

تصویر ابو عبد الرحمن الکردي

دکتر سید حمید طیبیان

فہرنگ فزران

فارسی - عربی

ALI BAKHTI



منتدى اقرأ الثقافي

www.iqra.ahlamontada.com

آثار مرجع فرزنان



فرهنگ فرزنان

فارسی - عربی

تألیف دکتر سید حمید طبیبیان



تهران ۱۳۸۴

طیبیان، حمید، ۱۳۲۷ -

فرهنگ فارسی-عربی فرزانه/تألیف حمید طیبیان... تهران: نشر و پژوهش فرزانه روز، ۱۳۷۸.
۱۱۲۵ ص... (مجموعه کتابهای مرجع)

ISBN: 964-321-013-8

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فنی. (فهرست نویسی پیش از انتشار).

1. Persian language - Dictionaries - Arabic.

عنوان اصلی:

۱. فارسی - واژه نامه ها - عربی. الف. عنوان.

۴۹۲/۷۳۴

۲ظ ۶/۶/۶۶۶۳۶ PJ

۷۷۷-۱۵۸۶۵

کتابخانه ملی ایران



فرهنگ فرزانه

فارسی - عربی

تألیف دکتر سید حمید طیبیان

چاپ اول: ۱۳۷۸

چاپ دوم: ۱۳۸۴؛ تیراژ: ۱۶۵۰ نسخه

پردازنده: زنده یاد هرمز وحید

ناظر چاپ: مجتبی مقدم

طراح جلد: علی بخشی

حروفچینی: افست؛ لیتوگرافی: کیمیا

چاپ: الوان؛ صحافی: حبیب

حق چاپ و نشر محفوظ است.

خیابان ملاصدرا، بزرگراه کردستان شمالی، کوچه یکم، پلاک ۱۱، تهران ۳۳۵۷۴-۱۹۹۱۹

تلفن: ۸۸۸۷۲۴۹۹-۸۸۸۷۸۵۲۰۵ تلفکس (دورنگار): ۸۸۷۸۵۲۰۵

صندوق پستی: ۱۹۶۱۵/۵۷۶

E-mail: info@farzanpublishers.com

www.farzanpublishers.com

شابک: ۸-۰۱۳-۳۲۱-۹۶۴ ISBN: 964-321-013-8

مقدمه

به نام خداوند بخشنده مهربان

سپاس خدای را که توفیقم عنایت فرمود و چراغ همتم بدرقه راه هدایت نمود تا به تهیه و تألیف این فرهنگ فارسی - عربی بپردازم و کار آن را ظرف ده سال به سامان سازم و بار مشقت آن به مقصد منتهی اندازم.

یادگیری زبانها، آشنایی با فرهنگهای ملل و مدنیت‌های اقوام جهان را به دنبال خواهد داشت، و آشنایی با فرهنگها و تمدن‌ها توسعه فکری و گسترده‌گی اندیشه و جهان‌بینی را به انسان بهره خواهد داد، و به همین لحاظ پیامبر رحمت و نبی کرامت فرمود: «الإنسانُ بِكُلِّ لِسَانٍ إِنْسَانٌ». آری انسان با فرا گرفتن هر زبانی انسان دیگری می‌شود و این افزایش شخصیت بدانجا می‌انجامد که از انسان عالم صغیری می‌سازد که با عالم کبیر برابر است.

فرا گرفتن زبان عربی از میان همه زبانها برای ما فارسی‌زبانان به دو علت از اهمیت خاص برخوردار است: یکی آنکه عربی، زبان دین آخر زمانی و ویژه وحی رحمانی و لغت کتاب اسمانی ماست. دوم آنکه نفوذ زبان عربی در فارسی و متون ادبی و عرفانی ایرانیان به حدی است که ما زبان عربی را زبان دوم خود می‌دانیم و برای یادگیری زبان فارسی و درک و فهم بهتر آن از یاد گرفتن زبان عربی ناگزیر می‌باشیم. علاوه بر این - همچنانکه بر همگان مسلم است - فرهنگ غنی اسلامی در سطوح مختلف علمی از فلسفه و فقهات تا تاریخ و سیاست همه و همه به زبان عربی نگارش و تدوین یافته است و لامحاله برای آبخور یافتن از این دریای ژرف و منبع شگرف یاد گرفتن زبان عربی از ضرورت‌های اولیه می‌نماید.

شک نیست فرهنگها و لغتنامه‌ها در یاد گرفتن زبانها نقشی انکارناپذیر داشته‌اند،

از این روی ما برای یادگیری زبانهای فارسی و عربی به فرهنگهای متنوع نیازمندیم. در زمینه فرهنگهای فارسی - عربی پیش از این فعالیتهایی صورت پذیرفته که همه ارزنده و به نوبه خود مفید است ولیکن بنا بر روش اختصاری که مؤلفان ارجمند در پیش داشته‌اند، آثار گرانبهای آنان از جامعیت کمتری برخوردار است و خیلی از این فرهنگهای موجود فاقد واژه‌های نوین و اصطلاحات علمی و جانوری و گیاهی و مانند آنهاست. به همین انگیزه نگارنده مصمم شد تا آنجا که دست دهد و امکان داشته باشد و با استفاده از فرهنگهای موجود فرهنگی وسیعتر و جامعتر که حداقل دربردارنده بخشی قابل ملاحظه از واژه‌ها و اصطلاحات نوین علمی در سطح دانش‌آموزان و دانشجویان باشد، تألیف و تنظیم نماید و در این راه با توکل به الطاف الهی از مشکلات راه نهراسد و شبانه روز به پژوهش پردازد.

وَأَعْدُوْا وَلَوْ أَنَّ الصُّبْحَ صَوَارِمٌ وَأُسْرِيْ وَلَوْ أَنَّ الظُّلَامَ جَحَافِلٌ

اینک که به حول و قوه الهی این فرهنگ اتمام یافته و به لحاظ مبارک خوانندگان گرامی می‌رسد، مؤلف خود از همه کس بیشتر به نواقص و کمبودهای آن آگاه است اما با این امید که خطاهای کلان در چشم بزرگان خرد می‌نماید چنانکه متنبی - شاعر حکیم عرب - گوید:

و تَغْظُمُ فِي عَيْنِ الصَّغِيرِ صَغَاؤُهَا وَ تَضَعُ فِي عَيْنِ الْعَظِيمِ الْعِظَائِمُ

و با این اندیشه که «الْمَيْسُورُ لَا يُتْرَكُ بِالْمَعْسُورِ» خود را دلگرم ساخته و چشم به دعای خیر خوانندگان دوخته است.

مؤلف بر ذمه خود می‌داند از برادر ارجمند جناب استاد قیس آل قیس که در اثناء کار مورد مشورت وی بوده و از حضور پربرکتش در خصوص واژه‌های نوین و روزمره و به‌ویژه اصطلاحات نظامی به عنوان سندی زنده و ارزنده بهره‌ها یافته است، مراتب سپاس و حق‌شناسی خود را عرضه بدارد و برای ایشان از درگاه خداوند منان طول عمر مسئلت نماید.

همچنین زبان شکر اینجانب از همسر بزرگواریم خانم طیبیان که طول سالهای زندگی مشترکمان در سراء و ضراء برای من یآوری دلسوز بوده است و باگشاده‌رویی و شکیبایی فرصتهای مناسب برای کار و پژوهش فراهم آورده، قاصر است جز اینکه به زبان دل در حق او دعای خیر کرده بگویم: خدایش پاداش نیک دهد.

إِذَا عَجَزَ الْإِنْسَانُ عَنْ شُكْرِ مُنْعِمٍ فَقَالَ: «جَزَاكَ اللَّهُ خَيْرًا» وَقَدْ كَفَى

روش کار تدوین فرهنگ فارسی - عربی

مؤلف از همان اوانی که دست اندر کار ترجمه فرهنگ عربی - فارسی لاروس داشت در اندیشه تهیه یک فرهنگ فارسی - عربی بود و از همین روی از آن هنگام رفته رفته کار برگیزه نویسی را آغاز کرد و تا سال ۱۳۶۳ که نخستین چاپ فرهنگ لاروس انتشار یافت تصمیم به گردآوری آن برگیزه‌ها گرفت و برای تکمیل آنها ابتدا فرهنگ عربی - فارسی لاروس را از آغاز تا پایان برگیزه نویسی نمود و بر این باور بود که با برگیزه‌های فراهم آمده فرهنگی فارسی - عربی تدوین نماید. اما برای سامان بخشیدن و تنظیم الفبایی برگیزه‌ها لازم می‌آمد یکی از فرهنگهای معتبر فارسی را سرمشق خود قرار دهد، و البته فرهنگ فارسی مرحوم استاد معین که هم از لحاظ علمیت و هم از جهت اشمال بر واژه‌های نوین و اصطلاحات علمی جامعیت بیشتری دارد و هم بنا بر فرمایش خود استاد «عنایت و توجه ایشان به لاروس کوچک - که مورد استقبال کامل ایرانیان قرار گرفته - بیشتر بوده است» از دیگر فرهنگها برای این کار مناسبتر می‌نمود. به مجرد برابر ساختن برگیزه‌ها با واژه‌های فرهنگ معین روشن شد که برگیزه‌های موجود برای تهیه یک فرهنگ، مقدار قابل ملاحظه‌ای کمبود دارد و از سوی دیگر فرهنگ معین خود نیز نسبت به دایرة المعارف مصاحب و فرهنگ عمید و فرهنگ فارسی - انگلیسی آریانپور از واژه‌های سی ساله اخیر کمتر برخوردار است، در نتیجه ضرورت داشت مؤلف اینهمه کمبود را با استفاده از فرهنگهای مختلف فارسی و عربی و انگلیسی و عربی - فرانسه و بسیاری واژه‌نامه‌های دیگر که نام و مشخصات آنها در مآخذ خواهد آمد، تدارک نماید. برای این کار بار دیگر از واژه‌هایی که در دائرة المعارف مصاحب و فرهنگ عمید و فرهنگ فارسی - انگلیسی آریانپور و فرهنگ عربی - انگلیسی (القاموس العصری) الیاس انطون موجود ولیکن فرهنگ معین فاقد آنها بود، فیش برداری به عمل آمد، آنگاه برای پیدا کردن معادل‌های عربی آنها از لایه لای فرهنگهای عربی - انگلیسی و عربی - فرانسه و فرهنگهای مشابه آنها، جستجویی جدی آغاز گردید. چون کار برگیزه‌ها آماده و تنظیم یافت برای نگارش آنها شیوه‌های زیر به کار گرفته شد:

۱. از آنجا که فرهنگ فارسی - عربی هم مورد استفاده فارسی‌زبانان قرار می‌گیرد و هم عربی‌زبانان، برای ادای تلفظ درست واژه‌های فارسی، آوانگاری آنها حتمی می‌نمود. به همین منظور جدول زیر جهت تطبیق حروف ویژه آوانگاری با حروف فارسی تنظیم یافت:

حرف	معادل فارسی	حرف	معادل فارسی	حرف	معادل فارسی
,	ء (همزه). ع.	c	چ	L	ل
ä	آ	h	ح. ه	m	م
u	أو	x	خ	n	ن
i	ای	d	د	v	و
a	أ	z	ذ. ز. ض. ظ.	ow	واو ماقبل مفتوح (مو: mow)
o	أ	r	ر	y	ی
e	إ	ž	ژ	ey	یاء ماقبل مفتوح (می: mey)
b	ب	š	ش	o	ضمه
p	پ	q	غ. ق.	a	فتحه
t	ت. ط. ث.	f	ف	e	کسره
S	ث. س. ص.	k	ک		
j	ج	g	گ		

۲. به قصد صرفه جویی در کار و جلوگیری از افزایش حجم کتاب گاه دو یا سه اعراب پیرامون یک حرف نگاشته شد تا از تکرار واژه ممانعت به عمل آید، مانند: الذَّبْحَةُ. الرِّفَاعَةُ. الثُّمْنُ.

۳. توضیحات مربوط به واژه ها در میان گروه (افزایش نما) ثبت شد.

۴. از واژه های مرکبی که افعال کمکی شدن، کردن، گشتن، گردیدن، گردانیدن، ساختن و نمودن به دنبال دارد، فقط آن گروه که با فعلهای شدن و کردن همراه است گرفته و از بقیه برای جلوگیری از گستردگی حجم کتاب صرف نظر شد مثلاً واژه های سرد شدن و سرد کردن گرفته شد ولیکن سرد گشتن و سرد گردیدن و سرد گردانیدن و سرد ساختن و سرد نمودن و امثال آنها حذف گردید.

۵. اگر بنا بود زیر همه واژه های مترادف، معادلهای عربی آنها آورده شود بی شک کار کتاب به چندین برابر این که هست می انجامید، از این روی معادلهای عربی فقط یک بار زیر یک واژه آورده و بقیه واژه های مترادف بدان واژه ارجاع داده شد، مانند: خوردنی ← خوراکی ← غذا. و یا نگرستن، نگاه کردن، رؤیت کردن ← دیدن.

۶. چون فرهنگ حاضر حاوی اصطلاحات علمی گوناگون است که گاه برخی از آنها به سبب مهجور بودن نیازمند توضیح است، و از طرفی آوردن توضیحات برای هر یک از واژه‌های فیزیکی، شیمیایی، ریاضی، گیاهی، جانوری و غیره موجب اطالۀ بیش از حد حجم کتاب می‌شود، و از همه مهمتر در فرهنگهای دو زبانه آوردن توضیحاتی که برای مردم هر دو زبان شناخته شده است کمتر مرسوم می‌باشد و بیش از هر چیز همت مؤلف باید معطوف آوردن معادلهای دقیق واژه‌ها گردد، از این روی به جای توضیحات کلی و حجم گیر، نشانه‌های اختصاری زیر در این فرهنگ به کار گرفته شده است:

نشانه‌های اختصاری

نشانه	مفهوم	نشانه	مفهوم
بد	بدیع	منط	منطق
پز	پزشکی	نث	مؤنث
جان	جانور	نچ	نجوم
جب	جبر	نظ	نظامی
جف	جغرافیا	هند	هندسه
حس	حساب	~	تکرار ماده اصلی
حق	حقوق	~	تکرار ماده اصلی به صورت اضافه
رض	ریاضی	~	تکرار ماده اصلی مختوم به هاء
شیم	شیمی		غیر ملفوظ به صورت اضافه
عم	عامیانه	←	رجوع شود به
فز	فیزیک	S	نام علمی
فل	فلسفه	F	فرانسه
گیا	گیاهشناسی	E	انگلیسی
ل	لازم		
م	متعدی		
مج	مجهول		
مس	موسیقی		
مص	مصدر		

مأخذ مورد استفاده در تدوین فرهنگ فارسی - عربی

منابع و فرهنگهایی که در خلال تهیه این فرهنگ مورد استفاده قرار گرفته است بسیار است و شاید بتوان گفت از همه فرهنگهای موجود بهره‌ای کم و بیش در این فرهنگ می‌توان یافت، به گونه‌ای که اگر می‌خواستیم به ذکر مشخصات همه آن منابع پردازیم موجبات اطناب ممل و تسوید صفحات متعدد می‌گردید، از این جهت در اینجا به یاد کرد آن منابعی می‌پردازیم که در کار فرهنگ حاضر جنبه کلیدی و نقش محوری داشته است:

دائرة المعارف فارسی به سرپرستی غلامحسین مصاحب، تهران، انتشارات فرانکلین و امیرکبیر، ۱۳۴۵، ج ۳.

فرهنگ اصطلاحات روز فارسی - عربی، محمد غفرانی و آیت الله زاده شیرازی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲.

فرهنگ جدید (عربی - فارسی - انگلیسی)، جروان الساب، ترجمه سید مصطفی طباطبائی، تهران، کتابفروشی اسلامیّه، چاپ دوم ۱۳۶۳.

فرهنگ عمید، حسن عمید، تهران، امیرکبیر، چاپ ششم ۱۳۶۴، ج ۲.

فرهنگ فارسی، محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۲، ج ۶.

فرهنگ فشرده فارسی به انگلیسی، آریا نیورکاشانی، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم ۱۳۶۵.

فرهنگ لاروس عربی - فارسی، مترجم سید حمید طبیبیان، تهران، امیرکبیر، چاپ نخست ۱۳۶۳، ج ۲.

فرهنگ نوین (عربی - فارسی)، ترجمه القاموس العصری، الیاس انطون، ترجمه سید مصطفی طباطبائی.

قاموس الفارسیّه (فارسی - عربی)، عبدالنعیم محمد حسنین، بیروت، ۱۴۰۲ هـ - ۱۹۸۲ م.

لسان العرب المحيط، ابن المنصور، تصحیح یونس خیاط، بیروت، ۱۴۰۸ هـ - ۱۹۸۸ م، ج ۷.

مجمع اللغات (فرهنگ مصطلحات به چهار زبان: عربی - فارسی - فرانسه - انگلیسی)، ترجمه و تنظیم بخش فارسی: آیت الله زاده شیرازی، آذرتاش آذرنوش، محمود عادل، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۳.

المعجم الذّهبی (فارسی - عربی)، محمد التّونجی، بیروت، ۱۹۶۹.

المنجد، لويس معلوف اليسوعي.

المنهل (قاموس فرانسه - عربی)، جبّور عبدالنور و سهیل ادريس، بیروت، چاپ
هشتم ۱۹۸۵ م.
المورد (قاموس انگلیسی - عربی)، منیر بعلبکی، بیروت، ۱۹۸۳.

سید حمید طبیبیان
مرداد ماه ۱۳۷۶



آ/ا الحرف الأول من الألفباء الفارسية وهي بمثابة ا في حساب الجُمَّل.

آب /āb/ ١. الماء، المَيَّة (عم)، السَّجَم، الكَوَّكِب، القَسَم، الجُثْمَانِيَّة. ~ در غربال ريختن: يُؤَدَّن في مِلْطَة. ٢. اُغْسُطُس، آب، الشَّهْر الثَّامِن من السَّنَةِ السُّمَسِيَّة، أَيَّامُهُ

٣١ يوماً يَقَع بين تَمُوز وَايِلُول ← آگست. ٣. [در فلزات] الذَّرَيَّ ← پرنده ٢. آ ← آب منى.

آب آورد /āb-āvard/ الجُفَاء، الجُفَال، الجُفَالَة.

آب آوردن /ā-āb-ān/ ١. إِجْرَاء / أَجْرَى وَتَجَرَّتْ / جَرَى الماء. ٢. إِجْرَاء / أَجْرَى العَيْنَ الذَّمْع.

آب آهك /ā-e-āhak/ ماء الجير.

آباد /ābād/ العَامِر، الغَمِير، المَغْمُور، المَسْكُون، كَثِير السَّكَّان، الثَّمَل.

آبادان /ābādān/ ← آباد.

آبادان شدن /ā-šodan/ ← آباد شدن.

آبادان کردن /ā-kardan/ ← آباد کردن.

آباداني /ābādān-i/ الثُّمَران، ثَمَصِيرُ الثُّلَدان، الحِصَارَةُ المَدَنِيَّة، إِضْلَاحُ الأَراضي.

آباد شدن /ābād - šodan/ أَهْلًا / أَهْلُ المَكَائ، أَهْلًا

/ أَهْلٌ - مَج المَكَائ أَو البَلَد، غَمَرًا / غَمَرُ المَنْزَل، إِخْصَابًا / أَخْصَبَ المَكَائ.

آباد کردن /ā-kardan/ إِغْمَارًا / أَغْمَرُ اللّهُ مَنزَلَهُ، تَغْمِيرًا

/ غَمَرُ المَكَائ، إِخْصَابًا / أَخْصَبَ المَكَائ، ثَمَصِيرًا / مَصَّرُ المَكَائ.

آبادی /ābād-i/ ١. آبادانى. ٢. القَرْيَة، الصُّيْفَة ←

دهكده.

آباره /ābare/ القَنَاة، قَنَاة لَجَرِ المِيَاه.

آبازور /ābāzur/ كَمَّة المِضْبَاح، البَزِينِطَة، اللُّمْبَة،

آبجور.

آب افشان /āb-afšan/ الثُّجَاج.

آب افشان فشاری /ā-a-e-feshār-i/ المِمْص.

آب اكسيژنه /ā-e-oksižene/ (شيم) بَرُوكِسيژنُ الهَيْدُرُوجِين.

آبان /ābān/ الشَّهْرُ الثَّامِن من السَّنَةِ الايرانيَّة.

آب انبار /ā-anbār/ المَصْنَع، المَصْنَعَة، الخَرَّان، خَرَّانُ

المِيَاه، الصُّهْرُج، الخَوْض، الجَبَس، الحَاوُوز، الدُّخَل.

آب انداختن [درجايى] /ā-andāxtan/ [إنباعاً / أَتْبَعَ الماء.

آب باز /ā-bāz/ ١. سَنَاجِر. ٢. غَوَاص.

آب بازان /ā-bāzān/ (جان) ١. الخَوْتِيَّات ← سَنَاجِرَان.

٢. الخِيَلَانِيَّات.

آب بازی /ā-bāz-i/ ١. سَنَاجِرِي. ٢. غَوَاصِي.

آب برد می /ā-bordeg-i/ أَكَلُ البَحْرِ.

آب بند /ā-band/ عَيْشٌ أَوْ بَابُ القُنْطَرَة ← سَدٌ دريچه‌ای.

آب بندی /ā-b-i/ تَنْظِيمُ ماء السِّيَازَة.

آب بينی /ā-e-bini/ المَخَاط، الثُّخَامَة، الثُّخَاعَة، الرُّغَام،

القَشَاعَة، الذُّمِيم.

آب پاش /ā-pāš/ المِرْشَة، رَشَاشَةُ الخَدَائِق، المِسْجُوعَة،

رَشَاشُ الماء، المُنْضَخَة.

آب پاشی /ā-pāš-i/ ← آب پاشی کردن.

آب پاشیدن /ā-pāšidan/ ← آب پاشی کردن.

آب پاشی کردن /ā-pāš-i-kardan/ نَفْصًا / نَصَحَ عَ عليه

الماء أَو بالماء، رَشًا وَتَرَشَاشًا / رَشَّ الماء أَو الأَرْضَ

بالماء، ذَرَا / ذَرَّ الماء. ذَرَدَرَة / ذَرَدَرُ الماء، نَثَرًا وَنِثَارًا /

نَثَرُ الماء.

آب پغشان /ā-paxšān/ الحَاجِزُ المَائِي، خَطُّ أَرْضِي

مرتفع یَفْصَلُ بین نهرین.

آب پر ملح /ä-e-por-melch/ الماء العسیر.

آب پز /ä-paz/ مَسْلُوق.

آب پز کردن /ä-paz-kardan/ سَلَقُ / سَلَقُ الماء البیض
وغیره، عَقْدُ / عَقْدُ الطَّيْح.

آب پس دادن /ä-pas-dādan/ رَشَحَا وَرَشَحَانَا / رَشَحَ َ
نَیْثًا / نَثَّ الرُّقْ، نَزَّ وَنَزَزَا / نَزَّ وَانْزَزَا / أَنْزَا المَکَانُ،
نَشَعَا / نَشَعَ الماء ← تراوش کردن.

آب تازه /ä-e-tāze/ الماء العَذْب، الماء الخُلُو، الرُّوَاء.

آبتاز /ä-tāz/ تَخَطَّمَ الجَلِيد، تَقَصَّفَ أَوْ تَكَسَّرَ الجَلِيد.

آب تبلور /ä-e-tabalvor/ ماء الثَّبَلُر.

آب تره /ä-tare/ (گیا) حُزِفَ الماء، السَّلْبُوت، قُوَّةُ العین.

آب تره ها /ä-t.-hā/ (گیا) السَّلْبُوتِیَّات.

آبتل /ä-tal/ الصَّخْل، الصُّخْمَاح، مِیاء صَخْلَة.

آب تنی /ä-tan-i/ ← آب تنی کردن.

آب تنی دادن /ä-t.-dādan/ تَغْسِیلًا / غَسَلَ، تَحْمِیمًا /
خَمَّمَ، تَحْمِیَةً / خَمَّى.

آب تنسی کردن /ä-t.-kardan/ اِغْتَسَلًا / اِغْتَسَلَ،
اِسْتَحْمَامًا / اِسْتَحَمَّ.

آب جو /ä-e-jow/ البیْزَة، البیْر، البِجَّة، الفَقَّاع، البُوز،
المِزْر، المَرِیْضَة، الکَشْک.

آب جوزنجبیلی /ä-j.-ve-zanjabil-i/ شرَابُ الجَنْزَبِیل.

آب جو ساختن /ä-j.-sāx-tan/ خَمَرًا / خَمَزَ.

آب جو سازی /ä-j.-sāz-i/ صِنَاعَةُ البِجَّة.

آب جوشان /ä-e.-jušan/ ← آب گازدار.

آب جو فروش /ä-j.-foruš/ الفُقَاعِی.

آب جو مصری /ä-j.-ve-mesr-i/ البُوزَة.

آبچلیک /ä.-celik/ (جان) الثَّقَلِی.

آبچلیک باتلاقی /ä.-c.-e-bätläq-i/ (جان) المُرْغَة.

آبچلیک منقار کوتاه /ä.-c.-e-menqār-kutāh/ (جان)
← آبچلیک باتلاقی.

آبچلیکها /ä.-c.-hā/ (جان) الثَّقَلِیَّات.

آب حیات /ä.-e.-hayāt/ ← اکسیر.

آبخست /ä.-xast (xost)/ ← جزیره.

آبخوری /ä.-xor-i/ المِشْرِبَة، السَّقَایَة، السَّقَاء، الكُوب،
الکُبَّایَة، السَّاع، المَكْوُک، الثَّرْفَة، الکِطَامَة.

آبخوست /ä.-xust/ ← جزیره.

آبدادن /ä.-dādan/ ۱. سَقَى / سَقَى بِ إِنْشَاء / أَشَقَى،
تَشَقَّقَ / سَقَى، رَوَّاهُ / رَوَّى بِ إِرْوَاء / أَرَوَّى ← آبیاری
کردن. ۲. ~ [فلزات] سَقَى / سَقَى - الخَدَّادُ المَعْدِن،
مُعَالَجَة / عَالِجُ الخَدِیدِ أَوْ الفِوَلَادِ، مِیْهًا / مَاءٌ - السَّیْفُ و
غیره، مِیْهًا / مِیْهَی - السَّیْفَة.

آبدار /ä.-dār/ الرُّطْب، الرُّطِيب، الرُّیَّان، العَص، العَصْر،
النُّصِیر، السَّایِط، السَّدْح، المَهِو.

آبدارخانه /ä.-b.-xāne/ المَسْقَة، بَیْثُ المَوْوَنَة، الکَزَّار،
الجُنَّ، الکِیْلَار.

آبدان /ä.-dān/ ← (پز) مِثَانَة.

آبدانک /ä.-dān-ak/ (پز) الخَوِیْضَة.

آب درمانی /ä.-darmāni/ (پز) المُعَالَجَة المِیْئَة العِلْمِیَّة.

آبدره /ä.-dare/ الرُّقَاقِی البَحْرِی.

آبدزدک /ä.-dozd-ak/ (پز) ← سَرَنَگ. ۲. (جان) الحَفَّار،
الخَرَائِط، المَالُوش.

آبدستان /ä.-dastān/ المِطْهَرَة، المِیْضَاة، السَّامُورَة،
المِزْحَاصَة، المِزْحَصَة.

آبدوغ /ä.-duq/ لَبَنُ الحَض، المَخِیْض.

آب دهان = ~ دهن /ä.-e-dahān, dahan/ الرُّقْ، الرُّیْقَة،
اللُّعَاب، البَرَّاق، البَضَّاق، الثُّفْل، الثُّفَال، الرِّیَال، الرِّیَالَة،
الرُّوَال، البَرِّد، اللُّوَاب، المُرْغ ← تَف. ~ سر ازیر شد:
رَیْلًا / زَالًا بِ تَرِیْلًا / رَیْلَ.

آب دهان انداختن /ä.-d.-andāxtan/ بَضَقَ / بَضَقَ َ
بَرِّقًا / بَرَّقَ َ ثَفْلًا / ثَفَّلَ َ ← تَف کردن.

آب دهان ریختن /ä.-d.-rixtan/ ۱. ← آب دهان
انداختن. ۲. ~ [کودک] رَیْلًا / زَالًا - السَّبِی، تَرِیْلًا /
رَیْلَ.

آب دیده /ä.-dide/ مُبْتَل، لَدِی، رَطَب.

آب دیده /ä.-e.-d/ ← اشک.

آب راکد /ä.-e.-rāked/ الماء الرَّاكِد.

آبراه = آبراهه /ä.-rāh, rāhe/ المَجْزِی، السُّفْیَة، البَلَاغَة،
البالوعة، السَّلَق، النُّسْج، السَّیْب، الحَافِضَة، الخَرْف ←
أَبْرُو.

آبرفت /ä.-roft/ الطَّنْی، العَرْنِی.

آبرفتن [جامه] /ä.-raftan/ أَزَیَا وَأَزَیَا / أَزَى - الثُّوب ←

ب سبز /d.-e-sabz/ (پز) الماء الأزرق، البَحَق، البُخاق.

آبشش /ä.-soš/ الخِشْشُوم ← برانشی.
 آبشش پـایان /ä.-š.-päydn/ خِشْشُومِیَاٹ الأطراف
 /Branchipodes (s)/
 آب شناس /ä.-šenäs/ العالمِ الهیڈرولوجی أوالمائی،
 الیقین، الثنّاقین.
 آب شناسی /ä.-š.-i/ عِلْمُ المِیاه، هَیڈرولوجیا، المائِیَّات.
 آب شور /ä.-e.-šur/ الماءُ المِلح.
 آبشیب /ä.-šib/ البالُوغَة ← أبراه.
 آب شیرین /ä.-e.-širin/ الماءُ العَذْب.
 آب صودا /ä.-e.-sodä/ ← آب سودا، سودا.
 آب طلا /ä.-(e)-talä/ ماءُ الذَّهَب، الذَّجَال، الدَّلِیص.
 آب طلا دادن /ä.-(e)t.-dadän/ طَلَّی - هـ بماءِ
 الذَّهَب، ثَمَوْنِیْها / مَوَّه هـ بماءِ الذَّهَب، تَدْجِیلاً / دَجَلُ
 الإناء.
 آب غوره /ä.-e.-qure/ عَصِیْرُ الحِضْرَم.
 آب غوره گرفتن /ä.-e.-q.-gereftan/ [عم. کنایه] ←
 گریه کردن، گریستن.
 آبفشان /ä.-fešän/ الحَمَة.
 آب قلیایی /ä.-e.-qalyäyi/ ماءُ القَلِی، ماءُ الرُّمَاد،
 البَنَادَة، البُوغَاذَة.
 آبکار /äbkar/ ١. السَّقاء. ٢. الحَمَّار. ٣. السَّاقِی.
 آبکاری /ä.-kär-i/ التَّنْبِیس ← آبدادن [فلزات] ٢.
 آبکامه /ä.-käme/ الکامُخ
 آب کردن /ä.-kardan/ ١. إِذَابَة / أَذَابَة، تَذْوِیْباً / ذَوْبُه، خَلَّ /
 خَلَّ / إِسَالَة / أَسَالَ، تَسْیِیْلًا / سَیْلٌ، إِمَاعَة / أَمَاعٌ، مَیْنًا
 / مَات - السَّیءُ فی الماء، تَمِیْنًا / مِیْثٌ، إِمْتِیْائًا /
 إِمْتَنًا، تَسْیِیْنًا / سَیْجٌ. ٢. (عم) [فروختن به انواع حيله]
 تَنْفِیْقًا / نَفَقٌ، إِنْفَاقًا / أَنْفَقَ الْبِضَاعَة.
 آبکره /ä.-kore/ المَحِیطُ المائِی، غِلَافُ الأَرْضِ المائِی.
 آبکش /ä.-kaš (keš)/ مَضْفَاةُ الطَّبِخ، المِخْشَلَة، الفَلَل.
 آب کشیدن /ä.-ka (e)šidan/ ١. [از جاه] نَزَحًا / نَزَحَ /
 إِنْزَاحًا / أَنْزَحَ الْبَیْزُ. ٢. [جامه را] غَسَلًا / غَسَلَ / شَطَفًا /
 شَطَفَ / نَوَّبَ. ٣. [به جایی] تَصْرِیْفًا / صَرَفَ الماء ←
 زه کشی کردن.
 آب کشی کردن /ä.-kaš-i-kardan/ ← آب کشیدن ٢.
 آب کم ملح /ä.-e.-kam-melh/ الماءُ الیَسِر.

آبکند /ä.-kand/ الجُرْف، الجُرْف، الجُرْف، الجَزُور.
 آب کنند /ä.-konande/ المَذِیْب، المَحْلَل.
 آب کوپیل /ä.-kupil/ (جان) دَاجَة الماء ← ماغ.
 آب کوپیل آمریکایی /ä.-k.-ämrikä-yi/ (جان) الفُرَة
 /coot (E)
 آب کوپیل ارغوانی /ä.-k.-arqavän-i/ (جان) الفُرْفُر،
 البُرْهان ← آنقوت ارغوانی.
 آب کوپیل سیاه آمریکایی /ä.-k.-siyā-h-e-ä./ (جان)
 الفُرَة السوداء.
 آب کوپیل کاکلی آمریکایی /ä.-k.-kāköl-i-ye-ä./ (جان)
 الفُرَة المُنَوَّجَة.
 آبکی /äbak-i/ المائع، السائل، المَذِق، المَذِیق، المَرِخ،
 المَضِیْلَة، السَّایط، المَشْتَعَشع، المَهْو.
 آبکی شدن /ä.-i.-šodan/ رَقَة / رَقَّ - تَمِیْعًا / تَمِیْعٌ،
 إِنْمِیَاعًا / إِنْمَاعٌ، تَمَوَّهًا / تَمَوَّهٌ، مَذَقًا / مَذِقٌ، رَحًا / رَحٌ
 / ضِیْحًا / ضَاحٍ - اللَّبَنُ وَالْمَرْقُ.
 آبکی کردن /ä.-kardan/ مَرَقًا / مَرَقٌ، إِمْرَاقًا / أَمْرَقُ،
 تَمْرِیْقًا / مَرَّقُ التَّجِیْن، تَمِیْنًا / مِیْعٌ، تَمَوْنِیْها / مَوَّهٌ،
 تَحْفِیْفًا / حَفَفَ کثافَة المَرِیْج، إِمْرَاقًا / أَمْرَقَ، تَمْرِیْقًا،
 مَرَّخَ التَّجِیْن، مَذَقًا / مَذَقَ / شَغَشَعَةً / شَغَشَعٌ، رَحًا /
 رَحٌ - الشَّرَاب.
 آب گازدار /äb-e-gāz-dār/ الماءُ الغازِی، الماءُ الفَوَّار.
 آبگذر /ä.-gozar/ الفُرَة، الفَناء، البَرِیْج ← أبراه.
 آب گرفتن /ä.-gereftan/ ١. حَفَفَ تَحْفِیْفًا هـ ←
 چلانیدن. ٢. غَضَرًا / غَضَرٌ ← آب میوه گرفتن.
 آب گرفته شده /ä.-gerefte-šode/ المَحْجَف.
 آب گرم کن /ä.-garm-kon/ المِخْم، السَّخَّانَة.
 آب گوارا /ä.-e.-govrā/ العَذْب، الرِّواء، السَّلْسَل.
 آبگوش /ä.-guš/ المَرَق، المَرَقَة، المَشْلُوقَة، السَّلِیْقَة،
 مَرَقُ اللَّحْمِ المَحْمَرِ، الخَسو، الخَساء، الشُّوزَة، الصُّبَة،
 الصَّلَصَة، الصَّیْاح.
 آبگونه /ä.-gune/ المِیْع، المِیْعَة، المِیَاعَة.
 آبگیر /ä.-gir/ المَدِیْر، البِرْکَة، المَضْنَع، المَضْنَعَة،
 المَشْتَعَشع، المَوْرِد، المَوْرِدَة، البَحْرَة، الصَّهْرِیْج،
 الحاوُور، الجِیْس، حَرَّالُ المِیاه، الحَوْض، الإِخادَة،
 الأَحْزَم، الأَصْدا، الأَوْرَة، الرَّاجَعَة، الرَّامَة، الرَّجِیْع، الرُّزْنَة.

آب ميان بافتى /ä-e-miyan-bäft-i/ ← لف، لمف.
 آب ميوه /ä-(e)-mive/ الغصير.
 آب ميوه گرفتن /ä-(e)-m.-gereftan/ غَصْرًا / غَصْرِي.
 آب ميوه گيسرى /ä.-n.-gir-i/ ١ ← آب ميوه گرفتن.
 ٢. العاصرة، المغصّر، المغصرة.
 آبناى /ä.-n.-nây/ الجُون، خَلِيجٌ صَغِير.
 آب نبات /ä.-nabât/ سَكْرُ النَّبَات، بُون بُون، حَامِضٌ خُلُو.
 آب نبات ترش /ä.-n.-tors/ بَسْتِيْلِيَّة.
 آب نبات چوبى /ä.-n.-cubi/ المَصْصَاة.
 آب نبات كاغذى /ä.-n.-kâqaz-i/ الطَّفْطُوقة.
 آب نرم /ä.-e-narm/ الماء اليسر.
 آب نقره /ä.-e-noqre/ ماء الفضة.
 آب نقره خورده /ä.-noqre-xorde/ المَفْصَص.
 آب نقره دادن /ä.-n.-dadan/ تَفْصِيضًا / فَصَّصَهُ، تَمَوَّيْهَا / مَوَّءَ بماء الفضة، طَلَّى - بِالْكَهْرَبَا.
 آبنگارى /ä.-negâri/ الهَيْدْرُوغْرَافِيَا، عِلْمٌ وَصَفِ الْمِيَاه.
 آب نما /ä.-namâ/ الحَوْض، (عم) البَحْرَة، حَوْضٌ أَوْ سَاقِيَّةٌ
 ماء في البيت أو في البستان.
 آبَنوس /äbnus/ ١. (گيا) الأَبْنُوس، الأَبْنُوس، الشَّيْزِي،
 الشَّاسَم، الشَّاسَم. ٢. (جان) الرُّمَّير، أَبُو شَوْكَة ← ماهي
 آبَنوس، ماهي كولومه.
 آبَنوس كوهي /ä.-e-kuhi/ (گيا) البُوْهَيْنِيَّة.
 آبَنوس كياني /ä.-e-kiyâni/ (گيا) الأَنْثَلِيْس.
 آبَنوسيهَا /äbnus-i-hâ/ (گيا) آبَنُوسِيَّات.
 آب و تاب /äb-o-tâb/ المَبَالَغَة.
 آب و تاب دادن /ä.-o-t.-dâdan/ مَبَالَغَةً / بِالْغ.
 آب و هوا /äb-o-havâ/ الجَوُّ، الهَوَاء، المناخ.
 آب و رنگ /äb-o-rang/ ١ ← آب رنگ.
 آبونمان /äbunemân/ الإِشْتِرَاك.
 آبونه /äbune/ المُشْتَرِك.
 آبونه شدن /ä.-sodan/ إِشْتِرَاكًا / إِشْتَرَك.
 آب و هوا /äb-o-havâ/ الجَوُّ، الهَوَاء، المناخ، الإقْلِيم،
 الطَّقْس.
 آب و هوايى /ä.-o-h.-yî/ المُنَاخِي، الإقْلِيمِي.
 آبهای زير زمينى /äbhaye-zir-zamini/ المِيَاهُ الجَوْفِيَّة.
 آبى /äb-i/ (جان)، ١. المَائِي، المَائِي، المَاهِي. ١.

الطَّرِيقَة، القَرْو، المَثْمَلَة، المَزْهَة، المَسْك، التَّهْيِي،
 الوُجْد، الهَرِيصَة.
 آبگينه /ä.-gine/ ١. المِينَا، الأَسْر، التَّهَاء. ٢. (گيا)
 حَبِيصَةُ الرُّمْلِ.
 آب لابارك /ä.-e-läbârk/ (شيم) هَيْئُو كَلُورِيْسْت
 البوتاسيوم.
 آبلاتيو /äblätiv/ الأَبْلَاتِيْف، مَفْعُولٌ فِيهِ أَوْعَنَه.
 آبلاوت /äbläut/ إِمَالَةٌ أَوْ إِنْجَارٌ حَرْفُ الْعَلَّة.
 آب لمبو /ä.-lambu/ الْفَاكِهَةُ الْمَغْصُورَة، فَاكِهَةٌ نَاصِجَةٌ
 كَثِيرَةُ الْمَاء.
 آبله /äbele/ ١. الجَذَر، الجَذَر، النُّقْط، النُّافِطَة، الأُمَّة،
 الغُضَاب ← تَاوَل، دَانَه. ٢. (پز) الجَذَرِي.
 آبله اسبي /ä.-ye-asb-i/ جَذَرِي الخَيْل.
 آبله دار /ä.-dâr/ (پز) الخَيْر ← آبله رو.
 آبله رو /ä.-ru/ (پز) المَجْدُور. المَجْدَر، المَغْضُوب.
 آبله زدن /ä.-zadan/ جَذَرًا / جَذَرُ الرَّجُل ← تَاوَل زَدَن.
 آبله شدن /ä.-sodan/ ← آبله گرفتن.
 آبله فرنگي /ä.-ye-farang-i/ النَّارُ الْإِفْرَنْجِيَّة.
 آبله كوبي /ä.-kub-i/ ← آبله كوبيدن.
 آبله كوبيدن /ä.-kubidan/ ← تَلْقِيحًا / لَقْح، تَطْعِيمًا /
 طَعَّمَ بِمِضِلِّ الجَذَرِي، دَقًّا / دَقَّ - ه.
 آبله گاوي /ä.-ye-gäv-i/ جَذَرِي البَقَر، الحُمَاق.
 آبله گرفتن /ä.-gereftan/ جَذَرُ الْإِنْسَان، تَجْدِيرًا
 / جَذَرْمَج، جَذَرًا / جَذَرْتِ مَج، غَضَبًا / غَضِبَ مَج، حُمَقًا /
 حُمِقَ - الصَّبِي، بَذَاءً / بَذِيَ مَج الرَّجُل.
 آبله گرفته /ä.-gerefte/ (پز) المَجْدُور. ← آبله دار، آبله رو.
 آبله گون /ä.-gun/ (پز) المَجْدَر ← آبله دار، آبله رو.
 آبله مرغان /ä.-morqân/ (پز) الجَذَرِي، جَذَرِي الْمَاء أَوْ
 الدَّجَاج، الحُمَاق.
 آب ليمو /ä.-limu/ غَصِيْرُ اللَّيْمُون.
 آب مروايد /ä.-e-morvärid/ (پز) الماء الأزرق، المَائِيَّة
 البَيْضَاء، كَثَرَتْهُ الْعَيْنُون، السَّد.
 آب معدني /ä.-e-ma'dan-i/ الماء المَعْدِنِي.
 آب معدني گرم /ä.-e-m.-iye-garm/ الحَمَّةُ الْيَنْبُوعُ الْحَار.
 آب مقطر /ä.-e-moqattar/ (شيم) الماء المَقْطَر.
 آب مني /ä-(e)-mani/ النُّطْفَة، المَنِي، مَنَى.

[رنگ] [الزرق، الزرق، الزرق، الزرق، السماوي، السماوي] ← كبود.
 آبی پروس /äbie-prus/ (شیم) [الزرق البروسي] صنع
 أزرق داکن.
 آبی تیره /ä.-ye-tire/ أزرق پروس.
 آبی روشن /ä.-ye-rowšan/ اللبني.
 آبیاب /äb-yäb/ العافي.
 آبیار /ä.-yär/ الباجر.
 آبیاری /ä.-y.-i/ النضج، الرش، الري، الإرواء.
 آبیاری با تلمبه /ä.-y.-i-bä-tolombe/ الري بالآلات.
 آبیاری رایگان /ä.-y.-i-ye-räy-(e)-gär/ الري بالراحة.
 آبیاری کردن /ä.-y.-i-kardan/ سقياً / سقياً رواية /
 زوی / إرواء / أزوی، إسقاة / أشقى، خزبنة و
 جزباص / خزبض الأرض، مكر / مكر الأرض.
 آبیای پشت قرمز /äbeyä ye-pošt-qermez/ جان الشیر.
 آبیبدن /äbidan/ (شیم) التمييه.
 آبیده /äbide/ (شیم) إندرات، هیدرات.
 آبی شدن /äb-i-sodan/ زرق / زرق الشیء، إزرقاقاً /
 لزرق.
 آپاتیت /äpätit/ (شیم) الأباتيت.
 آپارات /äpärä/ باعثه الأنباح، مكنية الشیء.
 آپارتاید /äpärtäyd/ التمييز العنصري، سياسة التمييز
 العنصري.
 آپارتهيد /äpärtheyd/ ← آپارتاید.
 آپارتمان /äpärtmän/ الشقة.
 آپارتمان میله /ä.moble/ الشقة المؤنثة.
 آپارتمان مسكونی /ä.-maskun-i/ الشقة السكنية.
 آپارتی /äpärti/ ← آپاردی.
 آپاردی /äpärdi/ ← حقہ باز.
 آپاندیس /äpändis/ الزائدة الدودية. مضران أغور.
 آپوکالپس /äpokälips/ سفر الرؤيا، ٢. الكشف، رؤيا
 نبوية.
 آپوکریف /äpokrif/ الأنبوكريفا. أربعة عشر سقراً تلحق
 أحياناً به العهد القديم، من الكتاب المقدس ولكن
 البروتستانت لا يقرّون بصحتها.
 آپولو /äpolow/ آپولو apollo.

آپیس /äpis/ الأبيض.
 آتاکسی حرکتی /ätäksi-ye-harakati/ (پز) آتاکسی
 خزکی، الهزغ الخزکی.
 آتروپین /ätropin/ (شیم) أتروبين.
 آتش /äteš, ätäš/ النار، الصرعة، الصلي، الصلاة،
 الحارقة، الوقود، أم القري، الحزور، الحرق، اللطى،
 النحاس، السكن، فاكهة الشتاء، الساعور، الساعورة،
 الفاضية، الجشسة، الوحى، الماموس، الأريث، الشقراء،
 الوابضة، الوبيضة، الجخعة، الجحامة، الخدمة،
 الحصوصى، السوء، الجوز.
 آتش افروختن /ä.-afruxtan/ سغلاً / سغلاً وشيلاً /
 سغلاً وشريماً / صرم النار، إققاداً / أوقد.
 آتش افروز /ä.-afruz/ المهيج، الملهب.
 آتش افروزی /ä.-a.-i/ ← آتش افروختن.
 آتش افروزينه /ä.-afruzine/ الصرام، الثقوب، الأثرة،
 الثقاب، الحراق، الحزوق.
 آتش افکن /ä.-afkan/ المقلع، قاذفة اللهب.
 آتش انداز /ä.-andäz/ وقاد الآلات البخارية، أطشجي.
 آتش انگيز /ä.-angiz/ الحارق.
 آتشبار /ä.-bär/ البطارية.
 آتشبار ضد هوايى /ä.-e-zedd-e-haväyi/ قاذفة اللهب.
 آتشبار /ä.-bäz/ النقاط.
 آتشبارى /ä.-b.-i/ الأغاب النارية، الأنهم النارية، القمر
 والجوهر، البوصاء، الشعيلة، الشعيلة، الصواريخ النارية.
 آتشبان /ä.-bän/ قطن النار.
 آتشبس /ä.-bas/ (نظ) الهدنة. وقف إطلاق النار.
 آتشبس دادن /ä.-b.-dädan/ مهادنة / هادن، تهداناً /
 تهدان المتحاربون.
 آتش بيهدف /ä.-e.-bihadaf/ (نظ) رمي طائش.
 آتشبارہ /ä.-päre/ ١. الجذوة، الجمر، القبس، القباس
 ← آخر. ٢. محرك الفن أو القلاقل. ← فتنه انگيز،
 زنگ.
 آتش پرستی /ä.-parast-i/ عبادة النار.
 آتش پشتيبانى /ä.-e-poštiban/ (نظ) رمي المساعدة.
 آتش پوششى /ä.-e-pušeš/ (نظ) رمي التغطية.
 آتش پيش بينى شده /ä.-e-pišbinišode/ (نظ) رمي

آتش گردان /*ätaš-gardän*/ الفَرَاة (عم، مصري)

المنفج (عم، عراقي).

آتش گرفتن /*ä.-gereftan*/ إختراقاً / إخترق، تخرقاً،

تخرق، اشتعالاً / اشتعل، ائقاداً / ائقد، توقداً / توقد،

وقداً ووقوداً ووقداناً وقدة / وقد ب قنسا / قنس ب

إفتباساً / إفتبس منه النار، التهاباً / التهاب، لَهْلَهْ /

لَهْلَهْ، صرماً / صرم ب اضطرماً / اضطرَم، شوباً / شب

ب ث فيه النار، وزياً وربةً / وزى ب هوباً وهيباً وهباً / هب

ب ث النار، شيطاً وشيطةً / شاط ب الشيء.

آتشگیرانه /*ä.-girâne*/ ← آتش افروزيه.

آتشگیره /*ä.-gire*/ ← آتش افروزيه.

آتش نشان /*ä.-nešän*/ الإطفائي، المطافئ.

آتش نشانی /*ä.-n.-i*/ إطفاء النار، الإطفائية.

آتشی /*ätaši*/ ١. النَّارِي، الهائج، المتهيج ← آتشين. ٢.

عَصِيّ المزاج، الشَّرَّابِي، النَّفْطَة، النَّارِي، الهائج، الحاد،

حاد الطبع، المَحْتَد، المُمْتَقَط ← خشمناك، تندخو،

جوشي.

آتشی شدن /*ä.-šödan*/ إغتيظاً / إغناظاً، تَغْطِظاً /

تَغْطِظ، إغتيظاً / إغناظاً، إئقاداً / إئقد، نَطْطاً ونَفِيطاً /

نَطْط ب حرباً / حرب ب ← خشمگين شدن.

آتشی کردن /*ä.-kardan*/ إئناراً / أُوغَر وتُوغِيراً / وُغَر

صدزه على، إغاظةً / أغاظه، كِيداً ومَكِيدَةً / كاذ ب مكيدةً

/ كايده.

آتشين /*ätašin*/ ← آتشی.

آتلانتيك /*ätläntik*/ أطلنٹيس.

آتليه /*ätolyle*/ المَرْسَم، مُحَرَّفُ الرِّسَام، شُودِيُو، غُرْفَة

المُصَوِّر أوناچِت التَّمَاثِيل.

آتمپو /*ätempo*/ (مسب) التَّرْجِيع.

آتمسفر /*ätmosfer*/ ← جو.

آتو /*ätu*/ ١. وَرَقَةٌ رَابِخَة. ٢. دستاویز، مستمسك.

آتونال /*ätonäl*/ (مسب) لَاتْعَمِي، لَاتَبْرِي.

آثار /*äsär*/ الآثار، العلامات.

آثار باستاني /*ä.-bästäni*/ العاديات.

آثار تاريخي /*ä.-tärix-i*/ الآثار، البقايا الأثرية.

آثار جرم /*ä.-jorm*/ مَعَالِمُ الجَرِيْمَة.

آج /*äji*/ ١. ← (گيا) افرا. ٢. السَّن، الحَزَّ، الحَيْط، اللُّوْلِيَة.

مَدْبَر.

آتش تهييه /*ä.-e-tahiyye*/ (نظ) الْقَصْفُ التَّهْيِيْدِيّ.

آتش تهييه تسويخانه /*ä.-e-t.-ye-tupxâne*/ (نظ)

إسْتِخْصَارَاتُ الْمَذْفُوعِيَّة.

آتش خانه /*ä.-xâne*/ ← كوره.

آتشدان /*ä.-dän*/ المِجْمَر، المِجْمَرَة، المَوْقِد، المَوْقِد،

الْمُنْقَد، الوُجَاق، الكائون، الكائونَة، المُسْتَوْقَد، المِسْفَر،

الْمَفْتَاد، المِذْحَنَة، المِبحْرَة، الإزَة، الأزَة، الوُورَة،

الماموس.

آتش درو درعقمق /*ä.-e-derow-dar-omq*/ (نظ) رَمِيّ

تَغْيِيْش.

آتش دهانه /*ä.-e-dahâne*/ (نظ) وَمِيض.

آتش زا /*ä.-zä*/ مَوْلَدُ النَّار.

آتش زدن /*ä.-zadan*/ شَغْلًا / شَغْل ب إشعالاً / أَشْعَل

النَّارَ فِيهِ، إئقاداً / أَوْقَدَ فِيهِ النَّارَ، تَلْهِيْبًا / لَهَب، إلهاباً /

أَلْهَب، إضراماً / أَضْرَمَ وَتَضْرِيْمًا / صَرَمَ النَّارَ فِي، إطلاقاً /

أَطْلَقَ فِيهِ النَّارَ.

آتش زنه /*ä.-zane*/ الحَرَاك، الحَرَاكَة، الحُرُوق، الصُّوفَان،

المِسْغَل، الحُوراء، المِظْرَة.

آتش زنی /*ä.-zan-i*/ ← آتش زدن.

آتش سنگين /*ä.-e-sangin*/ (نظ) رَمِيّ غَزِير.

آتش سوزی /*ä.-suz-i*/ الحَرْق، الحَرْيق، الحَرِيْقَة،

الإحراق، الصَّرِيم.

آتش سوزی عمدی /*ä.-s.-iye-amd-i*/ الحَرْق أَو الحَرْيق

الْعَمْدِيّ.

آتشفشان /*ä.-fešan*/ البُرْكَان، جَبَلُ النَّار.

آتش فشان خاموش /*ä.-f.-xamuš*/ البُرْكَانُ الخَامِد،

البُرْكَانُ السَّاكِن.

آتش فشان فعال /*ä.-f.-fa"al*/ البُرْكَانُ النَّارِي.

آتش فشانی /*ä.-f.-i*/ البُرْكَانِيّ.

آتشک /*ätašak*/ ١. كرم شب تاب. ٢. (بز) ← سيفيليس.

آتشکاو /*ä.-käv*/ المِشْغَار، المِشْفَر، المِشْجَر، المِشْجَرَة،

المِخْرَاث، المِخْرَث، المِلِيل، المِفَاد، المِفَادَة، المِخْش،

المِخْشَة، المِهْزَام، المِنْجَاب، الإِسْطَام، المِخْصَأ،

المِخْصَاء، المِخْصَب، المِشْيَاع، المِجْهَل.

آتشکده /*ä.-kade*/ مَعْبَدُ النَّار.

الدَرْك، الْمُتَنَهَى، الطَّرْف، الطَّرَف، الدَّيْل، الفَافِيَّة،
الْإِنْتِهَاء، الْمَصِير ← بَيَان.

آخَرَت /āxerat/ الأَخْرَجَة، الْأَزْل، الْأَرْيَّة، الْمَعَاد، الْمَعَادَة،
الْمُتَقَبَّى.

آخَرَى /āxer-i/ الأَخْرَى، الأَخْيَر، الْخَتَامِي، النَّهَائِي.

آخَرِين /āxer-in/ ← آخَرَى.

آخَرِين پيروزی /ā.-piruz-i/ الْفَوْزُ النَّهَائِي.

آخَرِين چاره /ā.-cāre/ الْمَرْجَعُ الْآخِر.

آخَرِين حد /ā.-had(d)/ الْمُتَنَهَى، الْغَايَة.

آخَرِين داوری /ā.-dāvar-i/ الدَّيْنُونَة، الْحَسَابُ الْآخِر.

آخَرِين درجه /ā.-daraje/ الْمُتَنَاهِي لِلْغَايَة.

آخَرِين درمان /ā.-darmān/ الْعِلَاجُ النَّهَائِي.

آخَرِين رأی /ā.-ra'y/ الْحُكْمُ النَّهَائِي.

آخَشِيخ /āxšij/ الْغُنْصُر، الْإِسْطَقْس، الْأُسْطَقْس ←
عَنْصَر.

آخُور /āxor/ الْمِغْلَف، الْمِذْدُود، مُغْتَلَفُ الدَّوَاب، الْمِذْدُود،
الْمِزْدُود، الْمِخْتَس، الْأَرَى، الطَّوَالَة.

آخُورک /āxor-ak/ التَّرْقُوءَة ← تَرْقُوه.

آخُوره /āxore/ ١ ← آخُورک. ٢. الثَّقَّة.

آخُونْد /āxund/ مُلَا، طَالِب، عَلِيمٌ زُوحَانِي.

آخُونْدک /āxond-ak/ (جَان) الشَّرْعُوف، الشَّرْعُوفَة،
فَرْشُ النَّبِيِّ، حِصَانٌ إِيْلِيْس، أَبُو صِلَاح.

آخُونْدکَان /ā.-ān/ [تَبْرَة آخُونْدک] (جَان) الشَّرْعُوفِيَّات.

آدَاب /ādāb/ الرُّسْم، الشَّعِيْرَة، الطَّقْس.

آدَاب مَعَاشَرَت /ā.-e-mo'āšerat/ ادَّبُ السُّلُوكِ أَوْ
الْمُعَاشَرَة.

آدَاپتور /ādāptor/ ← تَرَانَس.

آدَاو /ādājo/ (مَس) ١. الْأَمْهَل، عِلَامَة مَوْسِيقِيَّة لِلتَّمْهَل.
٢. حَرَكَة أَوْ قِطْعَة مَوْسِيقِيَّة بَطِيئَة.

آدَامَس /ādāms/ الْعَلَك، الْعَلَكَ، الْمُضَعَّة، الْمُضَاعَة.

آدَامَس بَادکَنکِي /ā.-e-bādkonaki/ عِلْکُ نَائِلُون.

آدَامَس فَرُوش /ā.-foruš/ الْعَلَكَ.

آدَرَس /ādes/ عُنُوءَانُ الْکِتَاب، الْعِلُوءَانُ مِنَ الْکِتَاب،
الْعُلَيَان ← نَشَانِي.

آدَرَس نَوِشْتَن /ā.-neveštan/ عُنُوءَة / عُنُوءَن، عُلُوءَة
وَعُلُوءَان / عُلُوءَن، عُنَّا وَعُنَّا وَعُنُونَا / عُنَّ يَ تَعْنِينَا / عُنَّ،

أَجَاو /ājāv/ (گِيَا) أَذُنُ الْجِمَار ← غُوش خَر.

أَجْدَار /ā.-dār/ الْمُسْتَن، الْمُلُوب.

أَجَر /ājor/ الأَخْرَج، الطُّوب، الْقَزْمِيْد، الْإِزْدَبَة.

أَجَرِيهْمَنِي /ā.-bahman-i/ الطُّوبُ الْأَخْمَر.

أَجَرِيز /ā.-paz/ ← أَجَرَسَاخْتَن.

أَجَرِيزِي /ā.-p.-i/ تَأْجِزُ الطَّيْن ← أَجَرَسَاخْتَن.

أَجَرخَام /ā.-e-xām/ الطُّوبُ الثِّي، اللَّبْن، اللَّبَنَة ← خَشْت.

أَجَرَسَاخْتَن /ā.-sāxtan/ تَلْيِينَا / لَبْن، شَاجِرَا / أَجَزُ
الطَّيْن ← خَشْت زَدَن.

أَجَرَسَاز /ā.-sāz/ الطُّوب، اللَّبَان.

أَجَرَسَازِي /ā.-s.-i/ ← أَجَرَسَاخْتَن.

أَجَرَسَفِيْد /ā.-e-safid/ الطُّوبُ الْأَبْيَضُ أَوْ الرُّمْلِي.

أَجَرَشَكْرِي /ā.-e-šakar-i/ ← أَجَرَسَفِيْد.

أَجَرکَارِي /ā.-kār-i/ بِنَاءُ مِنَ الطُّوب.

أَجَر مَاسِهَای /ā.-e-māse-i/ ← أَجَرَسَفِيْد.

أَجَرَنَسُوز /ā.-e-nasuz/ أَجَزُ خَرَارِي.

أَجُودَان /ājudān/ (نَظ) الْيَاوَر، أَمِيْنُ الشَّرِّ، الْمُرَافِق،
الْمُسَاعِد.

أَجُودَانِي /ā.-i/ (نَظ) سِرُّ الْعَام.

أَجِيَتَاتُو /ājītātō/ (مَسَد) الْمُضْطَرِب، الْفَائِر.

أَجِيل /ājil/ الثَّقَل، الْمُكْتَرَات.

أَجِيل فَرُوش /ā.-foruš/ الثَّقَلِي، الْجَوَاز، بَائِعُ الثَّقَل.

أَجِيلِي /ājil-i/ ← أَجِيل فَرُوش.

أَجَار /ācār/ الْمَفْکُ الْبَرَاغِي، مِفْتَاحُ بُوْزْتَبَغْنَان، مِفْتَاحُ
الصُّمُولَة.

أَجَار پِيچ /ā-pic/ الْمِشْط، الْمِشْطَة.

أَجَار دُوسَر /ā.-e-do-sar/ مِفْتَاحُ الصُّمُولَة بِنَاجِيَّتَيْن.

أَجَار مَهْرَه گَرْدَان /ā.-e-mohre-gardān/ مِفْتَاحُ الصُّمُولَة.

أَجَار مَهْرَه گِشَا /ā.-e-m.-gošā/ الْمِفْتَاحُ الْإِنْكَلِيزِي.

أَجَمَز /ācmaz/ فِي اصْطِلَاح لُغَة الشَّطْرَنْج إِذَا وَقَفَ الْحِجَزُ
بَيْنَ الْعَدُوِّ وَالْمَلِكِ فَلَا يُمْكِنُ إِخْرَاجُهُ مِنْ مَكَانِهِ حَتَّى لَا

يَتَوَاجَهَ الْمَلِكُ مَعَ الْعَدُوِّ، وَالْفَارِشُ الْمَوْقُفُ اسْمُهُ [أَجَمَز].

أَخ /āx/ أَفْ.

أَخَالْسُوز /āxālsuz/ الْمُرْمُذ.

أَخْتَن /āxtan/ ← كَشِيْدَن [شَمْشِير].

أَخَر /āxer/ الْآخِر، الْآخِرِي، الْمُؤَخَّر، الدَّابِر، الدُّبُر،

خُونُ الْبَرَّازِ، نَابُ الْجَمَلِ، نَقْطَةُ دَمٍ.
 آدَنِيس تَابِستَانِي /ä.-e-täbestāni/ (گیا)
 الْأَدُونِيسُ الصَّيْفِيُّ، غَيْثُ الْحَبْلِ، غَيْثُ الثَّوَرِجِ.
 آدَنِيس كُوجَك /ä.-kucak/ (گیا) الرَّغِيلِ.
 آدُونْت /äduvnt/ ١. أَيَّامُ الْأَخِيذِ الْأَرْبَعَةِ السَّابِقَةِ لِلْمِيلَادِ. ٢.
 مَجِيءُ الْمَسِيحِ إِلَى الْعَالَمِ ثَانِيَةً.
 آدُونْتِيسْتَهَا /äduvntisthä/ الْمَجِيئِيَّةُ، السَّيِّئِيَّةُ،
 الْمَذْهَبُ الْقَائِلُ بِأَنَّ مَجِيءَ الْمَسِيحِ ثَانِيَةً وَنَهَايَةُ الْعَالَمِ
 أَمْسِيًا قَرِيبَيْنِ.
 آدِيسَن /ädisən/ (بِز) دَاءُ آدِيسُونِ.
 آدِينَه /ädinə/ الْجُمُعَةُ ← جَمْعُهُ.
 آذَار /äzär/ آذَارٌ، مَارَسٌ.
 آذَر /äzar/ ١. ← آتَش. ٢. الشَّهْرُ السَّابِعُ مِنَ السَّنَةِ
 الْإِثْرَانِيَّةِ.
 آذَرَبُو /ä.-bu/ (گیا) كَفُّ الْأُسْدِ، رَاخَةُ الْأُسْدِ.
 آذَرَخَش /äzaraxš/ الْبَرْقُ، الصَّاعِقَةُ، الصَّاعِقَةُ، الْبَارِقُ،
 الْخَالُ، الْمُتَهَرِّجُ، لَمَحَةُ الْبَرْقِ ← بَرَقَ ٣.
 آذَرَسَنج /äzar-sanj/ (فَز) الْمَضْرَمُ /pyrometer/
 آذَرِغُون /ä.-gun/ (گیا) الْأَخْيُونُ، رَأْسُ الْأَفْعَى ← پِيرِ گِیَاهِ.
 آذَرِغُو /ä.-guy/ ← شَهَابٌ.
 آذَرِیُون /ä.-yun/ (گیا) عَبَادَةُ الشَّمْسِ، عَابِدُ الشَّمْسِ ←
 آفْتَابْ گِرْدَانِ.
 آذَرِیُون الْمَاءِ (گیا) /ä.-yun-ol-mä/ الضَّرْعُوسُ
 /marsh-marigold (E)/
 آذَوَقَه /äzuqe/ الثَّقَفَةُ، الْبَيْتُ، الْبَيْتَةُ ← تَوْشَه.
 آذِین /äzin/ الرُّيْنَةُ، الرِّیَانُ، الرُّخْوَفُ، الْحَلِیَّةُ. ← پِیرِیَاهِ،
 زِیور، آرَایِشْ.
 آذِین بَسْتَن /ä.-bastan/ زَانَبٌ، تَرْیِیْنُ /زَیْنُ.
 آذِین بَنْدِی /ä.-band-i/ الرُّيْنَةُ بِالْأَنْوَارِ أَوِ الْأَلْوَانِ.
 آر /är/ الْآرُ، وَحْدَةُ قِيَاسٍ أَرْضِيٍّ تُسَاوِي مِئَةَ مِترٍ مَرْتَبِعٍ.
 آرَاءُ عَمُومِی /ärä.-e-omumi/ إِنْتِخَابٌ عَامٌّ، اقْتِرَاحٌ عَامٌّ.
 آرَاءُ مُخْتَلَفٍ /ä.-e-moxtalef/ الْآرَاءُ الْمُتَبَاعِدَةُ أَوِ الْمُخْتَلَفَةُ.
 آرَاسْتَنگِی /ärästa(e)g-i/ الرَّهْوُ، الرَّوْنَقُ، الْهَذْبُ،
 التَّهْذِيبُ، الثَّقِيفَةُ، الْهَنْدَامُ، الْهَنْدَمَةُ، الْجَشْمَةُ،
 التَّنْمِيشُ، الْأَدَبُ، التَّأْدِبُ.
 آرَاسْتَن /ärästan/ خَلِيًّا / خَلِيَّ هَا، تَخْلِيَّةٌ / خَلِيَّ

غَنُوًّا / غَنَاءٌ، اِغْنَاءُ / اِغْنَاءُ، تَغْنِيَّةٌ / عَنَى، تَغْلِيَّةٌ / عَلَى
 الْكِتَابِ.
 آدِرَنَال /ädrənäl/ (بِز) الْكَظَرُ، الْمُدَّةُ فَوْقَ الْكَلِيَّةِ.
 آدِرَنَالِین /ädrənälın/ (بِز) الْكَظَرِینِ.
 آدَم /ädam/ الْآدَمُ، الْإِنْسَانُ، الْبَشَرُ، الشَّخْصُ، الْجَدْعُ،
 الثَّقَرُ، الرَّؤْلُ، ابْنُ الطَّيْنِ، الْأُنْسُ ← إِنْسَانٌ.
 آدَمِ آبِی /ä.-äb-i/ الْخَلِيلَانُ ← دَخْتَرِ دَرِیَا.
 آدَمِ بَرَفِی /ä.-barf-i/ الْإِنْسَانُ الثَّلْجِيُّ، ثَلْجٌ يُشْكَلُ عَلَى
 هَيْئَةِ إِنْسَانٍ.
 آدَمِ جَنْگَلِی /ä.-jangal-i/ إِنْسَانُ الْغَايِ.
 آدَمَخَوَار /ä.-xär/ أَكْلُ لُحُومِ الْبَشَرِ.
 آدَمَخَوَارِی /ä.-x.-i/ أَكْلُ لَحْمِ الْبَشَرِ.
 آدَمِ رَبَابِی /ä.-robäy-i/ الْخَطْفُ، الْإِخْطَافُ.
 آدَمَك /ädam-ak/ ١. الْفُرَاغَةُ، اللَّيْعِنُ، الْمِجْدَارُ، النُّظَارُ.
 ٢. (نَظ) هَدَفٌ شَبَحِيٌّ.
 آدَمَكِ تَوِی جَعِبَه /ä.-tuyə-ja'ba(-e)/ عَفْرِیْتُ الْعُلْبَةِ.
 آدَمَكِش /ä.-keš/ الْقَاتِلُ، الْقَتَالُ، الْفَاتِكُ، الْفَتَاكُ،
 الذَّمُّو، الْقَاتِلُ الْمُتَعَمِّدُ.
 آدَمَكِشِی /ä.-k-i/ الْقَتْلُ، الْفَتْكُ، الْإِغْتِيَالُ، الْحَزْبُ
 الصُّرُوسُ ← قَتَلَ.
 آدَمَكِشِی بِنَاحِق /ä.-k.-iye-be-nä.-haq/ الْقَتْلُ، الْفَتْكُ،
 الْإِغْتِيَالُ.
 آدَمَكِشِی عَمَدِی /ä.-k.-iye-ämd-i/ قَتَلَ الْعَمْدَ، الْقَتْلُ
 الْعَمْدِيَّ.
 آدَمَكِشِی غَیْرِ عَمَدِی /ä.-k.-iye-qeyr-e-a.-i/ قَتَلَ بِلَا
 تَعَمُّدٍ أَوْ خَطَأٍ.
 آدَمِ نَمَیَاَن /ä.-nemäyän/ (جَانِبُ) الرُّيْنِیَّاتِ.
 آدَمِی /ädam-i/ ١. ← آدَم. ٢. الْأَدَمِيَّ، الْبَشَرِيَّ.
 آدَمِیرَال /ädmiräl/ أَمِيرُ الْبَحْرِ، الْأَمِيرَالُ ← دَرِیَا سَالَارِ.
 آدَمِیزَادَه = آدَمِیزَادَه /ädamizäd, zäde/ ← آدَم، إِنْسَانٌ.
 آدَنُونِید /ädenoid/ (بِز) الرَّأْيَةُ الْأَثْفِيَّةُ.
 آدَنِيس /ädonis/ (گیا) الْأَدَنِيسُ.
 آدَنِيسِ آتَشِی /ä.-e-ätaš-i/ (گیا) الْأَدُونِيسُ لَهْنِيَّيْ.
 آدَنِيسِ بَهَارَه /ä.-e-bahäre/ (گیا) الْأَدُونِيسُ الرَّبِيعِيَّ،
 غَيْثُ الْبَرِّ، غَيْثُ الثَّوَرِ.
 آدَنِيسِ پَايِيزَه /ä.-e-päyize/ (گیا) الْأَدُونِيسُ الْحَرِيفِيَّ،

البال، السمين، الوديع، الرميته، الساجي، الساجية، المشجور، ياسينيني، التائي، الهاجع، التودة، به - ي: على تودة، وتيداً، يهذو، على هون.

آرام بخش /ä-baxš/ المألف، المسكن.

آرام بخشیدن /ä-baxšidan/ ← آرام کردن.

آرام دادن /ä-dādan/ ← آرام کردن.

آرامش /ä-es/ ← الإطمئنان، الأمن، الأمان، الأُس،

الأون، التذعة، التخفيف، التلطيف، الحمود، الدل،

الراحة، الزواج، الرزاق، الرصانة، الرخود، السكون،

السكنية، السكنية، السلم، السلام، السلافة، السلو،

الشهو، الصلح، الطمان، الطمأنينة، الفسر، القسامة،

اللثم، التلاوم، المؤدوع، الوداعة، الوقار، الوئيد،

الهجوع، الهذو، الهذو، الهذو، الهذو، الهون، الهوة،

الهون، الهينة.

آرامش بخشیدن /ä-es-baxšidan/ ← آرام کردن.

آرامش دادن /ä-es-dādan/ ← آرام کردن.

آرام شدن /ä-rām-sodan/ أماناً وأمنةً وأماناً وإمناً /

أمنٌ، إطمئناناً / إطمأناً إليه، إقراراً / أقر، قراراً وقوراً /

قرب استقراً / استقر، سكناً / سكن، تطأناً /

تطأناً، تعزياً / تعزى، إنكساراً / إنكسر، إحنجاً / أحنج،

إفراداً / أفرَد المتحرى، تفرجاً / تفرج بكذا، خصوصاً

وخصاصاً / خصصت حفوتاً / خففت الصوت، خموداً /

حمدت ذوماً ودواماً / دام الشيء، ذباً / ذبأت ركوداً /

زكدت القوم، زمت زمتاً / زمت شوباً / سبت شجواً /

سجت شجواً وشخاء / سخاء شهاوة / شهوت فثوراً /

فتزى الى الشيء، فتأ / فتيت، كبتا وكبتوا / كبت لوقاً

/ لاقى ليقاً ولياقاً ولياقاً / لاقى بئذا / بئذ الشيء،

نطوطاً / نطط ودعاً / ودع يدع، ودعاً / ودع يدع، ودعاً /

يدع، ودعاً / ودع يؤدع، قرة / وقرب وقارة وقرة ووقاراً /

وقريوقر الرجل، هوناً وهواناً ومهانة / هان، هبطاً /

هبطت الريح أو الخصى، هجوعاً وتهجاعاً / هجعت

هذه وهذوفاً / هذأت هذونا / هذب هكوعاً / هكعت

هموداً / همدت الأصوات.

آرامش یافتن /ä-rāmes-yāftan/ ← آرام شدن.

آرام کردن /ä-rām-kardan/ تسكيناً / سكن، إشكاناً /

أشكت، إهجاعاً / أهجع، إهداء / أهذا، تهذت / هذا،

الشيء، تزينا / زين، تخيلاً / جعل، إزياناً / زين

الشيء، تذبجاً / ذبج، وصفاً وصفة / وصف الشيء،

دمشق، نمتة / نمت، نظيراً / ظرف، بهرجة

/ بهرج، تزويقاً / زوق، هذمة / هذمت، تسوية / سوى،

زخرافاً وزخرفة / زخرفة، وشياً وشية / وسى الثوب،

توشية / وسى، تبريقاً / برق، تميمياً / نطق / زبرجة /

زبرج الشيء، تخفيلاً / حقل، رقشاً / رقش تزقيشاً /

رقش، إشراجاً / أشرج، زريناً / زرع، فنا / فن

تزينجاً / بزج، تنجيداً / نجد البيت، إمنشاطاً / إمنشط،

تمشطاً / تمشط، صنترة / صنتر، تحسيناً / حسن،

تزيئة / زبي، تسويساً / سوس له أمراً، تسويلاً / سول له

نفسه الأمر، تقيناً / قيته، تزوراً / تزور، تزقيماً / رقم،

تذمية / ذمى الفتاة، تشويناً / شوت، خبراً / خبر

اليزد، تحبيراً / خبر، تزييناً / زجب، توضياً / وصب،

طلويساً / طوس، تصعاً / تصع، تزيعاً / تزيع، عندرة /

عندز، تخويساً / خوس، لخطاً / لخط تخيلاً /

خسل ← آرايش کردن.

آراسته /äräste/ المزين، المؤشى، المجلى، المذبح،

الأيق، المرخرف، المروق، المشوف، المنطق،

المنتم، الزاين.

آراسته شدن /ä-sodan/ تزينا / زين، إزدياناً / إزدان،

تزيميناً / زين القوم، إزياناً / أزين، تحسناً / تحسن،

تخلياً / تخلى، تخملاً / تخمل، إزافاً / أرفق، أنفاً وأنافة

/ أبق تبرجاً / تبرج، ترفشاً / ترفش، تبريقاً / برق

المرأة، تهرجاً / تهرج، تطويساً / طوس، تخفلاً /

تخفل، تشوفاً / تشوف، تهيوفاً / تهيا، تهندماً / تهندم،

تخبراً / تخبر، تبغلاً / تبعلت له، تقيناً / تقين، تريعاً /

ترع، تمزياً / تمزى بكذا، زللاً / زل الشيء ← آرايش

کردن [خود را] ۲.

آراسته کردن /ä-kardan/ ← آراستن.

آراقيطون /äräqitun/ (گيا) الأرقطون ← بابا آدم.

آرام /ä-rām/ الساكن، المطمئن، الآمن، الثابت،

المتين، الحازم، الزرين، الهادئ، الرصين، مزتاح البال،

هادئ البال، مسترينج البال، رابط الجأش، الوقور،

القازة، اللطيف، الرسل، السهل، بارد الطبع، رقيق

الجانب، الخلي، خالي البال، الخايد، الهاود، نعيم

آرتروز /*ärtroz*/ (بز) الرُّثِيَّة، إِنْهَابُ الْمَفْصَل، وَجَعُ الْمَفَاصِل.

آرتزین /*ärtezyan*/ اُرتُوآزِيَّة.

آرتیست /*ärtist*/ الْمُثَمِّل، مُثَمِّلُ الرِّوَايَات، الْمُثَمِّلُ السِّينِمَائِي، (نث) الْمُثَمِّلَة ← هنرپیشه.

آرتیشو /*ärtišo*/ (گیا) ← کنگر فرنگی.

آرتیکل /*ärtikel*/ ۱- بند، فصل، ماده. ۲- کال. ۳- (بز) مفصل، بند.

آرتیمی /*ärtim-i*/ (بز) الْأَرْوَح.

آرد /*ärd*/ الطَّحِيْن، الدَّقِيْق، الطَّخَن، الْخَمِيْش، الثَّبَاعَة، الدَّق.

آرد استخوان /*ä-e-ostoxän*/ مَسْحُوقُ الْعِظَام.

آردیاش /*ä-päš*/ الثَّدَاغَة.

آرد سفید /*ä-e-sefid*/ الدَّقِيْقُ الْأَبْيَض، السِّمِيد.

آرد شده /*ä-šode*/ الدَّمِيْك.

آردفروش /*ä-foruš*/ الدَّقَاق، الطَّخَان.

آرد کردن /*ä-kardan*/ طَخَنَ، تَدَقَّقَ / دَقَّقَ، دَمَكَا / دَمَكَ - جَزَنَا / جَزَنَ قُصْعَا / قُصَعَ - بَ الرُّخَى الْخَب.

آرد نخودچی /*ä-e-noxodc-i*/ الدَّقَاق.

آرد نرم /*ä-e-narm*/ السُّوْق، الطَّحِيْنُ النَّاعِم، الْعَلَامَة.

آرد وارک /*ärdvärk*/ (جاء) أَبُو أَطْلَاف، أَبُو ذَقْن، جَنْزِيْرُ الْأَرْض ← خوک خاکی.

آردواز /*ärdvaz*/ الْأَرْدَوَاز. جَبَرُ صَلْصَالِي، لَوْثُهُ أَرَزُقُ أَوْ أَسُودُ أَوْ أَخْضَرُ، يُقَسِّمُ إِلَى صَفَائِحَ وَيُسْتَحْدَمُ فِي سَقُوفِ الْمَنَازِلِ وَيُتَّخَذُ مِنْهُ الْوَاحُ لِلْكَتَابَة.

آرزو /*ärezu, ärzu*/ الْمُتَنِية، الْأُمْنِيَّة، التَّمَنِّي، الرُّجَاء، الرُّجَاة، الْمَرْجَاة، الْأَمَل، الْمَأْمَل، الْمَأْمُول، الْقَرْص، الْمُرَاد، الْحَاجَة، الْبُغْيَة، الرُّؤْم، الْمَرَام، الْمَأْرَب، الْمَأْرَبَة، الْإِرَادَة، الرُّغْبَة، الْقَصْد، النِّيَّة الرُّغْبِيَّة، الْبَوَى، التُّوق، التُّوْقَان، التُّوق، الدَّاجَة، السُّوْل، السُّطْرَة، الشَّهْوَة، الصَّبَا، الصَّلْع، الْعَسْم، اللَّبَاءَة، الْمُنَوَّة، النَّفْس، النَّجْم، النَّخْب، الْهَمَّة، الْوَحْم، الْوَحَام، الْوَحْمَى، الطَّلَى. فَلَانِي - ي خود را بر آورده ساخت: قَضَى فَلَانٌ طَلَاة. - می کنم: بُوْدِي، بُوْدِي.

آرزو داشتن /*ä-däštan*/ ← آرزو کردن.

خَمَادُ / أَخْمَد، جَبَرُ / جَبَرُ الْخَاطِر، تَخْفِيفًا / خَفَفَ، خُصْعَا / خُصَعَت تَذِيْقَة / ذَبَا، تَرْطِيْبًا / رَطَبَ، تَرْكِيْنًا / رَكَنَ، إِزْدَاء / أَرْدَا، رَفَا / رَفَا، رَفَا / إِنْشَاء / أَسْجَى، تَطْيِيْبًا / طَيَّبَ خَاطِرَهُ، فِنَاء وَمُفَانَة / فَانَى، فَنَأ / فَنَأ - هُ عَنْ الْأَمْرِ تَغْيِيْرًا / فَنَر، إِنْفَارًا / أَفَنَر، تَكْنِيْنًا / كَنَنَ، مَهَلًا / مَهَلَت نَحْوًا / نَحَا، حَدَثَهُ، تَوْفِيْرًا / وَقَر الدَّابَّة، تَهْدِيْنًا / هَدَنَ، تَهْمِيْدًا / هَمَدَ، إِمَادًا / أَهْمَدَ.

آرامگاه /*ä-gäh*/ الْقَبْر، الْمَقْبَرَة، الرُّثِيَّة، الْخُد، الصَّرِيْح، الصَّرِيْحَة، الرُّمَس، الرُّامُوس، الْجَبَان، الْجَبَانَة، الرُّم، الْمُثْوَى.

آرامی /*ä-i*/ ۱. الْأَرَامِيَّة. ۲- آرامش.

آرام یافتن /*ä-yäftan*/ آرام شدن.

آرایش /*äryäš*/ الرِّين، الرُّيْنَة، الرُّوْنَة، الوُشِي، التَّوْشِيَّة، الْخَفْلَة، التَّخْيِيْشَة، الرُّزْكش، الرُّبْرَج.

آرایش پدافندی /*ä-e-padäfandi*/ (نظ) تَرْتِيْبُ الدَّفَاعِ.

آرایش پله‌ی /*ä-e-pelle-yi*/ (نظ) تَشْكِيْلُ النَّسَقِ.

آرایش پیکانی /*ä-e-peykäni*/ (نظ) تَشْكِيْلُ السَّهْمِ.

آرایش دادن /*ä-dädan*/ ← آراستن، آرایش کردن.

آرایش ستونی /*ä-e-sotuni*/ (نظ) تَشْكِيْلُ الرُّتُلِ.

آرایش غلافی /*ä-qeläf-i*/ (گیا) ← گریبان.

آرایش کردن /*ä-kardan*/ ۱. رَيْنَا / رَانَ بِ جُلُوءٍ وَ جُلُوءَةٍ وَ جَلَاءَ / جَلَاءَ الْعُرُوش، رَوْقَا / رَاقَ، رَاقَ رَاقَا - الْمَاشِطَة الْعُرُوش، رَزَكَشَة / رَزَكَشَ، تَخْيِيْشًا / خَشَشَ، قَيْنَا / قَانَتِ الْمَرْأَة الْمَرْأَة، رَغْنَفَة / رَغْنَفَت، رَنَّا / رَنَت تَشْوِيْرًا / شَوَّرَ، تَهِيْقَة / هِيَأَ ه. ← آراستن. ۲. - [خود را] إِزْدِيَانًا / إِزْدَانَتِ الْمَرْأَة، تَرْخُوفًا / تَرْخُوفَت، تَرْخَفَا / تَرْخَفَتِ الْمَرْأَة، بَرَقَا / بَرَقَت تَرْيَغًا / تَرْيَغَت، تَبْتَلَا / تَبْتَلَتِ الْمَرْأَة، أَرْعَدَاتِ الْمَرْأَة، إِزْتَقَاشًا / إِزْتَقَشَ ← آراسته شدن.

آرایشگاه /*ä-gäh*/ صَالَة الْجَلَاة.

آرایشگر /*ä-gar*/ الْخَلَّاق، الْمَرِيْن، الْمُحَسِّن، الْمَشَاطَة، الْمَاشِط، (نث) الْمَاشِطَة، الْقَيْنَة، الْمُقَيْنَة، الْمَاشِخَة.

آرایشگری /*ä-g-i*/ الْجَلَاة، الْمِشَاطَة.

آرایشی /*ä-i*/ الرُّخْرُفِي.

آرپز /*ärpež*/ (مس) تَوْقِيْعُ النَّمَامَتِ عَلَى وَتَرِ تَوْقِيْعًا مُتَعَاقِبًا بِسَرْعَة.

آرزو کردن /ä.kardan/ طلباً / طَلَبَ الشَّيْءَ، تَمَنَّى / تَمَنَّى الشَّيْءَ، حَيَّنَا / حَنَّ - إِلَيْهِ، إِرَادَةً / أَرَادَ، سَمِنَا و مَسِينَةً و مَشَاءَةً / شَاءَ، شَهَوَا / شَهِيَ - شَهْوَةً / شَهَا، إِشْتَهَاءَ / إِشْتَهَى، تَشَهَّى / تَشَهَّى، تَرَجَّى / تَرَجَّى، رُغِبَا و رَغِبَةً / رَغِبَ - الشَّيْءَ وَفِيهِ، حُمُوصًا / حَمَصَ - بِالشَّيْءِ، إِلْوَاءَ / أَلْوَى، نَزَّوعًا / نَزَعَ - إِلَى أَهْلِهِ، مُنَازَعَةً / نَازَعَ، نَزَّوًا و نَزَّوًا / نَزَّأَ - بِهِ قَلْبَهُ إِلَى كَذَا، وَحَمًا / وَجَمَ يَجْمُ و يَوْحُمُ الشَّيْءَ - آرزومند شدن [به چیزی].

آرزومند /ä.-mand/ الولع، الولوع، الزاغب، المشتاق، الشَّيْق، المَتَمَنَّى، المُشْتَهَى، التَّائِق، اللَّهْفَان، المُتَلَهِّف، العَطَش، العَطشان، العاطش، التَّوَّاق، العَرَض، الْأَصُور.

آرزومند شدن [به چیزی] /ä.-šodan/ - آرزو کردن و، حَيَّنَا / حَنَّ - إِلَيْهِ، سُوقًا / سَأَى - إِلَيْهِ، ظَمًا و ظَمَاءَ و ظَمَاءَةً / ظَمَى - تَتَوَقَّأ / تَتَوَقَّأ إِلَى الشَّيْءِ، بَهْشًا / بَهَشَ - إِلَيْهِ، تَوَقَّأ و تَوَقَّأ و تَيَاقَةً و تَوَقَّأْنَا / تَأَقَّ - إِلَيْهِ، صَبًا و صَبَاءَ / صَبَّى - إِلَيْهِ، صَبَابَةً / صَبَّ - إِلَيْهِ، هَيْئَةً / هَاءَ - إِلَيْهِ، هَنَّا و هَنَيْنَا / هَنَّ - إِلَيْهِ.

آرزومند کردن /ä.-kardan/ تَشَوَّقًا / شَوَّقَ - هَ إِلَيْهِ، إِضْبَابًا / أَضَبَ ه .

آرزومندی /ä.i/ الحنين، الحُنان، الصُّبُو، الصُّبوة، صَبَا، التَّوَّقَان، المَنَزَع، المَنَزَعَة.

آرزوهای خام /ä.-häye-xäm/ أَضْنَاثُ أَخْلَام.

آرزوی قلبی /ä.-ye-qalbi/ الشَّوْق، الحَينين، الإشتياق، الصُّبر.

آرزانتین /äržantīn/ الْأَرْجَنْتِين.

آرشه /ärše/ القَوْس، قَوْسُ الْكَمَان.

آرشیتهکت /äršitekt/ الْمُهَنْدِسُ الْيَعْمَارِي، مُهَنْدِسُ الْبِنَاء.

آرشیدوک /äršiduk/ أَرَشِيدُوق.

آرشیو /äršiv/ السَّجَلَات، الْقِيُودَات، أَرَشِيف، التَّصْنِيف، المَحْفُوظَات - بایگانی.

آرکتوپتريکس /ärkeoptiriks/ (جان) الطَّائِرُ الْأَوَّلِي.

آرکتوزونیک /ärkeozo'ik/ الدَّهْرُ الْعَتِيق.

آرکتولوژی /ärkeoloži/ بَاسْتَانْشَاسِي.

آرگن /ärgon/ (شیم) غَازُ الْأَرْجُون.

آرگوس /ärgus/ (جان) الْأَرْغُس.

آرگون /ärgon/ (شیم) الْأَرْغُون.

آرم /ärm/ الْأَرْمَة، الْأَرْمَة، الْيَافِطَة، الْغَلَامَة.

آرماتور /ärmator/ قَضِيبُ الْحَدِيد، حَدِيدُ التَّسْلِيح.

آرمان /ärmän/ الْمَرَام، الْبَغْيَة، الْإِثَال، الْهَدَف - آرزو.

آرمانهای ملی /ärmänhä-ye-melli/ الْمُثُلُ الْقَوْمِيَّة.

آرמוنی /äroni/ - هارمونی.

آرمونیک /ä.-k/ هارمونیک.

آرمادیلو /ärmädillo/ (جان) الْمُدْرَع.

آرمیچر /ärmicer/ الْمُخْرُص - القَاصِر.

آرمیدن /äram-idan/ إِشْتَرَاوَا / إِشْتَرَوْع، إِسْتِنَامَةٌ /

إِسْتِنَامَ إِلَيْهِ، تَنَاوَمًا / تَنَاوَمَ إِلَيْهِ، إِزْخَاءَ / أَرْخَى عِمَامَتَهُ،

إِخْمَادًا / أَخْمَدَ الرُّجُلَ، إِثْدَاعًا / إِثْدَعَ، أَخَذًا / أَخَذَ -

نَفْسَهُ.

آرمیده /äram-ide/ الطَّمَن، الْوَادِع، السَّاجِي.

آرنج /äranj, ärenj/ الْمَرْقُ، الْمَرْقُ، الْكُوع.

آرواره /ärväre/ الْفَك، اللَّحْي، صَبَّةُ الْقَم.

آرواره حشرات /ä.-ye-haşarät/ التَّائِشِير.

آرواره زبرین /ä.-zabarin/ الْفَكُ الْبَلْوِي.

آرواره زبرین /ä.-zirin/ الْفَكُ السُّفْلِي.

آروغ /äruq/ الْجُشَاءَة، الْجُشَاء، الْفُوق، الْفُوق.

آروغ زدن /ä.-zadan/ جَشَّوَا و جَشَّأ / جَشَّات، تَجَشَّتَةً /

جَشَّأ، تَجَشَّوَا / تَجَشَّأ، تَدَشَّيَا / تَدَشَّى، تَكْرَعًا /

تَكْرَعَ، فَاقًا / فَاقَاتِ الرُّيْحُ الرُّجُلَ، فُوقًا / فَاقَ -

تَحْوَعًا / تَحْوَعُ الرُّجُلَ، فُشُوشًا / فُشَّ -

آروکاری /ärokäriä/ (گیا) الْأَثَاب، يَتْنُ الْبَنَغال.

آری /äri/ نَعَم، نَعَم، إِي، بَلَى، أَجَل، بَسَل، جَيَّر، جَيَّر.

آریا /äryä/ ۱. الْأَرِي. ۲. (مس) التَّم، اللَّخَن.

آریانيسم /äriänism/ أَرِيُونِسِي، مَنَسُوبٌ إِلَى أَرِيُونَس، وَهُوَ

كَاهَنُ اسكَنْدَرِي قَالَ بَأَنَ الْإِبْنَ (المسيح) غَيْرُ مُسَاوٍ لِلْأَبِ

(الله) فِي الْجَوْهَرِ.

آریایی /ä.-yi/ الْأَرِي.

آریستوکرات /äristokrät/ الْأَرِسْطَقْرَاطِي -

اریستوکرات.

آریستوکراسی /äristokräsi/ الْأَرِسْطَقْرَاطِيَّة -

اریستوکراسی.

آزاده /*üzäde*/ ۱ ← آزاد. ۲. الحُر، الحَيَّر، (نث) البَهِيرَة، الحُرَة.

آزاده شدن /*šodan*/ *ü.* حُرِيَّة / حُرَو ← آزاد شدن.

آزادی /*üzädi*/ الحُرِيَّة، الحُرُوْرَة، الحُرُوْرِيَّة، التَّخْرِير، الطَّلَاق، الإطْلَاق، الإِسْتِقْلَال، النُّفْذ، اليَقْظ، الحَل، الذَّائِلَة، البُرْءَة، الأَلْفَة.

آزادی اجتماعی /*ye-eytemä-i*/ *ü.* الحُرِيَّة. المَدَنِيَّة.

آزادببخش /*baxš*/ *ü.* المَحْزَر، مُطْلِق الحُرِيَّة.

آزادی بردگمان /*ye-bardegän*/ *ü.* عَتَق الأَرْقَاء، تَخْرِير الأَرْقَاء، إلْغَاء الرِّق.

آزادبخواه /*xäh*/ *ü.* المُطَلَّب بالحُرِيَّة، المُطَالِب بالإِسْتِقْلَال، نَوِيْز الحُرِيَّة.

آزادبخواهی /*xäh-i*/ *ü.* الحُرِيَّة، الإِسْتِقْلَال.

آزادی در انتخاب /*dar-entexäb*/ *ü.* حُرِيَّة الإِخْتِيَار.

آزادی دینی /*ye-din-i*/ *ü.* حُرِيَّة المُعْتَقِد.

آزادی سیاسی /*ye-siyäs-i*/ *ü.* الحُرِيَّة السِّيَاسِيَّة.

آزادی طبیعی /*ye-tabii-i*/ *ü.* الحُرِيَّة الطَّبِيعِيَّة.

آزادی عقیده /*ye-aqide*/ *ü.* حُرِيَّة الإِغْتِيَاد.

آزادی عمل /*ye-amal*/ *ü.* (قا) الحُرِيَّة.

آزادی فردی /*ye-fard-i*/ *ü.* الحُرِيَّة الفَرْدِيَّة.

آزادی فطری /*ye-fetr-i*/ *ü.* ← آزادی طَبِيعِي.

آزادی قلم /*ye-qalam*/ *ü.* ← آزادی مَطْبوعات.

آزادی مبادلات /*ye-mobädelät*/ *ü.* حُرِيَّة التَّجَارَة.

آزادی مطبوعات /*ye-matbu'-ät*/ *ü.* حُرِيَّة النُّشْرِ، حُرِيَّة الصُّحَافَة.

آزار /*üzär*/ الأَذَى، الأَذِيَّة، الأَذَاة، النُّكَايَة، الصُّير، السُّوء، البُرْءاء، الشَّدَاة.

آزاريلندی /*bolandi*/ *ü.* دَوَار الهَوَاء.

آزار دادن /*dädan*/ *ü.* إِيْذَاء، أَذَى، إِضْرَار / أَضَر، تَأْلِيْمًا

/ أَلَم، إِيْلَامًا / أَلَم، إِيْجَاعًا / أَوْجَع، تَعَتْنَا / تَعَتْنَا، إِيْغْنَاة

/ أَعْنَت، تَعْنِيَّة / غَنَى، إِيْرَاحًا / أَبْرَحَ بِهِ، إِخْرَاقًا / أَخْرَقَ،

شَجَبًا / شَجَبْتُ إِشْجَابًا / أَشْجَبَ، إِخْرَاقًا / أَخْرَقَ،

تَحْنِيْسًا / حَسَنَ، حَسَمًا / حَسَمْتُ، تَحَامُلًا / تَحَامَلْتُ

عَلَى، جَوْرًا / جَارْتُ إِخْشَامًا / أَحْسَمْتُ، تَحْنِيْسًا / حَسَمْتُ،

تَزْعِيلًا / زَعَلْتُ مُشَاوَسَةً / شَاوَسْتُ، شَوْكًا / شَاكَهُ

شَفَرًا / شَفَرْتُ شُدَّوًا / شَدَّاهُ، صَهْدًا / صَهَدْتُ

أَزَّ / *üz*/ الجُرْص، الطَّمْع، البُخْل، الإِمْسَاك، الشَّرَّه، الجَشْع، الشَّرَام، الشُّخ، العَشْم، العَشْمَة، النُّهْم، الهُزْمَانَة، الهُؤُوع المِزْعَف.

آزاد /*üzäd*/ الحُر، المُطْلَق، مُطْلَق السُّرَاح، الطَّبِيق، المُخَيَّر، المُسْتَقْل، الطَّلَق، الطَّلَق، القَائِم بِذَاتِهِ، المُخْلُول، السَّائِب، المَفْكُوك، القَتِيْق، المُغْتَق، المُغْتَق، المُبَاد، الفَالِيَة، [بِرَأى هَمَه] مُبَاح عُمُومِي، الحَيَّر.

آزاد اندیش /*andiš*/ *ü.* حُر الفِكْر.

آزاد اندیشی /*andiši*/ *ü.* حُرِيَّة الفِكْر.

آزادانه /*üzädäne*/ بِتَضَرُّفٍ، بِحُرِيَّة.

آزاد درخت /*üzäd-da(e) raxt*/ (گیا) الأَزَا أَدْرَخْتُ، الأَزَادُ دِرَخْتُ، الرِّزْلُ لَخْتُ، أَرْدَزَخْتُ، الرِّزْلُ لَخْتُ. الأَزَادِرَخْتُ.

آزاد شدن /*sodan*/ *ü.* حَرَارًا وَ حُرُورًا / حَرَّرَ العَبْدَ، تَحَرَّرَ / تَحَرَّرَ، خُلُوصًا وَ خِلَاصًا / خَلَصَ مِنْهُ، تَخَلَّصًا

/ تَخَلَّصَ مِنْهُ، تَجَرَّدًا / تَجَرَّدَ عَنْ وَ مِنْ كَذَا، إِسْتِقْلَالًا /

إِسْتَقْلَ، طَلَقًا / طَلَّقَ عَتَقًا وَ عَتَاقًا وَ عَتَاقَةً / عَتَقَ

العَبْدَ، إِيْعَتَاقًا / إِيْعَتَقَ مِنْهُ، إِيْفَكَكَأ / إِيْفَكَتْ، نَقَذًا /

نَقَذْتُ، فُلُوتًا / فُلْتُ بِ إِفْلَاتًا / أَفَلْتُ، إِيْفِلَاتًا / إِيْفَلْتُ،

بُرُوءًا وَ بُرَاءَةً / بُرِئْتُ مِنْ كَذَا ← رَهَائِي يَافِتَن

آزاد شده /*sode*/ *ü.* ← آزاد و، النُّفْذ، المُقَيَّدَة.

آزاد کردن /*kardan*/ *ü.* ۱. إِيْطْلَاقًا / أَطْلَقْتُ، تَخْرِيرًا /

حَزَرْتُ، تَحْلِيَّةً / خَلَى سَبِيلَهُ، إِيْرَاءً / أَبْرَأَ هَمِنْ كَذَا،

تَبَرُّئَةً / بَرَّأَهُ، إِيْغْتَاقًا / أَغْتَقْتُ، تَحْلِيَصًا / خَلَصْتُ هَب

إِنْقَادًا / أَنْقَذْتُ، تَنْجِيَّةً / نَجَّيْتُ، إِيْعَانَةً / أَعَانَ هَمِنْهُ،

نَقَذًا / نَقَذْتُ هَمِنْهُ، تَنْقِيْدًا / نَقَذْتُ هَمِنْهُ، إِنْقَادًا /

أَنْقَذْتُ، إِسْتِنْقَادًا / إِسْتَنْقَذْتُ، فُلْتُ / فُلْتُ هَب، إِفْلَاتًا /

أَفَلْتُ، تَشْيِيْبًا / شَيَّبْتُ، تَشْيِيْمًا / نَسَمْتُ، إِيْهَالًا / أَهْلَلْتُ.

۲. (حق) إِيْفْرَاجًا / أَفْرَجْتُ مِنَ الشُّجَنِ.

آزاد کردن به قید ضمانت /*be-qey-d-e-zamānat*/ *ü.* *k.* الإِفْرَاج الوَقْتِي.

آزاد کردن مشروط /*e-mašrut*/ *ü.* *k.* الإِفْرَاج الشَّرْطِي.

آزاد کننده /*üzäd-konande*/ *ü.* المَحْزَر، مُطْلِق الحُرِيَّة، العَائِق، المُعْتَق، الطَّبِيق مِنَ الرِّجَال.

آزاد می /*üzäda(e)g-i*/ ← آزادی.

آزادماهی /*māhi*/ *ü.* حُوْتُ سَلِيْمَان ← قُزْل آلا.

بفلان، خَبْرًا / خَبَرْتُ دَوَقًا وَدَوَاقًا / مذاقًا / ذاقَ الرَّجُلُ
وما عند الرجل، سَمًا / سَمُّ الْأَمْرِ، عَجَمًا وَعُجُومًا / عَجَمَ
فِي مُعَاجَمَةٍ / عَاجِمَ، مُعَايِزَةً / عَايِرَ، تَفْئِيشًا / فَتَّشَ، فَخَصًا /
فَخَصَّ تَ كُنْيسًا / كَبَسَ فِي الْأَلَةِ الْمِكَانِيكِيَّةِ، مَنِيًا / مَنَى
بِ مَنُوءٍ / مَنَأُ هـ، هَبَ، تَنَبَّيْشًا / نَبَّشَ.

آزمایشگاهه / *ā-gāh* / الْمُخْبِر، الْمُخْبَرَةُ، الْمُخْتَبِر،
الْمُعْمَلُ الْكِيمَاوِي.

آزمایش هوش / *ā-e-xuš* / اخْتِيَارُ الذِّكَاةِ.

آزماینده / *āzmay-ande* / الْمُجَرَّبُ، الْبَالِي، الزَّائِر.

آزمند / *āz-mand* / الطَّمَع، الطَّمْعُ، الطَّمَعُ، الخَرِص،
الشَّرْه، الشَّرْهَان، الْجَشِيع، الْوَلَع، الْوُلُوع، الشُّهُوان،
الشُّهُوَانِي، الْبَخِيل، الشَّجِيع، الطَّمَاح، الْخُسُود، إِبْنُ
بَطْنِهِ، الْجَارُوف، الْجَفُوم، الْخَزَق، الْخَزَقُ، الْخُرْقَةُ،
الْخُلُوس، الْخَوِيْمُ بِالْشَّيْءِ، الدَّبْع، الْمِدْفَاع، الدَّبَقُ،
الرُّنْع، الرُّفْقَةُ، الْمُشْهَب، الْمُنْهَم، الشَّخ، الشَّحَاح،
الشَّخْشَع، الشَّيْم، الشَّقِيق، الْعَبْد، الْعَطْشَان، الْمُغُول،
الْمُغْرَم، الْغُرُؤُ، الْكَلِب، الْلَاخُوس، الْمَلْدَم، اللَّذِم،
اللَّدُوم، اللَّعَا، اللَّغْدِي، اللَّغْو، اللَّغُوس، اللَّغْمَط،
اللُّغْمُوط، اللَّقْس، اللَّكْز، اللَّع، الْمُهْزَع، الْهَقْع، الْهَاع،
الْهِيْم، النُّهِيْم، الْيُنْ، الْيَقْن.

آزمند شدن / *āz-sodan* / طَمَعًا وَطَمَاعَةً / طَمَعْتُ طَمَعًا
وَطَمَاعًا وَطَمَاعِيَةً / طَمَعْتُ فِيهِ أَوْه، تَطْمَعُ / تَطْمَعُ جِزْأً
/ خَرَصَ عَلَيْهِ، بَغْلًا / بَغْلْتُ، إِغْرَمًا / أَغْرَمْتُ بِالشَّيْ
مَج، تَوَلَّعًا / تَوَلَّعْتُ بِهِ، شُخًا / شَخَّ بِهِ، شَرَهًا / شَرَةً
إِلَى الطَّعَامِ، أَرْبًا / أَرَبْتُ جَشَعًا / جَشَعْتُ جَفْمًا /
جَعَمْتُ خَسْرًا / خَسِرْتُ دَنَعًا / دَنَعْتُ زَعْمًا / زَعَمْتُ
إِسْهَابًا / أَشْهَبْتُ فِي الْمَطَامِعِ، سَعَمًا / سَعِمْتُ شَقْفًا /
شَفِقْتُ بِهِ، شَقَائَةً وَشَقَوَةً / شَقَنْتُ شَهًا / شَهِيْتُ عَقَبًا
وَعَبَاقَةً وَعَبَاقِيَةً / عَبَقْتُ بِالشَّيْءِ، إِعَالَةً / أَعَالْتُ، إِغْرَاءً /
أَغْرَيْتُ بِهِ مَج، تَعَلَّنًا / تَعَلَّنْتُ بِهِ، كَلَفًا / كَلَفْتُ بِهِ، لَهَجًا /
لَهَجْتُ بِالشَّيْءِ، إِهْلَافًا / أَهْلَفْتُ، لَوَعًا وَلَوُوعًا / لَاعْتُ نَسْعًا
/ نَبَّعْتُ بِالشَّيْءِ، نَهَامَةً / نَهَمْتُ نَهْمًا / نَهَمْتُ فِي
الشَّيْءِ، هَلَكَ / هَلَكَ إِلَيْهِ وَعَلَيْهِ، وَرَشًا وَوُورُشًا / وَرَشَ
= حَرِصَ شَدَن، طَمَعَ كَرَدَن.

آزمند کردن / *āz-kardan* / تَطْمِيعًا / طَمَعْتُ هـ فِي الْأَمْرِ،
تَخْرِيصًا / خَرَصْتُ هـ عَلَى الشَّيْءِ، تَبْخِيلًا / بَخَلْتُ، إِغْرَاءً،

إِضْطِهَادًا / إِضْطَهَدْتُ، تَضْدِيعًا / ضَدَعْتُ الْخَاطِرَ، إِضْجَارًا /
أَضْجَرْتُ، مُضَايِقَةً / ضَايِقٌ هـ إِغْتَانًا / أَغْتَنَ عَلَيْهِ، تَغْذِيبًا /
غَذَّبْتُ، غَزَمًا / غَزَمْتُ غَكْنَةً / غَكَنْتُ، غَنَمًا / غَنَشْتُ بِ
إِغْمَامًا / أَعَمْتُ، فَعَوًا / فَعَا هـ فَنًا / فَنَنْتُ تَكْدِيرًا /
كَدَرْتُ، إِسْتِلْحَامًا / إِسْتَلَحَمْتُ هـ الْخَطْبَ، يَكَايَةً / نَكَيْتُ بِ
نَحْشًا / نَحَشْتُ هـ، إِتْقَارًا / أَوْقَرْتُ، إِتْقَاعًا / أَوْقَعْتُ بِهِ الشَّرَّ
← رَنَجَانِيدَن.

آزار رسانیدن / *ā-ra(e)sānidan* / آزار دادن.

آزار کردن / *āz-kardan* / ← آزار دادن.

آزار دهنده / *āz-dahande* / الْمُؤْذِي، الْخَبِيثُ،
الْمُضْطَهَدُ، الضَّائِقُ، التَّرم.

آزاليا / *āzāliya* / (گیا) الْأَصْلِيَا.

آزخ / *āzax* / الثُّؤُلُوف ← زَمِيل.

آزردگی / *āzordegi* / التَّأْدِي، الْإِسْتِيَاء، التَّكَايَةُ، الْإِغَاظَةُ،
الشَّجَر، الْفَلَقُ، الْكَيْد.

آزردن / *āzordan* ۱. [مَص م] ← آزار دادن.

۲. [مَص ل] ← آزرده شدن.

آزرده / *āzorde* / الْأَذْي، الْمُغْتَاط، الْمُنْخُور، الْمُسْتَاء.

آزرده شدن / *āz-sodan* / أَذَى وَأَذَاةً / أَذَيْتُ بِالشَّيْءِ، تَأْذِيًا
/ تَأْذَيْتُ، إِسْتِيَاءَةً / إِسْتَأَيْتُ تَبْرُمًا / تَبْرَمْتُ، بَرَمًا / بَرَمْتُ
بِهِ، تَضْجَرًا / تَضَجَرْتُ، سَأَمًا وَسَأَمَةً / سَأَمْتُ بِالشَّيْءِ وَ مِنْهُ،
إِضْطِرَابًا / إِضْطَرَبْتُ، صَجَرًا / صَجَرْتُ، زَعْلًا / زَعَلْتُ.

آزرم / *āzarm* / الْخِيَاء، الْجَشَمَةُ، الْإِخْشَام، الْخِزْي،
الْحَجَل، الْخَزَق، الْخَفَر، الدَّمَامَةُ، لِبَاسُ التَّقْوَى.

آزرم داشتن / *āz-dāstan* / خِيَاءٌ / خِيَيْتُ وَخِيْتُ مِنْهُ.

آزمایش / *āzmayesh* / الْإِخْتِبَار، الْإِمْتِحَان، الْمَحْنَةُ،
التَّجَرِبَةُ، التَّخْرِيبُ، الْخُبْر، الْخَبْرَةُ، الْفِتْنَةُ، الدُّزْنَةُ،
الْتَّمَرُن، الْبَلَاء، الْبِلْؤَةُ، الْبَلْؤَى، الْمُحَاوَلَةُ، الْمُعَالَجَةُ،
الْمِخْكَ، الْفَحْص، الْفَرْك، التَّلْمِذَةُ، التَّرْشِيع، الشُّبْك.

آزمایش ادرار / *ā-e-edrār* / (پز) تَخْلِيلُ الْبَوْل.

آزمایش خون / *ā-e-xun* / (پز) فَخَصُ الدَّم.

آزمایش کردن / *āz-kardan* / إِخْتِبَارًا / إِخْتَبَرْتُ هـ، تَجَرِبَةً،
جُوبًا، مَحْنًا / مَحَنْتُ إِمْتِحَانًا / إِمْتَحَنْتُ، بَلَاءً وَبَلُوءًا / بَلَّأْتُ
هـ، إِبْتِلَاءً / إِبْتَلَيْتُ تَبَالِيًا / تَبَالَيْتُ، تَمْحِصًا / مَحَصْتُ،
إِسْتِثْلَاءً / إِسْتِثْلَيْتُ، تَبْذِيرًا / بَذَرْتُ فَلَانًا، بَوْرًا / بَارْتُ،
إِبْتِيَارًا / إِبْتَارْتُ، إِسْتِيبَارًا / إِسْتَبَرْتُ فَلَانًا، جَهْدًا / جَهَدْتُ

الامير، تسهر / تسهل، تسامر / تسامس الامير حياء يكر

وَدَعْ يَدْعُ، وَدَاعَةٌ / وَدَعْ يَوْدَعُ، أُونَا / أَنْ تُ هُكُوْعَا / هَكَعْ
 ١. إِزْهَاهَا / أَرْفَهْ ← آرام شدن، استراحت کردن،
 آرامش یافتن.

آسایشگاه /ä.-gäh/ ١. المراح، مكانُ الإِسْتِرَاحَةِ. ٢.
 المَصْح، المَصْحَة، المُسْتَشْفَى. ٣. (نظ) التَّكْنَة.

آس بری /äs-e-barri/ (گیا) القمام.
 آس بری احمر /äs-e-barri-ye-ahmar/ (گیا) القمام
 الأخضر.

آس بری صغیر /ä.-e-b.-ye-saqir/ (گیا) المِنْبِيَّة، القمام
 الآبِي.

آسبست /äsbest/ (گیا) الأَشْبَثْسُوس، الخَرِيْزُ الصُّخْرِي.

آس بویه /äs-buye/ (گیا) الثَّمَام ← سيسنبر.

آستات /äsetät/ (شيم) الخَلَات، وَلُحُ الحَامِضُ أَوْ
 الخُمُوضَة.

آستان /ästän/ ← آستانه.

آستان بوسی /ä.-busi/ الزِّيَاذَة.

آستانه /ästäne/ القَتَبَة، الخُضْرَة، الجَنَاب، الشُدَّة،
 الوَجِيد، الإِصَاد، الجَلَسَة، الشُّبَاك، الأَشْكَبَة، الأَشْكُفَة،
 الأَشْكُوفَة، اللِّجَاف، اللُّغَط.

آستانه شنودگی /ä.-ye-šonudegi/ عَتَبَة المَسْمُوعِيَّة،
 مُشْرِف السَّمْع ← حَدَّ شنودگی.

آسپيرين /äspirin/ (پز) أَشْبِيرِين.

آستر /ästar/ البَطَانَة مِنَ الثُّوب.

آستر كاري /ä.-kärü/ الثُّبُطِين.

آستون /äseton/ (شيم) ← استن.

آستيگماتيسم /ästigmätism/ (پز) الإِنْحِرَافُ النَّظْرِي،
 الِإِسْتِجْمِيَّة، الأَلْفَقَطَة، الأَبُورِيَّة.

آستيگماتيك /ästigmätik/ لَانْقَطِي، لِأَبُورِي،
 لِإِسْتِجْمِي.

آستيلن /äsetilen/ ← استيلن.

آستين /ästin/ الكَم، الرُّذْن، الفَن، الفَنَان، الخِلَاف،
 الرُّهْب.

آستين بالا زدن /ä.-bälä-zadan/ نُهَوُضَا / نَهَضَ ٢ لِلْأَمْرِ،
 شَمَرَا / شَمَرُ وَتَشْمِيرَا / شَمَرَكُمَه، تَكْمِيلُشَا / كَمَشَ ←
 آماده شدن.

آس دانه /äs-däne/ (گیا) الآس، الأُوَيْسَة.

آسفالت /äsfält/ ← اسفالت.

آسكاريس /äskaris/ (جان) الدُّودَة المَدُورَة.

آسكوميسيت /äskomiset/ (گیا) القَطَرُ الرُّقْي.

آسم /äsm/ (پز) الأَزْمَا، الرُّبُو، التَّهَجَة، التَّسْمَة ← نفس
 تنگی.

آسمان /äsmän/ السماء، الجَوّ، السَّقْف، القُبَّة الخُضراء
 أَوْ الرُّزْقَاء، الخُضراء، الرُّزْقَاء، الجَلْد، كُحْلُ وَكُحْلُ [ممنوع
 من الصَّرَف]، الخُلُقَاء، الرُّزْقِع، الصُّفِيح، العَجُوز، الغُلِيَاء،
 المَهْوَى، المَهْوَة.

آسمان پیسه /ä.-pise/ السَّمَاءُ الإِسْقَمَرِيَّة.

آسمان جل /ä.-jol/ الشَّرِيد ← بی خانمان.

آسمانخراش /ä.-xaräs/ النَّاظِحَة.

آسمان درخش /ä.-daraxš/ ← آذرخش، برق.

آسمانسنگ /ä.-sang/ ← شهابسنگ.

آسمان غرغره /ä.-qorqore/ ← تندر، رعد.

آسمان غرنیه /ä.-qoronbe/ ← تندر، رعد.

آسمانكان /ä.-kän/ ← شهابسنگ.

آسمانگونى /ä.-guni/ إِسْمَانْجُونِي السَّمَنْجُونِي.

آسمان نما /ä.-namä/ البَلَابِيْتَازِيَوْم ← پلانتاریوم.

آسماني /ä.-i/ السَّمَائِي، الجَوِّي، أَلُوْهِيَّة.

آس و پاس /äs-o-päs/ ← تهيدست، بينوا.

آسودگی /äsudef/ الطَّمَان، الطَّمَانِيَّة، الإِطْمِينَان،
 السَّكِينَة، البَلِيسْم، السَّلَام، الأَمْنَة، الأَمْن، الصُّلَح،
 الوَفَاق، إِسْتِجْمَامُ العَافِيَة، الخَنَان، الرُّغْد، رَغَاذَة الغَيْش،
 الظِّل، الفَرَج ← آرامش، آسایش.

آسوده /äsudef/ المُرْتَاح، المُسْتَرِيح، الأَمْن، مُرْتَاحُ
 البَال، هَادِي البَال، المُطْمَئِن، النَّاعِم، الرُّفْهَان،
 المُبْسُوط، الخَلِي، خَالِي البَال، الرُّخَاخ، المُرْتَشَق،
 العَاشِش، الهَنِي، المَيَسَّر، المَيَسُور، المَيَسَّر، فِي
 خَفَضٍ مِنَ الغَيْش.

آسوده خاطر /ä.-xäter/ نَعِيمُ البَال، وَابِغُ السَّرْب،
 غَرِيضُ البَطَان، الرُّاهِل.

آسوده شدن /ä.-šodan/ إِسْتِرَاحَة / إِسْتِرَاحَ، إِزْهَاهَا /
 أَرْفَهْ، بَخِيحَة / بَخِيحْ، تَبَخِيحَا / تَبَخِيحْ، كَبْنَا وَكَبُونَا /
 كَبْنَا نَقَصَا / نَقَصَ وَتَنْقِصَا / نَقَصَ عَنْهُ أَيْ شَيْءٌ،
 غُصُوفَا / غُصَفَ ٢.

خَدَلْ - عليه - زبان زدن.

آسیب شناسی /ä- šenäsi/ عِلْمُ الْأَمْرَاضِ ← پاتولوژی.

آسیستان /äsištän/ المُسَاعِد.

آسیها /äsihä/ (گیا) الْأَسِيَّات. فُصَيْلَةُ نَبَاتِيَّةٍ مِنْ ذَوَاتِ الْفُلَقَتَيْنِ.

آش /äš/ اللَّبَاج، الْحَسَاء، الشُّورْبَةُ، الصُّبَّة.

آشامنده /äšämande/ ← نوشنده.

آشامیدن /äšämidan/ ← نوشیدن.

آشامیدنی /ä-i- / ← نوشیدنی.

آشپز /äšpaz/ الطَّاهِي، الطَّبَاخ، الْحَدَّام، الْخَادِم،

الصَّانِع، الْعِشِي، الْأَشْطَى، الْهَنْهَيْي، (نث) الْخَادِمَة، الصَّانِعَة، الْخَدَامَة.

آشپزخانه /ä- xäne/ الْمُطْبَخ.

آشپزی /ä-i/ الطَّهْو، الطَّهَائِيَّة، الطَّهْنَج، الطَّبَاخَة، صِنَاعَةُ الطَّبْنَج.

آشتی /äšti/ السَّلْم، السَّلَام، الْهَدَنَة، الْهَدُون، اللَّيْم.

آشتی پذیر /ä- pazir/ السَّلْم.

آشتی دادن /ä- dädan/ إِضْلَاحاً / أَصْلَحَ، مُلَاعَمَةً / لَاعَمَ

بَيْنَهُمْ، مُوَاَسَاةً / آسَى يُوَاْسِي وَيُوَاْسِي بَيْنَهُمَا، تَوْفِيقاً / وَفَّقَ بَيْنَ الْقَوْمِ، تَسْوِيَةً / سَوَّى بَيْنَهُمَا، دُمُوساً / دَمَسَ -

بَيْنَهُمْ، دَمَلًا / دَمَلَ، دَوْمَلَةً / دَوَمَلَ بَيْنَ الْقَوْمِ، رَسًا / رَسَّ، رَسَوًا وَرَسَوًا / رَسَّ، سَمَلًا / سَمَلَ، إِشْمَالًا /

أَسْمَلَ، صَخْنًا وَصَحَانًا / صَخَنَ، إِيدَامًا / أَدَمَ بَيْنَهُمْ.

آشتی کردن /ä- kardan/ صَلَاحًا وَمُصَالَحَةً / صَالَحَهُ،

مُسَالَمَةً / سَالَمَهُ، تَرَكَاً وَمُتَارَكَةً / تَارَكَهُ، مُحَاجَرَةً /

حَاجَرَ، مُهَادَنَةً / هَادَنَ، مُهَادَوَةً / هَادَوَ، مُوَادَجَةً / وَادَجَ،

مُوَادَعَةً وَوَدَاعًا / وَادَعَهُ. ~ [باهم] تَصَالَحًا / تَصَالَحَ

الرُّجُلَانِ، إِضْطِلَاحًا / إِضْطَلَحَ، تَسَالَمًا / تَسَالَمَ الْقَوْمُ،

تَجَارِيًا / تَجَارَى، تَحَاجَرًا / تَحَاجَرَ الْخُصُومُ، تَدَامَلًا /

تَدَامَلَ، تَسَالَفًا / تَسَالَفَ الْقَوْمُ، إِنْتِمَاً / إِنْتَمَ الْقَرِيقَانِ،

تِهَادَنًا / تِهَادَنَ الْقَوْمُ، إِئْحَاءً / أَوْحَى الْقَوْمُ.

آش خوری /äš-xori/ ← سوپ خوری.

آشغال /äšqäl/ الْقَادُورَةُ، الْقِمَامَةُ، الْكَسَاخَةُ، الْكُنَاسَةُ،

الْقُضْلَةُ، الْفُضَالَةُ، السُّفَايَةُ، الشَّمَاشُ، السُّقَاطُ، السُّفَايَةُ،

سَقَطُ الْمَتَاعِ، الْقَشَاشَةُ، السُّفَاغَةُ، الدَّبَشُ، الْكِبَا.

آسوده کردن /ä- kardan/ تَرْوِيحًا / رَوْحَ، إِرَاحَةً / أَرَاخَ، تَرْيِيحًا / رَيَّحَ، تَخْفِيفًا / خَفَّفَ عَنْهُ، تَهْدِيْنًا / هَدَأَ وَإِهْدَاءَ

/ أَهْدَأَ هُوَا بَالَهُ، تَنْفِيْسًا / نَفَسَ، تَشْرِيحًا / شَرَحَ عَنْهُ.

آسوری /äsur/ أُشُورِي.

آسیا /äsiyā/ ۱. [قاره] آسِيا، ۲. [دندان] النَّاجِذَة،

الطَّاجِنَة، الرُّخَى، ۳. - آسیاب.

آسیا آزن /ä- äzan/ الْبَرْطِيل.

آسیاب /äsiyāb/ الطَّاحُون، الطَّاحُونَة، الطَّحَانَة،

الْمِطْحَنَة، الرُّخَى، الْوَابُور، الْمَالَّة، اللَّافِظَة.

آسیاب آبی /ä- äbi/ (e) - طَاحُونُ الْمَاءِ.

آسیابان /äsiyā-bän/ الطَّحَان، الْبَرَاك.

آسیابانی /äsiyā-bäni/ الطَّحَانَة.

آسیاب بادی /äsiyāb- (e) - bādi/ طَاحُونُ الرِّيحِ، طَاحُونَة

الْهَوَا، الْمَصْحَةُ الْهَوَائِيَّة.

آسیاب دستی /ä- (e) - dast-i/ ۱. [سنگی] الرُّخَى،

الْجَارُوشَة. ۲. [مکانیکی، برقی] الطَّاحُون، طَاحُونَة

الْخُجُوب.

آسیازنه /äsiyā- zane/ آسیا آزن.

آسیا ساز /ä- säz/ الْمُرْخِي.

آسیا کردن /ä- kardan/ طَخَنًا / طَخَنَ، كَزَكَرَةً /

كَزَكَرَ الْحَبَّ - آرد کردن.

آسیای صغیر /ä- ye-saqir/ آسیا الضَّغْرَى، الْأَنَاصُول.

آسیایی /ä- yi/ أُسْيُوي.

آسیب /äsi/ ۱. الصَّدْمَة، الْوَقْعَة - زخم. ۲. الضَّرَر،

الْخُسْر، الْخَسَارَة، الثَّلَف، الضَّيْر، الْوَبَال - زیان. ۳.

الْأَذَى، الْأَذِيَّة، الشَّرُّ، السُّوء، الْوَبَال، الْعَطَب، الرُّزء. به او

~ ی نرسید: لَمْ يَصِبْهُ أَذًى أَوْ أَذِيَّةً - آزار.

آسیب دیده /ä- dide/ الْمُغْطُوب، الْمُعْطَب - خراب

شده. زخمی.

آسیب رسان /ä- resän/ الْفَاسَاد، الْمُضَر، الْمُثْلِف،

الْمُؤْذِي، الْمُسِيئ، الشَّرِّير، الْخَطِر، الْمُخْطِر.

آسیب رسانیدن /ä- resänidan/ - آسیب زدن.

آسیب زدن /ä- zadan/ ضَرَأَ / ضَرَبَ، إِضْرَارًا / أَضَرَ،

إِيْدَاءً / أَدَى، إِيلَامًا / أَلَمَ، إِيجَاعًا / أَوجَعَ، تَأْلِيمًا / أَلَّمَ،

تَعَنَّتْ / تَعَنَّتْ، إِثْلَافًا / أَثْلَفَ، إِخْرَاقًا / أَخْرَقَ، ضَوْرًا /

ضَارَأَ - هَالَمَرَّ، لَفْجًا / لَفَجَ - هَالَمَرَّبَ، خَدَلًا وَخَدُولًا /

الفرنج، المُفْصَح، المَكْشُوف، الكَشِيف، النَّاتِي،
الْمَنْصُوصُ عليه، النَّاصِع، النَّصِيع، النَّيْر.

أَشْكَارًا /*askārā*/ عَلَنًا، عَلَانِيَةً، صَرَاحَةً، الْجَهْرَ، الْجَهْرَةَ،
الْجَهْرِيَّ، الْجَهَارِيَّ، الْجَهَارَ، الْقُبْلَ، أَوْ رَا - دِيدِم: رَأَيْتَهُ
قُبْلًا، الْبَدَحَ، التَّهَوَّهَ، ضَاحِيَةً، أَنْ كَارَا - أَنْجَام دَاد: قَعَلَهُ
ضَاحِيَةً، الْجَرَاهِيَّةَ.

أَشْكَارَايَ /*ā-yi*/ التَّلَانِيَّةَ، الصَّرَاحَةَ، الْجَهْرَ، الْجَهْرَةَ،
الْجَهَارَ، الْكِشَاطَ، الْقَصَّ.

أَشْكَارَسَايَ /*askār-sāzi*/ الْكُشْفَ، الْإِكْتِشَافَ، هَتَكَ أَوْ
هَتَكَ السَّيْرِ، الْإِنْجَاءَ، الْجَلِيَانَ ← أَشْكَار كَرْدَن.

أَشْكَار شَدَن /*ā. šodan*/ يَبَانًا وَيَتَبَانًا / بَانَ بِ تَبِينًا /
تَبِينَ، تَبِينًا / يَبِينَ، إِسْتَبَانَةً / إِسْتَبَانَ، تَكْشَفُ /
تَكْشَفُ، إِكْتِشَافًا / إِكْتَشَفَ، بَدَأَ وَبَدَأَ وَبَدَأَةً / بَدَأَ
الشَّيْءَ، تَبَدُّيًا / تَبَدَّى، تَحَرَّأَ وَتَرَحَّأَ / تَرَحَّأَ - الْخَفَاءَ،
بَرَزَ وَبَرَزَتْ إِسْتَبْصَارًا / إِسْتَبْصَرَ الطَّرِيقَ، بَوَّحًا وَبَوَّحًا وَ
بَوَّحَةً / بَاحَ بِ قَبْلًا / بَقَلَ بِ الْإِنْلَاجَ / أُنْبِجَ الْحَقُّ، إِبَانَةً /
أَبَانَ، ثَطَعَ / ثَطَعَ بِ جَهْرًا / جَهَرَ بِ خَلَاءَ / خَلَا بِ
إِنْجِلَاءَ / إِنْجَلَى، تَجَلَّى / تَجَلَّى، إِنْجَاءَ / أَجْهَى، حُبُوجًا
/ حَبَجَ بِ إِخْرَاءَ / أَخْرَى لَهُ، حُسُورًا / حَسَرَ بِ تَخْصِيصًا /
خَصَصَ الْحَقُّ، خَصَصَةً / خَصَصَ، إِخْفَالًا / إِخْفَلَ،
خَفُوا وَخَفُوا / خَفَا بِ سُبُوحًا / سَجَ بِ سَطُوعًا / سَطَعَ،
إِسْفَارًا / اسْفَرَ الشَّيْءَ عَنْ كَذَا، إِسْلَاخًا / إِسْلَخَ، شَأْشَاءَ وَ
شِشْشَاءَ / شَأْشَأَ، شُبُوحًا / شَبَحَ بِ سُبُوحًا وَشُبُوحًا / شَبَّ
شَفْشَفَةً / شَفَّقَ النَّهَارَ، إِشْتِهَارًا / إِشْتَهَرَ، إِشْتِزَارَةً /
إِشْتِزَارَ، صُبُوحًا / صَبَحَ بِ إِضْبَاحًا / أَصْبَحَ الْحَقُّ، صَرَاحَةً
وَصُرُوحَةً / صَرَحَ بِ تَصْرُحًا / تَصَرَّحَ، إِتْصَرَحًا / إِنْصَرَحَ،
صَخَصَخَةً / صَخَصَخَ الْأَمْرَ، صَخَصَخَةً / صَخَصَخَ، ظَهُورًا /
ظَهَرَ بِ عَرَضًا / عَرَضَ بِ لَهُ، إِعْرَاضًا / أَعْرَضَ، إِغْتِرَاضًا /
إِغْتَرَضَ، غُلُونًا وَغَلَنًا وَغَلَانِيَةً / غَلَنَ بِ وَغَلَنَ - وَغَلَنَ بِ
إِغْلَانًا / إِغْتَلَنَ، إِشْتِغْلَانًا / إِشْتِغْلَنَ، غَنًا وَغَنًا وَغُونًا /
غَنَ بِ لَهُ الشَّيْءَ، إِفْتِئَاءَ وَإِنْفِيَاءَ / إِنْفَأَى، فَتَحًا / فَتَحَ بِ
بِزْرِهِ عَلَى صَاحِبِهِ، فُرُوقًا / فَرَّقَ بِ لَهُ الْأَمْرَ، فُشَاً / فُشَاً
السُّرَّ، إِفْصَاحًا / أَفْصَحَ، إِفْصَاعًا / إِنْفَصَحَ، إِفْطِصَاحًا /
إِفْطَصَحَ، فَيْصًا / فَاصَ بِ إِفْشَاعًا / إِنْفَشَعَ، لَوْحًا / لَاحَ بِ
تَلُوحًا / تَلَوَّحَ، نَبَأَ وَنُبُومًا / نَبَأَ بِ إِنْبَاطًا / أَنْبَطَ، نُبُوعًا /
نَبَغَ بِ، تَنْبِيغًا / تَبَّغَ، إِنْتِجَالًا / إِنْتَجَلَ، إِنْجِلَاءَ / إِنْجَلَى،

أَشْغَالْدَان /*ā. dān*/ الْمَزْبَلَةَ، الْمَقَمَّةَ، الْكِبَا، مَقْلَبَ أَثَرِيَّةَ،
الْكُنَاسَةَ، السُّبَابَةَ.

أَشْغَتْغِي /*āšogēgi*/ الْهَيَّاجَ، الْهَيَّاجَ، الْهَيَّاجَ، الْهَيَّاجَ،
الْإِضْطِرَابَ، الْجَاشَ، التَّهَافُتَ، الْهَلَعَ، التَّائِيَّةَ، التَّوَرَانَ،
الْقَلَقَ، الْقَلَقَةَ، الْبَلْبَلَةَ، الْبَلْبَالَ، التَّشْوِيشَ، التَّائِيَّةَ،
سُرُودَ الْفِكْرِ، الْبَيْصَ، الْغَطْلَ، الرُّبُوكَ، الْإِزْتِبَاكَ،
السُّتَ، الْبُكَّ، الْبُكَّةَ، الْلُخْمَةَ، الْلُغْمَةَ مِنَ الْجَنُونَ،
الْفَرْجَ، الْمَرْجَ.

أَشْغَتَن /*āšoftan*/ ← أَشْفَتَهُ شَدَن.

أَشْفَتَهُ /*āšofte*/ الْمُضْطَرِبَ، الْهَائِجَ، الْوَالِيَةَ، الْوَلَهَانَ،
التَّائِيَّةَ، الْقَلِقَ، الْمُتَلَهَّبَ، الْمُتَحَلِّطَ، الْمُخْطَطَ، الْمُشْوَشَ،
السُّمُوتَ، الْأَشْمَتَ، الْفَرَاغَ، الْفَكْرَ، الْمَعْكَرَ، الْقُوضَى،
الْمَقْزِفَ، الْمَكْدَرَ، الْمُكْتَبَتَ، الْمَعْلُومَ، الْمَنْكُوشَ.

أَشْفَتَهُ شَدَن /*ā. šodan*/ إِضْطَرَبَا / إِضْطَرَبَ، تَشَوُّشًا /
تَشَوُّشَ، تَحَرَّكَ / تَحَرَّكَ، تَبَلَّلًا / تَبَلَّلَ، إِزْتِكَاصًا /
إِزْتَكَصَ، جَنَشًا وَجَنَشَانًا وَجُوشًا / جَاشَ بِ إِزْتِنَاءَ / إِزْتَنَأَ
عَلَيْهِمُ الْأَمْرَ، إِزْتِجَانًا / إِزْتَجَنَ عَلَى الْقَوْمِ أَمْرُهُمْ، زَمَنًا /
زَمَنَ - أَمْرُهُمْ، زَعَجًا / زَعَجَ بِ إِزْجَاعًا / إِزْجَعَ، سَوَطَانًا /
سَاطَ - الشَّيْءَ، إِشْتِشْكَالًا / إِشْتِشْكَلَ، إِشْطَابًا / إِشْطَبَ،
تَضَائِقًا / تَضَائِقَ، طَرَبًا / طَرَبَ بِ عَكْنَتَهُ / عَكْنَتَ عَلَيْهِ،
مَرَجًا / مَرَجَ بِ مَيْجَا / مَاجَ - الشَّيْءَ، نَشَأَ وَنَشَانًا /
نَشَّ بِ تَنْشَأَ / تَنْشَأَ، هَفُوا وَهَفُوا / هَفَا - الْفَوَادِ،
هَوُشًا / هَوُشَ - هَوُشًا.

أَشْفَتَهُ كَرْدَن /*ā. kardan*/ تَشَوُّشًا / شَوُّشَ، إِفْلَاقًا /
أَفْلَقَ، بَلْبَلَةً / بَلْبَلَ، إِفْسَادًا / أَفْسَدَ، تَوَلِيهَاً / وَلَّاهُ الرَّجُلَ،
تَنْبِيهَاً / تَبَّاهُ وَتَنْبُونَهَا / تَوَّاهُ الْفِكْرَ، زَعَجًا / زَعَجَ - هَبَ
شَمَصًا / شَمَصَ - هَبَ الشَّيْءَ، لَبِكَأَ / لَبِكَأَ الْأَمْرَ، تَلْبِيكَأَ
/ لَبِكَأَ، رَبَكَأَ / رَبَكَأَ بِ مَثْمَثَةً / مَثْمَثَ الْأَمْرَ، نَضْضَةً /
نَضَضَ، إِيْجَافًا / أَوْجَفَ.

أَشْكَار /*askār*/ الظَّاهِرَ، الْوَاضِحَ، بِوُضُوحَ، الْمُتَضَحِّجَ،
الشَّائِخِصَ، الْبَيْنَ، الْبَدِيهِيَّ، الْبَدِيهِيَّةَ، الْبَدِيهِيَّةَ،
الصَّرِيحَ، الْبَيَانَ، الْمُبِينَ، الْبَارِزَ، الْبَادِيَّ، الْبَرَّازِيَّ،
الْأُنْبُلَ، الْأُنْبُلَ، الْبَاهِرَ، الْبَوَّاحَ، الْبَائِنَ، الْجَاهِيَّ، الْجَلَا،
الْجَلِيَّ، الْجَهْرِيَّ، الْجَهَارِيَّ، حَقُّ الْيَقِينِ، الْخَوَّ، الزَّوَابِثَ
مِنَ الْأُمُورِ، الصَّدِيعَ، الصَّرِيحَ، الصَّرَاحَ، الصَّلْتَ مِنْ
الْأَشْيَاءِ، الْغَبْرِيَّ، الْغَرِيَانَ، الْعَلَنِيَّ، الْعَلَنَ، الْعَيَانِيَّ،

مَشَرْتُ إِمَاطَةً / أَمَاطُ اللَّثَامِ عَنْ، تَبَشُّأُ / تَبَشُّهُ الشَّيْءُ
المُسْتَوْر، نَشَأُ / نَشَأُ الْحَبْرُ، نَصَأُ / نَصَأُ إِسْتِنْفَاجاً /
إِسْتِنْفَاجٌ، نَهَجاً / نَهَجْتُ إِهْجَاجاً / أَنَهَجْتُ.

أَشْكَارِي /ä-i/ ← أَشْكَارِي.

أَشْ كَشَكُ /ä-s-e-kašk/ المضليّة ← دَوغْ بَا.

أَشْكَوبُ /äskub/ الطَّائِقُ، الدَّوْرُ مِنَ الْمَنْزِلِ.

أَشْنَا /äš(e)nä/ ١. العَارِفُ، الْوَاقِفُ، حَبِيرٌ بِالْأَمْرِ، ~ بَوْدَن
بِه: عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ أَمْرِهِ ← آگَاه. ٢. الْقَرِيبُ، الصَّدِيقُ،
الْمَعْرُوفُ.

أَشْنَا شَدَن /ä-šodan/ تَعْرِفُ / تَعْرِفُ بِهِ أَوَّلِيهِ ← آگَاه
شَدَن.

أَشْنَا كَرَدَن /ä-kardan/ وَقَفَا وَوَقُوفَا / وَقَفْتُ بِهِ عَلَى
الْأَمْرِ، لِقَافَا / أَوْقَفْتُ هَذَا عَلَى ← آگَاه كَرَدَن.

أَشُوبُ /äšub/ الْفِئْتَةُ، الشَّعْبُ، الْإِثَارَةُ، الثُّورَةُ، الْهَزَجُ وَ
الْمَرْجُ، الْهَيَاجُ، الْهَيْجَانُ، الْجَلْبَةُ، الْخِنَافَةُ، الزُّهْجُ،
الرَّقْطَاءُ، الصُّجْنِجُ، لَحَاصِي، الْهَمْزُجُ، الْهَزْدُ، الْهَوْشَةُ،
الْهَنْشَةُ، الْهَنْصَةُ، الْهَيْطُ.

أَشُوبُ كَرَدَن /ä-kardan/ فَتَنْتُ هَيْجَاجاً وَهَيَاجاً وَ
هَيْجَاناً / هَاجَ بِ عَزْبَدَةٍ / عَزَبْتُ، بَلَنْتُ / بَلَنْتُ، إِفْسَاداً /
أَفْسَدْتُ، تَشْوِيشاً / شَوَّشْتُ، إِقَامَةً / أَقَامَ الدُّنْيَا وَأَقْعَدَهَا،
تَهْيِيجَاجاً / هَيَّجَ الشَّرَّ، ثَوْرًا وَثَوْرَانًا وَثَوْرًا / تَارَتْ سَعْبًا وَ
سَعْبًا / سَعَبْتُ الْقَوْمَ وَبِهِمْ وَعَلَيْهِمْ، هَيْشًا / هَاشَ بِ
الْقَوْمِ، هَوْشًا / هَاشَ الْقَوْمَ، لَجَبًا / لَجَبْتُ الْقَوْمَ.

أَشُوبُ طَلَبُ /ä-talab/ ← أَشُوبُكَر.

أَشُوبُكَرُ /ä-gar/ الثُّورِي، الثَّائِرُ، الثُّورِي، الْمُتَمَرِّدُ،
الْمُتَهَيِّجُ، الْمَرْبِيدُ، الْمُتَعَرِّبُ، الشُّغْبُ، الشُّغَابُ،
الْمُشَاغِبُ، الشُّكَارُ، الشُّكَارُ، مُتَيِّرُ الْفَلَاقِلِ وَالْإِضْطِرَابَاتِ.

أَشْ وَلاشْ شَدَن /ä-s-o-las-šodan/ تَلَاشِيًا / تَلَاشِي.

أَشْيَانَهُ /äšiyane/ الْقَشُّ، الْوَكْرُ، الْكِزْنُ، الْوَكْنُ، الْوَكْنَةُ،
الْمَوْكِنُ، الْمَوْكِنَةُ، الْوَقْنَةُ.

أَشْيَانَةُ تَعْمِيرَاتِي /ä-ye-ta'miräti/ (نَظ) وَزْنُهُ تَصْلِيحُ
السَّيَّارَاتِ.

أَشْيَانَةُ هَوَايِمَا /ä-ye-haväpeymä/ (نَظ) حَظِيرَةُ
الطَّائِرَاتِ.

أَعَا /äqä/ ← خَانِم.

أَعَازُ /äqäz/ الْأَوَّلُ، الْإِبْتِدَاءُ، الْبَدَوُ، الْبَدَاءَةُ، الْبَيْدِي،

إِبْتِدَاءُ / إِبْتَدَبَ، نَصُوصاً / نَصَّ - الْحَقُّ، نَصُوعاً / نَصَعْتُ
نُجُوداً / نَجَدْتُ نُجُوعاً / نَجَمْتُ إِنْجَاماً / أَنْجَمْتُ، نَمَأُ / نَمَ
بِ إِنْوَاراً / أَنْوَرْتُ، نُهُوجاً / نَهَجْتُ إِهْجَاجاً / أَنْهَجْتُ /
أَوْجَحْتُ، تَوَجَّيْتُ / وَجَّحْتُ، إِنْصَاحاً / إِنْصَحْتُ، ضَحَّةً وَوُضُوحاً
/ وَضَحْتُ بِ إِنْصَاحاً / أَوْضَحْتُ، تَوَضَّحاً / تَوَضَّحْتُ، وَهَفَاً وَ
وَهِيْفَاً / وَهَفْتُ بِهِ شَيْءٌ مِنَ الدُّنْيَا، يَقِينَا / يَقِنُ.

أَشْكَارُ كَرَدَن /ä-kardan/ إِبَائَةً / أَبَانَ، تَبَيَّنَا / تَبَيَّنَ،
تَبَيَّنَا / تَبَيَّنَ، كَشَفَا وَكَاشَفَةً / كَشَفْتُ بِ إِكْتِشَافاً /
إِكْتَشَفْتُ، تَضَرَّعْتُ / صَرَعْتُ، إِنْصَاحاً / أَوْضَحْتُ، تَوَضَّحْتُ /
وَضَّحْتُ، مُبَاحَةً / بَاحَتُهُ بِمَا عِنْدَهُ، بَحَثَرْتُ / بَحَثَرْتُ الْحَبِيءَ،
مُبَادَاةً / بَادَى، إِبْدَاءً / أَبْدَى، تَبْدِيدَةً / تَبْدَيْتُ، تَبَرُّزاً / تَبَرَّزْتُ،
إِبْرَازاً / أَبْرَزْتُ، تَبْصِيرًا وَتَبْصِرَةً / بَصَّرْتُ، إِبْلَاجاً / أَبْلَجْتُ، بَلُورَةً
/ بَلَّوْرَةً، بَوَّحاً وَبَوَّحًا وَبَوَّحَةً / بَاخْتُ، إِبَاحَةً / أَبَاخْتُ،
إِسْتِبَانَةً / إِشْتَبَانًا، تَبَيَّنَا وَتَبَيَّنَةً / تَبَيَّنْتُ، تَكَمُّاً / تَكَمَّمْتُ
تَجَرُّهً / جَرَّهْتُ، مُجَالَحَةً / جَالَحْتُ، جَلَّهً / جَلَّهْتُ جُلُوءًا وَ
جَلَاءً / جَلَّاهُ مُجَالَاةً / جَالَى هَذَا بِالْأَمْرِ، تَجَلَّيْتُ / جَلَّيْتُ،
إِجْتِلَاءً / إِجْتَلَّيْتُ، إِسْتِجْلَاءً / إِسْتَجَلَّيْتُ، جَهْرًا وَجَهَارًا /

جَهَرْتُ مُجَاهَرَةً / جَاهَرْتُ وَتَجَاهَرْتُ، تَجَاهَرْتُ بِكَذَا، إِبْهَارًا /
أَجْهَرْتُ الْأَمْرَ بِهِ، إِبْهَارًا / أَجْهَرْتُ الْأَمْرَ، تَحْجِيلًا / حَجَلْتُ،
حَسْرًا / حَسَرْتُ حَقِيْقًا / حَقَمْتُ بِ إِخْفَاءً / أَخْفَيْتُ، إِخْفَاءً
/ إِخْفَيْتُ، دَخْرَضَةً / دَخَرَضْتُ الْأَمْرَ، تَذَرِيْعًا / ذَرَعْتُ الشَّيْءَ،
ذَقًا / ذَقْتُ دَيْمًا وَدَيْوَعًا وَدَيْوَعَةً وَدَيْعَانًا / ذَاغَ بِ الشَّرَّ،
إِذَاغَةً / أَذَاغْتُ، إِشْرَارًا / أَسْرَهْتُ سَنًا / سَرَّهْتُ تَشْيِيعًا /
شَيَّعْتُ، إِشْرَارًا / أَسْرْتُ، إِسْتِشْفَافًا / إِسْتَشَفْتُ، شَهْرًا / شَهَرْتُ
تَ إِشْتِهَارًا / إِشْتَهَرْتُ، إِشْهَارًا / أَشْهَرْتُ، إِشَاعَةً / أَشَاعْتُ الشَّرَّ،
إِضْحَارًا / أَضْحَرْتُ، صَدَعًا / صَدَعْتُ صُدُوعًا / صَدَعْتُ
بِ الْأَمْرِ، صَرَحًا / صَرَحْتُ صِرَاحًا وَمُصَارَحَةً / صَارَحْتُ بِمَا
فِي نَفْسِي، تَضَرَّيْفًا / صَرَفْتُ، إِضْلَاتًا / أَضْلَعْتُ، إِضْحَاءً /
أَضْحَيْتُ، تَضَجُّجَةً / ضَحَّيْتُ عَنِ الْأَمْرِ، إِظْهَارًا / أَظْهَرْتُ
الشَّيْءَ، إِغْرَابًا / أَغْرَبْتُ، تَغْرِيفًا / غَرَفْتُ، تَغْرِيفَةً / غَرَفْتُ،
إِغْلَانًا / أَغْلَنْتُ الْأَمْرَ بِهِ، تَغْلِيْنًا / غَلَنْتُ إِلَيْهِ الْأَمْرَ، مُمَالَةً /
عَالَنْتُ الْأَمْرَ أَوْ بِهِ أَوْ هَذَا الْأَمْرَ، غَنَاءً وَغَنُوءًا / غَنَانْتُ، تَغْجِجَةً /
فَجَّيْتُ، فُرُوقًا / فَرَّقْتُ لَهُ عَنِ الْأَمْرِ، فَتَرًا / فَتَرْتُ تَفْصِيْرًا
/ فَتَرْتُ، إِفْشَاءً / أَفْشَيْتُ، تَفْشِيَةً / فَشَيْتُ، فَضْلًا / فَضَلْتُ بِ
فَضْحًا / فَضَحْتُ - الْمُنْعَى، فَلَحًا / فَلَحْتُ تَكْثِيْرًا / كَثَّخْتُ
الشَّيْءَ، تَكْثِيْفًا / كَثَفْتُ، مَكَاشَفَةً / كَاشَفْتُ بِكَذَا، مَشَرًا /

المُبْدَأُ، البِدِيئَةُ، البَدْءُ، البِدَاوَةُ، الأُنْفُ، الأَنْفَةُ،
البِدَاهَةُ، البَكْرُ، البَاكُورَةُ، الشَّاشِيَرُ، الجُذْمُورُ، الخَوْمَلُ،
الحَدَاثَةُ، الرُّنْعُ، الرِّيعَانُ، الرُّيْقُ، الرُّيْقُ، الرُّيُوقُ، الرَّأْسُ،
الرَّسُ، الإِسْتِهْلَالُ، المُسْتَهْلُ، الشَّرْطُ، شَجَرُ الشَّيْءِ،
الشُّبَابُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، الصُّدْرُ، المَطْلَعُ، العَرِيْنِ، الفُرَّةُ،
الْفَاتِحَةُ، الإِفْتِاحُ، المَيْعَةُ، الإِسْتِفْتاحُ، الفُورُ، الفُؤُوهَةُ،
المُقَدِّمَةُ، القَرْحُ، القَرِيْحَةُ، القَاهِرَةُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ،
النَّصَابُ، الْوِلَادَةُ، ~ وَهَيَّانُ هَسْتُمْ: أَنَا الْأَلْفُ وَالْيَاءُ.

آغاز جوانی /ä-e-javāni/ عُفُونًا أَوْ عُفُونًا وَنَشَاءُ وَنَشَاءُ /

آغاز شدن /ä-šodan/ نَشَأَ وَنَشُوءًا وَنَشَاءُ وَنَشَاءُ وَنَشَاءُ /
نَشَأَ وَنَشُوءًا ~ شروع شدن.

آغاز کردن /ä-kardan/ بَدَأَ / بَدَأَ ~ وَابْتَدَأَ / ابْتَدَأَ
وَبَدَأَ / تَبَدُّأَ الشَّيْءَ وَه، تَبَدُّأَ / بَدَأَ، أَخَذَ وَأَخَذَ
وَمَاخَذَ / أَخَذَ فِي الشَّيْءِ، شَرُوعًا / شَرَعَ تَ إِشَاءَ /
أَنشَأَ فَيَعْلُ كَذَا، إِفْتِتاحًا / إِفْتَتَحَ الْأَمْرَ بِكَذَا، جَعَلًا / جَعَلَ
تَ فَتَحًا / فَتَحَ تَ طَفَقًا وَطَفُوقًا / طَفِقَ تَ إِفْتِنَا / إِفْتَنَفَ
الشَّيْءَ، إِتْبَسَارًا / إِبْتَسَرَ بِالشَّيْءِ، غُلُوقًا وَعَلَقًا وَعَلَقًا
وَعَلَاقَةً / عَلِقَ تَ يَفْعَلُ كَذَا، إِفْتِرَاعًا / إِفْتَرَعَ، أَفْرَعًا / أَفْرَعَ،
تَنَسُّمًا / نَسَمَ فِي الْأَمْرِ، هَبًّا وَهَبُوبًا وَهَبِيْبًا وَهَبَابًا / هَبَّ ~
~ شروع کردن.

آغاز کننده /ä-konande/ الْفَاتِحُ، الْبَادِي، الشَّارِعُ.

آغازگاه /ä-gäh/ الْمَبْدَأُ، نَقْطَةُ الْبِدْءِ.

آغازگاه مسابقه /ä-g-e-mosäbeqe/ مَقُوشُ السِّبَاقِ.

آغازی /ä-i/ (جَانِ) الْأَوَّلِيَّةُ ~ پَرُوْتُوْرُوْر، تَكْ يَاحْتَه،
تَكْ سَلُوْلِي.

آغازیان /ä-iyän/ (جَانِ) الْأَوَالِي، الْأَوَّلِيَّاتُ ~ تَكْ
يَاحْتَكَان.

آغازیان انگلی /ä-iyän-e-angali/ الْبُؤْغِيَّانُ ~
اسپوروزوْرًا.

آغشتگی /äqəštegī/ ١. النَّفْعُ. ٢. اللَّطَخُ.

آغشتن /äqəštan/ ١. نَفَعًا / نَفَعَ تَ إِعْقَاعًا / أَنْفَعَ، مَنَعًا /
مَنَعًا، تَشْبِيْهًا / تَشْبِيْهُ، تَشْرِيْبًا / شَرَبَ سَائِلًا وَغَيْرَه،
إِشْرَابًا / أَشْرَبَ ~ خِيَسَانِدَن. ٢. لَطَخًا / لَطَخَ تَ تَلَطَّيْخًا
/ لَطَخَهُ ~ أَلُوْدَه كَرْدَن، أَلُوْدَن.

آغل /äqol/ حَظِيْرَةُ النَّسَمِ، الْمَرَّاحُ، الْمَرِيْضُ، الْمَرِيْضُ،
الْمَرِيْطُ، الْمَرِيْطُ، الثَّاوَةُ، الثَّائِيَّةُ، الثَّوِيَّةُ، الثَّيْبَةُ، الْجَدِيْرَةُ،

الْحُجْرَةُ، الْحِظَارُ، الْحَوْشُ، الدُّبْنُ، الدُّمَّةُ، الرُّفُ، الرُّزْبُ،
الرُّزْبِيَّةُ، الصَّيَارُ، الصَّيَارَةُ، الصَّيْرَةُ، الْقَرِيْشُ.

آغوز /äquz/ اللَّبَاءُ ~ فله.

آغوش /äquš/ الْحُضْنُ، الْمُحَضَّنُ، الْحَجْرُ، الْحَجْرُ،
الْفُحْرُ، الضُّغْنُ، الْكَتْفُ، بَا ~ بَاز: بِالْحِضْنِ، بِالْتَّرْحَابِ. أَوْ
رَادِر ~ مَرَفَت: صَمَّ ~ صَمَّأَ إِلَى صَدْرِهِ.

آفات [روزگار] /äfat/ بَنَاتُ الدَّهْرِ، الْعَقَارُ.

آفازی /äfäzi/ (بَز) الْحُبْسَةُ، فَقَدْ الْقُدْرَةُ عَلَى الْكَلَامِ
نَتِيْجَةً لِأَنَّهُ أَصَابَ الدَّمَاعُ.

آفت /äfat/ الْآفَةُ، الْوَاقِعَةُ، الْمُصِيبَةُ، النَّائِبَةُ، الْبَلَوُ،
الْبَلِيَّةُ، الْأَبْلَةُ، الْأَبْلَةُ، الْإِدَّةُ، الْإِذَّةُ، الْإِزْلُ، الْبَاقِيَّةُ،
الْجَائِيْحَةُ، الرُّزْءُ، الرُّزِيَّةُ، الرُّزِيَّةُ، الضَّرْبَةُ، الضَّمَنُ،
الضَّمْنَةُ، الضَّمَانُ، الضَّمَانَةُ، الطَّارِقَةُ، التَّطَبُّ، اللَّقْمَةُ،
الْهُذُلُ.

آفتاب /äf-täb/ الشَّمْسُ، الْعَيْنُ، الشَّرَاحُ، الْجَوْنَاءُ.

آفتاب پرست /ä-parast/ ١. (جَانِ) الْجَزْبَاءُ، الْحَزْدُونُ،
الْحَزْدُونُ، قَاضِي الْجَبَلِ، أَبُوْقَرَّةُ، أُمُّ حَبِيْب، جَمَلُ
الْيَهُودِ، زَعْبَلُ، شَقْدُ. ٢. (گِيَا) ~ آفتاب گردان.

آفتاب پرستی /ä-parasti/ عِبَادَةُ الشَّمْسِ.

آفتاب چرخ /ä-carx/ (گِيَا) الْمَدَاهِينُ، زَهْرَةُ الشَّمْسِ.

آفتاب رو /ä-ru/ الشَّامِسُ، الشَّمْسِيسُ.

آفتابزدگی /ä-zadegi/ ضَرْبَةُ الشَّمْسِ، الرُّغْنُ.

آفتاب زده /ä-zade/ الْمُصَابُ بِضَرْبَةِ الشَّمْسِ.

آفتاب زده شدن /ä-z-šodan/ ضَرْبًا وَنَضْرَابًا / ضَرَبَ تَ
هُ الشَّمْسُ، زَعْنًا / زَعْنُ تَ هُ الشَّمْسُ، ضَحْدًا / ضَحَدَ
تَ الشَّمْسُ الرَّجُلَ.

آفتابسنج /ä-sanj/ (فَز) مِسْطَاعُ، مُسَجِّلُ سَطُوعِ
الشَّمْسِ.

آفتاب سوخته /ä-suxte/ ~ آفتاب زده.

آفتاب سوخته شدن /ä.s-šodan/ تَسْفَعًا / تَسْفَعُ
بِالشَّمْسِ.

آفتاب گردان /ä-gardän/ ١. (گِيَا) عِبَادَةُ الشَّمْسِ، عَابِدُ
الشَّمْسِ، رَقِيْبُ الشَّمْسِ، دَوَارُ الشَّمْسِ، أَفْخَوَانُ، فُخْوَانُ،
النُّوْمُ، الْهَلِيُوتُروبُ، الطَّرَنُشُولُ. ٢. الْإِفْرِيْرَةُ، الظَّلَّةُ،
الْمِظَلَّةُ ~ چتر، سَايَبَان.

آفتاب گرفتن /ä-gereftan/ تَصْمُرًا / تَصْمُرُ. تَصْمُرًا /

تَسْمِيَةٌ

آفتاب گیر /ä.-gir/ ← آفتاب رو.

اقتاب مهتاب /a.-mahtáb/. ١. نوع من الألعاب النارية التي تُفطى عند إشعالها عدداً من الألوان. ٢. نوع من ألعاب الأطفال وهي عبارة عن أخذ الأذرع إلى بعضها ظهراً أظهِر ثم يُخِمل الأول النَّاسِي ويسأله: «اقتاب مهتاب چه رنگه» و يُنْزِل الثاني لِيزْفَع الأول ثم يُجِيب «سرخ و سفید دورنگه».

أفتابه /äftäbe/ الميضة، الثفالة، الإبريق.

أَفْتَابَهُ لَگَنَ /ä.-lagan/ إِبْرِيْقَ وَطِشْتَ، إِبْرِيْقَ الْعَسِيْلَ.

آفتابی [روز] /äftäbi/ الشُّمُس، الشُّمْس.

آفتابی شدن /ä.-šodan/ ۱. شَمَساً / شَمِسْ - وإشماشاً /
شَمَسَ الْيَوْمَ. ← ۲. آشکار شدن.

أفت ينبه /äfat-e-panbe/ دُودَةُ الْقُطْنِ.

أَفَتَدِينُ /ä.-didan/ أَوْفًا وَآفَةً وَأَوْفًا / أَفَ - الْقَوْمِ أَوْتِ
الْبِلَادُ، تَعْوِيهَا / عَوَّةُ الْقَوْمِ.

آفت زدن /ä.-zadan/ /تَعْوِيْهَا/ /عَوَّهْ. آفت زده -ä.-/ /zade/ العائِه.

فتَ مِيَاهِي /ä.-e -giyāhi/ العَاهَةُ النَّبَاتِيَّةُ، الْأَرَاقُ،
الضَّرْبَةُ، الْأَقَّةُ النَّبَاتِيَّةُ.

آفت محصو | /ä.-e-mahsul/ الآفة المأخوذة.

أَفْتِمْات /äftömät/ مُنْظُمُ فَلْطِيَّةُ الْمُؤَلَّد.

أَفْرُوشَه /äfruše/ الحَنْصِر، الحَنْصَة، الرِّبْكَة.

آفریدگار /äfaridegär/ ١. الخالق، الباري، الفاطر. ٢.
الله، عِلَّةُ الوجود، مُوَحِّدُ الكائنات.

فريدگان /*üfaridegān*/ الخلق، الناس، الكائنات،
المَرَّة، الأنعام.

افريدن /āfāridan/ خَلَقًا /خَلَقَ، بَرَأَ / وَبَرِئُوا / بَرَأَ،
 نِشَاءَ / أَنْشَأَ الشَّيْءَ، فَطَرًا / فَطَرَ: الْأَمْرَ، إِبْرَاءَ / أَبْرَأَ اللَّهُ
 الْخَلْقَ، بَدَأَ - اللَّهُ الْخَلْقَ، إِبْدَاءَ / أَبْدَأَ، جَبَلًا / جَبَلَ
 بِي، جَعَلًا / جَعَلَ، دَوَّمَ / ذَرَأَ، ذَرَوًا / ذَرَأَ، طَبِيعًا /
 طَبَعَ، قَنَوًا / قَنَأَ تَكُونُنَا / كَوَّنَ، إِيجَادًا / أَوْجَدَ.

أَفَرِيدَه /äfaride/ البَيْدِي، المَصْنُوع، الصُّنْع.

افريده شدن /ä.-šodan/ تَكُونُ / تَكُونُ، وُجُوداً / وُجِدَ
مع الشيء.

أفريقا /äfriqä/ الأفريقا، إفريقية.

آفريقايي /ä.-yi/ الأفريقي.

آفرین /āfarin/ رَهْ، بَخْ بَخْ، بَخْ بَخْ، بَخْ بَخْ، بَخْ بَخْ، نَعَمْ،
برافو، المَرْحَى، بَخْ، التَّهْلِيلُ، عَلَيكَ نُورٌ، لَشَلَّتْ
يَدَاكِ، اللَّهُ ذِيكَ، لَاقُصُّ فُوكَ.

آفرينش /āfarineš/ ١. الخلق، الخلق، الإيجاد، البرز،
البدن، الفطرة، التكوين، النشأة، الإنشاء، الأسر،
الهن، النشئة، الهنوز. ٢. الإيثة، الشئنة ← سرشت. ٣.
البرية ← آفریدگان.

آفرین گفتن /äfarin-goftan/ تحننأ /حنأ الحأ .

آفریننده /äfarinande/ ← آفریدگا.

آفست /*äfset*/ ← افست

آقا/āqā/ ۱ ← مهمتر، سرور، بزرگوار. ۲. السَّيِّد، السَّيِّد،
الْأَفَنْدِي «خانمها و آقایان»: سادتي و سيّداتي. «او، آقا و
ارباب خود است»: هو رئيس نفسه.

أَفَازَادَه/ */ä.-zäde/* ١. ابْنُ الرَّجُلِ الْعَظِيمِ. ٢. ابْنُ السَّيِّدِ
الْعُلُوِّي. ٣. وَلَدُ الْمُجْتَهِدِ. ٤. يَسْتَعْمِلُهَا الْمُتَكَلِّمُ فِي مَقَامِ
تَبْحِيلِ ابْنِ الْمُخَاطَبِ.

آقامنش /ä.-maneš/ ← بزرگوار.

آقامنشی /ä.-m.-i/ ← بزرگواری.

آقای /ä.-yi/ ← بزرگواری.

آق پازی /äq-päzi/ (گیا) التُمْلِیْکَ، فُساءُ الْکَلْبِ،
الْمُتَنِّةُ ← سَلَّهْ سَفِید.

آق خزک /äq-xazak/ (گیا) ← تاغ.

أَقْطِي /äqti/ (گیا) الْأَقْطَمِ، الْخَمَانِ.

آکی /äk/ ← عیب.

آکادمی /ākādemi/ الأكاديمية، المجمع العلمي ←
فہنگستان، اکادمی.

أكاديميست /*ākādemist*/ مُدِيرُ أَكَادِيمِيَّةٍ، طَالِبُ أَكَادِيمِيَّةٍ.

آكادميسين: /äkādemi:siyan/ عُضُو المَخْمَعِ، أَكَادِمِيٌّ.

آکادمیک /*ākādemik*/ الجامعی /الأكاديمی/

آکاڙو /ākāḏu/ (گیا) اِجَاضُ، النِّمَّ ← بلاد.

آکاسیا /*äkäsiyā*/ (گیا) السُنط.

آکاسیای نقره‌یی /ä.-ye-noqreyi (گیا) السَّنْطُ الشَّائِع.

آکاسیای نیلوتیک /ä.-ye-nilutik/ (گیا) السمر .

آکټر /äktor/ ← هنر پيشه، بازیگر.

آکتریس /ä-is/ ← هنرپیشه، بازیگر (نث).

آکتوآلیسم /äktuälism/ ← التَّحْيِين.

آکتینوپودا /äktinopodäl/ (جان) الرَّادِيُولَارِيَا ← رادیولاریا.

آکتینید /äktinid/ (شیم) اُکْتِیْنِیَات.

آکتینیوم /äktiniom/ (شیم) الاُکْتِیْنِیُّوم.

آکتیو /äktiv/ ← اکتیو.

آکتیویته /ä-ite/ ← اکتیویته.

آکرد /äkord/ (مس) ← آکورد.

آکروبات /äkrobäu/ المَشْغُود.

آکروبات بازی /ä-bäzi/ ← آکروباسی.

آکروباسی /äkrobäsi/ السَّغُودَة.

آکروسیانو /äkrosyāno/ (پز) الرُّزاق، زُرَّاق الأطراف.

آکسان /äksän/ نَبْرَة الصَّوْت.

آکسفرد /äksford/ اُکْسْفُورْد.

آککرا /äkekrä/ (گیا) الثَّائِغَنْدُسْت ← عاقر قرحا.

آکله /äkele/ (پز) الجُذام ← خوره.

آکمیست /äkme'ist/ اُکْمِیْسْت [مکتب ادبی].

آکور /äkor/ (مس) ← آکورد.

آکورد /äkord/ (مس) نَعْمَات مُتَالِّفَة.

آکوردئون /äkorde'on/ (مس) الاُکُورْدِیُّون.

آکوزاتیو /äkuzätiv/ حالة المفعول به.

آکومولاتور /äkulumälator/ المِزْکَم.

آگار آگار /ägär-ägär/ الأَغْرَة.

آگاه /ägäh/ الحَبِير، الوَاقِف، العَالِمُ بِالْأَمْرِ، المُطَّلِع، العارف، البَصِير، اليَقْظان، النُّخْر، النُّخْرِير، ابنُ بَجْدَة، الدَّارِي بِالْأَمْرِ، الْمُعِين، اواز کار خود ~ است: هو على بَيِّنَة من أَمْرِهِ.

آگاه سازی /ä-säzi/ ۱. ← آگاه کردن. ۲. (نظ) تَوْعِيَة، تَثْفِيف.

آگاه شدن /ä-šodan/ طَلُوعاً / طَلَعَ - عَلَى الْأَمْرِ، إِطْلَاعاً / إِطْلَعَ الْأَمْرُ عَلَيْهِ، تَطْلَعاً / تَطَّلَعَ هُ، عَلِمَا / عَلِمَ - الشَّيْءَ وَبِهِ، عَزَفَةً وَعَزْفَانًا وَعِرْفَانًا وَمَعْرِفَةً / عَرَفَ - الشَّيْءَ، إِحْسَاسًا / أَحْسَسَ هُوَ بِهِ، إِشْتِشَاعًا / إِشْتَشَعَرَ، إِذْنًا وَإِذْنًا وَإِذْنًا وَأَذَانَةً بِالْأَمْرِ، بَصْرًا وَبَصَارَةً / بَصَرَ بِهِ، يَهَاً / يَهَاً لَهُ، يَنْهَاً / يَنْهَاً لَهُ، بَوْهًا / بَاةً الشَّيْءَ وَلَهُ،

دَرْيَا / دَرْيَا - بِالْأَمْرِ، إِذْرَاكَ / أَذْرَكَ، تَشُوفًا / تَشُوفَ إِلَى الْخَيْرِ وَغَيْرِهِ، شُهُودًا / شَهِدَ - الْأَمْرَ، غَثْرًا وَغُثُورًا / غَثَرَ عَلَى السُّرِّ أَوْ غَيْرِهِ، فَهْمًا / فَهَمَ - إِفَاقَةً / أَفَاقَ، إِشْتِفَاقَةً / إِشْتَفَاقَ، مُصْلَوًا وَمُضَلَّةً وَصَلَةً / وَصَلَ بِ - إِتْصَالًا / إِنْصَلَ بِهِ الْخَبَرَ، وَقَفًا وَوَقُوفًا / وَقَفَ يَقِفُ عَلَى الْأَمْرِ، إِنْتِبَاهًا / إِنْتَبَهَ لِلْأَمْرِ، تَنْبِيْهًا / تَنْبَهَ لِلْأَمْرِ وَعَلَيْهِ، نَعْمًا / نَعَجَ - الْأَمْرَ عَلِمًا، نُمِيًا وَنَمَاءً / نَمَى - الْخَبَرَ إِلَى، نَهْيًا / نَهَى وَ نَهَى مَجَ - إِلَيْهِ الْخَبَرَ، إِنْتِهَاءً / إِنْتَهَى إِلَيْهِ الْخَبَرَ، إِنْهَاءً / أَنْهَى مَجَ إِلَيْهِ الْخَبَرَ، تَيْقِنًا / تَيَقَّنَ الشَّيْءَ وَبِهِ.

آگاه کردن /ä-kardan/ إِغْلَامًا / أَغْلَمَ هَ الْأَمْرَ وَبِالْأَمْرِ، إِطْلَاعًا / أَطْلَعَ هَ عَلَى الْأَمْرِ، إِخْبَارًا / أَخْبَرَ، تَحْذِيرًا / حَذَرَ، إِنْبَاءً / أَنْبَأَ، تَنْبِيْهَةً وَتَنْبِيْئًا / نَبَّأَ هَ الْخَبَرَ وَبِالْخَبْرِ، تَنْبِيْهًا / نَبَّهَ هَ عَلَى الشَّيْءِ وَإِلَيْهِ، تَعْرِيفًا / عَرَّفَهُ، إِشْعَارًا / أَشْعَرَ هَ الْأَمْرَ وَبِهِ، إِتْقَانًا / أَتَقَفَهُ، تَأْبِيْهًا / أَبَّهَ هَ لِكَذَا، إِيْذَانًا / أَذَّنَ الشَّيْءَ أَوْ بِهِ، تَبْلِيْغًا / بَلَّغَهُ، إِبْلَاغًا / أَبْلَغَهُ، تَحْذِيرًا / حَذَرَ، إِخْطَارًا / أَخْطَرَ، تَذْرِيفَةً / دَرَّيَ، إِذْرَاءً / أَذْرَى، تَذْرِيفًا وَتَذْرِيفَةً وَتَذْرِيفًا / ذَرَفَ، إِشْثَارًا / أَشْثَرَ هَ عَلَى السُّرِّ أَوْ غَيْرِهِ، تَغْزِيرًا / غَزَزَ هَ عَلَى فَرَاثِضِ الدِّينِ، إِغْلَانًا / أَغْلَنَ، تَقْفِيَةً / فَهَمَ، إِفْقَاهًا / أَفَقَهُ، إِفَادَةً / أَفَادَ، قَضَاءً / قَضَى - إِلَيْهِ، تَكْيِيسًا / كَيَّسَ، إِقْلَاءً / أَلْقَى إِلَيْهِ الْقَوْلَ وَبِالْقَوْلِ، لَوْمًا وَمَلَامًا وَمَلَامَةً / لَامَ - فَلَانَا، إِنْهَاءً / أَنْهَى وَتَنْبِيْهَةً / نَهَى إِلَيْهِ الْخَبَرَ، إِشْثَارًا / أَوَّزَ، إِتْقَانًا / أَتَقَفَ، تَيْقِيْضًا / يَتَقَفَهُ.

آگاهی /ä-i/ ۱. الْخَبَرَ، التَّبَأَ، الْعِلْمَ، الدَّرَايَة، الْحَبْرَة، الإِطْلَاعَ، الْمُبَالَغَة، الْحَدِيثَ، التَّحْذِيرَ، الإِخْطَارَ، السُّدَادَ، الإِشْعَارَ، الشُّعْرَ، الرُّشْدَ، الصُّوَابَ، الطَّلَعَ، الطُّلَاعَ، الإِغْلَامَ، الْمَغْلُومِيَّةَ، التَّعْرِيفَ، الإِيْنَاعَ، الإِنْلَامَ، الإِنْبَاءَ، الإِنْتِبَاهَ. ۲. [اداره] الْأَمْنُ الْعَامَ، إِدَارَةُ الْمُبَاحِثِ الْعَامَةِ.

آگاهی دادن /ä-i-dādan/ ← آگاه کردن.

آگاهی یافتن /ä-i-yāftan/ ← آگاه شدن.

آگاهوار /ägäv/ (گیا) أَذُنُ الْجِمَارِ. الْأَغَاغُ الْأَمِيرِكِي.

آگراندیسمان /ägrändismän/ التَّكْبِيرُ، التَّوْسِيْعُ.

آگرمان /ägremän/ (سیا) الْقَبُولُ، الْمُوَافَقَة، اعْتِمَادُ مُمَثَّلِ دِيْلُوْمَايِسی.

آگست /ägos/ أَغْسُطُس. آب ← اوت.

آگنده /ägande/ ← پُر.

آگنه /ägane/ الخشو.

آگوتی /äguti/ (جان) الأعوطي.

آگهی /ägahi/ ← آگاهي. ٢. الإعلان، البيان، النشرة، البلاغ، الإذاعة.

آگهی دادن /ä.-dādan/ ١. ← آگاه کردن. ٢. [در روزنامه] إعلاناً / أعلن عنه في جريدة.

آگهی دستی /ä.-ye-dasti/ الإعلان الصغير.

آگهی دیواری /ä.-ye-divāri/ الإعلان المعلق.

آگهی رسمی /ä.-ye-rasmi/ البيان الرسمي.

آگهی عمومی /ä.-ye-omumi/ التعميم.

آگهی کردن /ä.-kardan/ ← آگهی دادن [در روزنامه] ٢.

آگهی نرخ کالا /ä.-ye-nex-e-kälä/ بيان الأسعار، نُشرة الأسعار.

آگینی /ägin/ الصّام، الوِابط.

آل /äl/ الآل، الكائوس.

آلاپلنگی /älä-palang-i/ الأئمر.

آلات تناسلي /älät-e-tanäsoli/ أعضاء التناسل.

آلاجیق /äläciq/ البجر، الكثة، الكن، الكنان، الداموس.

آلاخون والاخون /äläxun-väläxun/ المتشرد، المتكسع

← دربر.

آلاتور /älä-rotur/ ← آله ارتور.

آل اسبی /äl-e-asbi/ (گیا) المضاض.

آلاکلنگ /älä-kolang/ (جان) آله کلو.

آلاکلنگ /älä-kolang/ الرُجاجة، الرُجوة، الرُخوفة، المزجوة.

آلاگارسون /älägärsön/ خلقُ شمر المرأة كشفر الفتيان والزجال.

آلاگزنة خرمایی /älägazane-ye-xormäyi/ (گیا) الهس /Lanius collurio(s).

آلاله /äläle/ (گیا) الخوذان، زُر الذهب.

آلاله ها /ä.-hä/ (گیا) الخوذانيات.

آلامد /älämod/ على أجري.

آلاتروس /älätros/ (جان) القطرس.

آبالو /älälu/ (گیا) الكرز.

آبالوی تلخ /ä.-ye-talx/ (گیا) المخلب /mahleb/ (E).

آبالوی خشک /ä.-ye-xošk/ (گیا) الوشنة.

آبالوی وحشی /ä.-ye-vahš-i/ (گیا) ← آبالوی تلخ.

آلبانی /älbäni/ ألبانيا.

آلبوم /älbum/ ألبوم.

آلبوم تمبر /ä.-e-tambr/ ألبوم الطوابع.

آلبومن /älbumen/ (شيم) الزلال.

آلبومين /älbumin/ (شيم) الألبومين، الزلال.

آلبومين دار /ä.-där/ (يز) بول زلالي.

آلبومينوري /ä.-ori/ (يز) بول زلالي، بيلة أجنيّة.

آلبومينه /ä.-e/ ← البومين دار.

آلبينو /älbino/ الأُمهق، شخص أو حيوان لبني البشرّة

أبيض الشعر قرنفلّي العيّنين ← بوربور.

آلپاکا /älpäka/ (جان) الألبكة.

آلت /älät/ الأداة، الوابطة، الوسيطة، الضّصو، الجهاز، الغدّة، السّلم.

آلت تناسلي /ä.-e-tanäsoli/ العوّزة.

آلت دست /ä.-e-dast/ المُستير.

آلت مردی /ä.-e-mard/ الذكر، المُضيب.

آلترناتور /älternätür/ (فز) المُنوّب، المُردّد، مُولّد التيار المُردّد.

آلترناتيو /älternätiv/ (فز) المُتناوي.

آلتيمتر /ältime-tr/ (فز) الأليتمتر، مقياس الارتفاع.

آلدييد /äldeid/ (شيم) الألدنيهد.

آلدييداستيك /ä.-asetik/ (شيم) الأسيتألدينيهد.

آلرؤی /älärzi/ (يز) الحساسة.

آلش /äläs/ (گیا) الزان ← راش.

آلفا ألفا /älfa-älfa/ (گیا) البزيم الججزي، الفضيفة.

آلكالوز /älkäloz/ (شيم) الخماض.

الكالونيد /älkälo'id/ (شيم) الشبلي، القلواني، شبه قلوِي ← شبه قليا.

آلك /älk/ الأشنة ← جلبك.

آلگرو /ällegro/ (مس) أسرع أو حركة شديدة العجلة.

آلمان /älmän/ ألمانيا.

آلمان شرقي /ä.-e-sarqi/ ألمانيا الشرقية، ألمانيا الديمقراطية.

آلمان غربي /ä.-e-qarbi/ ألمانيا الغربية.

آلمان فدرال /ä.-e-federäl/ آلمانیا الاتحادیة.

آلمانی /ä.-i/ آلمانی.

آلو /älu/ الخوخ، البرقوق، الإنجاص، الإخاص.

آلوبخارا /ä.-boxärä/ القراصیا.

آلو تروپی /ällotropi/ (شیم) الثأصل.

آلوچه /ä.-ce/ الخوخ البری، خوخ الدب، البرقوق، الزغزور، الجانزک، القراصیا.

آلوچه سگ /ä.-ye-sag/ البرقوق الشایک.

آلودگی /äludegi/ القدر، القذارة، الرجس، الرجس، النجس، النجاسة، التنجیس، الوضّر، التذنیس ←

چرک، پلیدی.

آلودگی محیط زیست /ä.-ye-mohit-e-zist/ تلوُت البیئی.

آلودگی هوا /ä.-ye-havä/ تلوُت الجو.

آلودن /äلودن/ ۱. [مص ل] ← آلوده شدن.

۲. [مص م] آلوده کردن.

آلوده /älude/ النجس، الناجس، الوسخ، المتسخ، النصف، النصف، الزفر، الوخم، الأترغ، ~ [به گناه] متلبساً بالجرمة الذنس ← چرک. پلید.

آلوده شدن /ä.-sodan/ تنجس / تنجس، وسخاً / وسخ یوسخ و یا سغ و ییسخ الشیء، إلساخاً / إلسخ، توشخاً / توشخ، تلوُتا / تلوُت، تبرقحاً / تبرقح الثوب، برقحة / برقح، تلطحاً / تلطح بكذا، تلطحاً / تلطح، طملاً / طمل - بالشیء، ملاطسة / لاطس ه ← چرک شدن. ~ [به زشتی] تلطحاً / تلطح وتدنساً / تدنس بامر قبیح، دنساً و دناسه / دنس - العرض.

آلوده کردن /ä.-kardan/ لطحاً / لطح - تلطحیخاً / لطح، تذنیساً / دنس الثوب، لوُتا / لاث، تلوُتاً / لوُت، إفساداً / أفسد، تقدیراً / قدر، توسیحاً / وسخ، إلساخاً / أوسخ، تنجیساً / نجس، إنجاساً / أنجس، زدعاً / زدغ - ه بالشیء، قلطعة / قلطع، ~ [آبرو] تذنیساً / دنس عرضه.

آلوزرد /älu-zard/ (گیا) الإحاض الإهللیجی.

آلوسن /älusan/ (گیا) الألوسن.

آلومین /älu-min/ (شیم) الألومین.

آلومینیوم /älu-minyom/ (شیم) الألومینیوم.

آلونک /äulunak/ الكوخ، الفضة، الخص، السقيفة، الكاخ، الطليئة، الشرة، الوزال.

آلهارتور /äleortur/ تذكرة ذهب وإياب ← بليت دوسره.

آله کلو /älekoilu/ (جان) الذرؤح، الأخضسر، الذراح ← آلاکلنگ.

آله کلوها /ä.-häh/ (جان) الذراحیات.

آلی /äli/ الآلی، الفضوی ← اورگانیک.

آلیاز /älyäz/ (شیم) الأشابة.

آلیداد /älidäd/ البضادة.

آلیگاتور /äligätor/ (جان) التمساح الأمريکی ← تمساح آمریکایی.

آلماتور /ämätor/ الهاوي، الغاوي، غير مختبر، المولع بالفنون الجميلة.

آماج /ämäj/ الهدف، القزطاس، الفرس، المحجة، علامة النيشان، الدريئة ← هدف. سیمل.

آماجگاه /ä.-gäh/ آماج.

آمادگاه /ämädgäh/ ۱. مستودع مخزن.

۲. مرکز لتدريب المجندين. ۳. مخطئة ← ایستگاه.

آمادگاه نیروی زمینی /ä.-e-niru-ye-zamini/ (نظ) مستودع الجيش.

آمادگی /ämädegi/ المدة، الإستعداد، الإعداد، التهيئة، التخصير، الأبهة، التهيئة، التمهيد، التأهب، القتاد، المدة، المدة، القابلية، الكب، الميل، التوح، الترتيب، التذير، التهجير، التوطئة، التوضيب.

آمادگیها /ä.-häh/ (نظ) إشتحضارات.

آمادن /ämädan/ آماده کردن.

آمادن گوشت /ämädan-gušt/ خزّم أو تعبئة اللحم.

آمادوترابری /ämäd-va-taräbari/ (نظ) الثمنون والنفل.

آماد و ترابری رکن چهار /ä.-va-t.-rokn-e-cohä/ (نظ) دائرة الثمنون.

آماده /ämäde/ المعد، المستعد، الحاضر، المهيا، المتأهب، الميسر، اليسر، العيد، الممهّد، الجاهز، المجهر، المرتب، المدبر، الحاذر، الراهن، العاهن، الناجز، المبرتي، على قدم وساق.

آماده باش عمومی /ä.-baš-e-omumi/ التميز العام.

آماده باش نظامی /ä.-bäs-e-nezämi/ (نظ) حالة

آماس ملتحمه /ä-e-moliaheme/ (بز) الرَّمَش، إلتِهَابُ الجَفْنِ أَوِ الجَفُون، الرَّمَد.

آماسیدن /ämäsidan/ وَرَمًا / وَرَمَ يَرُم، تَوَرَّمًا / تَوَرَّم الغُضُو، إلتِفَاحًا / إلتَفَحَ، تَنَفَّحًا / تَنَفَّحَ، حَبَطًا / حَبَطَ، تَحْدِيرًا / حَذَرَ جِلْدَهُ، حُطُّوبًا / حَطَبَ، إِشْمِدَادًا / إِشْمَدَ، شُخْوصًا / شَخَصَ تَمَدُّجًا / تَمَدَّجَ الشَّيْءُ، إِشْشَارًا / أَشْشَرَ، إِنْشَارًا / إِنْشَبَرَ، نَبَحًا / نَبَحَ، نَبَحَ وَرَمَ كَرَدَن.

آماسیده /ämäsided/ الوارِم، المَوَرَم، المُسْحَد، المُتَنَفِّح، الأَهْدَر، البَجْبَاج، البَجْبَاجَة، الجَنْطِي، المُدْبِغِج. آماسیده کردن /ä-kardan/ تَوَرِّيمًا / وَرَمَ الجِلْد.

آمانیت /ämānit/ (گیا) الأَمَانِيَت.

آمبروزیا /ämbrozia/ (گیا) الرُّجِيد.

آمبولانس /ambuläns/ سَيَارَةُ الإسْعَاف، عَرَبَتُ المُسْتَشْفَى، الثَّلَاثَة.

آمپر /ämper/ الأَمْپِير.

آمپر روغن /ä-e-rowqan/ مِغْيَارُ الرُّبْت ← گِيج.

آمپرسنج /ä.-sanj/ (فز) العُلْفَانُومِتر ← گَالُونُومِتر.

آمپر مآبل /ämpermeäbl/ الكَيْمِمْ، الكُثُوم، غَيْرُ مُنْفَذٍ لِلْمَاءِ.

آمپر متر /ämpermetr/ (فز) ← آمپرسنج.

آمپلیفایر /ämplifäyer/ (فز) المُكْبِّر.

آمپول /ämpul/ (بز) المِخْخَن، الخَفْتَة، أَثْپُولَة.

آمپیر /ämpir/ [سبک] الإمْپِرَاطُورِيَة.

آمپیرسم /ämpirism/ (فل) التَّجْرِبِيَّة، المَذْهَبُ القَائِلُ بِأَنَّ المَعْرِفَة كُلَّهَا مُسْتَمَدَّةٌ مِنَ التَّجْرِبَة.

آمتیست /ämetist/ (شیم) الجَمَشَت.

آمدن /ämadan/ أَثِيًا وَأَثِيًا وَإِثِيَانًا وَإِثِيَانَةً وَمَأَنَةً / أَثَى بِ جَيًا وَجَيْئَةً وَجَيْئَةً وَجَيْئَةً / جَاءَ بِ إِثْبَالًا / أَقْبَلَ إِلَيْهِ، قَدَمًا / قَدَمَ قَدُومًا / قَدِمَ، غَشَا / غَشَى، غَشِيَانًا / غَشَى، تَغَشَّى / قَفَى، مُوَافَاةً / وَافَى، حُضُورًا / حَضَرَ، إِيفَاءً / أَوْفَى المَكَانَ، مَجَانَبَةً وَجَنَابًا / جَانِبَ، طَرَى / طَرَى، وَقَبًا / وَقَبَ يَقُبُ، فَيْنًا / فَانَ.

آمدنی /ä.-i/ الآتِي، الجَائِي.

آمدورفت /ämad-o-raft/ ← آمدوشد.

آمدورفت کردن /ä.-kardan/ ← آمدوشد کردن.

آمدوشد /ämad-o-šod/ ١. جَيْئَةً وَ دُھُوبًا، المَجِيءُ وَالذَّهَاب، التَّرْدَاد، التَّكْرَار، حَرَكَةُ المَرُور. ٢. المَعَاشَرَة، العِشْرَة، المُمَازَجَة، المُرَاوَدَة، الإخْتِلَاط، المُخَالَطَة.

آمدوشد کردن /ä.-kardan/ ١. إِخْتِلَافًا / إِخْتَلَفَ إِلَى المَكَانِ، تَمَوَّرًا / تَمَوَّرَ، غَشِيَانًا / غَشَى، المَكَانَ، ذَبًا / ذَبَ سَوْجَانًا / سَاحَ، كَرَكَسَةً / كَرَكَسَ، غَيْرًا / عَارَى الرَّجُل. ٢. مُعَاشَرَةً / عَاشَرَ، مُخَالَطَةً / خَالَطَ، مُمَازَجَةً وَ مِرَاجًا / مَازَجَ هـ ← مَعَاشَرَتِ كَرَدَن.

آمزش /ämorzeš/ الرُّخْمَة، الغُفْرَان، الغُفِير، المُغْفَرَة، الحُلُّ مِنَ الحَطِيطَة، العَفْو.

آمزشگار /ämorzgär/ ← آمزشنده.

آمپی سیلین /ämpisilin/ (بز) أَمْپِيسِيلِين.

آمزشنده /ämorzande/ الغَفَار، الغُفُور، الوَاهِب، العَفْو ← بَخْشَنده، بَخْشَاينده.

آمزشیدن /ämorz-idan/ رَحْمَةً وَرَحْمَةً وَرَحْمًا رَحِمَ هـ تَبَرَّئَةً / بَرَّأَ هـ مِنَ الحَطِيطَة، إِغْرَافًا / أَغْرَفَ، عَفَا / عَفَا عَنْهُ وَلَهُ ذَنْبُهُ وَعَنْ ذَنْبِهِ ← بَخْشِيدَن، [گناه].

آمزشیده /ämorzide/ المَرْحُوم، المُغْفُورُ لَهُ، الرُّجِيم، المُغْفِي عَنْهُ.

آمريسيون /ämerision/ (شیم) الأَمْرِيْسِيُوم.

آمريکا /ämrikä/ آميرکا. وَايَاثُ آميرکا المُتَّحِدَة.

آمريکايي /ä.-yi/ الأَمْرِيكِي.

آمفوتر /ämfuter/ (شیم) أَمْفُوتَرِي، حَمَقْلِي، حَمُضِي قَلْوِي.

آمفی تئاتر /ämfiteatr/ المُدْرَج.

آمله /ämo(e)le/ (گیا) الأَمْلُج.

آمليلس /ämeliles/ الإِمْلِيْس.

آمزنی /ämnzi/ (بز) فَقَدَ الدَّائِرَة.

آموختگی /ämuxtegi/ التَّوَدُّ، المَلَازِمَة، الإِدْمَان.

آموختن /ämuxtan/ ١. [مَصْل] عِلْمًا / عَلِمَ، تَعَلَّمَ / تَعَلَّمَ، تَعَقُّبًا / تَعَقَّبَ، تَدْرِيًا / تَدَرَّى، تَتَقَفًا / تَتَقَفَ، جَدَقًا / حَذَقَ، الكِتَابَ، حُكْمًا / حَكَّمَ، دَبَرًا / دَبَرَ، ضَرَّاسًا وَ مُضَارَسَةً / ضَارَسَ، قَبَسًا / قَبَسَ، العِلْمَ، إِقْتِبَاسًا / إِقْتَبَسَ، لَفَنًا وَلَفَنَةً وَلَقَانَةً وَلَقَانِيَةً / لَقَنَ، تَلَقَّنَا / تَلَقَّنَ مِنْ، إِنْشَاءً / أَنْشَأَ، تَشَعُّبًا / تَشَعَّبَ، وَإِنْشَاعًا / إِنْشَعَ الكَلَامَ، تَشَمًُّا / تَشَمَّ مِنْهُ عِلْمًا، إِنْشَاءً / أَوْشَى

- الشيء. ۲. [مص م] تَعْلِيمًا / عَلَّمَ، تَقْفِيَةً / فَقَّهَ، إِفْقَاهًا / أَفَقَّهَ، تَلْقِينًا / لَقَّنَ، إِيْبَاهَا / آتَى، تَأْدِيْنًا / أَدَّبَ، تَبْصِيرًا وَ تَبْصِرَةً / بَصَّرَه الْأَمْرَ، تَحْيِيْرًا / خَبَّرَ، إِخْرَاجًا / أَخْرَجَ، تَخْرِيجًا / خَرَجَ، تَذْرِيْبًا / ذَرَبَ، إِذْرَاءً / أَذْرَى هـ بِالْأَمْرِ، تَرْبِيَةً / رَبَّى، إِزْشَادًا / أَزْشَدَ، إِشْعَارًا / أَشْعَزَه الْأَمْرُ أَوْ به، تَعْوِيْدًا / عَوَّدَ عَلَى، قَبَسًا / قَبَسَ هـ عَلِمًا، تَمْرِيْنًا / مَرَّنَ عَلَى، تَهْدِيْنًا / هَدَبَه.
- آمُوخته / *āmuxte* ۱. الْمُتَمَرِّنُ، الْمُتَمَرِّنُ، الْعَاكِفُ عَلَى كَذَا، الْمُتْلِزَمُ لَهُ، الْمُتَعَدِّ، الْمُؤَدِّكَ ← خَوِگَر. ۲. الْأَيْبَسُ، الْأَلْيَفُ، الدَّاجِنُ، الْبَيْتِيُّ، الْمُطْبَعُ، الْمُرْوُضُ ← رام شده. آمُوخته شدن / *ū-sodan* ← ۱. عادت کردن. ۲. رام شدن.
- آمُوخته کردن / *ū-kardan* ← ۱. عادت دادن. ۲. رام کردن.
- آمورز / *āmauroz* (پز) الْكُفَّةُ، ظُلْمَةٌ فِي الْبَصَرِ.
- آموزانه / *āmuzāne* ← شهریه.
- آموزش / *āmuzesh* التَّعْلِيمُ.
- آموزش ابتدایی / *ā-e-ebtedāyi* التَّعْلِيمُ الْأَوَّلِيُّ أَوْ الْإِبْتِدَائِيُّ.
- آموزش اجباری / *ā-e-ejbārī* التَّعْلِيمُ الْإِجْزَامِيُّ.
- آموزش حرفه‌یی / *ā-e-herfeyī* التَّعْلِيمُ الْيَهَنِيُّ.
- آموزش بزرگسالان / *ā-e-bozorgsālān* تَعْلِيمُ الرُّاشِدِيْنِ.
- آموزش دانشگاهی / *ā-e-dānešgāhi* التَّعْلِيمُ الْجَامِعِيُّ.
- آموزش دبیرستانی / *ā-e-dabirestāni* التَّعْلِيمُ الثَّانَوِيُّ.
- آموزش دولتی / *ā-e-dowlati* التَّعْلِيمُ الرِّسْمِيُّ.
- آموزش دینی / *ā-e-dini* التَّعْلِيمُ الدِّينِيُّ.
- آموزش رایگان / *ā-e-rāygān* التَّعْلِيمُ الْمَجَانِيّ.
- آموزش روستاییان / *ā-e-rustāyān* التَّعْلِيمُ الرِّيفِيُّ.
- آموزش سمعی و بصری / *ā-e-sam'i-va-basari* التَّعْلِيمُ السَّمْعِيْبَصْرِيُّ.
- آموزش عالی / *ā-e-āli* التَّعْلِيمُ الْعَالِيّ.
- آموزش فنی / *ā-e-fanni* التَّعْلِيمُ الْفَنِّيّ.
- آموزش کشاورزی / *ā-e-kešāvarzi* التَّعْلِيمُ الزَّرَاعِيّ.
- آموزشگاه / *ā-gāh* الْمَدْرَسَةُ، الْمَكْتَبُ، الْمَعْهَدُ.
- آموزشگاه آمادگی / *ā-g-e-āmādegi* الْمَدْرَسَةُ التَّجْهِيْزِيَّةُ أَوْ إِعْدَادِيَّةُ.
- آموزشگاه پرستاری / *ā-g-e-parastāri* مَعْهَدُ التَّمْرِیْضِ.
- آموزشگاه حرفه‌یی / *ā-g-e-herfe-yi* الْمَدْرَسَةُ الْجَهَنِيَّةُ.
- آموزشگاه خلبانی / *ā-g-e-xalabān-i* مَعْهَدُ الطَّيْرَانِ.
- آموزشگاه رانندگی / *ā-g-e-rānandeg-i* مَدْرَسَةُ تَعْلِيمِ قِيَادَةِ السَّيَّارَاتِ.
- آموزشگاه عالی / *ā-g-e-āl-i* الْمَعْهَدُ الْعَالِيّ.
- آموزشگاه نظامی / *ā-g-e-nezām-i* الْمَدْرَسَةُ الْحَرْبِيَّةُ.
- آموزشگاهی / *ā-g-e-i* الْمَدْرَسِيّ.
- آموزش متوسطه / *āmuzesh-e-motavassete* ← آموزش دبیرستانی.
- آموزش مختلط / *ā-e-moxtalet* التَّعْلِيمُ الْمُخْتَلِطُ.
- آموزش ملی / *ā-e-melli* التَّعْلِيمُ الْخَاصُّ أَوْ الْحُرّ.
- آموزش نظامی / *ā-e-nezāmi* التَّذْرِیْبُ الْعَسْكَرِيّ.
- آموزش همگانی / *ā-e-hamegāni* التَّعْلِيمُ الْعَامّ.
- آموزش و پرورش / *ā-va-parvareš* التَّزْهِيْبَةُ وَ التَّعْلِيمُ، عَلَمُ التَّزْهِيْبَةِ.
- آموزشی / *ā-i* التَّعْلِيْمِيّ.
- آموزشیار / *ā-yār* الْمُدْرَسُ، مَعْلَمٌ فِي جَامِعَةٍ لَمْ يَبْلُغْ بَعْدَ مَرْتَبَةِ الْأَسْتَاذِيَّةِ.
- آموزگار / *āmuz(e)gār* الْمُتَعْلِمُ، الْمُزَيّی، الْمُؤَدِّبُ، الْحَوْجَه، الْمُزْشِد، الْعَرِیْفُ، الْفَقِيْهَ، الْفَقِيّ، الْمَهْدَّبُ، (نث) الْمُتَعَلِّمَةُ.
- آموفیل / *āmofil* (گیا) خَشِیْشَةُ الرِّمَالِ، إِنْثَى الرِّمَالِ.
- آموکسی سیلین / *āmoksisilin* (پز) أَمُوكْسِیْسِیْلِیْنُ.
- آمولن / *āmulon* (شیم) ← نشاسته.
- آمون / *āmon* آمون.
- آمونیاک / *āmonyāk* (شیم) النُّشَادَرُ، النُّشَادَرُ، غَازُ النُّشَادَرِ.
- آمونیت / *āmonit* (جان) الْأُمُونِيْتُ *ammonite*.
- آمونیم / *āmonium* (شیم) ← نشادر.
- آمیب / *āmib* (جان) الْأَمِيبَةُ.
- آمیب اسهال / *ā-e-esāl* الْمُسْتَوْرَةُ.
- آمِختگی / *āmixtegi* ۱. الْإِفْتِزَاجُ، الْمَزْجُ، الْخَلْطُ، الْإِخْطِلَاطُ، التَّزْكِیْبُ، الْغَلْثُ، الْقُطَابُ، لِبَاسُ الْإِتْبَاسِ.
۲. الْمُعَاشَرَةُ، الْمُخَالَطَةُ ← آمیزش. ۳. الْأَشْكَالَةُ.

أند/ *änod* (فز) المضعد، أنود، قُطْبُ مُوجب.
 أندوژن/ *ändožen* (گیا) الداخلي ← درون‌زا.
 آندوکارد/ *ändokärd* (پز) ← درون شامه دل.
 آندیو/ *ändiv* (گیا) ← کاسنی.
 آنزیم/ *änzim* (شیم) آنزیمه، الخَمِيزَة.
 آنزین/ *änšin* (پز) الذباج، الذبحة.
 آنزین صدری/ *äi-e-sadri* (پز) الذبحة الصدرية.
 آنستزی/ *änestezi* (پز) الحُدار، فُقدان الحس ←
 بی‌حسی.
 آنغوت/ *änqu* (جان) الذهبيل ← عروس مرغابی.
/casarca(s)/
 آنفلوآنزا/ *änfluänzä* (پز) الصُدام، الإنفلُونَزَة ←
 انفلوآنزا.
 آنقره/ *änqore* (جان) الأُقرِيَّة ← آنگورا.
 آنقوت/ *änqu* (جان) ← آب کوپيل امريکايي.
 آنقوت ارغواني/ *äi-arqaväni* ← آب کوپيل ارغواني.
 آنقوزه/ *änquze* (گیا) الأُنجُدان.
 آنکادر/ *änkädr* التَّاطِير، التَّارِيز، الإحاطة.
 آنکه/ *än-ke* مَنْ، الذِّي، (نث) التي.
 آنگاه/ *än-gäh* إِذْ، فَمَ ثَمَّ، إِذْذَاكَ، جَيِّنْذِ، عِنْدَئِذِ،
 وَفَتَّيْذِ، يَوْمَئِذِ.
 آنگستروم/ *ängstrom* (فز) وَحْدَة آنغستروم.
 آنگلو ساکسون/ *änglo-säksön* الأَنْجَلُوسْكَسُون.
 آنگورا/ *ängurä* (جان) ← آنقره.
 آنگوی/ *änguy* (جان) الأَنْقَلِيْس ← مار ماهی.
 آنگیت/ *ängit* (جان) ← آب کوپيل امريکايي.
 آنمومتر/ *änemometr* ← بادسنج.
 آنمی/ *änemi* (پز) فَقْرُ الدَّم ← کم‌خونی.
 آنورکسی/ *änoreksi* (پز) الإِفْتِهَاء.
 آنورسما/ *änevresmä* ← آنوريسم.
 آنوريسم/ *änevreisim* (پز) آنورسما، التَّمَدُّد الوِعَائِي،
 الوَزْمُ الشَّرِيَانِي، أُمُ الدَّم.
 آنوسمی/ *änosemi* (پز) الإِفْتِهَاء، الحَشَم، فَقْدُ حَاسَةِ
 الشَّم.
 آنوفل/ *änofel* (جان) ← آنافل.
 آنها/ *änhä* [تثنيه] اللَّذان، اللَّذين، [جمع] اللَّذين،

بالْحَقْن.
 آناکوندا/ *änäkondä* (جان) الأَنَاكُنْدَة.
 آنان/ *änän* [تثنيه] هُما، [جمع] هُم، أولَیک، (نث) هُنَّ.
 آناناس/ *änänäs* (گیا) الأَناناس، الأَناس، التُّفَّاح
 الصُّوْبَرِي.
 آناناسها/ *äi-hä* الأَناناسِيَّات.
 آنتراسن/ *änträsén* (شیم) الأَنْتراسِين، مادَّة
 هيدروکربونيَّة في فَطْران الفُحْم.
 آنتراسیت/ *änträsit* (شیم) فُحْم الأَنْتراسِيْت.
 آنتراکت/ *änträki* فَتْرَة لاِشْتِراخَة.
 آنترپولوژی/ *äntrpolož* الأَنْتَرْپُولُوجِيا ← انسان
 شناسی.
 آنترپومتري/ *änthropometril* الأَنْتَرْپُومِثْرِيَّة، دراسة
 مقاييس الجسم الانساني، قياس الجسم البشري.
 آنترپوبی/ *äntröpi* (فز) ضابطه التَّغْيَر.
 آنتن/ *änten* (فز) الهوائي، أُرَيْل المِذْياع.
 آنتن بی سیم/ *äi-e-bisim* (نظ) مُرْشِد لاسلِکِي.
 آنتوکسانتم/ *äntöksäntom* (گیا) الأَنْتُوكْسانْت.
 آنتی بیوتیک/ *äntibiotik* (پز) آنتي بيوتيك، مُزِد، مُضاد
 للجراثيم (کالبنسلين).
 آنتیپروتون/ *äntiproton* (شیم) البُرُوتُونُ المُضاد ←
 پروتون منفی.
 آنتی پیرین/ *äntipirin* (شیم پز) الأَنْتِيبِيرِين، مرکب
 أبيض متبلر يُستخدَم لتسكين الألم.
 آنتی توکسین/ *äntitoksin* (شیم پز) الأَنْتِيتُوكْسِين،
 جسمٌ مُضادٌ يَتَكُونُ في الجسمِ نَتِيجَة لِحَقْنِهِ بِذِيفانٍ
 أو شَمِينِ معین.
 آنتی سبتیک/ *äntiseptik* (شیم) مانع للعفونة. مُضاد
 للفساد. مُطَهِّر.
 آنتی سمیتسم/ *äntisemitism* اللّاسامیَّة.
 آنتیمونیٹ/ *äntimonit* (شیم) الإِشْتِيبِن.
 آنتیک/ *äntik* ← عتيقه.
 آنتیموآن/ *äntimuän* (شیم) الإِنْمَد ← سنگ سرمه.
 آنتیمون/ *äntimun* الأَنْتِيمُون، الأَنْتِيمُون.
 آنجا/ *än-jä* [برای نزدیک] هُنَاكَ، [برای دور] هُنَاكَ،
 ثَمَّ، ثَمَّتْ، ثَمَّة. تا-: إلى هُناكَ. از-: مِنْ هُناكَ.

أولاء، الأولى، الألاء، أولئك، هم، [تثنيه] اللتان،
 [جمع] اللواتي، اللاتي، اللاتي، هن، أولئك.
 آنى /än-i/ الوقتي، البرهي، السريع.
 أنيزوتروب /änizotrop/ (فز) متباين الخواص.
 أنيسون /änisun/ (گيا) ينسون، الينسون.
 أنيلين /änilin/ (شيم) الأنيلين.
 أنيميسم /änimism/ (فل) الأزواجية.
 أنيون /änion/ (فز) الأيون، الذائف المضعدي.
 أوار /ävär/ الإنهيار، انقياض البناء.
 أوارگي /äväreği/ الشؤد، الشؤد، الضلال، البذاوة.
 أواره /äväre/ المشؤد، الشريد، الشارد، المشؤد،
 الأقاق، اللأجي، الملتجى، الضال، التائه، الجوال،
 المجول، المتجول، ابن السيل.
 أواره شدن /ä.-šodan/ شؤداً وشراداً / شؤد شؤداً /
 شؤد، تيهاً وتيهاناً وتوهاً / تاه / ضلاً وضلاً وضلالةً /
 ضل / سگماً / سگت / طوحاً / طاح / طيحاً / طاح /
 هيماً وهيماً وهيماً وهيماً / هام / على وجهه.
 أواز /ävöz/ ١- الصوت، البداء، الألفة، الجرس، الجزم،
 الجش، الخمس، الحواء، الرز، الرزم، الرزمة، الرزين،
 الصات، العرك، العريق، الفقيرة، العشرة، العطامط،
 اللغا، اللغا، الثامة، النده، النقاء، الأهزوجة، الوحى،
 الوحفة، الواعية، الوقش، الوقشة. ٢- (مس) اللحن،
 النغمة، النغمة، الترنيم، الأغنية، الترنيلة، الشؤد،
 البناء، الترنيد، الطفوقة.
 أوازخوان /ä.-xän/ الملحن، المغني، الفرد، الفرد،
 الفريض، الضيخ، الضيحي، الصذاح، المعرد،
 الناعق، [نث] القينة - خواننده.
 أوازخواندن /ä.-xändan/ تنيئة / عني الشؤر وبالشؤر،
 ترنماً / ترنم، زمزمه / زمزم، تنعماً / تنعم، تنعياً / تنعى،
 ترنيماً / رنم، ترنيلاً / رنل، نغماً / نغم، شؤداً / شدا
 / صداحاً / صدح - الرجل أو الطائر، تطرباً / تطرب،
 تطرباً / طرب، تنيثاً / عث في غنايه، عزفاً وعزيفاً /
 عزف / تزيماً / عزف، تمريناً / مرق، هرزاً / هرز -
 تهرنجاً / هرج، تهيماً / هگم هوله، تهويداً / هود.
 أوازخواني /ä.-xäni/ (مس) التلحين، البناء، الترنيم،
 التنييم، العثا، الطاب - أوازخواندن.

أوازدادن /ä.-dādan/ تضيئاً / صوت، تضيئاً / صيخ
 الرجل، هتفاً وهتفاً / هتف به، مناداة / نادى، تنادياً /
 تنادى القوم، خربراً / خرب، رفقة / رفوف الشىء،
 تزيماً / عزف، تنيئة / عني الطائر، تنعماً / تنع،
 تضيئاً / صنم الرجل، رفقة / رفق الشىء، ندهاً / نده
 / نطقاً ونطقاً ومنطقاً / نطق الطائر أو العود، نفوساً /
 نفس الشىء - بانگ زدن، صدا دادن.
 أوازدهنده /ä.-dahande/ المنادي، الهاف، الأطاط،
 الهمهم.
 أوازه /ävāze/ الشهرة، السمع، السمعة، الضيت،
 الذكرة، الذكر، الدالة، الرنين، السماء، الطنين، الطيار
 من الذكر، الطنان من الذكر.
 أوازه خوان /ä.-xān/ - أوازخوان.
 أواشناسي /ävāšenāsi/ علم الأصوات.
 أوانس /ävāns/ ١ - بيعانه. ٢ - امتياز.
 أورت /ävort/ - أورتا.
 أورتا /ävortä/ (بز) الوتين، الأبهز - آورت.
 آوردن /ävardan/ أتياً وأتياً وأتياً وأتياً وماتاً / أتى -
 به، جئاً وجئاً وجئاً وجئاً / جاء به، إجاءه / أجاء به،
 إضراراً / أخضر، تخضيراً / خضر، إسترخاراً /
 إسترخار، جلباً وجلباً / جلب / ه إجتلاباً / إجتلبه،
 تضيئاً / قدم، إزاراً / أبرزه، إظهاراً / أظهره
 إجاداً / أوجد.
 آورده /ävarde/ المخضر، المجلوب، الجلب، الجلب،
 المؤتى به.
 آورنده /ävarande/ الجالب، المخضر، المظهر.
 آوريل /ävril/ إبريل، النيسان.
 أوكادو /ävokädo/ (گيا) الأهوكائية، [ميوه آن] الأهوكة،
 شجرة المحامي.
 آوند /ävand/ ١. الوعاء، الإناء، الجلف - ظرف. ٢. (گيا)
 الوعاء، الأنبوب الكائن في شج النباتات الوعائية.
 آوند آبکش /ä.-e-äbkeš/ (گيا) الأنبوب المنجلي.
 آوند چوبی /ä.-e-šubi/ (گيا) الزيليم، الجزء الحشبي من
 النباتات.
 آونگ /ävāng/ البندول - پاندول، فندول.
 آونگ الكريكي /ä.-e-elektriki/ البندول الكهربائي -

آهک کردن /ä-kardan/ تَکَلِّسًا / کَلَّسَ.

آه کشنده /äh-kešande/ الأَوَاه، النُحَام، النُّهَات.

آه کشیدن /äh-kešidan/ اَوْهًا وَاهًا / آهٌ تَأُوهُ / تَأُوهُ،
تَأُوهُنَا / اَوْهُ، تَأُهِمًا / تَأُهِم، اَهًا وَاَهَةً وَاَهَةً / اُهُ، اَنَا وَاَنَا

وَأَيْنَا وَأَنْتَ وَتَأَنَا / أَنْ بَ رَجِيرًا وَرُحَارًا وَرُحَارَةً / رَحَزَ
تَصْعِيدًا / صَعَّدَ نَفْسَهُ، نَحِيْتًا / نَحَتْ نَهْنِيًا وَنَهَاتًا /
نَهَتْ تَنَهَّدًا / تَنَهَّدَ.

آهک مرده /ähak-e-morde/ الِکَلْسُ الْمُنْطَفِئُ.

آهکی /ä-i/ الجِیْرِی، الِکَلِیسی.

آهن /ähän/ (شیم) الحَیْدِید، الِیَلْب، السَّخَم.

آهن آلات /ä-älät/ الخَدَائِد، اَدَوَات حَیْدِیَّة.

آهن آماج /ä-ämaj/ الِیَقْلَب.

آهن پاره /ä-päre/ الحُرْذَة، حَیْدِی قَرَاة، الحَیْدِیَّة.

آهنجد /ä-jad/ الِیَلْفَاف ← جَزْئَقِیل.

آهن خیش /ä-e-xiš/ نَسَخَةُ المِخْرَات، قَبْضَةُ المِخْرَات،
الِیَمِیْکَة، الشَّکَّة.

آهن ربا /ä-robä/ (فز) المَغْنَطَیْس، المَغْنَطِیْس.

آهن رباى القایى /ä-r.-ye-elqäyî/ (فز) المَغْنَطِیْسُ
الْحَیْثِی.

آهن رباى الکتریکى /ä-r.-ye-elektriki/ (فز) المَغْنَطِیْسُ
الْکَهْرَبِی، الِکَهْرَبِیْس.

آهن رباى برقى /ä-r.-ye-barqi/ ← آهن رباى الکتریکى.

آهن رباى طبیعى /ä-r.-ye-rabi'i/ (فز) المَغْنَطِیْسُ
الطَّبِیْعِی.

آهن رباى مصنوعى /ä-r.-ye-masnu'i/ (فز) المَغْنَطِیْسُ
الِإِصْطِنَاعِی.

آهن رباى نعل اسبى /ä-r.-ye-na'l-e-asbi/ (فز) جِدْوَةٌ
مَغْنَطِیْسِیَّة.

آهن سفید /ä-e-safid/ الحَیْدِیْدُ الْمُکَلَّفَن أَوِ الْمُغْلُون.
الْحَیْدِیْدُ الْمَرْبِیْق.

آهن فروش /ä-foruš/ تَاجِرُ الحَیْدِیْدِ أَوِ مَصْنُوعَاتِ
الْحَیْدِیْدِیَّة، الحَدَاد.

آهنکروم /ä-krom/ حَیْدِیْدِی کُرُومِی.

آهنک /ähang/ ۱. الفَصْد، المَقْصَد، القَرْم، القَرِیْمَة،
الْیَمَّة، القَصْد، التَّعْمُد، الِهْمَة، الأَوْب، الجَوْل، الخِیَّة،
الصَّرِیْمَة، القَعْل، القَبْل، المَرِیر، المَرِیرَة، النُّخُو،

النُّجِیَّة، النُّوَا، الوُجْه، الوُحْی، الوُحْی، الوُکْد، الِیَمَام.

۲. (مس) اللُّحْن، النُّعْمَة، الصُّوْت.

آهنک آخرین /ä-e-äxerin/ (مس) جِتَام أَوْ خَاتِمَة
مُوسِیقِیَّة.

آهنگر /ähangar/ الحَدَاد، القِیْن، البَقَار، الجُنْشِی،
السُّنْکَرِی، الفِیْقِی، الِیَمَام، النُّهَامِی، الِیَلِکِی.

آهنگرى /ä-i/ الحَدَادَة.

آهنگرى کردن /ä-i-kardan/ قَيْنًا وَقِيَانَةً / قَانِ -

آهنگساز /ähangsäz/ (مس) المُلْحَن.

آهنگسازى /ä-s.-i/ (مس) التَّلْحِیْن.

آهنک کردن /ä-kardan/ قَصْدًا / قَصَدَ قَصْدَةً، تَقْصَدُ
/ تَقْصَدُهُ، اَمَّا / اَمُّ الْبَلَدِ، اِثْمَامًا / اِثْمَمَ، تَأْمِیْمًا / اَمَّم،

تَيَّا / نَوَى - الشَّيْءَ، رَمِیًّا وَرِمَانَةً / رَمَى - المِکَانَ، عَمْدًا /
عَمَدَ - اِلَیْهِ، تَعْمَدُ / تَعْمَدُ الْأَمْرَ أَوْ لَهُ، هَمًّا / هَمَّ -

بِالشَّيْءِ، اَبًا / اَبُّهُ، اَثَرًا / اَثَرٌ - عَلَی الْأَمْرِ، اَمْتًا / اَمَتْ -
الْبَلَدَ، اِجْرَاءً / اُجْزَى اِلَی الشَّيْءِ، جَمْعًا / جَمَعَ - اَمْرَهُ،

اِجْمَاعًا / اُجْمَعَ الْأَمْرُ وَعَلِیْهِ، تَحْدِیًا / تَحْدَى، تَحْرِیًا /
تَحْرَى، حَوْمًا وَحَوْمَانًا وَحَوْوَمًا / حَامٌ - عَلَی الْأَمْرِ أَوْ حَوْلَهُ،

حَرْدًا / حَرَدَ رَهْنَاءَ / رَهْنَاءُ فِیْ اَمْرِهِ، اِزْمَاعًا / اُزْمَعَ الْأَمْرُ
وَعَلِیْهِ وَبِهِ، سَأَوًا / سَأَأَ اِسْتِغْنَادًا / اِسْتَعْنَدَ، اِسْتِوَاءً /

اِسْتَوَى اِلَیْهِ، تَشْجِیْبًا / سَجَّجَ عَلَی الْأَمْرِ، صَمَدًا / صَمَدَ
- صُمُودًا / صَمَدٌ - اِلَیْهِ وَلَهُ، تَضْمِیْدًا / صَمَدُهُ، اِضْمَارًا /

أَضْمَرَ فِیْ نَفْسِهِ شَيْئًا، عَبَاً / عَبَا - لَهُ وَاِلَیْهِ، اِغْتِدَالًا /
اِغْتَدَلَّ عَلَی الشَّيْءِ، اِغْتِزَامًا / اِغْتَزَمَ وَتَغَرَّمًا / تَغَرَّمَ الْأَمْرُ وَ

عَلِیْهِ، تَعْنِیًا / تَعْنَى فِی الْأَمْرِ، اِغْتِزَاءً / اِغْتِزَى، غَوْرًا / غَارَ
- قَدَمًا / قَدَمٌ - هُوَ اِلَی الْأَمْرِ، قُدُومًا / قَدِمَ - اِلَی الْأَمْرِ،

قُرُوزًا / قَرَأَ - اِلَیْهِ، کَبَدًا / کَبَدَ تَكْبُدًا / تَكَبَّدَ الْأَمْرُ،
کَلَسَمَةً / کَلَسَمَ اِلَیْهِ، اِکْمَاءً / اَكْمَى عَلَی الْأَمْرِ، لَخْنًا /

لَحَنَ - اِلَی الشَّيْءِ، نَحْوًا / نَحَا اِنْتِصَاعًا / اِنْتَسَعَ، نَشْدًا
وِنَشْدَانًا / نَشَدَ اِنْتِوَاءً / اِنْتَوَى، تَنْوِيًا / تَنْوَى، وَخْفًا /

وَخَفَ يَحْفُ اِلَیْهِ، وَخِيًا / وَخَى يَخِي الْأَمْرَ، تَوَخَّيًا / تَوَخَّى،
تَوَقُّمًا / تَوَقَّمَ، وَكْدًا / وَكَدَ يَكُدُ الشَّيْءَ.

آهن مرداب /ähän-e-mordüb/ اَكْسِیْدُ الحَیْدِیْدِ المَائِی.

آهنمنگنز /ä-manganez/ حَیْدِیْدِیْمَنْغَنِیزِی.

آهنی /ä-i/ الحَیْدِیْدِی.

آهو /ähü/ (جان) الْفَزَال، الطَّبْی، الْفَقَار، الْوُثَاب،

الجَحْش، القَنْبَب، (نث) الْغَزَالَة، الطَّيْبَة، الْخَوْلَة.

أَهْوِ بِرَه /ä.-bar(r)e/ (جان) الرُّشَا، الشَّادِن، الحُشْف.

أَهْوِ عَرَبِي /ä.-ye-arabi/ (جان) الْأَعْمَر.

/Gazella arabica/

أَهْوِ كَاب /ä.-ye-käp/ الْبُو ← كَنُو.

أَهْوِ كَرْدَانِي /ä.-gardäni/ الْإِحَاشَة.

أَهْوِ مَشَك /ä.-ye-mošk/ الْإِيل الْمَشَك.

أَهْيَانَه /ähüyäne/ الْيَحْف، الْقَطْمُ الْجِدَارِي.

آي /äy/ ١. آه، آه، آف، وا، كَلِمَة لِتَوَجُّع أَوْ التَّحْزُن أَوْ

الشُّكَايَة. ٢. آي، حَرْفُ نَدَاءٍ لِلْبَعِيد.

آيَا /äyü/ هَلْ أ.

آيْت اللّٰه /äyat-ol-läh/ آيَة اللّٰه.

آثِرُودِيْنَامِيَك /äerodinämik/ (فر) الدِّيْنَامِيَكَا الْهَوَائِيَة.

الْأَيُّرُودِيْنَامِيَات.

آثِرُولِيْت /äerolit/ نَيْرُكُ جَوِّي.

آيسِبِرْغ /äysberg/ الْجَبَلُ الْجَلِيدِي.

آيَش /äyeš/ الدُّوْرَة الزَّرَاعِيَّة، التَّخْوِيل، الْبُور.

آيَش دَادَن /ä.-dädan/ تَبْوِيْرُ / بُورُ الْأَرْض.

آي. كِيُو /äy-kiu/ حَاصِلُ الذِّكَا، /I.Q./

آيَنْدَه /äyande/ الْآتِي، الْجَائِي، الْمُسْتَقْبَل، التَّابِع،

التَّالِي، الْمُعَاقِب، الْقَابِل، الْقَادِم، الْمُقْبِل، اللَّحَق،

الْأَاجِق، الْوَارِد، الْوَاصِل.

آيَنْدَه نَغَرِي /ä.-negar-i/ التَّبْصُر، التَّوَقُّع.

آثُورُ /äorü/ (جان) الْأَبْهَر، الْأَوْزَطِي.

آيَه /äye/ الْآيَة.

آيِي بِنْجَه سِي /äyi-panje-si/ (گيا) رِجُلُ الدُّب ← پاي

خَرَس.

آيِيْن /äyin/ ١. الرُّؤْسم، الْأَدَاب، الطَّرِيقَة، الْمَذْهَب،

الْعَقِيْدَة، الْمَسْط، الطَّقْس، السُّعِيْرَة، السُّمْت، السَّامُوس

← رُوش. ٢. الذِّين، الْمَذْهَب، الْأُمَة، الْمِلَة، النُّخْلَة،

الشَّرِيعَة ← كِيَش. ٣. (حق) الْقَانُون، الْقَاعِدَة، الشَّرِيعَة،

الْأَصُول، الدُّسْتُور، الْقَوَاعِد.

آيِيْن اخْلَاق /ä.-e-axlāq/ الْفَلَسَفَة الْأَخْلَاقِيَة.

آيِيْن دَادَرَسِي /ä.-e-dād-resi/ (حق) أَصُولُ الْمُحَاكَمَات.

آيِيْن دَادَرَسِي جَزَائِي /ä.-e-d.-r.-ye-jazäyi/ (حق)

الْقَانُونُ الْجِنَائِي، قَانُونُ الْقُشُوبَات، أَصُولُ الْمُحَاكَمَاتِ

الْجَزَائِيَّة أَوْ الْجِنَائِيَّة.

آيِيْن دَادَرَسِي حَقُوقِي /ä.-e-d.-r.-ye-hoquqi/ (حق)

قَانُونُ الْمُرَافَعَات.

آيِيْن دَادَرَسِي مَدَنِي /ä.-e-d.-r.-ye-madani/ (حق)

الْقَانُونُ الْمَدَنِي، الْأَصُولُ الْمَدَنِيَّة.

آيِيْن رِفْتَارِي /ä.-e-raftäri/ الْفَلَسَفَة الْأَدْبِيَّة.

آيِيْن سِيَاْسِي /ä.-e-siyäsi/ الْمَذْهَبُ السِّيَاْسِي.

آيِيْن مَذْهَبِي /ä.-e-mazhabi/ الطَّقْسُ الدِّيْنِي.

آيِيْن مَرْدَم دَارِي /ä.-e-mardom-däri/ الْمَذْهَبُ

السُّلُوكِي.

آيِيْن مَعَاشَرَت /ä.-e-mo'ušerat/ آدَابُ أَوْ عِلْمُ السُّلُوك،

أَدَبُ الْمَعَاشَرَة.

آيِيْن نَامَه /ä.-nāme/ الْلَايَحَة، النُّظَام.

آيِيْنَه /äyine/ الْمِرَاة، الْمِرَايَة، السَّجْنَجَل، الْمِنْظَار،

الْمَاوِيَة، الْمَائِيَّة، الرُّقْعَة، الْعِنَاس، اللَّجَة، الْمَدِّيَة،

الْوَدِّيَّة.

آيِيْنَه سَاز /ä.-sāz/ صَانِعُ الْمَرَايَا.

آيِيْنَه سَازِي /ä.-s.-i/ ١. صِنَاعَة الْمِرَاة. ٢. مَصْنُوعٌ أَوْ مَعْمَلُ

الْمَرَايَا.

آيِيْنَه فَلَزِي پَرَشَكِي /ä.-ye-felezziye-pezeški/ الْمِنْظَارُ

الطَّبِّي.

آيِيْنَه فَلَزِي نَوْرَاكَن /ä.-ye-f.-nur-afkan/ مِيزَانُ الْمَهْبَل.

آيِيْنَه قَدِي /ä.-ye-qaddi/ الْمِرَاة الْكَبِيرَة الَّتِي تُكُونُ بِقَدَرِ

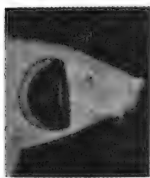
قَامَة الْإِنْسَان.

آيِيْنَه كَارِي /ä.-käri/ تَرْيِيْنُ الْمَحَلِّ بِالْمَرَايَا وَالْبُلُور.

آيِيْنَه مَعْرَكَس كَنْدَه /ä.-ye-mon'akes-konande/ (نظ)

عَاكِسَة السُّبْطَانَة.

آيِيْنِي /äyini/ الْفَقْهِي ← عَقِيدَتِي.



آبش



آب سوار



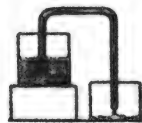
آبچلیک باتلاق



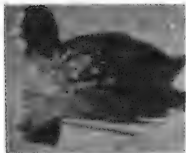
آبچلیک



آب افشان



آب افشان



آب کویل آمریکایی



آزاد درخت



آب کویل ارغوانی



آدنسی



آرگوس

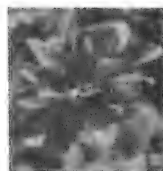
آپاندیس - الرائدة الدودة



آتشکاو

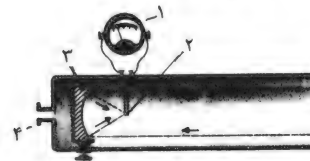


آرافیطون



آزالیا

آذر سنج - الیمزرم



۱- گالوانومتر: مقياس غلظتي

۲- اتصال کویل گرما برقی: الحام المزدوجة الحرارية الكهربائية.

۳- آینه متمرکز کننده پرتوهای گرمایی بر روی اتصال کویل گرما

برقی: مرآة تجمع الإشعاعات الحرارية على اللحام.

۴- عدسی تنظیم بر روی کانون: منظار تصویب موجه نحو البؤرة.

آسیاب - الطاحون

آرمادیلو



- ۱- چرخ پره دار
- ۲- بند (سد صندوق)
- ۳- انتقال حرکت
- ۴- آبشار دانه
- ۵- دستگاه دانه خردکن
- ۶- آرد
- ۷- الک

۱. دولاب برشيات
۲. الک
۳. نقل الحركة
۴. مخزن الحبوب
۵. محقق الحبوب
۶. الطحين
۷. القربان



آردوارک



آروکاریا



آکتنوپودا



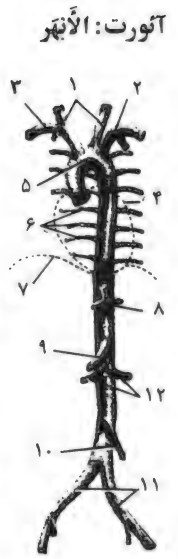
آکاسیای نقره‌ای



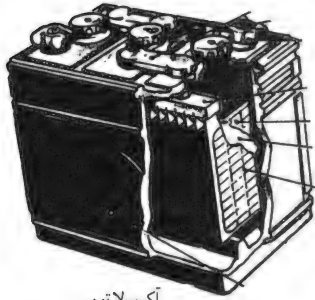
آکازو



آی یازی



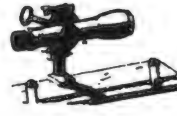
آنورت: الانهر



آکومولاتور



آققی



آلیدار



آل‌اسی



آکوتی



آکاو



آمانیت



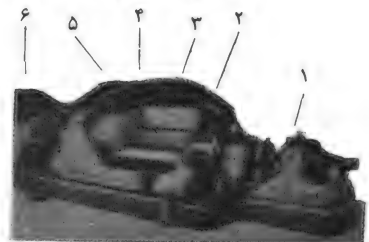
آمارنطون



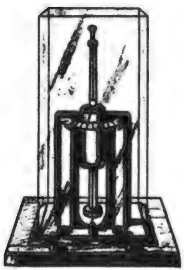
آلوسن



آلیا



آلرتاتور - آلنوب



آمرشج



آماریلیس



آلیکاتور

- ۱- محرک، دینام مولّد جریان مستناب و لازم برای به چرخش درآوردن القار: القهّج، دینامینج التّار المطرّد الضروريّ لتدوير المحرّض.
- ۲- سیم پیچی: التّوشینج
- ۳- آلرتاتور: القنوب
- ۴- القارگدوار: القهرّض الدّوار
- ۵- توربین: القنّقه



ا / o, e, a / الألف، الحرف الأول من الألفباء الفارسيّة وهي بمثابة ا في حساب الجُمُل.

إبا / *ebā* / ← خودداری.

اباریقون / *abāriqun* / (گیا) قاتِلُ أبيّنه.

إبا کردن / *ebā-kardan* / ← خودداری کردن.

ابتدا / *ebtedā* / البَدْءُ، البَدْءَة، الإبتداء، البَدْءِيَّة، الرُّأْس ← آغاز.

ابتدا کردن / *e.-kardan* / ← آغاز کردن.

ابتدائی / *e.-i* / البَدْءِيّ.

ابتدال / *ebtezāl* / الإبتدال.

ابتکار عمل / *ebtekār-e-amāl* / المُبَادَأَة.

ابتکار کردن / *ebtekār-kardan* / إبتدع، إختراعاً /

إختَرع، إبتكَاراً / إبتكَر، إفتِراحاً / إفتَرَح، إبتدعاً /

إبتدَع، إستنباطاً / إستنبط، إهتِجالاً / إهتَجَلَ الشَّيءَ ←

اختراع کردن.

ابتیاع / *ebtiyā* / ← خریدن.

ابتیاع کردن / *e.-kardan* / ← خریدن.

ابجد / *abjad* / الأَبْجَد.

ابجد خوان / *a.-xān* / المُبْتَدِي.

ابداع کردن / *ebda'-kardan* / ← ابتکار کردن، اختراع

کردن.

ابد / *abad* / الأَبَد، الأَزَل.

ابدأ / *abadan* / أبدأ.

ابدی / *abadi* / الأَبَدِيّ، السَّرْمَد، السَّرْمَدِيّ، الصَّمَد،

الدائم، لانهاية له، ليس له نهاية.

ابدیت / *abadiyyat* / الأَبَدِيَّة، السَّرْمَدِيَّة.

ابدی کردن / *a.-kardan* / خَلَد، خَلَداً / أَخْلَدَ

هـ ← جاوید کردن.

ابر / *abar* / ← برتر.

ابر / *abr* / السَّحاب، الغمام، الغَيْم، الغَيْن، المُنَر،

البَاسِج، البارِق، البارِك، التَّوهُور، التَّرَة، الدَّاجِنَة،

الدَّالِج، الرُّحَى، الرُّومِيّ، الرُّوِيّ، الخُشْبَانَة، الشَّفِيّ،

الشَّفِيّ، الصُّور، الطُّسَم، الطُّلُمَاء، الطُّلُوءَة، الطُّهَاءَة،

الطُّهاف، الطُّهَيّ، العَجُوس، العَرُوض، العَرُوض، الغُنا،

القَنائَة، القَسَم، قَلَسَ البَخر، التَّاهُور، التَّيْل، اليَضُوب.

۲. سَفَنج، إسْفَنج.

ابر آلودگی / *d.-üludegi* / التَّنِيم، الإكْفَهَار.

ابر بخاری / *a.-e-boxäri* / سَحَابٌ حَبِيّ.

ابر تابستانی / *a.-e-täbestäni* / الكُنْهُور، سَحَابُ الصَّيْف.

ابر زودگذر / *a.-zud-gozar* / القَلَع، سَحَابُ الصَّيْف.

ابر قدرت / *abar-qodrat* / الدَّوْلَة العُظْمَى، السُّلْطَة

الدَّوْلِيَّة العُظْمَى.

ابر نازک / *a.-e-nāzok* / الرُّهَج، سَحَابٌ رَقِيق.

ابر از کردن / *ebrāz-kardan* / ← آشکار کردن.

ابر ام / *abrām* / التَّأْيِيد، الإثبات، الإثرام، الإصرار،

الإحكام.

ابر ام کردن / *e.-kardan* / ← محکم کردن، تأييد کردن،

استوار کردن، تأکید کردن، اصرار کردن.

ابرو / *abru* / الحاجب، الرُّواق. زیر - برداشت: رُجَج

الحاجب.

ابروانداختن / *a.-andāxtan* / ← چشمک زدن.

ابروی پر پشت / *a.-ye-porpošt* / الحاجبُ الكَثِيف.

ابروی قلمی / *a.-ye-qalami* / الحاجبُ المَثْنُوف.

ابروی کمانی / *a.-ye-kamāni* / ← ابروی قلمی.

ابره / *abre* / الظَّهَارَة من الغُوب ← آسَر.

ابری / *ābri* / ۱. الغيوم، المُكْفَهَر. روز - : يَوْمٌ غَيُوم. ۲.

- السحابي. ابريز / *ebriiz* / الإبريز، الذهب الخالص. ابريشم / *abrišam* / الحرير، القز، الإبريشم. ابريشم تاب / *ä.-tab* / الثقاض. ابريشم خام / *ä.-e-xäm* / الحرير الخام. ابريشم طبيعي / *ä.-e-tabi'ü* / الحرير الطبيعي. ابريشم فروش / *a.-foruš* / الثقاض، القزاز. ابريشم گياهي / *a.-e-giyähi* / الحرير النباتي. ابريشم مصنوعی / *a.-e-masnu'i* / الحرير الصناعي أو الكييمي. ابريشم هندي / *a.-e-hendi* / (گيا) اللنج، دقن الباشا. ابريشمی / *a.-i* / الحريري. ابريق / *ebriq* / الإبريق، الثامورة، الثفالة. ابزار / *abzär* / الآلة، الأداة، العدة، السلم، الوسيلة. ابزار توليد / *a.-e-towlid* / وسائل الإنتاج. ابزاردار / *ä.-där* / الآلي. ابزار دستی / *a.-e-dasti* / الأداة اليدوية. ابزارمند / *ä.-mand* / الجرفي. ابزار موتور / *a.-e-motor* / عدة المحركات. ابزيم / *ebzim* / الإبريم ← قرن قلبي، سگک. ابرکتيف / *obžektif* / الشجيرة. ابستركسيون / *obstroksion* ← كارشكنی. ابطال / *ebtäl* / الإبطال، الإنغاء، الفسخ، النقص، النسخ ← باطل کردن. ابطال اختلاف / *a.-e-exteläf* / (حق) سقوط الخصومة. ابطال حكم / *a.-e-hokm* / (حق) إبطال الحكم، نقص الحكم. ابطال دادخواست / *a.-e-däd-xäst* / (حق) بطلان الدعوى، سقوط الدعوى. ابطال قرارداد / *a.-e-qarär-däd* / إلغاء العقد. ابعاد / *ab'äd* / الأبعاد. ابعاد سه گانه / *a.-e-se-gäne* / الأبعاد الثلاثة. ابقونية سنبلی / *abquniyye-sonboli* / (گيا) جازة الماء ← زلزالک آبی. ابلاغ / *eblaq* / ١. الإنصال، التوصل، النقل، الإبلاغ. ٢. (حق) الإبلاغ، التبليغ، الإشعار، مذكرة الدعوة.
- ابلاغ رسمي / *e.-rasmi* / إعلان رسمي، بلاغ رسمي. ابلاغ کردن / *e.-kardan* / ١. إبلاغاً / أبلاغ الخبر إليه، تبليغاً / بلغ الخبر. ٢. (حق) إعلاناً / أعلن الحكم، إشعاراً / أشعر. ابلاغيه / *e.-iyye* / (حق) كتاب الإشعار، البلاغ. ابلق / *ablaq* / الأخرج، الذي فيه سواد و بياض. ابله / *ablah* ← نادان. ابلهانه / *a.-äne* / احمقانه. ابلهی / *a.-i* / نادانی. ابلیز / *ebliz* / الطفالية. ابليس / *eblis* / الإبلّيس، الشيطان، العفریت، شیخ النار، الباطل، الشّر، الناقص، الوسواس. ابليگاتو / *obligäto* / (مس) الإلزامي، الضرري. ابن الوقت / *ebn-ol-vaqt* / نهار الفرس، الكمع، إمع، إمعة، المسایر. ابنه / *obne* / الأكال، الحكاك، الحكة. ابواب جمعی / *abvāb-e-jam'i* / الدّخل، الرّبح، الإيراد من التجارة أو الزراعة أو العقار. ابوطانون / *abutānun* / قفر اليهود، قفر اليهود. ابوطیلون / *abutailun* / شجرة الواك، أبوتیلون. ابومرينه / *abu-marine* / (جان) الشّيق. ابهام / *ebhām* / الإنهام، اللبس، اللبسة، اللباس، الإلتباس، الإختلاط، اللبوسة. ابهام داشتن / *e.-dāstan* / إستبتهاماً / إستبتهام وإنعجاماً / إنعجم عليه الكلام ← مبهم بودن. ابهت / *obohkat* / الأبهة. ابهل / *abhal* / (گيا) الدفران ← سرو کوهی. ابي سلام / *abi-salām* / (گيا) العشرق ← مرو. ابيو / *abiv* / اللازوردي، الأزرق السماوي. اپاره / *apäre* ← پهن، گسترده. اپتيک / *optik* / (فز) البصريّات ← نور شناخت. اپرا / *operä* / ١ - دار التمثيل، أوبرا. ٢. المَعناة. اپراتور / *operätor* / لوحه تسلّم المخابرات الهاتفية وتوزيعها على الخطوط بواسطة عامل الهاتف في المؤسسات الرسمية والخاصة. ابرت / *operet* / الأوبريت، أوبرا قصيرة خفيفة.

ايل /epol/ الكثيفة.

اپوزيسيون /opozisyon/ المعارضة، المقاومة،
المخالفة، المضادة، المعاكسة، الممانعة.

ايبيلون /epilon/ (پز) الثرب.

ايبيرم /epiderm/ (گيا) الاذيم، جلدة تغطي جذور
النباتات وأوراقها، البشرة، الأدمة.

ايبدمى /epidemi/ الوبائية، الجائئة، الدوى ←
همه گيرى.

ايبگلوت /epiglot/ (پز) اللهاة.

ايبيليسى /epilepsi/ الصرع.

ايبينفرين /epinefrin/ ← آدرالين.

ات /at/ ك، ك، ضمير متصل للمخاطب المفرد يلحق
أخر الاسم مثل: «خانها: بئتك».

اتازونى /etazuni/ ← ايلات متحدة امريكا.

اتاق /otâq/ ← اطاق.

اتانال /etanâl/ (شيم) ← استالديد.

اتانول /etanol/ (شيم) الكل اتيليك.

اتباع /atbâ/ ← بيروان

اتحاد /ettehâd/ ١. الاتحاد، الائتلاف، اللثم، التلاؤم،
الانضمام، الاندماج، الجلف. ٢. (سيا) الوحدة، الاتحاد.
٣. (رض) متحد.

اتحاد جماهير شوروى سوسياليستى -e-
jamâhîreşuravî-ye-şosyalist-i/ الاتحاد السوفيتي
الاشتراكي.

اتحاد شكل /e-şekl/ الانسومية، التجارضية.

اتحاد عرب /e-arab/ الوحدة العربية.

اتحاد يافتن /e-yâftan/ اتحاداً / اتحد، ائتلافاً / ائتلف.
اتحاديہ /ettehâd-iyye/ الجمعية، الجامعة، الرابطة،
المهادنة، الائفاق، القابة ← سندیکا.

اتحادية اصناف و پيشه وران -e-asnaf-va-ye-
pişevârân/ نقابة المهنيين.

اتحادية بازرگانان /e-bâzargânân-ye-
theqâbe-ye-tijârîye/ النقابة التجارية.

اتحادية پستى جهانى /e-posti-ye-jahâni/ اتحاد
البريد الدولي.

اتحادية پولى /e-pulî-ye-
ve-xâde-ye-temlîye/ وحدة العملة، وحدة النقد.

اتحادية توليد کنندگان /e-towlid-konandegân-ye-
theqâbe-ye-tijârîye/ نقابة المنتجين، القينة ← پيوستگى.

اتحاد المتجدين.

اتحادية جهانى /e-ye-jahâni/ الاتحادية
الدولية، الوبائية.

اتحادية دانشجويان /e-ye-dâneşjuyân-
ye-
etlâb/ الطلاب.

اتحادية شركتها /e-ye-şerkathâ-
ye-
etmâqqe/ الشركات،
الموانعة.

اتحادية صنعتى /e-ye-san'atî-
ye-
etlâb-ye-arab/ اتحادية عرب /
e-ye-arab/ الجامعة العربية.

اتحادية كارگران /e-ye-kârgarân-
ye-
etlâb/ العمال.
اتحادية كشاورزان /e-ye-keşâvarzân-
ye-
etlâb-ye-keşâvarzân/ الزراعة.

اتحادية ناسيوناليسم عربى -e-nâsionâlism-
arab-i/ الاتحاد القومي العربي.

اتحادية نويسندگان /e-ye-nevisandegân-
ye-
etlâb/ الكتاب.

اتخاذ /ettexâz/ ← گرفتن.

اتخاذ تصميم /e-e-tasmin/ اتخاذ القرار، تبني القرار.
اتخاذ کردن /e-kardan/ ← گرفتن.

اتر /eter/ الأثير.

اتراستيك /e-esetik/ (شيم) ايتير الخليك.

اتر سولفوريك /e-sulfurik/ (شيم) ايتير الكبريتيك.

اتر نيتريك /e-nitrik/ ايتير النيتريك.

اتريش /otriş/ التمساء.

اتريشى /o-i/ التمسائي.

اتريفيكاسيون /eterifikâsyon/ اثيرة، تحويل الكحول
الى اثير.

اتساع /ettesâ/ ← فراخ شدن، گشاد شدن.

اتساع رگها /e-e-raghâ/ (پز) انبساط الشرايين.

اتساع قلب /e-e-qalb/ (پز) انبساط القلب.

اتساع مردم چشم /e-e-mardom-e-caşm/ (پز)
انبساط بؤبؤ العين أو إنسانها.

اتساع مفصل /e-e-mafsal/ (پز) انبساط المفصل.

اتصال /ettesâl/ الوصل، الوصلة، الرابطة، الارتباط،
الإنحاق، التعتيق، القرينة ← پيوستگى.

اتصال زبان گنجشکی /e.-e-zabān-gonješki/ البۆک.
 اتصال لب به لب /e.-e-lab-be-lab/ وُصلَةُ ثَرَاكِبِ.
 اتصال مثبت /e.-e-mosbat/ (فz) قُطْبُ مُوجِبِ.
 اتصال یافتن /e.-yāftan/ ← پیوستن، چسبیدن.
 اتصالی برق /e.-ye-barq/ (فz) الماشِ الکهربائی.
 اتصالی پیدا کردن /e.-ye-peydā-kardan/ [برق] خُدوُثَا /
 خَدَثَ مَاشِ کهربائی.
 اتفاق /ettefāq/ ۱. الإِثْحَاد، الإِثْفَاق، الجُلْف، الأَلْفَة،
 المَلَاءَمَة، اللُّم، التَّلَاوُم، الفُرْصَة، النُّوبَة. ۲. الحَادِث،
 الحَادِثَة ← حادثه.
 اتفاق آرا /e.-e-ārā/ اِثْفَاقُ الآراءِ، اِثْحَادُ الآراءِ، إجماع
 الأصوات.
 اتفاقاً /ettefāq-an/ مُصادَفَة، بالضدَّة، صُدْفَة.
 اتفاق افتادن /ettefāq-oftādan/ ← پیش آمدن، رخ
 دادن، روی دادن.
 اتفاق کردن /e.-kardan/ اِثْفَاقاً / اِثْفَاقُ الرُّجُلانِ على
 الشَّيْءِ وفيه، تَوَاصَعُ القَوْمُ على الأَمْرِ، اِضْطِلَاحاً
 / اِضْطَلَحَ القَوْمُ على كذا.
 اتفاقی /e.-i/ الطَّارِی، العَارِض، عَفْوَاً، اغْتِبَاطاً، قَضَاء و
 قَدَرًا، بالقضاء والقَدَر، نَادِرُ الوُقُوع.
 اتکا /ettekā/ العَوَل، التَّعَوُّيل، المَعْوَل، الإِغْتِمَاد، الثِّقَة
 ← پشت گرمی.
 اتکاء به نفس /e.-e-be-nafs/ الثِّقَة بالذَّات، الإِغْتِمَادُ على
 النَفْسِ.
 اتکا کردن /e.-kardan/ ← تکیه کردن.
 اتکال /etekāl/ العَوَل، التَّعَوُّيل، المَعْوَل.
 اتلاف /etlāf/ ۱ ← هلاک کردن، تلف کردن، نیست
 کردن. ۲. التَّبْذِير، الإِسْرَاف ← زیاده روی. ولخرجی.
 اتم /atom/ (فz) الذَّرَّة، النُّوبَة.
 اتمام /etmām/ ← تمام کردن، انجام دادن، پایان دادن.
 اتمام حجت /e.-e-hojjat/ البَلَاغُ الأَجیرُ أَوِ النِّهَائِی،
 الإنذار.
 اتم برانگیخته /e.-e-barangixte/ (فz) الذَّرَّة المَثَارُ أَوِ
 المُهَاج.
 اتم بور /a.-e-bor/ (فz) ذَرَّة بُور.
 اتم رادرفرد /a.-e-räzferd/ (فz) ذَرَّة رَذَرْفُورْد.

اتمسفر /atmosfer/ ← اتمسفر.
 اتم شکافی /atom-šekāfi/ (فz) تَجَارِبُ النُّوْبَة.
 اتم شکافی کردن /a.-š.-kardan/ (فz) هَشَمًا / هَشَمَ -
 الذَّرَّة.
 اتم شکنی /a.-š-ekani/ (فz) ← اتم شکافی.
 اتم شناس /a.-šenās/ (فz) العَالِمُ بالذَّرَّة.
 اتم شناسی /a.-š.-i/ (فz) عِلْمُ الذَّرَّة.
 اتم گرم /a.-geram/ (فz) الذَّرَّة الغَرَامِیَة، الوزنُ الذَّرِیُّ
 بالغَرَامِ.
 اتمی /a.-i/ (فz) الذَّرِی.
 اتمیک /a.-ik/ (فz) الذَّرِی.
 اتم یونیده /a.-e-yonide/ (فz) الذَّرَّة المُوْبِنَة.
 اتنوغرافی /etnogrāfi/ ← نژادشناسی.
 اتو /otu/ الیכוآة، المَکْوِی.
 اتوبان /otobān/ اُتُوسْتَراد ← بزرگراه.
 اتوبوس /otobus/ سَیَّارَةُ الرُّكَّابِ الکَبِیرَة، اُتُوبِیس.
 اتوبوس دربست /o.-e-darbast/ اَلْاُتُوبِیسُ الاختِصاصِیَّ
 [مصر]، باص حَوْضِ [عراق].
 اتوبوس رانی /o.-rāni/ سَوْقُ أَوْ قِیَادَةُ اَلْاُتُوبِیسِ.
 اتوبوس شهری /o.-e-šahri/ اَلْاُتُوبِیسُ البَلَدِی.
 اتوبیوگرافی /otobiogrāfi/ السِّیرَة الذَّاتِیَة، قِصَّة حَیَاة
 الکاتب بقلَمه.
 اتو خوردن /otu-xordan/ اِکْتِواء / اِکْتَوَى.
 اتوزدن /o.-zadan/ ← اتو کردن.
 اتوزیر /otozir/ اَلْاُتُوجِیرُو.
 اتوشده /o.-šode/ المَکْوِی، المَکْتُوِی.
 اتوشویی /o.-šuyi/ وَرْشَةُ الخِدْمَة.
 اتوکار /o.-kār/ ← اتوبوس.
 اتو کردن /o.-kardan/ کَتَبَ / کَتَبَ - السُّوْب، جَنْدَرَة /
 جَنْدَرَ السُّوْب.
 اتوکش /o.-keš/ اَلْکَوَّاء.
 اتوکشی /o.-k-i/ اَلْکِی، اَلْکَوِی.
 اتوکلاو /o.-kelāv/ اَلْیَحْم، اَلْمُطَهَّرَة.
 اتوماتون /otomāton/ اِنْسَانٌ اُتُومَاتِیکِی، آلَة ذَاتِیَة
 اَلحرَکَة.
 اتوماسیون /otomāsion/ اَلْاَتْمَة.

اتوماتیک /otomatik/ اتوماتیکی، آلی، ذاتی حرکت.

اتومبیل /otomobil/ اُتُمبیل، اُتُوموبیل، السیارة.

اتومبیل رانی /o.-rân-i/ قيادة السیارات اُورکوبها.

اتومبیل رو باز /o.-e-rubâz/ السیارة المَكشوفة.

اتومبیل سازی /o.-sâzi/ ۱. صناعة السیارات. ۲. مَصْنَع السیارات.

اتومبیل سر پوشیده /o.-e-sar-pušide/ السیارة المَكشوفة.

اتومبیل سواری /o.-e-savâri/ سیارة الرُكوب.

اتومبیل شخصی /o.-e-šaxsi/ السیارة المَلَاکِی.

اتومبیل کرایه‌یی /o.-e-kerâye-yi/ سیارة الأجرة.

اتهام /ettehâm/ الإدعاء، الشَّکْوَى، الغزو، القَذْف.

اتهام آمیز /e.-âmir/ الإتهامي.

اتهام ناروا /e.-e-nâravâ/ الإتهام الکاذب.

اتهام نامه /e.-nâme/ غَرِیْضَةُ الدَّعْوَى.

ایتکت /etiket/ البطاقة، التَّسْوِیْزَة، بِطَاقَةُ المَصْمُوعَة ← برچسب.

ایتیل /etil/ (شیم) الإیتیل.

ایتیلن /etilen/ (شیم) الإیتیلین.

ایتمولوژی /etimoloji/ الإیتِمُولُوجِیا.

ایتین ← استیلن.

ایتیوبی /etiopi/ الحبش، إثيوبیا.

اثاث /asâs/ الأثاث، فَرْشُ البیت، المَفْرُوشَات، مَتَاع البیت، فُماشُ البیت، الرُّش، الرِّیاض، الأثلَّة، الرُّلزل، الرُّلزل، القراض ← اسباب.

اثاثیه /asâsiyye/ ← اثاث.

اثاثیه فروشی /a.-foruši/ نجادة الفُرش.

اثبات /esbât/ ۱. ← اثبات کردن. ۲. الدلیل، الإثبات، الثبوت، الحجَّة. ۳. (حق) الإثبات.

اثبات شدن /e.-šodan/ ← ثابت شدن.

اثبات کردن /e.-kardan/ ← ثابت کردن.

اثبات‌گیری /e.-i-gari/ الوَضِیْعَة ← پوزیتیویسم.

اثر /asar/ الأثر، التَّأثیر، العلامَة، الغُف، الغُفَى، العافیة، النَّیْجَة، السَّمة، البَضْعة، الفِعل، المَفْعُول، الخاصیَّة، الهَفَان، النَّجَاج.

اثر ادبی /a.-e-adabi/ النَّجَاجُ الأدبی.

اثر انگشت /a.-e--angošt/ بَصْمَةُ الأثر.

اثر باستانی /a.-e--bâstâni/ الأثر العتیق أو القَدِیم.

اثر بخش /a.-baxš/ المؤثر، ذو تأثیر.

اثر بد /a.-e-bad/ الأثر السَّیِّ.

اثر پا /a.-e-pâ/ أثر القدم.

اثر پذیرفتن /a.-paziroftan/ تأثراً / تأثّر، إِنْفِعَالاً / إِنْفَعَلَ، إِنْطِبَاعاً / إِنْطَبَعَ.

اثر پذیرى /a.-paziri/ ← اثر پذیرفتن.

اثر تاریخی /a.-e-târix-i/ النُّصَبُ التَّذْکَارِی.

اثر دار /a.-dâr/ ← اثر بخش.

اثر داشتن /a.-daštan/ ← اثر کردن.

اثر طبیعی /a.-e-tabî'i/ الظَّاهِرَةُ العِلْمِیَّةُ أو الطَّبیعیَّة.

اثر کردن /a.-kardan/ تَأْثِیراً / أثرٌ علیه أوفیه، فَعُولاً /

فَعَلَ - فیه، فِعْلاً وَمُفَاعَلَةً / فاعَلَ، عَمَلاً / عَمَلَ - فیه،

حَکَمَ / حاکم - القولُ فی القلبِ، إحاکَةً / أحاک فیه،

هَذَا وَهَذَا / هَذَا.

اثر گذاشتن /a.-gozâštan/ ۱. اثر کردن ۲. تَأْثِیراً / أثر

فیه، حَقِيقاً / حاق - فیه السَّیْف، تَحْوِيقاً / حَوَّقَ فیه،

تَأْیِیساً / أیسُ الشَّیء، تَوَطِیشاً / وَطَّشَ فیه، وَکَّتَ / وَکَّتَ

يَکُتُ فی الشَّیء ← نشان گذاشتن.

اثریاب /a.-yâb/ مَقْتَفِی الأثر.

اثریابی /a.-yâbi/ قَصُ الأثر، اَکْتِشافُ الأثر.

اثر /asl/ (گیا) الأَثَل ← گز.

اثرلق /aslaq/ گفَ مَرِیم ← پنج انگشت.

اثنا عشر /esnâ-ašar/ (جانب) المَعَى الإِثْنَى عَشْرَی.

اثریر /asir/ الأثیر، الأثیر.

اجابت کردن /e.-jâbat-kardan/ ← پذیرفتن.

اجاره /e.-jâre/ ۱. الإجارة، الإيجار، الإکراء، الإِستِيجار ←

کرایه. ۲. ← اجاره بها.

اجاره بندی /e.-band-i/ تَثْبِیْتُ الأجرة.

اجاره بها /e.-bahâ/ بَدَلَ الإجارة، أَجْرَةُ الفقار، الإيجار،

قِیمَةُ الأجرة، الأجرة، الإکراء.

اجاره دادن /e.-dâdan/ تَأْجِیراً / أَجَرَ، إِکْرَاءَ / أَکْرَى،

مُکْرَاءَ / کازى.

اجاره دار /e.-dâr/ ۱. ← مستأجر، اجاره نشین. ۲. ←

موجر، اجاره دهنده.

ترخیصاً / رَحَصَ له بكذا، تَسُونَعاً / سَوَّعَ، إِبَاحَةً / أَبَاحَ،
إِذْنًا وَأَذِنًا / أَذِنَ — بَ، تَقْوِيضًا / قَوَّضَ، سَمَاحًا وَسَمَاحَةً /
سَمَحَ — له بكذا، مَضَاءً وَمَضُوءًا / مَضَى — عَلَى، إِمضَاءً /
أَمَضَى، اِغْتِمَادًا / اِغْتَمَدَ.

اجازه عبور / *e.-ye-obur* / المُرُورُ ← ترانزیت.

اجازه نامه / *e.-näme* / الإِذْنُ، الرُّخْصَةُ، التَّصْرِيحُ، الْجَوَازُ،
الإِجَازَةُ، المَأْذُونِيَّةُ، البراءةُ ← پروانه، جواز.

اجازه ورود / *e.-ye-vorud* / إِجَازَةُ الدُّخُولِ، تَصْرِيحُ الدُّخُولِ
البلاد.

اجاق / *ojäq* / المِدْقَا، المِضْطَلَى، الفُزْنُ، المُفْتَأَدُ، الأُطِيْمَةُ،
الوَجَاقُ، المَوْقِدُ، المَطْبَخُ.

اجاق برقی / *o.-barqi* / المَوْقِدُ الكَهْرَبَائِيّ.

اجاق زغالی / *o.-zoqäli* / فُزْنُ الفَحْمِ.

اجاق کور / *o.-kur* / العَقِيمُ، الأَبْرُ، بِلَاخَلَفٍ.

اجاق گاز / *o.-e-gäz* / مَوْقِدُ الغازِ.

اجاق نفتی / *o.-e-nafti* / المَوْقِدُ النِّفْطِيّ.

اجامر / *ajämer* / قُمَاشُ النَّاسِ ← اوباش.

اجبار / *ejbär* / الإِجْبَارُ، الإِزْغَامُ، الرُّغْمُ، الْقَسْرُ، الإِضْطِرَارُ،
الإِزْهَامُ، الإِكْرَامُ، الإِغْنَاتُ، الإِغْتِصَابُ، الضُّغْطُ، الضُّغْطَةُ.

اجباراً / *e.-an* / جَبَرًا، قَسَرًا، إِضْطِرَارًا، غَضَبًا، إِزْهَامًا،
عند الاضطراب، إجباراً.

اجباری / *e.-i* / الإِجْبَارِيّ، الضُّرُورِيّ، عِنْدَ الاضْطِرَارِ،
الإِضْطِرَارِيّ، الإِزْهَامِيّ، الجُنْبَرِيّ، التَّجْنِيدُ، اللِّزَامُ،
القَهْرِيّ، قَسْرًا، إِزْهَامًا، التَّقْيِيدُ.

اجتماع / *ejtemä* / ١. المُجْتَمَعُ، الجَمَاعُ، الجُمُعَةُ،
الجُمُيْعَةُ، الحَفْلُ، الشُّمْلُ، الطُّمَّةُ، الوُسْطُ، البَيْئَةُ،
المُجِيطُ، الهَيْئَةُ الإِجْتِمَاعِيَّةُ، جَمْعُ الشُّمْلِ، الجَمْعُ،
التَّخْشُدُ. ٢. المَجْمَعُ، الجُمُيْعَةُ، المُجْتَمَعُ، الإِجْتِمَاعُ،
الجَمْعُ، الجَمَاعَةُ، النَّدْوَةُ ← انجمن.

اجتماعات / *e.-ät* / التَّجْمُعاتُ.

اجتماع عمومی / *e.-omumi* / الإِجْتِمَاعُ العامُّ.

اجتماع کردن / *e.-kardan* / إِجْتِمَاعًا / إِجْتَمَعَ، تَجَمُّعًا /
تَجَمَّعَ، إِخْتِشَادًا / إِخْتَشَدَ، تَحَشُّدًا / تَحَشَّدَ، حُفُولًا /
حَفْلًا — القَوْمُ، عَشِكرَةً / عَشِكرًا، إِطْبَاقًا / أَطْبَقَ، تَقَاصُفًا /
تَقَاصَفَ القَوْمُ ← گرد آمدن، انجمن کردن.

اجتماعی / *ejtemäi* / ١. الإِجْتِمَاعِيّ، الوُدَيْدُ، الوُدُ،

اجاره دار مالیتهای دولت / *e.-d.-e-mäliyäthä-ye-dowlät* /
مُتَلَزِّمُ أَمْوَالِ الحُكُومَةِ.

اجاره داری / *e.-däri* / ١. الإِكْتِرَاءُ، الإِسْتِئْجَارُ ← اجاره
نشین. ٢. الإِجْارُ، التَّاجِيرُ، الخَوَزُ، الإِكْرَاءُ، المُكَارَةُ.

اجاره درست / *e.-ye-dar-bast* / الإِسْتِئْجَارُ الإِجْمَالِيّ.

اجاره دهنده / *e.-dahande* / المُوَجِّرُ، المُوَجَّرُ، المُكَرِّي،
المُكَارِي ← موجر، كرايه دهنده.

اجاره شده / *e.-kode* / المَاجِرُ، المُسْتَأْجِرُ، المُكَرَى،
المُوَجَّرُ ← مورد اجاره.

اجاره کردن / *e.-kardan* / تَاجِيرًا / أَجَرَ، إِسْتِئْجَارًا /
إِسْتَأْجَرَ، إِكْتِرَاءًا / إِكْتَرَى، إِسْتِئْكَرًا / إِسْتَكْرَى.

اجاره کننده / *e.-konande* / المُسْتَكْرِي، المُسْتَأْجِرُ ←
مستاجر.

اجاره مادام العمر / *e.-mädäma-l-omr* / إِجْجَارٌ مَدَى
الحياة.

اجاره ماهانه / *e.-ye-mahäne* / التَّاجِيرُ الشَّهْرِيّ.

اجاره نامه / *e.-näme* / ← اجاره نامه.

اجاره نامه / *e.-näme* / عَقْدُ الإِجْجَارِ، سَدُّ الإِجْجَارِ.

اجاره نشین / *e.-nešin* / المُوَجِّرُ لَهُ، المُسْتَأْجِرُ،
المُوَاجِرُ ← مستاجر.

اجاره نشینی / *e.-nešini* / الإِسْتِئْجَارُ، المُوَاجِرَةُ، الإِكْتِرَاءُ.

اجاره بی / *e.-yi* / التَّاجِيرِيّ، الإِجْجَارِيّ، للإِجْجَارِ.

اجازه / *ejäze* / ١. الإِذْنُ، الدُّشُورُ، الإِجَازَةُ، الرُّخْصَةُ،
السَّمَاحُ، الأَمْرُ، التَّقْوِيضُ، الإِبَاحَةُ، الخُرْصَةُ، الهَوَادَةُ. با
شما: عَن أَذِنِكَ، دُشُورَكَ. به خود ~ داد: طَوَّعْتُ لَهُ
نَفْسَهُ كَذَا. ٢. ← اجاره نامه.

اجازه پرداخت سود سهام / *e.-ye-pardäxt-e-sud-e-sehäm* /
كُوبُونُ السُّدِّ المَالِيّ.

اجازه حمل سلاح / *e.-ye-haml-e-seläh* / إِجَازَةُ حَمْلِ
الأَسْلِحَةِ.

اجازه خروج / *e.-ye-xoruj* / إِجَازَةُ الخُرُوجِ، تَصْرِيحُ مُغَادَرَةِ
البلاد.

اجازه خواستن / *e.-xästan* / إِسْتِجَازَةً / إِسْتِجَازَ، إِسْتِئْذَانًا /
إِسْتِئْذَانًا، إِسْتِزْخَاصًا / إِسْتَزْخَصَ.

اجازه دادن / *e.-dädan* / إِجَازَةً / أَجَازَ، تَخْوِيْرًا / جَوَزَ،
إِتَاحَةً / أَتَاحَ لَهُ، تَحْلِيلًا / حَلَّلَ الأَمْرَ، تَصْرِيحًا / صَرَّحَ،

الودود. ٢. (سيا) الجماعي، المشترك ← سوسيا ليست.
اجتناب /*ejtenäb*/ الإجتنب، التجنب، المجنب ←
پرهیز، دوری.
اجتناب پذی /*e.-pazir*/ ممکن إبطاله أو إجتناؤه أو
تقادیو.
اجتناب کردن /*e.-kardan*/ إجتنباً / إجتنب، تجنباً /
تجنب ← پرهیز کردن، دوری کردن.
اجتناب ناپذیر /*e.-nä-pazir*/ المخبثوم، المخبث، لا بد
منه، لامجند عنه، لامندوحة عنه، لامناض منه، غير
ممکن تجنبه.
اجتهاد /*ejtehad*/ الإجتهد.
اجتهاد کردن /*e.-kardan*/ إجتهداً / إجتهد.
اجتهادی /*e.-i*/ الإجتهدی.
اجحاف /*ejhäf*/ الإجحاف ← ستم.
اجحاف کردن /*e.-kardan*/ إجحافاً / أجحف ← ستم
کردن.
اجر /*ajr*/ المكافأة، الثواب، المثوبة، الأجر ← پاداش.
اجرا /*ejrâ*/ ١ - الإجراء، الإنضاء، الإنفاذ، التنفيد،
العقد، الوفاء، القضاء، الإنجاز، تطبیق الشيء على
غيره. ٢ - (حق) الإجراء، التنفيد.
اجرا شدن /*e.-šodan*/ قضاء / قضی - مع، إنقضاء /
إنقضى، سرى وشريفة وسراية ومسرى وسرياناً /
سرى - الأمر، نفوذاً و نفاذاً / نفذ - الأمر ← انجام یافتن،
جاری شدن.
اجرا کردن /*e.-kardan*/ تنفيذاً / نفذ، إنفاذاً / أنفذ
الأمر، نجزاً / نجز - إنجازاً / أنجز، تنجيزاً / نجز، مضياً /
مضى - على الأمر، إمضاء / أمضى، عملاً / عمل - تأديته
/ أدى عمله، مُمَارَسَةً / مارس الأمر أو العمل ← انجام
دادن.
اجرا کننده /*e.-konande*/ المُجرى، المُنفذ، المُنجز.
اجرای آتش /*e.-ye-âtas*/ (نظ) صب النار، إسداء النار.
اجرای حکم /*e.-ye-hokm*/ تنفيذاً الحكم.
اجرای حکم اعدام /*e.-ye-h.-e-e'dâm*/ تنفيذاً حكم
الإعدام.
اجرای مقررات /*e.-ye-moqarrarât*/ إنجاز الإجراءات.
اجرای موقتی /*e.-ye-movaqqati*/ إجراءات تمهيدية.

اجرائی /*ejrâ-i*/ التنفيزي.
اجرائيه /*e.-iyye*/ أمر الإجراء.
اجرت /*ojrat*/ الأجرة، الجغل، الجمالة، الزايب،
الجمكية، كراء العامل، الأجر ← مزد.
اجرت باربری /*o.-e-bärbari*/ الشبالة، المثال.
اجرت پست /*o.-e-posu*/ خالصة أجرة البريد.
اجرت دادن /*o.-e-dādan*/ إعطاء / أعطى ه الأجرة.
اجرت گرفتن /*o.-e-gereftan*/ أخذاً وتأخذاً / أخذ الأجرة.
اجردادن /*ajr-dādan*/ ← پاداش دادن.
اجر دهنده /*a.-dahandeh*/ المكافئ.
اجر یافتن /*a.-yâftan*/ ← پاداش گرفتن.
اجزاء /*ajzâ*/ الأجزاء.
اجزاء ادارى /*a.-e-edâri*/ المؤظفون.
اجسام /*ajsâm*/ الأجسام.
اجسام آلى همترکيب /*a.-e-âli-ye-ham-tarkib*/ (شيم)
المُتشابه.
اجسام ايزوتوپ /*a.-e-izotop*/ (شيم) النظائر المشعة.
اجسام ترکیب شده /*a.-e-tarkib-šode*/ (شيم)
الأجسام المركبة.
اجسام شناور /*a.-e-šenâvar*/ (فز) الأجسام الطافية.
اجسام فاقد اصطکاک /*a.-e-fâqed-e-estekâk*/ (فز)
الأجسام التامة الفلاسة.
اجل /*âjal*/ الأجل، الأثر. ~ ش سر سيد: إنقضى أجله ←
مرگ.
اجلاس /*ejlâs*/ الجلسة.
اجلاسيه /*e.-iyye*/ الدورة.
اجماع /*ejma'*/ الإجماع.
اجمال /*ejmâl*/ الإجمال.
اجمالی /*e.-i*/ الإجمالي.
اجناس /*ajnâs*/ الأجناس.
اجناس لطيف /*a.-e-latif*/ النشوان.
اجنبی /*ajnabi*/ الخارجي، الغريب، الأجنبي ← بیگانه.
اجنبی پرست /*a.-parast*/ ← بیگانه پرست.
اجنبی پرستی /*a.-p.-i*/ ← بیگانه پرستی.
اجیر /*ajir*/ المأجور، المؤجر، الأجير، المُستخدَم بأجر،
المشتري بالمال ← مزدور.

احترامات /e.-dət/ التَّجِيَّات.

احترام كردن /e.-kardan/ إختِراماً / إختِرمَةً، إكْراماً /
أَكْرَمَ، تَكْرِماً / كَرَّمَ، تَوْفِيراً / وَفَّرَ الشَّيْخَ، إِقامَةً / أَقامَ
له وَزناً / إِنْثاراً / أَثَرَ الرَّجُلِ، تَبْجِئَلاً / بَجَلَهُ، إِبْلالاً /
أَجَلَ، إِخْتِفاءً / اخْتَفَى بِهِ، مُراعَةً / راعَى الحَوَاطِرَ.

احترام متقابل /e.-e-motaqābel/ الإِخْتِرامُ المُتَبَادِلُ.

احتساب /ehtesāb/ ← شمردن.

احتضار /ehtezār/ إِحتضار، سَكْرَةُ المَوْتِ.

احتكار /ehtekār/ الإِختِكار، الحُكْر، الحُكْرَةُ، الحَزْنُ،
التَّخْزِينُ.

احتكار کالا /e.-e-kālā/ إِختِكارُ السِّلَعِ.

احتكار كردن /e.-kardan/ حَكْرًا / حَكَرَ-الطَّعامَ،
إِختِكارًا / إِختَكَرَ، تَحَكَّرًا / تَحَكَّرَ، تَرَبُّصًا / تَرَبَّصَ
بِالبُضَاعَةِ الغَلَاءِ.

احتكار گر /e.-gar/ محتكر.

احتكاري /e.-i/ الإِختِكارِي، الحُكْرِي.

احتلام /ehtelām/ سَيْلانُ المَنِيِّ.

احتمال /ehtemāl/ ١. الإِخْتِمَال، الحَدْسُ، الظَّنُّ،
التَّخْمِينُ، الأَرْجِيَّةُ، قَرِينَةُ الحال، الإِمْكان. به ~ قوى:
على الأَرْجَحِ، بِحَسَبِ كُلِّ الإِحْتِمَالِ. ٢. (رض) الإِحْتِمَالُ.

احتمالا /e.-an/ المُخْتَمَلُ.

احتمال دادن /e.-dādan/ حَدَسًا / حَدَسْتُ ظَنًّا / ظَنُّ
مَنْ، تَخْمِينًا / خَمَنْ ← گمان بردن.

احتمال گرایي /e.-garāyi/ الإِخْتِمَالِيَّةُ، مَذْهَبُ
الإِخْتِمالاتِ.

احتمالی /e.-i/ المُخْتَمَلُ، الرَّاجِحُ، المُمَكِّنُ، الجائِزُ،
المُرَجَّحُ.

احتياج /ehtiyāj/ الإِخْتِياج، الإِقتِضاء، الطَّلَبُ، اللُّزُومُ،
الحاجة، العَوْرُ، الأَرْبُ، الصُّورَةُ. در صورت ~: عندَ
الصُّورَةِ أو الإِقتِضاءِ أو اللُّزُومِ.

احتياج آنی /e.-e-āni/ ← احتياج مبرم.

احتياج داشتن /e.-dāstan/ إِختِياجًا / إِحتِاجًا، إِخْواجًا
/ أَوْجَحَ، إِشْتِرامًا / إِشْتَلَزَمَ، إِشْتِداءً / إِشْتَدَعَ ←
نِيازمند شدن.

احتياج مبرم /e.-e-mobram/ حاجَةٌ مُلِحَّةٌ.

احتياط /ehtiyāt/ الإِخْتِياط، التَّحْصُوطُ، الحِيطَةُ،

اجير شدن /a.-šodan/ صَبِرًا وَصَبِيرُورَةً وَصَبِيرًا / صَارَ-
أُجِيرًا.

اجير كردن /a.-kardan/ مُواجِرَةً / آجَرَ وَاسْتِيجارًا /
إِشْتاءَ جِرَهِ، إِكْتِراءَ / إِكْتَرَى، إِشْتِكرَاءَ / إِشْتَكْرَى خادِمًا
أَوْ رُكُوبَةً.

احاطه داشتن /e.-dāstan/ إِحاطَةً / أَحاطَ بِهِ.

احاطه شدن /e.-šodan/ إِحاطَةً / أُحِيطَ مَجَّ بِهِ، تَحْوِيقًا /
حُوِّقَ مَجَّ عَلَيْهِ.

احاطه قائم /ehāte-ye--qāem/ (نظ) إِحاطَةً عَمُودِيَّةً.

احاطه يكمطرفه /e.-ye-yektarafe/ (نظ) إِحاطَةً مُفْرَدَةً.

احاطه كردن /ehāte-kardan/ إِحاطَةً / أَحاطَ بِهِ، تَحْوِيقًا
/ حُوِّقَ عَلَيْهِ، تَطْوِيقًا / طَوَّقَ، حَوْقًا / حَاقَ بِهِ، حَيَوقًا /
حَاقَ بِهِ، حَيْقًا / حَاقَ بِهِ، إِكْتِفاءًا / إِكْتَفَاهُ، إِشْتِداءَةً
/ إِشْتِدارَ بِهِ، إِحافَةً / أَحاقَ بِهِ، حُدُوقًا / حَدَّقَ بِهِ، كُنْفاً /
كَنَفَ بِهِ الشَّيْءَ، تَكْنِيفًا / كَنَفَهُ، إِخْداقًا / أَخْدَقَ بِهِ،
إِنْصِمامًا / أَنْصَمَ عَلَى الشَّيْءِ، إِنْطِواءَ / أَنْطَوَى عَلَى كَذَا،
مُساوَرَةً / ساوَرَ، مُهاجَمَةً / هاجَمَ، حُفُوقًا / حَفَّ بِهِ
تَحْفِيفًا / حَفَّفَ، إِخْتِفاءًا / إِخْتَفَى بِهِ وَحَوْلَهُ، تَكْلَلًا /
تَكَلَّلَ الشَّيْءَ بِهِ، إِغْتِفاءًا / إِغْتَفَقَ بِهِ.

احاله /ehāle/ (حق) الإِحَالَةُ.

احاله به محال /e.-ye-be-mohāl/ الإِحَالَةُ إِلَى المُسْتَحِيلِ.

احاله دعوى /e.-ye-da'vi/ (حق) إِحَالَةُ الدَّعْوَى [إِلَى
مُحْكَمَةٍ أُخْرَى لِعَدَمِ الصَّلاحيَّةِ].

احاله كردن /e.-kardan/ إِحَالَةً / أَحَالَ.

احتراز كردن /e.-kardan/ خُودداری کردن.

احتراق /ehterāq/ الإِخْتِراق، الانْفِجار، الإِشْتِعال،
الإِثْقاد.

احتراق آنسو دهائی الكتريسته /e.-e-ünodhāye-
elektiriste/ تَأَكُّسُ الدَّوَدَاتِ.

احتراق پذیری /e.-paziri/ قابِلِيَّةُ الإِخْتِراقِ.

احتراق داخلی /e.-e-dāxeli/ الإِخْتِراقُ الدَّاخِلِيّ.

احتراق موتور /e.-e-motor/ إِخْتِراقُ المُحَرِّكِ.

احترام /ehterām/ الإِخْتِرام، المَجْد، العِزُّ، الإِكْرام،
الكَرامَةُ، الشَّرَفُ، التَّجَلُّةُ، الوُجَاهَةُ، المِلْحَ. به پاس ~ او:
إِكْرامًا لِخاطِرِ فلان.

احتراما /e.-an/ إِخْتِرامًا.

اِحْصَائِیَه / *ehsā'īyye* ← آمار.
 احْضَار / *ehzār* [به دادگاه] (حق) الطَّلَب، عِلْم الطَّلَب،
 اِلِشْتِدَاع، استدعاء الى المَحْكَمَة.
 احْضَار ارواح / *e.-e.-arvāh* اِشْتِخَارُ الزَّوْجِ.
 احْضَار كردن / *e.-kardan* اِخْضَاراً / اُخْصَرَه، اِشْتِخَاراً
 / اِشْتَحْصَر، اِشْتِدَاعاً / اِشْتَدَعَى إِلَى المَحْكَمَة، مُنَادَاً /
 نَادَى الخَادِمَ وَه، اِشْتِعَادَةً / اِشْتَعَادَ، اِشْتَقْدَاماً /
 اِشْتَقْدَمَ.
 احْضَار نامه / *e.-nāme* طَلَبُ اِلِخْضَارِ، الْجَلْب، اِشْعَارُ
 الدَّغْوَة، اِلِندَارُ الْقَصَائِي، مَذْكُرَةُ الدَّغْوَة، اِغْلَانُ الْخُصُورِ
 إِلَى المَحْكَمَة، مَذْكُرَةُ مَثُولِ.
 احْضَارِیَه / *ehzār-īyye* ← احْضَار نامه.
 احْصَاقِ حَق / *ehqāq-e-haq* ۱. اِقَامَةُ الْعَدْلِ. ۲. طَلَبُ
 الْحَقِّ.
 احْصَاقِ حَقِ كَرْدَن / *e.-e.-h.-kardan* اِقَامَةُ / اَقَامَ الْعَدْلَ.
 احْكَام / *ahkām* الْأَحْكَام، الْقَرَار.
 احْكَام دَادِگَسْتَرِی / *a.-dādgostar-i* الْقَانُونُ الْمَدَنِيّ.
 احْكَام صَادِرَه / *a.-e.-sādere* الْأَحْكَامُ الصَّادِرَة.
 احْكَام عَشْرَه / *a.-e.-āšare* ← ده فرمان.
 احْكَام مَوْقَتِی / *a.-e.-movaqqat-i* الْأَحْكَامُ الْوَقْئِيَّة.
 احْكَام هِيئَتِ دَوْلَت / *a.-e.-hey'at-e-dowlāt* الْقَرَارُ
 الْوِزَارِيّ.
 احْلَب دِيَا / *ehlab-diya* (گيا) الْفَرْيُون ← فَرْيُون.
 احْلِيل / *ehlil* ← كِير.
 احْمَق / *ahmaq* ← نادان.
 احْمَقَانَه / *a.-āne* بِحَمَاقَةٍ، بِحُمْقٍ، بِغَبَاءٍ.
 احْمَقِ شَدَن / *a.-šodan* ← نادان شدن.
 احْمَقِ شَمُردَن / *a.-šamordan* ← نادان شمرَدَن.
 احْمَقِ كَرْدَن / *a.-kardan* ← نادان كَرْدَن.
 احْمَقِی / *a.-i* ← نادانی.
 احوال پرسی / *ahvāl-pors-i* السُّؤَالُ عَنِ الْحَالِ وَالْطَّ
 احوال شخصی / *a.-e.-šaxs-i* الْحَالَةُ الْمَدَنِيَّة.
 احيا / *ehyā* ← زنده كَرْدَن.
 احيا كَرْدَن / *e.-kardan* ← زنده كَرْدَن.
 احياناً / *ahyānā* فِي بَعْضِ الْأَحْيَانِ.
 اخ / *ax* ۱. أَف. ۲. تَف.

التَّحْفُظ، الْحَوْطَة، الْوَقَايَة، الْحَذَر، الْاِخْتِرَاس، الْجَذَر،
 الْيَقِظَة، الشَّيْظ، اِلِبالَة. از روی ~: عَلَى سَبِيلِ اِلِاحتِطَا.
 با قید ~: بِكُلِّ تَحْفُظ. بدون ~: بِلَا تَحْفُظ.
 احتیاط کار / *e.-kār* ← با احتیاط.
 احتیاط كردن / *e.-kardan* اِخْتِطَاً / اِخْطَاً لِلْأَمْرِ،
 تَحْفُظاً / تَحْفُظ، اِخْتِرَاً / اِخْتَرَزَ، اِشْتِظْهَاراً / اِشْتِظْهَر،
 اِجْهَاداً / اِجْهَدَ فِي الْأَمْرِ، اُخْذاً / اُخْذَ جَذَرَه.
 احتیاطی / *ehtiyāt-i* اِلِاِخْتِطَايِي، التَّحْفُظِيّ.
 احداث كردن / *ehdās-kardan* اِخْدَاعاً / اُخْدَتَ، اِنْشَاءً
 / اَنْشَأَ، اِيجَاداً / اُوْجَدَ.
 احواز كردن / *ehraz-k.* ۱. فَرَاهَم آوردن. ۲. دَسْت آوردن.
 احوام / *ehram* مَلَايِشِ الْاِحْرَام، اِلِزَر، اِلِمِثْرَز.
 احوام بستن / *e.-bastan* اِثْبَاتَرَأْ / اِثْبَتَزَ، تَأْزُرَأْ / تَأْزُرَ.
 احوامی / *e.-i* ← احوام. ۲. سَجَادَه، جَانِمَاز.
 احزاب / *ahzāb* الْأَحْزَاب.
 احزاب ملی / *a.-e.-melli* الْأَحْزَابُ الْقَوْمِيَّة.
 احساس / *ehsās* الْحَسَّ، اِلِخْصَاس، الشُّعُور، الْعَاطِفَة،
 الْخِصَاس.
 احساسات / *e.-āit* اِلِمَشَاعِر، اِلِغَوَاطِيف، اِلِخْصَاسَات،
 اِلِاِخْصَاسَات. ~ ش راجع به دَار كَرْد: كَذَر اِلِخْصَاسَاتِه.
 احساساتی / *ehsāsāti* اِلِعَاطِفِيّ، اِلِغَوَاطِيفِيّ، اِلِخْصَاسِ.
 احساساتی شدن / *e.-šodan* تَحْمِيْساً / حَمَسَ.
 احساس حَقَارَت / *ehsās-e-heqārat* مَرْكَبُ النُّقْصِ ←
 سِرْخوردگی.
 احساس شرمندگی / *e.-e.-šarmandegi* خْصَاسَاتُ
 الْخِيَاءِ.
 احساس كردن / *e.-kardan* اِخْصَاساً / اُخْصَ هُوْبَه،
 تَحْمِْساً / تَحْمَسَ الشَّيْءَ، شُعُوراً / شَعَزَ بِالشَّيْءِ،
 خَسّاً / خَسَّ الشَّيْءَ، اِشْتِشْعَاراً / اِشْتِشْعَزَ، اِئْنَاساً /
 اَنْسَ الشَّيْءَ، تَأَثَّرَ / تَأَثَّرَ.
 احسان / *ehsān* ۱. الْكَرَم، الْفَضْل، الْيَد، اِلِغَفْو ←
 بَخْشِش. ۲. اِلِاِحْسَان، اِلِغُرف، اِلِشْتَا ← نِكوكاری،
 نِيكویی. ۳. اِخْسَاناً / اُخْسَنَ، تَكْرِماً / تَكْرَمَ، تَقْضِلاً /
 تَقْضَلَ، طَوْلَا / طَالَ عَلَيْهِ.
 احسنت / *ahsant* بَيْحِ نَيْج، اِلِمَرْخِی، اِبْرَاقُو، لِلَّهِ دِرَه،
 عَلَيْكَ نَوَز، اُحْسَنْتَ، لَافْصُ فُوكَ.

اخ /ox/ اخ.

اخاذی /axxäzi/ ← اخاذی کردن.

اخاذی کردن /a.-kardan/ ← رشوه گرفتن.

اخبار /axbär/ الأخبار، الأنباء.

اخبار جعلی /a.-e-ja't-i/ الأنباء المُرَوَّرة.

اختاپوت /axtäput/ (جان) ← اختاپوس.

اختاپوس /oxtäpus/ الأخطبوط، الدَّوْلَة ← هشت پا،

ماهی مرکب.

اختاپوسیها /o.-iha/ (جان) الأخطبوطیات ←

هشتپایان.

اختر /axtar/ ۱ ← ستاره. ۲. (گیا) القتا، الخیزران.

اختراع /exterä/ الاختراع ← اختراع کردن.

اختراع کردن /e.-kardan/ اختراعاً / اختَرَع، اِبداء /

اَبْدَأ، اِبداعاً / اَبْدَع، اِستنباطاً / اِستنبط، اِبتداعاً /

اِبتَدَع، اِستخداعاً / اِستخدَع، اِخداعاً / اِخدَع، اِبتكاراً /

اِبتكر، خَلَقاً / خَلَق، اِختلاقاً / اِختَلَق، قَاتاً / قَاتَ -

الشَّيْءَ، تَقَنَّنَا / تَقَنَّن.

اخترشناخت /a.-šenäxt/ (نج) ← ستاره شناسی.

اخترشناس /a.-šenäs/ (نج) ← ستاره شناس.

اخترشناسی /a.-š.-i/ (نج) ← ستاره شناسی.

اختریان /axtariyän/ (گیا) مَرْنَطِیَات.

اختصار /extesär/ الاختصار، الإختزال، التَّقْصِیر،

الإجمال، التَّخْصِیص ← کوتاه سازی.

اختصاص /extesäs/ ← اختصاص دادن.

اختصاص دادن /e.-dädan/ حَصّاً وَحُصُوصاً وَحُصُوصَةً

وَحُصُوصِيَّةً، وَتَخَصُّصَةً وَتَخَصُّصِيَّةً وَتَخَصُّصِيّاً / حَصَّ -

اِختِصاصاً / اِختَصَّ، تَخَصَّصاً / حَصَّصَ، تَعَيَّنَ / عَيَّنَ

هـ لـ فرض خاص، تَدَشِّينَا / دَشَّنَ، تَكْرِيساً / كَرَّسَ،

اِحتِفَاطاً / اِحتَفَظَ الشَّيْءَ وَهـ وَلِنَفْسِهِ، تَقْدِيساً / قَدَّسَ،

فَرَضاً / فَرَضَ - لَهُ الشَّيْءَ.

اختصاص داشتن /e.-däštan/ حُصُوصاً / حَصَّ -

اِختِصاصاً / اِختَصَّ بِالشَّيْءِ.

اختصاصی /e.-i/ الخاص ← ویژه.

اخ تف /ax-tof/ ← آب دهان.

اختلاج /exteläj/ (بز) ← تشنج.

اختلاج اندامها /e.-e-andämhä/ (بز) تَشَنُّجُ الأَغْضَاءِ.

اختلاج نامنظم پلک چشم /e.-e-nämonazzam-e-pelk/

e-cašm/ (بز) تَشَنُّجُ الجَفَنِ.

اختلاس /exteläs/ الإختلاس، الإبتزاز ← دزدی.

اختلاس اموال دولتی /e.-e-amväl-e-dowlat-i/

اختلاس اموال عامّة.

اختلاس کردن /e.-kardan/ اِختِلَاساً / اِختَلَسَ، بَرَأَ /

بَرَأَ، اِبتزازاً / اِبتَزَّ ← دزدی کردن، ربودن.

اختلاس کننده /e.-konande/ مُخْتَلَسُ الأُمُوال.

اختلاط /extelät/ ۱ ← آمیخته شدن. ۲ ← آمیخته

کردن.

اختلاط جنسی /e.-e-jensi/ اِتِّصَالَ جِنْسِيّ، جِماع،

مُضَاجَعَة.

اختلاط کردن /e.-kardan/ ۱ ← آمیخته کردن. ۲.

گفتگو کردن، معاشرت کردن.

اختلاط نژاد سفید و سیاه /e.-e-nežäd-e-sefid-o-

siyäh/ الدَّمَجُ العُنْصُرِيّ، دَمَجُ أَفْرَادِ العُنْصِرِ أَوِ الأَعْرَاقِ

المختلطة [اللبْنُ وَالزَّبُوجُ] فِي المَجْمَعِ.

اختلاط یافتن /e.-yäftan/ ← آمیخته شدن.

اختلاف /exteläf/ الخلاف، الإختلاف، التَّفَاوُت،

التَّنَازُع، البُؤْن، الفَرْق، التَّبَايُن، التَّغْيِير، التَّغَايُر، التَّغْيِير،

التَّنَافُر، سَوَاءُ التَّفَاهُف. مورد ~ است: علیه خلاف.

اختلاف آراء /e.-e-ärä/ اِختِلَافُ الآراء.

اختلافات خانوادگی /e.-e-xänevädegi/

الخلافات العائليّة.

اختلاف افتادن /exteläf-oftädan/ اِختِلَافاً / اِختَلَفَ، دَبّاً

وَدَبِيّاً / دَبَّ - الشَّقَاقُ بَيْنَهُم.

اختلاف انداختن /e.-andäxstan/ صَرَباً وَصَرَبَاناً / صَرَبَ -

وَتَصْرَبِياً / صَرَبَ بَيْنَهُم، اِغْرَأَ / اَغْرَى، تَهْوِشاً / هَوَّسَ

القوم.

اختلاف پتانسیل /e.-e-potänsiel/ (فز) فَرْقُ الجُهْدِ

الكهربيّ.

اختلاف داشتن /e.-däštan/ اِختِلَافاً / اِختَلَفَ، عَن،

تَخَالَفاً / تَخَالَفَ.

اختلاف در صلاحیت دادگاه /e.-där-salähiyat-e-

dädgäh/ تَنَازُعُ الإختصاص، تَنَازُعُ الصَّلَاحِيّة.

اختلاف سطح /e.-e-sath/ (فز) اختلاف پتانسیل.

اداره / *adā* / ۱. الأداء، التَّأْدِيَّة، الإنجاز ← ادا کردن، انجام دادن، پرداختن. ۲. ناز، کرشمه.
 ادا اصول / *a.-osul* / ← ناز، کرشمه.
 ادا ت / *adāt* / ۱. آلت. ۲. الحُرُف.
 ادا در آوردن / *adā-dar-āvardan* / تَقْلِيداً / قَلْد، مُحاكاة / حاکي، مُمايَرَة / مايز، إختِلَاجاً / إختَلَجَ بوجْهه، لَمَصاً / لَمَصَ هـ.
 ادارات دولتی / *edārāt-e-dowlat-i* / الدَّوَائِرُ الحُكُومِيَّة، دُرُرُ الحُكُومَة، المَصَالِحُ الحُكُومِيَّة.
 اداره / *edāre* / الإدارة، الدِّيوان، القَلَم، المَكْتَب، المَضْلَخَة، المُنظَّمَة، المُنْصِب، العَمَلِيَّة، النِّظَارَة، المُؤَسَّسَة، الدَّائِرَة.
 اداره آتش نشانی / *e.-ye-ātaš-nešāni* / الإطفائيَّة.
 اداره آگاهی / *e.-ye-āgāhi* / الأَمْنُ العام، المَبَاحِث.
 اداره آمار / *e.-ye-āmār* / مَضْلَخَة الإحصاء.
 اداره آمار و ثبت احوال / *e.-ye-ā.-va-sabt-e-ahvāl* / إدارة أحوال الشَّخْصِيَّة، مُدِيرِيَّة الأَحْوالِ المَذْبِيَّة.
 اداره آموزش و پرورش / *e.-ye-āmuzeš-va-parvareš* / دائرة التَّربِيَّة والتَّعْلِيم.
 اداره اطلاعات / *e.-ye-ettelā'āt* / قَلَمٌ أَوْ مَكْتَبُ الإِشْتَغالات.
 اداره امور / *e.-ye-omur* / مَقَالِيدُ الأُمُور.
 اداره امور مالی / *e.-ye-o.-e-mālī* / الإِدَارَة المَالِيَّة.
 اداره بازرسی / *e.-ye-bāzresi* / دِيوَانُ التَّفْتِيْش، مَرَكُزُ المُفْتَش.
 اداره بازنشستگی / *e.-ye-bāznešastegi* / الإِرْزَانَة، إِدَارَة المعاشات.
 اداره بازي / *e.-bāzi* / المَكْتَبِيَّة، بِثِرْوَ قَرَابِيَّة.
 اداره پرسنلی / *e.-ye-perseneli* / (نط) إِدَارَة المَرَاتِب.
 اداره پست / *e.-ye-post* / مَكْتَبُ التَّيْرِد.
 اداره پلیس / *e.-ye-polis* / إِدَارَة الشُّرْطَة.
 اداره پلیس راهنمایی / *e.-ye-p.-e-rāhnamāyi* / إِدَارَة المُرُور. دائرة المُرُور. قِسْمُ المُرُور.
 اداره تشریفات / *e.-ye-tašrifāt* / دائرة المَراسِيم، التَّشْرِيفَات.
 اداره ثبت اسناد / *e.-ye-sabt-e-asnād* / مَكْتَبُ تَسْجِيلِ

إِصْفَاء / أَصْفَى لَهُ، مُصَافَاةً / صَافَاةً.
 اخلاط / *axlāt* / (پز) الأَخْلَاط. الطَّبَائِعُ.
 اخلاط چهار گانه / *a.-e-cahār-gāne* / الطَّبَائِعُ الأَرْبَع.
 اخلاق / *axlāq* / ۱. الأخلاق، السُّلُوك، السِّيَرَة، الشَّيْر، السَّجِيَّة، الطَّبِيعَة، العَرِيكَة، الشَّيْمَة، الشُّمَة، الشَّنِيشَة، الهَذْي ← خوى. ۲. عِلْمُ الأخلاق.
 اخلاق حسنه / *a.-e-hasane* / القُصِيْلَة.
 اخلاق ستوده / *a.-e-sotude* / مَعَانِي الإنسان.
 اخلاقی / *a.-i* / الأخْلَاقِي، الأَدْبِي، الرُّوْحِي، النُّفْسِي، النُّفْسَانِي.
 اخلاخل / *axlāx* / الشَّعْب، التَّعْكِيز، المُخَالَفَة، فَوْضُوِيَّة.
 اخلال کردن / *e.-kardan* / ← خرابکاری کردن، کارشکنی کردن.
 اخلاخلگر / *axlālgar* / المُفْلِح، المُشَاغِب، المُجَلَّ.
 اخلاخلگری / *e.-i* / (نط) الشَّجَب.
 اخلامور / *axlāmūr* / (گیا) ← زيرفون.
 اخم / *axm* / التَّفْطِيْب، العُبُوسَة، الضَّرَة، الجَهَامَة، الجُهوْمَة.
 اخم کردن / *a.-kardan* / عَبَسَ وَغُبُوساً / عَبَسَ بِ تَفْهِيْساً / عَبَسَ، قُطُوباً / قُطِبَ - فَلَاح، تَقْطِيْباً / قُطِبَ مَا بَيْنَ عَيْنَيْهِ، كُفُوساً / كَفَسَ، طَلَمَسَةً وَطَلَمَاساً / طَلَمَسَ الرَّجُلُ، هَرَمَسَةً / هَرَمَسَ، تَقْطِيْباً / قُطِبَ وَجْهَهُ، كُلوْحاً وَكُلاَحاً / كَلَحَ - وَجْهَهُ، إِكْلاَحاً / أَكْلَحَ وَتَكْلَحاً / تَكْلَحَ وَجْهَهُ، تَكْلِيْحاً / كَلَحَ وَجْهَهُ، جَهَامَةً وَجُهوْمَةً / جَهَمَ، تَجْهَمُماً / تَجْهَمَ، وَجْماً وَوُجُوماً / وَجَمَ بِ عَقْداً / عَقَدَ - نَاصِيئَةً ← تَرشروبي کردن.
 اخمو / *a.-u* / العُبُوس، العَاسِيس، القُطُوب، القَاطِب، المُتَجَهَّم، الجَهْم، مُقْطَبُ الجَبِين، المُكْثَر، السَّاهِم، ثَقِيْلُ الظِّل.
 اخير / *axir* / الأَخِير، الأَخَر.
 اخيراً / *a.-an* / أَخِيْرًا، حَدِيثًا، مُتَدَوِّمًا عَهْدٍ قَرِيب.
 اخيليا / *axiliyā* / (گیا) الأَخْيَلِيَا.
 اخيليه / *axiliye* / (گیا) ← اخيليا.
 اخينوس / *axenus* / (جان) التَّوْتِيَاء ← خَرَبَشْتِ دَرِيَابِي.
 اخيون / *axyun* / (گیا) ← گل افغی.
 اخيه / *axye* / الأَرِيَّة، الإَزْي، الأَخِيَّة، الأَخِيَّة.

الثَّقُود. مَضْلَعَةُ الشَّهْرِ القَرَارِي. مُدِيرِيَّةُ الطَّابُوِ العامَّة.

اداره حسابداري /e.-ye-hesabdāri/ مَضْلَعَةُ المَحَاسِبَةِ، قَلَمُ الحِسَابَات.

اداره حقوقي /e.-ye-hoquqi/ قَلَمُ القَضَايَا.

اداره دولتي /e.-ye-dowlati/ المَضْلَعَةُ.

اداره راديو /e.-ye-rādio/ دَارُ الإِذَاعَةِ.

اداره راهنمايي /e.-ye-rāhnamāyi/ ← اداره پليس راهنمايي.

اداره راه و ساختمان /e.-ye-rāh-va-saxtemān/ مَضْلَعَةُ التَّنْظِيمِ.

اداره روابط عمومي /e.-ye-ravabet-e-omumi/ إِدَارَةُ العلاقات العامَّة.

اداره قضايي /e.-ye-qazāyi/ ← اداره حقوقي.

اداره كاربابي /e.-ye-kār-yābi/ دَائِرَةُ الإِسْتِعْمَالِ أو الإِسْتِخْدَامِ.

اداره كارگزيني /e.-ye-k.-gozini/ إِدَارَةُ التَّوْظِيفِ.

اداره كردن /e.-kardan/ إِدَارَةُ /أَدَارَ العَمَلِ، تَدْوِيرُ / دَوَّر العَمَلِ، سِيَّاسَةُ / سَاسُ الأُمُورِ، مُعَالَجَةُ / عَالَجُ الأُمُورِ، تَدْبِيرُ / دَبْرُ، طِبَابًا وَمُطَابَّةً / طَابَ هـ.

اداره كل /e.-ye-kol/ الدَّائِرَةُ أو الإِدَارَةُ العامَّة.

اداره گذرنامه /e.-ye-gozarnāme/ دَائِرَةُ الجَوَازَاتِ، قِسْمُ الجَوَازَاتِ.

اداره گمرک /e.-ye-gomrok/ دَارُ المَكُوسِ، الجُمُزُك.

اداره مركزي /e.-ye-markazi/ قَلَمُ الإِدَارَةِ، مَرْكَزُ الإِدَارَةِ، الدِّيَّوَانُ، إِدَارَةُ المَرْكَزِيَّةِ الرَّئِيسِيَّةِ.

اداره مطبوعات /e.-ye-matbu'ū/ قَلَمُ المَطْبُوعَاتِ.

اداره ممیزی /e.-ye-momayyzi/ قَلَمُ المُرَاجَعَةِ.

اداره نظام وظیفه /e.-ye-nezām-vazife/ إِدَارَةُ التَّجْنِيدِ.

اداره نقشهبرداری /e.-ye-naqše-bardāri/ مَضْلَعَةُ المِسَاحَةِ.

اداره وصوله مالیات /e.-ye-voṣul-e-mālīāt/ مَضْلَعَةُ الضَّرَائِبِ.

اداره هواشناسی /e.-ye-havāšenāsi/ مَضْلَعَةُ الإِزْصَادِ الجَوِّيِّ.

اداری /edāri/ الحُكُومِيّ، الإِدَارِيّ.

ادا شدن /adā-šodan/ أَدَّى مَج، تَأْدِيَّةً / أَدَّى مَج،

إِنْفَاءً / أَوْفَى مَج، قَضَاءً / قَضَى مَج.

ادا کردن /adā-kardan/ أَدَّى / أَدَّى بِ تَأْدِيَّةً، / أَدَّى، إِنْجَازًا / أَنْجَزَ، وَفَاءً / وَفَى بِ إِنْفَاءً / أَوْفَى، قَضَاءً / قَضَى بِ الدِّينِ، رَدًّا وَمَرَدًّا وَمَرْدُودًا وَرَدِّدِي / رَدَّدَ الدِّينَ.

ادامه /edāme/ الدَّوْمُ، الدَّوَامُ، المَدَاوِمَةُ، البَقَاءُ، الإِسْتِمْرَارُ، الإِدَامَةُ.

ادامه دادن /e.-dādan/ إِدَامَةُ / أَدَامَ، مَدَاوِمَةً / دَاوَمَ، إِسْتِمْدَامَةً / إِسْتَدَمَّ، إِسْتِمْرَارًا / إِسْتَمَرَّ بِهِ عَلَى كَذَا، إِدْمَانًا / أَدَمَّنَ الشَّيْءَ، إِذْبَابًا / أَذَابَ العَمَلَ وَغَيْرَهُ، مُرُودًا / مَرَدَّدَ عَلَى الشَّيْءِ، تَحْوِينًا حَوْمَ فِي الأَمْرِ، وَطُوبًا / وَطَّبَ يَظُبُّ الأَمْرَ وَعَلَى الأَمْرِ، وَصَالًا وَمُوَاضَلَةً / وَاضَلَ الشَّيْءَ وَفِي الشَّيْءِ، إِقَامَةً / أَقَامَ.

ادامه یافتن /e.-yāftan/ وَدَّوَامًا وَدَنِيْمَوْمَةً / دَامَ هـ، إِسْتِدَادًا / إِسْتَدَّ، إِسْتِمْرَارًا / إِسْتَمَرَّ، تَمَادِيًا / تَمَادَى، ثُبُوتًا وَثَبَاتًا / ثَبَّتَ الأَمْرَ، إِزْبَابًا / أَرَبَ.

اداو اطوار /adā-va-atvār/ ← ناز، كَرَشْمَه، رُست.

ادب /adab/ الأَدَبُ، التَّأْدِبُ، الجَشْمَةُ، الدُّوقُ، الإِخْتِشَامُ، اللُّطْفُ، اللِّطَافَةُ، المُجَامَلَةُ، المُحَاسَنَةُ، التَّنُطُّفُ.

ادب خانه /a.-xāne/ الجُشُّ ← مُسْتَرَح.

ادب شدن /a.-šodan/ تَأْدِيبًا / أَدَّبَ مَج، تَرْبِيَّةً / رَبَّى مَج، تَنْبِيْهًا / نَبَّهَ مَج.

ادب کردن /a.-kardan/ تَأْدِيبًا / أَدَّبَ هـ تَرْبِيَّةً / رَبَّنَا هـ، تَنْبِيْهًا / نَبَّهَ.

ادبی /a.-i/ الأَدَبِيّ.

ادبیات /a.-iyyāt/ عِلْمُ الأَدَبِ، الاداب.

ادخال /edxāl/ ← داخل کردن.

ادرار /edrār/ البَوْلُ، التَّبْوِيلُ.

ادرار آور /e.-āvar/ ← بول آور.

ادرار سنج /e.-sanj/ ← بول سنج.

ادرار شناسی /e.-šenāsi/ ← بول شناسی.

ادرار نگاری /e.-negāri/ تَصْوِيرُ قَنَاةِ البَوْلِ.

ادرار کردن /e.-kardan/ بِأَلِّ هـ، سَخًا / سَخَّ هـ، تَبْوِيلًا / بَوَّلَ، تَصْرِيفًا / صَرَفَ مَاءَهُ ← بول کردن.

اداری /e.-i/ البَوْلِيّ، البَوْرِيك.

ادراك /edrāk/ الإِذْرَاكُ، الفَهْمُ، الفِطْنَةُ، العِلْمُ، الفِقه،

- الفعل، الشعور، القَرِيحَة، التَّمْيِيز، البَصَر.
ادراك ذهنی /e.-e-zehni/ الإدراكُ الذَّهْنِيّ.
ادراك کردن /e.-kardan/ إدراكاً / أدركَ ← دریافتن، پی بردن.
ادریسی /edrisi/ (گیا) اَلرَّأوْلَة.
ادریه /adariyye/ (فل) اَلنُّوَصِيَّة ← گنوستیسیسم.
ادعا /edde'ü/ ۱. الإِذْعاء، الإِظْهَار، اَلتَّظَاهُر، اَلدَّاعِيَة، اَلْمَطْلَب، اَلْمُطالَبَة، اَلْعَزْو، اَلزُّعْم، اَلذَّعْث. ۲. (حق) اَلْإِثْهَام، اَلْإِذْعاء، اَلدَّعْوَى.
ادعا کردن /e.-kardan/ اِدْعَى / اَلشَّيْء، تَظَاهَرُ / تَظَاهَرَ بِكَذَا، اِسْتَلْحَقَ هـ زَعْمًا / زَعَمَ َ تَفْجًا / تَفَجَّ، اِنْتَفَجًا / اِنْتَفَجَ، تَفْجًا / تَفَجَّ اَلرُّجْلُ. (حق) اَلْإِثْهَام، قَرَأَ اَلْإِثْهَامَ، عَرِيفَةُ اَلدَّعْوَى ← كَيْفَر خَوَاسْت.
ادعای احتمالی /e.-ye-ehemâli/ اَلدَّعْوَى اَلْإِخْتِیاطِيَّة.
ادعای بی جا /e.-ye-bijâ/ اَلْمَطالِبُ اَلْفادِحَة.
ادعای خسارت /e.-ye-xesarat/ اَلْإِذْعاءُ بِتَقْوِیضٍ عَنِ اَلْإِضْرَارِ.
ادعای کتبی /e.-ye-katbi/ اَلْإِذْعاءُ اَلخَطِّيّ.
ادغام /edqâm/ اَلْإِذْغَام، اَلْإِذْماج، اَلذَّمْج.
ادغام سازمانها /e.-e-sâzmânâhâ/ اَلذَّمْجُ بِاَلْمَوْسَّسات.
ادغام شدن /e.-šodan/ دُمُوجًا / دَمَجَ َ فِی الشَّيْءِ، تَدامَجًا / تَدامَجَ اَلشَّيْئَانِ، اِنْدِماجًا / اِنْدَمَجَ، اِذْماجًا / اِذْمَجَ.
ادغام کردن /e.-kardan/ اِذْغَامًا / اِذْغَمَ، اِذْغَامًا / اِذْغَمَ، تَدْمِیجًا / دَمَجَ.
ادکلن /odokolon/ ماءُ اَلْكُولُونِیا.
ادوات /adavat/ اَلْأَدَوَات، اَلْأَسْباب ← اَسباب .
ادوات سنگی /a.-e-sangi/ اَلْأَدَوَاتُ الصُّوْائِيَّة.
ادوار /advâr/ اَلْأَعْصَار، اَلْأَدْوَار.
ادوار زمین /a.-e-zamin/ اَعْصَارُ اَلْأَرْضِ، اَقْسامُ اَلْأَخْطابِ اَلجِئُولُو جِیَّة.
ادوار طلائی /a.-e-talâyi/ اَلْأَعْصَارُ اَلذَّهَبِيَّة.
ادواری /a.-i/ اَلذَّوْرِيّ، اَلذَّوْرِيَّة.
ادونیس /adonis/ (گیا) ← اَدْنِیس.
ادونیس ربیعی /a.-e-rabi'i/ (گیا) عِشْنُ البَرِّ ← گاو

چشم.

ادویه /adviye/ اَلْبَهَار، اَلْأَفْاوِيَّة، اَلتَّابِل، اَلْفُوْه، اَلبِزْر، اَلشَّمْط.

ادویه دان /a.-dân/ اَلْمِجْرَحَة.

ادیب /adib/ اَلْأَدِیْب.

ادیبانه /a.-âne/ بِأَدَبٍ، وَفْقُ اَلْقَواعِدِ اَلْأَدِیْبِيَّة.

ادیسن /adison/ (پز) ← اَدِیسَن.

ادیم /adim/ اَلْأَدِیْم ← چرم.

ادیم فروش /a.-foruš/ اَلْأَدَام.

اذان /azân/ اَلْأَذَان، اَلْبُدْء، اَلصُّرْحَة.

اذان گفتن /a.-goftan/ اِیْذَانًا / اَذَنَ، تَأْذِیْنًا / اَذَّنَ، نَعِیْقًا وَنَعِاقًا / نَعَقَ َ اَلْمَوْذُنَ.

اذان گوی /a.-guy/ اَلْمَوْذُن، اَلْأَذِیْن، اَلدَّاعِی، اَلدَّاعِیَة ← مَوْذُن.

اذخر /azxar/ (گیا) بِنْتُ اَلْمَكِّيّ.

اذعان کردن /ez'ân-kardan/ اِذْعاْنَا / اُدْعَنَ اِلَیّی.

اذن /ezn/ ← اِجازه

اذن الحمار /ozon-ol-hemâr/ (گیا) اَلْكُنْشُوْدَة، اُذْنُ

الحمار ← گوش خر، سَنَفِیتون.

اذن خواستن /ezn-xâstan/ ← اِجازه خَوَاسْتَن

اذن دادن /e.-dâdan/ اِجازه دَادَن.

اذن الفار /o.-ol-fâr/ اُذْنُ اَلْفَارِ (گیا) ← گوش موش، فراموشم مکن.

اذیت /aziyyat/ اَلْأَذَى، اَلْأَذِیَّة، اَلوَبْئَة، اَلشُّذاء، اَلْإِضْطِهاد ← آزار.

اذیت شدن /a.-šodan/ اَذَى وَأَذَاةً / اَذَى َ تَأْذِیًا / تَأْذَى، عَنَتًا / عَنِتَ َ.

اذیت کردن /a.-kardan/ اِیْذَاءُ / اَذَى، اِضْرَارًا / اَصْرَ، اِغْناءًا / اَغْنَتْ، مَضایِقَةً / ضایِقَ، عَكْنَتْ / عَكْنَتْ، تَغْنِیْتًا / عَنَتَ، تَعَنَّتَ / تَعَنَّتَ ← آزار دَادَن.

ار /ar/ ← اَمر.

ارابه /arrâbe/ اَلْعَجَلَة، اَلعَرَبَة، اَلْمَرْكَبَة.

ارابه آبکشی /a.-ye-âbkeš-i/ عَرَبَة اَلْمِیَاه.

ارابه جنگی /a.-ye-jangi/ ← تانک.

ارابه ران /a.-rân/ عَرَبْجِیّ، کازو.

اراتوریو /orâtorio/ اَلْمَوْشَحَة اَلذِّیْنِیَّة.

ارادت /*erādat*/ الإخلاص، المحبة. العلاقة.

ارادت داشتن /*e.-dāštan*/ الإخلاص، المحبة.

ارادتمند /*e.-mand*/ المخلص، المحب.

اراده /*erāde*/ الإرادة، العزم، العزيمة، كيف، الهيئة، الهمة، الوحي، المشيئة، الهوى، اللمة، الدهر.

ارادة تزلزل ناپذیر /*e.-ye-tazalzol-nā-pazir*/ الإرادة الألمانية.

اراده کردن /*e.-kardan*/ ارادة، شيئاً ومشيئة و
مشاءة و مشائئة / شاء ب نواة و نيئة و نيئة / نوى ب إتيواء /
إئتوى، وحيًا / وحي - الأمر، توحية / وحي، توحيا /
توحي.

ارادی /*erādi*/ الإرادي، العمدى، التعمدي، الاختياري،
القضدي، الجائر، الإشتدادي.

اراذل /*arāzel*/ الأراذل، الرعاع.

اراقوا /*arāqvā*/ (گيا) السوداءيات - سياهك.

اراضی /*arāzi*/ الأراضي.

اراضی موات /*a.-ye-mavāt*/ الأراضي القاحلة.

اراضی موقوفة /*a.-ye-mowqufe*/ الأملاك العائمة، أملاك
الدولة.

اراقیطون /*arāqitun*/ (گيا) - آراقيطون.

اراک /*arāk*/ (گيا) شجرة السواك، الإنجل، الجهاض،
السلع، الأراك.

ارانگوتان /*orāng-utān*/ - اورانگ اوتان.

ارائه /*erā'e*/ الإرائة.

ارائه دادن /*e.-dādan*/ - نشان دادن.

ارائه طريق /*e.-ye-tariq*/ التئيط.

ارباب /*arbāb*/ ١. السيد، الرب، المولى، الرئيس،
المخدوم، القزم، السيادة - آقا. ٢. الملخج، الإقطاعي
- مالك.

اربابان /*a.-ān*/ طبقة الملأ [مالكان].

ارباب رجوع /*a.-e-roju*/ الرأبر، الرابة.

اربابی /*a.-i*/ المخدومية.

اربیان /*erbiyān, orb*/ الأقرنيس، الإزيان -
ميگو.

اربیان /*orbiyān*/ (پز) - پليپ بينی.

اربيم /*erbiom*/ (شيم) - اربيوم.

اربيوم /*erbiom*/ (شيم) الأربيوم.

ارتباط /*ertebāt*/ الإبتاط، التناشب، المناسبة، التعلق،
الوصل، الصلة، الإصال، المواصله، العلاقة، الإئتلاف
- پیوستگی، بستگی.

ارتباطات /*e.-āu*/ (نظ) مواصلات.

ارتباط تلفنى /*e.-e-telefonī*/ المخابرة الهاتفية،
المخابرة، التخابر، المزيط هاتفيًا.

ارتباط داشتن /*e.-dāštan*/ إرتباطاً / إرتبط، اتصالاً /
إتصل

ارتپدی /*ortopedī*/ (پز) - ارتوپدی.

ارتجاع /*ertejā*/ الرجعية - كهنهپرستی.

ارتجاعی /*e.-i*/ الرجعي.

ارتداد /*ertedād*/ المروق عن الدين.

ارتدکس /*ortodox*/ - ارتودوکس.

ارتسام /*ertesām*/ ١. التكريس. ٢. رسامة الكاهن.

ارتش /*arteš*/ العسكر، الجيش النظامي.

ارتشبد /*arteš-bad(bod)*/ المشير، فريق أول.

ارتشتار /*arteštar*/ العسكري.

ارتشی /*arteši*/ العسكري.

ارتشى شدن /*a.i.-šodan*/ تجدداً / تجدد.

ارتعاش /*erte'ās*/ ١. النبض، النبضان - لرزیدن. ٢. (فز)
الاهتزاز، الذبذبة، التوسن، التردد.

ارتعاش صوت /*e.-e-sowt*/ تردد الصوت.

ارتفاع /*ertefā*/ ١. الطول، الارتفاع، الرفع، الشمك،
السوازي. ٢. (نظ) الذروة، الهضبة.

ارتفاع تنظیمی /*e.-e-tanzimi*/ (نظ) ارتفاع معدل.

ارتفاع سنج /*e.-sanj*/ الأليمنشر، مقياس الارتفاع.

ارتفاع سنجی /*e.-s.-i*/ قياس الارتفاع.

ارتفاع ياب /*e.-yāb*/ (فز) السديسية، الميزواة.

ارتفاق /*ertefaq*/ (حق) الإرتفاق.

ارتقا /*erteqā*/ الإرتقاء، الترفيع، الترقية.

ارتقا دادن /*e.-dādan*/ ترقية / رقى.

ارتقا یافتن /*e.-yāftan*/ ترقياً / ارتقاء، ارتقى إلى،
ترقعا / ترفع.

ارتکاب جرم /*ertekāb-e-jorm*/ الجنائية، ارتكاب أو
إقتراف الجرم.

نَزَلَ السَّفَرُ.

ارزانی /a.-i/ القضاة، الرخص، الرخاء، الرئش، الهدن، بلاش، بلاشي، الذف، الغلف، الوصلة، الفثرة، الور، اللعاف، الدغل، الرياغ ← مفت، فراوانی.

ارزانی داشتن /a.-i-dāstan/ ← بخشیدن.

ارز بیگانه /ar-z-e-bigāne/ القطع الأجبي.

ارز خارجی /a.-e-xāreji/ العملة الأجنبية.

ارز دیرباب /a.-e-diryāb/ العملة الصعبة.

ارز سالم /a.-e-sālem/ القطع السليم.

ارزش /arzeš/ القدر، القيمة، الاستحقاق، الاعتبار، الخصوص، الكلفة، الثقة، الشومة.

ارزش ادبی /a.-e-adabi/ القيمة الأدبية.

ارزشهای اخلاقی /a.-hā-ye-axlāqi/ القيم الخلقية.

ارزشهای انسانی /a.-ensāni/ الاعتبار الإنسانية.

ارزشیابی /a.-yābi/ ← ارزیابی.

ارزن /arzan/ الجاؤز، الدخن، أبو بنض، البسلة، المفرطة، ذرة عويجة أو صيفية.

ارزن آفریقای /a.-e-āfriqāyi/ البسلة.

ارزن ایتالیایی /a.-e-italiyāyi/ السنبلة.

ارزنده /arzande/ الفاجر، النفيس، العین، اليتيم.

ارزنده شدن /a.-šodan/ نفاسة / نفس ُ كرمًا و كرامة و كرمه / كرم ُ الشيء.

ارزني مرواريد /arzan-e-morvārid/ (گیا) الدخن اللؤلؤي.

ارزن هندی /a.-e-hendi/ (گیا) ← ارزن مرواريد.

ارزیاب /arzyāb/ المقوم، المضمن، المقدّر، المضمن.

ارزیابی /a.-i/ الثقویم، الثمین، التسمیر، التقييم، تقدير القيمة، اختيار القيمة.

ارزیابی کردن /a.-i-kardan/ تقویمًا / قوم، تقديرًا / قدر، ثمينًا / ثمن، شوميًا / سوم، تخمينًا / حمن، استخسانًا / استحسن، خزراً و مخزرة / خزرت تقديرًا / قتر ما بين الامرین، غبرًا / غبرت، تغييرًا / غبر، هورًا / هاز ← برآورد کردن.

ارزیز /arzi/ (شیم) الرصاص ← سرب.

ارزیزگر /a.-gar/ الرصاص ← سرب فروش.

ارزن /arzan/ (گیا) الأرزن.

ارس /ors/ (گیا) الزراب.

ارس فنیقی /o.-e-faniqi/ (گیا) ← سرو کوهی.

ارسال /ersāl/ ← فرستادن، روانه کردن.

ارسال دعوتنامه /e.-e-da'vat-nāme/ إشعار الدعوة.

ارسال صورت حساب /e.-e-surat-hesāb/ تزجیل الحسابات.

ارسال کالا /e.-e-kālā/ إرسال السلع، تخمیل السلع.

ارسال کردن /e.-kardan/ إرسال / أرسل، إغذاً / أنفذ ← فرستادن، روانه کردن.

ارسطولوخیا /arestuluxyā/ (گیا) الرراوند.

ارسنال /arsenāl/ مصنع الأسلحة.

ارسنوپیریت /arsenopirit/ (شیم) ارسینو پیریت، کبریتید الزرنخ الحديدی.

ارسنیک /arsenik/ (شیم) الزرنیخ.

ارسنیک سفید /a.-e-sefid/ (شیم) الزرنیخ الأبيض.

ارسی /orosi/ البابوچ ← پاپوش ۱ و ۲.

ارسی دوز /o.-duz/ الخداء، کندرچی، الجرمانی.

ارسی کش /o.-keš/ [در و پنجره] سبوتة الشباك.

ارسینات دو سود /arsināt-do-sud/ (شیم) زرنیخات الصودا.

ارش /araš/ الذراع من اليد.

ارشاد /eršad/ راهنمایی.

ارشاد کردن /e.-kardan/ ← راهنمایی کردن.

ارشاد /aršad/ الأعلى، الكبير.

ارشد کلاس /a.-e-kelās/ عرفت الصف، خليفة الصف.

ارشديت /a.iyyat/ الأرشدية، الأقدمية، الأولية.

ارضا شدن /erzā-šodan/ راضی شدن، خشنود شدن.

ارضا کردن /e.-kardan/ راضی کردن، خشنود کردن.

ارطاماسیا /artāmāsya/ (گیا) ← مشک چوپان.

ارغامن /arqāmon/ (بز) أرجمنا، أرغامي.

ارغامونی /arqāmuni/ (گیا) نغمان البري، المیننا.

ارغامی /arqāmi/ (بز) ← ارغامن.

ارغن /arqan/ ← آرگی.

ارغنون /arqanun/ ← آرگی.

ارغوان /arqavān/ (گیا) الزمرزرق، الأزجوان.

ارغوانی /a.-i/ الأزجوان، الأرجواني، البزفير.

ارنې رومى /a.-e-rumi/ (جان) ← خوكچه.
 ارنى ترنك /orni-torank/ (جان) خُلْدُ الماء ← اردك پوز.
 اروپا /orupä/ اُرُوبَا، پلاډا فَرَنج.
 اروپايى /o.-i/ اَلْفَرَنْجِي، اَلْفَرَنْجِي، اَلْأُرُوبِي، اَلْأُرُوبِي هَـنَر
 نقاشى اروپايى: قُلُ الرِّسْمِ اَلْأُرُوبِي.
 اروپيم /oropiom/ (شيم) اَلْأُرُوبِيَوْم.
 اروروت /arorut/ (شيم) اَلْأُرُوزُوت، نَشَأُ المَرْنَطَة.
 اروسيمون /erusimun/ (گيا) ← تودرى، قدامه.
 اروسيمين /erusimin/ (گيا) ← اروسيمون.
 اره /arre/ اَلْمِنْشَار، اَلْمِشَار، اَلشُّرَاق، اَلسَّارُوقَة.
 اره آهَن بر /a.-ye-āhan-bor/ اَلْمِنْشَارُ اَلْحَدَش.
 اره اَش /erhäš/ (بز) اَلْعَامِلُ اَلرَّيْصِي فِي الدَّم.
 اره بارىك /a.-ye-bārik/ اَلْمِنْشَارُ اَلشَّرِيط.
 اره پهن /a.-ye-pahn/ اَلْمِنْشَارُ اَلثَّسَّاح.
 اره درز /a.-ye-darz/ اَلْمِنْشَارُ اَلشَّقْ.
 اره دوسر /a.-ye-do-sar/ اَلْمِنْشَارُ اَلصَّقَالَة.
 اره فارسى بر /a.-ye-fārsi-bor/ اَلْمِنْشَارُ قَطْعُ مَعَارِضِ.
 اره كودن /a.-kardan/ نَشْرُ / نَشْرُ اَلْحَشَبِ، وَشْرُ / وَشْرُ
 اَلْحَشَبِ بِالْمِنْشَارِ.
 اره كَش /a.-keš/ نَشَارُ اَلْحَشَبِ.
 اره كَشِي /a.-k-i/ نَشْرُ اَلْحَشَبِ.
 اره كمان /a.-kamān/ قَمْطَة اَلنَّجَارِ، مِشَارُ اَلجَلِيَة أَوْ
 اَلدُّورَان.
 اره كُرد /a.-ye-gerd/ اَلْمِنْشَارُ اَلدَّائِرِي أَوْ اَلْقَرْصِي.
 اره ماهى /a.-māhi/ (جان) اَللَّحْم، اَلْمِنْشَار، أَبُو مِشَارِ.
 اره مويى /a.-ye-muyi/ اَلْمِنْشَارُ اَلقَطْل.
 اره نوارى /a.-ye-navāri/ اَلْمِنْشَارُ اَلجَزَامِي أَوْ اَلشَّرِيطِي.
 اره نوکى /a.-ye-nowki/ اَلْمِنْشَارُ مُنَحَّيَات، مِشَارُ مُشْتَدِقْ
 لِقَرْيَغِ الثَّقُوبِ.
 اريب /orib/ اَلْحُدُور، اَلنَّحْدَر، اَلْإِنْحِدَار، اَلْمَيْل،
 اَلْمُسْتَعْرِض، حَافَة مَشْطُوقَة.
 اريب دادن /o.-dādan/ شَطَفَ / شَطَفَ اَلْحَافَة.
 اريتره /eritre/ اِرِيتْرِيَا.
 اريحا /arihä/ (گيا) ← پنج انگشت، كف مريم.
 اريدبريد /erid-berid/ (گيا) اَلْأَرِيد.
 اري ژينال /erizīnāl/ (جان) اَلْإِجْل ← بز كوهى كانادا.

ارفاق /erfaq/ اَلرُّفُق، اَلْمُلَاقَبَة، اَلشَّاهِل، اَلهَوَادَة.
 ارقطيون /arqetyun/ (گيا) اَلْبِلْسْكَاء، عَمِي خُذِي مَعَكَ
 ← ارمن، بلسكى.
 ارك /ark/ اَلْقَلْعَة، اَلجِصْن، اَلقَصْر، اَلْبَلَاطُ اَلْمَلَكِي.
 اركان ارتش /arkān-e-arteš/ اَركَانُ اَلجَيْشِ.
 اركان دولت /a.-e-dowlāt/ اُعْمِدَة اَلدَّوْلَة.
 اركانديشن /erkāndišen/ جِهَازُ تَكْيِيفِ اَلهَوَاءِ، كُنْدِيشِن.
 ارکستر /orkestr/ اَلْفِرْقَة اَلْمُوسِيقِيَّة، اَلجَوْقَة.
 ارکستر سمفونى /o.-e-samfonī/ يَاسَمْفُونِيک
 اَلْأُورْكِسْتَر اَلسَّمْفُونِيَّة.
 ارگ /arg/ ← دَر، قَلْعَة.
 ارگ /erg/ (فر) اَلزَّغ، وَحْدَة اَلقَمَل أَوْ اَلطَّاقَة.
 ارگ /org/ اَلزَّغْن، اَلقَدِيمِيَّة، اَلزَّغْنُون.
 ارگ استالين /o.-e-estālin/ اَزْغَنُ بَسْتَالِين.
 ارگ دهني /o.-e-dahani/ ← ساز دهني.
 ارگان /orgān/ اَلآلَة، اَلْمُضْمُونُ حَزْب أَوْ جَمْعِيَّة.
 ارگانوم /organom/ ← اَرگ.
 ارگانيزه /orgānize/ اَلْمُنْعَصِي، ذُو اَعْضَاء.
 ارگانيسم /orgānism/ اَلجِسْم، مَجْمُوعُ اَعْضَاء، اُجْهَرَة
 عُضْوِيَّة.
 ارگو /ergo/ (گيا) اَلْعَاكُوب، جَنْشُ فُطُورِ مِجْهَرِيَّة مِنْ
 اَلسَّخَايَاتِ وَفَصِيلَة اَلشَّوْفِيَّاتِ.
 ارگوتين /ergotin/ (گيا) اِلْزَغُوتِين، دَابِرِين، عَاكُوبِين.
 ارماغان /armaqān/ اَلتَّحْفَة، اَلهَدِيَّة، اَلجَائِزَة، اَللَّهْنَة،
 اَلثَّرْفَة ← كَادُو.
 ارماغان دادن /a.-dādan/ اِتْحَافاً / اِتْحَافَة اَلشَّيْءِ وَه.
 ارمک /ormak/ ١. اَلصُّوف، اَلقَمَاشُ اَلصُّوفِي، ثُوبُ قُطْنِي
 زَمَادِي اَللَّوْن. ٢. (گيا) اَلخِيَّة اَلْمَعْرِي.
 ارمن /arman/ (گيا) ← ارقطيون.
 ارمنستان /armanestān/ اَلْأَرْمِينِيَّة.
 ارمنى /armani/ اَلْأَرْمَنِي.
 ارمنى دانه /a.-dāne/ (بز) ← سيفيليس.
 ارمينين /orminin/ (گيا) مَرْدْ كُوشْ اَحْمَر، قُوْنَسَة مُهَيَّجَة.
 ارنې بحرى /arnab-e-bahri/ (جان) اَلْأَخْطَبُوط ← هَشْت
 پا.
 ارنې برى /a.-e-barri/ (جان) ← خرگوش.

ازدرماهي /a.-māhi/ (جان) الرُّغاد، الرِّعَاشَة ← ماهي برقي.

ازدها /eždehā/ (جان) ١. الثُّفبان، أَفْصوان، الثُّنَّين. ٢. الثُّنَّينُ الحَيالي.

ازدهاي فلک /e.-ye-falak/ الثُّنَّين.

ازيپ-تولوزی /eziptolozī/ المِضْرِيَّات، عِلْمُ الأَثَرِيَّات المِضْرِيَّة.

اسارت /esārāt/ الأسر، السُّبني، الإِسْتِغْباد، تَقْيِيدُ الأَثَرِجَل.

اسارون /asārun/ الأسارون.

اساس /asās/ الأساس، القاعِدة، القُطْبُ من الشَّيء، الضَّن.

اساساً /a.-an/ مَبْدِيَّةً.

اساسنامه /a.-nāme/ النِّظام، القاعِدة.

اساسنامه شرکت /a.-n.-ye-šerkat/ قاعِدة الشُّرْكة، نِظامُ الشُّرْكة.

اساسی /a.-i/ الأساسی، المَبْدِيَّة، القاعِدي.

اساطير /asātir/ الأساطير.

اساطيرشناسی /a.-šenāsi/ المِيتُولُوجِيَّة ← مِيتُولُوزی.

اساطیری /a.-i/ الأساطيری.

اسافل اعضا /asāfel-e-a'zā/ الأَعْضاءُ المُخْجَلَة.

اسانس /esāns/ البطر.

اسب /asb/ الفَرَس، الجِصان، الجِواد، الطُّلُوءَة، الصَّاهل، الهَيْئَر، النَّاجِر، الهامَة.

اسب آبی /a.-e-ābi/ فَرَسُ البَحْرِ أو المَاءِ أو النَّهْرِ، جِصانُ البَحْرِ، البَرْزَنِق.

اسباب /asbāb/ [منزل] المَتاع، أُمْتِغَة البَيْت، الرُّخْت، الأَثاک، البَتات، الأَهْرة، البَر، مَنَقُولاتُ المَنْزِل، قُماشُ البَيْت، الأَوْتاتُ المَنْزِلِيَّة، غَفْشُ المَنْزِل، بَقَطُ البَيْت، الجِهاز، العُدَّة، الرُّنْش، الرِّياش، البَعا، الرُّهاط، الخَزَنِي.

اسباب بازي /a.-bāzi/ اللُّغْبة، الأَلْعُوبَة، الأَلْهُوَة، الأَلْهِيَّة، الشُّخْطِيخَة، المَلْعَبَة، الحَشْخِشَة.

اسباب چيني /a.-cini/ ← توطِلة.

اسباب زحمت /a.-e-zahmat/ الثَّقْلَة، العالَة، الوَجْهِم، الضَّار.

اسباب سفر /a.-e-safar/ أُمْتِغَة، حَقائِبُ السَّفَر.

اسباب كشي /a.-keši/ ثَقُلُ الأَثاک، الإِنتقالُ من مَكانٍ إلى آخَر، ثَقُلُ المَشْغَنِ، الجِزَال، الخُمْلَة.

اسباب يدكي /a.-yadaki/ البَدَل، الغِيار، الرُّزْبِيَّت ← لوازم يدي.

اسب بخار /asb-e-boxār/ (فز) الجِصانُ البُخاري.

اسب پزيشكى /a.-pezeški/ (پز) جِلْبُ الخَيْل.

اسب تاتاري /a.-e-tātāri/ (جان) البِرْذَوْن.

اسب چوبي /a.-e-cubi/ الكَرَج.

اسب دار /a.-dār/ الخَيْال.

اسب درشكه /a.-e-doroške/ جِصانُ الجَرِّ، جِصانُ العَرَبَة.

اسب دريایی /a.-e-daryāyi/ (جان) ← اسب آبی.

اسب دوانی /a.-davāni/ السُّبِق، السُّباق، المُبَاراة، الخَلْبَة، الجِصمار.

اسب سوار /a.-savār/ زَكَابُ الخَيْل، الخَيْال، فَتَحْجَرِي.

اسب سواری /a.-savāri/ الفُرُوسِيَّة.

اسب سواری /a.-e-s/ (جان) جِصانُ الرُّكُوب.

اسب شطرنج /a.-e-šatranj/ فَرَسُ الشُّطْرَنْج.

اسب شناس /a.-šens/ الفَرِيسَة.

اسباق /asbaq/ ← پيشين.

اسبيله /esbele/ (جان) السُّلُور، الجِزِّي، الجِزْنِيَّت، الضُّلُور ← اسبيله.

اسب مادّه /asb-e-māde/ ← مادايان.

اسب ماهي /asb-māhi/ (جان) جِصانُ البَحْرِ.

اسب مسابقه /a.-e-mosābeqe/ (جان) خَيْلُ الرُّهان، فَرَسُ الرُّهان، جِصانُ السُّباق.

اسب نجيب /a.-e-najib/ (جان) الجِواد، الفَرَسُ الأَصِيل، الجِصانُ الأَصِيل.

اسبور /osbur/ (جان) الأَشْبُور.

اسبوری ها /a.-i-hā/ (جان) الأَشْبُورِيَّات.

اسبی /asbi/ الخَيْلي.

اسبيله /esbile/ (جان) ← اسبيله.

اسبيله ها /e.-hā/ (جان) السُّلُورِيَّات.

اسبات /espāt/ (شيم) السِّبار.

اسبات ايسلند /e.-e-island/ (شيم) السِّبارُ الإِيسْلَنْدي.

اسبات سنگين /e.-e-sangin/ (شيم) ← باريَت.

اسپات فلوئوریت / *e.-e-fluorit* / (شیم) ← فلوئوریت.

اسپاراگوس / *esparägus* / (گیا) ← مارچوبه.

اسپاگتی / *espägetti* / السباغیتی.

اسپانیا / *espäniyü* / ایشپانیا.

اسپانیولی / *espänyölü* / اِسپانی، اِسپانیولی.

اسپدم / *asp-dom* / (گیا) ← دم اسب.

اسپر / *espar* / اِلفْرِیز ← برزین.

اسپر / *espor* / (گیا) البوغ ← هاگ.

اسپراتنو / *esperänto* / اِلسپرانثو.

اسپرانز / *esporänz* / (گیا) کیش البوغ.

اسپرت / *esport* / الریاضة البدنیة.

اسپرتیسم / *esportism* / ← اسپرتیسم.

اسپرز / *esporz* / (پز) الطحال.

اسپرز متحرک / *e.-e-motaharrek* / (پز) الطحال

المُتحَرِّک.

اسپرزه / *esparze* / (گیا) قَطُونَا، بَذَر قَطُونَا ← اسفرزه.

اسپرز / *esporz-i* / (پز) الطحالی.

اسپرس / *asp-res* / خَلْبَة أَوْ مِیدَان السِّبَاق.

اسپرس / *esperes* / (گیا) ← اسپست.

اسپرغم / *esparqam* / (گیا) الرُّیحَان.

اسپرغم بیابانی / *e.-e-biyäbän-i* / (گیا) الشَّاهَبَانَج ←

شاهبانگ.

اسپرک / *esparak* / (گیا) اِکْلِیلُ الْمَلْک، اِلسِّلِیح،

اِلسِّلِیح، البُلِیحَاء، ذِیلُ الْحُرُوف، الخَزَام، الحَص، الوَبَّیَّة.

اسپرک رنگ / *e.-e-rang* / (گیا) الوُشَب.

اسپرگولا / *espergultä* / (گیا) السُّبُرْغُولَة.

اسپرماٹوزوئید / *espermätozoid* / (جانـ) الحَيَوَانُ

الْمَنْوِي.

اسپرماهی / *espar-mähi* / (جانـ) أَبُو مَهْمَاز ← سفره

ماهی.

اسپره / *espare* / العِشْر، الحَشْبَة المَعْتَرِضَة فی نِصَابِ

المِسْحَاة یَتَمَتَّعُ عَلَیْهَا الحَافِزُ بِقَدَمِهِ.

اسپری / *espray* / الرُّشَاش، الرُّشَاشَة، المِرْشَة، البُحْیْحَة

[تُسْتَعْمَلُ فی الفَارِسیَّة بِدَل اسمِ الفَاعِلِ].

اسپست / *aspest, es.-* / (گیا) الفِصَّة، الفُضْفِضَة ← یونجه.

اسپکترسکپ / *espektroskop* / (فز) المِطِیَاف ←

طیف نما.

اسپند / *espan* / (گیا) السَّدَب، السَّدَاب، الخَزَمَل.

اسپند دود کردن / *e.-dud-kardan* / اِطْلَاقاً / اُطْلَقَ

البَخُور.

اسپوروژ / *esporozö* / (جانـ) البَوْغِیَّات ← آغازیان انگلی.

اسپیروژیر / *espirozir* / (گیا) ← جَل وزغ.

اسپیرومتر / *espiro-metr* / (پز) مِقیَاس الثَّنَاس.

اسپیره / *espire* / (گیا) اِکْلِیلِیَّة.

اسپیريت / *espirit* / مُنَاجِی الْأَرْوَاح، الْعَالِمُ الرُّوحَانِی.

اسپیريتيسم / *e.-ism* / الْأَرْوَاحِیَّة، تَخْضِیْرُ الْأَرْوَاح،

اِشْتِخْصَارُ الْأَرْوَاح.

استاب / *asetät* / (شیم) الحَلَات، اُسِیتَات.

استات دو پلمب / *a.-do-polomb* / (شیم) خَلَات

الرُّصَاص.

استاتیسٹیک / *estätistik* / ← آمار.

استاد / *ostäd* / الْأُسْتَاذ، الْمُدْرَس، الْأُسْطَى، المَاهِر،

الْخَر، التَّخْرِيز، الحَاقِق، الْأَقْرَة، «او در این کار استاد

است:» هُوَ مَنْ كَذَابِمَكَانٍ، لَهُ فِيهِ مَقْدِرَة.

استادانه / *o.-äne* / بالمهارة، بالجدق.

استاد تمام وقت / *o.-e-tamäm-vaqt* / الْأُسْتَاذُ الْمُتَفَرِّغ.

استاد حق التدریسی / *o.-e-haqq-ot-i-adris-i* / الْأُسْتَاذُ

الْمُتَدَبِّ.

استاد شدن / *o.-sodan* / عَهَازَة / مَهَرْتُ جَذَقًا وَجَذَاقًا

وَجَذَاقَة / حَذَقَ بِأَرْبَا / أَرَبَ بِالشَّيْءِ وَفِيهِ، تَمَكَّنَا /

تَمَكَّنَ وَاسْتِمَكَانًا / اسْتَمَكَّنَ مِنَ الْأَمْرِ، اسْتِمْلَاكَاً /

اسْتَمْلَكَ مِنْهُ.

استاد غیر تمام وقت / *o.-e-qayr-e-tamäm-vaqt* / الْأُسْتَاذُ

غَيْرُ الْمُتَفَرِّغ.

استادکار / *o.-kär* / الْمُعَلِّم، الْمُتَفَرِّق.

استاد کرسی / *o.-e-korsi* / اُسْتَاذُ کُرْسِي.

استادی / *o.-i* / الْأُسْتَاذِیَّة، المِهَارَة، التَّفَوُّق، الجَدَق،

الْحَذَاقَة، الثَّقَافَة، اللُّوْذِیَّة، اللُّبُّق، اللَّبَاقَة، الْمُصْنِیَّة.

استادیار / *o.-yär* / مُدْرَسُ الْجَامِعَة.

استادیوم / *ostadiyom* / اِشْتَاذُ الْمُدْرَج.

استارت / *estärt* / اِئْتِلَاق.

استارین / *estärin* / (شیم) دُهْنِین، بَیْتَارِین.

الطبيب.

استتوسكپي /e.-i/ (پز) الفحص المسماي.

استتوسكوپ /e./ (پز) ← استتوسكپ.

استثمار /estesmä/ الاشتغال.

استثمار کردن /e.-kardan/ اشتغلاً /

اشتغل فلان.

استثمارگر /e.-gar/ المشتغل.

استثنا /estesnä/ الإخراج من نطاق عموم الصفة أو

الحكم. «به استثنای:» الآ، غذا، ماغدا، خلأ، ماخلأ،

یسوی، غیر. «بدون استثناء:» كافة. «استثناء» استثنائياً.

استثنا کردن /e.-kardan/ استثناء / استثنی، تخریجاً /

خرج، إخراجاً / أخرج، محاشاً / حاشی، تحاشياً /

تحاشی، تحشیاً / تحشی فلاناً من القوم.

استثنایي /e.-i/ الاستثنائي، الفريد، الشاذ،

الاستثنائية.

استجاب /estejābat/ ← پذیرش، قبول.

استجاره /estejāre/ ← اجاره، کرایه.

استحائه /estehāse/ ← سنگواره سازی.

استحاله /estehāle/ الاستحالة، الأئولة.

استحالة عضلانی /e.-ye-azolāni/ (پز) الضمور العضلي.

استحضر /estehzār/ ← آگاهی.

استحضار یافتن /e.-yāftan/ ← آگاه شدن.

استحقاق /estehqāq/ ← شایستگی.

استحکام /estehkām/ المائة، الرؤوخ، الاستحكام.

استحکامات /e.-āit/ (نظ) الاستحكامات، التحصينات،

التخصينات، المراس.

استحکام بخشیدن /e.-baxšidan/ (نظ) تزصين.

استحمام /estehmām/ الاستحمام، التحم [عم].

استحمام کردن /e.-kardan/ استحماماً / استحم،

تحمماً / تحم [عم].

استخاره کردن /estexāre-kardan/ استخارة / استخار.

استخدام /estexdām/ الاستخدام، الخدمة، الشغل،

التوظيف.

استخدام کردن /e.-kardan/ استخداماً / استخدم،

تخدیماً / خدم، توظيفاً / وظف.

استخدام كشوری /e.-e-kešvari/ التوظيف المدني.

استاذ /estāz/ ← کارآموزی.

استالاکتیت /estäläktit/ الإستلاکتیت.

استالاکمیت /estälägmīt/ الإستلاجمیت.

استالدید /esetäldeid/ (شیم) الأسيتالدينيد.

استامبولی /estāmbuli/ [بنای] القصة.

استامپ /estāmp/ الوشم، العلامة، الختم، الخاتم.

استامپ زدن /e.-zadan/ وشمأ وشمه / وشم -.

استان /ostān/ الولاية، الإيالة، المقاطعة، اللواء،

المحافظة.

استاندار /o.-dār/ العايل على البلد، الحاكم، الوالي،

الرئيس، المحافظ، المتصرف.

استاندارد /estāndārd/ القياس.

استاندارد سازی /e.-sāzi/ التقنين.

استاندارد شدن /e.-šodan/ تقنناً / تقن علمياً.

استاندارد کردن /e.-kardan/ توجيداً / وخذ

المقاييس.

استاندار کردن /ostāndār-k./ تعميلاً / عمل هـ على

البلد.

استانداری /o.-i/ المحافظة، المتصرفية، المقاطعة.

استانده /estānde/ ← استاندارد.

استبداد /estebdād/ الاستبداد، الدكتاتورية، السلطة

المطلقة، العنف، التحكم، حكومة الفرد ←

خودکامگی.

استبداد پرولتاریا /e.-e-porolētāryiā/ الدكتاتورية

البروليتارية.

استبدادی /e.-i/ الاستبدادي، الدكتاتوري، التحكمي،

التقسفي.

استبرق /estabraq/ (گیا) العشر، الأنسحر.

استبرک /estabrak/ (گیا) ← استبرق.

استپ /estop/ ← ایست.

استپ /estep/ الشهب.

استتار /estetār/ (نظ) التغطية، التغطية، التموه،

الإستتار.

استتار حفاظتی /e.-e-hefāzati/ (نظ) تموه وقاية.

استتار فريب /e.-e-farib/ (نظ) تموه.

استتوسكپ /estetoskop/ (پز) السماعة، سماعة

استخر /*estaxr*/ البزْجَة، البزْجَة، الحِجَا، حَمَامُ السَّباحَة، حَوْضُ السَّباحَة، المَسْجَح.
 استخراج /*estexraj*/ الإِستِخْراج، الإِستِنباط، الإِشْتِقاق
 ← بیرون آوردن.
 استخراج جذیر /*e-e-jazir*/ التَّجْذِیر ← جذرگیری.
 استخراج کردن /*e-kardan*/ ← بیرون آوردن.
 استخراج معادن /*e-e-ma'aden*/ التَّعْدِین.
 استخلاص /*estexlās*/ ← رهایی.
 استخلاص یافتن /*e-yāftan*/ ← رهایی یافتن.
 استخوان /*ostexān*/ العَظْم.
 استخوان اشکی /*o-e-ašky*/ عَظْمُ الدُّمْعَة.
 استخوان بندی /*o-bandi*/ الهِیکْلُ العَظْمِی، الرُّمَّة، الهِیکْل.
 استخوان بینی /*o-e-bini*/ عَظْمُ الأنْف.
 استخوان پرویزنی /*o-e-parvizani*/ عَظْمُ المِصْفَات، العَظْمُ المِصْفَوِی ← استخوان غربالی.
 استخوان پزیشک /*o-pezešk*/ المَجْجِر.
 استخوان پس سری /*o-e-pas-e-sari*/ الفَمْحَدَوَه.
 استخوان پیشانی /*o-e-pišāni*/ عَظْمُ الجَیْهَة.
 استخوان ترکاندن /*o-tarakāndan*/ ← فربه شدن.
 استخوان دار /*o-dār*/ العَظْمِی.
 استخوان تیغیدی /*o-e-tiqeye*/ قَصَبَة الأنْف.
 استخوان چکشی /*o-e-cakoši*/ عَظْمُ المِطْرَقَة.
 استخوان خاچی /*o-e-xāci*/ عَظْمُ العَجْز.
 استخوان درد /*o-dard*/ وَجَعُ العِظام.
 استخوان دنبالچه /*o-e-donbālce*/ عَظْمُ العُصْعُص.
 استخوان رکابی /*o-e-rekābi*/ العَظْمُ الرُّکَابِی.
 استخوان سازی /*o-sāzi*/ التَّنْظِیم.
 استخوان سندان /*o-e-sendāni*/ عَظْمُ السُّندان.
 استخوان شب پرهی /*o-e-šab-pareyi*/ العَظْمُ الخَفَاشِی.
 استخوان شدن /*o-šodan*/ تَعَظُّمًا / تَعَظُّم.
 استخوان شناسی /*o.šenāsi*/ عِلْمُ العِظام.
 استخوان غربالی /*o-e-qerbāli*/ ← استخوان پرویزنی.
 استخوان کامی /*o-e-kāmi*/ عَظْمُ الحَنَک.
 استخوان گونه /*o-e-gune*/ عَظْمُ الوُجْهَة.

استخوان گیجگاه /*o-e-gijgāh*/ عَظْمُ الصُّدْغ.
 استخوان لامی /*o-e-lāmi*/ العَظْمُ اللَّامِی.
 استخوان های سر /*o-hā-ye-sar*/ أَطْبَاقُ الرُّأْسِ.
 استخوانی /*o-i*/ العَظْمِی.
 استدعا /*ested'ā*/ ← خواهش.
 استدعا کردن /*e-kardan*/ ← خواهش کردن.
 استدلال /*estedlāl*/ الإِستِدْلال، الإِخْتِجاج، المُبَاحَثَة، المُجَادَلَة، الجِجاج، المُحَاجَة، الجِوار، المُحَاوَرَة، المِزْجَة، المِراء، الجَدَل.
 استدلال کردن /*e-kardan*/ إِستِدْلالًا / إِشْتَدَل، مُجَادَلَة / جَادَل، مُحَاجَة / حَاج، مُبَاحَثَة. / باحث، مُحَاوَرَة / حَاوَر.
 استدلالی /*e-i*/ الجَدَلِی.
 استر /*astar*/ (جان) البَثَل ← قاطر.
 استر /*ester*/ الإِشْتِر.
 استراتژی /*esterātezi*/ (نظ) الإِشْتِرَاطِیجِی، الإِشْتِرَاطِیجِیَّة.
 استراتژیک /*e-k*/ (نظ) الإِشْتِرَاطِیجِی، الإِخْتِرَاطِی.
 استراتوس /*estrātus*/ طَبَقَة الرُّهْج، طَبَقَة افْتِیَّة حَوْصَة من سحاب رَمَادِی یَنْسِبُ فَوْق رَفْعَة واسعة.
 استراتوسفر /*esterātosfer*/ السَّیْرَاطُوسْفِیر.
 استراحت کردن /*esterāhat-kardan*/ إِشْتِرَاحًا / إِشْتَرَوْح، شُبُوتًا / سَبَتَ.
 استراق /*esterāq*/ ← دزدی.
 استراق بصر /*e-e-basar*/ ← نگاه دزدکی.
 استراق سمع کردن /*e-e-sam-kardan*/ إِشْتِرَاقًا / إِشْتَرَقَ السَّمْع، إِسْتِمَاعًا / إِسْمَع خُلْسَة، تَسْمَعًا / تَسْمَع.
 استراق سمع کننده /*e-e-s-konande*/ المُنْتَضِب.
 استراليا /*osterāliya*/ أَوْسْتِرَالِیا.
 استرالیایی /*o-yi*/ أَوْسْتِرَالِیَاوی.
 استربان /*astar-bān*/ البَغَال ← قاطرچی.
 استرپتوکوک /*estreptokok*/ (جان) المُکَوَّرُ البَعْدِی.
 استرپتومایسین = استرپتومیسین /*estreptomaysin*/ (شیم) پز) السَّیْرِپْتُومَایسِین.
 استرداد مجرمین /*esterdād-e-mojremīn*/ تَسْلِیم المَثْم [الفاز] بموجبِ مَعَاهِدَة خَاصَة إلی حُکُومِیَّه.
 استرک /*estarak*/ (گیا) الأُصْطَرک، المِیْقَة.

استسقای */e.-yi/* (پز) اِستِسْقَائِيّ، مُصَابٌ بِالِاسْتِسْقَاءِ.
 استشمام کردن */estešmām-kardan/* اِشْتِشْمَاماً /
 اِشْتَشْمُ، تَشْمُماً / تَشْمَمُ، شَمَشَمَةً / شَمَشَمُ.
 استشهاد */estešhād/* (حق) اِشْتِشْهَاد، اَلْمُخَصَّرُ.
 استشهاد کردن */e.-kardan* اِشْتِشْهَاداً / اِشْتَشْهَدَ
 بَقَوْلِ.
 استشهادنامه */e.-nāme/* ← شهادت نامه.
 استشهادی */e.-i/* اِشْتِشْهَادِيّ.
 استطاعت */estetādat/* ← توانایی.
 استعاره */este'āre/* اِستِعارَة، اَلْمَجَازُ، اَلْبَيَانِيّ.
 استعاره اصلیه */e.-ye-asliyye/* اِستِعارَة اَصْلِيَّة.
 استعاره مصرحه */e.-ye-mosarrahe/* اِستِعارَة اَلْمُصَرَّحَة.
 استعاره مکنیه */e.-ye-makniyye/* اِستِعارَة اَلْمَكْنِيَّة.
 استعداد */este'dād/* ۱. اِشْتِيعَاد ← آمادگی. ۲.
 اَلصَّلَاحِيَّةُ، اَلْقَابِلِيَّةُ، اَلْأَهْلِيَّةُ، اَلصَّفَةُ اَلْمَوْقِلَةُ ←
 شایستگی. ۳. اَلْوُسْعُ، اَلطَّاقَةُ، اَلْمُكْنَةُ، اَلْمُقَدَّرَةُ، اَلْمَلَكَةُ
 ← توانایی
 استعداد رزمی */e.-e-razmi/* (نظ) اَلْقُدْرَةُ اَلْقِتَالِيَّةُ.
 استعداد نهایی */e.-e-nehāyi/* اَلْقُوَّة اَلْكَامِئَةُ.
 استعفا */este'fā/* اِشْتِيعَاف، اِلسْتِغَالَة.
 استعفا دادن */e.-e-dādan/* اِشْتِيعَافُ / اِسْتَعْفَى، اِسْتَقَالَ
 اِشْتِغَالَه مَن عَمَلِهِ اَوْ مَن اَلْخِدْمَةِ، تَقْدِيماً / قَدَمَ اِشْتِغَالَتهُ،
 تَنَازُلًا / تَنَازَلَ عَنْ، تَنْجِيَةً / تَنْحَى عَنْ مَوْضِعِهِ.
 استعفانامه */e.-nāme/* اِلسْتِغَالََة.
 استعفای دولت */e.-ye-dowlāt/* اِشْتِغَالََة اَلْحُكُومَة.
 استعلاجی */este'lāji/* اَلْمَرْضِيَّةُ.
 استعلام کردن */este'lām-kardan/* اِشْتِغَالَه / اِسْتَعْلَمَ.
 استعمار */este'mār/* اِلسْتِغْمَارُ.
 استعمار کردن */e.-kardan/* اِشْتِغْمَارُ / اِسْتَعْمَرَ.
 استعمارگر */e.-gar/* اَلْمُسْتَعْمِرُ.
 استعمال */este'māl/* اِلسْتِغْمَالُ ← کاربرد.
 استعمال دخانیات */e.-e-doxāniyyāt/* اَلتَّدْخِينُ.
 استعمال کردن */e.-kardan/* اِشْتِغْمَالاً / اِسْتَعْمَلَ.
 استغفار کردن */este'fār-k./* اِشْتِغْفَارُ / اِسْتَعْفَرَ.
 استغنا */esteqnā/* ← بی نیازی، توانگری.

استرکولیاسه */esterkuliyaše/* (گیا) اَلْبِرَازِيَاتُ.
 استرکها */estarak-hā/* (گیا) اَلْأُصْطَرْكِيَّاتُ.
 استرکنین */estereknin/* (شیم) ← استریکنین.
 استرلینگ */esterling/* اِلِاسْتِرْلِيْنِيّ.
 استرنک */estarang/* (گیا) اَلْيَبْرُوحُ.
 استرونتیوم */estrontium/* (شیم) ← استرونتیوم.
 استرونتیوم */estronsiyom/* (شیم) اِلِاسْتِرْنِيْتِيُومُ.
 استرونومی */estronomi/* اَلْفَلَکَة، اَلْعِلْمُ اَلْفَلَکُ.
 استریپ تیز */esteriptiz/* اَلتَّجْرُدُ، اَلتَّغْرِيّ.
 استریکنین */esteriknin/* (پز) اِلِاسْتِرْکِنِيْنُ.
 استریل */esteril/* اَلْعَقِيمُ.
 استریل کردن */e.-kardan/* تَجْدِيْباً / جَذَبَ.
 استریلیزه */esterilize/* اَلْمُعَقَّمُ.
 استریلیزه کردن */e.-kardan/* اِلِاغْفَارُ، اَلتَّغْقِيْمُ ←
 سترون کردن، گندزدائی.
 استریوسکپ */estereoskop/* (فز) اَلْمِجْهَسَامِيَّةُ،
 اِلِاسْتِرْيُوسْکُوپِيَّةُ.
 استسقا */estesqā/* (پز) اَلْحَبْنُ، اِلِاسْتِشْقَاءُ.
 استسقا گرفتن */e.-gereftān/* (پز) سَقَا / سَقَى - بَطْنَهُ،
 اِشْتِشْقَاءُ / اِسْتَشَقَّى.
 استسقای بیضه */e.-ye-beyze/* (پز) اَلْأُدْرَة، اَلْقِئْلَة.
 استسقای خارجی */e.-ye-xāreji/* (پز) اِلِاسْتِشْقَاءُ
 اَلخَارِجِيّ.
 استسقای دماغی */e.-ye-demāqi/* (پز) اِشْتِشْقَاءُ اَلدِّمَاغِ.
 استسقای رحم */e.-ye-rahem/* (پز) اِشْتِشْقَاءُ رَحْمِيّ.
 استسقای سر */e.-ye-sar/* (پز) اِشْتِشْقَاءُ الرُّأْسِ.
 استسقای سینه */e.-ye-sine/* (پز) اِشْتِشْقَاءُ اَلتَّجْوِيفِ
 اَلجَنْبِيّ.
 استسقای عمومی بدن */e.-ye-omumi-ye-badan/* (پز)
 اِشْتِشْقَاءُ عَامٍّ، اِشْتِشْقَاءُ لُحْمِيّ.
 استسقای لحمی */e.-ye-lahmi/* (پز) ← استسقای
 عمومی بدن.
 استسقای مشیمیه */e.-ye-mašimiyye/* (پز) کَثْرَة
 النُّخَطِ، زِيَادَة سَائِلِ اَلْأَمْيُوسِ، کَثْرَة اَلرُّهْلِ.
 استسقای مفصلی */e.-ye-mafseli/* (پز) اِشْتِشْقَاءُ
 اَلْمَفَاصِلِ.

استفاده /*estefāde*/ الإِسْتِفَادَةُ، الإِسْتِعْمَالُ، الْقُوَّةُ، الْقُوَّةُ.

استفاده کردن /*e.-kardan*/ ۱. اِسْتِفَادَةُ / اِسْتَفَادَ. ۲. اِئْتَفَعَ به و منه ← سود بردن.

استفراغ /*estefrāq*/ الْقِيءُ، الْقَيَْاءُ، الْعَثْيَانُ، التَّقَرُّزُ، الطَّلَاءُ.

استفراغ کردن /*e.-kardan*/ قَيْئًا / قَاءَ - مَا أَكَلَهُ، تَقَرَّرَ / تَقَرَّرَ.

استفهام /*estefhām*/ اِلسْتِفْهَامُ.

استقامت /*esteqāmat*/ الثَّبَاتُ، الْمُثَابَرَةُ، الدَّابُّ، الدَّوْءُوبُ، الْكَلَاعُ ← پایداری.

استقامت کردن /*e.-kardan*/ مُثَابَرَةً / ثَابَرَ.

استقبال /*esteqbāl*/ اِلسْتِيقْبَالُ.

استقبال کردن /*e.-kardan*/ اِسْتِيقْبَالًا / اِسْتَقْبَلَهُ، تَلَقَّى / تَلَقَّى الشَّيْءَ ← پذیره شدن.

استقرا /*esteqrā*/ (منط) اِلسْتِيقْرَاءُ.

استقرار /*esteqrār*/ اِلسْتِيقْرَارُ، الثَّبَاتُ، التَّكْيِدُ.

استقراض /*esteqrāz*/ ← قرض، وام گرفتن.

استقصا کردن /*esteqsā-kardan*/ اِسْتِصْفَاءُ / اِسْتَقْصَى، تَقْصَى / تَقْصَى الشَّيْءَ، تَقْصَى / تَقْصَى.

استقطاب /*esteqtāb*/ (فز) اِلسْتِيقْطَابُ ← قطبش نور.

استقطاب سنج /*e.-sanj*/ (فز) اِلسْتِيقْطَابَةُ ← قطبش نور.

استقلال /*esteqlāl*/ (سیا، حق) اِلسْتِيقْطَالُ.

استقلال داخلی /*e.-e-dāxeli*/ (سیا، حق) ← استقلال سیاسی.

استقلال سیاسی /*e.-e-siyāsi*/ (سیا، حق) اِلسْتِيقْطَالُ الشَّيْأِیِّ.

استقلال طلب /*e.-talab*/ اِلسْتِيقْطَالِیَّ.

استقلال مالی /*e.-e-mālī*/ اِلسْتِيقْطَالُ الْمَالِیَّ.

استقلال یافتن /*e.-yāftan*/ (سیا، حق) اِسْتِيقْطَالًا / اِسْتَقْلَلَ الدَّوْلَةَ، تَخَرَّرَ / تَخَرَّرَ الْبَلَدُ.

استکان /*estekān*/ الْفُنْجَانُ، اِلسْتِیْکَانُ [در عراق]. قَدَحُ الشَّأِیِّ، الْكُؤُبُ.

استکان حمامت /*e.-e-hejāmat*/ کَأْسُ الْحِجَامَةِ ← بادکش.

استکانی /*e.-i*/ ← گل استکانی.

استکبار /*estekbār*/ اِلسْتِیْکْبَارُ، اِلمُرِیَالِیَّةُ.

استگوزور /*estegozour*/ (جان) اِلسْتِیْقُوْشُور [حیوان] منقرض.

استماع /*estemā*/ ← شنیدن.

استمالت کردن /*estemālat-kardan*/ مُرَاضَةً / رَاضَى، تَرَضَّى / تَرَضَّى، اِسْتِرْضَاءُ / اِسْتَرْضَى.

استمداد کردن /*estemdād-kardan*/ اِسْتِمْدَادًا / اِسْتَمَدَّ.

استمرار /*estemrār*/ ← الدَّوامُ، اِلسْتِمْدَامَةُ.

استمرار دادن /*e.-dādan*/ ← ادامه دادن.

استمرار یافتن /*e.-yāftan*/ ← ادامه یافتن.

استمراج کردن /*estemzāj-kardan*/ جَسًا / جَسَّ هـ ← نبض گرفتن.

استمنا /*estemnā*/ جَلَدٌ غَمِیْرَةٌ، الْعَادَةُ السَّرِیَّةُ.

استمنا کردن /*e.-kardan*/ اِسْتِمْنَاءُ / اِسْتَمْنَى بِالْیَدِ، مُمَارَسَةً / مَارَسَ الْعَادَةَ السَّرِیَّةَ.

استن /*astan*/ مصدرٌ یُعْطِی الزَّمانَ الْحَاضِرَ «بودن».

استن /*aseton*/ (شیم) اِلسْتِیْنُونُ، اِلسُّلُونُ.

استن /*esten*/ سِتْنِیْنِ، وَحْدَةُ قِیَاسِ الْقُوَّةِ.

استناد کردن /*estenād-kardan*/ اِسْتِنَادًا / اِسْتَنَدَ، اِلَى كَذَا، سْتُوْدًا / سَنَدٌ اِلَیْهِ، اِدْعَامًا / اِدْعَمَ عَلَیْ، اِزْكَانًا / اِزْكَى عَلَیْ، اِزْكَانًا / اِزْكَى عَلَیْ.

استنباط /*estenbāt*/ اِلسْتِیْنِبَاطُ، اِلسْتِدْلَالُ، قَرِیْنَةُ الْحَالِ «استنباط از روی قرینه»: اِلسْتِیْنَتَاجُ بِالْقَرِیْنَةِ.

استنباط کردن /*e.-kardan*/ اِسْتِیْنِبَاطًا / اِسْتَنْبَطَ، اِنبَاطًا / اَنْبَطَ الْقَاضِی الْحُكْمَ، اِسْتِدْلَالًا / اِسْتَدَّلَ، اِسْتِنْتَاجًا / اِسْتَنْتَجَ، اِخْتِرَاعًا / اِخْتَرَعَ، اِسْتِخْلَاصًا / اِسْتَخْلَصَ.

استنتاج /*estentāj*/ اِلسْتِیْنَتَاقُ، اِلسْتِیْنَتَاجُ.

استنتاج کردن /*e.-kardan*/ اِسْتِنْتَاجًا / اِسْتَنْتَجَ، اِشْتِاقًا / اِشْتَقَى.

استنجا کردن /*estenjā-kardan*/ اِسْتِنْجَاءًا / اِسْتَنْجَى، اِمْتِشَاشًا / اِمْتَشَّ الْمُتَعَوِّطُ.

استنساخ /*estensāx*/ اِلسُّخْلُ، اِلسُّخْ، اِلسُّخْ، اِلسُّخْ.

استنساخ کردن /*e.-kardan*/ تَقْلًا / تَقَلَّ، نَسَخًا / نَسَخَ اِلَى الْکِتَابِ، ذَبَرَ / ذَبَرَ الْکِتَابَ.

استنشاق کردن /*estenšāq-kardan*/ اِغْتِرَاقًا / اِغْتَرَقَ

الْمَسْ، إِسْتِنشَاقًا / إِسْتَنْشَقَ الْمَاءَ فِي أَنْفِهِ.

استنطاق کردن / *estentāq-kardan* / إِسْتِنطَاقًا / إِسْتَنْطَقَ، إِسْتِخْوَابًا / إِسْتَحْجَبَ، إِسْتِحَاظَةً / إِسْتَحَازَ.

استوا / *estevā* / الإِسْتِوَاءُ.

استوار / *ostovār* ۱. الثَّابِت، الرَّاسِخ، الرَّاسِي، ثَابِتُ الْعِزْمِ، الثَّبِيت، الثَّبَت، الْمُقَرَّر، الْمُشْتَقَر، الْمَكِين، الْمَاكِن، ثَابِتُ الْجَنَان، الْوَثِيق، الْأَصِيل، الْمُثَن، الرُّكْبِن، الرَّاهِن، الْمُحَكَّم، السَّدِيد، أَخْوِيقَةُ، ثَابِتُ الْعَهْد، الْمُتَّصِل، الْأَلِز، الرُّصِيف، الْوَكِيد، الرُّصِين، الْأَكِيد، الْحَارِز، اللَّابِز، اللَّارِب، الْوَلِيد، الْأَيِير، الْمُتَوَاتِد، الْمُحَامَ عَلَى الشَّيْءِ، الْمَرِير، الْمُجْلُوز، الْعِمَل، الْمُبْزَم، الْخَنَابِيس، الْوَاتِن، الْوَاتِن، الْوَاتِر، الْعَاهِن، الثَّرْتِب، الرُّبِيق، الْوَكِيع، الرُّزَم، الْجَبَل، الْوَاتِد، الْوَالِد، الْمُضْلَب، الْمَذْعُوم، الْمُثَبَّت، الْمُفْزِي مِنَ الْأُمُور، الشَّد، الصِّيَان، الصُّوْل، الصُّرْب، (نث) الْفَرْزَةُ، الْمُحَبَّكُ مِنَ الْأَنْبِيَةِ. ۲. (نظ) صَفَّ السَّابِط، الرُّقِيب، رَئِيسُ الْفَرْفَاءِ.

استوار دو / *o.-do* / (نظ) نَائِبُ التَّعْرِيفِ، رَئِيسُ غُرْفَاءِ سَرِيَةٍ.

استواریک / *o.-yek* / (نظ) رَئِيسُ غُرْفَاءِ وَحْدَةٍ.

استوار شدن / *o.-šodan* / اِسْدَتْ / اِسْتِخْكَامًا / اِسْتَحْكَمَ الْأَمْرَ، اِسْتِثْقَارًا / اِسْتَقَرَّ، قَرَارًا وَقَرُورًا وَقَرًا تَقَرَّرًا وَتَقَرَّةً / قَرَّبَ وَشَوْحًا / رَضَعَ تَرَشَّحًا / تَرَشَّعَ، ثَبَاتًا وَثُبُوتًا / ثَبَّتَ شَدَدًا وَشَدَادًا / شَدَّ الشَّيْءَ، تَشَدَّدَ / تَشَدَّدَ، اِقَامَةً / أَقَامَ عَلَى كَذَا، اِخْتِكَامًا / اِخْتَكَمَ، تَمَكَّنًا / تَمَكَّنَ الْمَكَانَ بِهِ، مَكَانَةً / مَكَّنَ مَنَاعَةً / مَنَعَ وَثَاقَةً / وَثَقَ يُوَثِّقُ، تَقَرَّرًا / تَقَرَّرَ الْأَمْرَ، حَقُّوقًا وَحَقًّا وَحَقَّةً / حَقَّ بِـ الْأَمْرِ، تَوَثَّقَ / تَوَثَّقَ، تَعَزَّزًا / تَعَزَّزَ، تَقَوَّى / تَقَوَّى، وَقَارَةً وَفَرَةً وَوَقَارًا / وَقَّرَ يُوَقِّرُ، رَصَافَةً وَرُصُوفَةً / رَصَفَتَ تَأَكَّدًا / تَأَكَّدَ، تَوَكَّدًا / تَوَكَّدَ، أَثُولًا / أَثَلَّ بِـ أَثَالَةٍ / أَثَلَّ لَ إِسْأَسَاسًا / أَزْسَ، إِسْأَسًا / أَزْسَى، اِيْدًا / آدَ بِـ تَرَاصَّةً / تَرَصَّصَ اِخْتِكَاءً / اِخْتَكَأَ اِزْتِرَازًا / اِزْتَرَّ الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ، أَصَالَةً / أَصَلَّ تَأَصَّلًا / تَأَصَّلَ، جُدُولًا / جَدَّلَ حَرَاةً / حَزَزَ لَ اِسْتِخْصَافًا / اِسْتَخْصَفَ، دُمُوجًا / دَمَجَ بِـ تَدْمِيجًا / دَمَجَ، رَدَحًا / رَدَحَ رَشَوًا وَرَشَوًا / رَسَا تَرَكَّنًا / تَرَكَّنَ، رَجَاءً وَرَجْوًا / رَجَا رُزْرَةً / رُزِّرَ بِالْمَوْضِعِ، اِنْسِمَامًا / اِنْسَمَدَ، صُمُودًا / صَمَدَ بِـ اِغْتِدَالًا / اِغْتَدَلَ، غَثَرًا وَغَثَرَانًا / غَثَرَ، اِنْتِدَاهَا / اِنْتَدَهَ، اِنْتِصَاصًا / اِنْتَصَّ، تَكْرُسًا /

تَكْرُسَ، لَثَبًا وَلَثُوبًا / لَثَبَ فِيهِ، لُزُوبًا / لَزَبَ مَنَاتَةً / مَثَنَ وَطَدًا / وَطَدَ يَطْدُ، تَوَطَّدًا / تَوَطَّدَ، اِنْكَاعًا / أَوَكَعَ، تَنْظُمًا / تَنْظَمَ، ثُوخًا / تَنَحَّ عَلَى الْأَمْرِ.

استوار کردن / *o.-kardan* / تَشْدِيدًا / شَدَّدَ، اِخْكَامًا / اِخْكَمَ، اِفْرَارًا / اَفَرَّ، تَقْصِيرًا / قَصَّرَ، اِزْسَاحًا / اَزْسَحَ، تَرْسِيخًا / رَسَخَ، تَثْبِيثًا / ثَبَّتَ، تَمَكِّنًا / مَكَّنَ، تَحْكِيمًا / حَكَمَ، تَشْدِيدًا / شَدَّدَ، اِنْفَاقًا / اُنْفَقَ، تَوَثِّيقًا / وَثَّقَ، اِنْفَاقًا / اِنْفَقَ، تَمَتِّنًا / مَتَّنَ، تَأْثِيلًا / أَثَلَّ، تَأْرِيبًا / أَرَبَ، تَأْرِيَةً / أَرَى، تَأْطِيدًا / أَطَدَ، تَأْكَيدًا / أَكَّدَ، بَرَمًا / بَرَمَ، اِنْرِمًا / اِنْرَمَ، مُتَابَعَةً وَتِبَاعًا / تَابَعَ الْعَمَلَ، اِجْدَادًا / أَجَدَ، اِجْمَاعًا / أَجَمَعَ، حَبَكَ / حَبَكَ اِخْبَاكًا / اِخْبَكَ، تَحْبِيكًا / حَبَكَ، اِخْتَبَاكًا / اِخْتَبَكَ، اِخْتَاءً / اِخْتَأَ، حَتَرَ / حَتَرَ حَزَمًا / حَزَمَ رَأْيَهُ أَوْ أَمْرَهُ فِيهِ، اِخْتِفَاقًا / اِخْتَفَقَ، حَتَمًا / حَتَمَ اِخْتَارًا / اِخْتَرَّ، تَحَقُّقًا / تَحَقَّقَ، حَمَوًا / حَمَا دَنْجًا / دَنْجَ اِزْكَارًا / اَزْكَرَ، تَزْكِيرًا / زَكَّرَ، اِزْهَاصًا / اَزْهَصَ، رَفَقًا / رَفَقَ الْعَمَلَ، اِزْصَانًا / اَزْصَنَ، تَزْيِينًا / زَيَّنَ، رَتَّبَ رَتْبًا وَرُتُوبًا / رَتَّبَ رَزًا / رَزَّ رُتُوبًا / رَكَا بِـ رَكْرًا / رَكَّرَ اِلِلَهَ الشَّيْءَ، رَضَا / رَضَنَ رَضُوًا / رَصَا تَسْوِيَةً / سَوَّى، اِشْنَافًا / اِشْنَفَ، اِضْنَاتًا / اِضْنَتَ، تَطْوِيدًا / طَوَّدَ، تَعْلَمًا / تَعْلَمَ، عِلْمًا / عَلِمَ اِغْنَاجًا / اَغْنَجَ، غَزَا / غَزَرَ بِـ قَعْطَرَةً / قَعَطَرَ، قَرْدَسَةً / قَرْدَسَ، تَقْوِيَةً / قَوَّى، لَحْمًا / لَحَمَ اِلْزَارًا / اَلَزَّ، مَنَاعِمَةً / نَاعَمَ، نَحَرَ / نَحَرَ هَنْدَمَةً / هَنْدَمَ، وَطَدًا / وَطَدَ يَطْدُ، تَوَطِيدًا / وَطَدَ، وَتَدًا وَتَدَةً / تَوَطَّدَ، اِنْكَاعًا / أَوَكَعَ، وَضْعًا وَمَوْضِعًا وَمَوْضُوعًا / وَضَعَ يَضَعُ، وَصًا / وَصَّ يَوْضُ الْعَمَلَ أَوِ الْبِنَاءَ، تَوَثِّيلًا / وَثَّلَ.

استوارنامه / *o.-ndme* / أَوْرَاقُ الْاِغْتِمَادِ، خُطَابُ الْاِغْتِمَادِ، اِغْتِمَادُ.

استواری / *o.-i* / اِلْاِسْتِخْكَامُ، اِلْوَثِيقَةُ، اِلْثَبَاتُ، اِلْاِسْتِثْقَارُ، اِلْرُشُوخُ، اِلْاِفْرَارُ، اِلْتَقْصِيرُ، اِلْتَثْبِيتُ، اِلْحَزْمُ، اِلْعَزْمُ، اِلْتَبَّتُ، اِلشَّدَدُ، اِلْأَصَالَةُ، اِلْاِسْلَابَةُ، اِلْاِصْطِقُ، اِلْاِصْافَةُ، اِلْمَرِيرُ، اِلْمَرِيْزَةُ، اِلطِّبَاخُ، اِلْمِسَادُ، اِلْاِسْتِثْبَابُ.

استوانه / *ostovāne* / اِلْأَسْطُوَانَةُ، اِلْأَشْشُونُ، بَدَنُ الْعَمُودِ، اِلْالَاطَةُ، اِلْاِيسِيَّةُ، اِلطَّبُّورُ (فِي الطَّبَاعَةِ).

استوانه اتومبیل / *o.-ye-otomobil* / كِرْدَانُ الْأَتُمْبِيلِ.

استوانه یی / *o.-yi* / اِسْطُوَانِي.

استوای فلکی /*estevā-ye-falaki*/ (نَج) حُطُّ الْإِسْتِوَاءِ
السَّماوِیّ.
استوایی /*e.-yi*/ الْإِسْتِوَائِیّ.
استودیو /*estudyō*/ الْإِسْتُودِیُو، مَرْسَمُ السَّیْنَمَا، الْمَقَرُّ،
یَسْتُودِیُو.
استوودوس /*ostoqoddus*/ (گیا) اسطو خودوس.
استوک /*estuk*/ الْحَصّ، مَعْجُونُ الْمَرْمَرِ.
استوماتیت و نسان /*estomātīt-e-vansār*/ (پز) خُناثِ
فَنَسانِ الْغِشائِیِّ الْمُتَمَرِّخِ.
استونی /*estuni*/ اِسْتُونِیا.
استولوژی /*osteoloژی*/ (پز) عِلْمُ الْعِظَامِ، مَبْحَثُ الْعِظَامِ.
استهزا /*estehza*/ ← ریشخند.
استهزا کردن /*e.-kardan*/ ← ریشخند کردن.
استهلاک /*estehlāk*/ ۱. الْإِسْتِهْلَاکُ بِالِاسْتِعْمَالِ،
الْهَرَشُ، الْإِطْفَاءُ، الْإِنْطِغَاءُ، ۲. (فِز) الْمَضَاعِلَةُ، التَّضَاوُلُ،
تَوْهِيئُ الدُّبْذَابِ.
استهلاک تعهدات /*e.-e-ia'ahhodāt*/ اِنْقِضَاءُ التَّعْهُدَاتِ.
استهلاک دین /*e.-e-deyn*/ اِسْتِهْلَاکُ الدِّینِ.
استهلاک سرمایه /*e.-e-sarmāye*/ اِسْتِهْلَاکُ رَأْسِ
المالِ.
استیجاری /*estijāri*/ التَّاجِیْرِیّ.
استیصال /*estisāl*/ ← درماندگی.
استیضاح /*estizāh*/ (سیا) اِسْتِجْوَابُ فِی الْمَجَالِسِ
النِّیَابِیَّةِ. اِسْتِجْوَابُ الْحُکُومَةِ.
استیضاح کردن /*e.-kardan*/ اِسْتِجْوَاباً / اِسْتِجْوَابُ الْوَزِیْرِ
أَوْ الْحُکُومَةِ، اِسْتِیْضَاحاً / اِسْتَوْصَحَ، اِسْتَفْسَرَ / اِسْتَفْهَرَ.
استیفای حقوق /*estifā-ye-hoquq*/ (حق) الدَّفَاعُ،
الْمُدَافَعَةُ، الْمُحَامَاةُ.
استیل /*estil*/ الطَّرَازُ.
استیلا /*estilā*/ الْاِسْتِیْلَاءُ، الْقَهْرُ، الدَّوْلَةُ، الْإِخْضَاعُ ←
چیرگی.
استیلا یافتن /*e.-yāftan*/ تَغْلِباً / تَغْلَبَ عَلَى الْبَلَدِ ←
چیره شدن.
استیلن /*esetylen*/ (شیم) الْأَسِیتِیْلِینِ.
استیناف /*estināf*/ (حق) الْاِسْتِیْنِافُ.
استیناف دادن /*e.-dādan*/ (حق) اِسْتِیْنِافاً / اِسْتَأْنَفَ

الدَّغْوِیّ.
اسرار آمیز /*asrār-āmiz*/ الْخَفِیّ، الْخَافِیّ، الْغَامِضُ.
اسرائیل /*esrā'il*/ إِسْرَائِیلُ.
اسرایلی /*e.-i*/ الْیَهُودِیّ، الْإِسْرَائِیلِیّ.
اسراف /*esrāf*/ الْإِسْرَافُ، التَّنْذِيرُ، التَّهْوُرُ ← زیاده روی.
اسراف کردن /*e.-kardan*/ اِسْرَافاً / اُسْرِفَ، تَنْذِیراً / بَذَرَ،
إِنْعَاباً / أَوْعَبَ، إِنْعَاءاً / أَوْعَتْ فِی مَالِهِ ← زیاده روی کردن.
اسطبل /*establ*/ الْإِصْطَبْلُ، الْآرِیّ، الْوُطْنُ.
اسطراغالوس /*astarāqālos*/ (گیا) اُسْطَرَاغَالُوسُ،
الْعَنْزَرُوتُ، مِخْلَبُ الْعُقَابِ، الْکُتْیَرَاءُ، الْقَدَادُ، الْخَنْزَرُوتُ.
اسطرلاب /*ostorlāb*/ (نَج) الْأُسْطُرْلَابُ.
اسطقس /*ostoaqos*/ ← عنصر.
اسطوخودوس /*ostoxodus*/ (گیا) الْخَرْأَمِیّ، الْلُؤْنْدَةُ،
الْأَرْوَنْدَةُ، الْعَرَفُ، الصُّرْمُ.
اسطوره /*osture*/ الْأُسْطُورَةُ ← افسانه.
اسطوره شناسی /*o.-šenāsi*/ الْوِیْثِیُولُوجِیا.
اسف /*asaf*/ ← اندوه.
اسف آور /*a.-ävar*/ ← اندوهبار، غم انگیز.
اسفاگنوم /*esfāgnom*/ (گیا) حَشِیْشَةُ الْبَحْرِ ← خز،
اشنه.
اسفالت /*esfālt*/ اُسْفَلْتُ.
اسفالت کردن /*e.-kardan*/ اِلْعَیْشُ.
اسف انگیز /*asaf-angiz*/ ← اندوهبار، غم انگیز.
اسف بار /*a.-bār*/ ← اندوهبار، غم انگیز.
اسف خوردن /*a.-xordan*/ ← اندوهگین شدن.
اسفراج /*esfarāj*/ (گیا) ← مارچوبه.
اسفرزه /*esfarze*/ (گیا) الْبِزْرُ قَطُونَاءُ، حَشِیْشَةُ الْبَرَاغِیْثِ،
قَطُونَا، بَذَرُ قَطُونَا، عُشْبَةُ الْبَرَاغِیْثِ.
اسفرنی /*esferni*/ (جان) الْإِضْفِرْزِیّ.
اسفرو /*esfarud*/ (جان) الْعَوَاصِ، الْعَمَاسُ.
اسفرو بی دم /*e.-e-bi-dom*/ (جان) الْعَطَاسُ.
اسفناج /*esfenāj*/ (گیا) السَّبَّاجُ، اِلْإِسْفَانَاخُ، اِلْإِسْبَانَاخُ.
اسفناج بیابانی /*e.-e-biyābāni*/ (گیا) الدَّلُوقُ.
اسفناج چینی /*e.-e-cini*/ (گیا) الْبَارِزَلِیّ.
اسفناج رومی /*e.-e-rumi*/ (گیا) الشُّکَاغَةُ، الشُّوْکَانُ.
اسفناک /*asafnāk*/ ← اندوهبار، غم انگیز.

اسکاندיום /eskändium/ (شیم) الإشکندیوم.
 اسکوروبوت /eskorbut/ (پز) الحفر ← اسکوروبوت.
 اسکروفول /eskroful/ (پز) سلفه، الخنازیری، عَقْدَة
 خَنازیریه، عَقْدَة دَرَبَة، داء المَلِک.
 اسکوره /oskore/ الأنسُرْجَة.
 اسکری پر /eskereyper/ (نظ) تَرْتَبول.
 اسکلاتور /eskalätor/ ← پله برقی.
 اسکلت /eskelet/. ١. الهیکل، الهیکل العظمی ←
 استخوان بندی. ٢. [ساختمان] هیکل البناء، المبنى.
 اسکله /eskele/ المَرَقَا، الترساة، الرصيف، الإشکله.
 اسکله بارگیری /e.-ye-bärgiri/ رَصِيفُ الشَّحْن.
 اسکله تخلیه /Te.-ye-taxliye/ رَصِيفُ التَّفْرِغ.
 اسکناس /eskenäs/ عُمْلَة وَرَقِيَّة، وَرَقُ العُمْلَة، السَّوَرَقُ
 المَضْرَفِي، السَّوَرَقُ المَالِي.
 اسکناس جعلی /e.-e-ga'li/ العُمْلَة المُرَيَّفَة.
 اسکنبیل /eskanbil/ (گیا) الازطی.
 اسکنه /eskene/ المنقار، الإزمیل، المنحت، الأجنة،
 المنقر، القوارة، المفلع، الحلف، البيرم.
 اسکنه بی /e.-yi/ إزميلي الشکل.
 اسکوپولامین /eskopolämin/ (شیم) الإسکوبولامین.
 اسکوروبوت /eskorbut/ (پز) ← اسکوروبوت.
 اسکورت /eskort/ القافله، الحفر.
 اسکورت کردن /e.-kardan/ حَفراً وخفارة / حَفَرِ
 مُراقَقه / رافق.
 اسکولاستیک /eskolästik/ (فل) المَدْرَسِي، المَكْتَبِي،
 التَّدْرِيسِي، عِلْمِي مَدْرَسَانِي.
 اسکى /eski/ الرُّخْلوقَة.
 اسکى بازى /e.-bäzi/ التَّزْلُج، الإنزلاق.
 اسکى بازى کردن /e.-b.-kardan/ تَزْلُجاً / تَزْلُج، إنزلاقاً
 / إنزلق.
 اسکیت /eskeyt/ المَزْلُج، المَزْلُجَة.
 اسکيتينگ /eskeyting/ التَّزْلُج.
 اسکى روى آب /e.-ye-ru-ye-äb/ التَّزْلُقُ عَلَى المَاء.
 اسکيمو /eskimo/ إشکيمو.
 اسلام /eslām/ الإسلام، السِّلْم.
 اسلام آوردن /e.-ävardan/ إسلاماً / أسلم، تحلفاً /

اسفنج /esfanj/ (جان) الإسْفَنْج، السِّفْنَج، السُّفْنَج.
 اسفنجيها /e.-i-hä/ (جان) الإسْفَنْجِيَّات.
 اسفند /esfand/. ١. اسفند، الشَّهْرُ الثَّانِي عَشَرَ مِنَ السَّنَةِ
 الشَّمْسِيَّةِ الإِيرَانِيَّة. ٢. (گیا) الإسْفَنْد، الخَزْمَل.
 اسفيگمو گراف /esfigmogräf/ (پز) ← نبض سنج، نبض نگار.
 اسقاط /esqät/ الخذف ← كهنه، فرسوده.
 اسقاط جنين /e.-e-ganin/ الإسقاط، طَرْخُ الجنين،
 الجَهْض، الإجهاض.
 اسقاط جنين كردن /e.-e-g.-kardan/ إسقاطاً / اسْقَطَتِ
 المرأة، طَرحاً / طَرحُ الجنى.
 اسقاط حق /e.-e-haq/ (حق) الحُبُوطُ التَّخارج، التَّنازُلُ
 عن الحق.
 اسقربوط /esqorbut/ (پز) ← اسکربوت.
 اسقف /osqof/ الأسقف، الأسقف، الشَّقف، البَطْرَقُ،
 البَطْرِيق، مُدَبِّرُ الكَنِيسَة، الخَبْر.
 اسقف بزرگ /o.-e-bozorg/ رَئِيسُ أَلَساقِفَة، السَّيافَة،
 المُطْران، جَلِيق، جاثيق.
 اسقف شدن /o.-sodan/ بِسَقْفاً / سَقَفْتُ.
 اسقف نشين /o.-nešin/ الأسقفية، مَرَكَزُ الأسقف.
 اسقفى /o.-i/ الأسقفية.
 اسقومرى /esqumeri/ (جان) الإسْقُمْرِي، السَّقْمَرِي.
 اسقوميها /e.-hä/ (جان) الإسْقُمْرِيَّات.
 اسقىل /esqil/ (گیا) الإسْقِيل ← پياز دشتي.
 اسكابيوز /eskäbioz/ (گیا) الإسْكَبِيوزَة، زَهْرَة الجَرْب.
 اسكاتلند /eskätland/ إسْكَاتْلاندا، إسْكَاتْلانْدَة.
 اسكاتلندي /e.-i/ إسْكَاتْلانْدِي.
 اسكاتيف /eskätif/ المَجْجَف، المادَّة المَجْجَفَة، مادَّة
 مَجْجَفَة تُسْتَعْمَلُ لِتَجْفِيفِ الأَلْوَانِ فِي الرُّسْم.
 اسكادر /eskädr/ (نظ) الأسطول، العمازة.
 اسكادران /eskädrän/ (نظ) السَّرْب.
 اسكادريل /eskädri/ (نظ) السَّرْب، الفِرْقَة، أسطول
 صَنِيعٌ مِنَ السُّفُنِ أَوْ الطَّائِرَاتِ الحَرَبِيَّة.
 اسكاريد /eskärid/ (جان) الصَّقر، دَوْدَة البَطْن.
 اسكاريدوز /a.-oz/ (پز) الدَّاءُ الصَّفْرِي.
 اسكاريس /askäris/ (جا) ← اسكاريد.
 اسكالوپ /eskälop/ (جان) الأسْقُلُوب. مَحَارٌ وَمَوْجِي الشَّكْلِ.

تَحَنَّفَ.

اسلامی /e.-i/ الإسلامی، «هنر اسلامی»: الفن الإسلامي.

اسلاو /esläv/ الصقلبي، الصقلابي.

اسلاوها /e.-hül/ الصقالبة.

اسلايد /esläyd/ الشريحة المنزلقة.

اسلحه /aslehe/ السلاح.

اسلحه خانه /a.-xäne/ المسلح، مُسَجَّب.

اسلحه دار /a.-där/ أمير السلاح، سلاحدار.

اسلحه دان /a.-dän/ الكنم.

اسلحه ساز /a.-söz/ التراس، السلاجي، المسلح، غنْدَقْجِي، قُونْدَاجِي، السلاجي.

اسلحه سازي /a.-s.-i/ ١. صناعة الأسلحة. ٢. مَصْنَعُ الأسلحة.

اسلحه سرد /a.-ye-sard/ السلاح الأبيض.

اسلحه فروش /a.-foruš/ السلاجي، المسلح، قُونْدَاقْجِي، السلاجي، غنْدَقْجِي، قُونْدَاجِي.

اسلحه كمری /a.-ye-kamari/ السلاح الجنوبي.

اسلحه گرم /a.-ye-garm/ السلاح الناري.

اسلوب /oslub/ الأسلوب، النظام، النمط، النموذج، الأنموذج، النهج، الخطّة، الإصطلاح، السَّق، الطريفة، الهدية، الجهاز.

اسليمی /eslimi/ الأرابيسك، السَّق الغربي [في الرُخْفَة].

اسم /esm/ الإسم ← نام.

اسم آلت /e.-e-älat/ إسم الآلة.

اسم اشاره /e.-e-esäre/ إسم الإشارة.

اسم تصغير /e.-e-tasqir/ إسم التّصغير.

اسم جمع /e.-e-jam/ إسم الجَمْع، إسم الكثرة.

اسم جنس /e.-e-jens/ إسم الفِئ.

اسم خاص /e.-e-xäs/ إسم العَلم.

اسم در کردن /e.-dar-kardan/ ← معروف شدن.

اسم ذات /e.-e-zät/ إسم عَين، إسم ذات.

اسمز /osmoz/ (شيم) التناؤد، الأزموزية، التّحال ← اوسموز.

اسم زمان /e.-e-zamän/ إسم الزّمان.

اسم شب /e.-e-šab/ (نظ) يسر الليل.

اسم عام /e.-e-äm/ إسم الجنس.

اسم عدد /e.-e-adad/ إسم العدد.

اسم فاعل /e.-e-fä'el/ إسم الفاعل.

اسم مبنى /e.-e-mabni/ الإسم المُنْمَكُن.

اسم مصغر /e.-e-mosaqqar/ الإسم المَصْغُر.

اسم معرفه /e.-e-ma'refe/ إسم المَعْرِفَة.

اسم معنى /e.-e-ma'ni/ إسم المَعْنَى.

اسم مفعول /e.-e-maf'ul/ إسم المَفْعُول.

اسم مكان /e.-e-makän/ إسم المَكان.

اسم منصرف /e.-e-monsaref/ المُنْمَكُن الأمْكُن.

اسم نكرة /e.-e-nakere/ إسم النُّكْرَة.

اسموکینگ /esmoking/ بذلة السّهرة.

اسمی /esmi/ الإسمي.

اسمىگري /e.-gari/ الإسمية.

اسميوم /osmium/ الأوزميوم.

اسناد /esnäd/ ١. الإشناد، السّسب، السّسبة. ٢. الإتهام، التّهمة.

اسناد /asnäd/ الوثائق، السّندات.

اسناد بهادار /a.-e-bahä-där/ السّندات المالية.

اسناد دادن /esnäd-dädan/ إشناداً / أسند، نسباً

ونسبة / نسب، نصاً / نص الحديث، نمياً ونمياً

ونماء ونمياً / نَمَى يَنْمِي.

اسناد رسمی /asnäd-e-rasmi/ (حق) المَخْرُرات.

اسناد قانونی /a.-e-qänuni/ السّكوك السّرعية.

اسهال /eshäl/ الإشهال.

اسهال خونی /e.-e-xuni/ الزّحار، الزّحير، التّعشي،

دُؤسِنطاریا، الزّنتاري.

اسهال خونی گرفتن /e.-xuni-gereftan/ زحراً / زحزح

مع فلان.

اسهال شرق دور /e.-e-šarq-e-dur/ (بز) الدُؤسِنطاریا

الصّيني.

اسهال گرفتن /e.-gereftan/ إشهالاً / أشهل البطن،

إنخرطاً / إنخرطَ بطن الإنسان.

اسيد /asid/ (شيم) الحامض.

اسيد آسکوربيک /a.-äskorbik/ (شيم) فيتامين -ج،

اسیری /a.-i/ الأُسْر، السُّبْي.

اسیلورین /esilurien/ العَصْر السُّلُورِيّ.

اش /aš/ هـ، هـا، ضمير متصل للغائب المفرد يَلْحَقُ آخِر الاسم مثل: «خانَه اش: بَيْتُهُ، بَيْتُهَا».

اشارب /ešarb/ الجَنْدَل.

اشاره /ešäre/ الإِسَارَة، العَلَامَة، الدَّلَالَة، الدَّلِيل، الذِّكْر، الإِتْرَاد، الرُّمُز، الرُّمُز، الرُّمُز، الإِيماء، السُّوْخِي، الإِنِحاء، الإِنِحاء، الإِنِهام.

اشاره كردن /e.-kardan/ إِسَارَة / أَشَارَ إِلَيْهِ بِيَدِهِ، وَمَأْ / وَمَأْ يَمًا، إِيمَاءً / أَوْمَأَ إِلَيَّ، وَخِيًا / وَخَى يَجِي إِلَيَّ، إِينِحاء / أَوْخَى إِلَيَّ، وَغَرًا / وَغَرَّ يَغَرُّ إِلَيْهِ، إِينِغَارًا / أَوْغَرَّ إِلَيْهِ بَكْدَا، دَلَّ وَدَلَّلَهُ وَدَلَّلَنِي / دَلَّ عَلَى، رَمَزًا / رَمَزَ إِلَيْهِ، [به هم] تَرَامَزًا / تَرَامَزَ الْقَوْمَ، رَمَعَانًا / رَمَعَ بِيَدِهِ، رَثَوًا وَرَثَوًا / رَثَا بِرَأْسِهِ، تَشَوِيرًا / شَوَّرَ إِلَيْهِ، صَرَبًا وَصَرَبَانًا / صَرَبَ - بِيَدِهِ، إِغْتِثَامًا / إِغْتَمَّ بِيَدِهِ، تَغَرَّضًا / غَرَّضَ بِهِ وَلَهُ، لَخْنًا / لَحَنَ - لَهُ، تَلْمِيحًا / لَمَحَ إِلَيَّ، تَلَوِيحًا / لَوَّحَ، إِلْوَاءً / أَلَوَى بِيَدِهِ أَوْ بِتَوْبِهِ، تَتَوِيهًا / تَوَّهَ عَنْ أَوْ إِلَى كَذَا، هَجَشًا / هَجَشَ إِلَيْهِ، إِهْوَاءً / أَهْوَى بِالشَّيْءِ، إِهْتَوَاءً / إِهْتَوَى إِلَيْهِ، وَبَاً / وَبَا يَتَوَبُّ إِلَيْهِ، إِينِبَاءً / أَوْبَأَ إِلَيْهِ، تَوَصِيَةً / وَصَّى بِهِ.

اشاره گری /e.-gari/ ← پانتومیم.

اشانتیون /ešäntyön/ العَيْنَة، المِسطَرَة، التَّمَوِّج، المَثَل.

اشباع /ešbä/ الإِشْبَاع.

اشباع شدن /e.-šodan/ (كَيْ) تَشَبَّعًا / تَشَبَّعَ، تَشَرَّبًا / تَشَرَّبَ.

اشباع كردن /e.-kardan/ (كَيْ) إِشْبَاعًا / أَشْبَعَ السَّائِلَ، تَشَرَّبًا / شَرَّبَ وَإِشْرَابًا / أَشْرَبَ وَتَشَبَّعًا / شَبَّعَ بِسَائِلٍ وَغَيْرِهِ.

اشبل /ošbol/ (جَان) البَيْض.

اشبون /ešbun/ الرُّقِيقَة ← سَطَر جَدَاكَن.

اشپل /aşpal/ (جَان) البَطَارِخ، البَطْرُخ، النَّاشِف.

اشتبهه /eštebäh/ الغَلَط، الغَلْطَة، الخَطَأ، الخَطَا، اللُّبْس، اللُّبْسَة، الإِنْتِباس، الرُّلَّة، الهَفْوَة، الرُّلَل.

اشتبهاهُ /e.-an/ خَطَأً.

اشتبهه چاپی /e.-e.-cäpi/ الخَطَأ المَطْبُوعِيّ.

اشتبهه خطی /e.-e.-xatti/ الخَطَأ الكِتَابِيّ.

اشتبهه لهبی /e.-e.-lopi/ ← اشتبهه لفظی.

اشتبهه لفظی /e.-e.-lafzi/ الخَطَأ اللفْظِيّ.

اشتبهه موضوعی /e.-e.-mawzu'i/ (حَق) الغَلْطَة.

اشتبهه نوشتاری /e.-e.-nevestäri/ الغَلْطَة الكِتَابِيَّة.

اشتبهه شدن /e.-šodan/ إِنْتَبَسًا / إِنْتَبَسَ الشَّيْءُ بِالشَّيْءِ.

اشتبهه كردن /e.-kardan/ غَلَطًا / غَلِطَ - فِي الْأَمْرِ، غَلَتَا / غَلَتَ - إِخْطَاءً / أَخْطَأَ، خَطَأً / خَطِئَ - زَلَلًا / زَلَّ بِ تَرَخَّلًا / تَرَخَّلَ، وَهَمًا / وَهَمَ يَوْهَمُ فِي الْأَمْرِ، هَفَوًا وَهَفُوءًا وَهَفَوَانًا / هَفَأَ، إِذْنَابًا / أَذْنَبَ، وَهَلًا / وَهَلَ يَوْهَلُ فِي الْأَمْرِ وَعَنَهُ.

اشتبهاهی /e.-i/ الخَطَأ، بِالْخَطَأ.

اشتراک /ešteräk/ ١. الشَّرَاكَة، المِشَارَكَة، الإِكْتِتَاب. ٢. (حَق) الإِشْتِرَاك.

اشتراک مساعی /e.-e.-masä'i/ ← همکاری.

اشترایی /e.-i/ الإِشْتِرَاكِيّ، الجَمَاعِيّ، المُشْتَرَك ← سوسالیست.

اشترخار /oštor-xär/ (گیا) المَرْعَاوِیْلَا، سُوكُ الْجَمَال، الأَشْتَرخَار، سُوكُ الْجَمَارِ، الإِخْشِير، الإِخْشِير.

اشترک /oštorak/ ارتفاع المَدَّ بِشَكْلِ غَنِيفٍ وَمُفَاجِئٍ.

اشترگیاه /o.-giyäh/ (گیا) ← اشترخار.

اشتعال /ešte'äl/ الإِشْعال، الإِلهَاب.

اشتعال پذير /e.-pazir/ قَابِلُ الإِشْعال، مُلْتَهَب.

اشتغال /ešteqäl/ الشُّغْل.

اشتغال داشتن /e.däštan/ إِشْتِغَالَ / إِشْتَغَلَ، مُرَاوَلَة / زَاوَلَ الْعَمَلَ، إِنْتَهَاءً / إِنْتَهَى.

اشتقاق /ešteqäq/ الإِشْتِاق.

اشتلم /oštolom/ ← لَاف.

اشتعال /eštemäl/ الإِشْتِمَال ← فَرَاگَرْتَن.

اشتها /eštehä/ ١. القَابِلِيَّة، الشَّهِيَّة. ٢. (بَر) الشَّهْوَة.

اشتها آور /e.-ävar/ مُحَرَّكَ الشَّهِيَّة، المُشْهِيّ.

اشتهار /eštehär/ السُّمْعَة، الصَّنِيت.

اشتقاق /eštiyäq/ الإِشْتِاق، الشُّوق، الضَّبُّو، الضَّبْوَة، الضَّبِيّ، الخِين، الوَحَم، الوَحَام ← آرزو.

اشتقاق داشتن /e.-däštan/ إِشْتِاقًا / إِشْتَاقَ، هَنَّا

اشک آور /*a.-ävar*/ المِسِيلُ للذَّمْع، المُبْكِي.
 اشکاف /*eškäf*/ التَّخْتُ، الذُّلَاب، الهُدُوم، خِزَانَةُ
 المَلَايس.
 اشکال /*eškäl*/ المُشْكِلَة، العُقْدَة.
 اشکال تراشی کردن /*e.-taräši-kardan*/ اِسْتِشْكَالاً /
 اِسْتِشْكَالَ عَلَيْهِ، تَصْعُباً / تَصْعَبُ، تَصَاعِباً / تَصَاعَبُ،
 تَصْعِيباً / صَعَبُ، عَزَقْلَةً / عَزَقْلُ، تَوَقُّفاً / تَوَقَّفُ.
 اشکبار /*aškbär*/ الذَّمْع، الذَّمْع، الذَّمْع، البِکَاء،
 سَجِي الذَّمْع ← گریان.
 اشک باریدن /*ašk-bäridan*/ ← گریه کردن، گریستن.
 اشک تاک /*a.-e-täk*/ (گیا) الذَّمْع.
 اشک ریختن /*a.-e-rixtan*/ ← گریه کردن، گریستن.
 اشک ریز /*a.-e-riz*/ ← اشکبار.
 اشل /*ešel*/ السُّلْم، المَقَام، الرُّثْبَة، الأساس.
 اشل حقوق /*e.-e-hoquq*/ سُلْمُ الأُجُور.
 اشن /*ešn*/ (گیا) ← اشنگ.
 اشنان /*ošnän*/ (گیا) الأَشْنَان، الفاشول، العُشُول،
 الیَنْسَلَة، القَلْب، الضُّجَع.
 اشنان آفریقای /*o.-e-äfriqäyi*/ (گیا) الدُّلُوق.
 اشنان دارو /*o.-däru*/ (گیا) أَشْنَانُ دَاوُد.
 اشنان رنگ رزان /*o.-e-rang-razän*/ (گیا) أَشْنَانُ
 الصَّبَاغِین.
 اشنگ /*ašanag*/ (گیا) حُزْرُ وَجْزَاج.
 اشنه /*ošne*/ (گیا) حَشِيشَةُ البَحْرِ ← خزه.
 اشنه بستانی /*o.-ye-bostäni*/ (گیا) الرُّيْحَانُ الأَبْيَضُ.
 اصابت کردن /*ešäbat-kardan*/ صُوباً / صَابُ، إِبْصَابَةً /
 أَصَابَ القَرْصُ.
 اصالت /*ešälat*/ ۱. الأَصَالَة، التُّبْل، السُّمُوء، الرُّفْعَة ←
 نژادگی. ۲. الصَّحَة ← درستی.
 اصالت اجتماعی /*e.-e-ejtemä'i*/ (سیا، فل) الإِسْتِرَاكِیَّة
 ← سوسیالیسم.
 اصالت تجربه /*e.-e-tajrebe*/ (فل) التَّجْرِیْبَة ←
 آمپیریسیم.
 اصالت تصور /*e.-e-tasavvor*/ (فل) ← ایدالیسم.
 اصالت تعقل /*e.-e-ta'aqqol*/ (فل) المَذْهَبُ العَقْلِیّ.
 اصالت خانوادگی /*e.-e-xänevädegi*/ تَبَلُّلُ المَخْتَد،

وَهْنِینَا / هَنْ - إِلِیه، غَرْصاً / غَرْصٌ - إِلِیه، غَلَزاً وَغَلَزَاناً /
 غَلَزَ - إِلِیه، خَینَا / خَنْ - إِلِیه، صَبَاءٌ وَصُبُوءٌ / صَبَأٌ - إِلِی،
 [بهم] تَحَاناً / تَحَانُ القَوْمِ.
 اشراس /*ešräš*/ (گیا) الأَسَارِيقُون، الصُّوْضَاء.
 اشراش /*ešräš*/ (گیا) ← اشراس.
 اشراف /*ašräf*/ الأَعْيَان، الخَاصَّة، ذَوَاتُ البَلَدِ.
 اشراقی /*a.-i*/ الأَرِسْطَقْرَاطِیّ.
 اشراق /*ešraq*/ (فل) الإِشْرَاقِ.
 اشراقیان /*ešraqiyän*/ (فل) الإِشْرَاقِیُّون.
 اشعه /*aše*/ "e/ الأَشْعَة.
 اشعة ألفا وبتا وگاما /*a.-ye-älfä-va-beta-va-gämmä*/
 (فز) أَشْعَة الألفا وبتا وگاما.
 اشعة ایکس /*a.-ye-iks*/ (فز) الأَشْعَة المَجْهُوْلَة أو
 السَّيْنِیَّة، أَشْعَة رَنْتْجِن.
 اشعة رنتگن /*a.-ye-ronigen*/ (فز) ← اشعة ایکس.
 اشعة زیر سرخ /*a.-ye-zir-e-sorx*/ (فز) أَشْعَة مَا تَحْتَ
 الأَحْمَرِ.
 اشعة فرابنفش /*a.-ye-farübanafš*/ (فز) ← اشعة فوق
 بنفش.
 اشعة فروسرخ /*a.-ye-foru-sorx*/ (فز) ← اشعة زیر
 سرخ.
 اشعة فوق بنفش /*a.-ye-fowq-e-banafš*/ (فز) ← اشعة
 ماورای بنفش.
 اشعة کاتودی /*a.-ye-kätodi*/ (فز) الأَشْعَة المَهْبِطِیَّة.
 اشعة کیهانی /*a.-ye-keyhäni*/ (فز) الأَشْعَة الکَوْنِیَّة.
 اشعة ماورای بنفش /*a.-ye-mävarä-ye-banafš*/ (فز)
 أَشْعَة مَا بَعْدَ البَنْفَسْجِیّ.
 اشعة مجهول /*a.-ye-majhul*/ (فز) ← اشعة ایکس.
 اشغال /*ešqäl*/ الإِشْغَال.
 اشغال کردن /*e.-kardan*/ إِشْغَالاً / أَشْغَلَ، إِشْغَرَقاً /
 إِشْغَرَقَ، مَلَأَ وَمَلَأَ / مَلَأَ -.
 اشغالگر /*e.-gar*/ المُخْتَلِ.
 اشق /*ošaq*/ (گیا) إِرَاقُ الذَّهَبِ.
 اشک /*ašk*/ ۱. الذَّمْع، الذَّمْعَة، العُبْرَة، المَذْمَع،
 الذَّرِیف، بَثُّ العَین، الذَّرَا، الذَّرَی، السَّجَم. ۲. (گیا)
 القَرَعَانَة.

الشرف.

اصالت رفتار /e.-e-raftār/ (فل) السلوكية.

اصالت روح /e.-e-ruh/ اشتبخاز أو مخاطبة الأزواج.

اصالت سودمندی /e.-e-sudmandi/ (فل) المنفعي،
النفعية.اصالت عمل /e.-e-amal/ (فل) الذرائعية. فلسفة الذرائع
← براگماتيسم.

اصالت لذت /e.-e-lazzat/ (فل) مذهب المتعة.

اصالت ماده /e.-e-müdde/ (فل) المذهب المادي. ←
ماترياليسم.

اصالت نژاد /e.-e-nežäd/ نبأ الأصل.

اصالت واقع /e.-e-väqe/ (فل) الموضوعية ←
عيني گرایي.اصالت وسيله /e.-e-vasile/ الذرائعية. ←
انترومانتاليسم.اصرار /esrar/ الإصرار، الإلحاح، اللجاج، اللجاجة،
اللجج، الحش.اصرار کردن /e.-kardan/ إصراراً / أصر على الأمر،
تخريجاً / خرج في الأمر، إلحاحاً / ألح، لججاً ولجاجاً
ولجاجة / لج على، كلباً / كلب عليه، تجذاً / تجذ
هـ إصناً / أضنق عليه، رغذدة / رغذ، عسقاً / عسق
عليه، إلحافاً / ألحف، عثاً / عث فلاناً ← پافشاري
کردن.

اصرار ورزیدن /e.-varzidan/ ← اصرار کردن.

اصطبل /establ/ الزريبة، المزد، المريض، المَرِط.

اصطكاك /estekäk/ (فز) الإختكاك، الخك، الإصطكاك
← مالش جنبشی.اصطكاك يافتن /e.-yâftan/ إصطكاكاً / إصطك
الجزمان، إختكاكاً / إختك بالشيء، تمرساً / تمرس.

اصطلاح /esteläh/ التثنية، الاصطلاح.

اصطلاح منطقی /e.-e-manteqi/ (منط) الكلية
المنطقية.

اصف /asaf/ (گیا) الكبر.

اصل /asl/ ١. الأصل، السنج، القاعدة، المبدأ، المنشأ،
كُنه الشيء، القانون، العكر، خُصاء كل شيء، العذف
من كل شيء، العذقة، العثر، العزق، العزقة، الكبس،الكرس، الكمية، السوس، القشم، الحند، القنص،
الإضاض، الزاموز، القنء، الضفسي، الضبعة، المأخذ،
المصدّر، الخيم، الإز، البنج، البُئك، الجنج، الخير،
السطام، الخج، الخجلة، الحذمور، البئر، الجذر، الأم،
الجزس، التز، الحوالب من كل شيء، المذهب، الشرخ،
الحقة، البجدة، الثقيز، المنجم، الثصاب ← بن، بيخ. ٢.
المخيد، الأروسة، العنصر، العيص، القبس، المشاش،
البحار ← نژاد، تبار.

اصل /aslan/ أصلاً.

اصلاح /esläh/ الإصلاح، التعديل، التخوير، التحويل،
التقويم، التثنيح، الثغير، التبدل، التحوّل، الرّم،
الترميم، المرمّة، الهذب، التهذيب، التجويد.

اصلاحات ارضی /e.-äte-arzi/ الإصلاح الزراعي.

اصلاح پذير /e.-päzir/ المستطيل، المعتدل.

اصلاح جامعه /e.-e-jäme'e/ الإصلاح الاجتماعي.

اصلاح حکم /e.-e-hokm/ (حق) تصحيح الحكم.

اصلاح دادن /e.-dâdan/ أضلح / أضلح، ورأياً / رأب
ت، وإبراعاً / أوزع، ورمصاً / رمصت وأرنبضاً / أرض،
وتأبسية / أسي، وأسواً وأساً / أداماً / أدم ب ورقاً /
رقأت وإسداء / أشدى بينهم ← آشتی دادن.اصلاح شدن /e.-sodan/ إشتضلاًحاً / إشتضّح،
ضلاًحاً وضلّوحاً وضلاجية / صلح / وصلح / تعدلاً /
تعدّل، إغقاباً / أغقب الرجل.اصلاح صورت /e.-e-surat/ الجلالة الناعمة، خلق
الدقن.

اصلاح طلب /e.-talab/ المضليح.

اصلاح قانون /e.-e-qânun/ (حق) الإصلاح القانوني.

اصلاح کردن /e.-kardan/ ١. إصلاحاً / أضلح القوم ←
آشتی کردن. ٢. إصلاحاً / أضلح، تضليحاً / صلح، تصوبناً
/ صوب الخطأ / تصحيحاً / صبح الخطأ، تخسيناً /
حسن، تعميراً / عمّر، تسوية / سوى، إنقاحاً / أنقح،
تثنيحاً / تثج، تثديلاً / عدل، تهذيباً / هذب، تقوياً /
قوم، تداركاً / تدارك الأمر، إشتدراكاً / إشتدرك، إنقانا /
أنقن، لأماً / لأم، تلثيماً / لأم، إلأماً / ألأم، ملأمة /
لأعم، بربزة / بربز، تخويراً / حوز، دملاً / دمل، رتقاً /
رتق، رتقاً ورتقاً / رتق، رتقاً / رتق، رتقاً / رتق، رتقاً

اصول کلی / *o.-e-kolli* / المبادئ.

اصول مالیاتی / *o.-e-mäliyi* / النظام المالي.

اصولی / *o.-i* / جوهري، أساسي.

اصیل / *asil* / الأصل، النجيب، العريق، الماجد، الرمز، الشريف، الثبل، الثبيل، كريم المخذ، النبیه، النقي.

اصیل شدن / *a.-sodan* / أصالة / أصل شرافة و شرفاً / شرف ع إغراقاً / أغرق.

اضافه / *ezäfe* / الإضافة، البلاوة، الحشو، التثنية، الدس، به ع: علاوة على، فوق.

اضافه بار / *e.-bär* / الأمتعة الإضافية، العفش الإضافي.

اضافه بر درآمد / *e.-bar-dar-ämad* / فائض الدخل.

اضافه بر سازمان / *e.-b.-sazemän* / زائد عن الملاك.

اضافه تولید / *e.-tawlid* / الإنتاج الفاض أو الإضافي.

اضافه حقوق / *e.-hoquq* / علاوة الماهية، بذل الزايب.

اضافه کار / *e.-kär* / الساعات الإضافية، الوقت الإضافي.

اضافه کردن / *e.-kardan* / إضافة / أضاف الشيء إلى الشيء، تزويداً / زود، تزويداً / زيد، تكبيراً / كبر.

اضافه مالیات / *e.-mäliyi* / الضريبة الإضافية.

اضافی / *e.-i* / الزائد، المتمم، التكميلي.

اضداد / *azdäd* / الأضداد.

اضطراب / *ezteräb* / الإضطراب، الشاثر، القلق، البلبلة، البلبال.

اضطراب داشتن / *e.-daştan* / إضطراباً / إضطرب، قلقاً / قلق ع إزعاجاً / ازعج ع پریشان شدن.

اضطراب فکری / *e.-e.fekri* ع پریشان فکری.

اضطراب / *ezterär* / الإضطراب، الإلزام، الجبر، الإجبار، القهر ع ناچاری.

اضطرابی / *e.-i* / القهري، القسري.

اضمحلال / *ezmehtäl* / الإضمحلال ع نابود شدن.

اطاعت / *etäat* / الإسلام، الإنقياد، الإمتثال، الخضوع، الإذعان، الكين، الإشتكاة ع فرمانبرداری.

اطاعت کردن / *e.-kardan* / طوعاً / طاع طيعاً / طاع ب إطاعة / أطاع، مطاوعة / طوع، إطياعاً / إنطاع، إنقياداً / إنقاد له، سمعاً / سمع منه، قبولاً / قبل ع الأمر، مهاودة / هاود، برأ و بروراً و ترازه / برأ إصيعاً / إنصاع.

تزمیناً / زمت، تزمیناً / زمت، طصلحة / طصلق العمل، غبشاً / عبش ع غفر / غفر ع غمداً / غمد ع تلصيناً / لصم، تلصيفاً / لطفت الحكم، تئوياً / نوع، هيداً و هاداً / هاد ب تهيداً / هيد، تؤصيناً / وصع الشيء، وقياً و وقياً / وقى يقي الأمر. ۳. خلقاً / خلق ع وسخواً / سخا ع واشتجاء / اشتجى، وتزیناً / تزین شغز رأسه ع تراشیدن.

اصلاح کشاورزی / *e.-e-kešavarzi* / الإصلاح الزراعي.

اصلاح مو / *e.-e-mu* / قص الشعر، خلق الشعر ع اصلاح کردن ۳.

اصلاح ناپذیر / *e.-nā-pazir* / العايد، لايمكن إصلاحه.

اصلاح نژاد / *e.-e-nežäd* / اليوجيني، علم تحسين النسل.

اصلاحی / *e.-i* / اللاديني، الثقوي.

اصل السوس / *asl-os-sus* (گيا) ع شيرين بيان.

اصل کلی / *a.-e-kolli* / المبدء العام.

اصل کمترين انرژی / *a.-e-kamtarin-enerži* / (فز) مبدءاً أقل الطاقة.

اصل مطلب / *a.-e-matlab* / ذخيلة الأمر ع اصل موضوع.

اصل موضوع / *a.-e-mowzu* / المبدء الأساسي.

اصلی / *asli* / الأصلي، الأساسي، الأول، الأولي، الجوهري، الحقيقي، الضروري، الحق، الصحيح، الصميم، الخالص.

اصم / *asamm* / (رض) الغدد الأصم.

اصناف / *asnäf* ۱. صناعات. ۲. الثقات. ۳. الأضناف.

اصوات / *asvät* / الأصوات.

اصول / *osul* / الأصول، المبادئ، النظام، الإعتقاد، المعتقد.

اصول آزادی فردی / *o.-e-äzädi-ye-fardi* / النظرية الفردية.

اصولاً / *osulan* / مبدئياً.

اصول اخلاق / *o.-e-axlāq* / (فل) الفلسفة الأدبية.

اصول اخلاقی / *o.-e-a.-i* / الأصول أو المبادئ الأخلاقية.

اصول بهداشتی / *o.-e-behdäšti* / (پز) الصحي، قواعد حفظ الصحة.

اصول پارلمانی / *o.-e-pärlemäni* / (سيا) الأصول النيابية.

اطاعت کورورانہ /e.-e-kurkurāne/ الإقْبَادُ الأَعْمَى، الطَّاعَةُ الْعَمِيَاءُ.

اطاق /otāq/ العُرْقَةُ، الحُجْرَةُ، المَحْدَع، الكُفْبَةُ، الآدَةُ، الأَوْدَةُ.

اطاق ابری ویلسن /o.-e-abri-ye-vilson/ (فرز) العُرْقَةُ العَمِيَّةُ.

اطاق اطلاعات /o.-e-ettelā'āt/ عُرْقَةُ الإِسْتِغْلَامَات.

اطاق اصناف /o.-e-asnāf/ عُرْقَةُ النِّقَابَات.

اطاق انتظار /o.-e-entezār/ عُرْقَةُ الْإِنْتِظَار، الإِسْتِرَاحَةُ.

اطاق بازرگانی /o.-e-bāzargāni/ عُرْقَةُ التَّجَارَةِ ← عُرْقَةُ بازرگانی.

اطاق پذیرایی /o.-e-pazirāyi/ عُرْقَةُ الْإِسْتِقْبَال، رَدِّهِهَ الْإِسْتِقْبَال، المَضِيف، المَضِيفَةُ.

اطاق تاریک /o.-e-tarik/ (فرز) الحُجْرَةُ الْمُظْلَمَةُ.

اطاق تشریح /o.-e-tašrih/ عُرْقَةُ التَّشْرِیح، المَشْرَحَةُ.

اطاق خالی /o.-e-xālī/ العُرْقَةُ الْجَزْدَاءُ أَوْ الْخَالِيَّةُ.

اطاق خلوت /o.-e-xalvat/ المَقْصُورَةُ.

اطاق خواب /o.-e-xāb/ عُرْقَةُ النَّوْم، المَضْجَع، المَنَام، المَنَامَةُ.

اطاق روشن /o.-e-rowšan/ (فرز) الکامِیْئِرا الضَّیَائِيَّةُ أَوْ الْإِسْتِجْلَائِيَّةُ.

اطاق زیر شیروانی /o.-e-zir-e-širvāni/ السُّنْدَرَةُ.

اطاق ساز /o.-s-āz/ صَانِعُ بَدَنِ السَّيَّارَةِ.

اطاق سازی /o.-s.-i/ صِنَاعَةُ بَدَنِ السَّيَّارَةِ.

اطاق عمل /o.-e-amal/ عُرْقَةُ الْعَمَلِيَّاتِ الْجَرَاجِيَّةِ.

اطاقک /o.-ak/ کُشْک.

اطاق کار /o.-e-kār/ عُرْقَةُ مَهْيَبَةِ.

اطاق کشاورزی /o.-e-kešāvarzi/ ← عُرْقَةُ كِشاورزی.

اطاقک نگهبان /o.-ak-e-negahbān/ کُشْکِ الحَارِس.

اطاق گردۀ گل /o.-e-garde-ye-gol/ (گیا) خِزَانَةُ اللُّقَاح.

اطاق مبله /o.-e-moble/ عُرْقَةُ مَقْرُوشَةٍ، عُرْقَةُ مُؤَثَّثَةٍ.

اطاق مطالعه /o.-e-motāle'e/ حُجْرَةُ الْمُطَالَعَةِ، المَكْتَب، المَكْتَبَةُ.

اطاق ناهار خوری /o.-e-nāhār-xori/ عُرْقَةُ الْأَكْلِ، يَمَخَانَةُ، يَمَخَانَةُ.

اطاق نشیمن /o.-e-nešiman/ قَاعَةُ الدَّار، قَاعَةُ الْجُلُوس،

طَلَّل الدَّارِ.

اطاق یونش /o.-e-yoneš/ عُرْقَةُ التَّائِنِ.

اطالة کلام /etāle-ye-kālām/ ← پَرَحْرِفِ، پَرِگویی.

اطر /atr/ (گیا) البُدْلِيَّةُ ← بُوْدَلَةُ زَائِنِي.

اطراف /atrāf/ الخَوْل ← پیرامون.

اطریش /otriš/ التَّمْصَا.

اطریشی /o.-i/ التَّمْصَاوِي.

اطر یفلن /etrifeln/ (گیا) ← شیدر.

اطر یلال /etrilāl/ (گیا) السَّرْفَل، رَغِي الْإِبِل، خَمِيشَةُ البَرَص.

اطفانیه /etfā'iyye/ ← آتش نشانی.

اطلاع /ettelā'at/ الإطْلَاع، الحَبَر، النِّبَأ، الطَّلْع، الإِشْعَار.

اطلاعات /e.-e-āt/ ۱. الإطْلَاعَات، الْأَخْبَار، الْبَيِّنَات، الْمُتَعْلَمَات. ۲. [باجه] الإِعْلَام، الإِسْتِغْلَامَات.

اطلاع دادن /e.-e-dādan/ إطْلَاعاً / أَطْلَعَهُ، إِغْلَاماً / أَغْلَمَ الْأَمْرَ بِهِ، تَنْهَيْتَهُ / نَهَى وَإِنْهَاءُ / أَنْهَى إِلَيْهِ الْحَبَرَ، تَبْلِيغاً / بَلَّغَ، إِبْلَاغاً / أَبْلَغَ، إِخْبَاراً / أَخْبَرَ.

اطلاع یافتن /e.-e-yāftan/ إِطْلَاعاً / إِطْلَعَ الْأَمْرَ عَلَيْهِ، إِسْتِطْلَاعاً / إِسْتَطْلَعَ، إِتْصَالاً / إِتَّصَلَ بِهِ الْحَبَرُ، حُبْرًا وَ حَبْرَةً / حَبَّرَتْ حُبْرًا وَ حَبْرًا وَ حَبْرَةً وَ حَبْرَةً وَ حَبْرَةً / حَبَّرَ وَ حَبَّرَتْ حَبْرًا / تَحَبَّرَ الْأَمْرَ، شُهِدَا / شَهِدَا - الْأَمْرَ.

اطلاعه /e.-e-yye/ الْبَلَاغ، الْإِدَاعَةُ، الْإِشْعَار.

اطلاق /etlāq/ الإِسْنَاد.

اطلاق کردن /e.-e-kardan/ ۱. ← رها کردن. ۲. ← نام گذاری کردن.

اطلس /atlas/ ۱. [پارچه] أَطْلَس. ۲. [اقیانوس] أَطْلَنْطِيْقِي، أَطْلَنْطِي، أَطْلَسِي. ۳. (جنف) الْأَطْلَس.

اطلسی /a.-i/ (گیا) البَثُونِيَّةُ.

اطمینان /etminān/ الطَّمَانِيْنَةُ، الْوَدَاعَةُ، الْإِثْمَان، الْإِسْتِمَان، التَّأْمِيْن، التَّطْمِيْن، الْأَمَانَةُ، الثَّقَةُ، الْوُثُوْق، الْيَقِيْن، التَّحَقُّق، التَّصْدِيْق، الْإِغْتِقَاد، الْإِتْكَال، التَّوَكُّل.

اطمینان دادن /e.-e-dādan/ تَطْمِيْنًا / طَمَّنَ، طَمَّنَةً / طَمَّنَ.

اطمینان داشتن /e.-e-dāstan/ ← اطمینان کردن.

اطمینان کردن /e.-e-kardan/ اطمِئْنَا / اطمَأْنَأْ، وَثَاقَةً / وَثَّقَ يَوْثُقُ، تَعْوِيْلًا / عَوَّلَ وَ إِغْمَادًا / إِغْمَدَ عَلَى،

اعتبار دادن / *e.-dādan* / مَنَحَ - هِئَفَّةُ.

اعتبار قانونی دادن / *e.-e-qānuni-dādan* / تَشْجِیلًا / سَجَلًا، تَذَوِّینًا / دَوْنُ.

اعتبارنامه / *e.-nāme* / اَوْرَاقُ الإِعْتِمَادِ، خِطَابُ الإِعْتِمَادِ، کتابُ الإِعْتِمَادِ ← استوارنامه.

اعتباری / *e.-i* / الإِغْتِبَارِی، المَعْنَوِی.

اعتبار یافتن / *e.-yāftan* / حُصُولًا وَ مَحْصُولًا / حَصَلَ - عَلَی الثَّقَّة.

اعتدال / *e'tedāl* / الإِغْتِدَال، القَوَامُ ← میانه‌روی.

اعتدال بهاری / *e.-e-bahāri* / الإِغْتِدَالُ الرَّبِیْعِی.

اعتدال پاییزی / *e.-e-pāyizi* / الإِغْتِدَالُ الحَرِیفِی.

اعتدالیون / *e'tedāliyyun* / الإِغْتِدَالِیُّون.

اعتراض / *e'terāz* / الإِغْتِرَاض، المَعَارَضَة، إِمَامَة الحُجَّة، المانع، الإِخْتِجَاج، العِنْد.

اعتراض به رأی دادگاه / *e.-be-ra'ye-dādgāh* / (حق) الطَّن ← واخواهی.

اعتراض به صلاحیت دادگاه / *e.-b.-salāhiyat-e-d.* / (حق) الدَّفْعُ بِعَدَمِ الاختصاص.

اعتراض رسمی / *e.-e-rasmi* / (حق) الإِغْتِرَاض، الإِخْتِجَاج، المَعَارَضَة، إِمَامَة الحُجَّة، پُروِتِسْتو.

اعتراض کردن / *e.-kardan* / إِغْتِرَاضًا / إِغْتَرَضَ عَلَی، مُمَاتَنَةً / مانع، إِخْتِجَاجًا / احْتَجَّ عَلَی الأَمْرِ، خُرُوجًا / خَرَجَ - عَلَی، إِنْبِرَاءً / انْبَرَى لَهُ، مُعَارَضَةً / عَارَضَ.

اعتراضنامه / *e.-nāme* / ضَكُّ الإِغْتِرَاضِ، الإِغْتِرَاضِ. اعتراضیه / *e.-iyye* ← اعتراض‌نامه.

اعتراف / *e'terāf* / ۱. الإِغْتِرَاف، الإِقْرَار، التَّصَرُّیج، الإِذْعَان، الإِنْقِیَاد، التَّسْلِیْم، العُزْف، الشَّهَادَة. ۲. (قا) الإِغْتِرَاف ← اقرار. ۳. [در کلیسا] الإِغْتِرَاف.

اعتراف کردن / *e.-kardan* / إِغْتِرَافًا / إِغْتَرَفَ بِالشَّيْءِ، عِزْفَةً وَ عِزْفَانًا وَ عِزْفَانًا وَ مَعْرِفَةً / عَرَفَ - الشَّيْءَ، إِقْرَارًا / أَقْرَأَ بِالشَّيْءِ، تَصَرُّیْحًا / صَرَّحَ وَ مُصَارَحَةً / صَرَّحَ بِمَا عِنْدَهُ، إِمْنَانًا / ائْمَنَ، مُجَاهَرَةً / جَاهَرَ وَ تَجَاهَرًا / تَجَاهَرَ بِكَذَا، شُهُودًا / شَهِدَ - لَهُ بِكَذَا، تَضَوُّعًا / نَصَحَ - بِالْحَقِّ، إِنْصَاعًا / أَنْصَحَ، إِنْصَاعًا / أَمْصَحَ لَهُ بِحَقِّهِ، صُدَّوعًا / صَدَعَ - بِالْحَقِّ، تَصْدِیقًا / صَدَّقَ عَلَی الأَمْرِ، تَذَرِيعًا / ذَرَعَ بِالشَّيْءِ ← اقرار کردن.

اِستِرواحًا / اِستِزَوَّخَ إِلَیْهِ، اِئْمَانًا / آمَنَ بِهِ، اِستِزَسَلًا / اِستِزَسَلَ بِهِ، اِخْتَانًا / اِخْتَبَتَ إِلَیْهِ، شُتُودًا / سَتَدَّ - وَ اِستِیْنَادًا / اِستَیْنَدَ إِلَیْهِ، تَوَمًّا وَ نِیَامًا / نَامَ - وَ اِستِیْنَامَةً / اِستِیْنَامَ وَ تَوَامًّا / تَوَامَّ إِلَیْهِ.

اطمینان یافتن / *e.-yāftan* / اِطْمَئِنَّانًا / اِطْمَأَنَّ، اِستِیْنِاقًا / اِستِیْنَوْتُقَ، خُلُوعًا وَ خَلَاءً / خَلَا - بِأَلْهِ.

اطوار / *atvār* ← ناز، ادا، ادا و اطوار.

اظهار / *ezhār* / الإِظْهَار، البَیَان، التَّبْیَان، الإِغْرَاب، التَّنْظِیر، الدَّغْوِی، الإِدْعَاء، الرُّغْم، الحُجَّة.

اظهار بندگی / *e.-e-bandegi* / العُبُودَة، العُبُودِیَة.

اظهار داشتن / *e.-dāštan* / ← گفتن.

اظهار کردن / *e.-kardan* / اِظْهَرَ، مُبَادَاةً / بَادَى.

اظهار نظر / *e.-e-nazar* / المُلَاحَظَة.

اظهارنامه / *e.-nāme* / البَیَان.

اظهاریه / *e.-iyye* / اظهارنامه.

اعاده / *eāde* / الإِعَادَة، الرُّدَّ، اِستِیْعَادَة، اِستِرجاع.

اعاده حیثیت / *e.-ye-heysiyyat* / (حق) رَدُّ الإِغْتِبَارِ أَوْ الشَّرَفِ.

اعاده دادرسی / *e.-ye-dādersi* / (حق) إِعَادَة النُّظَرِ فِی الْقَضِیَة.

اعاده کردن / *e.-kardan* / ← بازگردانیدن. برگردانیدن.

اعاشه کردن / *eāšekardan* / اِعَاشَةً / اِعَاشَ، تَغْیِیْشًا / غَیَّشَ، قُوْتًا وَ قِیَاةً / قَاتَ یَقُوْتُ.

اعانه / *eāne* / الإِعَانَة، المُسَاعَدَة، الإِعَالَة، الفَضْل.

اعانه دادن / *e.-dādan* / اِعَانَةً / اَعَانَ، اِشْتِرَاكَ / اِشْتَرَكَ فِی اِكْتِتَابٍ أَوْ عَمَلٍ.

اعتاق / *e'tāq* / تَخْرِیْزُ الأَرْقَاءِ.

اعتبار / *e'tebār* / الإِعْتِمَاد، الصَّحَة، الثَّقَة، التَّقْوَد، الشَّرْعِیَّة، السُّلْطَة، المَنْزِلَة، المَقَام، الرُّتْبَة، الهِیْبَة، المَهَابَة، القِرْض، المَرْكَز، الصَّلَاحِیَّة، الحَقِیقَة.

اعتبار باز کردن / *e.-bāz-kardan* / فَتَحًا / فَتَحَ - اِعْتِمَادًا مَالِیًا.

اعتبار بانکی / *e.-e-bānki* / الرِّصِیْدُ المَصْرَفِی، الإِعْتِمَادُ المَصْرَفِی.

اعتبار بانکی گرفتن / *e.-e-b.-gereftān* / ← اعتبار باز کردن.

اعتراف نامه /e.-nāme/ ← اقرار نامه.

اعتصاب /e'tesāb/ الإعتصاب، الإضراب.

اعتصاب دانشجویی /e.-e-dānešjuyi/ اضراب طلبانی.

اعتصاب عمومی /e.-e-omumi/ الإضراب العام أو الشامل.

اعتصاب غذا /e.-e-qazā/ اضراب الجوع.

اعتصاب کارگران /e.-e-kārgārān/ اضراب العمال عن العمل.

اعتصاب کردن /e.-kardan/ اضراباً /أضربَ.

اعتصابی /e.-i/ المضرب عن العمل.

اعتقاد /e'teqād/ الاعتقاد، العقيدة، القول، المذهب.

اعتقادنامه /e.-nāme/ كتاب العقيدة.

اعتقاد یافتن /e.-yāftan/ اعتقد، إيماناً /أمنَ به.

اعتماد /e'temād/ الإعتماد، الثقة، الاعتقاد، التصديق،

اليعول، التئويل، المَعُول، الطمأن، الطمأنينة،

الإطمئنان، الإثكاء، التوكؤ، التواكل، الزكان،

الوثوق، الإيثمان، الوثوق، الإيثمان، الأمانة.

اعتماد به نفس /e.-be-nafs/ الثقة بالنفس، الإعتماد

على النفس، الأمن الفردي، الاعتداد بالنفس.

اعتماد کردن /e.-kardan/ إعتَمدَ وتَعمَدَ /

عَوَّلَ على، أَمِنَا وأَمَنَةً وأَمَاناً وأَمَانَةً وإِماناً / أَمِنَ -

عليه، أَمِنَا / أَمِنَ - هب إيماناً / آمنَ به، تَأَمَّيْنَا / أَمِنَ،

إِثْمَاناً / إِثْمَنَ وإِثْمَاناً / إِشْتَأَمَنَ على، إِطْمَئْنَأَ /

إِطْمَأَنَ إليه وله، شُئِدَا / سَدَدَ وإِشْتِنَادَا / إِشْتَنَدَ إليه،

ثِقَةً ووُثُوقاً ومُوثِقاً / وَثِقَ يَوثِقُ بفلان، رَكَنَا ووُكُونَا / رَكَنَ -

وَأَزْكَانَا / أَزْكَنَ إليه، إِكْثَلَا / إِكْثَلَ وتَوَكَّلَا / تَوَكَّلَ عليه،

[به هم] مُوَاكَلَةً / وَآكَلَ وتَوَاكَلَا / تَوَاكَلَ القَوْمُ، شُكُونَا /

سَكَنَ - إليه، تَسَانَدَا / تَسَانَدَ عليه، صُمُودَا / صَمَدَ - إليه

وله، مُرَاكَاةً / رَاكَى، تَرَكَّى / تَرَكَّى عليه، إِزْكَاحَا / إِزْكَحَ

عليه، إِثْلَاةً / أُولَى هـ ثَقَّتْهُ، وَطَدَا / وَطَدَ يَطْدُ وتَوَطَّدَا /

وَطَدَ ثَقَّتْهُ فيه، تَوَمَّأَ ونِيَامَا / نَامَ - وإِشْتِنَاةً / إِشْتَنَمَ

وتَنَاوَمَا / تَنَاوَمَ إليه، وَضَعَا / وَضَعَ يَضَعُ ثَقَّتْهُ في.

اعتماد کورگورانه /e.-e-kurkurāne/ الثقة الغمياء.

اعتنا /e'tenā/ الإعتناء، الرعاية، المُرَاعَاة، الإهْتِمَام،

المبالاة، الإنْتِبَاه، الإكْثِرَات.

اعتنا کردن /e.-kardan/ اِعْتَنَى وإِهْتِمَاماً / اِهْتَمَّ ومبالاةً / بالى به، اِكْثِرَاتاً / اِكْتَرَتْ لِلْأَمْرِ، وَبَهَا ووُبوهاً / وَبَهُ يُوْبُهُ وإِبْهَاهَا / أُوْبُهُ له وبه.

اعتیاد /e'tiyād/ التَّعَوُّد، العادة، الإِذْمَان، التَّلازِمَة، الشَّرَف، الإِغْتِيَاد.

اعتیاد داشتن /e.-dāstan/ اِعْتِيَاداً / اِغْتَاذَ.

اعجاب /e'jāb/ ← شگفتی، تعجب.

اعجاب انگیز /e.-angiz/ العَجِيب، العَجَائِبِي.

اعجاز /e'jāz/ المُنْجِزَة، العَجِيبَة.

اعجاز آمیز /e.-āmiz/ العَجَائِبِي، العَجِيب.

اعجوبه /o'jube/ الأَعْجُوبَة، البَاطِنَة.

اعجوبه شناسی /o.-šenāsi/ عِلْمُ العَجَائِبِ ← ترانولوژی.

اعداد /a'dād/ الأَعْدَاد.

اعداد کوانتومی /a.-e-kuāntomi/ الأَعْدَادُ الكَمِّي.

اعداد متحابه /a.-e-motahābbe/ الأَعْدَادُ الْمُتَحَابَّة.

اعداد مرکب /a.-e-morakkab/ الأَعْدَادُ الْمُتَنَسِّبَة.

اعدام /e'dām/ الإِغْدَام.

اعدام با صندلی الکتریکی /e.-bā-sandali-ye-elektriki/ الإِغْدَامُ الكَهْرَبِي.

اعدام کردن /e.-kardan/ اِغْدَمَ، قَتَلَ / قَتَلَ -.

اعراب /a'rāb/ العَرَب، العَرَب.

اعراب گذاری /e'rāb-gozāri/ اِغْرَاباً / اَعْرَبَ، شَكَلَا /

شَكَلٌ - وَتَشْكِيلَا / شَكَّلَ وَتَحَرَّيْكَأ / حَزَمَ وَصَبَطَا / صَبَطَ

في الكتاب.

اعراب گذاری کردن /e.-g.-kardan/ اِغْرَابَ، التَّحَرِّيْكَ،

التَّشْكِيل.

اعرابی /a'rābi/ الأَغْرَابِي.

اعراض کردن /e'rāz-kardan/ اِغْرَاضاً / اَعْرَضَ وَوُغِبَا

وَرُغِبَةً / رَغِبَ - عنه ← روى گردانیدن.

اعراف /a'rāf/ الأَعْرَاف، البِزْرَج.

اعزام /e'zām/ ١ ← فرستادن. ٢. (نظ) اِيفَاد، اِخْرَاج.

اعزام کردن /e.-kardan/ ← فرستادن.

اعزام نماینده /e.-e-namāyande/ الإِنَابَة.

اعزام نیرو /e.-e-niru/ التَّجْرِيدَة.

اعسار /e'sār/ الإِعْسَار.

اعشاری /a'sāri/ (رض) العَشْرِي، الأَعْشَارِي.

- اعصاب /a'süb/ الأعصاب.
- اعصاب احشایی /a.-e-ahšäyi/ (بز) الأعصاب الأحشائية.
- اعصاب بناگوشی /a.-e-bonäguši/ (بز) الأعصاب النكفية.
- اعصاب كمری /a.-e-kamari/ (بز) الأعصاب القطنية.
- اعصاب مزگانی دراز /a.-e-możgäni-ye-deräz/ (بز) الأعصاب الهذبية الطويلة.
- اعصاب مزگانی کوتاه /a.-e-m.-ye-kutäh/ (بز) الأعصاب الهذبية القصيرة.
- اعصاب مغزی /a.-e-maqzi/ (بز) الأعصاب الجمجمية.
- اعضا /a'zä/ الأعضاء.
- اعضای اساسی /a.-ye-asäsi/ الأعضاء الرئيسية أي الحيوية.
- اعضای حیاتی /a.-ye-hayäti/ ← عضای اساسی.
- اعضای هیئت منصفه /a.-ye-heyä't-e-monsefe/ أعضاء لجنة التحكيم.
- اعطا /e'tä/ ← بخشیدن.
- اعطا کردن /e.-kardan/ ← بخشیدن.
- اعطای نشان /e.-ye-nešän/ ← منح الوسام.
- اعطانی /e.-i/ الموهوب.
- اعطائیه /e.-iyye/ ← اعطائي.
- اعقاب /a'qäb/ الخلف، الذرية ← نوادگان.
- اعلام /e'läm/ الللاظهار، البلاغ، البيان الرسمى، الإنذار، الإشهار، الإشعار.
- اعلام جرم /e.-e-jorm/ (حق) إعلان الجريمة.
- اعلام جنگ /e.-e-jang/ إعلان الحزب.
- اعلام خطر /e.-e-xatar/ الإخطار، الإنذار، التنبير.
- اعلام خطر شیمیایی /e.-x.-e-šimiyyi/ (نظ) إنداز کیمیایی.
- اعلام کردن /e.-kardan/ إعلاناً / أعلن الأمر وبه، مُناداة / نادى بالأمر، إندازاً / أنذر، إظهاراً / أظهر، إنباءً / أنبأ، تنبيهاً / نبأ، إعلاماً / أعلم، إندانا / أدن، تأدينا / أدن، إخباراً / أخبر، تخبيراً / خبر، إذاعةً / أذاع، نشرأ / نشر، جهرأ و جهرأ / جهرأ - الأمر وبه.
- اعلامنامه /e.-nâme/ ← اعلامیه.
- اعلامیه /e.-iyye/ البلاغ، الإعلان، النبأ، التصريح،
- البيان، كتاب الإشعار ← آگهی.
- اعلامیه جنگی /e.-iyye-ye-jangi/ البلاغ الحزبي.
- اعلامیه حقوق بشر /e.-iyye-ye-hoquq-e-bašar/ بیان حقوق الإنسان.
- اعلامیه دولتی /e.-iyye-ye-dowlati/ البلاغ الحكومي.
- اعلان /e'län/ ۱. الإعلان، الإشهار، الشَّهْرُ. ۲. النشرة ← آگهی.
- اعلان جنگ /e.-e-jang/ ← اعلام جنگ.
- اعلان جنگ کردن /e.-e-j.-kardan/ إعلاناً / أعلن الحزب، شهرأ وشهرةً / شهرأ الحزب، نصبأ / نصبأ له الحزب، مُنابذةً / نابذة الحزب.
- اعلان دستی /e.-e-dasti/ الإعلان أو البيان اليدوي.
- اعلان دیواری /e.-e-diväri/ البلاغ، نُشرة.
- اعلان کردن /e.-kardan/ ← اعلام کردن.
- اعلان ورشکستگی /e.-e-varšekastegi/ (حق) إعلان أو إشهار الإفلاس.
- اعلانیه /e.-iyye/ النشرة ← آگهی.
- اعلیحضرت /a'lähazrat/ صاحب الجلالة أو العظمة.
- اعم /a'am/ أكثر.
- اعمال زور /e'mäl-e-zur/ إستهمال الغنْف، إساءة إستهمال السلطة، تَسفُف السلطة.
- اعمال شاقه /a'mäl-e-šäqqe/ أشغال الشاقة.
- اعمال قدرت /e'mäl-e-qodrat/ ← اعمال زور.
- اعمال نظر /e.-e-nazar/ قَرُض الرأي.
- اعمال نفوذ /e.-e-nofuz/ إخذاث النفوذ.
- اعمال نیرو /e.-e-niru/ ← اعمال زور.
- اعیاد /a'yäd/ الأعياد.
- اعیاد مذهبی /a.-e-mazhabi/ الأعیاد الدینیة.
- اعیان /a'yän/ الخاصة، علّیون، علّیة ← اشراف.
- اعیانی /a.-i/ أرسطقراطي.
- اغتشاش /eqtešäs/ الاضطراب، السَّعْب، قُوضُویة.
- اغتشاشات خونین /e.-ät-e-xunin/ الاضطرابات الدائمة.
- اغتشاش کردن /e.-kardan/ اضطراباً / اضطرب.
- اغذیه /aqziye/ الأغذية، الأطعمة.
- اغذیه فروشی /a.-foruši/ المَطعم ← ساندویچی.
- اغراض /aqraz/ ← الأغراض.

اغراض شخصی /a-e-saxsi/ الأغراض الشخصية.

اغراق /eqraq/ الإغراق، المبالغة، الغلو، الغلواء،

المغالاة، الإطناب، الشُّهُوِيل ← كزافه گوئی.

اغراق آمیز /e-tamiz/ المبالغ به.

اغراق گفتن /e-gofian/ إغراقاً /أَغْرَقَ، مبالغةً /بالغَ،

إطناباً /أطنَبَ، مغالاةً /غالَى، مبالغةً /بالغَ، مجازفةً /

جازفت في الحديث، تكبیراً /كَبَّرَ الأمرَ، تَفْطِيماً /عَظَّمَ،

إِعْظاماً /أَعْظَمَ، إِنْغالاً /أُوغِّلَ في الكلام.

اغفال شدن /eqfal šodan/ ← گول خوردن، فرب

خوردن.

اغفال کردن /e.-kardan/ ← گول زدن، فرب دادن.

اغلب /aqlab/ الأكثر، الأغلب ← بیشتر.

اغلوطة /loqlute/ ← الأغلوطة.

اغما /eqma/ ← (پز) الإغماء.

اغماض کردن /eqmüz-kardan/ ← چشمپوشی کردن.

اغوا کردن /eqvü-k./ ← فرب دادن، گول زدن.

اف /off/ اف، ~ بر تو: افِ لَكَ، قُبْحاً لَكَ، خُسْناً لَكَ.

اف. آ. او /ef.ä.o/ مُنْظَمَةُ الطَّعَامِ وَالزَّرَاعَةِ ← سازمان

خواربار و کشاورزی جهانی.

اف. اف /efef/ السَّمَاعَةُ.

افاده /efade/ ۱. سود دادن. ۲. التَّكْبِيرُ، الشَّمَاخ،

الْمُنْحَةُ الكاذِبَةُ، العَطْرَسَةُ، التَّبَخُّثُ ← لاف، غرور.

افاده کردن /e.-kardan/ ۱. سود دادن. ۲. تَكْبِيرُ /

تَكْبَرُ، زُنْبَرَةٌ /زُنْبَرٌ عَلَيْهِ، تَعَطُّسُ ← تَعَطُّش.

افت /ofi/ هَرُشُ العَدَّةِ، إِسْتِهْلَاكُ الآلات.

افتادگی /oftüdegi/ السَّعَةِ، التَّوَّاسِعِ، الإِتِّسَاعِ،

الْخُسُوعِ، الإِنْحِطاطِ، الْحَفْضِ، التَّخْفِيفِ، التَّرُكِ،

الإِغْفَالِ، الصُّجْعَةِ، الدَّعَةِ، الوَدَاعَةِ، النُّعْمَاءِ، التُّعْمَى ←

فروتنی.

افتادگی احشا /o.-ye-ahsä/ (پز) تَدَلِّي أو هُبُوطُ

الأحشاء.

افتادگی بیضه /o.-ye-beyze/ (پز) اِسْتِرخاءُ الخُصِيَّةِ.

افتادگی پستان /o.-ye-pestän/ (پز) تَدَلِّي الأَثَدَاءِ.

افتادگی روده /o.-ye-rude/ هُبُوطُ الأمْعَاءِ.

افتادگی زبان /o.-ye-zabän/ (پز) اِسْتِرخاءُ أو اِنْكِماشُ

اللسان.

افتادگی معده /o.-ye-me'de/ (پز) الدَّخْو، اِسْتِرخاءُ

المِنْدَةِ، هُبُوطُ المِنْدَةِ.

افتادگی مهبل /o.-ye-mahbal/ (پز) هُبُوطُ أو اِسْتِرخاءُ

المَهْبَلِ.

افتادن /oftüdan/ وَفُوعاً /وَقَعَ يَقَعُ، شَقُوطاً /سَقَطَ

تَساقطاً /تَساقَطَ، هُبُوطاً وهُبُوطاً /هَوَى، إِهْواءاً /أَهْوَى،

إِهْواءاً /أَهْوَى، خَرّاً وَخُرُوراً /خَرَّتْ إِنْهياراً /إِنْهَارَ،

تَهافتاً /تَهافتَ على الشَّيْءِ، اِنْصراعاً /اِنْصرَعَ تَبَلُّداً /

تَبَلَّدَ، تَجَدُّلاً /تَجَدَّلَ، اِنْجِدالاً /اِنْجَدَلَ، تَجَرُّماً /

تَجَرَّمْ، تَجَمُّباً /تَجَمَّبَ، تَجَنُّباً /تَجَنَّبَ، تَجَوُّراً /تَجَوَّرَ،

إِنْجِياراً /إِنْحازَ على الشَّيْءِ، تَحَفُّضاً /تَحَفَّضَ، اِنْدِلاصاً /

اِنْدَلَصَ، تَدَهْوُراً /تَدَهَوَّرَ، اِنْدياصاً /اِنْداصَ، تَرُدُّساً /

تَرُدَّسَ من مكانِهِ، رَدْعاً /رُدِعَ، مَجَ، رَدْيَ /رَدِيَ، تَرَدُّباً

/ تَرَدَّبَ في كذا، اِزْتِماءَ /اِزْتَمَى، اِنْسِحاظاً /اِنْسَحَطَ،

طَوْحاً /طاحَ، طَيْحاً /طاحَ، تَكْوُّراً /تَكَوَّرَ، اِنْمِلاصاً /

اِنْمَلَصَ، تَناسُراً /تَناسَرَ، اِنْتِثاراً /اِنْثَثَرَ، تَدَوُّراً /تَدَوَّرَ

تَدَوَّسَ /تَدَوَّسَ، اِنْتِفاءَ /اِنْثَفَى، اِنْكِباتاً /اِنْكَبَتَ، تَوَدُّراً /

تَوَدَّرَ، وَتَوَّطاً /تَوَّطَ في الأمرِ، وَهياً /وَهَى وَوَهَى يَهِي.

افتاده /oftäde/ ۱. الصَّرْبُ، الهادر، الحديد، الرِّدْبُ،

الرِّدْبُ، الهَلَكَةُ، البَوْحَى. ۲. المُنْضِعُ، المُنْواضِعُ ←

فروتن.

افتان /oftän/ السَّاقِطُ، الهاوي، السَّقَّاطُ، العُثُورُ، الوايِطُ.

افتتاح /eftetäh/ الإِفْتِتاحُ، التَّدْشِينُ.

افتتاح کردن /e.-kardan/ فَتَحَ، تَدْشِيناً /دَشَنَ

المكانَ.

افتتاحیه /e.-iyye/ الإِفْتِتاحُ.

افتخار /eftexär/ الإِفْتِخارُ، الفَخْرُ، الفُخْرَةُ، السُّرْفُ،

المُنْجَبَةُ، العِرْ، المَجْدُ، الرُّفْعَةُ، الكُتْبُ.

افتخارات ملی /e.-ät-e-melli/ الأُمْنِجَادُ، المَفاجِزُ القُومِيَّةُ.

افتخار کردن /e.-kardan/ اِفْتِخاراً /اِفْتَحَرَ، مِباهةً /

باهى، تَبَجُّحاً /تَبَجَّحَ، فَخاراً وَفَخازَةً /فَخَرَّتْ اِغْتِزاراً /

اِغْتَرَّ وَتَعَزَّراً /تَعَزَّزَ بِهِ، تَشَرُّفاً /تَشَرَّفَ، دَلالاً /دَلَّ.

افتخاری /e.-i/ الفَخْرِيُّ، الشَّرْفِيُّ، الإِكْرامِيُّ.

افترا /efterd/ زُورُ، الكَذِبُ، البُهْتانُ، السَّبُّ، القَذْفُ،

النَّمُّ، التُّيْمَةُ، الوُشْيُ، الوِشايَةُ، السَّعايَةُ، الطَّنْفُ،

القَذْحُ، الوَقِيعةُ. ۲. (حق) الإِفْتِراءُ.

افروخته */afroxte/* الْمُخْتَدِم، الشَّيْعِل، الْمُؤَفُّود، المشجور ← برافروخته.

افروخته شدن */a.-šodan/* ۱. ← روشن شدن. ۲. ← خشمگین شدن، برافروخته شدن.

افروزه */afruze/* (فر) الشَّيْخ، الشَّعْبَةُ.

افریسموس */afriasmus/* (پز) ← فریسموس.

افریقا */efriqā/* ← آفریقا.

افریقایی */e.-yi/* ← آفریقایی.

افزار */afzār/* الأداة.

افزارمند */a.-mand/* رَجُلُ المِهْنَةِ.

افزایش */afzäyēš/* الإزدياد، التَّزَايد، الزيادة، الغلاوة، الإضافة، التَّكْثِير، التَّكَاثُر، التَّمْوَ، الإِسْطِطَالَة، التَّفَاوُل، التَّصْغَم، الصَّم، الَيَمِين، التَّيْف، الإلحاق.

افزایش تولید */a.-e-towlid/* إزدياد الإنتاج، تزايد الإنتاج.

افزایش دادن */a.-dādan/* افزودن.

افزایش قیمت */a.-e-qimat/* إزدياد السعر، صعود السعر.

افزایش نرخ */a.-e-nerx/* ← افزایش قیمت.

افزایش یافتن */a.-yāftan/* ← افزون شدن.

افزودن */afzudan/* زَيْدًا / زَادَ، إزديادًا / إزدادًا / تَزَيُّدًا / زَيْدًا، وَفَرًا وَفَرَةً / وَفَرَ يَفَرُ، تَوْفِيرًا / وَفَرَ، إِيغَارًا / أَوْفَرَ، زَكَاةً / زَكَاتٍ تَزَكِيَةً / زَكَّى هَذَا، تَكْثِيرًا / كَثَّرَ، إِكْتَارًا / أَكْثَرَ، إِرْكَاءً / أَرَكَّى، إِنْحَاقًا / أَلْحَقَ، إِصَافَةً / أَصَافَ، صَمًّا / صَمًّا إِلَى، إِرْبَاءً / أَرَبَى، صَغْفًا / صَغَفَ، إِنْماءً / أَنْمَى، تَنْمِيَةً / نَمَّى، رَبًّا / رَبَّ النِّعْمَةَ، تَجْجِيمًا / جَسَمًا، تَعْظِيمًا / عَظَّمَ، إِرَاعَةً / أَرَاغَ الشَّيْءَ، تَزْمِينًا / زَمَّ عَلَى كَذَا، مَدًّا / مَدَّ، تَنْيِينًا / نَيَّفَ عَلَى كَذَا، سَعْبًا / سَعَبَ تَزْمِينًا / زَمَّ عَلَى كَذَا، طَلُوفًا / طَلَّفَ عَلَيْهِ، تَطْلِينًا / طَلَّفَ، إِرْتِبَاءً / إِرَبَّى عَلَيْهِ كَذَا، تَذَرِيهًا / ذَرَّهَ عَلَى كَذَا.

افزون */afzun/* ← بیش، بسیار، زیاد.

افزونه */a.-e/* ← اضافه، زیاد.

افزون شدن */ä.-šodan/* زَيْدًا / زَادَ - تَزَايَدًا / تَزَايَدَ، إزديادًا / إزدادًا، كَثْرَةً وَكَثَارَةً / كَثُرَ، تَكَاثُرًا / تَكَاثَرَ، نَمَاءً وَنُمُوًا / نَمَّ، زُبُوًا وَرِبَاءً / رَبَّاهُ، فَضْلًا / فَضَّلَهُ، مَدَادًا / مَدَّ، إِرَاعَةً / أَرَاغَ، زَكَاءً / زَكَاتٍ زَكَاهُ، زَكَّى، إِرْكَاءً / أَرَكَّى، إِرْتِقَاحًا / إِرْتَقَّ، تَمَرُّنًا / تَمَرَّنَ، شُفُوًا / شَفَّ - .

افترا زدن */e.-zadan/* إِفْتَرَا / إِفْتَرَى عَلَيْهِ الْكَذِبَ، تَبْلَى / تَبَلَّى، إِنْهَامًا / إِنْهَمَ، تَقْوِيلًا / قَوْلَ، إِفْوَالًا / أَقْوَلَ، قَذْفًا / قَذَفَ - الرُّجْلَ فِي حَقِّهِ، حَطَرَةً وَخَطَرًا / حَطَرْتُ، تَحَرُّصًا / تَحَرَّصَ وَاحْتِرَاصًا / اخْتَرَصَ عَلَيْهِ - تَهَمَتَ زِدَن.

افتضاح */eftezāh/* الإِفْتِضَاح - رسوایی.

افتضاح آور */e.-āvar/* الفاضح، الشَّائِن - ننگ آور.

افت قیمتها */oft-e-qimathā/* هُبُوطُ الْأَسْعَار.

افت کردن */o.-kardan/* هُبُوطًا / هَبَطَ تَبْزُولًا وَمَنْزِلًا / تَزَلَّلَ بِإِنْخِفَاضٍ / إِنْخَفَضَ.

افتمیون */aftimun/* (گیا) الْأَفْتِیْمُون، الْأَفْتِیْمُون، الْأَفْتِیْمُون، الْهَالُوك، الْكُشُوت، الْأَكْشُوت، الْكُشُوت.

افدرین */efedrin/* (گیا) - ارمک.

افرا */afra/* (گیا) الْإِشْفِندَان، الْفَيْقَب.

افراز */efraz/* ۱. التَّجَرُّة، الإِفْرَاز. ۲. (حق) التَّقْسِيم.

افرازش */afrazeš/* التَّضْعِيد، التَّسَامِي - تصعید.

افراز کردن */efraz-kardan/* (حق) التَّقْسِيم.

افرازیاب */afraziyāb/* - فرازیاب.

افراشتن */afraštan/* نَصَبًا / نَصَبَ - وَرَفَعًا / رَفَعَ - الْعَلَمَ، تَقْوِيمًا / قَوَّمَ، إِرْبَاءً / أَرَبَى الرَّايَةَ، ضَرْبًا وَنَضْرَابًا / ضَرَبَ - الْجُحْمَةَ - برافراشتن

افراشته */afrašte/* الْمَنْصُوب.

افراط */efrāt/* - زیاده روی.

افراط کردن */e.-kardan/* - زیاده روی کردن.

افراط و تفريط */e.-o-tafrit/* الزَّائِدُ أَخْوَ النَّاقِص.

افراطی */e.-i/* الْمُتَهَوِّر، الْمُتَطَرِّف، الْفَاجِس، الْمُفْرِط، مُتَجَاوِزُ الْحَدِّ.

افراطی دست چپی */e.-iye-dast-e-capi/* (سیا)

الْيَسَارِيُّ الْمُتَطَرِّف.

افراطی دست راستی */e.-iye-d.-e-rāsti/* (سیا)

الْيَمِينِيُّ الْمُتَطَرِّف.

افرایان */afraiyān/* (گیا) الْقَيْقَبِيَّات.

افروختگی */afroxtegi/* الْوَهْج، الْوَهْج، الْوَهْج، الْوَهْجَان، الضَّرَم، الضَّرَام، الإِسْطِرَام، الإِتْقَاد، الْأَجِيج، الْجُحْمَةُ - برافروختگی.

افروختن */afroxstan/* - روشن کردن، برافروختن.

افزونی /a.-i/ الرُّيد، الزَّيادة، التَّموُّع، التَّكاثر، البَزْعة،
الْوَدَم، الرُّزْنَقَة.

افسار /afsār/ المَقُود، القياد، العِذار، اللِّجام، رَسَنُ
الدَّابَّة، العِنان، الخِطام، الرُّشْمَة، المِطُول، الطَّوال،
المَاقِط.

افسار کردن /a.-kardan/ شَكَمْتُ، وَقَمْتُ / وَقَمَّ
يَقُمُ الدَّابَّة.

افسار گسیخته /a.-gosixte/ خالِعُ العِذار، الجامِح،
الجَمُوح.

افسانه /afsāne/ الْأُسْطُورَة، الخُرَافَة، الخُرْعَبَلَة،
الخُرْعَبَل، الخُرْعَبِل، الحكاية، القِصَّة، الخَدِيث،
الْأُطْرُوفَة، الْأُخْذُوتَة.

افسانه گوی /a.-guy/ السُّمَيْر، السُّمَيْر، السَّمَر.
افسانه های باستانی /a.-hā-ye-bāstāni/ حكايات
الشُّعْب.

افسانه یی /a.-ye/ الْأَساطِيرِي، الخُرَافِي، الخُرْعَبَلِي.
افست /ofset/ أَفِست.

افسر /afsar/ (۱) النَّاج، الإِثْلِيل. ۲. (نظ) الصَّابِط.

افسر احتیاط /a.-e-ehiyāt/ (نظ) ضابِطُ الإِخْتِیاط.

افسر اردونانس /a.-e-ordonāns/ (نظ) البَرَاد، صَابِطُ
عِیْنة.

افسر اکتیو /a.-e-aktiv/ (نظ) الصَّابِطُ العَامِل.

افسر امور مالی /a.-e-omur-e-māli/ (نظ) ضابِطُ
الرُّوَاتِب.

افسران ارشد /a.-ān-e-aršad/ (نظ) الصُّبَّاطُ القَادَة.

افسران جزء /a.-ān-e-joz/ (نظ) الصُّبَّاطُ الْأَعْوَانُ.

افسر پلیس /a.-e-polis/ (نظ) ضابِطُ الْأَمْن، مَقُوضُ
الشُّرْطَة.

افسر پیاده /a.-e-piyāde/ (نظ) ضابِطُ مَشَاة.

افسر توپخانه /a.-e-tupxāne/ (نظ) ضابِطُ المِذْقَعِیَّة.

افسر جزء /a.-e-joz/ البَلُوكُ الْأَمِین، ضابِطُ پَرُتَبَة
صَغِیرَة.

افسر چتر باز /a.-e-catrbāz/ (نظ) ضابِطُ مِظَلِّي.

افسر حفاظت /a.-e-hefāzat/ (نظ) ضابِطُ الْأَمْن.

افسر دزدان /a.-e-dezbān/ (نظ) ضابِطُ الْإِنْتِصَاب.

افسر دمی /afsordēg-i/ (۱) الكَّاب، الكَّابَة، الكَّابَة،

الْوَحْشَة، الخُمُول، الكَمَد، اِنْتِصَابُ الْقَلْب، اِخْتِشَام،
الْأَجْدَة، الخَوْب ← اندوه. ۲. (پز) اِلْنِهْيَارُ الْعَقْلِي ←
دِرسِیون.

افسرده /afsorde/ ← اندوهگین.

افسرده شدن /a.-šodan/ ← اندوهگین شدن.

افسرده کردن /a.-kardan/ ← اندوهگین کردن.

افسر دیده بان خط مقدم /afsar-e-didebān-e-xat-te-
moqaddam/ (نظ) ضابِطُ الرُّصْدِ الْأَمَامِي.

افسر رابط /afsar-e-rābet/ (نظ) ضابِطُ اِلْإِتْبَاط، ضابِطُ
اِلْأِتْصَال.

افسر رنجر /a.-e-renjer/ (نظ) ضابِطُ مَغَاوِر، ضابِطُ
صَاعِقَة.

افسر ستاد /a.-e-setād/ (نظ) ضابِطُ الْأَرْكَان.

افسر سر رشته داری /ā.-e-sar-rešte-dāri/ (نظ) ضابِطُ
مِیْرَة أَوْ عِاشَة.

افسر شهر بانی /a.-e-šahr bāni/ ← افسر پلیس.

افسر عالی رتبه /a.-e-ālirotbe/ (نظ) ضابِطُ ذُو رَتَبَة
کَبِیرَة.

افسر کشیک /a.-e-kešik/ (نظ) نُوبَتْجِي، ضابِطُ خَفَر.

افسر کماندو /a.-e-komāndo/ (نظ) ضابِطُ صَاعِقَة.

افسر کنترل /a.-e-kontorol/ (نظ) ضابِطُ سَیْطَرَة النُّقْل.

افسر گشت /a.-e-gašt/ (نظ) ضابِطُ شُرْطَة مُسْلِحَة.

افسر نگهبان /a.-e-negahbān/ (نظ) ضابِطُ نُوبَتْجِي.

افسر وظیفه /a.-e-vazife/ (نظ) ضابِطُ الصَّف، ضابِطُ
تَجَنُّیْد.

افسر یار /a.-yār/ (نظ) النَّائِب.

افسنتین /afsantin/ (گیا) الْأَفْسَنْتِیْن، دَقَنُ الشَّیْخ،
الشَّیْب، الشَّیْبَة، الشَّیْخُ الْخَرَّاسَانِي.

افسنتین کاذب /a.-e-kāzeb/ (گیا) الْأَمْرُوسِيَّة.

افسوس /afsus/ وَآ، آهًا، وَأَسْفَاه، يَأْسْفَاه، الْأَسْف،
الْحَسْرَة، اللَّهْف، وَاحْشَرَتَاه، يَاسْلَام، الشَّجْن، الشُّجُون،
الذَّم، الذَّمَامَة، المَنْذَم، التَّنْذَم، يَالْهَفَة، تَبْكِيْتُ الصُّمَيْر،
تَأْنِيْبُ الصُّمَيْر.

افسوس خوردن /a.-xordan/ ← دريغ خوردن

افسون /afsun/ ← جادو، سحر، طلسم.

افسون خواندن /a.-xāndan/ عَزَمًا وَمَغْزَمًا وَعَزِيمًا

خَرَمَد، خُيُومًا وَخَيْمًا / خَامٍ إِذْنَانًا / أَذْنٌ، وَرَبْضًا وَ
 رُبُوضًا وَرَبْضَةً / رِبْضٌ، وَرَبًا / رَبٌّ، وَرَبْمًا / رَبْعٌ، وَرَبْنًا
 / رَزَنٌ، وَرَضْمًا وَرَضْمَانًا / رَضَمٌ، وَرَبْمًا / رَامٌ، وَرُبُودًا
 / رَبَدٌ، رُثُوحًا / رَتَعَ، وَرُجُونًا / رَجَنٌ، وَرَجَنٌ - وَرَجَنٌ
 / وَارِقَادًا / أَرْقَدَ، وَتَرَكُّحًا / تَرَكَّحَ، وَتَرَنِيْقًا / رَنَقَ، وَرُمُوءًا
 وَرَمًا / رَمَأَ، وَتَرَبِيمًا / رَبِيمَ، وَرُمُوكًا / رَمَكَ، بِالْمَكَانِ،
 رُثُوءًا / رَثَأَ، وَرُثُوءًا / رَكَ، فِي الْمَكَانِ، مُرَابِطَةً / رَابِطَ
 الْجَيْشِ، إِزْتِجَانًا / إِزْتَجَنَ، وَرَهْكَأَ / رَهَكَ، وَرُضُوعًا /
 رَضَعَ، وَارْبَابًا / أَرَبَ، وَرُحُوكًا / رَحَكَ، بِالْمَكَانِ، إِزْمَانًا
 / أَرَمَنَ فِي الْمَكَانِ، سُودُوحًا / سَدَحَ، وَصَيْفًا / صَافٍ،
 وَطَنْبِيْنًا / طَلَبَ، وَعَدْنَا وَعُدُونًا / عَدَنَ، وَعَمْرًا / عَمَرَ،
 وَعَمْنًا / عَمَنَ - وَعَمَنَ، وَتَعَزُّوشًا / تَعَزَّوْشَ، وَتَعَرُّصًا /
 تَعَرَّضَ، وَعَهْنًا / عَهَنَ، وَعَرَشًا / عَرَّشَ، وَعَوْجًا وَمَعَاجًا
 / عَاجَ، بِالْمَكَانِ، عَكْفًا / عَكُوفًا / عَكَفَ، فِي الْمَكَانِ،
 غَنَى وَمَغْنَى / غَنَى، وَعَثَقَةً / عَثَقَ، بِالْمَكَانِ، وَاغْيَامًا
 / أَغْنَمَ فِي الْمَكَانِ، فُتُوكًا / فَتَكَ، وَفُتُودًا / فَتَدَ،
 وَاقْدَادًا / أَقْعَدَ بِالْمَكَانِ، قَطُنًا / قَطَنَ، الْمَكَانَ، قُطُونًا /
 قَطَنَ - فِي الْمَكَانِ، لُبْنًا وَلُبَانًا وَلَبَانًا وَلَبِيْنَةً وَلَبَانَةً وَلَبَنَانًا /
 لَبَثَ، وَلَخْلَخَ / لَخَلَخَ، وَلَحْمًا / لَحِمَ، وَلِحَامًا / أَلْحَمَ،
 وَلَبًا / لَبَثَ، وَلِبَابًا / أَلَبَ، وَلِبَادًا / أَلَبَدَ، وَلَنًا / لَنَ،
 وَلِنَانًا / أَلَنَ، وَلَثْلَثَ / لَثَلَثَ، وَلَحَجًا / لَحَجَ، وَلُدُونًا /
 لَدَبَ، وَالظَّاطَا / أَلْظَ، وَلَدُنَا / تَلَدَنَ، وَلَكَا / لَكَى -
 بِالْمَكَانِ، مَثُونًا / مَثَنَ - فِي الْأَرْضِ، مَدُونًا / مَدَنَ،
 وَمَثُودًا / مَثَدَ، وَمُكُودًا / مَكَدَ، وَإِنَاخَةً / أَنَاخَ، وَثُوحًا
 وَتَبِيْخًا / نَتَّحَ - وَتَبِيْخًا / نَتَّحَ بِالْمَكَانِ، نَجَعًا / نَجَعَ -
 الْمَكَانَ، إِنْتِضَادًا / إِنْتَضَدَ فِي الْمَكَانِ، تَنُوبَسًا / تَوَّسَ،
 وَإِنْبِوَاءَ / إِنْتَوَى بِالْمَكَانِ، هُكُوعًا / هَكَعَ، إِهْمَادًا /
 أَهَمَدَ فِي الْمَكَانِ، تَوْبِيرًا / وَبَّرَ الْمَكَانَ، وَرُوكًا / وَرَكَ،
 وَتَوْرُوكًا / تَوْرَكَ، وَوُثُونًا وَتَنَةً / وَتَنَ، وَوُضْدًا / وَضَدَ
 يَصُدُّ، وَوُثْرًا / وَبَرَ يَبِرُ، وَوُكُودًا / وَكَدَ يَكُدُ بِالْمَكَانِ.

اقامتگاه *e.-gāh/* المَنَاح، الإقامَة، مَحَلُّ الإقامَة، السَّكَنُ،
 الْمَسْكَنُ، الْبَيْتُ، الْبَيْتَةُ، الْمَأْوَى، الْمَقَرُّ، الْمُسْتَقَرُّ،
 الْمَعَاجِ، الْمَخِيدُ.

اقامه *eqāme/* الإقامَة.

اقامة دعوا *e.-ye-da'vā/* إقامَة الدَّعْوَى.

اقامة دليل *e.-ye-dalil/* إقامَة الدَّيْلَةِ.

اقبال *eqbāl/* ← بخت.
 اقتباس *eqtebās/* الإقتباس، الاشتقاق.
 اقتباس کردن *e.-kardan/* إقتباسًا / إقتَبَسَ.
 اقتدا *eqtedā/* ← پیروزی.
 اقتدار *eqtedār/* ← توانایی.
 اقتدا کردن *eqtedā-kardan/* ← پیروزی کردن.
 اقتراح کردن *eqterāh-kardan/* ← پیشنهاد کردن.
 اقتصاد *eqtesād/* الإقتصاد.
 اقتصاد اجتماعی *e.-e- ejtemā'i/* الإقتصاد الإجتماعي.
 اقتصاد روستایی *e.-e-rustāyi/* الإقتصاد الرُيفي.
 اقتصاد سیاسی *e.-e-siyāsi/* الإقتصاد السَّیاسي.
 اقتصادی *e.-i/* الإقتصادي.
 اقتضا *eqteẓā/* الإقتضاء، أَصُوبِيَّةُ.
 اقتضا کردن *e.-kardan/* إقتَضَى الحالَ كذا.
 اقحوان *oqhovān/* (گیا) ← بابونه.
 اقحوان صباغان *o.-e-sabbāqān/* (گیا) عَيْنُ الثَّوَرِ ←
 گاو چشم.
 اقدام *eqdām/* الإقدام، الفعل، الإجراء.
 اقدامات *e.-āt/* (نظ) إِجْرَاءات.
 اقدامات اولیه *e.-āt-e-avvaliyye/* الإِجْرَاءاتِ الْأَوَّلِيَّةُ.
 اقدامات جدی *e.-āt-e-jeddi/* الإِجْرَاءاتِ الْجَدِيَّةُ أَوْ
 الشَّدِيدَةُ.
 اقدامات ضروری *e.-āt-e-zaruri/* إِخْتِیَاطُ الطَّوَارِئِ.
 اقدامات قانونی *e.-āt-e-qānuni/* الإِجْرَاءاتِ الْقَانُونِيَّةُ أَوْ
 قَضَائِيَّةُ.
 اقدامات لازمه *e.-āt-e-lāzeme/* الإِجْرَاءاتِ الصَّرُورِيَّةُ أَوْ
 الْمَطْلُوبَةُ.
 اقدام کردن *eqdām-kardan/* قُدُومًا / قَدِمَ، وإقدامًا /
 أَقْدَمَ، وَجَسَارَةً وَجُسُورًا / جَسَرَ، وَجَزْمًا / جَزَمَ،
 وَتَجَلُّجًا / جَلَجَ، وَوُضُوبًا / وَضَبَ يَضِبُّ عَلَى الْأَمْرِ،
 تَلَجُّجًا / تَلَجَّجَ بِالشَّيْءِ.
 اقرار *eqrār/* ← اعتراف.
 اقرار کردن *e.-kardan/* ← اعتراف کردن.
 اقرارنامه *e.-nāme/* شَهَادَةُ الْقَسَمِ، شَهَادَةُ أَوْ اقرارِ كِتَابِيَّ
 بِقَسَمِ.
 اقساط *aqsāt/* الأقساط.

اقساط دادن /agsät-dādan/ نَجَمَ / نَجَمَ / وَنَجِمَ /
 نَجَمَ الدِّينَ.
 اقساط سالانه /a.-e-sālāne/ الأقساط الشهرية.
 اقساط ماهانه /a.-e-māhāne/ الأقساط الشهرية.
 اقسام /aqsām/ الأقسام.
 اقسام كلمه /a.-e-kaleme/ أنواع الكلمة، أقسام الكلمة.
 اقطاع /eqat'/ الإقطاع، الإقطاع ← تبول.
 اقطاع دادن /e.-dādan/ إقطاعاً / أقطع ه الأمير البلد
 ← تبول دادن.
 اقلا /aqallan/ الأدنى، الأصغر، الأقل.
 اقلام /aqlām/ ۱. الأقلام. ۲. الأعداد، الأرقام.
 اقلام وارداتی /a.-e-vāredāti/ السلع المستوردة.
 اقلیت /aqalliyyat/ الأقلية.
 اقلیت نژادی /a.-e-nežadi/ الأقلية العنصرية.
 اقلیم /eqlim/ إقليم، القارة.
 اقلیمشناسی /e.-šenāsi/ الإقليميات ← هوشناسی.
 اقلیمی /eqlimi/ الإقليمي.
 اقونیتون /aqunitun/ (گیا) البش، خانیق الذئب ←
 تاج الملوك.
 اقونیتون هندی /a.-e-hendi/ (گیا) الهلهل، الصخیر ←
 زغال اخته.
 اقیانوس /oqyānus/ المحيط، اوقیانوس، اوقیانوس،
 الخصم، الیم، البحر، القاموس، الملح.
 اقیانوس آرام /o.-e-ārām/ المحيط الهادئ، الأوقیانوس
 الپاسیفیکی.
 اقیانوس اطلس /o.-e-atlas/ المحيط الأطلسي،
 الأوقیانوس الأطلسي، بحر الظلمات.
 اقیانوس منجمد جنوبی /o.-e-monjamed-e-janubi/
 المحيط المتجمد الجنوبي، الأوقیانوس المتجمد
 الجنوبي.
 اقیانوس منجمد شمالی /o.-e-m.-e-šamāli/ المحيط
 المتجمد الشمالي، الأوقیانوس المتجمد الشمالي.
 اقیانوس هند /o.-e-hend/ المحيط الهندي، الأوقیانوس
 الهندي، بحر الهند.
 اقیانوس شناسی /e.-šenāsi/ علم البحار.
 اقیانوسی /o.-i/ الأوقیانوسي.

اکیانوسیه /o.-iyye/ الأوقیانیا.
 اکادمی /akādemi/ ← آکادمی، فرهنگستان.
 اکاسیا /akāsiyā/ (گیا) اقایا.
 اکالپیتوس /okāliptus/ (گیا) الأوکالپتوس.
 اکالیف /akālīf/ (گیا) البُرم ← فربون.
 اکبیر /ekbir/ ← زشت.
 اکبیری /e.-i/ ← زشت.
 اکتاو /oktāv/ (مس) الجواب.
 اکتبر /oktobr/ اکتوبر، الثمینی الأول.
 اکتت /oktet/ (مس) اللحن الثماني، لحنٌ مُعدٌ لثمانی
 آلاتٍ أو ثمانية أصوات.
 اکتساب /ektesāb/ الإخراز، الثیل، التخصیل،
 الإکتساب.
 اکتساب کردن /e.-kardan/ إكتساباً / إكتسب، إحراراً /
 أخز، تَخَصُّلاً / حَصَلَ، ثَلَا ونالاً ونالَةً / نَالَ يَنْتِلُ
 وَيَنَالُ.
 اکتسابی /e.-i/ المكتسب.
 اکتشاف /ektešāf/ الإكتشاف، الجوس، الإختیاس،
 الإشتیفاء، الإختراع، الإشتیباط.
 اکتشافی /e.-i/ (نظ) التَّجَسُّسِ.
 اکتفا کردن /ektefū-kardan/ إكتفاءً / إكتفى، إختساباً /
 إختسب به، تَبَلَّغاً / تَبَلَّغَ.
 اکتوبر /oktobr/ ← اکتبر.
 اکتونری /aktu'eri/ الحَبِيرُ بشؤون التأمین.
 اکثر /aksar/ ← بیشتر.
 اکثرأ /a.-an/ ← بیشتر.
 اکتیو /aktiv/ العامل، الفعال.
 اکتیوینته /a.-ite/ الفاعلية، الفعالية.
 اکثریت /aksar-iyyat/ الأكثرية، الأغلبية، السواد،
 السواد الأعظم.
 اکثریت آرا /a.-e-ārā/ أغلبية الأصوات.
 اکثریت قریب به اتفاق /a.-e-qarib-be-etefāq/ الأغلبية
 أو الأكثرية الساحقة.
 اکثریت مطلق /a.-e-motlaq/ الأكثرية المطلقة.
 اکثریت نسبی /a.-e-nesbi/ النباة النسبية.
 اکرام کردن /ekrām-kardan/ ← احترام کردن.

اكراه /ekrah/ الكُزَه، الكَرَاهَة، الرُّغْم، الإِزْغَام، الجَبَر، الإِجْبَار، القَهْر، الإِلتِزَام، الصُّنْط، الصُّنْطَة، التُّرْدُد، الإِمْتِنَاع، الِهَرّ.

اكراه داشتن /e.-dāstar/ كُزْهًا و كُزَاهَةً و كُزَاهِيَةً / كِرَهَ - الشَّيْء، تَكُزْهًا / تَكُزُهُ، تَكَزَاهَا / تَكَزَهُ، إِفْهَامًا / أَفْهَمَ عَنْ الشَّيْء، إِكَاةً / أَكَاىَ عَنْهُ، تَنْطَفَأُ / تَنْطَفَأُ مِنْ كَذَا.

اكروميسين /akromaysin/ (بز) أَكُرومَائِسِين.

اكزما /ekzemā/ (بز) الإِكْزِمَا، الإِكْزِمَة، التَّمَلَّةُ الفَارْسِيَّة.

اكزماي چركين /e.-ye-cerkin/ (بز) إِكْزِمَا زُخْوَةً أَوْ دَامَعَةً.

اكزماي /e.-yi/ التَّمْلِي، إِكْزِمَاوِي.

اكزوز /ekzoz/ مَذْحَنَةُ المَخْرَج، أَثْبُوتَةٌ أَوْ مَاشُورَةٌ العَاجِم.

اكسايش /oksäyesh/ (شيم) التَّأَكُّشُد، الإِضْدَاء ← اكسيداسيون.

اكسپرس /eksperes/ نُقْلٌ سَرِيع، اكْشِيرِنِس.

اكسپرسيونيسست /ekspresyonist/ التَّغْيِيرِي.

اكسپرسيونيسم /ekspresyonism/ المَذْهَبُ التَّغْيِيرِي، التَّغْيِيرِيَّة.

اكسپوزان /ekspozän/ (رض) أَشْءٌ، دَلِيلُ القُوَّة ← نَماينده، تَوَان.

اكسپوزيسيون /ekspozisyon/ ← نَمايشگاه.

اكسل /eksel/ الجُزْع، مِخْوَرُ العَجَلَة أَوْ الدُّوَلَاب.

اكسنده /oksande/ (شيم) المَوْكُيْد.

اكسى استيلن /okseasetilen/ (شيم) أَكْشِيرِنِيسِيَّ أَسِيْتِيلِينِي.

اكسيد /oksid/ (شيم) الأَكْسِيد.

اكسيد آلومينيوم /o.-e-äluiniom/ ← آلومين.

اكسيداسيون /oksidäsyon/ (شيم) ← اكسايش.

اكسيد اورانيوم /o.-e-uränyom/ (شيم) أُورَان، أَكْسِيدُ الأُورَانِيُوم.

اكسيد باريوم /o.-e-bäriom/ (شيم) البَارِيْتَا، أَكْسِيدُ البَارِيُوم.

اكسيد دومنيزي /oksid-e-do-manyezi/ (شيم) المَغْنِيزِيَا ← مَنگَنَز.

اكسيد دوزنگ /o.-do-zang/ (شيم) أَكْسِيدُ الزُّنْكَ ← سَفِيدُ آبِ دُوزَنگ.

اكسيدريل /o.-ril/ (شيم) الِهَيْدُرُوكْسِيل.

اكسيد سرخ سرب /o.-e-sorx-e-sorb/ (شيم) الأَلْزَرِيقُون.

اكسيد كربون /o.-e-karbon/ (شيم) أَوَّلُ أَكْسِيدِ الكَرْبُون.

اكسيد منيزيم /o.-e-manyeziyom/ (شيم) أَوَّلُ أَكْسِيدِ المَغْنِيزِيُوم.

اكسيدن /oksidan/ (شيم) ← اكسايش.

اكسيد نيتريك /o.-e-nitrik/ (شيم) أَوَّلُ أَكْسِيدِ نَيْتْرِيك.

اكسيد كلسيوم /o.-e-kalsiyom/ (شيم) ← أَهَك.

اكسيده شدن /o.-e-šodan/ (شيم) ← اكسايش.

اكسير /eksir/ الإِكْسِير.

اكسيژن /oksizhen/ (شيم) الأَكْسِيزِين، المَصْدِي، الأَوَّلُ أَكْسِيدِ.

اكسيژناسيون /oksizhenäsyon/ (شيم) أَكْسِجَة، أَكْسِدَة.

اكسيژنوتراپى /oksizhenoteräpi/ (شيم) إِشْتِكَاج، مُدَاوَاةٌ بِالأَكْسِيزِين.

اكسيژنه /oksizene/ (شيم) المَتَأَكْسِج.

اكسى هموگلوبين /oksihemoglobin/ (شيم) أَكْسِيمُوغْلُوْبِين.

اكلامپسى /eklämpsi/ (بز) مَسُّ الأَجَنَّة ← مَسْمُومِيْت حَامِلِكِي.

اكليل /ekliil/ ١ ← تَاج. ٢. كُشْفَةُ وَجْهِ المَغْبَرَة ← تَاجِ ستون. ٣. دُرُوزُ البُرُونز لِتَجْمِيلِ الوجه. ٤. (نَج) الإِكْلِيل.

اكليل الجبل /ekliil-ol-jabal/ (گيا) إِكْلِيلُ الجَبَل.

اكليل جنوبى /e.-e-jonubi/ (نَج) كَوْكَبَةُ الإِكْلِيلِ الجَنُوبِي.

اكليل زن /e.-e-zadan/ تَبَرُّجًا / تَبَرُّجٌ بِاسْتِعْمَالِ الذُّرُورِ وَ المَسَاجِيقِ.

اكليل شمالى /e.-e-šamäli/ (نَج) كَوْكَبَةُ الإِكْلِيلِ الشَّمَالِي.

اكليلى /e.-i/ الإِكْلِيلِي، التَّاجِي.

اكليل كوهى /e.-e-kuhi/ (گيا) إِكْلِيلُ الجَبَل، نَدَى البَحْرِ.

اكليل الملك /e.-ol-malek/ (گيا) الحَنْدَقُوقَى ← شَبِير زَرْد.

التزامي /*e-i*/ إمكاني، إحصائي.
 التصاق /*ettesäq*/ التمسك ← چسپیدن، چسبندگی، پیوستن.
 التصاق چانه /*e-e-cäne*/ (بز) التصاق أو ارتقاع الذقن.
 التصاق غضروفي /*e-e-qozrufi*/ (بز) تنام غضروفي، اتحاد غضروفي.
 التفات /*eltefät*/ الملاحظة، المبالاة، از روی ~: كزما، فضلا.
 التفات كردن /*e.-kardan*/ ١. ← توجه كردن. ٢. ← دادن، بخشیدن.
 التقاطي /*elteqäti*/ ١. [مكتب] الإثباتية. ٢. الإثباتي.
 التماس /*eltemäs*/ الإلتماس، الإبتهال، التوسل، الرجاء، الترحي، الصراعة، التضرع.
 التماس كردن /*e.-kardan*/ إلتماساً / إلتمس، رغباً و رغبى و رغباه و رغبته و رغبوتى و رغبوتى و رغبان / رغب ~ إليه، إستعطافاً / إستغطف، تخليفاً / خلف، إستخلافاً / إستخلف، مُناشدةً / ناشد، عثاً / عث فلاناً.
 التهاب /*eltehüb*/ (بز) الإلتهاب.
 التهاب استخوان /*e.-e-ostoxän*/ (بز) العظام.
 التهاب برون شامة دل /*e.-e-brun-šäme-ye-del*/ (بز) الشفاف.
 التهاب ثرب /*e.-e-sarb*/ العُثْب.
 التهاب رحم /*e.-e-rahem*/ (بز) الرحم.
 التهاب رماتيسي مفاصل /*e.-e-rumätismi-ye-* /*mafäsel*/ (بز) الظلاع.
 التهاب صفاق طحال /*e.-e-sefäq-e-tahäl*/ (بز) الطنأ.
 التهاب غدة هيبوفيز /*e.-e-qodde-ye-hipofiz*/ (بز) الحيزجل.
 التهاب كلي /*e.-e-kolye*/ (بز) ← برايت.
 التهاب كيسه بيضه /*e.-e-kise-ye-beyze*/ (بز) الصفان.
 التهاب مثانه /*e.-e-masäne*/ (بز) المثن، إلتهاب المثانة.
 التهاب معدة /*e.-e-ma'de*/ (بز) النزلة المعديّة.
 التهابي /*e-i*/ الإلتهابي.
 التيام دادن /*eltiyäm-dädan*/ لأمًا / لأم ~ وتلييمًا / لأم الجُرح، شفاء / شفَى - الجُرح ← بهبود بخشیدن.
 التيام يافتن /*e.-yäftän*/ إلتياماً / إلتئم وإلتحاماً /

اکنون /*aknun*/ الآن، الحال، حالاً، في الحال، فعلاً، الساعة، العاجل، في الوقت الحاضر.
 اكواريوم /*akoäriyom*/ المرزى المائي.
 اكولاد /*akoläd*/ (رض) خط الغناق. الشالِم.
 اكولوژی /*ekoläzi*/ علم التبيؤ ← بومشناسی.
 اكيب /*ekip*/ الكتلة، الدورية.
 اكيب گشتي /*e.-e-gašti*/ الدورية العسكرية.
 اكيد /*akid*/ الأكيد.
 اكيداً /*a.-an*/ بالأكيد، بصرامة، بقسوة.
 اكيدنه /*ekidne*/ (جان) الكيوي، التضاض.
 اكير /*akir*/ الإنكر ← اقارون.
 اگامی /*agämi*/ (جان) الأغامي، البواق، العجام.
 اگمر /*agar*/ إن، إذا، نُؤ، إذما.
 اگزوز /*egzoz*/ ← اكروز.
 اگزوسمز /*egzosmoz*/ (فز) النضح، تبار داخلِي* [مُتَجَة إلى الخارج]، التناذر أو التحال الخارجي.
 اگزستانسياليسم /*egzistänsiälist*/ (فل) الوجودي.
 اگزستانسياليسم /*egzistänsiälist*/ (فل) الوجودية.
 اگو /*ego*/ ← فاضلاب.
 آل /*äl*/ (گيا) القزنوس.
 الآن /*alän*/ الآن ← اکنون.
 الا /*ellä*/ جز، مكر ← مكر.
 الاستيسيته /*eläsisite*/ التمتع ← كسسانى.
 الاستيتك /*elästik*/ التمتع، قابل للتمدد.
 الاش /*aläš*/ (گيا) ← آش، راش، الش.
 الاغ /*oläq*/ (جان) الجمار ← خر.
 الاكلنگ /*allükolang*/ ١. (جان) ← ألاكلنگ. ٢. الفرجوة، الرجاجة، الأزجوة، الرخوة.
 الاهه /*elähe*/ ← الهه.
 الاهى /*elähi*/ ← الهى.
 البته /*albatte*/ البته، بتاتاً، طبعاً، حتماً.
 البومن /*albumen*/ (جان) السويده.
 البينيسم /*albinism*/ المهق ← زال تنى.
 التزام /*eltezäm*/ ١. الإلتزام، العهد، المسئولية، الإلتباط، التتهد، الضمان. ٢. (حق) الإلتزام.
 التزام نامه /*e.-näme*/ إقرار التزامي.

إِنْتَحَمَ، إِنْدِمَالاً / إِنْدَمَلَ، شَفَاءَ / شَفِيََ مَجَّ الْجُرْحُ ←
 بهبود یافتن.
 التيز / *altiz* / (جان) الدُقْسَة.
 التيماتوم / *oltimätom* / ← اولتيماتوم.
 الجزائر / *aljazäyer* / الجزائر.
 الجزائري / *a.-i/* / الجزائري.
 الحاح كردن / *elhäh-kardan* / ← پافشاری كردن، اصرار
 كردن.
 الحاد / *elhäd* / الإلحاد، التَّعْطِيلُ.
 الحاق / *elhäq* / الإلحاق، الصَّم، الإذغام، الإدماج،
 الخشو، التَّخْشِيعَة، الدُّش.
 الحاق كردن / *e.-kardan* / إِنْحَاقاً / أَلْحَقَ.
 الحاقی / *e.-i/* / المُلْحَق.
 الدنگ / *aldang* / ← بی کار، بی کاره، دلقک، ولگرد.
 الزام / *elzäm* / الإجبار، الجبر، الإلزام، السِّدْن، الحَقْ،
 العهد، الذَّمَّة.
 الزام آور / *e.-ävar* / اللّازِم، الواجب.
 الزامی / *e.-i/* / قَسْرًا، إِنْزَامًا، الإِجْبَارِي، الجَبْرِي ←
 ضروری.
 الش / *alaš* / (گیا) سَجَرَة النَّعْنَع، عَيْشُ السَّيَّاح ← آش،
 راش.
 الصاق كردن / *elsäqkardan* / ← چسبانیدن.
 الفا / *elqä* / الإلغاء، الإقالة، الفسخ، النقص، الإشتِراج،
 الإنطال.
 الغای بردگی / *e.-ye-bardegi* / إنْطَالُ الإِشْتِراق.
 الغای قانون / *e.-ye-qānun* / إِنْغَاءُ الْقَانُون.
 الفا كردن / *e.-kardan* / ← لغو كردن.
 الفا گران / *e.-garän* / الإِنْطَالِيُون، الْمُؤَيَّدُون لِمَبْدَهِ إِنْطَالِ
 الاسترقاق.
 الف / *alef* / الحرفُ الْأَوَّلُ مِنَ الْأَلْفَبَاءِ الْفَارْسِيَّةِ وَهِيَ رَا از با
 تمييز نمی دهد: لا يَتَعَرَّفُ الْأَلْفُ مِنَ الْبَاءِ.
 الفبا / *alefbä* / الْمُفْجَم، الْأَلْفَبَاءِ.
 الفبايی / *a.-yi/* / أَبْجَدِيًّا، أَلْفَبَائِيًّا.
 الفت دادن / *olfat-dādan* / ← انس دادن.
 الفت گرفتن / *o.-gereftan* / ← انس گرفتن.
 الفا / *elqä* / ١. إِنْغَاءُ، إِنْغَاز، الْوَحْي، الإِنْجَاء. ٢. (فَز)

الحَث، التَّائِيْر.
 القاسنج / *e.-sanj* / بِمَقْيَاسِ الْمُحَاطَّةِ.
 القاكردن / *e.-kardan* / إِنْغَاءُ / أَلْفَى فِي رُؤْعِهِ، إِنْجَاءُ /
 أَوْحَى إِلَيْهِ.
 القاگر / *e.-gar* / الْمُخْرَضُ ← آر میچر.
 القاگیر / *e.-gir* / ← الْمُخْرَضُ.
 القای برقی / *e.-ye-barqi* / (فَز) الْحَثُ الْكَهْرَبَائِي.
 القاایی / *e.-yi/* / ١. الإِنْجَائِي. ٢. (فَز) حَثِي، حَاتْ.
 الك / *alak* / الْغِزْبَال، الْمُخْضَل، الْمُتَخَل، الْمُتَخَل،
 الْهَزْل، الْمُسْنَقَة.
 الك / *elk* / (جان) الْأَلَكَة، الْبُقْعَة ← موس.
 الكتروامان / *elektro-amän* / (فَر) ← آهَن رِيسای
 الكتریکی.
 الكتروتراپی / *elektro-teräpi* / (فَز) مُدَاوَاةٌ بِالْكَهْرَبَاءِ ←
 برق درمانی.
 الكترود / *elektrod* / (فَز) إِنْكْتِرُود. قُطْبٌ كَهْرَبِي.
 الكترود مثبت / *e.-e-mosbat* / (فَز) ← آند.
 الكترود منفی / *e.-e-manfi* / (فَز) ← كاند.
 الكترودینامیک / *elektrodinämik* / (فَز) إِنْكْتِرُود دِينَامِي،
 دِينَامِيكَا كَهْرَبَائِيَّة، كَهْرَبَائِي الْقُوَّة.
 الكتروسكپ / *elektroskop* / (فَز) الْكَشَاف، الْمِكْشَافُ
 الْكَهْرَبِيَّة، كَاشِفُ سِتَائِيْكِي ← برق نما.
 الكتروسستاتيك / *elektrostätik* / (فَز) ← ايستانبرق.
 الكتروسكوب / *elektroskop* / (فَز) ← الكتروسكپ.
 الكتروشي می / *elektro-šimi* / (فَز) كِيْمِيَاءُ كَهْرَبَائِيَّة.
 الكتروفور / *elektrofor* / (فَز) الْكُثْرُوفُور، جِهَازٌ لِتَوْلِيدِ
 الشَّحْنَاتِ الْكَهْرَبَائِيَّةِ بِالْحَثِ.
 الكتروكارديوگراف / *elektro-cärdiogräff* / (فَز) مُخَطَّطُ
 الْقَلْبِ الْكَهْرَبَائِي.
 الكتروليت / *elektrolit* / (فَز) الْمُتَخَلُّ بِالْكَهْرَبَاءِ.
 الكتروليز / *elektroliz* / (فَز) الإِذْلَاف، التَّخْلِيلُ بِالْكَهْرَبَاءِ.
 الكتروليز ايسل / *elektro-lizäbel* / (فَز) يُخْلَل، يُخْلَلُ
 بِالْكَهْرَبَاءِ.
 الكترومانيتيسم / *elektro-mänitism* / (فَز) الْكَهْرَبَطِيسْ
 ← برق طایس.
 الكتروليز / *elektroliz* / (فَز) بِمَقْيَاسِ الْكَهْرَبَاءِ، الْكَهْرَقَس ←

أَوْحَى إِلَيْهِ بِكَذَا، تَشْرِيبًا / شَرِبَ / إِشْرَابًا / أَشْرَبَ، تَلْقِينًا / لَقَّنَ، إِزْجَاعًا / أَوْزَعَ هـ الشَّيْءَ.
 الهه / *elähe* / الإلاه، الإلاهة، الإلاهِي، الرُّبَّة.
 الههزيبايي / *e.-ye-zibäyi* / إلاهة أَوْ رَبَّةُ الْجَمَالِ.
 الهِي / *elähi* / الهِي.
 الهيات / *e.-yyät* / اللّاهوتيات.
 الياف / *alyäf* / الألياف.
 الياف شيشه يي / *a.-e-šišeyi* / ألياف زُجَاجِيَّة.
 الياف مصنوعى / *a.-e-masnu'i* / خِيُوطٌ أَوْ أليافٌ إِصْطِنَاعِيَّة.
 البيرون / *aliron* / الألوُرُون، مادَّةُ أَرْوَتِيَّةٍ تَنْشَأُ فِي البُرُورِ فِي بَدءِ نَجْمِهَا (E) aleurone.
 اليسون / *alisun* / (گيا) الألوُسَن ← سَنبل زرد.
 اليگوسن / *oligosen* / الغَضْرُ الأُولْيُثُو سِينِي.
 ام / *am* / ١. ي، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مَفْرُودٌ مُتَكَلِّمٌ مُضَافٌ إِلَيْهِ، يَلْحَقُ أَجْزَ الاسمِ، مِثْلُ: «خانَهام: يَتِيي». ٢. ث، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مَفْرُودٌ مُتَكَلِّمٌ يَلْحَقُ أَجْزَ الفِعْلِ مِثْلُ: «رَفْتَهام: ذَهَبْتُ». ٣. مختَصِرٌ اسْتَم، هَسْتَم، مِثْلُ: «زَنْدَهام: أَنَا حَيٌّ».
 اما / *ammä* / أَمَّا، لَكِنْ، بَلْ.
 امارت / *emärat* / الإِولاية.
 امارت نشين / *e.-nešin* / الإِمَارَة، الإِولاية.
 امارنطون / *amärantun* / (گيا) رَجُلُ الأَنْسَدِ، الكَرْشَفِيَّة، الأَمَارُنْطُون.
 اماره / *emäre* / القَرْنِيَّة، البَيْئَة، الدَّلِيل.
 اماله / *emüle* / ١. الحَقْنَةُ الشَّرْجِيَّة ← تَنْقِيه كردن. ٢. [در زبانشناسي و دستور] الإِمَالَة.
 اماله كردن / *e.-kardan* / ← تَنْقِيه كردن.
 امام / *emäm* / الإمام.
 امامت / *e.-at* / الإمامَة.
 امام جمعه / *e.-jom'e* / إِمَامُ الجُمُعَة، إِمَامُ صَلَاةِ الجُمُعَة.
 امامزاده / *e.-zäde* / ابْنُ الإمامِ.
 امان / *amän* / الأَمَان، العَهْد، الحَفَازَة، التَّلَاء، الحِفْظ، «در ~ خدا: فِي حِفْظِ اللَّهِ ← زِينَهَار.
 اماناسيون / *emänäsion* / (شيم) ← رادون.
 امانت / *amänat* / الصَّدْق، الأَمَانَة، الوَدِيعَة، النِّزَاهَة،

النِّزَه «به رسم ~»: تَحْتَ التَّضَرُّفِ.
 امانت دار / *a.-där* / ← امين.
 امانت کار / *a.-kär* / ← امين.
 امانت گذار / *a.-gozär* / الوَادِع، المُوَدِّع، المُسْتَوْدِع.
 امانت گذاشتن / *a.-gozäştan* / وَدَعَا / وَدَعَّ يَدْعُ، إِنْدَاعًا / أَوْدَعُ.
 امانت نگهدار / *a.-negahdär* / ← امين.
 امانتي / *a.-i* / الوَدِيعَة، المُسْتَعَار، المُعَار، المُقْتَرَض.
 امان خواستن / *amänxästan* / تَأْمِينًا / أَمَّنْ، إِثْمَانًا / إِثْمَنْ عَلَى، إِثْمَانًا / إِشْتَمَأَنَّ عَلَى.
 امان دادن / *a.-dädan* / تَأْمِينًا / أَمَّنْ، حَفَرًا وَخَفَازَةً / حَفَرَ ~ وَتَخَفِيرًا / حَفَرَ هـ.
 امپراتريس / *emperatris* / الإِمْبِرَاطُورَة.
 امپراتور / *emperätur* / الإِمْبِرَاطُور، القَيْسَر، العَاهِل، المَلِكُ الأَعْظَمُ.
 امپراتورى / *e.-i* / الإِمْبِرَاطُورِيَّة، القَيْسَرِيَّة.
 امپرسیونیست / *ampresionist* / الإِنْطِبَاعِيّ.
 امپرسیونیسم / *ampresionism* / الإِنْطِبَاعِيَّة.
 امپريال / *amperyäl* / ← امپراتورى.
 امپرياليست / *a.-ist* / (سيا) الإِمْبِرِيَالِيّ.
 امپرياليسم / *a.-ism* / (سيا) الإِمْبِرِيَالِيَّة.
 امپيريسيزم / *ampirisizm* / ← اصالت تجرِبِه، آمپيريسم.
 امت / *ommat* / الثَّغْب، الأُمَّة.
 امتحان / *emtehän* / الإِمْتِحَان، الفَحْص، التَّلَمُّذَة، التَّرْشِيح، التَّجَرِبَة، السُّبْك، الخُبْرَة، الخُبْر، البَلَاء ← آزمايش.
 امتحان اضافى / *e.-e-ezäfi* / الإِمْتِحَانُ المُلْحَقُ.
 امتحان شفاهى / *e.-e-šefähi* / الإِمْتِحَانُ الشَّفَوِيّ.
 امتحان كتيبى / *e.-e-katbi* / الإِمْتِحَانُ التَّخْرِيرِيّ.
 امتحان كردن / *e.-kardan* / إِمْتِحَانًا / إِمْتَحَنَ، مَحَّنًا / مَحَنَ ~ تَمَجِّيصًا / مَحَّضَ، إِخْتِبَارًا / إِخْتَبَرَه، عَجَمًا وَعُجُومًا / عَجَمَ ~ تَجَرِّيبًا / جَرَّبَ، بَوَّرًا / بَارَ ~ ← آزمايش كردن.
 امتداد دادن / *emtedüd-dädan* / مَدَّدَ / مَدَّدَ تَمْدِيدًا / مَدَّدَ ← اِدا مِه دادَن، دراز كردن.
 امتدادياب / *emtedüd-yäb* / (فز) مُعَيِّنُ الإِتْجَاهِ.

امتداد یافتن /*emtedäd-yäftan*/ اِمْتَدَادْ / اِمْتَدَّ إِلَى ←
 دراز شدن.
 امتلا /*emtelä*/ اِمْتَلَا.
 امتلاء خون /*e.-e-xun*/ (پز) ← پر خونی.
 امتلاء معده /*emtelä'-e-ma'de*/ اِلْمَتْلَاءُ.
 امتناع کردن /*emtenä'-kardan*/ ← خودداری کردن.
 امتنان /*emtenän*/ ← سپاسگزاری.
 امتیاز /*emtiyāz*/ اِلْمَتِيَّازُ، اِلْمَتَالَةُ، اِلْمَرْوُ.
 امتیاز انحصاری /*e.-e-enhesäri*/ اِمْتِيَّازٌ حَصْرِيٌّ.
 امتیازات سیاسی /*e.-ät-e-siyäsi*/ (سیا) اِلْمَتِيَّازَاتُ
 الدِّبْلُومَاسِيَّةِ.
 امتیاز دادن /*e.-dädan*/ تَمْيِيزُ / مَيِّزُ الرَّجُلِ.
 امتیاز گرفتن /*e.-gereftan*/ تَمْيِيزٌ / تَمْيِيزٌ اِمْتِيَّازٌ / اِمْتَاَزٌ
 من.
 امتیاز نامه /*e.-näme*/ كِتَابُ اِلْمَتِيَّازِ.
 امتیاز نفت /*e.-e-naft*/ اِمْتِيَّازُ النَّفْثِ.
 امتیست /*ametist*/ جَمَشْت، جَمَز، اِلْمَعْشُوقُ.
 امتیک /*emetik*/ (پز) اِلْمَقْيِئُ.
 امتین /*emetin*/ (گیا) شِیمُ اِلْأَمِیْنِ.
 امثال و حکم /*amsäl-o-hekam*/ اِلْحَدِیْثُ السَّائِرِ.
 امداد /*emdäd*/ اِلْإِسْعَافُ، اِلْعَوْنُ، اِلْإِعَاةُ، اِلْمَعْوَنَةُ،
 اِلنَّجْدَةُ.
 امداد کردن /*e.-kardan*/ ← کمک کردن.
 امدادی /*e.-i*/ ← کمکی.
 امر /*amr*/ ← فرمان.
 امراض مزمن /*amrüz-e-mozmen*/ اِلْأَمْرَاضُ اِلْمُزْمِنَةُ.
 امراض مسری /*a.-e-mosri*/ اِلْأَمْرَاضُ اِلْمُعْدِيَّةُ.
 امراض مقاربتی /*a.-e-moqärebati*/ اِلْأَمْرَاضُ اِلْتَّنَاسِلِيَّةُ.
 امرای ارتش /*omarä-ye-arteš*/ (نظ) کِبَاژُ الصُّبَاطِ.
 امر باطل /*amr-e-bätel*/ اِلتَّرَهَةُ.
 امربر /*a.-bar*/ (نظ) سَاعِي.
 امرد /*amrad*/ اِلْأَمْرُدُ.
 امرداد /*amordäd*/ ← مرداد.
 ام الرقیق /*omm-o-rraqiq*/ اِلْأَمُّ اِلْخَوْنُ.
 امر محال /*amr-e-mohäl*/ نَبِیْضُ اِلْأَنْوَقِ، اَمْرٌ مُّحَالٌ، بَیْضَةُ
 الذُّبُكِ، بَیْضَةُ اَلثَّغْرِ.

امر کردن /*a.-kardan*/ ← دستور دادن.
 امروود /*amrud*/ ۱. (گیا) ← گلابی. ۲. [در ساعت] يَكْرَهُ
 جَنْزِرُ السَّاعَةِ.
 امرود کوهی /*a.-e-kuhi*/ (گیا) اِلنَّشْمُ، اِلْمَیْشِ ←
 داغداغان.
 امروز /*emruz*/ اِلْيَوْمُ.
 امروز و فردا کردن /*e.-o-fardä-kardan*/ ← تأخیر
 کردن.
 امروزه /*e.-e*/ فِي وَقْتِنَا هَذَا.
 امروزی /*e.-i*/ اِلْعَصْرِيّ، اِلْمُتَدَاوِلُ، اِلجَارِي، اِلدَّارِجُ،
 اِلْمَأْلُوفُ.
 امروسیا /*omrusiyä*/ (گیا) اِلْأَمْرُوسِيَّةُ ← افسستین
 کاذب.
 امریکا /*emrikä*/ اَمْرِيْكَآ ← آمريکا.
 امریکایی /*e.-yi*/ اِلْأَمْرِيْكَيْ ← آمريکايي.
 امریه /*amriyye*/ ← فرمان، حکم.
 امساک /*emsäk*/ ۱. ← خودداری. ۲. ← بخل.
 امساک کردن /*e.-kardan*/ ← خودداری کردن.
 امسال /*emsäl*/ اِلسَّنَةُ اِلْحَالِيَّةُ، اِلسَّنَةُ اِلجَارِيَّةُ.
 امشب /*emšab*/ هَذِهِ اِللَّيْلَةُ، هَذَا اِلْمَسَاءُ.
 امشی /*emši*/ مَبِيدَةُ اِلْحَشَرَاتِ ← حشره کش.
 امضا /*emzä*/ اِلْإِمْضَاءُ، اِلتَّوْقِيعُ، اِلتَّأْشِيرُ، وَبَا ~ ي
 خودش: تَخْتُ تَوْقِيعُهُ.
 امضا شدن /*e.-šodan*/ اِمْضَاءُ / اُمْضِي، تَوْقِيعٌ / وَفَّعَ.
 امضا شده /*e.-šode*/ اِلْمَوْفَعُ عَلَيْهِ، اِلْمُمْضَى.
 امضا کردن /*e.-kardan*/ اِمْضَاءُ / اُمْضَى الصَّكِّ، تَوْقِيعٌ /
 وَفَّعَ الصَّكِّ، اِنْفَادٌ / اُنْقَذَ اَلْعَهْدُ، تَوْقِيعًا وَتَقَّ.
 امضا کننده /*e.-konande*/ اِلْمَوْفَعُ، اِلْمُمْضِي.
 امضای معاهده /*e.-ye-mo'ähede*/ تَوْقِيعُ اِلْمَعَاهَدَةِ.
 امعا /*am'd*/ اِلْأَمْعَاءُ.
 ام غیلان /*ommoqaylän*/ (گیا) اِلسَّمُرُ، اِلطَّلَجُ.
 امکانات /*emkänä*/ اِلْإِمْكَانِيَّاتُ.
 امکان پذیر /*emkän-pazir*/ اِلْمُمْكِنُ، اِلجَائِزُ، اِلْمُحْتَمَلُ،
 اِلْمُسْتَطَاعُ.
 امکان پذیری /*e.-p.-i*/ اِلْإِمْكَانُ، اِلْإِمْكَانِيَّةُ، اِلْإِسْطِطَاعَةُ.
 امکان داشتن /*e.-dästan*/ ← ممکن شدن.

امكان ناپذير /e.-nā-pazir/ غير مُمكن، المُحال، المُستحيل.

امكان هستي /e.-e-hasti/ الكَيُونَة، اِمْكَانِيَّةُ الكيان.

امل /ommol/ الرَّجِيءُ.

املا /emlā/ ← ديكته.

املاك /amlāk/ الضياع، عقارات، الممتلكات، الرزق، الملِك.

املاك دولتي /a.-e-dawlati/ أملاك الحكومة.

املا كردن /emlā-kardan/ ← ديكته كردن.

املت /omlet/ عَجَّةٌ بَيْض.

امن /amn/ الأمن ← امنيت.

امنيت /amniyyat/ الأمن، الأمان، اللُثْم، السِّلْم، السَّلام، السَّلامة، السَّلامَة، السَّلامَة.

امنيت بين المللي /a.-e-beyn-al-melali/ الأمن الدولي.

امنيت داخلي /a.-e-dāxeli/ الأمن الداخلي.

امنيت كشور /a.-e-kešvār/ الأمن الداخلي.

امنيه /amniyye/ ← زاندارم.

امو /emu/ (جان) الثَّعامَةُ الأُسْتراليَّةُ ← بزمرغ.

امواج آسماني /amvāj-e-āsemāni/ (فز) المَوْجَاتُ السَّماوِيَّةُ.

امواج الكترو مغناطيسي /a.-e-elektromeqnātsi/ (فز) المَوْجَاتُ الكَهْرَطَيْسِيَّةُ.

امواج برق اطيسی /a.-e-barqātsi/ (فز) المَوْجَاتُ الكَهْرَطَيْسِيَّةُ.

امواج راديويي /a.-e-rādiyoi/ (فز) المَوْجَاتُ الإشعاعيَّةُ.

امواج طولی /a.-e-tuli/ (فز) المَوْجَاتُ الطَّوَلِيَّةُ.

امواج عرضی /a.-e-arzi/ (فز) المَوْجَاتُ المُستعْرِضَةُ.

امواج مستقیم /a.-e-mostaqim/ (فز) المَوْجَاتُ السَّطْحِيَّةُ.

امواج مکانیکی /a.-e-mekāniki/ (فز) المَوْجَاتُ المِيكانيكِيَّةُ.

امواج هرتزی /a.-e-hertzi/ (فز) المَوْجَاتُ الهَرْتزِيَّةُ.

اموال /amvāl/ الأموال، الرزق، الملِك.

اموال غیر منقول /a.-e-geyr-e-manqul/ الأموالُ غَيْرُ المَنْقُولَةِ.

اموال منقول /a.-e-m./ الأموالُ المَنْقُولَةِ.

امور /omur/ الشُّؤُون.

امور خارجه /o.-e-xāreje/ الشُّؤُونُ الخَارِجِيَّةُ.

امور روزمره /o.-e-ruz-marre/ الشُّؤُونُ أَوِ الْأُمُورُ اليُومِيَّةُ.

امور مالی /o.-māli/ الشُّؤُونُ المَالِيَّةُ.

امولسیون /amulsion/ (شيم) المُسْتَحْلَب.

امونیاک /omonyāk/ (شيم) ← آمونیاک.

امونیوم /amoniom/ (شيم) الأمُونِيُوم.

امید /omid/ الأمل، الرُّجاء، التَّوَقُّع، النُّجْم، الغُصْم،

الرُّجاء، المُرْجاة، المَهْمَة، المَأْمَل، المَأْمُول، الحَاجَة، به ~، المُعْتَمِد على.

امیدبخش /o.-baxš/ المَبْشُرُ بِالخَيْرِ، المَنْظُور، الواعد، يَقْوِي القَلْب.

امید داشتن /o.-daštan/ رَجَاؤٌ وَرَجُوءٌ وَرَجَاءٌ وَرَجَاءَةٌ وَرَجَاةٌ

وَمَرْجَاةٌ / رَجَاءٌ هَبْ، تَرْجِيَةٌ / رَجَى، وَإِتِجَاءٌ / إِرْتَجَى، وَأَمَلًا وَأَمَلًا وَأَمُولًا / أَمَلُ الشَّيْءِ.

امید زندگی /o.-e-zendegi/ تَوَقُّعُ الحَيَاةِ.

امیدوار /o.-vār/ الأمل، الرَّاجِي، المُؤْمَل.

امیدوار بودن /o.-vār-budan/ ← امید داشتن.

امیدواری /o.-vār-i/ الأمل، الرُّجاء، التَّرجِي ← امید داشتن.

امیر /amir/ الأَمِيرُ، القَوَام ← فرمانروا.

امیر لشکر /a.-e-laškar/ ← تیمسار.

امین /amin/ الأَمِين، الوَدِيع، القَفَّان، نَقِي الطَّرَف، الصِّدْق، المَوْذَعُ لَدَيْهِ، العَزْوَة، يُوَثِّقُ بِهِ، اليَقَّة، الأَمَنَة،

المُوثَقُ بِهِ، أَحْوِثَقَهُ، المُوثَقُ بِهِ، الحَفِيطُ.

امین شدن /a.-sodan/ أَمَانَةٌ / أَمِنَ.

امین کردن /a.-kardan/ أَمِنَا وَأَمِنَا وَأَمِنَةً وَأَمَانًا وَأَمَانَةً

وَأَمِنًا / أَمِنَ، وَائْتِمَانًا / إِثْمَنَ، وَاسْتِثْمَانًا / إِسْتَأْمَنَ هـ على كذا.

ان /an/ العَائِط، العِذْرَة ← گه.

انار /anār/ الرُّمَان.

اناردشتی /a.-e-dašti/ (گیا) الفَظ، القِلْقَل، القُلْقُلَان.

انارستان /a.-estān/ المَرْمَنَة.

انارشیت /anāršist/ (سیا) آنارشیت.

انارشیسیم /anāršism/ (سیا) آنارشیسیم.

انارصحرایی /anār-e-sahrā-yi/ (گیا) ← انار دشتی.

انارها/ *a.-hā* / (گیا) الرُمَانِيَّات، فَصِيلَةُ الرُمَانِيَّات.
 اناغالس/ *anāqāles* / (گیا) الْأَنَاقَالِس، اللَّبْنِ.
 انانگیر/ *anāgir* / (گیا) ← اناغالس.
 انبار/ *anbār* / الْأَنْبَار، الْمَخْزَن، الْحَزْنَةُ، الْعَنْبَر،
 الثَّمِينَةُ، الْمُسْتَوْدَع، الثَّيْر، الْمَطْوَرَةُ، الْقَسِيم، الشَّادِر،
 الطَّقِيسِي، الثَّقِير، الْفَدَاء، الْحَاصِل، الْكَزَار، الْكِيلَار.
 انباردار/ *a.-dār* / الْخَازِن، الْمَخْزَنْجِي، حَارِس الْمَخْزَن،
 أَمِينُ الْمُسْتَوْدَع، أَمِينُ الْمَخْزَن.
 انبارداري/ *a.-d-i* / أَجْرَةُ الْخَزْنِ أَوْ التَّخْزِين، الْمَخْزَنْجِيَّة،
 الْأَرْضِيَّة.
 انبارصحرایی/ *a.-e-sahrāyi* / الْهَزِي، مَخْزَنُ الْخُبُوب.
 انبار غله/ *a.-e-qalle* / الدَّوَار، خَوْشُ الْمَرْزَغَةِ، الْحَاصِل،
 الشُّوْتَةُ ← انبار گندم، سيلو.
 انبار کالاهاى تجارتی/ *a.-e-kālāhū-ye-tejārati* / الثَّيْر،
 الْأَنْبَار.
 انبارکالاهاى گمرکى/ *a.-e-k.-ye-gomroki* / مَخْزَنُ
 الْاِسْتِيعَاد.
 انبارکردن/ *a.-kardan* / خَزَنُ، تَخْزِينُ / خَزَنُ،
 إِدْخَارُ / إِدْخَرُ، تَخْوِيشُ / خَوْشُ، تَضْبِيرُ / صَبْرُ، تَكْدِيسُ
 / كَدَسُ.
 انبارگندم/ *a.-e-gandom* / صَوْمَةُ الْبَلَال، الْهَزِي، مَخْزَنُ
 الْعَلَّة، الشُّوْتَةُ.
 انبارمهمات/ *a.-e-mohemmāi* / مَخْزَنُ الْأَسْلِحَةِ، مَخْزَنُ
 الْعِتَاد.
 انبارِه/ *anbāre* / (فَز) الْمَرْكَمُ ← أَكُوْمُولَاتُور.
 انبارِه سربى/ *a.-ye-sorbi* / مَرْكَمُ رَصَاصِي.
 انبارى/ *a.-i* / الْمَخْزَنْي.
 انباشتگی/ *anbaštēgi* / الطَّفْح، الطَّفُوح.
 انباشتن/ *anbaštan* / جَمْعاً / جَمَعَ، تَجْمِيعاً / جَمَعَ،
 دَكَا / دَكَّ الْبَثْر، حَشَدُ / حَشَدَتْ، تَحْشِيدُ / حَشَدَ،
 نَصْدُ / نَصَدَ، تَنْصِيدُ / نَصَدَ، تَكْوِينُ / كَوَّمَ، تَشْوِينُ /
 شَوَّنَ، تَكْدِيسُ / كَدَسَ، وَبَا / وَبَا يَنْوَبُ، وَتَوْبِيَّةُ / وَبَا
 الْمَتَاع.
 انباشته/ *anbāšte* / الْمَلَن، الْمُثْمَلِي، الْكَرْمَةُ، التَّهْدَان،
 الْمَخْزُون.
 انباشته شدن/ *a.-sodan* / اِمْتِلَاءُ / اِمْتَلَأَ، تَرَاكَمَ / تَرَاكَمَ،

إِزْتِكَا / إِزْتَكَمَ، دَغَصَا / دَغَضَ .
 انبان/ *anbān* / الْحِرَاب، الْخَرِيطَةُ، الْبَالَةُ، الْعَلِقُ، الْجُلْبَان.
 انبان شناور/ *a.-e-šenāvar* / ← غَوِي سَنَاور
 انبر/ *anbor* / الْمِسْغَر، الْمِسْغَار، مِخْرَاكُ النَّارِ، الشُّطَام،
 الْمِلْقَاطُ، الْمِلْقَطَةُ، الْمَاشِكُ، الْمَاشَةُ، الْكَلْبَتَان.
 انبر باريس/ *anbarbāris* / (گیا) ← زَرْشَك.
 انبر جراحی/ *anbor-e-jarrāhi* / الْحِفْتُ.
 انبر دست/ *a.-dast* / ← گاز انبر.
 انبر قابلگی/ *a.-e-qābelegi* / الشُّفْتُ، الْمِلْقَطُ، الْكَلَاب.
 انبرک/ *a.-ak* / الشُّفْتُ، الْمِنتَاش، الْحِفْتُ، الْمِلْقَطُ،
 الْمِئَكُ، الذَّكَاکَةُ، الْفُصَاج ← مَوْجِن.
 انبرِه/ *anbore* / انبرک.
 انبساط/ *enbesā* / ← پهن شدن ۲۰. (فَز) التَّمَدُّد.
 انبساط بازوان/ *e.-e-bāzuvān* / (پَز) اِنْبِسَاطُ الدَّرَاعَيْنِ.
 انبساط پذیری/ *e.-paziri* / قَابِلِيَّةُ الْاِنْبِسَاطِ أَوْ التَّمَدُّد.
 انبساط سنج/ *e.-sanj* / مِثْقَاسُ التَّمَدُّد.
 انبساط عضله/ *e.-e-azole* / (پَز) تَمَدُّدُ الْعَضَلَةِ.
 انبساط گازها/ *e.-e-gāzhā* / تَمَدُّدُ الْغَازَاتِ.
 انبساط معده/ *e.-e-me'de* / (پَز) اِنْسَافُ الْيَمْعَةِ.
 انبوه/ *anbuh* / الْإِكَام، الْكُوْمَةُ، الرُّكْم، الْكُوْدَةُ، الْمُكْتَضُ،
 الْمُثْمَلِي، الْكَيْفُف، الْكَنُ، الْكَيْثُث، الْأَيْثُث، الْوُثِيثُج،
 الْحَيْمِل، الشُّفِيْق، الْمُخْصَف، الدَّغْل، الْمُذْغَل، الْغَزَم،
 الْغَزْمَةُ، الْقَزْمَةُ، الْكُوْم، الرُّزْبَةُ، الشُّرْبَةُ، التَّجْنِن، الْغُضْر،
 الْغُضِير، الْحَصْب.
 انبوه شدن/ *a.-sodan* / كَثُفَتْ، وَاسْتِكْنَفَا /
 اِسْتَكْنَفَتْ، وَتَرَاكَمَا / تَرَاكَمَ، وَتَرَاكَبَا / تَرَاكَبَ، وَازْطَمَا /
 اِزْطَطَمَ الشَّيْءُ، غِضَاوَةُ وَغَضَرَا / غَضِرَتْ اِخْصَابَا /
 اُخْصَبَ، اِنْهِيَالَا / اِنْهَالُ الثَّرَابِ، اِلْتِكَاكَ / اِلْتَكَّ، وَنَاجَةُ /
 وَثُجَ يَوْثُجُ، تَكْرُوسَا / تَكْرُوسَ، اِزْتِكَاَسَا / اِزْتَكَسَ، طَسَامَةُ /
 طَسَمَ، وَازْتَهَاسَا / اِزْتَهَاسَ، وَاسْتِجْمَامَا / اِسْتَجَمَ،
 وَاعْتِكَامَا / اِغْتَكَمَ، وَبَاكَآ / بَاكَآ، وَاِئْتَاَجَا / اَوْثُجَ، وَتَلَزَبَا
 / تَلَزَبَ الشَّيْءُ، تَنْغَشَا / تَنْغَشَ، وَائْتِغَاشَا / اِئْتِغَشَ بِكَذَا،
 تَكَاثَفَا / تَكَاثَفَ، اِزْتِكَاَمَا / اِزْتَكَمَ، اِزْدِحَامَا / اِزْدَحَمَ.
 انبوه کردن/ *a.-kardan* / تَكْثِيفَا / كَثَفَتْ، رَكَمَا / رَكَمَ،
 مَلَأَ وَمَلَأَ / مَلَأَ، صَغَطَا / صَغَطَ هـ .
 انبوهه/ *anbuhe* / أَجْمَةُ، الدَّغْلُ، الْاِيْكَةُ.

انتقادي /e.-i/ العَنَدِيّ.

انتقال /entepāl/ الإنتقال، التَّنْقُل، التَّحَوُّل.

انتقال خون /e.-e-xun/ عَمَلِيَّةُ نَقْلِ الدَّم، الإِصْفَاق.

انتقال دادن /e.-dādan/ نَقَلَ / نَقَلَ تَ تَنْقِيلاً / نَقَلَ،

تَحْوِيلًا / حَوَّلَ، تَرْجَمًا / زَحَلَ، إِزْحَالَ / أَزَحَلَ، تَنَازَلَ /

تَنَازَلَ لَهُ عَنْ مَلِكٍ

انتقال دهنده /e.-dahande/ (حق) المُتَنَازِل.

انتقال فكر /e.-e-fekr/ التَّخَاطُرُ ← تَلَهَ بِاتِي.

انتقال قانوني /e.-e-qānuni/ (حق) التَّنَازُل.

انتقال مرض /e.-e-maraz/ (يز) الإِنْبِثَاسُ، انتقال عَلَّةُ الدَّاءِ

أو العامل المُسَبِّبُ له من مَقَرِّهِ الأَسَاسِيَّ إِلَى جِزْءٍ آخَرَ مِنْ

الجِسْمِ (كما فِي السَّرَطَانِ).

انتقال ملك /e.-e-melk/ (حق) الإِنْتِقَال.

انتقال نامه /e.-nāme/ وَثِيقَةُ التَّخْرِيجِ.

انتقال نور /e.-e-nur/ (فَر) نَقَلَ النُّورَ.

انتقال نومی /e.-e-nowmi/ السَّرْتَمَةُ، السَّيْرُ أَوِ الْمَشْيُ فِي

النُّومِ.

انتقالي /e.-i/ الإِنْتِقَالِيّ.

انتقال یافتن /e.-yāftan/ إِنْتَقَالَ / إِنْتَقَلَ إِلَى الْمَكَانِ

الْقَلْبَانِيَّ، تَحَوَّلَ / تَحَوَّلَ، تَنَقَّلَ / تَنَقَّلَ مِنْ مَكَانٍ إِلَى

آخَرَ، مَيَّزَ / مَازَ مِنْ مَكَانٍ إِلَى مَكَانٍ.

انتقال یافته /e.-yäfte/ المُتَنَازِلُ إِلَيْهِ، المُتَقَوَّل.

انتقام /enteqām/ الإِنْتِقَامُ، الثَّأْرُ، الوَثْرُ، الوَبْئِرَةُ.

انتقامجو /e.-ju/ التَّائِقُ، المُتَتَقِمُ، التَّائِرِي، التَّائِرُ،

المُعَاقِب.

انتقامجویی /e.-juyi/ التَّيَقُّمَةُ، التَّيَقُّمَةُ، الدُّعْثُ، السَّخَطُ،

السَّخَطُ.

انتقام گرفتن /e.-gereftan/ ثَأَرَ وَثُورَةً / ثَأَرَ تَ إِثْثَارًا /

أَثَارَ، إِنْتَقَمَ / إِنْتَقَمَ، نَقَمًا وَنَبَقَامًا / نَقَمَ تَ تَشْقِيًا /

تَشَقَّى مِنْ حُصْمِهِ، تَنَصَّفًا / تَنَصَّفَ، وَائْتِصَافًا / إِنْتَصَفَ،

وَإِفْصَاصًا / أَقْصَ، إِفْتِصَاصًا / إِفْتَصَّ، وَمُقَاصَّةً / قَاصَّ،

وَإِنتِصَارًا / إِنْتَصَرَ، وَاضْطِبَارًا / إِضْطَبَّرَ مِنْ حُصْمِهِ، نَقَضًا /

نَقَضَ وَوَثَرَةً.

انتگرال /antegrāl/ (رض) التَّكَامُلُ.

انتهای /entehā/ ← پايان.

انتیرینم /antirinom/ (گیا) السَّيْسِم.

انتیم /antim/ الوُدِّيّ، القَلْبِيّ.

انتیمون /antimun/ (گیا) ← ١. أَشِيمُون. ٢. (شیم)

أَتِيْمُون، الإِثْمِد.

انجام /anjām/ ١. الأَجْر، الخَتَام، الخَاتِمَةُ، النِّهَايَةُ،

الْيَسَبُ، المَعْبَيةُ، العَاقِبَةُ، التَّوَامُ، التَّوَابُلُ، الحَاصِلُ،

النَّيْجَةُ ← پايان. ٢. التَّهْوُ، الإِنْهَاء، الإِثْمَامُ، الإِكْمَالُ،

التَّكْمِيلُ، التَّهْدُ، السَّوْفَاء ← پايان دادن. ٣. الإِجْرَاءُ،

الإِيفَاءُ، الإِنْجَازُ، القَضَاءُ، التَّجْزُؤُ، التَّجَازُ، الإِنْصَاءُ، التَّنْغِذُ،

الإِنْفَاضُ، التَّنَاضُ، التَّنْصُودُ، التَّنْفِيْذُ، التَّحْقِيْقُ، الأَدَاءُ،

التَّأْدِيَةُ.

انجام دادن /a.-dādan/ ١. تُقَوِّدُ وَتَفَادُ / نَقَذَ فِي الأَمْرِ،

مُضِيًا / مَضَى عَلَى الأَمْرِ، إِمْنَاءُ / أَمَضَى هَ تَقْضِيَةً

وَقَضَاءَ / قَضَى العَمَلَ، قَضَاءَ / قَضَى بَ، إِنْجَازًا / أَنْجَزَ هَ

عَمَلًا / عَمِلَ تَ فَعَلًا / فَعَلَ تَ، إِنْفَادًا / أُنْفَذَ، وَتَنْفِيْذًا /

نَقَذَ الأَمْرَ، جِيًا وَجِيئَةً وَمَجِيئًا وَمَجِيئَةً الشَّيْءَ تَقْدِيمًا / قَدَّمَ

خِدْمَةً / تَعَاوَى / تَعَاوَى الأَمْرَ، وَكَدًا / وَكَدَ يَكُدُ الأَمْرَ،

قَدَعًا / قَدَعَ الأَمْرَ، مُمَارَظَةً / مَازَ، مُمَارَسَةً وَمِرَاسًا /

مَازَسَ الأَمْرَ، مُعَافَسَةً وَعِفَاسًا / عَافَسَ الأَمْرَ، صَدَّوعًا /

صَدَعَ فِي الأَمْرِ، مُطَابَقَةً، طَابَقَ عَلَى الأَمْرِ ← اجرا

کردن. ٢. إِثْمَامًا / أَثَمَ، تَتِيْمِيًا / تَتَمَّ، إِنْهَاءَ / أَنْهَى،

إِنْجَازًا / أَنْجَزَ ← تمام کردن.

انجام وظیفه /a.-e-vazife/ أدَاءُ الوُظِيْفَةِ.

انجام یافتن /a.-yāftan/ تُقَوِّدُ وَتَفَادُ / نَقَذَ فِي الأَمْرِ، إِنْتِهَاءُ

/ إِنْتَهَى بِكَذَا، قَضَاءَ / قَضَى بَ مَجَ، إِنْقِضَاءَ / إِنْقَضَى.

انجام یافته /a.-yäfte/ الكَاطِلُ، المُتَمَّمُ، التَّاجِزُ، المُتَجَرِّزُ،

المُنْتَهِي، التَّامُ، المُقَرَّرُ.

انجامیدن /a.-idan/ انجام یافتن.

انجبار /anjebār/ (گیا) ← انْجَبَارُ.

انجدان /anjadān/ (گیا) ← انْجَدَانُ.

انجدان تلخ /a.-e-talx/ (گیا) انْجَوِزَةُ.

انجدان رومی /a.-e-rumi/ (گیا) الأَنْجَدَانُ الرُّومِيّ،

الكَاشِم.

انجدان سفید /a.-e-sefeid/ (گیا) الِهْرِ قَلِيَّةُ.

انجروت /anjarat/ (گیا) ← انْزُرُوت.

انجره /anjare/ (گیا) ← مَرزَنْگُوش.

انجره كتاني /a.-ye-ketani/ (گیا) الجَمَلَجُ، رَأْسُ الِهْرِ.

- انجماد /enjemäd/ الجُمُود، الجُمُودَة. انجمن /anjomän/ ١. النَّادِي، النَّدِيّ، النَّوْءَة، الْمُتَنَدِّي، الْخَفْل، الْمُخَوَّل، الْمُخْتَفَل، الْجُلْسَة، الْمَجْلِس، الْمُؤَسَّسَة، الْمُعَاهِذَة، الْإِتْفَاق، الْمَشْهَد، الْمَشْهَدَة، الْمُخَشَد، الْمُعَشَّر، الْمُتَحَدَّث، الْمَجْرَزَة، الْمُجْتَمَع، الْمُجْتَمَعَة، الرَّابِطَة. ٢. الْجَمْع، الْجَمْعِيَّة، الْإِجْتِمَاع، الْجَامِعَة، الْجَمَاعَة، اللَّجْنَة، الرَّفْقَة.
- انجمن ادبي /a.-e-adabi/ نَدْوَة الْأَدَب، رَابِطَة أَدَبِيَّة.
- انجمن حمايت حيوانات /a.-e-hemäyat-e-heyvänä/ جَمْعِيَّة الرَّفْقِ بِالْحَيَوَانِ.
- انجمن خانه و مدرسه /a.-e-xäne-va-madräs/ نَدْوَة الْأَبَاءِ وَالْمُدْرَسَة.
- انجمن خيريه /a.-e-xeyriyye/ ← انجمن نكوکاری.
- انجمن دانشجویان /a.-e-dänesjuyän/ لَجْنَة الطُّلَاب.
- انجمن دانشوران /a.-e-dänesvarän/ الْجَمْعِيَّة الْعِلْمِيَّة.
- انجمن شهر /a.-e-šahr/ الْبَلَدِيَّة، الْمَجْلِس الْبَلَدِيّ، مَجْلِس الْمَدِينَة.
- انجمن علمي /a.-e-elmi/ الْمَعْهَد ← انستيتو.
- انجمن فرهنگي /a.-e-farhangi/ الْجَمْعِيَّة الثَّقَافِيَّة.
- انجمن قلم /a.-e-qalam/ الرَّابِطَة الْقَلَمِيَّة، نَدْوَة الْقَلَم، نَدْوَة الْكُتَّاب.
- انجمن كردن /a.-e-kardan/ ← گرد آمدن.
- انجمن کشاورزان /a.-e-kešävarzän/ الْجَمْعِيَّة الزَّرَاعِيَّة.
- انجمن نكوکاری /a.-e-nekukäri/ الْمَبْرَة، الْجَمْعِيَّة الْخَيْرِيَّة، جَمْعِيَّة الْبِرِّ.
- انجير /anjir/ (گيا) الثَّيْن، الدَّمْع.
- انجير امريکايي /a.-e-emrikäyi/ (گيا) صَبَّارُ الْهِنْد، تَيْنُ الْهِنْد، صَبَّيْرُ هِنْدِيّ ← گلابي خاردار.
- انجير بربري /a.-e-barbari/ ← (گيا) انجير هندی.
- انجير بنگالي /a.-e-bangäli/ (گيا) ← بانيان.
- انجير خاردار /a.-e-xär-där/ (گيا) ← انجير هندی.
- انجير خوار /a.-e-xär/ (جان) ← مرغ انجير خوار.
- انجير زمين /a.-e-zamin/ (گيا) تَيْنُ الْأَرْض.
- انجير فرعوني /a.-e-fer'owni/ (گيا) تَيْنُ فِرْعَوْن، الْجُمَيْر، الْجُمَيْرِيّ.
- انجيرک /a.-e-ak/ (گيا) عُشْبَة الْبَوَاسِير.
- انجير کوهي /a.-e-kuhi/ (گيا) الْحَمَاطَة.
- انجير معبد /a.-e-ma'bad/ (گيا) تَيْنُ الْمَعَابِد.
- انجير هندی /a.-e-hendi/ (گيا) تَيْنُ الْهِنْد، تَيْنُ الْبَنْغَال، تَيْنُ الْأَصْنَام، الصَّبَّيْر، الْأَثَب، الْأَثَاب، الثَّيْنُ الشَّوْكِيّ، الصَّبَّار، الثَّيْنُ الْأَرْضِيّ.
- انجيل /enji/ الْإِنْجِيل، الْبِشَارَة، الشَّبَر.
- انجيلي /aenji/ (گيا) عَلِيْطُ فَارِسِيّ.
- انچوچک /ancucak/ (گيا) الْفُلْفُل الْأَبْيَض، الْقُرْطَمُ الْهِنْدِيّ.
- انحراف /enheräff/ الْإِمَالَة، التَّطَفُّ، الرُّلُل، الْخَطَأ، التَّغْيِير، التَّغَايُر، التَّغْيِير، الرُّنْغ، الرُّيْغَان، الْوُزْب، الْوُزَاب، الْخَيْد، الْخَيْدَان، الشَّد، الشَّدْوَد، الْإِنْجِرَاف.
- انحراف به چپ /enheräff-be-cap/ الْإِنْجِرَافُ إِلَى الْأَيْسَر.
- انحراف به راست /e.-be-räst/ الْإِنْجِرَافُ إِلَى الْأَيْمَن.
- انحراف ثانويه /e.-e-sänaviyye/ الْإِنْجِرَافُ الثَّانَوِيّ.
- انحراف گرا /e.-gerä/ (نظ) حَيْدَانُ الْمَدَى.
- انحراف جنسي /e.-e-jensi/ الشَّدْوَدُ الْجَنَسِيّ.
- انحراف مغناطيسي /e.-e-meqnätisi/ الْمِغْنَطِيْسِيّ.
- انحراف نهفته /e.-e-nehofte/ الْإِنْجِرَافُ الْكَامِنُ أَوْ الْمُسْتَشِير.
- انحرافي /e.-i/ الْإِنْجِرَافِيّ.
- انحراف يافتن /e.-yäftan/ إِنْجِرَافاً / إِنْخَرَفَ، تَبَاعَدَ / تَبَاعَذَ، شُدُوذاً / شَدَّ عَنْ، رَوَّغاً / رَاغَ -.
- انحصار /enhesär/ الْإِنْحِصَار، الْحَضَر، الْإِلْتِزَام، الْحُكْر، الْحُكْرَة، الْإِخْتِقَار.
- انحصار دانيات /e.-e-doxäniyyät/ حَضَرُ الثَّنْغ.
- انحطاط /enhetät/ الْإِنْحِطَاط، الرُّقُود، السَّقُوط، التَّنَس.
- انحطاط اخلاقي /e.-e-axläqi/ فُسَادُ الْأَخْلَاق.
- انحلال /enheläl/ ١. الْإِنْجِلَال، الْخَلْل، الْأَضْمِخْلَال، التَّضْفِيَّة، التَّوْقُف، التَّخْلِيل، ٢. (شيم) الْإِنْجِلَال.
- انحلال اتم /e.-e-atom/ إِنْجِلَالُ الذَّرَة.
- انحلال شرکت /e.-e-šerkat/ خَلْلُ الشَّرْكََة.
- انحلال يافتن /e.-yäftan/ إِنْجِلَالاً / إِنْخَلَّ.
- انحنا /enhenä/ ← خم شدن.
- انحناپذير /e.-pazir/ الْمَرْن، اللَّيْن، اللَّذْن.

انخفاض / *enxəfəz* (نجد) الانخفاض.

اند / *and* ۱. و، ن، ضمیر متصل جمع غائب للفاعل
يَلْخُقْ أَجَرَ الْفَعْلِ، مثل: «رفته اند: ذَهَبَا، ذَهَبَيْنْ».

۲. مختصر استند، هستند، مثل: «زنده اند: هُمَا حَيَّان،
حَيَّتَانِ وَهْمُ، هُنَّ أَحْيَاء».

اند / *and* البَضْع.

اند / *anod* (فز) ← آند.

انداختن / *andāxtan* قَذَفَ / هَبَ طَرَحَا / طَرَحَ -
بالشئى والشئى، إِطْرَاحَا / إِطْرَحَ، وَطَرَّيْحَا، طَرَّحَ
الشئى، تَوَقَّيْعَا / وَقَّعَ، إِقْبَاعَا / أَوْقَعَ، وَضَعَا وَمَوْضَعَا
وَمَوْضُوعَا / وَضَعَ يَضَعُ الشئى من يده، رَمَيَا وَرَمَايَهَ / رَمَى
- الشئى وبالشئى، إِزْمَا / أَرْمَى الشئى من يده، إِسْقَاطَا
/ أَسْقَطَ، مَسَاقِطَةً وَبِسَاقِطَا / سَاقَطَ، إلقاء / أَلْقَى هـ إلى
الأرض، تَرَكَا وَتَرَكَانَا / تَرَكَ الشئى، تَلَا / تَلَّى الشئى
إليه، تَجَحَّيْلَا / جَحَلَ هَبَ جَحَدَلَهَ / جَحَدَلَ، جَحَفَلَهَ /
جَحَفَلَ، جَحَلَا / جَحَلَ، جَدَلَا / جَدَلَ، جَرَفَسَهَ /
جَرَفَسَ، جَعْنَاهُ / جَعْنَى، وَجَعْنَى / جَعَبَ هَبَ تَجَعَّيْبَا /
جَعَبَ، جَعْفَا / جَعَفَتَ، جَعْبَاهُ / جَعَبَى، جَفَلَا / جَفَلَ
خَفْيَا / خَفَى، جَلَاءَ وَجَلَاءَهَ / جَلَّأَ، جَعْفَا / جَعَفَ -
إِجْنَفَا / إِجْنَفَى، إِجْنَتَافَا / إِجْنَتَفَا، جَفَا / جَفَا هَبَ وَبِهِ
الأرض، إِجْنَفَا / أَجْفَا هَبَ جَلَدَا / جَلَدَ بِهِ الأَرْضَ وَجَلَدَ
بِهِ مَجَ، جَلَخَا / جَلَخَ بِهِ، جَلَعَدَهَ / جَلَعَدَا / جَلَعَدَ هَبَ
جَنْدَلَهَ / جَنْدَلَ هَبَ تَجَوَّيْنَحَا / جَوَّجَ، وَتَجَوَّيْرَا / جَوَّرَ،
وَحَدَسَا / حَدَسَ، وَحَدَفَا / حَدَفَ وَحَطَا / حَطَا -
وَإِخْتِطَاطَا / إِخْطَطَ، وَخَفَا / خَفَا، وَتَخَفِيضَا / خَفَضَ،
وَخَفَضَا / خَفَضَ وَخَزَدَلَهَ / خَزَدَلَ، وَإِخْرَاجَا / أَخْرَجَ،
وَإِخْرَارَا / أَخْرَجَ، وَخَشَفَا / خَشَفَتَ، وَدَحَا / دَحَا وَدَحَا
/ دَحَّ هَبَ دَقَّا / دَقَّ بِهِ وَعَلِيهِ، دَهَوَزَهَ / دَهَوَزَ، دَغْنَا /
دَغَنَ بِهِ الأَرْضَ، إِذْرَا / أَذْرَى هَبَ رَجَا / رَجَّ بِالشئى،
من يده، رَجَلَا / رَجَلَ هَبَ أَوْ بِهِ، صَبَا / صَبَّأَ وَاطْطَحَا
/ أَطَحَ هَبَ طَوَّيْنَحَا / طَوَّجَ بِهِ، طَحَا / طَحَّ وَاسْتِطْلَاقَا /
إِسْطَلَقَ، وَعَمَدَا / عَمَدَ، وَافْتِرَاشَا / افْتَرَشَ، وَأَقْطَا /
أَقَطَ، وَكَبَا / كَبَّ، وَكَبَّوْهُ وَكَبُّوْهُ / كَبَا هَبَ كَلْنَا / كَلَّ -
بالشئى، كَبَّكَبَهَ / كَبَّكَبَ، وَكَاسَهَ / أَكَاسَ هَبَ لَبَّطَا /
لَبَّطَ بِهِ الأَرْضَ، لَقَعَا / لَقَعَ الشئى، إِحَامَا / أَلَحَمَ،
وَمَجَا / مَجَّ هَبَ هَطَّوْهُ / هَطَّأَ بِكَذَا، تَهَوَّيْرَا / هَوَّزَ،

وَتَهَوَّيْرَا / هَوَّزَ، وَاهْوَا / أَهْوَى هـ.

انداخته / *andāxtē* ← افكند.

اندازنده / *andāzande* ← افكند.

اندازه / *andāze* ۱. القَدَر، المِقْدَار، «به ۲ بمقدارِ ما،
قدِما، ۳ تا - ای که»: لِمِقْدَارِ كَذَا، «به ۴ این»: بِهَذَا
المِقْدَارِ، المِهْدَارِ، المَبْلُغُ، القَدْر، «به ۵ او»: عَلَى قَدَرِهِ،
عَلَى مِقْدَارِهِ، الكُنْهَ، الحَسْبُ، حَسَبَ، المِثَالِ، القَيْدِ،
القَادِ، القَابِ، القِسْطِ، الوُزْنِ، القَدْرَ، الذُّعْرَ، الطُّوْرَ،
الْحَدَّ، النُّحْوَ، القَاسَ، المِيزَانَ، القِيَاسَ، المِقيَاسَ، هَم
~: «متناسب القياس، «از روی ~»: عَلَى القِيَاسِ،
الطَّلَاعِ، «این به ۶ این است»: هَذَا طَّلَاعُ هَذَا، الحُجْمِ،
الحِزْمِ، القَدَى، المَرَاثِ، الحِفَافِ، القَانُونِ، اللُّهَاءِ، اللُّوَادِ،
اللُّهَاءِ، اللُّهَاءِ، اللُّهَادِ، اللُّهَارِ، الرَّابِ، الحِجَا، الفَجَرِ،
القَبِي، الغَدَا، الوُزْمِ، الوُزْمَةُ، الغَرَارِ، المَنْى، القَطْعِ،
مِنْدَاءِ، الجُنْدَلَةِ، الكَمِيَّةِ، الإِمْتِدَادِ، السَّجْحَةِ، الكَثَرِ،
الْقَبَا، الطُّوْرَ، المِقْدَارِ، المُعَدَّلِ، التَّنَسُّبِ، التَّنَاسُبِ،
المُنْسُوبِ، الكَمِّ، الكَيْلِ، السَّعَةِ، الوُسْعَةِ.

۲. العِيار، المِقيَاسِ، المِقيَارِ ← پیمان.

اندازه گرفتن / *a.-gereftan* قَتَرَا / قَتَرْتُ، وَتَقْتِيرَا / قَتَّرْتُ
مَابَيْنَ الْأُمْرَيْنِ، إِقْتَدَارَا / إِقْتَدَرْتُ الشئى، بِالشئى، خَلَقَا /
خَلَقْتُ وَقَيْسَا / قَاسَ - خَزَيَا / خَزَى - وَتَذَمِيرَا / ذَمَرْتُ،
وَخَزَرَا / خَزَرَ - وَخَزَرُوا وَخَزَى / خَزَا، وَأَمْتَا / أَمْتُ -
وَجَسَابَا وَجَسَبَانَا وَخَسْبَا / حَسَبْتُ هَبَ تَقْدِيرَا / قَدَّرْتُ،
مُعَايَرَهَ / عَايَرَ، كَيْلَا وَمَكَالَا / كَالَ - تَكْيِيلَا / كَيْلَ.

اندازه گیری عمق / *a.-gir-e-omq* ← ژرفاسنج.

اندازه گیری / *a.-giri*، القِيَاسِ، عِلْمُ الْمَسَاحَةِ.

اندام / *andām* ۱. القَدْر، الهَيْئَةُ، الرُّكْمَةُ، البِرَّةُ، القَامَةُ،
القَوَامُ، «~ متناسب»: الْقَوَامُ الْمُعْتَدِلُ، الْقَامَةُ الْمُعْتَدِلَةُ -
كَالْبَدَنِ، هَيْكَلِ. ۲. الإِبْرَ، الوُضْلُ، الشُّبْرُ، الشَّلْوُ، الوُزْبُ،
الآلَةُ، اللُّحْوَ الجَارِحَةُ، الطَّرْفُ - عضو.

اندام شناسی / *a.-šenasi*، عِلْمُ الْأَعْضَاءِ.

اندامگان / *a.-gān*، الْمُتَعَصِّي.

اندام نگاری / *a.-negāri*، وَصْفُ الْأَعْضَاءِ.

اندامی / *a.-i*، النُّصُوبِ.

اندازه / *andāve*، المِشْيَاعِ.

اندر / *andar* - در.

اندراسیون /andrasjun/ (گیا) الأندراسیون.

اندرز /andarz/ ← پند.

اندرز دادن /a.-dādan/ ← پند دادن.

اندرزگاه /a.-gāh/ مَلْجَأُ العَاهِرَات.

اندرز گرفتن /a.-gereftan/ پند گرفتن.

اندرز گفتن /a.-goftan/ پند دادن.

اندرزگوی /a.-guy/ التَّصِيح، الوَاعِظ، المُرْشِد.

اندرو صاقس /andrusāqes/ (گیا) المُلَاح، زَهْرَةُ التُّرس.

اندروسامن /andrusāmen/ (گیا) الهیوفارِثُون.

اندرون /andarun/ ← درون.

اندرونه /andarune/ (پز) الْأُخْشَاء.

اندرونه شناسی /a.-šenās-i/ (پز) مَبْحَثُ الْأُخْشَاء.

اندرونی /andarun-i/ بَيْتُ الحَرِيم.

اندک /andak/ ← کم.

اندکس /andeks/ الفهرست.

اندک شدن /andak-šodan/ ← کم شدن.

اندک کردن /a.-kardan/ ← کم کردن.

اندکی /a.-i/ ← کمی.

اندلس /andalos/ اِسبَانِیَا.

ان دماغ /an-damāq/ المَخَاط.

اندوختن /anduxtān/ حَزَنًا / حَزَنٌ، تَحْزِنًا / حَزَنٌ،

إِحْزَانًا / إِحْزَنٌ، إِحْزَارًا / إِذْحَرُ، إِشْحِرَانًا /

إِسْحَرَنٌ، دُخْرًا / دَحَرَ، تَوَفِيرًا / وَفَرُ، كُنْزًا / كَنْزٌ،

إِخْبَاءً / إِخْتَبَأَ الشَّيْءُ، رُؤْسًا / رَاشٌ، تَرِيشًا / تَرِيشٌ.

اندوخته /anduxte/ الدُّخْر، الدُّخِيرَةُ، الحَزِينُ،

الْحَزِينَةُ، الْقَيْنَةُ، المَكْنُوز، الوَفَر، المَكْثَر، المَوْفَر،

الإِعَالَةُ، الإِخْتِیَاطِي، الإِدْحَارِي.

اندود /andud/ المِلَاط، الطَّلَا.

اندود کردن /a.-kardan/ مَلَطَ / مَلَطٌ، وَتَمْلِيطًا /

مَلَطَ الحَاطِط، تَجْمِيعًا / جَمَصَ، طَلَا / طَلَى، لَطَخَ

/ لَطَعَ، تَلَطَّيْخًا / لَطَخَ، لُتَخًا / لُتَخٌ - هـ.

اندونزی /andonezi/ اِنْدُونِیْسِیَا.

اندوه /andu/ الحَزَن، الحَزَنُ، الْأَسَف، التَّأْسِف،

الْعُصَّة، الهم، الخسرة، اللَهْف، الشَّجَن، الشُّجُون،

النُّجْد، البَلَاء، الوَهْم، التَّرَح، الشُّجْب، الشُّجُو، الكَرْب،

الصُّيْق، الكَادَاء، العَم، العَمَّة، الخَوْب، الفَقْر، الكَأْب،

الكَأْبَةُ، الكَأْبَةُ، الكَأْبَاء، الطَّخَا، الطَّخَاء، الطَّغْيَةُ، الكَدْر،

الدُّقْم، البَلْبَال، البَلْبَالَةُ، الرُّكَّة، الیثم، الرُّم، الشُّجَا،

السَّدَم، الوَكْد، الخَبْس، الوُلُوَال، الفَنَاطُ، الغَنَظ،

الغِیَاط، الكُنْظَةُ، الكَمْد، البَث، الجِینَةُ، الوُخْشَةُ،

الضَّرَّة، الحَبَل، القَهْر، العَمَاء، العَمَى.

اندوهبار /ä.-bār/ الشُّجُوِي، المُخْزِن، الفُجُوع،

الفاجع.

اندوه خوردن /a.-xordan/ أَسَفًا / أَسَفَتَ وَتَأْسَفًا /

تَأَسَّفَ عَلَيْهِ، وَجَمًا وَوُجُمًا / وَجَمَ يَجُمُ لِفُلَانٍ.

اندوهگین /a.-gin/ الْأَيْف، الْأَيْفِ، المَهْمُوم، المُنْعَم،

المُنْثَقِل، مُنْقَبِضُ القَلْب، الكَيْب، الكَيْبِ، المَقْهُور،

المَلْهُوف، التَّجِد، الحَزَن، الحَزَنَان، الحَزِين، الشَّجِي،

المَكْرُوب، الْأَسْفَان، الْأَسُوف، اللَّهْف، اللَّهْفَان، اللَّهْوف،

الواله، الوُخْشَان، الْأَسْوَان، الحَقِيق، المَخْزُون، الجامد،

المَقْهُوض، الحَوَار، الخامِل، المُخْزِن، الوَلْهَان، الْأَوَاه،

الكَطِیْظ، الكُتِیْم، المَكْشُورُ الخَاطِر، مُنْقَبِضُ السُّدْر،

الکِید، الكَيْبِید، الكامِید، الجِئْس، کاسِفُ البَالِ،

المُكْتَبِ، الوَكَاب، المُنْكَتَن، المُخْطَف، الحَالِز،

الجِزَاص، القَمُود، القَمِید، المَوْكُوم، الفَاجِع، الَهْلَع،

الْمَنْجُود، المَوْقُوم، المَوْكُوت، المَقْسَم، الذَّاقِع، (نث)

الكَأْبَاء.

اندوهگین شدن /a.-g.-šodan/ حُزْنَا وَحَزَنًا / حَزَنٌ ت

إِحْزَانًا / إِحْزَنٌ، إَغْصَمًا / إَغْصَمَ، إِنْصَمًا / إِنْصَمَ،

إِهْتِمَامًا / إِهْتَمَّ، تَلَهَّفًا / تَلَهَّفَ، كَأْبًا وَكَأْبَةً وَكَأَبَةً / كَبِبَ ت

إِكْتِیَابًا / إِكْتَتَبَ، أَسَى / أَسَى، إِنْثَاسًا / إِنْثَاسٌ، إِنْثَاسًا

/ إِنْثَلَّ، تَرَحًا / تَرَحَ، تَتْرَحًا / تَتْرَحَ، تَحَزَنًا / تَحَزَنٌ، جَارًا

/ جَوَزَ، حَشَحَسَةً وَحَشَحَاسًا / حَشَحَسَ لَهُ، تَحَوُّبًا /

تَحَوَّبَ مِنْ كَذَا، إِحْمَامًا / أَحَمَ هَذَا أَمْرًا، دَجَمًا / دَجَمَ ت

دَعْنًا / دَعَنَ ت، إِزْتِمَاصًا / إِزْتَمَصَ لِفُلَانٍ، زَلَهَا / زَلَّتْ ت

إِسْتَاءَ / إِسْتَاءَ، سَدَمًا / سَدِمَ ت، شَجَبًا / شَجَبَ ت، شَجَبًا

/ تَشَجَّبَ، شَجَنًا / شَجِنَ ت، تَشَجَّنًا / تَشَجَّنَ، شَجِي /

شَجِي ت، ضَادًا / صَبَدَ ت، إِشْتِغَارًا / إِشْتِغَرَّ، تَفْجَعًا /

تَفَجَّجَ، قَرَحًا / قَرَحَ - لِلشَّيْءِ، تَكْدَرًا / تَكْدَرُ، كَادًا / كَادَ

ت، إِكْتِرَابًا / إِكْتَرَبَ، إِنْكَثَامًا / إِنْكَثَمَ، إِهْتِیَالًا / إِهْتَلَّ،

هَشُوشَةً / هَشَّ بِ هَفِيًا / هَفَى بِ، هَوَى / هَوَى - إِلَيْهِ،

هَوَعًا / هَاعَ ت، تَوَجَّدًا / تَوَجَّدَ لَهُ، كِمَةً / وَكَمَ يَكُمُ الرُّجُلُ

انزکتور /anžektor/ (پز) المَحَقَّن ← آمبول.

انزکسیون /anžeksiyon/ (پز) الحَقْن، الرُّزْق ← تزریق.

انس /ons/ الأُنْس، الأَلَقَة.

انسان /ensän/ (جان) الإنسان، الإنْس، الأَدَمِيّ، العَبْد، الغَيْن، الرُّؤْل، النُّسَمَة، الجُمُجُمَة.

انسان ابتدایی /e.-e-ebtedäyi/ ← انسان اولیه.

انسان اولیہ /e.-e-avvaliyye/ انسان ما قبل التَّارِیخ،

الإنسان في عَصُورِ ما قبل التَّارِیخ.

انسان برقی /e.-e-barfī/ ← آدم برقی.

انسان پکن /e.-e-pekan/ انسان بِکِن.

انسان جاوه /e.-e-jäve/ قَرْدُ جاوه الإنْسَانِيّ.

انسان دزدی /e.-e-dozdi/ ← آدم ربایی.

انسان شاپل اسن /e.-e-šäpelosen/ الإنسان الشَّابِيل أُويسين.

انسان شدن /e.-e-šodan/ تَأَنَسَ / تَأَنَسَ.

انسان شناسی /e.-e-šenäsi/ الأَنْثُرُوبُوجِيا ← آنتروپولوژی.

انسان کرومانیون /e.-e-kromäniyon/ کُرومانیُون.

انسان گرای /e.-e-geräyi/ (فل) المَذْهَبُ الإنْسَانِيّ.

انسان ماقبل تاریخ /e.-e-mä-qabl-e-tärix/ ← انسان اولیّه.

انسان نئاندرتال /e.-e-ne'ändertäl/ ← نَیْنْدِرْتَال.

انسان وحشی /e.-e-vähši/ الطُّورَانِيّ.

انسانی /e.-e-i/ الإنسانِيّ.

انسانپات /ensäniyyät/ (فل) ← اومانیسیم.

انس پذیری /ons-paziri/ ← انس گرفتن.

انسترومانتال /anstrumäntäl/ ← مفعول مَقَه.

انسترومانتالیسم /anstrumäntälism/ ← اصالت وسیله.

انسانیت /ensän-iyyat/ الإنسانِيَّة، الأَدَمِيَّة.

انستیتو /anstitu/ المَثَد.

انستیتوی تحقیقات بهداشتی /a.-ye-tahqiqät-e-behdäši/

behdäši/ مَعْهَدُ البَحْثِ الصِّحِّيَّة.

انستیتوی تغذیه /a.-ye-taqziye/ مَعْهَدُ المَوَادِّ الغِذَائِيَّة.

انستیتوی تکنولوژی /a.-ye-teknolozi/ مَعْهَدُ التِّكْنُولُوجِيا.

انسداد /ensedäd/ (پز) الإِخْتِنَاق، الإِنْسَاد، الإِئْعَاد.

انسداد جریان خون /e.-e-jarayän-e-xun/ (پز) ← خون

بستگی.

انسداد روده‌یی /e.-e-rudeyi/ الإِنْسَادُ المِعْوِيّ.

انس دادن /ons-dädan/ إِنْثَاساً / أَنْسَ، إِنْثَافاً / آلف.

انسدادی /ensedädi/ الإِنْسَادِيّ.

انس گرفتن /ons-gereftan/ أَنْسَأَ / أَنْسَ، وَأَنْسَأَ

وَأَنْسَعُ / أَنْسَ - تَأَنَسَأَ / تَأَنَسَ، إِنْثَاساً / إِنْثَاسَ به

والیه، أَلْفاً وَأَلْفاً وإِلْفاً وِوَلْفاً وَأَلْفَافاً / أَلْفَ - وَوَلْفَ /

تَأَلَفَ، وِوَلْفاً وِوَمَوَلَفَةً / وَأَلَفَ هـ بَزَوُأَ / بَزَأَ وَبَهَأَ / بَهَأَ

- وَابْتِهَاءَ / إِنْثَآ به، مُضَامَةً / ضَامَ هـ لَهَمَ وَلَهَاعَةً /

لَهَعَ - إِنْثِنَامَةً / إِنْثَنَامَ إِلَى الشَّيْءِ، وَذَقَا وَوُذَوَقَا / وَذَقَ

يَدِيقُ به.

انس گیری /o.-giri/ الأُنْس، الإِنْبَاس، المُوَاسَّسَة،

الإِشْتِنَاس، الإِلْف، التَّأَلَف.

انسولین /ansulin/ (شیم پز) الأَنْسُولِين.

انسیکلوپدی /ansiklopedi/ المَوْسُوعَة، المَعْلَمَة، دائِرَة

المعارِف.

انشا /enšä/ الإِنْشَاء.

انشعاب /enše'ab/ ۱. الإِنْشِعَاب، التَّشْعُب. ۲. الإِنْفِصَال،

الإِنْشِقَاق.

انشعاب محوری /e.-e-mehvari/ التَّشْعُبُ المِخْوَرِيّ.

انشعابیون /e.-e-iyyun/ الإِنْشِعَابِيُون، الإِنْشِقَاقِيُون.

انصاف /ensäff/ الإِنْصَاف، التَّصْف، التَّصْف، القَذَل،

العَدَالَة، المِيزَان، السَّوَاء، السَّوِيّ، التَّجَرُّد ← عدل، داد

انصافاً /e.-an/ إِنْصَافاً / بِالْإِنْصَاف.

انصراف /enseräff/ الصَّرْف، الإِنْصِرَاف، التَّنْيُ عَنْ العَزْم،

التَّخْلِي، التَّنَازُل ← بازگشتن.

انضباط /enzebät/ الإِنْضِبَاط، النُّظَام، التَّعْلِيم،

التَّهْدِيب.

انضباط نظامی /e.-e-nezämi/ النُّظَامُ العَسْكَرِيّ، الصُّبْطُ

العَسْكَرِيّ.

انضمام /enzemäm/ الإِنْضِمَام، الإِذْغَام، الإِذْجَاع.

انطباق /entebäq/ الإِنْطِبَاق، التَّطَبُّق.

انعام /en'am/ البَخْشِيش، التَّبْقِشِيش، الهَبَة، الرِّائِش،

التَّزْبُع، البَلَاء.

انعام دادن /e.-e-dädan/ بَخَشَشَ / بَخَشَّ، وَتَقَشَّشَ /

بَقَشَّشَ هـ وَهَباً وَهَبَةً / وَهَبَ يَهَبُ، مَنَّا / مَنُّ عَلَيْهِ

بكذا.

انعطاف /en'etäff/ العطف، التّعطف، الإنعطاف، الميل، المُرَوّنة.

انعطاف پذير /e.-pazir/ سهّلُ المعاملة، المرن، لينّ المعاملة.

انعطاف پذيرى /e.-p.-i/ المُرَوّنة.

انعقاد /en'eqüd/ ١. التّخثر، التّجلّط. ٢. ← بستن

انعقاد پذير /e.-pazir/ متخثّر، قابل التّخثر.

انعقاد پذيرى /e.-p.-i/ قابليّة التّخثر.

انعقاد خون /e.-e-xun/ تخثّر أو تجلّط الدّم ← بستن خون.

انعقاد شير /e.-e-šir/ تخثّر أو تجلّط اللبن.

انعكاس /en'ekäs/ (فز) الإنيكاس ← بازتاب.

انعكاس داشتن /e.-däštan/ إنيكاساً / انعكس.

انعكاس صوت /e.-e-sowt/ (فز) ذوي الصّوت، الصّدى، زجّ الصّوت، جلّجلة الصّوت، الهنك، الرّوئا.

انعكاس كلي /e.-e-kolli/ (فز) الإنيكاس الكلّي.

انعكاسى /e.-i/ الإنيكاسيّ.

انغوزه /anquze/ (گيا) الخيل، الجليّث، أبو كبير، اثّجان.

انفاق /enfaq/ الإنفاق.

انفجار /enfejar/ الانفجار، النّزول، التّفجير ← تركيدن.

انفجار القايى /e.-e-elqäyi/ (نظ) صقّ تعاطفيّ.

انفجار ضربه يى /e.-e-zarbeyi/ الانفجار.

انفجارى /e.-i/ الانفجاريّ.

انفراد /enferäd/ الأفراد ← تنهاى، يگانگى.

انفرادى /e.-i/ الانفراديّ، الفرديّة.

انفراروز /anfrärüz/ (فز) ← اشعة زير قمرز.

انفصال /enfesäl/ الانفصال، الغزل، الطّرد، الرّفث، الرّفْع.

انفعال /enfe'äl/ ١ ← شرمسارى، شرمندگى. ٢ ← واكنش.

انفلوانزا /anfluänzä/ (پز) الإنفلونزة، الزّلة الوافدة.

انفورماتيک /anformätik/ إعلام آليّ، اعلاميّة [معالجة آليّة للإعلام].

انفيرمرى /anfirmeri/ غُرْفَةُ التّمريض ← پرستار خانه.

انفيرميه /anfırmiye/ ← پرستار.

انفيه /anfıyye/ السّغوط، التّشوع، التّشوق، العاطوس، المَزُول.

انفيه دان /u.-dän/ المَنشَقّة، السّعيّط، المِسعط، غَلَبَة التّشوق، اللّحاء.

انفيه كشيدين /a.-kašidan/ تَنَشَقّاً / تَنَشَقّ، إشتيشاقاً / إشتَنَشَقّ، إنشاقاً / أَنَشَقّ، تَنَشِيَقاً / نَشَقّ.

انقباض /enqebüz/ الانقباض، التّقْبُض، التّقلّص، التّصَيّق، الإنيكماش.

انقباض امعاء /e.-e-am'ä/ (پز) قَبْضُ الأمعاء، إمساك الأمعاء.

انقباض برقى /e.-e-barqi/ (فز) تَقَبُّض كَهْرَبَائِيّ.

انقباض رحم /e.-e-rahem/ (پز) تَقَلُّص الرّجَم، الحَكْش.

انقباض عضلانى /e.-e-azoläni/ (پز) تَقَلُّص عَضَلِيّ.

انقباض عضله /e.-e-azole/ (پز) تَقَلُّص العَصَلَة.

انقباض قلب و شرايين /e.-e-qalb-va-saräyin/ (پز) انقباض القلب والشرايين.

انقباض مردمک چشم /e.-e-mardomak-e-cašm/ (پز) انقباض البؤبؤ أو إنسان العين.

انقراض /enqerüz/ الانقراض.

انقراض يافتن /e.-yäftan/ انقراضاً / إنقرض.

انقضا /enqezä/ الإنقضاء، التّقصي، مُضيّ الوَقْتِ أو المُدّة.

انقلاب /enqeläb/ التّوَرَة، الإنقلاب، الحوال.

انقلاب امعاء /e.-e-am'ä/ (پز) هُبُوط الأمعاء.

انقلاب شتوى /e.-e-šatavi/ إنقلاب الشّمس الشتائيّ.

انقلاب صنعتى /e.-e-san'ati/ التّوَرَة الصّناعيّ.

انقلاب صيفى /e.-e-seyfi/ انقلاب الشّمس الصّيفيّ.

انقلاب طبيعت /e.-e-tabi'at/ ١. إنقلاب أو تَغْيَر أو تحوّل الطّبيّعة. ٢. إنقلاب المزاج.

انقلاب فرهنگى /e.-e-farhangi/ التّوَرَة الثّقافيّة.

انقلاب مردمى /e.-e-mardomi/ التّوَرَة العاميّة.

انقلاب مشروطيت /e.-e-mašrutıyyat/ ١. التّوَرَة الدّستوريّة.

انقلاب معده /e.-e-me'de/ (پز) إنقلاب المَعْدَة.

انقلاب هوا /e.-e-havä/ تَقَلُّبُ الطّقس.

- انگلستان / *engelestān* / إنجلترا، البریطانیا.
 انگلستانی / *e.-i/* البریطانی، إنجلیزی، إنکلیزی.
 انگل شدن / *angal-šodan* / طُفِلَ / طُفُلًا / تَطْفُلُ / تَطْفُلُ / تَسْفَلُ / تَسْفَلُ عَلَى.
 انگل شناس / *a.-šenās* / (پز) العالم فی علم الطُفُلیات.
 انگل شناسی / *a.-š.-i/* (پز) عِلْمُ الطُفُلیات ← پاروازیتولوژی.
 انگلک / *angolak* / أَصْبِغ، الْخَنْصِر.
 انگلک کردن / *a.-kardan* / الدَّغْدَغَةُ بِالْإِصْبَعِ أَوِ الْأَصْبَاعِ، التَّدْخُلُ فِي أَمْرٍ وَافْسَادُهُ.
 انگل مالاریا / *a.-e-mäläriyü/* طُفِيلِي الْمَلَارِيَا.
 انگلهای اجتماع / *a.-hä-ye-ejtemä/* أَذْنَابُ النَّاسِ، أَتْبَاعُ النَّاسِ.
 انگلی / *a.-i/* الطُفِيلِي، الْخَلْمِي.
 انگلیس / *engelis* ← انگلستان.
 انگلیسی / *e.-i/* ← انگلستانی.
 انگلیسی شدن / *e.-šodan* / تَنْجَلَرُ، تَنْجَلُرًا.
 انغم / *angom* / (گیا) الضَّمغ.
 انگنار / *anganär* / (گیا) اَرْضِي سَوْکِي ← کنگر فرنگی.
 انگور / *angur* / (گیا) الْعِنَب، الْکَرْم، الْعَائِب، الْخَمْر.
 انگور جنگلی / *a.-e-jangali* / (گیا) جَفَنَةُ عَذْرَاءِ، السَّلْع، الْخُلُق.
 انگور خرس / *a.-e-xers* / (گیا) عَيْسِرَانِ عِنَبِ الدَّب، عِنَبِ الدَّب.
 انگور خوار / *a.-xär* / (جان) الطَّرْبَان، الطَّرْبَاء.
 انگور روباه / *a.-e-rubäh* / (گیا) الْعِنَب، الْخُلُق.
 انگورستان / *a.-estän* / بُسْتَانُ الْعِنَب.
 انگور سفید / *a.-e-sefid* / (گیا) التَّاهِر مِنَ الْعِنَب.
 انگور سیاه / *a.-e-siyäh* / (گیا) أَصَابِعُ الْقُرُوس، عِنَبُ الدُّنْب.
 انگور شاهانی / *a.-e-šähäni/* (گیا) الْمِسْکِي، الْمُسْکَاتِي.
 انگور فرنگی / *a.-e-farang/* (گیا) عِنَبُ الثَّمَارِي.
 انگور فرنگیان / *a.-f.-än/* (گیا) سَفَرَسِيَات، سِفَرَسِيَات.
 انگور فرنگی قرمز / *a.-e-f.-ye-qermez* / (گیا) الْکَشْمِش ← خارتوت.
 انگور فروش / *a.-foru* / الْعَنَاب.
 انگور قرمز / *a.-e-qermez* / (گیا) كَشْمِشْ أَحْمَرُ، كَشْمِشْ عُثْقُودِي.
 انگورک / *a.-ak* / (گیا) ← انگور فرنگی.
 انگورمَشک / *a.-e-mošk* / (گیا) ← انگور شاهانی.
 انگوریان / *a.-iyän* / (گیا) الْکَرْمِيَات.
 انگیختار / *angixtär* ← انگیزه.
 انگیختن / *angixtan* / بَقِثَا وَتَبَعَانَا / بَعَثَ إِثَارَةً / أُنَازَ، تَثَوِيرًا / نَوَزَ، اِسْتِثَارَةً / اِسْتِثَارَ، حَتَا / حَثَّ هـ عَلَى الْأَمْرِ، اِخْتَانًا / أَحَثَّ، مُحَانَةً / حَاثَ، تَحْيِينًا / حَثَّ، اِخْتَانًا / اِخْتَثَ، اِسْتِخْتَانًا / اِسْتَحَثَّ، حَفْحَفَةً وَجَفْحَانًا / حَفْحَثَ، تَنْبِيهَا / تَبَّهَ، تَحْرِيكًا / حَرَّكَ، تَنْشِيطًا / نَشَّطَ، حَمَلًا / حَمَلَ هـ عَلَى الْأَمْرِ، اِهَاجَةً / أَهَاجَ، اِغْرَاءَ / أَغْرَى الرَّجُلَ بِكَذَا، تَحْرِيشًا / حَرَّشَ بَيْنَهُمْ، تَهْرِيشًا / هَرَّشَ بَيْنَهُمْ، بَغْزَةً / بَغَزَ الشَّيْءَ، أَرْجَأَ / أَرْجَأَ أَرْأَ وَأَرْزَأَ وَأَرْزَأَ / أَرْهَ هـ عَلَى كَذَا، أَلْبَى عَلَيْهِ النَّاسَ، بَرْجَأَ / بَرَّجَ بَلْبَلَةً وَبَلْبَالًا / بَلْبَلَ، تَحْرِيضًا / حَرَّضَ، حَرَكَةً / حَرَكْتَ، حَرَكْشَةً / حَرَكْشَ، حَصًّا / حَصَّ هـ تَخْضِيضًا / حَضَضَ، حَفَرًا / حَفَرَبَ، اِخْمَاسًا / اُخْمَسَ، حَمَشًا / حَمَشَ هـ اِحْمَاسًا / اُخْمَشَ، تَذَرِيًّا / دَرَبَ هـ بِهِ، دَعَقًا / دَعَقَ إِذَارًا / أَذَارَ، وَدَمَرًا / دَمَرُ هـ عَلَيْهِ، رَمَرًا / رَمَرُ هـ بِكَذَا، اِهْجَا / اِزْهَجَ بَيْنَ الْقَوْمِ، رَاجَأَ / رَاجَعَ زَيْجًا / رَاجَعَ زَجْوًا / رَجَأَ، اِزْدَجَا / اِزْدَجَى، رَمَرًا / رَمَرُ هـ بِصَاحِبِهِ، رُمُوجًا / رَمَجَ بَيْنَهُمْ، تَسْوِيرًا / سَوَّرَ هـ صَبًّا / صَبَّ فَلَانًا عَلَى الْأَمْرِ، اِغْضَابًا / اُغْضَبَ، اِلْهَابًا / اَلْهَبَ هـ لِلْأَمْرِ، تَلْهُوجًا / تَلْهَوْجَ الشَّيْءَ، مَرْجَأَ / مَرَجَ هـ عَلَى فَلَانٍ، نَحَشًا / نَحَشَ هـ نَحْسًا / نَحَسَّ هـ بِفَلَانٍ، اِيزَاعًا / اُوزَعَ هـ بِكَذَا، اِيزَاعًا / اُولَعَ هـ بِهِ ← تحريك کردن، برانگیختن.
 انگيخته / *angixte* / برانگیخته.
 انگيخته شدن / *ä.-šodan* / ← تحريك شدن، برانگیخته شدن.
 انگیزش / *angizeš* / الْحَثَّ، اِلْاِسْتِخْتَانُ، اِغْرَاءَ، التَّنْبِيهِ، التَّحْرِيكُ، التَّحْرُكُ، الْهَمْزُ، اِلْهَاجُ، اِلْهَيْجَانُ، التَّنْهِيْجُ، التَّقْوِيَّةُ، التَّنْشِيْطُ، اِلْاِثَارَةُ.
 انگیزش پذیری / *a.-paziri* / قَابِلِيَّةُ التَّنْهِيْجِ.
 انگیزه / *angize* / اَلزُّعَاةُ، اَلْحَافِزُ، اَلدَّافِعُ، اَلْبَاعِثُ

- انطاد. /owjnmä/ (فز) الألتیمتر، مقياس الارتفاع ←
فرازیاب.
اودوشو /u-do-šu/ ← آب آهک.
اوراتوریو/oratório/ (مس) المؤسمة الذیئة.
اودوکلن /odokolon/ ← اداکلن.
اوراق بهادار/owraq-e-bahä-där/ الأوراق المالیئة،
القراطیش المالیئة، السهام.
اوراق بهادار خزانه/o.-b.-d.-e-xezäne/ سَدَاتُ الحُکومة.
اوراق تجاری/o.-e-tejär-i/ الأوراقُ التجاریة.
اوراق قرضه/o.-e-qarze/ ← اوراق بهادار.
اوراق کردن/o.-kardan/ تَفْکِیکُ السَّیَّارةِ ومثلها.
اوران/urän/ (شیم) ← اکسید اورانیوم.
اورانگ اوتان/oräng-utän/ (جانـ) الأورُنْغُ أوطان،
السَّغلاء، السَّغلاة.
اورانوس/uränus/ أورائوس.
اورانیوم/uräniyom/ یُورَانِیُوم، الأُورَانِیُوم.
اورت/overt/ المَفْتُوح.
اوردالی/ordäli/ ← اوردیال.
اوردیال/ordiyäl/ المحاکمة بالتَّغْذِيب.
اوردانس/uräns/ الإِشْتِغَال.
اورشليم/uršalim/ بَیْتُ المَقْدِس.
اورکت/overkot/ الأُتُوراک.
اورگانیك/orgänik/ الأَلِی.
اورمک/urmak/ ← ارمک.
اورمی/uremi/ (پز) تَبَوُّلُ الدَّم.
اورنگ/owrang/ العَرض، سَرِیرُ المَلِک، تَخْتُ المَلِک،
کُزبِی المَلِک، السُّدَّة، الوِثاب.
اوروبیلین/urobilin/ (شیم) صَفْراوِیْنُ البَوُل.
اوره/ure/ (پز) یُورَات، یوراة، مِلْحُ الحامِضِ البَوُلِی.
اوریون/oreyyon/ (پز) ← اریون.
اوزون/ozon/ (شیم) الأُوزُون.
اوزوسریت/ozoserit/ (شیم) الأُوزُوكِرِیت، الشَّمْعُ
المَعْدَنِی.
اوزوکریت/ozokerit/ (شیم) ← اوزوسریت.
اوزنیک/ozenik/ یُوجِنِی.
- المُحَرَّک، المُثَبِّه، المُتَسَطِّ، السَّبَب، السَّرِیرة، الدَّاعِی،
الدَّاعِیة، المُوجِب، السَّبِیل، العامِلُ فی عِلْمِ النَفْسِ.
انگیزسیون/angizisyon/ التَّحْقِیق، التَّفْثِیش.
انوار/änvär/ (شیم) إِنْقَار، سَبِکةُ اساسِها الحَدِیدُ
والنِیکَل لائِثَمَدَّدُ بالحرارة.
انوریسیم/anevrism/ (پز) ← انوریسیم.
انوریسما/a.-ä/ (پز) انوریسما.
انوفیل/anufil/ (جاذ) بَعُوضَةُ المَلاریا ← آنافل، آنوفل.
انهدام/enhedäm/ ← ویران شدن، فرو ریختن، خراب
شدن.
انیدرید/anidrid/ (شیم) اُنْهَدرِید.
انیدرید کربنیک/a.-karbonilk/ (شیم) ثانی اکسید
الکَرْبُون.
انیس/anis/ الأَنْیس.
انیسون/anisun/ (گیا) الأَنْیسون ← بادیان رومی.
انیلین/anilin/ (شیم) ← آنیلین.
او/u/ هو، هی، صَمِیرَ مَنفَصَل مَفْرَدٌ غائِبٌ فاعلی.
اواره/aväre/ الأُوارِجَة.
اوال/aväl/ (جانـ) ← بال ۲.
اوباش/owbäs/ أَباشة، رَعانِفُ القوم، أُوْباش، أَبْأَدُ
النَّاس، الأَشْکات، الوِشَب، بَلطَجي، حامِی المَلایِی
الخَلِیفة.
اوپاس/upäs/ (گیا) الأُوباس.
اوپاطریوس/upätoryus/ (گیا) الباطرِیُوس، العَفَّث.
اوپاطریوسها/u.-höl/ (گیا) العَفْثِیات.
اوپال/opäl/ الأُوبال.
اوپرا/operä/ ← اُپرا.
اوت/ut/ اُعْطَسُ، آب ← آگست.
اوتوبان/otobän/ ← اوتوبان، بزرگ راه.
اوتوماتیک/otomatik/ ← اوتوماتیک.
اوج/owj/ الأُوج، الذَّرْوة، السُّمُو، العُلُو، الغایة، المُنْتَهی،
الرَّأْس.
اوج گرفتَن/o.-gereftan/ خَلِیقاً / خَلَقَ، إِرْتِفاعاً /
إِرْتَفَعَ، تَذَوِیماً / دَوَّمَ، سَناةً / سَمُوکاً / سَمَكَ بِ،
سَنَمًا / سَنِمَ، إِرْتِقاءً / إِرْتَقَى، رَفِیاً وَرَفِیاً / رَفِیَ، صَعْداً
/ صَعَدَ، تَصْعِیداً / صَعَّدَ، إِنْصِباعاً / إِنْصاعَ، إِنْطِباداً /

اولسر /ulser/ (بز) القَرْحَة.
 اولسطين /ulostiyun/ (گيا) الجَبَرَة.
 اولويت /owlaviyyat/ الأولويّة، الأفضليّة، الأَشْبَقِيّة، الأَقْدَمِيّة.
 اوليا /owliya/ الأولياء.
 اولياي اطفال /o.-ye-afäl/ آبَاءُ وأُمّهات الأَطْفال.
 اولياي امور /o.-ye-omur/ المُدِيرُون، المُشْرِفُون.
 اوليگارشى /oligärshi/ أو ليغارشِيّة، حُكْمُ القَلّة.
 اولين /avvalin/ ← نخستين.
 اوليه /avvaliyye/ ← نخستين.
 اولئين /olein/ (شيم) الأوليين، الرّئيّتين.
 اوماج /umäji/ [أش] المُجَاع.
 اومانيس /umänis/ (فل) الأُنيسِيّ.
 اومانيسم /u.-m/ (فل) الأُنيسِيّة.
 اوميكرون /o.mikron/ [ستاره] الأَعْجُوبَة.
 اونس /ons/ الأُونس، وحدّة وزن تُساوي ٢٨/٣٤٩٥ غ.
 اونوسما /unosmä/ (گيا) أُنوسما، أدُن الجمار.
 اونيتاريانيسم /unitäriänism/ التَّوْحِيد، قول طائفة مسيحيّة تَرْفُضُ التَّثْلِيثَ وتقول بالتَّوْحِيد.
 اونيفرم /uniform/ البِزّة، لباسٌ مُوحَّدٌ لِفِئَةٍ من النّاس.
 اونيفرم جنكي /u-e-jangi/ مَلابِسُ المِئْدَان.
 اونيفرم نظامي /u-e-nezämi/ الرّئيّ العسْكَريّ، البِزّة أو البِذْلَة النّظاميّة، البِزّة العسْكَريّة.
 اونيكورن /unikorn/ ← اونيكورنيس.
 اونيكورنيس /unikornis/ أحاديّ القَرْن ← تك شاخ.
 اونيورسپتّه /universite/ دانشگاه.
 اوورتور /uvertur/ (مس) افتتاحيّة، مقطوعَة موسيقيّة استهلاليّة.
 اوول /ouul/ البَيْضَة، الحَيَوَانُ المَنْوِيّ.
 اوولوسيون /evolusion/ التَّطَوُّر ← تكامل.
 اوهام عظمت /owhäm-e-azemat/ أوْهامُ العَظَمَة أو الفُحامة.
 اه /äh/ اسم صوت لإظهار التَّنْفُر والكَراهَة، أَفّ.
 اهالي /ahäli/ السَّكّان، السَّكَنَة، الأَهالي.
 اهانت /ehänat/ الإهانة، الإحتقار، الإستهانة، الإشتخاف.

اوستيوباتي /osteopäti/ (بز) المُعَالَجَة بتقويم العظام.
 اوسموز /osmoz/ (شيم) التَّحَالّ ← اسمز.
 اوسموز خارجي /o.-e-xäreji/ (شيم) التَّحَالّ الخارجيّ.
 اوسموز داخلي /o.-e-däxeli/ (شيم) التَّحَالّ الدّاخيليّ.
 اوسميوم /osmion/ (شيم) ← أُسميوم.
 اوسنه /usne/ (گيا) الأُشْنَة، خَزَاؤُ الصَّخْر.
 اوسيومتر /osiyometr/ ← فشارسنج.
 اوضاع واحوال /owzä'-va-ahväl/ الأحوال، الطُّرُوف.
 اوف /uf/ اسم صوت لإظهار التَّجْجَع، آخ.
 اوفاريقون /ufäriqun/ (گيا) ← هوفاريقون.
 اوفاطريون /ufatoryun/ (گيا) الغافث.
 اوفريس /ofris/ (گيا) الحاجبَة.
 اوفشدن /uf-šodan/ [عم] في لُغَة الأَطْفال] ← زخمى شدن.
 اوقات تلخ /owqät-talx/ ← خشمگين.
 اوقات تلخي /o.-t.-i/ ← ترشرويى، خشمگينى.
 اوقات تلخ شدن /o.-t.-šodan/ ← خشمگين شدن.
 اوقات تلخي كردن /o.-t.-i-kardan/ ← خشمگين شدن.
 اوقيانوس /uqyänus/ اقيانوس.
 اوک /uk/ (جان) الأُوک.
 اوکاليبتوس /okäliptus/ (گيا) ← اکاليبتوس.
 اوگاندا /ugändä/ أُوغَنْدَة.
 اول /avväl/ ١- آغاز. ٢- الأول ← يکم.
 اولان /avvalan/ أولًا.
 اولاد /owläd/ وُلِد، وُلِد، أولاد، البنون ← فرزندان.
 اولاس /uläs/ (گيا) ← اولس، چيت.
 اولتراميكروسكپ /ulträmikroskop/ (فز) المِجْهَرُ الفَوْقِيّ.
 اولتراويولت /ulträviyolet/ (فز) فَوْتَبَفْجِيّ، فَوْق بَنَفْجِيّ.
 اولتيماتوم /ultimätum/ (سيا) الإنداز، البلاغُ النّهائيّ أو الأَجْزَر، الإندازُ الأَجْزَر.
 اولدهام /oldham/ (فز) قَارِنَة أولدهام [لوصل عمودين غير مُتساويين].
 اولس /ulas/ (گيا) النّيرَة، الشُّرم.

اهانت آمیز /e.-ämiz/ المستخف، المستهين، المهين، المسيء، المؤذي.

اهانت كردن /e.-kardan/ اهانة / اهان، رذلاً / رذلت، تزدليلاً / رذلت، إذالة / اذال، مفساً / مفس، اختلاجاً / اختلج في وجهه.

اهتزاز /ehtezüz/ اهتزازاً / اهتز، إزافاً / أرف الرائة ← جنيدن، تكان خوردن.

اهتمام /ehtemäm/ الإهتمام، المبالاة.

اهتمام ورزیدن /e.-varzidan/ إهتماماً / إهتم بالأمر، جذاً / جذ به.

اهدا /ehdä/ الهية، الإهداء، التكريس، التذيين.

اهدا كردن /e.-kardan/ إهداء / أهدي، تقديساً / قدس، تكريساً / كرس، تذهيناً / دشن، تكريساً / كرس، تخصيصاً / حصص.

اهر /ahr/ لسان العصفير، شجر البق ← زبان گجشگ.

اهرم /ahrom/ العتلة، الكذبة، المخل، المخل، الهيب، القرصة.

اهرم ضامن /a.-e-zämen/ (نظ) عتلة الأمان.

اهرم سكان /a.-e-sokkän/ ذراع أويذ الذقة.

اهل /ahl/ ١ ← خاندان، خانواده. ٢ ← مردم. ٣ ← ساكن. ٤ ← سزوار، شايسته.

اهلي /ahli/ الأهلي، الأهلي، الداجن، الأليف، البيني، البلدي.

اهليت /a.-yyat/ الأهلية، الصلاحية، الصلاحية ← شايستگی.

اهلي شدن /ahli-šodan/ دجوناً / دجن، واشتيناساً / استأنس الحيوان، ألفاً وإلفاً وإلفاً وإلفاً / ألف.

اهلي كردن /a.-kardan/ تأليفاً / ألف، رؤضاً ورياضة ورياضاً / راض، وترويضاً / رؤض الحيوان البري.

اهليلجي /ehlilaji/ (رض) الإهليلج، الإهليلجي.

اهم /ohm/ (فز) الأوم.

اهمال /ehmä/ الإهمال، التقاعس، التواني، التأخر.

اهمال كار /e.-kär/ المهمل، المقصر.

اهمال كردن /e.-kardan/ إهمالاً / أهمل، تعطيلاً / عطل الشيء، نبذاً / نبذ الأمر.

اهم متر /ohm-metr/ (فز) الأومتر، المقياس الأومي الأنبيري.

اهميت /ahammiyyat/ الأهمية، الشأن، الخطورة، العظم، العظم، الوزن، الرتبة، «ندارد»: ما عليك من كذا.

اهميت دادن /a.-dādan/ إهتماماً / إهتم به، تعطيماً / عظم، إعظاماً / أعظم، إغناء / إغنى بالأمر، إقامة / أقام له وزناً.

اهن وتلب /ehenn-o-tolop/ افاده ٢، تكبر.

اي /ey/ أي، أيا، يا.

اي /i/ ي، ١. ضمير متصل مفرد مخاطب للفاعل يلحق آخر الفعل مثل: رفته‌ای: ذهب. ٢. مختصر استی، هستی، مثل: زنده‌ای: أنت حي، أنت حية.

اياپانا /ayäpänä/ (گيا) الأيابانة.

ايادی بيگانه /ayädi-ye-bigäne/ الملاء.

اياره /ayäre/ الإيارة.

ايلات متحدة أمريكا /eyälät-e-mottahede-ye-ämrikä/

الولايات المتحدة الأميركية.

ايلت /eyälät/ الإيالة، المقاطعة.

ايلتي /e.-i/ الوليتي، المقاطعتي، الإقليمي.

ايريت /äperit/ (شيم) غاز الخزول.

ايبكا /ipekâ/ (گيا) عزق الذهب.

ايبكائين /ipekâ'in/ (يز) الأيمتين.

ايتاليا /itäliyä/ إيطاليا.

ايتاليای /i.-yi/ إيطاليا.

ايترييوم /iterbiom/ (شيم) ← ايترييوم.

ايترييوم /iterbiom/ (شيم) الإيترييوم.

ايتريوم /itriom/ (شيم) الإيترييوم.

ايتلاف سياسي /iteläf-e-siyäsi/ التكفل السياسي.

ايتلاف كردن /e.-kardan/ إيتلافاً / إئتلف، تجمعا / تجمعا.

ايتلافي /e.-i/ الإيتلافي.

ايجاب كردن /ijäb-kardan/ إيجاباً / أوجب، إقتضاء / إقتضى، إشتزاماً / إشتلزم.

ايجاد /ijäd/ الإيجاد، الإنشاء، الإحداث، الغمل، الضنع، البذع، الإبتداع، الإختراع، التأسيس.

ايجاد كردن /i.-kardan/ إيجاداً / أوجد، إنشاداً / أنشد.

- إِخْدَاتًا / أَخَذَتْ. اید / *fid* / ۱. ثَمًا، ثَم، ثَن، ضَمِيرٌ متصلٌ جمعٌ مخاطَبٌ للفاعل يَلْحَقُ آخرَ الفعلِ مثل: دَهَبْتُما: دَهَبْتُمَا، دَهَبْتُمْ، دَهَبْتُ. ۲. مختَصَرٌ استيد، هستيد، مثل: زنده اید: أَنْتُمَا حَيَّانٌ وَحَيَّتَانِ وَأَنْتُمْ، أَنْتُمْ أَحْيَاءُ. ۳. أَلْهَذَا، ذلک الجانبُ اللَّاشْعُورِيُّ من النفسِ الذی يُعْتَبَرُ مصدرُ الطَّاقَةِ العَرِزِيَّةِ أَوِ التَّهْمِيَّةِ.
- ایداَل / *ideäl* / المثالي، التَّصَوُّري، الخيالي، الفکري. ایداليسْت / *i-list* / المثالي.
- ایداَليسْم / *i-lism* / المثاليَّة ← مثاليگری، اصالت، تصوّر.
- ایدرات / *idrät* / (شيم) هیدرات.
- ایدراتهای کربون / *i-hä-ye-karbon* / (شيم) ← هیدراتهای کربون.
- ایدرژن / *idrožen* / (شيم) ← هیدرژن.
- ایدرودینامیک / *idrodinamik* / (شيم) هیدرودينامیک.
- ایدرور / *idrur* / (شيم) ← هیدرور.
- ایدرورژن / *idrožen* ← ایدرژن.
- ایدرورژندهی / *i-dehi* / (شيم) هیدروژندهی.
- ایدرورژن سنگین / *i-e-sangin* / (شيم) ← هیدروژن سنگین، دوتریوم.
- ایدروستاتیک / *idrostätik* / (شيم) ← هیدروستاتیک.
- ایدروسفر / *idrosfer* ← هیدروسفر، آبکره.
- ایدروکربورها / *idrokarburhä* / (شيم) ← هیدروکربورها.
- ایدروکسید / *idroksid* / (شيم) ← هیدروکسید.
- ایدرولیز / *idroliz* / (شيم) ← هیدرولیز.
- ایدرولیک / *idrolik* / (شيم) ← هیدرولیک.
- ایده / *ide* / الفکره، المثال، الصُّورَة.
- ایدئولوژی / *ideoloji* / الإيديولوجية، المذهب.
- ایراد / *iräd* / الإنقياد، الإغتراض، المعارضة، الممانعة ← اعتراض کردن، خرده گرفتن.
- ایراد سخنرانی / *i-e-soxanrâni* / إلقاء الكلمة.
- ایراد کردن / *i-kardan* / ۱. ایراد گرفتن. ۲. ایراد / اُورَة الكلام أَو البرهان ← بیان کردن.
- ایراد گرفتن / *i-gereftan* / إِنْتِقَادٌ / إِنْتَقَدَ الكلام على
- قَائِلُهُ، إِغْتِرَاضًا / إِغْتَرَضَ على ← اعتراض کردن، انتقاد کردن.
- ایراد گیر / *i-gir* / الْمُغْتَرِض، الْمُعَارِض، الْمُنتَقِد.
- ایرادی / *i-i* / ← ایرادگیر.
- ایران / *irân* / ایران، الْفُرس، الْفَارِس، الْعَجَم، بِلاَد الْعَجَم.
- ایرانی / *i-i* / الْإِيرَانِي، الْعَجَمِي، الْفَارِسِي «هنر»: الْفَنُ الْفَارِسِي.
- ایرسا / *irasä* / (گیا) ایرتسا.
- ایرلند / *irland* / ایرلندا.
- ایریدیوم / *iridyum* / (شيم) ایریدیوم.
- ایز / *iz* / ردِّیا
- ایزد / *izad* / ← خدا.
- ایزوبار / *izobär* / (فز) مُتساوي الضَّغْط ← هم فشار.
- ایزوترم / *izoterm* / (فز) حُطُّ التَّحَاوُز ← همدم
- ایزوتروپ / *izotrop* / (فز) الْمُتساوي الْإِتْجَاه، مُوَحَّد الْخَوَاص ← همگن، هموزن، همسان، گرد، تکروند.
- ایزوتوپ / *izotop* / الْمُتَشَابِهَةُ الْخَوَاص ← همجا.
- ایزوتونیک / *izotonik* / (شيم) مُتَوَازِنُ التَّنَاضُح.
- ایزوستازی / *izostäzi* / (شيم) التَّنَاضُغُطِيَّة.
- ایزوله کردن / *izole-kardan* / ← العزل.
- ایزوله کننده / *i-konande* / العازل.
- ایزومر / *izomer* / (شيم) الْمُتَشَابِهَةُ الْأَجْزَاء ← همیار، همیاری.
- ایزومریسم / *izomerism* / (شيم) ← ایزومر.
- ایزومورف / *izomorfi* / (شيم) المُشَاكِل.
- ایزومورفیسیم / *i-ism* / (شيم) ← ایزومورف، همشکلی.
- ایزون / *izun* / (گیا) الْخُنْدُق.
- ایست / *ist* / ۱. اللَّبْثَة، الْمَكْث، الْمَكُوث، الْإِنْقَاف، الْوَقْفَة، الْوَقْف، الْوُقُوف، التَّوَقُّف، الْإِنْقِطَاع، الْإِنْتِهَاء، التَّغْلِيْق، الرُّكُوزَة. ۲. (نظ) قِفْ، كُفْ.
- ایستادگی / *istädegi* / ۱. الرُّكُود، الْوُقُوف. ۲. الثَّبَات، الْمُقاوَمَة، الْمُعَارَضَة، الْمُنَاصَهَة، الْمُنَاوَاة، النِّوَاء.
- ایستادگی کردن / *i-kardan* / مُقاوَمَة / قاوَم، ثُبُوتًا / وَ ثَبَاتًا / ثَبَّتْ عَلَى، تَعَرُّضًا / تَعَرَّضَ الْأَمْرَ وَ لَهُ، مُعَارَضَة / عَارَض، تَصَدِّيًا / تَصَدَّى، مُعَانَدَة / عَانَد، مُنَاصَهَة / نَاصَه، مُناوَاة / ناوَأ، لَجَجًا وَ لَجَاجًا وَ لَجَاجَةً / لَجَّ، لَأَطَأَ

/ لَاطُ ، لَوْطُ / لَاطُ هـ، ضُوعاً / صَتَعَ لَ له ← مقاومت کردن.

ایستادن / *istādan* / ۱. ← برخاستن. ۲. وَقَفًا وُوقُوفًا / وَقَفَ يَقِفُ، سَكُونًا / سَكَتَ، رُكُودًا / رَكَدَتْ رُكُوبًا / تَرَبُّصٌ فِي مَوْضِعِهِ، تَحَرُّجًا / عَرَجَ، حَجَّوًا / حَجَّابٌ، إِزْتِكَارًا / إِزْتَكَّرَ، عُكُوبًا / عَكَبَتْ جَدُورًا وَجُدُورًا / جَدَّاءُ / أَجْدَى.

ایستاده / *istāde* / ۱. الْمُسْتَقِيمُ، الْمُتَّصِبُ، الْقَائِمُ، النَّاهِضُ، الْوَاقِفُ. ۲. الثَّابِتُ، الرَّائِدُ، السَّاكِنُ.

ایستانبِرَق / *istān-barq* / (فَر) الْإِلِكْتِرُوسْتَاتِيك ← الکتروستاتیک.

ایستانبیدن / *istānidan* / ← متوقف کردن.

ایست دادن / *ist-dādan* / ← ایستاندن، متوقف کردن.

ایست کردن / *i.-kardan* / ← ایستادن.

ایستگاه / *istgāh* / الْمَحَطُّ، الْمَخَطَّةُ، الْمَوْقِفُ، الْمَرْكَزُ.

ایستگاه اتوبوس / *i.-e-otobus* / مَوْقِفُ سِیَارَاتِ رُكَّابِ الْكَبِيرَةِ.

ایستگاه پخش / *i.-e-pāxš* / ← ایستگاه فرستنده.

ایستگاه دل‌بخواه / *i.-e-del-bexāh* / الْمَحَطَّةُ الْإِخْتِیَارِیَّةُ.

ایستگاه رادیو / *i.-e-rādyo* / مَحَطَّةُ الْإِذَاعَةِ.

ایستگاه راه‌آهن / *i.-e-rāh-āhan* / مَحَطَّةٌ بِسَکَّةِ الْحَدِيدِ.

ایستگاه فرستنده / *i.-e-ferestānde* / مَحَطَّةُ الْبَثِّ.

ایستگاه قطار / *i.-e-qatār* / مَحَطَّةُ الْقِطَارَاتِ.

ایستگاه گیرنده / *i.-e-girānde* / مَرْكَزُ الْإِشْتِیْقَالِ.

ایستگاه مبدأ / *i.-e-mabda'* / مَحَطَّةُ الْإِنْطِلَاقِ.

ایستگاه مخابرات بی‌سیم / *i.-e-moxāberāt-e-bi-sim* / مَحَطَّةُ إِذَاعَةٍ لَا سَبْلَکِیَّةَ.

ایستگاه مقصد / *i.-e-maqsad* / مَحَطَّةُ الْوُصُولِ.

ایستگاه نهائی / *i.-e-nehā'i* / آخِرُ الْخَطِّ أَوِ الطَّرِيقِ.

ایستگاه هوایی / *i.-e-havāyi* / مَحَطَّةُ جَوِّیَّةَ.

ایستگاه هواشناسی / *i.-e-havā-šenāsi* / مَحَطَّةُ الْأَرْصَادِ الْجَوِّیَّةَ.

ایسلند / *island* / الْإِنْسِلَنْدَةُ.

ایسیس / *isis* / إِیْزِیسَ، إِلَهِةُ الْأُمُومَةِ وَالْخَضْبِ الْمَصْرِیَّةَ.

ایشان / *išān* / (نَث) هُنَّ، هُمَا.

ایشتار / *ištār* / الْعَشْتَرُ.

ایطا / *itā* / (بَع) الْإِطَاءُ.

ایفود / *eifud* / الْإِیْفُودُ، ثَوْبُ أَحْبَارِ الْیَهُودِ.

ای کاش / *ey-kāš* / لَیْثَ.

ایکاک / *ikāk* / (مِیَا) الْإِیْکَاکُو، الْإِیْکَاکِیَا.

ایکتیورنِیس / *iktorynis* / (جَان) الْإِخْتِیُورِنِیسَ [حِیَوَانٌ مَنقَرَضٌ].

ایکونوسکوپ / *ikonoskop* / الْإِیْشُونُوسْکُوبِ.

ایگلو / *iglu* / الْکُوْخُ الْقُبَّی.

ایگنام / *ignām* / (مِیَا) ← سِیَبَ زِمْنِیِ هِنْدِی.

ایگوان / *iguān* / (جَان) الْإِغْوَانَةُ.

ایگوانودون / *igvānudun* / (جَان) الْإِغْوَانُودُونِ، الْإِغْوَانُودُونِ.

ایل / *il* / الْعِمَارَةُ، الْقَبِیْلَةُ، الْعَشِیْرَةُ، السَّبْطُ.

ایلاوس / *ilāvus* / (پَر) الْیَلُوسُ ← قَوْلَنجِ رُودِه‌ای.

ایلچی / *il-ci* / الْوَلَدُ، الرُّسُولُ السَّرِیُّ أَوِ الْخَاضُ، الْمُتَمَدِّدُ السَّیَاسِی.

ایلینوم / *iliniom* / (شِیْم) الْبُرُومِیْثِیُومُ ← پَرُومِثِیُومُ.

ایم / *im* / ۱. نَا، ضَمِیْرٌ مَتَّصِلٌ جَمْعٌ مَتَّکَلِمٌ یَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ مِثْلُ: «رَفَعْتَهُ اِیْمَ: دَهْنًا». ۲. مَخْتَصِرُ اسْتِیْمَ، هَسْتِیْمَ مِثْلُ: «زَنَدَه اِیْمَ: نَحْنُ أَحْبَاءُ».

ایماژیستها / *imāžisthā* / التَّصْوِیْرِیُّونَ.

ایماژیسم / *imāžism* / التَّصْوِیْرِیَّةُ.

ایمان / *imān* / الْمَذْهَبُ، الْمُتَقَدِّدُ، الدِّینُ، الْإِیْمَانُ، عَقِیْدَةُ الْإِنْسَانِ، الْمِلَّةُ، الْیَقِیْنُ، التَّحْقُقُ، التَّخَلُّعُ.

ایمان آوردن / *i.-āvardan* / اِیْمَانًا / اَمَّنَ بِهِ، اِغْتِقَادًا / اِغْتَقَدَ.

ایمپالا / *impālā* / (جَان) اِمْبَالَا ← پَالَا.

ایمنی / *imeni* / ۱. النُّجَاةُ، السَّلَامَةُ، الطَّمَانُ، الطَّمَانِیَّةُ، الْإِطْمِیْنَانُ. ۲. (پَر) الْمَنَاعَةُ.

ایمنی ارشی / *i.-ye-ersi* / الْمَنَاعَةُ الْوَرِاثِیَّةُ، الْمَنَاعَةُ الْإِنْسَالِیَّةُ.

ایمنی اکتسابی / *i.-ye-ektesābi* / (پَر) الْمَنَاعَةُ الْمُکْتَسِبَةُ.

ایمنی بادزهری / *i.-ye-pādzahri* / (پَر) الْمَنَاعَةُ التَّرِیَاقِیَّةُ، الْمَنَاعَةُ ضِدَّ التَّوْثِیْسِیْنِ.

ایمنی‌سازی / *i.-sāzi* / (پَر) التَّمْنِیْعُ، التَّخْصِیْنُ.

ایمنی‌شناسی / *i.-šenāsi* / (پَر) مَبْحَثُ الْمَنَاعَةِ.

ایمنی طبیعی /i.-ye-tabi'i/ (پز) المَنَاعَةُ الطَّبِیْعِیَّة.

ایمنی فردی /i.-ye-fardi/ (پز) المَنَاعَةُ الْفَرْدِیَّة.

ایمنی مادرزادی /i.-ye-mādar-zādi/ (پز)

المَنَاعَةُ الْخَلْقِیَّة، مَنَاعَةُ فَطَرِیَّة.

این /in/ دَا، هَذَا، (نث) ذِه، هِذِه، ذِی، تِی.

اینان /inān/ هَوْلَاء، اَوْلَاء.

اینجا /injā/ هُنَا، هَهُنَا.

اینچ /inc/ الْبُوصَةُ، الْإِنْش.

اینشتینیم /ayneštayniom/ (شیم) ← اینشتینیوم.

اینشتینیوم /ayneštayniom/ (شیم) الْاَیْنِشْتَايْنِیُوم.

اینفوسوریا /infusoriyā/ (جان) الْتُقَاعِیَّات، التَّقِیْعِیَّات

← نَمْرُویَان

اینک /inak/ الْیُوم، الْآن، الْعَاجِلَةُ.

اینها /inhā/ هَوْلَاء، اَوْلَاء.

اینولین /inulin/ (شیم) الْاَیْنُولِیْن.

ایوان /eyvān/ الْاِیْوَان، الْفَسْحَةُ، رَذْهَةُ الدَّار، اللُّیْوَان،

الْحَضِیْر، الْاِوَان، الْحَوْبَةُ، الدَّالِیْف، الْبَهْو، الْمَشْرَف،

الْفَرْنَذَةُ.

ای وای /ey-vāy/ اسْمُ صَوْتٍ لِاِظْهَارِ التَّفَجِّعِ وَ الْخَوْفِ وَ

الْحَسْرَةِ، وَی، وَیْل، مَثَل: «ای وای بر تو: وَیْک، وَیْلُک».

آنوزین /e'ozin/ (شیم) الْاَیْوِیْسِیْن.

آنوسن /e'osen/ الْعَصْرُ الْفَجْرِی، الْفَجْرِی، الْعَصْرُ

الْاَیْوِیْسِیْنِی.

ایون /iyon/ (شیم) الْاَیْوْن، الدَّالِیْف.

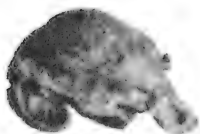
ایونیک /i.-ik/ الْاَیْوِیْنِی ← یُونِیَاپی.

ایهام /ihām/ (بع) الْاِیْهَام.

ایبی /ayī/ ← کَشِیْف، چَرکِیْن.



ارسطو لوخيا



اردک بوز



اردک اروپایی



اخيليا



انو کلاو



اریسارون



ازمه ماهی



اردک رودخانه‌ای

ازت - آژوت



ازگیل امریکایی



ازگیل ژاپنی



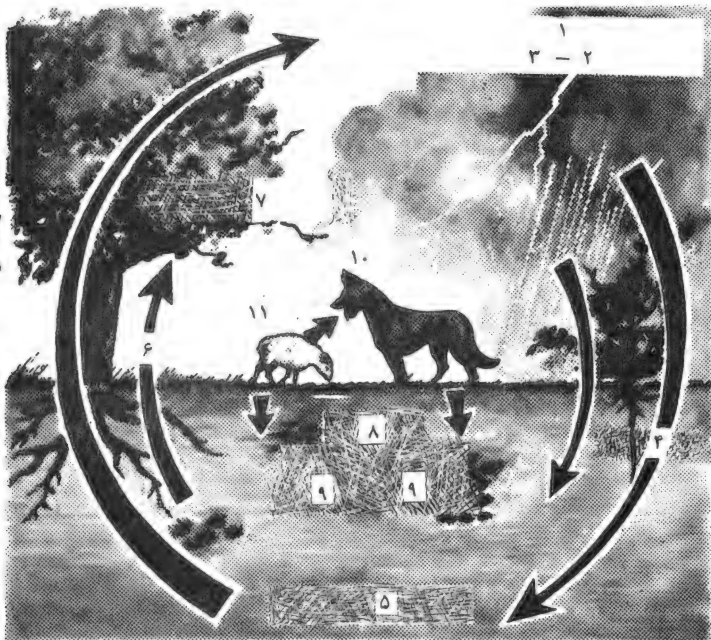
اسبله



اسبور



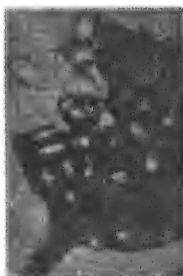
اسب ماهی



اسپرما توزوئید - الخیوان المنوی



- ۱- نوک سخت: الرأس الصلب
- ۲- قلّه: القبة
- ۳- کپسول پیشین: الكبسولة الامامية
- ۴- هسته: النواة
- ۵- رشته یا مرکز میانی: الهدبة المركزية
- ۶- کپسول میانی: الكبسولة المركزية
- ۷- حبابچه های غضروفی: الحبيبات الغضروفية
- ۸- کپسول پسین: الكبسولة الخلفية
- ۹- رشته یا مرکز دنبالی: الهدبة الذنبية



اسپرانز

- ۱- ازت جوی - الآزوت الجوي
- ۲- باران - المطر
- ۳- برق - الكهرباء
- ۴- باکتریهای ریشه گیاهان - تعقدات الجذور
- ۵- اسیدازتیک - حمض الآزوت
- ۶- گیاهان - النباتات
- ۷- ازت آلی - الآزوت العضوي
- ۸- ازت آمونیاکی - الآزوت الامونياكي
- ۹- فضولات (الثقافات) - اجساد (الجيف)
- ۱۰- گوشتخواران - آكلات اللحوم
- ۱۱- علفخواران - آكلات الأعشاب



استالاگمیت



اسفروبی دم



استرک



استالاگمیت



اسیرگولا



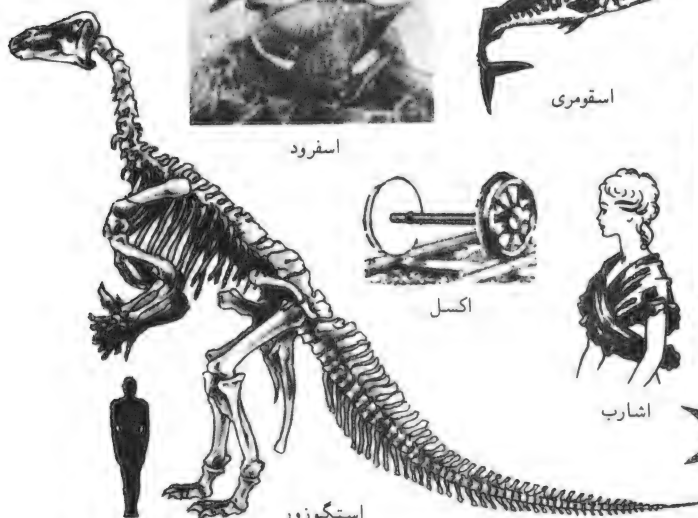
اسفرد



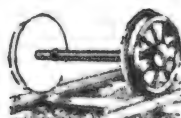
اسفومری



اسکاداران



استگوزور



اکسل



اشارب



اسفرنی



اناغالس



التیز



اکیدنه



اندراسیون



امروسیا



الکترشپ



امو



اگامی

انسان

- ۱۰- عضله رافعه چانه
۱۱- » جناغی چنبری بستانی
(قطعی ترقوی حلی)

- ۱۲- عضله دوزنه
۱۳- » دالی
۱۴- » سینه‌یی بزرگ
۱۵- » دندان‌یی بزرگ
۱۶- » دوسر بازو
۱۷- » مورب کبیر
۱۸- » برون گرداننده دراز
۱۹- » درون گرداننده مدور
۲۰- » اولین زند اهلی
۲۱- » کفی بزرگ

- ۲۲- » کفی کوچک
۲۳- عضلات برآمدگی کفی خارجی
۲۴- عضله راست بزرگ شکم
۲۵- عضله پسوآس

- ۲۶- عضله شانه‌یی ران
۲۷- عضلات برآمدگی کفی داخلی
۲۸- عضله نزدیک کننده وسطی

- ۲۹- » خیاطه بزرگ
۳۰- » راست قدیمی
۳۱- » پهن خارجی
۳۲- » پهن داخلی

- ۳۳- » دوقلوی داخلی
۳۴- » نازک نی دراز کناری
۳۵- » ساقی قدیمی

- ۳۶- » فعلی
۳۷- » پشت بایی

الف-عضله کتفی لامی

ب - » بین دنده‌یی

پ - » زیرکتفی

ت - » سینه‌یی کوچک

ث - » دوسر بازو

ج - » برون گرداننده کوتاه

چ - » خاصره‌یی

ح - » پسوآس

خ - » خم کننده مخصوص شست

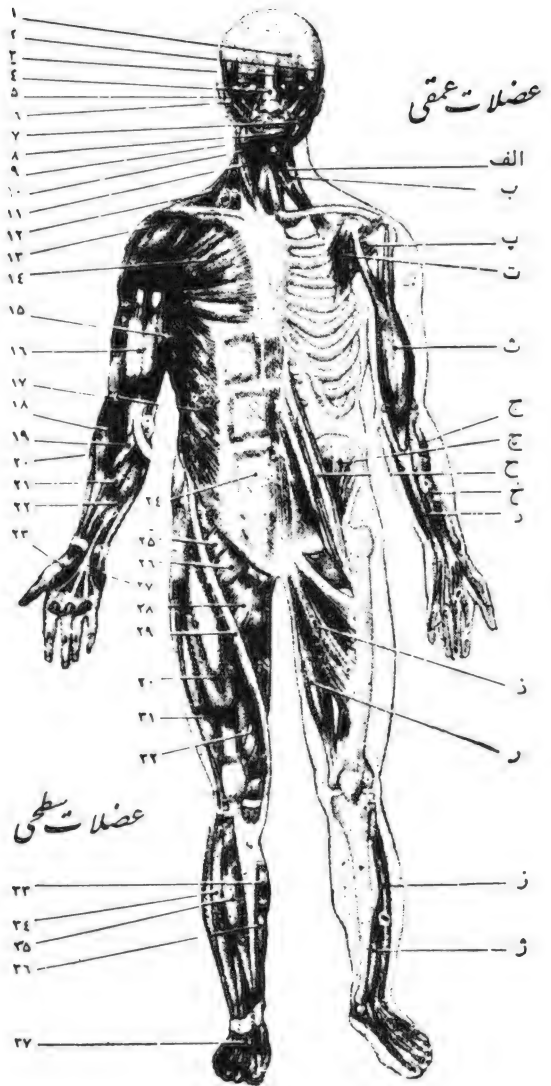
د - » خم کننده عمومی انگشتان

ذ - » نزدیک کننده وسطی

ر - » نزدیک کننده بزرگ

ز - » باز کننده مشترك انگشتان پا

ژ - » باز کننده خاص شست پا



۱ - عضله پشانی

۲ - » شقیفه

۳ - » مدور پلکها

۴ - » مستعرض بینی

۵ - » وجه‌یی کوچک

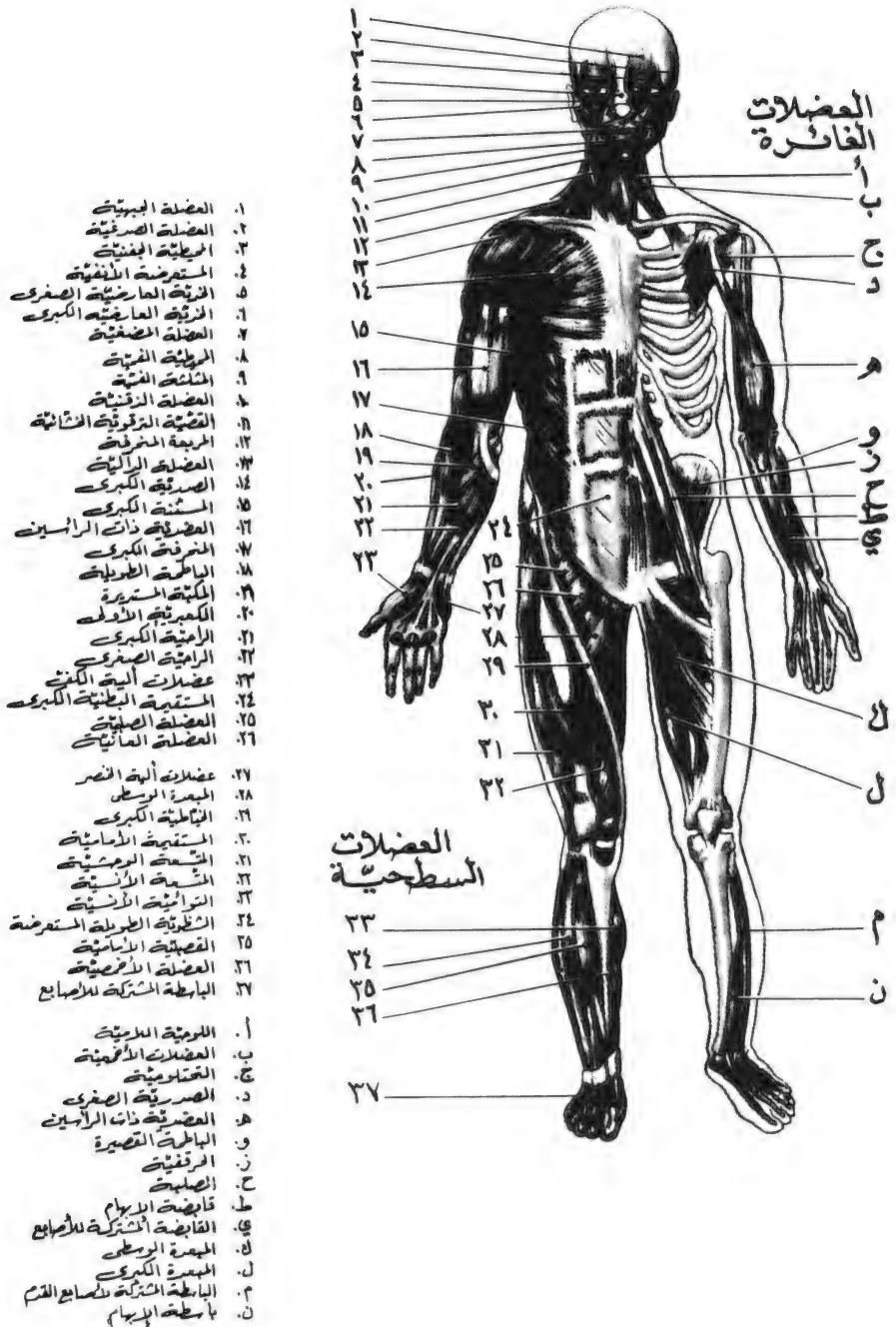
۶ - » وجه‌یی بزرگ

۷ - » ماضغه‌یی

۸ - » مدور لبها

۹ - » منلت لبها

الإنسان



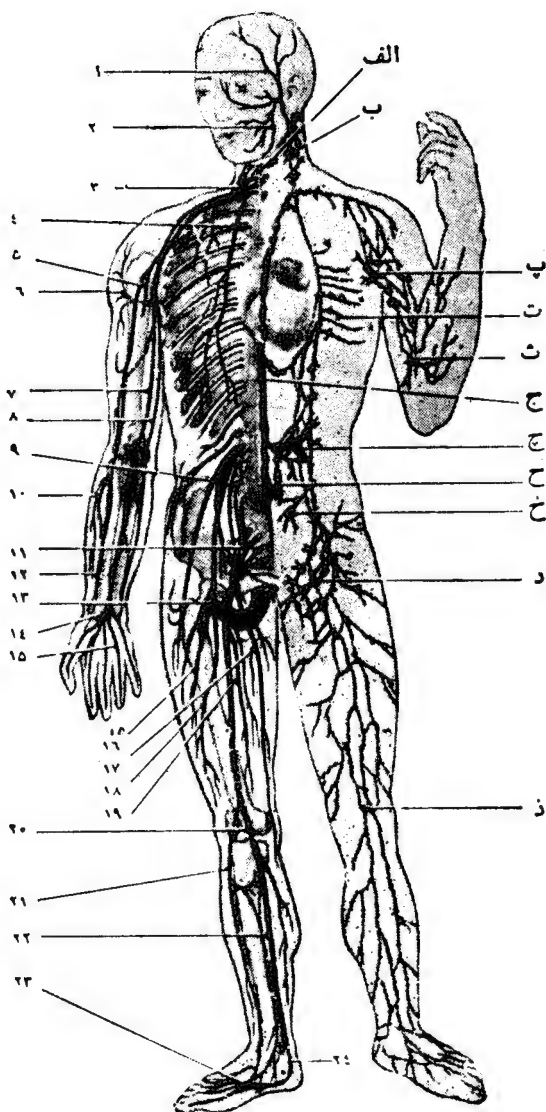
انسان

دستگاه عصبی

- ۱- عصب صورتی-شاخه پیشانی
- ۲- عصب صورتی - شاخه فکی
- ۳- شبکه بازویی
- ۴- عصب ریوی معدی
- ۵- عصب بازویی جلدی داخلی
- ۶- عصب چرخشی
- ۷- عصب میانی
- ۸- عصب زند اسفل
- ۹- شبکه کمری
- ۱۰- عصب زند اعلی
- ۱۱- شبکه خاجی
- ۱۲- عصب عضلانی جلدی
- ۱۳- عصب نایی بزرگ
- ۱۴- عصب میانی
- ۱۵- شاخه های انتهایی
- ۱۶- عصب عضله دو سر
- ۱۷- عصب ساقن داخلی
- ۱۸- عصب رانی جلدی
- ۱۹- عصب نیم غشایی
- ۲۰- عصب نایی رکیبی داخلی
- ۲۱- عصب نایی رکیبی خارجی
- ۲۲- عصب درشت نی خلفی
- ۲۳- شاخه های انتهایی
- ۲۴- عصب کف پایی خارجی

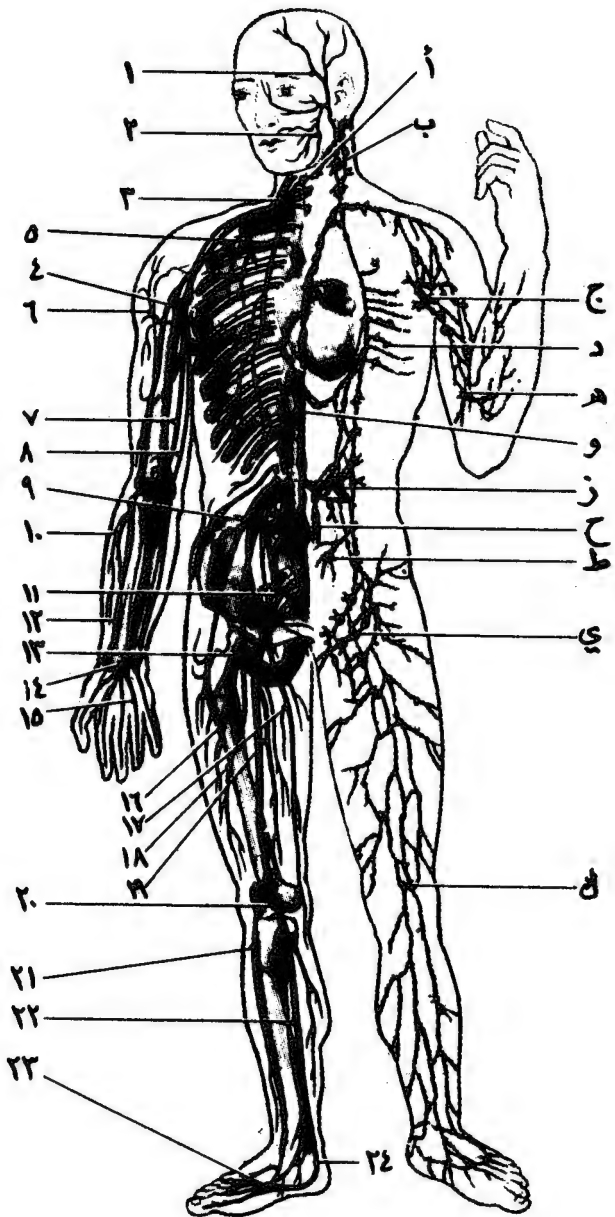
دستگاه لنفی

- الف- زنجیره عقده های گردنی
- ب- عقده های سری
- پ- عقده های حفره زیر بغلی
- ت- عقده های احشایی سینه
- ث - عقده فوق قرقره
- ج - « قنای الصدر
- چ - عقده های شکمی
- ح - « مخزن بکه
- خ - عقده های خاصره ای
- د - عقده های کشاله ران
- ذ - عقده رکیبی



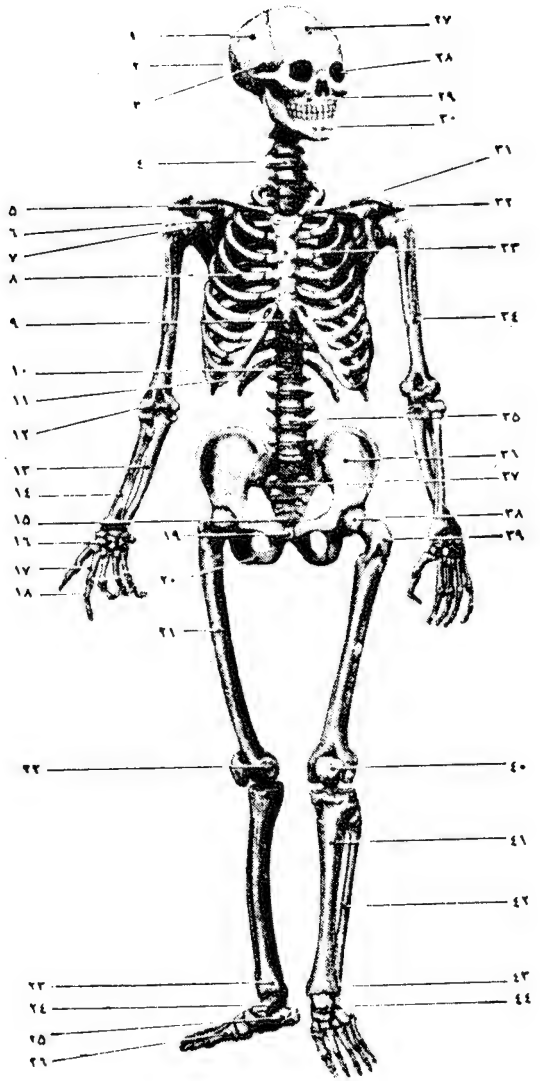
الجهاز العصبي

١. العصب الوجهي :
٢. الفرع الجبهي
٣. العصب الوجهي :
٤. الفرع القاع
٥. الضفيرة الرقاعية
٦. العصب الرقاعي المعدي
٧. العصب الرقاعي الجذري
٨. العصب الأوسط
٩. العصب الرقاعي
١٠. الضفيرة القطنية
١١. العصب الرقاعي
١٢. الضفيرة العجزية
١٣. العصب العضلي الجذري
١٤. عرق النسا الكبير
١٥. العصب الأوسط
١٦. الفرع النهائية
١٧. عصب ذات الأوتار
١٨. العصب الصافن الأمامي
١٩. العصب القفوي الجذري
٢٠. عصب نصف القاع
٢١. عرق النسا الأمامي
٢٢. العصب الساق الخلفي
٢٣. الفرع النهائية
٢٤. العصب الأوسط



الجهاز الهيكلي

١. عظام الرقبة
٢. العنق
٣. عظام الكتف
٤. عظام الصدر
٥. عظام البطن
٦. عظام الحوض
٧. عظام الساق
٨. عظام القدم
٩. عظام اليد
١٠. عظام القدم
١١. عظام اليد
١٢. عظام القدم
١٣. عظام اليد
١٤. عظام القدم
١٥. عظام اليد
١٦. عظام القدم
١٧. عظام اليد
١٨. عظام القدم
١٩. عظام اليد
٢٠. عظام القدم
٢١. عظام اليد
٢٢. عظام القدم
٢٣. عظام اليد



- ۶ - استخوان کتف
- ۷ - سر استخوان بازو
- ۸ - دنده‌ها
- ۹ - زائده خنجری
- ۱۰ - دوازدهمین مهره پشتی
- ۱۱ - دوازدهمین دنده
- ۱۲ - قرقره استخوان بازو
- ۱۳ - زنداسفل
- ۱۴ - زندا علی
- ۱۵ - عصص
- ۱۶ - استخوانهای میچ
- ۱۷ - استخوانهای کف دست
- ۱۸ - انگشتان
- ۱۹ - التصاق زهاری (التصاق عانه‌یی)
- ۲۰ - استخوان ورك
- ۲۱ - استخوان ران
- ۲۲ - لقمة استخوان ران
- ۲۳ - قوزك داخلی
- ۲۴ - استخوان بچول(قاب)
- ۲۵ - استخوان باشنه پا
- ۲۶ - استخوانهای کف پا
- ۲۷ - استخوان پیشانی
- ۲۸ - حدقه
- ۲۹ - آرواره فوقانی
- ۳۰ - آرواره تحتانی
- ۳۱ - استخوان ترقوه
- ۳۲ - زائده احرم
- ۳۳ - استخوان جناغ
- ۳۴ - استخوان بازو
- ۳۵ - سومین مهره کمری
- ۳۶ - استخوان خاصره
- ۳۷ - استخوان عجز(خاجی)
- ۳۸ - سر استخوان ران
- ۳۹ - برآمدگی بزرگ استخوان ران
- ۴۰ - استخوان رصفه
- ۴۱ - استخوان درشت نی
- ۴۲ - استخوان نازك نی
- ۴۳ - قوزك خارجی
- ۴۴ - استخوان تلسی

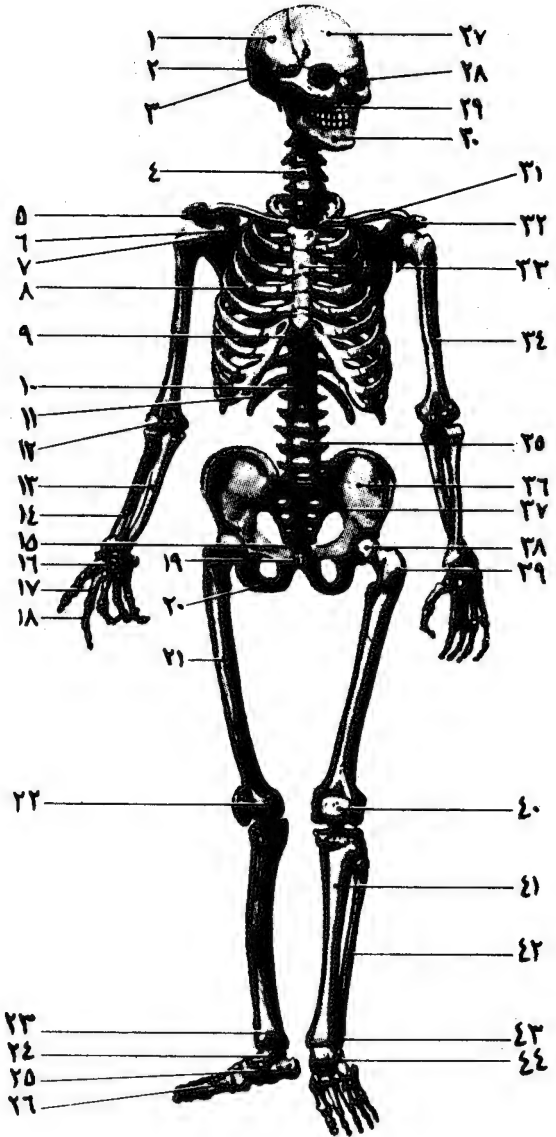
استخوان بندی

- ۱ - استخوان قحف
- ۲ - استخوان قیجوده
- ۳ - استخوان شقیقه
- ۴ - دنده‌های گردنی
- ۵ - زائده غرای

الإنسان

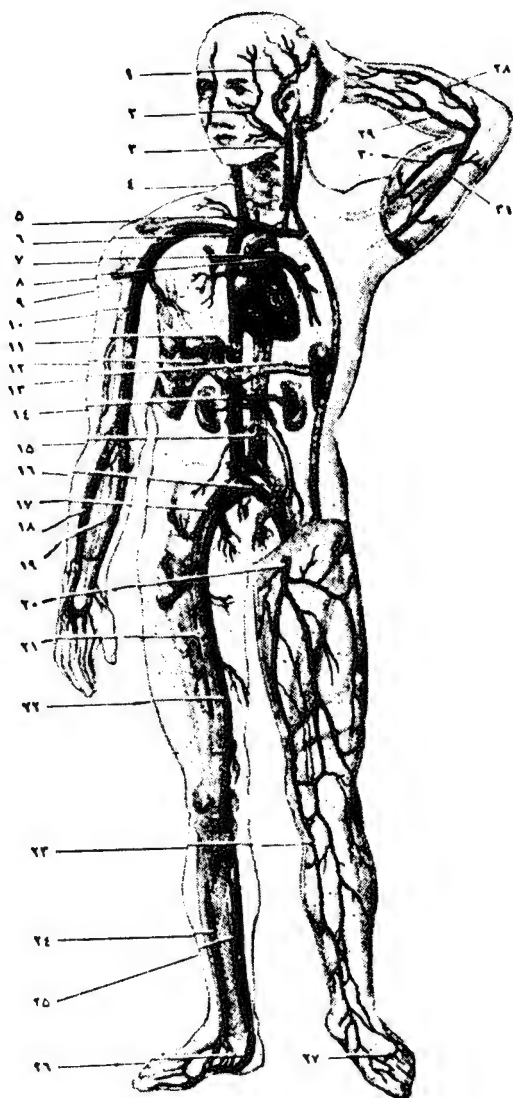
الهيكل العظمي

١. العظم الجداري
٢. العظم المؤنري
٣. العظم الصدغي
٤. الفقرات العنقية
٥. الشوكة الغرابية
٦. الكتف
٧. رأس العنق
٨. الضلوع
٩. الشوكة الظهرية
١٠. الفقرة الصدرية الثانية عشرة
١١. الضلع الثاني عشر
١٢. الكتف
١٣. الكتف
١٤. الزنبر
١٥. العنقب
١٦. الرسغ
١٧. المشط
١٨. السلاسل
١٩. المرفق
٢٠. الكتف
٢١. الكتف
٢٢. الكتف
٢٣. الكتف
٢٤. الكتف
٢٥. الكتف
٢٦. الكتف
٢٧. الكتف
٢٨. الكتف
٢٩. الكتف
٣٠. الكتف
٣١. الكتف
٣٢. الكتف
٣٣. الكتف
٣٤. الكتف
٣٥. الكتف
٣٦. الكتف
٣٧. الكتف
٣٨. الكتف
٣٩. الكتف
٤٠. الكتف
٤١. الكتف
٤٢. الكتف
٤٣. الكتف
٤٤. الكتف



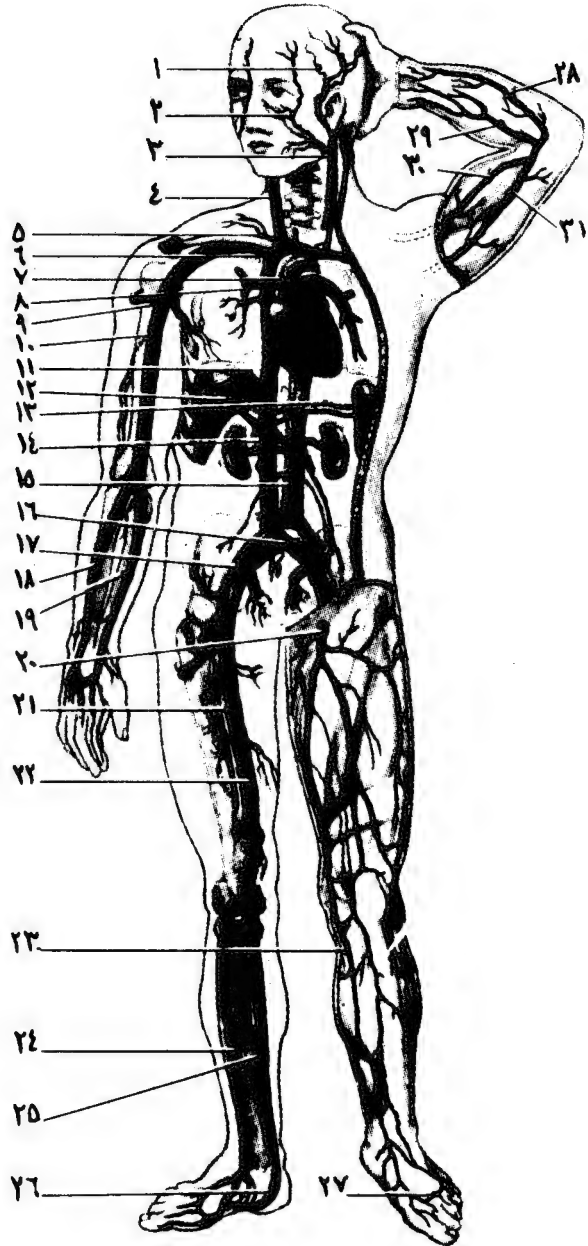
جریان خون

- ۱- شریان پیشانی
- ۲- ورید صورتی
- ۳- ورید وداچ داخلی
- ۴- شریان سبات
- ۵- تنه شریان درقی گردنی کتفی
- ۶- تنه ورید بازویی سری
- ۷- قوس آئورت
- ۸- شریان ریوی
- ۹- شریان وورید زیر بغلی
- ۱۰- شریان بازویی
- ۱۱- ورید اجوف تحتانی
- ۱۲- ورید باب
- ۱۳- شریان وورید طحالی
- ۱۴- ورید کلیوی
- ۱۵- آئورت
- ۱۶- ورید خاصره‌یی
- ۱۷- شریان خاصره‌یی
- ۱۸- شریان زند اسفل
- ۱۹- شریان زند اعلی
- ۲۰- قوس سافن
- ۲۱- شریان رانی
- ۲۲- ورید رانی
- ۲۳- ورید سافن داخلی
- ۲۴- شریان قصبه صغری
- ۲۵- شریان درشت نیی خلفی
- ۲۶- شریان کف پای داخلی
- ۲۷- قوس وریدی پشت پا
- ۲۸- ورید زند اسفل سطحی
- ۲۹- ورید زند اعلای سطحی
- ۳۰- ورید قیغال
- ۳۱- ورید بلسیق



الدَّوْرَةُ الدَّمَوِيَّةُ

١. الشريان الصرطي
٢. الوريد الودجوي
٣. الوريد الودجوي
٤. الشريان الشبكي
٥. الوريد الشريفي
٦. الوريد الودجوي
٧. الوريد الودجوي
٨. الشريان الشبكي
٩. الشريان والوريد
١٠. الشريان الودجوي
١١. الوريد الودجوي
١٢. الشريان الودجوي
١٣. الشريان الودجوي
١٤. الشريان الودجوي
١٥. الشريان الودجوي
١٦. الوريد الودجوي
١٧. الشريان الودجوي
١٨. الشريان الودجوي
١٩. الشريان الودجوي
٢٠. الشريان الودجوي
٢١. الشريان الودجوي
٢٢. الشريان الودجوي
٢٣. الشريان الودجوي
٢٤. الشريان الودجوي
٢٥. الشريان الودجوي
٢٦. الشريان الودجوي
٢٧. الشريان الودجوي
٢٨. الشريان الودجوي
٢٩. الشريان الودجوي
٣٠. الشريان الودجوي
٣١. الشريان الودجوي





ایپانا



اولس



أوفريس



أوفاطريون

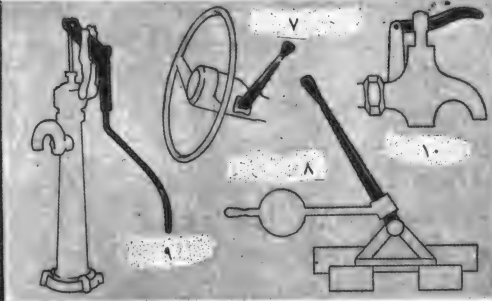
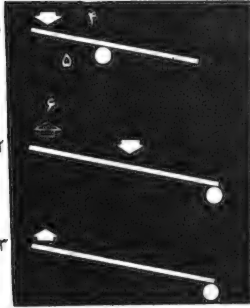


اوسنه



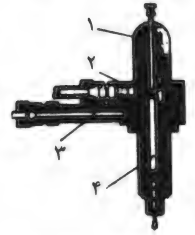
اندروسامن

أهرم - الرافعة . انقلته



- ١- أهرم نوع أول: النوع الأول
- ٢- أهرم نوع دوم: النوع الثاني
- ٣- أهرم نوع سوم: النوع الثالث
- ٤- نیروی محرک: القوة
- ٥- نقطة انكاس: نقطة الاستناد
- ٦- نیروی مقاوم: المقاومة
- ٧- دسته دنده بغل فرمان: رافعة، عتلة تبديل السرعة
- ٨- دسته دنده گیربکس: رافعة، عتلة تحويل الشير
- ٩- دسته تلمبه: رافعة، عتلة البوصلة
- ١٠- أهرم شیر آب: رافعة، عتلة الحنفية

انزکتور - انيختن



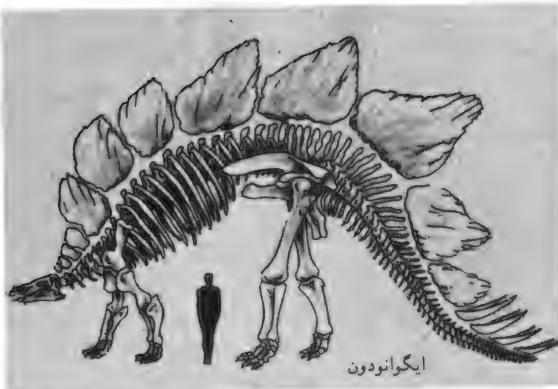
- ١- پیچ تنظیم - لولب التعير
- ٢- لوله های بازگشت: أنابيب الارتداد
- ٣- لوله های تخلیه: أنابيب الدفع
- ٤- سوزن: الإبرة



ایکاک



ایرسا



ایگوانودون



ایکتیورنيس



آنقره



آوکادو



آنقوت



آناکوندا

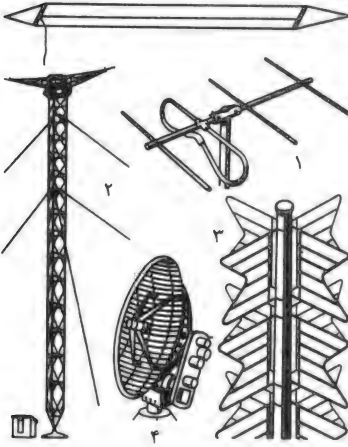


آمونیت



آملیس

آتن - آتوایی



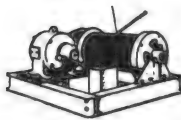
- ۱- آتن گیرنده تلویزیون: هوائی استقبال الکتریکیون
- ۲- آتن فرستنده رادیو: هوائی ارسال الرادیو
- ۳- آتن فرستنده تلویزیون: هوائی ارسال الکتریکیون
- ۴- آتن رادار: هوائی الرادار



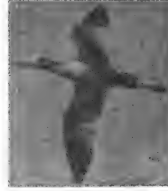
آهوی عربی



آهوی کاب

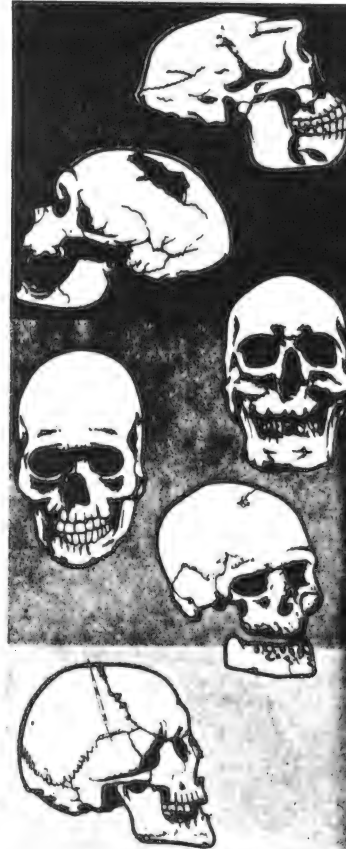


آهنجد



آوست

آتروبولوژی: الاثرو بولوجیا



۱- قرد جاوه الانسانی. سبق ظهور الإنسان (أوائل السدين الرابع).

۲- انسان نیاندرتال. ظهور في العصر البليدي الأخير

۳- عروق غریبالدی وکرو مانیون وشنسلاد. تمثل الإنسان العاقل في عصر ما قبل التاريخ.

۴- جمجمة الإنسان المعاصر.

- ۱- میمون آدم نمای جاوه. پیتکانتروپوس ارکتوس. مربوط به دوره ما قبل تاریخ و پیش از پیدایش انسان (اواثل دوره چهارم زمین شناسی).
- ۲- انسان نئاندرتال. انسان نئاندرتال در عصر یخ یا دوره پلیستوس ظهور کرد.
- ۳- نسلهای گرمالدی و کرومانیون و شنسلاد. نمونه هایی از انسان عاقل در دوره های ماقبل تاریخ.
- ۴- جمجمة انسان معاصر.



ب /b/ الباء، الحرف الثاني من الألفباء الفارسية وهي بمثابة ٢ في حساب الجُمَّل.

با /bā/ ١. ب [للمصاحبة بمعنى مَعَ]، مَعَ، لَوْن، لُذْن. ٢. البَاج ← أَش.

با آبرو /b-äbru/ الشريف، المُعْتَبَر، ذُو اعتبار.

با آب و تاب /b-äb-o-täb/ مُفَصَّلًا، بِالإِسْهَاب، بِالْتَفْصِيل، بِالْتَطْوِيل.

با آب و رنگ /b-ä-o-rang/ زَيَانُ الْوَجْهِ ← زِيَا، قَشَنُك.

باباب /bäobäb/ (گیا) التَّيْلِي، الحَمِيرَة، الحَمِيرَاء.

بابهت /bä-obohtat/ أَلْغَظِيم، الْجَلِيل، الصُّخْم، الشَّاهِق.

باحتيياط /b-ehitiyät/ الْمُخْتَاط، الثُّقُور، الحَذِر، الْمُخْتَرِس، السَّائِح، الْحَازِم، الْمُتَخَوِّط، حَصِيْفُ الرَّأْي، الَيَقْظ، الَيَقْظَان، الْمُتَيَقِّظ، الشُّيْحَان، الْهَجْهَاج.

بادب /b-adab/ الْمُؤَدَّب، الْأَدِيب، تَأْدِيبًا، بِأَدَبٍ، بِتَأْدِيبٍ، الدُّوق، السُّلُوكِي، الْمَسْلُوكِي، الْمُتَهَدَّب، الْمُتَهَدَّب، الْمُزَيَّن، اللَّيْق، اللَّيْقِي، اللَّصِيْف، ذُو الرُّفْق، الْمُتَهَدَّب، الْمُتَرْبِّي، الْمُعَلِّم، الْمُتَعَلِّم.

بادراك /b-edrāk/ الْمَذْرِك، الْعُقُول.

بالارده /b-erädeh/ الْعَزُوم، قُويُّ الْعَزْم، الْكَيْش، الْفَاصِص.

بالارزش /b-arzeš/ ← باهميَّت.

باساس /b-asās/ الرَّاسِخُ فِي كَذَا، الْمُتَمَكِّن.

بااستعداد /b-este'däd/ الْأَلَمْع، الْأَلَمْعِي، الْمُؤَهَّبُ عَقْلِيًّا ← دَانَا.

بااصل /b-asl/ ← أَصِيل.

بااطلاع /b-enelä/ ← آگاه.

بااعتبار /b-e'tebär/ ← با آبرو.

بانصاف /b-ensäf/ الْمُنْصِف، الْعَادِل.

بانضباط /b-enzebät/ الْمُنْظَم، الْمُنْضَبِط.

باهميت /b-ahammiyyat/ الْمُهِمُّ، الْمُهِمَّة، الْهَام، ذُو الشَّان، الْجَدِّي، الْحَظِير، الْعَظِيم.

باايمان /b-imän/ الْمُؤْمِن، الْمُتَقَيِّد، اِيْمَانٌ حَيٌّ.

باب /bäb/ ١ ← لَايِق، شَايِسْتَه. ٢. الْبَاب [بَخْش يَا فَصْل كِتَاب]. ٣. (پز) الْبَاب [روده] /porta/ ٤. الْمُتَمَوَّل، مَايُؤَاغِي الْفَضْر. ٥ ← بَايَا. ٦ ← تَنَگَه.

بابا /bäbä/ الْبَابَاء.

بايآدم /b-ädam/ (گیا) الْأَرْقَطِيُون، الْقَرْطَب.

بابابزرگ /b.bozorg/ الْجَدَّ ← پدربزرگ.

باباشمل /b-šamal/ ← جَوَانِمِرْد، لُوطِي.

باباغوري /b-quri/ جُحُوطُ الْعَيْن، الْعَيْنَةُ فِي الْعَيْن، زُرُّ الْعَيْن.

بابانوئل /b-noel/ بَابَا الْمِيلَاد.

بابت /bäbat/ الْبَابَةُ، الصَّدَد، فِي خُصُوص، بِحِسَاب.

باب روز /bäb-e-ruz/ الْقَضْرِي، الْحَدِيث، الرَّيُّ، عَلَي الرَّيِّ الْجَدِيد، حَدِيثُ النُّمُط.

بابزن /bäbzan/ ← سِيخ كِبَاب.

بابل /bäbol/ (گیا) بَدَشْكَانُ شَائِك.

بابلس /bäblos/ (گیا) ← خَشْخَاش.

باب المعده /bäb-ol-me'de/ (پز) فَمُ الْمَعْدَةِ، بَوَاقِ الْمَعْدَةِ، الْبَوَاق.

بابون /bäbun/ (جان) الْقَرْذُوح، الرُّيْح.

بابونه /bäbune/ (گیا) الْبَابُونَج، الْبَابُونَق، الْأَقْحُون، الْفُخُون، حَبَقُ الْبَقَر، ثَفَاحُ الْأَرْضِي، الْحِرَّة.

بابونه بهار /b-ye-bahär/ (گیا) الْإِرْبِيَان، الْإِرْبِيَان، الرُّوبِيَان ← بَابُونَه سَگ.

بابونه رومی /b.-ye-rumi/ (گیا) الأُرَوْلَة ← گل داودی.
 بابونه زرد /b.-ye-zard/ (گیا) البَابُونَج الأصْفَر، عَيْنُ
 القَطْ.
 بابونه زیبا /b.-ye-zibā/ (گیا) أَقْحَوَانٌ شَرِيف، بَابُونَج،
 بَهَارِ نَبِيل.
 بابونه سفید /b.-ye-sefid/ (گیا) البَابُونَج الأَبْيَض.
 بابونه سگ /b.-ye-sag/ (گیا) ← بابونه بهار.
 بابونه صحرایی /b.-ye-sahrāyi/ (گیا) ← بابونه زرد.
 بابونه کاذب /b.-ye-kāzeb/ (گیا) البَلْطُونِيَّة.
 بابونه کوتول /b.-ye-kotul/ (گیا) أَقْحَوَانٌ حَمِن، قُحْوَان،
 ماروت.
 بابونه معطر /b.-ye-mo'attar/ (گیا) ← بابونه.
 بابونه گماوی /b.-ye-gāvi/ (گیا) الکافُورِيَّة، القَرَار،
 الغَزْدِيْب.
 بابیت /bābit/ (شیم) مَقْدَنُ بَابِت.
 بابتیستها /bāptistha/ ← بابتیستا.
 بابیروسا /bābirusā/ (جان) البَابِيْرُوسَة ← خوک مالزی.
 باتالیون /bātālīon/ (نظ) ← گروه، دسته، گردان.
 باتجر به /bā-tajrebe/ المُجَرَّب، الخَبِير.
 باتدبیر /b.-tadbir/ المُدَبِّر.
 باتربیت /b.-tarbiyat/ ← بادیب.
 باترفلای /bāterfelāy/ (جان) التَّفَع.
 باتری /batri/ الغُود، المِرْکَم، البَطَارِيَّة.
 باتری آهن ربا /b.-ye-āhan-robā/ البَطَارِيَّة المَغْنِطِيْسِيَّة.
 باتری برقی /b.-ye-barqi/ البَطَارِيَّة الكَهْرَبَائِيَّة.
 باتلاق /bātlaq/ المَنْقَع، المَسْتَنْقَع، الطُّبَط، الجِيَّة.
 باتوم /bātum/ النُّبُوت، الهَرَاوَة، الرُّقْلِيَّة.
 باتیست /bātist/ البَاتِيْسْتَة.
 باتیستها /b.-hā/ المَقْمَدَانِيُون.
 باج /bāj/ الحَزَج، الحَرَاَج، الجَزْنَة، الإِتَاوَة، الصُّرْنِيَّة،
 الطُّعْم، الطُّغْمَة، الوُضِيْعَة، الإِرْتِفَاع، البَاج، البَاخَة.
 باجاروجنجال /bā-jār-o-janjāl/ المِزْبَد.
 باج دادن /b.-dādan/ إِتَاوَة / أَتَا، شَكْمَا / شَكْمُ ه.
 باجذبه /bā-jazabe/ ← بابهت.
 باجرات /b.-jor'at/ الجَسُور.
 باجر به /b.-jorboze/ ← دلیر، قدرتمند.

باج سبیل /bāj-e-sebil/ البَاج، البَاخَة، الطُّغْمَة.
 باجگیر /b.-gir/ ۱. مُحْصَلُ الصَّرَائِب، الجَابِي. ۲. القُوَّة،
 المِزْبَد ← لوطی.
 باجگیری /b.-g.-i/ اِسْتِزَار.
 باجانغ /bājanāq/ القَدِيل، السِّلْف، السِّلْف، الظَّاب ←
 همیش.
 باجانغ شدن /b.-šodan/ تَسَالَفًا / تَسَالَفَ الرِّجْلَان ←
 همیش شدن.
 باجه /bāje/ الشُّبَاك.
 باجه پرداخت /b.-ye-pardāxt/ شُبَاك الصَّرْف.
 باجه پس انداز /b.-ye-pas-andāz/ شُبَاك التَّوْفِير.
 باجه حواله ها /b.-ye-havālehā/ شُبَاك الحَوَالَات.
 باجه دریافت /b.-ye-daryāft/ شُبَاك اِشْتِيْلَام.
 باحرارات /bā-harārat/ ۱- گرم. ۲. الغَيُور، الأَلُوب،
 النُّشِيْط، الحَمَس، الأَخْصَس، الحَرَاوَة، الأَجَا، الفَعَال.
 باحمیت /b.-hamīyyat/ الحَمِي.
 باحوصله /b.-howsele/ ← شکیبا.
 باحیثیت /b.-heysiyyat/ ← بآبرو.
 باخبر /b.-xabar/ ← آگاه.
 باخبر شدن /b.-x.-šodan/ ← آگاه شدن.
 باخبر کردن /b.-x.-kardan/ آگاه کردن.
 باختر /bāxtar/ ← المَغْرِب، العَرَب.
 باختری /b.-i/ العَرَبِي، المَغْرَبِي.
 باختن /bāxtan/ ۱- بازی کردن. ۲. الحَسَاوَة فی اللَّعْب
 أو القمار.
 باخدا /bā-xodā/ المُوْمِن.
 باخرد /b.-xerad/ ← خردمند.
 باد /bād/ ۱. الرِّيح، الرُّيْحَة، الهَوَاء، السَّيْم، الجَارِيَّة،
 الحَطُوم، العَرَفَة، الحَزْج، السَّيْنَة. ۲. [در شکم] النُّفْخَة،
 الرُّيْحَة، النَّحْو، المَخْرَج، الفَسُو، الفَسَاء، الصَّرْط،
 الصَّرَاط، تَطْبُلُ البَطْن. ۳. [که در برخی اندامها افتد]
 الكَدَم. ۴- غرور.
 بادآور /b.-āvar/ المِزْيَاح، المُرْنِج.
 بادآور د /b.-āvard/ (گیا) الفَرَايِسْكِيْن.
 بادآور دن /b.-āvardan/ ← ورم کردن.
 بادآورده /b.-ā.-e/ حَطَّ غَيْرُ مُنْتَظَر.

- بادافره /bād-āfrah/ القُوْبَةُ ← كِيفِر.
- بادافشان /bād-āfšān/ المِذْرَى، المِذْرَاة.
- بادام /bādām/ (گیا) اللُّوز.
- بادام پوست کنده /b.-e-püst-kande/ (گیا) لُوزُ الْمُقَشَّر.
- بادام تلخ /b.-e-talx/ (گیا) اللُّوزُ المُرّ، المَرْخ، المَرْيَج.
- بادامچه /b.-ce/ (گیا) ← ارژن.
- بادام خاکی /b.-e-xaki/ (گیا) ← بادام زمینی.
- بادام زمینی /b.-e-zamini/ (گیا) حَبُّ الفَرِيز، القُولُ السوداني، فُسْتُقُ الفَينِد.
- بادامستان /b.-estān/ المَلَاة.
- بادام سوخته /b.-suxte/ المُلْبَس.
- بادام شکن /b.-šekan/ الكَسَاة.
- بادام شیرین /b.-e-širin/ (گیا) اللُّوزُ الحَرّ.
- بادام فروش /b.-foruš/ اللُّواز.
- بادامک /b.-ak/ (گیا) ← بادامچه.
- بادام کاغذی /b.-e-kāqazi/ (گیا) لُوزُ القُقش.
- بادام کوهی /b.-e-kuhi/ (گیا) الحَبَّةُ الخُصْرَاء.
- بادام منقی /b.-e-monaqqā/ (گیا) لُوزُ القُقش.
- بادام وحشی /b.-e-vahši/ (گیا) العايش.
- بادامه /b.-e/ (گیا) ← بادامک.
- بادام هندی /b.-e-hendi/ (گیا) لُوزُ هِنْدِي، اِهْلِيلِجْ لُوزِي.
- بادامی /b.-i/ اللُّوزِي.
- بادامی شکلات /b.-i-šeklān/ (گیا) فصيلةُ القُول السوداني.
- بادامیها /b.-hā/ اللُّوزِيَات.
- بادبادک /bādbādak/ الزَايَةُ الشَّادِن، الطَّيَاة.
- بادبالستیکی /b.-e-bālestiki/ رِيحٌ قِذَافِيَّة.
- بادبان /bādbān/ القَلْع، القَلْعَة، الشَّرَاع، الجَلّ، الرُّوْمِي، القَنْب، الثِّلْعَة، الطَّلَل.
- بادبان ماهی /b.-māhi/ (جان) سَلْفِيْش، sailfish (E)، بيناز.
- بادبرده /bād-borde/ الذَّرَاء، الذَّرَى.
- بادبروت /b.-e-borut/ ← غرور.
- بادبزن /b.-bezan/ المِرْوَحَة، المِرْوَح.
- بادبزن برقی /b.-b.-e-barqi/ المِرْوَحَة الكَهْرَبَائِيَّة،
- البهواة.
- بادبزن دستی /b.-e-dasti/ المِهْفَة.
- بادبزن سقفی /b.-e-saqfi/ مِرْوَحَة السَّقْف.
- بادپناه /b.-panāh/ الجِهَة الَّتِي تَهَبُ نَحْوَهَا الرِّيح.
- بادپیچ /b.-pic/ الأَرْجُوْحَة ← تاب ۳.
- بادجنوب /b.-e-janub/ الجَنُوب، المَرْيَسِي.
- بادخایه /b.-e-xāye/ الأَذْرَة، القَثَقُ الصَّفْغِي، القُتاق.
- القَلْط ← بادفتق.
- بادخور /b.-xor/ قُوْقُ الرِّيح.
- بادخوردگی /b.-x.-degī/ التَّغْرُصُ لِلْهَوَاء.
- بادخوردن /b.-xurdan/ ۱. التَّغْرُصُ للهَوَاء. ۲. التَّارْجُحُ على الأَرْجُوْحَة.
- بادخورده /b.-xurde/ الذَّابِل ← باد زده.
- بادخورک /b.-xurak/ (جان) السَّبَد.
- باددادن /b.-dādān/ ۱. دَزِي / دَزِي يَدْرِي، وَتَدْرِيَة / دَزِي ت الرِّيحُ الشَّرَاب، تَهْوِيَة / هَوَى الشَّيْء، تَزْوِيْحَا / رُوْح، دَرْحَا / دَرْحَ فِي الرِّيح. ۲. ← نابود کردن، تلف کردن.
- باددار /b.-dār/ التَّفَاخ، التَّفَاخ، المَرْيَاح، المَرْيَح.
- باد در کردن /b.-dar-kardan/ صَرْطاً وَصَرْطاً وَصَرْطاً وَصَرْطاً / فَسَاة.
- بادرفت /b.-roft/ الزَايِبُ الطُّفَالِي.
- بادر نجبويه /bādranj-buye/ (گیا) ← بادرنگبويه.
- بادرنگ /bādrang/ (گیا) الأَثْرَج، الأَثْرَنَج.
- بادرنگبويه /bādrang-buye/ (گیا) البَادِرْ نَجْبَوِيَّة، التُّنْجَان، المُونَزْدَا، الأَسْتَبُون.
- بادرنگبويه صحرايی /b.-ye-sahrāyi/ (گیا) بَقْلَة الصَّب.
- بادروج /bādruij/ الصُّومَر.
- بادريسه /bād-rise/ الحَذْرُوف ← فرفره.
- بادزد /b.-zad/ رِيحٌ شَدِيدَة [مصحوبةً عَادَةً بِمَطَرٍ أَوْ ثَلْج].
- باد زده /b.-zade/ ← بادخورده.
- باد زده شدن /b.-z.-šodan/ رِيْحاً / رِيْحَ ت الرِّيحُ الشَّيْء، رِيْحاً / رِيْحَ الشَّيْء مَج.
- بادستر /bādstar/ (جان) ← بيدستر.
- بادسرخ /b.-e-sorx/ الحُمْرَة، دَاءُ الخُمْرَاء.

بادنجان /būdenjān/ (گیا) الباذنجان، البَتُّنجان، المَعْد، المَعْد، الزَّعْد، الأَنْب.
 بادنجان بری /b.-e-barri/ (گیا) الحَدَق.
 بادنجان دورقاب چین /b.-dowr-e-qāb-cin/ المُنْزَلَف، المُنْطَفَل.
 بادنجانیها /b.-i-hā/ (گیا) الباذنجانیات.
 بادنقش /bad-naqš/ وَرْدَةُ الرِّیاح، دائرة الرِّیاح.
 بادنگار /b.-negār/ (فر) مِرْزَمَةُ الرِّیاح.
 بادنگاری /b.-n.-i/ (فر) ← بادنگاشت.
 بادنگاشت /b.-negašt/ (فر) الأَیْمُو عُرافیا، فُنْ قِیاس وتسجيل شِدَّة الرِّیاح أوسرعِتها.
 بادنما /bad-namā/ (فر) دَوَارَةُ الرِّیاح، نَضَلُ الرِّیْشَةِ، الدَّوَار، الأَجُولِي، الفَرَفَازَة.
 بادوام /bā-davām/ طَوِيلُ الاستِهلاك.
 باده /bāde/ ← می، شراب.
 بادهای بسانمان /bād-hā-ye-besāmān/ الرِّیْخُ التَّجَارِيَّة.
 بادهای تجارتي /b.-ye-tejāratī/ ← بادهای بسانمان.
 بادهای تنجیده /b.-ye-tanjide/ الرِّیاحُ المَخْزُونَةُ أَو المُخْزِرَة.
 بادهای قطبی /b.-ye-qotbi/ الرِّیاحُ القُطْبِيَّة.
 بادهای واسامان /b.-ye-vāsāmān/ ← بادهای بسانمان.
 باده فروش /bāde-foruš/ ← می فروش.
 باده گسار /b.-g-osār/ ← شرابخوار، می خوار
 باده گساری /b.-g.-i/ ← شرابخواری، می خواری.
 بادی /bād-i/ الهَوَائِي.
 بادیان /bādiyān/ (گیا) ← رازیانه.
 بادیانان /bā-diyānat/ المُنْدَيِّن، دُودَيِّن.
 بادیان ختانی /bādiyān-e-xatāyi/ (گیا) الجاذِبَة، الیائِسُونُ التَّجْمِي.
 بادیان رومی /b.-e-rumi/ (گیا) الَیْئِسُون، الَیْسُون، الَیْئِسُون.
 بادیان شامی /b.-e-šāmi/ (گیا) الیائِسُون ← بادیان رومی.
 بادیه /bādiye/ ۱. الباطِیَّة، الطَّاس، الطَّاشَة. ۲. ← بیابان.
 بادیه‌نشین /b.-nešin/ البادی، البَدَوِي، أَهْلُ الحَجَرِ

بادسنج /b.-sanj/ (فر) المِرْیاح.
 بادسنجی /b.-s.-i/ المَرِیْخَة، قِیاسُ شِدَّة الرِّیْخ أَو سرعِتها.
 بادشرطه /b.-e-šorte/ المِلاح.
 بادشکن /b.-e-šekan/ طَارِدُ الرِّیْخ، دَوَاة طَارِدُ للرِّیْخ.
 بادشمال /b.-e-šemāl/ الشَّمال، الطَّیَاب.
 بادشناسی /b.-e-šenāsi/ الَایْئِمُولُوجِیا، عِلْمُ الرِّیْخ وظواهرها.
 بادغالب /b.-e-qāleb/ الرِّیْخُ الغالب أَو المَسْطِیر.
 بادفتق /b.-e-fatq/ ← بادخایه.
 بادفتق دار /b.-e-f.-dār/ القِیْلِیْط، المَقِیْلُط، المَأْدُور، الِآدِر.
 بادفر /b.-far/ ← فرفره.
 بادقپک /b.-qapak/ (جان) السَّمَام.
 بادقپکها /b.-q.-hā/ (جان) السَّمَامِیَّات.
 بادقت /ba-deqqat/ یَحْذَرُ، الوَاعِي.
 بادکردگی /bād-kardagi/ الوَرَم، الإِنْفِاخ ← آماس.
 بادکردن /b.-kardan/ ۱. [مَص م] نَفَخَ / نَفَحْتُ، وَنَفِیْخاً / نَفَخَ - الشَّيْءَ، إِمْتَلَأَ الهَوَاءُ فِي الشَّيْءِ. ۲. [مَص ل] إِنْفِاخاً / إِنْفَخْتُ، نَفُوراً / نَفَرْتُ وَزَمّاً / وَرَمَ يَرَمُ، تَوَزَمّاً / تَوَزَمْتُ، تَمَدَّدْتُ / تَمَدَّدْتُ بِالْإِمْتِلَاءِ مِنَ الدَّاحِلِ، تَضَخَّماً / تَضَخَّ، قَبَبْتُ / قَبَبْتُ، غَبَبْتُ / غَبَبْتُ، تَهَبَّجاً / هَبَّجْتُ. ۳. افاده کردن ۲، تَکَبَّرُ کردن.
 بادکرده /b.-karde/ الوَارِم، المُوَزَم، المَنْفُوخ، المَغْبَق، النَفِیْج، النَافِر.
 بادکش /b.-keš/ کَأَشُ الجِجَامَة أَو الهَوَاء.
 بادکش داران /b.-k.-dārān/ (جان) المُنْقَبَات.
 بادکنک /b.-konak/ البالُونَة، نَفَّاحَة.
 بادکنک ماهی /b.-e-māhi/ عَوَامَةُ السَّمَكَة، النَفَّاحَة.
 بادگرم /b.-e-garm/ الحَزُور، الشُّوب، الهَيْف.
 بادگیر /b.-gir/ ۱. البَادَجِیر، المَنْفَس، المِرْزُوحَة، کُوَّةُ الثَّهْوِیَة. ۲. ← بادپناه.
 بادگیردودکش /b.-g.-e-dud-keš/ شَفَاطَةُ المِذْحَنَة.
 بادمفاصل /b.-e-mafāse/ الرُّوْمَاتِزْم ← روماتیسم.
 بادموسمی /b.-e-mowsemi/ الرِّیْخُ المَوْسِمِیَّة.
 بادنج /bādanj/ (گیا) ← نارگیل.

والمَدَر.

باذوق /bāzowq/ صاحب الذوق.

بار /bar/ الجَمَل، الحُمُولَة، الشُّخْن، الشُّخْنة، الشُّخْنة، الثَّقُل، الوُزْن، الوُفْر، الوُسْق، العِيب، الجُدج، الشَّيْلة، الوُزْر، الغَالَة، الأَوْد، الأَوْدَة، الرُّفْل، الرُّفْر. ۲ ← ميوه. ۳. المَرَّة، النَّارَة، الطُّور، النَّزْلَة، الكَرَّة، الطَّرْق، المَرَّزَة، الدُّور، الوَهْل، الوَهْلَة. ۱. هاء: طَوْرًا بَعْدَ طَوْرٍ، مَرَّةً بَعْدَ مَرَّةٍ، مِرارًا. «دو ~ نزدی آمدم»: آتیته طَرَقَین. «اورا اولین ~ دیدم»: لقیته اَوَّلَ وَهْلَةٍ. «دو ~ ۵۰ مَرَّةً اُخْرَى». «برای آخرین بار»: مَرَّةً وَخَلاص. ۴. (فz) البار، وحْدَة لقیاس السُّنْط. ۵. الحائَة، الخَمَازَة، المَشْرَب.

بارآور /bār-āvar/ ۱. المُنْمِر، المُنْجِل، المُنْتِج، المَرْنِج. ۲. [في المصرفية] المُرْزِج، الإِنتاجِي.

بارآوری /b.-ā.-i/ التَّلْقِیح، الأُثْنَى.

بارابرق /bārābarq/ (فz) الكَهْرَبَائِيَّة السُّفْطِيَّة، كَهْرَبَائِيَّة الإِجْهَاد ← بیزوالکتریستیته.

باراضافی /bār-e-ezāfi/ حُمُولَة إِضَافِيَّة.

باراكودا /bārākudā/ (جان)، البَرَكُودَة.

بارالکترونی /bār-e-elektroni/ (فz) الشُّخْنة الإِلِکْتَرُونِيَّة أَو الكَهْرَبِيَّة.

بارالکتریکی /b.-e-elektriki/ الشُّخْنة الکَهْرَبَائِيَّة.

باران /bārān/ المَطَر، الثَّيْث، الواپِل، النَّدى، القَطَر، النَّوء، السَّبَل، الطَّل، الحیا، الرُّجْع، الرُّزْق، الرُّحْمَة، الجَدْوَى، الجَدَى، الحَبء، الباعِق، البَغْشَة، البَغْي، الحَشْكَة، الحَذْرَة، الحَذْر، الدُّجْن، الرُّوْق، الرُّش، الرُّعاف، السَّماء، الشَّتاء، الصَّائِرَة، الصَّرْس، العِراق، العَفاء، العُجُوس، التَّمْرِيش، النَّوء، النَّصْر، النَّاصِح، الكافِر، الكَفْي، الطَّش، الطَّشِيش، الطَّشاش، الوَذْق، الوُسْیق، التَّهْمِیم، الهَفاف، مُجَاج المُرْن.

باران باریدن /b.-bāridan/ ← باریدن.

باران دار /b.-dār/ المَطْطِر.

بارانداز /bār-andāz/ الرِّصْف، الرِّصْف، حَوْض السُّفْن.

باراندازی /b.-ā.-i/ الإِسْتِغْراغ، القِيء.

باران دیده /bārān-dide/ ما أَصابَة المَطَر، ما بَلَّل بالمَطَر.

باران رادیو اکتیو /b.-e-rādyo-aktiv/ السَّقْط، الغِبَار الذَّرِّي المُتساقِط.

باران سرخ /b.-e-sorx/ مَطَرُ الدَّم، المَطَرُ الأَحْمَر [بلون الدَّم].

باران سنج /bārān-sanj/ (فz) مَقْیَاس المَطَر، المِمْطَار.

باران سنجی /b.-s.-i/ المَغْیَايِيَّة.

بارانک /b.-ak/ (گیا) غَبَيْراءُ بَرِّيَّة، غَبَيْراءُ مُغْبِضَة.

باران کوهزاد /b.-e-kuhād/ المَطَرُ الجِبَالِي.

باران گریز /b.-goriz/ الظَّلَة.

باران گیر /b.-gir/ ← باران گریز.

بارانی /b.-i/ ۱. المِمْطَرَة، بِالطَو، المِمْطَف، المَشْمَع، المِمْطَر. ۲. [روز] المَاطِر، المِمْطَر، المِمْطِر.

بارانی پوشیدن /b.-i-pušidan/ إِغْطِافًا / إِغْطِافَت، تَغْطِافًا / تَغْطِافَت.

باربر /bār-bar/ الخَمَال، الشَّيَال، الحَمُول، المِغْثَل، الغَتَال، الحامِل، الرُّافِع، الكَرِيك.

باربردار /b.-b.(bor)-dār/ ← باربر.

باربرقی /b.-e-barqi/ (فz) ← بار الکتریکی.

باربری /b.-b.-i/ الثَّقُل، العِناَلَة، الجَمالَة.

باربند /b.-band/ حَمَالَة الأَثقال، چارپاه [در عراق].

باربو /bārbu/ (جان) ← سفره ماهی.

بار تنگ /bārtang/ (گیا) ← بارهنگ.

بار خالص /bār-e-xāles/ حُمُولَة صَافِيَّة.

باردار /b.-dār/ ۱. میوه دار. ۲. الخَبْلَى، الخَبْلان، المُمْتَلَى، الحامِل ← آبستن.

باردار شدن /b.-d.-sodan/ ۱. میوه دار شدن. ۲. خَبْلًا / خَبْلًا / وَخْمَلانًا / خَمَلًا / عُلُوقًا / عِلْقًا / تَلْقِيًا / تَلْقَى، تَلْقَى / تَلْقَى وَتَلْقَاحًا / تَلْقَعُ - تَلْمَزَة وَنحوها ← آبستن شدن.

باردار کردن /b.-d.-kardan/ ۱. میوه دار کردن. ۲. تَخْبِيلًا / خَبْلًا، إِخْبالًا / أَخْبَل، تَلْقِیحًا / تَلْقَعُ ه ← آبستن کردن.

بارداری /b.-d.-i/ الخَبْل، الخَمَل، اللُّفْح، التَّاج.

باردان /bārdān/ (گیا) ← اراقیطون.

باردهی /bār-dehi/ الإِثْمَار.

باررنگ /b.-e-rang/ الباسِطَة، الماذِقَة، المَعْدَلَة، مادَة تُضَافُ بَغْيَة النِّشِط أَو الغِشِّي أَو التَّغْدِيل.

باررود /b.-e-rud/ حُمُولَة النُّهْر.

باروز /bārez/ ← آشکار، برجسته.
 بارزد /bārzad/ (گیا) ← باربجه.
 بارسطاریون /bārestāriyun/ (گیا) البارسطاریون.
 بارسکپ /bāroskop/ (فز) البازوسکوب.
 بارش /bāresh/ نَزُولُ الْمَطَرِ، الْهَطْلُ، الْهَطْلَانُ، الْهَشْ.
 بار شدن /bār-šodan/ تَحْمُلًا / تَحْمَلُ، تَحْمِيلًا / حُمِّلَ
 مج.
 بارفتن /bārfatan/ الْبُلُورُ، الْبُلُورُ.
 بارفروش /bār-foruš/ [عم، عراقی] غُلُوهُ چي، الْبَقَالُ
 بِالْجُمْلَةِ، بَائِغُ الْخُصْرِ بِالْجُمْلَةِ.
 بارفیکس /bārfiks/ الثَّقَلَةُ.
 بارکاس /bārkās/ ← قایق موتوری.
 بار کردن /bār-kardan/ تَحْمِيلًا / حَمَلَ، سَخَنًا / سَخَنَ
 تَ إِشْحَانًا / أُشْحِنَ، وَشَقًا / وَشَقَ يَسِقُ، إِسْقَاقًا / أُوسِقَ،
 تَعْبَةً / عَبِيَ.
 بارکش /b.-keš/ ← باربر.
 بارگاه /bārgāh/ الْقَصْرُ، الْبَلَاطُ، حَبْمَةُ الْمَلِكِ.
 بارگیری /bār-giri/ الْحَمْلُ، الْحُمُولَةُ، التَّحْمِيلُ، الْوَشَقُ،
 الشَّحْنُ، عَمَلِيَّةُ التَّشْجِيحِ.
 بارلیف /bārlif/ نَقْشُ صُفَيْلِ الْبُرُوزِ.
 بارم /bārem/ الْجَذُولُ، الْمُعْدَلُ.
 بارنامه /bār-nāme/ الْبُؤْلُصَةُ، الْبُؤْلُيسَةُ، وَزَقَةُ الشَّحْنِ،
 سَنَدُ الشَّحْنِ، وَثِيقَةُ الشَّحْنِ.
 بارنامه راه آهن /b.-n.-ye-rāh-āhan/ بُولِيسَةُ الشَّحْنِ
 بِسَكَّةِ الْحَدِيدِ.
 بارنامه کشتی /b.-n.-ye-kešti/ بُولِيسَةُ الشَّحْنِ بِالْبَحْرِ.
 بارندگی /bārandegi/ ← بارش.
 بارنده /bārande/ الْمَاطِرُ، الْمَطَرُ، الْيُمُطَارُ، الْمِذْرَارُ،
 الْمُمُطَرُ.
 بارو /bāru/ الْبُرْجُ، الْقُلْفَةُ، الصَّيْصَةُ، الصَّيْصِيَّةُ،
 الْيَمْرَسُ، الْيَمْرَاسُ، الرُّبُصُ، السُّورُ.
 باروبندیل /bār-o-bandil/ ← باروبنه.
 باروبنه /bār-o-bone/ الْمَتَاعُ، أَمْتِيَّةُ، الرُّخْلُ، الْقَصُّ،
 الْقُصَصُ.
 باروت /bārut/ الْبَاوُودُ.
 باروت پنبه /b.-e-pānbe/ الْفُطْلُ الْمُتَعَجُّزُ.

باروح /bā-ruh/ الطُّرُوبُ.
 بارور /bār-var/ الْحَامِلُ، الْمُفْمِرُ، الثَّمَرَاءُ، الْخَصْبُ،
 الْخَصِيبُ، الْمُخْصِبُ، الْيَمْعَرُ، الْوُلُودُ، الْوَلَادَةُ.
 بارورسازی /b.-v.-sāzi/ الْلَقَاحُ، التَّذْكِيرُ.
 بارور شدن /b.-v.-šodan/ ← میوه دار شدن، باردار
 شدن.
 بارور کردن /b.-v.-kardan/ ← میوه دار کردن، باردار
 کردن.
 باروری /b.-v.-i/ الْخُصْبُ، الْإِخْصَابُ.
 باروک /bāruk/ الْبَاوُوكُ.
 باروکی /b.-i/ الْبَاوُوكِي، «هنر باروکی»: الْفَنُّ الْبَاوُوكِيّ.
 باروگراف /bārogrāf/ (فز) ← بارومتر ثبات.
 بارومتر /bārometr/ (فز) الْبَاوُومْتَرُ، الْبِضْطُ ← هواسنج.
 بارومتر آنروید /b.-e-āneroid/ (فز) ← بارومتر فلزی.
 بارومتر ثبات /b.-e-sabbāt/ الْبَاوُومْتَرُ الْمُسَجَّلُ ←
 فشارنگار.
 بارومتر جیوهی /b.-e-jiveyi/ الْبَاوُومْتَرُ الرَّبُّيْقِيّ.
 بارومتر خشک /b.-e-xošk/ (فز) ← بارومتر فلزی.
 بارومتر فلزی /b.-e-felezzī/ (فز) الْبَاوُومْتَرُ الْأَسَاثَلِيّ،
 الْبَاوُومْتَرُ الْمَعْدِنِيّ.
 بارون /bāron/ الْبَاوُونُ.
 باره /bare/ الصَّدَدُ، الشَّانُ، الْإِغْتِيَارُ، الْخُصُوصُ «درء»:
 مِنْ خُصُوصٍ أَوْ بِخُصُوصِ كَذَا. «در این ~» بِهَذَا الصَّدَدِ.
 بار همراه /bār-e-hamrah/ حَمْلُ مُرَافِقٍ.
 بارهنگ /bārhang/ آذَانُ الْجَذِي، ذَنْبُ الْفَارِ، لِسَانُ
 الْحَمَلِ، لَقَمَةُ الثَّغْبَةِ، اللَّاصِفُ، الْبُخْذَفُ.
 بارهنگ آبی /b.-e-ābi/ (گیا) الْمَسَاسُ، الْغَرْفَجُ، يَزْمَاؤُ
 الرَّاعِي.
 بارهنگ پنجه غازی /b.-e-panje-qāzi/ (گیا) الْإِكْتُونُ.
 بارهنگ سرنیزه‌یی /b.-e-sarneyzeyi/ (گیا) لِسَانُ
 الْحَمَلِ.
 بارهنگ شاخ گوزنی /b.-e-šāx-gavazni/ (گیا) الْأَذْيَنَةُ.
 بارهنگ هرز /b.-e-harz/ (گیا) لِسَانُ الْحَمَلِ الْمُتَوَسِّطُ،
 مَصَاصَةُ صَفِيوَةٍ.
 بارهنگیان /b.-i-iyān/ (گیا) حَمَلِيَّاتُ.
 باری /bāri/ ۱. (فز) الْبَارِي، الْبَارُ، وَخَذَةُ الصَّنِطِ الْمَطْلَقَةِ.

۲. [ماشین، قطار] الشَّاحِنَة، غَرَبَتْ نَقْل.

بار یافتن *bār-yāftan* / تَشْرُفُ / تَشْرُفُ بِالمَقَائِلَة، جُطُوَة / حَظِي - بِالْحَضُورِ أَوْ بِالمُثْلِ، إِجَارَة / أَجَارَ بِمُقَابِلَة المَلِك.

باریت *bārit* / (شیم) البارِيت.

باریتون *bāritun* / الجَهِير.

باریجه *bārije* / (گیا) الجَلْبِينَة، وَنَهْ مَهْجُونَة، بَارْد.

باریدن *bāridan* / مَطَرٌ بِ مَطَرٍ / مَطَرٌ / مَطَرًا / أَمَطَر، دَرَأَ / دَرَأَ إِسْبَالًا / أَشْبَلَ، غَيْثًا / غَاثٌ بِ غَدَقًا / غَدِقٌ / إِغْدَقًا / أَغْدَقَ، بَرَكًا / بَرَكٌ بِ تَبْدَحًا / تَبَدَّحَ، تَبَدَّحًا / تَبَدَّحَ، إِنْبَعَجَ، بَعًا / بَعٌ بِ، نَبْشًا / نَبَشَ، بَعُورًا / بَعُرَ، بَقًا / بَقٌ بِ بِنَاءٍ / بَنَى بِ، نَحْمًا / نَحَمَ بِ، جَبًا، جَبْنَةً وَجَبْنًا وَجَبْنَةً / جَاءَ - الغَيْثُ، جَوْدًا وَجُودًا / جَادَ بِ خُلُوسًا / خَلَسَ بِ إِخْلَاسًا / أَخْلَسَ، خُلُوجًا / خَلَجَ بِ، تَحَادَرًا / تَحَادَرَ، دُمُوعًا وَدَمْعَانًا / دَمَعَ، دَجُوعًا وَدَجُوعًا / دَجَأَ، دَجْنًا / وَدَجُونًا / دَجَنَ، إِذْجَانًا / أَذْجَنَ، تَذَرِيكًا / ذَرَكَ، دَوْمًا وَدَوَامًا / دَامَ، إِدَامَةً / إِدَامَ، رَشًا / وَتَرَشَاشًا / رَشَ، إِزْهَاجًا / أَزْهَجَ، رَضَبًا / رَضَبَ، إِزْضَابًا / أَرَضَبَ، سَجَمًا / سَجَمَ، إِسْجَامًا / أَسْجَمَ، سُخُومًا / سَخِمَ - إِسْجَنَفَارًا / إِسْجَنَفَرَ، شَتَا / إِشْتِكَارًا / إِشْتَكَرَ، تَشْتِيْنَا / شَتَّ، إِشْلَالًا / إِشْلَلَ، صُوبًا / صَابَ، طَلًا / طَلَّ، طَشِيْشًا وَطَشَاشًا / طَشَّ بِ، إِفْتِكَارًا / إِفْتَكَرَ، عُمِيًا / عَمَى بِ، غَنْدَرَةً / غَنْدَرَ / تَغَفَّرًا / تَغَفَّرَ، إِغْبَارًا / أَغْبَرَ، عَسَقًا وَعَسَقَانًا / عَسَقَ بِ عَسَقَانًا / عَسِقَ، إِغْضَانًا / أَغْضَنَ، تَغْضِيْنَا / غَضَّنَ، إِفْطَارًا / أَفْطَرَ، كَرَمًا وَكَرَمَةً وَكَرَامَةً / كَرَمَ، كَرَعًا / كَرَعَ، لَثْلَثَةً / لَثَلْتُ، نَضَحًا / نَضَحَ، إِتِيْخَالًا / إِتَخَلَّ، نَفِيًا / نَفَى بِ وَدَقًا وَوَدُوقًا / وَدَقَ يَدِقُّ، إِدْقًا / أَوْدَقَ، وَبَلًا وَوَبُولًا / وَبَلَ يَبُلُ، وَنِيًا وَوَنِيًا وَوَنَاءَ وَوَنِيَةً وَوَنِيَةً وَوَنَى / وَنَى يَنِي، وَطَفًا / وَطَفَ يُوْطِفُ، وَهِيًا / وَهَى وَوَهَى يَهِي، هَتَنًا وَهَتُونًا وَهَتَنًا وَهَتَانًا / هَتَنَ بِ، هَتَانًا / هَتَانًا، هَلًا / هَلَّ، إِهْبَالًا / إِهْبَلَ، إِهْلَالًا / إِهْلَلَ، إِشْتِهْلَالًا / إِشْتَهَلَ، إِهْمَالًا / إِهْمَلَ، هَطَلًا وَهَطَلًا وَهَطَلَالًا / هَطَلَ بِ هَطَلًا / هَطَفَ بِ إِهْضَالًا / أَهْضَلَ.

باریک *bārik* / اللَّطِيف، الدَّقِيق، الرَّفِيق، الرَّهِيْف، الصَّيْق، الخَرْج، الْأَهْيَف، الْهَفْهَف، الْمُهَفْهَف،

النَّجِيف، النَّاجِل، النَّجِيل، السَّوْقِيم، الصَّامِر، الصَّمْر، التَّبِيل، الحَمْش، الدَّقِل، الذَّابِل، الرَّهِيْش، الرَّفِيع، الشَّخْت، الشَّخِيْث، المَعْرُوق، القَتَّ، القَيْث، الكَبِر، المَشِق، المَشِيْق، المَمْشُوق، الْأَمْص، الْهَيْبَط، الْهَجْرَع، الْهَمَّ، الصَّدْع، الْمَهْطُوط، الصَّوِي، الصَّوِيَّة، السِّفَان.

باریک بین *b.-bin* / - خرده بین، دَقِيق، کَنجَاو.

باریک بینی *b.-b.-i* / - خرده بینی، دَقْتُ، کَنجَاوِی.

باریک شاخان *b.-sāxān* / (جان) حَیْطِیَاثُ الْقُرُون.

باریک شدن *b.-sodan* / نَحَافَةٌ / نَحَفْتُ، نَحْفًا / نَحَفَ، نَحْلًا / نَحَلْتُ، نَحْلَةً وَنُحُولَةً / نَحَلْتُ لَطْفًا وَلَطَافَةً / لَطَفْتُ، عَجَفًا / عَجَفْتُ، وَعَجَفْتُ، إِسْتَدَقًا / هَفَفْتُ، هَفَفْتُ، هَفَفْتُ، تَهَفُّفًا / تَهَفَّفْتُ، تَهَلُّسًا / هَلَسْتُ، مَقَفًا / مَقَى، تَرَفُّقًا / تَرَفَّقَ، إِزْمَاكَ / إِزْمَكَ، ضَايًا / ضَايَ، زَهَافَةً وَزَهَفًا / زَهَفْتُ، - لَاحِرَ شَدَن.

باریک کردن *b.-kardan* / نَحَفًا / نَحَفْتُ، زَهَفًا / زَهَفْتُ، - إِزْهَافًا / أَزْهَفْتُ، إِذْقًا / أَذَقْتُ - لَاحِرَ كَرْدَن.

باریکه *b.-e* / الشَّقَّة.

باریکی *b.-i* / الدَّقَّة، النُّحُول، الْهَزَال، النُّحَافَة، النُّحَف، الدَّقْل، الخَرْج، الصَّيْق، الرَّقَّة، الصَّمْر، الصُّمُور، اللُّطَافَة، الحُطَف، المَقَق، النُّحْل، الْهَلَس، الصُّغَف.

باریوم *bāriyom* / (شیم) الْبَارِیُوم.

باز *bāz* / ۱. الْمَفْتُوح، الْمَكْشُوف، الْكَشِيف، الْفَتْح، الْمُشَدَّ، الْمُتَبَّع، الْقَبْضِض، الْمَحْلُول، الْمَفْلُوك. ۲. ثَانِيًا، ثَانِيَةً، أَيْضًا، مُجَدِّدًا. ۳. الْبَاز، الْبَازِي، الْبَازُ، الصَّقْر، الْأَزْرَق، أَبُوْلَاحِق، الْقَطَام، الْخَرَّ، الْعَبِيق، الْهَيْثِم. ۴. (شیم) الْأَسَاس، الْقَاعِیْدَة. ۵. الشَّبْر، الْبَاع، الْيُوع - بَازِه.

باز آمدن *bāz-āmadan* / - بَرگِشْتَن.

بازار *bāzār* / الْبَازَار، السُّوق.

بازار آزاد *b.-e-āzād* / السُّوقُ الْحُرَّة، السُّوقُ الْمَفْتُوحَة.

بازارچه *b.-ce* / السُّوقَة، السُّوَيْقَة.

بازار رایج *b.-e-rāyej* / - بَازَارِ گَرَم.

بازار رسمی تجاری *b.-e-rasmi-ye-tejārī* / السُّوقُ

الرَّسْمِيَّة - بُورس.

بازار سر پوشیده *b.-e-sar-puśide* / الْقَيْصَرِيَّة،

بازداشتن /b.-d.-tan/ حبس / حبس به / منع
 ٬ تمنعاً / منع، وقفاً / وقف يقف، إيقافاً / أوقف، نهوا /
 نهأ، نهياً / نهى ٬ تنهيةً / نهى، إنباءً / أبقى هـ الشيء
 ومنه، أخذاً وتأخذاً وماخذاً / أخذ ٬ على يد فلان،
 تأخيراً / أخر، أجلأً / أجل ٬ إيجالاً / أجل، أزلأً / أزل
 ٬ أفكأً / أفك ٬ هـ عن الشيء، ألتأً / ألت ٬ إلتياتاً /
 إلتأت، بزلأً / بزل ٬ بشلأً / بشل ٬ نأثأً / أثأ، بئرأً / بئر
 ٬ تبيرأً / تبئر، تثبیطاً / تبیط / تبیطأً / تبیط ٬ ثنياً /
 ثنى ٬ إنشاءً / أننى، جأياً / جأى ٬ جحماً / جحمت ٬
 جذياً / جذى ٬ إجذاءً / أجذى، تجلبياً / جلبت،
 جهجهت / جهجة ٬ جهضاً / جهضت ٬ حجاً / حجت ٬
 حجواً / حجت، حجزاً و حجارةً / حجزت ٬ محاضرةً /
 حاجر القدو، إحتجافاً / إحتجفت نفسه عن الشيء، حجماً
 / حجمت، حجنأً / حجن ٬ خدأً و خدأً / خد ٬ هـ عن
 الأمر، خردأً / خردت ٬ تحريداً / حرّدت، خرماً و جرماً و
 جرماً و خريماً و خريمةً / خرمت ٬ خرزقةً / خرزقت،
 إخشاشاً / أخش، حسماً / حسمت ٬ عليه القرض، حصواً /
 حصأ، إحتضاناً / إحتصن، حظلاً / حظلت ٬ حقاً / حقأ
 ٬ حفزأً / حفزت ٬ حقواً / حقأ، حكماً / حكمت ٬
 إحكماً / أحكمت، تحكينياً / حكمت، حشناً / حشنت ٬ حناً
 / حنت ٬ إحناكاً / أحنكت، محاوثةً / حاوت، حبلأً / حبلت
 ٬ حثأً / حثأت، حثواً / حثأت، حزلأً / حزلت ٬ خرزأً /
 خرزأت ٬ تخبيساً / خبيست، دخذخهً / دخذخ، دقلأً / دقلت
 ٬ دقناً / دقلت، ربتأً / ربتت، تربيتأً / ربئت، رجاً و رجّةً
 / رجت، رجساً / رجست ٬ ردأً و مردأً و مردوداً / وردّيدى
 / ردّت، ردعأً / ردعت ٬ تردعأً / تردعت، زجرأً / زجرت،
 زهماً / زهم ٬ زهما، سنحأً / سنحت ٬ هـ عن رايه، شجرأً /
 شجرت، تشذبةً / شذبت، شصأً / شصت، شغلأً / شغلت ٬
 هـ عنه، مشاغلةً / شاغل، إضحاباً / أضحبت، صدأً / صدت
 ٬ صدغأً / صدغت، صدفاً / صدفت، أضدفت إضدافاً،
 إضداداً / أضدت، إضداراً / أضدرت، صرأً / صرقت ٬ هـ عن
 الرأى، صدأً / صدت ٬ صبنأً / صبت، ظلفأً / ظلفت ٬
 عبلأً / عبلت ٬ عجرأً / عجرت ٬ تعجيراً / عجز، تعجساً /
 تعجست، إعداماً / أعدم، غدواً و غدواناً / غدا، تغديت /
 غدت، إغدياً / أغدت، تغديباً / غدت، إغتراضاً /
 إغترض، عزراً / عزرت ٬ عزفاً / عزفت ٬ نفسه عن الشيء،

إغشاشاً / أغش ٬ هـ عن حاجته، عضرأً / عضرت، عضمأً /
 عضم ٬ عضمأً / عضبت ٬ عضلاً / عضلت ٬ عطفأً و
 عطوفاً / عطفت ٬ عفاً / عفى ٬ إغيقاباً / إغيقبت،
 تغيقلاً / غفل، إغيقلاً / إغيقلت، تغيكفاً / غكفت، غكفاً /
 غكفت ٬ غكصأً / غكصت ٬ غكظأً / غكظت ٬ تغيكظاً /
 غكظت، غكسأً / غكست ٬ غكأً / غكت ٬ إغيتلاً / إغيتلت،
 تعالاً / تعال فلان، تغيينةً / عئى، تغوينأً / عوت، غوقأً /
 عاق ٬ عيقأً / عاق ٬ إعاقةً / أعاق، تعويقاً / عوق،
 اغتياقاً / إغتاق، تعوقأً / تعوق، عيأً / عوى ٬ غرضأً /
 غرضت ٬ غسراً / غسرت ٬ إغشاشاً / أغش، غصناً / غصنت
 ٬ غسراً / غسرت ٬ غصناً / غصنت ٬ فتأً / فتأت ٬ قبضأً /
 قبضت ٬ قذعأً / قذعت ٬ إقداعأً / أقذعت، قضرأً / قضرت ٬ هـ
 في بيته، قفودأً / قفدت ٬ به شغل، تقعدأً / تقعدت، إقعداداً /
 أقعدت، إقتياداً / إقتعدت، قطعأً / قطع ٬ قفعاً / قفعت ٬
 قنمأً / قنعت ٬ إقماعأً / أقمعت، قنطأً / قنطت، كبحأً /
 كبحت، كبحأً / كبعت ٬ كبلأً / كبلت ٬ كئلاً / كئلت ٬
 كئمأً / كئمت ٬ إكداءً / أكدي، كسراً / كسرت ٬ كظمأً /
 كظمت ٬ الشيء و على الشيء، كغكعةً / كغكت، كئكع / كئأ
 ٬ كفت ٬ تكافأً / تكافت، كغكفةً / كغكت، إلبامأً / ألجمت،
 لجنأً / لجن ٬ تلجنصاً / لخص، إلباحصاً / إلتخص، لداً
 / لدت، لعدأً / لعدت ٬ لفاً و لفاً / لفاً ٬ تلهمت / لهى،
 إلهاءً / ألهى، ليتأً / لآت ٬ تلويتأً / لوئت، منعاً / منعت
 ٬ ثماناً / ثمانع ٬ إجمال، ثمانعةً / مانع، ثنائاً / ثنائت،
 تئجعةً / تئجعت، نحاأً / نحا، تئجئةً / نحي، نحصأً /
 نحصت ٬ تكداً / تكدت ٬ إنكاعاً / أنكعت، إنكالا / أنكلت،
 تئكيلأً / تئكل، ونبطأً و ونبوطاً / ونبط ٬ وذبأً / وذبت يده،
 إيدهاً / أودت، توريعأً / وزعت، إيراغأً / وزعت، وزعأً /
 يزعت، توعيتأً / وعئت، توعيرأً / وعرت، وعزأً / وعزت يمز،
 توعيقأً / وعقت، وهفاً / وهقت يهق، هجسأً / هجست ٬
 تهديناً / هدت، هورأً / هارت.

بازدانگان /b.-dānegān/ (گيا) غزبانان البرور.

بازدشتى /bāz-e-dāšti/ (جان) النصف.

بازدم /bāz-dam/ (بز) الوشغ الحيوي، الرزير، الإزفير.

بازدو ظرفيتسى /bāz-e-do-zarfiyyati/ (شيم) الشائى

الحمض.

بازدوست /b.-dust/ (شيم) مشتقيد، شريع الإختصاب

بالأصباغ ← قلیا دوست.

بازستانی /b.-setāni/ الإسترجاع، الإعادة.

بازده /bāzde/ النَّيْجَة، النَّاجِ، الْحَصِيلَة، الْحَاصِل،
المَزْدُود.

بازسفید /bāz-e-sefid/ (جان) الزُّرْق.

بازشدن /büz-sodan/ تَفْتُحُ / تَفْتَحُ / انْفُتَحَ / انْفَتْحَ / انْفُتَحَ / انْفَتْحَ / تَفْتِيحًا / فُتِحَ / تَفْرُجًا / تَفْرُجُ / انْفِرَاجًا / انْفِرَجَ / انْجِلَالًا / انْحَلَّ / وانْكَسَا / انْفَكَ / وَتَسْبِيًا / تَسْبِيًا / وانْصِمَا / انْقَصَمَتِ الْعُقْدَةُ / انْطَلَقَ / انْفَضَّ / انْفَضَّ / انْقَضَ / انْصَفَا / انْصَفَقَ / وانْصَلَقَا / انْبَلَقَ البابُ / انْفِرَاطًا / انْفِرَاطًا.

بازده دادن /b.-dādan/ دَرَأَ / دَرِيْ / إغْلَالَ / أَعْلَ، إِنْتَاجاً / أُنتِجَ.

بازدید / *bāz-did*/ الكشف، المعاينة، التدقيق، الفحص،
المراجعة، التفتُّد.

بازدید کردن /b.-kardan/ مُعَايَنَةُ / عَايَنَ، رَدَّأَ وَمَرَدَّأَ
وَمَرَدَّدُوا وِرْدِيدِي / رَدَّ الرِّيَازَةَ، زَوَّرَ وَزِيَارَةً وَمَزَارًا / زَارَ
فَنَشَأَ / فَتَشَرَ، تَغَيَّنَشَأَ / فَتَشَّرَ.

باز فروش، /b.-foruʃ/ المِيعُ الثَّانِيَّة.

بازفروش کردن /b.-f.-kardan/ بیعاً / باع - ثانیه.

باز کردن /b. k/ / فَتَحَا / فَتَحَ ، فَزَجَا / فَزَجَ بِهٖ تَفْرِيجًا /
فَوَّجَ ، خَلَا / خَلَّ الْعُقْدَةَ ، فَكَّا / فَكَّ ، تَفَكَّيْنَا / فَكَّكْتَ ،
بَلَجَا / بَلَجَ بِهٖ ، وَابْلَاغًا / أَبْلَغَ ، وَجَفَا / جَفَا ، وَاشْفَا /
أَشْفَى ، وَسَنَوَا وَسَنَوَا وَبَسَاوَةً / سَنَّ الْبَابَ وَنَحَوَهُ ، فَجَوَا /
فَجَأَ ، فَصَّا / فَصَّ ، حَمَمَ الْبَابَ وَالْحَمَمَ عَنِ الْكِتَابِ ،
إِنْشَاطًا / أُنْشِطَ ، وَانْشِيطًا / اِنْشَطَ الْعُقْدَةَ ، نَقَضَا /
نَقَضَ الْخَيْلَ أَوْ الْغَزَلَ ← غَشَوْنَ .

بازرس /b.-res/ الفتّاش، المُفْتَش، المُراقِب، المُشْرِف،
المُراجع.

بازرس آموزش /b.-r.-ämuzeš/ مراقبُ التَّعليم.

بازرس روزنامه‌ها و نمایشنامه‌ها /b.-r.-e-ruznāmeḥā-
مُرَاقِبُ الْمَطْبُوعَاتِ وَغَيْرِهَا. va-namāyešnāmeḥā/

بازرس کل /b.-r.-e-kol/ الْمُفْتَشُّ العام.

/b.-r.-e-maddres-e-doxtarän/ بازرس مدارس دختران
مُراقِبُ تَعْلِيمِ النِّبَاتِ.

باز گذاشتن /b.-gozāštan/ ۱ ← رها کردن. ۲ ← واگذار کردن.

بازرسی /b.-r.-i/ انعامِ النظر، التفینش، المُرور، الإمعان،
المُعابنة، الرقابة، المراقبة.

بازرسی کردن /b.-r.-i-kardan/ /مُعَايَنَةُ/ عَايَنَ، فَتَشَأْ /
فَتَشَأْ، تَفْتَشِئْ /فَتَشَأْ.

بازگردیدن /b.-gardidan/ ← برگشتن.

بازرسی نظامی /b.-r.i--ye-nezūmi/ (نظ) رقابۃ عسگریۃ.

بازرگان /bāzargān/ البازركان، التاجر، البائع،
العجوز، الرقاص.

بازگرفتن /b.-gereftan/ ← پس گرفتن.

باز گشت /b.-gast/ الرُّجعة، المَرْجِع، الرُّجوع، الرُّجعى،
 القُود، القُودَة، الأُوبَة، الأُوب، الإياب، المَحَارَة،
 المِهَادَة، الأُلُوبَة ← باز گشتن، برگشتن.

بازرگانی /b.-i/ التجارة، المتجر، الشعب، الرقاعة،
الانجار.

بازرگانی آزاد /b.-iye-äzäd/ التبادل الحر، التجارة الحرة.
بازرگانی بابایانی /b.-iye-päyäpäy/ تجارة النفايات.

بازگشتگاه /b.-g.-gäh/ المَرْجِع، المَعَاد، المَعَادَة،
 المَأْب، المَال، المَعْهَد، المَعْدِل، المَنْصِب، المَوْئِل،
 المَوْئِلَة، المَثَابَة، المَخْرَف، المَحَار، المَحَارَة المُنْفِق.

بازرگانی خارجی /b.- iye-xäreji/
بازرگانی دریایی /b.- iye-daryäyi/

بازرگانی کردن /b.-i-kardan/ تَجَرًا وَتِجَارَةً / تَجَرُّهُ
 إِتْجَارًا / أُتْجِرَ، إِتْجَارًا / اِتْجِرْ، مُتْجِرَةً / تاجِرٌ، مُؤَالَفَةٌ /
 أَلَفٌ، رَفِيعًا وَرَفَاحَةً / رَفِيعٌ.

باز گفتن /b.-gofian/ ← بازگو کردن.

يازمو /b.-gw/ حكاية الأخبار.

بازگو کردن /b.-g.-kardan /حکایت / حَکَی - الْحَدِیْث.

بازسازی /bāz-sāzi/ التَّجْدِيد، التَّزْمِيم.

بازگیری /b.-giri/ ← پس گرفتن.

بازلا /bäzellä/ (گیا) البازلّی .

بازستاندن /b.-setāndan/ ← بازگرفتن.

بازلاها /b.-hā/ البازلیات، فسیله نباتیه.

بازماندگی /baz-mandegi/ بازماندن

بازماندن /b.-mandan/ ۱. تَوَقُّفًا / تَوَقُّفٌ، وَإِنْقَافًا / أَوَقَفْتُ، وَفَعُودًا / فَعَدْتُ، وَتَقَعْدًا / تَقَعَّدْتُ، وَتَقَاعَدًا / تَقَاعَدْتُ، وَانْتِهَاءً / انْتَهَيْتُ، وَتَنَاهَيْتُ / تَنَاهَيْتُ، وَأَزْمًا / أَزَمْتُ، وَتَبَاذُحًا / تَبَاذَحْتُ، وَتَبْطُطًا / تَبْطَطُّ، وَاجْدَامًا / أَجْدَمْتُ، وَجَحْجَحَةً / جَحَجَحْتُ، وَتَجَهَّجًا / تَجَهَّجْتُ، وَإِخْرَامًا / أَخْرَمْتُ، إِخْرَجْنَا / إِخْرَجْنَا، وَاجْحَامًا / أَجَحَمْتُ، وَرَعُوًا / رَعَوُوا، وَرَعُوًا / رَعَوْا، وَرَبَّيْنَا / رَبَّعْنَا، وَانْزَجَارًا / انْزَجَرْتُ، وَضَرَبًا / ضَرَبْتُ، وَغَوَّجًا / وَغَوَّجْتُ، وَمَعَاجًا / عَاجْتُ، وَاعْتَابًا / أَعْتَبْتُ، وَغَتَمًا / غَتَمْتُ، وَغَدَبًا / غَدَبْتُ، وَتَغَيَّبًا / تَغَيَّبْتُ، وَتَغَيَّبًا / تَغَيَّبْتُ، وَانْفِطَالًا / انْفَتَلْتُ، وَانْفِطَامًا / انْفِطَمْتُ، وَتَقَاصَرًا / تَقَاصَرْتُ، وَاقْصَارًا / اقْصَرْتُ، وَاقْرَاعًا / اقْرَعْتُ، وَانْقِيعًا / انْقَعْتُ، وَاقْلَاعًا / اقْلَعْتُ، وَقَدَعًا / قَدَعْتُ، وَتَكْذِيبًا / كَذَبْتُ، وَتَكْفُكًا / تَكْفَكْتُ، وَانْكَفَا / انْكَفَيْتُ، وَتَمَهُّمًا / تَمَهَّمْتُ، وَتُكُوصًا / تَكُوصْتُ، وَتُرُوعًا / تَرَّعْتُ، وَتَتَهَّنًا / تَتَهَّنْتُ، وَانْقَارًا / انْقَرْتُ، وَانْقِرَاعًا / انْقَرَعْتُ، وَانْقَارًا / انْقَرْتُ، وَانْجَامًا / انْجَمْتُ، وَوَرَاعَةً / وَرَعْتُ، وَإِنْكَاحًا / اُنْكَحْتُ، عَنْ الْأُمْرِ، اِنْسَاكَ / اِنْسَكَ، مِنَ الْأُمْرِ، تَجَاجُؤًا / تَجَاجَأْتُ، الرَّجُلُ، اِسْتِنْعَمًا / اِسْتَنْعَمْتُ. ۲ ←

ایستادن، ماندن.

بازمانده /b.-mānde/ ۱ ← عقب افتاده، عقب مانده. ۲ ← خسته. ۳ ← باقیمانده، پس مانده.

بازنده /bāzande/ الخایس، الخسران ← زیانکار.

بازنشستگی /bāz-nešastegi/ التَّقَاعُدُ، الإحالة علی المعاش، «پیش از سن بازنشستگی»: الإشتیاد.

بازنشسته /b.-nešaste/ دُو المعاش، الْمُتَقَاعِد.

بازنشسته شدن /b.-n.-šodan/ تَقَاعَدًا / تَقَاعَدْتُ، إِحَالَةً / أُحِيلُ، مَجَّ عَلَى التَّقَاعُدِ، إِحَالَةً / أَحَالَ نَفْسَهُ عَلَى الْمَعَاشِ. بازنشسته کردن /b.-n.-kardan/ اِقْعَادًا / اَقْعَدْتُ، إِحَالَةً / أَحَالَ إِلَى التَّقَاعُدِ، أَوْ عَلَى الْمَعَاشِ.

بازنگری /b.-negari/ تَنْقِیْح.

بازنویسی /b.-nevisi/ التَّحْرِیرُ الْجَدِید.

بازو /bāzu/ السَّاعِد، الذَّرَاع، الْعُمْد، الزُّنْد، الْيَد، الواهنة، اِئْتِ مِلَاط.

بازوبند /b.-bānd/ ۱. الْيُور، الْعِضَاد، الْمِضَاد، الذُّمْلَج،

شَارَةُ الذَّرَاع، الشُّمَال. ۲. الْغُودَةُ، التَّغْوِيْدَةُ.

بازوبند چرمی /b.-b.-e-carmi/ الأَصْرَة.

بازوپایان /b.-pāyān/ (جان) عَصْدِيَّاتُ الْأَرْجُل.

بازوداران /b.-dārān/ (جان) ذَوَاتُ الْمَجَاس.

بازوکا /bāzūkā/ (نظ) البازوکا، البازوكة.

بازوی محرک اهرم /bāzu-ye-moharrek-e-ahrom/ ذِرَاع المِيزَان.

بازوی میل لنگ /b.-ye-mil-lang/ السَّاعِدُ فِي الْآلِيَّات.

بازویی /b.-yi/ النُّصْدِي.

بازویی ورانی /b.-yi-va-rāni/ عَصْدِيٌّ وَفَحْصِيٌّ.

بازه /bāze/ ۱ ← باز. ۲. الْفَاصِل، الْفُرْجَة، الْفُشْحَة. ۳.

(رض) الْفَاصِل، الْبُؤْن.

بازی /bāzi/ ۱. اللَّيْب، اللَّغْبَة، اللَّغْوَة، الدُّعَابَة، الْعَبَث،

الْمَلْهَى، الْعَطْرِفَة، الدُّد، الدُّدَاء، الدُّدْن. ۲ ← ورزش. ۳

← قمار. ۴ ← فَرِيب. ۵ ← [در سینما و تئاتر]

التَّشْخِیْضُ الرَّوَّائِي. ۶ ← (شیم) الْقَاعِيَّة.

بازیار /bāzyār/ ← بازدار.

بازیافتن /bāz-yāftan/ ← پیدا کردن.

بازیچه /bāzice/ ۱ ← اسباب بازی. ۲ ← مسخره.

بازی دادن /bāzi-dādan/ ۱ ← سرگرم کردن. ۲ ← فَرِيب دادن.

بازی کردن /b.-kardan/ لَغِبًا وَلَغِبًا، وَلَغِبًا / لَغِبْتُ، تَلْعَبُ

/ تَلْعَبْتُ، مَلَاعَبَةً / لَاعَبْتُ، تَلَاعُبًا / تَلَاعَبْتُ، تَلْعَبُ / تَلْعَبْتُ،

لَهْوًا / لَهَيْتُ، تَلَاهِيًا / تَلَاهَيْتُ، اِنْتِهَاءً / اِنْتَهَيْتُ، عَبَثًا /

عَبَثْتُ، دَعَبًا / دَعَبْتُ، مُدَاعَبَةً وَدُعَابًا / دَاعَبْتُ، تَدَاعُبًا /

تَدَاعَبْتُ، دَاوَرَةً وَدَوْدَارًا / دَاوَرْتُ، رُوْعًا / رَوَّعْتُ، سَرَحًا /

سَرَحْتُ، شُمُوعًا / شَمَعْتُ، شِمَاعًا / وَشَمَاعَةً / شَامَعْتُ،

عَرَضًا / عَرَضْتُ، عَرَضًا / عَرَضْتُ، مُمَارَسَةً وَمِرَاسًا /

مَارَسْتُ، مُنَافَسَةً / نَافَسْتُ، مُهَانَةً / وَهَنَافًا / هَانَفْتُ.

بازیکن /b.-kon/ ← ورزشکار، قمارباز.

بازیگاه /b.-gah/ الْمَلْعَب، الْمَلْهَى.

بازیگر /b.-gar/ ۱. اللَّيْب، اللَّاعِب، اللَّغُوب، اللَّغْبَان،

الْغَيْبِي، اللَّغْبَة، اللَّعَاب، اللَّغْيَب، التَّلْعَاب، التَّلْعَابَة،

التَّلْعَاب، التَّلْعَابَة، الرَّجُل. ۲. الْمُتَمَلِّل، الْمُشْخَص، (نث)

الْمُشْخَصَة ← هنرپیشه.

بازیگری /b.-g.-i/ [در سینما] التَّمثِيل.

بازيگوش /b-guʃ/ المُمَازِح، الدِّد، المُهْمَل، المَرَّاح.
 بازيگوشي کردن /b-i-kardan/ مَرَّاحاً / مَرَّحَ، مُمَازَحَةً / مَازَحَ، تَعَفَّرَتْ / تَعَفَّرَتْ.
 بازيليک /bäzilik/ (جان) البازِيلِيَتِيك، الباسِيلِيك.
 بازرنگ /bäzrang/ ← پيش‌بند کودکان، سينه‌بند، پستان‌بند.
 باس /bäs/ الجَهِير.
 باستان /bästän/ ← قديم، گذشته.
 باستانشناس /b.-i-šenäs/ حَافِظُ الآثار، عالِمُ أثرِي، الأَثَرِي، عالِمُ بالآثار.
 باستانشناسي /b.-i-š.-/ عِلْمُ الآثار القديمة، عِلْمُ الآثار.
 باستاني /b.-i-/ المَهْجُورُ لِقدِّيمه، الأَثَرِي، التَّارِيخِي، القَدِيم ← قديمي، كهني.
 باسترک /bästarak/ (جان) السُّمَّة، السُّمَّة.
 باسترک اروپايي /b.-e-orupäyi/ (جان) الدُّج.
 باستيون /bästiyon/ البَشْتِيَن، جَزَةٌ نَاتِي مِنْ جِصَن.
 باسکول /bäskul/ القَبَّان.
 باسليق /bäseliq/ الباسِيلِيك.
 باسليقه /bäseliqe/ صَاحِبُ الدُّوق.
 باسمه /bäsmel/ ۱ ← چاپ. ۲. الطَّبْع، البَصْمَة ← مُهر.
 باسمه زدن /b.-zadan/ ← مُهر زدن.
 باسمه کردن /b.-kardan/ ← چاپ کردن.
 باسن /bäsan/ ← لَگَن خاصره.
 باسواد /bä-saväd/ غَيْرُ أُمِّي، مُتَعَلِّم، مُتَقَف.
 باسون /bäson/ (مسب) الرُّمَحَر.
 باسياست /bä-siyäsat/ المَذْبَر.
 باسيديوم /bäsidium/ (گيا) الدَّعَامَة.
 باسيديوميست /b.-i-ist/ (گيا) الدَّعَامِيَّات.
 باس يکم /bä-s-e-yekom/ البَهِيمَةُ الأَوَّل.
 باسيل /bäsil/ (پز) بَيشَلُوس.
 باسيلمي /bäsilmi/ (پز) وجودٌ باشلات في الدَّم.
 باسيلوري /bäsiluri/ (پز) بِيْلَة باسيلِيَة.
 باسيلها /b.-hā/ الأَثَبِيَّات.
 باسيليک /bäsilik/ (جان) الباسِيلِيك.
 باش /bäʃ/ (گيا) القاوُن.
 باشجاعت /bä-šajät/ ← دليِر.

باشرف /b.-šaraf/ المُحَرَّم، المُوقَّر، التَّزَه، حَيُّ الصِّمِير.
 باشق /bäšaq/ (جان) ← باشه.
 باشکوه /bä-šokuh/ الرَّائِع، العَظِيم، السَّيِّي، السُّلْطَانِي.
 باشگاه /bäšgäh/ النَّدِي، النَّادِي، النَّدْوَة، المُنْتَدَى، البَغْوَكَة، المَرَب، الكُلُوب.
 باشگاه افسران /b.-e-afsarän/ نَادِي الضُّبَّاط.
 باشگاه شبانه /b.-e-šabäne/ النَّدْوَة اللَّيْلِيَّة، النَّادِي اللَّيْلِي.
 باشگاه ورزشي /b.-e-varzeši/ نَادِي الرِّيَاصَة.
 باشلق /bäšloq/ الطَّرْطُور، القاوُن، البُخْتِيق.
 باشه /bäše/ (جان) الواشِيق، الباشِيق، أَبُو رِيَّاح، الجَرَادِيَّة، صَفَرُ الجَرَاد، السُّودَق، العَلام، الشُّرُوف، الأَخْيَل.
 باشهامت /bä-šahamat/ ← دليِر.
 باشي بوزوق /bäši-buzuq/ الباش بُزُق.
 باصفا /bā-safä/ دَوَّصَفا، طَاهِرُ القَلْب، بَهِيْج.
 باطري /bättri/ ← باتري.
 باطري متر /b.-metr/ نَصِيْدَة.
 باطل /bätel/ الباطِل، العَبَث، الإِنْطَالَة، الأَبْطُولَة، الهَذَر، الزُّور، الهَمْزَجَة، الغَلَط، البَهْرَج، الطَّل، الغَار، البُوق، الطَّلَف، الظَّلَف، اليَهْيَزِي.
 باطل شدن /b.-šodan/ بَطُلًا وَبَطُولًا وَبَطْلَانًا / بَطَلَ تَ لَعَوًا / لَعَا تَ زُهَوَقًا / زَهَقَ تَ بَوَّرًا / وَبَوَّرًا / بَارَزَ إِنْفَسَاخًا / إِنْفَسَخَ العَقْدُ أَو الأَمْرُ.
 باطل شده /b.-šode/ اللَّاغِي، المُلغَى، المُنْشَوخ، المُنْشَخ.
 باطل کردن /b.-kardan/ إِنْغَاء / أَلغَى، إِنْطَالًا / أَبْطَلَ، تَبْطِيلًا / بَطَّلَ، فَسَخًا / فَسَخَ تَ تَفْسِيخًا / فَسَخَ تَ نَسَخًا / نَسَخَ تَ إِنْتَسَاخًا / إِنْتَسَخَ، إِنْخَاطًا / أَخْبَطَ، تَمَحِّقًا / مَحَقَّ، مُعَارَصَةً / عَارَضَ، دَمَعًا / دَمَعَ تَ الحُجَّة.
 باطل کننده /b.-konande/ النَّاسِخ.
 باطن /bäten/ الباطِن، الباطِنَة، السَّرِيرَة، الدَّخَل، الدُّخْل، الدُّخْل، الدُّخْلَة، العَقِيْدَة، المِسْبَرَة، الوَلِيْجَة، الطَّوِيَّة.
 باطناً /b.-an/ يَبرَأُ.
 باطن دار /b.-där/ المَخْبَرَانِي.

- باظرفیت */bā-zarfiyyat/* البَظْم.
- باع */bā/* ← باز ۵.
- باعاطفه */bā-ātefe/* ← بامحبّت.
- باعث */bā'es/* السَّبب، المُسَبِّب، المُنْبِئ ← سبب، انگیزه.
- باعث شدن */b.-šodan/* تَسْبَبُ / تَسَبَّبُ بِالْأَمْرِ، إِخْدَانًا / أَخَذْتُ، إِثْرَانًا / أَوْرَثَ هَذَا.
- باعرضه */bā-orze/* ← لایق.
- باعظمت */b.-azamat/* ← بزرگ، عظیم.
- باعقل */b.-āql/* ← خردمند.
- باغ */bāq/* البُسْتَان، الرُّوْضَةُ، الْحَدِيقَةُ، الْجَنَّةُ، الْجَنَّةِيَّةُ، الْفَزْدُوسُ، الدُّوْحَةُ، الْمَرْزَقَةُ، السَّاعِمَةُ، الْحَائِشُ، الْمَالَّةُ، الْوَاضِعَةُ، الظِّلِيلَةُ.
- باغبان */b.-bān/* البُسْتَانِي، الْجَنَائِنِي، الْجَنَائِنِي، النَّاطِرُ، النَّاطُورُ، الْجَوَارُ، الْأَرْبَسُ، بَخْشُونَجِي.
- باغبانی */b.-i/* البُسْتَانِي، النَّظَّارَةُ، الزَّرَاعَةُ.
- باغچه */b.-ce/* الْجَنَّةِيَّة، الْحَائِشُ.
- باغچه روی بام */b.-c.-ye-ru-ye-bām/* حَدِيقَةُ السُّطْحِ.
- باغدار */b.-dār/* الْبَيْطَانِي.
- باغره */bāqre/* (پز) الْوَرَمُ، الْخِرَاجَةُ، الدَّمْلَةُ، النَّامِيَّة، tumour
- باغستان */bāqestān/* ← باغ.
- باغ سنگستانی */bāq-e-sangestāni/* الْحَدِيقَةُ الصُّخْرِيَّة.
- باغ گیاهان */b.-e-giyāhān/* ← باغ نباتات.
- باغ نباتات */b.-e-nabātāt/* الْحَقْلُ النَّبَاتِي.
- باغوجه */bāquje/* (جان) الْأَخْيَضِر.
- باغ وحش */b.-e-vahš/* حَدِيقَةُ الْحَيَوَانَات، الْحَيْر.
- باغی */b.-i/* البُسْتَانِي.
- باغیرت */bā-qeyrat/* الْحَزَارَةُ، الْحَارُ، الْغَيُور.
- بافت */bāft/* (پز) التَّسْيِج.
- بافت آگینی (پز) */b.-e-āgini/* الصَّامُ، التَّسْيِجُ الصَّامُ.
- بافت آوندی */b.-e-āvandī/* (پز) التَّسْيِجُ الْوَعَائِي.
- بافت استخوانی */b.-e-ostoxāni/* (پز) التَّسْيِجُ الْقَظْمِي.
- بافت اسفنجی */b.-e-esfanji/* (پز) التَّسْيِجُ الْإِسْفَنْجِي.
- بافت برداری */b.-bardāri/* (پز) اسْتِنْصَالُ نَسِيْجٍ مِنْ الْجَسَدِ الْخِيٍّ وَدِرَاسَتُهُ مَجْهَرِيًّا.
- بافت پایه */b.-e-pāye/* (پز) التَّسْيِجُ الْقَاعِدِي.
- بافت پوششی */b.-e-pušeši/* (پز) الظَّهَّازَةُ، نَسِيْجٌ ظَهَّارِي.
- بافت چربی */b.-e-carbi/* نَسِيْجٌ ذَهْنِي.
- بافت دندانسی */b.-e-dandāni/* (پز) التَّسْيِجُ السِّنِّيُّ أَوِ الصَّرْسِي.
- بافت رشته‌سی سفید */b.-e-rešteye-ye-sefid/* (پز) التَّسْيِجُ اللَّيْفِيُّ الْأَبْيَضُ.
- بافت زان */b.-zā/* (پز) مَكُونُ الْخَلَايَا.
- بافت پیوندی */b.-e-peyvandi/* (پز) ← بافت آگینی.
- بافت شناس */b.-šenas/* (پز) عَالِمُ الْأَنْسِجَةِ أَوِ التَّسْجِ.
- بافت شناسی */b.-š.-i/* عِلْمُ الْأَنْسِجَةِ.
- بافت عصبی */b.-e-asabi/* (پز) التَّسْيِجُ الْعَصْبِي.
- بافت غضروفی */b.-e-qozrufi/* (پز) التَّسْيِجُ الْغَضْرُوفِي.
- بافت کشسان */b.-e-kešsān/* (پز) نَسِيْجٌ مُتَمَعِّط.
- بافت کشسان زرد */b.-e-k.-zard/* (پز) نَسِيْجٌ مُتَمَعِّطٌ أَصْفَرُ.
- بافت محافظ */b.-e-mohāfez/* (پز) نَسِيْجٌ وَاقِي.
- بافت مردگی */b.-mordegi/* (پز) التَّنَكُّرُ، مَوْتٌ مُوَضَّعِيُّ
- بافت بال‌تسجی */b.-e-moltaheme/* (پز) بافت آگینی.
- بافتن */bāftan/* تَسْجَا / تَسْجُ، حَوَكَا / حَاكَ، تَخْيِيْنَا / حَيْكٌ، قَتْلًا / قَتْلٌ، تَخْيِيْلًا / حَبْلٌ، إِخْصَافًا / أَخْصَفَ، حَيْسًا / حَاسٍ بِ إِدْمَاجًا / أَدْمَجَ، سَفَا / سَفَّ، إِشْفَافًا / أَسَفَّ، إِشْتَاءَ / أَشْتَى، وَتَسْيِيَّةٌ / سَتَى الثَّوْبَ، صَفَرًا / صَفَرُ الْحَبْلِ أَوِ الشَّعْرِ، طَمًا / طَمَّ، عَقَصًا / عَقَصَ بِ عِيًا / عَوَى بِ وَتَعْوِيَّةٌ / عَوَى الشَّعْرُ أَوِ الْحَبْلُ، وَضَدًا / وَضَدَ يَضِدُ، وَتَوْضِيْدًا / وَضَدَ الثَّوْبَ، وَضَنًا / وَضَنَ يَضِنُّ.
- بافته */bāfte/* الْمَشْجُوعُ، التَّسْيِجُ، الْمَغْرُؤُلُ، الْمُلْتَفَتُ، الْمُضْفُورُ، السَّمْحَاقُ، الْمَجْدُولُ.
- بافته شدن */b.-šodan/* اِتِّسَاجًا / اِتَّسَجَ.
- بافراست */bā-ferāsat/* سَرِيْعُ الْخَاطِرِ، الذَّكِيُّ ← تيز
- هوش، زیرک.
- بافرهنگ */b.-farhang/* الْمُتَنَفِّذُ ← روشنفکر.
- بافزیت */b.-fazilat/* ← خردمند.

بافندگی /bāfandegi/ النّسج، النّساجه، الغزل، الخوک، الجياکه.
 بافنده /bāfande/ الحاکک، النّساج، الوّصاد، النّاسج، الغزل، الغزار، الواشي.
 بافه /bāfe/ الجزرة، الشّمال، الشّماله، الطّوي، العامه، الغنط، الکدرة، الهذلول.
 باقاعده /bā-qā'ede/ المنّظّم.
 باقرقره /bāqerqere/ (جان) الطّنهوج، الخزط.
 باقرقره شن زار /b.-ye-šen-zār/ (جان) النّصف.
 باقلا /bāqelā/ (گيا) الباقلاء، الباقلي، الباقلي، الفول، الجزجر.
 باقلا پز /b.-paz/ الفوال.
 باقلا فروش /b.-foruš/ الفوال.
 باقلاي سنت اينياس /b.-ye-santiyās/ (گيا) فُول اينياس، فُول هندي مُسهل ← پاپيته.
 باقلاي قبطي /b.-ye-qebṭi/ (گيا) الجامسة.
 باقلاي مصري /b.-ye-mesri/ (گيا) البقله الباردة، اللّيلاب، التّرمس، غرّوس الثّيل.
 باقلاي /b.-yi/ الفولي.
 باقلاوا /bāqlavā/ البقلاوة، المرقوق، المشبک.
 باقي /baqi/ ۱ ← پايدار، جاويد. ۲ ← مانده. ۳ ← باقيمانده. بقيه.
 باقى گداشتن /b.-gozāštan/ إبقاء / أبقى، تَرَكَ وَتَرَكَانَا / تَرَكَ لَهُ الشَّيْءَ، إِذْعَانًا / أَذْعَتْ، إِغْدَارًا / أَغْدَرَ، إلفاء / أَلْفًا، ثَمَلًا وَثُمُولًا / ثَمَلُ الشَّيْءِ.
 باقى ماندن /b.-māndan/ بقاء / بَقِيَ، غُبُورًا / غَبِرْتُ سَارًا / سَيَرْتُ صُمُولًا / صَمَلْتُ، فَضَلًا / فَضَلْتُ.
 باقيمانده /b.-mānde/ ۱. البقيه، الباقي، المُتَبَقِي، القوّى، الفضل، الفضلة، الفضلة، الفاضل، الفضيل، الآثار، المتأخر، الأثر، الثّمامة، الثّبيّة، الثّلاوة، الثّبل، الثّبل، الثّفلة، الثّماله، الثّميّلة، الحصيله، الخساف، المخف، الدّكّلة، الدّبابة، الدّمامه، رَصِيدُ الجِساب، السّاير، الشّنق، الشّريد، الشّكّيه، الشّلا، الشّلو، الضّئباب، الصّرى، الصّلة، اللّطاخه، اللّفاظه، اللّماظه، النّصم، الغدرة، الغدرة، الغدازه، الثّميّلة، الخّار، الحثّازه، الغابر، النّصيّه، الأشكات، ← پس مانده، بقيه.

۲. (حسب) الباقي، الفضالة بعد الطّرح.
 باک /bāk/ ۱ ← ترس. ۲. [ماشين] مَخْرُنُ البَنَرين.
 باکارا /bākārā/ البکاره، لُغْبَةُ قمار يَوَزَقِ اللّغِب.
 باکالوراً /bākāloreā/ البکالوريا، شهادة البکالوريا ← ديپلم.
 باکتری /bākteri/ (شيم) پز) البکتریا، البکتریا.
 باکتریايى /b.-yāyi/ جُرْثُومِي، بکترِي.
 باکترىخوار /b.-xār/ مَلْتَهَمُ الجرائيم.
 باکتری سيد /b.-sid/ مُيْبِذُ الجرائيم.
 باکتری شناس /b.-šenās/ العالمُ الجَرائيمي، البکترِيُولُوجِي.
 باکتری شناسي /b.-š-i/ ← باکترِيُولُوزِي.
 باکترِيُولُوزِي /b.-yoloži/ (شيم) پز) الجَرائيمي، بکترِيُولُوجِي.
 باکترِيها /b.-hā/ جَرائيم.
 باکترِيوتراپی /b.-oterāpi/ (پز) المُعالِجَةُ بالبکترِيها.
 باکترِيهاى ازتي /b.-ā-ye-azoti/ (جان) البکترِيها المُتَبَثُّ لِلتّروجين.
 باکترِيهاى شوره زاء /b.-ye-šurezā/ (جان) بکترِيها الشّرجه.
 باک داشتن /bāk-dāštan/ ← ترسيدن.
 باکرمي /bākeregi/ الختام من کُلّ شيء.
 باکره /bākere/ القذراء، البکر، البثول ← دوشيزه.
 باکره بودن /b.-bodan/ ← دوشيزه بودن.
 باکره شناسي /b.-šenās/i/ مَبْحَثُ الأمراضِ الخاصّة بالعداوى أو الفتيات.
 باکفايت /bā-kefāyat/ المؤثر ← شايسته.
 باکليت /bākelit/ (شيم) الباکليت.
 باگاتل /bāgātel/ (مس) البَغائِثِلَة.
 باگاج /bāgāj/ مَخْرُنُ الأمانات في المَخَطّات.
 باگداشت /bā-gozāšt/ الکريم، السّميح، المُسالم، المُسامح، المُتساهل، المُخرم، (نث) السّهلة.
 بال /bāl/ ۱. الجناح، الکنف، السّقط، السّقاط. ۲. (جان) البال، الغال، أفال، وال، أوال، الأُرْکَة، الهزّکول. ۳. حَفْلَة راقصة.
 بالا /bālā/ ۱. الغلياء، العالي، المُعالي، غلّ، فُوق،

دُون، الرُفِيع، المُرْتَفِع، السِّمِّي، السَّامِي، الشَّامِخ،
الشَّاهِق، السَّعَفَةُ، الفُرْع، الفُتَّة، القِمَّة، الدُّوَابَّة، الدُّرُوزة،
الضُّمِر، الغَارِب، النَّاتِي، النَّاشِز، النَّشَاز، النَّوْف، البَاذِخ،
الْفُزْعَرَة ٢ ← قد قامت.

بالا آمدن /b.-āmadan/ اِنتَفَاحاً / اِنتَفَخَ، رُحُوراً / زَحَرَ -
البَحْر ← برآمدن.

بالا آوردن /b.-āvardan/ قى كردن.

بالا بر /b.-bar/ ← آسانسور.

بالا بردن /b.-bordan/ رَفَعاً / رَفَعَ، اِرتِفَاعاً / اِرتَفَعَ،
تَرَفَعاً / تَرَفَّعَ، تَعَلَّيَّةً / عَلَى، اِغْلَاءً / اُغْلَى، مُعَالَاةً / عَلَى،
تَرَفُّياً / رَفَى، حَبَقاً / حَبَقَ، رَيّاً / رَيَّاتُ اِزْنَاءً / اَزْنَأُ /
شُمُوءاً وِسْمَاءً / سَمَاءً بِهِ، سَمَكاً / سَمَكَ، اِشْمَاءً /
أَشْمَى، اِشْنَاداً / اِشْنَدَ، اِشْنَاءً / اِشْنَى، تَشْيِيداً / شَيْدَ،
اِشَافَةً / اِشَافَ، اِشَادَةً / اِشَادَ، صَعْداً / صَعَدَ، اِضْعَاداً /
أَضْعَدَ، طَفّاً / طَفَّ، الشَّيْءَ بِرَجْلِهِ أَوَيْدَه، ظَهَرًا وَظَهُورًا /
ظَهَرَ بِهِ، اِشْتِفَالاً / اِشْتَقَلَ، تَكْبِيرًا / كَبَّرَ، مَتَعاً / مَتَعَ
، نَصَبًا / نَصَبَ، تَنْصِيْبًا / نَصَبَ، نَصًّا / نَصَّ، تَنْوِيْهاً
/ نَوَّ، تَنْشَمًا / تَنْشَمَ، تَنْبَرًا / تَنْبَرَّ، نَوْهاً / نَاهَ، تَنْبَكَاَ /
تَنْبَكَ، تَنْتَقًا / تَنْتَقَ، تَنْجِيْفًا / نَجَفَ، اِنْهَاضًا / اِنْهَضَ،
تَهْدِيْبًا / هَدَبَ، تَطْلِيْعًا / طَلَعَ.

بالا بلند /b.-boland/ ← بلند بالا.

بالا پوش /b.-puš/ ١. المَلْحَف، المَلْحَقَة، اللِّحَاف،
المِشْمَال، المِشْمَلَة ٢. الرُّدَاءَة، الكِفَاس، اللِّفَاع، الجَبَّة،
المِغَطَف ← رُپوش.

بالا تنه /b.-tane/ القِسْم العِلَوِيّ للبدن.

بالا خانه /b.-xāne/ الشَّرْقَة، المَشْرِف، المَلْكُون، العُرْقَة،
الحُجْرَة، العُلِّيَّة، المِخْرَاب، الطَّقِيْسِي.

بالا دست /b.-das/ ١. صَدْر المَكَان. ٢. الرُّؤْيَس. ٣.
الأَعْلَى.

بالا رفتن /b.-raftan/ غُلُوءاً / غَلَا المَكَانَ وَه، غَلَاءً /
عَلِيَ، اِغْلَاءً / اُغْلَى، اِغْلِيْلَاءً / اِغْلَى، اِغْلُولَى / اِغْلُولَى،
رَفْعاً / رَفَعَ فِي الأَرْضِ، اِرتِفَاعاً / اِرتَفَعَ، فَوْقاً / فَاقَ
الشَّيْءَ، صَعْداً / صَعَدَ، اِضْعَاداً / اَضْعَدَ، تَصَاعُدًا /
تَصَاعَدَ، عُرُوجًا وَمَعْرُوجًا / عَرَجَ فِي الشَّيْءِ أَوْعَلِيه، شُمُوءًا
وَسَمَاءً / سَمَاءً ظَهَرًا وَظَهُورًا / ظَهَرَ، اِشْتِظَارًا /
اِشْتِظَهَرَ عَلَيْهِ، رَفِيًّا وَرَفِيًّا / رَفِيَ الجَبَلَ وَفِيهِ وَإِلَيْه، اِرتِفَاءً

/ اِرتَفَى، طَلُوعاً / طَلَعَ اِرتِفَاعاً / اُطْلَعَ عَلَيْهِ، اِشْتِغَلَاءً /
اِشْتِغَلَى، اِشْرَافاً / اِشْرَفَ عَلَيْهِ، تَدْرِيًّا / تَدْرَى، تَسْنُمًا /
تَسْنَمَ، تَسْلَقًا / تَسْلَقَ، شُخُوصًا / شَخَصَ، اِشَافَةً /
اِشَافَ، وَاظْفَافًا / اِظْفَافَ، اِظْفَافًا / اِظْفَافَ، هَوِيًّا وَهَوِيَانًا /
هَوَى بِ مَتَوَحًا / مَتَحَ بِ شَوْهاً / شَوَّهَ، غُلُوءًا / غَلَا
نَوْفًا / نَافَتَ، نَوِيْفًا / نَافَ، وَاِنَافَةً / اِنَافَ عَلَى الشَّيْءِ،
نَبَأًا وَنَبُوءًا / نَبَأَ، اِيفَادًا / اُوفَدَ عَلَيْهِ، اِيفَاءً / اُوفَى عَلَيْهِ وَ
فِيهِ ← بالا گرفتن، بلند شدن.

بالا رو /b.-row/ ← آسانسور.

بالا سنج /b.-sang/ مِقْيَاسُ المُسْتَوَى.

بالا کشیدن /b.-kešidan/ ١ ← سر کشیدن. ٢ ←
بالا بردن.

بالا گرفتن /b.-gereftan/ ← بالا رفتن، بلند شدن ١.

بالا ن /bālān/ (جان) ← توتیا.

بالا نس /bālāns/ ١. المِيزَان. ٢. التَّوْازُن. ٣. تَعَادُلُ
الْجَانِبَيْنِ السَّلْبِيَّ وَالْإِيجَابِيَّ مِنْ حِسَابٍ.

بالا نشین /bālā-nešin/ المَحْتَرَم، مَنْ يَجْلِسُ فِي الصَّدْرِ
دائمًا.

بالا نشینی /b.-nešini/ الصَّدَارَة.

بالا لایکا /bāläläykä/ (مس) البَالَا لَائِكَة، آلَة مَوْسِيقِيَّة
رُوسِيَّة شَبِيهَةٌ بِالْعِيتَار.

بالا یی /b.-yi/ العُلَوِيّ، العُلَوِيّ، الفُوقَانِيّ، الأَعْلَى.

بالت /bälät/ ١. رَقصُ البَالِيَة. ٢. مَوْسِيقَى البَالِيَة.

بال چپ لشکر /b.-e-cap-e-laškar/ مَيْسَرَة الجَيْشِ.

بالدار /b.-dār/ المَجْنَح، الطَّائِر.

بال داستان /b.-dastān/ (جان) الحَفَاشِيَّات.

بال راست لشکر /b.-e-rāst-e-laškar/ مَيْمَنَة الجَيْشِ.

بالرین /bälərin/ البَالِرِيْنَا، رَاقِصَة البَالِيَة.

بال زدن /bāl-zadan/ صُفُوقًا / صَفَّقَ، وَتَصْفِيْقًا /
صَفَّقَ الطَّائِرَ بِجَنَاحِيه، فَوْزَرَة / فَوْزَر.

بالسا /bälsä/ (گیا) البَلْزَا.

بالش /bäləš/ الإِسَاد، الإِسَادَة، الوَسَاد، الوَسَادَة،
الوَسَادَة، المِخْدَة، المِثْكَأ، المِرْقَق، المِرْفَقَة، النُّصِيْدَة،
المِئْبَذَة، الطَّيْطَة، السَّنْد، المِشْنَد.

بالشت /b.-t/ ← بالش.

بالشتک /b.-tak/ ١. الزُّفُوف، المِخْسَبَة. ٢. [اتومبیل]

مُحَدِّدُ السَّلَفِ.

بالشويست /bälševist/ ← بلشويست.

بالشويسم /bälševism/ ← بلشويسم.

بالشويك /bälševik/ ← بلشويك.

بالطافت /bä-latäfat/ ← اللطيف.

بالغ /bäleq/ البالغ، اليافع، اليَفْع، اليَفْعَة، الراشد،

الرَّشِيد، الصَّالِحُ لِلزَّوْج، الحالم، النَّاهِد، الْمُخْتَلِم.

بالغ شدن /b.-šodan/ بُلُوعاً / بَلَّغْتُ حُلْماً وَحُلْماً / حَلَمْتُ

بُلُوعاً / يَفْعُ يَفْعُ، يَفْعُ يَفْعُ، يَفْعُ يَفْعُ، يَفْعُ يَفْعُ، يَفْعُ يَفْعُ،

إِخْتِلَاماً / إِخْتَلَمْتُ، إِشَاداً / أَرَشَدْتُ، عَقْلاً وَمَعْقُولاً / عَقَلْتُ،

مُراَهَقَةً / رَاهَقَ الْغُلَامُ.

بال غلافي /bäl-e-qeläfi/ الْجَنَاحُ الْغَمْدِيُّ، الرَّوَّشَنُ

الغَمْدِيُّ، الْغَمْدُ، الظَّهْرُ.

بالكن /bälkon/ الْبَلْكَونُ، الشَّرْقَةُ.

بال كوستومه /bäl-costume/ ← بال ماسكه.

بال مستردن /bäl-gostardan/ ← بال وپر گشودن.

بال لشكر /b.-e-laškar/ جَنَاحُ الْجَيْشِ.

بال ماسكه /bäl-maske/ خَفْلَةُ الرُّفْصِ التَّنَكُّرِيَّةِ.

بالن /bälön/ (جان) ← بال ۲.

بالن /bälön/ ← بالون ۱.

بالنده /bälände/ النَّامِي.

بالنگ /bäläng/ (گيا) الْأَنْزَجُ، التَّرْوِجَةُ، التَّرْوِجَةُ،

الْأَنْزَجُ، التَّرْوِجُ.

بالنگو /bälängu/ (گيا) بَقْلَةُ أَنْزَجِيَّةِ.

بالوايه /bälväye/ (جان) ← پرستو.

بال وپر زدن /bäl-o-par-zadan/ إِفْافاً / أَرْفَطُ الطَّائِرَ.

بال وپر گشودن /b.-o-p.gošudan/ رَفّاً / وَرَفُوفاً وَرَفِيفاً

/ رَفّاً وَرَفُوفاً / رَفّاً الطَّائِرَ.

بالوچه /bälü'e/ الْبَلَاغَةُ، الْبَلُوغَةُ.

بالون /bälün/ ۱. الْمُتَنَاد، الْبَلُون، الْبَالُون، الْبَالُون. ۲.

(جان) الْفَهْقَة (E)/puffer/

بالون بدون موتور /b.-e-bedun-e-motor/ الْمُتَنَادُ

بَلَامُخَرَكِي.

بالون به زمين بسته /b.-e-be-zamin-baste/ الْمُتَنَادُ

الْمُقَيَّدُ.

بالون خبرگير /b.-e-xabargir/ الْمُتَنَادُ الْإِسْتِشْرَ شَادِي.

بالون راندني /b.-e-rändani/ الْمُتَنَادُ الْمَسِيرُ.

بالونها /bä-hä/ الْفَهَقِيَّات.

باله /bäle/ ۱. الرُّغْنَةُ، الرُّغْنَةُ، ۲. ← بالت [رقص].

باله پشتي /b.-ye-pošti/ الرُّغْنَةُ الظَّهْرِيَّةِ.

باله دمي /b.-ye-domi/ الرُّغْنَةُ الدُّبِّيَّةِ.

باله سينه يي /b.-ye-sine-yi/ الرُّغْنَةُ الصَّدْرِيَّةِ.

باله شكمي /b.-ye-šekami/ الرُّغْنَةُ الْبَطْنِيَّةِ.

باله غضروفيها /b.-qozrufihä/ (جان) غُضْرُوفِيَّات

الرُّعَائِف.

باله مخرجي /b.-ye-maxraji/ الرُّغْنَةُ الشَّرْجِيَّةِ.

باليافت /bä-liyäqat/ ← لايق.

باليدن /bälidan/ ۱ ← رشد کردن، نمو کردن. ۲ ←

افتخار کردن، فخر کردن، تكبر کردن.

باليستيک /bälistik/ (فز) ← پرتابشناسی.

بالين /balin/ ← بالش.

باليني /b.-i/ (پز) السَّرِيرِي.

بام /bäm/ ۱. السَّقْفُ الْخَارِجِي، السُّطْح. ۲ ← بامداد،

صبح.

بامبو /bämbu/ (گيا) الْخَيْرُزْرَان، الْقَصَبُ الْهِنْدِي،

النَّصِي.

بامبول /bämbul/ ← حقه بازی.

بامحبت /bä-mahabbat/ الْوَدُ، الْوَدُود، الْوَدِيد.

بامداد /bämädäd/ الْغَدَاة، الْغَدَاة، الصُّبْح، الصُّبْح،

الصُّبْحَة، الْبُكْرَة، الْبُكْر، الْبَاكِر، الْإِنْكَار، الْفَلَق، الْفَلَج،

إِنْشُ دُكَاة، الْمُسْدِيع، الْعَاطِس، الْعَصْر، الْمَغْرَب، الْفَتْق،

الْيَبَاح.

بامدادی /b.-i/ ← الصُّبْحِي، الصُّبَاحِي، الْغَدَاتِي.

بامزه /bä-maze/ ۱ ← خوشمزه، لذیذ. ۲ ← نمکین.

بام غلطان /bäm-qaltän/ ← غلتک.

باميه /bämiye/ (گيا) الْيَابِيَا، الْيَابِيَّةِ.

بان /bän/ (گيا) الْبَن، الشَّيَاع، الشُّوع، الشُّيَر.

بانجو /bänjo/ (مس) الْبَانْجُو.

بانزو /banžo/ (مس) ← بانجو.

باند /bänd/ ۱. الْإِزَار، الْجَزَام، ضِمَادُ الْجُزَح، شَاشُ

الْجُزَح، شَرِيْطُ التَّضْمِيد، الْعِصَابَة، الْلَفَافَة، الرِّبَاط،

الصَّمَاد، اللَّصُوق ← نوار. ۲. مَذْرَجُ الْمَطَار، شَرِيْطُ

المَطَار، المَسْلَك، قَاعِدَةُ الطَّائِرَات. ۳. العَصَايَةِ ← گروه.
بانداز */b.-āz/* البَصَايَةِ، الصَّمَادَةِ، لَفَاقَةِ، كُمَادَةِ.
باند بستن */b.-bastan/* صَمَدًا / صَمَدُ الْجُرْحِ، حَزْمًا /
حَزَمَ بِ أَزْرًا / أَزَرَ.
باند پیچی کردن */b.-pic-i-kardan/* ← باند بستن.
باندول */bāndrol/* شَرِيطٌ أَوْ عَصَابَةٌ مَكْتُوبٌ عَلَيْهَا كَلَامٌ
ما ← برچسب.
باند فرود */b.-e-forud/* (نظ) شَقَّةُ الزُّوْلُ.
باند قاچاق */b.-e-qacaq/* عَصَابَةُ التَّهْرِيبِ.
بانزاکت */bā-nazakat/* الْأَدْبِيبُ، الْمُؤَدَّبُ.
بانشاط */b.-našāt/* النَّشِيطُ، الْحَمْسُ، الْفَارِهُ.
بانفوذ */b.-nofuz/* دَوَاتَاثِيرُ، الْمُقْتَدِرُ، صَاحِبُ النُّفُوذِ.
بانک */bānk/* الْبَنْكُ، الْمَصْرَفُ.
بانک استقراضی */b.-e-esteqrāzi/* مَصْرَفُ الْقُرُوضِ أَوْ
الْأَقْرَاضِ.
بانک اعتبارات */b.-e-e'tebārāt/* مَصْرَفُ الْإِغْتِمَادَاتِ.
بانک املاک رهنی */b.-e-amlak-e-rahni/* بَنْكُ
الرُّهُونَاتِ الْعِقَارِيَّةِ.
بانک بازرگانی */b.-e-bāzargāni/* الْبَنْكُ التَّجَارِيّ.
بانک بین المللی */b.-e-beyn-al-melali/* الْمَصْرَفُ
الدَّوْلِيّ ← بانک جهانی.
بانک بین المللی ترمیم و توسعه */b.-e-b.-al-m.-ye-
tarmim-va-towse'e/* ← بانک جهانی.
بانک پستی پس انداز */b.-e-posti-ye-pasandāz/* بَنْكُ
التَّوْفِيرِ التَّرِيدِيّ.
بانک تعاونی کشاورزی */b.-e-ia'āvoni-ye-kešāvarzi/*
بَنْكُ التَّسْلِيْفِ الزَّرَاعِيّ.
بانک جهانی */b.-e-jahāni/* الْمَصْرَفُ الدَّوْلِيّ.
بانک خون */b.-e-xum/* بَنْكُ الدَّمِ، مَصْرَفُ الدَّمِ.
بانکدار */b.-dār/* صَاحِبُ الْمَصْرَفِ، الْبَنْكِيَرُ.
بانکداری */b.-d.-i/* الصَّنَاعَةُ الْمَصْرُفِيَّةُ أَوْ الْبَنْكِيَّةُ.
بانکروت */bānkrot/* ← ورشکستگی.
بانک رهنی */b.-e-rahni/* بَنْكُ الرُّهُونِ، الْمَصْرَفُ
العِقَارِيّ، الْمَزْنُ.
بانک صنایع */b.-e-sanāye'/* الْمَصْرَفُ الصَّنَاعِيّ.
بانک کشاورزی */b.-e-kešāvarzi/* الْبَنْكُ الزَّرَاعِيّ،

الْمَصْرَفُ الزَّرَاعِيّ أَوْ الزَّرْعِيّ.
بانک مرکزی */b.-e-markazi/* الْبَنْكُ أَوْ الْمَصْرَفُ
الْمَرْكَزِيّ.
بانک ملی */b.-e-melli/* الْبَنْكُ أَوْ الْمَصْرَفُ الْأَهْلِيّ.
بانک ناشر اسکناس */b.-e-našar-e-eskenās/* مَصْرَفُ
الإِضْدَارِ.
بانکیه */bānkiye/* ← بانکدار.
بانگ */bāng/* ۱. آواز، صدا. ۲. فریاد. ۳. (بزر) ← تب
مالت.
بانگ برآوردن */b.-bar-āvardan/* ← فریاد زدن.
بانگ زدن */b.-zadan/* ۱. صدازدن. ۲. ← فریاد زدن.
بانگ کردن */b.-kardan/* ۱. ← صدازدن. ۲. ← فریاد زدن.
بانمک */bā-namak/* ← نمکین.
بانو */bānu/* ← خانم.
بانها */bānhā/* (گیا) أَلْبَانِيَّاتِ.
بانی */bāni/* الْمُؤَسِّسُ، الْمُثْنِشِيّ.
بانی خیر */b.-ye-xeyr/* وَلِيُّ النِّعْمَةِ.
بانیان */bāniyān/* (گیا) الْأَثَابِ.
باوجدان */bā-vejdan/* حَيُّ الصِّمِيرِ ← باشرف.
باور */bāvar/* الْيَقِينُ، التَّصَدِيقُ، الْإِغْتِقَادُ، الْمُتَعَقَّدُ،
الثَّقَّةُ.
باور کردن */b.-kardan/* إِغْتِقَادًا / إِثْتِقَادًا، تَصَدِيقًا /
صَدَقَ، قَبُولًا / قَبِلَ الْكَلَامَ.
باورکردنی */b.-k.-i/* الْمُصَدَّقُ، يُصَدَّقُ.
باورنکردنی */b.-na-k.-i/* لَا يُصَدَّقُ، لَا يُتَصَوَّرُ الْعَقْلُ.
باوفا */bā-vafā/* ← وفادار.
باوفایی */b.-v.-yi/* ← وفاداری.
باوقار */bā-vaqār/* خَافِضُ الطَّيْرِ، خَافِضُ الْجَنَاحِ.
باهنر */b.-honar/* ← هنرمند.
باهوش */b.-huš/* الْفَهِيمُ، الْبَصِيرُ، الْقَطِنُ، سَرِيعُ الْخَاطِرِ،
الْأَرْبَبُ، ثَاقِبُ الْفِكْرِ، السَّابِطُ، الشَّهْمُ، اللَّيْبِبُ، اللُّوْذُعُ،
اللُّوْذِغِيّ، الْأَلْمَعُ، الْأَلْمَعِيّ، (نث) النَّبْضَةُ مِنَ النِّسَاءِ.
باير */bāyer/* الْبَايِرُ، الْبَايِرَةُ، أَرْضُ جَزْدَاءِ، الْجَذْبُ،
الْجَذِيبُ، الْمُجَذِبُ.
بايستن */bāyestan/* وَجَبًا وَوَجُوبًا وَوَجَبَةً وَجَبَةً / وَجَبَ
يَجِبُ، إِبْتِغَاءً / إِبْتَعَى.

دون الخامسة عادة].

بجه سرکه /b.-ye-serke/ (گیا) اُمّ الحَلّ.

بجه کردن /b.-kardan/ ← بجه آوردن.

بجه گریه /b.-gorbe/ الهزینة، الشَّبْرِيق.

بجوبوچه /bohbuhe/ ← میان، وسط.

بحث /bahs/ البَحْث، الجِدَال، المُقَاوَلَة، المُذَاكِرَة، أُخَذَ وَرَدَ.

بحث کردن /b.-kardan/ بَحَثَ / بَحَثَ / جَدَلًا / جَدَلَ
، مُنَافَرَةً / نَافَرَ، مُذَاكِرَةً / ذَاكَرَ، مُقَاوَلَةً / قَاوَلَ.

بحر /bahr/ [عروض] البَحْرِ.

بحران /bohrän/ البُحْرَان، التَّشَدُّد، الأُزْمَة، الحَزَنَة.

بحران اقتصادی /b.-e-eqtesädi/ الأُزْمَة الإِقتِصَادِيَّة.

بحران بیماری (یز) /b.-e-bimari/ الأُزْمَة.

بحران سیاسی /b.-e-siyäsi/ الأُزْمَة السِّيَاسِيَّة.

بحران مالی /b.-e-mäli/ الأُزْمَة المَالِيَّة.

بحرانی /b.-i/ المُتَأَزِم، صَغَبُ الحَلّ.

بحلی خواستن /beheli-xästan/ تَحَلَّلًا / تَحَلَّلَ الرُّجُلُ.

بخار /boxär/ البُخَار، الدُّخَان، الدُّخْن، الهَبْلَة.

بخار آمونیاک /b.-e-ämonyäk/ (شیم) رُوحُ النُّشَادِر.

بخار اشباع شده /b.-e-ëbä'-šode/ البُخَار المُشْبَع.

بخاربندی /b.-bandi/ الغَاظُ السَّمِّيُّ التَّخَلُّف.

بخار دادن /b.-dädan/ تَذْخِيئًا / دَخَّنَ.

بخاردار /b.-där/ البُخَارِيّ.

بخارزا /b.-zä/ مَوْلُدُ البُخَار.

بخارسنج /b.-sanj/ مِيزَانُ البُخَار، مِيزَانُ صَغِطِ البُخَار.

بخارشدمگی /b.-šodegi/ التَّبَخُّر، التَّبَخُّير.

بخار شدن /b.-šodan/ تَبَخَّرَ / تَصَعَّدَ / تَصَعَّدَ.

بخار فراتافته /b.-e-farütäfte/ البُخَارُ المُحْمَص.

بخار کردن /b.-kardan/ تَصْعِيدًا / صَعَّدَ، بَخَّرًا / بَخَّرَ
ت القِدْرُ.

بخارمانند /b.-münand/ البُخَارِيّ.

بخاری /b.-i/ الدُّفَاء، الدُّفَاقِيَّة، المِذْفَأَة، المَوْقِد،
المُسْتَوْقِد، المُنْعَد، المِضْطَلَى، الرُّجَاق.

بخاری برقی /b.-i-ye-barqi/ المِذْفَأَة الكَهْرَبِيَّة.

بخاری نفتی /b.-i-ye-nafti/ المِذْفَأَة النِّفْطِيَّة.

بخت /baxt/ الحَظُّ، السَّنَد، البَحْث، الجَد، العُوف،

النُّصَيْب ← اِقْبَال.

بخت آزمایی /b.-äzmäyi/ يَأْنِصِيب، الفُرْغَة، لُوتَارِيَّة.

بختک /baxtak/ ← کابوس.

بختی /boxti/ البَحْث.

بختیار /baxtyär/ المَجْدُود، الجُدِّيّ، الجَد، الجَدِيد،

الحَظُّ، الحَظِيظ، المُطْعَم، (نث) الحَظِيَّة.

بختیار شدن /b.-šodan/ حَظًّا / حَظًّا، حَظَاظَةً / حَظَّ

، جَدًّا / جَدَّ.

بخش /baxš/ ۱. النُّصَيْب، الحِصَّة، البُنْدَة، الشُّذْرَة،

القِسْم، القِسْمَة، الجُزْء، القِسْط، الشَّجْن، القِطْعَة،

الرُّجُل، البِدَاد، الشُّطْر، الفِزَع، الحَظُّ، پاره، بهره ۲. ۱.

المَادَّة، البُنْد، السَّلْعَة ← مَادَة، بِنْد ۳. المِضْلَخَة،

الشُّعْبَة، المُؤَسَّسَة، الإِدَارَة، الدَّائِرَة، الرُّكْن، القِطَاع، ←

شعبه، اداره ۴. [در تقسیمات اداری کشور] المِنْطَقَة،

الخِيّ، القُطْر، المِخْلَاف، الحَظُّ، الصُّفْع، الكُوزَة ۵. ~

[کتاب] المَقَال، الفُضْل، القِطْعَة ۶. (رض) ← تَقْسِيم.

بخش آموزشی /b.-e-ämuzeši/ رُكْنُ التَّرْبِيَّة.

بخش خصوصی /b.-e-xosusi/ القِطَاعُ الخَاص.

بخش عمومی /b.-e-omumi/ القِطَاعُ العام.

بخشایش /baxšäyesh/ ← بخشودن، بخشیدن، بخشش.

بخشایشگر /b.-gar/ ← بخشنده.

بخشاینده گی /baxšäyandegi/ ← بخشندگی، بخشش،

بخشیدن.

بخشاینده /baxšäyande/ ← بخشنده.

بخش بندی /baxš-bandi/ القِسْمَة.

بخش پذیر /baxš-pazir/ (رض) قَابِلٌ لِلْقِسْمَة، مَاتَقَبِلُ

القِسْمَة.

بخش پذیری /b.-paziri/ الإِنْقِسَام، قَابِلِيَّةُ الْقِسْمَة.

بخشدار /b.-där/ مُدِيرُ النَّاحِيَّة، مُدِيرُ المَرْكَز، المِخْلَاف.

بخشش /baxšesh/ ۱. الجُود، السَّخَاء، السَّمْح، السَّمَاخَة،

السَّمَاخ، المُسَامَخَة، القِطَا، القِطَاء، القِطِيَّة، القِطَاوَة،

العِطَاءَة، العِطِيَّة، الهَبَّة، الكَرَامَة، الكَرَم، الإِنْعَام، التَّعْيِيم،

المُؤَهَّبَة، الأَلْو، الأَتْو، المَبْرُوءَة، البَحْثِيش، البَذَل،

التَّبْشِيش، السُّوَاب، الجِدَاء، الجَدَاء، الجَذْو، الجَزَع،

الجِبَاء، الجُبْنُوءَة، الجُدُوءَة، الحُلُون، الدَّيْسِيَّة، أَرْجِيَّة،

الرَّخْمُوت، الرُّخْمَة، الرُّزْق، الرُّفْد، الرُّبْد، السَّخَاوَة،

پشت سر ~ ضَعُتْ عَلَى إِنَائَةٍ، بَلِيَّةٌ عَلَى بَلِيَّةٍ.

بدبده */badbade/* (جان) الدُّجَّ ← هدهد.

بدبوم */bad-bum/* الیابسة.

بدبوی */bad-buy/* العفن، الثَّبن، المُنْتِن، كَرِيهَةُ الرَّائِحَةِ،

خَبِيثَةُ الرَّائِحَةِ، الرَّفَر، السَّجِيس، الشَّهَك، الشَّخْم، الضُّيق، الضَّيْک، العطِین، الغَطِیْنَة، العَسَاق، العَسَاق (نث) الرُّخماء.

بدبوی شدن */b.-b.-šodan/* اِثْنَانًا / اِثْنَن، تَعْفِينًا / عَقْن،

خَنْزًا وَخُنُوزًا / خَنْزَب / خَنْزَا / خَنْزَ، خُنُوزَةً / خَنْزُتْ دَفَرًا / دَفَرَتْ، اِزْوَاحًا / اَزْوَخ، تَرْوَاحًا / تَرْوَخ، زَهَامَةً وَزَهْوَمَةً / زَهْمَتْ، شَخَمًا / شَخِمَتْ، قَمَنًا / قَمِنَتْ، تَنَنًا / تَنَنَ بِ نَتَانَهُ وَتَنُونَةً / تَنَنَ تَنَنًا / تَنَنَ، عَفَنًا / عَفَنَ بِ عَفَنًا وَعَفُونَةً / عَفِنَ .

بدبویی */b.-b.-i/* عَفُونَةً، التَّن، الزَّهْوَمَة، الدَّفَر، الخُنُوزَة.

بدبیاری */b.-biyāri/* سُوءُ الْخَطِّ.

بدبین */b.-bin/* ۱. الْمُقَدِّرُ السُّوء، الْمُسْتَطِير، الْمُتَشَائِم،

الْقَرَار، التَّعَاب، التَّفَاق، السَّيِّءُ الظَّن. ۲. (پز) التَّشَاوُمِي.

بدبینی */b.-b.-i/* ۱. تَقْدِيرُ السُّوء، التَّشَاوُم. ۲. (پز) التَّشَاوُمِيَّة.

بدترکیب */b.-tarkib/* الْفَبِيحُ الصُّورَة، الْمُسَوَّه، الْمَسِيح، المَمْشُوخ ← زشت.

بدپسند */b.-pasand/* ← مشکل پسند.

بدپيله */b.-pile/* ← کینه توز، انتقام جو.

بدجنس */b.-jens/* ← بدذات.

بدجنسی */b.-j.-i/* ← بدذاتی.

بدچشم */b.-cešm/* السَّيِّئُ النَّظَرَة. ۲. ← چشم زخم رسان، چشم زخم زننده.

بدحال */b.-hāl/* الْقَلِق، کایف البال، الطَّلِيف، الوَبَد، الْمُتَخَشِف.

بدحالت */b.-hālat/* الْمُعْتَکَن ← ناجور.

بدحال شدن */b.-hāl-šodan/* شَقًا وَشَقَاءَ وَشَقَاوَةً وَشَقَوَةً / شَقِي، هَزَلًا وَهَزَالًا / هَزَلَتْ حَالُ فُلَانٍ، خُفُوفًا / خَفَّ وَزُرُوحًا وَزَرَاحًا / زَرَخَتْ حَالُهُ، هَوَعًا / هَاعَ .

بدحالی */b.-h.-i/* ← سُوءُ الْحَال، الْبِذَاق، الْبَذَاذَة، الضَّر، الضَّرَّة، الضَّيْقَة، الضَّنَا، الضَّنَى.

بداصل */b.-asl/* الْهَجِين، عَدِيمُ الْأَصْل، سَيِّءُ الْأَصْل، الْخَبِير.

بداغ */bodāq/* (گیا) الْخَمَان.

بداغ امریکایی */b.-e-emrikāyi/* (گیا) أَفْلُوسٌ قَيْقَبِيّ الْوَزَق.

بداغ سفید */b.-e-sefid/* (گیا) أَفْلُوسٌ ثَلْجِيّ، بَلَسَانْ اَبِيض، كُرَّةُ الثَّلْج، مَقَارُ الْكَرْكِيّ.

بداغر */bad-oqor/* ← شوم.

بداغها */bodāqhā/* (گیا) الْخَمَائِيَات.

بداقبال */bad-eqbāl/* ← بدبخت.

بداندیش */b.-andiš/* ← بدنیت.

بداندیشی */b.-a.-i/* ← بدنیتی.

بدباطن */b.-bāten/* ← بدذات.

بدباطنی */b.-b.-i/* ← بدذاتی.

بدبخت */b.-baxt/* السَّيِّئُ، السَّيِّءُ الطَّالِع، سَيِّءُ الْخَطِّ، النُّخَس، النُّجَس، بَذَّ الْجَذَّ، التُّغَس، الطَّلِيف، الْأَتَكَد، مَنَكُودُ الْخَطِّ، التُّكَد.

بدبختانه */b.-b.-āne/* مِنْ سُوءِ الْخَطِّ، مَعَ الْأَسَف، لِشُوءِ الْخَطِّ.

بدبخت شدن */b.-b.-šodan/* بُؤَسًا وَبُئِسًا وَبُؤُسًا / وَبُؤُسَى / بِيَسَ، كَدَرًا وَكُدُورَةً وَكُدُورًا / كَدَرَ وَكَدَرَ وَكَدَرَ عَيْشَهُ، شَقًا وَشَقَاءَ وَشَقَاوَةً وَشَقَوَةً / شَقِي، نَخَسًا وَنَخَاشَةً وَنَخُوشَةً / نَخَسَ، نَخَسًا / نَجَسَ، نَعَسًا وَنَعَسًا / نَعَسَ جَدَهُ، نَكَدًا / نَكَدَ وَنَكَدًا / تَنَكَّدَ عَيْشُهُ، نَكَبًا / نَكَبَ .

بدبخت کردن */b.-b.-kardan/* شَقَاءَ / شَقَاءَ، إِشْقَاءَ / أَشَقَى، نَعَسًا / نَعَسَ، إِتْعَاسًا / أَتْعَسَ، تَنَكَّدًا / نَكَّدَ عَيْشَهُ.

بدبختی */b.-b.-i/* الشَّقَاوَة، الشَّقَاء، التُّغَس، التَّعَاسَة، الْبُؤَس، النُّخَس، الْبُلُوى، الْبَلِيَّة، الْمُصِيبَة، الْمُضَاب، الْمُصَابَة، الْذَاهِيَة، سُوءُ الْخَطِّ، الشُّوم، الشُّوم، الْمَاسَاة، الْبِقَارَى، الْحَادِث، الْحَادِثَة، الْخُرُف، الْمَسْكَنَة، الصَّابَة، الصَّرَاء، الطَّامَة، الْغَاشِيَة، الْغَائِلَة، الْفَادِحَة، الْفَاجِئَة، الْكَدَر، الْكَرِهِيَّة، الْكَارِثَة، الْمَكْرَهَة، اللَّغْمَة، الْمِلْمَة، النَّابِيَّة، النَّوِيَّة، النَّارَظَة، التُّكَد، التُّكَب، التُّكَبَة، الْوَيْئَة، الْوَاقِعَة، الْوَيْل، الْوَيْئَة، «چه - بزگی»: يَاللُّمُصِيبَة. ~

بدحساب /b.-hesāb/ ← السَّيِّءُ الْمُعَامَلَةُ، المُمَاطِل، الرَّذِيءُ الْعُمَلَةُ.

بدخش /badaxš/ البَلْخَش ← لعل.

بدخط /bad-xat/ الرَّذِيءُ الْخَطُّ.

بدخلق /b.-xolq/ ← بدخوی.

بدخو /b.-xu/ ← بدخوی.

بدخواب /b.-xāb/ ← الرَّذِيءُ النَّوْمُ.

بدخواه /b.-xāh/ ← العَدُوُّ، الحَاوِد، الحَقُود، الحَسُود، الرَّمُوق، السَّامِت، الصَّغْن، العَقَى، العَاق، المُنْفِل، المقَاقِم، النَّاقِم، السَّيِّئَةُ النَّبِيَّةُ.

بدخواهی /b.-x-i/ العِدْوَان، الظُّلْم، سُوءُ النِّيَّةِ، الحَقْد، الحَقِيذَةُ، الحُبْتُ، الحَبَايَةُ، السَّخَم، السَّخِيْمَةُ، السَّمَاةُ، الصَّغْن، الفِل، الفَلِيل، المَوْجِدَةُ، الوَغْر، الوَغْر ← كینه توزی.

بدخوی /b.-xuy/ سَيِّئُ الْخُلُقِ، رَدِيءُ الطَّبْع، الْفَطْ، حَشِنُ الْأَخْلَاقِ، فَايِذُ الْأَخْلَاقِ، الشَّرْس، الشَّرِيْس، العِرْزِيْد، الْإِنْقِ، الْإِلْقَةُ، الْبَيْع، الْجَأَاث، الْجَخْد، الْمُحَلَب، الْخَبَاص، الْخُنْذُب، الْحَارِد، الْحَزْدَان، الْخُرْقُ، الْحُرْقَةُ، الْمُخَضْرَم، الْخُطْبُ، الْجَفْلِد، الْحَايِق، الْجَلْزُ، الدَّخْن، الْمَتَدَاكِس، الدَّاعِر، الدَّعْمَر، الدَّعْمَرِي، الْمُرَاهِق، الْمُرْغَزِي، الْمُرْغُورُ، الْمُرْغُوق، الْمُرْكَمَةُ، السُّفِل، السُّتَام، السُّتَامَةُ، الْمُشَارِز، الشَّعْبَر، الشَّكْر، الشَّكْس، الشُّنْبَر، الشُّنْبَر، الصُّوْر، الْأَصْر، الطَّنْفَس، الْعَزَق، الْغَرَم، الْعَارِم، الْعَزُور، الْعِصْ، الْعَقَص، الْعَقَام، الْعَكِص، الْعَمْرُد، الْعَمْرُس، الْأَعْجُج، الْعَضْب، الْعَضَابِي، الْفُلْطَةُ، الْغَلِق، الْغَلَقَابِص، الْقَتَب، اللَّطْ، اللَّطْلَاط، اللَّغُو، اللَّاع، اللَّفُوف، مُنْفَتِحُ الْوَرِيْد، الْفَجْج، الْفُدْفُد، الْفَذَم، الْوُطْب، الْوَعْقَةُ، الْهَرَش، الْحَزِيْرُو، الْحَزِيْرُون، (نث) الْمَشَارِزَةُ، الصَّرَاء، الْجَفْافِص، الْعِيْصَن.

بدخوی شدن /b.-x.-šodan/ شَرَسَةً / شَرَسَتْ شَرَساً وَشَرَسَةً / شَرِسَتْ، فَطَاطَاطاً وَفَطَاطَاطَةً / فَطَتْ تَافَاطاً / تَافَتْ، بَدَافاً / تَرَسَتْ / تَرَسَتْ جَعَطَاطاً / جَعَطَتْ، حُرُوفَةً / حَرَقَتْ حَرَّتْ / حَرَّتْ تَخْصِيْفاً / حَصَفَتْ، دَخَنَ / دَخِنَ خُلِقَهُ، دَغَرَأْ / دَغَرَتْ زَعَرَأْ / زَعَرَتْ زَرَكَأْ / زَرَكَتْ سَغَلَأْ / سَغَلَتْ سَرَساً / سَرَسَتْ سَرَأْ / سَبَرَتْ، سَكَازَةً / سَكَزَتْ سَكَزَأْ / سَكَزَتْ سَكَسَأْ وَشَكَاسَةً /

شَكِسَتْ شَنَاءَةً / شَنُوتْ شَرَساً / شَرَسَتْ إِضْرَازاً / أَصْرُ، طَنْفَسَةً / طَنْفَسَ، طَخَخَ / طَخَّجَ / عَوَجَ / عَزَبْدَةً / عَزَبْدَ، عَكَصَ / عَكَصَ، عَقَصَ / عَقَصَ، عَقَلَأْ / عَقَلَتْ، فَجَاجَةً / فَجَّ، إِفْطَاطَ / أَفْطَى، قَتَبَ / قَتَبَتْ، لُوعَأْ وَلُوعُوعَأْ / لَاعَتْ، تَمَقَّقَ / تَمَقَّقَ، مَسَى / مَسَى بِ مَظَاطَاطَةً / مَظَطَتْ تَنَكَّرَأْ / تَنَكَّرَ، وَعَاقَفَ / وَعَقَى يُوْعُقُ، وَتَنَأْ / وَتَعَّ يُوْتَعِّعُ، هَزَأْ / هَزَّتْ هَرَشَأْ / هَرَشَتْ.

بدخوی کردن /b.-x.-kardan/ إِشْرَاساً / أَشْرَسَ، إِفْسَاداً / أَفْسَدَ، تَفْهِيْداً / فَسَدَ.

بدخویی /b.-x.-i/ فَسَادُ الْأَخْلَاقِ، سُوءُ السُّلُوكِ، الشَّرُّ، الشَّرْس، الشَّرَاسَةُ، الْأَكَّةُ، الْبِغَاءُ، الْبَذَاءُ، الْبَشَاعَةُ، الثَّقَاتُ، الثَّرْس، الثَّخَاس، الدَّعْمَرَةُ، الزَّعَاةُ، السَّفَه، الشَّكَاسَةُ، الشَّيَاص، الْعِرَازَةُ، الْعِرَام، الْمَغِق، الْوَعْقَةُ.

بدخویی کردن /b.-x.-i-kardan/ ← بدخوی شدن.

بدخیال /b.-xiyāl/ ← بدگمان.

بدخیالی /b.-x.-i/ ← بدگمانی.

بددانستن /b.-dānestan/ إِسْتَهْجَاناً / إِسْتَهْجَنَ، إِسْتَقْبَاحاً / إِسْتَقْبَحَ.

بددل /b.-del/ ۱. حَامِضُ الْفُؤَادِ، الْعِيْفَان، الْعِيْفَان، الْقَادُورُ، الْقَادُورَةُ، الْقُدُورُ. ۲. ← ترسو.

بددلی /b.-d.-i/ ۱. الْعَيْف، الْعِيْفَان، الْعِيَاف، الْقُدْر. ۲. ← ترس.

بد دماغ /b.-damāq/ متکبر.

بد دماغی /b.-d.-i/ تکبر.

بد دهان /b.-dahān/ ← بدزبان، فحاش.

بد دهانی /b.-d.-i/ ← بدزبانی، دشنام.

بددهن /b.-dahan/ بدزبان، فحاش.

بددهنی /b.-d.-i/ بدزبانی، دشنام.

بددهنی کردن /b.-d.-i-kardan/ ← فحاشی کردن.

بدذات /b.-zāt/ اللَّيْمِ، وَضِعُ الْأَصْلِ، النَّجَس، خَبِيْثُ النَّفْسِ، الشَّقِيْ، الشَّاف، السَّمْلَع، الْحَبِيْث، الشَّرِيْر، السَّمْمَع، الْعِصْ، الْعَوْر.

بدذاتی /b.-z.-i/ الشَّطْرَازَةُ، اللُّوم، وَضَاعَةُ الْأَصْلِ، حُبْتُ النَّفْسِ.

بدذهن /b.-zehn/ ← کودن.

بدذهنی /b.-z.-i/ ← کودنی.

- بدر / *badr* / البادرة، البذر.
- بدراه / *b.-räh* / ← گمراه، منحرف.
- بدراه شدن / *b.-r.-šodan* / ← گمراه شدن.
- بدراه کردن / *b.-r.-kardan* / ← گمراه کردن.
- بدرستی / *be-dorosti* / اِنْ ← همانا.
- بدرفتار / *b.-raftär* / سَبِيُّ التَّصَرُّفِ، سَيِّءُ السُّلُوكِ، سَبِيُّ الْمُعَامَلَةِ.
- بدرفتاری / *b.-r.-i* / شَوْءُ التَّصَرُّفِ، شَوْءُ السُّلُوكِ، إِسَاءَةُ الْمُعَامَلَةِ، التَّعَسُّفُ، الظُّلْمُ، التَّعَسُّفُ، الإِمْتِهَانُ، الطَّنْبَلَةُ.
- بدرفتاری کردن / *b.-r.-i-kardan* / إِسَاءَةٌ / أَسَاءَ إِلَيْهِ، إِسَاءَةٌ / أَسَاءَ السُّلُوكِ، إِغْسَافًا / أَغْنَفْتُ، تَغْنِيْفًا / غَنَفْتُ، مُشَارَةً / شَارَهْ بِرَأْسَا / وَمُشَارَسَةً / شَارَسْ هَبْ مُشَاهَلَةً وَشِهَالًا / شَاهَلْتُ، مُضَايِقَةً / ضَايَقْتُ.
- بدرقه / *b.-draqe* / ۱. البَذْرَقَةُ، الحَارِسُ، الهَادِي، الرَّعِيمُ، المُبَذِّرُ. ۲. التَّوْدِيْعُ، المُشَايِقَةُ.
- بدرقه کردن / *b.-kardan* / تَوْدِيْعًا / وَدَعْتُ، مُشَايِقَةً / شَايَعْتُ.
- بدرگ / *bad-rag* / ← بدذات، بداصل.
- بدرود / *bedrud* / الوداع، سلامة، التَّوَكُّلُ.
- بدرود گفتن / *b.-gofan* / تَوْدِيْعًا / وَدَعْتُ، وَوَدَعًا / وَدَعْتُ الْمَسَافِرَ النَّاسَ.
- بدروزگار / *bad-ruzegär* / ← بدبخت.
- بدروش / *b.-raveš* / ← بدرفتار.
- بدروشی / *b.-r.-i* / ← بدرفتاری.
- بدره / *b.-dre* / البَذْرَةُ.
- بدريخت / *bad-rix* / ← زشت، بدترکیب.
- بدزبان / *b.-zabän* / ← دشنام دهنده، فحاش.
- بدزبانی / *b.-z.-i-kardan* / ← دشنام دادن، فحش دادن، ناسزا گفتن.
- بدزندگانی / *b.-zendegäni* / ← بدروزگار، بدبخت.
- بدسابقه / *b.-säbeqe* / السَّبِيُّ السُّمْعَةُ.
- بدساخت / *b.-säxt* / ← بدريخت، زشت.
- بدست / *b.-dast* / ← وجب.
- بدسرشت / *b.-serešt* / ← بدذات.
- بدسرشتی / *b.-s.-i* / ← بدذاتی.
- بدسغان / *badasqän* / (گیا) البَدَشْكَان.
- بدسلوک / *bad-soluk* / ← بدرفتار.
- بدسلوکی / *b.-s.-i* / ← بدرفتاری.
- بدسلوکی کردن / *b.-s.-i-kardan* / ← بدرفتاری کردن.
- بدسلیقگی / *b.-saliqegi* / زِدَاءَةُ الذُّوقِ.
- بدسلیقگی کردن / *b.-s.--kardan* / إِظْهَارًا / أَظْهَرَ زِدَاءَةَ الذُّوقِ.
- بدسلیقه / *b.-saliqe* / ← زِدِيءُ الذُّوقِ.
- بدشانس / *b.-šäns* / ← بدبخت.
- بدشانسی / *bad-šänsi* / ← بدبختی.
- بدشغان / *badašqän* / (گیا) ← بدسغان.
- بدشکل / *b.-šekl* / ← زشت.
- بدشکلی / *b.-š.-i* / ← زشتی.
- بدشگان / *badašgän* / (گیا) ← بدسغان.
- بدشگون / *b.-šogun* / ← شوم، بدفال.
- بدصد / *b.-sedä* / كَرِيْهُ الصَّوْتِ، سَبِيُّ الصَّوْتِ.
- بدطالع / *b.-täle* / ← بدبخت.
- بدطعم / *b.-ta'm* / ← بدمزه.
- بدعادت / *b.-ädat* / السَّبِيُّ الْعَادَةُ، الْقَبِيْحُ، السَّجِيَّةُ.
- بدعادت شدن / *b.-ä.-šodan* / سَوَاءٌ وَسَوْمًا / سَاءٌ - طَبِئَةً.
- بدعادت کردن / *b.-ä.-kardan* / إِسَاءَةٌ / أَسَاءَ طَبِئَةً.
- بدعادتی / *b.-ä.-i* / شَوْءُ الْعَادَةِ، قُبْحُ السَّجِيَّةِ.
- بدعاقبت / *b.-äqebat* / السَّبِيُّ الْعَاقِبَةُ.
- بدعت / *bed'al* / البِدْعَةُ، الْهَرُطَقَةُ، التَّقْلِيْعَةُ.
- بدعت گذار / *b.-gozär* / ← الْخَارِجِيُّ، الْهَرُطُوْقِيُّ.
- بدعت گذاشتن / *b.-gozästan* / اِبْدَاعًا / اُبْدَعْتُ، اِبْتِدَاعًا / اِبْتَدَعْتُ، هَرُطَقَةً / هَرُطَقْتُ.
- بدعمل / *bad-amal* / ← بدکار.
- بدعملی / *b.-a.-i* / ← بدکاری.
- بدعنق / *b.-onoq* / ← بدخوی.
- بدعهد / *b.-ahd* / النَّائِثُ، الْغَادِرُ، الْغَدَارُ.
- بدعهدی / *b.-a.-i* / الْغَدْرُ، الْخِيَانَةُ، الْإِخْلَالُ بِالْعَهْدِ، نَكَثُ الْعَهْدِ أَوِ الْعَهْدُودِ.
- بدغذا / *b.-qazä* / الْوَعْلُ، الْمُخَبِّبُ.
- بدغذا شدن / *b.-q.-šodan* / طَسَمًا / طَسِمْتُ، خَبَّبَةً / خَبَّبْتُ، جَحَنًا / جَحَنْتُ الصَّبِيَّ، جَدَعًا / جَدَعْتُ.

بد غذا کردن /b.-q.-kardan/ غَذَرَا وَغَذَرَانَا / غَذَرَبْ
وَدَغَرَا / دَغَرَبَتِ الْمَرْأَةُ وَلِذَها.

بدغذايي /b.-q.-yi/ الْجَحَى، سُوءُ الْغَذَاءِ ← ناگوارايي.
بدفאל /b.-fāl/ ← شوم.

بدفالى /b.-f.-i/ ← شومى.

بدفعل /b.-fē'l/ ← بدكار.

بدفعلى /b.-f.-i/ ← بدكارى.

بدفهمي /b.-fahm-i/ سُوءُ الْفَهاْمِ.

بدقدم /b.-qadam/ ← شوم.

بدقلق /b.-qeleq/ ← بدعادت.

بدقلقى /b.-q.-i/ ← بدعادتى.

بدقول /b.-qowl/ ← بدعهد.

بدقولى /b.-q.-i/ نَقَضَ الْوَعْدَ، الْإِخْلَالَ بِالْعَهْدِ.

بدقيافه /b.-qiyāfe/ ← زشت.

بدكار /b.-kār/ اللَّيْسِن، الْمُؤَذِي، الْمُسِيء، الشَّرِير،
الْأَبْل، الْحَرَامِي، الْمُخْرِي، الطَّالِح، الطَّنِي، الْعَثْرُوف،
الْعَلَق، الْغَوَاء، الْفَقَّاع، الْيَفْلَاق.

بدكاره /b.-k.-e/ ۱- بدكار. ۲- روسيى.

بدكارى /b.-k.-i/ ← الفُجُور، سُوءُ الْفِعْل، الْفُسْق، الزُّنَاء،
اللُّوَاط، إِسْفاق، الْفُرُوت.

بدكردار /b.-kerdār/ ← بدكار.

بدكردارى /b.-k.-i/ ← بدكارى.

بدگل /b.-gel/ ← زشت.

بدگلى /b.-g.-i/ ← زشتى.

بدگمان /b.-gomān/ الظَّنُون، الظَّنَان، الشُّكُوك،
المُرْتَاب.

بدگمان شدن /b.-g.-sodan/ دُخُولاً / دَخَلَ، وَدَاخِلًا /
تَدَاخَلَ هـ الشُّك، سُوءٌ وَسُوءٌ / سَاءَ بِهِ طَنًا، إِسَاءَةٌ /
أَسَاءَ بِهِ الظَّن، أَشْبَاهَا / أَشْبَهَ فِي أَمْرِهِ، إِزْتِيَابًا / إِزْتَابَ،
تَوَسَّسًا / تَوَسَّسَ، مُخَامَرَةً / خَامَرَ هـ الشُّك، تَوَجَّسًا /
تَوَجَّسَ، إِغْتِشَاشًا / إِغْتَشَّ، إِشْتِغَاشًا / إِشْتَفَشَّ، لَعَبَ
الْقَاذِرَ فِي عَيْهِ.

بدگمانى /b.-g.-i/ الظَّنَّة، الْمَظَنَّة، الرُّيْبَةُ، الشُّك،
الْوَسْوَسة، التُّغَب، الْحَذَر، التَّخَرُّ، الشُّبْهَةُ، الْإِشْتِيَاء،
عَدَمُ الثَّقَّة، الْمِرْيَةُ، التَّهْمَةُ، التَّهْمَةُ، الْهُؤُوزَةُ.

بدگوهر /b.-gowhar/ ← بداصل.

بدگوى /b.-guy/ الْمُتَغَاب، التُّمَام، السَّاعِي، الْمُفْتَرِي،
الثَّالِب، الثُّلْبِي، الدَّرْع، السَّنُوت، الْقَتَات، الْقَسَاس،
الْمُؤُوس.

بدگويى /b.-g.-i/ ← الذَّم، السَّب، السَّعَايَةُ، الْهَجْو،
الْهَجَاء، التَّم، السُّوْشِي، الْوِشَايَةُ، التُّمَيْمَةُ، الْفُرْيَةُ،
الْإِفْتِرَاء، الثُّلْب، الرُّذْح، الْوَقِيْعَةُ، الْمُشَاتَمَةُ، الْمُشَاخَنَةُ،
المُهاَنَرَةُ، التُّيُزِب، المُنَاتَا، المُنَائِيَّة، الطُّغْن، الغُمُز.

بدگويى کردن /b.-g.-i-kardan/ دَمَا وَمَدَمَةٌ / دَمْتُ
طَفْنَا / طَغَنَ فِيهِ وَعَلِيهِ، غَمَزَا / غَمَزَ بِهِ وَعَلِيهِ، غَيْبَةً /
غَابَ بِ إِغْتِيَابًا / إِغْتَابَ هـ سَعَايَةً / سَعَى بِهِ، أَثَرًا
وَابَارَةً وَابَارًا / أَثَرَبْ، إِتْلَاغًا / أَتْلَغَ، وَتَبْلِيغًا / بَلَّغَ عَنْهُ، أَتَوًّا
/ وَاتَاءَ / أَتَا عَلَيْهِ وَبِهِ، إِخْرَاقًا / أَخْرَقَ هـ بِلْسَانِهِ، تَخْقِيرًا
/ حَقَرًا، إِذْلَاءَ / أَذْلَى فِيهِ، ذِكْرًا وَتَذْكَارًا / ذَكَرْتُ، رَشَقًا /
رَشَقْتُ عَلَيْهِ، تَشْبِيرًا / سَرَرْتُ عَلَيْهِ، تَشْبِيْعًا / سَبَّعَ، غَيْبًا
وَعَابًا / عَابَ بِ تَغْيِيْبًا / غَيْبَ، فَرَى بِ، وَافْتِرَاءَ /
إِفْتَرَى عَلَيْهِ، قِدَاحًا وَمَقَادَحَةً / قَادَحَ، تَكَلَّمَ / تَكَلَّمَ فِي أَوْ
عَلَى شَخْصٍ، لَسْنَا / لَسَنْتُ، تَلْمِظًا / تَلْمِظْتُ بِذِكْرِهِ،
تَمْطِيطًا / مَطَطْتُ، نَحْتًا / نَحَتَ فَلَانًا أَوْعَرَضَهُ، نَزَكَ /
نَزَكْتُ هـ نَقِصَةً / نَقَصْتُ، وَشِيًا وَوِشَايَةً / وَشَى بِشِي
بِهِ، هَجَوًا وَهَجَاءً وَتَهْجَاءَ / هَجَأَ، هُمَزًا / هَمَزْتُ.

بدل /badal/ الْيُوسُ، الْبَدِيل، الْبُذْ، الْخَلْف، الْعَائِضُ،
الْعَقْبَةُ ← عوض.

بدل چيني /b.-cien/ حَرْفَ مُرْخَرْفِ.

بدل سنا /bad-e-sanā/ (گيا) أَكْبِيلُ.

بدلقا /bad-leqā/ ← زشت.

بدلهجه /b.-lahje/ حَشِنُ اللَّهْجَةِ.

بدل کردن /badal-kardan/ تَبَدُّلًا / بَدَل، إِسْتِبْدَالًا /
إِسْتَبَدَلَ، إِقْتِيَالًا / إِقْتَالَ شَيْئًا بِشَيْءٍ ← عوض کردن.

بدلى /b.-i/ التَّغْلِيْد، الْمُقْلَد، الْمُخْتَلَق ← تَقْلَبى.

بدليون /badliyun/ (گيا) الْمُثَلَّ.

بدمذهب /bad-mazhab/ الْمُتَلَبِّد، السُّيُّ الْمَذْهَبِ.

بدمزه /b.-maze/ كَرِيْنَةُ الطُّغْم، الْحَشِيْب.

بدمست /b.-mast/ الْمُعْزَبُ مِنَ الْكَأْسِ الْأَوَّلَى.

بدمستى /b.-mast-i/ السُّكْرَان، عَرَبْدَةُ السُّكْرِ.

بدمستى کردن /b.-m.-i-kardan/ تَخَلُّعًا / تَخَلَّعَ.

بدمعامگى /b.-mo'āmelegi/ الْمُطَاظَلَةُ، سُوءُ الْمُعَامَلَةِ.

بدمعامله /b.-mo'ämele/ المَاطِل، السَّيِّئُ المَعَامَلَة.

بدمنظر /b.-manzar/ ← زشت، بدنما.

بدمنظري /b.-m-i/ ← زشتی.

بدمینتن /badminton/ بَدْمَنْتَن، لُغْبَةُ تَنِيسِ الرُّشْمَةِ.

بدن /badan/ الجُثَّة، الجِسم، الجَسَد ← تن، کالبد.

بدنام /bad-näm/ الشَّهْرُ، المَشْهُر، رَدِيءُ السُّمْعَةِ، سَيِّئُ السُّمْعَةِ، ذُو شَهْرَةٍ سَيِّئَةٍ، المَهْجُو، النِّكَيْت، المُنْثَلِمُ الضَّيْتُ أَوِ السُّمْعَةِ ← رسوا.

بدنام شدن /b.-n.-šodan/ تَهْتَكُ / تَهْتَكُ، إِنْهَتَاكَ / إِنْهَتَكَ، إِفْتِصَاحًا / إِفْتِصَحَ، إِنْكَشَافًا / إِنْكَشَفَ ← رسوا شدن.

بدنام کردن /b.-n.-kardan/ غَمَزَ / غَمَزَ بِهِ وَ عَلَيْهِ، سَعَايَةً / سَعَى - بَفَلَاحٍ، فَرِيًا / فَرَى بِ / وَ إِفْتِرَاءً / إِفْتَرَى عَلَيْهِ، مُفَاصَّحَةً / فَاصَّحَ، وَشِيَاءً وَوَشَايَةً / وَشَى يَشِي بِهِ إِلَى كَذَا، تَشْهِيرًا / شَهَرَ، إِنْهَتَاكَ / إِنْهَتَكَ الرُّجُلَ، تَبْلِيًا / تَبَّلَى عَلَى، تَلْدِيدًا / لَدَّدَ بِهِ، أَثَرًا وَ إِبَارَةً وَ إِبَارًا / أَثَرٌ خَرِيًا / خَرَى بِ / خَرَاءً / أَخْرَى، حَدَّشًا / حَدَّشَ بِ حَنْصًا / حَنْصَ عَلَيْهِ، تَحْرُصًا / تَحْرَصَ، حَمْجًا / حَمَجَ، شَيْنًا / شَانَ بِ كَسْرًا / كَسَرَ - سَرَفَهُ أَوْ إِسْمَهُ، لَحِيًا / لَحَى - هَ، ثَمَرِيًا / مَرَّغَ، وَ إِمْرَاغًا / أَمْرَغَ عِزَّهُ، نَحْتًا / نَحَتَ - هَ بِلِسَانِهِ، وَضَمًا / وَضَمَ يَضِمُّ، هَتًّا / هَتَّ، هَتَكَ / هَتَكَ بِ، عَزًّا / عَزَّ - هَ ← رسوا کردن.

بدنامی /b.-n.-i/ الخِزْي، السُّمْعَةُ، السَّبِّ، سُمْعَةٌ سَيِّئَةٌ، شَهْرَةٌ سَيِّئَةٌ، الْوَضْمَةُ، النَّمُّ، الْهَتِيكَةُ، الْفَضْحُ، الطُّغْنُ، الثُّلْبُ، الْجُرْسَةُ، الشُّنَارُ، الْعَزْرُ، الْمَعْرَةُ، الْقُوْهُ ← رسوايي.

بدنژاد /b.-nežäd/ ← بداصل.

بدنسل /b.-nasl/ ← بداصل.

بدنفس /b.-nafs/ ← بدذات.

بدنفسی /b.-n.-i/ ← بدذاتی.

بدنما /b.-nemä/ ← زشت.

بدنمایي /b.-n.-yi/ ← زشتی.

بدنه /badane/ الْبَدَنُ، الطَّنُّ، الْجِزْمُ، الْجِسم.

بدنهاد /b.-nahäd/ ← بدذات.

بدنهادی /b.-n.-i/ ← بدذاتی.

بدنه خودرو /badane-ye-xudrow/ بَدَنُ السَّيَّارَةِ.

بدنه کشتی /b.-ye-kešti/ بَدَنُ السَّيْفِيَّةِ.

بدنه هواپیما /b.-ye-haväpeymä/ جِسمٌ أَوْ بَدَنُ الطَّائِرَةِ.

بدنی /b.-i/ الْجِسْمِي، الْجِسْمَانِي.

بدنیت /bad-niyyat/ الْحَشُودُ، الْمُتَشَائِمُ، الْحَبِثُ الطَّوِيَّةُ، السَّيِّئَةُ النَّيَّةُ، الْحَبِثُ، الرَّدِيءُ، الضَّنْسُ، الدَّغْرَمُ، مُنْقَطِعُ الْقَبَالِ.

بدنیتی /b.-n.-i/ سُوءُ النَّيَّةِ، حُبْتُ الطَّوِيَّةِ، الْحَقْدُ، التَّشَاؤْمُ، السَّخَمُ، الشَّخِيْمَةُ.

بدورو /bodowrow/ (نظ) حُطُوَّةٌ سَرِيعًا.

بدون /bedune/ بِلا، مِنْ غَيْرِ، ~ تَعَارَفَ: بِلا تَكْلِيْفَ.

بدون هدف /b.-e-hadaf/ (نظ) عَشَوَائِي.

بدوی /bad-i/ ← بیابانی.

بدوی شدن /b.-i-šodan/ بَدَوًا وَ بَدَاوَةً / بَدَأَ الْقَوْمُ.

بدهکار /bedehkär/ الْمَدِينُ، الْمَدْيُونُ، الْعَرِيْمُ، الْمَقْرُوضُ، الْمَطْلُوبُ مِنْهُ كَذَا، «مَنْ بِهِ شَمًا ~ م: أَنَا مَدْيُونٌ أَوْ مَدْيُونٌ لَكَ».

بدهکاری /b.-i/ الْمَدْيُونِيَّةُ، الْقَرْضُ، الدَّيْنُ.

بدهی /bedeh-i/ الدَّيْنُ، الطَّلَبُ.

بدهیکل /bad-heykal/ الْمُقْنُفُش.

بدی /b.-i/ الْغَيْبُ، الْعُبْتُ، الْحَبَاثَةُ، الرَّذَاةُ، الْأَذَى، الْأَذِيَّةُ، الْإِسَاءَةُ، الشُّيْنُ، السَّيِّئَةُ، السُّوءُ، الشَّرُّ، الْأَرْبِي، الْأَوْكَةُ، الْبُجْرُ، الْبَرَحُ، الْحَسُّ، الْجِسْبَانُ، الْحَمْسُ، الْحَنَاءَةُ، الدَّعَاةُ، الدَّوْكَةُ، الدَّامُ، الشُّطَارَةُ، الشَّنَاعَةُ، الْمَعْرَةُ، الْعَاثُورُ، الْيَثَارُ، الْعَاذُورُ، الْعِلَاطُ، الْعَثَاةُ، الْعَيْذَرَةُ، الْمَعَالَةُ، الْغَائِلَةُ، الْمَقْمُورُ، الْكَيْدُ، اللَّوْثُ، النَّصْبُ، النَّيْزُ، الْوَيْدُ، الْوَيْشِيْمَةُ، الْوُغُوثُ، الْوُهْسُ.

بدی آب و هوا /b.-ye-äb-o-havä/ ١. سُوءُ الطَّقْسِ. ٢. مُخْصَصَاتُ سُوءِ الطَّقْسِ.

بدی کردن /b.-kardan/ إِسَاءَةً / أَسَاءَ إِلَيْهِ، مُفَاسَدَةً / فَاسَدَ هَ، بِقُوًّا وَبُقُوًّا / بَاقٌ، إِخْثَالًا / أَخْثَلَ، ضَعْفًا / ضَعَّ - بِهِ قِيْحًا، إِغْرَابًا / أَغْرَبَ عَلَيْهِ وَ بِهِ، قُرُوتًا / قُرَّتَ بِ لَحْمًا / لَحِمٌ، تَلَطُّحًا / تَلَطَّحَ بِشَ، نَدَصًا / نَدَصَ الْقَوْمُ، وَثَرًا وَتَرَةً / وَثَرَ يَثِرُ، وَذًا / وَذَأَ يَذًا بِالْقَوْمِ، مُوَاهَسَةً / وَاهَسَ.

بدیمین /b.-yomin/ ← شوم.

بدیمینی /b.-y.-i/ ← شومی.

برابر /*baräbar*/ ۱. تَجَاة، الثَّقَاء، المُحَادَى، الحَوَال،
الْجِیَال، الْإِزَاء، الصَّدَد، الْقِبْلَةُ، الْوُجَاه، الْوُجَاه ← روبرو.
۲. الْمُؤَازِن، الْمُؤَزُون، الْمُتَوَازِن، الْوِزَان، الْوِزَانَةُ ←
هموزن. ۳. اللَّذَّة، النَّيْدُ، النَّظِير، الْمَثِيل ← همتا. ۴.
السَّوِي، السَّوَاء، الْمُسَوِّي، عَلَى السَّوَاء، بِالسَّوِيَّة،
الْمُسَاوِي، الْمُسَاوِي، الْجَنْب، الشَّرْع، الضَّغْف، الطَّابِق،
الطَّبَاق، الطَّبِيق، الطَّوَار، الطُّوَر، الطَّبِيق، الْحَقْن، الْبَوَاء،
الْخَذُو، الْجَذَاء، الْعِذَاد، الْمُتَعَادِل، الْقَنِيض، الْقِيَاض،
الْمُكَافِئ، الْمُتَكَافِي، الْيُثَاد، الْيُثَاء ← مساوی. ۵. ←
هموار. «رونوشت ~ اصل است»: الشَّخْطَةُ طَبِيقُ الْأَصْلِ.
«این با این ~ است»: هذا طباق هذا، هذا بحسب ذاك. «~
~ با آن»: على قده. «~ با هم»: كَفَرْتَنِي الرَّهَان.
برابر شدن /*b.-šodan*/ ۱. تَعَادَلْ / مُعَادَلَةٌ /
عَادَلْ، مُسَاوَاةٌ وَسَوَاءٌ / سَاوَى، تَسَاوَاً / تَسَاوَى، سَوَى /
سَوَى - مُكَافَاةٌ / كَافَأَ، تَكَافَوَا / تَكَافَأَ، تَطَابَقَا / تَطَابَقَ،
وَتَنَاسَبَا / تَنَاسَبَ، وَتَبَاوَأَا / تَبَاوَأَ الشَّيْئَانِ، تَسَاوَقَا /
تَسَاوَقَ الْأُمْرَانِ، مُنَاطَرَةٌ / نَاطَرَ، مَفَاوِصَةٌ / فَاوَصَ هـ فِي
الْأَمْرِ، طِبَاناً وَمُطَابَقَةً / طَابَنَ، وَمُوَاسَقَةً / وَاسَقَ هـ،
لِقَاطاً وَمُلاَقَطَةً / لَاقَطَ. ۲. مُوَازَاةٌ / وَازَاةٌ / آزَى، وَمُحَادَاةٌ
وَجِذَاءٌ / حَادَى هـ. ۳. تَوَازَنَا / تَوَازَنَ الشَّيْئَانِ، مُوَازَاةٌ /
وَازَى، تَوَازِيَاً / تَوَازَى الشَّيْئَانِ.
برابر کردن /*b.-kardan*/ مُسَاوَاةٌ / سَاوَى، وَتَسْوِيَةٌ /
سَوَى هَذَا بِذَلِكَ، مُعَادَلَةٌ / عَادَلَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ، غَذَلَاً /
غَذَلَ هـ بَفْلَانِ، طِبَاقاً / وَمُطَابَقَةً / طَابَقَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ،
مُنَاطَرَةً / نَاطَرَ كَذَا بِكَذَا، إِثْرَاصاً / أَثْرَضَ، وَدَاً / وَدَاً يَدَاً
الشَّيْءَ.
برابری /*b.-i*/ التَّسَاوِي، التَّعَادُلُ، الْمُسَاوَاة، التَّوَازُنُ،
الْعَدْلُ، الْعَدَالَةُ، التَّكَافُؤُ، السَّوِيَّة، السَّوِي، الْمُعَادَلَةُ،
الْكِفَاء، الْكِفَاءَةُ، الْمُضَازَعَةُ، الْمُوَازَنَةُ، الْمُطَابَقَةُ، الْمُوَافَقَةُ.
برابری آراء انتخاباتی /*b.-ye-ärrä'-e-entexäbäti*/ تَعَادُلُ
الْأَصْوَاتِ.
برابری اجتماعی /*b.-ye-ejtemä'i*/ الْمُسَاوَاةُ الْإِجْتِمَاعِيَّةُ.
برابری کردن /*b.-kardan*/ مُسَاوَاةٌ / سَاوَى، مُزَاهَمَةً
وَزِهَاماً / زَاهَمَ، تَسَالَفَاً / تَسَالَفَتِ الرِّجَالُ فِي الْأَمْرِ،
مُسَالَفَةً / سَالَفَهُ فِي الْأَمْرِ، مُسَاوَقَةً / سَاوَقَ هـ.
برات /*barätü*/ الشُّنْد، الشُّفْج، الْبَرَاءَةُ، الْخَوَالَةُ،

التَّخْوِيلُ.
برات آزادی /*b.-äzädi*/ صَكُّ الْفُقَرَانِ.
برات خارجه /*b.-e-xäreje*/ الْخَوَالَةُ أَوِ الْكَمْبِيَالَةُ
الخارجية.
برات داخله /*b.-e-däxele*/ الْخَوَالَةُ أَوِ الْكَمْبِيَالَةُ الدَّاخِلِيَّةُ.
براتكش /*b.-keš*/ الْمُخَوَّلُ، الْمُجِيلُ، سَاجِبُ الْخَوَالَةِ
المالية.
براتگیر /*b.-gir*/ الْمَشْحُوبُ عَلَيْهِ سَفْتَجَةٌ، الْقَابِلُ،
المُحَالُ عَلَيْهِ.
برات وصولی /*b.-e-vosuli*/ الْكَمْبِيَالَةُ التَّجَارِيَّةُ.
براثوا /*bräsvä*/ (گیا) الْأَنْهَلُ.
برادر /*barädar*/ الْأَخُو، الْأَخُ، أَخٌ، أَخٌ، الْأَخُو، الْأَخَا،
الشَّقُّ، الشَّقِيقُ، الْعَيْنُ، الصَّنُو.
برادر تنی /*b.-e-tani*/ الْأَخُ الشَّقِيقُ.
برادر خوانده /*b.-xände*/ الرَّجُلُ الَّذِي يَنَادِي بِالْأَخِ.
المُتَآخَى.
برادرزاده /*b.-zäde*/ ابْنُ أَوْ ابْنَتُهُ الْأَخِ.
برادرزن /*b.-zan*/ أَخُ الرُّوْحَةِ، الْحَتْنُ، الْخَمُو.
برادر شوهر /*b.-šowhar*/ الْحَتْنُ، أَخُ الرُّوْحِ، السَّلَفُ،
الطَّابُ.
برادر شیرى /*b.-e-širi*/ الْأَخُ فِي الرُّضَاعَةِ، الْبِزْيِ.
الرُّضِيعُ.
برادر صلبى /*b.-e-solbi*/ الْأَخُ مِنَ الْأَبِ.
برادر مادری /*b.-e-mädari*/ الْأَخُ مِنَ الْأُمِّ.
برادرانه /*b.-äne*/ أَخَوِيَّ.
برادر شدن /*b.-šodan*/ أَخُوَةٌ وَخَاوَةٌ / أَخَاهُ هـ.
برادر کشى /*b.-koši*/ قَتَلَ الْأَخِ.
برادر وار /*b.-vār*/ الْأَخَوِيَّ.
برادرى /*b.-i*/ الْأَخُوَّةُ، الْإِخَاءُ، الْإِخَاوَةُ، الْخُوَّةُ، أَخَوِيَّةُ،
المُواخَاةُ.
برادرى کردن /*b.-i-kardan*/ مُوَاخَاةٌ / أَخَى، مُوَاخَاةٌ /
وَآخَى، تَأَخَى / تَأَخَى، تَأَخِيَاً / تَأَخَى الرِّجَالُ.
براده /*boräde*/ الْبِرَادَةُ، السَّيْنُ، الثُّغَاءُ.
براز /*beräz*/ الْغَائِطُ، الْبِرَازُ.
برازشناسى /*b.-šendäsi*/ دِرَاسَةُ الْغَائِطِ أَوِ الْبِرَازِ.
برانندگی /*baräzandegi*/ ← شَايَسْتِگِی.

برازنده /barüzande/ ← شایسته.

برازیدن /barüzidan/ /الشیخسان، التَّجْمِيل، التَّناشِق
← شایسته بودن.

براعت استهلال /barä'at-e-estehläl/ براعة الاستهلال.

برافتادن /bar-ofädan/ ← نابود شدن.

برافتاده /b.-ofäde/ ← نابود.

برافراشتن /b.-afraštan/ /إلواء / أَلْوَى اللِّوَاء، رَفَعَا / رَفَع
تَ، تَوَقَّيْنَا / وَتَّفَ، إِنْقَافًا / أَوْقَفَ ← افراشتن.

برافروختگی /b.-afruxtegi/ ← حشم ← افروختگی.

برافروختن /b.-afrustan/ ۱. [مص ل] ← خشمگین
شدن. ۲. [مص م] ← خشمگین کردن. ۳. [مص ل] ←
روشن شدن. ۴. [مص م] ← روشن کردن.

برافروخته /b.-afruخته/ /المُتَّهَب، المُشْتَعِل، الهَائِج،
الْأَجَاج ← افروخته.

برافروخته شدن /b.-a.-šodan/ ۱ ← خشمگین شدن.
۲. روشن شدن ← افروخته شدن.

براق /barräq/ /الْفُجْل، الجَلْبِي، الصَّقِيل، اللامِع،
القَشِيب، البَرَّاق، الدُّبْسَق.

براق کردن /b.-kardan/ /تَلْمِيعًا / لَمَعَ الشَّيْء.

براکته /bräkte/ (گیا) ← برگه.

براکس /boräks/ ← بوره ۱.

براکونیه /baräkonihä/ (جان) الدُّخْمُورِيَّات ← شته‌ها.

بران /borrän/ ← بزا.

برنداختن /bar-andäxtan/ ← نابود کردن.

برنداخته /b.-andäxte/ ← نابود.

برنداز /b.-andüz/ ← برآورد.

برنداز کردن /b.-a.-kardan/ ← برآورد کردن.

برندازی /b.-andäzi/ /الإِبَادَة، الإِبْطَال، الإِلْغَاء.

برندازی رژیم /b.-a.-ye-režim/ /إِطَاعَة بِالنِّظَام.

براندی /berändi/ البراندی.

برانشی /beränši/ (جان) الْحَيْشُوم ← آبشش.

برانکار /beränkär/ /الثَّقَالَة، ثَقَالَة الإِسْعَاف، الحَرَج،
المِخْفَة، الشَّجَار.

برانگیختن /bar-angixtan/ /هَيَّجًا وَهَيَّاجًا وَهَيَّجَانًا /

هَاجَ - الشَّيْء أَوْ بِهِ، تَهَيَّجًا / هَيَّجَ، مَهَائِجَةً وَهَيَّاجًا /

هَائِجَ، تَحْرِيكًا / حَرَكَ، إِنْشَاطًا / أَنْشَطَ، تَنْشِيطًا / نَشَّطَ،

إِنْشَاعًا / أَوَّلَعَ، تَوَلَّيْعًا / وَلَّعَ فَلَانًا بِكَذَا، تَحْرِيضًا / حَرَّضَ،
إِقَامَةً / أَقَامَ، إِنْهَابًا / أَلْهَبَ، تَلْهِيْبًا / لَهَبَ، خَذُوًا / خَدَّ
عَلَى كَذَا، خَصًّا / خَصَّ، وَتَخْضِيضًا / خَصَّصَ عَلَى كَذَا،
خَمَلًا / خَمَلَ - عَلَى الْأَمْرِ، مُحَاوَسَةً / حَاوَشَ هـ عَلَى
الشَّيْءِ، تَنْشِيطًا / سَلَّطَ عَلَى، شِوَالًا وَمُشَاوَلَةً / شَاوَلَ بِهِ،
تَنْجِيلًا / عَجَلَ، إِخَاءَ وَمَلَاخَةً / لَاحَى هـ عَلَيْهِ، لَجَذًا /
لَجَذَ، وَلَجَذًا / لَجَذَ - هـ عَلَى كَذَا، نَحَسًا / نَحَسَ تَ وَ
نَحَسًا / نَحَسَ تَ هـ تَنْصُصًا / تَنْصُصَ، نَزَّرًا / نَزَرَ
إِنْهَاضًا / أَنْهَضَ، إِسْتِنْهَاضًا / إِسْتَنْهَضَ، وَزَشًا وَوُزَشًا /
وَزَشَ يَرْشُ هـ بِفُلَانٍ، وَهَزًا / وَهَزَ يَهْزُ هـ عَلَى كَذَا،
تَهْرِيشًا / هَرَّشَ بَيْنَهُمْ، هَضًّا / هَضَّ تَ تَهْيِيضًا / هَيَّضَ،
تَهْوِيْنًا / هَوَّشَ، [همديگر را] تَحَارُضًا / تَحَارَضَ، وَ
تَحَاضًا / تَحَاضَ الْقَوْمُ عَلَى الْعَمَلِ، حَمَشًا / حَمَشَ - هـ
← انگیختن.

برانگیخته /b.-angixte/ /المُبْتَلُوث، المَخْثُوث،
المُسْتَحْت، المَذْفُوع.

برانگیخته شدن /b.-a.-šodan/ /تَهَيَّجًا / تَهَيَّجَ، [برهم]
تَهَارَجًا / تَهَارَجَ الْقَوْمُ ← انگیخته شدن.

براور /barävar/ رَفَعَ إِسْتَاتِي هَوَائِي.

براونی /browni/ ← حرکت براونی.

براوو /brävo/ مَرَحَى ← آفرین.

برای /baräye/ لَبِ بِ، عَلَى، عَنْ، لِأَجْلِ، لِكُنْ، بِسَبَبِ،
عَلَى شَأْنٍ، مَيَدَى، الْجَلَال، الْجَلَل.

برایازوناها /baräyüzühä/ (جان) خَلْقِيَّاتُ الْأَقْوَاه.

برای اینکه /baräye-inke/ حَتَّى، كَيْ، لِكَيْ.

برائت /barä'at/ ۱. الإِبَاحَة، التَّبَرُّر. ۲. (حق) البراءة.

برائت خواستن /b.-xästan/ إِسْتِثْرَاءً / إِسْتِثْرَأَ.

برایت /bräyt/ /مَرَضٌ بِرَأَيْتَ، مَرَضٌ مِنْ أَمْرَاضِ الْكَلْبِيَةِ
يَضْحَكُهُ زَلَالٌ فِي الْبُول.

برایی /borräyi/ ← برندگی.

برباد /bar-bäd/ ← خراب، ویران، نابود.

برباد دادن /b.-b.-dädan/ ← خراب کردن، ویران
کردن، تباه کردن، تلف کردن، نابود کردن.

برباد رفتن /b.-b.-raftan/ ← تلف شدن، نابود شدن.

برباد رفته /b.-b.-rafte/ ← نابود.

برباریس /barbäris/ (گیا) ← زرشک.

بربری *barbar-i/* البربري، الهمجي.

بربریت *b.-iyyat/* البربرية، التوحش، البربرية.

بربط *barbat/* (مس) البربط، القود.

برپا *b.-pā/* ۱. المستقيم، المثني. ۲. (نظ) إنهض.

برپاخاستن *b.-p.-xāstan/* ← برخاستن.

برپاداشتن *b.-p.-dāstan/* ← برپا کردن.

برپاشدن *b.-p.-šodan/* استقامه، استقام.

برپاکردن *b.-p.-kardan/* ← نصباً / نصباً / وتخصيماً /

نصب الشيء، رفعاً / رفع / إنشاء، أنشأ، ثقبوا / قوم،

إقامة / أقام، تعديلاً / عدلاً، إنهاضاً / أنهض، تمديناً /

مدن المدائن.

برتاشک *bartāšak/* (گیا) ← بومادران.

برتر *bartar/* الأفضل، الواجح، الأحسن، الأسمى،

الفايق، التمدج، المفضل، المميز، الممتاز، الهاجر،

الهجر.

برتری *bartari/* الأولوية، الأولية، الرجحان، الأرجحية،

التفوق، الغلو، الغلاء، الغلبة، الأفضلية، التفضيل،

الفصل، الفوق، الفوايق، التمييز، الميزة، الإمتياز،

المزية، المازية، المزو، التأثير، الإثثار، البر، البراعة،

البون، البون، الجودة، الخيرية، السؤدد، السيادة،

السلط، السؤرة، السناء، الطول، الفرق، المثالة،

الفود، النجاة، النبع، حق الأفضلية.

برتری دادن *b.-dādan/* إيثاراً / آث، تعديماً / قدمه

على سواه، تفضيلاً / فصل على، تفويلاً / فوقه على

صاحبه، تبديناً / بدأ على، تجليلاً / خلل، وإجلالاً /

أجل عن كذا، استخباباً / استحب كذا على كذا، إخطاء /

أخطىه على فلان، خيراً / خاز به على غيره، إختياراً /

إختار، تحييراً / تحييراً / رغبا ورغبة / رغب به عن غيره،

إمازة / أماز، وتمييزاً / ميز الشيء، تميزاً / مرز به

بالأمر، تميزاً / مرز به.

برتری داشتن *b.-dāstan/* ← برتری یافتن.

برتری کردن *b.-kardan/* ترفعاً / تفاضلاً / تفاضل

القوم، عطرسة / عطرس، تبديناً / بدأ به.

برتری نژادی *b.-ye-nežadi/* التمييز العنصري، التفرقة

العنصرية.

برتری یافتن *b.-yāftan/* تفوقاً / تفوق على، زحاجة /

زجاج به في المراجعة، علواً / علاء / عليّ

تعالياً / تعال، استغلاء / استغلى، تقدماً / تقدم على،

تميزاً / تميز، امتيازاً / امتاز، فضلاً / فصل به و عليه،

فوقاً / فاق به سبقاً / سبق على، إرباء / أربى عليه،

برازة / برز تبرزوا / برز على غيره، برعاً / برع

تبييناً / بسق على، تجالاً / تجال عن، ريساً / راس

القوم، إشفافاً / أشف، وتشفيفاً / شغت عليه، طولاً /

طال به و عليه، إطالة / أطال عليه، تفرغاً / تفرغ القوم،

تفهيهاً / تفهيق عليه بكذا، مرودة / مراد، مزد / ثباعة

/ تبعه، نجداً / نجد به.

برتيون *bertiyyon/* ← روش برتيون.

برج *borj/* البرج، المئراس.

برجای *bar-jäy/* ← ثابت، پایدار.

برج چاه *borj-e-cäh/* دريكت حفر الآبار.

برج دیده‌بانی *b.-e-didebani/* المرقب، المراقبة،

المزنا، المزناة، المنار، المنارة، المنظر، المنظره،

المزنا، المشلحة، الأطم، بزج المراقبة.

برج ساعت *b.-e-sä'at/* ساعة الجوامع.

برجستگی *bar-jastegi/* ۱. النبع، النبوغ، التفوق،

الزوق، الوجهة، العبقريّة. ۲. البزور، النثوء، العجر،

النشيرة ← برآمدگی.

برجستن *b.-jastan/* وثباً و وثوباً و وثاباً و وثباً و وثبياً و

وثبة، توثباً / توثب، غدواً و غدواناً / غداً عليه، قفزاً /

قفزاً ه تقاتزاً / تقاتز القوم، بزواناً / بزاً مبالغة /

بالض، شسوراً و سورة / ساز طبراً / طبر طفوراً /

طفرز إغترضاً / إغترض، ثغوراً / تغز قفوساً / قفس

ب تفساً / تفس، تفسراً / تفسر، فهيزاً / فهز تكالفاً /

تكالب الناس على كذا، إنياعاً / إنباع، بزواً و نزواً / تنافراً

/ تنافراً القوم.

برجسته *b.-jaste/* ۱. النابضة، غريضة الجاه، الغلي،

العالي، المثيل، كينز المقام، النيل. ۲. الثاني، الثاني،

الثهد، الناهد، البارز، الأعجر، النشز، النشيرة ←

برآمده.

برجسته بينی *b.-j.-bin/* الإشتريونكوبية، المجسامية.

برجسته شدن *b.-j.-šodan/* ثباعة / تبعه تذوراً / نذر

الرجل.

برجسته‌نما /b.-j.-nemā/ (فرز) المَجْسام،
الِإِسْتِرْیُوسْکُوب.

برج کبوتر /borj-e-kabutar/ بُرْجُ الخِمام، الثُّمْراد.

برج ناقوس /b.-e-nāqus/ قُبَّةُ الخَرْس.

برج نور /b.-e-nur/ ← چراغ دریایی.

برجهانیدن /bar-jahānidan/ ← جهانیدن.

برجهنده /b.-jahande/ ← جهنده.

برجسب /b.-casb/ البِطاقَّة، التَّسْمِیَّة، یَقْطَعُ الطَّرُود،
البِطاقَّة المَصْمُوعَة ← اتیکت.

برجسب زدن /b.-c.-zadan/ التَّصْنِیفُ بالبطاقات.

برجه /barce/ (گیا) کَرْبَکَّة، الخِباء، وَحْدَةُ عَضو الثَّانِیث
فی الرُّهْرَة.

برجه بر /b.-bar/ (گیا) ساقِ الوَزْنَم، ساقِ المِذْقَة.

برچیدگی /bar-cidegi/ برچیدن.

برچیدن /b.-cidan/ ۱. لَقَطًا / لَقَطًا / لِقَاطًا / لِقَاطًا،
تَلَقَّطًا / تَلَقَّطًا ← چیدن. ۲. ← تعطیل کردن، منحل
کردن.

برحذر /b.-hazar/ الحَذَر، الحاذِر.

برخاستن /b.-xāstan/ قَوْمًا / قَامَ، تَهْوَضًا / تَهَضَّ
إِنْتِهَاضًا / إِنْتَهَضَ، تَجَافَى / تَجَافَى عَنْ مَكَانِهِ، إِنْتَابَا /
أَرْتَبَ، إِنْشِرَافًا / إِنْشَرَفَ، إِنْشِرَافًا / إِنْشَرَفَ، قُودًا /
قَعَدَ تَمَرْمَرًا / تَمَرْمَرًا، تَمَرْمَرًا / تَمَرْمَرًا / تَمَرْمَرًا / تَمَرْمَرًا،
وَتَبَا وَوَتَبَا وَوَتَبَانَا وَوَتَبَا وَوَتَبَا وَوَتَبَا وَوَتَبَا وَوَتَبَا وَوَتَبَا
وَرْتَبَا / رَتَبَ، إِنْتِصَابًا / إِنْتَصَبَ، وَكَبَا / وَكَبَ يَكِبُ،
وَقُودًا / وَقَفَ .

برخورد /b.-xord/ ۱. التُّدْفَة، المُضَادَّة، التَّضَادَم،
الإِضْطِدام، التَّضَارِب، التَّقَاطُع، العَرَض، التَّماس،
المَاس، التَّماسَّة، المَسْحَة، المَس، المَسَّة، اللُّمَس،
اللُّمَسَة، المَلامَسَة، المَلَمَس. ۲. اللِّقَاء، اللِّقَاف، اللِّقَاف،
اللُّقَاف، التَّلَقَّاف، التَّلَاقِی، المَلَاقَة، المُلْتَقَی ← دیدار،
ملاقات.

برخوردار /b.-xordār/ بهره‌مند.

برخوردار شدن /b.-x.-šodan/ بهره‌مند شدن.

برخورداری /b.-x.-l/ بهره‌مندی.

برخورد کردن /b.-xord-kardan/ ۱. صَدَمًا / صَدَمَ
مُضَادَّةً / صادف، صِدامًا و مُضَادَّةً / صَادَم، تَصَادَفًا /

تَصَادَفَ، تَدَخَا / تَدَخَّ الشَّيْء. ۲. لِقَاءً و لِقَاءَةً و لِقَائَةً و
لِقَائَةً و لِقَائَةً و لِقَائَةً / لِقِيَ، مُلَاقَةً و لِقَاءً / لَاقَى،
تَقَفَا / تَقَفَ، تَسَاحَنًا / تَسَاحَنَ القَوْمُ، مُوَاهِجَةً / وَاجَةً،
تَتَابَلَا / تَتَابَلَا، مُوَاهِجَةً و وَفَاقًا / وَافَقَ ← روبرو شدن،
دیدار کردن، ملاقات کردن.

برخورد مسلحانه /b.-x.-e-mosallahāne/ إِضْطِدام
مُسَلَّح.

برخورد منافع /b.-x.-e-manāfe/ اِخْتِكَائُ المَصَالِح.

برخوردن /b.-xordan/ [به کسی] اَخَذَ / اَخَذَ عَلَى
خاطرِه، اِئْتِمَاعًا / اِئْتَمَعَ ← خشمگین شدن.
برخه /barxe/ (رض) الكُشَر ← كسر.

برخه شمار /b.-šemār/ (رض) البِشْط، صُورَةُ الكُشَر.

برخه‌یاب /b.-yāb/ (رض) القایم، مَخْرَجُ الكُشُور.

برخی /barxi/ ۱. بَنْضُ الشَّيْء. ۲. المَجْنِي عَلَى
قربانی.

برخیزانیدن /bar-xizānidan/ ← بلند کردن. ۲.

برد /bord/ ۱. المَجَال، المَذَى ← رِیاسی. ۲. البُزْد. ←
تابلو. تابلواعلانات.

برددار /bordār/ (رض) المُوَجَّه، المُنْجِه، الكَمِیَّة
المُوَجَّهَة.

برددار شاعی /b.-e-šō'ā'i/ (رض) البُعْدُ القُطْبِی.

برداشت /bar-dāš/ ۱. ← برداشت کردن. ۲. المَحْضُول.

۳. التَّصِیْبُ مِنَ الرُّیْح. ۴. [حساب] الجَبایَة، الاِشْتِخَراج،
الأَخْذ، الإِطْطَاع.

برداشت کردن /b.-d.-kardan/ ۱. الحَضْد، الحِضَاد،
جَمْعُ المَحْضُول. ۲. الإِخْصَاء قَبْلَ التَّقْسِیم.

برداشتن /b.-dāštan/ ۱. رَفَعًا / رَفَعَ، خَمَلًا / خَمَلَ
سَوْلًا / شَالَ، به، اِخْتِضَارًا / اِخْتَضَرَ الجَمَلَ، اِزْدِهَافًا /
اِزْدَهَفَ، زَحْرَحَةً / زَحْرَحَ، اِزْدِیاءَ / اِزْدِی، زَفَنًا / زَفَنَ
زَفَرًا / زَفَرَ الشَّيْء، تَسْمَطًا / تَسْمَطَ، اِقَامَةً / اِقَامَ، قَلَا و
قَلَا و قَلَّةً / قَلَّ، اِفْلَافًا / اِفْلَافًا، اِسْتِغْلَافًا / اِسْتِغْلَفَ، اِئْتِدَالَ
/ اِئْتَدَلَ، اِشْشَارًا / اِشْشَرَ الشَّيْء، نَعْشًا / نَعَشَ، اِنْعَاشًا /
أَنْعَشَ، تَعِیْشًا / تَعِیْشَ. ۲. ← نابود کردن. ۳. ← درو
کردن. ۴. ← برچیدن.

برداشته /b.-dāšte/ المَرْفُوع، المَحْضُول، المَنْقُول،
المُلْتَقَط، المُلْقُوط.

مُراجَعَة / راجِع، تَحَقُّقاً / تَحَقَّق، مُعَابِنَة / عابِن، تَأَكُّدُ /
تَأَكَّد، فَحْصاً / فَحَصَ كَشْفاً وَكَاشِفَةً / كَشَفَ - عَلَى،
تَحَرُّياً / تَحَرَّى الأَمْر، إِنْعاماً / أُنْعِمَ النَّظَرُ فِي الأَمْرِ، قَرَأَ /
قَرَأَ، تَقَرُّباً / قَرَّبَ لَهُ الحَبَرَ.

برزخ / *barzax* / البرزخ، الحاجز، الأعراف.

برزدن / *bor-zadan* / زَنْبَقاً / زَبَقْتُ، إِنْزَبَاقاً / إِنْزَبَقُ.

برزک / *barzak* / - برزک.

برزگر / *barz-gar* / - کشاورز.

برزگری / *bar-g-i* / - کشاورزی.

برزن / *barzan* / الناجية، المحلة، الحى، القطاع -
کوی، محله، کوجه.

برزنت / *berезent* / التزولین.

برزیل / *berезil* / البرازیل.

برزین / *barzin* / الإفريز - اسپر.

برس / *boros* / الفوشاة، الفرشاة، الفرشة.

برسام / *barsam* / البلسام - ورم حجاب حاجز.

برساوش / *barsävoš* / (نج) قُرساؤس.

برس رنگرزی / *boros-e-rangrazi* / المِرْقَم.

برسريه ها / *borseriyehä* / (گيا) البُخُوريات.

برس غنچه / *borsqonce* / (گيا) ثَمَرَةُ العُزْغَر.

برس ناخن / *boros-e-näxon* / فُرْشَةُ الأَطْفَائِر.

برسيان / *barsiyän* / (گيا) - پَرشيان، عشقه.

برسيم / *bersim* / (گيا) شيدر.

برش / *boresh* / ۱. القَطْع، التَّقْطِيع، الصُّرم، القَص،
القَصص، القُصاصة، البُضْع. ۲. [لباس] التَّقْصِيل. ۳.

المَقْطَع، الجانبيّة، المَظْهَرُ الجانبيّ - پروفيل، نيمرخ،
قطع.

برش / *borš* / بُورُش.

برش / *beresh* / البريشة، صَحْرُ مؤلّف من سَطايَا زاوية
متلاحمة.

برشتن / *bereshan* / - بريان کردن.

برشته / *bereshet* / - بريان.

برشته شدن / *bar-šodan* / - بريان شدن.

برشته کردن / *bar-kardan* / - بريان کردن.

برشدن / *bar-šodan* / - بالارفتن.

برشمردن / *bar-šemordan* / - شمردن.

برديار / *bordbär* / - شكيبا.

برديار شدن / *b.-sodan* / - شكيبا شدن.

برديارى / *b.-i* / - شكيبابى.

برديارى کردن / *b.-kardan* / - شكيبابى کردن.

بردى / *bardegil* / الرّقى، الإسترقاق، العُبوديّة، العُبودَة.

برد مفيد / *bord-e-mofid* / (نظ) المَدَى القاتِلُ لاسلحة.

برد مؤثر / *b.-e-mo'asser* / (نظ) المَدَى الضارِبُ لاسلحة.

بردميدن / *bar-damidan* / - دمیدن.

بردن / *bordan* / ذَهَاباً وَذُهوياً وَمَذْهَباً / ذَهَبَ - به،
إِذْهَاباً / أَذْهَبَ هـ نَقْلاً / نَقَلَ، تَجَرِّيفاً / جَرَّفَ، جَزَفاً /
جَزَفْتُ زَباً / زَبَأْتُ تَوْبِقَةً / زَبَأْتُ، زَدَساً / زَدَسْتُ إِزاحَةً /
أَزاحَ، إِزَالَهً / أَزَالَ، شَوَّلاً / شَالَ - بالشّيء، طَمَّوحاً /
طَمَحَ - به، إِطاحَةً / أَطاحَ هـ تَطَوُّساً / طَوَّسَ به، غَبَلاً /
غَبَلَ - هـ تَقْفِيَةً / قَفَى عليه، قَوَّداً / قَادَ - إلى مَوْضِعٍ
كذا، اِخْتِساساً / اِخْتَسَحَ الشّيءُ، كَتَعَ / كَتَعَ - به، اِلْتِماعاً
/ اِلْتَمَعَ القومُ، اِلْوَاءً / اِلْوَى به، مَلَزاً / مَلَزْتُ اِمْلَازاً /
أَمْلَزْتُ، مَضُوحاً / مَضَحَ - بالشّيء، مَعْدَأً وَمَعْدُوداً / مَعَدَّ -
بالشّيء، مَيْطاً وَمَيْطَاناً / مَاطَ - بالشّيء، اِيزَاراً / اَوَزَّرَ هـ،
اِشْتِيزاراً / اِشْتَوَزَّرَ، اِنداءً / اَوْدَى بالشّيء، تَوَمِيَةً / وَمَى
بالشّيء، اِهْتِلاماً / اِهْتَلَمَ به.

برديوياخت / *bord-o-bäxt* / - قمار.

برده / *barde* / ۱. العَبْد، المَمْلُوك، العِلام، المُسْتَعَبَد،
النَّيَم، المُنَيَّم، الصُّعيف، الكُشعة، النُّيُش، الِيسير. ۲.
السَّبي - اسير.

برده فروش / *b.-foruš* / تاجِرُ الرِّقَبِ، النّحاس، جِلَابُ
العَبيد.

برده فروشى / *b.-f.-i* / النّخاسة، تِجَارَةُ الرِّقَبِ.

برده شدن / *b.-šodan* / - بنده شدن.

برده کردن / *b.-kardan* / - بنده کردن.

بردى / *barđi* / (گيا) - پايپروس.

بررسى / *bar-resi* / البَحْث، الدَّراسة، المُراجَعَة، التَّأَكُّد،
التَّذَقُّق، المُعابِنَة، الكَشَف، اِلْاِكتِشاف، التَّقْنِيش،
التَّحَرِّي، السُّبْر، الفَحْص، اِلْاِشْتِقصاء، اِلْاِشْتِغراض،
المُناقَشة، اِلْقراءة، اِلْقُرآن، التَّفَكُّر.

بررسى کردن / *b.-r.-kardan* / اِشْتِقرَأَ / اِشْتَقْرَأَ،
اِشْتِقرَأَ / اِشْتَقْرَى، فَتَشَأَ / فَتَشْتُ، تَذَقَّقَ / دَقَّقَ،

برقاشیمی /b.-äsimi/ (فز) الکیمیاء الکهربائیة.
 برقاپیس /b.-ätis/ (فز) الکهربائیس.
 برقاپیسی /b.-ätisi/ (فز) الکهربائیسیة.
 برق القایی /b.-e-elqäyi/ (فز) گهرباء خئی.
 برق انداختن /b.-andaxtan/ صَفْلًا / صَقْلًا، صَدَأَ /
 صَدَأَتْ، دَلَمَضَ / دَلَمَضَ ← جَلادان، صیقلی کردن.
 برقبردی /barq-bordi/ (فز) الهَجْرَةُ الکهربائیة.
 برق بند /b.-band/ (فز) العازِلُ الکهربائی.
 برق بین /b.-bin/ (فز) ← برق جو.
 برق جو /b.-ju/ (فز) کاشِفُ الکهربائی.
 برقدار /b.-där/ ۱. اللَمَاعُ، البَرَقُ ← درخشان. ۲. (فز)
 المَکْهَرِبُ.
 برقدار کردن /b.-d.-kardan/ ← برقی کردن.
 برق درمانی /b.-darmän/ المدَاوَةُ بالکهرباء.
 برقار /bar-qarär/ ← استوار، ثابت، پایدار.
 برقار شدن /b.-q.-šodan/ ← پایدار شدن، ثابت شدن.
 برقرار کردن /b.-q.-kardan/ ← پایدار کردن، ثابت
 کردن.
 برقراری /b.-q.-i/ ← پایداری، استواری.
 برقروانی /barq-räni/ القُوَّةُ المَحْرُکَةُ الکهربائیة.
 برقراه /b.-rähel/ ← مدار برق.
 برقزا /b.-zäl/ حَرِکَتُ الکهربائی.
 برق زدگی /b.-zadegi/ الکهربة، التَّکْهَرُبُ.
 برق زدن /b.-zadan/ ← درخشیدن.
 برق زده /b.-zade/ الکُھَرِبُ، الصَّیْقُ.
 برق زده شدن /b.-z.-šodan/ تَکْهَرُبًا.
 برق ساکن /b.-e-säken/ (فز) الکهرباء.
 برق سرتاسری /b.-e-sar-id-sari/ الکهرباءُ الوَطَنِیَّةُ.
 برق سنج /b.-sanj/ (فز) الکُھَرَقَس، مِقْیَاسُ الکهرباء،
 المِکْهَارُ.
 برق سنجی /b.-s-i/ (فز) قِیَاسُ مِقْدَارِ القُوَّةِ الکهربائیة،
 المِکْهَارِیَّةُ.
 برقشناخت /b.-šenäxt/ (فز) عِلْمُ الکهرباء.
 برقع /borqa/ ← روپند.
 برق کار /barq-kär/ الکهربائی.
 برقکافت /b.-käft/ التَّحْلِيلُ أَوِ الحَلُّ الکهربائی.

برشوندگان /b.-savandegan/ (جان) المُتَسَلِّقاتُ.
 برشهای عرضی /borešhä-ye-arzi/ (نظ) التَّمَاذِجُ
 المَقْطُعیَّةُ.
 برص /baras/ الجُذَام، السُّوءُ.
 برعکس /bar-aks/ المَقْضُوبُ.
 برعست /barqast/ (گیا) الرِّصَاصِیَّةُ.
 برف /barf/ التَّلَج، الجَمَد، الخَشَف، الحَشِيف، الرُّخُو،
 الشَّقْط، الصَّبِيب، الصَّبَر، الصَّرِيب، الظَّلَم، الغَضَرَس،
 الغَرَاب.
 برفاب /b.-äb/ تَلَجٌ یَصْفُ ذَائِبُ.
 برف باد آورد /b.-e-bäd-ävard/ تَلَجٌ تُکَدِّسُهُ الرِّیْحُ أَوْ
 تُسَوِّفُهُ.
 برف باریدن /b.-baridan/ تَلَجًا / تَلَجٌ، وَ إِنْجَاجًا / أَتَلَجَ
 بَ السَّمَاءِ، نَدُوفاً / نَدَفَ السَّمَاءَ بالتَّلَجِ.
 برف پاک کن /b.-päk-kon/ مَسَاحَةٌ یَلْوُزُ السَّیَّارَةَ.
 برف روب /b.-rub/ مَحْرَاثُ التَّلَجِ.
 برف روبی /b.-r.-i/ تَنْظِیفُ التَّلَجِ.
 برف ریزه /b.-rize/ الصَّیْقَع، القِطْطُ.
 برف ریم /b.-rim/ (گیا) حَوَذاثُ أَشْیَوِیَ.
 برفساب /b.-säb/ تَغْرِیةٌ تَلْجِیَّةُ.
 برف سنج /b.-sanj/ مِقْیَاسُ التَّلَجِ.
 برفک /b.-ak/ ۱. (پز) القِلاع، الخِناک. ۲. [تلویزیون]
 التَّلَج. یَقَعُ صَغِیرَةً عَلٰی شَاشَةِ التَّلَفِزِیونِ أَوْ الرَّادَارِ.
 برف کربونیکی /b.-e-karbonik/ (شیم) ← یخ
 کربونیک، یخ خشک.
 برفکی /b.-aki/ رُقَارِقِی، قُشَارِیَ.
 برف کوری /b.-kuri/ القَمَر، القَمِی التَّلْجِیَ.
 برفمرز /b.-marz/ حَطُّ التَّلَجِ، حُدُّ التَّلَجِ.
 برفی /b.-i/ التَّلْجِیَ.
 برف و باران /b.-o-bürän/ مَطَرٌ فِیه بَرَدٌ، شَفْشَافُ.
 برق /barq/ ۱. اللَمْعَةُ، الوَیْبِضُ، البَصِیصُ، السَّیَّ ←
 درخشندگی. ۲. الجَلْوُ، الصَّقْل ← جلا. ۳. البَرَقُ،
 الصَّاعِقَةُ، الصَّاقِعَةُ، الحُلْب ← آذرخش. ۴. (فز) الکُھَرِبُ،
 الکُھَرِبُ، الکُھَرِبَا، الکُھَرِیَّةُ.
 برق آسا /b.-äsä/ کَالسَّهْمِ.
 برقایی /b.-äbi/ الکُھَرْمَائِی ← هِیدرولِکتریکی.

بركه */berke/* البَحْرَة، المَوْجَل، المَوْجَد، المَوْجِل، الوَجْب
← آبگیر، تالاب، استخر.

برگ */barg/* (گیا) ۱. المَوْزَق، المَوْزَقَة، السَّنْف، القَصم،
الْعَرْف، النُّصْل. ۲. الصَّفْحَة، الصَّحِيفَة، القِرْطاس،
القِرْطُس، الكتاب.

برگ آذین */b.-äzin/* (گیا) انتظام المَوْزَق.

برگاموت */b.-gämot/* (گیا) البَرْغَمُوث.

برگبالان */b.-bälän/* (جان) الرِّعَاشَات.

برگ برآوردن */b.-bar-ävardan/* وَزَقاً / وَزَقَ يَرْقُ السَّجَرُ،
تَوْشِيمَا / وَشَمَ العُصْن.

برگ برگ کردن */barg-barg-kardan/* صَفَحاً / صَفَحَ ٢
تَصْفِيحاً / صَفَّحَ.

برگ برنده */barg-e-barande/* المَوْزَقَة القَشَاشَة،
القَشُونش.

برگ بو */b.-e-bu/* (گیا) الاكْثُونَة، الغار.

برگ بوی کوهستانی */b.-e-buye-kuhestāni/* (گیا) الكَزْبِل.

برگ بییدی */b.-e-bid-i/* (گیا) العُكَايِيَة، الوَغْلان.

برگ پایان */b.-pāyān/* (جان) وَزَقِيَاث الاَقْدَام.

برگ پایان خدمت */b.-e-p.-e-xedmat/* (نط) شَهَادَة
تَشْرِیخ.

برگ پنجه علی */b.-e-panje-ali/* (گیا) أَصَابِغ العُذْرَاء.

برگچه */bargce/* (گیا) المَوْزِقَة.

برگ خنجر */b.-xanjari/* (گیا) اُذُن الحِمار.

برگدانه */b.-dāne/* الأَذَنَة، الأَذَنِيَة.

برگ دم */b.-dom/* (گیا) ← دم برگ.

برگردان */bar-gardān/* ۱. [يقه] القَبْلَة. ۲. (مسب) القَرَار.

۳ ← کاغذ کاربن، کاربن، کاغذ کپی.

برگرداندن */b.-gardāndan/* ← برگردانیدن.

برگردانیدن */b.-gardānidan/* ۱. تَحْوِيلًا / حَوَّلَ هـ اليه،
رَجَعًا وَرَجَعًا / رَجَعَ هـ عنه و اليه، اِزْتَجَعَ / اِزْتَجَعَ
إِلَيَّ الشَّيْءَ، تَرَجَّعًا / رَجَعَ، اِزْجَعَ / اِزْجَعَ، اِشْتَرَجَعَ /
اِشْتَرَجَعَ، مُرَادَة / رَادَ هـ الشَّيْءَ، رَدًا وَ مَرَدًا وَ مَرْدُودًا وَ
رَدِّيذًا / رَدَّ هـ صَرَفًا / صَرَفَ ٢ عَوْدًا / عَادَ هـ
إِعَادَة / أَعَادَ هـ إلى مكانه، قَلْبًا / قَلَبَ ٢ القَوْمَ، تَقْلِيْبًا /
قَلَبَ هـ تَأْوِيلًا / أَوَّلَ هـ إِلَيَّ، بَوَّأَ / بَاءَ ٢، وَإِبَاءَ / أَبَاءَ /
الشَّيْءَ وَ بِهِ وَ إِلَيَّ وَ عَلَيْهِ، تَزَعَا / تَزَعَ هـ عَنِ الْأَمْرِ،

برقکافه */b.-kāfe/* (فز) الإِلِكْتِرُولِيْت، المُنْحَلُّ بالكَهْرَبَاء.

برق گرفتن */b.-gereftan/* اِبْرَاقًا / اُبْرَقَ هـ كَهْرَبَة /
كَهْرَبَ.

برق گرفته */b.-gerefte/* المَكْهَرَب.

برقگیر */barq-gir/* مَانِعَة الصَّوَاعِق، حَزَنَة الصَّاعِقَة.

برق مالشی */b.-mälesi/* (فز) الكَهْرَبَاءُ الإِخْتِكَائِي.

برق مثبت */b.-e-mosbat/* (فز) الكَهْرَبَاءُ المَوْجِب.

برق منفی */b.-e-manfi/* (فز) الكَهْرَبَاءُ السَّالِيَة.

برق نما */b.-nemā/* (فز) الكَشَاف، مَكْشَاف كَهْرَبِيَة،
كاشِف سِتَائِيكِي.

برقو */borqu/* البَرْقُل.

برقوزدن */b.-zadan/* بَرْغَلَة / بَرْغَلَ.

برق وارانسی */b.-väräni/* (فز) القُوَّة المُضَادَّة المَحْرَكَة
الكَهْرَبَائِيَة.

برقی */b.-i/* (فز) ۱. الكَهْرَبَائِي. ۲ ← برق کار.

برقیدن */barqidan/* (فز) ۱. الكَهْرَبِيَة. ۲. الشَّخُنْ
بالكَهْرَبَاء، التَّرْوِيذُ بالطَّاقَة الكَهْرَبَائِيَة، اِثَارَة بِقُوَّة أَوْ بِصُورَة
مُفَاجِئَة [و كَأَنَّمَا بِصُدْمَة كَهْرَبَائِيَة].

برقی کردن */b.-i-kardan/* (فز) كَهْرَبَ ٢ / كَهْرَبَ الشَّيْءَ.

برکت */barakat/* البَرْكَة، البَذَارَة، الحَنَان، الخِيَس،
الدَّائِمَاء، الرُّغْس، السَّكَن، القُفْل، المُلْحَة، النُّزْل،
النُّزُول، الهَيْلَمَان، الِيَمِين.

برکت دادن */b.-dādan/* بَارَكَ هـ اللّهُ وَلَهُ وَفِيهِ وَعَلَيْهِ.

برکت یافتن */b.-yāftan/* تَبَرَّكَأَ / تَبَرَّكَ بِهِ.

برکت یافته */b.-yäfte/* التَّبَرُّك.

برکردن */bar-kardan/* ۱ ← بلند کردن، ۱، بالا بردن. ۲

← حفظ کردن. ۲.

برکشیدن */b.-kašidan/* ← بالا بردن، بلند کردن.

برکلیوم */berkelium/* (شیم) البَرْكِيلِيُوم.

برکنار شدن */b.-kenār-šodan/* ← عزل شدن، معزول
شدن.

برکنار کردن */b.-k.-kardan/* ۱ ← عزل کردن، معزول
کردن. ۲ ← مبرا کردن.

برکناری */b.-k.-i/* الانفِصَال، القَزْل.

برکنندن */b.-kandan/* ← کنندن.

برکنده شدن */b.-k.-šodan/* ← کنده شدن.

اِسْتَحْلَصَ، رِضًا وِرْضًا وِرْضَاوًا وِمُرْضَاةً / رِضِيَّ - ه و به
 وعنه و عليه، اِصْطِنَاعًا / اِصْطَنَعَ ه لنفسه، غَرًا / غَرُّ
 بفلان، لَيًّا و لَيَّانًا / لَوَّى - ه عليه، اِئْتِخَابًا / اِئْتَحَبَّ،
 اِسْتِئْخَابًا / اِسْتَحْبَبَّ، تَنْصِلًا / تَنْصِلُ الشَّيْءَ، اِنْقِشَاً /
 اِنْقَشَ الشَّيْءُ، اِنْقِطَاءً / اِنْقُتَى الشَّيْءُ ← گزیدن.
 برگزیده /b- gozide/ ← گزیده.

برگ سبز /barg-e-sabz/ وَرَقْ أَخْضَر، هَدِيَّةٌ صَغِيرَةٌ.

برگستوان /*bargostvān*/ الثَّجْفاف، الجُلّ.

برگ سوزنی /*barg-e-suzani*/ (گیا) الإبرة، الهدب، الهداب.

برگشت /bar-gašt/ ۱. ← برگشتن. ۲. (مس) التَّكْرِيزُ،
العَرْفُ ثَانِيَّةٌ.

برگشتن /b- gāstan/ ← رُجوعاً و مَرْجِعاً و مَرْجَعَةً و رُجْعَاناً و
رُجْعَى / رَجَعْ، تَرَجَعْ / تَرَجَعَ الْقَوْمُ، مَيْلًا وَ مَيْلًا وَ
مَيْلَانًا وَ مَيْلَوْتَةً وَ مَمَالًا وَ مَمِيلًا / مَالٌ - إِلَى الْمَكَانِ، غَوْدًا
وَ غَوْدَةً وَ مَعَادًا / عَادَ لِلشَّيْءِ وَ إِلَيْهِ، مُعَاوَدَةً وَ عَوَادًا / عَاوَدَ
هَبْ / انْصَرَفًا / انْصَرَفَ عَنْهُ وَ إِلَى كَذَا، غَدَلًا وَ غَدُولًا / غَدَلَ
- عَنِ الطَّرِيقِ، غَدُولًا / غَدَلَ - إِلَيْهِ، انْغَلَبًا / انْقَلَبَ، أَوْبًا وَ
إِيَابًا / أَبَ بَ، انْثِيَابًا / انْثَابَ الْغَائِبُ، ثَأْزِيًا / ثَأَزَى عَنْهُ،
أَيْضًا / أَصَبَ أُولًا وَ مَالًا / آلَ إِلَيْهِ، بَوَّأَ / بَاءَ - إِلَيْهِ يَبْزُرُ وَ
يُبْزُرُ / بَازَ - عَنْهُ، ثَوَّبًا وَ ثَوْبًا / ثَابَ - تَثَوِّبًا / ثَوَّبَ هَبْ
تَحَالُفًا / تَحَالَفَ عَنِ الطَّرِيقِ، تَخَيُّضًا / جَبَضَ عَنْهُ، حَوْدًا
/ حَادَ، وَحِيدًا وَ حَيْدَانًا وَ حَيْوْدًا / حَادَ - عَنْهُ، تَحَوَّلَ /
تَحَوَّلَ، وَ حَزَفًا / حَزَفَ وَ تَحَزَّرَفًا / تَحَزَّرَفَ، وَ انْجَرَفًا /
انْجَرَفَ عَنْهُ، تَحْوِيدًا / حَوَّدَ، حَوْرًا وَ حَوْرًا وَ مُحَارًا وَ مُحَارَةً /
حَازَ حُكُومَةً / حَكَمَ - عَنِ الْأُمْرِ، اخْتِيَابًا / اخْتِاجَ إِلَيْهِ،
حَيُوصًا وَ حَيْصَانًا / حَاصَ / انْجَزَالَ / انْجَزَلَ عَنِ الْأُمْرِ،
جُنُوسًا / خَنَسَ - عَنْهُ، انْجَنَسًا / انْخَنَسَ، تَدَادُوا / تَدَادَا
عَنْهُ، مُدَابَرَةً وَ دِبَارًا / دَابَرَهُ هَبْ، دَوْرًا وَ دَوْرَانًا / دَاوَرَ
دَيْصًا وَ دَيْصَانًا / دَاوَرَ - عَنْهُ، إِزْدَادًا / إِزْدَادَ عَنْهُ،
إِسْتِرْدَادًا / اسْتَرَدَّ، رَوَاعًا / رَاعَ بَ رَيْعًا / رَاعَ - عَنْهُ وَ إِلَيْهِ
إِرْعَاوًا / إِرْعَوَى، تَرَاوَرًا / تَرَاوَرَ عَنْهُ، إِنْصِيَابًا / إِنْصَابَ نَحْوُ
كَذَا، شَطُوبًا / شَطَبَ - عَنْهُ، شَطُوفًا / شَطَفَ - عَنْ
الشَّيْءِ، ضُوعًا / صَنَعَ - عَنْهُ، إِصَاخَةً / أَصَاخَ عَنِ الْأُمْرِ،
ضُدُوفًا / صَدَفَ / إِنْصَافًا / إِنْصَفَقَ، إِنْصِيَاعًا / إِنْصَاعَ،
صَبِنًا / صَافَ - عَنِ الشَّيْءِ، صُبُونًا / صَبَنَ - عَنْهُ،

تَثْبِيسًا / تَبْسُ عَنْ كَذَا، ثَبِئًا / ثَبِيَّ - هـ عَنْ الْأَمْرِ، إِجَارَةً / أَجَارَ هـ عَنِ الطَّرِيقِ، إِخْكَامًا / أَخْكَمَ هـ عَنِ الشَّيْءِ، حَتًّا / حَتَّ الْقَوْمَ، خَذًا / خَذَّ عَنْهُ، إِخْشَاشًا / أَخْشَشَ هـ عَنِ الْأَمْرِ، تَحْوِيرًا / حَوَّرَ، وَإِخَارَةً / أَخَارَ هـ إِدَارَةً / أَدَارَ، تَذْوِيرًا / دَوَّرَ، إِزْغَابًا / أَرْغَبَ هـ عَنْهُ، إِشْخَاصًا / أَشْخَصَ هـ إِلَى أَهْلِهِ، صَدْرًا وَمُضْدَرًا / صَدَّرَ هـ عَنِ الْمَكَانِ، تَضْدِيرًا / صَدَّرَ هـ عَنِ الْمَكَانِ، صَدْعًا / صَدَعَّ هـ عَنِ الْأَمْرِ، صَفْقًا / صَفَّقَ هـ عَنِ مَرَادِهِ، طَبِيًّا / طَبَى - هـ عَنِ الشَّيْءِ، عَبْلًا / عَبَلَ الشَّيْءَ، تَعْوِينًا / عَوَّثَ هـ تَعْوِينًا / عَوَّجَ هـ عَنِ الشَّيْءِ، تَعْوِيرًا / عَوَّرَ هـ عَنِ الْأَمْرِ، مَعَاضِبَةً / عَاضَبَ، غَفْسًا / غَفَسَ بِ غَكْصًا / غَكَصَ بِ إِفَاءَةً / أَفَاءَ الْأَمْرَ، قَضْرًا / قَضَرَ هـ عَلَى الْأَمْرِ، إِفْعَالًا / أَفْعَلَ الرَّكْبَ، تَفْمِيْعًا / فَمَّعَ، كَبْنَا / كَبَّتَ بِ كَرًّا / كَرَّ، كَرَكْسَةً / كَرَكَسَ الشَّيْءَ، إِكْفَاحًا / أَكْفَحَ هـ عَنِ نَفْسِهِ، تَعْوِينًا / كَوَّحَ هـ لَفًّا وَلَقَاءً / لَفَّاءَ هـ لَفًّا / لَفَّتَ بِ تَلْفِينًا / لَفَّتَ، نَكَصًا / نَكَصَ هـ عَلَى عَقْبِهِ، إِجْبَاحًا / أَجَبَ، تَوَجُّعًا / وَجَّعَ، هَجْهَجَةً / هَجَّجَ. ٢. عَكَسًا / عَكَسَ - عَلَيْهِ أَمْرَهُ، إِضْفَاءً / أَضْفَى عَلَيْهِ، كَبْكَبَةً / كَبَّكَبَ، كَفًّا / كَفَّاءَ إِكْفَاءً / أَكْفَأَ الْإِنْسَاءَ، تَمْلِيلًا / مَلَّلَ - سَرَنُوكُن كَرْدَن، وَارُونَه كَرْدَن. ٣. تَهْجِجِيْنًا / صَحَّفَ الْخَبَرَ - تَحْرِيف كَرْدَن. ٤. - تَرْجَمَه كَرْدَن.

برگردیدن /b.-gardidan/ ← برگشتن.

برگرفتن /b.-gereftan/ ← برداشتن.

برگرین /bargrɪz/ النُّفُضِيُّ، طارحُ أوراقه سنوياً.

برگریزان /bargizän/ ← خزان، پاییز.

برگزار شدن / *bar-gozār-šodan* / إِقَامَةٌ / أُقِيمَ مَج، تَرْتُبًا /
تَرْتَب، تَنْظُمًا / تَنْظَّم، اِنْتِظَامًا / اِنْظَمَ.

برگزار کردن /b.-g.-kardan/ إقامة /أقامَ، إجراء، أجرى،
تَزَيَّنَّا /رَتَّبَ.

برگزاری /b.-g.-i/، اقامه / أقام، إجراء / أجرى، ترتیباً / رتبت.

برگ زیادی /b.-e-ziyüdi/ الحَرْفُوشَةُ.

برگزیدن /bar-gozidan/ تَخَيَّرَ هـ تَخْيِيرًا / خَيْرٌ
هـ علی غیره، اِضْطَفَاءً، اِصْطَفَى، اِسْتَيْضَفَا / اِسْتُضْفِي،
اِثْنَارًا / اَثَرُ عَلَيْهِ، تَجَشُّمًا / تَجَشَّمْ هـ مَن بَيْنَ الْقَوْمِ، حَتْمًا
وَحَتَمًا / حَتَمَ لَكَ بَابَهُ، خَبِرًا / خَابَ - هـ اِسْتِخْلَاصًا

برم /brom/ (شیم) البرُم.
 برماه /barmäh/ البرُم.
 برمور /bromur/ (شیم) البرُمور، البرُمورید.
 برمور آرژان /b.-e.-äržän/ (شیم) ← برمور نقره.
 برمور پتاسیم /b.-e.-potäsyom/ (شیم) بُرُمورید
 البرُوتاسیوم.
 برمور سدیم /b.-e.-sodyom/ (شیم) بُرُموریدُ الصُّودیوم.
 برمور نقره /b.-e.-noqre/ (شیم) بُرُموریدُ الفُصّة.
 برمه /berme/ البرُما.
 برمیل /bermil/ ← بشکه.
 برنامہ /barnäme/ البرنامج، الخُطّة، المَخْطُط،
 المَشْرُوع، المَصُور، النّهج، المِنهَاج، البازنامج، اللّارِخّة،
 البیان، المِنهَاج.
 برنامه امنیت متقابل /b.-ye-amniyyat-e-motaqäbel/
 برنامجُ الأمنِ المِبادِل.
 برنامه درسی /b.-ye-darsi/ برنامجُ الدُّروس.
 برنامه ریزی /b.-rizi/ التَّخْطِیط، التَّصْمِیم.
 برنامه ریزی کردن /b.-r.-kardan/ تَخْطِیطاً / حَطُّط،
 تَصْمِیماً / صَمَمَ، نَهَجاً / نَهَجَ ۲.
 برنج /berenj/ ۱. (گیا) الَرُزّ، الرُّزّ، الرُّزّ، ۲. (شیم)
 الصُّفْر، النُّحاس، الأَصْفَر، السَّيَّه، السَّيَّهَان.
 برنجاسب /berenjäsab/ (گیا) القَيْشُون، القَيْشُوم،
 الفَاخُور، الأُرْطُماسیا، حَبِّ الرُّاعِي.
 برنج امریکایی /berenj-e-emrikäyi/ (گیا) ← برنج
 وحشی.
 برنج زار /b.-zär/ ← شالیزار.
 برنج فروش /b.-foru/ الرُّزَّار.
 برنجک /b.-ak/ (گیا) حَشِيشَةُ البَرَكّة.
 برنج کانادایی /b.-e.-känädäyi/ (گیا) ← برنج وحشی.
 برنج وحشی /b.-e.-vahši/ (گیا) الرُّزَّانِيَّة الكَنْدِيَّة.
 برنجی /b.-i/ ۱. الرُّزِّي، ۲. الحَاسِي.
 برندگی /borandegi/ الصَّرامة، العارِصّة، الخِلافة.
 برنده /borande/ القاطع، القُطاع، الصَّارم، البَنار،
 الجارح، الجارم، الحادّ، الفَاصِل، القُصَال، المِقصَل،
 اللِّداع، اللِّذاع.
 برنده /barande/ ۱. الثَّاقِل، الحامِل. ۲. الفائِز، النَّائِل،

تَصَوِّفَة / صَوًّا عن الأَمْرِ، صَنِجاً وَصِيوِجاً / ضاحٍ ۲ عنه
 واليه، صَوفاً / ضافٌ ۲ عن الشَّيْء، صَنِفاً وَصِيافَةً / ضافٌ
 ۲ اليه، تَصْيِيفاً / صَيَّفَ الرُّجْل، تَطْرِيباً / طَرَبٌ عن
 الطَّرِيق، اِغْتِتاباً / اِغْتَتَبَ عنه ومنه، غَرَساً / غَرَسَ ۲،
 مُعَارَصَةً و عِراضاً / عَارَضَ هب، غَضَباً / غَضَبَ ۲ عنه،
 اِنْعِطافاً / اِنْعَطَفَ، عَكْفاً وَ عَكُوفاً / عَكَفَ ۲ عن الحَاجَةِ،
 عَنُوداً / عَنَدَ ۲ عن القصد أو الطَّرِيق ونحوه، عَنّاً وَ عَنّاً
 وَ عَنُونا / عَنَ ۲ عنه، غَضَرُ / غَضَرَ ۲ عنه، تَقَصَّرُ / تَقَصَّرَ
 عنه، فَيْنَا / فاء ۲ إلى الأَمْرِ، فَيَّصاً / فاص ۲ منه، قُدُوماً /
 قَدِمَ ۲ وَ قَدَمَ ۲ من سفره، قَرَضاً / قَرَضَ ۲ المَكَانَ، قُفُولاً /
 قَفَلَ ۲ اِنْقِبالاً / أَقْفَلَ الجِيشَ، اِنْقِلاباً / اِنْقَلَبَ، قُمُوعاً /
 قَمَعَ ۲ كُرُوزاً / كَرَّتْ تَكَرُّراً / تَكَرَّرَ، كَضَمّاً وَ كَضُوءاً /
 كَضَمَ ۲ كَفّاً / كَفّاً ۲ عن القصد، اِنْكِفاءً / اِنْكَفَّ اِليه عنه،
 اِنْكِفاءً / اِنْكَفَى الإِناءَ، اِنْكِفاءً / اِنْكَفَّتْ الرُّجْلُ، تَكْنِيعاً /
 كَنَعَ عنه، كَنَفاً / كَنَفَ ۲ عنه، اِنْتِجاءً / اِنْتَجَا عنه، تَنْكِيباً
 / تَنَكَّبَ عن الطَّرِيق، تَنُوباً / تَنَكَّبَ ۲ عنه، تَنَكَّساً / تَنَكَّسَ ۲
 اِنْتِكاساً / اِنْتَكَسَ، تَوْباً وَ مَناباً وَ نِياباً / ناب ۲ إلى الشَّيْءِ،
 اِنابَةً / اِنابَ فلا نَ إلى الشَّيْءِ، اِنِجاءً / اَوَجَى عن كذا،
 وَضْعاً / وَضَعَ يَضَعُ يَدَه عن فلا نَ، هَلْهَلَةً / هَلْهَلَ عن الشَّيْءِ.
 برگشتگی /b.-gaštegī/ ← برگشتن.
 برگشتنه /b.-gašte/ العائد، المُنْقَلِب، المَعْكَوس،
 المنعكس، الرُّكُيس، الرُّاجِع، الأَقْنَى.
 برگ شمشیری /b.-e.-šamširi/ (گیا) الفَرَمِيُون.
 برگ شناسایی /b.-e.-šenäsäyi/ بِطاقَة الهُوِيَّة.
 برگ عبور /b.-e.-obur/ تَصَرُّيخُ المُرُور.
 برگ عطر /b.-e.-atr/ (گیا) البِطَر ← شمعدانی عطری.
 برگماشتن /bar-gomäštan/ ← گماشتن.
 برگ مخملی /barg-maxmali/ (گیا) اُبُوتیلون نَجْمِيّ،
 خَطْمِي هِنْدِيّ.
 برگ نو /barg-e-now/ الباسم، الفُؤ، الفُؤة، الوِثاقِيَّة.
 برگه /barge/ ۱. النُّقُوع. ۲. البِطاقَة. ۳. (گیا) القِنابَة،
 القُنابَة.
 برگه دان /b.-dän/ ← فیشیه.
 برگیزه /bargize/ ← برگه ۲، فیش.
 برگیزه دان /b.-dän/ ← فیشیه.
 برلیان /berelyän/ البرِلِنتِيّ.

- الحائز، الكايب. /b.-ämadan/ برون آمدن ← بیرون آمدن.
 برندی /brandi/ ← براندی.
 برنز /boronz/ (شیم) الصُّفَر.
 برنس /bornos/ البُرُنْس.
 برنشانندن /bar-nešāndan/ ← نشاندن، سوار کردن.
 برنشتن /b.-nešastan/ ← نشستن، سوار شدن.
 برنشیت /boronšit/ (پز) الإلتهاب الشَّعْبِيّ، النَّزْلَةُ الشَّعْبِيَّة.
 برنگ /berang/ (گیا) البَرْزَق.
 برنگ کابلی /b.-e-kaboli/ (گیا) البَرْزَج.
 برنوف /barnuf/ (گیا) الشَّاهَبَانِج، الكُوش.
 برنوی /bernuyyi/ [اصل، قانون] نَظَرِيَّةُ بَرْنُولِي.
 برنهاد /bar-nahād/ تَشْوِیةُ الأَرْض بِالْإِزْسَاب.
 برنی /barni/ البَرْنِيَّة.
 برنیک /b.-k/ ← برنی.
 برواق /barvāq/ (گیا) الأَسَارِيقُون ← سْرِش.
 بروانیا /barvāniyā/ (گیا) الفَايْشِر، الفَايْشِرَا.
 بروبوم /bar-o-bum/ ← زمين، سرزمين.
 بروت /borut/ ← سبيل.
 بروج دوازده گانه /boruj-e-davāzdahgāne/ بُرُوجُ الأَقْلَاقِ.
 برودری /boroderi/ ← گلدوزی.
 بروز /boruz/ ← آشکار شدن، پیدا شدن.
 بروز دادن /b.-dādan/ ۱. [مصل ل] آشکار شدن، پیدا شدن، رخ دادن. ۲. [مصل م] آشکار کردن.
 بروسلای /brusellā/ (جان) غُصْبَةُ بَرُوس، میکروب.
 الخُمَى المُمَوَّجَة، المعروف باسم مکتشفه.
 بروسلوز /bruselloz/ (پز) ← تب مالت.
 بروسین /borusin/ (شیم) البُرُوسِین، مادَّةٌ شَبَّه قَلَوِيَّةٌ سَامَّةٌ.
 بروشور /borušur/ النَّشْرَةُ الإِغْلَامِيَّة.
 برومند /barumand/ المُمْتِر، المُنْتِج، الخُصْب، الخُصْبِی، المُخْصِب.
 برومور /bromur/ (شیم) ← برمور.
 بروموس /bromus/ (گیا) الثَّرَغُول.
 برون /borun/ ← بیرون.

برون کبدی /b.-kabedi/ (بز) واقع او حادث خارج
الکبد.

برون کردن /b.-kardan/ ← بیرون کردن.

برون کهکشانها /b.-kahkašānhā/ خارج المجرة.

برونگانی /b.-gāni/ الأباغيدية.

برون گرای /b.-gerāy/ المنبسط، الانبساطي.

برون گرایي /b.-gerāyi/ ۱. الموضوعية ← عینی گرایي.

۲. الانبساط، انصاف الاهتمام إلى كل ما هو خارج الذات.

برون گرداننده /b.-gardānande/ (بز) الغصلة الباطنة.

برون گردانندگی /b.-g.gi/ الإشتقاق، البطح.

برون لَنف /b.-lanf/ غلاف اللنف.

برون مایه /b.-maye/ الجبلّة الخارجيّة.

برون مرزی /b.-marzi/ خارج عن نطاق التشريع الوطني.

برون هَشَنه /b.-heštel/ صخر عزیل، بقايا صخر حديث

تحيط بها صخور أعنتق.

برون همسری /b.-hamsari/ ← برون پیوندی.

برونی /b.-i/ بیرونی.

برونیابی /b.-yābi/ التقدیر استقرائياً: يستنتج من
سلسلة من الملاحظات أحوالاً أو تطورات محتملة الوقوع
ولكنها غير ملاحظة.

بره /barrel/ (جان) الحمل، البزق، البذج، الأوزي،

البهم، البهام، الحولي، الخروف، القزور، القوزي.

بره /bere/ البريرة، قلنسة مستديرة مسطحة لينة.

بره آهو /barre-āhu/ (جان) الطلا، الطلى، الشسر،

اليفور.

برهان /borhān/ الحجة، الدليل، البينة، الدليل،

البزهان، النخب، النافرة.

برهان آوردن /b.-āvardan/ إترأها /أتره.

برهان انی /b.-e-enni/ البزهان الإئي.

برهان لمی /b.-e-lemmi/ البزهان اللمي، التليل.

برهلیا /barhelyü/ (گیا) ← رازیانه.

برهم /barham/ ← آشفته، مخلوط.

برهما /barahmā/ البرهما.

برهمایی /b.-yi/ البرهمية.

برهم خوردن /bar-ham-xordan/ پریشان شدن،

مخلوط شدن.

برهم زدن /b.-h.-zadan/ پریشان کردن، مخلوط کردن.

برهمن /barahman/ البرهمن.

برهنگان /berehnegān/ (فل) الوجودیون، ←

اگزیستانسیالیست.

برهنگی /berehnegi/ ۱ ← لختی. ۲. الثغرة [في

الجيولوجيا].

برهنه /berehne/ ← لخت.

برهنه آب ششان /b.-āb-šošan/ (جان) عاریات

الخشوم.

برهنه استخوان /b.-ostoxān/ تجیل، غزول.

برهنه شدن /b.-šodan/ ← لخت شدن.

برهنه کامان /b.-kāmān/ (جان) عاریات الأخناک.

برهنه کردن /b.-kardan/ ← لخت کردن.

بره /borhe/ البرهة، الفترة.

بریان /beryān/ الخنيد، المشوي، الشوي، الناضج،

النضج.

بریان شدن /b.-šodan/ إشتواء / إشتوى، إشتواء /

إشتوى، تخمضاً / تخمض.

بریان کردن /b.-kardan/ إشتواء / إشتوى، شياً /

شوى، حمساً / حمس، تخميساً / حمس،

تخميساً / حمص، خنداً / خند، إخذاً / أخذ،

خمطاً / خمط، تشوینطاً / شوط، صلیاً / صلی -

الشيء اللزوبها وفيها وعليها، صبوا / صبأت النار

الشيء، طخناً / طخن، طخینناً / طخن، تضبية /

صبى، طبخاً / طبخ، إفتاداً / إفتاد اللحم في النار، قلاً /

قلاً.

بریانگر /b.-gar/ الشواء ← کبابی.

بریانی /b.-i/ الشبي، الشوي، الشواء، الشوي، الكباب،

الصلاء، القلي، القلو، الوزيم.

بری بری /beriberi/ (بز) البريبرز، بري بري.

بریتانیا /beritāniā/ البریطانيا.

بریتانیای کبیر /b.-ye-kabir/ ← بریتانیا.

بریج /berig/ البرنذج [لعبه من ألعاب الورق].

بريجن /barijan/ الفزن، الشور، المؤقد.

برید /barid/ ← پیک، قاصد.

بریدگی /boridegi/ ۱. القطع، التقطيع، الفضل،

الفصم، الهجران، الضرم. ٢. الجرح، الكلم.

بریدن *boridan/* ١. [مص م] قطعاً / قُطِعَ تَ / تَقْطِيعاً /
قُطِعَ، قُضِلَ / قُضِلَ بَ / أَزْمَ وَأَزْمَا / أَزَمَ بَ / أَشَرُ / أَشَرُ
الْحَسْبَةَ، بَتَّ / بَتَّ بَ / إِنْتَانَا / إِنْتِ، تَنْبِيئَانَا / بَتَّ، تَنْبِيئَانَا
/ بَتَّكَ، بَتَّرَا / بَتَّرَ بَ / بَتَّكَ بَ / بَتَّلَا / بَتَّلَ بَ / بَجَا /
بَجَّ بَ / بَذَحَا / بَذَحَ تَ / بَزَّ / بَزَّ بَ / بَصَّرَا / بَصَّرَ تَ / بَضِعَا
/ بَضَعَا / بَضَعَا تَ / بَكَمَا / بَكَعَ تَ / تَبَكَّعَا / بَكَعَ، بَلَّنَا /
بَلَّتَ بَ / تَبَّا / تَبَّ بَ / تَكَ / تَكَ تَ / تَكَّتَكَ / تَكَّتَكَ، جَبَّا / جَبَّ
بَ / اجْتَبَا / اجْتَبَ، جَبَاةَ / جَبَزَ / جَبَزَ بَ / جَبَّ / جَبَّ بَ / جَدَا
وَجَدَادَا / جَدَّ بَ / جَدَمَا / جَدَمَ تَ / جَدَفَا / جَدَفَ بَ / جَدَمَا
/ جَدَمَ بَ / جَدَّ / جَدَّ بَ / جَدَّرَ، تَجَدَّرَ / جَدَّفَ،
جَدَّرَا / جَدَّرَ بَ / جَدَفَا / جَدَفَ بَ / جَدَمَ بَ / جَزَّ /
جَزَّ بَ / جَزَمَا / جَزَمَ بَ / تَجَزَّمَا / جَزَمَ، جَزَّ / جَزَّ،
اجْتَزَا / اجْتَزَا / اجْتَزَّ / اجْتَزَّ بَ / اجْتَزَّ الْعَوْدَ مِنَ الشَّجَرَةِ،
جَزَمَا / جَزَمَ بَ / جَلَمَا / جَلَمَ بَ / تَجَفَّرَا / جَفَّرَ هَ، جَوَّ
/ جَابَ بَ / حَذَا / حَذَقَ بَ / حَذِيَا / حَذَى بَ / حَسَمَا / حَسَمَ
بَ / حَصَا / حَصَّ بَ / حَوَّكَ / حَاكَ بَ / حَذَفَا / حَذَفَ تَ
/ اخْتَدَفَا / اخْتَدَفَ، خَزَبَقَ / خَزَبَقَا / خَزَبَقَ، خَزَفَقَ / خَزَفَقَا
/ خَتَرَفَ، تَخَرَّمَا / تَخَرَّمَ، تَخَذِعَا / خَذَعَ، حَذَمَا / حَذَمَ بَ
/ خَزَعَا / خَزَعَ تَ / خَزَلَا / خَزَلَ بَ / تَخَزَّلَا / تَخَزَّلَ،
اخْتَزَلَا / اخْتَزَلَ، خَزَلَبَا / خَزَلَبَ، حَسَفَا / حَسَفَ بَ / حَصَّدَا
/ حَصَّدَ بَ / اخْتَصَّمَا / اخْتَصَّمَ، خَصَّلَا / خَصَّلَا وَخَصَّلَا /
خَصَّلَ بَ / خَلَبَا / خَلَبَ بَ / اخْتَلَا / اخْتَلَى، اخْتَمَامَا /
اخْتَمَمَ، خَتَّ / خَتَّ بَ / خَنِيَا / خَنَى بَ / تَذَبَّحَا / ذَبَّحَ،
وَذَبَحَا / ذَبَّحَ تَ / إِزَعَابَا / إِزَعَبَ، زَزَمَا / زَزَمَ بَ /
إِزْرَمَا / إِزْرَمَ، تَزَرَّمَا / تَزَرَّمَ، إِزْدَعَابَا / إِزْدَعَبَ،
زَغَرَا / زَغَرَ تَ / إِزْدَلَمَا / إِزْدَلَمَ أَنفَهُ أَوْرَاسَهُ، زَمَعَا / زَمَعَ
مِنْهُ قِطْعَةً، سَبَا / سَبَّ بَ / سَبَّتَا / سَبَّتَ بَ / شَرَّرَا / شَرَّرَ
بَ / شَدَّبَ، شَدَّبَ بَ / شَرَّرَا / شَرَّرَ بَ / شَطَّبَا / شَطَّبَ بَ /
شَلَّ بَ / تَشَنَّفَا / تَشَنَّفَ، ضَمَّ / ضَمَّ بَ / تَضَرَّمَا / تَضَرَّمَ،
مُضَارَمَةٌ / صَارَمَ، اضْطَرَمَّ / اضْطَرَمَّ، اضْرَأَ / اضْرَأَ هَ
عنه، ضَلَمَا / ضَلَمَ بَ / اضْطَلَمَا / اضْطَلَمَ، صَوَّرَا / صَارَ
طَوَّ / طَوَّ بَ / طَاخَ / طَاخَ، عَبَّلَا / عَبَّلَ بَ / غَلَبَا / غَلَبَ بَ
عَضْبَا / عَضَبَ بَ / عَقَّرَا / عَقَّرَ بَ / عَرَفَا / عَرَفَ بَ /
عَصَّرَ - فَلَانَ مِنْ مَالِهِ، فَحَتَّا / فَحَتَّ تَ / قَرَضَا / قَرَضَ بَ
قَرَضَا / قَرَضَ بَ / اقْتَرَضَا / اقْتَرَضَ الْحَسْبَةَ، قَرِيَا / قَرَى بَ

إِفْرَاءَ / أَفْرَى، تَفَرَّى / تَفَرَّى، تَفَصَّلَا / فَصَّلَ الثُّوبَ، فَضَمَا /
فَضَمَّ بَ، فَضَا / فَضَّ بَ / قَضَّ / قَضَّ بَ / قَبَّ بَ / قَبَّ بَ /
اقْتَبَّ، قَدَّا / قَدَّ بَ / تَقَدَّدَا / قَدَّدَ، اقْتَدَادَا / اقْتَدَّ، قَرَضَا /
قَرَضَ بَ / قَرَضَا / قَرَضَ بَ / اقْتَرَضَا / اقْتَرَضَ الْحَبْلَ، قَضَبَا /
قَضَبَ بَ / اقْتَضَبَا / اقْتَضَبَ، تَقَضَّصَا / تَقَضَّصَ، قَضَلَا /
قَضَلَ بَ / اقْتَضَلَا / اقْتَضَلَ هَ الشَّيْءَ، قَضَمَلَا / قَضَمَلَّ،
قَضَبَا / قَضَبَ بَ / تَقَضَّصَا / قَضَبَ، اقْتَضَبَا / اقْتَضَبَ، قَطَفَا
/ وَقَطَفَا / قَطَفَ بَ / قَطَلَا / قَطَلَ بَ / تَقَطَّطَا / قَطَطَ،
قَطَطَ، قَلَمَا / قَلَمَ بَ / قَنَفَا / قَنَفَ تَ / تَقَنَّنَا / قَنَنَ، كَبَعَا
/ كَبَعَ بَ / كَدَا / كَدَا بَ / كَرَدَا / كَرَدَ بَ / كَنَدَا / كَنَدَ بَ / كَيْفَا
/ كَافَ بَ / تَكَيَّفَا / كَيْفَ، لَحَمَا / لَحَمَ تَ / لَهْذَمَ / لَهْذَمَ
تَلَهَّذَمَا / تَلَهَّذَمَ، مَتَحَا / مَتَحَ بَ / مَتَّعَ بَ / مَتَّرَا / مَتَّرَ
مَسَحَ تَ / امْتَسَقَا / امْتَسَقَ، مَتَّكَ / مَتَّكَ بَ / وَدَّرَا / وَدَّرَ
يَذَرُ، تَوَذَّيْنَا / وَدَّمَ، إِنْسَاءَ / أُوسَى، اهْتَبَا / اهْتَبَّ، هَجَرَا
وَهَجَرَانَا / هَجَرَ بَ / هَدَّبَا / هَدَّبَ بَ / هَذَا / هَذَا، اهْتَدَا
/ اهْتَدَّ، هَذَمَا / هَذَمَ بَ / هَزَّرَ / هَزَّرَ بَ / هَزَّرَ، هَزَّرَ بَ / هَزَّرَ
جَدَّاشِدَن. ٤. [مص ل] انْقِطَاعَا / انْقَطَعَ، تَقَطَّعَا / تَقَطَّعَ،
بَتَّرَا / بَتَّرَ تَ / تَقَاطَعَا / تَقَاطَعَ، تَبَتَّنَا / تَبَتَّنَ، تَبَتَّرَا / تَبَتَّرَ
بُتُّوعَا / بَتَّ عَنْ مَنَّهُ، إِنْتَانَا / إِنْتِ، إِنْتَاكَ / إِنْتِكَ، تَبَتَّنَا /
تَبَتَّنَ، إِنْتَالَا / إِنْتَلَّ، إِنْتَسَاكَ / إِنْتَسَكَ الْخِيَطُ وَنَحْوَهُ،
إِنْبِضَاعَا / إِنْبِضَعَ، بَلَّنَا / بَلَّتَ تَ / بَلَّتَا / بَلَّتَ بَ / بَاءَ
تَجَدَّدَا / تَجَدَّدَ، إِنْجَدَارَا / إِنْجَدَرَ، إِنْجَدَمَا / إِنْجَدَمَ، تَجَدَّمَا
/ تَجَدَّمَ، إِنْجَزَمَا / إِنْجَزَمَ، إِنْجَدَقَا / إِنْجَدَقَ، إِنْجَسَا
/ إِنْجَسَ، حَذَلَا / حَذَلَانَا / حَذَلَّ بَ / حَذَمَا / حَذَمَ بَ / تَحَدَّمَا
/ تَحَدَّمَ، رَفَّتَا / رَفَّتَ بَ / تَسَرَّمَا / تَسَرَّمَ، شَرَّرَا / شَرَّرَ
بَ / انْصَرَمَا / انْصَرَمَ، انْغَرَفَا / انْغَرَفَ، انْغَرَضَا / انْغَرَضَ،
انْقِصَالَا / انْقِصَلَ، انْقِصَالَا / انْقِصَلَ، انْقِصَبَا / انْقِصَبَ،
انْقِضَابَا / انْقِضَبَ، انْقِضَابَا / انْقِضَبَ، انْقِضَا / انْقِضَ، تَكَيَّفَا / تَكَيَّفَ،
انْكِيفَا / انْكَافَ، نُدُّوَا / نَدَّاهُ عَنْهُ، [ازهم] تَقَاطَعَا /
تَقَاطَعَ الْوَجَلَانِ، تَهَاجَّرَا / تَهَاجَرَ وَتَصَارَمَا / تَصَارَمَ الْقَوْمُ،
تَدَابَّرَا / تَدَابَّرَ الْوَجَلَانِ.

بریده */boride/* الْمُقْطُوعُ، الْمُتَقَطِّعُ، الْأَزْرَمُ، الْأَبْرُ،
الْبُؤْسَةُ، الْمُجْتَنَّبُ، الْجَدِيدُ، الْأَجْدُ، الْجَذَا، الْجُذَاةُ،
الْجُذِيمُ، الْحَذِيْقُ، الْمُخَذُّونُ، الْحَزَّةُ، الْمَذْهَمُ، الطَّرِيرُ،
الْمَقْرُوضُ، الْقَسِيْطُ، الْقَصِيْصُ، الْقَصِيْمُ، الْقِدَا، الْقَرِيْصُ،
الْمَقْصُوصُ، الْقَطِيْفُ، التَّجِيْتُ، الْمُنْخُوتُ.

بزرگ‌شود /b.-e-qatunä/ (گیا) حَشِيشَةُ الْبَرَاغِيثِ،
عُشْبَةُ الْبَرَاغِيثِ ← اسفرزه.

بزرگ /bazarak/ (گیا) بِزْرُ الْكَثَّانِ.

بزرگ /bozorg/ العَظِيم، العَظَام، الكَبِير، الكَبَار،
الكَبَار، الحَسِيم، الصَّخْم، الصَّخَام، الأَث، الأَثِيث،
البَذَاخِي، الثَّقِيل، الجامع، الجَزَال، الجَلال، الجَلِيل،
الجَلَل، الجَلِي، الحَظِير، السَّرُوف، السُّلْطَانِي، السِّيَادَة،
العَبَل، العُكُوة، العَيْن، العِطْرَنف، القَيْسَرِي، التَّيَلَب.

بزرگ اندازه /b.-andäze/ مَلِكِي الطُّول.

بزرگتر /bozorgtar/ الأَكْبَر، الأَعْظَم.

بزرگتری /b.-i/ الأَقْدَمِيَّة، التَّقَوُّق.

بزرگترین مضرب مشترک /b.-in-mazrab-e-mostarek/ (رض)
المُضَاعَفَةُ الْمُشْتَرَكَةُ الْأَصْغَر.

بزرگ‌جثه /bozorg-josse/ عَظِيمُ الْجُثَّة، السُّمِين.

بزرگداشت /b.-däšt/ التَّعْظِيم، التَّكْرِيم، الإِكْرَام،
التَّمْجِيد، الإِجْلَال، التَّعَامَّة، التَّوْبُهُ.

بزرگداشتن /b.-d.-an/ تَعْظِيماً / عَظُمَ، تَغْزِيراً / عَزَّ،
إِخْتِراماً / إِحْتَرَمَ، إِكْبَاراً / أَكْبَر، تَكْرِيماً / كَرَّمَ، تَشْرِيفاً /
شَرَّفَ، بَخْشاً / بَخَعَ، تَبَجُّلاً / تَجَلَّ، تَحْسِيماً / حَسَّمَ،
تَجَلُّلاً / جَلَّلَ، إِجْلَالاً / أَجَلَّ، رَجَباً وَرُجُوباً / رَجَبَ،
رَجَباً / رَجَبَ، إِجْباباً / أَجَبَ، تَرْجِيماً / رَجَبَ، رَحُوباً /
رَحَاهُ، رَحِيماً / رَحِيماً، تَرْفِيداً / رَفَدَ، تَرْفِيلاً / رَفَّلَ،
تَغْزِيراً / عَزَّ، تَغْجِيماً / فَحَّمَ، قَدَرُ / قَدَّرَ، إِكْتِهَاءً /
إِكْتَهَى، إِجْجَاداً / أَمَجَّدَ، تَوْفِيراً / وَفَّرَ، تَهْزِيماً / هَزَّمَ،
تَهْشِيماً / هَشَّمَ، هَبِيماً وَهَبِيَّةً وَمَهَابَةً / هَابَ، إِهْتِيَاباً /
إِهْتَابَ، تَهْيِيماً / تَهَيَّبَ.

بزرگ راه /b.-räh/ الأَوْتُوسْتَراد، الحُطَّ، الجَادَّة.

بزرگ زادگی /b.-zädegi/ الإِصَالَة، النُّجَابَة ← اصالت.

بزرگ زاده /b.-zäde/ ابْنُ الْأَفْضَل، الْأَفْضَل.

بزرگ سال /b.-säl/ ← پیر.

بزرگ سالی /b.-s.-i/ ← پیری.

بزرگ سیاه‌رگ زیرین /b.-siyährag-e-zabarin/ (بز)
الْوَرِيْدُ الْأَسْفَلُ.

بزرگ سیاه‌رگ زیرین /b.-s.-e-zirin/ (بز) الْوَرِيْدُ
الْأَسْفَلُ.

بزرگ شدن /b.-šodan/ ۱. عَظُمَ وَعَظَامَةً / عَظُمَ

بریده‌بریده /b.-b./ الْمُقَطَّع، الْمُحَزَّر، الْمُفْلَق،
الْمَقْصَص.

بریده بریده شدن /b.-b.-šodan/ تَقَطَّعاً / تَقَطَّعَ،
تَحَزَّزاً / تَحَزَّزَ.

بریده بریده کردن /b.-b.-kardan/ تَقْطِيعاً / قَطَّعَ،
تَقْصِيصاً / قَصَصَ، إِفْلَاقاً / أَفْلَقَ، تَحْزِيزاً / حَزَّزَ.

بریزه /berize/ (گیا) ۱. الْبَرِيْزَة. ۲. ← انزروت.

بریقلمنون /beriqilmnun/ (گیا) ← پیچ امین‌الدوله.

بریگاد /berigäd/ (نظ) ← تیپ ۲.

بریل /bril/ (بز) مَرَضُ بُرِل.

بریل /beril/ (شیم) الْبَرِل.

بریلیوم /beriliom/ (شیم) الْبِيرِيلِيُوم.

برین /barin/ الْأَعْلَى.

برین تراست /breyntüst/ هَيْئَةُ الْخَبْرَاء.

بریون /baryun/ (بز) ← پریون.

بز /boz/ (جان) الْمَغْز، الْمَغْزَى، الْمَعْزَى، الْمَاعِز، الْفُزْر،
الْمُغْزَو، التَّيْس، [نث] الْعَنْز، الْعَنْزَة، الْمَغْزَاء.

بزآنقره /b.-e-änqore/ (جان) الْمَرْغَز، الْمَرْعَز، الْمَرْعِزَاء،
الْمَرْعَز، الْمَرْعَزَى، مَاعِزْ أَثْقَرَة.

بزآوردن /b.-ävardan/ ← بد آوردن، بد بیاری.

بزادی /bazädi/ زَبْرَدَ، زُمُرْدَ مِضْرَى، بُرِلَ.

بزاز /bazzäz/ بَائِعُ الْأَقْمِشَة، الْبَزَّاز.

بزازی /b.-i/ الْبَزَّازَة.

بزاق /bozäq/ اللَّعَاب، الرُّضَاب، الرُّيَال، الرُّيَالَة، الرُّوَال،
اللَّغَم، اللَّغَام ← آب دهان.

بزاق‌خواری /b.-xäri/ (بز) ← اِئْتِلَافُ الرُّيَق.

بزاق‌زا /b.-zä/ (بز) الْمَرْضَب.

بزاقی /b.-i/ اللَّعَابِي.

بزباز /bazzäz/ (گیا) الْبَشْبَاسَة.

بزچران /bozcarän/ الْمَتَّاز.

بزدار /b.-där/ الْمَتَّاز.

بزداغ /bezdäq/ الْمِضْقَلَة.

بزدل /bozdel/ ← ترسو.

بزدل شدن /b.-šodan/ ← ترس‌شدن، ترسیدن.

بزدلی /b.-i/ ← ترس.

بزرالبنج /bazz-ol-banj/ (گیا) ← بنگ دانه.

عَظَامًا / عَظَاظِمَ، إِغْظَامًا / أَغْظَمَ، كَبَرًا وَكَبْرًا وَكِبَارَةً / كَبُرَ
 ۱. صَخَامَةً وَصِخْمًا / ضَخْمٌ ۲. جَسَامَةً / جَسَمٌ ۳. أُنْكَأَ /
 أُنْكَتَ ۴. حُطُورَةً / حُطُرَتْ عُبُولًا وَعِبَالَةً وَعَبَلًا / عَبِلَ ۵.
 تَطْمِينًا / طَطَمَ وَاسْتَفْحَالَ / اسْتَفْحَلَ الْأُمُرَ، شُبُوبًا /
 شَبَّ ۶. الشَّيْءُ ۷. شُبُوبًا / شَبَّ ۸. وَشُرُوحًا / شَرَحَ ۹.
 وَتَرْغَرَعًا / تَرْغَرَعَ وَنَشَأَ وَنَشَأَ وَنَشُوًا / نَشَأَ ۱۰. الصَّبِيءُ ۱۱.
 سِيَادَةً وَشَوْدَادًا وَشَوْدًا / سَادَ ۱۲. فَخَامَةً / فَخَمَ ۱۳. مَجْدًا /
 مَجَّدَ ۱۴. وَمَجَادَةً / مَجَّدَ ۱۵.

بزرگ شمردن */b.-šomordan/* اِشْتِكِبَارًا / اِشْتَكَبَرَ،
 اِغْظَامًا / أَغْظَمَ، اِشْتَفْظَامًا / اِشْتَفْظَمَ.

بزرگ کردن */b.-kardan/* ۱. تَكْبِيرًا / كَبُرَ، تَجَسِيمًا /
 جَسَمَ، اِغْظَامًا / أَغْظَمَ، جَهْرًا وَجَهَارًا / جَهَرَ ۲. تَوَلِيدًا /
 وَلَدَ وَتَرْبِيَةً / رَبَّى الْوَلَدَ، تَنْشِئَةً / نَشَأَ، اِنْشَاءً / أَنْشَأَ ۳.
 تَجَيَّلًا / تَجَلَّى، تَجَالًا / تَجَالَ هـ.

بزرگ منش */b.-muneš/* كَبِيرُ النَّفْسِ، الْأَبِيَّ ← بلند
 همت.

بزرگ منشی */b.-m.-i/* الْغُلُو، الْعُظْمُ، الْعُظْمُ، الرَّهْوُ،
 الصُّلْعُ، الْعَبِيَّةُ، الْفِيخِيزِي، الْفُخْرَةُ، الْكُمَاخُ، النَّخْوَةُ.

بزرگنمای */b.-nemäyi/* الْعَظَاظِمَ، الْكَبِيرُ الظَّاهِرِي
 النَّاشِءُ عَنِ النَّظَرِ إِلَى شَيْءٍ مِنْ خِلَالِ عَدْسَةٍ مَكْبَرَةٍ.

بزرگوار */b.-vär/* الْعَالِي، الْقَلْبِي، الْمَاجِدُ، الْأَمَّجِدُ،
 الْمَجِيدُ، الْكَرِيمُ، الشَّرِيفُ، السَّيِّدُ، الْخَزَرُ، الْمُفَخَّمُ،
 السَّمُحُ، السَّيِّحُ، أَزْيَجِي، الْبَذِيخُ، الْجَذْقُورُ، ذُو النَّخْوَةِ،
 الْمَرْتَدُ، السَّرِي، السُّفْتَرِي، السَّنَايَا، الشَّرَفُ، الطَّرَفُ،
 الطَّرِيفُ، [نث] الطَّرْفَةُ، غَزِيْرُ النَّفْسِ، الْغَرَاغِرُ، عَظِيمُ
 النَّفْسِ أَوِ الْأَخْلَاقِ، الْعَقْمِي، أَغَرُ، الْغَرْغَرَةُ، الْقُدَّاسُ،
 الْأَقْعَسُ، الْبُئَلُ، الْبَيْبِلُ، التَّرْنِجُ، التَّضْدُ، التَّبَهَةُ، السَّيِّي،
 النَّابِي، الْهَدَى، التَّبِيهَةُ، الرَّوْمِيْرُ، التَّجَبُّ، التَّخْبَةُ، الْهَاجِرِي،
 الْهَجَانُ، الْمَالِي، الْوُغْلُ، الْوُفَرُ، الْوُهْمُ.

بزرگوار شدن */b.-v.-šodan/* غَلُوًا / غَلَا، وَعَلَا / عَلَيَّ ۱.
 فِي الْمَكَارِمِ، كَبَرًا وَكَبْرًا وَكِبَارَةً / كَبُرَ ۲. فِي الْقَدْرِ، جَلَالَةً
 وَجَلَالًا / جَلَّ ۳. مَجْدًا / مَجَّدَ ۴. مَجَادَةً / مَجَّدَ ۵.
 اِشْتِمَجَادًا / اِشْتَمَجَدَ، بَجَالَةً وَبَجُولًا / بَجَلَ ۶. تَحَوُّهَا /
 تَحَوَّ، سَرَاوَةً وَسَرَوًا / سَرَوَتْ غَرَارَةً / غَرَزَتْ غَرَارًا /
 غَرَزَتْ فَضْلًا / فَضَّلَ ۷. تَبَاهَةً / تَبَهَّ ۸. تَبَهًا / تَبَهَّ ۹. تَبَاهًا وَتَبَاهًا /
 نَالَ ۱۰. رَمَازَةً / رَمَزَ ۱۱.

بزرگوار */b.-v.-i/* ← بزرگی.

بزرگ همت */b.-hemmat/* ← بلند همت.

بزرگی */b.-i/* الْكَبِيرُ، الْكَبْرُ، الْغُلَى، الْقَلْبِي، الشَّرَفُ،
 السِّيَادَةُ، الْعُظْمُ، الْعُظْمُ، الْعُظْمَةُ، الْعُظُمُوتُ، الْجَلَالُ،
 الْجَلَالَةُ، الْفَخَامَةُ، الْفُخْرُ، الْفُخْرَةُ، الْمَكَانَةُ، الْمَجْدُ،
 الْأَزْيَجِيَّةُ، الْبِنَايَةُ، الْبَحْدُ، الْجَسَامَةُ، التَّجَلَّةُ، الْمَخْمَدَةُ،
 الْمَخْدُومِيَّةُ، الْخَطَرُ، الْخَيْرُ، الْذُكْرُ، الرُّعَامَةُ، الرُّبَايَةُ،
 الرُّبُوبِيَّةُ، الرُّبُوبِيَّةُ، الرُّفْعَةُ، الرُّكْنُ، السَّرْوُ، السَّفَاظَةُ،
 السَّمَاخَةُ، السُّوْرَةُ، الشَّرْفَةُ، الطَّرَافُ، طَوِيلُ الْعِنَانِ،
 الظَّلُّ، الْعِشْقُ، الْعَرْشُ، الْعِزُّ، الْقَلَاءُ، الْفُتْجَانِيَّةُ،
 الْفُتْجَانِيَّةُ، الْفُتْجَانِيَّةُ، الْفُتْوَةُ، الْفُخْمِيَّةُ، الْفُعَالُ،
 الْكَبِيرِيَاءُ، الْكُزْمُ، كَرَمُ الْأَخْلَاقِ، الْأَكْرُومَةُ، الْكَسَاءُ،
 الْكُفْبُ، الْمَلَكُوتُ، النَّبَالَةُ، النَّبَاهَةُ، النَّجَابَةُ، الْمَنْقَبَةُ،
 الْوَقَارُ، الْهَجَانَةُ.

بزرگی کردن */b.-kardan/* تَكْبِيرًا / تَكَبَّرَ عَلَيْهِ، تَجَلَّلًا /
 تَجَلَّلَ، تَجَالًا / تَجَالَ عَلَيْهِ، تَرْفَعًا / تَرَفَّعَ عَنْهُمْ، زَنْبَرَةً /
 زَنْبَرَ عَلَيْهِ، غَطْرَسَةً / غَطَّرَسَ.

بزرگ */bazaq/* (جان) ← قورباغه.

بزرگاله */bozqäle/* (جان) ۱. الزُّبَاخُ، الزُّبَاخُ، الزُّبُحُ،
 الْيَغْمُورُ، الْبَهْمُ، الْبَهْمُ، [نث] الْفَنَاقُ ۲. (نَج) بُزْجُ
 الْبَحْدِي.

بزرگسمه */bazaqsame/* (جان) ← جل وزغ.

بزرگمه */bazaqme/* (جان) ← جل وزغ.

بزرگنج */bozqonj/* (گیا) غَفْصَةُ الْفُشَقُ.

بزرگند */bozqond/* (گیا) ← برغنچ.

بزرگ */bazak/* التَّجْمِيلُ.

بزرگشمیر */boz-e-kešmir/* (جان) مَا عَزَّ كَشْمِيرُ، التَّيْسُ،
 [نث] الْعَنْزُ.

بزرگ کردن */bazak-kardan/* ۱. [مصل] تَبَرُّجًا / تَبَرَّجَتْ
 وَتَرَبُّجًا / تَرَبَّجَتْ الْمَرْأَةُ ۲. [مصل] تَرْبِيْنًا / رَبَّيْنُ، تَجْمِيلًا /
 جَمَّلَ هـ.

بزرگوهی */boz-e-kuhi/* (جان) الْأُرُوبَةُ، الْوَعْلُ، الْأُرَيْلُ،
 تَبَسُّ الْجَبَلِ، التَّبَسُّ الْجَبَلِي، التَّالِبُ، الْجَهْلُ، الْجَطَانُ،
 الشُّمُوءُ، الْعَاقِلُ، الْقَلْبُ، الْغُلُجُومُ، الْفَايِرُ، الْفَذَرُ،
 الْقَفَاصُ، [نث] الزَّمَامُ، الْقَرْمِيدُ.

بزرگوهی آفریقایی */b.-e-k.-ye-efriqäyi/* (جان) التَّبَاحُ،

- بزکوهی حیشی /b-e-k-ye-habaši/ (جان) القفاص.
 بزکوهی عربی /b-e-k-ye-arabi/ (جان) البدن.
 بزکوهی کانادا /b-e-k-ye-kändädi/ (جان) الإجل ←
 موس، اری ژینال.
 بزم /bazzm/ الحفل.
 بزماورد /b-ävard/ ← ساندویج.
 بزماجه /bozmaje/ (جان) الصب، سَامْ أَبْرَص، الجزدُون.
 بزمرغ /boz-morq/ (جان) ← اُمُو.
 بزمگاه /bazzmgäh/ مکان الحفل أو الضیافة.
 بزَن /bezän/ ← دلاور.
 بزَن بزن /b-e-zan/ ← زد و خورد.
 بزَن بهادر /b-bohädor/ ← دلیر، دلاور.
 بزنگاه /bezangäh/ ۱. محل الضرب. ۲. مکان الطریق. ۳.
 الذُبُر. ۴. موضع ضیق و حَسَاس.
 بزَن و بکوب /bezän-o-bekub/ المؤسِیقِی و الرقص.
 بز وحشی /boz-e-vahši/ الوغل.
 بزودی /bezudi/ سَریعاً، عاجلاً.
 بزه /beze/ ← گناه.
 بزهاکار /b-kär/ ← گناهکار.
 بزهاکاری /b-k-i/ ← گناهکاری.
 بزى /bozi/ المغزى.
 بزىلا /bazillä/ (گیا) البسلى ← نخودفرنگى.
 بزى /bezi/ بِنَج [لون].
 بزول /bozul/ ← بجول.
 بس /bas/ حَسَب، كَفَى، إِنْهَأَ.
 بسا /b-ä/ رُبْ.
 بساط /besät/ البساط ← فرش.
 بساط انداختن /b-andäxtan/ إلقاء / ألقى و قَرَشاً /
 قَرَشَ البساط، إغداداً / أَعَدَّ الأثاثَ لغرضه للْبَيْعِ.
 بساک /basäk/ (گیا) المِثْبَر، المِثْبَار.
 بسامان /besämän/ ۱ ← خوب، نیک. ۲ ← آماده ۳ ←
 الْمُطْمَئِنِّ.
 بسامد /basümad/ ۱. التَّكْوَر، التَّوَاتُر. ۲. (فز) التَّردُّد.
 بسامد جريان متناوب /b-e-jarayän-e-motanäveb/
 (فز) التَّدْبُد ← فرانكس.
- بسامدزنش /b-zaneš/ (فز) تَرَدَّد التَّضَارِبِ.
 بسامدسنج /b-sanj/ (فز) وقياس التَّردُّد.
 بسامد شنودی /b-šonudi/ (فز) التَّردُّد السَّمْعِي.
 بسامد طبعی /b-e-tabi'i/ (فز) التَّردُّد الطَّبِيعِي.
 بسامد فراصوتی /b-e-faräsowti/ (فز) التَّردُّد
 الفُوسْفِي.
 بسان /besän/ ← مانند.
 بساواپی /besäwäpi/ ۱. اللُّغْس. ۲. اللُّمَسَة.
 بساوش /besäweš/ ← مالش، مالیدن.
 بسباسه /busbäse/ (گیا) ← جوزبویا.
 بس بودن /bas-budan/ کَفَايَة / كَفَى ب جزاء / جَزَى - .
 بسپار /baspär/ (شیم) البُولِيمِر ← پوليمر.
 بسپارش /b-eš/ (شیم) ← سپاری.
 بسپارش اضافی /b-eš-e-ezäfi/ (شیم) بَلْمَرَة بالجمیع.
 بسپارش تراکمی /b-eš-e-taräkomi/ (شیم) بَلْمَرَة
 بالثَّکَاف، بَلْمَرَة ثَکَافِيَة.
 بسپاری /b-i/ (شیم) التَّبْلُغ.
 بس پایک /baspäyak/ (گیا) البَسْبَایج، أَضْراسِ الْکَلْبِ
 ثاقِبُ الخَجَر، عَزَقُ شُوسِ الغاب.
 بست /bast/ ← سد، بند ۲. ← گیره.
 بستاب /b-äb/ سَدُ الإنصاب.
 بستان /bastän/ ← بوستان.
 بستان افروز /b-afruz/ (گیا) ← تاج خروس.
 بستانبان /b-bän/ ← باغبان.
 بستانسرا /b-sarä/ الحَدِيقَة المَصْشُوعَة وسط المنزل.
 بستانکار /bestänkär/ الغَرِيم، الدَّائِن.
 بستانکار با وثيقه /b-e-bä-vasiqe/ ← بستانکار
 وثيقه دار.
 بستانکار عادی /b-ädi/ الدَّائِن العادي.
 بستانکار گروگیرنده /b-e-gerowgirande/ بستانکار
 وثيقه دار.
 بستانکار مدعی /b-e-modda'i/ الدَّائِن المُدَاعِي.
 بستانکار ممتاز /b-e-momtäz/ الدَّائِن المُفْتَاز.
 بستانکار وثيقه دار /b-e-vasiqe-där/ الدَّائِن المُرْتَهِن.
 بستانکاری /b-i/ الدَّيْن، الطَّلَب.
 بستانکاری /bostankäri/ الفِلاخَة ← کشاورزی.

بستانی /bostāni/ البُستاني.

بستر /bestar/ ۱. البفرش، الفراش، المهد، المهاد،
المثال، المطرح، الوثاب. ۲. قاع النهر أو البحر.

بسترانداختن /b.-andāxtan/ ۱. إغداداً / أَعَدَّ وَهَيَّئَتْهُ /
هيئاً الفراش.

بستره /b.-e/ ملائم للزرع في مساكب الحدائق وغيرها. /
beddingplane/

بستري /b.-i/ ملازم الفراش، الخرض، الرابض.

بستري شدن /b.-i-sodān/ ملازمة الفراش بسبب
المرض، الوقوع بالمرض والبقاء في الفراش.

بستري کردن /b.-i-kardan/ التمريض وتويع المريض
في الفراش.

بست زدن /bast-zadan/ لَفَسَقُ الصُّحُونِ الصُّينِي
المكسورة، تَحْكِيمُ قَطْعِ الخشب بالمسامير وغيرها.

بستگان /bastegān/ ← خوششان.

بستگی /bastegī/ ۱. ← خوشاوندی. ۲. العلاقة،
التعلق، الملازمة، الجامعة، العزوة، القعد، الوصل،
الإلحاق، الاتصال، الرُطْب، الرابطة، الإزتياب، التَّسْبِة،
النَّسَب.

بستگی داشتن /b.-daštan/ ۱. إزتياباً / إزتياباً، إتصلاً /
إتصلَ إليه، مُناسَبَةً / ناسب، وضلاً وِصلةً / وَصَلَ بِمَتَا /
مَتَّ / إليه بصلو.

بستگی لگاریتم /b.-ye-logāritm/ (رض) النَّسَبُ
الرياضي.

بستن /bastan/ ۱. قَفَّلَا / قَفَّلَ / وإفقالاً / أَقْفَلَ وَغَلَقَا
/ غَلَقَ - وإغلاقاً / أَغْلَقَ وَتَغْلِيْقًا / غَلَقَ وَأَزْمَا / أَزَمَ -
وتأصيذاً / أَصَدَّ وَإِصْاداً / أَصَدَّ وَإِطْاماً / أَطَمَ وَبَلَوْقاً /
بَلَقَ - وإبلاقاً / أَبْلَقَ وَإِنْهَاماً / أَنْهَمَ وَإِثْرَاساً / أَثْرَسَ وَتَشْرِيعاً
/ تَرَعَّ وَخَفَأَ / خَفَأَ - وإخفاءً / أَجْفَأَ وإِجْافَةً / أَجَافَ وَأَذَلَّ /
أَذَلَ - وَرَتْجاً / رَتَجَ - وإزتاجاً / أَرْتَجَ وَرَدّاً وَمَرْدّاً وَمَزْدوداً
وَرِدْدِي / رَدَّ - وَرَدَمًا / رَدَمَ - وإزلاجاً / أَرْلَجَ وإِزْلَاحاً /
أَرْلَجَ وَسَطَمًا / سَطَمَ - وإغناكاً / أَغْنَكَ وَلَصاً / لَصَّ - وَلَطاً /
/ لَطَّ - وإِجْفافاً / أَوْجَفَ وَإِصْاداً / أَوْصَدَ الباب، طَبَقاً
وَطَبَقاً / طَبَقَ - يَدَهُ، إِطْبَاقاً / أَطْبَقَ الكِتَابَ، تَغْلِيْقًا /
غَلَقَ. ۲. إزتياباً / إزْتَبَطَ الدَّابَّةَ وَغَيْرَهَا، سَدَّ / سَدَّ
سُدّاً / سُدَّ عَقْدًا / عَقَدَ بِ تَعْقِيْدًا / عَقَدَ، إغْتِقَادًا /

إِغْتَقَدَ، أَرَمًا / أَرَمَ بِ جَحْدَلَةً / جَحْدَلَ، جَحْمَظَةً /
جَحْمَظَ، جَزَأً / جَزَأَ حَتَّأً / حَتَّأَ - الْعُقْدَةَ، حَذَجاً /
حَذَجَ - الْأُحْمَالَ، حَزَكاً / حَزَكَ بِ حَزَمًا / حَزَمَ بِ حَزَقًا /
حَزَقَ بِ حَقًّا / حَقَّ - الْعُقْدَةَ، حَكًّا / حَكَّا - وَحَكَايَةً /
حَكَى - الْعُقْدَةَ، دَسَمًا / دَسَمَ، رَنْطًا / رَنْطَ بِ رَزْمًا /
رَزَمَ، تَرْبِيْقًا / رَبَّقَ، رُثُومًا / رَثَأَ - وَرُثُوءًا / رَثَأَ - الْعُقْدَةَ،
رُثْقًا / رُثِقَ بِ رَمًا / رَمَ، شَرْعًا / شَرَعَ، صَرْأً / صَرَّ - الصُّرَّةَ، إِضْافاً /
أَضَفَدَ، صَفَطًا / صَفَطَ - هـ بِالْحَبْلِ، طَمَلًا / طَمَلَ،
عَضَبًا / عَضَبَ بِ عَضْمًا / عَضَمَ بِ إِغْصَامًا / أَغْصَمَ،
غَقْلًا / غَقَلَ بِ عَكْبِيْقَةً / عَكْبَشَ، كَرْدَسَةً / كَرْدَسَ، لَنَّا
/ لَنَّا، مَقَطًا / مَقَطَ، نَطًّا / نَطَّ، إِثْنًا / أُوثِقَ، وَزَرًا
/ وَزَرَ يَزِرُ الثَّلْمَةَ ۳. ← منجمد کردن. ۴. منجمد شدن.
۵. ← تعطيل کردن. ۶. [~ خود را] ← ثروتمند شدن،
بی نیاز شدن.

بستن حساب /b.-e-hesāb/ ختام الحساب، إقفال
الحساب، نهاية الحساب، إغلاق حساب العملاء في
المصرف، تَضْفِيَةِ الحساب وإنهاء التَّعَامُل.

بستن خون /b.-e-xun/ ← انعقاد خون.

بست نشستن /bast-nešastan/ التَّخَضُّن.

بستن کارخانه‌ی بی روی کارگران /b.-e-kārxāne-yi-
bar-ru-ye-kargārān/ الإغْلَاقُ التَّجْزِيْرِي.

بستنی /bastani/ چيلاتي، لَبَن مَثْلُوج، البُوز، چيلاتي،
مُثَلَّجَةٌ، دُنْدُرْمَةٌ، بُوْطَةٌ، الحَلِيْبُ المَحْمَد.

بستنی فروش /b.-foruš/ بائع الجليد.

بستو /bastu/ (گيا) الجَفْن، تجويفت يحوي اعضاء
التناسل في بعض النباتات الدنيا.

بست و بند /bast-o-band/ ← گيره.

بستوه /bestuh/ المَلُول، المَعْمُوم.

بسته /baste/ ۱. المَغْلَق، مَسْدُود، مَلْتَمِش، المُنْهَم من
الابواب، المَقْفَل، المَطْبُوق، الطَّبَق، المَقْفُول، الرُّثَق. ۲.
المَرْبُوط، المَقْتِيد، المعاق، المُنْبِت، المُنْعَقِد، الرُّبِيْط،
المَقْفُود، المَسْطُوب به، «~ به»: مَوْقُوفٌ أَوْ مَوْقُوفٌ عَلَى،
تَوَقَّفَ عَلَى، «~ به آن است که»: مُعْلَقٌ بِكَذَا أَوْ عَلَيْهِ. ۳.
الجند، المُنْجِید، الخائر، المَحْضَر ← منجمد. ۴.
الغامض، المَعْمُض، المَطْوِي. ۵. إِبَالَةٌ، البَالَّة، الباقَة،

بسنديگى /*basandegi*/ الاكتفاء، اليمام، الجزء، القصر، الهجراء.

بسندە /*basande*/ الكفاية، الكفي، الكفي، الوفق، بش، حشْب.

بسندە كردن /*b.-kardan*/ اِكْتَفَى به، اِحْتِسَاباً / اِحْتَسَب به، اِفْتِصَاراً / اِفْتَصَرَ على كذا، جَزَأً / جَزَى - بالشئ من الآخر، اِجْزَاءً / اِجْزَأَ هـ الشئ، جَزَأً - الشئ، تَجَزَّوْا / تَجَزَّأَ بالشئ، اِجْجَلَا / اِجْجَلْ، بَقَعَا / بَقَعَ - بالشئ، اِجْجَرَا / اِجْجَرَى بالشئ، غَنَى وَغْنَاءً / غَنَى - بسودن /*basudan*/ ← لمس كردن.

بسى /*basī*/ الكثير، الْمُتَعَدِّد، بِحَدِّ كَافٍ، بِقَدْرِ زَائِد.

بسيار /*besyār*/ الكثير، الوافر، المَوافِر، الوفَر، الأثاث، البَجِينِس، الثَّمر، الجِنل، الجُبْلَة، جَدَأَ، الجَزَل، الجَزَال، الجَفِيل، الجَم، الجَصَم، المَجْنَب، الحافِل، الحَفِيل، الدَّيْس، الدُّثْر، الدَّيْحَس، الدُّخَاس، الدُّجِينِس، المُتَدَاكِس، الرُّبْس، الأَزْمَلَة، السَّيْنِيع، الشُّقَّة، الطُّوفَان من كُلِّ شئ، العُبر، العَيْدِيد، المُتَعَدِّد، كَثِيرُ العَدَد، العُسْكَر، العَلِيْزَة، العَزِيْز، العَاِمِر، العُفْل، الفَاِئِض، الفَيَاض، الفَيَض، القَلْبِض من الأشياء، الكُتَاب، الكُتَار، الكُثاف، الكُوْثَر، الكاجية، الكَرِي، الكَثِيف، اللَّابِد، القَر، المَزِيْز، النَّر، الهَيَّان، المُنْهَجَر، الهَذَر، الهَضَل، الهَائِش.

بسيار شدن /*b.-šodan*/ كَثُرَ وَكَثَارَةً / كَثُرَتْ تَكَثُّراً / تَكَثَّرَ، تَعَدَّدُ / تَعَدَّدَ، وَفَرَأَ وَفَرَةً وَوُفُوراً / وَفَرَ يَفِرُّ وَوَفَارَةً / وَفَرَ يُوْفِرُ المَالَ أَوِ المَتَاعَ، تَوَافَرُ / تَوَافَرَ الشَّيْءُ، أُدِيَاً / أُدِيَ - وَأَمْرُاً وَأَمَارَةً وَأَمْرَةً / أَمَرَ - الشَّيْءُ، ثَرَاءً / ثَرَأَ القَوْمُ، جَمًّا وَجُمُوماً / جَمَّ - الشَّيْءُ، رَبَاعَةً / رَبَّعَ، رَبَلًا / رَبَلَ بِ إِذَا مَأ / أُرْذِمَ، زَعَجًا / زَعَجَ - زَيْعًا وَزَيْعًا وَرَبَاعًا وَرَبَعَانًا / رَاعَ، إِذَا مَأ / أُرْذِمَ، طُمُومًا / طَمَّ - الشَّيْءُ غُلُوفًا / غَلَاثَ غُرَّراً وَغَرَارَةً / غَرَزَ، اِغْلِيلَابًا / اِغْلُولِبَ القَوْمُ، نَمَاءً وَنُمُومًا / نَمَأَ، نَهَرًا / نَهَرَ - الشَّيْءُ، اِتْلَادًا / اِتْلَدَ القَوْمُ، وَفِيًا / وَفَى يَفِي الشَّيْءَ.

بسيارکردن /*b.-kardan*/ تَكْثِيرًا / كَثُرَ، تَوَفِيرًا / وَفَرَ، وَفَرَأَ وَفَرَةً / وَفَرَ يَفِرُّ لِه المَالِ وَنَحْوَهُ، ذَرَأَ / ذَرَأَتْ إِزْبَاءً / أَزْبَى، اِكْتَارًا / أَكْثَرَ، ثَرَاءً / ثَرَأَ اللُّهُ القَوْمُ، عَفَاثَ اِسْتِلْهَاءً / اِسْتَلْهَى، اِمْتَجَادًا / اِمْتَجَدَ لَهُ من كذا، اِيتْجَا / اُوتْج، اِسْتِيْتَارًا / اِسْتَوْتَر من الشَّيْءِ.

الخَزْم، الخَزْمَة، الرُّزْم، الرُّزْمَة، الرُّبْطَة، الطَّرْد، الطَّاقَة، اللُّقَة ← بَقَجَه.

بسته اسكناس /*b.-ye-eskenäs*/ رِزْمَةً من أَوَارِقِ العُملَة.

بسته بندی /*b.-bandi*/ التَّعْبِثَة، التَّغْلِيْف، الرُّزْم، الصُّرَة، الخَزْمَة ← بسته بندی كردن.

بسته بندی كردن /*b.-b.-kardan*/ رَزَمَ / رَزَمَ حَزْمًا / حَزَمَ بِ صَرًا / صَرَّ تَغْبِثَةً / عَبَأَ، تَغْلِيْفًا / غَلَفَ، لَفَمًا / لَفَمَ بِ رُظْطَ الأشياء ووضعاها في العُلْبَة.

بسته پستی /*b.-ye-posti*/ الطَّرْد، طَرَدَ البَرِيد، طَرَدَ بَرِيدِي.

بسته زبان /*b.-zabān*/ أَلَكَن.

بسته شدن /*b.-šodan*/ تَسَدَّدُ / تَسَدَّدَ، اِنْسِدَادُ / اِنْسَدَّ، رَتَقًا / رَتَقَ - اِنْرِمَامًا / اِنْرَمَ، طَبَقًا / طَبَقَ - اِنْطِبَاقًا / اِنْطَبَقَ، تَطَبَّقَ / تَطَبَّقَ، اِنْعِقَادُ / اِنْعَقَدَ الشَّيْءُ، اِنْفِلَاقًا / اِنْفَلَقَ، وَاِسْتِفْلَاقًا / اِسْتَفْلَقَ، وَاِنْفِلَاقًا / اِنْفَقَلَ، اِسْتِلْجَاجًا / اِسْتَلْجَحَ الباب.

بسته های انفجاری /*bastehā-ye-enfejāri*/ (نظ) الطُّرُودُ المَلْعُومَة.

بستیناج /*bastināj*/ (گیا) حَمَضُ الأُمِير.

بس شمار /*bas--šomār*/ (رض) المَضْرُوبُ فِيهِ.

بس شمارى /*b.-š.-i*/ (رض) الصُّرْبُ ← ضرب.

بس شمر /*šomar--* (رض) ← بس شمار.

بس شمرده /*b.-šomorde*/ المَضْرُوب.

بسط /*bast*/ اِنْبِطَ ← كَشَش.

بسط دادن /*b.-dādan*/ ← گستردن.

بسط یافتن /*b.-yāftan*/ تَبَسَّطًا / تَبَسَّطَ، اِنْبِساطًا / اِنْبَسَطَ.

بسفایج /*basfāyaji*/ (گیا) البَسْبَاج ← بس پایک.

بسفراوری /*basfarāvari*/ اِلْتِجَاثُ الجُمْلِي.

بسکتبال /*basketbāl*/ كُرَة السَّلَة.

بس كردن /*bas-kardan*/ ۱ - بازماندن. ۲ - بسنده كردن.

بسكماج /*baskomāj*/ اِلْشِمَاط.

بسگانی /*basgāni*/ تَعَدُّدُ الرُّوْجَات.

بسله /*basle*/ (گیا) ← نخود فرنگی.

بسمر /*besmer*/ [طريقه] طَرِيقَةُ بَسْمَر [في اِتْجَاثِ القَوْلَاد].

بسیاری */b.-i/* الكثرة، الكثرة، الوفرة، الوفرة، الجزالة،
 الغم، الغمرة، الغر، الغزاة، الغيرة، الفيض، الكور،
 المزر، المزر، النذح ← فراوانی.
 بسیج */basij/* الحشد، التعبئة، الجمع، نفي عسكري.
 بسیج عمومی */b.-e-omumi/* تعبئة الجيش، التعبئة
 العامة، النفي العام.
 بسیج کردن */b.-kardan/* تعبئة / عبى وتعبئة / عبأ
 وتجهيلاً / جيش وحشداً / حشد وتجهيلاً / جرد
 الجيش، تشريته / سري القائد سريته [ياثي].
 بسیج همگانی */b.-e-hamegani/* ← بسیج عمومی.
 بسیط */basit/* ۱ ← گسترده، پهن، گشاد. ۲. (شیم)
 الغنصر، أحد العناصر الكيميائية التي يزيد عددها على
 مئة. ۳. جزء متميز من أداة مركبة.
 بسیله */basile/* (گیا) ← لوبیا گرگی.
 بشارت */bešarat/* التبشير، البشارة، البشرى ← مزده.
 بشارت دادن */b.-dadan/* ← مزده دادن.
 بشاش */baššāš/* ← شاد، خوشحال.
 بشاشت */baššat/* البشاشة ← شادمانی.
 بشاشی */baššāši/* ← شادمانی.
 بشتو */boštar/* (پز) ← جوش ۳.
 بشتوم */boštoram/* (پز) ← بشتو.
 بشر */bašar/* ← آدم، انسان.
 بشر دوستی */b.-dusti/* حب البشرية.
 بشر شناسی */b.-šenāsi/* ← انسان شناسی.
 بشره */bašare/* البشرية.
 بشری */bašari/* الإنساني.
 بشریت */bašariyya/* الإنسانية.
 بشقاب */bošqāb/* الصحن، السكرجة، الطبق.
 بشقاب پرنده */b.-parande/* الطبق الطائر.
 بشقاب خورش خوری ← */b.-e-xoreš-xori/* خورش
 خوری.
 بشقاب لب تخت */b.-e-labtaxt/* ← لب تخت.
 بشکن */beškan/* فرقة الأصابع حين الرقص.
 بشکن زدن */b.-zadan/* ثقّيقاً / ثقّغ، ثقراً / ثقّغ فلان.
 بشکه */boške/* البرميل، البئبة ← چلیک.
 بشم */bašm/* الضيق.

بشمه */b.-e/* ← بشم.
 بشنین */bošnini/* (گیا) البشنين، غرائش النيل.
 بشیر */bašir/* (جان) أبو بشير، البشير، سمك نهري كبير
 الجثث يكثر في النيل وفي معظم الأنهر الأفريقية.
 بصری */basari/* البصري، البصرياتي.
 بصل النخاع */basal-o-nnoxā/* (پز) المخروط،
 النخاعي، النخط.
 بصیرت */basirat/* البصيرة.
 بضاعت */bezd'at/* ۱ ← سرمایه. ۲ ← مال.
 بط */bat/* (جان) ← مرغابی.
 بطری */botri/* الرجاجة، القثينة، القارورة، القزارة.
 بطری لید */b.-ye-lejd/* (فز) قثينة ليدين، وعاء ليدين.
 بطریک */batirak/* البطريرك.
 بطریق */betriq/* البطريرق.
 بطلان */botlān/* ۱ ← باطل شدن. ۲. البطلان.
 بطلان قانونی */b.-e-qānumi/* (حق) قابلية الإبطال.
 بطم */botm/* (گیا) ← بته.
 بطم شرقی */b.-e-šarqi/* ← (گیا) الضرو.
 بطن */batn/* (پز) البطين.
 بطن چپ */b.-e-cap/* (پز) البطين الأيسر.
 بطن راست */b.-e-rāst/* (پز) البطين الأيمن.
 بطن پیچیده گوش */b.-e-picide-ye-guš/* (پز) الأذن
 الباطنة ← گوش داخلی.
 بظر */bāzr/* البظر ← چوچوله.
 بظری */b.-i/* (پز) البظري.
 بعب کردن */ba'ba'-kardan/* ثغاء / ثغاءات الشاة.
 بعد */ba'd/* ف، ثم، بعد.
 بعد */bo'd/* ۱ ← دوری. ۲. (مسب) البعد ← فاصله.
 بعداً */ba'dan/* ← بعد.
 بعدی */ba'di/* الثاني، الآخر، القريب، المتعاقب، التعقب.
 بعضی */ba'zi/* ← برخی، پاره‌یی، گروهی.
 بعل */ba'l/* البغل.
 بعيد */ba'id/* ← دور.
 بغ */baq/* ← خدا.
 بغاز */boqāz/* ← تنگه.
 بغبغو */baqbaq/* النوح، النواح، النباح، سجع الحمام،

بک چپ */bak-e-cap/* [در فوتبال] الظَّهْرُ الْأَيْسَرُ.
 بکر */bekr/* ۱ ← باکره. ۲ ← تازه، نو.
 بک راست */b-e-rāst/* الظَّهْرُ الْأَيْمَنُ.
 بکرانی */bakrā'i/* (گیا) لَيْثُمُونَةُ هِنْدِيَّةُ.
 بکرزایی */bekrāyi/* التَّوَالِدُ الْعُذْرِيَّ أَوِ الْبِكْرِيَّ.
 بکرزایی مصنوعی */b.ye-masnu'i/* التَّوَالِدُ الْعُذْرِيُّ الصَّنِيعِيَّ.
 بکری */bekri/* ← دوشیزگی.
 بکرل */bekrel/* [اشعه] (فز) أَشَعَّةٌ بَيَكْرِيْل.
 بکسمات */baksamāt/* البَقْسِمَات ← نان سوخاری.
 بکسوات */boksovāt/* تَذْوِيْم، دَوْرَانُ سَرِيْع.
 بکسوات کردن */b.-kardan/* تَذْوِيْمًا / دَوْم، دَوْرَانًا وَدَوْرًا / دَارَ.
 بکسل */boksel/* حَبْلُ الْقَطْرِ أَوِ السُّخْب، حَبْلٌ أَوْ سِلْسِلَةٌ لِّلْقَطْرِ أَوِ الْجَزْ، كَادِح، جَارِ.
 بکسل کردن */b.-kardan/* قَطَّرَ / قَطَّرَتْ جَزًا / جَرَّتْ سَخْبًا / سَخَبَتْ.
 بکسیر */boksir/* ← بکسل.
 بکمون */bokmun/* (گیا) الْعَرْفَج.
 بکیلہ */bakile/* الْبَيْكَالَةُ.
 بگ */bag/* ← بک ۱.
 بگم */begom/* رَوْجَةُ الْبَيْک ← بانو، خانم.
 بگونگو */bogunagu/* ← گفتگو.
 بگونگو کردن */b.-kardan/* ← گفتگو کردن.
 بگونیا */begonyā/* (گیا) الْبَغُونِيَّة، الْبَغُونِيَّة، الْبَغُونِيَّة.
 بگونیاها */b.-hā/* (گیا) الْبَغُونِيَّات، الْبَغُونِيَّات.
 بگیریگیری */begir-begir/* ← بگیر و ببند.
 بگیر و ببند */b.-o-beband/* ۱. التَّوْقِيْف، الْحَبْس، التَّقْيِيْد. ۲ ← حکومت نظامی.
 بل */bal/* ← بلکه.
 بل */bel/* (فز) بَلْ، وَحْدَةُ التَّفَاوُتِ فِي مُسْتَوَى الشَّدَّةِ بَيْنَ صَوْتَيْنِ مُتَسَاوِيَيْنِ التَّرْدَدِ.
 بلا */balā/* الْذَاهِيَّة، النَّائِيَّة، التَّوْبَةُ، النُّكْب، النُّكْبَةُ، إِنَّتَه الْجَبَل، الْأَثْو، الْإِدْ، الْإِدَّة، الْإِزْل، الْأَطْوَر، الْأَيْقِيَّة، الْأَيْقِيَّة، الْأَعْوِيَّة، أُمُّ أَوْدَك، أُمُّ الْجَذَع، أُمُّ جُنْدَب، أُمُّ الرُّقُوب، أُمُّ طَبَق، أُمُّ قَشْعَم، الْمُؤَيَّد، الْبَاسَاء، الْبُجَر،

الْجَزَل.
 بغبغو کردن */b.-kardan/* نَوَّحًا وَنِيَّاحًا وَنَوَّاحًا وَنِيَّاحَةً وَ مَنَاحًا / نَاحُتِ الْحَمَامَةِ، جَزَلًا / جَزَلٌ - وَزَعْبًا / زَعَبٌ - وَتَزَعِيْبًا وَتَزَعَابًا وَفَرَقَرَةً / فَرَقَرَتْ الْحَمَامَةُ.
 بغچه */boqce/* الرُّزْمَةُ، الرُّنْطَةُ، الحُرْمَةُ، صُرَّةُ الْأَلْبِسَةِ، بُقْجَةُ، الْكَارَةُ ← بسته ۵.
 بغرنج */boqranj/* ← دشوار.
 بغرنج شدن */b.-šodan/* ← دشوار شدن.
 بغرنج کردن */b.-kardan/* ← دشوار کردن.
 بغض */boqz/* ← دشمنی، کینه. ۲. الْفَصْصُ مِنَ الْحَزْنِ.
 بغض کردن */b.-kardan/* ← جَهَشًا وَجَهْشًا وَجَهْشَانًا / جَهَشٌ - إِلَيْهِ، صَوْعًا / ضَاعَ الصَّيْ.
 بغل */baqal/* ۱. الْإِنْط، الْيَطْف، الْجُضْن، الصُّغْن، الصُّغْن. ۲. الْجَانِب، الْقَرْب ← نزدیک.
 بغل بر */b.-bor/* الطَّرَف، الْحَاشِيَّة.
 بغل چپ */b.-e-cap/* [در فوتبال] الْجَنَاحُ الْأَيْسَرُ ← گوش چپ.
 بغل دست */b.-dast/* بِالْقَرْب، إِلَى جَانِبِ.
 بغل راست */b.-e-rāst/* [در فوتبال] الْجَنَاحُ الْأَيْمَنُ ← گوش راست.
 بغل کردن */b.-kardan/* عِنَاقًا وَمُعَانَقَةً / عَانَقَ، إِحْتِضَانًا / إِحْتَضَنَ.
 بغلی */baqali/* الْإِبْطِي، شَيْءٌ يُمَكِّنُ حَمْلَهُ تَحْتَ الْإِنْط.
 بقا */baqāl/* ← دوام.
 بقال */baqāll/* الْبَدَال.
 بقالی */b.-i/* ۱. الْبِقَالَةُ. ۲. دَكَاؤٌ أَوْ مَخْرُؤُ الْبِقَالِ.
 بقای انرژی */baqā-ye-enerži/* (فز) جَفْظُ الطَّاقَةِ.
 بقچه */boqce/* ← بغچه.
 بقسمات */boqsamāt/* ← بکسمات.
 بقم */baqam/* (گیا) الْبَقْم.
 بقولات */boqulāt/* الْحُبُوب.
 بقه */boqqe/* (جان-د) الْبَقَّة.
 بقیه */baqiyye/* ← باقیمانده.
 بک */bak/* ۱. الْبَيْک، الْبَيْک. ۲. [در فوتبال] الظَّهْرُ.
 بکارت */bekarat/* ← دوشیزگی.
 بکارت گرفتن */b.-gereftan/* إِزَالَةً / أَرَاؤُ بَكَارَةَ الْفَتَاةِ.

بلاگردان /b.-gardän/ ١. دافعُ البلاء. ٢. الحارس، الحافظ. ٣. كلُّ شيءٍ يَمْنَعُ الإنسانَ من البلاء كالصدقة والفدية.

بلال /baläl/ (گیا) ← ذرت.

بلاند /bländ/ (شیم) ← سولفورروی.

بلانکت /belänket/ صَلَصةٌ بَقَرِيَّةٌ [طبقٌ من عصارة اللحم البَقَرِيّ وَالصَلَصةُ البيضاء].

بلاي ناگهانی /balä-ye-näghäni/ الطَّارِقةُ، الطَّارِئةُ، النَّارِئةُ.

بليرینگ /bolbering/ مَحْمَلُ الْكُرَيَاتِ.

بلیشو /belbašu/ ← هرج ومرج، شلوغی.

بلبل /bolbol/ (جان) البَلْبَلُ، الفَتَالُ، الجُمَيْلُ، الجُمَيْلُ، العَنْدَلِيبُ، الشَّوَالَةُ، الهَزَّارُ، أبوهارون، الْمُزَقَّةُ، الكَعْفِيَّةُ.

بلبل زبان /b.-zabän/ (گیا) الفَصِيحُ.

بلبل زبانی /b.-z.-i/ الفَصَاحَةُ، خِلاوةُ اللِّسَانِ.

بلبل زرد /b.-e-zard/ (جان) الخَزَارُ.

بلبله /bolbole/ الإِبْرَيقُ.

بلبوس /balbus/ (گیا) بَصَلُ الدُّنْبِ، بَصَلُ الزَّرِيرِ.

بلد /balad/ ١. الدَّلِيلُ، الزَّائِدُ ← رَاهِنَمَا.

٢. العَارِفُ، الْحَبِيرُ بِالشَّيْءِ ← دَانَا.

بلدرچین /beldercin/ (جان) السُّلْوَى، الصُّفْرَدُ، الْفَرْي، السَّمْنُ، السَّمَانِي، النُّعْبُوقُ.

بلدرچینها /b.-hä/ (جان) النُّعْبُوقِيَّاتُ.

بلدوزر /boldozer/ ← بولدوزر.

بلديه /baladiye/ ← شهرداری.

بلژیك /belžik/ بَلْجِيكَا، بَلْجَا، بَلْجِيكَا.

بلژیکی /b.-i/ بَلْجِيكِيّ.

بلسان /balasän/ (گیا) الْبَلْسَانُ، الْبَيْلْسَانُ، الْبَلْسَمُ، الْبَشَامُ، مَلْيَسَا.

بلسان اسرامیل /b.-e-esrä'il/ (گیا) بَلْسَانُ إِسْرَائِيلَ.

بلسان افریقایي /b.-e-efriqäyi/ (گیا) الْمُثْقَلُ.

بلسان راهب /b.-e-räheb/ (گیا) ← بِمَ تَلُو.

بلسان سیاه /b.-e-siyäh/ (گیا) الْخَاوِرُ.

بلسان الماء /b.-ol-mä/ (گیا) بَلْسَانُ الْمَاءِ، أَفْلُوشْ أَمْرَد، خَمَانُ الْمَاءِ.

بلسان مکی /b.-e-makki/ (گیا) الْبَلْسَمُ الْمَكِّيّ، بَلْسَمُ

الْبَحْرِيّ، الْبَحْرِيَّةُ، الْبَزْلَاءُ، الْبَاسِقَةُ، الْبُقَارَى، الْبُقَرُ، الْبَيْلَةُ، الْبَاهِظَةُ، الْبَاقِيقَةُ، الثُّرَّةُ، الثُّرَّةُ، الثُّوْلَةُ، الثُّوْلَةُ، الْمُجَحَّفَةُ، الْجَوْخَةُ، الْجَائِخَةُ، الْجَبَلُ، الْحَادِثَةُ، الْحِسْبَانُ، الْحَاقَةُ، الْحَقَّةُ، الْخَمْفُوسُ، الْخَوْلُ، الْخَوْلِي، الْخَوْلَقُ، الْخَوْلُولُ، الْخَيْنُ، الْخَيْتِيعُ، الْخَرْسَاءُ، الْخَرْيَّةُ، الدَّبُولُ، الدَّجْنِسُ، الدَّرْدَبِينِسُ، الدَّفَرُ، الدَّلَامِسُ، الدَّلْمِسُ، الدَّامِكَةُ، الدَّهْرُ، الدَّهْمُ، الدَّهْمَاءُ، الدَّيْلَمُ، الدَّرْزِي، الْمَذَكَّةُ، ذَاتُ الرُّوَاعِدِ، الرُّبْسَاءُ، الرُّبْسُ، الرُّزْمُ، الرُّزْنَةُ، الرُّزْمَةُ، الرُّزْمَةُ، الرُّزْمُ، يَنْثُ الرُّزْمِ، الرُّزْمُ، الرُّزْمُ، الرُّبَاءُ، الرُّبِي، الرُّزْزَالُ، الرُّزَامُ، السُّبْدُ، السُّرْسُوفُ، السُّقَاءُ، الْمَشَقَّةُ، الصَّلُ، الصَّمُ، الصَّنَمَةُ، الصَّابَةُ، الصَّاحَةُ، الصَّافِقَةُ، الصَّافِقَةُ، الصَّافِقَةُ، الْمُصَابَةُ، الْمُصَابُ، الْمُصَابَةُ، الصَّاجَعَةُ، الصُّرْنَةُ، مُطْفِئُ الرُّضْفِ، الطَّيْخَةُ، الطَّاقَةُ، الْعَثْرِيْسُ، الْعَجُوزُ، الْعَرِيْمُ، الْعُضْلَةُ، الْعُظْمَةُ، الْعُلُوقُ، الْعَمْرُدُ، الْعَمْرُطُ، الْعَمَاسُ، الْعَوْبُطُ، الْعَوْبُطُ، الْعَنْصَرُ، الْعَنَاقُ، الْعَنْقَاءُ، الْغَاشِيَّةُ، الْغَمَاءُ، الْعُمَى، الْغَالِئَةُ، الْفَقُّ، الْفَجِيئَةُ، الْفَادِخَةُ، الْفَاضَةُ، الْفَاقِرَةُ، الْفَاقِقَةُ، الْفَلَيْقَةُ، الْفُسْطَلُ، الْقَشْطَلَانُ، الْقَنْطِيرُ، الْكَرَابَةُ، الْكَرْنِيَّةُ، الْكَارِئَةُ، الْكَزْمُ، الْكَزْمُ، الْكَرْنِيَّةُ، الْكَلُّ، لَحَاصِي، اللَّمَّةُ، الْمَلِئَمَةُ، اللَّهْمُ، الْمَيْلَةُ، النَّارَةُ، النَّصْبُ، النَّصْبُ، الْمُنْظُورَةُ، النَّطْلَاءُ، النَّيْطَلُ، النَّكْمَةُ، النَّاقِرُ، النَّقْرَسُ، النَّاقِلَةُ، إِخْدَى نَبَاتِ طَبَقِ، الْوَامِئَةُ، الْوَيْبَةُ، الْوَيْبَةُ، الْهَشْرُ، الْهَازِمَةُ، الْهَنَاءُ.

بلادانه /balädäne/ (گیا) بَسْتُ الْحَسَنِ ← شَابِيْزَكِ.

بلادار /balädär-(dor)/ (گیا) الْبِلَادَرُ، إِخْصَاصُ الْبَرِّ، الْأَنْقَرْدِيَّةُ.

بلادرنگ /belä-darang/ فَوْرَا.

بلادون /belädun/ (گیا) الْبِلَادُونَةُ.

بلاديده /balä-dide/ الْمَنْكُوبُ، النَّكِيْبُ.

بلادیدن /b.-diden/ ← رَنْجِ دِيْدَن.

بلادزر /baläzor/ (گیا) ← بلادَر.

بلاسيوس /beläsiyus/ (جان) رِيَّةُ الْبَحْرِ ← عُرُوسُ دَرِيَايِي.

بلاغت /baläqat/ الْبَلَاغَةُ.

بلاكش /balä-keš/ الْمُثْتَلَى، الْكَادِحُ.

بلاكشیدن /b.-kešidan/ كَذْحَا / كَذْحَ، إِحْتِمَالًا / إِحْتَمَلُ الْبَلَاءِ.

اِسْتَهْدَفَ / هَوِيًا وَهَوِيَانًا / هَوَى - ← دراز شدن. ۲. اِغْتَلَاةُ / اِغْتَالَى / شُبُوًا / شَبَا شُبُوًا / شَبَا شُرُوًا / شَرَاثَ لَهَا / لَا بِ تَبْجَا / تَبَّجَ تَبُّورًا / تَبَّرَ تَنَا وَتُشَوًا / تَنَا تَ تَشُوصًا / تَشَّصَ تَشُوصًا / تَصَّصَ تَشُوصًا / اِنْتَصَصَ / اِنْتَصَصَ / اِنْغَادًا / اُوْفَدَ / هَوِيًا وَهَوِيَانًا / هَوَى. ۳. وَفَقًا وَفُقًا / وَفَقَ يَفُقُ، قَوْمًا وَقَوْمَةً وَقِيَامَةً وَقَامَةً / قَامَ يَقُومُ، اِنْتَصَبًا / اِنْتَصَبَ، نَهَدًا / نَهَدَ تَهَضًّا وَتُهُوضًا / تَهَضَّصَ / اِنْتَهَضًا / اِنْتَهَضَ ← برخاستن. ۴. سَمَقًا وَسَمُوقًا / سَمَقَ سَمًا وَشُبُوًا / شَبَّ سَبًّا.

بلند قامت /b.-qämat/ ← بلند بالا.

بلند قد /b.-qad/ ← بلند بالا.

بلند کردن / *to - kardan* / ۱. غَلَوُا / غَلَا بِهِ، تَغْلِيَةً /
 عَلَى، إغْلَاءَ / أَعْلَى، مُعَالَاةَ / عَالَى الشَّيْءِ بِهِ، رَفَعَا /
 رَفَعَتْ تَرْفِيعًا / رَفَعَ، تَرْفِيعًا / رَفَعِي، سَمَكًا / سَمَكَتُ
 سَمُوكًا / سَمَا بِهِ، إِسْمَاءَ / أَسْمَى، سَلَوُا / سَلَاَتُ سَلِيلًا
 / شَالَ بِ، إِشَالَةً / أَشَالَ، صَعِدْتُ تَبَرًّا / تَبَرَّبَ
 نَصَبًا / نَصَبْتُ نَهْأَ / نَاةً بِالشَّيْءِ، تَنْوِينًا / نَوَّهَ ←
 بالا بردن. ۲. إِقَامَةً / أَقَامَ، إِنْقِافًا / أَوْقَفْتُ، تَوْقِيفًا / وَقَفْتُ،
 تَهَضًّا / تَهَضَّتْ إِنْهَاضًا / أَتَهَضَّتْ، إِنْهَازًا / أَتَهَزَّزُ ←
 برخیزانیدن. ۳. رَحَزَحَةً / رَحَزَحَ، إِفْلَالًا / أَقْلَ، نَنَشَأُ /
 نَعَشَ وَانْعَاشًا / انْعَشَ وَتَنْعِيشًا / نَعَشَ هَذَا اللَّهُ ←
 برداشتن. ۴. إِطَالَةً / أَطَالَ، تَطَوَّلًا / طَوَّلَ ← دراز
 کردن.

بلند گو /b-gu/ النَّدِيّ، المَذْيَع، مَغْفُون، مُكَبَّرُ الصَّوْت،
المَكْرُوفُون، المِذْيَاع، المِجْهَار.

بلند گوی استعمار /b.-g.-ye-este'mar/ بُوقُ الاستعمار.

بلندگوی برقی /b.-g.-ye-barqi/ المِذْيَاغُ الْكَهْرَبِيّ،
المِجْهَار.

بلندگوی نامرئی /b.-g.-ye-nāmar'ī/ الهَاتِف.

بلندمازو /b.-mäzu/ (گیا) سِنْدِیَان اُسُود.

بلندمرتبگی /b.-martabegi/ الجلالة، الرفعة، الفخمية،
الکساء، المیز.

بلندمرتبه /b.-martabe/ القلي، ذوالجلال، السمي،
السامي، السننم، السنيا، القداس، الكابر.

بلندمو /b.-mu/ الشَّعِير.

بلندنام /b.-näm/ ← بلندآوازہ.

بلند نظر /b.-nazar/ ← بلند همت.

بلند نظری /b.-n.-i/ ← بلند همتی.

بلندهمت /b.-hemmat/ الطُّمُوح، الطَّمَّاح، الهَمَّام،
الشُّمُخْر، ذُو النُّحْوَةِ، كَبِيرُ النُّفُسِ ← بزرگ منش.

بلندھمتی /b.-h.-i/ کَرَمُ الْأَخْلَاقِ، النَّحْوَةُ، الْفُتُوَّةُ، عُلُوُّ
الْهَمَّةِ، الشُّهَامَةُ، الطُّمُو، الطُّمَى.

بلندی /b-/. ١. الثَّلُو، الغَلَاء، الغَلَى، الإِرْتِقاء، الشَّمَم،
 الشَّمُو، السَّنَاء، الصُّعُود. ٢. الطُّوْل، الإِرْتِفاع، السَّمَك،
 السُّمُوق، السُّوَارَى، النُّؤْف ← درازی. ٣. [جای بلند]
 الغَلَى، الغَلِيَاء، الثَّلُو، البُزْرَةُ، الأَمْت، الصُّتْد.

بلوا /balvā/ الفِئْتَةُ، الغَرْبِدة، هَرَجَ ومَرَجَ، الشُّعْبُ،
الإِضْطِرَاب، الصُّوْضَاء، الجَلْبُ، الجَلْبَةُ، اللَّحَّة، اللَّحَّةُ،
الرُّهْج، الفَرْجَةُ ← أَشُوب، شُورَش.

بلوار /bolvär/ ← بولوار.

بلوایه /balvāye/ (جان) ← پرستو.

بلوچیتريوم / *Baluchitrium* / قَزَن (جان) بلوچیتريوم،
 وحيد قَزَن منقرض من العصر الميوسيني، وهو أعظم
 الثدييات التي كانت تعيش على البر، وهذه الكلمة
 مأخوذة من بلوچستان من مقاطعات ايران.

بلور /bolur/ البلُّور، البلُّور، الحُوْمَة، المَهْو.

بلوردان /b.-dan/ الجيود، تجويف مُبطنٌ ببُلُورات أو بمادّة معدنيّة.

بلور دوتایی /b.-e-dotāyi/ بلور مُضَاعَف أو مُرَكَّب.

بلور سازی /b.-säzi/ ۱. صِنَاعَةُ الْبُلُور، صِنَاعَةُ الرُّجَاجِ. ۲. مَصْنَعُ رُجَاجِ.

بلور شدہ /b.-šode/ المُبَلَّر.

بلور شدن / *b.-šodan* / (شیم) تَبَلُّرُ / تَبَلُّرُ / تَبَلُّرُ / تَبَلُّرُ .

بلو، شناب. /b.-ʃenäs/ العالم باللفظيات.

بلورشناسی i - ϵ - h / علمُ البلُوريات

١٠٠ / *foruṣ* /

ان کا نام: *Abu kamil* / ابو کامل

بَنُورِ نَاسِ / b.-e-kameh / بُنُورِ نَاسِ

بلور کووالانسی /b.-e-kovalansi/ پلور ساهمی.
 بلور کوھی /b.-e-kuhi/ البُورُ الصُّخْرِي، کوارتز شفاف
 عديم اللون.

بلور لايه /b.-läye/ (شيم) بَلُورِيُ التَّرْكِيْب [صفةُ عدد من الحجارة].

بلور نما /b.-nemā/ پلورانی، شبیه بالپلور.
 بلورهای فلزی /b.-hä-ye-felezzi/ پلورات معدنیة.
 بلورهای مختلط /b.-hä-ye-moxtalet/ پلورات مختلطه أو مَمْرُوجَة.
 بلوری /b.-i/ البُلُورِي، البُلُورَانِي، المُتَبَر.
 بلوری کردن /b.-i-kardan/ (شیم) بَلُورَة / بَلُورَة.
 بلور یک محوری /b.-yek-mehvari/ بَلُورُ أَحَادِي المَحْوَر.
 بلوز /boluz/ البُلُورَة، كَنَزَة.
 بلوط /balut/ (گیا) الشَّنْدِيَان، جَوَزُ البُلُوط، البُلَاخ، الغُص.
 بلوط اسبی /b.-e-asbi/ (گیا) القَنْدَلِي.
 بلوط چوب پنبه /b.-e-cub-panbe/ (گیا) سِنْدِيَان شُوبَر، سِنْدِيَان القَلِين، البُهْش.
 بلوط دریایی /b.-e-daryäyi/ (جان) الإخْيُتُوس ← توتیا، خارپوست.
 بلوط زمینی /b.-e-zamini/ (گیا) بَلُوطُ الأَرْض.
 بلوطها /b.-ha/ (گیا) الشَّنْدِيَانِيَات.
 بلوطهای اسبی /b.-h.-ye-asbi/ (گیا) القَنْدَلِيَات.
 بلوغ /boluq/ البُلُوغ، الثَّوَة، الفَتَاء، الشَّبَاب، المَرَاهَقَة.
 بلوغ زود رس /b.-e-zudras/ البُلُوغُ المُبَكَّرَة، بِلُوغٌ قَبْل الأَوَان.
 بلوف /bolof/ ← بلف.
 بلوف زدن /b.-zadan/ ← بلف زدن.
 بلوک /boluk/ المُنْطَقَة.
 بلوک /bolok/ ۱. الكُتْلَة. ۲. مَدِير اَقْلِمِي.
 بلوک شرق /b.-e-sarq/ الكُتْلَة الشَّرْقِيَّة، المُعَسَكْرُ الشَّرْقِي.
 بلوک غرب /b.-e-qarb/ الكُتْلَة الغَرْبِيَّة، المُعَسَكْرُ الغَرْبِي.
 بلوکه شدن /b.-šodan/ تَجَمَّدُ / تَجَمَّد.
 بلوکه کردن /b.-kardan/ تَجْمِيدُ / جَمَّد، حَبَسَ أَوْ مَحَبَسَ / حَبَسَ - أَمْوَالاً.
 بلوند /blond/ ← بور ۱.
 به بران /bale-borän/ المَحَادَثَاتُ الَّتِي تَجْرِي بَيْن أُشْرَتِي العروس والقرنس.
 به بری /b.-bori/ ← به بران.
 بهلوس /bolhavas/ صَاحِبُ الهَوَس، الشَّيْثَة، فَرَاشَة.

بلهوسی /b.-i/ ← بلهوسی کردن.
 بلهوسی کردن /b.-i-kardan/ لَهَوُ / لَهَا يَلْهَوُ، تَلْهِيًا / تَلْهِي بِكَذَا، تَلَاهِيًا / تَلَاهِي بِالْمَلَاهِي، اِلْتِهَاءُ / اِلْتَهَى بِهِ.
 بلی /bali/ البَلِي، إِي، نَعَم، نَعَام، أَجَل، حَاضِر، يَجَلُ ← أَرَى.
 بلیارد /belyärd/ البَلْيَرْدُ.
 بلیت /belit/ التَّذْكَرَة، القَسِيمَة، الإِطَاقَة.
 بلیت بخت آزمایی /b.-e-baxtāzmāyi/ وَرَقٌ يَاصِيبُ.
 بلیت دوسره /b.-e-dosare/ التَّذْكَرَة بِالْمَرْجِع، التَّذْكَرَة بالغَوْدَة، تَذْكَرَة الذَّهَاب والإِيَاب.
 بلیت فروش /b.-foru/ الجَايِي.
 بلیت نیمه بها /b.-e-nimebahā/ تَذْكَرَة نَصْف تَعْرِقَة.
 بلیت یکسره /b.-e-yeksare/ تَذْكَرَة الشَّفَرِ.
 بلیز /boliz/ ← بلوز.
 بلیط /belit/ ← بلیت.
 بلیغ /baliq/ البَلَاغِي.
 بلیغ شدن /b.-šodan/ بَلَاغَةٌ / بَلُغٌ.
 بلیله /balile/ (گیا) البَلِيلَج.
 بلیون /belyon/ ← بیلین.
 بم /bam/ ۱. (مس) البَم. ۲. [صدا] الجَشَش.
 بم /bom/ (گیا) ← بلسم.
 بمب /bomb/ البُمْبَة، القُنْبُلَة.
 بمب آتش ز /b.-e-itaš-zā/ القُنْبُلَة الحَارَقَة.
 بمب آتش فشانی /b.-e-ä-fešāni/ قُنْبُلَة بُرْكَانِيَّة.
 بمب اتمی /b.-e-atomī/ القُنْبُلَة الذَّرَیَّة.
 بمباران /b.-ärän/ القُصْفُ بالقَنَابِلِ.
 بمباران کردن /b.-kardan/ قُصِفَ / قُصِفَ - بمباران هوایی /b.-e-havāyi/ القُصْفُ الجَوِّي، الغَارَاتُ الجَوِّيَّة.
 بمباردمان /bombärdmän/ ← بمباران.
 بمب افکن /bomb - afkan/ قَاذِقَة القَنَابِلِ.
 بمب ایدروژنی /b.-e-idroženī/ ← بمب هیدروژنی.
 بمب چتر دار /b.-e-catr-där/ (نظ) قُنْبُلَة مَطْلِيَّة.
 بمب دستی /b.-e-dasti/ قُنْبُلَة يَدَوِيَّة، الرُّمَانَة.
 بمب ساعت شمار /b.-e-sä'at šömär/ قُنْبُلَة لَمْ تَنْفَجِرْ.
 بمب ساعتی /b.-e-sä'ati/ القُنْبُلَة الرُّمِيَّة.

- بمب شکافت /b.-e-šekäft/ قُنْبَلَةُ دَرِيَّة.
- بمبک /bambak/ (جان) البُنْبُک، البُنْبُک، القُرْش، القَصَف، اللَّيَاء.
- بمب گرماسنج /bomb-e-garmäsanj/ قُنْبَلَةُ الْمِسْجَرِ أَوْ الْكَالُورِيمِشَر.
- بمب همجوشی /b.-e-hamjuši/ قُنْبَلَةُ هِيدْرُوجِينِيَّة.
- بمب میکروبی /b.-e-mikrobi/ القُنْبَلَةُ السَّامَّة.
- بمب ناپالم /b.-e-näpäl'm/ قُنْبَلَةُ النَّبَالِم.
- بمب هدایت شونده /b.-e-hedäyat šavande/ القُنْبَلَةُ الْمُوجَّهَة.
- بمب هیدروژنی /b.-e-hidroženi/ القُنْبَلَةُ التَّوَوِيَّة، القُنْبَلَةُ الْإِيدِرُوجِينِيَّة.
- بمب دوتلو /bomdotolu/ (گیا) ← بم تلو.
- بمب دو کانادا /bomdo-känäddü/ (گیا) ← بم کانادا.
- بمب تلو /bometolu/ (گیا) بَلَسْمُ طُولُو.
- بمب کانادا /bomekänäddü/ بَلَسْمُ بِيَرُو، بَلَسْمُ يَسْتَخْرُجُ مِنْ شَجَرٍ بَلَسْمُ بِيَرُو الْأَمِيرِيكِي.
- بمب /bemel/ (مس) الْخَافِضَة.
- بن /bon/ ۱ ← اصل ۱، بیخ. ۲ ← ریشه. ۳ ← ته، کف. ۴. الْقَبِيْصِمَة، بِطَاقَة تَمَوِيْنِيَّة.
- بنا /benä/ ۱ ← ساختمان. ۲. الْمُؤَسَّسَة.
- بنا /bannä/ الْمُعْمَار، الْمُعْمَارِي، الْبَنَاء، الْهَاجِرِي.
- بنابر /benäbar/ بَحْسَب، عَلَيَّ حَسَب، حَسَبًا، بِمُقْتَضَى كَذَا، بِنَاء عَلَيَّ، الطَّبِيق.
- بنابراین /b.-in/ إِذْ، ذَاكَ، إِذْنُ، إِذَا، بِالْتَّيْجَةِ، بِنَاء عَلَيَّ هَذَا، بِنَاء عَلَيْهِ.
- بنات النعش /banätonna's/ (نج) الدُّبُّ الْأَكْبَرُ، الدُّبُّ الْأَصْغَرُ، بَنَاتُ النَّعْشِ الْكُبْرَى، بَنَاتُ النَّعْشِ الصَّغْرَى.
- بنا شدن /benä-sodan/ إِنْبَاءٌ /إِنْهَى.
- بنا کردن /b.-kardan/ ← ساختمان کردن.
- بناگوش /bonäguš/ ۱. شَخْمَةُ الْأَذُن. ۲. الْجَنْهَةُ مِنَ الْحَيَوَان.
- بناگوشی /b.-i/ (پز) ← اوربون.
- بنان /bonän/ (گیا) الْمَوْز.
- بنا نهادن /benä-nehädan/ ← ساختمان کردن.
- بناهای آزاد /bannähä-ye-üzäd/ الْبَنَاءُ وَنُ الْحَرِّ،
- الماشونیون.
- بنای یادبود /benä-ye-yädbud/ النَّصَبُ التَّذْكَارِي.
- بنایی /bannäyi/ الطَّيْبَانَة، الْبِنَاء، الرِّيَازَة.
- بنایی کردن /b.-kardan/ ← ساختمان کردن. ۲ ← بنایی.
- بن بست /bonbast/ طَرِيقُ مَسْدُود، التَّضْيِيق.
- بنیک /banbak/ (جان) ← بمبک.
- بنیتافلون /bantäfelon/ (گیا) الْبَنْتَافِلُون.
- بنت قنسل /bent-e-qonsol/ (گیا) بَنْتُ الْقَنْصَل.
- بنتوس /bentos/ (جان) ← بنزی.
- بنتونیت /bentonit/ بَنْتُونِيْت.
- بنجق /banjaq/ (مس) الرَّأْس.
- بنجل /bonjol/ سَقَطُ الْمَتَاع، الْبِضَاعَةُ الْكَاسِدَةُ أَوْ الرَّدِيئَةُ، اللَّغَا، هَزْدَبَشْت.
- بنجاق /boncäq/ ← قبالة، سند.
- بند /band/ ۱. الْأَصْرَة، الْخَبْلُ، الْجَزَاق، الرَّابِط، الرَّابِط، الرَّابِطَة، السَّبَاق، الشَّرِيط، الصَّفَد، الصِّلَة، الْغَزَل، الْقَمَطَر، الْقَيْد، الْكَبْل، الْكُلُّ، الْوِثَاق. ۲ ← سد. ۳. الْمُفْصَل، الْكُفْب، الْبِنَاءَة ← مفصل. ۴. الْمُفْصَلَة، الْمُفْصَلَة ← لولا. ۵. الْمَادَّة، الْفَقْرَة ← ماده. ۶. الْفَقْدَة فِي الْقِصَّة، الْعُقْلَة، الْحَيَّة ← گره [نی یا شاخ].
- بند آمدن /b.-ämädan/ إِنْقَطَاعٌ / إِنْقَطَع ← بازماندن، ایستادن.
- بند آوردن /b.-ävardan/ قَطْعًا وَ مَقْطَعًا وَ يَقْطَعًا / قَطَعَ ← بستن.
- بنداب /bandäb/ السَّد.
- بندار /bondar/ الْبِنْدَار.
- بند انداختن /band-andäxtan/ نَثْفًا / نَثَفَ - سَغَرَ الْوُجُو بِوِاسِطَةِ الْخَيْط.
- بند انداز /b.-andäz/ الْمَاشِطَة، الْبِلَاءَة.
- بند انگشت /b.-e-angošt/ الْبُرْجَمَة، عُقْدَةُ الْأَصْبَع، السَّلَامِي.
- بند انگشتی /b.-a-i/ سَلَامَوِي.
- بندباز /b.-bäz/ الْبَهْلُوَان، اللَّاعِبُ عَلَيَّ الْخَبْل.
- بندبازی /b.-b-i/ الْبَهْلُوَانِي، لُعْبَةُ نَظِّ الْخَبْل.
- بند بستن /b.-bastan/ سَدًا / سَدَّ.

بند بیضه */b.-e-beyze/* (بز) مساریقا الخصیة.
 بند پایان */b.-pāyān/* (جان) المفضلیات.
 بند پوتین */b.-e-putin/* شواطء، قنطان.
 بند تفنگ */b.-e-tofang/* خنل البندفة.
 بند تنبانی */b.-tonbāni/* ۱. الكلام المبهّم. ۲. شعر مغلوّط لا وزن له ولا قافية.
 بند جوراب */b.-e-jurāb/* رباط الجوارب [للرجال]، ربطة الساق [لجوارب النساء]، حمالة الجوّرب.
 بنددار */b.-dār/* المفضلي.
 بندر */bandar/* البندر، المرفأ، المینا، المیناء، النّمر، الفرصة، البوّغاز.
 بند رجم */band-e-rahem/* (بز) مساریقا الرّجم.
 بندرگاه */bandar-gāh/* ← بندر.
 بند روده */band-e-rude/* (بز) المساریقا.
 بند روده یی */b.-e-r.-yi/* (بز) المساریقی.
 بند زدن */b.-zadan/* تشعباً / شعب وشعماً / شعم - و كُثفاً و كُتافاً / كُتف - الإناء.
 بند زن */b.-zan/* التّكاري، السّمكري، السّنكري.
 بند زنی */b.-z.-z/* الشعابة.
 بند ساعت */b.-e-sā'at/* یسوار أو جلدة ساعة الید.
 بند شدن */b.-šodan/* ۱ ← آرام شدن. ۲ ← ماندن.
 بند شلوار */b.-e-šalvār/* العصام، الجمالة، الحمالة، الشّمار.
 بند شمشیر */b.-e-šamšir/* علاقة السیف، مخمل، جمالة.
 بند شناسی */b.-šenāsi/* (بز) مبحث المفاصل.
 بند شیپور رجم */b.-e-šeypur-e-rahem/* (بز) مساریقا قنّاة فلّوب أو بوق الرّجم.
 بند شیطان */b.-e-šeytān/* لعاب الشّمس، مخاط الشّیطان.
 بند فنگ */b.-fang/* (نظ) علی السّلاح و تهبّأ، إخمّل السّلاح.
 بند قولون */b.-e-qulon/* (بز) مساریقا القولون.
 بند کاغذ */b.-e-kāqaz/* الطلیخة، الرّزمة، الماعون.
 بند کردن */b.-kardan/* ۱ ← اسیر کردن. ۲. المجامعة.
 بندکش */b.-keš/* ۱. المئک، أداة تدخل بها التّكة في

حُجرة السراويل. ۲. مَكْحَلُ البناء.
 بندکشی */b.-k.-i/* كُحْلُهُ أو تَكْجِيلُ البناء، اللّخام.
 بند کفش */b.-e-kafš/* الشّراک، شَرِيطُ الجِذاء، النّفقّة، الشّسع، زِمَامُ النّعل، رِباطُ الجِذاء، رِباطُ الجِزْمة، الشّزْع.
 بند گانه */bandegāne/* العبدی.
 بندگی */bandegi/* العبّودة، العبّوديّة، الرّق، الإشرقاق، العبادة، التّعبد، العبّديّة، الطّواعيّة، القنائه، القنوتة.
 بندگی کردن */b.-kardan/* إطاعة / أطاع، إنقياداً / إنقاد، عبّوديّة و عبّودة / عبّد - عبّد - عبّد.
 بند مئانه */b.-e-masāne/* (بز) مساریقا المئانة.
 بند معده */b.-e-me'de/* (بز) مساریقا المَعْدَة.
 بندناف */b.-e-nāf/* السّر، الحبل السّري، السّر، السّرة.
 بندوبست */b.-o-bast/* التّوطئة.
 بنده */bande/* العبد، العید، العلام، المملوك، المولّی، المرئوب، الرّقيق، الأسیف، الثّیم، المئیم، المئستعبد، الرّقیّة، الرّقيق، العیسف، العزّة، القطين، القین، القین، الكُشّة، اللّکع، النّخّة، النّئیس، الوعد، الولید، الیسیر.
 بنده زاده */b.-zāde/* ابنُ العبد، ابنُ خادمكم [تأدياً].
 بنده شدن */b.-šodan/* عبّودة و عبّوديّة / عبّد - رفاً / رقى - العبد.
 بنده فروش */b.-foruš/* النّحاس، یسیرچی.
 بنده فروشی */b.-f.-i/* النّخاسة.
 بنده کردن */b.-kardan/* تعبّداً / تعبّد، تعبّداً / عبّد، استعباداً / استعبّد، تئیمماً / تئیم، تئیمماً / تئیمماً / إقْتِناناً / إقْتَنَ.
 بنده نواز */b.-navāz/* ← مهربان.
 بنده نوازی */b.-n.-i/* مهربانی.
 بندی */bandi/* المکبّل، الثّوی، الشّزشف، الصّریر، العاني، الهدي ← اسیر، زندانی.
 بندیر */bandir/* البندیر.
 بندیزه */bandize/* (بز) رباط.
 بندیکتیان */benediktian/* البینیدیکتیین.
 بندیکتین */benediktin/* الحُمر البینیدیکتیّة.
 بن رست */bon-rost/* الجذّر، الأساس، جذري، أصلي، أساسي.
 بنزن */banzen/* (شیم) البِزْرین، البِزْرول.

بنزوات /banzoät/ (شیم) البَنَزَوَات، جِاوات [وَلَحْ
حَمَضِ البَنَزَوِيك].

بنزول /banzol/ (شیم) ← بنزن.

بنزونیك /banzoik/ (شیم) حَمَضُ الصَّنِغِ الجَاوِي،
حَمَضُ البَنَزَوِيك.

بنزی /bonzi/ (جان) قَاعُ البَحْرِ.

بنزین /benzin/ (شیم) البَنَزِين.

بنزین زدن /b.-zadan/ تَرَوْدُ / تَرَوْدُ بِالْوَقُودِ، تَرَوْدُ
الْوَقُودِ.

بنزین هواپیما /b.-e-haväpeymä/ بَنَزِينُ الطَّائِرَةِ.

بنزوان /benzuän/ صَمَغُ جَاوَةِ.

بنزوان /benzo'en/ ← بنزوان.

بنشن /bonšan/ الحُبُوب، القُطْنِيَّة، القُطَانِيّ.

بنطابلون /bantäbelun/ (گیا) البَنَطَافِلُن، البَنِطَلَةُ.

بنفش /banafš/ ۱. البَنَفَسَجِيّ. ۲. الجَمَسَت، البَنَفَش.

بنفشگان /b.-egän/ (گیا) ← بنفشه‌یپها.

بنفشه /b.-e/ (گیا) البَنَفَسَج، النِّسَم.

بنفشه فرنگی /b.-ye-farangi/ (گیا) بَنَفَسَجُ الثَّالُوثِ،

البَنَسَةِ، زَهْرَةُ الثَّالُوثِ.

بنفشه‌یی /b.-yi/ البَنَفَسَجِيّ.

بنفشه‌یپها /b.-yi-hä/ (گیا) البَنَفَسَجِيَّات.

بنفیس /benefiš/ الإِفْطَاعَةُ.

بنک /banak/ (گیا) ← بنه.

بنک /bonak/ ۱. محلّ لَبِيعِ مُخْتَلَفِ البَضَائِعِ. ۲. المَحْزَن.

بنکدار /b.-där/ بائِعُ الحُبُوبِ.

بنگ /bang/ (گیا) الخَشِيش، البَنَج، الشَّرَانِق، قَنْبُ
الهِندِيّ، کَلُوزُوفَرْم.

بنگاه /bongäh/ المُوَسَّسَةُ، المَصْلَحَةُ، المُنْعَهْد،
المُوَسَّس، التَّائِيْس، المُنْشَأَةُ.

بنگاه بازرگانی /b.-e-bäzargäni/ مَوْسَسَةُ تِجَارِيَّة، بَيْتُ
تِجَارَتِيّ.

بنگاه معاملات ملکی /b.-e-mo'ämelät-e-melki/ مَكْتَبُ
تَأْجِيرِ بِيوتِ أَوْ عِقَارَات، مَكْتَبُ إِجَارِ عِقَارَات.

بنگاه نکوکاری /b.-e-nekukäri/ المَبْرَةُ.

بنگ خوردن /bang-xordan/ تَخْشِيشُ / حَشَش.

بنگ‌دانه /b.-däne/ (گیا) بَذَرُ البَنَج، خَادِعَةُ الرِّجَالِ.

بنگ سفید /b.-e-sefid/ (گیا) ← بوسیر.

بنگ سیاه /b.-e-siyäh/ (گیا) السَّكْرَةُ.

بنگ کشیدن /b.-kešidan/ ← بنگ خوردن.

بنگی /b.-i/ الحَشَاش، أَكَلُ البَنَج.

بنه /bone/ ۱. الأَثَاث، وَسَائِلُ السَّفَر، الرِّاد. ۲. الجِغَل. ۳.

الأَصْل والأَسَاس.

بنه /bane/ (گیا) البَطْم، الحَبَّةُ الحَضْرَاء، الصَّرَو.

بنه‌ها /b.-hä/ (گیا) البَطْمِيَّات.

بنیاد /bonyäd/ ۱. القَاعَةُ ← بنیان، شالوده. ۲. الأَسْ،

الإِسْ، الأَتَسِس، الأَسَاس، الأَصْل، الأَثَلَةُ، الأَرْوَمَةُ،

المَخْتَد، الجَذَار، الرُّنْج، الفَرْش، المَصْدَر، المُنْبِت،

الْمَقْدِن، الغَضْر. ۳. المُنْشَأَةُ، المَوْسَسَةُ.

بنیاد برانداختن /b.-barandäxtan/ ← خراب کردن.

بنیادپردازی /b.-pardäzi/ (فل) مَذْهَبُ الْعِصْمَةِ

الخَرْفَةِ.

بنیادگذار /b.-gozär/ المَوْسَس، النَّاطِم، المُنْشِئ.

بنیاد گر /b.-gar/ ← بنیادگذار.

بنیاد نکوکاری /b.-e-nekukäri/ الوَقْفُ عَلَى عَمَلِ خَيْرِيّ.

بنیاد نهادن /b.-nehädan/ ← بنا کردن، ساختمان

کردن.

بنیادی /b.-i/ الأَسَاسِيّ، الأَصْلِيّ، الأوَّلِيّ.

بنیان /bonyän/ ← بنیاد.

بنیان آریل /b.-e-äri/ (شیم) شِقُّ أَرِيلِيّ.

بنیان آزاد /b.-e-äzäd/ (شیم) شِقُّ طَلِيق.

بنیان آمونیم /b.-e-ämonium/ (شیم) مَجْمُوعَةُ

نُشَادِرِيَّة، شِقُّ أُمُونِيُومِيّ.

بنیان آمیل /b.-e-ämil/ (شیم) مَجْمُوعَةُ أُمِيلِيَّة.

بنیان الکیل /b.-e-alkil/ (شیم) شِقُّ الْکِلِيّ أَحَادِيْ

التَّكَافُؤِ.

بنیان اسید /b.-e-asid/ (شیم) شِقُّ حَامِضِيّ.

بنیان متیل /b.-e-metil/ (شیم) مَجْمُوعَةُ المِثِيلِ.

بنیان‌گذار /b.-gozär/ ← بنیادگذار.

بنیان نهادن /b.-nehädan/ ← بنا کردن، ساختمان

کردن.

بنیه /bonye/ القُوَّة، القَوَام، المُنَّة ← توان.

بو /bu/ الرُّيْح، الرِّائِجَةُ، الرُّيْحَةُ، العَرْف، الحَمْرَةُ، النِّشَاءُ،

بو دادن /*bu-dādan*/ ۱. تَخْمِيساً / حَمَسٌ وَتَحْمِيساً /
 حَمَصُ الْحَبِّ، تَشْيِيطاً / شَيْطٌ / إِشَاطَةٌ / أَشَاطٌ، قُلُوءٌ /
 قَلَّاتٌ قَلِيًّا / قَلَى - ۲. إِنْشَاراً / إِنْشَتَرَ الرَّايْحَةَ.
 بوداده /*b.-dāde*/ /*b.-dāde*/ المَحْمَصُ، المَقْلِيُّ.
 بوداغ /*budāq*/ (گیا) الأَقْلُوسُ.
 بودایی /*budāyi*/ البُودِيّ.
 بودجه /*budje*/ المِيزَانِيَّةُ، المُوَازَنَةُ، الإِغْتِمَادُ.
 بودله ژاپنی /*budele-ye-žāponi*/ (گیا) البُدْلِيَّةُ.
 بودن /*budan*/ كُونًا وَكِيَانًا وَكَيْنُونَةً / كَانَتْ وَجُودًا /
 وَجَدَ -
 بودنی /*b.-i*/ دَائِمُ الوجودِ.
 بور /*bur*/ ۱. (شیم) البُورُ. ۲. الْأَشَقَرُ، الشَّقْرَاءُ. ۳. ←
 خجل، پكر.
 بورات /*burāt*/ (شیم) البُورَات، مِلْحُ حَمَضِ البُورِيك.
 بورات سود /*b.-e-sud*/ (شیم) ← بوراكس.
 بوراسيك /*burāsik*/ (شیم) ← اسيدبوريك.
 بوراكس /*burāks*/ (شیم) ← بوره ۱، تنكار.
 بوران /*burān*/ الرُّنْحُ العاصِفَةُ الْمُحْمَلَةُ بالثلج والبرد أو
 المطر.
 بوربور /*burbur*/ الْأَمْهَقُ ← آلبينو.
 بورت /*buret*/ (شیم) السَّخَاحَةُ، أَنْبُوبَةٌ رُجَاجِيَّةٌ مَدْرَجَةٌ
 تُسْتَخْدَمُ فِي سَجِّ السَّوَابِلِ أَوْ قِيَاسِهَا.
 بورژوا /*buržuā*/ البُورْجُوازِيّ.
 بورژوازی /*b.-zi*/ البُورْجُوازِيَّةُ.
 بورس /*burs*/ البُورْصَةُ، المَصْفَقُ، المِنْخَةُ، السُّوقُ
 الرُّشْمِيَّةُ.
 بورس تحصیلی /*b.-e-tahsili*/ مَنَحَةٌ دِرَاسِيَّةٌ، مَكَاافَةٌ
 دِرَاسِيَّةٌ، دِرَاسَةُ الْأَوْقَافِ والقواعد.
 بورس تحقیقاتی /*b.-e-tahqiqāti*/ مَنَحَةُ الْبَحْثِ.
 بورس سهام /*b.-e-sahām*/ بُورْصَةُ الْأُورُقِ المَالِيَّةِ.
 بورسیه /*bursiyye*/ مَمْنُوحٌ مَنَحَةٌ دِرَاسِيَّةٌ.
 بور شدن /*bur-šodan*/ ۱. خجل شدن، پكر شدن، ۲.
 شَقَرًا وَشَقْرَةً / شَقَرٌ - وَشَقَرْتُ إِشْقَرًا / إِشْقَرُ.
 بوركرات /*borokrāt*/ المَكْتَبِيّ، بِيْرُوقْرَاطِي.
 بور کردن /*bur-kardan*/ ← خجل کردن، پكر کردن،
 شرمسار کردن، شرمنده کردن.

النُّشُوءُ، النُّشَاةُ.
 بوا /*boā*/ (جان) الْأَصْلَةُ، البُوءُ.
 بواها /*b.-hā*/ (جان) الْأَصْلِيَّاتُ.
 بواي سندی /*b.-ye-sendi*/ (جان) الدُّنَاسُ.
 بواسير /*bavāsir*/ (پز) البَاسُورُ، النَّاصُورُ، البَوَاسِيرُ،
 الفَجَنُ.
 بواسيردار /*b.-dār*/ (پز) المَبْسُورُ.
 بواسير لحمی /*b.-e-lahmi*/ (پز) السَّلِيلَةُ الْمُخَاطِيَّةُ.
 بواسیری /*b.-i*/ ← بواسيردار.
 بویرداشتن /*bu-bardāštan*/ ← بو گرفتن.
 بو بردن /*b.-bordan*/ ۱. تَنَسُّمًا / تَنَسَّمَ الْخَبَرَ ← پی
 بردن، فهمیدن. ۲. إِزْتِيَابًا / إِزْتَابَ فِي ← بدگمان شدن،
 شک کردن.
 بویوک /*bubuk*/ (گیا) ← سیزاب.
 بوبونیون /*bubonion*/ (گیا) أَشْطَرُاطِلِقُفُوسُ، خُزَامُ ←
 حالبی.
 بوبین /*bobin*/ ۱. المِلَفُ ← سیم پیچ. ۲. الْخَلَالَةُ ←
 قرقره.
 بوبین رمکورف /*b.-e-rumkorf*/ مِلَفٌ حَبٌّ أَوْ مُحَاوَةٌ.
 بوتان /*butān*/ الْبُيُوتَانُ.
 بوتوليسم /*botulism*/ (پز) التَّسْمُّ ناشئٌ عَنْ أَكْلِ لَحْمٍ
 أَوْ سَمَكٍ فَاسِدَيْنِ ← مَسْمُومِيَّةٌ غِذَائِيَّةٌ.
 بوته /*bute*/ (گیا) ۱. الشَّجَرَةُ، غُلَيْقَةُ، الْأَيْكَةُ. ۲. الْبُوطَةُ،
 المِذْوَبُ، المِذْوِيَّةُ، البُوطَةُ، البُودَّةُ.
 بوتیمار /*butimār*/ (جان) ابْنُ الْمَاءِ، ابْنُ قِرْدَانِ، الْبَلَشُونُ
 الْأَبْيَضُ، الْبِيَاضِيّ، الْأَبْنَسُ، الْبَلَشُومُ، الْبُلْفُلْعُ، الْوَأَقُ،
 الفَجَاجُ.
 بوتیمارها /*b.-hā*/ (جان) الْبَلَشُونِيَّاتُ.
 بوتیه /*butiye*/ الْبُوتِيَّةُ.
 بوجار /*bujār*/ مُدْرِيّ الْخُبُوبِ، مُغْزِلُ الْغَلَالِ.
 بوجار لنجان /*b.-lanjān*/ المَغْمَعِيّ، إِمْعَةٌ، مُسَايِرُ
 الْجَهَنَّمَيْنِ.
 بوجاری /*b.-i*/ تَذْرِئَةٌ / ذَرَى الْخُبُوبِ، غَزْبَلَةٌ / غَزْبَلُ
 الْخُبُوبِ.
 بوجاری کردن /*b.-i-kardan*/ تَنْقِيَّةٌ / نَقَى الْقَمَحَ.
 بودا /*budā*/ الْبُودَا.

بوركراسي /borokrasi/ المَكْبِيَّة، يَنْزُوْقْراطِيَّة.

بوره /bure/ (شيم) ١. البُوْرُق ← تنگار، شكر سفيد. ٢. البُوْرِيَّة، رقصَة فرنسيَّة قديمة أو موسيقاها.

بوره ارمني /b.-ye-armani/ (شيم) التُّطْرُون.

بورى /buri/ ١. مَنفَاح، الصَّائِم، التَّلَام. ٢. ← بورشدن.

بوريا /buriyâ/ الحَصِيْر، الحَصِيْرَة، ذَنْبُ القِط، البُوْرِياء، البُوْرِيَّة، البَارِياء، البَارِي، البَارِيَّة.

بورياباف /b.-bâf/ صَانِعُ الحَصِيْر، نَاسِجُ الحَصِيْر.

بوريابافي /b.-b.-i/ نَسِجُ الحَصِيْر.

بوريك /burik/ (شيم) ← اسيدبوريك.

بوزه /buze/ المِزْز ← آبجو.

بوزينه /buzine/ (جان) المِثْمُون، القِرْد، الرِّياح، الجَبْن، الحَنَزْوان، المَنَّة، [نث] الدُّخِيَّة، الرُّثَاءَة.

بوزينه دراز دست /b.-ye-derâz-dast/ (جان) الجُبُون.

بوزينه دراز دم /b.-ye-d.-dom/ (جان) البِغْدان، التَّنَساس، قِرْدُ الهند المقدس.

بوزينه مغربي /b.-ye-maqrebi/ (جان) الشَّدِيم.

بوس /bus/ ← بوسه.

بوستان /bustan/ البُسْتان، الرُّوض، الرُّوضَة، الرُّيْض، الرُّيْضَة، الفِرْدَوْس، الجَنَّة، الجَنِّيْنَة، البَحْرَة، البَيَّازَة، الحائط، الجَش، الحَش، الخَبَر، الدُّوْحَة، الرُّيْبَقَة، الرُّازَة، الغِيْضَة، المَرْغ، المَرْغَة.

بوستان افروز /b.-afruz/ (گيا) ← تاج خروس.

بوستانبان /b.-bân/ ← باغبان.

بوستان دار /b.-dâr/ العِطْطَانِي.

بوستانسرا /b.-sarâ/ ← بستانسرا.

بوستانی /b.-i/ ← بستانی.

بوسه /buse/ القُبْلَة، اللُّثْمَة، النُّوْلَة، الهَيْلَة.

بوسه بازي /b.-bâzi/ التَّشْبِيْلُ في المَعاشِقَة.

بوسه زدن /b.-zadan/ ← بوسیدن.

بوسيام /busiyâm/ (گيا) ← افرا.

بوسیدن /busidan/ تَقْبِيْلًا / قَبْل، بَوْسًا / باسُ تَ لُثْمًا / لُثْم، لُثْمًا / لَيْمَ تَ لَيْثِيْمًا / لُثْم، مُلَاثَمَة / لَاثَم، ثَلَاثَمًا / ثَلَاثَمَ الرُّجُلان، لُذْمًا / لُذِمَ تَ مُلَاغَمَة / لَاعَفَ.

بوسير /busir/ (گيا) البُوسِيْر، أَذَانُ الدَّب، مُسَكِرُ الحَوْت ← گل ماهور.

بوش /bus/ بِطَانَة معدنيَّة لتخفيف الِيلَى بالاختِكَاك.

بوش زدن /b.-zadan/ تَرْوِيْدًا / رَوْد بِطَانَة معدنيَّة، تَبْطِيْنًا / بَطْنُ بالمعدن.

بوشن /busan/ القَارِثَة.

بوشناس /busenâs/ العَارِفُ بالرَّوْائِح.

بوشن بند /busan-band/ قَاوِنَة مُصَغَّرَة.

بوشيدو /busido/ البُوشِيْدُو، القانونُ الأخلاقِيُّ للفرسان والمُحَارِبِيْنَ اليابانيِّين.

بوصيرا /busird/ (گيا) أَذُنُ الدَّب، بِنَصُّ الشَّيْخ.

بوف /buf/ (جان) ← جغد.

بوفالو /bufâlo/ (جان) الأَغْنِيْن، البَيْسُون.

بوفه /bufe/ ١. صَوْلُ الشُّفْرَة. ٢. المَقْصَف، البُؤْيِيَّة.

بوق /buq/ البُوق، الصُّور، الشُّبُور، التَّافُور، القَنع.

بوق زدن /b.-zadan/ بُوُق، نَفْحًا / نَفَحُ البُوقِ أو فيه، ضَرْبًا / ضَرَبَ - في البُوق، تَرْمِيْرًا / زَمَر، تَصْفِيْرًا / صَفَر.

بوق زن /b.-zan/ البُوقاق.

بوقلمون /buqalamun/ (جان) ١. دَجَاجُ الهندِ أو الخَبَش، الدَّجَاجُ الهِنْدِيّ أو الرُّومِيّ، الدَّيْكُ الرُّومِيّ، الفَرْخَة الرُّومِيّ، الدَّنْدِي. ٢. (گيا) ← ميخك، گل بوقلمون.

بوقلمون صفت /b.-sefat/ المُنْتَلُون، القُلْب، القُلُوب، القَلَاب، الهَوَائِيّ، شَخْصٌ لَامَبْدًا له.

بوقناق /buqenâq/ (گيا) السُّنْدَاب.

بوقير /buqir/ (جان) ← منقار شاخى.

بوقيقه /buqiql/ (جان) البُقُوقَة ← پادراز.

بو کردن /bu-kardan/ ← بويیدن.

بوکس /boks/ ← بوکس بازى.

بوکس باز /b.-bâz/ ← المَلاکِم.

بوکس بازى /b.-b.-i/ ← المَلاکِمَة.

بوکسر /boksor/ ← بوکس باز.

بوکسرها /b.-hâ/ البُوكْسِرِيُون.

بوکسور /boksor/ ← بوکسر.

بوکسيت /boksit/ (شيم) البُوكْسِيْت، صَخْرٌ يُسْتَخْرَجُ منه الالومنيوم.

بو کشیدن /bu-kešidan/ اِسْتِشْمَامًا / اِسْتِشَمَّ من بعيد ← بويیدن.

بولیموس /bulimus/ (بز) الصُّور، الشَّره، المَرَضِيّ.
 بولینگ /boling/ البولینج.
 بولیوی /bolivi/ البولیویا.
 بوم /bum/ (جان) ۱. ← جند. ۲. المَوطِن، البیتة. ۳.
 قَماشَةُ مُعدَّة للرسَم الرِّیتی. الرِّشاشَةُ البَیضاء.
 بوماداران /bumadaran/ (گیا) الشَّیْب، الشَّیْبَة، زَهْرَة
 القَنْدیل، الفَاخُور، الأَرطاماسیا، أَرطاماسیا، أَرطیمیسیا.
 بوماداران آبی /b.-e-äbi/ (گیا) حَرَنبَلِ الماء.
 بومرنگ /bumerang/ البُمُرَنج.
 بومسازى /bumsäzi/ التَّنَكُّر البَیْئِيّ.
 بومشناسی /bumšenäsi/ عِلْمُ التَّبَيُّو، عِلْمُ البَیْئَة ←
 اکولوژی.
 بومه /bume/ (جان) الحَتم.
 بومی /bumi/ الوَطَنِيّ، المَولِديّ، المَحَلِّيّ، المَواطِن،
 الأَرُومِيّ.
 بومیان اصلی /bumiyän-e-asli/ الأَرُومِيُون.
 بونیتو /bonito/ (جان) البَیْئِيَّت، البُؤنِيَّت، سَمَكُ التَّوْن
 الَّذِي يَعمِشُ في المَوتوسط.
 بووار /buvär/ التَّشاف، التَّشافَة، وَرَقٌ تَشاف ← کاغذ
 خشک کن.
 بوهینیا /buhiniä/ (گیا) البُوهِيْنِيَّة ← آبَنوس کوهی.
 بوی /buy/ ← بو.
 بویا /b.-ä/ المَغطَّر.
 بوی بد /bu-ye-bad/ التَّنن، التَّنائَة، الذَّقر، الرُّخمة،
 الحَرَوَة، الصَّنق، الصَّنان.
 بوی خوش /b.-ye-xoš/ العَرف، الأَرِنج، النُّحُور، الفُوعَة،
 الفُوعَة، الفُوحَة، الفُوعَة، الشَّدَا، الطَّيْب، العِطر، العِجیر.
 بویایی /buyä-yi/ الشَّم، الشَّامَة.
 بوی جهودان /buy-johudän/ (گیا) الدَّوم ← خرماي
 هندی.
 بویدار /b.-där/ ← بویا
 بویدان /b.-dän/ المِجَمَر، المِجَنَرَة.
 بوی دود گرفتن /bu-ye-dud-gereftan/ سَوَطاً وَسَوِطاً /
 شاطِءٌ وَسَوِشَطَةٌ / سَوِشَطَت القِدْر.
 بوی سوز /buy-suz/ المِجَمَر.
 بویکات /boykäit/ ← بایکوت.

بوجد /boged/ فَحْمُ الأُشَّة.
 بوگرفتگی /b.-gereftegi/ السَّنَج، السَّناخَة، الرُّهْمَة،
 الرُّنَج.
 بوگرفتن /b.-gereftan/ رَنَجاً / رَنَجاً عَفْناً / عَفَنٌ =
 عَفُونَةٌ وَعَفْناً / عَفَنٌ = تَعَفُّناً / تَعَفُّنٌ، تَنّاً / تَنٌّ = وَتَنٌ
 = تَنائَة وَتُونَة / تَنٌّ = إِنْتائاً / أَتَنٌ، تَقِينِناً / قَتَنٌ،
 قَنَمًا / قَنِمٌ =.
 بوگرفته /b.-gerefte/ الفَايَة، السَّنَج، المَتَعَفَن، القَنِم،
 أَقَنَم، عَفَن، مَغْفُون، مَغْفَن.
 بوگندو /b.-gandu/ ذَفار.
 بوگن ویلا /buganvilä/ (گیا) البُوغَنفِيلِيَّة ← گل
 کاغذی.
 بول /bowl/ ← شاش.
 بول آور /bowlävar/ المَبْؤَلَة، المِدر.
 بولاغ اوتی /buläquti/ (گیا) السَّلْبُوت، الفُورَة للعین ←
 آب تره.
 بولاغ اوتیها /b.-hä/ السَّلْبُوتِيَّات.
 بول بند /bowl-band/ (بز) الأَطام.
 بول بند شدن /b.-b.-šodan/ ← شاش بند شدن.
 بولتن /bultan/ البَلاغ، النُّشْرَة، مَجَلَّة ناطقَة عادَة بلسان
 مؤسَّسَة أو جَمِعیَّة، البَیان.
 بولتوس /boletus/ (گیا) البُولِیْطُس، الهُزْنُوع، جَنس
 فطور کثیر الأنواع منه الماکولُ ومنه الصَّار.
 بولدان /bowlän/ المَبْؤَلَة ← شاشدان.
 بولدوزر /buldozer/ الجَزافَة، المِشاح، جَزافَة تَسْوِيَّة.
 بول سنج /bowl-sanj/ المِقياسُ البُولِيّ.
 بول شناسی /b.-šenasi/ مَبْحَثُ البُول.
 بولشویست /bolševist/ ← بلشویست.
 بولشویسم /bolševism/ ← بلشویسم.
 بولشویک /bolševik/ ← بلشویک.
 بول کردن /bowl-kardan/ ← شاشیدن.
 بولوار /bulvär/ کَرَنِيش.
 بولومتر /bolometr/ (فز) المِخْرُ الإشعاعِيّ.
 بولی /bowlü/ (بز) البُولِيّ.
 بولید /bolid/ ← آذر گوی، شهاب.
 بولیتس /bulitos/ ← (گیا) بولتوس.

بویل /boy/ قانون بُوَیل.

بوی مادران /buy-mādarān/ (گیا) ← بومادران.

بویناک /b.-nāk/ الْمُتَعَفِّن ← بوگرته.

بوییدن /buyidan/ شَمًّا وَشَمِيمًا وَشَمِيمِي / شَمُّ /
إِشْتِمَامًا / إِشْتَمَّ، إِشْتَمَامًا / إِشْتَمَّ، تَنَشَّقًا / تَنَشَّقُ،
تَنَشِّيًا / تَنَشَّى، إِنْتِشَاءً / إِنْتَشَى، إِشْتِرَاحًا / إِشْتَرَوْحَ،
بَلَّوًا وَبَلَّاءَ / بَلَّاءَ، إِسْمَاعًا / أَسْمَعَ، سَوَّفًا / سَافَتْ
مُسَاوَفَةً / سَاوَفَ، تَعَسَّسًا / تَعَسَّسَ، كَرَفًا وَكَرَافًا /
كَرَفَتْ مُنَاسَمَةً وَنِسَامًا / نَاسَمَ هـ.

بوییدن /b.-i/ المَشْمُوم.

به /be/ بی فی، اِلَی، عَلَی، فُوقَ، مَعَ، لَـ [التعلیل].

به /beh/ ۱. ← خوب ۲. (گیا) السَفَرَجَل.

به /bäh/ کلمهٔ اِشْتِحسان وَتَعَجَّب ← به به.

بها /bahä/ الْقِيَمَةُ، الثَّمَنُ، الْمَبْلَغُ، السُّعْر.

بهادر /b.-där/ ۱. الثَّمين ← قیمتی. ۲. قابل التَّخْوِيل
[کالْکُتُوک].

بهادر /bahādor/ ← دلیر.

بهار /bahār/ الرُّبِيع، الذَّيْفَ.

بهاران /b.-än/ ← بهار.

بهار خواب /b.-xäb/ ← ترأس.

بهاره /b.-el/ ۱. ← بهاری. ۲. المَرْزُوعَاتُ الرُّبِيعِيَّةُ.

بهاری /b.-i/ الرُّبِيعِي.

بهاریه /b.-iyye/ قصيدة رُبِيعِيَّة.

بهانه /bahāne/ الْغُذْرُ، الْمَغْذَرَةُ، الْعِلَّةُ، الْحُجَّةُ، الدَّرِيقَةُ،
الْمِنْذَارُ، تَعْلِيلٌ، تَذَرُّعٌ، الْكُكَاةُ، الْمُحَاوَلَةُ، الْمُرَاوَعَةُ،
الرَّوَاغَةُ، الْمُرَاوَعَةُ.

بهانه آور /b.-ävar/ الْعَذِيرُ ← عذر آور.

بهانه آوردن /b.-avardan/ إِغْثَارًا / إِغْثَذَرَ، تَذَرُّعًا /
تَذَرَعُ، تَلْمِيسًا / تَلْمَسُ، تَمَحُّلًا / تَمَحَّلُ الْغُذْرَ.

بهانه جستن /b.-jostan/ إِنْتِقَادًا / إِنْتَقَدَ، تَحَرُّكًا /
تَحَرَّكَتْ بِهِ لِلْإِخْصَامِ.

بهانه جو /b.-ju/ الْمُتَعَذِّرُ، الْمُتَدَبِّعُ، الْمُتَذَرِّعُ.

بهانه جویی /b.-j-yi/ ← بهانه جستن.

بهانه گرفتن /b.-gereftan/ ← بهانه جستن.

بهانه گیر /b.-gir/ ← بهانه جو.

بهانه گیری /b.-g.-i/ ← بهانه جستن.

بهای اسمی /bahä-ye-esmi/ الثَّمَنُ الْأَسَاسِي.

بهائیت /b.-iyyat/ الْبَهَائِيَّةُ.

بهایی /b.-yi/ الْبَهَائِي، أَحَدُ أَتْبَاعِ الصَّالِ الْبَهَائِيَّةِ.

بهبود /behbud/ ۱. الصَّحَّةُ، الْعَافِيَّةُ، الشِّفَاءُ، السَّلَامَةُ،
الْإِفَاقَةُ، الْبُلُّ مِنَ الْمَرَضِ، النُّفَّةُ، النُّفُوهُ، النُّفْهَةُ،
النُّقَاحَةُ، الْبُرْءُ، الْبُرُوءُ، الْبِلَّةُ، التَّمَاضِلُ. ۲. الإِصْلَاحُ،
التَّجْوِيدُ، التَّحْسِنُ، الْإِسْتِزْجَاعُ، الْإِسْتِعَادَةُ.
بهبود بخش /b.-baxš/ الصَّحِّي، الْمَصْخَةُ.

بهبود بخشیدن /b.-b.-idan/ ← بهبود دادن.

بهبود دادن /b.-dadan/ ۱. شِفَاءَ / شَفَى، إِغْفَاءَ /
أَغْفَى، إِضْحَاحًا / أَضَحَّ، مُسَوِّحًا / مَسَّحَ، مَضْحًا /
مَضَّحَ، اللَّهُ الْمَرَضَ، إِتْقَانًا / أَتَّقَهُ هـ من مرضه. ۲. تَجْوِيدًا
/ جَوَّدَ، تَحْسِينًا / حَسَّنَ، إِصْلَاحًا / أَصْلَحَ، تَصْلِيحًا /
صَلَّحَ.

بهبود روابط /b.-e-ravābet/ تَحْسِينُ الْعِلَاقَاتِ.

بهبودی /b.-i/ ← بهبود.

بهبود یافتن /b.-yāftan/ ۱. صَحَاحًا وَصَحَّةً / صَحَّ بِ
شِفَاءَ / شَفِيَ مَجَّ، إِشْفَاءَ / إِشْفَى، بَرَّاءَ وَبُرُوءًا / بَرَّوَتْ
بَرَّاءَ وَبُرُوءًا / بَرَّتْ، تَعَالَجًا / تَعَالَجَ، تَعَافَى / تَعَافَى، إِنَابَةً
/ أَتَابَ، بَرَّاهًا وَبَرَّهَانًا / بَرَّهَتْ، بَطَّشًا / بَطَّشَتْ، إِبْلَالًا /
أَبْلَلْ، وَابْتِلَالًا / ابْتَلَّ، وَتَوَقَّافًا وَتَوَقُّوفاً وَتِيَافَةً وَتَوَقَّانًا / تَوَقَّتْ
المرضَ، تَجَبَّرًا / تَجَبَّرَ، جَفَّرًا / جَفَّرَ مِنْ مَرَضِهِ، جَلَبًا
وَجَلَبًا / جَلَبَتْ الْجُرْحَ، إِشْجَمًا / إِشْجَمَ عَافِيَتَهُ،
دَمَلًا / دَمَلَتْ، وَانْدِمَالًا / اِنْدَمَلَتْ، اِدْمَالًا / اِدْمَلَتْ الْجُرْحَ،
إِشْوَاءَ / أَشْوَى، شَكُولًا / شَكَلَ، طَبَّابًا وَطَبِيبَةً
وَطَبِيبًا / طَبَّابَ، إِغْفَاءَ / أَغْفَى، تَعَافًا / تَعَافَى، فُجُورًا /
فَجَّرَ، إِفْرَاقًا / أَفْرَقَ، قُشُوشًا / قَشَّ، تَقَشُّشًا /
تَقَشَّشَ، تَقَشُّشًا / تَقَشَّشَ، تَمَاضِلًا / تَمَاضَلْ، اِمْحَاصًا /
أَمْحَصَ، تَمَرُّضًا / تَمَرَّضَ، تَمَعُّدًا / تَمَعَّدَ، إِنْتِمَاشًا /
إِنْتَمَشَ، تَمُوضًا / تَمَضَّ بِ نَفْسِهَا / تَمَضَّتْ نَفْسُهَا / تَمَضَّتْ
إِنْتِقَاهَا / إِنْتَقَهَتْ. ۲. صَلاحًا وَصُلُوحًا وَصَلَاحِيَّةً / صَلَّحَ
وَصَلَّحَتْ، تَحْسِنًا / تَحَسَّنَ، جُودَةً وَجُودَةً / جَادَتْ.

به به /bah bah/ بَخَّ، بَخَّ، بَخَّ، بَخَّ، بَخَّ، مَزْحَى،
بَرَّافُو، حَبْدًا.

بهت /boh/ الْهَيْتُ.

بهتان /bohtān/ تَهْمَت، دروغ.

وخط مج.

بهره‌مند کردن */b.-m.-kardan/* اِستاعاً / اِمتَعَ، تَمَتَّعَ /
مَتَّعَ، اِنْعَمًا / اَنْعَمَ، تَنْعِيْمًا / نَعَّمَ.

بهره‌مندی */b.-m.-i/* اِلمَتَّعَةُ، التَّمَتُّعُ، اِلسِتْمَاعُ،
اِلتَّمَّةُ.

بهره هوش */b.-ye-huš/* حاصل الذكاء.

به زانو */bezānu/* بارکاً هَدَفَ خُدَّ.

به زانو درآمدن */b.-dar-āmadan/* اِشْتِسْلَامًا / اِشْتَسَلَمَ،
خُصُوعًا وَخُضْعًا وَخُضَعَانًا / خَضَعَ - تسليم شدن.

به زاپسی */beh-e-zāponi/* (گیا) سَفَرُ جَلِّ الْيَابَانِ،
اِلسُّنُوقُ الْيَابَانِيَّ.

به ستوه آمدن */be-sotuh-āmadan/* - ستوه.

به ستوه آوردن */b.-s.-āvardan/* - ستوه.

به سر آمدن */be-sar-āmadan/* - تمام شدن.

به سر بردن */b.-s.-bordan/* ۱. اِمْفَاءُ الْاَيَّامِ. ۲. حمل
کردن. ۳. سازگاری کردن.

به سر درآمدن */b.-s.-dar-āmadan/* سَقُوطًا وَمَسْقَطًا /
سَقَطَ -.

به سر رسیدن */b.-s.-residan/* - تمام شدن، پایان یافتن.

بهشت */behešt/* الْجَنَّةُ، دَارُ السَّلَامِ، الْمَعَادُ، الْمَعَادَةُ،
اِلْيَزْدُوسُ، حَظِيْرَةُ الْقُدُسِ، دَارُ الْخُلُودِ، الْحَظِيْظُ.

بهشتی */b.-i/* الْجَنِّيَّ.

به شگفت آمدن */be-segeft-āmadan/* - شگفتی کردن.

به شگفت آوردن */be-segeft-āvardan/* اِغْجَابًا / اَعْجَبَ
هَ الْأَمْرُ، اِبْرَاحًا / اُبْرَحَ الشَّيْءُ فَلَنَّا، اِجْتِهَارًا / اِجْتَهَزَ هَ

الشَّيْءُ، رَوْعًا / رَاعَ هَ الْأَمْرُ، رَوْقًا وَرَوْقًا وَرَوْقَانًا / رَاقَ هَ
الشَّيْءُ، اِقْمَاءً / اَقْمَأَ هَ الشَّيْءُ، اِنْفَاسًا /

اَنْفَسَ هَ.

به طور قطع */be-towr-e-qat/* قطعاً، بلاشک.

به طور کلی */b.-t.-e-kolli/* بِشَكْلِ عَامٍ، بِصُوْرَةِ كَلِيَّةٍ، مِنْ
حَيْثُ الْمَجْمُوعِ.

بهق */bahaq/* اِلْبَهَقَ.

بهک */bahak/* - بهق.

به کار انداختن */be-kār-andūxtan/* تَحْرِيْكُ وَتَشْغِيْلُ
[اَلْمَحْرُكُ اَوْ اَلْجِهَازُ الَّذِي تَوَقَّفَ عَنِ الْعَمَلِ]

به کار بردن */b.-k.-bordan/* اِسْتِعْمَالًا / اِسْتَعْمَلَ.

به کار داشتن */b.-k.-daštan/* - به کار گماشتن

به کار گماشتن */b.-k.-gomāštan/* تَشْغِيْلًا / شَغَلَ.

بهمان */bahmān/* فُلَان.

به هم آمدن */be-ham-āmadan/* - به هم پیوستن.

به هم آمیختن */b.-h.-āmīxtan/* ۱. مخلوط شدن. ۲. -
مخلوط کردن.

به هم پیوستن */b.-h.-peyvastan/* اِتِّصَالًا / اِتَّصَلَ،
اِلْتِحَاقًا / اِلْتَحَقَ، اِتِّحَادًا / اِتَّحَدَ.

به هم خوردن */b.-h.-xordan/* ۱. تَصَادَمًا / تَصَادَمَ. ۲.
اِنْجِلَالًا / اِنْحَلَّ جُزْأًا اَوْ جَمْعِيَّةً. ۳. اِنْزِعَاجًا / اِنْزَعَجَ.

به هم رسانیدن */b.-h.-resānidan/* ۱. اِنْصَالًا / اَوْصَلَ. ۲.
خُصُولًا وَمَخْصُولًا / خَصَلَ عَلَى مَالٍ، اِخْرَازًا / اَخْرَزَ مَالًا.

به هم رسیدن */b.-h.-residan/* - ملاقات کردن.

به هم زدن */b.-h.-zadan/* ۱. خراب کردن. ۲. -
منحل کردن. ۳. نَزْعًا / نَزَعَ تَوْرِيْشًا / وَرَشَ بَيْنَ الْقَوْمِ.

بهمن */bahman/* (گیا) ۱. اِلْبَهْمَنُ، اَلدُّمِيْكَةُ. ۲. اَوْمِيْثُوسُ.
بهمن سرخ */b.-e-sorx/* (گیا) اِلْبَهْمَنُ الْاُخْمَرُ.

بهمن سفید */b.-e-sefid/* (گیا) اِلْبَهْمَنُ الْاَبْيَضُ.

بهمنجان */bahmaniyān/* (گیا) اِلْرَّصَاصِيَّاتُ، قَصِيْلَةُ
الرَّصَاصِيَّةِ.

به نژادی */behne-zādi/* اَلْبُوجِيْنِيَا، عِلْمُ تَحْسِيْنِ النُّسْلِ.

بهوش */behuš/* اَلْمُنْتَبِهَةُ، اَلْحَذَرُ، اَلْفَائِقُ، اَلْمُفِيقُ،
اَلْمُسْتَفِيْقُ، اَلْمُنْتَبِتُ، اَلْمُبَالِي.

بهیار */behyār/* مَوْظَفُ الصِّحَّةِ.

بهیاری */b.-i/* اَلتَّصْمِيْدُ، اِلْاِسْعَافُ.

به هیجان آمدن */be-hayajān-āmadan/* تَهَيُّجًا / تَهَيَّجَ،
اِنْبِعَاجًا / اِنْبَعَثَ، هَيَّجًا وَهَيَّجًا وَهَيَّجَانًا / هَاجَ يَهِيْجُ، ثَوْرًا
وَتَوْرَانًا وَتَوُورًا ثَارَ، تَتَوُورًا / تَتَوَّرَ.

به هیجان آوردن */b.-h.-āvardan/* تَهَيُّجًا / هَيَّجَ، اِثَارَةً /
اَثَارَ، بَثًّا وَبَثْمَانًا / بَثَّ -.

بهین */behin/* - بهترین.

بی */bi/* بِلَا، مِنْ غَيْرِ، بِذَوْنِ.

بی آب */b.-āb/* اَلْجَافُ، بِلَا مَاءٍ، اَلْيَبْسُ، اِلْيَاسِ.

بی آب و علف */b.-ā.-o-alaf/* اَلْقَفْرُ، اَلثَّيْبَةُ، اَلجَرْدُ، اَلجَرْدُ،
اَلجَزْدَاءُ.

بی آبرو */b.-āberu/* اَلْفَضِيْحُ، اَلْمَفْضُوحُ، رَدِيءُ السُّمْفَةِ،

سَيِّئُ السُّمَّةِ، الشَّهِيرُ، الْمُشْهُرُ.

بی‌آبرو کردن /b.-ä.-kardan/ ← آبرو بردن.

بی‌آبرویی /b.-ä.-yi/ ← بی‌شرمی.

بی‌آبی /b.-äbi/ الینس، الینس، الیئوسه، الجفاف.

بی‌آرام /b.-äräm/ ← ناراحت.

بی‌آرامی /b.-ä-i/ ← ناراحتی.

بی‌آزار /b.-üzär/ الؤمین، عَیْزُ مَوْذٍ، لایؤذی، مَقْلُمُ الظَّفَرِ
عن الأذى.

بی‌آزرم /b.-üzarm/ ← بی‌حیا، بی‌شرم.

بی‌آلایش /b.-äläyesh/ ۱ ← پاک. ۲. سلیمُ النِّیَّةِ، الحَثمُ
← ساده.

بی‌آلایشی /b.-ä-i/ ۱ ← پاکی. ۲. سَلَامَةُ النِّیَّةِ ←
سادگی، بی‌ریائی.

بی‌آمیغ /b.-ämiq/ ← پاک، خالص.

بی‌آروارگان /b.-ärvärëgan/ (جان) عَدِیمَاتُ الْفُکُوکِ.

بیابان /biyābān/ البادیة، البیداء، الفلاة، البر، البدو،
التَّيْه، الصُّحراء، المَفَاژة، البَدَاوَة، البَرِّيَّة، البریث، التَّوْه،
التَّهْهَاء، الثَّيْر، التَّنَوُّفَة، التَّنَوُّفِیَّة، المَثَلَف، المَثَلَفَة،
التَّيْمَاء، الجَبَانَة، الخَزَاء، المَحْزَق، الذَّنْث، الذُّشْت،
الدَّهْنَاء، الدَّوْبَة، الدَّيْمُوم، الدَّيْمُومَة، الأَرْجُوحَة، الرِّقَاق،
المُرْمُتَة، السَّبْتَاء، السَّبْسَب، الفَيْف، الفَاق، القَبَائَة،
الْقَفْر، القَفْرَة، الكَدَاء، مَكَانُ الْوَحْشِ، المَلَا، المُوْدَاء،
المَوْمَاء، المَوْمَاء.

بیابان گرد /b.-gard/ ← بیابان نشین.

بیابان گردی /b.-g.-i/ ← بیابان نشینی.

بیابان نشین /b.-nešin/ البادی، البدوی.

بیابان نشینی /b.-n.-i/ البداوة.

بیابانی /b.-i/ الاید، البری، المَتَّوْحَش، البدوی،
الوَحْشِی، الصُّحْرَاوِی.

بیات /biyāt/ البایث، المُبْتَذَل، الغَیْب، البیات.

بی‌اثر /bi-asar/ اللغو، اللغاء، عَدِیمُ التَّأْثِیر، الباطل.

بی‌اثر شدن /b.-a.-šodan/ بَطْلًا و بَطُولًا و بَطْلَانًا / بَطْلٌ.

بی‌اثر کردن /b.-a.-kardan/ اِنْطِلَالًا / اَبْطَلُ، تَبْطِیلًا /

بَطْلٌ، اِفْسَادًا / اَفْسَدَ.

بی‌احترامی /b.-ehterāmī/ القَبَاحَة، السَّفَاهَة ←
گستاخی.

بی‌احترامی کردن /b.-e.-kardan/ ← توهین کردن.

بی‌احتیاط /b.-ehtiyāt/ الفُرج، المِذْبَاح ← دهان لق.

بی‌احتیاطی /b.-e.-i/ یَلَامِلَاة، بِأَهْمَال، بَغِیرَاتِقَان،
بَطْیْش.

بی‌احتیاطی کردن /b.-e.-i.-kardan/ اِشْرَافًا / اَنْشَرَفَ،
اِهْمَالًا / اَهْمَلُ، تَبْذِیرًا / بَذَرُ.

بی‌اختیار /b.-extiyār/ لا اِِرَادِی، الذَّائِی، ذَاتِیًا.

بی‌ادب /b.-adab/ ← بی‌تربیت.

بی‌ادبی /b.-a.-i/ ← بی‌تربیتی.

بی‌ادبی کردن /b.-a.-i.-kardan/ ← بی‌تربیتی کردن.

بی‌اراده /b.-erade/ صَعِیْفُ الْاِرَادَة، الخَوَار، القَصَف.

بی‌ارزش /b.-arzeh/ لا قِیْمَة له، الخَفِیر، الرُّهْیْد،
الباطل، البَطَال، الرُّدِی، السَّیْت، الشَّوَابَة، اللُّغَا،
الْفَسْل، الفَسِیل، القَطْرَة، اللِّقَاطَة، عَدِیمُ الْاَهْمِیَّة، لایؤتُه
به أوله، التَّرز، التَّرِیز، النِّسِی، النِّفَاء، النِّفَاءَة، النِّفَاة،
النِّفَاة، النِّفَاوَة، الوِذِیْعَة.

بی‌ارزشی /b.-a.-i/ تَه، تَقْوَه، حَسَة، حَقَارَة، رَذَالَة،
دَنَاءَة، رَذَاة.

بی‌اساس /b.-asās/ لا اَسَاس له، الخَدَاع، الخِدَاعِی،
السَّخِیْف.

بی‌استعداد /b.-este'dād/ ← کودن.

بی‌استعدادی /b.-e.-i/ ← کودنی.

بی‌اشتهایی /b.-eštehayi/ الخَلْفَة.

بی‌اصل و نسب /b.-asl-o-nasab/ العُفْل.

بی‌اطلاع /b.-ette'lā/ ← نادان.

بی‌اطلاعی /b.-e.-i/ ← نادانی.

بی‌اعتبار /b.-e'tebār/ الفایسد، الرُّکَاک، الرُّکِیْک،
الباطل.

بی‌اعتباری /b.-e.-i/ البَطْل، البُطْلَان، الفَسَاد.

بی‌اعتدال /b.-e'tedāl/ الْمُفْرِط، الْمُقْطَر، الْمُسْرِف،
المُبْذَر.

بی‌اعتدالی /b.-e.-i/ اِلْاِسْرَاف، التَّبْذِیر، التَّفْرِیْط،
اِلْاِفْرَاط.

بی‌اعتقاد /b.-e'teqād/ ← بی‌ایمان.

بی‌اعتقادی /b.-e'teqādi/ ← بی‌ایمانی.

بی‌اعتمادی /b.-e'temādi/ عَدَمُ الثَّقَة.

بی‌اعتنا */b.-e'tenā/* الْمُتَهَاوِن، غَيْرُ مُلْتَفِت.

بی‌اعتنایی */b.-e.-i/* غَدَمُ الْإِلْفَات، التَّهَاوُن، الإِهْمَال، الإِزْدِرَاء، الْعَقْل، الْعُقْلَة.

بی‌اعتنائی کردن */b.-e.-i-kardan/* غُفُولًا وَغَفْلَةً وَغَفْلًا / غَفْلٌ عَنْهُ، إِغْفَالًا / أَغْفَل، تَهَاوَنًا / تَهَاوَنَ، إِهْمَالًا / أَهْمَل، إِزْدَرَأَ / إِزْدَرَى.

بی‌تفات */be-elfetā/* ← بی‌توجه.

بی‌تفاتی */b.-e.-i/* ← بی‌توجهی.

بی‌بالقه */bayüleqe/* بُولِیْسُیُون ← پاولیسینها.

بی‌ایمان */b.-amān/* ← بی‌رحم.

بی‌امضاء */b.-emzā/* مُهْمَلُ التَّوْقِيع، غَفْلٌ مِنَ التَّوْقِيع.

بیان */bayān/* التَّغْبِیر، التَّفْصِیر، الإِعْرَاب.

بیانات */b.-ān/* کَلِمَات، التَّصْرِیحات.

بی‌انتها */b.-enteħā/* ← بی‌پایان.

بی‌اندازه */b.-andāze/* فَائِقُ الْحَدِّ، لَا حَدَّ لَهُ، غَيْرُ مُحَدَد، لَا خَصْرَ لَهُ.

بی‌اندیشه */b.-andiše/* بِلَا فِکْر، بِلَا تَأَمُّل، غَفُو الْخَاطِرِ أَوْ السَّاعَةِ، التَّرِيق، الطَّائِش، الْأَهْوَج، إِبْنُ الْيَوْم.

بی‌انصاف */b.-ensāf/* الظَّالِم، الجَائِر، الْمُخْجَف.

بی‌انصافی */b.-e.-i/* الظُّلْم، الإِجْحَاف، الْجَوْر، الْقَوْل، الْقِيل، الْغَبْن، الْوَعْم ← ستم.

بی‌انضباط */b.-enzebāt/* ← بی‌نظم.

بی‌انضباطی */b.-e.-i/* ← بی‌نظمی.

بیان کردن */bayān-kardan/* تَوْضِیحًا / وَصَّحَ، إِنْضَاحًا / أَوْصَحَ، تَبْیِینًا / بَيَّنَّ، تَقْرِیرًا / قَرَّرَ، شَرْحًا / شَرَّحَ / تَشْرِیْحًا / شَرَّحَ، إِيْرَادًا / أَوْرَدَ.

بیانی */b.-i/* الإِنْضَاجِ.

بیانیه */b.-iyye/* الْبَلَاغ، الإِعْلَان، الشَّهْر، الْكُشْف، التَّشْرِیْح.

بیانیه دولتی */b.-iyye-ye-dowlati/* بِلَاغٌ حُكُومِی.

بیانیه رسمی */b.-iyye-ye-rasmi/* الْبَيَانُ الرَّسْمِی.

بیانیه مشترک */b.-iyye-ye-moštarak/* بَيَانٌ مُشْتَرَك.

بی‌اهمیت */bi-ahammiyyat/* ← بی‌ارزش.

بی‌اهمیتی */b.-a.-i/* ← بی‌ارزشی.

بی‌ایمان */b.-imān/* الْكَافِر، الْعِلْج.

بی‌ایمانی */b.-i.-i/* الْكُفْر، الْجَدْح، الْجُحُود.

بیب */bib/* (جان) ← بید ۲.

بی‌بار */bi-bār/* الْقَیْم، بِلَا ثَمَر، الْمَاجِل، الْمُفْجَل.

بی‌بازوان */b.-bāzovān/* (جان) عَدِیْمَات الْأَعْضَاء.

بی‌باک */b.-bāk/* ← دلیر.

بی‌باکی */b.-b.-i/* ← دلیری.

بی‌بالان */b.-bālān/* (جان) الْأَجْنَاحِیَات، عَدِیْمَات الْأُجْنِحَة.

بی‌بنه */b.-botte/* الْحَقِیر، الذَّنِی، الْمِلْط.

بی‌بر */b.-bar/* ← بی‌بار.

بی‌بضاعت */b.-bezā'at/* ← فقیر.

بی‌بندوبار */b.-band-o-bār/* غَيْرُ مُقَيَّد، مُهْمَل، الشُّفِیْه.

المُتَخَشَّف، غَيْرُ فَاضِل، الْمُفْرُط، الذَّرْوِش، الْمَارِج.

بی‌بندوباری */b.-b.-o-b.-i/* اِسْتَهْتَار، الرُّعُوثَة.

بی‌بها */b.-bahā/* لَا یُسْتَمْنُ ← بی‌ارزش.

بی‌بهره */b.-bahre/* الْمَخْرُومُ مِنْ كَذَا، مُجْرَدٌ مِنْهُ، عَدِیْم كَذَا، عَارٍ مِنْ كَذَا، بِلَا فَائِدَة، الْأَفْلَک، وَاشِلُ الْخَطِّ.

بی‌بو */b.-bu/* عَدِیْمُ الرَّائِحَة.

بی‌بی */bibi/* ۱ ← بانو. ۲ ← مادر بزرگ. ۳ [در ورق بازی] الْبِنْت.

بی‌پایان */bi-pāyān/* السَّرْمَد، السَّرْمَدِی، أَبَدِی، أَرْزَلِی، مُؤَبَّد، الدَّائِم، لَا حَدَّ لَهُ، غَيْرُ مُحَدَد، غَيْرُ مَتْنَاه، بِلَا نِهَایَة، لَا نِهَایَة لَهُ، إِلَى مَا لَا نِهَایَة، لَا قَرَارَ لَهُ، فَائِقُ الْحَصْرِ.

بی‌پایه */b.-pāye/* ۱. بِلَا قَاعِدَة، بِلَا أَصْل، بِلَا أَسَاس، غَیْر قائم علی أساس. ۲. (گیا) اللَّاطِئ.

بی‌پدر */b.-pedar/* ← یتیم.

بی‌پدری */b.-p.-i/* ← یتیمی.

بی‌پردگی */b.-pardegi/* الْجَهْر، الْجَهْرَة، الْجَهَار ← آشکاری.

بی‌پرده */b.-parde/* صَرَاحَة، جَهَارًا، جَهْرًا، جَهْرَة، عَلَانیَة، بِالْصَّرَاحَة، التَّرْیَان، الْعَارِی، عَلَنًا ← آشکار.

بی‌پروا */b.-parvā/* ← دلیر.

بی‌پروایی */b.-p.-yi/* ← دلیری.

بی‌پناه */b.-panāh/* ← بی‌کس.

بی‌پناهی */b.-p.-i/* ← بی‌کسی.

بی‌پول */b.-pul/* الْمُغْصِر، الْمُغْشُور، الْمُفْلِس، الْقَشْلَان.

بی‌پول شدن */b.-p.-šodan/* تَضَایَقًا / تَضَایَقٌ مَالِیًا.

بی چیزى */b.-c-i/* المَثْرَبَة، الإِفْلَاس، الْفَقْر، الصَّفَقَة، الْفَاقَة.

بی حاصل */b.-hüsel/* المَاجِل، المُمَجِّل، الْغَايِر ← بی بار، بی نتیجه.

بی حاصلی */b.-h.-i/* المَخْل.

بی حال */b.-hāl/* ← سست، تنبل.

بی حال شدن */b.-h.-šodan/* ← سست شدن.

بی حالی */b.-h.-i/* ← سستی، تنبلی.

بی حجاب */b.-hejāb/* السَّافِر.

بی حجابی */b.-h.-i/* السُّفُور، كَشْفُ الْجَبَاب.

بی حد */b.-had/* ← بی اندازه.

بی حرکت */b.-harakat/* الرَّاكِد، السَّاكِن، الْوَاقِف، الثَّابِت.

بی حرکتی */b.-h.-i/* الرُّكُود، الْجُمُود، السُّكُون، الْخُمُود، الْهُجُوع.

بی حرمتی */b.-hormati/* اِثْتِهَآءُ الْحُرْمَةِ، الْإِسَاءَة، السَّيِّئَة.

بی حس */b.-hes/* الْخَدِر، الْمُخَدَّر، الْخَدْلَان، عَدِيمُ الشُّعُور.

بی حساب */b.-hesāb/* ۱ ← بی اندازه. ۲ ← بیهوده.

بی حسابی */b.-h.-i/* ۱ ← بسیاری. ۲ ← بیهودگی.

بی حس شدن */b.-hes-šodan/* خَدْرًا / خَدَرَ.

بی حس کردن */b.-h.-kardan/* تَخْدِيرًا / خَدَّرَ الْعُضُو.

بی حس کننده */b.-h.-konande/* الْمُخَدِّر.

بی حسّی */b.-hessi/* الْخَدْر، الْخُدْرَة، الْخَدْل، الْمَذَل.

بی حفرگان */b.-hofregān/* (جانب) الذِّیْدَانِ الْمُضْمَة، عَدِيمَاتُ التَّجَاوُفِ الْبَطْنِيَّة.

بی حمیت */b.-hamiyyat/* ۱ ← نامرد. ۲ ← بی ناموس.

بی حمیتی */b.-h.-i/* ۱ ← نامردی. ۲ ← بی ناموسی.

بی حواس */b.-havās/* الْمَدْعُور، مُشْتَتِ الْفِکْر.

بی حواسی */b.-h.-i/* الدُّعْر، تَشْتَتُ الْفِکْر.

بی حوصلگی */b.-howsalegi/* ← شتابزدگی، ناشکیبایی.

بی حوصله */b.-howsale/* ← شتابزده، ناشکیبا.

بی حیا */b.-hayā/* ← بی شرم.

بی حیایی */b.-h.-i/* ← بی شرمی.

بیخ */bix/* الْبِزْق، الْأَرْؤْمَة، الْأَرْؤْمَة، الْأَرْؤْم، الْأَضْل، الْأَثْلَة، الْإِزْث، الْإِذْرُون، الْإِزْف، الْأَص، الْإِضَاض، الْأَثْنُوم، الْبُنْک، الْبِنْج، الْمَبْدَأ، الْجَذْر، الْجَذْل، الْجَذْم، الْجَذْي، الْجَزْئُوم، الْجَزْئُومَة، الْجِنْس، الْجِيْم، الدَّخْم، السَّنْخ، الشَّافَة ۱از ~ در آورد؛ اِسْتَأْضَلْ شَافَتَهُ، الشَّرْخ، الشَّرْس، الْعِرْقَة، الْعَص، الْعِيص، الْقَشْم، الْقَنْص، الْکِبْس، الْکَرْس، الْمَکْبِس، الْکَمِيْتَة ← اصل ۱، بن.

بی خار */bi-xār/* بِلَاشُک، غَيْرُ شَائِک.

بی خاصیت */b.-xāsiyyat/* عَدِيمُ التَّأَثُّر.

بی خان */b.-xān/* اُمْلَسُ الْمَشْوَرَة [صَفَة لِسِلَاحٍ نَارِي].

بی خانمان */b.-xānemān/* الشَّرِيد، الشَّارِد.

بی خانمانی */b.-x.-i/* التَّشْرُد.

بی خبر */b.-xabar/* ۱ ← نادان. ۲ ← ناگهان.

بی خبری */b.-x.-i/* ← نادانی.

بیخ بنفسه */bix-e-banāfše/* (گیا) أَضْلُ الشُّوسَنِ الْاَبْيَس.

بیختن */bixtan/* غَرْبَلَةً / غَرْبَل، سَفْسَفَةً / سَفْسَف، الدَّقِيْق، خَلْخَلَةً / خَلْجَل، اِثْبَاغًا / اَثْبَغ.

بی خرج */bi-xarj/* بِلَا مَضْرَف، بِلَا ثَمَن.

بی خرد */bi-xerad/* ← کودن، گول، نادان.

بی خردی */b.-x.-i/* ← کودنی، گولی، نادانی.

بیخ شب بو */bix-e-šab-bu/* (گیا) أَضْلُ جَيُومِ مُبَارَك، أَضْلُ حَبِيشَةِ مُبَارَكَة.

بی خطر */bi-xatar/* يَذُونُ خَطَرًا، بِلَا خَوْف.

بیخکن کردن */bixkan-kardan/* ← ریشه کن کردن.

بیخ کوهی */b.-e-kuhi/* ← (گیا) رازیانه.

بیخ گازران */b.-e-gāzorān/* (گیا) غَرْطَنِيثَا، الْخُزْبُوق.

بی خواب */b.-xāb/* الْآرِق، الْأَرْق، الشَّقْدَان، السُّهْد، الْفَرَع، الصَّاحِي ← بیدار.

بی خواب شدن */b.-x.-šodan/* سَهْدًا / سَهَدَت، أَرْقًا / أَرِق، اِثْبَرَاقًا / اِثْبَرَقَ ← بیدار ماندن.

بی خواب کردن */b.-x.-kardan/* تَشْهِيْدًا / سَهْد، اِقْضَاضًا / أَقْضَ عَلَيْهِ الْمَضْجَع، تَأَرَّقًا / أَرَق.

بی خوابی */b.-x.-i/* الْأَرْق، السُّهْر، السُّهَاد، السُّهْد ← بیداری.

بی خوابی کشیدن */b.-x.-i-kešidan/* ← بی خواب شدن.

وَابْتَعَانَا / ابْتَعَتْ هـ من نومه، تَارِقًا / أَرَقَ، إِضْحَاءَ /
أَضْحَى، تَصْحِيحَةً / صَحَّى، إِفْرَاعًا / أَفْرَع هـ من نومه،
إِفَاقَةً / أَفَاقَ، إِسْتِفَاقَةً / إِسْتَفَاقَ، تَفْوِيقًا / فَوَّقَ، إِنْبَاهًا /
أَنْبَهَ وَتَنْبِيْهَا / نَبَّهَ هـ من نومه، إِنْهَاصًا / أَنْهَضَ،
إِسْتِنْهَاصًا / إِسْتَنْهَضَ، هُبُوبًا وَهَبِيْبًا وَهَبًا / هَبَّ - وَهَبَابًا
/ أَهَبَّ هـ من نومه.

بیدار کننده / *b.-konande/* الْمُنَبِّه، الْمُيقِظ.

بیدار ماندن / *b.-māndan/* سَهَدًا / سَهَدَتْ تَسْهَدًا /
سَهَدَ، سَهَرًا / سَهَرَتْ أَرَقًا / أَرَقَ تَ انْتِرَاقًا / انْتَرَقَ،
إِخِيَاءَ / أَخِيَا اللَّيْلَ، صَمَضَمَةً / صَمَضَمَ، إِكْتِلَاءَ /
اِكْتَلَّاتِ الْعَيْنَ.

بیداری / *b.-i/* ۱. التَّيَقُّظَةُ، التَّيَقُّظَةُ بَيْنَ خَوَابٍ وَهـ: بَيِّنُ
التَّيَقُّظَةِ وَالنُّوْمِ، السُّهَرُ، الْإِفَاقَةُ، السَّهْدَةُ، الْاِنْتِبَاهُ،
التَّنْبِيْهُ، الْاِنْتِقَاطُ، الصُّخُو، التَّهَضُّة، التُّهُوسُ -
بی خوابی. ۲. آگاهی، هوشیاری.

بید انجیر / *bid-anjir/* (گیا) - کرچک.

بید انجیر هندی / *b.-a.-e-hendi/* (گیا) - کرچک هندی.

بی دانش / *bi-dāneš/* - نادان.

بی دانسی / *b.-d.-i/* - نادانی.

بید تافته / *bid-e-tāfte/* (گیا) - بید خشت.

بید خشت / *bidxešt/* (گیا) تَرْتُجُشِین، المَنَ.

بید خشتی / *b.-i/* (گیا) - بید خشت.

بید خوردگی / *b.-xordegil/* - بید زدگی.

بید خوردن / *b.-xordan/* - بید زدن.

بید خورده / *b.-xorde/* - بید زده.

بی درد / *bi-dard/* ۱ - بی حس. ۲ - بی غم.

بی دردسر / *b.-d.-e-sar/* سَهْلَ، هَیْنَ، بَغِيْرَ مَسَقَّةَ.

بی دردی / *b.-d.-i/* ۱ - بی حسی. ۲ - بی غمی.

بی درو / *b.-darro/* ۱ - بن بست. ۲. (فر) اُذْيَابَاتِيْ،

ثَابِتُ الْخَرَاةِ، عَازِلٌ لِّلْخَرَاةِ.

بی درمان / *b.-darmān/* بِلاَ عِلَاجَ.

بی درنگ / *b.-darang/* - فوری.

بی دریغ / *b.-dariaq/* بِلاَ تَأْسُفٍ، بِلاَ بَخٍ، بِدُوْنِ نَدَمٍ، بِدُوْنِ

اِغْتِرَاضٍ.

بیدزدگی / *bid-zadegi/* التَّسْوُسُ - بید زدن.

بیدزدن / *b.-zadan/* سَوَسَ / سَاسَ يَسَاسُ وَسَوَسَ يَسْوَسُ

بی خود / *b.-xod/* ۱ - بی هوش. ۲ - بی ارزش، بیهوده.

بی خودی / *b.-x.-i/* - بی هوشی.

بی خویش / *b.-xiš/* بی هوش.

بی خویشتن / *b.-x.-tan/* - بی هوش.

بی خیال / *b.-xiyāl/* ۱ - بی اندیشه، بی فکر. ۲ -

بی غم.

بی خیالی / *b.-x.-i/* ۱ - بی فکری. ۲ - بی غمی.

بی خیر / *b.-xeyr/* - بی فائده.

بید / *bid/* ۱. (گیا) الصُّفْصَف، الخَلَف، الْغَرْب، السُّوْحَر.

۲. (جان) السَّاس، الْأَرْفِيَّة، السُّوس، الْقَرْضَةُ، الْقَرَاَصَةُ،
الْعَثَّ، الْخُطْبُ، الْقَرْيَةُ.

بیداد / *bidād/* - ستم.

بیداد کردن / *b.-kardan/* - ستم کردن.

بیدادگر / *b.-gar/* - ستمگر.

بیدادگری / *b.-g.-i/* - ستم.

بیدادگری کردن / *b.-g.-i-kardan/* - ستم کردن.

بی دانه / *bi-dāne/* (گیا) لَا يَزْرِي، عَدِيْمُ الْبِزْرَةِ.

بیدار / *bidār/* ۱. السُّهَرُ، السُّهَرَةُ، التَّيَقُّظُ، التَّيَقُّظَانُ،
المُسْتَيْقِظُ، السَّاهِرُ، السُّهْرَانُ، الوَاعِي، الصَّاجِي،
الْفَاقِقُ، الْمُوقِقُ، الْمُسْتَيْقِقُ، الْمُتَنَبِّه، الْمُتَنَبِّهَةُ، مُسْتَنَبِّه
- بی خواب. ۲ - آگاه، هوشیار.

بیدارباش / *b.-bāš/* (نظ) نَفِيْرُ الْاِسْتَيْقَاطِ، تَبْوِيْقُ
الْاِسْتَيْقَاطِ.

بیدار بخت / *b.-baxt/* - خوش بخت.

بیدار دل / *b.-del/* - هوشیار.

بیدار شدن / *b.-šodan/* يَقْظُ يَنْقُظُ، يَقْظًا / يَنْقُظُ
يَنْقُظُ، اِسْتَيْقَاطًا / اِسْتَيْقَظُ، تَيْقُظًا / تَيْقُظُ، بَعَثًا / يَعْثُ
تَ صَحَوًا وَصَحَوًا / صَحَا - وَصَحَى / صَحِيًّا - وَاضْحَاءَ /
أَضْحَى النَّائِمَ، إِفَاقَةً / أَفَاقَ، اِسْتِفَاقَةً / اِسْتَفَاقَ، تَنْبَاهًا /
نَبَّهَ - وَانْتَبَاهَا / اِنْتَبَهَ، تَنْبَاهًا / تَنْبَهَ وَاسْتَنْبَاهَا / اِسْتَنْبَهَ
مِنَ النَّوْمِ، وَتَنَأَ وَتَنَبَّهَ وَتَنَبَّهَ / وَتَنَ وَتَنَسَّ، اِسْتَيْسَانًا /
اِسْتَوْسَنَ، هُبُوبًا وَهَبِيْبًا وَهَبًا / هَبَّ، هَبَّهَةً / هَبَّهَبَ،
تَهَجُّدًا / هَجَّدَ.

بیدار کردن / *b.-kardan/* تَيْقِظُظًا / يَقْظُ، اِيقَاطًا / اَيْقُظُ،
اِسْتَيْقَاطًا / اِسْتَيْقَظُ، اِسْهَادًا / اَسْهَدَ، تَسْهِيْدًا / سَهَدَ،
اِسْهَارًا / اَسْهَرَ، تَسْهِيْرًا / سَهَرَ، بَعَثًا وَتَبْعَانًا / بَعَثَ -

و یَسِيسْ یَسَاشْ مَج الطَّعامْ، تَسْوِيساً / سَوَسْ، تَسْوَساً / تَسْوَسْ.

بیدزده / *b.-zade*/ المَعْتُوثْ، المَسْوَسْ.

بید سیدی / *b.-sabadi*/ (گیا) صَفْصَافُ السَّلاِئِنِ.

بیدستان / *b.-estān*/ المَخْلَفَةُ.

بیدستر / *bidastar*/ (جان) الخَاوُذْ، البَاذَشْتَرْ، البَیْدَشْتَرْ، القُنْدُزْ، القُنْدُسْ، الثُّغْلُبُ الماء، الفَاجِشَةُ.

بیدسترها / *b.-hā*/ (جان) الحَاوُذِیَّاتِ.

بی دست و پا / *bi-dust-o-pā*/ بی عرضه.

بید سرخ / *bid-e-sorx*/ (گیا) العَرَفْ.

بی دغدغه / *bi-duqdaqe*/ الِهادِیُّ، السَّاکِنِ.

بید گندم / *bide-gandom*/ (جان) خُطْبُ الحِنْطَةِ.

بید گیاه / *b.-giyāh*/ (گیا) چمن، مرغ.

بی دل / *bi-del*/ المُسْتَهَامْ ← عاشق.

بی دم / *b.-dom*/ الأَبْتَرْ، لَا دَنْبِیْ.

بی دمان / *b.-d.-ān*/ (جان) اللَذَائِیَّاتِ، الثِّراوَاتِ.

بید مجنون / *bid-majnun*/ (گیا) الصَّفْصَافُ البَاکِی، اُمُّ الشُّعُورْ، شُغْرُ البِنْتِ.

بید مشک / *b.-mošk*/ (گیا) الصَّفْصَافِ، الخِلافِ.

بید مشک بری / *b.-m.-e-barri*/ (گیا) الرُّنْفْ ← بهرامه.

بی دندان / *bi-dandan*/ الأَذْرَدْ، الأَهْثَمْ، الذَّرْدِجْ.

بی دندانان / *b.-d.-ān*/ (جان) الذُّرْدْ.

بی دوام / *b.-davām*/ ناپایدار.

بی دوامی / *b.-d.-i*/ ناپایداری.

بیدها / *bid-hā*/ ۱. (گیا) الصَّفْصَافِیَّاتِ، الخِلافِیَّاتِ. ۲. (جان) القُرَّیَّاتِ.

بیدیان / *b.-iyān*/ (گیا) ← بیدها ۱.

بی دین / *bi-din*/ الکافر، الصَّالُّ، الفایق، حُرُّ العَقِیْدَةِ.

بی دینی / *b.-d.-i*/ الکُفْرُ، الفِئْتَةُ، الخَرْبَةُ.

بی ذوق / *b.-zowq*/ ← بی سلیقه.

بی ذوقی / *b.-z.-i*/ بی سلیقتگی.

بیراه / *b.-rāh*/ ۱ ← گمراه. ۲ ← بی انصاف. ۳ ← یاهو.

بیراهه / *b.-r.-e*/ الطَّرِیقُ المُنْعُوجْ، صَخْرَةٌ لَا مَنْقَذَ لَهَا.

بیراهه رفتن / *b.-r.-e-raftan*/ عَسَفَ / عَسَفَ الطَّرِیقْ وعن الطَّرِیقِ، تَعَسَفَ / تَعَسَفَ عن الطَّرِیقِ ← گمراه شدن.

بیراهی / *b.-r.-i*/ ۱ ← گمراهی. ۲ ← بی انصافی.

بیربط / *b.-rabi*/ ۱. غَیْزُ مَرْبُوطْ. ۲ ← بی اساس.

بیرحم / *b.-rahm*/ ۱ ← سنگدل. ۲ ← ستمگر

بیرحمانه / *b.-r.-āne*/ بِکُلِّ قَسَاوَةٍ، بِلَا رَحْمَةٍ.

بیرحمی / *b.-r.-i*/ ۱ ← سنگدلی. ۲ ← ستمگری.

بیرحمی کردن / *b.-r.-i-kardan*/ ← ستم کردن.

بیرشک / *b.-rašk*/ ← بی غیرت.

بیرغبت / *b.-raqbat*/ ← بی میل.

بیرغبتی / *b.-r.-i*/ ← بی میلی.

بیرق / *beyraq*/ ← پرچم.

بیرقدار / *b.-dār*/ ← پرچم دار.

بیرگ / *bi-rag*/ ← بی غیرت.

بیرگ برگ / *b.-r.-barg*/ (گیا) بِلَا ضَلْعِ الوَزَقَةِ، لَا غَیْرِیْ.

بیرگی / *b.-r.-i*/ ← بی غیرتی.

بیرم / *beyram*/ الخَلْفْ ← اسکنه.

بیرمانی / *birmani*/ ← برمه.

بیرنگ / *bi-rang*/ عَدِیْمُ اللَّوْنِ.

بیرنگی / *b.-r.-i*/ عَدَمُ اللَّوْنِ.

بیروت / *beyrut*/ البَیْرُوتْ.

بی روح / *b.-ruh*/ ۱ ← بی جان. ۲. الحَوَارِ، فَاتِرُ الِهْمَةِ.

بی روحی / *b.-r.-i*/ ← بی جانی.

بی رودریاستی / *b.-rudarbāyesti*/ بِلَا تَکْلِیْفِ.

بیرون / *birun*/ الخارج، خارجاً، البَرّ، البَرّانی، السَّطْحِ.

بیرون آمدن / *b.-āmadan*/ خُرُوجاً / خَرَجَ، تَبَرَّزاً /

تَبَرَّزَ، جُشِوْءاً وَجُشْأً وَجُشْأً / جَشَأَ من المکان، تَجَرَّیماً /

جَرَمَ الشَّیْءِ، اِنْخِرَاطاً / اِنْخَرَطَ، اِنْخِلَاعاً / اِنْخَلَعَ من

الشَّیْءِ، سُرُوباً / سَرَبَ، اِنْشِقَاقاً / اِنْشَقَّ عَنْهُمْ، طَلُوعاً /

طَلَعَ مِنْ البِلَادِ، اِنْفِجَاراً / اِنْفَجَرَ، تَفَجَّرَ / تَفَجَّرَ،

اِنْفِصَاعاً / اِنْفِصَغَ الشَّیْءُ من غیره، اِنْمِحَاصاً / اِنْمَحَصَ

الشَّیْءُ من یدِهِ، عَهْناً / عَهَنَ مِنْهُ، نَبَقاً / نَبَقَ وَتَنْبِیقاً

/ نَبَقَ الشَّیْءُ، تَنَاجاً / تَنَجَّ الشَّیْءُ من الشَّیْءِ، نَشُوطاً /

نَشَطَ مِنْ المکان ← بیرون رفتن، خارج شدن.

بیرون آوردن / *b.-āvardan*/ خُرُوجاً / خَرَجَ بِهِ، اِخْرَاجاً /

اُخْرَجَ، تَخْرِیجاً / خَرَجَ، اِخْتِراجاً / اِخْتَرَجَ، اِسْتِخْرَاجاً /

اِسْتَخْرَجَ، اِیْرَازاً / اَبْرَزَ / بَقَّ، اِسْتِیْرَازاً / اِسْتَبْرَزَ،

بی‌سروزیان /b.-s.-o-zabān/ ۱. قَلِيلُ الكلام. ۲. خَجَل، دُوحِیاء، مُسْتَحْیِی.

بی‌سروسامان /b.-s.-o-sāmān/ ← بی‌نظم.

بی‌سروسامانی /b.-s.-o-s.-i/ ۱ ← بی‌نظمی. ۲. التَّس، التَّعاسِة، التَّشَرُّد، البَدَاوَة، التَّشَاء.

بی‌سروصدا /b.-s.-o-sedā/ الصَّامِت، الحَلْسَة.

بی‌سکسوال /biseksovāl/ الثَّنَی، ثُنَائِیُ الجُنْس.

بی‌سکویت /biskui/ بِشْکَوِیْتُ، التَّشْکُوت، التَّسْکَوِیْتُ.

بی‌سلیقگی /bi-saliqegi/ عَذَمُ الدُّوق.

بی‌سلیقه /b.-s.-saliqe/ بِدُونِ دُوق، الْأَخْرَف.

بی‌سموت /bismut/ (شیم) البِزْمُوت.

بی‌سواد /bi-savād/ الْأُمِی.

بی‌سوادى /b.-s.-i/ الْأُمِیَة.

بی‌سون /bisun/ (جان) ← بوفالو.

بی‌سیرت /bi-sirat/ الفَاسِق، الفَاجِر.

بی‌سیرتی /b.-s.-i/ الفِشْق، الفُجُور.

بی‌سیکلت /bisiklet/ ← دوچرخه.

بی‌سیم /bi-sim/ اللَّاسِلْکِی.

بیش /biš/ المَزِيد، الرَّائِد، ۱ - از اندازه: زَائِدٌ عَنِ الْقَدَرِ.

بی‌شانس /bi-šāns/ ← بد بخت.

بی‌شانسی /b.-s.-i/ ← بدبختی.

بی‌شبهه /b.-s.-obhe/ ← بی‌شک.

بیشتر /bištar/ الْأَكْثَر، عَلَی الْأَكْثَر، الْأَغْلَب، الزَّیَاذَة، بِالْأَخْزَى، السَّوَادُ الْأَعْظَم.

بیشترین /b.-in/ الْمُعْظَم، الْجُلُ، الْجَمْهَرَة، الْجَمْهُور، ۱ - چیز: جُلُ الشَّیء.

بی‌شرط /bi-šarf/ مِنْ دُونِ شَرْط.

بی‌شرف /b.-šaraf/ ۱ ← بی‌آبرو. ۲ ← بی‌ناموس.

بی‌شرقی /b.-s.-i/ ← بی‌ناموسی.

بی‌شرم /b.-šarm/ الْوَقْح، الْوَقِیْح، الْفَاجِر، الْوَقَاح [لِلذَّكَرِ وَالْأُنْثَى]، الْمُتَهَنِّك، الْمُسْتَهَنِّك، الْجَسُور، قَلِيلُ

الْحِیاء، غَدِیْمُ الْحِیاء، صَفِیقُ الْوُجْه، السَّفِیقُ الْوُجْه،

الْمَجَان، الْمَاجِن، الرُّقِیْع، التَّلْم، السَّلِیْط، الْجَالِع،

الْجَالِیْقَة، الْجَلْفَم، الْجَلُوزَة، السُّمَر، الْعَدْوَان، [نث]

السُّلْجُوب، الْعَنْجَرَة، النَّبْرَة، الْفَاسِق.

بی‌شرمانه /b.-š-āne/ بِوَقَاحَة، بِصَفَاقَة.

بی‌شرم شدن /b.-š.-šodan/ قَحَة / وَقَحَ یَقِیْح، وَقَحاً / وَقَحَ یُوقِیْح، وَقَاحَة وَوَقُوحَة / وَقَحَ یُوقِیْح، تَوَقَّحاً / تَوَقَّح، مُجَالَعَة / جَالَع، نَصُوباً / نَصَبُ مِیاء وَجْه، تَبْلِیْطاً / بَلْط.

بی‌شرمی /b.-š.-i/ الْوَقَاحَة، الْقَحَة، الْوَقُوحَة، الْخَلَاعَة، الْخُرَاة، الْخَرَاة، الرُّقَاعَة، السُّفْمَة، السَّفَاهَة، الشُّطْرَة، بِلَا حِیاء، عَلَی الْبَهْلِی، الْفِشْق، الْفُجُور.

بی‌شعور /b.-š.-o'ur/ ← نادان.

بی‌شعوری /b.-š.-i/ ← نادانی.

بی‌شک /b.-š.-ak/ قَطْعاً.

بی‌شکل /b.-š.-ekl/ (شیم) غَیْرُ مُتَبَلُّور، لَا مُتَبَلَّر، لَا سَكَلْ لَه، غَیْرُ مُنَظَّم.

بی‌شکلی /b.-š.-i/ (شیم) اللَّاتَّبَلُّورِیَة، اللَّاسْکَلِیَة.

بی‌شک و شبهه /b.-š.-o-šobhe/ بِلَا زَب، مِنْ دُونِ شَكِّ.

بی‌شمار /b.-š.-omār/ لَا یَعْدُ، لَا یَحْصِی، لَا حَدَّ لَه، لَا حَظْر لَه، غَیْرُ مُخَدُود، جَمَّ غَیْرِ، الْمُطْلَق، وَافِرُ الْعَدَدِ ← بسیار.

بی‌شماری /b.-š.-i/ ← بسیاری.

بی‌شوهر /b.-š.-owhar/ الْقَدِیْمَة الزَّوْج.

بی‌شوهری /b.-š.-i/ الْفُرُوزَة.

بی‌شبهه /biše/ الْغَايَة، الْغَاب، الْخَرْج، الْخَرْجَة، الْأُیْک، الْأَجْمَة، الْخِیْس، الْخِیْسَة، الْخِذْر، الْخِیْفَة، الْخِیْفَة، الدَّخْل، الدَّیْسَة، الرَّازَة، الرَّازَة، الزَّرِیْبَة، الشَّجَرَاء، الْفُلْجُوم، الْفُلْیْقَة، الْقَصَا، الْفِیْضَة، الْغِیْل، الْغِیْنَة، الْعَمِیْس، الْعَمِیْسَة، الْیَرَاعَة.

بی‌شی /biši/ ← افزونی، فراوانی.

بی‌شیر /bišir/ جافُ الشَّرْع.

بی‌شیله‌پيله /bi-šile-pile/ السَّلِیْم، الْخَالِص.

بی‌شیننه /bišine/ الْحَدُّ الْأَقْصَى، الْحَدُّ الْأَعْلَى، التَّهَائِیَة الْکَثْرَى ← ماکزیموم.

بی‌صبر /bi-sabr/ ← ناشکیبا.

بی‌صبری /b.-s.-i/ ← ناشکیبایی.

بی‌صدا /b.-sedā/ الصَّامِت، الْهَادِی، السَّاکِت، بِلَا صَوْت.

بی‌صرفه /b.-š.-sarfe/ ← بی‌فائده، بی‌هوده.

- بی صفت /b.-sefat/ ← بی وفا.
 بی صفتی /b.-s.-i/ ← بی وفایی.
 بی صورت /b.-surat/ ۱ ← بی آبرو. ۲. فتاة أو امرأة
 مُتَّصِفَةٌ.
 بی صورت کردن /b.-s.-kardan/ اِغْتَصَابُ امْرَأَةٍ أَوْ فَتَاةٍ.
 بی ضرر /b.-zarar/ ← بی زیان.
 بیضوی /beyzavi/ (رض) اِهْلِيلِجِي، بَيْضِي الشَّكْلُ.
 بیضوی پخت /b.-ye-paxt/ (رض) مُجَسِّمٌ اِهْلِيلِجِي
 مُقْلَطُحُ القُطْبَيْنِ.
 بیضوی کشیده /b.-ye-kašide/ (رض) مُجَسِّمٌ نَاقِصٌ
 مُتَّطَاوِلُ.
 بیضه /beyze/ البَيْضَةُ، الحُصْيَةُ، الدُّوْمَةُ، المُنْسَلُ.
 بیضه بند /b.-band/ جَزَامُ القُشْقِ.
 بیضی /beyzi/ (رض) اِلْاِهْلِيلِجِ، اِلْاِهْلِيلِجِي، هَلِيلِجِ،
 القُطْعُ النَاقِصُ.
 بیضیت /b.-yyat/ (رض) اِلْاِهْلِيلِجِيَّةُ.
 بیضی شکل /b.-šekl/ شِبْهُ الكُرْوِيِّ.
 بیضی مجسم /b.-ye-mojassam/ (رض) المُجَسِّمُ
 النَاقِصُ، مُجَسِّمُ القُطْعِ النَاقِصِ.
 بیضیوار /b.-vār/ (رض) المُجَسِّمُ النَاقِصُ، مُجَسِّمُ القُطْعِ
 النَاقِصِ.
 بیطار /bitār/ ← دام پزشکی.
 بیطاری /b.-i/ ← دام پزشکی.
 بی طاقت /b.-i-taqat/ ۱ ← ناتوان. ۲ ← ناشکیبا.
 بی طاقتی /b.-i.-t.-i/ ۱ ← ناتوانی. ۲ ← ناشکیبایی.
 بی طرف /b.-taraf/ ۱. العادل، المُنْصِفُ، خَالِي الغَرْضِ.
 ۲. (سیا) المُحَادِدُ، عَلَيَّ الْجَيَادِ أَوْ المُحَايَدَةُ، الْجَيَادِيَّةُ.
 بی طرفانه /b.-i.-t.-i.-dne/ بِلَا تَحْيُزٍ، بِعَدَمِ الإِنْحِيَاظِ.
 بی طرفی /b.-i.-t.-i/ الجِيَادُ، المُحَايَدَةُ، عَدَمُ الإِنْحِيَاظِ.
 بی طرفی مثبت /b.-i.-t.-i.-ye-mosbat/ الجِيَادُ الإِثْبَاتِي.
 بی طرفی مسلح /b.-i.-t.-i.-ye-mosallah/ الجِيَادُ المُسْلِحُ.
 بی طعام /b.-ta'am/ ← بی مزه.
 بی طعمی /b.-i.-t.-i/ ← بی مزگی.
 بی طمع /b.-tama/ مَن لَّا طَمَعٌ لَهُ، القَانِعُ.
 بی طمعی /b.-i.-t.-i/ عَدَمُ الطَّمَعِ، القَنَاعَةُ.
 بیع /bey/ البَيْعُ.
- بی عار /bi-är/ ← بی شرم.
 بی عاری /b.-a.-i/ ← بی شرمی.
 بی عاطفه /b.-ätefe/ ← سَنَكِدَلُ.
 بیعانه /bey'äne/ الغَرْبُونُ، الأَرْبُونُ، القَرْبُونُ، الرُّبُونُ،
 الغَرْبَانُ، الأَرْبَانُ، التَّغْطِيَّةُ، الكَالِي، الكَلَاءُ، المُسْكَانُ،
 العَيْنَةُ ← پیش بها.
 بیعانه دادن /b.-dadan/ تَغْرِيْبًا / غَرْبًا، إِغْرَابًا / أَعْرَبَ،
 غَرَّبَنَةً / غَرَّبَنًا / أَرْبَنًا / سَلَأَ / سَلَأَتُ تَغْجِيلًا /
 عَجَّلَ لَهُ مِنَ التَّمَنِّ كَذَا.
 بیعانه گرفتن /b.-gereftan/ تَكْلِيْمًا / كَلًّا، اِكْتِيَاءً / اِكْتَلَأَ
 الكَلَاءَ، تَكَلَّأَ / تَكَلَّأَ الغَرْبُونُ.
 بیعت /beyat/ البَيْعَةُ، المُبَايَعَةُ، المُقَدَّةُ.
 بیعت کردن /b.-kardan/ مُبَايَعَةٌ وَبِيعَاءُ / بَايَعَ القَوْمُ
 الْمَلِكَ أَوْ الْحَلِيفَةَ.
 بی عدالت /bi-adälat/ ← ستمگر.
 بی عدالتی /b.-a.-i/ ← ستم.
 بی عدالتی کردن /b.-a.-kardan/ ← ستم کردن.
 بی عرضگی /b.-orzegi/ عَدَمُ الْبَيَاقَةِ.
 بی عرضه /b.-orze/ العَدِيمُ الْبَيَاقَةِ.
 بی عفت /b.-effat/ ← بی ناموس.
 بی عفتی /b.-e.-i/ ← بی ناموسی.
 بی عقل /b.-aq/ ← نادان، دیوانه.
 بی عقلی /b.-a.-i/ ← نادانی، دیوانگی.
 بی علاقگی /b.-aläqegi/ قُتُوْرُ الْهَمَّةِ.
 بی علاقه /b.-aläqe/ الْقَلِيلُ الرُّغْبَةِ فِي الشَّيْءِ أَوْ فِي
 الْعَمَلِ.
 بیع نامه /bey'-näme/ وَثِيقَةُ الْبَيْعِ وَالشَّرَاءِ.
 بی عیب /bi-eyb/ السَّلِيمُ، السَّالِمُ، الصَّحِيحُ، الْجَيِّدُ،
 السَّوِيُّ، الْخَلِي، الْقَصِيدُ.
 بی غرض /b.-qaraz/ مَن لَّا غَرْصَ لَهُ وَلَا تَحْيُزَ.
 بی غرضانه /b.-q.-äne/ بِعَدَمِ الغَرْضِ وَالتَّحْيُزِ.
 بی غرضی /b.-q.-i/ عَدَمُ الغَرْضِ وَالتَّحْيُزِ.
 بی غل و غش /b.-qal-o-qas/ السَّادَةُ، التَّبْسِيطُ.
 بی غم /b.-qam/ ← خوشحال.
 بی غمی /b.-qami/ الحُمُولُ.
 بی غیرت /b.-qeyrat/ ← بی ناموس.

بی غیرتی /b.-q.-i/ ← بی ناموسی.

بی فایدگی /b.-fäyedeği/ البطل، البطلان ← بیهوده.

بی فایده /b.-fäyede/ باطلاً، عبثاً، عِدِيمُ الْفَائِدَةِ، الْأُبْتَر،
الْبَلَس، الْجَبْت، بِلَا جَذْوَى، لَا يُجْدِي، الْجُنْدُغَة،
الْخَرَض، الْحَيْقَل، الْخَالِف، الدُّيُحْس، الرُّنْدَة، الرُّذْم،
الرِّدَامُ مِنَ النَّاس، الرُّهْكَ، الرُّهْكَه، سُدَى، الشَّقَط، لَا
طَائِل فِيهِ أَوْ تَحْتَهُ، الْعَفَاشَة، الْعَقِيم، الْعَكْش، الْقَل،
الْقَوَق، الْعَدِيَّة، الْعَقَى، الْقُصُول، الْقَشَب، الْقَشْبَة،
الْقُضَى، الْكَيْكَا، الْوَجَأ، الْوَجَاء، الْوَجِي، الْهَذَف،
الْهَجَم، الْهَوَف، الْهَبَاج، الْهَبَاج.

بیفتک /biftak/ بفتیک، شریحه بقر.

بی فرهنگ /bi-farhang/ ← بی تربیت.

بی فکر /b.-fekr/ ۱ ← بی اندیشه. ۲ ← لا ابالی، لا قید.

بی فکری /b.-f.-i/ الرُّغْوَة، السُّلُوة، السُّلُوة، التَّزْيِيف.

بیفتیزز /bifeaterz/ أَكَلَتْهُ لَحْمُ الْبَقَر [أفراد الخرس
الملكي الانكليزي] ← گوساله خواران.

بی قاعدگی /bi-qā'edeği/ ← بی نظمی.

بی قاعده /b.-qā'ede/ ← بی نظم.

بی قرار /b.-qarār/ ۱ ← ناپایدار. ۲ ← بی تاب، ناشکیبا.

بی قراری /b.-q.-i/ ۱ ← ناپایداری. ۲ ← بی تابی،
ناشکیبایی.

بی قراری کردن /b.-q.-i-kardan/ بی تابی کردن.

بی قواره /b.-qavüre/ ← زشت.

بی قوت /b.-qovvat/ ← ناتوان.

بی قیاس /b.-qiyäs/ ← بی اندازه.

بی قید /b.-qeyd/ غَيْرُ مُتَقَيِّد، غَيْرُ مُبَال.

بی قیدی /b.-q.-i/ عَدَمُ التَّقْيِيد.

بیگ /beyk/ ← بک ۱.

بی کار /bi-kär/ العاطل، المعطل، العطيل، البطل،
الخالي من العمل، الباهل، التئبل، الكسلان، الفاضي،
المُتَفَرِّغ من العمل، الثُّكَاة، الضائع، الكيسل، الكسول.

بی کار شدن /b.-k.-sodan/ فَرَاغًا وَفُرُوعًا / فَرَعٌ وَفَرَعٌ
بَطَالَةٌ / بَطَلٌ الْعَامِل، بَطَلًا / بَطَلٌ، تَعَطَّلَ / تَعَطَّلَ،
تَفَرَّغًا / تَفَرَّغَ عَطَالَةً / عَطَلٌ.

بی کار کردن /b.-k.-kardan/ تَبْطِيلًا / بَطَلٌ، تَفَرِّغًا /
فَرَّغَ هـ من العمل.

بی کاره /b.-k.-e/ ۱ ← بی کار. ۲ ← بی هنر.

۳ ← ولگرد. ۴ ← بی فائده.

بی کاری /b.-k.-i/ الْغَطْلَة، الْبَطَالَة، الْكَسَل، التَّكَاشَل،
المُسامحة.

بی کران /b.-karän/ ← بی پایان.

بیکربونات /bikarbonät/ (شیم) ثانی گزبونات، ثانی
فَحْمَات.

بیکربونات سودیوم /b.-e-sodyom/ ← جوش شیرین.

بی کس /bi-kas/ الغرب، المیشکین، الوجید، بلا أهل.

بی کسی /b.-k.-i/ الرُّغْبَة، الْمُسْكَنَة.

بی کفایت /b.-kefäyat/ القاصر.

بی کفایتی /b.-k.-i/ القصور.

بی کله /b.-kalleh/ ← بی اندیشه، بی فکر.

بی کم و کاست /b.-kam-o-käst/ الثَّام، الکامل.

بیکن /beakon/ المنازة، مُرْشَدٌ لاسلکی، مُرْشَدٌ اشعاع
لاسلکی.

بیکنی /bikini/ الْبِیْکِنِی، ثَوْبٌ سَبَاحَةٌ لِلْسِّیْدَاتِ مَوْلُفٌ
من قطعتين ثبقيان معظم الجسد عارياً.

بیگ /beyg/ ← بک ۱.

بیگاری /bigäri/ السُّخْرَة، السُّخْرِي، السُّخْرِي، الْعَوْنَة.

بیگاری کردن /b.-kardan/ تَسْخَرُ / تَسْخَرُ.

بیگاری گرفتن /b.-gereftan/ سَخَرًا وَشَخْرِيًا / سَخَرُ
وَتَسْخِيرًا / سَخَرُ وَتَسْخَرُ / تَسْخَرُ.

بیگانگی /bigänegi/ الرُّغْبَة، الْجَفَاء، الْجَفْو، الْجَفْوَة.

بیگانه /bigane/ الْبَرَّانِي، الْأَجْنَبِي، الْغَرِيب، الْأَنْبِي،
الْإِتَاوِي، الْبَعِيد، الْجَانِب، الْجَنْب، الْجَنْب، الْخَارِجِي،
الْحَوْشِي، الدَّخِيل، الزَّيْنِم، الشَّجِير، الطَّائِر، الطُّورِي،
الْأَعْجَمِي، الْغَرْب، النَّازِع، السُّزْنِع، النَّزُوع، الثَّقِيل،
الْهَاش، الْهَادِف.

بیگانه پرست /b.-parast/ الْعَمِيلُ الْأَجَانِب.

بیگانه پرستی /b.-p.-i/ حُبُّ الْأَجَانِب.

بیگانه ترسی /b.-tarsi/ زُهَابُ الْأَجَانِب.

بیگانه خوار /b.-xär/ الْبَلْغَم، حَلِيَّةٌ تَبْتَلِغُ الْأَجْسَامَ الْقَرِيبَةَ
وَالْبَيْكُنِيَّيَا وَتَقْضِي عَلَيْهَا.

بیگانه خواری /b.-x.-i/ الْبَلْغَمَة، إِبْتِلَاغُ الْبَلَاعِمِ لِلْأَجْسَامِ
الْغَرِيبَةِ وَالْقَضَاء.

- بی گاه /bi-gäh/ في غير اوانه.
- بی گذار /b.-godär/ غَيْرُ مَرْؤَى فيه.
- بی گلبرگ /b.-golbarg/ (گیا) عَدِيمُ الْقَمَالَةِ.
- بیگم /beygom/ ← بگم.
- بی گمان /bi-gomän/ يَقِينًا.
- بی گمانی /b.-g.-i/ الْيَقْنُ، الْيَقْنُ، لَاغْبَازَ لَهُ،
- بی گناه /b.-gonäh/ بَرِيءٌ مِنَ التَّهْمَةِ، لَاغْبَازَ لَهُ، المعصوم.
- بی گناهی /b.-g.-i/ العِصْمَةُ.
- بی گند /b.-gand/ مُطَهَّرٌ، مُقَمَّمٌ.
- بیگنونیا /bignonid/ (گیا) الْبَغْنُونِيَّةُ.
- بیگودی /bigudi/ اَدَاةٌ لِقَصِّ الشَّعْرِ.
- بیبل /bil/ الْمَسْحَاةُ، الْجَارُوفُ، الْجَزُوفُ، الْمَجْرَفَةُ،
- الْمَجْرُودُ، الْمِخْفَارُ، الرَّفْشُ، الْمِرْقَشَةُ، الْمِغْبَدُ، الْعَزْقُ،
- الْمِغْرَقَةُ، الْكَرْيَكُ، الْمَرَّ، التَّمَّ، الْهَذَاةُ.
- بی لاكان /bi-läkän/ (جان) الرَّقِيَّاتِ.
- بیلان /bilän/ الْبَزَانَجُ، الْبَازَانَجُ، الْمِيزَانِيَّةُ، الْبَيَانُ،
- القَائِمَةُ، الْخَصِيْلَةُ ← ترازنامه.
- بیبل باغبانی /bil-e-bäqbäni/ الْمَغْرَقُ، الْمَغْرَقَةُ ← کج
- بیبل.
- بی لبه /bi-labe/ بِلَا شَفْرَةٍ، بِلَا حَدٍّ، بِلَا حَرْفٍ.
- بی لپه /b.-lappe/ (نب) عَدِيمُ الْفَلَقَةِ.
- بیلچه /bilce/ الْمَسْحَاةُ، الْمَجْرَفَةُ، الْمِسْطَارُ،
- الْمِسْطَرِينُ، الشَّخِينُ، الْقَزْمَةُ، الْقَاسُ، الْفَاسُ، الرَّفْشُ.
- بیبل زدن /bil-zadan/ جَزَفًا / جَزَفْتُ، تَجَرَّفْتُ / جَزَفْتُ،
- تَجَرَّفْتُ / جَزَفْتُ، إِجْتَرَفْتُ / إِجْتَرَفْتُ.
- بیبل ساز /b.-sätz/ السَّخَاءُ.
- بیبل سازی /b.-s.-i/ السَّحَابَةُ.
- بی لطف /bi-loff/ عَدِيمُ اللَّطْفِ، قَلِيلُ الشَّفَقَةِ، الْقَاسِي.
- بی لطفی /b.-l.-i/ عَدَمُ اللَّطْفِ، قَلَّةُ الشَّفَقَةِ، الْقَسَاوَةُ.
- بیبل قالب گیری /bil-e-qälebgiri/ مِجْرَفَةُ الْقَوْلِبَةِ.
- بیبل گاوا آهن /b.-e-gäv-ähan/ الْمِخْسَرَةُ، الْهَافُ.
- بیبله حقوق /bile-ye-hoquq/ (حق) مِثْنَاتُ الْحَقُوقِ.
- بیبله کشتی /b.-ye-kešiti/ الْبِلِينَجُ.
- بیبل ومانیول /bil-va-mäniyol/ ذِرَاعُ الْإِدَارَةِ.
- بیلیارد /bilyärd/ ← بلیارد.
- بی لیاقت /bi-liyāqat/ ← بی عرضه.
- بی لیاقتی /b.-l.-i/ ← بی عرضگی.
- بیلیون /bilyon/ الْبِلْيُونُ.
- بیم /bim/ ← ترس.
- بیم آور /b.-ävar/ ← ترسناک.
- بی مادر /bi-mädar/ يَتِيمُ الْأُمِّ.
- بیمار /bimär/ الْمَرِيضُ، الْمَرَضُ، الْغَلِيلُ، الْمَغْلُولُ،
- الْمُعْلُ، السَّقِيمُ، الْمَمْرُوضُ، الْحَارِضُ، الْخَرَضُ، الثَّاقِلُ،
- مُنْخَرِفُ الْمَزَاجِ، الدَّوَى، الدَّوِي، الدَّائِي، التَّصْمِينُ،
- الصَّيْنُ، السَّرِيرُ، الْمَلْطَى، الطَّلَى، الْغَيَانُ، السَّلَاعُ،
- النَّصَبُ، الْوَجَعُ، الْوَعَكُ، الْوَعَكُ، الْمَوْعُوكُ.
- بیمار خیز /b.-xiz/ الْنَاقَةُ، مُمَائِلٌ لِلشَّفَاءِ.
- بیمار داری /b.-däri/ تَثْمِرِيضًا / مَوْضُ.
- بیمار روانی /b.-e-raväni/ السَّيْكُوْبَاتِي، الْمُسْطَرِبُ
- العَقْلُ.
- بیمارستان /bimärestän/ الْمُسْتَشْفَى، الْمَارِسْتَانُ،
- الْبِيمَارِسْتَانُ، الْإِسْهَاتِيَّةُ.
- بیمارستان امداد /b.-e-emdäd/ مَكْتَبُ الْإِسْعَافِ.
- بیمارستان دولتی /b.-e-dowlati/ مُسْتَشْفَى الْحُكُومَةِ،
- الْقَشْلَةُ.
- بیمارستان روانی /b.-e-raväni/ مُسْتَشْفَى الْأَمْرَاضِ
- الْعَقْلِيَّةِ.
- بیمارستان صحرایی /b.-e-sahräyi/ الْمُسْتَشْفَى
- الْمِيدَانِي.
- بیمارستان مسلولین /b.-e-maslulin/ مُسْتَشْفَى
- الْأَمْرَاضِ الصَّدْرِيَّةِ.
- بیمارستان ناخوشیهای عفون /b.-e-näxošihäyefuni/
- مُسْتَشْفَى الْأَمْرَاضِ الْعَفْتَةِ.
- بیمار شدن /bimär-šodan/ مَرَضًا / مَرَضْتُ، إِمْرَاضًا /
- أَمْرَضْتُ، عَلَّهْ / عَلَّهْ مَجَّ، إِغْتَلَالًا / إِغْتَلَّ، شَقَمًا وَ شَقَمًا وَ
- سَقَامَةً / سَقَمْتُ، بَدَأْتُ / بَدِئْتُ مَجَّ، ذَوَاءً وَ دَاءً / دَاءٌ تَ
- دَوَى / دَوِيْتُ، إِدَاءَةً / ادَّاءَ، إِذْوَاءً / أَذْوَأْتُ، تَشَكِّيًّا
- / تَشَكَّيْتُ، إِشْتِكَاءً / إِشْتَكَيْتُ، ضَعْفًا / ضَعُفْتُ، ضَمَنًا وَ
- ضَمَانَةً / ضَمِنْتُ ضَمْنًا وَ ضَمْنِي، لَوْعَةً / لَاعْتُ
- وَجَعًا / وَجَعْتُ وَجَعًا [بِقَلْبِ الْوَابِيَةِ] وَ يَجَعُ [بِقَلْبِهَا
- أَلْفًا] وَ يَنْجَعُ [وَهِيَ لَفَةُ أَسَدٍ] الرُّجْلُ، وَصَبًا / وَصَبْتُ

يُؤَصَّبُ، إِنْصَاباً / أَوْصَبَ، إِصَابَةً / أَصِيبَ مَجْ بِمَرَضٍ،
تَوَصَّباً / تَوَصَّبَ، تَوَصَّيْباً / وَصَبَ، وَغَكاً وَوَعَكَةً / وَغَكَ
يَمَكُ، تَوَعَكاً / تَوَعَّكَ.

بیمار عصبی */b-e-asabi/* الْقَصَبِيّ، الْمَرِيضُ الْقَصَبِيّ.
بیمار کردن */b.-kardan/* تَشْقِيماً / سَقَمَهُ، إِشْقَاماً /
أَشَقَمَ، إِمْرَاضاً / أَمْرَضَ، إِغْلَالاً / أَعْلَ، إِذْوَءَ / أَذْوَأَ،
أَذْوَى، إِذْءَةً / أَدَأَ، إِِنْصَاباً / أَوْصَبَ.

بیماری */b.-i/* الْمَرَضُ، الْمَرَضَةُ، الْعِلَّةُ، الْإِغْتِلَالُ، الدَّاءُ،
السَّقَامُ، السَّقَامَةُ، الشَّقْمُ، الشَّقْمُ، الْأَقَّةُ، الشُّكُو، الْوَجَعُ،
الْأَثْو، الْبَثُ، الدُّوَقَةُ، الرُّكُ، الصُّبَانَةُ، الصُّنْفُ، الصُّنْيُ،
العَاهَةُ، الْغِيَاءُ، الْغِيَا، اللَّغَايَةُ، النَّصَبُ، النَّصْبُ، الْوُدَّاءُ،
الْوُدِّيَّةُ، الْوُضْمُ.

بیماری آمیزشی */b.-i-ye-ümizeşi/* (پز) الْمَرَضُ
التَّشَابِلِيّ.

بیماری ادواری */b.-i-ye-adväri/* (پز) الْمَرَضُ الدَّوْرِيّ.

بیماری بومی */b.-i-ye-bumi/* (پز) مَرَضُ مُسْتَوْطِن.

بیماری حاد */b.-i-ye-hädd/* (پز) الْمَرَضُ الْحَادّ.

بیماری خواب */b.-i-ye-xäb/* (پز) النَّوَام.

بیماری داخلی */b.-i-ye-däxeli/* (پز) دَاءُ الدَّخِيلِ،
الدَّخِيلُ مِنَ الْأَذْوَاءِ.

بیماری دریا */b.-i-ye-daryä/* الْهَدَامُ، دَوَارُ الْبَحْرِ.

بیماری روانی */b.-i-ye-raväni/* (پز) الْمَرَضُ النَّفْسِيَّةُ،
الدَّهَانُ.

بیماری زا */b.-zä/* (پز) ← پاتوزن.

بیماری زایی */b.-z.-yi/* (پز) تُشْوَةُ الْمَرَضِ، تَوْلُدُ الْمَرَضِ.

بیماری ساری */b.-i-ye-säri/* (پز) ← بیماری واگیردار.

بیماری شغلی */b.-i-ye-šoqli/* الْمَرَضُ الْمِهْنِيّ.

بیماری شناسی */b.-senäsi/* عِلْمُ تَصْنِيفِ الْأَمْرَاضِ.

بیماری طوطی */b.-i-ye-tuti/* (پز) الطَّيْرِيَّةُ.

بیماری عفونی */b.-i-ye-ofuni/* (پز) الْمَرَضُ الْعَفْنِيّ.

بیماری قلب */b.-i-ye-qalb/* (پز) الْقَلْبَابُ.

بیماری قند */b.-i-ye-qand/* (پز) ← مرض قند، دیابت.

بیماری کمبود ویتامین */b.-i-ye-kambud-e-vitāmin-b/*

B (پز) ← بری بری.

بیماری مزمن */b.-i-ye-mozmen/* (پز) الصُّمْنُ، الصُّمْنَةُ،

الصُّمَانُ، الصُّمَانَةُ.

بیماری مسری */b.-i-ye-mosri/* (پز) ← بیماری
واگیردار.

بیماری نیو کاسل */b.-i-ye-niukäsel/* (پز) دَاءُ نِيوكَاسَل.

بیماری واگیردار */b.-i-ye-vägirdär/* (پز) الْمَرَضُ
الْمُعْدِيّ.

بیماریهای زهروی */b.-i-hä-ye-zahravi/* (پز) الْأَمْرَاضُ
التَّشَابِلِيَّةُ.

بی مانند */bi-mänand/* ← بی همتا، بی همانند.

بی مایه */b.-mäye/* ← پست.

بی محابا */b.-mohäbä/* ۱ ← بی ادب، بی تربیت. ۲ ←
بی باک، دلیر.

بی محبت */bi-mahabbat/* الْقَاسِي، بِلَا رَحْمَةٍ، غَلِيظُ
الطَّبْعِ.

بی محبتی */b.-m.-i/* الْقَسَاوَةُ، غِلْظَةُ الطَّبْعِ، عَدَمُ
الرَّحْمَةِ.

بی محل */b.-mahal/* ۱. فِي غَيْرِ كُنْهِهِ ← بی جا. ۲. [
فِي الصُّكُوكِ] دُونَ تَغْطِيَةٍ.

بیم دادن */bim-dädan/* ← ترسانیدن.

بیم داشتن */b.-dästan/* ← ترسیدن.

بی مروت */b.-morovvat/* ← نامرد.

بی مزگی */bi-mazegi/* التَّفَاهَةُ، الْمَسَاحَةُ، السَّلَاحَةُ.

بی مزه */b.-maze/* التَّفَهُ، التَّافَهُ، الْبَايَخُ، السَّلِيخُ،
الصِّلِفُ، الصِّلِيفُ، الْمَسِيخُ، الْمَلِيخُ.

بی مزه شدن */b.-m.-šodan/* تَفَاهَةٌ / تَفَهُ بَ مَلَاخَةً /
مَلَخَ مَشَخاً / مُسِيخَ - مَجَ، يُوُوخاً / بَاغَ طَغْمَ.

بی مصرف */b.-masraf/* ← بی فایده.

بی مطالعه */b.-motäle'e/* ← نادان.

بی معرفت */b.-ma-refat/* ۱ ← نادان. ۲ ← پست.

بی معنی */b.-ma'ni/* ← بیهوده.

بی مغز */b.-maqz/* ← بی عقل.

بی مغزی */b.-m.-i/* ← بی عقلی.

بی ملاحظگی */b.-molähezegi/* الْمُجَازَفَةُ، التَّسْرُعُ،
الطَّيْشُ.

بی ملاحظه */b.-moläheze/* الْمُجَازِفُ، بَصْرِيحُ الْعِبَارَةِ.

بیمناک */bimnäkö/* ← ترسو.

بیمناک شدن */b.-šodan/* ← ترسیدن.

بیمناکی /b.-i/ ← ترس.

بی منفذان /bi-manfazān/ (جان) عَدِیْمَاتُ الثُّقُوبِ.

بی مو /bimu/ الأَجْرُد، الأَجْرُود، الأُمْلَط، المَلِیْط، [نث] الجُرْداء.

بی مورد /b.-mowred/ ← بی جا.

بی موقع /b.-mowqe/n/ فی غیر أَوَانِه.

بیمه /bime/ التَّأْمِیْن، سِیْکُورَتَاه، الإِسْتِغْهَاد.

بیمه آتش سوزی /b.-ye-ataš-suzi/ سِیْکُورَتَاه الحَرِیق، تَأْمِیْن ضِدَّ الحَرِیق.

بیمه اتکانی /b.-ye-etekā'i/ إِعَادَةُ التَّأْمِیْن، تَأْمِیْن ثَانِیَة.

بیمه اجتماعی /b.-ye-ejtemā'i/ تَأْمِیْن اجتماعی، ضَمَانُ اجتماعی.

بیمه اتومبیل /b.-ye-otomobil/ تَأْمِیْن عَلَى السَّیَّارَة.

بیمه اموال /b.-ye-amvāl/ تَأْمِیْن الْأَمْوَال.

بیمه باز نشستگی /b.-ye-bāz-nəštagi/ تَأْمِیْن المتقاعِدِیْن.

بیمه بهداشت /b.-ye-behdāš/i/ تَأْمِیْن الصَّحَّة.

بیمه بیکاری /b.-ye-bikāri/ تَأْمِیْن الْبَطَالَة.

بیمه حریق /b.-ye-hariq/ ← بیمه آتش سوزی.

بیمه حوادث /b.-ye-havādes/ تَأْمِیْن ضِدَّ الْحَوَادِث.

بی مهر /bi-mehr/ ← بی محبت.

بی مهرگان /bi-mohregān/ (جان) الْأَلْفَارِیَّات.

بی مهری /bi-mehri/ ← بی محبتی.

بیمه سلامتی /bime-ye-salāmati/ تَأْمِیْن الصَّحَّة.

بیمه شخصی ثالث /bime-ye-šaxs-e-sāles/ تَأْمِیْن المَصْدُومِیْن.

بیمه شدن /b.-šodan/ تَأْمِنًا / تَأْمَنَ.

بیمه شده /b.-šode/ المُسَوِّر، الْمُؤْمَن عَلَيْهِ، الْمُضْمُون.

بیمه عمر /b.-ye-omr/ تَأْمِیْن عَلَى الْحَیَاة، سِیْکُورَتَاه الحَیَاة.

بیمه کارگران /b.-ye-kārgarān/ تَأْمِیْن الْعَمَال.

بیمه کارمندان /b.-ye-kārmāndān/ تَأْمِیْن الْمُوظَّفِیْن.

بیمه کردن /b.-kardan/ تَأْمِیْنًا / اَمَّنَ، سَوَّكَرَ / سَوَّكَرَ.

بیمه کشاورزان /b.-ye-kešāvarzān/ تَأْمِیْن زِرَاعِی، ضَمَانُ زِرَاعِی.

بیمه کننده /b.-konande/ ← بیمه گر.

بیمه گر /b.-gar/ الْمُؤْمَن.

بیمه گذار /b.-gozār/ الْمُؤْمَن.

بیمه نامه /b.-nāme/ عَقْدُ التَّأْمِیْن، بُولِیْسَةُ السِّیْکُورَتَاه، بُولِیْسَةُ التَّأْمِیْن.

بی میل /b.-meyl/ الْكَارِه، الْمُتَكْرَه، آپ.

بی میلی /b.-m.-i/ إِبَاه، إِبَاءَة، الْقَوْف، الْعِیْف، الْعِیْفَان،

الْتَّكْرَه، الْمَرْغَمَة، التَّرْدُد، قُتُورُ الْهَمَة ← نفرت، بی زاری.

بین /beyn/ الْبَیْن.

بینا /bina/ ۱. الْبَصِیْر. ۲. آگاه.

بیناب /bināb/ ← طیف.

بینادل /bina-del/ الْقِطَن، دُوقَلَبْ یَصِیْر.

بینادلی /b.-d.-i/ الْإِسْتِیْصَار.

بینا شدن /b.-šodan/ بَصَرًا وَبِصَارَة / بَصُرْتُ بَصَرًا

وَبِصَارَة / بَصُرْتُ طَفًا / طَفِیْتُ عَنْ عَیْنِه.

بینا کردن /b.-kardan/ إِنْصَارًا / أَبْصَرَ هـ.

بی ناموس /bi-nāmus/ الْفَاجِر، غَیْرُ عَفِیْف، عَدِیْمُ

الْغَیْرَة، الدُّیُوث، السَّافِل، عَدِیْمُ الشَّرَف، الرِّئِیْم، المَرْئِم،

إِبْنُ حَرَام مُضَفِّی، الْوُكَاكَة، الْأُزْغَر، الرُّغْرَان، الْقَسَل،

الْقَسِیْل، الثُّوْرِی ← بی غیرت، بی شرف.

بی ناموس شدن /b.-n.-šodan/ فَسَادًا وَفُسُودًا / فَسَلْتُ

بی ناموسی /b.-n.-i/ السَّفَاح، هَتَكَ الْعِرْض.

بی ناموسی کردن /b.-n.-i-kardan/ زَنَا كَرْدَن.

بی نام و نشان /b.-nām-o-nešān/ الْمَعْمُور.

بینایی /bināyi/ ۱. الرُّؤْیَة، النُّظَر. ۲. الْبَصَر.

بینایی سنج /b.-sanj/ مَقِیَاشُ الْبَصَر.

بینایی کاذب /b.-ye-kāzeb/ رُؤْیَة کَاذِبَة.

بی نتیجه /bi-natije/ الْبَاطِل، اللَّغْو، اللَّغَاء، الْعَقْم، بِلَا

ثَمَرَة، بِلا جَوْدَی.

بین دنده بی /beyn-e-dandeyi/ بَیْضِلْمِی.

بی نزاکت /bi-nezākat/ ← بی ادب، بی تربیت.

بینش /bineš/ ۱. الْبَصَر، النُّظَر. ۲. الْفَهْم، الْعِلْم، الْقَهْم،

النُّظَار، النُّظَارَة، النُّقِیْبَة، الْکَیْس، الْکِیَاسَة، اللَّحْمَة.

بین شیکه بی /beyn-e-šabakeyi/ بَیْغَرَجِی

بی نصیب /bi-nasib/ الْمَحْرُوم مِنْ کَذَا.

بی نصیبی /b.-n.-i/ الْجَرْمَان.

بی نظر /b.-nazar/ عَلَى الْجِیَاد.

بی نظم /b.-nazm/ الجُزاف، الشَّاذُّ، الفَوْضَى، المُهْزَجَل.

بی نظمی /b.-n.-i/ المَرْج، المَرْج، الهَزْج، الهَزْجَلَة، الفَوْضَى.

بی نظیر /b.-nazir/ ← بی همانند، بی همتا.

بی نقص /b.-naqs/ الکُلّی ← کامل.

بی نماز /b.-namāz/ الغَیْثُ الصَّلَاة.

بی نمک /b.-namak/ المَسِیح، الکُفَن، پلا طَعَم.

بی نمکی /b.-n.-i/ ۱. الثَّغَاة. ۲. المزاج المُوْذِي.

بین الملل /beyn-ol-mela/ الدَّوْلِي ← انترناسیونال.

بین المللی /b.-o.-m.-i/ الدَّوْلِي، الدَّوْلِي.

بین المللی کردن /b.-o.-m.-i-kardan/ تَذْوِیلاً / دَوَّل.

بینندگی /binandegi/ ← بینایی.

بیننده /binande/ النَّاظِر.

بینوا /binavā/ ۱. المِسْکِین، الفَقِیر، الْمُخْتاج، الْمُغْوَز،

الصُّغْلُوک، العائِل، الثَّشْلان، الکافِل، البائِس. ۲.

المُضْطَر، التَّعِیس، سَبَّی الحَظ، السَّقْی.

بینوا شدن /b.-šodan/ ۱ ← فقیر شدن. ۲ ← بی چاره

شدن.

بینوا کردن /b.-kardan/ ۱ ← فقیر کردن. ۲ ← بی چاره

کردن.

بینوایان /b.-yān/ التَّوَسُّاء، المَعَادِم.

بینوایی /b.-yi/ ۱. الفَقْر، المَسْکِنة، المَثْرَبَة، السُّکُون،

البَّاسَاء، الحُوج، الفُسْر، الرُّجُل، الصُّنْک، الصُّیْق،

الصَّیْقَة، الصَّائِقَة، الإِثْلَاق ← تهیدستی. ۲ ← بیچارگی

بی نور /bi-nur/ ← تاریک.

بینه /bine/ حَلَوَة الخَمَام.

بینه /bayyene/ البَیْئَة.

بی نهایت /bi-nehāyat/ ۱ ← بی پایان. ۲. (رض)

الْأَیْهَاءَة.

بینی /bini/ الْأَتْف، الْخِشْوم، الخَشْم، المَرْغَم،

الرُّغَاغی، المِطْطَس، المُرَاعِی، المِطْطَم، المَخْطَة،

الدَّوْاشَة، المَرْثِم، المِرْثَم، المَسَاف، التَّجْوَز، اللَّحَة،

الْمِشْئَق.

بین یاخته بی /beyn-e-yāxteyi/ (پز) بَیْخَلَوِی.

بی نیاز /bi-niyāz/ ← توانگر.

بی نیاز شدن /b.-n.-šodan/ ۱. غَنَى وَغَنَاء وَغُنْیَاناً /

غَنَى ۲. تَغْنِیاً / تَغْنَى، تَغَانِیاً / تَغَانِی، إِمْتَاعاً / اُمْتَع عَنْ

کذا. ۲ ← توانگر شدن، دارا شدن.

بی نیاز کردن /b.-n.-kardan/ ۱. إِغْنَاء / اُغْنَى هُ عَنْهُ،

تَغْنِیَةً / غَنَى، إِجْدَاء / أُجْدَى إِجْزَاء / أَجْزَأ هُ عَنْهُ،

إِجْزَاء / أَجْزَى الْأَمْر عَنْهُ. ۲ ← توانگر کردن، دارا کردن.

بی نیازی /b.-n.-i/ ← توانگری.

بینی بند /bini-band/ اللِّقَام.

بینی پخ /bini-ye-pax/ ← بینیی پهن.

بینی پهن /b.-ye-pahn/ الْأَتْف الغَرِیض، الْأَتْف المَتْبَاعِدُ

الْمُنْخَرِیض.

بینی سران /b.-saran/ (جان) الحَطَرِاسِیَات.

بینی قلمی /b.-ye-qalami/ الْأَتْف المَتْقَارِبُ المُنْخَرِیض.

بینی کج /b.-ye-kaj/ الْأَتْف الْأَعْقَف.

بی واک /bi-vāk/ الصَّامِت.

بی واکه /b.-v.-e/ ← بی واک.

بی وجدان /bi-vejdān/ فَايِدُ الصُّبُور.

بی وزا /bivazd/ (گیا) نَبَاتٌ مِنْ فَصِيلَة الحِمِیَات، لَهُ

حُبُوبٌ مَعْطَرَة تُسْتَعْمَلُ بِرَاعِئِهِ فِي الحَمِض، القِنَّة.

بیوشیمی /biošimi/ (شیم) الْکِیْمِیَاءُ الْحَیَوِیَّة ←

زیستشیمی.

بیوشیمیست /b.-st/ (شیم) الْکِیْمِیَخِیَوِی.

بی وعده /bi-va'de/ ۱ ← ناخوانده، طفیلی. ۲. پلا

مَوْعِد.

بی وفا /bi-vafā/ الْغَدَار، الْغَدِير، الْغَدُور، الْغَادِر، نَاكِبُ

الْعَهْد، الْهَمْلَع، [نث] الْغَدَار، الْغَدَارَة، الْغَدُور:

بی وفایی /b.-v.-yi/ الْغَدْر، الْخِیَانَة، الْفِش، عَدَمُ

الْإِیْفَاء، نَقْضُ الْوَلَاء، الْکِیْسَان، الْخُلْف.

بی وفایی کردن /b.-v.-iy-kardan/ عَدْرًا وَعَدْرَانًا / عَدَرُ

هـ وَه، عَدْرًا وَعَدْرَانًا / عَدِرَ ۲ هـ وَه، نَقْضًا /

نَقْضُ الْوَلَاء.

بیوفیزیک /biofizik/ (فز) الْفِیْزِیَا الْحَیَوِیَّة ←

زیستفیزیک.

بی وقار /bi-vaqār/ ← سبک.

بی وقت /b.-vaqt/ ← بی موقع.

بیوگراف /biogrāf/ کَاتِبُ سِیَرَة، مُتَرْجِمُ حَیَاة.

بیوگرافی /b.-i/ السِّیَرَة، تَرْجَمَة حَیَاة شَخْص.

بیوگی /bivegi/ التَّزْمُلُ، الأَئِمَّةُ، الأَیُّومُ.

بیولوژی /bioloži/ عِلْمُ الْأَخْیَاءِ، البِیُولُوجِیَا ← زیست‌شناسی.

بیولوژیست /bioložist/ الْأَخْیَائِی، البِیُولُوجِی ← زیست‌شناس.

بیولوژیک /bioložik/ الْأَخْیَائِی، البِیُولُوجِی.

بیوه /bive/ الْأَزْمَلَةُ، الثَّیْبُ، المَثِیْبُ، البَاهِلَةُ، الْمُقْلَمَةُ.

بیوه شدن /b.-sodan/ إِزْمَالًا / أَزْمَلُ وَتَزْمُلًا / تَزْمَلُ وَتَزْمِلًا / رَمَلُ وَثَبِيبًا / ثَبِيبَتِ الْمَرْأَةُ، أَيْمًا وَأَيْوَمًا وَأَيْمَةً / أَمَّ - الرَّجُلُ لَوْتَ الْمَرْأَةَ، إِفْتِيسَامًا / اِثْتَامَ وَتَأْیِمًا / تَأْیَمَ وَتَحَوَّشًا / تَحَوَّشَتِ الْمَرْأَةُ مِنْ زَوْجِهَا.

بی‌هدف /bihadaf/ الْجَزَافُ.

بی‌هراس /b.-harās/ ← دلیر.

بی‌همانند /b.-hamānand/ ← بی‌همتا.

بی‌همانند شدن /b.-h.-sodan/ ← بی‌همتا شدن.

بی‌همت /b.-hemmat/ كَسُولُ، لَا هِمَّةَ عِنْدَهُ ← تنبَلُ.

بی‌همتا /b.-hamitā/ الْفَرْدُ، الْیَتِیمُ، الْفَرِیدُ، الْأَحَدُ، الْوَاحِدُ، الْفَدَّ، الدَّرَّةُ الْیَتِیمَةُ، مَا لَهُ يَدٌ أَوْ يَدِیدٌ، لَیْسَ لَهُ مَنِیْلٌ أَوْ نَظِیرٌ، عَدِیدُ النَّظِیرِ، قَاعِدُ الْهِمَّةِ، لَا یَدَانِی، مُنْقَطِعُ النَّظِیرِ، [نث] الْفَرْدَةُ.

بی‌همتا شدن /b.-h.-sodan/ فَرْدَةً / فَرَدٌ.

بی‌همتی /b.-hemmati/ الْكَسَلُ، التَّكَاسُلُ، التَّشَاقُلُ، التَّوَانِی ← تَنْبَلِی.

بی‌همه‌چیز /b.-hame-ciz/ ← بی‌ناموس.

بی‌هنر /b.-honar/ الْخَامُ، الْغَشِیمُ، السَّادَجُ.

بی‌هوا /b.-havā/ ← ناگهان.

بیهودگی /b.-hudegi/ الْبَطْلَانُ، الْبَطْلُ، الرُّهُو.

بیهوده /b.-hude/ الْبَاطِلُ، الْبَاطِلُ، السُّدَى، الصُّلُ، الصُّلَالُ، الْأَشْرُ، الْأَشْرُ، الْأَلَالُ، الْبِضْرُ، الْبَطْلُ، الْبِطْرُ، الْبِطْرُ، الثَّرَّةُ، الثَّرْهَةُ، الْجَادُ، بِلَا جَدْوَى، لَا یَجْزِی، الْجَفَاءُ، الْحَتِینُ، الْحَدْرَى، الْمُحَالُ، الْمُسْتَعْمِلُ، الْخَرْغِیلُ، الْخَرْغِیْلُ، الْخَاطِلُ، الدَّقْرَاةُ، الرُّیْقُ، الرُّخْرَفُ، الرِّزَاقُ، الرُّلُحُ مِنَ الْأُمُورِ، السَّبَبُ،

سَبَبٌ وَاهُ، السُّعْمَةُ، الطَّلْفُ، لَا طَائِلَ فِيهِ أَوْ تَحْتَهُ، غَبْنًا، عَدِیدُ الشَّائِیْرِ، الْعَقِیمُ، الْعَنْزُ، الْعَنْزَةُ، غَیْرُ مَقْبُولِ، الْغَارُ، الْلَاغِیَّةُ، الْكَلَامُ الْفَارِغُ، لَا مَعْنَى لَهُ، النَّاصِبُ، لَا یَنْفَعُ، الْمَهْدُورُ، الْهَذَرُ، الْهَذَرُ، الْهَمْزَجَةُ، التَّهْمِزَى.

بیهوده شدن /b.-sodan/ تَبْطِیلًا / بَطَلُ، بَوْرًا وَبَوَارًا / بَارُ، حَبَطًا وَحَبُوطًا / حَبَطَ، حَبَطًا / حَبَطَ - الْعَمَلُ. بیهوده کردن /b.-kardan/ تَبْطِیلًا / بَطَلُ هَذَا، إِفْسَادًا / أَفْسَدَ.

بیهوده گفتن /b.-goftan/ ← یاهو گفتن.

بیهوده گوی /b.-guy/ ← یاهو گوی.

بیهوده گوئی /b.-g.-i/ ← یاهو گوئی.

بی‌هوش /bi-huš/ الْغَمِیَانُ، الْمُغْمِیُّ عَلَيْهِ، الْغَمْسُ، الْمُغْمِیُّ عَلَيْهِ، الثَّمَلُ، الْمَجْدُوبُ، الْمَجْنُونُ، الْمُسَبَّتُ، الْمُسَبُوتُ، السُّطْلُ، الصُّوقُ، فَاقِدُ الشُّعُورِ.

بی‌هوش شدن /b.-h.-sodan/ غَشِیًا وَغَشِیَانًا / غَشِیَ - مَجَّ عَلَيْهِ، غَمِیًا / غَمِیَ مَجَّ عَلَيْهِ، إِغْمَا / أَغْمَى عَلَيْهِ، حُمُودًا / حَمَدُ الْمَرِیضِ، دَوْحًا / دَاغٌ [عم]، تَزْنِیحًا / زُنَّجَ مَجَّ عَلَيْهِ، سَخَسَحَ / سَخَسَحَ، غَشِیًا وَغَشِیَةً وَغِیَابًا وَغُیُوبًا وَغُیُبًا / غَابَ - عَنْ صَوَابِهِ أَوْ عَنْ الْوُجُودِ، / غَشِیًا / غَشِیَ - مَجَّ عَلَيْهِ وَه.

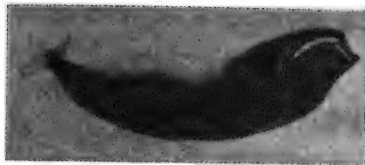
بی‌هوش کردن /b.-h.-kardan/ تَحْدِیرًا / حَذَرَ، إِخْدَارًا / أَخْدَرَ، تَنْوِیمًا / نَوَّمَ، صَقَقًا وَصَقَقًا وَصَقَقَةً وَتَضَعَا / صَعِقَ - مَجَّ، إِضْعَاقًا / أَضْعَقَ، إِغْفَارًا / أَغْفَرَ، إِذْهَاشًا / أَذْهَشَ.

بی‌هوش کننده /b.-h.-konande/ الْمُخْدَرُ.

بی‌هوشی /b.-h.-i/ ۱. الْإِغْمَاءُ، الْغَمِی، الْغَمِیَانُ، الْغَشِیَّةُ، الْغَشِی، الْغَشِی، الْغَشِی، الْغَشِی، الْغَشِیَّةُ، الْخَدْرُ، الْخُدْرَةُ، الثَّمَلُ، السُّكْرُ، الْأَخْجَذَةُ، السُّبَاتُ، السُّلَاسُ، الشَّدَاهُ، الْغَشِیَانُ، الْمُؤْتَةُ، التُّوتَةُ الْمَرْصُیَّةُ، هَرَّةُ الطَّرِبِ أَوْ السُّرُورِ. ۲. (پز) التَّحْدِیرُ الْکِیْمِیَاوِی، الْبَنْجُ الطَّبِی.

بی‌هوشی اعصاب /b.-h.-i-ye-a'sāb/ (پز) الْخُدَارُ.

بی‌یار /b.-yār/ بِمُفَرِّدِهِ، بِلَا مَعْنِی، بِذَوْنِ صَدِیقِ.



بان



باغوجه



باشی بوزوق



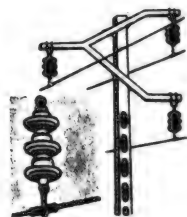
باسلیک



باسون



برقگیر



برق بند



بال غلافی

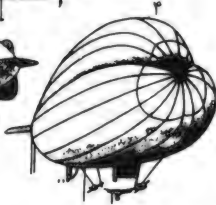
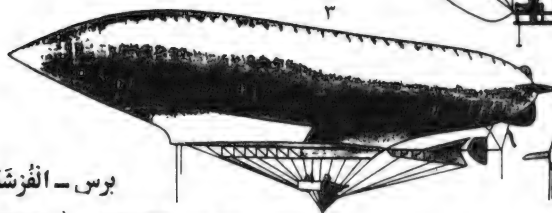
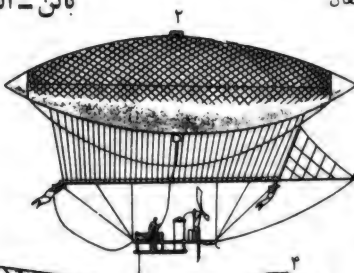
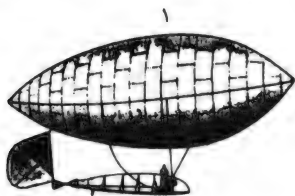


برگاموت

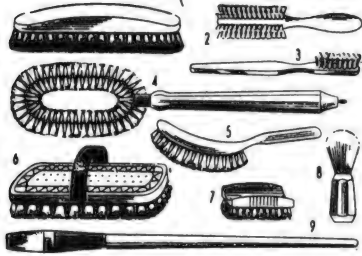


بدسغان

بالن - المنطاد



برس - الفرشاة



۱- برس لباس (ماهوت پاک کن).

۲- برس سر.

۳- مسواک.

۴- برس حمام.

۵- برس کلاه.

۶- برس کف شوی.

۷- برس ناخن.

۸- فرچه ریش تراشی.

۹- برس رنگرزی.

۱. فرشاة الشیاب
۲. فرشاة الشعر
۳. فرشاة الاذن
۴. فرشاة الحمام
۵. فرشاة القبعة
۶. فرشاة الحفین
۷. فرشاة الخفافیر
۸. فرشاة الحلاقة
۹. فرشاة الریشامین



۱- نخستین بالن ساخته سانتوس دومون ۱۹۰۱: اول منطاد من صنع

سانتوس دومون ۱۹۰۱

۲- بالن بخاری ساخته هنری جیفار ۱۸۵۲: منطاد بخاری من صنع

هنری جیفار ۱۸۵۲

۳- بالن «جمهوری» ۳۷۰۰ م - ۱۹۰۷: المنطاد «الجمهورية»

۴- زورق دریایی «زودیاک» ۱۹۱۶: زورق البحرية «زودیاک»

۵- بالن کروی: المنطاد الكروي

۶- توری: الشبکة

۷- سویاب: الضمام

۸- دریچه تخلیه هوا: لوحة الفش

۹- غلاف: باراشوت - جتر: الغلاف

۱۰- (آستین) - دهانه: الکم

۱۱- لنکر: المرساة

۱۲- سبد: السلة

۱۳- کسبه های وزنه شنی: انکباس الثقل

۱۴- ریسمان ترمز: الجبل الکایج

بale های ماهی - الرعاف



۱- باله سینه ای: الرعافة الصدرية

۲- باله های پشتی: الرعافة الظهرية

۳- باله شکمی: الرعافة البطنية

۴- باله مخرجی: الرعافة الشرجية

۵- باله دمی: الرعافة الذنبية



بلمنیت



بز آقره



بروموس



بز کوهی غربی



بز کشمیر



بز کوهی افریقای



بگونیا



بلم

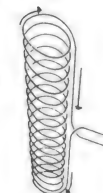


بوای سندی



بشنین

بطری لیدن



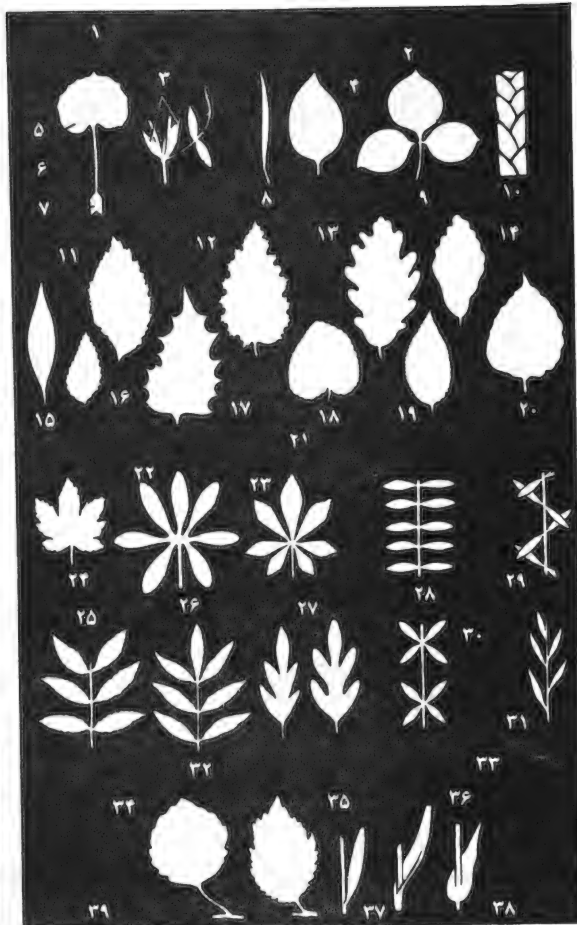
بوین



بودله زاپنی



بلاسیون



۱- برگها: الأوراق

۲- شکلهای گوناگون برگ: اشکال الورقة

۳- گوشوارکها: الأذنان

۴- ساده: بسيطة

۵- پهنک: الضحيفة

۶- دمبرگ: العنق

۷- نیام: الغمد

۸- سوزنی: إبرية

۹- مرکب: مركبة

۱۰- پولکی: حرسية

۱۱- دواره ای: مزدوجة التأشير

۱۲- دو دندانه ای: مزدوجة التحزیز

۱۳- شانه ای: مفصصة

۱۴- کنگره دار: متعرجة

۱۵- شمشیری: صحیحة

۱۶- ابره ای: مؤشرة

۱۷- دندانه دار (مضرس): محززة

۱۸- موجی - موجدار: متعقبة

۱۹- مزه دار: مهذبة

۲۰- نوک دار: مقززة

۲۱- حاشیه برگ: طرف الضفیفه

۲۲- پنجه ای: برنیة

۲۳- کف دستی: کفّیة

۲۴- کفی: بشكل کفّ

۲۵- پری ساده- شانه ای: ریشة زوجیة

۲۶- پری منفرد: ریشة فردیة

۲۷- لپگرد- دایره ای - مدور: مستدیرة الفلقات

۲۸- متقابل: متقابلة

۲۹- متقابل چلیپایی: متقاطعة الثقابل

۳۰- فراهم: حلقیة

۳۱- منفرد: متعاقبة

۳۲- دمبرگها و برگه ها: الأعناق و الوریقات

۳۳- وضع برگ: الوضع

۳۴- دراز دمبرگ: طویلة العنق

۳۵- کوتاه دمبرگ: قصیرة العنق

۳۶- نیامی - غلاف دار: غمدیة

۳۷- بی دمبرگ: لائطة

۳۸- لفافی: لائفة

۳۹- پیوستگی: الالتشاب



بوفالو



بوغنای



بوزینه مغربی



بوزینه دراز دم



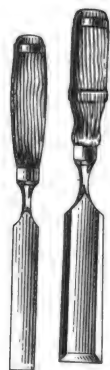
بونیتو



بیسون



بیلۀ کشتی



بیرم



بوسه گلرگ



بیتون



پ */pe/* پا، الحرف الثالث من الألفباء الفارسيّة وهي لا تُوجد في اللّغة العربيّة.

پا */pā/* ١. الرُّجُل، القَدَم، السَّاق، الحاملّة. ٢. القَدَم، الخُطوة، *foot*.

پا افتادن */p.-oftādan/* ← اتفاق افتادن، پیش آمدن، رخ دادن، روی دادن.

پا افزار */p.-afzār/* ← کفش.

پا انداز */p.-andāz/* ← جاکش، دیوث.

پا بالان */p.-bālān/* (جان) المَجْنَحَات الأَرْجُل.

پا برجا */p.-barjā/* ← استوار.

پا برجاشدن */p.-b.-šodan/* ← استوار شدن.

پا برجا کردن */p.-b.-kardan/* ← استوار کردن.

پا برجایی */p.-b.-yi/* ← استواری.

پا برچین */p.-bar-cin/* ← پاورچین.

پا برسران */p.-b.-sarān/* (جان) رَأْسِيَّات الأَرْجُل.

پا برنجن */p.-baranjan/* الخَلخال، الخَلْخَل.

پا برهنگی */p.-berehnegi/* الجَفِيّة.

پا برهنه */p.-berehne/* الحافي، الخفيّ.

پا برهنه رفتن */p.-b.-raftan/* حَفّاً / خَفِيّاً.

پا بز */p.-boz/* (گیا) رَجُل المِعْزَى.

پا بست */p.-bast/* ← پای بست.

پا بلند */p.-bolānd/* (جان) أَثْوَمَاعَزَل، طَوِيل الأَرْجُل.

پا بلنددان */p.-b.-ān/* (جان) طَوِيلَات السَّاق.

پا بند */p.-band/* ١. القَيْد، الثَّلّ، الثُّكُل، الوثاق،

الزُّباط، المُسَكّة، الشُّبْحَة. ٢. گرفتار. ٣. عاشق. ٤.

← متاهل.

پا بند شدن */p.-b.-šodan/* ← گرفتار شدن.

پا به پا */p.-be-p./* ← تاتی تاتی.

پا به پا رفتن */p.-be-p.-raftan/* ← تاتی کردن.

پا به پا کردن */p.-b.-p.-kardan/* ١. التَّسْوِيف. ٢.

[حسابداری] التَّهَاتُر.

پا به ماه */p.-b.-māh/* الحامل في حالة المَخاض.

پاپ */pāp/* البابا، الجَبَرُ الأعْظَم.

پاپاسی */pāpāsi/* ← پشیز، پول خرد.

پاپاورین */pāpāverin/* (شیم) خَشْخاشین.

پاپتی */pāpati/* ← پا برهنه.

پا پرده داران */p.-pardedārān/* (جان) ← پرده پاییان.

پاپروس */pāperus/* (گیا) ← پاپيروس.

پاپوش */pāpuš/* ١ ← کفش. ٢. البابُوح. ٣ ← مانع.

پاپوش درست کردن */p.-dorost-kardan/* التَّوَاظُضُ

الشَّخْص.

پاپی */pāp-i/* ١. الرُّسُولِيّ عند الكاثوليك. ٢ ← (پز)

پاپیل.

پاپیتال */pāpitāl/* (گیا) ← پیچک، عشقه.

پاپیتال خاکی */p.-e-xāki/* (گیا) الکَفَنَة.

پاپیته */pāpīte/* (گیا) قُوْلُ إِنْیاس، قُوْلُ هِنْدِيّ مُسْهَل.

پاپیج */pāpic/* ← پاتابه.

پاپیج شدن */p.-šodan/* مُماراة ومِراء / مَصاراة /

صارّه ← ستیزه کردن.

پاپيروس */pāpirus/* (گیا) البَزْدِيّ، النُّبْحَة، كُوْلان،

الجلال.

پاپی شدن */pāpey-šodan/* ← ١. اصرار کردن،

پافشاری کردن. ٢. تعقیب کردن.

پاپیل */pāpīl/* (پز) حَلِيْمَة، حَلْمَة صَغِيرَة، ثُغْلُول.

پاپیون */pāpiyyon/* (جان) ١ ← پروانه. ٢. پاپیون،

الزُّرْبَة.

كان منه، مُحَامَلَةً / حَامِلٌ، دَئِنَا / دَانٌ، مَسَانَدَةٌ / سَائِدٌ
هـ على احسانه، شَكْبًا / شَكَبْتُ، شَكْدًا / شَكَدْتُ، شُكْرًا
وَشُكْرَانًا / شُكْرْتُ عِزْفَةً / وَعِزْفَانًا وَعِزْفَانًا وَمَعْرِفَةً / عَرَفْتُ
بـ، إِغْقَابًا / أَغْقَبْتُ، مُكَازِمَةً / كَارَمٌ، مُمَانَةً / مَاتِي، مُوَازَنَةً
وَوِزَانًا / وَازَنْ، مُيَادَةً / يَادِي. ۲. إِيَابَةً / أَثَابْتُ، تَثْوِينًا /
تَوَّيْتُ.

پاداش دهنده / *p.-dahande* / الجَازِي، المُكَافِئ، الرُّنُوح.
پاداش کارمندان / *p.-e-karmandān* / غِلَاوَةُ الْمُوْطَفِينَ
الإِدَارِيِّينَ، مُكَافَأَةُ الْمُوْطَفِينَ.

پاداش گرفتن / *p.-gereftan* / إِجْزَاءُ / أَجْزَيْ مَجْ، إِجْزَاءُ /
إِجْزَيْ، تَكَافُؤًا / تَكَافَأَ.

پادتن / *pādtan* / الجِشْمُ المُضَاد.

پادراز / *pā-derāz* / البُقُوفِيَّة.

پادررفتن / *p.-dar-raftan* / ← لغزیدن.

پادر گل / *p.-dar-gel* / ← ۱ گرفتار. ۲ ← شرمسار.

پادرمیانی / *p.-d.-miyāni* / الوَسَاطَةُ ← میانجیگری.

پادرمیانی کردن / *p.-d.-m.-kardan* / ← میانجیگری
کردن.

پادر هوا / *p.-d.-havā* / ← مَعْلَقٌ، بِي اسَاس.

پادزهر / *pādzahr* / التَّزْيِيقُ، البَازَهَرُ، حَجَرُ البَنْزِهِيْر،
الدُّزْيَاقِ.

پادشاه / *pādesāh* / ← شاه.

پادشاه شدن / *p.-šodan* / ← شاه شدن.

پادشاه کردن / *p.-kardan* / ← شاه کردن.

پادشاهی / *p.-i* / ← شاهی.

پادگان / *pādegān* / مَرْكَزُ الجُنْدِ، الحَاطِيَّةُ العَسْكَرِيَّةُ، تُكْنَةُ
الجَيْشِ.

پادگن / *pādgen* / مُؤَلَّدُ المُضَاد.

پادنگ / *pādag* / ← لنگر.

پادو / *pāduw* / ۱. أَجِيزُ دُكَان. ۲. خَادِمُ المَنْزِلِ.

پار / *pār* / پارسال.

پارابلوم / *pārāblom* / العِدَاةُ، المُسَدِّسُ.

پاراتورمون / *pārātormon* / (بِرْ) حَاطَةُ مُلْحَقَاتِ الدَّرَقِ.

پاراتیروئید / *pārātiroid* / (بِرْ) عُدَّةُ جَنْبَذَرِيَّة.

پاراتیفوئید / *pārātifoīd* / (بِرْ) باراتیفوئید.

پارازیت / *pārāzīt* / ۱. سُوسْرَةُ، تَشْوِيش. ۲. (جَانِ)

پات / *pāt* / [فِي السُّطْرَنْجِ] إِخْرَاجُ الشَّاهِ.

پاتابه / *pātābe* / الشُّرْمُوجَةُ، اللِّفَافَةُ، المِسْمَاةُ.

پاتات / *pātāt* / (گیا) اُثْمَانُ الكَمَرِ، بَطَاطَا حُلُوة.

پاتال / *pātāl* / ← پیر.

پاتختی / *pātxati* / ۱۰۱ الصَّبَاحِيَّةُ. ۲. كَمَدٌ صَغِير.

پاتریارک / *pātriār* / البَطْرِيْكُ، البَطْرِيْكُ.

پاتریس / *pātris* / البَطْرِيْقُ.

پاتریسین / *p.-in* / ← بطریق.

پاتشولی / *pātsūli* / (گیا) ← پچولی.

پاتک / *pātak* / (نظ) هُجُومُ مُضَاد.

پاتن / *pāten* / ۱ ← گالش. ۲. المِزْجُ.

پاتوزن / *pātožen* / (بِرْ) الوَاصِمُ، المُمْرِضُ ← بيماری‌زا.

پاتوق / *pātuq* / المَآبِ.

پاتولوژی / *pātoloži* / (بِرْ) ← آسِيبُ شَنَاسِي.

پاتیس / *pātis* / البَايَتِيسَا.

پاتیل / *pātil* / الحَلَّةُ، الطَّنْجِيرُ، المِصْضَلُ، الهَيْطَلَّةُ.

پاتیناز / *pātināz* / تَزْلُجٌ، تَزْلُجٌ، تَزْلُجٌ.

پاجوش / *pājuš* / الشُّنْسُقُ.

پاجولی / *pāculi* / (گیا) ← پچولی.

پاچه / *pāce* / يَدُ الحَيَوَانِ، الكِرَاعُ، الكِرَاعُ.

پاچه فروش / *p.-foruš* / الكُرَاعِي.

پاچه‌ورمالیده / *p.-varmālide* / الوَفْحُ، الوَفْحُ.

پاچین / *pācin* / ← دامن.

پاخو / *pā-xar* / (گیا) ← پای خر.

پاخوردن / *p.-xordan* / ← لگد خوردن.

پادادن / *p.-dādan* / ← اِتِّفَاقُ اِفْتَادَنِ. پِيش آمدن، رَخ
دادن، روى دادن.

پاداش / *pādāš* / ۱. أَجْرٌ، أَجْرَةٌ، الإِكْرَامِيَّةُ، الجَازِيَّةُ،
الْجَزَاءُ، الإِجَارَةُ، الجِسْبَةُ، المُجَازَاةُ، الشُّكْرُ، البَذْلِيَّةُ،
البَشْشِيشُ، الجُعْلُ، الجَعَالَةُ، الشُّكْبُ، الشُّكْمُ، الشُّكْمَى،
العَاقِبَةُ، العَقْبَى، العِلَاوَةُ، المُكَافَأَةُ، العِوُضُ، التَّفْوِيزُ،
المُتَقَابِلُ، القِنَاوَةُ، الثَّبَتَةُ، الثَّجِيرَةُ. ۲. الثَّوَابُ، المَثْوَبَةُ،
المَثْوَبَةُ، المُكَافَأَةُ، الجِثَاءُ، العَذْلُ، الحَزْثُ.

پاداش دادن / *p.-dādan* / ۱. أَجْرًا / أَجْرِي، إِيجَارًا / آجَرِ،
جَزَاءً / جَزِي — بالشَّيْءِ وَعَلَى الشَّيْءِ، جِزَاءً وَمُجَازَاةً /
جَازِي، مُكَافَاةً وَكِفَاءً / كَافِي، مُكَافَأَةً / كَافًا هـ عَلَى مَا

- المعایش ← انگل.
 بارازیتولوژی /päräzitolozī/ ← انگل شناسی.
 باراسمپاتیک /päräsampätik/ (پز) ← سلسله اعصاب.
 باراشوت /päräšut/ مِهْطَظَّة، المِظْطَظَّة، البُرْطَلَّة، البُرْطَلَّة.
 باراف /päräff/ تَأْشِيرَة.
 باراف شدن /p.-šodan/ تَأْشَرُ / تَأْشَرُ.
 باراف کردن /p.-kardan/ تَأْشِيرُ / أَشَرُ، تَوْقِيعُ / وَقَعَ.
 بارافین /päräfin/ البَرَّافِین.
 بارافین جامد /p.-e-jämed/ سَمْعُ البَرَّافِین.
 پاراگراف /pärägräff/ الفَقْرَة، المَقْطَع، البَنْد.
 پاراگونه /pärägu'e/ الباراجوئیه.
 پارالل /päräle/ المَوَازِیان.
 پارالیزی /pärälizi/ (پز) ← فلج.
 پارامتر /pärämetr/ الأَرْقَامُ القِیَاسِیَّة.
 پارانشیم /päränšim/ (جانـ) ← بافت.
 پارانویا /päränöyā/ (پز) ۱. جُنُونُ العَظْمَة، جُنُونُ الإِظْطِهَاد. ۲. جُنُونُ الإِزْطِیَاب.
 پاراوان /pärävän/ الحَاجِز، الحِطَّار، الذَّرْوَة، الذَّرِیْثَة، البَرَّافان.
 پارتنوژنز /pärtenoženez/ التَّوَالِدُ العَذْرِیَّ أَوْ البِکْرِیَّ.
 پارتی /pärtil/ ۱. تکه، بخش ۱، دسته، گروه. ۲. ← طرفدار، حامی.
 پارتیزان /pärtizän/ ← چریک.
 پارتینیوم /pärtinium/ (شیم) بَارْتِنِیُوم.
 پارچ /pärc/ کُوزُ المَاء، سَفْسَقُ المَاء.
 پارچه /pärcē/ القَمَاش، النِّسِیج، المَنْشُوج، السَّمْحَاق، الأَشْتِی.
 پارچه باف /p.-bäff/ النِّسَاج.
 پارچه بافی /p.-b.-i/ ۱. النِّسَاج. ۲. مَعْمَلُ النِّسَاج.
 پارچه فروش /p.-foruš/ البَزَّاز، القَمَاش، المِفضَلَاتِی.
 پارچه فروشی /p.-f.-i/ البَزَّازَة ← بَزَّازِی.
 پارچه‌های پشمی /p.-häye-pašmi/ الأَقْمِشَة الصُّوفِیَّة.
 پاردسو /pärdesu/ المِغْطَف، الرِّدَاء.
 پاردم /pärdom/ القَوَّش، الثُّفَر، القَقْرَب.
 پارس /pärs/ ← عَوْعَوْ.
 پارسا /pärsä/ ← پرهیزگار.
- پارسا شدن /p.-šodan/ ← پرهیزگار شدن.
 پارسال /päršäl/ السَّنَة المَاضِیَّة.
 پارسایی /päršäyi/ ← پرهیزگاری.
 پارسایی کردن /p.-kardan/ ← پارسا شدن.
 پارسک /pärsek/ فَرَسَخ نَجْمِی.
 پارس کردن /pärš-kardan/ نَبِیجاً وَنَبَاجاً / نَبِجَ بَ نَبَاجاً وَنُبُوحاً وَنَبِیجاً وَنُبَاحاً وَنُبَاحاً / نَبِجَ ُ.
 پارسنگ /päršang/ کِمَالَة الوُزْن، حَجَرَة تُوضَع فی کَفَّة المِیزَان حَتَّى تَسَاوِی الِکَفَّتَان.
 پارشمن /päršoman/ الرِّقِّ.
 پارشمینه /päršomine/ شِبیه بالرِّقِّ.
 پارک /pärk/ ۱. المَنْتَرَة، الرُّوْصَة، البُسْتَان، المَنْتَرَة، المَزْبَد، المَرَّاح، الرُّرِیْثَة، حَدیْقَة عَامَّة، الحَاشِش. ۲. [اتومبیل] الرُّحْبَة، المَوْقِف.
 پارکابی /pärəkäbi/ ← شاگرد راننده.
 پارک شهر /pärk-e-šahr/ حَدیْقَة عَامَّة، المَنْتَرَة العامَّة.
 پارک موتوری /p.-e-motori/ (نظ) رَحْبَة مَیْدَان.
 پارکه /päрке/ صَحْنُ المَحْکَمَة.
 پارکینسون /pärkinson/ (پز) الخَطْرَان.
 پارکینگ /pärking/ المَرَّاب.
 پارگی /päręi/ الشَّقُّ، الوُهْم، الوُهْمَة، الخَرَق، الهَتَأ.
 پارگین /pärğin/ الرُّجْع، الرُّجِیع، الحِیَّة، الخِش.
 پارلمان /pärlemän/ المَجْلِس النِّیَابِی، مَجْلِس النُّوَاب، الدَّوْلَة النِّیَابِیَّة.
 پارلمانتاریسم /pärlemäntärisim/ بَرْلَمَانِیَّة، النِّظَام البَرْلَمَانِی.
 پارلمانتر /pärlemänter/ ← پارلمانی.
 پارلمانی /pärlemäni/ النِّیَابِی.
 پارلمنت /pärlement/ البَرْلَمَان.
 پارملیها /pärmelihä/ (گیاه) الخَرَزِیَات.
 پارساسیا /pärnäsiyā/ (گیاه) نَبَاتٌ مِّن فَصِیلَة النِّیْدَمَانِیَّات. النِّیْدَمَان، خَانِقُ الدُّبَاب.
 پارساسیان /pärnäsiän/ البَرْنَاسِیُّون.
 پارو /päru/ المِجْدَاف، المِجْدَاف، المِجْدَاف، المِثْدَاف، الرُّفْش، الشَّیْب، الغَاوُف، المِثْدَاف، المَقْدَف، المِثْدَاف.
 پاروپایان /p.-päiyän/ مَجْدَافِیَّة الأَرْجُل.

الْمِنْطَقَةُ.

پاکستان /pəkestān/ پاکستان.

پاکستانی /p.-i/ الباکستانی.

پاک سرشت /p.-serešt/ گریم الاصل.

پاک شدگی /p.-šodegi/ ۱. المَخُو، الطُّفُس، الطُّلُس. ۲.

پاک شدن.

[illegible]

پاک شدہ /p.-šode/ ۱ ← پاک ۱. ۲. المَمْحُو، المَمْحِي،
المَمْسُوح، الطَّلَس.

[illegible]

پای کن /p.-kon/ المِمْحَاة، المَحَايَة، المَسَاحَة، مِقْشَطُ
الكتابة.

الْطَّيْفُ، النَّفْيُ، البارد، بِلادَنْس، الْحِجْزُ، الْحُرُّ،
الذَّهَاقُ، الرَّاكِي، الرُّكْبَى، الشُّرَاحُ، الشُّرْبُحُ، الشُّفَاةُ،
العَايِكُ، الْقَشِيبُ، الْمُتَمَتِّحُ، النَّاصِعُ، النَّصِيعُ، الْقُفَاخُ،
الْثُبَيْرُ، الْوُضْيُ، الْوَضَاءُ. ٢. الْمُخَضُّ، الْخَالِصُ،
الضَّرَفُ، السَّادِجُ، السَّيِّكُ، السُّوْلَجُ، السُّوْلَجَةُ، الْفَضْحُ،
الْقُصْبُحُ، الْمَخُّ، الْمَجِثُ، النَّاصِعُ، النَّصِيعُ، ٣. النَّزْهُ،
الْمَنْصُومُ، صَاحِبَةُ الْعِصْمَةِ، الْبَرِّي، الْبَرَاءُ، الْمُقَدَّسُ،
الْقُدُّوسُ، الْقَدْنِسُ، الْعُدْرَى.

پاکباز /p.-bāz/. ۱. الْمُقَامِرُ الَّذِي يُقَامِرُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ. ۲.
العاشق. ۳. الرَّاهِد.

پاکت /pākat/ ۱. [میوه] المِلْف، المِلْفاف، الغلاف،
المَغْلَف، المَغْلَف، پاکت، کبس، ۲. [نامه] الظُّرْف.

پاکدامن /pāk-dāman/ التَّغْيِيفُ، التَّفْ، التَّوَرُّعُ،
 الْمُخْصَنُ، [نث] الْمُخْصَنَةُ وَالتَّحْصَانُ وَالتَّحَاصِنُ، الطَّاهِرُ،
 السَّيِّئُ، التَّرْزُ، [نث] التَّرْزَةُ، الْجَجْزُ، التَّحْنُوسُ، الْجَيْطَةُ،
 طَيْبُ الْحُجْرَةِ، الْفَاضِلُ، الْفَضِيلُ، دُوقُصِيلَةُ، [نث]
 الْفَاضِلَةُ، التَّرْهَ، التَّرْهَ، التَّرْهَ.

پاکدامن شدن / *p.-d.-šodan* / إغفأ / أَعَفَ، وَزَعَا
وَوَزَعَا / وَرَعَ يَرَعُ وَيُزَعُ وَزَعَ يَزَعُ وَزَعُ نَزَاهُ /
نَزَعَهُ نَزَاهُ وَنَزَاهِيَهُ نَزَهُ حَصَانَهُ حَصْنٌ بَرَاهُ /
بَرَزَ غَفَاً وَعَفَاً وَغَفَاةً وَعَفَاً عَفَى تَعَفَّى تَعَفُّفٌ.

پاکدامنی /p.-d.-i/، الْوَرَع، الْعِفَّة، الْعَفَاف، الطُّهَارَةُ،
الطُّهْر، طَهَارَةُ الذَّيْلِ، الْبَرَاءَةُ، النُّزْهَةُ، الْفَضِيلَةُ، الْبُثُولَةُ.

ياكدل /p.-del/ المخلص، صافي القلب، الساذج.

ياكدلى /p.-d.-i/ الإخلاص، حُسْنُ الْقَصْدِ أو النِّيَّة.

پاکدوڑی /p.-duzi/ لَفَقُّ اَوْ تَلْفِیقُ طَرْفِی الثُّوبِ.

پاکدوزی کردن /p.-d.-kardan/ لَفَقًا / لَفَقَ - وَتَلَفِيقًا /
لَفَقَ طَرَفِي الثَّوْبِ.

پاکزاد /pākzād/، گَرِیمُ المَحْتَد، النُّسِيب، گَرِیمُ
الأُضَل، عَرِيقُ النُّسَب، الرُّشْدَة.

یاک ساز /p.-sāz/ (شیم) مُنْظَف، مُطَهَّر، مَادَّةُ مُنْظَفَةٍ.

پاک سازی /p.-s.-i/، الهذب، التهذيب، التقييس،
التقية، تمسيط، تطهير.

پاک سازی محیط از حشرات - *az-p.s.-i.-ye-mohit*
 haşar-ıv التُّفْلَة.

یاکسازى منطقه */p.-s.-i.-ye-manteqe* (نظ) تَمْشِیْطُ

پاک کننده /*p.-konande*/ الطهور، المَطْهَر، المُنْظَف.
 پاکلاغی /*pākālāqi*/ (گیا) رَجُلُ الثَّرَاب، رَجُلُ الطَّيْرِ.
 پاک نژاد /*pāk-nežād*/ الشَّرِيف، الحَسِيب، الْأَصِيل،
 النَّجِيب، عَرِيقُ النَّسَب، المَمْحُوض، الْهَجان.
 پاک نژادی /*p.-n.-i*/ الْإِصَالَة، النَّجَابَة، الْهَجانَة.
 پاک نویس /*p.-nevis*/ التَّنْبِيضَة، الْمُبَيَضَة.
 پاک نویس کردن /*p.-n.-kardan*/ تَبْيِيضاً / بَيَضَ
 المکتوب.
 پاکوبی کردن /*pākubi-k*/ دَبَذَبَ بِرَجْلِهِ.
 پاکی ۱. /*pāki*/ الطَّهْر، الطَّهَارَة، الطَّهْرَة، الرُّكَاة،
 السَّرَاة، النِّقَاء، التَّقَاوَة، الْوَضَاءَة، الْوُسْوَ، النِّظَافَة. ۲.
 العَضْمَة، الْفَدَاسَة، الْقُدَّاس، الْعِفَاف، طَهَارَة الذَّيْل،
 التَّخْلُوص، الْهَذَب، النِّزَاهَة، الصَّرَاحَة.
 پاکیزگی /*pākizegi*/ ← پاکی ۱.
 پاکیزه /*pākize*/ ← پاک.
 پاکیزه شدن /*p.-šodan*/ ← پاک شدن.
 پاکیزه کردن /*p.-kardan*/ ← پاک کردن.
 پاکر /*pāgr*/ (جان) الْفُجَاج.
 پاکرد /*pāgard*/ صَدَقَة السَّلَم، الْبَسْطَة.
 پاکشا /*p.-gošā*/ اخْتِفَالُ أَهْلِ الْغُرُوسِ أَوْ الْغَرِيسِ بَعْدَ
 عَقْدِ الْيَقْرَان.
 پاکگودا /*pāgodā*/ الْبَاغُودَة، الْبَاغُود.
 پاکور /*pāgur*/ (جان) مَقَرُّ الذَّنْب.
 پاکون /*pāgun*/ نَوْطَة عَشْكَرِيَّة، شَارَة عَشْكَرِيَّة،
 الْأَسْبِيْطَة.
 پالا /*pālā*/ (جان) ← ایمبالا.
 پالاتین /*pālātin*/ ← کاخ نشین.
 پالادیوم /*pālādium*/ (شیم) بِلَادِيُوم.
 پالادیوم /*pālādium*/ (شیم) ← پالادیوم.
 پالان /*pālān*/ الْبَرْذَعَة، الْبَرْذَعَة، الْغَنِس، الْقَتَب،
 السَّرْج، الْوَكَا ف، الْإِكَا ف، الْقَتَب، الْجَذِيَّة، الْجَلْب،
 الرَّاحُول، الشَّعِيب، الْكُور، اللَّحْج، الْوَلِيَّة.
 پالان دوز /*p.-duz*/ الرِّخَال، الْاَكَا ف، الْبَرَاذِعِي.
 پالان فروش /*p.-foruš*/ الْاَكَا ف.
 پالانه /*pālāne*/ ← صافی.
 پالایش /*pālāyeš*/ ۱. التَّكْرِير، التَّقْطِير، الْإِزْسَاب. ۲.

(شیم) التَّنْقِيَة.
 پالایش کردن /*p.-kardan*/ تَكْرِيراً / كَوَّرَ النَّقْطَ وَغِيْرَه.
 پالایشگاه /*p.-gāh*/ مَعْمَلُ التَّكْرِير، مِضْفَاة النَّقْط،
 مَصْنَعُ التَّكْرِير، مَصْفَى الْبِتْرُول.
 پالایشگاهی /*p.-g.-i*/ الْمَصْفُوي.
 پالت /*pālet*/ الْمَضْرَب.
 پالتو /*pālto*/ الْبَلْطُو، الْمَغْطَف، وَلَحْفَة، بِالْطُو.
 پالغز /*pālāqz*/ الْمَرْزَق، الْمَرْزَقَة، الْمَرْزَلَة، الْمَذْحَضَة،
 الدَّحْض مِنْ الْأَمْكَنَة، الرُّلُج، الرُّلُج، الرُّلُق، الرُّلُ، الرُّلُ،
 الرُّلُ، الرُّلَا قَة، الْقَدَف، الرُّلُج.
 پالکی /*pālaki*/ الْجَلال، هَوْدُجُ الْجَمَال ← تخت روان.
 پالمیتین /*pālmitin*/ (شیم) نَحْلِين.
 پالوانه /*pālvāne*/ (جان) ← پرستو.
 پالودن /*pāludan*/ ۱ ← پالایش کردن. ۲ ← تصفیه
 کردن. ۳ ← صاف کردن.
 پالوده /*pālude*/ ۱. الْمَرْوُوق. ۲. الْفَالُوْد، الْفَالُوْدَج،
 الْبَلُوْرَة، الْمُهْلَبِيَّة، الرُّيْل.
 پالونه /*pālune*/ ← صافی.
 پالیز /*pāliz*/ ← باغ، بوستان.
 پالیزبان /*p.-bān*/ ← باغبان.
 پالئو /*paleo*/ الْقَدِيم.
 پالئوزوئیک /*pāleoziok*/ الدَّهْرُ الْقَدِيم.
 پالئوزن /*pāleožen*/ نَضِئْثِي [النَّصْفُ الْأَوَّلُ مِنْ الْعَصْرِ
 الثَّلْثِي].
 پالئوسن /*pāleosen*/ الْبَالِيُوسِيْن.
 پالئوگرافی /*pāleogerāfi*/ الْبَالِيُوْغَرَاْفِي، عَالَمُ الْبَالِيُوسِ
 الْقَدِيمَة.
 پالئولیتیک /*pāleolitik*/ ← پارینه سنگی.
 پالئونتولوژی /*pāleontoloži*/ عِلْمُ الْإِحَاثَة.
 پامال کردن /*pāmālkardan*/ ← پامال کردن، لگد
 کردن، لگد مال کردن.
 پامچال /*pāmčāl*/ (گیا) زَهْرَة الرُّبَيْع، الرُّغْدَة.
 پامچال امریکایی /*p.-e-amrikayi*/ (گیا) رُغْدَة أَمِيرِكِيَّة.
 پامچال شب /*p.-e-šab*/ (گیا) الْأَخْذَرِيَّة.
 پامچالها /*p.-hā*/ الرُّبَيْعِيَّات.
 پامنبری /*pāmenbari*/ تَلْمِيذُ الْخَطِيْبِ الْجَالِسِ بِجَوَارِ

المنبر.

پان /pän/ ١. (گیا) ← تامل ٢. کُل، جَمِيع، عام.

پان آمریکن /p.-ämerikan/ خاص بِجَمِيعِ بِلَدانِ اُمیرِکَة
الشمالیَّة والوُسطی والجَنوبیَّة اَوْ جَمِيعِ شُعوبِها.

پان آمریکنیسم /p.-ä-ism/ حَزْکَة الجامِعة اَلْأَمیرِکِیَّة.

پان اسلاویست /p.-eslāvist/ دُوعِلاقَة بِالْجامِعةِ
السَّلافيَّة.

پان اسلاویسم /p.-eslāvisim/ الْجَامِعةُ السَّلافيَّة.

پاناما /pändämä/ باناما.

پان ایرانیست /p.-irānist/ دُوعِلاقَة بِالْجامِعةِ الْإِیرانیَّة.

پان ایرانیسم /p.-irānism/ الْجَامِعةُ الْإِیرانیَّة.

پان تورکیست /p.-turkist/ دُوعِلاقَة بِالْجامِعةِ التُّرْکیَّة.

پان تورکیسم /p.-turkism/ الْجَامِعةُ التُّرْکیَّة.

پانتوگراف /pantogrāf/ الْإِمْسَاح.

پانتومتر /pantometr/ الْمِزْوَاة.

پانتومیم /pantomim/ إِيْمَائيَّة.

پانتة نیسم /panteism/ (فَل) أَحَدِیَّة، وَحَدَّةُ الْوُجُود.

پانتئون /pānteon/ بَانْتِیون، مَجْمَعُ الْأَبْوابِ عِنْدَ الْقَدَماءِ.

پانجو /pāncol/ (نَظ) عِبَادَة کِیْمِیائیَّة.

پاندا /pāndū/ (جَان) الدُّبُ الْأَبْجَع.

پاندول /pāndul/ الْبِنْدُولُ ← اَوْنِک.

پاندول الکتریکی /p.-e-elekteriki/ (فَز) الْبِنْدُولُ
الکَهْرَبائی.پاندول ساعت /p.-e-sā'at/ بِنْدُولُ السَّاعَة، حُطَّاءُ
السَّاعَة، رَقَاصُ السَّاعَة.

پانزده /pānzdah/ حَمْسَة عَشْرَ.

پانزدهم /p.-hom/ الْخَامِسَ عَشْرَ، الْخَامِسَة عَشْرَ.

پانزدهمین /p.-in/ ← پانزدهم.

پان ژرمانیست /pānzermānist/ دُوعِلاقَة بِجَزْمَانِویَّة.

پان ژرمانیسم /pānzermānism/ جَزْمَانِویَّة، الْجَامِعةُ
الجَزْمَانِیَّة.

پانسمان /pānsemān/ التَّضْمِید، الضَّمَاد.

پانسیون /pānsiyon/ السَّکَنُ وَطَعَام، الْإِعَالَة، الْمَثْوَى،
الزُّل، الْبَنْیُون.پانسیونر /p.-ner/ ١. صَاحِبُ الْوُظیفَة اَوْ الرِّائِب. ٢.
طَالِبٌ دَاخِلِی.

پانصد /pānsad/ حَمْسِمِائَة.

پانصدم /p.-om/ الْخَامِسَة مِائَة.

پانصدمین /p.-omin/ ← پانصد

پان عربیست /pānarabist/ دُوعِلاقَة بِجامِعةِ الْعَرَبِیَّة.

پان عربیسم /pānarabism/ جامِعةُ الْعَرَبِیَّة.

پانکراس /pānkrās/ (بَز) غَدَة حُلُوة، مَغْقَد، بَنْکَرِیاس،
مُغْتَلَّة.

پانکروماتیک /pānkromātik/ بَانْکَرُومَاتِی.

پانگولن /pāngolen/ (جَان) اُمُ قُرْصَة.

پانوراما /pānorāmā/ ← منظره، دورنما.

پانورامیک /pānorāmik/ ← منظره‌یی، دورنمایی.

پانویس /pānevis/ الْإِزَار ← پاورقی.

پان هلنیست /pānhellenist/ دُوعِلاقَة بِبِلَادِ الْیُونانِ کُلِّها
اَوْ بِالْیُونانِیِّین جَمِیعاً.پان هلنیسم /pānhellenism/ الْجَامِعةُ الْهَلَنِیَّة اَوْ
الْیُونانِیَّة.

پاورچین /pāvarcin/ السَّیْرُ بِتَوَدَّةٍ بِذُنُوصُوت.

پاورقی /pāvaraqi/ ذَبْلُ الصَّحِیفَة مِّنَ الْکِتَابِ، الْحَاشِیَّة،
الْهَامِش، التَّحْلِیق، التَّحْلِیْقَة.

پاورقی نوشتن /p.-nevestan/ تَذْیِیلُ / ذَبْلُ الْکِتَابِ.

پاولی /pāoli/ [اصِل] قَاعِدَة پُولِی.

پاولیسینها /pāvelisianhä/ ← تِیَالْفَة.

پاویون /pāviyyün/ ← کَاخ.

پایاب /pāyāb/ الْمَخَاصَة.

پایاپای /pāyāpāy/ الْقِیَاصَة، التَّجَاذُل، الْمُبَادَلَة،
الْمُقَایَصَة، عَلَی طَرِیقِ التَّقَاصُ ← تَهَاتَر.

پایاپای کردن /p.-kardan/ مُقَاصَة / قَاص.

پای افزار /pāyafzar/ ← کَفَش.

پایان /pāyān/ الْأَجْر، الْأَحْرَة، الْأَحْرَة، الْمَوْخَر، الْخَاتِم،
الْخَاتِمَة، الْخَتَام، الْعَاقِبَة، الْغَايَة، الْمُنْتَهَى، النِّهَاء،
النِّهَایَة، الْإِنْتِهَاء، النِّتِیْجَة، الْأَمَد، الْإِنِّی، التَّارِیْخ،
التَّوْیِل، الْمَبْلَغ، الْبَاع، الْجَهْد، الْخَد، الْحَقِيق، الدَّابِر،
الدُّبُر، الذَّهْر، الذَّنَاب، الذَّیْل، الرِّذْف، الشَّوْء، الشَّدَاء،
الصُّیْرُورَة، الْمَصِیْر، الطَّرْف، الْعَجْس، الْعُجْس، الْعُقْب،
الْعُقْبَى، الْعُقْقَى، الْغَب، الْمَغْبَة، الْغَابِر، الْفَنَاء، الْاَقْصَى،
الْقَضَاء، الْإِنْقِضَاء، الْقَافِیَة، الْکِرَاع، الْکُسْء، الْمُدِیَة،

المَدَى، المِیداء، الإنجاز، النصّ، النُّفاد، النُّهْيَة،
الْمَنْهَاجَة.

پایان پذیر /p.-pazir/ لَهُ آخِر، الْمَخْدُود، الْمُتَنَاهِي.

پایان خدمت /p.-e-xedmat/ (نظ) التَّشْرِیح.

پایان دادن /p-dādan/ اِئِمَامًا / اَتَمَّ، تَتِمِّمُ / تَتِمُّمًا، تَتِمُّمًا،
 اِنْهَاءً / اُنْهَى، تَنْهِيَةً / نَهَى، اِخْتِئَامًا / اِخْتَمَّ، حَتْمًا و
 خِتَامًا / خَتَمَ، تَخْتِئِمُ / حَتَمَ، قَضَاءً / قَضَى - عَلَى
 الشَّيْءِ، اِكْمَالًا / اَكْمَلَ، تَكْمِيْلًا / كَمَلَ، اُنْبَاءً وَاِنْبَاءًا
 وَاِتْيَانَةً وَاِتْيَانَةً / اَتَى - اِنْزَاءً / اَزَى، اِخْمَامًا / اَحَمَّ،
 تَشْطِطِيًّا / سَطَطَ، اِفْرَاعًا / اَفْرَعُ، تَفْرِئُغًا / فَرَّغَ، اِسْتِفْرَاعًا
 / اِسْتَفْرَعُ، اِسْتِفْنَادًا / اِسْتَفْنَدَ، اِيفَارًا / اَوْفَرَ، وَفَاءً / وَفَى
 يَفِي، اِنْجَازًا / اَنْجَزَ، تَنْجِيزًا / نَجَزَ، تَجَزَّرًا / تَجَرَّرَ .

پایان شناسی /p.-šenasi/ ایمان بالآخریات.

پایان کار /p.-e-kär/ القُصْرَى.

پایان ناپذیر /p.-näpazir/ غَيْرَ مُتْنَاهِ.

پایان نامه /p.-näme/ رسالۃ، اُطرُوحۃ.

پایانه /päyäne/ ← ترمینال ۲.

پایان یافتن /p.-yāfan/ اِخْتَامًا /أَحْتَمَ، اِنْتِهَاءَ /انْتَهَى،
تَنَاهَيًْا /تَنَاهَى، كَمَلًا وَكُمُولًا /كَمَلَ وَكُمِلَ وَكُمِلَ
تَكْمُلًا /تَكْمَلَ، تَكَامُلًا /تَكَامَلَ، اِكْتِمَالًا /اِكْتَمَلَ،
تَأْدِيًا /تَأْدَى، حَمًا /حُمَ، مَجَ، ذَهَابًا وَذُوهَبًا وَمَذْهَبًا /
ذَهَبَ، تَرَاقًا /تَرَاقَى، غَبًا وَغُبُوبًا /غَبَّ، قَوْنَا وَقَوْنَا /
فَاتَ، اِنْقِضَاءَ /اِنْقَضَى، نَجْرًا /نَجَرَ.

پای برنجن /päy-baranjan/ الحُلْخُل، الحُلْخُل،
الْوَصْح، المَخُول، الحَدْمَة.

پای بست /p.-bast/، الأَسَس، أَصْلُ الحَائِطِ، الرُّبُص،
الرُّهْص.

پای بند /p.-band/ ← پابند، گرفتار.

پای بند شدن /p.-band-šodan/ ← گرفتار شدن.

پای پیچ /p.-pic/ ۱ ← پاتابه. ۲. [هر دور از دورهای پیچ]
خُطوةُ اللُّؤْلَ.

بایتابه /p.-tübe/ ← یاتابه.

پایتخت /p-taxl/ العاصِمة، الحاضرة، تَحْتَ الْمَمْلَکَةِ،
کُزِی الْمَمْلَکَةِ، قَاعِدَةُ الْبِلَاد، قِصَّةُ الْبِلَاد، أُمُّ الْقُرَى.

پای خر /pā-ye-xar/ (گیا) حَشِيشَةُ السَّعَالِ، خُطْوَةُ
الجمار.

پای خرس /p.-ye-xers/ (گیا) رَجُلُ الذَّبِّ.

پایدار /pāydar/ الثَّابِت، الباقِي، المُقاوِم، المُصِرّ، أَخُو،
ثِقَّة، المَبْل، الرِّاسِخ، السَّرْمَد، السَّجِين، المَثَن،
المَتِين، المَكِين، المَنْصُوب، النّايِض، الوَاصِب، الوَطِيد.
پایدار شدن /p. -sodan/. ثُبُوتًا وَثَبَاتًا / ثَبَتْتُ، تَقَرَّرْتُ /
تَقَرَّرْتُ، رُشِحًا / رَسَخْتُ، صُمُودًا / صَمَدْتُ، قُصُوصًا / قُصُّ
يَ إِقَامَةً / أَقَامَ عَلَيَّ، تَوَثَّقًا / تَوَثَّقْتُ، وَضَدًا / وَصَدَيْدْتُ،
تَوُطَّدًا / تَوُطَّدْتُ، ← استوار شدن، پابرجا شدن. ۲ ←
دوام یافتن.

پایدار کردن /p.-kardan/ اِزْساخاً / اُزْسخْ، تَرْسِنْخاً /
رَسْخْ.

پایداری /pāydārī/ الثبات، المُشوخ، القرار، الثُّقار،
البقاء، الأوب، إشتیاب، الإحتمال، التحمل، الذَّاب،
الدُّؤوب، الدُّوم، الدَّوام، الصِّدَّة، العِذْل، المُعَارَصَة،
الإغتراض، اللِّيق، النُّصب، الإتیصای، المُناهَصَة،
الوئیرَة.

پایداری کردن /p.-kardan/ /إِضْرَارًا / أَضْرَعْلِي، قَرَّارًا و
قُرُورًا / قَرَّ- عَلَى الْأَمْرِ، مُدَاوِمَةً / دَاوِمٌ، مُقَاوِمَةٌ / قَاوِمٌ،
لِحَاجًا وَلِحَاجًا وَلِحَاجَةً / لَحَّ فِي الْأَمْرِ، تَحَمُّلاً / تَحَمَّلٌ،
قُومًا / قَامَ عَلَى الْأَمْرِ، قَفُودًا / قَمَدٌ بِ صَمْنَمَةٍ /
صَمْنَمٌ، عَثْرَسَةً / عَثَرْتُ، تَعْصِبًا / تَعْصَبَ عَلَيْهِ، مُعَانِدَةً
/ عَانِدٌ، مُنَاصِبَةً / نَاصِبٌ، مُنَافِضَةً / نَافِضٌ، مُوَاطِبَةً /
وَاطِبٌ، مُوَاسِكَةً / وَكَبَ وَ مُوَاسَكَةً / وَكَفَّ عَلَى الْأَمْرِ،
وَقَفَّ / وَكَفَّ يَكْفُظُ وَ قَفَّ / وَقَفَّ يَقْظُ عَلَى الْأَمْرِ، سَدَمًا /
سَدِمَ بِالشَّيْءِ، تَرَزَّنًا / تَرَزَّنَ فِي الْأَمْرِ.

پایدام /päy-däm/ المِلّوَح، الرّامِج، الرّامِق.

پای سپر کردن /p.-separ-kardan/ ← پایمال کردن،
لگدمال کردن.

پای شیر /p.-šir/ (گیا) الذُئبان.

پای عمود /p.-e-amud/ (رض) مَوْقِعُ الْعُمُود.

ہایک گل /pāyak-e-gol/ (گیا) الرّجيلة.

پای کلاغ /pä-ye-kaläg/ (گیا) ← پاکلاغی.

پایکوبی /päykubi/ الرقص.

پایکوبی کردن /p.-kardan/ ← رقصیدن.

پای گاؤ /pāy-e-gāv/ (گیا) رجل البقر.

پایگاه /p.-gäh/ ۱. المَقَام، الرُّثْبَة، المَرْثَبَة. ۲. (نظ)

القاعدة.

پایگاه نظامی /p.-g.-e-nezāmi/ القاعدة العسكرية.

پایگاه هوایی /p.-g.-e-havāyi/ القاعدة الجوية.

پایمال شدن /pāymāl-šodan/ ← لگدمال شدن.

پایمال کردن /p.-kardan/ ← لگدمال کردن.

پایمردی /pāymardi/ ← میانجیگری.

پایمردی کردن /p.-kardan/ ← میانجی کردن.

پاینت /pāynt/ البائنت.

پایندان /pāyandan/ ← کفیل.

پایندانی /p.-i/ ← کفالت.

پایندگی /pāyandegi/ دوام، بقاء ← همیشگی.

پاینده /pāyande/ ← همیشه، جاوید.

پایور /pāyvār/ ← افسر پلیس.

پایه /pāye/ ۱. الأساس، الأصل، القاعدة، الأرض، الأم،

الإباضة، الجخش، الجمالة، الحماله، الركيزة، المرتكز،

الزكن، الزئبر، الزافرة، الساق، السنخ، الصلبة، الصنء،

الغتبه، العماد، القمده، القرش، القدر، المغيار،

الوطيدة. ۲. الرتبة، المرتبة، المقام، الدرجة، المزهضة.

۳. (رض) ← توان ۲. ۴. الشخط، الشخطة، عود صغير

يوضع تحت القضيب من قضبان الكرم ليرفع العنايد عن

الأرض.

پایه چراغ /p.-ye-ceraaq/ المائلة.

پایه خمپاره /p.-ye-xompāre/ (نظ) الركيزة الهاون.

پایه دار /p.-dār/ المفتد، دوزجة، دوربة، دومقام رفيع.

پایه داران /p.-dārān/ (جان) دوات الرجيلة، دوات

الذئيب.

پایه مسیر گلوله /p.-ye-masir-e-golule/ (نظ) فاعدة

المخزك.

پایه و يدك كش /p.-va-yadakkaš/ (نظ) الركيزة مع

الحامل.

پاییدن /pāyidan/ ۱ ← نهبانی کردن. ۲ ← درنگ

کردن ۳ ← پایداری کردن. ۴ ← دوام یافتن.

پاییز /pāyiz/ الخريف.

پاییزی /p.-i/ الخريفي.

پایین /pāyin/ ثحث، ذون، الذرك، آخر، السافل،

الأسفل، السفيل، المسفلة، القاع، المنخفض،

المنخفض.

پایین آمدن /p.-āmadan/ ← فرود آمدن.

پایین آوردن /p.-āvardan/ ← فرود آوردن.

پایین افتادن /p.-oftādan/ ← فرو افتادن.

پایین بردن /p.-bordan/ ← پایین آوردن.

پایین تنه /p.-tane/ القسم السفلي للبدن.

پایین دست /p.-dast/ ← زیر دست، خوار.

پایین رفتن /p.-raftan/ ← پایین آمدن.

پایین شهر /p.-e-šahr/ مسفلة المدينة.

پایینی /p.-i/ تختاني، السفلي، الخفض، التخفض.

پیتون /pepton/ (شیم) الببتون، الهضون.

پیپسین /pepsin/ (شیم) الببتسين، الهضمين.

پت /pat/ ← پُرز.

پت /pet/ (جان) ← بید.

پتاس /potās/ (شیم) البوتاس، القلي، البوتاس،

پوتاسا ← پوتاس.

پتاس سوزآور /p.-e-suzāvar/ (شیم) ← پتاس محرق.

پتاس محرق /p.-e-mohreq/ (شیم) پوتاسا كاوية.

پتاسیم /potāsyom/ (شیم) البوتاسيوم، البوتاسيوم

← پوتاسيوم.

پتال /petāl/ (گیا) ← کاسبرگ.

پتالونید /petālo'id/ (گیا) ← البتلاني.

پتانسیل /potānsiyel/ (فز) الجهد.

پتانسیل الکتریکی /p.-e-elektriki/ (فز) الجهد

الكهربائي.

پتانسیل بحرانی /p.-e-bohrāni/ (فز) الجهد الحرج.

پتانسیل برقی /p.-e-barqi/ (فز) ← پتانسیل

الكريكي.

پتانسیل جرقش /p.-e-jaraqqaš/ (فز) جهد إحداث

الثفريغ الشراري.

پتانسیل مغناطیسی /p.-e-meqnātisi/ (فز) جهد

مغنطيسي.

پتانسیل مولی قطبی /p.-e-multi-ye-qtbī/ (فز) الجهد

الجزيئي الغرامي القطبي.

پتانسیل یونش /p.-e-yuneš/ (فز) جهد التأين.

پتانسیومتر /potānsiumetr/ (فز) ← توان سنج.

مُحِيطِي.

پدافند متحرک /p.-e-motaharrek/ (نظ) دِفَاعٌ تَعَرُّضِي.

پدافند همه‌جانبه /p.-e-hamejanebel/ (نظ) دِفَاعٌ صُنْدُوقِي.

پدافند هوایی عامل /p.-e-havä-yiye-ämel/ (نظ) دِفَاعٌ جَوِّي إِنْجَابِي.

پداگوزی /pedägozi/ عِلْمُ التَّزْيِيَةِ، عِلْمُ أَصُولِ التَّدْرِيسِ. پدال /pedäl/ الدَّوَّاشَةُ.

پدال ترمز /p.-e-tormoz/ دَوَّاشَةُ الْكَايْخَةِ.

پدال دنده /p.-e-dande/ دَوَّاشَةُ تَبْدِيلِ الشَّرْعَةِ الْفَاصِلِ.

پدال گاز /p.-e-gäz/ دَوَّاشَةُ الْبِثْرُولِ أَوِ الْبِثْرَيْنِ.

پدر /pedar/ أَبُو، أَبٌ، وَالِدٌ، الْبَابَا.

پدرانه /p.-äne/ أَبَوِي، وَالِدِي.

پدر بزرگ /p.-bozorg/ الْجَدُّ.

پدر جد /p.-jad/ الْجَدُّ الْأَعْلَى، أَبُو الْجَدِّ.

پدر خدایی /p.-xodä-yi/ النِّظَامُ الْأَبَوِي.

پدرخواندگی /p.-xändegi/ التَّرْبِيْبُ، التَّرْبِيْبُ، التَّرْبِيْبُ.

پدرخوانده /p.-xände/ الرُّبِيْبُ.

پدر روحانی /p.-e-ruhäni/ الْأَبُ، الْأَنْبَاءُ.

پدرزن /p.-zan/ الْخَمُو، الْخَتَنُ، الْخَمَا.

پدر سوختگی /p.-suxtegi/ ← بدذاتی.

پدر سوخته /p.-suxte/ ۱. شَمُّ يَمْنَعُنِي مَنْ كَانَ يَخْتَرِقُ ۲. بَدَذَاتُ ۳. زَرَنگ.

پدر شدن /p.-šodan/ أَبَوًا وَابَاوَةً / أَبَا تُعْرَى أَوْ هَم - م

وهم مادر: أَبَوْتُهُ وَأُمَمْتُه.

پدرشوهر /p.-šowhar/ الْخَمُو، الْخَتَنُ، الْخَمَا، الْخَم.

پدر کشتگی /p.-koštegü/ ← کینه.

پدرکشی /p.-koši/ قَتْلُ الْوَالِدِ.

پدر مادردار /p.-mädar-där/ اصیل.

پدرمرده /p.-morde/ يَتِيْمُ الْأَبِ، الْيَتِيْمُ.

پدروار /p.-vär/ أَبَوِي، وَالِدِي.

پدرو مادر /p.-o-mädar/ أَبَوَانِ.

پدری /p.-i/ أَبُوهُ، الْوَالِدِي، الْأَبَوِي.

پدری کردن /p.-i-kardan/ أَبَوًا وَابَاوَةً / أَبَا فُلَانًا.

پدم /padam/ (گیا) ← کاروان کش.

پدنکول /pedonkul/ (گیا) شَوْبَقَةٌ، دُنْتِيْبٌ ← دم گل.

پده /pade/ (گیا) ← تبریزی، سپیدار.

پدید /padid/ ← آشکار، روشن، نمایان.

پدید آوردن /p.-ävardan/ ۱. إِخْدَاتًا / أَخَذْتُ، إِجْدَادًا /

أَوْجَدْتُ، إِشَاءً / أَنْشَأْتُ ۲. آشکار کردن.

پدیدار /padidär/ ← آشکار، نمایان.

پدیدار شدن /p.-šodan/ آشکار شدن، نمایان شدن.

پدیدار کردن /p.-kardan/ ← آشکار کردن، نمایان کردن.

پدیداری /p.-i/ ← نموداری.

پدیده /padide/ الظَّاهِرَةُ، الْكَائِنُ، الْكَائِنَةُ، اللَّائِيخَةُ،

فَلْتَةٌ مِنْ فَلَتَاتِ الطَّبِيعَةِ.

پذیرفتاری /pazroftäri/ الذَّمَّةُ.

پذیرا /pazirä/ الْقَابِلُ.

پذیرانه /p.-ne/ ← ورودیه

پذیرایی /p.-yi/ الصِّيَاقَةُ، الْإِسْتِغْفَالُ، الْخَفْلَةُ، إِخْتِفَالُ،

خَفَاوَةٌ، إِخْتِفَاءُ، التَّرْجِيْبُ، الْمَأْذَبَةُ.

پذیرایی کردن /p.-kardan/ تَضْيِيفًا / صَيِّفْتُ، إِضَافَةً /

أَضَافْتُ، إِسْتِغْفَالَ / إِسْتَقْبَلْتُ، خَفَاً وَجَفَايَةً وَخَفَاوَةً وَتَخَفَايَةً

/ خَفِيَّ - وَإِخْتِفَاءً / إِخْتَفَى بِهِ، أَذْبًا / أَدَبٌ - وَإِنْدَابًا /

أَدَبٌ، إِيْلَامًا / أَوْلَمْتُ، إِنْوَاءً / آوَيْتُ، تَأَوَّيْتُ / آوَى، إِنْوَاءً /

أَنْوَى، جَمَاءً وَمَحَامَاءً / حَامَى عَنْ صَيِّفِهِ، رَقْدًا وَرُقُودًا وَ

رُقَادًا / رَقَدْتُ عَنْ صَيِّفِهِ، قَرَى وَقَرَاءَةً / قَرَى - إِفْتِرَاءً /

إِفْتَرَى الصَّيِّفَ.

پذیرش /pazireš/ ۱. الْقَبُولُ، الْمَقْبُولِيَّةُ، تَقَبُّلٌ، الْإِجَابَةُ،

الْمُوَافَقَةُ، الْأَخْذُ، الْخُصُوعُ، التَّسْلِيْمُ، الْإِقْرَارُ، رُضَى،

الرِّضْوَانُ، الْمَرْضَاةُ ۲. (سیا) الْإِعْتِمَادُ ۳. تَعَهُّدٌ بِذَفْعِ

الْكَفَيْيَالَةِ أَوِ السَّنْدِ.

پذیرش نامه /p.-näme/ كِتَابٌ قَبُولُ، إِشْعَارٌ بِقَبُولِ.

پذیرفتار /paziroftär/ ← پذیرنده.

پذیرفتن /paziroftan/ قَبُولًا / قَبِلْتُ، تَقَبُّلًا / تَقَبَّلْتُ،

إِسْتِجَابَةً / إِسْتَجَابْتُ، امْتِثَالًا / امْتَثَلْتُ، طَوْعًا / طَاعْتُ وَ

إِنْطِيعًا / إِنْطَاعْتُ لَهُ، إِطَاعَةً / أَطَاعْتُ، أَخَذًا وَتَأْخِذًا وَمَأْخِذًا

/ أَخَذْتُ هَبْ إِتْخَاذًا / إِتَّخَذْتُ، إِضْطِلَاحًا / إِضْطَلَحْتُ عَلَى

كَذَا، ثَلْبِيَّةً / لَثِي، إِنْجَابًا / أَوْجَبْتُ، تَوَلَّجًا / تَوَلَّجْتُ الْأَمْرَ.

پذیرفتنی /p.-i/ الْمَقْبُولُ، يُصَدَّقُ.

پذیرفته /pazirofte/ الْمَقْبُولُ، الْمُسْتَمُّ بِهِ.

پذیرنده /*pazirande*/ القابل.پذیره /*pazire*/ ۱- پیشباز، استقبال.پذیره شدن /*p.-sodan*/ ← پیشباز کردن، استقبال کردن.پذیره نویسی /*p.-nevisi*/ اِکْتِتَاب، اِشْتِرَاکْ فِي صَحِیفَة.پر /*par*/ الزَّیْن، السَّال، السَّالَة، السَّیْل.

پر /*por*/ المَلَن، الَّتِیْ، البَاقِ، التَّلِج، الجَازِم، الجَما،
 الجَما، الجَمان، الحَبْلان، المَحْشُو، الحِشی، الحافل،
 الحفیل، المَشْتَجِل، الدَّحاس، الدِّمع، الدُّمعان،
 الذَّهاق، الزَّاجِر، الشَّبعان، الشَّاجن، المَشْخُون،
 الشُّکران، مَضَمَت، المَطْخوم، الأعْجَر، المَعْرَم، الغاض،
 المُفْعم، المَكْطَظ، السَّج، الطُّجل، الطَّافِج، الطُّفحان،
 الطُّفان، الطُّلاع، المَوْشوق، الوَفْراء.

پر آب /*p.-äb*/ مَمْلُوء ماء، طَارِج ← آبدار.پر آب و تاب /*p.-ä-o-täb*/ المَفْضَل، کَثِیر الْأَوْصاف.پر آشوب /*p.-äsub*/ المَضْطَرِب.پر آواز /*p.-ävaz*/ الطَّنَان.پر ابر /*poräpor*/ لبریز.پراتیک /*perätik*/ عَمَلِیَّ.پر ادعا /*por-edde'ü*/ المُخْتال، أَنَاثِی، الدَّعی.پر ارزش /*p.-arzeš*/ الثَّوِیس.پراز نو دیم /*peräzeodin*/ (شیم) البِرِیْزِیْو دِیْمِیوم.پراش /*paräš*/ (فز) ← پخش نور.پراش الکترونی /*p.-e-elekteroni*/ (فز) التَّشْشُث
 الإلِکْتِرُونِی.پراشته /*por-estehä*/ الاکْوَل، التَّهْم.پرافاده /*p.-efäde*/ المَعْرُور، المُتَکَبِّر، الْأَبِی، التَّائِه عُجْباً.پراکریت /*peräkrit*/ البَرَاکْرِیْطِیَّة.پراکسید نیدروژن /*peroksideidrožen*/ (شیم) ← آب
 اکسیژنه.پراکند /*paräkand*/ (فز) ۱. التَّشْشِیْت، التَّجْدِید. ۲.

التَّشْشُث، التَّجْدُ. ۳. التَّفْرِج.

پراکندگی /*präkandegi*/ الإِیْتِشَار، التَّفْرِقَة، التَّفْرِیق،
 التَّفْرِق، التَّبْث، التَّشْشِیْت، البَیْدَة، البَلْبَلَة، البَعْثَرَة،
 الخَلَل، الشَّتات، الشُّطَاط، الشُّعْث، التَّمْل، الشَّوْاش،
 الفَص، المَرْج، الهِیاع، التَّجْدِید.

پراکندگی نیرو /*p.-ye-nirol*/ (فز) تَجْدِید الطَّاقَة.

پراکنده /*paräkande*/ البَیْد، التَّیْز، المَنْشُور، المَنْشُور،
 المَنْشُور، الفَاشِی، المُنْقَشِی، الشَّت، الشَّتات، الشَّتِیْت،
 الشَّتِی، المَنْشُت، الشَّع، الشُّعْث، الشُّعْشاع، المُنْبَثَر،
 الخال، الرُّهْوَ، الشُّنْواء، الشُّفْثَرِی، المِشاع، الصِّدِیع،
 الصُّبْصاب، المَسْطَیْز، الفَصِیض، القَشِیش.

پراکنده شدن /*p.-sodan*/ تَنْثَرُ / تَنْثَرُ، اِیْتِشَارُ / اِیْتِشَرُ،
 تَنْثَرُ / تَنْثَرُ، تَنْقَرُ / تَنْقَرُ، «تَنْقَرُوا سِغَرًا یَنْقَرُ» / اِیْتِشَارُ /
 اِیْتِشَرُ، اِیْتِشَارُ / اِیْتِشَرُ، تَنْشَرُ / تَنْشَرُ، تَنْبَدُ / تَنْبَدُ،
 شَعَا / شَعَبَ / شَعْبًا / تَشَعَّبَ / اِیْتِشَاعًا / اِیْتِشَعَّبَ اِیْتِشَاعًا
 / اِیْتِشَعَّبَ / تَبَحَثَرُ / تَبَحَثَرُ، تَبَدَّرَ / اِیْتِشَاعًا / اِیْتِشَعَّبَ،
 اِیْتِشَاعًا / اِیْتِشَعَّبَ / تَبَحَثَرُ / تَبَحَثَرُ، جَشَّ / جَشَّ و
 جَلَا / جَلَا، اِیْتِشَاعًا / اِیْتِشَعَّبَ، تَحَاثَّ / تَحَاثَّ، تَحَشَّشًا
 / تَحَشَّشًا، تَحَدَّدَ / تَحَدَّدَ، دَرَا / دَرَا، دُیْعَا و دُیْعَا و
 دُیْعَا و دُیْعَانَا / دَاعَ - الحَبَرُ، اِیْتِشَاعًا / اِیْتِشَعَّبَ /
 اِیْتِشَعَّبَ / اِیْتِشَعَّبَ / اِیْتِشَعَّبَ / تَرْغَبَ / تَرْغَبَ، تَرْبَلَّ / تَرْبَلَّ،
 شَأْشَاءُ و یَشْشَاءُ / شَأْشَأَ، تَشَائِیًا / تَشَاعَى، شَتَا و شَتَانَا و
 شَتِیْنَا / شَتَ - الْأَشِیَاءَ، تَشَتَّنَا / تَشَتَّنَ، تَشَدَّبَا / تَشَدَّبَ،
 تَشَدَّرَا / تَشَدَّرَ، تَشَوَّرَا / تَشَوَّرَ، تَشَوَّرَا / تَشَوَّرَ، تَشَرَّیَا
 / تَشَرَّیَا، تَشَطَّیَا / تَشَطَّیَا، تَشَفَّیَا / تَشَفَّیَا، شَعَا / شَعَّ
 بِ شَعْوًا / شَعَا، شَعُورًا / شَعَرُ - النَّاش، شَفْتَرَة / شَفْتَرَ،
 شَقَّا / شَقَّ - عَصَاهُمْ، شُمُوعًا / شَمَعَ - شَمَعْلَة و شَمَعْلًا
 / شَمَعْلَ، تَصَدَّعَا / تَصَدَّعَ، تَصَغَّصَا / تَصَغَّصَ، طَبِیْعًا /
 طَبِیْعَ، طَطَّیْحَا / طَطَّیْحَ، طَطَّیْرًا / طَطَّیْرَ، اِیْتِشَاعًا /
 اِیْتِشَعَّبَ، تَعَبَّدَا / تَعَبَّدَ، اِیْتِشَاعًا / اِیْتِشَعَّبَ، تَعَطَّنَا /
 تَعَطَّنَ، تَفَاجَا / تَفَاجَ، قَرْنَا / قَرَّتْ - تَقَرَّنَا / تَقَرَّرَ،
 قُشُوا / قُشَا - اُمُورُهُمْ، اِنْفَرَاطًا / اِنْفَرَطَ، تَقَرُّعًا / تَقَرَّعَ،
 اِنْفِضَاضًا / اِنْفَضَّ، تَقَضَّصَا / تَقَضَّصَ، قُوحَا / قَاحَ -
 الطَّیْب، فِیضًا و فِیوضًا و فِیضَانَا / فَاضَ - الحَبَرُ، اِیْتِشَاعًا
 / اِیْتِشَعَّبَ، تَقَدَّدَا / تَقَدَّدَ الشَّیْءَ، تَقَدَّدَا / تَقَدَّدَ، تَقَرُّعًا /
 تَقَرَّعَ، تَقَشَّمَا / تَقَشَّمَ، قُشُوشًا / قُشَ - اِیْتِشَاعًا /
 اِنْقَشَّ، قُشَعَا / قُشَعَ - اِیْتِشَاعًا / اِنْقَشَّ، اِنْقِشَاعًا /
 اِنْقَشَّ، تَقَشَّعَا / تَقَشَّعَ، تَقَضَّصَا / تَقَضَّصَ، اِنْقِضَاعًا /
 اِنْقَضَّ، تَقَضَّعَا / تَقَضَّعَ، اِیْتِشَاعًا / اِیْتِشَعَّبَ، تَكُوهَا /
 تَكُوهَ - اِیْتِشَاعًا / اِنْقَشَّ، لَبَلَبَ / لَبَلَبَ القَوْمَ،
 تَمَزَّمَرَا / تَمَزَّمَرَ، تَمَدَّرَا / تَمَدَّرَ، تَمَرَّقَا / تَمَرَّقَ، تَمَصَّرَا /

پرتاب شده /p.-šode/ پرت شده.

پرتابشناسی /p.-šenäsi/ المِغْدَافِيَّة.

پرتاب کردن /p.-kardan/ ← پرت کردن.

پرتاب کننده /p.-konande/ الرّامِي، القَذِيف.

پرتابل /portäbl/ سَهْلُ الحَمَل، يُحْمَل.

پرتاب نیزه /partäb-e-neyze/ زَمْيُ الجَرِيدِ أَوْ الرُّمَح.

پرتاب و توان /por-täb-o-tavän/ ← نیرومند.

پرتابه /partäbe/ المَرْمِي.

پرتاران /portärän/ (جان) مُتَعَدِّدَاتُ الهَلَب.

پرتره /portre/ صُورَةُ رَسْم.

پرت شدن /part-šodan/ اِزْتِمَاءُ / اِزْتَمَى.

پرت شده /p.-šode/ القَذِيف، الطَّرِيج، المَطْرُوح،

المُنطَرَح، اللَّفِيط، المَلْفُوظ.

پرتغال /portoqäl/ (گیا) ← پرتقال.

پرتفوی /portefoy/ ← کیف دستی.

پرتقال /portoqäl/ البُرْتُقال، البُرْتُقال، البُرْتُقان،

البُرْتُقان.

پرتقالی /p.-i/ البُرْتُقالِي.

پرتقال یافا /p.-e-yäfa/ (گیا) البُرْتُقالُ البَافَوِي.

پرت کردن /part-kardan/ زَمْيَا وَرِمَايَةً / زَمْيَ - الشَّيْءُ وَ

بِه، قَذَفَا / قَذَفَ - الحَجَرُ بِهِ، طَرَحَا / طَرَحَ - الشَّيْءَ بِهِ،

إلقَاءُ / ألقى، تَوَقَّعَا / وَفَّعَ، إيقَاعًا / أَوْفَعَ، بَذَحَا / بَذَحَ

تَ بَثَرَةً / بَثَرَ، إخراجًا / أخرج، دَهَوَزَةً / دَهَوَزَ، رَجَلًا /

رَجَلَ - هَوَّ بِهِ، طَحَا / طَحَّ، تَغْمِيرًا / غَمَّرَ بالشَّيْءِ،

كَبَكَبَةً / كَبَكَبَ، كَلَّتَا / كَلَّتَ لَفْظًا / لَفْظًا - وَلَفِظَ تَ

تَلَفِيحًا / لَفَّحَ، لَفَعَا / لَفَعَ تَ مَذَرَقَةً / مَذَرَقَ بالشَّيْءِ،

مَضَعَا / مَضَعَ - بالشَّيْءِ.

پرتگاه /part-gäh/ الجُزْف، المَثَلَف، المَثَلَفَةُ، أُنْفُ

الجَبَل، رُخْعُ الجَبَل، صُغْعُ الجَبَل، حَزَفُ الجَبَل، الهَلَك،

الهَوَاة، الشَّير، النُّفَنَف.

پرتگو /p.-gu/ الهَاذِي.

پرتگویی /p.-g-yi/ الهَذِي، الهَذِيان، الهَلُوسَةُ،

البُخْران.

پرتو /partow/ الشُّعاع، الشُّع، الصُّوء، الصُّياء، البَهَاء،

البُرُوء، الإنبِثاق، السَّناء.

پرتوافکن /p.-afkan/ النُّورُ الكَشَاف، السَّاطِع ←

نورافکن.

پرتو افکندن /p.-afkandan/ ← تابیدن، درخشیدن.

پرتو افکنی /p.-afkani/ ← درخشندگی.

پرتوان /por-tavän/ ← نیرومند.

پرتوانگاری /partow-engäri/ (پز) التَّصْوِيرُ الإِشْعَاعِي ←

رادیوگرافی.

پرتو بلورشناسی /p.-boluršenäsi/ عِلْمُ شُعاعِ البُلُورِيَّات.

پرتویینی /p.-bini/ (پز) الرُّدْشُكُوبِيَّة، الكَشْفُ الإِشْعَاعِي

← رادیوسکپی.

پرتو پلاسم /porotopläsm/ (جان . گیا) ← پرتوپلاسم.

پرتویلا /part-o-palä/ ← بیهوده، یاهه.

پرتویلا گفتن /p.-o-p.-goftan/ ← یاهه گفتن.

پرتویلا گویی /p.-o-p.-guyi/ ← یاهه گویی.

پرتودرمانی /partow-darmäni/ (پز) اِشْتِشْعاع، مُعالِجَةُ

بالاشعاع ← رادیوتراپی.

پرتورینها /peretorianhä/ ← پاسداران امپراطور.

پرتوزا /partowzä/ (فز) اَكْتِينُوعُنُوس.

پرتوزوئر /porotozoer/ (جان) ← آغازی، تک‌یاخته.

پرتوزوئر ها /p.-hä/ (جان) ← پرتوزوئا.

پرتوسنج /p.-sanj/ (پز) المِشْعَ ← رادیومتر.

پرتوشناس /p.-šenäs/ (پز) رادیولوجی، الطَّبِيبُ

الإِشْعَاعِي ← رادیولوژیست، رادیولوگ.

پرتوشناسی /p.-s-i/ (پز) الرَّادِیُولُوجِیا، الطَّبُّ

الإِشْعَاعِي ← رادیولوژی.

پرتوق /por-tavaqqo/ آنایی.

پرتوگستری /partow-gostar/ (فز) الإشعاع.

پرتون /poroton/ (فز) الأوَّیَل.

پرتونگار /partow-negär/ (پز) المِشْعاع.

پرتونگار ه /p.-n.-e/ (پز) الصُّورَةُ المِشْعَاعِيَّة.

پرتونگاری /p.-n.-i/ (پز) التَّصْوِيرُ الشَّيْنِي.

پرتوه /p.-e/ (فز) شعاع.

پرتوی /p.-i/ (فز) شعاعی.

پرجرات /por-jor'at/ ← دلیر.

پرجنب و جوش /p.-jonb-o-juš/ القَطْلُمُ الحَرَكَةُ، كَثِيرُ

النَّشاط، النُّزیز.

پرجمعیات /p.-jam'iyyat/ الكَثِیرُ النُّفُوسِ والغَدَد.

کردن.

پرخا صیت /*por-xäsiyyat*/ کثیّر النّفع، کثیّر الفائدة.

پرخرج /*p.-xarj*/ ← ولخرج.

پرخرد /*p.-xerad*/ ← خردمند.

پرخشم /*p.-xašm*/ ← خشمگین.

پرخضر /*p.-xatar*/ کثیّر الخطر.

پرخو /*parxow*/ الحواطة.

پرخواب /*p.-xäb*/ النّوم، النّوْمَة، الصّجفة، الصّبحي،

الرّفود، الرّفدة، الرّفود، الجّثم، الجّثمة، السّبت،

الهّيج، الهّجفة.

پرخور /*p.-xor*/ الاكول، البطن، الاكلة، الاكيل،

المبطن، اِنْ بَطْنِه، البّلع، البّلعة، البّلع، المبلع،

النّهم، النّهم، الجّج، الجّجز، الجّزجمان، الجّروز،

الجزاوس، الجازوف، المجرن، الخرات، المتخسف،

الحلج، الحطم، المخصد، الدباكل، الرّجيب، رجب

البطن، الشّرهوط، الأشخوان، السّراط، السّراطي،

السّراطيم، السّراط، المطغم، القتل، القصوم،

القلطمينس، اللف، الفجمان، الفيه، القحطي، المقم،

الكرزم، الكرمان، المتلفس، اللّمع، اللّمين، اللّهم،

اللّهوم، النّذاف، الّهزس، الهّم، الهلقام، الّهوس،

الهّواس، الهّواسه، الّهيس.

پرخور شدن /*p.-x.-šodan*/ ← پرخوری کردن.

پرخوری /*p.-x.-i*/ الكرّم، الكرمة، النّهم، البطنة، الشّره،

الشّراة، الفجئة.

پرخوری کردن /*p.-x.-i-kardan*/ نَهْمًا / نَهْمًا / نَهْمًا /

نَهْمًا / نَهْمًا / نَهْمًا - في الأكل، كَرَمًا / كَرَمًا / كَرَمًا /

جَزَزًا / جَزَزًا / جَزَزًا / رَفًا / رَفًا / رَفًا /

رَهطًا / رَهطًا / رَهطًا / رَهطًا / رَهطًا / رَهطًا /

شَرِبِه، سَخِبًا / سَخِبًا / سَخِبًا / سَخِبًا / سَخِبًا / سَخِبًا /

والشّراب، تَفَجَّنًا / تَفَجَّنًا / تَفَجَّنًا / قَمًا / قَمًا -

پرخون /*p.-xün*/ مَحْصَبٌ بالدم، مَمْلُوءٌ دَمًا.

پرخونی /*p.-x.-i*/ پلینثور، الإمتلاء الدّموي، مَوءٌ أو مَوءٌ

الدّم، كَثْرَةُ الدّم، كِظَّةُ الدّم، فَضُولُ الدّم، كِظاظٌ أو

إكْظاظٌ الدّم.

پرخیر /*p.-xeyr*/ ← نیکوکار.

پرداخت /*pardaxt*/ ۱. [في المَصْرِفِيَّة] الدّفْع. ۲. ← جلا،

پرجانگی /*p.-cūnegi*/ ← پرگویی.

پرجانه /*p.-cūnel*/ ← پرگو.

پرچ کار /*parc-kār*/ البّجان، عامِلُ البّزّمة.

پرچ کردن /*parc-kardan*/ بَزّمْة / بَزّمْة / بَزّمْة / بَزّمْة /

بَجَن، تَفَيّنًا / تَفَيّنًا / تَفَيّنًا / تَفَيّنًا / تَفَيّنًا /

پرچ کنند /*p.-konande*/ البّزّشامجي، البّجان.

پرچم /*parcam*/ ۱. العَلَم، البّيزق، الرّاية، اللّواء، البّند،

الْكُنّة، الخافق، الخال، السّنجق، القين، الغاية،

الْقَصَب، الهّزلة. ۲. (گیا) الرّاية، اِبْرَةُ التّبات، السّداة،

القطيل.

پرچم مذاکره /*p.-e-mozäkere*/ (نظ) رايَةُ التّفاؤُض.

پرچم دم چلچله یی /*p.-e-domcelceleyi*/ البّندیزة.

پرچمدار /*p.-dür*/ البّيزقدار، حاملُ العَلَم أو الرّاية.

پرچم مذاکره /*p.-e-mozäkere*/ (نظ) رايَةُ التّفاؤُض.

پرچ میخ /*parc-e-mix*/ البّزّمْ، مَسْمارُ البّزّمة.

پرچین /*por-cin*/ کثیّر التّجَعّد.

پرچین /*parcin*/ الجّطار، الخظیّزة، السّور، السّیاج،

الوشیح.

پر حادثه /*por-hädesel*/ کثیّر الخواذِث أو الوقایع.

پر حافظه /*por-häfeze*/ الذّکُور، الذّکیر، الذّکیر.

پر حرارت /*p.-hararat*/ ۱. ← داغ. ۲. المتعصب.

پر حرف /*p.-harf*/ ← پرگو.

پر حرفی /*p.-h.-i*/ ← پرگویی.

پر حرفی کردن /*p.-h.-i-kardan*/ ← پرگویی کردن.

پرحفرگان /*porhofregän*/ (جانـ) کثیّر اَثَرُ الفُرُوع،

شُشُبَات.

پرحوصلگی /*p.-hawsalegi*/ ← شکیبایی.

پرحوصله /*p.-hawsale*/ شکیبای.

پر خار /*p.-xär*/ المکالب.

پر خاش /*parxäš*/ الثّقرة، النّاقرة، المُنّاقرة، المّهاترة،

المناکفة، الخُصومة، العراک، السّب والسّثم، البّداة ←

ستیزه.

پر خاشجو /*p.-ju*/ البّزّي، اللّسان، کثیّر الخُصومة،

البّزق، البّزّي ← ستیزه جو.

پر خاش کردن /*p.-kardan*/ مَوَائِبَة / وائِب، شُعُورًا / شُعُورًا

← عليه، شُعُورًا / شُعُورًا ه ← ستیزه کردن، درشتی

صیقل

پرداخت اقساطی /p.-e-aqsäti/ الدَّفْعَةُ عَلَى الْحِسَابِ.

پرداخت شدن /p.-ʃodan/ ← جلا یافتن، صیقلی شدن.

پرداخت کار /p.-kär/ صَيْقِلْ، صَاقِلْ.

پرداخت کردن /p.-kardan/ ← ۱. جلادادن، صیقل
کردن. ۲ ← پرداختن.

پرداخت کننده /p.-konande/ دافع المال، المؤدي.

پرداخت گر /p.-gar/ ← پرداخت کار.

پرداختن /pardaxtan/ ۱. دَعَا و دَعَا و مَدْفَعًا / دَفَعَ -
 الْمَالِ إِلَيْهِ وَ لَهُ، تَأْوِيَةً / أَدَّى الدَّيْنَ، / رَدًّا وَ مَرَدًّا وَ مَرْدُودًا
 وَ رَدَّنِي / رَدُّ الدَّيْنِ، وَفَاءَ / وَفَى بِنَفْسِهِ وَ إِنْفَاءَ / أَوْفَى
 الدَّيْنَ، إِنْفَاقًا / أَنْفَقَ، خَفْشًا / خَفَّشَ بِهِ، تَسْدِيدًا /
 سَدَّدَ حِسَابًا، تَقْبِضًا / قَبَضَ الْمَالَ فَلَانًا، تَوْرِيدًا / وَرَدَ،
 إِيْرَادًا / أَوْرَدَ، صَرْفًا / صَرَفَ - هَ قَضَاءَ / قَضَى يَقْضِي
 الدَّيْنَ. ← و اعذار کردن. ۲. أَثَرًا / أَثَرَ - لِلْأَمْرِ، إِنْدِعَا /
 إِنْدَعَفَ فِي الْأَمْرِ، إِسْتِشْرَافًا / إِسْتَشْرَفَ لِلشَّيْءِ، صَرْفًا /
 صَرَفَ - هُمَةً إِلَى، إِغْتِلَالًا / إِغْتَلَّ بِالْأَمْرِ، فِتْنَاكَ وَ مُفَاتَكَةً /
 فَاتَكَ الْأَمْرَ، قَرَاغًا وَ قُرُوعًا / قَرَعَهُ لَهُ، مُلَابَسَةً / لَبَسَ
 الْأَمْرَ، مُمَاهَنَةً / مَاهَنَ هـ. ← توجه کردن، مشغول
 شدن. ۳. ← جلا دادن، صیقل کردن. ۴. ← فارغ شدن.

پرداختنی /p.-i/ یَسْتَحِقُّ الدَّفْعَ، مُسْتَحِقُّ الدَّفْعِ.

پرداخته /pardäxte/ ۱. المَذْفُوع. ۲. اللُّمَاع.

پرداد و فریاد /por-däd-o-faryäd/ الضجوج ←
پرسرو صدا.

پردار /*pardär*/ الرُّيشِي.

پرداز /*pardäz*/ الرُّقْن ← هاشور.

پردرآمد /por-dar-ämad/ كَثِيرُ الدُّخْلِ أو الرُّبْح، كَبِيرُ
الْعَلَّةِ.

پردر آوردن /pardarāvardan/ نَبَتًا وَنَبَاتًا / نَبَتٌ لَهُ
ریش.

پردرخت /p.-daraxt/ الشجر، الشجیر.

پردرد /p.-dard/ ← اندوهگین.

پردل /p.-del/ ← دلیر.

پردوام /p.-daväm/ ← پایدار، پاینده.

پردوامی /p.-d.-i/ ← پایداری، پابندگی.

پرده/ *parde* الشَّر، الشَّار، الشَّارَة، الإِسْتَارَة، سَحْف،
الْيَجَاف، السَّدَان، السَّدَافَة، اليُسْذَل، السَّيْدِين، اليُسْذَن،
الرُّفُوف، الرُّجَّة، الفِطَاء، الحِجَاب، الغِشَاء، اليُسْشَاوَة،
الرُّشْمِيَة، المِجْنَب، الجَاح، الحِجَا، الخِذْر، الرُّوْق، الرِّان،
السَّحْبَة، الفِلاَلَة، الكِن، الكَيْف، الكِنَة، الوَجَاح. ٢.
[سِينما،
تاتار] الشَّار، الشَّارَة. ٤. [نمايشنامه] المُنْظَر، المَشْهَد،
الفَاصِل، الفَصْل. ٥. (مَس) الحَاثَة، الرُّوْثَة.

پرده الیافی خون /p.-ye-alyäfi-ye-xun/ (پز) الجُلْطَة،
الْوَحْمَة ← کبره.

پرده بالان /p.-baldan/ (جان) غشائيات الأجنبية.

پرده‌برداری /p.-bardäri/، إزاحة الستار، كُشِفُ الْحِجَابِ.

پرده برداشتن /p.-bardaštan/ ← آشکار کردن، فاش کردن.

پرده بکارت /p.-ye-bekārat/ (پز) البَكَارَةُ، الخِتَام.

پرده بینی /p.-ye-bini/ (پز) لَحْمِيَّةُ الْأَنْفِ.

پرده پاییان /p.-päyiyän/ (جانہ) کَفِّیَّاتُ الْقَدَمِ، شامِلَاتُ الْکَفِّ.

پرده پنجره /p.-ye-panjere/ ستار او ستاره الشبّاك.

پرده پوشی /p.-puʃi/ المَحَابَاة، التَّسْتُر، يَغْنِيْش [عم].

پرده پوشی کردن /p.-p.-kardan/ ← پنهان کردن.

پرده تلویزیون /p.-ye-televizyon/ شاشة التلیفزیون.

پرده جنب /p.-ye-janb/ ← (پز) آبشامہ.

پرده چشم /p.-ye-cašm/ (پز) غِشَاءُ الْعَيْنِ.

پرده چوبی /p.-ye-cubi/ الحَصِيرَةُ الخَشَبِيَّة.

پرده چوبی تاشو /p.-ye-c-ye-tāšow/ مکتب بخصیڑة.

پرده حصیری /p.-ye-hasiri/ حَصِيرَةُ الشُّبَاك، الشُّغْرِیَّة.

پرده دار /*p.-där*/ الحاجب، السَّاتِر، السَّادِن.

پرده‌داری /p.-d.-i/ الحِجَابَة، السُّدَانَة.

پرده‌داری /p.-dari/ الهتکه ← رسوا کردن.

پرده دریدن /p.-d.-dan/ ← رسوا کردن.

پرده دل /p.-ye-del/ (پز) الشغاف، الخلب، السیراء.

پرده دماغ /p.-ye-demäq/ (پز) أم الدماغ.

پرده ساز /p.-sāz/ النِّجَاد، المُنْجِد.

پردهٔ صفاق /p.-ye-sefdaq/ (پز) البریئون، غلافُ الأمعاء
المُخاطي.

پرده صماخ /p.-ye-semāx/ (پز) الغشاء الطَّبْلِيّ، طَبْلَةُ الْأَدْن.
 پرده عنبی /p.-ye-enabi/ (پز) ← عنبيه.
 پرده عنكبوتية دماغ /p.-ye-ankabutiyye-ye-demāq/ (پز) العنكبوتية ← میان شامه.
 پرده گوش /p.-ye-guš/ (پز) ← پرده صماخ.
 پرده مننژ /p.-ye-menanž/ (پز) الدماغ ← نرم شامه.
 پرده نشین /p.-nešin/ المَحْدَرَة، المَحْجَب، المَحْجُوب، المَشْتُور، المَصُونَة، المَحْجَاة، المَوْقُوتَة.
 پرده نقاشی /p.-ye-naqqāšī/ الشكل، الرسم.
 پرده نقاشی رنگ و روغنی /p.-ye-n. ye-rang-o- rowqani/ الصورة الملونة أو الزيتية.
 پرده های رویانی /p.-hā-ye-ruyāni/ (پز) الأغشية الجَبْنِيَّة.
 پردیز /pardiz/ ← پارک.
 پردیزه /p.-e/ حَرَمُ الجامعة، مَرْجُ الجامعة.
 پررنگ /por-rang/ الشَّيْذُ اللَّوْن.
 پررو /p.-ru/ المَجَان، المَاجِن، صَفِيق، صَفِيقُ الْوَجْه، الْأَضْحَر، المَاسِي، الْوَقِيح، السَّفِيقُ الْوَجْه، الْوَقِج.
 پروده /p.-rudeh/ ← پرحرف، پرگو.
 پرودگی /p.-r.-gi/ ← پرحرفی، پرگویی.
 پرویی /p.-ruyi/ ← بی شرمی.
 پرریختن /par-rixtan/ ← تولک رفتن.
 پرریزی /p.-rizi/ ← تولک.
 پرز /porz/ الحَمَل، الرُّعْب، الرُّغْبَر، الرُّبْسَر، الرُّوْبَر، الْهَذْب، الدُّبب، الْغَر، الْغَر، الظَّل من الثُّوب.
 پرز/por-zū/ الْوَلَاذَة، الْوُلُود.
 پرزحمت /p.-zahmat/ المَثِيب، الْكَيْزُ الْمَشَقَّة.
 پرزدار /porz-dār/ الحَمْلَة، الْأَرْغَب، الْحِمْل.
 پرزور /porzur/ الْقَادِر، الْقَدِير ← نیرومند.
 پرزیدنت /president/ ← رئیس جمهور.
 پرزیوگان /porzivegān/ (جان) المنطَقِيَّات، الشَّرِيطِيَّات، الْحَيَوَانَات الطَّخْلِيَّة.
 پرژکتور /porožektor/ ← پروژکتور.
 پرژوالسکی /perževālski/ (جان) الطُّرْبَان ← تاربان.

پروژه /porože/ ← پروژه
 پرس /peres/ ۱. الْكِبَاس، الْيَكْبَاس، الْيَكْبَس، السَّاعِطَة، الْيَعْصَار، الْعَاصِرَة.
 پرس /pors/ [غذا] وَجِبَةُ الْأَكْل.
 پرسانتاژ /porsāntāž/ ← پورسانتاژ.
 پرسبیتری /peresbiteri/ المَشِيخِي، المَشِيخَانِيَّة.
 پرسپکتیو /perspektiv/ ۱. الرُّسْمُ الْمَنْظُورِي ۲. الْمَنْظَر، الْمَشْهَد. ۳. الْمَنْظُورِيَّة ← دورنما، منظره.
 پرستات /porostāt/ (پز) ← پروستات.
 پرستار /parastār/ ۱. الْمُمَرِّض، (نث) الْمُمَرِّضَة، التَّمْرِجِي، التَّمْرِجِيَّة. ۲. الْحَاضِنَة، الْقَهْرْمَانَة، الْمَرْيِيَّة، النَّطَاء.
 پرستارخانه /p.-xāne/ ← انفيرمری.
 پرستاری /p.-i/ التَّمْرِیض.
 پرستاری کردن /p.-kardan/ ۱. تَمْرِیضاً / مَرِّضَ الْمَرِیض. ۲. حَضَناً وَجْضَانَةً / حَضَّنْتُ إِحْضَاناً / إِحْضَنْتُ، تَرْبِيَةً / رَبَّيْتُ، تَذَلِيلًا / ذَلَّلْتُ.
 پرستش /parasteš/ الْعِبَادَة، التَّعْبُد، الْعِبُودَة، الْعُبُودِيَّة، الْعَبْدِيَّة، الْإِلَهِيَّة، الْأُلُوهِيَّة، الْأُلُوهَة.
 پرستش کردن /p.-kardan/ عِبَادَة وَعُبُودَة وَعُبُودِيَّة / عِبْدَةُ اللَّهِ، الْإِلَهِه وَالْأُلُوهَة وَالْوَهِيَّة / أَلِهَة، إِشْتِخْلَاء / إِشْتَحَلَى فَلَان ← عبادت کردن.
 پرستشگاه /p.-gāh/ ← عبادتگاه.
 پرستنده /parastande/ الْعَابِد.
 پرستو /parastu/ (جان) الْخَطَاف، الْمَخْطَاف، الْخُطْف، السُّتُونُو، غُصْفُورُ الْجَنَّة، السَّمَامَة، السُّنُونُوءَة، الْبَلْبِسْک، الْبُهَار.
 پرستوک /p.-k/ (جان) ← پرستو.
 پرستوها /p.-hā/ (جان) الْخُطَافِيَّات.
 پرستوی دریایی /p.-ye-daryāyi/ (جان) خُطَافُ الْبَحْرِ، مَخْطَافُ الْبَحْرِ، سُونُوءُ الْمَاء، الْأَبْلَة، الْأَخْبَل، الْأَطْيَش، الرُّجْم، الْخَرْشَنَة.
 پرستوی کوهی /p.-ye-kuhi/ (جان) الْيَخْطَافُ الْجَبَلِي، الْقَوَار.
 پرستیدن /parastidan/ ← پرستش کردن.
 پرستیژ /prestiz/ اِغْتِبَار، هَيْبَة، نَفُود، حُطُوءَة، تَأْثِير.

پرسخن /*por-soxan*/ ← پرگویی.

پرسرو صدا /*p.-sar-o-sedä*/ الّجب، الصّجوج، الطّنان، الجفّجاع، الشّيب، [نث] الهمش.

پرسش /*porseš*/ السّوال، الاسّيفهام، الّزفّة، الاسّينطاق، الاسّيفسار.

پرسش کردن /*p.-kardan*/ ← پرسیدن.

پرسشنامه /*p.-nāme*/ الاسّيمارة، الاسّيثمار، اُزنيك، اُوزنيك.

پرسناز /*personaž*/ الشّخصيّة.

پرسنده /*porsande*/ السّائل.

پرسنل /*personel*/ المّوظفّين.

پرسوز /*por-suz*/ ← نالان.

پرسوز و گداز /*p.-s.-o-godāz*/ ← نالان.

پرسه /*parse*/ الطّوفان، الطّواف.

پرسه زدن /*p.-zadan*/ تَسَكَمُ / تَسَكُغْ ← گشت زدن.

پرس و جو کردن /*pors-o-ju-kardan*/ ← پرسش

کردن، پرسیدن.

پرسود /*por-sud*/ ← پرمفعت.

پرسیاوشان /*par-e-siyāvošān*/ شَغَرُ الْأَرْض، يَحْيَة الجمار، كُزْبُرَة البئر.

پرسیدن /*porsidan*/ سُؤَالًا وَمَسْأَلَةً / سَأَلَ هـ عَنْ كَذَا وَبَكَدَا، اسّيفهاماً / اسّيفهمَ منه عن، اسّيفساراً / اسّيفسَر، اسّيفلاماً / اسّيفلَمَ، / إلقاء / أَلْقَى عليه سُؤَالًا، طَرَحاً / طَرَحَ عَلَيْهِ مَسْأَلَةً، قُتُوْشاً / قَتَشَ عَنْهُ، تَوَجَّهَها / وَجْهَ إِلَيْهِ سُؤَالًا، اسّيفتيحاً / اسّيفوَحَى هـ الشّيءَ، اسّيفتلاء / اسّيفتَلَى الْأَمْرَ، قُتِيَاً / قُتِيَ هـ.

پرستوس /*perse'us*/ (نجم) الفَرْسَاوُس.

پرش /*pareš*/ القَفَر، الوُئْب، الوُئبان، الوُئوب، الوُئيب، الطّفر، الطّفرة، الطّيران، الرّف، الفرّة، النّطة.

پرش /*perš*/ (جان) الفَرْخ.

پرش ارتفاع /*pareš-e-ertefā*/ القَفَرُ العالِي.

پرش با نیزه /*p.-bā-neyze*/ القَفَرُ بِالْفِصَا.

پرشتاب /*por-šetāb*/ ← شتابان، شتابزده.

پرشیدن /*p.-šodan*/ مَلَأَ / مَلِئَ، مَلَأَهُ / مَلُؤْتُ مَمْلُؤًا / مَمْلَأَ، اسّيفتلاء / اسّيفتَلَأَ تَبَهَّرَ، تَبَهَّرَ / تَبَهَّرَ، اسّيفتراعاً / اسّيفتَرَعَ، تَوَاباً / ثَابَ، اسّيفشجاعاً / اسّيفشْجَاعُ، تَلَعُ / اسّيفتَلَعَ.

تَحَبَّباً / تَحَبَّبَ، حُطْبُوباً / حُطِبَ بِ تَحَلَّمَا / تَحَلَّمَت الْقِرْبَةُ، اسّيفحارة / اسّيفحَارَ، تَدَغْدَعَا / تَدَغْدَعُ الْجَفْنَةُ، دَغَصَا / دَغَصَ مِنْ الْأَكْلِ أَوِ الْقَصَبِ، ذَلَحَا / ذَلَحَ الْإِنَاءُ، ذَاطُ / ذَاطَتِ اسّيفتفاحاً / اسّيفتَفَحَ، اسّيفدَحَمَ، تَزَكَّرَ / تَزَكَّرَ، تَزَكَّرَا / تَزَكَّرَ، رُمُوتاً / رُمِيت الْقِرْبَةُ، تَزَيُّمًا / زَقَمَ الْقِرْبَةُ، تَزَيَّرَا / تَزَيَّرَ، اسّيفسجَرَا / اسّيفسَجَرَ، اسّيفسفناراً / اسّيفسَفَنَرَتِ الْجَفْنَةُ، طَفُوحَا / طَفَحَتِ طَفْحًا / طَفَحَ، تَطَلَّعَا / تَطَلَّعَ الْبِكْيَالُ، كَطَاطَا وَكَطَاطَةً / كَطَّتِ اسّيفكَطَاطَا / اسّيفكَطَّتِ الْمَسِيْلُ بِالْمَاءِ، اسّيفكِنَارَا / اسّيفكَنَّرَ الشّيءَ، تَعَجَّجَا / تَعَجَّجَ، غَصَصَا / غَصَّ، اسّيفغِيصاصاً / اسّيفغِيصَ، اسّيفغَنَانَا / اسّيفغَنَانَا، اسّيفغَنَانَا، فَمَعَا / فَمِعَ، قِيَصَا / قَاصَ الْإِنَاءَ، تَلَزَّوْا / تَلَزَّوْا الْإِنَاءَ، تَمَدَّجَا / تَمَدَّجَ، نَزَقَا / نَزَقَ الْإِنَاءَ، تَنَشَّشَا / تَنَشَّشَ وَاسّيفنَشَّاشَا / اسّيفنَشَّشَ بِكَذَا، نَهَا / نَهَاتِ تَوَزَّوْا / تَوَزَّوْا الْإِنَاءَ.

پرشر /*por-šar*/ ← شرور.

پرشر و شور /*p.-š.-o-šur*/ ← شرور.

پرشر طول /*pareš-e-tul*/ القَفَرُ الطّوِيل.

پرشر کردن /*p.-kardan*/ [در اسکی] قَفَزَا وَ قَفَزَانَا / قَفَزَ :-

پرشر کننده /*p.-konande*/ [در اسکی] القَفَاز.

پرشرها /*peršhā*/ (جان) الفَرْخِيَّات.

پرشریان /*paršiyān*/ (گیا) ← عشقه.

پرشریر /*por-šir*/ اللَّيْلِيْن.

پرسدا /*p.-sedä*/ ← پرسرو صدا.

پرطاقت /*p.-täqat*/ ← شکيبا.

پرطاووسی /*partāvusi*/ (گیا) الرُّؤْم.

پرطمع /*por-tama*/ ← طمعکار.

پرعیب /*p.-eyb*/ ← عیبناک.

پرفایده /*p.-fāyede*/ النّفاع، النّفوع ← پرمفعت.

پرقرار /*perforāz*/ ثَقَبَ، حَزَمَ، حَزَزَ.

پرفروش /*por-foruš*/ الْإِقْبَالُ عَلَيَّ.

پرفسور /*porofesor*/ أَسَاتِذُ الْجَامِعَةِ.

پرفکر /*por-fekr*/ الْفِكْر.

پرفیر /*porfir*/ حَجَرُ الشّمَاقِ، رُخَامُ شَمَاقِي.

پرفیرین /*porfirin*/ (شیم) فِزْفِرِيْن.

پرفیکس /*perfiks*/ ← پیشاوند، پیشوند.

پریقچی /parqeyci/ الوذارة.

پرکار /por-kär/ العمال، الشغال، المشمر.

پرکامبرين /perekämbrin/ قنکمبري، متعلق بما قبل
النصر القمبري.

پرکودن /por-kardan/ ملأ وملأه / ملأت، استغفرافاً /
استغفر، ثملئة / ملأ الإناء، إطفاحاً / أطفح، تطفحاً /
طفح، برزاً / برزب يهزأ / بهزت تبييضاً / بيض، إثاقاً /
أثاق، إتراعاً / أترع، إناعياً / أنعب، إناعاً / أنعم، إناية /
أنايب الحوض، جحدلة / جحدل، تجزئماً / جزم القوية،
تخصيصاً / حصص، جفظاً / جفظت جماماً / جم و
إجماماً / أجم وتجميماً / جمم وجبدة / جنبذ
المكيال، [دندان] خشواً وخشوة / خشا السن أو
الضرس، [تفنگ] خشخنة / خشخن السلاح الناري،
خذرة وخذرافاً / خذرت، تخنيقاً / حق، حصرمة /
خصرم القوية، خذلمة / خذلم، خلقاً / خلق الحوض،
إخلاقاً / أخلق الحوض أو الإناء، خمطرة وجمطاراً /
خمطر، دخساً / دخست، دخمة / دخمر، دشعاً /
دشعت دشساً / دشست الوعاء، إذغاصاً / أذغص، دكساً
/ دكست، دهقاً / دهقت إذهاقاً / أدهق الكأس، إدامة
/ أدام الدلو، ذاطاً / ذأطت، ذوطاً / ذأطت تزيبراً / ريز،
رئساً / رئست، تزيبساً / رئست، رغباً / رغب الحوض،
تزيبياً وتزعباً / رغب، رزماً / رمزت القوية، رخلقة /
رخلقت، رخرأ / رخرت رغباً / رغبت رقتاً / رقت، ركتاً
/ ركت ركب ركباً / ركت، ركتت ركتاً / ركتت ركت، ركت
إركتاً / أركت، تزيكيراً / زكر، زكماً / زكمت زنجاً / زمج
/ زمز / زمزت زمكاً / زمكت زمأ / زممت تزيبراً /
زمت، زندا / زندت تزيبنداً / زند السقاء، زنراً / زنرت
إرهاقاً / أزهق، إشجالاً / أسجل الحوض، سكرأ / سكرت
شحنأ / شحنت إشحنأ / أشحن، إشرأ / أشرى
الحوض، شمطاً / شمطت شينأ / شاعب إصفاقاً /
أصفق الحوض، صدأ / صدت القوية، طبرأ / طبرت طبعاً
/ طبع الدلو، تطبيعاً / طبع، طخلا / طخلت تطليعاً /
طلع المكيال، طعأ / طعت، تبعه / عبأ وتبعية / عبى
الشيء في الوعاء، إغرباً / أغرب، إغراضاً / أغرض،
إغرافاً / أغرق الشوق بالضائع، إغصاصاً / أغص، تغمداً /
تعمد، إقاماً / أقام الدلو، إفرماً / أفرم، فعمأ / فعمت

إفعمأ / أفعم، تفعيماً / فعم، فعمأ وفعمواً / فعم الطيب
فلاناً، إفعمأ / أفعم الإناء، إفهاقاً / أفهق، إفاضةً / أفاض،
قطباً / قطبت، ففطرة / ففطر، كنبساً / كبست البئر أو
النهر، إكتاماً / أكتمت، إكراباً / أكرت، كظاً / كظت، كعباً
/ كعبت، تكيوياً / كعب، كفاً / كفتت تكتيناً / كيت
الوعاء، لزماً / لزأت، مزراً / مزرت القوية، تميزراً / مزرت،
تميزناً / مزنت، مزناً / مزنت نرقاً / نرقت، نفجاً / نفجت
إنهاضاً / أنهض، وكثاً / وكثت يكث القدح، وكراً / وكريكت،
يكرأ / أكرت، توكيزراً / وكتر الإناء.

پرکندن /par-kandan/ نثفت / نثفت وتثيفاً / نثفت
الرئيس.

پرک هندی /parak-e-hendi/ (گيا) سنا مجنح.

پرکين /porkin/ الحقود.

پرگار /pargär/ البرجل، البركار، البكار، الذوارة،
الفزجار، المنساب.

پرگار بازودار /p-e-bäzudär/ فزجار ذوعاتي، پرکار أقي.

پرگار خارجي /p-e-xäreji/ فزجار قياس خارجي.

پرگار داخلي /p-e-däxeli/ فزجار قياس داخلي.

پرگار قطريپما /p-e-qotr-peymä/ البرجل الدائر،
الوزنية، مقياس السمك.

پرگرام /porogräm/ ← برنامج، طرح، نقشه.

پرگرد /pargard/ ← پاراگراف

پرگل /porgol/ (گيا) متعقد الأزهار.

پرگمان /porgomän/ المزعام، [نث] المزعامة.

پرگو /porgu/ ← برگوی.

پرگوش /p-gušt/ السمين، الكثير اللحم.

پرگوى /p-g-i/ كثير الكلام، الكلماني، الثكلام،
الثكامة، المكيماي، الحديث، القولة، القول، المكنار،
المكثير، اللين، الألسن، الملبس، الهذر، المهندار،
البندار، البيذارة، البقاي، البقاقة، المبق، البقاي،
الثنار، الثنارة، الثنرة، [نث] الثارة، الجنال، الذنار،
الرعد، الرعدة، الرعاف، المشفك، الشاجب،
الصيدانة، [نث] العنفس، الفخفاح، [نث] القرافرة،
الكثكات، اللثات، اللقص، اللق، المذام، المئثر،
الصنارق، النفق، الوقواق، الهفاف، الهذارم، [نث]
الهذارمة، الهذارم، الهذيان، الهذاني، الهمزى،

الهَمَار، الهَمَش، الهَصَبَة، الهَوْب.

برگویی /p.-guyi/ اللُّغُو، اللُّغَاء، اللُّمَاطَة، التَّبَعَة، الدُّزْدَشَة، الهَلْطَمَة، شُقْشَقَة اللِّسَان.

برگویی کردن /p.-g.-kardan/ اِسْتَبْحَاراً / اِسْتَبْحَر، تَبَقَّر / تَبَقَّرَ فِي الْكَلَام، اِتْقَاقاً / اِتَّقَى، تَوَثَّرَ / تَوَثَّرَ، بَقِيَقَة / بَقِيَق، تَوَثَّرَ / تَوَثَّرَ، اِذْرَاعاً / اِذْرَعَ فِي الْكَلَام، تَذَرَعاً / تَذَرَع، زَعَواً / زَعَا الرَّجُل، تَزَجِفاً / زَجَفَ فِي الْكَلَام، تَفْتَحُ / تَفْتَحَ فِي الرَّجُل، فَوَثَنَهُ / فَوَثَنَ، تَفْقَحاً / تَفْقَحَ، تَفْقَحَ [ع] لَأُ / لَأُ هَذَرَمَهُ / هَذَرَمَ.

پرلود /perlud/ ۱ ← پیش پرده. ۲. بَشَرَف.

پرما /parmä/ الخَزَامَة.

پرمالوی /permalloy/ پُرْمَالُوِي، سَبِيكَة عَالِيَة اِلِنْفَازِيَة اَلْمَعْنَطِيْسِيَة.

پرمایه /pormäye/ ۱ ← مایه دار. ۲ ← دانشمند.

پرمدا /p.-modda'ä/ الصُّلْف، كَيْثُرُ اِلِادَاء، اُنَانِي، مُتَوَر، المَذْعِي، الجَحَاح، الجَحَاف.

پرمعنای /ma'näl/ دُوْمَعْنَى، زَاخِرُ اَلْمَعْنَى.

پرمغز /p.-maqz/ ← پرمعنای.

پرمنفعت /p.-manfe'at/ النُّفَاع، النُّفُوع، الرُّوَابِح، المُرْجِح، المُكْسِب، المُثْمِر.

پرمنگنات /permanganät/ (شیم) بُزْمَنْجَنَات.

پرمنگنات پوتاسیم /p.-e-potäsyom/ (شیم) بُزْمَنْجَنَاتُ البُوتَاسِيُوم.

پرمو /pormu/ الشَّعِر، الأشْعَر، الشُّفْرَانِي، المُشْعَرَانِي، الأَرْب، الخُصْمِي، الصَّافِي، الأَعْمَى، الأَفْرَع، الهَيْدَب، الهَيْذِل، الهَلَب، الأَهْلَب، الهَلُوف.

پرموج /p.-mowj/ المُمُوج.

پرمین /perman/ البُرْمِي، القَصْرُ البُرْمِي.

پرناز /pornäz/ كَيْثُرُ الدَّلَال.

پرند /parand/ ۱. الحَرِير، الفِرْد، الجَيم. ۲. الإِثْر، الأَثْر، الأَثِير، الدُّزِي، الإِفْرِنْد، الفِرْد، السُّوْشِي ← آب ۳. ۳. (گیا) ← بید گیاه.

پرندک /parandak/ رَابِیَة، أَكْمَة.

پرندگان سوسمارنما /parandegän-e--susmárnemä/ (جان) الطَّيُورُ الْأُولِيَة.

پرندگان مهاجر /p.-ye-mohäjer/ (جان) القَوَاطِع.

پرنده /parandē/ (جان) الطَّيْر، الطَّائِر، [نث] الطَّيْرَة.

پرندة آبجر /p.-e-ye-äbcar/ (جان) الطَّائِرُ الْمُخَوَّض.

پرندة آشیانه باف /p.-ye-äšiyänebäf/ (جان) البُرْقَش، اُتُورَاقِش، الشُّرْشُورُ الْأَخْمَر، الظَّالِم.

پرندة اقیانوس /p.-ye-oqyänus/ (جان) اُمُ عَزْنَانِيَة، جَلَمُ المَاء.

پرندة بهشتی /p.-ye-behešti/ (جان) ← مرغ بهشتی.

پرندة شناس /p.-šenäs/ الطَّيُورِي، العَالِمُ بِالطَّيُور.

پرندة شناسی /p.-šenäsi/ عِلْمُ الطَّيُور.

پرندة ماهی /p.-mähi/ (جان) ← ماهی پرندة.

پرندة مگسی /p.-ye-magasi/ (جان) الصُّرْبَس.

پرندة مهاجر /p.-e-mohäjer/ (جان) الطَّيْرُ الْقَاطِعُ أَوْ الصَّارِب.

پرندة وحشی /p.-ye-vahšī/ (جان) الطُّورَانِي.

پرنس /perens/ المَلِك، الأَمِير.

پرنس /perenses/ الأَمِيرَة، بِنْتُ المَلِك، زَوْجَة الأَمِير.

پرنسیب /prensip/ المَبْدَأ، المَنْهَج.

پرنمک /por-namak/ المَالِح، المَلِيح، كَيْثُرُ المَلَح.

پرنیان /parniyän/ اِثْرِيْسَم، الحَرِير، القَر.

پرو /perov/ بِرَوَقَة [مصر]، بِرَاوَة [عراق].

پرو /peru/ البُيُور.

پروا /parvü/ ۱ ← ترس.

پروار /parvär/ المَذْهَب، الخِيَوَانُ السَّمِينُ.

پرواری /p.-i/ المُسَمَّن.

پروار کردن /p.-kardan/ عَلَفَ / عَلَفَ - الذَّائِبَة، تَسْمِيناً / سَمَّنَ، تَسْمِيناً / بَنَنَ.

پرواز /parvüz/ الطَّيْرَان.

پرواز جنگی /p.-e-jangi/ (نظ) الطَّيْرَانُ الخَرْبِي.

پرواز دادن /p.-dädan/ ← پرانیدن، پراندن.

پرواز عادی /p.-e-ädi/ الطَّيْرَانُ المَذْنِي.

پرواز کردن /p.-kardan/ ← پریدن.

پروا کردن /parvü kardan/ ← ترسیدن.

پروانش /pervänš/ ← (گیا) قَضَاب، عِنَاقِيَة ← گل

تلفونی، گل تلگرافی.

پروانگان /parvänegän/ (جان) الفَرَاشِيَات.

پروانگان ابریشم /p.-e-abrišam/ (جان) القَرَنَات.

- پروانگان بید */p.-e-bid/* (جان) النَّسَقَات.
- پروانگان روزانه */p.-e-ruzāne/* (جان) قَرَاشَاتُ النَّهَار.
- پروانگان شبانه */p.-e-šabāne/* (جان) لَيْلِيَّات، عَسَقَات.
- پروانگان غروب */p.-e-qorub/* (جان) الْهَوَلِيَّات.
- پروانگی */parvāne-gi/* ← ۲ پروانه.
- پروانه */parvāne/* (جان) ۱. الْفَرَّاش، الْفَرَّاشَة، أَبُودَقِيق. ۲. الْإِذْن، الْإِحَارَة، الْخُصَة، الْجَوَاز، الْمَأْذُونِيَّة، حَقُّ الْإِمْتِيَّاز، الْإِسْتِمَارَة، الْإِسْتِمَارَة، التَّرْخِص، تَأْشِيرَة، تَصْرِيح، بِطَاقَة التَّصْرِيح. ۳. [ماشين آلات] الْمَرْوَحَة.
- پروانه ابريشم */p.-ye-abrišam/* (جان) الْقَرْيَة.
- پروانه بید */p.-ye-bid/* الْلَيْلِيَّة، الْعَسَقِيَّة.
- پروانه خروج */p.-ye-xoruj/* الْفَشَح.
- پروانه دادن */p.-dādan/* تَصْرِيحاً / صَرَح، تَرْخِصاً / رَحَض.
- پروانه عبور */p.-ye-obur/* سَنَدُ الْمُرُور، تَذَكِرَة الْمُرُور.
- پروانه فری */p.-ye-feri/* (جان) قَتَعَ الْإِجَاص، حَفَا سَاقِ الْتَفَّاح.
- پروانه‌واران */p.-vārān/* (گیا) الْقَرْيَات، الْقَطَانِيَّات، الْفَرَّاشِيَّة.
- پروانه ورود */p.-ye-vorud/* سَنَدُ الدُّخُول، تَذَكِرَة الدُّخُول.
- پروانه هواپیما */p.-ye-havāpeymā/* رَقَاسَة الطَّائِرَة.
- پروپاچه */par-o-pāce/* ← پا.
- پروپاگانند */poropāgānd/* ← تبلیغات.
- پروپولایوم */peropolāyom/* رَوَاقِ أَوْ مَذْخَلٌ فَخْمٌ إِلَى مَبْنًى.
- پروتارگل */porotārgol/* (شیم) پُورُوتَرَجُول.
- پروتاکتینیوم */protāktiniom/* ← پروتاکتینیوم.
- پروتاکتینیوم */protāktinium/* (شیم) الْبُرُوتَاکْتِیْنِیُوم.
- پروتست */porotest/* ۱. الْإِحْتِجَاجُ الرَّسْمِی، الْإِحْتِجَاجُ الْبُرُوتَشْتُو. ۲. الْإِحْتِجَاجُ عَلَى قَانُون. ۳. إِحْتِجَاج، إِغْتِرَاض، شَكْوَى.
- پروتستان */porotestān/* الْإِنْجِلِی، پُروتِستانتِی.
- پروتوکول */porotokol/* ← پروتوکل.
- پروتل */porote/* (جان) الْعِشْبَار.
- پروتوپلاسم */porotoplāsm/* الْبُرُوتُوبَلَازِمَا.
- پروتوزوئا */porotozo'ā/* (جان) ← آغازیان، تک‌یاختگان، تک‌سلولیه.
- پروتوزوئر */porotozoer/* (جان) ← پرتوزوئر.
- پروتوزین */porotozin/* الْبِکَر، الْبُرُوتُوجِین.
- پروتوکل */porotokol/* الْبُرُوتُوکُول، الْمَرَامِیم.
- پروتون */poroton/* (فز) الْبُرُوتُون.
- پروتون منفی */p.-e-manfi/* (فز) ← آنتیپروتون.
- پروتیدها */porotidhā/* (شیم) هَبُولِيَّات.
- پروتئین */porot'in/* (شیم) الْبُرُوتِین.
- پروتئینها */p.-hā/* (شیم) الْبُرُوتِینَات.
- پروردگار */parvardgār/* الْإِلَهِ، إِلَه، مُوْجِدُ الْكَائِنَاتِ، مَصْزُورُ الْكَائِنَاتِ، الْفَاطِر.
- پروردگارا */p.-ā/* اللَّهُمَّ.
- پروردگاری */p.-i/* الرُّبُوبِيَّة، الرُّبُوبِيَّة، الْإِل.
- پروردن */parvardan/* رَبَّأ / رَبَّ بَ الصَّيْبِ، رَبَّنَا / رَبَّتْ بَ تَرْبِيَّةً / رَبَّى، تَرْبِيّاً وَتَرْبَةً / رَبَّبَ، تَرْبِيّاً / تَرْبَّبَ، تَرْشِيحاً / رَشَّح.
- پروردن کانوجو */p.-e-kāucū/* الْفَلَكَّةَة.
- پرورده */parvarde/* الْمُرَبَّى، الْمُرَبِّي، الْمَرْبُوب.
- پرورش */parvareš/* التَّحْلِيم، الْحِضَانَة، التَّزْيِيَّة، الْأَدَب، التَّأْدِب، التَّهْدِيب، التَّأْدِيب، الثَّقَافَة، التَّثْقِيف، التَّنْشِئَة.
- پرورش اجتماعی */p.-e-ejtemā'i/* التَّزْيِيَّة الْإِجْتِمَاعِيَّة، التَّنْشِئَة الْإِجْتِمَاعِيَّة.
- پرورش اسب */p.-e-asb/* تَرْبِيَّة الْفَرَس.
- پرورش حیوانات */p.-e-heyvānāt/* تَرْبِيَّة الْحَيَوَانَات.
- پرورش دادن */p.-dādan/* رَبَّأ / رَبَّ بَ تَرْبِيّاً / رَبَّبَ، تَرْبِيّاً / تَرْبَّبَ، تَرْبِيَّةً / رَبَّى، تَرْبِيّاً / تَرْبَّى، حَضَنَ / حَضَّنَ، تَرْشِيحاً / رَشَّح، إِضْطَنَاعاً / إِضْطَنَعَ، تَغْذِيَّةً / غَدَّى، قَلَوَ / قَلَّأ الْغَلَام، إِقْبَلَاءً / إِقْتَلَى الْغَلَام.
- پرورش طیور */p.-e-toyur/* اسْتِثْلَاحُ الطَّيُور.
- پرورش کودکان */p.-e-kudākān/* تَرْبِيَّة الْأَوْلَاد.
- پرورشگاه */p.-gāh/* دَارُ التَّزْيِيَّة، الْمَأْوَى، زَوْصَة الْأَطْفَال، دَارُ الْإِيْتَام، دَارُ الْحِضَانَة.
- پرورشگاه ماهی */p.-g.-e-māhi/* الْمَشْمَك، الْمَشْمَكَة.

پرورش ماهی /p-e-māhi/ تَرْبِيَةُ السَّمَكِ.

پرورشی /p-i/ التَّغْلِيْمِي، التَّهْدِيْبِي، التَّرْبُوِيّ.

پرورش یافتن /p-yāftan/ زَبُوْأ و زَبُوْأ / زَبَا تَرْبِيَا /

تَرْبَى، تَهْدَبَا / تَهْدَبْ، نَشَأ و نَشَأَةٌ و نَشُوْأ / نَشَأَ الطِّفْلُ.

پروژکتور /porozektor/ المِنُوَار، النُّوَاة، جِهَازُ الغُرَى.

پروژه /poroze/ المَشْرُوعَة، مَحْطَطَة، المَشْرُوع، المَحْطَط، المَصْرُ، حُطَة.

پروس /porus/ ۱. بَرْوَسِيَا. ۲. ← آبى پروس.

پروستات /porostät/ (پز) بَرْوَسَاتَا.

پروسیک /prusik/ (شیم) ← اسید سیانیدریک.

پروفیسور /porofesor/ ← پرفسور، استاد.

پروفیسونل /profesyonel/ ← حرفه‌ی.

پروفیل /profil/ ← برش ۳، قطع، نیمرخ.

پروکاسیون /provokasion/ التَّخْرِیض، إِثَارَة، إِهَاجَة، حَتّ.

پروکسید /peroksid/ (شیم) پَرُوکْسِید، فَوْقُ أُکْسِید.

پروکنسول /perokonsul/ البَرُوکُنْصُل.

پروگرام /program/ ← پَرِگَرَام.

پرولتاریا /poroletariya/ بَرْوَلِیتَارِیَا، طَبَقَةُ الْعَمَال، البَرُوْلِیتَارِیَة.

پرولتر /poroleter/ بَرْوَلِیتَارِی.

پرومتئم /prometeum/ (شیم) ← پرومتئوم.

پرومتئوم /prometeum/ (شیم) اِنْتِلِیُیُوم.

پرونده /parvande/ المِلَفْ، المِلَفَة، فَايِل، الحَافِظَة، الدَّوِیْیَة، الإِضْبَارَة، الأَصْبُورَة، الصَّبَار، الصُّبَارَة، الرُّنْطَة، المَخْصَر، الإِضْمَامَة.

پرونده‌سازی کردن /p-säzi-kardan/ تَلْفِیْقًا / لَفَق.

پرونده مکاتباتى /p-ye-mokätebatü/ / إِضْبَارَة المُرَاسِلَات.

پرویزن /parvizan/ الْغِرْبَال، المُنْخَل، المِشْخَل، الخَزَنَة، الهِزْل ← غِرْبَال، الک.

پرویزنى /p-i/ (پز) ← استخوان پرویزنى.

پروین /parvin/ (نج) النُّجْم، الثُّرَيَّا، النُّظْم.

پره /parre/ الدُّوْلَاب، المِزْوَحَة، الشُّعَاع، الشُّع.

پره آسیا /p-ye-äsiyd/ قَرَاشَةُ الرُّخَى، دُوْلَاب طَاخُون

الماء، النّاعِزَة.

پره بینی /p-ye-bini/ الأَرْنَبَة، الخُثْمَة، الجُثْمَة.

پره پایمان /p-päyiyän/ (جان) زَغَنِيفِيَاث الأَقْدَام.

پره چرخ /p-ye-carx/ بَرَمَقُ العَجَلَة.

پرهپاهو /por-hayähu/ ← پرسو صدا.

پرهیز /parhiz/ ۱. الإِخْتِيَاط، الجِيْطَة، الحَذَر، الجُذْر، الإِخْتِرَاس، التَّحْفُظ، الإِعْرَاض، المُجَانِبَة، الثَّقَا، المَجِد. ۲. الجَفْمِيَة، الأَرَم، التَّذْيِيْنُ العَدَائِيّ.

پرهیزانه /p-äne/ الغَدَاءُ الْمُعَيَّن للمريض.

پرهیز دادن /p-dädan/ جَفْمِيَة / حَمَى - المَرِيض.

پرهیزکار /p-kär/ الرِّاهِد، المُتَّقِي، الوَرَع، التَّقِي، الصَّالِح، الحَصَان، [نث] الحَاصِن و الحَصْنَاء، الحَنُوس، الحَذَر، الجُذْرِيَان، الحَادُورَة، الرُّهْبَان، الرُّبِيْط، الرُّكْبِي، السَّيْتِر، المُتَخَشِّع، طَاهِرُ الْقَلْب، الطَّيِّيف، الطَّلِف، النَّفْس، [نث] الطَّلِفَةُ النَّفْس، العَفِيف، العَفْ، الغُوف، الْمُتَعَفِّف، الْفَاضِل، الْفَضِيل، دَوَالِفُضِيْلَة، [نث] الْفَاضِلَة، الْقَرَاء، الْمُتَقَرِّئ، الْقَانِت، النَّزَه، النَّزَهَة، النَّزِيْه، الْوَرِيع، الْوَقَاء، الْوَلِي، [نث] الْوَلِيَّة.

پرهیزکار شدن /p-sodan/ ← پرهیزکاری کردن.

پرهیزکاری /p-i/ الرُّهْد، الصَّلَاح، التَّقَى، التَّقْوَى، الْعِفَة، الْعَقَا، التَّرَهْد، الثُّوْلَة، الدِّين، الرُّهْبَة، الرُّهْبَانِيَّة، التَّرَهْب، الرُّعَة، صَبْطُ الشُّهُوَة، الطُّهْر، الطُّهَارَة، الْقَضِيْلَة، الْقُدْس، الْقِدَاسَة، الْقَشْف، التَّقْشِف، التَّرَهَة، الشُّك، الشُّك، الثَّقَا.

پرهیزکاری کردن /p-i-kardan/ زُهْدًا و زَهَادَة / زَهْدًا و زَهْدَة - فِي الدُّنْيَا، تَرَهْدًا / تَرَهْد، وَرَعًا و وُرُوعًا / وَرَع يَرَع و يُورَع و وَرَع يَزَع و وَرَع يُوْرَع، تَوْرَعًا / تَوْرَع مِنَ الْأَمْر و عَنْهُ، إِتْقَاء / إِتْقَى، اِبْتِلَا و أَبَالَة / اِبْتِلَ تَأَلَّهَا / تَأَلَّ، حَزْرًا / حَزَرَت حَصَانَة / حَصْنَت الْمَرَأَة، تَرَهْبًا / تَرَهْب، تَقْشِفًا / تَقْشَف، تَرَاهَة / تَرَهْت، تَرَاهَة و تَرَاهِيَة / تَرَهْت، نَشْكَأ و نَشُوكَا و مَنَشْكَأ / نَشْكَت، نَسَاكَة / نَشْكَت.

پرهیز کردن /parhiz-kardan/ ۱. ← خودداری کردن، دوری کردن. ۲. تَحْمِيًا / تَحْمَى الْمَرِيض، إِخْتِمَاء / إِخْتَمَى مِمَّا يَصْرُه.

پرهیزکننده /p-konande/ الْخِمِي.

پرهیزگار /p-gär/ ← پرهیزکار.

پریشان روزگار /p.-ruzegār/ اَلْاَنْكَد، الْمَنْكُودُ الْحَطُّ.

پریشان شدن /p.-šodan/ ۱. اِضْطِرَاباً / اِضْطَرَبَ، قَلَقاً / قَلَّقَ هَيْمًا وَهَيْمًا وَهَيْمًا وَهَيْمًا وَهَيْمًا / هَامَ بِ بَعْضٍ خَشَقَانًا وَخُشُوقًا / خَشَقَ بِ تَرْخُشًا / تَرْخُشَ، اِزْتِخَاشًا / اِزْتَخَشَ، تَرْهَسًا / تَرْهَسَ، اِزْتِهَاسًا / اِزْتِهَسَ، اِنْرِعَاجًا / اِنْرِعَجَ، شَأْرًا / شَمَرَتْ شَأْسًا / شَمَسَ تَ اِشْرِيرَاءَ / اِشْرِوَزَى، اِضْفَاقًا / اِضْفَقَ النَّاسَ، طَئِرًا وَ طَئِرَانًا / طَازَ تَ نَفْسُهُ شِعَاعًا، اِلْتِدَامًا / اِلْتَدَمَ، هَوَسًا / هَوَسَ تَ هَوَسًا / هَوَسَ تَ ۲. قَسَادًا / قَسَدَ تَ تَبْلِيلًا / تَبْلِيلَ، تَبْعَصًا / تَبْعَصَ، خُفْلَمَةً وَخُفْلَامًا / خُفْلَمَ تَ الْأُمُورَ، اِئْتِلَاحًا / اِئْتَلَحَ عَلَيْهِمُ الْأُمُرُ، اِزْتَبَاكَ / اِزْتَبَكَ الْأُمُرُ، تَرْجُزُجًا / تَرْجُزَجَ الشَّيْءُ فِي مَحَلِّهِ، سَوَاطِنًا / سَاطَ بِ شَخْصًا / شَخَسَ تَ الْأُمُرَ، شَاحَسًا / شَاحَسَ أَمْرَ الْقَوْمِ، شَعْنًا وَشُعُونَةً / شَعِنَ تَ الشَّعْرَ، غَوْلًا / عَالٌ وَغَيْلًا / عَالٌ بِ أُمُورِهِمْ، تَقَوَّنَا / تَقَوَّتَ الشَّيْءُ، اِلْتِخَاخًا اِلْتَحَ عَلَيْهِمُ الْأُمُرُ، مَسْمَسَةً وَمِسْمَاسًا / مَسَمَسَ الْأُمُرُ، اِهْزَاعًا / اِهْزَعُ ← پراکنده شده، درهم شدن.

پریشان فکر /p.-fekr/ ← پریشان خیال.

پریشان فکری /p.-f.-i/ ← پریشان خیالی.

پریشان کردن /p.-kardan/ قَلَقًا / قَلَّقَ تَ هَ الْهَمُّ، تَشْعِينًا / شَعِنَ، تَشْوِيشًا / شَوَّشَ، تَنْبِیْهًا / نَبَّهَ وَتَنْوِیْهًا / نَوَّهَ الْفِكْرَ، اِزْعَاجًا / اِزْعَجَ هَ اِضْرَاسًا / اِضْرَسَ، تَعْذِیْبًا / عَذَبَ، عَكْنَنَةً / عَكَّنَ عَلَيْهِ، اِغْنَاةًا / اَغْنَتْ، تَقْسِیمًا / قَسَمَ تَ الْهَمُّومَ فَلَانًا، تَلْدِیدًا / لَدَدَ هَ وَبِهِ، مَخَوَّلَةً / مَخَوَّلَ، مَغْنًا / مَغْنَتَ الشَّيْءِ، مَغْمَعَةً / مَغْمَعُ الْأُمُرِ.

پریشانی /p.-i/ الاضطراب، الإرتباك، الرُّبْك، القَلَق، التَّشْوِيش، التَّيْنِيس، الحَلَل، التَّبْلِیة، البَلْبَال، الذُّهُول، التَّزْجَاف، المَسْكَنَة، اِنْتِشَالُ الْبَال، الصُّغْطَة، الشَّقِیْقَة، السَّائِقَة، الإغْوَاز، العَوَز، العَاذَة، الْفَتْنَة، المِخْنَة، الْقِمَاص، الْمُنْج، الْمَوْجَان، الْهَيْج، الْهِيَاج، الْهَيْجَان، الْهَيْشَة.

پری شاهرخ طلائی /p.-ye-šähroxtaläyi/ (جان)

الصفاریة ← مرغ انجیرخوار.

پریشب /parišab/ لَيْلَةُ أَوَّلِ أَمْسٍ.

پریکارپ /perikärp/ (گیا) بَسْف، جُثْ [غلاف الثمرة].

پری /pari/ الْجَان، الْجِنَّة، الْجِنَّ، الْحُورِيَّة. پری /pori/ الثُّبُع، الإِشْبَاع، الطُّفَح، الطُّفُوح، الطَّفَاح، البَهْر، الْجَبَل، الْجَبَل، الإِخْتِفَال، الدَّحَاس، الطَّبْع، طَلَاع.

پریاخته /por-yäxte/ (جان. گیا) الْمَثْرُوي.

پریتونیت /peritonit/ (پز) اِلْتِهَابُ الصَّفَاق.

پری دریایی /pari-ye-daryäyi/ اِبْنَةُ الْبَحْرِ ← دختر دریا.

پریدن /paridan/ ۱. طَئِرًا وَ طَئِرَانًا / طَازَ وَ تَذَوَّنِمًا / ذَوَّمَ وَ زَوَّفًا / زَافَ تَ وَ غَضِيًّا وَ مَغْصِيَّةً / غَضَى تَ الطَّائِرُ. ۲. وَثَبًا وَ وَثُوبًا وَ وَثَابًا وَ وَثِيًّا وَ وَثِيَّةً / وَثَبَ يَثِبُ، اِنْتِجَاسًا / اِنْتَجَسَ، تَبْجَسًا / تَبْجَسَ، زَوَّفًا / زَوَّفَ تَ صَوْلًا وَ صَوْلَةً / صَالٌ عَلَيْهِ، طَبَرًا / طَبَرَتَ طَفْرًا وَ طَفُورًا / طَفَرَبَ [عم] فَرًا / فَرَّتَ فُقُوسًا / فَقَسَ بِ فَقْرًا وَ قَفْرَانًا وَ قِفَازًا وَ قُفُورًا / قَفَرَ تَ الْغَزَالَ، قُلُوصًا / قُلَّصَ بِ [عم] قَمَرًا / قَمَرَ بِ قِمَاصًا وَ قِمَاصًا وَ قِمَصًا / قَمَصَ بِ تَقْمِصًا / قَمَصَ، نَطِيطًا / نَطَّ تَ نَفْرًا وَ نَفْرَانًا وَ نِقَازًا / نَقَرَبَ نَجَاً وَ نَفْجَانًا وَ نُفُوجًا / نَفَجَ تَ اِنْتِجَاجًا / اِنْتَفَجَ، هَفُؤًا وَ هَفُوءَةً وَ هَفَوَانًا / هَفَا تَ [الكل] تَضَعِيدًا / صَعَّدَ، تَبْغِيرًا / بَحَرَ، [چشم، رگ] اِخْتِلَاجًا / اِخْتَلَجَ تَ عَيْنَهُ، حَلَجَانًا / حَلَجَ بِ [عقل] طَرَقًا / طَرَقَ تَ مَجَّ الرُّجُلِ.

پریروز /pariruz/ أَوَّلُ الْبَارِحَة، الْأَمْسُ الْأَوَّل. أَوَّلُ الْأَمْسِ.

پریز /priz/ مَنَشَبُ الْخِيَار، الْمَنَشَبُ الْكَهْرِبَائِي.

پریستالیتیک /peristalitik/ (پز) تَقْلُصُ اِسْتِدَارِي.

پریسکوپ /periskop/ الْمِثْفَاق.

پریشان /parišän/ ۱. الْمُضْطَرَب، الْمُشْوَش، الْقَلِق، الْهَائِج، الْمُؤْشَوَسْ عَلَى، الْجَائِشَة، الْجَائِل، الْمُرِيد، الشُّغْشَاع، الْمُقْرِيف، الْمُغْفِر، الْمُتَضَاقِ، الْمَكْرُوب، الْوَاجِف، الْهَيْد، الْهَيْدَان، الْمَهْفُوت، الْمَهْمُوم. ۲ ← پراکنده. ۳ ← درهم.

پریشان حسى /p.-hessi/ (پز) الْعَمَه.

پریشان خیال /p.-xiyäl/ مُنْفِیْلُ الْبَال، تَالِیَةُ الْعَقْلِ، شَارِدُ الذَّكْرِ، الْفِکْر، الْمُعْکَر، الْمُضْطَرَب، تَائِیَةُ الْفِکْرِ، سَارِخُ الْفِکْرِ، السَّهْمَان.

پریشان خیالی /p.-x.-i/ شَرُودُ الْفِکْرِ، الْجَاش.

پژوهنده /pažuhande/ بَحَاث، بَحَاثَة، مُحَقِّق، مُتَفَحِّص،
المُفْتَش، العَالِم، المُنْكَش، المُنْقَب، الجَنَاس،
البَاث، النَقَاب.

پژِه /pože/ أَشْنَة، طُحْلَب.

پس /pas/ ۱. ف. مُم. ۲. بَعْد، الْأَخَر، الْخَلْف، الْإِف،
الْقُب.

پس آوردن /p.-āvardn/ ← پس دادن.

پساب /p.-āb/ نَعَايَة المَطَايِخ.

پسابش /pasābeš/ (شیم) ← پساییدن.

پسابِه /pasābe/ (شیم) نَبِيذ مایِخ.

پساییدن /pasābidan/ (شیم) إِزَالَة المَاء، نَزْع المَاء،
التَّجْفِيف.

پساییده /pasābide/ (شیم) مَمْرُوغ المَاء.

پسادیست /pasādast/ ← نسیه.

پسافت /pasoft/ ۱. ← ذخیره، اندوخته. ۲. المَتَأَخَّر
دَفْعَة مِنْ أَقْصَا الدَّيْن عَنِ الْمَوْعِدِ الْمَعْيَن.

پس افتادن /pas-ofštādan/ ۱. ← عقب افتادن. ۲. ←
بیهوش شدن، غش کردن.

پس افکندن /p.-afkandan/ ← عقب انداختن.

پسالتریون /psalterion/ (مس) السَّنْطُور، السَّنْطِير.

پسان پریروز /pasān-pariruz/ ثَلَاثَة أَيَّام قَبْلَ يَوْمِ أُمْس.

پسان پریشب /p.-parišāb/ ثَلَاثَة لَيَالٍ قَبْلَ مَسَاءِ لَيْلَة
أُمْس.

پس انداختن /pas-andāxtan/ ۱. ← عقب انداختن. ۲.
← تولیدمثل کردن.

پس انداز /p.-andāz/ الدَّجِيزَة، الذُّخْر، الإِدْخَار،
إِخْتِيَاطِي، إِدْخَارِي، تَوْفِير، اقْتِصَاد، الْكَنْز، الْمُؤَفَّر،
المُقْتَصَد.

پس انداز کردن /p.-a.-kardan/ إِدْخَاراً / إِذْخَر، تَمَوَّنَ /
مَوَّن، تَضَمَّنَ / صَدَّد.

پس اندازی /p.-a.-i/ التَّوْفِير، الإِدْخَار، التَّخْوِيش.

پساوایی /pasāvīyi/ ← بساوایی.

پساوند /pasāvand/ ← پسوند.

پسپاسِه /paspāse/ (گیا) البَسْبَاسَة.

پس پریروز /pas-pariruz/ أَوَّلُ أَوَّلِ أُمْس، يَوْمَانِ قَبْلَ
أُمْس.

پس پریشب /p.-parišāb/ لَيْلَتَانِ قَبْلَ مَسَاءِ لَيْلَة أُمْس.

پس پسکی رفتن /p.-pasaki-raftan/ نَكْصاً / تَقَهُّراً / تَقَهُّر.

پس پیرار /pas-pirār/ سَنَتَانِ قَبْلَ السَّنَةِ الْمَاضِيَةِ.

پست /past/ ۱. الدَّيْنِي، الدَّيْنِي، الرَّيْدِي، الدَّيْنِي،
السَّافِل، السَّفَلَة، السَّفَلَة، الْحَقِير، الْحَبِيس، دُون،
الدَّلِيل، السَّاقِط، الْوَضِيع، الْبَطَال، أَكِلُ الْأَنْسَاء،
الْبَحْس، الْبَحْث، الْأَبْتَر، التَّحْت، الْجَحْجَح، الْحَثْل،
الْأُخْرَد، الْخَرَض، الْخَرَض، الْجُرْضَة، الْجُسَاءَة، الْحُشْوَة،
الْحَاك، الْحَيْس، الْحُسَاءَة، الْحُسَاءَة، الْحَسِيل،
الْحَسِينَة، الْمُحْسَل، الْحُشَّاش، الْمُذْخَل، الْمُذْخَع،
الدَّيْمِمْ، الرُّعَاع، الرُّي، الرُّغُوت، الرُّغْنَة، الرُّغْنَة،
الْمُزْلَخ، الرُّمَال، الرُّمَالَة، السُّتَالَة، السُّخَالَة، السُّفَاف،
السُّقَط، السُّنْت، السُّرَط، السُّقُق، السُّوَايَة، الصَّغِير،
صَغِيرُ النَّفْس، الصَّلَم، الصَّيْل، الصَّمَر، الطَّبَع، الطَّغَام،
الطَّنْجِير، الطَّنْيف، الْعَثَة، الْعَكِص، الْعِنَافِش، الْعَوْد،
الْأَعْوَر، الْعَث، الْعُثْث، الْمُغْرِزِل، الْعُص، الْقَضِيز،
الْعَقَى، الْعَوْغَاء، الْفَسَل، الْفَسِيل، الْمَفْسُول، الْفَنطِيس،
الْقِز، الْأَقْدَاء، الْمُقَرَف، الْقَزَام، الْقَزَم، الْقَافِصَة، الْقَزَم،
الْقَلَمْعَة، الْكَبْن، [نث] الْكَبْنَة، الْكَبْنِيَّة، الْكَبْنِيَّة، الْكَبْنِيَّة،
الْكُرْز، الْكُرْزِي، الْكُرْز، الْكَبْنِيَّة، الْكَبْنِيَّة، [نث]
الْكَبْنِيَّة، الْكَبْنِيَّة، الْكَبْنِيَّة، الْكَبْنِيَّة، الْكَبْنِيَّة،
الْلُغُو، الْلَاقِطَة، لِكَاع، الْلُكُوع، الْلُكْع، [نث] الْلُكْعَة،
الْلُغَاء، الْمَدَل، الْمَصَان، الْمِلَط، الْمَبْر، التَّجْنِث، التَّنْث،
التَّنْثِيل، التَّنْث، التَّنْث، التَّنْث، التَّنْث، التَّنْث، التَّنْث،
الْهَجِين، الْهَزْد، الْهَكُوك، الْهَبِص، الْمَهِين، الْمَهَان،
الْوَبْش، الْوَابِط، الْوَتْن، الْوَجْم، الْوُخْش، الْوَدِيَّة،
الْوَشِيط، الْوَضِيع، الْوَعْد، الْوُكْع، الْوَقْب، الْوَقِير. ۲.
الْمُنْخَط، الْمُنْخَفِض، الْوَطْء، الْوَطَاء، الْوَطِي، الْوَاطِي،
الْأَوْد، الْوَهْدَة ← پابین، گود.

پست /post/ ۱. الْبَرِيد، الْبُوشْتَة، الْبُوشْتَة. ۲. الْمَنْصِب،
عَمَل، مَزَكْر وَظِيفِي، مَوْقِع.

پستاب /pastāb/ الشَّقَق.

پست امپرسیونیسم /post-ampresionism/ الْإِنْطِبَاعِيَّة
الْمَتَأَخَّرَة.

پستان /pestān/ التَّنْثِي، التَّنْثِي، الْفَرْع، التَّنْثِي، الْبَر،

الْيُزَّة، الصُّرَّة، [مرد] التُّنْدُوَّة.

پستان‌بند */p.-band/* الصُّدْرِيَّة، الصُّدَار، العَنْتَرِيَّ.

پستانداران */p.-dārān/* (جان) التُّدِيَّات، اللَّيُونِيَّات، الصُّرْعِيَّات، الرُّيُوسِيَّات، الْحَيَوَانَات الرُّيُوسِيَّة.

پستانداران اولیه */p.-d.-e-avvaliyye/* (جان) وَجِيدَات المَسْلُك.

پستانداران تخم‌گذار */p.-d.-e-toxmgozār/* (جان) وَجِيدَات المَسْلُك.

پستانداران عالی */p.-d.-e-āli/* الرُّيُوسَات.

پستاندارشناسی */p.-d.-ē-šenāsi/* عِلْم التُّدِيَّات.

پستانک */p.-ak/* ١. المِرْصَعَة، المَصَّاصَة. ٢. النُّبْل، وَصْلَة بَيْن مَاسُورَتَيْن.

پست‌تر */pastar/* الْأَقْل، أَذْنَا أَوْ أَذْنَى مِنْ كَذَا، الْمُتَحَطُّ عَنْ كَذَا.

پستچی */postci/* البَرِيد، سَاعِي البَرِيد، مُوزِعُ البَرِيد.

پستخانه */postxāne/* مَكْتَبُ البَرِيد، البَرِيد، السَّكَّة.

پستر */poster/* المُنْطَق.

پست زمینی */post-e-zamini/* ← پست معمولی.

پست سفارشی */post-e-sefāreši/* بَرِيد مُسَجَّل، بَرِيد مَضْمُون.

پست شدن */past-sodan/* دَنُوَّة وَدَنَاءَة / دَنَاءَ وَدَنُوْتُ دَنَاءَ وَدَنَاءَةً / ذَنِي يَذْنِي، ذُلًّا وَذِلَّةً / وَذِلَّةً وَمَذَلَّةً / ذُلٌّ وَ تَذَلُّلاً / تَذَلُّلٌ، تَمَسَّكْنَا / تَمَسَّكَنْ، رَدَاءَةٌ / رَدَاءٌ، رَدَّءٌ شَفُولًا وَشَفَالًا وَشِفَالَةً / سَقَلْتُ / تَسَقَلًا / تَسَقَلْتُ، صَعَةً / وَوَضَاعَةً / وَضَعْتُ يَوْضَعُ، وَغَادَةً / وَغَدَّ يُوغِدُ، رَدَالَةً وَرُدُولَةً / رَذُلٌّ وَرَذِلٌ، لَوْمًا وَمَلَامَةً / لَوْمٌ، تَقَّةً وَتَقُوهاً / تَقَّةٌ، خِرَاصَةً وَخِرُوصَةً / خِرُصٌ، سَكَكَهُ / سَكَتٌ، سَنَاتَةٌ / سَنَتْتُ، سَنَتًا / سَنَيْتُ، سَنَاتَةً وَشَقُوَّةً / شَقَنْتُ، صُهِوياً / صَهَبْتُ، قَطَطًا / قَبِطْتُ قِرَامَةً / قَرَمْتُ، قَلَزَمَةً / قَلَزَمْتُ، قَمًا / قَمَاتُ، إِكْدَاءٌ / أَكْدَيْتُ، لَكَعًا وَلَكَاعَةً / لَكَعْتُ، مَدَالَةً / مَدَلْتُ، مَهَانَةً / مَهَنْتُ، نَدَالَةً وَنَدَالًا / نَدَلْتُ، هُجْنَةً وَهَجَانَةً وَهَجُونَةً / هَجَنْتُ، وَنَطًا وَوَبُوطًا / وَبَطْتُ، وَخُوشَةً وَوَخَاشَةً وَوَخُوشًا / وَخَشْتُ يَوْخَشُ، تَوَعَفًا / تَوَعَّقْتُ، وَكَاعَةً / وَكَّعْتُ يَوْكَّعُ.

پست فطرت */p.-fetrat/* ← بدنهاد، بدذات.

پست فطرتی */p.-f.-i/* ← بدنهادی، بدذاتی.

پست کردن */p.-kardan/* تَذْنِيَّةً / ذَنِي نَفْسَهُ، إِذْلَالًا / أَذَلْتُ، إِشْدِيدًا / إِشْدَدْتُ، إِزْدَاءً / أَزْدَأْتُ، وَضَعْتُ / وَضَعْتُ، تَهْجِينًا / هَجَنْتُ، خَشَلًا / خَشَلْتُ، خَشَلًا / خَشَلْتُ، سَوْمًا وَسَوْمًا / سَامْتُ، هَخَسًا، تَوْخِيشًا / وَخَشْتُ.

پست کردن */post-kardan/* إِرْسَالًا / أَزْسَلْتُ لَهُ رِسَالَةً بِالْبَرِيدِ، وَضَعْتُ / وَضَعْتُ يَوْضَعُ الرِّسَالَةَ فِي صَنْدُوقِ الْبَرِيدِ.

پست معمولی */p.-e-ma'muli/* البَرِيدُ الْعَادِي.

پست‌نک */pestanak/* (گیا) الْغُبَيْرَاء.

پستو */pastu/* الْخَادِجَة.

پست و بلند */past-o-boland/* الْحَزَن.

پسته */peste/* الْفُسْتَقُ، التَّخْفُ، التَّجَفَّة.

پسته زمینی */p.-ye-zamini/* (گیا) ← بادام زمینی.

پسته شامی */p.-ye-šāmi/* (گیا) ← پسته زمینی.

پسته کوهی */p.-ye-kuhi/* ← پسته زمینی.

پست هواپی */post-e-havāyi/* البَرِيدُ الْجَوِيَّ.

پسته‌یی */peste-yi/* الْفُسْتَقِيَّ.

پسته‌بیان */p.-yi-ān/* الْبُطْمِيَّات.

پستی */posti/* البَرِيدِيَّ.

پستی */pasti/* ١. الْحَقَارَة، الْخِصَّة، الْخَسَانَة، الرُّدَاءَة، الرُّذَالَة، الذُّلُّ، الذَّنَاءَة، الذَّنَاوَة، الذَّنَايَة، البُخْلُ، اللُّؤْمُ، السُّفْلُ، السَّفَالَة، الْإِنْبِطَاح، التَّبْطُحُ، التُّعَسُّ، التَّعَاسَة، الْجَزْيُ، الْخَسْفُ، الْعُنُوعُ، الْمَدَاجَاة، السَّكُّ، الشُّطَارَة، الصُّعَة، الْوَضَاعَة، الطُّعُومَة، الطُّعُومِيَّة، الْعُصَّة، الْفَضَاصَة، الْغُضِيضَة، الْقَرُّ، التَّقْيِيرُ، الْقَلَزَمَة، الْمَلَقُ، التَّمْلُقُ، التَّمْلِيْقُ، التَّدَالَة، الْهَوْنُ، الْهَوَانُ. ٢. الْخَضِيضُ، الْإِنْجَطَاط.

پستیش */postiš/* شَغَرٌ مُسْتَعَار.

پس خوراند */pas-xorānd/* التَّغْذِيَّةُ الْإِسْتِزْجَاعِيَّة.

پس خوراند مثبت */p.-x.-e-mosbat/* التَّغْذِيَّةُ الْإِسْتِزْجَاعِيَّةُ الْمُوجِبَة.

پس خوراند منفی */p.-x.-e-manfi/* التَّغْذِيَّةُ الْإِسْتِزْجَاعِيَّةُ السَّالِبَة.

پس دادن */p.-dādan/* إِزْجَاعًا / أَزْجَعْتُ هَذَا، إِزْتِدَادًا / إِزْتَدْتُ الشَّيْءَ، تَزْجِعُنَا / رَجَّعْتُ.

پسدم */pasdam/* الْغَازُ السَّمِيُّ الْمُتَخَلِّف.

/ وَاَفَقَ، رُضًا وَرُضًا وَرُضَى وَرُضَا وَمَرَضًا / رَضِي
عنه وعلیه.

پسندیده /p.-ide/ المُسْتَحْسَن، المُقْبُول.

پس نشاندن /pas-nešandan/ ← عقب نشاندن

پس نشستن /p.-nešastan/ ← عقب نشستن

پس نشینی /p.-nešini/ ← عقب نشینی

پسنگ /pasangak/ حَبَّةُ الْبَزْد.

پس وپیش /pas-o-piš/ ← عقب و جلو

پس وپیش رفتن /p.-o-p.-raftan/ ← عقب و جلو

رفتن.

پس وپیش سازی /p.-o-p.-sazi/ تَخْرِيفُ الْكَلِمَةِ.

پس وپیش کردن /p.-o-p.-kardan/ ← جابه جا

کردن.

پسوند /pasvand/ اللَّاحِقَةُ.

پسیتاکوز /pesitakoz/ (پز) ← تب طوطی.

پسی شیسم /pesišism/ ← روان، روح.

پسی شیک /pesišik/ ← روانی، روحی.

پسیکاستنی /pesikāsteni/ (پز) الثَّقَّة، الثَّهْكُ

النَّفْسَانِي، الْبَسِيكَاشْتِنِيَا.

پسیکانالیز /pesikānāliz/ ← روانکاوی.

پسیکرومتر /pesikrometr/ الْمِضْرَد.

پسیکوتراپی /pesikoterapi/ (پز) ← روان درمانی.

پسیکوز /pesikoz/ ← (پز) بیماری روانی.

پسیکوسوماتیک /pesikosomatik/ (پز) ←

روانپزشکی.

پسیکوفیزیولوژی /pesikofizyoloji/ ← فیزیولوژی

روانی.

پسیکولوژی /pesikoloji/ ← روانشناسی.

پسیلوسیپین /pesilosipin/ (پز) پَسِيلُوسِيْبِيْن.

پسی میست /pesimist/ ← بدبین.

پسی میسم /pesimism/ ← بدبینی.

پسین /pasin/ ۱. الْعَقَب، الْأَجْر، الثَّلَو. ۲. الْمَسَاء،

الْقَصْر.

پسین فردا /p.-fardä/ بَعْدُ بَعْدُ غَد.

پشت /pošt/ ۱. الْقَفَا، الظُّهْر، الْمَتْن، الْأُزْر، الْأَنْهَر،

الْجُزَاء، الْحَاذ، الدُّبْر، الدُّبْر، السَّاقَة، الْقُصْب، الْمَطَا. ۲.

پسر /pesar/ الْإِبْنُ، الْوَلَد، الْوَلِيد، الصَّبِي،
الْغُلَام، الْإِبْنُ، الْبَوْل، الْجَخْش، الصَّبِيَانِي، الطُّشَّة،
الْقَتَى، الْمَوْلَى، الثَّجَل، الْوَصِيف.

پسرخواندگی /p.-xāndegi/ الثَّيْبِي.

پسرخوانده /p.-xānde/ الْإِبْنُ بِالْثَبْتِي، إِبْنُ دَرَزَة،

الْخَمِيل، الدَّعْيِي، الْغَزْد، الْمُسَبِّع، الْمُسْنَد، الشَّيْق،

الْمُلَزَق، الْمُلَسَّق، الْمُلَصَّق، اللُّمُوس، الْوَضِيعَة.

پس رفتن /pas-raftan/ تَرَاجَعًا / تَرَاجَع، تَقَهَّرًا /

تَقَهَّر، إِخَاء / أَخَى، كَسَكَسَة / كَسَكَس ← عقب

رفتن.

پس رو /p.-row/ ← پیرو.

پس روی کردن /p.-ravi-kardan/ ← پیروی کردن.

پسری /pesari/ الْبِنُوَّة.

پس زدن /pas-zadan/ ← عقب زدن.

پس سر /p.-e-sar/ الْقَذَال.

پس فردا /p.-fardä/ بَعْدُ غَد، بَعْدُ بَكْرَة.

پس فردا شب /p.-f.-šab/ الْلَيْلَة بَعْدُ لَيْلَة الْغَد.

پس فرستادن /p.-ferestādan/ ← پس دادن.

پسکرانه /paskarāne/ الْمُنْطَقَة الْخُلُوفِيَّة، مَنْطَقَة وَاقِعَة

خَلْفَ سَاحِل.

پس کشیدن /pas-kašidan/ ← پس رفتن.

پس کوچه /p.-kuce/ زَقَاقُ صَبَق، زَقَاقُ مُغْلَق.

پس گردن /p.-e-gardan/ الْقَفَا، الْقَافِيَة.

پس گردنی /p.-gardani/ صَرْبَة عَلَى الْقَفَا.

پس گرفتن /p.-gereftan/ إِشْرَاجًا / إِشْرَاج،

إِشْرَادًا / إِشْرَدَ.

پس گیری /p.-giri/ ← پس گرفتن.

پس مانده /p.-mānde/ الْبَقِيَّة، الْبَقِيَا، الْفَضْلَة، الْفَضَالَة،

الرُّبْد، الثَّقِيَّة، سَقَطُ الْمَتَاع، الشَّبَاعَة، خُتَارُ الطَّعَام،

الْكُدَامَة.

پسند /pasand/ الْإِسْتِحْسَان.

پسند کردن /p.-kardan/ ← پسندیدن.

پسندیدگی /p.-idegi/ الرُّبْن.

پسندیدن /p.-didan/ إِسْتِحْسَانًا / إِسْتَحْسَنَ، تَصَوَّبًا /

صَوَّب، إِسْتِضَاوَابًا / إِسْتَشَوَّبَ، إِعْجَابًا / أَعْجَبَ بِهِ،

إِسْتِجَابًا / إِسْتَحَبَّ، تَحْيِيذًا / حَيَّذَ، إِثْنًا / أَثَنَ، مُوَافَقَة

پشت گرمی */p.-g.-i/* الإغتماد، الإتكال، الإتكاء، التوكؤ، الركون، الإزكان، التوثوق، إيثمان، إشتيمان.
 پشت گوش انداختن */p.-e-guš-andāxtan/* مُمَاطَلَة / مَاطَل، إهمالاً / أهمل، إغراضاً / أغرض.
 پشت مازه */p.-maze/* ۱. ستون فقرات. ۲. راسته.
 پشت میزنشین */p.-e-miz-nešin/* ← کارمند.
 پشت نما */p.-nemā/* الشفاف.
 پشت نویسی */p.-nevisi/* تَحْوِيلُ أَوْ تَظْهِيرُ الصُّكُوكِ.
 پشت نویسی کردن */p.-n-kardan/* تَظْهِيراً / ظَهَرَ الصُّكُ.
 پشتو */peštō/* ← تپانجه.
 پشتواره */pošt-vāre/* الحال، الإضمامة، الكازة، الطوي، [هيزم] الإبالة، الإبالة.
 پشتوانه */p.-vane/* قَاعِدَة نَقْدِيَّة، رَصِيدُ الْعَمَلَة، رَصِيدُ الْأَوْرَاقِ النُّقْدِيَّة.
 پشت و پناه */p.-o-panāh/* ← پشتيبان.
 پشت و رو کردن */p.-o-ru-kardan/* قَلَبَ / قَلَبَ هُ.
 پشته */p.-e/* ← تپه.
 پشت هم انداختن */p.-e-ham-andāxtan/* الإختيال، التَّلَاعِبُ ← حيله کردن، تَقَلَّبُ کردن.
 پشت هم انداز */p.-e-ham-andāz/* المَاطِل، المَطُول، مُخْتال، مُتَّلَاعِب.
 پشت هم اندازی */p.-e--h.-a.-i/* دَسِيسَة، إختيال، تَلَاعِب.
 پشتی */p.-i/* ۱ ← یاری. ۲ ← تکیه گاه. ۳. المَحْدَة، الوَسَادَة، الوَسَاد، المُنْكَأ، التُّكْأَة، المُنْكَى، الظُّهْرِي، المُرْتَق، المُرْق، المُرْقَة، المَسْنَد، المِصْدَعَة، الطَّيْبَة، القَمَد، النُّصِيدَة، النُّمْرُق، التُّمْرُق، التُّمْرُق، التُّمْرُقَة.
 پشتيبان */p.-i-bān/* المَعِين، العَوْن، الإياد، الرُّكْن، السَّنَد، المَسْنَد، العَصْد، المَعَصْد، القِوَام، القِيَام، المَوَالِي، الوَلِي، الكاهل، المُسَاعِد، المَظَاهِر، الحَافِظ، الوَاقِي، الحَارِس، المَجِير، المَعَاوِن، الحَامِي ← ياور، يار.
 پشتيبانی */p.-i-bān-i/* المُسَاعَدَة، الدِّفَاع، المَظَاهِرَة، الدُّعْم، العَصْد، التُّعْصِيد، المَعَاوَنَة، التَّأْيِيد، الرُّعَايَة، الحِفْظ، النُّظَر، المُوَازَرَة، النُّضَال، الدُّوْد ← ياری،

الخلف، الوراق، دُون، «به ~: إلى خَلْف، إلى الوراق.
 پشت بام */p.-e-bām/* السُّطْح، الطَّايَة.
 پشت بند */p.-band/* ۱. مَدَد، مُعِين، مُتَمِّم، مُكْمَل، مُتَعَايِب. ۲. [بيوند اتصالى راه آهن] بَلَجَة الشَّرِيْط الخَدِيدِي.
 پشت پا */p.-e-pā/* ۱. ظَهَرَ الْقَدَم. ۲. ← تى پا. لگد.
 پشت پازدن */p.-e-p.-zadan/* ← ۱. تى پازدن، لگد زدن. ۲. ← رها کردن.
 پشت پرده */p.-e-parde/* [نمایش، تئاتر] كُولِيْسُ أَوْ كُولِيْسُ المَشْرَح.
 پشت پنجره یی چوبی */p.-panjere-yiye-cubi/* سَمِيْیَة الشُّبَاك، شَرِيْحَة الشُّبَاكِ الخَشْبِيَّة.
 پشت دری */p.-e-dari/* سَتَائِرُ النَّافِذَة لِمنْعِ الشَّمْسِ.
 پشت دستی */p.-e-dasti/* ۱. الضَّرْبُ عَلَى ظَهْرِ الْيَد. ۲. قَفَّازٌ نَسَوِيٌّ يَبْقِي الْأَصَابِعَ عَارِيَّةً.
 پشت رو */p.-o-ru/* القَفَا، اللُّبْسُ عَلَى القَفَا.
 پشت سكه */p.-e-sekke/* قَفَا السَّكَّة ← خَط.
 پشت کار */p.-kār/* المُلَازِمَة، المُتَابِرَة، الجَدُّ، الإجْتِهَاد، الإِمْعَانُ فِي الْعَمَل، الإِهْتِمَام، الإِلْتِفَات، الْعِنَايَة.
 پشت کاردار */p.-e-k.-dār/* المَجْتَهِد، المُنَابِر، المَوَاطِب، اللُّجُوج، اللَّاج، الفَرَس، الدُّغُوب.
 پشت کار داشتن */p.-e-k.-dāstan/* مُتَابِرَة / ثَابِرٌ عَلَى، مُلَازِمَة / لَازِمُ الْأَمْرِ، لَزُومًا وَلَزَامًا وَلِزَامَةً وَلِزَامَةً وَلِزَامَانًا هَ عَكْفًا وَعَكُوفًا / عَكَفٌ عَلَى الْأَمْرِ، مُوَاطَبَةٌ / وَاطِبٌ، مُوَائِلَةٌ / وَائِلٌ، جَدًّا / جَدُّ فِي الْأَمْرِ، لَهْجًا / لَهْجٌ بِالشَّيْءِ.
 پشت کردن */p.-kardan/* ثَوِيلَة / وَلَّى هَ إِذْبَارًا / أَذْبَر، حَوَقْلَه وَجِثْقَالًا / حَوَقْلٌ، صَنِجًا وَصُيُوجًا / ضَاجٌ - عَنْهُ، ثَفَاقِحًا / ثَفَاقِحٌ، فِقَاحًا وَمِفَاقِحَةً / فَاقَحَ هَ كُضْمًا وَكُضْمًا / كَضَمَ هُ.
 پشتک زدن */poštak-zadan/* تَشَقُّلًا / تَشَقَّلَب، تَشَقُّلًا / تَشَقَّلَب، جَبَى جُفَل.
 پشت گرم */pošt-garm/* المَغْتَمِد، المَسْتَظْهِر، المَكْمَل.
 پشت گرم شدن */p.-g.-šodan/* ← تکیه کردن، متکی شدن.

المُتَأَسِّف، التَّائِب، السَّاقِطُ فِي يَدِهِ، السِّدِّم، السَّدْمَان،
مُنْسَحِقُ الْقَلْبِ.

پشیمان شدن /p.-šodan/ نَدَمًا وَنَدَامَةً / نَدِمَ - عَلَى مَا
فَعَلَ، تَنَدَّمَ / تَنَدَّمَ عَلَى، غَضًا وَغَضِيضًا / غَضَّ - عَلَى
يَدِهِ، تَائِبًا / أَتَى هـَ صَمِيرَهُ، تَوْبًا وَتَوْبَةً وَتَابَةً وَتَابًا وَتَوْبَةً
/ تَابَ - عَنْ مَعْصِيَةٍ، زَعَا وَزَعُوَةً / زَعَا / زَعَوًا / زَعَوَى،
سَدَمًا / سَدِمَ - وَخَزًا / وَخَزَ يَخْزُهُ صَمِيرُهُ، شَقُوطًا
وَمَشَقُوطًا / شَقُوطَ مَجَّ - فِي يَدَيْهِ، إِشْقَاطًا / أَشْقَطَ مَجَّ فِي
يَدِهِ، عَبْدًا وَعَبْدَةً / عَبْدَتَ تَعْقَبًا / تَعَقَّبَ مِنْ أَمْرِهِ، تَقْنَدًا /
تَقْنَدَ مِنْ كَذَا.

پشیمان کردن /p.-kardan/ اِندَامًا / اَنْدَمَ هـَ، تَنْوِيًا /
تَوَّبَ.

پشیمانی /p.-i/ اَللَّدَم، اَللَّدَامَةُ، اَللَّنْدَم، اَللَّنْدَم، اَللَّنْدَم،
اَلْأَسْف، اَلتَّوْبَةُ، اَلتَّائِبُ أَوْ تَقَرُّبُ الصَّمِيرِ، تَبَكُّيْتُ الصَّمِيرِ،
اَلخَزْي، اَلسَّدَم، اَنسَحَقَ الْقَلْبُ، زَعَوَى، اَلوْخَز، اَلْيَد.

پترومیس /peteromis/ (جان) اَلبِطَرْمُوس.

پف /pof/ ۱ - قُوت. ۲ - اَمَاس، ورم.

پف کردن /p.-kardan/ ۱ - قُوت کردن. ۲ - اَمَاسیدن،
ورم کردن.

پف کرده /p.-karde/ اَلْمَنْفُوح، اَلْفَيْخ.

پفیوز /pofyuz/ - دِيَوْتُ.

پک /pok/ اَلنَّفْس، اِسْتِشْمَاقُ الدُّخَان.

پکان /pekän/ (گیا) اَلْبَقَان، جَوَزُ اَلْبَقَان.

پکتین /pektin/ (شیم) اَلْبَكْتِين - زَلَاتین گیاهی.

پکتینها /p.-hä/ (شیم) - چندقدیها.

پکر /pakar/ مُنْخَرَفُ اَلْمِزَاج، اَلْمُعْتَكَن، اَلْمُخْطَف.

پک زدن /pok-zadan/ اِسْتِشْمَاقًا / اِسْتِشْقَ دُخَان
اَللَّفَافَةُ أَوْ اَلتَّرْجِيلَةُ.

پکوپتریس /pekopteris/ [فسیل] مِسْطَیَّةُ الْأُورَاق.

پکوپز /pak-o-poz/ رِبَخْت، شَکَل.

پک و پوز /p.-o-puz/ حَوْلُ اَلْقَمِّ - پوزه.

پگاه /pegäh/ اَلْعِدَاة، اَلْعُدُوَّة، اَلْعِدِيَّة، اَلْفَجَر، اَلْمِشْطَع،
اَلصَّرِيم، اَلْمُغْرَب، اَلْعُطَاط، اَلْأَفْرَح.

پگماتیت /pegmatit/ اَلْپِغْمَاتِیْت.

پل /pol/ اَلْحَسَر، اَلْقَطْرَةُ، اَلْمِغْبَر، اَلْمِغْبَرَةُ، اَلْحَبِيَّة،
اَلرَّكْس، كُؤْبَرِي، اَلْكُؤْبَرِي، مَجَازَةُ اَلنَّهَر.

کمک.

پشتیبانی کردن /p.-i-bän-i-kardan/ - یاری کردن،
کمک کردن، طرفداری کردن، حمایت کردن.

پشتیبانی متقابل /p.-ye-motaqäbel/ اَلْاِشْنَادُ
اَلْمُتَقَابِل.

پشکل /peškel/ اَلْبَغْر، اَلزُّوْث، اَلذَّبْلَةُ، اَلزُّوَّة، اَلْفَنَّا.

پشم /pašm/ اَلصُّوف، اَلشَّعْر، اَلثَّلَّة، اَلسَّيْدِين، اَلنَّقَش.

پشماگند /p.-ägand/ - پالان.

پشمالو /p.-älu/ اَلوْبَر، اَلأَوْبَر، اَلهَلْب، اَلأَهْلَب، اَلأَشْعَر،
اَلشُّغْرَانِي، اَلشُّغْرَانِي.

پشم چین /pašm-cin/ ۱. مَقْصُ صُوفِ اَلْحَيَوَانَات،
اَلْمَجَز. ۲. اَلجَزَّاز.

پشم دار /p.-där/ اَلصَّائِف.

پشم شیشه‌ای /p.-e-šiše-yi/ اَلرُّجَاجُ اَلْمَغْزُول.

پشم فروش /p.-foruš/ اَلصُّوَّاف.

پشمک /pašm-ak/ شَعْرُ اَلْبَنَات، غَزْلُ اَلْبَنَات.

پشمناک /p.-näk/ - پشماگند.

پشمی /pašmi/ اَلصُّوْفِي.

پشنگک /pašangak/ خَبَّةُ اَلْبَزْد.

پشه /paše/ (جان) اَلْبُغُوض، اَلْبَق، اَلْبَزْعَش، اَلْحَمُوش،
اَلطَّيْثَار، اَلنَّامُوس.

پشه آنوفل /p.-ye-änofel/ (جان) - آنوفل.

پشه‌بند /p.-band/ اَلْكِلَّة، اَلنَّامُوسِيَّة.

پشه‌پران /p.-parän/ - مگس‌پران.

پشه خاکی /p.-xäki/ (جان) اَلنَّامُوسِ اَلكَادِب، اَلسُّكَيْت،
اَلضَّنُو، اَلفَشْفَس، اَلقَارِص، اَلثَّقْرِص، اَلهَابُوش،
اَلهُسْهُس.

پشه‌خوار /p.-xär/ (جان) اَلسَّبَد، اَلصُّوع.

پشه‌دار /p.-där/ (گیا) شَجَرَةُ اَلْبَق.

پشه‌کش /p.-koš/ - مگس‌پران.

پشه کلم /p.-ye-kalam/ (گیا) اَلْقَمَص، اَلقَمَصَةُ.

پشه مالاریا /p.-ye-mäläriyâ/ (جان) بَعُوضَةُ اَلْمَلَارِيَا -
آنوفل.

پشیز /pašiz/ اَلْكِلَّة.

پشیز بالان /p.-bälän/ (جان) حُرْشَفِيَّاتُ اَلْأَخْبِجَةِ.

پشیمان /pašimän/ اَلنَّادِم، اَلنَّدَمَان، اَلْمُنْتَدِم، اَلْأَيْسَف،

پلاتو /*pelätu*/ ۱ ← کَفَه ترازو. ۲ ← سینی. ۳ ← جلگه،
دشت. ۴ ← صحنه نمایش.
پلاتونیسزم /*pelätönism*/ (فل) الأقلاطونیة.
پلاتین /*pelätin*/ (شیم) البلاتین ← طلاى سفید.
پلاتینوئید /*pelätinoyid*/ (شیم) البلاتینوئید.
پلاتینیت /*pelätiniit*/ (شیم) البلاتینیت.
پلاخور /*paläxor*/ (گیا) ← پیچ امین الدوله.
پلاریزاسیون /*polärizäsiyon*/ (فز) ← اِسْتِقْطاب.
پلاریزور /*polärizor*/ (فز) المُسْتَقْطَب.
پلاریسکوپ /*polariskop*/ (فز) مِکْثاف الاِسْتِقْطاب.
پلاژ /*peläz*/ الشاطئ.
پلاس /*paläs*/ البلاس، المنسج.
پلاس /*peläs*/ ← میدان.
پلاستها /*plasthä*/ الجبيلات، الحبيبات.
پلاستهای بی رنگ /*p.-ye-birang*/ الجبيلات البیض.
پلاستهای رنگین /*p.-ye-rangin*/ الجبيلات الملونة.
پلاستهای سبزینه دار /*p.-ye-sabzine-där*/ جبيلات
اليخضور، حبيبات اليخضور.
پلاستهای نشاسته دار /*p.-ye-nešäste-d*/ الجبيلات
الشعوية.
پلاستیک /*pelästik*/ اللدائن، البلاستيک.
پلاسم /*peläsmä*/ (پز) البلازما، مصل الدم، مصل
اللبن، الجبلة.
پلاسنتا /*peläsentä*/ (پز) المشيمة ← جفت.
پلاسیدگی /*paläsidegi*/ ← پژمردگی.
پلاس فروش /*paläs-foruš*/ البلاس.
پلاسیدن /*p.-idan*/ ← پژمرده شدن.
پلاسیده /*p.-ide*/ ← پژمرده.
پلاک /*peläk*/ ۱. صفيحة معدنية، لوحة تذكارية، وسام،
رصيفة. ۲. نقطة الباب.
پلاکارد /*peläkärd*/ لافتة.
پلاکت /*pläket*/ (پز) لوحة دموية.
پلاک گردن /*peläk-e-gardan*/ قُرْص هوية.
پلاگر /*pellägr*/ (پز) البلاغر، الحُصاف، داء الذرة.
پلاگیوسیان /*pelägiyosiyän*/ البيلاجيوسيون.
پل الاکلنگی /*pol-e-alläkolangü*/ چسُر قَبان.

پل الواری /*p.-e-alväri*/ چسُر مَرَبُوط.
پلان /*pelän*/ المبنى.
پلانتاریوم /*pelänetariyom*/ ← آسمان نما.
پلانک /*pelänk*/ البلانک.
پلانکتون /*pelänkton*/ (جان) القوالق ← دروازی.
پل بازودار /*pol-e-bäzudär*/ الجسُر الکاثولي.
پل بالارو /*p.-e-bälärow*/ ← پل متحرک.
پلت /*palat*/ (گیا) ← سفیدار.
پلتیک /*politik*/ ۱ ← سیاست. ۲ ← کشورداری. ۳ ←
حقه بازی، نیرنگ.
پلتیه /*peltiye*/ (فز) [اثر پلتیه] ظاهرة پلتییه.
پل دره یی /*pol-e-darreyi*/ القنطرة.
پل دماغ /*p.-e-demäq*/ (پز) چسُر قَرَوِیُّوس، عَجْزَة
الدماغ.
پل زدن /*p.-zadan*/ التجخير.
پلزیوزور /*peleziyozor*/ پلیسیوسور، البفسور.
پلشت /*palašt*/ القفوني.
پلشت بر /*p.-bar*/ مانع للقفونة، مضاد للفساد، مَطْهَر ←
آنتی سپتیک.
پلشت بری /*p.-b.-i*/ تطهير للجرح.
پل شناور /*pol-e-šenävar*/ ← پل قایقی.
پلغ بلغ /*poloqpoloq*/ غلبان القذر.
پل قایقی /*pol-e-qäyeqi*/ چسُر مَرَاکِب، الکُبْری
العائم.
پل قپانی /*p.-e-qapäni*/ ← پل الاکلنگی.
پلک /*pelk*/ الجفن، الأنسكف، الشفر، رمش الغین.
پلکان /*pellekän*/ السُّلم، الدُرْج، المَرْقَى، المِغْراج،
سلالم البيت، المَطْلَع.
پلکان مارپیچی /*p.-e-märpici*/ سَلَم المِزْوَحَة، سَلَم
المأذني، السُّلم الحَلَزُوني.
پلکان متحرک /*p.-e-motaharrek*/ السُّلم الميكانيني أو
الدائر.
پلک زبرین /*p.-e-zabarin*/ الجفن العلوي.
پلک زدن /*p.-zadan*/ طَرُوفاً / طَرَف بعينه.
پلک زیرین /*p.-e-zirin*/ الجفن السفلي.
پلکی /*p.-i*/ الجفني.

پلیکیدن /palakidan/ [عم] ← رفت و آمد کردن.
 پل گردان /pol-e-gardan/ چسز دَوَار.
 پلمپ /polomp/ الحَم بِالرَّصَاصِ.
 پلمپ شدن /p.-šodan/ تَرُصَصاً / تَرُصَصُ.
 پلمپ کردن /p.-kardan/ تَرُصِصاً / رَصَصُ.
 پل متحرک /pol-e-motaharrek/ چسز يُرْفَع، الصُّلْبَةُ
 الرُّأْسِيَّةُ.
 پل معلق /p.-e-mo'allaq/ چسز مُعَلَّقُ.
 پلمه /palme/ ۱. (شیم) لَوْحُ اَزْدَوَاز. ۲. (شیم) اَزْدَوَاز.
 پل میانگرد /p.-e-miyāngard/ ← پل گردان.
 پلیمینت /pelmini/ [فسیل] البِلْمِنتُ.
 پل نجات /pol-e-nejāt/ قَنْطَرَةُ الصُّرْفِ.
 پلنگ /palang/ (جان) النَّمْر، النَّمِر، الْأَرَقَط، الْأَبْرَد،
 الشَّبْنَثِي، الشَّبْنَدِي، الصُّرَجَج، الغُشْبِر، الكَلْد، [نث]
 الثَّمَرَةُ وَالْحَتَّةُ وَالْحَيَمَّةُ وَالْفَرَّازَةُ.
 پلنگ افریقای /p.-e-efriqayī/ (جان) الكَنَعم.
 پلنگی رنگ /p.-i-rang/ الِثَّمَر ← آلاینگی.
 پلو /pola/ الرُّزُّ الدِّفین، كُشْرِي.
 پلوتون /pluton/ (نجد) بُلُوتُون.
 پلوتونیوم /plutonium/ (شیم) البُلُوتُونِیوم.
 پلورزی /plurezi/ (یز) دَاثُ الجَنب ← سینه پهلو.
 پل ورلیوس /polo-e-varolius/ (یز) ← پل دماغ.
 پولونیا /paloniā/ (گیا) البُولُونِیَّةُ.
 پولونیم /poloniyom/ (شیم) البُولُونِیوم.
 پله /pelle/ السُّلَم، السُّلَمَة، الدَّرَج، الدَّرَجَة، المِرْقَاة،
 المِرْزَلَف، العَتَبَة.
 پله برقی /p.-ye-barqi/ سُلَمٌ أَلِی، سُلَمٌ دَوَاز.
 پل هوایی /p.-e-havāyi/ الجِسْرُ الجَوِی.
 پلی آمید /poliāmid/ (شیم) مُتَعَدِّدُ الْأَمِید.
 پلیپ /polip/ (یز) السِّلْبِلَة الْمُخَاطِیَة، بُولِیْب.
 پلیپ بینی /p.-e-bini/ (یز) بُولِیْبُ أَنْفِی.
 پلی بیه سیاتوفیل /polipiesiyatofil/ (جان) المَرْجَانُ
 الكَأْسِی الْوَرَقِ.
 پلیت /peley/ صَفِیْحٌ مُصَلَّع، أَلَوَاحٌ چِنْبَكُو.
 پلیتیک /politik/ ← پلِتیک.
 پلیتن /politen/ (شیم) پُولِیْتِن.

پلید /palid/ ۱ ← چرک، ناپاک، ۲ ← تبهکار.
 پلید شدن /p.-šodan/ ← چرک شدن، ناپاک شدن.
 پلید کار /p.-kār/ ← تبهکار، بدهکار
 پلیدکار شدن /p.-k.-šodan/ ← تبهکار شدن.
 پلیدکاری /p.-k.-i/ ← تبهکاری، بدکاری.
 پلیدکردن /p.-kardan/ ← چرک کردن، ناپاک کردن.
 پلیدی /p.-i/ ۱ ← چرک، ناپاک، ۲ ← مدفوع.
 پلیس /polis/ الشَّرْطِی، الشَّرْطَة، الشَّرْطَة، الْأَثَرُور،
 التَّرْثُور، الرَّاغ، البُولِیس.
 پلیس امداد /p.-e-emdād/ بُولِیسُ التَّجْدَة، شُرْطَة
 التَّجْدَة.
 پلیس راهنمایی /p.-e-rāhnamāyi/ بُولِیسُ الْمُرُور.
 پلیس مخفی /p.-e-maxfi/ البُولِیسُ السِّرِی ← کارآگاه.
 پلیسه /pelise/ ← چین.
 پلیکان /pelikān/ (جان) الحَوْصَل، الحَوْصَلَة، البَجَع،
 جَمَلُ الْمَاءِ.
 پلیکانها /p.-hā/ (جان) البَجِیَّات.
 پلی کپی /polikopi/ المُسْتَنْسَخ.
 پلی کتھا /polikethā/ (جان) ← پرتاران.
 پلی کلینیک /polikelinik/ عِیَادَة عَامَة، مُسْتَشْفٰی
 عام.
 پلی گام /poligām/ ۱. مُتَعَدِّدُ الرُّوَجَات. ۲. (گیا)
 الصُّرْی.
 پلی گامی /p.-i/ ۱. تَعَدِّدُ الرُّوَجَات. ۲. (گیا) الصُّرْیَة.
 پلی مر /polimer/ (شیم) الْمُکْتَف، السَّیْنِط.
 پلی مری /p.-i/ (شیم) تَکْثِیْف، سِنَاظَة.
 پلیوسن /peliyosen/ العَصْرُ الْحَدِیْثُ الْقَرِیْب،
 بِلُیُوسِیْنِی.
 پلیستوسن /peleistosen/ العَصْرُ الْبِلِیسْتُوسِیْنِی.
 پماد /pomād/ بُوْمَادَة.
 پمپ /pomp/ مَصْحَة، المِنْفَاح ← تلمبه.
 پمپ بنزین /p.-e-benzin/ مَحْطَة الْبَشْرُول، البَانْزِین،
 مَصْحَة الْوَقُود.
 پمفیگوس /pemfigus/ (یز) الْفُقَاع.
 پنالتی /penālti/ جَزَاءُ [یُتْرَلُ بِاللَّاعِبِ الرِّیَاضِی لِمَخَالَفَتِهِ
 قَوَاعِدِ اللَّعْبَة].

پناه */panäh/* ۱. الفُهد، الکُنف، الکُتة، الجُناح، الجحر، الدُرف، السُخن، السُمل، الوُفایة، الوُفاء، ۲. پناهگاه.
پناه بردن */p.-bordan/* اُویا و اُوا / اُوی - البیث و اِلیه، تا اُویا / تا اُوی المکان و اِلیه، اِیواء / اُوی فلانا، اِیثواء / اِیثوی منزله و اِلیه، اِیثواء / اِیثوی هب اِختماء / اِختمی به، لُجا و لُجوماً / لُجا - و لُجا / لُجی - و لُجاء / اِلتُجا و لُتُجواً / لُتُجا اِلیه، اُزرا و اُزورا / اُزرا - اِلیه، اِیلافاً / اَلَف و تالفاً / تالفاً و اِشیتُماناً / اِشیتُمان اِلیه، اِشیتُجازه / اِشیتُجازه به، حُجا / حُجا - اِلیه، اِختیجاراً / اِختیجر به، حُداً / حُدی - و حُرجاً / حُرج - اِلیه، تَحْفُراً / تَحْفُراً و تَحْفُراً / تَحْفُراً و اِشیتُذراً / اِشیتُذری به، رُضاً / رُضاً - هب اُو المکان، اِزراه / اِزراه / اِزراه اِلیه، اِزکاناً / اِزکن و اِزیتکاناً / اِزیتکن علی، اِزکاء / اُزکی و زُکوماً / زُکا - و زُکونا / زُکن - و زُکوماً / زُکا - اِلیه، اِشیتُکاء / اِشیتُکی اِلیه، صُبوماً / صُبا - علی القوم، صُبواً / صُبا - و صُبیحاً و صُبیحاً / صُاج - و صُوبناً / صُوی - اِلیه، مُعاصرةً / عاصره هب اِغیتصاراً / اِغیتصر و تَغیتصر / تَغیتصر به، عَصماً / عَصَم - اِلیه، اِغیتصاماً / اِغیتصم و اِشیتصاماً / اِشیتصم و اِشیتعادَةً / اِشیتعاد و تَغیتقاً / تَغیتق به، عَقداً / عَقداً - عَنقَه اِلیه، عَقلاً و عَقولاً / عَقلاً - و عَقداً / عَقداً - و اِغکاداً / اُغکد اِلیه، غَوذاً و عِیاداً و مُعاداً و مُعادَةً / عاد - و تَعَوذاً / تَعَوذاً و اِشیتعادَةً / اِشیتعاد به، [به هم] تَعاوُذاً / تَعاوُذ القوم، عَوُکاً و مُعاکاً / عاک - به، فَرّاً و فَراراً / فَرّاً، فُرُوعاً / فُرُوع - اِلیه، تَغیتواً / تَغیتواً به، کُزوراً / کُزراً - اِلیه، تَکُنماً / تَکُنْ، لُحْجاً / لُحْج - و مُلازِمَةً / لازِم اِلیه، تَلُوثاً / تَلُوث و لُوثاً / لاد - و لُواداً و لُیاداً / لاد - و لُیواداً و مُلاوُذَةً / لاوُذ به، لُوزاً / لاز - و لُیزراً / لاز - اِلیه، اِشیتنصاراً / اِشیتنصر به، نُوصاً و نُوصاناً / ناص - و اِهدافاً / اُهدف و اُوالاً و وُثیلاً و وُثولاً / وَاَل یثُل و مُوَاءَلَه و وُثالاً / وَاَل و وُحْجاً / وُحْج و وُحْج اِلیه، وُحْجاً / وُحْج - و وُحْج به، اِزراه / اُزری و وُهللاً / وُهل یوَهْل اِلیه - پناهنده شدن.

پناه دادن */p.-dadan/* اِلْجاء / اِلْجاء، اُویةً / اُوی، اِیواء / اُوی، اِکثیفاً / اِکثف، اِجازهً / اِجاز، اُخداً و تَاخداً و ماخداً / اُخداً - هت تحت کنفه، اَلهاً / اَله - الخائِن، تَحذیراً / حَذَر، تَحصیةً / حَصی، حَمیاً و حَمیةً و حَمایةً و حَمیةً / حَصی - حَفراً و خَفازةً / حَفَر - تَحفیراً / حَفَر، تَحْفُراً / تَحْفُراً هب اِضافهً / اِضافه.

پناهگاه */p.-gäh/* المَلْجأ، المَأوی، المَأْمَن، المَرْجِع، المَأوَاة، المَلاد، المَلاز، المِلوُذ، المِلوُذَة، اِلْضاض، اِلْیاد، المَثْمِل، المِثابَة، المَفْجَم، المِجْنة، المَحْجَا، المَحْجَر، اِلْشیتْخام، اِلْحصار، اِلْحصن، المَحْجَا، المُدْعَم، المَزْکَا، العَصْر، المَعْصَر، العَقْل، المَغْیَل، المَغْیَد، القَوْد، اِلْعیاد، المَعاک، المَفْرَع، المَفْرَعَة، المُنْقَلَب، الکَهْف، اِلْکَن، اِلْکُتة، اِلْکُتَان، اِلْلُجَا، اِلْمال، اِلْملْجَح، اِلْملْتَحَد، اِلْملْخَص، اِلْمناص، اِلْمناض، اِلْمَهْرَب، اِلْوَال، اِلْموُثِل، اِلْموُثَلَة، اِلْموُثَلَة، اِلْوَجَح، اِلْوَجِیح، اِلْوَزَر، اِلْوَعْل، اِلْوَعْن، اِلْوَعْل.

پناهگاه زیر زمینی */p.-g.-e-zirzamani/* السُرْدَاب اِلْأَرْضِی.

پناهندگی */panähandegi/* اِلْاِلْجاء، اِلْاِختِماء، اِلْغَوْد، اِلْعیاد، اِلْلُجوماً، اِلْلُوذ، اِلْلُواد، اِلْلُواد.

پناهنده */panähande/* اِلْلاِجی، اِلْملْتَحِجی، اِلْلاِیذ، اِلْیاد، اِلْحِجی، اِلْخَفِیَر.

پناهنده سیاسی */p.-ye-siyasi/* اِلْلاِجی السِیاسِی.

پناهنده شدن */p.-šodan/* - پناه بردن.

پنبه */panbe/* (گیا) اِلْطُن، اِلْبُزَس، اِلْبُضَر، اِلْذُعَس، اِلْزُعْبَل، اِلْطُنب، اِلْکُزْفَس، اِلْکُزْسَقَة، اِلْهَیْمَن، اِلْیَقَن.

پنبه استرلیزه */p.-ye-esterlize/* - پنبه بهداشتی.

پنبه بی */p.-yi/* اِلْطُنِی.

پنبه باروتی */p.-ye-bāruti/* (گیا) اِلْطُن اِلْمُتَفَجِّر.

پنبه بهداشتی */p.-ye-behdāsti/* اِلْطُن اِلْطَبِی - پنبه طبِی.

پنبه پاک کن */p.-pāk-kon/* [ماشین] اِلْمِجْرَد، اِلْمِخْلَج، اِلْمِخْلَجَة.

پنبه پاک کنی */p.-p.-k-i/* اِلْخَلْج، اِلْجَلَاخَة.

پنبه پاک نشده */p.-ye-p.-našode/* اِلْطُن اِلْخام.

پنبه دار */p.-dār/* اِلْطُنِیْن، اِلْقاظن.

پنبه دانه */p.-dāne/* (گیا) اِلْبُذْرَة اِلْطُن، اِلْفُزْرَع.

پنبه روی */p.-ye-ruy/* (شیم) اُکْسِیْد اِلْزُئْک.

پنبه زار */p.-zār/* اِلْمَقْطُن، اِلْمَقْطَنَة.

پنبه زدن */p.-zadan/* نَذاً / نَذَف و تَنْدِیفاً / نَذَف و خَلْجاً / خَلْج - و قَدْکاً / قَدْک - و تَفْدِیْکاً / قَدْک و اِجْتِرَاداً / اِجْتِرَد اِلْطُن - حَلْجی کردن.

پنبه زن */p.-zan/* نَداف، حَلَّاج، لَبُودِي.
 پنبه زنی */p.-z-i/* الدَّفَاة، الجَلَّاجَة.
 پنبه شدن */p.-šodan/* [عم] ← بیهوده شدن.
 پنبه طبی */p.-ye-tebbi/* القَطْنُ الطَّبِّي.
 پنبه فرنگی */p.-ye-farangi/* ← پنبه بهداشتی.
 پنبه فروش */p.-foruš/* القَطَّان.
 پنبه فروشی */p.-f-i/* القَطَّانَة.
 پنبه کوهی */p.-kuhi/* ← پنبه نسوز.
 پنبه نسوز */p.-ye-nasuz/* القَزْلُ السَّعَالِي، الحَجَرُ الفَتِيل،
 اُسْبِسْتُوس.
 پنبه نسوز پلاتینسه */p.-ye-n-e-pelätine/* الأُسْبِسْتُوس
 المِلْتَن.
 پنبه هیدروفیل */p.-ye-hidrofil/* ← پنبه بهداشتی.
 پنت */pont/* البُنْط.
 پنتاگون */pentägon/* البَنَاتاغُون.
 پنتود */pentod/* (فر) پَنْتُود، صِمَامُ خُمَاسِي
 الإلکتروادات.
 پنچ */panj/* الخُمُس، الخُمْسَة.
 پنچ انگشت */p.-angošt/* (گیا) ← پنچ انگشت.
 پنچ گوش */p.-guš/* خُمَاسِي الرُّوَايا.
 پنچ واحدی */p.-vähedi/* خُمَاسِيَة الأَجْزَاء.
 پنچ وجهی */p.-vajhi/* ← پنچ پهلو.
 پنچول */panjul/* ← پنجه، چنگال.
 پنجه */panje/* كَفُّ الحَيَوَان، البَزْتَن، الرُّاح.
 پنجه آبرفتی */p.-ye-äbrofiti/* مَزُوحَة غَرَبِيَّة.
 پنجه انداختن */p.-andäxtan/* ← نبرد کردن.
 پنجه غاز */p.-qäz/* (گیا) ← قازایاگی.
 پنجه کلاغ */p.-kaläq/* (گیا) ← اطریلال.
 پنجه کفش */p.-ye-kafš/* القُرْطُوم، قُرْطُومُ الجِذَاء.
 پنجه گرم */p.-gorg/* (گیا) رَجُلُ الذَّنْب، الرُّضَن.
 پنجه علی */p.-ali/* (گیا) اِثْرَة الرُّاهِب.
 پنجه مرغ */p.-morq/* (گیا) ← چمن.
 پنجه مریم */p.-ye-maryam/* (گیا) بَخُور مَرْزِم ← گل
 نگوینار.
 پنچ یک */p.-yek/* الخُمُس.
 پنچر شدن */pancar-šodan/* فُقْعاً / فُقْعَ مُج.
 پنچر کردن */p.-kardan/* فُقْعاً / فُقْعَ مُج.
 پند */pand/* النُّصَح، النُّصِيحَة، العِبْرَة، العِظَة، البَصِيرَة،
 التَّذَكُّرَة، المَوْعِظَة، الوَعْظَة، الإِشْهَاد، الحِکْمَة،
 المَشُورَة، المَشُورَة، الأَمْحُوصَة، المَثَل، الأَمْثُولَة، القَوْل

پنبه زن */p.-zan/* نَداف، حَلَّاج، لَبُودِي.
 پنبه زنی */p.-z-i/* الدَّفَاة، الجَلَّاجَة.
 پنبه شدن */p.-šodan/* [عم] ← بیهوده شدن.
 پنبه طبی */p.-ye-tebbi/* القَطْنُ الطَّبِّي.
 پنبه فرنگی */p.-ye-farangi/* ← پنبه بهداشتی.
 پنبه فروش */p.-foruš/* القَطَّان.
 پنبه فروشی */p.-f-i/* القَطَّانَة.
 پنبه کوهی */p.-kuhi/* ← پنبه نسوز.
 پنبه نسوز */p.-ye-nasuz/* القَزْلُ السَّعَالِي، الحَجَرُ الفَتِيل،
 اُسْبِسْتُوس.
 پنبه نسوز پلاتینسه */p.-ye-n-e-pelätine/* الأُسْبِسْتُوس
 المِلْتَن.
 پنبه هیدروفیل */p.-ye-hidrofil/* ← پنبه بهداشتی.
 پنت */pont/* البُنْط.
 پنتاگون */pentägon/* البَنَاتاغُون.
 پنتود */pentod/* (فر) پَنْتُود، صِمَامُ خُمَاسِي
 الإلکتروادات.
 پنچ */panj/* الخُمُس، الخُمْسَة.
 پنچ انگشت */p.-angošt/* (گیا) الفَنجَنگَشْت، الإِزْد،
 اَثَلَق، ذُو خُمْسَة أَصَابِع، ذُو خُمْسَة أَوْرَاق، السَّرْسَاد،
 شَجَرَة إِبْرَاهِيم، شَجَرَة القَدَد، عُشْبَة القُوَى، القَقْد، قُلُقُل
 الصَّقَالِبَة، كَفُّ مَرْزِم، الأَعْنَس، البَنجَنگَشْت.
 پنچ انگشتی */p.-a-i/* خُمَاسِي الأَصَابِع.
 پنجاه */panjäh/* الخُمُسُون.
 پنجاهم */p.-om/* الخُمُسُون.
 پنجاهمین */p.-omin/* الخُمُسُون.
 پنجاهه */p.-e/* الخُمُسُون، عِيدُ الخُمُسِين.
 پنچ برابر */panj-baräbar/* الخُمَاسِي.
 پنچ برگی */p.-bargi/* خُمَاسِي الوَرَقَات.
 پنچ پا */p.-pä/* (جان) ← خرچنگ.
 پنچ پنچ */p.-p/* خُمَاس، مَخْمَس.
 پنچ پهلو */p.-pahlu/* خُمَاسِي الرُّوَايا والأَصْلَاع، خُمَاسِي
 السُّطُوح.
 پنچ تایی */p.-täyi/* الخُمَاسِي.
 پنچ تیر */p.-tir/* مَسْدَشُ ذُو خُمْس رِصَاصَات.
 پنچ جزئی */p.-joz'i/* خُمَاسِيَة الأَجْزَاء.

پوپل /*pupal*/ (گیا) الفؤفل.
 پوت /*put*/ ۱ ← پود. ۲. البؤد [وزن روسی ۳۶ باوندآ تقریباً].
 پوتاس /*potäs*/ (شیم) ← پتاس.
 پوتاسیوم /*potäsyom*/ (شیم) ← پتاسیم.
 پوتورو /*potoru*/ (گیا) البئع.
 پوتومتر /*potometr*/ المخصاص.
 پوتین /*putin*/ الجزّمة، بسطارة، بؤت، الجذاء الطویل، الثغل، بسطال.
 پوچ /*puc*/ القبت، اللغو، اللفاء، اللأغی، الهشر، الواهی، السخیف، اللأغیة، الشبب، الغرور، لامغنی له.
 پوچ کردن /*p. kardan*/ إبطالاً / أبطل، تبطیللاً / بطل.
 پوچی /*p.-i*/ البطل البطلان، لاشیئی، القدیمیة، الفساد، التزئف.
 پود /*puđ*/ اللخمة.
 پودر /*puđr*/ البؤدرة، المساجیق، لخمّة، الذرارة، الهكك.
 پودر جوشکاری /*p.-e-juškäri*/ صاهرة اللحم.
 پودردان /*p.-dän*/ غلبه تجمیل صغیره [تشتمل على ذرور للوجه وأحمر للشفاه].
 پودر رختشویی /*p.-e-raxtšuyi*/ مسخوق العسئل.
 پودر زدن /*p.-zadan*/ تیرجاً / تبرج باستعمال المساجیق.
 پودر کردن /*p. kardan*/ سحقاً / سحق، سمسمة / سمسّم الشيء.
 پودنگ /*puđang*/ خبز الشوئط.
 پودنه /*puđne*/ (گیا) ← پونه.
 پودوفیلوم /*podofilom*/ (گیا) البؤدوفیلوم، اللفاح، ببزوح.
 پوده رست /*puđerost*/ (گیا) الإغضین.
 پودینگ /*puđing*/ البؤدنگ، حلوی تعد من دقیق ولبن وفاکة وسگر.
 پورپورا /*purpurä*/ (بز) داء القرافیر.
 پورت /*port*/ ۱. ← بندر. ۲. البؤزث، ضرب من الخمر

سرب، إسراراً / أسر، إضباء / أضباً، إضلالاً / أضلّ، تضلیللاً / ضلل، إضماراً / أضمر، طشماً / طسم، طلساً / طلس، طوی / طياً / كشحه على الأمر، تغریراً / عزز، غشغشة / غشغش، غسماً / عصس، إغماساً / أغمس، تغشیشاً / غشش، غطوا وغطوا / غطا، إغطاء / أغطى، تططیة / عطى، غمداً / غمد، تممداً / تممّد، قلنسة / قلنس، كینا / كین، كتما وکتماناً / کتم، مکاتمة / کاتم، تککیماً / کتم، إکتتاماً / إکتّم، کفراً / کفر، تکفیراً / کفر، کما / کم، کمکمة / کمکم، کموناً / کمم، تککمیاً / تکمی، کتا وکسوناً / کت، تککیناً / کتن، إثناناً / اکن، إلباساً / لبس، تلپیساً / لبس، لوطاً / لاط، لیثاً، ولیثاً / لوی، الأمز عنه، تمونها / موة الحقایق، نذماً / ندم، هذماً / هدم، إهلجاً / أهلج، وڈساً / وڈس، یدش بالشی، توریة / وڑی، مواراة / وازی، إیراطاً / أوزط، إیزاراً / أوزر، وضعاً / وضع، یضع.
 پنهانسی /*p.-i*/ الخفی، السری، المخبئی، الإختباء، الثخیة، الخفیة، الخلسة، تحث المکیال، تحث طی الکتمان، الکؤمن.
 پنیر /*panir*/ الجبن، الجبنة.
 پنیرآب /*p.-üb*/ مصل اللبن.
 پنیر تراش /*p.-taräš*/ المبشرة.
 پنیر خرما /*p.-e-xormä*/ (گیا) الساعو.
 پنیر فروش /*p.-foruš*/ الجبان.
 پنیرک /*panirak*/ (گیا) الخبازی، الخشناء، الخبازة، الخباز، الرقمة، الخیزق.
 پنیرک کاذب /*p.-e-käzeb*/ (گیا) الخدال.
 پنیرک هندی /*p.-e-hendü*/ (گیا) خشیة الدهن ← برگ مخملی.
 پنیرکیان /*p.-i-yän*/ (گیا) الخبازیات.
 پنیرک یونانی /*p.-e-yunäni*/ (گیا) الخوزق.
 پنیر مایه /*p.-mäye*/ روبة اللبن، الإنفحة، الإنفحة.
 پنیسیلین /*penisilin*/ البنیسلین.
 پنیسیلیوم /*penisilyom*/ (بز) البنیسلیلوم.
 پوان /*pvän*/ ← پون.
 پوانسیانا /*puänsiänä*/ (گیا) شجرة العقد، عین الذیک.

برتغالی الأصل.

پورتو /porto/ ← پورت.

پورسانتاژ /pursântăz/ نِسْبَةُ مِثْوِيَّة، تَحْدِيدُ النِّسْبَةِ المِثْوِيَّة.

پور ملخ /puremalax/ (جان) ← پوره ملخ.

پوره /pure/ عَصِيدَة، هَرِيسَة، حَسَاء مَرَكَز.

پوره ملخ /p.-ye-malax/ (جان) بَيْضَةُ الجَرَاد.

پوز /puz/ الحَطْم، المَخْطُم، بُوْز الحَيَوَان، الكَلْحَة.

پوزبند /p.-band/ الفِدَام، الفِدَامَة، الكِمَام، الكِمَامَة، العِصَمَة.

پوزبند زدن /p.-b.-zadan/ كَمَأ / كَمُ.

پوزخند زدن /p.-xand-zadan/ كَشْرَأ / كَشْرَب تَكْشِيرَأ / كَشْر، مَكاشِرَة / كاشِر، تَكْشِرَأ / تَكْشَر عَنْ أَسْنَانِه.

پوزش /puzeš/ المِغْدَار، المَغْدَرَة، المَغْدَرَة.

پوزش خواستن /p.-xāstan/ اِغْتِذَارَأ / اِغْتَذَرُ وَاِسْتِغْدَارَأ / اِسْتِغْتَذَرُ لِيَه، اِزْتِصَاحَأ / اِزْتَصَحَ مِنْه، اِسْتِغْصَاحَأ / اِسْتَمْصَحَ.

پوزش خواهی /p.-xāhi/ القُدْر، اِلاِغْتِذَار، العِذْرَة، اِلاِخْتِجَاج.

پوزمالی /puzmāli/ ← تنبيه.

پوزه /puze/ ← پوز.

پوزیترون /positron/ البُوزِثْرُون.

پوزیتیف /pozitif/ ← پوزیتيو، مثبت.

پوزیتيو /pozitiv/ ← مثبت.

پوزیتيويسم /p.-ism/ الوُضْعِيَّة ← اثباتيگري، تحققی.

پوساندن /pusāndan/ اِثْلَاء / اِثْلَى، اِخْلَاقَأ / اُخْلَقَ الثَّوْب، هَزَأ / هَزَى يَهْرِي [عم]، تَنْخِيرَأ / نَحَرَ.

پوسپوس /puspus/ مَرْكَبَةُ الجَز.

پوست /pust/ الجِلْد، الأُيْبِم، الأَدَم، الأَدَمَة، الإِهَاب، القَشْر، الغِشَاء، البَشْرَة، البَصْر، المِشْلَاح، السَّلَا، السَّلُو، القِرْف، القِرْفَة، القَلْف، اللَّبَط، اللَّحَاء اللَّيْط، المَشْك، اللَّجَا، اللَّيْب.

پوست انداختن /p.-andāxtan/ تَقَشْرَأ / تَقَشْر، اِنْقِشَارَأ / اِنْقَشْر، اِنْقَاء / اَلْقَى الجِلْد أَو القَشْر.

پوست بستن /p.-bāstan/ تَغَطَّى / تَغَطَّى وَتَكْسِيَأ / تَكْسَى بالجِلْد.

پوست پلنگی /p.-palangi/ ← آلپلنگی.

پوست پیرا /p.-pird/ الذَّبَاغ.

پوست خرکن /p.-e-xar-kan/ ← طمعکار.

پوست خواران /p.-xārān/ (جان) كُرَاشِيَّات، سَكُولِيَّيَّات.

پوست شناسی /p.-šenāsi/ عِلْمُ الجِلْد وَأَمْرَاضِه.

پوست فروش /p.-foruš/ الجِلْد، الفَزَاء، الصَّرَام، الفَزْوَجِي.

پوست فروشی /p.-f.-i/ الفِرَاءَة.

پوست کلفت /p.-kolof/ ← بی غیرت.

پوست کلفتان /p.-k.-ān/ (جان) الجَسِيَّات.

پوست کن /p.-kan/ السَّلَاح.

پوست کندن /p.-kandan/ قَشْرَأ / قَشْرَب تَقْشِيرَأ / قَشْر، تَجْلِيدَأ / جَلْدُ الجَزْوَر، سَلْحَأ / سَلَحَ مَ كَشَطَأ / كَشَطَب بَذْحَأ / بَذَحَ - الجِلْد، بَشْرَأ / بَشْرَب اِبْتِشَارَأ / اِبْتِشَر، جَحْشَأ / جَحَشَ - وَجَحْشَأ / جَحَشَ - جَحَفَأ / جَحَفَ - جَزْدَأ جَزْدَأ وَجَرِيدَأ / جَزْدُ القَوْد، جَلَطَأ / جَلَطَب جَلَفَأ / جَلَفَ - سَبَأ وَسَبَاء وَسَبَأ / سَبَأ - الجِلْد، سَخْجَأ / سَخَجَ - وَشَجِيجَأ / سَخَج، سَخْلَأ / سَخَلَ - حَتَأ / حَتَّ - خَرْصَأ / خَرْصَ - حَشَطَأ / حَشَطَ حَضْرَمَة / حَضْرَمَ الشَّجَرَة، حَفْشَأ / حَفَشَ حَفَأ / حَفَّ - اِخْتِفَافَأ / اِخْتَفَّ، حَلَرَأ / حَلَرُ القَوْد أَو الأَدِيم، حَفَطَأ / حَفَطَب حَوْسَأ / حَاسَ تَشْبِيْحَأ / شَبَّج، قَرَفَأ / قَرَفَ تَقْرِيفَأ / قَرَفَ، تَقْشِيْطَأ / قَشَطَ، قَلْقَعَة / قَلْفَع، كَشَأ / كَشَأَ اِلْتِجَاء / اِلْتَحَى الشَّجَرَة، اِلْتِفَاء / اِلْتَفَأ القَوْد، اِمْتِلَاعَأ / اِمْتَلَعَ الشَّاءَ وَنَحْوَهَا، اِنْتِجَابَأ / اِنْتَحَبَ الشَّجَرَة، نَزْعَأ / نَزَعَ - القَشْر، تَوَسِيْفَأ وَشَفَ، وَفَلَأ / وَفَلَ يِفْل، وَفْسَأ / وَفَسَ يِفْسُ الجِلْد.

پوست کنده /p.-kande/ ۱. القَشْر، الأقْشَر، المَقْشُور، المَقْشَر، السِّلْبِخ، المَسْلُوح، المُنْسَلِخ، القَشِير، القَشِي. ۲. صَرَاحَة، بَصْرَاحَة، بَوْضُوح.

پوست کنی /p.-kani/ السِّلْخ، السَّلَاحَة، التَّقْشِير.

پوسته /puste/ القَشْر، الغِشَاء، القِشْرَة، الرُّيْقَة، الغِلَاف، الغِلَالَة، اللِّحَاة، الثُّوْف، الثُّوْقَة، القِلْفَة.

پوسته پوسته شدن /p.-p.-sodan/ تَقَشْرَأ / تَقَشْر، اِنْقِشَارَأ / اِنْقَشْر، اِنْقَشْرَأ / اِنْقَشْر، سَفَأ / سِفَ.

پوسته خارجی میوه /p.-ye.-xāreji-ye-mive/ (گیا)

غلاف الثمرة الخارجی.

پوسته زمین /p.-ye-zamin/ اَدِيمُ الْأَرْضِ.

پوسته مغزی /p.-ye-maqzi/ (پز) القشرة، الدماغية.

پوسته هسته /p.-ye-haste/ (گیا) غلاف الثمرة الداخلي.

پوستی /pusti-/ الفشائي، القشري.

پوستی بالها /p.-i-bälhä/ (جان) جلدیات الأجنبية.

پوستین /pustin/ الفرو، الفروة، الفراء، الحنبل، الطلس، المزن.

پوستین دوز /p.-duz/ الفراء.

پوستین فروش /p.-foruš/ الفراء.

پوسه پوسه شدن /puse-puse-šodan/ ← پوسته پوسته شدن.

پوسیدگی /pusidegi/ الفساد، التفتن، التفسخ، التأكل، الزئامة، النحر.

پوسیدگی دندان /p.-ye-dandän/ حفز أو حفز الأسنان، تسوس، تسوینس.

پوسیدن /pusidan/ بلى وبلاء، بلى، تاكلًا، تأكل، زئامة وزئومة، رث، شمولًا وشمولة، سمل، سماله / سمل، إشمالًا / أشمل، خلوة وخلقًا / خلق، خلق - وخلق / إخلقًا / أخلق، نحرًا / نحر، نهج - إهترء / إهترى، [دندان] سوسا / سوس يسوس، تسوینسا / سوس، تسوسا / تسوس، حفورًا / حفز - وخرًا / حفز - المزش.

پوسیده /puside/ البالي، النجر، الناجر، الروم، الرمام، الخلق، الفاسد، المتفتن، الرث، الرثيث، المص، التين، المتفن، المهترئ، الهدم.

پوسیون /posiyon/ (پز) جزوع.

پوشاک /pušāk/ اللباس، اللبس، اللبوس، الملابس، الملابس، الملبوس، الملبس، اللبوس، الثياب، الثوب، الكساء، الكسوة، الكر، البرة، المزار، المزر، الهدوم.

پوشال /pušāl/ القش، التجارة، نسافة المنسف، الوقش، الوقص.

پوشالی /p.-il/ مزیف.

پوشاندن /pušāndan/ ← پوشانیدن.

پوشانه /pušāne/ ← نقاب، ماسک.

پوشانیدن /pušānidan/ ۱. تلبیس / لبس، لباس /

التبس، كسوا / كساء - ثوبا، إكساء / أكسى، توشية /

وشى، لخصا / لخص - تأثيراً / أزر، جمعاً / جمع - عليه

ثيابه، تزييه / زى، سزيلة / سزبل، طرخا / طرخ -

الثوب عليه. ۲. شرا / ستر - شير / ستر، اشتتار /

اشتتر، تقيش / غشى، إغشاء / أغشى، عطوا وعطوا /

عطاء عطياً / عطى - تغطية / عطى، تجليلاً / جلل،

جنراً / جتر - حجاباً وجباباً / حجب - حمر / حمر -

تخميراً / حمر، داداة ونداء / دادا، دجا / دج - دجلا

/ دجل - تدجيلاً / دجل، مداراة / دازى، دغماً / دغم -

- ادلائاً / ادلل، دموماً / دم - على الشيء، تدميساً /

دمس، طباقاً / أطبق، تطيقاً / طبق، شجواً / سجا -

هـ بكذا، شجيه / شجى هـ [واوى]، إشجاء / أشجى

الشيء، تطريقاً / طرق، تظليلاً / ظلل، إظلالاً / اظل،

تظيئة / ظيلاً، غفراً / غفر - تغفيراً / غفر، تغفيلاً / غفل،

غفولاً وغفلة وغفلاً / غفل - غلفاً / غلف - تغليفاً /

غلف، غمناً / غمت - غمداً / غمد - غمناً / غمن -

تغميداً / غمد / تغمداً / تغمداً / غملاً / غمل - غماً /

غم - غمراً وغمراً / كفر - تكفيراً / كفر، تكفناً / تكفن

به، تكفيناً / كفن الشيء، إكتنناً / إكتن الشيء. ۳.

مخامرة / خامر هـ دفناً / دفن - دزمسة / دزمس،

تدلساً / تدلس، رخرخة / رخرخ الشيء عن فلان، تغمية

/ غمى، قلنسة / قلنس، كماً / كم - لطاً / لط - عليه،

لطاً / لط - كل شيء، ليطاطاً / ألط الأمر، ليطاطاً /

اللط الشيء، تلميساً / تمس عليه الأمر، تورية / ورى،

مؤارة / وازى - پنهان کردن.

پوشت /pošt/ ۱. الجنيب. ۲. منديل الجيب.

پوشسنگ /pušsang/ صخره السقف.

پوشش /pušeš/ الإشاعة، الشبر، الشرة، الستار،

الغشاء، الغشاة، الغشاوة، الغشاية، الغشوة، الغشية،

الغاشية، الغطاء، اللباس، الإزر، الإزار، الجراب،

الجلال، الدام، الذرا، الذرى، السحبة، الظلة، العاطف،

الغفاء، الغلاف، الغمة، الكن، الكمة، اللحاف، الوجاج.

پوشش استخوان /p.-e-ostoxān/ ← پریوست.

پوشش سلولزی گیاهان /p.-e-sellulezi --ye-giyahan/

(گیا) البشرين.

پوششی /p.-i/ الإشائي.

پوشكره /puškore/ الشراؤشفر.

پوشنده /pušande/ الستار، ملبس، ساتر، كايم.

پوشه /puše/ الملف، الملفاف، اللفافة، إضبارة،

مُصَنَّف، الحافظة، الصرة.

پوشيدگی /pušidegi/ اللبس، اللبسة، اللبوسنة،

الإلتباس، الإخفاء، الإختباء، التَّخِيئة، الكُمون، الدفن،

الهنزج، التَّنَكُّر.

پوشیدن /pušidan/ تَلَبَّسَ / تَلَبَّسَ / لَبَسَ / لَبَسَ -

الْقَوْب، كَسَا / كَسَى - الْقَوْب، تَغَشَّى / تَغَشَّى بثوبه،

إِثْرَاراً / إِثْرَرَا، تَجَلَّلَا / تَجَلَّلَ بِالْقَوْب، إِجْتَبَا / إِجْتَبَا

الْقَمِيص، تَرَدَّى / تَرَدَّى، إِزْدَاء / إِزْدَى، تَرَيَّى / تَرَيَّى،

تَسْرَبَلَا / تَسْرَبَلَا، تَسْرَوَلَا / تَسْرَوَلَا، تَغَطَّى / تَغَطَّى

الْقَوْب، تَوَشَّحَا / تَوَشَّحَا، إِشَّحَا / إِشَّحَا.

پوشيدنی /p.-i/ پوشاك.

پوشيده /pušide/ ١. المنشور، المنشور، الستار، الستير،

الستر، السُرِّي، الخفي، الخافي، الغيب، الغائب،

الدُّفْن، المدفون، اللباس، الكمين، الكامن، الكمين،

المَكْنُون، المَكْنُون، المَصْمَر، الباطني، الجنين،

العوض، الغمة، الكاسي، المكسي، المكشوف،

المُنَكِّس، اللبك. ٢. المصمت، الغاو من سخن ~ :

كلام غامض.

پوشيده شدن /p.-odan/ إلباساً / ألبس وإلباساً /

إلبس عليه الأمر، تلبساً / تلبس به الأمر، إلبساراً /

إلبساراً، إلبساراً / إلبساراً، إلبساراً، إلبساراً،

إلبساراً، إلبساراً / إلبساراً، إلبساراً، إلبساراً،

إلبساراً، إلبساراً / إلبساراً، إلبساراً، إلبساراً،

إلبساراً، إلبساراً / إلبساراً، إلبساراً، إلبساراً،

إلبساراً، إلبساراً / إلبساراً، إلبساراً، إلبساراً،

إلبساراً، إلبساراً / إلبساراً، إلبساراً، إلبساراً،

إلبساراً، إلبساراً / إلبساراً، إلبساراً، إلبساراً،

إلبساراً، إلبساراً / إلبساراً، إلبساراً، إلبساراً،

إلبساراً، إلبساراً / إلبساراً، إلبساراً، إلبساراً،

إلبساراً، إلبساراً / إلبساراً، إلبساراً، إلبساراً،

إلبساراً، إلبساراً / إلبساراً، إلبساراً، إلبساراً،

إلبساراً، إلبساراً / إلبساراً، إلبساراً، إلبساراً،

إلبساراً، إلبساراً / إلبساراً، إلبساراً، إلبساراً،

إلبساراً، إلبساراً / إلبساراً، إلبساراً، إلبساراً،

إلبساراً، إلبساراً / إلبساراً، إلبساراً، إلبساراً،

إلبساراً، إلبساراً / إلبساراً، إلبساراً، إلبساراً،

إلبساراً، إلبساراً / إلبساراً، إلبساراً، إلبساراً،

پوتاس /potäs/ (شيم) ← پتاس.

پوك /puk/ الأجووف، المجووف، الأكر، الكهف.

پوك بودن /p.-budan/ جَوْأ / جَوْأ - تَجَوَّأ /

تَجَوَّأ.

پوكر /poker/ پوكر.

پوكسينيا /puksiniiyü/ (گيا) شحام، مرق.

پوكه /puke/ خلب.

پول /pul/ الغلة، النفد، النفود، النفديّة، الدراهم،

الفلوس، قاضي الحاجات، المصاري، الناص.

پولاد /puläd/ (شيم) الفولاذ، البولاد، الصلب.

پولاريزاسيون /polärizäsiön/ (فز) ← قطبش.

پولاريزه /poläriزه/ (فز) ← قطبيده.

پولاريسكوپ /poläriskop/ ← قطبشما.

پولاريمتر /polärimetr/ (فز) ← قطبشسج.

پولپ /pulp/ (گيا) اللب، اللباب، لب الثمرة أو

الشجرة.

پول پرست /pul-parast/ ← پولكي.

پول تقليبي /p.-e-taqallobi/ الغملة الزائفة، الزاني.

پول توجيبي /p.-e-tujibi/ مَصْرُوفُ الْجَيْب، الشبرقة.

پول خرد /p.-e-xord/ فكة، خردة، مفردات، نقد جزئي،

غملة جزئية، فكة النفود، الورق، الورق، الفزاة.

پولدار /p.-där/ ← ثروتمند.

پول رايج /p.-e-räyej/ النفد القانوني، غملة قانونية،

الغملة الزائجة، غملة متداولة، الغملة السهلة.

پول رسمي /p.-e-rasmi/ نقد قانوني.

پولساز /p.-süz/ ١. جامع المال، المُنْهَمِكُ في جمع

المال أو الموفق في اكتسابه. ٢. شيء يعود إلى صاحبه

بربح مالي.

پول قلب /p.-e-qalb/ ← پول تقليبي.

پولك /p.-ak/ ١. الفلّس، الخزشف، القشرة، الشف. ٢.

بَزَقُ الرزكشة، التزتر، التلي، البهزج، البهزجان،

الزواق.

پولكا /polka/ البولكا.

پولك بالان /pulak-bälän/ (جان) قشريات الأجنبية.

پولك دار /p.-där/ الموشى بالترتر، المبهزج.

پولك دوزي /p.-duzi/ ← پولك زدن.

پولک زدن /p.-zadan/ زَرَكَشَ بِالزَّيْتَرِ.
 پولكى /pulaki/ مَجِبُ الْمَالِ، قَابِلُ الرِّشْوَةِ، يُبَاغُ وَ يُشْتَرَى.
 پولك فنى /p.-e-fanari/ فَلَكَةُ نَابِضِيَّةٍ.
 پولوس /pulos/ عَمُودُ الْمُخَرَّكِ.
 پولونز /polonez/ ۱. رَقصٌ مَلِيٌّ لِهَسْتَانِ، الْبُولُونِيزِ، رَقصَةُ الْبُولُونِيَّيْنِ الشُّغْبِيَّةِ. ۲. قطعَةُ موسيقى، الْبُولُونِيزِ، موسيقى الرِّقصة الْبُولُونِيَّةِ.
 پولونيم /poloniyom/ (شيم) پولونيوم.
 پولونيوم /poloniyom/ (شيم) الْبُولُونِيُومِ.
 پولى /puli/ الثَّقْبِيّ، الْمَالِيّ.
 پولياندرى /polyandri/ ۱. تَعَدُّدُ الْأَزْوَاجِ. ۲. (گيا) تَعَدُّدُ الْأَشْجِيَّةِ.
 پولپ /polip/ (پز) ← پلپ.
 پوليتكنيك /politeknik/ مَتَعَدَّدَةُ الْفَنُونِ، كَلِيَّةُ مَتَعَدَّدَةِ الْفَنُونِ.
 پوليفونى /polifoni/ ۱. تَعَدُّدُ الْأَصْوَاتِ. ۲. (مس) تَقَرُّغُ الْأَصْوَاتِ أَوْ التَّعَمَّاتِ.
 پوليجالا /poligälä/ (گيا) الْمُشْتَدِّاتُ، جَنْسُ نَبَاتٍ مِنْ الْفَصِيلَةِ الْمُشْتَدَّةِ اسْتَهْزَ بِكَثَارَةِ الدُّرِّ فِي الصَّانِ وَالْبَقَرِ.
 پوليمر /polimer/ ← (شيم) بسپار.
 پوليمريزاسيون /polimerizäsiyon/ (شيم) ← بسپارى.
 پوليو /polio/ (پز) ← فلج اطفال.
 پوليور /poliver/ الْبُلُوفَرِ.
 پوليوميليت /poliomieli/ (پز) ← فلج اطفال.
 پوم /pom/ الرَّاجِيَّةُ، ضَرْبٌ مِنْ لَعِبَةِ النَّيْسِ.
 پوما /pomä/ (جان) الْكَوَجَرِ.
 پون /povan/ ۱. النُّقْطَةُ. ۲. المِيزَةُ.
 پونت /poni/ الْبَنْطُ ← پنت.
 پوند /pond/ ۱. الْبَاوَنْدُ، جَنْيَهْ انكليزي. ۲. الْبَاوَنْدُ.
 پوندال /pondäl/ (فز) الْبَاوَنْدَالُ، وَحْدَةُ قُوَّةٍ.
 پونز /punez/ دَبْنُ الرُّيْمِ.
 پونه /pune/ (گيا) الْفُودَنْجُ، الْحَبَقُ، الْفَلْيَا، الْفَلْيَةِ، الْفَلِيحَا.
 پونه آبى /p.-ye-äbi/ (گيا) فُوتَنْجُ الْمَاءِ، نَعْنَعُ الْمَاءِ.
 پونه برى /p.-ye-barri/ (گيا) الْحَقِيقُ الْبَرِّيّ، الْغَاغِ.

پونه بستانى /p.-ye-bostäni/ (گيا) الْحَمْحَمِ.
 پونه دشتى /p.-ye-dašti/ (گيا) بَقْلَةُ الْعَدَسِ.
 پونه لب جوى /p.-ye-lab-e-juy/ (گيا) الْبَقْلَةُ الْيَهُودِيَّةُ.
 پونه نهري /p.-ye-nahri/ (گيا) حَبَقُ الْمَاءِ.
 پويا /puyä/ ۱. الْبَاجَتُ، مُسْتَقْصِ، مَقْتَش. ۲. ← فَعَالِ.
 پويابى /p.-yi/ ۱. الْبَحْثُ، التَّفْقِيشُ. ۲. ← فَعَالِيَّةُ.
 پويش /puyes/ ← پوييدن.
 پوئم سمفونيك /po'em samfonik/ الْقَصِيدَةُ السِّمْفُونِيَّةُ.
 پويندگى /puyandegü/ ← پويابى.
 پوينستيا /poynsetiä/ (گيا) يَنْتُ الْفُنْشَلِ.
 پوييدن /puyidan/ ۱. الْبَحْثُ، التَّفْقِيشُ. ۲. ← رَفْتَن. ۳. ← دويدن.
 پها /pehä/ يَدِسُ، الرُّقْمُ الْهَيْدُرُوجِيّ.
 پهلو /pahlu/ ۱. الْجَنْبُ، الْجَانِبُ، الْجَنْجُ، الْجَانِجُ، الْجَنَاحُ، الْخَاصِرَةُ، الدُّنْ، الدَّفْ، الدُّقَّةُ، الشَّائِكَةُ، الضُّنْ، الضَّلْعَةُ، الْكُشَجُ. ۲. ← نَزْدُ.
 پهلوان /pahlavän/ الْبَطْلُ، الْبَهْلَوَانُ، الْبَشُولُ، الْمَصَارِعُ، الْمَجَالِدُ، الْهَمَامُ، الْهَزَقْلِيّ، الْعُجُوزُ.
 پهلوان پنبه /p.-panbe/ بَطْلٌ مِنَ الْقَطَنِ ظَاهِرُهُ يُوَحَى بِالْبَطُولَةِ وَحَقِيقَتُهُ عَكْسُ ظَاهِرِهِ.
 پهلوانى /p.-i/ الْحَمَاسُ، الْخَمَاسَةُ.
 پهلوبه پهلو /p.-be-p/ جَنْبًا لْجَنْبٍ، الْمَجَانِبُ، الْمُحَازِي.
 پهلو گرفتَن /p.-gereftan/ إِزْءَاءُ / أَرْسَى السِّفِينَةَ عَلَى الشَّاطِئِ.
 پهلويى /p.-yi/ الْجَنْبِيّ، الْجَانِبِيّ.
 پهن /pahn/ الْغَرِيضُ، الْمُمْتَدُّ، الْمَمْدُودُ، السَّيْلَةُ، الْمُفْلَطُحُ، الْوَسْعُ، الْإِتْسَاعُ، الرَّجِيْبُ، الْوَاسِعُ، الْوَسِيْعُ، الْفَيْسِيْحُ، الْغُرْضُ، السَّطِيْحُ، الْخُجْرُ، التَّجْرُ، الْأَجْوَحُ، الْمَشْمَحُ، الْأَشْدَحُ، الشَّرِيْحُ، الْمُضْفَحُ، الْمُضْفَحُ، الْفُرْطَاسُ، الْمُفْرَظَحُ، الْفَرْغُ، الْفَيْهَقُ، الْمُفْهَقُ، الْقَيْسَرِيّ، الْمَدِيْحُ، الْأَنْجَلُ، الْمُشْتَهْدِفُ ← فَرَاخُ، كَسْتَرْدَه.
 پهن /pehen/ ← سَرَكِيْن.
 پهنا /pahnä/ الْغُرْضُ.
 پهناب /p.-b/ الْهَؤُورُ الْغَرِيضُ، الْمَاءُ الْغَرِيضُ أَوْ الرَّجِيْبُ.

پهناور */p.-var/* ← پهن.

پهنرفت */pahn-raft/* حرکتِ الهواءِ الأَقْبِيَّة.

پهن شدن */p.-šodan/* يَسَعُ يَسَعُ وَسَعَةً وَوَسَاعَةً / وَسِعَ يَوْسَعُ، عِزْضًا وَعِرَاضَةً / عَرَضَ ٢ إِعْرَاضًا / أَعْرَضَ، إِمْتِدَادًا / إِمْتَدَّ، تَمَدَّدًا / تَمَدَّدَ، إِنْسِطَاحًا / إِنْسَطَحَ، تَجَرَّأَ / تَجَرَّعَ تَدَحُّيًّا / تَدَحَّى، إِسْتِرَاضَةً / إِسْتَرَاضَ، طَحَّوْا / طَحَّاتُ طَحْجِيَّةً / طَحَّى، إِسْتِفَاضَةً / إِسْتَفَاضَ، إِضْحَارًا / أَضْحَرَ، تَمَطَّعًا / تَمَطَّعَ، إِسْتِهَادًا / إِمْتَهَدَ.

پهن کردن */p.-kardan/* تَعَرِيضًا / عَرَضَ، تَوْسِيْعًا / وَسِعَ، سَطَحًا / سَطَحَ، ٢، تَسْطِيْحًا / سَطَحَ، بَسَطًا / بَسَطَ، تَبْطِيْطًا / بَطَطَ، تَخْيِيْمًا / خَتَمَ، صَفَحًا / صَفَحَ، ٢، تَضْفِيْحًا / ضَفَحَ، صُلَاحَةً / صُلَّطَحَ، طَحْجِيَّةً / طَحَّى، تَفْجِيْلًا / فَجَلَ، فَرْطَحَةً / فَرَطَحَ، فَطَحًا / فَطَحَ ٢، تَفْطِيْحًا / فَطَحَ، فَلْطَحَةً / فَلْطَحَ، مَدَّ / مَدَّ الشَّيْءَ وَبِالشَّيْءِ، تَمْدِيْدًا / مَدَّدَ، مَهْدًا / مَهَّدَ، الْفِرَاشَ، تَمْهِيْدًا / مَهَّدَ، نَشْرًا / نَشَرَ، الثُّوبَ، تَنْشِيْرًا / نَشَرَ.

پهن ماهیان */p.-māhiyān/* (جان) السَّمَاكُ الْمُفْلَطَحَةُ.

پهنه */pahne/* ۱ پهن. ۲ ← میدان، صحنه.

پهنی */pahni/* الوُسْطَةُ.

پی */pey/* ۱. القاعدة، الأسس، الأساس، الأصل. ۲. الأثر. ۳. الغصب، الطنب، وتَرُّ الغضلة.

پیناپی */peyāpey/* التَّوَاتُرُ، عَلَى التَّوَاتُرِ، التَّنْزِيْ، الْمُتَعَابِقِ، الْمُتَتَابِعِ، الْمُتَوَالِيِ، التَّبَاعِ، بِالتَّتَابُعِ، بِالسُّلْسُلِ، الْمُتَسلسِلِ، الْمُطَّرِدِ، الْمُطَّرَدِ، الشُّرْدِ، التَّوَاتُودِ ← پی در پی، پیوسته ۱.

پیایی شدن */p.-šodan/* تَوَالِيًّا / تَوَالَى، تَتَالِيًّا / تَتَالَى تِ الْأُمُورِ، إِزْدَافًا / أُرْدَفَ، إِزْتِجَاعًا / إِزْتَجَعَ، تَطَارَقًا / تَطَارَقَ الشَّيْءُ.

پیایی کردن */p.-kardan/* تَوَلِيَّةً / وَلَّى هَذَا، إِزْدَافًا / أُرْدَفَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ عَلَيْهِ.

پی اج */piec/* ← پها.

پیاده */piyāde/* ۱. الرُّجُلُ، الرُّجُلُ، الرُّجُلُ، الرُّجُلُ، سَائِرُ الرُّجُلِ، الرُّجُلَانِ، الرُّجَالِ، [نث] الرُّجُلِي، الْبِيَادَةُ، سَائِرُ عَلَى الْأَقْدَامِ، الْمَاشِي، الْخَشَى. ۲. يَبْدُقُ الشُّطْرُنَجَ، حَجَرُ الشُّطْرُنَجِ، الْبَيْدُقُ.

پیاده رفتن */p.-raftan/* ← پیاده روی کردن.

پیاده رو */p.-row/* الرُّصْفُ، مَمْشَى، الْمَشَايَةِ، تَرَوْتَوَارِ، الطَّوَارِ.

پیاده روی */p.-ravi/* المَشْيُ، السَّيْرُ ← پیاده روی کردن.

پیاده روی کردن */p.-r.-kardan/* رَجَلًا / رَجَلَ ٢، إِزْتِجَالًا / إِزْتَجَلَ، مَشْيًا وَتَمْشَاءَ / مَشَى ٢، تَمْشِيًّا / تَمْشَى. پیاده شدن */p.-šodan/* نَزُولًا / نَزَلَ - الزَّاكِبَ. پیاده شطرنج */p.-ye-šatranj/* ← پیاده ۲.

پیاده کردن */p.-kardan/* ۱. إِنْزَالًا / أَنْزَلَ الرَّاكِبَ. ۲. [ماشین] فَكَّأَ / فَكَّتْ تَفْكِيْكًا / فَكَّتْ.

پیاده نظام */p.-nezām/* المِشَاة.

پیاز */piyāz/* (گیا) الْبَصَلُ، كَبْشُ أَوْسُ الْقَرْنُفَلِ، الدُّوْقَصَةُ.

پیاز چه */p.-ce/* (گیا) الْبَصَلُ الْأَخْضَرُ، الْبُصْيَلَةُ.

پیاز حضرتی */p.-e-hazratī/* (گیا) رَغْفَرَانُ الْمُزُوجِ، لَخْلَاحُ، السُّوزَنْجَانِ.

پیازدار */p.-dār/* الْبَصْلِيّ.

پیاز دریایی */p.-e-daryāyi/* (گیا) إِشْرَاشُ صَاجِي، صَاصِلٌ خَيْمِيّ، زَنْطَةُ.

پیاز دشتی */p.-e-dašti/* (گیا) بَصَلُ الْحَيْةِ، بَصَلُ الْفَأْرِ، الْفُغْضَلُ، الْإِشْقِيْلُ، الْإِشْقِيْلُ.

پیاز سگ */p.-e-sag/* (گیا) خَانِقُ الْكَلْبِ، الْفَرَّاجِ.

پیاز طرابلس */p.-e-tarāblos/* (گیا) الْبَصَلُ الطَّلِيَانِيّ أَوْ الْأَخْمَرُ.

پیاز عنصل */p.-e-onsoł/* (گیا) ← پیاز دشتی.

پیازک */p.-ak/* ← پیاز مو.

پیاز کوهی */p.-e-kuhi/* (گیا) الْقِرْطُ.

پیاز لیز */p.-e-liz/* (گیا) بَصَلُ الرُّزْرِ، بَصَلُ الذُّئْبِ.

پیاز مغز */p.-e-maqz/* (پز) الْخُاعُ الْمُسْتَطِيلُ.

پیاز مو */p.-e-mu/* بُصْيَلَةُ الشَّغْرِ، لُبُّ الشَّغْرِ أَوْ الرُّنْشَةُ، بَصَلَةُ الشَّغْرِ.

پیاز موش */p.-e-muš/* ← پیاز دشتی.

پیازی */p.-i/* الْبَصْلِيّ.

پیاستر */piyāstr/* (جان) الْقِرْشُ.

پناش */pe'āš/* ← پها.

پیاله */piyāle/* ۱. الْخَاجِمُ، الْكَاسُ، الْكَاسُ، الْقَدَحُ،

- القَصَّة، الزَّوُوق، المَكْوُك. ۲. (گیا) [گیاهان پیاله دار] القِمِغ، النُّطَا.
- پیاله داران /p.därän/ (گیا) التُّلُوطِيَّات.
- پیاله فروشی /p.-foruši/ ۱. بَنِغُ الحُمَرَة. ۲. حَمَارَة، الحانَة.
- پیام /piyäm/ نداء، الخطاب، البلاغ، الرِّسالة، الرِّسِيل، الإفاضة، اللسان، الألوک، الألوکَة.
- پیامبر /p.-bar/ النُّبِيّ، النُّبِيّ، الرُّسُول، الألوک، الألوکَة، الدَّارِ، الرِّسِيل، السِّلِغ، التُّذِير، التُّبُوَة، الرِّسالة.
- پیامبری /p.i/ التُّبُوَة، الرِّسالة.
- پیام دادن /p.dādan/ إرسالاً / أُرْسَلَ الرِّسالة، إِبلاغاً / أُنْلَغ.
- پیام رسانی /p.-resāni/ الإرسال.
- پیام رسانیدن /p.-resānidan/ ← پیام دادن.
- پیانو /piyāno/ (مس) التَّيَان، التَّيَانُو.
- پیانونواز /piyāno-navāz/ العارِفُ عَلَى التَّيَانُو.
- پیانیست /piyānist/ (مس) ← پیانونواز.
- پی بردن /pey-bordan/ ← آگاه شدن، دریافتن.
- پیپ /pip/ الشُّبُک، پُتَّة، الغُلِّيُون.
- پیپال /pipāl/ (گیا) تَيْنُ المَعَايد.
- پیپال یابو /p.yābu/ (گیا) ← پیپال.
- پیپت /pipet/ الأنبوب، الماصَة.
- پیپرال /piperal/ (گیا) الصُّرُوَة، ذَنْبُ السُّب.
- پیپر الها /p.hā/ (گیا) الصُّرُوتَات.
- پی پیستزل /pipistrel/ (جان) خُشَافُ المَتَوَسِّط.
- پیت /pit/ الصُّفِيخَة، غُلْبَة كَبِيرَة مِنَ الصَّفِيحِ أَو الحَدِيد، التَّنَكَة.
- پیتسیکاتسو /pitsikāto/ (مس) ۱. معزوف بِتَقَرٍ أوتارِ الکمان بالأصبع. ۲. نَمْعَة معزوفَة بهذه الطَّرِيقَة.
- پیتکانتروپ /pitekāntrop/ (جان) ← انسان جاوه.
- پیتکانتروپوس /pitekāntropus/ (جان) ← انسان جاوه.
- پیتوسپوروم /pitosporum/ (گیا) الخَبْض.
- پیتوسپوراسه ها /pitosporāsehā/ (گیا) الخَبْضِيَّات.
- پیتون /piton/ (جان) الأَصْلَة.
- پیتیسیم /pitism/ ← تَوَرَع.
- پیجامه /pijāme/ ← پیژاما.
- پیجو /pey-ju/ ۱. الذَّخِيرَة أَو الرِّصَاصَة الحَطَاطَة. ۲. العنصرُ الاستشفافيّ.
- پی جور /peyjur/ ← پی جوی.
- پی جور شدن /p.-šodan/ ← پی جوی شدن، جستجو کردن.
- پی جوری /p.i/ ← پی جویی، جستجو.
- پی جوری کردن /p.-kardan/ ← پی جویی کردن، جستجو کردن.
- پی جوی /pijuy/ الغَتَّاش، الفاجص.
- پی جوی شدن /p.-šodan/ ← جستجو کردن.
- پی جویی /p.i/ ← ۱. جستجو. ۲. ردیابی.
- پی جویی کردن /p.-i-kardan/ ← جستجو کردن.
- پیچ /pic/ ۱. اللُّوْب، القَلَاوُظ، القَلَاوُز، البُرْغِيّ، ۲. الدُّور، الفُتْل، البُرْم، التُّنْبي، التُّنْبَة، الطَّيَّة، التُّغْرِج، اللُّفَّة ← تا، لا. ۳. العَطْفَة، المُنْعُطَف ← دوراهی. ۳. (گیا) الغُلِّيَق، الغُلِّيَقِي ← پیچک.
- پیچاپیچ /picāpic/ ← پیچ پیچ.
- پیچاز /picāz/ البُرْجِيس، لُغْبَة البُرْجِيس.
- پیچازی /p.-i/ ۱. نَسِجَ مَرْنَعِ النَّقْشِ أَو مُتَصَالِبُهُ، قُمَاشَة الشُّطْرَنج، قُمَاشَ دُومَرَبَعَاتِ کَالشُّطْرَنج. ۲. دُومَرَبَعَاتِ أَو تَرَابِيع.
- پیچ امریکایی /pic-e-emrikāyi/ (گیا) عُنْبِيَّة مُتَسَلِّقَة.
- پیچ امین الدوله /p.-e-aminoddowle/ (گیا) سُلْطَانُ الجَبَل ← پیچک.
- پیچان /p.-ān/ ۱. اللَّوِي، لاف، الطَّوای، الثَّانی. ۲. المُضْطَرِب، قَلِق، مُشَوَّش.
- پیچ اناری /p.-e-andāri/ (گیا) التُّخُومَة.
- پیچان شدن /p.-šodan/ ← پیچیدن [مصل].
- پیچان کردن /p.-kardan/ ← پیچیدن [مصل م].
- پیچانیدن /p.-ānidan/ ← پیچیدن [مصل م].
- پیچ باغی /p.-e-bāqi/ (گیا) ← پیچ امین الدوله.
- پیچ /p.-p/ الأنْعُوج، المُنْعُوج، المُنْشَوِي، الهمس، کَثِیرُ الِیتِواء، کَثِیرُ الإغْوَاج، مُعَقَّد، کَثِیرُ المُنْعُطَفَات.
- پیچ تلگرافی /p.-e-telegرافی/ (گیا) ← گل تلفونی.

پروانش.

پیچ خوردن */p.-xordan/* ← پیچیدن [مص ل].

پیچ خورده */p.-xorde/* ← پیچیده.

پیچ خوش اندام */p.-e-xoš-andäm/* (گیا) الوستاریا.

پیچ دادن */p.-dādan/* ← پیچانیدن، پیچیدن.

پیچ درختی */p.-e-deraxti/* (گیا) شجر الذبق.

پیچ دستی */p.-e-dasti/* المصناب.

پیچ سربطری بازکن */p.-e-sarbotribāzkon/* البرال،

البریمة، الفخاخة، فُتَاخَةُ الْفَرَايزِ.

پیچ ساعتی */p.-e-sā'ati/* (گیا) ← گل ساعتی.

پیچش */p.-eš/* ۱. البرم، الإنرام ← پیچیدگی. ۲. (فر)

لُی، قُتْل.

پیچ شبدر */p.-e-šabdar/* (گیا) الحامول.

پیچ شستی */p.-e-šasti/* المصنولة یُصْفَوْرَة.

پیچک */picak/* (گیا) ۱. لَبْلَاب، سُلْطَانُ الْجَبَلِ،

الجلبلاب، العسقة، الإثمان، الحالق، الأطفور النبائی،

طُفْرُ الْقِطْ، حَبْلُ الْمَسَاكِينِ، الدُّودِيَّة، زَهْرَةُ الْعَسَلِ،

السُّلْكُ النَّبَائِي، العزناس، العَم. ۲. (گیا) العطفة، وَرَقَة

تَحَوَّلَتْ إِلَى عِرْقٍ لِيَفِي بِمَكْنُ النَّبَاتِ مِنَ التَّسْلِقِ

وَالْتَشَبُّثِ.

پیچک بستن */p.-e-boston/* (گیا) ← پیچک ژاپونی:

پیچک زمینی */p.-e-zamini/* (گیا) طُفْرُ الْقِطْ، رَجُلُ

الْقِطْ، رَجُلُ الْهَرِّ.

پیچک ژاپونی */p.-e-žäpuni/* (گیا) لَبْلَاب یا بانی، لَبْلَابُ

أَرْعَب.

پیچک شیرین */p.-e-širin/* (گیا) ← لبلاب کبیر.

پیچک سمی */p.-e-sammi/* (گیا) ← سماق سمی.

پیچک صحرائی */p.-e-sahräyil/* (گیا) الغضب، الغضبة.

پیچکیان */p.-iyän/* (گیا) اللبالبیات.

پیچ گوشتی */pic-gušti/* مَفْکُ الْبَرَاغِي، مَفْکُ، مِفْتَاحُ

بُوز بَغْتَنان.

پیچ لامپا */p.-e-lämpä/* لَفَافُ الْقَيْتِلَة.

پیچ و تاب */p.-o-tüb/* ۱. عَقْدَة، انجاء. ۲. اضطراب،

قَلَق، تَعَب، مَشَقَّة.

پیچ و تاب خوردن */p.-o-tübxordan/* ← پیچیدن (مص

ل).

پیچ و خم */p.-o-xam/* ← پیچ و تاب ۱.

پیچ و مهره */p.-o-mohre/* البشمار بضمولة، بشمار فحل

وثنیا.

پیچه */p.-el/* ۱. (فر) لَقَة. ۲. (گیا) ← پیچک، پاییتال.

پیچی */p.-i/* اللؤلؤی.

پیچیدگی */picidegi/* ۱. اللی، اللوی، التطوبة، الثنينة،

العسق. ۲. الإبهام، الغموص، الغموض، الغموضة، اللبر.

النبسة، الإلتباس، الغفد، الغفدة، المشيكة، النجمة.

پیچیدن */picidan/* ۱. [مص م] ثَلَوِيَّة / لَوِي، إلواء /

أَلَوِي، لَيَا و لَوِيَا و لَوِيَا / لَوِي يَلَوِي الْحَبْل، ثَنِيًا / ثَنِي.

۲. [مص ل] ثَلَوِيًا و لَيَا و لَوِيًا / لَوِي يَلَوِي، ثَلَوِيًا / ثَلَوِي

الشيء، إلتواء / إلتَوِي، تَفْثَلًا / تَفْثَل، إلتفالا / إلتَفَل،

إلتواء / إلتَوِي الشيء.

پیچیده */picide/* ۱. المَلَوِي، المَلَوِي، الطوى،

المَطَوِي، المَثْنِي، المُلْتَف، المَلْفُوف، المَفْثَل، المَفْثُول،

المُتَرَوِّم، القَلْبِد، المَقْلُوف، الجَفْدِي، الأَجْد، المَوْرُوب،

المَجْدُول. ۲. الغامض، المُنْجَم، المُنْهَم، الغلق، المَغْلَق،

المُعْتَد، المُشْبِك، المُرتَبِك، المُعْرَبَس، العَوِيض ←

دشوار، بخرنج.

پیچیده شدن */p.-šodan/* ۱ ← پیچیدن [مص ل]. ۲.

عُمُوضًا / عُمُضُ الْكَلَام، تَعْقُدًا / تَعْقُد، إِبْعَادًا / إِبْعَد،

إِسْتِغْلَاقًا / إِسْتِغْلَاقُ الْأَمْرِ، إِنْثِيَانًا / إِنْثَا الْأَمْرِ، جُمُحًا و

جُمَا حًا و جُمُوحًا / جَمَحَ - الْأَمْرِ، رَبَكَ / رَبَكَ ...

پیچیده کردن */p.-šodan/* ۱ ← پیچیدن [مص م]. ۲

ثَلَوِيَّة / لَوِي عَلَيْهِ الْأَمْرِ، تَعْقِيدًا / عَقْدَ ثَلَوِيًا / شَوْش،

رَبَكَ / رَبَكَ، عَرَبَسَ / عَرَبَسَ، عَرَفَلَه / عَرَفَل الْأَمْرِ

پیخال */pixäl/* ۱ ← سرگین.

پیدا */peydä/* الواضح، المَغْلُوم، الغياني، المشاهد،

البَدْهِي، البَدِيهِي ← آشکار.

پیداژا */p.-zä/* (گیا) بارُ التَّشَاثُل.

پیداژایان */p.-zäyän/* (گیا) بادیاث الأَسْدِيَّة.

پیدا شدن */p.-šodan/* ۱. ← آشکار شدن. ۲. وُجِدَ وُجْدَة

و وُجُودًا و وُجْدَانًا و إِجْدَانًا / وُجِدَ مَجَّ يَجِدُ، إِنْوَجَادًا /

إِنْوَجَدَ، تَوَاوَجَدًا / تَوَاوَجَدَ.

پیدا شده */p.-šode/* اللَقِيْط، اللُقْطَة، المَلْفُوط،

المُلْتَقَط، اللَّفِي، اللَّفِيَّة، اللَّفِيَّة.

پیدا کردن */p.-kardan/* ١. آشکار کردن. ٢. وُجداً و جَدَةً و وُجوداً و وُجْداناً و إِجْداناً /وُجَدَ يَجِدُ الصَّالَةَ، كَشَفاً و كَاشِفَةً/ كَشَفَ - وَاكْتِشَافاً /اِكْتَشَفَ، عَثَرَا و عَثُوراً/ عَثَرَ - على الشَّيْءِ، اِسْتَبْطَأَ /اِسْتَبْطَأَ، اِسْتَبْطَأَ.
پیداگر گالنی */p.-g.-gäleni/* (فَر) اِكْتِشَافَ الغَالِيَنِ.
پیدایش */p.-yeš/* ١. التَّكْوِينُ، الخَلْقُ، البَرِيَّةُ، الْوِلَادَةُ، المَوْلِدُ. ٢. الإِيجَادُ، النِّشْءُ، النُّشُوءُ، النِّشْأَةُ.
پی در پی */peydarpey/* المتَّصِلُ، المتَّوَصِلُ، عَظْمٌ مُنْقَطِعٌ، التَّوَالِي. بالتَّعاقِبِ، على التَّعاقِبِ، الكُرُورُ، بالتَّابَعِ، التَّسَابُحِ، الْوِلَاءِ، ١ - اَمَدَنْدَ: جاوَا وِلَاءَ على وِلَاءِ - پیاپی، ١. پیوسته.
پیر */pir/* ١. الشَّيْخُ، المُتَقَدِّمُ في العَمْرِ، المُعَمَّرُ، كَبِيرُ السِّنِّ، المُسِنَّ، الطَّاعِنُ في السِّنِّ، طَوِيلُ العُمُرِ. [نث] الشَّيْخَةُ، العَجُوزُ و هَرَمَةٌ. ٢. الْوَلِيّ، القُدِّسُ.
پیرابین */pirābin/* المُتَّفَقُ - پریسکوپ.
پیرار */pirār/* قَبِلَ سَنَتَيْنِ.
پیراستگی */pirāstegi/* - آرایش.
پیراستن */pirāstan/* ١. تَزَيُّناً /زَيْنَ، تَنْهَژْجَا / تَنْهَژْجَ المرأةَ، تَذَيُّجاً دَبَّجَ. ٢. هَذَبَ /هَذَبَ و تَهْذِيباً / هَذَبَ الشَّجَرَ.
پیراسته */pirāste/* المُرَيَّنُ، المُدَبِّجُ، المُرُوقُ. المُتَمَقِّقُ.
پیراشکی */pirāški/* المُعْجَنُ، فُطِيرَةٌ، فُطِيرَةٌ خُلُوةٌ، فُطِيرَةٌ بَلْخَمِ.
پیرامون */pirāmun/* ١. الخَوْلُ، الحُومَةُ، الدَّارُ، الكِفَات. ٢. (رَض) مُحِيطُ الجِسمِ.
پیرامونی */p.-i/* المُحِيطِيّ.
پیرامید */pirāmid/* - هَرَمِ.
پیرانه سر */pirāne-sar/* الشَّيْخُوخِيّ.
پیراهن */pirāhan/* القَمِيصُ.
پیراهن خواب */p.-xāb/* قَمِيصُ النَّوْمِ، المَنَامَةُ، النِّيمِ.
پیراهن دوز */p.-duz/* البَزَّازُ، الثَّوَابُ.
پیراهن سیاهان */p.-siyāhān/* دَوُو الْأَقْمَصَةِ السُّودِ.
پیراهن فروش */p.-foruš/* - پیراهن دوز.
پیرایش */pirāyesh/* الزَّيْنَةُ، الزُّخْرُفُ.
پیرایشگری */p.-gari/* الشَّطْرُفِيَّةُ، البُيُورَتَانِيَّةُ.

پیرایه */pirāye/* - زبور.
پیرتر */piretr/* (گیا) قُوقِحَانُ المُرُوجِ، كَرِيژَنْشَمُ البَرِّ، مَنَظِّهِيَّةُ.
پیرچشم */pir-cašm/* - دوربین.
پیرچشمی */p.-c.-i/* - دوربینی.
پیردختر */p.-doxtar/* العائِسُ، التَّرِيكَةُ.
پیرزن */p.-zan/* - پیر[نث].
پیرگ */pirog/* الزُّورُوقُ الشَّجَرِيّ.
پیرشدن */pir-šodan/* شَيْحاً و شَيْخُوخَةً / شَاخَ بِ تَشْيِيحاً / شَيْعٌ، كَبِيراً و مَكْتَبِيراً / كَبَرَ - في السِّنِّ، اِسْنَاناً / اُسْنٌ، هَرَمَاً و مَهْرَمَاً و مَهْرَمَةً / هَرَمَ - دُوراً / دَثَرْتُ، دَرَحاً / دَرَحَ - تَذَكِيَةً / ذَكَّى، رَفَةً / رَفَى - تَعْظَامَهُ، رُجُوعاً / رَجَعَ - إلى حَافِرَتِهِ، زَكَا / زَكَّ مَجَّ الرُّجُلُ، شَيْباً و شَيْبَةً / شَابَ بِ، طَغَنَ / طَغَنَ - في السِّنِّ، طَبِيراً و طَبِيرَاناً / طَارَ - عُرَاهُ، تَفَجَّجَ / عَجَّزَتِ المرأةَ، عَجُوزاً / عَجَّزَتِ المرأةَ، قَشُورَةً / قَشُورَ، لَبَحاً / لَبَحَ - تَلْبِيحاً / لَبَّحَ، لَفَعاً / لَفَعَ - و تَلَفَيْناً / لَفَعَ الشَّيْبُ رَأْسَهُ، اِمْدَاءَ، اُمْدَى، نَهْشَلَةً / نَهْشَلُ، اِنْبَهَاجاً / اِنْبَهَجَ الرُّجُلُ، هَرَباً / هَرَبَ - هَضُواً / هَضَا، هُمُوماً و هُمَامَةً / هَمَّ - وَجَالَهُ و وَجَلَا / وَجَلَّ يُوْجَلُ، وَخَطَا / وَخَطَّ يَخْطُ هَ الشَّيْبُ.
پیر کردن */p.-kardan/* اِهْرَاماً / اَهْرَمَ، تَهْرِيماً / هَرَمَ، تَشْيِيحاً / شَيْبَ هَ.
پیرگیاه */p.-giyah/* الْأَخْيُونُ، رَأْسُ الْأَقْعَى.
پیرمرد */p.-mard/* - پیر.
پیرو */peyro/* ١. التَّالِيّ، التَّلُو، التَّلُو، التَّوَالِي، التَّبَعُ، التَّابِعُ، اللَّازِمُ، الدَّابِرُ، الدَّنَابَةُ، الزَّدَفُ، الرِّسُولُ، المُطْبَعُ، المِطْوَاعُ، الوُشِيظُ، الْوَلِيّ، المَوْلى. ٢. كِتَابُ تَذَكِيرٍ، كِتَابُ مُتَابَعَةٍ، اِنْحَاقاً إلى - ضَمِيمِهِ.
پیرو */piru/* سِرُوكُوهِ.
پیرو الکتریسیته */piroelektrisite/* (فَر) البِیْرُو کَهْرِبَائِيَّةُ، الکَهْرَبِيَّةُ الْخَرَابِيَّةُ - تَفْبِرُقُ.
پیروان */peyrovān/* الشَّيْبَةُ، الْأَتْبَاعُ.
پیروود */peyruđ/* تَهَرَّتَابِجُ اَوْتَالِ.
پیروز */piruz/* المُنْصُورُ، المُنْتَصِرُ، الظَّفَرُ، الظَّافِرُ، المَظْفَرُ، المِظْفَارُ، الفَاتِحُ، الْقَاهِرُ، النَّاجِحُ، الْفَائِزُ، الْغَالِبُ، الْيَسِيرُ، الْيَسِيرُ.

پیروز شدن /*p.-šodan*/ ظَفَرًا / ظَفَرًا / وَظَفَرًا / اِظْفَرُ بِهِ
وعليه، فُوزًا وَمَفَارًا وَمَفَاةً / فَازَ بِالْأَمْرِ، اِئْتَصَرَ / اِئْتَصَرَ،
إِخْرَازًا / أَحْزَرَ قَصَبَ السَّبْقِ، اِشْتِخَوَذَا / اِشْتِخَوَذَ عَلَى،
اِشْتَظَهَرًا / اِشْتَظَهَرَ عَلَى، اِغْتَرَا / اِغْتَرَى، اِشْتَعَزَ اِشْتِعْزَا
عليه، صَبَطًا وَصَبَاطَةً / صَبَطَ، اِشْتِفَاحًا / اِشْتَفَحَ
عليه، فُلُوجًا / فَلَجَ - عليه، اِفْلَاحًا / أَفْلَحَ، قَصَصًا / قَصَعَ -
ه، قَهَرًا / قَهَرَهُ - ه، اِنْجَاحًا / اَنْجَحَ، نِكَايَةً / نَكَى -
العدو وفيه.

پیروز کردن /*p.-kardan*/ تَطْفِيرًا / ظَفَرًا، اِظْفَارًا /
أَظْفَرَ، نَصْرًا / نَصَرَ - اللهُ فَلَانًا / أَفَازَهُ أَفَازَهُ بِكَذَا.

پیروزمند /*p.-mand*/ ← پیروز.

پیروزی /*p.-i*/ اِئْتِصَارَ، النَّصْرَ، الظَّفَرَ، الفَتْحَ،
الِإِشْتِغَالَ، الفُوزَ، النَّجَاحَ، المَجْدَ، الفَتْاحَةَ، القَلْبَ،
الغَلَبَةَ، القَهْرَ، الإِخْضَاعَ، الفُلْجَ، الفُلْجَةَ، النُّكَايَةَ.

پیروزی یافتن /*p.-i-yāftan*/ ← پیروز شدن.

پیروقانوان /*peyro-ve-qānun*/ خَاضَعَ لِلشَّرْعِ، المُوَالِي
لِلقَانُونِ.

پیروکسن /*piroksen*/ (شیم) البیروکسین.

پیروکسیلین /*piroksilin*/ (شیم) البیروکسیلین.

پیروگالول /*pirogallol*/ (شیم) ← اسید پیروگالیک.

پیروگالیک /*pirogalik*/ (شیم) ← اسید پیروگالیک.

پیرولینیو /*pirolinyo*/ (شیم) اسید پیرولینیو.

پیرومتر /*pirometr*/ (فز) ← تفسنج.

پیروی /*peyravi*/ اِئْتِصَادَ، التَّبَعُ، اِئْتِصَاعَ، التَّبَعُ،
التَّقْلِيدَ، القَفُو، اِئْتِصَاءَ الأَثَرِ، المَلازِمَةَ، المَثَابِرَةَ، السَّلَكَ.

پیروی کردن /*p.-kardan*/ اِئْتَدَى بِهِ، اِئْتَبَاعًا /
اَتَّبَعَ ه، اِئْتَبَاعًا / اَتَّبَعَ، مُتَابِعَةً وَتَبَاعًا / تَابَعَ ه عَلَى كَذَا،
تَتَّبِعًا / تَبَعَ ه، تَتَّبِعًا / تَتَّبَعَ، مُتَالَاةً / تَالَى، تَقْلِيدًا /
قَلَّدَ ه فِي كَذَا، تَأَثَّرًا / تَأَثَّرَ ه، أَثْفًا / أَثْفَى، تَأَثُّفًا /
تَأَثَّفَ، تَأَشِيًا / تَأَشَّى بِهِ، اِئْتِمَامًا / اِئْتَمَّ ه وَبِهِ، اِئْتِسَاءً /
اِئْتَسَى بِهِ، تَلَوًّا / تَلَا، حَذَوًّا وَحَذَاءً / حَذَا - حَذَوْهُ،
اِخْتِذَاءً / اِخْتَذَى، جَكَايَةً / حَكَى، مُحَاكَاةً / حَاكَى،
تَقْلِيدًا / قَلَّدَ، رَدَفًا / رَدَفَ، سَتَلًا / سَتَلَ، اِئْتِسَاعًا /

اِنْسَاقًا، مُسَاقَةً / سَاقَ، سَدَوًا / سَدَا، شَطْرًا / شَطَرَ
شَطْرَهُ، مُشَابَهَةً / شَابَعَ، شَانًا / شَانَ - شَأْنُ فَلَانٍ، اِئْتِرَاءً /
اِئْتَرَى الأَمْرَ، قَصْدًا / قَصَدَ - قَصْدَهُ، اِئْتِصَاصًا / اِئْتَصَّ

أَثَرَهُ، قَفَوًا وَقَفُوًا / قَفَا - اِئْتِصَادًا / اِئْتَادَ لَهُ، اِئْتِصَاسًا /
اِئْتَصَّ بِأَيْهِ، اِئْتِصَافًا / اِئْتَفَاتُ أَثَرِ فَلَانٍ، كَسَا / كَسَا - ه،
تَمَثَّلًا / تَمَثَّلَ بِهِ، اِئْتِمَالًا / اِئْتَمَلَّ الطَّرِيقَةَ، تَمَذُّبًا /
تَمَذَّبَ بِالْمَذْهَبِ الفَلَانِيِّ، نَحَوًا / نَحَا - نَحْوَهُ، تَنَاسُخًا /
تَنَاسَخَ، اِئْتِهَاجًا / اِئْتَهَجَ وَاسْتِهَاجًا / اِشْتَهَجَ سَبِيلَهُ،
هَذِيًا / هَذَى - هَذِي فَلَانٍ، وَكَدًا / وَكَدَ يَكُدُ، [از هم]
تَعَاقُمًا / تَعَاقَمَ القَوْمُ، تَنَاحَرًا / تَنَاحَرَ القَوْمُ عَلَى الطَّرِيقِ وَ
غیره.

پیروزن /*pire-zan*/ ← پیر [نث].

پیرومرد /*p.-mard*/ ← پیر.

پیری /*piri*/ الشَّيْخُوخَةُ، الْكِبَرُ، الْكِبَرَةُ، الْعُجْرُ، الْعُجُوزُ،
الشَّيْبُ، الْمَشَيْبُ، أَبُو مَالِكٍ، الذُّكَاةُ، الذُّرْوَةُ، الذَّنِيخُ،
الشَّمْعِرِيزَةُ، الْعِشْوَةُ، النِّدِيرُ، الوُضَحُ.

پیری پزشکی /*p.-pezeški*/ (پز) طِبُّ الشَّيْخُوخَةِ.

پیریت /*pirit*/ (شیم) البیریت، المَرْقِشِيَتَا.

پیریت مس /*p.-e-mes*/ (شیم) ← کالکوپیریت.

پی ریختن /*p.-rixtan*/ ← پی ریزی کردن.

پیریدین /*piridin*/ (شیم) پیریدین، شِبْهُ قَلْوِيٍّ مِنْ رَزِيَّتِ
العِظَامِ.

پی ریزی /*peyrizi*/ ذَكَّةُ الطَّرِيقِ وَالْأَسَاسِ، مِئْذَةُ الْأَسَاسِ.

پی ریزی کردن /*p.-kardan*/ تَأَسَّسًا / أَثَّسَ الْبِنَاءَ،
تَكْرِيْسًا / كَرَّسَ الْبِنَاءَ.

پیریسکوپ /*piriskop*/ ← پریسکوپ.

پیری شناسی /*pirišenäsü*/ عِلْمُ الشَّيْخُوخَةِ.

پیز /*piez*/ (فز) وَحْدَةُ الضَّغْطِ.

پیزر /*pizor*/ (گیا) ذَنْبُ القِطْعِ، الخَلْفَاءُ.

پیزری /*p.-i*/ ۱. (گیا) پیزر. ۲. سست.

پیزوالکتریسیته /*piezoelektrisite*/ (فز) ← بارابرق.

پیژاما /*pižamä*/ اِلْبِيجَامَا.

پیس /*pis*/ اِبْرَصُ، الْأَثْعُ، الْأَخْضَبُ، الْأُشْلَعُ، المُوَلَّعُ،
[نث] بَرَصًا.

پیس /*piyes*/ ← نمایشنامه.

پیست اسکی /*pist-e-eski*/ المَرْزَلِجَةُ.

پیستوله /*pistole*/ ← تپانچه، پستو.

پیستوله رنگ کاری /*p.-ye-rangkari*/ مُسَدِّسُ الرُّدِّ.

پیستون /*piston*/ (فز) البِشْتُونُ، الكَبَاسُ، المَكْبَسُ.

پیس شدن /pis-šodan/ برص، سَلَمَا / سَلَع .
 پیس کردن /p.-kardan/ اِثْرَا / اِثْرَصَا / اِثْرَصَا هـ اللّٰه، تَوَلَّيْعَا / وَلَّع جَسَدَه.
 پیسگی /pisegi/ بَلَق، بَلَقَه، بَلَقَه، بَلَقَه.
 پیسواس /pisoās/ پِسَوَاس، قَطَن، الصُّلْب.
 پیسه /pise/ اَلْبَلَق، اَلْزَقَط، بَلَقَه.
 پیسه شدن /p.-šodan/ بَلَقَا / بَلَقَا، اِزْقَطَا / اِزْقَطَا، بَقَعَا / بَقَعَا، تَدَعَرَا / تَدَعَرَا، تَدَعَرَا الوِجَه.
 پیسی /pisi/ بَرَص، ذَاةُ اَلْأَسَد، الْجَذَام، السَّلَع، الشُّوْء، التَّلْبِيْع، الوَضَح.
 پیش /piš/ ۱. القِتْل، القِتْل، القِبَالَة، دُون، اَمَام، قُدَام
 ← جلو. ۲. لَدُن، لَدُن، لَدُن، لَدُن، عِنْد، الحَضَرَة، الحَضُور، الحِضْر، التَّلْقَاء ← نزد.
 پیش آگهی /p.-āgahi/ اِئْتَدَار.
 پیش آمد /p.-āmad/ اَلْحَادِث، اَلْحَادِثَة، اَلْحَدَثَى، اَلْوَاقِعَة، اَلنَّارَة، اَلْإِتْفَاق، اَلْأَمْر، اَلشَّدَة، اِلْصَابَة فِي حَدِث، اَلطَّارِق، اَلطَّيْحَة، اَلْفَجِيع، اَلْفَادِخَة، اَلْفُحْمَة، اَلنَّائِبَة، اَلْمَقْدَر.
 پیش آمدگی /p.-ā-eqi/ اَلْبُرُوز، اَلنُّوْء.
 پیش آمدن /p.-āmadan/ ۱. تَقَدُّمًا / تَقَدُّمًا، اِفْدَامًا / اَقْدَم، رَزَلْنَا / رَزَف - وَتَرَزَلْنَا / رَزَفَتْ اِلَيْهِ، رَزَلْنَا وَرَزَلْنَا / رَزَلْنَا / رَزَفَتْ، تَبَكَّرَا / تَبَكَّرَا، ۲. حُدُوثًا / حَدَثَتْ، وَفُوعًا / وَقَعَ بَقَع، اِثْفَافًا / اِثْفَقَ لَهُ كَذَا، حُصُولًا وَمُخْصُولًا / حَصَلَ لَهُ كَذَا، خَلَا وَخَلَلًا وَخُلُولًا / خَلَّ بِه اَلْأَمْر، عَزَوَا / عَزَا - فَلَنَسَا أَمْرًا، اِغْتَرَا / اِغْتَرَى، اِلْمَامَا / اَلْم بِهِ، عَنَبَا / عَنَى - اَلْأَمْرُ لِفُلَانٍ، تَزُولَا / تَزَلَّ بِه اَلْأَمْر، وَهَفَا وَوَهِفَا / وَهَفَ تَهَفَ لَهُ شَيْءٌ، اِلْبَابَا / اَلْب الشَّيْء لَهُ.
 پیش آوردن /p.-āvardan/ تَقْدِيمًا / قَدَّمَ، اِحْضَارًا / اَحْضَرَ، تَقْرِيْبًا / قَرَّبَ، تَزْلِيْفًا / زَلَفَ الشَّيْء.
 پیش آهنگ /p.-āhang/ اَلْكَشَاف، اَلْكَشَافَة، اَلرَّائِد، اَلنَّفْصَة، اَلنَّفِصَة.
 پیش آهنگان /p.-ā.-gān/ اَلْفُشَا اَلْكَشَافَة.
 پیش آهنگی /p.-ā.-i/ اَلْكَشَافَة، اَلْكَشَف.
 پیشاب /pišāb/ ← بول، شاش.
 پیشاب آور /p.-āvar/ اَلْمَبُولَة، اَلْمِيْر.
 پیشاب چرکین /p.-e-kerkin/ (پز) پِیُورَة.

پیشاب خونی /p.-xuni/ (پز) بَوْل الدَّم.
 پیشاب راه /p.-rāh/ (پز) ← مِثَانَه.
 پیشاب سنج /p.-sanj/ اَلْمَقْيَاش اَلْبَوْلِي.
 پیشاب شناسی /p.-šenasi/ مَبْحَثُ اَلْبَوْل.
 پیشاب کردن /p.-kardan/ ← شاش کردن.
 پیشابی /p.-i/ اَلْبَوْلِي.
 پیشاپیش /p.-ā.-p/ اَلْمَتَقَدِّم، اَلْأَمَامِي.
 پیش از رافا ئلیان /p.-az-rāfā'eliān/ قَبْر اِفَائِيْلِيَّة.
 پیش از ظهر /p.-a.-zohr/ اَلصُّحُوة، اَلصُّحَى، اَلصُّحُو، اَلصُّحِيَّة، اَلصُّحَاء.
 پیش افتادن /p.-oftādan/ ← پیشی گرفتن.
 پیش افتاده /p.-oftāde/ اَلْمَتَقَدِّم.
 پیش انداختن /p.-andāxtan/ تَقْدِيمًا وَتَقْدِيمَةً / قَدَّمَ اَلْأَمْرَ، تَبَدُّثًا / بَدَأَ عَلَيَّ، اِزْلاَلًا / اَزَلَّ، زَلَفَا / زَلَفَ اَلشَّيْءَ، تَوَجُّهًا / وَحَى هـ.
 پیش اندازی /p.-andāzi/ اَلتَّقْدِيم.
 پیشانی /pišāni/ جَبِيْن، جَبْهَة، نَاصِيَة، اَلْحَاجِب، اَلصُّبْر، اَلصَّلَاة، اَلطَّرَة، اَلْفُوزَة، اَللَّطَاة.
 پیشانی بند /p.-band/ اَلْعَضْبَة، عَصَابَة اَلْجَبِيْن.
 پیشاوند /pišāvand/ اَدَاة اَلتَّقْدِيْر.
 پیشاهنگ /pišāhang/ ← پیش آهنگ.
 پیش باز /pišbāz/ اِلِشْتِقْبَال.
 پیش باز رفتن /p.-raftan/ اِشْتِقْبَالًا / اِسْتَقْبَلَ.
 پیش بخاری /p.-boxāri/ رَفَا اَلْمُسْتَوْفِد (اَلْمُضْطَلَّى) اَوْ اِطَارَه.
 پیش بردن /p.-bordan/ ۱. تَسْبِيْرًا / سَيَّرَ عَمَلَه اَوْ اُمُورَه، اِنْجَاحًا / اَنْجَحَ، تَنْجِيْحًا / نَجَحَ، تَرْوِيْجًا / رَوَّجَ الشَّيْءَ وَبِهِ ۲. ← راندن.
 پیش بند /p.-band/ اَلْمُتَرِّز، اَلْمُتَرِّز، اِثْب، مِثْبَة، فُوطَة، فُوطَة اَلْمَدْرَسَة اِلِلْبَنَات، اَلْمِلُود، صَدْرِيَّة اَلْعَمَل، [كودكان] اَلْمَزْنَة.
 پیش بها /p.-bahā/ ← بیعانه.
 پیش بین /p.-bin/ اَلدَّلِيل، اَلتَّذْيِر، اَلْبَعِيْذ اَلنَّظَر.
 پیش بینی /p.-b.-i/ اَلتَّوَقُّع، اَلتَّبَصْر، اَلْاِحْتِيَاط، اَلْحِيْطَة، اَلتَّحُوط، اَلتَّحْفُظ، اَلتَّبَوُّة، اَلتَّكْهَن، اَلْمَطْلَع، اَلنَّظَر، اَلتَّقْدِيْر.

پیش‌بینی کردن /p.-b.-i-kardan/ اِخْتِیَاباً / اِخْتِاطاً
لِلْأَمْرِ، تَوْقِعاً / تَوَقَّعَ، تَبَصَّرَ، تَكْهَنُ / تَكْهَنُ، نَبَّأُوا
/ نَبَّأَ، اِنْدَاراً / اُنْذَرَ.

پیش‌بینی هوا /p.-b.-i-ye-havâ/ تَنْبِؤُ الْجَوِّ.

پیش‌پا افتاده /p.-e-pâ-oftıde/ التَّافِه، التَّافِه، الْمُتَبَذِّل،
الْمُتَمَهِّن.

پیش‌پرداخت /p.-pardäxt/ ۱. اِشْتِلاف، تَسْلِيف،
تَسْبِيق، السَّلْفَةُ الْمُسْتَدِيمَةُ، الْمُسْكَان، خَالِصُ الْأَجْزَةِ. ۲.
← بیمان.

پیش‌پرداخت کردن /p.-p.-kardan/ تَعْجِلاً / عَجَلَ لَهُ
كَذَا مِنَ الْمُئْن.

پیش‌پرده /p.-parde/ الْمَسْرُجِيَّةُ التَّمْهِيدِيَّة.

پیش‌ت /piš-/ پیش.

پیش‌تاز /piš-tâz/ طَلِيعَةُ، الْمُنْجَع ← پیش‌رو.

پیش‌تر /p.-tar/ سابقاً.

پیش‌ترین /p.-t.-in/ الْأَوَّل، الْأَسْبَق.

پیش‌خانه /p.-xâne/ الرُّوَق، السُّدَّة، الرُّوْق.

پیش‌خدمت /p.-xedmat/ الْخَادِم، الْخِدَام، الْوَصِيف،
[نث] الْمِفْرَنَةِ.

پیش‌خدمت کردی خوردی /p.-x.-e-kardixordi/ الْوَعْد.

پیش‌خدمت مخصوص /p.-x.-e-maxsus/ الْخَوِصَّة.

پیش‌خرید /p.-xärid/ السَّلْم، التَّسْلِيف.

پیش‌خرید کردن /p.-x.-kardan/ اِسْلَاماً / اَسْلَمَ فِي
السَّلْفَةِ، تَسْلِيفاً / سَلَفَ.

پیش‌خور /p.-xor/ اِنْفَاقُ الدَّخْلِ مُسْتَقْبَلاً.

پیش‌خوراک /p.-xoräk/ الْمَشْهِي، الْمُقْبَل.

پیش‌خور کردن /p.-xor-kardan/ اِنْفَاقاً / اَنْفَقَ دَخْلَهُ
مُسْتَقْبَلاً.

پیش‌دامن /p.-däman/ الْمِثْرَز، الْفُوطَةُ، الْمِيدَاعَةُ،
الْمِيدَع، الْمَرْزُول، الْوَرَزَةُ، النُّقَّة.

پیش‌درآمد /p.-dar-ämad/ ۱. مَطْلَع، اِلِشْتِهَال،
بَشْرَفُ مُوسِيقِي، التَّوْشِيع، مُوَسَّحُ الْمَوْسِيقِي، الدَّوَرُ
المَوْسِيقِي. ۲. (حق) التَّقْسِيم.

پیش‌دستی /p.-dasti/ ۱. السَّابِقَةُ. ۲. ← بِشْقَاب

پیش‌دستی کردن /p.-d.-kardan/ مُبَادَرَةً / بَادَرَ،
اِبْتَدَاراً / اِبْتَدَرَ إِلَى، مُبَادَأَةً / بَادَأَ هَذَا بِالشَّرِّ، تَسْبِيقاً / سَبَقَ.

پیش‌دندانان /p.-dandänän/ (جان) ذَوَاتُ الْأَنْبِابِ
الْمَقْدَمَةُ [فَصِيلَةٌ مِنَ التَّعَابِين].

پیش‌رانه /p.-râne/ الدَّفْع، قُوَّةُ دَافِعَةٍ.

پیش‌رس /p.-res/ ← زودرس، نارس.

پیش‌رسی /p.-resi/ اِلْبِكَار

پیش‌رسیدن /p.-r.-dän/ اِبْكَاراً / اُبْكَرَ.

پیش‌رفت /p.-raft/ اِلْاِزْتِقَاء، التَّرْقِي، الرُّقْي.

پیش‌رفت اجتماعی /p.-r.-e-ejtemä'i/ الْعُمُرَان.

پیش‌رفت کردن /p.-r.-kardan/ رَفِياً وَرَفِياً / رَفِيَ كَـ

تَرَفِياً / تَرَفَّى، اِزْتِقَاء / اِزْتَقَى، تَحَسُّناً / تَحَسَّنَ.

پیش‌رفتگی /p.-egü/ التَّقَدُّم، التَّرْقِي، اِلْاِزْتِقَاء.

پیش‌رفتن /p.-raftan/ ← پیش‌آمدن.

پیش‌رفته /p.-rafte/ الْمُتَقَدِّم.

پیش‌رو /p.-row/ الرَّائِد، الْهَادِي، الطَّلِيعَةُ، الْمُتَقَدِّم،
الْوَارِد.

پیش‌رو لشکر /p.-r.-e-laškar/ الطَّلِيعَةُ، مُقَدَّمُ الْجَيْشِ،
الْعَيْن، الْقَادِمَةُ، السَّلَاف، السَّلَافَةُ، الْمُجَنَّبَةُ، الْحَضِيرَةُ،
الْقُدُمُوس، التَّظَوُّرَةُ، التَّظْيِرَةُ، الْمَائِر.

پیش‌روی /piš-ravi/ التَّقَدُّم، الْقُدْم، التَّرْقِيَّة، اِنْدِفَاع.

پیش‌روی خیزبه خیز /p.-ye-xiz-be-xiz/ (نظ) تَقَدُّم
بِقَفَرَات.

پیش‌روی کردن /p.-kardan/ ۱. قَدَمًا وَقُدُومًا / قَدَّمَ كَـ
تَقَدَّمَ / تَقَدَّمَ. ۲. اِزْتِقَاء / اِزْتَقَى، رَفِياً وَرَفِياً / رَفِيَ كَـ. ۳.
تَجَاوَزاً / تَجَاوَزَ.

پیش‌غذا /p.-qazü/ اللُّهْنَةُ، اللُّهْنَةُ، اللُّهْجَةُ، السَّلْفَةُ.

پیش‌فروش /p.-foruš/ السَّلْم، السَّلَف.

پیش‌فروش کردن /p.-f.-kardan/ اِسْلَاماً / اَسْلَمَ فِي
السَّلْفَةِ.

پیش‌فروشی /p.-f.-i/ الْبَيْعُ بِالْمُقَدَّم.

پیش‌فنگ /p.-fung/ (نظ) سَلَامُ السَّلَاح، قَدَّمَ سِلَاحَكَ.

پیش‌قدم /p.-qadam/ پیش‌تاز، پیش‌رو.

پیش‌قراول /p.-qarävol/ نَفِیْظَةٌ ← دیده‌ور.

پیش‌قسط /p.-qest/ ← پیش‌پرداخت.

پیش‌کار /p.-kär/ ۱. الْعَامِل، الْكَافِي، الْحَوْلِي. ۲. ←
پیش‌خدمت.

پیش‌کرایه /p.-keräye/ مَا يُدْفَعُ مُقَدِّمًا مِنَ الْأَجْزَةِ.

پیش کسوت /p.-kesvat/ ۱. المراد. ۲. الشَّيْخ. ۳. الأقدم.

پیش کسوتی /p.-k.-i/ الأشقيّة.

پیشکش /p.-keš/ التَّقديم، العطية، التَّقديّم، الإهداء، الهدية، التَّخفة، الصَّلّة، المهدي، المهدي، الجدوى، الجنوة، الجباء، الحُلوان، المُكرّس، المَن، التَّخلة، الغرض، الطُّرفة.

پیشکش دادن /p.-k.-dādan/ تَقْدِيماً / قَدَم، إتحافاً /
أَتَحَفَ هـ الشَّيْءَ وبه، إطرافاً / أطرف هـ بكذا، تَسْلِيْفاً /
سَلَفَ، حَبَوُ / حَبَا هـ بكذا.

پیش کشی /p.-k.-i/ ← پیش کش.

پیش کله تاس /p.-kalle tās/ الأصل، الأصلح، أجله،
جَلْهه، الأجهى، الأَكْشَف.

پیشکی /pišaki/ سَلَفاً / المُعْجَل ← قبلاً.

پیشگاه /pišgāh/ الحَضرة، الحُضور.

پیشگاه خانه /p.-e-xāne/ ← پیشخانه.

پیشگفتار /p.-goftār/ الدِّباجة، مُقدِّمةُ الكتاب،
التَّقْدِيم، مَدخل، المَطْلَع، الفاتحة، التَّمهيد.

پیشگو /p.-gu/ التَّذِير، الدَّلِيل، الكاهن.

پیشگویى /p.-g.-yi/ الكهانة، التَّكهن، التَّوهُة، التَّبوّة،
المَطْلَع، فَتَحَ النَّحْتَ، الرُّجْمُ بالغَيْب.

پیشگویى کردن /p.-g.-yi-kardan/ كَهَنَةً / كَهَنَ ُ،
تَنَبَّأُوا / تَنَبَّأَ، تَكَهَّنُوا / تَكَهَّنَ، إِنْذَاراً / أَنْذَرَ.

پیش گیر /p.-gir/ قُوْطَةُ الْحَمَام ← لنگ.

پیشگیری /p.-g.-i/ ۱. حَظَر، المَنع، الضُّوْن، الوقاية. ۲.
(پز) الوقاية، الحصانة ضد الأمراض المُعدية.

پیش مرگ /p.-marg/ مَن يَمُوت في سبيلِ الْغَيْرِ.

پیشمرگان /p.-m.-ān/ الشَّرَط.

پیش مرگ شدن /p.-m.-šodan/ التَّضحية في سبيلِ
الغَيْر، المَوْتُ قَبْلاً.

پیش مزد /p.-mozd/ ما يُدْفَع مُقدِّماً من الأجرة.

پیش شناس /pey-šenās/ القائِف ← ردیاب.

پیش نویس /piš-nevis/ التَّسْوِيد، المُسَوِّدة.

پیش نویس کردن /p.-n.-kardan/ تَسْوِيداً / سَوَّدَ
المَكْتُوب.

پیشنهاد /p.-nehād/ الاقتراح، الرّأي، الإشارة،
المَشَوْرَة.

پیشنهادات /p.-n.-ān/ الاقتراحات.

پیشنهادهنده /p.-n.-dahande/ المُقَرَّر، المُقَدَّم
العتا.

پیشنهاده کردن /p.-n.-kardan/ اقْتِرَاحاً / اقْتَرَحَ رَأياً،
تَقْدِیْماً / قَدَّمَ عَرْضاً، إِنْشَاءً / إِنْشَأَ الأَمْرَ، عَرْضاً / عَرَضَ -
رَأياً.

پیشنهاده مزایده /p.-e-mozāyede/ المُرَايَدة.

پیشنهاده مناقصه /p.-e-monāqese/ العطا، العطاء،
نَمَنَ معروض.

پیشوا /pišvā/ الرُّعِيْم، القَائِد، القُدَام، الهادي، القِدة،
القُدوة، الإمام، الأئمة، الإِسوة، السَّائِد، السَّيِّد، الشَّيْخ،
المُصلِح، العَمِيْد، العَلَم، الرَّائِد، الدَّلِيل، الآدِن، الأَرْكُون،
دِعامَةُ القَوْم، رَأْسُ القَوْم، الطَّرْخان، القَيْدُوم من القَوْم،
إِلْقُطَب، الكَوْكَب، اللُّواء، المَرْزُبَان، الهَيْرِزِي، وَجْهُ القَوْم.

پیشواز /pišvāz/ ← پیشباز.

پیشواز کردن /p.-kardan/ ← پیشباز رفتن.

پیشواشدن /pišvā-šodan/ أَمَّا وإماماً وإمامَةً / أَمَّ ُ القَوْم
وبهم، إزعاماً / أَرْعَمَ على القوم.

پیشواکردن /p.-kardan/ إِسْتِثْمَاماً / إِسْتَأْهُ هـ، نَصّاً /
نَصَّ ُ هـ القَوْمَ شَيْدّاً.

پیشوایی /p.-yi/ الإِمامة، الإِمة، الرُّعامة، السُّوْدُد،
الْخِلافة، اللُّمة، المَرْزِيّة، التَّقابة، هَيْمَنَة.

پیشوند /pišvand/ ← پیشاوند.

پیشه /piše/ الجِرْفَة، الصَّنعة، الصِّناعة، الإِمهنة البِدَوِيّة
← كار.

پیشه‌ور /p.-var/ المُخْتَرِف، الصَّنَاعِي، العِمَل،
الصَّنَع.

پیشه‌ور شدن /p.-v.-šodan/ اخْتِرَافاً / اخْتَرَفَ.

پیشی /piši/ الأوْلِيّة، السُّبُق، اَنْسَبَقِيّة، القَدَم،
السَّالِف.

پیشی جستن /p.-jostan/ ← پیشی گرفتن.

پیشی گرفتن /p.-gereftan/ تَقْدِماً / تَقَدَّمَ، تَقْدِیْماً /
قَدَّمَ، قَدِّمَ وقُدُّوماً / قَدَّمَ ُ القَوْمَ، سَبَقاً / سَبَقَ ُ هـ
سَبَاقاً ومُسَابَقَةً / سَابَقَ، معَاجَلَةً / عَاجَلَ، إِعْجَالاً /
أَعْجَلَ هـ بَدُوْرًا / بَدَرَ ُ فَلاناً بالشَّيْءِ، بَدَاراً ومَبَارَزةً /
بَادَرَ، إِبْتِدَاراً / إِبْتَدَرَ إِلَى، سِيَادَةً وسُوْدُداً وسُوْدُداً / سَادَ ُ

قَوْنَه، إِزْرَافًا / أَزْرَفَ، أَوَّلًا / أَوَّلَ - الْمُتَبَارِي، مُبَادَّةً / بَادٌّ،
 إِنْكَارًا / أَبْكَرَ إِلَى الشَّيْءِ، مُبَاهَرَةً / بَاهَرَهُ الشَّيْءُ، بَوَصًا
 / بَاضَ - هـ، بِنَاءً / أَتْلَى هـ، تَحْطِيًا / تَحْطَى، إِنْدِرَاعًا /
 إِنْذَرَعَ فِي السَّيْرِ، زَلِيخًا وَزَلْخَانًا / زَلَجَ بِ زَمًا / زَمَ - الْقَوْمَ
 زَهَقًا وَزَهُوقًا / زَهَقَ بِ، إِنْزَهَقًا / إِنْزَهَقَ، سَلَفًا وَسُلُوفًا /
 سَلَفَ، مُسَالَفَةً / سَالَفَ، إِنْسَافًا / أَشْنَفَ، [بِرْهَم]
 تَسَارُعًا / تَسَارَعَ الْقَوْمُ إِلَيْهِ، شَاوًا / شَأَى - هـ، شَوْءًا /
 شَاءَ - هـ، [بِرْهَم] تَشَائِيًا / تَشَاءَى الرُّجُلَانِ، ضَرْبًا /
 صَرَى - الزَّفَقَةَ، عَقْنًا / عَقَى بِ، إِعْجَازًا / أَعَجَزَ، تَعْجِيلًا /
 عَجَلَ، إِعْمَاضًا / أَعْمَضَ، مَعَاوَلَةً / غَاوَلَ، فَرَطًا وَفُرُوطًا /
 فَرَطَ، [بِرْهَم] تَفَارُطًا / تَفَارَطَ الْقَوْمُ إِلَى الشَّيْءِ، فُوتًا /
 فَاتَ - هـ، فِي كَذَا، قُوسًا / قَاسَ الْقَوْمَ، مُكَافَأَةً وَكَفَانًا /
 كَافَتْ، تَكْلِيْمًا وَتَكْلِيْمَةً / كَلَّ إِلَيْهِ فِي الْأَمْرِ، مُزَوِّدَةً وَمَرَادَةً /
 مُزِدَ، إِنْتِثَالًا / إِنْثَلَ، نَجَاءً / نَجَا، إِنْسَالًا / أَنْسَلَ
 الْقَوْمَ، نَفَذًا وَنُقُودًا وَنَفَادًا / نَفَذَ، نَوَصًا وَنَوَصَانًا / نَاضَ
 -، تَنَوُّعًا / تَنَوَّعَ فِي الشَّيْرِ، إِسْتِنَاعَةً / إِسْتِنَاعَ فِي الشَّيْرِ،
 هَذِيًا / هَذَى بِ، مُهَامَشَةً / هَامَشَ.

پیشی گیرنده */p.-girande/* السَّابِق، السُّبِق، السَّبَاق،
 العَاجِل، البَادِر، السُّلْف، الوَارِد، العَنَان.

پیشین */pišin/* ۱. السَّالِف، السُّلْف، السَّابِق، القَدِيم،
 الْأَوَّلِي، الْأَصْلِي، الْبَدَائِي. ۲. صَدْرُ الشَّيْءِ وَالْمَكَان.

پیشینرود */p.-rud/* التَّهْنُزُ السَّابِقُ أَوِ الْمُتَقَدِّم
antecedentriver.

پیشینه */pišine/* السَّابِقَةُ، سَوَابِق، الْقَدَم، الْقُدْمَةُ.

پیشینیان */pišiniyān/* السُّلْف.

پیغام */peyqān/* - پیام.

پیغامبر */p.-bar/* - پیامبر.

پیغمبر */peygambar/* - پیامبر.

پیغمبرزاده */p.-zāde/* وَلَدُ النَّبِيِّ، مِنْ دُرِّيَةِ النَّبِيِّ، ابْنُ
 النَّبِيِّ، مِنْ أَبْنَاءِ الرَّسُولِ.

پیگ */pik/* بَسْتُونِي [فِي لُغَةِ الْوَرَق].

پیگ */peyk/* الْبَرِيد، الْقَاصِد، الْفَيْج، الْمِرْسَال، الْقَائِب،
 الْوَحْي، حَمَامُ الرَّاجِل، الرَّسُول.

پیگاب */pikāp/* ۱. حَامِلَةُ الْإِبْرَةِ الْفُونُغَرِافِيَّة. ۲. لَاقِطُ
 الصُّوْت.

پیگاجل */peykeajal/* رَسُولُ الْمَنَایَا.

پیکادر */pikādor/* الْبِيكَاذُور.

پیکار */peykār/* - جنگ، نبرد.

پیکار با بیسواد */p.-bā-bisavādī/* مُكَافَأَةُ الْأُمِّيَّة.

پیکارسک */pikāresk/* التَّشْرِيدِي، ذُو عِلَاقَةِ بَنُوْعٍ مِنْ
 الْقِصَّةِ اسْبَانِي الْأَصْلِ، يَصُوِّرُ حَيَاةَ الْمُتَشَرِّينَ.

پیکار کردن */peykār- kardan/* - جنگ کردن، نبرد
 کردن.

پیکارگر */p.-gar/* - جنگجو.

پیکان */peykān/* نَضَلُ السُّهْمِ، الْحَسَدَةُ، الْحُسْبَان،
 الْحُسْبَانَةُ، الرَّجْعُ، الْهَادِي، الْوَقِيع.

پیکان تراش */p.-tarāš/* الْبَارِي.

پیکر */peykar/* الْبَدَن، الْجَسَد، الْجِسْم، قِاسَمَةُ الْإِنْسَانِ،
 الْهَيْئَةُ، الْهَيْئَةُ. ۲. الصُّورَةُ، الْوَجْه، الْمَظْهَر، الطَّلَعَةُ.

پیکر تراش */p.-tarāš/* - مجسمه ساز.

پیکر تراشی */p.-t.-i/* - مجسمه سازی.

پی کردن */peykardan/* - ۱. دِنْبَال کردن. ۲. کَبًا /
 کَبَ - و کَشَفًا / کَشَفَ - الْبَعِيرَ.

پیکرنگار */p.-negār/* - نقّاش.

پیکرنگاری */p.-n.-i/* - نقّاشی.

پیکره */p.-e/* - مجسمه.

پیکریک */pikrik/* - اسید پیکریک.

پیکسی */piksi/* - خزِه گلداز.

پیکلو */pikolo/* ۱. سُرْزَنای. ۲. پِیکُولو [نوع من الخمر].

پیک نیک */piknik/* الرُّحْلَةُ.

پیکو */piko/* - کوه، قَلَه.

پیکولو */pikolo/* - پیکلو.

پیکه */pikoh/* الْمُضَرَّب.

پی گرد */pey-gard/* (حَق) الْمُحَاكَمَةُ، الْمُقَاضَاة.

پی گردی */p.-g.-i/* التَّقْيِيش.

پی گرفتن */p.-gereftan/* - دِنْبَال کردن.

پیگمان */pigman/* - رَنگیزه.

پی گم کردن */p.-gom-kardan/* مَخَوًا / مَحَا يَمْخُو
 وَيَمْخِي وَإِقْقَادًا / أَقْفَدَ وَإِزَالَةً / أَرَاَلَ الْأَثَرَ.

پیگمه */pigme/* الْقَرْمَ.

پی گیری */pey-giri/* ۱. الْمُتَابِعَةُ، قِيَاْفَةُ الْأَثَرِ، الْقَفُو
 إِفْتِيَاءُ الْأَثَرِ. ۲. (حَق) الْمَلَاَحَقَةُ.

الْوَدِيع، الوِضْر، الوُظَيْفَة، المَوْعِد ← عهد.
 پیمان بستن /p.-bastan/ عَهْدُ / عَهْدَ - إليه، مُعَاهَدَة /
 عَاهَدَ، تَعَاهَدُ / تَعَاهَدَ القَوْمَ، عَقْدُ / عَقْدَ - ه على
 الشَّيْءِ، مُعَاهَدَة / عَاقَدَ، تَعَاقَدُ / تَعَاقَدَ القَوْمَ، وَثَاقاً
 وَمَوَاقِفَةً / وَاثَقَ، تَوَاثَقَ / تَوَاثَقَ القَوْمَ، تَحَالَفَ
 القَوْمَ، مُبَايَعَةً / بَايَعَ ه على الشَّيْءِ، إِرْتِبَاطاً / إِرْتَبَطَ،
 عَهْنُ / عَهَنَ - إليه، تَمَاشَحَا / تَمَاسَحَ القَوْمَ على كَذَا،
 مُمَاسَحَةً / مَاسَحَ ه على كَذَا، تَنَاحَبَا / تَنَاحَبَ القَوْمَ،
 تَوَصَّيَةً / وَصَّى فَلَاناً بِكَذَا.
 پیمان شکستن /p.-šekastan/ نَكَثَا / نَكَثَ العَهْدَ،
 تَنَاقَثَا / تَنَاقَثَ القَوْمَ عَهْدَهُمْ، نَقَضَا / نَقَضَ اليمينَ أو
 العَهْدَ، فَخَسَا / فَخَسَ - العَقْدَ، جَنَثَا / جَنَثَ - في يمينه،
 حَوَّلَا وَحَوَّلَا / حَالَ - عن العَهْدِ، حَفَرَا وَحَفَرَا / حَفَرَ -
 العَهْدَ وبه، إِخْفَرَا / أَخْفَرَ ه، خَلَعَا / خَلَعَ - الرِّقْعَةَ عن
 عُنُقِهِ، قَلَبَا / قَلَبَ - له ظَهْرَ المَجْنُونِ، تَبَدَّلَا / تَبَدَّلَ العَهْدَ.
 پینگ پونگ /pingpong/ پَنج پَنج، تَنِش المَائِدَة.
 پیمان شکن /p.-šekan/ نَاكَثَ العَهْدَ، العُدَارَ، العُدُورَ،
 الغُدُورَ، العَادِرَ، الخَائِنَ.
 پیمان شکنی /p.-š.-i/ نَكَثَ العَهْدَ، العُدْرَ، الخِيَانَةَ،
 الخَلْفَ، الإِنْتِقَاضَ، الإِنْتِهَاقَ.
 پیمان شکنی کردن /p.-š.-i-kardan/ ← پیمان شکستن.
 پیمان عدم تعرض /p.-e-adam-e-ta'aroz/ مُعَاهَدَة عَدَمِ
 الإِعْتِدَاءِ.
 پیمانکار /p.-kār/ المَقَاوِلُ.
 پیمانکاری /p.-k.-i/ المَقَاوِلَة.
 پیمانگران /p.-garān/ المُعَاهدُونَ، المَوَاقِفُونَ.
 پیمان نامه /p.-nāme/ الصِّكِّ، التَّعَاوُدُ، العَقْدُ.
 پیمانه /p.-e/ ۱. الكَيْلُ، المِكيَالُ، المِكيَلُ، الكَيْلَة،
 المِقْيَاسُ، المِقيَاسُ، المِخْفَدُ، الدُّنْسِقُ، العُدْلُ، الفَرْقُ،
 مِيزَانُ النِّظْمِ. ۲. الكَاشُ مِنَ الحَمْرِ.
 پیمانه کردن /p.-e-kardan/ كَيْلَا وَمَكَالاً / كَالَ - الحَبَّ
 وَغَيْرِهِ، تَكْيِيلَا / كَيْلَ، ضَوْعاً / صَاعَ - الشَّيْءِ، مُعَايَرَة /
 عَايَرَ.
 پیمانی /p.-i/ الإِطْفَاعِي، الإِلتِزَامِي ← قرار دادی.
 پیمایش /peymāyesh/ الكَيْلُ، الكَيْالَة، المِقيَاسُ ← اندازه
 گیری.

پیل /peyl/ المَقَاطَعَة، نَطَاق، حُدُود.
 پیل /pil/ (فَرْ) العَمُود، البِطَرِيَّة.
 پیل آفتابی /p.-e-iftābi/ (فَرْ) خَلِيَّةٌ شَمْسِيَّة.
 پیل اتمی /p.-e-atomi/ (فَرْ) العَمُود الذَّرَئِي.
 پیل بیکرمات /p.-e-bikromāt/ (فَرْ) خَلِيَّةُ البِيكْرَمَاتِ.
 پیل پا /p.-pā/ دَاءُ الفِيلِ.
 پیل ترموالکتریک /p.-e-termoelektrik/ (فَرْ) ← پیل
 گرمابرقی.
 پیل خشک /p.-e-xošk/ (فَرْ) خَلِيَّةٌ جَافَة.
 پیل دانیل /p.-e-dāniel/ (فَرْ) خَلِيَّةٌ دَانِيِيل.
 پیل سادّه /p.-e-sāde/ (فَرْ) الخَلِيَّةُ الإِبْتِدَائِيَّة.
 پیل سلینوم /p.-e-selinom/ (فَرْ) الخَلِيَّةُ السِّلِينُومِيَّة.
 پیل سیگما /p.-e-sigmā/ (فَرْ) قِيمَتُنْ سِيغْمَا.
 پیل فری /p.-feri/ (فَرْ) عَمُودُ فَرِي.
 پیل کادمیوم /p.-e-kādmium/ (فَرْ) خَلِيَّةُ الكَادِمِيُومِ
 العِيارِيَّة.
 پیل کلارک /p.-e-kelārk/ (فَرْ) خَلِيَّةٌ كِلَارَكِي.
 پیل گرمابرقی /p.-e-garmābarqi/ (فَرْ) التِّرْمُومُوبِلُ،
 عَمُودُ الحَرَازَة.
 پیلگوش /pilguš/ (گیا) آدَاوُ الفِيلِ.
 پیل لکلانشه /p.-e-leklānše/ (فَرْ) عَمُودُ لَكْلَانَشِيَّة.
 پیلور /pilor/ (پَز) فَمُ المِعْدَة.
 پیلوری /pilorī/ المَشْهَرَة.
 پیل وستون /p.-e-veston/ (فَرْ) خَلِيَّةٌ وَشْتُون.
 پیل ولتا /p.-e-voltū/ (فَرْ) العَمُودُ الكَهْرِبَائِي.
 پيله /pile/ ۱. الصُّلْجَة، الفِيلْجَة، شَرَنْقَة الدُّودَة، جَوْرُ
 الفَرْ. ۲. اللُّجَجُ، اللُّجَاجُ، اللُّجَاجَة، الجَقْدُ، البِداء.
 پیل هسته‌یی /pil-e-haste-yi/ (فَرْ) ← رَناکتور.
 پيله کردن /pile-kardan/ ← لَاجَتِ کردن.
 پيله کن /p.-kon/ ← سَمَج، لَج بَاز.
 پيله‌ور /p.-var/ الفَرَّازُ، العِيقَاشُ، البَاضِعُ، عَطَّارُ.
 پیمان /peymān/ العَهْدُ، المُعَاهَدَة، المِيشَاقُ، الخَلْفُ،
 الأَمَانُ، الإِتْفَاقُ، العَقْدُ، الأُتْحَادُ، الإِتْفَاقِيَّة، الأَخِيَّة،
 الإِلَ، الإِیْلَافُ، الخَبْلُ، الجُلْسُ، الخُفْرَة، الخَفَازَة،
 الذَّمَّة، الذَّمَامُ، الرِّبَابُ، الرِّبَابَة، الشَّكِيمَة، العِصَامُ،
 التَّمَاوُدُ، المُقَاوِلَة، كُنْثَرَاوُ، كُونْكَرَادَة، المِلْجُ، المَوْثِيقُ،

پیمایش زمین /p.-e-zamin/ تَخْطِيطُ الْأَرْضِ.

پیمایش کردن /p.-kardan/ مِسَاحَةُ / مَسَحَ - الْأَرْضَ
← اندازه گرفتن.

پیمودن /peymudan/ ۱. اندازه گرفتن. ۲. ← طی
کردن، در نور دیدن.

پینکی /pinaki/ ← چرت.

پینکی زدن /p.-zadan/ ← چرت زدن.

پینو /pinu/ الْأَقْط، الْكَرْبُز، الْكَرْبِض، الْكَرْبِض، ←
کَشَك.

پی نوشت /pey-nevesti/ الْأَوَازَة.

پینه /pine/ ۱. ← وصله. ۲. الثُّفْنَة، الْكَنْب، الْكَلْكَلَة.

پینه بستن /p.-bastan/ ثَقْنَا / ثَقَنَ - تَ يده، كُنُوباً /
كَنْبُ، كَنْباً / كَنْبَ، كَلْكَلَة / كَلْكَلْ، مَجْلَأً وَمُجْلَوً /
مَجْلُ.

پینه بسته /p.-baste/ الْمُكَلَّل، الْكَنْب، الْمُكَنْب.

پینه دوز /p.-duz/ ۱. السَّكَاف، الْإِسْكَاف، الْجِرْمَاتِي،
الشَّارِد، الْفَتَقِي، الْكَاتِم. ۲. (جان) كَشْدوز.

پینه کردن /p.-kardan/ ← وصله کردن.

پیوت /peyot/ (گیا) بَيُوت.

پیوتر /piyoter/ ← آفتابه.

پیوتل /peyotel/ (گیا) پیوت.

پیوره /piyore/ (بز) الْبَيُورَة.

پیوست /peyvast/ ۱. ← پیوستن، پیوستگی. ۲.

الْمُلْحَق، الصَّم، التَّابِع، الْإِضَافِي، الْمَزِيد، الْمُرَافِق، فِي
طَيِّ هَذَا، الْمُرْفَق.

پیوستگی /p.-egil/ ۱. الْوُضْلَة، الْوُضْل، الْوُضْلَة،

الْإِصْصَال، التَّوْصِيل، الْإِصْصَال، الْمُواصَلَة، الْإِتْصَاد،

الْوَحْدَة، الْإِتْصَاف، الْإِتْصَاق، التَّلَاصُّق، الْعِلَاقَة،

الرَّابِطَة، الْإِزْبِاط، الْقِرَان، الْإِفْتِرَان، الْقَرِينَة، الْإِذْغَام،

الْإِنْدِمَاج، الْخَلْط، الذَّرَك، الذَّرَك، الرِّفَاء، الْإِطْرَاد،

التَّلَقُّق، الْمُبَاشَرَة، التَّمَاس، التَّمَشِك، التَّشْبَة،

الْإِنْتِسَاب، الْوَسِيلَة. ۲. الْإِنْتِظَام، نَظْم. ۳. (بز) الْإِزْتِنَاق

[فِي التَّشْرِيح]. ۴. اِسْتِمْرَار.

پیوستگی کردن /p.-kardan/ ثُبُوتاً وَثَبَاتاً / ثَبَتَ - عَلَى

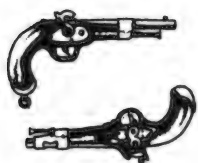
الْعَمَل، تَثْبِيَةً / ثَبَّى عَلَى الْأَمْر، مَدَاوِمَةً / دَاوَمَ وَمَوَاطَبَةً /

وَاطَبَ عَلَى الْأَمْر.

پیوستن /peyvastan/ ۱. [مَص م] وَضَلَّ وَضَلَّةً وَضَلَّةً /
وَضَلَ يَضِلُّ وَتَوَضَّلَ / وَضَلَ الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، رَنْطاً / رَنْطَ
- وَالْحَاقاً / أَلْحَقَ - هَذَا، بِلَان، صَمّاً / صَمَّ - وَضَامَةً / ضَامً
وَاضْطَمَاماً / اضْطَمَّ - هَذَا، إِلَيْهِ، تَغَشَّيْنِ / عَشَّقَ الشَّيْئَيْنِ،
إِلْصَاقاً / اَلْصَقَ وَالْزَقَا / اَلزَّقَ الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، تَغَرَّنَا /
قَرَنَ وَقَرْنَا / قَرَنَ - الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، خَوَزاً وَجِيزَةً / حَازَ -
وَاجْتِيزاً / اخْتَارَ الشَّيْءَ، إِضَافَةً / أَضَافَ الشَّيْءَ إِلَى
الشَّيْءِ، تَثْبِيَةً / ثَبَّعَ بِهِ، جَلَزاً / جَلَزَ - هَذَا إِلَى الشَّيْءِ،
خَلَطاً / خَلَطَ - هَذَا، رَضَاصاً / رَضَ - الشَّيْءَ، إِزْفَاقاً /
أَزْفَقَ، شَكَا / شَكَ - الشَّيْءَ إِلَى الشَّيْءِ، إِلْحَاماً / اَلْحَمَ،
مُلاَحَظَةً / لَاحَظَ الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، إِسْمَاماً / اَلْسَمَ - هَذَا
الطَّرِيقَ، تَأْلِيْفاً / أَلَفَ بَيْنَهُمَا، مَدَامَجَةً وَدِمَاجاً / دَامَجَ - هَذَا
عَلَيْهِمَا، لَحَكاً / لَحَكَ - الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، لَزَّأً وَلَزَزَأً وَلَزَزَأً /
لَزَّ - الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، لَفَأَ / لَفَّ - وَلَيْطاً / لَاطَ - وَلَوْطاً /
لَاطَ - وَوُضِيّاً / وَضَى يَضِي - هَذَا، مُوَافَقَةً / وَافَقَ بَيْنَ
الشَّيْئَيْنِ. ۲. [مَص ل] إِثْصَالاً / اِثْصَلَ بِالْشَّيْءِ، تَوَضَّلَ /
تَوَضَّلَ إِلَيْهِ، تَوَاضَّلَ / تَوَاضَّلَ الشَّخْصَانِ، إِزْبِاطاً / إِزْبِطَ،
لَحَقاً وَلَحَاقاً / لَحِقَ - إِلَيْهِ، إِلْحَاقاً / اَلْحَقَ، تَلَاخُفَ / تَلَاخَفَ /
تَلَاخَقَ، اِلْتِحَاقاً / اِلْتَحَقَ بِهِ، لَضَقاً وَلُضَوْقاً / لَضَقَ -
وَالْتِصَاقاً / اِلْتَصَقَ بِهِ، مُلاَصَقَةً / لَاصَقَ، اِنْضِمَاماً / اِنْضَمَّ
إِلَى، تَضَاماً / تَضَامَ الْقَوْمُ، اِئْتِجَاداً / اِئْتَجَدَ الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ،
اِفْتِرَاناً / اِفْتَرَنَ بِالْشَّيْءِ، اِلْتِحَاماً / اِلْتَحَمَ الشَّيْءُ، اِنْضِيفاً
/ اِنْضَافَ إِلَيْهِ، تَلَاوَمَ / تَلَاوَمَ الشَّيْئَانِ، تَلَاثَبَ / تَلَاثَبَ
الْقَوْمُ، أَزْبَأً وَأَزْبَأَ / أَزَى - إِلَيْهِ، أَطَمَ / أَطَمَ - إِلَيْهِ، ثُبُوعاً /
ثَبَّعَ - هَذَا، ثُبُوعاً / ثَبَّتَ - الشَّيْءَ، إِذْرَاكَ / إِذْرَكَ الْقَوْمُ،
رَدَمَ / رَدَمَ مَعَ - الشَّيْءِ، تَرَاصَّأَ تَرَاوَسَ الْقَوْمُ، اِنْزَوَاءً /
اِنْزَوَى الْقَوْمُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ، اِنْضَوَاءً / اِنْضَوَى إِلَيْهِ،
عَبْدَأً وَعَبْدَةً / عَبَدَ - الشَّيْءَ، اِغْتِصَاماً / اِغْتَصَمَ،
اِسْتِغْصَاماً / اِسْتِغْصَمَ بِهِ، مُعَاقَرَةً / عَاقَرَ الشَّيْءَ، غُلُوقاً /
غُلِقَ - بِهِ، عَشَّقَهُ عَشَّقَ بِهِ، صَمَمَ صَمَمَ / صَمَمَ الشَّيْءَ،
لَجَنَ / لَجَنَ - بِهِ، اِلْتِزَافاً / اِلْتَزَبَ، لُزُوقاً وَلُزُقاً / لَزَقَ -
اِلْتِزَاقاً / اِلْتَزَقَ بِهِ، لَسَمَ / لَسَمَ - هَذَا، لَضِيّاً / لَضَى -
وَلِضَى / لِضَى - إِلَيْهِ، لَطَأَ / لَطَأَ بِالْأَمْرِ، تَلَاطَفَ / تَلَاطَفَ
الْقَوْمُ، لَطَأَ وَلَطِيطَ / لَطَأَ بِالْشَّيْءِ، لَفَأَ / لَفَى - بِالْشَّيْءِ،
اِلْتِقَاءً / اِلْتَقَى الْجَيْشَانِ أَوِ الشَّيْئَانِ، اِلْتِكَادَ / اِلْتَكَدَ -
وَبِهِ، لَكَأَ / لَكَى - بِهِ، وَضِيّاً / وَضَى يَضِي الشَّيْءَ بِهِ، نِزَاعاً

پیوند زناشویی /p-e-zanāšuyi/ رباط الزوجی.
 پیوند زنی /p-zani/ ۱. الطَّعِیم، طَعْم الثَّبات. ۲. (پز) تَرْقِیعُ الْجِلْد.
 پیوند شکافی /p-e-šekāfi/ (گیا) تَطْعِیمُ بِالشَّقِّ.
 پیوند شکمی /p-e-šekami/ (گیا) تَطْعِیمُ رُفْعِی، تَطْعِیمُ الْعِین.
 پیوند غلافی /p-e-qelāfi/ (گیا) ← پیوند اسکنه‌ای.
 پیوند قانونی /p-e-qānuni/ (حقد) تَطْعِیمُ الشَّرْعِیْ أَوْ الْقَانُونِی.
 پیوند کردن /p-kardan/ ۱. ← پیوستن [م ص]. ۲. ← پیوند زدن.
 پیوند لوله‌یی /p-e-luleyi/ (گیا) تَطْعِیمُ مِزْمَارِی.
 پیوند ماسوره‌یی /p-e-māsureyi/ (گیا) ← پیوند لوله‌یی.
 پیوند مجاورتی /p-e-mojāverati/ (گیا) تَطْعِیمُ إِذْغَامِی.
 پیوند مریم /p-e-maryam/ (گیا) الْمَخْلَب.
 پیوند مضاعف /p-e-mozā'af/ (شیم) الْوُضْلَةُ الْمُزْدَوَّجَةُ.
 پیوند نامه /p-nāme/ الْبُرُوثُوتُكُول.
 پیوند وصله‌یی /p-e-vasleyi/ (گیا) تَطْعِیمُ رُفْعِی.
 پیوندی /p-i/ (گیا) ثَبَاتٌ مُطْعَم.
 پیه /pih/ الشَّحْم، السَّمْن، الْأَلْبَن، الْخَلِیم، دُهْنُ اللَّحْم، الدِّهْن، الرَّیْج، الرَّغْم، الرَّهْم، الْفِشْن، الْبِرَاع، الْمَرْعَةُ، الْمَلْح، اللَّيْ، الْوَدْقَةُ، الْوَذَك، الدَّسْم.
 پیه آوردن /p-āvardan/ شَحَامَةٌ / شَحْمٌ، سَمْنًا وَ سَمَائَةً / سَمْنٌ، وَكَأ / وَكَأ یُؤْذَك، دَسَمًا وَ دُسُومَةً / دِیَمَ ← پیه ناک شدن.
 پیه انار /p-e-unār/ شَحْمَةُ الرُّمَان.
 پیه دار /p-dār/ ۱. الشَّاجِم. ۲. الشَّجْم.
 پیه سوز /p-suz/ مِضْبَاحٌ دُو فِیْتَل.
 پیه شکم /p-e-šekam/ (پز) الْهَرْب، الثَّرَب.
 پیه فروش /p-foruš/ الشَّحَام.
 پیه ماهی /p-e-māhi/ رَیْتُ الْفِئْر.
 پیه ناک /p-nāk/ ← ۲. پیه دار.
 پیه ناک شدن /p-n-šodan/ ← پیه آوردن.

و مُنَازَعَةٌ / نَازَعُ الشَّيْءِ وَ غَیْرَه، نَسَبًا وَ تَشْوِبًا وَ تَشْبَةً / تَشَبَّ الشَّيْءِ فِي الشَّيْءِ، نَوَاطًا وَ نِیَاطًا / نِیْطٌ مَجَّ تَنَاطُ بِهِ الشَّيْءُ، مُوَاتَّئَةٌ / وَاتَّ هـ.
 پیوسته /peyvaste/ ۱. غَیْرُ مُنْقَطِعٍ، بِإِلْتِقَاعٍ، أَبْدًا، دَائِمًا، بِاسْتِمْرَارٍ، عَلَی الثَّوَالِی، الْمُطَّرَد، الْمُتَبَاعِ، الْمُسْتَدِیْم، ذَوَامًا، الثَّمَلِی، لَزَامٌ ← پیاپی، پی در پی، همیشگی. ۲. الْمُتَّصِل، الْمُؤْصُول، اللَّصِق، اللَّصِیق، الْمُلْصَق، الْقَرِین، الْمَفْرُوز، الْمُفْتَرِن، الْمُتَبِیْن، الْمُتَبَدِّل، الْمُتَجَدِّد، الْمُتَدَبِّع، الْمُشْتَرَك، الْجَارِیَّة، الْلُرُز، الْحَدَّ، «خانه او به خانه من پیوسته است»: دَاوَةُ حَدَّادِی.
 پیوسته ابرو /p-abru/ الْأَلْف.
 پیوسته شدن /p-šodan/ ۱. ← پیوستن [م ص ل]. ۲. ← همواره شدن.
 پیوسته کاسبرگ /p-kāsbarg/ (گیا) الْمُتَّجِمَةُ السَّبَلَات.
 پیوسته گلبرگ /p-golbarg/ الْمُتَّجِمَةُ الْبَتَّلَات، الْمُتَّجِدَةُ الْبَتَّلَات، الْمُتَّجِدَةُ السُّوْجَات، الْمُتَّجِدَةُ الْفَعَالَات.
 پیوسته کردن /p-kardan/ ۱. ← پیوستن [م ص ل]. ۲. ← پیوستگی کردن.
 پیوک /piuk/ [جان] ← رشته.
 پیوند /peyvand/ ۱. ← پیوستگی، بستگی. ۲. ← (گیا) الطَّعِیم ← پیوند زدن. ۲. (پز) الرِّبَاط، الرِّابِطَةُ.
 پیونداتمها /p-e-atomhā/ (فز) الْوُضْلَةُ /bond(E).
 پیوند اسکنه‌یی /p-e-eskeneyi/ (گیا) ← پیوند شکافی.
 پیوند بدنی /p-e-badani/ (گیا) ← پیوند مجاورتی.
 پیوند پوست /p-e-pust/ (پز) تَرْقِیعُ الْجِلْد.
 پیوند پوستی /p-e-p-i/ (پز) الرُّفْعَةُ الْجِلْدِیَّة.
 پیوند تقنینی /p-e-taqnini/ (حقد) ← پیوند قانونی.
 پیوند حیوانی /p-e-heyvāni/ (پز) التَّطْعِیم ← جراحی ترمیمی، جراحی پلاستیک.
 پیوند خوردن /p-xordan/ ← جوش خوردن.
 پیوند دادن /p-dādan/ ← پیوستن [م ص م].
 پیوند زدن /p-zadan/ تَطْعِیمًا / طَعْمُ الشَّجَرِ أَوْ الْفُصْنِ.



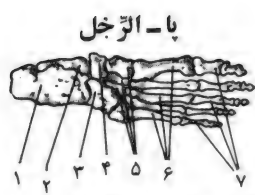
پارابلوم



پاتن



پاپيروس



۱- استخوان پاشنه: العقب

۲- استخوان معج پا: الزسغ

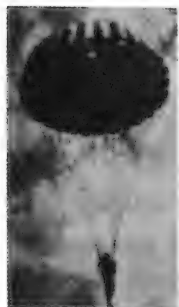
۳- استخوان طاسی: العظم المكعب

۴- استخوان ناوی: العظم الزورقی

۵- سه استخوان میخی: العظم الإسفینی

۶- استخوانهای کف پا: عظام المشط

۷- استخوانهای بند انگشتان: السلامیات



پاراشوت



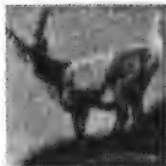
پاگون



پاگر



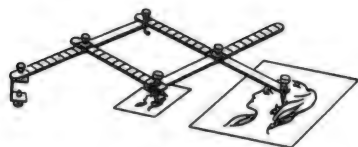
پالکی



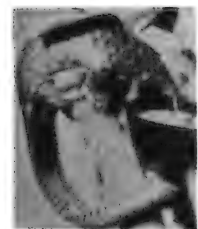
پازن



پاریدا



پانتوگراف



پانگولن



پای شیر



پارالل



پرش



پرده گوش



پرستوی دریایی



پای خر



پترودون

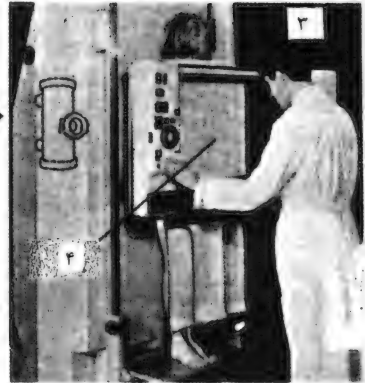
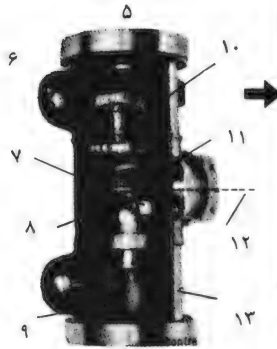
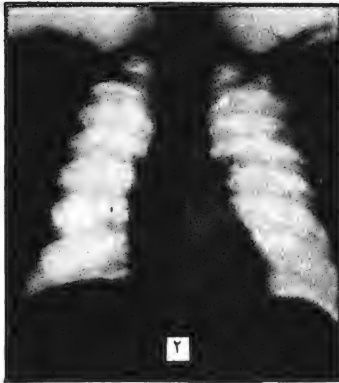


پامچال شب



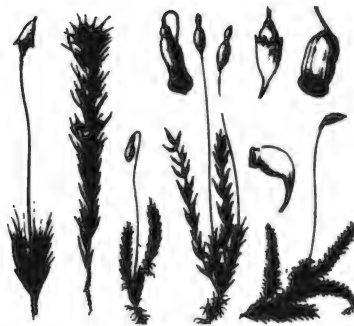
پرطاووسی

پرتونگاری - التصوير الاشعاعي

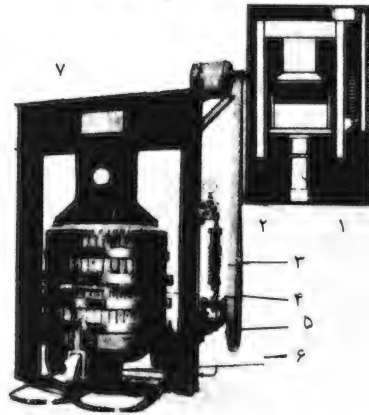


- ۸- لوله فرستنده اشعه ایکس: أنبوب مرسل للأشعة السينية
- ۹- روغن خنک کننده: زيت التبريد
- ۱۰- قسمت ساکن مولد: الجزء الثابت من المحرك
- ۱۱- آندگردان: مصعد دوار
- ۱۲- مسیر اشعه ایکس: سير الأشعة السينية
- ۱۳- غلاف غير قابل نفوذ برای محافظت در برابر تشعشع: غمد مصفح للوقاية من الإشعاع

- ۱- رادیوگرافی - پرتونگاری: التصوير الاشعاعي
- ۲- عکس رادیوگرافی که بر صفحه ديد نمايان است: صورة إشعاعية كما تظهر على الشّاشة الّاصف
- ۳- رادیو اسکي- پرتو بينی: الفحص الاشعاعي
- ۴- صفحه ديد: ستارلاصف
- ۵- لوله مولد اشعه ایکس: انبوب مولد للأشعة السينية
- ۶- محلّ اتصال جريان با فشار قوی: مربوط التوتّر العالي
- ۷- کائند: المهبط

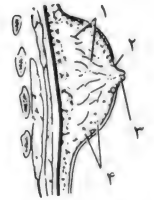


پرس - الیمکس، العاصرة



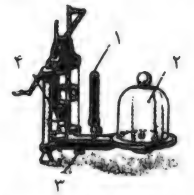
- ۱- پستون: الیمکس
- ۲- پرس هیدرولیکی: العاصرة
- ۳- پمپ فشار: مضخة الضغط
- ۴- قفس: القفص
- ۵- بلشت (لاوک): منضدة العصر الفأعدة.
- ۶- پستون: الیمکس
- ۷- تنه: الهيكل

پستان: الثدي



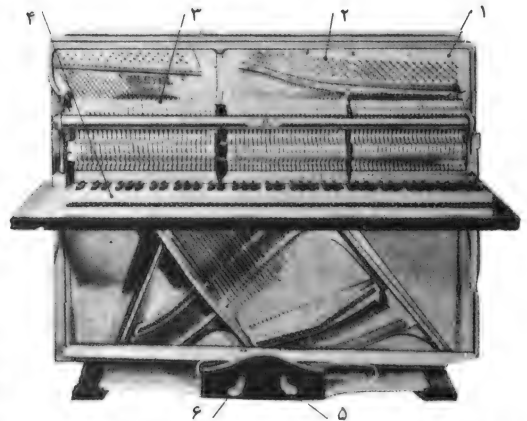
- ۱- بافت‌های چربی و قاب دهنته
- ۲- نوک پستان: الحلمة
- ۳- هاله پستان: الهالة
- ۴- مجاری شیری: القنوات اللبنية

بمب خلاء: مفرغ الهواء



- ۱- فشارسنجی برای سنجش درجه خلأ:
- مانومتر لقیاس درجه الفراغ
- ۲- زنگ خلأ: جرس الفراغ
- ۳- شیر پیچ: صنوبر
- ۴- تلمبه: مضخة

پیانو - الیتانو



- ۱- قاب: الإطار
- ۲- گوشی‌ها: الأشر
- ۳- چکشها: المطارق
- ۴- شست‌ها یا کلاویه‌ها - کلیدها: المفاتيح
- ۵- پدال قوی: الدواسة القوية
- ۶- پدال ضعیف: الدواسة الخفيفة



بیج سربطری بازکن



پشه کلم



پشه خوار



پلنگ افریقای



پنگان



پینوسپوروم



پلمینت



پیامتر



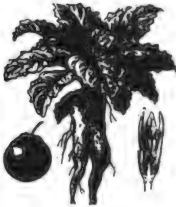
پیسواس



پیوسته کاسبرگ



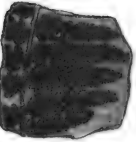
پطرموس



پودوفیلوم



پوما



پکوبتریس



پلی بیه سیاتوفیل



پوکسینیا



پیرال



پیریسکوپ



تارسیه



تارپوفیس



تاج طاق



تاپسیا



تایپر



تابوت ماهی



تامول



تاکشومتر



تال



۵



۴



۳



۲

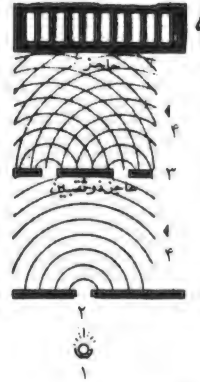


۱



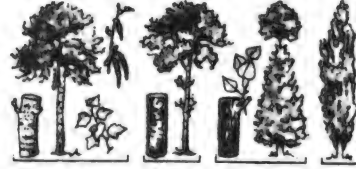
ترموس

تداخل امواج - التداخل



- ۱- منبع نور- مصدر الضیاء
- ۲- صفحه‌ای که دارای یک سوراخ است: حاجز مثقوب
- ۳- صفحه‌ای که دارای دو سوراخ است: حاجز ذو ثقبین
- ۴- امواج نوری: موجات ضوئیه
- ۵- نوار تداخلی (فرانز): هدب ضوئیه قائمه و نقره

تبریزی - النخور

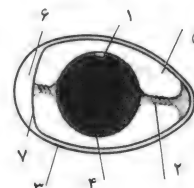


- ۱- ایتالیایی: الإيطالی
- ۲- هرمی: الهرمی
- ۳- سیاه: الأسود
- ۴- سفید: الأبيض

تخم مرغ - التبنیة



تک شاخ



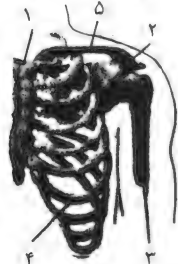
صفحة نطفه‌ای: التنبیة

- ۱- دو رشتنه مارپیچی و آلبومینی که زرده تخم مرغ را به پوسته خارجی آن وصل می‌کند: الخیوط الشریة
- ۲- پوسته تخم مرغ: القشرة
- ۳- زرده: الصفار
- ۴- سفیده: الآح
- ۵- محفظه هوا: غرفة الهواء
- ۶- پوسته یا غشاء بیرونی: الغلاف الخارجی



تریو

ترقوه - الترقوة



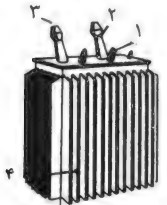
- ۱- جناغ سینہ: القص
- ۲- استخوان کف: مشط الکف
- ۳- استخوان یازو: عظم العضد
- ۴- قفسه سینہ: القفص الصدري
- ۵- ترقوه: الترقوة



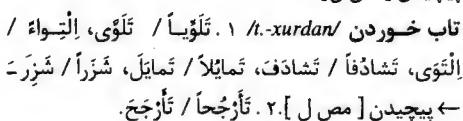
ترومبون

- ۱- تخم گل حنا- المعجزة
- ۲- تخم کاسنی صحرائی- بزره الهندباء البرية
- ۳- تخم درخت بید- بزره الصفصاف
- ۴- فندقه دو باله افرا- جناحیة القیقب
- ۵- سیما هنگ- ققاء الحمار

ترانسفرماتور - التحوّل



- ۱- عایقها: عازلات
- ۲- ولتاژ پایین: توکتر منخفض
- ۳- ولتاژ بالا: توکتر عال
- ۴- مخزن: حوض



تایبدن /täbıdan/ ۳ ← درخسیدن، روشن شدن. ۲ ←
پیچیدن [مص لا]. ۳ ← پیچیدن [مص م]، تافتن.
تایبده /täbıde/ ← پیچیده.
تاپاله /häpäle/ رَوْتُ الْبَقَرِ.
تاپ تاپ /täp täp/ طَقْ طَقْ.
تاپ تاپ گردن /t.-ı.-kardan/ طَقْطَقَّةُ / طَقْطَقْ.
تاپ توپ /t.-tup/ داد و فریاد.
تاپسیا /täpsiyä/ (گیا) سذاب، الدُریاس.
تاپیر /täpir/ (جان) التَّابِيرُ، السَّناد.
تاپیریان /t.-iyän/ (جان) التَّابِيرَات، السَّنَادِيَات.
تاپیوکا /täpiyukä/ (جان) التَّيْبُوْكَا.
تاتاری /hätäri/ التَّتْرِيْ.
تاتو /hätu/ (جان) الْمُذْرُوع.
تاتوره /täture/ (گیا) الدَّائُوْرَةُ، البَرَش، الجَوْزُ المائل.
تاتی تاتی /tätiäti/ القَطْوَان، الدَّوْل، الدَّوْلَةُ، الدُّلْف.
تاتی کردن /t.-kardan/ دَلَاوْ دَوْدَلَه / دَالُ الصَّيْ، دَلْفَا
ودَلْفَا ودَلْوفا ودَلْيِفَا ودَلْفَانَا / دَلَفْ، قَطُوْ / قَطَا.
تاتر /taassor/ الإنْفَعَال.
تاتر آور /t.-ävar/ الشَّجِيْ، مُحْزَن، مُوْتَر.
تاتیر /ta'sir/ التَّابِير، الفاعِلِيَّة، الوَقْع.
تاتیر کردن /t.-kardan/ تَاتِيْر / أَتْر عليه، [درهم] تَفَاعَلَا
/ تَفَاعَلُ الشَّيْئَان.
تاج /täj/ ۱. الإِكْبِيل، التَّاج، العِصَابَةُ، العِمْرَةُ، التَّكْفِيْر،
الْهَجَار. ۲. الغَرْف، الرُّغْمَةُ، الرُّغْمَةُ.
تاج خروس /t.-xorus/ (گیا) غَرْفُ الدِّيْک، الْأَمَارِنُطُون،
الْحَذْرِيَّة، الْعِهْنَةُ، الْقَطِيْفَةُ.
تاج خروس گرد /t.-x.-e-gerd/ (گیا) مُحَلَّدَةُ كُرْوِيَّة.
تاج خروسها /t.-x.-hä/ (گیا) الْقَطِيْفِيَّات.
تاجدار /täjdär/ الْمُتَوَجَّ، التَّائِج، الْأَعْرَف، الْمُعْصَب،
لُْمَكَّل.
تاجرباشی /täjer-bäsi/ سِرُّ التُّجَار.
تاجریزی /t.-rizi/ (گیا) عَنَبُ الثَّغْلَب، الدُّعْب، الْفَنَا.
تاجریزی پیچ /t.-r.-ye-pic/ (گیا) ثُلْثَان، ثُلْثَان، حُلُو
رُ، عَنَبُ الدُّب.
تاجریزی سیاه /t.-r.-ye-siyäh/ (گیا) عَنَبُ الدُّب.
تاجریزی قرمز /t.-r.-ye-qermez/ (گیا) عَنَبُ الثَّغْلَب.

تابع /tābe/ ١. الْمُطْنِع، المِطْوَأ، الطَّائِع، التِّلْمِيز. ٢. (حَق) التَّابِع. ٣. (رَض) الدَّالَّة.

تابع خطي /t-e-xati/ الدَّالَّة الحَطِيَّة.

تابع دورهي /t-e-dowreyi/ (رَض) ← تابع متناوب.

تابع صريح /t-e-sarih/ (رَض) الدَّالَّة الصَّرِيحَة.

تابع ضمني /t-e-zemni/ (رَض) الدَّالَّة الضَّمْنِيَّة.

تابع غير جبري /t-e-qeyr-e-jabri/ (رَض) الدَّالَّة المُسَامِيَّة.

تابع متناوب /t-e-motanābeb/ (رَض) الدَّالَّة المُتَنَابِئَة.

تابع مشتق /t-e-moštaq/ (رَض) الدَّالَّة المُشْتَقَّة.

تابع معكوس /t-e-ma'kus/ (رَض) الدَّالَّة العَكْسِيَّة.

تابع موجي /t-e-mowji/ الدَّالَّة المَوْجِيَّة.

تابعيت /t-eyyat/ الجِنْسِيَّة، التَّجَنُّس.

تابعيت مشترك /t-e-moštarek/ القَوْمِيَّة المُشْتَرَكَة.

تابعيت يافتن /t-yāftan/ تَجَنُّساً / تَجَنُّس.

تابل /tāb/ ← ميز.

تابلو /tāblo/ لَوْحَة، جَذُول، لَافِتَة، الأُرْمَة.

تابلو اعلانات /t-ve.e'lānāt/ لَوْحَة إِعْلَانَات.

تابلوراهنما /t-ve-rāhnamū/ الآذِن.

تابلوی وضعیت /t-ye-vaz'eyyat/ (نَظ) لَوْحَة المَوْقِف.

تابناک /tābnāk/ ← درخشان، روشن.

تابناکی /t-i/ ← درخشش، درخشندگی.

تابندگی /tābandegi/ ← درخشش، درخشندگی.

تابنده /tābande/ ← درخشان.

تابو /tābu/ مَحْظُور، مُحَرَّم، معزول أو مفرد جانباً مقدساً أو نجساً أو ملعوناً.

تابوت /tābut/ النُّعْش، صُنْدُوق المَيِّت، الإِرَان، حَسْبَة.

تَنْقُلِ المَوْتَى، السَّرِيرَة، الآلَة الحَذَاء، الشَّرَج.

تاب و تب /tāb-o-tab/ الحُرْقَة، الحَرَاة.

تابوت عهد /tābut-e-ahd/ تَابُوت العَهْد.

تاه /t-māhi/ (جَان) أَبُوصُنْدُوق.

تاب و تان /tāb-o-tāvan/ الطَّاقَة، الجُهِد، النُّهْضَة، الذَّرَاع، السَّعْي، اللَّيْث.

تابه /tābe/ ١. الطَّائِق، الطَّيِّجَن، المِخْمَصَة. ٢. (فَز) خُرْمَة، خُرْمَة مَوْجِيَّة، خُرْمَة أَشْعَة.

تابیدگی /tābidegi/ (فَز) تَحْرُف، تَسْوَه.

تاج ستون /t.-e-suton/ بَخُرُ الصُّحْفَةِ.

تاج طاق /t.-e-tâq/ التَّلْقِ.

تاجک /t.-ak/ (گیا) التَّوْنِج ← تاج گل.

تاجگذاری /t.-gozâri/ التَّوْنِج.

تاجگذاری کردن /t.-g.-kardan/ تَنْوِجاً /تَوَجَّ.

تاج گل /t.-e-gol/ (گیا) التَّوْنِج، اِكْلِيلُ الزُّهْرَةِ، زُغْلَةُ الزُّهْر.

تاج الملوک /t.-ol-moluk/ (گیا) خَانِقُ الذُّئْب، الْأَثْلَثَةُ، الْبِش، أَتُونِيت.

تاجی /tâji/ تاجِی الشُّکْل، الْإِکْلِيلِی.

تاخت /tâxt/ ← دو، دویدن.

تاخت زدن /t.-zadan/ ← عوض کردن.

تاختن /tâxtan/ ۱. ← دویدن. ۲. ← دوانیدن. ۳. ← حمله کردن. ۴. ← غارت کردن.

تاخت و تاز /tâxt-o-tâz/ ۱. الحَمَلَةُ، هُجُوم، الْغَزْو، الْکَز. ۲. الْإِغَارَةُ. ۳. الْجَزْی، إِزْكَاضُ الْحَیْلِ.

تاخت و تاز کردن /t.-o-t.-kardan/ ۱. ← حمله کردن. ۲. ← غارت کردن.

تاخوردگی /tâ-xurdegi/ الْغَبْنَةُ فِي الثَّوْب، كَشْكَشَةُ، الْحُنْث، الْفَرْز ← چین.

تاخوردن /t.-xurdan/ اِنْطِافَا / اِنْطَعَفَ ← خم شدن، پیچیدن [مصل].

تاخیر /ta'xir/ التَّأخِير، التَّأخِيل، التَّقَاعْس، اللَّبْث، اللَّبْثُ، اللَّبْثُ، التَّأخَر، التَّعَوُّق، الْعَثْمَةُ، الْكَلَّة.

تاخیر افتادن /t.-oftâdan/ تَأْخَرُ / تَأَخَّر، تَسَوُّفُ / تَسَوَّف، تَعَوُّفُ / تَعَوَّق، اِسْتِخَارُ / اِسْتَأْخَر.

تاخیر افکندن /t.-afkandan/ ← تأخیر انداختن.

تاخیر انداختن /t.-andâxtan/ تَأْخِيرُ / أَخَّر، تَأْخِيلُ / أَجَّل، تَسْوِيفُ / سَوَّف، مُطَاعَلَةُ / مَاطَل، تَقَاعَسُ / تَقَاعَس، مَطَلًا / مَطَلٌ هـ بَحَقَّهُ، تَغْطِيلًا / عَطَل،

مُصَابَرَةُ / صَابَر هـ مُطَاوَلَةُ / طَاوَل، اِنْطَاءُ / اِنْطَأَ عَلَيْهِ بِالْأَمَر، تَأْنِيَةُ / أُنْئ هـ عَوَّقَ / عَاقٌ وَتَعَوِّقًا / عَوَّقَ وَ

إِعَاقَةً / أَعَاقَ وَاعْتِيقًا / إِعْتِاق هـ عَنِ كَذَا، إِزْجَاءُ / أَرْجَأَ، أَرْجَاهَا / أَرْجَعَهُ، رَكَاةٌ / إِزْكَاءُ / أَرْكَى، إِزْجَاءُ /

أَرْجَى، اِسْخَالًا / اِسْخَلَ، اِغْتَامًا / اِغْتَمَ، مُعَاكَلَةً / عَاكَل، اِئْزَاءُ / اِئْزَى، اِنْسَاءُ / اِنْسَأَ الشَّيْءَ وَفِيهِ، اِنْظَارًا /

اِنْظَر، اِنْنَاءُ / اَنْئ، مُمَاحَجَةً وَمَحَاجًا / مَا حَجَّ، مُمَادَّةٌ وَمِدَادًا / مَا دَهَبَ مُبَاطَّةً / بَاطَأَ.

تاخیر جلسہ /t.-e-jalse/ تَأْجِيلُ الْاِجْتِمَاع.

تاخیر دادرسی /t.-e-ddâresi/ الدَّفْعُ الشُّنُوفِي.

تاخیر کردن /t.-kardan/ تَأْخَرُ / تَأَخَّر، اِسْتِخَارًا / اِسْتَأْخَر، اِجْلًا / اِجْلٌ، تَأْجِلًا / تَأْجَل، تَعَوُّفًا / تَعَوَّق،

بُطْأًا وَبُطَاءً وَبُطُوَةً / بَطُوْتُ اِنْطَاءُ / اِنْطَأَ، ثِبَاطُؤًا / ثِبَاطَأَ، اَرْكَأُ / اَرْكَى فِي الْأَمْرِ، اِخْتِنَاسًا / اِخْتَنَسَ، تَغْتِيْبًا /

عَتَبَ، عَثَمًا / عَثَمَ وَتَغْتِيْمًا / عَثَمَ، اِغْتَامًا / اِغْتَمَ قَرَى الصَّيْفِ، عَثْفًا وَعَثُوفًا / عَكَفَ ثَوَانِيًا / ثَوَانَى.

تادیب /ta'dib/ التَّأْدِيب.

تادیب کردن /t.-kardan/ تَأْدِيبًا / اَدَّب.

تار /târ/ ۱. السَّيْدِي، السَّيْدِي، سَدَاةُ السَّيْنِج، السَّتَا، السَّتَاة، الْحَابِل، قِيَامُ السَّيْنِج، الْقَائِم. ۲. ← تیره. ۳. ←

تاریک. ۴. [در آلات موسیقی زهی] الْوَتَر. ۵. (مسب) آلَةُ موسیقی ذات أوتار تُشْبِه الطَّبْزُور.

تاراج /târâj/ ← چپاول، غارت.

تاراج کردن /t.-kardan/ ← چاپیدن، چپاول کردن، غارت کردن.

تاراندن /târândan/ ← پراکنده کردن.

تاریست /târbast/ (نج فز) السُّنْبَكَةُ.

تاربوفیس /târbofis/ (جان) الْعَزِيد، النَّاطِر، أَبُو عُيُون، الرَّقِيب.

تارپان /târpân/ (جان) الطَّرْبان، جَنْسُ حِصَانٍ فِي آسِيَا الْغَرْبِيَّةِ ارْتَدَ إِلَى حَالَةِ التَّوَحُّش.

تارپون /târpon/ (جان) الطَّرْثُون.

تارترات /târrâtrâ/ (شیم) الطَّرْطَرَات.

تارتریک /târrîtrik/ (شیم) ← اسید تارتریک.

تارتنگ /târ-tanak/ (جان) ← عنکبوت.

تارسیه /târsiye/ (جان) التَّرْسِي.

تارسیه ها /t.-hâ/ (جان) التَّرْسِيَّات.

تار عصبی /târ-e-asabi/ (پز) اللَّيْمَةُ الْعَصْبِيَّة.

تار عنکبوت /t.-ankabut/ نَيْسِجٌ أَوْ بَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ، الثَّوَّاس.

تارک /târak/ الْفَرْق، الْهَامَةُ، الْقَلْبِيَّة.

تارک دنیا /târekedonyâ/ الْمُتَقَشِّف، النَّاسِک.

المُذَلِّهَم، العائِي، العَتِي، العَبَش، الأَعْبَش، الكاخ،
القائِن، الهائِج.

تاریک چشم /*t.-cešm/* الكُمْتة، الكَمَة.

تاریکخانه /*t.-xāne/* الغُرْفَة المَظْلَمَة.

تاریک روشن /*t.-rowšan/* ← تاریک و روشن.

تاریک شدن /*t.-šodan/* ظَلَمَ / ظَلِمَ تَ / ظَلَمًا / أَظْلَمَ،

دَجُوا وَدُجُوا / دَجَا تَ دَجْدَجَةً / دَجْدَجَ / دَجْنَا وَدُجْنَا /

دَجْنُ تَ / دُجْنَةُ / دَجْنُ تَ دَحْمَسَةً / دَحْمَسَ، دُعُونَا /

دَعْنُ تَ دَعْنًا / دَعْنُ تَ تَغْتِيْمًا / عَتِمَ، عَسَاءَ وَعَسُوا /

عَسَا تَ عَسْمًا / عَسَمَ تَ غَشِيًا وَغَشِيَةً / غَشِيَ تَ / غَشَاءَ

/ أَغْشَى، غَطَشًا / غَطَشَ تَ / غَطَاشًا / أَغْطَشَ، إِذْجَانَا /

أَذْجَنَ، إِذْجَاءَ / أَذْجَى، كَبُوا وَكَبُوا / كَبَا تَ / كَبِهَرَارًا /

إِكْفَهَرُو، غَسَقًا وَغَسَقًا / غَسَقَانَا / غَسَقَ تَ / إِغْسَاقًا / أَغْشَقَ.

تاریک کردن /*t.-kardan/* إِظْلَمًا / أَظْلَمَ، إِذْجَاءَ /

أَذْجَى، تَغْتِيْمًا / عَتِمَ، إِغْطَاشًا / أَغْطَشَ.

تاریک و روشن /*t.-o-rowšan/* الفَسَق، الفَلَس، الغَبَش،

الإغْبَاش.

تاریک و روشن نجومی /*t.-o-r.-e-nojumi/* (نظ) شَقَقَ

فَلَكِي.

تاریک و روشن شدن /*t.-o-r.-šodan/* غَبَشَا / غَبَشَ تَ

إِغْبَاشًا / أَغْبَشَ اللَّيْلَ.

تاریکی /*tāriki/* الظَّلَمَة، الظَّلَمَة، الظَّلَام، الظَّلَمَاء،

الدُّجَى، الدُّيُغُو، الدُّجَة، الدَّاجِيَة، الدُّجَن، الدُّجْنَة،

الدُّجْنَة، الدُّجْنَة، الخَزَة، خَلَكَ، الخُلَكَة، الجُنْدِس،

الْخَدَر، الدُّجْمَة، الدُّخَى، الدُّيْسَم، الدُّغَش، الدُّغْشَة،

الدُّلَس، الدُّلْسَة، الدُّلَايَس، الدُّهْمَة، الزَّادَج، السَّدَف،

السَّدْفَة، الشَّدَف، الصُّيْهَب، الطَّاخِيَة، الطُّفَل، الطُّسَم،

الطُّلُمَسَاء، الفُتْمَة، العَسَق، العَشَوَاء، العَشَوَة، العُكْرَم،

الغَبَس، الغَبْسَة، الغَدَرَاء، الغَسَف، الغَسَم، الغَمِيْس،

الغَمَى، الغَمِيْهَان، الغَمِيْهَم، القَتْمَة، الكافِر، النُّعَامَة.

تازدن /*tāzadan/* ← تا کردن، تو گذاشتن.

تازگی /*tāzegi/* الجِدَّة، الخَدَائَة، الطَّرَاوَة، اللَّيْوْنَة،

الجُذْمُور.

تازه /*tāze/* الحَادِث، الحَدِيث، الخَدَث، الجَدِيد، حَدِيثُ

العَهْد، القَرِيب، البِكْر، التَّازَة، الطَّازَج، الطَّرِيء، البَذْع،

البُسْر، الحَبِر، الصَّابِج، الطَّرِيف، الطَّارِف، الطَّرِيفَة،

تارمی /*tāromi/* الزَّوَاق.

تار و بود /*tār-o-pud/* سَدَى وَ اللُّخْمَة.

تارومار /*t.-o-mār/* الشَّت، الشَّتَات، الشَّتِيْت، المُبَغْتَر،

المَذْجُور.

تارومار شدن /*t.-o-m.-šodan/* هَزَمًا / هَزَمَ مَجَ / انْهَزَمَ

انْهَزَامًا، انْكِشَاجًا / انْكَشَحَ، تَقَشَعًا / تَقَشَعُ، انْهَشَاعًا /

انْقَشَعُ، إِزْفَضَا / إِزْفَضَ النَّاسُ ← پراکنده شدن.

تارومار کردن /*t.-o-m.-kardan/* هَزَمًا / هَزَمَ تَ / تَمَزِنَقًا /

مَزَقَ سَعْلَهُمْ، تَبْدِيدًا / بَدَدَ، كَشَحًا / كَشَحَ تَ ← پراکنده

کردن.

تاریخ /*tārix/* التَّارِيخ، الأَرْخَة، السَّيْزَة، التَّارِيخِ بَدُونِ

← بِلا تَارِيخ.

تاریخ اجرا /*t.-e-ejra/* تَارِيخُ النُّفَاد.

تاریخ انقضا /*t.-e-enqezā/* تَارِيخُ الْإِنْتِهَاء، تَارِيخُ

الْإِنْقِضَاء.

تاریخ پایان /*t.-e-pāyān/* ← تاریخ انقضا.

تاریخ پرداخت /*t.-e-pardāxt/* مَوْعَدُ الدَّفْع.

تاریخ تحویل /*t.-e-tahvil/* تَارِيخُ التَّسْلِيْم.

تاریخ تولد /*t.-e-tavallod/* تَارِيخُ الْوِلَادَة، الْمَوْلِد،

المِيلَاد.

تاریخچه /*t.-ce/* لَمَحَة تَارِيخِيَة، نُبْدَة تَارِيخِيَة، فَذَلَكَة

تَارِيخِيَة، تَارِيخُ الشَّخْص.

تاریخچه زندگی /*t.-ye-zendegi/* تَرْجَمَة الْإِنْسَان، سَيَرَة

الْإِنْسَان أَوْ الشَّخْص.

تاریخ دار /*t.-dār/* الْمُؤَرَّخ.

تاریخ زدن /*t.-zadan/* تَوْرِيخًا / وَرَخَ، تَارِيخًا / أَرَخَ.

تاریخ شروع /*t.-e-šoru/* تَارِيخُ الْمُبَاشَرَة.

تاریخ طبیعی /*t.-e-tabi'i/* عِلْمُ التَّارِيخِ الطَّبِيعِي، عِلْمُ

الْمَوَالِد، التَّارِيخُ الطَّبِيعِي.

تاریخ معاصر /*t.-e-moāser/* التَّارِيخُ الْمُعَاوِر.

تاریختگار /*t.-negār/* الْمُؤَرَّخ.

تاریخی /*t.-i/* التَّارِيخِي.

تاری دوسی /*tāridavasi/* (جان) ← آخوندک.

تاریک /*tārik/* الظِّلَم، الظَّلَمَاء، الظَّلَمَة، المِظْلَام،

الظَّلَم، الدُّجَى، الدَّاجِي، الْأَذْجَن، الدُّجْدَاج، الْمُغْتَم،

الدُّخْمَس، الدُّخْمَس، الدَّامِج، الدَّامِيس، الدُّلْهَم،

الطَّرْف، الغَيْبِط، الغَض، الغَضِيض، العَرِيض، القَشْب،
القَشِيْب، الكَدْب، اللَنج.

تازه به دوران رسیده /t.-be-dowrān-reside/ هِي بِنُ
بِي، هِيَانُ بِنُ بِيَان، المِقْل، الطَّرِيف، الحَدِيث،
المُخَدَّث الثَّغْمَة، حَدِيثُ الثَّغْمَة.

تازه روی /t.-ruy/ حَدِيثُ النُّشَاء، مَسْرور، طَرِي،
المَخْبُوبُ الجَمِيل، البشر، البَشُوش، الطَّلِقُ الوَجْه.

تازه رویی /t.-ruyi/ ← خوش رویی.

تازه شدن /t.-sodan/ ← نو شدن.

تازه سازی /t.-sāzi/ ← نوسازی.

تازه کار /t.-kār/ ← ناشی.

تازه کردن /t.-kardan/ ← نو کردن.

تازه وارد /t.-vāred/ ← الوَارِدَاتُ الجَدِيدَة، القادم،
الْآتِي.

تازی /tāzi/ ۱. العَرَبِيّ، ۲. المَزُور، الهَيْلَع.

تازیانه /tāziyāne/ السُّوط، المِجْلَدَة، المِجْلَد، المِجْلَاد،
المِغْرَغَة، المِهمْرَة، الكُرْبَاج، الرُّخْمَة، الجَلْدَة، الجِلَاز،
الجِلَازَة، الدُّوَة، الثَّيْلَة، الجِدْمَة، الرُّبْدِيّ، الصَّرِيع،
العَرَفَة، القِدْ، القَمَشَة، المِيبِلَة، الوِقَام.

تازیانه دار /t.-dār/ السُّوَات.

تازیانه زدن /t.-zadan/ سَوَطاً / سَاطَءٌ جَلْدًا / جَلَدَ -
هـ بالسُّوط، حَبَقًا / حَبَقَ - حَلَاً / حَلَّأْتُ حَلَّتْ / حَلَّتْ -
هـ سَوَطًا، حَقَّقًا / حَقَّقَ - هـ بالسُّوط، رَفَعًا / رَفَعَ - هـ
بالسُّوط، سَحَاً / سَحَّ - سَحَلًا / سَحَلْتُ سَحَلًا / سَلَّأْتُ
سَلَقًا / سَلَقْتُ سَلَقًا / سَلَقْتُ شَمَصًا / شَمَصْتُ
صَمَحًا / صَمَحَ - وَغَفَقًا / غَفَقَ - وَغَكَاَ / غَكَاَ - وَغَشِيَانًا /
غَشِيَا - وَغَشَاءَ / أَغَشَى هـ بالسُّوط، فُشُوغًا / فُشَغَ - وَ
تُفْشِيغًا / فُشَغَ هـ بالسُّوط، قَطَعَ / وَ لَسِبًا / لَسَبَ
- وَ لَكَاَ / لَكَاَ - وَ لَكْنَا / لَكْتُ - وَ مَزِيًا / مَزَى - وَ مَسَطًا /
مَسَطَ - وَ مَشَقًا / مَشَقْتُ / مَشَقًا / مَشَقْتُ / مَشَقْتُ
- وَ مَلَقًا / مَلَقْتُ هـ بالسُّوط، [به هم] تَقَارَعًا / تَقَارَعَ
القَوْم.

تازیانه زنان /t.-zanān/ ← المَسْطُوطُون.

تازک /tāzak/ السُّوط.

تازک داران /t.-dārān/ (جان) السُّوطِيَّات.

تاس /tās/ ۱. الطَّاس، الطَّاسَة، السُّلْطَانِيّ، ۲. الكُتَب،

زُهْرُ التُّرْد، زَارُ الطَّاولِيّ، ۳. الأَمْلَص، الأَفْرَع، الأَجْرَد،
أَجْرُودِيّ [عم]، الأَمْعَر، المَعِر ← كَل.

تاس بازی کردن /t.-bāzi-kardan/ جَفَخًا / جَمَخَ -
بالِكِبَاب.

تاس شدن /t.-sodan/ جَرَدًا / جَرَدْتُ قَرَعًا / قَرَعْتُ
تَمْعَرًا / تَمْعَرُ الشُّغْر.

تاسف /taasof/ الأَسَف، التَّأْسُف، الخَسْرَة، اللَهْف،
اللَهْفَة.

تاسف خوردن /t.-xurdan/ أَشْفًا / أَيْفَ - عَلَيْهِ، تَأْشَفًا /
تَأْشَفَ.

تاس کباب /tās-kabāb/ الطَّاجِن.

تاس ماهی /t.-māhi/ (جان) ← سگ ماهی.

تاسه /tāse/ الرُّبُو، البُهْر، الرُّلَة، البُهِيج، الجَوَزَل.

تاسی /taassi/ ← پیروی.

تاسی کردن /t.-kardan/ ← پیروی کردن.

تاسیس /ta'sis/ التَّاسِيْس، الإنْشَاء، الإحْدَاث.

تاسیسات /t.-āt/ الإنْشَاءَات، مُنْشَأَات.

تاسیس شدن /t.-sodan/ تَأْسَسًا / تَأَسَّسَ.

تاسیس کردن /t.-kardan/ تَأْسِيسًا / أُسِّسَ، إِنْشَاءَ /
أَنْشَأَ، إِحْدَاثًا / أَخَذْتُ.

تاشدنی /tā-sodani/ الطَّوِيّ.

تاشو /t.-šow/ المَرِن، الطَّيِّ، الثَّنِي.

تاشونده /t.-šavande/ ← تاشو.

تاغ /tāq/ (گیا) بَلْبَيْسِل، عَجْرَم، عَجْرَام، بَلْبَال، رِمْتُ،
رُطْرُط.

تافتن /tāftan/ لَبِيًا وَلَبِيًا / لَوِي - وَتَجَدِيْلًا / جَدَلُ وَجَدَلًا /
جَدَلُ وَأَزْمًا / أَزَمَ - وَأَزْمًا وَأَزْمًا / أَزَمَ - وَبَزْمًا / بَزَمَ -
وَخَنِيًا / خَنَى - وَخَلَجًا / خَلَجَ - وَخَنَجًا / خَنَجَ - وَزَامًا /
زَامَ - خَبَلُ - بَافْتَن، پِیچِیدَن [مص م].

تافتونی /tāftuni/ (گیا) ← کاکتوس.

تافته /tāfte/ الفَتِيل، المَجْدُول، الثَّقَاتَا ← بافته.

تاقچه /tāqce/ الرُّف.

تاقدیس /tāqdis/ الخَزِيْرَة، الطَّيَّة المُخَدَّبَة.

تاقوت /taqu/ (گیا) ← داغداغان.

تاک /tāk/ (گیا) گَرْمُ العِنَب، الكَرْمَة، الخَبَل، الخَبْلَة،
الدَّالِيَة.

تاکبان /t.-bān/ حافظُ الکرم، اللّامس.

تاکتیک /tāktik/ التّکتیک، التّهیّة.

تا کردن /tākardan/ ۱. نثیا / نثی ب طیا / طوی =

الثوب، تھیّة / نثی، تھیّداً / جُعداً / خُذعاً وخُذعاً /

خُذعَ ب تطیفاً / طبّق، عَصَباً / عَصَب ب تفضیلاً /

عُصن، عَطفاً وعَطوفاً / عَطَفَ - وتَعَوّفاً / عَطَفَ الوِساةَ،

قَبْضاً / قَبْض ب كَشْكَشَةً / كَشْكَشَ، تَكْغِیباً / كَغَبَ،

هَنْعاً / هَنْعَ ۲. ← رفتار کردن.

تاکس /tāks/ ← نرخ.

تاکستان /tākestān/ کَرمُ العنب، الکَرم، الفِزْدوس.

تاکسی /tāksi/ التّکسی، السّیارة.

تاکسی متر /t.-metr/ عِدَادُ التّکسی.

تاکها /tākhā/ (گیاه) الکَرمِیّات.

تاکِ هند شرقی /t.-e-hend-e-sarqi/ (گیاه) الیاسمینُ

الرّزنبَقی، الفُلّ.

تاکید /tā'kid/ التّأکید، التّوکید، البَزم، الإِترام.

تاکید شده /t.-odeh/ التّوکید، المُشَدّد.

تاکید کردن /t.-kardan/ التّأکید / التّوکید، شَدَدَ

عَلَى.

تاکنومتر /tākeometr/ التّکیومتر.

تاکها /tāghā/ السّفاکون [فرقة هندیّة].

تال /tāl/ (گیاه) التّال.

تالاب /tālāb/ البَركة، العَبدیر، البَرك، الرّجوع، الوُجد،

الوَجیل، المَوْجل، الهَریضة.

تالار /tālār/ الصّالة، الصّالون، البَهو، القاعة، إِيوان،

السّفحة، رَدهة الدّار، طَلَل الدّار.

تالار پذیرایی /t.-e-pazirāyi/ سَلامَتک، قاعةُ الضّیافة،

البَنگوکة، المُنظرة، المَنذرة، رَدهةُ الإِستقبال.

تالار دادگاه /t.-e-dādghāh/ صَحْنُ المَحکمة.

تالار رقص /t.-e-raqs/ قاعةُ الرّقص، المَرَقص، صالةُ

الرّقص، المَرَقصة.

تالار مطالعه /t.-e-motāle'e/ دارُ المُطالعة، کُتُبخانه.

تالار ناهارخوری /t.-e-nāhār-xuri/ عُرْفةُ الأُکل.

تالاموس /tālāmus/ الجَهاذُ البَصَریّ.

تالان /tālān/ تالان [وَحْدَةُ وزن].

تالوگ /tālūq/ حَظُّ القَتر.

تألیف /ta'lif/ الإنشاء.

تألیف کردن /t.-kardan/ وَضَعاً وَوَضَعاً / وَضَع يَضَعُ

وَتَأْلِيفاً / أَلَفَ وَجَمَعاً / جَمَعَ - وَتَضَيفاً / ضَفَّت الكتاب.

تالیکتروم /tāliktrum/ (گیاه) التّلیب.

تالیوم /tālīom/ (شیم) التّالیوم.

تامبور /tāmbur/ (مس) ← طبل.

تامپو /tāmpo/ المِنفاخ، المِنفَخ.

تامپون /tāmpun/ ۱. جَتام. ۲. قَطِیْلَةُ قُطن. ۳. مَحْبَرَة،

نَسَافَة.

تام تام /tāmtām/ (مس) الطَّنْطَن.

تأمل کردن /ta'ammol-kardan/ تَأْمَلُ / تَأْمَلُ الأَمْرَ وفیه،

تَبْصُرُ / تَبْصُرُ فی الأمر، تَصَفِّحُ / تَصَفِّحُ الشَّیْءَ، تَفْتِشُ

/ فَتَشُ هَب لَعْنَةً / لَعَنَمَ فیه، لَعَدَمَة / لَعَدَمَ فی الأمر،

تَمَعْنُ / تَمَعْنُ فی الأمر.

تام و تمام /tāmotām/ الکامل.

تامول /tāmul/ (گیاه) الفَوّفل، التّامول، التّانْبُول،

التّنبُول، الکَوّفل، الکَوّثَل.

تامیا /tāmiyā/ (جانب) العَیدَنانیّ.

تامین /ta'min/ التّأمین، صَمان، الذّمّة.

تامینات /t.-āt/ التّأمین العامّ.

تامین اجتماعی /t.-e-ejtemā'i/ الکِفالةُ الإِجتماعیّة.

تامین خواسته /t.-e-xāste/ (حق) الحَجزُ الإِشتراداییّ.

تامین دادن /t.-e-dādan/ إِيْماناً / آمَنَ هـ.

تامین کردن /t.-kardan/ تَأْمِنُ / تَعَطُّياً / تَعَطُّی،

تَعَطُّیةً / عَطِی، تَزَوُّداً / زَوَّدَ ب تَوْفیراً / وَفَر، تَمَوِّناً /

مَوَّنَ، عَوَّلَا وعِیالَهُ وعَوَّلَا / عَالَ بَ إِعالةً / أَعَالَ، تَعِینَلاً /

عَیَّلَ.

تامین مالی /t.-e-mālī/ تَمَوِّیل.

تان /tān/ ۱. کُما، کُما، کُما، ضَمیرٌ مُتّصل جمع مخاطب

مضاف إِلیه یَلْحَقُ آخرُ الاسم مثل: کتابتان: کِتائِبُکُما،

کتائِبُکُم، کِتائِبُکُنّ. ۲. ضَمیرٌ مُتّصل جمع مخاطب

للمفعول یَلْحَقُ آخرُ الفعل مثل: زدتان: صَرَبَکُما، صَرَبَکُم،

صَرَبَکُنّ.

تانبول /tānbul/ (گیاه) ← تامول.

تانتال /tāntāl/ (شیم) التّنالُوم.

تازانیا /tānzāniyā/ تَنْجَانِیّا.

تانزانت /tänžänt/ (رض) المُستوى المماس.

تانك /tänk/ (نظ) الذبابة.

تانكر /tänker/ الصهرنج.

تانگو /tängo/ الثاغو.

تائن /tänen/ ← تنن.

تانيك /tänik/ (شيم) ← اسيد تانيك.

تاه /täh/ ١. الثني، الثنية، الضفر، الإنسن. ٢. الوثر، الفرد.

تاوان /tävan/ الغرامة، الثزم، المَغرَم، العوض، الثنوينص
عن صَرَر، الأربان، الأرش، الحمال، الحماله، الترضية،
المعزّة، المعقّلة، الفدى.

تاوان دادن /t.-dādan/ غَرَمًا وَغَرَامَةً وَمَغْرَمًا / عَرِمَ َ
إغترامًا / إغترَم، تَغَرَمَ / تَغَوِيضًا / غَوُضَ، إعاضة /
أعاضَ عن الصَرَر، تَضَوِيضًا / ضَمَّنَ هـ السّيء.

تاوان گرفتَن /t.-gereftan/ إغْتِيَاضًا / إغْتَاضَ، تَغَوُضًا /
تَغَوَّضَ، تَضَمَّنًا / تَضَمَّنَ.

تاول /täval/ فَفَافِنَع مَائِيَّةً، بَثُورَ مَائِيَّةً، المَجَلَّة، النُفْط،
النُفْطَة، المَكْنِيَّة، المَقْفُوقَة، النّاقَة، النّافِطَة.

تاول زدن /t.-zadan/ نَقَطًا / نَقَطَ َ وَتَنَقَطَ / تَنَقَّطَ وَتَنَقَّطَا
وَتَغَوَّغَا / نَغَعَ َ وَتَنَغَّغَا / تَنَغَّغَ وَفَقَّقَغَ / فَقَّقَغَ وَمَجَلًا
وَمَجَلُولًا / مَجَلَّ َ وَمَجَلَالًا / أَمَجَلَّ وَمَكَا / مَكِي َ وَانْتَبَارًا /
إِنْتَبَرَتَ البِد.

تاول زده /t.-zade/ النُفِيط.

تاويل كردن /ta'vil-kardan/ تَأْوِيلًا / أَوَّلَ وَتَأْوِلًا / تَأَوَّلَ.

تايب /täyp/ الآلة الكاتبة.

تايب كردن /t.-kardan/ صَرَبًا / صَرَبَ َ عَلَى الآلة
الكاتبة، نَسَخًا / نَسَخَ َ عَلَى الآلة الكاتبة.

تايبيست /t.-ist/ كاتب القلم.

تاير /täyer/ الإطار.

تايلند /täyland/ تايْلانْد، سيام.

تائو /tä'ol/ ← تائويسم.

تاياون /täyvän/ ثَيَوَان، فَرْمُوزَة.

تائوئيست /tä'o'ist/ الطَّاوِي.

تائوئيسم /tä'o'ism/ الطَّاوِيَة.

تايبيد /ta'yid/ التأييد، الإثبات، البزم، الإبرام، التأييد،
التأكد، التحقق، التثقيق، التصديق، المصادقة.

تايبيد شدن /t.-šodan/ تَأْيِيدَ / تَأْيَدَ.

تايبيد كردن /t.-kardan/ تَأْيِيدًا / أَيْدَ، إِبْرَامًا / اِبْرَمَ

الحَكَمَ، تَوَكَّيْدًا / وَكَّدَ، تَأَكَّيْدًا / أَكَّدَ، إِيكَادًا وَوَكَّدَ، ثَثْبِينًا
/ أَثْبَتَ، إِفْرَارًا / أَقَرَّ، تَقَرَّرَ / قَرَّرَ، إِيْتَاءَ / آتَى، تَزَكِيَّةَ /

زَكَّى الشَّهَادَة، مُصَادَقَةً / صَادَقَ، تَغَرَّزًا / عَزَّزَ.

تايبيدنامه /t.-näme/ ← تأييديه.

تايبيديه /t.-iyye/ كِتَابُ التَّأْيِيدِ، شَهَادَة مُصَدَّقَة.

تب /tab/ (پز) الحُمَى، الحُمَة، السَّخْن، السَّخُونَة،
السُّبَاط، اللَّهْيَم، الصَّالِب، العَجُوز، البوزد، أُم كَلْبِيَّة، أُم
مِلْدَم، أُم مِلْدَم، أُم الْهَنْزِي.

تبأور /t.-ävar/ الحُمَى.

تبادل /tabdol/ التَّبادُل، المُقَابَضَة.

تبادل آتش توپخانه /t.-e-ätaš-e-topxäne/ (نظ) تَرَاشُق
المِدْقِيَّة.

تبادل افكار /t.-e-afkär/ المَدَاوَلَة، تَبَادُلُ الْأَرَاءِ.

تبادل قليايي /t.-e-qalyäyi/ (شيم) التَّبادُلُ القَاعِيدي.

تبادل نظر /t.-e-nazar/ المَذَاكِرَة.

تبادل يوني /t.-e-yoni/ (شيم) التَّبادُلُ الْيُونِي، تَبَادُلُ
الْيُونَات.

تبار /tabär/ الْأَصْل، النَّسَب، النَّاصِلَة، الْأَرُومَة،
المَحْتَد، السَّلَالَة، الضُّمُضِي، المَضْرِب، النُّصْر،
المَعْدِن، القَبِيلَة، التُّجَار.

تب استخواني /tab-e-ostoxäni/ (پز) ← تب لازم.

تباشير /tabäšir/ ← الطَّباشِير ← طباشير.

تباشير فرنگي /t.-e-farangi/ المَغْنِيْسِيَا، المُنْيَرَة،
مَانِيْزِي، مَغْنِيْزِي، المَغْنِيْزِيَا.

تباشيري /t.-i/ الطَّباشِيرِي.

تباه /tabäh/ الفاسيد، الضائع، البالي، الفيسيد،
المُخْرَب، المُخْرَب، المُثْلِف، الرُّدِيء، البائر، البُور،
الخرض، الدُّخاس، الدَّامِق، السَّرِف، الطَّالِح، الْأَكْنَع
من الْأُمُور، المَعِير، النَّوْس، الهَذَر، الهَذَر.

تباه شدن /t.-šodan/ فَسَادًا / فَسَدَ َ، بَطْلًا وَبَطُولًا
وَبَطْلَانًا / بَطَّلَ َ، تَلَفًا / تَلَفَ َ، خَبَنًا وَخَبْنًا / خَبَنَ َ
رِدَاءَةً / رَدَّوْ َ، اِضْمِحْلَالًا / اِضْمَحَلَّ، هَلَاكًَا وَهَلُوكًا
وَتَهْلُوكًا وَهَلَكًا وَهَلَكَةً / هَلَكَ َ، بِيْدًا وَبِيَادًا وَبِيُودًا
وَبِيُودَةً / بَادَ َ، تَبًا / تَبَّ َ، تَيْهًا / تَاهَ َ حَرَاضَةً

الْعُثْبُ، الْخَلْلُ، الْبَلَاءُ، الْمَثْبُورُ، التَّبْذِيرُ، الْبَوَارُ، التَّوَاهُ،
الشَّايُ، الثُّبُورُ، الْحُؤُولُ، الْخَبَالُ، الْخَرَابُ، الْخُلُقَةُ،
الْعَنْبَةُ، الْمُخْتَبَةُ، الدُّخْلُ، الدُّغْلُ، الدُّوْقَابِيَّةُ، الدُّوْقَةُ،
الرُّذَيْلَةُ، الشَّجَسُ، الشَّوْاشُ، الصُّزَعُ، المَضْرَعُ، السَّقُوطُ،
الطَّفْتُ، الطَّهْلَةُ، الْعَتَبُ، الْقِدْوَى، الْقَطَبُ، الْعِفَاسُ،
الْعَفْنُ، الْعُقُوتَةُ، الْغَائِلَةُ، الْفَنَاءُ، الْقَضَاءُ، الْمَرْجُ، الثَّرُ،
الطُّفُ، الثُّمَسُ، الْوُخْنَةُ، الْوُكُفُ. ۲. (فز) الْإِصْبِغْلَالُ،
التَّضَاوُلُ.

تباهی انداختن */t.-andāxtan/* مُشَوَّ / مَسَاءُ - بَيْنَ
الْقَوْمِ، سَأَوُ / سَأُ بِبَيْنِهِمْ، دَنْقَسَ / دَنْقَسَ بَيْنَ الْقَوْمِ،
رَسَأُ / رَسُ بِبَيْنِهِمْ، نَزَوُ / نَزَأُ - وَنُفُوساً / نَمَسَ - بَيْنَ
الْقَوْمِ، هَيْثَا وَهَيْثَانَا / هَاثُ - فِي الشَّيْءِ.

تباهی کردن */t.kardan/* اِفْسَادُ / اَفْسَدَ، تَفْسِيدُ / اَفْسَدَ،
اِفْسَادُ / اَفْسَدَ، اِسَاءَةُ / اَسَاءَ الْعَمَلَ، اُكْلًا وَمَا كَلَّا /
اَكَلَ الشَّيْءَ، بَخَّرَ / تَبْذِيرًا / بَذَرَ، بَغْرَقَ /
بَغْرَقَ، تَبَوَّرَ / بَوَّرَ، ثَأَى -، حَرَضَ / حَرَضَ نَفْسَهُ،
حَرَضَ / حَرَضَ، حَزَبَتَهُ / حَزَبَتِ الْعَمَلَ، حَزَبَتَهُ
وَحَزَبًا قَمَلًا، حُشِرَ / حُشِرَ وَحُسَارًا وَحُسَارَةً وَحُسْرَانًا /
حُسِرَ - الشَّيْءَ، تَحْسِيرًا / حُسِرَ، تَحْلِيلًا / حُلِّطَ فِي
الْأَمْرِ، اِخْلَالَ / اَحْلَ الشَّيْءَ، حَمَجًا / حَمَجَ - اِخْنَاءُ /
أَخْنَى، دَحَسًا / دَحَسَ - هَذَا تَدْخِيلًا / دَخَلَ، تَدْسِيَّةُ /
دَسَى - هَذَا [ناقص واولی]، دَغَمَسَ دَغَمَسَةً هَذَا / اِذْغَالَ /
أَذْغَلَ، اِشْحَاتَا / اِشْحَتَ، سَرْفًا / سَرْفَ الشَّيْءَ، تَسْوِينًا
وَتَسْوِيَةً / سَوَّى الْعَمَلَ، اِسَاعَةً / اِسَاعَ، اِسَافَةً / اِسَافَ،
تَسْوِينًا / سَوَّى، تَسْوِينًا / سَوَّى، اِضْرَاحًا / اِضْرَحَ،
طَمَسًا / طَمَسَ بِطَهْنًا / طَهَنَ - الْعَمَلَ، اِطَاحَةً /
اِطَاحَ بِهِ، تَطْيِيحًا / طَيَّحَ، طَيَّحًا / طَاحَ - الْأَمْرَ، عَيْثَا
وَعَيْثَانَا وَغَيْرَ ذَلِكَ / عَاثَ بِإِطْعَابًا / أَغْطَبَ / فَرَّتَكَ / فَرَّتَكَ
الْعَمَلَ، تَغْرِيطًا / فَرَّطَ، اِفْلَاتَا / أَفْلَتَ هَذَا تَلْيِيحًا / لَقَّقَ،
مَلَاشَةً / لَاشَى، نَقَضًا / نَقَضَ - الْأَمْرَ، هَرَمَلَةً / هَرَمَلَ
عَمَلَهُ، اِهْقَاءَ / أَهَقَى، هَيْشًا / هَاشَ بِتَوْدِيرًا / وَدَّرَ
الْمَالَ، اِيعَانًا / أَوْعَتَ الْأَمْرَ، تَوْعِيحًا / وَعَقَى.

تباين */tabāyon/* (رض) التَّابَيْنُ.

تبیر */tab-bor/* ۱. ضَدَّ الْحُمَى. ۲. (گیا) قُوْفَحَانِ مُنْبِتَاتِ،
شَجَرَةً مَزِيْمَ، كَرَكَاش.

تب بر فکی */t.-e-barfaki/* (پز) الْحُمَى الْفُلَاعِي.

تبخال */tabxāl/* قَبْلَةُ الْحُمَى، الْخَلَا، الْخَلَى.

تبخال زدن */t.-zadan/* ثَوْرَانًا / ثَارَ الثُّبُورُ بِالْمَحْمُومِ،
تَقْبِيلًا / قَبَّلَتِ الْحُمَى الرَّجُلَ، خَلَا / خَلَى -.

تب خرگوشی */tab-e-xarguši/* (پز) دَاءُ التُّلْرِيَاتِ.

تبخیر سطحی */tabxir-e-sathi/* تَبَخَّرَ، تَصَعَّدَ.

تبخیر شدن */t.-šodan/* تَصَعَّدَ / تَصَعَّدَ.

تبدار */tab-dār/* الْمَحْمُومُ، السُّخْنُ، السَّاجِنُ، الْمُثْمَنُ،
الْمَوْعُوكُ، التَّرِيْفُ.

تبدل عناصر */tabaddol-e-anāser/* (شیم) ۱. تَحَوَّلُ
عنصر إلى آخر. ۲. تَحَوُّلُ الْمَعَادِنِ الْخَسِيسَةِ إِلَى ذَهَبٍ
وَفِضَّةٍ.

تبدیل */tabdil/* ۱. التَّبْدِيلُ، الْإِتْدَالُ، الْبَدَلُ، الْقَلْبُ،
الْإِتْقَابُ، التَّقْلُبُ، التَّغْيِيرُ، الْحَوُّلُ، التَّحَوُّلُ، التَّحْوِيلُ،
التَّوْنِضُ، الْإِنَابَةُ. ۲. (رض) التَّحْوِيلُ.

تبدیل ارز */t.-e-arz/* الْيَصْرَافَةُ، الصَّرْفُ، التَّحْوِيلُ.

وَحُرُوصَةٌ / حَرَضَ - حَقَبًا / حَقَبَ - حَذَعًا / حَذَعَ -
خَلَجًا / خَلَجَ - حَمَجًا / حَمَجَ - حَمَاجَةً وَحُمُوجَةً /
حُمُجَ - حَمَطًا / حَمِطَ - اِخْتِلَالَ / اِخْتَلَّ، سَحَوْنَا /
سَحَتَ بِصَرَحًا / صَرَحَ - طَيَّحًا / طَاحَ بِتَغْلِيحًا /
تَغْلَبَ، فُجُورًا / فَجَرَ - قَضَاءَ / قَضَوْتُ قَلْتًا / قَلْتُ -
كُحْيًا / كَحَى بِتَنَزُّرًا / تَنَزَّرَ نَطْفًا / نَطَفَ - اِنتِقَاضًا /
اِنتَقَضَ، نَمَسًا / نَمَسَ - وَغَثًا / وَغَثَ يُوْغِثُ وَوُغُوثَةً /
وُغَثَ يُوْغِثُ الْأَمْرَ، هَمِيًا / هَمَى -

تباه شدن */t.-šodani/* الْفَانِي.

تباهکار */t.-kār/* ← تَبَاهَكَار.

تباه کردن */t.kardan/* اِفْسَادُ / اَفْسَدَ، تَفْسِيدُ / اَفْسَدَ،
اِفْلَافًا / اُتْلَفَ، تَضْيِيعًا / ضَيَّعَ، اِبَادَةً / اَبَادَ، اِرْدَاءَ /
اَرْدَأَ، اِيْدَاءَ / اَوْدَى، اِسَاءَةً / اَسَاءَ الْعَمَلَ، اُكْلًا وَمَا كَلَّا /
اَكَلَ الشَّيْءَ، بَخَّرَ / تَبْذِيرًا / بَذَرَ، بَغْرَقَ /
بَغْرَقَ، تَبَوَّرَ / بَوَّرَ، ثَأَى -، حَرَضَ / حَرَضَ نَفْسَهُ،
حَرَضَ / حَرَضَ، حَزَبَتَهُ / حَزَبَتِ الْعَمَلَ، حَزَبَتَهُ
وَحَزَبًا قَمَلًا، حُشِرَ / حُشِرَ وَحُسَارًا وَحُسَارَةً وَحُسْرَانًا /
حُسِرَ - الشَّيْءَ، تَحْسِيرًا / حُسِرَ، تَحْلِيلًا / حُلِّطَ فِي
الْأَمْرِ، اِخْلَالَ / اَحْلَ الشَّيْءَ، حَمَجًا / حَمَجَ - اِخْنَاءُ /
أَخْنَى، دَحَسًا / دَحَسَ - هَذَا تَدْخِيلًا / دَخَلَ، تَدْسِيَّةُ /
دَسَى - هَذَا [ناقص واولی]، دَغَمَسَ دَغَمَسَةً هَذَا / اِذْغَالَ /
أَذْغَلَ، اِشْحَاتَا / اِشْحَتَ، سَرْفًا / سَرْفَ الشَّيْءَ، تَسْوِينًا
وَتَسْوِيَةً / سَوَّى الْعَمَلَ، اِسَاعَةً / اِسَاعَ، اِسَافَةً / اِسَافَ،
تَسْوِينًا / سَوَّى، تَسْوِينًا / سَوَّى، اِضْرَاحًا / اِضْرَحَ،
طَمَسًا / طَمَسَ بِطَهْنًا / طَهَنَ - الْعَمَلَ، اِطَاحَةً /
اِطَاحَ بِهِ، تَطْيِيحًا / طَيَّحَ، طَيَّحًا / طَاحَ - الْأَمْرَ، عَيْثَا
وَعَيْثَانَا وَغَيْرَ ذَلِكَ / عَاثَ بِإِطْعَابًا / أَغْطَبَ / فَرَّتَكَ / فَرَّتَكَ
الْعَمَلَ، تَغْرِيطًا / فَرَّطَ، اِفْلَاتَا / أَفْلَتَ هَذَا تَلْيِيحًا / لَقَّقَ،
مَلَاشَةً / لَاشَى، نَقَضًا / نَقَضَ - الْأَمْرَ، هَرَمَلَةً / هَرَمَلَ
عَمَلَهُ، اِهْقَاءَ / أَهَقَى، هَيْشًا / هَاشَ بِتَوْدِيرًا / وَدَّرَ
الْمَالَ، اِيعَانًا / أَوْعَتَ الْأَمْرَ، تَوْعِيحًا / وَعَقَى.

تباه کننده */t.konande/* الْمُتْلِفُ، الْمُفْسِدُ، الْمُضْيَاعُ،
الْهَادِمُ، الْمُهْلِكُ، الْمُتَبَدِّلُ، الْأَكْالُ، الْخَائِلُ، الْقَارِضُ،
الْمُفَوِّدُ.

تباهی */t.-i/* ۱. الْفَسَادُ، التَّلْفُ، التَّالِفُ، الْمُتْلِفُ،
الْمُتْلُوفُ، الْهَلَاكُ، الْهَلْكَ، الْهَلَكَةُ، الْإِبَادَةُ، الشَّرَّةُ،

تبدیل به احسن /t.-be-ahsan/ تغییر نحو الأفضل.

تبدیل عناصر /t.-e-anäser/ (شیم) ← تبدیل عناصر.

تبدیل کردن /t.kardan/ ابدال / ابدال / تبدیل / بدل،
تغییر / غیر.

تبر /tabar/ الفأس، البلطة، الثم، الطبر، الكرزم،
الكرزيم، المكشاح.

تب راجعه /tab-e-raje'e/ الحمى الراجعة.

تبر تیشه /tabar-tiše/ القدوم، الخلف.

تبر تیشه بنایی /t.-t.-ye-bannäyi/ القلح.

تبرزد /tabar-zad/ الطبرزد ← نبات.

تبرزين /tabar-zin/ الطبر، الطبرزين، الخدأة.

تبرشکن /t.šekan/ (گیا) الکبراش ← کبراکو.

تبرک جستن /tabarroj-jostan/ تبرکاً / تبرک، تبرکاً /
تبرک به، استیمنا، استیمن بکذا.

تبرک کردن /t.-kardan/ تقدیساً / قدس، تئیناً / تئین
بکذا.

تب روزانه /t.-e-rozâne/ (پز) الحمى اليومية.

تب روماتیسمی /t.-e-romatismi/ (پز) الحمى الروماتيزية،
حمى الروماتيزم.

تبريدات /tabridät/ (پز) تبريدات، تڑطیبات.

تبریزی /tabrizi/ (گیا) الخور ← سپیدار.

تبریک /tabrik/ تهنئة.

تبریک گفتن /t.-gofan/ مبارکة / بازک له، تئیندا /
عید علیه، تهنئة / هنا بالعيد أو بالزواج قائلًا بالرفاء
والبنين، ترفئة / رفا، هنا / هنا، تقدیماً / قدم
التهاني.

تبرئه /tabre'e/ التبرئة، الإبراء، البراءة، الحل، الإباحة،
التبريز.

تبرئه شدن /t.-šodan/ تبرءاً / تبرء من التهمة.

تبرئه کردن /t.-kardan/ تبرئناً / برأ من التهمة، إبراء /
أبرأ، تبریراً / برز، تزكية / زكى.

تبرزا /tab-zä/ (پز) مجم، مؤلد للحمى.

تب زایمانی /t.-e-zäyemäni/ (پز) حمى النفاس.

تب زرد /t.-e-zard/ (پز) الحمى الصفراء.

تب سل /t.-e-sel/ (پز) ← تب لازم.

تبسم کردن /tabassom-kardan/ ← لیخنددن.

تبش /tabeš/ ← گرما، گرمی.

تب شناسی /tab-šenäsi/ (پز) علم الحميات، مبحث
الحميات.

تب شیر /t.-e-šir/ (پز) حمى الدبر.

تبصره /tabser/ التنبه.

تب طوطی /tab-e-tuti/ داء البغاء، حمى البغاء ←
پیستاکوز.

تب عفونی /t.-e-ofuni/ (پز) الحمى العفنة.

تب علوفه یی /t.-e-olufeyi/ (پز) حمى القش، حمى
الهشيم.

تبعه /taba'e/ ← تابع.

تبعه شدن /t.-šodan/ تجسأ / تجس ← تابعیت
یافتن.

تبعید /tab'id/ النفي، الطرد، الغربة، الإبعاد.

تبعید شدن /t.-šodan/ إتياء / إتياء فلان.

تبعید شده /t.-šode/ التفي، المنفي، المبعد.

تبعید کردن /t.-kardan/ نفياً / نفى، تغرباً / غرب،
سبياً و سبأ / سبى - الرجل، إستياء / إستي، شغراً
وشغاراً / شغراً - ه عن بلده.

تبعیدگاه /t.-gäh/ المنفى، مكان النفي.

تبعیدی /t.-i/ المنفى، المنفى.

تبعیض /tab'iz/ التفرقة، عدم المساواة بين الأفراد.

تبعیض نزادی /t.-e-nezädi/ التفرقة، العرقية، التفرقة
العنصرية، التمييز العنصري.

تب کردن /tab-kardan/ حماً / حمى الرجل، سبطاً /
سبط مج، شخوة وشخانة وشخناً وشخنة / سخن
وشخناً، عكاً / عكاً - مج.

تب کوفتگی استخوان /t.-e-kuftegi-ye-ostexän/ (پز)
أبوالزغب، حمى الدنج.

تبلاّب /tabläb/ (گیا) الکافور.

تب لازم /tab-e-läzem/ (پز) حمى الدق، الميل.

تب لازم دار /t.-e-l.-där/ المدقوق.

تب لرز /t.-e-larz/ (پز) ← تب ولرز.

تب لرز دار /t.-l.-där/ المنقوض.

تبلور /tabalvor/ تبلور.

تبلیغ /tabliq/ البث، الدعاية.

- تبلیغات /t.-ä/ الدَّعَاةُ، الدَّعَاةُ، إِغْلَانُ.
تبلیغات انتخاباتی /t.-e-entexäbät/ الدَّعَاةُ الْإِنْتِخَابِيَّةُ.
تبلیغات دینی /t.-e-dini/ نَشْرُ الدَّعْوَةِ.
تبلیغات کردن /t.-kardan/ إِغْلَانًا / أَغْلَنَ دَعَائِيًّا.
تبلیغاتی /t.-i/ الدَّعَايِي.
تبلیغ کردن /tabliq-kardan/ تَبَشِّرُ بِكَلَامِ اللّٰهِ.
تب مالاریا /t.-e-mäläriyâ/ (بِز) حُمَّى الْمَلَارِيَا.
تب مالت /t.-e-mäl/ (بِز) الْحُمَّى الْمُتَمَوِّجَةُ، حُمَّى مَالِطَةِ.
تب متموج /t.-e-motamavvej/ (بِز) ← تب مالت.
تب متناوب /t.-e-motanäveb/ (بِز) الْحُمَّى الْمُتَنَابِئُ.
تب مخملک /t.-e-maxmalak/ (بِز) الْقُرْمَزِيَّةُ.
تب مطبقه /t.-e-motbeqe/ (بِز) الْحُمَّى الْيَعْنِيَّةُ ← تيفوئید.
تب نفاسی /t.-e-nefäsi/ (بِز) شَحْوَنَةُ النَّفَاسِ، حُمَّى النَّفَاسِ.
تب نوبه /tab-e-nowbe/ (بِز) حُمَّى الْيَبِّ، الرَّاجِفَةُ، الْأَجْمِيَّةُ، النَّائِبَةُ.
تب ولرز /t.-o-larz/ (بِز) التَّنْفِصَةُ، التَّنْفَاضُ، التَّنْفِضُ، التَّافِضُ، الْقَفْقَاعُ، الرَّاجِفُ، الْبُرْدَاءُ.
تبهکار /tabahkâr/ الْفَاجِرُ، الْفَاسِقُ، الْخَبِيثُ، الْجَانِي، الشَّرِيرُ، الْمُؤَذِي، الْمُتَبَدِّرُ، الْبَاغِزُ، الْمُثْلِفُ، الْخَرَامِي، الْخَرِيعُ، الْخَوْزُوعُ، الدَّحْنُ، الدَّخَنَةُ، الدَّاعِرُ، الدَّاعِرُ، الدُّغْلُ، الدَّاعِلُ، الرُّبْعُ، الرُّدِّي، السُّبَيْسُ، الطَّالِعُ، الْفُجُورُ، الْفَحَّاشُ، لُزْمَانَجِي، الْمَالِغُ، التُّجْسُ، [نث] الثَّمَامَةُ، الْحَمُوعُ، الْغَيْضُ، الْوُدَاحُ.
تبهکار شدن /t.-šodan/ فُجُورًا / فَجَرْتُ، فُسَقًا وَفُسُوقًا / فُسُقٌ وَفُسُقٌ، جَنَایَةً / جَنَيْتُ، إِنَّمَا وَأَنَّمَا وَأَنَّمَا / أُنِّمَ.
تبهکاری /t.-i/ الْجِنَايَةُ، الْخُبْتُ، الْخَبَائِثَةُ، الشَّرُّ، الْإِثْمُ، الرِّدَاءَةُ.
تبهگن /tabahgen/ الْمُتَحَلِّلُ، الْمُتَفَسِّخُ، الْمُتَحَطِّ.
تبهگنی /t.-i/ إِنْجِلَالُ، تَفَسُّخُ.
تب همیشگی /t.-e-hamišegi/ (بِز) حُمَّى الْيَزْدَدِ أَوْ الْمُطَبِّقَةِ أَوْ الْمُسْتَدِيمَةِ.
تبیره /tabire/ الْكُؤُسُ.
- تبیره زن /t.-zan/ الدَّارِبُ.
تبیره زنی /t.-z.-i/ الطَّيَالَةُ ← طبل زنی.
تپاله /tapâle/ بَغْرُ الدَّوَابِّ.
تپان /tapân/ الْوَاجِفُ، النَّابِضُ، الْخَافِقُ، الْوَجَابُ، الْوَجَافُ ← تپنده.
تپانچه /tapânçe/ الْفَزْدُ، الطَّبْنَجَةُ، الْعَدَّارَةُ.
تپانچه خودکار /t.-ye-xodkâr/ الْفَزْدُ بِمُشْطِ، الطَّبْنَجَةُ بِمُشْطِ.
تپانچه زدن /t.-zadan/ ← سیلی زدن.
تپ تپ /teptep/ الدَّبْنَةُ، السَّرْبَانُ.
تپش /tapeš/ الْإِضْطِرَابُ، الْقَلَقُ، الضُّجْرُ، التَّبَرُّمُ، التَّبْنُصُ، التَّبْنُصَانُ، الرَّفُّ، صَرْبُ الْعِرْقِ أَوِ الْقَلْبِ.
تپش قلب /t.-e-qalb/ حَفَقَانُ الْقَلْبِ.
تپق /topoq/ لَغْذَمَةٌ.
تپق زدن /t.-zadan/ تَلْغَذَمًا / تَلْغَذَمَ عَنِ الْكَلَامِ.
تپل /topol/ ← جاق.
تپلی /t.-i/ ← جاق.
تپنده /tapande/ ← تپان.
تپه /tappe/ الرُّبُوعَةُ، الرُّبُوعَةُ، الْأَكْمَةُ، الثَّلُ، الرَّابِيعَةُ، الرُّبُوعُ، الْهَضْبَةُ، الثَّلَّةُ، الرُّبْعُ، الرُّبْمُ، الْأَمْرَةُ، الثَّلْغَةُ، الْحَبُّ، الْجَنْثُوعَةُ، الْجَشُّ، الْجَلْسُ، الْجَهْوَةُ، الْخَمْنَةُ، الْحَذَبُ، الْحَذْبَةُ، الْحَسَنُ، الْحَطُوطُ، الْجَفَلُ، الْخَنَكَةُ، الْخَوْدَلَةُ، الْخَلَّةُ، الدَّفُّ، الدَّرْبِخَةُ، الرِّبَاةُ، الرِّبَاوَةُ، الرُّشَى، الصُّوَّةُ، الصُّوَّةُ، الطُّوْدُ، الظَّرْبُ، الْعَزْوَرَةُ، الْعَلْبَاءُ، الْعَمْلُولُ، الْفَزْدَةُ، الْقَارَةُ، الْكُؤْمُ، التُّبْكَةُ، النَّثَاءُ، النَّثُوءُ، النَّجْفُ، النَّجْفَةُ، الْهَذْمَلُ، الْهَذُودُ، الْهَذْلُولُ، الْيَفْعُ، الْيَفَاعُ.
تپه دریایی /t.-ye-daryäyi/ شَغْبُ الْبَحْرِ.
تپه شنی /t.-ye-šeni/ كَيْبُتٌ رَمْلِي.
تپه ماهور /t.-mähur/ أَرْضُ مَسْمُوجَةٍ.
تپیدن /tapidan/ حَفَقًا وَخُفُوقًا وَخَفَقَانًا / حَفَقَ الْقَلْبُ، صَرْبًا / صَرْبَ الْعِرْقِ، إِضْطِرَابًا / اضْطَرَبَ، وَجَنِبًا / وَجَفَ يَجِفُ الْقَلْبُ، بَهْرًا / بَهَرَ مَجَّ وَأَنْبَهَارًا / انْبَهَرَ نَفْسُهُ، إِجْهَاشًا / أَجْهَشَ إِلَيْهِ نَفْسُهُ، دَقَّةً / دَقَّ الْقَلْبُ، تَرْجُزًا / تَرْجَزَ، رَفًا / رَفَّ الْقَلْبُ، وَجَنِبًا وَجَبَانًا / وَجَبَ يَجِبُ الْقَلْبُ، هَفُوءًا وَهَفُوءًا / هَفَأَ الْفُؤَادُ.
تتانس /tetänos/ (بِز) ← كراز.

تجربه طیفی /t.-ye-teyfi/ (فز) التَّحْلِيلُ الطِّيفِيُّ.
تجربه کردن /t.-kardan/ (شیم) تَحْلِيلًا / خَلَّلَ
الْمَرْكَبَ، تَفْسِيرًا / فَسَّرَ هـ.
تجربه مضاعف /t.-ye-mozā'af/ التَّحْلِيلُ الْمُضَاعَفُ.
تجربه نور /t.-ye-nur/ (فز) الْإِنْكَسَارُ، انْجِلَالٌ أَوْ تَحَلُّلٌ
النُّورِ.
تجربه نیروها /t.-ye-niruhā/ (فز) تَحْلِيلُ الْقُوَى.
تجربه و تحلیل /t.-va-tahlil/ الْفَحْصُ، التَّحْلِيلُ،
التَّدْقِيقُ.
تجربه و تحلیل حالات روحی /t.-va-t.-hālāt-e-ruhi/ التَّحْلِيلُ النَّفْسِيّ أَوْ النَّفْسَانِيّ.
تجربه و ترکیب /t.-va-tarkib/ اغْرَابُ الْكَلَامِ.
تجسد /tajassod/ (شیم) تَجَسَّدَ، تَحَقَّقَ، تَجَسَّيْدَ.
تجسس کردن /tajassos-kardan/ نَقَبًا / نَقَبَ ع
عن الأخبار، تَتَقَبَّأَ / تَقَبَّ، تَتَقَبَّأَ / نَقَبَ، بَحَثًا / بَحَثَ ع
تَفْتِيشًا / فَتَشَ ع جستجو کردن.
تجسم /tajassom/ ۱. التَّمَثُّلُ، التَّشْخِصُ. ۲. تصوّر
فكرة و كأنها حقيقة موضوعة. ۳. الفكرة المتصورة على
هذا النحو.
تجسید /tajsid/ التَّجَسُّيدُ.
تجلی /tajalli/ ۱. الْإِنْصَاحُ، التَّوْضِيحُ. ۲. [عيد] الْإِنطَاسُ
ع خاج شویان.
تجلیل کردن /tajlil-kardan/ تَغْطِیْمًا / غَظْمَ، تَغْخِیْمًا /
فُخِّمَ، تَبْجِیْلًا / بَجَّلَ، إِنْجِلَالًا / أَجَّلَ.
تجمع /tadjammo/ التَّجْمَعُ، انْجِمَاعُ، إِنْجِمَاعُ.
تجمع خون /t.-e-xun/ فَرَطُ الدَّمِ، الْإِحْتِقَانُ.
تجمع کردن /t.-kardan/ تَجْمَعًا / تَجَمَّعَ، انْجِمَاعًا /
إِنْجَمَعَ، اسْتَجْمَاعًا / اسْتَجْمَعَ.
تجمع و تمرکز /t.-va-tamarkoz/ (نظ) تَحْشُدُ.
تجمل /tadjammol/ التَّزْخِيفَةُ، أَهْجَةٌ، أَهْجَةٌ، التَّرَفُّ، التَّرَفَّةُ.
تجملی /t.-i/ التَّزْخِيفِيّ.
تجنیس /tajnis/ ۱. (رض) التَّجْنِيسُ. ۲. (بد) الْجِنَاسُ.
تجوید /tajvid/ التَّجْوِيدُ.
تجويز کردن /t.-kardan/ تَجْوِيزًا / جَوَّزَ، إِجَارَةً / أَجَارَ،
إِبَاحَةً / أَبَاحَ، تَحْلِيلًا / خَلَّلَ، مُصَادَقَةً / صَادَقَ عَلَى.
تجهيزات /tadjizāt/ الْمُعَدَّاتُ، الْقَتَادُ، التَّجْهِيزَاتُ.

تجربه /tajrebe/ التَّجْرِبَةُ، الْخُبْرُ، الْخَبْرَةُ، الْجُنْكُ،
الْخُنْكَةُ، الْمُرَاوَلَةُ، الْإِخْتِبَارُ، الْفَرْكُ.
تجربه کردن /t.-kardan/ تَجْرِبِيًّا وَتَجْرِبَةً / جَرَّبَ،
ضَرَّاسًا وَمُضَارَسَةً / ضَارَسَ الْأُمُورَ، مُكَايَصَةً / كَايَصَ الْأُمُورَ
أَو الْقَمَلَ، عَجَمًا وَعُجُومًا / عَجَمَ هـ.
تجربه کمی /t.-ye-kammi/ (شیم) الرُّزْنُ ع آزمایش
کردن.
تجربه کننده /t.-konande/ الْمُجَرَّبُ ع آزماینده.
تجربی /t.-i/ التَّجْرِبِيّ.
تجرد /tajarrod/ التَّجَرُّدُ.
تجريد /tajrid/ ۱. التَّجْرِيدُ ع انتزاع. ۲. (بد) التَّجْرِيدُ.
تجربه /tajziye/ ۱. التَّحْلِيلُ، الْفَحْصُ، التَّدْقِيقُ،
الْإِنْفِصَالُ، الْإِمْتِحَانُ. ۲. (شیم) التَّحْلُلُ، التَّحْلِيلُ.
تجربه آبی /t.-ye-ābi/ (شیم) ع ایدرولیز.
تجربه ادرار /t.-ye-edrār/ ع آزمایش ادرار.
تجربه ایالت /t.-ye-eyālāt/ انْفِصَالُ الْمُقَاطَعَةِ.
تجربه به روش رنگ سنجی /t.-be-raveš-e-rangsanji/ (فز)
قیاس الألوان.
تجربه به وسیله بوری /t.-be-vasile-ye-buri/ (فز)
تَحْلِيلُ الْبُورِيّ، التَّحْلِيلُ بِالْحِمْلَاجِ.
تجربه حاملها /t.-ye-hāmelhā/ تَحْلِيلُ الْمُتَّجِهَاتِ.
تجربه حجمی /t.-ye-hajmi/ التَّحْلِيلُ الْمِخْجَامِيّ أَوْ
الْخَنْجَمِيّ.
تجربه خون /t.-ye-xun/ آزمایش خون.
تجربه روشنایی برق /t.-ye-rowšanā-yi-ye--barq/ (فز)
التَّحْلِيلُ الْكَهْرَبِيّ.
تجربه شدن /t.-šodan/ تَجَرُّهُ / تَجَرَّ، تَقَسَّمَ / تَقَسَّمَ،
[استان از میهن] سَلَحًا / سَلَحَ ع مج.
تجربه شیمیایی چندی /t.-ye-šimiyā-yi-ye-candi/ (شیم)
التَّحْلِيلُ الْكَمِّيّ.
تجربه شیمیایی چونی /t.-ye-š.-yi-ye-cuni/ (شیم)
التَّحْلِيلُ الْكَيْفِيّ.
تجربه طلب /t.-talab/ (سیا) الْإِنْفِصَالِيّ.
تجربه طلبان /t.-t.-ān/ (سیا) الْإِنْفِصَالِيُّونَ، الْقَدَدُ،
الْخَوَارِجُ.
تجربه طلبی /t.-t.-i/ (سیا) الْإِنْفِصَالِيَّةُ.

تجهيزات نظامی /*t.-e-nezāmi*/ (نظ) التَّجْهِيْزَاتُ أَوْ الْمُعْذَاتُ الْعَسْكَرِيَّةُ.

تجهيز کردن /*tajhiz-kardan*/ تَجْهِيْشُ / جِيْشٌ ← آماده کردن، بسیج کردن.

تحت /*tah*/ ← زیر، پایین.

تحتانی /*t.-āni*/ سُفْلِيّ، أَسْفَل، أَدْنَى.

تحت البحري /*t.-ol-bahri*/ ← زیر دریایی.

تحت تعقيب /*t.-e-ta'qib*/ التَّطَلُّوب، الْمَلَاجِق.

تحت الحماية /*t.-ol-hemāyegi*/ الْحِمَايَةُ الدَّوْلِيَّةُ، الْجَمَايَةُ، تَحْتَ الْجَمَايَةِ، مَحْمِيَّة.

تحت الضمانه /*t.-oz-zemāne*/ تَحْتَ الْكِفَالَةِ.

تحت فشار /*t.-e-feṣṣār*/ تَحْتَ تَأْيِيْرِ الْقَسْرِ.

تحت كنترول /*t.-e-kontrol*/ ← الْمُخَازَف ← تحت نظر.

تحت اللفظي /*t.-ol-laḫḫ-z-i*/ الْحَرْفِيَّةُ.

تحت مراقبت /*t.-e-morāqebat*/ تَحْتَ الْحِرَاسَةِ.

تحت نظر /*t.-e-nazar*/ تَحْتَ الْمُرَاقَبَةِ.

تحت نظر گرفتن /*t.-e-n.-gereftan*/ مُرَاقَبَةٌ / رَاقِبَةٌ.

تحرك /*taharrok*/ تَحْرُكٌ، حَرَكِيَّةٌ، تَحْرُكِيَّةٌ، نَشَاطٌ، هِمَّةٌ، غَرِيْمَةٌ.

تحرك يوني /*t.-e-yoni*/ تَحْرُكِيَّةُ الْيُونِيّ.

تحرير /*tahrir*/ ← نوشتن.

تحرير کردن /*t.-kardan*/ ← نوشتن.

تحريف /*tahrif*/ التَّحْرِيفُ، الْفَسَادُ، التَّشْوِيْهُ.

تحريف شدن /*t.-sodan*/ تَحْرِيفًا / حُرُوفٌ مَج.

تحريف کردن /*t.-kardan*/ تَبْدِيْلًا / بَدَلٌ، تَرْوِيْرًا / زَوْرٌ، تَحْرِيفًا / حُرُوفٌ، تَشْوِيْهًا / سَوَةٌ.

تحريك /*tahrik*/ الْإِثَارَةُ، التَّهْيِيْجُ، الْكَثُّ، الْإِسْتِخْثَاتُ، التَّخْرِیْضُ، التَّخْرِیْضُ، التَّقْوِيَّةُ، الْإِعْضَابُ، الْهَمْزُ.

تحريك آميز /*t.-āmiz*/ التَّهْيِيْجُ، الْمُثِيْرُ.

تحريك شدن /*t.-sodan*/ تَوَرَّأَ وَتَوَرَّانَا وَتَوَوَّرَ وَتَوَوَّرَ / تَارَتْ اِخْتِنَانًا / اِخْتَبَتْ، تَحَمُّسًا / تَحَمُّسٌ، اِزْوَاعًا / اَوْزَعٌ مَج بِهِ، هَيْجًا وَهَيْجَانًا / هَاجَ بِ تَحْرُكًا / تَحْرُكٌ، اِنْهِيْجَانًا / اِنْهَبَتْ.

تحريك شده /*t.-sodeh*/ التَّخْثُوْثُ، الْمُسْتَحْكَتُ، الْمُخْرُضُ.

تحريك کردن /*t.-kardan*/ تَحْرِيْكًا / حَرَكٌ عَلَى الْأَمْرِ،

إِثَارَةٌ / اَثَارٌ، تَهْيِيْجًا / هَيْجٌ، هَيْجًا وَهَيْجَانًا وَهَيْجَانًا / هَاجَ بِ بَفْئًا وَتَبْعَانًا / بَعَثَ تَحْرِيْضًا / حَرَضَ، حَتًّا / حَتٌّ وَتَحْثِيْثًا / حَثٌّ وَاحْتِنَانًا / اَحْتٌ وَاسْتِخْثَانًا / اِسْتَحَثَّ هـ عَلَى الْأَمْرِ، حَضًّا / حَضٌّ وَتَحْضِيْضًا / حَضَّصَ هـ عَلَى الْأَمْرِ، اِغْرَاءً / اَغْرَاهُ، اِنْهَاضًا / اِنْهَضَ، تَسْلِيْطًا / سَلَطَ عَلَى، تَحْمِيْسًا / حَمَسَ، اِقَامَةً / اَقَامَ، اِغَارَةً / اَغَارَ، تَقْوِيَّةً / قَوًى، تَهْوِيْشًا / هَوَّشَ، هَرًّا / هَرَّتْ تَهْرِيْزًا / هَزَزَ، حَمْشًا / حَمَشَ هـ.

تحریم /*tahrim*/ الْمَنْعُ، الْحَظَرُ، التَّحْرِيمُ، الْمُقَاطَعَةُ.

تحریم اقتصادی /*t.-e-eqtesādi*/ مُقَاطَعَةُ اِقْتِصَادِيَّةٍ، التَّحْرِيمُ.

تحریم شدن /*t.-sodan*/ تَحْرِيمًا / حُرْمٌ مَج.

تحریم کردن /*t.-kardan*/ تَحْرِيمًا / حَرَمَ، مَنَعًا / مَنَعَ هـ الشَّيْءَ وَمَنَعَهُ.

تحسين /*tahsin*/ ← أَفْرِنَ.

تحسين کردن /*t.-kardan*/ تَحْسِيْنًا / حَسَّنَ، تَمَجِيْدًا / مَجَّدَ، تَحْسِيْذًا / حَبَّدَ ← أَفْرِنَ كَفْتَنَ.

تحصن کردن /*tahasson-k.*/ التَّخْصِيْصُ.

تحصيلات آزادگان /*t.-āt-e-āzādegān*/ الْفَتُوْنُ الْعَقْلِيَّةُ.

تحصيلات عاليه /*t.-āt-e-āliye*/ الدَّرَاسَاتُ الْعُلْيَا.

تحصيلات متوسطه /*t.-āt-e-motavassete*/ الدَّرَاسَاتُ الثَّانَوِيَّةُ.

تحصيلدار /*t.-dār*/ الْعَامِلُ، الْعَشَارُ، التَّخْصِيْصُ الْجَبِيّ، الْمُخْصَلُ، الْجَابِيّ.

تحصيلداري /*t.-d.-i*/ جَبَايَةُ الْأَمْوَالِ، تَخْصِيْلُ الْأَمْوَالِ.

تحصيل کردن /*t.-kardan*/ تَعَلَّمَ / تَعَلَّمَ، تَخْصِيْلًا / حَصَلَ الْعِلْمُ.

تحصيل کرده /*t.-karde*/ الْمُعَلِّمُ، الْمُتَعَلِّفُ، الْمُطَّلِعُ.

تحصيلي /*t.-i*/ الدَّرَاسِيّ، التَّرْوِيّ.

تحفه /*tohfe*/ الْهَدِيَّةُ، الْجَذْوَى، التَّقْدِيْمَةُ، النَّادِرَةُ ← هَدِيَّة.

تحفه دادن /*dādan*/ ← هَدِيَّة دَادَنَ.

تحقق /*tahaqqoq*/ الثَّبَاتُ، التَّثْبِيْتُ، التَّحْقُقُ، الْخُصُولُ.

تحققى /*t.-i*/ ← پوزيتيويسم، مذهب تحقّقى.

تحقق یافتن /*t.-yāftan*/ تَحَقُّقًا / تَحَقَّقَ، تَثْبِيْتُ / تَثَبَّتَ، خُصُولًا وَمَخْصُولًا / حَصَلَ ثَبَاتًا وَثُبُوتًا / ثَبَّتَ الْأَمْرَ.

تحقیر / *tahqir* / التَّخْفِيرُ، الإِخْتِقَارُ، الإِسْتِخْفَافُ، المَهَانَةُ
← خوار کردن.

تحقیر آمیز / *t.-ämiz* / المُهِنْ.

تحقیر کردن / *t.-kardan* / تَخْفِيرُ / حَقَّرَ، حَفَّرَ وَحَفْرِيَّةَ /
حَقَّرَ بِ إِخْتِقَارًا / إِخْتَقَرُ، إِسْتَحْقَارًا / إِسْتَحْقَرُ، إِزْدِرَاءَ /
إِزْدَرَى، إِسْتِضْغَارًا / إِسْتِضْغَرُ، تَهَاوَنًا / تَهَاوَنُ، إِسْتِهْنَاءَ /
إِسْتِهْنَأَ بِهِ، ضَالًا / ضَالَّ، حَطَأَ / حَطَأَ مِنْ قَدْرِهِ، كَسَرَأَ /
كَسَرَأَ أَنْفَهُ، دَوَسَأَ وَدِيَسَأَ وَدِيَاسَةً / دَاسَ.

تحقیق / *tahqiq* / ۱. المَحْصُ، البَحْثُ، التَّصْصِي، التَّحْزِي،
الإِسْتِثْقَاءُ، الدَّرَاسَةُ ← پژوهش. ۲. (حق) التَّحْقِيقُ
القَضَائِي ← بازپرسی.

تحقیقات محلی / *t.-ät-e-mahalli* / تَحْقِيقٌ عَمَلِيٌّ.

تحقیق علمی / *t.-e-elmi* / التَّحْثُ، المَبْحَثُ.

تحقیق کردن / *t.-kardan* / تَحْقِيقًا / حَقَّقَ الْأَمْرَ، بَخَنًا /
بَحَثَ عَنْ الشَّيْءِ، إِسْتِثْصَاحًا / إِسْتَوْصَحَ عَنِ الْأَمْرِ،
فُخْصًا / فَخَصَ عَنْهُ، تَفْخَصًا / تَفْخَصُ، فَتَشًا / فَتَشَ =
وَتَفْتِشًا / فَتَشَ الْأَمْرَ.

تحکم کردن / *tahakkom-k.* / تَحَكَّمًا / تَحَكَّمَ، إِخْتِكَامًا /
إِخْتَكَمَ فِيهِمْ.

تحکیم / *tahkim* / ← استوار کردن.

تحکیم روابط / *t.-e-ravabet* / تَغْرِيزُ الْعِلَاقَاتِ، تَذَعِيمُ
العِلَاقَاتِ، تَوْطِيزُ الصَّلَاتِ، تَوْثِيقُ الْعِلَاقَاتِ.

تحلیف / *tahlif* / ← سوگند.

تحلیل / *tahlil* / التَّخْلِيلُ، الفَحْصُ، التَّدْقِيقُ، الفَنَاءُ.

تحلیل الکتریکی / *t.-e-elekteriki* / (فز) التَّخْلِيلُ
الکَهْرَبِي.

تحلیل بردن / *t.-bordan* / إِبْلَاءَ / أَبْلَى، إِسْتِهْلَاكًَا /
إِسْتَهْلَكَ، إِفْنَاءَ / أَفْنَى، هَزَلًا / هَزَلَ بِ تَهْزِيلًا / هَزَلَ،
إِهْزَالَ / أَهْزَلَ، أَكَلًا وَمَأْكَلًا / أَكَلَ.

تحلیل تدریجی / *t.-e-tadriji* / التَّأْكُلُ.

تحلیل رفتن / *t.-raftan* / تَلَاشِيًا / تَلَاشَى، أَكَلًا / أَكَلَ =
وَتَأْكُلًا / تَأْكُلُ، هَزَلًا وَهَزَلًا وَهَزَلًا / هَزَلَ هَزَلًا وَهَزَلًا
وَهَزَلًا / هَزَلَ وَهَزَلَ مَجَ / إِهْزَالَ / إِنْهَزَلَ، فَتَرَأَ وَفُتَوَرَأَ /
فَتَرَى وَفُتَرَأَ / تَفْتَرُ الْجِسْمَ، إِنْهَارًا / إِنْهَارَ.

تحلیل کردن / *t.-kardan* / تَخْلِيلًا / خَلَّلَ.

تحلیل کمیت / *t.-e-kammiyyat* / التَّخْلِيلُ الْكَمِّيُّ.

تحلیلی / *tahlili* / التَّخْلِيلِي.

تحمل / *tahammol* / ← شکیبایی.

تحمل پذیر / *t.-pazir* / التَّطَاقُ، الْمُخْتَمَلُ، الْمُحْمُولُ،
يُخْتَمَلُ ← شکیبا.

تحمل کردن / *t.-kardan* / تَحَمَّلًا / تَحَمَّلَ، إِخْتِمَالًا /
إِخْتَمَلَ، تَعَرَّضًا / تَعَرَّضَ، مُعَانَةً / عَانَى، مُكَابَذَةً / كَابَذَ،
طَوَافًا وَطَاقَةً / طَاقَ، طَاقَةً / أَطَاقَ، تَجَلَّدًا / تَجَلَّدَ، قُوَّةَ
/ قُوَّةٍ يَقْوَى عَلَى الْأَمْرِ، جَشْمًا وَجَشَامَةً / جَشِمَ - وَتَجَشَّمَ
/ تَجَشَّمَ الْأَمْرَ.

تحمل ناپذیر / *t.-nä-pazir* / فَوْقَ الطَّاقَةِ أَوِ الإِخْتِمَالِ،
لَا يُخْتَمَلُ، لَا يَطَاقُ، صَعْبُ الإِخْتِمَالِ.

تحمیل / *tahmil* / ۱. تَحْمِيلُ، تَنْقِيلُ. ۲. (فز) تَضْمِينُ،
تَغْدِيلُ.

تحمیل برفاز / *t.-e-barfâz* / (فز) تَضْمِينُ الطَّوْرِ.

تحمیل بسامدی / *t.-e-basâdî* / (فز) تَضْمِينُ التَّرْدُدِ.

تحمیل دامنه‌یی / *t.-e-dâmane-yi* / (فز) تَضْمِينُ الدَّرَوَةِ.

تحمیل زدا / *t.-zodâ* / (فز) الْمُسْتِخْلَصُ، مُزِيلُ التَّضْمِينِ.

تحمیل زدایی / *t.-z.-yi* / (فز) إِزَالَةُ التَّضْمِينِ.

تحمیل سرعت / *t.-e-sor'at* / (فز) تَضْمِينُ السَّرْعَةِ.

تحمیل شدن / *t.-sodan* / ← سر بار شدن.

تحمیل قدرت / *t.-e-qodrat* / فَرْصُ السُّلْطَةِ.

تحمیل کردن / *t.-kardan* / تَحْمِيلًا / حَمَلَ وَتَنْقِيلًا / نَقَلَ
عَلَى، حَمَمًا / حَمَمَ - وَتَحْمِيمًا / حَتَّمَ الشَّيْءَ عَلَيْهِ، فَرَضًا /
فَرَضَ لِفُلَانٍ كَذَا.

تحمیلگر / *t.-gar* / (فز) الْمَوْجَةُ الْقَاعِدِيَّةُ، النَّيَّارُ الْقَاعِدِي.

تحول / *tahavvol* / التَّحَوُّلُ ← تکامل.

تحویل / *tahvil* / ۱. ← تحویل دادن. ۲. (رض) التَّخْوِيلُ،
تَضْمِينُ، إِخْتِصَارُ، تَخْفِيفُ.

تحویل دادن / *t.-dâdan* / تَسْلِيمًا / سَلَّمَ، إِعْطَاءَ / أُعْطِيَ،
مُنَاوَلَةً / نَاوَلَ.

تحویلدار / *t.-dâr* / الصَّرَافُ، الْخَازِنُ.

تحویل گرفتن / *t.-gereftan* / تَسْلَمًا / تَسَلَّمَ، إِسْتِسْلَامًا /
إِسْتَسَلَّمَ.

تحیت / *tahiyyat* / التَّحِيَّةُ.

تحیت گفتن / *t.-goftan* / تَحِيَّةٌ / حَيَّا.

تحیر / *tahayyor* / الْعَجَبُ، التَّعْجُبُ.

تخته قابو کردن /t.-qāpu-kardan/ اِستغماراً / اِستغمرَ
 هـ في المكان.

تخته کردن /t.-kardan/ غَلَقَ الحانوت.

تخته‌ماله /t.-māle/ الطَّلَاوُش.

تخته‌نرد /t.-nard/ التُّرد، الطَّالِوَلَة، الكُؤَة.

تخدير کردن /taxdir-kardan/ تَنوِيماً / نَوَمَ، تَنبِيْجاً /
 بَنَجَ.

تخدير موضعي /t.-e-mowze'i/ (پز) التَّيْبِيْجُ المَوْضِعِي.

تخريب /taxrib/ تَذْوِيْر، تَهْدِيْم، نَقْص، هَذْم، تَحْرِيْب.

تخريب کردن /t.-kardan/ تَحْرِيْباً / حَرْب، تَهْدِيْماً /
 هَذْم، تَذْوِيْرأ / دَمَر.

تخريبي /t.-i/ التَّخْرِيْبِي.

تخشايي /taxšā-yi/ ← قورخانه.

تخصص /taxassos/ التَّخْصِص، الاختصاص.

تخصصي /t.-i/ التَّخْصِيْصِي، الاختصاصِي.

تخصص یافتن /t.-yāftan/ تَخْصُصاً / تَخْصُصَ لِشَيْءٍ وَبِهِ
 وَفِيهِ.

تخصيص دادن /taxsis-dādan/ خُصَّاصاً وَخُصُوصاً وَخُصُوصَةً
 وَخُصُوصِيَّةً وَتَخْصِصَةً وَخُصِيَّةً وَخُصِيصِيَّةً وَخُصِيصَاءَ / خُصَّ
 ُ فَلَاناً بِالشَّيْءِ، تَخْصِيصاً / خُصَّصَ الشَّيْءَ اِخْتِصَاصاً /
 اِخْتَصَّ هـ بِالشَّيْءِ

تخصيص یافتن /t.-yāftan/ خُصُوصاً / خُصَّ ُ الشَّيْءَ،
 اِخْتِصَاصاً / اِخْتَصَّ بِالشَّيْءِ، تَخْصُصاً / تَخْصُصَ بِالشَّيْءِ.

تخطي کردن /taxatti-kardan/ ← تجاوز کردن.

تخطئه کردن /taxte'e-kardan/ تَخْطِئَةً / خَطَأً، تَقْنِيْداً
 / فُتْدَ.

تخفيف /taxfif/ ۱. تَخْفِيْف، تَخْفِيْض، الحَسْم، اِغْفَاء،
 تَنْقِيْض، الحَضْم، الخَطِيْطَة، السَّمَا ح، اِئْتِصَاص،
 التَّنْقِيْص، التَّنْزِيْل، الوَضِيعَة، الهُبُوط. ۲. (حق) الحَضْم
 ۳. [مبلغ تخفيف داده شد] المَحْشُوم.

تخفيف جرایم /t.-e-jarāyem/ تَغْدِيْلُ الأحكام وَغِيْرَهَا.

تخفيف دادن /t.-dādan/ تَخْفِيْفاً / حَفَفَ، تَزْخِيصاً /
 رَحَّصَ، تَخْفِيْضاً / حَفَّصَ، اِئْتِصَاصاً / اِئْتَصَفَا /
 أَصَفَفَ، حَشَمًا / حَسَمَ، حَضَمًا / حَضَمَ، تَلْطِيفًا /
 لَطَفَ القَوْلَ أَوِ الذَّنْبَ.

تخفيف قيمتها /t.-e-qimathū/ تَخْفِيْضُ الأَثْمَانِ.

تخت /taxt/ ۱. السَّرِيْر، الأَرِيْكَة، الكُرْسِي، التَّخْت،
 السُّدَّة، الوِثَاب، الكُؤَسَة، المُنْكَأ، الشَّرْجَع، النَّصْد. ۲. ←
 هموار.

تختان /t.-ān/ شِقَّةٌ مِنَ الأَرْضِ شِبْهُ مُسْتَوِيَةٍ فِي مَحَاذَا
 بحر أَوْ بِحِيْرَةٍ أَوْ نَهْرٍ.

تختانك /t.-ak/ شِقَّةٌ صَغِيْرَةٌ مِنَ الأَرْضِ شِبْهُ مُسْتَوِيَةٍ ←
 تختان.

تخت پادشاهی /t.-e-pādšāhi/ سَرِيْرُ الْمَلِك، السُّدَّة،
 الْغُرْش، كُرْسِي الْمُلْك، الأَرِيْكَة، تَخْت الْمَلِك.

تختپايي /t.-pāyi/ اِئْتِصَاصُ الْقَدَم.

تختخواب /t.-e-xāb/ السَّرِيْر، تَخْت الرُّقَاد، المَنَام،
 المَنَامَة، المَهْد، المِهَاد، الْفِرَاش، النَّصْد، الْمِنْصَدَة،
 الْمُضْجَع، الْمُضْطَجَع.

تخت روان /t.-e-ravān/ ۱. الْهَوْدَج، كُرْسِي السُّلْطَانِ،
 الْمَخِيْل، الْمِخْفَة، الْجِلَال. ۲. [بازی] الْجِيْعِي.

تخت سلطنت /t.-e-saltanat/ ← تخت پادشاهی.

تخت شاهی /t.-e-šāhi/ ← تخت پادشاهی.

تخت شیرجه /t.-e-širje/ الْمَغْطَس.

تخت کردن /t.-kardan/ فَرَطَحَةً / فَرَطَحَ ← پهن کردن.
 تخت کفش /t.-e-kafš/ حَزَمَةٌ نَعْلِ الْجِذَاء، نَعْلُ الْجِذَاء.

تخت نشینی /t.-nešini/ تَبَوُّءُ الْقَرْشِ.

تخته /taxte/ اللُّوح، الحَشَب.

تخته بازی /taxte-bāzi/ اللَّغْبُ بِالْزُّرْد.

تخته پاک کن /t.-pāk-kon/ مُمْسَحَة، مَسَاخَة، كَلَّاسَة،
 اِمْشَاحَة، اِمْجَل، الطَّلَاسَة.

تخته چکش /t.-cakoš/ الْمِسْوَاة.

تخته چندلا /t.-candlā/ اِبْلَکَاش.

تخته حروف کوب /t.-ye-horufkub/ السَّهْلَة.

تخته سنگ /t.-sang/ الصُّخْرَة، الْجَلْمَد، الْجَلْمُود،
 الْقَلْعَة، الْبَلَاطَة، تَرْيِيْعَةُ الْبَلَاط، الْمِلْطَاس، الْمَنْکَل،
 الْقَضَب.

تخته سنگی /t.-ye-s-i/ لَوْحٌ اِزْدَوَاز.

تخته سیاه /t.-siyāh/ لَوْحُ الْكِتَابَة، السُّبُورَة، السُّفُورَة.

تخته شنی /t.-šen-i/ مِنْصَدَةُ الرُّمْلِ.

تخته شستی /t.-šasti/ لَوْحَةُ الْمُصُور، لَوْحُ الْأَلْوَانِ.

تخته شکسته بندی /t.-ye-šekastebandi/ اَلْجِيْبِيْرَة.

تخفیف گرفتن */t.-gereften/* طَلَبَ حَفْضَ الثَّمَنِ.
 تخفیف مجازات */t.-e-mojāzāt/* (حق) تَخْفِيفُ الْقَوْبَةِ.
 تخفیف یافتن */t.-yāftan/* ← کاهش یافتن.
 تخلص */taxallos/* ← رهایی.
 تخلص کردن */t.-kardan/* تَخْلَصُ / تَخَلَّصُ.
 تخلف */taxallof/* التَّخَلُّفُ، التَّقْصِيرُ، المُخَالَفَةُ، الكَسْرُ.
 تخلف از قانون */t.-az-qānun/* مُخَالَفَةُ الْقَانُونِ، خَرْقُ الْقَانُونِ.
 تخلف رانندگی */t.-e-rānandegi/* مُخَالَفَةُ نِظَامِ السِّيْرِ.
 تخلف کردن */t.-kardan/* تَخَلَّفًا / تَخَلُّفًا، مُخَالَفَةً / خَالَفَ، تَمَرَّدًا / تَمَرَّدَ، كَسْرًا / كَسَرَ، وَتَقْصُصًا / نَقَصَ، التَّهْدُّ أَوْ الْأَمْرَ، خَرْعًا / خَرَعَ، عَنْ صَاحِبِهِ.
 تخلیص */taxlis/* (شیم) الْفُضْلُ بِالْضُّمِّ.
 تخلیه */taxliye/* إخلاء، التَّفْرِيجُ، الإِفْرَاقُ، التَّرْفُ، الإِنْزَالُ، التَّنْزِيلُ، التُّصَوُّبُ، التُّهْكُ، الإِنْتِهَاقُ، الإِسْتِنْفَادُ ← تهی سازی.
 تخلیه اماکن */t.-ye-amāken/* إخلاء الأمَاكِنِ.
 تخلیه انبار */t.-ye-unbāre/* تَفْرِيجُ الْمَرْكَمِ.
 تخلیه برقی */t.-ye-barqi/* التَّفْرِيجُ.
 تخلیه تاجی */t.-ye-tāji/* التَّفْرِيجُ التَّاجِيّ أَوْ الْإِكْبِلِيّ.
 تخلیه جاروبی */t.-ye-jārobi/* التَّفْرِيجُ الْفَرْجُونِيّ.
 تخلیه سرزمینهای اشغالی */t.-ye-sarzaminhā-ye-eshqālī/* التَّجْلَاءُ.
 تخلیه شدن */t.-sodan/* ۱. تَفَرُّغًا / تَفَرُّغًا، تَجَرَّدًا / تَجَرَّدَ، فَرَاغًا وَفُرُوعًا / فُرِعَ، مَجَ، إِفْرَاقًا / أَفْرَغَ مَج. ۲. [از باد] تَنْفِيسًا / نَفَسَ ← خالی شدن.
 تخلیه کردن */t.-kardan/* تَجَرِّدًا / جَرَّدَ، تَفْرِيعًا / فَرَّغَ، فَرَّغًا / فَرَّغَ، إِفْرَاقًا / أَفْرَغَ، إِيخْلَاءً / أَخْلَى، تَخْلِيَةً / خَلَّى.
 تخم */toxm/* ۱. الْبَيْضَةُ، الْبَيْضَةُ، الْبُؤَيْضَةُ، الْبَيْضُ. ۲. (گیا) الْبَذْرُ، الْبَذْرَةُ، الْحَبَّةُ، الْبِزْرُ، الزُّرْبَةُ.
 تخم افشاندن */t.-afšāndan/* ← بذرافشاندن.
 تخم افشانی */t.-afšāni/* ← بذرافشانی.
 تخمق */toxmāq/* الْمِرْدَسُ، الْمِيطْطَدَةُ، الْمِنْدَالَةُ، الْمِيجَنَةُ.
 تخم بادیان */t.-e-bādiyān/* (گیا) الْحَبَّةُ الْخُلُوةُ.

تخم بالنگو */t.-e-balangu/* (گیا) حَبُّ الْبَقْلَةِ الْأَتْرَجِيَّةِ.
 تخم بر */t.-bar/* نَاقِلَةُ الْبَيْضَاتِ.
 تخم پاشی */t.-pāši/* ← بذرافشانی.
 تخم پاشی کردن */t.-p.-kardan/* ← بذرافشانی کردن.
 تخم پنج انگشت */t.-e-panj-angost/* (گیا) حَبُّ الْفَقْدِ.
 تخم چشم */t.-e-cašm/* شَحْمَةُ الْعَيْنِ ← مردمک.
 تخمدار */t.-dār/* الشَّايِخُ، الْكَائِسُ.
 تخمدان */t.-dān/* مَبْنِئُ الْأُنْثَى، الْمُحْفَظَةُ، الْكَيْسُ، الْخَوْصَلَةُ، لَوْرُ الْقَطْنِ، الْمُنْسَلُ، السَّنْفُ.
 تخم دوزرده */t.-e-do-zarde/* الْبَيْضَةُ ذَاتُ الصَّغَارَيْنِ.
 تخمراه */t.-rāhe/* (گیا) قَنَاةُ الْبَيْضَاتِ.
 تخم ریزی */t.-rizi/* الْبَيْضُ، وَضْعُ السَّمَكَةِ الْبَيْضِ.
 تخم شپش و کیبک */t.-e-šepš-va-keyk/* (جانب) الشَّيْبَانِ، الشُّبَّانِ.
 تخم شربتبی */t.-e-šarbati/* (گیا) حَبُّ الزُّيْحَانِ.
 تخم فروش */t.-foruš/* الْبَزَّارُ.
 تخمک */t.-ak/* الْبَيْضَةُ ← اوول.
 تخمکاری */t.-kāri/* ← بذرافشانی.
 تخم کشی */t.-keši/* اِسْتِیْلَادُ.
 تخم کن */t.-kon/* ← تخم گذار.
 تخم گذار */t.-gozār/* الْبَيْضُ، الْبَائِضُ.
 تخم گذاری */t.-g.-i/* الْبَيْضُ، وَضْعُ الْبَيْضِ.
 تخم گشنیز */t.-e-gešniž/* (گیا) الْجُلْجُلَانُ.
 تخم مرغ */t.-e-morq/* الْبَيْضُ، الْبَيْضَةُ، الْكَيْلَةُ.
 تخم مرغ آب پز */t.-e-m.-e-ābpaz/* بَيْضُ مَسْلُوقٍ، الْبَيْضُ الْجَامِدُ.
 تخم مرغ عسلی */t.-e-m.-e-asali/* الْبَيْضُ الْبَرِشْتُ أَوْ زَيْمِرِشْتُ.
 تخم مرغ فروش */t.-e-m.-foruš/* الْبَيَّاضُ.
 تخم مرغ نیمرو */t.-e-m.-e-nimru/* بَيْضُ مَقْلِيّ.
 تخم مرغی */t.-e-m.-i/* الْبَيْضِيّ.
 تخمه */toxmē/* الْبَذِيرَةُ، السَّلَالَةُ، الْعِرْقُ.
 تخمه */toxame/* التَّخْمَةُ، التَّخْمَةُ، الْبَشْمُ، الرَّائَةُ، دِشْپِیْسِیَا.
 تخمه شدن */t.-sodan/* تَخَمًا / تَخَمَ، إِتْخَامًا / إِتْخَمَ، بَشَمًا / بَشِمَ، مِنَ الطَّعَامِ، إِشْهَامًا / أَشْمَ، تَنَخًا / تَنَخَ.

- زَهْمًا / زَهْمَةً، نَطْفًا / نَطْفَةً.
- تخمه کردن *t.-kardan/* / اِتْخَامًا / اُنْتَحَمَ هـ الطَّعَامُ، اِنْشَامًا / اُنْشَمَ هـ.
- تخمی */toxmi/* الشایخ ← تخمدار.
- تخمیر */taxmir/* ۱. الإخْتِمَار، التَّخْمِير، التَّخْمِير. ۲. (شیم) الإخْتِمَار.
- تخمیر الکلی */t.-e-alkoli/* التَّخْمِير.
- تخمیر شدن */t.-šodan/* / اِخْتِمَارًا / اِخْتَمَزَ الشَّيْءُ.
- تخمیرشناسی */t.-šenäsi/* عِلْمُ الْخَمَائِرِ، الرِّئِمْوُلُوجِيَا.
- تخمیر کردن *t.-kardan/* خَمَّرًا / خَمَزَتْ تَخْمِيرًا / خَمَزَ.
- تخمیر نوشابه‌ها */t.-e-nušäbehä/* تَخْمِيرُ الْخَمُورِ.
- تخمیری */t.-i/* التَّخْمِيرِي، الإخْتِمَارِي.
- تخمین */taxmin/* التَّخْمِين، الظَّنُّ، الْمُقَاسِمَةُ، التَّقْدِيرُ ← برآورد ۱، حدس.
- تخمین زدن */t.-zadan/* تَخْمِينًا / خَمَزَ.
- تخمینی */t.-i/* التَّقْدِيرِي.
- تخیل */taxayyol/* ۱. التَّخْيِيلُ. ۲. الْمُخَيَّلَةُ، الْخَيَالِيَّةُ، قُوَّةُ التَّخْيِيلِ.
- تخیل کردن *t.-kardan/* تَخْيِيلًا / خَيَّلَ إِلَيْهِ وَلَهُ، تَخَيَّلًا / تَخَيَّلَ.
- تدابیر */tadäbir/* (نظ) إجراءات.
- تدابیر جنگی */t.-e-jangi/* (نظ) تَنْظِيمُ الْمُحَارِبِينَ.
- تداخل */tadäxol/* ۱. التَّدَاخُلُ. ۲. (رض) فِزِ التَّدَاخُلِ.
- تداخل امواج */t.-e-amväj/* (فِزِ) التَّدَاخُلِ.
- تداخل سنج */t.-sanji/* المِذْخَال، مِقْيَاسُ التَّدَاخُلِ.
- تدارک */tadärok/* الإِعْدَاد، التَّأَهُبُ، التَّوْفِيرُ، التَّوَضُّعُ.
- تدارکات */t.-ät/* (نظ) إِمْدَاد، تَمْوِين، الذَّخِيرَةُ، التَّرْتِيبَات، الإِعْدَادَات.
- تدارک دیدن */t.-didan/* تَرَوَّدًا / تَرَوَّدَ، إِعْدَادًا / أَعَدَّ، تَوَفَّرًا / وَفَّرَ، تَعَبَّهَ / عَبَّأَ، حَشَدًا / حَشَدَ، تَذَبُّرًا / ذَبَّرَ.
- تداعی */tadä'i/* التَّدَاعِي.
- تداعی افکار */t.-ye-afkär/* تداعِي الأَفْكَارِ ← همخوانی اندیشه‌ها.
- تداعی معانی */t.-ye-ma'ani/* تداعِي المَعَانِي أو الخَوَاطِرِ
- أو الأَفْكَارِ.
- تدافعی */tadäfo'i/* الدِّفَاعِي.
- تداسان */tadäsän/* خَفْلَةُ شَاي رَاقِصَةٍ.
- تدبیر */tadbir/* التَّذَبُّير، التَّصَرُّف، الرَّأْي، الرُّوْيَةُ، التَّرْوِي، الذُّبُور.
- تدبیر کردن *t.-kardan/* تَقْدِيرًا / قَدَّرَ وَقَدَّرًا / قَدَّرَ - الأَمْرَ، تَذَبُّيرًا / ذَبَّرَ الأَمْرَ.
- تدبیر منزل */t.-e-manzel/* تَذَبُّيرُ الْمَنْزِلِ.
- تدریج */tadrij/* ۱. التَّدْرِيج، الإِسْتِدْرَاج. ۲. التَّدْرُج.
- تدریجاً */t.-an/* تَذَرِيجِيًّا، شَيْئًا فَشَيْئًا.
- تدریجی */t.-i/* التَّدْرِيجِي، التَّدْرُجِي، شَيْئًا فَشَيْئًا.
- تدریس */tadris/* ← درس دادن.
- تدریس مکاتبه‌ی */t.-e-mokätebe-yi/* تَذَرِيسُ بِالْمُرَاسَلَةِ، تَغْلِيمٌ بِالْمُرَاسَلَةِ.
- تدفین */tadfin/* الدَّفْن، القَبْر.
- تدوین */tadvin/* التَّدْوِين.
- تدوین کردن *t.-kardan/* تَدْوِينًا / دَوَّنَ الذُّيُوءَ.
- تدزو */tazarv/* (جان) التَّدْرُج ← قرقاول.
- تذکر */tazakkor/* الإِغْلَام، الإِخْطَار ← آگاهی، یادآوری.
- تذکر دادن *t.-dädan/* إِخْطَارًا / أَخْطَرُ، إِغْلَامًا / أَعْلَمَ.
- تذهیب */tazhib/* التَّذْهِيب.
- تذهیب کردن *t.-kardan/* تَذْهِيبًا / ذَهَبَ.
- تر */tar/* ۱. التَّمْنَدِي، التَّيْدِي، التَّنْدِيان، المُنْبَلَّ، المُنْبَلَّ، الرُّطْب، التَّنْدِي، اللَّيْثِي. ۲. الغَصَّ، الغَضِيض، الطَّرِيء ← تازه.
- ترابری */taräbäri/* (نظ) تَمْوِينُ الثَّقَل، الثَّقَل.
- تراپوتیک */teräpotik/* عِلْمُ المَدَاوَةِ، فَنُّ الشِّفَاء ← درمان‌شناسی.
- تراپیان */teräpiän/* اللِّاتَرِپِيُون.
- تراپستها */teräpisthä/* ← تراپیان.
- تراپولوژی */terätolozi/* عِلْمُ التَّعَاجِيبِ ← اعجوبه‌شناسی.
- تراخم */taräxom/* (پز) الرَّمْدُ الْحَبِيبِي، الرُّاحُومَا، الْحَثَر.
- تراز */taräz/* ۱. الرُّصِيد، المِيزَان، المُسْتَوَى. ۲. التَّمَادُل، التَّمَاوُز، التَّمَوُزُون، التَّمَوَازِن.
- تراز آب *t.-e-äb/* الشَّافُول، مِيزَانُ المَاءِ.

- تراک */taräk/* تَفْجِيرٌ، اِنْفِجَارٌ.
 تراکاف */taräkäf/* مُذَيِّلٌ.
 تراکافت */t.-ü/* الدِّلَّةُ، المِيزُ الغِشَائِيّ.
 تراکت */teräkt/* كُرَاشَةٌ [دَعَايَةُ سِيَاسِيَّةٌ أَوْ دِينِيَّةٌ].
 تراکتور */taräktor/* السَّاجِبَةُ، المِخْرَاطُ البُخَارِيّ، جَزَارُ، جَزَارَةٌ.
 تراکم */taräkom/* التَّرَاكُمُ، تَكْدِيسٌ، تَكْدُسٌ، تَزَايِدٌ، رَحْمَةٌ، رَحِمٌ، التَّحْنُ، التَّحَانَةُ، التُّخُوَّةُ.
 تراکم جمعیت */t.-e-jam'iyat/* كِفَاةُ السَّكَّانِ.
 تراکم خون */t.-e-xun/* قُرْطُ الدَّمِ، اِخْتِقَانٌ.
 تراکم عبور و مرور */t.-e-obur-o-morur/* (نظ) كِشَافَةٌ السَّابِلَةِ.
 تراکم یافتن */t.-yâftan/* تَرَاكُمًا / تَرَاكُمٌ، تَكْدُسًا / تَكْدُسٌ، تَزَايِدًا / تَزَايِدَةٌ.
 تراکم یون هیدروژن */t.-e-yon-e-hidrožen/* تَرَكُّزُ اَيُونِ الهيدروجين.
 تراکه */taräke/* التُّفَجْرُ.
 تراکیدن */taräکیدan/* تَفْجِيرٌ أَوْ تَفْجَرٌ بِغُفٍّ مُفَاجِئٍ.
 تراگذر */tarä-gozar/* (فِز) مَحْوُلُ الطَّاقَةِ.
 ترام */teräm/* ۱. ← پود. ۲۰. شَاشَةُ الحَفَرِ ← شِيشَه وَ گِرَاوَر.
 تراموا */terämvä/* الجَمَازُ، تَرَامَوای، الحَافِلَةُ الکَهْرَبَائِيَّةُ، القَاطِرَةُ الکَهْرَبَائِيَّةُ.
 ترانزیت */teränzit/* المُّوَرُّ، بَيَانُ المُّوَرِّ ← اِجَازَةُ عُبُورٍ.
 ترانزیستور */teränzistor/* تَرَانْزِسْتُور.
 ترانساندانتالیسم */teränsändäntälism/* (فِل) الفَلَسَفَةُ المَتَعَالِيَّةُ.
 ترانسپورت */teränsport/* ۱. نَقْلٌ وَ تَنْقِيلٌ. ۲. نَاقِلَةٌ ← حَمَلٌ وَ نَقْلٌ.
 ترانسفورماتور */teränsformätor/* المَحْوَلُ ← مَبْدَلٌ.
 ترانسفورمیست */teränsformist/* التَّحْوِلِيّ.
 ترانسفورمیسم */teränsformism/* التَّحْوِيلِيَّةُ، مَذَهَبُ التَّحْوَلِ.
 ترانه */taräne/* ۱. الأَغْنِيَّةُ، النِّشِيدُ، النِّشِيدَةُ، الأَنشُودَةُ، التَّرَنِيمَةُ، الأَهْرُوجَةُ. ۲. (بَد) ← رِبَاعِيّ.
 ترانه خوان */t.-xän/* رَجُلٌ، زَاجِلٌ، مَعْنِيّ، مُنَبِّدٌ.

- ترانه خواندن */t.-xändan/* تَغْنِيَّةٌ / عَنَى، تَرَنِيمًا / رَنَمٌ، تَرَنُمًا / تَرَنَمٌ، تَطْرِيبًا / طَلَبٌ.
 ترانه خوانی */t.-xäni/* غِنَاءٌ، تَرَنِيمٌ.
 ترانه ساز */t.-söz/* الرُّجَالُ.
 ترانه محلی */t.-ye-mahallı/* أَغْنِيَّةٌ شَعْبِيَّةٌ.
 ترانه عامیانه */t.-ye-ämiyäne/* نَشِيدٌ شَعْبِيّ.
 تراوا */tarävä/* مُنْفِذٌ، تَفْيِذٌ.
 تراورتن */teräverten/* التَّرَاوِزَتَيْنِ [حَجَرٌ جَبْرِيّ].
 تراورز */teräverz/* ← تراورس.
 تراورس */terävers/* لِحَافٌ، القَصْفَةُ، القَلْبَكَةُ ← حَمَالٌ خَطَّاهُنْ.
 تراوش */tarävöš/* ← تَرَشُّحٌ.
 تراوش خارجی */t.-e-xäreji/* التُّضَحُّ، الإِمْتِنَاعُ الخَارِجِيّ.
 تراوش کردن */t.-kardan/* ← تَرَشُّحٌ كَرْدَنِ.
 تراوشی */t.-ü/* التَّنَاضُجِيّ، الإِزْتِشَاجِيّ.
 تراولرلرچک */terävelerz-cek/* شَيْكُ السَّائِحِ، الشَّيْكُ السَّيَاحِيّ ← چک مسافرتی.
 تراویح */tarävih/* [نِماز] التَّرَاوِیْحُ.
 تراویدن */tarävidan/* ← تَرَشُّحٌ كَرْدَنِ.
 ترب */torb/* (گیا) الفُجْلُ.
 ترب اسبی */t.-e-asbi/* (گیا) الهَيْضَمَانُ.
 تربانتین */terbäntin/* (گیا) تَرَبَنْتَيْنِ، صَمْعُ البُطْمِ، الخَضَضُ.
 تربچه */torobce/* (گیا) الفُجْلُ، فُجْلٌ، فُجْلٌ.
 تربچه شرقی */t.-ye-šarqi/* (گیا) الحَاوَّةُ.
 تربد */torbod/* (گیا) التُّرْبُدُ.
 ترب دشتی */t.-e-dašti/* (گیا) الهَيْضَمَانُ.
 ترب سیاه */t.-e-siyäh/* (گیا) فُجْلٌ حَازٌ، فُجْلٌ أَشْوَدٌ.
 ترب فروش */t.-foruš/* الفُجَالُ.
 ترب کوهی */t.-e-kuhi/* فُجْلُ الحَيْلِ.
 تربیت */tarbiyat/* التَّرْبِيَّةُ، الأَدَبُ، التَّأْدِبُ، الحِضَانَةُ، التَّعْلِيمُ، التَّهْذِيبُ، التَّنْقِيبُ، اللُّطْفُ، اللِّطَافَةُ.
 تربیت اجتماعی */t.-e-ejtemä'i/* التَّرْبِيَّةُ الإِجْتِمَاعِيَّةُ.
 تربیت بدنی */t.-e-badani/* التَّرْبِيَّةُ البَدَنِيَّةُ.
 تربیت حرفه‌یی */t.-e-herfeyi/* تَرْبِيَّةٌ مَهْنِيَّةٌ.

تربیت دینی /t.-e-dini/ تَرْبِیَّةٌ دِیْنِیَّةٌ.

تربیت زیبایی اندام /t.-e-zibäyi-ye-andäm/ تَرْبِیَّةٌ جَمَالِیَّةٌ.

تربیت شدن /t.-e-šodan/ تَرْبِی / تَرْبِی / تَهْدَبُ / تَهْدَبُ، تَعَلَّمُ / تَعَلَّمُ.

تربیت شده /t.-e-šode/ الْمُهْدَبُ، الْمُتَهْدَبُ، الْمُتَقَفُّ، الْمُؤَدَّبُ، الدُّوق.

تربیت کردن /t.-e-kardan/ تَرْبِی / رَبَّی، أَدَبُ / أَدَبُ بِ تَأْدِیْبًا / أَدَبُ، تَقْفِیْفًا / تَقَفَّ.

تربیت کننده /t.-e-konande/ الْمُؤَدَّبُ.

تربیت کودکان /t.-e-kudakän/ تَرْبِیَّةُ الْأَوْلَادِ.

تربیتی /tarbiyati/ تَرْبِی، التَّأْدِیْبِ، التَّهْدِیْبِ.

تربیت یافته /t.-e-yäfte/ تربیت شده.

تربیع دایره /tarbi'-e-däyere/ تَرْبِیْعُ الدَّائِرَةِ.

تربیم /terbiyom/ تربیم (شیم) تربیوم.

تربیوم /terbiyom/ تربیوم (شیم) تربیوم.

ترپانوزوماها /terpänozmähä/ (جان) الْمُتَقَبِّیَّاتِ.

ترپی /torpi/ سفره ماهی.

ترپیاز /tarpiyöz/ كُرَاتُ أَبُو شَوْشَةِ، قَفْلُوط ← موسیر.

ترپیل /torpil/ ۱. اُزدر. ۲. (جان) ← اُزدر ماهی.

ترپیلور /t.-or/ ← اُزدر افکن.

ترتربیک /tartrik/ (شیم) ← اسید ترتربیک.

ترتیب /tartib/ ۱. التَّوْبِیْب، النُّظْم، التَّنْظِیْم، النِّظَام، الإِنْتِظَام، التَّصَرُّف، التَّنْشِق، التَّنْشِیق، التَّنْشِیق، التَّوْضِیْب، التَّذْیِیْر. ۲. (رض) التَّوْبِیْلَة.

ترتیب اعشاری /t.-e-a-šäri/ (رض) النُّظَامُ الْعَشْرِی.

ترتیب الفبایی /t.-e-alefbäyi/ تَصْنِیْفُ أَبْجَدِی، حَسَبُ التَّوْبِیْبِ الْأَبْجَدِی.

ترتیب دادن /t.-e-dädan/ تَرْبِی / رَبَّی، تَنْظِیْمًا / نَظَّم، تَنْشِیْقًا / نَشَق، تَصْنِیْفًا / صَنَّف، نَظْمًا وَنِظَامًا / نَظَّم -.

ترتیب دهنده /t.-e-dahande/ الْمُنْظِم، النَّظَام.

ترتیب یافتن /t.-e-yäftan/ إِنْتِظَامًا / إِنْتَظَم، نَظْمًا / نَظَّم، إِنْشَاقًا / إِنْشَقَّتْ الْأَشْیَاء.

تریبی /t.-e-/ التَّوْبِیْبِی.

ترتیزک /tarizak/ (گیا) أَبُو حَنْجَر، الْحَزْدَلُ الْبَلْدِی.

ترتیزک آبی /t.-e-äbi/ (گیا) أَبُو حَنْجَر.

ترتیل /tartil/ التَّرْتِیْل.

ترجمه /tarjeme/ النُّقْل، التَّرْجَمَة.

ترجمه آزاد /t.-e-äzäd/ التَّرْجَمَة الْحُرَّة، التَّرْجَمَة التَّفْسِیْرِیَّة.

ترجمه تحت اللفظی /t.-e-taht-ol-lafzi/ التَّرْجَمَة بِالْحَرْف، التَّرْجَمَة الْحَرْفِیَّة.

ترجمه کردن /t.-e-kardan/ تَرْجَمَ / تَرْجَمَ، نَقَلَ / نَقَلَ، الْکِتَابَ إِلَى لُغَةٍ کَذَا.

ترجیح /tarjih/ التَّرْجِیْح، التَّفْضِیْل، الْإِیْثَار ← برتری.

ترجیح دادن /t.-e-dädan/ تَرْجِیْحًا / رَجَّحَ وَإِیْثَارًا / أَثَرَو تَخْیِیْرًا / خَیْرَ وَتَفْضِیْلًا / فَضَّلَ عَلَیْهِ، تَفَوُّیْقًا / فَوَّقَ، رَغْبًا وَرَغْبًا / رَغَبَ - بِهِ عَنْ غَیْرِهِ.

ترجیع /tarji/ [علم النفس] الرَّجْعَة.

ترجیع بند /t.-e-band/ (بد) نَوْعٌ مِنَ الشَّعْرِ الْفَارَسِی یَنْظِیْمُهُ الشَّاعِرُ بَحِیْثٌ یَكُونُ عِبَارَةً عَنْ عَدَّةِ أَبْیَاتٍ مِنْ بَحْرِ وَاحِدٍ وَقَافِیَّةٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ أَبْیَاتٍ أُخْرَى مِنْ نَفْسِ الْبَحْرِ بِقَافِیَةِ مُخَالَفَةٍ وَیَفْصَلُ هَذَا الْقَطْعَ أَبْیَاتٌ مُتَّحِدَةٌ الْوَزْنَ دُونَ الْقَافِیَةِ.

ترحم /tarahhom/ ۱. ← بخشیدن، بخشش، رحم کردن. ۲. ← مهربانی.

ترحم کردن /t.-e-kardan/ ۱. ← بخشیدن، رحم کردن. ۲. ← مهربانی کردن.

ترخون /tarxun/ (گیا) الطَّرْخُون، حَشِیْشَةُ الثَّنَیْنِ.

ترخیص کالا /tarxis-e-kälä/ تَخْلِیْصُ السِّلْع، تَخْلِیْصُ الْبَضَاعَةِ.

ترخیص کردن /t.-e-kardan/ تَخْلِیْصًا / خَلَّصَ وَسَخَبًا / سَخَبَ - مِنَ الْمُسْتَوْذَع.

ترخیم /tarxim/ التَّرْخِیْم.

ترد /tord/ اللَّیْن، الطَّرِی، الْهَشَّ، الْهَشَّاش، الْهَشِیْش، الْقِصْف، الْقِصْفِیْف.

تردد /taraddod/ ۱. ← آمد و شد، آمد و شد کردن. ۲. ← دودلی.

تردد کردن /t.-e-kardan/ ۱. ← دودلی کردن. ۲. ← آمد و شد کردن.

تردست /tardast/ ۱. الْمُسْعُوذ. ۲. التَّشِیْط، التَّرْشِیْق ← چالاک.

تردستی /*tardasti*/ الشَّفَوْدَة، السَّخَر، السَّيِّمِيَا،
السَّيِّمِيَا، الْأَلْعَابُ السَّخَرِيَّةُ، الْهَزْلِي.

تردستی کردن /*t.-kardan*/ شَفَوْدَة / شَعَوْدَة، مُرَاوَعَة /
راوَع، مُوَارَبَة / وَارَب، تَحَايَلًا / تَحَايَل.

تردی /*tordi*/ التَّوَمَة، الْغَيْد، الْفَضَاصَة، الْفُضُوصَة.

ترديد /*tardid*/ ← شك، دودلی.

ترديد کردن /*t.-kardan*/ ← شك کردن، دودلی
کردن.

ترس /*tars*/ الْخَوْف، الْجُبْن، الْجَبَانَة، الرَّغْب، وَخْشَة،
الْخَشْي، الْخَشْيَة، الْبَاس، الْهَيْبَة، الْمَهَابَة، الرَّهْبَة،
الرَّهْبَى، الرَّهْبَاء، الرَّهْبُوت، الرَّهْبُوتَى، الْحَذَر، الْإِهْتِمَام،
الرَّوْع، الرَّوْعَة، الْفَرْع، الْمَفْرَع، الْبَذَع، الْبَزَقَة،
بَلْسَال، الْهَاجِس، الْجَذَر، الْمَحْدُورَة، الْحَفْل، الذَّغَر،
الذَّغَر، الرَّقْبَة، الرَّيْع، الرَّوْد، الرَّزَال، الصَّايْحَة، الْفَرْق،
الْقَطَاعَة، الْقَذَع، الْقَلَق، الْكَأَمَاء، الْكَصِيص، اللَّام،
السَّلامَة، اللَّوْم، الْمُلْحَة، النَّجَان، النَّيْر، النَّجْدَة،
النَّذَارَة، النَّوْجَس، النَّوْجَس، النَّوْجَل، النَّوْجَل، النَّوْجَة،
النَّوْجَل، النَّوْجَة، النَّوْجَس، النَّوْجَة، النَّوْجَل، النَّوْجَل،
النَّوْجَل، النَّوْجَل.

ترس آور /*t.-ävar*/ ← ترسناک.

ترسا /*t.-ä*/ الرَّاهِب، الصَّليْبِي، الْأَيْل، الرَّيْبُط،
الْجَلَاذِي، [نث] الرَّاهِبَة.

ترساز /*tarsüz*/ الْمُسَطَّح، الْمَمْلَس.

ترسا شدن /*tarsä-sodan*/ تَنْصُرًا / تَنْصُر.

ترسان /*tarsün*/ الْفَرْع، الْفَرْعَان، الْمَفْرَع، النَّوْجَل،
الْمُتَّعِق.

ترساندن /*tarsändan*/ ← ترسانیدن.

ترساننده /*tarsänande*/ الْهَائِل، الرَّعَابَة، الْفَرَاغَة،
الْتَّيْدَر، الْمَبْدَر، الرَّيَاب من الأمور.

ترسانیدن /*tarsänidan*/ تَخَوِّفًا / خَوْف، إِخَافَة /
أَخَاف، هَوَّلًا / هَال، تَهْوِيلًا / هَوَّل، تَخْشِيَة / خَشِيَ،
تَهْدِيدًا / هَدَّد، تَهْدِيدًا / تَهْدَد، تَهْيِيًا / هَيَّيَ عَلَيْهِ، تَهْيِيًا
/ تَهَيَّيَ ه، رَهْبَة وَرَهْبًا وَرَهْبَانًا وَرَهْبَانًا / رَهْب - ه
تَرْهَبًا / تَرْهَب، إِزْهَابًا / أَزْهَب، تَرْهَبِيًا / رَهْب، إِسْتِزْهَابًا
/ إِسْتَرْهَب، رَغَبًا / رَغَب، إِزْعَابًا / أَزْعَب، تَرْعِيًا وَتَرْعَابًا
/ رَغَب، إِندَارًا وَنَذِيرًا وَنَذِيرًا وَنَذِيرًا / أَنْذَر ه الْأَمْرَ

أوبه، تَحْذِيرًا / حَذَر ه الْأَمْر وَمِنْهُ، وَعِيدًا / وَعَدَ يَعِدُ،
إِنْعَادًا / أَوَعَد، تَوَعَّدًا / تَوَعَّد، تَأْيِيْسًا / أَيْس، بَذَعًا / بَذَع
ت جَافًا / جَافَت تَجْجِيْفًا / جَاف، إِجْفَالًا / أَجْفَل،
تَجْفِيْلًا / جَفَل، حَيْسًا / حَاشِي تَحْشِيًا / تَحْشَش، ذَابًا /
ذَابَت تَذْثِيْبًا / ذَاب، إِذَامًا / إِذَام، ذَغَرًا / ذَغَرَت إِذْعَارًا
/ أَذْغَر، ذَمَرًا / ذَمَرَت تَذْمَرًا / تَذْمَر عَلَيْهِ، تَرْجَبًا /
تَرْجَب، زَغْدًا وَزَعُوْدًا / زَعَدَ لِي فَلَانٌ وَبَزَقَ، زَوَعًا وَزَوَعًا
/ زَاعَ لِي إِرَاعَةً / أَرَاع، تَرْوِيْعًا / رَوَّع، رَادًا / رَادَت، زَامًا /
زَامَت زَغْفًا / زَغَفَت، إِزْعَافًا / أَزْعَف، زَلْزَلَةً وَزِلْزَالًا /
زَلَزَل، شَهْمًا / شَهَمَت صَوْعًا / صَاعَت، صَوْعًا / ضَاعَت
إِغْفَارًا / أَغْفَر، غَيْثَرَةً / غَيْثَر، فَادًا / فَادَت الْخَوْفَ فَلَانًا،
إِفْرَافًا / أَفْرَق، تَفْرِيقًا وَتَفْرِيقَةً / فَرَّق، فَرَّقَت إِفْرَافًا /
أَفْرَق، إِسْتِفْرَافًا / إِسْتَفْرَق، إِفْرَافًا / أَفْرَق، فَرَعًا / فَرَعَت
تَفْرِيعًا / فَرَع، إِفْطَاعًا / أَفْطَع الْأَمْرَ فَلَانًا، إِكْمَاعًا / أَكْمَع،
نُذْوَةً / نَذَات تَنْثِيْرًا / نَفَر، إِنْفَارًا / أَنْفَر، نَوْرًا / نَارَت وَأَرَأ
وَإِزَة / وَأَرْيَز، وَتَرَأ وَتَرَة / وَتَرِيْتِزَ فَلَانًا / إِنْجَالًا / أَوْجَل،
تَوْصِيْدًا / وَصَد، إِسْتِيْقَاعًا / إِسْتَوْقَع، تَوْقُمًا / تَوْقَم، إِثْقَاء
/ إِثْقَى، تَوْهِيْلًا / وَهَل، مُهَالَةً / هَالَى، هَيْدًا وَهَادًا /
هَادَب تَهْيِيْدًا / هَيْد، [يَكْدِيْغَرَا] تَنَادَرًا تَنَادَر الْقَوْم.

ترستوج /*tarastuji*/ (جَان) الطَّرْسُوج.

ترستوجيها /*t.-ihä*/ (جَان) الطَّرْسُوجِيَات.

ترسناک /*tarsnäk*/ الْمَهْيَب، الْمَخُوف، الْمُهْجَب،
الْهَيْب، الْهَائِل، الْمَهُول، الْمَخِيف، الْمَوْجَش، الرَّهْب،
الْمَرْهُوب، الْمَحْدُور، الْخَاشِي، الْخَشِيَان، الْمُرْعَب،
الْمُغَوِّر، الْفَرْق، الْفَرْوَق، الْفَارُوق، شَيْدُ الْفَرْع، الْمَفْرَع،
الْقَطْع، الْقَطِيع، الْمَقْطَع، الْوَائِر، الْوَاعِر، يُمَرَّقُ الْقَلْب.

ترسناکی /*t.-i*/ الْقَطَاعَة، الشَّنْعَة، الشَّنَاعَة.

ترسنده /*tarsande*/ ← ترسو.

ترسو /*tarsu*/ الْخَائِف، الْخَوْف، الْخَوْفِيف، الْجَبَان،
الْجَبَان، الْجَبِيْن، الْجَبَا، الْجَبَاء، الرَّهْب، الْأَقَة، الْبَاجِر،
الْبَرْوَق، الْبَرْك، الْبَارُوك، الْجَبَة، الْجَبَس، الْجَبَز،
الْإِجْفِيْل، الْإِخْوَف، الْمَخُوف، الْحَذَر، الْحَذَر، الْجَذْرِيَان،
الْحَيْشَان، الْحَجُول، الْحَرْب، الْخِرْبَان، الْخَاف، الذَّاعِر،
الذَّغُور، الرَّعِيْب، الرَّغْبُوت، الشَّرْعَابَة، الرَّغِيْد،
الرَّغِيْدَة، الرَّغِيْش، الرَّغِيْد، الرَّعْش، الرَّغْشَن،
الرَّغْرَاع، الرَّغْرَع، الرَّغْرَع، الرَّغْرَع، الرَّغْبَان، الرَّغِيْق،

وَرَبَاعًا وَرَبْعَانًا / رَاعٍ - مِنْهُ، رُوعًا وَرُوعًا / رَاعٌ، تَرُوعُ /
تَرُوعُ مِنْهُ وَلِه، تَرُبُّا / تَرُبُّبٍ مِنْهُ، زَادًا / زَيْدٌ - إِزْدَادًا /
إِزْدَادًا، إِزْعَاقًا / إِزْعَاقٌ، زَمَعًا / زَمَعٌ، إِشْفَاقًا / أَشْفَقَ
مِنْهُ، إِشَافَةً / أَشَافَ مِنْهُ، ضَاصَّةً / ضَاصُّا الرَّجُلُ،
تَضَاصُّوا / تَضَاصُّا مِنْهُ، ضَغْضَغَةً / ضَغْضَغَ مِنْهُ، تَضْبِينًا /
ضَبَّعَ، إِضَافَةً / أَضَافَ، طُمُوًا / طُمَأً بِهِ الْخَوْفُ، طُمِئًا /
طُمِئَ بِ تَطْمِينًا / طَهَّمَ مِنْهُ، إِسْتِطْيَارًا / أُسْطَطِرَّ مَجْ،
عَرَضًا / عَرَضَ مِنْهُ، فَرَجًا / فَرَجٌ، فَرَقًا / فَرَّقَ، فَرَعًا /
فَرَعٌ، فَيْسًا / فَاشَ - عَنِ الْأَمْرِ، تَكْنُكُمَا / تَكْنُكُ، كَعُوًا
/ كَعَا، كَعُوًا وَكَأَوًا / كَاءٌ - وَكَيْنَا / كَاءٌ - عِنْدَهُ، كَوْشًا /
كَاشَ - وَكَيْنَا وَكَيْعُوَعَةً / كَاعٌ - عِنْدَهُ، لَوْعَةً / لَاعٌ، لَبَعَانًا
/ لَاعَ بِ نَجْبًا / نَجَبَ - قَلْبُهُ، تَنَفُّجًا / تَنَفَّجَ، نَفُوها / نَفَّهَ
- وَجَزًا / وَجَزَ يُوْجِزُ مَنْ كَدَا، وَجَسًا وَوَجَسَانًا / وَجَسَ
يَجْسُ، إِيجَسًا / أُوْجَسَ فَلَانٌ، وَجَلًا وَمَوْجَلًا / وَجَلَ
يُوجَلُ وَيَجَلُّ [بِقَلْبِ الْوَاوِ يَاءٍ] وَيَاوَلُ [بِقَلْبِهَا أَلِفًا] وَيَنْجَلُ،
إِسْتِيقَاعًا / إِسْتَوْقَعَ الْأَمْرُ، ثَقَّى وَتَثَبَّهَ وَثَقَّ / ثَقَى - الْمَرْءُ،
وَلَهَا / وَلَهُ يَلَهُ وَلَوْلَهُ يَلُهُ وَيَوْلُهُ مِنْهُ، وَهَلًا / وَهَلَ يَوْهَلُ،
هُؤُونًا / هَدَنَ بِ هُبِعَا وَهُبَيْعَةً وَهَبُوعًا وَهَبُوعَةً وَهَبَعَانًا /

.. هَاعَ .

ترسیم در آسمان /*tarsim-dar-äsemân*/ الکتابة
 السماویة، کتابة ترسم فی السماء بمادۃ مرئیة کالدخان
 تنفقها طائفة.

ترسیم کردن /t.-kardan/ تَـضَوِیراً / صَوْرَه .

ترسيمى /t.-i/ الوُصْفِي.

ترش /torš/ الحامض، الحمض، القاطع، حادقُ الطَّعْمِ،
الماضِر، المَضِر.

ترش شدن /t.-šodan/ / حَفْضاً / حَمْضٌ، حَمَاضاً /
حَمْضٌ، حُمُوضَةٌ / حَمُوضٌ، حَمُوضَةٌ.

ترشح /*taraššoh*/ الرُّشْح، الرُّشْح، الرُّشْح، إِنْسِيَاب، السَّيْلَان،
الإِفْرَاز، الإِزْتِمَاح، التَّحْلُب، التُّنْح، التُّنْح، التُّنْح،
النَّزَاة، الوَكْف، الوَكْف، الوَكْف.

ترشحات بدن /t.-ät-e-badan/ فُضُولُ الْجِسْمِ.

ترشح شیر /t.-e-šir/ إفراز اللبن.

ترشح کردن /*t.-kardan*/ رَشَحاً وَرَشَحَاناً / رَشَحَ –
تَرَشَّحاً / تَرَشَّحَ وَتَرَشَّحَاناً / تَرَشَّحَ
فَرَزاً / فَرَزَ وَفَرَزَاناً / أَفَرَزَتِ الْعِدَّةَ وَأَمْنَالَهَا، بَصّاً وَبَصِينِصاً

الرَّام، الرَّع، الرَّوْل، الرُّمْل، الرُّمَيْل، الرُّمَيْلَة، الرُّمَال،
الرُّمَالَة، الرُّمُومَة، الرُّنُوب، الرُّنْم، المَصْرُوع، المَصْوع،
الصُّرَيْك، صُيِفَ القَلْبِ، المُضَاف، الطُّغْيَان، الفَوَار،
القَرْنِخ، القَرَق، القَرُوق، القَرُوق، القَرُوق، الفَوَارِوق،
القَرُوقَة، القَرُوقَة، القَرَا، القَارِيع، القَرِيع، القَرُغان، المُنْفَرِج،
القَرَاغَة، القَرِيش، القَرِيش، القَبَاع، المَكْرَم، الكَرِمْ،
الكَاغ، الكَهْكَاهَة، الكَهْكَم، الكَاه، الكَاهَة، الكَيء،
الكَيَاء، الكَيُول، القَلْع، اللُّعَاء، اللُّعَاء، اللُّعَاء،
الْمَنْجُوف، الْمَنْحُوت، النُّوْج، النُّذْل، النُّفُور، النُّايل،
النَّافِه، الْمُنْهِلُ القَلْبِ، الوَابِط، وَجَاب، الْوَجْب، الْوَجِل،
الْوَزَع، الْوَزَع، الْوُفُوق، الْوُثُوك، الْوُكْل، الْوُكْل،
الْوَهْرَان، الْوَهْرَاه، الْمَهْبُوت، الْهَيْبَة، الْهَجْجَاه، الْأَهْد،
الْهَدَاد، الْهَدَادَة، الْهَزْدَبَة، الْهَوْمَة، الْهَوَاهِيَة، الْهَوَاء،
الْهَوْب، الْهَبَاب، الْهَائِب، الْهَيْبَان، الْهَيْدَان، الْيَرَاع،
الْبِرَاعَة، الْيَهْفُوف، [ت] الرِّقَاقَة.

ترسو شدن /t.-\$odan/ بُخْتاً / بُخْتُ مجـ الرجل، رَمَلًا /
رَمَلٌ ـ تَكِينًا / كَيْلٌ، لَوْعًا وَلَوْعًا / لَاعٌ، لَيْعَانًا / لَاعٌ
بـ وَبَطًا وَوَبَطًا / وَبَطٌ بَطٌّ، وَجُوبَةٌ / وَجَبَ يَوْجُبُ.

ترسويي /t.-yi/ الجُبْن، الجَبَانَة.

ترسیدن /tarsidan/ خَوْفًا وَمَخَافَةً وَخِيفَةً / خَافَ ۚ
تَخَوَّفًا / تَخَوَّفَ، خُفًّا / جَنَبَ ۚ جَنَابَةً / جَنَبَ ۚ هَيَبًا وَ
هَيْبَةً وَمَهَابَةً / هَابَ ۚ اهْتِيَابًا / اهْتَابَ، تَهَيَّبًا / تَهَيَّبَ،
خَشِيَ / خَشِيَ ۚ تَخَشَّيَا / تَخَشَّى، رَهَبًا وَرَهْبًا وَرَهْبَانًا
وَرَهْبَانًا / رَهَبَ ۚ اهْتِيَالًا / اهْتَالَ، مُبَالَةً وَبَلَاءَ وَبَالَةً وَ
بَالًا / بَالَى هَوْبَهُ، تَأَزَّى / تَأَزَّى عَنْهُ، اِسْتَوَارًا / اِسْتَأْوَرَ
مِنْهُ، تَثَانَوًا / تَثَانَأَ، جَبَى ۚ عَنْهُ، تَجَزَيْمًا / جَزَمَ
عَنْهُ، جَسَعًا / جَسَعَ ۚ جَهَشًا وَجَهَشَانًا / جَهَشَ ۚ مِنْ
الشَّيْءِ، حَذَرًا / حَذَرَ ۚ هـ اِخْتَرَامًا / اِخْتَرَمَ هـ اِخْرَافًا /
اِخْرَفَى مِنْهُ، حُفُولًا / حَفَلَ ۚ بِهِ، حَفَلًا / حَفَلَ ۚ هـ تَخْنِيئًا
/ حَنَنَ، حَبَشًا / حَاشَ ۚ اِخْتِنَاءً / اِخْتَنَأَ مِنْهُ، حُشُوعًا /
خَشَعَ ۚ ذَارًا / ذَبَرَ ۚ عَنْهُ، اِذْعَارًا / اِذْذَعَرَ، تَذَفَّرًا /
تَذَعَّرَ، رَجَبًا وَرُجُوبًا / رَجَبَ ۚ هـ رَجَبًا / رَجَبَ ۚ هـ
اِزْجَابًا / اُزْجَبَ، تَرْجِيئًا / رَجَبَ، تَرْجَبًا / تَرْجَبَ، رَجُوعًا
وَرُجُوعًا وَرَجَاءَ وَرَجَاءَةً وَرُجُوعًا / رَجَا ۚ هـ اِزْجَاعًا /
اِزْجَعَ الشَّيْءَ، رَغَبًا / رَغَبَ ۚ اِزْتِبَاعًا / اِزْتَبَعَ، رُكْرُكَةً /
رُكْرَكَ، اِزْتِبَاعًا / اِزْتَابَعَ مِنْهُ، زَاغًا / زَاغَ مِنْهُ، زَيْغًا وَزُيُوعًا

[~ دختر] القُوشة.

ترشیده / *toršide* / الحامض، المَحْمُض.

ترشی شیر / *torši-ye-šir* / (الحامض اللَّبَنِيّ).

ترشی معده / *t.-ye-me'de* / حُمُوضَةُ المَعِدَةِ، حَمَضُ المَعِدَةِ.

ترصیع / *tarsi* / (بد) التَّرْصِيع.

ترعه / *tor'e* / التَّرْعَةُ، القَنَاة، القَنْب.

ترغیب کردن / *tarqib-kardan* / إغراء / أغزى، حَصًّا /

حَصُّ وَتَحْصِيصاً / حَصَّصَ هـ عَلَى الأمر، حَتًّا / حَتُّ

وَتَحْصِيثاً / حَتَّ وَاخْتِثاً / أَحَتَّ وَاسْتَحْتِثاً / اسْتَحْتَّ

الرَّجُلَ عَلَى الأمر، تَطْيِيباً / طَيَّبَ، تَوَلَّيماً / وَلَّعَ هـ بفلان.

ترفند / *tarfand* / التَّخَذُّع.

ترفیع / *tarfi* / التَّرْفِيَّة، الرُّقْيَةُ.

ترفیعات دادن / *t.-dādan* / التَّرْفِيعَات، التُّوقِيعَات.

إغلاء / أَعْلَى، تَغْلِيَةً / عَلَّى، تَشْرِيفاً / شَرَّفَ، تَقْدِيماً /

قَدَّمَ.

ترفیعی یافتن / *t.-yāftan* / تَرَفُّياً / تَرَفَّى.

ترقه / *torqe* / (جان) القَطَّاس، السُّودِيَّة، الشُّخْرُورُ،

الطُّقُطُوقَةُ، الطَّرْطُوعَةُ.

ترق و تروق / *taraq-o-toruq* / الطُّقُطُوقَةُ، قَفَقَعَةُ، قُرْقَعَةُ.

ترق و تروق کردن / *t.-o-t.-kardan* / طَقَطَقَ / طَقَطَقَ،

قَفَقَعَ / قَفَقَعَ، قُرْقَعَ / قُرْقَعَ.

ترقوه / *tarqove* / التَّرْقُوءَةُ.

ترقی / *tarraqi* / التَّرْقِي.

ترقی خواه / *t.-xäh* / التَّقْدِيميّ.

ترقی خواهانه / *t.-x.-ne* / التَّقْدِيميّ.

ترقی خواهی / *t.-x.-i* / التَّقْدِيميّة.

ترقی دادن / *t.-dādan* / تَرَقَّيْتُ / رَقِي، إغلاء / أَعْلَى،

تَغْلِيَةً / عَلَّى، تَقْدِيماً / قَدَّمَ، تَجْبِيراً / كَبَّرَ.

ترقی کردن / *t.-kardan* / دَرَجاً / دَرَجَ بَ دَرَجاً / دَرَجَ

بَ تَرَقُّياً / تَرَقَّى، إزْتَفَاعاً / إزْتَفَعَ فِي المَنْزِلَةِ.

ترقی معکوس / *t.-ye-ma'kus* / الإزْتِدَاد.

ترقی نرخواه / *t.-ye-nerxäh* / إزْتِفَاعُ التَّعْرِيفَات، صُعُودُ

التَّعْرِيفَات.

ترک / *tark* / ١- ترک کردن. ٢- کلاه خود.

/ بَصَّ بَ، بَصَعَا / بَصَعَا، مَثَمَثَ إِنْاءَ السُّمْنِ

وَنَحَوْهُ نَتَحاً وَنَتُوحاً / نَتَحَ الدَّسَمَ مِنَ الإِنَاءِ، نَزَّأ وَنَزَبُوا /

نَزَبَ إِنْزَاراً / أَثَرُ، نَزَزَةُ / نَزَزَ، نَصَّأ وَنَضِيضاً / نَصَّ بَ المَاءِ،

نَصَحاً وَنَصَحَاحاً / نَصَحَ الإِنَاءَ، هَرَهَرَةً / هَرَهَرَ.

ترشدن / *tar-šodan* / إِبْتِلَالاً / إِبْتَلَّ بِالْمَاءِ، تَبَلَّلَ / تَبَلَّلَ،

رُطِبَةً وَرُطَابَةً / رُطِبَ نَدَاً وَنَدَاوَةً وَنُدُوَةً / نَدَّى بَ،

إِخْضَالاً / أَخْضَلَ، إِخْضِلَالاً / إِخْضَلَ، إِخْضِيضَالاً /

إِخْضُوضَلَ، الْإِنْتِاقُ / الْإِنْتَقَى، إِزْمَغَالاً / إِزْمَغَلَ الثُّوبَ.

ترشرو / *toršru* / ← خشمگین.

ترشروی شدن / *t.-y.-šodan* / ← خشمگین شدن.

ترشروی / *t.-y* / ← خشم، خشمگینی.

ترشروی کردن / *t.-y.-kardan* / ← خشمگین شدن.

ترش شدن / *torš-šodan* / حَمَضاً / حَمَّضَ، حُمُوضَةً

/ حَمَّضَ، حَمَّضَ / حَمَّضَ، تَحْمِيضاً / حَمَّضَ، مَضَرّاً

وَمَضَرّاً وَمُضَوّاً / مَضَرَّ وَمَضَرَّ وَمَضَرَّ وَنَضَرَّ أَوِ اللَّبَنُ.

ترشک / *t.-ak* / (گیا) الْأَقْصِيْلِس، الحَمَاض.

ترشک اسفناجی / *t.-ak-e-esfenäji* / (گیا) الْحُمُيْضُ،

الْحُمِيْضَةُ.

ترش کردن / *t.-kardan* / ١. إِحْمَاضاً / أَحْمَضَ، تَحْمِيضاً

/ حَمَّضَ الشَّيْءَ. ٢. ← خشمگین شدن. ٣. حَمَّضَ /

حَمَّضَ بَ التَّعِدَّةَ.

ترشکها / *toršakhä* / (گیا) الْحَمَاضِيَّات.

ترشمزه / *torš-maze* / ← ترش.

ترش و شیرین / *t.-va-širin* / حَامِضٌ خُلُوٌّ، الْجِزْزُ، الْمُرُّ.

ترش و شیرین شدن / *t.-va-š.-šodan* / مَرَّازَةً وَمَرَّوَزَةً /

مَرَّ الطَّعْمِ.

ترشه / *torše* / ١. ← (گیا) ترشک. ٢. الْحَمِيْرُ ← مایه

خَمِيْر، خَمِيْر مایه.

ترشی / *torši* / الْحُمُوضَةُ، الطَّرِيشِيّ، الْكَامِخ، الْمُحَلَّل،

الْمَكْبُوسُ بِالْحَلِّ وَالْمِلْج، الصُّفْرَةُ.

ترشی انداختن / *t.-andäxtan* / كَبَساً / كَبَسَ بَ اللَّفْتِ وَ

نَحَوْهُ فِي الْحَلِّ.

ترشيجات / *t.-jät* / الْمُحَلَّلَات.

ترشیج / *tarših* / (بد) التَّرْشِيج.

ترشی خوری / *torši-xori* / السُّكَّرَجَةُ، السُّكَّرَجَةُ.

ترشیدگی / *t.-degi* / ١. السَّنَخ، السَّنَاخَةُ، الرِّنَاخَةُ. ٢.

ترک یار و دیار /*tark-e-yār-o-diyār* / الهجره،
المهاجرة.

ترکی /*torki* / ترکی.

ترکیب /*tarkib* / ۱. ترکیب. ۲. مرکب، المزیج. ۳.
البناء ← ساخت، سبک. ۴. (رض) التوافقه.

ترکیبات آلی /*t.-ät-e-äli* / (شیم) مرکبات الغضویه.

ترکیبات آلی فلزی /*t.-ät-e-ä.-ye-felezzi* / (شیم)
المرکبات الغضویه المعدنیة.

ترکیبات آمونیوم چهارتایی
/*t.-ät-e-ämoniyom-e-chärtäyi* / (شیم) مرکبات
الأمونیوم الرباعیة.

ترکیبات آهن /*t.-ät-e-ähan* / مرکبات الحیدرید.

ترکیبات حلقوی کربن /*t.-at-e-halqavi-ye-karbon* /
(شیم) المركبات الحلقیة الكربون.

ترکیبات حلقوی ناجور /*t.-at-e-h.-ye-näjur* / (شیم)
المرکبات الحلقیة المتناجرة.

ترکیبات دوتایی /*t.-at-e-dotäyi* / (شیم) مرکبات
ثنائی الغنصر.

ترکیبات زنجیره‌ای /*t.-at-e-zanjireyi* / (شیم)
المرکبات السلسلیة.

ترکیبات شیمیایی /*t.-ät-e-šimiyäyi* / (شیم) مرکبات
کیمایة.

ترکیبات فرو /*t.-ät-e-ferrow* / (شیم) مرکبات حیدریدوز.

ترکیبات فریک /*t.-ät-e-ferrik* / (شیم) مرکبات
حیدریدی.

ترکیبات قفسی /*t.-ät-e-qafasi* / (شیم) المركبات
المشبکة.

ترکیبات گرماسخت /*t.-ät-e-garmü-saxt* / (شیم)
مرکبات الصلید بالحرارة.

ترکیبات گرمانرم /*t.-ät-e-g.-narm* / (شیم) مرکبات
اللذین بالحرارة.

ترکیبات مولکولی /*t.-ät-e-molokuli* / (شیم) مرکبات
جزيئية.

ترکیب اضافی /*t.-e-ezäfi* / (شیم) مرکب إضافي.

ترکیب بند /*t.-band* / (بد) نوع من الشعر الفارسي وهو
عبارة عن قطع شعرية تسمى كل واحدة بئند ذات بحر

ترک /*tarak* / درز، شکاف، رخنه.

ترکاندن /*tarakāndan* / ترکانیدن.

ترکانیدن /*tarakānidan* / صدعاً / صدعاً / تصديناً /
صدع، تطقيناً / طقق، غرضاً / غرضاً / سقاً / سقاً /
فقاً / فقاً / وثققة / فقاً / ثقل، لغماً / لغماً / لغماً /
لغماً، هذغاً / هذغاً.

ترک برداشتن /*t.-bar-dāštan* / ترک خوردن.

ترک بند /*tark-band* / حامله الأمیعة [في الدزاجة].

ترکنازی /*torktäzi* / حمله.

ترکنازی کردن /*t.-kardan* / حمله کردن.

ترک تحصیل /*tark-e-tahsil* / التناوة.

ترک خدمت /*t.-e-xedmat* / ترک الخدمة أو الوظيفة.

ترک خوردگی /*tarak-xurdegi* / ترک خوردن.

ترک خوردن /*t.-xurdan* / تصدعاً / تصدعاً / انصداعاً /
انصدع، انشقاقاً / انشقاقاً / انقلاباً / انقلاباً / تقلقاً / تقلقاً،
انقياضاً / انقاض وانقيضاضاً / انقاض الجدار، تقصصاً /
تقصم، انهزاماً / انهزاماً / اهتراماً / انهزاماً / انهزام
ت النصا.

ترک دار /*t.-dār* / المضدوع.

ترک دست /*t.-e-dast* / الشز، القشف.

ترک دنیا /*tark-e-donyä* / الذهبانية، الذهبنة.

ترک دنیا کردن /*t.-e-d.-kardan* / ترهباً / ترهب.

ترکردن /*tark-kardan* / بلاء و بلاء / بلاء / تبليلاً / تبليلاً،
ترطيباً / رطب، إرطاباً / أرطب، إنداء / أندى، ثدواً / ثداً
ث، ثدياً / ثدي ب ثثريراً / ثثري المكان، ثلجاً / ثلج،
ثخضيلاً / خضل، إخصالاً / أخضل، ذهناً / ذهن،
ثذهيناً / ذهن، نضخاً / نضخ، ونضخاً / نضخ، الشيء
بالماء وذنأ ووداناً / وذن يذن، ثوديناً / وذن الشيء.

ترکش /*tarkaš* / ۱- الخفة، الكناية. ۲- (نظ) الشظية.

ترک کردن /*tark-kardan* / ترکاً و ترکاناً / ترک و تراکاً /
ترک و متاركة و تراک / تراک ← رها کردن.

ترک نشین /*t.-nešin* / الکفل، الرديف.

ترکه /*tärke* / ۱- الغود، القضب، الطفطاف، الأعلاج،
الفن، الميخة. ۲- الرغبوب، الرغبوبة، الرغبیب،
النائمة من الجوارى ← باریک. لاغر.

ترکه /*tareke* / التركة، الميراث، الورثة.

ترمیم مالیاتی /t.-e-māliyāti/ تَعْدِيلُ الصَّرَائِبِ.
 ترمیم هیئت دولت /t.-e-heyat-e-dowlat/ التَّعْدِيلُ
 الوزاري.
 ترمینال /termināl/ ۱. مَنُو، نِهائی. ۲. کَارَاجِ السَّیَّارَاتِ.
 ترمیون /termiyon/ (فَر) التَّرْمِیُونِ.
 ترن /tern/ (جَان) الخَرْشَتَةُ.
 ترن /teren/ ← قطار.
 ترنا /tornā/ المِخْرَاقُ ← دُرْنَا.
 ترنج /toranj/ (گیا) اُتْرُجْ، اُتْرُنْج، تُوْنْج، المُنْثَک، الکَبَادِ.
 ترنجان ترکی /t.-e-torki/ (گیا) رَأْسُ الثَّنِینِ ← اژدر
 باشی.
 ترنجبین /toranjābin/ (گیا) الحَاجِ.
 ترنجیدگی /toronjedegi/ الشَّغَفَةُ، القَلْبُ،
 الکِنِصُ.
 ترنجیدن /toronjidan/ تَقْلَصُ، تَقْبِضُ /
 تَقْبِضُ، تَكْمُشُ / تَكْمُشُ، اِنْکَمَاشُ / اِنْکَمَشُ، اِنْصَمَاشُ
 / اِنْصَمُ، اَزْزَاوْزَا / اَزْزَبْ اَزْوَحَا / اَزْجَبْ اَزْمَاوْزُومَا /
 اَزْمَبْ اَزْيَاوْزَا / اَزْيَبْ قَلْبَا / قَلْبَبْ جَلْدَا، تَجْعَدُ /
 تَجْعَدُ، تَحْرَقُ / تَحْرَقُ، حَشَفَا / حَشِيفَا، حَكُوشَا /
 حَكَشَا، تَحْمَصَا / تَحْمَصُ، تَحْوِيَا / تَحْوِيَا، حَيَشَا /
 حَاشَبْ اِخْرَنَشَامَا / اِخْرَنَشَمُ، مُرَاعَزَةُ / رَاعَزَ، اِزْمَرَا /
 اِزْمَا، اِنْزَاوَا / اِنْزَوِيَا، تَزَوِيَا / تَزَوِيَا، تَشْمَرَا / تَشْمَرُ،
 شَنْجَا / شَنْجَبْ تَضَاوُلَا / تَضَاوُلُ، مُعَاوَزَةُ / عَاوَزَ، تَعَكُشَا
 / تَعَكُشُ، قُرْزُورَا / قُرْزَبْ تَقْفَعَا / تَقْفَعُ، قَلَصَا / قَلَصَبْ
 اِفْلَغَافَا / اِفْلَغَفُ، اِفْمَطَرَا / اِفْمَطَرُ، تَفَنَسَرَا / تَفَنَسَرُ،
 كَنَعَا / كَنَعَبْ، تَكْرُوشَا / تَكْرُوشُ، تَكْرُدَسَا / تَكْرُدَسُ،
 كَرَاوَزَةُ وَكُرُوزَةُ / كَرَزُ، اِكْتِرَاوَا / اِكْتَرُ، اِكْرَامَا / اُكْرَمُ،
 اِنْكَمَاتَا / اِنْكَمَفَتَا، اِنْكَلَاتَا / اِنْكَلَتَا، كَمْفَرَةُ / كَمْفَرُ،
 كُنْبَتَه / كُنْبَتُ، كُنُوعَا / كَنَعَبْ، كَنَعَا / كَنَعَبْ، اِنْيَاصَا
 / اِنْيَاصُ، اِنْتِصَاصَا / اِنْتِصَاصُ الشَّيْءِ.
 ترنجیده /toronjide/ الثَّلْبُ، الشَّيْجُ، الأَشْنَجُ، الكَنْعِ،
 الکَرِ.
 ترنجیده شدن /t.-e-šodan/ ← ترنجیدن.
 ترنجیده کردن /t.-e-kardan/ تَقْبِضُ، اِنْصَاجَا /
 اَشْنَجُ هَ الْبَرْدُ اَوِ الْخَرُ.
 ترنگان /torongān/ (گیا) التَّرْنَجَانِ.

ترنگوت /tarangut/ (گیا) خُورْفَرَاتِي، مَرْيَسِيسْ، غَرْبِ.
 ترنم /tarannom/ ← آواز خوانی، آواز خواندن.
 ترنم کردن /t.-e-kardan/ ← آواز خواندن.
 تروبادور /terubādūr/ التَّرُوبَادُورِي.
 تروپ /trup/ ← دسته، گروه.
 تروپوپوز /teropopus/ تَرُوبُوبُوزُ ← گشتکره.
 تروپوسفر /troposfer/ تَرُوبُوسْفِيرُ ← گشتکره.
 تروپيسم /tropism/ الإِنْتِجَاعُ.
 تروتازگی /tar-o-tāzegi/ التَّنَازَةُ، التَّنْزَرَةُ، التَّنْصَرَةُ،
 التَّنْهَجَةُ.
 تروتازه /t.o-tāze/ الطَّرِيءُ، الطَّرِيءُ، الجَدِيدُ، الطَّارِءُ،
 الطَّارِجُ، السَّرْطَبُ، السَّرْطَبُ، السَّرْطَبُ، السَّرْطَبُ، السَّرْطَبُ،
 التَّنْدُ، التَّنْزِيسُ، التَّنْزِيسُ، التَّنْزِيسُ، التَّنْزِيسُ.
 تروتازه شدن /t.-o-t.-šodan/ تَنْصَرُ، تَنْصَرَةُ /
 تَنْصَرُ، اِنْصَارَا / اَنْصَرُ الشَّيْءُ، طَرَاءَةُ / طَرَّءُ، طَرَّيَا
 وَطَرَاءُ وَطَرَاءَةُ وَطَرَاءَةُ / طَرَّيَا، بَهَاجَةً وَبَهَاجَا / بَهَجُ
 الثَّبَاتِ، اِخْصِيْلَالَا / اِخْصَالُ، اِخْصِيْلَالَا / اِخْصَالُ.
 تروتازه کردن /t.-o-t.-kardan/ اِنْصَارَا / اَنْصَرُ وَتَنْصِيرَا /
 تَنْصَرُ الشَّيْءُ، تَطَرُّتُ / طَرَّأَ هَ.
 ترور /teror/ اِغْتِيَالُ، الإِزْهَابُ.
 ترور شدن /t.-e-šodan/ اِغْتِيَالَا / اُغْتِيلُ مَجِ.
 ترور کردن /t.-e-kardan/ اِغْتِيَالَا / اِغْتَالُ.
 تروریست /t.-e-ist/ الإِزْهَابِي، الفَنَسُ الإِزْهَابِي.
 تروریسم /t.-e-ism/ الإِزْهَابُ، التَّرْوِيعُ.
 تروکاژ /terukaž/ تَرْيِيفُ، تَقْلِيدُ، تَلْفِيقُ.
 ترومبوز /terombuz/ ۱. حَسْرُ، تَجْعُدُ الدَّمِ. ۲. حَسْرَةُ،
 دَمَةٌ.
 ترومبوکیناز /terombokināz/ مُحَسَّرَةٌ [مَادَّةٌ مُحَسَّرَةٌ لِلدَّمِ].
 ترومبون /terombon/ (مَسَب) المُتَرَدِّدَةُ.
 ترومپت /terompet/ (مَسَب) البُوقُ، التَّفِيزُ.
 ترور /teruver/ التَّرْوُوفِيرِي [شَاعَرٌ وَسْطَائِي].
 ترویج /tarvij/ التَّبَثُ.
 ترویج کردن /t.-e-kardan/ بَثَّ / بَثَّ وَتَبَيَّنَا / بَثَّ.
 تره /tare/ (گیا) البَقْلُ، البَشْرَةُ، اللُّفَاظُ، الرُّكْلُ، النُّوَّةُ.
 تره بار /t.-e-bār/ حَضْرَوَاتُ، البَقْلُ، الحَضَرُ.
 تره تیزک /t.-e-tizak/ (گیا) الْجَزْجِرِ، الْجَزْجَارُ، الخُرْفُ.

حَبِّ الرُّشَاد.

تره تیزک آبی /t.-t.-e-äbi/ (گیا) الرُّشَادُ البَرْزِيّ، جَزْجِيْرُ
أَوْ جَزْجَارُ الماءِ، الكَثَارُ، الفَيَزُونِيكَا.

تره تیزک بری /t.-t.-e-barri/ (گیا) الرُّشَادُ البَرْزِيّ،
الثَّقَاءُ، صَنَابُ الماءِ.

تره تیزک بستانی /t.-t.-e-bostāni/ (گیا) حُزْفُ الحَقْلِ.
تره تیزک بیابانی /t.-t.-e-biyābāni/ (گیا) ← تره تیزک
صحرايي.

تره تیزک دشتی /t.-t.-e-dašti/ (گیا) الجَزْجِيْرُ البَرْزِيّ.
تره تیزک صحرايي /t.-t.-e-sahrayi/ (گیا) الحُزْفُ
البَرْزِيّ، الصَّنَابُ البَرْزِيّ.

تره تیزک وحشی /t.-t.-e-vahši/ (گیا) الْأَيْهَقَانُ.
تره زار /t.-zār/ البَقَالَةُ، البَقْلَةُ مِنَ الْأَرْضِ، المَبْقَلَةُ.
تره فرنگی /t.-ye-farangi/ (گیا) الْكُرَاتُ، حَيُّ الْعَالَمِ.
تره فروش /t.-foruš/ البَقَالُ، الرُّكَالُ.
تره کوهی /t.-ye-kuhi/ (گیا) الصَّنَابُ.

تری /tari/ الثَّرَاءُ، الثَّرَى، الثَّدَى، الثَّدَاوَةُ، الْبَلَلُ،
التَّبَلُّلُ، الْبَلَّةُ، الْبَلَالُ، الْبَلَالَةُ، الْطُوبَةُ، الشَّدْحَةُ،
الْعَمَقُ، اللَّثْقُ، اللَّثْقُ.
تریا /teriyä/ الْمُفَقَى.

تریاس /tiryäs/ حَفْطَةُ تِرْيَاسِيَّةٍ أَوْ ثَلَاثِيَّةٍ [أَقْدَمُ عَصُورِ
الذَّهْرِ الْوَسِيطِ].

تریاسیک /teryäsik/ تِرْيَاسِيّ..

تریاق /teryäq/ الثَّرِياقُ، الذَّرِياقُ ← پادزهر.

تریاک /teryäk/ ١. ← تریاق، پادزهر. ٢. الْأَفْيُونُ.

تریاک بر گردان /t.-bar-gardän/ ثَرَابُ الْقِيَاءِ.

تریاکى /t.-i/ أَفْيُونَجِيّ، مُتَعَاطِي الْأَفْيُونِ، الْحَشَاشُ.

تریبولوم /teribolom/ الطَّرْبِلُ، نَوْرُجُ الْجَنْطَلَةِ.

تریبون /teribun/ مِصْطَبَةٌ، مِصْطَبَةٌ.

تریبون انتخاباتی /t.-e-entexäbäti/ مِصْطَبَةُ إِنْتِخَابِيَّةٍ.

تریبون مطبوعاتی /t.-e-matbu'äti/ مِصْطَبَةُ الصَّحَافَةِ.

تریپانوزوم /teripänozm/ (جان) الْمُثَقَّبُ.

تریپانوزومها /t.-hä/ (جان) الْمُثَقَّبَاتُ.

تریپسین /teripsin/ خُلُونِ.

تریتون /teriton/ (فَر) نَوَاةُ التَّرِيْتِيَوْمِ.

تریتیوم /terityom/ (شیم) التَّرِيْتِيَوْمُ.

تریج /terij/ ← تریز.

ترید /tarid/ التَّرْدَةُ، التَّرْوَدَةُ، التَّرْوَدَةُ، التَّرِيدُ، الْحَبِيْزُ،
الصَّيْقَةُ، الْقَوَطُ، الْمَرِيْسُ.

ترید کردن /t.-kardan/ تَرْدُ / تَرْدُ، إِنْرَادُ / أَتَرْدُ.

تریز /teriz/ الدُّخْرِيصُ.

تریز آستین /t.-e-ästin/ القَبُّ.

تریز پیراهن /t.-e-pirāhan/ شَبَّحَةُ الْقَمِيصِ.

تریسموس /trismus/ (پز) كُرَازُ فَكِّيّ.

تریشین /terišin/ (جان) دَوْدَةُ الْخِنْزِيرِ.

تریشینوز /t.-oz/ (پز) مَرَضُ دَوْدَةِ الْخِنْزِيرِ.

تریکو /terikow/ سَرْدُ، زَرْدُ [نَسِيْجٌ مَسْرُوْدٌ].

تریکین /terikin/ (جان) ← تریشین.

تریکینوز /t.-oz/ ← (پز) ← تریشینوز.

تریلوبیت /terilobit/ (جان) ثَلَاثِيّ الْقُصُوصِ.

تریلیون /terilyun/ ← ترلیون.

تری نیتروتولون /t.-erinitrotolon/ (شیم) ثَالِثُ نِشْرَاتِ
الثُّلُوثِ.

تریو /teriyol/ (مس) ثَلَاثِيَّةٌ [قِطْعَةٌ مُوسِيقِيَّةٌ مِنْ ثَلَاثَةِ
أَجْزَاءٍ].

تریود /teriyod/ تَرَايُودُ، صِمَامٌ ثَلَاثِيّ.

تریویوم /teriyoyom/ ← تحصیلات آزادگان.

تز /tez/ الْأَطْرُوحَةُ.

تزیاد /tazäyod/ ← افزایش.

تزییق /tazriq/ الْحَقْنُ، الرُّزْقُ، التَّحْقِيْنُ، الْحَقْنَةُ.

تزییق خون /t.-e-xun/ (پز) صَفْقُ الدَّمِ.

تزییق درون پوستی /t.-e-darun-pusti/ (پز) الْحَقْنَةُ
الْجُلْدِيَّةُ.

تزییق درون رمی /t.-e-d.ragi/ (پز) الْحَقْنَةُ الْوَرِيْدِيَّةُ.

تزییق درون سیاهرگی /t.-e-d.-siyäh-r./ (پز) الْحَقْنَةُ،
الْحَقْنَةُ الصُّمُورِيْدِيَّةُ.

تزییق درون عضله یی /t.-e-d.-azoleyi/ (پز) الْحَقْنَةُ
الْعَضَلِيَّةُ.

تزییق درون قلبی /t.-e-d.-qalbi/ (پز) الْحَقْنَةُ، الْحَقْنَةُ
الصُّمْقَلِيَّةُ.

تزییق درون ماهیچه یی /t.-e-d.-mahiceyi/ (پز) ←
تزییق درون عضله یی.

تسخیر کردن /t.-kardan/ ← تصرف کردن.
 تسریع کردن /tasri'-kardan/ تَسْرِیْعًا / عَجَلُ الْأَمْرِ،
 تَسْهِیْلًا / سَهْلٌ، تَوْجِیْهٌ / وَحْیٌ هـ.
 تسطیح /tastih/ التَّسْطِیْحُ [ترسیم کره بر روی سطح
 مستوی].
 تسطیح کردن /t.-kardan/ ← هموار کردن، پهن
 کردن.
 تسکین /taskin/ التَّلْو، التَّلْو، التَّلْو، التَّلْو، التَّلْو، التَّلْو،
 الغَزاء، التَّخْفِیف، التَّلْطِیف، التَّهْدِیْه.
 تسکین دادن /t.-dādan/ تَسْکِیْنًا / سَكَنَ زَوْعَه،
 تَلْطِیْفًا / لَطَفَ الْأَلَمَ، تَبْرِیْدًا / بَرَدَ الْأَلَمَ ← آرام کردن.
 تسکین یافتن /t.-yāftan/ شَكُونًا / سَكَنَ، غَزَاءٌ /
 غَزَى، تَعَزُّیًا / تَعَزَّى، هَذَا وَهَذَا / هَذَا يَهْدَا،
 إِنْكَسَارًا / إِنْكَسَرَ.
 تسلسل /tasalsol/ ← پیوستگی، پیوستن [مصل].
 تسلسل هندسی /t.-e-hendesī/ ← تصاعد هندسی.
 تسلط /tasallot/ التَّسْلُطَ.
 تسلط بر نفس /t.-bar nafs/ صَبَطَ النَّفْسِ.
 تسلط یافتن /t.-yāftan/ حُكْمًا وَحُكُومَةً / حَكَمَ،
 تَسَلَّطًا / تَسَلَّطَ عَلَيْهِ، تَوَلَّى / تَوَلَّى، وَلايَةً / وَلِيَ يَلِي
 الشَّيْءَ أَوْ عَلَيْهِ، عَلُوًّا / غَلَا بِالْأَمْرِ، تَأَثَّرًا / تَأَثَّرَ عَلَيْهِمْ.
 تسلی /tsalli/ التَّلْو، التَّلْو، التَّلْو، التَّلْو، التَّلْو، الغَزاء.
 تسلیت /tasliyat/ الغَزاء، التَّلْو، التَّلْیْسِیَّة، المُوَاسَاة،
 التَّغْزِیَّة.
 تسلیت دادن /t.-dādan/ أَسْوَأُ وَأَسَا / أَسَاءُ، تَأْسِیَّةٌ /
 أَسَى.
 تسلیت دهنده /t.-dahande/ التَّعَزُّی، التَّسْلِی.
 تسلیت گفتن /t.-goftan/ تَغْزِیَّةٌ / غَزَى الْمُصَابَ.
 تسلیت گویی /t.-guyi/ التَّأْسَاءُ.
 تسلیت نامه /t.-nāme/ كِتَابُ التَّغْزِیَّة.
 تسلیحات /taslihāt/ (نظ) دَخَائِرُ، أَغْیَدَةُ حَرْبِیَّة.
 تسلی دادن /tasalli-dādan/ تَسْلِیَّةٌ / سَلَّى، إِشْلَاءٌ /
 أَسَلَّى، تَغْزِیَّةٌ / غَزَى، أَسْوَأُ / أَسَا / أَسَاءُ الْمُحْزُونِ،
 تَأْسِیَّةٌ / أَسَى هـ.
 تسلیم /taslim/ ۱. التَّسْلِیْم، السَّلَم، الإسلام،
 الإِسْتِیْسَالَم، الرُّضُوح، الطَّاعَة، الإِسْكَانَة، الإنْقِیَاد،

تَزْرِیْقُ شَدَن /t.-šodan/ حَفْنَا / حَقَّنَ مَجْ، إِخْتِفَانًا /
 إِخْتَفَنَ.
 تَزْرِیْقُ كَرْدَن /t.-kardan/ حَفْنَا / حَقَّنَ، لَفَحًا / لَفَحَ
 ، تَلَفَّیْحًا / لَفَحَ.
 تَزْرِیْقُ مَوِیْرِگِ /t.-e-muyragi/ (بز) الحَقْنَةُ أَوِ الحَقْنَةُ
 الشُّغْرِیَّة.
 تَزَلْزَل /tazalzol/ تَزَلَّزَل، تَزَعَّزَع ← جنبیدن، جنبش.
 تَزَلْزَلِ یَذِیر /t.-pazir/ غِیْزٌ مُسْتَقَرٌّ، مُزَعَّزَع، المُتَزَلْزَلِ.
 تَزَلْزَلِ دَاشْتَن /t.-dāštan/ تَزَلَّزَلَا / تَزَلَّزَل، تَزُدُّدًا /
 تَزُدَّدَ، فَلَقًا / فَلَقَ.
 تَزَلْزَلِ نَایْذِیر /t.-nā-pazir/ التَّابِت، الزَّایِخ، المُسْتَقَرُّ،
 المَیِّتِین، القَوِیَّ.
 تَزَلْزَلِ یَافْتَن /t.-yāftan/ ← تَزَلْزَلِ دَاشْتَن.
 تَزَوِیر /tazvir/ ← الِکْیْد، المَکِیْدَةُ.
 تَزَوِیرِ سَاز /t.-sāz/ الزَّوِیْر.
 تَزَوِیرِ کَرْدَن /t.-kardan/ ← فَرِیْبِ دَاَدَن.
 تَزْیِین /tazyin/ نَمْنَمَةٌ، زُخْرَفَةٌ، تَجْمِیْلٌ، زِیْنَةٌ، نَقْشٌ،
 تَزْیِینٌ.
 تَزْیِینِ کَرْدَن /t.-kardan/ تَجْمِیْلًا / جَمَلٌ، تَزْیِینًا /
 زَیْنٌ، زُخْرَفَةٌ / زُخْرَفَ، نَقْشًا / نَقَشَ.
 تَزْیِینِی /t.-i/ زُخْرَفِیَّ.
 تَسَامَح /tasāmoh/ ← سَهْلِ انْگَارِی.
 تَسَامَحِ کَرْدَن /t.-kardan/ ← سَهْلِ انْگَارِی کَرْدَن.
 تَسَاوِی /tasāvi/ ۱ ← بَرَابَرِ شَدَن. ۲ ← بَرَابَرِی.
 تَسْبِیْح /tasbih/ ۱. التَّسْبِیْحَةُ، التَّسْبِیْحَةُ، التَّغْزِد. ۲.
 التَّسْبِیْح.
 تَسْبِیْحِ خَوَانِی /t.-xāni/ التَّسْبِیْحَةُ.
 تَسْبِیْحِ گُفْتَن /t.-goftan/ تَسْبِیْحًا / سَبَّحَ اللَّهَ.
 تَسْت /test/ الزَّائِرُ.
 تَسْتَر /toster/ مَخْمَصَةٌ خُبْرٌ كَهْرَبَائِیَّة.
 تَسْتَوَسْتَرُون /testosteron/ التَّسْتَوَسْتِرُونُ، هَرْمُونُ
 ثَفَرَّةِ الخُصْیَّة.
 تَسْتَهَایِ اِبْرَازِی /test-hā-ye-ebrazi/ زَائِرٌ اِبْرَازِیَّ.
 تَسْتَهَایِ رَوَانِشَنَاسِی /t.-hā-ye-ravānšenāsi/ الزَّائِرُ
 القَلْبِیُّ أَوِ الذِّهْنِیُّ أَوِ الزَّوْجِیُّ.
 تَسْخِیر /tasxir/ ← تَصَرَّفَ.

الکین ۲. التَّسْلِيم، التَّوْبِيع، التَّوَالَة ← واگذاری.

تسلیم شدن /t.-šodan/ تسلیمأ / سلّم وإسلامأ /
أسلّم إلى العدو، إشتسارأ / إشتأسر، غناء وعُتوأ / عتأ
وَحْصُوعاً وَحْصُوعاً وَحْصُوعاً / حَصَعَ لَهُ، إشتكأنه /
إشتكأن، كُنْأ / كَانْ يَكُنْ، إفتنألا / إفتنل، إذعانأ /
أذعن إلى، رَضْحأ / رَضَحَ لَهُ، دَوْحأ / داحُ، إغطاء /
أعطى بيده.

تسلیم کردن /t.-kardan/ تسلیمأ / سلّم وإسلامأ / أسلّم
هـ تَفْوِضاً / فَوْضَ، إغطاء / أعطى، تَقْدِيماً / قَدَمَ،
مُتَوَالَةً / نَوَلْ، تَوْصِيلاً / وَصَلَ وإِصْلاً / أَوْصَلَ الشَّيْءَ
إِلَى، إشتسارأ / إشتسَر، إبداعأ / أودع، إلجاء / ألجأ
أمره إلى.

تسلیم و ترک نفس /t.-va-tark-e-nafs/ (فل) تَصُوفَ،
طَمَأْنِينَةً.

تسلی یافتن /tasalli-yāftan/ سلّوأ وسلّوأ وسلّوأ / سلأ
لِ شَلِئاً / شَلِئَ، تسليأ / تسلى، تأسياً / تأسى، تعزياً /
تعزى، تصبرأ / تصبر، ذلّوأ / ذلّه عنه.

تسمه /tasme/ السّير، الجزام، السُّرْعَة، الإِسار، الخُطام،
القَد، الأيسرَة، القُشاط، الكلَب.

تسمه پروانه /t.-parvāne/ السّير، سیر الآلات، سیر
المِرْوَخَة، القُشاط.

تسمه شلاق /t.-šallāq/ رَحْوَ السُّوط.

تسميط /tasmit/ (بد) التَّسْمِيط.

تسميه /tasmiye/ ← نامگذاری.

تسولفراین /tesolferāyin/ الزّولفراین [اتحاد جمركي].

تسويه /tasviye/ التَّسْوِية، التَّصْفِية، المُقَاَصَة [در
حسابهای بانکی].

تسويه حساب /t.-hesāb/ تَصْفِيةُ الحسابات.

تسويه حساب کردن /t.-h.-kardan/ تَصْفِيةُ / صفى
الحساب.

تسويه شده /t.-šode/ المُعْدَل.

تسه تسه /tesetese/ (جان) دُبَابَةُ النُّعَاس.

تسهيلات /tashilāt/ التَّسْهِيلَات.

تشابه /tašāboh/ التَّشَابُه ← همانندی.

تشبيه /tašbih/ (بد) التَّشْبِيه.

تشبيه کردن /t.-kardan/ تشبیهأ / شَبّه و تَمَثِيلأ / مَثَل

و مُمَائِلَة / مَائِل و مُثَوَّل / مَثَل - فلاناً بفلان.

تشت /tašt/ ← طشت.

تشتک /t.-ak/ ← طشتک.

تشجيع کردن /tašji-kardan/ تشجیعأ / شَجَّعَ، تَجْصِيرأ /
جَسَر.

تشخص /tašaxxos/ شَخْصِية، هُويَة.

تشخص دادن /t.-dādan/ تشخِصأ / شَخَّصَ / شَخَّصَ ←
شخصیت دادن.

تشخص داشتن /t.-dāstan/ إكتسابأ / إكتسَبَ شَخْصِية.

تشخيص /tašxis/ ۱. التَّعْيِين، التَّمْيِيز، البَصَر،
البَصِيرَة. ۲. (پز) التَّشْخِص.

تشخيص دادن /t.-dādan/ تَمْيِيزأ / مَيَّرَ، تَعْرِفأ / تَعْرِفَ
الشَّيْءَ، عَيَّنَرَة / عَيَّنَر الشَّيْءَ.

تشخيص ماليات /t.-e-māliyāt/ تَقْدِيرُ الصُّرَائِب.

تشخيص هويت /t.-e-hoviyat/ التَّحْقِيقُ الذَّائِية.

تشخيصی /t.-i/ التَّمْيِيزِ.

تشديد /tašdid/ الشَّدَة.

تشديد کردن /t.-kardan/ ۱. ← سخت کردن. ۲. ←
استوار کردن.

تشديد هسته‌یی /t.-e-hasteyi/ (فز) الزَّيْنُ التَّوْوِية.

تشهر /tašar/ العِتاب، المُعْتَابَة.

تشرزدن /t.-zadan/ مُعَاتَبَة / عَاتَبَه، صَيَحْأ وَصِيحَة
وَصِيحاً وَصِيحاً / صاح - عليه أوفيه، تَبَرأ / تَبَر -
الرَّجُل، زَجَرأ / زَجَرْتُ إِنْهَاراً / إِنْهَزَ، تَزَيَّمأ / زَيَّم
وَتَوَعَّدأ / تَوَعَّدَ عَلَى.

تشریح /tašrih/ ۱. (پز) تَشْرِيحُ الْجُثَّة ← کالبد شکافی.
۲. الوُصْف، التَّصْوِير، التَّأْوِيل، الحَدّ، التَّرْجَمَة.

تشریح تطبیقی /t.-e-tatbiqi/ التَّشْرِيحُ المُقَابِلَ،
التَّشْرِيحُ التَّطْبِيقِ.

تشریح جانوران /t.-e-jānevarān/ (پز) تَشْرِيحُ المُقَابِلَة.

تشریح دان /t.-dān/ ← کالبد شناس.

تشریح کردن /t.-kardan/ ۱. تَشْرِيحاً / شَرَّحَ، عَبَّرأ
وَعَبَّرَ / عَبَّرْتُ تَفْصِيراً / عَبَّرَ. ۲. (پز) تَشْرِيحاً / شَرَّحَ.

تشریحی /t.-i/ ۱. التَّغْتُ الوُضْفِی. ۲. (پز) التَّشْرِیحِی.

تشریف آوردن /tašrif-āvardan/ ← آمدن.

تشریفات /t.-ūt/ التَّكْلِيف، الإِجْرَاءَات، الشَّكْلِیَّات،

تشنج موضعی /t.-e-mowze'i/ (پز) التشنج، تَقْلُصْ عَصَلِيّ.

تشنج نیرو بخش /t.-e-niru-baxs/ (پز) التشنج الكرّازي.

تشنجی /t.-i/ (پز) التشنجي.

تشنج یافتن /t.-yāftan/ تشنجا / تشنج، تَحَلْجَا / تَحَلْج.

تشنک /tašnak/ اليافوخ.

تشنک /tašanak/ (گیا) الناعمة، المَرْيَمِيَّة، القَضِيعِن.

تشنگی /tašnagi/ العطش، الطَّمَأ، الطَّمَاء، الغَلَّة، الغَلِيل، الغَل، الغَلَل، الطَّاش، الأُحاح، الأُوار، الجُود، الجُودَة، الجُواز، الجُزَة، السُّنِن، السُّهاف، السُّرْبَة، شَيْطَانُ الغَلَا، الشَّفافِش، الصَّارَة، الغِمْر، الغِيم، الغِين، القَيْظ، اللُّهاب، اللُّهَبان، اللُّهَبَة، اللُّهَقَة، اللُّواب، اللُّوَح، النُّوع، الوُرد، الهُوتَة، الهُوام، الهِيام.

تشنه /tašne/ العاطش، العطش، العطشان، المنطاش، الطَّمْآن، الطَّامِئ، البُظْماء، الصَّدي، الصَّدِيان، المضدء، الغَلِيل، المُنْقَل، الأُوارِي، المَجُود، الحَزان، الحائم، السَّافه، الشَّافِه، الصَّادي، اللُّهَبان، النُّجران، النَّاهل، النُّهلان، النَّاع، الهَجْغان، الهَفْهاف، الهائِف، الهِفْغان، المِهْهاف، الأَهْمِ، الهِيْمان، [نث] الطَّمْأى.

تشنه شدن /t.-šodan/ عَطَشْتُ / عَطِشْتُ ظَمَأً وَظَمَاءً وَظَمَاءَةً / ظَمِئْتُ صَدَى / صَدَيْتُ، أَخَا وَأُحَا وَأُجِحا / أَعِجْتُ أَوْماً / أَمْتُ، بَهْصاً / بَهْصْتُ، زَنْدَا / زَنْدْتُ جُزَةً / حَزْتُ، إِسْتِخْشاشاً / إِسْتَحْشْتُ، سَهْفاً وَشَهْفاً / سَهَفْتُ شَرْباً / شَرَبْتُ، عَيْماً وَعَيْمَةً وَعَيْماً / عَامَبْتُ غَلَّةً / غَلْتُ، غَلّاً وَغَلَّةً / غَلُّ مَج، عَيْنَاً / غَانَبْتُ كَلْباً / كَلَبْتُ، لُوحاً وَلُوحاً وَلُوحاً وَلُوحاً وَلُوحاً وَلُوحاً / لَاحْتُ، إِنْتِياحاً / إِنْتَاحْتُ، لَهَباً وَلَهَباً وَلَهَباً وَلَهَباً / لَهَبْتُ، لَهَباً وَلَهَباً وَلَهَباً / لَهَبْتُ، مَجْرَ / مَجَرْتُ، إِمْتَسَى / إِمْتَسَى، هِياماً / هامُ.

تشنه کردن /t.-kardan/ تَقْطِيشاً / عَطِشْتُ، إِغْطاشاً / أَعْطِشْتُ، إِظْماءاً / أَظْمَأْتُ، تَظْمِئَةً / ظَمَأْتُ، تَضْيِدَةً / صَدَيْتُ، إِخْراراً / أَخْرَأْتُ اللّهَ صَدْرَهُ، تَأَوَّيماً / أَوَّيْتُ، تَزْنِيداً / زَنْدْتُ الرَّجُلَ.

تشویش /tašviš/ فَلَغَى الْفِكْرَ ← پَرِشانی.

تشویق /tašviq/ التَّشْوِيقُ، التَّشْجِيعُ، التَّقْوِيَّة.

تشویق کردن /t.-kardan/ تَشْجِيعاً / شَجَّعْتُ، إِغْراءاً /

الغَرْفُ السِّياسِيّ.

تشريفات اداری /t.-ät-e-edäri/ الشَّكْلِيَّة، إِجْراءُ سَكْلِيّ، الرُّؤْيَيْنِ الإِدَارِيّ.

تشريفات رسمی /t.-ät-e-rasmi/ المَراسِيمُ الرُّسْمِيَّة.

تشريفات قانونی /t.-ät-e-qānuni/ إِجْراءاتُ القانُونِيَّة.

تشريفاتی /t.-ät-i/ الرُّسْمِيّ.

تشريف بردن /t.-bordan/ ← رفتن.

تشريک /tašrik/ المُشارَكَة، إِشْترَاک.

تشريک مساعی /t.-e-masā'i/ المُشارَكَة.

تشريک مساعی کردن /t.-e-m.-kardan/ مُشارَكَة / شارَك في.

تشعشع /taša'sho/ (فز) الإِشْعاغ، السُّطْع، السُّطُوع.

تشعشع اتمی /t.-atomi/ (فز) الإِشْعاغ الذَّرْئِيّ.

تشعشع نوری /t.-e-nuri/ (فز) الإِشْعاغ الصُّوْئِيّ.

تشک /tošak/ ← دوشک.

تشکر /tašakor/ النِّاء، التَّشْكُر.

تشکر کردن /t.-kardan/ تَشْكُرُ لَهُ، إِنْشاء / أَثْنَى وَتَنْبِيَّةً / ثَنَى عَلَيّ.

تشکیل /taškil/ التَّشْكِيل، التَّرْكِيب.

تشکيلات /t.-ät/ النِّظام، التَّنْظِيمات.

تشکيلاتی /t.-äti/ التَّنْظِيماتِيّ.

تشکیل جلسه /t.-e-jalse/ إِنْقادُ جَلْسَةٍ، عَقْدُ جَلْسَةٍ.

تشکیل دادن /t.-dadan/ تَشْكِيلاً / شَكَّلَ.

تشکیل شدن /t.-šodan/ تَشْكَلاً / تَشَكَّلَ، إِنْقاداً / إِنْعَقَدَ، تَأَسَّساً / تَأَسَّسَ.

تشکیل یافتن /t.-yāftan/ ← تشکیل شدن.

تشمع /tašammo/ التَّلْثِيف.

تشنج /tašannoj/ التشنج، التَّشْجِيعَة، النُّوبَة، النَّارَة، الإِصابَة، فُجائِيَّة، نُّوبَة عَصَبِيَّة، التَّقْلُصُ العَصَلِيّ.

تشنج آبستنی /t.-e-ābestani/ (پز) الإِزْجاج ← اكلامپسی.

تشنج آرواره /t.-e-ārvāre/ (پز) الكرّاز.

تشنج آور /t.-āvar/ المُشْنَج، دَواءُ مُشْنَج.

تشنج بالز /t.-bälarz/ (پز) التشنج الرُّغْشِيّ.

تشنج زهدان /t.-e-zehdān/ (پز) التَّقْلُصُ أو التشنج الرَّجْجِيّ.

أَغْرَى، تَزْعِيْبًا / زَعَبَ، إِزْغَابًا / أَزْعَبَ، تَحْيِيْدًا / حَيَّدَ، تَحْرِيفًا / حَرَضَ وَحَثًا / حَثَّ وَإِخْثَانًا / أَحَثَّ وَتَحْيِيْنًا / حَثَّ وَاسْتِخْثَانًا / اسْتَحَثَّ الرَّجُلُ عَلَى الْأَمْرِ، تَحْفِيْرًا / حَفَرُ وَتَنْجِيْةٌ / نَحَى عَلَى، إِطْرَارًا / أَطَرَّ هـ عَلَى الْأَمْرِ أَوْ بِهِ، تَطْيِيْنًا / طَلَبَ، تَقْوِيَةً / قَوَّى قَلْبَهُ، تَنْفِيْسًا / نَفَسَ هـ فِي الْأَمْرِ، وَزُوْعًا / وَزَعَ يَزَعُ هـ وَبِه.

تشویق‌کننده */t.-konande/* المَحْرَك، المُثِيْر، المَرْجُوع، المُنْغَرِي، المَحْرَض، المُشْجِع.

تشویق نامه */t.-nāme/* رِسَالَةُ التَّقْدِيْر.

تشی */tāši/* (جانب) الشَّيْهَم.

تصاحب */tasāhob/* الإِمْتِلَاك، المُلْك، وَضْعُ الْيَدِ.

تصادف */tasādo/* ۱. التَّصَادُم، إِضْطِدَام، صُدْفَةٌ، مُصَادِفَةٌ، الإِصَابَةُ، الْحَادِث، التَّضَارِب. ۲. الإِثْفَاق، الْحَادِث، الْفُرْصَةُ، النُّوبَةُ.

تصادفات */t.-āt/* الْخَوَادِث، التَّصَادُمَات.

تصادفات رانندگی */t.-āt-e-rānandegi/* خَوَادِثُ الْمَرْوَر.

تصادف رانندگی */t.-e-r./* حَادِثٌ سَبِيْر، حَادِثُ الْمَرْوَر.

تصادف کردن */t.-kardan/* تَصَادَمًا / تَصَادَمَ، تَعَارَضًا / تَعَارَضَ، صُدْمًا / صَدَمَ بِ مُصَادَمَةٍ / صَادَمَ، إِضْطِدَامًا / إِضْطَدَمَ، نَذَا / نَذَخَ ← ← برخورد کردن.

تصادفی */t.-i/* مُصَادَفَةٌ، جَزَائِفِي، عَرَضِي، الْعَارِض، غَفَوًا، إِغْتِبَاطًا، قَضَاءٌ وَقَدَرًا، بِالْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ.

تصادم */tasādom/* ← تصادف.

تصادم افکار و عقاید */t.-e-afkār-va-aqāyed/* تَعَارُضُ الْأَرَاءِ.

تصادم کردن */t.-kardan/* ← تصادف کردن.

تصاعد */tasā'od/* الْمُتَوَالِيَةُ.

تصاعد حسابی */t.-e-hesābi/* (رض) الْمُتَوَالِيَةُ الْحِسَابِيَّةُ.

تصاعد صعودی */t.-e-so'odi/* الْمُتَوَالِيَةُ الْمُتَرَايِدَةُ.

تصاعد عددی */t.-e-adadi/* (رض) ← تصاعد حسابی.

تصاعد نزولی */t.-e-nozuli/* الْمُتَوَالِيَةُ الْمُتَنَاقِضَةُ.

تصاعد هندسی */t.-e-hendes/* الْمُتَوَالِيَةُ الْهِنْدَسِيَّةُ، سِلْسِلَةُ هِنْدَسِيَّةٌ.

تصاعدي */t.-i/* التَّصَاعُدِيّ.

تصاویر متحرک */tasāvir-e-motaharrek/* الرُّشُومُ الْمُتَحَرِّكَةُ.

تصحیح */tashih/* التُّصْحِيْح، التُّشْوِيْم، الصُّبْط.

تصحیح شدن */t.-šodan/* تَصَحَّحًا / تَصَحَّحَ.

تصحیح کردن */t.-kardan/* تَصَحِّحًا / صَحَّحَ وَصَبَّطًا / صَبَّطَ وَتَصْلِيْحًا / صَلَّحَ الْكِتَابَ.

تصحیف */tashif/* التُّصْحِيْف.

تصحیف کردن */t.-kardan/* تَصْحِيفًا / صَحَّفَ.

تصدق */tasaddoq/* الصَّدَقَةُ ← صدقه.

تصدق دادن */t.-dādan/* تَصَدَّقًا / تَصَدَّقَ ← صدقه دادن.

تصدی */tasaddi/* تَوَلَّى، تَعَهَّدَ، تَقَلَّدَ.

تصدیق */tasdiq/* ۱. التَّصْدِيق، الإِثْرَار، الإِثْرَام، الْبَرَم، التَّأْيِيْد، الإِغْتِمَاد، الْمُوَافَقَةُ، الْمُصَادَقَةُ. ۲. التَّبَرُّيْر، الْمُؤَيَّد، الْوُثِيْقَةُ ← گواهینامه.

تصدیق رانندگی */t.-e-rānandegi/* إِجَازَةُ السُّوقِ، رُخْصَةُ السُّوقِ، قِيَادَةُ سَيَّارَةٍ ← گواهینامه رانندگی.

تصدیق شدن */t.-šodan/* تَأَكَّدَ / أَكَّدَ مَج، تَصْدِيقًا / صَدَّقَ مَج.

تصدیق کردن */t.-kardan/* تَصْدِيقًا / صَدَّقَ، مُصَادَقَةً / صَادَقَ عَلَیْ، تَأَكَّدَ / أَكَّدَ، تَأْيِيْدًا / أَيْدَ، تَوَكَّدَ / وَكَّدَ، إِثْبَاتًا / أَثْبَتَ، تَثْبِيْنًا / ثَبَّتَ، إِفْرَارًا / أَفَرَّ، تَزَكِيَةً / زَكَّى، الشَّهَادَةَ، تَشْرِیْرًا / بَرَّرَ، بَرَمًا / بَرَمَ، إِسْرَامًا / أَبْرَمَ، إِغْتِقَادًا / إِغْتَقَدَ، إِغْتِمَادًا / إِغْتَمَدَ، قُبُولًا وَقَبُولًا / قَبِلَ - الْكَلَامَ.

تصدیقنامه */t.-nāme/* ← تصدیق ۲، گواهینامه.

تصرف */tasarrof/* المُلْك، الإِمْتِلَاك، وَضْعُ الْيَدِ، الإِخْتِلَال، الْخَوَز، الْحِيَازَةُ، الْخَوَزَةُ.

تصرف عدوانی */t.-e-odvāni/* شَاغِلٌ غَيْرُ شَرْعِيٍّ، إِشْغَالٌ عَقَارٍ غَيْرَ قَانُونِيٍّ.

تصرف غیر قانونی */t.-e-qeyr-e-qānuni/* التَّعْشِف.

تصرف قانونی */t.-e-q./* حَجَزَ قَضَائِيٍّ، الإِجْرَاءُ الْقَانُونِيّ.

تصرف کردن */t.-kardan/* مُلْكًا وَمُلْكًا وَمَلَكََةً وَمَمْلُكَةً وَمَمْلَكَةً / مَلَكَ بِ ثَمَلْكًا / ثَمَلَكَ، إِشْتِلَاكًا / اِشْتَلَكَ، شَغْلًا / شَغَلَ، شَغَلَ - إِشْغَالًا / أَشْغَلَ، خَوَزًا وَحِيَازَةً / حَازَ - وَاخْتِيَارًا / إِخْتَارَ، إِخْتِلَالًا / إِخْتَلَّ الْمَكَانَ، إِشْتِخَاوَدًا / إِشْتَحَوَدَ عَلَى، نَزَعَ / نَزَعَ - مِنْهُ وَلَكَّهُ.

تصریح */tasrih/* التَّصْرِیْح، التَّغْرِیْف، التَّحْدِيْد، النَّصّ.

تَوَطَّنًا / وَطَنَ نَفْسَهُ عَلَى الشَّيْءِ، جَزَمًا / جَزَمَ - الْأَمْرُ أَوْ عَلَى الْأَمْرِ، هَمًّا / هَمَّ تَ نَوَافَةً وَنِيَّةً وَنِيَّةً / نَوَى يَنْوِي، غَنَدًا / غَمَدَ - لِلشَّيْءِ وَالْإِلَى الشَّيْءِ، تَعَوَّلًا / عَوَّلَ عَلَى كَذَا، عَقَّدَ النِّيَّةَ عَلَى.

تصميم نهایی / *ft.-e-nehäyi* ← تصميم قطعی.

تصنعي / *ft.-e-tasanno'i* ← ساختگی.

تصنيف / *ft.-e-tasniif* التصنيف، الرُّجُل ← ترانه.

تصنيف ساز / *ft.-e-säz* / الرُّجُل.

تصنيف کردن / *ft.-e-kardan* / تَصْنِيفًا / صَنَّفَ الْكِتَابَ.

تصور / *ft.-e-tasavvor* ١. الْوَهْم، التَّصَوُّر، التَّخِيل، الْفِكْر، الشَّاعِل. ٢. ← اصالت تصوّر.

تصور کردن / *ft.-e-kardan* / تَصَوَّرًا / تَصَوَّرَ، تَخَيَّلًا / خَيَّلَ مَجَّ إِلَيْهِ، تَخَيَّلًا / تَخَيَّلَ، وَهَمًّا / وَهَمَ يَهْمُ تَوْهَمًا / تَوْهَمَ الْأَمْرَ، تَمَثَّلًا / تَمَثَّلَ الشَّيْءُ أَوَّلَهُ الشَّيْءِ.

تصوري / *ft.-e-i* / التَّصَوُّرِي، التَّخَيُّلِي.

تصوف / *ft.-e-tasavvof* / التَّصَوُّف.

تصويب / *ft.-e-tasvib* / التَّصْدِيق، التَّقْرِير، الْمُصَادَقَة، الْمُوَافَقَة، الْإِسْتِضَاوَاب، الْإِسْتِخْصَان، الْإِعْتِمَاد.

تصويب بودجه / *ft.-e-bodje* / مُصَادَقَة عَلَى الْمِيزَانِيَّة.

تصويب شدن / *ft.-e-sodan* / تَصَوَّبًا / صَوَّبَ مَجَّ، إِسْتِضَاوَابًا / أَشْتُصَوَّبَ مَجَّ، إِفْرَارًا / أَفَرَّ مَجَّ، رَسَمًا / رَسَمَ مَجَّ تَقَرُّرًا / قَرَّرَ مَجَّ.

تصويب کردن / *ft.-e-kardan* / رَسَمًا / رَسَمَ تَصَوَّبًا / صَوَّبَ، إِسْتِضَاوَابًا / إِسْتِصَوَّبَ، إِفْرَارًا / أَفَرَّ، إِضْدَارًا / أَضْدَرَ مَرْسُومًا.

تصويبنامه / *ft.-e-näme* / الْمَرْسُوم، الْمَرْسُومُ الْإِسْتِزَاعِي، الْقَرَار.

تصويبنامه هیئت وزیران / *ft.-n.-ye-he'y'at-e-vazirän* / مَرْسُومٌ وَزَارِي.

تصوير / *ft.-e-tasvir* ١. الصُّوْرَة، الرِّسْم، الْإِيْقُوْنَة، التَّرْوِيْقَة. ٢.

(فَر) الصُّوْرَة. ٣. (رَض) الْإِسْقَاط، الْمَشْقُط.

تصوير آينه يی / *ft.-e-äyenyi* / صُوْرَة مِرْآوِيَّة.

تصوير افقی / *ft.-e-foqi* / (رَض) الْإِسْقَاط.

تصوير افکن / *ft.-e-afkan* ← پَرُوژ کتور.

تصوير برقی / *ft.-e-barqi* / (فَر) صُوْرَة کَهْرْبَائِيَّة.

تصوير حقيقي / *ft.-e-haqiqi* / صُوْرَة حَقِيقِيَّة.

تصريح کردن / *ft.-e-kardan* / تَصْرِيْحًا / صَرَحَ، تَقَرُّرًا / قَرَّرَ، تَخْيِيدًا / خَدَّدَ.

تصعيد / *ft.-e-tas'id* / (شَيْم) التَّسَامِي، التَّضْعِيد.

تصغير / *ft.-e-tasqir* ← كَوَجَكِي.

تصفيه / *ft.-e-tasfiye* / التَّصْفِيَّة، التَّكْرِير، التَّقْطِير، تَنْقِيَّة، حَلَّ، الرُّشْح، التَّغْدِيل.

تصفية آب / *ft.-e-äb* [دستگاه] وَاَبُوْرُ الْعِيَاه.

تصفیه حساب / *ft.-e-hesäb* / تَسْهِيْدُ حِسَابٍ، الدَّفْع.

تصفیه خانه / *ft.-e-xäne* ← پَالَايشگاه.

تصفیه شدن / *ft.-e-sodan* / تَصْفِيًّا / تَصَفَّى.

تصفیه شده / *ft.-e-sode* / الْمَكْرُور، الْمَتَكَّرُور.

تصفیه کردن / *ft.-e-kardan* ١. تَصْفِيَّةً / صَفَّى، تَكْرِيْرًا / كَرَّرَ، تَرْوِيْقًا / رَوَّقَ، تَرْشِيْحًا / رَشَّحَ، تَقْطِيرًا / قَطَّرَ الْمَاءَ، تَخْلِيصًا / خَلَصَ، تَنْقِيَّةً / نَقَّى، تَنْظِيفًا / نَظَّفَ، إِنْغَاءً / أَلْفَى، خَلًّا / خَلَّ. ٢. [حساب] دَفْعًا / دَفَعَ تَسْهِيْدًا / سَدَّدَ، تَحَقُّقًا / تَحَقَّقَ.

تصفیه کننده / *ft.-e-konande* / الْمُصَفِّي.

تصلب / *ft.-e-tasallob* / (بَز) التَّصْلُب.

تصلب بافتها / *ft.-e-bäfthä* / (بَز) تَصْلُبُ الْخَلِيَّاتِ.

تصلب پوست / *ft.-e-post* / (بَز) الْخَرْبُ الْمَتَصَّلِبُ.

تصلب پيله / *ft.-e-pile* / (بَز) ١. صَحْمُ الْأَجْفَانِ وَغَلْظُهَا وَنَبِيْسُهَا. ٢. جُسَاءَة، جُسُوه، ثَقَن، كَنْب.

تصلب ساده / *ft.-e-säde* / (رَض) الْجُسُوه الْبَسِيْط.

تصلب شریانی / *ft.-e-sarayäni* / (بَز) التَّصْلُبُ الشَّرِيَّانِي.

تصلب قطعاتی / *ft.-e-qeta'ati* / (بَز) تَصْلُبُ مُتَعَدَّد.

تصلب قلب / *ft.-e-qalb* / (بَز) التَّصْلُبُ الْقَلْبِي.

تصلب ماهیچه / *ft.-e-mähice* / (بَز) التَّصْلُبُ أَوْ الْإِنْقِبَاضُ الْفَضْلِي.

تصميم / *ft.-e-tasim* / الْعَزْم، الْعَزِيْمَة، الْهَيْمَة، التَّصْمِيْم، النِّيَّة، الْإِنْتَوَاء، الْقَرَار، الْهَوء.

تصميم قاطع / *ft.-e-qäte* / فَضْلُ الْخُطَاب.

تصميم قطعی / *ft.-e-qar'i* / الْخَتْم، الْعَزْم، قِرَارٌ حَاسِم.

تصميم گرفتن / *ft.-e-gereftan* / تَصْمِيْمًا / صَمَّمَ، عَزَمًا وَعَزَمًا وَمَعَزَمًا وَعَزِيْمًا وَعَزِيْمَةً وَعَزَمَانًا / عَزَمَ - عَلَى الْأَمْرِ، إِشْرَارًا / أَصَرَ عَلَى الْأَمْرِ، تَقَرُّرًا / قَرَّرَ، إِتْخَاذًا / إِتَّخَذَ قِرَارًا، تَبَيَّنًا / تَبَيَّنَ قِرَارًا، تَوَطَّنًا / وَطَنَ نَفْسَهُ عَلَى،

تصویر قائم /t.-e-qd'em/ (رض) المَسْقِطُ أو الإِسْقَاطُ
العُمُودِيّ.

تصویر کردن /t.-kardan/ ← نقاشی کردن.

تصویر مجازی /t.-e-maj'äze/ صُورَةُ تَقْدِيرِيَّة.

تصویر نگاری /t.-negäri/ الْكِتَابَةُ الْهِئَرُ وَغُلْفِيَّة، الْحَطُّ
الْبَرْبَاوِيّ.

تصویر نوری /t.-e-nuri/ (فز) صُورَةُ بَصَرِيَّة.

تصویری /t.-i/ ← انگاری.

تضاد /tazäd/ (بد) التَّضَادُّ.

تضامن /tazämon/ التَّضَامُن، التَّكَاثُل.

تضامنی /t.-i/ التَّضَامُنِيّ، مُتَكَافِل، مُتَضَامِن.

تتسرّع کردن /tazarro'-kardan/ اِثْبَهَالاً / اِثْبَهَلْ،
تَسْكُنْ سَكَا / تَسْكُنْ سَكَا إِلَيْهِ، تَأْجَا / تَأْجَ - زاری کردن.

تضعیف /taz'if/ الإِضْعَاف، تَضْعِيف.

تضعیف مکعب /t.-e-moka'ab/ (رض) تَضْعِيفُ الْمُكْعَب.

تضمین /tazmin/ ۱. الْكِفَالَةُ، الضَّمَانَةُ، الضَّمَان. ۲. (بد)
الإِسْتِئَانَةُ.

تضمین اجتماعی /t.-e-ejtima'i/ الضَّمَانُ الْإِجْتِمَاعِيّ.

تضمین احتیاطی /t.-e-ehtiyäti/ الضَّمَانُ الْإِخْتِيَاظِيّ.

تضمین بانکی /t.-e-banki/ كِفَالَةُ مُضَرَّفِيَّة.

تضمین بین المللی /t.-e-beyn-ol-melali/ الضَّمَانَةُ
الدَّوْلِيَّة.

تضمین شغلی /t.-e-šoqli/ كِفَالَةُ الْوُظَيْفَةِ أو
العَمَلِ ۲۵۹..

تضمین قانونی /t.-e-qānuni/ كِفَالَةُ قَضَائِيَّة.

تضمین کردن /t.-kardan/ ۱. ضَمَّنَا وَضَمَّنَانَا / ضَمِّنَ
الشَّيْءَ وَبِهِ، تَضَمَّنَا / ضَمَّنَ، كَفَّلَا وَكَفَّلُوا / كَفَّلَ - وَ
كَفَّلَ الْمَالَ وَبِهِ. ۲. (بد) تَضَمَّنَا / ضَمَّنَ الشَّاعِرُ.

تضمین نامه /t.-nāme/ سَدَّدَ الْكِفَالَةَ.

تضییع /tazyi/ ← ضایع کردن، تباه کردن، تباهی.

تضییع کردن /t.-kardan/ ← ضایع کردن، تباه کردن.

تطابق /tatäboq/ ۱. التَّطَائِق، الْمُطَابَقَةُ، تَوَافُق، مُوَافَقَةُ،
مُلَافَظَةُ. ۲. [فیزیولوژی] تَكْثِيفُ الْعَيْنِ.

تطابقی /t.-i/ التَّطَائِقِيّ.

تطابق یافتن /t.-yāftan/ تَطَابَقاً / تَطَابَقَ.

تطبیق /taibiq/ التَّطْبِيق.

تطبیق قانونی /t.-e-qānuni/ التَّطْبِيقُ الْقَانُونِيّ.

تطبیق کردن /t.-kardan/ تَطْبِيقاً / طَبَّقَ.

تطبیقی /t.-i/ الْقِيَاسِيّ، التَّطْبِيقِيّ.

تطبیع کردن /t.-kardan/ تَطْبِيعاً / طَمَعَ هـ فِي الْأَمْرِ.

تطهیر کردن /tathir-kardan/ تَهْدِيساً / قَدَسَ.

تطور /tatavvor/ التَّطَوُّر، التَّنْمِيَةُ.

تطور بخشیدن /t.-baxšidan/ تَطْوِيرُ / طَوَّرَ، تَنْمِيَةُ /

نَمَّى.

تطور فکری /t.-e-fekri/ التَّطَوُّرُ الْعَقْلِيّ.

تطور یافتن /t.-yāftan/ تَطَوَّرَ / تَطَوَّرَ.

تظاهر /tazähor/ ← خودنمایی.

تظاهرات /t.-ät/ (سیا) الْمَسِيرَةُ، الْمُنَظَّاهِرَات.

تظاهرات کردن /t.-ät-kardan/ (سیا) تَظَاهَرُ / تَظَاهَرَ

الْقَوْمَ، قَوْمًا وَ قَوْمَةً وَ قِيَامًا وَ قَامَةً / قَامَ يَقُومُ بِمُظَاهَرَةٍ.

تظاهر کردن /t.-k./ إِدْعَاءُ بِكَذَا، تَضَعُّاً / تَضَعَّ، تَجَاهَرُ /

تَجَاهَرَ بِالْأَمْرِ، تَكْذُوبُ / تَكَاذَبَ الشَّيْءَ.

تظاهر کنندگان /t.-konandegän/ الْمُتَظَاهِرُونَ.

تظلم /tazällom/ ← دادخواهی.

تظلم کردن /t.-kardan/ ← دادخواهی کردن.

تعادل /ta'ädol/ التَّوَازُن، التَّوَازُن، التَّوَازُن، التَّوَازُن، التَّوَازُن،

تُعَادِلُ، تَسَاوِي، تَكَافُؤ، مُعَادَلَةٌ.

تعادل بیتفاوت /t.-e-bitafävo/ تَوَازُنٌ مُسْتَمَرٌّ، اِثْرَانٌ

مُتَعَادِل.

تعادل پایدار /t.-e-päydär/ اِثْرَانٌ مُسْتَقَرٌّ.

تعادل حرکتی /t.-e-harakati/ اِثْرَانٌ دِينَامِيّ أو

دِينَامِيكِيّ.

تعادل رادیواکتیو /t.-e-rädyo-aktiv/ تَوَازُنٌ إِشْعَاعِيّ.

تعادلشناسی /t.-e-šenäsi/ عِلْمُ السُّكُون، السُّكُونِيَّات،

الإِسْتَاتِيَّات.

تعادل شیمیایی /t.-e-šimiya-yi/ (شیم) تَوَازُنٌ

كِيْمِيَاوِيّ.

تعادل قوا /t.-e-qovä/ تَوَازِي أو تَوَازُنُ الْقُوَى.

تعادل کار و حرارت /t.-e-kär-va-hararat/ مَبْدَأُ التَّعَادُلِ.

تعادل کردن /t.-kardan/ مُعَادَلَةٌ / عَادَلَ.

تعادل ناپایدار /t.-e-näpäydär/ اِثْرَانٌ غَيْرٌ مُسْتَقَرٌّ.

تعادلی /t.-i/ التَّوَازُنِيّ.

- تعارض / *ta'aroz* / التَّارُض، التَّنَازُع، التَّزَاع.
- تعارض قوانین / *t.-e-qavanin* / (حق) تَعَارُضُ الْقَوَانِين.
- تعارف / *ta'arof* / ۱. الْمُجَامَلَةُ، الْمُحَاسَنَةُ، التَّكْلِيف. ۲. الهدية، الإهداء ← پیشکش.
- تعارف دادن / *t.-dadan* / إِتْحَافاً / أَنْتَحَفْتُ، تَقْدِيماً / قَدَّمْتُ ← پیش کش دادن.
- تعارف کردن / *t.-kardan* / تَكَلَّفْتُ / تَكَلَّفْتُ، مُجَامَلَةً / جَامَلْتُ هـ.
- تعارفی / *t.-i* / التَّعَارُفِي، الْمُهْدِي.
- تعاقب / *ta'agob* / التَّبَع، الْإِتِّبَاع، التَّبَعُّع، الْمُتَابَعَةُ.
- تعاقب کردن / *t.-kardan* / مُتَابَعَةً / تَابَعْتُ ← پیروی کردن.
- تعالی / *ta'ali* / ۱. ← بلندی. ۲. [روانشناسی] المُسَامَاة.
- تعاون / *ta'avon* / التَّعَاوُن.
- تعاونی / *t.-i* / تَعَاوُنِيَّة، التَّعَاوُنِيَّة.
- تعاونی تولید / *t.-ye-towlid* / تَعَاوُنِيَّةٔ اِنتَاجِيَّة، تَعَاوُنِيَّةٔ الْمُنتَجِينَ.
- تعاونی مصرف / *t.-ye-masraf* / تَعَاوُنِيَّةٔ اِسْتِهْلَاكِيَّة.
- تعبیر / *ta'bir* / التَّعْبِير، التَّعْبِيرُ، الْعِبَارَةُ، التَّفْسِيرُ.
- تعبیر خواب / *t.-e-xab* / تَعْبِيرُ الرُّؤْيَا.
- تعبیر خواب کردن / *t.-e-x.-kardan* / تَعْبِيرُ / عَبَّرَ وَ عَبَّرَ وَ
- عِبَارَةً / عَبَّرَ الرُّؤْيَا، تَأْوِيلًا / أَوَّلَ.
- تعبیر کردن / *t.-kardan* / عَبَّرَ وَ عِبَارَةً / عَبَّرْتُ، تَعْبِيرًا / عَبَّرْتُ، تَفْصِيلاً / عَقَّبْتُ.
- تعبیه / *ta'biye* / ← تهیه.
- تعبیه کردن / *t.-kardan* / ← تهیه کردن.
- تعجب / *ta'ajjob* / التَّعَجُّب، الْعَجَب، الدَّهْشَةُ، الْهُوْلَةُ، ~ ی ندارد: لَا عَرُو، لَا عَرُوِي ← شگفتی.
- تعجب آور / *t.-avar* / ← شگفت‌انگیز.
- تعجب کردن / *t.-kardan* / عَجِبْتُ / عَجِبَ مِنْ الْأَمْرِ وَ لَهُ، تَعَجَّبْتُ / تَعَجَّبْتُ، اِسْتَعْجَبْتُ، اِسْتَعْجَبْتُ، دَهَشْتُ / دَهَشْتُ وَ دَهَشْتُ مَعَ ~ عَرُو / غَرَأْتُ فَكْهًا / فَكَّةَ مِنْهُ، عَمَدًا / عَمِدَ مِنْهُ، قَضَاءَ / قَضَى يَقْضِي مِنْهُ الْعَجَبَ.
- تعجیل / *ta'jil* / ← شتاب.
- تعداد / *te'dad* / اِلْمِقْدَار، اِلْمِدَّة، الطَّلَع، اِلْبَصِيص.
- تعدد / *ta'addod* / التَّعَدُّد.
- تعدد زوجات / *t.-e-zowjat* / تَعَدُّدُ الزَّوْجَاتِ أَوْ الْأَزْوَاج.
- تعدی / *ta'addi* / ← ستم.
- تعدی کردن / *t.-kardan* / تَعَدَّى / تَعَدَّى، تَجَاوَزَ / تَجَاوَزَ، مُجَاوِزَةً / جَاوَزَ اِلْحُدُودَ، تَطَاوَلَ / تَطَاوَلَتْ عَلَيَّ ← ستم کردن.
- تعدیل / *ta'dil* / ۱. التَّعْدِيل. ۲. (حق) التَّنْقِيح، التَّزْكِيَّة، ~ گواهان: تَزْكِيَّةُ الشُّهُود. ۳. (مسب) التَّعْدِيل.
- تعدیل شدن / *t.-sodan* / تَعَدَّلَا / تَعَدَّلْتُ.
- تعدیل کردن / *t.-kardan* / تَعْدِيلًا / عَدَّلْتُ، تَسْوِيَةً / سَوَيْتُ، تَغْيِيرًا / غَيَّرْتُ، تَنْوِيحًا / نَوَّحْتُ، تَلْطِيفًا / لَطَفْتُ اِلْحُكْمَ، تَحْوِيرًا / حَوَّزْتُ.
- تعدیل لایحه قانونی / *t.-e-läyeh-e-qänuni* / (حق) التَّعْدِيل.
- تعرض / *ta'arroz* / (حق) التَّعْرُض.
- تعرض کردن / *t.-kardan* / تَعَدَّى / تَعَدَّى، اِغْتِدَاءَ / اِغْتَدَيْتُ عَلَيَّ.
- تعرضی / *t.-i* / التَّعْرُضِي.
- تعرفه / *ta'refe* / اِلْتَفَرَّة.
- تعرفه انتخاباتی / *t.-ye-entexäbäti* / وَزَفَةُ اِفْتِرَاح.
- تعرفه بندی / *t.-bandi* / تَصْنِيفُ اِلْتَفَرَّة، تَبْوِثُ اِلْتَفَرَّة.
- تعرفه گمرکی / *t.-ye-gomroki* / اِلْكَشْف.
- تعرق / *ta'arroq* / (گیا) التَّنَجُّع [عرق النبات].
- تعریف / *ta'rif* / ۱. اِلْتَفَرِيف، اِلْصَفَةُ، اِلْتَحْدِيد، اِلْنَصُّ، اِلْبَيَان، اِلْحَدُّ، اِلشَّرْح، اِلْوَصْف. ۲. اِلْنَاء، اِلْمَدْح، اِلْمَدِيح.
- تعریف علمی / *t.-e-elmi* / اِلْتَفَرِيفُ اِلْعِلْمِي.
- تعریف کردن / *t.-kardan* / ۱. تَفَرِيفًا / عَرَفْتُ، تَحْدِيدًا / حَدَّدْتُ، تَصْنِيفًا / صَحَّحْتُ. ۲. مَدَحًا / مَدَحْتُ، تَمْثِيلًا / مَثَّلْتُ اِلْمَدْحَ، اِمْتِدَاحًا / اِمْتَدَحْتُ ← ستودن، مدح کردن.
- تعریف نامه / *t.-nâme* / اِلْبَيَان ← لائحة.
- تعزیر / *ta'zir* / اِلْتَفْزِيرُ.
- تعزیر کردن / *t.-kardan* / تَفْزِيرًا / عَزَّرْتُ اِلْقَاضِي اِلْمُذْنِبَ.
- تعزیه / *ta'ziye* / ۱. اِلْتَفْزِيرَةُ، اِلْقَزَاء. ۲. رِوَايَةُ اِلْمُحْرِبَةِ.
- تعزیه خوان / *t.-xân* / مَنْ يَقُومُ بِقِرَاءَةِ اِلْقَزَاءِ أَوْ اِقَامَتِهِ.
- تعزیه خوانی / *t.-x.-i* / اِقَامَةُ اِلْقَزَاءِ ذَكَرَى اِسْتِشْهَادِ اِلْحَسِينِ (ع) وَ تَمْثِيلُ وَقَائِعِ كَرْبَلَاءَ.

تعزيزه گردان /t.-gardān/ مُدِيرُ العَزَاءِ.

تعصب /t.-assob/ التَّعَصُّب، العَصِيَّة، المَيْل، المُمَالَاة.

تعصب ورزیدن /t.-varzidan/ تَعَصَّبُ / تَعَصَّبَ.

تعطيل /t.-til/ التَّنْطِيل، التُّطْلَة، البَطَالَة، الفُرْصَة،

الْفَرَاغ من العَمَل.

تعطيلات /t.-ät/ التُّطْلَة، التُّشْحَة.

تعطيلات تابستانی /t.-e-täbestāni/ التُّطْلَة الصَّيْفِيَّة.

تعطيل رسمي /t.-e-rasmi/ عَطَّلَ رَسْمِيَّةً.

تعطيل سالانه /t.-e-sälāne/ التُّطْلَة السَّنَوِيَّة.

تعطيل شدن /t.-šodan/ تَعَطَّلَ / تَعَطَّلَ.

تعطيل کردن /t.-kardan/ تَعَطَّلَا / عَطَّلَ، [بنگاه یا

تجارخانه] الإغلاق.

تعطيلي /t.-i/ ۱. العَطْلَة، الفُرْصَة. ۲. إغلاق، إقفال.

تعظيم /t.-zim/ التَّوَاضُّع، التَّوَاضُّع، إِنْجِنَاء الرُّؤَسِ

تَعْظِيماً.

تعظيم کردن /t.-kardan/ تَوَاضَعَا / تَوَاضَعَا، خُضُوعاً و

خُضْعاً وَخُضْعَاناً / خُضَّعَ، إِنْجِنَاء / إِنْجَنَى رَأْسَهُ تَعْظِيماً.

تعفن /t.-affon/ ← گندیدگی.

تعفين /t.-fin/ الصَّبْغَة، الصَّبْغَة، الْخَلَاصَة.

تعفين افیون /t.-e-afyun/ ← صَبَغَ الْاَفْيُون.

تعقل /t.-aqqol/ ۱. اندیشیدن، فکر کردن. ۲. [فل]

اصالت تعقل.

تعقل کردن /t.-kardan/ ← اندیشیدن، فکر کردن.

تعقيب /t.-qib/ ۱. تَعْقِيْب، تَعَقَّب، تَفْتِيْش، تَحْرِي،

مُلاحَظَة، مُطَارَدة ← پی گیری. ۲. (حق) المُقَاَضَة. ۳.

(نظ) المُطَارَدة.

تعقيب ضامن /t.-e-zāmen/ مُقَاَضَة الضَّامِن.

تعقيب قانونی /t.-e-qānuni/ المُلاحَظَة القَانُونِيَّة.

تعقيب شدن /t.-šodan/ تَعْقِيْباً / عَقَّبَ مَج، تَعَقَّبَا /

تَعَقَّبَ، مُعَاقَبَة / يُعَاقَبُ مَج.

تعقيب کردن /t.-kardan/ تَعْقِيْباً / عَقَّبَ، تَعَقَّبَا / تَعَقَّبَ،

مُتَابَعَة / تَابَعَ، مُلاحَظَة / لَاحَظَ، مُطَارَدة / طَارَدَ، إقِيْفَاء /

إقْتَفَى أَثَرَهُ، تَبُوعاً / تَبَعَ، تَقْفَرُ / تَقْفَرُ الْأَثَرُ، رَدْفاً / رَدَفَ

هُ.

تعلق /t.-alloq/ ← بستگی.

تعلق داشتن /t.-dāstan/ ← بستگی داشتن.

تعلل /t.-allo/ المَطْل، المُمَاطَلَة، التَّأخُر.

تعلل کردن /t.-kardan/ ← تأخير کردن، طفره رفتن.

تعلم /t.-allom/ ← آموزش.

تعليق /t.-liq/ التَّغْلِيْق، إِزْجَاء، تَرْتَبُ قَلِق.

تعليقه /t.-e/ ← تعليقات.

تعليقات /t.-ät/ الحَاشِيَّة أو الشَّرْح على الهَاشِش.

تعليل /t.-li/ البُرْهَانُ اللُّغِي، التَّغْلِيْل.

تعليم /t.-lim/ ← آموختن [مص م].

تعليمات اجباری /t.-ät-e-ejbari/ ← آموزش اجباری.

تعليمات اکابر /t.-ä-e-akäber/ ← آموزش بزرگسالان.

تعليمات حرفه‌ی /t.-ät-e-herfe-yi/ ← آموزش

حرفه‌ی.

تعليم دادن /t.-dādan/ ← آموختن.

تعليم و تربيت /t.-va-tarbiyat/ التَّزْبيَّة و التَّغْلِيْمُ،

التَّادِيْب، التَّهْذِيْب ← آموزش و پرورش.

تعليمی /t.-i/ (مس) العَوْد، المَحْضَرَة.

تعليم يافتن /t.-yāftan/ تَعَلَّمَ / تَعَلَّمَ، تَعَفَّفَا / تَعَفَّفَ،

تَهَذَّبَا / تَهَذَّبَ.

تعليم يافته /t.-yäfte/ المُدَرَّب، المُتَدَرَّب، المُتَعَلَّم.

تعمد /t.-ammod/ العَمْد، التَّعَمُّد، القُصْد، التَّوَجُّه.

تعمداً /t.-an/ تَعَمَّدَا، عَمَدَا، قُصِدَا.

تعمدی /t.-i/ ← مُتَعَمَّد، مَقْصُود.

تعמיד /t.-mid/ الصَّبْغَة، المَقْصُودِيَّة، النَّصَارِي.

تعמיד دادن /t.-dādan/ عَمَدَا / عَمَدَاي تَعْمِيدَا / عَمَدَا

الوَلَد.

تعمير /t.-mir/ الرُّم، الرُّمِيْم، المَرْمَة، العَمْرَة، الإِصْلَاح.

تعميرات /t.-ät/ الإِصْلَاحَات.

تعمير شدن /t.-šodan/ تَرَقَّمَا / تَرَقَّمَا، إِنْتِيَامَا / إِنْتَامَا،

تَلَاثَمَا / تَلَاثَمَ.

تعمير شده /t.-šode/ المُلْتَمِث، المُنْصِلَح.

تعمير کار /t.-kār/ المَكْنِي، العَاوِل مُصْلِح آلَات.

تعمير کردن /t.-kardan/ تَزْمِيْمَا / زَمَمَ، إِصْلَاحاً /

أَصْلَحَ، لَأَمَا / لَأَمَ، وَ إِلَامَا / إِلَامَ وَمِلَاقَمَة / لَاقَمَ، زَابَا /

زَابَ - الصَّدْع، تَوْضِيْعَا / وَضَعَ الشَّيْءَ.

تعمير گاه /t.-gāh/ شُغْبَة إِصْلَاحِ الْأَعْطَال، مَشْغَلُ إِصْلَاحِ،

الْمَرْأَب، وَرْشَة.

- الکلام، تَنْتَبِهْنَا / نَتَّهِ الْخَبْرَ.
تفسیر نویسی / *t.-nevis* / التَّفْسِيرُ.
تفصیل دادن / *tafsil-dādan* / تَفْصِيلًا / فَصَّلَ.
تفصیل / *tafsil* / ← برتری.
تفصیل دادن / *t.-dādan* / ← برتری دادن.
تفکر / *tafakkor* / التَّفَكُّر، التَّأَمُّل، الزُّوْجَةُ ← اندیشه.
تف کردن / *taf-kardan* / بَرَقًا / بَرَقْتُ، بَشَقًا / بَشَقْتُ
بَضًا / بَضَقْتُ، تَفَلًا / تَفَلْتُ، تَنَحَّمًا / تَنَحَّمْتُ، تَنَحَّمًا /
تَنَحَّمْتُ، نَفًا / نَفْتُ، نَفُوًا / نَفْتُ - .
تفکر کردن / *tafakkor-kardan* / ← اندیشیدن.
تفکیک / *tafik* / التَّفْزِيق، التَّفْرِيق، الْفَرْز، الْفَصْل، الْغَزْل،
التَّقْسِيم، التَّصْنِيف، التَّمْيِيزُ.
تفکیک کردن / *t.-kardan* / تَفَرِّزًا / فَرَزْتُ، تَقْسِيمًا / قَسَمْتُ.
تفنگ / *tafang* / البارُودَةُ، الْبُنْدُوقِيَّة، الْبِرُودَةُ، الْمُعْدَلَةُ.
تفنگ بادی / *t.-e-bādi* / الْبُنْدُوقِيَّة الْهَوَاءِ.
تفنگ بازو کا / *t.-e-bāzuka* / الْبُنْدُوقِيَّة الصَّارُوخِيَّة،
الْبِرُودَةُ.
تفنگ بدون عقب نشینی / *t.-e-be-dune-aqab-nešini* /
بُنْدُوقِيَّةٌ عَدِيمُ الرُّفْسِ.
تفنگ تک تیر انداز / *t.-e-taktirandāz* / بُنْدُوقِيَّةُ الْقَنْصِ.
تفنگ تهر / *t.-e-tah-por* / الْبُنْدُوقِيَّةُ الْمُؤَخَّرِيَّةُ.
تفنگچی / *t.-ci* / ← تفنگ دار.
تفنگ خود کار / *t.-e-xudkār* / الرُّشَاشَةُ.
تفنگ دار / *t.-dār* / الزَّامِي.
تفنگ دور بین دار / *t.-e-durbindār* / بُنْدُوقِيَّةٌ قَنَاصَةٌ.
تفنگ دولول / *t.-e-dolul* / الْبُنْدُوقِيَّةُ ذَاتُ السَّبْطَانَتَيْنِ،
الْمُرْزُوجَةُ.
تفنگ ساز / *t.-sāz* / التُّوفَقُكُجِي، الْقُونْدَاقُجِي، السَّلَاجِي.
تفنگ شکاری / *t.-e-šekāri* / بُنْدُوقِيَّةُ الرُّشِ.
تفنگ فته یی / *t.-e-fetileyi* / الْقَرَبِيَّةُ.
تفنگ نارنجک انداز / *t.-e-nāranjakandāz* / بُنْدُوقِيَّةٌ فَازٍ
[قَازِقَةُ الرُّمَانَاتِ الْيَدَوِيَّةِ].
تفوق / *tafavvq* / ← برتری
تفوق جستن / *t.-jostan* / ← برتری یافتن.
تفویض / *tafviz* / التَّغْرِضُ، التَّفْوِيزُ ← واگذاری.
تفویض قدرت / *t.-e-qodrat* / تَفْوِيزُ السُّلْطَةِ.

- تفویض کردن / *t.-kardan* / تَفْوِيزًا / قُوْضَ، تَخْوِيلًا /
خَوَّلَ، اِنتِدَابًا / اِنتَدَبَ، مَنَحًا / مَنَحَ - هَ تَضَرِيفًا /
صَرَفَ فِي الْأَمْرِ.
تفهیم کردن / *tafhim-kardan* / تَفْهِيمًا / فَهَّمْتُ، تَلَقُّينَا /
لَقِّنَ هَذَا الْكَلَامَ ← یاد دادن.
تقارب / *taqārob* / (رض.) فَزَ التَّقَارُبُ.
تقارن / *taqāron* / (رض.) تَسَاوَقٌ، تَنَاسُقٌ، تَمَاثُلٌ.
تقاضا / *taqāzā* / الطَّلَبُ، الطَّلَبَةُ، الْمُطْلَبُ، الْإِيتِمَاسُ،
ادْعَاءُ التَّوَسُّلِ ← درخواست.
تقاضا کردن / *t.-kardan* / طَلَبًا / طَلَبْتُ، تَطَلَّبًا / تَطَلَّبْتُ،
إِيتِمَاسًا / اِئْتَمَسْتُ، تَوَسُّلًا / تَوَسَّلْتُ، لَاطًا / لَاطْتُ وَلَوَّطًا /
لَاطْتُ - هُ فِي التَّقَاضِي ← درخواست کردن.
تقاضانامه / *t.-nāme* / اِلسْتِمَارَةُ، الطَّلَبُ التَّمَوُّدِي.
تقاضای استرداد / *t.-ye-esterdād* / (حق) اِلسْتِرْدَادُ.
تقاضای تجدید وقت / *t.-ye-tajdid-e-vaqt* / الدَّفْعُ
السُّوَيْفِيُّ.
تقاضای عفو / *t.-ye-afv* / (حق) اِلسْتِرْحَامُ.
تقاطع / *taqāto* / التَّقَاطُعُ.
تقاطع راهها / *t.-e-rāhhā* / تَلَاقِي الطُّرُقِ، مُفْتَرَقُ الطُّرُقِ.
تقاطع کردن / *t.-kardan* / تَقَاطَعًا / تَقَاطَعُ الْخَطَائِنِ.
تقبل / *taqabbol* / ← پذیرش.
تقبل کردن / *t.-kardan* / ← پذیرفتن.
تقبیح / *taqbih* / ← تقبیح کردن.
تقبیح کردن / *t.-kardan* / تَقْبِيحًا / قَبَّحَ، اِسْتَقْبَاحًا /
اِسْتَقْبَحَ، مُقَابَحَةً / قَاتَحَ، اِسْتَهْجَانًا / اِسْتَهْجَنَ.
تقدس / *taqaddos* / الْقَدَاسَةُ، الْحَرَمَةُ، الرُّكَاةُ، الطَّهَارَةُ.
تقدم / *taqaddom* / التَّقَدُّمُ، الْقَدَمُ، اِلْتِفَادًا.
تقدم داشتن / *t.-dāstan* / تَقَدَّمًا / تَقَدَّمَ.
تقدم یافتن / *t.-yāftan* / قَدَمًا وَقُدُومًا / قَدَمْتُ، تَقْدِيمًا /
تَقَدَّمْتُ، اِقْدَامًا / اَقْدَمْتُ، اِقْتِدَامًا / اِقْتَدَمْتُ، اِسْتِقْدَامًا /
اِسْتَقْدَمْتُ.
تقدیر / *taqdir* / الْقَدَرُ، الْقِسْمَةُ، قَضَاءٌ وَقَدَرٌ.
تقدیر کردن / *t.-kardan* / ۱. تَقْدِيرًا / قَدَّرَ، تَخْيِيدًا / حَيَّدَ
الرَّجُلَ، اِظْهَارًا / اُظْهَرَ اِلْعَجَابَ وَالِاسْتِحْسانَ ۲. ← مقدر
کردن.
تقدیر نامه / *t.-nāme* / رِسَالَةُ التَّقْدِيرِ.

تقدیس کردن /*t.-kardan*/ تقدیساً / قَدْسَ.

تقدیم /*taqdim*/ تقدیم، «با ~ احترامات فائده: تَقْصُّلُوا بقبول فائِقِ حَيَاتِي».

تقدیم کردن /*t.-kardan*/ إهداء / أهدي، تَقْدِمْ / قَدْمْ، غَرْضاً / غَرْضٍ، إغطاء / أعطى، رَفْعاً / رَفَعَ - إلى.

تقدیمی /*t.-i*/ التقدیم، الهدیة، الإهداء ← پیش کش.

تقرب /*taqarrob*/ التقرب ← نزدیکی.

تقرب جستن /*t.-jostan*/ تَقَرَّباً / تَقَرَّبَ.

تقریباً /*taqriban*/ تقریباً، تقریبیاً، الرُّهَاء، التَّخَوُّ، بَوَاجِهُ التَّقَرُّبِ، على وشك، يَأْذُوبُ، بالكاذ.

تقریبی /*taqribi*/ التقریبی.

تقسیط کردن /*taqsit-kardan*/ تَقْسِيطاً / قَسَطَ.

تقسیطی /*t.-i*/ التَقْسِيط، بالتَقْسِيط.

تقسیم /*taqsim*/ ۱. (رض) القِسْمَة، التَّقْسِیم، ۲. (بد)

التَّقْسِیم. ۳. ← تقسیم بندی، تقسیم کردن.

تقسیم اراضی /*t.-e-arāzi*/ تَوَزِيعُ الْأَرْضِی، حَزَكَة. الإصلاح الزراعی.

تقسیم بسیط /*t.-e-basit*/ القِسْمَة البَیْطَة.

تقسیم بندی /*t.-bandi*/ الفَرْز، التَّقْسِیم، تَصْنِيف، القِسْمَة ← تقسیم کردن.

تقسیم بندی برحسب قیمت /*t.-b.-burhasb-e-qimat*/ قِسْمَة التَّعْدِیل.

تقسیم بندی کردن /*t.-b.-kardan*/ ← تقسیم کردن.

تقسیم توافقی /*t.-e-tavāfoqi*/ (رض) التَّقْسِیم التَّوَاْفِی.

تقسیم شدن /*t.-e-sodan*/ تَقْسَمُ / تَقْسَمُ، إِنْقِسَاماً / إِنْقَسَمَ، تَجَزَّءُ / تَجَزَّأُ، تَوَزَّعَ.

تقسیم غیر مستقیم /*t.-e-qeyr-e-mostaqim*/ الإِنْقِسَام الفِئْلِی.

تقسیم کاهشی /*t.-e-kāheši*/ الإِنْقِسَام المُنْصِف.

تقسیم کردن /*t.-kardan*/ قَسَمَ / قَسَمَ، تَقْسِیماً / قَسَمَ، تَفَاسِماً / تَفَاسَمَ، اِفْتِسَاماً / اِفْتَسَمَ، تَجَزَّءُ / جَزَأُ، مُحَاصَءُ / حَاصُ، فَرَزاً / فَرَزَ، تَسَاهُماً / تَسَاهَمَ القَوْمُ الشَّیءَ، إِنْزَاعاً / أَوْزَعَ المَالُ، تَوَزَّعَ الشَّیءَ بَیْنَهُم، تَقْصِیلَ / قَصَلَ، تَقْسِیطَ / قَسَطَ، تَقَرُّباً / قَرَّبَ، تَوَزَّعَ / وَزَّعَ، تَنَوَّنَ / تَوَّعَ، تَأَزَّزَ / تَأَزَّبَ، أَطْرَ / أَطْرَبَ، تَبَدَّدَ / تَبَدَّدَ، تَحَادِیاً / تَحَادَى، حَزَعاً / حَزَعَ الشَّیءَ بَیْنَهُم،

تَحَزَّعاً / تَحَزَّعَ، شَطَرُ / شَطَرُ، تَقْلِیحاً / فَلَخَ، تَمَزَّعاً / تَمَزَّعَ، تَنَاصَباً / تَنَاصَبَ.

تقسیم مرکب /*t.-e-morakkab*/ القِسْمَة المُرَكَّبَة.

تقسیم مستقیم /*t.-e-mostaqim*/ الإِنْقِسَام اللَّافِئِلی، أو البَیْط.

تقسیم یاخته‌یی /*t.-e-yāxteyi*/ إِنْقِسَام الخَلیَّة.

تقسیر /*taqsir*/ الإِثْم، الحِزْج، الحَزْج ← گناه، کوتاهی کردن.

تقسیر کار /*t.-kār*/ المَقْصَر، القَاصِر، المَحْجُوق ← گناهکار.

تقسیر کردن /*t.-kardan*/ ← کوتاهی کردن.

تقطیر /*taqtir*/ (شیم) ← پالایش.

تقطیر جزء به جزء /*t.-e-joz'bejuz*/ (شیم) التَّقْطِیرُ التَّجْزِئِی، تَقْطِیرُ تَفَاصِلی.

تقطیر خشک /*t.-e-xošk*/ (شیم) التَّقْطِیرُ الهَدَام.

تقطیر در خلأ /*t.-dar-xala*/ (شیم) التَّقْطِیرُ فی الخَوَاء.

تقطیر کردن /*t.-kardan*/ تَقْطِیراً / قَطَّرَ، اِسْتَقْطَرَأ / اِسْتَقْطَر، تَصْعِیداً / صَدَّدَ.

تقطیر مولکولی /*t.-e-molokuli*/ التَّقْطِیرُ الجُزْئِی.

تقطیع /*taqti*/ ۱. ← تقطیع کردن. ۲. [تلویزیون] تَخْصِیصٌ مَسْجُحٌ [بالتَّیَّارَات الخَیْطَة].

تقطیع کردن /*t.-kardan*/ تَقْطِیعاً / قَطَّعَ وَتَقْعِیلَ / قَعَلَ الشَّغَر.

تقلا /*taqlā*/ المَشَقَّة، الجَهِد، الجِهادُ العَیْف.

تقلا کردن /*t.-kardan*/ ← کوشش کردن.

تقلب /*taqallob*/ اِخْتِیَال، غَشَّ، تَدَلَّیْس، تَزْوِیر، خَدَاع، الرُّغَل.

تقلب کردن /*t.-kardan*/ اِخْتِیَالاً / اِخْتَالَ على، غَشَّ / غَشَّ - وَتَغْیِیْشاً / غَشَّش، اِئْتِحَالاً / اِئْتَحَلَ، تَغْیِیراً / غَوَّرَ، اِغْرَاءً / اَغْرَى، تَدَلَّیْساً / دَلَّسَ، تَزْوِیراً / زَوَّرَ، تَزْیِیفاً / زَیَّفَ، مُرَاوَعَةً / رَاوَعَ، خَدَعاً وَخَدَعاً / خَدَعَ، اِئْتِكَاباً / اِئْتَكَبَ، غَبْناً / وَغَبناً / غَبَّنَ، مَكْرَأً / مَكَّرَ، تَصَرُّفاً / تَصَرَّفَ فی الأَمْر.

تقلبی /*t.-i*/ تَدَلَّیْسِی، خَدَاعِی، زَایف، مُزَوَّر، مَغْشُوش، مُلَفَّق، مُخْتَلَق، المُرْیَف، الزُّوْر، القُرْضِی.

تقلیب /*taqlib*/ [روانشناسی] التَّخَوِّل.

تقلید /taqlid/ التَّقْلِيدُ، التَّبَعِيَّةُ، الإِيتَادُ.

تقلید درآوردن /t.-darāvardan/ ← ادا درآوردن.

تقلید کردن /t.-kardan/ اِيتَادُ / اِقتَدَى بِ تَقْلِيداً /

قَلَّدَ، جَكَانَةً / حَكَى - الرَّجُلَ، مُحَاكَاةً / حَاكَى، خَذَوًا

وَجَذَاءً / خَذَاكَ اِخْتِذَاءً / اِخْتَذَى، تَشَبَّهًا / تَشَبَّهَ وَتَمَثَّلًا

/ تَمَثَّلَ وَامْتَثَلًا / اِمْتَثَلَ بِهِ، اِثْبَاعًا / اَتَّبَعَ، مُعَانَدَةً وَعِنَادًا

/ عَانَدَ، مُمَارِزَةً / مَارِزَ، بَنَى بِ مُوَاتِنَةٍ / وَاتَنَ، أَخَذَا

/ أَخَذَ إِخْذَهُ وَبِإِخْذِهِ.

تقلیدی /t.-i/ التَّقْلِيدِيّ.

تقلیل /taqlil/ ← کاهش.

تقلیل دادن /t.-dādan/ ← کاهش دادن.

تقلیل یافتن /t.-yāftan/ ← کاهش یافتن.

تقوی /taqvā/ التَّقْوَى، الْوَرَعَ.

تقویت /taqviyat/ التَّقْوِيَّةُ، التَّشْدِيدُ.

تقویت روابط /t.-ravābet/ تَوَطُّيْتُ الْعِلَاقَاتِ.

تقویت روحی /t.-e-ruhi/ اِلتِبَاعُش.

تقویت کردن /t.-kardan/ تَقْوِيَّةً / قَوَّى، تَمَكِّنَا / مَكَّنَ،

تَغَزَّرَا / عَزَزَ، تَشْمِيْعًا / شَمِعَ هَذَا بِهِذَا، شَدَّ / شَدَّ بِ

عَضْدًا / عَضَّدَ دَعْمًا / دَعَمَ.

تقویم /taqvīm/ التَّقْوِيمُ، التَّيْجِيَّةُ، الرُّزْنَامَةُ، الْمُنَاح.

تقویم نجومی /t.-e-nojumi/ التَّرْجِيح.

تقیه /taqiyye/ التَّقِيَّةُ.

تک /tak/ التَّوَدُّ، الْفَرْدُ، الْفَرِيدُ، الْمَفْرَدُ، الْيَتِيمُ، التَّوْ ← فرد،

طاق.

تک /tek/ (گیا) السَّاج، دَلْبُ هِنْدِيّ.

تک /tok/ ← نوک.

تکابه /takābe/ (شیم) أَحَادِي الْهَيْدُرُكْسِيْد، أَحَادِي

الْهَيْدُرُوجِيْن.

تکاپو /takāpu/ ← کوشش، جستجو.

تکاپو کردن /t.-kardan/ ← جستجو کردن، کوشش

کردن.

تک اصلی /t.-e-asli/ (نظ) الْجَهْدُ الرَّئِيسِيّ.

تکالیف مدرسه /takālif-e-madrāse/ الْفَرَضُ الْمَدْرَسِيّ.

تکامل /takāmol/ ۱. التَّطَوُّرُ. ۲. نظریة النُّشُوْء.

تکامل پذیر /t.-pazir/ اِلتَّطَوُّرُ.

تکامل تدریجی /t.-e-tadrijī/ التَّطَوُّرُ، التَّحْوُلُ.

تکامل عضوی /t.-e-ozvi/ التَّطَوُّرُ الضُّوْیّ.

تکاملی /t.-i/ التَّطَوُّرِيّ، التَّحْوِلِيّ.

تکامل یافتن /t.-yāftan/ تَطَوَّرَ / تَطَوَّرَ، تَحَوَّلَ / تَحَوَّلَ.

تکان /takān/ ← جنبش.

تکان خوردن /t.-xurdan/ ← جنبیدن.

تکان دادن /t.-dādan/ ← جنبانیدن.

تکانه /t.-e/ ۱. دَافِع، بَاعِث، حَافِز. ۲. اَثَرُ الدَّفْعِ، الْحَرَكَةُ

النَّاشِئَةُ عَنْ قُوَّةٍ مَفَاجِئَةٍ. ۳. نَزْوَةٌ، نَبْضَةٌ.

تکاور /takāvar/ التَّغَاوُرُ ← رنجر.

تک ایذاپی /t.-e-izāyi/ (نظ) اَلْهَجُومُ الْاِخْبَاطِيّ.

تکبر /takabbor/ التَّكْبُرُ، الْكِبَرُ، الْعِرَّةُ، الْعِظَمَةُ،

الْعِظَمُوتُ، الْعُجْبُ، الْعُتُو، الْعُتْيُ، الْاُكْتَمَةُ، الْحَمِيَّةُ،

الشَّمَمُ، الْبَذَخُ، الْبِزَاءُ، الثَّيْرُ، الْجَخْفَةُ، الْحُمُقُ، الصَّغَرُ،

الطَّمَاحُ، التَّنَجُّهَانِيَّةُ، التَّنَجُّهَانِيَّةُ، التَّنَجُّهِيَّةُ، التَّنَطُّرَةُ.

تک برچه /t.-barce/ (گیا) أَحَادِي الْاِنْمَارِ.

تکبر کردن /t.-kardan/ تَكَبَّرَ / تَكَبَّرَ، تَكَابَّرَ / تَكَابَّرَ،

اِسْتَكْبَارًا، فَخَرًا / فَخَرَ، فَخَارًا وَفَخَارَةً وَفَخْرًا / فَخَرَ،

تَفَخَّرَ / تَفَخَّرَ، تَعَظَّمَ / تَعَظَّمْ، تَعَاطَمًا / تَعَاطَمْ،

اِسْتِعْظَمًا / اِسْتَعْظَمْ، فَرَعَنَ / فَرَعَنَ، تَفَرَّغًا / تَفَرَّغَ،

تَأَبَّهًا / تَأَبَّهَ عَلَيْهِ، اِزَاءً / اِزَاءَ ه تَأَفَّلًا / تَأَفَّلَ، تَبَهَّرَجَةً /

تَبَهَّرَجَ، بَاوًا / بَاوًا عَلَيْهِمْ، بُذَخًا / بُذَخَ وَبَذَخًا / بُذَخَ

الرَّجُلَ، بَزْمَخَةً / بَزْمَخَ، بَزَا / بَزَا عَلَيْهِ، تَوْهًا / تَاهَتْ بَيْنَهَا

/ تَاهَتْ ثَنِيًا / ثَنَى - عَطَفَهُ، تَجَبَّرًا / تَجَبَّرَ، جَحْفًا وَجَحْفًا /

جَحَفَ وَجَحَفَتْ جَحْفًا / جَمَعَ - اِخْرَنْشَامًا /

اِخْرَنْشَمَ، اِخْرَنْطَامًا / اِخْرَنْطَمَ، حَمَطًا / حَمَطَ - تَحَنَّبًا /

تَحَنَّبَ، خُوفًا / خَفَفَ - بِأَنْفِهِ، ذَهَوًا / ذَهَاكَ تَرَنُّحًا /

تَرَنَّحَ عَلَيْهِ، زَأِيًا / زَأَى - زَأَى / زَعَى، تَرَابِيًا / تَرَابَى،

زَنْبَارًا وَزَنْبَرَةً / زَنْبَرَ، تَرَنْبَرًا / تَرَنْبَرَ وَتَرَنْجًا / تَرَنْجَ عَلَيْهِ،

زَجْنِفًا / زَجَفَ - تَرَنُّحًا / تَرَنَّحَ، زَهَوًا وَزَهَوًا / زَهَى - مَجَّ

الرَّجُلَ بِكَذَا، اِزْهَاءً / اِزْهَى، تَشَبَّرًا / تَشَبَّرَ، شَمَمًا / شَمَّ

- شَمَخًا وَشَمُوخًا / شَمَعَ - وَشَمَخًا / تَشَمَّعَ بِأَنْفِهِ،

تَشْمِيْعًا / شَمَعَ أَنْفَهُ وَبَأَنْفِهِ، تَشَامَخًا / تَشَامَخَ، شَمَحَرَةً /

شَمَحَرَ، تَصَعَّرًا / تَصَعَّرَ، طَخَامَةً / طَخَّمَ طَطْرًا / أَطَرَّ،

طَطْرَةً / طَطَّرَ، طَمُوحًا / طَمَحَ - بِأَنْفِهِ، طَاخًا / طَاخَ بِ

طَطِيخًا / طَطِيخَ، تَعَجَّرَفًا / تَعَجَّرَفَ عَلَيْهِ، عَرَسًا / عَرَسَ -

تَعَتَّرَفًا / تَعَتَّرَفَ، تَعَرَّمًا / تَعَرَّمَ عَلَيْنَا، غَطَّرَسَةً / غَطَّرَسَ

على فلان، تَطَطَّرَسًا / تَطَطَّرَسَ، عَطَّرَفَ / عَطَّرَفَ، تَعَطَّرَفًا / تَعَطَّرَفَ، تَعَجَّسًا / تَعَجَّسَ عليه، فَيَسًا / فَاشَ بِ فَنَزَحَةٍ / فَنَزَحَ، تَعَنَزَحًا / تَعَنَزَحَ، كَمَخًا / كَمَخَ - بَانَفَه، إِكْمَاخًا / أَكْمَخَ، تَمَّهًا / تَمَّهَ، مَجَحًا / مَجَحَ - تَمَجَّجًا / تَمَجَّجَ، تَمَدَّحًا / تَمَدَّحَ، مَزَيًا / مَزَى بِ مَسَرًا / مَسَرَ - مَطًا / مَطَ - حُدَه، نَفَحًا / نَفَحَ - شِدْقِيَه، إِنْفَاخًا / إِنْتَفَعَ فَلانَ، تَنَفَّخًا / تَنَفَّخَ، إِسْتِنَكَفًا / إِسْتَنَكَفَ، تَوَرَّيْمًا / وَرَمَ فَلانَ بِأَنفِهِ.

تک بری / *tak-barg* (گیا) أُحَادِي الْوَرَقَةِ، وَجِيذُ الْوَرَقَةِ.
تک پایه / *t. -pāye* (گیا) الْوَجِيذُ الشَّقِ.
تک تک / *taktak* الْفَرَادَى، فَرَادًا.

تکثیر ۱ / *taksir* ← تولیدمثل. ۲. الْإِنْقِسَام.
تکثیر سلول به روش میتوز *t. -e-sellul-be-raveš-e* / *mitoz* الْإِنْقِسَامُ الْفَيْلِيّ.

تکثیر سلول به روش میوز *t. -e-s.-b.-r.-miyoz* / الْإِنْقِسَامُ الْمُبَايِزُ وَالْأَفَيْلِيّ.
تکثیر شدن *t. -šodan* كَثُرَ وَكَثَارَةً / كَثُرَ.

تکثیر کردن *t. -kardan* تَكْثِيرًا / كَثَّرَ.
تکثیر گیاهان *t. -e-giyähân* التَّكَاثُرَ.

تکثیر گیاهان به روش خواباندن *t. -e-g.-be-raveš-e* / *xübandân* (گیا) تَرْقِيقُ الثِّبَاتِ.

تک جبهه‌یی *tak-e-jabheyi* (نظ) هُجُومٌ جَبْهَوِيّ.
تک خال *t. -xäl* / أَصَ، وَاجِدٌ فِي وَرَقِ اللَّبَبِ.
تک خوان *t. -xân* (مس) الْمُغْنِي الْمُنْفَرِدِ.
تک دسته‌یی *t. -dasteyi* (گیا) أُحَادِي الْأَخْوَةَ، أُحَادِي الطَّبَقَةِ.

تکذیب *takzib* التَّكْذِيبُ، كِذَابًا وَمُكَادَّبَةً، الْجَحْدُ، الْجُحُودُ، الدَّخْضُ، التَّقْنِيدُ، الرُّدُّ عَلَى الْقَوْلِ.

تکذیب کردن *t. -kardan* / تَكْذِيبًا / كَذَّبَ الْقَوْلَ، مُكَادَّبَةً وَكِذَابًا / كَاذَّبَ، جَحَدًا وَجُحُودًا / جَحَدَ - هَ، تَخَطَّطًا / خَطَّأَ، نَفَى / نَفَى بِ رَدًا وَمَرَدًا وَمَرْدُودًا وَرَدَّيْدِي / رَدَّ، دَخَضًا وَدُخُوضًا / دَخَضَ -.

تکذیب گواهان *t. -e-govähân* / طَفَنُ الشُّهُودِ.

تکرار *takrär* الإِعَادَةُ، التَّكْرَارُ، التَّكَرُّرُ، التَّرْدَادُ.

تکرار جرم *t. -e-jorm* (حق) الْعَوْدُ إِلَى الْأَجْرَامِ.

تکرار شدن *t. -šodan* / تَكْثُرًا / تَكَثَّرَ.

تکرار کردن *t. -kardan* / تَكْرِيرًا وَتَكَرَّرًا وَتَكَرَّرَ / كَثَّرَ، إِعَادَةً / أَعَادَ، مُرَاجَعَةً / رَاجَعَ، تَزِيدًا / زَدَدَ، مُعَاوَدَةً / عَاوَدَ، تَأْوِينًا / أَوَّبَ، تَثْبِيَةً / ثَبَّى الْعَمَلَ، كَرْكَرَةً / كَرَّكَرَ، نَفْوَ / نَفَا.

تکراری *t. -i* / التَّكَرُّرُ، الْمُتَكَرِّرُ، الْكَفَلِ.

تک رو *tak-row* الْوُحْدَانِيّ.

تک روند *t. -ravand* / ← ایزوتروپ.

تکروی *t. -ravi* / الْفَرْدِيَّةُ، التَّفَرُّدُ.

تکروی کردن *t. -r-kardan* / إِسْتِنْدَادًا / إِسْتَبْدَ وَاسْتِثْنَاءًا / إِسْتَأْثَرَ وَافْتِثَاءًا / افْتَتَّحَ وَافْتِثَانًا / إِفْتَتَّحَ بِرَأْيِهِ.
تکریر *takrir* / ← تصفیه.

تکریربول *t. -e-bowl* / التَّقْطِيرُ.

تکزا *tak-zä* / مُوجِدٌ، مُفَرِّدٌ، مُفَدَّ [تِلْدٌ وَاحِدًا فِي كُلِّ بَطْنٍ].

تک سلولی *t. -selluli* (جان) الْوَجِيذُ الْخَلِيَّةِ ← تک یاخته‌یی. آغازی.

تک سلولیها *t. -s.-hü* (جان) ← آغازیان.

تک سم *tak-som* (جان) حَافِرِيّ، دُو حَافِرِيّ.

تک سنگ *t. -sang* / التَّمْلِيتُ.

تک شاخ *t. -šäx* / الْخَرِيشُ.

تک شانه *t. -šäne* (گیا) مُتَفَاوِثُ الْأَوْرَاقِ.

تک شکل *t. -šakl* / أُحَادِي الشَّكْلِ.

تک طولی *t. -e-tuli* (نظ) هُجُومٌ طَوَّلِيّ.

تک فام *t. -fäm* / ۱. أُحَادِي اللَّوْنِ. ۲. أُحَادِي الطُّوْلِ الْمُوجِيّ.

تک فرعی *t. -e-far'ü* (نظ) الْجَهْدُ الثَّانَوِيّ.

تکفل کردن *takaffol-kardan* / إِعْهَادًا / أَغْهَدَه ← تَعَهَّدَ كَرْدَنَ، ضَمَانَتَ كَرْدَنَ.

تکفیر *takfir* / التَّكْفِيرُ، الْإِكْفَارُ.

تکفیر کردن *t. -kardan* / تَكْفِيرًا / كَفَّرَ، إِكْفَارًا / أَكْفَرَ.

تک قندها *tak-qandhä* / (شیم) الْمُوْتُوسُكِرِيدِ.

تک گانی *t. -gäni* / الرُّوَاخُ الْأَحَادِيّ.

تک گلبرگ *t. -golbarg* (گیا) أُحَادِي الْبَتْلَةِ.

تک لپه‌یی *t. -lappeyi* (گیا) الْوَجِيذُ الْفَلَقَةِ.

تک لول *t. -lul* [تَفَنَغَ] أُحَادِيَّةُ السَّبَاطَانَةِ.

تکلم کردن *takallom-kardan* / تَكَلَّمَ / تَكَلَّمُ، تَخَدَّنَا /

الغمد، الرَكْبَة، المَرْكَبَة، الرُّكُون، الإزكان، الوُتُق. ۲.
التَّكْبَة. ۳. [زبان‌شناسی] نَبْرَة الصَّوْت ← آکسان.

تکیه دادن /t.-dādan/. ۱. [مص ل] ← تکیه کردن. ۲.
[مص م] إشداد / أشدّه إلى كذا، مُسَانِدَة / ساندّه
إلى الشَّيْء، إزراء / أُرزى إليه ظَهَره.

تکیه زدن /t.-zadan/. إتكاء / إتكأ على السَّرير ← تکیه
کردن.

تکیه کردن /t.-kardan/. سَدَدٌ إليه، إشداداً /
إشدّد إليه، تَكَا / تَكى، إتكاء / إتكأ وتوكّأ / توكّأ
عليه، إغتماداً / إغتمّد الشَّيْء أو عليه، إدعماً / إدعّم،
رَكْنَا ورَكُوناً / رَكْنٌ إليه، إزكاناً / أُرَكْن، إزكاناً /
إزتكّن، إغنيصاء / إغتنصى على العصاء، إئتماناً /
إئتمن، إشتقماناً / إشتاقن، تَنَكُّباً / تَنَكَّب على الشَّيْء،
إيزاء / أُرزى ظَهَره إلى الحائط، إزراء / أُرزى إليه ظَهَره،
إينكاء / أوكّا على الشَّيْء، خلّوا / خلّاه عليه، رَكْحاً /
رَكَحَ إليه، إزتكاحاً / إزتكحَ إليه، إزتكاء / إزتكى عليه،
رُكُوءاً / رُكَاَ إليه، صمداً / صمّدَ الأَمْر، تَعَوَّلَ وَمَعَوَّلَا
/ عَوَّلَ عليه، تَنَحَّى / تَنَحَّى له، تَوَسَّدَ / تَوَسَّدَ، إِلاخَةً /
أَلاخَ على الشَّيْء.

تکیه گاه /t.-gāh/. الرُّكْن، السَّنَد، العِماد، الغمّدة،
الدَّعامة، الدُّسْت، الرُّفْد، المُرْتَق، قُصِيبُ السُّلْطَة.

تگرم /tagarg/. الجَلِيد، البَرْد، حَبّ القَمَام، البَرْدَة،
المُرْتَة، حَبّ المُرْن، الحُشْبَان، الحُشْبَانَة، الخَلِيت،
الرُّضاب، السَّقْط، السَّقِيط، الغَبّ الغُضْرَس، الإغْرِض،
المَهْو.

تل استار /telestār/. قَمَرٌ تَلَفَزُون.

تلاش /talāš/. ۱. کوشش. ۲. [مکانیک] الإجهاد.

تلاش کردن /t.-kardan/. ← کوشش کردن.

تلاش مسیحی /t.-e-masih/. سَفی النُّصْرانی، مُحاولَة
المِسیحی.

تلاشی /talāši/. ۱. التَّخْلِيل، الإِنْجِلال، التَّحْلُل. ۲. (فِز)
إِنْجِلال، تَفْشِخ، تَحْطُم.

تلافی /talāfi/. التَّلَافِی، البَرْء، المُجَازاة، المُكَافَاة،
العوْض، التَّعْوِض، الإِشْتِذَراك، الثِّقْمَة، الإِنتِقَام، الثَّار،
الإِثَار، الدَّخْل، مُقَابَلَة المِثْل بالمِثْل ← جبران.

تلافی کردن /t.-kardan/. عَوْضاً وَعَوْضاً وَعِیاضاً / عاض

تُ، تَعْوِضاً / عَوْضٌ، مُعَاوَضَة / عَاوَضَ، إِعَاضَة / أَعَاضَ،
أَجْرًا وَإِجَازَة / أَجْرٌ وَإِجَارٌ / أَجَرَ، مُجَازَة / جَازَى،
مُكَافَاة / كَافَأَ، تَدَارُكاً / تَدَارَكَ مَافَاة، ثَاراً / ثَارَتْ إِثَاراً
/ أَثَارَ، مُقَاضَة / قَاضَ، مُكَائِلَة / كَائَلَ، مِثَاناً / وَمِثَانَتَه
/ مِثْنٌ هـ / جبران کردن.

تلاقی /talāqi/. التَّماس، التَّمَلُّسَة، التَّمَاضِم، تَقَاطَع،
تَصَالَب ← برخورد.

تلاقی کردن /t.-kardan/. تَصَادُماً / تَصَادَمَ، مُقَاطَعَة /
قَاطَع، لِقَاءَ / لَقِيَ، بِلِقَی، لِقَاءَ وَمِلَاقَة / لَاقَى، تَلَقَّیاً /
تَلَقَّى، إِنْقِاءَ / إِنْتَقَى، تَلَاقِیاً / تَلَاقَى، تَصَالَباً / تَصَالَبَ
← دیدار کردن، برخوردن.

تلخ /talx/. المُر، العَلَقَم، الحَمْط.

تلخاب /t.-āb/. (شیم) زَيْتُ الجَلَج.

تلخانه /t.-āne/. (گیا) المُرْزِر.

تلختر /t.-tar/. الأَمْر.

تلخ شدن /t.-šodan/. مَرَاة / مَرَّ وِلْمَرَاراً / أَمَرَ الشَّيْء،
مَرْمَرَة / مَرَمَر، إِشْتِمَاراً / إِشْتَمَر، إِغْفَاءَ / أَغْفَى، إِمْفَاراً /
أَمْفَر، مَقَرّاً / مَقَرَ الشَّيْء.

تلخک /t.-ak/. (گیا) الخَنْطَل.

تلخ کردن /t.-kardan/. تَمَرِيراً / مَرَّرَ الشَّيْء.

تلخه /t.-e/. (گیا) الرُّوَان، الرُّوَان، الرُّوَان، حَبَّةُ البَرَكَة،
الماوُزَة، المُرْزِراء، الوُغْل.

تلخه گندم /t.-e-ye-gandom/. (گیا) ← تلخه.

تلخی /t.-i/. المَرَاة، القُفُوضَة.

تلخیص کردن /t.-kardan/. ← خلاصه کردن.

تلسکوپ /teleskop/. المِرْضِدة، المِرْقَب، مِقْرَابٌ مِرْصِد،
التِّلِسْکُوب، المِنْظَارُ المَقْرَب.

تلسکوپ انعکاسی /t.-e-en'ekāsi/. تِلِسْکُوب عَاکِس.

تلسکوپ انکساری /t.-e-enkesāri/. تِلِسْکُوب کَاِیِر.

تلسکوپ رادیویی /t.-e-rādiyoi/. التِّلِسْکُوب
الْإِلَاسْکِی.

تلسکی /teleski/. مِضْعَدُ التَّرْجُج.

تلف /talaf/. ۱. تلف شدن. ۲. تلف کردن.

تلفات /t.-āt/. المَوْتُ الجَمَاعِی، الفَاجِعة، التَّكْبَة،
المُصِیْبَة.

تلفات سنگین /t.-āt-e-sangin/. حَسَاوِیرٌ فَاِدْخَة.

تلف شدن */t.-šodan/* تَلَفًا / تَلَفَ تَ / اِثْلَافًا / اُتْلَفَ،
 غَطَبًا / غَطَبَ تَ / اِغْطَبًا / اِغْطَبَ، اِئْمَحَاقًا / اِئْمَحَقَ،
 اِئْمَحَاقًا / اِئْمَحَقَ، اِئْمَحَاقًا / اِئْمَحَقَ، تَمَحَقًا / تَمَحَقَ،
 سَجَبًا / سَجَبَ تَ / تَلَهًا / تَلَهَ تَ الشَّيْءَ.
 تلفظ */talaffoz/* ← تلفظ کردن.
 تلفظ شده */t.-šode/* اللَّفِظُ، المَلْفُوظُ، المَنْطُوقُ به،
 اللَّفَاطَةُ.
 تلفظ کردن */t.-kardan/* لَفَظًا / لَفَظَ - وَلَفَظَ تَ / تَلَفَظًا /
 تَلَفَظَ.
 تلفظی */t.-i/* اللَّفْظِي، الطُّفْيَ.
 تلف کردن */talaf-kardan/* اِثْلَافًا / اُتْلَفَ، اِفْسَادًا /
 اَفْسَدَ، اِضَاعَةً / اَضَاعَ، تَضْيِيعًا / ضَيَّعَ، تَفْرِيطًا / فَرُطَ،
 اِسْرَافًا / اُسْرِفَ المَالَ، تَبْذِيرًا / بَذَرَ، اِثْلَاهًا / اُتْلَهَ، تَبْذِيدًا
 / بَذَدَ، بَغْزَقَةً / بَغَزَقَ، غَوْرًا / عَارَ الشَّيْءَ.
 تلفن */telefon/* التِّلْفُونُ، المِسْرَّةُ، تِلِفُونُ، الهَاتِف.
 تلفن چی */t.-ci/* عَامِلُ الهَاتِفِ.
 تلفن زدن */t.-zadan/* هَتَفًا وَهَتَافًا / هَتَفَ بِ - صَرَبًا /
 صَرَبَ -.
 تلفوتو */telefoto/* التِّلِفُوتُو.
 تلفون */telefon/* ← تلفن.
 تلفون برقی */t.-e-barqi/* التِّلِفُونُ الْكَهْرَبِيّ.
 تلفون بی سیم */t.-e-bi-sim/* هَاتِفَ لاسِلْکِي، تِلِفُونُ
 لاسِلْکِي، رَاذِیْفُونُ.
 تلفون گرام */t.-gerām/* الْمُسْجَلُ تِلِفُونُ، رِسَالَةٌ
 هَاتِفِيَّةٌ، مَكْتُوبٌ هَاتِفِيّ.
 تلفیق */talfiq/* مَذْهَبُ التَّوْفِيقِ.
 تلق */talq/* ← طلق.
 تلقی کردن */teleq-teleq-kardan/* جَزَجَرَةً / جَزَجَرَ.
 تلقیح */talqih/* طَعِیمُ ← مایه کوبی.
 تلقیح کردن */t.-kardan/* ۱. ← مایه کوبی کردن. ۲.
 لَفَحًا / لَفَحَ تَ / اِنْفَاحًا / اِنْفَحَ، تَلْقِیحًا / لَفَحَ، تَحْقِیْقًا /
 قَطَطَ النَّحْلَةَ ← بارور کردن.
 تلقی کردن */talaaqi-kardan/* تَعْلَمًا / تَعْلَمَ، تَنَاوَلًا /
 تَنَاوَلَ، اِغْتَبَارًا / اِغْتَبَرَ.
 تلقین */talqin/* ۱. تَلْقِینَ، اِنْجَاءَ. ۲. رَوَانَسَنَاسِی [الْإِنْجَاءَ].
 تلقین کردن */t.-kardan/* تَلْقِینًا / لَقَنَ، اِنْجَاءَ / اَوْحَى،

اِسْتِخْتَابًا / اِسْتَخْتَبَ.
 تلقینی */talqini/* اِلْاِیْحَاطِیَّةٌ، تَلْقِیْنِیَّةٌ.
 تلکس */tex/* الطَّبْعُ الْبَرْقِی، تَبْلِکْسَ.
 تلکه */talake/* مَالٌ یُؤْخَذُ عَنْ طَرِیقِ اِلِاسْتِجْدَاءِ أَوِ الْمَلَقِ
 وَاِلِازْتِشَاءِ.
 تلکه کردن */t.-kardan/* اُخَذًا / اَخَذَ المَالَ عَنْ طَرِیقِ
 اِلِاسْتِجْدَاءِ أَوِ الْمَلَقِ أَوِ اِلِازْتِشَاءِ.
 تلگراف */telegrāf/* ۱. [دستگاه] الْمُرَقَّةُ، التَّلْغَرَفُ. ۲.
 الْبَرْقِیَّةُ، الْبَرْقُ، التَّلْغَرَفُ، التَّلْغَرَفُ، اِلِشَارَةُ الْبَرْقِیَّةِ.
 تلگراف آفتابی */t.-e-āftābi/* التَّلْغَرَفُ الشَّمْسِیّ.
 تلگراف بی سیم */t.-e-bisim/* التَّلْغَرَفُ الْاِلِاسْلَکِیّ،
 رِسَالَةٌ لاسِلْکِیَّةٌ.
 تلگرافچی */t.-ci/* التَّلْغَرَفِی، عَامِلُ التَّلْغَرَفِ.
 تلگرافخانه */t.-xāne/* مَكْتَبُ التَّلْغَرَفِ، الْبَرْقُ.
 تلگراف رمز */t.-e-ramz/* طَابَعَةُ بَرْقِیَّةٌ، تِلْغَرَفُ رَمْزِیّ.
 تلگراف زدن */t.-zadan/* تَلْغَمَةً / تَلْغَمَ، اِثْرَاقًا / اَثْرَقَ،
 صَرَبًا / صَرَبَ - تِلْغَرَفًا، تَطْیِیرًا / طَطَّرَ الْبَرْقِیَّةَ، اِزْسَالًا /
 اَزْسَلَ بَرْقِیَّةً، بَغَثًا وَتَبْعَاتًا / بَغَثَ - بَبَرْقِیَّةً.
 تلگرافی */t.-i/* (گیا) ← پروانش.
 تلگرافی */t.-i/* التَّلْغَرَفِیّ.
 تلگرام */telegrām/* الْبَرْقِیَّةُ.
 تلگرام تلفنی */t.-e-telefon/* بَرْقِیَّةٌ هَاتِفِیَّةٌ.
 تلماسه */talmāse/* الْکِثْبُ.
 تلمبار */talambār/* ← انباشته.
 تلمبار شدن */t.-šodan/* ← انباشته شدن.
 تلمبار کردن */t.-kardan/* ← انباشتن.
 تلمبه */tolombe/* الْمِصْحَةُ، الطَّرْمُوسَةُ، الطَّلْمَبَةُ،
 الْبُحْبُحَةُ.
 تلمبه آب */t.-ye-āb/* آلَةٌ رَافِعَةٌ لِلْمِیَاهِ.
 تلمبه آبیاری */t.-ye-ābyāri/* وَاِثْوَرُ الرِّیّ.
 تلمبه ارشمیدس */t.-ye-arašmidos/* طَبْنُورُ الرِّیّ،
 الطَّنْبُورُ.
 تلمبه بادی */t.-ye-bādi/* مِصْحَةٌ هَوَائِیَّةٌ.
 تلمبه بالابر */t.-ye-bālābar/* الْمِصْحَةُ الرَّافِعَةُ.
 تلمبه تنفسی */t.-ye-tanaffosi/* الْمِصْحَةُ الْمَاصَّةُ.
 تلمبه جبری */t.-ye-jabri/* مِصْحَةُ الدَّفْقِ الْجَبْرِیّ.

تلمبه چگالی /t.-ye-cegāli/ مَصْحَةُ التَّكْثِيفِ.

تلمبه خانه /t.-xāne/ مَبْنَى مَصَحَات.

تلمبه دستی /t.-ye-dasti/ طَلْمَبَةٌ بِمَرْوَحَةٍ.

تلمبه زدن /t.-zadan/ صَحَأُ / صَحُّ.

تلمبه گرمایی /t.-ye-garmāyi/ المَصْحَةُ الْخَرَارِيَّةِ.

تلمبه لاستیک چرخ /t.-ye-lastik-e-carx/ مِثْفَاحُ

إطارات العَجَلَات.

تلمبه مرکز گریز /t.-ye-markaz-goriz/ المَصْحَةُ النَّابِذَةُ.

تلمبه مکشی /t.-ye-makeši/ المَصْحَةُ الْمَاصَةُ.

تلمتر /telemetr/ ← دورسنج.

تلنگر /talangor/ التَّقْفُ، تَقْرِبَطَرَفِ الْأَصْبَحِ.

تلنگر زدن /t.-zadan/ تَقْرَأُ / تَقْرُ، تَقْفَأُ / تَقْفُ.

تلنموس /telenomus/ (جان) سَلَوْنَةُ.

تلولو /telotelo/ ۱. الْحَيْزَلُ، الْحَيْزَلِيُّ، الْحَوَزَرِيُّ. ۲. ←

تلولو خوردن.

تلولو خوردن /t.-xordan/ ۱. تَمَائِلًا / تَمَائِلُ، تَمِيلًا /

تَمِيلُ، تَرْتُحًا / تَرْتُحُ، تَمِيحًا / مِيحُ، تَمِيحًا / تَمِيحُ،

تَمَائِحًا / تَمَائِجُ، حَرْجَلَةٌ / حَرْجَلُ، حَرْلًا / حَرْلُ،

حَطْخَطَةٌ / حَطْخَطَ فِي سَبْرِهِ، تَقْيِفًا / تَقْيِيفُ، قَوْعًا / قَاعُ

، نَوْتًا / نَاتُ، هَرْجَلَةٌ / هَرْجَلُ، تَهَالِكًا / تَهَالِكُ فِي

مَشْيِهِ.

تلوتوگراف /telotograf/ مُبْرِقَةٌ مُصَوِّرَةٌ أَوْ خَاطَةٌ.

تلور /tellar/ (شیم) تَلُورُ، تَلُورِيُومُ.

تلویزیون /televizion/ التِّلْفِيزِيُونُ، التِّلْفَازُ، التِّلْقَازُ،

الْمِبْنَارُ، الْمُبَاصِرَةُ، رُؤْيَةُ الْقَاصِي.

تله /tale/ الشَّبَكَةُ، الشَّرْكُ، الْفَحُّ، الْمَضِیْدَةُ، الْأُخْوِلَةُ،

الْجِنَالَةُ، الْمَغْبَاةُ.

تله بست /t.-bast/ ← چوب بست.

تله پاتی /t.-pāti/ التَّحَاطُرُ.

تله تایپ /t.-täyp/ جِهَازُ تَسْجِيلِ الْبَرْقِيَّاتِ، مُبْرِقَةٌ كَاتِبَةٌ.

تله دینامیک /t.-dināmik/ نَقْلُ مَسَافِي.

تله فتوگرافی /t.-foto-gerāfi/ تَصْوِيرُ مَسَافِي.

تله کابین /t.-kābin/ الْعَرَبَةُ الْمُعَلَّقَةُ.

تله متر /t.-metr/ مَقْيَاسُ الْمَسَافَةِ.

تله موش /tale-muš/ مَضِیْدَةُ الْفُثْرَانِ.

تله های انفجاری /t.-hā-ye-enfejāri/ (نظ) مَصَائِدُ

الْإِنْفِجَارُ، مَشَاعِلُ الْعُقْرَةِ.

تلیله /talile/ (جان) الْكُرْوَانُ، الْكِرَا.

تلیله صحرائی /t.-ye-sahrāyi/ (جان) الْكُرْوَانُ الْفَيْطُ.

تلیله کوهستانی /t.-ye-kuhestāni/ (جان) الْكُرْوَانُ

الْجَبَلِيِّ.

تلیله ها /t.-hā/ (جان) الْكُرْوَانِيَّاتُ.

تلینا /telina/ الطَّلِينُوسُ.

تم /tem/ ۱. (مس) مَوْضُوعُ، مَبْنَى، مَسْأَلَةٌ. ۲. فِكْرَةٌ

رَبِیْسَةٌ [قِطْعَةٌ غَنَائِيَّةٌ أَوْ لِقَائِيَّةٌ يَبْنِي عَلَيْهَا عَمَلٌ مُوسِيقِي].

تمارض کردن /tamāroz-kardan/ تَمَارَاضًا / تَمَارَاضُ.

تماس /tamas/ التَّمَسُّحَةُ، التَّمَاشَةُ، التَّمَسُّسُ،

الْمَسِيسُ، الْمَسُّ، التَّمَسُّ، التَّمَلُّسُ، التَّمَلُّسَةُ، التَّمَسُّ،

الْإِتِّصَالُ.

تماس تلفنی /t.-e-telefoni/ الْإِتِّصَالُ الْهَاتِفِيُّ.

تماس داشتن /t.-dāstan/ تَمَاشًا / تَمَاشُ، مَوَاضَلَةٌ /

وَاضَلُ.

تماس گرفتن /t.-gereftan/ مُمَاشَةٌ وَمَسَاسٌ / مَاشُ

الشَّيْءِ الشَّيْءِ، تَمَاشًا / تَمَاشُ، مَلَامَسَةٌ / لَامَسُ، إِجْرَاءُ

/ أَجْرَى إِتِّصَالًا بِ، إِقَامَةً / أَقَامَ الْإِتِّصَالَ بِ، إِتِّصَالًا /

إِتِّصَلَ بِ.

تماشا /tamāšā/ الْمُنْظَرُ، الْوَيْتَانُ.

تماشاجی /t.-ci/ الْمُتَفَرِّجُ، الْمُشَاهِدُ، الْمُعَايِنُ، الرَّائِي.

تماشاخانه /t.-xāne/ الْمَلْعَبُ، الْمَلْهَى، التِّيَاثُرُورُ،

الْمَرْسَحُ، الْمَسْرَحُ، دَارُ التَّمْثِيلِ.

تماشا کردن /t.-kardan/ ۱. دِيدَنَ. ۲. ← غَرَدَشُ

كَرَدَنَ.

تماشاگاه /t.-gāh/ الْمَشْهَدُ، الْفُرْجَةُ.

تماشاگر /t.-gar/ ← تماشاجی.

تمام /tamām/ ۱. ← كَامِلُ. ۲. ← هَمَهُ، هَمْغِي.

تمام دانه /t.-dāne/ مُضَاعَفُ، مُضَاعَفَتُ الصُّبُغِيَّاتِ،

مُضَاعَفَةُ الصُّبُغِيَّاتِ [حَلِيَّةٌ ذَاتُ عَدَدٍ مُضَاعَفٍ مِنَ

الصُّبُغِيَّاتِ].

تمام شدن /t.-sodan/ تَمَّأُ وَتَمَّأُ وَتَمَامًا وَتَمَامَةً / تَمَّ

بِ إِنْتِهَاءٍ / إِنْتَهَى، إِنْقِضَ / أَمْرًا وَأَمَارَةً وَأَمْرَةً /

أَمْرَ الشَّيْءِ، تَبَّأُ وَتَبَّأُ / تَبَّأُ الْأَمْرَ، دَجَّوْا وَدَجَّوْا / دَجَا

عَ إِنْزَرَفَا / إِنْزَرَفَ، شَبَّوْغًا / سَبَّعَ، تَشَطَّيْبًا / شَطَّبَ،

السَّعَاط، السَّعِيط، الدُّفْر، الدُّفْرَة.

تندیس /tandis/ ۱. الإِيقُونَة. ۲. ← مجسمه.

تندی کردن /tondi-kardan/ ← خشم گرفتن، خشمگین شدن.

تنر /tenor/ (مس) العِيران.

تنزل /tanazzol/ الانْجِفاض، التَّنْزِيل، هُبُوط، الانْحِطاط
← فرود آمدن، پایین آمدن.

تنزل از حق /t.-az-haq/ (حق) التَّنَازُل.

تنزل دادن /t.-dādan/ ← فرود آوردن، پایین آوردن.

تنزل رتبه دادن /t.-rotbe-dādan/ تَجْرِیداً / جَرَدَهُ من
الرُّتَب.

تنزل رتبه یافتن /t.-r.-yāftan/ تَنَازُلًا / تَنَازَلَ.

تنزل قیمت /t.-e-qimat/ انْجِفاضُ الْقِیمَةِ.

تنزل کردن /t.-kardan/ ← فرود آمدن ۱. پایین آمدن.

تنزیل /tanzil/ التَّنْزِيل، الرِّبَاء، الحِصْم.

تنزیل پیش از سر رسید /t.-e-pi-az-sar-resid/ حَضْمُ
الْکِمْبِیالات.

تنزیل خور /t.-xor/ الرِّبْوِی.

تنزیل خوری /t.-x.-i/ الرِّبَاء، الرِّبَاء.

تنزیل دادن /t.-dādan/ مُرَابَءَةً / رَابِی، إِزْبَاءَةً / اُزْبِی.

تنسيق الصفات /tansi-q-os-sefāt/ (بد) التَّنْسیق.

تنظيف کردن /tanzif-kardan/ ← پاک کردن، تمیز
کردن.

تنظیم /tanzim/ التَّنْظِیم، التَّرْطِیب، التَّعْدِیل، التَّسْوِیَة،
صَبْط، صِیَاغَة.

تنظیم برد /t.-e-bord/ (نظ) تَعْدِیلُ الْمَدَی.

تنظیم خانواده /t.-e-xānevāde/ تَنْظِیمُ النُّسُل.

تنظیم سمت /t.-e-samt/ (نظ) تَعْدِیلُ الْإِتْجَاه.

تنظیم شدن /t.-šodan/ تَنْظَمًا / تَنْظَمُ، تَسْوِیًا / تَسْوِی،
تَأَلُّفًا / تَأَلَّفَ.

تنظیم کردن /t.-kardan/ تَنْظِیمًا / نَظَمَ، تَرْتِیبًا / رَتَبَ،
تَعْدِیلًا / عَدَلَ، تَحْرِیرًا / حَوَّرَ نَصًّا / نَصًّا / کَلَامًا / کَلَامًا
الرِّسَالَة.

تنظیم موج گیرنده /t.-e-mowj-girande/ (نظ) صَرْبَة
الصُّفْر.

تنفر /tanaffor/ نُفُور، تَنَافَر، تَنْفَر، الْبُغْض، الْقَرْف،

الْعُوف، إِبَاء، إِبَاءَة.

تنفر داشتن /t.-dāstan/ نَفَرًا وَنُفُورًا وَنَفَرًا وَنَفَرًا / نَفَرًا
تَنْفَرًا / تَنْفَرُ، كَرْهًا وَكَرْهًا وَكَرْهًا وَكَرْهًا / مَكْرَهَةً وَمَكْرَهَةً
/ كَرْهَةً مَقْتًا / مَقْتًا مَقَاتَةً / مَقَاتَ، تَمَقِّينًا / مَقَّتَ
ه، هَرَأَ وَهَرِيرًا / هَرِی.

تنفس /tanaffos/ ۱. ← تنفس کردن. ۲. ← زنگ تفریح.

تنفس کردن /t.-kardan/ تَنْفَسًا / تَنْفَسَ.

تنفس مصنوعی /t.-e-masnu'i/ التَّنْفَسُ الْهَوَائِی.

تنفسی /t.-i/ التَّنْفِیسِ.

تنفيذ /tanfiz/ تَنْفِیز، التَّنَازُ، تَطْبِیق، إِنْجَاز.

تنقيه /tanqiye/ حَقْنَةُ سَرَجِيَّة.

تنقيه کردن /t.-kardan/ ۱. [مصل] إِنْخِاقًا / إِنْخَقَ
المريض. ۲. [مصل م] حَقْنًا / حَقَنَ الْمَرِیضَ.

تنک /tonok/ ۱. ← نازک. ۲. ← رقیق.

تنکار /tenkär/ (شیم) تَنگَار.

تنک کردن /tonok-kardan/ ← رقیق کردن.

تن کوچک /ton-e-kucak/ الطَّلُ الْأَمِیزِکِی.

تنکه /tonoke/ التَّنْطَلُون الْقَصِیر.

تنگ /tang/ ۱. التَّیْق، التَّیْق، التَّیْق، التَّیْق، التَّیْق، التَّیْق،
الْحَرَج، الْمَحْصُور، مُحْكَمُ السُّد، الرِّبَاء، الرِّبْن، الرِّبْن،
الغَامِض، اللِّجَح، اللَّاح، اللُّحُوط، اللُّحِیص، اللُّقِص،
الْوَصِید. ۲. الْجِیَاظَة، جَزَاءُ الدَّائِلَة، جَزَاءُ السَّرْج، الْبِطَان،
الْثُفْر، السُّفِیف، السُّفِیْفَة، الصُّفْر، الصُّفَار، الصُّفِیر،
الطُّفْر، الْوَلَم، الْوَلَم. ۳. الْعِذْل، الْبُهَار.

تنگ /tong/ الْإِثْرِیق، قِیْمَةُ الشَّرَاب، الْإِنَاء، الدُّوْرُق،
الشُّفْشُق، الْقَشَائِشِیَّة، الْکَرَا، الْکَرَا.

تنگ آمدن /tang-āmadan/ ← تنگ شدن.

تنگ آوردن /t.-dādan/ ← تنگ گرفتن.

تنگاب /tangāb/ الْمَرْق، مَرْقَةُ الطَّنْبَخ.

تنگار /tengār/ التَّوْرُق، التَّوْرُق.

تنگ چشم /tang-cašm/ ← بخیل، خسیس.

تنگ چشمی /t.-c.-i/ ← بخیلی، خسیسی.

تنگ چشمی کردن /t.-c.-i-kardan/ ← خست کردن.

تنگدست /tangdast/ ← فقیر.

تنگدست شدن /t.-šodan/ ← فقیر شدن.

تنگدستی /t.-i/ ← تهیدستی.

توانا کردن /t.-kardan/ (پز) ← سل، تب لازم.
 توپرکولین /tuberkulin/ (پز) سلین [لقاح السل و یسعی مصل کوخ].
 توپره /tubre/ المخللة، المکمة، الزمال، الکنیس، اللبد.
 توبه /towbe/ التوبة، الإنابة، الحياء.
 توبه پذیر /t.-pazir/ التوباب.
 توبه کار /t.-kär/ التائب، الهائد، الأبواب.
 توبه کردن /t.-kadan/ توبه وتابة ومتاباً وتثوبه / تاب من ذنبه، أوباً وإياباً / آب إلى الله، تأثم / تأثم، توباً وتوباً / تاب إلى الله، تحثاً / تحث من الشيء، تحوباً / تحوب، إقراء / أقراء، قندسه / قندس، هوداً / هاد تهوداً / تهود.
 توبه گران /t.-garän/ التائبون.
 توبیخ /towbix/ توبیخ، لوم، تانیب، اللائمة، الملام، الملامة، التبیخ.
 توبیخ شدن /t.-šodan/ توبخاً / توبخ.
 توبیخ کردن /t.-kardan/ توبیخاً / وبخ، تانیباً / أنب، لوماً وملاماً وملامة / لام يلوم، توكيساً / وكس فلاناً، تونيباً / وب هـ.
 توبیخ نامه /t.-näme/ رسالة التوبیخ.
 توپ /tup/ ۱. الكرة، الكرة، الكرة. ۲. المدفع. ۳. ← توپ پارچه.
 توپال /tupäl/ التوبال.
 توپ الکتریونی /t.-e-elekteroni/ (نظ) مدفعه الإليكترونات.
 توپ بازی /t.-e-bäzi/ كرة اللعب.
 توپ بازی کردن /t.-b.-kardan/ كزوا / كزوا الكرة.
 توپ بالیبال /t.-e-bälilbäl/ كرة الطائرة.
 توپ بسکتبال /t.-e-basketbäl/ كرة السلة.
 توپ پارچه /t.-e-pärce/ كوپون الأقمشة.
 توپ پینگ پنگ /tup-e-pingpong/ كرة المنيضة.
 توپ تنیس /t.-e-tenis/ كرة التينيس.
 توپچی /t.-ci/ (نظ) الطونجي، المدفعي، القذاح.
 توپخانه /t.-xäne/ (نظ) الطونجية، المدفعية، الجبحة.
 توپخانه دوربرد /t.-x.-ye-durbord/ (نظ) المدفعية بعيد

توانا کردن /t.-kardan/ أقدر هـ على كذا، تقوية / قوی هـ إطاقه / أطاق هـ الشيء، إمكاناً / أمكن هـ من الشيء، تمكيناً / مكن هـ من الشيء، وله في الشيء، تأجيداً / أجده هـ إنداء / أدى يؤدي هـ عليه، مؤازرة / أزر هـ عليه، إنكالا / أكل هـ فلاناً، مؤازرة وإباداً / أيد هـ تطفيراً / طفر، تطوئلاً / طول، إستمراً / إستمزه على كذا، إيجاداً / أوجد هـ.
 توانایی /tavänäyi/ القدرة، الإقتدار، المقدرة، المقدرة، المقدار، القدر، القوة، الطاقة، الطوق، الإطاقة، الإمكان، الإمكانية، المكنة، المكنة، المكنة، المكاة، الإشتطاعة، السلطان، السلطة، الأزر، الألوا، البد، البدة، الجبوت، الجبلة، الجدة، الجهد، الجهد، المجهود، الجيمان، الحول، الحولة، الحيل، الديسعة، الدغم، الدهن، الزنج، الزور، السودد، السطوة، الشدة، الشوكة، الصفة، الصولة، الطباخ، الطباخ، الطعم، الطول، الطائل، الطائلة، الصلح، القبة، العسر، العز، العزم، العزيمة، العدة، العافية، القيل، القتال، القتال، الملكوت، الثفود، النهضة، الوئس، السعة، اليد، اليد البيضاء، اليمين.
 توانایی داشتن /t.-däştan/ ← توانا شدن.
 توانایی یافتن /t.-yäftan/ ← توانا شدن.
 توان برقی /tavän-e-barqi/ (فز) القوة الكهربائية.
 توانستن /tavänestan/ قدارة وقذورة / قدر، قدر / قدر على الشيء، إقتداراً / إقتدر على، إمكاناً / أمكن هـ إطاقه / أطاق، إشتطاعة / إشتطاع.
 توان سنج /tavän-sanj/ مقياس الجهد.
 توانگر /tavängar/ ← دارا.
 توانگر شدن /t.-šodan/ ← دارا شدن.
 توانگر کردن /t.-kardan/ ← دارا کردن.
 توانگری /t.-i/ التزوة، الثراء، الفنى، الغناء، الفتوة، البلة، البلة، الجدة، المجزأ، المجزأ، الجنب، الطائل، الطول، القدارة، الاكتفاء، الجدة، الوجد، السعة، الوفرة، اليسار، اليسر، اليسر، الميسرة، الميسرة.
 توان بابی /tavän-yäbi/ (رض) تزوية الكمية.
 توپا /tubä/ (مس) توبة [توب موسيقي].
 توپرکول /tuberkul/ (پز) ← تكمة.

المَدَى.

توپخانه صحرایی /t.-x.-ye-sahrāyi/ (نظ) مَذْفُوعِيَّةٌ
مَيِّدَانِ.توپخانه موشکی /t.-x.-ye-mušaki/ (نظ) الِمْذَفُوعِيَّةُ
الصَّارُوجِيَّةُ.توپ خود کششی /tup-e-xud-kešeši/ (نظ) مَذْفُوعٌ ذَاتُ
الْحَرَكَةِ.

توپر /tu-por/ أَصَمٌ، الْمُضْمَت.

توپرس /tup-res/ (نظ) مَرْمَى الْمَذْفُوعِ.

توپ زدن /t.-zadan/ ← لاف زدن.

توپ صحرایی /t.-e-sahrāyi/ (نظ) مَذْفُوعٌ الْمَيِّدَانِ.

توپ ضد هوایی /t.-e-zed-de-havāyi/ (نظ) مُضَادٌّ
لِلطَّائِرَاتِ.

توپ فوتبال /t.-e-futbāl/ كُرَةُ الْقَدَمِ.

توپ کششی /t.-e-kešeši/ (نظ) مَذْفُوعِيَّةٌ مَسْحُوبَةٌ.

توپ کوچک /t.-e-kucak/ الْبَيْلِيَّةُ.

توپ و تشر /t.-o-taşar/ الْهَمْزَةُ، الْمَهْمَزَةُ.

توپوگرافی /topogerafi/ إِرَاقَةٌ، طُوبُوغَرَاْفِيَا، طُوبُوغَرَاْفِي.

توپولوژی /topoloži/ (رض) الطُّوبُؤُلُوجِيَا.

توپ هویتزر /tup-e-hovitzer/ (نظ) مَذْفُوعٌ قَوْسٍ.

توپسی /t.-i/ السَّدَادُ، السَّدَادَةُ، السُّطَامُ، الصُّمَادُ،
الصُّمَامَةُ، الصُّمَامُ، الصُّمَّةُ، الطُّبَّةُ، مَخْبَسُ الْجَزَرَةِ،
الدَّسَامُ، الرِّبْدَةُ، الشُّجَابُ، الصُّبَارُ، الْفَرْغَرُ، الْفَرْغَرَةُ،
الْعَرْغَرَةُ، الْعِلْهَاصُ، الْكُتَّةُ، الْكُتْدَةُ، الْوَفَاعُ، الْوَفِيَّةُ.

توبی چرخ /t.-ye-carx/ قَبُ الدُّوَلَابِ.

توت /tu/ (گیا) الثُّوتُ، الْفَرْصَادُ.

توتالیتزر /totäliter/ نِظَامٌ كَلْبَانِيٌّ.

توت انجیری /tut-anjiri/ (گیا) الْجُمَيْرِزُ، الْجُمَيْرِزِيُّ ←
انجیر فرعونى.

توت روباه /t.-rubāh/ (گیا) الْبَلَّانُ.

توت سرخ /t.-e-sorx/ (گیا) الثُّوتُ الْأَخْمَرُ.

توت سفید /t.-e-safid/ (گیا) الثُّوتُ الْأَبْيَضُ، ثُوتُ الْقَرِّ.

توت سیاه /t.-e-siyāh/ (گیا) الثُّوتُ الْأَسْوَدُ، الثُّوتُ
السَّامِيُّ.توت فرنگی /t.-farangi/ (گیا) ثُوتُ الْأَرْضِ، الثُّوتُ
الْإِفْرَنْجِيّ، الْفَرَاوَلَةُ، الشَّيْلُوكُ، الشُّمُولُ، الْقَشْطَةُ،

الْفَاكَهَةُ، الشَّيْلُوكُ.

توت فرنگی درختی /t.-f.-ye-deraxti/ (گیا) قَاتِلُ أَبِيهِ،
الْبَجْ.

توتک /tutak/ كُتْلَةُ الْخَلَايَا الْكُرْوِيَّةِ.

توت کوهی /tut-e-kuhi/ الثُّوتُ الشُّوْكِيّ أَوْ الْوُخْشِيّ.

توتم /totem/ طَوْطَمٌ.

توتمیزم /t.-izm/ ← توتمیسیم.

توتمیسیم /t.-ism/ طَوْطُمِيَّةٌ.

توته /tute/ (پز) الثُّوتَةُ.

توتون /tutun/ (گیا) الثُّتَنُ، الدُّخَانُ، الطَّبَاقُ، التَّبَغُ.

توتون فروش /t.-foruš/ دَخَّانِيّ.

توتون ملایم /t.-e-molāyem/ الدُّخَانُ الْبَارِدُ.

توتونینها /t.-ihā/ الثُّيُوتُونُ [واحدُهُم: الثُّيُوتُونِيّ].

توتیا /tutiā/ ۱. (جان) ← خارپوست. ۲. ← سرمه.

توتیای چشم /t.-ye-cašm/ ← سرمه.

توتیای دریایی /t.-ye-daryāyi/ (جان) ← خارپوست.

توتیای روی /t.-ye-ruy/ (شیم) سُلْفَاتُ الزُّنْكِ، الثُّوتِيَا

الْخَمْرَاءُ، سُلْفَاتُ الرُّصَاصِ، الزَّاجُ الْأَبْيَضُ، الْخَازِصِيْنُ.

توتیای سبز /t.-ye-sabz/ (شیم) الزَّاجُ الْأَخْضَرُ.

توتیای سفید /t.-ye-sefid/ (شیم) الزَّاجُ الْأَبْيَضُ.

توتیای قرمز /t.-ye-qermez/ (شیم) أَكْسِيْدُ النُّحَاسِ.

توتیای کبود /t.-ye-kabud/ ← سرمه.

توتیای معدنی /t.-ye-ma'dani/ حَجَرُ الْكُحْلِ.

توجه /tavajjoh/ الْإِثْجَاهُ، الْإِثْفَاتُ، الْمَيْلُ، الْهَمُّ،
الْإِهْتِمَامُ، الْعِنَايَةُ، الْإِغْتِنَاءُ، النُّحُو، الْمُلَاحَظَةُ، الْمُرَاقَبَةُ،
الْمُلَاحَظَةُ، النُّظَرُ، الْمُبَالَاةُ، الْعَبَاءُ، الْإِنْتِبَاهُ، الْبِقْطَةُ،
التَّيَقُّطُ، التَّحْفُظُ، الْإِخْتِرَاسُ، الْخَذَرُ، الْجَذَرُ، الْخَشْبُ،
الْجُسْبَانُ، الْإِخْتِرَامُ، الْإِغْتِبَارُ، السَّهْرُ، الْإِضْفَاءُ، الْقَبُولُ،
الْقَابِلِيَّةُ، الْإِكْتِرَاسُ، الْوُغْيُ.

توجه دادن /t.-dādan/ تَنْبِيْهُاً / نَبْهَ.

توجه داشتن /t.-dāštan/ ← توجه کردن.

توجه کردن /t.-kardan/ عِنَايَةً وَغَنِيّاً / غَنِيّاً مَجِبَ إِغْتِنَاءَ
/ إِغْتِنَايَ، إِنْتِفَاتٍ / إِنْتَفَتْ إِلَى، إِهْتِمَاماً / إِهْتَمَّ بِهِ،
مُلَاحَظَةً وَلِحَاطاً / لَاحَظَ هَ مُبَالَاةً / بَالَى بِهِ، أَنْهَأَ / أَبَهَ
لَهُ، أَخَذَأَ / أَخَذَ حِذْرَهُ، بَأْهَأَ / بَأَهَ لَ لَامَرٍ، تَحَجَّيَأَ /
تَحَجَّيَ لَهُ، تَحَفَّطَأَ / تَحَفَّظَ بِالشَّيْءِ، حَفَلَأَ وَحَفُولَأَ وَحَفِينَلَأَ

توده کردن /t.-kardan/ جمعاً / جَمَعَ - تَجْمَعُ /
 جَمَعَ، تَكُونِمَا / كَوْمَ، رَكْمًا / رَكَمْتُ كَدْسًا / كَدَسَ -
 تَكْدِسُ / كَدَسَ، حَشَدًا / حَشَدْتُ، تَحْشِدُ / حَشَدَ،
 دَبَلًا / دَبَلْتُ، تَدْبِلُ / دَبَلْتُ، زَفِيًا / زَفَيْتُ تَشْوِينًا /
 شَوَّنَ، تَعْرِمًا / عَرَمَ، غَشًّا / غَشَّيْتُ، قَنَفَعًا / قَنَفَعَ،
 تَكْبِيًا / كَبَبْتُ، تَكْتِيلًا / كَتَلْتُ، كَزَدَسَةً / كَزَدَسَ، تَكُونِدًا
 / كَوَّدَ، تَضَدًا / تَضَدْتُ، تَنْضِدًا / نَضَدَ.

توده مردم /t.-ye-mardom/ اَلْأُمَّةُ، الْعَامَّةُ، الْعَوَامُ، سَوَادُ
 النَّاسِ، السُّوْقَةُ، أَخْلَاطُ النَّاسِ، الْبُشُوشُ، الْأُبَاشُ،
 اللَّزْقُ، النَّبْطُ، الْمُوَيْضَةُ، الْهَمَجُ، الْهَمْجَةُ، الرُّعَاعُ.

تودهنی زدن /tu-dahani-zadan/ اَلطَّمَا / طَمَمَ - قَمَمَ.

توده هوا /tude-ye-havâ/ اَلْكُنْثَلَةُ الْهَوَائِيَّةُ.

تودیع /towdi/ اِئْدَاعُ ← خداحافظی.

تودیع کردن /t.-kardan/ وَدَعَا / وَدَعْتُ، اِئْدَاعًا /
 اُودَعْتُ ← خداحافظی کردن.

تور /tur/ ۱ - تور ماهیگیری. ۲. الشَّفْ، ثَلَّ الْحَرِيرُ. ۳.
 دَوْرَةُ، دَوْرَان.

توراستتار /t.-e-estetâr/ شَبَكَةُ تَمْوِيهِ.

تورب /turb/ تَرْبُ، حُتَّ [تَرَابُ غُضُوِيٌّ قَابِلُ الْاِسْتِعَالِ].

توربین /turbîn/ اَلْمَوْئِلُ الْكَهْرَبَائِيّ.

توربین آبی /t.-e-âbi/ اَلْعَنَقَةُ، اَلْعَنَقَةُ الْمَائِيَّةُ.

توربین بخاری /t.-e-boxârî/ تَرْبِيْنُ بَخَارِيّ.

توربین گازی /t.-e-gâzi/ تَرْبِيْنُ غَازِيّ.

تورپیل /torpil/ اِزْدَر.

تورع /tavarro/ اَلتَّقْوِيَّةُ ← پِیْتِیْسَم.

تورق کردن /tavarroq-kardan/ تَصْفُحًا / تَصَفَّحَ ← وَرَق
 زدن.

تور کباب پزی /tur-e-kabâb-pazi/ اَلْمُضْبِعُ.

تورکی /torki/ (جَانِ) الْمُثْبِتَةُ.

تورکیان /t.-ân/ (جَانِ) الْمُثْبِتَاتُ.

تورم /tavarrom/ ← آماس، ورم.

تورمالین /tormâlin/ حَجَرُ كَهْرَبَائِيّ.

تور ماهیگیری /tur-e-mâhigiri/ اَلشَّبَكَةُ، شَبَكَةُ السَّمَارِ،
 اَلشُّبَاكُ، اَلشُّبِيكَةُ، اَلْمِضْيِدَةُ، اَلْمِخْرَقَةُ.

تورم پولی /tavarrom-e-puli/ ← تَوْرَمَ مَالِيّ.

تورم کردن /t.-kardan/ ← ورم کردن.

/ حَفَلَ - هَوِبَه، اِخْتَفَالًا / اِخْتَفَلَ بِالْأَمْرِ، دَوْرًا وَدَوْرَانًا /
 دَارَ - بَالَهُ اِلَى وَمِنْ، رِعَايَةً / رَعَى - رَنًا وَرَنُوًا / رَنًا - اِلَيْهِ،
 شَنَفًا / شَنَفَ - لَهُ، صِدَاءً وَمُصَادَاةً / صَادَى، تَطْلُعًا /
 تَطْلَعَ، تَصَامُمًا / تَصَامَّ، اِغْتِبَارًا / اِغْتَبَرَ، اِغْطَاءً / اُغْطِيَ
 بَالَهُ اِلَى، اِعْيَاً وَعِيْجُوْحَةً / عَاجَ - بِهِ، قُطْنًا وَقُطْنًا وَقُطْنًا
 وَقُطْنًا وَقُطْنَةً وَقُطَانَةً وَقُطُونَةً وَقُطَانِيَّةً / قُطْنُ وَقُطْنٌ -
 وَقُطْنٌ - لِلْأَمْرِ وَ اِلَيْهِ، قَصْدًا / قَصَدَ - الرَّجُلَ، اِكْتِرَانًا /
 اِكْتَرَتْ لَهُ، اِلْقَاءُ / اَلْقَى اِلَيْهِ السَّمْعَ، وَنَهًا وَوُوبَهَا / وَبَةً
 يُوْنَةً لِفَلَانٍ وَبِهِ، اِئْبَاهًا / اُوْبَةً لَهُ اُوْبِهِ، وَخَفًا / وَخَفَ يَجِفُ
 اِلَيْهِ، نَبْهًا / نَبَهَ - لِلْأَمْرِ.

توجیه /towjih/ اَلتَّوْجِيْهَةُ، اَلتَّبْرِیْرُ.

توجیه کردن /t.-kardan/ تَوَجَّهًا / وَجَّهَ، تَبْرِیْرًا / بَرَّرَ،
 تَبْرِیْرًا / تَبَرَّرَ، تَغْلِيْلًا / غَلَّلَ، اِئْجَازًا / اُوْجَزَ.

توجیهی /t.-i/ اَلتَّبْرِیْرِيّ.

توحش /tavahhoš/ اَلْبَرْبَرِيَّةُ.

توحید /towhid/ اَلتَّوْحِيْدُ.

توخ /tux/ (گیا) ← دَاغِدَاغَان.

تودار /tu-dâr/ اَلْمُتَحَفِّظُ.

تودرتو /tudartu/ ← پِیْجِیْدِه.

تودری /tudari/ (گیا) فُجُلٌ وَفُجُلُ الْجَمَالِ، السَّمَارَةُ،
 تَوْدَرِيْنَج.

تودلی /tudeli/ [تَبْرَه] اَلْقَوْزِيّ [عِرَاق].

تودماغی /tu-damâqi/ اَلْحَنَّةُ، اَلْحَيْنُ، اَلْحَنَفُ، اَلْحَنَّةُ.

تودماغی حرف زدن /t.-d.-harf-zadan/ اِخْنَانًا / اُخْنُ،
 خَنْخَنَةً / خَنْخَنَ، حَيْنِيْنَا / حَنَّ بِ غَنًا وَغَنَةً / غَنَّ -.

تودور /tudor/ [سِبَك] اَلتَّيُوْدَرُ، اَلتَّيُوْدَرِيّ.

توده /tude/ ۱ - توده مردم. ۲ - توده شده. ۳. اَلْكُنْثَلَةُ،
 الْجَنَسُ، اَلْكُوْدَةُ، اَلْكُومَةُ، اَلْكُدْسُ، اَلْجَعُو، اَلْخَوْشُ،
 اَلرَّكْمُ، اَلرُّكَامُ، اَلرُّقُوَّةُ، اَلرُّقِيَّةُ، اَلْعَزَمُ، اَلْعَزْمَةُ، اَلْعَزَمَةُ،
 اَلْكَبُوْلَةُ، اَلنُّصْدَةُ.

توده یی /t.-yi/ اَلشَّغْبِيّ.

توده پسند /t.-pasand/ اَلْمَأْلُوْفُ.

توده شدن /t.-šodan/ تَكْدَسًا / تَكْدَسَ، تَرَاكَمًا / تَرَاكَمَ.

توده شده /t.-šode/ مُكْوَمٌ، اَلْمَخْرُوْنُ، اَلْمُكْدَسُ،
 اَلْمَذْخَرُج.

توده شناسی /t.-šenâsi/ اَلْكُلْكُوْرُ [فُتُوْنُ شَغْبِيَّة].

تورم مالی /t.-e-mäli/ تَصَحُّمٌ نَقْدِي، الْفَوْرَةُ الْمَالِيَّة.

تورمی /t.-i/ تَصَحُّمِي.

تورنسل /turensol/ (شیم) صِبْغَةُ عِبَادِ الشَّمْسِ.

تورنفراین /turnferäyn/ نَادِ رِیَاضِي.

تور والیبال /t.-e-välibäl/ شَبَكَةُ الطَّائِرَةِ.

توری /tori/ التُّورِي [حزب سياسي بريطاني].

توری /turi/ ١ ← تور. ٢ ← توری چراغ.

توری ابریشمی /t.-ye-abrišami/ الْكَرْبِشَةُ.

توری بافی /t.-bäfi/ شَغْلُ الْمَكْوَك.

توریت /torit/ (شیم) ثَوْرِيَت، سِيْلِيكَاتُ الثُّورِيَوْم.

توری چراغ /turi-ye-ceräq/ الرُّتِيَّة.

توریست /turist/ الْحُجَّاب.

توریوم /turiom/ (شیم) ← توریوم.

توریوم /turiom/ (شیم) الثُّورِيَوْم.

توز /tuz/ (گیا) التُّوز.

توزدن /tuzadan/ ١. تَرَاجِعاً / تَرَاجَع، إِحْجَاماً / أُحْجِمَ

عن، نَكَصاً وَنُكُوصاً وَنُكْصاً / نَكَصَ عَنْ الْأَمْرِ. ٢ ← تو

گذاشتن.

توزیع /towzi/ التَّوْزِيع، الْقِسْمَةُ، التَّقْسِيم، التَّجْرِعَةُ،

التَّفْرِيق.

توزیع آب /t.-e-äb/ تَضْرِيفُ الْمِيَاه.

توزیع شدن /t.-šodan/ تَوَزَّعَ / تَوَزَّعَ.

توزیع کالا /t.-e-kälä/ التَضْرِيف.

توزیع کردن /t.-kardan/ تَوَزَّعَ / وَزَّعَ، تَقْسِیماً / قَسَمَ،

قَسْماً / قَسَمَ بِ تَقْسِیْطاً / قَسَطَ، تَفْرِیقاً / فَرَّقَ ← بخش

کردن، تقسیم کردن.

توزیع کننده /t.-konande/ الْمُقْسِم، الْمُوَدَّع.

توس /tus/ (گیا) الْقَان، الْبَثْلَا، الْبَثْلَةُ.

توسرخ /tu-sorx/ (گیا) بُرْتَقَالُ بِدْمِو، الْلِیْمُونُ الْهِنْدِي.

توسری /t.-sari/ الْقَضْع [الضَرْبُ بِسَطِ الْكَفِّ عَلَى

الرَّأْس].

توسری خور /t.-s.-xur/ [عم] الْمُهَان، الْمُنْكَوب.

توسری زدن /t.-s.-zadan/ قَضَعاً / قَضَعَ هـ.

توسعه /towse'e/ التَّوْسِيعَةُ، التَّوْسِيع، التَّوْسِع، الْإِتْسَاع،

التَّيْمِیَّة، التَّمْو، الْإِنْمَاء، التَّطَوُّر، التَّطَوُّر، التَّكَاثُر،

التَّكْدُّم، الْإِنْتِشَار ← گسترش.

توسعه دادن /t.-dādan/ تَوَسَّعَ / وَسَّعَ، تَنْمِیَّة / نَمَّى،

تَكْبِیْر / كَبَّرَ، تَقْسِیْحاً / فَسَحَ الْمَكَانَ، تَطْوِیْر / طَوَّرَ،

بَسَطاً / بَسَطَ ← گسترش دادن.

توسعه رزمی /t.-ye-razmi/ (نظ) تَطْوِیْرُ الْقِتَالِي.

توسعه یافتن /t.-yaftan/ اِتْسَاعاً / اِتْسَعَ، اِشْتِیْسَاعاً /

اِشْتَوَسَّعَ، وَسَّعاً / وَسَّعَ يَوْسَعُ، اِشْتِیْسَاعاً / اِشْتِیْسَطَ، تَطَوُّراً /

تَطَوَّرَ، اِمْتِدَاداً / اِمْتَدَّ، اِنْسِرَاحاً / اِنْشَرَخَ، اِشْتِیْحَاراً /

اِشْتَبَحَرَ الْمَكَانَ ← گسترش یافتن.

توسعه یافته /t.-yāfte/ الْمَبْسُوط، الْمُمْتَدَّ، الْمَنْشُور.

توسکا /tuskä/ (گیا) الْمَنْث، جَارُ الْمَاءِ.

توسکانی /tuskäni/ [سیک] التُّوسْكَانِي.

توسکاها /tuskä-hä/ (گیا) الْبَثُولِيَّات.

توسکای قشلاقی /t.-ye-qeshlāqi/ (گیا) الْجَلْهَم.

توسل /tavassol/ التَّوَسُّل.

توسل جستن /t.-jostan/ وَسِيلَةً / وَسَلَ يَسِلُ وَتَوَسَّلَا /

وَسَّلَ وَتَوَسَّلَا / تَوَسَّلَ إِلَى اللَّهِ، تَسَبُّباً / سَبَّبَ بِهِ إِلَيْهِ،

اِنْتِجَاعاً / اِنْتَجَعَ فَلَاناً، فَرْعاً / فَرَعَ إِلَيْهِ.

توسن /towsan/ التَّوْسُون، التَّشْمُوس، الشَّمْصُ، الشَّامِص، الْجَوَاد،

الْمِخْرَان، الْحَزَنُ مِنَ الدَّوَاب، التَّرَاق.

توسنی کردن /t.-i-kardan/ شَمَاساً / شَمَسَ حُرَاناً

وَحُرُوناً / حَزَنَ بِتِ الدَّابَّةِ، جَمَحاً وَجَمَاحاً وَجُمُوحاً /

جَمَعَ الْفَرَسَ، حَرَطاً / حَرَطَ، اِشْتِنَاناً / اِشْتَنَ، عَكَصاً

/ عَكَصَ هـ.

توسی /tusi/ الْأُطْحَل.

توشه /tuše/ الرِّزَاد، الرُّوَادَةُ، الْمُؤَنَةُ، الْمُتَاع، أَمْتِیَّة،

النَّفَقَةُ، الْبَنَات، الْبَيْت، الْبَيْتَةُ، الرِّفْض، السَّفَرَةُ، الْوُضْلَةُ.

توشه دان /t.-dān/ الْمَزَاد، الْمَزُود، الْجِرَاب، الْحُرْج،

الْحَقِیْقَةُ، التَّجْلَاء، التُّفْن، الْخَبَر، الْخَبْرَاء، الرِّیْعَةُ،

الشَّعِیْب، الْعِجْلَةُ، الْكَطِیْمَةُ.

توشه دادن /t.-dādan/ تَرَوِیْدُ / زَوَّدَ هـ.

توش و توان /tuš-o-tavān/ الرَّمَق.

توشیح /towsih/ ١ ← امضا. ٢ ← (بد) التَّوْشِیْح.

توشیح کردن /t.-kardan/ امضا کردن.

توصیف /towsif/ التَّوْصِیْف، الْبَيَان، الشَّرْح، الْوُصْف،

التَّصْوِیْر، الرُّشْم.

توصیف حقوقی /t.-e-hoquqi/ (حق) الْوُصْف.

توصیف قضایى /t.-e-qazāyi/ (حق) ← توصیف حقوقی.

توصیف کردن /t.-kardan/ وُصفاً وُصفَةً / وُصفَ، یُصفُ، تُمِثِّلُ وُتُمَثِّلُ / مَثَلُ الشَّيْءِ له، تَصَوِّرُ / صَوَّرَ له، نَعَتاً / نَعَتَ تَصْخِيماً / صَحَّحَ هـ، [برای هم] تَنَاعَتاً / تَنَاعَتَ هـ النَّاسَ.

توصیفی /towsifi/ الوُصفی، التَّعْطِی.

توصیه /towsiye/ التَّوْصِیَّة.

توصیه کردن /t.-kardan/ اِیْصَاءُ / اُوصِی، قَضَاءُ / قَضَى بِعَلیه عهداً.

توصیه نامه /t.-nāme/ رِسَالَةُ التَّوْصِیَّة، کتابُ التَّوْصِیَّة.

توضیح /towzih/ ۱. التَّغْلِیل، التَّفْصِیْر، الشَّرْح، العبارة. ۲. (حق) التَّغْلِیل.

توضیح خواستن /t.-xāstan/ اِشْتِیْضاحاً / اِشْتَوْضَحَ.

توضیح دادن /t.-dādan/ تَوْضِیحاً / وُضِّحَ، اِیْضاحاً / اُوضِّحَ، اِظْهَاراً / اُظْهَرُ، تَفْصِیْراً / فُصِّرَ، تَغْلِیْلاً / غُلِّلَ، اِغْجاماً / اُغْجِمَ، اِنْازَةً / اَنَازَ الْمَسْئَلَةَ.

توضیحی /t.-i/ اِیْضاحی، البیانِی التَّفْصِیْری.

توطئه /towte'e/ التَّوْاطُّؤُ، التَّامَّرُ، الْمُوَامَرَةُ، الدَّیْسِیْسَةُ، المَكِیْدَةُ.

توطئه کردن /t.-kardan/ تَوَاطَّأُ / تَوَاطَّأُ، تَأَمَّرَ / تَأَمَّرَ، تَغْطِیْطاً / خَطَّطَ لِلتَّامَّرِ، دَسَّأَ وِدَسِیْسَی / دَسَّأَ عَلیه، تَدَسِیْساً / دَسَّسَ، اِیْتِمَاراً / اِیْتَمَرَّ بِفُلَانٍ.

توطئه گر /t.-gar/ التَّامَّرُ، الدَّسَّاسُ.

توغ /tuq/ ← عِلْمٌ، دَرْش.

توف /tuf/ التَّوْفُ، التَّوْفَةُ.

توف آتشفشانى /t.-e-ātašfešāni/ التَّوْفُ البُرْكَانِی.

توف آهکی /t.-e-āhaki/ التَّوْفُ الکَلِیْسِی.

توفال /tufāl/ الشَّرِیْحَةُ الْحَشِیْبَةُ.

توف بازالتی /tuf-e-bāzālti/ التَّوْفُ البَازِلْتِی.

توفند /tufand/ اِغْصار.

توفیر /towfir/ ← تَفَاوُت.

توفیق یافتن /towfiq-yāftan/ تَوْفِیقاً / تَوْفَّقَ.

توقع /tawāqqo'/ اِیْتِظَارٌ، اِشْتِیْظَارٌ، الرُّجَاءُ، الرُّجَاةُ، المَرْجَاةُ، الْأَمَلُ، التَّكْهُنُ.

توقف /tawāqqof/ التَّوْقُفُ، الْوُقُوفُ، الْمَكُوثُ، الْبَقَاءُ،

اِیْتِهَا، الرُّؤَالُ ← اِیْسَتْ، دَرْنگ.

توقف کردن /t.-kardan/ ← دَرْنگ کردن.

توقفگاه /t.-gāh/ الْمُؤَقِفُ، الْمَرْأَبُ، الْمَرْجَّةُ، الْعَرْجَةُ.

توقف ممنوع /t.-mamnu/ مَمْنُوعُ الْوُقُوفِ.

توقيع /towqi/ التَّأْثِیْرُ، التَّأْثِیْرَةُ ← مَهر کردن.

توقیف /towqif/ تَوْقِیْفٌ، حَجَزٌ، صَبْطٌ، سَجَنٌ، حَبْسٌ، مَسْکٌ، اِخْتِطَافٌ، اِغْتِقال.

توقیف اجرا /t.-e-ejra/ اِیْقَافُ التَّنْفِیْذِ.

توقیف اموال /t.-e-amvāl/ (حق) حَجَزُ الْأَمْوَالِ، الجِرَاسَةُ.

توقیف اموال منقول /t.-e-a.-e-manqul/ (حق) الْحَجَزُ اِیْرَتهَانِی.

توقیف تأمینى /t.-e-ta'mini/ (حق) الْحَجَزُ اِیْسْتِرْدَادِی.

توقیف دین نزد مدیون /t.-e-deyn-nazd-e-madyun/ الْحَجَزُ لَدَى الْغَیْرِ.

توقیف شدن /t.-šodan/ تَحْجُدُ / تَحْجُدُ، اِخْتِجَازاً / اِخْتَجَزَ، اِخْتِباساً / اِخْتَبَسَ، اِنْصِباطاً / اِنْصَبَطَ.

توقیف شده /t.-šode/ اِلمَحْجُوزُ عَلیه.

توقیف قانونی /t.-e-qānuni/ (حق) اِیْغْتِقال.

توقیف کردن /t.-kardan/ اِیْقَافاً / اُوقِفَ، تَوْقِیْفاً / وُقِفَ، صَبْطاً وُ صَبَاطَةً / صَبَطْتُ حَبْساً وُ مَحْبَساً / حَبَسْتُ حَجَزاً وُ جِجَازَةً / حَجَزْتُ حَضراً / حَضَرْتُ اِخْتِجَازاً / اِخْتَجَزْتُ، قَبْضاً / قَبِضْتُ اِغْتِقالاً / اِغْتَقَلْتُ.

توقیف کننده /t.-konande/ اِالحَاجِزُ.

توقیف موقت /t.-e-movaqqat/ الْحَجَزُ اِیْخْتِیاطِی.

الخَبْسُ اِیْخْتِیاطِی.

توگا /tukā/ (جان) الْأُرْطُلان، بُلْبُلُ الشَّیْعِرِ، الشُّخْرُورُ، صَنْعُ الْخَطْبِ، السَّوَادِیَّةُ.

توکار /tukār/ الْمُتَبَيِّتُ، مَبْنِیٌ فِی دَاخِلِ الْجِدَارِ.

توکان /tukān/ (جان) الطُّوقَان.

توکسمی /toksemi/ ← خُونْگَنْد.

توکسین /toksin/ (شیم، پز) زَهْرَاهُ.

توکل /tavakkol/ التَّوَكُّلُ، التَّكْلَانُ، اِیْغْتِیاد.

توکل کردن /t.-kardan/ اِتَّكَلَا / اِتَّكَلَّ عَلَى اللَّهِ، تَوَكَّلَا / تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ.

توگا /togā/ التَّوْجَةُ [تَوْبُ رُؤْمَانِی] قُضْفَاضُ.

توگداشتن /tugozāštan/ قَصْرًا / قَصْرَ - وَتَقْصِيرًا /
قَصْرَ وَاقْصَارًا / أَقْصَرَ الثُّوبَ، غَبْنًا / غَبَنَ - الثُّوبَ، ثُنْيًا /
ثُنْيً - تَارِزَنَ.

توگود /tugowd/ مَقْعَر.

تولارمی /tulāremi/ ← تب خرگوشی.

تولد /tavallod/ الولادة، الميلاد، المُولَد، نُشوء.

تولد یافتن /t.-yāftan/ لِدَةً وَوِلَادَةً وَوِلَادَةً وَوُلْدًا / وُلِدَ
مَجَّ يُلِدُ.

تولک /tulak/ التَّقْلِيْش.

تولک رفتن /t.-raftan/ تَقْلِيْشًا / قَلَشَ، تَحْصِيْرًا حَسْرَ
الطَّيْرِ، بَذَلًا / بَذَلَ وَبَذَلًا / بَذَلَ رِيْشَةً.

تولوئن /tolu'en/ (شیم) التَّوْلِيُوْئِيْن.

توله /tule/ الجزو.

توله سگ /t.-sag/ الجزو، القَرْقُوص، العَجُوز.

توله کردن /t.-kardan/ إِجْرَاءً / أَجَزَتْ حَتَّى الْكَلْبَةِ.

تولید /towlid/ ۱. التَّوْلِيْد، التَّكْوِيْن، النُّشوء، الإِنْتاج،
الْبِتَاج، الإِنْتِجَاد. ۲. المُنْتَج.

تولیدات /t.-ät/ الإِنْتِجَادَات، المُنْتِجَات.

تولیدات داخلی /t.-ät-e-dāxeli/ الإِنْتِجَادَاتِ الْوُطَنِيَّة.

تولید برق /t.-e-barq/ (فِر) تَوْلِيْدُ الْكَهْرَبَاءِ.

تولید روزانه /t.-e-ruzāne/ إِنتَاجٌ يَوْمِيٌّ.

تولید شدن /t.-šodan/ نَتَجًا / نَتَجَ بِ تَوَلَّدَ / تَوَلَّدَ /
نَشَأَ وَنَشَأَةً وَنُشُوءًا / نَشَأَ -.

تولید کردن /t.-kardan/ تَوْلِيْدًا / وُلِدَ، إِنْشَاءً / أَنْشَأَ،
نَتَجًا / نَتَجَ -، إِنْتَاجًا أَنْتَجَ، إِحْدَاثًا / أَخْدَثَ، تَخْلِيْفًا /
خَلَفَ.

تولید کننده /t.-konande/ النَّاتِج، المُنْتِج، المُوَلَّد.

تولید مثل /t.-e-mesl/ التَّوَلَّد، التَّنَاسُل، التَّوَالَّد.

تولید مثل کردن /t.-e-m.-kardan/ تَوَالَّدًا / تَوَالَّدَ وَ
تَنَاسَلًا / تَنَاسَلَ الْقَوْمُ، نَسَلًا / نَسَلَ -، إِنْسَالًا / أَنْسَلَ،
نَتَاجًا / نَتَاجَتِ الْمَاشِيَّةُ، إِنْجَابًا / أَنْجَبَ.

تولیدی /t.-i/ المُنْتِج، الإِنْتِجَاعِيٌّ ← تولید کننده.

تولیم /tuliyom/ (شیم) ← تولیوم.

تولیوم /tuliyom/ (شیم) التَّوْلِيُوْم.

تومار /tumär/ الطُّومَار، الطَّامُور.

تومان /tumän/ تُوْمَان [تَسَاوِي ۱۰ رِيَالَات].

تومر /tomor/ ← وِرم، غَدَه.

توموگرافی /tomogrāfi/ رِسْمٌ طَبَقِيٌّ.

تون /tun/ أَتُون، الْأَطِيْمَةُ، الْقَمِيْن، الْقَمِيْنَةُ.

تونا /tunä/ (جَان) التُّنْ.

تونالیتِه /tonälite/ (مَسَب) التَّنْغِيْمَةُ.

تونس /tunes/ التُّونْس.

تونل /tunel/ التَّنْفَق، السُّرْدَاب.

تونیک /tonik/ ۱. نَبْرُ الصَّوْتِ ۲. الْمُقَوِّي، الْمُنْسَطُ. ۳.

← تونیکا.

تونیکا /tunikä/ جِلْبَاب، رِدَاءٌ كَهْنُوتِيٌّ، قَمِيْصٌ [كَانَ
الْقِدَامِيُّ يَرْتَدُّوْنَهُ].

توهم /tavahhom/ التَّوْهَم.

توهم کردن /t.-kardan/ تَوَهَّمًا / تَوَهَّمَ،

توهمی /t.-i/ التَّوْهَمِيٌّ.

توهين /towhin/ الإِنْتِهَاك، الإِهَانَةُ، السُّيْئَةُ.

توهين به مقدسات /t.-be-moqaddasät/ إِنْتِهَائِ
الْقُدْسِيَّات، إِنْتِهَائِ حُرْمَةِ الْمَعَابِدِ، تَذْيِيْشِ الْأَشْيَاءِ
الْمُقَدَّسَةِ، الْكُفْرُ، التَّجْدِيْف.

توهين کردن /t.-kardan/ إِهَانَةً / أَهَانَ، تَهَاوَنًا / تَهَاوَنَ،
إِسْتِهْآنَةً / إِسْتِهْآنَ بِهِ، إِسْتَحْفَافًا / إِسْتَحَفَّ هَ -.

توید /tuid/ التَّوْيِد [نَسِيْجٌ صُوفِيٌّ خَشِنٌ].

تویسی چرخ /tuyi-ye-carx/ الْبَطِّيْحَةُ الْعَجَلَةُ، الْقَبْ،
الْكُوْتَشُو الدَّاجِلِيٌّ لِلدُّوْلَابِ.

ته /tah/ الْقَفَر، الْعُمُق، الْأَسْفَل، الْعُورُ، الْأَجْر، الدَّرَكِ،
الدَّرَكِ، الْأَرْوْمَةُ، الْحَوْرُ، الدَّابِر، الْعَقَبُ، الْقَاع، الْكَرَاع.

تهاتر /tahätor/ ← پَايَاپَاي.

تهاجم /tahäjom/ ← حَمْلَه، هَجُوم.

تهاجم کردن /t.-kardan/ ← حَمْلَه کردن.

تهاجمی /t.-i/ التَّهَاجِمِيٌّ.

ته بلیط /tah-beliit/ غَفَبٌ، أَرْوْمَةُ.

ته بندی کردن /t.-bandi-kardan/ تَضْمِيْرًا / ضَبَّرَ وَ

تَلْمِجًا / تَلْمَجَ وَتَلْمَقًا / تَلْمَقَ بَطْنَهُ.

ته پر /t.-por/ [تَفَنِك] الْبُنْدُوْقِيَّةُ الْمُؤَخَّرِيَّةُ.

تهتراز /t.-tarāz/ مُسْتَوًى أَدْنَى.

ته تغاری /t.-taqāri/ بِنَصَّةُ الْقَفَر، الْبُنُو.

تهجی /tahajji/ الْهَجَاءُ، التَّهْجِي، التَّهْجِيَّةُ.

تهمت */tohmat/* التَّهْمَةُ، التَّهْمَةُ، الإتهام، الزُّيْب، الزُّبَيْة، الإفك، الظُّلَّة، الظَّنَّاتَة، الإدعاء، التُّم، التُّيْمَة، البُهت، البُهتان، البُهْتَنَة، الوُشْي، الوُشَايَة، السَّب، الأَلت، البُجْل، التُّبْلِيَّة، التُّب، الدُّخْل، الرُّهَق، السُّعَايَة، الطُّنَى، العاضِهة، العُضِيْهَة، الفُزْي، الفُؤْهَة، القُرف، القُفُوَة، الوُيْمَة، الهُوْزَة، التُّيْرَب.

تهمت زدن */t.-zadan/* إِيْهَمَ، نَهَتَا وَنَهَتَا وَنَهَتَانَا / نَهَتْ مَ مَبَاهَتَه / بَاهَتْ، فَرِيَا / فَرَى وَافْتَرَا / افْتَرَى عليه الكذب، إدعاء / إدعى عليه الكذب، تَأْيِيْهَا / أَيْه هـ بكذا، إزنانا / أَرْن هـ إداء / أداء، تَبْلَى / تَبْلَى على، بَهْرَا / بَهَرَ هـ بالْبُهْتَان، حَطَبَا / حَطَبَ بِه أو عليه، تَخْرُصَا / تَخْرُصُ عليه، تَذْبِرَا / ذَبَّرَ تَهْمَةً / طَوَّخَا / طَوَّخَ هـ مَطَاوَحَه / طَاوَحَ هـ بكذا، طَلَّفَا / طَلَّفَ غَضْهَا / غَضَمَ غَضْهَا / غَضَمَ غَمْرَا / غَمَرَ بِه وعلیه، إِفْتَنَانَا / إِفْتَنَّاكَ عليه الباطل، قَدْخَا / قَدْخَ فِي عَرْضه، قَدْخَا / قَدْخَ تَقَايَا / تَقَايَا، تَلْفِيْخَا / تَلْفَخَ تَهْمَةً، نِيْرَجَه / نِيْرَجَ.

ته مداد */tah-medäd/* غَعَبَ قَلَمُ الرُّصَاصِ.

ته نشست */t.-nešast/* ← ته نشین.

ته نشین */t.-nešin/* الرَّاسِب، الرَّسُوب، الثُّغْل، الثُّغَالَة، الثَّافِل، الثُّغْل، الثُّغْل، الإِثْلِيْر، الثُّمَالَة، التُّمِيْلَة، الحُثَالَة، الحُثَازَة، الدُّرْدِي، الغُرْن، الطُّحْل، الطُّمِي ← رسوب. ته نشین شدن */t.-n.-šodan/* رُسُوْبَا وَرَسَبَا / رَسَبْتُ وَرُسُوْبَا / رَسَبْتُ الشَّيْءَ فِي الْمَاءِ، سَوَّخَا / سَاخَ هـ رسوب کردن.

ته نشین کردن */t.-n.-kardan/* إِرْسَابَا / أُرْسَبَ هـ تَسْوِيْخَا / سَوَّخَ الشَّيْءَ فِي الْمَاءِ.

ته نشینی */t.-n.-i/* التَّرْسِيْب، التُّضَالِي.

تهنیت */tahniyat/* التَّهْنِيَة.

تهنیت گفتن */t.-gofian/* تَهْنِيْتَا وَتَهْنِيْتَه / هَنَّا، تَرْجِيْبَا / رَحَبْ، تَحِيَّه / حَيَا.

تهور */tahavor/* الْجَسَازَة، الْجُرَا، الْجَزَا، الإِقْدَام.

تهوع */tahavvo/* الْهَوَع، الْغُثْي، الْغَثْيَان، جَيْشَانُ النَّفْس، الْبَغْثَرَة.

تهوع آور */t.-ävar/* الْمُقْيِي، الْمُقْرَب.

تهوع کردن */t.-kardan/* ← قى کردن.

ته چک */tah-cek/* قَسِيْمَةُ الدُّفْتَر، غَفَبُ الشَّيْكِ، أَرْوْمَة الشَّيْكِ، غَفَبُ دَفْتَرِ الوُصُولَات، كَغَبُ الْقَسِيْمَة، الإِيْصَال، الْمُسْتَنْد، الرَّجْعَة، الرَّجْعَة، الشَّد.

ته چین */t.-cin/* رَزْ مُطَق.

ته دوزی */t.-duzi/* تَحْلِيْذُ الْكُتُب.

تهديد */tahdid/* التَّهْدِيْد، الوُعِيْد، الوُعْد، التَّهْوِيْل، الْجَلْجَلَة.

تهديد آمیز */t.-ämiz/* التَّوْعِيْدِي، التَّهْدِيْدِي.

تهديد شدن */t.-šodan/* تَهْدُدَا / تَهْدُدَ.

تهديد کردن */t.-kardan/* تَهْدِيْدَا / هَدَدَ، تَهْدُدَا / تَهْدَدَ، وَعَدَا وَوَعْدَا / تَوَعَّدَ، تَهْوِيْلَا / هَوَّلَ عَلَيْهِ بكذا، تَرْهِيْبَا / رَهَبَ، إِرْهَابَا / أَرْهَبَ، تَرْهَبَا / تَرْهَبَ، رَعَدَا وَرَعُوْدَا / رَعَدْتُ لَهُ، إِرْعَادَا / أَرَعَدَ، إِرْعَادَا / أَوَعَدَ، إِرْقَا / أَرْقَ، جَحَفَا وَجَحِيْفَا / جَحَفْتُ، جَحَفَا / جَحَفْتُ جَلَبَا وَجَلَبَا / جَلَبْتُ، تَرْغِيَة / رَغَى، إِرْغَاءَا / أَرْغَى، تَرْيَمَا / رَيَمْتُ عَلَى، تَشْدُرَا / تَشْدُرُ، صُلْصَلَة / صُلَّصَلْتُ، تَكْشِيْرَا / كَشَرْتُ عَنْ أَثْيَابِهِ، تَوَقَّمَا / تَوَقَّمْتُ هـ.

تهديد کننده */t.-konande/* الْمَهْدُد، الإِرْهَابِي، التَّهْدِيْدِي.

ته دیگ */tah-dig/* حَكَاكَ الطَّبِيْخ، الْأَرَزُ الْمَخْرُوْق، الْأَرِي، الْقَدِيْخ، الْقَرَّةُ الْغَلِيْن، الْقَرَا، الْكِدَادَة.

تهذيب کردن */tahzib-kardan/* تَهْذِيْبَا / هَذَبَ وَتَطَهَّرَا / طَهَّرَ وَتَقَوَّيْمَا / قَوَّمُ الْأَخْلَاق.

ته رفتن */tah-raftan/* ← پایین رفتن.

ته ریش */t.-riš/* إِبْحِيَة قَصِيْرَة.

ته سفره */t.-sofre/* فَضَالَة الْمَائِدَة، الْحُشَار، الْحُشَازَة.

ته سیگار */t.-sigär/* غَفَبُ السَّيْجَازَة، قَمِيعَ أَوْ قَمِيعَ السَّيْجَازَة.

ته شمع */t.-šam/* غَفَبُ الشَّمْعَة، قَمِيعَ أَوْ قَمِيعَ الشَّمْعَة.

ته قبض */t.-qabz/* غَفَبُ دَفْتَرِ الوُصُولَات، كَغَبُ الْقَسِيْمَة، الشُّقَة، قَسِيْمَةُ الدُّفْتَر.

ته کشیدن */t.-kešidan/* ۱. ← تمام شدن. ۲. جَفَا فَا وَجَفُوْفَا / جَفْتُ وَنَشَفْتُ وَنَضَبَا / نَضَبْتُ وَنَضَبَا / نَضَبْتُ الْمَاءَ.

ته مانده */t.-mände/* الْبَقَايَا، نَفَا، نَفَاة، نَفِيَة، نَفَايَة، نَفَايَة، الْبَلَالَة، الْجَلْفَة، الثُّغْل، الثُّغْل، الْفَضْلَة، الْفَضَالَة.

تیرکوب /*t.-kub/* الماشؤة، مَدَقُ الرُّكائِزِ أو الحَوَازِيقِ.

تیرکوبی /*t.-k-i/* دَقُ الرُّكائِزِ أو الحَوَازِيقِ.

تیرگی /*tiregi/* الظِّلْمَةُ، الضَّلَامُ، الغُبْرَةُ، الكُدُورَةُ، الكُدْرُ، الكُدْرَةُ، الدُّخْنَةُ، الدُّشْمَةُ، الدُّكْمَةُ، الدُّكْنَةُ، الرُّنْدَةُ، السُّجْسُ، الطُّهْلَةُ، الظُّمَى، العُثْمَةُ، العُتَامَةُ، العِبَاشَةُ، العُدْمَةُ، الغُصْمُ، الغِشُّ، العُمَى، القُتْمَةُ، الكُتَافَةُ، الكُغْدُ، الكُغْمَدُ، الكُغْمَدَةُ، الكُدْنُ، الكَافِرُ، الكَلُّ، الكَلَالُ، الكَلَالَةُ.

تیرگی روابط /*t.-ye-ravabet/* تَعَكُّبُ جَوِّ العِلَاقَاتِ، تَذَهُوْرُ العِلَاقَاتِ، تَوَثُّرُ العِلَاقَاتِ.

تیروزین /*tirozin/* (شیم) تِیْرُوزِیْن.

تیروکسین /*tiroksin/* (شیم) دَرَقِیْن.

تیروئید /*tiro'id/* (پز) الجِشْمُ الدَّرَقِیّ.

تیره /*tire/* ۱. (جان) گِیا، الفَصِیْلَةُ. ۲. الطَّائِفَةُ، المِلَّةُ، الغَشِیْرَةُ، القَبِیْلَةُ، السُّبُطُ، الفِرْقَةُ، البَدَنَةُ، المَطْفَأُ، المَطْفِیّ. ۳. المُنْتَمُ، المُظْلَمُ، الأَرْمَدُ، أَرَبَدُ اللَّوْنِ، الأَقْتَرُ، الأَكْمَدُ، الكُغْمَدُ، الكُغْمَدَةُ، الكُدْرُ، الكُدْرَةُ، الكُدْرُ، کایسَفُ الوُجْهِ، کُغِبُ أو کُغِیْبُ أو مُکْتَنِبُ اللَّوْنِ، الذُّلْهَمُ، السُّجْسُ، العِکْرُ، المُعْکَرُ، الفُشْرَاءُ، الفُشْرَةُ، الأُدْشَمُ، الأُدْکَنُ، الأُدْکَلُ، الأُدْحَنُ، الغامِيقُ، القایِمُ، الكُغِیْفُ، مُکْفَهَرُ، کالِجُ، کَلُّ، کَلَالُ، کَلَالَةُ، الأُنْمَسُ ← تارِیک.

تیره بخت /*t.-baxt/* المَنْحُوسُ، سَبِیُّ الحَظِّ، المِسْکِیْنُ، سَبِیُّ الطَّالِعِ، التُّیْسُ، التُّغِیْسُ ← بدبخت.

تیره بخت شدن /*t.-b.-šodan/* ← بدبخت شدن.

تیره بختی /*t.-b.-i/* سُوءُ الحَظِّ ← بدبختی.

تیره پشت /*t.-ye-pošt/* (پز) النُّخَاجُ السُّوْکِیّ، الصُّلْبُ، العُمُودُ السُّوْکِیّ.

تیره داران /*t.-dārān/* (جان) الفِقَارِیَاتُ.

تیره دل /*t.-del/* الأَسُودُ القَلْبُ، القایِسی.

تیره رنگ /*t.-rang/* ← تیره ۳.

تیره روز /*t.-ruz/* ← بدبخت.

تیره روز شدن /*t.-r.-šodan/* ← بدبخت شدن.

تیره روز کردن /*t.-r.-kardan/* بدبخت کردن.

تیره روزی /*t.-r.-i/* ← بدبختی.

تیره شدن /*t.-šodan/* کَدَارًا و کُدْرَةً و کُدُورَةً و کَدَارَةً و

تیراندازی در حال نیم‌نشسته /*t.-a.-d.-h.-nimnešaste/* (نظ) الرُّمِیُّ فی حَالَةِ النُّوْکِ.

تیراندازی کردن /*t.-a.-kardan/* (نظ) إِبْطَاقًا / أَطْلَقَ النَّارَ أو الرُّصَاصَ عَلَی، صَرَبًا / صَرَبَ هَبَالِ السِّلَاحِ النَّارِیِّ ← شلیک کردن، تیرانداختن.

تیرانوزوروس /*tiranozurus/* (جان) الثِّیرَانُوزُورُ.

تیرباران /*tir-bārān/* الإِغْدَامُ رُمِیًّا بِالرُّصَاصِ، إِبْطَاقَ وَابِلٍ مِنَ الرُّصَاصِ أو القَنَابِلِ، سَبَلُ النَّبَالِ.

تیرباران کردن /*t.-b.-kardan/* إِغْدَامًا / أَغْدَمَهُ رُمِیًّا بِالرُّصَاصِ.

تیربار هم محور /*t.-bār-e-hammehvar/* (نظ) رَشَاشَةٌ مَحْوَرِیَّة.

تیرپایه /*t.-pāye/* ← تیر ۴.

تیرتخسای /*t.-taxšāyi/* ۱. النَّارِیَّاتُ. ۲. غَرَضُ أَلْعَابِ نَارِیَّة.

تیرتلگراف /*t.-e-telegrāf/* عُمُودُ التُّلْغَرَاَفِ.

تیرحمال /*t.-e-hammāl/* العَارِضَةُ، الغُرُضُ.

تیرخوردن /*t.-xordan/* إِصَابَةٌ / أَصِیْبَ مَعَ السَّهْمِ أو الرُّصَاصِ.

تیردان /*t.-dān/* الجَنْجَنَةُ، الجَشِیْرُ، الجَفِیْرُ، الصُّفْرَةُ.

تیردستی /*t.-e-dasti/* السَّهْمُ الیَدَوِیّ.

تیرراهنما /*t.-e-rāhnemā/* الإِذْنُ، العَلَمُ، الأَعْلَومَةُ، المُلُوحَةُ.

تیررس /*t.-res/* المَرْمِیُّ، المِغْلَى، الغُلُوءَةُ.

تیرزدن /*t.-zadan/* ← تیرانداختن.

تیرساز /*t.-sāz/* النَّبَالُ، النَّابِلُ، النَّشَابُ، البَرَاءُ.

تیرفروش /*t.-foruš/* النَّبَالُ.

تیرقلق گیری /*t.-e-qeleq-giri/* (نظ) طَلَقًا تُسَدِّدُ.

تیرک /*tirak/* ۱. النَّشَابَةُ الفُطَائِرِیّ ۲. السُّوْکُ ← وردنه. ۳. عُمُودُ الخِیمَةِ ← دیرک.

تیرکردن /*tir-kardan/* ← تحریک کردن.

تیرکش /*t.-kaš/* ← تیردان.

تیرکشیدن /*t.-kešidan/* الأَلَمُ الشَّدِیدُ فی العَضْوِ وَکَأَنَّهُ وَخَرُّ الإِیْرَ.

تیرکمان /*t.-kamān/* ← کمان.

تیرکمان آبی /*t.-k.-e-ūbi/* (گیا) سَهْمُ المَاءِ، القُطْبَةُ.

کُذُوراً / کِذَرَ - وَکَذَرَ، کَذَرَ، اِکْذَاراً / اُکْذَرَ، تَکْذَرُ / تَکْذَرُ، اِغْبَاراً / اُغْبَرَ، اِغْبِرَاراً / اِغْبَرَ، دُکْنَةً / دُکِنَ، اِذْکَاناً / اُذْکِنَ، دُخْنَةً / دُخِنَ، دَسَمًا / دَسِمَ، رُبْدَةً / رِبَدَ، اِزْدَاداً / اِزْدَدَ، اِزْنَاداً / اُزْنَدَ الماءَ، اِضْبَاباً / اُصْبَ اليومَ، طَسَامَةً / صُسِمَ، اِکْثِفْهَاراً / اِکْثِفْهُ، کَمَدًا / کِمَدَ، تَعْکُرًا / تَعْکَرُ، فُتُونًا / فُتِنَ - قَتَمًا / قَتِمَ - تَنَعُّصًا / تَنَعَّصَ عِيشَهُ.

تیره کردن / *t.-kardan* / ظَلَمًا / ظَلِمَ، اِظْلَامًا / اُظْلَمَ، تَکْذِیرًا / کَذَرَ، تَکْثِیفًا / کَثَفَ، اِذْخَانًا / اُذْخِنَ، اِزْنَاقًا / اُزْنَقَ، اِغْکَارًا / اُغْکَرَ، تَعْکِیْرًا / عَکَرَ.

تیره گون / *t.-gun* / ← تیره ۳.

تیره و تار / *t.-va-tār* / اَلْهَلْمُ، اَلْأَسْوَدُ ← تیره، تاریک.

تیری در تاریکی / *tiri-dar-tāriki* / اَلرَّیْثِیَّةُ مِنْ غَیْرِ اِمْرَامٍ.

تیز / *tiz* / ۱. الماضی، الصَّارِم، القاطع، الخدید، الحاد، المَحْدَد، الرَّهِیف، المُرْهَف، المُوْشَل، الذَّلِق، الذَّلَق، الذَّلِیق، المَشْنُون، المَشْحَد، سُخُوْد، سُجُود، الشَّیْدِید، القاصِل، القَصَال، المِقْضَل، الهَذَّ، الهَذَان، الهَذُوْز، الهَذُوْم ← بَرَان. ۲. ← تدمر ۳. الصُّرَاط، العِصَار.

تیزاب / *tizāb* / (شیم) ماء الکَذَاب، ماء النار، حَامِضٌ بَریک.

تیزاب سلطانی / *t.-e-soltāni* / (شیم) ← اسید نیتریک.

تیزاب شور و نمک / *t.-e-šure-va-namak* / (شیم) حَامِضُ یَثْرُو المَورِیَاتِیک.

تیزاب صابون پزی / *t.-e-sābun-pazi* / (شیم) مَخْلُوْلُ القَلِی.

تیزابی / *t.-i* / (شیم) اَلْأُرُوْیْتِک.

تیزان / *tizān* / اَلتَّقَاعَةُ، اَلْمُنْقُوع، اَلْمُعْلِی.

تیزبوی / *tiz-buy* / اَلْأَذْقَر، الصَّبِیک.

تیزبین / *t.-bin* / ← کنجکاو.

تیزبینی / *t.-b.-i* / ← کنجکاو.

تیز تک / *t.-tak* / اَلْمُثْقَر، الطَّف، الطَّفاح، القوائِم، اَلطُّمُوْمُ وَاَلْمُتَقَاذِفُ مِنَ اَلخِیل.

تیز دادن / *t.-dādan* / صُرَاطًا وَصَرِیْطًا / صَرَطَ، تَصْرِیْطًا / صُرُطَ، حَبَقًا وَحَبَاقًا / حَبَقَ - اَلْعَزَّ، لَنَا / لَتَأَ.

تیز دهنده / *t.-dahande* / اَلصَّرُوْط، اَلصَّرُوْط.

تیزرو / *t.-row* / ← سریع، شتابان.

تیز شدن / *t.-sodan* / جَدَّةً / حَدَّ - وَاِخْتِدَادًا / اِخْتَدَّ وِتَشَحُّدًا / تَشَحَّدَ السَّیْفُ، صَرَامَةً / صُرِمَ، اِیْذِلَاقًا / اِیْذَلَقَ.

تیز فهم / *t.-fahm* / ← تیز هوش.

تیز کردن / *t.-kardan* / اَخَذَ وَاِخْدَادًا / حَدَّ وِتَخْدِیدًا / حَدَّدَ وَاِخْدَادًا / اَخَذَ وِسَنًا / سَنَ - اَلسَّکِیْنُ، تَشَنِینًا / سَنَنَ، تَأْرِیْبًا / اَرْبَ، تَأْسِیْلًا / اَسَّلَ، اُشْرًا / اُسَّرَ - اَسْنَانَهُ، تَأْنِیْفًا / اَنْفَ، جَلَحًا / جَلَحَ - وَتَجْلِیْحًا / جَلَّحَ المَوْسِیَ عَلٰی الْحَجَرِ، حَمَزًا / حَمَزَ - اَلنَّضْلَ، حَذْرَفَةً وَاِخْدَارًا / حَذَرَفَ، ذَلَقًا / ذَلَقَ، تَذَلُّقًا / ذَلَّقَ، اِذْلَاقًا / اُذْلَقَ، رَهْفًا / رَهَفَ - وَاِزْهَافًا / اَزْهَفَ، سَرْسَرَةً / سَرْسَرَ الشَّفْرَةَ، سَمُوْطًا / سَمَطَ، شُخْنًا / شَحَتَ، شَحْدًا / شَحَدَ، اِشْحَادًا / اَشْحَدَ، تَشْلِیْحًا / شَلَّحَ، تَصْلِیْبًا / صَلَبَ السِّلَاحَ، طَوًّا / طَوَّ، تَقْیِیْنًا / قَیَّشَ، اِمْهَاءَ / اَمَّهَی، اَمْتِیْهَاءَ / اِمْتَهَی الشَّفْرَةَ.

تیز گوش / *t.-guš* / اَلسُّمُوْع، اَلنَّذْس.

تیز نگرستن / *t.-negaristan* / وَزُوْرَةً / وَزُوْرَ اِخْدَادًا / اَخَذَ اَلنَّظَرَ.

تیز هوش / *t.-huš* / ← هوشیار.

تیز هوش شدن / *t.-h.-sodan* / ← هوشیار شدن.

تیز هوشی / *t.-h.-i* / ← هوشیاری.

تیزی / *t.-i* / ۱. اَلجِدَّةُ، اَلْمَصَّاءُ، اَلصَّرَامَةُ، اَلسَّنَ، اَلشُّحْدُ، اَلخَلَاقَةُ، اَلذَّلِق، اَلذَّلَقَةُ، اَلذُّوْلُق، اَلْعَرَب. ۲. اَلخِرَاقَةُ، اَلخُرُوْزَةُ، اَلخَمَازَةُ. ۱. اَلذَّقَر، اَلسُّعَاط، اَلسَّیْط.

تیس / *tis* / (گیا) اَلصَّرْبَةُ.

تیشه / *tīše* / اَلفَاس، اَلْمِنْحَات، اَلسَّفَن، اَلقُدُوْم، اَلغَتَلَةُ.

تیشه باغبانی / *t.-ye-bāqāni* / اَلیَمْنَدَق.

تیشه بنایان / *t.-ye-bannāyān* / قَبَّعَ اَلْبَنَاءَ.

تیشه چوب تراشی / *t.-ye-cub-tarāši* / اَلْمِسْفَن.

تیشه سنگ تراشی / *t.-ye-sang-t* / اَلدَّبُوْرَةُ، اَلْمِلْطَاس، اَلْمِلْطَاس.

تیشه تجاری / *t.-ye-najjārī* / قَدُوْمُ اَلتَّجَارِ.

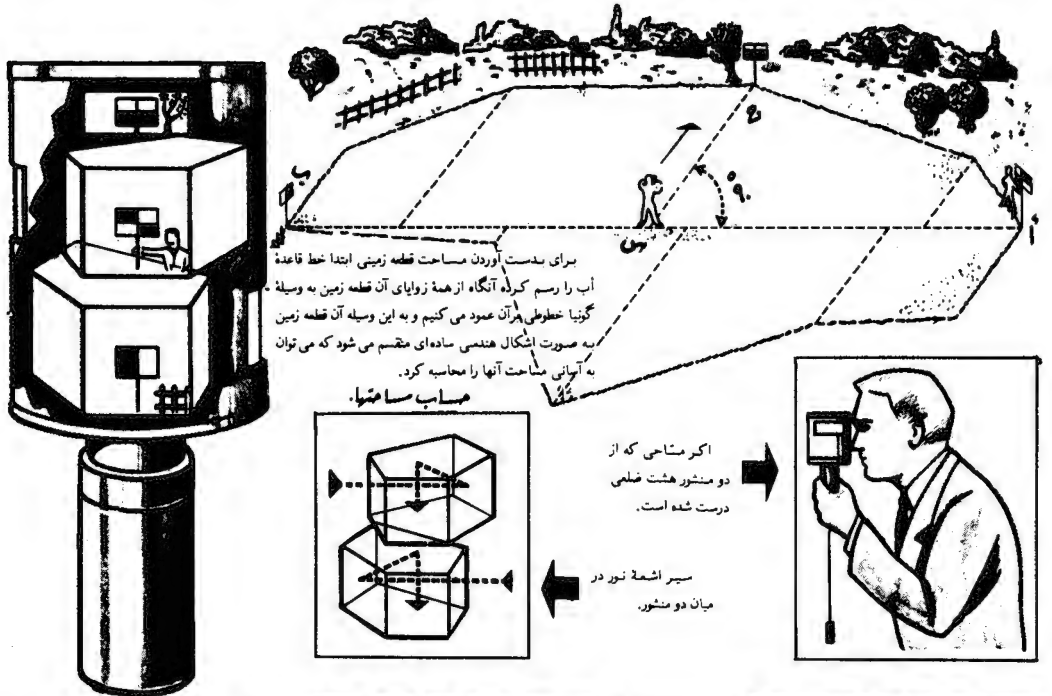
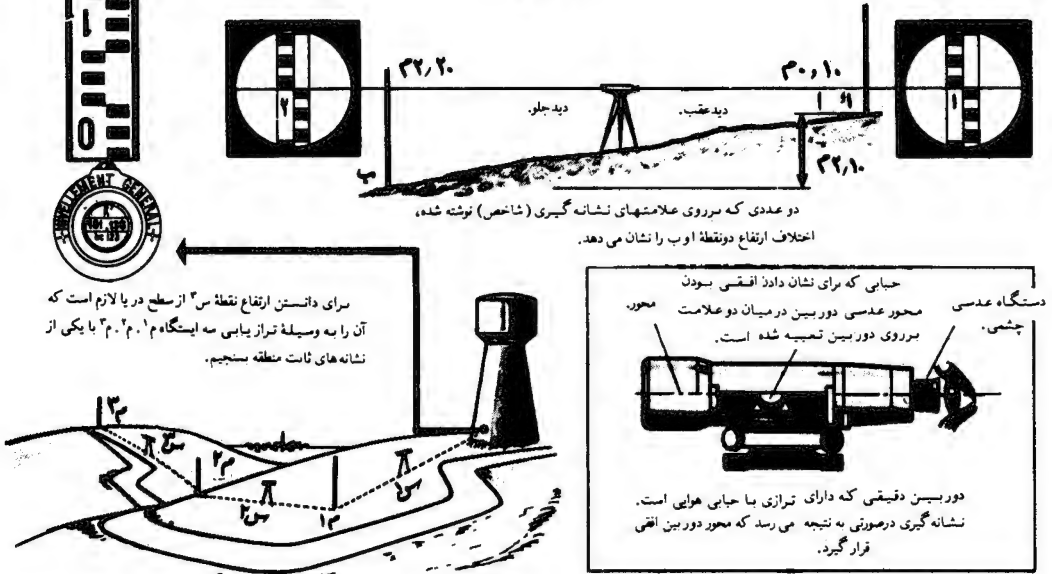
تیغ / *tīq* / ۱. اَلشُّوْكَه، اَلشُّوْک، اَلخَسْکَةُ، اَلخَسْک ← حَار. ۲. اَلْمَوْسِی، اَلشَّفْرَةُ.

تیغ جوجه تیغی / *t.-e-juje-t.-i* / اَلشُّوْكَه اَلْقَنْدُ.

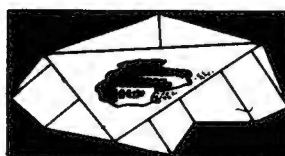
تیم رزمی /*tim-e-razmī*/ (نظ) مَجْمُوعَةُ الْمُفَرَّكَة.
 تیمسار /*timsār*/ (نظ) الْأُمِير.
 تیمم /*tayammom*/ التَّيَمُّم.
 تیمم گرفتن /*t.-gereftan*/ تَيَمِّمًا / يَمِّمُ.
 تیمن /*tayammon*/ التَّيْمُن.
 تیم نجات /*tim-e-najāv*/ (نظ) جَحَقْلُ إِثْقَادِ.
 تیموس /*timus*/ (پز) تَوْتَة، غُدَّة صَغْرِيَّة.
 تیموکراسی /*timokrāsi*/ التَّيْمُوقْرَاطِيَّة.
 تیمول /*timol*/ (شیم) تَيْمُول (مَادَّة تُسْتَخْرَجُ مِنَ الصُّفْرِ وَتُستَخدَمُ لِمَطْهَرٍ) ← اسید تیمیک.
 تیمین /*timin*/ (شیم) التَّيْمِين، الصُّفْرَتَيْنِ.
 تیوبرومین /*te'obromin*/ (شیم) تَيُوبَرُومِين.
 تیوپ /*tiyup*/ ← توبی چرخ.
 تئودولیت /*te'odolit*/ ← ارتفاع باب.
 تئوری /*te'ori*/ النُّظَرِيَّة.
 تئورسین /*te'orisyan*/ المُنْظَر.
 تئوریک /*te'orik*/ النُّظَرِيّ.
 تئوزوفی /*te'ozofi*/ (فل) التَّيُوزُوفِيَّة.
 تئوکراسی /*te'okrāsi*/ تَيُوقْرَاطِيَّة، تَرْبِيَّة.
 تیول /*toyul*/ الإِطْعَاع، الإِطْعَاعِيَّة.
 تیول دادن /*t.-dādan*/ إِطْعَاعاً / أَقْطَعُ هـ الْأُمِيرُ الْبَلَدَ، مَنَحاً / مَنَحَ إِطْعَاعاً.
 تیول دار /*t.-dār*/ المُنْعُوخُ إِطْعَاعَةً، مَلَاكٌ كَبِيرٌ، إِطْعَاعِي قَزِيَّة.
 تیول داری /*t.-d.-i*/ إِطْعَاعِيَّة أَرْضِ.
 تیهو /*tihu*/ (جان) الطَّيْهُوَج، دَجَاغَةُ الْحَرَا، دِيكُ الْخُلُج.
 تیهوها /*t.-hā*/ (جان) الطَّيْهُوَجِيَّات.
 تئین /*te'in*/ (شیم) شَائِن [خُلَاصَةُ الشَّاي].

تیغ جیببر /*t.-e-jib-bor*/ المِطْرَة.
 تیغ خودتراش /*t.-e-xod-tarāš*/ المِخْلَقَة.
 تیغ دار /*t.-dār*/ الشَّايَك.
 تیغ دلاکی /*t.-e-dallaki*/ المُرْزِي، المُوْس، الخَنْفَاء.
 تیغ ریش تراش /*t.-e-riš-tarāš*/ الشُّفْرَة.
 تیغ زدن /*t.-zadan*/ ۱ ← تَلَكَة کَرْدَن، أَخَاذِي. ۲. الضَّرْبُ بِالسَّيْفِ أَوِ المُوْسِي.
 تیغ زن /*t.-zan*/ الخِجَام، المَضَاص.
 تیغ ژیلِت /*t.-e-žilet*/ شُفْرَة جِيلِيَّت، مُوْسِي جِيلِيَّت.
 تیغ سر تراشی /*t.-e-sar-tarāši*/ المِخْلَاق، المُوْسِي.
 تیغ سلمانی /*t.-e-slmāni*/ المُوْسِي المَرْذُودَة.
 تیغ ماهی /*t.-e-māhi*/ شُوكَة السَّمَك، حَسَكُ السَّمَك.
 تیغه /*tique*/ ۱. السَّلَاحُ المَطْوِيّ. ۲. القَطُوع، القَاطِع.
 تیفوس /*tifus*/ (پز) التَّيْفُوس، الحُمَّى المُخْرَقَة.
 تیفوئید /*tifo'id*/ (پز) الحُمَّى المِغْدِيَّة، الأَهَة.
 تیک تیک /*tiktik*/ التَّكَّة، التَّكَّة.
 تیک تیک کردن /*t.-kardan*/ تَكَّتَكَة / تَكَّتَكَاتِ السَّاعَة وَغِيْرَهَا.
 تیل /*til*/ (گیا) الغَنَزَع.
 تیله /*tile*/ الدُّخْل، کَلَّة، البَلِيَّة.
 تیله بازی /*t.-bāzi*/ لَعَبُ بِالْکَلَّة أَوِ البَلِيَّة.
 تیم /*tim*/ قَرِيْقُ رِيَاذِيّ.
 تیماج /*timāj*/ الشُّخْيَان.
 تیمارداری /*timār-dāri*/ التُّمْرِض ← پَرستاری.
 تیمارستان /*t.-estān*/ مُسْتَشْفَى المَجَازِيْسِ أَوِ المَجَازِيْنِ. المَارِسْتَان.
 تیمار کردن /*t.-kardan*/ سِيَاسَة / سَاسٌ - وَرُوضاً وَرِيَاضَةً وَرِيَاضاً / زَاوِ الدَّوَابِ ← پَرستاری کردن.
 تیمچه /*timce*/ شُوبَقَة.

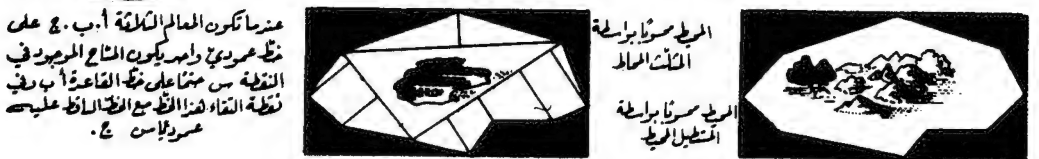
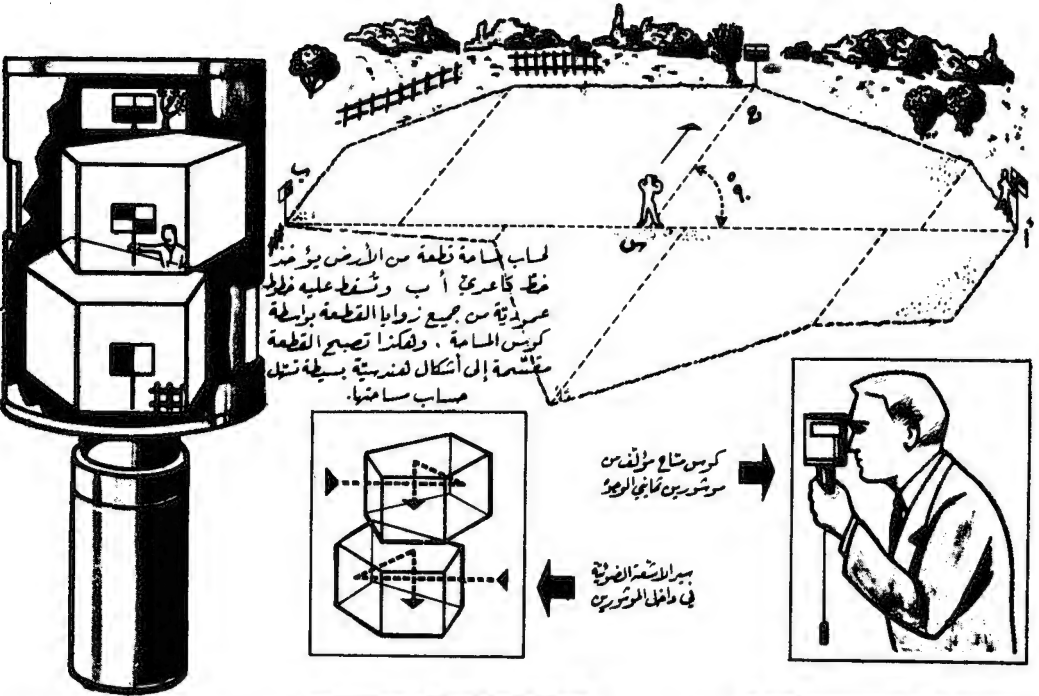
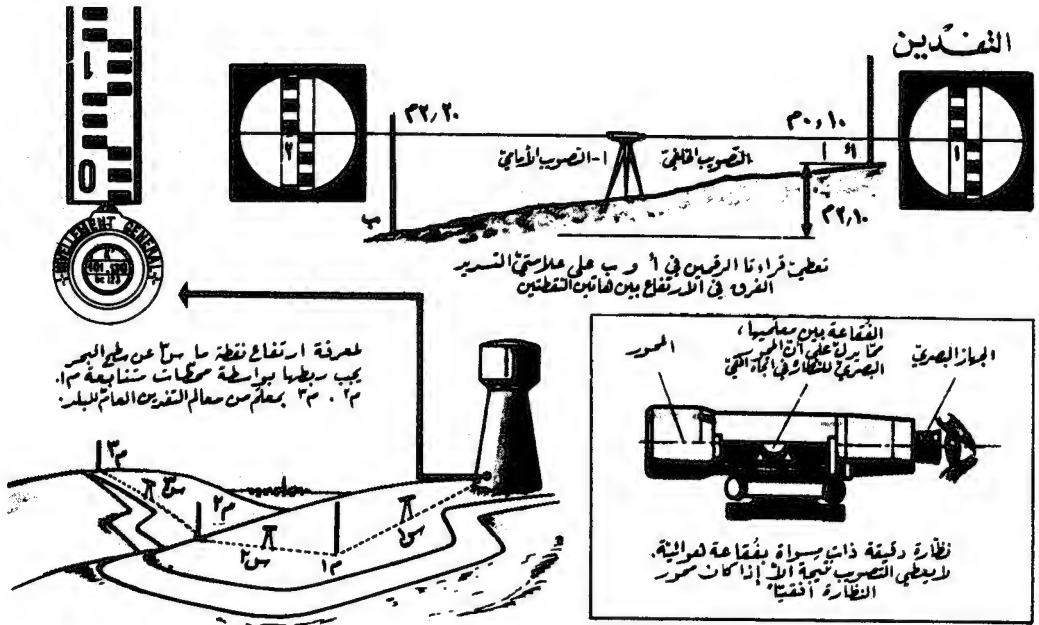
توازیابی



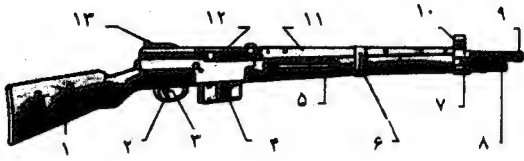
هرگاه سه علامت اندازه گیری ا، ب، ج بر روی یک خط عمودی باشند، زمین پیمای باید در نقطه س بر روی خط قاعده آب و نیز بر روی نقطه برخورد این خط با خط عمودی که از نقطه ج بر آن فرود می آید، قرار گیرد.



التقديدين

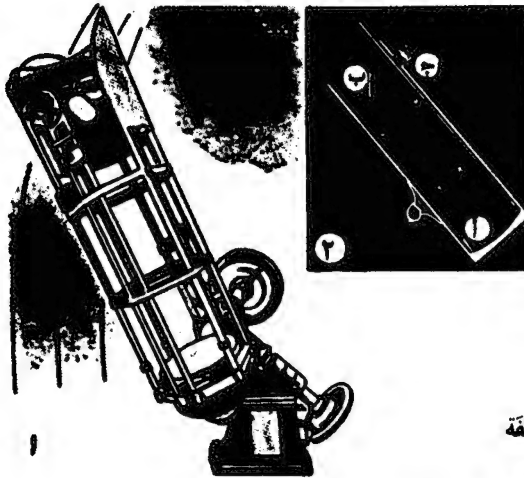


تفنگ - البندقية

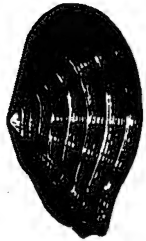


- ۱- فتادق: الشاق
- ۲- حافظ ماشه: الجسر
- ۳- ماشه: الزناد
- ۴- شانه یا خشاب: القلغم
- ۵- روپوش تحتانی: الخشب
- ۶- بست: الجلاز
- ۷- گیره میله گاز: القابض
- ۸- جای سر نیزه: الحربة
- ۹- لوله: الماسورة
- ۱۰- مگسک: قمحة السديد
- ۱۱- روپوش فوقانی: واقية اليد
- ۱۲- گلنگدن: المغلاق المتحرك
- ۱۳- ستون درجه: المغلاق

تلسکوپ - التلسكوب



- ۱- تلسکوپ نیوتون: تلسکوپ نیوتون
- ۲- تصویری که در آن مسیر اشعه نور نمودار شده است: رسم بیانی
- ۱- آینه نقشگیر: مرآة عدسية
- ۲- آینه مسطح: مرآة مسطحة
- ۳- دیدگر: العینة

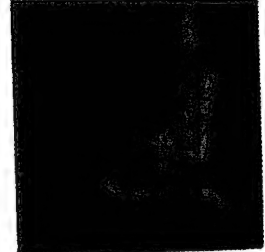


تلینا

- ۱- پخش کننده: الموزع
- ۲- استوانه عمودی گردنده: الدوار
- ۳- توربین فرانسس: عنفة فرانسس
- ۴- پره های هادی: سفرة توجّه
- ۵- توربین کیلن: عنفة کیلان
- ۶- سرنگ: المحقنة
- ۷- سوزن تنظیم آب: إبرة تنظیم المصیّب
- ۸- توربین پلتن: عنفة پلتن



تریلوبیت

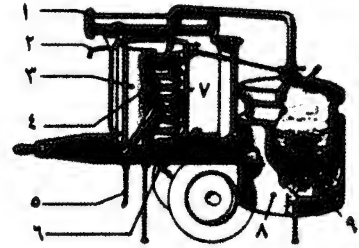


ترن



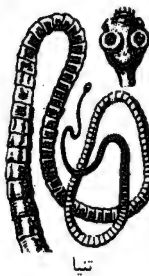
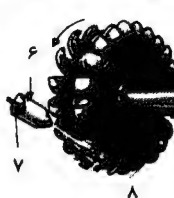
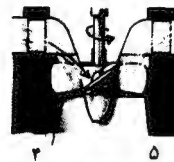
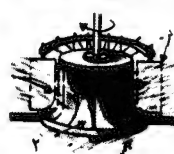
تر

تقطیر با دستگاه انبیک - التقطير بالانبيق



- ۱- دودکش: المذخنة
- ۲- لوله سرریز دستگاه سردکننده: طفق المبرد
- ۳- مایع سرد کننده: السائل المبرد
- ۴- شیر تنظیم کننده درجه الک: حنفية منظمة لدرجة الكحول
- ۵- لوله آب سرد: وصول الماء البارد
- ۶- خارج شدن الک: خروج الكحول
- ۷- لوله مارپیچ سردکننده: الأنبوب الحلزوني
- ۸- دیگ: المرجل
- ۹- مایع یا ماده ای که باید تقطیر شود: السائل أوالمادة المراد تقطيرها

توربین - التوربین



تلیا

تلمبه - المضخة



- ۱- تلمبه مرکز گریز: المضخة التابذة.
- ۲- تلمبه مکشی رانشی: المضخة المأخضة الدافعة.
- ۳- تلمبه رانشی: المضخة الدافعة.
- ۴- تلمبه مکشی: المضخة المأخضة.



تنبل سه انگشتی



تن

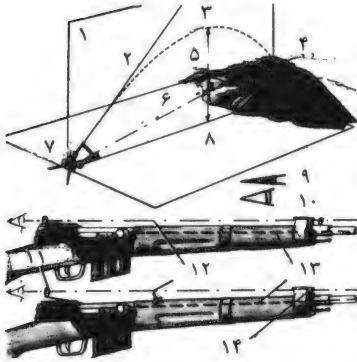


تلیله کوهستانی



تلیله

تیراندازی - الرّمایة



توکان



توکا



تودری



تیرکمان آبی



تینو



تیس

- ۱- سطح تیر: مستوى الرّمي
- ۲- خط تیر: خط الرّمي
- ۳- هدف - نقطة برخورد: المحرّک
- ۴- هدف - نقطة برخورد: نقطة الإصابة
- ۵- ارتفاع: السّهم
- ۶- خط دید - خط هدف: خط التّظر.
- ۷- جنگ افزار: السّلاح
- ۸- خط افقی: الخطّ الأفقي
- ۹- زاویه هدف: زاویه التّظر
- ۱۰- زاویه ارتفاع: زاویه الإرتفاع
- ۱۱- چشم: الحدقة
- ۱۲- خط نشانه: خط التّسديد
- ۱۳- خط تیر: خط الرّمي
- ۱۴- مکسک: قمعة التّسديد



نبیل



نوم البعل



ث /s/ الثاء، الحرف الخامس من الألفباء الفارسية وهي بمثابة ٥٠٠ في حساب الجمل.

ثأليل عصبى /saälil-e-asabi/ (بز) الوزم العصبى.

ثابت /säbet/ ١. الثابت، المثبت، الماكن، الممكن، المتمكن، الرئيس، لا يتغير، المعين، المحدود، الرئيس، الرصيف، الزايد، أخوثة، الجامد، اللاتب، اللارب، المتين، المشن، الوايد، الواثر، الواثن، الواثن، الوكيد، اليقيني ← استوار، پايدار. ٢. الدائم، لزام، اللهدب ← هميشگى. ٣. (رض) الثابت.

ثابت برقىندى /s.-barqbandi/ (فز) ثابت العازل.

ثابت بودن بازار /s.-budan-e-bäzär/ ثبات السوق.

ثابت بودن قيمتها /s.-b.e-qimathä/ ثبات الأسعار.

ثابت بولتسمان /s.-e-boltsmän/ ثابت بلتزمان.

ثابت پلانك /s.-e-pelänk/ (فز) ثابت بلانك.

ثابت تباهى /s.-tabähi/ ثابت الفساد.

ثابت تلاشى /s.-taläxi/ ثابت التفسخ أو التخطم أو الإنجلال.

ثابت خورشيدى /s.-xoršidi/ الثابت الشمسي.

ثابت شدن /s.-šodan/ ١. قراراً وقروراً وقرراً وقرراً وثقوة

/ قوّيَ إشتقاراً / إشتقر، ثَقَاوُ / ثَقَاوُ الرجل في المكان،

ثباتاً وثبوتاً / ثَبَتَ في المكان، إزتكاساً / إزتكس في

مكانه، إزتكازاً / إزتكز. ٢. ثباتاً وثبوتاً / ثَبَتَ حَقّاً وَحَقَّةً

/ حَقٌّ وَيَقَنُ / يَقِنُ يَقْنُ الأمر. ٣ ← پايدار شدن،

هميشگى شدن، استوار شدن.

ثابت قدم /s.-qadam/ ثابت الجأش، ثابت الجنان.

ثابت كردن /s.-kardan/ ١. إقامة / أقام الدليل، إثباتاً /

أثبت، تأييداً / أيد، تأكيداً / أكد، حَقّاً / حَقُّ الشيء،

إخفاً / أحق، تحقيقاً / حَقَّقَ الأمر، تصديقاً / صدّق،

تغزيراً / غَزَز. ٢. ثَبَتْنَا / ثَبَتَ، إقراراً / أَقَر، تَقْرِيراً / قَوَّر،
إلزاماً / أَلَزَمَ الشيء، ثَقْوِيَّةً / قَوَّى، تَطْوِيداً / طَوَّد، رَهْنًا
/ رَهَنَ - الشيء ← استوار کردن.

ثابت گازها /s.-gāzhā/ ثابت الغاز.

ثابت ماندن /s.-māndan/ ثَبَنَّا / ثَبَنَ، تَرْتَباً / تَرْتَبَ
الشيء، رَهْنًا / رَهَنَ - عَهْدًا / عَهْدَ الشيء.

ثافسيا /säfsiyä/ (گيا) ← تاپسيا.

ثالسقيس /sälesqis/ (گيا) ← تره تيزك صحرايى.

ثانوى /sänavi/ ← دومين.

ثانيه /säniye/ الثانية، ١/٦٠ من الدقيقة.

ثانيه شمار /s.-šomar/ غَفَرْتُ الثواني [في ساعة].

ثبات /sabät/ الإشتقار، الخزم، القزم ← استوارى.

ثبات /sabbät/ ١. المرسمة. ٢. المسجل.

ثبات اقتصادى /sabät-e-eqtesädi/ الإشتقار
الإقتصادى.

ثبات باد سنج /sabbät-e-bäd-sanj/ مرسمة الزيج.

ثبات پولى /sabät-e-puli/ الإشتقار النفدي.

ثبات تافرات نورى //s.-e-ta'as-sorät-e-nuri/ إشتقار
الأثر [في العين].

ثبات سرعت سنج /sabbät-e-sor'at-sanj/ (فز) مرسمة
السرعة.

ثبات سياسى /sabät-e-siyäsi/ الإشتقار السياسى.

ثبات فشار هوا /sabbät-e-fešär-e-havä/ مرسمة
الضغط الجوى.

ثبات ورزیدن /sabät-varzidan/ ← پايدارى کردن.

ثبت /sabt/ التثجيل.

ثبت احوال /s.-e-ahvāl/ مَكْنَبَ أو إدارة تَسْجِيلِ

الإحصاء، إدارة تَسْجِيلِ أحوال الأفراد.

ثقل سنج /s.-sanj/ (شیم) مِقْیَاشْ اَوْ مِیزَانُ الثَّقَلِ النوعی.

ثقل کردن /s.-kardan/ (پز) ثَقُلًا وَثَقَالَةً / ثَقُلَ ُ علیه الطعامُ، ثَحَمًا / تَحَمَّ َ، إِثْحَامًا / إِثْحَمَ، وَحَمًا / وَحَمَ یَوْحَمُ، حَبَاثَةً / حَبَّتْ ُت نَفْسُهُ.

ثقل معده /s.-e-me'de/ (پز) ← ثقل.

ثقه /seqe/ ← اطمینان.

ثلث /sols/ الثلث.

ثلث‌هذیر /s.-pazir/ المُنْثَلِث، قَابِلُ الانْقِسَامِ إِلَى ثَلَاثَةِ أَجْزَاءٍ.

ثلث مال /s.-e-māl/ جَاهِزٌ بِمَوْجِبِ الْوَصِيَّةِ.

ثلج چینی /salj-e-cini/ (پز) ثَلْجٌ صِیْنِیّ.

ثمر /samar/ ← میوه.

ثمربخش /s.-baxš/ ← سودمند.

ثمردادن /s.-dādan/ ۱. إِثْمَارًا / اَثْمَر. ۲. سود دادن، نتیجه دادن.

ثمن بخص /saman-e-baxš/ سَفَرٌ خَسِيسٌ.

ثنا /sand/ ← مدح، ستایش.

ثناخوانی /s.-xāni/ الشُّكْرُ، المَذْحُ، الثَّنَاءُ.

ثناگوی /s.-guyi/ ← ثناخوانی.

ثنا یا /sanāyā/ (پز) الثَّنَا یا ← دندانهای پیشین.

ثنائی /sand'ī/ [شمار] الغَدُّ الثَّنَائِیّ، الإِخْصَاءُ الثَّنَائِیّ ← شمار ثنائی.

ثنویت /sanaviyyat/ الإِثْنِیَّیَّةُ، العَقِیْدَةُ الثَّنَائِیَّةُ، الثَّنَائِیَّةُ.

ثواب /savāb/ ۲. ← پاداش.

ثوابت /savābet/ (نج) الثَّوَابِت.

ثوابکار /savābkār/ ← نیکوکار.

ثوابکاری /s.-i/ ← نیکوکاری.

ثوم البغل /sum-ol-baq/ (گیا) السُّبُول.

نیل /sāyēl/ (گیا) الزَّامِی ← مرغ.

ثبت اختراعات /s.-e-exterā'āt/ مَكْتَبٌ بِرَأَايِ الاختراع.

ثبت اسناد /s.-e-asnād/ مَكْتَبٌ تَسْجِیلُ السُّنَدَات، إِدَارَةُ تَسْجِیلِ الْوُثَائِقِ.

ثبت املاک /s.-e-amlāk/ السَّجَلُ الْعَقَارِی، الشَّهْرُ الْعَقَارِی، مَكْتَبٌ تَسْجِیلِ الْعَقَارَات.

ثبت شدن /s.-šodan/ تَسْجُلًا / تَسْجَلُ.

ثبت شده /s.-šode/ الْمُسْجَلُ، الْمُقَيَّدُ.

ثبت عادی /s.-e-ādī/ التَّسْجِیلُ الْإِخْتِیَارِیّ.

ثبت عمومی /s.-e-omumi/ تَسْجِیلُ الْعَامِ.

ثبت کردن /s.-kardan/ تَسْجِیلًا / سَجَّلَ، تَذَوِینًا دَوَّنَ هـ.

ثبت نام کردن /s.-e-nām-kardan/ تَسْجِیلًا / سَجَّلَ الإِسْمَ.

ثبت و ممیزی املاک /s.-va-momayyeziyeamlāk/ مَكْتَبُ الْمَسَاحَةِ، مَضْلَعَةُ الْمَسَاحَةِ.

ثبتي /s.-i/ الْمُسْجَلُ، التَّوْثِیقِیّ، الرَّسْمِیّ.

ثبوت /sobut/ ۱. التَّثْبِیْتُ. ۲. التَّثْبِیْتُ فِي فَوْتُوغْرَافِیّ.

ثرب /sarb/ الثَّرْبُ ← چادریه.

ثروت /sarvat/ ← دارایی.

ثروتمند /s.-mand/ ← دارا.

ثروتمند شدن /s.-šodan/ ← دارا شدن.

ثروتمندی /s.-i/ ← دارایی، توانگری.

ثریا /sorayyā/ ۱. چلچراغ، لوستر. ۲. (نج) الثَّرِیَّا.

ثرید /sarid/ ← ترید.

ثعلب /sa'lab/ (گیا) حُصَى الثَّغْلَبِ، السُّخْلَبِ، قَاتِلُ أُخَيْهِ.

ثعلبیا /s.-hāl/ (گیا) السُّخْلَبِیَّات.

ثفل /sofl/ ← تقاله.

ثقل /seql/ (پز) الثَّقَلَةُ، الثُّخْمَةُ.

ثقل زمین /s.-e-zamin/ الثَّقْلُ.

ثقل سرد /s.-e-sard/ (پز) هَيْضَةُ، کُولِیْرَا، هَوَاءٌ أَصْفَرُ.

جا پا /j.-pɑ/ ← جای پا.

جائليق /jäsaliq/ الجائليق.

جاجيم /jəjim/، بِسَاطٌ خَفِيفٌ يُصْنَعُ مِنَ الصُّوفِ
الْمَلَوْنِ.

جا خالی دادن /jā-xāli-dādan/ /إِنْطِلَاقُ/ إِنْطَلَقَ بِسُرْعَةٍ
[فِرَاراً مِنْ خَطَرٍ] رُؤُوساً وَرُؤُوساً رَاعُ، تَمْلِصُ / تَمْلِصُ،
تَحْتَبُ / تَحْتَبُ.

جا خالی کردن /j.-x-kardan/ إخلاء /أخلى المكان/.

جا خوردن /j.-xordan/ ← تعجب کردن، یکه خوردن.

جا خوش کردن /j.-xoš-kardan/ ← اقامت کردن.

جَادَدَن /j- dādan/ ١. اَبَوَاءَ /أَوَى، تَأْوِنَةُ / أَوَى، شَرِكِينَا / سَكَنَ، إِسْكَانًا / أَشْكَنَ، إِبَاءَةً / أَبَاءَ هـ مَنْزِلًا وَفِي مَنْزِلٍ، إِخْلَاوًا / أَخَلَّ، إِثْوَاءً / أَثْوَى، دَحْسًا / دَحَسَ الثَّوْبَ فِي الْوِعَاءِ، تَرَبُّصًا / رَبَّضَ، إِنْعَابًا / أَوْعَبَ، إِنْعَاءً / وَعَى، إِسْتِمْعَاءً / اسْتَوْعَى. ٢. إِخْلَاءً / أَخْلَى مَكَانًا، إِنْعَاءً أَتَخَى عَنْ مَكَائِهِ.

جَا دَار /j.-där/ الْمُتَّسِع، الوَاسِع، الوَسِيع، الْفَسِيح،
الرَّحْب، الرَّحِيب.

جا دار شدن /j.-d.-šodan/ /إِسْأَعًا /إِتَّسَع، فَسَّاحَةً /
فَشَّحَ /وَفَّسَّحًا / تَفَسَّحَ المكانَ، فضاءً وفُضُوًا / فُضَا
المكانَ.

جَادَارِيّ /j.-däri/ الوُسْعَةُ، الرُّحْبُ، الرُّحْبُ، الرُّحَابَةُ.

جادگمه /j.-dogme/ النبیقة.

جادو /jādu/ السَّحَر، العَزِيمَة، الرُّقِيَة، المُؤَدَّة،
التَّعْوِيذَة، الطَّلَسْم، التَّمِيمَة، الْأَحْذَة، الثُّوْلَة، الثُّوْلَة،
الجُنَّير، الرُّعْب، الطَّب، المَعَاذ، المَعَاذَة.

جادو جنبل /j.-janbal/ ← جادو، سحر.

ج // الجيم، الحرفُ السَّادسُ من الألفباءِ الفارسيَّةِ وهي بمثابة ٣ في حساب الجُمُل.

جا */jā/* المَكَان، المَقَام، المَوْضِع، المَحَلّ، المَجْلِس،
 المَقْعَد، الإِنَاء، البَرَّاح، البُقْعَة، حَيْثُ، الحِيز، المَرْكَز،
 السُّفْع، الصُّفْع، المَطْرَح، القَرَار، المَقَرّ، الطَّلَاة،
 الماحُوز، النُّقْطَة.

جاءمَدَن /J.-ämadan/ ← بهبود یافتن، آرامش یافتن، آرام شدن.

جافتادن /J.-oftādan/ ۱. ثباتاً وثبوتاً / ثَبَّتَ ۱ مَكَائَةً /
مَكَّنَ ۱ رُسُوخاً / رَسَخَ ۱ مَتَانَةً / مَثَّنَ ۲ تر ← پختہ
شدن.

جافتادگی /J.-oftādegi/ الإذراک ← پختگی، کمال.

جافتاده / *J.-oftade* / ١. الْمُجَرَّبُ، الْمُسِنُّ، الْمُكْمَلُ. ٢. التَّاضِجُ، النَّضِيجُ [لِلطَّبْخِ].

جانداختن /J.-andāxtan/ ۱. وُضِعَا / وَضَعَ يَضَعُ وَجَفَلَا
/ جَفَلَ الشَّيْءَ فِي مَحَلِّهِ. ۲. إِعَادَةُ الْعِظَمِ إِلَى مَكَانِهِ.
جانگشتی /j.-angošti/ لَوْحَةُ الْمَفَاتِيحِ.

جابراندی /jāborāndi/ (گیا) الجابرندی، پیلوگزپوس.

جابرانه /jüberäne/ یا گراہ، بظلم.

جا باز کردن /jā-bāz-kardan/ /فَشَحاً وَفُشُوحاً / فَسَّحَ -
وَتَوَسَّعاً / وَسَّعَ لَهُ، إِثْنَاءَ / اُنْحَى عَنْ مَكَانِهِ.

جابه جاشدن /j.-be-j.-šodan/ اِنتِقَالاً /اِنتَقَلَ، تَنَقَّلًا /
تَنَقَّلَ، تَخَوَّلًا /حَوَّلَ، رَخَّلًا وَتَرَحَّلًا وَرَجَّلًا /رَجَلَ.-

جابه جا کردن /j.-be-j.-kardan/ ثَقَلَا /ثَقُلْتُ، تَثْقِيلًا/
ثَقَلَ، تُثْقِلُ /ثَوْنِيئًا /حَوْسَ، تُثْوِنُ /ثَبْلًا، يُثْبِلُ
رَوْحًا وَرَوَّاحًا /زَاعُ، إِزَاجُهُ /أَزَاجٌ، جَذْبًا /جَذَبٌ
تُثْقِنُنَا /نَفَقَتِ الشَّمْسُ.

حَاہ حَامِ /j.-b.-j.-yi/ النُّقْلَةُ، تَنْدُبِلْ، تَنْقُلْ، تَحُولْ،

جادو جنبل کردن /j.-j.-kardan/ ← جادو کردن.
جادو کردن /j.-k/ بسخرأ /سَحَرَ-وَسَجِرأ / سَحَر ه
تَغْرِيمًا / عَزَمَ، رَفِياً وَرَفِياً وَرَفِياً / رَفَى ه تَسْنَى
ه تَذَجِلاً / ذَجَلْ، طَبَأَ / طَبَأَ عَضْهاً وَعَضْهاً
/ غَضَّهَ، نَفَثَا / نَفَثَ ه.

جادوگر /j.-gar/ السَّحَّار، السَّاجِر، الرَّاقي، الرُّقَّاء،
الباطل، الحابل، الخاط، الرُّعَاب، الطَّاعُوت، العاضه،
المُعْتَد، العَوْل، النافث، الثَّقاث، [نث] السَّحَّازَة
والسَّاجِرَة.

جادوگری /j.-i/ السَّحَر، التَّغْرِيم، الرُّقِيَّة، المِلَّالَة،
الطَّلَاوَة.
جاده /jāde/ الطَّرِيق، الشَّارِع، السَّبِيل، السَّكَّة،
المَحْجَّة، الوارِدَة.

جاده اصلی /j.-ye-asli/ طَرِيق رَئِيسِيّ.
جاده باجگیر /j.-ye-bājgir/ طَرِيق رَئِيسِيّ عَلِیه بَوابَة
المُكُوس.

جاده تدارکاتی /j.-ye-tadārokatī/ (نظ) طَرِيقُ الإِدَامَة.
جاده خاکی /j.-ye-xāki/ طَرِيقُ ثَرَابِيّ، التَّسْمِم.
جاده دو طرفه /j.-ye-do-tarāfe/ طَرِيقُ ذَات دَوَّرَة
مُرَدَّوَجَة.

جاده ساحلی /j.-ye-sāheli/ کُوزَنِش.
جاده سازی /j.-sāzi/ مَدُّ الطَّرِيق.
جاده شوسه /j.-ye-šuse/ طَرِيق مُعَبَّد.

جاده صاف کن /j.-sāf-kon/ المِذْحَاة، المِذْحَلَة الَّتِي
تَمْهَدُ الْأَرْضَ.
جاده فرعی /j.-ye-Far'ī/ طَرِيقُ ثَانَوِيّ.
جاده کوب /j.-kub/ المِزْدَاس [يَزِي حِجَارَة الطَّرِيق].

جاذب /jāzeb/ الجاذب، المُمْتَصّ، الحَلَّاب، القَتَّان،
الفَاتِن.

جاذبه /jāzebe/ الجاذِبَة، الجَذْبُ المِغْنَاطِيسِيّ.
جاذبه برقی /j.-ye-barqi/ (فز) الجاذِبِيَّة الكَهْرَبَائِيَّة.

جاذبه جزیی /j.-ye-jozyi/ (فز) الجاذِبِيَّة الجَزَائِيَّة.
جاذبه زمین /j.-ye-zamin/ الثَّقَل.

جاذبه جنسی /j.-ye-jensi/ الجاذِبِيَّة الجِنْسِيَّة، النَّدَاء
الجِنْسِيّ.

جاذبه عمومی /j.-ye-omumi/ (فز) الجاذِبِيَّة العامَّة.

جاذبه مغناطیسی /j.-ye-meqnātisi/ (فز) الجاذِبِيَّة
المِغْنَاطِيسِيَّة.

جاذبه مویی /j.-ye-muyi/ (فز) الجاذِبِيَّة الشَّعْرِيَّة.
جاذبه نصف النهار /j.-ye-nesf-on-nahār/ المِغْنَطِيسِيَّة.

جاذبیت /jāzebiyyat/ الجاذِبِيَّة.
جار /jār/ ۱. الثَّرَيَا، التَّحَقُّق، المَائِلَة ← لوستر، چلچراغ.
۲. النَّدَاء، الصَّرَاح.

جارچی /j.-ci/ المُنَادِي، الصَّارِخ، البَشِير، التَّنْذِير.
جارختی /j.-raxti/ ← چوب رختی.
جارزدن /jār-zadan/ نِدَاء وَنِدَاءَة / نَادَى.

جارو /jāru/ ۱. (گیا) ← درمنه. ۲. المِکْنَسَة، المِسْفَرَة،
المِکْنَحَة، المِخْصَرَة، المِخْوَفَة، المِخْمَة، المِصْوَلَة،
المِشْقَة، المِقْمَة، المِئْمَع.

جاروب /j.-b/ ← جارو ۲.
جاروب کردن /j.-b-kardan/ ← جارو کردن.

جارو جنجال /jār-o-janjāl/ الصُّوْضَاء، الجَلْب، الجَلْبَة،
الإفْلَال، الخِصْصَة، الدَّوْشَة، اللُّجَة، الفَرِیَّة، القَلَّاق.

جارو جنجال برانداز /j.-o-j.-barandāz/ الجُلْبَان، [نث]
الجُلْبَانَة.

جارو جنجال کردن /j.-o-j.-kardan/ جَلَبًا وَجَلَبًا / جَلَبَ
فِي الْقَوْمِ.

جارو کردن /j.-kardan/ کَنَسًا / کَنَسَ ت تَكْنِيسًا /
کَنَسَ، کَنَسًا / کَنَسَ ت قَمًا / قَمَّ ت قَشًا / قَشَ ت
قَشَقَشَ / قَشَقَشَ، قَوْحًا / قَاخَ ت تَقْوِیحًا / قَوَّحَ، خَسَرًا /
خَسَرَ ت خَوْقًا / حَاقَ ت تَصْوِیلًا / صَوَّلَ، کَبُوًا وَکَبُوًا / کَبَا
فِي الْبَيْتِ.

جارو کش /j.-keš/ الکناس، الکانس ← سپور، رفتگر.
جارو کشی /j.-k-i/ الکنس، الکناسة، القشيش،
القشاشی.

جارو نرمه /j.-narne/ القسیل.

جاری /jāri/ ۱. روان. ۲. المَعمُولُ به، ساری المَفعول،
الحالی، الحالیة، الشائع، الذائع، المنتشر، الزاهنة. ۳.

السلفه، زَوْجَة أَخِي الزَّوْج.

جاری شدن /j.-šodan/ ← روان شدن.

جاری کردن /j.-kardan/ ← روان کردن.

جاز /jāz/ (مس) الجاز.

جاذن /jāzadan/ ۱. اِثْتَحَلَ / اِثْتَحَلَ ← تَقَلَّبَ كَرْدَن [در

فروش]. ۲. ← جَاخُورَدَن، يَكِه خُورَدَن.

جاسوس /jāsus/ الجاسوس، الجَسَّاس، الجَيْسِس،

الْفَيْن، الرَّائِد، السَّمَاع، الْفَائُور، الدَّاشُوس، النَّاطِس.

جاسوسي /j-i- / الجاسوسية، التَّجَسُّس.

جاسوسی کردن /j-i-kardan/ جَسَّأ / جَسَّأ ← تَجَسَّسَأ /

تَجَسَّسَ عَلَي، اِجْتِسَّاسَأ / اِجْتَسَّسَ، اِسْتِكْشَافَأ /

اِسْتَكْشَفَ، تَلْصَأ / تَلْصَأ عَلَيهِم.

جاسیگاری /jā-sigāri/ مَنْقَصَة، طَقْطُوقَة، خَواثِرُ

السَّجَايِر، طَقَايَة، طَبْلَة سَجَايِر.

جاشدن /j-šodan/ ← دَاخِل شَدَن، گَنْجِيْدَن.

جاشو /j-šu/ عَاوِل السَّيْفِيَّة.

جاکتابی /j-ketābi/ دَوْلَابُ الْکُتُب.

جاگردن /j-kardan/ ← دَاخِل كَرْدَن، گَنْجَانِيْدَن.

جاگره‌یی /j-kareyi/ الرَّيْذِيَّة.

جاکش /j-kas/ الْقَوَاد، الدِّيُوث، يَسْمَاةُ الْفَاخْشَة.

جاکشی /j-k-i- / الْقَوْد، الْقِيَادَة.

جاکشی کردن /j-k-i-kardan/ قَوْدَأ / قِيَادَة / قَادَأ

عَمَلَأ / عَمِلَأ ← قَوَادَأ.

جاگاه /j-gāh/ (فَر) الزَّمَان، الزَّمَانُ وَالْمَكَانُ [الْمُتَّصِلُ

الرَّبَاعِي الْأَيْعَاد النَّاشِي عَنْ اِنْدِمَاج الزَّمَان بِالْأَيْعَاد الثَّلَاثَة].

جاگذاردن /j-gozārdan/ تَرَكَأ وَتَرَكَا نَأ / تَرَكَأ وَاتَّرَا نَأ /

اِثْرَكَ وَمَتَارَكَة / تَارَكَة.

جاگذاشته /j-gozāšte/ الْبَاقِي، الْمَخْلَف، الْمَثْرُوك.

جاگرفتن /j-gereftan/ ۱. اِسْتَقْرَارَأ / اِسْتَقَرَّ فِي الْمَكَانِ،

تَوَاء وَتَوِيَأ / تَوِيَأ وَاتَوَاء / اتَوَى الْمَكَانُ فِيهِ وَبِه، أَصَالَه /

أَصْلَأ اِسْتَكْنَانَأ / اِسْتَكْنَأ، كُنْكَنَة / كُنْكَنَ، اِنْدِسَاسَأ /

اِنْدَسَ ۲. [بَرای كَسِي] تَخْصِيصَأ / خَصَّصَ فِي الْمَكَانِ.

جاگیر /j-gir/ ۱. الْمُسْتَكْنِ، الْقِيَمِ، الْمُسْتَكْن. ۲.

مُحْتَل الْمَكَانِ، الْحَيَز.

جاگیر شدن /j-g-šodan/ ← جَاگَرَفْتَن.

جاگیر کردن /j-g-kardan/ تَثْبِيْتَأ / ثَبَّتَ، اِزْساخَأ /

اَزْشَخَ فِي الدَّهْنِ، تَرَكِيْزَأ / رَكَزَ، اِزْكَارَأ / اَزْكَرَ.

جاگیری /j-g-i- / ← جَاگَرَفْتَن ۱.

جالب /jāleb/ الْجَاذِب، الْجَذَاب.

جالباسی /jālebāsi/ الْمَشْجَب، الشَّجَاب، الشَّمَاعَة،

الْيَدَان.

جالب توجه /jāleb-e-tavajjoh/ الْأَخَاذ، الْهَام.

جالیز /jāliz/ ← پَالِيْز.

جالیزبان /j-bān/ ← پَالِيْزْبَان.

جالیزکاری /j-kār-i- / الزَّرَاغَة.

جام /jām/ ۱. الْكَاس، الْقَدَح، الْقَضَة، الْكَاس، الْجَام،

الشَّقَايَة، الْحَكْر، الطَّاس، الطَّاسَة. ۲. نُوْج الرُّجَاج. ۳.

(گیا) ← جَام گِل.

جاماندن /jā-māndan/ ۱. تَخَلَّفَأ / تَخَلَّفَ عَنْ. ۲. بَقَاء /

يَقِيَأ بَقِيَأ / بَقِيَ بَ فَضْلَأ / فَضَّلَأ وَفَضَّلَأ ← بَاقِي

مانَدَن.

جامانده /j-mānde/ بَاقِي مِنْ، الْفَضْل، الْفَضْلَة.

جام پیروزی /jām-e-piruzi/ كَأَشِ الثُّر.

جام جهانی /j-e-jahāni/ الْكَأَشِ الدُّوَلِي.

جامد /jāmed/ الْجَامِد، غَيَّرَ سَائِلَ، الْجِنْس، الْجَمْد،

الصُّلْب.

جامع /jāme/ الشَّامِل، الْعَام، الْكُلِّي، الْقُومِي.

جامعه /jāme'e/ الْمُجْتَمَع.

جامعه بشری /j-ye-bāshari/ الْهَيْئَة اِلْجَمَاعِيَّة.

جامعه‌شناس /j-šenās/ الْعَالِم اِلْجَمَاعِي.

جامعه‌شناسی /j-i- / اِلْم اِلْجَمَاع.

جامعه‌شناسی حقوقی /j-i-ye-hoquqi/ اِلْم اِلْجَمَاع

الْخُقُوق.

جامعه ملل /j-ye-melal/ غَضَبَة أَوْ جَمْعِيَّة الْأُمَم ←

سَارْمَان مَلَل.

جامعیت /jāme'īyat/ الْكُلِّيَّة، الْقُومِيَّة.

جام گِل /jām-e-gol/ (گیا) اِلْاِكْمِيل.

جامگی /jāmegi/ اِلْجَامَكِيَّة ← مَاهِيَانَة.

جامه /jāme/ الثِّيَاب، الثُّوب، الْبِرَّة، اللَّبَاس، الْمَلْبُوس،

الْمَلْبَس، الْكِشَاء، الْكِشْوَة، الرِّدَاء، الْخَلَّة، الشَّرْبَال،

الْجَفَاف، الْجَنَان، الْوُجُوب، الْهَذْمَة.

جامه بافتن /j-bāftan/ نَسَجَأ / نَسَجَ الثُّوب ← بَاَفْتَن.

جامه‌بافی /j-bāfi/ صِنَاعَة نَسِجِ الثِّيَاب.

جامه‌دان /j-dān/ الْحَقِيَّة، الْيَبْنَة، الْمَكَم.

جامه‌دوز /j-duz/ الثَّوَاب.

جامه شوی /j.-šuy/ القَصَار ← گازر.

جامه غوک /j.-ye-quk/ تُوَرُ الماء.

جان /jān/ الرُّوح، النَّفْس، المُهَجَّة، البَال، الْجَحِيْف، الخَوْباء، الرُّغوم، السَّاق، العَوِيص، القَتال، النَّسِيم، من: لِأَجْلِ خاطِري.

جان افزا /j.-afzā/ ← جان فزا.

جانان /j.-ān/ المَغشوق، القَشِيق، المَحْبُوب، القَزِيز.

جانانه /j.-āne/ ← جانان.

جانب /jāneb/ ۱. ← سوی. ۲. ← کنار. ۳. ← کرانه.

جانباژ /jān-bāz/ الفَدائِي، الأَشْعَث ← فداکار.

جانبازی /j.-b.-i/ الاستِیمانة، التَّضجِیة ← فداکاری.

جانبازی کردن /j.-b.-i-kardan/ جَوْداً / جاذُ بنفسه ← فداکاری کردن.

جانبدار /jāneb-dār/ الحامِی، المَخْجِز، المِید ← هوادار.

جانبداری /j.-d.-i/ التَّحَرُّب، المُشایعة، الشِّباع، التَّحْجِز، المُحاباة، التَّفْضِیل، مَدَد، جِمايَة ← هواداری.

جانبداری کردن /j.-d.-i-kardan/ تَحْزَباً / تَحْزَب، تَشْبِعاً / تَشْبِيع، مُشایعة / شایع، تَضَبُّباً / تَضَصَب، جَحْفاً / جَحَفَ مَعَهُ وله علی غیره.

جان بر کف /jān-bar-kaf/ المُشْمِیت.

جان بول /j.-bul/ جُون بُول [الإنکلیزی المُوَدَّجِي].

جانبه /jānebe/ ← سوی.

جانبی /jānebi/ ۱. الجَنَبِي، الجانِبِي. ۲. (بِز) الوَحْشِي.

جانپناه /jān-panāh/ المَأْمَن، المُلْجَأ، المَغْیَل، الإیاد. ۲. (نظ) المَكْمَن، المِثْراس.

جان نثار /j.-nesār/ ← فدایی.

جان نثاری /j.-n.-i/ ← فداکاری.

جان دادن /j.-dādan/ ← جان کندن، مردن.

جاندار /j.-dār/ ← زنده، جانور.

جانداران /j.-dārān/ الأَحْیاء.

جان دارو /j.-dāru/ پادزهر.

جانداة کودک /j.-dāne-ye-kudak/ ← مَلاج.

جان سپردن /j.-sepordan/ ← مردن.

جان سخت /j.-saxt/ ۱. مُقاوِم الصُّعوبات، قَوِي العَزِیمَة.

۲. یَجْزِل، مُفْسِك، لَئِیم.

جان شناسی /j.-šenās-i/ عِلْمُ الحَیاء، عِلْمُ الأَحْیاء.

جانشین /jānešin/ الخَلْف، النَّائِب، الوارِث، البَدِیل، الخَلِیف، الخَلِیفَة، المَناب، البَدَل، قائِم مقام، وَلِیُّ العَهْد، العَوِض، العائِض، البُدَّ، الكَفِی، الوَکِیل.

جانشین شدن /j.-šodan/ تَوَباً وَمَناباً ونبایاً / نابُ عنه، اِشْتِنايَةً / اِشْتِناَب هـ خِلافَةً / خَلَفَ هـ اِختِلافاً / اِختَلَفَ هـ اِشْتِخلافاً / اِشْتَخَلَفَ، عَقَباً وَعَقُوباً وعاقِبَةً / عَقَبَ هـ هـ ومكانه، خَلَّاهُ وَخَلَّلَهُ وَخَلَّلَهُ / خَلَّ هـ مَحَلَهُ، قَوَّماً وَقَوَّمةً وَقیاماً وقامَةً / قامَ یَقُومُ مقامَةً، مُرادِفَةً / زادَف هـ اِغناءً / اَغْنَى عن کذا، تَمْثِیلاً / مَثَّلَ.

جانشین کردن /j.-kardan/ تَمْثِیلاً / خَلَفَ فُلاناً، اِشْتِبدالاً / اِشْتَبَدَلَ اِستِعاَصَةً / اِستِعاَص، جِزاءً / جَزَى = وَاِجْزاءً / أَجَزَى الأَمْرَ مِنْهُ أو عنه.

جانشینى /j.-i/ اِشْتِبدال، اِستِعاَصَة، الخَلِیفَة، الخُلُول، التَّوَب، النَّیاب، المَناب، الخِلافَة، التَّقْوِیَة، الحُلُول.

جان فزا /jān-fazā/ مَحْیی الفُود، مَفْرَح، مُنْشِط الرُّوح.

جان فشانی /j.-fešāni/ ← کوشش، فداکاری.

جان فشانی کردن /j.-f.-kardan/ ← کوشش کردن، فداکاری کردن.

جانگاه /j.-kāh/ مُنْتَص الرُّوح، مُتَعَب الرُّوح، مُؤَلِم.

جان گندن /j.-kandan/ اِختِصاراً / اِختَصَرَ، نَزَعاً / نَزَعَ بِ مُنازَعَةً / نازَع، سَوَقاً / ساقَ هـ سَوُوقاً / ساقَ هـ المَرِیض.

جان گداز /j.-godāz/ مُجَلِّ، مُفْجِز، مُضِیغُ القُوَّة.

جان گرفتن /j.-gereftan/ اِنتِعاَشاً / اِنتَعَش، نَشاطاً / نَشِطَ هـ.

جانماز /jānamāz/ سَجَّاة الصَّلَاة ← سَجَّادة.

جانور /jānevar/ (جان) الخِیوان، اِنتِعاَشَة، اِنتِعاَش، النَّاطِق.

جانوران آبی خاکی /j.-ān-e-ābi-xāki/ (جان) دَوَاتُ القُفْرَین ← دوزیستیان.

جانوران اهلی /j.-ān-e-ahli/ (جان) الدَّواجِن، الخِیواناتُ الدَّاجِجَة.

جانوران بی دندان /j.-ān-e-bi-dandān/ (جان) الدُّرُد ← بی دندانان.

جانوران قارچی /j.-ān-e-qārci/ (جان) الجَرائِمُ العُطْرَة.

جانور انگلی /j.-e-angali/ (جان) الخیوان الطُفیلی.

جانور اهلی /j.-e-ahli/ (جان) الدّاجن.

جانور پرستی /j.-parasti/ عبادۀ الخیوانات.

جانور خویی /j.-xuyi/ التّهییمیة، الخیوانیة.

جانور درنده /j.-e-darandel/ الخیوان المُفترس،

الوُخس، الجارح، الضّرّصم.

جانور شناس /j.-šenäs/ العالم الخیوانی، العالم بالخیوان.

جانور شناسی /j.-š.-i/ عِلْم الخیوان، مَعْرِفَةُ الخیوان.

جانوری /j.-i/ الخیوانی.

جانسی /jāni/ ۱. المُخْجَم، الجانی ← جنایتکار. ۲ ←

صمیمی.

جاودان /jävädän/ ← جاوید.

جاودانگی /j.-egi/ الخُلُود، الأزل، الأزلیة، الأبدیة،

البقا، الدّوم، الدوام، العبّدة.

جاودانی /j.-i/ ۱ ← جاوید. ۲ ← جاودانگی.

جاوشیر /jävšir/ (گیا) الکاوشیر.

جاوید /jävıd/ الخالید، الخلد، الخلد، الباقي، الدائم،

السّرمَد، الأبد، الأبدی، الأزلی، السّجّین، الصّمد.

جاویدان /j.-än/ ← جاوید.

جاوید شدن /j.-šodan/ خُلُوداً / خَلَدْتُ تَخْلُدُ / خَلَدَ.

جاوید کردن /j.-kardan/ تَخْلُدُ / خَلَدَ، إِخْلَاداً / أَخْلَدَ،

تَأَبَّدَ / أَبَدَ.

جاه /jäh/ الرُّبْنَة، المَكان، المَكانة، المَنزِلَة، الوَجاهة،

الشّرف، العُلُو، العَلَى، العِلی، الوُجْه، القاه، الید.

جاه طلب /j.-talab/ الطّلماح.

جاه طلبی /j.-t.-i/ طُمُوح، حُبُّ الرُّئاسة.

جاهل /jähel/ ← نادان.

جاهلانه /j.-äne/ ← احمقانه.

جاهلی /j.-i/ الجاهلی.

جای پا /jā-ye-pā/ المَوطَأ، المَوطِی، مَوضِعُ القَدم.

جایخی /j.-yaxi/ حُجْرَة التَّجْمِید فی الثَّلَاجَة.

جایز /jāyez/ الجائز، المُمکِن، المُباح، الحلال،

القانونی، الشّرعی، المسموح، السّائِع من الأُمُور.

جایز شدن /j.-šodan/ جَوَازاً / جَازَ وَشَوَّعاً وَشَوَّاعاً

وَشَوَّعَانَا / سَاعَ الأُمُر.

جایز کردن /j.-kardan/ إِجَازَةً / أَجَازَ، تَجَوَّزاً / جَوَّزَ،

تَسَوَّنَا / سَوَّعَ الأُمُر، إِسْتِباحَةً / اسْتَبَاحَ الفَعل.

جایزه /jāyze/ الجائزَة، المُکافَأة، المُکافاة، العَطیة،

الصَّلَة، الجُفل، الجِمالَة، النِّیل، النِّیلَة، إکلیل الفُخر.

جایزه دادن /j.-dādan/ إِجَازَةً / أَجَازَ هـ بَألفِ دَهم.

جایگاه /jāygh/ المَكان، الوُضْعَة، المَكان، المَنَاح،

المَنَاح.

جایگاه سان دیدن /j.-e-sān-didan/ (نظ) الوُشِيع.

جایگاه مخصوص /j.-e-maxsus/ مَقْصُورَة الشّرف، مَنَصَّةُ

الشّرف، المَنَصَّة الرُّئیسیة.

جایگرفتن /j.-gereftan/ تَمَكَّنَّا / تَمَكَّنَ المَكان وَه، أویاً

ولِواء / أوی - البَیْت وَالیه.

جایگزین /j.-gozin/ البَیدِلَة.

جایگزین کردن /j.-g.-kardan/ وَضَعاً وَمُوضِعاً وَمُوضِعاً

/ وَضَعَ یَضَعُ وَافْراً / أَقَرَّه فی المَكان.

جایگزینی /j.-g.-i/ الإبدال، الإنابة.

جایگشت /j.-gaši/ (رض) التَّبدیلَة.

جایگیر /j.-gir/ ← جایگر.

جایگیر کردن /j.-g.-kardan/ ← جایگر کردن.

جبار /jabbār/ ۱ ← ستمکار. ۲. (نجد) الجَبَّار.

جبر /jabr/ ۱. (رض) الجَبْر. ۲. الجَبْر ← جبر و تفویض.

جبران /jobrān/ المُکافَأة، الإِشْتِداد، الجَزاء،

التَّرضیة، العِوض، التَّغْوِیض، القِصاص، الكَفَّارَة،

التَّكْفِیر، التَّلَافِی.

جبران پذیر /j.-pazir/ قَابِلٌ لِلإِصلاح أَوِ المَعَالِجَة أَوِ

التَّغْوِیض.

جبران خسارت /j.-e-xasārat/ البَدَل، التَّغْوِیض، جِعالَة،

تَغْوِیضُ إِشْراء.

جبران شدن /j.-šodan/ تَقَاضاً / تَقَاضَ.

جبران کردن /j.-kardan/ تَدَاوُكاً / تَدَاوَكَ، تَلَافِياً /

تَلَافَى الخَسَارَة، تَغْوِیضاً / عِوَضَ، إِشْتِداداً / إِسْتَرَدَّ،

إِصلاحاً / أَصْلَحَ صَرَّاراً، مَقَاصَةً / قَاضَ، تَخْلِیضاً / خَلَّصَ

حَقّاً، إِخْلَافاً / أَخْلَفَ عَلَیه.

جبران ناپذیر /j.-nā-pazir/ ← لَا یُغْوِضُ، مُتَعَذِّرٌ تَغْوِیضَ أَوِ

إِصلاحه.

جبراهنگ /jabrāhang/ (گیا) الجَبْرَهَنج.

جبر کردن /jabr-kardan/ ← مجبور کردن، وادار

منه، چنَافاً / جائتْ أَهلَه، تَاجَزاً / تَاجَزَ القوم،
 اِنْدِلَاصاً / اِنْدَلَصَ الشَّيْءُ مِنَ الشَّيْءِ، رَجَمَ / رَجَمَ
 زَهاماً وَ مَزاهاً / زَاهَمَ، مَزايلَةً / زَايلَ، شُخْوصاً / شَخَصَ
 عَنِ قومِه، تَشَخَّصاً / تَشَخَّصَ، تَشَدُّراً / تَشَدَّرَ، تَغَرُّفاً /
 تَغَرَّقَ، شُطُوراً وَ شُطُورَةً وَ شَطَارَةً / شَطَرَهُ عَنْهُمْ، إِشْعَاباً /
 إِشْعَبَ وَ تَشْعِيباً / شَعَبَ وَ اِثْمَقَاقاً / اِثْمَقَ عَنْهُ، صَرَمَ /
 صَرَمَ - الصَّدِيقَ، طَثُوناً / طَثَ - طَلَقاً / طَلَقَ الْمَرْأَةَ مِنْ
 زَوْجِها، اِنْعِزَالاً / اِنْعَزَلَ عَنْهُ، فَرَزَ / فَرَزَ - عَنْ صَحبِه،
 فَرَاكَ وَ مُفَارَكَةً / فَارَكَ، اِنْفِصاماً / اِنْفَصَمَ مِنْهُ، إِصْفاءَ وَ
 مُفَاصاةَ / فَاصَى هَ تَفَكُّكاً / تَفَكَّكَ، اِنْفِكاكاً / اِنْفَكَ،
 تَفَاوُناً / تَفَاوَتَ الْأُمُورَ، تَقاطَعَ / تَقاطَعَ، تَقَطَّعَ / تَقَطَّعَ،
 قَطَعاً وَ قُطْعاً وَ قُطْنَةً وَ قُطاعاً / قُطِعَ - قُطِيعاً / أَقْنَطَ
 القومَ، اِمْتِيازاً / اِمْتَاَزَ، تَمَيَّزَ / تَمَيَّزَ الشَّيْءُ، تَرَوَّزاً / تَرَوَّزَ -
 عَنْهُ، تَنافِياً / تَنافَى، اِنْتِفاءَ / اِنْتَفَى، تَساقُطاً / تَساقُطَ.

جداشدنی / *ji.-šodani* / مُمْكِنَ فَضْلَهُ، لِإِنْفِصالِ.

جدا کاسبرگ / *ji.-käsberg* / (گیا) سائِبَةُ السَّبَلاتِ.

جدا کاسبرگها / *ji.-k.-hā* / (گیا) سائِبَاتِ السَّبَلاتِ.

جدا کردن / *ji.-kardan* / قُطْعاً وَ مَقْطُوعاً وَ يَقْطُاعاً / قُطِعَ -
 الشَّيْءُ، فَرَقاً وَ فُرْقاناً / فَرَّقَ بَيْنَهُما، تَفَرِّقاً / فَرَّقَ،
 قَسَماً / قَسَمَ بَيْنَهُما / قَسَمَ، تَجَزَّأَ / جَزَأَ، اِفْراداً /
 اَفْرَدَ، مَيَزاً / مَازَ بِ تَمييزاً / مَيَزَ، فَرَزاً / فَرَزَ - مِنَ الشَّيْءِ،
 اِفرازاً / اَفْرَزَ الشَّيْءَ، تَفَرِّزاً / فَرَزَ، فُرُوعاً / فُرِعَ - بَيْنَ
 القومِ، ثَرْنِيعاً / فَرَعَ، اِبائَةً / اَبانَ، اِبْعاداً / اَبْعَدَ، مُباَعَدَةً
 وَ اِبْعاداً / باَعَدَ بَيْنَهُما، فَضْلاً / فَضَلَ بَيْنَهُما، فَكَّ / فَكَّ - وَ
 اِفْتِكاكاً / اِفْتَكَّ الشَّيْءَ، مُباداةَ / بادَى بَيْنَهُما، اِجْراداً /
 اَجْرَدَ، حَجَزاً وَ حِجَارَةً / حَجَزَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ، حَدّاً وَ حَدّاً
 / حَدَّ - هَ مِنْ غَيْرِه، تَحْيِيداً / حَيَّدَ، اِحْتِزاعاً / اِحْتَزَعَ وَ
 اِحْتِزالاً / اِحْتَزَلَ هَ عَنِ القومِ، تَزْيِلاً / زَيَّلَ، اِشتاناً /
 اَشْتَتَ، تَشْيِيتاً / شَتَّتَ، صَرَباً / صَرَبَ - وَ بَيْنَهُم، صُوعاً /
 صاعَ - صَبِيعاً / صاعَ - وَ اِصاعَةً / اِصاعَ، غَزْلاً / غَزَلَ بِ
 تَغْزِلاً / غَزَلَ، غَضراً / غَضَرَ - مِنْهُ، فَسْطاً / فَسَطَ - فَصاً
 / فَصَّ - فَصياً / فَصَّى بِ، فَلْداً / فَلَّدَ بِ مِنَ المالِ شَيْئاً،
 لَزماً / لَزَمَ بِ اِمْتِصاخاً / اِمْتَصَخَ، اِنباداً / اَوْبَدَ الشَّيْءَ.

جدا گانه / *ji.-gāne* / ۱. مُتَفَرِّدَ، وَجِدَ - جدا. ۲. مُسْتَقِلّاً،
 عَلَى اِثْفِرادِ، عَلَى جَدَّةٍ، قِطْعَةً قِطْعَةً، عَلَى نَحْوِ مُسْتَقِلِّ.

جدا گلبری / *ji.-golberg* / (گیا) سائِبَةُ البَتَلَةِ.

کردن، واداشتن.

جبر و اختیار / *ji.-va-extiyār* / ← جبر و تفویض.

جبر و تفویض / *ji.-va-tafviz* / الجَبَرُ وَ التَّفْوِیْضُ.

جبر و مقابلہ / *ji.-va-moqābele* / الجَبَرُ وَ المَقابِلَةُ.

جبه / *jjobbe* / الجُبَّةُ، الطِّلْسُ، الطِّلْسَانُ، الشَّمْلَةُ،
 الکِساءُ، الرِّداءُ، الحَبْرِيَّةُ، الحَبْرِيَّةُ، الطَّرْحَةُ.

جبهه / *jebhe* / ۱. الجَبْهَةُ. ۲. [هوا] الجَبْهَةُ.

جبهه انسدادی / *ji.-ye-ensedādi* / الجَبْهَةُ الْاِنْسِدادِيَّةُ.

جبهه سرد / *ji.-ye-sard* / الجَبْهَةُ البَارِدَةُ.

جبهه قطبی / *ji.-ye-qotbi* / الجَبْهَةُ القُطْبِيَّةُ.

جبهه گرم / *ji.-ye-garm* / الجَبْهَةُ الدَّافِئَةُ.

جبهه ملی / *ji.-ye-melli* / الجَبْهَةُ الشَّعْبيَّةُ.

جت / *jjet* / ۱. التَّجَرُّ [اِنْبِشااقُ المِاءِ أَوِ الغازِ أَوِ البخارِ مِنْ
 فَتْحَةٍ صَفيقَةٍ]. ۲. طائِرَةٌ نَفاثَةٌ، النِّفاثَةُ، النَّافُورِيَّةُ.

جخت / *jaxt* / ← اَكُونُ، الْآنَ [عم].

جد / *jad* / الجَدَّ - پدربزرگ.

جدا / *jodā* / الْمُتَفَرِّدَ، عَلَى اِثْفِرادِ، الْفَرْدَ، الْمُتَقَطَّعَ،
 الْمُفْضولَ، الْمُتَفَصِّلَ، عَلَى حَيْدَةٍ، الْمَغْرُولَ، الْمَفْرُوزَ،
 عَلَى حِدَةٍ، الْمُقَسَّمَ، الْمُقْسُومَ، الْمُجَزَّأَ، الْقَسِيطَ،
 الْفَصِيصَ.

جدا / *jeddan* / جَدّاً، بِجَدِّ، بِاِجْتِهادِ.

جدا برچه / *jodā-barce* / (گیا) مُتَفَصِّلُ الْأُخْبِيَّةِ أَوِ
 الْقُرْبَلاتِ.

جدا جدا / *ji.-j.-j* / ← جدا گانه.

جدا دانه / *ji.-dāne* / (گیا) الْفَقِيرَةُ.

جدا سازی / *ji.-sāzi* / التَّقْسيمَ، التَّجْزِئَةَ، التَّوْزِيعَ، الْفَضْلَ،
 الْعَزْلَ، الْفَرَزَ، الْاِفْرازَ، التَّمييزَ، التَّمْجِيعَ.

جدا شدن / *ji.-šodan* / تَفَارَقاً / تَفَارَقَ، تَفَرَّقَ / تَفَرَّقَ،
 مُفَارَقَةً / فَارَقَ، اِفْتِراقاً / اِفْتَرَقَ عَنْهُ، اِنْفِراقاً / اِنْفَرَقَ،
 اِنْفِصالاً / اِنْفَصَلَ عَنْ، مُفَاضَلَةً / فاضَلَ، تَفاضَلاً / تَفاضَلَ
 الشَّرْكَانَ، اِنْقِساماً / اِنْقَسَمَ، تَقَسَماً / تَقَسَّمَ، تَجَزَّأَ /
 تَجَزَّأَ، تَفَرُّعاً / تَفَرَّعَ الشَّيْءُ مِنَ الشَّيْءِ، مُباراةَ / بارَأَ هَ
 تَبَارَؤاً / تَبَارَأَ الرُّوْجَانِ، اِبْتِعاداً / اِبْتَعَدَ، تَباعداً / تَباعَدَ
 عَنْ، بَيَّناً وَ بَيُّوناً وَ بَيُّونَةً / بَانَ - عَنْهُ، مُبايَنَةً / بايَنَ،
 تَبائناً / تَبايَنَ الرُّجُلانِ، جَفاءَ وَ جَفاً وَ جَفَواً / جَفَأَ - وَ جَفَرَأَ
 جَفَرَتْ صَاحِبَةً، اِنْجِلَاطاً / اِنْجَلَطَ الشَّيْءُ عَنِ الشَّيْءِ أَوِ

جدا گلبیرگها /j.-g.-hā/ (گیا) سائبات التلات.

جدال /jedāl/ الجدال، النزاع، المناقشة.

جدال کردن /j.-kardan/ مجادله و جدال / جادل، مناقدة / ناقذ، مناقشة و نقاشاً / ناقش هـ ← کشمکش کردن.

جدا نشدنی /jodā-našodani/ المتلازم، الملازم، غير مُفصل، مالا يقبل الانفصال، غير قابل الانفصال.

جدایی /j.-yi/ الانفصال، البعد، الفراق، الوحشة، الفُرقة، القطيعة، الهجران، البينة، البؤنة، البين، الفصل، الانقطاع، الفرق، الافتراق، التفريق، انفرد، مفارقة، امتياز، التميز، الإنعاد، التفكيك، الإنباء، الثفاصل، الهيبة، الشئيت، التقييم، النوى، الجواذ، المَحَنَة.

جدایی انداختن /j.-andāxtan/ فَرَقاً و فَرَقاناً / فَرَقَ و تَفَرَّقاً / فَرَقَ و فَرُوعاً / فَرَعَ و تَفَرَّعاً / فَرَع و مباداة / باذی و مبادعة و بعداً / باعد و تَفَحَّيْذاً / فَحَذَّ و تَفَحَّجْها / عَجَّة و مُمَاة / ماؤ و لِنزاعاً / أَوَزَع بَيْنَهما.

جدل /jadāl/ الجدال، الجدال.

جدل کردن /j.-kardan/ تَجَادَلُ الرُّجُلانِ في الامر، مُقَاوَلَة / قَاوَل، تَمَاضُ / تَمَاطَطُ القَوْم.

جدلی /j.-i/ الجدال، الجدلي، الجدل.

جد و جهد کردن /jed-do-jahd-kardan/ ← کوشش کردن.

جدول /jadval/ ۱. الجدول، الفهرس، البیان، البرنامج، اللائحة. ۲. الجدول، الثغر، الخز، الميئب.

جدول ارقام /j.-e-arqām/ جدول أو قائمة الأرقام.

جدول بندی /j.-bandi/ ۱. زشم الجدول. ۲. إِنْجَادُ السَّاقِيَة.

جدول بندی کردن /j.-b.-kardan/ تَنْظِيماً / نَظَمَ مَجْزَى الثَّهْرِ، تَقْسِماً / قَسَمَ الأَرْضَ، تَرْتِيباً / رَتَّبَ الجدول.

جدول تناوب /j.-e-tānāvob/ (شيم) جَدُولُ دَوْرِي [لِلْمُنَاصَر].

جدول تير /j.-e-tir/ (نظ) بِطَاقَةُ المَدَى.

جدول حقوقها /j.-e-hoquqhā/ جَدُولُ الرُّوَاتِب.

جدول دوره یی /j.-e-dowreyi/ (شيم) جَدُولُ الدَّوْرِي.

جدول زمان بندی ساعات فجر و مغرب ایام ماه رمضان

j.-e-zamān-bandi-ye-sā'at-e-fajr-va-maqreb-e-

ayyām-e-māh-e-ramazān/

جدول ستادی /j.-e-setādi/ (نظ) جَدُولُ رُكْن.

جدول ضرب /j.-e-zarb/ (رض) جَدُولُ الضَّرْب، جَدُولُ المُضَاعَفَة.

جدول قيمتها /j.-e-qimathā/ التَّعْرِيفَة.

جدول كش /j.-keš/ مَحْطَطُ الجدول، المسطر.

جدول مندليف /j.-e-mendelyef/ جَدُولُ مَنَدَلِيف.

جدول نرخ اسعار و اوزان در بورس /j.-e-nerx-e-as'ār-

va-owzān-dar-burs/ جَدُولُ التَّخْوِيلِ الثُّقُودِ وَالْأَوْزَانِ.

جدی /jeddi/ ۱. الجاد، الجد، الجدِّي، جَدِيّاً، النِّقَاد، الألو، النُّشِيط. ۲. المِهْم، الرِّصانة، مِنَ الجد.

جدیت /jeddiyyat/ ← سعی، کوشش.

جدیت کردن /j.-kardan/ ← سعی کردن، کوشش کردن.

جدید /jadid/ ۱. نو، تازه. ۲. الجَدِيد [بَحْرَمَنِ اُبْحَر الشَّعْر الفارسي].

جدید التأسيس /j.-ot-ta'sis/ مُؤَسَّس حَدِيثاً.

جدید شدن /j.-šodan/ ← نوشدن.

جذاب /jazab/ الجذاب، الجاذب، المغري، المُفْتَن.

جذابیت /j.-iyyat/ الجاذبيّة.

جدام /jozām/ البَرَص، ذاء الفيل، ذاء الأسد، الأسد، الجَهْم.

جدامخانه /j.-xāne/ مُسْتَشْفَى البَرَص.

جدام شناسی /j.-šenāsi/ مَبْحَثُ الجَدَام.

جدام گرفتن /j.-gereftan/ جَدَمًا / جَدَمَ مَجَ الرُّجُل، أَرْبًا / أَرَبَ.

جدامی /jozāmi/ الأُجْدَم، المَحْدُوم، المُجْدَم، الأُتْرَص.

جذب /jazb/ الجذب، الجلب، الإمتصاص، الإبتطاف، المَص.

جذب تابش /j.-e-tābeš/ (فز) اِمْتِصَاصُ الإشْعَاعِ.

جذب سطحی /j.-e-sathi/ الإمتصاص.

جذب شدن /j.-šodan/ اِنْجِذَابًا / اِنْجَذَبَ الشَّيْءُ إِلَى الشَّيْء.

جذب شده /j.-šode/ المُمْتَنَط، المُمْتَنَس.

جذب کردن /j.-kardan/ جَذَبًا / جَذَبَ بِ اِنْجِذَابًا /

جرب خشک /j-e-xošk/ الهَرَض، الهَرَض.
جرب‌دار /j-där/ الجَرَب، الأَجْرَب، الجَزبان، الأقْرَع، التَبَد.
جربزه /jorboze/ ← دلیری، شجاعت [عم].
جرب‌گرفتن /jarab-gereftan/ (بِر) جَرَباً / جَرِبَ عَزْراً
وَعُزُوراً / عَزَّ.
جرب‌قیل /jar-re-saqil/ جَرَّازُ رَفَعِ الأَثقال، رافعات
الأثقال، اللُّوْلُب، الرَّافِعة، الوِشَن، المِلْفاف، المِرْفاع،
المِرْزَع.
جرب‌قیل آبی /j-re-s-e-äbi/ المِرْفاع المائِي.
جرب‌قیل بازویی /j-re-s-e-bäzu-yi/ المِرْفاع الذَّرَاعِي.
جرب‌قیل چرخ‌دار /j-re-s-e-carxdär/ المِرْفاع
الرَّيْسي.
جرب‌قیل دریک /j-re-s-e-derik/ ← جرب‌قیل بازویی.
جرب‌قیل هوایی /j-re-s-e-haväyi/ مِرْفاع غُلْوي.
جرب‌جیر /jarjir/ (گیا) اُنْسُ النِّفس ← شاهي آبی.
جرب‌جیری بری /j-e-barri/ (گیا) النِّفاء ← تره تیزک
بری.
جرب‌خوردن /jer-xordan/ ← پاره شدن.
جرب‌د /jard/ (جان) دِيكُ البَحْرِ.
جرب‌دادن /j-dädan/ ← پاره کردن.
جرب‌ز /jertz/ ← دیوار.
جرب‌زدن /jer-zadan/ ← بهانه آوردن، بهانه جستن، دبه
درآوردن.
جرب‌س /jaras/ الثَّاقُوس.
جرب‌سبان /j-bän/ الأَبيل.
جرب‌ه /jor'e/ الجُرْعَة، الشَّرْبَة، الشَّرْبَة، المَصْصَة، الخَشْوَة،
الرُّشْقَة، النِّفس، العُفْجَة، النُّطْلَة.
جرب‌ه /jaraqqe/ ۱. الشَّرار، الشَّرر، الشَّرْرَة، الشَّرارَة،
الخَشْرَة، الجُفْر، البَصْوَة، الخَشْوَة، الفُزْمَة، الطُّفْل،
المُقْتَبَس، المَلْطَة، الوايْضَة، الوُضْضَة. ۲. (فِر) الشَّرار.
جرب‌ه برقی /j-ye-barqi/ (فِر) شَرارَة كَهْر بَائِيَة.
جرب‌ه زدن /j-zadan/ إطلاقاً / أطلقَ شَرراً، إحدائاً /
أخذت وإسلاً / أُرْسَل شَرراً.
جرب‌ه /jarge/ ← دسته، گروه.
جرب /jerm/ ۱ ← تن، بدن، جسم. ۲. (فِر) الكُتْلَة.

إجْذَب، إْجْذاباً / أْجْذَب، إْجْذاباً / إقْتَطَفَ، مَصّاً / مَصَّ
عَ إْمْتِصَّاصاً / إْمْتِصَّ، تَمْتِصَّاصاً / تَمْتِصَّ، جَبْذاً / جَبَذَ
ب غَنْجاً / غَنْجَ، تَغْنِيجاً / غَنْجَ الشَّيْءَ ← كَشِدَن.
جذب‌کننده /j-konandel/ المَمْتِظ.
جذبه /j-e- / هَرَّةُ الطَّرِب أو السُّور.
جذر /jazr/ (رَض) الجَذْر، الجَذْرُ التَّرْبِيي.
جذر اصم /j-e-asam/ (رَض) الجَذْرُ الأَصْم.
جذر گیر /j-giri/ (رَض) التَّجْذِير.
جذر مکعب /j-e-moka"ab/ (رَض) الجَذْرُ التَّكْعِيبِي.
جذر منطق /j-e-monteq/ (رَض) الجَذْرُ المُنْطِيق.
جذری /j-i- / الجَذْرِي.
جر /jer/ صَوْتُ شَقِّ الشَّيْءِ كالورق والقماش.
جرات دادن /jor'at-dädan/ تَجَرُّباً / جَرَّ، تَطْمِيناً /
طَمَع، تَشْجِيعاً / شَجَّع، تَقْوِيَةً / قَوَّى، تَحْذِيرَ / حَفَّرَ
على، تَحْشِيرَ / جَسَّرَ.
جرات کردن /j-kardan/ تَشْجِيعاً / شَجَّع، جَرَاةً وَجَرَاةً
وَجَرَةً وَجَرَاتِيَةً / جَرَّوْهُ عَلَيْهِ، إْجْزَاءً / إْجْزَأَ، جَسَارَةً
وَجُسُوراً / جَسَّرَ عَلَى الأَمْرِ، تَجَسَّسَ / تَجَسَّسَ، قَدْماً
وَقَدْماً وَقَدْماً / قَدَّمَ قَدِّمَ - وإقْداماً / أقْدَمَ على.
جرات‌قال /jar-re-asqäl/ ← جرب‌قیل.
جراح /jarräh/ الجُرَّاح، الجِرَّاحِي.
جراحات /jerähät/ ← زخم.
جراحات یافتن /j-yäftan/ ← زخم شدن.
جراحی /jarräh-i/ (بِر) الجِرَّاحَة.
جراحی اعصاب /j-i-ye-a'säb/ (بِر) جِرَّاحَة الأعْصاب.
جراحی بینی /j-i-ye-bini/ (بِر) تَقْوِيمُ الأنْف.
جراحی پلاستیک /j-i-ye-pelästik/ (بِر) الجِرَّاحَة
التَّرْبِيعِيَّة، التَّطْمِيع.
جراحی ترمیمی /j-i-ye-tarmimi/ (بِر) ← جراحی
پلاستیک.
جراحی درخت /j-i-ye-deraxt/ (گیا) جِرَّاحَة الأشْجارِ.
جراحی دندان /j-i-ye-dandän/ (بِر) جِرَّاحَة الأسنانِ.
جراحی قلب /j-i-ye-qalb/ (بِر) جِرَّاحَة القَلْبِ.
جرائد /jard'ed/ الصُّحُف.
جرب /jarab/ ۱. الجَرَب، الجَحَّة، الفَرْ، الفَرْ، الفَرْ،
الحَقَّو ← گری. ۲. (بِر) الشَّهْدَة.

جرم /form/ الجُرم، الجَرمَة، الجِنَاية، الجُنَاح، البَنِي، المَقْوَة.

جرم آسمانی /jerm-e-äsmäni/ الجُرم السَّمَاوِيّ.

جرم اتمی /j.-e-atomi/ (فز) الكُثْلَة الذَّريَّة.

جرم ايزوتوبي /j.-e-izotopi/ (فز) الوُزْنُ النَّظَائِرِيّ.

جرم بحرانی /j.-e-bohräni/ الكُثْلَة الحَرَجَة.

جرم حجمی /j.-e-hajmi/ (فز) ← جرم مخصوص.

جرم دماغ /j.-e-demäq/ (پز) المَح.

جرم دماغ كبير /j.-e-d.-kabir/ (پز) الدِّماغ.

جرم سکون /j.-e-sokun/ (فز) کُثْلَة السَّکُون.

جرم شناس /jorm-šenäs/ عالِم في الجَرائِم. عالِم في سُؤوِن الأُجرام.

جرم شناسی /j.-e.-i/ عِلْمُ الأُجرام.

جرم کردن /j.-e-kardan/ جَرمَة - جَرم - وإِجراماً / أَجَرم وإِجتراماً / إِجترَمَ إليه وعليه.

جرم گرفتَن /jerm-gereftan/ ۱. تَرَسَّباً / تَرَسَّبَتِ الرُّشوباتُ في القِدر. ۲. ← جرم گیری کردن.

جرم گوش /j.-e-gu/ الضَّلَاح.

جرم گیر /j.-e-gir/ الحَكَاك.

جرم گیر دندان /j.-e.-g.-dandan/ (پز) المِجَرَد.

جرم گیری /j.-e.-i/ الحِكاكَة.

جرم گیری کردن /j.-e.-i.-kardan/ حَكَا / حَكَّ الشَّيْءَ.

جرم مخصوص /j.-e-maxsus/ (فز) الثَّقْلُ التَّوْصِيّ، الكِثافَة.

جرم مؤثر /j.-e-mo'asser/ (فز) الكُثْلَة الفَعَالَة.

جرم مولکولی /j.-e-molokuli/ (فز) الوُزْنُ الجُزْئِيّ.

جرمیل /jarmi/ (گیا) الجُزْمَل.

جرمیلها /j.-e-hä/ (گیا) الجُزْمَلِيَّات.

جروبحث کردن /jar-ro-bahs-kardan/ نِقاشاً وَمُنَاقَشَةً / نَاقَشَ، عَتَا / عَتَّ هـ بِالمَسْأَلَة.

جره باز /jorre-baz/ (جان) الرُّزْق.

جریان /jarayän/ الجَریان، الجَري، السَّيْب، التَّدَاوُل، الحَرَكَة، مَجْزَى، مَذْرَج، السَّيْر، التَّيَار.

جریان اداری /j.-e-edäri/ طَرِيقَة بَيْرُوقِراطِيَة.

جریان القایى /j.-e-elqäyi/ (فز) التَّيَّارُ المُسْتَحَث.

جریان الکتریکی /j.-e-elekeriki/ (فز) التَّيَّارُ الکَهْرَبَائِيّ،

السَّيَّالُ الکَهْرَبِيّ.

جریان برق /j.-e-barq/ (فز) ← جريان الکتریکی.

جریان برق مثبت /j.-e-b.-e-mosbat/ (فز) التَّيَّارُ المُوجِب.

جریان برق منفی /j.-e-b.-e-marfi/ (فز) التَّيَّارُ السَّالِبُ أو الجاذِب.

جریان پول /j.-e-pul/ تَعَامُلُ النُّقْد.

جریان پیوسته /j.-e-peyvaste/ (فز) التَّيَّارُ المُتَوَاصِل.

جریان خون /j.-e-xun/ ← گردش خون.

جریان دریایی /j.-e-daryäyi/ ← جریانهای دریایی.

جریان عادی /j.-e-ädi/ الحَرَكَة الرُّتِيبَة.

جریان فوکو /j.-e-fuko/ تَيَّارُ فُوکو.

جریان کار /j.-e-kär/ مَجْزَى عَمَل.

جریان مستقیم /j.-e-mostaqim/ (فز) ← جريان پیوسته.

جریان متناوب /j.-e-motanäveb/ (فز) التَّيَّارُ المُتَنَاقِب.

جریان نهضنده /j.-e-nabzande/ (فز) تَيَّارُ نابض.

جریان ورقه‌یی /j.-e-varaqeyi/ الإِنْدِفاعُ الصَّفْحِيّ [في علم السَّوَالِ المُتَحَرِّكة].

جریانهای دریایی /j.-ha-ye-daryäyi/ تَيَّارَاتُ مُحِيطِيَّة.

جریان هوا /j.-e-havä/ تَيَّارُ الهَوَاء، مَجْزَى الهَوَاء، مَسْحَبُ الهَوَاء.

جریان یافتن /j.-e-yaftän/ ← جاری شدن، روان شدن.

جریان یکسو /j.-e-yeksu/ (فز) التَّيَّارُ الطَّرْدِيّ أو المُسْتَمَرّ أو المُتَوَاصِل.

جریان یونش /j.-e-yunes/ (فز) تَيَّارُ التَّائِن.

جریب /jarib/ الجَریب [وَتَبْلُغُ مَساحَتُه ۱۰/۰۰ متر مربع].

جریبه‌دار شدن /jarihe-där-šodan/ ۱ ← زخمی شدن. ۲ ← رنجیده شدن.

جریمه /jarime/ الغَزَاة، المُجَازاة.

جریمه دادن /j.-e-dädan/ غَزَمَ وَ غَزَمَها وَ غَرَمَها وَ مَغْرَمَها / غَرِمَتْ تَغْرِمُها / تَغْرِمُها.

جریمه کردن /j.-e-kardan/ أَغْرَمَ / تَغْرِمُها / غَرَمَ.

جریمه نقدی /j.-e-ye-naqdi/ القُوْبَة المَالِيَّة، الجِزاء.

جز /joz/ إِلا، غَيْرَ، سِوَى، حَلا، مَاحِلاً، عَذا، مَاعِداً،

جزئی /joz'-i/ الجزئی.

حزنی فروشی /j.-foruši/ القَطَاعِي، الْمُفَرَّق.

جسارت کردن /j.-kardan/ ← گستاخی کردن.

حستہ /j.-o-zu/ اشتقاق، النّحْث

المُفَخَّصُ، تَخْمِي، الطَّلَبُ، قَضُ، الْأَثْبُ، الْحَفْصُ،

جاء قانونہ /j.-ye-qānuni/ (حق) مؤید قانونہ

جنا، کیف، /j.-ve-kevfari/ (حق) مؤنذ خائس.

حزبان /i-vi/، خنائ، قصاص، اضلاع، العقاب،

برای این که در هر روز، برای من و شما دعا کند.

العقوبي

جزر *jez* ← جز و وتر.

جز جز کردن /j.-kardan/ ← جز و ویر کردن.

جزد /jəzd/ (جاذب) ← جیرجیری.

جزر /jazr/ الجزر.

جزر کردن /j.-kardan/ جزرا / جَزَرُ الْبَحْرِ، ثَبْرًا / ثَبَرْتُ

نَكَرًا / نَكْرًا.

جزر ومد /j.-o-mad/ المَدُّ والجزرُ، الجزرُ والمَدُّ.

جز زدن /*jez-zadan*/ ← زاری کردن.

جزغاله /*jezqäle*/ الشُخْمُ المَقْلِيّ أو المَشْوِيّ.

جزم /jazm/ ← استوار، قطعی.

جز وولز /*jez-zo-velez*/ النُّشْنَشَةُ، حَسِيْسُ النَّارِ،

النسبة

جَزْ وِزْ كَ دَ: /j.-zo-v.-kardan/ نَشْأُ وَنَشِيشْأُ / نَشْ -

الْأُخْرَى نَشْنُشُةً / نَشْنُشُتِ الْقَدَمُ، أَدَا وَأَدَا وَأَدَا / أَدَا

التَّائِبُ / مُؤْمِنٌ / قَانِعٌ / الْخَيْرُ عَلَى النَّاسِ غَنَةً /

القدر، فسفسه / فسفس السك على الكبر، عركه
 مُمَرَّ مُمَرَّ / مُمَرَّ مُمَرَّ

عزَّزْنَا، بَمَلَأْنَا / بَمَلَّأْنَا.

جزوه /jozve/ الكتيب، الرسالة.

جزوه دان /j.-dän/ الجزدان، الرُبْعَة.

جزيره /jazire/ الجزيره، البضيع.

جزیره نما /j.-nemä/ شِغْبُ الْبَحْرِ ← تپه دریایی.

جزیه /jezye/ الجزیة، إتاوة.

الاستیفاصای، الزائد، المُكْتَشِف، المُسْتَكْشِف، التُّجَات.

جست زدن /*jast-zadan*/ قِظاراً وقَفَراناً / قَفَرٌ ← جستن، جست و خیز کردن.

جستن /*jastan*/ قِظاراً وقَفَراناً / قَفَرٌ طَفُراً وطَفُوراً / طَفَرٌ وثَباً ووُثوباً ووثَباناً ووثِباً ووثِبَةً / وثَبٌ يَثِبُ، إِنْتِزاً / إِنْتَرَى عَلَى الشَّيْءِ، نَطِيطاً / نَطُتْ نَفْجاً وَنَفْجَاناً وَثُوجاً / نَفَجْتُ إِنْتِفاجاً / إِنْتَفَجَ ← پَرِدَن.

جستن /*jostan*/ ← جستجو کردن.

جست و خیز /*jast-o-xiz*/ ← پرش.

جست و خیز کردن /*j.-o.-x.-kardan*/ قِظاراً وقَفَراناً / قَفَرٌ يَفُوساً / قَفَسَ طَفُوراً وطَفُراً / طَفَرٌ حَجَلًا وَحَجَلاناً / حَجَلٌ رُشُوحاً / رَشَحَ تَرَعَصاً / تَرَعَصَ، تَرَفِيساً / رَفَسَ، تَشَلِيتاً / شَلَتَ، صُفُوراً / صَفَرَتَ صَفْراً / صَفَرْتُ نَطِيطاً / نَطُتْ تَنَطُّطاً / تَنَطَّطَ، تَقَمَّراً / تَقَمَّرْتُ نُفُوراً وَنَفَراناً / نَفَرٌ وَكُراً ووُكُوراً / وَكَرَ يَكُرُ الطَّنْبُ.

جسد /*jasad*/ الجَسَد، الجِنَازَة، جُثَّة المَيِّت، الجُثْمان، الصَّدَى، العِرض.

جسدسوزی /*j.-suzi*/ إِحراق جُثَّتِ المَوْتَى.

جسم /*jesm*/ الجِسم، الجُثمان، البَدَن، الجَسَد.

جسماً /*j.-an*/ الجَسَدِي، جِسمًا، بَدَنًا.

جسمانی /*j.-dani*/ الجَسَدِي، الجُسداني، البَدَنِي، الطَّبِيعِي.

جسم بسیط /*j.-e-basit*/ الجِسم البَسيط.

جسم جامد /*j.-e-jamed*/ جِسم صَلَبٌ أو جامِد.

جسم خارجی /*j.-e-xareji*/ الجِسم الغَرِيب.

جسم درخشان /*j.-e-daraxšān*/ جِسم وَاض.

جسم زرد تخمدان /*j.-e-zard-e-toxmdān*/ الجِسم الأَصْفَر.

جسم صلب /*j.-e-solb*/ الجِسم الصُّلْب.

جسمکها /*j.-akhā*/ الجِثْمِثات ← کورپوسکولها.

جسم مرکب /*j.-e-morakkab*/ (شیم) الجِسم المُرکَّب.

جسم مرکب آبدار /*j.-e-m.-abdār*/ (شیم) مَءات، هیدرات.

جسم مژکی /*j.-e-możaki*/ الجِسم الهُدْبِي.

جسم مهره /*j.-e-mohre*/ (پز) جِسم الفَقْرَة.

جسمی /*j.-i*/ ← جسمانی.

جسم یاخته /*j.-e-yāxte*/ جِسم الخَلِیَّة.

جسمیت /*j.-e-iiyyat*/ ۱. الجَسَدِيَّة. ۲. المادِيَّة.

جسور /*jasur*/ ۱. ← گستاخ. ۲. دلیر.

جسورانه /*j.-āne*/ ۱. بِجَسَازَة، بِجَزَازَة. ۲. بِتَهَوُّر، بِوَاقَاخَة.

جسور شدن /*j.-šodan*/ ← دلیر شدن.

جسور کردن /*j.-kardan*/ ← دلیر کردن.

جشن /*jašn*/ الحَفْل، الحَفْلَة، الإِخْتِفَال، المَهْزِجان، العِید، الوَلِیْمَة.

جشن بزرگداشت /*j.-e-bozorgdašt*/ حَفْلَة التَّكْرِیم.

جشن پیشاهنگی /*j.-e-pišāhangī*/ مَهْزِجانُ الكَشَافَة.

جشن تولد /*j.-e-tavallod*/ عِیدُ المِیلاد السَّنَوِي.

جشن سالانه /*j.-e-sālāne*/ العِیدُ السَّنَوِي التَّذْكَارِي.

جشن عروسی /*j.-e-arusi*/ الفَرَس، الفَرَح، حَفْلَة أو وَلِیْمَة الفَرَس، حَفْلَة الزَّواج.

جشن فارغ التحصیلی /*j.-e-fareq-ot-tahsilī*/ حَفْلَة تَوْزِیع الشَّهادَات [فِي کُلِّیَّة أو جامِعة].

جشن گرفتن /*j.-e-gereftan*/ إِخْتِفَالاً / إِخْتِفَالٌ بِعِید.

جشن ملی /*j.-e-melli*/ الإِخْتِفَالُ القَوُومی، العِیدُ القَوُومی.

جشنواره /*j.-vāre*/ المَهْزِجان ← فستیوال.

جشن یادبود /*j.-e-yād-bud*/ التَّذْکار.

جعبه /*ja'be*/ القَلْبَة، الجَنْبَة، الكِنَانَة، الصُّنْدُوق، الحَقَّة، البِیْت، السَّخَاة، السُّوان، الصَّیان، القَجُور.

جعبه آبرنگ /*j.-ye-āb-e-rang*/ مَحْفَظَة بِاشْتِیال.

جعبه آینه /*j.-āyene*/ خِزَانَة العَرَض [فِي مَتَحَفٍ أو مَتَجَر].

جعبه ابزار /*j.-abzār*/ صُنْدُوقُ أَدَوَات.

جعبه‌بندی کردن /*j.-band-i-kardan*/ تَغْلِیباً / غَلَبَ

السلْع، ثَبِیْثَة / غَلَباً بِالصُّنْدُوق، صُنْدُوقٌ / صُنْدُوقٌ.

جعبه پانسمان /*j.-ye-panseman*/ حَقِیْبَة التَّضْمِید.

جعبه تعمیر /*j.-ye-ta'mir*/ غَدَة تَصْلِیح.

جعبه تقسیم /*j.-ye-taqsim*/ صُنْدُوقُ التَّوَصِیل، غَلْبَة

التَّوْزِیع.

جعبه توالی /*j.-ye-towāle*/ القِیَّذَة.

جعبه حروف /*j.-ye-horūf*/ مِصْفُ الأَحْرف [فِي

المَطْبَعَة].

جعبه دنده /*j.-dande*/ غَلْبَة التَّوَصِیلَة أو السَّرْعَة،

صُنْدُوقُ السَّرْعَة.

جغرافیای اقتصادی /j.-ye-eqtesādi/ الجغرافية الاقتصادية
الاقتصادية.

جغرافیای انسانی /j.-ye-eṣṣāni/ الجغرافية البشرية.

جغرافیای حیوانی /j.-ye-heyvāni/ الجغرافية الحيوانية.

جغرافیای دیرین /j.-ye-dirin/ الجغرافية القديمة.

جغرافیای ریاضی /j.-ye-riyāzi/ الجغرافية الرياضية.

جغرافیای زیستی /j.-ye-zisti/ الجغرافية الحيوية.

جغرافیای سیاسی /j.-ye-siyāsi/ الجغرافية السياسية.

جغرافیای طبیعی /j.-ye-tabi'i/ الجغرافية الطبيعية.

جغرافیای گیاهی /j.-ye-ghiāhi/ الجغرافية النباتية.

جغرافیای /j.-yi/ الجغرافي.

جغرافی دان /joqrāfi-dān/ الجغرافي، العالم بالجغرافيا.

جغه /jeqqe/ ← تاج.

جفا /jafā/ ← ستم.

جفا پیشه /j.-piše/ ← ستمکار.

جفا کار /j.-kār/ ← ستمکار.

جفا کاری /j.-k.-i/ ← ستمکاری.

جفا کردن /j.-kardan/ ← ستم کردن.

جفت /joft/ ۱. (رض) الرّوحي، الرّوج، الشّفع. ۲. ←

همسر. ۳. ← همتا، یار. ۴. ← جفت جنین.

جفت /jafī/ (گیا) غصص، دبنغ، دبّاغ [مادهٔ تَوَخُّد من قشر
البَلوط وثمره الغصص أوسواها].

جفت پایان /jofti-pāyān/ (جان) مُرَدَوَجَاتُ الأَرْجُل.

جفت جنین /j.-janin/ مَشِيمَةُ الجنين، الخلاص،
السّخْد.

جفت جنین داران /j.-j.-dārān/ (بز) المَشِيمِيَّات.

جفت شدن /j.-šodan/ تَرَاوَجاً / تَرَاوَجُ الشّيء، إِفْتِرَاناً /
إِفْتَرَنَ بالشّيء، إِتْحَاداً / إِتَّحَدَ.

جفتک /j.-ak/ رَفَسُ الدَّائِيَّةِ.

جفتک انداختن /j.-ak-andāxtan/ ← جفتک زدن.

جفتک چارکش /j.-ak-čārkoš/ الدُّبَاح، لُغْبَةُ التُّطَّة،
الشُّجْبِيَّة.

جفتک زدن /j.-ak-zadan/ رَفَساً ورفاساً / رَفَسُ الدَّائِيَّةِ،
خَجَلًا وخبَلاناً / خَجَلٌ بَ خَجَلَةً / خَجَلٌ، شَبِيبًا و
شِبَابًا وشَبُوبًا / سَبُّ الجِصَانِ مَرَحًا.

جفت کردن /j.-kardan/ شَفَعًا / شَفَعٌ وَتَشْفِيعًا / شَفَع

جعبه رنگ /j.-rang/ مَحْفَظَةُ أَصْبَاغِ الرُّسْمِ.

جعبه ساز /j.-sāz/ الجَعَاب.

جعبه سازی /j.-s.-i/ الجَعَابَة.

جعبه سیگار /j.-ye-sigār/ لُغْبَةُ السَّجَايِرِ.

جعبه شنی /j.-šeni/ مِصْصَدَةُ الرُّمْلِ.

جعبه قلم رنگ /j.-ye-qalam-rang/ مَحْفَظَةُ أَصْبَاغِ
الرُّسْمِ.

جعبه هوا /j.-ye-havā/ صُنْدُوقُ التَّنْفِخِ.

جعفری /ja'fari/ (گیا) البَقْدُونَس، المَقْدُونَس.

جعفری فرنگی /j.-ye-farangi/ (گیا) الكَرْزُورَةُ الحَضْرَاء.

جعل /ja'v/ التَّزْوِيرُ، التَّلْفِيقُ، الإِخْتِلَاقُ.

جعل اسکناس /j.-e-eskenās/ تَزْيِيفُ العَمَلَةِ.

جعل امضا /j.-e-emzā/ تَقْلِيدُ التَّوَقِيعِ.

جعل کردن /j.-kardan/ تَزْيِيفًا / زَيَّفَ، تَزْوِيرًا / زَوَّرَ،
تَقْلِيْطًا / غَلَطَ، إِفْتِعَالًا / إِفْتَعَلَ، تَقْلِيدًا / قَلَّدَ، إِخْتِلَاقًا /
إِخْتَلَقَ، تَلْفِيقًا / لَفَّقَ الكلامَ، إِفْتِيسَانًا / إِفْتَاتَ، إِدْعَاءَ /
إِدْعَى عليه كَذْبًا، صَوَّغًا / صَاغَ، نَمَشًا / نَمَشَ الكلامَ،
فَكَّنًا / فَكَّنَ الأَمْرَ، وَضَعًا / وَضَعَ يَضَعُ الحديثَ.

جعلی /j.-i/ الرُّزُورُ، المُزَيِّفُ، المُفْتَعِلُ، المُضْطَنَعُ،
البِيزَةُ، المُشْتَعَارُ، الصُّوْرِيّ، الرُّائِفُ، المُرَّورُ، الوَهْمِيّ،
المُتَلَفَّقُ، المُخْتَلَقُ.

جغ جف کردن /jeq-jeq-kardan/ جَلَجَلَةً / جَلَجَلَ،
خَشَخَشَةً / خَشَخَشَ.

جغجغه /jeqjeqe/ خَشَخَشَةُ الأَطْفَالِ.

جغد /joqd/ (جان) البُوم، البُومَةُ، الهَامَةُ، أَبُو الأَبْرَدِ، أَبُو
الأَصْبَعِ، أَبُو مَالِكِ، أُمُّ الخَرَابِ، أُمُّ قَشْعَمِ، أُوَيْقُ، البُوهُ،
الجَلَزُ، الصَّيْدَجُ، الصَّدَى، الصَّيْفُ، الصُّوعُ، غَرَابُ البَيْنِ،
القِيَادُ، القُوَّةُ.

جغد بی کاکل /j.-e-bi-kākol/ (جان) البُومَةُ الصُّمْعَاء.

جغد سانان /j.-sānān/ (جان) البُومِيَّات.

جغد شاخدار /j.-e-šāxdār/ (جان) البُوهُ.

جغد کاکل دار /j.-e-kākol-dār/ (جان) البُومَةُ الأَذْنَاء.

جغدها /j.-hā/ (جان) البُومِيَّات.

جغرافی /joqrāfi/ ← جغرافی.

جغرافیا /joqrāfiyā/ الجغرافية، الجغرافيا، تَحْطِيطُ
البُلْدَانِ.

الغدَد، تَرْوَنجَا / زَوْج هـ به والیه، قَرْنَا / قَرَن - الشَّيْءَ بالشَّيْءِ، تَغْشِيْقًا / غَشَّقَ الشَّيْئَيْنِ بِنَهْمِهِمَا.

جفت گیری / *j-gir-i* / الجَمَاع، الوَطء، التَّرْو، السَّفَاد.

جفت گیری کردن / *j-g-i-kardan* / مَجَامَعَةٌ وَجَمَاعاً / جَامِع، وَطَأَ / وَطِئَ بَطَأً، تَرَوُا وَتَرَوُا / تَرَا يَتَرَوُا، غَشِيَا وَغَشِيَا / غَشِيَا - الحِصَانُ الْفَرَس، سِفَاداً / سَفَدَ - وَسِفَدَ، مُسَافِدَةً / سَافَدَ.

جفت‌ه‌نای / *j-e-nāy* / (مس) الجَوْز.

جفر / *jafar* / الجَفَر.

جفنگ / *jafang* / خَدِيْتُ الْخُرَافَةِ، الْخَطَلُ، وَتَشَّ الْكَلَام.

جک / *jak* / الْمِرْفَاعُ الذَّرَاعِي، الْكَرِيك.

جک صندلی / *j-e-sandali* / الْمَرْفَع.

جگر / *jegar* / الْكَبِد، الْكَبْد، الْقَصْبَةُ، الْخَوْتُ، الْخَوْنَاء.

جگر بند / *j-band* / السُّحَابَةُ.

جگر داشتن / *j-dāstan* / شَجَاعَةٌ / شَجَعْتُ، كَانَ جَرِيئاً وَ مِقْدَاماً غَيْرَ هَيَّاب.

جگر سفید / *j-e-sefid* / الرُّيَّة، الرُّيَّةُ الْفِشَّة - شَش.

جگر سوز / *j-e-suz* / الْحَاز، الْخَوَاق، الْجَرْيَف. ۲. الْوَحَاز.

جگرکی / *j-aki* / ۱. بَائِعُ الْكَبِد. ۲. - جگرکی.

جگر گوشه / *j-guše* / - فرزند.

جگری / *j-i* / ۱. الْكَبْدِي. ۲. أَحْمَرُ بَيْئِي، أَحْمَرُ دَاكِن، قِزْمِي اللَّوْن، اللَّوْنُ الْقِرْمِزِي.

جگن / *jagan* / (گیا) الْكَرْش، الْكَزْش، الرُّنَم، الْقَنْدُول، الْوَزَال، السُّعَادِي.

جگن نیل / *j-e-nil* / (گیا) الْبُرْدِي.

جل / *jāl* / (جان) - چکاوک.

جل / *jol* / ۱. پالان. ۲. الْمَسْح - گونی.

جلا / *jālā* / الْجَلْتُ، الْجَلُو، الصُّفْل، الصُّفْلَةُ، اللَّفْعَةُ، السُّيْقَل.

جلاد / *jallād* / الْجَلَاد، السِّيَاف، الْمَشَاعِلِي، مُنْفَذُ الْحُكْم بِالْإِعْدَام.

جلا دادن / *jālā-dādan* / جَلَّوْا وَجَلَّاءَ / جَلَّاءُ السَّيْفِ وِ الْمِرْأَةُ، صَفَلَا / صَفَلْتُ، تَلْمِيحاً / تَلْمَحَ، يَزْدَحْ / يَزْدَحُ، ضَدَّاءُ / ضَدَّاءُ السَّيْفِ، إِخْدَاءُ / أَخَذْتُ السَّيْفَ، جَدَاءُ وَ مُحَادَثَةٌ / حَدَّثَ وَمَخَصَّأً / مَخَصَّأً - السَّيْفَ، تَزْرِيئاً / زَرَزَا، شَوْفَا / شَافَ - الشَّيْءَ.

جلا داده / *j-dāde* / الصُّيْقَل، اللَّعَام.

جلادار / *j-dār* / الصُّيْقَل.

جلامر / *j-gar* / الْجَلَاء، الصُّيْقَل، الصُّيْقَلِي.

جلال / *j-lāl* / - شکوه.

جلالت مآب / *j-lālat-mātib* / - بزرگوار.

جلا یافتن / *j-lā-yāftan* / إِنْجَلَاءَ / إِنْجَلَى، إِنْصِقَالَ / إِنْصَقَلَ.

جلای وطن کردن / *j-ye-vatan-kardan* / إِنْجَلَاءَ / أَجَلَى عَنْ بَلَدِهِ.

جلب / *j-lab* / ۱. - حَقَه باز، حيله گر. ۲. (گیا) الْجَلَاب.

جلبان / *j-labān* / (گیا) الْبَيْقَةُ - خَلَر.

جلبک / *j-lbak* / (گیا) الْأُشْنَةُ.

جلبک خرمايي / *j-e-xormāyi* / (گیا) الْأُشْنَةُ السُّمْرَاء.

جلب کردن / *j-lab-kardan* / جَلَبَا وَجَلَبَا / جَلَبْتُ إِسْتِدْعَاءَ / إِسْتَدْعَى، إِخْضَاراً / أَخْضَرَ، زَغَلَلَةً / زَغَلَلَ النَّظَرَ، إِسْتِزْعَاءَ / إِسْتَزَعَى الْإِثْفَات، لَفْتاً / لَفَتَ - نَظَرَهُ إِلَى.

جلبک سبز / *j-lbak-e-sabz* / (گیا) الْأُشْنَةُ الْخَضْرَاء.

جلبک سرخ / *j-e-sorx* / (گیا) الْأُشْنَةُ الْخُمْرَاء.

جلبک شناس / *j-šenās* / عَالِمٌ فِي الْأَلْبَا أَوِ الْأَعْشَابِ الْبَحْرِيَّة، عَالِمٌ بِالْفَوْقِش.

جلبک شناسي / *j-š-i* / مَنَحْتُ الْأَلْبَا أَوِ الْفَوْقِش.

جلبک کبود / *j-e-kabud* / (گیا) الْأُشْنَةُ الزَّرْقَاء.

جلبک گندمگون / *j-e-gandomgun* / (گیا) - جلبيک خرمايي.

جلبکها / *j-hā* / (گیا) أَلْبَا، الثِّبَاتَاتُ الْبَحْرِيَّةُ الْأُشْنِيَّة.

جلد / *jald* / خَفِيْفُ الْخَرْكَةِ، الْخَرْك - چابک.

جلد / *jeld* / الْجِلْد، الدُّقَّة، غِلَافُ الْكِتَاب.

جلد چتر / *j-e-catr* / غِلَافُ الْمِظْلَةِ.

جلد شده / *j-šode* / الْمَجْلُد.

جلد کردن / *j-kardan* / تَجْلِيْدُ / جَلَّدَ، تَغْلِيْفًا / غَلَّفَ، نَطَعًا / نَطَعَ - الدُّفْتَر.

جلد هفت تیر / *j-e-haft-tir* / قِرَابُ الْمُسَدِّس.

جلدی / *jaldi* / خَفَّةُ الْخَرْكَةِ.

جلدی / *jeldi* / الْبَشْرِي.

جلز وولز / *j-elez-o-velez* / - جزوولز.

القَدْبَة، القَدْبَة، الكَتَان، الطَّلَاوَة، المَرْجَانِيَّة.

جل وزغ آبی /j.-v.-äbi/ (گیا) السَّافِرَة.

جلوس کردن /jolus-kardan/ ← نشستن.

جلوگیری /jölöw-giri/ المنع، الإغتراض، المعارضة،

الرُّجْر، الخَجَر، التَّهْي، التَّهْو، الرُّدْع، التَّمْع، الكَبْح،

الإعاقَة، الإختباس، الضُّبْط، السَّد، القَوُق، العَضْم،

البَضْمَة، الجَمَى، الحَظَر.

جلوگیری از آبستنی /j.-g.-az-äbestani/ منع الحمل

الإختياري.

جلوگیری کردن /j.-g.-kardan/ الإغتراض / إغترَضَ له،

منعاً / منعَ - هـ نَهَى / نَهَى يَنْهَى، رَدَعاً / رَدَعَتْ رَجْرَأَ

/ رَجْرَعَتْ قَمْعاً / قَمَعَتْ حَظْرًا / حَظَرْتُ وَقَفًا وَوُقُوفًا /

وَقَفْتُ يَقِفُ وَإِقْفَا / أَوْقَفْتُ هـ عن كذا، صَدَأْتُ / صَدَأَ وَرَدَأَ وَ

مَرَدَأَ وَمَرْدُودًا وَرُدِيدًا / رَدُّ هـ عن كذا، مُقَاوَمَةٌ / قَاوَمْتُ،

تَأَجَّرْتُ / أَجَرْتُ، حَبَسْتُ وَخَبَسْتُ / حَبَسْتُ حَجْرًا وَخَجْرَانًا /

حَجَرْتُ حَجْرًا وَجِجَارَةً / حَجَرْتُ حَكْمًا / حَكَمْتُ

وَتَحَكَّمْتُ / حَكَمْتُ وَحَكَمًا / أَحْكَمْتُ هـ عن كذا، شَهْمًا /

شَهَمْتُ هـ ضَبَطْتُ وَضْبَاطَةً / ضَبَطْتُ عَضْمًا / عَضَمْتُ بِ

عَرَضٍ / عَرَضْتُ بِ قَطْعًا وَمَقْطَعًا وَيَقْطَعًا هـ عن حَقٍّ، قَمْعًا

/ قَمَعْتُ وَأَقْمَعًا / أَقْمَعْتُ، كَبَحْتُ / كَبَحْتُ هـ عن الحاجة،

نَهْنَهْتُ / نَهْنَهْتُ فَلَانًا عَنْ كَذَا.

جلوه /jelve/ الفُرْجَة، المَشْهَد.

جلوه دادن /j.-dādan/ ← آراستن، زينت دادن.

جلوه کردن /j.-kardan/ بَرَاعَةً وَبُرُوعًا / بَرَعْتُ وَبَرَعْتُ وَبَرَعْتُ

لَمْعًا وَلَمَعَانًا وَلَمُوعًا وَلَمِيعًا وَتِلْمَاعًا / لَمَعْتُ نَبْعًا وَنُبُوعًا

/ نَبِغْتُ الشَّيْءَ، نُبُوعًا / نَجَمْتُ.

جلوه گاه /j.-gāh/ المَظْهَر.

جلوه گر /j.-gar/ ← آشكار، نمایان.

جلوه گر شدن /j.-g.-šodan/ ← نمایان شدن.

جلوه گر کردن /j.-g.-kardan/ ← نمایان کردن.

جلوی /jolovi/ الأمامي، المُتَقَدِّم، السَّالِف، السَّابِق،

الماضي.

جلی /jali/ ← آشكار، روشن.

جلیدیه /jalidiyye/ (بز) الجَلِيدِيَّة ← عدسی چشم.

جلیف /jalif/ (گیا) العُكَايِيَّة ← برگ بیدی.

جلیقه /jeliqe/ الصُّدْرَة، المَحْشَر، صَدِيرِي، رُخْفَة،

جلزولز کردن /j.-o.-v.-kardan/ ← جزوولز کردن.

جلسه /jalse/ الجُلْسَة، القَعْدَة، المَجْمَعَة.

جلسه تشکیل دادن /j.-taškil - dādan/ إِنْشَاءً / إِنْشَاءً

وإِتِمَامًا / إِتِمَامَ المَجْلِس.

جلسه دادگاه /j.-ye-dād-gāh/ جُلْسَة المَحَاكِمَة.

جلسه رسمی /j.-ye-rasmi/ الجُلْسَة الرُّسْمِيَّة، إِجْتِمَاعٌ

قانوني.

جلسه علنی /j.-ye-alani/ جُلْسَة مَفْتُوحَة، إِجْتِمَاعٌ

عَلْنِي.

جلسه عمومی /j.-ye-omumi/ الجُمُوعِيَّة العامة.

جلسه فوری /j.-ye-fowri/ إِجْتِمَاعٌ فَوْق العَادَة.

جلسه محرمانه /j.-ye-mahramāne/ جُلْسَة مَقْضُوعَة أَوْ

بِرِيَّة أَوْ مُتَلَفَة أَوْ غَيْرَ عَلْنِيَّة.

جلف /jelf/ العائق، المُرُوق، الطَّائِش، المَطْشُور.

جلف شدن /j.-šodan/ جَلَفًا وَجَلَّافَةً / جَلَفْتُ.

جلق /jalq/ جَلْدٌ عَمِيزَة، الإِسْتِمْنَاء، العَادَة السَّرِيَّة.

جلق زدن /j.-zadan/ إِسْتِمْنَاءٌ / إِسْتِمْنَيْ.

جلگه /jolge/ السَّهْل، السَّوَاء.

جلنبر /jolonbor/ مَرْتَدِي الأَشْمَال أَوْ الأَلْبَسَة القَدْرَة.

جلنگ جلنگ /jeleng jeleng/ الخَشْخَشَة، الطَّنْطَنَة،

وَسُوسَة الحَلِي، الجَلْجَلَة.

جلنگ جلنگ کردن /j.-kardan/ جَلْجَلَةً / جَلْجَلْتُ،

خَشْخَشَةً / خَشْخَشْتُ، طَّنْطَنَةً / طَّنْطَنْتُ، دَنْدَشَةً /

دَنْدَشْتُ، وَسُوسَةً / وَسُوسْتُ، سَخَلَلَةً / سَخَلَلْتُ.

جلو /jölöw/ الأمام، المُقَدِّم، المُقَدِّم، مُقَابِل،

مُوَاجِه، دُون، بَيْنَ يَدَي، لَدَى، المُقْبَل، المُوَاجِهَة، المُوَجِه،

صَدْرُ الشَّيْءِ، السَّلَف.

جلو افتادن /j.-oftādan/ ← پیش افتادن.

جلو بردن /j.-bordan/ ← پیش انداختن.

جلو خان /j.-xān/ طُولُ المُوَاجِهَة.

جلودار /j.-dār/ الطَّيْبَة، رَقِيبُ الجَيْش.

جلو رفتن /j.-raftan/ تَقَدُّمًا / تَقَدَّمْتُ، سَلَفًا وَشُفُوفًا /

سَلَفْتُ ← پیش گرفتن.

جلو زدن /j.-zadan/ ← پیش گرفتن.

جل وزغ /jol-vazaq/ (گیا) تَوْرُ المَاءِ، السُّبَا والسُّبَاء،

اليزماض، التَّزْمُض، اليزمض، المُتَلَفِق، الأَغْر، القَدْبَة،

الصدار.

جلیقه نجات /*j.-ye-najät*/ سترهٔ الإنقاذ.

جماد /*jamäd*/ الجماد، المغین، المغدینی.

جماعت /*jamä't*/ دسته، گروه.

جماع کردن /*jamä'-kardan*/ جماعاً وجماعهٔ / جامع

المزأة ← جفت گیری کردن، گاییدن.

جمال شناسی /*jamälšenasi*/ علم الجمال.

جمبوری /*jambori*/ الجمبوری [مَهْرَجَانٌ قُومِيٌّ أَوْ دُولِيٌّ لِلتَّكْشَافَةِ].

جمجمه /*jomjome*/ (پز) الجُمُجُمَة، القُجُف.

جمجمه بی /*j.-yi*/ الجُمُجُمِيّ، القُجُفِيّ.

جمجمه خوانی /*j.-xäni*/ فِرَاشَةُ الدِّماغ.

جمجمه سنجی /*j.-sanji*/ وُقْیَاشُ الجِجَاجِ.

جمجمه شناسی /*j.-šenäsi*/ عِلْمُ الجُمُجُمَة.

جمجمه نگاری /*j.-negäri*/ وَصْفُ الجُمُجُمَة.

جمست /*jamast*/ الجَمَسْت.

جمع /*jam*/ جمع کردن، گرد کردن، فراهم کردن.

۲- (رض) جَمْعُ الْأَرْقَامِ، الجَمْع. ۳- (بد) الجَمْع.

جمع آوری /*j.-ävari*/ فراهم کردن، گرد آوردن.

جمع آوری قوانین /*j.-ä-ye-qavänin*/ (حق) جَمْعُ الْقَوَانِينِ.

جمع آوری کردن /*j.-ä-kardan*/ ← فراهم کردن، گرد آوردن.

جمعاً /*jam'an*/ تماماً، بالکلیّة.

جمع بستن /*j.-bastan*/ جَمْعاً / جَمْعَ - الْكَلِمَة.

جمع بندی /*j.-bandi*/ ← جمع بستن، جمع کردن، گرد کردن، فراهم کردن.

جمع بندی کردن /*j.-b.-kardan*/ ← جمع بستن، جمع کردن، گرد کردن، فراهم کردن.

جمع سالم /*j.-e-sälem*/ جَمْعُ السَّالِمِ أَوِ الصَّجِنِجِ.

جمع شدگی /*j.-šodegi*/ الْقَبْضُ، الْقَلْبُصُ، الْإِنْقِبَاضُ،

الْكَشْكَشَة ← چین خوردگی، چروکیدگی.

جمع شدن /*j.-šodan*/ ۱ ← فراهم آمدن، گرد آمدن. ۲

← چروک شدن.

جمع شده /*j.-šode*/ ۱ ← فراهم آمده، گرد آمده. ۲ ←

چروکیده.

جمع قله /*j.-e-qelle*/ ← جَمْعُ الْقَلَة.

جمع کثرت /*j.-e-kasrat*/ جَمْعُ الْكَثَرَة.

جمع کردن /*j.-kardan*/ ← فراهم کردن، گرد کردن.

جمع کننده /*j.-konande*/ فراهم آوردنده، گرد آورنده.

جمع مکسر /*j.-e-mokassar*/ جَمْعُ التَّكْسِيرِ.

جمع و تفريق /*j.-va-tafriq*/ (بد) الْجَمْعُ مَعَ التَّفْرِيقِ.

جمع و تقسیم /*j.-va-taqsim*/ (بد) الْجَمْعُ مَعَ التَّقْسِيمِ.

جمعه /*jome*/ الجُمُعَة، الجُمُعَة، الخَزْبَة، الشَّاهِد، المَشْهُود، الْأَزْهَر.

جمعه بازار /*j.-bäzär*/ شُوقُ يَوْمِ الْجُمُعَة.

جمعهٔ سیاه /*j.-ye-siyäh*/ الْجُمُعَة السُّودَاءُ.

جمعیت /*jam'iyyat*/ ۱ ← گروه. ۲. الْجُمُعِيَّة ← انجمن.

جمعیت خیریه /*j.-e-xyriyye*/ الْجُمُعِيَّة الْخَيْرِيَّة، الإِسْخَافُ الْعَام.

جمعیت شناسی /*j.-šenäsi*/ تَطَوُّرُ السَّكَّانِ.

جملگی /*jomlegi*/ ← همه.

جمله /*jomle*/ ۱ ← همه. ۲. الْجُمْلَة.

جمله استفهامی /*j.-ye-estefhämi*/ ← جملهٔ پرسشی.

جمله اسمیه /*j.-ye-esmiyye*/ الْجُمْلَة الْإِسْمِيَّة.

جمله امری /*j.-ye-amri*/ الْجُمْلَة الْأَمْرِيَّة.

جمله انشایی /*j.-ye-enšäyi*/ الْجُمْلَة الْإِنْشَائِيَّة.

جمله بندی /*j.-bandi*/ تَرْكِيبُ الْجُمْلِ وَالْكَلَامِ.

جمله بسیط /*j.-ye-basit*/ ← جملهٔ ساده.

جملهٔ پرسشی /*j.-ye-porseši*/ ← الْجُمْلَة الْإِسْتِفْهَامِيَّة.

جملهٔ خبری /*j.-ye-xabari*/ الْجُمْلَة الْخَبَرِيَّة.

جملهٔ ساده /*j.-ye-säde*/ ← الْجُمْلَة الْبَسِيطَة.

جملهٔ سؤالی /*j.-ye-soäli*/ ← جملهٔ پرسشی.

جمله فروش /*j.-foruš*/ ← عمده فروش.

جمله فروشی /*j.-f.-i*/ ← عمده فروشی.

جملهٔ فعلیه /*j.-ye-fe'liyye*/ ← الْجُمْلَة الْفِعْلِيَّة.

جملهٔ مرکب /*j.-ye-morakkab*/ الْجُمْلَة الْمُرَكَّبَة.

جملهٔ معترضه /*j.-ye-mo'tareze*/ الْجُمْلَة الْمُعْطَرَضَة.

جمهوری /*jomhuri*/ حُكُومَة الْجُمْهُورِيَّة، الْحُكْمُ الْجُمْهُورِيّ، الْجُمْهُورِيَّة.

جمهوری خواه /*j.-xäh*/ الْجُمْهُورِيّ.

جمع /*jami*/ ← همه.

- لِلشَّحْرِی. / هَیجَانَا وَهَیجَا / هَاجَ بِ هَیْدَا وَهَادَا / هَادَ بِ تَهَیْدَا / هَیْدَ.
- جنیش نوسانی / *lj.-e-navasāni* / (فز) الْحَرَكَةُ التَّمَوِیَّةُ.
- جنبل / *lj-anbal* / ← جادو، سحر.
- جنیشنده / *ljonbande* / الْهَرَّازُ، الْمُتَشَدِّیْبُ، الرَّجَافُ، الْخِیَاشُ، الذَّائِبَةُ، الرَّائِلَةُ.
- جنبه / *lj-anbe* / ۱ ← جهت. ۲ ← گنجایش، ظرفیت.
- جنبی / *lj-anbi* / ← جانبی.
- جنبیدن / *ljonbidan* / اِهْتِزَازَا / اِهْتَزُّ، اِهْتَزُّرَا / تَهَزُّزُ، تَحَرُّكَا / تَحَرَّی، اِخْتِرَاكَا / اِخْتَرَكُ، خِرَاكَا وَخَرَكَةُ / خَرَكُ مَ اَزَا / اُزْتُ تَحْنَعَةُ / تَحْنَعُ، تَحْلَجَلَا / تَحْلَجَلُ، خَوَلَا وَخَوَلَا / حَالُ مَ اِخْتِفَاقَا / اِخْتَفَقُ، اِخْلَاجَا / اِخْلَجُ، اِخْلَاجَا / اِخْتَلَجُ، تَحْلَجَا / تَحْلَجُ، خَنْبَشَةُ / خَنْبَشُ، تَدَاوُلَا / تَدَاوُلُ، دَوَمَا وَدَوَامَا / دَامُ مَ تَدَبُّدَا / تَدَبُّدُ، دَمَا وَدَمَا / دَمَی مَ رَجَبَا / رَجُ وَرُجُ مَج مَ اِزْتِجَاجَا / اِزْتِجُ، تَرْجَبَا / تَرْجَجُ، رَجَرَجَةُ / رَجَرَجُ، تَرْجَرَجَا / تَرْجَرَجُ، رَجَفَا وَرَجَفَانَا وَوُجُوفَا وَرَجِيفَا / رَجَفُ مَ اِزْجَافَا / اُزْجَفُ، تَرْجَفَا / تَرْجَفُ، تَرْصَرَصَا / تَرْصَرَصُ، تَرْعَدَا / تَرْعَدُ، تَرْعَسَا / تَرْعَسُ، تَرْعَصَا / تَرْعَصُ، اِزْتِعَاصَا / اِزْتِعَصُ، رَقَصَا / رَقَصُ مَ اِزْتِكَاصَا / اِزْتِكَصُ، اِزْتِكَاكَا / اِزْتِكُ، اِزْمِشَارَا / اِزْمَارُ، رَمَازَةُ / رَمَزُ مَ زَهَرَا وَزَهَرَانَا / زَهَرُ مَ تَرْهَسَا / تَرْهَسُ، تَرْهَسَا / تَرْهَجُ، تَرَاوَا / تَرَاوَا، زَوَلَا / زَالَ مَ تَرْخَرَحَا / تَرْخَرَحُ مَ كَمَانِهِ، تَرْزَرَزَا / تَرْزَرَزُ، تَرْزَعَرَا / تَرْزَعَرُ، تَشَجِنَا / تَشَجِنُ، تَشَحَطَا / تَشَحَطُ فِي الشَّيْءِ، شَفِيفَا / شَفُ بِ صَفَا / صَفِيفُ مَ صَرَبَا وَصَرَبَانَا / صَرَبُ بِ اِصْطِرَابَا / اِصْطَرَبُ، عَثَرَا وَعَثَرَانَا / عَثَرُ بِ تَقْلَقَلَا / تَقْلَقَلُ، تَكُونَا / تَكُونُ، تَلَزُّزَلَا / تَلَزُّزُ، لَمَطَا / لَمَطُ مَ تَمَزَمَرَا / تَمَزَمَرُ، تَمَوُجَا / تَمَوُجُ، مَیْدَانَا / مَادُ بِ تَمَیْدَا / تَمَیْدُ، تَمَیْدَا / تَمَیْدُ، مَوَرَا / مَارُ مَ اِئْتِعَاصَا / اِئْتِعَصُ، تَتَغَنَّأَا / تَتَغَنَّعُ، تَتَغَنَّأُ / تَتَغَنَّشُ، تَتَغَنَّشُ وَتَغَنَّشَانَا / تَغَنَّشُ مَ اِئْتِغَاشَا / اِئْتِغَشُ، تَغُوشَا وَتَغُوشَانَا / تَغُوشُ بِ تَتَغُشَا / تَتَغُشُ، تَتَمَلَّلَا / تَتَمَلَّلُ، تَوُوسَا وَتَوُوسَانَا / نَاشُ مَ تَوُوسَا / تَوُوسُ، تَوُوسَانَا / نَاصُ مَ تَوُوسَا / تَوُوسُ، تَوُوسَانَا وَوُجُوفَا / وَجَفُ يَجَفُ، وَخُوصَا / وَخَصُ يَخَصُ، تَوُوشُوشَا / تَوُوشُوشُ، تَوُوشَا / تَوُوشُ، وَلَدَا / وَلَدُ يَلَدُ، هَرَهَرَا / هَرَهَرُ، هَرَعَا / هَرَعُ مَ هَمَشَا / هَمَشُ بِ هَمَشَا / هَمِشُ مَ هَمِشَا / هَاشُ بِ هَیْجَا
- جنیبده / *ljonbide* / الْمُتَحَرِّی، الْمُخَرَّی، الْمُتَزَلِّزِلُ، الْمُتَرَجِّجُ، الْمُتَهَوِّزُ، الْخَضِیضُ.
- جنتلمن / *ljentelman* / الْجَنْتِلْمَانُ.
- جنتیان / *ljantiydnā* / (گیا) الْجَنْطِیَانَا، الْكُوشَادُ، الْقَشْبَةُ الْمُرَّةُ، ذَوَاةُ الْحَيَّةِ.
- جنجال / *ljanjāl* / ← جار و جنجال.
- جنجالی / *lj.-i* / ← آشوبگر.
- جنحه / *ljonhe* / (حق) الْجَنْحَةُ، فَعْلُ جُزْمِي.
- جندبیدستر / *ljond-e-bidastar* / (جان) الْقَنْدَزُ، الْقَنْدُسُ ← سگ آبی.
- جندگی / *ljendegi* / الْبَغْيُ، الْبَغَاءُ، الرُّنْيُ.
- جنده / *ljende* / الْفَخْبَةُ، الْعَاهِرُ، الْعَاهِرَةُ، الرَّائِيَّةُ، الْبِنْيُ ← روسپی.
- جندهبازی / *lj.-bāzi* / الْفَسْقُ، الرُّنْيُ، الرُّنَاءُ.
- جندهبازی کردن / *lj.-b.-kardan* / زَنَى وَزِنَا / زَنَى — وَرَمَانَا وَزِنَا / زَانِی، فُسَقَا وَفُسُوقَا / فُسُقُیْ وَفُسُقُیْ.
- جندهخانه / *lj.-xāne* / بَيْتُ الدَّعَاةِ.
- جنرال / *ljenerāl* / ← ژنرال.
- جنزده / *lj-en-zadeh* / ← جَنِّي.
- جنس / *ljens* / ۱. السُّوْعُ، الْمَوَادُّ، الْجِنْسُ. ۲. [زیستشناسی] الْجِنْسُ، الشَّقُّ.
- جنس بشر / *lj.-e-bāšar* / الْجِنْسُ الْبَشَرِي.
- جنس لطیف / *lj.-e-latīf* / الْجِنْسُ اللَّطِيفُ، الْجِنْسُ النَّاعِمُ.
- جنس وسط / *lj.-e-vasat* / الْجِنْسُ الْمُتَوَسِّطُ النَّوعِ.
- جنسی / *lj.-i* / الْجِنْسِيَّةُ.
- جنسیت / *ljensiyat* / الْجِنْسِيَّةُ.
- جن شن / *ljensən* / (گیا) الْجُنْسَةُ، پَنَاکِیَا، اَبُو فَخْدَزِينُ، الْجَذَرُ الْاَدْمِي.
- جنگ / *ljang* / الْحَرْبُ، الْقِتَالُ، الْجِهَادُ، الْكِفَاحُ، الْمَكَافَحَةُ، الْغَزْوَةُ، الْمَغْزِي، الْعِرَاكُ، الْعِمَارَةُ، الْفَرَكَةُ، الْمَغْرَكَةُ، الْمَغْرُكَةُ، الْوَعْيُ، الْوَعْيُ، الْبِرَازُ، الْمُبَارَاةُ، اُمُ قَشَقَمُ، الْبَاسَاءُ، الْمَجَالَدَةُ، الْمَحْدُورَةُ، الْحَوَازُ، الْمَخَوَكَةُ، الرَّوْعُ، الصَّرَّةُ، الْمُصَارَاةُ، الطَّيْحَةُ، الْعَثَرَةُ،

اِنْقِباضِي.

جنون یافتن /j.-yāftan/ جَنَأُ وَجُنُونُ /جُنُءُ، تَجُنُنًا /
تَجُنُنْ، اِسْتَجُنُنَا / اُسْتَجُنُنْ، عَنَهَا وَعَثَهَا وَعَثَاهَا
وَعَثَاهُ وَعَثَاهِيَّةٌ / عِثَّةٌ - وَعِثَّةٌ مَج، تَهَوُّسُ / تَهَوُّسُ.

جنی /jenni/ الجَنِي، بِهِ جَنَّةٌ، عَلَيْهِ عَفْرِيَّتٌ، بِهِ شَيْطَانٌ،
المُخْصَر، الْمُخْتَصَر، الصَّرِيع، الطَّائِف.

جنیبت /janibat/ الجَنِيبَةُ، القُوْد، الْمُجَنَّب.

جنین /janin/ الجَنِين، الحَمِيل، الغَدَوِي.

جنینی /j.-i/ الجَنِينِي.

جنین افکندن /j.-aftandan/ اِجْهَاصًا / اُجْهَصَتِ الْمَرْأَةُ،
اِسْقَاطًا / اَسْقَطَتِ الْمَرْأَةُ حَمْلَهَا.

جنین زایى /j.-zāyi/ عِلْمٌ تَخْلُقُ الْجَنِين.

جنین ساقط /j.-e-sāqet/ جَنِينٌ سَاقِطٌ، جَنِينٌ جَهِينٌ.

جنین شناسی /j.-šenāsi/ عِلْمُ الْأُجْنَةِ.

جنین کاذب /j.-e-kāzeb/ جَنِينٌ كَاذِبٌ.

جنین کشی /j.-kōši/ قَتْلُ الْجَنِينِ دَاخِلَ الرَّجْمِ.

جو /ju/ ← جوى.

جو /jow/ (گیا) الشَّعِير، الإِثْب، الْقَضِيم، الْقَضِيْمَةُ.

جو /jav/ الجَوُّ، الْهَاقِيَّة، الْأَهْوِيَّة، الْمَهْوَى، الْمَهْوَاة،
الشَّمْهَى.

جواب /javāb/ الْجَوَاب، الرَّد، اِلِسْتِجَابَةُ، التَّلْبِيَّة،

الجَوَار، الْخَلْ ← پاسخ.

جواب دادن /j.-dādan/ مُجَابَاةٌ / جَاوَبٌ، إِجَابَةٌ / أَجَابَ،

رَدًا وَمَرَدًا وَرَدُّنَدَى / رَدٌ - إِلَيْهِ جَوَابًا، إِحَارَةٌ / أَحَارَ جَوَابًا،

اِنْشَادًا / اُنْشَدَ فَلَانًا وَلَهُ، مُنَاكَفَةٌ / نَاكَفَ.

جواب دندادن شکن /j.-e-dandān-šekan/ الْجَوَابُ

المُفْجِع.

جواب دهنده /j.-dahande/ الْمُجِيب.

جواب رد /j.-e-rad/ (حق) الرَّد.

جواب گفتن /j.-goftan/ ١ - جواب دادن. ٢. طَرَدُوا و

طَرَدُوا / طَرَدُوا وَصَرَفُوا / صَرَفَ - هـ مِنْ الْخِدْمَةِ.

جوابگو /j.-gu/ الْمُطَالِب ← مسؤول.

جواب منفی /j.-e-manfi/ جَوَابٌ سَلْبِيٌّ، جَوَابٌ رَفُضٌ.

جواب نامه /j.-e-nāme/ الْمَرْجُوع، الْمَرْجُوعَةُ.

جوابیه /javābiye/ ١. كِتَابُ جَوَابِيٍّ. ٢. رِسَالَةُ جَوَابِيَّةٍ.

جوار /jevār/ الْجَوَار، الدُّنُو، الدَّنَاوَةُ، الْقَرْب ←

تَنَاجَزًا / تَنَاجَزَ وَتَنَاشَبًا / تَنَاشَبَ وَتَنَاضَبًا / تَنَاضَبَ
وَتَوَاطَعًا / تَوَاطَعَ وَتَوَعَّمًا / تَوَعَّمَ وَتَوَاعَمًا / تَوَاعَمَ وَتَوَاقَفًا /
تَوَاقَفَ وَتَهَاكَلًا / تَهَاكَلَ الْقَوْمُ.

جن گیر /jen-gir/ الكاهن، الطَّارِدُ الْأُرُوحِ الشَّرِيرَةِ بِالرُّقَى
وَالْتَّعَاوِذِ.

جن گیرى /j.-g.-i/ الْكَهَانَةُ، طَرَدُ الْأُرُوحِ الشَّرِيرَةِ بِالرُّقَى
وَالْتَّعَاوِذِ.

جنوب /janub/ الْجَنُوب، التَّيْمَن.

جنوب شرقی /j.-e-sarqi/ الْجَنُوبُ الشَّرْقِيّ.

جنوب غربی /j.-e-qarbi/ الْجَنُوبُ الْغَرْبِيّ.

جنوبگان /j.-gān/ اَتَنَكَارِ كَتِيكََا [قَارَةُ غَيْرِ مَاهُولَةٍ تَقَعُ حَوْلَ
الْقُطْبِ الْجَنُوبِيّ].

جنوب مغناطیسی /j.-e-meqnātisī/ الْجَنُوبُ
الْمَغْنَطِيسِيّ.

جنوبی /j.-i/ الْجَنُوبِيّ، الْقِبْلِيّ.

جنون /jonun/ الْجُنُون، الْعَتَه، وَسَوَاس، الْمَالِيخُولِيَا،

الْخَلَلُ الْعَقْلِيّ، الْخَبْطَةُ، الْخَفِيَّةُ، الدُّخْلُ، الدُّخْلُ، الْيَهَم.

جنون آتش /j.-e-ātaš/ غَيَّةُ الْحَرِيقِ.

جنون ادواری /j.-e-advāri/ الْفَتَّةُ الدُّهْنِيّ.

جنون الكل /j.-e-alkol/ الْوَلَعُ بِشَرْبِ الْخُمُورِ، اِذْمَانُ
الْخَمْرِ.

جنون جوانی /j.-e-javāni/ جُنُونُ الْمَرَاهِقَةِ.

جنون خود بزرگ بینی /j.-e-xod-bozorg-bini/ جُنُونُ

الْعَظْمَةِ، مَرَضُ الْعَظْمَةِ، الْعَظْمُوتُ.

جنون دزدی /j.-e-dozdi/ جُنُونُ الشَّرْقَةِ.

جنون زودرس /j.-e-zud-ras/ اِلْعَنَاءُ الْبَاكِرِ.

جنون شهوانی زن /j.-e-sahavāni-ye-zan/ اِلشَّبَقِ،

سَرَاهَةُ الدُّكَاحِ فِي الْأُنْثَى، جِنَّةُ الدُّكَاحِ.

جنون شهوانی مرد /j.-e-s.-mard/ اِلْعَاضُ دَائِمٌ، الشَّبَقِ،

التَّمَوُّرُ.

جنون عشق /j.-e-esq/ جُنُونُ الْحُبِّ.

جنون عصبی /j.-e-asabi/ اِلْعَصْبَانِيَّةُ.

جنون عظمت /j.-e-azamat/ ← جنون خود بزرگ بینی.

جنون ماده زدگی /j.-e-māde-zadegi/ الْجِنَّةُ، الْجُنُونُ.

جنون ناگهانی /j.-e-nāgahāni/ تَوْبَةُ جُنُونٍ.

جنون یاس و سودا /j.-e-ya's-va-sowdā/ دَهَانٌ مَسِيٍّ

همسایگی.

جواز /javāz/ الجَوَاز، الإِجَازَة، التَّصْرِیح، الإِذْن، الرُّخْصَة، حَقُّ الإِمْتِیَازِ، المَأْذُونِیَّة، التَّذْکِرَة، البراءة.

جواز /javāz/ المِهْرَاس.

جواز اقامت /javāz-e-eqāmat/ جَوَازُ الإِقامَة لِلْأَجَانِب.

جواز خروج /j-e-xoruj/ إِجَازَة التَّخْرُوج.

جواز خرید /j-e-xarid/ إِجَازَة الشَّرَاء.

جواز دادن /j-e-dādan/ تَرْخِیْصاً / رَخْص.

جواز ساختمان /j-e-sāxtemān/ رُخْصَة بِنَاء.

جواز سفر /j-e-safar/ الفَسْح.

جواز عبور /j-e-obur/ إِجَازَة التَّجَوُّل، سَنَدُ المُرُور، تَصْرِیحٌ أَوْ بِطَاقَة المُرُور.

جواز فروش /j-e-foruš/ رُخْصَة بَیْع، إِجَازَة بَیْع.

جواز ورود /j-e-vorud/ إِجَازَة الدُّخُول.

جوال /jovāl/ العِذْل، الجُوالِق، الشَّوَال، الجُوال، الغِزَازَة، الخِيش، الحَيْثَمَة، البِلاس، الخِشاش، الرُّیْیَیَّة، السِّفِیج، الكَنْد، اللَّیْبَد، المِیْکَک.

جوالدوز /j-e-duz/ ۱. المِسْلَة. ۲. (گیا) الكَثَلَبَة.

جوالق /jovāla(e)q/ الجُوالِق.

جوان /javān/ الفَتَى، الشَّاب، السَّب، الشَّباب، الحَدَث، الفَتَى، حَدِیثُ السَّن، البالغ، المَراهِق، الأَمْرَد، الشَّارِخ، الشَّرِخ، النَّاهِد، الجَدْع، الجَدْع، البُشْر، [نث] الفَتاة و الثَّابَة و الثَّابَة و الفَارِیَة.

جوانبخت /j-e-baxt/ ← خوش بخت.

جوان شدن /j-e-šodan/ شَبَاباً / شَبَب، إِشْبَاباً / أَشَبَّ الغلام، إِفْتَاءً / أَفْتَى.

جوان کردن /j-e-kardan/ إِشْبَاباً / أَشَبَّ الله الصَّبِی، إِعَادَة / أَعَادَ الشَّبابَ إِلَى.

جوانمرد /j-e-mard/ ۱. الكَرِیم، الكَرَم، الكَرَم، الكَرَام، الكَرَامَة، السَّخِی، الجَوَاد، الجَوَاد، الجَیْد، الحَزِیم، الدُّهُمُوث، سَبَطُ الیَدِین، السَّجَل، السَّمِج، الصُّفُوح، العایِک، الفِیاض. ۲. الفارس، البَطَل.

جوانمرد شدن /j-e-šodan/ مَرُوءَة / مَرُوءٌ و سَفَاطَة / سَقَطَ - الرَّجُل.

جوانمردی /j-e-m.-i/ الجَوْد، الكَرَم، السَّخاء، الهِمَة، القُتُوَة، السَّخَاوَة، الرُّجُولَة، الجَوْدَة، الكَرَم، الجَیْر،

السَّمَاخَة، الشُّهَامَة، العِثْق، النُّخَوَة، الهِشام.

جوانمردگ /j.-marg/ مَرْدٌ یَمُوتُ شَاباً.

جوانمردگ شدن /j.-m.-šodan/ اِخْتِضَاراً / اِخْتِضَرَ مَج و اِغْتِزَاضاً / اِغْتِزَصَ مَج فَلَان.

جوانه /j.-ne/ (گیا) البَزْعَم، البَزْعُوم، الرُّمَمَة، الأُبْنَة، البَادِرَة، البارِض، القُصَصَة، القُصِین، قَرْعُ النَّبَات، القُمَّقُولَة، اللَّبْلُوب، الثَّبْت، الثَّبْتَة، الوَالِیَة، النَّش.

جوانه زایی /j.-ne-zāyi/ (گیا) التَّنَاسُلُ غَیْرَ الجَنسِی، یَنْکَوْنُ بُرُوزٌ أَوْ بَرَاعَم.

جوانه زدن /j.-ne-zadan/ (گیا) بَزَعَمَة / بَزَعَم، تَغْرِیخاً / فَرَح، إِفْرَاخاً / أَفْرَخَ و اِغْصَاناً / اِغْصَنَ و تَغْصِیناً / غَصَنَ و تَغْطِیْرُ / ظَفَرٌ و قَمْعَلَة / قَمَعَلَ الثَّبَات، تَغْرِیخاً / فَرَع الشَّجَر، وُسُوءَة / وُسُوسَ القُطْل، اِئْتِاشاً / اِئْتَشَ و سُقُوقاً / سَقَّ - الزَّرْع.

جوانه زنی /j.-ne-zani/ تَغْرِیخُ الثَّبَات، اِئْتِاشُ البُذُور، تَنْبِیْثُ البُذُور.

جوانی /j.-i/ الشَّباب، الشَّیْبَة، حَدَاثَة السَّن، الصَّبَاء، الصَّبَا، الصُّبُوَة، الصُّغَر، الفُتُوَة، الفَتَاء، الجَرَاء، الجَرایَة، الجَرایَة.

جوانی کردن /j.-i-kardan/ تَصَابِیاً / تَصَابَى، تَصَبَّى / تَصَبَّى.

جواهر /javāher/ الجَوَاهِر، الجَوْهَرَة، الخَلِی، الخَلِی، المَصَاغ، المَصُوع، الصَّیْغَة.

جواهرات سلطنتی /j.-it-e-saltanati/ مُجَوَّهَرَاتٌ مَلِکِیَّة.

جواهر تراش /j.-tarāš/ حَكَائِ الأَحْجَارِ الكَرِیْمَة.

جواهر تقلبی /j.-e-taqallobi/ خَلِی أَوْ جَوَاهِرُ زَائِفَة.

جواهر فروش /j.-foruš/ الجَوَّهَرِی، الجَوَّاهِرِی.

جواهر نشان /j.-ne-šān/ المُرْصَعُ بِكَذَا.

جواهر نشان کردن /j.-n.-kardan/ تَرْصِیعاً / رَصَع بِالْجَوَاهِر.

جواهری /j.-i/ الصَّائِغ ← جواهر فروش، زَرگَر.

جواياک /jovāyāk/ (گیا) حَسَبُ القِذِّیْسِین ← درخت مقدس.

جوب /jub/ ← جوی.

جوباریک /jow-e-bārik/ (گیا) شُوفَانٌ بَرِی.

جوبرهنه /j.-e-berehne/ (گیا) ← جو دوسر.

جوجه */juje/* (جان) الدَّجَاجَة، القُرُوج، الفَرْخ، الضُّوْص، القُوْب، الكَثْكُوت، النُّقْف.

جوجه تیغی */j.-tiqi/* (جان) القَنْقَذ، الدُّنْذُل، الدُّنْذُول، المَدْجَج، القُبَاع، القُبْع، القَدَاد، الأَنْقَذ، النُّیْص.

جوجه تیغی استرالیایی */j.-t.-ye-ostoraliyayi/* (جان) النُّضَان، النُّضَانَة ← اکیدنه.

جوجه دار شدن */j.-där-šodan/* تَفْرِیْحًا / فَرْخٌ وإفْرَاخًا / أَفْرَح الطَّائِرُ.

جوجه کباب */j.-kabab/* الفَرَاخ المَطْبُوحَة، الفَرَاخ لِلطَّبْنِج.

جوجه کشی */j.-keši/* الحَضَن، الإِخْتِضَان، تَرْقِیْدُ البَیْض، تَفْرِیْحُ البَیْض، الرُّخَم، إِخْصَامُ البَیْض، فَنَسُ البَیْض.

جوجه گیری */j.-giri/* ← جوجه کشی.

جوجه / جُوخه */juxe/* ۱. جُوقة، حَضِیْرَة، جَمَاعَة. ۲. (نظ) جَمَاعَة مُفَرَّزَة.

جودانه */jow-däne/* (گیا) السُّعِیْرَة.

جودو */jodow/* جُودُو [طَرِیْقَة فی التَّدْرِیْب الرِّیَاضِی] یابانیَّة الأصل.

جودو سر */jow-e-dosar/* (گیا) ← دوسر.

جور */jur/* ← گونه.

جور / جور */jowr/* ← ستم.

جوراب */jurab/* الجُورَب، الكَلْسَة، القَلِشِیْن.

جوراب باف */j.-baf/* حَائِکُ الجُورَاب.

جوراب بافی */j.-b.-i/* حَوَکٌ وَ حِیَاکَة الجُورَاب.

جوراب بلند */j.-e-boland/* الجُورَب الطَّوِیْل، الكَلْسَات.

جوراب فروش */j.-foruš/* بَائِعُ الجُورَاب.

جوراب فروشی */j.-f.-i/* مَحَرَزٌ یَبِيعُ الجُورَاب.

جوراب کوتاه */j.-e-kutah/* الجُورَب القَصِیْر، الشُّرَاب.

جوربالان */jur-bälän/* (جان) الأَرْضَات، مَتَسَاوِیَات الأَنْجِخَة.

جور پایان */j.-päyän/* (جان) مَتَسَاوِیَات الأَرْجُل.

جور دندان */j.-dandän/* (جان) مَتَجَانِسُ الأَنْسَان، مَتَشَابِهُ الأَنْسَان.

جور شدن */j.-šodan/* مُنَاسَبَة / نَاسَب، مُلَاقَمَة / لَاقَم هـ الشَّيْءُ، مُوَافَقَة / وَافَق.

جور کردن */j.-kardan/* تَرْتِیْبًا / رَتَب، تَضْمِیْنًا / صَنَف، تَوْفِیْقًا / وَفَّق، تَلْبِیْقًا / لَبَّق، تَسْهِیْلًا / سَهَّل، تَمْهَیْدًا / مَهَّد.

جور کردن */jowr- kardan/* ← ستم کردن.

جور گانی */jur-gäni/* تَجَاعُغُ أَزْوَاجٍ نَسَلِیَّةٍ مُتَسَاوِیَة.

جور های */j.-häg/* (گیا) مُتَجَانِسُ البُذُور.

جور و جور کردن */j.-vü-j.-kardan/* تَنْوِیْنًا / نَوَّع.

جورومی */jow-e-rumi/* (گیا) الخَنْدَرُوس.

جوری */juri/* (گیا) الجُورِی.

جوز */jowz/* (گیا) ← گردو.

جوزا */jowzä/* (نجد) الجُوزَاء.

جوز امریکایی */jowz-e-emrikäyi/* (گیا) ← پکان.

جوز بویا */j.-e-buyä/* (گیا) جُوز الطَّیْب، النِّسْبَاسَة، الضَّیْر.

جوز بویاها */j.-e-b.-hü/* (گیا) النِّسْبَاسِیَات.

جوز جادو */j.-e-jädu/* (گیا) هَمَا مِلِیْسُ فَرْجِیْنِکَا.

جوز الجنان */j.-ol-jenän/* (گیا) الجَنْدَم ← منگوستن.

جوز دشتی */j.-e-dašti/* (گیا) الشَّتَة.

جوز رومی */j.-e-rumi/* (گیا) الأَغْیَرُوس.

جوز الزنج */j.-oz-zang/* (گیا) الكُولا، البِرَارِیَة.

جوزق */jowzaq/* (گیا) الخُورَق ← غوزه.

جوز کابلی */jowz-e-käboli/* (گیا) البِلَادَرِی، حَبُّ البِلَادَر.

جوز کلاغ */j.-e-kaldäq/* و (گیا) صَنْوَرَة، کَزَر، صَنْوَرِیَة.

جوز کوئل */j.-e-kowsal/* (گیا) الغَزْدِیْنِیَا ← گاردینا.

جوز کولا */j.-e-kulä/* (گیا) ← جُوز الرُّنْج.

جوز گندم */j.-e-gandom/* (گیا) بَهَقُ الحَبَر.

جوز مائل */j.-e-mäsel/* (گیا) الدَّائِرَة.

جوز هندی */j.-e-hendi/* (گیا) ← نارگیل.

جوسفید */j.-e-sefid/* (گیا) القَرْبِی.

جوش */juš/* ۱. الغَلِی، الغَلِیَان، الحِیْشَان. ۲. جَوَى ← شور. ۳. (بز) البَثْر، البَثْرَة، الطَّفَح، الدُّمْل الصَّغِیْر، الرُّبَة، اللَّد، المَكْبَة، البَقْبُوقَة، الحَبَة، الحَرَة، الحَرَاة، الخَطَاط، العِنَبَة، حَبُّ الصَّبَا، الدَّهْنِیَّة، تَفْیِیْحُ جَلْدِیَّة، المَسْفُوسَة. ۴. القَصْدِیْر ← لحیم.

جوش آتشفشانی */j.-e-ätsfešäni/* الرِّاهِضَة البَرْکَانِیَّة.

جوش آمدن */j.-ämadan/* ← جوشیدن.

جوش کوره /*j. -kure*/ الجُفَا، حَبَّتْ، المَعْدِنِ المَضْهُورِ.
 جوشن /*jowšan*/ ۱. الذَّرْع، الزَّرْد. ۲. (فر) عَمُودُ
 المَنْطِيس [قَضِيبٌ يَرْطُ قَطْبِي المَنْطِيسِ].
 جوشناس /*jav-šenās*/ ← هَواشَناس.
 جوشناسی /*j. -š. -i*/ ← هَواشَناسی.
 جوشنده /*jūšande*/ الجائش.
 جوش و خروش /*jūš-o-xorūš*/ الهَمَجان، الثُّوران،
 الهَوْشَة، الاضطراب، التَّعْصِب، الانفعال النفساني.
 جوش و خروش زدن /*j. -o. -zadan*/ هَيَجاً وهَيَجاً
 وهَيَجاناً / هاجَ يَهيجُ، تَهيجُ / تَهيجُ، اِهتِياجاً / اِهتِياجُ.
 جوشی /*j. -i*/ المُمْتَقَط ← خَشْمِگین، عِصَبانی.
 جوشیدن /*j. -idan*/ غَلِياً وَغَلِياناً / غَلِیَ ← وَجِشاً
 وَجِشاناً وَجِشواً / جاشَ - وَفُوراً وَفُوراناً وَفُوراً / فازَ تَ
 القَدْرُ، أَفْرأَ وَأَفُوراً / أَفْرَ - وَبَقِيقَةً / بَقِيقَ وَنَعْراناً / نَعَرَ -
 وَتَكْتَنَكَ / تَكْتَنَكَ وَحَقِيقاً / حَقَ - وَذَهْدَقَةً وَذَهْداقاً /
 ذَهْدَقَ وَزُخُوراً / زَخَرَ - وَعُكُوباً / عُكِبَ - وَغَضَباً وَغَضَبَةً /
 غَضِبَ - وَغَطِيطاً / غَطَ - وَغَطَطَةً / غَطَطَ وَغَطَطَةً /
 غَطَطَ وَغَطاً وَغَقِيقاً / غَقَ - وَتَغَطَطَ / تَغَطَطَ وَفُوحاً /
 فاحَ - وَفِيحاناً / فاحَ - وَكُتاً / كُتَ - تَ القَدْرُ، كُتاً وَكُتِيتاً /
 كُتَ - التَّيْبُدُ وَغَیرَه، نَتاً وَنَتِيتاً / نَتَ - وَنَشْجاً وَنَشِيجاً /
 نَشَجَ - وَنَشَنَشَهُ / نَشَنَشَ وَنَشِيساً / نَشَ - وَنَغِیراً وَنَغِيراناً
 / نَغَرَ - وَنُناقَتَهُ / نافَتَ وَنُفَطاً وَنُفِيطاً / نَفَطَ - وَنُفَطاً /
 نُنَفَطَ وَهَدَجَةً / هَدَجَ - وَهَذَرَأً وَهَذاراً / هَذَرَ - الشُّرابُ.
 جوشیده /*j. -ide*/ المَسْلُوق، السَّلِيق، المَغْلَى، النُّقاعَة،
 النُّقِيع، المَنْفُوع ← جوشانده.
 جو صحرايي /*jow-e-sahrāyi*/ (گیا) ← جو دوسر، دوسر.
 جوع /*jū*/ ← گرسنگی.
 جوع البقر /*j. -ol-baqar*/ (پز) الجُوعُ البَقَرِي، السُّحات.
 جوع الكلب /*j. -ol-kalb*/ (پز) الجُوعُ الكَلْبِي.
 جوفروش /*jow-forūš*/ الشَّعْبَرِي.
 جوکر /*joker*/ الجَفْرِيت.
 جوکی /*juki*/ اليوغاني.
 جو گندمی /*jow-gandomi*/ السَّمَط، الشَّهَب، الشَّهْبَة.
 جو گندمی شدن /*j. g. -sodan*/ سَمَطاً / سَمِطَ -
 اِشْمِطاطاً / اِشْمَطَ، اِشْمِطاطاً / اِشْماطاً، اِشْمِطاطاً /
 اِشْماطاً، اِشْتِهَاباً / اِشْتَهَبَ.

جوش استخوان /*j. -e-ostoxān*/ اِلْتِجَامُ العِظامِ، اِلْجارُ.
 جوش اكسيژن /*j. -e-oksižen*/ ← جَمَلانُ اَكْسيجِنِي
 اِسْتِثْلانِي.
 جوشان /*jūšan*/ الفائز، الجائش، النُّغار.
 جوشانده /*j. -de*/ المَغْلَى.
 جوشانده بابونه /*j. -de-ye-bābune*/ مَغْلَى البَابُونَج.
 جوشانده گياهان /*j. -de-ye-giyāhān*/ مَغْلَى الاغْشابِ وَ
 غَیرَه.
 جوشانیدن /*j. -idan*/ غَلِياً وَغَلِياناً / غَلِیَ - وَاغْلَاءَ /
 اُغْلَى وَتَغْلِيَةً / غَلِیَ وَافاحَةً / افاحَ وَتَغْويراً / فُورَ القَدْرُ،
 اِتْغاراً / اُوعَرَ المَاءَ.
 جوش ترش /*jūš-e-torš*/ (شيم) ← اسيد ترترك.
 جوش خوردن /*j. -xurdan*/ ۱. ← خَشْمِگین شدن. ۲.
 اِجْتِياراً / اِجْتَبَرَ العَظْمُ، اِلْتِياماً / اِلْتَمَّ، اِلْتِجاماً /
 اِلْتَحَمَ، تَلاحَماً / تَلاحَمَ.
 جوش خوردگی استخوان /*j. -xurdegi-ye-ostoxān*/
 جوش استخوان.
 جوش دادن /*j. -dādan*/ ۱. ← جوشانیدن. ۲. [فلزات]
 لَأَمّاً / لَأَمَ - وَتَلْمِیماً / لَأَمَ وَمَلامَةً / لاءَمَ وَلَحَمّاً / لَحَمَ تَ
 مَلاحَمَةً / لاحَمَ، اِلحاماً / اَلْحَمَ.
 جوش دار /*j. -dār*/ البَیْزُ، التَّيْبَرُ، المُبْتَرُ.
 جوش زدن /*j. -zadan*/ ۱. هَيَجاً وهَيَجاً وهَيَجاناً / هاجَ -
 «جوش نزن»: هَدَيَ زُوعَكَ ← خَشْمِگین شدن. ۲. (پز)
 بَثراً وَبَثُوراً / بَثَرَ - وَبَثَرَ - وَبَثَرَأً / تَبَثَرَ الوَجْهَ أَوْ
 الجِلْدَ، عَدَساً / عَدَسَ مَجَ.
 جوش سرخ /*j. -e-sorx*/ (پز) الغَدُّ الوَزْدِي.
 جوشسنگ /*j. -sang*/ قَصَّة [صَخْرَ مَرَكَبَ مِنْ حُطامِ
 صُخُورٍ].
 جوشش /*j. -e-š*/ الفُورُ، الفُورانُ، الغَلِيانُ، السَّلَقُ،
 الفَرغَرَة، البَقْبَقَة، التَّيْبَرُ.
 جوش شیرین /*j. -e-širin*/ (شيم) البُورُوقُ الأَرْمَنِي،
 كَرْبُوناتُ الصُّودا، الصُّودُ التَّجَارِيَّةُ.
 جوش صورت /*j. -e-surat*/ ← جوش ۲.
 جوشكار /*j. -kār*/ اللِّحَامُ، سَمَكْرِي، دَمَاجُ.
 جوش كارييت /*j. -kārbi*/ [دستگاه] التَّلَمُ.
 جوشكاري /*j. -kārī*/ اللِّحَامُ، اللُّحَمُ، اللِّحَامَة.

جولان کردن /*javalān-kardan*/ ← گردیدن، گشتن.

جولانگاه /*jowlāngāh.j.-gāh*/ المجال.

جولاه /*julāh*/ الحائک، القَزاز، النَساج، المِنوال ← بافنده.

جولاهی /*j.-i*/ الجِیَاکَة ← بافندگی.

جوندگان /*javandegān*/ (جان) القَوَارِض، القَوَاضِم.

جوهر /*jowhar*/ ۱. الجَوْهَر، الكُنْه، المَادَّة، المَاهِیَّة، الهَيُولَى، الْجَلَاصَة، الخَوَاض، الْقَلْب، اللَّب. ۲. العِطْر ← اسانس. ۳. المِذاد، المُدَّة، الجِیْر ← مرکب. ۴. جوهر شمشیر، آب، ۳، پرند ۲.

جوهر استامپ /*j.-e-estāmp*/ الحَتَاة، حَبَاة الحَنَم.

جوهر بزاق /*j.-e-bozāq*/ دیاشتاز، خَمِیْرَة نَبَاتِیَّة اُزُوتِیَّة.

جوهر بوره /*j.-e-bure*/ (شیم) حَامِضُ البُورِیک ← اسید بوریک.

جوهر بید /*j.-e-bid*/ (شیم) سالیسین [یُوجَدُ فی قُشُورِ وأوراق الصِّفَاف].

جوهر ترشک /*j.-e-torōšak*/ (شیم) حَامِضُ اُوكْسَالِیک.

جوهر حسن لبه /*j.-e-hasan-labe*/ (شیم) ← اسید بنزوتیک.

جوهر خشک کن /*j.-e-xošk-kon*/ مَرْفَقَة المَكْتَب.

جوهر سرکه /*j.-e-serke*/ (شیم) حَامِضُ خَلِیک ← اسید استیک.

جوهر شبه قلیایی افیون /*j.-e-šebh-e-qalyäyie-afyūn*/ (شیم) تَرْسِیْن، شِبْه قَلْوِی فی الْاَفِیُون.

جوهر شمشیر /*j.-e-šamšir*/ الرُّبْد.

جوهر شوره /*j.-e-šure*/ (شیم) ← اسید ازتیک.

جوهر فرد /*j.-e-fard*/ الدَّرَّة.

جوهر قرمز دانه /*j.-e-qermez-dāne*/ (شیم) اللَّغْل.

جوهر قطران /*j.-e-qatrān*/ (شیم) کَرِزُوت.

جوهر قهوه /*j.-e-qahve*/ (شیم) کافئین.

جوهر قیر /*j.-e-qir*/ (شیم) الکرِیُوزُوت.

جوهر گنه گنه /*j.-e-ganegane*/ (شیم) سَلَفَاتُ الْکِیْنَا.

جوهر گوگرد /*j.-e-gugerd*/ (شیم) زَبْتُ الزَّاج، الحَامِضُ الْکِبْرِیْتِی ← اسید سولفوریک.

جوهر لیمو /*j.-e-limu*/ (شیم) حَامِضُ الْلِیْمُون، مِلْحُ الْلِیْمُون، مِلْحُ الطَّرِطِیْر، رُوحُ الْلِیْمُو، الشُّرَاة، الشُّرَات.

جوهر مازو /*j.-e-māzu*/ (شیم) ← تنن.

جوهر مخدر افیون /*j.-e-moxadder-e-afyūn*/ (شیم) تَرْکُوتِیْن، أَحَدُ شِبْه قَلْوِیَات الْاَفِیُون.

جوهر مسکن افیون /*j.-e-mosakken-e-a*/ (شیم) کُودِیْن، شِبْه قَلْوِی فی الْاَفِیُون.

جوهر منوم افیون /*j.-e-monavvem-e-a*/ (شیم) الْمُؤَرِّقِیْن.

جوهر مورچه /*j.-e-murce*/ (شیم) الحَامِضُ التَّمْلِیّ أَو التَّمْلِیک ← اسید فرمیک.

جوهر نمک /*j.-e-namak*/ (شیم) حَامِضُ کُلُورِیدْرِیک، ماء التَّار.

جوی /*juy*/ الجَذُول، الذَّبَل، المِیْثَب، التُّهَیْر، الجَعْفَر، العَدِیْر.

جویا /*juyā*/ ← جوبنده.

جویا شدن /*j.-e-šodan*/ اِسْتِخْبَاراً / اِسْتَحْزَر / وَاِسْتِغْصَاء / اِسْتِغْصَى عَنْ کَذَا، اِسْتِغْلَاماً / اِسْتِغْلَم، اِسْتِغْسَاراً / اِسْتِغْسَرَ، تَلَمَّساً / تَلَمَّسَ الشَّیْء ← پرسیدن، جستجو کردن.

جویبار /*juybār*/ ← جوی.

جوبیدن /*javidan*/ مَضَعاً / مَضَعُ الطَّعَام، عَلَکاً / عَلَک بَ لَوْثاً / لَایَ اللُّقْمَة، صَمَّساً / صَمَّسَ بَ، عَنَّأ / عَنَّ بَ لَوْثاً / لَایَ لَوْثاً / لَافَ بَ، قَطَمَ / قَطَمَ بَ قَضماً / قَضَمَ بَ.

جوبیدن /*j.-i*/ اللُّوَاک، الْمُضَعَّة، الْمُضَاعَة، الْمُضَاغ.

جوبیده شده /*javide-šode*/ الْمُضَاعَة، الصُّغَامَة.

جوبنده /*juyande*/ الطَّالِب، الطَّلِیب، النَّاشِد، الْبَاغِی، النَّاش، الْفَاجِص، الْقَاضِم، الزَّاد.

جهات اصلی /*jehāt-e-asli*/ ← جهتهای چهار گانه.

جهاد /*jehād*/ الْجِهَاد، الْعَثْرَة.

جهاد کردن /*j.-e-kardan*/ مُجَاهَدَة وَجِهَاد / جَاهَد.

جهادگر /*j.-e-gar*/ الْمُجَاهِد.

جهاز /*jahāz*/ ۱. الْجِهَازُ الْقَرُوس، الْمَهْر، التَّبَات، الْبَايْئَة، الدُّوْثَا، الشُّوْف، السَّغْف. ۲. الرُّخْل، الْمُخْلُوفَة.

جهاز دادن /*j.-e-dādan*/ تَجْهِيْزاً / جَهَّزَ عَرُوساً، تَنْجِيْلاً / نَعَّلَ الْمَرْأَة.

جهان /*jahān*/ الْعَالَم، الْعِلْم، الدُّنْیَا، التَّرِیْقَة، الْوَزَى،

الْمُسْكُونَةُ، أُمُّ ذَرْنٍ، أُمُّ ذَفَارٍ، أُمُّ حَبَابٍ.
 جهان پهلوان /j.-pahlavān/ الْبَطْلُ، بَطْلُ الْأَبْطَالِ.
 جهان جانوران /j.-e-jānevārān/ عَالَمُ الْحَيَوَانِ.
 جهانديده /j.-dide/ الْذَهْرِيُّ.
 جهان سوم /j.-e-sevom/ الْعَالَمُ الثَّالِثُ.
 جهان شناسی /j.-šenāsi/ عِلْمُ الْكَوْنِ، الْقَرْمُغَرَفِيَا،
 الْقَرْمُغَرَفِيَّ.
 جهانگرد /j.-gard/ السَّائِحُ، السَّيَّاحُ، الرِّحَالُ، الرِّحَالَةُ،
 الرُّحُولُ، الْجَوَابُ، الْجَائِبُ، الْجَوَالُ، الْمُجَوَّلُ، الْمُتَمَثِّلُ،
 الدَّوَارُ، الْمَسِيحُ، الْأَقْقِيَّ، الرَّاعِبُ.
 جهانگردی /j.-i/ التَّجَوُّلُ، التَّجَوُّالُ، السِّيَاحَةُ،
 الْإِزْتِكَاضُ.
 جهانگردی کردن /j.-i-kardan/ سَيِّحاً وَسَيِّحَاناً
 وَسِيَّاحَةً وَسَيُّوحاً / سَاحَ بِ- تَجَوَّيْلًا / جَوَّلَ، تَجَوَّلَا /
 تَجَوَّلَ، جَوَّيًّا وَتَجَوَّيًّا / جَابَ - وَاجْتَبَا / اجْتَابَ الْبِلَادَ.
 جهانگشا /j.-gošā/ فَاتَحَ الْبِلَادَ، فَاتَحَ الدُّنْيَا، مُسَحَّرُ
 الْبِلَادِ.
 جهانگشایی /j.-g.-yi/ فَتَحَ الْبِلَادَ، الْإِسْتِيْلَاءَ عَلَى
 الْعَالَمِ.
 جهان گیاهان /j.-e-giyāhān/ عَالَمُ الثِّبَاتِ.
 جهانگیر /jahāngir/ فَاتَحَ الدُّنْيَا، مُسَحَّرُ الْعَالَمِ -
 جهانگشا.
 جهان نما /j.-namā/ خَرِيفَةُ جُغَرَفِيَّةٍ لِلْعَالَمِ.
 جهانی /j.-i/ الْعَالَمِيُّ، الدُّنْيَوِيُّ، الْكَوْنِيُّ، الذَّهْرِيُّ.
 جهانیدن /jahānidan/ إِنْتَابَا / أُوثِبَ، تَثْقِيرًا / تَقَرَّهَ.
 جهت /jehat/ ۱. الْجَهَّةُ، الْجَهَّةُ، الصُّوبُ، الْقَبْلُ،
 الْهَذِيَّةُ، الْهَذِيَّةُ، الطَّيَّةُ - سَوَى ۲. الْعِلَّةُ، السَّبَبُ،
 الْإِغْتِبَارُ، الْأَصْلُ، الْبَاعِثُ، الْوَجْهَ.
 جهت گیری /j.-giri/ التَّوَجُّهَ.
 جهتهای چهارگانه /j.-hā-ye-chārgāne/ الْجِهَاتُ
 الْأَرْبَعُ.
 جهتیاب /j.-yāb/ مُوجِدَاتُ الْإِتْجَاهِ.
 جهد کردن /jāhd-kardan/ - كُوشَشَ كَرْدَنَ،
 كُوشِيدَنَ.
 جهش /jaheš/ ۱. الْوُثْبَةُ، الْوُثْبُ، الْفَقْرُ، الْفَقْرَةُ، الطَّفَرُ،
 انْدِفَاعٌ، انْطِلَاقٌ، ذِهَابٌ، قَذْفَةٌ، قَذْفَةٌ، النَّزْوُ، النَّزْوُ،

النَّزْوَانُ، الطُّطَّةُ، النُّنْصَةُ، الْأَفَرُ. ۲. الْإِفْتِجَاءُ - مَوْتَا سَيُونِ.
 جهش ملت /j.-e-mellat/ انْتِفَاصَةُ الشَّعْبِ.
 جهل /jahl/ الْجَهْلُ - نادَانِي.
 جهل بسيط /j.-e-basit/ الْجَهْلُ الْبَسِيطُ.
 جهل مرکب /j.-e-morakkab/ الْجَهْلُ الْمُرَكَّبُ.
 جهندگی /jahandegi/ - جَهَشَ.
 جهنده /jahandel/ الْوُثْبُ، الْوُثْبُ، الْوُثْبُ، الْوُثْبُ، الْوُثْبُ،
 الطَّافِرُ، الْفَقِيرُ، النُّطَاطُ، الْمَيْثَبُ، الْمَيْثَبُ.
 جهنم /jahannam/ جَهَنَّمُ، الْجَحِيمُ، السَّقَرُ، الْحَطَمَةُ،
 اللَّطْيُ، الْهَوَايَةُ، السَّعِيرُ، السَّهْرَةُ، دَارُ الْبَوَارِ.
 جهنمی /j.-i/ الْجَهَنَّمِيُّ، الشَّيْطَانِيُّ.
 جهود /johud/ يَهُودُ، يَهُودِيَّ.
 جهیدن /jahidan/ - جَسَنَ.
 جهیزیه /jahiziye/ - جِهَازُ ۱.
 جیب /jib/ ۱. الْجَيْبُ، السَّيَّالَةُ.
 جیب /jeyb/ ۱ - گریبان. ۲. (رَض) الْجَيْبُ -
 سِنُوسُ.
 جیب بر /j.-bor/ النَّاشِلُ، النَّشَالُ، الطَّرَازُ.
 جیب بری /j.-b.-i/ يَرْقُةُ النَّشْلِ.
 جیب بری کردن /j.-b.-i-kardan/ نَشَلَا / نَشَلَّ - يَرْقُةُ.
 جیب بغل /j.-e-baqal/ الْجَيْبُ الْمَخْفِيُّ.
 جیب پیشانی /jeyb-e-pišāni/ (پَز) جَيْبُ الْجَبْهَةِ.
 جیب تمام /j.-e-tamām/ (رَض) جَيْبُ التَّمَامِ -
 كَسِينُوسُ.
 جیب زدن /jib-zadan/ سَرَقًا وَسَرِقًا وَسَرِقَةً وَسَرِقَانًا /
 سَرَقَ - مَا فِي جَيْبِهِ.
 جیب ساعتی /j.-e-sā'ati/ جَيْبُ السَّاعَةِ فِي الْبَنْطَلُونِ.
 جیب شلوار /j.-e-šalvār/ جَيْبُ الْبَنْطَلُونِ.
 جیب فکی /jeyb-e-fakki/ (پَز) الْجَيْبُ الْفَكِّيَّ، جَيْبُ
 هَيْمُورٍ، تَجَوِّفُ الْفَكِّ.
 جیب کلیوی /j.-e-kolyavi/ (پَز) الْكَأْسُ.
 جیب متمم /j.-e-motammem/ (رَض) - كَسِينُوسُ.
 جیب مقلوب /j.-e-maqlub/ (رَض) الْجَيْبُ الْمَقْلُوبُ.
 جیب /jip/ الْجَيْبُ [سَيَّارَةٌ عَسْكَرِيَّةٌ أَوْ مَدِينَةٌ صَغِيرَةٌ
 تَتَمَيَّزُ بِالْبَسَاطَةِ وَالْقُدْرَةِ عَلَى الْإِحْتِمَالِ].
 جیر /jir/ السُّوَيْدِيُّ [جِلْدٌ أَوْ قِمَاشٌ مُزَارٌّ]، جِلْدُ شَمَوَاةٍ.

جیر جیر /jirjir/ الشَّحْشَحَة.

جیرجیرک /j.-ak/ (جان) الصَّرَار، الصَّرْصَر، الصَّرْصَر،
رِزْزُ الجِصَاد، صَرَارُ اللَّیْلِ، الجُدْجُد.

جیرجیرکردن /j.-kardan/ شَحْشَحَة شَحْشَح.

جیرجیرکها /j.-ak-hä/ (جان) الجُدْجُدِیَّات.

جیره /jire/ الوُطِیْفَة، الوُجِیْبَة، الجَرَايَة، الثَّقِیْنِ،
الثَّمُونِ، المِیْزَة، خَزَجُ الجُنْدِی، شَفْرَة الجُنْدِی، إقَامَة
الجُنْدِی، الإِزْتِزَاق، الثَّقِیْنُ الجُنْدِی، الرِّزْقَة، الفُرْض،
الجَعَالَة، القَطِیْعَة، الطَّمْع.

جیره‌بندی /j.-bandi/ الثَّقِیْنِ.

جیره‌بندی کردن /j.-b.-kardan/ ثَقِیْنًا / قَتَنَ وَتَحْدِیدًا
/ خَدَّدَ الجَعَالَة.

جیره‌خوار /j.-xär/ مَنْ یَأْخُذُ الْمُقَرَّرَ یَوْمِیَّ أَوْ الشَّهْرِیَّ
مِنَ الْأُمْتَة.

جیره‌دادن /j.-dädan/ إِجْرَاء / أَجْزَى عَلَیْهِ الرُّزْق.

جیش /jiš/ ← شَاش.

جیش کردن /j.-kardan/ ← شَاش کردن.

جیغ /jiq/ الصَّیْحَة، الصَّیَاح، الصَّخْب، الصَّحَة، الرُّغْفَة،
الْهَيْئَة، الْمُصْرُصَر، الْمُصْرُصَع، الْمُجَلْجَل.

جیغ‌جیغو /jiqjiq/ الصَّیَاح، الصَّخْب، الصَّخَاب،
النَّعَار، الصَّجَاج، الصُّجُوج، [نث] النُّغَارَة.

جیغ‌زدن /jiq-zadan/ صَیْحًا وَصَیْحَةً وَصَیْحًا وَصَیْحَانًا
/ صَاحَ بِ صَخْبًا / صَخَبَ بِ نَعِیْرًا وَنَعَارًا / نَعَزَ بِ صَجًا
وَصَجِجًا وَصَجَاجًا وَصَجَاجًا / صُجَّ بِ تَقْعِیْرًا / قَفَّرَ.

جیغ‌کشیدن /j.-kašidan/ ← جیغ‌زدن.

جیک جیک /jikjik/ سَقْسَقَة الصَّافِیْر.

جیک جیک کردن /j.-kardan/ سَقْسَقَة / سَقْسَقَ وَ
زَرَزَرَة / زَرَزَرُ العُصْفُور، سَقْسَقَة / سَقْسَقَ زَقَزَقَة / زَقَزَقَ،
صَفْصَفَة / صَفْصَفَ صَبِیئًا / صَبِیئًا / صَیَّ یَضِیُّ یَضَیُّ
الْفَرْخ.

جیک‌زدن /jik-zadan/ ۱- جیک جیک کردن ۲- ←
سَخَنَ گفتن، حَرْفَ زدن.

جیم‌شدن /jim-šodan/ ← گریختن.

جین /jin/ ۱. أَجِنَ [مُسَكَّرٌ قَوِی]. ۲. مَخْلُجٌ قُطْن. ۳.
اجین [قِمَاشٌ قُطْنِیٌّ مَتِین]. ۴. الجِیْنِیَّ [یَنْطَلُونَ مَخِیْطًا
مِنَ الْجِینِ]. ۵- ← دوجین.

جیوه /jive/ (شیم) الرُّثْبِیق، الفَرَار.

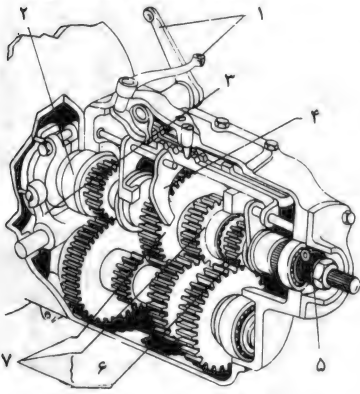
جیوه‌دار /j.-där/ الرُّثْبِیقِ.

جیوه‌زدن /j.-zadan/ زَابَقَة / زَابَقَ.

جیوه‌سفید /j.-ye-sfid/ (شیم) رُثْبِیقٌ خُلُو، کُلُومِل،
کَالُومِل.

جیوه‌یی /j.-yi/ الرُّثْبِیقِ.

جبهه دنده - غلبه الشرعة



۱- دسته دنده: مقود الشرعة

۲- ياتاقان كف كرد كلاج: مصدم الوصل

۳- دو شاخه كلاج: مقود الوصل

۴- خار (ماهك): الشوكه

۵- چرخ دنده كابل شمارگر: مسكنه سلك العداد

۶- اتصال مستقيم: التعشيق المباشر

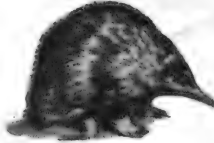
۷- دنده ۴.۳.۲.۱: الشرعة ۴.۳.۲.۱



جفتك چاركش



جلف



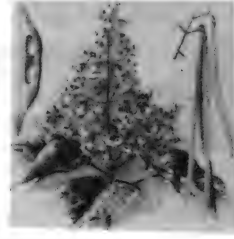
جوجه تبغی استرالیایی



جرمیل



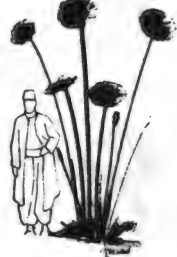
جلبان



جوالدوز



جاوشیر



جگن نیل



جتیان

جمجمه - الجفجفة



۱- حدة چشم: مقله

۲- استخوان پیشانی: الجنبهی

۳- استخوان پروانه ای: الجناح

۴- استخوان آهیانه: الجداری

۵- استخوان گیجگاهی: الصدغي

۶- استخوان پس سری: المؤخری

۷- آستریون: التجم

۸- ماستوئید: الحشاء

۹- فك اسفل: الفك السفلي

۱۰- فك اعلى: الفك العلوي

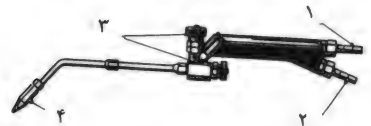


جوزمانل



جوزالزنج

جوش کاریت - التلم



۱- اکسیژن: الأكسجين

۲- استیلن: الأسیتیلین

۳- بیجهای تنظیم کننده: المنظمات

۴- مشعل: الفم



جراغ آویز



جرخ ریسک



چای عربستان



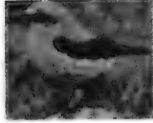
چای سنت هلن



جا قوی پیوند زنی



چگالی سنج



چکچکی



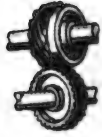
چکر نده



چشم بند



جرخ طناب



چند نای

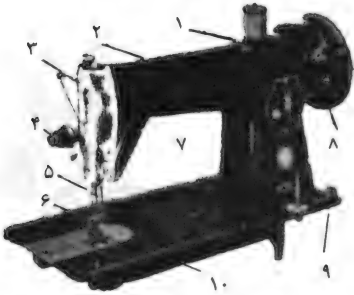


چلچله دریایی



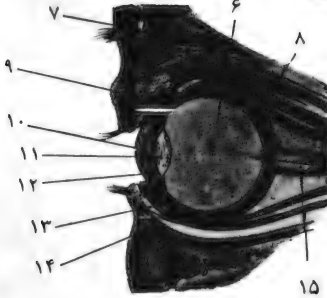
جرخ دنده

جرخ خیاطی - النکته



- ۱- میل قرقره اول: المسلكة الأولى
- ۲- تنظیم کننده دوخت: ضبط طول القطبة
- ۳- شیطانک: رافع الخيط
- ۴- تنظیم کننده نخ: ضبط شد الخيط
- ۵- میل سوزن: مساعد الإبرة
- ۶- سوزن: الإبرة
- ۷- میل ماسوره پرن: حامل البكرة الثانوية
- ۸- تویی ماسوره پرن: الدولاب الناظم
- ۹- تنظیم کننده نخ ماسوره: ضبط المكوک
- ۱۰- پایه: الكباس

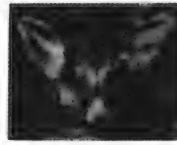
چشم - العين



- ۱- عنبیه: القرنية
- ۲- حدقه: الحدقة
- ۳- صلبیه: الصلبة
- ۴- کناره قرنيه: حافة القرنية
- ۵- گوشه چشم: الموق
- ۶- مایع زجاجیه: الزطوة الزجاجية
- ۷- سینوس پیشانی: الجيب الجبهی
- ۸- شبکیه و مشیمیه: الشبكية و المشيمه
- ۹- عضله بالابرنده پلك بالا: العضلة الزافعة للجفن العلوي
- ۱۰- قرنيه: القرنية
- ۱۱- جلیدیه: البؤرية
- ۱۲- عنبیه: القرنية
- ۱۳- صلبیه: الصلبة
- ۱۴- پلك پایین: الجفن السفلي
- ۱۵- عصب بینایی: العصب البصري



چوب شکاف



چنجیلا



چ /c/ الحرف السابع من الألفباء الفارسيّة وهي لا تُوجد في اللغة العربيّة، وهي بمثابة ۳. في حساب الجُمْل.
چابک /cābok/ ← چست، چالاک، زبردست، ماهر.
چابکدست /c.-das/ ← زبردست، ماهر.
چابکدستی /c.-d.-i/ ← زبردستی، مهارت.
چابکسوار /c.-savār/ فارس ماهر، الرّائض، المُرّوض الخيل.
چایک شدن /c.-šodan/ ← چالاک شدن، چست شدن.
چایک کردن /c.-kardan/ ← چالاک کردن، چست کردن.
چایکی /c.-i/ ← چستی.
چاپ /cāp/ الطباعة، الطبع، البضمة، الوشم، تخریر الصحف، نشر الكتب.
چاپ آبی /c.-e-ābi/ الطبعة الزّرقاء.
چاپار /cāpār/ ← پیک، پست، پستیچی.
چاپار خانه /c.-xāne/ ← پست، پستخانه.
چاپ افست /cāp-e-ofset/ ← افست.
چاپ اول /c.-e-avval/ طبعة أولى.
چاپ برآمده /c.-e-barāmade/ ← تیپوگرافی.
چاپ برجسته /c.-e-barjaste/ المصّفة.
چاپ به وسیله برق /c.-be-vasile-ye-barq/ المرسبة الطباعة الكهربائية.
چاپچی /c.-ci/ الطابع، الطباع، المطبعي.
چاپ حروفی /c.-e-horufi/ طبع الأُحرف.
چاپخانه /c.-xāne/ المطبع، المطبعة.
چاپ زن /c.-zan/ ← چاپچی.
چاپ زلاتینی /c.-e-zelātini/ الطبع الغزوي أو الهلامي.

چاپ سربی /c.-e-sorbi/ ← چاپ حروفی.
چاپ ستری /c.-e-satri/ اللّيثوتيب، المنصدة السطرية.
چاپ سنگی /c.-e-sangi/ طبع الحجر، طباعة الحجرية.
چاپ شدن /c.-šodan/ طبعاً / طبع - مع وانطبعا / انطبغ الكتاب.
چاپ شده /c.-šode/ المطبوع.
چاپ صفحه یی /c.-e-safheyi/ الطباعة المستوية.
چاپ عکسی /c.-e-aksi/ إرسال المواد المطبوعة أو الصور سلكياً أو بالزادیو.
چاپ کردن /c.-kardan/ طبعاً / طبع - وإصداراً أصدر الكتاب.
چاپ کلیشه یی /c.-e-kelišeyi/ طبع کلیشه.
چاپ گراووری /c.-e-gerāveri/ ← چاپ گود.
چاپ گود /c.-e-gowd/ الطباعة الغائرة.
چاپلوس /cāplus/ المثلق، المثلق، المثلق، المداهن، الخداع، الملاوع، الملاوص.
چاپلوسانه /c.-sāne/ بالمثلق.
چاپلوسی /c.-i/ المثلق، المثلق، المثلق، المداهنة، اللّهوق، التزلف، التمسح، المشط.
چاپلوسی کردن /c.-i-kardan/ ملقاً / ملق - ومثلقاً / ملق ومثلقة / مالمق ومثلقة / مثلق هـ وله، مداهنة / داهن، ثلثياً / ثلثین، بضصة / بضص، خنوعاً / خنع - له وإليه، ذرقاً / ذرق، رقیاً ورقیاً ورقیة / رقی رقیاً ورقیاً / رقی - هـ مصانعة / صانع، ملاخاة ولخاء / لآخی، لهوقه / لهوق، ثلهوقاً / ثلهوق، تمسكناً / تمسكن، مشطاً / مشط، ممالئة وملائاً / مالت،

مُمَالِحَةٌ ومِلاخًا / مَالِحٌ هـ مَلَسَ هـ بلسانه.
چاپ همسطح /c.-e-hamsath/ ← چاپ صفحه‌یی.
چاپیدن /cāpidan/ ← غارت کردن.
چاتمه /cātme/ (نظ) تَشْبِيكَ السِّلَاحِ.
چاتمه زدن /c.-zadan/ (نظ) تَشْبِيكَاً / شَبَكَ السِّلَاحِ.
چاتمه فنگ /c.-fang/ تَشْبِيكَ السِّلَاحِ، شَبَكَ السِّلَاحِ.
چاخان /cāxān/ نَتَاش، بَکاش ← حَقَّه باز، شارلاتان، بلوفزن.
چاخچور /cāxcur/ ← چاقچور.
چاد /cād/ تَشَاد.
چادر /cādor/ ۱. مِلَازِنَةُ النِّسَاءِ، المِلاَةِ، المِلْحَف، المِلْحَفَةُ، غِباةُ النِّسَاءِ، الجِلْبَاب، الجِلْبَاب، السُّدَاد، الجِمَز، الإِزْر. ۲. الحَيْمَةُ، البَيْت، الظِّلَّة، التَّنْدَةُ، التَّرْش، التَّرِيش، المِضْرَب، القُسطاط، الأَخْدُور، الخِباء، الخِفاء، السُّزَادِق، السُّوْدَر، الصُّفَّة، العاطِف، العِطاف، اللُّفَاع.
چادر پیه /c.-pih/ (پز) التَّرْب، الهُزْب.
چادر دوز /c.-duz/ الحَيَام، الخِيَمِي.
چادر زدن /c.-zadan/ صُرْباً / صَرَبَ / وَصَباً / نَصَبٌ / الحَيْمَةُ.
چادر شب /c.-šab/ ← مِلاَةُ السَّرِير، الإِزْر، الإِزار، الشَّرْشَف، وِلْحَفَةٌ كَبِيرَةٌ يُطْطَى بِهَا الْفِرَاش.
چادر نشین /c.-nešin/ ساكُنُ الصَّحْراءِ، البَادِي، البَدْوِي، البَدُو ← بِيابان نشین.
چادر نشینان /c.-n.-ān/ أَهْلُ الوُتَر.
چادر نشینی /c.-n.-i/ البَدَاوَةُ، السُّكُونَةُ فِي الصَّحْراءِ، البَدُو ← بِيابان نشینی.
چادر نماز /c.-namāz/ حِجَابُ النِّسَاءِ الْخَاصُّ بِالصَّلَاةِ.
چار /cār/ ← چهار.
چار بادار /c.-bādār/ ← چاروادار.
چار باره /cār-pāre/ ۱. كُلُّ شَيْءٍ مَقْسُومٌ إِلَى أَرْبَعَةٍ أَقْسام. ۲. (بد) وَزَنٌ شِعْري خَاصٌّ ثَلَاثَةُ أَقْسامٍ الْبَيْتَ مَقْفَاةً وَالزَّابِعَ قَافِيَتُهُ تَتَّبَعُ قَافِيَةَ الْقَصِيدَةِ.
چار چنگول /c.-cangul/ الأَقْلَج.
چارق /cāroq/ السُّزُمُوجَةُ.
چارقد /cār-qad/ الخِمَار، المُرْتُم ← روسری.
چارگون /c.-gun/ (گیا) النِّسْبَاةُ ← جوزبویا.

چاروادار /c.-vādār/ المُكَارِي، سَائِقُ دَابَّةِ الخُمُولَةِ.
چاره /cāre/ العِلاج، التَّدْبِير، المَكْر، الجِنَّة، البُدْ، الخَلْ، الكَيْد، الدَّوَاء، المَخْلَص، المَجْنِص، المَحَال، السَّبَب، الشَّدْحَةُ، الطَّبَاب، المَغْذِي، المَعَاث، الغِنَى، الكِيميَاء، المَغْل، المُنْذُوحَةُ، المُنْتَذَح، «او چاره‌یی ندارد:» ماله من غنًی، «چاره‌یی نیست:» ما بالید حيلة.
چاره اندیشی /c.-andiši/ القَبْل، الدُّبُور.
چاره پذیر /c.-pazir/ قَابِلُ العِلاج، قَابِلُ الإِصْلَاحِ.
چاره جو /c.-ju/ البَاجِثُ عَنِ العِلاجِ أَوْ الإِصْلَاحِ، الصَّيْرَف، الصَّيْرَفِي.
چاره جویی /c.-j.-yi/ البَحْثُ عَنِ العِلاجِ، العِلاجِ، المُنَاوَزَةُ.
چاره جویی کردن /c.-j.-yi-kardan/ إِخْتِيَالاً / إِخْتَالَ، مُعَالَجَةً وَعِلاجاً / عَالِجٌ، كَيْدٌ وَمَكِيدَةٌ / كَاذٌ - الشَّيْءُ، تَأْسِيَةً / أَسَى، مُسَاجَاةً / سَاجَى، مُكَائِلَةً / كَاتِلٌ، مُمَاءَنَةٌ / مَاءَنٌ فِي الأَمْرِ.
چاره ساز /c.-sāz/ ۱. المُعَالِج. ۲. اللّهُ تَعَالَى.
چاره سازی /c.-s.-i/ العِلاجِ، الإِصْلَاحِ ← چاره جویی.
چاره کردن /c.-kardan/ ← چاره جویی کردن.
چاره گر /c.-gar/ ← چاره جو.
چاره ناپذیر /c.-nāpazir/ غَيْرُ قَابِلِ العِلاجِ، غَيْرُ قَابِلِ الإِصْلَاحِ، لا يُدْ مِنْهُ، المُخْتَم، لا مَجِيدَ عَنْهُ.
چاشت /cāš/ ۱. الصَّحَى، الصُّخُو، الصُّخُوَّة، الصُّخِيَّة، الصُّحاء. ۲. الطَّعَامُ الَّذِي يُؤْكَلُ فِي الصَّحَى.
چاشت خوار /c.-xār/ الصُّخِيَان.
چاشت خوردن /c.-xordan/ تَصْحِيّاً / تَصْحَى، صَحَاً وَ صَحَاءً / صَحِيحاً.
چاشت دادن /c.-dādan/ تَصْحِيَّةً / صَحَى هـ.
چاشنی /cāšni/ ۱. المَرَّة. ۲. الأَنْبَر، الأَبَازِير، الطَّرْطُور، المُرِّي، صَلْصَلَةُ التَّوَابِل. ۳. (نظ) القَدَاخَةُ، الصَّاعِق، الرُّنْدَةُ مِنَ البُنْدُوقِيَّةِ.
چاشنی خوری /c.-xuri/ قَارِبُ الصَّلْصَلَةِ.
چاشنی زدن /c.-zadan/ تَطْيِينُ طَبِيبٍ.
چاشنی گیر /c.-gir/ الطَّيْمِ.
چاق /cāq/ ← فربه.
چاقچور /cāqcur/ لِبَاسُ كَاثِبَةِ النِّسَاءِ يَلْبَسُهُ فَوْقَ

چال کردن /cäl-kardan/ ۱. تَعْمِيقاً / عَمَقَ ← گود کردن. ۲. ← دفن کردن.

چالگاه /c.-gäh/ مُدَرِّجٌ طَبِيعِيٌّ فِي جَبَلٍ.

چاله /cäle/ الحُفْرَةُ ← گودال.

چانه /cäne/ ۱. الذَّقْن، الذَّقْن، الشَّجَر. ۲. الحَمِيْزَةُ الرُّغِيْف.

چانه زدن /c.-zadan/ مَكْساً / مَكْسَ = وَمَكَّاساً وَمُمَاكْسَةً / مَآكْسَ هـ فِي الْبَيْعِ، مَسَاوِمَةً وَسَوَاماً / سَاوَمَ هـ عَلَى السَّلْعَةِ، تَسَاوَماً / تَسَاوَمَ الرِّجْلَانِ السَّلْعَةَ وَفِيهَا، فَصَالاً وَمُفَاصَلَةً / فَاصَلَ، تَرَاوَضَا / تَرَاوَضَ الْقَوْمُ فِي الْبَيْعِ وَالشَّرَاءِ، مُسَاعَرَةً / سَاعَرَ، مُشَارَظَةً / شَارَظَ، مُقَاوَلَةً / قَاوَلَ، مُنَاكَفَةً / نَاكَفَ هـ فِي الشَّرَاءِ وَالْبَيْعِ.

چانه زنی /c.-zani/ المَكْسُ.

چانه کردن /c.-kardan/ تَقْرِيباً / قَرَّضَ وَتَكْنِيْلاً / كَتَّلَ وَزَغَفَا / زَغَفَ التَّعْجِيْن.

چاودار /cäv-där/ (گیا) الشَّالِم، المِرَّآكَةُ، الجَاوِدَار.

چاووش /cävüş/ تَقْيَبُ الْقَافِلَةِ.

چاه /cäh/ البِئْر، الجُب، الجُوحَةُ، الحَفِيْةُ، الرَّجْم، العَاتُور، العِثَار، العَجُوز، الكُر، الكَر، الوُزْطَة.

چاه آرتزین /c.-e-ärtezyan/ البِئْرُ الْأَرْتَوِيَّة.

چاه زرخدان /c.-e-zanaxdan/ الحَفْصَة.

چاه عمیق /c.-e-amiq/ الجُب، الهُوَّة، هُوْتَة، هُوْتَة، الوَهْدَة.

چاهک /c.-ak/ ثَقُبُ الْبَلَاغَة.

چاه کن /c.-kan/ البَقَّار، البَّار، الغاز.

چاه کندن /c.-kandan/ بَارَأَ / بَارَأَ وَابْتِثَاراً / ابْتَثَرَ.

چاه نفت /c.-e-nafi/ الثَّقَاطَة.

چاه هوایی /c.-e-haväyi/ الفَجْوَةُ الْهَوَائِيَّة، المَطَبُ الْهَوَائِي، جَيْبُ هَوَاء.

چای /cäy/ (گیا) الشَّاي.

چای آسویگ /c.-ye-äswig/ (گیا) الْمُؤَنَزِد، نَعْنَاعٌ أَمِيرَكِي.

چای خوری /c.-xuri/ مَا يَشْرَبُ بِهِ الشَّاي.

چای سنت هلن /c.-ye-sant-helen/ (گیا) الْجَزْمَل.

چای صاف کن /c.-säf-kon/ مِصْفَاةُ الشَّاي، المِصْفَاة، المِصْفَة.

مَلَابِسُهُنَّ لِيَتَخَجَّبْنَ بِهِ.

چاق شدن /cäq-šodan/ ← فربه شدن.

چاق کردن /c.-kardan/ ← فربه کردن.

چاقو /cäqu/ الشَّكِيْن، الشَّكِيْنَة، المِذْيَة، المِذْيَة، المِرَّاءَة، المِرَّاءَة، المِطْوَى، المِطْوَاة، المِطْوَة.

چاقو تیز کن /c.-tiz-kon/ سَنَأُ الشَّكَائِيْن.

چاقو تیز کنی /c.-i.-k.-/ المِشْخَذ.

چاق و چله /cäq-o-celle/ ← فربه.

چاقو زدن /cäqu-zadan/ طَعَنَ بِالشَّكِيْن.

چاقو ساز /c.-sätz/ الشَّكَّان.

چاقو کش /c.-kaš/ الشَّقِي [عراق].

چاقو کشی /c.-k.-i/ الشَّقَاوَة.

چاقوی پیوند زنی /c.-ye-peyvand-zani/ المِقْرَاص.

چاقوی جراحی /c.-ye-jarrähi/ مَبْضَعُ الْجَرَاح، مِفْوَرَة الْجَرَاح، يَسْكُنُ التَّكْحِيْت، المِشْرُط.

چاقوی ضامن دار /c.-ye-zämen-där/ مِذْيَةُ الْجَيْب.

چاقی /cäqi/ ← فربهی.

چاک /cäk/ ۱. ← شکاف. ۲. الْمُفْتَقُ مِنَ الْقَمِيصِ.

چاک چاک /c.-c./ ← پاره پاره، تکه تکه.

چاک خوردن /c.-xurdan/ ← پاره شدن، شکافتن (مص ل).

چاک دادن /c.-dädan/ ← پاره کردن، شکافتن (مص م).

چاکر /cäker/ ← نوکر.

چاکری /c.-i/ ← نوکری.

چاکری کردن /c.-kardan/ ← نوکری کردن.

چاک زده /cäk-zade/ الحَرِيق.

چاک شدن /c.-šodan/ ← چاک خوردن.

چاک کردن /c.-kardan/ ← چاک دادن.

چاکنای /c.-näy/ (بز) الزُّرْدَمَة، المِرْزَمَار.

چالاب /cäläb/ الفَجْوَةُ الزُّرْدَوِيَّة.

چالاک /cäläk/ ← چست.

چالاک شدن /c.-šodan/ ← چست شدن.

چالاک کردن /c.-kardan/ ← چست کردن.

چالاکي /c.-i/ ← چستی.

چالاکي کردن /c.-kardan/ ← چالاک شدن، چست شدن.

جای عربستانی /c.-ye-arabestāni/ (گیا) القات، الجریة.
 جای کم رنگ /c.-ye-kamrang/ الشَّايُ الخَفِيفُ.
 جایمان /cäymän/ ← سرماخوردگی.
 جای مکزیکی /cäy-ye-mekziki/ (گیا) الزُّرنِج.
 جاییدن /cäyidan/ ← سرما خوردن.
 چپ /cap/ المَیْسَرَة، الأَیسَر، الیسار، الیسرة، الیسری، الشمال، الأُشَام، المَشَامَة.
 چپار /capär/ الأَعْرَم.
 چپانیدن /cpänidan/ ← جادادن، گنجانیدن.
 چپاول /capävo/ ← غارت، تاراج.
 چپاولچی /c.-ci/ ← غارتگر.
 چپاول کردن /c.-kardan/ ← غارت کردن.
 چپاولگر /c.-gar/ ← غارتگر.
 چپاولگری /c.-g-i/ ← غارتگری.
 چپ چپ نگاه کردن /cap-cap-negäh-kardan/ شَرُّرَأ / شَرَّرَ - الزَّجَلَ والیه، «چپ چپ به من نگاه کرد»: نَظَرَ إِلَيَّ ظِلَاماً.
 چپ چپی /c.-i/ (گیا) ← زغال اخته.
 چپ چشم /cap-cešm/ الأخُول ← لوچ.
 چپ چشمی /c.-c.-i/ ← لوچی.
 چپ دست /c.-dast/ الأعْسر، یساری، یسراوی، الأُخْلَف، الأُغْفَک، اللُّفِیْفَة، [نث] العُسرَى.
 چپ دست شدن /c.-d.-šodan/ عَسَرَ / عَسِرَتْ خَلْفاً / خَلَفَ -.
 چپ دستی /c.-d.-i/ العسر، اللُفَت.
 چپرو /c.-row/ [سیا] ← چپ گرا.
 چپ روی /c.-ravi/ [سیا] ← چپ گرای.
 چپ شدن /c.-šodan/ ۱. ← واژگون شدن. ۲. ← لوچ شدن.
 چپق /copoq/ الشُّبْک، الغُلُّون.
 چپق دسته‌دار /c.-e-daste-där/ الشُّبْک، قَصَبَة التَّدْخِین.
 چپ کردن /cap-kardan/ ← واژگون کردن.
 چپ گرا /c.-gerä/ الیساری.
 چپ گرای /c.-g.-yi/ الیساریة.

چپو /capow/ ← غارت.
 چپوچی /c.-ci/ ← غارتگر.
 چپو کردن /c.-kardan/ ← غارت کردن.
 چپه /cappel/ ← واژگون.
 چپه شدن /c.-šodan/ ← واژگون شدن.
 چپه کردن /c.-kardan/ ← واژگون کردن.
 چپی /cap/i/ ۱. ← لوچی. ۲. (سیا) الیساری.
 چپیدن /capidan/ ← جا گرفتن، گنجیدن.
 چپیِه /capye/ الکُوفِیَة.
 چپیِه عقال /c.-eqäl/ کُوفِیَة وعقال.
 چتر /catr/ ۱. الجُتر، الإفریْزة، الدُّوْحَة ← سایبان. ۲. (نب) التُّونِج ← تاج گل.
 چتر آفتابی /c.-e-äftäbi/ البازشول، الطَّلَة، المِظْلَة، الشَّمْسیَّة.
 چتر بارانی /c.-e-bäräni/ المَطَرِیَّة، العالَة، شَمْسیَّة المَطَر.
 چتر باز /c.-büz/ المِظْلَی، البَرَشوْتِی، جُنْدِی المِظْلَة، الهابِط بالمِظْلَة، الهابِط الجَوِی.
 چتر چوبی /c.-e-cubi/ التَّخْشِیْبَة، النَّجِیْزَة، المِظْلَة الحَشِیْبَة.
 چتر دریایی /c.-e-daryäyi/ (جان) ← عروس دریایی.
 چتر زانه /c.-e-zanäne/ البازشول.
 چتر نجات /c.-e-nejät/ البَرَشوْت، المِظْلَة الواقِیَة، البُرْطْلَة، البُرْطْلَة، المِهْطَظَة.
 چتر نگهبانی /c.-e-negahbäni/ التُّزَعامَة.
 چتر هوایی /c.-e-haväyi/ الهَوَائِی المِظْلَی.
 چتری /c.-i/ (گیا) الخِیْمَة.
 چتریان /c.-iyän/ (گیا) الخِیْمِیَّات.
 چتکه /cotke/ المِندَاد.
 چجم /cacam/ (گیا) الرُّؤان.
 چخ /cex/ هُتاف لِتَزْوِیج الکلب.
 چخ کردن /c.-kardan/ طَرَدَ وطَرَدَ / طَرَدَ الکلب.
 چخماق /caxmäq/ ۱. السَّلیْکَا، الصُّوان. ۲. (نظ) الرُّنْد أو الرُّنَا والبُنْدُوقِیَة.
 چدن /codan/ حَیْدُ السُّبْ أم الظُّهْر، الحَیْدُ المَضْبُوب، الفُونْت، الظُّهْر.

چدن ریزی /c.-rizi/ سَبَكُ المعادن.

چرا /ceri/ لِمَ، لِمَا، لِمَاذَا، غَلَامَ، عَلَيَّ مَا، مَابَالُ.

چرا /carā/ الرُّغِيَّةُ ← چرا کردن.

چراغ /cerāq/ الشَّرَاح، المِشْرِجَةُ، المِضْبَاح، المِضْبَح،

القَدِيدِل، المَنَارَةُ، النُّبْرَاس، اللُّمْبَةُ.

چراغ آویز /c.-e-äviz/ الفانوس.

چراغ اطمینان /c.-e-etmindn/ مصباح الأمان.

چراغ الکتریکی /c.-e-elekteriki/ ← چراغ برق.

چراغ الکلی /c.-e-alkoli/ وابوُ السَّبِيرُثو.

چراغانی /c.-äni/ نُورُ الرُّيَّةِ، إقامَةُ الرُّيَنَات، الرُّيَّةُ

بالأنوار أو الأنوار.

چراغانی کردن /c.-ä.-kardan/ تَرْيِيناً / زَيْنَ بالأنوارِ أو

الانوار أو الرسوم، تَنْوِيرُ / نُورُ، إنازَةُ / أناز.

چراغ برق /c.-e-barq/ المِضْبَاحُ الكَهْرَبِي، النُّورُ الكَهْرَبِي.

چراغ بونزن /c.-e-bunzen/ مضباح بَنَزَن.

چراغپایه /c.-pāye/ المَشْرِجَةُ.

چراغ پایین اتومبیل /c.-pāyin-e-otomobil/ مِضْبَاحُ

تَحْدِيدِ الوُضْعِ.

چراغ پیهسوز /c.-e-pihsuz/ ← پیهسوز.

چراغ تانک /c.-e-tank/ (نظ) باعث الرِّامِي لِلدَّبَابَةِ.

چراغ توری /c.-e-turi/ مضباح النَّس.

چراغ جلو اتومبیل /c.-e-jolo-ve-otomobil/ فائوش

السَّيَّارَةِ الأَمَامِي.

چراغ جی /c.-ci/ الصُّوِي، مُضِيءُ المَصَابِيح.

چراغ خطر /c.-e-xatar/ ← چراغ قرمز.

چراغ خواب /c.-xāb/ السَّهَّارَةُ.

چراغ خیابان /c.-e-xiyābān/ النُّبْرَاس، المِئْوَار، مضباح

الشَّرَاح.

چراغدان /c.-dān/ المِضْبَاح، الفائوش، الهَلَم.

چراغ دریایی /c.-e-daryāyi/ المَنَارَةُ، القَنَار.

چراغ دیواری /c.-e-divāri/ مِضْبَاحُ الحَاطِط.

چراغ راهنما /c.-e-rāhnamā/ نُورُ إِشَادِ، إِشَارَةُ السَّبِيرِ

الصُّوِّيَّةِ.

چراغ راهنمایی /c.-e-r.-yi/ إِشَارَةُ المُرْوَرِ.

چراغ روغنی /c.-e-rowqani/ النُّوَّاسَةُ.

چراغ ساز /c.-sāz/ الشَّرَاح.

چراغ سبز /c.-e-sabz/ نُورُ أَخْضَر.

چراغ شب /c.-e-šab/ القَدِيدِل، النُّوَّاسَةُ.

چراغ شعبده /c.-e-ša'bade/ الفائوش الشَّخْرِي.

چراغ عقب اتومبیل /c.-e-aqab-e-otomobil/ فائوش

السَّيَّارَةِ الخَلْفِي.

چراغ فروش /c.-foruš/ الشَّرَاح.

چراغ قرمز /c.-e-qermez/ نُورُ أَحْمَر.

چراغ قوسی /c.-e-qowsi/ المِضْبَاحُ القَوْسِي.

چراغ قوه /c.-qovve/ بَطَّارِيَّةُ الجَنِبِ، البَطَّارِيَّةُ الكُلَوَانِيَّةُ،

المِضْبَاحُ السَّهَّارِي، القَدِيدِل الكَهْرَبَائِي.

چراغ گماز /c.-gāz/ نُورُ الغازِ، سَبِيرُثو، وابوُ سَبِيرُثو،

الكلوب، مِضْبَاحُ النَّفَس.

چراغ مادون قرمز تانک /c.-e-mādun-e-qermez-e-

tank/ (نظ) الرُّجَاجَةُ السُّودَاءِ.

چراغ ماهتابی /c.-e-māhtābi/ المِضْبَاحُ اللَّاصِفُ،

المِضْبَاحُ الفَلَوْرِي.

چراغ نفتی /c.-e-nafti/ لَمْبَةُ الجَاز، النُّقَاطَةُ.

چراغ نئون /c.-e-neon/ النُّيُون.

چرا کردن /carā-kardan/ ← چریدن.

چراگاه /c.-gāh/ المَرْغَى، المَرْعَى، المَرْعَاةُ، المَرْجُ،

المَرْتَعُ، الكَلَّا، المَذَاد، اللَّيَاق، المَشْرِح، المَشْرَتَةُ،

الوَشَق.

چراننده /carānande/ السَّائِم، الرِّاعِي، الرِّتَاع، الكَلَّاف.

چرانیدن /carānidan/ رَغِيّاً وَرِعَايَةً وَمَرْغَى / رَغَى -

الماشِيَّةُ، إِزْعاءُ / أَرْغَى، سَرْحاً / سَرْحَ - وَتَشْرِيحاً / سَرْحَ

وَإِزْتاعاً / أَرْتَعُ الدَّوَابَّ، سَوْماً / سامَ، حَفْظاً / حَفِظَ -

تَشْعِيماً / سَعَمَ، غَرَّأ وَغَرَّاراً / غَرَّأ.

چرب /carb/ الدَّيْسِم، الأَدْسَم، الدَّيْسِيْم، الغَوِر.

چرب خونی /c.-xuni/ (بَز) تَدَهَّنُ الدَّم، إِشْحامُ الدَّم.

چرب دست /c.-dast/ ← زبردست.

چرب دست شدن /c.-d.-šodan/ ← زبردست شدن.

چرب دستی /c.-d.-i/ ← زبردستی.

چرب زبان /c.-zabān/ دَلِيلُ اللِّسان ← چابلوس.

چرب زبانی /c.-z.-i/ الدَّلَاقَةُ، البَلَّةُ ← چابلوسی.

چرب شدن /c.-šodan/ إِشْمَاناً / أَشْمَنَ، دَسْماً / دَسِمَ

- دَسْمَوَةً / دَسِمَ غَمراً / غَمَرَتَ، تَمَرُّخاً / تَمَرَّخَ

بالدھن.

جرب کردن /c.-kardan/ تَسْمِينًا / شَمْنٌ، إِذْسَامًا /
أُذْسِمَ، إِذْهِنَانًا / إِذْهَانٌ، تَذْهَنًا / تَذْهَنُ بِهِ، تَزْيِينًا /
زَيَّيْتُ، تَزْيِينًا / زَلَقٌ، تَزْفِيرًا / زَفَرٌ.

جربى /carbi/ الشَّخْم، الدُّهْن، الدَّسَم، الدُّشُومَة،
السَّغْن، المُرْعَة، الودك.

جربى دار /c.-dār/ الشَّخْمِي، الدُّهْنِي، المُدْهِن.

جربیدن /c.-dān/ رُجْحَانًا وَ رُجُوحًا / رَجَحْتُ وَ تَرَجَّحًا /
تَرَجَّحَ الْمِيزَانُ وَ الرَّأْيُ وَ الْقُوَّة.

جربى فروش /c.-foruš/ الوداك.

جربيكافها /c.-kāfhā/ حُلِّلُ الشَّخْم.

جربيهها و روغنها /c.-hā-va-rowqanhā/ الأذْهَانُ وَ
الرُّيُوت.

جرت /cort/ الثُّعَاس، الوَسْطَة، السَّنَة، الكَرَى، الهُجُوع،
النُّوم، الخِثَاث، الخُفْقَة، الدُّكَاس، العَدَن، التَّعْسِيلَة،
الفرار، العُقُوة.

جرت /cart/ ← ياهو.

جرت زدن /cort-zadan/ نَعَسًا وَ نَعَاسًا وَ نَعَسًا / نَعَسْتُ
وَسَنًا وَ وَسَنَةً وَ سَنَةً / وَسَنَ يُوَسِّنُ، إِشْتِيسَانًا / إِشْتَوَسَنَ،
كَزَى، / كَرَيْتُ تَكْرِيًا / تَكْرَى، تَخْيِينًا / حَثْتُ، تَفْسِيلًا
/ عَسَلْتُ، غَفَوًا وَ غَفُوءًا / غَفَاكَ غَفْفَةً / غَفِيْتُ غَفَاءً /
أَغْفَى، هَكَّرًا / هَكَّرْتُ تَهْوِينًا / هَوَمْتُ، تَهْوَمًا / تَهَوَّمْتُ.

جرتكه /cortke/ ← چتكه.

جرت گفتن /cart-goftan/ ← ياهو گفتن.

جرت و پرت گفتن /c.-o-part-g/ ياهو گفتن.

جرتى /corti/ الوَسْنِي، الكَرْيَان، الكَرِي، الهَكْر.

جرخ /carx/ الدُّوَلَاب، العَجَلَة، المِجَلَة، البَكْرَة.

جرخ آبكش /c.-e-ābkeš/ ← جرخ چاه.

جرخ آسیاب آبى /c.-e-āsiyāb-e-ābi/ التَّايَعَة.

جرخان /carxān/ الدُّوَار.

جرخانیدن /c.-idan/ گردانیدن.

جرخ باد /carx-bād/ ← گردباد.

جرخ ترمز /c.-e-tormoz/ قَبْقَابُ الفَرْمَلَة الإِبَاضَة.

جرخ جاقوتيزكن /c.-e-cāquitzkon/ المِسَن.

جوخ چاه /c.-e-cāh/ التَّاغُور، التَّاعُورَة، السَّابِيَة، عَرَبَة
المِيَاه، السَّابِيَة، الحَمَامَة، الجَنْزِيرَة، الشَّادُوف، العِمَك،

القَامَة، المَلَوْنَة، الوُش.

جرخجى /c.-ci/ سَائِقُ الكَاوَة، سَائِقُ عَرَبَة لِلْقَل.

جرخ خوردن /c.-xordan/ ← گردیدن.

جرخ خياطى /c.-e-xayyāti/ آلَة الخِيَاطَة، مَكْنَة
الخِيَاطَة، المِخْطَلَة.

جرخ دادن /c.-dādan/ ← گردانیدن.

جرخ دار /c.-dār/ مَذْلُوبَة.

جرخ دستى /c.-dasti/ عَرَبَة اليَد.

جرخ دنده /c.-dande/ تُرُش التَّعْشِيق، عَجَلَة بِتُرُوس،
السَّقَطَة.

جرخ دنده حلزونی /c.-d.-ye-halazuni/ تُرُش التَّعْشِيق.

جرخ دنده مارون /c.-d.-ye-māron/ ← جرخ دنده
حلزونی.

جرخ دنگ ساعت /c.-dang-e-sā'at/ شَكُوشُ السَّاعَة.

جرخ دولاب /c.-e-dulāb/ ← جرخ چاه.

جرخ ريسك /c.-risak/ (جان) القُرُوب، القُرُوف، القُرُوف، يَسُ
المِخْل.

جرخ ريسكها /c.-r.-hā/ (جان) القُرُوفِيَّات.

جرخ ريسندگى /c.-e-risandegi/ فَلَكَة المِغْزَل.

جرخزاد /c.-zād/ الدُّوَبَرِي.

جرخ زنجير خور /c.-e-zanjir-xor/ طَاوَة الجَنْزِير، تُرُش
الجَنْزِير.

جرخ ساز /c.-sāz/ صَانِعُ العَجَلَات أَوْ العَرَبَات أَوْ مُصْلِحُهَا.

جرخ سواری /c.-savāri/ ← دوچرخه سواری.

جرخش /c.-eš/ ← گردش.

جرخشت /carxošt/ المِغْصَر، المِغْصَرَة، المِغْصَار.

جرخ شده /carx-sode/ المَفْزُوم، المَفْزَم، المَهْزَم.

جرخ شير /c.-e-šir/ المِمْخَصَة، مِمْخَصَة اللَّبَن.

جرخ طناب /c.-e-tanāb/ المِلْوَى، المَلَوْنَة، الرُّخْوَة،
الأُرْغَاط.

جرخ طيار /c.-e-tayyār/ ← جرخ لنگر، جرخ معدل.

جرخ فلک /c.-e-falak/ دُوَلَابُ الهَوَاء.

جرخ قرقره /c.-e-qerqere/ القُرُص المِيكَانِيكِي.

جرخك /c.-xak/ الحَلَالَة، المِزَناس.

جرخ کردن /c.-karan/ ۱. تَخْيِيطًا / خِيطُ الثُّوب. ۲.
تَزْمًا / تَزَمَّ - وَفَزَمًا / فَزَمَ - التَّحْم. ۳. حَلَطًا / حَلَطَ -

وَتَخْلِيْطًا / خَلَطَ اللَّبَنَ. قماش رصاصیّ اَوْ بَنِي اللَّوْن لَا يَتَظَهَّرُ الْوَسْخُ عَلَيْهِ.

چرخک مهمیز /c.-ak-e-mehmiz/ شُوْكَهٖ الْمِهْمَاز.

چرخ گلدوزی /c.-e-golduzi/ ← چرخ ملیله دوزی.

چرخ گوشت /c.-e-gušt/ الْفَرَاْمَةُ، الْمِفْرَمَةُ.

چرخ لاستیک /c.-e-lāstik/ عَجَلَةُ الْكَائُوْشُوْک.

چرخ لنگر /c.-e-langar/ ← چرخ معدل.

چرخ ماشین /c.-e-māšin/ الْاَلَكَةُ.

چرخ معدل /c.-e-mo'addel/ الْحَدَافَةُ، دَوْلَابُ الْمَوَازِنَةِ.

چرخ ملیله دوزی /c.-e-malile-duzi/ الْمِطْرَزَةُ.

چرخ نخ‌ریسی /c.-e-nax-risi/ الْمِشْلُکَةُ.

چرخنده /c.-ande/ ← گردان.

چرخ و محور /c.-va-mehvar/ الْمِلْهَاف.

چرخه ۱. /c.-e/ الْإِغْصَاؤُ الْحَزْزُوْنِی، الرُّوْبَقَةُ. ۲. ← چرخ

نخ‌ریسی.

چرخه برون‌حاره‌یی /c.-e-ye-borunhäre-yi/ إِغْصَاؤُ

مُوجِبِ، إِغْصَاؤُ حَزْزُوْنِی.

چرخه مدار گانی /c.-e-ye-madärgäni/ الْإِغْصَاؤُ

المداری.

چرخه موجی /c.-e-ye-mowji/ ← چرخه برون‌حاره‌یی.

چرخیدن /c.-idan/ ← گردیدن.

چرسی /carsi/ الْحَشَاش.

چرخ /carq/ (جان) الصُّقْر، الْأُجْدَل، الْأُخْطَب، الْأُسْفَع،

السُّوْدُق، السُّقْر، الْعَاشُوْک، الْعَلَام، غَیْنُ حَزْز، الْکُرْز،

الْمُشَل، [نث] الرُّلْمَاء.

چرخ‌دار /c.-där/ الصُّقَّار.

چرخ‌ها /c.-hä/ الصُّقْرِیَات.

چرخ /cerk/ ۱. الْقَيْح، الصَّیْدِیْد، الْمِدَّة، الْأُیَّة. ۲.

الْوَسْخ، الْوَسَاخَةُ، النَّجَس، النَّجَاسَةُ، اللَّوْثَةُ، الْقَدْر،

الْقَدَازَةُ، الرَّجْس، الرَّجْسُ، الدُّنْس، الدُّرْن، الْبَذَاذَةُ،

الْتَّنَب، التُّفْتُ، التَّلَب، الْحَبَقَةُ، الدُّثْر، الدُّسَم، الدُّنَن،

الرُّجْز، الرُّکْس، الزَّان، الزَّیْن، السَّنَاخَةُ، الشَّائِبَةُ، الطَّبْع،

الطَّمْث، الْغَنِیَّة، الْفُحْش، الْقَدْع، الْکَثَن، الْکَوْلَج،

النَّدَل، الْوَسْب، الْوَصْر. ۳. ← چرکین، کثیف.

چرخ‌آلود /c.-älud/ ← چرکین.

چرخ‌آور /c.-ävar/ الْمُقْبِیْج.

چرخ‌تاب /c.-rüb/ غَامِشُ اللَّوْن لَا يَتَظَهَّرُ عَلَيْهِ الْاَوْسَاخُ،

قماش رصاصیّ اَوْ بَنِي اللَّوْن لَا يَتَظَهَّرُ الْوَسْخُ عَلَيْهِ.

چرخ‌خواری /c.-xäri/ إِبْتِلَاغُ الْقَيْح.

چرخ‌دار /c.-där/ ← چرکین.

چرخ‌ریزی /c.-rizi/ (پز) ← پیوره.

چرخ‌زا /c.-zä/ (پز) الْمُتَقَبِّیْج.

چرخ‌زایی /c.-zäyi/ (پز) التَّقَبِّیْج.

چرخ‌چشم /c.-e-cešm/ الرُّمَص، الْعِمَاص.

چرخ‌شدن /c.-šodan/ وَسَخًا / وَسِیْجُ یُوسِیْجُ وَیَسَاخُ

وَيَبْسِیْخُ، إِيْسَاخًا / إِيْسِیْخُ، تُوْسَخًا / تُوْسِیْخُ، قَدْرًا / قَدِیْرَت

دَسْمًا / دَسِیْمَ - وَتَدَسْمًا / تَدَسِیْمَ وَتَدَاسَةً / دَسِیْمَ -

وَتَدَسْمًا / تَدَسِیْمَ وَتَدَعَا / تَقْدَعُ الثُّوْب، رَجَاشَةً / رَجَسَ -

وَرَجَسَ / جَسْرًا / جَسِیْرَت، تَحْشَنًا / تَحْشَنَ، حَبَاثَةً /

حَبَثَت أَدَى وَأَذَاهُ / أَدِیْ - دَاثًا / دِیْثَت دُوُوْنًا / دَاثَ

تَ دُوُوْرًا / دَثَرَت، دَرْنًا / دَرَنَ تَ إِذْرَانًا / أَذَرَن، تَدَرْنًا /

تَدَرْنَن، دَكْنًا / دَكِنَ تَ إِذْكَانًا / أَذْكَنَ، دَمَسًا / دَمَسَ -

طَبْعًا / طَبِعَ تَ طَلَسًا وَطَلَاسَةً / طَفِیْسَتَ عَبَسًا / عَبَسَ

تَ، إِبْغَاسًا / أَغْبَسَ، عَلَهَا / عَلَتَ تَ تَفْقَفَةً / تَفَقَّفَ، قَشَفًا /

قَشِیْفَتَ - وَشَافَةً / قَشِیْفَتَ - وَتَقَشَفًا / تَقَشَفَت، تَقْلَحًا /

تَقْلَحَ، كَلَعًا / كَلِیْعَ تَ تَلْجَنًا / تَلْجَنَ رَاشُهُ، تَنْثَنًا / تَنْثَنَت،

تَنْثَلًا / تَنْثَلَت، نَدَلًا / نَدَلَتَ یَدُهُ، نَصَفًا / نَصَفَتَ وَسَبًا

/ وَسَبَ یُوسِبُ، وَصًا / وَصِیَ یُوصِیْ وَصًا الثُّوْب، وَصَحًا / وَضَحَ

یُوضَحُ، وَصَرًا / وَصَرَ یُوضَرُ، وَکَا / وَکَبَ یُوکِبُ الثَّمَر.

چرخ‌کردن /c.-kardan/ ۱. تَدَرْنِیْسًا / دَسَسَ، تُوْسِیْخًا /

وَسَخَ، إِيْسَاخًا / اُوسِیْخَ، تَقْدِیْرًا / قَدَّرَ، تَلُوْنِیْنًا / لَوْتُ،

تَثَرِیْبًا / تَرَبَ، دَاثًا / دَاثَ تَ إِذْرَانًا أَذَرَن، تَقَشِیْبًا / قَشَبَ،

قَلْعَطَةً / قَلْعَطَ، مَزْمَطَةً / مَزْمَطَ، تُوْصِیْرًا / وَصَرَ. ۲.

إِضْدَادًا / أَضَدَّ وَتَضَدِیْدًا / صَدَدَ الْجُرْجُ، قَبِیْحًا / قَاحَ یَقْبِیْخُ

وَإِقَاخَةً / أَقَاحَ وَتَقْبِیْحًا / قَبِیْخَ وَتَقْبِیْحًا / قَبِیْخَ، غَنَّا وَغَبِیْنًا

/ غَبَتَ غَدًا / غَدُبَ غَدًا إِغْدَاذًا / أَغَدَ، نَعَلًا / نَعَلَتَ تَعْمِیْلًا

/ عَمَلُ الْجُرْج.

چرخ‌گوش /c.-e-guš/ الْصُنْخَلَاخ، أَفُ الْأُذُن.

چرخ‌نویس /c.-nevis/ الْمُسَوْدَةُ، الْمُسَوْدَةُ.

چرکین /c.-in/ ۱. الْوَسِیْخ، الدُّیْس، الْقَدْر، الدُّیْسَم،

النَّجَس، النَّجِیْس، النَّجَس، الدُّرْن، الْقَدِیْع، الْأَقَّة، الْبَذَ،

الْبَاذَ، الْبَغْشَر، التَّافِر، التُّفَر، التُّفَرَان، التَّلِب، الْخِیْثَةُ،

الْمِذْرَان، الدَّاعِر، الرُّبْدَةُ، الرَّجْس، الرَّجَس، الرَّوْیَ،

چره کردن /carre-kardan/ جزوياً / جَزْءُ الشَّأْءِ، تَجْرِيزاً
/ جَزَزَ وَاجْتَزَا / اجْتَزَّ صُوفَ الْعَنْمِ.

[illegible]

چریک /cerik/ الهَوَاةُ.

چس /cos/ الفُساء.

چسان /cesän/ ← چگونہ.

چسب /casb/ الضمغ، الذبق، العراء، اللزاق، لصاق،
دبوقاء، الشراس.

چسبان /c.-dn/ ← چسبنده.

چسبانده /c.-ände/ ← چسبیده.

چسبانیدن /c.-ānidan/ إصْفاً / أَلْصَقُ، إزْفاً / أَلْزَقُ،
تَلْزِيقاً / لَزَقَ، لَحْماً / لَحِمًا / أَلَحَمَ، مَلْحَمَةً /
لَحْمَ، خَلَطًا / خَلَطَ هـ به، دُمَدَمَةً / دُمَدَمَ، تَرْصِيعًا /
رَصَعَ، رَصَصًا / رَصَّ تَرْصِيعًا / رَصَصَ، صَبَأَ / صَبَأَ
وَضَمَجًا / ضَمَجَ هـ بالأرض، غَطَأَ / غَطَّ هـ بالأرض،
غَفَسًا / غَفَسَ غَرَوًا / غَرَا تَغْرِيبًا / غَرَى، تَكْتِنِنًا /
كَتَنَ، تَلْبُدًا / لَبَدَ، إلبَادًا / أَلْبَدَ هـ بالأرض، لَحَكَ /
لَحَكَ - وَمَلَحَكَةً / لَاحَكَ وَتَلَاخَكَ / تَلَاخَكَ وَلَزَأَ / وَلَزَأَ
وَلَزَارًا / لَزَّ - وَلَطَأَ / لَطَّ - وَلَطَمًا / لَطَمَ - وَلَفَأَ / لَفَّ - وَلَوَطَأَ
لَاطَ - وَالْإِلَاطَةَ / الْأَطَّ وَتَلَيَّيْطًا / لَيَّطَ هـ به، وَطَدَأَ / وَطَدَ
يَطْدُ الشَّيْءَ إِلَيْهِ.

چسب زدن /c.-zadun/ /إصاقاً / أَلَصَّقَ، تَصْمِيقاً /
صَمَّعَ، تَلْزِيقاً / لَزَّقَ.

چسب کاغذی /c.-e-kāqazi/ وَرَقُ لَزَاقِ .

چسپناک /c.-näk/ ← چسپنده.

چسبناک شدن /c.-n.-šodan/ لَزْجاً وَلُزْجاً / لَزَجَ ۛ
تَلَزَّجاً / تَلَزَّجَ ۛ دَبَقاً ۛ دَبِقَ ۛ تَدَبَّقاً ۛ تَدَبَّقَ ۛ تَلَجَّأَ ۛ
تَلَجَّجَ ۛ تَمَدَّدُ ۛ تَمَدَّدَ ۛ تَمَطَّطُ ۛ تَمَطَّطَ ۛ

جسبناک کردن /c.-n.-kardan/ تَذْبِيقًا / دَبَّقَ .

چسبندگی /c.-andegi/ الزوجة، الإلتحام، الإلتصاق،
التلاصق، التماسك، التمسك، التثبيت، الكثير.

الرُّؤْدُ، الرُّؤْدِيلُ، الرُّكَيْسُ، الرُّفْرُ، السُّيُّ، الشَّافُ،
الأَطْلَسُ، العَاوُزُ، العَاوُزَةُ، الْعَيْثُ، الْقَشْبُ، الْكَلْعُ،
اللَّجْنُ، اللَّاطُ، اللَّكْعُ، الْأُمْرَغُ، النُّصْفُ، النُّظْلِفُ،
النُّطْفُ، الْوَحْمُ. ٢. الْقِيْحِي، الصَّدِيدِي، التَّقِيْحِي،
السِّنُّ، السُّنَيْنُ.

چرگین شدن /c.-šodan/ ۱ ← چرک شدن ۲ ← چرک کردن ۲.

چرکین کردن /c.-kardan/ ← حرک کردن ۱.

جرم /carm/ الجلد، القشر، الصُّرم.

حرم برقی /c.-e-barqi/ الجلدُ اللَّمَّاعُ أو القزاز.

چرم تیغ تیزکن /c.-e-tiqtizkon/ مِسْنُ الْمُوسَى، قَائِشُ
الْمُوسَى، الْمَشْحَذَةُ.

چرم ساز /c.-səz/ الذبَاغ.

چرم سازی /c.-s.-i/ صِنَاعَةُ الْجُلُود.

جرم فروش /c.-foruš/ الضَّام.

جرم مصنوعی /c.-e-masnu'ī/ جلد صنایع.

جرمي /c.-i/ الجَلْدِي، مَصْنُوعٌ مِنَ الْجَلْدِ.

جرمین /c.-in/ ← جر می.

چرند /carand/ ← یاوه.

چرند بافتن /c.-bāftan/ ← یاوه گفتن.

چرند گفتن /c.-goftan/ ← یاوه گفتن.

جرنده /carande/ السَّائِمَةُ، الرُّعِيَّةُ، السَّارِحُ، السَّارِحَةُ.

جروک /coruk/ ← چین.

[illegible]

چروک کردن /c.-kardan/ تَقْلِيصاً / قَلَصَ / تَقْصِيصاً /
قَبَضَ، تَقْبِضَةً / نَتَى، تَقْبِيضاً / قَفَعَ، تَقْصِيصاً / قَيْضَ،
كَشَكْشَةً / كَشَكْشَ، سَغَسَغَةً / سَغَسَعَ، إِنْبَاساً / أَيْبَسَ.

چروکیدگی /c.-idegi/ ← چین خوردگی.

چروکیدہ /c.-ide/ المُنْقَبِض، الكَزُّ، القَبِيض، الضَامِر.

چرونس /cervons/ الرؤنل.

الْحَرَكَةُ، الْأُدْيُ مِنَ النَّاسِ، الْجَلِيدُ، جَمُّ النَّشَاطِ،
الْحَذْلُومُ، الدُّمَشْقُ، الذَّرْبُوعُ، الرُّشَيْقُ، الرِّعْشُ،
الرُّغَشِيشُ، الرُّغَزُ، الرُّقَافُ، الرُّنْبُورُ، الرُّوْعَةُ،
السُّكَيْتَةُ، السُّمَطُ، السُّمُولُ، الشُّوْلُ، الشُّهْلُ، السُّرْمُ،
الصَّارِمُ، طَرْفُ الْعَيْنِ، الطَّيَّارُ مِنَ الْخَيْلِ، الْعَمْرُطُ، الْقَرْ،
[نث] الْفَرْةُ، الْقَطَّاقُ، الْكَفْتُ، اللَّذْلَاقُ، اللَّيْفُ، اللَّيْفُ،
الْمَخْمَاحُ، الْمَشْمَاسُ، الْمَضْمَاضُ، الْمَيْعِلُ، [نث]
النَّبْضَةُ، النَّزْ، النَّزِيرُ، النَّزْقُ، النَّشْنَشُ، الْوَجْرُ، الْوُخُوحُ،
[نث] الْوَذْلَةُ، الْوَرَشُ، الْوُشُوشُ، الْوُشُوشُ، الْهَنْهَابُ،
الْهَنْهَبِيُّ، الْهَنْهَقُ، الْهَيْبَانُ.

چست شدن */c.-sodan/* نَشَاطَةً / نَشَطَاتٌ نَشَاطُ /
نَشِيطٌ نَشِيطَةً / تَجَلَّدَ / تَجَلَّدَ سَطَارَةً وَسَطُورَةً / سَطَّرَ حَقْدَانًا
/ حَقَّدَ دَمَشَقَةً / دَمَشَقَ / رَشَاقَةً / رَشَقَ زَنَادَةً / زَنَدَ
رِيَابَةً / زَابَ تَشْمِيرًا / شَعَرَ فِي الْأَمْرِ، شُهُومًا / شَهَمَ
فَرَاذَةً وَفُرُوزَةً / فَرَّ كَتَا / كَتَعَ / كَتَعَ لَدَلَّةً / لَدَلَدَ،
لَدَابَةً / نَدَبَ نَزَقًا / نَزَقَ نَشْنَشَةً نَشْنَشَ، تَنَشَّشًا /
تَنَشَّشَ، وَرَشًا / وَرَشَ يُوْرَشُ، هَبًا وَهَبُوبًا وَهَبِيًّا وَهَبَابًا /
هَبَّ.

چست کردن */c.-kardan/* تَجَلِيدًا / جَلَّدَ، تَشْطِيرًا /
شَطَّرَ.

چستی */c.-i/* الْخَفَّةُ، الشَّرْعَةُ، خَفَّةُ الْحَرَكَةِ، النَّشَاطُ،
الرَّشَاقَةُ، الْعَجَلَةُ، سُرْعَةُ الْإِنْجَارِ، الشَّمَاقَةُ، الشُّهْمُ،
الْعَارِضَةُ، الْقَهْمَرِيُّ، النَّزْقُ.

چس خور */cos-xor/* بَخِيلُ، مُسِيكُ.

چس فیل */c.-e-fil/* الْفُشَارُ.

چس نفس */c.-nafas/* ← یاوه گو.

چس نفسی */c.-n.-i/* ← یاوه گوئی.

چس وفس */c.-o-fes/* أَشْيَاءُ تَافِهَةٌ.

چسو */c.-u/* الْفَسَاءُ، الْحَقِيقُ.

چسونه */c.-une-1/* ← چسو. ۲. (جان) ← خرچسونه.

چسی */c.-i/* ← لاف.

چسی آمدن */c.-i-āmadan/* ← لاف زدن.

چسیدن */c.-idan/* فَسَوُ / فَسَاَتُ هَكَأَ / هَكَأَ.

چس */coš/* قَفَّ [تَقَالُ لِلْخَيْلِ بِخَاصَّةٍ].

چشانیدن */cašānidan/* إِذَاقَهُ / أَذَاقَ.

چشایی */cašāyi/* الدُّوقُ، الدَّائِقَةُ.

چسبنده */c.-ande/* لَازِبٌ، لَاصِقٌ، لَازِقٌ، لَاطِنٌ، اللَّزَجُ،
لَصِقٌ، لَصِيقٌ، لَزِقٌ، الْوَصِيدُ، الْفَرْوِيُّ، الصَّنِيفِيُّ، الذَّبِقُ،
الْعَاجِي، الْمُتَقَلُّ، الْمُتَشَبِّثُ، اللَّكُّ، اللَّوْطُ، الشَّبِثُ،
الصَّائِكُ، الصَّنِيكُ، الْعَلِکُ، الْأَلَتَبُ، الْمُسَكَّةُ، الْمُتَمَسِّكُ،
الْمَطَاطُ، الْمُتَمَطِّطُ، الْهَنْعُ، الْهَلِيمُ.

چسبنده شدن */c.-a.-sodan/* ← چسبناک شدن.

چسبیدن */c.-idan/* لَصِقًا وَلُصُوقًا / لَصِقَ وَالتَّصَاقًا /
إِنْتَصَقَ بِهِ، مَلَاصَقَةً / لَاصَقَ هَبَ تَلَاصُقًا / تَلَاصَقَ، دَبَقًا /
دَبَقَ بِالشَّيْءِ، لَخَقًا وَلَخَاقًا / لَحِقَ هَبَ، إِلْتِخَاقًا /
إِلْتَحَقَ بِهِ، لَحَمًا / لَحِمَ بِالْمَكَانِ، تَلَاخَمًا / تَلَاخَمَ
وَالْتِخَامًا / إِلْتَحَمَ بِهِ، إِيْتَامًا / إِيْتَامَ، إِنْصَمَامًا / إِنْصَمَ،
لُزُوقًا / لَزِقَ وَالتَّلَاقًا / إِيْتَرَقَ بِهِ، مَلَاذَقَةً وَلِزَاقًا / لَازَقَ
هَبَ، تَخَفِيشًا / خَفَّشَ بِالْأَرْضِ، تَخْلِيسًا / خَلَّسَ وَخَدًا /
خَدَّى بِالْمَكَانِ، خَلَّسًا / خَلَّسَ وَجَسَدًا / جَسَدَ بِهِ،
زُخُوعًا / زَخَّ وَرَسَعًا / رَسَعَ بِهِ، رَضَعَ / رَضَّ تَرَاصًا
/ تَرَضَّ، إِيْتِصَاعًا / إِيْتَصَّ، رَضَعَ وَرُضُوعًا / رَضَعَ
وَإِيْتِصَاعًا / إِيْتَصَّعَ وَإِيْتِصَاقًا / إِيْتَصَّقَ وَتَزْنِيقًا / زَنَّقَ
وَتَزْنِيقًا / زَنَّقَ بِهِ، شَبَّنَا / شَبَّنَا تَنَشُّبًا / تَنَشَّبَ بِهِ،
تَشَعَّلَقًا / تَشَعَّلَقَ، صَفُودًا / صَفَّدَ وَصَفَّقًا / صَاقَ
وَصَاقًا / صَبَّكَ وَصُوكًا / صَاكَ بِهِ، صُمُوجًا / صَمَجَ
بِالْأَرْضِ، ظَرْبًا / ظَرَبَ بِهِ، مُسُوكًا / مَسَكَ الشَّيْءَ،
تَمْسِيقًا / مَسَكَ هَبَ عَزَقًا / عَزَقَ وَعَسَقًا / عَسَقَ
وَعَسَكَ / عَسِكَ وَعَسَقًا وَعَسَقًا وَمَشَقًا / عَشِقَ بِهِ،
تَعَشَّقًا / تَعَشَّقَ، عَنَقَشَةً / عَنَقَشَ وَاعْتِصَامًا / إِعْتَصَمَ
وَاسْتِصْنَامًا / اسْتَعَصَمَ وَغَرَاةً / غَرَى بِهِ، تَعَثَّنَا / تَعَثَّنَ
هَبَ لُيُودًا / لَبَدَ وَلَثَبًا وَلُثُوبًا / لَثَبَ وَلُثُوبًا / لَزَبَ بِهِ،
لَزَبًا وَلُزُوبًا / لَزَبَ الشَّيْءَ، لَزَا وَلَزَا وَلَزَا / لَزَّ الْقَوْمُ،
إِيْتَزَارًا / إِيْتَرَ وَنَسَبًا / نَسَبَ وَلُسُوقًا / لَسِقَ وَلُوثًا / لَاثَ
وَلِثَاقًا وَلِیَاقَةً وَلِیَاقًا وَلِیْقَانًا / لَاقَ بِهِ، نَشَبًا وَنُشُوبًا وَنُشْبَةً
/ نَشِبَ الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ، تَنَشَّبًا / تَنَشَّبَ فِيهِ، نُوْطًا /
وَنِیَاطًا / نِیْطَ مَجَّ بِهِ الشَّيْءَ، عُلُوقًا / عَلِقَ وَتَعَلَّقًا / تَعَلَّقَ
بِهِ.

چسبیده */c.-bide/* اللَّصِيقُ، الْمُلَصَّقُ، اللَّزِيقُ، اللَّزِيزُ،
الزَّ، اللَّسِيقُ، اللَّسِقُ، الْوُسِيعُ.

چست */cost/* الْخَفِيفُ، خَفِيفُ الْيَدِ، خَفِيفُ الرِّجْلِ،
خَفِيفُ الْحَرَكَةِ، الْحَرِکُ، التَّشِیْطُ، السَّرِيعُ، رَشِيقٌ

چشم /cašm/ العین، البصر، الباصرة، الناظر، الناظرة، اللآحظ، اللآحظة، النظر، الطَّرَف، البصاصة، الرَّم، الطَّارِقَة، الواقد، المُقَلَّة، «چشم» به چشم: تَحْتَ أَمْرِكَ أو أَمْرِكُمْ.

چشم انداختن /c-andaxtan/ ← نگاه کردن.

چشم انداز /c-andāz/ المنظر، المنظره، المَرأى، الرأى، المَوْقع، الثَّبُور، البَها، البَها، المَطْل.

چشم انداز افقی /c-a-e-foqi/ المنظرُ الحَطِّي.

چشم انداز هوایی /c-a-e-havāyi/ المنظرُ مِن عِل، المنظرُ الجَوِّي.

چشمان میشی /c-ān-e-miši/ العُيُونُ الفَسَلِيَّة.

چشم برقی /c-barqi/ (فز) ← نوار برق.

چشم بند /c-band/ ۱. نَظَارَةُ الخَيْل، الثَّيْمَاة. ۲. المَشْعُود.

چشم بندک /c-b-ak/ ← چشم بندی ۱.

چشم بندی /c-b-i/ ۱. العَمِيضَاء، العِياف، الإِسْتِيْمَاة.

۲. الشَّيْبَة، الشَّوْذَة، خَفَّة اليَد، خِذَاغ البَصْرِ، السَّيْمَا، السَّيْمَا.

چشم بندی کردن /c-b-i-kardan/ شَيْبَة / شَيْبَة، شَوْذَة / شَوْذ، إِغْشَاء / أَغْشَى عَلَى بَصْرِهِ، زَعْبَرَة / زَعْبَر.

چشم به راه /c-be-rāh/ المُنْتَظَر، المُنْتَظَب.

چشم به راه شدن /c-b-r-šodan/ إِنْظَاراً / إِنْظَر، إِسْتِنَاراً / إِسْتَنْظَر، تَرَقَّباً / تَرَقَّب، تَطَلَّعاً / تَطَلَّعَ إِلَى.

چشم به راهی /c-b-r-i/ الإِنْظَار، التَّرَقُّب، الإِسْتِنَار.

چشم پزشکی /c-pezešk/ طَبِيبُ العُيُون، الرُّمْدِي، طَبِيبُ الرُّمْد، الكَحَال.

چشم پزشکی /c-p-i/ طَبِيبُ العُيُون.

چشم پوشی /c-puši/ الإِعْمَاض، الإِغْشَاء، التَّغَاضِي،

غَشَّ الطَّرْف، السَّمَّاح، الصَّفْح، السَّامَح، السَّاهِل، التَّجَاوُزُ وَالمُجَاوِزَةُ عَنِ التَّنَازُل، التَّبَدُّد ← چشم پوشی کردن.

چشم پوشیدن /c-pušidan/ إِعْمَاضاً / أَغْمَضَ عَيْنَهُ عَن

كَذَا، إِغْشَاءً / أَغْشَى عَيْنَهُ، تَغَاضِيّاً / تَغَاضَى، تَجَاوَزاً /

تَجَاوَزَ وَمُجَاوِزَةً / جَاوَزَ عَن، تَجَوَّزاً / تَجَوَّزَ عَن، صَرَفاً /

صَرَفَ - النِّظَر عَن، تَنَازَلاً / تَنَازَلَ وَتَنَزَّلاً / تَنَزَّلَ عَن حَقِّهِ،

إِسْتِنَكَافاً / إِسْتِنَكَفَ، إِهْمَالاً / أَهْمَلَ، جَلَهَزَةً / جَلَهَزَ، إِحْسَاناً / أَحْسَنَ إِلَيْهِ وَبِهِ، تَحَوَّزاً / تَحَوَّزَ لَهُ عَنِ الشَّيْءِ، تَخَاوُجاً / تَخَاوَجَ عَنِ حَقِّ، تَحَلَّياً / تَحَلَّى عَن، تَسْمِيحاً / سَمَحَ، مُسَامَحَةً / سَامَحَ، تَسَامُحاً / تَسَامَحَ، تَسَاهُلاً / تَسَاهَلَ، تَسْنِيحاً / سَنَحَ عَنِ الْأَمْرِ، صَرَباً وَتَضَرَباً / صَرَبَ - عَن جَزْوَتِهِ أَوْ صَفْحاً، تَعَامياً / تَعَامَى عَن كَذَا، غَضَرَأ / غَضَرَ وَتَغَضَّرَأ / تَغَضَّرَ عَنهُ، غَطَرَشَهُ / غَطَرَشَ، ثَلَايِساً / ثَلَاثِينَ عَنهُ.

چشم ترس /c-tars/ الإِزْهَاب.

چشم تنگ /c-tang/ ۱. صَبَقَ العَيْنَيْن. ۲. بَخِيل،

خَسِيس. ۳. حَسَد.

چشم تنگی /c-t-i/ ۱. آرمندی، بخل، خست. ۲. ←

حسد، حسادت.

چشم چران /c-carān/ المَثْلَاعِب بِنَظَرِهِ، المُنْفَرَج،

الأَلْمَجِي، [نث] الطَّامِح وَاللُّقُوت.

چشم چرانی /c-c-i/ تَلَاعَبَ النِّظَر، التَّرْجُح، بَضِيضَة.

چشم چرانی کردن /c-c-i-kardan/ تَلَاعَباً / تَلَاعَبَ

بِالنِّظَر، تَفَرَّجاً / تَفَرَّجَ.

چشم خروس /c-e-xorus/ (گیا) عَيْنُ الدِّيَك، الشَّشَم.

چشم خوردن /c-xordan/ إِصَابَةً / أَصَابَ بِالْعَيْن.

چشم خورده /c-xorde/ المَصَابُ بِالْعَيْن.

چشم داشت /c-dāš/ الإِنْظَار، الإِسْتِنَار، التَّوَقُّع،

النِّظَرَة، الرُّبْمَة.

چشم داشتن /c-d-an/ إِنْظَاراً / إِنْظَر، إِسْتِنَاراً /

إِسْتَنْظَر، تَوَقُّعاً / تَوَقَّعَ، رَصْداً / رَصَدْتَ إِزْتِصَاداً /

إِزْتَصَدَ، نَظَرَأ / نَظَرَ تَ أَملَأ / أَملَأُ تَ أَملِيلاً / أَملَأُ، رَجَاءَ /

رَجَأْتُ تَغْشَمَأ / تَغْشَمَ.

چشم داشته /c-dāste/ المنظر، المنظر.

چشم درد /c-dard/ رَمَدَ العَيْن، الرُّمْد.

چشم دریده /c-daride/ ← بی حیا، گستاخ.

چشم دوختن /c-duxtan/ تَحْدِيقاً / حَدَّقَ إِلَيْهِ، مَدَأَ /

مَدَأَ بَصْرَهُ إِلَى كَذَا، إِحْدَاداً / أَحَدَ، تَرْبِيحاً / رَبَّحَ، تَطَلَّعاً

/ تَطَلَّعَ فِيهِ، فِرَاسَةً / فَرَسَ - بِالْعَيْنِ، تَفَرَّساً / تَفَرَّسَ فِيهِ،

لَمَحَأ / لَمَحَ - الشَّيْءَ بِالْبَصْرِ.

چشم رس /c-res/ مَدَى البَصْرِ، مَرَمَى النِّظَر، المِيل.

چشم روشنی /c-rowšani/ هَدِيَّةُ الرُّوْاج، نَقْطَةُ الفَرَس،

الْهَدِيَّة، نُقُوطُ الزَّوْجِ، الْجُلُوءِ.

چشم روشنی دادن /c.-r.-dādan/ تَنْقِيطاً / نَقَطُ
الْعُرُوسِ.

چشم زخم /c.-zaxm/ الْعَيْنِ، النَّفْسِ، الشَّقَّةِ.

چشم زخم دیدن /c.-z.-dīdan/ ← چشم خوردن.

چشم زخم رسان /c.-z.-resān/ ← چشم زخم زنده.

چشم زخم رسانیدن /c.-z.-r.-idan/ ← چشم زدن.

چشم زخم زدن /c.-z.-zadan/ ← چشم زدن.

چشم زخم زنده /c.-z.-zanande/ الْعَيْنُونِ، الْمَوْعِنِ،
الْمِغْنَانِ، الْأَنْسُوءِ، الْحَافِ، الشَّقْدَانِ، الْعَائِنِ، النَّافِسِ،
الْوَيْدِ، الْمُتَوَيْدِ.

چشم زدن /c.-zadan/ إصَابَةً / أَصَابَ هـ بِالْعَيْنِ، بَقِيَ /
بَقَاً - وَبَقُوا / بَقَاً هـ بِالْعَيْنِ، إِخْتَرَا / إِخْتَرَهُ هـ بِبَصَرِهِ،
شَرَّرَا / شَرَّرَ بِ شَقْدَاً / شَقْدَاً شَقْعَاً / شَقَعَ هـ بِعَيْنِهِ،
شَهِهَا / شَاهٍ تَشْوِيهَاً / شَوَّاهُ عَلَيْهِ، إِشْهَاءُ / أَشْهَى،
شَهَقَاً / شَهَقَ تَ عَيْنُهُ عَلَيْهِ، عَيْنَاً / عَانَ بِ لَحْجاً / لَحَجَّ
تَ لَنَطَاً / لَقَطَ هـ بِعَيْنِ، لَقَعَاً / لَقَعَ وَلَوْطَاً / لَاطَ هـ
بِعَيْنِ، لَوْقَاً / لَاقَ عَيْنُهُ، نَجَاً / نَجَا هـ نَفْسَاً / نَفَسَ
تَ تَوَيْدَاً / تَوَيْدَ الْمَالَ.

چشم زده /c.-zade/ ← چشم خورده.

چشم زهر /c.-zahr/ التَّهْدِيدِ، التَّهْدُدِ، التَّوَعُّدِ،
التَّخْوِيفِ، التَّهْوِيلِ، الإِزْهَابِ، الْهَمْزَةِ.
چشم زهر گرفتن /c.-z.-gereftan/ تَهْدِيدَاً / هَدَّدَ،
تَهْوِيلَاً / هَوَّلَ، مَلَأَ وَمَلَأَهُ وَمَلَأَ / مَلَأَ عَيْنَهُ.

چشم شور /c.-šur/ ← چشم زخم زنده.

چشم شوری /c.-š.-i/ ← چشم زدن.

چشم غره /c.-qorrel/ ← تهدید.

چشم غره رفتن /c.-q.-raftan/ ← تهدید کردن.

چشمک /c.-ak/ الْفَمْزَةُ.

چشمک زدن /c.-a.-zadan/ ۱. طُرُوفَاً / طَرَفَ هـ بِعَيْنِهِ،
غَمَزَاً / غَمَزَ هـ بِالْعَيْنِ أَوْ الْجَفْنِ أَوْ الْحَاجِبِ، إِيمَاضَاً /
أَوْمَضَ، بَرَبَشَةً / بَرَبَشَ، غَرَنَقَةً / غَرَنَقَ، مُغَاضَةً / غَاضَ
عَيْنَهُ، لَمَزَاً / لَمَزَ بِالْعَيْنِ. ۲. (نَجِدَ وَفَرَ) وَمَضَةً، إِيمَاضَ،
ثَالِقًا، ثَلَاثًا.

چشمک شمار /c.-a.-šomār/ (فَرَ) عَدَادُ الْإِيمَاضِ.

چشم گریه /c.-gorbe/ عَيْنُ الْهَزِّ.

چشم گیر /c.-gir/ ← جالب، «چشم گیر نیست»: لَا يَمْلَأُ
الْعَيْنَ.

چشم مرکب /c.-e-morakkab/ عَيْنٌ مُرَكَّبَةٌ.

چشم مصنوعی /c.-e-masnu'ī/ الْعَيْنُ السَّنْعِيَّ أَوْ
الْإِصْطِنَاعِيَّ.

چشم و چراغ /c.-o-cerāq/ الْمُخْبُوبِ، عَزِيزُ الْوُجُودِ.

چشم و دل پاک /c.-o-del-pāk/ التَّقْيِيفِ.

چشم و دل سیر /c.-o-d.-sir/ ← بی نیاز، بی طمع،
توانگر.

چشم و گوش باز /c.-o-guš-bāz/ ← آگاه، دانا.

چشم و همچشمی /c.-o-hamčešmi/ الرِّقَابَةِ.

چشمه /c.-e/ الْعَيْنِ، النَّبْعِ، النَّبْعِ، النَّبْعِ، النَّبْعِ، النَّبْعِ،
الْمَشْرَبِ، الْمَشْرَبَةِ، الثَّرَاةِ، الثَّرَاةِ، الْحَوَازَةِ، السَّيْبِلِ،
السَّاهِرَةِ.

چشمه چشمه /c.-e-c.-e/ مُثَقَّبٌ، مُتَخَلِّجٌ، مُشَبَّكٌ.

چشمه سار /c.-e.-sār/ ۱. أَرْضٌ كَثِيرَةُ الْيَنَابِيعِ. ۲. ←
سرچشمه.

چشمه آب گرم /c.-e-ye-āb-e-garm/ الْحَمَةِ، عَيْنُ الْمَاءِ
الْحَارِ.

چشده /cašande/ ← چاشنی گیر.

چشیدن /cašidan/ دَوَقَاً وَدَوَاقَاً وَدَاقَاً / دَاقَ هـ وَاشْتَدَّاقَةً
/ إِسْتَدَّاقَ، تَدَوَّقَاً / تَدَوَّقَ الشَّيْءَ، تَدَاقُواً / تَدَاقَوْقَ الْقَوْمِ
الشَّيْءَ، طَعَمَاً وَطَعَامَاً / طَعِمَ هـ وَتَطَعِمَاً / تَطَعَّمَ الشَّيْءَ،
دَوَقَاً وَدَوُوقَاً وَدَوُوقَةً وَدَوَاقَةً / دَاقَ هـ زَلَحَاً / زَلَحَ هـ، تَزَلَحَاً /
تَزَلَحَ، سَطُواً / سَطَطَ هـ غَسَلَاً / غَسَلَ هـ مِنَ الطَّعَامِ، تَعَدَّمَاً
/ تَعَدَّمَ، قَمَطَاً / قَمَطَ هـ لَسَمَاً / لَسَمَ هـ لَوْسَاً / لَاسَ هـ
مَزَمَاً / مَرَى هـ، مَزَرَاً / مَزَرَ هـ مَزَمَرَةً / مَزَمَرَ، تَمَطَّقَاً /
تَمَطَّقَ.

چشیدن /c.-i/ اللَّمَاطِ، اللَّمَاقِ، اللَّمَاقِ.

چطور /cetowr/ آثَى، كَيْفَ.

چغاله بادام /caqāle-būdām/ (گیا) اللُّوزُ الْغَيْرُ النَّاضِجِ.

چغاله بادامی /c.-būdāmi/ بَائِغُ اللُّوزِ الْغَيْرِ النَّاضِجِ.

چغلی /coqoli/ ۱. التَّيْمِيمَةُ، السَّعَايَةُ. ۲. الشُّكْوَى.

چغلی کردن /c.-kardan/ ۱. يَسَايَةً وَسَغِيَاً / سَغَى هـ. ۲.
شَكْوَى وَشَكْوَاً وَشَكَاةً وَشَكَاوَةً وَشَكَايَةً وَشَكَايَةً / شَكَاهَ إِلَيْهِ
فَلَانًا.

جغندر /*coqondar*/ (گیا) الیلق، الشوندر، الصوطلة،
 الشمندر، الشمندر، البجر.
 جغندر کار /*c-kär*/ قاطف الشمندر.
 جغندرکاری /*c.-k.-i*/ زراعة الشمندر.
 جغندر وحشی /*c.-e-vahši*/ (گیا) جاز النهر، سلق الماء.
 چفت /*cafi*/ ← چفته.
 چفت /*cefti*/ المزلاج، الزلاج، السقاطة، السقاطة،
 القبة، الدرنند، الإبريم، البكلة، المصك، الغال، قفاز
 القفل.
 چفت فیری /*c.-e-fanari*/ حبل السقاطة، مزلاج،
 سقاطة.
 چفت کردن /*c.-kardan*/ ۱. إغلاقاً / أغلق الباب. ۲.
 إحصاماً / أحكم.
 چفت و زبانه /*c.-va-zabâne*/ الذکر والأنثی، الثقر
 ولسان.
 چفته /*cafte*/ ← داربست مو.
 چفته بندی /*c.-bandi*/ التسنيد، الدعیم.
 چغلی /*coqoli*/ ← چغلی.
 چغلی کردن /*c.-kardan*/ ← چغلی کردن.
 چک /*cak*/ ۱. المزواج. ۲. اللطمة، الکف.
 چک /*cek*/ الصک، الشیک، الحوالة، التحويل المالی،
 القبط.
 چکاجاک /*cakäkük*/ الشخشة، الشخشيخة،
 الخشيشة، الققعة، ضلعة الشيوف، صليل السلاج.
 چک امضا شده /*cak-e-emzä-šode*/ شیک مؤسر.
 چکامه /*cakäme*/ القصيدة، المديح، المديحة،
 الأمذوحة.
 چکامه سرا /*c.-sarä*/ ← شاعر.
 چکان /*cakän*/ الشلشل، الشلشل.
 چکانیدن /*c.-idan*/ قَطَر، إقطار / أفطر،
 شَرَشَرَة / شَرَشَر، إتلال / أتل المائع، ترويلاً / رَوَل،
 تَنَقِيطاً / نَقَط الماء.
 چکاوی /*cakävak*/ (جانب) القبرة، القنبرة، القنبرة،
 الجثال، الدعويقة.
 چکاوی اروپایی /*c.-e-orupäyi*/ (جانب) الشندل.
 چکاوی خاکستری /*c.-e-xäkestari*/ (جانب) القبة.

چکاوی سیخک دار /*c.-e-sixak-där*/ (جانب) الزهدل.
 چکاوی صحرايي /*c.-e-sahräyi*/ (جانب) الشؤالة.
 چکاوی قهوه يی /*c.-e-qahveyi*/ (جانب) القليغلة.
 چکاوکها /*c.-hä*/ (جانب) القبريات.
 چک باطل /*cek-e-bätel*/ شیک متفادم.
 چک برگشتی /*c.-e-bargašni*/ شیک مرفوض.
 چک بی محل /*c.-bi-mahal*/ شیک دُون تَغْطِيَة.
 چک تضمین شده /*c.-e-tazmin-šode*/ الشیک
 المضمون.
 چک چک /*cekcek*/ ← چکه چکه.
 چک چک کردن /*c.-kardan*/ ← چکه کردن.
 چکچکی /*cekceki*/ (جانب) الألق، أبو ثلثی، القليعي.
 چک در وجه حامل /*cek-dar-vajh-e-hämel*/ شیک
 لحاميلو.
 چکرنده /*cakarande*/ (گیا) الجکرندة.
 چک زدن /*cak-zadan*/ لَطْمُ / لَطْم، فُشْحُ / فُشْح،
 لَهْطُ / لَهْط، هـ.
 چک سفید /*c.-e-sefid*/ شیک علی بیاض.
 چکش /*cakoš*/ المطرقة، الشكوش، الشاكوش،
 شاكوس، المطرق، الفُرطيسَة، الميتد، الميتة، الميتة،
 الميتة.
 چکش آهنگری /*c.-e-ähgari*/ مطرقة الحداد، مطرقة
 الحدادة.
 چکش برق /*c.-barq*/ المودعة.
 چکش پرانی /*c.-paräni*/ زمي المطرقة.
 چکش پرچ /*c.-e-parc*/ البجان.
 چکش جویی /*c.-e-cubi*/ الميتة.
 چکش خود کار /*c.-e-xod-kär*/ المطرقة الآلية.
 چکش خور /*c.-xor*/ الطریق، قابل الانطراق.
 چکش خوردن /*c.-x.-dan*/ التَطْرُق، الانطراق.
 چکش خورده /*c.-x.-de*/ المطروق، الممطول، الطریق.
 چکش خوری /*c.-x.-i*/ الطرؤقية، قابلية التَطْرُق،
 الانطراق، المطرؤقية.
 چکش در /*c.-e-dar*/ مفرعة الباب.
 چکش دق /*c.-e-deq*/ مضرب، مضرب المقراع، مِدْقَة
 لمضرب المقراع بها.

- چکش دو سر /c.-e-do-sar/ مطرقة ذات وجهین.
- چکش دو شاخ /c.-e-do-šax/ ← چکش میخ کش.
- چکش زدن /c.-e-zadan/ طرقة / طرقة / تطریقاً / طرقة.
- چکش سرگرد /c.-e-sar-gerd/ مطرقة بوجه كروي، مطرقة ملفوفة الرأس.
- چکش ضربه‌یی /c.-e-zarbeyi/ المطرقة الساقطة.
- چکش کاری /c.-e-kari/ مَطْلُ المعادين.
- چکش ماهی /c.-e-mahi/ (جان) أبو شكوش، أبو مطرقة.
- چکش میخ کش /c.-e-mix-keš/ المطرقة المخلیة، الشكوش بمشقیة.
- چکش نرم /c.-e-narm/ مطرقة لينة.
- چکشی /c.-i/ المضلد بالطرق.
- چک کشیدن /cek-kešidan/ سحب - شینا.
- چک مسافرتی /c.-e-mosäferati/ الشیك السائح، الشیك السیاحی.
- چکمه /cakme/ جذاء المطر أو الخوض، الجرمة.
- چکمه دوز /c.-duz/ صایغ الجداء، حائك الخف.
- چکمه دوزی /c.-d.-i/ صناعة الجرمة.
- چکنامه /ceknäme/ سند تملیک.
- چکنده /cakande/ الشل، الشل.
- چکنده و چکیده /c.-va-cakide/ الاشتلاکیت و الاشتلاخیمیت ← استلاکتیت و استلاکیمیت.
- چک نویس /ceknevis/ الصکاک.
- چک و چانه /cak-o-cäne/ الدق.
- چک و چانه زدن /c.-o-c.-zadan/ ← چانه زدن.
- چکوسلواکی /cakošlaväki/ تشکوشلوفاکیا.
- چک وصول شده /cek-e-vosul-šode/ شیک متقاض.
- چکه /cekke/ القطرة، النقطة، الطفاة، الوکف، الوکیف، الوکفان.
- چکه چکه /c.-c./ قطرة، قطرة.
- چکه کردن /c.-kardan/ رشاً و رشحاً / رشح - و رشاحاً / أرشخ، إرشاحاً / إرشح الإناء، تحلب / تحلب الإناء من الماء، نثیناً / نث - الرقی، نثوحاً / نصح - ونطناً ونطافاً ونطافة ونطافاً ونطافاً / نطف - ت القرية، وكفاً ووكيفاً ووكفاً ووكفاناً ووكفاً / وكف يكف البيت، وذا / وذا يدف الإناء.
- چکی /caki/ قَطَب، مَقطوع.
- چکیدن /cakidan/ قَطراً و قَطوراً وقطراناً / قَطَر - ونقطراً / تنقطر ونقاطراً / تقاطر الماء، تسلسلاً / تسلسل وشلشلة / شلسل وشلشلاً / تسلسل الماء، تکور / تکور السائل، نذوعاً / نذع - الماء أو العرق، نطفاً ونطافاً ونطافة ونطافاً ونطافاً / نطف - ت القرية، تنطفاً / تنطف الماء، تنقصاً / تنقص الدم، تنقيطاً / نقط ووشلاً ووشلاً / وشل يشل الماء، وكفاً ووكيفاً ووكفاً ووكفاناً ووكفاً / وكف يكف.
- چکیدنه /cakide/ ۱. القطارة. ۲. الخلاصة، النخبة، الخیزرة، الصفوة، الإكسیر.
- چگال /cagäl/ الأعجم.
- چگالش /c.-eš/ ۱. تكتيف. ۲. تكاثف.
- چگالنده /c.-ande/ المکثف.
- چگالی /c.-i/ الكثافة، التکاثف.
- چگالی بخار /c.-i-ye-boxär/ كثافة البخار.
- چگالی بر خورد /c.-i-ye-barxord/ كثافة الإضطدام.
- چگالی جریان /c.-i-ye-jarayän/ كثافة التيار.
- چگالی سنج /c.-i-ye-sanj/ (فر) المکشاف، المستکثف، الیمسئل.
- چگالی نسبی /c.-i-ye-nesbi/ الكثافة النسبية.
- چگالی نوری /c.-i-ye-nuri/ الكثافة البصرية.
- چگونگی /cegunegi/ الكيف، الكيفية، الصورة، النمط، الطرز، الطراز، الطريقة، الشكل، الثفت، الصفة، الحالة، الطرز، الحلة، الخاصة.
- چگونه /cegune/ كيف، كي.
- چل /cel/ ۱. چهل. ۲. گول، نادان.
- چلاق /coläq/ ← فلج، لنگ.
- چلاق شدن /c.-šodan/ ← فلج شدن.
- چلاق کردن /c.-kardan/ ← فلج کردن.
- چلاندن /caländan/ ← چلاندن.
- چلاندنه /calände/ ← چلاندنه.
- چلاندنه /calänande/ العاصر، الصاغط.
- چلانیدن /calänidan/ غصراً / غص - الثوب، صغطاً / صغط - واشغاطاً / أضغط ه.
- چلانیده /calänide/ مضغور، مضغوط.

چلپاسه /celpāse/ (جان) الیظایة، سامْ اَبْرَص، الحُنَّاز، اللِّجَم.

چلپ چلپ کردن /celep-celep-kardan/ تَنْقَطْ / تَنْقَطْ.

چلتوک /caltuk/ (گیا) ← شلتوک.

چلچراغ /celcerāq/ الثَّرَا، المائِلة، النَّجْفَة ← لوستر.

چلچله /celcele/ (جان) الحُطَّاف، المِخْطَاف، الحُطْف، غُصْفُورُ الْجَنَّة.

چلچله دریایی /c.-ye-daryāyi/ (جان) سَنُوثُو المَاء، الرِّجَم.

چلچلی /celceli/ الهُوس، التَّهْوس.

چلغوز /calquz/ حَزَّة الطَّيُور.

چلغوز انداختن /c.-andāxtan/ دَرَقَا / دَرَقُ وَاذْرَاقَا / اُذْرَقُ الطَّائِرُ، سَلَحَا / سَلَحَ.

چلنگر /celengar/ السَّبَّاک، السَّمْکَرِي، الرِّصَّاص، الکَوَالِیْنِی، صَانِعُ الاَقْفَال، القَفَّال.

چلو /colow/ رُز، طَبِیخ، بَقْن.

چلوار /celvär/ البَفْت، البَفْتَا، البَفْتَه، الحَام، الشَّيْث.

چلوارِی /c.-i/ ← چلوار.

چلوپزی /c.-pazi/ مَحَلْ طَبِخِ الْأَرَزْ وَبَیْجِه.

چلو خورش /c.-xoreš/ الْأَرَزُّ الْمَطْبُوعُ مَعَ الْعَرَقِ.

چلو صاف کن /c.-sāf-kon/ الْمِصْفَاةُ الَّتِي يُصْفَى بِهَا الْأَرَزُّ.

چلو صافی /c.-s.-i/ ← چلو صاف کن.

چلو کباب /c.-kabāb/ الرُّزُّ بِالْكَبَابِ، كَبَابٌ عَلَى رُزِّ.

چلو کبابی /c.-k.-i/ الْمَطْعَمُ الْمُنْتَخَصُّ بِصُنْعِ چلو کباب.

چلوی /c.-vi/ بِایْعِ الْأَرَزِّ الْمَطْبُوعِ.

چله /celle/ ۱. الْأَيَّامُ الْأَرَبْعُونَ لِلْمَتَصَوِّفَةِ الَّتِي يَنْتَزِعُونَ فِي زَوَايَاهُمْ مُتَعَبِّدِينَ. ۲. الْيَوْمُ الْأَرَبْعُونَ لِمَوْتِ عَزِيز. ۳. ←

چله تابستان، چله زمستان ۴ ← چله کمان.

چله تابستان /c.-ye-tābestān/ مَتَمَعَانُ الصَّيْفِ، الْقَيْظُ، نِصْفٌ أَوْ مُنْتَصَفُ الصَّيْفِ، وَسَطٌ أَوْ وَسْطُ الصَّيْفِ.

چله زمستان /c.-ye-zemestān/ مَتَمَعَانُ الشِّتَاءِ، صَبْرَةُ الشِّتَاءِ، غَنَبْرَةُ الشِّتَاءِ، نِصْفٌ أَوْ مُنْتَصَفُ الشِّتَاءِ، وَسَطٌ أَوْ وَسْطُ الشِّتَاءِ.

چله کمان /c.-ye-kamār/ الْوَتَرُ.

چله نشین /c.-nešin/ فَاتِحُ الْبَحْتِ ← مرتاض.

چلیپا /calipā/ الصَّلِيبُ.

چلیپایان /c.-iyān/ (گیا) الصَّلِيبِيَّات.

چلیک /celik/ الْبِرْزَمِيل، الْبَتِيَّة، صَفِيحَةُ النُّفْطِ، صَفِيحَةُ الْغَازِ.

چلیک چلیک /celikcelik/ قَطْرَةُ قَطْرَةٍ.

چلیک ساز /celik-sāz/ صَانِعُ الْبِرَامِيلِ.

چماق /comāq/ الْهَرَاوَةُ، الدُّبُوس، الدُّبْس، الْقَصَا، الْكَزَا، الرُّقْلِيَّة، النَّبُوت.

چماقداران /c.-dārān/ حَمَلَةُ الْهَرَاوَاتِ دَاو چماقدار است؛ هُوَ مَنْ حَمَلَوِ الْهَرَاوَاتِ.

چمباتمه /combātme/ الْجُلُوسُ الْقَرْفُصَاءِ، الْقَرْفُصَى، الْقَرْفُصَاءِ.

چمباتمه زدن /c.-zadan/ قَرْفَصَةٌ / قَرْفَصُ، إِقْعَاءُ / أَقْفَى فِي جُلُوسِهِ.

چمچم /comcom/ ← گیوه.

چمچه /camce/ ← کفگیر، ملعقه.

چمدان /camadān/ الْعَيْبَةُ، الْحَقِيقَةُ، السَّنْطَةُ، الْجِرْدَان، الْيُمْبَاء.

چمن /caman/ (گیا) الْمَرْج، الثُّيْل، الثُّيْل، جُنَيْنَةُ، شِرْشُ النَّجِيلِ، النَّجِيلِ، الرُّوْصَةُ، الْجَرْزُون، الْخَافُور، الْعَنْزَع.

چمن ارزنی /c.-e-arzani/ (گیا) الثَّيْمُونِيَّة، غُصْبُونَةُ الْمُرُوجِ.

چمن بر /c.-bor/ ← چمن زن.

چمنزار /c.-zār/ الرُّوْصَةُ، الْمُخْصَرَةُ.

چمن زن /c.-zan/ جَرَّازَةُ الْعُشْبِ.

چمن مصنوعی /c.-e-masnu'i/ مَرْجٌ اصْطِنَاعِي.

چمنی /c.-i/ ۱. الْخُصْرِي. ۲. الْقُشْبِي.

چموش /camuš/ الشَّمُوس، الشَّمُوص، الشَّمَّاص.

چمیدن /camidan/ ← خرامیدن

چنار /canār/ (گیا) الدُّلْب، الصَّنَار، الرُّوْبَةُ، الْعَيْثَام.

چنارستان /c.-estān/ الْمَذَلْبَةُ.

چناریان /c.-iyān/ (گیا) الدَّيْلِيَّات.

چنان /conān/ كَذَلِك، هَكَذَا، مَثَلُ ذَلِكَ.

چنانچه /c.-ce/ إِنْ، إِذَا، إِذَا.

چنانکه /c.-ke/ کما أن، یَحِیْتُ، ومثلما.

چنان و چنین /c.-o-conin/ ← چنین و چنان.

چنبر /canbar/ ۱. الثَّرْفُوزَةُ. ۲. (رض) الطَّارَةُ.

چنبر زدن /c.-zadan/ تَلَوِيًا / تَلَوِيًا وَلَوِيًا / لَوِيًا - وَتَلَوِيًا

/ تَطَوَّقَ وَتَطَوَّقًا / تَطَوَّقَ وَتَطَوَّقًا / تَطَوَّقَ وَتَطَوَّقًا / تَطَوَّقَ وَتَطَوَّقًا

وَرَحِيًا / رَحِيًا - وَرَحِيًا / رَحِيًا - وَرَحِيًا / رَحِيًا - وَرَحِيًا

طَحَنَ - وَتَحْنَفًا / تَحْنَفَ وَتَحْنَفًا / تَحْنَفَ وَتَحْنَفًا / تَحْنَفَ وَتَحْنَفًا

وَانْبِيعًا / انْبِيعَ ت الحَيَّةُ.

چنبر ساز /c.-saz/ الأطَار.

چنبره /c.-e/ حَوِيَّةُ الخَبَالِ، اللُّقَّةُ.

چنبره زدن /c.-e-zadan/ ← چنبر زدن.

چنبره زده /c.-e-zade/ الأقْوَانِي.

چنبرک /conbak/ ← چمباتمه.

چنبرک زدن /c.-zadan/ ← چمباتمه زدن.

چننه /cante/ الحَقِيَّةُ، الغَنِيَّةُ، السُّنْطَةُ، الحال، قِمَطَرُ

المَسَافِر.

چننه چوپان /c.-ye-cupän/ (گیا) ← کیسه کشیش.

چند /cand/ ۱. العِدَّةُ، قَدْرُ، البَضْعُ، يَامَا، قَدْرِيْنَه. ۲. كَمْ،

«چند کتاب خوانده‌یی:» كَمْ كِتَابًا قَرَأْتُ.

چندان /c.-än/ ذلك القَدْرُ.

چندبر /c.-bar/ (رض) مُضَلَّغٌ غَيْرُ مُنْتَظَمٍ.

چندبرگه /c.-barge/ (گیا) مُتَعَدِّدُ الْأَوْرَاقِ.

چندپایان /c.-päyän/ (جان) كَثِيرَاتُ الْأَرْجُلِ.

چندپهلو /c.-pahlu/ (رض) ← كثير الاضلاع.

چندتا /c.-tä/ ۱. المُتَعَدِّدُ، العَظِيدُ. ۲. ← چند ۲.

چند حفرگان /c.-hofregän/ (جان) كَثِيرَاتُ الْفُرُوعِ.

چند رنگی /c.-rangii/ مُتَعَدِّدُ الْأَلْوَانِ.

چند رویه‌یی /c.-ruyeyii/ مُتَعَدِّدُ الْجَوَانِبِ أَوِ السُّطُوحِ.

چند ریختی /c.-rixiti/ المُتَعَدِّدُ الْأَشْكَالِ.

چندزا /c.-zä/ (جان) مُتَعَدِّدُ الْمَوَالِيدِ.

چندزبانی /c.-zabäni/ الْكَثِيرَاتُ اللَّغَايِ.

چندزنی /c.-zani/ الصَّرَّ، تَعَدُّدُ الزَّوْجَاتِ.

چند سطحی /c.-sathi/ مُتَعَدِّدُ السُّطُوحِ، كَثِيرُ السُّطُوحِ.

چندش /cendeš/ ← لرزش، لرزه.

چندشکلی /cand-šekli/ الثَّاقِلُ.

چندشوهری /c.-šowhari/ الصَّمَادُ، تَعَدُّدُ الرِّجَالِ

الأزواج، تَعَدُّدُ الْأَزْوَاجِ الرِّجَالِ.

چند صدا /c.-sedä/ ۱. مُتَعَدِّدُ الْأَصْوَاتِ. ۲. (مس) مُتَفَرِّغُ

الأصوات، مُتَعَدِّدُ التَّعْمَاتِ.

چند صدایی /c.-s.-yil/ ۱. تَعَدُّدُ الْأَصْوَاتِ. ۲. (مس) تَفَرُّغُ

الأصوات أَوِ التَّعْمَاتِ.

چند ضلعی /c.-zel'i/ (رض) الْمُضَلَّعُ.

چند ضلعی منتظم /c.-z.-ye-montazam/ (رض)

الْمُضَلَّعُ الْمُتَنَظِّمُ.

چند قندیها /c.-qandihä/ الْبِكْتِيْنِيَّاتِ.

چند کامیان /c.-kämiyän/ (جان) كَثِيرَاتُ الْأَفْوَاهِ.

چند گانی /c.-gäni/ ← چند شوهری، چند زنی.

چند میزبانها /c.-mizbänel/ مُخْتَلِفُ الْمُضَيِّفِ.

چند وجهی /c.-vajhi/ ← چند سطحی.

چند نای /c.-näy/ المِضْفَار.

چند هجایی /c.-hejyiti/ المُتَعَدِّدُ الْمُقَاطِعِ.

چندی /c.-i/ ۱. قَدْرٌ مِنْهُمْ. ۲. الْكَمِّيُّ، الْكَمِيَّةُ، الْمِقْدَارُ.

چندین /c.-in/ ۱. كَثِيرٌ، وَافِرٌ، كُلُّ هَذَا الْقَدْرِ. ۲. كَمْ

[الخبرية].

چنگ /cang/ ۱. ← پنجه. ۲. ← چنگال. ۳. (مس)

الصَّنَجُ، الصَّنَاجَةُ، المِغْزَقَةُ، المِغْزَافُ.

چنگال /cangäl/ ۱. الشَّوْكَةُ، شَوْكَةُ الْأَكْلِ. ۲. المِخْلَبُ،

الْمِخْلَبُ، البُرْزَنُ، كَفُّ الْحَيَوَانِ، المِغْطَمَ. ۳. المِذْرَاةُ،

المِذْرَى، السَّنُّ، الشُّبَّةُ، المِغْزَقُ، المِغْزَقَةُ.

چنگ زدن /cang-zadan/ ۱. ← چنگول زدن. ۲. غُلُوقًا /

غَلِقَ - وَتَغَلَّقَ / تَغَلَّقَ بِهِ، غَضَمًا / غَضَمَ - إِلَيْهِ، إِنْغَاصًا /

أَغْضَمَ وَاشْتِغْصَامًا / اِسْتِغْضَمَ بِهِ، مُشَوِّكًا / مَسَكَ -

وَأَمْسَاكَ / أَمْسَكَ وَتَمَسَّكَ / تَمَسَّكَ وَأَمْسَاكَ / اِمْتَسَكَ

وَأَسْتَمْسَاكَ / اِسْتَمْسَكَ بِهِ، تَمَسَّيْنَا / مَسَكْنَا هَذَا تَحْجُوقًا

/ تَحَجَّأَ وَتَحَدَّأَ / تَحَدَّأَ وَحَلُوسًا / حَلَسَ - وَحَسَا /

خَمَسَ - وَتَرَنَّحًا / تَرَنَّحَ وَزُنُوحًا / زَنَعَ - وَتَسْمَطًا / تَسَمَّطَ

وَسَبَّأَ / سَبَّأَ - وَتَسَبَّأَ / تَسَبَّأَ بِهِ، تَعَرَّشَ / تَعَرَّشَ

وَتَعَرَّوْشًا / تَعَرَّوْشَ بِالْأَمْرِ، غَضًا وَغَضِيضًا / غَضَّ - الشَّيْءَ،

غَنَّقَشَهُ / غَنَّقَشَ وَتَغَلَّلًا / تَغَلَّلَ وَتَكْنَعًا / تَكْنَعُ بِهِ، تَنْشَبُأَ /

تَنْشَبَ وَانْتَشَبَا / اِنْتَشَبَ فِيهِ. ۳. لَتًا / لَتَّ - الْعَجِيْنُ. ۴.

غَرَفًا وَغَرِيْفًا / غَرَفَ بِالْصَّنَجِ.

چنگ زن /c.-zan/ الصَّنَاجُ، الصَّنَاجَةُ.

جنگ زمین صاف کن /c.-e-zamin-säf-kon/ المَشْط.
 جنگ قصابی /c.-e-qassäbi/ الكَلَاب، سَنَكْلُ التَّغْلِيْق.
 چنگک /cangak/ ۱. الكَلَاب، الكَلَاب، الكَلَاب، الكَلُوب،
 البَشْكُور، المِخْطاف، السَّنِيسَة، السَّنَبَات، سَنَكْلُ وِزْرَه،
 المِمْطَف، الكَبَاشَة، المِشْمال، المِشْئَل. ۲. الوُضْلَة ذَات
 الأَسنان.
 چنگ مریم /cang-e-maryam/ (گیا) بَخُورِ مَرِیم.
 چنگول /c.-ul/ ← چنگال ۲.
 چنگول زدن /c.-ul-zadan/ خَلَبُ / خَلَبُ هُ بِظَفَره،
 خَمْشاً وَخُمُوشاً / خَمْشُ خَدْشاً / خَدْشُ بِ تَحْدِيشاً /
 خَدْشُ، هَبِشاً / هَبِشُ وَهَبِشُ بِالمِخْلَبِ.
 چنین /conin/ هَكَذَا.
 چنین و چنان /c.-o-conän/ كَذَا وَكَذَا، ذِيَتْ ذِيَتْ، ذِيَتْ
 وَذِيَتْ، كَيْتْ وَكَيْتْ.
 چو /cow/ ← شایعه.
 چوانداختن /c.-anadäxtan/ ← شایعه انداختن.
 چوب /cub/ الحَشَب، القِصَا، الحَصَب، النِّجَا، السُّمُرُوخ.
 چوب اسکی /c.-e-eski/ الرُّلَاجَة، الرُّلَاقَة.
 چوب اطلس /c.-e-atlas/ الحَشَبُ الأَطْلَسَانِي.
 چوب بر /c.-bor/ النَّشَار، نَاشِرُ الحَشَبِ، قَاطِعُ الحَشَبِ.
 چوب برزیل /c.-e-berzil/ حَشَبُ البَرَزِيلِ.
 چوب بری /c.-bori/ نَشْرُ الحَشَبِ.
 چوب بست /c.-bast/ الصِّقَالَة، المَحَالَة، عُبُوتُ حَشَبِيَّة
 لِلْبِنَاءِ.
 چوب بلیارد /c.-e-belyärd/ عَصَا البَلِيَرْدُو.
 چوب بهاره /c.-e-bahüre/ الحَشَبُ الرَّبِيعِي.
 چوب پا /c.-pä/ العُكَا، العُكَا، عُكَاؤُ الأَغْزَج، الطُّوَالَة.
 چوب پاییزه /c.-e-päyize/ الحَشَبُ الحَرِيفِي.
 چوب پر /c.-par/ مِکْشَة.
 چوب پرچم /c.-e-parcam/ صَارِي أَوْ صَارِيَّة العَلَمِ.
 چوب پرده /c.-parde/ بَرْقُعُ السَّنَا، عُمُودُ السَّنَا.
 چوب پنبه /c.-panbe/ القَلْنِ، القَلْنِ.
 چوب پنبه سربطری /c.-p.-ye-sar-e-botri/ فَلِئِنَّة
 الرُّجَا، سِدَادَةُ الرُّجَا، الصَّمَام، الصَّمَة.
 چوب پنبه قلاب ماهیگیری /c.-p.-ye-qolläb-e-
 mähigiri/ عَمَارَة صَنَارَة صَيْد السَّمَكِ.

چوب پنبه کش /c.-p.-keš/ المِزَام ← در بطری باز کن.
 چوب پیغمبری /c.-e-peyqambari/ (گیا) حَشَبُ
 الأَنْبِيَاء، حَشَبُ الْقَدِّيسِينَ.
 چوب تراش /c.-taräš/ الحَرَاط، النُّحَات.
 چوب تراشی /c.-t.-i/ الحِجَارَة.
 چوب حمال /c.-e-hammäl/ عَتَبُ البِنَاءِ.
 چوب خشک کن /c.-xošk-kon/ فُزْنُ التَّجْفِيفِ.
 چوب خط /c.-xat/ الحَرْ، المَحَر، الفُرْض.
 چوب خوردن /c.-xordan/ ← کتک خوردن.
 چوبدار /c.-där/ رَاعِي المَوَاشِي.
 چوبداری /c.-d.-i/ رِعَايَة المَوَاشِي.
 چوبدستی /c.-dasti/ القِصَا، القِصَا، العُكَا، العُكَا،
 القِصَب، المِطْوَح، القِصَبَة، النِّجَا، الوِقَام، الهَادِي،
 الهَادِيَة، الِيرَاعَة.
 چوب ذرت /c.-e-zorra/ كُوزُ الذَّرَة، قَوْلَحَة الذَّرَة.
 چوب رختی /c.-raxti/ عِلَاقَة النِّجَاب، دُولَابُ الهِذُومِ،
 الشَّجَاب، النُّخْت، العِندَان، السُّمَاعَة، المِشْجَبِ،
 المِشْجَرِ.
 چوب زدن /c.-zadan/ ← کتک زدن.
 چوبزی /c.-zi/ نَامُ عَلَي الحَشَبِ.
 چوب زیرغل /c.-e-zir-e-baqal/ ← چوب پا.
 چوب سای /c.-säy/ المِضْقَلَة.
 چوب سسک /c.-sok/ المِهْمُرَة.
 چوب سیگار /c.-sigär/ قَمُ السِّجَارَة، مِمْسَمُ السِّجَارَة.
 چوب شدگی /c.-šodegi/ (پز) تَصْلُبُ، تَقْبُضُ، تَيْبُسُ.
 چوب شکاف /c.-e-šekäff/ السِّفِين، الإِسْفِين، الوَشِيطِ.
 چوب صندل /c.-e-sandal/ حَشَبُ الصَّنْدَلِ.
 چوب فروش /c.-foruš/ الحَشَابِ.
 چوب فروشی /c.-f.-i/ ۱. مَحَلُ بَيْعِ الحَشَبِ. ۲. حِرْفَة
 بَيْعِ الحَشَبِ.
 چوب فلک /c.-falak/ الفَلَقَة، الفَلَقُ، الخَلْقَة، عُرُوسَة
 الجَدَلِ.
 چوبک /c.-ak/ (گیا) الصَّابُونِيَّة، عِرْقُ الخَلَاوَة.
 چوبکاری /c.-käri/ ← چوبکاری کردن.
 چوبکاری کردن /c.-k.-kardan/ ۱. صَرْباً / صَرْبُ بِ
 بالقِصَا. ۲. سرزنش کردن.

الأعضاء.

چهار بر /c.-bar/ (رض) رباعي الأضلاع أو الجوانب.

چهار برابر /c.-baräbar/ أربعة أضعاف.

چهار برابر کردن /c.-b.-kardan/ تربيعاً /ربّع.

چهار برگان /c.-bargän/ رباعيات الأوراق.

چهار برگه /c.-bargē/ (گيا) رباعي الأوراق.

چهار پا /c.-pä/ (جان) الذبابة، الماشية، البهيمة، رباعي

القوائم، ذو أربعة أطراف، الظفر، العجماء، الوضیحة.

چهار پاره /c.-pärel/ ← چار پاره.

چهار پایان /c.-päyän/ (جان) ذوات الأربع.

چهار پایه /c.-päye/ الإشكمتة، الإشكمتلي، الكزيسي، بلا

ظفر، الجخش.

چهار پر جمی /c.-parcami/ (گيا) رباعي الأشدية.

چهار پهلو /c.-pahlu/ ← چهار بر.

چهار تایي /c.-täyi/ الرباعي.

چهار جانبی /c.-jänebi/ (رض) رباعي الأضلاع.

چهار جزء تناسب /c.-joz'-e-tanäsob/ ← چهار عامل

تناسب.

چهار جزئی /c.-joz'ü/ الرباعي، رباعي التجزء.

چهار چرخ /c.-carx/ العربة، العجلة.

چهار چوب /c.-cub/ الإطار، البرواز، الجتار، الصياغة،

الهیکل، الوتر، الوتيرة.

چهار چوب در /c.-c.-e-dar/ رأس الباب، طريدة الباب

أو الشباك، الصاري، الصارية.

چهار چوب قلاب دوزی /c.-c.-e-qolläb-duzi/ منسج

الطريز.

چهار حرفی /c.-harfi/ رباعي الأخراف.

چهار دست و پا رفتن /c.-dast-o-pä-raftan/ دبا و ذبيباً

ا دب، خبوا /خبأ.

چهارستان /c.-dastän/ (جان) رباعي الأيدي.

چهارده /c.-dah/ أربع عشرة، أربعة عشر.

چهاردهم /c.-dahom/ ← چهاردهمین.

چهاردهمین /c.-dahomin/ الرابع عشر.

چهار دیوار /c.-divär/ الجدير، أربعة جدران، صحن

الدار المحاط بأربعة جدران.

چهارراه /c.-rah/ المربعة، مفترق الطرق، ملقى، ملقى

چوب کبریت /c.-e-kebrit/ عود الثقاب، الثقاب،

الكبريتة، الشخيطه.

چوب لای چرخ گذاشتن /c.-läye-carx-gozästan/

عزقله /عزقل، إعاقه / أعاق ← اشكالتراشی کردن.

چوب لباسی /c.-lebäsi/ ← چوب رختی.

چوب ماهون /c.-e-mähun/ حشَب الماهو غاني.

چوبه تیر /c.-e-ye-tir/ حشَب البناء.

چوبه دار /c.-e-ye-där/ المشقة.

چوبی /c.-i/ ۱. الحشبي. ۲. [رقص] الذبقة.

چوپان /cupän/ الزاعي، الغنام، السارح، القواط،

الوطاس، الوفري، الهنهبي، الهيبان.

چوپانی /c.-i/ راغوي، الفلجي، الفلاجي.

چوچو /cowcow/ (جان) الثماو [كلب صيني الأصل].

چوچوله /cucule/ (بز) البظر، بظر الأنثى.

چوخا /cuxä/ الجوخ.

چوگان /cugän/ الصولج، الصولجان، الصولجاة،

الجخفة، الضاع، الطابة، الطبطابة، كريكت، الميجار،

المينار.

چوگان بازی /c.-bäzi/ لعب الصولجان، كرة الصولجان،

الجخفة، لعبة الهكي.

چوگان بازی سواره /c.-b.-ye-saväre/ پؤلو.

چوگان بازی کردن /c.-b.-kardan/ تجاحفاً /تجاحف

بالكرة.

چول /cul/ ۱. بيابان. ۲. المغير ← ويران.

چون /cun/ ۱. مثل، ك. ۲. لأن. ۳. لَمَّا، إِذَا، إِذ. ۴.

كَيْفَ.

چونه /cune/ ← چانه. ۲.

چه /ce/ ۱. ما، ماذا. ۲. علامة دالة على التصغير كـ

«كتابچه: كُتَيْب».

چهار /cahär/ أربع، أربعة، الطوزة، الإشتار، الوخز،

«چهار تا چهار تا آمدند: جاؤوا و خزاؤوا».

چهار آبششان /c.-äbšošän/ (جان) رباعي الحياشيم.

چهار آخشيج /c.-äxšij/ ← چهار عنصر.

چهار ارزشی /c.-arzeši/ (سيم) عنصر رباعي التكافؤ،

درة رباعية التكافؤ.

چهار اندامان /c.-andämän/ ذو أربعة أعضاء، رباعي

الطَّرْقُ، أَرْبَعَةُ مَفَارِقَ، الْمُؤَصَّلَةُ.

چهار زانو /c.-zānu/ الأَرْبَعَاءُ، الأَرْبَعَاوَى. الرُّوْبَعَةُ، البرُّوك.

چهار زانو نشستَن /c.-z-nešastan/ تَرَبُّعاً / تَرَبُّعَ فِي مجلسه، تَرَبُّعاً / رَبَعَ رَجُلُهُ، اشْتَرَبَاعاً / اِسْتَرَبَعَ فِي جُلُوسِهِ، هَبْنَقَهُ / هَبْنَقَ، قَعُوداً وَمَقْعُوداً / قَعَدَ الأَرْبَعَاءُ وَ الأَرْبَعَاوَى.

چهارسو /c.-su/ ۱ ← چهارراه. ۲. مُفْتَرَقُ الطَّرِيقِ فِي السُّوقِ.

چهار شانه /c.-šāne/ الرُّبْعُ، الرُّبْعُ، الرُّبْعَةُ، مَرْبُوعُ القَامَةِ، المَرْبُوعُ، المَشْبُوحُ، الكُتْبُجُ، مُتَقَدِّرُ الطَّوْلِ.

چهار شنبه /c.-šanbe/ الأَرْبَعَاءُ.

چهار صد /c.-sad/ أَرْبَعَمِائَةٍ.

چهار ضلعی /c.-zel'i/ (رُض) رُبَاعِيّ الْأَضْلَاعِ، المَرْبُوعُ.

چهار طاقی /c.-tāqi/ السَّقِيفَةُ، الظِّلِيلَةُ، النُّجَيْزَةُ.

چهار طبع /c.-tab'/ الطَّبَائِعُ الأَرْبَعُ، أَخْلَاطُ الجَسَدِ.

چهار طبیعت /c.-tabi'at/ ← چهار طبع.

چهار ظرفیتی /c.-zarfiyati/ (شیم) رُبَاعِيّ المُكَافِئِ.

چهار عامل تناسب /c.-āmel-e-tanāsob/ (رُض) الأَرْبَعَةُ المُنَاسِبَةُ.

چهار عنصر /c.-onsor/ العُنَاصِرُ الأَرْبَعَةُ.

چهار فصل /c.-fasl/ الفُصُولُ الأَرْبَعَةُ.

چهار گان /c.-gān/ رُبَاعِ.

چهار گاه /c.-gāh/ (مَس) چَهارگاه [عراق].

چهار گوش /c.-guš/ (رُض) المَرْبُوعُ، رُبَاعِيّ الْأَضْلَاعِ أَوِ الجَوَانِبِ، التَّرْبِيعِيّ، الخَانَةُ.

چهار گوشه /c.-g-e/ المَرْبُوعُ.

چهارم /c.-om/ الرُّابِعِ.

چهار مزاج /c.-mezāj/ الطَّبَائِعُ الأَرْبَعُ.

چهار مضراب /c.-mezrāb/ (مَس) چَهار مَضْرَاب [عراق].

چهار میخ /c.-mix/ الحَاوِزُوق.

چهار میخ شدن /c.-m.-šodan/ المَصْلُوبُ.

چهارمین /c.-min/ الرُّابِعِ.

چهار نعل /c.-na'v/ النِّهَبُ، القَمْصُ، الرُّكْصُ.

چهار نعل رفتن /c.-n.-raftan/ تَحْصِيلًا / حَيْلٌ، بَرَطَعَةً / بَرَطَعٌ، سَرَطَعَةً / سَرَطَعٌ، تَطْبِيقًا / طَبَّقَ الفَرَسَ.

چهار وجهی /c.-vajhi/ الرُّبَاعِيّ السُّطُوحِ.

چهار یک /c.-yek/ الرُّبْعُ، الرُّام.

چهارجه /cahcahe/ العَرْدُ، التَّغْرِيدُ، الغِنَاءُ، الشَّدْوُ، الصُّدَاحُ، الصُّدَاحُ.

چهارجه زدن /c.-zadan/ عَرَدَ / عَرَدَتْ وَتَغَرَّدَ / عَرَدَ وَ اِغْرَادَ / اِغْرَدَ وَتَغَرَّدَ / تَغَرَّدَ، شَدَّوْ / شَدَّاءُ الطَّائِرِ، نَشَجَا وَ نَشِيجًا / نَشَجَ.

چهره /cehre/ ← رُوی، صورت.

چهره پرداز /c.-pardāz/ ← نقاش.

چهره پردازی /c.-p.-i/ ← نقاشی.

چهره پردازی کردن /c.-p.-i-kardan/ ← نقاشی کردن.

چهل /cehel/ الأَرْبَعِينَ.

چهلُم /c.-om/ الأَرْبَعِينَ.

چهلُمین /c.-omin/ ← چهلُم.

چی /ci/ ← چه.

چیاک /ciyālak/ (گیا) ← توت فرنگی.

چیپ /cip/ الفِیْشَةُ [غَمْلَةٌ زَمْرِيَّةٌ تُسْتَعْمَلُ فِي القِمَارِ].

چیت /cit/ ۱. (گیا) النِّیرِيَّةُ ۲. [پارچه] الشَّيْتِ، قُمَاشٌ قُطْنِيّ.

چیت سازی /c.-sāzi/ ← مَعْمَلُ النِّسِيجِ.

چیدن /cidan/ ۱. جَرَّأُ / وَتَجَرَّزَأُ / جَرَّزَ وَاجْتَرَزَأَ /

اِجْتَرَّ الصُّوفَ، قَصَّأُ / قَصَّأْتُ وَتَقَصَّيْتُصاً / قَصَصْتُ، نَتَفَأُ /

نَتَفْتُ وَتَنَتَيْفَأُ / نَتَفْتُ وَخَشَأُ / خَشَأْتُ حَصَّأُ / حَصَّأْتُ وَخَفَأُ

وَخَفَأْتُ وَخَفَأُ / خَفْتُ وَطَلَمَأُ / طَلَمْتُ وَعَشَمَأُ / عَشَمْتُ وَغَفَوَأُ / غَفَا

وَغَفَوْتُ وَغَفَا / قَصَصْتُ وَمَوْرَأُ / مَازَأْتُ وَمَيَّرَأُ / مَازَأْتُ وَنَبَصَأُ /

نَبَصَأْتُ وَنَبَسَأُ / نَبَسَأْتُ وَنَبَسَأْتُ / نَبَسَأْتُ وَنَبَصَأْتُ / نَبَصَأْتُ

الصُّوفَ أَوِ الشُّغْرَ أَوِ النَّبْتِ. ۲. جَنَبَأُ وَجَنَى / جَنَى وَوَقَطَفَأُ

/ قَطَفْتُ وَتَقَطَّيْتُفَأُ / قَطَفْتُ وَاقْطِطَأُ / اقْطِطَفْتُ وَاسْتِغْفَضَأُ

/ اسْتِغْنَضْتُ وَاهْتَدَبَأُ / اهْتَدَبْتُ الشُّمْرَةَ. ۳. قَلَمَأُ / قَلَمْتُ

وَتَقَلَّيْتُمَأُ / قَلَمْتُ الْأَطَافِيزَ أَوِ الْحَوَافِزَ. ۴. لَقَطَأُ / لَقَطْتُ

وَالْيَقَاطُ / اِلْتَقَطْتُ وَتَقَرَأُ / تَقَرَأْتُ الطَّائِرَ الحَبَّ. ۵. نَظَمَأُ /

وَنَظَمَأُ / نَظَمْتُ وَنَظَّيْتُمَأُ / نَظَمْتُ وَتَرَبَّيْتُبَأُ / رَبَّيْتُ وَتَرَصَّيْتُبَأُ /

رَصَّعْتُ وَرَصَّأُ / رَصَّعْتُ وَرَصَّأْتُ / رَصَّعْتُ وَتَرَصَّيْتُبَأُ / رَصَّعْتُ

← مَرَبَّتُ کردن.

چیده /cide/ ۱. القَطِيفُ، المَقْصُوصُ، المَجْزُورُ،

النِّتِيفُ، اللِّمِيصُ. ۲. المُرْتَبُ، المُنْظَمُ، المَجْمُوعُ،

و بالشیء، ینکایه / نکى - العدؤوفیه، إشتنازه / إشتناز
 علیه، وُزراً / وُزَر یَزُر، وُغماً / وُغَم یُغَم، هَکاً / هَکْ
 فلاناً.

چیره کردن /c.-kardan/ /تغلباً / غَلَبَ هـ علیه، تَسْلِطاً
 / سَلَطَ، تَطْفِیراً / طَفَّرَ، حَمَتاً / حَمَتَ هـ الله على
 خصمه، إدالته / أدالَ هـ من او على غدؤه، إزسالاً /
 أَرْسَلَ فلاناً علیه، تَسْخِیراً / سَخَّرَ هـ علیه.

چیز /ciz/ الشیء، الحاجة، الخَصَصُ، اللُشوب، المادّة،
 الهَن، الهَنّة، «چیزی ندارد»: ما عنده خَصَصْ ولا بَصَصْ.

چیزخور /c.-xor/ ← مسموم

چیز خور کردن /c.-x.-kardan/ ← مسموم کردن.

چیز طبیعی /c.-e-tabi'i/ امرٌ بَدِیهی.

چیز فهم /c.-fahm/ /الکئیس، الفطن.

چیزی /c.-i/ امرٌ ما، شیء.

چیستان /cistan/ /اللُغز، اللُغز، اللُغز، اللُغز، اللُغز، اللُغز،
 الأُحْجوة، الأُحْجیة، الحَکْیة، الأُدْیة، الأُدْوة، الأُغْیة،
 الأُلْیة.

چین /cin/ /الثنی، الثنیة، المثناة، الثنیة، الطیة،
 الجفدة، التَّجْد، العِیة فی ثوب، التَّطْلُص، الإنکماش،
 الكرْمشة، الكرْمشة، اللَف، تَجاعِذُ أو تقاسیمُ الوجوه،
 الحَطّ، أسارِئِرُ الوجوه، الشُّج، العُضن، العُضن.
 ۲. [زمینشناسی] الطیة. ۳. الصّین.

چین برگشته /c.-e-bar-gaste/ /طیة مُکْتَبّة.

چین تکشيب /c.-e-takšib/ /الطیة الأحادیة المیل.

چین چین /c.-c/ ← چین دار.

چین چینی /c.-c.-i/ ← چین دار.

چین جانبی حلق /c.-e-jāneb-ıye-halq/ (پز) العُنْدبة.

چینچیل /cincil/ (جان) الشَّشْبیلَة.

چین خوابیده /cin-e-xābide/ /طیة مُضْطَجعة.

چین خوردگی /c.-xordegı/ /الثنیة، التَّطْوِیة، التَّطْلُص،
 الإنکماش، القُبض، الإنقباض، الكرْمشة.

چین خوردگی مغز /c.-x.-ye-maqz/ (پز) تَلْفِیْفَةُ الدُّماغ،
 الصُّج.

چین خوردن /c.-xordan/ /تَجْعَدُ / تَجْعَدُ الثُّوب، تَقْبَضُ
 / تَقْبَضُ، تَقْلُصُ / تَقْلُصُ، تَقْبَضُ / تَقْبَضُ، تَقْبَضُ /
 إنکَمْشَ، کَرْشاً / کَرْشَ تَ کَرْشاً / تَ کَرْشاً.

المُضْموم، المَخْضود.

چیرگی /ciregi/ /القهر، القلّة، القلّب، التَّغْلِب، المغلّبة،
 التَّسْلُط، السُّلطان، السیادة، الطَّفَر، المَلْکوت، الدُّوْلَة،
 الذَّهر، البَد، البَهر، الصَّفقة، الصُّوْلَة، الشَّهْدَة، العَنوَة،
 النُّکایة.

چیرگی یافتن /c.-yāftan/ ← چیره شدن.

چیره /cire/ /القاهر، القهار، الغالب، المُتَغْلِب، الغَلاب،
 السَّائد، المُنْفَق، الجَبار، الجُفَل، الخاصی، الدِّیان،
 المَطْلَم.

چیره دست /c.-dast/ ← زبردست، ماهر.

چیره دستی /c.-d.-i/ ← زبردستی، مهارت.

چیره شدن /c.-sodan/ /قَهَرَ / قَهَرَ تَ قَاهرًا / قَاهرًا،
 مُقَاهرَةً / قَاهرَ هـ غَلَباً وَغَلَبَةً وَغَلَباً وَغَلَبَةً وَغَلَباً
 وَغَلَباً وَغَلَبَةً وَغَلَبَةً / غَلَبَ هـ وَغَلَبَ / تَغْلَبَ علیه،
 مُغَالَبَةً وَغَلَباً / غَالَبَ، تَسْلَطُ / تَسْلَطَ علیه، سَیْطَرَةً /
 سَیْطَرَ وَاسْتِیْلَا / اسْتَیْلَى علیه، طَفَّرَ / طَفَّرَ هـ وَغَلَى،
 غَلَوُ / غَلَا وَغَتَلَا / غَتَلَى، اسْتِغْلَا / اسْتِغْلَى،
 اِغْلِلَا / اِغْلِلُوا هـ اِیْساً / اِیْسَ بَ بَدَا / بَدَتْ بَزْخاً /
 بَزْخَ بَ بَزْدَةً / بَزْدَنَ، اِیْرَاراً / اِیْرَارَ علیه، بَزَوْعاً / بَزَعَ هـ
 اِیْرَاهَا / اِیْرَاهَا، بَزَا / بَزَا هـ اِیْرَاهَا / اِیْرَاهَا، بَطْشاً /
 بَطْشَ علیه، بَطْشاً / بَطْشَ بَ اِیْلَالاً / اِیْلَالَ وَتَبَوْعاً / تَبَوْعَ
 علیه، بَهَرًا / بَهَرَ وَبَهَرًا / بَهَرَ وَبَهَرًا / بَهَطَ وَانْخَانَ /
 اَنْخَنَ هـ اَرْبَا / اَرْبَ علیه، تَحْرِیْمًا / حَرَمَ، اِخْکاءَ /
 اُخْکَى وَاسْتِخْوَذَا / اِسْتِخْوَذَ علیه، مُحایِضَةً وَحِیاصاً /
 حایِضَ، دُمْعاً / دُمِعَ تَ تَدْمِیْعاً / دُمِعَ، رِیْساً / رَاسَ بَ
 رِیْساً وَرِیْوَناً / رَانَ هـ فلاناً وَغَلِبَ وَه، اِزْکاکاً / اِزْکَ علیه،
 تَسْدِیاً / تَسَدَى، سِیادَةً وَشَوْدَاداً وَشَوْدَاداً وَشَوْدَاداً وَشَوْدَاداً
 / سَادَ تَ اِشْجاءَ / اُشْجَى خَصْمَه، تَشْفِیاً / تَشْفَى مِنْ
 غَدْوَه، صَبْطاً / صَبَطَ صَهْداً / صَهَدَ صَبِماً / ضام
 بَ تَطْلَعاً / تَطْلَعُ، ظَهراً وَظَهْوراً / ظَهَرَ تَ وَاسْتَظْهَرَا /
 اِسْتَظْهَرَ علیه، عَزَا / عَزَّ اِغْتِزَاراً / اِغْتِزَرَ علیه، غَمْتاً /
 غَمَّتَ بَ تَغْشَعاً / تَغْشَعُ، تَغْشَعُ / تَغْشَعُ، اِغْتِسَاراً /
 اِغْتَسَرَ، کَاصاً / کَاصَ تَ مَکاتَرَةً / کاتَرَ، اِکْتَفَا / اِکْتَفَى
 بِالْأَمْرِ، یَکُونِیْحاً / کُوْخَ، کَهَرًا / کَهَرَ تَ مَلْکاً / مَلْکَ بَ
 علیه، مِیْلاً وَتَمِیْلاً وَتَمِیْلاً وَتَمِیْلاً وَتَمِیْلاً وَتَمِیْلاً / مَالَ هـ
 به، نَجْدًا / نَجَدْتُ تَنْفِیراً / نَفَّرَ هـ الشَّیءَ وَغَلَى الشَّیءَ

چین دادن /c.-dādan/ / جَدَدَ الجَلْدُ أَوْ التُّوبَ،
وغيرهما، تَنَبَّهَ / نَتَى، تَطْلِيحاً / صَلَعَ، تَعَوَّجاً / عَوَّجَ،
تَفْوِضاً / غَضَنَ، تَقْفِيعاً / قَفَعَ.

چین دار /c.-dār/ / الْمُجَدِّدُ، الْمُتَنَفِّسُ، الْمُتَغَضِّنُ.

چین شناس /c.-šenās/ / الإختصاصِي بِالصِّيْئُولُوجِيَا.

چین شناسی /c.-š.-i/ / الصِّيْئُولُوجِيَا.

چین کمونیست /c.-e-comonist/ / الصِّينُ الشَّيْبِيَّةُ.

چین گسله /c.-e-gosale/ / اِنْكَسَارُ التَّوَاتِي.

چین ملی /c.-e-melli/ / الصِّينُ الْوَطَنِيَّةُ.

چیننده /c.-ande/ / ۱. الجَارِمُ، القاطِفُ، اللّاقِطُ. ۲.
مُرْتَبِّ الأَشْيَاءِ.

چین و چروک /c.-o-coruk/ ← چین.

چین و چروک دادن /c.-o-c.-dādan/ ← چین دادن.

چینه /cine/ ۱. [زمینشناسی] طَبَقَةُ الأرض، الرِّاقُ،
جِدَارٌ طِينِيٌّ. ۲. الحَبَّةُ الَّتِي تَلْتَقِطُهَا الطَّيْوَرُ. ۳. الرُّهْصُ ←
پای بست.

چینه بندی /c.-bandi/ / التَّطْبِيقُ، التَّرَاضُفُ.

چینه دار /c.-dār/ / الْمُخَوِّطُ، الْمَسُورُ.

چینه دان /c.-dān/ / الْحَوْصَلُ، الْحَوْصَلَةُ، الْقَانِصَةُ،
الْأَقْطَةُ، الْجَرِيئَةُ، الْجَزْئَةُ، الدَّوْلَةُ، الرِّازَةُ، الرِّازَوْرَةُ،
التُّغْنُ، التُّغْنَةُ، النَّاطِطَةُ، النُّوْطَةُ.

چینه ساز /c.-sāz/ / الرُّهَاصُ.

چینه سازی /c.-s.-i/ ← چینه بندی.

چینه سنگ آهکی /c.-ye-sang-e-āhaki/ / طَبَقَةُ الْحَجَرِ
الْجَبْرِيّ.

چینه سنگ ماسه ای /c.-ye-s.-e-māsyi/ / طَبَقَةُ الْحَجَرِ
الرُّمْلِيّ.

چینه شناس /c.-šenās/ / الطَّبَقَاتِيّ.

چینه شناسی /c.-š.-i/ / عِلْمُ طَبَقَاتِ الْأَرْضِ، دِرَاسَةُ
الطَّبَقَاتِ الْجِيُولُوجِيَّةِ.

چین هم خواب /cin-e-hamxāb/ / الطَّيَّةُ الْمُحَدَّبَةُ الْمُتَمَاثِلَةُ
الغَيْلِ.

چینی /c.-i/ / الصِّينِيّ، الحَرْفُ، «هنر چینی»: الفَنُ
الصِّينِيّ.

چینی آلات /c.-i-ālāt/ / الصِّينِيّ، الصُّوَانِيّ.

چینی بند زن /c.-i-bandzan/ / الشُّعَابُ.

چینی بند زنی /c.-i.-b.-i/ / الشَّعَابَةُ.

چینی ساز /c.-i.-sāz/ / الحَرْفُ، الحَرْفِيّ.

چینی سازی /c.-i.-s.-i/ ۱. صَنَاعَةُ الحَرْفِ، صَنَاعَةُ الْأَوَانِي
الصِّينِيَّةِ. ۲. مَصْنَعُ حَرْفٍ.

چینی فروش /c.-i.-foruš/ / بَائِعُ الحَرْفِ، بَائِعُ الْأَوَانِي
الصِّينِيَّةِ، الحَرْفُ، التُّغْرِيصِيّ.

چینی فروشی /c.-i.-f.-i/ / ذِكَاْنُ بَيْعِ الحَرْفِ أَوْ الْأَوَانِي
الصِّينِيَّةِ.



ح /h/ الحاء، الحرف الثامن من الألفباء الفارسية وهي بمثابة ٨ في حساب الجُمَّل.

حاج /hāj/ ← حاجی.

حاجت /hājat/ ← نیاز.

حاج ترخانی /hāj-tarxāni/ (گیا) القبال.

حاجتمند /hājatmand/ ← نیازمند.

حاجتمند شدن /h.-šodan/ ← نیازمند شدن.

حاجتمند کردن /h.-kardan/ ← نیازمند کردن

حاجی /hāji/ الحاج.

حاجی لك لك /h.-lak lak/ (جان) ١ ← لك لك. ٢.

شخص طویل القَد.

حاجی لك لك هندی /h.-l.-e-hendi/ (جان) اَبو شغن،

اَزغل، مَرَبو.

حادث شدن /hādes-šodan/ ← رخ دادن، روى دادن.

حادثه /h.-e/ ← روى داد، پيش آمد.

حادثه جو /h.-ju/ ← ماجراجو.

حادثه جویی /h.-j.-i/ ← ماجراجویی.

حادثه رانندگی /h.-ye-rānandegi/ حادث سیاره،

حادث سیر.

حاذق /hāzeq/ ← کاردان، ماهر.

حاذق شدن /h.-šodan/ ← ماهر شدن.

حاسد /hāsed/ ← حسود.

حاشا /hāšā/ ← هرگز.

حاشا کردن /h.-kardan/ حاشا، إنكاراً / أنكر.

حاشا وكلا /h.-va-kallā/ ← هرگز.

حاشیه /hāšīye/ ١. الحاشية، الهامش، الخافه، الطرف،

الجانب، الكنار، الكينار، الحزف، الكفة، الكفاف، حدُ

الشيء ← كناره، كرنه، لبه. ٢. حاشية الكتاب، الهامش،

الطوة. ٣. حاشية الثوب، الخرج، الهداب، الهدب.

حاشیه امنیتی /h.-ye-amniyyati/ (نظ) خط الأمان.

حاشیه دادن /h.-dādan/ تحشیه / حشی الثوب.

حاشیه دوزی /h.-duzi/ الطرازة.

حاشیه زدن /h.-zadan/ ← حاشیه نوشتن.

حاشیه نشین /h.-nešin/ المنزوي.

حاشیه نوشتن /h.-nevestan/ تحشیه / حشی و تذیلاً /

ذیل کتاب.

حاشیه نویس /h.-nevis/ المحشي.

حاشیه نویسی /h.-nevisi/ التحشیه، التعلیق علی

الكتاب.

حاشیه یی /h.-yi/ الهامشي.

حاصل /hāsel/ ١. الثمر، الثمرة، النجاج، النتيجة. ٢.

(رض) الحاصل.

حاصل تفريق /h.-e-tafriq/ (رض) الباقي.

حاصل جمع /h.-e-jam/ (رض) المجموع.

حاصلخیز /h.-xiz/ الخصب، الحصب، الحصب،

المُخصب، المخصب، المثير، الممرع، الصيغة، ذو

نفس.

حاصلخیز شدن /h.-x.-šodan/ خصوبة / خصبُ

المكان، إخصاباً / أخصب، تيسراً / تيسرت الأرض.

حاصلخیز کردن /h.-x.-kardan/ خصباً / خصبُ

إخصاباً / أخصب، تخصيباً / خصب، إشغلاً / إشغل

الأرض، تبيماً / نعم.

حاصلخیزی /h.-x.-i/ الخصب، الثمأة، القمأة.

حاصل دادن /h.-dādan/ إغلاً / أغلت الأرض، ثجاً /

نَجَّ.

حاصل شدن /h.-šodan/ تحضلاً / تحصل الشيء.

حاصل ضرب /h.-e-zarb/ (رض) حاصل الضرب.

حاصل ضرب اسكالر /h.-e-z.-e-eskälär/ (رض) المضروب القدي.

حاصل ضرب بردارى /h.-z.-e-bordäri/ (رض) مضروب كميّتين موجهتين.

حاصل كردن /h.-kardan/ تحصيلاً /حَصَلَ، خُصُولاً ومُخْصُولاً / حَصَلَ عَلَى، اِكْتَسَاباً / اُكْتَسَبَ، اِخْرَازاً / اُخْرَزَ، حُوْزاً و حِيَاةً / حَازَ و اِخْتِيَاراً / اِخْتَارَ، اِسْتِنَاجاً / اِسْتَنْجَ.

حاضر /hüzer/ الحاضر، الموجود، المهيأ، القيتيد، الحالي، المستعِد، القين، المأهب، الجاهر.

حاضر به خدمت /h.-be-xedmat/ (نظ) ← آماده به خدمت.

حاضر جواب /h.-javäb/ المتوقّد، الرئير، [نث] الفتق. حاضر جواب شدن /h.-j.-šodan/ محاصرة و حضاراً / حاضر الجواب.

حاضر جوابى /h.-j.-i/ المحاصرة، حضور الذهن، الإرتجال، الاقتراح، الثقل.

حاضر الذهن /h.-oz-zehn/ حاضر اليقظة، سريغ الخاطر. حاضر شدن /h.-šodan/ ١. حضوراً / حضرَ و حضرَ - المكان، تحضرأ / تحضر، إختضارأ / إختضر المجلس، شهودأ / شهدَ - ٢. تجهزأ / تجهزَ ← آماده شدن.

حاضر كردن /h.-kardan/ ١. إحضارأ / أخضر، تخضيرأ / حضر، إختضارأ / إختضر، إشتحضارأ / إشتحضر الشيء، إشهدأ / أشهد ه المجلس، إيجادأ / أوجد، تؤودأ / تؤود الشيء. ٢. تجهيزأ / جهز، إغدادأ / أعد، تهيئة / هيأ، تزئيبأ / رتب.

حاضرى /h.-i/ العجلة، على ماقسيم، كيفما اتفق.

حافظ ماشه /häfez-e-mäše/ (نظ) جسيّر البندقية.

حافظه /h.-e/ الذّاكرة، الحافظة.

حاكم /häkem/ ١. ← فرمانروا. ٢. قاضى.

حاكم شرع /h.-e-šar/ صاحب الفتوى.

حاكم كردن /h.-kardan/ تخكيميا / حكّم ه تعميلاً / عمل ه على البلّ، تشوينأ / سوّم ه في ماله.

حاكم نشين /h.-nešin/ المقاطعة، المحافظة.

حاكميت /h.-iyyat/ سيادة، إشتقلال.

حال /hāl/ الحال، البال، البت، البكّلة، الحوبة، الخاذ، الخطب، الحلد، الدّين، ذات البين، الطبقة، الطور، القراة، القوف، القشم، القصة، الكلل، اللبد، المزن، الهبل، الهجريا، الهية.

حال آمدن /h.-āmadan/ ← فربه شدن.

حال آوردن /h.-āvardan/ ← شاد كردن، شادمان كردن.

حالا /hālā/ الساعة، الان ← اكنون، اينك.

حالب /haleb/ (بز) الحالب ← ميزه ناى.

حالبى /halebi/ (گيا) ← بوبونيون.

حالت /hālat/ الحال، الحالة، الشآن، الكيف، الكون، البيئة، الثلة، الجديلة، الجشة، الحادة، الجينة، الطور، الرعة، الطرف، القراة، القعدة، المكان، الكينة، الوضع، الموقع، الموقف.

حالت استثنائى /h.-e-estesnāyi/ حالة إستثنائية.

حالت اضافى /h.-e-ezāfi/ حالة الجر.

حالت اضطرارى /h.-e-ezterāri/ حالة القوة القاهرة.

حالت دفاعى /h.-e-defā'i/ وضع أو حالة الدفاعى.

حالت روانى /h.-e-ravāni/ الذهان، الهراس.

حالت عصبى /h.-e-asabi/ الفصا.

حالت فاعلى /h.-e-fā'li/ حالة الرفع.

حالت فورس مازور /h.-e-fors-māzor/ حالة القوة القاهرة.

حالت كولوييدى /h.-e-koloyidi/ غروانية، غروانى.

حالت مفعولى /h.-e-maf'uli/ حالة النصب.

حالت ندا /h.-e-nedā/ ندايى، صيغة المنادى.

حال كردن /hāl-kardan/ ← شاد شدن، شادمان شدن.

حال ندار /h.-nadār/ ← ناخوش.

حاليا /h.-iyā/ ← اكنون، اينك، حالا.

حالى به حالى شدن /hāli-be-hāli-šodan/ إختيالاً / إختال، تحوّلأ / تحوّل، تحمّصأ / تحمّص ← دگرگون شدن.

حالى به حالى كردن /h.-b.-h.-kardan/ إختيالاً / إختال ه ← دگرگون كردن.

حالى شدن /h.-šodan/ ← فهمیدن.

حالی کردن /h.-e-kardan/ ← فهمانیدن.

حامل /hämel/ ۱. الحامل، الحابس. ۲. (فز) المَوْجَةُ الحاملة، التَّيَارُ الحامل. ۳. (رض) المَتَجَة، الكَمِيَّة المَوْجَة.

حامل چک /h.-e-cek/ حامل شیک.

حاملگی /h.-egi/ الحَيْل، اللَّحْج ← آيستنی.

حامله /h.-e/ ← آيستن.

حامله شدن /h.-e-šodan/ ← آيستن شدن.

حامله کردن /h.-e-kardan/ ← آيستن کردن.

حامي /hämi/ ۱- پشْتِيان ۲. الحايي.

حاي /hävi/ ← شامل.

حايِز /häyez/ ← دارا، شايسته.

حايِز شدن /h.-šodan/ حَوْزاً و حِيَاةً / حَازَ إِحْتِيَازاً /

إِخْتَارَ، مَلَكاً / مَلَكاً، تَمَلَّكَ / تَمَلَّكَ.

حايِض /häyez/ الحائِض، الطَّائِث.

حايِض شدن /h.-šodan/ ← قاعده شدن.

حايِل /häyel/ الجوال، الحَوْل، الحائِل، الحاجِز، السُّد

← مانع.

حايِل شدن /h.-šodan/ حَوْلًا وَحُؤُولًا وَحَيْلُولَةً / حَالٌ ۲

بَيْنَهُمَا، إِغْتِرَاضًا / إِغْتَرَضَ، حَجَبًا وَجِبَابًا / حَجَبٌ ۲

بَيْنَهُمَا، إِيرَاعًا / أَوْزَعَ بَيْنَهُمَا ← مانع شدن.

حَب /hab/ ۱ ← دانه. ۲. (پز) ← قرص.

حِباب /hobäb/ الحباب، الفقاعة، الفقاعة، البَقْلُولَة،

القَارِخَة، النَّفَاخَة، الجَنْدَقَة، الرِّزْم، الرُّرَان، الفِض،

الْكُفْدَة.

حِباب جِوَاغ /h.-e-ceräq/ كُمَة المِضْبَاح، بَرْنِيْطَة اللَّمْبَة.

حِجَب /habaj/ (گيا) الغَرْف.

حَب جَاه /hob-be-jäh/ حُبُّ الرِّئَاسَة ← جاه طلبی.

حِيس /habs/ ۱ ← بازداشت، بازداشت کردن، زندانی

کردن، ۲ ← زندان.

حِيس اِبِد /h.-e-abad/ ← زندان ابد.

حِيس اِنْفِرَادِي /h.-e-enferädi/ ← زندان انفرادی.

حِيس البُول /h.-ol-bowl/ (پز) ← شاش بند.

حِيس تَادِيْبِي /h.-e-ta'dibi/ ← زندان تاديبی.

حِيس شِدَن /h.-šodan/ ← زندانی شدن.

حِيس كِرْدَن /h.-kardan/ ← زندانی کردن.

حِيس مَلِك /h.-e-melk/ ← وَفَقَ المَلِك.

حِيشَة /habaše/ ← الحَبَش، إِثْيُوبِيَا.

حَب العِصَافِير /hab-bol-asäfir/ (گيا) السَّنْبُل الهِنْدِي.

حَب الفَقْد /h.-bol-faqd/ (گيا) السَّيْسَبَان.

حَبِق النَهْرِي /habaq-on-nahri/ (گيا) اللُّوبِيْمَاخُوس.

حَب المَلُوك /hab-bol-moluk/ (گيا) الدُّنْد ← ماهودانه.

حَبُوبَات /hobubät/ الحُبُوب، البُقُول، القُطَانِي،

حُبُوب الطَّنِيج.

حِبَة /habbe/ ← دانه.

حِبَة قَنْد /h.-ye-qand/ قِطْعَة السُّكَّر.

حِتْمَا /hatman/ بِالصَّرْوَرَة، لَابْذ، لَاجِيْلَة، لَامْحَالَة،

الْيَقْن، اليَقْن، الإِيقَان.

حِتْم دَاشْتَن /hatm-däštan/ ← يقين داشتن.

حِتْمِي /hatmi/ الحَتْمِي، الوَاجِب، اللَّازِم، المُحْتَم،

لَزَام، المَحْمُوم، الجَبْرِي، لَافَقَرَمَنه، لَابْذ مِنه، الوَاسِل.

حِتْمِي شِدَن /h.-šodan/ تَحْتَمًا / تَحْتَمَ وَانْجَتَامًا / انْجَتَمَ

الأَمْرُ ← وَاجِب شِدَن.

حِتْمِي كِرْدَن /h.-kardan/ تَحْتَمًا / تَحْتَمَ الشَّيْءَ ←

وَاجِب كِرْدَن.

حِتْمِي گَرِي /h.-gari/ (فل) الحَتْمِيَّة ← دترمينيسم.

حَتِي /hattä/ حَتِي، اِلَي، اِلَي حَذ.

حِج /haj/ الحَج، الحِجَّة، المَعَاد، المَعَادَة.

حِجَاب /hejäb/ السُّر، اللِّثَام، البُرْقَة.

حِجَاب حَاجِز /h.-e-häjez/ (پز) الحِجَاب الحَاجِز.

حِجَارِي /hajjäri/ ← سنگتراشی.

حِجَاز /hejäs/ (مس) الحِجَاز.

حِجَامَت /hejämät/ الحِجَامَة.

حِجَامَت كِرْدَن /h.-kardan/ ۱. [مَص م] حَجَمًا / حَجَمٌ ۲

ه. ۲. [مَص ل] اِحْتِجَامًا / اِحْتَجَمَ.

حِجَامَت گَر /h.-gar/ الحِجَام، الحَاجِم، المَصَان.

حِجَب /hojb/ ← شرم، حيا.

حِجَت /hojja/ ← دليل.

حِجَت آوَرْدَن /h.-ävardan/ ← دليل آوردن.

حِج تَمَتَع /haj-je-tamäto/ الحَجُّ الأَكْبَر.

حِجَرِه /hojre/ الحِجْرَة، غُرْفَة، البَيْت.

حِج عَمْرِه /haj-je-omre/ الحَجُّ الأصغر، الفَمْرَة.

حج گزار /h.-gozär/ الحاج.

حج گزاردن /h.-g.-dan/ اِجْتِجَا جَا / اِخْتَجَّ الْبَيْتَ.

حجم /hajm/ الحَجْم، الفَجْر، الفَدَاء.

حجم بحرانی /h.-e-bohräni/ حَجْمٌ خَرَجَ.

حجم طبیعی /h.-e-tabii/ بَغْدَ طَبِيعِي، حَجْمٌ طَبِيعِي.

حجم کامل /h.-e-kämel/ حَجْمٌ كَامِل، حَجْمٌ طَبِيعِي.

حجم کاهیده /h.-e-kähide/ الحَجْمُ الْمُصَغَّر.

حجم متوسط /h.-e-motavasset/ حَجْمُ الْوَسْط.

حجم مخصوص /h.-e-maxsus/ (شیم) الحَجْمُ النَّوَعي.

حجم مولکولی /h.-e-moloculi/ (شیم) الحَجْمُ

الجَزَائِي.

حجم هندسی /h.-e-hendes/ (رض) الْمُجَسَّم.

حد /had/ ۱. الحَدَّ، التَّحْم، التَّحْم، أَمَد، مَدَى، بَعْد،

الْآخِر، النِّهَايَة، التَّطَاق، الْإِمْتِدَاد، الْغَايَة، الطَّرَف،

الشُّوْبُوب، الطُّوْر، الْمَضَر، الْمَاصِر ← کرانه، مرز. ۲.

الْمَبْلَغ، الْهِنْدَاز ← اندازه. ۳. [شرعی] الحَدَّ. ۴. [منطقی]

الحَدَّ ← حد تام، حد ناقص. ۵. (رض) الحَدَّ.

حداقل /h.-de-aqal/ حَدُّ أَذْنَى، النِّهَايَة الصُّغْرَى ←

کمین، مینیموم.

حداقل دستمزد /h.-de-a.-le-dastmozd/ الْأَجْر الْأَذْنَى.

حداکثر /h.-de-aksar/ الحَدُّ الْأَعْلَى، الحَدُّ الْأَقْصَى،

النِّهَايَة الْكُبْرَى أَوْ الْقُصْوَى ← بیشینه، ماکزیموم.

حداکثر بار /h.-de-aksar-e-bär/ حِمْلٌ کُلِّي.

حداکثر سرعت /h.-de-a.-e-sor'at/ أَقْصَى السَّرْعَة.

حدت /heddat/ ۱. الْجَدَّة ← تندى ۲ ← خشم.

حد تام /had-de-täm/ الحَدُّ التَّام.

حدت بصرى /heddat-te-basari/ جَدَّة الْإِنْبَاصِ.

حد زدن /had-zadan/ حَدًّا وَ حَدْدًا / حَدُّ الرَّجُلِ.

حدس /hads/ الْحَدْس، التَّقْدِير، التَّحْمِين ← گمان.

حدس زدن /h.-zadan/ حَدَسًا / حَدَسْتُ، تَحْمِينًا /

حَمَسٌ، تَقْدِيرًا / قَدَّرْتُ، طَلَأْتُ، خَزَرًا وَمَخَزَرَةً / خَزَرْتُ

بُ، خَرَصًا / خَرَصْتُ، رَجَمًا / رَجَمْتُ، تَرَجَمًا / رَجَمْتُ،

وَعَمًا / وَعَمَّ يَعُمُّ إِلَى الشَّيْءِ.

حدشکنى /had-šekani/ التَّجَاوُز، مُجَاوِزَةُ الْحُدُودِ.

حد شنودگی /h.-de-šonudegi/ مَشْرِفُ السَّمْع، عَتَبَة

الْمُسْمُوعِيَّة ← آستانه شنودگی.

حد فاصل /h.-de-fäsel/ الْقَاطِع، الْقَطُوع، الْحَاجِز.

حدقه /hadaqe/ الْحَدَقَة، الْجِحَاط، الْقَاوِزَة، الْقُص.

حد کشسانی /had-de-kešsani/ حَدُّ الْمُرُوثَة.

حد متوسط /had-de-motavasset/ الْمُتَوَسُّط، الْمُعْذَل.

حد معقول /h.-de-ma'qul/ الْمُسْتَوَى الْمُعْقُول.

حد معمول /h.-de-ma'mul/ الْمُسْتَوَى الْمُتَوَسُّط.

حد ناقص /h.-de-naqes/ الْحَدُّ النَّاقِص.

حد نصاب /h.-de-nesäb/ الْعَدْدُ الْقَانُونِي، النَّصَاب،

کاف.

حدود اختیارات /hodud-e-extiyärät/ (حق—)

الْإِخْتِصَاص، مَدَى السُّلْطَة، دَائِرَة النُّفُودِ وَالسُّلْطَة.

حد وسط /had-de-vasat/ (رض) حَدُّ التَّنَاسُبِ.

حدیث /hadis/ الْحَدِيث.

حدیده /hadide/ لُقْمَة اللَّوْلِيَة.

حذاقت /hezäqat/ ← مهارت.

حذر کردن /hazar-kardan/ ← پرهیز کردن، خودداری

کردن.

حذف شدن /hazf-šodan/ حُذِفَ / حُذِفَ مَعِ يَ.

حذف کردن /h.-kardan/ حَذَفًا / حَذَفَ بَ الْغَاءِ / أَلْفَى،

إِسْقَاطًا / أَسْقَطَ، شَطْبًا / شَطَبْتُ، طَرَحًا / طَرَحْتُ،

تَطْرِيحًا / طَرَحْتُ، تَرَجَمًا / رَجَمْتُ.

حراج /harrä/ الْحَرَاج، الْمَرْاد، بَيْعُ الْمَرْاد، الْبَيْعُ

الْعَلْيَى.

حراج کردن /h.-kardan/ بَيْعًا وَمَبِيعًا / بَاغَ بِ الْحَرَاجِ أَوْ

بِالْمَرْادِ.

حراجى /h.-i/ الدَّلَال.

حرارت /hararat/ ← گرما، گرمی.

حرارت اتمى /h.-e-atomi/ الْحَرَارَة الذَّرَوِيَّة.

حرارت انحلال /h.-e-enheläl/ (شیم) حَرَارَة الذُّوبَانِ.

حرارت تشکیل /h.-e-taškil/ (شیم) حَرَارَة التَّكَوُّنِ،

حَرَارَة التَّكَوُّنِ.

حرارت خنثاسازی /h.-e-xonsäsäzi/ (شیم) حَرَارَة

التَّعَادُلِ.

حرارت دادن /h.-dädan/ ← گرم کردن.

حرارت ذوب /h.-e-zowb/ حَرَارَة كَامِنَة.

حرارت سنج /h.-sanj/ ← گرماسنج.

حرارت غریزی جانوران /h.-e-qarizi-ye-jänevärän/ الخَازَةُ الحَیَوَانِیَّةُ.

حرارت مخصوص /h.-e-maxsus/ (شیم) الخَازَةُ النُّوعِیَّةُ.

حرارت مرکزی /h.-e-markazi/ تَدْفِئَةُ مَرَكَزِیَّةٌ.

حرارت مولکولی /h.-e-molokuli/ الخَازَةُ الجُزْئِیَّةُ.

حرارت نهایی /h.-e-nahüyi/ ← حرارت ذوب.

حراست /heräsät/ ← نگهداری، نگهداری.

حراست کردن /h.-kardan/ ← نگهداری کردن.

حراف /harräf/ ← پرگو، وراج.

حرافی /h.-i/ ← پرگویی، وراجی.

حرام /haräm/ الحَرَام، المحَرَّم، المَحْرُومَةُ، الحِزْم، الحَزْم، المحَرَّم، المَمْنُوع، الرُّجْس، الحَبْث، الحَبِیْث، المنْهِي عَنْهُ، الجُحْر، البَنَسْل، التَّبَسُّل.

حرام خوار /h.-xär/ أَكَلُ الحَرَام، المَزَابِی، الفَایِظُجِی.

حرام خواری /h.-xäri/ أَكَلُ الحَرَام.

حرام خوردن /h.-xordan/ ← حرام خواری

حرامزادگی /h.-zädegü/ التَّوَلَّی.

حرامزاده /h.-zäde/ اِبْنُ الحَرَام، الرِّزِیم، الدَّعِی، اِبْنٌ غَیْر شرعی، اِبْنُ الرِّئْی، التَّغْل، التَّغْلِیل، وَلَدُ الرِّئْی، اِبْنُ الحُرْمَةِ، اِبْنُ غِیَّة، اِبْنُ زَنْبِیة، الغِیة، المَطْرُود، اِبْنُ المَعَارِضَةِ، المَنْبُود.

حرام شدن /h.-šodan/ حَرَامٌ / حُرْمٌ / حَرَجٌ / حَرَجٌ - علیه الشَّیء.

حرام شمردن /h.-šomordan/ اِسْتَحْرَامٌ / اِسْتَحْرَمَ.

حرامکار /h.-kär/ الجَرَامِی.

حرام کردن /h.-kardan/ تَحْرِیمٌ / حَرَمٌ هـ حَظَرٌ / حَظَرٌ - علیه، تَخْطِیرٌ / حَظَرٌ، مَنَعٌ - هـ اللّهُ، بَنَسْلٌ / بَنَسْلٌ اِبْسَالاً / اُبْسَل، تَحْجُرٌ / تَحْجُرٌ هـ علیه، اِخْرَاجٌ / اُخْرَجَ علیه الأَمْر، تَحْرِیجٌ / حَرَجَ الشَّیء.

حرام نمک /h.-namak/ ← ناسپاس.

حرامی /harämi/ ← دزد، راهزن.

حرپا /herbä/ (جان) ← آفتاب پرست.

حرپه /harbel/ ← جنگ افزار.

حرص /hers/ الحِرْص، الطَّمَع، النُّهْم، الجَمْع، البُخْل، الشَّرَاهَةِ، الشَّح، الشَّرَه، العَشْم، الغَرَام، الهَوَع. ← اَز،

طمع.

حرص خوردن /h.-xordan/ ← خشمگین شدن.

حرص زدن /h.-zadan/ حِرْصٌ / حِرْصٌ - و حِرْصٌ - علی الشَّیء، طَمَعاً و طَمَاعاً و طَمَاعِیَّةً / طَمِعَ - فی الشَّیء و به، اِنتَحَرَ القَوْمَ علی الأمر، هَلَکَا / هَلَکَ - اِلیه و علیه، تَهَالَكَ / تَهَالَكَ علی الشَّیء، سَدَمَا / سَدِمَ - بالشَّیء ← اَزَمَدَ شدن.

حرص ورزی /h.-varzi/ ← اَزَمَدَی.

حرص ورزیدن /h.-v.-dan/ ← حرص زدن.

حرف /harf/ الحَرْف.

حرف /horf/ (گیا) ← تره تیزک.

حرف افتاده /harf-e-oftäde/ الحَرْفُ السَّاقِط.

حرف بستانی /horf-e-bostäni/ (گیا) حُرْفُ الحَقْل ← تره تیزک بستانی.

حرف بی صدا /harf-e-bisedä/ الحَرْفُ الْأَصَم.

حرف تعریف /h.-e-ta'rif/ حَرْفُ التَّعْرِیْف.

حرف جر /h.-e-jar/ حَرْفُ الجَر.

حرف چاپی /h.-e-cäpi/ الحَرْفُ المَطْبُوعِی.

حرف حلقی /h.-e-halqi/ الحَرْفُ الحَلْقِی.

حرف درگوشی /h.-e-dar-e-guš/ الهمس، الهمیس، الوشوشة.

حرف دندانی /h.-e-dandäni/ الحَرْفُ النُّطْقِی.

حرف ربط /h.-e-rab/ حَرْفُ الرِّبْط.

حرف زدن /h.-zadan/ ← سخن گفتن.

حرف شمسی /h.-e-šamsi/ الحَرْفُ الشَّمْسِی.

حرف شنو /h.-šenu/ ← حرف گوش کن.

حرف صدا دار /h.-e-sedä-där/ الحَرْفُ الصَّوْتِیْ أَوْ المَشْحُور.

حرف صفیری /h.-e-safiri/ حَرْفُ الصُّفَیْر.

حرف عطف /h.-e-atf/ حَرْفُ التَّعْطِیْف ← حرف ربط.

حرف عله /h.-e-elle/ حَرْفُ العِلَّة.

حرف قمری /h.-e-qamari/ الحَرْفُ القَمَرِی.

حرف گنگ /h.-e-gong/ الحَرْفُ السَّاکِنُ أَوْ الصَّامِت.

حرف گوش کن /h.-guš-kon/ الباز، البَر.

حرف مفت /h.-e-mof/ الحَرْفَةُ، الغَلَبَةُ، الغَلْک.

حرف مفت زن /h.-e-m.-zan/ الحَرْفَةُ، الغَلَبَةُ، الغَلْک.

حرف ندا /h.-e-nedā/ خَرْفُ النَّدَاءِ.

حرف نشنو /h.-e-našnow/ ← خود سر.

حرف نفی /h.-e-nafi/ خَرْفُ النَّفْيِ.

حرف نقطه دار /h.-e-noqte-dār/ الخَرْفُ الْمُنْجَمُ أو المنقُوط.

حرفه /herfe/ الفَن، المِهْنَةُ اليَدَوِيَّة، الشُّغْل، الصَّنْعَة.

حرف وفن /h.-e-va-fan/ فُنُون ومِهَن.

حرفه یی /h.-e-yi/ المِهْنِي، الحَرْفِي، الفَنِي، الْمُخْتَرَف، لُومَانِجِي.

حرفه مر /horfe-ye-mor/ (گیا) الْأَنْدَلُيسِيَّة.

حرفقه /harqafe/ (پز) الحَرْفَقَّة.

حرفقی /h.-e-i/ (پز) الحَرْفَقِي.

حرکت /harakat/ الحَرْكَة، الحَرَاک، التَّحَرُّك، الخُصْصَة، الغَوِيص، القَلْقَلَة، الثَّامَة، الوُقْشَة، الهَمْزُش، الهَنْث، الهَنْج ← جنبش.

حرکت ارادی /h.-e-erādi/ الحَرْكَة الْإِرَادِيَّة.

حرکت انتقالی /h.-e-enteqāli/ الحَرْكَة الْإِتْقَالِيَّة.

حرکت انعکاسی /h.-e-en'ekāsi/ الحَرْكَة الْإِنْعِكَاسِيَّة، الحَرْكَة الحَرْيَّة.

حرکت براونی /h.-e-barāvni/ حَرْكَة بَرَاوِنِيَّة أَو الْبَرَوْنِيَّة، نَشَّان.

حرکت به طرف قرمز /h.-e-be-taraf-e-qermez/ الرُّحْرَحَة الحمراء.

حرکت تقدیمی /h.-e-taqdimi/ (فز) سَبَق، تَقْدِم.

حرکت توافقی /h.-e-tavāfoqi/ الحَرْكَة التَّوَاْفِقِيَّة.

حرکت دادن /h.-e-dādan/ تَحْرِيكاً / حَرَك، قَلْقَلَة / قَلْقَل، تَعْتَعَة / تَعْتَع، تَنْصِيضاً / نَصْض، تَنْشِشَة / نَشْشَس، الشَّيْ ← تكان دادن.

حرکت دایمی /h.-e-dāyemi/ الحَرْكَة الدَّائِمَة.

حرکت دورانی /h.-e-davarāni/ الحَرْكَة الدَّوْرَانِيَّة.

حرکت ذاتی /h.-e-zāti/ الحَرْكَة الدَّائِيَّة.

حرکت زیر زمینی /h.-e-zir-zamini/ (نظ) حَرْكَة سِرِّيَّة.

حرکت زیگزاگ /h.-e-zigzag/ (نظ) التَّنْقُلُ الْمُتَمَوِّج.

حرکت شناخت /h.-e-šenāxt/ الْكِينِمَاتِيك ← سینماتیک.

حرکت صعودی /h.-e-so'udī/ حَرْكَة صَاعِدَة.

حرکت غیر ارادی /h.-e-qeyr-e-erādi/ الحَرْكَة

الاضطراریَّة.

حرکت کردن /h.-e-kardan/ حَرْكاً وَ حَرْكَة / حَرَكٌ - تَحْرِكاً / تَحْرُك، صَرْباً وَ صَرْبَاناً / صَرْب، تَحْلُخْلَا / تَحْلُخَل من مکایه، رُحُوناً / رَحَن - عن مکایه، تَقْلَقْلَا / تَقْلَقَل من مکایه، تَنْخَشَا / تَنْخَش إلى کذا ← تكان خوردن، جنبیدن.

حرکت متشابه التّغییر /h.-e-motašābe-hot-taqyir/ الحَرْكَة الْمُتَشَابِهَةُ التَّغْيِير.

حرکت متناوب /h.-e-motanāveb/ حَرْكَة مُتَنَاوِبَة.

حرکت مستدیر /h.-e-mostadir/ حَرْكَة دَائِرِيَّة.

حرکت موجی /h.-e-mowji/ الحَرْكَة الْمَوْجِيَّة.

حرکت نوسانی /h.-e-navasāni/ المَیْد، المَیْدَان، الحَرْكَة التَّدْبِيْبِيَّة، الحَرْكَة الْمُتَمَدِّدَة الرُّمَن.

حرکت وضعی /h.-e-vaz'i/ ← حرکت دورانی.

حرکت یکنواخت /h.-e-yeknavāxt/ الحَرْكَة الْمُتَنْظِمَة.

حرکت یومی /h.-e-yowmi/ ← حرکت وضعی، حرکت دورانی.

حرمت /hormat/ الحُرْمَة، القُدْر، الذَّمَام، الحِیْثَة.

حرمت خانه /h.-e-xāne/ (حق) حُرْمَة الْمَنْزِل.

حرمت گذاردن /h.-e-gozārdan/ تَكْرِیماً / كَرَم، إِكْرَاماً / أَكْرَم، تَحْجِیلاً / بَجَل.

حرمسرا /haramsarā/ حَرَم، حَرِیم.

حروف چین /horuf cin/ صَفَافُ الْأَحْرَف، جَامِعُ حُرُوف الطَّبَاعَة.

حروف چینی /h.-e-cini/ التَّنْصِيْدُ فِي الطَّبَاعَة.

حروف چینی کردن /h.-e-c.-kardan/ جُمْعاً / جَمْع - وَصْفاً / صَف - تَنْصِيْداً / نَصْد أَحْرَف الطَّبَاعَة.

حروف هجا /h.-e-hejā/ حُرُوف الْمَبَانِي، حُرُوف الْهَجَاء.

حریر /harir/ ← ابریشم.

حریر باف /h.-e-bāf/ النَّقَاض ← ابریشم تاب.

حریر بافی /h.-e-b.-i/ تَسْمِغُ الْحَرِيرِ.

حریره /harire/ القَصِيْدَة، الْحَرِيْرَة.

حریص /haris/ ← آزمند، طمعکار.

حریصانه /h.-e-āne/ بِالْجُرْصِ.

حریص شدن /h.-e-šodan/ ← آزمند شدن، طمع کردن.

حریص کردن /h.-e-kardan/ ← آزمند کردن.

حریف /harif/ ۱. الرِّمْلُ في الجُرْفَةِ. ۲. القِرْن، الطَّرْف،
الْفَرِيق، الحَصَم، الصَّد، القَرِيم، المُرَاجِم، المُسَاقِب،
الثَّرِب، الثَّد، الإزار، العِد، العِص.
حریق /hariq/ ← آتش سوزی.
حريم /harim/ پیرامون.
حريم فضايی /h.-e-fazāyi/ المجال الجَوِّي.
حزب /hezbi/ الحزب، الجَمِيعَةُ.
حزب آزادبخواه /h.-e-āzādixāh/ حَزْب تَحَرُّري.
حزب اقلیت /h.-e-aqalliyyat/ حَزْبُ الْأَقْلِيَّةِ.
حزب اکثریت /h.-e-aksariyyat/ حَزْبُ الْأَكْثَرِيَّةِ.
حزب تشکیل دادن /h.-e-taşkil-dādan/ تَحْزِيناً / حَزْب.
حزب جمهوری خواه /h.-e-jomhuri-xāh/ حَزْبُ
جمهوری.
حزب حاکم /h.-e-hākem/ الحزْبُ الحَاكِم، حزب
الحُكُومَة، الحزْبُ الحَاكِمُ الحُكُومِي.
حزب دست چپی /h.-e-dast-e-capi/ الحزْبُ الیَسَارِي.
حزب دست راستی /h.-e-d.-e-rāsti/ الحزْبُ الیَمِینِي.
حزب دمکرات /h.-e-demokrāt/ الحزْبُ الدِّیمُوقْرَاطِي.
حزب سیاسی /h.-e-siyāsi/ الحزْبُ السِّیَاسِي.
حزب طرفدار زنان /h.-e-tarafdar-e-zanān/ الحزْبُ
النِّسَائِي.
حزب قانونی /h.-e-qānuni/ الحزْبُ الشَّرْعِي.
حزب کارگر /h.-e-kārgar/ حَزْبُ الْعَمَال.
حزب کمونیست /h.-e-komonist/ الحزْبُ الشُّیُوعِي.
حزب محافظه کار /h.-e-mohāfeze-kār/ حَزْبُ
المُحَافِظِین.
حزب مخالف /h.-e-moxālefi/ حَزْبُ الْمُعَاوِضَةِ.
حزب ملی /h.-e-melli/ الحزْبُ الوَطَنِي.
حزبی /h.-i/ الحزْبِي.
حزبی شدن /h.-i-šodan/ تَحْزُباً / تَحَرُّب.
حزن /hozn/ ← اندوه.
حزن آور /h.-e-āvar/ ← غم انگیز.
حزن انگیز /h.-e-angiz/ ← غم انگیز.
حزین /hazin/ ← اندوهناک، غمگین.
حس /hes/ الحاشية، الرُّكْن، المَشْعَر، الغَاذ، النَّاقَة.
حساب /hesāb/ ۱. الجِسَاب، الخَسْب، الحُسْبَان، القَد،

العَقِيد، الدُّنَيْن، اللِّزَام ← شمارش. ۲. (رض) الجِسَاب.
حساب احتمالات /h.-e-ehetmālāt/ حِسَابُ الْإِحْتِمَالَاتِ.
حساب انتگرال /h.-e-antegrāl/ (رض) حِسَابُ التَّكَامُلِ.
حساب باز /h.-e-bāz/ الحِسَابُ الْمُفْتَوِّحُ.
حساب بانکی /h.-e-bānki/ حِسَابُ مُضَرَفِي.
حساب بی نهایت کوچکها /h.-binahayat-kucakhā/ (رض) الجِسَابُ اللَّانْهَائِي الصَّغَر.
حساب بی نهایتیک /h.-b.-ik/ (رض) ← حساب
بی نهایت کوچکها.
حساب پس انداز /h.-e-pas-andāz/ التَّوْفِيزُ فِي
المَضْرَف، حِسَابُ الْإِذَاخَر.
حساب تفاضلی /h.-e-tafāzoli/ (رض) ← حساب
دیفرانسیل
حساب جاری /h.-e-jāri/ الجِسَابُ الْجَارِي.
حساب جامعه /h.-e-jāme'e/ (رض) حِسَابُ التَّمَامِ وَ
التَّكَامُلِ.
حساب جمل /h.-e-jommal/ حِسَابُ الْجُمْلِ ← اِجْد.
حسابدار /h.-dār/ حِسَابِي، مُحَاسِب، مَاسِكُ الدُّفَاتِر،
الحَاسِب، كَاتِبُ الْجِسَابَاتِ.
حسابداری /h.-d.-i/ ۱. مَسْكُ الْجِسَابَات، الجِسَاب،
المُحَاسِبَة. ۲. دَائِرَةُ الْمُحَاسِبَة.
حسابداری کردن /h.-d.-i-kardan/ مَسْكاً / مَسْكُ
الحِسَابَاتِ أَوِ الْمُحَاسِبَة، عَمَلًا / عَمَلٌ - الجِسَاب.
حسابدان /h.-dān/ الحَاسِب.
حساب دیفرانسیل /h.-e-diferānsiyel/ (رض) حِسَابُ
التَّفَاضُلِ.
حسابرس /h.-res/ مَرَاقِبُ الْجِسَابَات، المَدْقُق.
حسابرسی /h.-r.-i/ الجِسَابَاتِ.
حسابرسی کردن /h.-r.-i-kardan/ مُحَاسِبَة / حَاسِب.
حساب شخصی /h.-e-šaxsi/ الحِسَابُ الشَّخْصِي.
حساب شدن /h.-e-šodan/ تَرَقُّمًا / تَرَقُّم.
حساب فاضله /h.-e-fāzele/ حِسَابُ التَّفَاضُلِ.
حساب کردن /h.-kardan/ حَسَبًا وَ حِسَابًا وَ حُسْبَانًا وَ
حِسْبَةً وَ حِسَابَةً / حَسَبْتُ مُحَاسِبَةً وَ حِسَابًا / حَاسِب،
إِحْتِسَابًا / إِحْتَسَبْتُ، إِخْصَاءً / أُخْصِي، عَقْدًا / عَقَّدَ -
الحَاسِب.

حَسَب - وإحساساً / أَحَسَّ الشَّيْءَ وبه، إدراكاً / اذْرَكَ ← احساس كردن.
 حَسَل / hesl/ (گیا) الزُّوفا، الزُّوفَى.
 حَسَن / hosn/ ← زیبایی، نیکویی
 حَسَن تَعْلِيل / h.-ta'ilil/ (بد) حُسْنُ التَّغْلِيلِ.
 حَسَن ظَن / h.-e-zan/ حُسْنُ الظَّنِّ.
 حَسَن لَبِه / hasan-labe/ (گیا) ۱. الْأَصْطَرَك، اللَّبْنَى. ۲. المَيْعَةُ، اللَّبَانُ الجَاوِي.
 حَسَن مَطْلَع / h.-e-matla'/ (بد) حُسْنُ الْإِبْتِدَاءِ، بَرَاغَةُ الْمَطْلَعِ.
 حَسَن مَقْطَع / h.-e-maqta'/ (بد) حُسْنُ الْإِنْتِهَاءِ، حُسْنُ الْخِتَامِ.
 حَسَن نَيْت / h.-e- niyyat/ النِّيَّةُ الْحَسَنَةُ.
 حَسُود / hasud/ الحاسِد، الحَسُود، الحَسَاد، البَاثِر، الزَّامِق، الزُّمُوق، الشَّائِه، النَّافِس.
 حَسُودِي كَرْدَن / h.-i-kardan/ ← حَسَد بَرْدَن.
 حَسِي / hessi/ الحَسِي، الْمَلْمُوس.
 حَسِينِي / hoseyni/ (مس) الْحَسِينِ.
 حَشَرَات / hasharat/ (جان) الْحَشَرَات، الذُّبْدَان، هَوَامُّ الْأَرْض، الْجَشَاش.
 حَشَرَات لَاشَه خَوَار / h.-e-läshexär/ (جان) الْجِنْفِيَّاتِ.
 حَشَرَات مَرْدَار خَوَار / h.-e-mordärxär/ (جان) ← حَشَرَات لَاشَه خَوَار.
 حَشَرَات يَكْرُوزَه / h.-e-yekruze/ (جان) الْيَوْمِيَّاتِ.
 حَشَرَه / hashare/ (جان) الْحَشَرَةُ، الدُّوَيْبَةُ.
 حَشَرَه خَوَار / h.-xär/ (جان) أَكَيْلُ الْحَشَرَاتِ.
 حَشَرَه خَوَارَان / h.-x.-an/ (جان) أَكِلَاتُ الْحَشَرَاتِ، الْحَشَرِيَّاتِ.
 حَشَرَه شَنَاس / h.-shenäs/ الْحَشَرَاتِي، الْعَالِمُ الْإِخْتِصَاصِي بِالْحَشَرَاتِ.
 حَشَرَه شَنَاسِي / h.-sh.-i/ عِلْمُ الْحَشَرَاتِ.
 حَشَرَه كَش / h.-koš/ مُبَيِّدَةُ الْحَشَرَاتِ.
 حَشَرَه يَكْرُوزَه / h.-ye-yekruze/ (جان) اِئْتَهُ يَوْمِ، الْيَأْفُوفِ.
 حَشَرِي / hashari/ ← شَهْوَتِ رَانَ، شَهْوَانِي، شَهْوَتِ پَرَسْتِ.

حسابگر / h.-gar/ ۱. الْحَسِيب، الْعَدَاد، الْعَادَةُ، الدُّبَان. ۲. الْحَاسِب، الْكُومْيُوتِر، الْعَقْلُ الْإِلِكْتُرُونِي ← كَامْپِيُوتِر..
 حسابگر عددی / h.-g.-e-adädi/ الْحَاسِبَةُ الرَّقْمِيَّةُ.
 حسابگر قیاسی / h.-g.-e-qiyäsi/ الْحَاسِبَةُ بِالْقِيَاسِ.
 حساب مثلثات / h.-e-mosalläsat/ (رض) حِسَابُ الْمُثَلَّثَاتِ.
 حساب مشترک / h.-e-moštarak/ الْحِسَابُ الْمُشْتَرَكِ.
 حساب واریز نشده / h.-e-väriz-našode/ الْحِسَابُ الْمُؤَفَّوفِ أَوْ الْمُغْلَقِ.
 حسابی / h.-i/ ۱. الْكَامِل، الْمَاهِر، الْعَاقِل. ۲. الصَّحِيح.
 حسادت / hasadat/ ۱ ← حَسَد، رَشَك. ۲ ← حَسَد بَرْدَن، رَشَك بَرْدَن.
 حسادت کردن / h.-kardan/ حَسَد بَرْدَن. رَشَك بَرْدَن.
 حساس / hassäs/ مَرْهُفُ الْجَنِّي، سَرِيعُ التَّأَثُّرِ.
 حساسه / hassäse/ (گیا) الْمُسْتَجِیَّةُ.
 حساسیت / hassäsiyyat/ (پز) الْحَسَاسِيَّةُ، دِقَّةُ الشُّعُورِ، الْخَاشَةِ، الْإِحْسَاسِ، التَّأَثُّرِ، قَابِلِيَّةُ التَّأَثُّرِ، سُرْعَةُ التَّأَثُّرِ، شِدَّةُ التَّأَثُّرِ، رَفَّةُ الشُّعُورِ أَوْ الْإِحْسَاسِ.
 حساسیت ناشی از تزریق سرم / h.-e-näshi-az-tazriq-e-serom/ (پز) مَرَضُ الْمُضَلِّ.
 حسب / hasab/ الْحَسَب، الْقَنْصَر، الْقَنْصَرُ.
 حسد / hasad/ الْحَسَد، الْخَسَادَةُ، الْجَفَد، الْمَوْجِدَةُ، الْيَمِيزَةُ، دَاءُ الصَّرَائِرِ ← رَشَك.
 حسد بردن / h.-bordan/ حَسَدًا وَخَسَادَةً / حَسَدٌ يَثْبِیْدُ / حَسَدٌ، شَحْنًا / شَحْنٌ - عَلَيْهِ، غَبْرَةً وَغَبْرًا وَغَارًا / غَاز - مِنْهُ، حَقِيقًا / حَاقٍ بِ- مُحَايَقَةً وَحِيقًا / حَاقٍ هَبْ شَوْهًا / شَاءَ - هَبْ، نَفَسًا / نَفْسٌ - عَلَيْهِ، نَادًا / نَادَ - هَبْ ← رَشَك بَرْدَن.
 حسرت خور / hashrat-xor/ ← حَسْرَتِ كَشِ.
 حسرت خوردن / h.-x.-dan/ لَهْفًا / لَهْفٌ - وَلَهْفًا / تَلَهْفٌ عَلَى مَافَاتِ، اِسْتِخْسَارًا / اِسْتِخْسَرِ.
 حسرت دادن / h.-dadan/ تَخْسِيرًا / حَسْرَه.
 حسرت کش / h.-keš/ اللَّهْفَان، اللَّهْوَفِ.
 حسرت کشیدن / h.-kešidan/ ← حَسْرَتِ خُورْدَنِ.
 حسک / hasak/ (گیا) ← خَارِخَسَكِ.
 حس کردن / hes-kardan/ شِفْرًا / شَفَرٌ - وَشَفَرٌ، حَسَا /

حشفه /hašafe/ الحشفة، الكؤسل، الكؤسلة.

حشو /hašv/ الإغتراض.

حشیش /hašiš/ (گیا) الحشیش.

حشیش الحمار /h.-ol-hemür/ (گیا) اللذ ← علف خر.

حشیش کشیدن /h.-kešidan/ تَذْجِیناً /ذَحْنُ الحشیش.

حشیشه الاسنان /hašišat-ol-asnän/ (گیا) الرُصاصیة ← سیطرچ.

حشیشه البیکار /h.-ol-bikär/ (گیا) العَصِیة.

حشیشه الجبل /h.-ol-jabal/ (گیا) الکؤش.

حشیشه الحمارها /h.-ol-hemür-hä/ (گیا) الأخْذَرِیات.

حشیشه الخنازیر /h.-ol-xanäzir/ (گیا) الأطْرِمَالَة.

حشیشه الشرح /h.-oš-šerh/ (گیا) اللُخْنِیس.

حشیشه الطیور /h.-ol-toyur/ (گیا) حَشِیْشَةُ الْقَرَاز.

حشیشه الطیر /h.-ol-teyr/ (گیا) ← علف مرغ.

حشیشه الغافث /h.-ol-qäfes/ (گیا) الغافث.

حشیشی /hašišü/ الحشاش.

حصار /hesär/ السور، السیاج ← دیوار.

حصار بهداشتی /h.-e-behdäšti/ التَّطَاقُ الصَّحَى.

حصار دار /h.-där/ الدار المستنج.

حصاری شدن /h.-i-šodan/ تَحْصَنُ /تَحْصَنُ.

حصبه /hasbe/ (بز) الحُمَى المَقْوِیة، التَّیْفُود، الآهة.

حصبه خنازیر /h.-ye-xanäzir/ (بز) حَمْرَةُ الْخَنْزِیر.

حصبه دار /h.-där/ المَحْضُوب.

حصبه گرفتن /h.-gereftan/ حَصَباً /حَصَبَ - وَحْصَبَ مَج وَبْذاً /بُذِئَ مَج الرُّجُل.

حصول /hosul/ الحُصُول، الحُوز، الحِیَازَة، التَّیْل، الإِخْرَاز، الإِذْرَاک.

حصیر /hasir/ الحَصِیر، الطَّیْل، البُرْش، الحُصَاف ← بوریا.

حصیر باف /h.-büf/ ← بوریا باف.

حصیر بافی /h.-b.-i/ ← بوریا بافی.

حصیری /h.-i/ الحَصِیرِی.

حضر تعالی /hazrat-e-äli/ حَضَرَ تَکُم.

حضرت والا /h.-e-välä/ ← حضر تعالی.

حضور /hozur/ الوجود، الوجود، ۲. (حَق) الحُضُور.

حضور ذهنی /h.-e-zehni/ الذَّوق، الحَصَافَة

حضور یافتن /h.-yafitan/ حُضُوراً وَ حَصَافَةً / حَضَرَ تُ

شُهوداً / شَهِدَتْ تَقْدِیماً / قَدَّمَ نَفْسَهُ، تَقْدِماً / تَقَدَّمَ بَین

یدیه، مَثُلاً / مَثَلٌ - وَمَثُلاً / مَثَلٌ - وَمَثُلاً / تَمَثَّلَ بَین

یدیه.

حضیض /haziz/ الحَضِیض.

حظ بردن /haz-bordan/ ← لَدَّتْ بَرَدَن.

حفاری /haffäri/ الحَفَر، الثَّغْب، القَفَر، التَّنْقِیْب، التَّجْوِیْف، المَنْقُوش، المَحْفُور.

حفاری کردن /h.-kardan/ ← حفر کردن، کندن.

حفاظ /hefüz/ الجُنَّة، المَحْبَأ ← مانع.

حفاظت /hefäzat/ مَحَافَظَة، الحَفَظ، اِخْتِافَاظ، خِرَاسَة،

وَقَايَة، حِمَايَة، الصَّيَانَة، الصَّيْنَة، مَنَاعَة، العِینَاة، الإِغْتِنَاء،

الْجَوَاز، الْعَوْت.

حفاظت الکترونیکی /h.-e-elekteroniki/ (نظ) حِمَايَة إِلَکْتَرُونِیَّة.

حفاظت کردن /h.-kardan/ ← محافظت کردن.

حفاظت مغناطیسی /h.-e-meqnätisi/ حَفَافَة مَغْنَطِیْسِیَّة.

حفاری کردن /haffäri-kardan/ حَفَرٌ / حَفَرَ - وَتَخْفِیرُ / حَفَرَ ← کندن.

حفره /hofre/ ۱ ← جاله، گودال. ۲. (بز) الحَق، الثَّقْرَة، الرُّدْب، التَّجْوِیْف.

حفرة استخوان خاصره /h.-ye-ostoxän-e-xäsere/ (بز) صَحْنُ الْحَرْقَة.

حفرة انقباض /h.-ye-enqebüz/ حُوَيْصَلَة نَابِضَة، فَجْوَة انْقِبَاضِیَّة.

حفرة تابش /h.-ye-täbeš/ ثَقَبٌ إِشْعَاعِی.

حفرة حقه‌یی /h.-ye-hoqqeyi/ (بز) الرُّز.

حفرة حلقوی /h.-ye-halqavi/ (بز) التَّاهِب.

حفرة غذايي /h.-ye-qazäyi/ التَّوَيْصَلَة الهُضْمِیَّة، الفَجْوَة الهُضْمِیَّة.

حفرة گازی /h.-ye-gäzi/ الثَّقْبَة الغَازِیَّة، الفَجْوَة الغَازِیَّة.

حفرة گوش /h.-ye-guš/ (بز) صَدَقَة الْأَذْن.

حفریات /hafriyyät/ الحَفْرِیَّات.

حفره‌یی /hofreyi/ مَحْوُصَل، ذُو حُوَيْصَلَة أَوْ حُوَيْصَلَات.

حفظ / hefz / نگهداری.

حفظ کردن / h.-kardan/ نگهداری کردن. ۲. جَفْظاً / جَفْظَ - وَاجْتِظَافاً / اِخْتَفَظَ وَتَحَفَّظَ / تَحَفَّظَ وَاسْتَذْكَرَ / اِشْتَذَكَرَ وَاسْتِظْهَرَ وَذَكَرَ وَتَذَكَرَ / ذَكَرَ وَخَشَمًا وَخَتَمًا / خَتَمَ الْكِتَابَ.

حق / haq/ الحَقُّ، الذَّمَام، الصُّوَاب، العَمَق، «حق با شماسست»: الحَقُّ مَعَك.

حقاً / haqqā/ اِنْصَافاً لِكَذَا، كَلَّأ.

حقارت / haqārat/ ← خواری.

حق احتمالی / haqq-e-ehemlī/ الحَقُّ الْاِخْتِمَالِيّ.

حق ارتفاق / h.-e-ertefaq/ حَقُّ الْاِزْتِفَاقِ، اِزْتِفَاقٌ عَقَارِيّ.

حق استفاده / h.-e-eštesfāde/ حَقُّ الْاِسْتِثْمَالِ.

حق اشتراك / h.-e-ešterāk/ الْاِشْتِرَاك.

حق الله / h.-ol-lāh/ حَقُّ اللّٰهِ.

حق انتخاب / h.-e-entexāb/ حَقُّ الْاِئْتِخَابِ، حَقُّ الْاِئْتِفَاعِ، حُزْنُهُ الْاِخْتِيَارِ، الْحَيَارِ، الْاِرَادَةُ.

حق انتقال / h.-e-enteqāl/ حَقُّ الْاِئْتِلَافِ.

حق انحصاری / h.-e-enhesārī/ الْاِئْتِمِيَارِ.

حقانیت / haqqāniyyat/ ← درستی، راستی.

حق اولویت / haqq-e-owlaviyyat/ حَقُّ الْاَفْضَلِيَّةِ.

حق بهره‌برداری / h.-e-bahre-bardārī/ حَقُّ الْاِئْتِفَاعِ.

حق بین / haq-bin/ ← عادل، دادگر.

حق پرست / h.-parast/ ← خداپرست.

حق تألیف / h.-e-ta'lif/ حَقُّ التَّالِيفِ، حُقُوقُ التَّالِيفِ.

حق التدریس / h.-ot-tadris/ رَاتِبُ الْمُحَاضَرَةِ.

حق تصرف / h.-e-tasarroff/ التَّصَرُّفِ.

حق تقدم / h.-e-taqaddom/ الْاَوَّلِيَّةُ، الْاَوَّلِيَّةُ، حَقُّ الْاَفْضَلِيَّةِ، الْاِئْتِمِيَارِ، حُقُوقُ الْاَسْبَقِيَّةِ.

حق تمبر / h.-e-tambr/ التَّنْبِغَةُ.

حق حاکمیت / h.-e-hākemiyyat/ حَقُّ السِّيَادَةِ.

حق حیات / h.-e-hiyāzat/ رَهْنُ الْحَيَاةِ.

حق حیات ملک / h.-e-h.-e-melk/ رَهْنُ حَيَاةِ الْعِقَارِ.

حقْد / heqd/ کینه.

حق دادن / haq-dādan/ مَنَحَ - هَ حَقًّا.

حق داشتن / h.-dāstan/ اِشْتِخَاقًا / اِشْتَحَقَّ.

حق‌دار / h.-dār/ صَاحِبُ الْحَقِّ.

حق دلایلی / h.-e-dallāli/ حَقُّ الْعُمُومَةِ، الْعُمُومَةُ.

حق دیرینگی / h.-e-dirinegi/ (حَف) التَّقَادُم.

حق رأی / h.-e-ra'y/ حَقُّ التَّصْوِيبِ.

حق رأی دادن زنان / h.-e-r.-dādane-zādan/ حَقُّ تَصْوِيبِ النِّسَاءِ.

حق الزحمه / haqq-oz-zahme/ الْعُمُومَةُ، مُكَافَأَةٌ ← دستمزد، مزد.

حق السکوت / h.-os-sokut/ ثَمَنُ الْاِنْشِكَاتِ، ثَمَنُ الشُّكُوتِ.

حق شخصی / h.-e-šaxsi/ الْحَقُّ الشَّخْصِيّ.

حق شفعه / h.-e-šof'e/ حَقُّ الشَّفَعَةِ.

حق شناس / h.-e-šenās/ الْمُتَعَقِّدُ بِالْحَقِّ، الْعَارِفُ بِاللّٰهِ، مُؤَيِّدِ الْحَقِّ، الْمُتَعَرِّفُ بِجَمِيعِ.

حق شناسی / h.-e-š.-i/ عِرْفَانُ الْجَمِيعِ، الْاِئْتِمِيَانِ، الْمُتَمَيَّنَّةُ، مَعْرِفَةُ الْجَمِيعِ، الشُّكْرُ.

حق طبع / h.-e-tab' / ← حق تألیف.

حق طبیعی / h.-e-tabi'i/ الْحَقُّ الطَّبِيعِيّ.

حق عبور و مرور / h.-e-obur-o-morur/ حَقُّ الْمُرُورِ.

حق العمل / h.-ol-amal/ الْعُمُومَةُ، قُومِيسْيُون، ذَلَالَةٌ، سَمْسَرَةُ، الْيَمَالَةُ، الْجَعَالَةُ ← دستمزد، مزد.

حق فردی / h.-e-fardi/ ← حق شخصی.

حق قانونی / h.-e-qānuni/ الْحَصِيَّةُ الْقَضَائِيَّةُ.

حق القدم / h.-ol-qadam/ مُحْصَصَاتُ الثَّمَلَةِ.

حق کشی / h.-koš'i/ اِجْحَافُ، الصُّرَرُ.

حق گزار / h.-gozār/ مُبْزَرُ، الْعَادِلُ.

حق گزاری / h.-g-i/ مَعْرِفَةُ الْجَمِيعِ.

حق گو / h.-gu/ ← راستگو.

حق گویی / h.-g.-i/ ← راستگویی.

حق مالکیت از راه مرور زمان / h.-e-mālekiyyat-az-rah morur zaman/

rāh-e-morur-e-zamān/ مَضْيُ الْمُدَّةِ، التَّقَادُم.

حق مخصوص / h.-e-maxsus/ ← حق انحصاری.

حق مسکن / h.-e-maskan/ حَقُّ الشُّكْنِ.

حق مسیل / h.-e-masil/ حَقُّ الْمَسِيلِ.

حق الناس / h.-on-nās/ حَقُّ النَّاسِ.

حق ناشناس / h.-nā-šenās/ الْكُفُورُ، الْمُتَكَبِّرُ لِلْحَقِّ.

حق ناشناسی / h.-nā-š.-i/ نَكَرَانُ الْجَمِيعِ.

حق نجات /h.-e-nejät/ نَعُوْضُ الْإِنْقَاذِ.

حق نظارت /h.-e-nezārat/ حَقُّ الرِّقَابَةِ، النُّظَارَةُ.

حق وتو /h.-e-vetow/ حَقُّ الرِّفْضِ، حَقُّ الْفَيْتُو، حَقُّ النَّقْصِ.

حق ورود /h.-e-vorud/ حَقُّ الدُّخُولِ.

حقوق /hoquq/ ۱. (حق) الْحُقُوقُ، ۲. الْوُظَيْفَةُ، الْمَعَاشُ، الرِّائِبُ، الْمَرْتَبُ، الْوَجِيئَةُ، الرُّزْقُ، الْمَاهِيَّةُ، الْجَامِكِيَّةُ، الْجَمْعِيَّةُ.

حقوق اداری /h.-e-edāri/ الْحُقُوقُ الْإِدَارِيَّةُ.

حقوق ارتفاعی /h.-e-ertefāqi/ (حق) التَّقْسِيمُ.

حقوق از کار افتادگی /h.-e-az-kār-ofīdādegi/ مَعَاشُ التَّقَاغِدِ السُّيُحُوَّةِ.

حقوق اساسی /h.-e-asāsī/ (حق) الْحُقُوقُ الدُّسْتُورِيَّةُ.

حقوق انتفاعی /h.-e-entefā'i/ (حق) ← حقوق ارتفاعی.

حقوق بازنشستگی /h.-e-bāz-nešastegi/ الْمَعَاشُ، مَعَاشُ التَّقَاغِدِ.

حقوق بیرون مرزی /h.-e-borunmarzi/ (حق) الْحُقُوقُ الْخَارِجِيَّةُ.

حقوق بشر /h.-e-bašar/ حَقُوقُ الْإِنْسَانِ، حَقُوقُ الْبَشَرِ.

حقوق بگیر /h.-e-begir/ مَأْجُور.

حقوق بین المللی /h.-e-beyn-ol-melālī/ (حق) الْحُقُوقُ الدَّوْلِيَّةُ، الْقَانُونُ الدَّوْلِي.

حقوق پایه /h.-e-pāye/ الْأَجْرَةُ الْأَسَاسِيَّةُ، أُسَاسُ مَعَاشِ، الرِّائِبُ الْأَسَاسِي، الْمَرْتَبُ الْأَسَاسِي.

حقوق ثابت /h.-e-sābet/ رَاتِبٌ مُخَدَّدٌ.

حقوق جزا /h.-e-jazā'i/ (حق) الْحُقُوقُ الْجَزَائِيَّةُ.

حقوق جنایی /h.-e-jenāyi/ (حق) الْحُقُوقُ الْجِنَاسِيَّةُ، التَّشْرِيعُ الْجِنَائِي.

حقوق داخلی /h.-e-dāxelī/ (حق) حقوق ملی.

حقوق دان /h.-e-dān/ عَالِمٌ بِالْحُقُوقِ، فَقِيهٌ حَقُوقِي، رَجُلٌ قَانُون، فَقِيه.

حقوق سیاسی /h.-e-siyāsī/ (حق) الْحُقُوقُ السِّيَاسِيَّةُ.

حقوق طبیعی /h.-e-tab'i'i/ الشَّرِيعَةُ الطَّبِيعِيَّةُ.

حقوق قضایی /h.-e-qazāyi/ (حق) الْحُقُوقُ الْقَضَائِيَّةُ، الرُّسُومُ الْقَضَائِيَّةُ.

حقوق کیفری /h.-e-keyfari/ (حق) الْحُقُوقُ الْجَزَائِيَّةُ.

حقوق گمرکی /h.-e-gomroki/ الْفَوَائِدُ الْجُمْرُكِيَّةُ، الْمَكْسُ.

حقوق ماهانه /h.-e-māhāne/ ← حقوق ۲.

حقوق مدنی /h.-e-madani/ (حق) الْحُقُوقُ الْمَدَنِيَّةُ.

حقوق ملی /h.-e-melli/ (حق) الْحُقُوقُ الْوُطَنِيَّةُ.

حقوق ویژه سلطنتی /h.-e-viže-ye-saltanati/ الْمُخَصَّصَاتُ.

حقوقی /h.-i/ الْحَقُوقِي، الْمَدَنِي، التَّشْرِيعِي، الْإِعْتِبَارِي.

حق الوکاله /haqq-ol-vekale/ إِكْرَامِيَّةُ الْمُحَامِي، أَجْرَةُ الْمُحَامِي، أَثْعَابُ الْمُحَامَاةِ.

حقه /hoqqe/ ۱ ← حيله ۲، فريب، نيرنگ. ۲. (گيا)

الطَّلَاة ← پياله ۳. ۲. (گيا) الجَزْو ← غوزه، کيسول. ۴.

التَّامُوزَة ← قوطی. ۵. (پز) الرُّزْر.

حقه باز /h.-bāz/ ← فريبکار، حيله گر، نيرنگ باز.

حقه بازی /h.-b-i/ ← فريبکاری، حيله گری، نيرنگ بازی.

حقه بازی کردن /h.-b-i-kardan/ ← فريب دادن، حيله زدن، نيرنگ زدن.

حقه زدن /h.-zadan/ ← فريب دادن.

حقه شاه بلوط /h.-ye-šah-balut/ (گيا) التَّهْرُوق.

حقه گل /h.-ye-gol/ الْقَنْبُ مِنَ الرَّهْزَةِ، الْقِنَابَةُ، الْقَنْبِيَّةُ ← كاسه گل.

حقه میوه /h.-ye-mive/ الْقَمِيعُ، الْقَمْعُ، قَمِيعُ الثَّمَرَةِ.

حقير /haqir/ ← خوار.

حقير شدن /h.-šodan/ ← خوار شدن.

حقير کردن /h.-kardan/ ← خوار کردن.

حقیقت /haqiqat/ الْحَقِيقَةُ، الْكُنْهَ، الْبَدِیْهِیَّةُ، الْحَقَّةُ، الصَّوَابُ، مَاهِيَّةُ الشَّيْءِ.

حقیقتاً /h.-an/ حَقِيقَةً.

حقیقت امر /h.-e-amr/ ذَخِیْلَةُ الْأَمْرِ.

حقیقت دعوا /h.-e-da'vā/ وَقَائِعُ الدَّعْوَى.

حقیقت مطلب /h.-e-matlab/ حَقِيقَةُ الْأَمْرِ أَوْ الشَّيْءِ.

حقیقی /haqiqi/ الْحَقِيقِي، الصَّحِيحُ، الْوَاقِعِي، الْفَعْلِي، الْخَالِصُ، الصَّمِيمُ.

حکاک / *hakkäk* / النَّقَّار، الحَقَّار.

حکاکی کردن / *h.-i-kardan* / خَفَرَأ / خَفَزَ نَقْرَأ / نَقَر
نَقَشَأ / نَقَشَ.

حکایت / *hekäyat* / الحِکَايَة، القِصَّة، الرِّوَايَة.

حکایت کردن / *h.-kardan* / حِکَايَة / حِکَى قَصَصَأ /
قَصَّ وَاقْتِصَاصَأ / اقْتَصَّ، رِوَايَة / رَوَى تَحْدِيثَأ /
حَدَّثَ.

حک کردن / *hak-k.* / حکاکی کردن.

حکم / *hokm* / ۱. الحُكْم، الأَمْرُ المَلْکِی، القَرَض، الأَمْر،
المُدَّکَّرَة، الأَمْرُ العَالِی ← فرمان، امر، دستور. ۲. الحُكْم،
القَرَار، القَضَاء، القَضِیَّة، القَضَل.

حکم / *hakam* / داور.

حکم احالة پرونده / *hokm-e-ehäle-ye-parvande* / حُكْم
الإحَالَة.

حکم اعدام / *h.-e-e'däm* / حُكْمُ الإِعْدَام، الحُكْمُ بالإِعْدَام.

حکم بازداشت / *h.-e-bäzädäs* / مَدَّکَّرَة التَّوْقِیف.

حکمت / *hekmat* / الحِکْمَة، الحُكْم، الفَلَسَفَة.

حکمت آمیز / *h.-ämiz* / مَمْرُوجٌ بِالْحِکْمَة.

حکمت الهی / *h.-e-elähi* / عِلْمُ الإِلَهِیَّات، عِلْمُ الأَلْهُوت.

حکمت طبیعی / *h.-e-tabi'i* / عِلْمُ الطَّبِیْعَة، الطَّبِیْعِیَّات،
الفِیزِیَّاء.

حکم جلب / *hokm-e-jalb* / (حق) مَدَّکَّرَة إِخْضَار.

حکم حضوری / *h.-e-hozuri* / (حق) الحُكْمُ الحُضُورِی.

حکم حکمیت هیئت داوران / *h.-e-hakamiyyat-e-*
heyat-e-dävarän / (حق) حُكْمُ الحَکَمِ أَوْ لَجْنَة
المُحْکَمِین.

حکم دادگاه جنایی / *h.-e-dädgäh-e-jenäyi* / (حق)
الحُكْمُ الجِنَایِی.

حکم دریافت / *h.-e-daryaf* / (حق) قَرَارُ التَّخْصِیل.

حکم دولت / *h.-e-dowlat* / القَرَار.

حکمران / *h.-rän* / الحَاکِم، الوَالِی، المُتَسَلِّط، الغَايِب،
السَّائِد، المَالِک ← فرمانروا.

حکمرانی / *h.-r.-i* / المُلْک، الحُكْم، السُّلْطَة، القَرْش،
الحُكُومَة، السَّیَادَة، السَّیْطَرَة ← فرمانروایی.

حکمرانی کردن / *h.-r.-i-kardan* / ← حکومت کردن،
فرمانروایی کردن.

حکم رد / *h.-e-rad* / (حق) قَرَارُ الرُّفْض.

حکمروا / *h.-e-ravä* / ← حکمران، فرمانروا.

حکم غیابی / *h.-e-qiyäbi* / الحُكْمُ النِّیَابِی.

حکمفرما / *h.-farmä* / ← حکمران.

حکمفرمایی / *h.-f.-i* / ← حکمرانی.

حکم قابل اجرا / *h.-e-qäbel-e-ejrä* / (حق) الحُكْمُ
یَسْمَلُ التَّنْفِیْذَ.

حکم قطعی / *h.-e-qat'i* / (حق) الحُكْمُ القَطْعی، قَرَارُ
نَهَائِی، قَرَارُ فَضْلِ قَطْعی، حُكْمٌ بِالذَّرَجَةِ الأَخِیرَة.

حکم کردن / *h.-kardan* / ۱. فرمان دادن. ۲. ←
حکومت کردن، فرمانروایی کردن. ۳. ← قضاوت کردن.

حکم موقوف الاجرا / *h.-e-mowquf-ol-ejrä* / (حق)
الحُكْمُ المَوْقُوفُ التَّنْفِیْذَ.

حکم ورشکستگی / *h.-e-varšekastegi* / (حق) الحُكْمُ
بِالإِفْلَاس.

حکمیت / *hakamiyyat* / داورى.

حکمیت کردن / *h.-kardan* / داورى کردن.

حکومت / *hokumat* / الحُكُومَة، الدَّوْلَة، الحُكْم، الِوَلَايَة،
سِیَادَة السُّلْطَة، السُّلْطَة التَّنْفِیْذِیَّة، السَّیْطَرَة، القَانُون،
الذِّین.

حکومت استبدادی / *h.-e-estebdädi* / الحُكْمُ
الاستِبدَادِی، الحُكْمُ المُطْلَق.

حکومت انتقالی / *h.-e-enteqäli* / الحُكُومَة الإِنْتِقَالِیَّة.

حکومت پارلمانی / *h.-e-pärlemäni* / الحُكُومَة النِّیَابِیَّة.

حکومت جمهوری / *h.-e-jomhuri* / الحُكُومَة الجُمْهُورِیَّة،
الدَّوْلَة الجُمْهُورِیَّة.

حکومت خودمختاری / *h.-e-xod-moxtäri* / الحُكْمُ
الذِّانِی، الدَّوْلَة ذَاتُ سِیَادَة دَاخِلِیَّة.

حکومت زنان / *h.-e-zanän* / دَوْلَة الحَرِیم أَو النِّسَاء.

حکومت سرنیزه / *h.-e-sar-neyze* / حُكُومَة النَّارِ
وَالْحَدِید.

حکومت کارگران / *h.-e-kärgarän* / حُكُومَة العَمَال.

حکومت کردن / *h.-kardan* / حُكْمًا وَحُكُومَة / حَكَمَ
رِعیَّة / زَعَى، سِیَاسَة / سَاسَ سِیَادَة وَشُدُودًا

وَشُدُودًا وَشِدْوَذَة وَشُدُودًا / سَاسَ، تَسَلَّطَ / تَسَلَّطَ.

حکومت سلطنتی / *h.-e-saltanati* / الحُكُومَة المَلِکِیَّة.

التَّكْجِي.

حلزون /*halazun*/ (جان) الحَلَزُون، البَرَّاقَة، القَوْقَع.

حلزون دریایی /*h.-e-daryäyi*/ (جان) الحَلَزُون البَحْرِي،
أُذُنُ الْبَحْرِ، اللَّزْيَقِي.

حلزون گوش /*h.-e-guš*/ (پز) تِيَهْ الْأُذُن.

حلزونی /*h.-i*/ الحَلَزُونِي.

حلزونیهها /*h.-i-hä*/ (جان) الحَلَزُونِيَّات.

حل شدن /*hal-šodan*/ اِنْجَلَالاً / اِنْحَل.

حل شدنی /*h.-š.-i*/ قَابِلٌ لِلْحَلِّ.

حلق /*halq*/ (پز) ← گلو.

حلق آویز کردن /*h.-äviz-kardan*/ ← دار زدن.

حلقوم /*holqum*/ (پز) ← گلو.

حلقوی /*halqavi*/ ← حلقه‌یی.

حلقه /*halqe*/ ۱. الدَّائِرَة، الدَّارَة، البُكَّة، الرُّنْق ← چنبر.

۲ ← انگشتر. ۳. الدُّور، الدُّورَة، الحَلَقَة ← سیکل.

حلقه بسکتبال /*h.-ye-basketbäl*/ الِهْدَفُ لِكُرَة السَّلَة.

حلقه به گوش /*h.-be-guš*/ المَطِيع، العَبْد، الْمُتَقَاد،
الْقَلَامُ الْمَلُوك.

حلقه داران /*h.-därän*/ (جان) الحَلَقِيَّات، الْمُفَضَّلِيَّات،
الْحَيَوَانَاتُ الْمُفَضَّلِيَّة.

حلقه در /*h.-ye-dar*/ ← زرفین.

حلقه زدن /*h.-zadan*/ تَحْلِيْقاً / حَلَّقَ عَلَيْهِ، حَوَّطاً وَ
جَيْطَةً وَجِيَّاطَةً / حَاطَ وَحَاطَةً / أَحَاطَ وَاحْتِيَاطاً /
إِخْتِاطَ بِهِ، تَحَوَّياً / تَحَوَّى، تَطَوَّباً / طَوَّقَ، تَلَوَّى،
تَحَلَّقاً / تَحَلَّقَ الْقَوْمُ.

حلقه زنجیر /*h.-ye-zanjir*/ الحَلَقَةُ مِنَ السِّلْسِلَة، الزَّرْدَة.

حلقه زیمناستیکی /*h.-ye-žimnästik*/ الحَلَقَات.

حلقه کربون /*h.-ye-karbon*/ (شیم) حَلَقَةُ الْكَرْبُون،
دَوْرَة الْكَرْبُون.

حلقه کردن /*h.-kardan*/ تَحْلِيْقاً / حَلَّقَ الشَّيْءَ.

حلقه گل /*h.-ye-gol*/ اِثْلِيلُ الرُّهُور، رُغْلَةُ الرُّهُور،
الْكُثْنَة.

حلقه لاستیک /*h.-ye-lästik*/ العَرَقَة، الْجَلْبَة، الْوَرْدَة.

حلقه مفقوده /*h.-ye-mafqude*/ الحَلَقَةُ الْمَفْقُودَة.

حلقه مو /*h.-ye-mu*/ جَنْدَة الشَّعْرِ.

حلقه نامزدی /*h.-ye-namzadi*/ دِبْلَة الْحَطُّوبَة.

حکومت مستقل /*h.-e-mostaqel*/ الدَّوْلَة الْمُسْتَقِلَّة.

حکومت مشترک /*h.-e-moštarak*/ الْحُكْمُ التَّنَائِيّ أَوْ
الْمُشْتَرَك.

حکومت مشروطه /*h.-e-mašrule*/ الْحُكُومَةُ الدُّشُورِيَّة.

حکومت مطلقه /*h.-e-morlaqe*/ حُكُومَةُ الْفَرْد.

حکومت ملی /*h.-e-melli*/ الْحُكُومَةُ الْوَطَنِيَّة،
الدِّيمُقْرَاطِي.

حکومت موروثی /*h.-e-mowrusi*/ الْحُكُومَةُ الْوَلِيْكِيَّة.

حکومت نظامی /*h.-e-nezämi*/ الْحُكْمُ الْعَرَفِيّ أَوْ
الْعَسْكَرِي، الْإِزْهَاب.

حکومت وحشت /*h.-e-vahšat*/ حُكْمُ الْإِزْهَاب.

حکومتی /*h.-i*/ الْحُكُومِي، الْأُمِيرِي، الْيَمِيرِي.

حکیم /*hakim*/ ۱ ← دانشمند. ۲ ← فیلسوف. ۳ ←
پزشک.

حکیم الهی /*h.-e-elähi*/ الْأَلْهُوْتِي.

حکیمانه /*h.-äne*/ كَلَامٌ يَحْكُمُ، كَالْحُكْمَاءِ.

حکیم‌باشی /*h.-bäši*/ رَئِيسُ الْأَطْبَاءِ.

حل /*hal*/ الْحَلُّ.

حلاج /*halläj*/ التَّدَاقُ، اللَّبُودِي ← پنبه زن.

حلاجی /*h.-i*/ التَّدَاقَة ← پنبه زنی.

حلاجی کردن /*h.-i-kardan*/ حَلَجاً / حَلَجَ يَ تَزِيدُ /
رَزَدَ الْقَطَنَ.

حلال /*haläl*/ الْحَلَال، الْجَلُّ، الْحَلِيل، الْمُبَاح، الطَّلُق،
الطَّيِّب، «این برای تو حلال است»: هَذَا طَيِّبٌ لَكَ،
الطَّيِّبَة، الطَّيِّبَة، الشَّرْعِي، الْبَشَل.

حلال زاده /*h.-zäde*/ ابْنُ الْحَلَال، النَّجِيب، الْقَفِيف، ابْنُ
الشَّرْعِي، الْإِشْدَة.

حلال شدن /*h.-šodan*/ حَلَّالاً / حَلَّ.

حلال کردن /*h.-kardan*/ اِخْلَالاً / اَحْلَ، تَحْلِيلُ / حَلَّلَ،
اِسْتِخْلَالاً / اِسْتَحْلَ، اِبَاحَةً / اَبَاحَ، اِسْتِباحَةً / اِسْتِباحَ،
طَلَّقاً / طَلَّقَ يَ، بَسَلًا / بَسَلَ هـ.

حلال گوشت /*h.-gušt*/ الْمَحْلَلُ مِنَ الْأَنْعَامِ.

حلب /*halab*/ ← حلبی.

حلبوب /*halhub*/ (گیا) عَصَا هِزْمِس ← سلمه.

حلبی /*halabi*/ الصَّفِيح، الصَّفِيحَة، التَّنَك، التَّنَكَة.

حلبی ساز /*h.-söz*/ السُّمُكْرِي، السُّنْكَرِي، التَّنْكَارِي،

حمد کردن /h.-kardan/ ← ستایش کردن.

حمض الأمير /hamz-ol-amir/ (گیا) الشوكة المباركة.

حمل شده /haml-shode/ المَحْمُول.

حمل کردن /h.-kardan/ حَمَلًا / حَمَلٌ - الشَّيْءُ عَلَى ظَهْرِهِ، إِحْتِمَالًا / إِحْتَمَلْ، نَقَلًا / نَقَلَ - وَزَّرَ / وَزَّرَ يَزِرُ، غَنَلًا / غَنَلَ - الشَّيْءُ، كَوَّرًا / كَارَ - الحِمَالُ الكَارَةُ، تَسْمُطًا / تَسْمُطْ، إِقْلَالًا / أَقْلْ.

حمل و نقل /h.-o-naql/ النُّقْل، الشُّخْن، المُواصَلَات، الرُّجُل، المَقْط.

حمل و نقل کردن /h.-o-n.-kardan/ نَقَلًا / نَقَلَ - .

حملة /hamle/ ١. الحَمْلَةُ، الهَجْمَةُ، الهُجُوم، المَهَاجِمَةُ، الصُّوْلَةُ، الكِبَّةُ، الكَبَّةُ، الشَّدَّةُ، الغَازَةُ، الكَرَّةُ، الكُرَّةُ، السُّطُو، الكَبْسَةُ، الدُّغْرُ، الدُّغْرَى، المُبَادَاةُ، الانْبِطَاض. ٢. التَّوْبَةُ، النَّارَةُ، إِصَابَةُ، فُجَائِيَّةُ، التَّوْبَةُ المَرْضِيَّةُ ← غش.

حملة تب /h.-ye-tab/ (پز) تَوْبَةُ حُمَى.

حملة عصبی /h.-ye-asabi/ (پز) تَوْبَةُ عَصَبِيَّة.

حملة کردن /h.-kardan/ حَمَلًا / حَمَلٌ - عَلَيْهِ فِي الخَرْبِ، هُجُومًا / هَجَمَ - عَلَى، [برهم] مَهَاجِمَةً / هَاجَمَ وَ تَهَاجَمًا / تَهَاجَمَ الرُّجُلَانِ، إِغَازَةً / أَغَازَ عَلَى، كَرَّأ وَ كَرَّرًا / كَرَّأَ عَلَى الغَدُوِّ، بَطَشًا / بَطَشَ - بِهِ، مُبَاطَشَةً / بَاطَشَ هـ، ثَوَّرًا وَ ثَوَّرَانًا وَ ثَوَّرَةً النَّاسَ بِهِ وَ إِلَيْهِ، مُبَاسَلَةً / بَاسَلَ، بَشَعًا / بَشَعَ - بِهِ، تَبَوَّيْنَا / تَوَّبَ، [برهم] تَشَابَرًا / تَشَابَرَ الرُّجُلَانِ فِي الخَرْبِ تَحْصِيصًا / جَحَّضَ عَلَى الغَدُوِّ، جَحَّضًا / جَحَّضَ - وَ تَحْصِيصًا / جَحَّضَ عَلَيْهِ، مُجَاوِزَةً / جَاوَزَ تَجَاوُلًا / تَجَاوَلَ القَوْمُ فِي الخَرْبِ، حَذَلًا وَ حَذُولًا / حَذَلَ - عَلَيْهِ، حُتُوًا / حَتَعَ - عَلَيْهِمْ، خَرَأً وَ خُرُورًا / خَرَّ - وَ خُرُورًا / خَرَّ - عَلَى القَوْمِ، دَزَأً وَ دُرُوزًا / دَزَأَ - عَلَيْهِ، دَلَقًا / دَلَقَ - عَلَيْهِمُ الغَازَةَ، دَهْمَسَةً / دَهَمَسَ هـ زَغْرَعَةً / زَغْرَعُ، إِسْطَاءً / أَسْطَى، سُورًا وَ سُورَةً / سَارَ - المُقَاتِلُ، سَوَارًا وَ مُسَاوِرَةً / سَاوَرَ هـ، تَسَاوَرًا / تَسَاوَرَ القَوْمُ، إِشْتِدَادًا / إِشْتَدَّ عَلَى قِزْنِهِ فِي الحَرْبِ، شَطَأًا / شَطَأَ [برهم] تَشَاعَرًا / تَشَاعَرَ الرُّجُلَانِ، صُبُوءًا / صَبَأَ - عَلَى القَوْمِ، صَوْلًا وَ صَوْلَانًا / صَالَ - عَلَيْهِ، صِيَالًا وَ صِيَالَةً وَ مُصَاوَلَةً / صَاوَلَ هـ [برهم] تَصَاوَلًا / تَصَاوَلَ الرُّجُلَانِ، صَبْنَا / صَبَتَ - بِهِ، تَصَرَّعًا / تَصَرَّعَ

عليه، طَرَادًا وَ مُطَارِدَةً / طَارَدَ هـ [برهم] تَطَارَدًا / تَطَارَدَ القَوْمُ، غُتُوًا / غَتَكَ - تَعْدِيًا / تَعْدَى، إِغْتِدَاءً / إِغْتَدَى عَلَى، عَرَكًا / عَرِكَ - عَكْرًا وَ عَكُورًا / عَكَرَ - وَ إِغْتِكَارًا / إِغْتِكَرَ وَ عَكْشًا / عَكَشَ - عَكْمًا / عَكَمَ - وَ عَجَرَ / عَجَرَ - عَلَيْهِ، مُغَامَرَةً / غَامَرَ هـ فَتَكَ وَ فُتِكَ وَ قُتُوًا / فَتَكَ - بِهِ، كَبَسًا / كَبَسَ - القَوْمَ دَاوَةً، [برهم] مَلَاظَةً وَ لِظَافًا / تَلَاظَ القَوْمُ فِي الحَرْبِ، نَبَأًا وَ نُبُوءًا / نَبَأَ - عَلَى القَوْمِ، إِنْبِيَاعًا / إِنْبَاعَ المُقَاتِلِ، إِنْحَاءً / أَنْحَى عَلَى، نَزَأً / نَزَأَتْ [برهم] تَنَاشَدًا / تَنَاضَدَ القَوْمُ فِي الحَرْبِ، مُوَاتَبَةً / وَاتَبَ هـ [برهم] تَوَاتَبًا / تَوَاتَبَ القَوْمُ، إِنْقَاعًا / أَوْقَعَ هـ، مُهَازَشَةً وَ هِرَاشًا / هَازَشَ، تَهَوَّرًا / تَهَوَّرَ، تَهَوِيلًا / هَوَّلَ عَلَى الرُّجُلِ.

حملة ناگهانى /h.-ye-nā-qahāni/ الكَبْسَةُ، الهَجْمَةُ فَجْأَةً.

حملة و /h.-var/ المَهَاجِمِ، المَكْرِ، البَاطِشِ، البَطَاشِ، الفَرَكِ، البَادِيُّ بِالشَّرِّ، العَكَّارُ، المِغْفَارُ، القَمِينُز.

حملة و شدن /h.-v.-šodan/ ← حمله کردن.

حملة هوايى /h.-ye-havāyi/ الهُجُومُ الجَوِّيُّ، الغَازَةُ الجَوِّيَّةُ.

حملة يى /hamleyi/ الصَّرِيحُ، المَصْرُوعُ، الوَقِيظُ ← غشى.

حميت /hamiyyat/ الحِمِيَّةُ، الحِفْظَةُ، الخَفِيظَةُ، المَافَةُ ← مردانگی، غیرت.

حنا /hanā/ (گیا) الحَنَاءُ، الحِنَانُ، الإِزْقَانُ، البَهْرَمُ، الرُّقَاقُ، الرُّقُونُ، السَّلَاطَةُ، الغَلَامُ، البِزْنَةُ وَ البِزْنَاءُ.

حنا بستن /h.-bastan/ تَحْنِيَّةُ / حَنَأَ، تَحْنِيَّةُ / حَنَى.

حنایی /h.-yi/ الحِنَائِيُّ.

حنایبها /h.-yi-hā/ (گیا) الحِنَائِيَّات.

حنجره /hanjare/ (پز) ← خشک نای، گلو.

حندقوق /handaquq/ (گیا) اِكْلِيلُ المَلِكِ ← شاه افسر.

حندقوقای بستانی /h.-äye-bostāni/ (گیا) اللُّوْطُس.

حندقوق كبود /h.-e-kabud/ (گیا) الكَرْثَمَانُ ← شبدر عطري.

حندقوقى /h.-i/ (گیا) ← شبدر وحشى.

حنظل /hanzal/ (گیا) الحَنْظَلُ، الخَيْفَةُ، العِجَافُ،

الْعَلَقَمُ، مُو الصَّحَارِي، الهِنْدُ، اليُهْنَر.

حنظل زرد / *h.-e-zard* / (گیا) الصَّرَايَة.

حنوط / *hanut* / الحَنُوط، الجِنَاط.

حنوط فروشی / *h.-foruši* / الجِنَاطَة.

حوادث / *havādes* / مَاجَرِيَات، تَصَارِيْفُ الدَّهْرِ.

حواس / *havās* / الحَوَاس، المَشَاعِر.

حواس پرت / *h.-part* / تَائِهَ الْفِكْرِ، تَالِهَ الْقَلْبِ، سَارِحَ الْفِكْرِ.

حواس پرتی / *h.-p.-i* / سَرَحَاتُ الْفِكْرِ، شُرُودُ الْفِكْرِ، السَّهْوُ، حَالَة الدَّهَانِ.

حواس پنجگانه / *h.-e-panjgāne* / الحَوَاسُ الْخَمْسُ، الْمَذَرَكَاتُ الْخَمْسُ.

حواشی / *havāši* / الحَوَاشِي.

حواصیل / *havāsil* / (جانب) الحَوَصَل، الحَوَصَلَة، السَّنْقِيل.

حواصیل شبگرد / *h.-e-šabgard* / (جانب) وَاثِ السَّجَرِ، غُرَابُ اللَّيْلِ ← مرغ ماهیخوار.

حوالجات / *havālejāt* / سَنَدَات.

حواله / *havāle* / الحَوَالَة، التَّحْوِيل، السَّنَدُ، السَّرَكِي، التَّلَا.

حواله بانکی / *h.-ye-bānki* / الحَوَالَة الْمَصْرُفِيَّة.

حواله بیش از اعتبار / *h.-ye-biś-az-e'tebār* / الْمُغْلَق، الْمَكْشُوف.

حواله پذیر / *h.-pazir* / الْحَيْل.

حواله پستی / *h.-ye-posti* / إِذْنُ الْبَرِيد، حَوَالَة بَرِيدِيَّة، الحَوَالَة الْمَالِيَّة.

حواله دادن / *h.-dādan* / إِحَالَة / أَحَالَ الْغَرِيمَ بِالذَّيْنِ عَلَى آخَرٍ، تَحْوِيلًا / حَوَّلَ الْمَكَّ، إِتْبَاعًا / أَتْبَعَ هـ عَلَيْهِ، إِثْلَاءً / أَتْلَى هـ عَلَيْهِ، إِرسَالًا / أَرْسَلَ الشَّيْءَ.

حواله دهنده / *h.-dahande* / الْمَحْوُل، الْمُجِيل.

حواله کرد / *h.-kard* / الحَوَالَة، التَّحْوِيل، إِذْنُ التَّحْوِيل.

حواله کردن / *h.-kardan* / ← حواله دادن.

حواله گیر / *h.-gir* / الْمُتَنَازِلُ إِلَيْهِ.

حوالی / *havāli* / الحَوَالِي، الْجَوَانِب، الْأَطْرَاف.

حوت الجن / *hut-ol-jen* / (جانب) الْقَوْبِيُون.

حور / *hur* / ← حوری.

حوری / *h.-i* / حَوْرَاءُ الْجَنَّةِ.

حوزه / *howze* / الحَوْزَة، النَّاحِيَّة، الْمُنْطَقَة، الْمَيْدَان، النُّطَاق، الدَّائِرَة، الْمَجَال، الْحَقْل، الْبَيْضَة.

حوزه استحفاظی / *h.-ye-estehfāzi* / الْقَاطِع.

حوزه انتخاباتی / *h.-ye-entexābāti* / دَائِرَة الْإِنْتِخَاب، الدَّائِرَة الْإِنْتِخَابِيَّة.

حوزه رأی گیری / *h.-ye-ra'i-giri* / دَائِرَة الْإِقْتِرَاح.

حوزه قضائی / *h.-ye-qazāyi* / (حق) سُلْطَة الْقَضَاءِ.

حوزه مغناطیسی / *h.-ye-meqnātsi* / الْحَقْل أَوِ الْمَجَالِ الْمَغْنَطِيسِي.

حوزه نفتی / *h.-ye-nafti* / حَوْضُ النَّفْطِ.

حوصله / *howsele* / ← شَكِيْبَايِي.

حوصله کردن / *h.-kardan* / ← شَكِيْبَا شَدَن.

حوض / *howz* / الْحَوْض، الصُّهْرِيْج، الْحَزْن، الْجَزَن، الْبِرْكَة، الْفُتْرَة، النَّصِيْب، النَّصِيْج، الْمِنْقَر، الْوُجْد.

حوض پرورش ماهی / *h.-e-parvāreś-e-māhi* / الْمَشْمَكَة.

حوض تعمیرگاه / *h.-e-tā'mirgāh* / حَوْضُ التَّزْمِيْم.

حوضچه / *h.-ce* / الْأَخْذ، الْجُرْمُوز.

حوضخانه / *h.-xāne* / السَّرْدَاب.

حوله / *howle* / الْمُنْشَقَة، الْمُنْدِيل، الْحَمِيْلَة، قُوْطَة، بِشَكِيْر، النَّشَقَة، النَّشَقَة، الْقَطِيْلَة.

حومه / *howme* / سَوَادُ الْمَدِيْنَة، صَوَاحِي الْمَدِيْنَة، سَوَادُ الْبَلَد، ظَاهِرُ الْبَلَد، مَشَارِفُ الْمَدِيْنَة، الصَّاحِيَّة، الرَّيْف، الرَّيْض، الرَّيْض.

حویج / *havij* / (گیا) ← هَوِيْج.

حیا / *hayā* / ← شَرَم.

حیات / *hayāt* / الْحَيَاة، الْحَيَ ← زَنْدَغِي.

حیات بخش / *h.-baxš* / وَاهِبُ الْحَيَاة.

حیاتی / *h.-i* / الْحَيَوِيَّ. ۲ ← مَهَم.

حیاط / *hayāt* / الصُّخْن، السَّاح، السَّاحَة، الْقَوْصَة، الْفَنَاء، الْحَوْش، الْقَاعَة، الْقَاحَة، السُّخْشَخَة، السُّخْشَخ، السَّرْح، الصَّرْحَة، الْغِزْرَة، الْعِرَاق، الْغَزَى، الْغَرِيْن، الْعَقْوَة، اللَّحَاط، الْمَلْطَاط، الْمَخْنَة، الثَّالَة.

حیاط خلوت / *h.-xalvat* / الْفَنَاءُ الْخَلْفِيَّ.

حیا کردن / *hayā-kardan* / ← شَرَم كَرْدَن.

حیثیت / *heysiyyat* / الْبَاجَاء، الْمَكَاتَة، الْوُجَاهَة، الصُّيْت، الشَّرْف، تَقْدِيْر، مُرَاعَاة، إِحْتِرَام، الْكِرَامَة، الْهَيْئَة، الْإِغْتِبَار.

حیلہ باز / *h.-büz* ← نیرنگ باز.
 حیلہ بازی / *h.-büzi* ← نیرنگ بازی.
 حیلہ جنگی / *h.-ye-jangi* (نظ) الحیلۃ الحربیۃ.
 حیلہ زدن / *h.-zadan* ← نیرنگ زدن.
 حیلہ ساز / *h.-süz* ← نیرنگ باز.
 حیلہ کار / *h.-kär* ← نیرنگ بازی.
 حیلہ کاری / *h.-k.-i* ← نیرنگ بازی.
 حیلہ کردن / *h.-kardan* ← نیرنگ زدن.
 حیلہ گر / *h.-gar* ← نیرنگ باز.
 حیلہ گرانه / *h.-g.-ne* / باختیال.
 حیلہ گری / *h.-g.-i* / نیرنگ بازی.
 حین / *hin* ← وقت، هنگام.
 حیوان / *heyvân* ← جانور.
 حیوان پرستی / *h.-parasti* ← جانور پرستی.
 حیوان شناس / *h.-šenäs* ← جانور شناس.
 حیوان شناسی / *h.-š.-i* / جانور شناسی.
 حیوان ولگرد / *h.-e-velgard* / الضالّ، الضائع.
 حیوانی / *h.-i* / الحیوانیّ.
 حیوانیت / *h.-iyyat* / الحیوانیۃ، البهیمیۃ، الوحشیۃ،
 الطبیقۃ الحیوانیۃ.

حیران / *heyran* ← سرگردان، سرگشته.
 حیران شدن / *h.-šodan* ← سرگردان شدن، سرگشته
 شدن.
 حیران کردن / *h.-kardan* ← سرگردان کردن،
 سرگشته کردن.
 حیرت / *heyrat* ← سرگردانی، سرگشتگی، شگفتی.
 حیرت آور / *h.-ävar* ← شگفت آور.
 حیرت انگیز / *h.-angiz* ← شگفت آور.
 حیرت زده / *h.-zade* ← سرگشته، شگفت زده.
 حیرت کردن / *h.-kařdan* ← شگفتی کردن.
 حیض / *heyz* / الخیض.
 حیض شدن / *h.-šodan* / خِیْضاً وَمَحِیْضاً وَمَحَاضاً / حاض
 یت القراۃ.
 حی العالم / *hay-yol-älam* / فاونیا.
 حی العالم کبیر / *h.-yol-ä.-e-kabir* / (گیا) الخندق.
 حیف / *heyf* / افسوس، دریغ.
 حیف و میل / *h.-o-meyl* / التّبذیر.
 حیف و میل کردن / *h.-o-m.-kardan* / تَبْذِیراً / بَذَرُ ←
 اسراف کردن.
 حیلہ / *hile* / ۱ ← چاره. ۲ ← فریب، مکر، نیرنگ.



حسن ليه



حقة شاه بلوط

استخوان حرقفي (سرسريني) - الحرقفه



- ١- تيزي استخوان حرقفه: قعّة العظم الحرقفي
- ٢- حفرة حرقفه: الحفرة الحرقفية
- ٣- سطح خلفي حرقفه: السطح الحرقفي العجزي
- ٤- گوشة بيوند يا استخوان عانه: زاوية العظم العائني
- ٥- استخوان ورك: العظم الوركيني
- ٦- سوراخ بزرگ زير زهار: الثقب الشاذ



حسل



حرقه مر

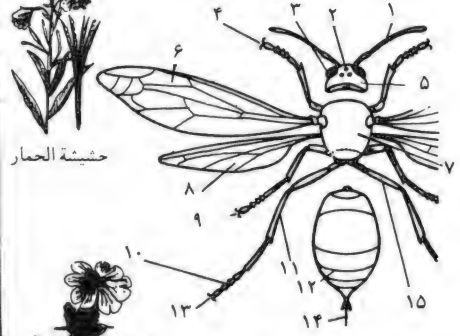


حافظ ماشه



حشره يکروزه

حشره - النکسرة



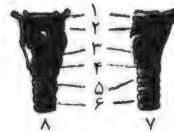
حشنة الحمار



حشنة الشرح

- ١- شاخک: القرن الاستعماري
- ٢- چشمک: العينه
- ٣- چشم: العين
- ٤- دوباى اول: الرجلان (الزوج الاول)
- ٥- سر: الرأس
- ٦- بال پيشين: الجناح الامامية
- ٧- سينه: الصدر
- ٨- بال پسین: الجناح الخلفية
- ٩- دوباى دوم: الرجلان (الزوج الثاني)
- ١٠- ساق: الساق
- ١١- ناى ساق: قصبه الساق
- ١٢- شکم: البطن
- ١٣- دوباى سوم: الرجلان (الزوج الثالث)
- ١٤- نيش: الإبرة
- ١٥- ران: الفخذ

حجره - النخبرة



- ١- استخوان لامى: العظم اللامي
- ٢- غشاء تيروئيدى لامى: الغشاء الدرقي اللامي
- ٣- غضروف تيروئيد: الغضروف الدرقي
- ٤- غشاء حلقوى تيروئيدى: الغشاء الحلقوي الدرقي
- ٥- غضروف حلقوى: الغضروف الحلقوي
- ٦- ناى: قصبه الزنة
- ٧- تيروئيد از بهلو: الجهة الجانبية
- ٨- تيروئيد از روبرو: الجهة الامامية



حلقه زيمناستیک



حوت الجن

حند فوقای بستانی



حى العالم کبير



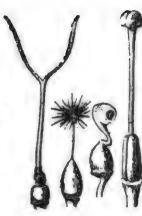
حى العالم



حواصیل شېگرد



خامالیوس



خامه



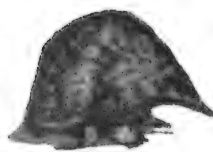
خالیدوینون



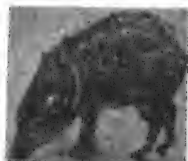
خارماهی



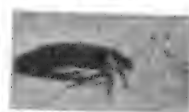
خاریوست



خاریست بی دندان



خیزدو



خرک وحشی امریکایی



خرس دریایی



خشین



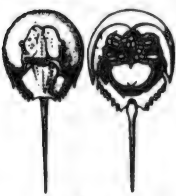
خراطین



خروس کولی



خروس جنگلی



خرچنگ نهلی



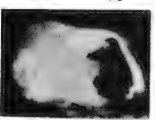
خرچنگ دریایی



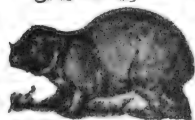
خرگوش وحشی



خرک ماهی



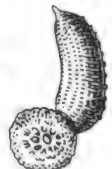
خوک هندی



خرگوش رومی



خفسا



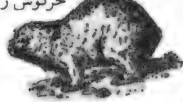
خاردریایی



خورشید ماهی



خفاش خون آشام



خرگوش کوهی



خلد



خطمی فرنگی



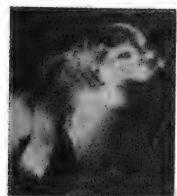
حولنجان مصری



خشب الانبیا



خرنوب



خوک آبی



خ /x/ الخاء، الحرفُ التَّايِغُ مِنَ الْأَلْفَبَاءِ الْفَارْسِيَّةِ وَهِيَ
بِمِثَابَةِ ٦٠٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

خاتم /xätam/ ١ ← انكشتر. ٢. المهر.

خاتم ساز /x.-süz/ ← خاتم کار.

خاتم سازی /x.-s.-i/ ← خاتم کاری.

خاتم سلیمان /x.-e-soleymän/ (گیا) القُذَاء ← مهر
سلیمان.

خاتم کار /x.-här/ نَقَاش، صَانِعُ الثُّقُوش، مُعْطَمُ
الخَشَبِ.

خاتم کاری /x.-käri/ تَطْعِيمُ الخَشَبِ، القُسَيْقَسَاء.

خاتمه /xäteme/ ← پایان.

خاتمه دادن /x.-dädan/ ← پایان دادن.

خاتمه یافتن /x.-yäftan/ ← پایان یافتن.

خاتون /xätun/ بانو.

خاج /xäji/ ١. الصَّليب. ٢. (گیا) صُلبَانِيَّةٌ مِرْزُودِيَّة، صُلبِيَّةٌ
مِرْزُودِيَّة، خَشِيشَةُ الصَّليبِ الْمِرْزُودِيَّة.

خاج شویان /x.-šuyän/ الفطاس.

خاجی /x.-i/ (پز) العَجَز.

خاخام /xäxäm/ الرِّبَّان، الحَبْر، الخاخام.

خادم /xädem/ ← نوکر.

خار /xär/ الشُّوك، الشُّوكَّة، الخَسَك، الخَسَق، الْأَسَلَّة،
الْقُدِّي، الْقُدَّاء، اللَّذَاع.

خارا /xärä/ ١. خَجَرُ الْغَرَانِيَّتِ، الْأَغْبَل ← گرانیت. ٢.
(گیا) الْحَبَق.

خارا شتر /xär-oštor/ (گیا) ← خار شتر.

خارا گوش /xärä-gus/ (گیا) اِفْسَنِيْن، الشَّيْخُ الرُّؤْمِي،
دَقْنُ الشَّيْخ.

خاراندن /xärändän/ خَكَا / خَكَّ / اِخْتِكَاكَ / اِخْتَكَّ،

خَدَشًا / خَدَشَ بِ خَزْشًا / جَزْشَ بِ خَزْشًا وَخَرَّاشًا /
خَزْشَ بِ تَشْطِيبًا / شَطَبَ الْجِلْدَ، نَدَعًا / نَدَعٌ.

خارناما /xärü-namä/ شِبْهُ غَرَانِيَّتِي.

خارایی /x.-yi/ غَرَانِيَّتِي.

خاربالان /xär-bälän/ (جان) شَائِكَاثُ الرُّعَايَف.

خاربن /x.-bon/ نَبْتَةُ الشُّوك.

خاربند /x.-band/ ← پرچین.

خارپشت /x.-pošt/ (جان) الْقُنْفُذ، [نث] الْقُنْفُذَةُ،
الْأَطُوم، الدُّرَّاج، الدُّرَّام، المَذْجَج، المَذْلَج، المَذْفِيف،
الشَّيْهَم، [نث] الصَّمَّة، الصَّرْب، العُجَاهَن، العُسْعَس،
القُبْع، القُدَاد، كَبِكَابُ الشُّوك، المَزَاع، الْأَنْقَد، الْأَنْقَدُ،
النُّيْص.

خارپشت بی دندن /x.-p.-e-bi-dandän/ (جان)

النُّضاض، النُّضَانَة ← اکیدنه.

خارپشتها /x.-p.-hä/ (جان) الشَّيْهَمِيَّات.

خارپشت دریایی /x.-p.-e-daryäyi/ (جان) ←

خارپوست.

خارپشت یونانی /x.-p.-e-yunäni/ (جان) الْأَرْنُوس.

خارپوست /x.-pus/ (جان) الْإِخْيُنُوس، الثُّوْتِيَاء، قُنْفُذُ

الْبَحْرِ، ثَوْتِيَاءُ الْبَحْرِ، رِثْسَا، رِثْسَا، السُّفُور، الْكَزْعَان.

خارپوستان /x.-p.-än/ (جان) الشُّوكِيَّات.

خارتنان /x.-tanän/ (جان) الشُّوكِيَّات.

خارتوت /x.-tut/ (گیا) الْكَشْمِش.

خارج /xärej/ ١. الخارج. ٢. [از كشور] يِلَاذُ الْبَرِّ. ٣.

(مس) النَّشَار، وَأَهْنِك ~ از دستگاه موسیقی: نَفْثَةُ نَشَار.

خارج از موضوع /x.-az-mowzu/ خارج عن المَوْضُوع.

خارج شدن /x.-šodan/ ← بیرون آمدن.

خارج قسمت /x.-qesmat/ (رض) خَارِجُ الْقِسْمَةِ ← بهره

- خاریدن /*xāridan*/ إخکاکاً / أَحکَّ، اِشْتَحَکَا /
 اِشْتَحَکَ، تَحَکَّکَا / تَحَکَّکْتَ، نَهَشَا / نَهَشَ ۲.
 خازن /*xāzen*/ ۱ ← خزانه دار. ۲. المَکْتُف.
 خاستگاه /*xāstgāh*/ مَبْدَأُ، اَصْلُ.
 خاشاک /*xāšāk*/ القَدَى، الشُّطْفَةُ، الشُّطِيطَةُ، العَذْبَةُ،
 القَذْبَةُ، القَوَارِ.
 خاص /*xās*/ ← ویژه.
 خاصره /*xāsere*/ (پز) الخاصِرَة، الطُّفُفَةُ.
 خاصه /*xāsse*/ ← ویژه.
 خاصیت /*xāsiyyat*/ الخاصیَّة، الصِّفَةُ، القِرْضُ.
 خاصیت دارویی /*x-e-dūruyi*/ الحَصَائِضُ أَوْ الفَوَائِذُ
 الطِّبَّیَّةُ.
 خاضع /*xāze*/ ← فروتن.
 خاطر /*xāter*/ الخاطر، البال، الصُّمِيرُ، الواجِسُ، به
 خاطر من: لِأَجْلِ خَاطِرِي.
 خاطرات /*x-ātl*/ مَذْکُرَاتُ.
 خاطر جمع /*x-jam*/ المُطَمِّنُ، المُرْتَاحُ، مُشْرِئُ
 البال، الواقع، المَوْقِنُ، عَلَى یَقِینٍ مِنْ ← اَسْوَدَه خاطر.
 خاطر جمع شدن /*x-j.-šodan*/ اِطْمِئْنَا / اِطْمَئِنَّ،
 اِئْقَانًا / اِئْتَقْنَا، اِئْتَقْنَا، اِشْتِیْقَانًا / اِشْتِیْقَنْ، وَثَاقَةً /
 وَثَقُوا یُوثِقُونَ.
 خاطر جمع کردن /*x-j.-kardan*/ طَمِئْنَا / طَمَأْنِ،
 تَطْمِئِنًا / طَمِّنْ، تَأْمِئِنًا / اَمِّنْ.
 خاطر جمع می /*x-j.-i*/ اِطْمِئْنَانِ، الثِّقَّةُ، الوَثُوقُ،
 اِئْتِمَانِ، اَلْأَمَانَةُ.
 خاطر خواه /*x-xāh*/ العَاشِقُ، المُحِبُّ، الصُّمْدُ.
 خاطر خواه شدن /*x-x.-šodan*/ ← عاشق شدن.
 خاطر خواهی /*x-x.-i*/ العِشْقُ، المَحَبَّةُ، عِلَاقَةُ.
 خاطر نشان /*x-nešān*/ ۱. مُبَیِّنٌ، مُشَارٌ اِلَیْهِ. ۲. مُؤَكِّدٌ. ۳.
 مُفْلَمٌ، مُشْفَرٌ.
 خاطر نشان کردن /*x-n.-kardan*/ ۱. اِشَارَةٌ / اَشَارَ اِلَیْ،
 اِظْهَارًا / اَظْهَرَ، تَبْیِیْنًا / بَيَّنَّ، دَلَالَةً وَدَلُولَةً وَدَلِیْلًا / دَلَّ
 اِلَیْ اَوْ عَلَی. ۲. اِغْلَامًا / اَغْلَمَ، اِشْعَارًا / اَشْعَرَ، اِنْدَارًا /
 اَنْذَرَ، اِبْلَاعًا / اَبْلَغَ. ۳. تَأْکِیْدًا / اَكَّدَ.
 خاطره /*xātere*/ المَذْکُورَةُ، الذِّکْرُی.
 خا طی /*xātl*/ ← گناهکار.
۴.
 خارج قسمت هوشی /*x-q.-huš*/ حَاصِلُ الذِّکَاءِ ← آبی.
 کیو.
 خارج کردن /*x.-kardan*/ ← بیرون آوردن.
 خارج می /*x.-i*/ ۱. خَارِجِي، الْأُجْنَبِي، الْأُغْجَبِي،
 الدَّخِيلُ، الْغَرِيبُ، الْبَزَانِي، الظَّاهِرِي. ۲. (پز) الْوَحْشِي.
 خار خار /*xār-xār*/ ← خارش.
 خار خسک /*x.-xasak*/ (گیا) الْحَسَكُ، شَوْكُ الْجَمَلِ،
 ضَرْسُ الْعُجُوزِ، ظَفَرَةُ الْعُجُوزِ، مُشْطُ الزَّهْرَاءِ، الْمُرَارِ،
 الْمُرْزِي.
 خاردار /*x.-dār*/ الْخَسَكِي، الشَّائِكُ، الشُّوْكَ.
 خارداران /*x.-d.-ān*/ (جان) شَوْكِيَّاتُ الْجِلْدِ.
 خار درخت /*x.-deraxt*/ (گیا) الْقَوَسَجُ ← تمشک.
 خارستان /*x.-estān*/ مَكَانٌ كَثِيرُ الشُّوْكِ، اَرْضُ شَائِكَةٍ.
 خارسران /*x.-sarān*/ (جان) شَائِكَاتُ الرُّؤُوسِ.
 خارسران آغازی /*x.-s.-e-āqāzi*/ (جان) شَائِكَاتُ الرُّؤُوسِ
 الأوَالِي.
 خارش /*xāreš*/ ۱. الْحُكَاكُ، الْحَكُّ، الْحِكَّةُ، الْأُكَالُ،
 الْإِكْلَةُ، الْجَرْبُ، جَرَبُ الْخَلَاقِینِ، الْهَزَشُ. ۲. (پز) اِكْرَمَا.
 خارشتر /*xār-šotor*/ (گیا) الْإِخْشِيرُ، الْحَاجُ، الْعَاقُولُ.
 خارش دار /*xāreš-dār*/ الْحَكَاكُ.
 خارشک /*x.-ak*/ ← خارش.
 خارشکر /*xār-šakar*/ (گیا) ← شکر تیغال.
 خارش کردن /*xāreš-kardan*/ ← خاریدن.
 خارشیری /*xār-širi*/ (گیا) شَوْكُ الْخَلِيبِ، شَوْكُ
 الْخَمِيرِ، خَشِيشَةُ الْخَلِيبِ.
 خارق العاده /*xāreq-ol-āde*/ فَائِقُ الطَّبِيعَةِ.
 خار گرد /*xār-e-gerd*/ (گیا) ← شکر تیغال.
 خار گوسفند /*x.-e-gusfand*/ (گیا) شَوْكُ الْعَنَمِ.
 خار ماهی /*x.-māhi*/ (جان) أَبُو شَيْفٍ، سَيَافُ الْبَحْرِ.
 خار مسیح /*x.-e-masih*/ (گیا) ← سیاه تلو.
 خار مصری /*x.-e-mesri*/ (گیا) شَوْكُ النَّارِ.
 خار مغیلان /*x.-e-moqilān*/ (گیا) الْحَسَكُ، الْقَتَادُ،
 الْإِخْلَاحُ، شَوْكُ الْجَمَالِ.
 خار مقدس /*x.-e-moqaddas*/ (گیا) ← باد آورد.
 خار و دنده /*x.-o.-dandel*/ الشَّقَاطَةُ وَظَفَرُهَا.

النَّادِرَةُ.

خاکهای نادر /x-hä-ye-näder/ ← خاکهای کمیاب.

خاکه زغال /x-e-zoqäl/ ← زُجُوعُ الفحم.

خاکه گیاه /x-e-giyäh/ ← الرُّغام.

خاکی ۱. /x-i/ التُّرابي. ۲. أَزْبَدَ اللَّوْنُ، الْأَغْبَرُ، الثُّبَّةُ.

خاکه /xägel/ ثَلَّ جَلِيدِي بَيضَاوِي الشَّكْلِ.

خاگی /xägi/ بَيَضَوِي، إِهْلِيلَجِي.

خاگینه /x-ne/ عَجَّةُ الْبَيْضِ، الْعُجَّةُ.

خال /xäl/ ۱. الخال، الكَلْفَةُ، كَلَفُ الْجِلْدِ، الثُّقْطَةُ، نُقْطَةُ

الغَبَرِ، الرُّقْطَةُ، الرُّقْطَةُ، الثُّمْرَةُ، الثُّمْرَةُ، البَلْدُ، الشَّامَةُ،

الثُّيَّةُ، طَابَعُ الْحُسْنِ، السُّوشْمُ، الوَكْتَةُ. ۲. [في ورق

اللعْب] الكَوْنَةُ. ۳. دای.

خال جوش /x-e-juš/ لِحَامٌ نُقْطِي.

خالخالی /x-x-i-/ ← خالدار.

خالخالی شدن /x-x-i-šodan/ ← خالدار شدن.

خالدار /x-där/ الْأَخِيلُ، الْمَخِيلُ، الْمُخِيلُ، [نث]

الْخَيْلَاءُ، أَكْلَفُ الْبَشَرَةِ، الْمَنْقُوطُ، الْمُنْقَطُ، الْمَرْقُطُ،

الْمُنْمَرُ، الْأَنْمَرُ، الْأَرْقُطُ، الْأَبْرَشُ، الْأَبْقَعُ، الْأَرْقَشُ،

الْأَشْتِمُ.

خالدار شدن /x-d-šodan/ كَلَفًا / كَلِفَتِ الْوَجْهَ، نَمَشًا /

نَمِشَ.

خالدار کردن /x-d-kardan/ تَرْقِيطًا / رَقُطَ، تَرْقِيشًا /

رَقُشَ.

خال زدن /x-zadan/ ← خال کوبیدن.

خالص /xäles/ خالص، الخُرْمَنُ كُلُّ شَيْءٍ، الضَّمِيمُ،

الضَّرْفُ، اللَّبَّ، اللَّبَابُ، الْمُخُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، الضَّرِيجُ،

الضَّرِيفُ، الضَّيْفُ، الضُّفُو، الضُّفُوءَةُ، الضُّفَاةُ، الْبَيْضُ،

الرُّجِيقُ، الزَّائِقُ، السَّيْبِكُ، السَّادِجُ، السُّلَافُ، السُّلَاقَةُ،

السُّمَاقُ، الضَّرَاحُ، الضَّرَاحُ، الضَّرْدُ، الضَّمَادِجِي،

الضُّوَلَجُ، الضُّوَلَجَةُ، الْعَايَكُ، الْعَيْنُ، الشُّعُ، الْقَلْبُ، الْكُتْعُ،

الْمَخْتُ، الْمَنْخُوضُ، الْمَصَاصُ، الْمَصَابِصُ، الْمُهْجَةُ،

النُّقَاحُ، النُّصُوحُ، النُّصِيحُ، الْهَجَانُ، الْوَتْرَةُ.

خالصانه /x-äne/ بِاخْلَاصٍ، بِصِدْقٍ.

خالصجات /x-jät/ أَثْلَاكُ الدَّوْلَةِ.

خالص شدن /x-šodan/ خُلُوصًا وَخَلَاصًا / خَلَصَ نَقَى

/ نَقِيَ، صَرَا حَةً وَضُرُوحَةً / صَرُخَ نَقَى وَضَفَا وَضَفُوعًا

/ صَفَاتٌ مُخَوَّصَةٌ / مَحْصَنٌ نَقْلُوصًا / فَلَصَ، فَحَا حَةً
وَفُحُو حَةً / قَحَّ نَقْلُوصًا / نَصَحَ، نَقْلُوصًا / نَصَعَ -
الشَّيْءَ.

خالص کردن /x-kardan/ إِبْلَاصًا / أَخْلَصَ، إِمْحَاضًا /
أَمَحَصَ، قَهْدًا / قَهْدَ الشَّيْءِ.

خالصه /x-e/ الْأَمْوَالُ الْأَمِيرِيَّةُ، الْخُكُومِيَّةُ، الْأَمِيرِيَّةُ،
الصُّوَاغِيَّةُ.

خال طبعی /xäl-e-tabi'i/ الْحَسَنَةُ، الْوَحْمَةُ.

خالق /xäleq/ ← آفریدگار.

خالکوب /xäl-kub/ الْوَاشِمُ.

خالکوبی /x-k-i-/ الدَّقُّ، الْوَشْمُ.

خال کوبیدن /x-kubidan/ ← خال کوبی کردن.

خال کوبی کردن /x-kubi-kardan/ وَشَمًا / وَشَمَ يَشِمُ
وَتُوشِمًا / وَشَمَ الْيَدَ، دَقَّةً / دَقَّ عَلَى جِلْدِهِ.

خالو /xälu/ ← دای.

خاله /xäle/ الْخَالَةُ.

خاله سوسکه /x-suske/ ← سوسک سیاه، خبز دو،
گوگال.

خالی /xäli/ الْخَالِي، الْخَلِي، الْخُلُوءُ، خَالِي الْوِفَاضِ،
الْفَارِغُ، الْقَرْغُ، الْقَرَاغُ، الْفَرْغُ، الْأَقْرَعُ، الْأَخْوَفُ،
الْمُخْوَفُ، الْخَاوِي، الْعَارِي، الْأَجْرَدُ، الْمُخْجَرَدُ، الْأَقْرَعُ،
الْمَسْجُورُ، الشَّاعِرُ، الصُّفْرُ، الصُّومَنُ الْأَشْيَاءِ، عَدِيمٌ كَذَا،
الْفَاضِي، الْفَلَّ، الْفَلَسُ، الْهَوَاءُ.

خالیدونیون /xäliduniyun/ (گیا) مامیران.

خالی الذهن /xälezzehn/ خَلِيٌّ أَوْ خَالِي الْبَالِ.

خالی شدن /xäli-šodan/ خُلُوءًا / خَلَا، إِخْلَاءًا / أَخْلَى
إِسْتِخْلَاءًا / إِسْتَخْلَى الْمَكَانَ، فَرَاغًا وَفُرُوعًا / فَرَغَ وَفَرَّغَ
نَقْلُوصًا / شَعَرَتْ الْمَكَانَ، خَوَاءً وَخَوِيًا / خَوَى بِ
خَوَى وَخَوِيًا وَخَوَاءَ الْأَرْضِ، صُفُورًا / صَفَرَ بِ صَفَرًا
صَفَرَ، إِضْفَارًا / أَضْفَرَ، خَرَبًا وَخَرَابَةً / خَرَبَ وَخُفِقَ /
خَفَقَ بِ الْمَكَانَ، خَوَاءً وَخَوِيًا / خَوَى بِ خَوَى وَخَوِيًا وَخَوِيًا
وَخَوَاءً وَخَوِيًا / خَوَى، إِفْضَاءً / أَفْضَى الْمَكَانَ، فَلَسًا /
فَلَسَ بِ الْمَكَانَ، قَرَعَ / قَرَعَ بِ الْمَكَانَ، إِفْوَءًا / أَفْوَءَ
الذَّارَ، نَزَفًا / نَزَفَ بِ وَإِنْزَافًا / أَنْزَفَ تِ الْبَشَرَ، [از باد]
تَنْفِيسًا / نَفَسَ.

خالی کردن /x-kardan/ إِخْلَاءًا / أَخْلَى، تَخْلِيَةً / خَلَى،

إفراعاً / أفرع، تفرينعاً / فرع، تضيفيراً / صفراً / إصفاراً /
أصفراً، تبييضاً / بيض، إنهاء / أنهى، تجوينفاً / جوف،
ذهفاً / ذهب، الماء، تجوينيراً / جسر، محاولة / حاول،
مراوعةً / راع، تعطيلاً / عطل، إقواء / أقوى المكان،
إفضاء / أفضى، تفضيةً / قضى المكان.

خام / xām/ الخام، الثي، الثي، العيشيم، الغفل.

خاماسوقى / xāmasuqi/ (گيا) تين الأرض ← انجير
زمين.

خامالاون / xāmälävon/ (جان) جزباء ← آتاب پرست.

خامادريوس / xāmädaryus/ (گيا) بلوط الأرض ← بلوط
زميني.

خاماليوس / xāmälüyus/ (گيا) المازريون.

خاماقطى / xāmāqti/ (گيا) حُماى الأرض.

خام بودن / xām-budan/ ثيباً وثيوً وثيوً / ناء.

خام دست / x.-dast/ ← ناشى.

خام راي / x.-ra'yi/ ← نادان.

خامش / xāmoš/ ← خاموش.

خام طمع / xām-tama/ ← آزمند، طمعكار.

خامل / xāmel/ ← گمنام.

خاموش / xāmuš/ ١. الطافي، المطفأ، المطفى،
المطفى، المطفى، الخايد، الهايد. ٢. الساكت،
السكت، السكت، الساكت، الساكت [للدكر والأنثى]،
الأكسم، الأخرس، الضايت، الضميت، الضموت،
الكاطم، منقود اللسان، الطريق، الكثوم، الوجم،
الواجم.

خاموش شدن / x.-šodan/ ١. طفاً / طفاً - النار، إنطفاء
/ إنطفأ، خموداً / حمداً، وبخاً وبخاً / باخ - خبواً
وخبواً / خبا - اللهب، موتاً / مات - وتوماً ونياماً / نام - ت
النار، خموداً / حمداً. ٢. ساكت شدن.

خاموش کردن / x.-kardan/ ١. طفاً / طفاً وطفواً / طفاً
- وإطفأ / أطفأ، إخماداً / أحمداً، دمساً / دمس -
وتدبمساً / دمس النار، كتماً وكتماناً / كتم - النار،
إباحةً / إباح النار، ثأناً / ثأناً، إخباء / أخبى، تفتينماً /
عتم، فتاً / فتاً، تهميداً / همداً. ٢. ساكت کردن.

خاموشى / x.-i/ ١. إنطفاء، الخمود، التفتيم، الهمود. ٢.
الشكوت، الشكات، السكت، الضموت،

الضمته، الضمات، الصوم.

خامه / xāme/ ١. الزباد، الزبد، الزبدة. ٢. قلم. ٣.

(گيا) القلم، حامل السمة، الميزود.

خامه گير / x.-gir/ فزارة الخليب.

خامى / x.-i/ ١. ← نختگی. ٢. ← ناشیگری.

خان / xān/ ١. السيد، الرئيس، لقب ملوك بلاد

تركستان، لقب احترام. ٢. دكان، كاروانسرا. ٣.

خازونیه السبطانة، سلسلة من الخزور الحزونية في قنّة

البندقية.

خانج / xānaji/ الميزادة.

خان خانى / xān-xān-i/ إقطاعية، نظام الإقطاع ← ملوك

الطوايف، فئوداليتة.

خان دار / x.-dār/ شخشان.

خاندان / x.-dān/ ← خانواده.

خاندان سلطنتى / x.-d.-e.-saltanat-i/ السلالة الملكية،

العائلة الحاكمة، الدولة.

خانزاده / x.-zāde/ ١. ← آقا زاده. ٢. ابن الخان.

خانقاه / xāneqāh/ الخانقاه، الكية.

خاتق الكلب / xāneq-ol-kalb/ (گيا) الفراج، الحوشان.

خانگی / xānegi/ الأهلي، العائلي، البيتي، الداجن،

الأليف، المنزلي.

خانگی شدن / x.-šodan/ دجونا / دجن - الحيوان.

خانگی کردن / x.-kardan/ إذجاناً / أذجن - هـ.

خانم / xānom/ الست، الستة، السيدة، خاتون، الهانم،

الربة، خرم، عقيلة، قرينة، الخزمة.

خانمان / xānomān/ ١. ← خانه. ٢. ← خانواده.

خانمان برانداز / x.-bar-andāz/ الصروس.

خانمان سوز / x.-suz/ الصروس.

خانمانه / xānomāne/ النشوي، النطلي.

خانم باز / xānom-bāz/ الفاجر، الزاني.

خانم بازى / x.-b.-i/ الفجور، الزناء.

خانم رئيس / x.-ra'is/ العائقة، صاحبة الماخورة.

خانوادگی / xānevādegi/ العائلي، الأهلي، البيتي.

خانواده / xānevāde/ الأهل، الأسرة، العائلة، الغيل،

أهل البيت، آل، الإلة، العثرة، السب، المخيفات،

الركن، الرفط، السلالة، الصنوة، الخزمة، المنشور،

الكرش، الكرش، النّادي، نافرة، النّفرة.

خانوار /xānevār/ ← خانواده.

خانه /xāne/ ١. المَسْكَن، الدّار، الدّارة، الدّوار، البَيْت، المَنزِل، المَنزِلَة، السُّكْن، السُّكْن، السُّكْن، السُّكْنَة، السُّكْنِي، الحُجْرَة، المِيت، الحُيْمَة، المَثابَة، الحارَة، الخانة، الجِبا، الرُّبْع، التُّرْبِيْعَة، المُرْبَع، الرُّخْل، السُّقْع، المُنْئِي، الإقامَة، محلّ الإقامَة، الكِن، النُّجْث، النُّجْث، المُنْشَم، النّوْى. ٢. [در بازی تخته نرد] الخانة.

خانه به دوش /x-be-duš/ المَشْرُد، الشَّرِيد، اللّاجِي، المَشْرُد ← آواره.

خانه به دوش شدن /x-be-d-šodan/ هَيَمَا هَيَمَا وهَيَمُوا وهَيَمَا وهَيَمَانَا وَتَهَيَمَا عَلَى وَجْهِهِ.

خانه به دوشی /x-be-d-i/ الشُّرْد، البُدُو، البِداوة.

خانه تکانی /x-takāni/ التُّعْضِيف، التَّنْضِيف.

خانه تکانی کردن /x-t-kardan/ تَزْعِيفًا / زَعَفَ البَيْت.

خانه چوبی /x-ye-cubi/ كُوف، حُص.

خانه خالی /x-ye-xāli/ بَيَتْ مُخْلِي.

خانه خا /x-x/ دُو مَرْتَبَات أَوْ تَرَابِيع.

خانه خدا /x-xodā/ رَبُّ الْأَسْرَة، رَبُّ البَيْت ← صاحب خانه.

خانه خراب /x-xarāb/ التَّيْس ← بدبخت.

خانه خراب شدن /x-x-šodan/ ← بدبخت شدن.

خانه خراب کردن /x-x-kardan/ ← بدبخت کردن.

خانه خواب کن /x-x-kon/ المؤْذِي.

خانه خرابی /x-x-i/ ← بدبختی.

خانه دار /x-dār/ القَهْرَمَانَة، اللُّونْجِيَة، رَبُّهُ المَنزِل، المِيتَة.

خانه داری /x-d-i/ تَذَبُّبُ المَنزِل.

خانه دهقانی /x-ye-dehqāni/ الدّوَار، حَوْشُ المَرَارَة.

خانه رعیتی /x-ye-ra'īyyati/ ← خانه دهقانی.

خانه زاد /x-zād/ العَبْدُ المَوْلُودُ بَيْنَ الْأَسْرَة، الخادم.

خانه سازی /x-sāzi/ البِنَاء.

خانه شاگرد /x-šāgerd/ خَادِمُ البَيْت.

خانه عنكبوت /x-ye-ankabut/ بَيْتُ العَنْكَبُوت، الشُّع.

خانه کرایه بی /x-ye-kerāyeyi/ بَيْتُ مَأْجُور.

خانه گریزی /x-gorizi/ الشُّرْد.

خانه میله /x-ye-moble/ بَيْتُ مَقْرُوش.

خانه مسکونی /x-ye-maskuni/ بَيْتُ سَكَن.

خانه نشین /x-nešin/ المُنْقَاعِد، المُنْعَزِلُ الْأَعْمَال، المُنزَوِي، قَعِيدُ البَيْت، المَلَزَمُ بَيْتُهُ، الدَّارِيَة، الدَّيَار، الحُبَاة، الصُّبْحَة، الصُّبْحِي، اللَّرْجَة من الرُّجَال، الْأَلِيس.

خانه نشین شدن /x-n-šodan/ لَزَمَا وَلَزَمَا وَلَزَمُوا وَلَزَمَانَا وَلِرَامَة وَلَزَمَة / لَزِمَ تَخْفِيفًا / حَفْش، حَزُوقًا / حَرَقَ فِي بَيْتِهِ، تَحْجِيرًا / حَمَزَ فِي بَيْتِهِ، مُحَامَرَة / حَامَرَ بَيْتَهُ، تَذَمُّنًا / ذَمَّنَ بَابَهُ، تَذَنُّبًا / دَنَحَ فِي بَيْتِهِ، تَرْسِيْعًا / رَسَعَ، رَكْنَا / رَكِنَ فِي المَنزِل، تَرْهِيْطًا / رَهَطَ، عُمُورًا وَعَمَارَة وَعُمُرَانَا / عَمَرَ بَيْتَهُ، قَبَعًا وَقُبُوعًا / قَبَعَ فِي المَنزِل، إِنزَوَاة / إِنزَوَى فِي بَيْتِهِ، تَقْصَعًا / تَقْصَعُ البَيْت، كُنْكَنَة / كُنْكَنَ، تَكْنِيًا / تَكْنَى، تَلْسِيْعًا / لَسَعَ مَعَ الرُّجُل، لُونَا / لَاتَ دَارَهُ، لَيْسَا / لَيْسَ تَ تَوْتِيْدًا / وَتَدَ فَلَانٌ فِي بَيْتِهِ.

خانه نشین کردن /x-n-kardan/ إِنزَامًا / أَلَزَمَة بَيْتَهُ، فَصَلَ المَوْظَفَ وَحَمَلَهُ عَلَى مَلَاذِمَةِ بَيْتِهِ.

خانه نشینی /x-n-i/ حَيَاةُ القُتُود.

خانه همسایه /x-ye-hamsāye/ الدَّارُ الوَلِيَّة.

خانه ییلاقی /x-ye-yeylāqi/ البَيْتُ الحَلَوِيّ.

خاور /xāvar/ الشُّرْق، المَشْرِق.

خاوران /x-ān/ ← خاور.

خاور دور /x-dur/ الشُّرْقُ الْأَقْصَى.

خاور شناس /x-šenās/ المُنْشَشْرِق.

خاور شناسی /x-š-i/ الإِنْشِشْرَاق.

خاور میانه /x-e-miyāne/ الشُّرْقُ الْأَوْسَط.

خاور نزدیک /x-e-nazdik/ الشُّرْقُ الْأَدْنَى.

خاور و باختر /x-o-bāxtar/ الخَافِقَان.

خاوری /x-i/ الشُّرْقِيّ.

خاولنجان /xāvlenjān/ (گیا) الخَوْلَنْجَان.

خاویار /xāvyār/ (جان) الحَفْش، البَطْرَخ، البَطَارِخ، الجَبَّيَارِي.

خاویارها /x-hā/ (جان) الحَفْشِيَّات.

خائن /xā'n/ الخَائِن، غَيَّرَ أَمِينٍ، الغَادِر، القُدْرَة، الْأُنْبَعْد، العُش.

خائنانه /x-āne/ بَخِيَانَة.

- خائن شدن /x.-sodan/ ← خیانت کردن.
 خایه /xäye/ البَيْضَة، النَّدَّةُ المَوْتِيَّة، الحُصِيَّة.
 خایه دان /x.-dän/ كَيْسُ الحُصِيَّتَيْنِ، الصَّفَن، وعاء الحُصِيَّة ← كيسه خایه.
 خایه مالی کردن /x.-mäli-kardan/ ← چاپلوسی کردن.
 خاییدن /xäyidan/ ← جوییدن.
 خیاثت /xabäsat/ خَبَاثَة، حُبْث، الغَفَاة.
 خیاثت کردن /x.-kardan/ تَحَبُّثاً / تَحَبُّثُ.
 خیاز /xabbüz/ ← نانوا.
 خیازی /x.-i/ ← نانواپی.
 خیازی /xobäzi/ (گیا) ← پنیرك.
 خیازی بستانی /x.-bostäni/ (گیا) المُلُوخِيَّة.
 خيث /xobs/ ← خیاثت، پستی.
 خبر /xabar/ الحَبَر، الحَدِيث، الأَثَر، النَّبَأ، الإغلام، الإخطار، القُضِيَّة، الظُّهَر، القِصَّة.
 خبر آور /x.-ävar/ حَامِلُ الحَبَر، المُخْبِر، المُخْبَر.
 خبر آوردن /x.-ä-dan/ ← خبر دادن.
 خبر بد /x.-e-bad/ حَبَرُ الشُّومِ أَوِ الشُّوْء.
 خبربر /x.-bar/ ← سخن چین.
 خبر بردن /x.-bordan/ ← سخن چینی کردن.
 خبربری /x.-bari/ ← سخن چینی.
 خبربری کردن /x.-b.-kardan/ ← سخن چینی کردن.
 خبر تازه /x.-e-täze/ الحَبَرُ الجَدِيدُ.
 خبر چین /x.-cin/ ← سخن چین.
 خبر چینی /x.-c.-i/ ← سخن چینی.
 خبر چینی کردن /x.-c.-i-kardan/ ← سخن چینی کردن.
 خبر دادن /x.-dädan/ إخباراً / أَخْبَرَهُ به، تَخْبِيرُ / حَبَرُ، إغلاماً / أَعْلَمَ، إنباءً / أُنْبَأَ، تَبَأً / تَبَأَ، إغلاماً / أَعْلَمَ، إغلاماً / أَعْلَنَ الأمرُ وبه، مُعَالَئَةً / عَالَنَ، تَنْبِيْثاً / تَبَأَ، تَخَابَرُ / تَخَابَرَ، إنباءً / أُنْهِيَ وَتَنْهِيَّةً / نَهَى إليه الحَبَرُ، تَذْرِئَةً / ذَرَى، شُهُوداً / شَهِدَ - عَلَى كَذَا، إِشْعَاراً / أَشْعَرَ، تَعْرِيفاً / عَرَفَ، عِيَانَةً / عَانَ - القَوْمَ، إِفَادَةً / أَفَادَ، تَابَأَ مُنَابَأَةً، مُنَادَاةً / نَادَى بِالْأَمْرِ ← آگاه کردن، آگاهی دادن.
 خبردار /x.-där/ ۱. ← آگاه. ۲. (نظ) اِسْتَعِدَّ، الإِنْذَار، الإِغْلان، الإِنْبَاء.
 خبردار شدن /x.-d.-sodan/ ← خبر شدن، آگاه شدن.
 خبردار کردن /x.-d.-kardan/ إِنْذَاراً / أُنْذَرَ، إخطاراً / أَخْطَرُ ← خبر دادن.
 خبرداشتن /x.-dästan/ ← خبر شدن، آگاه شدن.
 خبردروغ /x.-e-doruq/ الحَبَرُ الكاذِبُ.
 خبررسان /x.-resän/ المُبَلِّغ.
 خبردهنده /x.-dahande/ ← خبرآور.
 خبرشدن /x.-sodan/ جُنِبَراً وَجُنْبَرَةً وَمُخْبِرَةً وَمُخْبِرَةً / حَبَرُ وَحَبَرٌ - الشَّيْءَ وبه، تَخْبِرُ / تَخْبِرُ، نَهَاوَةً / نَهَى مَجِ وإنباءً / أُنْهِيَ مَجِ وإنباءً / اِسْتَنْبَأَ / اِسْتَنْبَأَ، اِسْتَنْبَأَ.
 خبرکردن /x.-kardan/ ← خبر دادن.
 خبرگزار /x.-gozär/ ← خبرنگار.
 خبرگزاری /x.-g.-i/ وَكَالَةُ الأَنْبَاء، نَشْرَةُ الأَنْبَاء، وَكَالَةُ الأَخْبَار.
 خبرگزاری یونایتدپرس /x.-g.-i-ye-yundäytedperes/ وَكَالَةُ یُونایتدپرس.
 خبرگی /xobregi/ التَّقَوُّقُ، المَهَاة، البراعة.
 خبرنگار /xabar-negär/ المُرَاسِل، الرِّسَال، المَكَاتِب، المُخْبِر، مُرَاسِلٌ صُحُفِيٌّ، مُخْبِرُ الجَرِيدَةِ، مُحَقِّقٌ صَحَافِيٌّ.
 خبرنگار جنگی /x.-n.-e-jangi/ مُرَاسِلٌ صُحُفِيٌّ حَرْبِيٌّ.
 خبره /xobre/ المُتَّقَوُّق، البَارِع، الخَبِير.
 خبردو /xabazdu/ (جان) الصُّرُور، القَرْنَتِي، الحَنْطَب، الحَنْطَبَاء.
 خبردوها /x.-hä/ (جان) القَرْنِيَّات.
 خبيث /xabis/ الخَبِيث، اللَّطَأ، السَّمْعَمَع، السَّمْلَع، الغفارية، العفر، العفر.
 خبيث شدن /x.-sodan/ إخبائاً / أَخْبِثَ، سَافَةً / سُوفُ .
 خبر /xabir/ ← آگاه.
 خپل /xepel/ ← خپله.
 خپله /x.-e/ البُخْثَر، البُخْثَرِي، الجَحْدَر، الجَحْنَبَار، الدُّحَادِح، الدُّخْداح، الدُّخْدَاخَة، الدُّخْدَح، الدُّجَن، الدُّخْنَة، الدُّخْدِيخَة، المُطَهَّم.
 خپله شدن /x.-sodan/ دَخَنَ / دَجَنَ - .
 ختام /xetäm/ ← پایان.

کردن، میمون کردن.
 خجل */xajel/* ← شرمنده، شرمسار.
 خجلت */xajlat/* ← شرمندگی، شرمساری.
 خجلت آور */x.-ävar/* ← شرم آور.
 خجلت انگیز */x.-angiz/* ← شرم آور.
 خجلت بردن */x.-bordan/* ← شرمسار شدن، شرمنده شدن.
 خجلت زده */x.-zade/* ← شرمسار، شرمنده.
 خجل شدن */xajel-šodan/* ← شرمنده شدن، شرمسار شدن.
 خجل کردن */x.-kardan/* ← شرمسار کردن، شرمنده کردن.
 خجول */xajul/* ← خجالتی، شرمسار، شرمنده، کمرو.
 خد */xad/* ← گونه.
 خدا */xodä/* الله، الرب، الإیّل، الرّؤخ الأعظم، علّه الیّل، واجِب الوجود، النّایف الصّار.
 خدایا مرز */x.-biyämorz/* المَرْخوم، المَغفُور له.
 خداپرست */x.-parast/* العابد، المؤمن.
 خداپرستی */x.-p.-i/* العبادة.
 خداپسند */x.-pasand/* ← خداپسندانه.
 خداپسندانه */x.-p.-ne/* ما یَرْضاه الله، العمل الجمیل المُستَحسن عند الله.
 خدا ترس */x.-tars/* التّوّبی، المُتّقی، الفایز، المُتَحشّع.
 خدا حافظ */x.-häfæz/* الله الحافظ، الله یَحْفَظُک ← خدا نگهدار.
 خدا حافظی */x.-h.-i/* الوداع، التّودیع.
 خدا حافظی کردن */x.-h.-i-kardan/* تودیعاً / ودّع.
 خداداد */x.-däd/* ← خدادادی.
 خدادادی */x.-d.-i/* الخَلْقی، الفطری، المَوْهَبَة.
 خداسازی */x.-säz-i/* مُتَعَلّق بالبنیة الإلهیة أو مَرَر من لَدُنْها، مُتَجَرّز أو حادَث یَفْضِل تَدخُل البنیة الإلهیة.
 خدا شناس */x.-šenäs/* المَوْحَد، العارف بالله، الرّباتی.
 خدا شناسی */x.-š.-i/* مَعْرِفَة الله، الیّر، الرّهُد، الدّین، النّسک.
 خدا شناس */x.-našnäs/* الجاجد، الکافر، المُعْطَل.
 خدا نگهدار */x.-negahdär/* مَضْحُوباً بالسّلامة، خاطِرکم،

ختم */xatm/* ← پایان.
 ختم جلسه */x.-e-jalse/* إختتامُ جَلْسَة.
 ختم دادگاه */x.-e-dädgäh/* إقفالُ المَحاکمَة، إختتامُ المرافعة.
 ختم شدن */x.-šodan/* ← پایان یافتن.
 ختم کردن */x.-kardan/* ← پایان دادن.
 ختمی */xatmi/* (گیا) ← خطمی.
 ختنه */xatne/* الختن، الختان، الختانة، الطّهارة، الطهور.
 ختنه سوران */x.-surän/* العذار، الإغذار، القذیر، العذیرة.
 ختنه شدن */x.-šodan/* إختتاناً / إختتنَ، إختفاضاً / إختفصّت الجاریة.
 ختنه شده */x.-šode/* الختین، المَحْتُون.
 ختنه کردن */x.-kardan/* ختناً وختاناً وختانةً / ختنَ = الولّد، إختتاناً / إختتنَ ه تَطْهیراً / طَهَر، مَطْاهَرَة / طاهر، غَشّاً / غَشّ عُذْراً / عُذَرَ - وإغذاراً / أُعْذِرَ الغلام، غَمَشّاً / غَمَشَ.
 ختنه کننده */x.-konande/* المَعْرِض.
 ختنه نشده */x.-našode/* الأقف.
 خجالت */xejälät/* ← شرمساری، شرمندگی.
 خجالت آور */x.-ävar/* ← شرم آور.
 خجالت بکش */x.-bekeš/* عازّ علیک، عیبّ علیک.
 خجالت دادن */x.-dädan/* ← شرمسار کردن، شرمنده کردن.
 خجالت زده */x.-zade/* شرمسار، شرمنده.
 خجالت کشیدن */x.-kešidan/* ← شرمسار شدن، شرمنده شدن.
 خجالتی */x.-i/* الخجول، مُسْتَح، الحَفر، الحشیم، المُحْشِش، الحیی، [نث] المِخْفار وقاصِرة الطّرف ← کمرو.
 خجستگی */xojastegi/* ← فرخندگی، مبارکی، میمنت.
 خجسته */xojaste/* ← فرخنده، مبارک، میمون.
 خجسته شدن */x.-šodan/* ← فرخنده شدن، مبارک شدن، میمون شدن.
 خجسته کردن */x.-kardan/* ← فرخنده کردن، مبارک

في حفظ الله.

خداوند / *x.-vand/* ۱. ← پادشاه. ۲. ← خدا.

خداوندگار / *x.-v.-gär/* ۱. ← پادشاه. ۲. ← خدا.

خداوندی / *x.-v.-i/* ۱. ← پادشاهی. ۲. ← خدایی.

خدایا / *x.-yā/* اللهم، یا الله.

خدایگان / *xodäy-gän/* ← پادشاه.

خدایگانی / *x.-g.-i/* ۱. ← پادشاهی. ۲. ← خدایی.

خدایی / *xodäyi/* الزائی، الزبوة، الزبابة، الزبویة، الألوهة، الألوهیة.

خدشه / *xadše/* ← خراش.

خدشه یافتنه / *x.-yäfte/* ← خراشیده.

خدعه / *xod'e/* ← فریب، نیرنگ.

خدعه کردن / *x.-kardan/* ← فریب دادن، نیرنگ زدن.

خدمات اجتماعی / *xadamät-e-ejtema'i/* الخدمات الاجتماعية، إنعاش اجتماعي، إشعاع اجتماعي.

خدمت / *xedmat/* الخادومیة، الإستخدام، الخدمة.

خدمتانه / *x.-äne/* هدیة، هدیة السلطان أو الحاکم.

خدمت زیر پرچم / *x.-e-zir-e-parcam/* خدمة العلم.

خدمت سربازی / *x.-e-sarbäzi/* التجنيد.

خدمتکار / *x.-kar/* ← نوکر، [نث] ← کلفت.

خدمتکار حمام / *x.-k.-e-hammam/* البلان.

خدمتکار خوردی کردی / *x.-k.-e-xurdi-kardi/* الصنيك، الغضوط، الغضوط.

خدمت کردن / *x.-kardan/* خدما / خدمت تلّمدة / تلّمذ له، خدأ / خفد - دوجا / داجت دینا / دان، رقا / رقی، سدنا و سدانة / سدن، عدسا / عدس، معاطاة و عطاء / عطی و تعطیة / عطی ه، تقدیما / قدّم خدمت، مهنّا / مهنّ - ه نصف / نصف و انصافاً / أنصف و تنصفاً / تنصّف الرجل، نصفاً / نصف و وعداً / وعدّ یعدّ القوم.

خدمتگزار / *x.-gozär/* ← نوکر.

خدمتگزاری / *x.-g.-i/* ← خدمت کردن.

خدمت نظام وظيفه / *x.-e-nezäm-vazife/* الخدمة العسكرية، الجهادیة.

خدم و حشم / *xadam-va-haşam/* بطانة الأمير.

خدمه / *xadame/* (نظ) طوائف.

خدمة هواپیما / *x.-ye-havä-peymä/* طاقم الطائرة.

خدیو / *xadiv/* الخدیو.

خدیبوی / *x.-i/* الخدیوی.

خر / *xär/* الجمار، البیعر، الغز، العُج، الغیر، الكُشعة،

التاجر، الهُنع، [نث] الجمارة، البیرة، أمّ جلس،

البیدانة، المَراغة.

خرا / *xarä/* (گیا) الحبق.

خراب / *xaräb/* الحراب، الحرب، الیباب، الأشوه،

المُشوّه.

خرابات / *x.-äü/* الماخور، بیث الدعارة و الفسق.

خراب شدن / *x.-šodan/* ۱. خرباً و خراباً / خربت - تُخرَبُ

/ تُخرَب، إنهداداً / إنهّد، إنهداماً / إنهذم، تهذماً /

تهذم، تأکللاً / تأکل، بؤراً و بواراً / باز، إنجلالاً / إخل،

خللاً و خللاً و خللاً / خلّ به الدماز، تقیضاً / تقیض،

إنقیاضاً / إنقاض، إنقیاضاً / انقَضَ الحائط، هوراً / هاز

یهور، إنهیاراً / إنهار، تهوراً / تهوّر البناء. ۲. تغطلاً / تغطّل

ت الة. ۳. فساداً و فسوداً / فسَد و فسَد و إفساداً /

إفسَد - تباه شدن.

خراب شده / *x.-šode/* المهدّوم، المنقوض - ویران.

خرابکار / *x.-kär/* الخارب، المُخرب، مُحَرَّبُ المَخل

بالأمن، المُبند، المُهلک، الصُرّوس.

خرابکاری / *x.-k.-i/* الخُرب، تغطیل أو تدمیر مُشآت.

خرابکاری کردن / *x.-i-kardan/* تُخرِبُ / خربت، تدمیراً /

دمّر، تغطیلاً / غطّل.

خراب کردن / *x.-kardan/* ۱. تُخرِبُ / خربت، خرباً /

خربت هذماً / هذم، تهذیماً / هذم، تدمیراً / دمّر،

بؤراً و بواراً / باز و إبتیاراً / إبتاز، خفساً / خفس، ذکاً /

ذکت، تسویة / سوی البناء بالأرض، قصاً / قصّ

إفکاراً / أفقر المکان، إکتساحاً / إکتسَح، تقویضاً /

قوّض، نسفا / نسف، إنيسافاً / إئتسَف، نقضاً / نقضّ

إنهاکاً / أنهکت، هذاً و هذوداً / هذت هوراً / هازیهور -

ویران کردن. ۲. إفساداً / أفسد، إتلافاً / أتلَف، إساءة /

أساء، عیباً / عاب، عیباً و عُیوثاً و عُیثاناً / عاب و وضماً

/ وضَمّ یضمّ - تباه کردن.

خرابه / *x.-e/* الحَرِب، المُخرب، الحراب، المهدّم،

المُتهذّم، المتَضَعّض، مکان الوحش، النقص - ویرانه.

خردل سفید / *x.-e-sefid* / (گیا) خَزْدَلُ الْأَبْيَضِ.
 خردل سیاه / *x.-e-siyāh* / (گیا) خَزْدَلُ أَسْوَد.
 خردل صحرایی / *x.-e-sahrāyi* / (گیا) الْأَيْهَقَانِ.
 خردل فارسی / *x.-e-fārsi* / (گیا) خُرْفُ السُّطُوحِ.
 خردمند / *xeradmand* / ← دانا، عاقل.
 خردمندانه / *x.-āne* / ← عاقلانه.
 خردمند شدن / *x.-šodan* / ← دانا شدن.
 خردمندی / *x.-i* / ← دانایی.
 خردنگاری / *xord-negāri* / ← میکروگرافی.
 خرد و خمیر کردن / *x.-o-xamir-kardan* / تَفْنِيَتًا / قَتَّ،
 دَقًّا / دَقُّ، عَجَنًا / عَجَنَ يَ.
 خرده / *x.-e* / ← ریزه، ذره.
 خرده هاگ / *x.-häg* / (گیا) الْبُونُغِ.
 خرده هاگدان / *x.-h.-dān* / (گیا) الْكُنَيْسُ الْبُونُغِي.
 خرده بار / *x.-e-bār* / (فر) شِخْنَةُ أُولِيَّةِ.
 خرده بوروزای / *x.-e-buržuvāzi* / الْبُورُجَوَازِيَّةُ الصُّغِيرَةُ.
 خرده بین / *x.-e-bin* / ← دقیق، کنجکاو.
 خرده بینی / *x.-e-b.-i* / ← دَقَّتْ، کنجکاوِی.
 خرده پا / *x.-e-pā* / ۱. الکاجل، زُسْعُ الْقَدَمِ. ۲. الْقَصْ
 الأخير من رَجُلِ الْخَشَرَةِ. ۳. خرده مالک.
 خرده ریز / *x.-e-riz* / اَشْيَاءٌ قَلِيلَةُ الْقِيَمَةِ وَالْفَائِدَةِ، أَوْسَاحُ.
 خرد هسته / *x.-haste* / الْتَوَاةُ الصُّغِيرَةُ.
 خرده سیاره / *x.-e-sayyāre* / الْكُوكَبَانِي، السَّيَّيرِ.
 خرده شیشه / *x.-e-šiše* / حُطَامُ الرُّجَاجِ، الرُّجَاجَةِ،
 الرُّجَاجَةِ.
 خرده فرمایش / *x.-e-farmāyeš* / الْأَوَامِرِ.
 خرده فروش / *x.-e-foruš* / السَّقَطِي، السَّقَاطُ، الْمُتَسَبِّبِ،
 الْخُرْدَجِي، بَاتِعٌ بِالْمُفْرَقِ، الْبَائِعُ الْخُرْزِي، التَّاجِرُ الْمُفْرَقُ
 أَوِ الْقَطَاعِي.
 خرده فروشی / *x.-e-f.-i* / الْبَيْعُ بِالْقِطْعَةِ، بَيْعٌ بِالْمُفْرَقِ،
 تِجَارَةٌ مُفْرَقَةٌ، الْخُرْدَوَاتُ، بِالْتَفْرِيقِ، بِالتَّفَارِيقِ،
 بِالْقَطَاعِي، الْقَطَاعِي، الْمُفْرَقِ، الْبِلْعِي.
 خرده فروشی کردن / *x.-e-f.-i-kardan* / بَيْعًا وَمَبِيعًا / بَاغَ
 بِالْقَطَاعِي.
 خرده گرفتن / *x.-e-gereftan* / ← عیب کردن.
 خرده گیر / *x.-e-gir* / ← عیب جو.

خرد / *xord* / ۱. ← کوچک. ۲. ← پست، خوار. ۳. السُّخْقُ،
 الدَّقُّ، الدَّقِيقُ ← له.
 خرد خوار / *x.-xār* / (جان) فَاغُوسِيَّتْ صَغِيرَةٌ، حَلِيَّةٌ أَكَالَةٌ
 صَغِيرَةٌ، يَكْزُوفَاغُ.
 خرد ساز و ارگمان / *x.-sāzvāregān* / (جان) الْمُتَعَصِّيَاتُ
 الْبِجْهَرِيَّةُ.
 خرد سال / *x.-sāl* / صَغِيرُ السَّنِ، الْقَاصِرُ، الصَّارِعُ.
 خرد سالی / *x.-sāli* / الْقَصُورُ، الْوُلُودِيَّةُ.
 خرد سنج / *x.-sanj* / الْبِصْطَرُ.
 خرد شدگی اعصاب / *x.-šodegi-ye-a'sāb* / (پز) الْإِنْهِيَاژُ
 الْقَضَبِي.
 خرد شدن / *x.-šodan* / ۱. تَكْسَرُ / تَكْسَرُ، اِنْسِحَاقًا /
 اِنْسَحَقَ، تَحْطُمُ / اِنْحِطَامًا / اِنْحَطَمَ، اِهْتِرَاءُ /
 اِهْتَرَى، تَهْرِي / تَهَرَى، تَهْرُ / تَهَرُ، تَهْشَمُ / تَهْشَمَ،
 اِنْهَشَامًا / اِنْهَشَمَ ← له شدن. ۲. ← خوار شدن. ۳. ←
 کوچک شدن.
 خرد شده / *x.-šode* / الْمُكْسَرُ، الْمُسْحُوقُ، الْفَتَاتُ،
 الْمُقْطَعُ، الْمُهْشَمُ.
 خرد کردن / *x.-kardan* / ۱. كَسَرًا / كَسَرَ، اِنْكِسَارًا /
 كَسَرَ، حَطَمًا / حَطَمَ، اِنْحِطَامًا / حَطَمَ، هَشَمًا / هَشَمَ
 يَ، تَهْشِيمًا / هَشَمَ، جَزَأًا / جَزَأَ، حَضَمًا / حَضَمَ يَ
 ذَهَكًَا / ذَهَكَ، رَضَخًا / رَضَعَ، رَضْرَضَةً / رَضْرَضَ،
 رَضَمًا / رَضَمَ، صَحْصَحَةً / صَحْصَحَ، طَحْطَحَةً /
 طَحْطَحَ، قُتِقَتَ / قُتِقَتْ، تَفْنِيَتًا / قُتِقَتْ، قَزَمًا / قَزَمَ
 تَفْسِيخًا / فَسَخَ، قُفْشًا / قُفْشَ، الْبَيْضَةَ، قَرَطًا / قَرَطَ
 تَقْرِيظًا / قَرِظَ، قَصْقَصَةً / قَصْقَصَ، تَقْطِيعًا / قَطَعَ،
 تَمْرِيزًا / مَرَعَ، تَمْرِيقًا / مَرَّقَ، هَرَسًا / هَرَسَ، وَهَمًا /
 وَهَضَ يَهْضُ الشَّيْءَ ← له کردن. ۲. ← خوار کردن. ۳. ←
 کوچک کردن. ۴. ← ریزریز کردن.
 خرد کردن سنگ مثانه / *x.-k.-e-sang-e-masāne* / (پز)
 تَفْنِيَتُ الْخِصَاةِ.
 خرد کننده / *x.-konande* / السَّاجِقُ، مُفَنَّتْ، الْمُقْطَعُ.
 خرد گانه / *x.-gāne* / الْمَشِيخُ الصُّغِيرُ.
 خرد گمی / *xordegi* / التَّفَنَّتُ، التَّجَرُّ.
 خردل / *xardal* / (گیا) ۱. الْخَزْدَلُ، الْخُرْفُ، الثَّقَاءُ. ۲. ←
 گاز خردل.

خرده گیری /x-e-g-i/ ← عیب جویی.

خرده گیری کردن /x-e-g-i-kardan/ ← عیب کردن.

خرده مالک /x-e-mālek/ ملائک صغیر.

خردی /xordū/ ۱ ← کوچکی. ۲ ← کودکی، طفولیت. ۳ ← کمی.

خورنگ کن /xar-rang-kon/ ← فربکار.

خوزهوه /x-zahre/ (گیا) الذفل، الذفلی، سم الجمار، الحبن، الوزدیة، الفضل.

خوزهوها /x-z-hā/ (گیا) الذفلیات.

خرس /xers/ (جان) الذب، [نث] الذبة، الذیسم، السنّة، الهجوس.

خرس باز /x-bāz/ ملاعب الذب.

خرس بازی /x-b-i/ ملاعبه الذبّة.

خرس بزرگ /x-e-bozorg/ (فل) الذب الاکبر.

خرس دریایی /x-e-daryāyi/ (جان) ذب البحر.

خرس سفید /x-e-sefid/ (جان) الذب الأبيض.

خرس قطبی /x-e-qotbi/ (جان) ← خرس سفید.

خرس قهوه یی /x-e-qahveyi/ (جان) الذب الأشمر.

خرسک /x-ak/ (جان) ۱ ← گورکن. ۲. نوع من السجاد الرذیء الحشیش الملمس.

خرس کوچک /x-e-kucak/ (فل) الذب الأصغر.

خرس گریزلی /x-e-gerizeli/ (جان) الذب الأشمط.

خرس مورچه خوار /x-e-murce-xār/ (جان) ← آردوارک.

خرسند /xorsand/ ۱ ← راضی، قانع. ۲ ← خشنود، شادمان.

خرسند شدن /x-šodan/ ۱ ← راضی شدن، قانع شدن. ۲ ← خشنود شدن، شادمان شدن.

خرسند کردن /x-kardan/ راضی کردن، قانع کردن.

خرسندی /x-i/ ۱ ← خشنودی، شادی، شادمانی. ۲ ← قناعت، رضایت، رضا.

خرسنگ /xarsang/ الجلمود ← صخره.

خرسها /xershū/ (جان) الذبیات.

خرشوف /xoršuf/ (کیا) ← کنگر فرنگی.

خرطوم /xortum/ الخرطوم، الزلومة، الملمیمة، القطیسة.

خرطومداران /x-dārān/ (جان) الخرطومیات.

خرطومی /x-i/ خرطوم و میاه.

خرف /xaref/ الأئمة، البلید، الهیئت، العیبط، السباهی.

خرف شدن /x-šodan/ خرفاً / خرف - وخرف، تخرفاً / خرف، سنهأ / شبة مع وتسنینها / شبة مع، إفتاداً / أفند، هبتاً / هبت مع، إفتاراً / أهتر الرجل.

خرف کردن /x-kardan/ إخرافاً / أخرف ه الكبر، إفتاراً / أهتر ه الكبر و غیره.

خرفه /xorfe/ (گیا) البقلة الحمقاء، الرجلة، الحمقاء، الفرع، الكف.

خرفهم /xar-fahm/ تفهیم الأئمة.

خرفهها /xorfe-hā/ (گیا) الرجلیات.

خرفی /xarefi/ الخرف، الإفتار، السبه، الفند.

خرق عادت /xarq-e-ādat/ الخرؤج على العادة المألوفة.

خرقه /xerqe/ الخرقه، السقاع، الجدة.

خرقه پوش /x-puš/ ← درویش، صوفی.

خرک /xarak/ ۱. الذبابة، القفیزی، الجخش، الخمرأ. ۲

← خرک پشت بام. ۳ ← خرک ویولن.

خرکار /xarkār/ ← پرکار.

خرک پشت بام /xarak-e-pošt-e-bām/ تشبیهة السقف.

خرک ویولن /x-e-viyolon/ مشط التؤود أو الکمان.

خرکچی /x-ci/ الحایر، الخمار، الشکاری.

خر کردن /xar-kardan/ ← فریقن، فریب دادن.

خرک ماهی /xarak-māhi/ (جان) الذخس.

خرکی /x-i/ ۱. الجماری، شبة بالجمار، ذوعلاقه بالجمار. ۲ ← ابلهانه، احمقانه.

خرگاه /xar-gāh/ ← سراپرده.

خرگوش /x-guš/ (جان) الأرنب، الخوشب، الخزر،

الدرة، العجوز، القعیل، [نث] الأرنبة.

خرگوش رومی /x-g-e-rumi/ (جان) الذمان، الوئر.

خرگوشک /x-g-ak/ (گیا) آذان الأرنب، إسان الكلب،

أذن الأرنب، العجة.

خرگوش کوهی /x-g-e-kuhi/ (جان) الزلم.

خرگوش وحشی /x-g-e-vahši/ (جان) القواء.

خرگوشها /x-g-hā/ (جان) الأرنبیات.

خرگه /xargah/ ← خرگاه، سراپرده.

الشَّخِيرُ.

خرناس کشیدن /*x.-kešidan*/ ۱. خَرِبْرَا / خَرُ خَرَهْ /
خَرَزَرِ النَّایْمُ، عَطِيطاً / عَطَبْ نَخِيرَا / نَخَرَبْ بَحَا / بَحْ
بُ بَخَبَحَهْ / بَخَبَجْ فِي النَّوْمِ، جَحْفَا وَجَحِيفَا / جَحَفْتُ
وَجَحْفَا / جَحِفْتُ حَشْرَجَهْ / حَشْرَجْ، حَطِيطاً / حَطْتُ
حَنْحَنَهْ / حَنْحَنْ، حَنْفَرَهْ / حَنْفَرْ، حَنْفَرَهْ / حَنْفَرْ، زَنْجَرَهْ
/ زَنْجَرْ، شَحَا / شَحْتُ شَحْرَا وَشَخِيرَا / شَحَرَبْ شَخِيرَا /
شَحَرْ، فَحِيحَا / فَحَبْ، فَحِيحَا / فَحَبْ كَحَا وَكَحِيحَا / كَحْ
بَ كَرَا / كَرْتُ صَدْرَهْ. ۲. قَرَبْرَا / قَرُ وَفَرَفَرَهْ / قَرَفَرِ الْهَرُ.

خرناسه /*xornäse*/ ← خرناس.

خرنوب /*xarnub*/ (گیا) الْخَرْنُوبُ، الْخَرْبُ، الرُّبَّةُ.

خرنوب الغنزیب /*x.-ol-xenzir*/ (گیا) أُمْ كَلَبْ.

خرنوب نبطی /*x.-e-nebtü*/ (گیا) الْبَنْبُوتُ.

خروار /*xarvär*/ جَمَلُ الْجِمَارِ، وَزْنُ يُعَادِلُ ۳۰۰ کيلوغرام
تقريباً.

خروب /*xarrub*/ (گیا) ← خرنوب.

خروپف /*xorr-o-pof*/ ← خرناس.

خروج /*xoruj*/ ۱ ← بیرون آمدن. ۲ ← شورش.

خروج از مرکز /*x.-az-markaz*/ (رض) الْإِخْتِلَافُ
المَرْكَزِيّ.

خروج کردن /*x.-kardan*/ ← شورش کردن.

خروجی /*x.-i*/ ۱. مَخْرَجْ. ۲. صَرِيئَةُ الشَّقْرِ.

خرو حشی /*x.-e-vahši*/ (جان) ← گورخر.

خروخر /*xorr-o-xor*/ ← خرناس.

خروس /*xorus*/ (جان) الدَّيْكُ، أَبُو الْبَقَطَانِ، الْأَيْسُ،
الرَّاقِي، الشَّقْرُ، الصَّارِخُ، الْغُثْرَسَانُ، الْغُثْرُفُ، الْغُوفُ،
الْأَلْفَظَةُ.

خروس اخته /*x.-e-axte*/ (جان) دَيْكُ مَخْصِي مُسَمَّنُ
[بِلَاكِل].

خروس جنگلی /*x.-e-jangali*/ (جان) دَجَاجَةُ الْأَرْضِ.

خروس جنگی /*x.-jangi*/ (جان) دَيْكُ الْمُصَارَعَةِ.

خروس خوان /*x.-xän*/ الشَّخَرُ.

خروسک /*x.-ak*/ السُّعَالُ الدَّيْكِيّ، الدُّبَاجُ، الدُّبْنَحَةُ،
الشَّهْقَةُ، الطَّلَاطِلَةُ.

خروس کولی /*x.-kowlü*/ (جان) أَبُو طَيْطِ، الرُّقْرَاقُ
الشَّامِيّ.

خرم /*xorram*/ ۱ ← شاد، شادان، شادمان. ۲ ←

شاداب. ۳. (گیا) ← بوبونیون.

خرما /*xormä*/ (گیا) ۱. الثَّمَلُ. ۲. الثَّمَرُ، الرُّطَبُ،
الْحَمْتُ.

خرماستان /*x.-setän*/ ← نخلستان.

خرما فروش /*x.-forus*/ الثَّوَاهُ، الثَّامِرُ، الثَّمَارُ.

خرمالو /*x.-lu*/ (گیا) الْقَوَظَةُ، الْقَوَيْظَةُ، الْقَوَيْشُ، كَرُزُ
الْقُدْسِ، كُرَيْزُ الْقُدْسِ.

خرمای هندی /*x.-ye-hendi*/ (گیا) الدُّوْمُ.

خرمای /*x.-yi*/ اللَّوْنُ الْخَمْرِيّ، الْفَسْلِيّ، الْكَسْتَنِيّ.

خرمگس /*xarmagas*/ (جان) الثَّبَرُ، الصَّبْنُ، الثَّغَرُ،
ذُبَابَةُ الْإِصْطَبَلَاتِ.

خرمگسها /*x.-hä*/ (جان) الثَّبَرِيَّاتُ، الصَّبْنِيَّاتُ،
الثَّغَرِيَّاتُ.

خرمن /*xarman*/ الْبَيْدَرُ، الْجُزْنُ، الْخَصِيْدُ، الْخَصِيْدَةُ،
الْمُخْضَدُ، الْمَخْضُودُ، الْكُدْسُ، الْكُدَّاسُ، الْكُدَّاسَةُ،
الْعَرْمُ، الْعَرْمَةُ.

خرمن پا /*x.-pä*/ مُرَاقِبُ الْمَحَاصِيلِ الْمَجْمُوعَةِ.

خرمنجا /*x.-jü*/ ← خرمگاه.

خرمن کردن /*x.-kardan*/ بَيْدَرَةُ / بَيْدَرُ الْحَبِّ، كُدَّاساً
وَكُدَّاساً / كُدَّسٌ وَتَكْدِيْساً / كُدَّسُ الْخَصِيْدِ.

خرمن کوب /*x.-kub*/ الْتَوْجُ، الْمِدْزُوسُ، الْمِدْزَسُ، مِدْقَةُ
الْجَنْطَةِ، [ماشین] التَّوْجُجُ، الْجِيلَانُ.

خرمن کوبی /*x.-k.-i*/ ← خرمن کوبیدن.

خرمن کوبیدن /*x.-kubidan*/ دَوْساً وَدِيَّاساً وَدِيَّاسَةً /
دَاسْتُ، إِدَاسَةً / أَدَاسُ، دَرَساً وَدِرَاساً / دَرَسْتُ، طَهِيّاً /
طَهَى - السَّنَابِلُ.

خرمنگاه /*x.-gäh*/ الْبَيْدَرُ، الْجُزْنُ، الْجَرَيْنُ، الْمَجْزُونُ،
الْمَدَاسَةُ، الْجَوْرُ، الشَّغْلَةُ، الْمِضْطَحُ.

خرمن ماه /*x.-e-mäh*/ الْهَالَةُ، دَارَةُ الْقَمَرِ.

خرمهره /*xar-mohre*/ الْخَرْزُ، الْجَاجَةُ، السُّلْسُ، الْوُدْعُ،
الْوُدْعُ.

خرمی /*xorrami*/ ۱ ← شادی، شادمانی. ۲ ← شادابی.

خرناس /*xornäs*/ الْجَزْجَرُ، الْفَطِيْطُ، النَّخْرُ، النَّخِيرُ،
الْحَنْفَرَةُ، الشَّخِيرُ، الْحَشْرَجَةُ، كُرَيْزُ الصَّدْرِ.

خرناس کشنده /*x.-kešande*/ الْخَزَارُ، الْخَطِيْطُ،

خروس وزن /x.-vazn/ وُزُن الدَّيْكَ.

خروش /xoruš/ ← فرياد.

خروشان /x.-än/ الهائِج، الزَّائِر، الصَّارِخ، الصَّاحِب.

خروشيدين /x.-idan/ ← فرياد كردن.

خري /xari/ ← گولی، نادانى.

خريت /xariyyat/ ← گولی، نادانى.

خريد /xarid/ الشَّيْءُ، اِشْتِراء، الشُّراء، المُشْتَرَى،

البَيْع، اِلتِياع.

خريدار /x.-är/ الشَّارِي، المُشْتَرِي، المُبْتَاع، البَيْع،

البائع، الزُّبُون، العَمِيل.

خريدارى /x.-i/ ← خريد.

خريدارى كردن /x.-i-kardan/ ← خريدن.

خريد جزيى /xarid-e-jozyi/ اِشْتِراء بالمُقَرَّر.

خريد قسطلی /x.-e-qesti/ اِشْتِراء بالتَّقْصِيْط، اِشْتِراء

بالتَّقْصِيْط.

خريد كردن /x.-kardan/ ← خريدن.

خريد كلی /x.-e-kolli/ اِشْتِراء بالْجُمْلَة.

خريدن /xaridan/ اِشْتَرَى وِشْرَاء / شَرَى بِ اِشْتِراء /

اِشْتَرَى، بَيْعاً / باع بِ اِتْبِيعاً / اِتْبَاع، تَسْوَقاً / تَسَوَّقَ.

خريدن /xorridan/ هَرَبَ / هَرَبَ.

خريد نقدى /x.-e-naqdi/ اِشْتِراء نَقْداً.

خريد و فروش /x.-o-foruš/ البَيْعَة.

خريد و فروش كردن /x.-o-f.-kardan/ باع و اِشْتَرَى،

مُعَامَلَة / عَامَلَ، تَبَايَعاً / تَبَايَعَ، تَسَوَّقاً / تَسَوَّقَ القَوْمُ،

بَوَكَا / باكَ المُتَاع.

خريرى /xariri/ (گيا) اُسْطَر اِغَالُوس، مِخْلَبُ القَقَابِ،

الْحَنْزَرُوْث، القَدَاد، مِخْلَبُ القَقَابِ الأَبْيَضِ.

خز /xaz/ (جان) الخَزْ، الرَّدَن. ۲ ← ابريشم، حرير.

خزان /xazän/ ← پايز.

خزانه /xezäne/ الخزانَة ← كمد، گنج.

خزانه تفنگ /x.-ye-tofang/ مَخْرُؤُ النُّنْذَوِيَّةِ.

خزانه دار /x.-där/ خازِن، أَمِيْنُ الخَزِيْنَة، الخَزِنْدَار، أَمِيْنُ

المال، الخَزَان.

خزانه دار كل /x.-d.-kol/ أَمِيْنُ بَيْتِ المالِ.

خزانه دارى /x.-d.-i/ الخزانَة، الخَزِيْنَة.

خزانه دارى كل /x.-d.-i-kol/ بَيْتُ المالِ، خَزِيْنَة الأُمّةِ أو

الدَّوْلَة.

خزانه دولت /x.-ye-dowlat/ خزانَة الدَّوْلَة، بَيْتُ المالِ.

خزانه كرم ابريشم /x.-ye-kerm-e-abrišam/ بَيْتُ

الْخِصَانَة لِدَوْدَة القَرَف.

خزانه گياه /x.-ye-giyäh/ شَجَرِيَّة، مَغْرَس، مِشْتَل.

خزانی /xazani/ الخَرِيفِيّ.

خزانيدين /xazänidan/ اِزْحافاً / اُزْحَفَ.

خزباز /xaz-bâz/ (جان) الخاق باق، الخازباز.

خزدست /x.-e-dast/ المَوْفَة.

خزف /xazaf/ الخَرْف ← سفال.

خزفروش /xaz-foruš/ الخَزَّاز، القَوَاء.

خز گردن /x.-e-gardan/ ذَيْلُ اللِّفَاعِ، لِفَاعُ طَوْنِل زَغَبِ

[مِنْ فَرَوِ].

خزندگان /xazandegän/ (جان) الرُّخافَات.

خزنده /xazande/ (جان) الرُّخافَة، الرُّاجِف، الرُّخاف،

الدَّاب، الدُّبَابَة، الفَرِيْش.

خزنده شناس /x.-šenäs/ العالمُ بالرُّخافَات والبَرَمائِيَّات.

خزنده شناسى /x.-š.-i/ مَبْحَثُ الرُّخافَات والبَرَمائِيَّات.

خزه /xaze/ (گيا) الأُشْنَة، الطُّخْلَب، الطُّخْلَب، الطُّخْلَبِ،

خَزَاؤُ الصُّخْرِ، حَشِيْشَة النُّخْرِ، قُوْز الماء، الشُّبَا والشُّبَاء،

شَيْبَة العَجُوْزِ، قَشُ البَحْرِ، الطُّلاوَة.

خزه ايرلند /x.-ye-irland/ (گيا) أُشْنَة اِزْلَنْدا.

خزه ايسلند /x.-ye-island/ (گيا) خَزَاؤُ اِيسْلانْدَة.

خزه تورب /x.-ye-turb/ (گيا) ← اسفاگونوم.

خزه دريا /x.-ye-daryä/ (گيا) كِنَافَة البَحْرِ.

خزه شناس /x.-šenäs/ العالمُ بِمَبْحَثِ الأُشْنَة، العالمُ يَعْلَمُ

الطُّحَالِبِ.

خزه شناسى /x.-š.-i/ مَبْحَثُ الأُشْنَة، عِلْمُ الطُّحَالِبِ.

خزه گلداز /x.-ye-goldär/ (گيا) البِيْكَتْسِيّ.

خزه ها /x.-hü/ (گيا) الطُّخْلِبِيَّات.

خزیدن /xazidan/ رَحَفاً وَرَحُوفاً / رَحَفَ، ذَبّاً وَدَبِيْباً /

ذَبَ بِ اِئْتِسَاباً / اِئْتَسَبَ، اِئْتِسَالاً / اِئْتَسَلَ، تَسْلُلاً /

تَسْلَلُ، حَبَوّاً / حَبَا.

خزينه /xazine/ ← خزانه.

خزينه دار /x.-där/ ← خزانه دار.

خزينه دارى /x.-d.-i/ ← خزانه دارى.

خسته *xaste/* التعب، التعبان، المتعب، التعبانة، القي،
القي، العيان، المغني، الكال، الكليل، المل، الملول،
المالوة، المل من الحيوان، الحيسر، الحيسر، الأخلج،
الرُهقان، الضني، المضني، المستنفد، المنهك،
المنهوك، الموصم، المهمد، اليافوفة.

خسته دل *x-del/* ← اندوهگين، غمگين.

خسته دلي *x-d-i/* ← اندوهناكي، غمگيني.

خسته شدن *x-šodan/* تعب / تعب ٬ كلاً وكلّة و كلاً وكلّة
و كلاً وكلّة و كلاً وكلّة / كل ٬ ملاً وملاً وملاً وملاً /
مل ٬ صجراً / صجراً ٬ وتَصَجَّرُ / تَصَجَّرُ منه وبه، سامة
وساماً وسامة وساماً وسامة / سيم ٬ اغياء / اغيا، نصبا /
نصب ٬ ائنا / ان ٬ تئنيلاً / تئلاً، بلوحاً / بلخ ٬ بوحاً /
باح ٬ حشوماً / حشم ٬ تخاذلاً / تخاذل، تزييناً / زيت،
غزفاً وغزوفاً / غزف ٬ عن الشيء، تفهيزاً / فهز، كهذاً
وكهداناً / كهذا ٬ نخماً / نخم ٬ إنكاعاً / أنكع، توجيياً /
وجب، إيكاحاً / أوگج، ونياً وونياً ووناء وونية وونى /
ونى يني، يئما / يئم يئم.

خسته كردن *x-kardan/* إغتاب / اتعب، إنصاباً /
أنصب، إساماً / أشام، إغياء / أغى، إكلالاً / أكل،
إنلالاً / أمل عليه الأمر، كذاً / كذاً إجهاداً / أجهداً،
تبريحاً / برح، إضناء / أضنى، مضايقةً / ضايق، غناً /
غث ٬ نخراً / نخز ٬ نخضاً / نخص ٬ نهكاً ونهاكةً /
نهك ٬ ونهكاً ونهكاً ونهكةً ونهاكةً ونهاكاً / إنتهك ت
الحمي فلاناً / نهكةً / نهكة.

خسته كنده *x-konande/* المغي، المتعب، المغي،
الشاق، المجهد، الغني، المصل، الملل، المضجر،
الغيسر، المزاجم، المضايق، الفضال، المكدر، المنهك،
الوغت.

خس خس کردن *xes-xes-kardan/* تزييناً / زيق صدزۀ.

خس دشتي *xas-e-dašti/* (گيا) الثفاف.

خسر *xosor/* الحم، الحمة، الحما.

خسران *xosrân/* ← زيان.

خسرو *xosrow/* ← پادشاه.

خسرو دارو *x-dâru/* (گيا) الخولنجان.

خسک *xasak/* (گيا) المرار، حب الغصفر.

خسوف *xosuf/* الخسوف ← گرفت.

خس *xas/* ١ ← خار، خاشاک ٢ ← پست، فرومايه.

خسارات *xasârât/* الأضرار، الخسارات.

خسارات جنگ *x-e-jang/* أضرار الحرب.

خسارت *xasârât/* الفقد، الفقدان، الصياع، الخسارة،
الضرر، الضرر، الضيع، الأذى، الأذية، التلف، الوكس،
التفويض المذني.

خسارت آميز *x-âmir/* مؤذ، الضر.

خسارت جاني *x-e-jâni/* ضرر حياتي (نفس).

خسارت جبران ناپذير *x-e-jobrân-nâpazir/* ضرر
جسيم.

خسارت دهنده *x-dahande/* الغارم.

خسارت دیدن *x-didan/* خسراً وخسراً وخسراً وخسراً
وخساراً وخسارة وخساراً / خسرت، غزماً وغزماً وغرامةً
ومغزماً / غرم ٬ خسراً / خسرت، انضراً / انصر، تعطباً /
تطبت، لخفاً ولخافاً / لحن ٬ نه الخسارة، صعة ووضيعة /
وضع يؤضع وضع مع وإنضاعاً / أضع في تجارتي، وكساً
/ وكس مع يكس وإنكاساً / وكس مع في تجارتي.

خسارت دیده *x-dide/* المتضرر.

خسارت زدن *x-zadan/* ضراً وضراً / ضوت تضرباً /
ضرت، تخسيراً / خسرت، إثلاًفاً / أثلف.

خسارت زننده *x-zanande/* الضار، المضر، المخسر.

خسارت مالي *x-mâli/* ضرر مالي.

خساست *xasûsat/* ← خيسی.

خست *xessat/* ← خيسی.

خست کردن *x-kardan/* ← خيسی کردن.

خستگي *xastegi/* تعب، الضعف، المل، الملل،
الصخر، السامة، الشام، القي، الغياء، الكل، الكللال،
الكلالة، الإسترخاء، المشقة، الفترة، الفتور، التبذير،
البرنج، الخبال، الإرتخاء، الرخف، الضنى، القدن،
الغدة، نصب، النهك، الإنهياك، الإستنفاد، التوسيم،
الوغشاء، الونى، الوناء، الهطل.

خستگي آور *x-âvar/* ← خسته کننده.

خستگي اعصاب *x-ye-a'sûb/* (بر) التهاق العصبي.

خستگي فلزات *x-ye-felezzât/* كلال المعادن.

خستگي ناپذير *x-nâpazir/* لايتعب، لا يكل، لا يمل،
لايتصف، لا يهن، لا يني.

خسوف شدن /x-šodan/ خسوفاً / خَسَفَ / وَقَباً /
وَوُقُوباً / وَقَبَ يَقْبُ.

خسيس /x-axis/ الخَرِيصُ، اللُّيْم، البِخْل، الباجل،
البِخَال، المِسيك، المُسك، المَساك، المِسيك،
المُسَكَّة، الزَم، الجِزْ، الجَبَل، المَجْدوفُ اليَد، الجامدُ
اليَد، الحابِض، المَتَحَرِّق، المُخَرَّم، الحِصِير، الحِضْرَم،
الجَلز، الحَزْركل، الحَنْق، الرُّع، الرُّصاة، الرُّضِيع،
الرُّخار، الرُّخَر، الرُّزَم، الرُّغَب، الرُّزْج، الرُّزْد، الرُّنْدَق،
الرُّنْدَقِي، الشُّبْزَم، الشُّح، الشُّحاح، الشُّجِيج، الشُّخْشِج،
المُتَشَدَّد، الشُّفِق، المُتَشَمِّس، الصُّلد، الأَصْلَد، الصُّلَيْد،
الصُّمَّصَم، الصُّنُور، الصُّوُص، الصُّبُوث، الصُّبْس،
الصُّنن، الصُّنَيْن، صُيِّقُ الباع، صُيِّقُ المَجَسِي، المَغْزِي،
العِص، العِصْ، العاكِل، الفَلز، الفِلز، القِلزَم، القابِر،
المُقْتَر، القِشْبَة، مُقْفَلُ اليَدَيْن، الكِثِيت، الكِثِيع،
الكُدُود، كُرُ اليَدَيْن، الكِص، الكِز، المَخْماج، المَمر،
المِلزَاب، المانِج، المَناع، النِّين، النِّحام، النِّكَد، الوايط،
الوَجَم.

خسيس شدن /x-šodan/ بَحَلًا / بَحَلَ / وَبَحَلًا / بَحَلَ
لُومًا وَمَلَامَةً وَلَامَةً / لُومٌ تَبْلِيدًا / بَلَدٌ تَرشًا / تَرشٌ
جُمُودًا وَجُمُودًا / جَمَدَت يَدُهُ، إِجْمَادًا / أَجْمَدَ، إِجْهَاءُ /
أَجْهَى عَلَيْهِ، حَجَنًا / حَجَنَ عَلَيْهِ بِالشَّيْءِ، حَزَقًا / حَزَقَ
تَ، تَحْصِيكَ / حَسَكَ، حَصْرًا / حَصَرَ حَصْرَمَةً /
حَصْرَمَ، تَحَصْرَمًا / تَحَصْرَمَ، دَنَاعَةً / دَنَعٌ دَنَعًا / دَنَعَ
تَ رَنَقًا / رَنَقٌ وَتَرَنَقًا / رَنَقَ عَلَى أَوْلَادِهِ، رَنَامَةً / رَنَمَ
بُخًا / شَحَ عَلَيْهِ بِهِ، تَشَدَّدًا / تَشَدَّدَ، شَفَقًا / شَفَقَ
بِهِ، تَشْمُسًا / تَشْمَسُ، ضَلَابَةً / ضَلَبَ عَلَى الْمَالِ،
ضَلَادَةً / ضَلَدَ، ضَمَاةً / ضَمَرْتُ ضَمًّا وَضَمَّةً وَمَضَمَّةً
وَضَنَانَةً / ضَنَ بِالشَّيْءِ، ضَيْقًا / ضَاقَ بِإِغْتِصَارٍ /
إِغْتَصَرَ عَلَيْهِ، غَقَصًا / غَقَصَ تَ، تَغَكَّصًا / تَغَكَّصَ بِهِ عَلَيَّ،
قَزَبَةً / قَزَبْتُ، قَزَبْتُ، قَزَبْتُ، قَزَبْتُ، قَزَبْتُ، قَزَبْتُ،
أَكَدَ، إِكْتَدَادًا / إِكْتَدَ، كَذِبًا / كَذَبَ إِكْدَاءً / أَكْدَى،
كَزَمًا / كَزَمَ تَ كَضِيًا / كَضَى بِ لَحْزًا / لَحَزَ تَ لَحْزًا /
تَلَحَّزَ، نَفَسًا / نَفَسَ بِهِ، تَنَكَّظًا / تَنَكَّظَ عَلَيْهِ، إِنَاءً /
أَوْعَى الرُّجْلَ عَلَيْهِ، وَبَطًا وَوَبُوطًا / وَبَطَ يَبْطُ، إِجْهَاءُ /
أَوْجَى عَلَيْهِ، إِكْهَاءُ / أَوْجَى.

خسيس کردن /x-kardan/ تَبْجِيلًا / بَحَلَ، تَذْيِئَةً / دَنَّا،

تَبْلِيدًا / صَلَدَ هـ.

خسيسی /x-i/ البُخْل، اللُّوم، المَسَاكَة، المُسَكَّة،
المُسَكَّة، المَساك، المُسَاكَنَة، التَّرَس، الرُّصَع، القَثَر،
التَّقْطِير، الكَزَم، الكَزَم.

خسيسی کردن /x-kardan/ ← خسيس شدن.

خش /x-š/ الحَزْ.

خشاب /x-šab/ شاجورُ البُنْدَقِيَّة.

خشب اخضر /x-šab-e-axzar/ (گيا) الحُطْبَان.

خشب اصفر /x-e-asfar/ (گيا) الخطر.

خشب الانبيا /x-ol-anbiya/ (گيا) غُودُ الْأَنْبِيَاء.

خشت /x-št/ اللَّبْن، اللَّبْن، لَبْنَة.

خشت زدن /x-zadan/ تَلْبِينًا / لَبَنَ.

خشت زن /x-zan/ ← خشتمال.

خشت زنی /x-z-i/ ← خشت زدن.

خشتک /x-ak/ [پيراهن] الحَشْثَق، اللَّيْبِن، اللَّيْبِن،
اللَّبْنَة، [شلوار] مَقْعَدَةُ السِرْزَال.

خشتمال /x-mäl/ ← اللَّبَان، المُلْبِن.

خشت مالی /x-m-i/ ← خشت زنی، خشت زدن.

خشتی /x-i/ ١. المَبْنَى مِنَ اللَّبْن. ٢. ← مَرَبَع،
چهارگوش.

خشخاش /x-šaxš/ (گيا) الحَشْخَاش، أَبُو النُّوم.

خشخاش بستانی /x-e-bostani/ (گيا) ← خشخاش
سفید.

خشخاش زرد /x-e-zard/ (گيا) المامِيثَا.

خشخاش سفید /x-e-sefid/ (گيا) الحَشْخَاشُ الْأَبْيَض.

خشخاش سیاه /x-e-siyah/ (گيا) الحَشْخَاشُ الْمُنُوم،
الحَشْخَاشُ الْأَحْمَر، الحَشْخَاشُ الْأَسْوَد.

خشخاشیها /x-i-hä/ (گيا) الحَشْخَاشِيَّات.

خش /x-š/ الحَشْخَشَة، الحَشْخَشَة، الحَشْخَشَة، الحَشْخَشَة،
الْوَسُوسَة، الھِيسِيس، الجَفْجَفَة، الشُّخْشَخَة.

خشخس کردن /x-kardan/ حَشْخَشَةً / حَشْخَشَ،
جَلْجَلَةً / جَلْجَلَ، حَفِيْفًا / حَفَفَ شَحْشَخَةً وَشَحْشَخًا /
شَحْشَخَ، فَحَفَفَةً / فَحَفَعَ، كَشَا وَكَشِيْشًا / كَشَى
كَشْكَشَةً / كَشْكَشَ.

خشک /xošk/ الیابس، الیَبَس، الیَبَس، الیَبَس،
الیَباس، الیَبُوس، الجاف، الجامد، الجَداء، الحَشِن،

الْوَحْر، الوُشْحَة، الْهَضِيمَة، الْهَيْجَان، الْهَاجِج ←
تندی، درشتی.

خشم آلود /x-älud/ ← خشمگین.

خشم آلودگی /x-ä-e-gi/ ← خشم.

خشم گرفتن /x-gereftan/ ← خشمگین شدن.

خشمگین /x-gin/ الْقُصُوب، الْعُصْب، الْقُضْبَان،
الغاصب، سَرِيعُ الْعُصْب، الْعُصْبِي، الْمُؤَيِّظ، الْمُغْتَاظ،
الْقُبُوس، الْعَابِس، الْعَبَاس، غَضَبِي الْمَزَاج، سَيِّئُ الْخُلُقِ،
حَشِينُ الْأَخْلَاقِ، دَمَوِي الْمَزَاج، دَمَوِي، أَيْسَف، أَيْسِف،
أَشُوف، الْمُبْرَح، الْبَاسِر، الْبَيْسِل، الْبَيْشَعُ الْوَجْه،
الْغُلُول، الثَّائِر، الْجَبِيل، الْجَافِي، الْجَهْم، الْمُتَجَهَّم،
الْخَبْلَان، الْخَبْنَطِي، الْمُخْبِنَطِي، حَادُّ أَوْحِيدِ الطَّبْعِ،
الْمُخْتَدِّ، الْمُخْتَدِمُ غَيْظًا، الْخَرْب، الْحَارِد، الْخَرْد،
الْخُزْدَان، الْخَرِير، [نث] الْخَرِيرَة، الْمَخْرُور، الْمَخْزُور،
الْجَطَب، مُتَحَمِّس، الْخَمِش، الْخَمْقَان، الْمُخْتَمَل،
الْحَقِيق، الْحَانِيق، الْحَنِيق، الْحَلْقِي، الْحُبْس، الدُّغْصَان،
أَزْعَن، الرَّاغِم، الرُّبِيع، الرُّزْزِين، الرُّزْزِ، الرُّزْل، الرُّغْلَان،
الرَّوَاك، الرُّمُج، الرُّمَك، الرُّزْمَهْر، السَّاحِط، السِّدِيم،
السَّنْبُوت، السَّاهِم، الْمُسْتَاء، السُّدِيد، الشُّرِي، الشَّرَن،
الشُّكْس، الْمُشْمِز، الشَّامِس، [نث] الشُّوَاه، الصُّبْس،
الصُّدِي، الصُّرْس، الصُّمَّصَم، الطُّجَل، الْقَرْزَم، الْقَمْرَد،
الْقَمْرَس، الْقَنْيَف، الْمُتَعَيِّد، الْبَغْدَاد، الْقَلِيلُط، الْقَلِيق،
الْقُدُّد، مُنْفَتِحُ الْوَرِيد، الْمُنْفِصِل، الْقَيْب، الْقَاسِي،
الْقَاطِب، الْقُطُوب، الْقُطَم، الْقَوِي، الْمُكَرَّب، كَاسِفُ
الْوَجْه، الْمُكْشَر، الْكَظ، الْكَطِيط، الْمُكْفَهَر، الْكَالِج،
الْلُقْس، الْلُكْس، الْمُمْتَجَك، الْمُمَقِّط، الْأَتْبَس، التَّرِيق،
الْزَي، الْمُتَفَخ، النُّقْطَة، النُّقْر، النُّقْرَة، الْوَعَق، الْوَعَقَة،
الْهَرِش، الْهَلُوف، الْمُتَهَيِّج، الْهَاجِج.

خشمگین شدن /x-sodan/ غَضَبًا وَمَغْضَبَةً / غَضِبَ
عليه، مُغَاضِبَةً / غَاضِبٌ فَلَانًا، إَغْضَابًا / أَعْضَبَ، تَعْضَبًا /
تَنْصَبَ عليه، إَغَاضَةً / أَغَاطَ، إِنْغِيطًا / إِنْغَاطَ، تَغِيطًا /
تَغِيطَ، إَغْطِيطًا / إَغْتَاطَ، أَبَدًا / أَبَدَ عليه، أَرَى
يَأْرِي، إَغْتَرَزَا / إَغْتَرَمَ، أَنْفًا / أَيْسَفَ عليه، أَضْمًا /
أَضَمَ عليه، أَطَمًا / أَطَمَ تَ إِنْطَامًا / أَطَمَ، تَأَطَمًا / تَأَطَمَ
عليه، أَمَدًا / أَمَدَ عليه، أَوْبًا / أَوْبَ تَ إَشْتِوَارًا / إَشْتَاوَرِ،
بَرْحًا / بَرَحَ تَ بَرْطَمَةً / بَرْطَمَ، تَبَرْطَمًا / تَبَرْطَمَ، بَسْرًا

وُسُورًا / بَسَرَتَ بُسُورًا / بَسَلَتَ تَبْسِيلًا / بَسَلَ وَجْهَهُ،
بَشَعًا وَبَشَاعَةً / بَشَعَ تَ تَبْشِيرًا / بَوَزَ، نُورًا وَنُورَانًا وَنُورًا /
تَارَ تَائِرَةً، جَغَطًا / جَغِطَ تَ جَمًّا / جَمِيَ عليه، جَهَامَةً
وَجْهَوْمَةً / جَهْمَ تَ تَجْهَمًا / تَجْهَمَ هَوْلَهُ، حَبْنًا / حَبِنَ
عليه، إَحْتِدَادًا / إَحْتَدَ، مُحَادَّةً / حَادَّ، تَحَادًا / تَحَادَّ،
إِشْتِدَادًا / إِشْتَدَّ عليه، حَذَلًا وَحَذُولًا / حَذَلَ عليه،
حَذًا / حَذِيَ عليه، حَذَى / حَذِيَ عليه، إَحْذِرَارًا /
إَحْذَرِ، حَرْبًا / حَرَبَ تَ حَرَدًا وَحَرَدًا / حَرَدَ حَرَدًا /
حَرَدَ عليه، حَرْبًا / حَرَى عليه، حَسَفًا / حَسِفَ تَ
حَسَكًا / حَسَكَ تَ عليه، مُحَاشَمَةً / حَاشَمَ وَتَحَشِيمًا /
حَشَمَ هَ إِخْطِيطَاءً / إِخْطُوطِي، تَحَطَّمًا / تَحَطَّمَ عليه
غَيْظًا، حُلُوطًا / حَلَطَ تَ حَلَطًا / حَلَطَ تَ إِخْطِلَاطًا /
إِخْطَلَطَ عليه، حَمَشًا / حَمَشَ تَ إِخْتِمَاشًا / إِخْتَمَشَ،
تَحْمَشًا / تَحْمَشَ، إِشْتِمَاشًا / إِشْتَمَشَ، إِخْتِمَالًا /
أَحْتِمِلَ مَجَ، حَمًّا / حَمِيَ تَ حُمِيًّا / حَمِيَ عليه، حَقًّا /
حَقَّ عليه، تَحَوُّبًا / تَحَوَّبَ مِنْ كَذَا، حُشُونَةً / حُشِنَ
صَدْرُهُ عليه، إَحْشِيئَانًا / إَحْشُوشَنَّ عَلَيْهِ صَدْرِي، حَمَطًا /
حَمِطَ تَ تَحْمَطًا / تَحْمَطَ، حُنُوفًا / حَنَفَ تَ دَغَصًا /
دَغَضَ تَ مُدَاغَصَةً / دَاغَصَ، ذَأْرًا / ذَبَرَتَ ذَبْرًا / ذَبَرَ
عليه، تَدَمَّرًا / تَدَمَّرَ، تَرَبَّدًا / تَرَبَّدَ، إِيَّاسًا / أَرَبَسَ،
أَزْزَبَامًا / أَزْزَمَ، تَرَشُّفًا / تَرَشَّفَ فِي الْأَمْرِ، مُرَاغَةً / رَاغَزَ،
مُرَاغَةً / رَاغَمَ، تَرَعْمًا / تَرَعَّمَ عَلَيْهِ، تَرَبُّبًا / تَرَبَّبَ، إِيَّادًا
/ أَرَبَدَ، زَبْزَابًا وَزَبْزَبَةً / زَبْزَبَ، زَخِيخًا / زَخَّ تَ زَعْلًا / زَعَلَ
مِنْ الشَّيْءِ، إِيْمُشْجَا / إِيْمُشَجَا، زَمَجًا / زَمَجَ تَ زَبْنَارًا
وَزَبْنَرَةً / زَبْنَرِ، تَزَبَّنَرًا / تَزَبَّنَرَ، زَنْفًا / زَنْفَتَ تَ زَنْفًا /
تَزَنْفَتَ، سَخْرًا وَشَخْرِيًا / سَخَرَ تَ سَخَطًا / سَخِطَ تَ سَخَطًا
/ سَخِطَ تَ تَسَخِطًا / تَسَخَطَ هَ تَسَحَمًا / تَسَحَّمَ عَلَيْهِ،
إِشْطَاءً / أَشْطَى عَلَيْهِ، سَكْرًا / سَكَرَ تَ عَلَيْهِ، سُورًا وَسُورَةً
/ سَارَتَ شِرَاسًا وَمَشَارَسَةً / شَارَسَ هَ شَرِي تَ شَرِي تَ
شِرَاءً وَمَشَارَةً / شَارَى هَ تَشَرِيًا / تَشَرَّى، إِشْتِشْرَاءً /
إِشْتَشَرَى، تَشَرَّرًا / تَشَرَّرَ، مَشَارَزَةً وَشِرَارًا / شَارَزَهُ،
إِشْتِعَالًا / إِشْتَعَلَ غَضَبًا، إِشْتِشْلَاءً / إِشْتَشَلَى، إِشْتِشَاطَةً
/ إِشْتِشَاطَ غَضَبًا، إِشْتِشَاطًا / إِشْطَاطَ عَلَيْهِ، سُوطًا / شَاطَ
بِهِ الْعُصْبَ، إِضْنَانًا / أَضَلَّ عَلَيْهِ، إِضْدَادًا / أَضَدَّ، صَدَى
صَدِي تَ عَلَيْهِ، ضَرَسًا / ضَرَسَ تَ ضَرَمًا / ضَرَمَ تَ عَلَيْهِ،
تَضَرُمًا / تَضَرَّمَ عَلَيْهِ، ضَغْنًا / ضَغِنَ تَ عَلَيْهِ، طَخَخًا / طَخَّ

خَمْسًا / خَمْسٌ، إِخْمَاسًا / أَحْمَشُ، تَخْوِيشًا / حَمَشُ،
خَنْشًا / خَنْشٌ، إِخْنَاقًا / أَحْنَقُ، تَخْنِيقًا / حَنْقُ،
إِدْغَاصًا / أَذْغَضُ، إِذَارًا / أَذَارُ، إِذْرَاءً / إِذْغَامًا /
أَزْغَمَ، تَزْغِيَةً / رَغَى، زَاتًا / زَاتٌ، زَفَتًا / زَفَتٌ، تَزْنِيدًا /
زَنْدٌ، إِشْخَاطًا / أَشْخَطَ، تَسْجِئًا / سَجَمَ هـ الأَمْرُ،
إِشْكَاعًا / أَشْكَعَ، عَنَمًا / عَنَسَ بِ عَطْرَسَةٍ / عَطْرَسُ،
إِغْلَاقًا / أَغْلَقَ، قَطَبًا / قَطَبٌ، تَكْدِيرًا / كَدَرُ، إِهْمَاطًا /
أَهْمَطَ هـ عليه، مَخَنًا / مَخَنٌ، إِهْمَاضًا / أَهْمَضَ،
تَمْعِئًا / مَعَضَ، مَقَطًا / مَقَطٌ، نَمَرًا / نَمَرٌ، إِهْنَابًا /
أَوَابٌ، تَوْرِيئًا / وَرَمَ أَتَفَ فَلَانٍ، إِيْنَارًا / أَوَغَرَ، إِيْنَابًا /
أَوَكَبَ.

خشمگینی / *x-i* / الخبس، القبوس، القبوسة، الشخبط،
الشخبط، الأجم، البسل، الجهامة، الجهومة، الجهن،
الشكاسة، شوة الخلق، الشتامة، الرغل، الصجر، الصرة،
الخبس، الشخبط، الإهماض، المظاطة، الوغعة.

خشمناک / *xašmnāk* ← خشمگین.

خشمناک شدن / *x.-šodan* ← خشمگین شدن.

خشمناکی / *x.-i* ← خشمگینی.

خشن / *xašen* / الخشن، الأنيح، المنحوح، الجاسي،
الجافي، الجلف، الحزن، الخرش، الأخرش، الخسكة،
الخشب، الخشين، الأزير، الأزغب، الشئن، الأشرس،
الصرس، الفظ، الغليظ، الفج، المغد، الطع، الوطب.

خشن شدن / *x.-šodan* / خُشِنَ وخَشِنَ وخُشِنَتْ وخُشِنَتْ
/ خُشِنَ تَخَشَّنًا / تَخَشَّنَ، إِخْشِيشَانًا / إِخْشِيشَ،
غَلَطًا وَغَلَطَةً وَغَلَاظَةً / غَلَطَ بِ وَغَلَاظَ بِ جَفَاءَ
وَجَفَاءَةً / جَفَا يَجْفُو، جَسًا وَجُسُوءًا وَجُسَاءَةً / جَسًا ت
اليد من القمل، إِخْشِيشَابًا / إِخْشِيشَبَ، فَجَاجَةً / فَجَّ ت
قَصَصًا / قَصَّ ت وإفصاضًا / أَفْصَصَ المصْجَعُ، كَذًا / كَذُ.

خشن کردن / *x.-kardan* / تَخْشِيشْنَا / حَشَنَ، إِزْبَارًا / أَزْبَر.

خشنود / *xošnud* ۱ ← راضی. ۲ ← شاد، شادمان.

خشنود شدن / *x.-šodan* / ۱ ← راضی شدن. ۲ ← شاد
شدن، شادمان شدن.

خشنود کردن / *x.-kardan* / ۱ ← راضی کردن. ۲ ← شاد
کردن، شادمان کردن.

خشنودی / *x.-i* / ۱ ← رضا، رضایت. ۲ ← شادی،
شادمانی.

تَطِيرًا وَطِيرَانًا / طَارَ - طَائِرُهُ، عَبَدًا وَعَبْدَةً / عَبَدَ - عليه،
عَبَسًا وَعَبُوسًا / عَبَسَ - وجهه، تَعَبَسًا / تَعَبَسَ، تَعْيِيسًا /
عَيْسَ، عِتَابًا وَمُعَاتِبَةً / عَاتَبَ، غَضْبَةً / غَضَبَ، عَطَبًا /
عَطَبَ - عليه، غَمَدًا / غَمَدَ - عليه، غَنَفًا وَغَنَافَةً / غَنَفَ ت
به و عليه، تَغْنِيفًا / غَنَفَ، تَغْيِطًا / تَغْيِطَ، غَذَمَةً / غَذَمَ،
غَشْمَةً / غَشَمَ، تَغَشْمَرًا / تَغَشْمَرَ عليه، تَغَطُّوسًا /
تَغَطُّوسَ، غَلَقًا / غَلَقَ ت إِنْغَاطًا / أَغْنَطَ، قَتَبًا / قَتَبَ ت
قَتَامَةً / قَتَمَ ت تَغْرِئًا / قَرَعَ، قُطُوبًا / قُطِبَ بِ كَدَرًا
وَكُدْرَةً وَكُدْرَةً وَكُدَارَةً وَكُدَارًا / كَدَرَ - وَكُدَرُ - وَكُدَرُ
عليه، تَكْدَرًا / تَكْدَرُ، تَكْرِيئًا / كَرَشَ، كَشْرًا / كَشَرَ - له،
تَكْشِيرًا / كَشَرَ، إِكْفِهْرَارًا / إِكْفَهَرُ، كَلْبًا / كَلَبَ ت كَلُوحًا
وَكُلَاحًا / كَلَحَ - وجهه، إِكْلَاحًا / أَكْلَحَ، تَكْلَحًا / تَكْلَحَ
وَجْهَهُ، كُمُوسًا / كَمَسَ ت إِكْنِيشَاءً / إِكْنُوئِي، إِيْنِاحًا /
إِنْحَطَ، تَلْعَدًا / تَلْعَدَ، إِيْنِهَابًا / إِيْنَهَبَ عليه، مَأَسًا / مَأَسَ
- عليه، مَزْمَرَةً / مَزَمَرَ، مَزْرًا / مَزَرَ ت مَعَضًا / مَعَضَ - من
الأَمْرِ، إِمْتِعَاضًا / إِمْتَعَضَ مِنْهُ، تَمَقُّطًا / تَمَقُّطَ، تَمِيرًا /
تَمِيرَ غِيْظًا، تَنَأً وَتَنِيئًا / تَنَأَ - من الغِيْظِ، إِيْنِعَاصًا /
إِنْعَضَ، تَنَغَّرًا / تَنَغَّرَ، نَفَسًا وَنَفِيْنًا / نَفَثَ بِ إِيْنِفَاحًا /
إِنْفَحَ على فَلَانٍ أَوَت أَوَ دَاجَةً، نَفَطًا وَنَفِيْطًا / نَفَطَ بِ نَقَرًا
/ نَقَرَ - عليه، نَقُومًا / نَقَمَ - لَكَذَا، تَنَكِيْسًا / نَكَسَ، نَمَرًا /
نَمَرَ ت تَمِيرًا / تَمَرَ، تَمَرًا / تَمَرَ، إِيْنِهَالًا / أَهْلَ، وَبَدًا /
وَبَدِيْوُبَدَ عليه، وَجْدًا وَجِدَةً وَوَجِدَةً وَوَجْدَانًا / وَجَدَ يَجِدُ
عليه، إِجْجَافًا / أَجْجَفَ، وَخَرًا / وَخَرَ يَخِرُ وَيُوْخِرُ وَيُخِرُ
عليه، وَرَمًا / وَرَمَ يَرِمُ أَنْفَ فَلَانٍ، وَزِيًا / وَزَى يَزِي، وَغَرًا /
وَعَرِيْغَرًا وَوَعَرًا / وَعَرَ يُوْغَرُ، صُدْرَةً على فَلَانٍ، تَوَغَّرًا / تَوَغَّرَ،
وَعَمًا / وَعَمَ يَعَمُ، تَوَعَمًا / تَوَعَمَ عليه، إِتْقَادًا / إِتَقَدَ، تَوَلِيَّةً
/ وَلَى عن فَلَانٍ بُوْدَهُ، وَمَدًا / وَمَدِيْوُمَدَ عليه، وَأَبَا / وَبَبَ
يُوْأَبُ، هُزْمَرَةً / هُزَمَرَ، هُزْمَسَةً / هُزَمَسَ وَجْهَهُ، هُضَمًا /
هُضَمَ - فَلَانًا.

خشمگین کردن / *x.-kardan* / إِيْغْضَابًا / أَغْضَبَ، مُغَاضَبَةً
/ غَاضَبَ، غِيْظًا / غَاطَبَ إِيْغَاضَةً / أَغَاطَ، مُغَاضِبَةً /
غَاضِبَ، تَغْيِيطًا / غَيْطَ، تَأْيِيسًا / أَيْسَ، إِيْسَافًا / آسَفَ،
بَرَطَمَةً / بَرَطَمَ، إِيْنَامًا / أَتَعَمَ، تَخْرِيْبًا / خَرَبَ، إِخْشَابًا /
أَخْشَبَ، خَشْمًا / خَشَمَ ت إِخْشَامًا / أَخْشَمَ، إِخْطَافًا /
أَخْطَفَ، إِخْطَافًا / أَخْطَفَ، إِخْتِمَالًا / إِخْتَمَلَ هـ الأَمْرُ،
خَفَسًا / خَفَسَ ت إِخْمَاسًا / أَحْمَشَ، تَخْوِيشًا / حَمَسَ،

خشونت /xošunat/ الحُشُوَّة، الجَفَاء، الجَفَاة، الفِلَاطَة،
الْحُرْشَة، الخِرَاشَة، السَّمَاجَة، الفِطَاطَة، الكَيِّج، الجِجْش
← درستی.

خشونت کردن /x.-kardan/ مُخَاشَنَة / خَاشَن، مُنَاطَلَة
/ غَالَط، فِطَاطاً وَمُفَاطَلَة / فَاظْ ه، قِسا حاً وَمَقَاسَحَة /
قَاشَحْ ه، هِيصاً / هاضِ.

خشین /xašin/ (جان) الجَحَم.

خصب /xesb/ ← فراخ سالی، فراوانی.

خصلت /xeslat/ ← خوی، عادت.

خصم /xasm/ ← دشمن.

خصمانه /x.-äne/ بالعداوة.

خصوص /xosus/ خصوصاً، مَخْصُوصاً، بِخُصُوص.

خصوصاً /x.-an/ لا یَسِیْمَا، بِخَاصَّة، عَلَی الْأَخْص.

خصوصی /x.-i/ خَاصَّة، خَاص، شَخْصِی، الْخُصُوصِی.

خصوصیات /xosusiyyät/ الْخُصَايِص، الْجُزْئِیَّات.

خصوصیت /xosusiyyat/ ۱. مِیْرَة، الْخَاصَّة. ۲. الْخَلَّة،
الْمُذَاقَة.

خصوصیت /xosumat/ ← دشمنی.

خصوصیت آمیز /x.-ämiz/ ← خصمانه.

خصوصیت کردن /x.-kardan/ ← دشمنی کردن.

خصی /xasi/ ← اخته.

خصی کردن /x.-kardan/ خِصَاة وَخِصْیَا / خَصْیِ.

خضاب /xezäb/ الخِضَاب.

خضاب کردن /x.-kardan/ ۱. [مَص ل] تَخْضِبْ /
تَخْضَب، إِخْضَاباً / إِخْضَب. ۲. [مَص م] خُضْباً / خَضَب
ب. تَخْضِیْباً / خَضَب.

خضوع /xozu/ ← فروتنی.

خضوع کردن /x.-kardan/ ← فروتنی کردن.

خط /xat/ ۱. (رَض) الْخَطُّ. ۲. الشَّطْر، الْخَطُّ، الْكِتَابَة،
الْقَلَم. ۳. رَگه. ۴. قِفا الْغُلَّة [پشت سَگه].

خط آتش /x.-äteš/ (نَظ) حُطُّ النَّار.

خط آهن /x.-te-ähan/ شَرِیْطُ سِگُو الْحَدِیدِ، قِصْبُ سِگُو
الْحَدِیدِ.

خط آهن سرتاسری /x.-te-ä.-e-sartäsari/ الْخَطُّ
الطَّوَالِی.

خطا /xatä/ ۱. الْخَطِیْئَة، الْخَطِیْئَة، الْخَطَا، الذَّنْب،

الْجُزْم، الْجُزْم، الْجَنَاح، الْحَزْبَة، الْعِی، الْبِیْئَة، الْفَوَیْئَة،
الْقَرَطَة، الْفَلْتَة، الْهَفَاء، الْهَفْوَة. ۲. (رَض) غَلَط، الْخَطَا.

خطاب /xetäb/ الْخِطَاب، الْمُخَاطَبَة.

خطاب کردن /x.-kardan/ مُخَاطَبَة / خَاطَب، تَخَاطَباً /
تَخَاطَب مَع.

خطابه /x.-e/ الْخِطَاب، الْخُطْبَة، الْوَعْظ، الْبِیْئَة،
الْمُوعِظَة، الْمُخَاصَرَة.

خطابی /x.-i/ الْخِطَابِی.

خطاپوش /xtä-puš/ الْغَافِر.

خط اتحاد /xat-te-ettehäd/ (مَسَب) عِلَامَة الرُّبُطِ
المُوسِیقِیَّة.

خط اتصال /x.-te-ettesäl/ (مَسَب) خطُ اتِّحَادِ.

خط ارباب /x.-te-erib/ خُطُّ مَائِل.

خط استاندارد داخلی /x.-te-eständärd-e-däxeli/ خُطُّ
عِیَارِی دَاخِلِی.

خط استوا /x.-te-estevä/ خُطُّ الْإِسْتِوَاءِ.

خط استوای فلکی /x.-te-e.-ye-falaki/ خُطُّ الْإِسْتِوَاءِ
السَّمَاوِی.

خط استوای مغناطیسی /x.-te-e.-ye-meqnätisi/ خُطُّ
الْإِسْتِوَاءِ الْمِغْنَاطِیْسِی.

خطاط /xattä/ الْخَطَّاط ← خوش نویس.

خطاطی /x.-i/ فَنُّ الْحَطِّ.

خط اقی /x.-e-foqi/ الْأُفْقِی.

خطاکار /xatä-kär/ الْمُخْطِی، مُذْنِب، الْخَاطِی، الْمُجْرِم،
الضَّالُّ، الْمَذَان، الْوَاهِم، الْمُهْمُک.

خطاکاری /x.-k.-i/ ← خطا کردن.

خطا کردن /x.-kardan/ خَطَا / خَطِی، إِخْطَاة / أَخْطَا،
غَلَطاً / غَلِط، إِذْنَاباً / أَذْنَب، إِنَّمَا وَأَنْمَا وَأَنْمَاماً /

أُئِمْ بَعِی / بَعَا وَتَغَوَّأ / بَعَا، إِحْنَاناً / أَحْن، زَلَّالاً / زَلَّ
ب. ضَلَّالاً وَضَلَّالاً وَضَلَّالَةً / ضَلَّ ب. طَیْشاً / طَاش ب. السَّهْمُ
عَنِ الْقُرْصِ.

خطا گرفتن /x.-gereftan/ تَخَطَّوْا، تَخَطَّأ.

خطای چشم /x.-ye-cašm/ إِخْذَاعُ الْبَصَرِ.

خطای عمدی /x.-ye-amdi/ خَطَا مُقْصُود.

خط باز /xat-te-büz/ (رَض) الْخَطُّ الْمَفْشُوح.

خط بسته /x.-te-baste/ (رَض) الْخَطُّ الْمَغْلُوق.

خطبه /*xotbe*/ الخطبة ← خطابه.

خطبه خوان /*x-xän*/ الخطّاب ← خطیب، سخنران.

خطبه خواندن /*x-x-dän*/ خطابة / خطبُ.

خط بی‌زاویه /*xat-te-bi-zäviye*/ (رض) خطُ اللّانحراف.

خط بین‌المللی تاریخ /*x-te-beyn-ol-melali-ye-tärix*/

خطُ تغییر تاریخِ التّیوم.

خط پایان /*x-te-päyän*/ نهاية خطّ.

خط پیوند /*x-te-peyvand*/ الشَّرْطَةُ القصيرة، الصّلة،

الوُصلة.

خط تراش /*x-taräs*/ المِکْشَط، التّقايط.

خط تصویری /*x-te-tasviri*/ ← خطّ هیروگلیفی.

خط تغییر روز /*x-te-taqyir-e-ruz*/ ← خط بین‌المللی

تاریخ.

خط تقاطع /*x-te-taqäto*/ خطّ التّقاطع.

خط تیر /*x-e-tir*/ خطّ التّیّی.

خط جامع المیاه /*x-te-jäme'-ol-miyäh*/ میخوژ الوادی.

خط جدایی /*x-te-jodäyi*/ خطّ الفُصل.

خط چهره /*x-te-cehre*/ اللّمْحَة ← خطوط چهره.

خط خطی /*x-x-i*/ المِخْطَط.

خط خورده /*x-xurde*/ المِشْطُوب.

خط‌دار /*x-där*/ المُسَبَّر، المِخْطَط.

خط دفاع /*x-te-defä*/ خطّ الدّفاع أو التّحصین.

خط دوراهی /*x-te-do-rähi*/ الخطّ الجانیّ.

خطر /*xatar*/ الخطر، الهلاك، الهلّكة، التّهلّكة،

المُخْذَر، القُطُوع، الهُزُرة.

خط‌الرأس /*xat-tor-ra's*/ (نظ) خطّ الرّأس.

خط راست /*x-te-räst*/ الخطّ المُستَوِیم.

خط‌رناک /*xatarnäk*/ خطّیر، خطّوَرَة، الخطر، المَهْلَک،

المُخْطَر، مُخازِف، غَیْر مَأْمُون، الکَرِیْث، الکَارِث.

خط‌رناک شدن /*x-šodan*/ خطّراً وخطّوَرَة / خطُّر.

خط زدن /*xat-zadan*/ ۱ ← خط کشیدن. ۲ ← حذف

کردن.

خط ژئودزی /*x-te-že'odezi*/ خطّ جِیوْدِیْسِی.

خط ساحل /*x-te-sähe*/ خطّ السّاحل.

خط ساحلی /*x-te-s-i*/ خطّ ساجلی.

خط سد دشمن /*x-te-sad-de-došman*/ (نظ) خطّ

الصّی.

خط سفید بطن /*x-te-sefid-e-batr*/ الخطّ الأبيض

البطنی.

خط سیر /*x-te-seyr*/ المَجْزِی.

خط شعاعی /*x-te-šoä'i*/ ← نیم خط.

خط شکسته /*x-te-šekaste*/ ۱. الجاری [مکتوب بأخرف

متّصلة]، مخطوطة کُتِبَتْ بأخرف متّصلة. ۲. (رض) ←

خط منکسر.

خط‌شناس /*x-šenäs*/ الحَبِیْزُ بالخطّ.

خط شناسی /*x-š-i*/ دراشَة الخطّ.

خط طول /*x-te-tul*/ خطّ الطّول.

خط طیف /*x-te-teyf*/ ← خطوط طیف.

خط طیفی دوتایی /*x-te-t-i-ye-dotäyi*/ الخطّ الطّیْفِیّ

الثّنائی.

خط عقب‌نشینی /*x-te-aqab-nešini*/ (نظ) خطّ

الرّجْعَة.

خط عزیمت /*x-te-azimat*/ (نظ) خطّ الشُّرُوع.

خط عمودی /*x-te-amudü*/ الخطّ العُمُودِیّ، العُمُود.

خط فاصل /*x-te-fäsel*/ خطّ التّحْدِید.

خط فرعی /*x-te-far'i*/ خطّ جانیّ.

خط قاطع /*x-te-qäte*/ القاطع.

خط قائم /*x-te-qäem*/ الخطّ القایم.

خط‌القعر /*x-tol-qar*/ (نظ) خطّ القعر.

خط کرانه /*x-te-keräne*/ ← خطّ ساحل.

خط‌کش /*x-keš*/ المِشْطَرَة، المِخْطَاط.

خط‌کش ریاضی /*x-k-e-riyazi*/ قُطَاعُ الدّائِرَة.

خط‌کش صاف کن /*x-k-e-säf-kon*/ المِشْوَاة.

خط‌کش فلزی /*x-k-e-felezzü*/ مِشْطَرَة فُولَازِیَّة.

خط‌کش لگاریتم /*x-k-e-logäritm*/ ← خط‌کش

محاسبه.

خط‌کش محاسبه /*x-k-e-mohäsebe*/ المِشْطَرَة

الحاسبَة.

خط‌کشی /*x-keši*/ ← خط‌کشی کردن.

خط‌کشیدن /*x-kešidan*/ خطّاً / خطّ.

خط‌کشی کردن /*x-keši-kardan*/ تَخْطِیْطاً / خطّط،

تَسْطِیْراً / سَطَّر.

خط گوتیک /x-te-gutik/ الخطُ الغُوطِيّ.

خط مایل /x-te-mäyel/ حَطُّ مَایِل.

خط متقاطع /x-te-motaqäte/ حَطُّ مُسْتَقَرِّضٍ أو مُتَقَرِّضٍ.

خط مستقیم /x-te-mostaqim/ الخطُ المُسْتَقِيم.

خط مشی /x-te-maši/ الخطَّة، الطَّرِيقَةُ.

خط مقدم جبیهه /x-te-mogaddam-e-jebhe/ (نظ) حَطُّ النَّارِ.

خط مماس /x-te-momäs/ (رض) المماس، الظِّلُّ الهِنْدِیسیّ.

خط مماس بر منحنی /x-te-m.-bar-monhani/ (رض) الشَّعَاعُ المُوجَّه.

خط منحنی /x-te-m./ المُنْحَنِي، حَطُّ بَيَانِيّ.

خط منحنی پیچ /x-te-m.-ye-pic/ الخطُّ الحَلَزُونِيّ.

خط منکسر /x-te-monkaser/ الخطُّ المُنْكَسِر.

خط منکسر محدب /x-te-m.-e-mohaddab/ المُكْسَرُ المُحْدَب.

خط منکسر مقعر /x-te-m.-e-moqa"ar/ المُكْسَرُ المُقَعَّر.

خطمی /xatmi/ (گیا) الخطْمِيّ، الخطْمِيَّة، القَسُول.

خط میخی /xat-te-mixi/ النَّقْشُ البِشْمَارِيّ، الخطُّ الإِنشِيفِيّ أو المِشْمَارِيّ.

خطمی درختی /xatmi-ye-deraxti/ (گیا) خَطْمِيّیّ سُورِيّ، خَطْمِيّیّ مُلْکِيّ.

خطمی صحرايي /x.-ye-sahräyi/ (گیا) أَبُو طِيلُون، البُضْرَس.

خطمی فرنگی /x.-ye-farangi/ (گیا) السُّبْت، سَخْمُ المُرُوج، حُبِيرَةُ وَرْدِيَّة، جَوْحَم، وَرْدُ الرُّوَانِيّ.

خطمی مجلسی /x.-ye-majlesi/ (گیا) أَنْجَرَةُ هِنْدِيّ، وَرْدُ الصَّيْنِ.

خط ناظم /at-te-näzem/ الخطُّ المُتَعَامِدُ.

خط نسخ /x.-te-nasx/ حَطُّ النُّسخ.

خط نشانه /x.-te-nešäne/ حَطُّ النُّظَر.

خطور کردن /xotur-kardan/ حَطَّرُوا / حَطَّرْتُ حَلْجاً وَحَلْجُوا وَحَلْجَانَا / حَلَجٌ فِي صَدْرِهِ، لَوْحاً / لَاحَ يَلُوحُ فِي فِكْرِهِ، لَنْجاً / لَنْجٌ - وَهَجْساً / هَجَسَ الشَّيْءُ فِي صَدْرِهِ.

خطوط تراز /xotur-e-taräz/ الخطُوطُ الكِفَافِيَّة.

خطوط تلفنی /x.-e-telefon/ الخطُوطُ الهَاتِفِيَّة.

خطوط چهره /x.-e-cehre/ مَلَامِخُ الوُجْهِ، ثَقَاطِيعُ الوُجْهِ، مَعَارِفُ الوُجْهِ.

خطوط طیف /x.-e-teyf/ حُطُوطُ الطَّيْفِ.

خطوط عرض /x.-e-arz/ حُطُوطُ العَرْضِ.

خطوط موازی /x.-e-movazi/ الخطُوطُ المُتَوَازِيَّة.

خط و نشان کشیدن /x.-o-nešän-kešidan/ ← تَهْدِيدُ كَرْدَن.

خطه /xette/ ← كُشُور، سِرْزَمِين.

خط هم میل /xat-te-ham-mil/ المُتَسَاوِيّ النُّصُوب.

خط هم دما /x.-te-ham-damä/ حَطُّ تَسَاوِيّ دَرَجَةِ الحَرَارَةِ الأَرْضِيَّة، حَطُّ الشَّحَاوَر.

خط هوایی /x.-te-haväyi/ الخطُّ الجَوِّيّ.

خط هیروگلیف /x.-te-hiroglif/ الحَرْطُوش، الهِیْرُوغْلِیْفِیّ.

خطی /x.-i/ الخطَّيّ، المُخْلُوط.

خطیب /xatib/ الخطِيبُ ← سَخِرَان.

خطیر /xatir/ ← خَطَرَنَاك.

خفاش /xoffäš/ (جان) الخَفَاش، طَيْرُ اللَّيْلِ، الوَطُوط.

خفاش خون آشام /x.-xun-äšäm/ (جان) المَصَاص، القُلُوق.

خفاشها /x.-hä/ (جان) الخَفَاشِيَّات.

خفت /xeffat/ ← سَبَكِي، خَوَارِيّ.

خفتان /xaftän/ القُفْطَان.

خفت دادن /xeffat-dädan/ ← سَبَكُ كَرْدَن، خَوَارُ كَرْدَن.

خفتن /xoftan/ ← خَوَابِيدَن.

خفته /xofte/ ← خَوَابِيدَه.

خفقان /xafaqän/ ← تَبَش، تَبَشِ قَلْب.

خفگی /xafegi/ الإِخْتِنَاق، الحَقْنُ، الحَقَق.

خفگی گیاه /x.-ye-giyäh/ (گیا) الإِخْتِنَاق.

خفنگ /xafang/ الرِّقَم.

خفه /xafe/ الحَقِيق، المَخْتَوِق، المُخْتَنِق، القُطْبُوس.

خفه شدن /x.-šodan/ إِخْتِنَاقاً / إِخْتَنَقَ، إِنْجَنَاقاً / إِنْخَنَقَ، جَرَضاً / جَرَضَ، غَضَصاً / غَضَّ بِالطَّعَام.

خلاف کردن /x-kardan/ خَنَقاً وَخِنَقاً / خَنَقْتُ جَزْأً /
جَزْأً تَخْنِيقاً / خَنَقْتُ، إِجْرَاصاً / أَجْرَضُ، إِغْصَاصاً /
أَغْصُ، تَذْرِيعاً / ذَرَعْتُ، ذَيْحاً وَذَبَاحاً / ذَبَحْتُ رُثُوءاً / رَثَأْتُ
زَرْداً / زَرَدْتُ زَرْدَةً / زَرَدْتُ، زَغَطاً / زَغَطْتُ زَمْتاً /
زَمْتُ زَمّاً / زَمْتُ سَاباً / سَابْتُ سَاتاً / سَاتْتُ سَاداً
وَسَاداً / سَادْتُ ظَانّاً / ظَانْتُ تَقْطِيساً / قَطَّسْتُ، كَثَمّاً
وَكَثَمَاناً / كَثَمْتُ النَّفْسَ.

خفه کنندۀ /x-konande/ الخافِق، الزَّوَاد.

خفیف /x-affif/ ← سبک، خوار.

خفیف شدن /x-šodan/ ← خوار شدن، سبک شدن.

خفیف کردن /x-kardan/ ← خوار کردن، سبک کردن.

خل /xol/ مُحْتَلُّ الْقَبْلِ، الْمُخْلُول، غَرِيبُ الْأَطْوَارِ، شَادُّ
الطَّبِيعِ أَوِ الْأَطْوَارِ، الْمَصَابِ ← احمق، دیوانه.

خلا /xala/ الْفَرَاغُ، الْفُزْغُ.

خلاب /xalāb/ ← گل ولای.

خلاش /xalāš/ ۱ ← خاشاک. ۲. الْمُسْتَنْقَع.

خلاص /xalās/ ← رهایی.

خلاص شدن /x-šodan/ ← رها شدن، رهایی یافتن.

خلاص کردن /x-kardan/ ← رها کردن، رهایی دادن.

خلاصه /xolāse/ ۱. الْمُخْتَصَر، الْإِخْتِصَار، الْخُلَاصَةُ،
الْمُلْتَصَّص، الْمُقْتَصَر، بِوَجْهِ الْإِجْمَال، الْإِجْمَال، الْمُجْمَلُ،
الْمُؤَجَّز، الْوَجِيز. ۲. اللَّبُّ، اللَّبَاب، الصَّرْف، الْمَجْرَدُ،
السَّلَالَةُ ← خالص. ۳. التَّحْبَةُ، الْخَيْزُرَةُ، الصُّفْوَةُ، زُبْدَةُ
الشَّيْءِ ← برگزیده.

خلاصه پروندۀ /x-parvande/ خُلَاصَةُ السَّجَلِ.

خلاصه حساب /x-hesāb/ خُلَاصَةُ الْحِسَابِ.

خلاصه سند /x-sanad/ الْخُلَاصَةُ.

خلاصه قضیه /x-gaziyye/ مُذَكَّرَةُ الْمُحَامِي.

خلاصه کردن /x-kardan/ إِخْتِصَاراً / إِخْتَصَرْتُ، تَلْخِصاً /
لَخَّصْتُ، وَجَزاً / وَجَزْتُ يَجِزُ، إِيجَازاً / أَوْجَزْتُ، جَمَلًا / جَمَلْتُ
إِجْمَالًا / أَجْمَلْتُ، تَقْصِيرًا / قَصَّرْتُ، إِقْصَارًا / أَقْصَرْتُ الْكَلَامَ،
تَخْصِيلًا / خَصَّلْتُ الْكَلَامَ.

خلاصه مذاکرات /x-mozākerāt/ وَقَائِعُ الْجُلُوسَةِ.

خلاصی /xalāsi/ ← رهایی.

خلاصی یافتن /x-yāftan/ ← رها شدن، رهایی یافتن.

خلاصی دادن /x-dādan/ ← رها کردن، رهایی دادن.

خلافت /xelāfat/ الْخِلَافَةُ، الْإِمَامَةُ.

خلافت کردن /x-kardan/ ← خلیفه شدن.

خلافکار /xelāf-kār/ الْخِلَافَةُ ← تبهکار.

خلافکاری /x-k-i/ الْمَخَالَفَةُ.

خلاف کردن /x-kardan/ عَشَفَ / عَشَفَ يَعْشِفُ /
تَعْشِفُ.

خلاف گویی /x-guyi/ الْخِلَافُ، الْإِخْتِلَافُ.

خلافی /x-i/ خِلَافٌ قَانُونِي.

خلال بادام /xelāl-e-bādām/ شَعْرِيَّةُ اللَّوْزِ.

خلال دندنان /x-e-dandān/ الْخِلَالُ، جَلَالَةُ الْأَسْنَانِ،
الْخِلَّةُ، سَلَاكَةُ الْإِنْسَانِ.

خلال نارنج /x-e-nāranj/ شَعْرِيَّةُ قِشْرِ الْبُرْتِقَالِ.

خلانیدن /xalānidan/ ← فرو کردن.

خلبان /xalabān/ طَيَّارٌ، مَلَّاحٌ، جَوِّيٌّ، مَلَّاحٌ طَائِرَةٌ،
مَلَّاحٌ، الْمُزَيِّدُ، الْقَلَاوُزُ.

خلبانی /x-i/ الْمِلَاحَةُ.

خلجیان /xalajān/ ← تپش.

خلخل /xalxāl/ الْحَدَمَةُ، الْحِجْلُ، الْجِجْلُ، الْوُضْعُ،
الْمِجْجُولُ.

خلد /xold/ (جَانِ) الطُّوْبِينِ، جُلْدٌ أَوْزُوبِيٌّ، جُلْدٌ ← موش
کور، انگشت برک.

خلر /xollar/ (گِیَا) الْجُلْبَانِ، الْجُلْبَانِ، الْقَرْطَمَانِ،
الْبِيسَلِيُّ، الْبَحْرَةُ، الْبَيْقَةُ.

خلسه /xalse/ النُّشُوءُ.

خلش /xaleš/ الْوَحْزُ، الْوَحْرَةُ، الشُّكَّةُ، النُّخْشَةُ.

خلط /xeli/ الْخِلْطُ، الْبَلْغَمُ، النُّخَامَةُ، النُّخَاعَةُ، الْقَشَاعَةُ،
الثَّفَاةُ، الثُّفْتُ.

خلع /xal/ الْخَلْعُ، التَّرْعُ، الْعَزَلُ.

خلع /xol/ الْخَلْعُ.

خلعت /xelat/ الْخَلْعَةُ.

خلعت دادن /x-dādan/ خَلَعْتُ عَلَيْهِ ثَوْبًا.

خلع تصرف کردن /x-e-tasarrof-kardan/ تَجَرِّيداً /
جَرَّدَ هـ مِنَ الْمِلْكِ.

خلع درجه کردن /x-e-daraje-k-i/ تَجَرِّيداً / جَرَّدَ هـ مِنَ

الرَّئِبِ العَسْكَرِيَّةِ.

خلع سلاح /x-e-selâh/ نَزَعَ السِّلَاحَ.

خلع سلاح كردن /x-e-s.-kardan/ نَزَعًا / نَزَعَ - السِّلَاحَ، تَجَرِيدًا / جَرَدَ هـ من السِّلَاحِ.

خلع كردن /x.-k./ خَلَعًا / خَلَعَ - نَزَعًا / نَزَعَ بَ، عَزَلًا / عَزَلَ - عن مَنْصِبِ سام، إِنْزَالًا / أَنْزَلَ هـ عن العَرْشِ.

خلع يد /x.-e-yad/ إِسْتِمْلَاك، إِتْرَاعُ الْمَسْئُولِيَّةِ، رَفَعُ اليد.

خلف /xalaf/ ۱ - جانشين. ۲ - فرزند.

خلف وعده /xolf-e-va'de/ الحُلْف.

خلف وعده كردن /x.-e-v.-kardan/ إِخْلَافًا / أَخْلَفَ هـ ماوعَدَه، بَرَقْلَه / بَرَقَلَ، خَوْسًا / خَاسَ بِالْوَعْدِ، خَيْسًا / خَاسَ - الوَعْدَ وبِالْوَعْدِ.

خلف وعده كنده /x.-e-v.-konande/ الْخَلِيف.

خلفی /xalfi/ - عقبی.

خلق /xalq/ ۱ - آفرينش. ۲. الشَّعب، الْقَوْم، الْوُثَيْقَة - مَلَت، تَوَدَّه مردم.

خلق /xolq/ - حوى.

خلقت /xelqat/ - آفرينش.

خلق كردن /xalq-kardan/ - آفريدن.

خلقى /x.-i/ الْقَوْمِي، الشَّعْبِي.

خلل /xala/ - تباهى، فساد.

خلل پديد /x.-pazir/ الْفَازِي، الْفَاسِد، الْفَيْسِد - تباه شدنى.

خلنج /xalanj/ (گيا) - خلنگ.

خلنگ /xalang/ (گيا) الْخَلْنَج، السُّمِّيَّسَم.

خلنگها /x.-hâ/ (گيا) الْخَلْنَجِيَّات.

خلواره /xolväre/ الْمَلَى.

خلوت /xalvat/ الْخُلُوة، الْوَحْشَة، الْفُرْطَة، الْإِنْفِرَاد - تنهائى.

خلوتخانه /x.-xâne/ الْمَخْذَع، الْمَخْذَع، الْخُجْرَة، الرُّاويَة.

خلوت سرا /x.-sari/ - خلوت خانه.

خلوت كردن /x.-kardan/ خُلُوءًا وَخَلَاءَ / خَلَاءَ به إِخْلَاءَ / أَخْلَى به، إِخْتَلَأَ / إِخْتَلَى به وَاليه ومعَه، إِنْفِرَادًا / إِنْفَرَدَ بِنَفْسِهِ.

خلوت نشين /x.-nešin/ الْمُنْزَوِي، الْمُتَوَحِّد.

خلوص /xolus/ - پاكى، سادگى.

خله /xale/ الْمُزْدِي.

خليج /xali/ الْخَلِيج، الْجُون، الْجُون، رَجُلُ الْبَحْرِ، الْخُور.

خليدن /xalidan/ - فرو رفتن.

خليفة /xalife/ ۱. الْخَلِيفَة، الإمام. ۲. الْمُطْرَان، الْمُطْرَان، الْجَائِلِق، الْجَلِيق.

خليفة شدن /x.-šodan/ إِخْلَافَةً وَخَلِيفَةً / خَلَفَ - إِمَامَةً وَأَمَّا وَإِمَامًا / أَمَّ -.

خليفة گر دن /x.-kardan/ إِخْلَافَةً وَخَلِيفَةً / خَلَفَ - تَخْلِيفًا / خَلَفَ هـ.

خليفة گرى /x.-gari/ الْمُطْرَان، الْمُطْرَانِيَّة، الْأَنْسُقِي.

خم /xom/ الدَّن، الْجِيَاب، الْجِلْف، الْجَرْس، الْخَرْص، الرَّاوُد، بَنَتُ الْخَابِيَة.

خم /xam/ - كج.

خمار /xomär/ الْحَمَار.

خمار /xammär/ - مى فروش.

خمار آلود /xomär-ülud/ - مى زده.

خمار آلوده شدن /x.-ä.-e-šodan/ - مى زده شدن.

خمار خانه /x.-xâne/ - ميكده.

خمارى /x.-i/ - مى زدگى.

خمان /xomän/ (گيا) - آقضى.

خمانيدن /xamänidan/ - كج كردن، كج كردن.

خمپاره /xompäre/ مِذْقَعُ الْهَاقُون، الرُّجْم، الْقَدِيفَة، الْمَقْدُوف.

خمپاره انداز /x.-andäz/ هَاوُنْ غَقْدَة، الْقَاذُوف.

خمپاره انداز دستى /x.-a.-e-dasti/ مِذْقَعُ الْهُون.

خم دادن /xam-dädan/ - كج كردن، خم كردن.

خمره /xomre/ الثُّمْرَة، الدَّن، الْخَابِيَة، الرُّلَقَة.

خمرة آب /x.-ye-äb/ زَيْتُ الْمَاءِ.

خمرة رنگرز /x.-ye-rangraz/ الْبِمَصْل.

خمرة يى /x.-yi/ الدَّنِي.

خم ساز /xom-säz/ الدَّنَان.

خم شدگى /xam-šodegi/ - خميدگى، كجى.

خم شدن /x.-šodan/ - كج شدن.

خم شدنى /x.-š.-i/ الطَّوِي، لَيْن، لَدَن - نرم.

خنق /xonāq/ (بز) الخناق، الخائق، ذقیریا، الإختناق
الذموی، الذباح، الذباح، الذبحة، الذبحة، الطلابة ←
آزین، خروسک، ديفتری.

خناسازی /xonsä-säzi/ ۱. المحاسبة، المعادلة. ۲.
التخيد.

خنثی /x./ الخنثی، المُنثی.

خنثی کردن /x.-kardan/ ۱. مُضادَّة / ضاد، إضداداً /
أضد، إفساداً / أفسد تأثیره أو قوته. ۲. (نظ) الإخباط.

خنجر /xanjar/ الخنجر، الخنجر، الخربة، المخوص.

خنجرک /x.-ak/ (گیا) الأقطبان.

خنجرى /x.-i/ (گیا) إبرة آدم، الیكة ← یوکالیفیه.

خندان /xandān/ الصاجک، الصُحوی، الصُحاک،
الصُحكة، البسام، الکهلول، الوُضاح.

خندانیدن /x.-idan/ إضحاکاً / أضحک.

خنداننده /x.-ande/ الصُحكة، الصُحكة.

خندروس /xandrus/ (گیا) ← جورومی.

خندریلی /xandarili/ (گیا) خُندریلی.

خندق /xandaq/ الخندق، الجر.

خندق کندن /x.-kandan/ خندَقَ / خندَقَ الخندق.

خندنده /xandande/ ← خندان.

خنده /xande/ الصُحک، الصُحک، الصُحكة.

خنده آور /x.-avar/ المضجک، المضجکة، المضجکة،
الصُحكة، الهزلي، الکاهی، الفیکهان.

خنده دار /x.-dār/ ← خنده آور.

خنده رو /x.-ru/ هُش الوجه، طلقُ المَحیا، الفیکه،
الفاکيه، البشوش، الرُهزراوي، الشرح، البهلول، الهیتع،

الهیتعة ← خندان.

خندیدن /xandidan/ ضحکاً وضحکاً / ضحک، بَسماً /
بَسَمَ - وَبَسَمَ / بَسَمَ وإبتساماً / إبتسَم، صُداداً وصدیداً

/ صدَّ، طخطاحاً وطحطحةً / طخطَح، تَقَرَّرَ / تَقَرَّرَ،
کَذَدَ / کَذَدَ، کُشَرُ / کُشَر - إلیه، إکِلالاً / إکَل،

تَکَلَحاً / تَکَلَح، کَهَرُ / کَهَر - إبتلجاجاً / إبتَلَج، هَزَرَ /
هَزَرَ.

خنفسا /xonfasä/ (جان) الخنفساء، الخنفس،
الخنفساء، الودحة، أبو عؤیف.

خنک /xonak/ البارد، الرطب، الرطب، البلیل، الثلج،

خم فروش /xom-foruš/ الذئان، الخراس، الخراس.

خم کردن /xam-kardan/ ← کج کردن.

خم گر /xomgar/ ← خم فروش.

خمی /xami/ ← خمیدگی، کجی.

خمیازه /xamyäze/ الثأب، الثؤباء، الثأوب.

خمیازه کشیدن /x.-kešidan/ ثأباً / ثَبَّ - وَثَبَّ مَج
وثنأوباً / ثنأب وثنأباً / ثنأب، تَمَدَّدَ / تَمَدَّد.

خمیدگی /xamidegi/ ← کجی.

خمیدن /xamidan/ ← کج شدن.

خمیده /xamide/ ← کج.

خمیده شدن /x.-šodan/ ← خم شدن، کج شدن.

خمیر /xamir/ العجين، العجينة، الخميصة، الفطير،
الوخيفة.

خمیر ترش /x.-torš/ ← خمیر مایه.

خمیر دندان /x.-dandān/ مَغْجُونُ الأسنان، عَجِينَةُ
الأسنان.

خمیریش /x.-riš/ مَغْجُونُ الجَلَاقَةِ.

خمیر شدن /x.-šodan/ تَعَجَّنُ / تَعَجَّنُ الشَّيْءُ، إختِماراً /
إختَمَرَ العَجين.

خمیر شیشه /x.-e-šiše/ فَرِیْتَةُ.

خمیر کاغذ /x.-e-kāqaz/ رُبُّ الوَرَقِ.

خمیر کردن /x.-kardan/ عَجَنَ / عَجَنَ - وَاعْتِجاناً /
إعْتَجَنَ الدَّقِيق، خَمَرُ / خَمَر - وَخَمِيرُ / خَمَرُ وإخماراً /

أخَمَرَ العَجين، جَبَلَا / جَبَلُ، دَهَكَ / دَهَكَ - الشَّيْءُ،
لَتَا / لَتَا - الدَّقِيق.

خمیر گیر /x.-gir/ العَجان.

خمیر مایه /x.-mäye/ الخُميرة، الخُمير، الفَرَزْدَقِ،
الفتاق.

خمیره /x.-e/ ۱ ← سرشت. ۲ ← خمیر مایه.

خمیری /x.-i/ العَجينِي.

خن /xan/ غَبَرُ السُّوفِيَّةِ.

خنایز /xanäzir/ (بز) ← اسکر و فول.

خنایز پوست /x.-e-pust/ (بز) القعدة الخنازيرية.

خنایز روده بند /x.-e-rude-band/ (بز) التدرن
المسارِقائي.

خنایز ی /x.-i/ العَدَبِي، خنازیری.

المُتَلَج، المَتَلُوج، الهَفْهَف، الهَفْهَاف ← سرد.

خنکسازى /x.-säzi/ التَّيْرِد.

خنک شدن /x.-šodan/ تَبْرُدْ / تَبْرُدْ.

خنک کردن /x.-kardan/ تَبْرُدْ / تَبْرُدْ الشَّيْءَ.

خنده کننده /x.-konande/ المُبْرَد، المُهَيَّط الحَزَارَة.

خنكى /x.-i/ البُرُودَة ← سردى.

خنک /xeng/ ← كودن.

خنک شدن /x.-šodan/ ← كودن شدن.

خنكى /x.-i/ ← كودنى.

خنياگر /xonyägar/ ← آواز خوان، خواننده.

خنياگرى /x.-i/ ← خوانندگى.

خو /xu/ ← خوى، عادت.

خواب /xäb/ ۱. النُّوم، المَنَام، النُّوَم، السَّنَة، الكَرْي،

الرُّقَاد، الرُّقُود، الصُّجُوع، الإِضْطِجَاع، الخُلُم، الخُلُم،

الهُجُوع، البَزْد، السَّيَات، اللَّد، العَدَن، الغُمُض،

الغِمَاض، المَضْمَاض، التَّحْب، الهَبَّة، ۲. الرُّؤْيَا. ۳. پُرز.

خواب آشفته /x.-e-äšofte/ نَوْمُ الْوَرَش.

خواب آلودگى /x.-ä-ludegi/ ۱. (بِز) السَّيَات. ۲. الْوَحْم.

خواب آلوده /x.-ä-lude/ النُّوْم، النُّوْمَة، النُّوْم، النُّوْم،

النُّفَسَان، النَّعَس، الْوَيْس، الْوَشْنَان، الْوَحْمَان،

المُؤَحْم، الجَنَامَة، الجَنَمَة.

خواب آلوده شدن /x.-ä.-šodan/ تَوَحِّمًا / وَحْم.

خواب آور /x.-ävar/ المُنُوم، المُنُومَة، المُحَدَّر، المُنْعَس،

[داروى ~] المُرْقَد.

خواب آور مصنوعى /x.-ä.-e-masnu'i/ المُنُوم

المُنْعَطِيسِي، النُّوم أَوِ التَّنْوِيم المُنْعَطِيسِي.

خواباندن /xäbāndan/ ۱. ← خوابانیدن. ۲. (گيا) تَرْقِيْدُ

النَّبَات.

خوابانیدن /xäbānidan/ ۱. تَنْوِيمًا / نَوْم، نَامَة / أَنَام،

تَنِيْمًا / نِيْم، إِنْعَاسًا / أَنْعَس، تَنْعِيْسًا / نَعَس، إِزْقَادًا /

أَزَقْد، تَرْقِيْدًا / رَقْد، تَهْجِيْدًا / هَجْد، إِهْجَادًا / أَهْجَد،

إِهْجَاعًا / أَهْجَع فَلَانًا، إِمْحَادًا / أَحْمَد، سَدَحًا / سَدَحَ -

هَب، إِنْأَخَ / أَنْأَخ وَسَطَحًا / سَطَحَ - وَسَطِيْحًا / سَطِيْح

النَّاقَة، قَمْعًا / قَمَع - وَ إِمْعَاعًا / أَقْمَع الثُّورَة. ۲. إِنْجَارًا /

أُنْجَرَ عَلَى الْجَرِيْح ← بسترى کردن.

خواب تعبیر کن /x.-ta'bir-kon/ ← خواب گزار.

خواب جامه /x.-jāme/ ← لباس خواب.

خواب خرگوشى /x.-e-xarguši/ ← فراموشى، غفلت.

خواب دار /x.-dār/ مَزَائِر، دُورَنَبَر.

خواب دیدن /x.-didan/ خُلْمًا / خُلْمًا / خَلَمَ تَطِيْفًا /

طَافَ - هـ الْخِيَالُ وَه.

خواب رفتگى /x.-raftegi/ الْخَذَر، الْخَثَر.

خواب رفتگى یافتن /x.-r.-yāftan/ ← خوابیدن ۲.

خواب رفتن /x.-raftan/ ← خوابیدن.

خواب زمستانى /x.-e-zemestāni/ الْإِسْبَات، الْإِسْتَاء،

رُقَادُ الشَّتَاء.

خواب سنگين /x.-e-sanqin/ التَّسْنِيخ.

خواب شناسى /x.-šenāsi/ مَبْحَثُ النُّوم.

خواب شیطانى /x.-e-šeytāni/ غُلْتُ الخُلُم.

خواب قيلولہ /x.-e-qeylule/ هَجْدُ الْقَيْلُولَة.

خواب کردن مصنوعى /x.-kardan-e-masnu'i/ ←

خواب مغناطيسى.

خوابگاه /xäbgäh/ المَنَام، المَنَامَة، عُرْفَة النُّوم، المَرْقَد،

المَضْجَع، المَيِّت، عَنَبَرُ النُّوم.

خوابگاه دانش آموزان /x.-e-dānešāmuzān/ المَنَام،

المَنَامَة.

خوابگاه دانشجويان /x.-e-dānešjuyān/ مَسْكُنُ

الطَّلَاب.

خواب گردى /xäb-gardi/ ← خوابیده گردى.

خواب گزار /x.-gozār/ مَعَبَرُ الرُّؤْيَا.

خواب مغناطيسى /x.-e-meqnātisi/ التَّنْوِيم.

خواب نامه /x.-näme/ كِتَابُ تَعْبِيرِ الرُّؤْيَا.

خوابنما /x.-namā/ مَنَ ظَهَرَ لَهُ أَحَدٌ أَوْلِيَاءَ الدِّينِ فِي

النُّومِ وَيَلْهَمُهُ مَطْلَبًا.

خوابنما شدن /x.-n.-šodan/ ظَهَرَ لَهُ فِي النُّومِ كَذَا.

خواب نيمروز /x.-e-nimruz/ ← خواب قيلولہ.

خواب و خوراک /x.-o-xorāk/ النُّومُ وَالْأَكْل.

خواب و خيال /x.-o-xiyāl/ خَدَاغُ الْخَوَاش.

خوابيدگى /xäbidegi/ ← خواب رفتگى.

خوابيدن /xäbīdan/ ۱. نَوْمًا وَنِيَامًا / نَامَ تَرْقَدًا وَرُقُودًا

وَرُقَادًا / رَقْدَتَ تَرَقَّدًا / تَرَقَّدَ، هُجُوعًا وَتَهْجَاعًا / هَجَعَ

تَهْجِيْعًا / هَجَعَ، هُجُودًا / هَجَدَتَ إِهْجَادًا / أَهْجَد،

يُمُونُ، تُمُونِنَا / مُونُ، مَيْرَا / مار يَمِيْرُ، مُمَايْرَة / مَارِ،
إِمَارَة / أَمَارِعِيَالِه، غَيْرَا / غَارَ .

خواربار فروش / *x.-b.-foruš* / الْبِقَال، السَّعَان، الْبِدَال.

خواربار فروشی / *x.-b.-f.-i* / مَجْرَبَقَالِيَة.

خوارسازی / *xār-sāzi* / التَّخْفِير.

خوار شدن / *x.-šodan* / ذَلَا وَذَلَّةً وَذَلَالَةً وَمَذَلَّةً / ذَلَّ بَ
حَقَارَةً وَحَقْرًا / حَقَرْتُ حَقْرًا / حَقَرْتُ هُونًا وَهَوَانًا وَمَهَانَةً /
هَانَ مَهَانَةً مَهْنُ مَ تَصَاعَرًا / تَصَاعَرْتُ دُونًا وَدُونًا / دَانُ
مَ دِينًا / دَانُ بَ جِسَةً وَحَسَانَةً وَحُسُونَةً / حَسَنَ بَ
أَيْسًا / أَسَ بَ بَوَطًا / بَاطُ تَخُونًا / تَخُونُ، إِخْرِمَاسًا /
إِخْرِمَسَ، إِخْرِمَاصًا / إِخْرِمُصَ، إِخْرِمَاصًا / إِخْرِمُصَ،
إِنْجَرَاعًا / إِنْجَرَعُ، جَزِيًا وَخَزَى / خَزَى بَ إِحْسَانًا /
أَحْسَنَ، حَسًا / حَسِي بَ خُشُوعًا / خُشِعَ بَ تَذْيِيحًا /
ذَبَحَ، ذُخِرًا / ذَخَرْتُ ذَخْرًا / ذَخَرْتُ ذَرِيْعَةً / ذَرَبَحَ لَه،
ذَرَذَنَةً وَدِزْمَايَا / ذَرَذَبَ، دَغَمًا / دَغَمَ بَ دُثُوحًا / دَثَحَ بَ
تَذْيِيحًا / دَثَحَ، دَيْنًا / دَانُ بَ دَوَاخًا / دَاخُ دُودِيخًا / دَاخُ
بَ دَيْسًا وَدَيْسَانًا / دَاصَ بَ إِدْقَاعًا / أَدْقَعُ، ثَدَاوُلًا /
ثَدَاَلُ، رَغَمًا وَمَرْغَمًا وَمَرْغَمَةً / رَغَمَ بَ رَغَمًا / رَغَمَ بَ أَنْفَ
فَلَانِ، رِيخًا وَرِيخَانًا وَرِيُوحًا / رَاخَ بَ سَقُوطًا / سَقَطَ بَ مِنْ
عَيْنِي، سَقَادَةً / سَقَدْتُ تَصَاوُلًا / تَصَاعَلُ، صَرَعًا /
وَصَرَاعَةً / صَرَعَ بَ إِلِيَه، تَكْصُفَعًا / تَكْصُفَعُ، تَصَاعُفًا /
تَصَاعَفَ، إِضْغَاطًا / إِضْغَطَ، طَفَافَةً / طَفَّ بَ طَوْشًا /
طَاشَ بَ إِغْتِرَافًا / إِغْتَرَفَ، غَنَاةً وَغَنُوًا / غَنَا بَ لَه، فَيَجَا /
فَاجَ بَ قُتُوعًا / قَتَعَ بَ قَعَطًا / قَعِطَ بَ قَمًا / قَمَا بَ قَمَاءَةً
/ قَمُوْتُ قَمًا / قَمِي بَ قُتُونًا / قَتْتُ بَ قُتُوعًا / قَتَعَ بَ
إِسْتِقَادَةً / إِسْتِقَادَ، كُبُوعًا / كَبَعَ بَ لَيْسًا وَلِيَانًا / لَانُ بَ
نَدَالَةً وَنُدُولَةً / نَذَلُ بَ تَوَجُّنًا / تَوَجَّنَ، تَوَحُّنًا / تَوَحَّنَ،
وَضِيًا / وَضَى يَضِي، ضَعَةً وَوَضَاعَةً / وَضَعَ يَوْضَعُ، هُبُوطًا
/ هَبَطَ بَ هَكَمًا / هَكَبَ .

خوارکردن / *x.-kardan* / إِذْلَالًا / أَذَلُ، إِشْتِذْلَالًا /
إِسْتَذَلُ، تَذْيِيلًا / ذَلَّلُ، حَقْرًا وَحَقَارَةً وَمَحَقَرَةً وَخَفِيْرَةً /
حَقَّرَ بِ إِحْقَارًا / أَحَقَّرَ، تَخْفِيرًا / حَقَّرَ، إِخْتِقَارًا / إِخْتَقَرُ،
إِهَانَةً / أَهَانَ، تَهُونِنًا / هَوَنَ، رَذَلًا / رَذَلُ بَ إِذْدَالًا /
أَزَزَلُ، إِشْتِذْدَالًا / إِشْتِزْدَلُ، إِضْغَارًا / أَضْغَرُ، إِخْضَافًا /
أَخْضَفَ، إِمْتِهَانًا / إِمْتَهَنَ دَيْنًا / دَانُ بَ أَبْسًا / أَبَسَ بَ هُو
بِه، تَأْبِيسًا / أَبَسَ، تَأْوِيْقًا / أَوَّقَ، تَجْمَهْرًا / تَجْمَهَرُ عَلَيْهِ،

تَهْجِيْدًا / هَجَّدَ، هُبُوعًا وَهَبْنًا / هَبَعَ بَ صَجْعًا وَصُجُوعًا /
صَجَعَ بَ، إِنْصَجَاعًا / إِنْصَجَعَ، إِنْصَجَاعًا / إِنْصَجَعَ،
إِضْطِجَاعًا / إِضْطَجَعَ، نَعْسًا / نَعَسْتُ، بَرُودًا وَبُرَادًا / بَرَدَ
بَ تَهْنًا / تَهَنَ بَ حَوْقَلَةً وَحِقْفَالًا / حَوْقَلُ، تَزْيِيْقًا / زَنَقُ
النُّومِ فِي غَيْبِه، شُبُوتًا / سَبَتَ بَ شُبُوحًا / سَبَحَ بَ
إِسْدَافًا / أَشْدَفَ، غَفَقَةً / غَفَقَ بَ غَفَوًا وَغَفُوًا / غَفَا بَ
إِغْفَاءً / أَغْفَى، تَكْرِيًا / تَكْرَى، طَخُورًا / طَحَا بَ مَضْمَضَةً
وَمَضْمَاضًا / مَضْمَضَ، تَهْوِيْدًا / هَوَّدَ . ۲. تَحَذَّرًا / تَحَذَّرَ،
تَبَسَّرًا / تَبَسَّرَ وَمَذَلًا / مَذَلَّ بَ وَامْدَالًا / أَمَذَلُ وَامْدَالًا /
إِمَذَلُ وَنَمَلًا / نَمَلَ بَ تَ الْيَدَ . ۳. [بَ بازار] ← كساد شدن.

خوابیده / *xābide* / ۱. التَّائِم، الرَّاقِد، الهَاجِع، الهَاجِد،
الْكُزْبَان، الْكَرْبِي، الهَاجِل، الْمُسْتَفْرِقُ فِي النُّومِ . ۲. [بازار]
الْكَايِد، الْكَيْسِيْد ← كساد شده.

خوابیده گردی / *x.-gardī* / السَّرْمَةِ.

خواجه / *xāje* / ۱. الْخَوَاجَا ← بزرگ، سرور . ۲. دولت‌مند . ۳.
الْخَصِي، الطَّوْاشِي، آغا، الْمَسْلُول ← اخته.

خواجه کردن / *x.-kardan* / خِصَاة / خَصَى بَ تَطْوِيْشًا /
طَوَّشَ.

خوار / *xār* / الدَّائِل، الْحَقِيْر، الْحَقِيْر، الصَّغِيْر، الصَّاغِر،
الصَّنَار، الرُّذَل، الرُّذِيْل، السَّافِل، الْمَهِيْن، الْمَهَانَ،
الْهَيْن، الْمُتَبَذَل، الْأَلْمَد، الْأَلْمَدَان، الْمُتَبَذَل، [نَت]
الْتَفَّة، الثَّنِيَّة، الْمُخْتَبِي، الْخَاسِي، الْخَاسِي، الْأَخْصَع،
الْخِيْصَع، الدَّاعِر، الدَّمِيْم، الرَّاعِمُ الْأُفَّ، الرُّوْبَع، الرُّمَقَّة،
السُّفَاسَف، السُّقْد، السُّكَم، الصَّلَم، الصَّرَع، السُّرُوع،
الصَّائِن، الصُّوْرَة، الظِّلْف، الْعَتَّة، الْغَايِض، التَّضْيِيْض،
الْقَتَّة، الْقَرُود، الْمُقَرُود، الْقَلِيْل، الْقَمِي، الْكُتْع،
الْمُكَرَذَح، الْمُكَرَذَم، الْبَاقِطَة، الْبُكُوع، التُّذَل، التُّذِيْل،
النَّيْسِي، النَّقَر، الْوَقِيْر، الْهَبْلَع، الْهَبْنِص، الْبَيْسِيْر ←
پست، حقير، فرومايه.

خواربار / *xār-bār* / الْقُوْت، السُّوْتَة، السُّوْتَة، السُّوْتَة، السُّوْتِ،
الرَّاد، الرُّوَادَة، الصَّيْر، المَيْزَة، التُّمُونِ، المِهْمَمَات، المَوَادُ
الْفَذَائِيَّة، الْعَوَل، الْيَنْزَرَة، الْكَتَال.

خواربار آور / *x.-b.-āvar* / ← خواربار رسان.

خواربار دادن / *x.-b.-dādan* / ← خواربار رسانیدن.

خواربار رسان / *x.-b.-resān* / الْمَيَار.

خواربار رسانیدن / *x.-b.-r.-idan* / مَوْنًا وَمَوْنَةً / مَانَ

خواستار */x-är/* ۱. الطَّالِب ← خواهان. ۲. ← خواستگار.
خواستار شدن */x-är-šodan/* ← خواستن.

خواستاری */x-äri/* ۱- خواهش، طلب. ۲. ← خواستگاری.

خواست برگ */x-barg/* (حق) ← احضار نامه، احضاریه.

خواستگار */x-gär/* الخاطب، الخطیب، الخطب.

خواستگاری */x-g-i/* الخطیبی.

خواستگاری کردن */x-g-kardan/* خَطَبَ / خَطَبْتُ
إِخْتِطَابًا / إِخْتِطَبَ الْمَرْأَةُ، طَلَبَ / طَلَبْتُ الرَّوَّاحَ أَوْ يَدَ
الْمَرْأَةِ، ذَكَرًا وَذَكَرًا / ذَكَرْتُ فَلَانَةً.

خواستن */x-an/* ارَادَ / أَرَادَ، طَلَبَ / طَلَبْتُ طَلَبًا
وَمُطَالَبَةً / طَالَبَ هَذَا، سَوَّالًا وَسَوَّالَةً وَسَأَلَهُ
وَسَأَلَا / سَأَلَ - وَسَأَلُوا / سَأَلَ الْقَوْمَ، سَيَّأَ وَمَسَيَّأَ
وَمَسَاءَ / سَاءَ / اِلْتَمَسَ / اِلْتَمَسَ، اِبْتَنَى / اِبْتَنَى،
تَحَوَّجَ / تَحَوَّجَ إِلَى الشَّيْءِ، مُحَاوَلَةً / حَاوَلَ، رَوَّاهُ وَرَوَّاهُ
/ رَوَّاهُ مُرَادَةً وَرَوَّاهُ / رَاوَدَ، رَوَّاهُ وَرَوَّاهُ / رَادَتْ رَغْبًا
وَرَغْبًا وَرَغْبَةً / رَغَبَ - فِيهِ، شَهَوُ / شَهِوُ - وَشَهِيَ شَهْوًى،
اِسْتَبَاهُ / اِسْتَبَاهُ، تَشَهَّيَا / تَشَهَّيَا، مُرَاوَلَةً / رَاوَلَ،
مُعَالَجَةً / عَالَجَ، غَنِيًا وَعِنَانَةً / غَنَى - بِمَا قَالَهُ كَذَا، غَرَّوُ /
غَرَّاهُ قَتَاوًا / قَتَّاهُ قَتِيًا / قَتَّى - قَصْدًا / قَصَدَ - تَنَعَّمَ
/ تَنَعَّمَ، تَنَفَّلًا / تَنَفَّلَ مِنْهُ الشَّيْءُ، نَوَّشَ / نَاشَ - اِسْتَبَاحَ
/ اِسْتَبَاحَ، وَخَمًا / وَجَمَ يَجُمُ وَيُوجَمُ، [از هم] تَهَادَا / تَهَادَا
الْقَوْمَ، هَمًّا / هَمَّ بِالشَّيْءِ، هَوَى / هَوَى يَهْوَى.

خواستنی */x-i/* المَحْبُوب، الطَّيِّب.

خواستنه */xäste/* ۱. المَطْلُوب، الطَّلِب، الطَّلَب، الطَّلَبَةُ،
السُّؤَالُ، السُّؤَالَةُ، السُّرَادُ، الْقَصْدُ، الْمَقْصُودُ، الْحَاجَةُ،
الْبَغَاءُ، الْإِيتِيَاءُ، الْبَغَايَةُ، الْمُبْتَغَى، الرَّغْبُ، الْمَرْغُوبُ فِيهِ،
الرُّغَامَةُ، الرُّومُ، الْمَرَامُ، السُّلَّةُ، الْكَيْفُ، الْغَرَضُ، الْغَزْوَةُ،
الْأَزْمُ، الْمَقَسُّ، الْمَالُ، الْوَطَرُ، الْوَيْسُ، الْهَوَى، الْهَوَى.
۲. (حق) مُدْعَى بِهِ.

خواص */xavüs/* ۱. الْأَقْرِبَاءُ. ۲. الْخَوَاصُ، الْخِصَانُ، خِيَارُ
الْقَوْمِ، أَكْبَارُ الْقَوْمِ. ۳. الْخَصَائِصُ، الصِّفَاتُ، الْخَوَاصُ.

خوان */xän/* ۱. سفره. ۲. ← طبق.

خوانا */x-ä/* حَطَّ وَاضِحٌ، الْمَقْرُوءُ.

خوانایی */x-äyi/* الْوُضُوحُ فِي الْقِرَاءَةِ.

خوانچه */xänce/* الْمَائِدَةُ، الصَّنِيعَةُ الصَّغِيرَةُ.

تَحْصِيرًا / حَصَرَ، حُصِمَا / حُصِمْتُ، حَذَأَ / حَذَأْتُ، إِخْذَاءُ /
أَخْذَأُ، حَزْيًا / حَزَى، خُشْفًا / خُشِفَ - تَخْشِيلًا /
خُشِلَ، خُشَلًا / خُشِلْتُ، إِخْصَاصًا / أُخْصِيَ بِهِ، تَخْصِيلًا /
خُصِّلَ، خُصِنَا / خُصِنْتُ، إِخْنَاعًا / أُخْنِعَ، خُيْسًا / خَاسَ
بِ دَخْدَخَةٍ / دَخْدَخَ، إِذْخَارًا / أَذْخَرَ، دَغْكَلَةً / دَغْكَلْتُ،
دَغْكَنَةً / دَغْكَنْتُ، إِذْقَاعًا / أَذْقَعُ، تَذْيِينًا / ذَيَّتُ، دَوْخًا /
دَاخْتُ، إِدَاخَةً / أَدَاخُ، تَذْوِينًا / دَوَّخْتُ، تَذْيِينًا / ذَيَّعْتُ،
دَوَّسًا / دَاسْتُ، دَهْسًا / دَهَسْتُ، تَذْيِينًا / ذَيَّعْتُ، دَامًا /
دَامْتُ، رَدْسًا / رَدَسْتُ، رَغْمًا وَمَرْغَمًا وَمَرْغَمَةً / رَغَمْتُ -
إِزْغَامًا / أَرْغَمْتُ، تَرْغِيمًا / رَغَمْتُ، إِزْغَاءً / أَرْغَيْتُ، تَرْغِيَةً /
رَغَيْتُ، تَرْفِيلًا / رَفَّلْتُ، تَرْفِينًا / رَفَّعْتُ، تَرْفِينًا / رَفَّعْتُ، رَزِيًا
وَرِزِيَةً / رَزَيْتُ، تَرْزِيًا / تَرَزَّيْتُ، رَلَقًا / رَلَقْتُ، زَهْدًا / زَهَدْتُ
- تَرَاهَدًا / تَرَاهَدْتُ، إِزْهَافًا / أَزْهَفْتُ، تَرْهَفًا / تَرَهَّفْتُ، زَهْوًا
/ زَهَوْتُ، تَرْيِيفًا / رَيَّفْتُ، سَخْتًا / سَخَّتُ - سَخَرًا وَسَخَرِيًا /
سَخَّرْتُ، سَوَّاهُ / سَوَّاهُ، سَامَ - هُ خُشْفًا، تَخْشِيلًا / صَّالْتُ،
صَرَبًا وَتَضْرِبًا / صَرَبْتُ عَلَيْهِمُ الدَّلَّةَ، إِضْرَاعًا / أَضْرَعْتُ،
تَضْرِيًا / صَرَّعْتُ، تَضَارَعًا / تَضَارَعْتُ، مُضَارَعَةً / ضَارَعْتُ،
صَغْفَةً / صَغَفْتُ، تَضْمِيرًا / صَمَّرْتُ، إِضْهَادًا / أَضْهَدْتُ،
تَطْوِينًا / طَوَّعْتُ، تَعْيِيدًا / عَيَّدْتُ، إِغْثَارًا / أَغَثَرْتُ، غَمَصًا /
غَمَصْتُ - وَغَمِصْتُ، غَمَطًا / غَمَطْتُ - وَغَمِطْتُ، قَتَعَ / قَتَعْتُ
-، تَقَاتَعَ / تَقَاتَعْتُ، قَتَمًا / قَتَمْتُ، قَرَعَ / قَرَعْتُ - صَفَاتِهِ،
قَضَعًا / قَضَعْتُ، تَقَطُّبًا / قَطَّبْتُ، إِقْبَاطًا / أَقْبَطْتُ، قَمًا /
قَمَّاهُ - إِقْمَاهُ / أَقْمَاهُ، كَأَصًا / كَأَصْتُ - كَبْنًا / كَبَنْتُ،
تَكُونِيًا / كَوَّجْتُ، تَلْجِييًا / لَجَبْتُ، اِلْصَاقًا / اِلْصَقْتُ بِالرُّغَامِ،
اِلْهَادًا / اِلْهَدَيْتُ بِهِ، مَضْدًا / مَضَدْتُ، مَعَكَ / مَعَكَ، تَمْعِيكَ
/ مَعَكَ، تَمْعِينًا / مَعَيْتُ، نَزَّرًا / نَزَّرْتُ، اِلْبَاقًا / اِلْبَقَيْتُ، وَذَعًا
/ وَذَعَيْتُ، وَضَعًا / وَضَعْتُ، تَوْضِييًا / وَضَعْتُ، هَبْنًا /
هَبَنْتُ، اِلْهَادًا / اِلْهَدَيْتُ، اِلْهَدَرًا / اِلْهَدَرْتُ، هَزْهَرَةً / هَزْهَرْتُ.

خواری */xäri/* الدَّلُّ، الْحَقَارَةُ، الْاِخْتِقَارُ، الْهَوْنُ، الْهَوْنُ،

الْهَوَانُ، الْهَوْنُ، الْمَهَانَةُ، الصَّنَارُ، الصَّنَارَةُ، الصُّغُرُ،
الْبَيْضَاءُ، الْمَثَلَبَةُ، الْجَبْهَةُ، الْحَزْبَةُ، الْخَزْيُ، الْخُشْفُ،
الْخَنَاعَةُ، الْخُنُوعُ، الْخَنَعُ، الْخُنْفَةُ، الدُّوْقَةُ، الرُّغْمُ،
الرُّغْمُ، اِلْإِزْدَارُ، الرُّرَايَةُ، الشَّقَاوَةُ، الصُّرْعُ، الْعَمُو، الْعَارُ،
الْعَيْبُ، الْعُصَّةُ، الْعَضَاضَةُ، الْعَضِيضَةُ، الْمَعْصَةُ، الْفُجْجُ،
الْبَصَّةُ، الْيَدُ.

خواست */xäst/* ← خواهش، اراده، میل.

خواهری /x-i/ أَخِي.

خواهش /xähe/ الطَّب، الطَّلْبَة، المَطْلَب، السؤال، الإِذاعة، الرُّغْبَة، المَيْل، الدُّعاء، التَّمْنِي، الأَرْب، المَأْزَب، الأُمْنِيَّة، البَقِيَّة، المَخْدِس، الحَوْج، الخَاطِر، الدُّهْر، الرُّجاء، التُّرْجِي، الشَّيْخَة، المَشِيَّة، المَشِيَّة، الكَيْف، الصُّلح، اللِّبائَة، المُنِيَّة، النُّفس، الهَبائَة، الهِمَّة، الهَوَى، التَّوْشَل، «- می کنم»: تَفْضُل.

خواهش کردن /x-kardan/ طَلَب / طَلَبْتُ إِلَيْهِ وَمِنْهُ، رَجَاءٌ وَرَجُوءٌ وَرَجَاءَةٌ وَمَرْجَاءَةٌ وَرَجَاءَةٌ وَرَجَاءٌ تَرْجِيًا / تَرْجِي، تَوْشَلًا / تَوْشَل، إِيْتِمَاسًا / إِيْتِمَس، تَمْنِيًا / تَمْنَى ← درخواست کردن.

خواهشگر /x-gar/ التَّشْفِيع، السَّأَل، الذَّرِيع.

خواهشگری /x-g-i/ الشَّفَاعَة.

خواهشمند /x-mand/ الرَّاجِي، المُنْتَمِس.

خواهناخواه /xah-nä-xäh/ رَغِمَ أَنْفِهِ، طَوْعًا وَكَرْهًا، أَرَادَ أَوْ لَمْ يَرِدْ، أَرَدْتُ أَوْ لَمْ تُرِدْ.

خواهندگی /xähandegi/ ← خواهش.

خواهنده /xähande/ ← خواهان.

خواهی نخواهی /xähi-naxähi/ أَرَدْتُ أَوْ لَمْ تُرِدْ.

خوب /xub/ الْخَيْر، الْجَيِّد، الْحَسَن، الرَّيِّن، الرَّيَّان، الصَّيِّب، الْحَسَن، الشُّور، الصَّالِح، الطَّيِّل، الطَّاب، الطَّيِّاب، الْكُوَيْس، الْكَيْس، الْمَيْلِج، الْهَيْجَر.

خوب پروازان /x-parvâzân/ (جان) الْجَوُّجِيَّات.

خوبرو /x-ru/ ← زیبا.

خوبروی /x-r-yi/ ← زیبایی.

خوب شدن /x-šodan/ ۱. صَلَاحًا وَضُلُوحًا / صَلَحْتُ الشَّيْءَ، صَلَاحَةً / صَلَحْتُ ← نیکو شدن. ۲. ← درمان یافتن، شفا یافتن.

خوب شدنی /x-sodai/ الشَّافِي، الشَّافِي ← درمان پذیر.

خوب کردن /x-kardan/ ۱. إِصْلَاحًا / أَصْلَحْتُ ← نیکو کردن. ۲. ← درمان کردن، شفا دادن.

خوبی /x-i/ ۱. الْخَيْر، الْخَيْرِيَّة، الصَّلاح، الصُّنْع، الإِحْسَان، الْمَعْرُوف، الْعِزْفَان، الْبِر، الْمَخْمَدَة، الْمُتَقَبَة، النُّفَع، الشَّيْب، الْهَائَة، الْهَلَس ← نیکویی. ۲. ← زیبایی.

خوبی کردن /x-i-kardan/ إِخْسانًا / أَحْسَن، تَكْرَمًا /

خواندن /xändan/ ۱. قَرَأَ وَقَرَأَةً وَقَرَأْنَا / قَرَأَ - وَاقْتَرَأَ / اقْتَرَأَ الْكِتَابَ، تَلَاوَةً / تَلَا، مُطَالَعَةً / طَالَعَ، دَرَسًا / دَرَسَ - وَمَدَارَسَةً / دَرَسَ، إِذْرَسًا / أَذْرَسَ، تَدَارَسًا / تَدَارَسَ، دَبَّرَ / دَبَّرَ تَذْبِيرًا / دَبَّرَ، شَدَّ / شَدَّ، إِشْتِشَفَا / إِشْتَشَفَ، تَصَفَّحًا / تَصَفَّحَ، تَمْنِيًا / تَمْنَى، تَذَبَّ / تَذَبَّ لِلْأَمْرِ أَوْ إِلَى الْأَمْرِ، إِشْدَادًا / أَنْشَدَ الشَّعْرَ، هَجَاءً / هَجَأَ - دَعَا وَدَعَا وَدَعَا وَدَعَا وَدَعَا / دَعَا، إِشْدَعَا / إِشْدَعَى، إِشْتِخْضَارًا / اسْتِخْضَرَ، إِخْضَارًا / أَخْضَرَ ← فراخواندن، دعوت کردن. ۳. تَعْنِيًا / تَعْنَى تَعْنِيَةً / عَنَى، تَلَجَّنَا / لَجَنَ، زَنْيَمًا وَزَنْمًا / زَنْمَ - تَزَنْيَمًا / زَمَ الْمُطَرِّبَ، تَزَيْنَّةً / زَنَى، صَدَحًا / وَصَدَحًا / صَدَحَ - غَرَدًا / غَرَدَ - وَتَغَرَّدًا / غَرَدَ وَغَرَادًا / أَغَرَدَ وَتَغَرَّدًا / تَغَرَّدَ ← آواز خواندن. سرود خواندن.

خواندنی /x-i- / الْمَقْرُوء، قَابِلُ الْقِرَاءَة.

خوانده /xände/ ۱. الْمَقْرُوء، الْمَقْرِي. ۲. (حَق) الْمُدْعَى عَلَيْهِ.

خوان سالار /xän-sälär/ طَبَّاح، رَئِيسُ الْمَائِدَة.

خواندگی /xänandegi/ ← خواندن ۳، آواز خواندن.

خوانندگی کردن /x-kardan/ ← خواندن ۳، آواز خواندن.

خواننده /xänande/ ۱. الْقَارِئ، الْمُطَالَع. ۲. الْمُطَرِّب، الْمُتَنِّي، [نِت] الْمُتَنِّيَّة، الْمُزَنَّم، الْمُزْتَل، الْعَارِف، الصَّادِح، الصَّدَاح، الصَّيْدِج، الصَّيْدِجِي.

خواهان /xähän/ ۱. الطَّالِب، الطَّلِيب، الطَّلَب، الْمُطَالِب، الطَّلُوب، السَّائِل، السَّأَل، الرَّاجِب، الرَّغُوب، الثَّائِق، الحَافِي، الرَّاد، الْمُشْتَهِي، الْمُتَقَاضِي، الثَّائِد. ۲. (حَق) الْمُدْعَى بِالْحَقِّ الْمَدْنِي، مُرَافِع، مُقَدِّمُ الْغَرِيضَة.

خواهر /xähar/ الْأُخْت، الشَّيْخَة.

خواهر خواندگی /x-xändegi/ التَّاجِي.

خواهر خوانده /x-xände/ الْأُخْت الْغَيْرُ الْحَقِيقِيَّة عَنْ طَرِيقِ التَّاجِي.

خواهرزاده /x-zade/ الْوَلَى.

خواهرزن /x-zan/ أَخْتُ الْمَرْأَة.

خواهرشوهر /x-sowhar/ أَخْتُ الزَّوْج، أَخْتُ الزَّوْجَة.

خواهرشیری /x-e-širi/ الْأُخْتُ فِي الرِّضَاعَة.

خواهرکشی /x-koš/ قَتَلَ الْأُخْت.

تَکَرَّمَ، صَنَعًا / صَنَعَ - إِلَيْهِ مَعْرُوفًا / مَنَّا / مَنُّ عَلَيْهِ، إِثْلَاءً / أَوَّلَى هـ مَعْرُوفًا.

خویذیر / *xu-pazir* / شَرِيعُ الْإِنْفِيَادِ.

خود / *xod* / ۱. ضَمِيرٌ مُشْتَرَكٌ بَيْنَ الْمُتَكَلِّمِ وَالْمُخَاطَبِ وَالْغَائِبِ، «کتاب خود را گرفتم»: أَخَذْتُ كِتَابِي «کتاب خود را گرفتم»: أَخَذْتُ كِتَابَهُ. ۲. الذَّاتُ، النَّفْسُ، الوجود، الشَّخْصُ، ذَاتِيًّا، شَخْصِيًّا.

خود / *xud* / - کَلاهِخود.

خودآزایی کردن / *xod-äryi-kardan* / تَبَرُّجًا / تَبَرُّجٌ، تَهَنُّدًا / تَهَنُّدٌ، تَدَمُّشَقًا / تَدَمُّشَقٌ، تَبَهَّرُجًا / تَبَهَّرُجٌ تِ الْمَرَأَةِ، تَبَخَّرُجًا / تَبَخَّرُجٌ، إِخْتِيَالًا / إِخْتَالٌ، تَهَوَّنِيلاً / هَوَّلٌ - زینت کردن.

خودآزایی / *x-äzäri* / إِثْلَاءُ الذَّاتِ.

خودآگاه / *x-ägäh* / الْوَايَعِي.

خودآگاهی / *x-ä-i* / الْوُعْيُ، الْإِذْرَاكُ، الْيَقْظَةُ، التَّائُرُ، الْإِسْتِشْعَارُ.

خودآموز / *x-ämuz* / مُتَعَلِّمٌ ذَاتِيًّا أَوْ مِنْ غَيْرِ مُعَلِّمٍ.

خودالقای / *x-elqäyi* / الْحَقُّ الذَّاتِيّ.

خودباخته / *x-bäxte* / الْفِرْعُ، الْوَهْلُ، الْمُرُوعُ، الْمُرْتَاعُ.

خودبارور سازی / *x-bärvar-säzi* / الْإِلْقَاخُ أَوْ الْإِخْصَابُ الذَّاتِيّ.

خودباوری / *x-bävari* / الْعُجْبُ، الْفُرُورُ.

خودبری / *x-bori* / الْبَشَرُ الذَّاتِيّ، الْإِنْجِدَاعُ أَوْ الْجَذْعُ الذَّاتِيّ.

خودبزرگ بینی / *x-bozorg-bini* / الْعَظَمَةُ، الْكِبَرُ.

خود به خود / *x-be-x* / مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِهِ.

خود به خودی / *x-be-x-i* / التَّلْقَائِيّ.

خودبین / *x-bin* / الْمُعْجَبُ بِذَاتِهِ، الْمُخْتَالُ، الْمُتَكَبِّرُ، الْمَغْرُورُ، الْمُعْتَرِّ بِنَفْسِهِ، الْأَنُوفُ، الْأَبْيُ، الْمُرْتَفِعُ، الْمُرْذَرِي، شَايَفَتْ نَفْسُهُ أَوْ رُوحَهُ، الْمُتَعَجِّفُ، الْبَطْرُنِسُ، الْمُنْفُوحُ، [نَتْ] الْإِنْفِصِ.

خودبین شدن / *x-b-sodan* / إِغْتِرَارًا / إِغْتَرَّ بِنَفْسِهِ، تَعَجُّفًا / تَعَجَّرَفَ، طُمُوحًا / طَمَحَ - بَانَفَهُ، تَمَرُّدًا / تَمَرَّدَ.

خودبینی / *x-b-i* / الْعُجْبُ، الْإِغْتِرَارُ بِالنَّفْسِ، الْفُرُورُ، الْكِبَرُ، الْكِبَرِيَاءُ، الْأَثَرَةُ، الْإِسْتِشْعَارُ، الْأَسَانِيَّةُ، الْخَبْلَاءُ، الْخَيْلَةُ، الرَّهْوَ، الشَّحْمُ، الثَّرَّةُ، الثَّرْوَةُ، الثَّفْحُ، الثَّفْحَةُ،

النَّفْسُ، الْأَنَفَةُ، الْعِرْزُ، الشَّمَمُ، الثَّيْبَةُ.

خودپرست / *x-parast* / - خودخواه

خودپرستی / *x-p-i* / - خودخواهی.

خودپسند / *x-pasand* / الْمُعْجَبُ بِذَاتِهِ، الْمُخْتَالُ، مُتَكَبِّرٌ، مُتَعَطَّرِسٌ، الْأَنَانِيّ، الْبَطْرُنِسُ، الْخَالُ، الْزُنَانِيّ، السَّامِدُ، السُّوْذَقِيّ، الْأَشْوَرُ، الْفَاتِنُ، الْأَلَايْحُ، الْغَيَالُ، الثَّائِبَةُ عُجْبًا، الصَّغَارُ، الْكَيْصَى، الْمُسْتَهْجَمُ - خودبین، خودخواه.

خودپسند شدن / *x-p-sodan* / إِغْجَابًا / أُعْجِبَ بِنَفْسِهِ وَ بِمَا عِنْدَهُ، إِشْتِطَابًا / إِسْتِطَبَ، إِزْدِهَاءً / إِزْدَهَى، كَمُخًا / كَمَحَ - وَكُمَاخًا / أَكْمَحَ بَأَنَفِهِ.

خودپسندی / *x-p-i* / حُبُّ أَوْ مَحَبَّةُ الذَّاتِ، الْإِغْجَابُ بِالنَّفْسِ، مَذْخُ النَّفْسِ، مَحَبَّةُ النَّفْسِ، الْفُرُورُ، الصِّلَفُ، الْأَسَانِيَّةُ، الْفَطْرَسَةُ، الْفَطْرَفَةُ، الْأُمْهَةُ، الْمَرْحُ - خودبینی، خودخواهی.

خودپیوند / *x-peyvand* / مَطْمُومٌ ذَاتِيّ.

خودتراش / *x-taräs* / مُؤَسَى الْأَمَانِ.

خودتراش برقی / *x-t-barqi* / - ریش تراش برقی.

خودجذبی / *x-jazbi* / اِمْتِصَاصٌ ذَاتِيّ.

خودخوار / *x-xär* / (جَانِبُ) مُتَقَضٍّ ذَاتِيّ التَّغْذِيَّةِ.

خودخواری / *x-x-i* / ذَاتِيّ التَّغْذِيَّةِ.

خود خواه / *x-xäh* / الْمُحِبُّ ذَاتَهُ - خودبین، خودپسند.

خود خواه شدن / *x-x-sodan* / - خودبین شدن، خودپسند شدن.

خود خواهی / *x-x-i* / - خودبینی، خودپسندی.

خود خواهی کردن / *x-x-i-kardan* / - خودپسند شدن.

خودخور / *x-xor* / الْمُؤَسَّبُ الصِّمِيرِ، أَكْبَلُ النَّفْسِ مِنَ الْفَيْظِ.

خود خوری / *x-x-i* / ثَانِيَتُ الصِّمِيرِ، الْوُخْزُ.

خودخوری کردن / *x-x-i-kardan* / أَكَلًا وَمَا كَلَا / أَكَلَ - النَّفْسُ مِنَ الْفَيْظِ، أَكَلَ رُوحَهُ.

خوددار / *x-där* / رَابِطُ الْجَاشِ، الْأَبْيُ، الْكَافُ، الْمَنَعُ، الْكُثْمُ، الْأَغْطِطُ.

خودداری / *x-d-i* / الْإِخْجَامُ، الْإِمْتِنَاعُ، صَبْتُ النَّفْسِ، الْكُفُ، الْإِمْسَاكُ، الْإِبْءَاءُ، الْخَزْمَةُ، الْجُكْمَةُ، الْجُلْمُ،

الصَّوْم، الصَّيَام، العَفَاف، الْقُرْ، الْقَشْف، تَقَشَّف، تَنْعَم،
تُكْرَأُ الذَّات.

خودداری کردن /x.-d.-i-kardan/ اِمْتِنَاعُ / اِمْتَنَعَ وَتَمَنُّعاً /
/ تَمَنَّعَ عَنْ كَذَا، إِبَاءَ وَإِبَاءَةً / أَبَى وَتَأْتِيًا / تَأَبَّى، إِيْخْتَرَا /
/ إِيْخْتَرَزَ وَتَخَرَّزَا / تَخَرَّزَ مِنْهُ، إِعْرَاضاً / أَعْرَضَ عَنْهُ، خَذَرَا /
خَذَرَ هـ تَخَذَرَا / تَخَذَرَ مِنْهُ، إِمْسَاكاً / أَمْسَكَ مِنَ الْأَمْرِ،
إِسْتِمْسَاكاً / إِسْتَمْسَكَ مِنَ الْأَمْرِ، إِثْنَاءً / أَثْنَى عَنْ،
جَاجَأَةً / جَاجَأَ، إِجَازَةً / أَجَازَ عَنْهُ، إِيْخْتَجَرَا / إِيْخْتَجَزَ مِنْ
كَذَا، إِنْجَجَرَا / إِنْجَجَزَ، إِيْخْجَاماً / أَخْجَمَ عَنْ كَذَا، إِجْذَرَا
وَمُحَادَرَةً / حَادَرَهُ تَحَرَّسُ / تَحَرَّسَ وَإِيْخْتِرَاساً /
إِيْخْتَرَسَ مِنْهُ، تَحَرَّيْماً / حَرَّمَ، إِيْخْتِفَاطاً / إِيْخْتَفَطَ، تَحَقُّطاً /
تَحَقُّطَ عَنْ الشَّيْءِ وَمِنْهُ، إِيْخْتِمَاءً / إِيْخْتَمَى، تَحْمِيّاً /
تَحَمَّى مِنْهُ، إِذْرَاءً / إِذْرَى هـ مُرَابَّاهُ / رَبَّأ هـ إِزْتَدَاعاً /
إِزْتَدَعَ، ضَبْرًا / ضَبَرَ - نَفْسَهُ، صَدْفًا / صَدَفَ - وَتَصَدَّفَا /
تَصَدَّفَ عَنْ، صَدَأً وَصُدُّوداً / صَدَأَ وَاضْطِلْدَاداً / اضْطَلَدَ
عَنْ، ضَوْماً وَصِيَاماً / صَامَ - عَنِ الْأَمْرِ، تَصَاوَنًا / تَصَاوَنَ
مِنَ الْعُيُوبِ، ضَرْبًا / ضَرَبَ - عَنْهُ، تَطَرُّساً / تَطَرَّسَ عَنْهُ،
عَجْفًا وَعَجُوفًا / عَجَفَ - نَفْسَهُ عَنْ، إِيْشْتِعْدَابًا / إِيْشْتَعْدَبَ
عَنْ، إِيْشْتِفْصَاماً / إِيْشْتَفْصَمَ، عَفَاً وَعَفَافاً وَعَفَافَةً /
عَفَى - عَنْ كَذَا، تَعَفُّفًا / تَعَفَّفَ، عَفَوًا / عَفَا - عَنْهُ، إِيْشْتِعْفَاءُ
/ إِيْشْتَعْفَى، قَدَعًا / قَدَعَ - إِنْقِدَاعاً / إِنْقَدَعَ، إِفْرَاعًا /
أَفْرَعَ عَنْهُ، قُصُورًا / قُصِرَ - وَتَقْصِيرًا / قُصِرَ عَنْ، تَقَاعْسًا /
تَقَاعَسَ، قُفُوحًا / قَفَحَ - عَنْ، قُمُوداً / قَمَدَ قُوعًا / قَاعَ
لَ تَكْذِيبًا / كَذَّبَ عَنْ أَمْرِ ارَّادَةٍ، كَفًّا وَكِفَافَةً / كَفَّ - عَنْ،
تَكَافً / تَكَافَى عَنْ الْأَمْرِ، إِكْتِلَاءً / إِكْتَلَا، تَمَاشِكًا /
تَمَاسَكَ، مَلَكًا مَلَكًا وَمَلَكَةً وَمَمْلَكَةً وَمَمْلَكَةً / مَلَكَ - نَفْسَهُ
أَوْ حَوَاشِيَهُ، تَمَالَكًا / تَمَالَكَ عَنْ كَذَا، تَزَوُّعًا / تَزَوَّعَ وَتَفَرَّقَا /
تَفَرَّقَ وَانْفِئَارًا / انْفَرَّ وَانْفِرَاعًا / انْفَرَّ وَانْفَارًا / انْفَرَّ عَنْ،
تُكُورًا / تَكَرَّبَ إِنْتِزَاعًا / إِنْتَزَعَ وَتُكُوصًا / تَكُصَّ - وَتُكُوفًا /
تَكُفَّ - عَنْهُ، تَكْفًا / تَكَفَّ - مِنْهُ أَوْ عَنْهُ، إِيْشْتِنْكَافًا /
إِيْشْتَنَكَفَ، تُكُولًا / تَكَلَّ - عَنْ كَذَا، تَكَلًّا / تَكَلَّ - مِنْ كَذَا،
وَجَمًّا وَوُجُومًا / وَجَمَ وَجَمَّ مِنَ الْأَمْرِ، وَرَاعَةً / وَرَعَ يَرِغُ
وَتَوَزُّعًا / تَوَزَّعَ عَنْ كَذَا / وَقَمًا / وَقَعَ يَقَعُ مِنْ كَذَا أَوْ عَنْ
كَذَا، تَوَقُّفًا / تَوَقَّفَ عَنْ كَذَا، تَقَّى وَتَقِيَّةً وَتَقَاءً / تَقَّى -
إِنْقَاءً / إِنْقَى هـ.

خودرای /x.-ra'y/ الْمُشْتَبِدُ بِرَأْيِهِ، الشَّاذُّ، الْغَنِيْد، ضَلَبُ

الرَّأْي، الْمُؤْتَمِر، السَّكَاتَةُ، الْمِغْزَال، الْعَشْمَشْم، الْفُؤَيْت.
خودرای /x.-ra'y/ الإِشْتِدَادُ بِالرَّأْي.

خودرای کردن /x.-r.-yi-kardan/ إِشْتِدَاداً / إِشْتَبَدَ
بِفِكَرِهِ.

خودرو /x.-ru/ (گیا) الْبُرِّي، نَبَاتٌ بَرِّي.

خودرو /x.-row/ تَقْلِيَّةٌ أَلِيَّةٌ ← اَتومبیل.

خودرو آبی خاکی /x.-r.-ve-äbi-xäki/ الْبِرْمَانِيُّ مِنْ
الْأَلْيَانَت.

خودرو شنی دار آبی خاکی /x.-r.-ve-senidär-e-ä.-x./
(نظ) سَاجِيَّةٌ بِرْمَانِيَّةٌ.

خودریخت /x.-rixet/ ذَاتِي الشَّكْلِ.

خودزا /x.-zä/ مُتَوَلَّدٌ ذَاتِيًّا، تَوَلَّدَ يَذَاتِيًّا.

خودزاور /x.-zävari/ ← سلف سرویس.

خودزایی /x.-zäyi/ التَّوَلَّدُ الذَّاتِي.

خودزنی /x.-zani/ مُحَاوَلَةٌ الْإِنْتِجَار، مُحَاوَلَةٌ قَطْعِ الْعِضْوِ
جَزْجِ الْجِسْمِ.

خودساخته /x.-säxte/ الْعَصَايِي.

خودسازی /x.-säzi/ الْمِطَالَةُ.

خودستا /x.-setä/ الْإِنَّائِي، الصِّلَف، الْفَخَّاجَةُ، الْعِنْفُص،
الْهَيْئَت.

خودستایی /x.-s.-yi/ الصِّلَف، الْأَسَابِيَّةُ، الْإِبَاء، الْبِرَاء،
الْبَاهِي، الْمُبَاهَاة، الطَّمَاح، الْفَخْفَخَةُ ← خُودْبِيْنِي،
خُودْبَسْنَدِي، خُودْخَوَاهِي.

خودستایی کردن /x.-s.-yi-kardan/ صَلَفًا / صَلِفَتَ
تَصْلَفًا / تَصْلَفَ، تَمَدُّحًا / تَمَدَّحَ، إِفْتِخَارًا / إِفْتِخَرُ، تَبْجَحًا
/ تَبْجَحَ، تَبْلُثًا / تَبْلُثَ، جَخْفًا وَجَخْفًا وَجَخِيْفًا / جَخَفَ
وَجَخَفَتَ طَرَطَرَةً / طَرَطَرَ، تَعْنَقُصًا / تَعْنَقُصَ، فُخْفَخَةً /
فُخْفَخَ، إِكْتِيْمَاءً / إِكْتَمَى.

خودسر /x.-sar/ الْمُتَهَوِّر، الْمُعَانِد، الْعَاصِي، الْغَنِيْد،
صَغْبُ الْبِرَاس.

خودسرانه /x.-s.-äne/ كَيْفِي.

خودسری /x.-s.-i/ الْعِيَاد، الْمُعَانَدَةُ، الْعِضْيَان، الْإِلْتِوَاء،
الْتِمُّد.

خودسری کردن /x.-s.-i-kardan/ إِشْتِدَاداً / إِشْتَبَدَ
بِفِكَرِهِ.

خودسوزی /x.-suzi/ خَزَقُ النَّفْسِ.

خودنمای / *x-n.-yi* / حُبُّ الظُّهُورِ أَوْ التَّظَاهِرِ، التَّعَاطُفِ،
التَّخَافُ، التَّكْبَرُ، الْعَظَمَةُ، الْعَظُمُوتُ، التَّكْلُفُ، الْكِبَرُ،
الرَّهْوُ، التَّيْهَ، الْإِذْعَاءُ، التَّوَرِيَّةُ، عُنْجِيَّةٌ، الْفَحْفَحَةُ ←
خودستایی.

خودنمای کردن / *x-n.-yi-kardan* / زَهُوْا وَزُهُوْا وَزُهَاءُ /
زَهَاءُ / زُهَاءُ / أَزْهَى، تَيْهًا / تَاهَ - وَتَوْهًا / تَاهَ - عُجْبًا،
تَطَوُّسًا / تَطَوُّسٌ، مُبَارَاةٌ / يَبَارِي ظِلَّ رَأْسِهِ.

خودنویس / *x-nevis* / قَلَمُ الْجَبْرِ.

خودی / *x-i* / ← خودمانی.

خوراک / *xorāk* / ← غذا.

خوراک آب پز / *x-e-ib-paz* / السَّيْلِقَةُ.

خوراک دادن / *x-dādan* / ← غذا دادن.

خوراک فروش / *x-foruš* / الطَّعَامِيّ.

خوراکی / *x-i* / ۱. ← غذا. ۲. التَّغَايِي، المَأْكُول.

خورانیدن / *xorānidan* / ۱. تَأْكِيلاً / أَكَلٌ، إِيكَالاً / أَكَلٌ،

مُواكَلَةً / أَكَلٌ، إِيطَاماً / أَطْعَمَ، إِيطَاعاً / أَبْلَغَ تَبْلِيغاً / بَلَّغَ،

قَوَّنَا وَقِيَّائَهُ / قَاتَ يَقُوْتُ، إِقَائَةً / أَقَاتَ، تَقْوِيَّتاً / قَوَّتَ،

تَرْقِيماً / رَقَّمَ، إِزْقَاماً، أَزَقَّمَ، إِهْجَاءً / أَهْجَأَ هَذَا الشَّيْءَ،

تَغْذِيَةً / غَذَى ← غذا دادن. ۲. (فِر) التَّلْقِيمُ، التَّغْذِيَّةُ.

خورپای / *xor-pāy* / اَلْهَلِيْوِشْتَات.

خور تابگیر / *x-tābgiri* / التَّشْمِيْسُ، التَّشْمُسُ.

خور جین / *xorjin* / الجَرَاب، الخُرْج.

خورد / *xord* / ← خوراک، غذا.

خوردگی / *x-egi* / اِثْتِكَالٌ، تَأْكُلُ.

خوردگی یافتن / *x-e-yāftan* / تَأْكُلُ الشَّيْءَ.

خوردن / *xordan* / أَكَلًا وَمَأْكَلًا / أَكَلْتُ، تَغَدَّيْتُ / تَغَدَّى،

تَنَاوَلًا / تَنَاوَلْتُ، إِقْتِيَاتًا / إِقْتَاتْتُ، تَقَوَّنَا / تَقَوَّنَا، إِيْتَقَامًا /

إِيْتَقَمْتُ، تَلَقَّمَا / تَلَقَّمْتُ، حَضَمًا / حَضَمْتُ، دَبَشًا / دَبَشْتُ،

زَمًا وَمَرَمَةً / زَمْتُ، زَوَسًا / زَاسْتُ، زَلًا / زَلْتُ، عَذَفًا /

عَذَفْتُ، تَعَذَفًا / تَعَذَفْتُ، تَلْمَجًا / تَلْمَجْتُ، إِيْتِمَاطًا /

إِيْتَمَطْتُ، لَوَزًا / لَوَزْتُ، لَوْفًا / لَوَفْتُ، لِيْفًا / لَوَفْتُ، لَهْدًا /

لَهْدْتُ، تَلْهَيْدًا / تَلْهَيْدْتُ، تَلْهَيْدًا / تَلْهَيْدْتُ، نَدَفًا / نَدَفْتُ،

وَضَعًا / وَضَعْتُ، بَضَعْتُ يَدَهُ فِي الطَّعَامِ.

خوردنی / *xordani* / ۱. ← خوراکی، ۲. غذا. ۲. ← خوراکی

۲.

خورده / *xorde* / ۱. المَأْكُول، المَبْلُوع، الأَكِيل. ۲. ←

خودشکافی / *x-šekāf-i* / ← خودبری.

خودشیرینی / *x-širini* / التَّحْبُّبُ إِلَى، اِسْتِغْطَافٌ،

اِسْتِرْضَاءٌ.

خودشیرینی کردن / *x-š.-kardan* / تَحْبُّبًا / تَحْبُّبٌ إِلَى،

اِسْتِغْطَافًا / اِسْتِغْطَافٌ، اِسْتِرْضَاءٌ / اِسْتِرْضَاءٌ.

خودفروز / *x-foruz* / ذَاتِي التَّالُثِي.

خودفروش / *x-foruš* / ← روسپی.

خودفروشی / *x-f-i* / ← روسپیگری.

خودکار / *x-kār* / ۱. آلِي، ذَاتِي الْحَرْكَةِ، تَلْقَائِي. ۲. الْقَلَمُ

الْجَافُ.

خودکافت / *x-kāft* / اِنْحِلَالٌ ذَاتِي، اِلْهِيْضَامُ الذَّاتِي.

خودکامگی / *x-kāmegi* / اِلْاِسْتِغْثَادُ، السُّلْطَةُ الْمُطْلَقَةُ،

التَّحْكُمُ.

خودکامه / *x-kāme* / الْمُشْتَبَذُ، دِكْتَاتُورٌ، الْحَاكِمُ بِأَمْرِهِ،

الْبَغْزَالُ.

خودکششی / *x-kešēš-i* / (نظ) ذَاتِيَّةُ الْحَرْكَةِ.

خودکشی / *x-koš-i* / ۱. اِلْتِيْحَارٌ، قَتْلُ الذَّاتِ. ۲. عَمَلٌ

زَائِدٌ، سَنِيٌّ كَثِيرٌ.

خودکشی کردن / *x-k.-kardan* / اِثْتِحَارًا / اِثْتَحَرَ، اِمَاتَةً /

أَمَاتَ وَتَمَوَّنَا / مَوَّتَ وَقَتْلًا وَتَقْتَالًا / قَتَلَ اِهْلَاكَاً /

أَهْلَكَ نَفْسَهُ.

خودکفا / *x-kaḡ-i* / مُكْتَفٍ بِذَاتِهِ.

خودکفایی / *x-k.-i* / اِلْاِكْتِفَاءُ.

خودکفایی ملی / *x-k.-yi-melli* / اِلْاِثْتِفَاءُ الْقَوْمِيّ.

خود کم بینی / *x-kam-bini* / مُرْكَبُ النُّفْسِ ← عقده

حقارت.

خودگانی / *x-gāni* / اِلْاِخْصَابُ الذَّاتِي، التَّمَاشُجُ.

خودمانی / *x-e-māni* / اَلْمَالُوفُ، اَلدَّارُجُ، اَلْحَمِيْمُ، اَللَّبُّ،

اَللَّيَّةُ، اَلْقَرِيْبُ الْمَلَزَمُ، قَرِيْبٌ لَزَمٌ.

خودمانی شدن / *x-e-m.-šodan* / اِسْتِمْنَامَةٌ / اِسْتِمْنَامٌ إِلَيْهِ،

اِسْتِمْنَاَسًا / اِسْتَأْنَسَ بِهِ وَإِلَيْهِ.

خودمختار / *x-moxtār* / اَلْمُسْتَقِلُّ، مُسْتَقِلٌّ ذَاتِيًّا.

خودمختار شدن / *x-m.-šodan* / اِسْتِقْلَالًا / اِسْتَقَلَّ.

خودمختاری / *x-m.-i* / اِلْاِسْتِقْلَالُ الذَّاتِي أَوْ اِلْاِدَارِيّ،

اَلْحَكْمُ الذَّاتِيّ، تَقْرِيرُ الْمَصِيْرِ.

خودنما / *x-namā* / اَلْمُتَعَطِّمُ، اَلْمُتَكَبِّرُ، اَلْمُتَعَدِّ بِنَفْسِهِ.

ساییده.

خورده شدن */x-šodan/* أَكَلًا وَأَكَلًا / أَكَلَ - الْغُذَاءُ أَوَتِ
الْأَسْنَانُ، إِثْنَاكَ / إِثْنَكَلْ.

خورش */xoreš/* الإِدام، الأَكْلَة.

خورشت */x-š/* ← خورش.

خورش خوری */x-xori/* طَبَقٌ عَوِيطٌ.

خورشید */xoršid/* الشَّمْسُ، الْعَيْنُ، الْغَزَالَة، أُمُّ شَمَلَة،
الشَّرْق، بَرَاخ، الْبَيْضَاء، خَنَاء، ذُكَاء، الشَّرَاح، الصَّفْعَاء،
الصَّخ، الْعُجُوز، الْعُزْرَة، الْمَهَاء، يُوحى.

خورشید گرایى */x-geräyi/* (گیا) الْإِنْتِهَاءُ الشَّمْسِي.

خورشید گرفتگی */x-gereftegi/* الْكُشُوف، الْإِنْكَسَاف.

خورشید گرفتن */x-gereftan/* إِنْكَسَافاً / إِنْكَسَفَ
الشَّمْسُ.

خورشیدماهی */x-māhi/* (جان) الْحُمُزُور، الْحُسُرم.

خورشید نیمشب */x-e-nimšab/* شَمْسٌ مُنْتَصِفِ اللَّيْلِ.

خورشیدی */x-i/* الشَّمْسِي.

خور طیفنگار */xor-teyfnegār/* مِرْشَمَة الطَّيْفِ الشَّمْسِي.

خوردن */xorand/* ← در خور، شایسته، مناسب.

خوردن گمی */x-egi/* ۱. تَأَكَّل، حَث، أَكْسَدَة، ۲. تَأَكَّل،
ثَحَات، تَأَكَّد.

خورنده */xorande/* الْاَكِل، الْاَكِيل، الْاَكَال، الطَّاعِم،
الطَّعِم، الْكَوِي.

خورنگار */xor-negār/* الْهَلْيُؤْغَراف.

خورنگاه */xorangāh/* الْخُورُزُوق.

خوره */xore/* أَكَلَة، الْأَكْلَة، الْجَذَام، دَاءُ الْأَسَد.

خوش */xoš/* ۱. الْحَسَن، الْجَيِّد، الْعَذْب، الرُّوح، «روزی ~
»: يَوْمٌ رُوحٌ، الرُّوحَة، «شبی ~»: لَيْلَة رُوحَة ← نیکو. ۲. ←
شاد، شادمان.

خوش آب و هوا */x-äb-o-havā/* طَبَقُ الْمَاءِ وَالْهَوَاءِ.

خوش آمد گفتن */x-ämad-goftan/* تَأَهِيلاً / أَهْلُ،
مُؤَاهَلَةً / أَهْل، تَأَهْلاً / تَأَهَّل، إِخْفَالاً / إِخْتَفَلَ بِالرُّجُلِ،
مَرْحَبَةً / مَرْحَبِ الرُّجُلِ، تَرْجِيئاً وَتَرْحَاباً / رَحَبٌ، تَرْجِيئاً /
تَرْحَبٌ، تَأْدِيَةً / أَدَى السَّلَام، «خوش آمدید»: أَهلاً
وَسَهْلاً، عَلَى الرَّحْبِ وَالسَّعَةِ.

خوش آواز */x-äväz/* الْحَسَنُ الصَّوْت، الْجَيِّدُ الْغِنَاء، عَذْبُ
الصَّوْت، التَّغُوم، الْقَرَاء، الرُّخِيم، الرُّجَم.

خوش آوازی */x-ä-i/* تَرْجِيْمُ الصَّوْت، حُسْنُ الصَّوْت،
عَذُوبَة الصَّوْت، جُودَة الْغِنَاء.

خوش آهنگ */x-ähang/* ← خوش آواز.

خوش آهنگی */x-ä-i/* تَرْجِيْمُ الصَّوْت.

خوش آیند */x-äyand/* الطَّيِّب، الْمُطْبُوع، الْمُقْبُول،
الْأَرِيض، الْوَاعِد.

خوشا */xošä/* زه، طُوبَى، مَا أَحْسَنَ.

خوشاب */xošäb/* ۱. طَارِج، طَرِي، مُفْتَلِي ماء. ۲.
الْحُشَاف.

خوش اخلاق */xoš-axlāq/* طَبِيبُ الْخُلُقِ، طَبِيبُ النَّفْسِ،
الْبَارِ، الْمُتَحَذِّر، الْمُتَحَذِّر، الْمَشْمُول، ذُو نَفْس،
الْغَطَم، الْأَلَيْس، الْمَاد، الْمُهَذَّب، الْهَشْهَاش، الْأَرْمَش.

خوش اخلاق شدن */x-a-šodan/* خَلَاقَةً / خَلَقَ، أَنْسَأَ
وَأَنْسَأَ / أَنْسَأَ بِشَوْأَ / بَشَاءَ، إِخْلِيلَاءَ / إِخْلُولِي، تَلَايَساً
/ تَلَايَسَ.

خوش اخلاقی */x-axlāqi/* حُسْنُ السُّلُوك.

خوش ادا */x-adā/* الْحَسَنُ الْحَرَكَات.

خوش اقبال */x-eqbāl/* الْبَخِيث، الْمُبْحَث، الْمُبْخُوت،
الْمَجْدُود، ذُو حَظ.

خوش الحان */x-alhān/* ← خوش آواز.

خوش اندام */x-andām/* زَشِيْقُ الْقَوَام، الرُّشِيْق، حَسَنُ
الْقَدِّ، الْهَنْدَام، الْأُجْهَر، الْمُخْتَلِق، الْمَسُوم، الْعَطَل،
الْأَعَز، الْفَرَانِق، الْمَكْسَم، الْمَيَاس، الْهَيِيء، الْهَيِي.

خوش اندامی */x-a-i/* الرُّشَاقَة، حُسْنُ الْقَدِّ وَالْمَنْظَرِ،
الْجَهَادَة، الْجَهْر، الْجَهْوَة.

خوشبش */x-bāš/* ← تبریک.

خوش باطن */x-bāten/* حَسَنُ السَّيْرَة، حَسَنُ الطَّوِيَة.

خوش باطنی */x-b-i/* حُسْنُ السَّيْرَة.

خوش باور */x-bāvar/* الْأَذْن، سَرِيْعُ التَّصْدِيق، الْمِيْقَان.

خوش باوری */x-b-i/* سُرْعَة التَّصْدِيق.

خوش بخت */x-baxt/* الْبَعِيد، الْمُسْعُود، الْمُسْعَد،
الْبَخِيث، الْمُبْخُوت، ذُو حَظ، الْمَجْدُود، الْخَطِيْظ،
الْمَخْطُوط، الْمَرْزُوق، الْمُوَفَّق، الْمُتَوَفَّق، الْمَيْسَر،
الْمَيْسُور، الْمَيْسَر، الْمَيْسُوط، الْعَائِش، الْمُغْبُوط.

خوشبختانه */x-b-änel/* مِنْ حُسْنِ الْحَظِّ، لِحَسَنِ الْحَظِّ.
خوشبخت شدن */x-b-šodan/* سَعْدَاً وَشُعُوداً / سَعَدَ -

وسعادة / سَعَدَ وَسَعْدًا / سَعِدَ / إقبالاً / أَقْبَلَ ت عليه
الدنيا، إيساراً / أَيْسَرَ / تَوْفَقاً / تَوْفَق.

خوشبخت کردن / *x.-b.-kardan* / إسعاداً / أَشَدَّ هـ.

خوشبختی / *x.-b.-i* / السعادة، الإقبال، السعد، الحظ،
البخت، صفو وصفاء الغيش، السراء، الجَد، الترحاب،
الرزق، القبول، القبول، التعيم، التوفيق، اليسر، التيمن،
الميمنة.

خوش بر خورد / *x.-bar-xord* / حَسَنُ البِشْر، الأليف،
الأنيس.

خوش برش / *x.-boreš* / حَسَنُ الخياطة.

خوشبو / *x.-bu* / طَيِّبُ الرائحة، ذَكِيُّ الرائحة، القطر،
العبق، العمار، التقيص، التقيصة.

خوش بودن / *x.-budan* / ← شاد شدن، شادمان شدن.

خوشبو شدن / *x.-bu-šodan* / عَطَرَ / عَطَّرَ / تَطْيِياً /
تَطْيَبَ، شُدُوا / شَدَّاءُ / عَرَفَ / عَرَفَ / إقْداء /
أَقْدَى.

خوشبو کردن / *x.-b.-kardan* / عَطَّرَ / عَطَّرَ / تَطْيِياً /
طَيَّبَ، طَيَّباً / طابَ / تَمَسَّكاً / مَسَكَ، تَعَرَّفَ / عَرَفَ،
تَغَلَّيْقاً / خَلَقَ، شُدُوا / شَدَّاءُ.

خوشبویی / *x.-b.-yi* / طَيَّبَ، طَيَّبُ الرائحة، العبق.

خوش بیان / *x.-bayān* / خَلَوُ الحديث.

خوش بین / *x.-bin* / الْمُتَفَائِل، الْمُسْتَبَشِّر.

خوش بین شدن / *x.-b.-šodan* / اِسْتَبَشَّرَ / اِسْتَبَشَّرَ،
تَفَائُلًا / تَفَاءَلَ.

خوش بینی / *x.-b.-i* / التَّفَائُل، التَّيْمَن، اِسْتَبْشَار.

خوش پوش / *x.-puš* / حَسَنُ اللباس، الشَّيْكَ، الأنيق،
القيامة، العندور.

خوش پوشی / *x.-p.-i* / الشَّيْكَ، الأناقة.

خوش تراش / *x.-tarāš* / حَسَنُ النَّحْت، جَيِّدُ التَّغْلِيم،
الأَرْشَق.

خوش ترکیب / *x.-tarkib* / ← خوش اندام.

خوش جنس / *x.-jens* / ← خوش باطن.

خوش جنسی / *x.-j.-i* / ← خوش باطنی.

خوشحال / *x.-hāl* / ← شاد، شادمان.

خوش حالت / *x.-hālat* / ← حَسَنُ الحالة.

خوشحال شدن / *x.-hāl-šodan* / ← شاد شدن، شادمان

شدن.

خوشحال کردن / *x.-h.-kardan* / ← شاد کردن،

شادمان کردن.

خوشحالی / *x.-h.-i* / ← شادی، شادمانی.

خوش حساب / *x.-hesāb* / الأَمِينُ في معاملاته،

الصادق في حساب.

خوش حسابی / *x.-h.-i* / الأمانة في المعاملات، الصدقة

في الحساب.

خوش خدمت / *x.-xedmat* / حَسَنُ الخِدمة، حَسَنُ

القَمَل.

خوش خدمتی / *x.-xedmatī* / حَسَنُ الخِدمة، حَسَنُ

القَمَل.

خوشخرام / *x.-xorām* / البَحْثَرِي، البَحْثَرِي، الهَرْكَل،

الهَرْكَلَة، الهَرْكَلَة، الهَرْكُول، الهَرْكِيل، [نث] البَحْثَرِيَّة.

خوش خط / *x.-xat* / حَسَنُ الخط.

خوش خط وخال / *x.-xat-to-xāl* / المُرْزَغَش، الجَمِيلُ

الإسوم، الحَسَنُ القُش، التَّرَاقُ المَظْهَر.

خوش خطی / *x.-x.-ti* / حَسَنُ الخط.

خوش خلق / *x.-xolq* / خوش خو، خوش اخلاق.

خوش خلقی / *x.-x.-i* / خوش خویی، خوش اخلاقی.

خوش خو / *x.-xu* / ← خوش اخلاق.

خوش خوان / *x.-xān* / ← خوش آواز.

خوش خوراک / *x.-xorāk* / حَسَنُ الطعام.

خوش خوش / *xoš-xoš* / قَلِيلًا قَلِيلًا، بالتَّذَرِج.

خوش خوشک / *x.-x.-ak* / ← خوش خوش.

خوش خوی / *x.-xuy* / ← خوش اخلاق.

خوش خویی / *x.-xu-yi* / ← خوش اخلاقی.

خوش خیال / *x.-xiyāl* / الخال.

خوش خیم / *x.-xim* / ← خوش اخلاق.

خوشدل / *x.-del* / ← شاد، شادمان.

خوشدلی / *x.-d.-i* / ← شادی، شادمانی.

خوشدلی کردن / *x.-d.-i-kardan* / ← شاد شدن،

شادمان شدن.

خوش ذات / *x.-zāt* / ← خوش باطن.

خوش ذوق / *x.-zowq* / المَذُوق، حَسَنُ الذُّوق.

خوش ذوقی / *x.-z.-i* / حَسَنُ الذُّوق، اللِّبَاقَة.

خوش رفتار /x-raftār/ السُّلُوكِي، الْمَسْلُكِي ← مهربان.
 خوش رفتار شدن /x-r-šodan/ ← مهربان شدن.
 خوش رفتاری /x-r-i/ حُسْنُ السُّلُوك، رِفْق ← مهربانی.
 خوش رفتاری کردن /x-r-kardan/ ← مهربانی کردن.
 خوش رقصی /x-raqsī/ ← خوش خدمتی.
 خوش رنگ /x-rang/ حُسْنُ اللَّوْن، الزَّاهِر، الزَّاهِي.
 خوش رنگی /x-r-i/ حُسْنُ اللَّوْن.
 خوش رو /x-ru/ ۱. زیبا. ۲. هَسَّ الْوَجْهِ، طَلَّقَ الْمُخَيَّا،
 الْبَاسِم، الْمُتَبَسِّم، الْبَشُوش، الْمَرَح، الصَّاحِك، الْبَشِير.
 خوش رویی /x-r-yī/ ۱. زیبایی. ۲. نَوَّرَ الْوَجْهِ،
 الْبَشَاشَة، الْبَشْ، السَّفاطة.
 خوش رویی کردن /x-r-yī-kardan/ بَشَأَ وَبَشَاشَةً /
 بَشَ ٬ طَلَوْفَةً وَطَلَاةً / طَلَّقَ ٬ وَطَلَّقَا / طَلَّقَ وَإِنْطِلَاقاً
 / إِنْطَلَقَ وَجْهَهُ، بَشَمَا / بَسَمَ ٬ وَتَبَسَّمَا / تَبَسَّمَ، إِنْتَسَمَا
 / إِنْتَسَمَ.
 خوش ریخت /x-rixt/ ← خوش اندام.
 خوش زبان /x-zabān/ خَلَوَ الْخَدِيثُ، الْفَصِيحُ اللَّسَانُ،
 الْحَسَنُ الْكَلَامُ، الْخَيْثُ، اللَّذَّ، الطَّرِيفُ.
 خوش زبانی /x-z-i/ خَلَاوَةُ الْخَدِيثِ، فَصَاحَةُ اللَّسَانِ،
 حُسْنُ الْكَلَامِ.
 خوش سابقه /x-sābeqe/ الْحَسَنُ السَّابِقَةُ، التَّقْيِي
 الْعِزُّ.
 خوش ساخت /x-sāxt/ حَسَنُ الصَّنْعِ، حَسَنُ الْأَسْلُوبِ،
 حَسَنُ الشَّكْلِ.
 خوش سخن /x-soxān/ ← خوش زبان.
 خوش سخنی /x-s-i/ ← خوش زبانی.
 خوش سلیقه‌ی /x-saliqegi/ الْإِيَّاقَة.
 خوش سلیقه /x-saliqe/ الْمَذُوق ← باسلیقه.
 خوش سیما /x-simā/ ← زیبا.
 خوش صحبت /x-sohbat/ ← خوش زبان.
 خوش صحبتی /x-s-i/ ← خوش زبانی.
 خوش صدا /x-sedā/ ← خوش آواز.
 خوش صورت /x-surat/ ← زیبا.
 خوش طالع /x-tāleh/ ← خوش بخت.
 خوش طبع /x-tab/ طَيِّبُ النَّفْسِ.
 خوش طبعی /x-t-i/ طَيِّبَةُ النَّفْسِ.

خوش طعم /x-ta'm/ ← خوشمزه.
 خوش طینت /x-tinat/ ← خوش اخلاق.
 خوش ظاهر /x-zāher/ الْحَسَنُ الظَّاهِرُ.
 خوش قامت /x-qāmat/ ← خوش قد و بالا.
 خوش قدم /x-qadam/ الْمُبَارَكُ الْقَدَمُ، الْعَمِيمُون.
 خوش قد و بالا /x-qad-o-bālā/ الرُّشِيقُ، الْقَوِيمُ،
 الْهِنْدَامُ، الْأَمِيمُ، الرُّغْرَاعُ، الرُّغْرَعُ، الرُّغْرُوعُ، الْعُطْلُ،
 الْهَيْئَةُ، الْهَيْئُ ← خوش اندام، خوش هیكل.
 خوش قد و بالا شدن /x-q-o-b-šodan/ رَشَاقَةٌ /
 رَشَقٌ ٬
 خوش قلب /x-qalb/ طَيِّبُ الْقَلْبِ، طَيِّبُ السَّرِيرَةِ،
 سَلِيمُ النَّيَّةِ، خَالِصُ الطَّوِيَةِ، كَرِيمُ الْأَخْلَاقِ، السَّادِجُ.
 خوش قلبی /x-q-i/ سَلَامَةُ النَّيَّةِ، طَيِّبَةُ السَّرِيرَةِ،
 خُلُوصُ الطَّوِيَةِ.
 خوش قواره /x-qavāre/ ← خوش اندام.
 خوش قول /x-qow/ الْمُحَافِظُ عَلَى الْمَوَاعِيدِ، الْوَفِيُّ،
 الْمُؤْتِ.
 خوش قولی /x-q-i/ الْمُحَافِظَةُ عَلَى الْمَوَاعِيدِ، الْوَفَاءُ
 بِالْعَهْدِ.
 خوش قیافه /x-qiyāfe/ ← خوش اندام.
 خوش کردار /x-kerdār/ ← نیکوکار.
 خوش کلام /x-kalām/ ← خوش زبان.
 خوش کلامی /x-k-i/ ← خوش زبانی.
 خوشگذران /x-gozarān/ الْغِيَاشُ، الْمُتَعَمُّ، الْمُتَعَمُّ،
 الْمُتَرَفُّ، الْمُحِبُّ لِلرَّاحَةِ، الْخَلِيعُ، الْمُسْبَعُ، الْكُشُولُ،
 الْمُتَهَنِّكُ.
 خوشگذرانی /x-g-i/ التَّرَفُ، التَّرَفَةُ، الرِّفَاهُ، الرِّفَافَةُ،
 الرِّفَافِيَّةُ، حُبُّ الرَّاحَةِ، الْأَوْنُ، الْبَذْخُ، الْبَذْخُ، الْبِطْنَةُ،
 الدَّعَرُ، الدَّعَاةُ، الرِّبِيلَةُ، السَّبْنَةُ، الْقُصْفُ، الْقُصُوفُ،
 الْمُقْصَفُ، الْكُغْسَلُ، النُّعْمَةُ.
 خوشگذرانی کردن /x-g-kardan/ تَرَفًا / تَرَفَ ٬
 تَتَرَفًا / تَتَرَفَ، رَفَهَا وَرَفُوهَا / رَفَعَهُ، تَرَفَهَا / تَرَفَهُ، تَرَفْنَهَا
 / رَفَعَهُ عَنْ نَفْسِهِ، تَنَاعَمًا / تَنَاعَمَ، تَنَعَّمًا / تَنَعَّمَ، شَبُوحًا /
 سَبَّحَ ٬ مُؤَوِّدًا / مَادَّ ٬ تَوَدَّعًا / تَوَدَّعَ.
 خوش گفتار /x-goftār/ ← خوش زبان.
 خوشگل /x-gel/ ← زیبا.

خوشگل شدن /x.-g.-šodan/ ← زیبا شدن.

خوشگلی /x.-g.-i/ ← زیبایی.

خوش گوار /x.-govār/ ← خوش طعم.

خوش گو /x.-gu/ ← خوش زبان.

خوش گوشت /x.-gušt/ (پز) بَنَکزیاش العَجَلِ أو الجَمَلِ.

خوش لباس /x.-lebās/ الأثیق.

خوش لباسی /x.-l.-i/ الإناقة.

خوش لحن /x.-lahn/ ← خوش آواز.

خوش لهجه /x.-lahje/ ← خوش زبان.

خوش محضر /x.-mahzar/ الظریف.

خوشمزگی /x.-mazegi/ ۱. لذّاذة، لذّاذ، الخلاوة. ۲.

المزاح، الفكاهة، التفكّيه، الهزل، الهزاز، المُجون،

الخلاعة، التَّنَكُّيت، الإثيان بالثَّكُت ← شوخی.

خوشمزگی کردن /x.-m.-kardan/ شوخی کردن.

خوشمزه /x.-maze/ اللّذیذ، اللّذّ، الطّعم، طيّب

المذاق، ذکي الطّعم، الشّهی، السّائغ، الطّيب، الفکّه،

القدي.

خوشمزه شدن /x.-m.-šodan/ لذّاذ و لذّاذة / لذّ،

خلاوة و خلوانا / خلا و خلوة و خلی، إطعاما / أطعم،

فکها / فکة، قذوا / قذوا و قذی و قذاة و قذاة / قذی

یَقْذی الطّعام، مَرء / مَرأت و مَرءة / مَرء و مَرئی

الطّعام.

خوشمزه کردن /x.-m.-kardan/ تخلیة / خلی، خلاوة و

خلوانا / خلا.

خوش مشرب /x.-mašrab/ اللطیف، الأیّیس، العِشْری.

خوش مشربی /x.-m.-i/ اللطف، الأئس، الإیّناس،

المؤانسة.

خوش معاشرت /x.-mo'āšerat/ الوُد، الوُد، الوُدود،

الوَدید، الأیّیس.

خوش معامله /x.-mo'āmele/ الحسنُ التّعامل، المَلي،

الأَمین في حساب.

خوش منش /x.-maneš/ ۱. الطّيب، حَسَنُ الطّبع ۲ ←

سازگار. ۳ ← شاد، شادمان.

خوش منشی /x.-m.-i/ ۱. الطّيب، حَسَنُ الطّبع. ۲ ←

سازگاری. ۳ ← شادی، شادمانی.

خوش منظر /x.-manzar/ ← زیبا.

خوش نام /x.-nām/ حَسَنُ الصّيت، مَشْهُور، الطّيب

الذّکر، الخَمید، حَمید أو حَسَن أو مَحْمُودُ السّمعة.

خوشنامی /x.-n.-i/ حَسَنُ السّمعة، السّما.

خوش نشین /x.-nešin/ الَّذي يَجِلُ في كُلِّ مَكانٍ

يَسْتَبْطِئُه.

خوش نغمه /x.-naqme/ ← خوش آواز.

خوش نفس /x.-nafs/ ← خوش باطن.

خوش نفسی /x.-n.-i/ ← خوش باطنی.

خوش نقش /x.-naqš/ حَسَنُ النّقش.

خوش نما /x.-namā/ الحسنُ الطّاهر، جَمیلُ المظْهر،

المَرْوَق.

خوش نوا /x.-navā/ ← خوش آواز.

خوش نواز /x.-navāz/ جَمیلُ العَرَف.

خوش نویس /x.-nevis/ الحَطّاط، الحسنُ الحَطّ.

خوش نویسی /x.-n.-i/ الحَطّ، التّحاسین.

خوش نهاد /x.-nehād/ ← خوش باطن.

خوش نیت /x.-neyyat/ الحسنُ النّیة، حائِز، بَنیة حَسَنة.

خوش و بش کردن /x.-o-beš-kardan/ هَشاشة و هَشاش

/ هَش، تَرْحِیبا / رَحَب مَبْشِما.

خوش و خرم /x.-o-xorram/ ← شاد، شادان.

خوش و خندان /x.-o-xandān/ هَش بَش ← شاد،

شادان.

خوش وقت /x.-vaqt/ المَحْظُوط، المَسْزُور، الفَرَح،

المُبْتَهَج، المَبْسُوط، قَرِيزُ العَین، الرّاضی، الطّرب ←

شاد، شادمان.

خوش وقت شدن /x.-v.-šodan/ وَقَعَ عنده مَوْقِع

الرّضی، نَعْمَة و مَنعَمًا / نَعَمَ به عَینًا، ثُلُوجًا / ثَلَجَ و

ثَلَجًا / ثَلَجَ و إِنْجَلَجًا / اُنْثَلَجَت النّفسُ به، اِسْتِخْبَابًا /

اِسْتَحَبَّ، اِسْتَحْسانًا / اِسْتَحْسَنَ ← شاد شدن، شادمان

شدن.

خوش وقت کردن /x.-v.-kardan/ اِفْرا رَأ / أَقَرَّ عَینَه ←

شاد کردن، شادمان کردن.

خوش وقتی /x.-v.-i/ الإزتیاج، البَهْجَة، الإبتهاج ←

شادی، شادمانی.

خوشه /xuše/ (گیا) ۱ ← خوشه انگور ۲ ← خوشه

خرما. ۳ ← خوشه گندم. ۴. (نَج) بُرْجُ السُّبُلَة.

خوكدانى /x.-dän-i/ اشطبلُ خاضُ بالخنازير.
 خوک دریایی /x.-e-daryä-yi/ (جان) خنزیرُ البحرِ،
 سمکُ یونس ← دلفین.
 خو کردن /xu-kardan/ ← عادت کردن.
 خوک گینه /xuk-e-gine/ (جان) ← خوک هندی.
 خوک مالزی /x.-e-mälezi/ (جان) البایزُسه،
 البایزُسه.
 خوک وحشی /x.-e-vahši/ (جان) خنزیرُ النهرِ، الهلوف،
 الخلوف، [نث] الوُث ← گراز.
 خوک وحشی امریکایی /x.-e-vahši-ye-emrikäyi/ (جان) البکاری، المجلّاح.
 خوک هندی /x.-e-hendi/ (جان) خنزیرُ الهند، الأرنَبُ
 الهندي أو الرومي، الكايباء، الكؤبای، خنزیرُ الماء.
 خوگر /xu-gar/ ۱. الألیف، الألف، الأهل، الدّارب.
 ۲. المفتاد، المتعود، المتعود.
 خوگر شدن /x.-g.-šodan/ ← خو گرفتن، عادت
 کردن.
 خوگرفتن /x.-gereftan/ ← عادت کردن.
 خولنجان /xulanjän/ (گیا) الخَلَنجان، الخُولَنجان.
 خولنجان مصری /x.-e-mesri/ (گیا) السّعادى،
 البیند.
 خون /xun/ الدّم، المُهَجّة، ماءُ اللّحم، السّیدین، الطّل،
 النّاجود، النّعمان، النّامور.
 خون آشام /x.-ä-šäm/ ← خونخوار.
 خون آلود /x.-älud/ ← خونین.
 خون آلود شدن /x.-ä.-šodan/ ← خونین شدن.
 خون آلود کردن /x.-ä.-kardan/ ← خونین کردن.
 خون آلودگی /x.-ä.-egi/ التّلوثُ بالدّم.
 خون آمدن /x.-ämadan/ دَمی و دُمیا / دَمی :-
 خون آوردن /x.-ävaran/ اِذماءُ / اُدَمی، تَدْمِیةُ /
 دَمی.
 خونابه /x.-äbe/ مَضَلُ الدّم، الوُثس.
 خونابه یی /x.-ä.-yi/ المَضلی.
 خونبار /x.-bät/ مَقَطِرُ الدّم، ما یَقَطِرُ منه الدّم.
 خون بند /x.-band/ (پز) قاطعُ الرّزف، الرّقوء.
 خون بستگی /x.-bastegi/ (پز) ۱. الجُلطَةُ الدّمویة. ۲.

خوشه انگور /x.-ye-angur/ (گیا) الثّغُود، القُطف،
 الخُضلة، الخُضلة.
 خوشه چین /x.-cin/ قاطعُ العناقید، اللّقاط، اللّاقط.
 خوشه چینی /x.-c.-i/ لَقَطُ أو اِلِقاطُ الحَقْلِ.
 خوشه چینی کردن /x.-c.-i-kardan/ اِلِقاطُ / اِلْتَقَطُ
 اللّقَط، تَغْفِیراً / غَفَرَ.
 خوشه خرما /x.-ye-xormä/ (گیا) الثّثکول، عثکال،
 البَلح، طَلَعُ الثّثُل، سَباطَةُ البَلح، القُرط، الرّباطة،
 الرّباطة، قُتُو البَلح، البقد، الکباسة، الیقن.
 خوشه گلی /x.-goli/ (گیا) الینّهة.
 خوشه گلیها /x.-g.-hä/ (گیا) الینّهات.
 خوشه گندم /x.-ye-gandom/ (گیا) السّبُلة، السّبلة،
 السّنبُل، السّبل، السّبولة، اللّقاط، القُومة.
 خوشه مرکب /x.-ye-morakkab/ (گیا) عُنُقُودُ زَهْرِيّ.
 خوش هوا /x.-havä/ ← خوش آب و هوا.
 خوش هیکل /x.-heykal/ ← خوش قد و بالا.
 خوشه یی /x.-yi/ الثّثقُودیّ.
 خوشی /x.-i/ ۱ ← شادی، شادمانی. ۲. المُنّعة،
 التّمّنع، الاِسْتِمْتاع، السّفاذة، الطّوئی، النّفع، الحیر،
 النّعم، النّعمة.
 خوشی کردن /x.-i-kardan/ ۱ ← شاد شدن، شادمان
 شدن. ۲ ← تَنّعمُ / مَرَحاً / مَرَحَ :- خوشگذرانی
 کردن.
 خوش یمن /x.-yomn/ مِیْمُونُ الطّائِر.
 خوشیهای زندگی /x.-hä-ye-zendegi/ نَعَمُ الحیاة.
 خوض کردن /x.-kardan/ خُوضاً و خِیاضاً / خاضَ،
 اِزجاجاً / اَرَجَفَ القومُ بالشّیءِ و فیهِ ← فرو رفتن.
 خوف /xowf/ ← ترس.
 خوفناک /x.-näk/ ← ترسناک.
 خوک /xuk/ (جان) الخنزیرُ، الخنزُوان، الأُخزُر،
 الدّوئل، القَباع، [نث] الخنزیرة، الیُغر.
 خوک آبی /x.-e-äbi/ (جان) عِجَلُ البحرِ، القُمة.
 خوک آبی ها /x.-ä.-hä/ (جان) الفَقِیمات.
 خوک بان /x.-bän/ مَرَبی الخنازیر.
 خوکچه /x.-ce/ (جان) ← خوک هندی.
 خوک خاکی /x.-e-xäki/ (جان) اَبُو اُطلاف.

خونریزی کردن /x-r-i-kardan/ ۱. سَفَكَ / سَفَكَ ۲
 الدَّمُ، تَمَيَّيَّةٌ / مَيٌّ وإِماءٌ / أَمَيٌّ وإِراقَةٌ / أَرَأَى الدَّمُ ←
 كَشَتَن. ۲. دَمَى وَدَمِيًّا / دَمِيَّ - الجُرْحُ، فَوْحاً / فَاح ۲
 وَفِيحَاناً / فَاح ۲ يَت الشَّجَّةُ. ۳. (بِز) نَزَفًا / نَزَفَ - دَمَ فُلَانٍ،
 إِنزَافاً / أَنزَفَ، نَزَفًا / نَزَفَ مَج - دَمُهُ.
 خونریزی ماهانه /x-r-i-ye-māhāne/ ← حِيض.
 خونریزی مغزی /x-r-i-ye-maqzi/ (بِز) التَّرِيْفُ الْمُجَيَّ.
 خون زَا /x-zā/ مَوْلَدُ الدَّمِ.
 خون زِي /x-zi/ حَيَوَانٌ طَفِيلِيٌّ دَمَوِيٌّ يَعِيْشُ فِي الدَّمِ.
 خون ساز /x-sāz/ مَدْمِي، مَكُونُ الدَّمِ.
 خون سازی /x-s-i-zi/ تَكُونُ الدَّمِ، التَّدْمِيَّةُ، تَكُونُ الدَّمِ.
 خونسرد /x-sard/ بَارِدُ المِزَاجِ، بَارِدُ الدَّمِ، هَادِيٌّ
 الْأَعْصَابِ، الرَّاهِظُ فِي الشَّيْءِ، لَيْثُنُ العَرِيكَةِ.
 خونسردی /x-s-i-ri/ بَرُوْدَةُ المِزَاجِ أَوِ الدَّمِ.
 خون سنج /x-sanj/ هَيْمُوجُلُونُومِتر، مِقْيَاسُ
 الْهَيْمُوجُلُونِ.
 خون سنجی /x-s-i-ji/ قِيَاسُ كَيْمِيَّةِ الدَّمِ.
 خون سیاوشان /x-e-siyāvōšan/ (گیا) دَمُ الْأَخَوَيْنِ، دَمُ
 الْغَزَالِ، أَذُنُ الْقَيْسِيْسِ، لَوْفُ الْحَيَّةِ، الْقَنْدَمُ، الْقَاطِرُ.
 خون سیاوشان مغربی /x-e-s-maqrebi/ الثَّنِيْنِ.
 خون شناس /x-senās/ الْعَالِمُ بِمَبْحَثِ الدَّمِ.
 خون شناسی /x-s-i-ši/ مَبْحَثُ الدَّمِ.
 خونک /x-ak/ (گیا) الْأَسْلُ.
 خون کردن /x-kardan/ ۱- کَشَتَن. ۲- قَرِبَانِي کردن.
 خون گرفتن /x-gereftan/ ۱. نَزَفًا / نَزَفَ - وَإِنزَافاً / أَنزَفَ
 وَإِسْتِنزَافاً / إِسْتَنزَفَ الدَّمُ، فَصَدًا وَفِصَاداً / فَصَدَ -
 الْمَرِيضُ. ۲- خونخواهی کردن.
 خون گرم /x-garm/ ۱. الْحَيَوَانُ دَافِي الدَّمِ. ۲- مَهْرَبَانِ.
 خون گرمی /x-g-i-ri/ مَهْرَبَانِي.
 خونگند /x-gand/ (بِز) تَغَعُّفُ الدَّمِ، حَمَجُ الدَّمِ.
 خونگیر /x-gir/ الْخَبْجَامُ، الْفَضَادُ.
 خونگیری /x-g-i-ri/ حِجَامَةُ، إِنزَافُ، نَزَفُ، إِسْتِنزَافُ،
 الْفُصْدُ، الْفِصَادُ ← خون گرفتن.
 خون مردگی /x-mordegi/ (بِز) الْقَرَتُ، الْكَدَمُ.
 خونی /x-i-ri/ ۱- خُونِيْن. ۲- قَاتِلُ.
 خونین /x-in/ الدَّمِي، الدَّمَوِي، مُلَطَّخٌ بِالدَّمِ، مُلَوَّثٌ

السَّادُ.
 خونبها /x-bahū/ الدِّيَّةُ، الْعَقْلُ، الْعَفْوَةُ، الْغَوْرُ،
 الْبَيْتَةُ.
 خونبها دادن /x-b-dādan/ قَدَى وَفِدَاءٌ / قَدَى -
 الرَّجُلُ، إِفْتَدَاءٌ / إِفْتَدَى، [يَكْدِيْغَرَرَا] تَفَادِيًّا / تَفَادَى
 الْقَوْمِ، وَذِيًّا وَدِيَّةً / وَدَى يَدِي الْقَاتِلِ الْقَتِيلَ، تَغْيِيرًا /
 غَيَّرَ.
 خونبها گرفتن /x-b-gereftan/ إِفْدَاءٌ / أَفْدَى فُلَانًا
 الْأَمِيرَ، فِدَاءً وَمُفَادَاةً / فَادَى الرَّجُلَ، إِتْدَاءٌ / إِتْدَى.
 خون چکان /x-cakān/ ← خونبار.
 خونچه /x-once/ ← خونچه.
 خون حیض /x-un-e-heyz/ الطَّمْثُ.
 خونخوار /x-xūr/ مَصَاصُ الدَّمِ، الدَّمَوِي، الْقَتَالُ،
 السَّفَاحُ، الْقَطِيْعُ، السَّفَاكُ، الْفَايَکُ، الْقَاتِلُ، الْمُتَعَمِّدُ.
 خونخواری /x-x-i-ri/ اِمْتِصَاصُ الدَّمَاءِ.
 خونخواه /x-xāh/ الْمُتَنَقِّمُ.
 خونخواهی /x-x-i-ri/ الْإِنْتِقَامُ، الْإِنْتِقَامُ، الْإِنْتِقَامُ،
 الْوِثْرُ، الْوَيْتَرَةُ، الْخَوَاسَةُ، الدُّخْلُ، الْمِثْرَةُ.
 خونخواهی کردن /x-x-i-kardan/ اِنْتِقَامًا / اِنْتَقَمَ.
 خون خوردن /x-xordan/ ۱. شَرَبًا وَشَرَبًا وَشَرَبًا وَشَرَبًا /
 شَرَبَ - الدَّمِ. ۲- غَضَهُ خُورَدَن.
 خون دادن /x-dādan/ اِذْمَاءٌ / اِذْمَى، تَدْمِيَّةٌ دَمِي.
 خون دماغ /x-damāq/ رُعَافٌ، قُصْدُ الْأَنْفِ.
 خون دماغ شدن /x-d-šodan/ رُعَفًا / رَعَفَ - الدَّمِ،
 رُعَفًا وَرُعَافًا / رَعَفَ - الرَّجُلُ، تَفَصَّدًا / تَفَصَّدَ الدَّمِ،
 اِنْفِصَادًا / اِنْفَصَدَتْ أَنْفُهُ.
 خون روش /x-raveš/ ← خون روی.
 خون روی /x-ravi/ التَّرَفُّفُ ← خونریزی ۲.
 خون ریختن /x-rixtan/ ← کَشَتَن.
 خونریز /x-riz/ ← خونخوار.
 خونریزی /x-r-i-ri/ ۱. سَفَكَ الدَّمَاءُ، السَّفَاحُ، إِراقَةٌ
 الدَّمَاءِ، اللَّحْمَةُ، الْقَتْلُ، اِعْدَامُ الْحَيَاةِ، الْمَذْبَحَةُ. ۲. (بِز)
 التَّرِيْفُ، نَزَفُ الدَّمِ، الْفِضْضُ الدَّمَوِي.
 خونریزی زهدان /x-r-i-ye-zehdān/ (بِز) دَنَنُ الرَّجْمِ.
 خونریزی شش /x-r-i-ye-šōš/ (بِز) نَفَثَ دَمَوِي، نَزَفَ
 رِئَوِي، نَفَثَ الدَّمِ.

خویشتن داری کردن /x-d.-i-kardan/ ← خودداری کردن.

خویشی /x.-i/ ← خویشاوندی.

خیابان /xiyābān/ الشَّارِع.

خیابان اصلی /x.-e-asli/ الشَّارِع الرَّئِیْسِی.

خیابان بندی /x.-bandi/ إِخْدَاثُ الطَّرِیقِ.

خیابان تجارَتی /x.-e-tejāratī/ الشَّارِعُ التِّجَارِی.

خیابان فرعی /x.-e-far'ī/ الشَّارِعُ الصِّغِیرُ.

خیابان یکطرفه /x.-e-yektarāfe/ سَبِیْزُ دَوَّ اَتْجَاهِ وَاحِدِ.

خیار /xiyār/ ۱. (گیا) الْقِثَاء، الْقَثَد، الْخِیَار، الْمِثْقَى. ۲.

(حق) الْخِیَار.

خیار ترشی /x.-toršī/ (گیا) خِیَارُ الْقَشَّةِ.

خیار چنبر /x.-canbar/ (گیا) خِیَارُ السُّنْبَر، الْقَتَّة، الْقِثَاء،

الْفُقُوس، الْفُقُوس.

خیار دریایی /x.-e-daryāyi/ (گیا) قِثَاءُ الْبَحْرِ، خِیَارُ الْبَحْرِ.

خیار دشتی /x.-e-dašti/ (گیا) الْأَطْرِیُون.

خیارستان /x.-estān/ الْمَقْتَاة.

خیار شنبر /x.-šanbar/ (گیا) ۱ ← خیار چنبر. ۲. (گیا)

← فُلُوس.

خیار شور /x.-šur/ الْخِیَارُ الْمُمْلَح.

خیارک /x.-ak/ (پز) الدُّبُل، الدُّمْلُ الْبَاطِنِی، خِیْلُ

الدُّمْل.

خیار وحشی /x.-e-vahšī/ (گیا) ← خیار دشتی.

خیاریان /x.-iyān/ (گیا) الْقِثَائِیَّات.

خیاریان دریایی /x.-i.-e-daryāyi/ (گیا) قِثَائِیَّاتُ الْبَحْرِ.

خیاط /xayyāt/ الْحِیَاط، التَّزْزِی، الطَّرِیْزِ، الْفَرَارِی.

خیاط خانه /x.-xāne/ حَاوِثُ الْحِیَاط، الدُّز.

خیاطی /x.-i/ الْخِیَاطَة ← دوزنگی.

خیاطی کردن /x.-i-kardan/ خِیَطُ / خَاطَ -.

خیال /xiyāl/ الْخِیَال، الْخِیَالَة، التَّخْیِیل، التَّصَوُّر، الظَّن،

الْوَهْم، الْفِکْر، الْفِکْرَة، الْخَاطِر، الرُّؤْیَة، الرُّؤْیَا، الرُّؤْل،

السُّبْح، الطَّیْف، الْفَرَض، الْهَجَس، الْهَاجِس، الْهَوِیَس

← گمان.

خیالات /x.-āi/ الْخِیَالَات.

خیالاتی /x.-ā.-i/ ← خیال اندیش.

خیال اندیش /x.-andiš/ کَثِیْرُ الْخِیَال، خِیَالِی، مُتَخَلِّل.

بالذم، السَّرِیج.

خونین شدن /x.-in-šodan/ ذَمِی / ذَمِیَّ - الْجُرْح،

تَضَرُّجاً / تَضَرَّجَ.

خونین کردن /x.-in-kardan/ ذَمِیَّة / ذَمِیَّ وَادِمَاء /

أَذَمِی الْجُرْح، ضَرَجاً / ضَرَجَ - وَتَضَرَّجاً / ضَرَجَ هـ بِالذَّم،

تَبْصِیراً / بَصَرَ هـ زَمْلاً / زَمَلَ - وَتَزَمِیلاً / زَمَلَ التُّوب

بالذم.

خونین جگر /x.-in-jegar/ ← خونین دل.

خونین دل /x.-in-del/ الْمُتَعَمُّوم، الْحَرِین.

خوی /xuy/ ← عادت، خصلت، سرشت.

خوی /xoy/ ← عرق.

خوید /xid/ الرُّزْع، الْقَصِیْل.

خویش /xiš/ ۱ ← خود. ۲ ← خویشاوند.

خویشان /x.-ān/ ← خویشاوندان.

خویشاوند /xišāvand/ الْقَرِیْب، النَّسِیْب، الْمَوْلِی.

خویشاوندان /x.-ān/ الْأَقْرَبَاء، الْأَقْرَاب، الْأَهْل، الْأَل،

أَطْرَافُ الرَّجُل، الصَّبْنَةُ مِنَ الرَّجُل، الصَّبْنَةُ مِنَ الرَّجُل،

العزوة.

خویشاوند شدن /x.-šodan/ مُنَاسَبَةً / نَاسَبَ، اِئْتِسَاباً /

اِئْتَسَبَ إِلَى، مُوَاصَرَةً / أَصَرَه.

خویشاوندی /x.-i/ النَّسَب، النَّسَابَة، النُّسَبَة، الْقَرَابَة،

الْقُرْبَى، الْقُرْبَة، الْمَقْرَبَة، الْمَقْرَبَة، صِلَة الْقَرَابَة، اِئْتِصَالُ

الدَّم، السَّبَب، الْأُذْمَة، الْأَصْرَة، الْإِل، الْإِلَه، الْجَجِر،

الْحُشْمَة، الْخَوِیْسَاء، الْخَوَاشَة، الْخَوَاشَة، الدَّم، الدَّناوَة،

الدَّنا بَة، الرَّجْم، السَّمَة، السَّمَة، الشَّبْکَة، الْعِزْوَة،

الْعَصْبِیَة، الْعَاطِفَة، اللَّحْمَة، الْوَاشِجَة، الْوَلَاء، الْوِلَا یَة.

خویشاوندی دور /x.-i-ye-dur/ الْقَرِیْب مِنْ دَرَجَة بَعِیْدَة.

خویشاوندی سببی /x.-i-ye-sababi/ الْمُضَاهَرَة، قَرِیْبُ

جُنُب.

خویشاوندی نسبی /x.-i-ye-nasabi/ النَّسَب.

خویشتن /xištan/ ۱ ← خود، خویش. ۲. الدَّات،

الشَّخْصِیَّة.

خویشتن بین /x.-bin/ ← خودبین.

خویشتن بینی /x.-b.-i/ ← خودبینی.

خویشتن دار /x.-dār/ ← خوددار.

خویشتن داری /x.-d.-i/ ← خودداری.

خیال اندیشی /x-a.-i/ المثَلَوِیَّة، الأمَثَلِیَّة، أَصْفَاتُ أَخْلَام.

خیال باطل /x-e-bätel/ الصُّلال، العُرور، الخَدِیْثَة، الجَدَاع، الغَش.

خیال باف /x-bäff/ ← خیال اندیش.

خیال بافی /x-b.-i/ ← خیال اندیشی.

خیال کردن /x-kardan/ جَیْلًا وَخَالًا وَجَیْلَةً وَجَیْلَانًا وَجَیْلَوَةً وَجَیْلَةً وَمَخَالَةً / خَالَ ٢ تَخْیَلًا / تَخَيَّل، اِسْتَحَالَ / اِسْتَحَالَ، خَيَّلَ مَجَّ إِلَيْهِ كَذَا، وَهَمًّا / وَهَمَ يَهْمُ، تَوَهَّمًا / تَوَهَّمُ، طَنًّا / طَنَّ ٢ تَصَوَّرًا / تَصَوَّرَ، تَهَيَّنًا / تَهَيَّأَ لَهُ، قَرَضَ - الْأَمْرَ، تَقْدِيرًا / قَدَّرَ ← گمان کردن.

خیالی /x.-i/ الخِیَالِی، التَّخْیِلی، الوَهْمِی، المَوْهُوم، البشائی، الفَرَضِی، التَّقْدِیری، المَغْنَوِی، الجَدَاعِی، الجَدَاع، التَّصَوُّرِ.

خیانت /xiyānat/ الخِیَانَة، القَدْر، الغَش، الأَلَس، الجُنْدَب، الجُنْدَب، الجُنْدَب، العُتْر، العَمَلَة، التَّمْی.

خیانت به کشور /x-be-kešvar/ الخِیَانَة العُظْمَى.

خیانت در امانت /x-dar-amānat/ خِیَانَة الْأَمَانَة.

خیانت در سفید مهر /x-d.-sefid-mohr/ خِیَانَة التَّوْفِیْعِ عَلَى بَیَاض.

خیانت آمیز /x.-āmiz/ ← خائنانه.

خیانتکار /x-kār/ الخَائِن، الخَوَان، القُدَار، القَادِر، الخَائِر، الخَتَار، الدَّاعِلَة، الخُبْنَة، طَوِيلُ الْيَد.

خیانتکارانه /x-k.-āne/ ← خائنانه.

خیانت کردن /x-kardan/ خَوْنًا / وَخِیَانَةً / خَانَ ٢ اِخْتِیَانًا / اِخْتَانَ، تَخَوَّنًا / تَخَوَّنَ، عَدْرًا وَعَدْرَانًا / عَدَرَ ٢ وَعَدَرَ الرَّجُلَ وَبِهِ، تَارِيَةً / أَرَى، أَلَسًا / أَلَسَ ٢ خُبْنَةً وَخُبْنَابًا / خُبْنَبَ، خَشْرًا / خَشَرَ ٢ اِخْتِرَاعًا / اِخْتَرَعَ، خَنْثًا وَخَنْثَانًا / خَنْثَ ٢ مُخَالَفَةً / خَالَ، مُخَالَفَةً وَخِلَابًا / خَالَ، خُنُوعًا / خَنَعَ ٢ وَاخْتَاءً / أَخْتَى وَخَوَّسًا / خَاسَ ٢ بِهِ، مُدَالَسَةً وَدِلَاسًا / دَالَسَ، إِذْهَانًا / أَذْهَنَ، مُدَاهَنَةً وَدِهَانًا / دَاهَنَ، مُرَاوَعَةً / رَاوَعَ، إِسْلَامًا / أَسْلَمَ الْعَدُوَّ، غُلُولًا / غُلَّ ٢، وَلَسًا وَلَسَ الرَّجُلُ.

خیر /xeyr/ ١. الخَيْر ← نیکویی، خوبی. ٢. لا - نه.

خیر /xayyer/ الخَيْر، الخَيْرَة ← نیکوکار، خیرخواه.

خیرات /xeyrāt/ الإحْسَان، الصَّدَقَة، هِبَاتٌ بِرٍ.

خیرات کردن /x-kardan/ إْحْسَانًا / أَحْسَنَ.

خیرات و میرات /x-o-mabarrāt/ الصَّدَقَة، الخَسَنَة، الإحْسَان، الرُّكَاة.

خیر اندیش /xeyr-andiš/ ← خیرخواه.

خیر اندیشی /x.-a.-i/ ← خیرخواهی.

خیر پیش /x.-piš/ خَطَّ سَعِيد.

خیرخواه /x-xäh/ صَاحِبُ الْيَادِی الْبِیْض، الخَيْر، الکَرِیم ← خیر، نیکوکار.

خیرخواهانه /x.-x.-dne/ خَيْرِي.

خیرخواهی /x.-x.-i/ فَعَلَ الخَيْر، الإحْسَان، الْبِرَّ، اللُّطْف، اللُّطَافَة، المَصْلَحَة، الْوَلَاء، التَّوَصُّیَة.

خیر دیدن /x.-didan/ ← سود بردن.

خیر رسانیدن /x.-resānidan/ ← سود رسانیدن.

خیرگی /xiregi/ ← سرگستگی.

خیرگی چشم /x.-ye-cešm/ سَدَرَ النُّظْر، البَرَق.

خیرو /xiru/ (گیا) الخَطِی، الخَطِیَّة، الْبَهْمُ الْأَخْمَر.

خیره /xire/ ١ - سرگشته، متحیر. ٢ - لجوج، لج باز، سرکش. ٣ - بیهوده. ٤ - تیره، تاریک.

خیره سر /x.-sar/ ← سرسخت، لج باز، لجوج.

خیره سری /x.-s.-i/ ← سرسختی، لج بازی.

خیره سری کردن /x.-s.-i-kardan/ ← سرسختی کردن، لج بازی کردن.

خیره شدن /x-šodan/ ١. بَرُوقًا / بَرَقَ ٢، بَرَقًا / بَرَقَ ٢ البَصَر، شُخُوصًا / شَخَصَ وَشَدْرًا وَشَدَارَةً / شَدَرَ ٢ بَصْرَهُ، جَهْرًا / جَهَرَ وَخَرَجًا / خَرَجَ ٢ تَالَعَيْنَ، حُسُومًا / حَسَا ٢ البَصَر. ٢. تَخْدِيقًا / حَقَّقَ، إِكْلَاءً / أَكَلًا بَصْرَهُ فِي الشَّيْءِ، تَخَجُّمًا / حَجَّمَ بِعَيْنَيْهِ، حَمَلَقَةً / حَمَلَ فِيهِ، بَخَلَقَةً / بَخَلَ، تَخَيَّلًا / تَخَيَّلَ ه تَزَيَّنَ / زَيَّنَ بِغَيْنِهِ، تَزَيَّنَقًا / زَنَّ، إِسَاءَةً / أَسَاءَ إِلَيْهِ وَشُخُوصًا / شَخَصَ ٢ بَصْرَهُ إِلَيْهِ، شَفَقًا / شَفَقَ إِلَيْهِ، إِطْمَاحًا / أَطْمَعَ بَصْرَهُ إِلَيْهِ، فِرَاسَةً / فَرَسَ بِالْعَيْنِ، تَفَرُّسًا / تَفَرَّسَ فِيهِ، تَفْصِصًا / فَصَّصَ، فَنَجْرَةً / فَتَجَرَ عَيْنَيْهِ، مَلَاوَصَةً / لَاطَ إِلَيْهِ ← زل زدن.

خیره کردن /x-kardan/ خَطَفًا / خَطَفَ ٢ وَاخْتِطَافًا / اِخْتِطَفَ البَصَرَ، زَعَلَلَهُ / زَعَلَلَ النُّظْر.

خیری /xiri/ (گیا) المَنْثُور ← شب بو.

خیری اصفر /x.-ye-asfar/ (گیا) المَثْبُولا.

خیریت / *xeýriyyat* / ۱ ← خوبی، نیکویی. ۲ ← سلامت.

۳ ← رستگاری.

خیز / *xiz* / الوُثْب، الطَّفَر، الهُجْشَة، الجَیْشان، الرُّخُور، الإزْفاع، الفُفْز.

خیز آبی / *x-e-äbi* / (پز) اُودیمَاهَشْتیرِیائی.

خیز آب / *x-äb* / ← موج.

خیزان / *x-än* / ۱. قافزاً / وائیاً. ۲. واقفاً.

خیزانیدن / *x-änidan* / ← بلند کردن. ۲.

خیز برداشتن / *x-bardäştan* / قَفَرَأْ وَ قَفَرَأْ وَ قَفَرَأْ وَ قَفَرَأْ وَ قَفَرَأْ / قَفَرِ وَ وَثْباً وَ وَثْباً وَ وَثْباً وَ وَثْباً وَ وَثْباً / وَ ثَبَّ یَثِبُ، طَفَرَأْ وَ طَفَرَأْ / طَفَرِ تَزْفِیساً / رَفَسْ، تَشْلِیْتاً / سَلَتْ، نَفْجاً وَ نَفْجَاناً وَ نَفْجاً / نَفْجُ، إِنْ تَفْجَأْ / إِنْ تَفْجَ ← جستن. خیزران / *xeýzarän* / (گیاه) الخِیزْران، أَسَلُ الهِنْدِ، العُشْطُوس، الغابُ الهِنْدِی، القنا، النُصِی، الوَدَقَة.

خیزش / *xizeš* / ← خیز، خیز برداشتن.

خیزنده / *xizande* / ← خیزان.

خیزیدن / *xizidan* / ۱ ← خیز برداشتن. ۲ ← بلند شدن. ۳.

خیس / *xis* / المُبْتَل، المُبْتَل، الرُّطْب، السُّدِی، الغُصْرَة، مُثْر، اللُّثِی ← ترا.

خیساننده / *x-änande* / الخافق، المُرْطَب.

خیسانیدن / *x-änidan* / نَفَعاً / نَفَعْ، تَنْفِیعاً / نَفَعْ، إِنْقَاعاً / أَنْقَعْ، إِنْقَاعاً / أَغْرَقْ، تَغْرِیقاً / غَرَقْ، بَشْبَشَةً / بَشْبَشْ، سَقْسَقَةً / سَقْسَقْ، سَقْسَقَةً / سَقْسَقْ، تَقْصِیداً / فَصَدَ الحَبِّ، تَلَوِثاً / لَوَثْ، مَرْتاً / مَرَتْ، مَرَساً / مَرَسْ، الدَّوَاءُ، مَشّاً / مَشْ، مَفْتاً / مَفَتْ، الدَّوَاءُ فِي المَاءِ، وَ ذَنْأاً وَ ذَنْأاً / وَ ذَنْ یَذِنُ الشَّیءَ.

خیسانیده / *x-änide* / الخافق، التَّفْوَع، المُرْطَب، المؤذون، الوِذین.

خیس خوردگی / *x-xordegi* / الخف.

خیس خوردن / *x-xordan* / إِنْقَاعاً / إِنْقَعْ.

خیس شدن / *x-sodan* / رُطُوبَةً وَ رُطَابَةً / رُطْبَ - وَ رُطْبَ.

تَرْطَباً / تَرْطَبْ، إِبْلالاً / أَبْلْ، إِبْتِلالاً / إِبْتَلْ، تَبْلَلُ / تَبْلَلْ.

خیس کردن / *x-kardan* / إِرْطَباً / أُرْطَبْ، تَرْطِیباً / رُطْبْ، بَلَا وَ بَلَةً وَ بَللاً / بَلْ، وَ تَبْلِیلَ / بَلَلْ هـ بالماء، تَنْدِیَةً / نَدَى، سَأَسَاءَةً / سَأَسَأْ، سَعْسَعَةً / سَعْسَعْ، نَغْنَعَةً / نَغْنَعْ.

خیسه / *x-e* / (جانب) المُطْطَوِل.

خیسیدن / *x-idan* / ← خیس شدن.

خیش / *xiš* / المِخْرَاث، الفَدَّان.

خیشخانه / *x-xäne* / الخَزْد.

خیش زدن / *x-zadan* / ← شخم زدن.

خیط شدن / *xit-sodan* / ← شرمند شدن.

خیط کردن / *x-kardan* / ← شرمند کردن.

خیک / *xik* / الرُّقْ، الرُّفْر، المِشَاب، المِساد، السُّلْج، الطَّوْی، العَجُوز، المَطْرَة.

خیکچه / *x-ce* / الدَّرَاع، الرُّكْرَة.

خیک ساز / *x-söz* / الرُّقَاق.

خیک فروش / *x-foruš* / الرُّقَاق.

خیکی / *x-i* / ← چاق، فربه.

خیلا / *xilä* / (جانب) الهِیْلِیَّة [عِظائَةً أَمِیرَکِیَّةَ صَحْمَةً].

خیلی / *xeýlä* / کَیْنِزْ، بَکْثَرَة، بالکُوم ← بسیار، فراوان.

خیم / *xim* / خوی، عادت، سرشت.

خیمه / *xeýme* / الخِیمَة، المُسْطَاط، البِیْت، الخِشَة، الرُّوق، الصُّوان، الخَفْص ← چادر.

خیمه زدن / *x-zadan* / إِنْخِیماً / أَخِیمَ الخِیمَة، تَخِیمُ / تَخِیمْ، تَخِیمُ / خِیمْ، إِنْخِیاءَ / أَخِی الخِیاءَ، إِنْخِیاءَ / أَخِیاءَ، دَأَباً / دَأَبَ الخِیمَة ← چادر زدن.

خیمه شب بازی / *x-sab-bäzi* / خِیالِ الظِّلِّ، قَرَه گُوز.

خیمه گاه / *x-gäh* / المَحْیَم، مَکَانُ نَصَبِ الخِیمَة.

خیو / *xiyu* / اللُّعاب، المِصْاق، التُّفَال، الرُّیْق، الرُّبَال، الرِّیاءَة، الرُّوَال، المِجَاج، المِجَاجَة ← تف، آب دهان.

خیومایه / *x-mäye* / اللُّعابین.



د /d/ الدال. الحَرْفُ العاشِرُ مِنَ الْأَلْفَبَاءِ الْفَارِسِيَّةِ وَهِيَ بِمَثَابَةِ ٤ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

داء الثعلب /dä-os-sa'lab/ (بز) السَّعْفَةُ.

داء الجوع /dä-ol-ju/ (بز) الْجُوعُ الْكَلْبِيُّ أَوِ الْبَقْرِيُّ.

داتوره /dätur/ (گیا) دَاتُورَةُ.

داتورين /däturin/ دَاتُورِينَ [شِبْهَ فَلْسَوِي سَامٍ مِنْ ثَبَاتِ الدَّائُورَةِ].

داخل /däxel/ ← درون.

داخل شدن /d.-šodan/ دُخُولاً / دَخَلَ الْمَكَانَ وَفِيهِ، تَدْخُلُ / تَدْخُلُ، إِدْخَالاً / إِدْخَلَ، إِدْخَالَ / إِدْخَلَ، تَدْخُلُ / تَدْخُلُ بَعْضُهُ فِي بَعْضٍ، وَلَوْجاً وَلِجَةً / وَلَجَ يَلِجُ الْبَيْتَ وَالشَّيْءَ فِي غَيْرِهِ، تَوَلَّجَ / تَوَلَّجَ فِي الشَّيْءِ، تَبَطَّنَا / تَبَطَّنَ الشَّيْءُ، تَجَوَّفَا / تَجَوَّفَ، حُبُوعاً / حَبَعَ فِيهِ، تَحْدِيدُ / حَدَّدَ عَلَيْهِ، إِنْجَرَاطاً / إِنْجَرَطَ فِي الْمَكَانِ حُشُوشاً وَحُشَاشاً / حَشَّ بِ، إِنْجَشَاشاً / إِنْجَشَ فِي الشَّيْءِ، حُشُوفاً / حَشَفَ فِيهِ، إِنْجَشَافاً / إِنْجَشَفَ فِي الشَّيْءِ، إِندِرَاجاً / إِندَرَجَ فِي الشَّيْءِ وَتَحْتَهُ، إِندِسَاساً /

إِنْدَسَ الشَّيْءُ فِي الشَّيْءِ، دَقُولاً / دَقَلَ فِيهِ، دُمُوجاً / دَمَجَ بِ، إِندِمَاجاً / إِندَمَجَ الشَّيْءُ فِي الشَّيْءِ، تَسْرُبُ / تَسْرَبَ الْقَوْمُ فِيهِ، سَلَكَا وَسَلُوكاً / سَلَكَ الْمَكَانَ، إِسْلَاكاً / إِسْلَكَ فِي الشَّيْءِ، شَيْمًا / شَامَ فِي الشَّيْءِ، إِشْتِيَامًا / إِشْتَامَ فِي الشَّيْءِ، تَشِيمًا / تَشِيمَ فِيهِ، طَفَنًا / طَفَنَ فِي الشَّيْءِ، إِغْتِرَازًا / إِغْتَرَزَ فِيهِ، غَسًا / غَسَ، إِتْغَلَقَا / إِتْغَلَقَ وَتَغْلُولًا / غَلَّ وَتَغْلِيلًا / غَلَّلَ فِي الشَّيْءِ، غَلَّلَةً / غَلَّلَ وَتَغْلَلًا / تَغْلَلَّ وَغَتَمَاسًا / إِغْتَمَسَ وَغَوَّرًا وَغَوَّرًا وَغِيَارًا / غَارَ وَغَوَّطًا / غَاطَ وَغَطِطًا / غَاطَ فِيهِ، إِفْلَاءَ / أَفْلَى وَافْتِلَاءَ / إِفْتَلَى الْقَوْمَ، قُمُوعًا / قَمَعَ، قُتُوبًا / قَتَبَ فِي الشَّيْءِ، كُرُورًا / كَرَزَبَ إِزْرَاقًا / إِزْرَقَ

فِيهِ، نَزُولًا وَمَنْزِلًا بِالْمَكَانِ أَوْ فِيهِ، إِئْمَاسًا / إِئْمَسَ وَتَوَشِيْعًا / وَشَعَ وَوَعُولًا / وَعَلَّ يَغْلُ فِيهِ، هَذَفًا / هَذَفَ إِلَيْهِ، تَهَامَشًا / تَهَامَشَ الْقَوْمُ.

داخل شونده /d.-šavande/ داخل، وَلَاجَ، وَلَجَةً.

داخل کردن /d.-kardan/ دُخُولًا / دَخَلَ بِهِ، تَدْخِيلًا / دَخَلَ، إِدْخَالًا / أَدْخَلَ، دَزَجًا / دَزَجَ فِي الشَّيْءِ، إِدْرَاجًا / أَدْرَجَ فِيهِ، إِدْلَاجًا / أَوْلَجَ، تَبَوَيْثًا / بَوَّأَ فِي الْمَكَانِ وَفِيهِ، خَرُطًا / خَرَطَ فِيهِ فِي الْأَمْرِ، خَشًا / خَشَّ فِي الشَّيْءِ، فِي الشَّيْءِ، إِدْرَاعًا / أَدْرَعَ، إِدْقَالَ / أَدْقَلَ فِيهِ، دَغَمًا / دَغَمَ الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ، إِدْغَامًا / أَدْغَمَ فِي غَيْرِهِ، دَمَجًا / دَمَجَ الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ، إِدْمَاجًا / أَدْمَجَ وَدَمَقًا / دَمَقَ بِ، وَادْمَاقًا / أَدْمَقَ وَسَلَكًا وَسَلُوكًا / سَلَكَ فِي الشَّيْءِ فِي الشَّيْءِ، تَسْلِيكًا / سَلَكَ فِيهِ إِشَامَةً / أَشَامَ وَغَلًّا / غَلَّ وَتَغْلِيلًا / غَلَّلَ وَغَلَّلَةً / غَلَّلَ وَإِعَابًا / أَوْعَبَ وَإِعَالًا / أَوْعَلَ فِي كَذَا.

داخله /d.-e/ الدَّاجِلِي.

داخلی /d.-i/ ١. الدَّاجِلِي. ٢. الْإِنْسِي.

داخلی و خارجی /d.-i-va-xāreji/ دُولِيَّةٌ وَدَاجِلِيَّةٌ.

داد /dād/ ١. نَفَرَةٌ، نَعِيرٌ، صُرَاخٌ، صَرِيخٌ، صَارِخَةٌ، صَرْخَةٌ، صِيَاخٌ، صِيْحَةٌ، صِيْحٌ، صُجَّةٌ، صُجِجٌ، بَذَاءٌ، مُنَادَاةٌ، زَغِقٌ، زَغِيْقٌ، زَغَقَةٌ، عَجَجٌ، عَجِجٌ، عِيَاطٌ، هَيْئَةٌ. ٢. ← دادگری.

دادار /dādār/ ← خدا.

داداش /dādāš/ ← برادر.

دادانیسم /dādā'ism/ الدَّادِيَّةُ.

دادخواست /dād-xāst/ (حَق) الْفَرِيضَةُ، مَفْرُوضٌ، دَعْوَى، طَلَبٌ.

دادخواست پڑوهشی /d.-x.-e-pāzuheši/ (حَق)

غریضهٔ الإشتیناف.

دادخواست جنائی /d.-x.-e-jen'ü/ (حق) دَعْوَى جنائیه.

دادخواست دادن /d.-x.-dädan/ مقاضاة / قاضی فلاناً.

داد خوانده /d.-xände/ (حق) الْمُشْتَكِي عَلَيْهِ.

دادخواه /d.-xäh/ (حق) الشّاکِی، الْمُشْتَكِی، شَکِی، مُفَارِع.

دادخواهی /d.-x.-i/ ۱. مَظْلَمَة، تَبَاغَة، خُبَاسَة. ۲. (حق) دَعْوَة، دَعْوَى، مُرَافَعَة، خِصَام، خُصُومَة، مُقَاضَاة، شُكْوَى، نِزَاع قِضَائِی.

دادخواهی کردن /d.-x.-i-kardan/ شُكْوَى و شُكْوَا و شُكَاة و شُكَاوَة / شُكَاة و اِشْکَاة / اِشْتَكَى و تَشْكِيًا / تَشْكَى إِلَیْهِ مِنْ كَذَا، رَفَعَا / رَفَعَ - وَتَرَفَعَا / تَرَفَعَ الخُصْمَانِ إِلَى الْحَاكِمِ، مُرَافَعَةً / رَافَعَ هُوَ إِلَى الْحَاكِمِ، إِقَامَةً / أَقَامَ الدَّعْوَى عَلَى، مُخَاصَمَةً وَخِصَامًا / خَاصَمَهُ، مُقَاضَاةً / قَاضَى فُلَانًا، تَظَلَّمَا / تَظَلَّمَ، اِئْتِصَافًا / اِئْتَصَفَ فُلَانٌ.

دادرس /d.-res/ (حق) حاکم، القاضی

دادرسان /d.-r.-ün/ (حق) أَعْضَاءُ الْمَحْكَمَةِ، مُحْكَمَة.

دادرس بخش /d.-r.-baxš/ (حق) قاضی السُّلُج.

دادرس دادگاه استان /d.-r.-e-dädgäh-e-ostän/ (حق) قاضی الإشتیناف.

دادرس دادگاه بخش /d.-r.-e-d.-e-baxš/ (حق) قاضی السُّلُج.

دادرس کشیک /d.-r.-e-kešik/ (حق) قاضی الأمور المُسْتَعْجِلَة.

دادرسی /d.-r.-i/ (حق) حُكْم، قِضَاء، قِضَى، سُرِیْعَة، دِیْن، دِیْنُونَة، إِقَامَة الْعَدْل.

دادرسی ارتش /d.-r.-i-ye-arteš/ (حق) الْمَحْكَمَة العِزْزِیَّة أَوْ الْعَسْكَرِیَّة، مَجْلِس عَسْكَرِی.

دادرسی کردن /d.-r.-i-kardan/ حُكْمًا وَحُكُومَةً / حَكَمَ - بِالْأَمْرِ وَاللَّزْجِ أَوْ عَلَيْهِ وَبَيْنَهُمْ، مُحَاكَمَةً / حَاكَمَ، مُقَاضَاةً / قَاضَى، إِقَامَةً / أَقَامَ الْعَدْلَ، اِئْتِصَافًا / اِئْتَصَفَ الْخُصْمَيْنِ، نَظَرًا / نَظَرَ - بَيْنَ النَّاسِ.

دادزدن /d.-zadan/ تَعْرِیْرًا وَتَعَارًا / تَعَرَّیْ ضَیْحًا وَضِیْحَةً

وَصِیْحًا وَضِیْحَانًا / صَاحَ، صَرَخًا وَصَرِیْحًا / صَرَخَ، تَصَوُّیْرًا / صَوَّتَ، صَوَّتَا / صَاتَ، صَحْبًا / صَحَبَ، ضَجَاجًا وَضَجَاجَةً / ضَاجَ، مُنَادَاهُ / نَادَى، زَعَقًا / زَعَقَ، عَجَّ وَعَجِجًا / عَجَّ، تَعِیْیَطًا / عَیْطَ، هَتَفًا وَهَتَافًا / هَتَفَ - فُلَانٌ بِفُلَانٍ.

داد زننده /d.-zanande/ تَعَارَ، ضِیَاح.

دادستان /d.-setän/ (حق) مُرَافِع، مُقَوِّض، مُعْتَمَد، مُدَّعِی الْعُمُومِ، رَئِیْسُ النِّیَابَةِ.

دادستان اداری /d.-e-edäri/ (حق) النِّیَابَة اِیْدَارِیَّة.

دادستان دیوان کشور /d.-s.-e-divän-e-kešvar/ (حق) دادستان کل.

دادستان کل /d.-s.-e-kol/ (حق) النَّائِبُ الْعَامَ، الْمُحَامِی الْعَامَ، رَئِیْسُ النِّیَابَةِ الْعَامَّةِ، الْمُدَّعِی الْعَامَ.

دادستان نظامی /d.-s.-e-nezämi/ (حق) النِّیَابَة الْعَسْكَرِیَّة.

دادستانی /d.-s.-i/ النِّیَابَة الْعَامَّة.

دادستانی کل /d.-s.-i-kol/ نِیَابَة عَامَّة.

دادسرا /d.-sarü/ النِّیَابَة الْعُمُومِیَّة، نِیَابَة عَامَّة.

داد کردن /d.-kardan/ دادگری کردن.

داد کشیدن /d.-kešidan/ دادزدن.

دادگاه /d.-gäh/ مُحْكَمَة، دَاوَالْقَضَاء، دِیْنَوَان، مَجْلِس، مِئْصَةُ الْقَضَاء.

دادگاه اداری /d.-e-edäri/ مَجْلِسُ التَّائِیْدِ، مُحْكَمَة اِیْدَارِیَّة.

دادگاه استان /d.-e-ostän/ مُحْكَمَة اِشْتِیْنَاف.

دادگاه استیناف /d.-e-estinäf/ مُحْكَمَة التَّقْضِ، مُحْكَمَة اِشْتِیْنَاف.

دادگاه استینافی /d.-e.-e-i/ مُحْكَمَة اِشْتِیْنَافِیَّة.

دادگاه اطفال /d.-e-atfâl/ مُحْكَمَة الْأَحْدَاث.

دادگاه بخش /d.-e-baxš/ مُحْكَمَة الْجُزْئِیَّة، مُحْكَمَة صُلُح.

دادگاه بدوی /d.-e-badvi/ مُحْكَمَة دُنْیَا.

دادگاه بین المللی /d.-e-beyn-ol-melali/ مُحْكَمَة الْعَدْلِ الدَّوْلِیَّة.

دادگاه پژوهش /d.-e-pažuheš/ مُحْكَمَة اِشْتِیْنَاف.

دادگاه تخلّفات راهنمایی /d.-e-taxallofät-e-

rāhnamāyi/ مَحْكَمَةُ مُخَالَفَاتِ الْمُرُور.

دادگاه تصفیه و امور ورشکستگی */d.-e-tasfiye-va-*

omur-e-waršekastegi/ مَحْكَمَةُ التَّفَالِيسِ.

دادگاه تمیز */d.-e-tamiz/* مَحْكَمَةُ التَّمْيِيزِ.

دادگاه جنایی */d.-e-jenāyi/* مَحْكَمَةُ الْجِنَايَاتِ.

دادگاه جنحه */d.-e-jonhe/* مَحْكَمَةُ إِصْلَاحِيَّةٍ، مَحْكَمَةُ

الْجُنْحِ.

دادگاه جهانی */d.-e-juhāni/* ← دیوان دادگستری

بین المللی.

دادگاه دادگستری بین المللی */d.-e-dādgostari-ye-*

beyn-ol-melali/ ← دیوان دادگستری بین المللی.

دادگاه داورى بین المللی */d.-e-dāvāri-ye-b.-ol-m./*

مَحْكَمَةُ التَّحْكِيمِ الدَّوْلِيَّةِ.

دادگاه رسیدگی به حالات شخصی */d.-e-residegi-be-*

hālāt-e-šaxsi/ مَحْكَمَةُ الْأَحْوَالِ الشَّخْصِيَّةِ.

دادگاه شهرستان */d.-e-šahrestān/* مَحْكَمَةُ اِبْتِدَائِيَّةِ.

دادگاه صلح */d.-e-solh/* مَحْكَمَةُ تَوْفِيقِ.

دادگاه عادى */d.-e-ādi/* مَحْكَمَةُ عَادِيَّةِ.

دادگاه عالی */d.-e-āli/* الْمَحْكَمَةُ الْعَلِيَا.

دادگاه علنى */d.-e-alani/* مَحْكَمَةُ عَلَنِيَّةِ.

دادگاه عمومى */d.-e-omumi/* مَحْكَمَةُ ذَاتِ صِلَاحِيَّةِ

عَامَّةِ.

دادگاه كشورى */d.-e-kešvari/* مَحْكَمَةُ مَدَنِيَّةِ.

دادگاه مدنى */d.-e-madani/* ← دادگاه كشورى.

دادگاه ملى */d.-e-melli/* مَحْكَمَةُ وَطَنِيَّةِ.

دادگاه نظامى */d.-e-nezāmi/* مَجْلِسُ عَسْكَرِيّ، الْقَضَاءُ

العَسْكَرِيّ، الْمَجْلِسُ الْعُرْفِيّ.

دادگاه نهائى */d.-e-nehā'i/* مَحْكَمَةُ الصَّلَاحِيَّةِ النَّهَائِيَّةِ.

دادگاه نوجوانان */d.-e-now-javānān/* مَحْكَمَةُ

الأَعْدَابِ.

دادگاه ويژه */d.-e-viže/* مَحْكَمَةُ مُخْتَصَّةِ.

دادگر */dādgar/* عَدِل، عَدِل، قِسْط، مُقْسِط.

بُسْوَى، وَسْط.

دادگرى */d.-i/* عَدْل، عَدَالَة، قِسْط، مِيزَان، نَصَف،

نِصْف، نَصْفَة، سَوِيَّة، تَجَرُّد.

دادگرى كردن */b.-i-kardan/* اِفْطَاطُ / اَقْطَاطُ، عَدْلًا وَ

عَدَالَةً وَمَعْدِلَةً / عَدَلُ بِ اِنْصَافًا / اَنْصَفَ.

دادگستري */d.-gostari/* سُلْطَةُ الْقَضَاءِ أَيْ الْحُكْمِ.

دادن */dādan/* اَعْطَا / اَعْطَى وَمُعَاطَاةٌ وَعَطَا / عَاطَى،

إِنْتَاءُ / آتَى وَمُنَحَا / مَنَحَ إِلَيْهِ الشَّيْءَ، وَهَبًا وَهَبَةً / وَهَبَ

يَهَبُ الْمَالَ فَلَانًا وَلِفْلَانٍ، نَوَالًا وَنَوَالًا / نَالَ يَنْوُلُ وَتَنْوِيلًا /

تَوَلَّ وَنَالَةً / أَنْالَ وَمُنَاوَلَةٌ / نَاوَلَ هَذَا الشَّيْءَ، إِنْعَامًا /

أَنْعَمَ عَلَيَّ، خُثْمًا / خُثِمَ إِلَيْهِ الشَّيْءَ، حَدَوًا / حَدَا هـ

شَيْئًا، دَفَعًا / دَفَعَ إِلَيْهِ الشَّيْءَ، تَنْشِيلِمًا / سَلَّمَ هَذَا،

طَلَقًا / طَلَّقَ الشَّيْءَ الرَّجُلَ، إِغْشَاءُ / أَغْشَى هَذَا لَفْظًا /

لَفَظَ هَذَا بِكَذَا، إِنْطَاءُ / أَنْطَى هَذَا نَفْحًا / نَفَحَ هَذَا

بشياء.

دادنامه */dād-nāme/* الْوَرَقَةُ الَّتِي يُكْتَسَبُ عَلَيْهَا حُكْمٌ

الْمَحْكَمَةُ.

دادنى */dādan/* مُنَحِّنٌ أَوْ وَاجِبٌ دَفْعُهُ الشَّيْءَ الَّذِي

يَسْتَحِقُّ الْإِغْطَاءَ أَوْ الْإِهْدَاءَ.

دادوبيداد */dād-o-bidad/* ← داد و فرياد.

دادوستد */d.-o-setad/* مُبَادَلَةٌ، تَبَادُلٌ، تَعَامُلٌ، مُعَامَلَةٌ،

عَمَلِيَّةٌ، صَفَقَةٌ، تِجَارَةٌ، مَتَجَرٌّ، شُرُوءٌ، الْأَخْذُ وَالْقَطَا.

دادوستد كردن */d.-o-s.-kardan/* مُعَامَلَةٌ / عَامَلٌ،

تَعَامَلًا / تَعَامَلَ، تَعَاوَلًا / تَعَاوَلَ، تَبَادُلًا / تَبَادَلَ، مُبَادَلَةً

/ بَادَلَ، مُقَابِلَةً / قَابَضَ، أَخَذَ وَأَعْطَى.

داد و فرياد */d.-o-faryād/* ضَوْضَاءٌ، ضَوْضَى، جَلْبَةٌ،

جَلَبٌ، صَحَبٌ، صِيَاحٌ، شَوْشَرَةٌ، تَهْوِيشٌ، هَتَافٌ، صَجَّةٌ،

ضَجِيجٌ، شُعْبٌ، شُعْبٌ، عِرَاكٌ، غَدَمَرَةٌ، لَجَبٌ.

داد و فرياد كردن */d.-f.-kardan/* عَزَبَدَةٌ / عَزَبَدٌ، جَلْبًا /

جَلَبٌ، إِجْلَابًا / أَجْلَبَ، تَجَلَّيْنَا / جَلَبَ، صَجًا وَضَجِجًا

وَصُجَّاجًا / صُجَّ بِ صَحْبًا وَصَحْبَةً وَصِيْحَانًا / صَاخَ بِ

صَحْبًا / صَخَبَ، تَهْوِيشًا / يَهْوِشُ، جَفَجَفَةً / جَفَجَعَ،

جَلْبَقَةً / جَلَبَقَ، رُظْطًا وَرِظَاطًا / رَاطَ بِ تَرْظِيطًا / رَظَّطَ،

ضَاضَةً وَضُضَاءً / ضَاضًا وَلَقَطًا وَلِنَاطًا / لَقَطَ - وَتَلَقِيطًا /

لَقَطَ الْقَوْمَ، تَهْوِيشًا / هَوَّشَ، هَيْطًا / هَاطَ يَهَيْطُ، مِهَاطَةً

وَهَيْطًا / هَاطَطَ.

داد و فرياد كن */d.-o-f.-kon/* صِيَاحٌ، عَجَّاجٌ، جَفَجَاعٌ،

رَظَاطٌ، هَمَزَى.

دادوقال */d.-o-qāl/* ← داد و فرياد.

داده آمایی */dāde-āmāyi/* إِعْدَادُ الْمُغْطِيَّاتِ.

داده‌ها /d.-hā/ (رض) الْمُطْعِمَات.

دادی /dādi/ (گیا) الدَّادِي.

دادیار /dādiyar/ (حق) وَكِيلُ النَّيَاةِ الْعَامَّةِ النَّائِبُ الْعَامِ.

دادی رومی /dādi-ye-rumi/ (گیا) اُوفَارِيثُون،
اُنْدُرُوسَمَن.

دادیها /d.-hā/ (گیا) الدَّادِيَّات.

دار /dār/ مَشْتَقَة.

دارا /dārā/ ۱ ← دارند. ۲. غَنِيّ، الْغَانِي، ثَرِيّ، الْمُثْرِي،
ثَرَوَان، دُوسَعَة، مُتَنَعِم، دُومَال، كَثِيرُ الْمَالِ، وَافِرُ الْمَالِ،
رَاشِمَالِيّ، مُوسِر، مَيْسِر، دُوالِيسَار، مَكْبَر، اَبَل، اُتْرِي،
مَبْشُور، مَثْرَب، ثَلِيّ، ثَامِر، حَظِيظ، سَادِح، سَمِين،
طَائِل، غَرِيضُ الْبَطَانِ، مُقْتَدِر، مُقْرِش، الْقَانِي، الْمُقَشِّي،
مَنَن، مَوْل، مَيْل، مَالِيّ، مُلَاء، مَلِيّ، وَزَاق، وَاسِعُ
الثَّغْمَة، مُوسِع، يَهْرُط.

دارایی /dārābi/ (گیا) فَرَايسِكِين.

دارا شدن /dārā-šodan/ ۱. مَوْلًا وَمَوْلًا / مَالًا، اِمَالَةً /
أَمَال، تَمَوْلًا / تَمَوَّل، تَمَوَّلًا / مَوْل، اِسْتِمَالَةً / اِسْتَمَالَ،
غَنَى وَعَنَاءٌ وَغَنِيَانًا / غَنَى تَغْنَى / تَغْنَى، تَغَانِيًا /
تَغَانَى، اِسْتِنَاءٌ / اِسْتَعْنَى، ثَرَى / ثَرَى تَ ثَرَاءً / ثَرَاءُ
اِبْهَارًا / اِبْهَر، اِثْرَابًا / اِثْرَب، ثَرِيْبًا / ثَرَب، اِثْمَارًا / اِثْمَر،
اِجْتِبَارًا / اِجْتَبَر، اِسْتِجْبَارًا / اِسْتَجَبَر، جَحْدَلَةً / جَحْدَلَ،
اِجْدَانًا / اِجْدَن، اِخْرَافًا / اِخْرَف، اِخْطَاطًا / اِخْطَأ، اِذْبَارًا
/ اِذْبَر، اِزْعَاجًا / اِزْعَج، ثَرَفًا / ثَرَفَ، غَرَفًا / غَرَق تَ
اِفْعَاسًا / اِفْعَس، قَنْطَرَةً / قَنْطَر، اِفْتِنَاءً / اِفْتَنَى، اِكْتَارًا /
اَكْتَر، كُنُوبًا / كَتَب تَ اِمْتَاعًا / اِمْتَعَ عَنْ كَذَا، تَمَشَّرًا /
تَمَشَّر، مَالًا / مِيل تَ تَنَشُّشًا / تَنَشَّشَ مَالِيًّا، وُجْدًا
وَجْدَةً / وَجَدَ يَجِدُ، اِزْوَاقًا / اِزْوَق، اِزْسَاعًا / اِزْسَعَ، اِزْسَاعًا
/ اِزْسَعَ، اِزْسَارًا / اِزْسَر. ۲. مُلْكًا وَمُلْكَةً وَمُلْكَةً / مَلَك تَ
الشَّيْء، تَمَلَّكَ / تَمَلَّكَ، اِمْتَلَاكَ / اِمْتَلَك.

دارا افزین /dārāfzīn/ ← نرده.

دارا کردن /dārā-kardan/ تَمَوَّلًا / مَوْل، اِغْنَاءٌ / اَغْنَى،
تَنْبِيَةً / غَنَى، اِيجَادًا / اَوْجَدَ، تَوْسِيْعًا / وَسَعَ وَاِزْسَاعًا /
اَوْسَعَ اللَّهُ عَلَيْهِ، اِجْتِبَارًا / اِجْتَبَر وَاسْتِجْبَارًا / اِسْتَجَبَر
وَزَعَجًا / رَعَجَ وَاِزْعَاجًا / اِزْعَجَ هُ، اِزْعَامًا / اِزْعَمَ عَلَيْهِ.

دارالایتام /dārolitām/ مَيْتَم.

دارایی /dārāyi/ ۱. الْمَال، غَنَى، غَنَاء، ثَرْوَة، ثَرَاء،

رَاشِمَال، يُسَر، يُسَر، يَسَار، مَيْسِرَة، مُلْك، مَلَك، مَلَكَة،
مَلَكُوت، مَلَكِيَّة، اُنَال، بَيْضِيَّة، ثَرَاث، حَضِيصَة، حَيْر،
ذَاتُ الْيَدِ، رُوق، غَرَض، عَيْن، قَدَارَة، اِقْبِدَار، قُنْيَة،
قُنْيَة، نَصْرَة، نَعْمَاء، نَعْمَى، نَعِيم، وَجْد، جَدَة، وَجْد،
وُسْعَة، سَعَة، وَفَر، هَيْل، هَيْلَمَن. ۲. [اداره] الْمَالِيَّة.

داربست /dārbast/ ۱. سَفَالَة الْهِنَاء، زَاوِزَة الْهِنَاء، صَقَالَة.
۲. الْقَرْش، عَرِيش، تَغْرِيشَة، جَثَر، تَكْغِيْبَة، دِعَام، دِعَامَة،
زَفَن، وِسْمَاك.

داربی /dārbi/ الدَّرْبِيّ [سَبَاقُ حَيْلٍ يُجْرَى كُلُّ عَامٍ قُرْبَ
لندن].

دارالتادیب /dārotta'dib/ اِلْإِضْلَاجِيَّة.

دارالتربیه /d.-ot-tarbiye/ صَلَاحِيَّةُ الْأَخْدَاثِ،
دَارُ التَّأْدِيبِ.

دارالترجمه /d.-ot-tarjame/ دَارُ التَّرْجَمَةِ.

دارالتعلیم /d.-ot-ta'lim/ ← آموزشگاه.

دارتو /dārtu/ (شیم) ← درد ۲.

دارچین /dārcin/ (گیا) دَارُ صِيْنِيّ، سَلْبِيخَة، قَوْزَة.

دارچین چینی /d.-e-cini/ (گیا) الدَّارُ صُوص.

دارچین سرنیدیب /d.-e-sarandib/ (گیا) الدَّارُ صِيْنِيّ.

دارچین سفید /d.-c.-e-sefid/ (گیا) الْبَيْتَم.

دارچینی ها /d.-c.-hā/ (گیا) الْقَرْفِيَّات.

دار حلقه /d.-halqe/ عَقْلَة.

دار زدن /d.-zadan/ سَفَقًا / سَفَقَ تَ.

دار شیشهان /d.-e.-šiša'an/ (گیا) ← شیشهان.

دارکوب /d.-kub/ (جان) نَقَار، قَرَاع، لَوَاء، اَبُولُويّ.

دارکوب سانان /d.-k.-sānān/ (جان) النَّقَارِيَّات.

دارکوبیها /d.-k.-ihā/ (جان) ← دارکوب سانان.

دارالمجانین /dār-ol-majānin/ دَارُ الْمَجَادِيبِ.

دارمرز /dār-marz/ الثُّطَاقُ الشَّجَرِيّ.

دارالمعلمین /d.-ol-moallemīn/ ← دانشسرا.

دارندگی /dārāndegī/ ← دارایی.

دارنده /dārānde/ دَو، ذَا، ذِي، ذَات، صَاحِب، حَازِر،
وَلِيّ الشَّيْء.

دارو /dāru/ (پز) الدَّوَاء، عَقَار، اِسَاء، سِفَاء، عِفَاف.

دارواش /dārvāš/ (گیا) حَضَال، عَنَم، هُدَال.

دارواشها /d.-hā/ (گیا) الْخَضَالِيَّات.

- داروخانه /*däru-xāne*/ أَجْرَانِيَّة، أَجْرَاخَانَه، صَيْدَلِيَّة.
- دارودسته /*där-o-daste*/ جَمُوءَةُ مِيَالَةَ لِشَخْصٍ وَاجِدٍ، مَجْمُوعَةٌ.
- داروساز /*däru-säz*/ صَيْدَلِي، صَيْدَلَانِي، بَائِعُ الدَّوَاءِ.
- داروسازی /*d.-s.-i*/ صَيْدَلَةٌ، عِلْمُ الْأَقْرَابَاذِينَ، عِلْمُ تَرْكِيبِ الْأَدْوِيَّةِ.
- داروش /*däruš*/ (گیا) المِقْسَاسُ.
- داروشناس /*däru-šenäs*/ صَيْدَلَانِي، صَيْدَلِي.
- داروشناسی /*d.-š.-i*/ صَيْدَلَةٌ، أَقْرَابَاذِينَ، أَقْرَابَاذِينَ.
- داروغة /*däruqe*/ رَئِيسُ الْعَسَسِ.
- داروفروش /*däru-foruš*/ صَيْدَلَانِي، صَيْدَلِي، عَطَّار، دِبْسِ.
- داروفروشی /*d.-f.-i*/ ۱. صَيْدَلَةٌ. ۲. ← داروخانه.
- دارالوکاله /*där-ol-vekäle*/ مَكْتَبُ الْمُحَامِي.
- دارونداد /*däronadär*/ الْمُمْتَلَكَاتِ، بَقْضُهُمْ وَقَضِيضُهُمْ.
- داروهای آرامبخش /*däru-hä-ye-äräm-baxš*/ عَقَاقِيرُ مُهْدِئَةٌ.
- داروی بیهوشی /*d.-ye-bihuši*/ بَنَج، كَلُورُوفُرم، مَشْمُوم، مَنُوم.
- داروی کرم /*d.-ye-kerm*/ دَوَاءُ طَارِدِ الدِّيدَانِ.
- داروینیسٹ /*därviništ*/ دَرْوِينِي.
- داروینيسم /*därvinism*/ دَرْوِينِيَّة.
- داروی هاضمه /*däru-ye-häzeme*/ الْهَاضُوم.
- دارویی /*d.-yi*/ دَوَائِي.
- داريه زنگی /*däriye-zangi*/ رِقِّ، دَفْ، طَارِ.
- داس /*däs*/ مَحْضَد، مَنَجَل، مِفْضَل، سَيْفُ الْحِصَادِ، مِفْضَاب، مِفْضَب، مَحْش، مَحْشَة، مَحْضَر، مَحْلَب، شَرْشَرَة، مَشُول.
- داستان /*dästan*/ حِكَايَةٌ، قِصَّة، قِصِيصَة، قِصَص، رِوَايَة، حَيْثُ، اُسْطُورَة، مَثَل، خُرَاقَة، خُرْغَبِل، خُرْغَبَلَة.
- داستان پلیسی /*d.-e-polisi*/ رِوَايَة بُولِيْسِيَّة.
- داستان تمثیلی /*d.-e-tamsili*/ الْمَثَل.
- داستان سرا /*d.-sarä*/ قِصَاص، قَاصُّ الْأَخْبَارِ.
- داستان سرائی /*d.-s.-yi*/ رِوَايَة، حِكَايَة، قِصَص.
- داستان شب /*d.-e-šab*/ سَمَر، سَمَرَة، سَمُرَة.
- داستان کوتاه /*d.-e-kutäh*/ أَقْصُوصَة.
- داستان کودکان /*d.-e-kudakän*/ أَخْذُوءَة، حَذُوءَة.
- داستان گفتن /*d.-goftan*/ رِوَايَة / زَوَى بِ حِكَايَة / حَكِي، قِصَاص / قِصَس.
- داستان گو /*d.-gu*/ مُحَدَّث، حَاكِي، رَاوِي.
- داستان نویس /*d.-nevis*/ كَاتِبُ رِوَايَة، رِوَائِي، قِصَصِي.
- داستان نویسی /*d.-n.-i*/ كِتَابَة الرِّوَايَة أَو القِصَّة.
- داستانی /*d.-i*/ خُرَافِي، اُسَاطِيرِي، اُسْطُورِي، خُرْغَبَلِي.
- داسخاله /*däs-xäle*/ مَشْدَب، مَغْضَد، مَغْضَاد.
- داس وچکش /*d.-va-cakoš*/ مَنَجَل وَ مِطْرَقَة.
- داسه /*d.-e*/ شِعَاعُ السَّنْبَلَة، حَسَكُ السَّنْبَلَة، شِعَاع، شُع، سَفَا، مَزَق، مَزُوق.
- داس /*däs*/ ← برادر.
- داشبرد /*däšbord*/ الْحَاجِبَة، لَوْحَة أَجْهَرَة الْقِيَاسِ.
- داشتن /*däštan*/ عَنَدِي، لِي.
- داس مشدی /*däs-mašdi*/ ← لُوطِي.
- داعيه /*da'iyeh*/ دَاعِيَة، مَذْعَاة، مَجْلِبَة، مَسْبَب.
- داغ /*däq*/ ۱. شَخْن، سَاخَن، حَار، حَامِي. ۲. دَاغ، وَشَم، بِسْمَة، غَلَامَة، نَار، كَي، كَيْمَة، كَذْمَة، بَصُوءَة، جَمْرَة، بَصَة النَّار، يَسْرَة. ۳. الْمَكْوَاة، الْمَيْسَم.
- داغان /*däqän*/ (عم) مُنْقَت، مَقْطَع، مُتَفَرِّق.
- داغان شدن /*d.-šodan*/ (عم) تَنَقَّتْ، تَنَقَّتْ / تَنَقَّتْ، اِنْفَتَات / اِنْفَتَتْ تَنَقُّعًا / تَنَقُّع، تَفَرُّقًا / تَفَرَّق.
- داغان کردن /*d.-kardan*/ تَنَقَّتِيْنَا / تَنَقَّتْ، تَنَقُّعًا / قَطَعَ، تَفَرَّقًا / فَرَّق.
- داغ به دل يخ گذاشتن /*däq-be-del-e-yax-gozäštan*/ [عم] ۱. اِخْرَانًا / اَخْرَزْتُهُ، عَمَّا / عَمَّ هُمَا وَ هُمَا وَ اِيلَامًا / اَلَمَّة. ۲. الْعَمَلُ غَيْرُ النَّاجِحِ، الْعَمَلُ غَيْرُ الْمُؤَثِّرِ فِي شَخْصٍ آخَر.
- داغدار /*d.-dür*/ ← دَاغْدِيدَة.
- داغداغان /*däq-däqän*/ (گیا) مَيْس، نَشَم.
- داغدیدگی /*däq-didegi*/ قَدَد، قَدَدَان، تَكُل.
- داغ دیدن /*d.-didan*/ تَكَلَّأ وَ تَكَلَّأ وَ تَكَلَّأ / تَكَلَّ - اِنْتَه.
- داغدیده /*d.-dide*/ تَكَلَّى، تَاكِل.
- داغ شدن /*d.-šodan*/ ۱. خَرَأ وَ خَرَأَة وَ خُرُورًا وَ خَرَارَة / خَرَّ، شَخْنَا وَ شَخُونَة / شَخْنَسَ. ۲. اِنْسَامًا / اِنْسَمَ، اِكْتِوَاءَ /

اِکْتَوَى.

داغ شده /d-šode/ مَكْوَى، مَكْتَوَى، مَوْشوم.

داغ فِتیله‌یی /d-fetileyi/ (پز) گَی، مِیسم، مَکَسه.

داغ کردن /d-kardan/ ۱. تَخْمِیَه / حَمَى، إِخْماء /

أَحْمَى، تَشْخِینَا / سَخْن، إِشْخَانَا / أَشْحَن، حَمًا / حَمَّ /

إِخْمَامًا / أَحَمَّ، تَحْمِیمًا / حَمَم، تَصْلِیَه / صَلَّى، إِضْلَاء /

أَصْلَى. ۲. وَشْمًا وِ سَمَه / وَسَم یَسَم وِکْیَا / کَوَى - هُف

تَسْوِیمًا / سَوَم وِ رَضْنًا / رَضَن - الذَّابَّة، دَمْعًا / دَمَغَّ /

غَلَبًا / غَلَبَّ / تَغْلِیْبًا / غَلَب، هَفَعًا / هَفَع - الفَرَس.

داغ نخود /d-e-noxod/ الدَّجْمَصَة.

دافع /däfe/ الدَّافِع.

داکتیلوسکوپى /däktiloskopi/ ← انگشت‌نگارى.

داگرنوتایپ /däger'otäyp/ التَّصْوِیر الدَّعْرِی.

دالان /dälän/ دِهْلِیز، کُتَه الباب، رِجاف الباب، مَشَايَة،

مَمَشَى.

دالاندار /d-där/ بَوَاب، حَارِش الرِّباط، حَارِش القَصْرِ ←

سرایدار.

دالان هوايى /d-e-haväyi/ الدَّمَرُ الجَوِّی.

دالایی لاما /däläyi-lämä/ الدَّالَای لَامَا.

دالبر /dälbor/ دُلباغ.

دالتن /dälton/ ← قانون دالتن.

دالتونیسیم /dältonism/ دَلْتُونِیَه، عَمِی لُونِی.

دالیه سودا /däliye-ye-sowdä/ (گیا) مَلْغَى.

دام /däm/ ۱. شَبَاک، شَبَاک، شَبَک، شَبَکَة، فَنَج،

مَضِید، مَضِیدَة، شَرک، جِبَالَة، أَخْبُول، أَخْبُولَة، بَیضَاء،

رُجْبَة، مَضَلَى، مَضَلَة، طَبَقَة، طَرَق، طَرَق، طَعَم، عَائِر،

مَفْوَة، أَغْوِیَة، قِشْعَامَة، کَابُول، کُفَة، مَلْعَمَة، أَتْشَوْبَة. ۲.

رَضَد، مِزْصاد، کِمِین. ۳. حِیَوَان أَهْلِی. ۴. [بى-بى در

ورق بازى] سَیْدَة. ۵. الدَّامَا.

داما /dämi/ الدَّمَة.

داماد /dämäd/ صَهْر، حَتَن، حَتِین، عَرِيس، رُؤُج الإِبْنَة،

شَرِیک، وَلِی، مَوْلَى.

داماد شدن /d-sodan/ أَخَذًا / أَخَذَ وَجْهَ الفَرْوُشَة،

مُصَاهَرَة / صَاهَر القَوْمَ وَفِی القَوْم، إِضْهَارًا / أَضْهَرَ بالقَوْمَ

وَالِیْهِمْ وَفِیْهِمْ.

داماد و عروس /d-vä-arus/ الدَّارِيس وَ الفَرْوُشَة.

دامادی /d-i/ مُصَاهَرَة، حُثُون، حُثُوَة.

دامپرورى /däm-parvari/ تَرْبِیَة الحِیَوَانَات، عِلْم

الدَّوَا جَن.

دام‌پزشک /d-pezešk/ الطَّبِیبُ البَیْطَرِی، بَیْطَر، بَیْطَار،

مُبَیْطَر.

دام‌پزشکی /d-p-i/ الطَّبُّ البَیْطَرِی، بَیْطَرَة.

دام‌دار /d-där/ تَا جَرُ الحِیَوَانَات المُسْتَأْنَسَة.

دام‌داری /d-d-i/ رِعايَة الحِیَوَانَات، تَرْبِیَة الحِیَوَانَات،

عِلْم الدَّوَا جَن.

دام‌گستر /d-gostar/ الدَّاحِل.

دامن /däman/ ۱. جَجَر، ثِیَان، رَفْلُ الثُّوب، ذَیْل الثُّوب،

جُوبَلَة فُوقَانِیَه، دِخْرِصَة، نِطَاق، نَقَبَة. ۲. تَنْوَرَة.

دامن به کمر زدن /d-be-kamar-zadan/ تَشْمُرًا / تَشْمُر،

تَشْمِیرًا / شَمَر الثُّوب، تَشْمِیرًا / شَنَع.

دامن‌دار /d-där/ الدَّائِل.

دامن زدن /d-zadan/ تَشْمِیرًا / شَعْل وِشْعَالًا / أَشْعَل وِ

إِلْهَابًا / أَلْهَب النَّارَ أَوْ نَارَ الْفِتْنَة.

دامن کشانیدن /d-kešänidan/ جَرَا / جَرَّ وِ تَجْرِیرًا /

جَرَز وِ جَرَجَزَة / جَرَزَ ذَیْلَه.

دامن کشان رفتن /d-kešän-raftan/ ذَیْلًا / ذَالَ ت

الجَارِیَة، رَفْلًا وِ رَفْلًا وِ رَفْلَانًا / رَفَلَ.

دامن گیر شدن /d-sodan/ حَقِيقًا وِ حَقِيقًا / حَاقَّ

- بِه، إِحَاقَّ / أَحَاقَ بِه. «هر کار بدی که بکنی - خودت

می‌شود:» مَهْمَا أَتَاكَ یَحِیْقُ بِكَ. «این بلایی که دامنگیر

من شده امکان هر کاری را از من گرفته است:» هَذِهِ الْبَلِیَة

الَّتِی أَصَابَتْنِی أَوْ حَاقَّتْنِی سَلَبَتْ مِنِّیْ أَمْرًا.

دامنه /dämane/ ۱. طَرَف، حَاشِیَة، أَطْرَاف. ۲. سَفْح

الجَبَل. ۳. (فَر) سَفَة.

دامنه‌دار /d-där/ وَاسِع، وَاسِعُ النُّطَاق، وَاسِعَة المَذَى.

دامنى /dämani/ نَیْسِج لِصُنْعِ التَّنَائِیر.

دامیه /dämiye/ ۱. صَامَة. ۲. رَفَقَة وَ رَفَقَة الصَّامَة.

دانا /dänä/ عَاقِل، عَقُول، عَالِم، عَلَام، عَلَامَة، تَعْلِمَة،

حَکِیم، عَارِف، عَزُوف، خَبِر، خَبِر، خَبِر، فَهَامَة، فَهْم،

فَهْم، أَرِيب، أَرَب، بَلَّتَع، بَلَّتَع، بَیْن، ثَابِت الحَصَاَة،

جَزَل، جَبَل، حَصَف، حَصِیف، مَخْنُوك، حَفِی، الدَّاهِی،

الدَّاهِیَة، دُودَهَاء، دُوطَعَم، ذَکِی، ذَهَن، رَیْسِیس، رِکَر،

دانش /dānesh/ علم، فهم، معرفه، فقه، حکم، حکمت، درایت، رُکزه، مِلح.

دانش آموخته /d.-āmuxte/ مُحَرَج، خُرُج.

دانش آموز /d.-āmuz/ ← تَلْمِیْذ، مُعَلِّم، مُتَعَلِّم، مُدَرِّس، مُحْضَل.

دانش آموز دانشکده افسری /d.-ā.-e-dānesh-kade-ye-afsari/ التَّلْمِیْذ فی مَدْرَسَةِ حَرْبِیَّة.

دانش آموز دبستان /d.-ā.-e-dabestān/ تَلْمِیْذِ اِبْتِدَائِیَّ.

دانش آموز دبیرستان /d.-ā.-e-dabirestān/ تَلْمِیْذِ ثَانَوِیَّ.

دانش آموز شبانه روزی /d.-ā.-e-šabāne-ruzi/ تَلْمِیْذِ دَاخِلِیَّ.

دانش آموز غیر شبانه روزی /d.-ā.-e-qeyr-e-š.-r/ التَّلْمِیْذِ الْخَارِجِیَّ.

دانش پایه /d.-pāye/ رُتَبَةُ، مَرْتَبَةُ، صَفَّ ← کلاس.

دانش پژوه /d.-pāzūh/ طَالِبُ الْعِلْمِ، الرَّاعِبُ فی الْعِلْمِ.

دانشجو /d.-ju/ الطَّالِب.

دانش دوستی /d.-dusti/ مَحَبَّةُ الْفَضِیْلَةِ.

دانش سرا /d.-sarā/ مَدْرَسَةُ الْمُعَلِّمِیْنَ.

دانش سرای دختران /d.-s.-ye-doxtarān/ دَاوُ الْمَعْلَمَات.

دانش سرای عالی /d.-s.-ye-ālī/ دَاوُ الْمَعْلَمِیْنَ الْعَالِیَّةِ أَوْ الْعُلَیَّا.

دانش سرای مقدماتی /d.-s.-ye-moqaddamāti/ دَاوُ الْمَعْلَمِیْنَ الْاِبْتِدَائِیَّة.

دانشکده /dāneshkade/ کُلِّیَّة، مَدْرَسَةُ عَالِیَّة.

دانشکده افسری /d.-ye-afsari/ الْکُلِّیَّةُ الْعَسْکَرِیَّة، الْکُلِّیَّةُ الْحَرْبِیَّة.

دانشکده الهیات و معارف اسلامی /d.-ye-elāhiyyāt-va-maāref-e-eslāmi/ کُلِّیَّةُ الْاِلهِیَّاتِ وَالْمَعَارِفِ الْاِسْلَامِیَّة.

دانشکده بهداشت /d.-ye-behdāsh/ کُلِّیَّةُ الصُّحَّة.

دانشکده پزشکی /d.-ye-pezeški/ کُلِّیَّةُ الطَّبِّ.

دانشکده پلیس /d.-ye-polis/ کُلِّیَّةُ الشَّرْطَةِ.

دانشکده جنگ /d.-ye-jang/ مَدْرَسَةُ الْقِتَال.

دانشکده جنگلداری /d.-ye-jangaldārī/ کُلِّیَّةُ تَدْبِیْرِ الْغَابَاتِ وَالْمَوَارِدِ الطَّبِیْعِیَّة.

دانشکده حقوق /d.-ye-hoquq/ کُلِّیَّةُ الْحُقُوقِ.

زومیز، زَرِیْر، رُؤْثَةُ [نث]، شَرْسُور، سَاكِنُ الطَّائِرِ، سِیَاسِیَّ، شَبِیْع، شَهْر، شَهْم، مَشْهُوم، الصَّاحِی، صُخْصُخ، صُخْصُوح، صُزْب، صُزْبَةُ [نث]، طَبِیْب، ضَرْ، صُرَاف، صُرَاف، عَجْمِی، عِمْمِیْت، غُطْرُوف، غُطْرُوف، قِطْن، قَهْ، قَقِیْه، قَارِح، كَیْس، كَبِیْب، لَاتِیْح، لُؤْدَعِی، أَلْمَع، أَلْمِیَّ، مَخْت، مُمِیْز، نَبْرِیْس، نَبَل، نَبِیْل، نَبَلَة، نَه، نَهْیَه، نَجِیْب، نَطْس، نَطْس، نَطَاسِی، نَاطَس، نَطِیْس، نِقَاب، نَفْح، نَكْر، نَكْر، نَاقِه، مَنَهَا، مَتَوَقَّد، مَوْرَق، وَرْثَةُ [نث].

دانا شدن /d.-sodan/ فَهَامَةٌ / فَهَمْ تُ فَهَمَا / فَهَمْ تَ حُبُورَةٌ وَ حَبَارَةٌ / حَبْرُتُ كِیْسًا وَ كِیَاسَةً / كَاسِیَ اَرَابَةٌ وَ اِزْبَا / اُزْبُتُ، اُزْبَا / اُزْبُتُ اُضْبَا / اُضْبَا ی اِبْهَابًا / اُؤْتَه لِفْلَایْن وَ یِه، بَاهَا / بَاةٌ لِّلْأَمْرِ، ثَقْفًا وَ ثَقَافَةً / ثَقِفْتُ وَ ثَقِفْتُ تُ ثَخَذْلُمَا / ثَخَذْلُمُ رَوْضًا / رَاضٍ تُ لَبَّابًا / لَبَّابٌ ی نَبَالَه / نَبَلُ تُ نَطَاسَةً / نَطَسْتُ تُ نَطَسًا / نَطِیْسُ تَ.

دانا کردن /d.-kardan/ اِفْهَامًا / اَفْهَمْتُ، اِغْلَامًا / اَعْلَمْتُ، اِزْكَانًا / اَزْكَنْتُ.

دانایی /d.-yi/ حِكْمَةُ، عَقْل، مَعْرِفَةُ، كَیْس، فُطْنَةُ، فُطَانِیَّة، ثُبُه، نَبَاهَةُ، جُودَةُ الرَّأْی، حُبْر، حَبْرَةٌ، اخْتِیَار، دُرْزَةُ، دِرَایَةِ، ذَهَاء، ذَكَاء، اُزْب، حَصَافَةُ، جَلْم، قَلْب، اَلْمَعِیَّة، اِلْمَام، لُؤْدَعِیَّة، مَحَال، نَبَل، نَوْقَةُ.

دان دان کردن /dān-dān-kardan/ ← دانه کردن.

دانس /dāns/ ← رقص.

دانستن /dānestan/ عِلْمًا / عِلِمَ تَ وَ اِغْتِیْلَامًا / اِغْتَلَمَ الشَّیْءَ، عَزَفَتْ وَ عَزَفَانًا وَ عِرْفَانًا وَ مَعْرِفَةً / عَرَفَ ی - الشَّیْءَ، تَعَرَّفًا / تَعَرَّفَ بِه، اِطْلَاعًا / اِطْلَعَ عَلَی الْأَمْرِ، طَلُّوعًا / طَلَّعَ تُ الْأَمْرَ، فَهَمًا وَ فَهَامَةً وَ فَهَامِیَّةً / فَهَمْ تَ اِذْرَاكَ / اَذْرَكَ اِخْصَاءً / اُخْصَى الشَّیْءَ، اِیْنَسَا / اَنْسَ الْأَمْرَ، دَرِیَا / دَرَى ی - ه، دَرِیَا وَ دَرِیَانًا وَ دِرَایَةً / دَرَى ی - یِه، دَهْنًا / دَهَنَ تَ وَ عِلْقًا / عِلَقَ تَ وَ عَهْدًا / عَهْدَ تَ وَ تَقَطَّنًا / تَقَطَّنَ الْأَمْرَ، وَ قَفَا وَ وَفُوفًا / وَ قَفَتْ یَقِفُ عَلَی الْأَمْرِ.

دانستنی /d.-i/ قَابِلٌ لِلاِذْرَاكِ.

دانستنی ها /d.-i-hā/ الْمَعْلُومَات، الْبَيِّنَاتُ الْحَقِیْقِیَّة.

دانسته /dāneste/ ۱. الْمَعْرُوفُ، الْمَعْلُوم، الْمَعْهُود. ۲. عَمْدًا، تَعَمُّدًا، عَنْ عِلْمٍ، مَخْصُوصًا.

دانسی متر /dānsimetr/ مِكَثَاف، مِقیَاسُ الْكَثَافَةِ.

دانسینگ /dānsing/ مَرْقُص.

دانشنامه /dānešname/ شهادة عالیة، إجازة علمیة، دپلوما، شهادة، إجازة.
 دانشنامه دکترى /d.-ye-doktori/ شهادة الدكتوراه.
 دانشنامه لیسانس /d.-ye-lisāns/ شهادة الیسانس، شهادة بکالوریا، شهادة الإجازة.
 دانشیار /dānešyār/ المَیعد.
 دانگ /dāng/ النُهد.
 دانگی /d.-i/ النُساهم.
 دانمارک /dānmārk/ دانمَرک.
 دانمارکی /d.-i/ دانمَرکی.
 دانه /dāne/ ۱. حَب، حَبَّة، بَزَر، بَزَرَةُ الثَّمَرَة، بَذَرَة، بَلْبُوعَة، ثافل، زَرِیْعَة. ۲. نَقْطَة. ۳. حَزَر، حَبَّة ← مهره. ۴. الحَزَارَة، طَفَح جُلْدِي. جَذَر، خَلَا، نَاقَة.
 دانه پنجنگشت /d.-ye-panjangoš/ (گیا) حَب الصَافیر.
 دانه تسبیح /d.-ye-tasbih/ حَبَّة السَّبِیْحَة.
 دانه خور /d.-xor/ (جان) أَكَل الحَب.
 دانه دار /d.-dār/ ذُو البَذَرِ.
 دانه دانه شدن /d.-d.-šodan/ تَخْجِیْباً / حُبُّ مَج، إخبَاباً / أَجَب مَج.
 دانه دانه کردن /d.-d.-kardan/ تَخْجِیْباً / حُبُّ، إخبَاباً / أَخْبَة.
 دانه سعد سلطانی /d.-ye-sa'd-e-soltāni/ (گیا) حَب الرُّلَم.
 دانه فروش /d.-foruš/ بَزَار.
 دانه کردن /d.-kardan/ فَضْلاً / فَضَلَ بِ النُّوَاة عَنْ الفَاقِهَة.
 دانه کوب /d.-kub/ مِرْقَاق.
 دانه هل /d.-ye-hel/ حَب الهال.
 داودی /dāvudi/ (گیا) الأَوَلَة.
 داور /dāvar/ ۱. القَاضِی، مُنْصَف، حَکَم، مُحْکَم، حَاتِم، قَیْضَل، لَزِم، لِزَام، وَافَة. ۲. الحَکَم فی الرِّیَاضَة.
 داورگان /d.-gān/ مُحْکَمُون ← هِیْث زُورِی.
 داوری /d.-i/ قَضَاء، حَکَم، مُحْکَم، تَحْکِیْم، حُکَم، دَیْنُونَة، فِتَاخَة، الفُضْل فی الخُصُومَات، لِزَام.
 داوری کردن /d.-i-kardan/ قَضَاء / قَصَى بِ یَبِیْن

دانشکده حقوق و علوم سیاسی /d.-ye-h.-va-olum-e- siyasi/ کُلِیَّةُ الحُقُوق و العُلُوم السِّیَاسِیَّة.
 دانشکده داروسازی /d.-ye-dāru-sāzi/ کُلِیَّةُ الصِّیْدَلَة.
 دانشکده دامپزشکی /d.-ye-dām-pezeški/ کُلِیَّةُ الطَّب البَیْطَرِی.
 دانشکده دندانپزشکی /d.-ye-dandān-p/ کُلِیَّةُ طَب الإنسان.
 دانشکده صنعتی /d.-ye-san'ati/ کُلِیَّةُ العُلُوم التَّصْنِیْعِیَّة.
 دانشکده علوم /d.-ye-olum/ کُلِیَّةُ العُلُوم.
 دانشکده علوم اداری و مدیریت بازرگانی /d.-ye-olum- e-edāri-va-modiriyat-e-bāzargāni/ کُلِیَّةُ العُلُوم الإِدَارِیَّة و مَدِیْرِیَّة التَّجَارَة.
 دانشکده علوم اقتصادی /d.-ye-olum-e- eqtesādi/ کُلِیَّةُ العُلُوم الاِقتِصَادِیَّة.
 دانشکده علوم تربیتی /d.-ye-o.-e- tarbiyati/ کُلِیَّةُ التَّربِیَّة.
 دانشکده فنی /d.-ye-fanni/ کُلِیَّةُ الهَنْدَسَة.
 دانشکده کشاورزی /d.-ye-kešavarzi/ کُلِیَّةُ الزَّرَاعَة.
 دانشکده مهندسی /d.-ye-mohandesi/ کُلِیَّةُ الهَنْدَسَة.
 دانشکده هنرهای زیبا /d.-ye-honarhā-ye-zibā/ کُلِیَّةُ الفُنُون الخَمِیْمَة.
 دانشگاه /dānešgāh/ الجامِعة.
 دانشگاه جنگ /d.-e-jang/ الجامِعة الحَرْبِیَّة.
 دانشگاه ستاد /d.-e-setād/ مَدْرَسَة أَرْكَان الحَرْبِ.
 دانشگاه صنعتی /d.-e-san'ati/ الجامِعة الصَّنَاعِیَّة.
 دانشگاه ملی /d.-e-melli/ الجامِعة الأَهْلِیَّة.
 دانشگاهی /d.-i/ ۱. الجامِعی. ۲. الأَسْتَاذ فی الجامِعة. ۳. مُوْظَف الجامِعة.
 دانشمند /dānešmand/ عالِم، عالِمَة [نث]، عَلِیْم، عَلَامَة، بَیْغَلَامَة، فَایِضِل، فَایِضَلَة [نث]، فُضِیْل، مُفْضَل، حَکِیْم، قَیْه، بَحر، بَاقِر، بُوْیُو، جَبَر، ذُو بَجَلَة، رَس، سَاجِر، کَاتِب، مَثِیْل، مَرَّ، مَرِیْر، أَمَرَّ، نَطَس، نَطَس، بَطَاسِی، بَطِیْس، نُور.
 دانشمندانه /d.-āne/ ← عالِمانه.
 دانشمند شدن /d.-šodan/ صَبِرَ / صَارَ - عالِماً، حَکَمَة / حَکَمْتُ، نَطَاسَة / نَطَسْتُ، مَثَالَة / مَثَلْتُ، مَزَاوَة / مَزَّ -

الْحَضْمَيْنِ، حُكْمًا وَحُكُومَةً / حَكَمُ بِالْأَمْرِ وَلِلرَّجُلِ أَوْ عَلَيْهِ وَبَيْنَهُمْ، فَضْلًا / فَضْلٌ - الْحُصُومَةُ أَوْ خِلَافًا بِالتَّحْكِيمِ، فَرْقًا وَفَرْقَانًا / فَرَّقَ - بَيَّنَّ الْحُصُومَ، نَظَرًا / نَظَرُ - بَيَّنَّ النَّاسَ.

داوطلب /dävtalab/ طالب، مُتَلَمِّس، مُتَطَوِّع.

داوطلب امتحان /d-e-emehtān/ الْمُتَمَحِّن.

داوطلبانه /d-āne/ إِزَادِي، إِخْتِيَارِي.

داوطلب شدن /d-šodan/ تَبَرَّعًا / تَبَرَّعَ، تَطَوُّعًا / تَطَوَّعَ.

داير /däyer/ مَثْبُوت، مَثَبِت، مَقْرَر.

داير شدن /d-šodan/ تَأَسَّسًا / تَأَسَّسَ، إِنْشَاءً / أُنْشِئَ مَج.

داير کردن /d-kardan/ تَأْسِيسًا / أُسِّسَ، إِنْشَاءً / أُنْشِئَ.

دايره /däyere/ ۱. (هنا) دَائِرَةٌ. ۲. الْعَقْد، الْخَلْقَةُ. ۳.

إِدَارَةٌ، دَائِرَةٌ، مَضَلَحَةٌ، شُعْبَةٌ، مُؤَسَّسَةٌ. ۴. مَنطَقَةٌ.

الدَّائِرَةُ. ۵. (مَس) ذَفٌّ، ذَفٌّ، رِقٌّ.

دايره آب /d-ye-üb/ مَضَلَحَةُ الْمِيَاهِ.

دايره آگهی /d-ye-äghä/ شُعْبَةُ الْإِغْلَانَاتِ.

دايره استخدام /d-ye-estexdām/ مَكْتَبُ الْإِسْتِخْدَامِ.

دايره اطلاعات /d-ye-ettelä'ät/ مَضَلَحَةُ الْإِسْتِعْلَامَاتِ،

شُعْبَةُ الْإِسْتِخْبَارَاتِ.

دايره اعتدال /d-ye-e'tedäl/ دَائِرَةُ السَّمْتِ الْإِغْتِدَالِيَّةِ.

دايره انتشار /d-ye-entešār/ مَكْتَبُ الْإِضْدارِ.

دايره انقلاب /d-ye-enqeläb/ دَائِرَةُ السَّمْتِ الْإِنْقِلَابِيَّةِ.

دايره حسابداری /d-ye-hesäbdäri/ مَكْتَبُ الْمُحَاسَبَةِ، شُعْبَةُ الْمُحَاسَبَةِ.

دايره زدن /d-zadan/ ۱. تَذْفِيقًا / ذَفَّقَ. ۲. تَخْلُقًا / تَخَلَّقَ، الْوُقُوفُ بِشَكْلِ دَائِرَةٍ.

دايره زنگی /d-zangi/ طَارَ، طَارَ، ذَفٌّ، ذَفٌّ، بَنْدِير.

دايره صغير /d-ye-saqir/ الدَّائِرَةُ الصُّغْرَى أَوْ الصُّغَيْرَةُ.

دايره طول /d-ye-tul/ دَائِرَةُ حَطِّ الطُّوْلِ، دَائِرَةُ مُتَنَصِّفِ النَّهَارِ.

دايره عظيمه /d-ye-azime/ الدَّائِرَةُ الْكُبْرَى أَوْ الْكَبِيرَةُ أَوْ الْعَظِيمَةُ أَوْ الْعَظِيمَى.

دايره کار آگاهی /d-ye-kär-ägähi/ دَائِرَةُ التَّحَرِّيِ.

دايره متقاطعہ /d-ye-motaqäte'e/ دَائِرَةُ السَّمْتِ.

دايره محاطی /d-ye-mohäti/ الدَّائِرَةُ الْمُحَاطَةُ.

دايره محيطی /d-ye-mohiti/ الدَّائِرَةُ الْمُحِيطَةُ.

دايره مرکزی /d-ye-markazi/ الْمَكْتَبُ الرَّئِيسِي.

دايره المعارف /däyera-tol-ma'äref/ الْمَوْسُوعَةُ الْعِلْمِيَّةُ، دَائِرَةُ الْمَعَارِفِ.

دايره ميل /d-ye-meyl/ دَائِرَةُ الْمِيلِ.

دايره نصف النهار /d-ye-nesf-on-nahār/ ← دَائِرَةُ طُولِ.

دايگی /däyegi/ رِضَاع، لِبَان، مُطَاعَزَةٌ.

دايگی کردن /d-kardan/ مُطَاعَزَةٌ / طَاعَزَتِ الْمَرَأَةُ.

دائم /dä'm/ ۱. ← دَائِمِي. ۲. ← هَمِيشَه، هَمَوَارَه.

دائماً /d-an/ ← هَمِيشَه.

دائم الخمر /d-ol-xamr/ مُدْمِنُ الْخَمْرِ، سَكَّان.

دائمی /d-i/ ۱. خَلَدَ، خَالِدَ، دَائِمَ. أَبَدِي، أَزَلِي، مُؤَبَّدَ،

الْبَاقِي إِلَى الْأَبَدِ، وَاصِبَ، لَزَامَ. ۲. (گیا) مَعْمَر.

دائمی شدن /d-i-šodan/ تَأَبَّدَ / تَأَبَّدَ، خُلُودًا / خَلَدَتْ

دَوَمًا وَدَوَامًا وَدَيُومَةً / دَامَتْ لَزَمًا وَلَزَامًا وَلَزُومًا وَلَزَمَانًا

وِلَزَامَةً وَلَزَمَةً / لَزِمَ الشَّيْءُ.

دائمی کردن /d-i-kardan/ تَأَبَّدًا / أَبَدَهُ، إِدَامَةً / أَدَامَ،

تَخْلِيدًا / خَلَدَ وَإِخْلَادًا / أَخْلَدَهُ.

دايناسور /däynäsor/ (جان) الدَّيْنُوسُور.

دايه /däye/ ۱. الدَّائِيَّة، الْمُرْضِعَةُ، مُرْضِع، طَوْرَةٌ، رَبِيبَةٌ،

مُرَبِّبَةٌ، مُرَبِّ، نَاطَأَ. ۲. قَائِلَةٌ، مُؤَلِّدَةٌ.

دايه گرفتن /d-gereftan/ مُطَاعَزَةٌ / طَاعَزَ.

دايي /däyi/ الْخَالِ.

دب اصغر /dob-be-asqar/ (نَج) بَنَاتُ النَّعْشِ الصُّغْرَى.

دباغ /dabbäq/ دَبَاغُ الْجُلُودِ.

دباغت /dabbäqat/ ← دَبَاغِي.

دباغ خانه /dabbäq-xāne/ مَدْبَغَةُ الْجُلُودِ، مَدْبَغَةٌ.

دباغی /d-i/ دَبَاغَةُ الْجُلُودِ، دَبَاغَةٌ.

دباغی کردن /d-i-kardan/ دَبَغًا وَدَبَاغَةً وَدَبَاغًا / دَبَغَ

وَتَدَبَغًا / دَبَغَ وَإِدَامًا / أَدَمَ وَأَفَقًا / أَفَقَ - وَمَأْسًا / مَأَسَ -

الْجِلْدَ.

دب اكبر /dob-be-akbar/ (نَج) بَنَاتُ النَّعْشِ الْكُبْرَى.

دبدبه /dabdabe/ ۱. ← دَهْل، نِقَارَه. ۲. ← شَكْوَه، عَظْمَت.

دبر /dobor/ السَّافِلَةُ، حَمَاءُ.

دبران /dabarān/ (نَج) النَّظْمُ.

دبستان /dabestān/ مَدْرَسَةُ إِبْتِدَائِيَّةٍ.

- دېش /debʃ/ ۱. الفېص ۲. ← کامل.
- دېق /debaq/ (گيا) پلټی، وېسّاس.
- دېنگ /dabang/ ← احمق، کودن.
- دېوس /dabus/ دېوس.
- دېه /dabbe/ دېه، مسمّنه، مډهن، بڼه.
- دېه‌خايه /d.-xäye/ آذر.
- دېه درآورډن /d.-dar-ävaran/ ۱. نډما وندامه / نډم ۲. نډما / نډم، تراجم / تراجم عن التّجهيد. ۲. ثمانما / ثمانع في اللّعب.
- دېه‌ساز /d.-saz/ بڼاط.
- دېه‌کردن /d.-kardan/ ← دېه درآورډن.
- دېيت /dabit/ نوع من القماش المستعمل للبطانة.
- دېير /dabir/ ۱. المّعلم، مډرس. ۲. کاتب، مډش، مډر، سکرټير، کاتب السّر، کاتب السّر.
- دېير اول /d.-e-avval/ ۱. الکاتب الاول، السکرټير الاول.
- دېير اول سفارت /d.-e-a.-e-sefärat/ السکرټير الاول للسفارة.
- دېير خانه /d.-xäne/ سکرټاريه، ديوان السکرټير، ديوان الاوراق، أمانة السّر.
- دېير دبیرستان /d.-e-dabirestän/ مډرس ثاني.
- دېير دوم /d.-e-dovvom/ السکرټير الثاني.
- دېير دوم سفارت /d.-e-d.-e-sefärat/ الکاتب الثاني للسفارة.
- دېيرستان /dabirestän/ المډرسه الثانويه، مډرسه التّجهيز.
- دېيرستان نظام /d.-e-nezäm/ الثانويه السکرټيه.
- دېير کل /dabir-e-ko/ السکرټير العام.
- دېير کل سازمان ملل متحد /d.-e-k.-e-säzeman-e-melal-e-mottahed/ السکرټير العام للأمم المتّحدة.
- دېير /d.-i/ ۱. التډريس في المدارس الثانويه. ۲. سکرټاريه.
- دېارتمان /depärtemän/ القسم، الفرع.
- دېرسيون /depresiyon/ الانهيار العقلي.
- دېوي قطار /depo-ye-qatär/ طريق المزاب للقطارات.
- دېرمنييسم /determinism/ الحتميّه.
- دېکتور /detektor/ المکشاف.
- دېال /dajjal/ الدّجال.
- دېار /docär/ ← گرفتار، مبتلا.
- دېار شدن /d.-šodan/ ← گرفتار شدن.
- دېخالټ کردن /dexälat-kardan/ مداخله / داخل، تډخل / تډخل، إزساس / إزساس في أمره. ۱. بی جاکردن: تډخلًا / تڤقل.
- دېخانيات /doxäniyyät/ الثبغ، انواع الطباق التي يډخلها الناس.
- دېخت /doxt/ ← دختر.
- دېختر /d.-ar/ بنت، إبنه، صبيه، فتاة، جارية، سليله، صوته، غرة، غريمة الرجل، مهنجته.
- دېخترانه /doxtardane/ أنثوي.
- دېخترباز /doxtar-bäz/ ملاجق البنات.
- دېختريازی /d.-b.-i/ ملاحقه البنات.
- دېختريجه /d.-bacce/ غلامه.
- دېختريدار /d.-e-barädar/ بنت الأخ.
- دېخترترشیده /d.-e-toršide/ العانس.
- دېخترخاله /d.-xäle/ بنت الخالة.
- دېخترخوانده /d.-xände/ بنت الزوج أو الزوجة من الزواج السابق، الإبنه المتيّنه.
- دېخترخواهر /d.-xähar/ بنت الأخ.
- دېختردايی /d.-däyi/ بنت الحال.
- دېختردريایی /d.-e-daryäyi/ خوريه الماء، خيلان، بنت أو إبنه البحر.
- دېخترعمو /d.-amu/ بنت العم.
- دېختري /d.-ak/ بنتيّة.
- دېختري /d.-i/ بکارت، دوشيزگی.
- دېخل /daxil/ ۱. الدّخل ← دخالت کردن. ۲. درآمد ۱.
- دېخل و خرج /d.-va-xarj/ الثّققات والواردات.
- دېخمسه /daxmase/ الخداع، الخدعة، التّضليل.
- دېخمه /daxme/ قبر، صريح.
- دېخو /daxu/ ۱. دهخدا. ۲. احمق، گول.
- دېخول /doxul/ ← داخل شدن.
- دېخيل /daxil/ دخیل، اللّاجئ، نجيت.
- دېخيل بستن /d.-bastan/ تغليقا / غلق نذرًا بصرائح

العَبَابُ الْمُفْعَدَةُ.

دد /dad/ الحَيَوَانُ الْمُفْعَرَشُ.

د.د.ت. /dedete/ د.د.ت. [مُبْنَدُ الْحَشَرَاتِ وَالْهَوَامِّ]، D.D.t.

ددر /dadar/ [عم] خَارِجُ الْبَيْتِ، الشَّارِعُ وَالسُّوقُ وَالزُّقَاقِ.

ددر رفتن /d.-raftan/ [عم] الْخُرُوجُ مِنَ الْبَيْتِ إِلَى الشَّارِعِ وَالزُّقَاقِ ← برون رفتن.

ددری /d.-i/ ۱. الطِّفْلُ الَّذِي تَعَوَّدُ الْخُرُوجُ مِنَ الْبَيْتِ إِلَى الشَّارِعِ وَالزُّقَاقِ. ۲. مُؤَسَّسٌ ← روسپی.

ددیگر /dodigar/ ثانیاً.

در /dor/ ← مروارید.

در /dar/ ۱. فی. ۲. الباب، المَدْخَلُ، تَرْغَةُ، بَلَقُ، رِثَاجٌ، وِلَاجٌ، وَاِیْطَ.

در آخر /d.-äxer/ فی النِّهَايَةِ.

در آغاز /d.-äqäz/ فی الْبَدْءِ.

در آغوش کشیدن /d.-äqüş-kešidan/ مُعَانِقَةٌ وَعِنَاقٌ / عَائِقُ هُوَ ضَرَارٌ وَمُضَارَةٌ / ضَارٌّ هُوَ.

در آمد /darümad/ ۱. الْمَخْضُولُ، الْخَصِيلَةُ، دَخَلَ، مَدْخُولٌ، عَائِدٌ، إِیْرَادٌ، وَارِدٌ، رَبْحٌ، غَنِيْمَةٌ، رِزْقٌ، مَأْكَلٌ، غَلَّةٌ، مُسْتَقَلٌّ، خَرِيْثَةٌ، طَعْمَةٌ، هَبَاشَةٌ، مَكْنَسَةٌ، مَكْنَسَةٌ، كَسْبٌ، اِكْتِسَابٌ. ۲. شُرُوعٌ، اِبْتِدَاءٌ. ۳. (مَس) بُدْءُ الْغَرْفِ.

در آمد خالص /d.-e-xäles/ الدُّخْلُ الصَّافِي.

در آمد داخلی /d.-e-däxelü/ الدُّخْلُ الدَّاخِلِيّ.

در آمد سالیانه /d.-e-säliyäne/ وَارِدٌ سَنَوِيّ.

در آمد سرانه /d.-e-sarüne/ دَخَلَ الْفَرْدُ.

در آمد ملی /d.-e-melli/ دَخَلَ قَوْمِيّ.

در آمدن /dar-ümadan/ ۱. داخل شدن. ۲. خُرُوجاً /

خَرَجَ. ۳. طَلُوعاً / طَلَعَ مِنَ الْبَلَادِ. ۴. طَلُوعاً وَمَطْلَعاً / طَلَعَ. ۵. تَنَبَّأَ / تَنَبَّأَ، تَنَبَّأَ وَنَبَأَ / نَبَأَ الْبَقْلُ.

در آمد ناخالص /darümad-e-nä-xäles/ الْوَارِدَاتُ الْاِجْمَالِيَّةُ.

در آمدهای متفرقه /d.-hä-ye-motafarreqe/ اِیْرَادَاتٌ سَائِرَةٌ أَوْ مُتَنَوِّعَةٌ.

در آمیختن /dar-ämixtan/ ۱. [مَصْل] اِخْتِلَاطٌ / اِخْتَلَطَ، تَخَالَطَ / تَخَالَطَ، اِمْتِزَاجاً / اِمْتِزَجَ بِهِ، تَمَازُجاً / تَمَازَجَ، كَرْفَاً / كَرْفَاً الْقَوْمَ. ۲. [مَصْل] خَلَطاً / خَلَطَ وَ

تَخْلِيْطاً / خَلَطَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، مُخَالَطَةً / خَالَطَ هُوَ مَرْتَجاً وَمِزَاجاً / مَرَجَ وَوَمَازَجَةً / مَازَجَهُ، تَشْوِيْطاً / سَوَّطَ الشَّيْءِ.

در آوردن /d.-ävardan/ ۱. اِذْخَالَ / اَدْخَلَ ← داخل کردن. ۲. اِخْرَاجاً / اَخْرَجَ، اِطْلَاقاً / اَطْلَقَ. ۳. مَلَخاً / مَلَخَ وَامْتِلاخاً / اِمْتَلَخَ وَتَمَلَخَ / تَمَلَخَ وَانْتِزَاعاً / اِنْتَزَعَ وَاقْتِلاَعاً / اِفْتَلَعَ وَاجْتِذَا باً / اِجْتَذَبَهُ. ۴. اِنْبَاتاً / اَنْبَتَ تِ الْأَرْضُ النُّبَاتَ.

در آویختن /dar-ävixtan/ تَغْلِيْقاً / عَلَقَ، تَشْبِيْناً / تَشَبَّثَ، اِمْسَاكاً / اَمْسَكَتَ، لَحْصاً / لَحَصَ فِي الْأَمْرِ، لَجْناً / لَجَنَ بِهِ.

در آهنین /dar-e-ähanin/ بَابُ الْحَدِيدِ.

در اج /dorräji/ (جَانِب) دُرَاج، اَبْوَصَبَةٌ، دَيْلَمٌ.

در از /darüz/ مَدِينَةٌ، مُمْتَدَّةٌ، مُمْتَدُّودٌ، طَوْنِلٌ، طَوَالٌ، طَوَالٌ، مُسْتَطِيلٌ، بَاسِقٌ، بَطَارِقٌ، خُرَاجِلٌ، جِبَقٌ، خُرَافٌ، زُخْرِيّ، سَابِغٌ، سَابِقَةٌ، شَبَاطِرٌ، سَجِيْقٌ، سَحُوقٌ، سَطِيْعٌ، سَفَاسِيْقٌ، سَفْئَجٌ، مُسَقَّفٌ، سَلَبٌ، سَلَنْطَعٌ، سَنْطَلَةٌ، سِنْطِيلٌ، شِجَابٌ، شَجَبٌ، أَشْفَعٌ، شُمْحَاطٌ، شُمْخَطٌ، شُمْخُوطٌ، شُمْطُوطٌ، شُمْطِيْقٌ، شِمَقٌ، شُمْقَمَقٌ، شِنَاقٌ، سُودَبٌ، شِيْحَانٌ، شَيْطَمٌ، صَغَلٌ، صَقَبٌ، صَرِيْكٌ، صَمَرٌ، صَمَرٌ، طَرَطُورٌ، طَرَمَاحٌ، طَرَمَاحٌ، أَغَطٌ، عُمْدَانٌ، عَمْرُودٌ، عُمُرُودٌ، عُمُرِطٌ، عُمُرُطٌ، فَارِعٌ، مُفْرِعٌ، مِلْوَاحٌ، لَهْوَفٌ، مَتَاحٌ، مَاتِعٌ، مُمَحَّلٌ، مُمَحْنٌ، مَزْمَرِيْتٌ، مَزْمَرِيْسٌ، مُمْعَطٌ، أَمَقٌ، نَطْنَطٌ، وَارِفٌ، هَجَفٌ، يَهْلِقَامٌ، هَمَيْسَعٌ.

در از ا /d.-ä/ اِمْتِدَادٌ، طَوْلٌ، اِخْدَائِيّ.

در از بالا /d.-bälü/ مُمَشَوِّقٌ الْقَامَةِ.

در از پا /d.-pä/ (جَانِب) اَبْوَسَاقٌ، اَبْوَمَغَزَلٌ.

در از پایان /d.-päyän/ (جَانِب) طَوِيْلَاتُ الْأَرْجُلِ، طَوَالٌ السَّاقِ.

در از تر /d.-tar/ اَطْوَلٌ.

در از دست /d.-dast/ الْمُتَعَدِّي، الْمُتَعَدِّي، الْبَادِيّ بِالشَّرِّ.

در از دستی /d.-i/ اِغْتِدَاءٌ، تَعَدِّي، مُبَادَاةٌ بِالشَّرِّ.

در از روده /d.-rude/ ← وَزَاجٌ.

در از شدن /d.-šodan/ طَوْلًا / طَالَ، اِسْتِطَالَةً / اِسْتَطَالَ، اِمْتِدَادًا / اِمْتَدَّ، بَشَقًا / بَشَقَ، بَسَقًا /

درایوبین سینما /*deräyvin-sinamä*/ سینما صَیْفِیَّة.

درب /*darb*/ ۱- در. ۲- دروازه.

درباختن /*dar-bāxtan*/ ← باختن.

دربار /*darbār*/ بلاط، بلاطُ الْمَلِک، مَجْلِسُ الْمَلِک، سُدَّةُ الْمَلِک.

درباریان /*d-i-yār*/ بِطَانَةُ الْأَمِير، أَسْرَةُ الْمَلِک وحاشِیَّتُهُ.

دربان /*darbān*/ حاجب، بواب، دُزبان، اُذن، تَرَاع، حَدَاد، سادِن، فِیْتَق.

دربانی /*d-i-i*/ بَوَانَةُ، حِجَابَةُ.

دربایستهها /*darbāyestehā*/ الصُّرُورِیَّات.

دربچه /*darbce*/ نافذَةُ، بابٌ صَغِيرٌ.

دربرابر /*darbarābar*/ ۱- روبه رو. ۲- بِمِثَابَةِ، بِمَنْزِلَةِ.

دربردن /*dar-bordan*/ [جان] ← گریختن، نجات یافتن.

درببرگردن /*d-bar-kardan*/ ← پوشیدن.

درببرکشیدن /*d-bar-kešidan*/ ← درآغوش کشیدن.

درببرگرفتن /*d-b-gereftan*/ شَمْلًا و شَمُولًا / شَمِلَ تَ / اِشْتِمَالَ / اِشْتَمَلَ / اِحاطَةً / اَحاطَ بِهِ، ضَمَنًا و ضَمَانًا / ضَمِنَ تَ / تَلَفُّعًا / لَفَعَ، وَغِیًّا / وَعَى یَعِی.

دربست /*darbast*/ [ماشین] اِخْتِصَاصِی [مصر]، حَوْض [عراق].

دربند /*dar-band*/ رُقَاق، مُتَلَق.

دربه در /*darbedar*/ شَرِید، مُتَشَرَّد، مُتَشَرَّد، تَائِه، لَاجِئ، هَائِمٌ عَلٰی وَجْهِهِ، الْفَاقِدُ وَطَنَهُ، أَفَاق، جَوَال، مُجَوَّل، جَوَاب.

دربه درشدن /*d.-šodan*/ شَرْدًا و شَرُودًا و شَرَادًا / شَرَدَ تَ / تَشَرَّدًا / تَشَرَّد، تَیْهًا و تَیْهَانًا / تَاهَ -.

دربه در گردن /*d.-kardan*/ اِشْرَادًا / اَشْرَدَ، تَشَرِّیدًا / شَرَدَ، تَشِیْهًا / تَیَّهَ، اِتَاهَهُ / اَتَاهَهُ تَ / طَرَدَ و تَنَفَّرًا / تَفَرَّه.

دربه دری /*d-i-i*/ تَشَرَّد، تَیْهَ، تَیْهَان، ضَلال.

دربی /*darbi*/ دَرْبِی [سَبَاقُ خِیلِ یُجَرِّی کُلَّ عَامٍ قُرْبَ لُنْدن].

دربایان /*dar-pāyān*/ ← درآخر.

دبرپرده /*d.-parde*/ ← پوشیده، پنهان.

دربپوش /*d.-puš*/ فِدَام، فِدَامَةُ، كِطَامَةُ الْبَاب.

تَبَسَّقًا ← تَبَسَّقَ، خَزَجَلَهُ و خَزَجَالَ / خَزَجَلَ، خَدَبًا / خَدِبَ تَ / اِزْتَفَاعًا / اِزْتَفَعَ، اِشْطَرَارًا / اِشْطَرَّ، اِنْشِعَابًا / اِنْشَعَبَ، شُبُوحًا / شَبَّحَ تَ ظَلًّا و ظُلُولًا / ظَلَّ تَ / مُتَوَعًا / مَتَّعَ تَ / تَمَطَّطًا / تَمَطَّطَ، اِمْعَاطًا / اِمْعَطَ، اِمْعَاطًا / اِمْعَطَ، اِمْتِنَاعًا / اِمْتِنَعَطَ، وَفَاءً / وَفَى یَفِی.

درازقد /*d.-qad*/ ← درازبالا.

دراز کردن /*d.-kardan*/ طَوَّلًا / طَوَّلَ، اِطَالَهً / اِطَالَ، اِشْطَالَهً / اِشْطَالَ، مَدًّا / مَدَّتْ تَ / تَمْدِیدًا / مَدَّدَ، تَبَسِّیقًا / بَسَّقَ، جَلَجًا / جَلَجَ تَ / شَبَّحًا / شَبَّحَ تَ / مَتًّا / مَتَّ تَ، تَمْنِیْنًا / مَتَّعَ، اِمْتِنَاعًا / اِمْتِنَعَ، مَغْطًا / مَغْطَ تَ الشَّیْءَ اَللَّیْنِ، مَلَدًا / مَلَدَ تَ.

درازکش /*d.-keš*/ ۱. اِشْتِیْلَقًا، رُقَاد، رُقُود، اِضْطِجَاع، نَحْوًا. ۲. اِمْتَدَّ، اِمْتَدَّ هَدَفَ حُدَّ.

درازکشیدن /*d.-kešidan*/ اِشْتِیْلَقًا / اِشْتَلَقَ، اِضْطِجَاعًا / اِضْطَجَعَ، تَمَدَّدًا / تَمَدَّدَ، تَمَطَّطًا / تَمَطَّطَ، رُقَادًا و رُقُودًا / رُقَادًا / رَقَدَ تَ، تَجَوَّرًا / تَجَوَّرَ عَلٰی الْفِرَاشِ، شَذُوْحًا / شَذَحَ تَ / تَسَطَّحًا / تَسَطَّحَ، تَسَلَّقًا / تَسَلَّقَ، طَلَجًا / طَحَى تَ.

درازکشیده /*d.-kešide*/ اَلْمُسْتَلْقِی، مُضْطَجِع، رَاقِد.

درازگردن /*d.-gardan*/ طَوْبِلُ الثَّقِی، تَلْبِیع، غَمْلَط، غَمْلُوط.

درازگوش /*d.-guš*/ (جان) ← خر.

درازنا /*d.-nā*/ مُسْتَطِیل.

درازی /*d.-i*/ طَوَّلَ، طَوَّلَ، طَوَّال، دَزَع، طَوَّار، مَقَّق.

دراژه /*drāže*/ ← قرص.

دراعه /*dorrä'e*/ مِدْرَعَة.

درافتادن /*dar-ofštādan*/ مُشَاخَرَةً / شَاخَرَهُ مُشَاخَرَةً / شَاخَنَةً، مُشَادَّةً / شَادَّ (کَلَامِیَّة).

دراگو /*derāgo*/ [اصل حقوقی] مَذْهَبُ دِرَاگُوْفِی.

درام /*derām*/ الدَّرَام.

دراماتیک /*d.-ätik*/ مَأْثُورِی.

درانداختن /*darandāxtan*/ ۱- انداختن. ۲. اِنْقَاعًا / اَوْقَعَهُ فِی الْمُجَادَلَةِ وَالْمُنَاطَرَةِ.

درانیدن /*darānidan*/ ← دریدن [مص م].

درای /*daräy*/ جَرَس، نَافُوس.

درایت /*deräyat*/ ← آگاهی، دانایی، دانستن، دریافتن.

درپوش خارجی /d.-p.-e-xäreji/ غطاء.

درپوش داخلی /d.-p.-e-däxeli/ بیداده.

درج /darj/ ۱. إدخال شيء في شيء آخر. ۲. كتابة شيء و درجته في كتاب أو جريدة.

درجا /darja/ (نظ) زاوخ.

درجا زدن /d.-zadan/ ۱. طزقا / طزقا - الجندي قدمه في الأرض بإيقاع استبعاداً. ۲. - ايستادن، متوقف شدن.

درج شدن /darj-šodan/ إدراجاً / اندرج في كذا.

درج کردن /d.-kardan/ ۱. إدخالاً / أدخل الشيء في شيء آخر. ۲. كتابته / كتب شيئاً في كتاب، إدراجاً /

أدرجه في كتاب أو جريدة.

درجه /daraje/ درجه، ثمره، منزلة، مقام، مرتبة، قدر، باب، بابه، صف، طبقة، طور، مخرجة، ميزان، وابسته.

درجه بندی /d.-bandi/ التدرج.

درجه بندی رتومور /d.-b.-ye-re'umur/ مقياس رتومور [لدرجات الحرارة].

درجه بندی سلسيوس /d.-b.-ye-selsius/ مقياس ميوي، سلسيوسي.

درجه بندی صد بخشي /d.-b.-ye-sad-baxši/ ← درجه بندی سلسيوس.

درجه بندی فارنهایت /d.-b.-ye-färehäit/ مقياس فارنهيائي.

درجه بندی کردن /d.-b.-kardan/ تدرجاً / درج.

درجه بندی كلوين /d.-b.-ye-kelvin/ ميزان كلوين.

درجه بندی مطلق /d.-b.-ye-motlaq/ ← درجه بندی فارنهایت.

درجه بندی هشتاد قسمتي /d.-b.-ye-haštād-qesmati/ ← درجه بندی رتومور.

درجه حرارت /d.-ye-hararat/ درجه الحرارة.

درجه داد گاهها /d.-ye-dādghāhā/ درجه القضاء.

درجه دار /d.-dār/ (نظ) ضابط صفي.

درجه رطوبت /d.-ye-rotubat/ درجه الرطوبة.

درجه سه /d.-se/ درجه عادية.

درجه صفر /d.-ye-sefr/ درجه الصفر.

درجه گرفتن /d.-gereftan/ ۱. أخذاً / أخذت زئبته. ۲.

تجريداً / جرودة من الزئب، أخذاً / أخذت منه زئبته.

درجه يك /d.-yek/ درجه ممتازة، عال العال.

درخت /deraxt/ (گيا) الشجر، ثولة، عقيز، ألوي.

درخت آهن /d.-e-āhan/ (گيا) الوزف.

درخت ابريشم /d.-e-abrišam/ (گيا) زغبية.

درخت پر /d.-e-par/ (گيا) ← سماق.

درخت پشه /d.-e-paše/ (گيا) شجرة البق، دزدار.

درخت پولكي /d.-e-pulaki/ (گيا) شجرة الحرشيفية أو

القشرية، لپيدؤذ نيدؤن.

درخت پيه /d.-e-pih/ (گيا) ← درخت دنبه.

درخت تكمه /d.-e-tokme/ (گيا) ← چنار.

درختچه /d.-ce/ (گيا) ← بوته.

درخت خار /d.-e-xār/ (گيا) طلح.

درخت خيار /d.-e-xiyār/ (گيا) مغنولية.

درخت دنبه /d.-e-donbe/ (گيا) شجرة الشحم

درخت رنگ /d.-e-rang/ (گيا) البطباط النيلي.

درخت زار /d.-e-zār/ ← درختستان.

درخت زندگي /d.-e-zendegi/ (گيا) الثؤيا.

درختستان /d.-estān/ مشجر، شجرا، غابة، أجمه،

جرعة، عجرة.

درخت سقر /d.-e-saqez/ (گيا) ← بنه.

درخت سليمان /d.-e-soleymān/ (گيا) الأرز.

درخت سنبه /d.-sonbe/ (جان) الشرفه.

درخت شمشير /d.-e-šamšir/ (گيا) مضاض.

درخت شناس /d.-šenās/ شجار.

درخت طناب هندي /d.-e-tanāb-e-hendi/ (گيا) أبرومة.

درخت قاطر /d.-e-qāter/ (گيا) دم الثنين.

درخت قطران /d.-e-qatrān/ (گيا) الأرز.

درخت قهوة سوداني /d.-e-qahve-ye-sudāni/ (گيا)

البرازية، طزطور.

درخت كاري /d.-kārī/ غرس الأشجار، زرع، زراعة.

درخت كاري کردن /d.-k.-kardan/ غرس / غرس - و

إغراساً / أغرس الشجر، تشجيراً / شجر.

درخت كاغد مصري /d.-e-kāqaz-e-mesri/ (گيا) ←

پاپيروس.

درخت لاله /d.-e-lāle/ (گيا) شجرة الزئبق، ليرودندزون.

درخت لعل /d.-e-la'V/ (گيا) اللؤلؤ.

درخت ماری /d-e-mari/ (گیا) الْكَلْبَةِ.

درخت مسواک /d-e-mesvak/ (گیا) أَرَاك.

درخت معبد /d-e-ma'bad/ (گیا) مَقْبَلَةٌ.

درخت مقدس /d-e-moqaddas/ (گیا) عُودُ الْأَنْبِيَاءِ،

خَسْبُ الْقَدْيَسِيْنِ.

درخت موم /d-e-mum/ (گیا) نَقُوس.

درخت نان /d-e-nan/ (گیا) جَاكَ، شَجَرَةُ الْخُبْزِ،

أَزْتُونَكُزْسِ.

درخت نوتل /d-e-no'el/ (گیا) الثَّنُوبِ.

درختی /d-e-il/ شَجَرِيْ.

در خروجی /d-e-xoruj/ مَخْرَج.

درخشان /daraxšan/ بَرَقَ، مَيَّيْرَ، نَيَّرَ، نُورَ، نُورِيْ، نَائِرَ،

مُضِيْ، مُشْرِقَ، شَرِيقَ، أَجُوجَ، مُتَأَلِّجَ، مُتَأَلِّقَ، يَلِيْجَ،

بَهْرَ، بَهِيْ، الْبَاهِي، بَهِيْجَ، دَاوَزَ، دَرَزَ، دُرَزَ، دَلِيْصَ،

رَفَافَ، رَفْرَاقَ، أَزْهَرَ، زَاهِرَ، الزَّاهِي، السَّاطِعَ، سَنِيْ،

شَفَافَ، صَبِيحَ، أَصْلَجَ، طَلِيْقَ مِنَ الْأَوْجِهَ، مُتَلَالِيْ، لَمَعَ،

لَمَعَانِ، لَمَاعَ، لَامِعَ، لَمُوعَ، مَاصِعَ، وَابِصَ، وَبَاصَ،

وَصَّاحَ، وَقَادَ، مَتَوَقَّدَ، وَهَّاجَ، وَاهِرَ، هَفَّافَ، هَفْهَفَ،

مُهْنَهَفَ.

درخشان شدن /d-šodan/ ← درخشیدن.

درخشان کردن /d-kardan/ تَنَوَّيْرَ / نُورَ، إِنْزَاةَ / أَنْزَا،

إِضَاءَةً / أَضَاءَ، تَلْمِيْعًا / لَمَعَ، دَلْمَصَةً / دَلَمَضَ، تَسْطِيْعًا

/ سَطَّعَ هُ.

درخشش /daraxšēš/ ← درخشندگی.

درخشندگی /daraxšandegi/ إِشْرَاقَ، ضِيَاءَ، بَرِيقَ،

تَلَالُؤَ، لَأَلَاءَ، تَأَلَّقَ، أَلْفَ، أَلَقَ، بَصِيصَ، بَهَاءَ، خَطْفَةَ،

زَوْنُقَ، رَخِيْجَ، زُهْرَةَ، سَنَاءَ، إِشْعَاعَ، تَشْمُعَ، كَوْكَبَةً، لَأَلَاءَ،

لُصْفَ، لُمْعَةً، لَمَعَانِ، نُصْرَةَ، إِنْثِشَارَ، وَمَضَ، وَيُويْضَ،

وَهْجَ، وَهِيْجَ، هَشَاشَةً.

درخشنده /daraxšande/ ← درخشان.

درخشیدن /daraxšidan/ صَوَّاهُ وَضِيَاءَ / ضَاءَ، إِضَاءَةً /

أَضَاءَ، تَصَوُّوْةَ / صَوَّاهُ الْبَدْرِ، بَرَقَ وَبَرِيْقًا / بَرَقَ، إِبْرَاقًا /

أَبْرَقَ، تَلْمَعَانِ، إِنْزَاةَ / أَنْزَا، تَنَوَّيْرًا / نُورَ، لَوْحًا / لَاحَ،

إِلَاحَةً / أَلَحَ الْبَرْقَ أَوِ النَّجْمَ، لَأَلَاءَ / لَأَلًا، تَلَالُؤًا / تَلَالًا،

شَرَقًا وَشَرُوقًا / شَرَقَ، إِشْرَاقًا / أَشْرَقَ، شَعًا وَشَعَاعًا /

شَعَّ بِ شَعْشَعَةً / شَعْشَعَ، تَشْمُعًا / تَشْمَعُ، إِشْعَاعًا /

أَشْعَ، أَصَا / أَصَّ بِ تَأَلَّلًا / تَأَلَّلَ، أَلِيْقًا / أَلَقَ بِ تَأَلَّفًا /

تَأَلَّقَ، إِيْتِلَاقًا / إِيْتَلَقَ، بَرُوعًا وَبَرَعًا / بَرَعَ، الشَّمْسَ، بَصَا

وَبَصِيصًا / بَصَّ بِ بَوْجًا وَبَوْجَانًا / بَاجَ، تَبَوَّيْجًا / بَوَّجَ،

تَبَوَّجًا / تَبَوَّجَ، إِيْبَاجًا / إِيْبَاجَ، جَنْجَنَةً / جَنْجَنَ، حَفَقًا

وَحَفُوقًا وَحَفَقَانًا / حَفَقَ بِ دَرَمًا وَدُرُوءًا / دَرَأَ، دَلِيصًا /

دَلَصَ بِ إِزْشَامًا / أَرَشَمَ، رَعَجًا / رَعَجَ، رَفًا / رَفَّ، لَوْنَهُ،

تَرَفَّرَ / تَرَفَّرَقَ، رَمَحًا / رَمَعَ، رَيْقًا / رَاقَ بِ رَحًا

وَرَجِيْحًا / رَحَّ، الْجَمْرَ، زُهْرًا / زَهَرَ، زَهْرًا وَزَهَارَةً

وَزُهْرَةً / زَهَرَ، إِزْدَهَارًا / إِزْدَهَرَ، زَهَلًا / زَهَلَ، زُهْرًا

وَزُهْرًا وَزُهَاءَ / زَهَا، شَفُورًا / شَفَرَتَ، إِشْفَارًا / أَشْفَرَ،

سَطُوعًا / سَطَّعَ، سَنَاءَ / سَنَأَ، الْبَرْقَ وَغَيْرُهُ، سَهَرًا /

سَهَرَ، إِشْرَاءَ / أَشْرَى، إِشْمَاعًا / أَشْمَعَ السَّرَاجَ، إِشَامَةً /

أَشَامَ، صَبَاحَةً / صَبَحَ، الْوَجْهَ، صَبَحًا وَصَبَحَهُ / صَبَحَ،

صَحْكًا وَصَحْكًا / صَحِكَ، السَّحَابَ، طَخَا / طَخَا،

الْقَمَرَ، طَرُورًا / طَرَبَ، عَرْتَ / عَرَّتَ بِ عَرَلًا / عَجَلَ،

إِفْتِرَارًا / إِفْتَرَّ، تَكَلُّحًا / تَكَلَّحَ، لَصَفًا وَلَصِيْفًا وَلُصُوفًا /

لَصَفَ، لَوْنَهُ، لَعَلَعَةً / لَعَلَعَ، تَلْعَلَعًا / تَلْعَلَعَ، لَمَحًا وَلَمَحَانًا

وَلَمَحًا / لَمَحَ، لَمَعَانًا وَلَمُوعًا وَلَمِيْعًا وَلِيْلَمَاعًا /

لَمَعَ، تَلْمَعًا / تَلْمَعَ، إِيْلَمَاعًا / إِيْلَمَعَ، تَلَوَّى / تَلَوَّى،

إِلْهَابًا / أَلْهَبَ، مَحُوصًا وَمَجِيصًا / مَحَصَّ، تَوَّضًا / نَاصَ

بَ إِشْمَامًا / أَوْشَمَ الْبَرْقَ وَتَ السَّمَاءَ، وَقَدَا وَوَقُودًا وَوَقْدَانًا

وَقْدَةً / وَقَدَّ، وَقَدَّيْقَدَ، تَوَقَّدًا / تَوَقَّدَ، إِيْتَقَادًا / إِيْتَقَدَ، وَمَضًا

وَوَيْصِيصًا وَمَوَضَانًا / وَمَضَ يَمِضُ وَإِيْمَاضًا / أَوَمَضَ الْبَرْقَ وَ

غَيْرَهُ، هَبِهَبَةً / هَبَّهَبَ النَّجْمَ أَوِ السَّرَابَ، هَفَّا وَهَفِيْفًا /

هَفَّ بِ إِهْتِفَافًا / إِهْتَفَّ، إِهْتِلَالًا / إِهْتَلَّ الْوَجْهَ وَالسَّحَابَ،

تَهَلَّلًا / تَهَلَّلَ.

درخواست /darxāst/ ۱. الطَّلَبَ، طَلْبَةً، إِيْتِمَاسَ، حَاجَةً،

سُؤَالَ، مَسْأَلَةً، رَجَاءَ، تَرْجِيْ، تَوَسَّلَ، أَرَبَ، مَخْدِسَ. ۲.

الطَّلَبَ. ۳. اِسْتِيْزَارَةً ← تقاضا نامه.

درخواست خسارت /d-e-xasārat/ طَلَبَ تَعْوِيْضَ عَنِ

الْإِضْرَارِ.

درخواست دادن /d-dādan/ تَقَدَّيْمًا / قَدَّمَ طَلْبًا.

درخواست کردن /d-kardan/ طَلَبًا / طَلَبَ، مَنَةً، سُؤَالَ

وَمَسْأَلَةً / سَأَلَ، إِيْتِمَاسًا / إِيْتَمَسَ إِلَيْهِ، تَخْلِيْفًا / خَلَفَ،

اِسْتِخْلَافًا / اِسْتَخْلَفَ، عَشًا / عَشَّ، قُتُوعًا / قَنَعَ،

مُنَاشَذَةً وَمُنَادًا / نَاشَذَ الْأَمْرَ وَبِهِ، اِسْتِفَالًا / اِسْتَفَلَ

الشيء منه، نوصاً ونوصاناً / ناصٌ - هُ، تَوْجِيَةً / وَحَى الْأَمْرُ.

درخواست لغو حکم /d.-e-laqv-e-hokm/ طلب قبول
الالتماس.

درخواست نامه /d.-nāme/ ← درخواست ۳.

درخور /darxor/ لائق، مناسب، جدير، ملائم، قابل، ذو
أَهْلِيَّةٍ، مؤهل لكذا، مُسْتَوْجِب، مَحْقُوق، خَلِيق، سَيِّد،
مُسَاعِف، صالح، كُفُو و كُفُو لكذا.

درخور بودن /d.-budan/ موافقة / واقف، مُناسَبَة /
ناسب.

درخور شدن /d.-šodan/ تَاهَل، تَاهَل، جَدَارَة / جَذَرُ
و حُلُوقَة / حَلَقٌ - بكذا، لِبَاقَة / لَبِقٌ و لَبَقاً / لَبِقٌ - به،
لَبِقاً و لِبَاقَةً و لِبَاقاً و لَبِقَاناً / لَاقٍ يَلْبِقُ به.

درخور کردن /d.-kardan/ تَاهِيلاً / أَهَل، مُوَاهَلَة / أَهَل.
درد /dard/ ۱. أَلَم، وَجَع، إِيْلَمَة، بَوَى، دَخَل، شِدَّة،
صَنْوَه، عَذَاب، غَمْرَة، مَضَض، وَدِيَة. ۲. مَرَض.

درد /dord/ ۱. الدُّرْدِي، رَاسِب، ثَقُل، يُفَالَة، ثُمْلَة،
ثُمَالَة، حُنْفُل، حُثَال، حُثَالَة، عَكْر، عَكَارَة، كَدَر. ۲.
(شیم) طَرَطِير، دُرْدِي.

درد آمدن /dard-āmadan/ ← درد گرفتن.

درد آور /d.-āvar/ وَجِيع، مُوجِع، مُؤْلِم، مَض.

درد آوردن /d.-ā-dan/ تَالِيماً / أَلَم، إِيْلَاماً / أَلَم، إِيْجَاعاً
/ أَوْجِع، مَضّاً و مَضِيضاً / مَضٌ، إِمَضاضاً / أَمَض.
دردا /d.-ā/ وَا، آه، أَسَفَا، وَاخْشَرْتَاه.

درد دادن /dar-dādan/ ← رها کردن.

در داده /dar-dāde/ ۱. الرِّاد [مقدارُ الطَّاقَة الَّتِي تُرَوِّدُ بِهَا
آلَة ما]. ۲. الرِّاد [المَادَّةُ أو المَعْلُومَاتُ الَّتِي تُرَوِّدُ بِهَا آلَة
حاسبة].

دردار /dardār/ دُوْغَطَاء، بَوَاب.

دردانه /dordāne/ ۱. حَبَّةُ اللُّوْلُو. ۲. الإِنْسُ الْوَجِيد.

درد بی درمان /dard-e-bi-darmān/ دَاءٌ مُغْفَضٌ، دَاءٌ
دَبِث، دَاءٌ غِيَاء، دَرَب.

درد ترسی /d.-tarsi/ زَهَابُ الْأَلَم.

درد تندکن /d.-tondkon/ مُعْجَلُ الْمَخَاضِ، مُعْجَلُ
الْوِلَادَة.

درد دل کردن /d.-e-del-kardan/ تَوْجِعاً / تَوْجِع، تَشْكِيّاً

/ تَشْكِي، بَتّاً / بَتّاً شَكْوَى، تَنَاجِيّاً / تَنَاجِي.
دردزا /d.-zā/ مُخِذٌ أو مُسَبِّبُ الْأَلَم.

درد زایمان /d.-e-zāymān/ مَخَاض، طَلَقُ الْوِلَادَة،
مَخَاضَة.

درد زایی /d.-zāyi/ تَوَلَّدَ الْوَجَع، تَكَوَّنَ الْأَلَمُ أو حُصُولُهُ.

درد زده /d.-zade/ ← دردمند، مریض.

دردسر /d.-e-sar/ زَعَج، إِنْزِعَاج، قَلَق، تَعَب، مَلَل، شِقَقَة،
مَشَقَقَة، غَنَاء، ثِقَلَة، ثَقَلَة، غَضَن، غَضَن، كَذَر، كُفَلَة.

دردسر دادن /d.-e-s.-dādan/ تَضْدِيعاً / صَدَعُ خَاطِرُهُ،
إِزْعَالاً / أَرْعَلَ، إِزْعَاجاً / أَرْعَج، مُضَاقَقَة / ضَاقَ، تَكْذِيباً /
كَذَرَهُ.

درد قی آور /dord-e-qey-āvar/ الطَّرَطِيرُ الْمُقْبِي.

درد کردن /dard-kardan/ ← درد گرفتن.

درد کشیدن /d.-kešidan/ أَلَمَا / أَلِمَ - تَأَلَمَا / تَأَلَمَ،
تَوَجُعاً / تَوَجِع، وَجَعاً / وَجِعَ يَوْجِع.

درد گرفتن /d.-gereftan/ تَأَلَمَا / تَأَلَمَ، أَلَمَا / أَلِمَ -
تَوَجُعاً / تَوَجِع، وَجَعاً / وَجِعَ يَوْجِع، صَرَباً / صَرَبَ -
الْجُرْحُ أو الصَّرَش، تَأَلَسَا / تَأَلَسَ، زَعَلَا / زَعَلَ - من
الشيء، شَكَمَا / شَكِعَ، شَكُوا و شَكَوَى و شَكَاة و شَكَاوَة و
شِكَايَة / شَكَاتٌ مَضَضاً و مَضَاضَةً و مَضِيضاً / مَضٌ - من
الشيء و لَهُ، وَتَعَا / وَتَعَ يَتَوَتَع، تَوَصَّبَا / تَوَصَّبَ، تَهَوَّهَ /
تَهَوَّه.

دردم /dardam/ قَوْرًا، فِي الْحَالِ.

درد مفاصل /dard-e-mafāsef/ دَاءُ الْمَفَاصِلِ.

دردمند /d.-mand/ أَلَم، فَاجِع، فَجِيع، زَعْلَان، شَكِع.

دردمند شدن /d.-šodan/ ← درد گرفتن.

دردمند کردن /d.-kardan/ تَالِيماً / أَلَم، إِيْلَاماً / أَلَمَة،
شَكُوا و شَكَوَى و شَكَاة و شَكَاوَة و شِكَايَة / شَكَاتٌ تَفْجِيعاً
/ فَجِعَ، إِمَضاضاً / أَرَمَضَ هُ الشَّيْءُ، غَسَلَا / غَسَلَ
مَضّاً و مَضِيضاً / مَضٌ - هُ مَضّاً / مَضٌ - هُ إِيْتَاعاً /
أَوْتَعَ هُ.

دردمندی /d.-i/ ۱. ← بیماری، مرض. ۲. اندوه، غصه.

دردمیدن /dar-damidan/ ← فوت کردن.

دردناک /dard-nāk/ أَلِيم، مُؤْلِم، مُوجِع، وَجِيع، فَجُوع،
فَاجِع، جَارِح، رَصِين، سَخِين، قَارِص، مَر، مَض، وَخَاز.

دردی /dord-i/ ← درد ۱.

در رفت /darrafi/ خُزج.

در رفتگی استخوان /darraftagi-ye-ostoxān/ خَلَع،
إِنْفِصَاح.

در رفتگی مفصل /d.-ye-mafsal/ مَلَحُ الْمَفْصَل.

در رفتن /dar-raftan/ ۱. ← گریختن. ۲. إِنْطِلَاقاً /إِنْطَلَقَ
ت الْقَذِيفَةُ. ۳. فَلْتاً / فَلْتٌ، إِفْلَاتاً / أَفْلَتَ، تَفْلَتاً / تَفَلَّتْ،
مَلَصاً / مَلَصَ الشَّيْءُ مِنْ يَدِهِ، تَمَلَصاً / تَمَلَّصَ، إِنْجِلَاصاً
/ إِنْجَلَصَ، تَمَلَّساً / تَمَلَّسَ، إِنْجِلَاساً / إِنْجَلَسَ. ۴. إِنْفِلَاتاً /
إِنْفَلَّتْ، وَتَمَّلاً / يَتَمَّمُ يَتَمَّمُ مِنَ الْأَمْرِ.

در رفته /d.-rafte/ ۱. الدَّاجِل. ۲. مُنْقَضٌ [فِي الْحِسَابِ].

در رو /darrow/ مَفَرٌّ، مَخْرَجٌ، مَخْلَصٌ، مَهْرَبٌ، نَقْدٌ،
مَنْفَذٌ.

درز /darz/ ۱. شَقٌّ، خُصَاصٌ، تَفْزِيقٌ، شَقٌّ دَقِيقٌ، فَرْجٌ،
فُرْجَةٌ، فُتْحَةٌ، فُجُوءٌ، سُرْبَةٌ، سَلْعٌ، شَافٌ، شُدْخٌ، شَرَتْ،
شَرْخٌ، صَدْعٌ، صَبْرٌ، صُمُورٌ، قَطَرٌ، فَلَاحٌ، فَلَقٌ، قَشْفٌ،
قَلْعٌ، كَسْرٌ، نَمَشٌ. ۲. (تَش) خَجَجٌ، تَدَارِيْزُ الْعِظَامِ.

در زدن /dar-zadan/ طَرَقاً / طَرَقَ الْبَابَ، صَرَباً /
صَرَبَ يَوْقَرَعاً / قَرَعَ وَدَقاً / دَقَّ الْبَابَ، ثَقَرَأ / ثَقَرُ
عَلَى الْبَابِ.

درز کردن /darz-kardan/ تَسْوِياً / تَسَوَّبَ الْخَبِرُ.

درز گرفتن /d.-gereftan/ دَزَزَأ / دَزَزْتُ خَيْطاً / خَاطَ.

درز گیری /d.-giri/ ← درز گرفتن.

درزه /darze/ [زمین شناسی] صَدْعٌ طَفِيفٌ فِي صَخْرٍ.

درزی /darzi/ تَزْوِي، طَوَزِي، حَيَاطٌ، خَائِطٌ.

درس /dars/ ۱. دَرْسٌ. ۲. عِبْرَةٌ، عِظَةٌ ← پند.

درست /dorost/ ۱. صَوَّبٌ، صَوَابٌ، صَوِيْبٌ، صَائِبٌ،
مُصِيبٌ، صَحٌّ، صَحِيحٌ، مَضْبُوطٌ، أَصْلِيٌّ، أَصِيلٌ، حَقِيقَتِيٌّ،
حَقٌّ، حَزْرٌ، مَبْرُورٌ، مُحْكَمٌ، قَوِيْمٌ، مُقَدَّمٌ، قِيَمٌ، مُسْتَقِيْمٌ،
عَدْلٌ، عَادِلٌ، مُعَدِّلٌ، مُتَعَدِّلٌ، زَلَمَةٌ، سَدِيدٌ، نَوَالٌ. ۲.
سَلَامَةٌ، الْخُلُوءُ مِنَ الْغِيُوبِ، سَلِيْمٌ، سَالِمٌ، بِلَا غَيْبٍ،
فِي الْأَمْنِ، مَضُونٌ. ۳. كَامِلٌ، تَامٌ، تَاقِلٌ، سَوِيٌّ. ۴. أَحْوِيقَةٌ،
مُتَمَتِّدٌ، أَمِيْنٌ، مُتَقَنٌ.

درست اعتقاد /d.-e-teqād/ حَنِيفٌ.

درست شدن /d.-sodan/ صَحَّأ وَصَحَّه وَصَحَّاحاً / صَحَّ =
الْخَبِرُ، ثَبَاتاً وَثُبُوتاً / ثَبَّتَ الْأَمْرَ عِنْدَهُ، صَلَاحاً وَصُلُوحاً وَ
صَلَاحِيَّةً / صَلَحَ وَصَلَحَ قَوْمٌ / قَامَ إِنْشِيقَامَةً /

إِشْتِقَامَ الْأَمْرِ، إِنْظَاماً / إِنْظَمَ، تَنْظُماً / تَنْظَمُ، تَنَاطُماً /
تَنَاطَمَ، سَدَداً وَسَدَاداً / سَدَّ يَسُدُّ، سَوِيٌّ / سَوِيٌّ يَسْوِي،
إِنْشَاماً / إِنْشَمَ، تَلَاوُماً / تَلَاعَمَ، إِنْطَاءً / إِنْطَأَ الْأَمْرُ، تَهَادُناً
/ تَهَادَنَ.

درستکار /d.-kār/ بَزْرٌ، بَارٌ، صَالِحٌ، صَدِيقٌ، أَمِيْنٌ،
مُعْتَمَدٌ، حَقَائِيٌّ، عَادِلٌ، تَزِيْنٌ، غَفِيْفٌ، طَاهِرٌ الدَّمَةِ، نَقِيٌّ
الظُّوْفِ.

درستکاری /d.-k.-i/ بَزْرٌ، صَلَاحٌ، أَمَانٌ، إِشْتِقَامَةُ الْأَخْلَاقِ.

درست کردار /d.-kerdār/ ← درستکار.

درست کردن /d.-kardan/ ۱. جَعَلَأ / جَعَلَ وَاجْتِعَالاً /
إِجْتَعَلَ الشَّيْءَ، صُنْعاً / صَنَعَ عَمَلاً / عَمِلَ عَمَلًا / فَعَلَأ /
فَعَلَ عَمَلًا / أَجَزَى، إِنْجَاداً / أَوْجَدَ، تَذَرِيْماً / دَزَمَ هُ
دَزَمَأ / دَزَمَ هُ، هُ. ۲. تَصَحُّيحاً / صَحَّحَ الْخَطَأَ، إِضْلَاحاً /
أَضْلَحَ، تَصْلِيْحاً / صَلَحَ الْمَسْأَلَةَ، تَسْوِيَةً / سَوَّاهُ تَسْوِيَةً
/ قَوْمٌ، تَغْيِيْلًا / عَدَّلَ، تَدَارَكَ / تَدَارَكَ الْأَمْرُ، إِشْتِدْرَاكاً /
إِشْتَدَرَكَ، تَزْيِيْناً / رَتَّبَ، تَزْيِيْماً / رَمَّمَ، رَمَأَ وَرَمَمَةً / رَمَّ
الْأَمْرُ أَوَالِ الْبِنَاءِ، تَشْكِيْلًا / شَكَّلَ، صَبَطاً وَصَبَاطَةً / صَبَطَ
تَكْيِيْفًا / كَيْفٌ، تَلَاْفِيّاً / تَلَاْفَى، تَمَهِيْدًا / مَهَّدَ الْأَمْرَ،
تَوْضِيْحًا / وَضَّحَ، تَوْفِيْقًا / وَفَّقَ الْأَمْرَ، وَفِيّاً وَوَقِيّاً / وَفَى
بَقِي الْأَمْرِ، تَهْدِيْناً / هَدَّبَ.

درسته /doroste/ ← کامل، تمام.

درستی /d.-i/ ۱. صَدَقٌ، صَوَابٌ، حَقِيقَةٌ، صَحَّةٌ، أَمَانَةٌ،
تَزَاهَةٌ، تَزَهٌ، تَزَهَةٌ. ۲. عَدْلٌ، تَغْيِيْلٌ، إِعْتِدَالٌ، قَوَامٌ، تَقْوِيْمٌ،
إِشْتِقَامَةٌ، سَدَدٌ، سِدَادٌ، إِنْصَابٌ، إِثْقَانٌ، ثِقَانَةٌ.

درس خوان /dars-xān/ مِذْرَاسٌ.

درس خواندن /d.-x.-dan/ دَرْسَأ وَدِرَاسَةً / دَرْسُ
الْكِتَابِ، تَدَارَسَأ / تَدَارَسَ الْقَوْمُ الْكِتَابَ، تَخَرُّجاً / تَخَرَّجَ،
تَعَلُّماً / تَعَلَّمَ، مَعَارَضَةً وَعِرَاضاً / عَارَضَ هُ.

درس خوانده /d.-x.-de/ مُعَلِّمٌ، مُتَعَلِّمٌ، مُدَّرِّسٌ، مُتَعَفِّفٌ،
مُهَذَّبٌ.

درس دادن /d.-dādan/ تَعْلِيْمًا / عَلَّمَ، تَدْرِيسًا / دَرَّسَ،
إِدْرَاسًا / أَدْرَسَ، قَرَأَ وَقِرَاءَةً وَقَرَأْنَا / قَرَأَ عَلَيْهِ الدَّرْسَ،
إِنْقَاءً / أَلْقَى الدَّرْسَ.

درس عبرت /d.-e-ebrāt/ ۱. الْعِبْرَةُ، الْعِظَةُ، مِثَالٌ رَاذِعٌ،
مَثَلٌ، مَوْعِظَةٌ. ۲. نَكَالٌ.

درسی /d.-i/ الدَّرْسِيٌّ.

أَغْيَاءُ، تَغَايِبُ / تَغَايِبُ الْأَمْزُورِ عَلَيْهِ، إِغْضَالُ / أَغْضَلْ بِهِ، عَتَا / عَتَتْ تَغْهِيهَا / فَهِيَ.

درمان روانی / *darmān-ravāni* (بز) ← درمان روحی.

درمان روحی / *d.-ruhi* (بز) العلاج أو الطبُّ النَّفْسِيّ.

درمان شناس / *d.-šenās* / العِلْمُ بِالْمُدَاوَةِ، الْحَبِيزُ بِالْمُدَاوَةِ.

درمان شناسی / *d.-š.-i* / عِلْمُ الْمُدَاوَةِ، قُلُّ الشُّفَاءِ، إِشْكُولَابِيّ.

درمان کردن / *d.-kardan* / مُعَالَجَةُ / عَالَجَ، مُدَاوَةً / ذَاوَى، تَذَاوِيًا / تَذَاوَى الْمَرِيضَ، تَضْجِيحًا / صَحَّحَ، طَبًّا / طَبَّ بِ، تَطْبِيبًا / طَبَّبَ، طَبَابًا وَمُطَابَّةً / طَابَ هُ شِفَاءً / شَفَى - اللَّهَ فَلَانًا مِنْ مَرَضِهِ، إِشْفَاءً / أَشْفَى، مُعَافَاةً / عَافَى، إِغْفَاءً / أَغْفَى، أَشْبَا / أَشَى - الْمَرَضَ أَوِ الْمَرِيضَ، تَأْسِيَةً / أَشَى، إِزْرَاءً / أَزْرَأَ، مُسَافَاةً / سَافَى هُ - [واو].

درمانگاه / *darmāngāh* / مُسْتَوْصَف، مَضْحَةٌ، مَضَحَ، مُسْتَشْفَى الشَّفَاهِ، الْعِيَادَةُ الطَّبِيَّةُ.

درمان موضعی / *darmān-mowze'i* (بز) مَسَ.

درمان ناپذیر / *d.-nāpazir* / غُضَال.

درمان یافتن / *d.-yāftan* / ضَحَا وَضَحَةً وَضَحَا حَا / ضَحَّ بِ إِسْتِضْحَا حَا / إِسْتَضَحَّ، شِفَاءً / شَفَى مَجَّ بِ تَشْفِيًا / تَشْفَى، إِسْتِشْفَاءً / إِسْتَشْفَى بِكَذَا، بُزْءًا وَبُزْءًا / بَرَى - وَبُزْءًا - وَبُزْءُ الْمَرِيضَ، طَبِيبًا وَطَبِيَّةً / طَابَ بِ، إِفَاقَةً / أَفَاقَ وَاشْتِفَاقَةً / إِشْتَفَاقَ مِنْ مَرَضِهِ، تَوْضُوعًا / نَقَصَ مِنْ مَرَضِهِ، تَقَوَّاهُ / نَقَّهَ وَانْتَقَاهُ / انْتَقَهَ مِنْ مَرَضِهِ.

درمانی / *d.-i* / عِلَاجِيّ.

درم خرید / *deram-xarid* / الْغَلَامُ أَوِ الْجَارِيَةُ الَّتِي تُشْتَرَى بِالْمَالِ.

درمغفی / *daremaxfi* / الْبَابُ الْمُسْتَثْنَى.

درمنه / *dermane* / (گیا) شَبِج.

درمنه سفید / *d.-ye-sefid* / (گیا) ثَفَام.

درمیان / *dar-miyan* / مَابَيْنَ، بَيْنَ.

درنا / *dorna* / (جان) کُرْکِي، رَهْو.

درناسانان / *d.-sānān* / (جان) تَلْشُونِيَات.

درنتیجه / *dar-natije* / نَتِيجَةُ.

درندگان / *darandegān* / (جان) الصَّوَارِي مِنَ الْحَيَوَانَات.

درندگی / *darandegi* / بَطْنُ، اِفْتِرَاس، شِرَاشَةُ.

قَضَاءُ / قَضَى - الرَّجُلُ نَحْبَةً أَوْ أَجَلَهُ، قَضَاءُ / قَضَى مَجَّ بِ إِتْقِضَاءً، اِنْقَضَى أَجَلُهُ، لِقَاءُ / لَقِيَ يَلْقَى حَتْفَهُ، مَضُورًا / مَضَى - وَمَضَا سَبِيلَهُ أَوْ لِسَبِيلِهِ، نَضْبًا / نَضَبَ - عَمْرُهُ، هَوْبَانًا / هَوَى يَهْوِي الرَّجُلَ.

در گذشته / *darguzašte* / مَتَوَقَّى، مَزْخُوم، فَقِيد.

در گوشی صحبت کردن / *dar-e-guši-sohbat-kardan* / مُهَامَسَةٌ / هَامَسَ، مُهَاجَسَةٌ / هَاجَسَ، مُهَالَسَةٌ / هَالَسَ.

در گیر / *dargir* / ← گرفتار.

در گیر شدن / *d.-šodan* / ۱ - گرفتار شدن. ۲ - تَعَلَّقًا / تَعَلَّقَ بِهِ، تَنَاشَبًا / تَنَاشَبَ.

در گیری / *d.-i* / مُجَابَهَةٌ، تَنَاشَبَ، تَعَلَّقَ.

درم / *deram* / ← درهم.

درمالی / *darmāli* / إِخْيَاكَاتُ ذَكَرِ الرَّجُلِ يَفْزَحُ الْأُنْثَى.

درمان / *darmān* / دَوَاءٌ، مُدَاوَةٌ، مُعَالَجَةٌ، عِلَاجٌ، شِفَاءٌ، طَبٌّ، طَبَابٌ.

درمان اشتغالی / *d.-e-šteqāli* (بز) / الْمُعَالَجَةُ بِالْعَمَلِ، الْمُدَاوَةُ بِالْإِنْشِغَالِ.

درمان با تب / *d.-bil-tab* / (بز) / الْمُعَالَجَةُ بِالْحُمَى.

درمان با شوک / *d.-b.-šok* / (بز) / الْمُعَالَجَةُ بِالضُّدْمَاتِ (الْكَهْرِبَايَّةِ).

درمان برقی / *d.-barqi* / (بز) ← الْمُعَالَجَةُ الْكَهْرِبَايَّةُ.

درمان پذیر / *d.-pazir* / الشَّافِي، الشَّفَائِيّ.

درمان پیش گیری / *d.-pišgiri* / عِلَاجٌ وَقَائِيّ.

درمان حرفه‌یی / *d.-herfeyi* / ← درمان اشتغالی.

درماندگی / *darmandegi* / ۱ - غِيَاءٌ، قُصُورٌ، ضَعْفٌ، عَجْزٌ، مَسْكَنَةٌ، عَدَمُ الْقُدْرَةِ، خُنْعَةٌ، قُنْدٌ، تَبِيدٌ. ۲ - اِفْلَاسٌ، تَفْلِيسٌ.

درماندن / *darmāndan* / ← درمانده شدن.

درمان شدن / *darmān-šodan* / ← درمان یافتن.

درمانده / *darmānde* / ۱ - الْعَاجِزُ، الضَّعِيفُ، غَيٌّ، عَيَّانٌ، غَيِّيٌّ، أَكْسَحٌ، مَهِيضُ الْجَنَاحِ. ۲ - مُفْلِسٌ، مُغْسِرٌ.

درمانده شدن / *d.-šodan* / عَجَزَ - عَنْ كَذَا، غَيًّا وَ غِيَاءً / غَيَّ يَغِي وَ غِيَّ - بِأَمْرِهِ وَعَنْ أَمْرِهِ، حَصَرَ / حَصَرَ - عَنْ الشَّيْءِ، شَبَّاهُ وَمُشَافَاةً / شَاقَى الشَّيْءِ، ضَيِّقًا / ضَاقَ - بِهِ ذُرْعًا.

درمانده کردن / *d.-kardan* / اِعْجَازًا / اَعْجَزَهُ، اِغْيَاءً /

درنده *darande*/ مُفْتَرِس، فَرَس، الضَّارِي، صُرُو، صَرِي، وَخِشِي.

درنده خوی *d-xuy*/ الضَّارِي، شَرَس، اِلْق، شَدِيدُ الوَطْأَة.

درنده خوشدن *d-xu-šodan*/ تَوَحُّشاً / تَوَحَّش.

درنده خویی *d-xuyi*/ وَخِشِيَّة، صَرَاوَة، جَدَّة.

درنزد *dar-nazde*/ عِنْد.

درنگ *derang*/ بَطْء، تَأَخَّر، لُبْث، لُبْث، نُؤَاد، نُؤَدَة، تَلْوَنَة، رَكْزَة، رِنْت، لُبْثَة، لَوْنَة، نَسَاء، اِهْمال، وَتِيرَة، وَفَقَة.

درنگ کردن *d-kardan*/ بَطَأَ وَبَطَاءَ / بَطَأْتُ اِبْطَاءَ / اَبْطَأْتُ، تَبَطَأْتُ / تَبَطَأْتُ، تَبَطَأْتُ، تَأَخَّرْتُ / اَحْزَرْتُ، اِسْتَفْخَرْتُ / اِسْتَأْخَرْتُ، اَجَلْتُ / اَجَلْتُ، تَأَجَّلْتُ / اَجَلْتُ، لُبْثاً وَلِبْثاً وَلِبْثَةً وَلِبْثَةً وَلِبْثَاناً / لِبْثَ - وَتَلَبَّثْتُ / تَلَبَّثْتُ، مَكْنَأً وَمَكْنَأً / مَكْنَأً بِالْمَكَانِ، تَمَكَّنْتُ / تَمَكَّنْتُ، تَنَبَّثْتُ / تَنَبَّثْتُ وَاسْتَبْثَاناً / اِسْتَبْثْتُ فِي الْأَمْرِ، تَوَقَّفْتُ / تَوَقَّفْتُ فِي الْمَكَانِ، وَفَقاً وَوَقُوفاً / وَقَفْتُ يَقِفْتُ، اَتَمْتُ / اَتَمْتُ - أَزْوَجاً / أَزَجَ - تَأَسَّرْتُ / تَأَسَّرْتُ عَلَيْهِ، اِثْتَلَا / اِثْتَلَى، تَأَنِّيَةً / اَتَى، اِسْتِثْنَاءً / اِسْتَأْنَى وَتَأْنِيَةً / تَأْنَى، وَتَأَوَّنَا / تَأَوَّنَ فِي الْأَمْرِ، بَجُوماً / بَجَمَ - تَبَيَّنْتُ / تَبَيَّنْتُ، تَنَوَّأَ / تَنَاءَ، تَحَوَّزاً / تَحَوَّزْتُ، مِدَاوَمَةً / دَاوَمْتُ فِي الشَّيْءِ، اِسْتِدَامَةً / اِسْتَدَامْتُ، اَوَّلَ الْأَمْرِ، مُدَاعَكَةً / دَاعَكْتُ، مُدَالَكَةً / دَالَكْتُ، تَرْسِيلاً / رَسَلْتُ فِي الْقِرَاعَةِ، رَهْدَنَةً / رَهْدَنْ، تَرْوِيماً / رَوِّمْتُ، رَيْناً / رَاثَ - تَرِيئاً / تَرِيئْتُ، تَرِيئاً / تَرِيَّعْتُ، رُحُوناً / رَحَنْ - سَجُوماً / سَجَمَ - عَنِ الْأَمْرِ، سُخُولاً وَسُخَالاً / سَخَلْتُ - تَسْوِيئاً / سَوَّيْتُ، مُصَابِرَةً / صَابِرَةً، تَصَفُّراً / تَصَفَّرْتُ بِمَوْضِعٍ كَذَا، طَلَأْتُ / طَلَأْتُ، تَفَحَّذْتُ / تَفَحَّذْتُ، تَقَبُّضاً / تَقَبَّضْتُ عَلَى الْأَمْرِ، عَتَمْتُ / عَتَمْتُ بِتَغْيِيْمٍ / عَتَمْتُ، اِغْتَاماً / اَغْتَمْتُ، تَعَجُّساً / تَعَجَّسْتُ، عَجَلًا وَعَجَلَةً / عَجَلْتُ، تَعَرَّجاً / عَرَجْتُ، مُعَارَةً وَعِرَاراً / عَارَ فِي الْمَكَانِ، تَعْفِيلاً / عَفَّضْتُ، تَعَدَّرْتُ / تَعَدَّرْتُ، غُبُوراً / غَبَرَ - غَبَا وَغُبُوباً / غَبَ - فِي الْأَمْرِ، تَكْنَمًا / تَكْنَمْتُ، لَأْباً / لَأْبَى - تَلَبَّنَا / تَلَبَّنْ، تَلَلْنَا / تَلَلْتُ بِالْمَكَانِ، تَلَدْنَا / تَلَدَنْ، تَلَدَيْنَا / لَدَنْ فِي الْأَمْرِ، اِنْدَاداً / اَلْدَيْتُهُ، لَعْنَةً / لَعَنْتُ فِي الْأَمْرِ، تَلَعْنُمَا / تَلَعْنُمُ وَتَلَعْنُمَا / تَلَعْنُمُ وَتَلَعْنُمَا / تَلَعْنُمُ فِي الْأَمْرِ، تَلَكُّوْا / تَلَكُّوا عَنِ الْأَمْرِ، لَوْنَا / لَوْتُ فِي الْأَمْرِ، لَوْتُ / لَوْتُ - فِي الْأَمْرِ، تَلَوْنَا / تَلَوْنَا فِي الْأَمْرِ،

تَمَرُّعاً / تَمَرَّعَ عَلَيْهِ، تَمَهَّلًا / تَمَهَّلْتُ، اِنْتِظَاراً / اِنْتِظَرْتُ، اِنْتِظَرْتُ، تَنْظَرًا / تَنْظَرْتُ.

درنگ کننده *d-konande*/ بَطِيء، مَكِث، لَبِث، اُجِيل، آيِي، رِنْت، غُوق، وَقَاف.

درنگی *d-i*/ ← درنگ.

درنگی کردن *d-i-kardan*/ ← درنگ کردن.

درنوردیدن *darnavardidan*/ ← طَيًّا / طَوَى - اِبْلَادَ، قَطْعاً / قَطَعَ - الْمَسَافَةَ، جَوْباً وَتَجْوَاباً / جَابَ - اِبْلَادَ، جَوْرًا وَجَوُورًا وَجَوَارًا وَمَجَارًا / جَارَ - الْمَكَانَ، اِجْتِيَارًا / اِجْتَارَ، اِجْتِهَابًا / اِجْتَهَجَ.

درو *derow*/ خَصَد.

دروا *darwā*/ (فَز) الْمُعْلَقُ.

دروازه *darvāze*/ ۱. البَوَابَة، رِتَاج، رَنَج، دَرْب، باب، سُدَّة، بَلَق. ۲. [كِرَّةُ الْقَدَمِ] الْهَدَف.

دروازه بان *d-bān*/ ۱. حَارِس، حَارِش بَابِ الْقَلْعَةِ اُوبَابِ الْمَدِينَةِ، حَارِشِ الْبَوَابَةِ. ۲. حَارِشِ الْمَرْمَى [كِرَّةُ الْقَدَمِ].

دروازی *darvāzi*/ (جَانِب) عَوَالِق.

دروایی *darvāyi*/ تَعَلَّقُ.

دروپ *drup*/ (گِيَا) تَمَرَّةٌ مُفْرَدَةٌ النَّوَاة.

درود *dorud*/ سَلَام، نَجِيَّة، عَمَار.

درود فرستادن *d-ferestādan*/ ← درود گفتن.

درودگر *dorudgar*/ نَجَار، دُعْمِي، فَتِيح، نُهَام، نُهَامِي.

درودگری *d-i*/ نِيَاة.

درود گفتن *dorud-gofian*/ تَسْلِيماً / سَلَّمَ عَلَيَّ، نَجِيَّةً / حَيًّا، تَسْلِيَةً / صَلَّى عَلَيْهِ، وَغَمًا / وَغَمَ يَغْمُ الدِّيَارَ.

درورودی *darevorudi*/ مَدْخَل.

درورزا *derozera*/ (گِيَا) نَيْدَمَان، نَذِيان، وَزْدُ الشَّمْسِ.

درورزاها *d-hā*/ (گِيَا) اَلْيَتِيمَانِيَات.

دروغ *doruq*/ كَذِب، كِذَاب، اُكْذُوبَة، تَكْذُوبَة، كَذِب، كُذْبِي، كُذَاب، كُذْبَان، مَكْذِبَة، اِفْك، اَفْيَكَة، بُهْت، بُهْتَان، باطل، بَطْل، بَطْلَان، اِثْم، اِزْل، اَلْس، اُمْنِيَّة، بَسَاسِيس، بَقَارَى، بُقُوق، مَبُوق، بَنَاتُ عِنَبِ خُزْمَان، خُلَاسِيس، خُلَط، خَيْس، رَنْق، زُور، زُخْرَف، زَهْو، اُنْشُرُوجَة، سَرَاب، سَمَّة، سَمِيهَاء، سَمِيهَى، شَقَر، شَمْرُوحَة، صُقَارَى، طَفَانِين، عَثْر، عَرَضَه، فَرِيَّة، اِفْتِرَاء، قَت، مَقْشُوت، تَلْفِيْقَة، مَيْن، مَنُجُوش، نَمَلَة، وَلَع،

درون رویندگان /d.-ruyandegān/ (گیا) العاشیاتی.

درون ریز /d.-riz/ (پز) ← درون تراوا.

درون ریز شناسی /d.-r.-šendāsi/ (پز) عِلْمُ الْغَدِيدِ الصُّمِّ.

درون ز /d.-zā/ (گیا) داخلی.

درون زاد /d.-zād/ باطنی الثَمَو.

درون سوز /d.-zuz/ باطنی الإختراق.

درون شامه دل /d.-šāme-ye-del/ (پز) غِشَاءُ الْقَلْبِ

الذَّائِلِي، شَغَافُ الْقَلْبِ ← غشاء درونی قلب.

درونک /darunak/ (گیا) ← درونج.

درون گانی /darungāni/ الزَّوْجُ اللَّخْمِي.

درون گرای /darun-gerāy/ المُنْطَوِي.

درون گرای /d.-gerāy/ الإنطواء الدَّائِي، الإنكفاء على

الذَّاتِ [عِلْمُ النَّفْسِ].

درون گشا /d.-gošā/ (گیا) مُبَاطِن.

درون لا /d.-lā/ البَوُّغُ الدَّائِلِي.

درون لاف /d.-lanf/ السَّائِلُ المَائِي فِي الْأَذْنِ الدَّائِلِيَّة.

درون مایه /d.-māye/ الْجَبَلَةُ الدَّائِلِيَّة.

درون هشته /d.-hešte/ مَكْتَنَفَة.

درون همسری /d.-hamsari/ الزَّوْجُ اللَّخْمِي.

درونی /d.-i/ دَائِلِي، جَوَانِي، قَرَار.

درون یابی /d.-yābi/ التَّوَلِيد، إِسْتِيفَاء.

درویش /darviš/ ۱. الدَّرَوِيش، الصُّوفِي، زاهد. ۲. ←

فقیر.

درویش شدن /d.-šodan/ ۱. دَرَوِشَة / دَرَوِش، تَرَهْدُ /

تَرَهْد. ۲. ← فقیر شدن.

درویشی /d.-i/ ۱. زُهد، دَرَوِشَة. ۲. ← فقر.

دره /darre/ الوادي، فُجَّة، وَهْدَة، هُوَّة، شَغَب، عَرْض،

عَقِيق، عُمُق، عُب، لَهَب، نَفَاف، وَلاَج.

دره طولی /d.-ye-tuli/ الوادي الطَّوْلِي.

دره حال /dar-har-hal/ عَلَى أَيِّ حَال، فِي أَيِّ شَكْل.

دره صورت /d.-h.-surat/ ← دره حال.

دره عرضی /darre-ye-arzi/ الوادي المُسْتَعْرِض.

درهم /derham/ الدَّرْهَم، قَرُوف، نَقْص، نَقْد.

درهم /darham/ ۱. مُخَلَّط، مُخْتَلِط، مُخْلُوط، مَمْرُوج،

مَزِيج، مُضْطَرَب، مَشْوُش، مَشُوب، سَمِيط، شَفَت، لَبَك،

لَبَكَّة، لَبَك، مَلَبُوك، مَلَبِك، وَاشِج، هَنْهَات. ۲. عَابِس،

مَكْتَهَر.

درهم آمیختگی /d.-āmixtegi/ إختلاط، إمتزاج،

اللباس، لُبْس.

درهم آمیختن /d.-āmixtan/ ۱. ← درهم شدن. ۲. ←

درهم کردن.

درهم آمیخته /d.-āmixte/ ← درهم.

درهم برهم /d.-barham/ ۱. ← درهم. ۲. مُخْتَل،

مَشْوُش، خَلط، مَلط، شَدَرَعَدَز، أَشْرَم، مَتَحَشَف.

درهم برهم شدن /d.-b.-šodan/ ۱. ← درهم شدن ۱. ۲. ۱.

تَشْوُشاً / تَشْوُشُ عَلَيْهِ الْأَمْرُ، إِضْطِرَاباً / إِضْطَرَبَ، إلتباساً

/ إلتَبَسَ، إشتِراكاً / إشتَرَكَ الْأَمْرُ، فَساداً / فَسَدَتْ

تَعَزَّلَ / تَعَزَّلَ، تَعَصَّبَ / تَعَصَّبَ، مَرَجَ - الْأَمْرُ.

درهم برهم کردن /d.-b.-kardan/ ۱. ← درهم کردن. ۲.

كَرَكَبَ / كَرَكَبَ، تَشْوِشاً / شَوْش، تَشْوِيباً / شَوَّبَ، مَرَجاً

/ مَرَجَ - الْأَمْرُ.

درهم برهمی /d.-b.-i/ ۱. ← درهم آمیختگی. ۲. خَلَل،

تَشْوِيش، كَرَكَبَة، خَبَل، إِزْتِياك، هَرَج، هَرَد.

درهم شدن /d.-šodan/ ۱. إختلاطاً / إختَلَطَ، إمتزاجاً /

إمتَزَجَ، إختَلَطَ الحابِلُ بِالنَّابِلِ، مُذْأَخَلَةً / دَاخَلَ ت

الأشياء، تَدَاخَلَ / تَدَاخَلَ / شَبُوكاً / شَبَكَتِ - الْأُمُورُ،

إشتِجاراً / إشتَجَرَ، شَخَساً / شَخَسَتْ شَعَثاً وَشَعُوثَةً /

سَعَتَتْ تَشْمِيطاً / شَمَطَ الْقَوْمُ، شَوَّباً / شَابَتْ الشَّيْءُ

الشَّيْءُ، شَوَّاشاً / شَاشَتْ، قَشَا / لَبَكاً / لَبَكَتْ

الْأَمْرُ. ۲. قَطَباً وَقُطُوباً / قَطَبَتْ تَغْطِيباً / قَطَبَتْ، عَكَزاً /

عَكَزَتْ تَقْبِضاً / تَقَبَّضَ.

درهم کردن /d.-kardan/ خَلَطاً / خَلَطَتْ تَخْلِيطاً /

خَلَطَ، مَرَجاً وَمَرَجاً / مَرَجَتْ تَلْبِيساً / لَبَسَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ،

تَضَرَّيباً / ضَرَبَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، حَبَّصاً / حَبَّصَ

تَحْصِيباً / حَبَّصَ، شَعَّشَعَةً / شَعَّشَعَ، شَجَجاً / شَمَجَتْ

وَشَمَطاً / شَمَطَتْ وَتَشْمِيطاً / شَمَطَتْ هُ شَوَّباً / شَابَتْ

الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، صَغَتْ / صَغَتْ - الْحَدِيثَ، غَبَّتْ - غَبَّتْ

الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، غَبَّتْ / غَبَّتْ - الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، تَعَرَّيْماً

/ عَرَّيْماً هُ غَذَمَرَةً / غَذَمَرَتْ، غَلَّتْ / غَلَّتْ - غَلَّغَلَتْ / غَلَّغَلَتْ

الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ، إغْمَاداً / أَعْمَدَ، تَغْنِيباً / فَتَنَ الشَّيْءَ

بِالشَّيْءِ، قَوَّدَ / قَادَ - وَفَيْدَ / قَادَ - الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، قَرَفَا

/ قَرَفَتْ هُ لَبَكاً / لَبَكَتْ، تَلْبِيباً / لَبَكَتْ هُ لَخْبَطَةً /

دریافت شدن /d.-šodan/ اینجا یا /انقبض المال/

دریافت شده /d.-šode/ مقبوض، مستلم.

دریافت کردن /d.-kardan/ ۱ ← گرفتن. ۲. ادراکاً /

أَذْرَكَ الْمَسْأَلَةَ، عَقَلًا / عَقَلَ فِيْ فَهْمًا / فَهَمَّ - عِلْمًا / عِلِمَ

الْأَمْرُ بِهِ، شَعُورًا / شَعَرَ بِالشَّيْءِ، عِزْفَانًا / عَزَفَ بِ

تَعْرِفًا / تَعَرَفَ، تَأَثَّرًا / تَأَثَّرَ، إِنْصَامًا / أَلَمَ بِكَذَا، إِنْصَامًا /

أَكْسَ، بَصَرًا وَبَصَارَةً / بَصُرَ - وَبَصَرَ - هَدَوْهُ، إِنْشِيطَانًا /

إِنْشِيطَنَ، حَسًا / حَسَّ بِالشَّيْءِ وَبِالشَّيْءِ، إِحْسَاسًا /

أَحَسَّ، ذَهْنًا / ذَهَنَ - الْأَمْرَ، ذَهْنًا / ذَهِنَ - الشَّيْءِ، زَايَا

وَزُوَيْتَهُ وَزَاةً وَرُثِيَانًا / زَاىَ يَزِي، زَكْنًا / زَكِنَ - الْأَمْرَ، طَبِنًا /

طَبِنَ - الشَّيْءَ وَلَهُ وَبِهِ، إِطَافَةً / أَطَافَ بِالْأَمْرِ، فُطِنًا

وَفُطِنًا وَفُطِنًا وَفُطِنَةً وَفُطِنَةً / فُطِنَ - وَفُطِنَ - وَفُطِنَ -

لِلْأَمْرِ وَإِلَيْهِ، تَفَقَّنًا / تَفَقَّنَ لَهُ، فَهَمًا / فَهَمَ - تَفَقَّهًا /

تَفَقَّهَ، لَحْنًا / لَحِنَ - الْكَلَامَ، لَقَسًا / لَقَسَ - بِالْأَمْرِ، تَبَاهَةً

وَتَبَاهَا / تَبَاهَ - وَتَبَاهَا / تَبَاهَ وَاتَّبَاهَا / اتَّبَاهَ لِلْأَمْرِ،

إِشْتِنَاجًا / إِشْتِنَجَ الْأَمْرَ، وَنَهَا وَوَبَّوْهَا / وَبَّاهَ يُوَبِّهُ لِفُلَانٍ

وَبَّاهَ، وَجُودًا / وَجَدَ وَجَدَ، إِشْتِيعَابًا / إِشْتَوْعَبَ الْحَدِيثَ،

وَعْنًا / وَعَى يَعَى وَأَوْعَى الْحَدِيثَ، وَفَقًا / وَفَّقَ يَفْقُ الْأَمْرَ،

وَفَقًا وَوَفَّقًا / وَفَّقَ يَفْقُ عَلَى الْأَمْرِ.

دریافت کننده /d.-konande/ قایض، مستسلم، مستلم،

مُرْسَلٌ إِلَيْهِ.

دریافتن /d.-an/ ← دریافت کردن.

دریافتنی /d.-ani/ مخسوس، مُحَسَّن.

دریافتنی /d.-i/ حَصِيلَتُهُ الْمَالِ، دَخَلَ، إِثْرًا، مُسْتَلَمَ،

مُتَخَصِّلَات.

دریاکنار /daryä-kenär/ ۱. الساحل، ساجلُ الْبَحْرِ. ۲.

شاطئٌ زَمْليّ، مِنْطَقَةٌ سَاحِلِيَّةٌ.

دریاگرفتگی /d.-gereftegi/ هدام.

دریاماران /d.-mürän/ الْحَيَاثُ الْمَائِيَّةُ.

دریامیانی /d.-miyäni/ أَوْقِيَانُوسِيّ. بَخْرِيّ.

دریانورد /d.-navard/ بَخْرِيّ، بَحَار، مَلَّاح.

دریانوردی /d.-n.-i/ مِلَاحَة، إِبحَار، سَلَكَ الْبَحْرَ، سَلَوْتُ

الْبَحْرَ، رَكِبْتُ الْبَحْرَ.

دریای آزاد /d.-ye-tzäd/ بَخْرُ حَرٍّ (مَقْشُوح).

دریاهای آزاد /d.-hä-ye-ti/ الْبَحَارُ الْمَكْشُوفَةُ.

دریای خزر /d.-ye-xazar/ بَخْرُ الْخَزَرِ، بَخْرُ قَرْوِين.

لَخِيطَ، لَكَأَ / لَكَأَ هُـ تَلَوِينًا / لَوْتُ الْأَمْرَ، لَوْحًا / لَاحَ

لَهْوَجَةً / لَهْوَجَ، مَرْجًا / مَرْجَ - مَرْجًا الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ،

مَنْعَةً / مَنْعَ، وَشَمًا / وَشَعَ يَشَعُ، تَوَلِيْفًا / وَلَّفَ،

هَمْرَجَةً / هَمْرَجَ، تَهْوِشًا / هَوَّشَ.

درهم کشیدن /d.-kešidan/ قَلَصَ، تَقْيِينًا /

قَبَّضَ.

درة معلق /darre-ye-mo'allaq/ وَادٍ مُّغْلَقٍ. ← فراز دره.

درهم و درهم /darham-o-barham/ ← درهم برهم.

درة نشستی /darre-ye-nešasti/ وَادِي الْخَسْفِ.

درة نشستی بزرگ /d.-ye-n.-bozorg/ وَادِي الْخَسْفِ

الْكَبِيرِ.

دریا /daryä/ بَخْر، يَمَ، أَشْمَ، يَضِيعَ، حَنْبَل، حَضَمَ،

حُضَارَةً، حَصِيرَ، حَضْرَمَ، دَأَمًا، رَجَاسَ، رَجَافَ، رُفْرَ،

سَدِرَ، طَنَمَ، غَلِمَ، قَمِيسَ، قَمِيسَ، لَافِظَةً، يَلْحَ،

مَهْرَقَان، مَهْرَقَان، مَنْعَ، نَوَّلَ، هَمَمَ.

دریابار /d.-bär/ ← ساحل، کنار دریا.

دریابندر /d.-bandar/ ← بندر.

دریایبک /d.-bik/ أَمِيرُ الْبَحْرِ، الْأَمِيرَال.

دریاچه /d.-ce/ بَحِيرَةٌ.

دریاچه شور /d.-ce-ye-šur/ بَحِيرَةٌ مِلْحِيَّةٌ.

دریاچه طوقی /d.-c.-ye-towqi/ بَحِيرَةٌ قَوْسِيَّةٌ، بَحِيرَةٌ

مُقَطَّعَةٌ.

دریادار /d.-där/ أَمِيرُ الْبَحْرِ.

دریاداری /d.-d.-i/ مُدِيرَةُ الْقُوَّةِ الْبَحْرِيَّةِ، بَخْرِيَّة.

دریارو /d.-row/ صَالِحٌ لِلْإِبحَار.

دریازدگی /d.-zadegi/ بَحَار.

دریازن /d.-zan/ ← دزد دریایی.

دریازنی /d.-z.-i/ قَرْصَةٌ.

دریاسالار /d.-sälär/ أَمِيرُ الْبَحْرِ، أَمِيرَال، مُشِيرُ بَخْرِيّ.

دریاسالار ناوگان جنگی /d.-s.-e-nävgän-e-jangi/ قَائِدُ

الْأَسْطُول.

دریاسالاری /d.-s.-i/ ۱. أَمِيرُ الْيَمِّ. ۲. دِيَوَانُ الْبَحْرِيَّةِ.

دریاستیز /d.-setiz/ مَتَقَرِّصَن، قَائِدُ مَرْكَبِ الْقَرْصَةِ.

دریاستیزی /d.-s.-i/ تَقَرِّصَن.

دریافت /daryäfi/ ۱. عَلِمَ، فَهَمَ، إِدْرَاكَ، إِشْتِذْرَاكَ،

بَصَرَ، شَعُورَ. ۲. قَبُولَ، أَخَذَ، وَصُولَ، تَنَاوَلَ، إِسْتِلام.

دریای روم /d.-ye-rum/ بَحْرُ الرُّومِ.

دریای سرخ /d.-ye-surx/ الْبَحْرُ الْأَحْمَرُ.

دریای سفید /d.-ye-sefid/ ← دریای مدیترانه.

دریای سیاه /d.-ye-siyäh/ الْبَحْرُ الْأَسْوَدُ.

دریای مدیترانه /d.-ye-mediterräne/ بَحْرُ الرُّومِ،

الْبَحْرُ الْأَبْيَضُ، الْبَحْرُ الْمُتَوَسِّطُ.

دریایی /d.-yi/ الْبَحْرِيّ.

دریچه /darice/ الْبَابُ الصَّغِيرَةُ، نَافِذَةُ الْمَنْزِلِ، بَلْفِ،

خَوْخَه، صِمام، كَوْ، كَوْه، هَوّ.

دریچه آتش /d.-ye-ätaš/ (نظ) مَزَاغِلُ النَّارِ.

دریچه آدم رو /d.-ye-ädam-row/ فَتْحَةُ الدُّخُولِ.

دریچه آتورتی /d.-ye-äorti/ صِمامُ الْوَتِينِ أَوِ الْأَوْزُطِيِّ.

دریچه اطمینان /d.-ye-etminän/ صِمامُ الْأَمْنِ أَوِ الْأَمَانِ.

دریچه ثابت /d.-ye-säbet/ صِمامُ أَمْنٍ دُو ثِقَلٍ ثَابِتٍ.

دریچه خود کار /d.-ye-xodkär/ صِمامُ أَمْنٍ دُو رَافِعَةٍ.

دریچه دولختی /d.-ye-do-laxti/ الصِّمامُ أَوِ الْبُضْرَاغُ

الْقَلَنْبِيُّ أَوِ التَّاجِيّ.

دریچه دید /d.-ye-did/ (نظ) شِقُ الرُّوْبَةِ.

دریچه سه لختی /d.-ye-se-laxti/ صِمامُ ثَلَاثِي الشُّرُفَاتِ.

دریچه کنترل بنزین /d.-ye-kontrol-e-benzin/ صِمامُ

الْخَنَاقِ [في الْأُتْمِيلِ].

دریچه نای /d.-ye-näy/ (پز) اللّٰهَة.

دریدگی /daridegi/ ۱. مَرَقُ، تَمَرَقُ، سَقُ، فَتَقُ، قُلَعُ،

تَهْتَكُ، وَهِي، وَهِيَة، هَتَا، هَتُو. ۲. وَفَاحَة، قِخَة، عَدَمُ

حَيَاءِ، جَزَاءُ، جَزَاءَة، ذَابُ، سَفَه، سَفَاهَة، سِلَاطَة،

صَفَاقَة.

دریدن /daridan/ مَرَقًا وَمَرَقَةً / مَرَقُ الْثَوْبِ، تَمَرِنَقًا /

مَرَقُ، خَرَقًا / خَرَقُ وَتَخَرِنَقًا / خَرَقُ وَإِخْتِرَاقًا / إِخْتَرَقُ

الْثَوْبَ وَنَحَوَهُ، تَغَطِيْعًا / قَطَعَ، هَتَكَ / وَتَهْتِكَا /

هَتَكَ الشُّرَّ، شَقًا / شَقَّ، بَدَعًا / بَدَعًا / بَعَجَ،

بَقَرًا / بَقَرَ، إِبْقَارًا / أَبْقَرَ الْمَرْءَ عَنْ جَنْبَيْهَا، جَوْبًا / جَابَ

الْثَوْبَ، حَذَشًا / حَذَشَ، تَحْدِيشًا / حَذَشَ، خَرَفًا /

خَرَفَ / هَفَ تَخَرِنَقًا / خَرَقُ، فَتَقًا / فَتَقُ وَتَفْتِيْقًا / فَتَقُ

الْثَوْبَ، فَرَيًا / فَرَى بِ إِفْرَاءَ / أَفْرَى، تَفْرِئَةً / فَرَى،

تَفْسِيْحًا / فَسَحَ، فَلَقًا / فَلَقَ وَتَفْلِيْقًا / فَلَقَ، قَيْضًا /

قَاضٍ يَفْضِي الشَّيْءَ، مَشَقًا / مَشَقَ الْثَوْبَ، تَهْبِيْبًا /

هَبَبُ الثَّوْبِ.

دریده /daride/ ۱. مُمَرَّقُ، مَرَقُ، مَقْطَعُ، خَرِيْقُ، خِرَقُ،

مَشْفُوقُ، قَيْقُ، مَفْتُوقُ، مَحْرَقُ، قَدَ، مَهْرِيّ، هَلَاهِيلُ،

مُهْلَهْلُ. ۲. قَلِيلُ الْحَيَاءِ، سَلِيْطُ، تِلْمَ ← مَسْتَخَ.

دریده شدن /d.-sodan/ تَمَرَقًا / تَمَرَقُ، تَهْتَكًا / تَهْتَكُ،

إِنْهَتَاكَ / إِنْهَتَكَ، تَقْتَقًا / تَقْتَقُ، إِنْفَتَاقًا / إِنْفَتَقَ، تَقْسَحَا

/ تَقْسَحُ، تَهْرَأُ، تَهْرَءُ.

دریغ /dariq/ نَدَمُ، نَدَامَةٌ، تَنْدَمُ، مَنْدَمُ، خَسْرَةٌ، حُزْنُ،

أَسَفُ، عَمَ، لَهْفُ.

دریغا /d.-ä/ وَاهٌ وَوَاهَةٌ لَهُ وَبَوَ، وَاحْشَرَتَاهُ، وَأَسْفَاهُ، يَا

أَسَفًا، أَسَفًا، يَا لَهْفَ، يَا لَهْفَا، يَا لَهْفِي، يَا لَهْفَةَ.

دریغ خوردن /d.-xurdan/ تَلَهْفًا / تَلَهَفَ عَلَيْهِ، تَلَهِنَقًا /

لَهْفَ نَفْسَهُ، أَسَفًا / أَيْسَفَ تَأَسَفًا / تَأَسَفَ عَلَيَّ، حَسَرًا /

حَسَرَ عَلَى الشَّيْءِ، تَحَسَّرًا / تَحَسَّرَ الرَّجُلُ، نَدَمًا /

وَنَدَامَةً / نَدِمَ تَنْدَمًا / تَنْدَمُ عَلَيَّ، تَبَلَدًا / تَبَلَدَ، تَحَرَقًا /

تَحَرَقُ، تَحَكَّرًا / تَحَكَّرَ عَلَيْهِ، تَفَكَّنًا / تَفَكَّنَ عَلَيْهِ، تَهَكَّمًا /

تَهَكَّمُ عَلَيَّ الْأَمْرِ الْغَائِثِ.

دریغ خورنده /d.-xurande/ لَهْفَانُ، لَهَيْفُ، أَفَافُ،

خَسِرَ، خَسِرَانُ، حَسِيرُ.

دریغ داشتن /d.-däštan/ ← مُضَافِقَهُ كَرْدَنَ.

دریک /derik/ مِرْزَاعُ، رَافِقَة.

دریل /dereyl/ مِثْقَابُ.

دری وری /dari-vari/ الْقَالُ وَالْقَيْلُ ← چَرَنَد وَبَرَنَد.

دری وری گفتن /d.-v.-goftan/ [عَم] جَمْعَمَةً / جَمَجَمَ،

تَجْمُجُمًا / تَجْمُجِمَ.

دریوزگی /daryuzegi/ ← گَدَايِي.

دریوزگی کردن /d.-kardan/ ← گَدَايِي كَرْدَنَ.

دریوزه /daryuze/ ← گَدَا.

دز /doz/ جَزَعَةٌ، أَخَذَةً [مِنْ دَوَاهِ]، مَقْدَارُ، قَدَرُ، كَيْمِيَّةُ.

دزد /dozd/ لُبْسُ، سَارِقُ، سَرَّاقُ، سَرُوقُ، مُخْتَلِسُ،

خَرَامِيّ، خَارِبُ، خَطَافُ، خَجَعُ، دَائِصُ، سَالِبُ، سَلَّابُ،

سَلَّالُ، سَالٌ، سَيْنَارُ، شَصُ، صَافِرُ، صَلَتُ، طَرَارُ،

أَطْلَسُ، طَوِيلُ الْبَدِ، الْعَادِي، قِرْضَابُ، قَاطِعُ الطَّرْقِ،

قَمَاطُ، أَمْرَطُ، مِظْلُ، نَشَالُ، هِطْلُ، هَطْلَسُ، هَطْلَسُ.

دزدانه /d.-äne/ فِي صُورَةِ لَبْسٍ، بَتَلْصِصِ.

دزد بازار /d.-bätär/ ۱. مَكَانٌ تَكْثُرُ فِيهِ سِرْقَةُ مَا فِي

بارجۀ، أَجْم، مِترَس، مِتراس، جَوْشَق، مُرَاعِم، صِیصَة،
صِیصِیَة، قُرَن، أَكْبَد، لَجَا.

دژبان /d.-bān/ البُولِیْسُ الحَزَبِی، جُنْدِیْ الانْضِبَاط،
شُرْطِی عَسْکَرِی.

دژبانی /d.-b.-i/ مَخْفَرُ الشُّرْطَةِ العَسْکَرِیَّة.

دژخیم /dožxim/ جَلَاد.

دژکوب /dežkub/ کَبْشُ الحَزَب.

دژم /dožam/ ← اندوهگین، غمگین.

دسامبر /desämbr/ الکائونُ الأوَّل، دِیْسَمْبِر، دِیْسَمْبَر.

دست /dast/ ۱. الِید، عَجُوز، -ت درد نکند: عاشت
یَذاک، سَلَمَت یَذاک ۲. طَقَم، طاقِم، -یک ~ فنجان:

طَقَمُ فَنجَانِ شای. ۳. [فی الشُّطْرُنَجِ ومِثْلِه] الدُّسْتُ. ۴.

القُدْرَة ۵. نوع، جور. ۶. الأَشْلُوب.

دست آخر /d.-e.-äxer/ ← در آخر.

دست آورد /d.-ävard/ ← دستاورد.

دست آوردن /d.-ä.-an/ نِیْلًا و نالًا و نالَةً / نالَ یَنْیِلُ و
یَنالُ مَطْلُوبَةً، إِخْرَازُ / أَخْرَزَ، حُصُولًا و مَحْصُولًا / حَصَلَ
عَلَى، کَسَبًا / کَسَبَ، إِکْتِسَابًا / اِکْتَسَبَ، إِفَادَةً / أَفَادَ
عِلْمًا أَمَلاً، قَوْرًا / فَازَ.

دست آوری /d.-ä.-i/ نِیْل، نَوَال، إِذْرَاک.

دست آویز /d.-äviz/ ← دستاویز.

دستار /dastār/ عِمَامَة، عِمَّة، عِصَابَة، عِصَاب، جِمَار،
تاجُ القَرَب، أُرْنَة، إِزْر، خِیْبَة، سَب، سِیدارَة، مَشْوَذ،
صِمَادَة، عِطاف، مِقْعَط، مِقْعَطَة، مِکْوَرَة.

دستارچه /d.-ce/ مَنْدِیل، العِمَامَة الصَّغِیرَة، مَنْدِیل.

دستاره /dast-arre/ المِنْشَأُ الِیْدَوِی.

دست از پا درازتر /d.-az-pä-darāztar/ ← ناامید.

دستاس /dastās/ رَحَی، رَحایَة، جَارُوش، جَارُوشَة،
مِجَش، مِجَشَة، غَرِیْبَة، قَبْلُخ، کَبْداء، مِزْداس، مِزْدَس.

دست افزار /dast-afzār/ الأَدَاة، الِآلَة الِیْدَوِیَّة.

دست افشاندن /d.-afšāndan/ ۱. رَقِصِیدن. ۲. إِهْمَال،
تَرَک.

دستان /dastān/ ۱. نَعْمَة، تَشْمِید، لَحَن. ۲. غِیْلَة،

إِغْتیال، جِداع، خُدْعَة، مَکْر، تَرْوِیْر، جِیْلَة، دَلَس.

دست انداختن /dast-andāxtan/ ← مسخره کردن.

۲. وَضَعًا / وَضَعَ یَضَعُ یَدَه عَلَی.

الجُیُوب. ۲. ← هَرَج و مَرَج، شَلُوعِی.

دزد دریایی /d.-e-daryäyi/ قُزْصان، لِیْصُ البَحْرِ،
بَیْسَرِی.

دزد ریگ /dozdrig/ الوَغْث.

دزد زده /dozd-zade/ مَنهُوب.

دزد شدن /d.-šodan/ لَصَصًا و لَصاصًا و لُصُویَّة / لَصَّ

تَ، تَلَصَصًا / تَلَصَّصَ، تَرَأَبَلًا / تَرَأَبَلُ القَوْم.

دزدکی /d.-aki/ خَفِیَّة، خَلَسَة، یَتَلَصَّص.

دزدکی رفتن /d.-a.-raftan/ تَسْرُبًا / تَسْرَبَ، تَسْخَلَبًا /

تَسْخَلَبَ، تَسَلَّلًا / تَسَلَّلَ، ذَهَابًا / ذَهَبَ خَفِیَّة.

دزدگیر /d.-gir/ ۱. شُرْطِی، سائِقُ السَّارِق. ۲. مَثْبَة

السَّزَقَة [فی السَّیَّارَة].

دزده رود /d.-e-rud/ عَدِیْر.

دزدی /d.-i/ لُصُویَّة، سَرَقَة، إِخْتِلاس، قَطْعُ الطَّرِیق،

إِیْتِزاز، شَلَّة، إِسْلال، إِغْیِصابُ الأَمْوال.

دزدی /d.-i/ مَسْرُوق، سَراقَة، سَرَق، سَرَقَة، مَسْلُوب.

دزدی ادبی /d.-i-ye-adabi/ إِیْتِحال، سَرَقَة التَّأْلِیْفِ أو

الکُتُب.

دزدی دریایی /d.-i-ye-daryäyi/ سَرَقَة البَحْرِ، قُزْصَة.

دزدیدن /dozdidan/ لَصَّ / لَصَّصًا / تَلَصَّصَ،

سَرَقًا و سَرَقَةً / سَرَقَ هُ و مِنْهُ الشَّیْء، إِسْتِراقًا /

إِسْتَرَقَ، تَسْرَقًا / تَسَرَّقَ، خَلَسًا و خَلِیْسَی / خَلَسَ،

إِخْلاسًا / إِخْتَلَسَ، مُخَالَسَةً و خِلاسًا / خَالَسَهُ الشَّیْء،

أَلَسًا / أَلَسَ - المال، بَزًا و بَزِیْرَی / بَزَّ هُ، إِیْتِزازًا /

إِیْتَرَمْنَهُ الشَّیْء، إِجْتِراشًا / إِجْتَرَشَ الشَّیْء، إِخْطِطافًا /

إِخْطَطَفَ، دَمَقًا / دَمَقَ رَمْنًا / رَمَتَ هُ، إِسْتِباعًا /

إِسْتَبَعَ، شَلَبًا / شَلَبَ، إِسْتِیلابًا / إِسْتَلَبَ، تَشْلیحًا /

شَلَحَ، غَداءَ و غَدَوانًا / و غَدَوانًا / غَدَّاءَ عَلَی الأَمِیْقَة، غِیالًا

و غِیالَةً و غَوُولًا / غالَ، قَطَعًا / قَطَعَ - الطَّرِیق، إِلماعًا /

أَلَمَعَ بالشَّیْء و عَلِیْه، مَشَعًا / مَشَعَ - و اِمْتِشاَقًا / اِمْتَشَقَ

الشَّیْء، تَشَلَّ / تَشَلَّ.

دزدیده نگاه کردن /dozdide-negāh-kardan/ إِسْتِراقًا

/ إِسْتَرَقَ النَظْر.

دزدی کردن /dozdi-k- / ← دزدیدن.

دزدنکته /dezenfeket/ المَطْهَر ← گندزدوده.

دژ /dež/ قَلْعَة، حَضَن، حِصار، مَلاد، مَغْقل، بُرْج،

- دست انداز /d.-andāz/ گوبسته.
- دست اندازی /d.-a.-i/ مخالفه، تجاوز، مجاوزة، تغذی، تحطی، هجوم، هجومی.
- دست اندازی کردن /d.-a.-i-kardan/ تطاول / تطاول، تغذی / تغذی، اعتداء / اعتدای، تجاوز / تجاوز، مخالفه / خالف.
- دست‌آورد /d.-āvard/ غنیمه، محصله، نایل، غله.
- دست‌آورها /d.-hā/ منجزات.
- دست‌آویز /d.-āviz/ ۱. سبب، وسیله، ذرعه، ذریعه، غرزة، وذج. ۲. حجة، غذر. ۳. سند، مستند، وثیقه.
- دست باف /d.-bāf/ ۱. قماشه تنسج بالید. ۲. ناسج یدوی.
- دست بالا /d.-e-bālā/ الحد الأقصى.
- دست بالان /d.-bālān/ (جان) المجتحات الأیدی.
- دستبرد /d.-bord/ دزدی.
- دست برداشتن /d.-bardāshan/ دست کشیدن.
- دستبردزدن /d.-bord-zadan/ دزدی کردن.
- دست بستن /d.-bastan/ تقید / تقید، قید الیدین.
- دست بسته /d.-baste/ ۱. مغلول، مغلل، مقید. ۲. (نظ) مخفورا.
- دست بند /d.-band/ ۱. یوار، آشوار، قلب، سؤوق، دملج، دملج، صفا، کبل، قید، گلش.
- دست بند زدن /d.-b.-zadan/ صدفا و صدفا / صدفا، تصفید / صدفا، اصفادا / اصفدا، تصفید / تصفید، قید بالحدید.
- دست بوس /d.-bus/ مقبل الید.
- دست بوسی /d.-b.-i/ تقبیل الید احتراماً.
- دست بوسیدن /d.-b.-idan/ تقبیل / قبیل الید احتراماً.
- دست به دامن شدن /d.-be-dāman-šodan/ متوشل شدن.
- دست به دست دادن /d.-be-d.-dādan/ ۱. مصافحه / صافح العروش و العریش. ۲. دست به دست کردن.
- دست به دست کردن /d.-be-d.-kardan/ تعاطیاً / تعاطی القوم الشیء، اغواراً / اغتور و تعاور / تعاور و تعورا / تعور القوم الشیء.
- دست به سر کردن /d.-be-sar-kardan/ ۱. دور کردن، رد کردن.
- دست به سروروی چیزی کشیدن /d.-be-sar-o-ruye/ ۱. آرایش کردن. ۲. تعمیر کردن.
- دست به سر روی کسی کشیدن /d.-be-s.-o-r.-kasi/ ک / نوازش کردن
- دست به کار شدن /d.-be-kār-šodan/ مشغول شدن، شروع کردن.
- دست به یقه شدن /d.-be-yaqqe-š/ گلاویز شدن.
- دست به یکی /d.-be-yeki/ متحد.
- دست به یکی کردن /d.-b.-y.-kardan/ اتحاداً / اتحد.
- دست پاچی /d.-pācegi/ عجله، تسرع، ازیاب، ازیابک، دھول.
- دست پاچه /d.-pāce/ عجل، متسرع، مشوش، مضطرب، مثله، مثله، مثول، محبل، ذاهل، منذل، مرتبک، زاهل.
- دست پاچه شدن /d.-p.-šodan/ قلأ / قلأ، قلیق / ازیاباً / ازیابک، اضطراباً / اضطرب، تحیر / تحیر.
- دست پاچه کردن /d.-p.-kardan/ افلافا / افلق، تخیر / تخیر، بلبل، اذھالاً / اذھل، تلیناً / لبش.
- دست پخت /d.-poxt/ مايطبخ بالید.
- دست پرور /d.-parvar/ مربی.
- دست پیش گرفتن /d.-e-piš-gereftan/ سبقت گرفتن. دست پیش می گیرد که پس نیفتد. سبق کی لايتقهقر، اتغدی به قبل أن يتعشى بی.
- دست تنگ /d.-tang/ فقیر، مقدم، علی الحدیثه، مغیر.
- دست تنگی /d.-tanhā/ فقر.
- دست تنها /d.-tanhā/ وحده، بمفرده، وحید، بلاشریک، بلامیین.
- دستجات /d.-e-jāt/ جماعات، مجموعات.
- دستجات آوندی /d.-e-j.-e-āvandi/ اربطة الوعائیه.
- دست چپ /d.-e-cap/ ید الشمال، الید الیسیری.
- دست چپی /d.-e-c.-i/ الیسیاری.
- دست چپها /d.-e-c.-i-hā/ الجناح المئطرف، الیساریون.

دست زدن /d.-zadan/ ۱. مَسّاً وَمَسِيئاً وَمُسِيئِي / مَسَّ
 ۲. لَمَساً / لَمَسَ يُوْملِمَسَةً / لامَسَهُ ۳. ← كف زدن.
 إقبالاً / أَقْبَلَ عَلَى الْأَمْرِ، تَصَدَّياً / تَصَدَّى.
 دست ساز /d.-sāz/ مَصْنُوعٌ بِالْيَدِ.
 دست سیاه /d.-e-siyāh/ الْيَدُ السَّوْدَاءُ.
 دست شستن /d.-šostan/ ← دست کشیدن ۲. صرف
 نظر کردن.
 دستشویی /d.-šuyi/ ۱. يَغْتَسِلُ، مَغْتَسِلَةٌ، مُتَغَسِّلٌ،
 مِيْضَاءٌ، مِيْضَاءَةٌ، مِيْضَةٌ. ۲. دَوْرَةُ الْمِيَاهِ، مَطْهَرَةٌ، خَلَاءُ،
 مِرْحَاضٌ، مُسْتَرَجٌ.
 دست فروش /d.-foruš/ الْبَائِعُ الْمُتَجَوِّلُ، بَائِعٌ يَبْلِغُ
 الْبَيْسَطَةَ.
 دست فروشی /d.-f-i/ يَبِيعُ الْكِشَةَ، يَبِيعُ التَّجَوِّلَ.
 دست فنگ /d.-fang/ (نظ) أَزْضاً يَسْلَاحَ.
 دستک /d.-tak/ يَذِيْعَةٌ.
 دست کاری /d.-kāri/ ۱. التَّجْوِيْرُ. ۲. تَغْيِيْرُ الشَّيْءِ
 وَتَرْمِيْمُهُ وَاصْلَاحُهُ.
 دست کاری کردن /d.-k-kardan/ مُعَالَجَةٌ / عَالِجٌ بِالْيَدِ.
 دست کج /d.-kaj/ ← دزد، جیب بر.
 دستکش /d.-keš/ قَفَّازٌ، جَتَاعٌ، جُونْتِي.
 دستکش بوکس /d.-k.-e-boks/ قَفَّازُ الْمَلَاكَمَةِ، مَلَكَمَةٌ.
 دستکش های حفاظتی /d.-k.-hā-ye-hefāzati/ قَفَّازَاتُ
 وَاقِيَّةٌ.
 دستکش مساحی /d.-k.-e-massāhi/ مِسْطَرَةٌ الْإِزْتِفَاعِ.
 دست کشیدن /d.-kešidan/ ۱. ← دست مالیدن. ۲.
 إِنْصِرَافاً / إِنْصَرَفَ عَنْ كَذَا، إِبْرَاضاً / إِبْرَاضَ وَإِفْلَاعاً /
 أَقْلَعَ وَتَحْلِيّاً / تَحَلَّى عَنْهُ، شَحَباً / شَحَبَ - الْيَدَ مِنْ
 الْأَمْرِ، إِنْشَحَباً / إِنْشَحَبَ مِنْ عَمَلٍ، كَفّاً وَكِفَافَةً / كَفَّ ۲
 وَكِفَافاً / إِنْكَفَ عَنْ الْأَمْرِ، تَنَازَلاً / تَنَازَلَ وَتَنَزَّلاً / تَنَزَّلَ
 عَنْ حَقِّهِ، إِنْبَاراً / أُنْبِرَ عَنْ الْأَمْرِ، إِنْحِسَاباً / إِنْحَسَبَ
 وَارْتِدَاداً / ارْتَدَّ عَنْهُ، صَرَباً وَتَضَرَباً / صَرَبَ - عَنْهُ جَزْوَتُهُ،
 طَيِّباً وَطَيِّبَةً / طَابَ - ثَنْتَ نَفْسَهُ عَنِ الشَّيْءِ، إِنْغَاماً /
 أُنْغِمَ، قَتّاً / قَتَّى - عَنْهُ، إِبْرَاجاً / أَفْرَجَ، قَدَعاً / قَدَعَ -
 تَقَعَّدَ / تَقَعَّدَ وَتَقَاعَدَا / تَقَاعَدَ وَإِنْدَاراً / أُنْدَرَ عَنْ الْعَمَلِ،
 إِنْهَاءٌ / إِنْتَهَى وَتَنَاهَى / تَنَاهَى عَنْ كَذَا.
 دست کم /d.-e-kam/ الْحَدُّ الْأَدْنَى، عَلَى الْأَقْلَى.

دست چین /d.-cin/ ۱. الْفَاكِهَةُ الْمَقْطُوفَةُ. ۲. الْمَقْطُوفُ
 الْمُخْتَارُ، نُخْبَةٌ.
 دست چین کردن /d.-c.-kardan/ نُخْباً / نُحِبُّ ۲
 إِنْتِقَاءً / إِنْتَقَى، إِنْخِيَاراً / إِنْخَارَ، إِنْخِيَاباً / إِنْتَحَبَ،
 إِبْطِلَافاً / إِبْطَلَفَى.
 دست خالی /d.-xāli/ خَالِي الْوِفَاضِ.
 دست خط /d.-xat/ مَخْلُوطٌ، حَطٌّ، يَحْطُ الْيَدَ.
 دست خط همایونی /d.-x.-te-homāyuni/ مَرْشُومٌ
 مَلَكِيٌّ.
 دست خوش /d.-xoš/ ۱. غُرْضَةٌ، فِي مَفْرُضٍ، تَحْتِ
 رَحْمَةِ كَذَا، تَابِعَ. ۲. الْمَنْحَةُ الَّتِي يَمْنَحُهَا الرَّايِحُ فِي الْقِمَارِ
 لِشَخْصٍ آخَرَ، مَكْرَمَةٌ.
 دست دادن /d.-dādan/ ۱. مُصَافَحَةٌ / صَافَحَ، مُبَايَعَةٌ
 / بَايَعَ، تَقَابُضٌ / تَقَابَضَ الرَّجُلَانِ، قِبَاضاً وَمُقَابَضَةً /
 قَابِضٌ هُوَ مُمَاسِخَةٌ / مَاسَحٌ وَمُضَابِقَةٌ وَضِبَاعاً / ضَابِقَةٌ.
 ۲. إِبْرَاضاً / أَغْرَضَ.
 دست داشتن /d.-dāštan/ ۱. تَسَلَّطاً / تَسَلَّطَ، قُدْرًا وَ
 قُدْرَةً وَمَقْدِرَةً / قَدَرَ ۲. مُدَاخَلَةً / دَاخَلَ فِي الْعَمَلِ.
 دست درازی /d.-derāzi/ تَعَرُّضٌ، إِبْتِدَاءٌ، تَطَاوُلٌ،
 صَوْلٌ.
 دست درازی کردن /d.-d.-kardan/ تَعَدَّى / تَعَدَّى،
 تَطَاوُلًا / تَطَاوَلَ، تَجَاوَزًا / تَجَاوَزَ.
 دست دست کردن /d.-d.-k/ ← تأخیر کردن.
 دست دوز /d.-duz/ بِالْخِيَاطَةِ الْيَدَوِيَّةِ.
 دست دوزی /d.-d.-i/ الْخِيَاطَةُ الْيَدَوِيَّةُ.
 دست دوم /d.-e-dovvom/ وَقَعَ السُّوقُ، مُسْتَعْمَلٌ،
 نِصْفُ غُمْرٍ.
 دست راستی /d.-e-rasti/ الْبَيْمِيْنِي.
 دست راستیها /d.-e-r.-hā/ الْجَنَاحُ الْأَيْمَنُ،
 الْبَيْمِيْنُونَ.
 دست رس /d.-res/ ۱. قُدْرَةٌ ← توانایی. ۲. سَهْلُ
 الْوُصُولِ إِلَيْهِ.
 دست رسی /d.-r.-i/ ۱. إِذْرَاكٌ، بُلُوغٌ. ۲. قُدْرَةٌ ←
 توانایی.
 دست رسی یافتن /d.-r.-i-yāftan/ ← دست یافتن.
 دست رنج /d.-ranj/ ← مزد.

دست کوتاه کردن /d.-kutāh-kardan/ ← بازداشتن، منع کردن.

دستگاه /dastgah/ ۱. الآلة، الجهاز. ۲. (مس) المقام.

دستگاه اداری /d.-e-edāri/ جهاز اداری.

دستگاه اشکی /d.-e-aški/ (پز) الجهاز الدمعی.

دستگاه اعصاب /d.-e-a'sab/ (پز) ← دستگاه عصبی.

دستگاه اکلیلی /d.-e-eklili/ (پز) نظام الشرايين الثاجی.

دستگاه بافندگی /d.-e-bāfandegi/ و نسج، الخف.

دستگاه بخور /d.-e-boxur/ نفاثة.

دستگاه برش /d.-e-boreš/ مقطع.

دستگاه پاراسمپاتیک /d.-e-pārāsampātik/ (پز)

الجهاز العصبی نظیر الودی، الجهاز العصبی نظیر السمبتاوی.

دستگاه پخش /d.-e-paxš/ الناشرة، أداة الإیتشار تستعمل في صناعة الشکرو غیرها.

دستگاه پرس /d.-e-peres/ وکتبس، گباس.

دستگاه تبلیغاتی /d.-e-tabliqāti/ جهاز الدعاية.

دستگاه تراش /d.-e-tarāš/ مخروط، و مخروط، مشقیبة، بُلط.

دستگاه تقسیم /d.-e-taqsim/ رأس تقسیم زاوی، رأس ثقب زاوی.

دستگاه تلفن /d.-e-telefon/ جهاز الهاتف.

دستگاه تنظیم وات /d.-e-tanzim-e-wāt/ منظم الحركة.

دستگاه تنفس /d.-e-tanaffos/ جهاز التنفس.

دستگاه تکثیر /d.-e-taksir/ الآلة الناسخة.

دستگاه توافقی /d.-e-tavāfoqi/ الخزمة التوافقیة.

دستگاه جنبش /d.-e-jonbeš/ الجهاز المخركة.

دستگاه جوش اکسیژن /d.-e-juš-e-oksižen/ ← جوش اکسیژن.

دستگاه چاپ /d.-e-cāp/ مطبع، و مطبعة.

دستگاه خراطی /d.-e-xarrāti/ بُلط.

دستگاه دولت /d.-e-dowlat/ الجهاز الحكومي.

دستگاه راست لوزی /d.-e-rāst-lowzi/ نظام المعین المستقیم.

دستگاه روغن کشی /d.-e-rowqan-keši/ المنصار،

منصر، و منصرة.

دستگاه رویش /d.-e-ruyeš/ الجهاز النامية.

دستگاه سمپاتیک /d.-e-sampātik/ الجُموع

السمبتاوی، الجُملة الودیة.

دستگاه عصارى /d.-e-assāri/ ← دستگاه روغن کشی.

دستگاه عصبی /d.-e-asabi/ (پز) الجهاز العصبی.

دستگاه عصبی نباتی /d.-e-a.-ye-nabāti/ الجهاز

العصبی النباتی.

دستگاه عصبی مرکزی /d.-e-a.-ye-markazi/ الجهاز

العصبی المركزي.

دستگاه فرستنده /d.-e-ferestande/ جهاز الإرسال.

دستگاه کج لوزی /d.-e-kaj-lowzi/ نظام بلوری احادی

المثل.

دستگاه کج وجهی /d.-e-k.-wajhi/ نظام بلوری ثلثی

المثل.

دستگاه گردش خون /d.-e-gardeš-e-xun/ (پز) الجهاز

الدُموی.

دستگاه گوارش /d.-e-govāreš/ (پز) الجهاز الهضمی.

دستگاه گیرنده /d.-e-girande/ جهاز الاستقبال.

دستگاه لنفاوی /d.-e-lanfāvi/ الجهاز اللفاوی.

دستگاه لوزوجهی /d.-e-lowz-vajhi/ نظام بلوری

مُعینی.

دستگاه ماهیچه‌ای /d.-e-māhiceyi/ الجهاز العضلي.

دستگاه متری /d.-e-metri/ النظام المثري.

دستگاه مربعی /d.-e-morabba'i/ النظام الرباعي [في

البُورات].

دستگاه مسدسی /d.-e-mosaddasi/ النظام السداسي.

دستگاه مکعبی /d.-e-moka'abi/ النظام المكعبي.

دستگاه نامتقارن /d.-e-nā-motaqāren/ نظام لامثلي.

دستگاه هاضمه /d.-e-hāzeme/ (پز) ← دستگاه گوارش.

دستگاه‌های اطلاعاتی /d.-e-hā-ye-ettelā'i/ معدّات

فَیّة.

دستگاه‌های تبلور /d.-e-hā-ye-tabalvor/ أنظمة بلوریة.

دست گردان /d.-e-gardān/ اشتدانه مؤقّتة.

دست گرفتن /d.-e-gereftan/ ← مسخره کردن.

دست گیر کردن /d.-e-gir-kardan/ قَبْضاً / قَبْض - غَلِیْه،

اغْتَسَلْ / اغْتَسَلْ.

دست نوشت / *d-nevest* / ← دست خط.

دست نویس / *d-nevis* / خطّی، کتابی، مخطوط.

دست نویس کردن / *d-n. kardan* / خطّا / خطّ ← مخطوطه.

دست و پا در پوست گردو گذاشتن / *d-o-pä-dar-pust-e-gerdu gozâstan* / ← گرفتار کردن.

دست و پا زدن / *d-o-p. zadan* / ← کوشش کردن، تلاش کردن.

دست و پا کردن / *d-o-p. kardan* / تهاکّا / تهاکّ فی الأمر.

دست و پا گم کردن / *d-o-p. gom-k* / ← دست پاچه شدن.

دست و پنجه نرم کردن / *d-o-panje-narm-k* / تقاتلاً / تقاتلوا، إقتلوا، مضارعة / صارع، معافسة و عفاساً / عافسة.

دست و دل باز / *d-o-del-bâz* / سخّی، مبدّر، مُشرف، بسیط الکفّ، ندي الکفّ، طلق أوطالق الیدین، بخبوح، کریم الطبع، رخب الصّدر.

دست و دل باز شدن / *d-o-d. b-šodan* / سخّا و سخاء و سخاوة و سخوة / سخوّت سخّی / سخّی -.

دستور / *dastur* / ۱. الأمر، امره، طلب، منشور، فُرض، وصيّة، وصایه، کتاب. ۲. أصل، قاعدة، قانون، ناموس، قیاس، شرع، شریعة. ۳. (نظ) إيعاز، أمر عسکری. ۴. نحو، علم النحو. ۵. (رض) ← فرمول.

دستور انتقال / *d-e-enteqal* / ← دستور تحویل.

دستور تحویل / *d-e-tahvil* / (حق) أمر الوفاء.

دستور جلسه / *d-e-jalse* / جدول الجلسة.

دستور دان / *d-dân* / نخوی.

دستور دادن / *d-dâdan* / أمرًا و إمارة و أمرة / أمرٌ و إیماراً / أمره، تقدیمًا و تقدیمه / قدّم إليه بكذا، رسمًا / رسمٌ له کذا، إیفاء / أوصی به.

دستورات صادره / *d-ât-e-sâderel* / التّلیمات الصّادرة.

دستور صبحگاهی / *d-e-sobhgâhi* / (نظ) أوامر قسم

الثّانی.

دستور العمل / *d-ol-amal* / ← دستور کار.

صَبَطًا وَصَبَاطَةً / صَبَطَ بِهِ، حَوْشًا / حاشِ الْبَص.

دستگیره / *d-gire* / ۱. مِقْبَضُ الباب، أَكْرَةُ الباب، سفدانة. ۲. مِنحاة.

دستگیری / *d-giri* / عَوْن، إعانة، معونة، معاونة، مُسَاعَدَة، مدد، إمداد، نُصْرَة، نُصْر، عَوْن، نَجْدَة.

دستگیری کردن / *d-g. kardan* / إعانة / أعان، تَعْوِينًا / عَوْن، مُعاوَنَة / عاون، مُسَاعَدَة / ساعد، تَجْبِيرًا / جَبَر، التَّقْوِيْر، عَوْنًا / غاث وَاغاثَة / أغاث هُ إلقاء / ألقى القَبْضَ عَلَى، نَجْدًا / نَجَدَ هُ مُناجَدَة / ناجد، إِنْجَادًا / أُنْجَد.

دستمال / *dastmâl* / مَحْرَمَة، مِثْدِيل، مِثْدَل، مِثْمَقَة.

دستمال سر / *d-e-sar* / سَبَكَة الرَّأْس.

دستمال سفره / *d-sofre* / قُوْطَة المائدة.

دستمال کاغذی / *d-kâqazî* / مَحَارِمُ وَرَق.

دستمال گردن / *d-gardan* / کَرافَتَه، رِباط الرِّقَبَة.

دست مالی / *dast-mali* / ← دست مالی کردن.

دست مالیدن / *d-m. dan* / لَمَسًا / لَمَسَ بِهِ، مَسَحًا / مَسَحَ، شَوَّصًا / شاصَّ، مَسَّ و مَسِينًا و مَسِينًا / مَسَّ، تَمَسِينًا / مَسَدَ الشَّيْء، مُساجاة / ساجى الشَّيْء، [واوی].

دست مالی شده / *d-mâli-šode* / مَسِينَس، مَلْمُوس.

دست مالی کردن / *d-m. kardan* / تَحْسِينًا / حَسَّن، تَحْيِينًا / عَيَّن، تَلْمَسًا / تَلَمَس، اِسْتِمَالًا / اِسْتَعْمَلَ الشَّيْء و اِسْتَدْلَه.

دست مایه / *d-mäye* / ← سرمایه.

دست مزد / *d-mozd* / الأجرة، الأجر، جُمل، عَمالة، رَزَق.

دستنبو / *dastanbu* / (گیا) سَمَام، بَبْرُوح، قَاوُون، قَوُون.

دست نخورده / *dast-naxurde* / غَيْرُ مُعالَج، خام، عَذراء، بَکَر، طاهر، غُذَرِي.

دست نشانده / *d-nešunde* / عَمِيل، أَجِير، تابع، الدَّوْلَة التَّابِعَة فی سِياسَتِها لِدَوْلَة کَبیرَة.

دست نگاه داشتن / *d-negâh-dâstan* / ← توقّف کردن، ایستادن.

دست نماز / *d-namâz* / وُضوء، تَوَضُّؤ.

دست نماز گرفتن / *d-n. gereftan* / تَوَضُّأ / تَوَضُّأ،

دستور عملیات /d.-e-amaliyyāt/ (نظ) اُمُر حَرَکَات.

دستور کار /d.-e-kār/ جَدُولُ الْأَعْمَالِ.

دستور واگذاری /d.-e-vāgozāri/ ← دستور تحویل.

دستوری /d.-i/ اجازة، اِنْ، حُرْمَةُ، هَوَاة.

دستوری خواستن /d.-i-xāstan/ اِسْتِثْنَانُ / اِسْتَاذَنَ هُ

فی کذا، اِسْتِثْنَانَسَا / اِسْتَأْنَسَ.

دست و گریبان شدن /d.-o-garibān-šodan/ ← گلاویز

شدن.

دسته /daste/ ۱ ← گروه. ۲. غُرُوة، مَقْبِض، مَقْبِض،

قَبْضَة، مَسْکَة، دَشْتَة، دَشْتَجَة، بَکْلَة، الْأَذُنْ مِنَ الْإِنَاءِ،

الْوَعْلَة مِنَ الْإِبْرِيقِ وَنَحْوَهُمَا، ۳. بَاقَة، طَنْ، حُرْمَة،

جُرْزَة، صُعْث، طَاقَة، اِضْمَامَة.

دستها بالا /dasthā-bālā/ سَلَمُ سِلَاحِک.

دسته باز یگران /daste-ye-būzīgaran/ الْفِرْقَة

الْمُمِیْنِیَّة.

دسته بندی /d.-bandi/ ۱. اِنْقِسام، قِسْمَة، تَصْنِیْفُ

الْأَنْوَاعِ، فَرْز، تَقْد. ۲. التَّوَاطُوء. ۳. (نظ) تَرْهِیْط.

دسته بندی کردن /d.-b.-kardan/ تَصْنِیْفًا / صَنَفَ،

تَفْصِیْدًا / قَنَدَ، تَعْدِیْدًا / عَدَدَ، تَنْوِیْعًا / نَوْعَ، تَفْصِیْلًا /

فَصَّلَ.

دسته پیاده /d.-ye-piyāde/ فِصْل.

دسته پیستون /d.-ye-piston/ ذِرَاعُ التَّوَصِیْلِ.

دسته توپخانه /d.-ye-tupxāne/ رَعِیْل.

دسته جلو /d.-ye-jolow/ ۱. لِجَام. ۲. مِکْبَح.

دسته جمعی /d.-jam'ul/ جَمَاعِی، مُشْتَرِک.

دسته چک /d.-ye-cek/ دَفْتَرُ شِیْکَات.

دسته دار /d.-dār/ دُوْعُرُوة.

دسته در /d.-ye-dar/ ← دستگیره ۱.

دسته دسته /d.-d./ ← گروه گروه.

دسته عینک /d.-ye-eynak/ اِطَارُ النَّظَارَة.

دسته کارد /d.-ye-kard/ نِصَاب.

دسته کردن /d.-kardan/ حَرْمًا / حَرْمَ - الشَّیءِ،

اِضْغَاثًا / اَضْغَثَ الشَّیءَ.

دسته کلید /d.-kelid/ حُرْمَة مِفَاتِیْحَ، فِیْشَة الْمِفَاتِیْحَ.

دسته گل /d.-gol/ بَاقَة، صُحْبَة زُهْر، رُغْلَة، اِضْمَامَة،

طَاقَة، کُرُوزَة، کُرُوزَة.

دسته گل به آب دادن /d.-g.-be-āb-dādan/ ←

خرا بکاری کردن، عَمَلَهَا [عم عراق].

دسته موزیک /d.-ye-muzik/ فِرْقَة الْمَوْسِیقِی.

دسته موزیک نظامی /d.-ye-m.-e-nezāmi/ جَوْقَة

مَوْسِیقِی عَسْکَرِیَّة.

دسته نوازندگان /d.-ye-navāzandegān/ الْفِرْقَة

الْمَوْسِیقِیَّة.

دسته هاون /d.-hāvan/ یَدَقْ، مُدَقْ، مَدَقْ، مَدَقَة، جَوْلَة،

مِرْقَس، مَسْحَنَة، فِهْر، مِهْرَع، یَذَالْهَوْن.

دستی /dast-i/ یَدَوِی، یَدِی.

دست یابی /d.yābi/ قَنُو، قُنُوَة، اِفْتِنَاء، اِسْتِیْلَاء.

دست یار /d.-yār/ مُعِیْن، مُعَاوِن، مُسَاعِد.

دست یاری /d.-y.-i/ جَدْمَة، مُسَاعَدَة، مَعُونَة، اِمْدَاد.

دست یافتن /d.-yāftan/ ۱. تَبَلَّ وَنَالًا وَنَالَةً / نَالَ یَنْبُلُ

وینال مطلوبه، حُصُولًا وَمَحْضُولًا / حَصَلَ عَلَی، تَخْصِیْلًا /

حَصَلَ عَلَی، اِصَابَة / اَصَابَ، اِخْرَازًا / اَخْرَزَ، حُزْرًا وَجِازَةً

/ حَازَ، اِخْتِیَارًا / اِخْتَارَ، حَوَایَة وَحِیًا / حَوَیَ اِخْتِوَاءَ

/ اِخْتَوَى هُ وَعَلِیْهِ، وَجَدًا وَجَدَةً وَوُجُودًا وَوُجِدَانًا وَاجْدَانًا

/ وَجَدَیَجَدَ مَطْلُوبَةً، اِذْرَاکًا / اَذْرَکَ. ۲. ظَفَرًا / ظَفَرَ - ب

تَسَلَّطًا / تَسَلَّطَ عَلَی، اِسْتِیْلَاءَ / اِسْتَوْلَى عَلَی الشَّیءِ،

سَیْطَرَة / سَیْطَرَ، غَلَبًا وَغَلَبَةً وَغُلَبًا وَغُلَبَةً / غَلَبَ اِ

تَغَلَّبًا / تَغَلَّبَ، اِغْتِلَابًا / اِغْتَلَبَ، اِئْرَابًا / اَرَبَ عَلِیْهِ،

تَطَرَّفًا / تَطَرَّقَ اِلَیْهِ، تَعَبُّبًا / تَعَبَّبَ الشَّیءَ، غُنَمًا / غَنِمَ

...

دستی دستی /d.-i-d.-i/ ۱ ← بیهوده. ۲. غَفْدًا،

تَعْمُدًا، قُضْدًا.

دسر /deser/ نَقْل، عُقْبَة، خَلَاوَة بَعْدَ الْأَكْلِ.

دسیسه /dasise/ دَسِیْسَة، اِخْتِیَال، تَخَايُل، تَذْبِیْرُ

الْمَكَائِدِ، مَقْلَب، مَكِیْدَة.

دسیسه سازی /d.-sāz-i/ التَّوَاطُوء.

دسیسه کار /d.-kār/ دَسَاس، مُدَبِّرُ الْمَكَائِدِ.

دسیسه کردن /d.-kardan/ دَسَاوَدَسِیْسَی / دَسَ -

عَلِیْهِ، کِیْدًا / کَاذِیْبِکُذْ وَاِخْتِیَالًا / اِخْتَالَ لَهُ، تَذْبِیْرًا /

دَبَّرَ مَكِیْدَةً، مَخْلًا وَمَحَالًا / مَخَلَ - وَمَجَلَ - وَمَحَلَ -

دسی گرم /desi-geram/ دِسیْغَرَام، عَشْرُ غَرَام.

دسی لیتر /d.-litr/ دِسیْلِیْتَر، عَشْرُ لِیْتَر.

دسیم /desim/ عُشْرُ فَرْنَك.

دسی متر /desimetr/ عُشْرُم، عُشْرُ المِثْر، الدَّسِيمِثْر.

دشارز /dešarz/ ۱. تَنْزِيلُ جَفَل. ۲. طَلَق. ۳. تَفْرِيعُ كَهْرَبَائِي.

دشت /dašt/ ۱. البادية، صحراء، بَرِّيَّة، بَيِّداء، سَهْل، دُشْت، دُشْت، فَلَا، فَلَاة، قَفَر، قَفْرَة، قاع، أَيَّهَم، دَهْناء، سَبْتاء، صَفْصَف، غامِر. ۲. اِسْتِفْتاحُ التَّاجِرِ أَوَّلُ البَيْع.

دشت آبرفتی /d-e-äbrofti/ سَهْل طَمِينِي أَوْ غَرِينِي.

دشتبان /d-bän/ ناظر، ناطور، حارِش المَرْغَسِي، غُطَّايِي.

دشتبانی /d.-b.-i/ نِظَارَة.

دشت سیلابی /d.-e-seyläbi/ الرُّقَّة [سَهْل ناشئ] عن الأثرية التي تُخَلِّفُها مِياهُ الفَيضَانِ].

دشت کردن /d.-kardan/ اِسْتِفْتاحاً اِسْتَفْتَحَ التَّاجِرُ فِي البَيْع، اِسْتِلامَ المالِ لِأَوَّلِ مَرَّةٍ فِي اليَوْمِ.

دشتگون /d.-gun/ السَّهْب.

دشتی /d.-i/ ۱. صَحْرَاوِي، بَرِّي. ۲. اِسْمُ لَحْنٍ مِنْ ألْحَانِ المَوْسِيقِي الفارِسيَّة.

دشت یخابرفتی /d.-e-yaxäbrofti/ سَهْلُ الفَنَل [سَهْلُ حَصَوِي زَمَلِي رَسْبَتَه مَجاري المِياهِ الذَّائِبَةِ مِنَ الرُّكَّاماتِ الجَلِيدَةِ].

دشدیسگی /dašdisegi/ تَشَوُّهُ.

دشدیسه /dašdisi/ تَشَوُّهُ.

دشمن /došman/ حَضَم، حَضْم، حَضَم، حَضْم، عَدُو، العادي، ضِد، حَرْب، حَقُود، رَهْط، شَنْآن، سَنائِيَّة، شَيْف، صَنِين، قَتْل، مَاجِل، مُعارض، مُعْتَرِض، غَرِيب، المَنْصُوبُ عَلَيهِ، لَدُود، لَدِيد، أَلَد، لَط.

دشمنانه /došmanäne/ بالقِداوَة، بِالْحُصُومَة.

دشمن خونی /došman-e-xuni/ القِتْل.

دشمن روی /d.-ruy/ يَنْفِيض.

دشمن کام /d.-käm/ ← دَبَخَت.

دشمن کامی /d.-k.-i/ ۱. بَدبَخَتِي. ۲. الشَّمائَة.

دشمنی /d.-i/ عِدْوان، عَداء، عِدَاوَة، حِصام، حُصُومَة، يَزاع، بَغْض، بَغْضَة، بَغْضاء، تَبَل، جَذَل، جَدال، حُساَفَة، حَسَكُ الصَّدْرِ، حَسَكَة، حُساگَة، حُفِيظَة، حَقْد، حَقِيذَة، جَفْلِيد، حَوْنِر، دَعَث، دِفْرازَة، دُوكَة، دُخَل، سَأَفَة،

شَحْنا، شَحْنَة، مُشاحَنَة، شَنْآن، شَنْاءَة، طائِلَة، عِلاط، عِلاقَة، عُلْطَة، عِلْ، فُتاخَة، فِرْكَ، كُزَه، كُراَهَة، شاحَة، لَدَد، لِزار، مِثْرَة، مِجال، مَقَت، يَزار، يَزاعَة، مِزْغَة، نَمِي، مُناهِدَة، نائِرَة، اِزَة، اُوتَر، وَشِيمَة، وَغَر، هُوع.

دشمنی افکنندن /d.-i-afkandan/ اِغْراء / اَغْزَى القِداوَة بَيْنَهُم.

دشمنی کردن /d.-i-kardan/ عَدَا / عَدِي لَه، مُعادَة

/ عاذِي، تَعادِيًا / تَعادَى القَوْم، حَضَمًا وَحِصامًا وَحُصُومَة

/ حَضَم - هُ اِخْتِصَمًا / اِخْتَصَم، تَحاصُمًا / تَحاصَم،

مُخاصَمَة وَحِصامًا / خاصَمَة، اِنْغاضًا / اُبْغَض، تَباعُضًا /

تَباعُضَ القَوْم، تَبْعُضًا / تَبْعُضَ اِلَيْهِ، تَصادًا / تَصادَ القَوْم،

مُواخَنَة / آخَرُ هُ مُبادَاةٌ وَبِداء / بادَا هُ يَوْقا وَبُوقًا /

باق - فُلان، مُشافَقَة وَثِقا فَا / ثاقَفَ هُ ثاقَفًا / ثاقَفَت

القَوْم، مُجادَعَة وَجِدا عًا / جادَعَ هُ تَجادَعًا / تَجادَع

القَوْم، مُجادَلَة وَجِدا لًا / جادَل، تَجادَلًا / تَجادَل

الرُّجُلانِ فِي الأَمْرِ، تَجادَلًا / تَجادَلَ القَوْم، مُجاساة

وَجِساء / جاسَى هُ مُجالَحَة / جالَحَ هُ بِالشَّي، جَقْدا

/ حَقْد - وَتَحَقَّدًا / تَحَقَّدَ عَلَي، تَحاقًا / تَحاقَ القَوْم،

مُحاكَرَة / حاكَرَه، مُحاكَمَة / حاكَمَة، مُحائِقَة وَجِيا فًا /

حايقَ هُ حَزُوا / حَزَا - هُ حَزُوا / حازَ هُ مُحاوَلَة /

خاوَتَ هُ مُداَعَكَة / ذاعَكَ هُ تَداعَكَ / تَداعَكَ القَوْم،

مُراَعَمَة / راغَمَ وَمُراخَرَة وَزِحا رًا / زَاخَرُوا مُراَعَمَة وَزِعا مًا /

زاعَمَ وَمُراهِمَة وَزِها مًا / زاهَمَ هُ مُشاحَنَة / شاحَن،

تَشاحَنًا / تَشاحَنَ القَوْم، مُشاوَرَة / شاوَرَه مُشاوَرَة

وَشِرا رًا / شاوَرَه تَشارُسا / تَشارَسَ القَوْم، تَشاعُبا /

تَشاعَبَ الرُّجُلانِ، مُشافَقَة وَشِقا فًا / شاقَ وَمُشامَسَة

وَشِما سًا / شامَسَ وَشَنًا وَشَنانًا / شَناءَ وَمُشائَة وَشِنا ءَ /

شائاهُ تَشانُوا / تَشانُوا القَوْم، مُشاوَسَة / شاوَسَ هُ

مُصائَة وَصِتا تًا / صاَتَ وَمُصاحَبَة وَصِحا بًا / صاَحَبَ هُ

تَصارُسا / تَصارَسَ القَوْم، تَمَاشا عًا / تَمَاشَعَنَ الرُّجُلانِ،

طَسًا / طَسَّ وَمُعاثَة / عاَتَ وَمُعاوَرَة / عازَرُوا مُعاوَرَة /

عازَرَمَ وَمُعاصاة / عاضَى وَمُعاوَرَة / عافَرَه مُعاظَة

وِعِظاظًا / عاظَ، مُعاقَمَة / عاقَمَ هُ عِلَقًا / عِلَقَ - بِه،

مُغالِظَة / غالِظَ، مُغالِظَة / غانِظَ، قَلَى وَقَلَاءَ وَمُغْلِيَة /

قَلَى يَقْلِي وَقَلِي يَقْلِي، قَلًا وَقَلَاءَ / قَلًا، تَقْلًا / تَقْلَى

إِلَيْهِ، تَقالِيًا / تَقالَى القَوْم، تَقاوماً / تَقاومَ الرُّجُلانِ،

خاصم، تشاجر / تشاجر، مُحافَظَة / خائف، تخافاً / تخائف.

دعوى مدنى /d.-ye-madani/ (حق) قِصَّةٌ مَدَنِيَّةٌ.

دعوت /da'vat/ دعاء، دَعْوَة، يداء، عَزْمَة، رَتْوَة.

دعوت كردن /d.-kardan/ دَعْوَة وَمَدْعَاة / دَعَا هُ إِلَى وَلِيْمَة، مُنَادَاة / ناداء.

دعوتگر /d.-gar/ المُنَادِي، الدَّاعِي، الدَّاعِيَة.

دعوت نامه /d.-name/ بِطَاقَة دَعْوَة.

دغا /daqā/ ۱- حيله، مكر، فريب. ۲- حيله گر، فريبكار.

دغدغه /daqdaqe/ خَوْف، قَلَق، إِصْطِرَاب، تَشْوِيش الخاطر.

دغل /daqal/ ۱- حيله، مكر، فريب. ۲- حيله گر، فريبكار.

دغل باز /d.-bāz/ ۱- حيله گر، فريبكار.

دغلكار /d.-kār/ ۱- دغل باز.

دغلى /d.-i/ ۱- فريبكارى، مكارى.

دغ /daf/ بُدْيِير، دَف، مِزْهَر، غِزْبَال.

دفاع /defā/ (حق) ۱. دِفَاع [فِي الْقَضَاء]، مُرَافَعَة، مُحَامَاة، جِمَايَة، وَقَايَة، نِضَال، جَنَاح، جَنَح. ۲. الارتكاس الدفاعي ۱- مَكَانِيْسِم دِفَاع، سَارُوْكَار دِفَاع.

دفاع خوانده /d.-e-xānde/ شَهَادَة نُفِي.

دفاع قطعى /d.-e-qat'i/ الدَّفْعُ الْقَطْعِي.

دفاع كردن /d.-kardan/ تَرَاْفَعُ / تَرَاْفَعُ الْمُحَامِي أَمَامَ الْمُخَكَّمَة، مُدَافَعَة / دَافِعٌ وَمُحَامَاة / حَامِي عَنْ، مُنَاصَلَة وَنِضَالاً / نَاصِلٌ هُ مُكَافَحَة وَكِفَاحاً / كَافَحَ عَنْهُ، مُجَاحَسَة وَجِحَاساً / جَاحِسٌ وَمُجَاحَسَة وَجِحَاشاً / جَاحِسٌ عَنْ نَفْسِهِ وَعَنْ غَيْرِهِ، مُجَاحَفَة / جَاحَفَ عَنْهُ، دَرَه / دَرَه عَنْهُمْ، دَبَا / دَبَّ عَنْهُ، تَذَوُّدٌ / دَوْد، مُرَاجَعَة / رَاجِعٌ، مُرَامَة وَرِمَاء وَتَرْمَاء / رَاسَمِي عَنْ قَوْمِهِ، تَشْعِيباً / شَعِبَ عَنْ الرُّجُلِ، تَغْيِيباً / غَبَّ عَنْهُمْ، مُلَادَة / لَادٌ وَمُضَوْحاً / مَضَحَ - وَمُنَافَحَة / نَافَحَ وَمُنَاصَحَة وَنِضَالاً / نَاصَحَ عَنْهُ.

دفاع كنده /d.-konande/ مُدَافِع، مُنَاضِل، دَبَاب، دَوَاد.

دفاع ملی /d.-e-melli/ الدَّفَاعُ الْوَطَنِي.

دفاع منفی /d.-e-manfi/ الدَّفَاعُ السَّلْبِي.

مُكَابَرَة / كَابَرٌ وَمُكَاسَحَة / كَاسَحٌ هُ كَشَحٌ / كَشَحَ - لَهُ بِالْعِدَاوَة، مُكَاسَحَة وَكَشَاحاً / كَاسَحٌ هُ بِالْعِدَاوَة، تَكَاطَأَ / تَكَاطَأَ الْقَوْمُ، لَجَجَا وَلَجَجَا وَلَجَجَة / لَجَّ - وَمِلَاجَة / لَاجٌ، إِنْحَاداً / اِنْحَدَ الرُّجُلُ، تَلَاجِيَا / تَلَاخَى الْقَوْمُ، إِنْدَاداً / اِنْدَادَ وَمِلَادَة وَلِدَاداً / لَادَهُ مُمَاحَكَة / مَاحَكَ هُ، مُمَاحَلَة وَمِحَالاً / مَاحَلٌ هُ تَمَاحُلٌ / تَمَاحَلُ الْقَوْمُ، تَمَازُ / تَمَازُ الْقَوْمُ مَا بَيْنَهُمْ، مُمَاصَعَة / مَاصَعٌ هُ الْقِتَالُ وَالْخُصُومَة، مُمَاقَنَة / مَاقَنَة، تَمَقَّنَا / تَمَقَّنَ إِلَيْهِ، تَمَاقَنَا / تَمَاقَنَ الْقَوْمُ، مُنَاحَرَة / نَاحَرَهُ تَنَاحَرُوا / تَنَاحَرُ الْقَوْمُ عَلَى كَذَا، تَنَازَعَا / تَنَازَعَ الْقَوْمُ فِي الشَّيْءِ، مُنَاصَبَة / نَاصِبٌ، تَنَصَّبَا / تَنَصَّبَ لِقُلَانٍ، تَنَافَرَا / تَنَافَرَ الْقَوْمُ، مُنَافَحَة / نَافَحٌ، تَنَافَدَا / تَنَافَدَ الْقَوْمُ، مُنَافَرَة / نَافَرَهُ تَنَافَرَا / تَنَافَرَ الْقَوْمُ، مُنَاوَاةً / نَاوَى، مُنَاوَاةً وَنِوَاءً / نَاوَاهُ، مُوَاهَسَة / وَاهَسَ، مُهَادَدَة / هَاوَدَ.

دشنام /došnam/ ۱- فحش.

دشنام دادن /d.-dādan/ ۱- فحش دادن.

دشنه /dašne/ خَنْجَرٌ، خَنْجَرٌ، مُذِيَة، حَزْبَة.

دشنه دار /d.-dār/ خَرَاب.

دشنه ساز /d.-sāz/ خَرَاب.

دشووار /došvār/ ۱- سخت.

دشووار شدن /d.-šodan/ ۱- سخت شدن.

دشووار كردن /d.-kardan/ ۱- سخت كردن.

دشواری /d.-i/ ۱- سختی.

دعا /do'ā/ ۱- دَعَاء، دَعْوَة، شَبَحَة، صَلَاة، طَلْبَة، طَهْف، مَلَق، هَيْئَة. ۲. جِزْر، غُوْدَة، حِجَاب.

دعا كردن /d.-kardan/ دَعْوَاً وَدَعْوَةً وَدَعَاءً وَدَعْوَى / دَعَا لَهُ، صَلَاةً / صَلَّى، تَاجِباً / تَاجَ - الْإِنْسَانُ.

دعا گو /d.-gu/ الدَّاعِي.

دعانويس /d.-nevis/ شَخَر، مُلَا.

دعوا /da'vā/ ۱. إِيْصَام، مُخَاصَمَة، شِقَاق، خِلَاف، زِعَاج، تِنَافَر، مُقَاضَاة، مُدَاعَاة، خِنَافَة، عِرَاق، مُنَافَذَة. ۲. (حق) قِصَّة، دَعْوَى قِضَائِيَّة.

دعوى تبعى /d.-ye-taba'i/ (حق) قِصَّة فَرْعِيَّة.

دعوى جنايى /d.-ye-jena'i/ (حق) قِصَّة جَنَائِيَّة.

دعوى حقوقى /d.-ye-hoquqi/ (حق) الدَّعْوَى الْمَدَنِيَّة.

دعوا كردن /d.-kardan/ مُنَازَعَة / نَازَعَ، مُخَاصَمَة /

دفاعیه /d.-iyye/ بیانِ الدفاع.

دفتر /daftar/ ۱. دفتر، گشکول، گُراس، گُراسه، دِیوان،
مُصحف، رَسِیل. ۲. مکتب، إِدَارَة.

دفتر ازدواج و طلاق /d.-e-ezdevāj-va-talāq/ مکتب
المأذون

دفتر اسناد رسمی /d.-e-asnād-e-rasmi/ ← دفتر ثبت.

دفتر اطلاعات /d.-e-ettelā'āt/ مکتبِ الإِستِغلامات.

دفتر بایگانی /d.-e-bāygāni/ سِجَلات.

دفتر بغلی /d.-e-baqali/ ← دفتر چه بغلی.

دفتر تشریفات /d.-e-tašrifāt/ سِجَلِ التَّشْرِیفات.

دفتر تلفن /d.-e-telefon/ دَلِیلِ بَلَد.

دفتر ثبت /d.-e-sab/ ۱. سِجَل، دفتر المُسْتَنَدات

الرَّسْمِیَّة. ۲. مکتب زواج و طلاق رَسْمِی.

دفتر ثبت احوال /d.-e-s.-e-ahvāl/ الشَّهْر.

دفتر ثبت املاک /d.-e-s.-e-amlāk/ السَّجَلِ العَقَارِی.

دفتر چرکنویس /d.-e-cherk-nevis/ دفتر المُسَوِّدَة.

دفتر چه /d.-e-ce/ دفتر صِغیر.

دفتر چه بانکی /d.-e-ce-ye-bānki/ دفتر مَضْرَف.

دفتر چه بسیج اقتصادی /d.-e-ce-ye-basij-e-eqtesādi/

دفتر الإِستِغْلَاک.

دفتر چه بغلی /d.-e-ce-ye-baqali/ یُومِیَّة، دفتر جَنِب،

مُذْکَرَة.

دفتر چه بیمه /d.-e-ce-ye-bime/ دفتر التَّأْمِین.

دفتر چه تعاونی /d.-e-ce-ye-ta'āloni/ دفتر المُؤَسَّسات

التَّعَاوُنِیَّة.

دفتر چه خاطرات /d.-e-ce-ye-xāterāt/ مُذْکَرَة یُومِیَّات،

دفتر الذِّکْرِیَّات، دفتر مُذْکَرَات.

دفتر حضور و غیاب /d.-e-hozur-o-qiyāb/ سِجَلِ

الحُضُور.

دفتر خانه /d.-e-xāne/ ۱. دیوان المَلِکِی، ۲. إِدَارَة

المُحَاسِبَات. ۲. ← دفتر ثبت، محضر.

دفتر دار /d.-e-dār/ الحَاسِب، مُحَاسِب، رَئِیسُ الدِّیوان.

دفتر داری /d.-e-i/ تَدْوِین، مُحَاسِبَة، دفتر، مَشْکُ

الدَّفَاتِرِ التَّجَارِیَّة.

دفتر داری دویل /d.-d.-ye-dubl/ حَسَابِ الرُّنْجِیر، دُوبِیا.

دفتر داری کردن /d.-d.-i-kardan/ مَشْکَا / مَشْکَا

دَفْتَرًا.

دفتر دریافتها /d.-e-daryāfthā/ سَرْکِی التَّسْلِیم،
کِتَابِ الوُضُولات.

دفتر روزانه /d.-e-ruzāne/ الدَّفْتَرِ الیُومِیَّة، رُزْنَامَة.

دفتر رونوشتها /d.-e-runevesthā/ دفتر الخُطابات.

دفتر رئیس جمهور /d.-e-ra'is-jomhur/ مکتبِ الرِّئَاسَة

الجُمْهُورِیَّة.

دفتر فرمانده /d.-e-farmānde/ صَبْط.

دفتر فرمانده گروه /d.-e-f.-ye-goruh/ سِجَلِ تَرْهَیْط.

دفتر کار /d.-e-kār/ مکتب.

دفتر کل /d.-e-kol/ دفتر الأُسْتَاذ، یُومِیَّة التَّاجِر.

دفتر مخصوص /d.-e-maxsus/ دفتر الرِّیَارَات، دِیوان،

مکتب.

دفتر مشق /d.-e-mašq/ گُراس مَذْرِسی، گَشْکُول

مَذْرِسی.

دفتر نخست‌وزیر /d.-e-noxost-vazir/ مکتبِ رِئَاسَة

الوُزَرَاء.

دفتر نقدی /d.-e-naqdi/ دفتر الصُّنْدُوق.

دفتر نماینده /d.-e-namāyānde/ الدَّفْتَرِ الَّذِی تُسَجَّلُ فِیهِ

خِلاصَة الرِّسَالِ الوَارِدَة أَوِ المُرْسَلَة إِلَى إِدَارَة أَوِ مُؤَسَّسَة.

دفتر یادبود /d.-e-yād-bud/ دفتر الرِّیَارَات، سِجَلِ

التَّخْلِید.

دفتر یادداشت /d.-e-yāddāšt/ مُذْکَرَة، وَرَقِ الخُطابات،

دفتر المُلَاحَظَات.

دفتر یادداشت روزانه /d.-e-y.-e-ruzāne/ الیُومِیَّة.

دفتر یار /d.-e-yār/ مُسَاعِدُ الْکَاتِبِ الْعَدْل، مُسَاعِدُ الْمُؤَتَّقِ

الْعَام.

دفع زدن /daf-zadan/ تَدْفِیْعًا / دَفَع.

دفع زن /d.-e-zan/ دَفَاف.

دفع زنی /d.-e-z.-i/ جَزْفَة الدَّفَاف.

دفع ساز /d.-e-sāz/ دَفَاف.

دفع /daf/ ۱. ← دفع کردن. ۲. اِیْرَاز، اِطْرَاح، اِفْرَاز. ۳.

(فز) دفع. ۴. [الکترسیته] التَّنَافُر.

دفع کردن /d.-e-kardan/ رَدًّا وَمَرَدًّا وَمَزْدُودًا وَرَدِیدَی / رَدُّ

عَنْ کَذَا، دَفَعًا وَدَفَاعًا وَمَدْفَعًا / دَفَعٌ - هُ تَنْجِیَّة /

نَحَى هُ اِخْرَاجًا / اُخْرَجَ، أَلَّا / هُ تَنْکِیْلًا / نَکَل

دقیق /*daqiq*/ ۱. دَقِيق، صَحِيح، صَح، مَضْبُوط، مُحْكَم.
 ۲. دَقِيقُ النَّظَر، حَاقِق، ذَكِي، مُلَاحِظ، مُرَاقِب، حَنِيئِي، نَكِد، نَكْفِي، مُنَاكِف.
 دقیق شدن /*d.-šodan*/ دَقِّقْ فِي الْأَمْرِ.
 دقیقه /*d.-e*/ الدَّقِيقَةُ.
 دقیقه شمار /*d.-e-šomār*/ عَقْرَبُ الدَّقَائِقِ.
 دکادان ها /*dekādānhā*/ الشُّعْرَاءُ الرُّمَزِيَّةُ.
 دکاگرم /*dekāgeram*/ عَشْرَةُ غَرَامَاتِ.
 دکالیترا /*dekālitr*/ دِيكَالِيْتِر.
 دکامتر /*dekāmetr*/ دِيكَاْمِتِر.
 دکان /*dokkān*/ دُكَان، الحان، الحائِة، الحائِوث، الخان، مَخْرَن، مُشْتَوَدَعُ البَضَائِعِ.
 دکان باز /*d.-e-bāz*/ الْمُشْتَأَةُ الْمُفْشُوْحَةُ.
 دکان بسته /*d.-e-baste*/ الْمُؤَسَّسَةُ الْمُقْفَلَةُ.
 دکان دار /*d.-dār*/ دُكَانِي، حَائِثِي، حَائِي.
 دکاوه /*dekāve*/ مَقَامِرُ خَسْرَانِ.
 دکتر /*doktor*/ الدُّكْتُور.
 دکترا /*d.-ā*/ دُكْتُورَاهُ.
 دکترای افتخاری /*d.-ā-ye-efteẖdāri*/ الدُّكْتُورَةُ الْفَخْرِيَّةُ.
 دکترس /*doktores*/ دُكْتُورَةُ، طَبِيبَةُ.
 دکتری /*doktori*/ ← دکترَا.
 دکترین /*doktorin*/ مَذْهَب، عَقِيْدَةُ.
 دکر /*dekor*/ ← دکور.
 دکستروز /*dekstroz*/ ← گلوکوز.
 دکسترین /*dekstrin*/ الدُّكْسْتِرِيْن ← صمغ ناشاسته.
 دک شدن /*dak-šodan*/ تَمَلَّصاً / تَمَلَّصَ.
 دک کردن /*d.-kardan*/ دَفَعاً وَدَفَاعاً وَدَفْعاً / دَفَعَ - هُدَ.
 دکل /*dakal*/ الشَّارِيَّة، الصَّارِي، أَشْطَوَاتُهُ، ذَقْل، ذَوْقَل.
 دکلاماسیون /*dekāmāsiyon*/ إِنْشَاد، خُطَابَةُ، كَلَامٌ مُفَحِّمٌ.
 دکلته /*dekolte*/ دِيكُولْتِيَه، مُقَوِّزُ الصَّدْرِ أَوِ الظَّهْرِ.
 دکل مخابرات /*d.-e-moxāberāt*/ سَارِيَّةُ الْإِشَارَاتِ.
 دکلمه /*dek lame*/ إِنْشَاد، تَفْخِيْمُ الْكَلَامِ.
 دکلمه کردن /*d.-kardan*/ إِنْشَادُ / أَنْشَدَ الشُّعْرَ، تَفْخِيْمُ / فَحَّمَ الْكَلَامَ.
 دکلوره /*dekolore*/ مُنْصَل، مُزَالُ اللَّوْنِ.

وإِنْكَالاً / أَنْكَلَ هُوَ عَنْ.
 دفع کننده /*d.-konande*/ دَفَاع، دَفُوع.
 دفع مغناطیسی /*d.-e-meqnatīsi*/ الدَّفَاعُ الْمَغْنَطِيسِي.
 دفعه /*daf'e*/ دَفْعَةٌ، مَرَّةٌ، دَوْر، طَوْر، صُرْبَةٌ.
 دفعی /*daf'i*/ ← نَاگِهَانِي.
 دف فروش /*d.-foruš*/ دَفَّاف.
 دفلی /*defli*/ (گیا) ← خَرْزَهْرَه.
 دفن شدن /*dafn-šodan*/ إِنْدَفَنَ / إِنْدَفَنَ الشَّيْءُ.
 دفن شده /*d.-šode*/ دَفِن، دَفِين، دَفِينَةُ، مَذْخُوح، مَرْكُوز.
 دفن کردن /*d.-kardan*/ قَبَرُ / قَبَرٌ، وَاقْبَاراً / أَقْبَرُ هُ / دَفَنُ / وَلَحْدُ / لَحْدٌ، وَالْحَادُ / أَلْحَدٌ وَتَحْسِينِيَّ / حَسَبَ الْمَيِّتِ، دَحَا / دَحَّ، دَحْساً / دَحَسْتُ، دَمْساً / دَمَسْتُ وَتَدْمِيْساً / دَمَسْتُ هُ / رَسَا / رَسْتُ، الْمَيِّتِ، رَكَزاً / رَكَزْتُ هُ / رَمَسَا / رَمَسْتُ، وَإِزْمَاسَا / أَرَمَسْتُ الْمَيِّتِ، طَغَرَا / طَغَمْتُ وَتَغْمِيْرًا / طَغَمْتُ الشَّيْءَ، تَغَطِّيَّةٌ / غَطَّيْتُ وَفَارَا / فَارَا الشَّيْءَ، إِنْقَاعاً / أَنْقَعَ الْمَيِّتِ، مُوَارَاةً / وَارَى الْمَيِّتِ الثَّرَابَ، هَذَا / هَذَنْ -.
 دق /*deq*/ (پز) ← سَل.
 دقت /*deqqat*/ دَقَّةٌ، ضَبْطٌ، إِحْكَامٌ، إِنْقَانٌ، تَبَصُّرٌ، تَرْوِي، مُبَالَاةٌ، إِكْبْرَاثٌ، رِعَايَةُ، مُرَاعَاةٌ، عِنَايَةُ، إِغْتِنَاءٌ، اِهْتِمَامٌ، اِئْتِبَاهٌ، اِلْتِفَاتٌ، كَيْسٌ، كِيَاْسَةُ، عَزْفَلَةُ، تَثْبِيْنٌ.
 دقت اندازه گیری /*d.-e-andāze-giri*/ دَقَّةُ الْقِيَاسِ.
 دقت کردن /*d.-kardan*/ تَدَقَّقَا / دَقَّقْ فِي الْحِسَابِ وَ غَيْرِهِ، تَنْظُرًا / تَنْظُرٌ، اِئْتِظَارًا / اِئْتِظَرُ، اِشْتِظَارًا / اِشْتِظَرُ، تَأْمُلًا / تَأْمُلٌ، تَوْجِيْهًا / وَجْهَ اِلْتِفَاتِهِ إِلَى، اِلْتِفَاتًا / اِلْتَفَتَ إِلَى، اِئْتِبَاهًا / اِئْتَبَهَ إِلَى، اِكْبْرَاثًا / اِكْبَرَثَ، مُبَالَاةً / بَالَى بِالْأَمْرِ، اِذْعَانًا / اِذْعَتْ هُوَ رَمَقًا / رَمَقْتُ تَرْمِيْقًا / رَمَقْتُ وَغَوْرًا وَغَوْرًا وَغَيْرًا / غَاَزَ فِي الْأَمْرِ.
 دق الباب /*daq-qol-bāb*/ طَرَقَ الْبَابَ.
 دق دلی خالی کردن /*deq-qe-deli-xāli-kardan*/ ضَبَّ / ضَبَّ - نَقَمْتَهُ عَلَى.
 دقمامون /*daqmāmūn*/ (گیا) دَقَمْتُمُون.
 دق کردن /*deq-kardan*/ ۱. سَلَا / سَلَّ مَج - ۲. مَوْتَا / مَاتَ يَمُوتُ مِنَ الْفَضَّةِ وَالْحَزَنِ.
 دقمصه /*daqmase*/ ← دَرْدَسَر.

د کلوره کردن /d.-kardan/، اِزَالَةُ اللَّوْنِ.
د کمه /dokme/ ← دگمه.

د کوپاز /dekopāz/ تَطْلِيعُ النَّصِّ السِّينِمَائِيِّ إِلَى مَشَاهِدِ.

دک و پوز /dak-o-puz/ ← دک و دهن

دک و دهن /d.-o-dahan/ الرَّأْسُ وَالْفَمُ.

دکور /dekor/ ۱. زُخْرَفٌ، زِينَةٌ، جَلِيَّةٌ. ۲. دِيكُور، مَشْهَدٌ مَسْرُحِيّ.

دکوراتور /dekorätur/ ← دکر ساز.

دکور ساز /dekor-süz/ مُزَخْرَفٌ، مُرَوِّقٌ.

دکورازه /dekurāze/ الْيَاسُ، قَنُوطٌ، فَايْدَ لِلْأَمَلِ.

دکوراسيون /dekoräsiyon/ زُخْرَفَةٌ، تَرْزِيْنٌ.

دکومانتر /dokümanter/ مُسْتَنْدِيّ، وَثَائِقِيّ.

دکه /dakke/ ۱. دُكَّانٌ صَفِيْرٌ. ۲. ← سکو.

دگر /degar/ الْأَخَرُ.

دگر خوار /d.-xär/ غُضُوِيّ التَّذْيِيَّةِ.

دگردیس /d.-dis/ مَسْخِيّ، اِنْسِلَاجِيّ، مَتَحَوِّلٌ.

دگردیسی /d.-d.-i/ الْاِنْسِلَاحُ.

دگروانی /d.-ravāni/ (شیم) تَسْئِيلُ الْقَوَامِ الْهَلَامِيّ بِالزَّجِّ.

دگر ریخت /d.-rixt/ نَاقِصُ الشَّكْلِ.

دگر شکل /d.-şekl/ صَبِيغَاتٌ وَرَائِيَّةٌ مُتَضَادَّةُ الصِّفَاتِ.

دگر شیبی /d.-şibi/ تَنَافُرُ الْأَصْوَاتِ، نَشَازٌ.

دگر گانی /d.-gāni/ الْاِفْتِرَانُ [التَّوَالُدُ بِالتَّحَادِ الْأُمْنَجِ].

دگرگون /d.-gun/ مَتَغَيِّرٌ، مُتَغَلِّبٌ، مَقْلُوبٌ.

دگرگون شدن /d.-g.-şodan/ تَغْيِيرٌ / تَغْيِيْرٌ، تَغْلِبٌ / تَغْلِبٌ /

تَغْلِبٌ، اِنْقِلَابٌ / اِنْقِلَابٌ، قَلْبًا / قَلْبٌ - الشَّيْءُ، تَحَوُّلٌ /

تَحَوُّلٌ، تَطَوُّرٌ / تَطَوُّرٌ، تَبَدُّلٌ / اِخْتِيَالٌ / اِخْتَالَ و

اِسْتِحَالَةٌ / اِسْتِحَالُ الشَّيْءِ، خَمَرًا - خَمَزٌ - وَتَدَوُّهُ / تَدَوُّهُ

الشَّيْءِ، دُمْتَ / دُمْتَ، سَعَا وَشَعُوْنَةٌ / شَيْءٌ - الْأَمْرُ،

صُهْبُو / صُهْبٌ، اِغْتِكَاسًا / اِغْتَكَسَ الشَّيْءُ، تَقَوُّلٌ /

تَقَوُّلُ الْأَمْرِ، اِلْتِيَاحًا / اِلْتَاَحٌ، نَسْمًا / نَسْمٌ - نَسْمًا / نَسِمٌ

نَسِمٌ.

دگرگون کردن /d.-g.-kardan/ قَلْبًا / قَلْبٌ و اِقْلَابًا /

اَقْلَبَ وَ بَدَلًا / بَدَلَ - الشَّيْءِ، تَحَوُّلًا / حَوَّلَ، تَغْيِيْرًا /

عَغَرًا، اِبْدَالًا / اِبْدَلَ، اِخْتِيَالًا / اِخْتَالَ الشَّيْءُ، دَوَّلَةً وَ دَوَّلًا /

دَالَ - هُفْ تَشْوِيْنَهَا / شَوَّهَ، تَصْرِيْفًا / صَرَفَ الْأُمُورَ، تَصْيِيْرًا

عَشَسَ وَ تَطْعَمًا / تَطْعَمَ - الشَّيْءَ.

دگرگونی /d.-g.-i/ ۱. الْقَلْبُ، اِنْقِلَابٌ، تَغْيِيْرٌ، تَغْيِيْرٌ،

تَبَدُّلٌ، اِنْتِقَالٌ، تَحَوُّلٌ، حَوِّلٌ، حَوَالٌ، شَرَرٌ، مَسْخٌ، تَمْوِيْنَةٌ

الْأَخْبَارِ أَوْ الْحَقَائِقِ. ۲. ← دگر دیسی. ۳. ← [زمین شناسی]

التَحَوُّلُ.

دگرگونی مجاورتی /d.-g.-i-ye-mojdverati/ تَحَوُّلٌ

بِالْتَّلَاسِ.

دگروار /d.-vär/ (شیم) الشَّكْلُ الْمُتَّصِلُ.

دگروارگی /d.-v.-egi/ (شیم) التَّائِلُ.

دگروشی /d.-vaši/ اِنْفِعَالٌ، تَوَثَّرَ، اِنْتَوَأَ.

دگری /d.-i/ ← دیگری.

دگماتیسیم /dogmätism/ عَقْدِيَّةٌ، دُعْمَانِيَّةٌ.

دگماتیک /dogmätik/ عَقْدِيّ [مَنْسُوْبٌ إِلَى الْفَقْدَةِ].

دگمه /dogme/ ۱. الزُّرْ، الدُّجَةُ. ۲. زُرُّ الْجَرَسِ الْكَهْرَبِيِّ.

دگمه دار /d.-dür/ دُوْرَزٌ.

دگمه سردست /d.-sardast/ زُرْكَمِ الْقَمِيصِ، زِرَازُ الْكَمِّ.

دگمه قابلمه یی /d.-qäblame-yi/ زُرُّ طَبَاقٍ، الطَّبَاقَةُ.

دگمه یی /d.-yi/ زُرِّيّ.

دگنک /daganak/ ← چماق.

دل /del/ قَلْبٌ، قُوَادٌ، صُدْرٌ، صَمِيْرٌ، بَالٌ، تَأْمُورٌ، تَأْمُورٌ،

تَوْبٌ، جَاشٌ، حُوبَاءٌ، خَلْدٌ، رِبَاطٌ، رُوعٌ، عَقِيْدَةٌ، مُهْجَةٌ،

نَاقُورٌ.

دل آزرده /d.-äzordegi/ ۱. اِضْطِرَابٌ. ۲. اَلَمٌ.

دل آزرده /d.-äzorde/ ۱. مُضْطَرِبٌ. ۲. مَتَأَلَمٌ.

دل آشوب /d.-äšub/ (گیا) اِزْدٌ، اَغْتَسَ.

دل آگاه /d.-ägäh/ اِبْصِيْرٌ.

دلار /dolär/ رِبَالٌ اَمِيْرْكَانِيّ، دَلَرٌ.

دلار /delärür/ مَخْبُوبٌ، مَعْشُوقٌ، جَمِيْلٌ.

دلارام /deläräm/ ← دلبر، دلربا.

دلزار /deläzür/ ۱. الْمُؤَدِي لِلْقَلْبِ، مُكْدَرُ الْخَاطِرِ. ۲.

الْمَعْشُوقُ الظَّالِمُ.

دل افسرده /del-afsorde/ ← غمگین، دلتنگ.

دلاسی /dalläk/ الْخَلْقُ الصَّخِيّ.

دلاسی /d.-i/ حَلْقُ الشَّعْرِ.

دلال /dalläl/ بِسْمَسَارٌ، دَلَالٌ، وَبَسِيْطٌ، سَفِيْثِيْرٌ، مُرَوِّجٌ،

مَبْرُطش.

دلال ازدواج /d-e-ezdevij/ مَرْوَج، وَبَسِطُ الرُّوَاكِ.

دلاله /dallalat/ دلالة، اَمَازَة، غَلامَة.

دلالت کردن /d-kardan/ دلالة و دُلُولَة و دِلِيلِي / دَلُّ ۱

إِلَى الشَّيْءِ وَعَلَيْهِ، هَدَى وَهَدِيًّا وَهَدِيَّةً وَهَدَايَةً / هَدَى

يَهْدِي إِلَى، إِيْمَاءٌ / أَوْمَأَ إِلَى.

دلال سبها /dalläl-e-sahäm/ بِسْمَازِ بُؤْرَصَة.

دلال محبت /d-e-mahabbat/ الْقَوَاد، بِسْمَازِ الْفَاجِشَة.

دلال معاملات ملکی /d-e-mo'amelät-e-melki/

بِسْمَازِ عَقَارَاتِ مَبْيُوعَة.

دلاله /d-e/ دلالة، دلالة الرُّوَاكِ.

دلای /d-i/ ۱. سَمَسْرَة، دلالة. ۲. اِمَالَة، دلالة [ما

جَعَلْتَهُ لِلذَّلَالِ مِنَ الْأُجْرَةِ]، قَوْمِشِيُون، عَمُولَة.

دلای کردن /d-i-kardan/ سَمَسْرَة / سَمَسْرَة.

دل انگیز /del-angiz/ مَفْرُوح، مَطْلُوب، مَرْغُوب.

دلاور /d-ävar/ دلیر، شجاع.

دلاور شدن /d-ä-šodan/ دلیر شدن، شجاع شدن.

دلآوری /d-ä-il/ دلیری، شجاعت.

دلایز /d-äviz/ ۱. مَطْلُوب، مَرْغُوب. ۲. مُعْطَر.

دل باختگی /d-bäxtegi/ عشق، عاشقی.

دل باختن /d-bäxtan/ عاشق شدن.

دل باخته /d-bäxte/ عاشق.

دل باز /d-bäz/ مَكَانٌ وَبَسِيعٌ وَذُو صَفَاء.

دل بخواه /d-bexäh/ الْبَاجِر، الْإِسْتِبدَادِي.

دل بخواهی /d-b-i/ خُرْجَة الْإِخْتِيَار.

دل بر /d-bar/ معشوق، دل ربا.

دلبرجیا /dalbergiyä/ (گیا) شَفَفُ الدَّيْكِ.

دل برداشتن /del-bardüştan/ دل کردن.

دل بردن /d-bordan/ دل ربایی کردن.

دل بری /d-bari/ دل ربایی.

دل بستگی /d-bastegi/ مَحَبَّة، حُب، تَعَلُّق، عَلاقَة،

إِهْتِمَام، مَبَالَة.

دل بستگی یافتن /d-b-yäftan/ دل بستن

دل بستن /d-bastan/ غُلُوقًا / غَلِقَ ۱ وَتَعَلَّقًا / تَعَلَّقَ قَلْبُهُ

بِهِ، إِهْتِمَامًا / إِهْتَمَّ بِالْأَمْرِ، تَوَرَّجْنَا / وَرَّجَ نَفْسَهُ عَلَى كَذَا،

وَلَمَّا وَوُلُوعًا / وَلِعَ يَلِغُ وَوُلِعًا / وَلِعَ يُوْلَعُ بِهِ.

دل بسته /d-baste/ ۱. الْمُرْمُزُ بِهِ، الْمُؤَلِّغ، عَاشِق،

مُؤَلَّة بِشَخْصٍ أَوْ شَيْءٍ، مُتَعَلِّق. ۲. مَهْتَم، مُشْتَغِل.

دل بند /d-band/ جاذِب، مَحْبُوب، مَعشُوق، ابْنُ عَزِيز.

دل بوٹ /dalbus/ ۱. (گیا) آریدن.

دل به دریا زدن /d-be-daryä-zadan/ اِقْتِحَامًا / اِقْتَحَمَ

الْأَمْرَ، مُغَاوَرَة / غَاوَرَ.

دل به دست آوردن /d-be-dast-ävardan/ خوشحال

کردن.

دل به هم خوردگی /d-be-ham-xordegi/ تَهَوُّعًا / تَهَوَّع.

دل پذیر /d-pazir/ ۱. مَلِيح، حَسَنُ الْمَنْظَر، مَعشُوق،

مَحْبُوب، جَيِّد، مُشْتَحَسَن. ۲. مَقْبُول، مَرْغُوب فِيهِ،

مُوافِقُ الْمَلِي، هَنِيءٌ، هَنِيءُ الشَّار.

دل پسند /d-pasand/ مَطْلُوب، مَقْبُول، مَرْغُوب فِيهِ،

مَلِيح، حَسَن، رَاضِع، أَرْوَع، عَجِيب، عَجَاب، مُعْجَب.

دل پسند شدن /d-pasand-šodan/ رُغْبًا وَرَغْبَةً / رُغِبَ

مَجَّ ۱ رُغَا / رَاغَ ۱ الْأَمْرَ، طَلِبًا وَطَلِبَةً / طَابَ ۱.

دل پیچه /d-pice/ مَرَضُ الْإِسْهَال، مَقْصَص، حَوْص،

جَخَقَة، جَسَاد، حَصَو، قُضَاع، تَقْطِيع.

دل پیچه گرفتن /d-p-gereftan/ تَمَقُّصًا / تَمَقَّصَ بَطْنُهُ.

دلتا /deltä/ ۱. دَلْتَا. ۲. أَشَعَّة دَلْتَا، الْأَشَعَّة الدَّالِيَّة.

دلتایی /d-yi/ دَلْتَائِي.

دل تنگ /d-tang/ خَزَن، خَزَنان، مَحْزُون، مَغْشُوم،

مُتَعَمِّم، مُعَمِّم، مَلُول، ذَوَمَلَل، صُجُور، صُجْر، صُجْرَة،

أَسِيف، أَسِيف، زَلِيق، زَلِيق، مُسْحَد، مُسْتَاء، مُشْمِر،

مُنْقَبِضُ النَّفْسِ أَوِ الْقَلْبِ، كَيْب، كَيْب، كُأَبَاء، مُكْتَبِيب،

مُتَكَدِّر، مَكْشُورًا، كَيْسِرُ الْخَاطِر، كَاسِفُ الْبَال، كَضِيط،

كَظِيم، كَمِد، كَمِيد، كَامِد، مَذِق، مَذِل.

دل تنگ شدن /d-t-šodan/ اِغْتِمَامًا / اِغْتَمَّ، خَزَنًا /

خَزَنَ ۱ لَهُ وَعَلَيْهِ، تَضَجَّرًا / تَضَجَّرَ، صُجْرًا / صُجِرَ، مَلَلًا

/ مَلَّ ۱ سَامَةً / سَوُّمٌ سَامًا وَسَامَةً / سِيمَ ۱ الشَّيْءِ وَ

مِنْهُ، اِسْتِثْنَاءًا / اِسْتَأْنَسَ، بَرَمًا / بَرَمَ ۱ بِهِ، تَبَرُّمًا / تَبَرَّمَ،

اِخْتِلَاطًا / اِخْتَلَطَ وَرَقًا / رَلِقَ ۱، اِضْطِرَابًا / اِضْطَرَبَ وَ

عَرَضًا / عَرَضَ ۱ مِنْهُ، غَلَقًا / غَلِقَ ۱، فَرْهَدَةً / فَرْهَدَت

نَفْسُهُ، قَدَّرًا / قَدَّرَ ۱ نَفْسًا / قَلِقَ ۱، كَادًا / كَادَ ۱ كَأَبًا وَ

كَأَبَةً وَكَأَبَةً / كَيْبَ ۱، اِكْتِثَابًا / اِكْتَنَابَ، كَشَعًا / كَشِيعَ ۱

لَعْلَعَةً / لَعْلَعَ ۱ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، لَيْعَانًا / لَاعَ ۱ وَإِلَاعَةً / أَلَاعَ

عَزَاء، تَغْرِزَة.

دل داری دادن /d.-d.-i-dādan/ تَسْلِيَة / سَلَى، إِسْلَاء /
أَسْلَى، تَغْرِزَة / غَزَى، جَبْرًا وَجُبُورًا وَجَبَازَةً / جَبَزَ -
الْقَلْبَ، أَشْوَأَ وَأَسَأَ / أَسَأَ تَأْسِيَةً / أَشَى، أَخَذَ / أَخَذَ
يَأْخُذُ بِخَاطِرِهِ، مُؤَانَسَةً / أَنْسَ هُف تَسْكِينًا / سَكَّنَ الرُّوْعَ،
تَنَقَّثًا / تَنَقَّثَ هُف تَهْدِثَةً / هَذَا رُوعُهُ، مُوَأَسَةً / وَاسَى هُف.
دلدل /doldol/ (جان) شَنِهَم.

دل دل /deldel/ ← دودلی.

دل دل کردن /d.-kardan/ ← دودلی کردن.

دلربا /d.-robā/ خَلَاب، خَالِب، فَاتِن، قَتَان، أَخَذَ
بِالْقُلُوبِ، جَذَاب، مَغْشُوق، مَحْبُوب، أَخَذَ، أَسِرَ، بَارِعَةً
الْجَمَالِ، حَسَن، حَسَنَاء، جَمِيل، غَايِبَة، لَعُوب.
دلربایی /d.-r.-yī/ سَلَبَ الْقَلْبَ، إِخْتِلَابَ الْقَلْبِ،
إِجْتِذَابَ الْقَلْبِ، فِتْنَةً، إِفْتِنَان، أَتَاقَهُ، إِجْتِذَاب، جَذَب،
إِجْتِذَاب.

دلربایی کردن /d.-r.-yī-kardan/ جَذَبَا / جَذَبَ - وَ
إِجْتِذَابَا / إِجْتَذَبَ الْقَلْبَ، خَلَبَا / خَلَبَ الْعَقْلَ، إِخْتِلَابَا /
إِخْتَلَبَ قَلْبَهُ، سَلَبَا / سَلَبَ دَلًّا وَدَلَالًا / دَلَّ - وَدَلَّلَا
/ دَلَّ - تَدَلَّلَا / تَدَلَّلَ، تَنَفَّجَا / تَنَفَّجَ، تَخَيَّرَا / خَيَّرَ،
تَوَلَّيْنَاهَا / وَلَّهَ، إِتْلَاهَا / أَوَّلَهُ، طَبَّيَا / طَبَّى - هُف إِسْتِمَالَةً /
إِسْتَمَالَ قَلْبَهُ، إِسْتَهْوَأَ / إِسْتَهْوَى.

دلرحم /d.-rahm/ ← مهربان.

دلرحمی /d.-r.-i/ ← مهربانی.

دل ریختن /d.-rixtan/ [مصل ل] ← ترسیدن،
هراسیدن.

دل ریش /d.-riš/ مَجْزُوعُ الْقَلْبِ، مَحْزُون.

دل زدگی /d.-zadegi/ سَامَةً، مَلَال، مَلَالَة، نُوْه، الْإِنْتِهَاء
عن الشَّيْءِ.

دل زدگی یافتن /d.-z.-yāftan/ مَلَلًا وَمَلَالًا وَمَلَّةً وَمَلَالَةً /
مَلَّ - سَامَةً وَسَامَةً وَسَامًا وَسَامًا وَسَامَةً / سَيَمَّ - الشَّيْءَ وَمِنَهُ،
إِنْتِهَاءَ / إِنْتَهَتْ نَفْسُهُ عَنْهُ، نُوْهًا / نَاهَتْ نَفْسُهَا عَنْ الشَّيْءِ.
دل زنده /d.-zende/ تَشَبَّطَ، طَرَّوْبَ، فَكِهَ، فَكَاهَ،
صَحَّوْكَ، دَعِبَ، دَعَابَ، دَاعِبَ، هُلَيْهَلِي.

دلستان /d.-setān/ ← دلربا، دلبر.

دل سرد /d.-sard/ ۱. بِلَا رُغْبَةٍ، غَيْرُ مَيَالٍ لِلْعَمَلِ. ۲.
مَيُتُّوْش أَوْ مَيُتُّوْش مِنْهُ، مَائُوس، قَانِط، مَقْطُوعُ الرَّجَاءِ،

الْمَرْؤُ، إِشْتِيْحَاشًا / إِشْتَوْخَشَ، هَيْعَةً وَهَاعًا / هَاغ - مِنْ
الشَّيْءِ.

دل تنگ کردن /d.-t.-kardan/ عَمَّ - وَإِغْمَامًا / أَعَمَّ
وَإِخْرَانًا / أَخْرَنَ وَإِزْمَامًا / أِزَمَ وَتَكْدِيرًا / كَدَّرَ وَإِثْمَادًا /
أَثَمَدَ هُف إِفْدَارًا / أَفْدَرَ جَلِيْسَهُ، إِشْكَاعًا / أَشْكَعَ هُف.

دل تنگی /d.-t.-i/ عَمَّ، غَمَّ، حُزْنَ، مَلَل، مَلَال، صَجَرَ،
سَامَةً، إِثْبَاطُ الْقَلْبِ أَوْ الصَّدْرِ، كَابَ، كَابِيَّةً، كَأَذَاءَ،
أَبَابَةً، أَفَفَ، الْحَنِينَ إِلَى الْوَطَنِ، إِشْتِيَاءَ، شَجَبَ، شُجُوبَ،
شَجَنَ، صَرْحَ، كَدَرَ، كَمَدَ، وَخْشَةً، هَنَقَ.

دل تنگی کردن /d.-t.-i-kardan/ ← دل تنگ شدن،
غمگین شدن.

دلجویی /d.-ju-yi/ تَأْسِيَةً، مُوَأَسَات، تَغْرِزَة، تَدْلِيلَ،
تَسْلَى.

دلجویی کردن /d.-j.-yi-kardan/ جَبَزَا وَجُبُورًا وَجَبَازَةً /
جَبَزَ - الْقَلْبَ، تَغْرِزَةً / غَزَى، تَسْلَى / تَسْلَى، تَدْلِيلًا /
دَلَّ، أَخَذَا / أَخَذَ يَأْخُذُ بِخَاطِرِهِ، إِخْتِنَاكَ / إِخْتَنَكَ وَ
شَخْرًا / شَخَّرَ - هُف.

دل چرکین /d.-cerkin/ ← رنجیده.

دل چرکینی /d.-c.-i/ ← رنجش، رنجیدگی، کدورت.

دل چسب /d.-casb/ ← دل پسند.

دل چوب /d.-cub/ الدُّجُب.

دل خراش /d.-xarāš/ مُؤَلِم، مُزْجِج، جَارِحُ الْقَلْبِ.

دل خسته /d.-xaste/ ← غمگین، رنجیده.

دل خواه /d.-xāh/ ۱. مَرُغُوبُ الْقَلْبِ، مَحْبُوب. ۲. مَطْلُوب،
أَمَل.

دل خور /d.-xor/ مَلُول، مَغْمُوم، مُتَأَلَّم.

دل خور شدن /d.-x.-šodan/ ← رنجیدن.

دل خور کردن /d.-x.-kardan/ ← رنجانیدن.

دل خوری /d.-x.-i/ ← رنجش.

دل خوش /d.-xoš/ ← شادمان.

دل خوشی /d.-x.-i/ ← شادمانی.

دل خون /d.-xun/ ← اندوهگین، غمگین.

دل دادگی /d.-dādegi/ ← عاشقی، عشق.

دل داده /d.-dāde/ ← عاشق.

دل دار /d.-dār/ ← معشوق.

دل داری /d.-d.-i/ تَأْسِيَةً، مُوَأَسَاة، سُلُو، سُلُوَان، سَلَوَى،

دلِق /*dalq*/ جُبَّةٌ صُوفِيَّةٌ يَلْبَسُهَا الصُّوفِيُّونَ.
 دلَقک /*dalqak*/ مَهْرَج، مَسْخَة، سَتْرِي، اُضْحُوکَة،
 بَهْلُول، بَلِيَاثَشُو.
 دلَقک بازي /*d.-bāz-i*/ ← مسخره بازي.
 دل کش /*del-kāš*/ ← دل ربا.
 دل کندن /*d.-kandan*/ تَرکَا و تَرکَانَا / تَرکَة هُ.
 دلکو /*delko*/ وَشِيئَة دَلْکُو.
 دل گران /*del-gerān*/ ← رنجيده، غمگين.
 دل گران شدن /*d.-g.-šodan*/ ← رنجيدن.
 دل گران کردن /*d.-g.-kardan*/ ← رنجانيدن.
 دل گرانی /*d.-g.-i*/ ← رنجيدگي.
 دل گرفتن /*d.-gereftan*/ ← رنجيدن، غمگين شدن.
 دل گرم /*d.-garm*/ ← اميدوار.
 دل گرم شدن /*d.-g.-šodan*/ ← اميدوار شدن.
 دل گرم کردن /*d.-g.-kardan*/ ← اميدوار کردن،
 دل گرمي دادن.
 دل گرمي /*d.-g.-i*/ ۱ ← اميدواري. ۲ ثَقَة، وَثُوق،
 اِغْتِمَاد، عَوَّل، تَقْوِيل، مَعْوَل.
 دل گرمي دادن /*d.-g.-i-dādan*/ تَأْمِينَا / اَمْن، طَمَآنَة /
 طَمَآن، تَنْشِيْطاً / نَشْط، اِنْشَاطاً / اَنْشَط، تَقْوِيَة / قُوَى،
 تَشْجِيْعاً / سَجْع، تَطْمِيْعاً / طَمْع، اِطْمَاعاً / اَطْمَع،
 تَجَرِيْفَةً / جَرَأ.
 دل گشا /*d.-gošā*/ مُنْشِط، مُفْرَح، بَهْج، بَهْج، مُبْهَج،
 مُبَسِّر.
 دلگي /*dalegi*/ نَهَم، بَطْنَة.
 دلگي کردن /*d.-kardan*/ تَقْشِيْشاً / قَشْش، قَشَا / قَش
 ي، نَهْمَا / نَهَمَ - وَنَهْمَا وَنَهْمَامَة / نَهَمَ - وَنَهَمَ مَج.
 دل گير /*d.-gir*/ ۱ ← دل تنگ، غمگين. ۲ ← رنجيده.
 دل گير شدن /*d.-g.-šodan*/ ۱ ← غمگين شدن،
 دل تنگ شدن. ۲ ← رنجيدن.
 دل گير کردن /*d.-g.-kardan*/ ۱ ← غمگين کردن،
 دل تنگ کردن. ۲ ← رنجانيدن.
 دل مردگي /*d.-mordegi*/ ← دل تنگي.
 دل مرده /*d.-morde*/ ← دل تنگ، غمگين.
 دل مرده شدن /*d.-m.-šodan*/ ← دل تنگ شدن،
 غمگين شدن.

گَيْسِرُ الْخَاطِرِ.
 دل سرد شدن /*d.-s.-šodan*/ ۱. هَمُوداً / هَمْدٌ وَ بَرُودَةً /
 بَرْدٌ - تِ الْهَمَّةُ، وَهْنًا / وَهْنٌ يُوْهِنُ عَزِيْمَتَهُ. ۲ ← نااميد
 شدن، نوميد شدن.
 دل سرد کردن /*d.-s.-kardan*/ ۱. تَبْرِيْداً / بَرْدٌ وَ اِحْمَاداً /
 اُخْمَدَتِ الْهَمَّةُ، تَنْقِيْطاً / تَبَّطَ وَ اِيْهَانًا / اُوْهِنَ الْعَزْمَ. ۲ ←
 نااميد کردن، نوميد کردن.
 دل سردی /*d.-s.-i*/ عَذَمُ الرِّغْبَةِ، عَذَمُ الْمَيْلِ. ۲ ←
 نااميدی، نوميدی.
 دل سوختگی /*d.-suxtegi*/ ← غمگيني، غمناکی.
 دل سوختن /*d.-suxtan*/ ۱ ← غمگين شدن. ۲ ←
 غمگين کردن.
 دل سوخته /*d.-suxte*/ ← غمگين.
 دل سوز /*d.-suz*/ شَفُوق، شَفِيْق، مُشْفِق، عَاطِف،
 غَطُوف، ذُوْخَنَان، رَحِيْم، رَحُوم.
 دل سوزي /*d.-s.-i*/ شَفَقَة ← مهرباني.
 دل سوزي کردن /*d.-s.-i-kardan*/ شَفَقاً / شَفِقَ - وَ
 اِشْفَاقاً / اَشْفَقَ عَلَيْهِ ← مهرباني کردن.
 دل شاد /*d.-šād*/ ← شادمان.
 دل شدگي /*d.-šodegi*/ ۱ ← عاشقی. ۲ ← ديوانگي.
 دل شده /*d.-šode*/ ۱ ← عاشق. ۲ ← ديوانه.
 دل شکستگی /*d.-šekasteği*/ اِنْكَسَارُ الْقَلْبِ، حَيْبَة
 الْأَمَلِ، كَمَد، كَأْب، كَأْبَة، كَاثَة.
 دل شکستن /*d.-šekastan*/ كَسَرَا / كَسَرَ - قَلْبَهُ ←
 رنجانيدن.
 دل شکسته /*d.-šekaste*/ گَيْسِرُ الْقَلْبِ، مَكْسُورُ الْقَلْبِ،
 مُنْشَجُّ الْقَلْبِ، كَمِد، گَمِيْد، كَامِد.
 دل شکسته شدن /*d.-š.-šodan*/ اِنْكَسَاراً / اِنْكَسَرَ قَلْبُهُ
 ← رنجيدن.
 دل شور /*d.-šure*/ اِضْطِرَاب.
 دل فريب /*d.-farib*/ ۱. خَلَاب، خَالِب، مَقْبُول، جَالِب
 الْقَلْبِ. ۲ ← دل بر، دل ربا.
 دل فريبي /*d.-f.-i*/ ۱. جَلَبُ الْقُلُوبِ، جَذْب، اِخْتِلَافُ
 الْقَلْبِ. ۲ ← دل بري، دل ربايي.
 دلفين /*dolfin*/ (جان) ۱. الدُّلْفِيْن، خَنْزِيْرُ الْبَحْرِ، ثَحْس،
 دُحْس. ۲. [نج] الدُّلْفِيْن، الصُّلْيَب.

دلیری کردن */d-i-kardan/* / استَجْرَاءُ / استَجْرَأَ، بَهْسًا /
بَهْسَ، تَحْوُسًا / تَحْوُسَ، عَنْتَرَةً / عَنْتَرَ.
دلیرزاد */delizād/* المَصْبَاح.
دلیل */dalil/* دَلِيل، إِشَارَةٌ، حُجَّةٌ، بُرْهَانٌ، عِلَّةٌ، شَاهِدٌ،
سُلْطَانٌ، بَيَانٌ، بَيِّنَةٌ، رَمْزٌ، مُوجِبٌ، بَاعِثٌ، الدَّاعِي،
سَبَبٌ، أَصْلٌ، مَبْنَصَرٌ، مَبْنَصَرَةٌ، بَصِيرَةٌ، ثَبَتٌ، جَدَلٌ،
جِدَالٌ، رَجْعَةٌ، نَحْبٌ، مَنَاسِبَةٌ، نَاقِرَةٌ، وَجْهٌ.
دلیل آوردن */d.-divardan/* تَدْلِيلًا / دَلَّلَ عَلَى الْمَسْأَلَةِ،
تَدْلِيلًا / عَلَّلَ، إِغْتِلَالًا / إِغْتَلَّ، مُحَاجَّةً وَجِجَابًا / حَاجَّ
هُوَ إِخْتِجَابًا / إِخْتَجَّ بِالْشَيْءِ، إِقَامَةً / أَقَامَ الْحُجَّةَ أَوْ
الدَّلِيلَ، مُدَاعَاةً / دَاغَى، إِذْلَاءً / أَذْلَى بِحُجَّتِهِ، تَغْيِينًا /
عَيَّنَ السَّبَبَ، فَلَسَمَهُ / فَلَسَفَ، تَفْلَسَفًا / تَفْلَسَفَ، سَزْدًا
وَسِرَادًا / سَزَدَ الشَّوَاهِدَ.
دلیل اقوی */d.-e-aqvā/* مَفْهُومُ الْأَوَّلِيَّةِ.
دلیل قاطع */d.-e-qāt/* بُرْهَانٌ قَاطِعٌ، بَيِّنَةٌ حَاسِمَةٌ.
دلیل قانع کننده */d.-e-qāne-konande/* حُجَّةٌ مُقْنِعَةٌ،
بَيِّنَةٌ مُقْنِعَةٌ.
دلیل مخالفت */d.-e-moxālefat/* مَفْهُومُ الْمُخَالَفَةِ.
دلیل موافقت */d.-e-movāfeqat/* مَفْهُومُ الْمَوَافَقَةِ.
دم */dam/* ۱. نَفْسٌ، نَسَمَةٌ، نَسَمٌ، شَهِيْقٌ. ۲. حُدُّ السَّكِينِ
أَو السَّيْفِ، غُرَابٌ. ۳. كَثْمَةُ الْهَوَاءِ.
دم */dom/* ذَنْبٌ، ذَنْبِيَّةٌ، ذُبْبِيٌّ، ذُبْبِيٌّ، ذُنَابِيٌّ، ذَيْلٌ،
خَصِيْلٌ، مُرْخٌ.
دم آهنگری */dame-e-āhangari/* الْكَيْبَرِ.
دما */damā/* دَرَجَةُ الْحَرَارَةِ.
دم الاخوين */dam-ol-axaveyn/* (گیا) دُوْنُونِ.
دماپای */damā-pāy/* ترموستات.
دمادم */damdam/* پِیَایِ.
دمار */damār/* هَلَاکٌ.
دم اسب */dom-asb/* (گیا) ذَنْبُ الْخَيْلِ، دَمْعُ الْيُوبِ،
أَمْدُ زَبَانٍ، أَمْشُوحٌ، أَمْشُوحٌ، كُنْبَاثٌ، شِيَالَةٌ.
دم اسب باتلاقی */d.-a.-e-bātlāqi/* (گیا) ذَيْلُ الْحِصَانِ.
دم اسبی */d.-a.-i/* تَمَشِيْطَةُ ذَنْبِ الْحِصَانِ.
دماسنج */damāsang/* مَخْرَارٌ، مَخْرَرٌ.
دماسنج بیشینه و کمینه */d.-e-bištine-va-kamine/*
مَخْرَارُ الْقُضْوَى وَالْأُنْيَا.

دلمه */dalame/* خَائِرٌ، مُحْتَرٌ، مُجَمَّدٌ، مُزَوَّبٌ، مُحْتَقِنٌ،
مُتَجَمِّعٌ، مُزْدَجَمٌ، قَرَتْ.
دلمه */dolme/* مَخْشُوٌّ، مَخْشِيٌّ.
دلمه شدن */dalme-šodan/* خُتِرَ وَخُتُورًا وَخُتْرَانًا / خُتِرَ
وَخُتِرَ / خُتِرَ وَخُشَارَةً وَخُثُورَةً / خُتِرَ وَخُتِرَ / تَخُتِرَ
الدَّمُ، قَرَّتَا وَقُرُوتًا / قَرَّتِ الدَّمُ.
دلمه کردن */d.-kardan/* تَخْتِيرُ / خُتِرَ وَتَزَوَّبًا / رَوَّبَهُ.
دل نازکی */del-nāzok/* رَقِيْقُ الْقَلْبِ، شَفُوقٌ، شَفِيْقٌ،
غَوَاطِفِيٌّ، أَوَاهٌ، أَسِيْفٌ.
دل نازکی */d.-n.-i/* رَقَّةُ الْقَلْبِ، حِنَّةٌ.
دل نشین */d.-nešin/* ← دل پسند، دل چسب.
دل نگران */d.-negarān/* ← دل واپس.
دل نگرانی */d.-n.-i/* ← دل واپسی.
دل نواز */d.-navāz/* ۱. مَهْرَبَانٌ. ۲. مَعْشُوقٌ.
دل نهادن */d.-nahādan/* ← دل بستن.
دلو */dalv/* ۱. الدَّلْوُ، دَالِيَّةٌ، سَطْلٌ، سِقَاءٌ، سَجَلٌ،
مِذْلَجَةٌ، جَزْدَلٌ، جَزَافٌ، رَكْوَةٌ، قَادُوسٌ، مَغْدٌ، مَغْدٌ،
مِنْزَقَةٌ، نَيْطَلٌ. ۲. [نَج] بُرْجُ الدَّلْوِ.
دل واپس */del-vā-pas/* ← نگران.
دل واپسی */d.-vū-p.-i/* ← نگرانی.
دله */dale/* ۱. وَلِگَرْدٌ. ۲. پَرخُورٌ، شَكْمُو. ۳. دزد. ۴.
← (جان) ذَلَقٌ، اِئْتِ مَقْرَضٌ.
دله دزد */d.-dozd/* السَّارِقُ، الْمُخْتَلِسُ وَبِخَاصَّةٍ بِمَقَادِيْرَ
صَفِيْرَةٍ.
دله دزدی */d.-d.-i/* ← دله دزدی کردن.
دله دزدی کردن */d.-d.-i-kardan/* سَرَقًا وَسَرَقًا وَسَرَقَةً /
سَرَقَ، اِخْتَلَسَ / اِخْتَلَسَ.
دله های کیسه دار */dalehā-ye-kise-dār/* (جان) جَبِيْلَاتُ
الدُّنْبِ.
دلهره */delhore/* ← اضطراب، نگرانی.
دلیجان */delijān/* دِلْجَنَسٌ.
دلیر */delir/* ← شجاع.
دلیرانه */d.-ūne/* ← شجاعانه.
دلیر شدن */d.-šodan/* ← شجاع شدن.
دلیر کردن */d.-kardan/* ← شجاع کردن.
دلیری */d.-i/* ← شجاعت.

دماسنج گرمابرقی /d.-e-garmü-barqî/ المزدوجَةُ
الحراريَّة.

دماغ /demâq/ (پز) اُمُّ الرِّأْسِ، فَرْخُ الرِّأْسِ.

دماغ /damâq/ (پز) الأَنْفُ ← بینی.

دماغ پخ /d.-pax/ أَقْطَشُ الأَنْفِ.

دماغ پخ /d.-e-p./ أَنْفٌ أَقْطَشٌ.

دماغ چاق بودن /damâq-cûq-budan/ [عم] سَلَامَةٌ
وسلاماً / سَلِمَتْ صَحّاً وَصِحَّةً وَصَحَاحاً / صَحَّ - .

دماغ سربالا /d.-sar-bülâ/ أَشْمُ الأَنْفِ.

دماغ سربالا /d.-e-s.-b./ أَنْفٌ أَشْمٌ.

دماغ سوختن /d.-suxtan/ ۱. [مص ل] ← شرمنده
شدن. ۲. [مص م] ← شرمنده شدن.

دماغ سوخته /d.-suxte/ ← شرمنده.

دماغ عقابی /d.-oqûbi/ مَغْقُوفُ الأَنْفِ.

دماغ عقابی /d.-e-o./ الأَنْفُ المَغْقُوفُ.

دماغه /d.-e/ أَنْفُ الجَبَلِ، رَأْسُ لِسَانِ الأَرْضِ، قَيْدُومٌ
من الجَبَلِ، شِناخ.

دماغی /demâqî/ مُحَيٍّ، دِماغِيّ.

دما کره /damä-kore/ طَبَقَةُ حَرَارِيَّةٍ [في الجَوِّ].

دما گرایی /d.-geräyi/ اِنتِحاءُ حراريّ.

دما گوژی /demägozî/ دَهْمَاوِيَّةٌ، غَوَاثِيَّةٌ.

دمانگار /damä-negür/ المَوْسَمُ الحَرَارِيّ، تَرْمُومَتَرٌ ذاتِيّ
التَّسْجِيلِ.

دمانگاشت /d.-negäšt/ ← دمانگار.

دماي اشتعال /d.-ye-ešte'il/ دَرَجَةُ حَرَارَةِ الإشتِعالِ.

دماي تبديل /d.-ye-tabdil/ نَقْطَةُ التَّحَوُّلِ.

دماي بحرانی /d.-ye-bohräni/ (فز) دَرَجَةُ الحَرَارَةِ
الحرَجَةِ.

دماي صفر مطلق /d.-ye-sefr-e-motlaq/ الصُّفْرُ المُطْلَقُ.

دماي کاهیده /d.-ye-kähide/ دَرَجَةُ الحَرَارَةِ المُخَفَّضَةِ.

دماي مطلق /d.-ye-motlaq/ (فز) دَرَجَةُ الحَرَارَةِ المُطْلَقَةِ.

دماي مؤثر /d.-ye-mo'sser/ دَرَجَةُ الحَرَارَةِ الفَعَالَةِ.

دم بخت /dam-e-baxt/ بَنْتٌ آنَ وَقْتِ زَوَاجِهَا.

دم برآوردن /d.-barävardan/ ۱. ← نفس کشیدن. ۲. ←

سخن گفتن، صحبت کردن.

دم برگ /dom-barg/ (گیا) عُنُقٌ، عِلَاقَةٌ، مِغْلَاقٌ.

دم بریده /d.-boride/ ۱. مَقْطُوعُ الدَّنَبِ، اُبْتَرٌ، مَبْتُورٌ،
أَزْعَرٌ. ۲. ← حيله گر، فريبكار.

دمبك /dombak/ دَنَبِك.

دمبل /dambel/ الدَّمْبِلُ، الدَّمْبِلَاسُ.

دمبل صفحه‌یی /d.-e-safhe-yi/ الدَّمْبِلُ القُرْصِيّ.

دمبل قالبی /d.-e-qäleb-i/ ← دمبل.

دمبلچه /dombalece/ (پز) النُّصصُ، ثَغْلِيَّةٌ، قَبْ.

دمبلچه پرندگان /d.-ye-parandegän/ قَصْرَةٌ، زِمَكِيّ.

دم به دم /dam-be-dam/ أَنَا فَأَنَا، لِحْظَةٌ بِلِحْظَةٍ.

دم پایی /d.-päyi/ البَابُوحُ، حُفٌّ، مَرٌّ، شَبَشِيبٌ، كُوثٌ،
بُنْثُقِلِيّ، قَسُوبٌ.

دم پایی چوبی /d.-p.-cubi/ القَيْقَابُ.

دم پر /dom-par/ عِرَاقِيّ رِيْشَةُ الطَّائِرِ.

دمپینگ /damping/ الإغْرَاقُ.

دمتیک /demotik/ ۱. الشَّغْبِيّ. ۲. حُطٌّ دِيْمُوطِيّ.

دم جنبانک /dom-jonbänak/ (جان) دُعْرَةٌ، اُبُوفَصَادَةٌ،
فَتَاحٌ، سَكَنَكَعٌ، اُمُّ سَكَنَكَعٍ، زَيْطَةٌ، اُمُّ صَعِيدَةٍ، غُصْفُورٌ

الشُّوْكَ، قُوْبَعٌ، خَاطِطٌ ظِلُّو، زَفَرافٌ.

دم جنبانک ها /d.-j.-hä/ (جان) دُعْرِيَّاتٌ.

دم خور /dam-xor/ ← دم دم، سازگار.

دم دار /d.-där/ العَمَمُ، غَامٌ، مُنَمٌ.

دم دار /dom-d./ مَدْنَبٌ، دَنْبِيّ، مَدْيَلٌ، ذَائِلٌ، ذَيْلِيّ،
دُودَنْبٌ.

دم داران /d.-d.-än/ (جان) ذَوَاتُ الأَذْنَابِ.

دم دراز /d.-derüz/ مَدْنَبٌ.

دم دست /damedast/ قَرِيبٌ مِنَ اليَدِ.

دم دم /domdom/ الدُّمْدُمُ.

دم دما /damdamä/ قُرْبٌ، حُدُودٌ، حَوَالِيّ.

دمدمی /damdamî/ ← دمدمی مزاج.

دمدمی مزاج /d.-mezäi/ مَتَلَوْنٌ، قَلْبٌ، قَلْبُوبٌ، قَلَابٌ،
وَدَنْبِيّ، مُتَقَطِّعٌ، مُخْرَجٌ.

دمدمی مزاجی /d.-m.-i/ جَمَاحٌ، هَوَى، كَيْفٌ.

دمده /demode/ عَتِيقٌ، قَدِيمُ الرِّبِّ.

دمر /damar/ ۱. النُّومُ عَلَى الوُجْهِ، الكَبْ. ۲. مَقْلُوبٌ عَلَى
وَجْهِهِ ← واژگون.

دمر خوابیدن /d.-xübidan/ اِكْبَاباً / اُكْبٌ وَاكْبَاباً /

اِنْكَبْ عَلَى وَجْهِهِ.

دمر کردن /d.-kardan/ ← واژگون کردن، وارو کردن.

دمرو /damaru/ شطیج، مُسَطَّح ← واژگون.

دم رویاه /dom-rubāh/ (گیا) دَنْبُ الثُّغْلَبِ، ذَيْلُ الثُّغْلَبِ.

دم رویاه چمنی /d.-r.-e-camani/ (گیا) الثَّف.

دم زدن /dam-zadan/ أَخَذَ / أَخَذَ يَأْخُذُ نَفْسَهُ، تَنَفَّسَ / تَنَفَّسَ.

دم زرگران /d.-e-zargarān/ ← دمه زرگران.

دم زنی /d.-zani/ تَنَفَّسَ.

دم ساز /d.-sāz/ اُنْبَسَ، مُصَاحِب، مُوَافِق، بِطَائَةِ،

مُجَالِس، وَلِيْبَجَة.

دم سنج /d.-sanj/ مِقْيَاشُ الثَّنْفَسِ.

دم سنجی /d.-s.-i/ قِیَاشُ الثَّنْفَسِ.

دمسیس /damsis/ (گیا) اَرِيْغَاوْن، شَيْخُ الرَّبِيعِ.

دمش /dameš/ ۱ ← دمیدن. ۲ ← نَفَس.

دمغ /damaq/ ← شرمسار، خجل، سرشکسته.

دم فروبردن /dam-foru-bordan/ شَهِيْقًا وَتَشْهَاقًا

وَشْهَاقًا / شَهَقَ - وَشَهَقَ - نَشَقًا / تَشَقَّ - تَنَشَقَّ /

تَنَشَّقُ، اِسْتَنَشَقَ / اِسْتَنَشَقَ الْهَوَاءَ اَوَ الرِّايْحَةَ.

دم فروبستن /d.-f.-bāstan/ ← خاموش شدن، ساکت

شدن.

دم قیچی /d.-qeyci/ قُرَاضَة، الْقَصَاصَة.

دمکرات /demokrāt/ ← دموکرات.

دمکراسی /demokrasi/ ← دموکراسی.

دم کردن /dam-kardan/ تَحْدِثُ اَر / حَدَرَ.

دم کسی را دیدن /d.-e-kasi-rā-didan/ ← راضی

کردن، خشنود کردن.

دم کش /d.-keš/ ← دم کنی.

دم کشیدن /d.-kešidan/ تَحْدِثُ اَر / تَحْدَرُ.

دم کنی /d.-koni/ قِطْعَةً قُمَاشِيَّةً سَمِيكَةً تُوضَعُ عَلَى الرُّزِّ

وَقْتُ طَبْخِهِ.

دم گربهی /dom-gorbeyi/ (گیا) الْهَرَبْرَة [الْاَزْهَرَار].

دم گرفتن /dam-gereftan/ الْاِسْتِرَاكُ فِي الْاِلْقَاءِ مَعًا.

دم گل /domgol/ غُنْق، وِغْلَق، رُجَيْلَة، زَنَاد.

دمل /domal/ الدُّمْل، خُرَاج، حَبَّة، جَبْن، زَامِج، سَغْفَة،

سَلْفَة، طَلُوع، غَلْعُمُونِي، فَلْعُمُونِي.

دم لابه /dom-lābe/ ← چاپلوسی.

دم لابه کردن /d.-lābe-kardan/ لَهْوَقَةً / لَهْوَقَ، تَلَهْوَقًا /

تَلَهْوَقَ، تَزَلَفًا / تَزَلَفَ ← چاپلوسی کردن.

دمل چرکی /domal-e-cerki/ الطَّفْحُ الدُّمْلِي.

دم مرگ /dam-e-marg/ عَلَى اَجْرِ الرَّمَقِ، عَلَى اَجْرِ رَمَقِ

من الحَيَاة.

دمنده /damande/ نَافِخ.

دم نگار /dam-negār/ سِپِنَرُوغَراف، رَاسِمَةُ الثَّنْفَسِ.

دم نگاری /d.-n.-i/ تَرْسِيْمُ الثَّنْفَسِ.

دم واپسین /d.-e-vāpasin/ الرَّمَقُ الْاَجْزِرُ، نَشْفَة،

حُشَاش، حُشَاشَة.

دموتی /demoti/ ← هیروگلیفی، خط هیروگلیفی.

دم و دستگاه /dam-o-dastgāh/ ۱ ← شکوه. ۲ ←

اسباب.

دموکرات /demokrāt/ الدِّيمُقْرَاط.

دموکراتی /d.-i/ الدِّيمُقْرَاطِي.

دموکراتیک /d.-ik/ الدِّيمُقْرَاطِيَّة.

دموکراسی /demokrasi/ دِيمُقْرَاطِي.

دموگرافی /demogrāfi/ دِيمُوغَرَاْفِيَا.

دمونستراسیون /demonstrāsiyon/ مَسَيَرَة، مُظَاهَرَة.

دمه /dame/ دَمَق، بُخَار.

دمه آهنگری /d.-ye-āhangari/ مِئْفَاح، مِئْفَخ، كِنَزُ

الْخَدَاد، كُورُ، رَق.

دمه دار /d.-dār/ بُخَارِي، مُسَبِّحُ الْبَخَارِ.

دمه زرگری /d.-ye-zargari/ بُورِي الصَّائِغِ، يَسْرَاج،

الثَّلَام، جُمْلَاج.

دمیدن /damidan/ ۱. نَفَيْحًا / نَفَحَ - يَفِيحُ، تَنَفُّيْحًا /

نَفَحَ، فَنَيْحًا وَفَحًا / فَحَ - وَهَبُوا وَهَبِيًّا وَهَبًا / هَبَّ - ت

الرَّيْحُ، نَقَرًا / نَقَرُ فِي الصُّورَةِ وَنَحَوَهُ. ۲. اِنْفِلَاقًا / اِنْفَلَقَ

وَتَنَفَّسًا / تَنَفَّسَ الشَّبَحُ.

دمینو /domino/ ← دومینو.

دنب /donb/ ← دم.

دنبال /donbāl/ تَلُو، تَبَعَ، التَّالِي، تَابِع، تَعَقَّب، اِفْت،

مُطَارَدَة، مَلَاَحَقَة.

دنبالچه /d.-ce/ (بز) غُضْطُص، غُضْطُص، غُضْطُص ←

دمبلچه.

دنبال روی */d-ravi/* تَعَقَّب، اِفْتَدَاء، مُتَابَعَة، مُلَازِمَة، تَتَبُع، قِيَاْفَة الْأَثَرِ، قَفُو، اِفْتِيَاء الْأَثَرِ.

دنبال روی کردن */d-r.-kardan/* ← دنبال کردن.

دنبال کردن */d.-k/* تَبَعاً وَتَبَاعاً وَتَبَاعَةً / تَبِعَ، اِتَّبَعَ / اِتَّبَعَ، مُتَابَعَةً / تَابَعَ، تَتَبَعَ / تَتَبَعَ، تَتَابَعاً / تَتَابَعَ، قَفُواً / قَفَا أَثَرَهُ وَاقْتَبَا / اِفْتَقَى، تَقَفَّياً / تَقَفَّى، تَعَقَّباً / تَعَقَّبَ، تَعَقَّبِيّاً / عَقَّبَ، مُعَاقِبَةً / عَاقَبَ، تَلَوّاً وَتَلَوّاً / تَلَا، وَتَلَاةً / تَالَى وَتَتَلَى / تَتَلَّى وَتَاتَبَيْنَا / اِتَّبَنَ وَتَفَنَّا / تَفَنَ - هـ حَذَوُهُ / حَذَا، اِخْتَدَا / اِخْتَدَى بِهِ، تَخَرَّجاً / تَخَرَّجَ الْأَمْرُ، دَبَّرَا / دَبَّرَ وَدَبَّرَا / تَدَبَّرَهُ، [يَكْدِيْگَر را] تَدَارَكَ / تَدَارَكَ، مُدَارَكَةً وَدِرَاكَ / دَارَكَ هُوَ مُدَاوِمَةً / دَاوَمَ عَلَى، مُسَائِلَةً / سَأَلَ، مُطَارَدَةً / طَارَدَ، تَغَطَّلَا / تَغَطَّلَ فِي أَثَرِهِ، اِفْتَدَا / اِفْتَدَى، قَزَوَا / قَزَا الْأَمْرَ، قَسَا / قَسَّ، تَقَسَّسَا / تَقَسَّسَ، قَصَا وَقَصَصَا / قَصَّ - أَثَرَهُ، اِفْتِصَاصاً / اِفْتَصَّ، تَقَصَّصَا / تَقَصَّصَ أَثَرَهُ، تَقَصَّيَا / تَقَصَّيَا، قَفَرَا / قَفَرَ وَتَقَفَّرَا / تَقَفَّرَ وَاقْتَفَرَا / اِقْتَفَرَ الْأَثَرَ، اِفْتَقَى هُوَ تَقَوُّوا / تَقَوَّوْا أَثَرَهُ، تَقَيُّفَا / قَيَّفَ، تَكَاتَعَ / تَكَاتَعَ الشَّخْصَانِ، مُلَاحَقَةً / لَاحَقَهُ، تَلَاخَقَا / تَلَاخَقَا، اِشْتِمَرَا / اِشْتَمَرَ، مُنَافَاةً / نَافَى هُوَ اِشْتِنَهَا جَا / اِشْتَنَهَجَ فَلَانَ طَرِيقَ فَلَانٍ، مُوَالَاةً وَوَلَاةً / وَالَى الشَّيْءَ تَهَاوُلَا / تَهَاوَلَ الْقَوْمُ.

دنباله */d.-e/* ذَنْب، ذَيْل، مُؤَخَّر، سَاقَة، عَجَب، عَجَس، عَجَس، عَجَس.

دنباله دار */d.-e-dār/* دُوْدَنْب.

دنباله داران */d.-e-d.-ān/* دَوَاثِ الْأَذْنَابِ.

دنباله دار کردن */d.-e-d.-kardan/* تَذَنَّبِيّاً / ذَنْب.

دنباله رو */d.-e-row/* الْمُتَالِي وَمُعَاقِب، مُتَابِع.

دنباله لشکر */d.-e-ye-laškar/* الشَّاقَة.

دنبک */donbak/* طَبْلَة.

دنبلان */donbalān/* (گیا) بَذَاة، جَبَاة.

دنبلان کوهی */d.-e-kuhi/* (گیا) شَحْمَة الْأَرْضِ، كُنَاة، طَرَطُوفَة.

دنبه */donbe/* اللَّيْثَة، الْأَيْتَة.

دنبه فروش */d.-foruš/* الْأَلَام.

دندان */dandan/* يَسَن، ضَرْس، اُزْم، مِيزَم، حَاكَة، رَحَى، عَاجِمَة، مَقْطَم.

دندان آسیاب */d.-e-āsiyāb/* طَاجِنَة، طَاجِس، ضَرْس، اُزْم.

دندان پزشکی */d.-pezešk/* طَبِيبُ الْأَسْنَانِ.

دندان پزشکی */d.-p.-i/* طَبَّ الْأَسْنَانِ.

دندان پیشین */d.-e-pišin/* الثَّاب، ثَبِيَّة، اُزْم، اُزْم، اُزْم، اُزْم، اُزْم، قَاطِع، عَارِضَة.

دندان تیز کردن */d.-tiiz-kardan/* ← طمع کردن.

دندان درد */d.-dard/* اَلْمُ الْأَسْنَانِ، ضُرَاس.

دندان روی جگر گذاشتن */d.-ru-ye-jegār-gozāštan/* ← تَحَمُّلُ کردن.

دندان زدن */d.-zadan/* عَضَا وَعَضِيضَا / عَضَّ - هُوَ بِهِ وَعَلَيْهِ.

دندان ساز */d.-sāz/* صَانِعُ الْأَسْنَانِ الْإِصْطِنَاعِيَّة.

دندان سازی */d.-s.-i/* ۱. صُنْعُ الْأَسْنَانِ الْإِصْطِنَاعِيَّة. ۲. مَعْمَلُ الصَّانِعِ الْأَسْنَانِ.

دندان شکن */d.-šekan/* كَاسِرُ الْأَسْنَانِ.

دندان شیر */d.-e-šir/* (گیا) اَسْنَانُ الشَّيْبَاعِ.

دندان شیری */d.-e-š.-i/* يَسَنُ اللَّبَنِ.

دندان عاریه */d.-e-ariye/* اَسْنَانُ الْبَعِيْرَة، طَقَمُ اَسْنَانِ.

دندان عقل */d.-e-aql/* نَاجِذ، ضَرْسُ الْعَقْلِ.

دندان قروچه */d.-qoruce/* ضَرِيْر، قَعَاقِ.

دندان قروچه کردن */d.-q-kardan/* عَلَكَ / عَلَكَ نَابِيْهَهُ، قَزَعَا / قَزَعَ، سَنَنَهُ، تَحَدَّمَا / تَحَدَّمْ عَلَيْهِ غِيْظًا، خَزَجَا / خَزَجَ، اُنْيَانَهُ، خَزَعَا وَخَرِيْقًا وَخُرُوقًا / خَزَقَ نَابَهُ عَلَيْهِ، صَرَفَا / صَرَفَ - وَ صَلَقَا / صَلَقَ نَابَهُ، اِضْلَاقَا / اِضْلَقَ، قَزَقَصَهُ / قَزَقَصَ عَلَى اَسْنَانِهِ.

دندان کش */d.-keš/* قَلَاع.

دندان کشیدن */d.-kešidan/* خَلَعَا / خَلَعَ - يَسَنًا، اِفْتَلَعَ / اِفْتَلَعَ هُوَ.

دندان کن */d.-kan/* كَلَانَة.

دندان کندن */d.-kandan/* ۱. دندن کشیدن. ۲. اَلْيَأْسُ مِنَ الطَّعَمِ.

دندان گرد */d.-gerd/* كَلِيْلُ الطُّفْرِ ← حَرِيص، طَمَعَكَار.

دندان گرازی */d.-gorāzi/* اَفْقَمَ، اَبُوْصَبَة.

دندان گرفتن */d.-gereftan/* ← گَز گرفتن.

دندان گیر */d.-gir/* جَدِيْرٌ بِالْاِسْتِفَادَة.

دنگی /dongi/ ← دانگی.

دنیا /donyā/ عالم، مسکونه، مغفور، الفانیة، عاجلة، أم حباب، أم ذرن، أم دفر، خنور، خنور، خیتور، داحه، دفار، غرور، لعاعة، لافطة.

دنیاپرست /d-parast/ ← دنیادار.

دنیاپرستی /d-p.-i/ مَحَبَّة العالم.

دنیادار /d-dār/ رَجُل الدُّنْيا.

دنیاداری /d.-i/ مَحَبَّة العالم.

دنیا دوست /d.-dust/ ← دنیادار.

دنیا دوستی /d.-d.-i/ ← دنیاداری، دنیاپرستی.

دنیا دیده /d.-dide/ رَحال، صَرس، سائج.

دنیا بی /d.-yi/ عالمی، رَمَی، دُنْیَوِی.

دنیه /deniye/ الدینیر.

دو /do/ اِثْنان، اِثْنَتان.

دو /do/ عَدُو، رَعَص.

دو آب /do-āb/ مَجْمَع، نَقْطَةُ اِلتِقَاءِ التَّهْنِیْنِ.

دو آبششان /d.-ā.-šošan/ مُرْدُو جاتِ الْخِشْومِ.

دو آتشمه /d.-ātaše/ ۱. کُلُّ طَعَامٍ یُطْبَخُ عَلَی النَّارِ مَرَّتَیْنِ. ۲. مایَقْطَرُ مَرَّتَیْنِ.

دو /davā/ ← دارو.

دوات /davāt/ مَخِزَّة، الدَّوَاة، دَوَايَة، التُّون.

دواتمی /do-atomi/ ثُنائِی الدَّرَّة.

دواخانه /davāxāne/ ← داروخانه.

دوار /davār/ (فز) الدَّوَار.

دوارزشی /do-arzeši/ (شیم) ثُنائِی التَّکافُؤ.

دوازده /davāzdah/ اِثْنَا عَشَرَ، اِثْنَا عَشْرَة.

دوازده سطحی /d.-sathi/ اِثْنَا عَشْرَی السُّطُوح.

دوازده ضلعی /d.-zel/ اِثْنَا عَشْرَی الْأَضْلَاع.

دوازده گوشه بی /d.-gušeyi/ اِثْنَا عَشْرَی الْأَضْلَاع.

دوازدهم /d.-om/ الثَّانِی عَشْر.

دوازدهمی /d.-omi/ ← دوازدهم.

دوازدهمین /d.-omin/ ← دوازدهم.

دوازده وجهی /d.-vajhi/ الثَّانِعَشْرَی الْأَضْلَاع.

دوازدهه /d.-e/ اِثْنَا عَشْرَی، عَفْج، عَفْج.

دواساز /davā-sāz/ ← داروساز.

دواسازی /d.-s.-i/ ← داروسازی.

دندان مصنوعی /d.-e-masnu/ اَشْنَانُ الْعِیْزَة ← دندان عاریة.

دندان موشی /d.-muši/ شَنْیَنِی.

دندان نمودن /d.-nemudan/ تَكْشُرُ / تَكْشُرُ، تَكْشِیرُ / گَشُر.

دندان نیش /d.-e-niš/ الثَّاب.

دندانه /d.-e/ یَسَن، شَعْبَة.

دندانه پیچ /d.-e-ye-pic/ یَسَنُ اللُّوْلُب، حَز.

دندانه چرخ /d.-e-ye-carx/ رِزَس، یَسَنُ الدُّوْلَاب.

دندانه دار /d.-e-dār/ مُسْنَن، مُشْرِشَر.

دندانه دار کردن /d.-e-d.-kardan/ شَرْشَرَة / شَرْشَر،

تَسْنُنَا / سَنَن، تَخْرِیزُ / حَزَز، حَزَأ / حَزَأ اِخْتِزَارُ /

اِخْتَر.

دندانه دندانه /d.-e-d.-e/ مُسْنَن، مُشْرِشَر.

دندانه بی /d.-e-yi/ یَسَنُی الشَّكْلِ.

دندانی /d.-i/ یَسَنُی الشَّكْلِ.

دندانی نوکان /d.-i-nowkän/ (جان) مَشْرُومَاتِ الْمَنَاقِیرِ.

دنده /dandel/ ۱. ضَلَع، جَانِج، جَانِجَة. ۲. مُبْدَلُ الْمُخَرَجِ، نَاقِلُ الْحَرَكَة.

دنده آزاد /d.-ye-äzäd/ (پز) الضَّلْعُ السَّائِثَة.

دنده حقیقی /d.-ye-haqiqi/ (پز) ضَلْعُ ثَابِت.

دنده خلاص /d.-ye-xaläs/ اللَّائِغَشِیق، فَکُ تَغْشِیقِ الْمُسْنَنَات.

دنده خودکار /d.-ye-xud-kär/ تَرِشُ الْحَرَكَة الْعَكْسِیَّة أَوِ الْخَلْفِیَّة.

دنده شناور /d.-ye-šenävar/ ← دنده آزاد.

دنده عقب /d.-ye-aqab/ کَز، حَلَف، مُنْدُوقُ التَّوَصِیْلَة الْمُفْرِقِیَّة.

دنده عوض کردن /d.-avaz-kardan/ نَقْلًا / نَقْلُ شَرْعَة الْأَثْمِیْل.

دنده کاذب /d.-ye-käzeb/ (پز) ضَلْعُ سَائِب.

دنده کمک /d.-ye-komak/ لَوِجَر [عم عراقی].

دنگ /dong/ شَهْم.

دنگ /da(ng)/ مِدْقُ الرِّزْ ← خرمن کوب.

دنگ /dang/ وَشُ الْأَدَانِ. الْهَوِی.

دنگ و فنگ /d.-o-fang/ [عم] التَّجْمَل.

دوباره کاری کردن /d.-b.-k.-kardan/ اِزْدَوَا جَ / اِزْدَوَجَ

في التَّصْرِيفِ، تَشْكِيلًا / شَكَلَ اِزْدَوَا جَ.

دوبالان /d.-bālān/ (جان) دَوَاتُ الْجَنَاحَيْنِ.

دوباله /d.-bāle/ مُزْدَوَجُ الْجَنَاحِ.

دوبا مانع /do-ve-bā-māne/ سَبَاقُ اجْتِيَاذِ الْمَوَانِعِ.

دوبا یک /do-bā-yek/ الْاِثْنَانُ (في التَّرْدِ أَوْ وَرَقِ اللَّفْظِ).

دوبرابر /do-barābar/ ضَعَفُ الشَّيْءِ، مُضَاعَفٌ، مُضَعَّفٌ.

دوبخشی /d.-baxši/ (گیا) تَوَاقُفٌ.

دوبرابر شدن /d.-barābar-šodan/ مُضَاعَفَةٌ / ضَاعَفَ.

دوبرابر کردن /d.-b.-kardan/ اِضْعَافًا / اُضْعَفَ وَمُضَاعَفَةً

/ ضَاعَفَ الشَّيْءَ.

دوبرادران /d.-barāddarān/ (جان) عَجَزٌ، زُمَاجٌ، زُمُجٌ.

دوبرگان /d.-bargān/ (گیا) دَوَاتُ وَرَقَتَيْنِ.

دوبرگه /d.-bargē/ (گیا) دَوَاتُ وَرَقَتَيْنِ.

دوبرگه یی /d.-b.-yi/ ثَنَائِي الْوَرَقَاتِ.

دوبطنی /d.-batni/ ثَنِبَطْنِي.

دوبل /dubl/ ← دوبرابر.

دوبلاز /dublāz/ دَبْلَجَةٌ فِيلِمٌ.

دوبله /duble/ فِيلِمٌ مَدَبْلَجٌ.

دوبله کردن /d.-kardan/ دَبْلَجَةٌ / دَبْلَجَ الْفِيلِمَ.

دوبه دو /do-be-do/ ← دوتا دوتا.

دوبه هم زدن /d.-be-ham-zadan/ اِغْرَاءُ / اَغْرَى

الْبِدَاوَةَ، نَمًا / نَمَ بَيْنَ الْقَوْمِ، تَغْيِيْنًا / غَثَّنَ عَلَى الْقَوْمِ،

تَغْرِيشًا / قَرَّشَ بَيْنَهُمْ.

دوبه هم زن /d.-b.-h.-zan/ الْمُفْتَرِي، الْوَاثِئِي، اُرَاجٌ،

مُتْرَبٌ، نَمَامٌ.

دوبه هم زنی /d.-b.-h.-z.-i/ ← دوبه هم زدن.

دوبه هم زنی کردن /d.-b.-h.-z.-i-kardan/ ← دوبه هم

زدن.

دوبی /dobe/ الدُّوْبِي.

دو بیته /do-beyti/ شَعْرٌ ذُو اَرْتَعِ اَشْطَارٍ يَخِيْتُ تَكُونُ

قَافِيَةُ الْأَشْطَارِ الْأَوَّلَى وَالثَّانِيَّةِ وَالرَّابِعَةِ وَاحِدَةً أَمَّا الثَّالِثَةُ

فَمُخَالَفَةٌ، وَالْفَرْقُ بَيْنَهُمَا وَبَيْنَ الرَّابِعِي فِي الْوِزْنِ.

دوبین /d.-bin/ اَحْوَلٌ، اَغْوَرٌ، غَوْرَاءُ [نث].

دوبینی /d.-b.-i/ حَوْلٌ، شَفَعٌ.

دوپا /d.-pā/ مَالُهُ قَدَمَانِ.

دواسبه /do-asbe/ بِعَجَلَةٍ، بِشُرْعَةٍ.

دواستقامت /do-ve-esteqāmat/ سَبَاقُ الصَّاحِيَّةِ.

دواشناس /davā-šenās/ ← داروشناس.

دوافروش /d.-foruš/ ← داروفروش.

دوافروشی /d.-f.-i/ ← داروفروشی.

دوا کردن /d.-kardan/ ← درمان کردن، معالجه کردن.

دوال /davāl/ السَّيْرُ، الْأَيْمَةُ.

دوال پا /d.-pā/ اُخْبُوطٌ، الذُّوْلُ.

دواله /d.-e/ (گیا) ← پیچک.

دوالی /d.-i/ (پز) ← واریس.

دوالیسم /duvālism/ الْاِثْنَيْنِيَّةُ.

دوام /davām/ ۱. دَوَمٌ، دَوَامٌ، الْبَقَاءُ، ثَبَاتٌ، دَيْمُومَةٌ،

مُؤَاضَلَةٌ، اِثْتِمَالٌ، اِسْتِمْرَارٌ. ۲. مَتَانَةٌ، «پارچه»: مَتَانَةٌ

الْقَمَاشِ.

دوامدادی /do-ve-emdādi/ سَبَاقُ الْبَرِيدِ.

دوام آوردن /davām-āvardan/ ۱. ← دوام یافتن. ۲. بَقَاءُ

/ بَقِيَ - يَبْقَى / ثَبَاتًا وَثُبُوتًا / ثَبَّتَ - تَحَمَّلًا /

تَحَمَّلَ.

دوام یافتن /d.-yāftan/ دَوَمًا وَدَوَامًا / دَامَ - الشَّيْءُ،

مُدَاوَمَةٌ / دَاوَمَ، اِسْتِدَامَةٌ / اِسْتَدَامَ، جَزِيًا / جَزَى - لَهُ

الشَّيْءُ، شَفُوفًا / شَفَّ - لَهُ الْأَمْرُ، اِثْصَالًا / اِثْصَلَ الْعَمَلُ،

ظَلًّا وَظُلُوفًا / ظَلَّ - غَهْنًا / غَهَنَ الشَّيْءُ، قِنَاءَ وَمَقَانَةً /

قَانَى لَهُ الشَّيْءُ، اِئْتِصَابًا / اَوْصَبَ الشَّيْءُ أَوْ فُلَانٌ عَلَى

الْأَمْرِ، وَقَطًّا / وَقَطَّ يَقْطُ وَوَقْطًا / وَكَطَّ يَكْطُ عَلَى الْأَمْرِ.

دوان /davān/ ← دونده.

دوانیدن /d.-idan/ اِغْدَاءُ / اَغْدَى الرَّجُلُ، اِسْتِغْدَاءُ /

اِسْتِغْدَى الْفَرَسَ، تَجْرِئَةٌ / جَرَّى، اِجْرَاءُ / اَجْرَى، اِزْقَاصًا

/ اَزْقَصَ الدَّابَّةَ، رَكْضًا / رَكَضَ هُتْ تَخْيِيلًا / حَيَّلَ، صَلَّتَا

/ صَلَّتَ الْفَرَسَ.

دوای ثبوت /davā-ye-sobut/ ← هیپوسولفیت.

دوای جگر /d.-ye-jegar/ غَاثٌ.

دوای ظهور /d.-ye-zohur/ مَظْهَرٌ، عَامِلٌ تَظْهِيْرٌ.

دوباره /do-bāre/ ۱. مِنْ جَدِيدٍ، مَرَّتَيْنِ، مَكْرَرًا، ثَانِيًا،

ثَانِيَةً، مَرَّةً ثَانِيَةً، اَيْضًا. ۲. اَعْدَ.

دوباره کاری /d.-b.-kārī/ اِزْدَوَا جَ فِي التَّصْرِيفِ، اِزْدَوَا جَ فِي

الْقَيْدِ.

دو چاری */d.-i/* ۱. خُزن، اُسی، اَلَم. ۲. ← بَلَوی.
 دو چرخه */do-carxi/* بِشِکِلِیت، دَرَاچَه، عَجَلَه، کَرَاچَه.
 دو چرخه سوار */d.-c.-savär/* الدَّرَاج.
 دو چرخه سوارِی */d.-c.-s.-i/* رُکُوب الدَّرَاچَه الِهَوَائِیَّه.
 دو چرخه موتوری */d.-c.-ye-motori/* المَوْتُوْسِیکِل،
 الدَّرَاچَه البَحَارِیَّه اَو النَّارِیَّه.
 دو چشمه */d.-cešme/* ← دو چشمی.
 دو چشمی */d.-c.-i/* ۱. ثَنَائِی العِیْنِیْن. ۲. ثَنَائِی العِیْنِیْنِیْن، دُو عِیْنِیْنِیْن.
 دو چندان */d.-candän/* ← دو برابر.
 دو حجره یی */d.-hojreyi/* ثَنَائِی الخَبَاة.
 دو حرفی */d.-harfi/* ثَنَائِی الخُرُوف.
 دو چهار صد متر */d.-ve-cohärsadmetr/* بِسَاقِ الْأَرْزِیْمَاةِ
 مِتر.
 دوخ */dux/* (گیا) خَلْفَاء، وَزَال.
 دوخت */duxt/* قُطْبَه الخِیَاطَه.
 دوخت زدن */d.-zadan/* خَزَزَأ / خَزَزُ.
 دوختن */d.-an/* خَیْطَأ / خَاطَ هُ وَتَخْیِیْطَأ / خَیْطَ
 وَإِخْطِیْطَأ / إِخْطَأ وَجَیْأَأ / جَیْ - وَخَوَصَأ وَجِیَاصَأ /
 حَاصُ - وَخَوَكَأ وَجِیَاكَأ وَجِیَاكَه / حَاكُ الثُّوبُ، دَزَزَأ /
 دَزَزُ هُ رَتْقَأ / رَتَقُ وَقَطَرَأ / قَطَرُ الثُّوبُ، لَجَمَأ /
 لَجَمُ، تَلْفِیْقَأ / تَلَقُّ الشَّقَّتِیْنِ، لَهْطَأ / لَهْطُ - وَنَصْحَأ
 وَنَصَاحَه / نَصَحَ - وَنَصَحَأ / تَنْصَحُ الثُّوبُ، نَكْرَأ / نَكْرُ
 الشَّیْءِ.
 دوخت و دوز */d.-o-duz/* الدِّیَاطَه.
 دوخته */d.-e/* مَخْیِطُ، مَخْیُوطُ، مَخْیِطُ.
 دود */dud/* دَخَن، دُخَان، دُخَان، اَوَار، دُخْ، عُثَان، عِثْن،
 عَجَاج، عَجَاچَه، عَرَن.
 دود از سر بر آمدن */d.-az-sar-barämadan/* ← تعجب
 کردن.
 دود دانه */d.-däne/* (گیا) دُو بُزْرَنِ.
 دود چراغ خوردن */dud-e-xeräq-xordan/* ← درس
 خواندن، مطالعه کردن.
 دود خان */d.-xän/* المَنْقَدُ الْبَرْکَانِیْ.
 دود خانی */d.-x.-i/* نَافِثَه، مَنْقَدُ بَرْکَانِیْ صَغِیْرُ.
 دود دادن */d.-dädan/* تَنْجِیْرَأ / بَحْرُ - سَبِیلِ کَسِی رَا

دو پار */d.-pä-r/* مُزْدُوح، مُؤَلَّفُ مِنْ جُزْأَیْنِ.
 دوپاره سران */d.-pä-re-särän/* (جان) مَشْقُوقَاتِ الرُّوُوسِ.
 دوپایه */d.-päye/* (گیا) مُنْقَصَلُ الْجَنْسِ، ثَنَائِی الْمَسْکَنِ.
 دو پشته */d.-pušte/* ← دو ترکه.
 دو پلر [اصل] */dopler/* (فز) ظَاهِرَه دُوپَلِر.
 دو پهلو */do-pahlu/* ← مبهم، پوشیده.
 دوپیس */d.-piyes/* فُنْتَانٌ مِنْ قِطْعَتَیْنِ.
 دو پیکر */d.-peykar/* (نج) جُوزَاء، تَوَآمَانِ.
 دوتا */d.-tü/* ۱. مُزْدُوح، اِثْنَان. ۲. ← دولا.
 دوتا دوتا */d.t.d.t/* مَثْنِی، ثَنَاء، اِثْنَانِ اِثْنَانِ.
 دوتا شدن */d.t.-šodan/* ۱. ← دولا شدن. ۲. تَنْثِیَأ / تَنْثِیْ،
 اِثْنَاء / اِثْنِی الشَّیْءِ.
 دوتا کردن */d.-t.-kardan/* ۱. ← دولا کردن. ۲. تَنْثِیَّه /
 ثَنِیْ هُ.
 دوتایی */d.-t.-yi/* المَثْنِی، ثَنَائِی.
 دو تخمه */d.-toxme/* ← دو ورگه.
 دو ترکه سوار */d.-tarke-savär/* رِدْف، رِدْفِیْف، رُدَافِی،
 زَمِیْل، زَمِیْلُ.
 دو ترن */doteron/* ← دو تون.
 دو تریوم */doteriyom/* (شیم) الدِّیُوتْرِیُوم، الِهِنْدُرُوجِیْنِ
 الثَّقِیْلِ.
 دوتسیا */dutsiyä/* (گیا) الدُّنْزِیَه.
 دوتو */do-tu/* ← دولا.
 دوتون */doton/* الدِّیُوتْرُون.
 دو جانبه */do-jänebe/* مُتَبَادَل، ثَنَائِی الطَّرْفِ، دُو
 جَانِبَیْنِ.
 دو جداره */d.-jedäre/* مُصَفِّح.
 دو جداره کردن */d.-j.-kardan/* تَصْفِیْحَأ / صَفِّحَ.
 دو جزئی */do-joz'ü/* دُو قِسْمَیْنِ، ثَنَائِی.
 دو جمله یی */d.-jomlehyi/* الثَّنَائِی الْخُدُودِ فِی الْجَبْرِ.
 دو جمله یی نیوتن */d.-j.-ye-niyoton/* (رض) ← قضیه
 دو جمله یی.
 دو جنسی */d.-jensi/* خُنْثِی، ثَنَائِی الْجَنْسِ.
 دو جین */dujin/* حُرْمَه مُؤَلَّفَه مِنْ (۱۲) عَدَد، اِثْنَا عَشْرِیَّه،
 دَشْتَه.
 دوچار */docär/* مُصَاب ← دچار، گرفتار.

← آزار دادن، اذیت کردن.

دودزا /d.-zā/ (نظ) مُذْجَن.

دود زدن /d.-zadan/ ۱ ← دود کردن [چراغ]. ۲ ← دود زده شدن.

دود زده /d.-zade/ دَجَن، عَیْن.

دود زده شدن /d.-z.šodan/ دَخَن / دَجَن - اللَّحْمُ وَ غِیْرُهُ، دَوْدَا / دَاذَ - الطَّعَامُ أَوْ غِیْرُهُ.

دودستان /do.-dastān/ (جان) دَوَاتُ الْبَیْدَیْنِ.

دودستگی /d.-dastegi/ اِخْتِلَافُ الرَّأْيِ، عَدَمُ اِئْتِفَاقٍ وَ اِتِّحَادٍ.

دود کردن /dud.-kardan/ دَخَنًا وَ دُخُونًا وَ دُخَانًا / دَخَنٌ ۱ وَ تَذْجِنًا / دَخَنُ تِ النَّارِ.

دودکش /d.-keš/ دَاخِجَتَه، مَدَخِجَتَه، شَبِیْثَةُ الْمِدَخِجَتَه أَوْ الْمِذْقَا، وَطِیْنِ.

دودکش جن /d.-k.-e-jen/ هَرَمَ عَضَارِیْ مُتَوَجِّعٍ بِصَخْرَةٍ حَمَایَةِ.

دود گرفتگی /d.-gereftegi/ الْكَثَنَ.

دود دل /do.-del/ مَتَرَدَدٌ، مَرَدَدٌ، مَتَرَدَدُ الْفِکْرِ، سَرِیْعُ الشَّكِّ، نَوَاسٌ، مُتَذَبِّذٌ، مَذَبَّذٌ، بِرَأْیَیْنِ، دَوْرَائِیْنِ، حَایِرٌ، مُرَوَّحَنٌ.

دودل شدن /d.-d.-šodan/ تَرَدَّدٌ فِي الْجَوَابِ، شَكًا / شَكٌّ فِي الْأَمْرِ، اِزْتِیَابًا / اِزْتَابًا، تَوَقُّفًا / تَوَقُّفٌ فِي الْأَمْرِ، وَقَفًا وَوُقُوفًا / وَقَفْتُ یَقِفُ فِي الْمَسْأَلَةِ، تَذَبُّذًا / تَذَبُّذٌ، تَرَقُّصًا / تَرَقُّصٌ، تَلَلُّلًا / تَلَلْتُکَ فِي الْأَمْرِ، اِمْتِرَاءٌ / اِمْتَرَى، تَصْغَعًا / تَصَغَّعٌ، تَكْزُکْرًا / تَكْزُکَرُ فِي أَمْرِهِ، تَمَرُّغًا / تَمَرَّغَ فِي الْأَمْرِ، تَمِیْطًا / مِیْطٌ بَيْنَهُمَا، تَمِیْلًا / مِیْلٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ.

دودلی /d.-d.-i/ تَرَدَّدٌ، تَزْدَادٌ، ذَبَذَبَةٌ، تَذَبُّذٌ، نَوَاسٌ، خَطَرَانٌ، تَخَطُّرٌ، وَشَوَاسٌ، شَكٌّ، رَیْبٌ، رَیْبَةٌ، تَوَقُّفٌ، تَقَلُّبُ الْأَفْکَالِ، اَلْسٌ، اُمْتُ.

دودلی کردن /d.-d.-i.-kardan/ ← دودل شدن.

دودم /d.-dam/ ← دودلیه.

دودمان /d.-damān/ (جان) مُزْدَوِجَاتُ الشُّفْسِ.

دودمان /dudemān/ سِلْسِلَةُ النَّسَبِ، دُرْیَّةٌ، نَسْلٌ، سَلَالَةٌ، نَسَبٌ، عِزْقٌ، بُجَارٌ، بُجَرٌ، أَصْلٌ، مَخْتِدٌ، بُنْکٌ، بُنْجٌ، ضَنْضُنٌ.

دودندان /do.-dandān/ ثُنَائِي السِّنِّ، دُوَسْنِیْنِ.

دودو /dodo/ (جان) الدُّوْدُو.

دوده /dude/ ۱ ← دودمان. ۲. هِبَابُ الدُّخَانِ، بَسَاحٌ، شُخْوَارٌ، گُتَنَ.

دوده پیه /d.-ye-pih/ التُّوُورُ.

دوده پی /d.-yi/ السِّلَالِیْ.

دودی /d.-i/ دَاخِنٌ، مُذْجِنٌ، مُذِیْنُ التَّذْجِنِ.

دودی رنگ /d.-i-rang/ دُخْنَةٌ.

دودی کردن /d.-i.-kardan/ ۱. تَذْجِنًا / دَجَنٌ. ۲. تَذْجِنًا / دَجَنٌ [بِمَالِجِ السَّمَكِ أَوْ اللَّحْمِ بِالتَّغْرِیْضِ لِلدُّخَانِ].

دودیگر /do.-digar/ ← دوم.

دور /dowr/ ۱. ثَوْبَةٌ ← دوره. ۲. فَلَکٌ، مَدَارٌ، دَوْرٌ، جَوْلَةٌ، شَوْطٌ. ۳. الدَّوْرُ [فِي الْمَنْطِقِ].

دور /dur/ بَعِیْدٌ، بَعِیْدُ الْمَدَى، بَاعِدٌ، بُعَادٌ، الْقَاصِی، أَقْصَى، أَجَرٌ، بَاسِطَةٌ، گِرْدَنَه - وَ دِرَازِی رَا بِیَمُودِم: بِسُزْنَا عَقَبَةً بَاسِطَةً، بَطْلِیْنٌ، حُجُبٌ، سَاجِقٌ، أَشْحَقٌ، سَجِیْقٌ، سَفَرٌ، سَاقِبٌ، سَطِیْرٌ، شَاجِطٌ، شَایِعٌ، سَیْسِیْعٌ، سَطِیْنٌ، شَعْبٌ، الشَّاعِی، الصَّرْعٌ، طَرَحٌ، قَذَفٌ، قَذْفٌ، قَذِیْفٌ، مَشُوحٌ، النَّشَایِ، نَزُوحٌ، نَزِیعٌ، نَعْفٌ، اَنْطَ «سفر ~ و دراز: سَفَرٌ اَنْطَ، نَفَافٌ.

دورادور /d.-d.-d/ عَنْ بَعْدٍ.

دور افتاده /d.-ofūde/ نَفِی، مَنَفِی، مَنَبُودٌ، لَفِیْظٌ، مَلْفُوظٌ، مَرْمِی بِهِ، تَبَه.

دورالوهم /durāluman/ الدَّوْرُ الْیَوْمِیْنِ.

دوران /dowrān/ ← دوره.

دوران /davarān/ الدَّوْرَانِ.

دوران اول /dowrān-e-avval/ الدَّهْرُ الْقَدِیْمُ.

دوران بحرانی /d.-e-bohrāni/ اُزْمَةٌ، حِقْبَةٌ حَاسِمَةٌ.

دوران تحصیل /d.-e-tahsil/ اَیَّامُ الْمَدْرَسَةِ.

دوران چهارم /d.-e-cahārom/ الْغَضْرُ الْحَدِیْثُ الْأَقْرَبُ، یَلِسْتُوَسِیْنِی.

دورانداختن /dur-andāxtan/ طَرَحًا / طَرَحَ - نَبَذًا / نَبَذَ رَمِیًّا وَرَمَایَةً / رَمَى - الشَّیْءَ وَبِالشَّیْءِ، شَطَا / شَطَا - الشَّیْءَ، وَجَنًا / وَجَنَ بِجَنٍّ بِالشَّیْءِ.

دورانداختنی /d.-d.-i/ اللَّغْوُ، لِقَاطَةٌ.

دوران دوم /dowrān-e-dovvom/ الدَّهْرُ الْوَسِیْطُ.

دورجی /*doraji*/ دَوْصُفِين.

دور چرخیدن /*dowr-carxidan*/ دُوراً و دُورَاناً / دَارُ ُ
اِسْتِدَارَةُ / اِسْتَدَارَ، اِدَارَةُ / اَدَارَ الشَّيْءَ، دَوَّماً و دَوَّاماً و
دَيِّمُومَةً / دَامَ ُ، تَدَوَّيْماً / دَوَّم.

دور دست /*dur-dast*/ المَكَانَ البَعِيدَ، قَصِيَّ، القَاصِي،
الثَّانِي.

دور رس /*dur-ras*/ بَعِيدُ المَدَى.

دور زدن /*dowr-zadan*/ دُوراً و دُورَاناً / دَارُ ُ اِدَارَةُ /
اَدَارَ، اِسْتِدَارَةُ / اِسْتَدَارَ، جُولاً و جُولَلاً و جُولَاناً و جُولَاناً /
جَالُ ُ فِي المَكَانِ، طَوَّفاً و طَوَّافاً و طَوَّفَاناً / طَافَ ُ
بِالمَكَانِ.

دور زننده /*d. zanande*/ دَائِرَ، مُتَكَرِّرَ.

دور زنی /*d. zani*/ دَوَّرَ، جَيَّلَ.

دور سازی /*dur-sāzi*/ اِئْبَادَ، نَقَلَ، اِزَالَه.

دور سنج /*d. sanj*/ مَقْيَاشَ البُعْدِ.

دور شدن /*d. šodan*/ بُتَدَ / بُتَدَ ُ و بُتَدَ / يَبْتَذُ، اِئْبَاداً
/ اُبْتَذَ، اِئْتِبَاعاً / اِئْتَبَعَ عَنْهُ، تَبْتَذَ / تَبْتَذَ مِنْهُ، قَصَا /
قَصِيَ يَقْصِي المَكَانَ، قُصِّوا و قُصِّوا و قُصِّوا / قُصِّوا / قُصِّوا ُ
المَكَانَ تَقْصِيّاً / تَقْصَى، قِصَاً و مَقَاصَاً / قَاصَاً [وَاوِيَّ]،
عَزَباً / عَزَبَ ُ تَعَرَّباً / عَرَبَ، تَعَرَّباً / تَعَرَّبَ، غَيَّباً و غَيَّبَةً
و غَيَّباً و غَيَّباً و مَغَيَّباً / غَابَ - عَنْهُ، اِئْتَنَاناً / اُتَّنَ، بَرَحاً و
بَرَحاً / بَرَحَ - المَكَانَ مِنْهُ، مَبَارَحَةً و مَبَارِحاً / بَارَحَ
المَكَانَ، تَبَسَّطاً / تَبَسَّطَ، تَبَاطُناً / تَبَاطَنَ المَكَانَ، تَبَايَنَّا
/ تَبَايَنَ الأَمْرَانِ، جَفَاً و جَفَاوَةً / جَفَا ُ و تَجَنَّباً / تَجَنَّبَ و
تَجَنَّباً / تَجَنَّبَ و مُجَانَبَةً و جِنَاباً / جَانَبَ و اِسْتِجْنَاباً /
اِسْتِجَنَّبَ هُ تَحْشِيّاً / تَحْشَى عَنْهُ وَمِنْهُ، تَخَلَّخَ /
تَخَلَّخَ عَنْ مَكَانِهِ، اِنْجِيَاشاً / اِنْحَاشَ عَنْهُ وَمِنْهُ، تَحَيَّرَ /
تَحَيَّرَ عَنْهُ، حُشِوا / حُشَا ُ تَحَوَّقاً / تَحَوَّقَ عَنْهُ، دُحُوراً /
دَحَرَ تَرَاخِيّاً / تَرَاخَى عَنْهُ، مُرَاغَمَةً / رَاغَمَ، زَيْماً / زَامَ
- المَكَانَ وَمِنْهُ، زُبُوناً / زَبَنَ بِ زُحُولاً / زَحَلَ - عَنْ
مَكَانِهِ، تَزَحَّلَ / تَزَحَّلَ و تَزَحَّلَ / تَزَحَّلَ الرَّجُلُ عَنْ
مَكَانِهِ، زَلُوقاً / زَلَقَ - عَنْ مَوْضِعِهِ، زَوْحاً و زَوَاحاً / زَاخَ ُ
عَنْ مَكَانِهِ، زُبُوحاً و زَبَحَاناً / زَاخَ بِ اِنْزَاحاً / اَنْزَحَ، زَهْلَ /
زَهَلَ - عَنْهُ، تَزَيَّلَ / تَزَيَّلَ عَنْ المَكَانِ، شُحُوراً / سَحَرَ -
عَنْهُ، شُحِقاً / سَحِقَ - و اِشْحَاقاً / اَشْحَقَ و اِشْحَاقاً /
اِنْشَحَقَ فَلَانَ، اِشْدَافاً / اَشْدَفَ عَنْهُ، سَفَرُ / سَفَرَ ُ

دور اندیش /*dur-andiš*/ حَازِمَ، حَرِزِمَ، عَاقِلَ، مُخْتَاطَ،
بَعِيدَ النَّظَرِ، ضَاطِبَ، شَائِحَ، خَصِفَ، خَصِيفَ، دَوُطْعِمَ،
زُرَّارَ، اُسْهَدَ.

دور اندیشی /*d. a-i*/ حَزْمَ، خَصَافَةً، اِزْتِيَاءَ، حَقَّ، تَرْمُزَ.

دور اندیشی کردن /*d. a-i-kardan*/ حَزَمَ و حَزَامَةً /
حَزَمَ ُ و تَحَزَمَ / تَحَزَّمَ و اِخْتِزَاماً / اِخْتَزَمَ و تَعَمَّقاً / تَعَمَّقَ و
اِئْمَاناً / اِئْمَنَ فِي الأَمْرِ، تَبَوُّعاً / تَبَوَّعَ فِي الشَّيْءِ، خَصَافَةً /
خَصَفَ ُ اِخْتِيَاصاً / اِخْتَصَصَ، اِخْتِيَاظاً / اِخْتَاطَ، اِخْتِيَاظاً /
اِخْتَاطَ عَلَى الشَّيْءِ، اِدَارَةَ / اَدَارَ الزَّوْاِيَّ.

دوران سوم /*d. e-sevvom*/ العُصْرَ الثَّلَاثِيَّ.

دوران نما /*davarān-namā*/ جَيِّزُوشَكُوبَ ← زِيرُوسَكُوبَ.

دوران نوری /*d. e-nuri*/ دُورَانَ بَصَرِيَّ، دُورَانَ مُسْتَوَى
الِإِسْتِقْطَابِ.

دوران های زمین شناسی -*dowrān-hā-ye-zamin* /
šenāsi الحَقَبَ الهَلَكِيَّةَ.

دوران هرج و مرج /*d. e-harj-o-marj*/ عَضْرَ القُوَصَى.

دوراهی /*do-rāhi*/ مَفْرَقَ الطَّرِيقِ، عَطْفَةً، مُتَعَطِفَ، مَلَقَى،
مُلْتَقَى، حُوْدَةً، مَزَلَقَانَ، لَقَةً.

دور برداشتن /*dowr-bar-dāštan* ← سُرْعَتَ گِرِفْتَنَ.

دوربین /*dur-bin* / ۱ ← دوربین عکاسی. ۲. مُنْظَرُ،
مُنْظَارَ، نَاطُورَ، نَظَّارَةً، مَبْصَرًا، تَلْفَازَ. ۳. طَوِيلَ أَوْ يَبْعِدَ
النَّظَرَ، طَوِيلَ البَصَرِ.

دوربین برجسته نما /*d. b. e-barjaste-namā*/ المَجْسادَ.

دوربین تلویزیون /*d. b. e-televizyon*/ کَامِرَا تَلْفِزِیَوْنِیَّةَ.

دوربین دو چشمه /*d. b. e-do-cešme*/ نَاطُورَ ثَنَائِيَّ
الثَّوْنِ.

دوربین روز /*d. b. e-ruz*/ نَاطُورَ نَهَارِيَّ.

دوربین شبانه /*d. b. e-šabāne*/ نَاطُورَ لَیْلِيَّ.

دوربین عکاسی /*d. b. e-akkāsi*/ مَصُورَةً، كَمَرَةَ التَّصْوِيرِ
الصُّوْبِيَّ.

دوربین مساحی /*d. b. e-massūhi*/ التَّالِکِیْنِشَرَ.

دوربین مهندسی /*d. b. e-mohandesī*/ مِزْوَاةَ مَسَاحِ
الأَرْضَايِ، قَائِمَ المَسَاحِ.

دوربین نجومی /*d. b. e-nojumi*/ نَظَّارَةَ الرُّعْدِ الفَلْکِیَّ.

دوربینی /*d. b. i*/ طَوَّلَ البَصَرَ، مَبَاصِرَةً، طَمَسَ.

دورترین /*d. tarin*/ اُبْتَذَ، آخَرَ، غَايَةً، أَمَدَ.

تَسْلَمًا / تَسْلَمَ مِنْهُ، شَحَطًا / شَحِطَ، شَسَعًا وَشُسُوعًا / شَسَعَ، شَقَادَةً / شَقَدَ، إِضْحَاءً / أَضْحَى عَنْ الْأَمْرِ، صُوجًا / ضَاجٌ - عَنْ كَذَا، طَلَبًا / طَلَبَ طَلُوعًا / طَلَعَ عَنْهُمْ، طَوًى - كَشَحَهُ عَنِّي، تَعَادِيًا / تَعَادَى، غُرُوبًا / غَرَبَ، إِغْرَابًا / أَغْرَبَ، تَعَثَّرًا / تَعَثَّرَ عَنْهُ، تَفْرُجًا / تَفَرَّجَ وَإِنْفِرَاجًا / انْفَرَجَ الْعَمَمُ، إِفْرَاشًا / أَفْرَشَ عَنْهُ، إِفْرِنْقَاعًا / إِفْرَنْقَعَ وَتَقْصَعًا / تَقْصَعَ عَنْهُ، تَقْلَصًا / تَقَلَّصَ، إِنْقِلَاعًا / إِنْقَلَعَ، إِنْفَانِيًا / أَقْنَبَ الرَّجُلُ، كُثُوعًا / كَثَعَ - فِي الْأَرْضِ، تَكَازَمًا / تَكَازَمَ عَنِ الْأَمْرِ، لَخْلَحَهُ / لَخَلَجَ الْقَوْمَ، تَمْتَمًا / تَمَتَّ، مُثُولًا / مَثَلْتُ تَمَاحِلًا / تَمَاحَلَ الْمَكَانُ، تَمَعَّدًا / تَمَعَّدَ، تَمَقَّقًا / تَمَقَّقَ، إِسْتِمْيَازًا / إِسْتَمَازَ وَمِيطًا وَمِيطَانًا / مَاطَ - عَنْهُ، [از يكديگر] تَمَاطِطًا / تَمَاطَطَ الْقَوْمَ، نَأَى / نَأَى - عَنْهُ، تَنَائِيًا / تَنَاءَى، إِنْثَاءً / إِنْثَأَى عَنْ، ثَبُوءَ وَثُبُوءًا وَثُبَيًّا / ثَبَأَ، تَنَحَّبًا / تَنَحَّى عَنْ مَوْضِعِهِ، نَزْحًا وَنُزُوحًا / نَزَحَ، إِنْتِزَاحًا / إِنْتَزَحَ عَنْ دِيَارِهِ، تَنَازَحًا / تَنَازَحَ، إِنْتِزَاعًا / إِنْتَزَعَ الشَّيْءَ، إِنْشَاعًا / أَنْشَعَ عَنْهُ، تَنْصُحًا / تَنْصَحَ مِنْهُ، نَطَطًا / نَطَ - وَتَنْطَلَطًا / تَنْطَلَطَ الشَّيْءُ، تَنْتَعُنًا / تَنْتَعَنَ وَإِنْفَاضًا / أَنْقَضَ عَنْهُ، إِنْثَاءً / إِنْثَأَى، تَنْكَبًا / تَنْكَبَ عَنْهُ، ثَوَاءً وَتَثَوَاءً / نَأَى يَثُوءُ، نَيْطًا / نَاطَ - وَإِنْثِيبَاطًا / إِنْثَاطَ الشَّيْءِ، ثَوَاءً / ثَوَى - مِنْ مَكَانٍ إِلَى آخَرٍ، إِنْوَاءً / أَنْوَى.

دور شمار / dour-šomār / غَدَادُ دَوَرَات.

دور کردن / dour-kardan / إِبْعَادًا / أَبْعَدَ، تَبْعِيدًا / بَعَدَ، مُبَاعَدَةً وَبِعَادًا / بَاعَدَ، إِسْتِبْعَادًا / إِسْتَبْعَدَ، إِنْفَاضًا / أَقْضَى، طَرْدًا / طَرَدَ وَتَطْرِيدًا / طَرَدَ، إِطْرَادًا / إِطْرَدَ، نَفْيًا / نَفَى - وَدَفْعًا وَدَفَاعًا وَمَدْفَعًا / دَفَعَ - هُتَدَافًا / تَدَافَعَ، رَدًا وَمَرَدًا وَمَرْدُودًا / رَدَّ - هُتَدَافًا / بَدَأَ / بَدَأَ عَنْ الشَّيْءِ، بَسًا / بَسَّ عَنْهُ الْقَوْمَ، إِبْعَاطًا / أَبْغَطَ هُتَبْهَرًا / بَهَرَ - وَإِنْهَارًا / أَبْهَرَهُ عَنْهُ، إِنْهَامًا / أَبْهَمَهُ عَنِ الْأَمْرِ، إِثْرَارًا / أَثَرَهُ، إِجْزَاعًا / أَجْزَعَ، إِجْفَاءً / أَجْفَى هُتَدَافًا / جَنَّبَ / جَنَّبَ وَإِنْجَابًا / أَجَنَّبَ وَتَجَنَّبًا / تَجَنَّبَ وَمُجَاوَلَةً / جَاوَلَ هُتَدَافًا / جَهَضَ - وَإِنْجَهَاضًا / أَجْهَضَ هُتَدَافًا / حَجَزَ وَحِجَازَةً / حَجَزَ هُتَدَافًا / حَصَبَ - هُتَدَافًا / حَصَفَ / حَصَفَ هُتَدَافًا / أَحْصَفَ هُتَدَافًا / حَمَصَ / حَمَصَ الشَّيْءَ عَنْ كَذَا، حَوَزًا / حَازَ - وَحَوْقَلَةً وَحِيقَالًا / حَوَقَلَ وَحَجَا /

حَجَّ - هُتَدَافًا / حَطَى الشَّيْءَ عَنْهُ، دَنَّا / دَنَتْ هُتَدَافًا / أَذْخَصَ وَإِذْخَافًا / أَذْخَقَ وَذَمَّ وَأَوْذَنًا / ذَرَأَ - هُتَدَافًا / مَدَارَسَةً وَدِرَاسًا / دَارَسَ الْكُتُبَ، مَدَالِظَةً وَدِلَاطًا / دَالِظَ هُتَدَافًا / دَوَّرَ وَإِدَارَةً / أَدَارَ عَنْ، مِرَاحَةً / رَاحَهُ، مِرَاقَصَةً / رَاقَصَ هُتَدَافًا / رَجَرَ / رَجَزَ - وَرَحَا / رَحَّ - وَرَحَلًا / رَحَلَ - هُتَدَافًا / إِزْحَالَ / أَزْحَلَ هُتَدَافًا / رَحَنَ - هُتَدَافًا / رَحَنَ عَنْ الْمَكَانِ، رَزَا / رَزَتْ / رَلَقَا / رَلَقَ - هُتَدَافًا / مَوْضِعِهِ، زَيْحًا / زَاحَ - وَزَوْحًا / زَاحَ - هُتَدَافًا / مَرَّاحَةً وَزَحَا / زَاحَكَ هُتَدَافًا / زَالًا - وَزَالَةً / أَرَالَ وَتَزَوَيْلًا / زَوَّلَ هُتَدَافًا / زَيَّا / زَوَى - عَنْهُ الشَّيْءَ، سَحَرًا / سَحَرَ - هُتَدَافًا / إِسْحَاقًا / أَشْحَقَ وَشَحَلًا / شَحَلَ - هُتَدَافًا / شَحَطًا / شَحِطَ - وَإِسْحَاطًا / أَشْحَطَ هُتَدَافًا / شَحَنَ / إِسْحَانًا / أَشْحَنَ، إِشْدَادًا / أَشَدَّ وَإِشْدَاءً / أَشَدَّى هُتَدَافًا / شُسُوعًا / شَسَعَ بِهِ، إِشْسَاعًا / أَشْسَعَ الشَّيْءَ، تَشْفِيطًا / شَفِطَ، إِشْقَاقًا / أَشْقَعَ هُتَدَافًا / صَدَا / صَدَّ - هُتَدَافًا / صَرَفًا / صَرَفَ - هُتَدَافًا / أَصْرَحَ الرَّجُلَ عَنْهُ، طَخًا / طَخَ - وَطَخُوًا / طَخَا - وَطَرْدًا / طَرَدَ - وَإِطْرَارًا / أَطْرَهَ طَرَفًا / طَرَفَ - هُتَدَافًا / طَهَّرًا / طَهَّرَ - إِطْلَافًا / أَطْلَفَ هُتَدَافًا / تَطْلِيفًا / ظَلَفَ، إِعْبَادًا / أَغْبَدَ فَلَانًا، مُعَادَةً / عَادَى وَإِغْرَابًا / أَغْرَبَ وَغَزَلًا / غَزَلَ - وَإِغْرَابًا / أَغْرَبَ هُتَدَافًا / تَغْرِيبًا / غَرَبَ، تَغْمِيرًا / غَمَّرَ بِالشَّيْءِ، إِغْنَاءً / أَغْنَى عَنْهُ كَذَا، تَغْيِيبًا / غَيَّبَ، تَغْفِيجَةً / فَجَّى، إِفْحَاصًا / أَفْحَصَ هُتَدَافًا / فَرَجًا / فَرَجَ - وَتَغْرِيبًا / فَرَجَ اللَّهُ الْهَمَّ عَنْهُ، قَضَعًا / قَضَعَ - وَقَمَدًا / قَمَدَ - هُتَدَافًا / قَطَطَ - هُتَدَافًا / قَطَطَ هُتَدَافًا / كَذَسَ - وَكَمَدًا / كَمَدَ / كَدَعَ - وَتَكْدُكْدًا / تَكْدَكْدَكَهْ / كَرَدًا / كَرَدَ الْعَدُوَّ، مُكَارَدَةً / كَارَدَ، كَشَحًا / كَشَعَ - الْقَوْمَ، مُكَافَأَةً / كَفَاءَ / كَافَأَ هُتَدَافًا / تَكْوِينًا / كَوَّفَ، لَنَا / لَنَا - هُتَدَافًا / صَدْرِهِ، لَكْدًا / لَكَدَ - هُتَدَافًا / لَكَمًا / لَكَمَ - وَلَعَزًا / لَمَزَ هُتَدَافًا / تَمَجِيسًا / مَحَصَ وَمَحَوًا / مَحَا - وَتَمَجِيسًا / مَحَى هُتَدَافًا / عَنْ الْأَمْرِ، مَهَرًا / مَهَرَ - هُتَدَافًا / إِمَارَةً / أَمَارَ الشَّيْءَ، مِيطًا / مَاطَ - هُتَدَافًا / إِمَاطَةً / أَمَاطَ وَإِنَاثًا وَأُنَاثَ / إِنَاءً / أَنْأَى وَنَاشًا / نَاشَ وَنَحَى / نَحَى - وَتَنْجِيعًا / نَحَى وَنَحْتَةً / نَحْتَعَ وَنَذَا / نَذَعَ - وَإِنْزَاحًا / أَنْزَحَ وَتَنْزِيعًا / نَزَعَ هُتَدَافًا / أَنْشَصَ هُتَدَافًا / بَنَيْتَهُ أَوْ بَلَدَهُ، نَطَرًا / نَظَرَ - هُتَدَافًا / نَفَحًا / نَفَحَ هُتَدَافًا / إِنْفَارًا / أَنْفَرَ، تَنْفِيرًا / نَفَرَ،

تَنْفِيلاً / نَقَلَ عَنْ كَذَا، نَفِيّاً / نَفَى يَنْفِي عَنْهُ، نَقَرُوا وَنَقَارُوا وَ
نَقَرَانَا / نَقَرَ هُـ عَنْهُ، تَنْكِيّاً / نَكَبَ وَإِجَاءَ / أَوْجَأَ وَ
أَوْجَى الشَّيْءِ أَوْ هُـ عَنْهُ، وَذَرَأَ / وَذَرِيذٌ وَتَوْدِيرٌ / وَدَرَّ وَ
وَزَمَ / وَزَارَ يَزَارُ وَوَزَعًا / وَزَعَ يَزَعُ هُـ وَطَشًا / وَطَشَ
يَطِشُ هُـ عَنْ فُلَانٍ، تَوَطَّيَشًا / وَطَشَ الْقَوْمَ عَنْهُ، إِفْغَاضًا /
أَوْفَصَ وَوَكَّرًا / وَكَزَّ يَكْزُهُ، وَكَطَأَ / وَكَطَأَ يَكْطُ هُـ هَزَّرًا /
هَزَّرَ يَهْزِرُ هُـ هَضَرَ يَهْضِرُ هُـ هَادًا / هَادَ يَهْئِدُ هُـ
هَيْدًا.

دور کردن / *dowr-kardan* ← دور گرفتن.

دور کننده / *dur-konande* / طارد، مُبْعِد، دَخُور، ذَرِي.

دور گرد / *dowr-gard* / دائر، دَوَّار.

دور گردیدن / *d.-gardidan* / دَوَّرَ وَدَوَّرَانَا / دَارَ، إِدَارَةً /
أَدَارَ، طَوَّفَا وَطَوَّفَانَا / طَافَ بِالْمَكَانِ وَحَوْلَهُ،
هَوَّسًا / هَاسَ حَوْلَ الشَّيْءِ.

دور گرفتن / *d.-gereftan* / حَوَّطًا وَجَنِيَّةً وَجِبَاطَةً / حَاطَ
وَإِحَاطَةً / أَحَاطَ وَإِخْتِيَاطًا / إِخْطَأَ وَخَذَقًا / خَدَقَ وَ
إِخْدَاقًا / أَخَذَقَ بِهِ، حَضَرَ / حَضَرَ وَ مُحَاصَرَةً /
حَاصَرَهُ إِشْتِدَارَةً / إِشْتَدَّازَ بِهِ، تَطَوَّقًا / طَوَّقَ، تَحْفِيفًا /
خَفَّفَ، خَفًّا / خَفَّ الرِّجْلُ بِهِ وَحَوْلَهُ، إِخْتِفَافًا / اخْتَفَ
بِهِ وَحَوْلَهُ، حَوْفًا / حَاقَ وَإِحَاقَةً / أَحَاقَ بِهِ، إِكْتِنَافًا /
اِكْتَنَفَ.

دور گه / *do-rage* / مُجَنِّس، مُخْتَلِطُ الْجِنْسِ، أَكْدَش،
جَلَّاسِي، بَتَل، مُؤَلَّد.

دور گه شدن / *d.-r.-šodan* / هُجِنَّةً وَهَجَانَةً وَهَجُونَةً /
هَجَنَ.

دور نشینی / *dur-nešini* / التَّعْيِيبَةُ، التَّعْيِيبُ الْمُتَطَوِّلُ،
تَعْيِيبُ الْمَالِكِ تَعْيِيبًا مُتَطَوِّلًا عَنْ أَمْلَاقِهِ.

دور رنگ / *do-rang* / ۱. دَوَّلُونِي. ۲. دورو.

دورنگی / *d.-r.-i* ← دورویی.

دور نما / *dur-namā* / مَنْظَرُ عَامٍّ، مَنْظَرَةٌ، بَانُورَامَا.

دور نما ساز / *d.-n.-sāz* / مَهْنَدِشِ الْمَنَاطِرِ.

دور نمای شهر / *d.-n.-ye-šahr* / مَعَالِمِ الْمَدِينَةِ.

دور نمای مسلسل / *d.-n.-ye-mosalsal* / الْبَانُورَامَا.

دور نمایی / *d.-n.-yi* / بَانُورَامِي، شَامِلُ الرُّؤْيَةِ.

دورو / *do-ru* / مُنَافِق، بَوَّجِهِيْن، الْمُرَاثِي، مُرَاو، جَار،
مُخَايَل، فُجْجَاج، نَفَاج، قَدِيْقَةٌ، مَذَاق، مُمَازِق.

دوروبر / *dowr-o-bar* ← پیرامون، دور، دوره ۲.

دور و دراز / *dur-o-darāz* ← طولانی.

دور و دراز شدن / *d.-o-d.-šodan* ← طولانی شدن.

دورور / *dowr-o-var* ← پیرامون.

دورویه / *do-ruye* / دَوَّوَجِهِيْن.

دورویی / *do-ruyi* / رِثَاء، رِثَاء، مُرَافَاة، حَدِيثَةً، نِفَاق،
خِدَاع، حُتْل، مُخَايَلَة، رِمَاق.

دورویی کردن / *d.-r.-kardan* / مُنَافَقَةً وَنِفَاقًا / نَافَقَهُ،
تَوْرِيَةً / وَرَى عَنْ كَذَا.

دوره / *dowre* / ۱. الدَّوْر، الدَّوْرَةُ، الدَّوْرُق، الْفُرْصَةُ، عُصْر،
عَهْد، الثَّارِيخ، الزَّمَن، زَمَان، أَجَل، مُدَّة، جَيْل، حَدّ،
جَبْقَة، عَدَدَان، قَرْن. ۲. مُحِيطُ الْجِسْم، دَائِرَة، مَنْطَقَة.

دوره اتم / *d.-ye-atom* / عَصْرُ الذَّرَّة.

دوره ازت / *d.-ye-azot* / دَوْرَةُ النِّتْرُوجِيْن [فِي الْكَوْنِ].

دوره بین یخچالی / *d.-ye-beyn-e-yaxcāli* /
دَوْرُ بَيْنَجَلِيْدِي.

دوره پسماند / *d.-ye-pasmānd* / دَوْرُ التَّخْلِيْفِ.

دوره تباهی / *d.-ye-tabāhi* / الْعَصْرُ النُّضْيِي، الزَّمَنُ
الدَّوْرِي لِتَفْكَكِ نِصْفِ ذَرَاتِ مَادَّةٍ ذَاتِ نَشَاطٍ إِشْعَاعِي.

دوره تحصیلی / *d.-ye-tahsili* / بَرَنَامُجُ التَّلْمَذَةِ أَوْ الذَّرَاسَةِ
أَوِ التَّلْمِيْمِ.

دوره تناوب / *d.-ye-tanāvob* / دَوْرُ التَّنَاقُوبِ.

دوره تیرگی / *d.-ye-tiregi* / الْعُصُورُ الْمُظْلِمَةُ.

دوره چرخ / *d.-ye-carx* / إِطَارُ الْعَجَلَةِ

دوره ذغالی / *d.-ye-zoqāli* / الْعَصْرُ الْكَزْبُونِي، الْقَصْرُ
الْفَحْمِي.

دوره راهنمایی / *d.-ye-rahnamāyi* / الْمَرْحَلَةُ الْإِغْدَادِيَّةُ.

دوره سیلوری / *d.-ye-siluri* / الْعَصْرُ السَّيْلُورِي.

دوره قاعدگی / *d.-ye-qā'edegi* / فَتْرَةُ الطَّمْثِ، فَتْرَةُ
الْحَيْضِ.

دوره کارآموزی / *d.-ye-kār-āmuzi* / دَوْرُ التَّنَرِيْبِ.

دوره کردن / *d.-kardan* / ۱. إِعَادَة / أَعَادَ النَّظْرَ بَ
مُرَاجَعَةٍ / رَاجَعَ لِذَرْبِ. ۲. دور گرفتن.

دوره گرد / *d.-gard* / جَوَّال، مُجَوِّل، مُتَجَوِّل، مُتَقَلِّ،
طَائِف، طَوَّاف، مَقَاسَمَةٌ مِنَ النِّسَاءِ، النُّوْر.

دوره گردی / *d.-g-i* / تَجَوَّلَ، جَوَّلَان، تَنَقَّلَ، بَيْعُ الْكِشْفَةِ،

بَیغِ الشَّجُولِ.

دوره گردی کردن /d.-g-i-kardan/ دُوراً و دُورَاناً / دارُ
على القَاهِوي لِیَبِیغَ.

دوره متوسطه /d.-ye-motavassete/ التَّغْلِیمُ الثَّانَوِیُّ.

دوره نقاهت /d.-ye-naqahat/ دُورُ النِّقَاحَةِ.

دوره نمایندگی مجلس /d.-ye-namāyandegi-ye-
majles/ المَیْلَةُ النِّیَابِیَّةُ.

دوره‌های یخچالی /d.-ye-yaxcāli/ الْأَعْصَارُ الْجَلِیدِیَّةُ.

دوره یخبندان /d.-ye-yaxbandān/ ← دوره یخچالی.

دوره یخچالی /d.-ye-yaxcāli/ الْعَصْرِ الْجَلِیدِیِّ.

دوره‌ی /d.-yi/ دُورِی.

دوری /duri/ ۱. بُعْدَةٌ، بُعْدٌ، تَبَاعُدٌ، إِبْعَادٌ، بَؤْصٌ،

خَصُوصٌ، جَوَادٌ، رَحْزٌ، رُزْزَةٌ، سُحُوقٌ، مَسَافٌ، مَسَافَةٌ،

سَیْفَةٌ، شُحُطٌ، شُسُوعٌ، شُطَّةٌ، شِطَافٌ، شُقَّةٌ، شُوْهَةٌ،

صَرْحٌ، عَادِیَّةٌ، عَذَاءٌ، عُدَّاءٌ، عِیرَانٌ، غُفْرٌ، غَرْبٌ، غَرْزَةٌ،

قُدْفٌ، قَصُوٌ، قِصَاءٌ، قَیْدٌ، مَدٌّ، مَدَى، نَوَى، نِیَّةٌ، هَوْبٌ.

۲. فُرْقَةٌ، فِرَاقٌ، إِفْترَاقٌ، هِجْرَانٌ، قَطِیْعَةٌ، بُونٌ، بَوْنَةٌ،

بُوهَةٌ، جَوَادٌ، مُحَبَّةٌ، صُرْمٌ، غَزَلٌ، إِنْبَاءٌ. ۳. إِجْتِنَابٌ،

مُجَانِبَةٌ، تَحَنُّبٌ، جَنَابَةٌ، مَحْجِدٌ، حَذَرٌ، إِخْطِیَاطٌ، جِیْطَةٌ،

إِغْرَاضٌ، نُفُورٌ.

دوری /dowri/ طَبَقٌ، صَحْنٌ، سُكَّرَجَةٌ، صَحْفَةٌ، قَرَوَانَةٌ

الْأَكْلُ، مَاغُونٌ.

دوری افتادن /duri-oftādan/ تَوَاضَعٌ / تَوَاضَعٌ مَا بَیْنَنَا.

دورِیخت /do-rix/ ۱. مُرْدَوُجُ الْهَیئَةِ أَوِ الشَّكْلِ. ۲. ثَنَائِیُّ

التَّیْلَرِ.

دورِیختی /d.-r.-i/ (جان. گیا) إِرْدَوَاجُ الْهَیئَةِ أَوِ الشَّكْلِ.

دوریک /dorik/ [سبک] الدُّورِیِّ.

دوری کردن /duri-kardan/ مُبَاعَدَةٌ / بَاعَدَ، إِبْتِعَادُ /

إِبْتَعَدَ، تَبَاعَدُ / تَبَاعَدَعَنَ، إِجْنَاباً / أَجْنَبَ، إِجْتِنَاباً /

إِجْتَنَبَ، تَجَنَّبُ / تَجَنَّبَ، تَجَانِباً / تَجَانَبَ، مُجَانِبَةٌ /

جَانِبٌ إِغْرَاضُ / أَعْرَضَ، مُعَارَضَةٌ / عَارَضَ، قُصُوً / قُصَا

و تَقْصِیاً / تَقْصَى عَنِ الْقَوْمِ، أَنْفَا / أَنْفَ الشَّیْءِ وَمِنْ

الشَّیْءِ، مُبَایَنَةٌ / بَایَنَ، جَفَاءٌ وَ جَفَاءَةٌ / جَفَایَجَفُوْا،

مُجَافَاةٌ / جَافَى، تَجَافِیاً / تَجَافَى، تَحْشِیاً / تَحْشَى مِنْ،

تَحَاشِیاً / تَحَاشَى عَنْ، تَحَامِیاً / تَحَامَى الشَّیْءِ، إِنْحِیَازُ /

إِنْحَازَ عَنْهُ، مُحَایِذَةٌ / حَایَدَ، تَحَایِصاً / تَحَایِصَ وَ تَخَاصُصاً /

تَخَاصَصَ وَ دُخُولاً / دَخَلَ - وَرُغْباً وَرُغْبَةً / رَغَبَ - عَنْهُ،

تَرَفُّعاً / تَرَفَّعَ، شُدَّوْ / شَدَّأُ عَنْهُ، شُطُوفاً / شَطَفَ - عَنْ

الشَّیْءِ، شِعَاباً وَ مَشَاعِبَةً / شَاعَبَ صَاحِبَهُ، صَدَّأُ وَ صُدُوداً

/ صَدَّ عَنْهُ، صَدْفاً / صَدَفَ - وَتَصَدَّفُ / تَصَدَّفَ عَنْهُ،

طَلَبُ / طَلَبَ - طَیْأً / طَوَى - كَشَحَهُ عَنْهُ، عَجْفاً وَ عُجُوفاً

/ عَجَفَ وَ تَعَجَّفَا / تَعَجَّفَ عَنْهُ، تَفَادِیاً / تَفَادَى، مُقَاطَعَةٌ /

قَاطَعَ وَ إِقْطَاعاً / أَقْطَعَ وَ إِتِّدَاداً / إِتِّدَعَنَ، مَنَافَةٌ / نَافَى

الرَّجُلِ، نَبَأُ / نَبَأَ الشَّیْءِ، مَنَابِأَةٌ / نَابَأَ الْقَوْمَ، نَفَرَأُ / نَفَرَ -

وَ تَنَكَّبَأُ / تَنَكَّبَ عَنْهُ، تَوَزَعَأُ / تَوَزَعَ، تَوَلَّیَأُ / تَوَلَّى وَ تَوَلَّیَّةٌ /

وَلَّى الشَّیْءَ وَ عَنْهُ.

دوزانو نشستن /do-zānu-nešastan/ تَعَقَّلُ / تَعَقَّلَ

الرَّجُلُ.

دو زاویه متبادله /do-zāviye-ye-motabādele/ الرَّاوِیْتَانِ

الْمُتَنَاقِضَتَانِ.

دوزاویه متقابل به رأس /d.-z.-ye-motaqābel-be-ra's/

الرَّاوِیْتَانِ الْمُتَقَابِلَتَانِ بِرَأْسِهِمَا.

دوزاویه متقابله /d.-z.-ye-m.-e/ ← دوزاویه متقابل به رأس.

دو زاویه متمم /d.-z.-ye- motammem/ الرَّاوِیْتَانِ

الْمُتَمَتِّتَتَانِ.

دو زاویه مجاور /d.-z.-ye-mojāver/ الرَّاوِیْتَانِ الْمُجَاوِرَتَانِ.

دو زاویه مکمل /d.-z.-ye-mokammel/ الرَّاوِیْتَانِ

الْمُتَکَامِلَتَانِ.

دوزایان /dozāyān/ (جان) ثَنَائِیُّ حَاصِلُ الْخَمَلِ، ثَنَائِیُّ

الْجِیْنِیْنِ.

دوز بازی /duszbüzi/ جَلَّگَه [عم عراقی].

دوزبانه /do-zabāne/ ← دوزبانى.

دوزبانى /d.-z.-i/ ثَنَائِیُّ اللَّغَةِ.

دوزخ /duszax/ جَهَنَّمُ، جَحِیْمٌ، هَاوِیَّةٌ، حُطْمَةٌ، نَارٌ، سَقَرٌ،

دَارُ الْبَوَارِ، عَجْزُورٌ.

دوزخی /d.-i/ جَهَنْمِیُّ، جَحِیْمِیُّ.

دوزندگى /duszandegi/ ۱. الْخِیَاطَةُ، تَرْزِی، جِیَاصَةُ،

نِصَاحَةٌ. ۲. الدُّرْزُ، حَائِثُ الْخِیَاطِ.

دوزنده /duszande/ خَیَاطٌ، تَرْزِی، طَرْزِی، بَرَزَازٌ،

مُخْتَصِرٌ، دَرْزِی، نَاصِحٌ، نَصَاحٌ.

دوزنه /do-zane/ مَضَارٌ.

دوزوکلک /dusz-o-kalak/ مَقْلَبٌ، مَكْنِیَّةٌ، تَذَبِیْرُ الْمَكَایِدِ.

دوزیستی /do-zisti/ البرمائی، قازب.

دوزیستیان /d-z-yān/ البرمائیات، ذوات الغمرین، قوازب.

دوزیمتر /dozimetr/ میقائش التقدیر.

دوساله /do-sāle/ (گیا) مخول.

دوست /dust/ صدیق، صدیق، صاحب، رفیق، صحنیب، خلیل، جل، خلّة، الأخ، أخو، أخو، الأخ، جلیس، حینب، حب، حباب، حینم، حذن، حیدن، خلیصه، خلص، خلصان، حلم، حیل، دجّمة، دمج، رده، سجر، سجنس، ضمد، ضامد، عیشیر، نیدیم، منسایم، ودود، ولف، ولی، مؤلی، ویمیق.

دوستانه /d-āne/ دُدی، وُدادی، حُبی، بالحنسی، بالمغزوف.

دوست باز /d-dāz/ خُذّنه، اُخذن.

دوست دار /d-dār/ عاشق، مُحبّ، حُب، الهاوی، هوی، وید، ودود، وُد، رُضی، ولی.

دوست داشتن /d-dāstan/ حُباً و محبّة / حُب - و إخباراً / أحيّة، حباباً / تحاب القوم، وُدا وُدادّة و مودّة و مودّدة و مودّودة / وُد یودّه و داداً و مودّة / واد، تواداً / تواد الحنّبان، ولایة / ولی یلی ه هوی / هوی - أنقا و أناقه / أنق - و أناقاً / نائق ه راما / ریم - الشی، شهوة / سها ه عجباً / عجب - إلیه، إغزاراً / أغز، تغزیراً / غز، غلقاً و غلوقاً و علّقاً و علاقة / غلق - اشتلطاقاً / اشتلطف، لها / لهی - به، میلاً و میسلاً و میلاناً و میلوله و مملاً و میمللاً / مال یمیل إلی الشی، وُجداً / وُجد یجد بفلان، وُجداً / وُجد یوجد به، توجداً / توجّد به، ولعاً و ولوعاً / ولع یلع به، ولعاً / ولع یولع، مقة و وُمقاً / وُمق یبق ه و ماقاً و موامقة / وامق ه، توامقاً / توامق القوم، هیماً و هیمو و هیاماً و هیماناً و هیماماً / هام - بکذا.

دوست داشتنی /d-d-i/ محبوب، عزیز.

دوست شدن /d-šodan/ حُباً / حُب - مصادقة / صادق، صُحبة و صحابة / صُحب - مصاحبة / صاحب و تصاحباً / تصاحب مع، اصطحاباً / اصطحب، مرافقة / رافق، متارفة / تارب و مزارفة / زارن ه.

دوست کامی /d-kāmi/ نخب.

دوستی /d-i/ محبة، حُباب، رِفقه، صداقة، خلّة،

حُلالّة، ولاء، وُد، وُداد، مودّة، ألفة، ثَمرة القلب، جُمعة، رُخم، رُسلّة، رُغبّة، رُمانّة، سبب، صُحبة، صحابة، صُمانّة، صُنانّة، علاقة، غُثوة، عَهد، مَیل، وُجد.

دوستی کردن /d-i-kardan/ حباباً و مُحابة / حاب ه تحباً / تحب إلیه، مصاحبة و صحاباً / صاحب و مصادقة / صادق ه تصادقاً / تصادق الرجلان، مودّة / واد، تودداً / تودد إلیه مودالة و ولاء / والی الرجل، مُحاذنة و خداناً / خادن ه مُحالصة / خالص، مُحالّة / خالّه، تحالاً / تحال الرجلان، مُحالمة / خالمة، إزفاء / إزفاهت مُساجرة / ساجرة، مُشایقة / شایع ه تصافياً / تصافی القوم.

دوسر /dosar/ (گیا) هُزُطمان، سُوفان، خُزطال، دُوسر، زُمیر، یسف، قُزطمان.

دوسرعت /do-ve-sor'at/ سباق الشُرعة.

دوسره /d-sare/ دُوطُرقین، دُوانجاهین.

دوسلولی /d-selluli/ ثنائی الخباء.

دوسیّه /dosye/ ← پرونده.

دوش /duʃ/ ۱. کُتف، مَنکب، عاتق، مَطَنب، مُذمر. ۲.

دُوش، دُش، مَنصَح، مَنطَل، مَنش.

دوشاب /duʃāb/ دینس، سقر.

دوشاب فروش /d-foruʃ/ صقار.

دوشاخ زبانون /do-šax-zabānān/ (جان) سقایات، ضبابیات، مشقوقات الالینة.

دوشاخه /d-š-e/ میذری، میذراة، میذرة، میغزق، میغزقة، میفلة.

دوشاخه برق /d-š-e-ye-barq/ فینشة الکهرباء.

دوش انداز /duʃ-andāz/ رداءة.

دوشادوش /d-d-d/ جنباً إلی جنب.

دوشانه یی /do-šāne-yi/ (گیا) مُزدوجة التریش.

دوش به دوش /duʃ-be-duʃ/ ← دوشادوش.

دوشس /duʃes/ ذُقة.

دوش فنگ /duʃ-fang/ (نظ) تَنکَب سلاحتک.

دوشک /doʃak/ مَرزَبة، حَشیة، ثُوشک، دُوشک، طَراخه، مَطَرَح، فِراس، قَرشة، نَشیدة.

دوشک بادی /d-e-bādi/ قَرشة هوا.

دوشک پشمی /d-e-pašmi/ قَرشة صُوف.

دوشکجه /d.-ce/ دِثار، وِسَادَة رَقِیْقَة.

دوشک فَنری /d.-e-funari/ فَرَشَة دَاث نَوَابِص.

دوشک کاهی /d.-e-kāhi/ الْحَشِیْه مِنْ قَش.

دوشکستی /do-šekasti/ اِنکَسَا مُزْدَوِج.

دوشکل /d.-šekl/ ثُنَائِي الصُّوْرَة.

دوشکلی /d.-š.-i/ اُنْأَنِيْوُثْرُوْبِيَّة، وَجُوْدُ بَلُوْرِي ثُنَائِي الصُّوْرَة.

دوشنبه /do-šanbe/ يَوْمُ الْاِثْنَيْن، اِثْنَيْن، يُمِي.

دوشنده /dušande/ حَالِب، حَلُوب، حَلَاب، حَلَابَة، [نث]، هَاشِم.

دوشیدن /dušidan/ حَلَبُ الشَّاءِ وَنَحْوَهَا، اِخْتِلَاباً / اِخْتَلَبَ، شَفَسَفَة / شَفَسَفَ الصُّرْع، نَقْدَا / نَقَدَ اللَّبَن، هَطَفَا / هَطَفَ.

دوشیزگی /dušizegi/ بَكَازَة، بَكُوْرِيَّة، غُذْرَة، بَثُوْلِيَّة، بِنْتُ سَعِد.

دوشیزه /dušize/ بَكْر، غُذْرَاء، غُذْرِي، بَثُول، بَثُوْلِي، جَارِيَّة، اَبْسَة، قَتَاة، غَادَة، بِنْتُ، اِبْنَة، صَبِيَّة، حَرِيْد، حَرِيْدَة، حَزُوْد، بَيْضَة الصَّيْف.

دوصحرانوردی /do-ve-sahrā-navardi/ سَبَاقُ الْمَسَافَاتِ الطَّوِيلَة.

دوصد /d.-sad/ ← دَوِیَسْت.

دو طرفه /d.-tarafe/ ← دَوِجَانِبَه.

دو ظرفیتی /d.-zarfiyyati/ (شیم) ثُنَائِي الْمُكَافِي.

دوعصبیان /d.-asabiyan/ (جان) دَوَاثُ الْقَصَبِيْن.

دوغ /duq/ مَخْبِض، سَبِيْنَة.

دوغاب گچ و آهک /d.-āb-e-gac-va-āhak/ بِيَاضُ الْحَائِط.

دوغ با /d.-bā/ مَضْلِيَّة، مَضِيْرَة.

دوفلزی /do-felezzi/ ← سِیْسْتَمِ دَوِفلْزِي.

دوقبضه /do-qabze/ مَضْمُون، مُسَجَّل.

دوقس /doqos/ (گیا) جَزَرُ الرُّعَاة.

دوقسمتی /do-qesmati/ ثُنَائِي الْجِبَاة.

دوقطبه /d.-qotbe/ الثَّنَائِي الْاِسْتِقْطَاب.

دوقطبی کردن /d.-qotbi-kardan/ [احزاب] اِسْتِقْطَاباً / اِسْتَقْطَبَ الْأَحْزَاب.

دوقلو /doqolu/ التَّوَامُ [پسر]، التَّوَامَة [دختر].

دوقلوزا /d.-zā/ دَجِيْق.

دوقلوزاییدن /d.-zāyidan/ اِثْمَاماً / اِثْمَامُ الْحَامِل.

دوقندهها /do-qande-hā/ شُكْرِيَّاتُ ثُنَائِيَّة.

دوک /duk/ ۱. مَغْزَل، نَضْلُ الْمَغْزَل، مِزْدَن، مِیْرَم،

حَلَالَة، شُرْشُور، مَشْقِيَّة، عِزْنَس، عَمُوْد، مَقْتَل. ۲. الدُّوْق.

دوکارد /do-kārd/ حَلَم.

دوکاره /do-kāre/ (شیم) حَمَقْلِي.

دو کامیان /d.-kāmiyan/ دَوَاثُ الْقَمِيْن.

دوکپهیی /do-kaqqe-yi/ (جان) دُوْصَدَقِيْن.

دوکپهیی ها /d.-k.-yi-hā/ (جان) رَقِیْقِيَّاتُ الْحَيَاشِيْم.

دوکدان /duk-dān/ الْعَلْبَة الَّتِي يُوَضَعُ فِيْهَا الْمَغْزَل.

دوکفهیی /do-kaffeyi/ (جان) ← دوکپهیی.

دوکوهان /d.-kuhan/ (جان) جَمَلُ دُوْسَمَمِيْن.

دوکی /duki/ مَغْزَلِي.

دوگانگی /do-gānegi/ ← دَوْتَايِي.

دو گانه /d.-gāne/ الْمُزْدَوِج، مُرْكَبٌ مِنْ جُزْئَيْن، مُرْكَبٌ

مِنْ نَوْعَيْنِ و ← دَوْتَا، دَوْتَايِي.

دو گانه پرستی /d.-g.-parasti/ الْاِئْتِنِيَّة.

دو گانی /d.-gāni/ الْمَضَارَة.

دو گله /d.-gole/ حَامِلُ زَهْرَتَيْن.

دو گوش /d.-guš/ ثُنَائِي الرُّوَايَا.

دول /dul/ الذَّكْر.

دولا /dol(l)ā/ مَثْنِي، ثُنَائِي، مُزْدَوِج، أُحْجَن، مَغْقُوف.

دولاب /dulāb/ ۱. دَوْلَاب، دَالِيَّة، سَاقِيَّة، سَابِيْنَة، نَاعُور،

نَاعُورَة، عَنَقَة، مَنَجُور. ۲. (پز) الْبُؤَال ← دِيَابَت.

دولابچه /d.-ce/ التَّمْلِيَّة.

دولابچنگ /dol(l)ā-cang/ (مس) اللَّحْمَة الْمُوسِيْقِيَّة.

دولار /dolār/ ← دَلَار.

دولا شدن /dol(l)ā-šodan/ تَثْنِيَا / تَثْنِي، اِثْنَاء /

اِثْنِي، اِثْنَاء / اِثْنِي، اِثْطَوَاء / اِثْطَوِي، اِطْوَاء / اِطْوِي،

اِنْعِطَافاً / اِنْعِطَفْتُ، تَنْطَفَأُ / تَنْطَفْتُ، اِنْعِجَاء / اِنْعَجِي،

تَحْنِيَا / تَحْنِي، تَلْوِيَا / تَلْوِي، تَحْنِيَا / تَحْنِي، اِنْعِضَاداً

/ اِنْعَضَدْتُ، اِنْعَانَا / اِنْعَنْتُ، تَحْوُدَا / تَحْوُدُ، اِنْعِيَاداً / اِنْعَادُ

الشَّيْءِ، اِنْعِطَاراً / اِنْعَاطَرْتُ، رَكْعَا وَرَكْعَا / رَكْعَتٌ تَقْوَسَا /

تَقْوَسَتْ، تَلَوَّصَا / تَلَوَّصْتُ.

دوما /dumäl/ الدُوما، المجلس التشريعي في الرُوسيا القيصريّة.

دوماراتن /do-ve-märätön/ سباق المَرْتُون.

دومحوره /do-mehvare/ ثنائي المَحْوَر، دُومَحْوَرَيْن.

دومرتبه /d.-mar-tebe/ ← دوباره.

دومنشوري /d.-manšuri/ مَنشُور أو مَوْشُور ثنائي.

دوموتوره /d.-mote-re/ دُومَحْوَرَكَيْن.

دوموى /d.-muy/ أَشْمَط، المَلْهُوَز من الرُجال.

دوموى شدن /d.-m.-šodan/ إِشْمَاطاً / أَشْمَطَ، إِشْمَاطاً / إِشْمَطَ.

دومي /dowv(omi)/ الثَّانَوِي، الثَّانَوِيَّة، الثَّانِي، الثَّانِيَّة، آخِر.

دومين /d.-n/ ← دومي.

دومينو /domino/ [لُغَبَةُ] الدُّومِينُو.

دومينيكيان /dominikiyän/ دُومِينِيكَايُون.

دومينيون /dominiyon/ الدُّومِينِيُون، أَرْض خَاصَّة لِسِيطَرَة سَيِّد إِفْطَاعِي، بَلَد خَاضِع لِحُكْم دَوْلَتَيْن أو أَكْثَر.

دومينيون مشترك /d.-moštarek/ بِيَادَة مُشْتَرَكَة [من جَانِب دَوْلَتَيْن أو أَكْثَر].

دون /dun/ سَاقِط، سَافِل، وَنِيء.

دوناتيان /donätiyän/ الدُّونَايُون.

دوناي /do-näy/ المَجْوَز.

دون پایه /dun-päye/ ۱. الغَابِر «مَرْدَمَان ~ غُبَر النَّاس».

۲. الأَدْنَى، شَخْص دُومَرْتَبَة أَدْنَى [فِي هَيْئَة مُنظَّمَة فِي مَرَاتِب مُتَسَلِّسَة].

دوندگان /davandegän/ (جَان) الرُّوَاكِص.

دوندگی /davan-degi/ ← كُوشِش، فَعَالِيَة.

دوندگی کردن /d.-kardan/ ← كُوشِش كَرْدَن. فَعَالِيَة كَرْدَن.

دونده /davande/ عَذَاء، رَغَاض، رُكُوض، مِرْكَاض، رَاكِض، جَرَاء، الجَارِي، مَخْضَار، مَخْضِير.

دون ژون /donžoan/ جَلْب نِسَاء.

دون كيشوت /don-kišot/ دُون كِيَشُوت.

دون همت /dun-hemmat/ وَضِيح، صَنِيعُ النَّفْس.

دونیم سنگین /do-ve-nim-sangin/ سَبَاقُ المَسَافَاتِ المُنَوَّسَطَة.

دولا کردن /dol(l)ä-kardan/ ثَنِيَا / ثَنَى، ثَنِيَّة / ثَنَى، عَطَفَا وَعَطُوفَا / عَطَفَ - الشَّيْءَ، جَنَانَه / حَنَى، حَنُوا / حَنَا، لَيَا وَلُوبَا / وَلُوبَا / لَوَا يَلُوبِي، طَيَا / طَوَى، تَحْدِيْبَا / حَدَبَ، تَحْنِيْبَا / حَنْتَ، حَنْجَا / حَجَنَ، تَحْنِيْبَا / حَجَنَ، تَرْقِيْدَا / رَقَدَ، إِزْقَادَا / أَزَقَدَ، صَوْعَا / صَاعُ هُ، تَغْضِيْبَا / غَضَنَ، قَوَسَا / قَوَسَ، تَقْوِيْسَا / قَوَسَ، إِشْتَقَوَاصَا / إِشْتَقَوَسَ، وَضَنَا / وَضَنَ يَضُنُ الشَّيْءَ.

دولايه /doläye/ مُصَفَّح.

دولايه کردن /d.-kardan/ تَضْفِيْحَا / ضَفَّحَ.

دولایی /doläyi/ دُوطِيْتَيْن أو طَبَقَتَيْن أو طَاقَتَيْن.

دولبه /dolabe/ دُوحْدَيْن.

دول بی طرف /doval-e-bi-taraf/ دُول عَدَمِ الإِنْجِيز.

دولبه یی ها /dolappeyihä/ دَوَاتُ الفَلَقَتَيْن.

دولت /dowlat/ ۱. ← دَارِي. ۲. الدُّوْلَة، الحُكُومَة.

دولت ائتلافی /d.-e-e'teläfi/ حُكُومَة اِئْتِلَافِيَّة.

دولت جمهوری /d.-e-jomhuri/ دُولَة جُمْهُورِيَّة.

دولت چند حزبی /d.-e-cand-hezbi/ حُكُومَة اِئْتِلَافِيَّة.

دولت سرا /d.-sarä/ ← قَصْر، كَاخ.

دولت مرد /d.-mard/ رَجُلُ الدُّوْلَة.

دولت ملی /d.-e-melli/ الحُكُومَة الوُطَنِيَّة.

دولتمند /d.-mand/ ← دَارَا.

دولتمند شدن /d.-m.-šodan/ ← دَارَا شَدَن.

دولته /devalte/ ۱. (گیا) دُوصَامَتَيْن، دُومَضْرَاعَتَيْن. ۲.

(جَان) دُوصَدَفَتَيْن.

دولتهای غیرمتمعهد /dowlat-hä-ye-qeyr-e-

mota'hhed/ الدُّوْلُ المُحَايَدَة.

دولتهای متعهد /d.-hä-ye-m./ الدُّوْلُ المُوَالِيَّة.

دولتی /d.-i/ حُكُومِي، دُولِي، إِدَارِي، أَمِيرِي، مِيرِي.

دولسیر /dulsimer/ (مَس) القَانُون.

دولک /dolak/ القَلَّة.

دول متخاصم /doval-e-motaxäsem/ دُول مُتَنَازِعَة.

دولو /dolu/ الإِثْنَان [فِي الرِّدْ أو وَرَقِ اللَّغَب].

دولول /do-lul/ ذَاتُ اُنْبُوتَيْن.

دولومیت /dolomit/ الدُّوْلُومِيْت.

دوم /dov(om)/ الثَّانِي، الثَّانِيَّة.

دوم /dowm/ (گیا) حَرَم، بَنَصْر.

دونیم کردن /d.-n.-kardan/ تُوَسِیْطاً / وَشْطً، شَطْرًا /
شَطْرَتْ، تَشْطِیْرًا / شَطْرُ الشَّیْءِ، شَقْصًا / شَقْصٌ -
الشَّیْءِ.

دونین /devonien/ العَصْرُ الدَّقِیْقُونِی.

دوونین /devunien/ ← دونین.

دو و میدانی /do-va-meydāni/ سِیَاقَاتُ الْمِضْمَارِ
وَالْمِیْدَانِ.

دو هزار و پانصد متر /d.-ve-hezār-o-pānsad-metr/ سِیَاقُ
الْأَلْفِ وَخَمْسِمِائَةِ مِثْر.

دوهشتصد متر /d.-ve-haštsad-m./ سِیَاقُ الثَّمَانِیِّمِائَةِ
مِثْر.

دوهواییان /d.-havāyiyān/ (جانب) ذَوَاتُ التَّنْفُسِیْنِ.

دویدن /davidan/ عَذَوُا وَعَذَوَانَا وَتَعْدَاءُ وَعَذَا / عَذَا
جَزْبًا وَجَزْبَانًا وَجَزِيَّةً / جَزَى بِ رَكْضًا / رَكَضْتُ حَثْوًا /
حَثَا، رَطَلًا / رَطَلَ زَجًا / زَجْتُ سَاوًا / سَاَأْتُ إِسْرَاعًا /
أَسْرَعْتُ سَعِيًا / سَعَى، سَعِيًا / سَابَ بِ إِنْسِيَابًا / إِنْسَابَ،
سَدَا / سَدْتُ طَيْرًا وَطَيْرَانًا وَطَيْرُورَةً / طَارَ - إِلَيْهِ، كَرَسَعَةً
/ كَرَسَعْتُ، كَرَدَاةً / كَرَدَا، مَطَرًا / مَطَرْتُ الْجِصَّانَ، وَثَمًا /
وَتَمْتُ يَثِيمًا، وَفَضًا / وَفَضْتُ يَفِضًا، وَكَرَأَ / وَكَرَيْكَرُ فُلَانٍ.

دویست /devist/ مَائَتَيْنِ، مَاتَانِ.

دویستم /d.-om/ المِئْتَانِ.

دویستمی /d.-omi/ ← دویستم.

دویستمین /d.-omin/ ← دویستم.

دوئل /du'el/ مُتَاقَفَةٌ.

دوئل کردن /d.-kardan/ مُتَاقَفَةٌ وَتِقَافًا / ثَاقَفُهُ.

دویی /doyi/ ۱. ثُنَائِيَّةٌ، إِزْدَوَاجِيَّةٌ ← دوتایی. ۲. خِلاف،
یَزَاع ← دوگانگی.

دوئیت /do'iyat/ ← دویی.

ده /dah/ عَشْرٌ، عَشْرَةٌ، وَتِیْرَةٌ.

ده /deh/ قَرِيَّةٌ، دَشْكِرَةٌ، كَفَرٌ.

دهاتی /dehāti/ فَلَاحٌ، قَرَوِيٌّ، فُلْجِيٌّ، رِیْفِیٌّ.

دهان /dahān/ قُوَّهُ، فَاهُ، فِیْهِ، قُو، قُوَّهُةٌ، قَمٌ، قُمٌ،
مَبْنِیْسٌ، بَقٌ، بُوْرٌ، ثَغْرٌ، حَنَكٌ، سَاعِلٌ، قَرِیْرٌ، لُثْقَةٌ.

دهان ازدر /d.-azdar/ ۱. فَاغِرَ الْقَمِّ. ۲. (گیا) مَقْفَرٌ.

دهان بند /d.-band/ فِدَامٌ، فِدَامَةٌ، لِثَامٌ.

دهان بند زدن /d.-b.-zadan/ قَدَمًا / قَدَمٌ بِ تَقْدِیْمًا /

قَدَمٌ، إِفْدَامًا / أَقْدَمَ، لَثَمًا / لَثِمَ تَ تَلْثَمًا / تَلَثَّمُ، إِلْتِثَامًا /
إِلْتَثَّمُ، عَمًا / عَمٌ.

دهان به دهان افتادن /d.-be-d.-oftādan/ مُفَاوَهَةٌ /
فَاوَةٌ هُ.

دهان بین /d.-bin/ هَوِي، مُتَقَلَّبُ الْأَطْوَارِ.

دهان تن /d.-tan/ (جانب) ثَقَبُ الْقَمِّ لِخِیَوَانٍ وَحِیدِ
الْخَلِیَّةِ.

دهان دره /d.-dare/ ثَابٌ، ثُوْبَاءٌ، ثَثَاوِبٌ.

دهان دره کردن /d.-d.-kardan/ ثَابًا / ثَابٌ - وَثِیْبٌ مَجْ،
ثَثَاوِبًا / ثَثَاوَبٌ، ثَثَاوِبًا / ثَثَاوِبٌ، قَفَرًا / قَفَرْتُ قَمَةً.

دهان دریده /d.-daride/ یَذِيءُ اللِّسَانِ.

دهان شوی /d.-šuy/ غَرْغَرَةٌ، مَضْمَضَةٌ.

دهان گردان /d.-gerdān/ (جانب) حَلَقِيَّاتُ الْأَقْوَاهِ،
جَلَكِيَّاتٍ، مَاضَاتٍ.

دهان گشاد /d.-gošād/ أَفْوَهٌ، قُوْهَاءُ [نث].

دهان لق /d.-laq/ فُرْجٌ، مِذْيَاعٌ، دَغْدَاعٌ، مَنْ لَا یَكْتُمُ السَّرَّ.
دهانه /d.-e/ قُوَّهُةٌ، قُوَّهُةٌ، فَتْحَةٌ، قَمٌ، قَمٌ - دهنه.

دهانه آتش فشان /d.-e-ye-ātaš-fešān/ قُوَّهُةٌ الْبُرْكَانِ.

دهانه رود /d.-e-ye-rud/ ضَاجِعٌ، ضَاجِعَةٌ، قُرْصَةٌ، قُوَّهُةٌ.

دهانه سینوس خیشومی /d.-e-ye-sinus-e-xeyšumi/ (پز) شَقٌّ.

دهانی /d.-i/ الْفِیِّی.

ده پا /dah-pā/ (جانب) حَذَاقٌ.

ده پایان /d.-p.-yān/ (جانب) فِیْمَاتُ الْأَرْجُلِ، عَشَارِیَّاتُ
الْأَرْجُلِ.

دهخدا /dehxodā/ مُخْتَارُ الْقَرِيَّةِ.

دهری /dahri/ دَهْرِيٌّ، جَاهِلٌ.

دهستان /dehestān/ كُوْرَةٌ، مِخْلَافٌ.

ده سطحی /dah-sathi/ ← ده وجهی.

دهش /deheš/ عَطَاءٌ، جُوْدٌ، سَخَاءٌ، كَرَمٌ، هِمَّةٌ، وَهْبٌ،
إِنْهَابٌ، مَنَحٌ، مَنَحَةٌ، إِيَاسٌ، جُبُوَّةٌ، رَفْدٌ، طَوْلٌ، نَوْفَلٌ،
نَوَالٌ.

ده ضلعی /dah-zel'i/ عَشَارِیُّ الصُّلُوعِ.

ده فرمان /d.-farmān/ الْوَصَايَا الْعَشْرُ، الْفَشْرُ الْكَلِمَاتِ.

دهقان /dehqān/ زَرَّاعٌ، زَارِعٌ، مَزَارِعٌ، دُهْقَانٌ.

دهکده /dehkade/ قَرِيَّةٌ، صَبِیْعَةٌ، دَشْكِرَةٌ، كَفَرٌ، نَجْعٌ.

ده کور /deh-kure/ قَصَبَةٌ مُتَفَرِّدَةٌ.

دهگان /dahgün/ عَشَار.

دهگانه /d.-e/ عَشْرَةٌ.

دهل /dohol/ کُوس، طَبَل، تُقَارِیَّة، نُقْمِیَّة، دَرَبُکَّة.

دهل زدن /d.-zadan/ طَبَلًا / طَبَلٌ، تُطَبِّلًا / طَبَّلَ.

دهل زن /d.-zan/ طَبَّال.

دهلیز /dehliz/ دَهْلِیز، مَشَايَة، مَمْشَى.

دهلیز قلب /d.-e-qalb/ (پز) أَذِیْنُ الْقَلْبِ، أَذِیْنَةُ.

دهلیز گوش /d.-e-guš/ (پز) دَهْلِیزُ السَّمْعِ.

دهم /dahom/ عَاشِر.

دهمی /d.-i/ دَهْم.

دهمین /d.-in/ دَهْمِی.

دهن /dahan/ دَهَان.

دهناد /dahnäd/ التَّزْنِیْب، التَّنْظِیْم، صَبْط، انْضِبَاط.

دهن باز /dahan-bâz/ (گیا) ← کِبَابَةُ شِکَافَتِه.

دهن بسته /d.-baste/ (گیا) ← کِبَابَةُ شِکَافَتِه.

دهن دره /d.-dare/ دَهَان دره.

دهنده /dahande/ الْمُغْطِی، مَایِج، وَاهِب.

دهن سوز /d.-suz/ أَجَاج.

ده نشین /deh-nešin/ قَرَوِی.

دهن کچی کردن /dahan-kaji- kardan/ تَلْعِیْبًا / تَلْعَبُ

وَجْهَةً اِشْمِزَارًا، تَغْوِیْجًا / غَوْجُ فَعْمَ عَلَیْهِ، لَمَصًا / لَمَصَ.

ده گوشه /dah-guše/ الْفَشْرَز، مُعَشَّرُ الزَّوَايَا.

دهن لق /dahan-laq/ دَهَان لق.

دهمست /dahmast/ (گیا) الْغَار.

دهنه /dahane/ لِجَام، شِکْمَةُ، قَرْطَمَة، حَکْمَة، عِنَان،

بَرْوَة اَوْ سَیْرُ الْبُجَام.

دهنه زدن /d.-zadan/ اِنْجَامًا / اَلْجَمَّ الدَّابَّة، شَكْمًا /

شَكْمُ الْجَوَاد.

دهنی /dahanī/ دَهَانِی.

ده وجهی /dah-vajhi/ الْفَشَارِی الْأَوْجِه.

دهه /d.-e/ وَتِیْرَة، عَشْرَة سَنَوَات، عَقْد.

ده هزار /d.-hezâr/ عَشْرَة آلَاف.

ده یک /d.-yek/ عَشْر، عِشْر، عِشْرَة.

دی /di/ دِیروز، دِشِب.

دی /dey/ الشَّهْرُ الْعَاشِرُ مِنَ السَّنَةِ الْهَجْرِیَّةِ الشَّمْسِیَّةِ.

دیاباز /diyâbâz/ الدِّیَابِیز.

دیابت /diyâbet/ (پز) بُوَال، مَرَضُ أَوْدَاءِ الْبَوَّلِ السَّكْرِی،

الدِّیَابِیْتُس.

دیابت انسیپید /d.-e-ansipid/ (پز) ← دیابت بی مزه.

دیابت بی مزه /d.-e-bi-maze/ (پز) بَيْلَّةٌ تَقْهَة، دِیَابِیْتُس

تَقْه، دِیَابِطُ تَقْهَة.

دیابت شیرین /d.-e-širin/ (پز) ← دیابت، مرض قند.

دیا پازن /diyâpâzon/ مِغْیَاژُ النَّعْم.

دیا پازون /d.-/ ← دیا پازن.

دیاپدز /diyâpedez/ تَسْعُب، اِنْسِلَال.

دیا ترمی /diyâtermi/ الْعِلَاجُ بِالْإِنْفَازِ الْجَرَارِی.

دیاتومه /diyâtome/ (گیا) الدِّیَاتُوم.

دیاتومیت /diyâtomit/ (گیا) ← دیاتومه.

دیار /diyâr/ دِیَار.

دیار /diyyâr/ دِیَار، اَزْیَم.

دیا ستاز /diyâstâz/ الدِّیَاشِتَاز.

دیا ستول /diyâstol/ ← فِشَارِ خُون.

دیافراگم /diyâfrâgm/ (پز) ۱. الْحِجَابُ الْحَاجِز. ۲.

حِجَابُ آلَةِ التَّصْوِیر. سِجَاف.

دیا فیز /diâfiz/ (پز) جِشْمُ الْعَظْم.

دی اکسید /dioxid/ (شیم) ثَانِی اُکْسِید.

دی اکسید ازوت /d.-e-azot/ (شیم) ثَانِی اُکْسِید

التَّنَزُّوجِین.

دی اکسید سولفور /d.-sulfur/ (شیم) ثَانِی اُکْسِید

الکِبْرِیْت.

دی اکسید کربن /d.-karbon/ ثَانِی اُکْسِیدُ الْکَرْبُون.

دیا کودا /diyâkodâ/ شَرَابُ دِیَاکُود.

دیا کیلون /diyâkilon/ دِیَاخِیلُون، لَرَقَّةُ الرِّصَاص.

دیا گراف /diyâgrâf/ الْمِزْسَام.

دیا گرام /diyâgrâm/ ← نُمُودَار.

دی الکتریک /dielekterik/ الْعَازِلُ الْکَهْرَبَائِی.

دیا لکتیک /diyâlektik/ الدِّیَالِکْتِیک، الْجَدِیْلَةُ الْهِنْدِیَّة.

دیا لوگ /diyâlog/ الْمُحَاوَرَة، الْجَوَار.

دیا لیز /diyâliz/ (شیم) الدِّیْلَرَة، الْمِیْرُ الْعِشَائِی.

دیا لیز گر /diâlizgar/ الْمَائِزَة.

دیامانیه تیک /diyâmâniyetik/ عَكْسِی الْاِنْجِذَاب.

دیا مغناطیسی /diyāmeqnatisi/ الدایا مغناطیسی.

دیانت /diyānat/ دیانت، تدین.

دیا /dibā/ دیباچ.

دیبا باف /d-bāf/ دیباچ.

دیباچه /d-ce/ دیباچهٔ او فاتحهٔ او مقدمهٔ او صدر کتاب، الخطبة من الكتاب، حسن الابتداء.

دیباچه نوشتن /d-ce-neveštan/ تصدیراً / صدر.

دیبا فروش /d-foruš/ دباچ.

دیبا غوسی ها /dibsaqoshā/ دبسیات.

دیپلم /diplom/ دیپلوم، بکالوریا، اجازه، مؤخذه.

دیپلمات /d-ūt/ دیپلوماسی.

دیپلماتیک /d-ütik/ دیپلوماسی.

دیپلماسی /d-äsi/ دیپلوماسی، دیپلوماسی.

دیپلومات /d-üt/ دیپلمات.

دیپلوماسی /d-äsi/ دیپلماسی.

دیپلمه /d-e/ دکوربوس.

دید /did/ ۱. النظر، البصر، شوف، رؤیه، مزای، منظر.

۲. خز، محززه، تخمین.

دیدار /d-ār/ لقاء، لقیا، اللقاء، اللقاء، الملاقاة، الثلاثي، الملتقى، عیان، معاينة، زیارة، مزار، مشاهدة، مقابلة، مزاة، مزای، زئی، طلعة، عود، عيادة، الإفتقاد، تفقد.

دیدار کردن /d-ār-kardan/ زوراً و زیارة و مزاراً / زاز و ازدیاراً / ازداز هت زاوراً / تراور القوم، تلاقياً / تلاقى و اللقاء / التقي القوم، ملاقاة / لاقى، مقابلة / قابله، مواجهه / واجهه، إلماماً / أَلَمَ، إلتاماً / إلتَمَ، خوفاً / حاف و مساحته / ساحته، وأطاً / وأط يبط القوم.

دیدار کننده /d-ār-konande/ زائر، زوار، لقی.

دیدارگاه /d-ār-gāh/ الملقى.

دید زدن /d-zadan/ ۱- دیدن. ۲. تخمیناً / تخمن، تزویراً / زور، تفديراً / قدر، تخميناً / خمن، خزراً و محززه / خز، الشيء.

دید زن /d-zan/ مقدر، مثن.

دیدستج /d-sanj/ مینصار.

دیدگاه /d-gāh/ مشهد، منظر، فرجة، مرقب.

دید گانی /d-gāni/ علم البصريات.

دیدگر /d-gar/ غنيّة، غدسة المجهر.

دیدن /didan/ رؤية و رأياً و رأيه و زاءة و رؤياناً / رأى - الشيء، استرأى / استرأى، بصرأ و بصارة / بصر - هت إحصاراً / أبصر، تبصرأ / تباصر القوم، نظراً و منظرأ و منظره و تنظاراً و نظراناً / نظره و وإليه، شهوداً / شهد - ومشاهدة / شاهد و معاينة و عياناً / عاين هت تعيناً / تعين، لقاء و لقاءة و لقاءة و لقاء و لقاء و لقاءة و لقاء / لقي - هت لقوا / لقاء و تلقياً / تلقى الشيء، لخطأ و لخطاناً / لخط - فلاناً و إلى فلان، ملاحظه / لاحظ، إيناساً / أنس، تأينساً / أنس، إدراكاً / أدركه بصره، زمناً / زمق و شوفاً / شاف - ه[عم]، إطلاعاً / إطلع، غيثره / غيثر الشيء، تفرجاً / تفرج على، لنقاً و لموقاً / لمق - ه بصره.

دیدن کردن /d-kardan/ زوراً و زیارة و مزاراً / زاز هت عوداً و عياداً و عيادة و عوادة / عاد المریض، تفقداً / تفقد و افتقاداً / افتقد المریض، إلماماً / أَلَمَ، إلتاماً / إلتَمَ، شفاً / شق - على المریض [عم].

دیدنی /d-i/ عيانى، مشاهد، منظور، مزئی، قابل النظر.

دید و باز دید /did-o-bāz-did/ زیارة، ملاقاة.

دید و شنودی /d-o-šonudi/ سمعینصری.

دیده /dideh/ العین، اللّاحظ.

دیده بان /d-bān/ غین، رقیب، حارس، دیدبان، دیدب، ناظر، مراقب، مشرف، رائد، کشف، راصد، زبی، زینة، سیفان، مائر، وغوع.

دیده بان شدن /d-b-šodan/ عیانة / عان - على القوم.

دیده بانی /d-d-i/ ضد، نظارة.

دیده شده /d-šode/ منظور، مزئی، رأی.

دیده ور /d-var/ دیده بان.

دیر /deyr/ دیر، صومعة، صومع، کینسة، منیسک، خلوة المتعبد، عجز، قلاية، قلیة.

دیر /dir/ بعید، تأخر في الوقت، زمان بعيد.

دیر باز /d-bāz/ وقت طویل، زمان بعيد و طویل، الزمان السابق السالف،

دیر باور /d-bāvar/ شکاک.

دیر باوری /d-bāvari/ الشک.

دیر پای /d.-pāy/ خالد، دائم، مُرْمَن.

دیر تر /d.-tar/ مَوْخَر.

دیر رس /d.-ras/ المَتَأَخَّر.

دیر فرست /d.-ferest/ [تلگراف]، مَوْجَلُ الإِذَاعَةِ.

دیر فهم /d.-fahm/ ثالم، کَلِيل.

دیرک /dirak/ الصَّارِي، الصَّارِيَّة، قَائِمَةٌ، سَقَب، سَقِيَّة، سَمَک، آفَة، سِطَاع، صُقَب، طَرِيقَة، عَرَس.

دیرکتور /direktur/ ← مدیر، رَئِیس.

دیرکرد /dir-kard/ تَأْخِير، التَّوَانِي.

دیرکردن /d.-kardan/ أَجَلَ، أَجَلَ، تَأَخَّرَ، تَأَخَّرَ، تَمَوَّقًا / تَمَوَّقَ، بَطَأَ وَبَطَاءَ وَبَطُومًا / بَطُوتَ، إِنْطَاءَ / أَبْطَأَ، تَبَاطُؤًا / تَبَاطَأَ، تَبَطَّؤًا / تَبَطَّأَ، تَرَاخَى / تَغَيَّبَ، تَغَيَّبَ، غُتِبَ، إِغْتَامًا / أَغْمَ، تَلَكَّأَ / لَوَّثَا / لَوَّثَ يَلَوِّثُ فِي الْأَمْرِ، إِنْتَبَاهًا / إِنْتَبَهَ فِي الْعَمَلِ، تَوَانِيًا / تَوَانَى.

دیرکسیون /direksiyon/ ← ۱- الجَهَّة. ۲- (فَر) الإِتْجَاه.

دیرگداز /dir-godāz/ مُقَاوِمٌ لِلضَّهْرِ.

دیرنشین /deyrnešin/ الذِّیَار، دِیْرَانِي، نُهَام.

دیروز /diruz/ أَمْسٍ، الْأَمْس، بَارِحَة، بَارِح.

دیرهضم /dir-hazm/ تَقْيِيلُ الْهَضْم.

دیری /d.-i/ تَأَخَّر، قَوَات، وَقْتُ، تَأْخِير، بَطْء.

دیریاب /d.-yāb/ صَنَبَ الْوُصُول.

دیریازود /d.-yā-zud/ أَجَلًا مُعَاجِلًا.

دیریژابل /dirižāb/ مُطْطَأٌ مُسِيرٌ.

دیرین /dirin/ قَدِيم، قَدَام، عَمِيقٌ، عَهْدٌ، مُزْمَن، أَزَلِي، عَدَّ، قُدْمُوس، هَذِمِل.

دیرین اقلیم شناسی /d.-eqim-šenāsi/ عِلْمُ الْخَفَرِيَّاتِ الإِقْلِيمِيَّة.

دیرین بوم شناسی /d.-bum-š/ عِلْمُ الْبَيْئَةِ الْقَدِيمَةِ.

دیرین جانور شناسی /d.-jānevar-š/ عِلْمُ الْخَيَوَانِ الإِحَاثِي.

دیرین زیست شناسی /d.-zist-š/ عِلْمُ الْخَفَرِيَّاتِ الْبِیُولُوجِيَّة.

دیرین زیوی /d.-zive/ الذَّهْرُ الْقَدِيم، حُقُبُ الْحَيَاةِ الْقَدِيمَةِ.

دیرین شناس /d.-šenās/ الْعَالَمُ الْبِیُولُوجِي أَوِ الإِحَاثِي.

دیرین شناسی /d.-š.-i/ الإِحَاثَة.

دیرینگی /d.-egi/ تَقَادُّمُ الْعَهْد، الْقَدَم، أَزَلِيَّة.

دیرین گیاه شناسی /d.-giyāh-šenāsi/ عِلْمُ الثِّبَاتِ الإِحَاثِي.

دیرینه /d.-e/ ← دیرین.

دیز /diz/ (مَس) رَافِعَة، عِلَامَةُ الرُّفْع.

دیزل /dizel/ الذِّزَل.

دیزی گلی /diziyeği/ الْبُرْمَة، حَلَّةٌ فَخَار.

دیزیتال /dižital/ زَهْرَةُ الْكُشَاتِيْن، قُمْعِيَّة.

دیزیتالین /dižitalin/ دِجِتَالِيْن.

دیس /dis/ طَبَّقٌ كَبِيرٌ، صَخْرٌ كَبِيرٌ. ۲- ← مانند.

دیسانتري /disanteri/ الدُّوسَنْطَرِيَا، الزُّنْتَارِي.

دیسپروزیوم /disperozium/ (شیم) ← دیسپروزیوم.

دیسپروزیوم /disperozium/ (شیم) الذِّسْپِرُوزِيُوم.

دیسترفی عضلانی /distrofi-ye-azolāni/ (پز) حَقْلٌ إِغْتِذَاثِي.

دیسک /disk/ ۱- (پز) طَبَّق. ۲- [ورزش] قُرْص. ۳- [گاوآهن] فَاتِحَة.

دیسپلین /disiplin/ ← انضباط.

دیشب /dišab/ عَشِيَّةٌ أَمْسٍ، مَسَاءٌ أَمْسٍ.

دیشلمه /dišlame/ الشَّيْءُ الْمُرَّ.

دیفتری /difteri/ (پز) خُنَاق، خَانُوق، دِفْتِيرِيَا، دُبَاج، الْخُنَاقُ الْغِشَائِي.

دیفتونگ /diftong/ ۱- مَصَوِّتٌ مُرْدُوج. ۲- اِلْتِقَاءُ مَصَوِّتَيْنِ.

دیفرانسیل /diferānsiyel/ حِسَابُ التَّفَاوُلِ.

دیفرنسیال /diferensiyäl/ التَّرْشُ التَّفَاوُلِي.

دیفره /difere/ ← دیرفرست.

دیکتاتور /diktator/ الدِّكْتَاتُور، مُسْتَبِد.

دیکتاتوری /d.-i/ دِكْتَاتُورِي، دِكْتَاتُورِيَّة، حُكْمٌ إِسْتِبْدَادِي، الْحُكْمُ الْمُطْلَق.

دیکتافون /diktāfon/ دِكْتَاْفُون، مِمْلَاة.

دیکته /dikte/ إِمْلَاء، أَمْلِيَّة، إِسْتِكْتَاب، تَلْقِين.

دیکته کردن /d.-kardan/ تَمْلِيَّةٌ / مَلَى وَإِمْلَاءٌ / أَمَلَى عَلَيْهِ، إِمْلَالًا / أَمَلْ هُوَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ، تَكْتِيْبًا / كَتَبَ، إِكْتَابًا / أَكْتَبَ، إِسْتِكْتَابًا / إِسْتَكْتَبَ، تَنْوِيلًا / نَقَلَ عَلَى، إِنْقَاءٌ / أَلْقَى عَلَيْهِ الْقَوْلَ.

دیکسیونر /diksiyoner/ الْمُعْجَم، الْقَامُوس.

دیکوتیل /dikotil/ (جان) الجُحْلَح.

دیگ /dig/ قَدْر، خَلْفِین، مَزْجَل، اُمُّ الْبَيْضَاء، الْبَيْضَاء، ثَنْجَرَة، جَوْنَاء، حِلَّة، ذَهْمَاء، صَرْمَاء، عَجُوز، قَرَّان، قَطَّانَة، نَفَرَة.

دیگ افزار /d.-afzār/ تَابِل، تَوْبَل، بَزْر، بَهَار، سَمَط، سَمَط، قَوْه، قَزَح.

دیگ افزار فروش /d.-a.-foruš/ قَزَّاح.

دیگ بخار /d.-e.-boxār/ مِغْلَاة، غَلَّایَة، مَزْجَلْ بَخَارِی، بِخَم، قَرَّان.

دیگ پایه /d.-pāye/ ← دیگ دان.

دیگ جن /d.-e.-jen/ الثَّقْبُ الْجَلِیْدِی.

دیگ چال /d.-cāl/ الْفَجْوَة الدُّرُورِیَة.

دیگچه /d.-ce/ الْقِدْر.

دیگ دان /d.-dān/ اُثْفِیَة، مَنَصَب، غُتَّة، وَطِیْدَة.

دیگر /digar/ غَیْر، آخِر، الثَّانِی.

دیگرگون /d.-gun/ ← دگرگون.

دیگرگونی /d.-g.-i/ ← دگرگونی.

دیگری /d.-i/ الثَّانِی، الْآخِر، غَیْر.

دیگ ساز /dig-sāz/ الْمُبْرَم.

دیگ گیره /d.-gire/ الْجَعَال.

دِیلاق /deylāq/ رَغْزُوع. ← دراز، بلند.

دِیلم /deylam/ رَافِعة، كُذِیة، عِثْلَة، مُخَل، قَرْصَة، بِسْمَاك، هَيْب.

دیلماج /dilmāj/ ← مترجم.

دیم /deym/ بَخْسِی، بَغْل، زَرْیَع، عَثْر، عِذْی، لَحَق.

دیمی /deymi/ ۱. دیم. ۲. الْبَغْلِی، الْجَزَوِی.

دین /din/ ۱. دِیْن، شَرْع، شَرِیْفَة، مِلَّة، صَبَقَة، عَمَر. ۲. (ف) الدِّیْن.

دینار /dinār/ دِیْنَار، اَبْخ، سَكِّی، عَیْن، نَصْر، مَنَقُوش.

دینام /dinām/ دِیْنَمُو، دِیْنَامُو، مَوْلَدُ كَهْرَبِی.

دینامو /d.-o/ ← دینام.

دینامومتر /d.-o-metr/ الدِّیْنَامُومِتر.

دینامیت /dināmit/ الدِّیْنَامِیْت، نَسَاف.

دینامیسم /dināmism/ دِیْنَامِیَة، نَشَاطِیَة، فَعَالِیَة.

دینامیک /dināmik/ دِیْنَامِی، دِیْنَامِیْکِی ← نِیروشناسی

دین دار /din-dār/ دِیْن، تَقْی، مُتَدِیْن.

دین دارگردن /d.-d.-kardan/ تَذِیْبُنَا، دِیْن.

دین داری /d.-d.-i/ تَقْی، تَقْوَى، تَذِیْن، دِیَانَة، بَزْر، صَلَّاح. دینوتریوم /dinoterium/ (جان) الدِّیْنُوتِیْرِیُوم [حیوان مُنْقَرَض].

دینی /dini/ الدِّیْنِی.

دیو /div/ مَارِد، عَمَلَق، غُول، عِفْرِیْت، بَلَاذ.

دیو آلبالو /d.-ālbālū/ (گیا) رَغْزُور ← ولیک.

دیوار /divār/ جَذَر، جِدَار، حَائِط، جِیْط، جِیْطَة، بُنْیَان، حِصَار، حِطَّار، حِطَّیْرَة، سُور، بِسَاج، طُوف، قَاطِع.

دیوار آب ششان /d.-āb-šošan/ (جان) رُتْبَة مِنْ رَقِیْقَاتِ الْخِیَاشِیْم الَّتِی تَرْتَبِطُ بِرَبْطَة خِیَاشِیْمِهَا بِالْیَسِیْجِ الصَّام.

دیوار ساختن /d.-sāxtan/ تَسْوِیْرُ / سَوْرَ الْبَیْت.

دیوار شیشه‌یی /d.-e.-šišeyi/ حَاجِزْ رُجَاجِی.

دیوار صوتی /d.-e.-sowti/ الْجِدَارُ الصَّوْتِی.

دیوار کشیدن /d.-kešidan/ تَخُونِطُ / خُوط، تَسْوِیْرُ / سَوْر.

دیوار کوب /d.-kub/ الْكُوبِی، الدَّعَامَة، الْكَابُولِی.

دیواره /d.-e/ سَبِیَة بِالْجِدَارِ، بَسَارَة مِنْ الْحَجَر.

دیواره شفاف /d.-e.-yē-šaffāf/ (بَر) الْبَزْرَخ.

دیواری /d.-i/ الْجِدَارِی.

دیوان /divān/ الدِّیْوَان، دِیْوَانْ شِعْر.

دیوان تمیز /d.-e.-tamiz/ (حق) مَحْكَمَة النُّفُض.

دیوان خانه تمیز /d.-xāne-ye-t./ (حق) مَحْكَمَة التَّمِیْز.

دیوان خراج /d.-e.-xerāj/ الْإِرَاجَة.

دیوان داد گسترى بین المللی /d.-e.-dādgostari-ye-

beyn-ol-melalī/ مَحْكَمَة الْعَدْلِ الدَّوْلِیَة.

دیوان عالی کشور /d.-e.-āli-ye-kešvar/ مَحْكَمَة النُّفُضِ وَالْإِزَام.

دیوان کشور /d.-e.-k/ ← دیوان تمیز، دیوان عالی کشور.

دیوانگی /divānegi/ جَنْة، الْجُنُون، مَجْنَة، مَس،

وَسْوَاس، اِخْتِلَاطُ الْعَقْلِ، حَلَلْ عَقْلِی، اَلْس، اَلْأَلَس،

تَوْر، جِن، حُمَیَا، حَمِیَة، حُبْل، حُبْل، حُطْف، دَخَل،

دَعْجَاء، ذُبَاب، شَعْر، شَعْر، شَعَار، شُفْعَة، شُمَاقَة، طَیْف،

عَثْقَة، عَرَة، عَارِض، غَرَض، لُؤْثَة، أَوْلَع، أَوْلَق، هَائِج،

هَیَاج، یَهَم.

دیوان لاهه /divan-e-lāhe/ مَحْكَمَة الْعَدْلِ الدَّوْلِیَة.

دیوانی /divāni/ شرعی.

دیوباد /div-bād/ العاصفة العُباریة.

دیوپا /d.-pā/ (گیا) الشبث.

دیوپتر /dioptr/ کاسر [سطح فاصل بین شیئین مُختلِفَتی الإنکسار].

دیوپتری /d.-i/ الذیوبتر [وَحْدَةُ قِیَاس قُوَّةِ الْغَدَسَةِ].

دیوپتری /d.-ik/ (فز) الإنکساریات.

دیوث /daiyus/ دیوث، قَوَات، دُوْثِی، اَلِیس، کَشخان، مِمْدَل.

دیوئی /d.-i/ القیادة.

دیوخار /div-xār/ (گیا) غَرْقَد.

دیوخاران /d.-x.-ān/ (گیا) القَرْقَدِیَّات.

دیود /diod/ الصمام الثنائي.

دیود بلور /d.-e-bolur/ الصمام الثنائي البُلُورِی.

دیوراما /diorāmā/ الذیوراما.

دیوریت /diorit/ دیوریت.

دیو سفید /div-sefid/ (گیا) اللبابة.

دیوک /divak/ (جان) الطبوع.

دیو گندم /div-gandom/ (گیا) البُهْمِی.

دیونه /diyone/ (جان) حائِظُ الذباب.

دیوئر /dio'er/ [بطری] إناء دیوار.

دیویزیون /diviziyon/ ← لشکر، تیپ.

دیه /diye/ دِیة، ثَار، ثُوْرة، كَفَّارة، تَكْفِیر، سُنُق، غُور، غِیرة، عَفْوة، عَقْل، مَعْقَلَة.

دیه دادن /d.-dādan/ وَدْیَا وَدِیَّة / وَدْیَ یَدِی الْقَاتِلِ الْقَتِیل، غِیراً / غارَ -.

دیه گرفتن /d.-gereftan/ ثَاراً / ثَارَ الْقَتِیلِ وَالْقَتِیلِ، اِتَّاراً / اِتَّارَ وَ اِتَّاراً / اِتَّارَ مِنْهُ، اِتِّداء / اِتْدَى، مَوادَة / وادى هـ.

دیهیم /deyhim/ النّاج.

دیوانه /divāne/ مَجْنُون، مَجْنُونَة [نث]، جُنْی، قَبِین، مَفْشُون، مَجْدُوب، مَالُوس، مَالُوق، مَوْوَلُوق، مِثْلُوق، مَخْضَر، مَخْضُور، اَخْبَل، خَبَل، مَخْشَل، مَخْلُول، مَخْجَل، مَخْفُوع، مَخْفُوق، اَخْوَى، مُذْعَق، مَرْزُوح، سَمَر، مَشْغُور، سَعْنُون، مَشْفُوع، مُضْخَب، مَضْرُوع، صَرْبَع، صُغْران، مَطْرُور، مَطْرُوق، طَائِش، الْعَائِی، مُقْتَه، عَیْدِیمُ الثَّمِیزِ، عَیْدِیم، مَغْضُوب، مَغْنُون، غِلْث، کَلِیب، کَلِیب، مَكْلُوب، مَلْخُوس، مَلْمُوم، مَفْشُوس، مَوْسُوس، وَغْد، مَهْمُوت، مَهْمَل، مَجْزَع، مَهْرُوع، مَهْوَس، هَائِج، مُتَهَيِّج، حَفِیْثُ الْعَقْلِ، مَخْشَلُ الْعَقْلِ، مَسْلُوبُ الْعَقْلِ، ذَاهِبُ الْعَقْلِ، مَشْغُورُ الْعَقْلِ.

دیوانه خانه /d.-xāne/ مُسْتَشْفَى الْمَجَانِین.

دیوانه شدن /d.-sodan/ جَنَأَ وَجُنُوعاً / جُنْ مَج تَ نَجُنَأُ / نَجُنْ، اِسْتَجَنَأَ / اُسْتَجِنْ مَج الرُّجُلِ، فِئْنَه / فُئِنْ مَج بَ اِفْتِنَاناً / اَفْتِنَ بِهِ، سَفَهَا / سَفِهَ تَ خَبَلًا / خَبَل تَ اِخْتِبَالًا / اَخْتَبَل مَج فَلَان، مُخَالَطَةً / حَوْلِطَ مَج، اِخْتِلَاطًا / اِخْتَلَطَ عَقْلُهُ، اِخْتِلَالًا / اِخْتَلَّ عَقْلُهُ، اِخْتِوَاءَ / اِخْتَوَى فَلَان، دَخَلَ / دَخَلَ مَج فِي عَقْلِهِ وَدَخَلَ تَ دَبًا وَدَبًا وَدُبُوبًا / دَب مَج الرُّجُلِ اَوِ الْبَعِیْزِ، سَعَرَ / سَعَرَ تَ اِنْصِرَاعًا / اِنْصَرَعَ، اِنْصِعَارًا / اِنْصَعَرَ، طَیْرًا وَطَیْرَانًا / طَارَ - عَقْلُهُ، غَرَضًا / غَرَضَ مَج - فَلَان، کَلَبًا / کَلَبَ - وَکَلَابًا / کَلَبَ مَج، اِسْتِکْلَابًا / اِسْتَكَلَبَ، مَسًا / مَسَ - هُ الشَّیْطَانُ، اِیْلَاقًا / اُولِیْقَ مَج، اِهْبَالَأَ / اَهْبَلَّ، هَوَسًا / هَوَسَ تَ یَهْمًا / یَهْمَ یَنْهَم.

دیوانه کردن /d.-kardan/ تَجَنُّینًا / جَنَنْ، اِجْنَانًا / اَجَنْ، تَجَنُّطًا / تَجَنَّطَ هُ اَلْقَا وَ اَلْقَا / اَلْقَ - هُ اَللَّهُ، خَبَلًا / خَبَلَ - وَتَخَبُّلًا / خَبَلَ هُ اِجْنَانًا / اَحَنَ وَتَهَبُّلًا / هَبَلَ وَتَهَوَّسًا / هَوَّسَهُ.

دیوانه وار /d.-vār/ بِجُنُون.



دالمة سودا



دارچین سرندیب



دادی روی

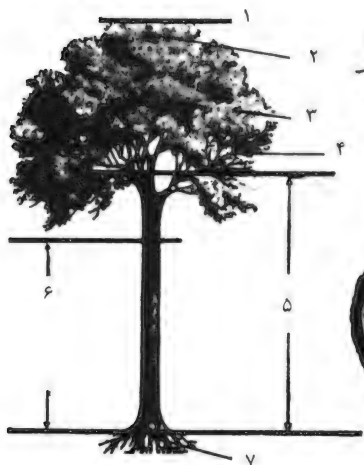


دادی



داتوره

درخت - الشجرة



درخت سنبه

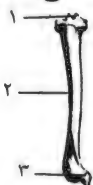


درخت ابریشم



درخت پشه

درخت نی - القصبه



- ۱- خاردرخت نی: شوكة القصبه
- ۲- تنه درخت نی: جسم القصبه
- ۳- قوزک داخلی: الکب الانسي

دست: اليد



۱- زند زیرین

۲- زند زیرین

۳- استخوانهای میچ

۴- استخوانهای کف دست

۵- بندهای اول انگشتان

۶- بندهای دوم انگشتان

۷- بندهای سوم انگشتان

۱- نوک درخت: القعة

۲- مجموعه شاخه ها و برگهای که نوک درخت را تشکیل می دهند:

مجموعه الاغصان و الاوراق التي تكون قعة الشجرة

۳- برگها: الاوراق

۴- شاخه: الغصن

۵- ساقه: الساق

۶- تنه درخت و آن قسمت از ساقه است که از شاخه خالی باشد:

الجذع و هو جزء الساق الخالي من الفروع.

۷- ریشه ها: الجذور

۸- لایه چوب بنه ای: الخشب الکاذب

۹- مغز: اللب

۱۰- پوست: القشرة



درخت قاطر

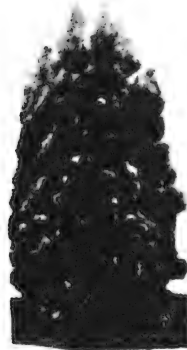


درخت قهوه سودانی



درخت آهن

- ۱- عظم الساعد
- ۲- عظم الکعبرة
- ۳- عظم المعصم
- ۴- عظام للخط
- ۵- السلاميات الاثرف
- ۶- السلاميات المتوسطة
- ۷- السلاميات الانسية



درخت زندگی



درخت ماری



درخت نوتل



درخت موم



درخت معبد

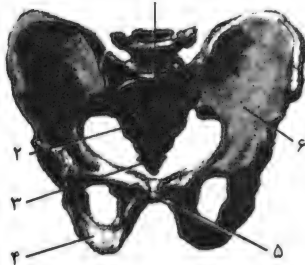


درخت لعل

دستگاه گوارش - الجهاز الهضمي

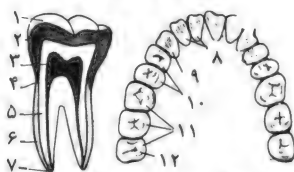


دنبالچه - الفضفص

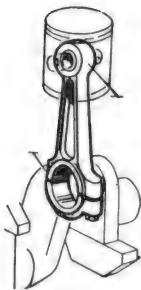


- ۱- سراسخوان خاجی: طنف العجز
- ۲- استخوان خاجی (عجز): عظم العجز
- ۳- دنبالچه: العصص
- ۴- استخوان ررك: عظم الورك
- ۵- التصاق زهاری یا عانه‌ای: الارتفاق العاني
- ۶- حفرة حرقی: الحفرة الحرقية

دندان - الصّرس



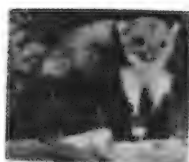
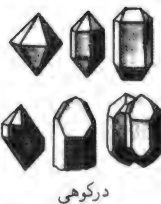
- ۱- دندانها: الأسنان
- ۲- زبان: اللسان
- ۳- سرخای: المريء
- ۴- معده: المعدة
- ۵- مجرای صفرا: القناة الصفراوية
- ۶- لوزالمعدة: البنكرياس
- ۷- روده بزرگ: المعال الغليظ
- ۸- راست روده: المستقيم
- ۹- مخرج: الشرج
- ۱۰- روده كوچك: المعال الذقيق
- ۱۱- آبانديس: آویزه: الزائدة الدودية
- ۱۲- جگر: الكبد
- ۱۳- كيسه صفرا: الحويصلة الصفراوية
- ۱۴- غده های بزاقی: الغدد اللعابية



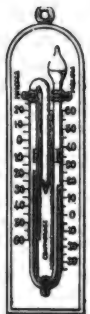
دهان - الفم



- ۱- لب: الشفة
- ۲- کام: الحنك
- ۳- شرع الحنك: القائمة المقامة
- ۴- زبان كوچك: اللّهاة
- ۵- گلو: البلعوم
- ۶- لوزتین: اللوزتان
- ۷- زبان: اللسان
- ۸- دندانها: الأسنان



دله

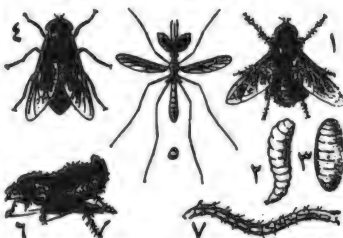


دماسنج بیشتنه و کیمنه

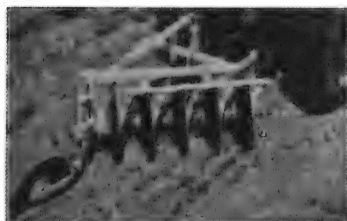


دیابازن

دوبالان - دوات الجنائین



- ۱- ذبابه اللحم
- ۲- يرقاتها
- ۳- خادرتها
- ۴- الصّسر
- ۵- البعوضة
- ۶- البرغوث
- ۷- يرقاته



دیسک

- ۱- تاج: التاج
- ۲- مینا: المینا
- ۳- مغز دندان: اللب
- ۴- گردن: العنق
- ۵- عاج: العاج
- ۶- سیمان: المادّة الصّخرية
- ۷- ریشه: الجذر
- ۸- دندانهای پیشین: القواطع
- ۹- نیشها: الأنياب
- ۱۰- دندانهای آسیاب پیشین: الطّواجر الأمامية
- ۱۱- دندانهای آسیاب پسین: الطّواجر الخلفية
- ۱۲- دندان عقل: ضرس العقل



ذ /z/ الدال. الحرف الحادي عشر من الالفبای الفارسیة وهي بمثابة ۷۰۰ في حساب الجُمَّل.

ذات /zā/ ۱ ← صاحب. دارای. ۲. الذات، كُنْه الشَّيْءِ، جَوْهَرُ الشَّيْءِ، المادَّة، الهَيُولَى، أَفْنُومٌ لاهُوتِيّ.

ذات الجنب /z-ol-janb/ (بز) ← سینه پهلو.

ذات الجنب دیا فرامانی /z-ol-j.-diyāfrāmāni/ (بز) إلتهاپ حول الجنبة [جدار الصدر].

ذات الجنب غشائی /z-ol-j.-qešā'i/ (بز) إلتهاپ البلورا والتأمور.

ذات الجنب کاذب /z-ol-j.-kāzeb/ (بز) ذَاتُ الجنبِ الخَفِيفَة، إلتهاپ البلورا الخفيف.

ذات الحلق /z-ol-halaq/ (بز) الْمُخَلَقَة، ذَاتُ الحَلَقِ.

ذات الریة /z-or-riye/ (بز) ← سینه پهلو.

ذاتی /z-i/ (فل) الذَّاتِيّ، جَوْهَرِيّ، الْفُطْرِيّ، الطَّبِيعِيّ، الْأَلِيّ، الْأَصِيل، شَخْصِيّ، هَيُولِيّ، هَيُولَانِيّ.

ذافنی /zāfni/ (گیا) الفار.

ذاکر /zāker/ الذَّاكِر، الْمُتَذَكِّر.

ذاکره /z-e/ ← حافظه.

ذائقه /zū'eqe/ ← چشایی.

ذباله /zobāle/ ← آشغال.

ذباله دان /z-dān/ ← آشغالدان.

ذبح کردن /z-kardan/ ← سر بریدن.

ذبح شده /z-šode/ الذَّبِیح، الذَّبِیْحَة، السَّحِيط.

ذخائر /zaxā'er/ مَخْزُونَات، الذَّخَائِر.

ذخائر جنگی /z-jangi/ إختیاطات الخزب.

ذخر /zoxr/ ← ذخیره.

ذخیره /zaxire/ الْمَذْخَر، الْمَخْزُون، الْمُقْتَنَى، الْمَكْنُون، مَالٌ إحتیاطي، الْمَوْجُودُ فِي الْمَتَجَر، الْخَوِيزَاء،

البُؤْزَة، رَدِيف، الْكَرِيف. ← اندوخته.

ذخیره سازی /z-sāzi/ إِدْخَار، إحتیاط.

ذخیره کردن /z-kardan/ إِدْخَاراً / إِدْخَر. خَزَناً / خَزَنَ، تَخَزَّنَا / خَزَنَ، دَخَرَأ / دَخَرَ، كَنْزَأ / كَنْزَب، إِكْتِنَزَأ / إِكْتَنَزَ، بَأَرَأ / بَأَرَ- الشَّيْءَ، إِخْفَاءَ / أَخْفَى، تَمُوناً / تَمُونُ.

ذخیره کنندہ /z-konande/ الذَّاخِر، مُجْمَع، الْجَامِع.

ذخیره شده /z-šode/ ← ذخیره.

ذرات ألفا /zarrāt-e-ālfā/ (فز) ← ذرة ألفا.

ذرات بتا /z-e-betā/ (فز) ← ذرة بتا.

ذرات زیر اتمی /z-zir-e-atomi/ (فز) ← زیر اتمی.

ذرات عنصری /z-e-onsori/ (فز) ← ذرة عنصری.

ذرات هسته‌یی /z-hasteyi/ (فز) ← ذرة هسته‌یی.

ذرائع /zarā'ih/ (جان) ← آله کلو.

ذراع /zerā'/ ۱. الذَّرَاع ← آرنج، بازو. ۲. الذَّرَاع [من المقایس].

ذرت /zorāt/ (گیا) الذَّرَّة.

ذرت بوداده /z-e-bu dāde/ الفشار ← چس فیل.

ذرت جارویی /z-e-jāruyi/ (گیا) الذَّرَّة الرُّفِيعَة.

ذرت حلبی /z-e-halabi/ (گیا) حَبَشِيشُ الْفُرْس.

ذرت خوشه‌یی /z-e-xušeyi/ (گیا) يَنْجُورُ، سَرْغُو، الذَّرَّة الصَّغِيرَة، الْمَكْنَس.

ذرت سفید /z-e-sefid/ (گیا) الذَّرَّة الْبَيْضَاء.

ذرت فرنگی /z-e-farangi/ (گیا) ← ذرت خوشه‌یی.

ذرخش /zaraxs/ الْبَرْق.

ذرع /zar/ الْهِنْدَاءَة.

ذرگانی /zargāni/ (شیم) خَصَائِصُ مُرَابَطَة.

ذره /zarre/ ۱. الذَّرَّة، هَبَاءَة، أَطْمَة، كَرِيَّة. ۲. (فز)

المشرب، رِقَّة الطَّبْع.

ذوقافيتين /zu-qāfiyateyn/ (بد) ذُو القافيتين،
التَّشْرِيع.

ذوق زده /zowq-zade/ ← شادمان.

ذوق كردن /z.-kardan/ تَنْشُطاً / تَنْشُط، إظهاراً /
أَظْهَرَ البَشَاشَةَ.

ذووجهين /zu-vajheyn/ (بد) مُحْتَمَلُ الضُّدِّين.

ذووزنين /z.-vazneyn/ (بد) ← ملون.

ذهاب /zahāb/ ← رفتن.

ذهن /zehn/ الذَّهْن، الذَّاكِرَة، حَافِظَة، الرُّوع.

ذهن گرایي /z.-garāyi/ ذِهْنِيَّة.

ذهني /z.-i/ الذَّهْنِي.

ذی حق /zi-haq/ صاحبُ الحَقِّ، مُسْتَفِيد.

ذی روح /z.-ruh/ ← جاندار.

ذی عقل /z.-aql/ ← عاقل.

ذی قیمت /z.-qimat/ ← گرانبها.

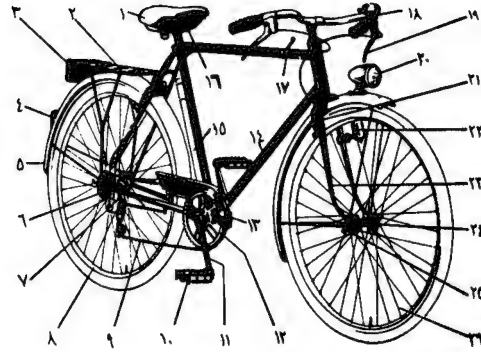
ذیل /zeyl/ ١. الذَّيْل. ٢. أَسْفَل، حَاشِيَة. ٣. تَنْمَة،
تَكْمَلَة.

ذی نفع /zi-naf/ مُهْنَمُ صَاحِبِ الْعِلَاقَةِ.

ذی نفع بودن /z.-n.-bodan/ هَمّاً / هَمٌّ، إهماماً /

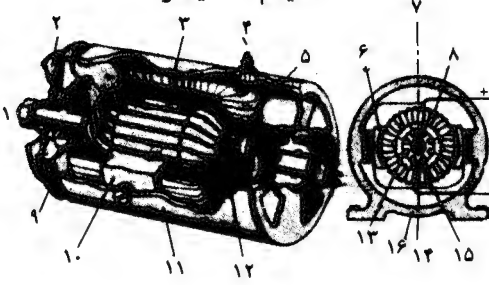
أَهَمُّ، إهماماً / إهْتَمُّ بِهِ، غَنَاءٌ وَغَنَواً / عَنَاءٌ.

دوجرخه - الدراجة

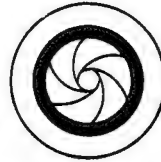


- ١- زين: الشرج
- ٢- ترك بند: حاملة الأمتعة
- ٣- كيف آجار: المخفضة
- ٤- چراغ عقب: المصباح الخلفي
- ٥- گلگیر: واقية الزوغل
- ٦- دنده خودرو: مسننة ذات ٣ سرعات
- ٧- دنده: مُبَدِّل السرعة
- ٨- رینگ: الجنار
- ٩- زنجیر: السلسلة
- ١٠- رکاب، پنجه رکاب: الدّواسة
- ١١- قامه: ساعد الدّواسة
- ١٢- صفعة زنجیر: فُزُس السلسلة
- ١٣- قاب زنجیر: الحوض
- ١٤- تنه: الإطار
- ١٥- تلعبه: المُنْضَخ
- ١٦- پایه زین، فرزین: بلصة الشرج
- ١٧- دسته دنده: قَبْضَة مُبَدِّل السرعة
- ١٨- فرمان: المُوَدّ
- ١٩- دسته ترمز: قبضة الكايح
- ٢٠- چراغ: المصباح
- ٢١- ترمز: الكايح
- ٢٢- دینام: المُنْزَوْب
- ٢٣- دوشاخه: الشّوكة
- ٢٤- توی شفت: الطّيشخه
- ٢٥- پیچ خروج: حزقة فراشينة
- ٢٦- پره: قُصْب

دینام - الدینامو



- ١- دینام: الدینامو
- ٢- قرقره چرخش: بكرة الإدارة
- ٣- آرمیچر یا الفاکیر: المُنْغَرَض
- ٤- نوک تحوّل: المزیط
- ٥- کامو تاتور: المَحْجَق
- ٦- جرم قطبی (الفاکیر): الكتلة القطبية (المغرض)
- ٧- خطّ خشی: الخطّ المعاید
- ٨- الفاکیر (گردنده): الدّوّار
- ٩- پره های تهویه: مجنّبات التهوية
- ١٠- الفاکر: نواة المُنْغَرَض
- ١١- بدنه: الهيكل
- ١٢- جارو: المنفّرة
- ١٣- جرم قطبی: الكتلة
- ١٤- بدنه: الهيكل
- ١٥- جارو: المنفّرة
- ١٦- کاماتاتور: المَحْجَق



دیا فراگم



جمجمة دینوتریوم



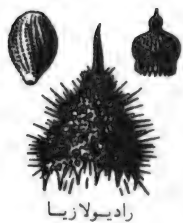
دینامومتر



ذرت سفید



ذرت خوشه‌یی



رادیسولایزا



راسوی امریکایی



راج کوهی



راج امریکایی



راتل



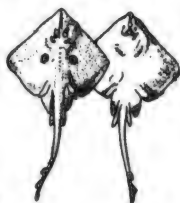
راب دریایی



ردنگوت



رتم



رایا



راکون



رافیا



راس هندی



رنگ ریز



رکیا



روزماری



روبیان



ریخ



ریگ ماهی



ریوند



ریش بز



ریزوفوراسه



رونالا

روشنایی: الاضاءة

- ۴- چراغ برق- مصباح کهربائی
- ۵- چراغ مہابی- نورلاصف
- ۶- چراغ قوه دستی- غلبه مصباح کهربائی
- ۷- روشنائی با گاز- انارة بالغاز

- ۱- شمعدان- شمعدان
- ۲- چراغ نفتی- مصباح غاز البترول
- ۳- چراغ استیلن- مصباح استیلن



رینکوس



ر /r/ الزاء. الحرف الثَّانِي عَشَرَ من الالفباء الفارسيَّة وهي بمثابة ٢٠٠ في حساب الجُمَّل.

رَأَكْتور /ræktor/ ← رئاكتور.

رَأَكْسِيون /ræksiyon/ ← واكنش.

رَأَلِيسم /rælism/ ← رئاليسم.

رأ /rā/ علامةُ المَفْعول به المُبَاشَر المعرفة.

رأب /rāb/ (جان) البَرَّاق، الحَلَزون.

رأب دريایي /r.-e-daryāyi/ (جان) قَناءُ البَحر، خِيارُ البَحر.

رأب دریاییها /r.-d.-hā/ (جان) قَنائِثُ البَحر.

رابط /rābet/ الرُّابِط، الواصل، المُؤَصِّل، المُؤَصِّل، العاطف.

رابطه /r.-e/ إِتِّصال، إِرتِباط، رِباط، عَلاقة، صِلَةُ القَرابة، رابطہ برقرار کردن /r.-e-bar-qardr-kardan/ إقامةُ / أقام الإِئتِصال بِ إجراء / أَجَزَى إِتِّصالاً بِـ.

رابطه تلفنی /r.-e-ye-telefoni/ إِتِّصال هاتِفِيّ.

رابطه داشتن /r.-e-dāštan/ إِرتِباطاً / إِرْتِباطُ، مُواطَبةُ / واطَبَ، مُداوَمَةُ داوَم، مُراوَدَةُ / راوَدَ.

رابطه دوستانه /r.-e-ye-dustāne/ رِابطَةُ الصَّدَاقَةِ.

رابطه نامشروع /r.-e-ye-nā-mašru/ إِرْتِباطُ جُزْمِيّ، خِيانَةُ زَوْجِيَّة.

رابط هوایی /r.-e-havāyi/ مِجَسَّ جَوِّيّ.

رابطها /rāb-hā/ (جان) البَرِّاقِيات.

رأپورت /rāport/ ← گزارش.

رأپسودی /rāpsodi/ (مسب) الرُّأپسودي.

رأتاچ /rātāji/ (گیا) الرِّئِثُوت.

رأتان /rātān/ (گیا) أَسَلُ الهِند، الرُّوَطان.

رأتانیا /rātāniyā/ (گیا) زَنانِيَّة، كَرامِيرِيَّة.

رأته /rātebe/ ← مقرری.

رأتل /rātel/ (جانس) الرُّأتِل، أُتُوکِيم، أَكِلُ القَسَل، السَّنْصُر.

رأتیانچ /rātiyānaji/ (گیا) ← رأتیانہ.

رأتیانہ /rātiyāne/ (گیا) رَأْتِنج، رَأْتِیْج، لِبائَةُ شامِيَّة، قَلْفونِيَّة.

رأج /rāji/ (گیا) عُوذُ الحَیْرِ، زَبَل، بَهْشِيَّة.

رأج اربو /r.-e-orbu/ (گیا) غُبُيراء.

رأج امریکایی /r.-e-emrikāyi/ (گیا) المَنَّة.

رأج کوهی /r.-e-kuhi/ (گیا) شُرَابَةُ الرُّأعِي.

رأجه /rāje/ الرُّأجاء.

رأجها /rājhā/ (گیا) البَهْشِيَّات.

رأحت /rāhat/ الرُّأخَة، الرُّوأخَة، المُزْتاح، المُسْتَرِیح، الأَمِن، ناعِمُ البال، الهُدُوذ، السَّهْل، المُطْمَئِن، الهَنِيء، المُتَسَرِّ، المُتَخَيِّن، الرُّخاخ، الشِّبات، المُبْخِج.

رأحت باش /r.-bāš/ (نظ) ١. إِنْصِراف [حالات]. ٢. إِنْصِراف.

رأحت شدن /r.-šodan/ إِشْتِراخَةُ / إِشْتِراخ، إِرْتِياحاً / إِرْتِاخ، سَبْتاً / سَبْتٌ.

رأحت طلب /r.-talab/ الخايل.

رأحت طلبی /r.-t.-i/ الخُمُول.

رأحت کردن /r.-kardan/ إِرْاخَةُ / أَراخ، تَرْوِیحاً / رُوخ، تَرْوِیحاً / رِیح، تَسْرِیحاً / سَرَحَ غَنَّة.

راحة الحلقوم /r.-ol-holqum/ مَلْبَن، مَلْبَنٌ تُزْكِي، رَاحَةُ الخُلُقُوم.

رأحتی /r.-i/ ١. سَهْوَلَة، هَوْن، هُدْنَة، هُذُون، سُكُون، سَراء، رَعْد، رَعْدَة، نُعْم، نُعْمَة، نُعِیم، حَفْصُ

القِيش، بِخُبُوحَة القِيش. ٢. ← صندلی راحتی.

- راحتی بخش /*r.-i-baxš*/ الرُّنْج.
- راد /*rād*/ گریم، سخی، زُخْب، زُخْبُ الصَّدْرِ، نَدِيّ
الْكَفِّ، هُمَام، أُبَي، صَاحِبُ هَمَّةٍ.
- رادار /*rādār*/ الرُّادَار.
- رادارهای هوایی /*r.-hā-ye-havāyi*/ مَجَسَّاتُ جَوِّةٍ.
- راده /*rāde*/ العَاقِب، العَاقِقَةُ، المَانِع.
- رادمرد /*rād-mard*/ گریم، جَوَاد، سَخِيّ.
- رادن /*rādon*/ (شیم) ← رادون.
- رادون /*rādon*/ (شیم) الرَّادُون [غاز الرّادیوم].
- رادی /*rādi*/ گَرَم، سَخَاوَة، جَوْد، إِبَاه.
- رادیات /*rādyāt*/ ← رادیاتور.
- رادیات ساز /*r.-sāz*/ ۱. مَعْمَرُ مَبْرَدَاتِ السَّيَّارَات. ۲.
صَانِعُ مَبْرَدَاتِ السَّيَّارَات.
- رادیات سازی /*r.-s.-i*/ ۱. تَعْمِيرُ مَبْرَدَاتِ السَّيَّارَات،
صِنَاعَةُ مَبْرَدَاتِ السَّيَّارَات. ۲. مَصْنَعُ مَبْرَدَات، مَحَلُّ
تَعْمِيرِ مَبْرَدَاتِ السَّيَّارَات.
- رادیاتور /*rādyātor*/ المَبْرَد، زَدِيْتُور.
- رادیان /*rādyān*/ ۱. نُقْطَةُ تَلَاقِي النَّيَّازِك. ۲. زَاوِيَةُ نَصْفِ
قُطْرِيَّةٍ.
- رادیکال /*rādikāl*/ ۱. (شیم) السَّقِّ. ۲. أُسَاسِيّ،
أَصْلِيّ، نَصِيرُ الإِصْلَاحَاتِ الْأَسَاسِيَّةِ، الرَّادِيكَالِيّ. ۳.
(رض) ← ريشه ۶.
- رادیکال اسید /*r.-e-asid*/ (شیم) سِقُّ حَامِضِيّ.
- رادیکالیزم /*r.-izm*/ ← رادیکالیسم.
- رادیکالیسم /*r.-ism*/ إِصْلَاحٌ نَقْدِيّ، الرَّادِيكَالِيَّة.
- رادیو /*rādyo*/ المَبْدِاع، الرّادِیو.
- رادیواکتیو /*r.-aktiv*/ (فز) إِشْعَاعِيّ النِّشَاط.
- رادیواکتیوایی /*r.-a.-āyi*/ (فز) النِّشَاطُ الإِشْعَاعِيّ،
الْفَاعِلِيَّةُ الإِشْعَاعِيَّة.
- رادیواکتیوایی القایی /*r.-a.-āyi-ye-elqāyi*/ (فز) نَشَاطُ
إِشْعَاعِيّ مُسْتَحَثّ، الْفَاعِلِيَّةُ الإِشْعَاعِيَّةُ بِالْحَثِّ.
- رادیو اکتیوایی مصنوعی /*r.-a.-āyi-ye-masnu'ī*/ (فز)
نَشَاطُ إِشْعَاعِيّ اصْطِنَاعِيّ، الْفَاعِلِيَّةُ الإِشْعَاعِيَّةُ الصَّنَاعِيَّة.
- رادیو اکتیویتِه /*r.-a.-ite*/ (فز) الإِشْعَاعِيَّة، النِّشَاطُ
الإِشْعَاعِيّ، الإِشْعَاعُ الدَّائِي.
- رادیوترایی /*r.-terāpi*/ الْمُعَالَجَةُ بِالرّادِیوم ←
- پرتودرمانی.
- رادیو تلسکوپ /*r.-teleskop*/ ← تلسکوپ رادیویی.
- رادیو تلگرام /*r.-telegrām*/ رِسَالَةٌ لَاسِلْکِيَّة.
- رادیو ریزسنج /*r.-rizsanj*/ رادیو میگرومتر.
- رادیوس /*rādiyus*/ ۱. (جانب) إِخْدَى القِصْبِ الغُضْرُوفِيَّةِ
فِي زَعَانِفِ الْأَسْمَک ۲. (پز) کُفْبَرَة.
- رادیوساز /*r.-sāz*/ ۱. صَانِعُ الرّادِیو، عَامِلُ الرّادِیو. ۲.
مَعْمَرُ الرّادِیو، مُصْلِحُ الرّادِیو.
- رادیوسازی /*r.-s.-i*/ ۱. صِنَاعَةُ الرّادِیو. ۲. مَصْنَعُ الرّادِیو.
- رادیوسکپی /*r.-skopi*/ ← پرتوبینی.
- رادیو سوند /*r.-sond*/ مِسْأَلٌ لَاسِلْکِيّ ← گمانه رادیویی.
- رادیوگراف /*r.-gerāf*/ الصُّوْرَةُ المِشْعَاعِيَّة.
- رادیوگرافی /*r.-g.-i*/ تَصْوِيرُ مِشْعَاعِيّ، التَّصْوِيرُ الإِشْعَاعِيّ
← پرتو انگاری.
- رادیوگرام /*r.-gerām*/ ۱. بَرَقِيَّةٌ لَاسِلْکِيَّة. ۲. صُورَةُ
إِشْعَاعِيَّة.
- رادیولاریا /*rādyolāriyā*/ (جانب) الرّادِیولاریا.
- رادیولوگ /*rādyo-log*/ ← پرتو شناس.
- رادیولوژی /*r.-loži*/ الطَّبُّ الإِشْعَاعِيّ، ← پرتو شناسی.
- رادیولوژیست /*r.-ložist*/ ← پرتو شناس.
- رادیوم /*rādyom*/ (شیم) الرّادِیوم.
- رادیومتر /*rādyometr*/ المِصْغ ← پرتو سنج، شعاع سنج.
- راز /*rāz*/ السِّرّ، الخَافِيَّة، الدُّخِيلَةُ، البَاطِن، الخَفِيّ،
الْبَحِيْث، المَهْنَاء، ذَاتُ الصَّدْرِ، الشَّقْر، العَرَض، الطَّوِيَّة،
الغَامِضَة، اللَّغْنِم، النُّجَيْث، النَّبِيْثَة، النَّجْو، النَّجْوَى،
النَّجِيّ، السَّيْف، المَهْتَلَمَة، المَهْتَلَمَة.
- رازپوشی /*r.-pušī*/ ← رازداری.
- رازپوشی کردن /*r.-p.-kardan*/ کَتَمًا وَ کَتْمَانًا / کَتَمَ - وَ
مُکَاتَمَةً / کَاتَمَ وَ تَمَسًا / تَمَسَ - السِّرّ.
- رازدار /*r.-dār*/ کَاتِمُ السِّرّ، الْأَمِين، الْمُتَحَفِّظ، الخُبَاء،
المِذْفَان، النَّامُوس، مَوْضِعُ السِّرّ، الْكُثُوم، الْكَمِيّ،
الْكُتْمَة، الْحَصُور.
- رازداری /*r.-dāri*/ تَكْتُم، مُکَاتَمَةُ السِّرّ، کَتْمَانُ السِّرّ.
- رازقی /*rāzeqī*/ (گیا) قُلّ، یَاسَمِین زُنْبِقِيّ.
- رازک /*rāzak*/ (گیا) حَشِيشَةُ الذِّئْبَار، جُنْجُل.
- رازگشایی /*rāz-gošāyi*/ إِبَاحَةُ السِّرّ.

رأس مخروط /*r.-e-maxrut*/ (هنب) رَأْسُ الْمَخْرُوطِ.

راست /*räst*/ ۱. [مقابل چپ] الِیَمِینِ، الِایْمَنِ، الِیُمْنِی،
الْوَحْشِی. ۲. [مقابل کج] الْمُسْتَقِیمِ، السَّوِی، الْمُسْتَوِی،
الْمُعْتَدِل. ۳. القائم، الْقَوِیم، الْقَیِّم، الواقف، الْمُتَنْصِب،
الْمُعْتَدِل، الْمُسْتَقِیم، الْمُلْتَبِّب، الْعُمُودِی، عَلَی طُول،
رأساً ← ایستاده. ۴. الصُّواب، الصُّوب، الْحَقُّ، الصَّادِق،
الصَّحِیح، الْحَقِیقِی، الرُّلْمَة، السَّیِّد، النَّوَال. ۵. (مسب)
الرُّشْت.

راستا /*r.-ä*/ ۱. الْمُسْتَقِیم. ۲. الْإِمْتِدَاد.

راستا حسینی /*r.-ä-hoseyni*/ الْبَسَاطَة، الشَّدَاجَة ←
راست ۴، درست، ساده.

راست بالان /*r.-bälän*/ (جان) مُسْتَقِیمَاتُ الْأَجْنِخَة.

راست بر /*r.-bar*/ (هنب) ← مَرِیعِ مُسْتَطَبِل.

راست پا /*r.-pä*/ ← ایستاده ۱، راست ۳.

راست پهلو /*r.-pahlu*/ (هنب) ← مَرِیعِ مُسْتَطَبِل.

راست تخمک /*r.-toxmak*/ (گیا) مُسْتَقِیمُ الْبَدِیْرَة.

راست حسینی /*r.-hoseyni*/ ← راستا حسینی.

راست حفرگان /*r.-hofregän*/ (جان) مُسْتَقِیمَاتُ قَنَاة

الْهَضْم. دَوَاتُ قَنَاة مُسْتَقِیمَة لِلْهَضْم.

راست روده /*r.-rude*/ (پز) الْمُسْتَقِیم.

راست ساز /*r.-saz*/ الْمَقُوم.

راست شدن /*r.-šodan*/ ۱. اِغْتَدَالُ / اِغْتَدَلْ، اِسْتِقَامَة /

اِسْتَقَام، تَقْوَمُ / تَقَوُّم، اِسْتَوَاء / اِسْتَوَى، اِشْدَادُ / اُسْدُ،

اِسْمِیْهَرَارُ / اِسْمِیْهَرُ الشَّیْءِ، اِنْصِیْاَتَا / اِنْصَات. ۲. قَوْمًا

وَقَوْمَة و قِیَامَة و قَامَة / قَامَ یَقُوم، اِئْتِصَابُ / اِئْتَصَب، وَقَفًا و

وَقُوفًا / وَقَفَ -. ۳. نَعَطًا و نَعَطًا و نَعُوظًا / نَعَطَ یَنْعَطُ

و اِنْعَاطًا / اُنْعَطَ الْقَصِیْبُ.

راست کردن /*r.-kardan*/ ۱. تَقْوِیمًا / قَوْم، تَعْدِیْلًا /

عَدَلْ، تَقْطِیفًا / تَقْتَف، اِئْتِصَابًا / اِئْتَصَب، عَدَلًا / عَدَلْ بَ

مَهْلًا / مَهَلَّ - الشَّیْء. ۲. اِقَامَة / اَقَامَ الْمَائِلُ، اِئْتِصَابًا /

اَوْقَفَت.

راستگر /*r.-gar*/ (فز) الْمَقُوم، اُدَاةٌ لِتَحْوِیلِ النَّیَّارِ الْمَتَرَدِّدِ

إِلَى نِیَّارٍ طَرْدِی.

راست گرای /*r.-geräy*/ الِیَمِینِی.

راستگر بر قافه‌یی /*r.-gar-e-barqäfeyi*/ (فز) مَقُومٌ

إِلْکِیْرُولِیْنِی.

راز گفتن /*r.-goftan*/ تَسَارًا / تَسَارَ الْقَوْمُ، مُسَاوَةً و یَسَارًا /

سَاوَه تَنَاجِیًا / تَنَاجَى الْقَوْمُ، تَمَسًّا / تَمَسَّ و مُنَاسَمَةً

/ نَامَسَ هَب مُهَامَسَةً / هَامَسَ، تَهَامَسًا / تَهَامَسَ

الرُّجُلَان، تَبَاثًا / تَبَاثُ الْقَوْمِ الْأَشْرَارِ، مُسَاوَدَةً / سَاوَدَ،

مُسَاوَفَةً / سَاوَفَ هَب تَسَاوَمًا / تَسَاوَأَ الرُّجُلَان، مُعَامَسَةً /

عَامَسَهُ، مُفَاتَقَةً و فِتَاقًا / فَاتَقَ، تَكَاشَفًا / تَكَاشَفَ الْقَوْمُ،

تَنَاشَفًا / تَنَاشَفَ الرُّجُلَانِ الْكَلَامَ، هَتَلَمَةً / هَتَلَمَ، هَتَمَلَةً

/ هَتَمَلْ، مُهَالَسَةً / هَالَسَ.

راز گویی /*z.-guyi*/ نَجْوَى.

راز نگهدار /*z.-negahdär*/ ← رازدار.

رازور /*rüzvar*/ الصُّوفِی، الْبَاطِنِی ← میسٹیک.

رازوری /*r.-i*/ التَّصَوُّف، الْمَذْهَبُ الْبَاطِنِی ←

میسٹسیسم.

رازونیاژ /*rüz-o-niyüz*/ نَجْوَى، مُنَاجَاة، التَّجَوُّاء.

رازونیاژ کردن /*r.-o-n-kardan*/ مُنَاجَاةٌ وَ نِجَاةٌ / نَاجَى،

مُنَاسَمَةً وَ نِیْسَامًا / نَاسَمَهُ.

رازی /*räzi*/ الرَّازِی.

رازیانچ /*räziyänaj*/ (گیا) ← رازیانه.

رازیانچ شامی /*r.-e-šämi*/ (گیا) الْبَادِیَان، الْیَانِشُون،

الْأَنِیْشُون.

رازیانه /*räziyäne*/ (گیا) الرَّازِیَانِج، الْبَنْسِبَاس، الشَّمَر،

الشَّمْرَة، الشَّمَار، الشُّومَار، الشُّومَر، الْإِیْنَانَقَة.

رازیانه آبی /*r.-ye-äbi*/ (گیا) الْإِنْشَان، الْحُرْض، الشَّمْرَة

الْبَحْرِیَّة.

رازیانه دریایی /*r.-ye-daryäyi*/ (گیا) ← کاکله.

رازیانه رومی /*r.-ye-rumi*/ (گیا) ← انیسون، رازیانچ

شامی.

رازیانه کاذب /*r.-ye-käzeb*/ (گیا) ← شوید.

راز /*rüz*/ ← هاری.

رأس /*ra's*/ ← سر.

رأس چندوجهی /*r.-e-cand-vajhi*/ (هنب) رَأْسُ کَثِیْرٍ

الشُّطُوح.

رأس زاویه /*r.-e-zäviye*/ (هنب) رَأْسُ الزَّوَاوِیَة.

رأس کثیر الاضلاع /*ra's-e-kasir-ol-azlä'*/ (هنب) رَأْسُ

الْمُضَلَّع.

رأس مثلث /*r.-e-mosallas*/ (هنب) رَأْسُ الْمُثَلَّثِ.

راستگر بلوری /r.-g.-e-boluri/ (فز) مَقُومَ بِلُورِي.

راستگری /r.-g.-i/ (فز) التَّقْوِيم، تَحْوِيلُ تِيَارِ مُتَرَدِّدٍ إِلَى تِيَارِ طَرْدِي.

راست گفتن /r.-goftan/ صَدَقًا وَمُضَدَّوَقَةً وَتَصَدَّاقًا / صَدَقْتُ، تَصَادَقُ / تَصَادَقْتُ، مَلَغَفَةً / لَاغَفَ هـ.

راستگو /r.-gu/ صَادِق، صَدُوق، صَدِيق، صَدَق، مُضَدَّق، بَار، لَخْتُ.

راست گوشه /r.-guše/ (هـ) قَائِمُ الرَّأْيَةِ.

راستگویی /r.-guyi/ الصَّدَق، الْبَر.

راست نما /r.-nomā/ (رَض) مُخْتَمَل، مُرْجَح.

راست نمایی /r.-n.-i/ (رَض) إِحْتِمَال، إِحْتِمَالِيَّة، أَزْجِيَّة.

راسته /rāste/ ۱. طَرِيقُ مُسْتَقِيمٍ. ۲. النَّاجِيَّة، الْمَخْلَّة. ۳. شَوْقُ مُسْتَقِيمٍ، الصَّفُ الْجَانِبِي. ۴. [گوشت] شَرِيحَةُ طَرِيَّةٍ مِنْ خَاصِرَةِ الْبَقَر، قِطْعَةً مِنْ لَحْمٍ خَاصِرَةِ الْبَقَر. ۵. (جَانَد، گِيا) الصَّف، الْرُتَبَةُ.

راستی /rast-i/ ۱. اِشْتِوَاء، اِغْتِدَال، اِشْتِقَاعَة، قَوَام، غَدَل، تَعْدِيل، تَقْوِيم. ۲. اِنْتِصَاب، اِشْتِقَاعَة، قَوَام. ۳. صَدَق، صَحَّة، بَر، حَقِيقَة، سَلَامَةُ الْيَتِيَّة، نَصِيحَة، مِنْ جِدِّ، جِدِّي. ۴. صَوَاب، اِخْلَاص، سَدَد، سَدَاد.

راستین /r.-in/ صَدِيق، حَقِيقِي، وَاقِيعِي.

راسخ /rāsex/ رَايَخ، ثَابِت، مُسْتَقَر، مَاكِن، مَكِين، مَتَمَكِّن، ثَابِت الْقَرَم، ← اِسْتَوَار ۱.

راستخت /rāsoxt/ (شِيم) اُنْتِيغَمُون اُخْمَر.

راسخ شدن /rāsex-šodan/ ← اِسْتَوَار شدن.

راس فارسی /rās-e-fārsi/ (گِيا) الْفَوْشَج.

راسن /rāsan/ (گِيا) بَقْلَةُ الرِّمَاح، الْجَنَاحُ الرُّومِي.

راسو /rāsu/ (جَانَد) سُرْعُوب، اِبْنُ عَرَس، اِبْنُ مَفْرُض، بَاقِع، شَتَب، طَرَبَان، طَرَبَاء، فَأَرْ الْخَل، يَمَسْ مَسْكِي.

راسوها /r.-hū/ (جَانَد) الشَّرْعُوبِيَّات.

راسوی امریکایی /r.-ye-emrikayi/ (جَانَد) الطَّرِيل.

راس هندی /rās-e-hendi/ (گِيا) الْحُضَض.

راش /rās/ (گِيا) الرِّان، الشَّرْزِيَان.

راشیتیس /rāšitism/ (پَز) کُسَاح، خَزَع، خَرَاعَة، فُسُولَة، تَغَقُّدُ الْمَفَاصِل.

راشیتیک /rāšitik/ (پَز) گِیَسِیج، مُقَعَد، مُخْرَع، عَقِد.

راشیان /rāšiyān/ (گِيا) ← رَاشِيهَا.

راشیهها /rāšihā/ (گِيا) سَوْمَلِيَّات.

راضی /rāzi/ الرَّاظِي، الْقَانِيع، الْقَنِيع، الْقَنُوع، الْقَنَاع، مُكْتَفِي، مُبَارَك، الْقَابِل.

راضی شدن /r.-šodan/ رِضًا وَرِضَاءً وَرِضْوَانًا وَمَرْضَاةً / رَضِي - مِنْهُ كَذَا، تَرَضِيًا / تَرَضَى الْقَوْم، قَنَعًا / قَنِع - بِالْشَيْء، قَنَاعَةً / قَنَعْتُ، اِفْتِنَاعًا / اِفْتَنَعْتُ بِكَذَا، اِكْتِفَاءً / اِكْتَفَيْتُ بِكَذَا، تَسْلِيمًا / سَلِمْتُ بِالْأَمْرِ، اِزْتِيَاحًا / اِزْتَاخَ لِلْأَمْرِ وَ اِلْتِيَا، اِمْتِيَاثًا / اِمْتَنَلْتُ، حَفَدًا وَمُحَمَّدًا وَمُحَمَّدَةً / حَمَدَ - هـ اِخْتِسَابًا / اِخْتَسَبْتُ بِهِ، تَعَصَّبًا / غَضَبَ بِالْشَيْء، اِكْتِنَاتًا / اِكْتَنَنْتُ الرَّجُلَ.

راضی کردن /r.-kardan/ اِزْضَاءً / اَرْضَى، تَرْضِيًا / تَرْضَى، تَرْضِيَةً / رَضَى، اِفْنَاعًا / اَفْنَعْتُ، تَقْنِيْعًا / قَنَعْتُ، جَبْرًا / جَبَرْتُ الْخَاطِرَ، تَسْنِيًا / تَسَنَيْتُ، فِنَاءً وَمُفَانَاةً / فَانَيْتُ، اِفْنَاءً / اَفْنَيْتُ، هَذَا / هَذَنْ -.

راغب /rāqeb/ رَاغِب، مَيَال.

راغب شدن /r.-šodan/ رُغْبًا وَرَغْبَةً / رَغِبَ - فِيْهِ، اِزْتِنَابًا / اِزْتَنَبْتُ، تَرَاغْبًا / تَرَاغَبْتُ.

راغب کردن /r.-kardan/ اِزْغَابًا / اَزْغَبْتُ، تَرْغِيْبًا / رَغَبْتُ هـ فِي الشَّيْء.

رافیا /rāfiyā/ (گِيا) الرَّاْفِيَّة.

راک اندرول /rākandrol/ [رَقِصَة] الرُّوْكَ اِنْدُرُول.

راکت /rāket/ ۱. الْمِضْرَبُ، الْمِيْجَارُ، الطَّنْبَاتَانَة، مِضْرَبُ الثَّنَس، مِضْرَبُ الْكُرَّة. ۲. (نَظ) رَاكِت.

راكد /rāked/ ۱. رَاكِد، ثَابِت، هَادِي، مُسْتَقَر، الْبَاقِي فِي مَكَانِهِ، جَاوِد، مَجْمَد، سَاكِر، هَاب - هـ: الصَّائِمُ مِنَ الْمَاءِ، الْمَاءُ الدَّائِم. ۲. [بَا زَار] كَايِد، كَيْسِد.

راكد شدن /r.-šodan/ ۱. رُكُودًا / رَكَدْتُ الْمَاءُ، نَقَعًا وَ نَقَعًا / نَقَعَ - الْمَاءُ، تَرَابَطًا / تَرَابَطَ الْمَاءُ فِي الْمَكَانِ، نَوْمًا وَ نِيَامًا / نَامَ - الْمَاءُ، تَنَاهَيًْا / تَنَاهَى الْمَاءُ. ۲. كَسَادًا وَ كُسُودًا / كَسَدَ وَ كُسِدَ وَ نَفَسًا / نَفَسْتُ الشَّوْقَ وَ تَنَاعَسًا / تَنَاعَسْتُ.

راكد کردن /r.-kardan/ اَزْكَدَةً / اَزْكَدْتُ، تَجْمِيدًا / جَمَدْتُ. ۲. اِكْسَادًا / اُكْسَدْتُ.

راکع /rāke/ الرَّاكِع، الْجَاثِي.

راگون /rākun/ (جَانَد) الرَّاكُون، الرَّاثُون.

راكونهها /r.-hū/ (جان) الزائونيات.

راگبی /rāgbi/ ← رگبی.

رال /rāl/ (بز) خَزَخَرَة، غَزَغَزَة، خَشَرَجَة.

رام /rām/ ۱. مُطْبِع، مُتَطَبِّع، طَوَّعَ الْعِنَان، طَبَّعَ، مَطْوَع، ذَلِيل، ذَلُول، هَادِي، مُسْتَأْنِس، سَهْل، سَهْلُ الْإِنْقِيَاد، نَسِلَس، أُنَيْس، أَلَيْف، لَيْثُ الْغَرِيكَة، مِذْعَان، صَرَع، صَرَع، كُتْع، مُلَحَب، أَلَمَد، أَلَمْدَان، أَيْف. ۲. [جانور] داجن، بَنِيَتِي. ۳. [مشروب] الرُّوم ← روم.

رامان /rāmān/ [اثر] (فر) ظَاهِرَة دَرَاهِمَان. تَفَرَّقُوا أَشْيَعُوا الصُّوْءَ بِفَعْلٍ جَزَائِلَات.

رامش /rāmes/ ۱. رَاخَة، قَرَاغ، شُكُون، دَقَة، وَدَاغَة. ۲. لَحْنُ الشُّرُورِ وَالطَّرَبِ.

رام شدن /rām-sodan/ ذَلَّ / ذَلَّ بِ إِسْتِيْنَاسًا / إِسْتَأْنَسَ وَ أَلْفًا / أَلَفَ - وَ دَجُونًا / دَجَنَ - الْحَيَوَانُ، إِطْعَاة / أُعْطِيَ الْبَيْعُز، خَزْدًا / خَزَدَ - الْعِلَام، دَعُوسًا / دَعَسَ تَ إِزْمَاخًا / أَرْمَحَ الرُّجْلَ، سَلَاسَة / سَلَسَ تَ سَلَسًا وَ سَلَاسَة وَ سُلُوسًا / سَلِسَ تَ قُوتًا / قُنْتُ تَ.

رام شدنی /r.-s.-i/ قُوُود، أَقُود، قَيْد، قَيْد، مَطْوَع، لَئِن، لَئِن، سَهْلُ الْإِنْقِيَاد، سَلِسُ الْقِيَاد، سَهْلُ الْبَرَّاس.

رامشگر /rāmesgar/ مُطَرَّب ← خواننده، نوازنده.

رامشگری /r.-i/ ← خوانندگی، نوازندگی.

رام کردن /rām-kardan/ رُوضًا وَ رِيَاضًا وَ رِيَاضَة / رَاضَ تَ تَذَلُّيلًا / ذَلَّلَ، تَطَوُّعًا / طَوَّعَ، تَأَلُّفًا / أَلَفَ، تَسْلِيَسًا / سَلَسَ، تَحْيِيَسًا / حَيَّسَ، دَعُوسًا / دَعَسَ تَ دَعَكَلَة / دَعَكَل، دَعَكَنَة / دَعَكَنَ، تَشْرِبًا / شَرَبَ، صَرَعًا / صَرَعَ تَ فَرَسَة، تَضْمِيْرًا / ضَمَرَ، تَطْبِيْعًا / طَبَّعَ الْحَيَوَانُ، تَلْجِيْبًا / لَحَبَ، هَزْهَزَة / هَزَّهَزَ.

رام کننده /r.-konande/ الزَّائِضُ، الْمُرُوضُ.

رام نشدنی /r.-našodani/ صَغَبُ الْمَرَّاسِ.

رامي /rāmi/ ۱. الرُّومِي [لَعَبَة بِسُورِقِ الشَّدَة]. ۲. (گیا) الزَّامِي.

راميزه /rāmizel/ شُعْبِيَة.

ران /rān/ فَجَدَ، وَرَكَ، وَرَكَ، وَرَ.

راند /rānd/ ← راندوو.

راندگی /rāndegi/ دَفَع، رَدَ، صَدَ، نَفَى، إِبْعَاد، إِفْصَاء.

راندمان /rāndemān/ الْمَزْدُوذُ بِالسَّاعَةِ، الْإِنْتَاخُ بِالسَّاعَةِ.

راتندن /rāndan/ ۱. طَرَدَ / طَرَدَ وَ تَطَرَّيْدًا / طَرَدَ وَ إِبْرَادًا / أَطَرَدَه، دَفَعًا / دَفَعَ تَ تَذْفِيْعًا / دَفَعَ وَ مِدَاقَعَة وَ دِفَاعًا / دَافَعَ، رَدًا وَ مَرْدَادًا وَ مَرْدُوْدًا وَ رَدِيْدِي / رَدَ تَ إِفْصَاء / أَقْصَى، إِبْعَادًا / أَبْعَدَ، تَبْيِيْعِدًا / بَعَدَ، زَجْرًا / زَجَرَ تَ تَرْجِيَة / زَجَى، إِزْجَاء / أَرْجَى، إِزْدِجَاء / إِزْدَجَى، زَجْوًا / زَجَا تَ إِيْنَاء / أَيْ يُؤْتَى إِلَيْهِ الشَّيْءُ، أَتَفَا / أَتَفَ تَ، تَأْيِيْبًا / أَتَبَ، تَبَرًا / تَبَرَّ تَ، تَبَرَّ تَ تَفَنًا / تَفَنَ تَ وَ تَفِيًّا / تَفَى تَ جَعْفًا / جَعَفَ تَ حَفْشًا / حَفَشَ تَ تَحْلِيْلًا وَ تَحْلِيْلَة / حَلَّا الْمَاشِيَة، حَنْشًا / حَنْشَ تَ إِبْرَاجًا / أَخْرَجَ، حَسًا / حَسَا تَ الْكَلْبَ وَ غِيْرَه، حَوْنَا / خَا تَ ذَأًا / دَابَ تَ دَحْبًا / دَحَبَ تَ دُحُورًا / دَحَرَ تَ دَحَقًا / دَحَقَ تَ دَحْمًا / دَحَمَ تَ دَحْمًا / دَحَمَ تَ دِرَاءً وَ مِدَارَة / دَارَا، دَشَرًا / دَشَرَ تَ دَشْمًا / دَشَعَ تَ دَغْبًا / دَغَبَ تَ دَغْتًا / دَغَتَ تَ دَعْسًا / دَعَسَ تَ دَعَا / دَعَّ تَ دَعْمًا / دَعَمَ تَ تَدَاكِمًا / تَدَاكَمَ الْقَوْمُ، دَهْشًا / دَهَشَ تَ ذَأًا / ذَابَ تَ ذَأْمًا / ذَأَمَ تَ ذَبًا / ذَبَ تَ تَذْيِيْبًا / ذَبَبَ، ذَخُوًا / ذَحَا تَ دَغْتًا / دَعَتَ تَ دَعْجًا / دَعَجَ تَ دُودًا وَ دِيَادًا / ذَاذَ تَ رَجْمًا / رَجَمَ تَ رَكْضًا / رَكَضَ تَ مَرَامَة وَ مِرَامَة وَ تَرْمَاء / رَامَى، رَزْنًا / رَزَنَ تَ تَرَائِنًا / تَرَائِنَ الْقَوْمُ، تَرْجِيْلًا / زَجَلَّ، زَحْرَحَة / زَحْرَحَ عَنْ مَكَانِهِ، زَنَحًا / زَنَحَ تَ زَنَحًا / زَنَحَ تَ شَحْنًا / شَحَنَ تَ إِشْحَانًا / أَشْحَنَ، إِشْحَاطًا / أَشْحَطَ، إِشْرَادًا / أَشْرَدَ، تَشْطِيْلِيْنًا / شَطَطَ، إِشْقَاحًا / أَشْقَحَ، سَمَرًا / سَمَرَ تَ صُيْحَة وَ صِيَاحًا / صَاخَ - عَلِيَه، صُرْحًا / صَرَحَ تَ صِرَاحًا وَ مُصَارَحَة / صَارَحَ، صَفْرًا / صَفَرَتَ تَضَافُنًا / تَضَافَنَ الْقَوْمُ، إِطْرَاخًا / إِطْرَخَ، طَفَرًا / طَفَرَتَ تَطْفِيْفًا / طَفَفَ بِهِ مَوْضِعَ كَذَا، تَطْلِيْعًا / طَلَعَ، قَدَا / قَدَّ تَ قَضَا / قَضَعَ تَ قَمْدًا / قَمَدَ تَ كَحْمًا / كَحَمَ تَ تَكْدِيْدًا / كَدَدَ، كَدَسًا وَ كُدَسًا / كَدَسَ تَ كُدَسًا / كَدَشَ تَ كُدَشًا / كَدَشَ تَ كَدَغَ تَ مُكَارَدَة / كَارَدَ، كَشَعًا / كَشَعَ تَ كَشْحًا / كَشَحَ - الْقَوْمُ، كَشَا / كَشَّ تَ كَضْمًا / كَضَمَ تَ كَحْشًا / كَحَشَ تَ كَفَا / كَفَا تَ لَشَا / لَشَّ تَ لَطَا / لَطَّ تَ لَفْنَا / لَفَنَ تَ إِلْقَاء / أَلْقَى عَنْهُ، لَكْدًا / لَكَدَ تَ لَكْمًا / لَكَمَ تَ لَمَرًا / لَمَرَ تَ نَثَلًا / نَثَلَ تَ نَحْخَة / نَحَخَ، نَذَا / نَذَّ تَ نَطْحًا / نَطَحَ تَ نَكْمًا / نَكَعَ تَ وَدَمًا / وَدَأَ يَدًا، وَزَمًا / وَزَأَ يَزَأُونُوزًا، وَزَعًا / وَزَعَ يَزَعُ، وَكَزًا / وَكَزِيَكَزَ، وَكَطًا / وَكَطَ يَكِطُ، وَهَرًا / وَهَرِيَهَرُ، هَبْهَبَة / هَبَّهَبَ، هَزَرًا / هَزَرَ تَ هَضَرًا / هَضَرَ

۲. سَوْقًا و سِياقًا / ساقُ الماشية، إشتياقًا / إشتاق
النَّعمَ ونحوها، سَيْرًا و سَيْرَةً و تَشْيِيرًا و مَسَارًا و مَسِيرَةً
الشَّيءَ وبه، إِسَارَةً / أَسَارَ، تَشْيِيرًا / سَيَّرَ، تَلْتَلَةً / تَلْتَلُ
الدَّائِيَّةَ، إِنْغَارًا / أَثْقَرَ الحِمَارَ أو البَنْغَلَ، إِنْجِيَالًا / إِنْجَالَ،
حَذَوًا و حَذَاءً و حُدَاءً / حَذَا، حَضًا / حَضَّ، حَفَزًا /
حَفَزَ، إِنْجِيَارًا / إِنْجَارَ، تَحْوِيْرًا / حَوَّزَ، حَوْشًا / حَاشَ،
زُجُوًا / زَجَا، تَرْجِيَّةً / رَجَى، إِنْجَاءً / أَرْجَى، دَزْرًا / دَزَرَ
، إِنْزِدْبَةً / إِنْزَدَبَى، طَرًا / طَرَّ، طَرُّ الماشية، كَرْدًا / كَرَدَ،
مُهَادَةً و هِدَاءً / هَادَى، وَبَسِقًا / وَبَسَقَ يَبْسُقُ.

راندوو / *rāndevu* / مَوْعِد، تَوَاعِد، مُلَقَى، مُلْتَقَى.

رانده / *rānde* / طَرِيْد، مَطْرُوْد، مُبْعَد، مَنْفِي، مَطْرُوْح،
مَطْرُح، مُلَقَى، مُخْرَج، رَجِيْم، لَيْمِن، زَفِيض، مَرْفُوض،
نَبِيْذ، مَنبُذ، الدَّرِي.

رانش / *rānesh* / الطَّفُوْبَةِ، قَابِلِيَّةُ الطَّفُو.

رانگا / *rāngā* / نَحَاسَةُ المِطْبَعَةِ.

رانندگی / *rānandegi* / حَرَكَةُ المُرُور، حُوْد، سَوُق،
سَبَاقَةُ، سَيْر، قِيَادَةُ السَّيَّارَات.

رانندگی کردن / *rān-kardan* / قِيَادَةُ / قَاذِ يَقُوْدُ السَّيَّارَةَ.

راننده / *rānande* / سَوَّاق، قَائِدُ السَّيَّارَةِ، عَزَبَجِي، حُوْذِي،
مُذِيْرُ الدَّفْعَةِ، دُوْمَانِي، دُوْمَانَجِي، مُوجِّه، سَائِقُ العَرَبَةِ،
قَائِد.

راننده اتوبوس / *rān-ye-otobus* / كُفَسَارِي.

راننده قطار / *rān-ye-qatār* / القُزْمَلْجِي.

راننده لوکوموتیو / *rān-ye-lokomotiv* / اسْطَلَى وَاوِر.

رانه / *rāne* / ۱. اِنْدَفَاعُ ثِيَارِ النُّهْرِ أو المِحِيط. ۲. ثَلْج (أو مَطَرٌ
أو شَحَابٌ أو غَبَارٌ أو دُخَانٌ) تَذَرُوهُ الرِّيحُ عِنْدَ سَطْحِ الأَرْضِ.
رانی / *rāni* / (بِز) الفَحْذِي.

راوق / *rāvoq* / مِضْفَاةُ المَاءِ و الخَلِيْب.

راوک / *rāvok* / ← رَاقِق.

راوند / *rāvand* / (گیا) الرُّوْنْد.

راوی / *rāvi* / الحَاكِي، الرَّاوِي، الرَّاوِيَّة.

راوید / *rāvid* / (گیا) النَّاعِمَةُ، المَرْزِيْمَةُ، القَصْعِيْن.

راه / *rāh* / طَرِيق، سَبِيل، صِرَاط، مَسْلَك، نَهْج، مَجْزَى،
وَجْه، جُدَّة، مَجَاز، مَجَازة، جَبَاك، حَد، مَخْرَفَة، مَخْلَفَة،
دَرْج، دُمَجَة، دُمَّة، رَصْد، مَزْكَل، سَبَب، سَبَبِيَّة، سُرْع،
سُرَى، غُوب، مِغْجَاز، مَعْدَى، مَقْدَس، نَحْو، مَنِيْسِم، هَدِيَّة،

وارد، يَد، مِيعَاس. ۲. ← رَوَش.

راه آب / *rā-āb* / جَنَابِيَّة.

راه آب باز کن / *rā-ā. bāz-kon* / المِكْبَسَةُ الدَّافِعَةُ.

راه آبی / *rā-ā. i* / الحُطَّ المَائِي.

راه آمدن / *rā-āmadan* / ← سازش کردن.

راه آهن / *rā-āhan* / سِكَّةُ الحَدِيد، حُطَّ سِكَّةِ الحَدِيد.

راه اسفالته / *rā-esfālte* / طَرِيقٌ مَبْطُط.

راه افتادن / *rā-ofštādan* / ← روان شدن، رفتن.

راه انداختن / *rā-andāxtan* / ۱. إِدَارَةُ / أَدَارَ. ۲. تَشْفِيْلًا /

سُئِلَ. ۳. تَشْيِيرًا / سَيَّرَ المُخَرَّكَ أو السَّيَّارَةَ. ۴. إِمْشَاءً /
أَمَشَى، تَمَشِيَّةً / مَشَى.

راهب / *rāheb* / رَاهِب، دِيَّار، دِيْرَانِي، جُلْدِي ← ترسا.

راه بتنی / *rā-e-betoni* / طَرِيقٌ خَرَسَائِي.

راهبر / *rā-bar* / ۱. ← راهنما. ۲. الجِسْر.

راه بردن / *rā-bordan* / ۱. تَمَشِيَّةً / مَشَى. ۲. ← فهمیدن.

راهب شدن / *rāheb-šodan* / تَرَهَّبًا / تَرَهَّبَ.

راهبندان / *rāh-bandan* / اِزْدِحَامُ السَّيْرِ.

راه پیمایی / *rā-peymāyi* / ۱. مَشَى، المَشْيُ عَلَى الأَقْدَامِ،

السَّيْرُ عَلَى الأَقْدَامِ، مَسِير. ۲. (نظ) مَسِيرَة.

راه پیمایی کردن / *rā-p.-kardan* / إِجْرَاءُ مَسِيرَةٍ، تَنْفِيْذُ
مَسِيرَةٍ.

راه پیمودن / *rā-peymudan* / ← راه رفتن.

راه خاکی / *rā-e-xāki* / طَرِيقٌ تُرَابِي.

راه دادن / *rā-dādan* / إِعْطَاةُ / أَغْطَاةُ الإِذْنِ بالدُّخُولِ و
الخُرُوجِ.

راهدار / *rā-dār* / ۱. مُحَافِظُ الطَّرِيقِ، حَارِشُ الطَّرِيقِ،
الْشَّرْطِي. ۲. مَكَاس. ۳. مَحْطَط.

راهداری / *rā-d.-i* / ۱. مُحَافِظَةُ الطَّرِيقِ. ۲. مَكَس.

راه دریایی / *rā-e-daryāyi* / طَرِيقٌ بَحْرِيَّة.

راه راست / *rā-e-rāst* / مَحْجَةُ المِصْرَابِ.

راه راه / *rā-r.-i* / مَحْطَط، مَسِيْج، مَرْبِج، مَصْلَع، مُحَبَّكٌ مِنْ
الثِّيَابِ، حُطَّ، سَبْج، قَلَم.

راهراهی / *rā-r.-i* / ← راه راه.

راه راه کردن / *rā-r.-kardan* / تَخْطِيْطًا / حُطَّطَ، تَشْيِيرًا /
سَيَّرَ، تَرْيِيْحًا / رَيَّحَ.

راه رفتن / *rā-raftan* / سَيْرًا و تَشْيِيرًا و مَسِيرَةً و

← چراغ راهنما.

راهنمای رساله / *r.-n.-ye-resāle* / المُشْرِفُ عَلَى الرِّسَالَةِ / المُشْرِفُ عَلَى الْأَطْرُوقِ.

راهنمای شناور / *r.-n.-ye-šenāvar* / عامة، طافية.

راهنمایی / *r.-n.-i* / إرشاد، دلالة، رُشد، هُدى، هِدَايَة، قِيَادَة، قُوْد، تَوْجِيه، ضياء.

راهنمایی خواستن / *r.-n.-i-xāstan* / اِشْتَرِشَادُ / اِشْتَرَشَدَ لِلْأَمْرِ.

راهنمایی شدن / *r.-n.-i-šodan* / هُدَى وَهْدِيَا وَهْدَايَة / هَدَى وَهْدِيَا وَهْدَايَة / اِهْتَدَى الرَّجُلُ، رُشِدًا / رُشِدًا رُشِدًا وَرُشِدًا رُشِدًا / رُشِدًا / رُشِدًا.

راهنمایی کردن / *r.-n.-i-kardan* / هُدَى وَهْدِيَا وَهْدَايَة / هَدَى بِ إِرْشَادًا / اُرْشَدَهُ إِلَى كَذَا وَوَعَلِيهِ وَلَهُ، تَرْشِيْدًا / رُشِدَهُ إِلَى كَذَا وَوَعَلِيهِ وَلَهُ، دَلَاً وَدِلَالَةً وَدَلِيلًا / دَلَّ / تَشْيِيْدًا / سَدَّةً، اِغْتَارًا / اَعْتَرَهُ عَلَى أَصْحَابِهِ، اِفْبَالًا / أَقْبَلَهُ الطَّرِيقَ، تَتَمِيْطًا / تَمَطَّ لَهُ عَلَى الشَّيْءِ، اِنَارَةً / اَنَارَ وَتَنْوِيْرًا / نَوَّرَ عَلَى فُلَانٍ.

راهنمون / *r.-nomun* / ← رهنمون.

راهنورد / *r.-navard* / ← رهنورد.

راه هوایی / *r.-e-havāyi* / حَطَّ حَوَّيٌّ.

راهی / *r.-i* / ذَاهِبٌ، سَالِكٌ لِلطَّرِيقِ، سَائِرٌ.

راه یافتن / *r.-yāftan* / ۱. اِشْتِطْرَاقًا / اِشْتِطْرَقَ ۲. ← نفوذ کردن.

راهی شدن / *r.-i-šodan* / ← روانه شدن.

راهی کردن / *r.-i-kardan* / ← روانه کردن.

رای / *ra'yi* / ۱. رَأْيٌ، مُتَعَقِّدٌ، اِغْتِقَادٌ، عَقِيْدَةٌ، فِكْرٌ، تَدْبِيْرٌ، قَوْلٌ، قَرَارٌ، قَسَمٌ ← فِكْرٌ، عَقِيْدَةٌ. ۲. عَزْمٌ، قَصْدٌ، نِيَّةٌ ← اراده. ۳. صَوْتُ فِي اِنتِخَابٍ، تَصْوِيْتُ لِلْاِنتِخَابِ. رایا / *rāyā* / (جان) الشَّفِيْثُ الْبَحْرِيُّ. رأى اعتماد / *r.-ye-e'temād* / التَّأْيِيْدُ.

رای اکثریت / *r.-ye-aksariyyat* / رَأْيُ الْاَكْثَرِيَّةِ.

رایج / *rāyej* / رَائِجٌ، مُتَدَاوِلٌ، دَارِجٌ، سَائِرٌ، جَارِيٌّ، شَائِعٌ، مُنْتَشِرٌ، ذُوْلَةٌ.

رایج شدن / *r.-šodan* / رَوَّجًا وَرَوَّاجًا / رَاجَتْ تَدَاوُلًا / تَدَاوَلَ.

رایج کردن / *r.-kardan* / تَرْوِيْجًا / رَوَّجَ السُّلْعَةَ وَالدَّهْرَ،

سَيَّرُوْرَةً / سَارَ، ذَهَابًا وَذُهوْبًا وَمَذْهَبًا / ذَهَبَ تَ مَشِيًا وَتَمْشَاءَ / مَشَى بِ مُمَاشَاةٍ / مَاشَى، تَمَاشِيًا / تَمَاشَى الرَّجُلَانِ، تَمْشِيَةً / مَشَى، دَرَجَانًا / دَرَجَ، سَلَكَ وَسَلَكَ / سَلَكَ تَ الطَّرِيقَ، نَهَجًا / نَهَجَ تَ الطَّرِيقَ، تَلْتَلَةً / تَلْتَلَلَ الْمَسَافِرُ، حُجُوْبًا / حَبَجَ بِ لَحْبًا / لَحَبَ تَ الطَّرِيقَ، وَطَدًا / وَطَدَ يَطُدُ.

راهرو / *r.-row* / الْمُشَايَة، مَمْشَى، دِهْلِيْز، مَجَار، وَلَجَة، مَوْلِج، مَذْخَل.

راه زدن / *r.-zadan* / ← راهزنی کردن.

راه زمینی / *r.-e-zamini* / طَرِيقُ بَرِّيٍّ، الْحَطُّ الْبَرِّيُّ.

راهزن / *r.-zan* / سَلَابٌ، سَالِبٌ، قَاطِعُ الطَّرِيقِ، لُصٌّ، حَرَامِيٌّ، رَصْدِيٌّ، نَهَابٌ.

راهزنی / *r.-z.-i* / اللُّصُوْصِيَّةُ، قَطْعُ الطَّرِيقِ.

راهزنی کردن / *r.-z.-i-kardan* / قَطَعًا وَمَقْطَعًا وَتَقْطَاعًا / قَطَعَ تَ الطَّرِيقَ، اِغَارَةً / اَغَارَ عَلَى الْمَسَافِرِيْنَ، سَرَقًا وَسَرِقًا وَسَرَقَةً وَسَرَقَةً / سَرَقَ بِ بِقْطَعِ الطَّرِيقِ الْعَامَ.

راه زیرزمینی / *r.-e-zirzamini* / التَّنْقِ.

راه ساز / *r.-süz* / مُهَنْدِسُ الطَّرِيقِ.

راه سازی / *r.-s.-i* / ← راه سازی کردن.

راه سازی کردن / *r.-s.-i-kardan* / هَنْدَسَةً / هَنْدَسَ الطَّرِيقَ، صَنَعَ وَصُنِعًا / صَنَعَ تَ الطَّرِيقَ. راه سنج / *r.-sanj* / اَوْدُومْتَر.

راه شوسه / *r.-e-šuse* / طَرِيقُ مُعَبَّدٌ، الْحَطُّ الْبَرِّيُّ.

راه شیر / *r.-e-širi* / (نَج) الْمَجْرَّةُ، الطَّرِيقُ اللَّبِّيَّةُ، ذَرْبُ التَّبَانَةِ.

راه فرعی / *r.-e-far'i* / بُتْيَاثُ الطَّرِيقِ، الشَّايِكَلَة.

راهک / *rāhak* / (بَر) قَمَّ الْجَسْتَرُوْلَة، فَتَحَهُ الْمَغْنِي الْبِدَائِيَّ.

راه گذر / *rāh-gozar* / ۱. ← راهگذر. ۲. ← گذرگاه.

راه روستایی / *r.-e-rustāyi* / طَرِيقُ رِيْفِيٍّ.

راه میانبر / *r.-e-miyan-bor* / طَرِيقُ مُسْتَعْجَلٍ، تَخْرِيْمَة.

راهنامه / *r.-nāme* / رَهْنَامَج، كِتَابُ السَّفَرِ، رَاهْنَامَج.

راهنما / *r.-nomā* / ۱. دَلِيْلٌ، دَالٌ، بَذْرَقَةٌ، رَائِدٌ، دَالَةٌ،

يَقْرِسٌ، يَقْرِيسٌ، بِرِيْتٌ، مَسْدَجٌ، مَسْلَعٌ. ۲. اِمَامٌ، قَائِدٌ، رَعيْمٌ، مُرْشِدٌ، وَشِيْدٌ، هَادِيٌّ، مُقَدِّمٌ. ۳. [تير راهنما] تَ الْاِذْنِ، مَلُوْحَةٌ، سِيْمَاوَر. ۴. مُجَادَّةٌ، فَيْشَة ← نَشَانَةٌ. ۵.

إِدَالَةٌ / أَدَالٌ، تَسْيِيرًا / سَيْرَ الْمَثَلِ، إِزْجَاءٌ / أَزْجَى الدَّرَاهِمَ.

رای دادگاه / *ra'y-ye dādghāh* / (حق) حُكْم، قَضَاء، قَضَى، قرارِ فضلِ فی دَعْوَى.

رای دادن / *ra'-dādan* / ۱. نَطَقًا / نَطَقَ - بِالْحُكْمِ. ۲. تَصْوِیْبًا / صَوَّبَ، اقْتِرَاعًا / اقْتَرَعَ، اِئْتِخَابًا / اِئْتَحَبَ.

رای دهنده / *ra'-dahande* / ناخب، مُتَخَب.

رای زدن / *rāy-zadan* / تَشَاوُرًا / تَشَاوَرَ، تَدَاوُلًا / تَدَاوَلَ.

رایزن / *ra'-zan* / مُنْشِشَار، مُشِير، ناصح، اُمیر.

رایزن امور مالی / *ra'-z-e-omur-e-māli* / مُنْشِشَارِ مَالِی.

رایزن سلطنتی / *ra'-z-e-saltanati* / مُنْشِشَارِ مَلْکِی.

رایزن فرهنگی / *ra'-z-e-farhangi* / مُنْشِشَارِ ثَقَافِی.

رایزنی / *ra'-z-i* / اِشْتِشَارَة، سُورِی.

رایزنی پزشکی / *ra'-z-i-ye-pezeški* / اِشْتِشَارَة الطَّیْبَةِ.

رایزنی قانونی / *ra'-z-i-ye-qānuni* / اِشْتِشَارَة الْقَانُونِیَّة.

رایزنی کردن / *ra'-z-i-kardan* / اِئْتِمَارًا / اِئْتَمَرَ بِفَعْلَانٍ.

رای عمومی / *ra'y-e-omumi* / اِشْتِغْنَاء عام.

رایگان / *rāygān* / ۱. مَجَّان، مَجَّانِی، خُصَر. ۲. الْهَذَر،

تَلَف، بَطْل، باطل، بَطَر، طَلَف.

رایگانی / *ra'-i* / ← رایگان.

رای گیری / *ra'y-giri* / تَصْوِیْب، اِئْتِخَاب، اقْتِرَاع، عَمَلِیَّة التَّصْوِیْب.

راولت / *rā'ult* / (فz) قَانُون رَاوُلْت.

رای هیئت منصفه / *ra'y-e-hey'at-e-monsefe* / (حق) حُكْمُ الْمُخَلَّفِ أَوْ لَجَنَةِ الْمُخَلَّفِیْنَ.

رب / *rob* / رُب.

ربا / *rebā* / رِبَا، رِبَاء، رِبْح، غَنِی، فَايِظ، لَوُظ، لِيَاظ.

رباب / *robāb* / (مس) زَبَاب، زَبَابَة.

رباخوار / *rebū-xār* / رَبَاب، مُرَاب، فَايِظْجِی، رِبْوِی.

رباخواری / *ra'-x-i* / رِبَا، رِبَاء، مُرَابَة.

ربا دادن / *ra'-dādan* / مُرَابَة / زَابَاء.

رباط / *rebāt* / ۱. بندا، رشته. ۲. (پز) رَابِط، وَتَر، الرِّبَاط.

رباط آشیل / *ra'-e-āšil* / (پز) ← وَتَر آشیل.

رباط حفره پشت زانو / *ra'-e-hofre-ye-pošt-e-zānu* / (پز)

← رباط رِکبِی.

رباط داسی شکل / *ra'-e-dāsi-šekl* / (پز) رِبَاطٌ مُنْجَلِی

الشَّكْلِ.

رباط رِکبِی / *ra'-e-rokbi* / (پز) الْوَتَرُ الْمَآبِضِی، الْوَتَرَة.

رباط زانو / *ra'-e-zānu* / (پز) الرِّصْفَة.

رباط زیر زبان / *ra'-e-zir-e-zabān* / (پز) الْوَتَرَة.

رباط گردنی خلفی / *ra'-e-gardani-e-xalfi* / ← وَتَر بزرگ کردن.

رباطی / *ra'-i* / (پز) رِبَاطِی.

رباعی / *robā'i* / رِبَاعِی.

ربایش / *robāyesh* / ۱. جَذَب، شَخَب، نَشَط، دَغْرَة ←

ربودن. ۲. (فz) جَاذِبِیَّة.

ربایش تابشی / *ra'-e-tabeshi* / (فz) جَذَبٌ اِشْعَاعِی.

ربایندگی / *robāyandegi* / ← ربایش.

رباینده / *robāyande* / جَاذِب، جَذَاب، سَالِب، مُخْتَلِص،

خَطِیْف، خَطَاف، حُلَب، حَلَاب، مُمْنِط، رُقْفَة.

ربح / *rebh* / ۱. رِبَا، رِبَاء، فَايْذَة. ۲. التَّائِیْل.

ربح دادن / *ra'-dādan* / تَرْبِیْحًا / رَبَّحَ، اِزْبَاحًا / اَزْبَحَ.

ربح ساده / *ra'-e-sāde* / الْفَايِذَة الْبَیْسِطَة.

ربح مرکب / *ra'-e-morakkab* / الْفَايِذَة الْمُرْکَبَة.

رب دوشامبر / *robdošāmbir* / رُوب دِشْمِبَر، نَیْسِیر.

ربط / *rabt* / رِبْط، اِزْبِطَاب، عِلَاقَة، صِلَة.

ربط دادن / *ra'-dādan* / رَبَطًا / رَبَطَ، وَصَلًا وَصِلَة / وَصَلَ بِ تَوْصِیْلًا / وَصَلَ.

ربط یافتن / *ra'-yāftan* / اِزْبِطَابًا / اِزْبِطَطَ، اِئْتِصَالَ / اِئْتَصَلَ،

مُواصَلَة / وَاصَلَ.

رب موجه فرنگی / *rob-be-gowje-farangi* / الْکُتْشَاب،

صَلَصَة طَمَاظِم، صَالِصَة.

رب النوع / *rabbonnow* / اِلَهَة، مَعْبُودَة.

ربودن / *robudan* / ۱. حَطَفًا / حَطَفَ بِ حَطَفًا / حَطَفَ تَ

تَحْطِیْفًا / حَطَفَ، تَحْطِیْفًا / تَحْطَفَ، اِخْطِطَافًا / اِخْطَطَفَ،

سَلَبًا / سَلَبَ تَ اِشْتِیْلَابًا / اِشْتَلَبَ، حَلَسًا وَخَلِیْسَی /

حَلَسَ بِ تَحْلَسَ، تَحْلَسًا / تَحْلَسَ، اِخْتَلَسًا / اِخْتَلَسَ، اِخْطَلَسَ،

بَرَّأ / بَرَّأ هُ الشَّیْءَ، اِیْتِزَارًا / اِیْتَرَّ، اِجْتِرَاشًا / اِجْتَرَشَ،

اِجْتِیْحَافًا / اِجْتَحَفَ، اِجْتِیْلَافًا / اِجْتَلَفَ، اِخْتِئَاءَ / اِخْتَأَّ،

اِخْتِیْدَافًا / اِخْتَدَفَ، حَلَجًا / حَلَجَ بِ تَحْلُجًا / تَحْلَجَ، حَوْتًا

/ خَاتَ تَ تَحَوْتًا / تَحَوَتَ، اِخْتِوَاءَ / اِخْتَوَى، اِخْتِیَاتًا /

اِخْتَاتَ، اِذَاعَة / اِذَاعَ بِالشَّیْءِ، رَفَقًا / رَفَقَ تَ زَلَعًا / زَلَعَ

رجعان یافتن *r.-yāftan/* رُجْحَانًا وَرُجُوحًا / رَجَعَ
فُوقًا وَفُوقًا / فاقَ.

رجز *rajaz/* رَجَزَ.

رجز خوان *r.-xān/* الرَّاجِزِ.

رجز خواندن *r.-x.-dan/* ← رجز خوانی کردن.

رجز خوانی کردن *r.-x.-i-kardan/* ۱. رَجَزًا / رَجَزَ وَ
إِزْجَارًا / إِزْجَرَ وَتَرْجَزًا / تَرْجَزَ. ۲. مُفَاخِرَةً / فَاخَرَ،
مُسَامَاةً / سَامَى، مُشَارَفَةً / شَارَفَ.

رجعت کردن *rej'at-kardan/* ← برگشتن.

رجوع کردن *roju'-k/* ← برگشتن.

رحل *rahl/* الرَّحْلَةَ.

رحلت کردن *rehlat-kardan/* ← مردن.

رحم *rahm/* ← مهربانی.

رحم *rahem/* (یز) الرَّحْم، بَيْتُ الْوَلَدِ، الْقَمِيصُ، الرَّغْسُ،
السَّقِي ← زهدان.

رحم‌بند *r.-band/* فَرْزَجَةٌ (كَفَكْفَةٍ، تَفْحَمُ فِي الْمَهْتَلِ
لَمَنْعِ الْخَنَلِ أَوْ لِتَشْحِيحِ وَضْعِ الرَّجَمِ).

رحمت *rahmat/* ← مهربانی.

رحم‌دل *rahm-del/* ← مهربان.

رحم کردن *r.-kardan/* ۱ ← مهربانی کردن. ۲ ← عفو
کردن.

رحیم *rahim/* ← مهربان.

رخ *rox/* ۱ ← چهره. روی. ۲. [شطرنج] الرَّخ، الْقُلْعَةُ. ۳.
(جان) الرَّخ، الْكُنْذُورُ، الْأَنْوَى، الرَّحْمَةُ.

رخام *roxām/* رُخَام، مَزْمَر.

رخام‌تراش *r.-tarāš/* الرَّخَام.

رخام‌گچی *r.-gaci/* مَزْمَر، بَشْتَر، هَيْضَم.

رخت *raxt/* ۱ ← لباس. ۲ ← کالا.

رخت بستن *r.-bastan/* ۱ ← سفر کردن. ۲ ← مردن.

رخت‌خواب *r.-e-xāb/* الْفَرْشُ، الْمِثَالُ، فَرْشَةُ، حَشِيَّة.

رخت‌خواب‌پیچ *r.-e-x.-pic/* الْمُغْلَفُ لِلشَّرَاشِفِ،
الْمُغْطَى لِلْبِطَانِيَّاتِ.

رخت‌شوی *r.-šuy/* الْغَسَالُ، [نث] غَسَالَةٌ.

رخت‌شوی‌خانه *r.-š.-xāne/* الْمَغْسِلَةُ، الْمَقْصَرُ،
الْمَقْصَرَةُ.

رختشویی *r.-šuyi/* غَسَلَ الْمَلَابِسَ.

رَطْرًا / طَرَّ الْمَالُ، غَلًا / غَلَّ، اِسْتِفْلَاتًا / اِسْتَفَلَّتْ
الشَّيْءَ مِنْ يَدِهِ، قَطَطًا / قَطَطَ تَقْطِيفًا / قَطَطَ، اِقْتِطَافًا
اِقْتِطَفَ، اِلْتِمَاعًا / اِلْتَمَعَ، تَلْمُعًا / تَلْمَعَ، اِمْتِخَاطًا /
اِمْتَحَطَ، مَرْجًا / مَرَجَ، اِمْتِرَاشًا / اِمْتَرَشَ الشَّيْءَ مِنْ
يَدِهِ، اِمْتِرَاطًا / اِمْتَرَطَ، مَشْعًا / مَشَعَ، اِمْتِشَاقًا /
اِمْتَشَقَ، اِمْتِشَانًا / اِمْتَشَنَ، اِمْتِصَاحًا / اِمْتَصَحَ، مَعْدًا /
مَعَدَّ، اِمْتِعَادًا / اِمْتَعَدَ، مَعْلًا / مَعَلَ، اِمْتِلَازًا / اِمْتَلَزَ،
اِمْتِلَاطًا / اِمْتَلَطَ، اِمْتِلَاعًا / اِمْتَلَعَ، نَثَرًا / نَثَرَ نَذْلًا /
نَذَلَ، اِنْتِزَاعًا / اِنْتَزَعَ. ۲ ← دزدیدن

ربوده *robude/* مَسْلُوبٌ، مَسْرُوقٌ، مَأْخُودٌ، مَسْحُوبٌ مِنْ
مَكَانِهِ، خَلِيسٌ، خَلِيسَةٌ.

ربون *rabun/* الْأَرْبَانُ ← بیعانه.

رپتسیون *repetsiyun/* مَرَاجَعَةٌ، تَكَرَّارٌ، مَرُورٌ، التَّجَارِبُ
الْمَهْمِيدِيَّة.

رپرتاژ *reportāž/* تَحْقِيقٌ صَحْفِيٌّ.

رپرتوار *repertoär/* فِهْرِسْت، جَذُول.

رپورتاژ *reportāž/* ← رپرتاژ.

رپورتر *reporter/* مُخْبِرٌ صَحْفِيٌّ، مُتَخَصِّصٌ بِالرِّبَوتَاژِ.

رتاتیو *rotativ/* وَمِطْبَعَةٌ.

رتبه *rotbe/* رُتْبَةٌ، دَرَجَةٌ، مَنَزَلَةٌ، مَقَامٌ، بَابٌ، بَابَةٌ.

رتبه دادن *r.-dādan/* تَشْرِيفًا / شَرَفَهُ، مَنَحًا مَنَحَیَّةً
رُتْبَةً.

رتبه گرفتن *r.-gereftan/* أَخَذًا / أَخَذَ رُتْبَةً.

رتبه کارمندی *r.-ye-kärmandi/* مَرْتَبَةُ الْمُؤَوَّلَفِ.

رتم *ratun/* (گیا) رَتَم، وَرْأَل.

رتوش *rotuš/* تَهْدِيبٌ، تَنْفِیجٌ، تَنْمِیقٌ.

رتیفرها *rotiferhā/* (جان) الدَّوَّارَاتِ.

رتیل *roteyl/* (جان) رَتِیْلَا، حَنْدَرَقٌ، أَبُو سَبْتٌ، سَبْتٌ،
أَبُو الْبَنِيضِ.

رتیلها *r.-hā/* (جان) الرُّتَبَاتِ.

رج *raj/* صَفَّ ← رده ۱.

رجاله *rajjāle/* ۱. الْمُشَاة. ۲ ← پست، فرومایه.

رج‌بندی *raj-bandi/* رَضًا / رَضَّ، تَكْدِيسًا / كَدَسَ.

رجحان *rojhan/* رُجْحَانٌ، تَقْوَى، أَفْضَلِيَّةٌ، زِيَادَةٌ.

رجحان دادن *r.-dādan/* إِزْجَا حًا / أَرْجَحَ، تَرْجِیحًا /
رَجَّحَ، تَقْوِيَةً / فَوَّقَ.

رخت کن /r.-kan/ خَلَوَةُ الخَمَام، المَشْلُح.

رخت مال /r.-māl/ الجَنْدَرَة.

رخت و پخت /r.-o-paxt/ ۱ لباس، پوشاک. ۲ ← کالا.

رخ داد /roxdād/ ← روی داد.

رخ دادن /r.-dādan/ ← روی دادن.

رخسار /roxšār/ ← چهره، روی.

رخساره /r.-el/ ۱ ← روی. ۲. [زمینشناسی] هَيْئَة، طَلْعَة، سِيَمَاء.

رخشان /raxšān/ ← تابان، روشن، درخشان.

رخشان کره /r.-kore/ کُرَة صَوِيَّة.

رخشندگی /raxšandegi/ ← روشنی، درخشندگی.

رخشنده /raxšande/ ← تابان، درخشان، درخشنده.

رخست /roxsat/ رُخْصَة، إِجَازَة، إِذْن، سَمَاح، دُشْتُور، خُرْصَة، سَزَاح.

رخست خواستن /r.-xāstan/ تَرْخُصاً / تَرْخُصَ فِي كَذَا، إِسْتِغْنَاً / إِسْتَنْدَنَ.

رخست دادن /r.-dādan/ تَرْخِیْصاً / رُخْصَ لَهُ كَذَا أَوْ فِي كَذَا، إِجَازَة / أَجَازَ، إِبَاحَة / أَبَاحَ ← اجازه دادن.

رخنه /rexne/ ۱. مَنَدَق، نَقَب، ثَلَم، ثَلَمَة، ثَغْرَة، ثَغْر، وَصُوص، وَصُوص. ۲. شَقٌّ فِي الْحَائِط، فَتْحَة، خَرَق، صَدَع، فَجْوَة، حَلَل، تَمْزِيق. ۳. نَمُود، دُخُول، إِخْتِرَاق.

رخنه ایجاد کردن /r.-ijād-kardan/ خَرَقاً / خَرَقَ فِي الْبِنَاء وَفِي الْبِنَاء، إِخْتِرَاقاً / إِخْتَرَقَ الشَّيْءَ، ثَلَمَ / ثَلَمَ بِ ثَغْرٍ / ثَغَرَ.

رخنه کردن /r.-kardan/ ← نفوذ کردن.

رخوت /rexvat/ ← سستی.

رخوت تابستانی گیاهان /r.-e-tābestani-ye-ghiyahān/ (گیاه) الخُمُود الصَّیْفِی.

رد /rad/ ۱. رَد، إِزْجَاع، تَخْوِيل، دَفْع. ۲. صَد، رَفْض، نَفْي، سَلْب، نَبَذ، طَرْح. ۳. انْكَار، نَكْر، نَكْرَان، نَكْیَر، جَحْد، جُحُود، مَنَاقَصَة. ۴. اَثَر، مَسْحَة ← رَدِّیَا.

ردا /redā/ رَدَاء، سَمَلَة، طَاق، طَرْخَة، عِطَاف، لُوط.

رد پا /radepā/ اَثَر، اِثْر، حُزَة، مَدَق، نَبْطَة.

رد پا گرفتن /r.-gereftan/ قَفُوءاً وَ قَفُوءاً / قَفَأَ وَاقْتَفَأَ / اِثْتَفَى وَتَتَبَا / تَتَبَعَ الْاَثَر.

ردخور /r.-xor/ مَرْدُود، قَابِلٌ لِلرَّد. ۱. ندارد. ۲. لَافِظٌ مَنَع، مَخْتُوم.

رد شدن /r.-šodan/ ۱. ← عبور کردن، گذشتن. ۲. رَدَأَ / رَدَّ مَج، طَرَأَ / طَرَدَ مَج، إِزْجَاعاً / أَزْجَع مَج، اِنْتِفَاءَ / اِثْتَفَى. ۳. رُشُوباً وَرُسَباً / رَسَبَ التَّلْمِیْذُ ← رفوزه شدن، مردود شدن.

رد شهود /r.-de-šohud/ (حق) طَعْنُ الشَّهُود.

ردالصدر علی العجز /r.-dos-sadre-alal-ajoz/ (بد) رَدُّ الصَّدْر عَلَی الْعِجْز.

رد صلاحیت دادگاه /r.-de-salāhiyyat-e-dādāh/ (حق) الرَّد.

ردالعجز علی الصدر /r.-dol-ajoz-alas-sadr/ (بد) رَدُّ الْعِجْز عَلَی الصَّدْر.

ردف /redf/ (بد) الرَّدْف.

ردالقافیه /raddolqāfiye/ (بد) تَكَرَّراً قَافِیَة الْمِضْرَاجِ الْأَوَّلِ مِنْ بَيْتِ الْمَطْلَعِ فِي آخِرِ الْبَيْتِ الْثَانِی.

رد کردن /r.-kardan/ ۱. رَدَأَ وَرَدَأَ وَرَدُوداً وَرَدِیْدی / رَدَّ عَلَى الشَّيْءِ، إِعَادَة / أَعَادَ، إِزْجَاعاً / أَزْجَع. ۲. صَرَفَ / صَرَفَ بِهِ، ذَرَأَ وَذَرَأَةً / ذَرَأَ، صَدَأَ / صَدَّ عَنْ كَذَا، مَنَاءَ / نَاءَى عَنْهُ الشَّرُّ، تَنَكُّباً / تَنَكَّلَ وَانْكَالاً / اَنْكَلَهُ عَنْهُ. ۳. دَفَعاً / دَفَعَ وَرَدَأَ / رَدَّ الْقَوْلَ، اِغْتِرَاضاً / اِغْتَرَضَ عَلَى، طَعَنَ / طَعَنَ فِي قَوْلِهِ، مَعَارَضَةً / عَارَضَ وَمُنَاقَصَةً / نَاقَصَ كَلَامَهُ، دَخَضَ وَدُخُوصاً / دَخَضَ وَتَدَجِیضاً / دَخَضَ وَادْحَاضاً / أَدْحَضَ وَدَمَعاً / دَمَعَهُ الْحُجَّةَ. ۴. نَفَى / نَفَى بِ انْكَارٍ / اَنْكَرَ، تَنَكُّراً / تَنَكَّرَ، جَحَدَ وَجُحُوداً / جَحَدَ، كَفَرَأَ وَكُفْرَاناً وَكُفُوراً / كَفَرَ بِ كَذَا. ۵. ← گذراندن. ۶. ← رفوزه کردن، مردود کردن.

رد گرفتن /r.-gereftan/ ← ردپا گرفتن.

ردالمطلع /raddolmatla/ (بد) تَكَرَّراً أَحَدُ الْمِضْرَاعَيْنِ مِنَ بَيْتِ الْمَطْلَعِ فِي بَيْتِ الْمَقْطَعِ. رَدَنكوت /redankot/ الرَّدِیْنَكُوت.

رد و بدل /raddobadal/ تَنْقِیْل، تَغْوِیْض، مَعَاوَضَة.

رد و بدل کردن /r.-kardan/ تَغْوِیْضاً / غَوْضَ، إِعَاضَةً / أَعَاضَ، مَعَاوَضَةً / عَاوَضَ، غَوْضاً وَغَوْضاً وَغِیَاضاً / عَاضَ. رَد و كَسِیون /redoksiyon/ ← کاهش.

رده /rade/ ۱. الصَّف، السَّاف، السَّطَر. ۲. (جان) الشُّغْبَة.

رزمگاه */r.-gäh/* ← میدان جنگ.
 رزمنه */r.-näv/* الطَّارِدَة، الطَّرَاد، الدَّارِعَة، مُدْرَعَة.
 رزمنده */r.-ande/* المُقَاتِل.
 رزمی */r.-i/* مَلْحَمِيّ.
 رزناس */rezonäs/* زَنین، صَدی، رَجَع.
 رزورسین */rezorsin/* الرِّزْزُورِسین، الرِّزْزُورِسینُول.
 رزورسینول */rezorsinol/* ← رزورسین.
 رزوناتور */rezonätor/* المِزْنان.
 رزه */raze/* رَزَة، لَزَة، لَز، حَلَفَة الباب، صَبَة، زِلَاج،
 شِمَار، زَبَاس.
 رزیستانس */rezistäns/* (فِر) المَقَاوِمَة.
 رزین */rezin/* ۱ ← صمغ، سقز. ۲ ← لاستیک.
 رزینهای اورهیی */r.-hä-ye-ureyi/* (پز) زَاتینُجَات
 الیُورِئِئین.
 رزئانس */režäns/* [سبک] رِجْجَانس، طَرَاؤُ رِجْجَانس.
 رزئراسیون */reženeräsiyon/* ۱. تَجَدُّد. ۲. تَجْدِید، إَحْیاء،
 بَعث.
 رژه */reže/* (نظ) اِشْتِغْرَاضُ الجُنْد، عَرَضُ الجُنْد، مُنَاوَرَة،
 مُحَاوَرَة، مُحَاوَلَة.
 رژیسور */režisur/* ۱ ← مدیر. ۲. قِیمَ عَلَی مَسْرَح.
 رزیم */režim/* ۱. النُّظَام، الحُکْم. ۲. الجَمِیَّة، النُّظَام
 الغِذَائِی، التَّدْبِیْرُ الغِذَائِی.
 رزیم ارباب ورعیتی */r.-e-arbāb-va-ra'iyati/* نِظَام
 الإِقْطَاع.
 رژیمان */režiman/* ← گروه، هنگ.
 رزیم جمهوری */r.-e-jomhuri/* النُّظَامُ الجُمهُورِیّ.
 رزیم حکومتی */r.-e-hokumati/* النُّظَامُ السِّیَاسِیّ.
 رزیم درمانی */r.-e-darmāni/* (پز) النُّظَامُ الصِّحِّیّ.
 رزیم دموکراسی */r.-e-demokrāsi/* النُّظَامُ الدِّمُقْرَاطِیّ.
 رزیم سرمایه‌داری */r.-e-sarmāye-dāri/* النُّظَامُ
 الرِّأْشَمَالِیّ.
 رزیم غذایی */r.-e-qazāyi/* ← رزیم ۲.
 رزیم غذایی دادن */r.-e-q.-dādan/* عَیْنُ لَهُ الطَّیِّبُ
 نِظَاماً غِذَائِیّاً خَاصّاً، عَیْنُ لَهُ جَمِیَّةً.
 رزیم کمونیستی */r.-e-komonisti/* النُّظَامُ الشُّعُوبِیّ.
 رزیم گرفتن */r.-e-gereftan/* قَرَزَ لِنَفْسِهِ نِظَاماً غِذَائِیّاً خَاصّاً.

رده‌بندی */r.-bandi/* تَصْنِیف، تَنْوِیق، تَنْسِیق، تَفْصِیل.
 رده‌بندی کردن */r.-b.-kardan/* تَصْنِیفُ / صَنَّفَ، تَنْسِیقُ /
 نَسَّقَ، تَنْوِیقُ / نَوَّقَ الشَّیءَ.
 رده‌ها */r.-hä/* مُسْتَوِیَات.
 ردی */radi/* ← پست.
 ردیاب */rad-yüb/* ۱. قَصَاصُ أَوْ مُقْتَسِ الْأَثَر، قَوَاف،
 قَائِف. ۲. الجَسَاس [کاشف الکتريکی].
 ردیابی */r.-y.-i/* ۱. اِجْتِفاءُ الْأَثَر، كَشْفُ الْأَثَر، اَلْقِیَافَة. ۲.
 (نظ) اِشْتِمَکَان.
 ردیابی کردن */r.-y.-i.-kardan/* ← ردپا گرفتن.
 ردیزه */rädize/* الطَّوِیْقَة.
 ردیف */radif/* ۱. صَفَ، مَصَفَ، سَطَرَ، حَطَّ، بِسَلْسَلَة،
 بِسَاق، صَنَّفَ، مُنَصَّد. ۲. مَثَرَلَة، مَقَام، رُثْبَة، مَرُثْبَة،
 طَبَقَة.
 ردیف‌بندی */r.-bandi/* ← رده‌بندی.
 ردیف‌بندی کردن */r.-b.-kardan/* ← رده‌بندی.
 ردیف شدن */r.-šodan/* رَضِفَ / رُصِفَ مَعَ ث تَصَافُفُ /
 تَصَافَ، رُضِفَ / تَرُصِفَ، تَنَصَّدُ / تَنَصَّدَ.
 ردیف‌کاری */r.-käri/* التَّنْبِیْه.
 ردیف کردن */r.-kardan/* صَفَا / صَفَّ الشَّیءَ، رَضِفَا /
 رَضَفَ، تَصَدَا / تَصَدَّبَ، تَضَیْدُ / تَصَّدَ.
 ردالت */razälät/* ← فرومایگی، پستی.
 رذل */razl/* ← فرومایه، پست.
 رز */roz/* (گیا) الزَّوْد.
 رز */raz/* (گیا) ← انگور، تاک، مو.
 رزت */rozet/* وَرِیْدَة [عَقْدَة بِشْکَلِ وَرْدَة].
 رزربین */rezerpin/* (پز) رِزْبَرِین.
 رزرو */rezerv/* ۱. تَحْفِظ، حَجَز. ۲. اِخْتِیَاطِیّ، مُخَر.
 رزرو بلیط */r.-e-belit/* حَجَزُ التَّدَاکِر.
 رزرو کردن */r.-kardan/* حَجَزَا / حَجَزَ.
 رزق */rezq/* ← روزی.
 رزق دادن */r.-dādan/* ← روزی دادن.
 رزم */razm/* حَرْب، قِتَال، هَنْج، هَنْجَاء، هَنْجَاء.
 رزم انفرادی */r.-e-enferadi/* (نظ) مِهْنَة المِیدَان.
 رزمجو */r.-ju/* مُجَاهِد، مُحَارِب، مُقَاتِل.
 رزم شبانه */r.-e-šabāne/* (نظ) قِتَال لَیْلِیّ.

رس /ros/ دلفان، غَرین، غَزین.

رسا /rasā/ ۱. مُرْتَفَع، عالی، مَشْمُوع. ۲. البَیْن مِنْ الکلام، البَیْن.

رسالت /resālat/ الرِّسَالَة، الرِّسَالَة.

رسالة /resāle/ ۱. رِسَالَة، خُطاب، رَسِیل، لسان، تَخْرِیر، وَحی، بُیْذَة. ۲. کِتَاب، کُتِيب. ۳. أَطْرُوحَة، رِسَالَة الذُّکُور.

رسام /rassām/ ← نَقاش.

رسانا /rasānā/ (فِز) المَوْصِل.

رسانای برقی /r.-ye-barqi/ (فِز) مَوْصِل کَهْرَبائی.

رسانایی /r.-yi/ (فِز) الإِنصَالِیَّة، التَّوَصِیل.

رسانایی گرم /r.-yi-ye-garmā/ (فِز) التَّوَصِیل الخَرَارِی.

رسانایی ویژه برقی /r.-yi-ye-viže-ye-barqi/ (فِز) المَوْصِیَّة الکَهْرَبائیَّة.

رسانایی ویژه گرمایی /r.-yi-ye-v.-ye-garmāyi/ (فِز) المَوْصِیَّة الخَرَارِیَّة.

رساننده /resānande/ البالغ.

رسانه /rasāne/ وسائل الإِغْلَام.

رسانه های گروهی /r.-ye-gorūhi/ ← رسانه.

رسانیدن /resānidan/ ۱. إِنْصَالَ / أَوْصَلَ، تَوَصَّلَ /

وَصَلَ الشَّيْءَ إِلَى فُلَانٍ، تَوَلَّى وَتَوَلَّى / نَالَ يَتَوَلَّى، إِنْصَالَ /

أَنَالَ وَلَهُ الشَّيْءُ، إِنْصَاعاً / أَتَبَعَهُ الشَّيْءُ، تَتَبَعَ / سَلَّمَ.

۲. إِنْصَاعاً / أَبْلَغَ، تَتَبَعَ / بَلَّغَ هَذَا إِلَيْهِ. ۳. إِلَهَاماً / أَلْهَمَ،

وَعَزَّزَ / وَعَزَّيْزٌ، وَتَوَعَّزَ / وَعَزَّزَ، وَإِنْصَارَ / أَوْعَزَ إِلَيْهِ فِي كَذَا.

۴. إِنْدَاءً / أَدَّى يُوَدِّي هَذَا إِلَى الْمَكَانِ، إِنْصَاءً / أَفْضَى بِهِ

إِلَى كَذَا. ۵. إِنْصَاجاً / أَنْصَجَ.

رسایی /resāyi/ ۱. کَمَال، بُلُوغ. ۲. إِمْتِدَاد، مَدَى.

رَسپیراتور /respirātor/ ۱. التَّنْفِيسِي. ۲. كَمَامَة (قِنَاعٌ لِلتَّنْفِيسِ الاِصْطِنَاعِي).

رست /rasi/ (رَض) الإِخْدَائِي الرَّأْسِي (الضَّادِي).

رست /ros/ ← رُس.

رست آهکی /r.-e-ākaki/ صَلْصَالِي جَبْرِی.

رست آهنی /r.-e-āhani/ صَلْصَالِي خَدِيدِي.

رستاخیز /rastāxiz/ ← قِیَامَت.

رست چربی زرا /rost-e-xarb-i-zā/ ثَرَاب القَصَارِ.

رست دار /r.-dār/ طِیْنِي.

رستگار /rastgār/ النَّاجِح، النَّاجِي، الْغَالِب، الْمُفْلِح، الزَّالِج، الرُّشِيد.

رستگار شدن /r.-šodan/ نَجَحاً وَنَجَاحاً / نَجَحَ نَ / إِسْتِفْلَاحاً / إِسْتَفْلَحَ، إِفْلَاحاً / أَفْلَحَ، تَوَفَّقاً / تَوَفَّقَ.

رستگار کردن /r.-kardan/ تَنْجِیحاً / نَجَحَةً.

رستگاری /r.-i/ نَجَاح، نَجَح، فَلَاح، تَوَفِّيق، فُلُج، رُشْد، یُسْر، یُسْر، یَسَار.

رست ماسه یی /rost-e-māse-yi/ صَلْصَالِي زَمْلِي.

رست متورق /r.-e-motavarraq/ أَرْجَنْیْلَت، صَخْر صَلْصَالِي.

رستن /rostan/ ← رَوْبِیدَن.

رستن /rastan/ ← رَهَا شَدَن، رَهَايِي يَافَتَن.

رستی /rost-i/ طِیْنِي.

رست نسوز /r.-e-nasuz/ صَلْصَال خَرَارِي.

رستنگاه /rostan-gah/ المَنْبِت.

رستنی /rostanti/ نَبَات، عُشْب، نَبَاتِي.

رستوران /resturān/ مَطْعَم، مَطْبَخ، لَوْكَانْدَة الْأَكْل.

رسته /roste/ مَرْزُوع، مُنْبِت، نَامِي، مُخَضَّر.

رسته /raste/ ۱. نَاجِي، طَلِیق، مُنْقَذ، مُخَرَّر. ۲. صَف،

سَوَق، زَرْدَق، زَوْج، بِسَاط، طَبَقَة، الصَّرْم.

رسد /rasad/ ← دَسْتَة.

رسم /rasm/ ۱. رَسْم، عَلَامَة، أَثَر. ۲. طَرِيقَة، وَجْه،

أَسْلُوب، كَيْفِيَّة، عَزْف، إِصْطِلَاح، نَحْو، الْعَادَة الْمَرْعِيَّة،

الْعَادَة، شِمَعَة. ۳. الرَّسْم، صُورَة الشَّيْء، هَيْئَة.

رسم /rasman/ رَسْمِيَّاً، أَصُولِيَّاً، مِنْ جِدِّ، جَدِّي، بِصَفَة

رَسْمِيَّة.

رسم فنی /rasm-e-fanni/ الرُّسْم الفَنِّي.

رسم کردن /r.-e-kardan/ ← نَقَاشِي كَرْدَن.

رسم نوین /r.-e-novin/ حَدَث، بِذَعَة.

رسمی /r.-i/ الرُّسْمِي. «كَار ~»: التَّمَلُّ الرُّسْمِي. «كَارمَنْد ~»: الرَّجُلُ الرُّسْمِي، القَانُونِي، المُتَعَطِّل.

رسمیت /r.-iyyat/ الرُّسْمِيَّة، الرُّسْمِي.

رسمیت دادن /r.-iyyat-dādan/ مَنَحَ الإِجْتِمَاع صَفَة

رَسْمِيَّة.

رسمیت یافتن /r.-iyyat-yāftan/ إِكْتَسَبَ الإِجْتِمَاع صَفَة

أَوِیْمَة رَسْمِيَّة.

رسمی شدن /r.-i-šodan/ /تَصَنَّفَ /

رسمی کردن /r.-i-kardan/ /تَصْنِيفًا / صَنَّفَ، وَتَقْيِيتًا /
ثَبَّتَ الْمُؤَلَّفَ، مُصَادَقَةً / صَادَقَهُ عَلَى.

رسن /rasan/ /خَبَل، طَنَاب، غَزَل، جُمَالَة، خَطِير،
أَخْلَج، رَيْق، سَبَب، سَبَب، شَنْق، مَطْوَل، عَزَس، عِكَام،
يِرَار، مَر، مَاقِط، أُوجَن.

رسن باف /r.-bāf/ /خَبَال، سَلَاب.

رسنده /rasande/ /البالغ، الواصل.

رسن فروش /rasan-foruš/ /خَبَال، غَزاس.

رسو /resu/ (گیا) /الْأَرْطَى.

رسوا /rosvā/ /الْفَضِيح، الْمَقْضُوح، الْمَقْضُوح، اللَّيْعَن،
الْمُتَهَنِّك، مَهْجُو، زِدِيءُ السَّمْعَةِ، سَيِّئُ السَّمْعَةِ، مُنْثَلِم
الصَّيْتِ أَوِ السَّمْعَةِ، التَّكْيِيت.

رسواسازی /r.-sāzi/ /الْفَضَاخَة، الْفُضُوحَة، وَشَايَة.

رسوا شدن /r.-šodan/ /إِفْضَاخًا / إِفْضَاخًا /
إِنْقَضَح، إِنْكَشَافًا / إِنْكَشَفَ، تَكْشِفًا / تَكْشَفَ، تَهْتَكًا /
تَهْتَك، إِنْهَتَاكَأ / إِنْهَتَكَ، إِنْشَوْدَادًا / إِنْشَوْدَ وَجْهَهُ،
إِشْتِخَرَاءَ / إِشْتِخَرَى، إِزْتِحَاضًا / إِزْتَحَصَ، إِشَوَاءَ / أَشَوَى،
شَعَا / شَيْخَ، تَشَوُّرًا / تَشَوُّرَ.

رسوا کردن /r.-kardan/ /فَضَّحًا / فَضَّحَ، تَفْضِيحًا /
فَضَّحَ، مَفَاضَحَةً / فَاضَّحَ، هَتَّكَ / هَتَّكَ بِ تَهْتِكًا /
هَتَّكَ، هَجَّأَ وَهَجَّأَ وَتَهَجَّأَ / هَجَّأَ يَهْجُو، كَشَفَا وَكَاشَفَهُ /
كَشَفَ - سَيَّنَاتِهِ، تَشَوِّدًا / سَوَّدَ وَجْهَهُ، بَرَّخًا / بَرَّخَ تَ
ثَلَمًا / ثَلَمَ - الصَّيْتِ أَوِ السَّمْعَةِ، خَزَيًا / خَزَى بِ إِخْرَاءَ /
أَخْرَى، تَجَرَّيَسًا / جَرَّسَ بِهِمْ، ذَامًا / ذَامَ تَ سَوِيًا / سَوَى
بَ تَسْمِيحًا / سَمَّحَ، وَتَسْمِيحًا / سَمَّعَ بِهِ، سَرَأَ / سَرَّأَ
تَشْرِيرًا / شَرَّرَ، شَفَّحًا / شَفَّحَ - هُ اللّهُ، إِشْقَاخًا / أَشَقَّحَ،
تَشْبِيرًا / شَبَّرَ عَلَيْهِ، شَعَا / شَعَّعَ تَشْبِيحًا / شَعَّعَ عَلَيْهِ،
شَهْرًا وَشَهْرَةً / شَهْرَةً بِكَذَا، تَشْهِيرًا / شَهْرَهُ بِكَذَا، إِصَاثَةً
/ أَصَاتَ بِقَلَانٍ، غَزَا / غَزَّوَ طَفَعًا / طَفَعَ فِيهِ وَعَلِيهِ،
قَذَحًا / قَذَحَ - فِي عَرَضِهِ، لَحَى / لَحَى تَ تَلْدِيدًا / تَلْدَدَ،
لَفَعًا / لَفَعَ تَ، لَوَّكَأ / لَوَّكَأ عَرَضَهُ، مَزَزَا / مَزَزَتْ تَلْدِيدًا
/ نَدَدَ، يَقِيضَةً / نَقَضَ تَ [يَكْدِيغَرَا] تَفَاضَحًا / تَفَاضَحَ.

رسوا کننده /r.-konande/ /الْفَضُوح، الْفَضَّاح، الْهَجْوِي،
الغزوي، الثاعبي.

رسوایی /r.-yi/ /فَضِيخَة، مَفْضَحَة، فِضَاح، خِزِي، عَارِ،

ذَل، هَوْن، هَوَان، شَيْن، حَجَل، هَتِيكَة، شَار، شَهْرَة،
كَاشِفَة، مَهَانَة، فِثَّة، ثَلَب، ثَوْبَة، جُزْئَة، خَزْبَة، سَبَب،
غَزَر، مَرَّوَة، وَيْنَة، مَوْبَة، وَصَم، وَصْمَة، وَبَلَة.

رسوایی آور /r.-yi-āvar/ /الفاضح.

رسوب /rosub/ /الزوايب، الزايبَة، الرُشُوب، الدُّزْدِي،
العُكْر، الفَرْن، الطُّمِي، الثُّفْل، الطُّخْل، الثُّفَالَة،
الثُّمَالَة، الثُّفَلَة، الثُّمَيْلَة، الثُّفَانَة، الثُّن، الثُّفَة، خُثَارَة
الشَّيء، خُثَالَة.

رسوبات بادی /r.-dī-e-bādi/ /إِزْسَابَاتْ هَوَائِيَّة.

رسوب شناسی /r.-šendsi/ /عِلْمُ الرُّوَايِب.

رسوب شیمیایی /r.-e-šimīyī/ /شیم) /رُسَابَة، رُسُوب،
رَايِب، مَادَّة مُرْسَبَة.

رسوب کردن /r.-kardan/ /تَرَسَّبَا / تَرَسَّبَ، تَسْوُخًا /
تَسْوُخَ فِي الطَّيْن.

رسوبی /r.-i/ /الرُسُوبِي. «اراضی»: الْأَثَرِيَّةُ الرُّسُوبِيَّة.
الْفَضَالِي.

رسوخ /rosux/ ← استواری، نفوذ، رخنه.

رسوخ کردن /r.-kardan/ ← نفوذ کردن، رخنه کردن.

رسول /rasul/ /الرَّسُول ← پیامبر.

رسولای زغالی /rasulāye-zoqāli/ (گیا) /الْأَغَارِيْقُون.

رسوم /rosum/ /أَذْبُ الشُّكُوكِ أَوِ الْمُعَاشَرَة.

رسومات /r.-dī/ /الرَّسْم.

رسياتيف /resittāf/ /إِقَاءَ مَلَحَن [وَبَخَاصَةِ فِي الْمُعَانَة].

رسيد /resid/ /إِصَال، مُذَكَّرَة، وَضَل.

رسيدگی /residegi/ ۱. (الفحص، الرقابة، المراقبة،
الإلتفات، التَّهَدُّد، التَّقَدُّد، إِنْعَامُ النَّظَر، نَظَرُ الدَّعْوَى. ۲.

نُصْج، كَمَال، بُلُوغ. ۳. الخدمَة.

رسيدگی کردن /r.-kardan/ /تَحْقِيقًا / حَقَّقَ الْأَمْرَ أَوْ

الدَّعْوَى، قَنَسًا / قَنَسَ بِ تَقْيِيصًا / قَنَسَ عَنْهُ، اِهْتِمَامًا /

اِهْتِمَامًا بِشُؤْنِهِمْ، فَحَصًا / فَحَصَ عَنْهُ، تَفَحُّصًا / تَفَحَّصَ،

إِفْتِحَاصًا / إِفْتَحَصَ، اِهْتِمَامًا / اِهْتَمَعَ وَتَمَعَّنًا / تَمَعَّنَ، تَقَدُّدًا

/ تَقَدَّدَ، نَظَرًا / نَظَرَ فِي الْأَمْرِ، تَنْظَرًا / تَنْظَرُ، اِئْتِظَارًا /

اِئْتِظَرُ، اِشْتِظَارًا / اِشْتِظَرُ، تَأَمُّلًا / تَأَمَّلَ، مُنَاطَرَةً / نَاطَرَ

الْعَمَل، مُرَاجَعَةً / رَاجَعَ الْحِسَابَات، عِنَايَةً وَعِنْيًا / عَنَى -

مَج بِهِ، مُعَاجَاةً / عَاجَى الشَّيء.

رسيدن /residan/ ۱. بُلُوغًا / بَلَغَ الْمَكَانَ أَوِ الشَّيءَ،

وَصُولًا وَوَصْلَةً وَصَلَةً / وَصَلَ يَصِلُ هـ وَالْيَهُ، تَوْصُلًا / تَوْصُلُ، وَإِصْلًا / إِتَّصَلَ إِلَيْهِ، لَتَحَقُّ وَلِحَاقًا / لَحَقَّ هـ، لِحَاقًا / أَلْحَقَ بِهِ، إِلْتِحَاقًا / إلتَحَقَ بِهِ، إِذْرَاكَ / أَذْرَكَ، وَإِذْرَاكَ / إِذْرَكَ الشَّيْءَ، انْتِهَاءً / انْتَهَى إِلَى كَذَا، دَفْعًا / دَفَعَ إِلَى - فُلَانٍ، تَأْذِيًا / تَأَذَّى إِلَيْهِ الْأَمْرُ، بَقَاً / بَقِيَ تَبَيَّنَتْ / تَبَيَّنَتْ إِلَى الشَّيْءِ إِلَيْهِ، إِتْبَاعًا / اتَّبَعَتْهُ، تِمَامًا وَتِمَامًا / تِمَامَةً / ثُمَّ إِلَى مَوْضِعٍ كَذَا، تَحَلُّسًا / تَحَلَّسَ شَيْئًا، خُلُوصًا وَخِلَاصًا / خَلَصَ إِلَيْهِ، مُرَاصَحَةً / رَاصَحَ مِنْهُ شَيْئًا، صَدْرًا وَمَضْدَرًا / صَدَرَ إِلَى الْمَكَانِ، إِصَابَةً / أَصَابَ الشَّيْءَ، صَبْرًا وَصَبْرُورَةً / صَارَ إِلَى فُلَانٍ، طُلُوعًا / طَلَعَ الْمَكَانَ، إِفْضَاءً / أَفْضَى إِلَيْهِ، هَبَشًا / هَبَشَ تَ [به يكدیگر] تَدَارَكَ / تَدَارَكَ وَإِذَا رَكَ الْقَوْمُ. ۲. نَصَبًا / نَصَبَ ۲ - رسیدگی کردن.

رسیدنی /r-i/ آت.

رسیده /reside/ ناضج، نَضِيج (لِلدَّمَل).

رسیده شدن /r.-šodan/ نَصَبًا / نَصَبَ - أَتِيًا وَائِي / أَتَى - التَّمَرُّ، تُمُورًا / تَمَرَّتْ الشَّيْءَ. رسیده کردن /r.-kardan/ تَنْضِيجًا / نَضَجَ الشَّيْءَ.

رش /raš/ الباع.

رشاد /rašād/ (گیا) ← تره تیزک.

رشادت /rašādat/ ← دلبری.

رشتن /reštan/ فَتَّلًا / فَتَّلَ بِ وَتَفْتِيلًا / فَتَّلَ الْخَبْلَ، غَزَلًا / غَزَلَ تَ، غَزَزَ الْإِ / إِغْزَزَلَ، سَمَهَجَةً / سَمَهَجَ الْخَبْلَ، كَفَنًا / كَفَنَ الصُّوفَ.

رشته /rešte/ ۱. خَبَلٌ، وَضَرٌ، أَصَرَةٌ، صَلَّةٌ، رَابِطَةٌ، رَابِطٌ، رِبَاطٌ، جِزَاقٌ، رِيقٌ، رَدَن ← رَسَن، بِنْد، رِيسمان. ۲. خَيْطٌ، غَزَلٌ، يَسَلَكَةُ، عِزْقٌ، نِصَاح ← نَخ. ۳. الْمَغْزُولُ، الْمَقْطُولُ. ۴. الطَّاقَةُ. ۵. [آش] الشَّعِيرَةُ، الإِطْرِيَّة. ۶. (رَض) الْمُتَبَايِنَةُ، الْمُتَبَايِنَةُ. ۷. (جَان) الْفَرْزِيَّة، الْعِرْقُ الْمَدِينِيُّ wormguinea (E). ۸. الْمُتَسَلِّسِلَةُ، سِلْسِلَةٌ ← سِرِي.

رشته پایان /r.-pāyān/ (جَان) هُذَابِيَّاتُ الْأَرْجَلِ.

رشته پنجه /r.-ye-panbe/ تَبِيلَةُ الْفُطْنِ.

رشته تحصيلی /r.-ye-tahsili/ الْفَرْع.

رشته عصبی /r.-ye-asabi/ اللَّيْبَةُ الْعَصَبِيَّةُ.

رشته فرنگی /r.-ye-farangi/ الشَّعْرِيَّةُ.

رشته کوهها /r.-kuh-hā/ سِلْسِلَةُ جِبَالِ.

رشد /rošd/ ۱. الرُّشْد، إِذْرَاكَ، نُصَجَ. ۲. تُمُو، نَمِي، نَمَاءٌ، إِزْتِقَاءٌ، تَشْوُهُ، نَشْءٌ، تَنْبِيْتُ، إِنْتِشَاءٌ. ۳. (حَق) الرُّشْد. رشد اجتماعی /r.-e-ejtemā'i/ التَّنَشُّؤُةُ الْإِجْتِمَاعِيَّةُ. رشد اقتصادی /r.-e-eqtesādi/ التَّنْمِيَّةُ الْاِقْتِصَادِيَّةُ.

رشد فکری /r.-e-fekri/ التَّطَوُّرُ الْعَقْلِي.

رشد کردن /r.-kardan/ ۱. تَرْغَرَعًا / تَرْغَرَعُ، وَطْبِيخًا / طَبَخَ الصَّبِي، تَشَأً وَتَشْوَةً وَتَشَاءً وَنَشَاءً وَنَشَاءَةً / تَشَأَ تَ شُبُونًا / شَبَ - الْوَطْبُ. ۲. تُمُوًا وَنَمِيًا وَنَمِيًا وَنَمَاءً وَنَمِيَّةً / نَمَيْنُمُو، وَرَبَاءً وَرَبُوًا / رَبَّاءُ الْمَالِ، أَثَنًا وَأَثَنًا / أَثَنُ الثَّيَابِ وَالشَّعْرِ، زَكَاءَ وَزُكُوًا / زَكَاتٌ، وَزَكَى / زَكَى - الزَّرْعُ، تَزَكِيَّةً / زَكَّى.

رشد ملی /r.-e-melli/ الْوُغْيَةُ الْقَوْمِيَّةُ.

رشد /rašk/ (جَان) صَبْثَان، سَبْثَان، بَيْضُ الْقَمَلِ، أَغْوَرٌ، بَنَاتُ دُرَّةٍ، نَفْمِيَّةٌ، نَمَاةٌ.

رشد /rašk/ حَسَدٌ، غِيْرَةٌ، أَضْمٌ، دَاءُ الصَّرَائِرِ.

رشد آور /r.-davar/ مَحْسُودٌ عَلَيْهِ، مَرْغُوبٌ فِيهِ.

رشد بردن /r.-bordan/ حَسَدًا / حَسَدْتُ، غَبَطًا / غَبَطْتُ بِ غِيْرَةٍ وَغِيْرًا وَغَارًا / غَارَ تَ [بریکدیگر] تَغَايَرًا / تَغَايَرَ، تَحَاسَدًا / تَحَاسَدَ.

رشدک /raškak/ (گیا) الْمَرْقِطَةُ.

رشدک ورزی /rašk-varzi/ الْغِبْطَةُ، الْغِيْرَةُ.

رشدک ورزیدن /r.-v.-dan/ ← رشد بردن.

رشدوه /rešve/ رُشْوَةٌ، أَشْرٌ، إِتَاوَةٌ، بَرَطْلَةٌ، بَزَطِيلٌ، جَعَالَةٌ، خُلُوانٌ، دُبَالٌ، إِسْلَالٌ، سِمَادٌ، طُفْمٌ.

رشدوه خوار /r.-xār/ مُشْتَرَى بِالرُّشْوَةِ، ذُو اسْتِفْدَادٍ لِلرُّشْوَةِ، الْمُزْتَشِي، الْمُزْتَطَل.

رشدوه خوری /r.-x.-il/ رَشُو، إِزْشَاءٌ، إِزْتِشَاءٌ، بَرَطْلَةٌ، الْاِسْتِفْدَادُ لِلرُّشْوَةِ.

رشدوه دادن /r.-dādan/ رَشَاءٌ، مُرَاشَاةٌ / رَاشَى، إِتَاوَةٌ / أَتَاءٌ، بَرَطْلَةٌ / بَزَطَلٌ، مُجَاعِلَةٌ وَجَعَالًا / جَاعِلٌ، خَلُوءًا / خَلَاءُ الْقَاضِي، إِذْلَاءٌ / أَذْلَى إِلَى الْحَاكِمِ بِرُشْوَةٍ، صِنَاعًا وَصِنَاعَةً / صَانِعٌ، مَلَاخَاةٌ وَلِخَاءٌ / لَخِي بِهِ.

رشدوه دهنده /r.-dahānde/ الرَّاشِي، الْمُزْتَطَل.

رشدوه ستان /r.-setān/ ← رشدوه خوار.

رشدوه گرفتن /r.-gereftan/ إِزْشَاءٌ / إِزْتِشَاءٌ، بَرَطْلَةٌ / بَزَطَلُ.

- رشوه گیر /r-gir/ ← رشوه خوار.
 رشوه گیری /r-g-i/ ← رشوه خواری.
 رشید /rasid/ الرّشید، الرّشد، المذکر، بالغ سنّ الرّشد.
 رصدبندی /rasad-bandi/ الرّصد الفلکیّ.
 رصدخانه /r-xāne/ مَرُصد، مِرصاد، فلکیّ، مَرَقَب، الرّصد.
 رصدخانه پالومار /r-x-ye-pālomār/ مَرُصد بالومار.
 رصدخانه گرینویچ /r-x-ye-gerinvič/ مَرُصد گرینیتش.
 رصد کردن /r-kardan/ رُصداً وِرُصداً / رُصدُ، رُقباً وِرَقابَهُ وِرَقاباً وِرَقَبَةً / رَقَبُ، الرّجم.
 رصدگاه /r-gāh/ ← رصدخانه.
 رصدگیری /r-giri/ الرّصد الفلکیّ.
 رصدشنین /r-nešin/ الفلکیّ، العالمِ یعلمُ الفلک.
 رضا /rezā/ ← رضایت.
 رضادادن /r-dādan/ ← راضی شدن.
 رضامندی /r-mandī/ ← رضایت.
 رضایت /r-yat/ ١. رِضا، رِضوة، رِضی، رِضوان، مَرُضاة، ثَرِاضی، قَنع، قَناعة، اِقْتِناع، قَبُول، غَنی، غَنیة، اِکْتِفاء، غَنی، وَجَه. ٢. (حق) الرّضا.
 رضایت آمیز /r-āmiž/ مَقْرُونٌ بالرّضا.
 رضایت بخش /r-baxš/ مُشِیع، کافي، واجبُ الرّضا، طَبَقُ الفِرام، مَقْبُول، مُرضی، مُفْنِیع.
 رضایت بخشی /r-b-i/ اِرْضاة، اِفْناع، اِغْناة، کِفاية، هَجْراء.
 رضایت خواستن /r-xāstan/ اِشْتِراض / اِشْتِراضی، ثَرُضِياً / ثَرُضی، رِضاة وِمِرْضاة / راضی الرّجل، اِشْتِغْتاباً / اِشْتِغْتَبَ.
 رضایت دادن /r-dādan/ (حق) رُضاً وِرُضی وِرُضواناً وِرُضواناً وِمِرْضاة / رِضی- غَنه وِعَلِیهِ.
 رضایت داشتن. /r-dāstan/ ← راضی شدن.
 رضایت ضمنی /r-e-zemni/ الرّضاة الضّمْنیّ.
 رضایت نامه /r-nāme/ ١. شَهادة حُسنِ السّیرِ وِالسُّلوک، مُوافقة حَظِیة.
 رطب /rotab/ ١ الرّطب، المَهْو.
 رطل /ratl/ الرّطل.
- رطوبت /rotubat/ رُطوبَة، نُدوَة، نَدَاوَة، نَدی، بَلَل، تَبَلَل، اِبتِلال، طَرَاوَة، رِیْلَة.
 رطوبت پذیر /r-pazir/ المُنْفِذ، التّفیِذ.
 رطوبت پس دادن /r-pas-dādan/ رُطِیباً / رُطَب.
 رطوبت جو /r-e-jav/ کِمْیة الرّطوبَة فی الهَواء.
 رطوبت سنج /r-sanj/ اِلمِرْطاب، اِلمِرْطَب، المُسْتَرطَب، المُسْتَرطِبة.
 رطوبت کشیدن /r-kešidan/ نَدی وِنَدَاوَة وِنُدوَة / نَدی یَنَدی، اِبتِلالاً / اِبتَل.
 رطوبت گیر /r-gir/ مُسْتَرطَب، اِشْتِراطِیبی (ماضٍ لِالرّطوبَة وِمُحْتَفَظُ بِها).
 رطوبت مطلق /r-e-motalq/ الرّطوبَة المُطْلَقَة.
 رطوبت مفصلي /r-e-mafsalī/ السَّائِلُ المُرْلَق.
 رطوبت ناپذیر /r-nāpazir/ کَتِیم، غَیْر مُنْفِذ لِلماء.
 رطوبت نسبی /r-e-nesbi/ الرّطوبَة النّسِبیّة.
 رطوبت نما /r-namā/ مِظْطار الرّطوبَة.
 رطوبی /rotubi/ ← مرطوب، نمناک.
 رعاد /ra'ād/ (جان) ← ماهی رعاد.
 رعایا /ra'āyā/ رِعیّة، سُوقة.
 رعایت /re'āyat/ الرّعاية، الجِراصة، الجِفظ، المُرعاة، المَلاخَظَة، المَراقَبة.
 رعایت شده /r-šode/ المَرْعَیّ.
 رعایت کردن /r-kardan/ مِرْعاة / راعی الأمَر، مُحافَظَة / مُحافَظٌ عَلَیهِ، مَلاخَظَة / لاخَظ، اِیْجاباً / اَوْجَبَ لَهُ حَقَّهُ، تَحَفَظاً / تَحَفَظٌ بِالشَّیْء، لَخَظاً وِلَخَظاناً / لَخَظَ َ.
 رعد /ra'd/ رَعَد، جَلْجَلَة، زُمَرَمَة، هادَة، هَرَج ← تندر.
 رعد آسا /r-āsā/ کالْزَعْد.
 رعد و برق /r-o-barq/ الرّعاصَة الرّوعِدیّة.
 رعد و برق زدن /r-o-b-zadan/ رَعْداً وِرُعوداً / رَعْدُ السَّحاب.
 رعشه /ra'se/ ١. رَعْشَة، اِزْتِعاش، رُعاش، اهْتِزاز، هَرَة، رَجْفَة، رَجَة. ٢. (بِز) تَمِیح، حَطْران، لَقوَة، صَوْط، سَلَل وِجَنیّ.
 رعشه دار /r-dār/ ١. مَرْتِیش، مُهْتَر. ٢. (بِز) مُصِیْب بِالْحَظْران.
 رعنا /ra'nā/ ١. طَرِیف، ٢. الرّوشِیق. حَسَن، جَمِیل.

رعنایی /r.-yi/ ۱. رَشَاقَةُ الْقَوَامِ. ۲. زیبایی.

رعیت /ra'yyat/ الرعيّة، السُّوقَة، عَامَّةُ النَّاسِ، عَامَّةُ الشَّيْءِ.

الشَّيْءِ.

رعیتی /r.-i/ ← کشاورزی.

رغبت /raqbat/ رَغْبَة، مَيْل، نَزْعَة، إِرَادَة، هَوَى.

رغبت کردن /r.-kardan/ رُغِبَا وَرَغِبَةً / رَغِبَ - الشَّيْءِ وفيه، إِرْتَبَا / إِرْتَبَتْ فيه.

رغم /raqm/ رَغَم، گِراهَة.

رف /raf/ رَف، صُفَة، كَوْنُ فِي الْجِدَارِ.

رفاقت /refāqat/ الصَّدَاقَة، المُرَافَقَة، الرُّمْل.

رفاقت کردن /r.-kardan/ رَمَلَا / رَمَلَ -، مُزَامَلَة / زَامَلَ،

مُرَافَقَة / رَافَقَ، تَصَادَقَ / تَصَادَقَ.

رفاه /rafāh/ الرِّفَاه، سَعَة الْعَيْشِ، الرِّاحَة، الحُصْلَة،

السَّعَادَة، السَّيِّئَة، الظَّل.

رفاهیت /r.-iyat/ ← رفاه.

رفتار /raftār/ ۱. السُّلُوك، أُسْلُوب، أُسْلُوبُ الْعَمَلِ،

طَرِيقَة، سِيَرَة، فَعْلَة، عَمَلَة، مُعَامَلَة، قِيَدَة، هَذِي،

هَذِيَة، هَذِيَة. ۱. سُلُوك، تَصَرُّف [روانشناسی].

رفتار کردن /r.-kardan/ ۱. سَلَكَا وَسَلُوكَا / سَلَكَ -

تَصَرَّفَا / تَصَرَّفَ، مُعَامَلَة / عَامَلَ، عَمَلَا / عَمِلَ -.

رفتار گرای /r.-gerāy/ السُّلُوكِيّ.

رفتار گرایی /r.-gerāyi/ السُّلُوكِيَّة.

رفتگر /roftegar/ كَنَاس، رَبَال، كَانِس، قَشَاش، مَكْنَسُ

السُّوَارِج.

رفتگری /r.-i/ قُمَامَة، كَنَاسَة، قَشَاشَة.

رفتن /raftan/ ۱. ذَهَابًا وَذَهُوبًا وَمَذْهَبًا / ذَهَبَ - سَيَرًا

وَسَيَرَةً وَتَسَيَّرًا وَمَسَارًا وَمَسِيرَةً / سَارَ بِ مَضُوعًا وَمَضِيًّا /

مَضَى يَمْضِي وَمَضًا يَمْضُو، رَوَّاحًا وَرَوَّاحًا / رَاحَ -، تَوَجَّهًا /

تَوَجَّهَ، وَتَوَجَّهًا / وَجَّهَ إِلَيْهِ، قَضَدَا / قَضَدَ - الرَّجُلَ وَلَهُ

وَالْيَهِ، نَحَوًا / نَحَايَتُهُ، جَزِيًّا وَجَزِيَانًا وَجَزِيَةً / جَزَى بِ

إِنْصِرَافًا / إِنْصَرَفَ، إِنْطِلَاقًا / إِنْطَلَقَ، رُتُوًا / رَتَأَ - رَدَجَانًا

/ رَدَجَ بِ رَدِيًّا وَرَدِيَانًا / رَدَى بِ تَرَحُّفًا / تَرَحَّفَ، رُيُوحًا

وَرِيحَانًا / رَاحَ بِ صَدْرًا وَمَصْدَرًا / صَدَرَ إِلَيْهِ، غُبُورًا / غَبَرَ

-، غَرَبًا / غَرَبَ -، مُصَوِّحًا / مَضَحَ - الشَّيْءَ، بَزَاعًا / نَزَعَ -

إِلَى الشَّيْءِ، وَدَسَا / وَدَسَ يَدِسُ، هَزَوًا / هَزَأَ [بِ]

يَكْدِيكِرَ] تَسَايَرًا / تَسَايَرَ الرَّجُلَانِ، مُجَارَةً وَجَرَاءً / جَارَى،

تَجَارِيًا / تَجَارَى. ۲. ← مردن.

رفتن /roftan/ كُنَسَا / كُنَسَ -، تَكْنِيْسًا / كُنَسَ -، مَسَحَا /

كَسَحَ -، تَنْظِيْفًا / تَنْظَفَ، حَمًا / حَمَ -، تَقْمِيْشًا / قَشَشَ

← جارو کردن.

رفتنی /raftani/ ۱. الدَّاهِب. ۲. ← مردنی. ۳. الرُّايل.

رفت و آمد /raft-o-āmad/ ذَهَابَ وَإِيَاب، تَرُدَّد.

رفت و آمد کردن /r.-o-ā.-kardan/ ۱. تَرُدَّدَا / تَرُدَّدَ إِلَى

المكان، إِرْتِيَادًا / إِرْتَادَا الْمَكَانَ، إِخْتِلَافًا / إِخْتَلَفَ إِلَى

المكان، نَوْبًا وَمَسَابًا وَنِيَابًا / نَابَ يَنْوِبُ، وَإِنَابَةً / أَنَابَ،

إِنْتِيَابًا / إِنْتَابَ إِلَى، دَعَجَلَةً / دَعَلَجَ، تَقْوُضًا / تَقَوَّضَ. ۲.

مُعَاشَرَةً / عَاشَرَ، مُخَالَطَةً / خَالَطَ، مُلَاتَبَةً / لَاتَسَ.

رفت وروب /roft-o-rub/ ← جارو کردن، رُفْتَن.

رفته /rafte/ ۱. ذَاهِب، مَاضِي. ۲. مَتَوَقَّى. ۳. مَقْفُود.

رفته /rofte/ مَكْنَس.

رفته رفته /rafterafte/ بِنِطَط، بِالتَّذْرِيجِ، فِي مَهْل.

رفراندوم /referāndom/ إِسْتِفْتَاءُ الشَّعْبِ، إِلِسْتِفْتَاءُ الْعَامِّ.

رفرم /refrom/ الإِصْلَاح، التَّغْيِير.

رفرنس /refrens/ ۱. رَقْمُ الإِحَالَةِ.

رفری /referi/ خَكَمَ فِي مِبَارَاةٍ رِيَاضِيَّةٍ.

رفع /raf/ ۱. ← بلند کردن. ۲. ← رفع کردن.

رفعت /rafat/ الرُّفْعَة، السَّنَاء، غُلُوُّ الْقَدْرِ، السُّمُو، غُلُوُّ

الشَّانِ.

رفع تحميل /raf-e-tahmil/ إِرْزَالَةُ التَّحْمِيلِ (E) de-

modulation.

رفع کردن /r.-kardan/ إِرْزَالَةٌ / أَرَزَالَ، تَنْجِيَّةٌ / نَحَاةٌ،

نَحْيًا / نَحَى يَنْحَى وَنَحْجِي.

رفع و رجوع کردن /r.-o-roju'-kardan/ ← اصلاح

کردن.

رفق /refq/ رَفَقَ، لِينَ، ثَعُومَة، تَسَاهُلَ، لُطْفَ، مَحَبَّةَ،

مَوَدَّةَ.

رفلکتور /reflektor/ (فِر) الْعَاكِس.

رفلکس /refleks/ إِنْعِكَاس، عَمَلٌ لِإِرَادِيّ، إِرْتِكَاس.

رفو /rofu/ ← رفو کردن.

رفوزه /rofuze/ الرِّايسِب، المَرْقُوضُ فِي الْإِمْتِحَانِ.

رفوزه شدن /r.-sodan/ رُشُوبًا وَرَشِيًّا / رَسَبَ وَرَسَبَ - فِي

الْإِمْتِحَانِ.

رقاصه /r-e/ الرّاقصة، الغارِية.

رقاصی /r-i/ ← رقصیدن.

رقاصی کردن /r-i-kardan/ ← رقصیدن.

رقت /reqqa/ ۱. الرّقة، اللّطف، التّسومة. ۲. الرّافة، المّحبة.

رقت آور /r-avar/ مخزن، مُيُزِرُ الشُّجون، أليسم، المؤلم، المُبكي، المُبكي.

رقت آوردن /r-avardan/ رقة / رقی - لَهُ، رقیاً ورناء ورنائية ومزناة ومزنية / رقی - لَهُ.

رقت انگیز /r-angiz/ الخنّون، الشّجي، مؤثّر في العواطف.

رقت بار /r-bâr/ ← رقت انگیز.

رقص /raqs/ الرّقص.

رقصانیدن /raqsândan/ إزقاصاً / أزقص، تُزقيصاً / رقص، تُنقيزاً / تُقرّت المزاة ولذها.

رقص شتری /raqs-e-šotori/ الدّبكة.

رقص شکم /r-e-šekam/ هرّ الخصر.

رقص محوّر /r-e-mehvar/ مبادرة الإغتيالين، تقذّم الإغتيالين.

رقص ملی /r-e-melli/ رقص شعی.

رقصیدن /raqsidan/ رقصاً / رقصاً تُرقصاً / تُرقص، دغکسة / دغکس، رفاً / رقرّ زناً / رقرّ ز رفاً / رقرّ ز رفاً.

رقم /raqam/ رقم، نُمرة، عُدّة، علامة، خطّ.

رقم بندی /r-bandi/ تُصنّف / صُفّ.

رقم زدن /r-zadan/ ۱ ← نوشتن. ۲ ← نقاشی کردن.

رقم زده /r-zade/ ۱. مکتوب، محرّر. ۲. منقوش.

رقم زن /r-zan/ ۱ ← نویسنده. ۲ ← نقاش.

رقم نویسی /r-nevisi/ التّوین (التّوین بمجموعه خاصّة من العلامات أو الرّموز).

رقمی /r-i/ الرّقمي.

رقومی /roqumi/ القذّي، الرّقمي.

رقیب /raqib/ ۱. حارس، رقیب، مُنظر، مُواظب. ۲.

مُسايق، مُراجم، خضم، حصيم، مُنافس، جُفل، مُناظر، حدّياً، سجيل، مُضارب.

رقیق /raqiq/ رقیق، لطیف، خفیف، ناعم.

رفوزه کردن /r-kardan/ ترسیباً / رسب التّلميد في الامتحان.

رفوکاری /rofu-kâri/ ← رفو کردن.

رفو کردن /r-kardan/ رفاً / رفاً التّوب، رفاً / رفاً ت رفاً / رقیّ.

رفوگر /r-gar/ الرّفاء.

رفوگری /r-g-i/ ← رفو کردن.

رفیع /rafi/ مرتفع، رفیع.

رفیق /rafiq/ رفيق، صديق، زميل، نديم، سمير، مسامر، صاحب، مُصاحب، قَرين، بطانة، صميم، ولف، وليف، إلف.

رفیق باز /r-bûz/ مُحبّ الصّحبة، صديق.

رفیق بازی /r-b-i/ حُبّ الصّحبة.

رفیق شدن /r-šodan/ صُحبة وُصاحبة / صُحب ت مُصاحبة / صاحب، مُصاحباً / مُصاحب، إضطحاباً / إضطحاب، مُرافقة / رافقة.

رفیق نیمه راه /r-e-nime-rûh/ مُخلّص في أيام الرّخاء قُطّ.

رفیقه /r-e/ حَليلة، رَفِيقَة، شَرِيقَة، حَظِيقَة.

رقابت /reqabat/ مُرافقة، تُرقب، مُنافسة، تُنافس، مُناظرة، مُساجلة، مُباراة، مُسابقة، سباق، مُراخمة، مُماتة.

رقابت بازرگانی /r-e-bâzargani/ التّنافس التجاري، المُضاربة التجاريّة.

رقابت کردن /r-kardan/ مُنافسة / مُنافس، مُنافساً / مُنافس، مُباراة / بازی، مُسابقة / ساق، مُناظرة / مُناظر، مُساجلة / مُساجل، مُراخمة / مُراخِم، مُضاربة / مُضارب، مُسابقاً / مُسابق، مُعارضة وِعراضاً / عارض، مُناضلة / مُناضل، مُناضلاً / مُناضل القوم، مُخدّياً / مُخدّ، مُواهقاً / مُواهق القوم في الأمر، مُرانة / زانی، مُسامياً / مُسامي، مُكازمة / مُكازم فلاناً، مُماهرة / مُماهر، مُوامة وُمَامة / وامة.

رقابت مکارانه /r-e-makkarâne/ الإغراق ← دمپینگ.

رقاص /raqas/ الرّقص، الخطار، الرّقان.

رقاص ساعت /r-e-sâ'at/ رقاّص السّاعة، بُندول.

رقاصک /r-ak/ ← رقاّص ساعت، فندول، پاندول.

رقیق شدن /r.-šodan/ رِقَّة / رَقُّ -

رقیق کردن /r.-kardan/ اِرْقَاقاً / اَرَقُّ، تَرْقِيقاً / رَقَّقَ،

تَخْفِيفاً / خَفَّفَ، شَفُوفاً وَشَفِيفاً وَشَفَّافاً / شَفَّ بَ، تَشْفِيفاً / شَفَّفَ، اِمَاعَةً / اَمَاعَ، تَمِيعاً / مِيعَ، تَمَوِّئُهَا / مَوَّءَ.

رقیقهِه /r.-el/ (گیا) الْكُنْدَش.

رک /rok/ صَرِیح، صَرَّاح، خَالِص، صَحِیح، قَطْعاً، بَتَاتاً.

رکاب /rekāb/ دَوَاسَة، مِدْوَس، الْغَزَز.

رکاب دوچرخه /r.-e-docarxe/ الدَّوَّاسَة، المِدْوَس، پِدَال.

رکابی /r.-i/ (پز) غَلَبَةُ الْاُذُن.

رکاکت /rakākat/ رَکَاکَة، صَغَف.

رکبی /rakbi/ (پز) مَأْبِضِي.

رکتوم /rektom/ (پز) ← راسترود.

رکسیا /reksiā/ (گیا) الزَّرِيرِيز.

رک گو /rok-gu/ صَرِیح، صَرِیحُ اللُّهْجَة، حُرُّ الْفِکْرِ.

رک گویی /r.-g.-yi/ صَرَّاحَة، خُلُوص، حُرِيَّةُ الْفِکْرِ.

رکلام /reklām/ ← اعلان ۲، آگهی ۲.

رکن /rokn/ غَمُود، غُنْصُر، قُطْب، غُمْدَة، عِمَاد.

رکن دو /r.-e-du/ (نظ) اِسْتِخْبَارِيَّة.

رکود /rokud/ الرُّكُود، التَّجْمِيد، الْجُمُود.

رکود اقتصادی /r.-e-eqtesādi/ رُكُود اِقتِصَادِي.

رکود قیمتها /r.-e-qimathā/ تَجْمِيدُ الْأَسْعَار.

رکورد /rekurd/ الرُّقْمُ الْقِيَاسِي.

رکورد شکستن /r.-šekastan/ تَخْطِیْماً / حَطَمَ الرُّقْمَ

الْقِيَاسِي فِي الرِّيَاضَة أَوْ الْإِنْتِاج.

رکوع کردن /roku-kardan/ رُكُوعاً وَرُكُوعاً / رَكَعَ -

رکیک /rakik/ رَکِیک، شَادَّ، الْکَلَامُ السَّخِيفُ الْقَبِيح، مُسْتَهْجَن.

رگ /rag/ العِرْق، الْوَرِيد، الصَّارِب، الْوِعَاءُ الدَّمَوِي.

رگباد /r.-bād/ الْعَاصِفَة، رِيحٌ شَدِيدَة.

رگبار /r.-bār/ مَطَرَة، مَطَرَة، رَشَّة مَطَر، هَمْزَة مِنَ الْمَطَرِ، رَحَّة مَطَر، هَتَن، وَبَل، وَاِبَل، دَاجِنَة، غَبِيَّة.

رگبار اشعه کیهانی /r.-b.-e-ase'e-ye-keyhāni/ رَشَاتُ الْأَشْعَاءِ الْکَوْبِيَّة.

رگبار تگرگ /r.-b.-e-tagarg/ الْمُرْتَنَة.

رگبالان /r.-bālān/ (جان) غَضَبِيَّاتُ الْأُجْنِيَّة.

رگبال مانندها /r.-bāl-mānandhā/ (جان) أَشْبَاهُ غَضَبِيَّاتِ الْأُجْنِيَّة.

رگ برگ /r.-barg/ (گیا) غَيْر، غَيْرُ وَرَقَةِ النَّبَات، ضَلَعُ وَرَقَةِ النَّبَات.

رگ بندی /r.-bandi/ تَعَرَّق، تَعْرِيق، تَجْرِيع.

رگ به رگ /r.-be-r./ الْوُثَّ، لِي الْمَفْصَلِ أَوِ الْوِاوَةِ فُجَاءَةً وَبَغْتًا.

رگ به رگ شدگی /r.-be-r.-šodegi/ وَثَّ، وَثَاءَة، قَضَع، فَكَّش.

رگ به رگ شدن /r.-be-r.-šodan/ وَثَّ وَوُثَّ وَوُثَّ / وَثِي يُوُثُّ وَوُثِي مَج تَ يَذُّه، خَلَعاً / خَلَعَ - قَضَعاً / قَضَع - الْمَفْصَل.

رگ به رگ کردن /r.-be-r.-kardan/ وَثَّ / وَثَّ يَثُّ وَإِثْنَاءَ / أَوْثَاءُ يَذُّه، فَسَخَ - لَيَا وَلَوْيَا وَلَوْيَا / لَوَى - يَذُّه.

رگبی /rogbi/ الرُّغْبِي.

رگ بیرون بر /rag-e-birun-bar/ (پز) الصَّادِرُ مِنَ الْأَعْصَاب.

رگ جان /r.-e-jān/ الْوَدَج، الْوَدَاج، خَبْلُ الْوَرِيد.

رگ جهنده /r.-e-jahande/ الْعِرْقُ الصَّارِب.

رگچه /r.-ce/ الرُّغْبِي.

رگ دار /r.-dār/ ← رگه دار.

رگ زدن /r.-zadan/ قَضَعاً / قَضَعِي وَتَقْصِيداً / قَضَدَ الْعِرْق.

رگ زن /r.-zan/ الْفَضَاد.

رگ زنی /r.-z.-i/ الْفِضَاد.

رگ شناسی /r.-šenasi/ مَبْحَثُ الْأَوْعِيَةِ الدَّمَوِيَّةِ وَاللِّفَاوِيَّةِ.

رگل /regl/ ← حِيض، عَادَت، قَاعَدگِي.

رگل اتور /regoldator/ ← رگولاتور.

رگلای /reglāz/ صَبَط، تَغْيِير.

رگلت /reglet/ الرُّقْبَةُ الْخَشَبِيَّةُ (قِطْعَة خَشَبِيَّة رَقِيقَة تَقْصَلُ مَا بَيْنَ السُّطُور).

رگلمان /reglemān/ نِظَام، تَنْظِيم، قَانُون.

رگ میان بر /rag-e-miyan-bar/ (گیا) الصَّلَع.

رگولاتور /regolator/ الْمُنْتَظِم.

رگولاتور ولتاژ /r.-e-voltāz/ مُنْتَظِمُ الْقُوَّةِ الْكَهْرَبَائِيَّةِ

المُخَرَّكة.

رگه */rage/* ۱. كُلُّ شَيْءٍ شَبِيهُ بِعُرُوقِ الْبَدَنِ، الرِّينَخ. ۲.

[معدن] عَزَقُ مَعْدِنٍ.

رگهای اوراک */raghä-ye-owruk/* (بز) الْأَقَاعِي.

رگه بندی */rage-bandi/* التَّعْرُق.

رگه دار */r.-dür/* الْمُتَعَرِّقُ، الْمَجْرَعُ.

رگه دیواری */r.-ye-diväri/* مَمَرٌ أَوْ طَرِيقٌ مُرْتَفَعٌ (غَبَرُ أَرْضٍ

مُنْخَفِضَةٍ أَوْ سَبْحَةٍ).

رگه کور */r.-ye-kur/* عَزَقُ مَعْدِنِي لَا يَنْتَرِزُ فَوْقَ سَطْحِ

الْأَرْضِ.

رگه مانند */r.-mänand/* مُتَطَبِّقٌ، مُتَرَاصِفٌ.

رگمی */ragi/* وَعَائِي.

رل */rol/* ۱. عَجَلَةُ التَّوَجُّهِ، مَقْوُذُ السَّيَّارَةِ، ضِمَانُ السَّيَّارَةِ،

دِرْوَنِلُ السَّيَّارَةِ. ۲. دَوْرٌ، عَمَلٌ.

رل بازی کردن */r.-büzi-kardan/* اِتِّحَالُ الشَّخْصِيَّةِ.

رله */rele/* ۱. مَقْوُذٌ جِهَازٌ يَتَّبِعُ لِطَاقَةِ ضَمِيمَةٍ أَنْ تَعْطِيَ طَاقَةً

أَقْوَى. ۲. مُرْخَلٌ (أَدَاةٌ لِنَقْلِ بَرنامَجٍ إِذَاعِيٍّ مِنْ مَحَطٍّ بِقُوَّةِ

أَكْبَرِ). ۳. التَّرْجِيلُ.

رم */rom/* ← روم.

رم */ram/* نَفْرةٌ، إِكْرَاهٌ، فِرَارٌ.

روماتيسم */romätisim/* (بز) ← روماتيسم.

رمال */rammäl/* دَجَالٌ، غُرَافٌ، كَاهِنٌ، مُتَكَهِّنٌ، الْحَازِي

طَاعُوتٌ ← فالگیر.

رمالی */r.-i/* البرافه، عِلْمُ الرُّمْلِ ← فالگیری.

رمالی کردن */r.-i-kardan/* عِرَافَةٌ / عَرَفْتُ تَحْزِيًّا /

تَحْزَى، تَكْهَنًا / تَكْهَنُ.

رمان */romän/* قِصَّةٌ خَيَالِيَّةٌ، رِوَايَةٌ خَيَالِيَّةٌ، الْقِصَّةُ.

رومانتيسم */romäntisim/* الرُّومَانِيَّةُ، الرُّومَانِيَّةُ.

رومانتيك */romäntik/* رُومَانِيَّةٌ، رُومَانِيَّةٌ.

رومانس */romäns/* ۱. أَغْنِيَّةٌ عَاطِفِيَّةٌ. ۲. اللُّغَاتُ الرُّومَانِيَّةُ.

رومانسك */romänesk/* الرُّومَانِيَّةُ.

رومانیدن */ramänidan/* تَنْوِيرٌ / نَفَرٌ، اِنْفَارٌ / اَنْفَرٌ، تَهْرِيْبًا

/ هَرَبٌ، اِنْعَادًا / اُبْعَدَ، جَفَلًا / جَفَلُ الطَّائِرِ، اِجْفَالًا /

اُجْفَلُ، تَجْفِيْلًا / جَفَلُ، اِجْرَاعًا / اُجْرَعُ، اِجْوِاشًا /

اِخْتَوَشُ، دَعَقًا / دَعَقْتُ اِشْمَاسًا / اُشْمَسْتُ، تَفْجِيْذًا /

فَحَذَّ عَنْهُ الْقَوْمُ، فَرَا / فَرْتُ، اِفْرَازًا / اَفَرْتُ، اِسْتِفْزَارًا /

اِسْتَفَرْتُ، نَوْرًا / نَارٌ، وَاِنَاوَةٌ / اَنَارَ الظَّنِّيَّ وَغَيْرُهُ، اِثْنَارًا / اُوْ

اَرَهَ.

رمز */ramz/* زَمْز، شِعَارٌ، اِشَارَةٌ، اِنْمَاءٌ، سَنَبُلٌ، يَسَرٌ،

خَافِيَّةٌ، زَمْز، زَمْز.

رمز پیام */r.-e-payäm/* (نظ) عَلَامَةُ الْبَدَاءِ.

رمز تلگرافی */r.-e-telegräfi/* اِصْطِلَاحٌ تِلْغَرَاْفِيٌّ.

رمز خوانی */r.-xäni/* فَكُّ الرُّمُزِ، حُلُّ الشُّفْرَةِ.

رمز نویسی */r.-nevisi/* الْكِتَابَةُ بِالْشُّفْرَةِ، الْكِتَابَةُ اللَّغْزِيَّةِ

أَوِ الشُّفْرَةِ.

رمزی */r.-i/* زَمْزِي، مُلْتَبَسٌ، مُلْغَزٌ.

رمش */rameš/* التُّفُورُ، الْجُفُولُ، الْهَزُوبُ، التُّغَارُ.

رمق */ramaq/* ۱. بَقِيَّةٌ مِنَ الْحَيَاةِ. ۲. الْفُدْرَةُ، اِلِسْتِطَاعَةٌ.

رم کردن */ram-kardan/* ← رمیدن.

رمل */ramäl/* الرُّمْلُ.

رمل */raml/* الرُّمْلُ.

رمل انداختن */r.-andüxstan/* ← رمالی کردن.

رمل انداز */r.-andaz/* ← رمال.

رمل فروش */r.-foruš/* الرِّمَالُ.

رمل کش */r.-keš/* الرِّمَالُ.

رمندگی */ramandegi/* التُّفَرُ، الْجُفُولُ، الشُّرُودُ، الْجَفَلُ،

التُّنْفَرُ، الْاُبْدُ.

رمنده */ramande/* التُّفُورُ مِنَ الدَّوَابِّ، الشُّرُودُ، الْجَفَلَانُ،

الْجَافِلُ، الْجَفَالُ، النَّافِرُ، الْخِيُوصُ.

رمه */rame/* ← گله.

رمیدگی */ramidegi/* ← رمندگی.

رمیدن */ramidan/* نَفَرًا / نَفَرٌ، تَنْفَرًا / تَنْفَرُ، اِسْتِنْفَارًا

/ اِسْتَنْفَرْتُ الْبَهِيمَةَ، جُفُولًا / جَفَلُ اِجْفَالًا / اُجْفَلُ،

شُرُودًا / شُرُودًا وَشُرَادًا / شُرُدْتُ اُودًا / اُبْدُتُ

الدَّابَّةَ، اُبْدًا / اُبْدْتُ نَدًا وَنُدُودًا / نَدْتُ زِمَارًا وَزَمْرَانًا / زَمْزُ

الظَّنِّيُّ، [از یکدیگر] تَنَادًا / تَنَادُ الْقَوْمِ.

رمیده */ramide/* تَفُورٌ، جُفُولٌ، شُرُودٌ، خَائِفٌ.

رنتگن */rontgen/* (فز) اَشَعَّةٌ رُونْتِجِن.

رنج */ranj/* اَلْمَمُ، عَذَابٌ، تَعَبٌ، مَتْعَبٌ، مَتْعَبَةٌ، اُدَى،

مُخْتَةٌ، بَلِيَّةٌ، عَنَاءٌ، وَجَعٌ، كَبِدٌ، مَشَقَّةٌ، شِدَّةٌ، جَهْدٌ،

كُلْفَةٌ، اُبْلَةٌ، اَلْبَتَّةُ، اُودٌ، بَأْسَاءٌ، بَدٌّ، بَرَحَاءٌ، جِسْمٌ، خَبَالٌ،

دَيْلَمٌ، شَخَرٌ، شَفَاءٌ، صَرَاءٌ، صَرَّةٌ، صَرُورَةٌ، صُنْطَةٌ، صُنُوءَةٌ،

عَنِيَّة، عَمْرَةَ، عَضْن، عَضْن، مَقَاسَاة، قَفْع، كَابِد،
مُكَابَذَة، كَذَح، كَذ، كُزِه، كَصِيص، كِظَاظ، كَلَال، كَهْد،
كُوفَان، كُوفَان، لَهْمَة، مَرْوُتَة، مَضَض، نَخَس، مَنَصَبَة،
نَكَب، نَكْبَة، وَبْئَة، وَغَاء، نَصَب.

رنج آور /r.-ävar/ الألييم، المؤلیم، المثوب، المؤذي،
الصائق، الرضيع، المص، الكاداء.

رنجنايدن /r.-änidan/ ← رنج دادن.

رنجبر /r.-bar/ ۱. الكادح، الكدود، المكافح. ۲. العامل،
شغال.

رنج بردن /r.-bordan/ ← رنج كشیدن.

رنج دادن /r.-dadan/ إيلاَم، آلمَة، إيجاعاً /أوجَعَة،
تَكْدِيرُ / كَذَر، تَصْدِيْعُ / صَدْع، إغناء / أغْنَى، تَغْنِيَا /
تَغْنَى، إكْماءُ / أَكْمد، تَكْذُدُ / تَكْذَد، مَضَا وَمَضِيضاً /
مَضُ الجرحُ فُلَاناً، إِمضاضاً / أمض، لَفْجاً / لَفَجَ تَ إِذَا بَا
/ أَذَاب، نَشِباً / نَشَبَ هُ الأثرُ، إِبْرَاحاً / إِبْرَحَ بِهِ، دَبْذَبَ /
دَبْذَب، كَسَرُ / كَسَرَ خَاطِرَهُ، إِنْصَاباً / أَنْصَب، فَنّاً / فَنَ
تَ تَمْلُصاً / تَمْلُصَ هُ الشَّيْءُ، مُشَاكَاةً وَشِكَاءَ / شَاكَى
هُ زَعِجاً / زَعَجَ تَ إِنْعَاجاً / أَرْعَجَ.

رنج دهنده /r.-dahande/ ← رنج آور.

رنج دیدن /r.-didan/ ← رنج كشیدن.

رنج دیدہ /r.-dide/ ← رنج كشیده، رنجور.

رنج /renJe/ المناور ← تکار، نیروی کوماندو.

رنجش /ranJeš/ گذر، تَكْدِيرُ، إِسَاءَة، أَدَى، إِسْتِيَاء،
إِمْتِنَاع، زَعَل، إِنْزَاج، شَكْوَى ← رنجیدگی.

رنجش آور /r.-ävar/ مَكْذَر، مُسِيئ.

رنج کش /ranJe-keš/ ← رنجبر.

رنج کشیدن /r.-kešidan/ تَأْلَم، أَلَمَ / أَلِمَ تَ
وَجَعاً / وَجَعَ يَوْجَعُ، تَوَجَّعاً / تَوَجَّع، تَعَذُّباً / تَعَذَّب، تَعَباً /
تَعَبَ تَ كَذاً / كَذَت عَنَاءَ / عَنِي تَ مَعَانَاةَ / عَانَى
الشَّيْءَ، تَغْنِيَا / تَغْنَى فِيهِ، مُكَابَذَة وَكِبَاداً / كَابَذَة، تَكْبُدُ
/ تَكْبَذَ، جَهْدُ / جَهَذَ خَزْناً / خَزَتَ ضِنَاءَ وَمَضَانَاةَ /
ضَانَى الأثرُ، مَضَضاً / مَضُ مَن الشَّيْءِ، تَعْمَلُ / تَعْمَلُ
لِكَذَا، مَقَاسَاةَ / قَاسَى الشَّيْءَ، تَكْذُدُ / تَكَادُ الأثرُ،
إِكْتِرَاباً / إِكْتَرَبَ، إِكْتِرَاباً / إِكْتَرَبَ، تَكْلَفُ / تَكَلَّفَ الأثرُ.

رنج کشیده /r.-kešide/ ← رنجور ۱.

رنجور /r.-ur/ ۱. کابِد، مُكَابِد، مَنكُوب، جَهْدَان، عَنِي،

حَسِر، حَسِير، ذَبَب، مُذْرَب، كَطَ، نَجِد، مُوَصَّب. ۲.
عَلِيل، مَمْل، مَغْلُول، مَرِيض، مَتَّالِم، دَوَّالِم. ۳. صَجَر،
مَل، مَلُول.

رنجور شدن /r.-šodan/ ۱. تَعَباً / تَعِبَ تَ نَصَباً / نَصَبَ
تَ ذَاباً / ذَبَبَ تَ إِكْهَاداً / أَكْهَذَ، نَعْباً وَلَعُوباً / لَعَبَ تَ
نَجْدُ / نَجَذَ تَ نَحْمُ / نَجَمَ تَ نَصَلَا / نَضَل تَ تَوَصُّماً /
تَوَصَّم، تَوَصُّمُ / وَصَمَ الرُّجُلَ. ۲. ← بیمار شدن.

رنجور کردن /r.-kardan/ ۱. إِنْعَاباً / أَتَعَبَ، كَذاً / كَذَتَ
تَوَصُّمُ / وَصَمَ، إِفْجَاعاً / أَفْجَع، تَبْرِيحاً / بَرَّحَ بِهِ الأثرُ
نَصَباً / نَصَبَ هُ الهَمُّ، تَأَوَّدُ / تَأَوَّدَ، إِثْدَاهَا / أَثَدَ هُ
الْعَمَلُ، كِظَاظاً وَكِظَاظَةً / كَطَ هُ الأثرُ، إِكْهَاداً / أَكْهَذَ،
إِنْهَاكاً / أَنْهَكَ، إِنْتِهَاكاً / إِنْتَهَكَ هُ الْعَمَلُ. ۲. إِشْقَاماً /
أَشَقَّمَ، تَشَقُّقِماً / سَقَّمَ، إِغْلَالاً / أَغْلَ ← بیمار کردن.

رنجوری /r.-i/ ۱. تَكْدَ، كَذَر، تَعَب، نَصَب، بَرِيح، كَلَة. ۲.
العلّة، المرض ← بیماری.

رنجه /ranje/ ← رنجور ۱.

رنجه کردن /r.-kardan/ ← رنجور کردن.

رنجیدگی /ranjidegi/ تَكْذَر، كَذَر، أَدَى، شُخْط ←
رنجش.

رنجیدن /ranjidan/ تَأَذَى / تَأَذَى، إِسْتِثْدَاءَ / إِسْتَأْذَى،
إِسْتِيَاءَ / إِسْتَاءَ مِنْهُ، تَضَرُّراً / تَضَرَّرَ، تَأَثَّرُ / تَأَثَّرَ مِنْ كَذَا،
تَكْذَرُ / تَكْذَر، إِضْطِرَاباً / إِضْطَرَبَ، كَذَرُ وَكُذُورَةً / كَذَرُ
وَكَذُرُ وَكَذِرَ عَلَى فُلَانٍ، صَجَرُ / صَجَرَ تَ وَصَجُرُ /
تَصَجَّرَ مِنْهُ، أَخَذُ / أَخَذَ عَلَى خَاطِرِهِ، بَرَمَ / بَرَمَ تَ
تَبَرُمُ / تَبَرَّمَ، سَامَةً وَسَاماً وَسَامَةً وَسَاماً / سَمَّمَ تَ
تَضَائِقاً / تَضَائِقَ مِنْهُ، مَعَضاً / مَعَضَ تَ وَإِمْتِنَاعُ / إِمْتِنَعُ
مِنَ الأثرِ ← رنج كشیدن، رنجور شدن ۱.

رنجیده /ranjide/ ۱. مَسْتَاء، مَتَّأْدَى، مَتَضَرَّر، مُتَضَائِق،
زَعَل، زَعْلَان.

رنجیده شدن /r.-šodan/ ← رنجیدن.

رند /rend/ مُحْتَال، مَاهِر، مُسْتَهْتَر، ذَكِي، عَزِيد.

رندانه /r.-dne/ بِمَهَارَة، بِدِكَاء، بَاخْتِيَال.

رنده /rande/ الِمْشَرَة، الِمْحَكَة، الِمْبَرَش، الِمْسَحَاج،
الأرنج، البَرَنْج، لَقْمَة الفَارَة.

رنده تراز /r.-ye-tarāz/ فَارَة الكَشِف.

رنده شده /r.-šode/ مَشُور، مَبْشُور، مَنطُوع.

رنده کردن */r.-kardan/* نَشْرُ / نَحْتُ / نَحْتُ و
 نَحْتُ سَخْلًا / سَخْلُ بِالْمِخْلِ.
 رنده نجاری */r.-ye-najjāri/* مِخْلُ النُّجَارِ، فَأَرَّةُ النُّجَارِ،
 الْمِخْجَرُ، الْمِسْحَاجُ، الْمِسْحَجُ، الْمِسْحَجَةُ.
 رندی */rendi/* إختيال، مَهَاة، إشتِهَات.
 رنسانس */ronəsāns/* نَهْصَة، غُصْرُ النَهْصَة. «هنر»: قُنْ
 النَهْصَة.
 رنگ */rang/* اللُّونُ، الصَّبَاغُ، الصَّبْغُ، الصَّبْغَةُ، البُوصُ،
 الجِزْمُ، الدَّهَانُ، السَّيْبَرُ، السُّخْنَاءُ، السُّخْنَةُ، اللَّيْطُ،
 اللَّيْطَاءُ، النَّقْبَةُ.
 رنگ */reng/* الموسیقی، اللَّحْنُ الْخَاصُّ بِالرُّقْصِ.
 رنگ آمیزی */rang-āmizi/* تَلْوِین، صَبْغ، الصَّبَاغَة،
 بَقَاة، بِنَاج.
 رنگ آمیزی حفاظی */r.-ā.-ye-hefāzi/* تَلْوُنُ وِقَائِي
 [تَمَوِّهِي].
 رنگ آمیزی کردن */r.-ā.-kardan/* ← رنگ کردن.
 رنگارنگ */r.-ā.-rang/* الْمُتَلَوْنُ، مُتَعَدُّ الْأَلْوَانِ، الْمُلَوْنُ،
 الْمُبَرِّقَشُ، النَّقِيشُ، الْمَنْقُوشُ، الْأُرْبُشُ، الْأُرْبُصُ،
 الْأُرْمَشُ، الْمُلمَعُ، مُخْتَلِفُ الْأَلْوَانِ.
 رنگارنگ شدن */r.-ā.-r.-šodan/* تَلَوْنَا / تَلَوْنَا / تَبَرَّقْنَا /
 تَبَرَّقْنَا.
 رنگارنگ کردن */r.-ā.-r.-kardan/* تَلَوْنَا / لَوْنَا / تَلَمِينَا /
 لَمَعْنَا، بَرَّقْنَا / بَرَّقْنَا، نَقَشْنَا / نَقَشْنَا، تَنْقِيشْنَا / نَقَشْنَا.
 رنگ باختن */r.-bāxtan/* شُحْبَةٌ وَشُحْبَاءُ / شُحْبٌ وَ
 شُحْبٌ وَشُحْبٌ مَجْ، إِضْفَرَارٌ / إِضْفَرٌ، تَغْيِيرٌ / تَغْيِيرُ
 اللُّونِ، نَطْعًا / نَطْعٌ وَتَنْطِيعٌ وَتَنْطِيعٌ مَجْ لَوْنُهُ، إِهْتِقَاعًا /
 اِئْتِقَاعٌ مَجْ.
 رنگ باختن */r.-bāxte/* ← رنگ پریده.
 رنگ به رنگ */r.-be-r./* ۱ ← رنگارنگ. ۲. مَتَوَعٌ، مُتَقَلَّبٌ
 الْأَطْوَارِ.
 رنگ به رنگ شدن */r.-be-r.-šodan/* ← رنگ باختن.
 رنگ پذیری حفاظی */r.-paziri-ye-hefāzi/* ← رنگ
 آمیزی حفاظی.
 رنگ پریدگی */r.-paridegi/* الشُّحُوبُ، الشُّفَارُ.
 رنگ پریده */r.-paride/* الشَّاجِبُ، مُتَيَّرُ اللُّونِ، بَاهِتُ
 اللُّونِ، شَاجِبُ الْوُجْهِ أَوِ اللُّونِ، الْأَصْفَرُ، كِفْيَةُ اللُّونِ،

الْبَاضُ، الْمُتَنَقِّعُ.
 رنگ تیره */r.-e-tire/* اللُّونُ الْقَايِمُ، الْقَايِمُ.
 رنگدانه */r.-dāne/* ← رنگیزه.
 رنگدانه های تنفسی */r.-d.-hā-ye-tanaffosi/* الْأَصْبَاغُ
 التَّنْفِيسِيَّةُ.
 رنگرز */r.-raz/* الصَّبَاغُ، الصَّابِغُ.
 رنگرزی */r.-r.-i/* الصَّبَاغَة، الصَّبْغُ، التَّلْوِین ← رنگ
 آمیزی.
 رنگرزی کردن */r.-r.-i-kardan/* ← رنگ کردن.
 رنگ رو */r.-e-ru/* لَوْنُ بَشَرَةِ الْإِنْسَانِ.
 رنگ روشن */r.-e-rowšan/* اللُّونُ الرَّاهِي، الرَّهِي، اللُّونُ
 النَّاصِرُ.
 رنگ روغنی */r.-e-rowqani/* اللُّونُ الرَّيْنِي.
 رنگ ریز */r.-riz/* (جانب) الرِّيزَابِ.
 رنگ زا */r.-zā/* مُؤَلَّدُ الصَّبْغِ.
 رنگ زدن */r.-zadan/* ← رنگ کردن.
 رنگ زدن */reng-z./* غَرْفًا وَغَرْفًا / عَرَفْتُ.
 رنگ زن */rang-zan/* ← رنگرز.
 رنگ شدن */r.-šodan/* ۱. تَلَوْنَا / تَلَوْنَا، إِضْطَبَاغًا /
 إِضْطَبَغْنَا. ۲. فَرِيبْ خُورِدَن.
 رنگ شده */r.-šode/* مُلَوْنٌ، مَضْبُوعٌ، مَنقُوشٌ، صَبْغٌ ←
 رنگی.
 رنگ شناسی */r.-šenāsi/* عِلْمُ الْأَلْوَانِ.
 رنگ کاری */r.-kāri/* نَقَشُ، تَلَوْنُ، تَرْيِيزُنْ، بَقَاة.
 رنگ کردن */r.-kardan/* ۱. تَلَوْنَا / لَوْنَا، صَبَغْنَا وَصَبَغْنَا /
 صَبَغْنَا، تَصْبِغْنَا / صَبَغْنَا، نَقَشْنَا / نَقَشْنَا، تَنْقِيشْنَا /
 نَقَشْنَا، خَصْبًا / خَصْبًا، تَخْصِيبًا / خَصْبًا، تَمَغْنَا / تَمَغْنَا
 تَ إِشْرَاقًا / إِشْرَاقًا، تَلَوْنَا / تَلَوْنَا، تَدْمِغْنَا / تَدْمِغْنَا،
 صَفَوْنَا / صَفَاةً، تَنْوِيسًا / نَوَّصْنَا، تَلَوْنَا، تَصْبِغْنَا. ۲. ← فَرِيبْ
 دادن، گول زدن.
 رنگ وارنگ */r.-vā-r./* ← رنگارنگ.
 رنگ و بو */r.-o-bu/* ۱. اللُّونُ وَ الرَّائِحَة. ۲. الشَّائِنُ وَ
 الشُّوْكَة، جَاه وَ جَلَالُ.
 رنگ و روغن */r.-o-rowqan/* وَرْزِيش، صِقَال، بَرِيقُ.
 رنگ و روغن زدن */r.-o-r.-zadan/* طَلِيًا / طَلِيًا، دَهْنًا
 وَ دَهْنَةً / دَهْنًا، تَدْمِغْنَا / دَهْنًا.

رنجهای آزو /*r.-hä-ye-äzu*/ صبغات آزوئیة.

رنجهای اسیدی /*r.-hä-ye-asidi*/ اُصْبَاغٌ حَامِضِيَّةٌ.

رنجهای اصلی /*r.-hä-ye-asli*/ الْأَلْوَانُ الْأَصْلِيَّةُ أو الأساسية.

رنجهای بیفام /*r.-hä-ye-bifäm*/ أَكْزُومَاتِي، أَلْوَانٌ لَاصِغِيَّةٌ.

رنجهای خمی /*r.-hä-ye-xomi*/ أَصْبَاغُ الرَّاغُود.

رنجهای طیف /*r.-hä-ye-teyf*/ أَلْوَانُ الطَّيْف.

رنجهای فامدار /*r.-hä-ye-fämär*/ كُرومَاتِي، أَلْوَانٌ صَبْغِيَّةٌ.

رنجهای قطرانی /*r.-hä-ye-qaträni*/ الْأَصْبَغَةُ الْقَازِ فَخْمِيَّةٌ.

رنجهای قلیایی /*r.-hä-ye-qalyäyi*/ أَصْبَاغٌ قَاعِدِيَّةٌ.

رنجهای مکمل /*r.-hä-ye-mokammel*/ الْأَلْوَانُ الْمُتَمَامَةُ.

رنگی /*r.-i*/ الرَّمْضُوعُ، الصَّبْغُ، المُلَوْنُ، المُتَلَوَّنُ.

رنگیزه /*r.-ize*/ الصَّبْغُ، الخُصْبُ، الخُضَابُ، المَادَّةُ المَلَوْنَةُ فِي أَنْسِجَةِ أَوْ خَلَايَا الْحَيَوَانَاتِ وَالثِّبَاتَاتِ.

رنگین /*r.-in*/ ← رَنگی.

رنگینپار /*r.-in-pär*/ الْحَبِيبَةُ الصَّبْغِيَّةُ.

رنگین پوستان /*r.-in-pustän*/ المُلَوَّنُونَ.

رنگینتن /*r.-in-tan*/ الكُرومُوزُوم.

رنگینتن ایکس /*r.-in-t.-e-iks*/ الصَّبْغِيَّةُ السَّيْنِيَّةُ.

رنگینتن جنسی /*r.-in-t.-e-jensi*/ صَبْغِيَّةُ الْجِنْسِ.

رنگینتن غیرجنسی /*r.-in-t.-qeyr-e-j.*/ الصَّبْغِيَّةُ العَادِيَّةُ.

رنگینکره /*r.-in-kore*/ جَوُّ الشَّمْسِ.

رنگین کمان /*r.-in-kamän*/ قَوْشُ قُرْج، قَوْشُ السُّحَابِ، الطَّيْفُ، القُشَطَانُ، النَّدَاةُ.

رنیم /*reniom*/ (شیم) ← رَنیوم.

رنیوم /*reniom*/ (شیم) رَنیُوم.

رو /*ru*/ ← روی، صورت، چهره.

رو آمدن /*r.-ümadän*/ ۱ ← بالا آمدن. ۲ ← ترقی کردن.

رو آوردن /*r.-üvardän*/ ← روی آوردن.

روا /*ravä*/ ۱. جائز، مُباح، مَسْمُوحٌ بِهِ، حَلَالٌ، مُسَجَّلٌ، سَائِغٌ، ظَلْفٌ، شُرْعِيٌّ، قَانُونِيٌّ. ۲ ← سزاوار.

روابط /*raväbet*/ الرُّوَابِطُ، الصَّلَاتُ، العَلَاقَاتُ.

روابط بازارگانی /*r.-e-bäzargäni*/ العَلَاقَةُ التِّجَارِيَّةُ، عِلَاقَاتٌ تِجَارِيَّةٌ.

روابط تجاری /*r.-e-tejäri*/ ← روابط بازارگانی.

روابط جنسی /*r.-e-jensi*/ عِلَاقَاتٌ جِنْسِيَّةٌ.

روابط حسنه /*r.-e-hasane*/ حُسْنُ الرُّوَابِطِ.

روابط خصوصی /*r.-e-xosusi*/ الصَّلَاةُ الشَّخْصِيَّةُ.

روابط زناشویی /*r.-e-zanäšuyi*/ الرُّوَابِطُ الرُّوْجِيَّةُ.

روابط عمومی /*r.-e-omumi*/ عِلَاقَاتٌ عَامَّةٌ، شُؤْنٌ عَامَّةٌ.

روا بودن /*ravä-budan*/ جَوَازٌ / جَازٌ.

رواج /*raväj*/ زواج، تَفَاقٌ، شُيُوعٌ، نَشْرٌ، اِنْتِشَارٌ، بَسْطٌ.

رواج دادن /*r.-dädan*/ تَرْوِجًا / رَوْجٌ، اِنْفَاقًا / اَنْفَقَ البِضَاعُ، تَتَفَيَّقُ السَّلْعَةُ، تَضَرِّفًا / صَرَفَ العُمْلَةَ، اِدَالَةً / اَدَالَ العُمْلَةَ، نَشَرًا / نَشَرَ.

رواج یافتن /*r.-yäftän*/ رَوْجًا وَزَوَاجًا / رَاجَ اَلْأَمْرُ، تَفَاقًا / تَفَقَّ اَلْبَيْعُ اَوَيْ السُّوقِ، ذَرَا / ذَرَّتِ السُّوقُ، اِنْبِيعًا / اِنْبَاعَتِ البِضَاعَةِ.

روا داشتن /*ravä-dästan*/ جَوَازًا / جَازٌ، اِجَازَةً / اَجَازَ، اِبَاحَةً / اَبَاحَ، تَجَوِيزًا / جَوَزَ، تَسْوِيعًا / سَوَّعَ.

روا دانستن /*r.-dänestan*/ اِذْنًا وَ اِذْنِيًّا / اِذْنٌ - لَهُ بِالشَّيْءِ، اِجَازَةً / اَجَازَ، تَجَوِيزًا / جَوَزَ، اِبَاحَةً / اَبَاحَ، سَمَاحًا وَ سَمَاحَةً / سَمَّحَ - بِالْأَمْرِ.

روا دید /*r.-did*/ الجَوَازُ، السَّمَاحُ، التَّائِيْدَةُ ← وِيزَا.

روا دید صادر کردن /*r.-d.-säder-kardan*/ تَأْثِيْمٌ / اَشْرَعَى.

روا شدن /*r.-sodän*/ جَوَازًا / جَازٌ - وَ سَوَّعًا وَ سَوَّاعًا وَ سَوَّغَانًا / سَاعَ اَلْأَمْرِ.

رواق /*raväq*/ السَّمَاءُ، السَّمَاءُ، الرُّوَاقُ، اَلْاِئْوَانُ.

رواقیون /*r.-iyyun*/ الرُّوَاقِيُونُ.

روا کردن /*ravä-kardan*/ اِجَازَةً / اَجَازَ الشَّيْءَ، وَفَاءً / وَفَى يَفِي وَ اِئْفَاءً / اَوْفَى بِالحَاجَةِ، نَجَزًا / نَجَزَ وَ تَنَجَّزًا / نَجَزَ الحَاجَةَ، تَخْلِيْلًا / خَلَّلَ، تَسْوِيعًا / سَوَّعَ اَلْأَمْرَ، تَسْوِيْلًا / سَبَّلَ.

روال /*raväl*/ ← روشن.

روان /*ravän*/ ۱. الجَارِي، السَّائِلُ، السَّيَالُ، الفَائِضُ، المُسْتَمِرُّ، المُتَدَفِّقُ، المَذَارُ، المَائِعُ، السَّائِبُ، السَّائِعُ، المُنْهَمِرُ، السَّلْسِبِلُ، السَّهْلُ، الرُّسُلُ، السَّائِرُ، المُعِينُ، المِشِيحُ، الطَّحُومُ، الهَامِعُ، الهُمُوعُ، البَجَسُ، البَجْسُ،

الرُّؤْمُ. ۲. الرُّوح، النُّفْس، الجَنَان، النُّفْس النَّاطِقَةُ،
النُّقِيبَةُ، المَهْجَةُ، الحَوْبَاء، الرُّعُوم، العَوْنِص.

رواناب /r.-äb/ ماء المَطَرِ أَوِ التَّلَجِ الدَّائِبِ الجَارِي فَوْق
سَطْحِ الْأَرْضِ.

روانامه /ravänäme/ بَرَاءَةُ الْإِعْتِمَادِ، أَمْرٌ بِالْتَفْئِيزِ.

روان برق /ravänbarq/ (فَر) الدِّينَا مِيكَا الْكَهْرِبَائِيَّةُ.

روان پزشک /r.-pezešk/ (پَز) طَبِيبُ الْأَمْرَاضِ الْعَقْلِيَّةِ.

روان پزشکی /r.-p.-i/ (پَز) طَبُّ النُّفْسِ، الطُّبُّ
الرُّوحَانِي، الطُّبُّ النُّفْسَانِي.

روانداختن /ru-andäxtan/ [عَم] ← درخواست کردن.

روانداز /r.-andäz/ الْغَطَاءُ.

روان درمانی /ravän-darmäni/ (پَز) عِلَاجُ نَفْسَانِي.

روان سنجی /r.-sanji/ التَّكْهُنُ النُّفْسِي.

روان شدن /r.-sodan/ جَزِيًّا وَجَزِيَانًا وَجَزِيَّةً / جَزَى =

الماء ونحوه، سَيَلًا وَسَيَلَانًا وَمَسِيلًا وَمَسَالًا / سَالَ =

الماء، تَسَالًا / تَسَائِلُ الشَّيْءِ، فَيْضًا وَفَيْوُضًا وَفَيْضَانًا /

فَاضَ بِ شَيْءٍ وَتَسَيَّرًا وَتَسَيَّرَةً وَسَيَّرُورَةً / سَارَ بِ

تَفَجَّرَ الْمَاءُ أَوِ الدَّمْعُ وَنَحْوُهُمَا، سَجُومًا وَسَجَامًا /

سَجَمَ بِ إِسْجَامًا / اِنْسَجَمَ الْمَاءُ، بَجَسًا / بَجَسَ بِ وَ

اِنْبَجَسًا / اِنْبَجَسَ وَتَبَجَسًا / تَبَجَسَ الْمَاءُ، سَرَى وَسَرِيَّةً وَ

سَرِيَّةً وَسَرِيَانًا وَمَسَرَى / سَرَى = الدَّمُ فِي الْعِرْقِ، مَمِيعًا /

مَاعٍ = الشَّيْءِ، اِنْمِيَاعًا / اِنْمَاعَ، تَمَمِيًا / تَمَمَّعَ، اِنْتِمَارًا /

اِنْتَشَرَ، ذَوِيًّا وَذَوِيَانًا / ذَابَ بِ دَمْعُهُ، اِهْرِيْرَاقًا / اِهْرُورَقَ

الماء أَوِ الدَّمِ أَوِ الدَّمْعِ، ذَرَأَ / ذَرَّ بِ دَفْعًا / دَفَقَ بِ، تَدَفَّقًا /

تَدَفَّقَ، اِنْدَفَاقًا / اِنْدَفَقَ، أَزْبَا / أَزَبَ = الْمَاءُ، بَدَعًا / بَدَعَ =

الماء، تَبَسَّبَسًا / تَبَسَّبَسَ الْمَاءُ، بَضًا وَبُضُوضًا وَبُضِيضًا /

بَقَسَ = الْمَاءُ، تَبَغَّثَا / تَبَغَّثَ الشَّيْءُ، اِنْبَعَاثًا / اِنْبَعَثَ الدَّمُ،

اِنْبِيَاعًا / اِنْبِيَاعَ الْمَاءُ، بُولًا / بَالَ = الْمَاءُ، تَوَرَّا / تَارَ = الْمَاءُ،

تَبِعًا وَتَبِعَانًا / تَاعَ = السَّائِلُ، اِنْبِعَابًا / اِنْبَعَبَ وَتَوَرَّأَ وَتَوَرَّانًا وَ

تَوَرَّرَ وَتَوَرَّةً / تَارَ وَتَوَاعًا / تَاعَ = الْمَاءُ، تَخَيَّضًا / خَيَّضَ،

تَخَيَّضًا / تَخَيَّضَ، رَذَمًا / رَذَمَ = الشَّيْءِ، اِسْتَرْسَلًا /

اِسْتَرْسَلَ الشَّيْءُ، تَرَشَّرَشَا / تَرَشَّرَشَ الْمَاءُ، تَرَفَّرَفَا /

تَرَفَّرَفَ السَّائِلُ، تَرَيَّعًا / تَرَيَّعَ الْمَاءُ، زُرُوبًا / زَرَبَ = الْمَاءُ،

سَحًا وَشُحُوحًا / سَحَ = وَتَسَحَّحًا / تَسَحَّحَ وَتَسَحَّحًا /

تَسَحَّحَ الْمَاءُ وَغَيْرُهُ، تَسْرَبًا / تَسْرَبَتِ الْعَيْنُ، اِنْسَرَبًا /

اِنْسَرَبَ الْمَاءُ، تَسْرَدًا / تَسْرَدَ الدَّمْعُ، اِنْسَعَبًا / اِنْسَعَبَ

الشَّيْءِ، تَسَعَّبًا / تَسَعَّبَ الشَّيْءُ، اِسْلَسًا / اَسْلَسَ،

تَسْلَسَلًا / تَسْلَسَلَ الْمَاءُ، سَيَّبًا / سَابَ = وَاِنْسِيَابًا /

اِنْسَابَ الْمَاءُ، تَسَيَّبًا / تَسَيَّبَ الْمَاءُ، شَغَبًا وَشَغَبًا /

شَغَبَ = اللَّيْنُ، اِنْشِيَابًا / اِنْشَطَبَ الْمَاءُ، تَسْلَسَلًا /

تَسْلَسَلَ وَتَسَنَّأَ / تَسَنَّأَ وَصَحَا / صَحَّ = الْمَاءُ، صَرِيًّا /

صَرَى = الْعِرْقُ بِالْدَّمِ، طَبْطَابًا وَطَبْطَبَةً / طَبْطَبَ الْوَادِي،

عَزَا وَعَزَّةً وَغَرَاةً / غَرَّ = وَاغْتَلَامًا / اِغْتَلَمَ وَتَغَيَّطًا / تَغَيَّطَ وَ

غَيَّنَا وَغَيَّنَانًا / عَانَ = وَاِنْفِجَاغًا / اِنْفَجَّ وَتَغَشَّلًا / تَغَشَّلَ

الماء، اِنْفِصَادًا / اِنْفِصَدَ الدَّمُ وَغَيْرُهُ، مَدَادًا / مَدَّ = النَّهْرُ،

مَرُوشًا / مَرَشَ = وَمُسُولًا / مَسَلَ = وَمُثَوِّتَةً / مَثَنَ = وَ

تَمَمَّنًا / تَمَمَّنَ الْمَاءُ، مَوَّرًا / مَارَ = السَّائِلُ عَلَى وَجْهِ

الْأَرْضِ، تَنَبَّأَ / تَنَبَّأَ وَتَبُوضًا / تَبَضَّ = وَنَضًا وَنُضِيضًا /

نَضَّ = وَنَطَفًا وَنَطَافًا وَنَطَاقَةً وَنَطَفَانًا وَنَطُوفًا وَنَطَافًا /

نَطَفَ = الْمَاءُ، نَعِيرًا وَنَعَارًا / نَعَرَ = الْعِرْقُ بِالْدَّمِ، نَعُودًا وَ

نَفَادًا / نَفَذَ = لَوْجُهُ، نَهَرًا / نَهَرَ = الْمَاءُ، وَزَبًا / وَزَبَ

يَزَبَ، تَوَجَّهًا / تَوَجَّهَ جَهَّةً كَذَا، وَذِيًّا / وَذَى يَدِي الشَّيْءِ،

وَشَلًا وَوَشَلَانًا / وَشَلَ يَشِلُ الْمَاءُ، هَذَبًا / هَذَبَ =

اِهْتَرَاةً / اِهْتَرَأَ الْمَاءُ فِي جَرِيَانِهِ، اِهْمَاعًا / اِهْمَعَ الدَّمْعُ وَ

نَحْوُهُ.

روانشناس /r.-šenäs/ عَالِمُ النُّفْسِ، عَالِمُ نَفْسَانِي.

روانشناسی /r.-š.-i/ عِلْمُ النُّفْسِ، عِلْمُ الرُّوحِ، مَعْرِفَةُ

النُّفْسِ، السِّكُولُوجِيَا.

روان شناسی آموزشی /r.-š.-i-ye-ämuzeši/ عِلْمُ النُّفْسِ

التَّجْرِبِي.

روان شناسی تجربی /r.-š.-i-ye-tajrebi/ عِلْمُ النُّفْسِ

التَّجْرِبِي.

روان شناسی کودک /r.-š.-i-ye-kudak/ عِلْمُ النُّفْسِ

الْأَطْفَالِ.

روانکاو /r.-kav/ الطَّبِيبُ النُّفْسَانِي.

روانکاو /r.-k.-i/ التَّخْلِيلُ النُّفْسَانِي.

روان کردن /r.-kardan/ اِجْرَاءَ / أَجْرَى وَتَجْرِيَةً / جَرَى

الماء، تَسْيِيلًا / سَيَّلَ، اِسْأَلَهُ / اِسْأَلَ، اِسْتِذْرَارًا / اِسْتَذَرَّ،

تَسْيِيرًا / سَيَّرَهُ، اِرَاقَهُ / اِرَاقَ، مَسَلًا / مَسَلَ = الْمَاءُ، سَكَبًا

وَتَسَكَبًا / سَكَبَ = اِذْفَاقًا / اِذْفَقَ الْمَاءُ، صَبًا / صَبَّ =

اِنْبَاتًا / اَبَتَ الْأَمْرَ، بَجَسًا / بَجَسَ = وَتَبَجَسًا / بَجَسَ وَ

بَغَثًا / بَعَثَ = الْمَاءُ، تَخَيَّضًا / خَيَّضَهُ، تَشْجِيرًا / سَجَّرَ،

إشرباً / أشرب الماء، سغباً / سغب الشيء، تشوبياً / سغب الشيء، تشيبحاً / سبج وإسلاسا / أسلس الشيء، فَجَرُ / فَجَرُ الماء، إِنْفاذاً / أَنْفَذَ الأمر، مَزَى / مَزَى الدَّم ونحوه، تَمْضِيَةً / مَضَى الأمر، إمَاعَةً / أَمَاعَ الشيء.

روان نگاری / *r.-negāri* الرُّسْمُ البَيَانِي النَّفْسِي.

روانه *r.-e* / ۱. إِنْفاذ، إِرْسال. ۲. سائر، ذاهب. ۳. نهر، نُهْر، جَدُول.

روانه شدن *r.-e-šodan* / تَوَجَّهَ / تَوَجَّهَتْ وَتَوَجَّهَتْ / وَجَّهَ إلى، إِنْصِرَافاً / إِنْصَرَفَ، إِنْطِلَاقاً / إِنْطَلَقَ، عُدُوّاً / عُدَاةً إِنْتِقَالاً / إِنْتَقَلَ، دُهَاباً وَدُهُوباً وَمَذْهَباً / دَهَبَ وَرَحَلَا وَرَحِلَا وَتَرَحَّالاً / رَحَلَ وَرَحِلَ وَتَرَحَّلَ، تَفْهِيماً / فَهَمَّ، لَخْلَعةً / لَخَلَ، تَلْخُلُحاً / تَلَخَّحَ، سَفَرُ / سَفَرَتْ.

روانه کردن *r.-kardan* / إِرْسالاً / أَرْسَلَ، إِرْصاداً / أَصْدَرَ، تَضْيِيراً / صَدَرَ، إِذْهَاباً / أَذْهَبَ، تَسْفِيراً / سَفَرَ، تَسْرِيحاً / سَرَحَ الْقَوْمَ، سَمَهَجَةً / سَمَّهَجَ الشَّيْءَ، إِشْمَاءً / أَشْمَأَهُ إِلَى بِلْدَةِ كَذَا، تَسْوِئاً / سَوَّوْهُ وَصَرَفَا / صَرَفَ بِهِ، تَنْفِيذاً / نَفَّذَ وَإِنْفاذاً / أَنْفَذَ إِلَى فرستادن.

روانی *ravāni* / ۱. جَرَيان، جَرَي، سَيْلان، سَيُولَة، سِلَاسَة، سِياق، دَفَق، إِنْدِفاق، تَدْفُق. ۲. نَفْسِي، نَفْسَانِي، زَوْجِي. ۳. [بیمار] السَّيْكوباتِي.

روایت *revāyat* / ۱. نَقْل، قِصْ الْأَخْبَار، رِوَايَة. ۲. قِصَة، خَبَر، كَلَام.

روایت کردن *r.-kardan* / رِوَايَةً / رَوَى وَوَأَثَرَا وَأَثَارَةً وَأَثَرَةً / أَثَرَهُ الْحَدِيثَ، نَقَلَ / نَقَلَ عَنْ قَاتِلِهِ، تَخْدِئَةً / خَدَّ، تَرْوِيّاً / تَرَوَّى الْحَدِيثَ، قَصَصاً / قَصَّ عَلَيْهِ.

روبارو *rubāru* ← روبه‌رو.

روبارویی *r.-yi* / الْقَبْل.

روباره *rubāre* / ۱. الْجَفَاء. ۲. خَبَثُ الْبَرَائِكِينَ.

رو باز *ru-bāz* / ۱. الْمَكْشُوف. بِلا جِباب. ۲. مَفْشُوحَة السَّقْف، كُلُّ شَيْءٍ مَفْشُوحٍ الْقِسْمِ الْأَعْلَى مِنْهُ.

روبالش *r.-bāleš* / وَجْهَ الْمَحْدَةِ.

روبان *rubān* / الشَّرِيط.

روبانیان *r.-iyān* / (جانب) السَّاجِلِيَّات، الذَّيْدَانِ السَّاجِلِيَّة.

روبانیان دگرگونه *r.-i.-e-degargune* / (جانب) السَّاجِلِيَّاتِ الْمُتَغَايِرَةِ.

روباه *rubāh* / (جانب) تَغْلَبَ، تَغْلَبَان، تَغْلِبَة [نث]، تَعَال، تَعَالَة [نث]، أَبُو الْخَضِيصِ، أَبُو الْحَضَن، التَّرْغُل [نث]، الْخَبَر، الْخَنْثَقَة، الدَّرَان، الدَّوَالَة، الدَّهْنَم، الرُّوَاغ، التَّغْل، التَّغْف، السَّماسِم، السَّمْسَم، الْعُجُز، الْوُغُوع، الْهَجَرَس، الْهَيْطَل.

روباهان *r.-ān* / (جانب) التَّغْلِيَّات.

روباه‌پرداز *r.-e-pardār* / (جانب) خَفَّاش الْفَاكِهَة.

روباه‌تریک *r.-torbak* / (گیا) عَنَبِ التَّغْلَب.

روباه‌خاکستری *r.-e-xākestāri* / (جانب) التَّغْلَبِ السَّنْجَابِي.

روباه سرخ *r.-e-sorx* / (جانب) تَغْلَبِ أَمْرِیْکَة.

روبسته *rubaste* / الْمُخْجَب.

رویل *rubl* / رِیَال مُسْکَوِبِي.

روبند *ruband* / الرُّبُوع، الرِّمَار، النُّقَاب، قِنَاعُ التَّسْتَر، القِنَاع، الْبُرْشَم، السُّلَس، الصُّقَاع، الْكَنْبُوش، يَشْمَك، الْجِجَاب، الْحَاجِب، الْجَرَّاف، الشُّقَاع، السَّائِر.

روبند زدن *r.-zadan* / تَقَنَعَا / تَقَنَعَتِ الْمَرْأَة.

روبنده *r.-e* ← روبند.

روبوسی *rubusi* / الْيَنَاق.

روبه راه *ru-be-rāh* / مَهْيَا، مَقْد، مُرْتَب ← آماده.

روبه راه شدن *r.-b.-r.-šodan* / إِسْتِنْدَاداً / إِسْتَعْدَّ، تَهَيَّأُوا / تَهَيَّأَ، تَرْتَبَا / تَرْتَبَ ← آماده شدن.

روبه راه کردن *r.-b.-r.-kardan* / إِعْدَاداً / أَعْدَهُ، تَهَيَّأَ / هَيَّأَ، تَرْتَبَا / رَتَّبَ.

روبه رو *r.-b.-ru* / أَمَام، قُدَام، الرُّجَاه، التَّجَاه، دُون، إِزَاه، تَلْقَاء، قَبْلَة، مُقَابِل، قِبَالَة، خَدَو، جَدَاه، مُحَاذ، أَمَم، حَوَال، جِيَال، زَمَم، يَسْجَاح - يَ اَوْ نَشَسْتَم: قَعْدَتْ بِسَجَاحَه، صَدَد، مَيَدَى «خانه من - ي خانه او است: داري مَيَدَى دَارَه، مَيَدَاه دَاين - ي آن است: هَذَا مَيَدَاه ذَاك»، نِشَاق، نَحْو، وَجَاه، مُوَاجَهَة، الْجِهَة الْمُقَابِلَة، وَجَهَة، وَجْهًا لَوْجَه، وَجْهًا بَوْجَه.

روبه روشدن *r.-b.-r.-šodan* / مُوَاجَهَة / وَاجَه، مُقَابَلَة / قَابَلَة وَجْهًا بَوْجَه، مُلَاقَاةً / لَاقَى وَمُعَارَضَةً / عَرَاضاً / عَارَضَةً، إِسْتِقْبَالاً / إِسْتَقْبَلَ الشَّيْءَ، تَخْدِيّاً / تَخَدَّى، تَصَدُّوا / تَصَدَّوْا وَتَصَدَّدُوا / تَصَدَّدَ وَتَصَدَّفَ / تَصَدَّفَ لَهُ، تَصَدَّدِيّاً / تَصَدَّدَى، مُصَافَهَةً / صَافَا، مُكَافَهَةً / كَفَاهَ / كَافَاهُ، مُكَافَحَةً / كَفَّاحاً / كَافَحَهُ، نَحَرَ / نَحَرَ الشَّيْءَ،

روح پلید / *r.-e-palid* / رُوحِ شیرِز.
 روح دادن / *r.-ddan* / تَنَشِيطاً / نَشَطاً، نَعَشاً / نَعَشَ - ه
 الله، تَنَعِشاً / نَعَشَ، إِنْعَاشاً / أَنْعَشَ.
 روحشناسی / *r.-šenas-i* / التَّحَرِّيُّ النَّفْسَانِي، فَرْغٌ مِنْ
 عِلْمِ النَّفْسِ يَبْتَخُ فِي التَّخَاطُرِ وَمَا أَشْبَهَهُ.
 روحی / *r.-i* / نَفْسِي، نَفْسَانِي، رُوحِي ← روانی ۲.
 روحیه / *r.-iyye* / الرُّوحُ، الرُّوحُ الْمَعْنَوِيَّةُ.
 رود / *rud* / التَّهَرُّ، الجَفَرُ، الدَّعَلُ، الدَّعِيلَةُ، العَرَجُ،
 العَدِيرُ.
 رودادن / *r.-dadan* / [عَم] تَجَرِيئاً / جَرَأَةً، تَجَسِيراً /
 جَسْرَةً، تَشَجِيعاً / شَجَعَةً.
 رودار / *r.-dār* / جَسُورٌ، جَرِيءٌ.
 روداشتن / *r.-dāstan* / جَرَأَةً / جَرُوءٌ جَسَارَةٌ / جَسَرْتُ
 تَجَرَّوُا / تَجَرَّءُ.
 رودبار / *rudbār* / الخَنْدَقُ ← رود.
 رودبکیا / *rudbekiā* / (گیا) الرُّدْبِكِيَّةُ.
 رودپیچ / *rudpic* / تَمُجُّجٌ، تَعَرُّجٌ، التَّلَوِي.
 رودخانه / *rudxāne* / ۱. مَجْرَى النَّهْرِ. ۲. رود. ← رود.
 رودخانه‌یی / *r.-yi* / النَّهْرِي.
 رودربایستی / *rudarbāyesti* / ← رودربایستی کردن.
 رودربایستی کردن / *r.-kardan* / إظهاراً / أَظْهَرَ الْكُلْفَةَ.
 رودزیا / *rodeziya* / رُودِيزِيَا.
 رودست / *rudast* / مَافُوقُ الْيَدِ.
 رودست خوردن / *r.-xordan* / ← فریب خوردن.
 رودست زدن / *r.-zadan* / مُزَايَدَةً / زَايَدٌ، رَفَعَ الثَّمَنَ فِي
 الْمُزَايَدَةِ.
 رودسته / *rudaste* / (مس) المَلْمَسُ.
 رودسنگ / *rudsang* / مَجْرَى حَجَرِي، سَيْلٌ مِنَ الْحَصَاةِ
 وَالْحَجَرِ يَتَخَدَّرُ مِنْ مَكَانٍ مُرْتَفِعٍ.
 رودشاخه / *r.-šaxe* / فُرْعٌ مِنْ نَهْرٍ، تَرْعَةٌ فَرْعِيَّةٌ.
 رودک / *rudak* / الرُّودَقُ.
 رودگیری / *rudgiri* / أَشْرَتُ نَهْرِي.
 رودل / *rudel* / الثُّخْمَةُ، الإِمْتِلَاءُ، الإِنْقِبَاضُ.
 رودوپسین / *rodopsin* / رُودُؤِنْسِين، الأَوْجَوَانُ البَصْرِي،
 حُمْرَةُ الْعَيْنِ.
 روده / *rude* / (پز) المَيْتَى، المَغْيَى، المِعَاءُ، المَضْرَانُ،

مُنَاصَاةٌ وَنِصَاةٌ / نَاصَى وَمُنَاصَاةٌ / نَاوَحَهُ، مُنَاصَدَةً /
 نَاهَدَ، مُنَاصَصَةً / نَاهَصَهُ، مُوَاذَنَةً / وَاذَنَ وَمُوَاذَنَةً وَوِزَاناً /
 وَازَنَ وَمُوَاذَةً / وَاذَاةً [ناقص يائي]، مُوَاكَفَةً / وَاكَفَهُ، [يا
 يكديگر] تَوَاجَهَا / تَوَاجَعَةُ الرُّجُلَانِ أَوِ الْمُنْزَلَانِ، تَقَابَلَا /
 تَقَابَلُ الرُّجُلَانِ أَوِ الشَّيْئَانِ، تَحَاذِيَاً / تَحَاذَى الْقَوْمُ،
 تَصَادَفَا / تَصَادَفَ الرُّجُلَانِ.
 روبه رو کردن / *r.-b.-r.-kardan* / مُقَابَلَةً / قَابِلَ الشَّيْءِ
 بِالشَّيْءِ، مُوَاجَهَةً / وَاجَةً وَمُقَارَحَةً / قَارَحَهُ بِالْأَمْرِ.
 روبیاسه / *rubiyase* / (گیا) ← روناسیه.
 روبیان / *rubijan* / (جان) جَمْبَرِي، بَزْغُوْتُ الْبَحْرِ.
 روبیدلوم / *rubidium* / (شیم) رُوبِیدِیوم.
 رو پوست / *ru-pust* / البَشْرَةُ.
 رو پوش / *ru.-pu* / ۱. الفِشَاءُ، الْغِلَافُ، الْقِشْرُ، الْغِطَاءُ،
 الذَّنَارُ، الْمَشْمَالُ، الْمَشْمَلَةُ، لِحَافٌ، مَلْحَفٌ، مَلْحَفَةٌ،
 الْمِثْرُ، الْإِزَارُ، الرِّدَاءُ، الْعَبَاةُ، الْمِزْدَاةُ، الْمِزْدَى، اللَّفَاعُ،
 الْمِلْوَدُ، الْهَذْمَةُ.
 روپوش زانه / *r.-p.-e-zanāne* / التُّفَاضُ، الْمَيْدَعَةُ.
 روپوش لوله / *r.-p.-e-lule* / الْحَاضِنُ.
 روپوشی / *r.-p.-i* / ← روپوشیدن.
 روپوشیدن / *r.-p.-idan* / ۱. اخْتِفَاةٌ / اخْتَفَى. ۲. تَحَجُّباً /
 تَحَجَّبَ، تَقَنَّمَ / تَقَنَّنَ.
 روپیہ / *rupiyel* / الرُّوبِيَّةُ.
 روتاری / *rotāri* / ۱. الدَّوَّارُ. ۲. نَادِي الرُّوْتَارِي.
 روتاسیون / *rotāsiyon* / ۱. الدَّوَّارُ. ۲. الْمُنَاوَسَةُ بَيْنَ
 الْمَحَاصِلِ.
 روتختی / *ru-taxti* / غِطَاءُ السَّرِيرِ، مَفْرَشُ السَّرِيرِ، كِبْرَتَايَةُ،
 فَرْشَةُ الثُّخْتِ.
 روتشکی / *r.-tošaki* / الْخَبَسُ.
 روتنیوم / *rutenium* / (شیم) رُوتِنِیوم.
 روتول / *rotul* / ۱. (پز) دَاغِصَةُ، رَضْفَةُ [الْعَظْمُ الْمَدْوُورُ
 الْمَتَّخَرَجُ فِي رَأْسِ الرُّكْبَةِ]. ۲. مِفْصَلٌ كُرْوِي.
 روتیل / *rutil* / رُوتِيل، ثَانِي أَكْسِيدِ الثِّيْتَانِيومِ الْمُحْمَرُّ
 الْبَلُورَاتِ.
 روح / *ruh* / ← روان ۲.
 روحانی / *r.-ūni* / رُوحِي، رُوحَانِي.
 روح بخش / *r.-baxš* / الْمُقْوِي، الْمُثَبِّهُ، الْمُثَسِّطُ.

المَصِير، الخَشْي، الخَشَا، الحَاوِيَة، الخَوْرَان، الشَّلَب من الذَّبِيحَة، الطَّلَق، النَقْل، القَبْ، القُصْب، الوُدْمَة.
 رودة اثنى عشر /r.-ye-esnā-ašar/ (پز) ← رودة دوازدهه.
 رودة اوليه /r.-ye-avvaliyye/ (پز) (المَعْنَى البَدَائِيّ) الأَرَكْنِيَّوْن.
 رودة ايلئون /r.-ye-ile'on/ (پز) (المَعْنَى اللِّفَائِيّ).
 رودة باريك /r.-ye-bārik/ (پز) (المَعْنَى الدَّقِيقُ).
 روده برشدن /r.-bor-šodan/ انفجاراً / انفجَر ضَحْكَاً.
 روده بند /rude-band/ (پز) (المَسَارِيق، البَرِيثُون).
 روده بندي /r.-b.-i/ (پز) (المَسَارِيقُ) «سرخرگ» : الشَّرِيَّانِ الْمَسَارِيقِيّ.
 رودة تهی /r.-ye-tohi/ (المَعْنَى الضَّائِم).
 رودة دراز /r.-ye-derāz/ (المَعْنَى اللِّفَائِيّ) أَو اللِّفَائِيّ.
 روده دراز /r.-d.-i/ ← وزاج، پر حرف.
 روده درازی /r.-d.-i/ ← وزاجی، پرحرفی.
 روده درازی کردن /r.-d.-i-kardan/ إشباهاً / أشهب ← وزاجی کردن، پرحرفی کردن.
 رودة دوازدهه /r.-ye-davāzdahe/ (پز) (المَعْنَى الإِثْنَى عَشْرِيّ).
 روده شناسی /r.-šenāsi/ (پز) مَبَحَثُ الْأَنْعَاءِ.
 رودة فراخ /r.-ye-farāx/ (پز) (المَعْنَى الْفَلِيطُ، الْأَمَرُ).
 رودة کور /r.-ye-kur/ (پز) (المَعْنَى الْأَعْوَرُ، الزَّائِدَةُ الدُّوْبِيَّةُ، الْبِمَزْعَة).
 روده یی /r.-yi/ (المَعْنَى).
 رودیوم /rodium/ (شیم) الرُّودِيُوم.
 روراند /ru-rānd/ صُحُورٌ مُعْتَرِبةً.
 روراند می /r.-r.-egi/ صُغَطٌ، هُوَالْدَفْعُ الْأَفْقِيّ عَلَى جِدَارِ مَائِنِ جَرَاءِ كَثَلِ الثَّرَابِ أَوِ الْمَاءِ.
 روروک /rowrovak/ مَشَايَة الْأَطْفَالِ، دَرَاجَة، سَكُونَة، الْحَال، الْمِدْحَة.
 روز /ruz/ نَهَار، يَوْمٌ، جَوْنٌ، غَضَرٌ، عَامٌ، عِيَامٌ، وَضَاحٌ، هُدَى.
 روز آفتابی /r.-e-āftābi/ نَهَارٌ مُشْمِسٌ.
 روزاد /ruzād/ قُوْتَرَوِيّ.
 روزادی /r.-i/ التَّخَلُّفُ الْمُتَعَاقِبُ.

روزانه /ruzāne/ الْيَوْمِيّ، يَوْمِيّاً، الْمِيَاوْمَة، يَوْمِيَّةٌ، نَهَارِيّ.
 روز اول مه /r.-e-avval-e-meh/ ← روز کارگر.
 روز بارانی /r.-e-bārāni/ يَوْمٌ مُمَطَّرٌ.
 روز برقی /r.-e-barfi/ يَوْمٌ صَاقِقٌ.
 روزبه روز /r.-be-r./ يَوْمًا بَعْدَ يَوْمٍ
 روز پذیرایی /r.-e-pazirayi/ يَوْمُ الْإِسْتِقْبَالِ.
 روز تعطیلی /r.-e-ta'tili/ يَوْمُ الْفُطْلَة.
 روز تولد /r.-e-tavallo'd/ عِيْدُ الْمِيلَادِ.
 روز جهانی قدس /r.-e-jahāni-ye-qods/ يَوْمُ الْقُدْسِ الْعَالَمِيّ.
 روز خورشیدی /r.-e-xoršidi/ الْيَوْمُ الشَّمْسِيّ.
 روز درختکاری /r.-e-deraxtkāri/ يَوْمُ الشَّجَرَة، عِيْدُ الشَّجَرَة.
 روز شمار /r.-e-šomār/ ← تقویم، گاهنامه.
 روز شماری کردن /r.-š.-i-kardan/ حَسَباً وَحِسَاباً وَحُسْبَاناً وَحِسْبَةً وَحِسَابَةً / حَسَبٌ وَوَخْصَاءٌ / أَخْصَى الْأَيَّامَ.
 روز عروسی /r.-e-arusi/ يَوْمُ الْغَزَسِ.
 روز کارگر /r.-e-kargar/ عِيْدُ الْعَمَالِ، عِيْدُ أَوَّلِ مَائُو.
 روزگور /r.-kur/ أَحْفَشُ، أَجْهَرُ.
 روزگور شدن /r.-k.-šodan/ حَفَّشاً / خَفَّشَ َ.
 روزگوری /r.-k.-i/ الْحَفَّشُ، عَمِيّ النَّهَارِ، عَمِيّ نَهَارِيّ.
 روزگار /ruzegār/ دَهْرٌ، زَمَانٌ، زَمَنٌ، وَقْتُتٌ، غَضَرٌ، غَضَرٌ، غَهْدٌ، جِيْنٌ، أَبْضٌ، بَطْأٌ، جِيلٌ، خَرْسٌ، حَقَبٌ، حَقَبٌ، حُدْعَة، مُخْبِلٌ، رَجُلٌ، الْأُرْتَمُ الْجَذَعُ، سَبَاتٌ، سَمَرٌ، سَمِيرٌ، عَتَكٌ، عِجَافٌ، لُئْمَةٌ، مَثُونٌ، نَحْبٌ، أَوْجَسٌ.
 روزگار قدیم /r.-e-qadim/ الدَّهْرُ الْقَدِيمُ، الْهَدْمَلَة.
 روزمادر /r.-e-mādar/ عِيْدُ الْأُمِّ.
 روزماری /rozmarī/ (گیا) نَدَى الْبَحْرِ.
 روزمره /ruz-marre/ روزانه.
 روزمزد /r.-mozd/ عَامِلٌ يَوْمِيّ.
 روزن /rowzan/ ← روزنه
 روزنامه /ruzname/ جَرِيدَة، صَحِيفَة، الدَّفْتَرُ الْيَوْمِيَّة، الْجَزْنَال، الْجَرِيدَة الْيَوْمِيَّة.
 روزنامه رسمی /r.-ye-rasmi/ جَرِيدَة رَسْمِيَّة.
 روزنامه سیاسی /r.-ye-siyāsi/ جَرِيدَة سِيَّاسِيَّة.

روزنامه فروش /*r-foruš*/ بائعُ الصُّحف، صَخاف، بائعُ الجرائد.

روزنامه نگار /*r-negār*/ صُحفي، صحافي، صَخاف.

روزنامه نگاری /*r-n-i*/ الصَّحافة.

روزنامه نویس /*r-nevis*/ ← روزنامه نگار.

روزنامه نویسی /*r-n-i*/ ← روزنامه نگاری.

روز نجومی /*r-e-nojumi*/ اليومُ النُّجومي.

روزن داران /*rowzan-dārān*/ (جان) مَنخَرَبات.

روزنکرویتسیان /*rozenkroytsiān*/ الروزَنکروِشیون.

روزنه /*rowzane*/ الکُوَّة، الکُو، الثُّقب، الروزَنَة، النَّافِذَة،

الْمَنفذ، الفُرْجَة، الفُتْحَة، المَخْرَج، الحَرْق، المَنفَر،

الرُّوشَن، المَزْغَل، السَّهْم، السِّم، الوُضُوص، الوُضُوص، الهُو.

روزنه امید /*r-ye-omid*/ بِرِنَقِ الْأَمَل، بارِقَةُ الْأَمَل،

بِصِيصٍ مِنَ الْأَمَل.

روزنه دید /*r-ye-did*/ (نظ) شَقُّ الرُّؤْيَة.

روزه /*ruze*/ صُوم، صِيَام.

روزهای سرنوشت ساز /*ruz-hā-ye-sarnevēštāz*/ اَيَّامُ

مَصِيرَةٍ.

روزه خور /*ruze-xor*/ الفاطر.

روزه خوردن /*r-x-dan*/ فِطْرًا وَفُطُورًا / فِطَرَ.

روزه دار /*r-dār*/ الصَّائِم.

روزه گرفتن /*r-gereftan*/ صُومًا وَصِيَامًا / صَامٌ

صُومًا / صَرَسَ - الرُّجُل.

روزی /*ruzi*/ مَعاش، مَعِيشَة، رِزْق، مُزَرَّق، أَكَل، أَكَل،

مُؤَنَة، مُؤَنَة طَعْمَة، نِغْمَة، بَرَكَة، بَلَة، جَد، خَنان، رَحْمَة،

زَبْحان، طائر، مَعْرُوف، عَدَن، عُدْنَة، عَفَة، كَرْكمان.

روزی بخور و نمیر /*r-ye-bexor-o-namir*/ الرِّمَقُ والرَّمَقَة

مِن الغَيْشِ، الرِّمَاق، الرِّمَامَة، البُلغَة، الكَفَفُ مِنَ الرِّزْق.

روزی خواستن /*r-xāstan*/ اِسْتِزْرَاقًا / اِسْتِزْرَاقَة.

روزی دادن /*r-dadan*/ رَزَقًا / رَزَقَ هُ، اِطْعَمًا / اِطْعَمَ

اللَّهَ فَلانًا، اِثَّانَةً / اَفَاتَ الْقَوْمَ وَعَلَيْهِمْ، عَوَسًا وَعَوَسَانًا /

عاسَ عِيالَهُ.

روزی رسان /*r-resān*/ رَزَّاق.

روزی گذران /*r-ye-gozarān*/ كَفَيْت، كُفِيَة ← روزی

بخور و نمیر.

روزین /*rozin*/ رَايِنَجُ القَلْفُونِيَة.

روژگونه /*roz-e-gune*/ الخُمْرَة.

روژ لب /*r-e-lab*/ الخُمْرَة ← ماتيك.

روس /*rus*/ ۱. الرُّوس. ۲. الرُّوسِي.

روسپی /*ruspi*/ زانِيَة، بَيْسِي، فاجِشَة، عاهِرَة، عاهِر،

فاجِرَة، قُحْبَة، الثَّرِغَة، الخَرِيع، رَمَازَة، سَوَاة، سَادَة،

قَادُوزَة، مُومِس، مُومِسَة، واضِعَة، هُجُول، هُلُوك، هُنْبِغ،

هُوَجَل، هُيغَرَة، هُيْنَع، هُيْنَعَة.

روسپی شدن /*r-šodan*/ قُحْبَة / قُحْبَ هُ وَ قُحَابًا وَ

مُقَاحَبَة / قَاحَب وَ اِيْمَاسًا / اُومَسَ وَسَعِيًا / سَعِي - ت

الأمَة.

روسپیگری /*r-gari*/ دَعَا رَة.

روستا /*rustā*/ رُف، رُشاق، رُشاق، رُشَدَق، رُزْداق،

ضَيْغَة، مَزْرَعَة، حاثوت، اُبْعاديَة، بِطَانَة، دُوار، فُلج.

روستانشینان /*r-nesān*/ سَكانُ الرُّف.

روستانشینی /*r-nesāni*/ الحَصَر.

روستایی /*r-yi*/ قَرَوِي، رُفِي، فِلَاح، قَارِي، خَصْرِي،

فِلجِي، زَارِع، زَرَّاع، اُزْصِي، حَلَوِي.

روسری /*ru-sari*/ خِمار، مَقْنَعَة، مَقْنَع، قَناع، مِغْجَر،

غِطَاءُ الرُّأْس، اِشازَب، بُوْشَم، سَب، سَبَكَة الرُّأْس،

صُوقَة، طُرْخَة، غِصَا، مَقْبَب، عَمَر، عَمْرَة، كِوازَة.

روسفید شدن /*r-sefid-šodan*/ اِبْصِضًا / اِبْصِضَ وَجْهَهُ.

روسی /*rusi*/ رُوسِي، مُسْکُوبِي.

روسیاه /*ru-siyāh*/ اَسْوَدُ الْوَجْهِ ۲ ← گناهکار.

روسیاه شدن /*r-s-šodan*/ اِسْوَدَادًا / اِسْوَدَ وَجْهَهُ.

روش /*raveš*/ طَرِيقَة، اُسْلُوب، سُلُوك، قَاعِذَة، نَمَط،

وَتِيْرَة، طِراز، ذَاب، مَذْهَب، مَأْخَذ، كَيْفِيَة، مِغْيَار، صَرْب،

نُوع، اَيِّن، حُطَة، سِياسَة، تَذْيِير، مِلَة، صِيغَة، دُشْتور،

نُخو، طِزَر، نَسَق، شاكِلَة، شَكَل، عَزَف، عَادَة، شِيْمَة،

هَيْئَة، سَهَة، سِيْرَة، وَجْه، سَبِيل، نِظام، مِثْوال، العَادَة

المَزْعِيَة، خَلَة، خَصْلَة، نَمُودَج، اَنُمودَج، مِثال، مَنهَج،

مِنهاج، اَبابَة، اِخْذ، بَب، بَبان، جَدِيْلَة، اِجْرائِي، اِجْريًا،

اِجْرياء، جِهاز، دُجْمَة، دِيْن، سِيْنِيَة، سُرْبَة، سَمَت،

سَنَن، سِيْنِيَة، سَكِيْكَة، سِنِيْسَة، مَضَق، اِصْطِلاح،

طُرُقَة، طَقَس، مَغْنًا، مَغْدِل، مَعَاث، مَعَاك، غِرار، قِذِيَة،

قُرْخَة، مَزَن، اَنَمَط، مِئْسَم، وَاڊِي، هُذِيَة.

روش آبخار /*r-e-ābšār*/ طَرِيقَة السَّائِغور.

روش اطاقهای سربی /r.-e-otāqhä-ye-sorbi/ طریقهٔ
الغرف.

روش بارف /r.-e-bärf/ طریقهٔ «بارف».

روش برتیون /r.-e-bartiyun/ نظام برتیون.

روش جاری عملیاتی /r.-e-järi-ye-amaliyyäti/ (نظ) سیاقات العمل الثابتة.

روش کار /r.-e-kär/ طریقهٔ العمل.

روشل /rošel/ ← نمک روشل.

روش مجاورتی /r.-e-mojäverati/ طریقهٔ التلاؤس.

روش مدرن /r.-e-modern/ طرازِ حدیث.

روشن /rowšan/ ۱. نیر، نور، مَنوَر، نایر، شَاف، زاهر،
نِیض، صَفی، صافی، رائق، باهر، بهار، بهر، جَلوَاء،
دَلامِص، سارج، قَرینج، قَرّاح، قَرینج، مداد، نَهر. ۲. ظاهر
واضح، جلی، صَرینج، عیان، بائن، ناصع، نصیع،
مَفصَح، مَفزوء ← آشکار. ۳. مُشْتَمِل، مَوْفُود، مُتَقَدِّم، الع،
مُحْتَدِم. ۴. قَطْعی، نَهائی.

روشنایی /r.-äyi/ نَوْر، ضیاء، ضو، إضاءة، وُض،
وَمِیض، تَالِق، غُرّة، وُض، دَیْسَق.

روشن بین /r.-bin/ نَاوَدُ البَصِیرَة، عَقْل نِیر.

روشن بینی /r.-b.-il/ حَصَافَة ← دانایی، روشنفکری.

روشنتابی /r.-täbi/ تَلَاؤُ، تَالِق.

روشندل /r.-del/ ۱ ← دانا، آگاه. ۲ ← نابینا، کور.

روشندلی /r.-d.-il/ ۱ ← دانایی، آگاهی. ۲ ← کوری.

روشنزا /r.-zä/ (گیاه) بِادِیَة الزُّهْر، الثَّابِت البَزْرِیْ أَوْ
الزُّهْرِیْ.

روشن سازی /r.-säzi/ ۱. إضاح، تَوْضِیح، بَیان، تَبْیان،
تَغْییر، شَرْح. ۲. إنازة، تَنْوِیر، إضاءة.

روشن شدن /r.-sodan/ ۱. إضاءة، أَضاء، تَنوَرُ / تَنوَرُ،
إِنوَارُ / أَنوَرُ الشَّیْء، إسْتِنَازَة / إسْتِنَاز، إضْرَاقُ / أَشْرَق،
إِنْجَلَاء / إِنْجَلَى، تَجَلَّى / تَجَلَّى، صَفَوُ / وَضُوْأ وُضَاء /
صَفَا / خُلُوْأ وُخْلَاصُ / خَلَصَ / بَرَجَ -
الشَّیْء، إِنْجَلَا - إِنْجَلَجَ، ذَرَأَ / ذَرَأَ الشَّرَاحَ، ذَلَقَا / ذَلِقَ
- ذَلَقَا وَزَهَوُا وَزَهَوُا / زَهَا - الشَّرَاحَ، صَبَاحَ / صَبَحَ -
الزَّوْجَ، تَصَدَّعَا / تَصَدَّعَ وَانْصَدَعَا / انْصَدَعَ، فِیصَا /
فَاص - الشَّیْء، إِفْلَاعَا / أَفْلَعُ وَإِلَاحَة / أَلَخَ الشَّیْء،
تَمَحَّصَا / تَمَحَّصَتِ الظُّلُمَاتُ، إِنْحَاصَا / إِنْحَصَ، تَنْقَى

/ تَنْقَى. ۲. بَیَانَا وَبَیْیَانَا / بَانَ - الْأَمْرُ، تَبَیَّنَا / تَبَیَّنَ،
إِضْحَا - إِنْضَحَ، وَضُوْأ وُضَحَ / وَضَحَ یَضَعُ الْأَمْرُ أَوْ
الکَلَامَ، إِفْصَا - أَفْضَحَ الْأَمْرُ، طَهَوُا / طَهَّرَ - وَلَوْحَا /
لَاخَ - وَنَجُودَا / نَجَدَ - وَنُصُوعَا / نَصَعَ - الْأَمْرُ ← أَشْكَار
شدن. ۳. شَعَلَا / شَعَلَ - وَتَشَعَّلَا / تَشَعَّلَ وَاشْتَعَلَا /
إِسْتَعَلَّتِ النَّارُ، تَأْتَا / تَأْتَتْ الْجَمْرُ، تَاجَا / تَاجَ وَجَحَمَا
وَجَحَمَا وَجَحُمُوا / حَجَمَ - وَاجْحَمَا / أَجَحَمَ وَاجْمَا وَ
أَجِمَمَا / أَجَمَ - وَتَأَجَّجَا / تَأَجَّجَ وَتَأَجَّمَا / تَأَجَّمَ وَاتَّجَجَا /
إِنْتَجَ وَتَقَوَّأ وَتَقَابَهَ / تَقَبَ - وَحَبَبَهَ / حَبَبَ وَذَرَّأ وَذَرَّوْأ
/ ذَرَأَ - وَزَهَوُا / زَهَرَ - وَتَسَعَّرَا / تَسَعَّرَ وَتَسَفَّرَا / تَسَفَّرَ
وَشَبَّوْأ / شَبَّ - وَتَشَبَّأ / تَشَبَّبَ وَضَرَمَا / ضَرَمَ - وَتَغَضَّبَا
/ تَغَضَّبَ وَلَاذَهَ / لَازَلَا تَلَاؤُوا / تَلَاؤَا وَتَلَدَّعَا / تَلَدَّعَ وَلَهَلَبَهَ /
لَهَلَبَ وَالْتِهَابَا / اِلْتَهَبَ وَاجْحَا / أَوْجَحَ وَوَزَّأ وَرَبَّهَ / وَزَّى
یَرِیْ وَتَوَقَّدَا / تَوَقَّدَ وَاتَّقَادَا / اتَّقَدَ وَوَهَجَا وَوَهَّجَا وَ
وَهَّجَانَا / وَهَجَ یَهْجِجُ وَتَوَهَّجَا / تَوَهَّجَ وَهَجَّجَا / هَجَّتِ
النَّارُ.

روشنفکر /r.-fekr/ مُتَقَف، مُهَذَّب.

روشنفکر شدن /r.-f.-sodan/ إِسْتِنَازَة / إِسْتِنَازَ الشَّعْبِ
أَوِ الْعَقْلِ.

روشنفکر کردن /r.-f.-kardan/ إِنْازَة / أَنْازَ الْعَقْلَ.

روشنفکری /r.-f.-il/ حُرَّیَة الْفِکْرِ.

روشن کردن /r.-kardan/ ۱. إنازة / أَنَازَ، تَنْوِیرُ / نَوَرُ،
تَضَوُّهَ / ضَوُأ وُضَائَهَ / أَضاءَ الْمَضْبَاحَ وَالبَیْتِ، إضْرَاقَا /
أَشْرَقَتِ الشَّمْسُ الْمَکَانَ، تَزَوَّقَا / زَوَّقَ، تَسْطِیْعَا / سَطَعَ،
إِضْطِیْحَا / إِضْطَحَّ، تَضَفِیْعَهَ / ضَفَى، إِلْمَا - أَلْمَحَ
الشَّیْء، مَخَصَا / مَخَصَ - تَمَحَّصَا / مَحَصَ، تَنْقِیَة /
نَقَى. ۲. إِبَانَة / أَبَانَ، تَبَیْنَسَا / بَیَّنَ، إِفْصَا - أَوْضَحَ،
تَوْضِیْحَا / وَضَحَ، بَیَانَا وَبَیْیَانَا / بَانَ - الشُّشْکَلَة، فَسَرَا /
فَسَّرَ تَفْسیْرَا / فَسَّرَ، صَرَحَا / صَرَحَ - إضْرَا -
أَضْرَحَ، تَضَرِیْحَا / صَرَّحَ، جَلَوُأ وَجَلَاءَ / جَلَا - الْأَمْرُ وَ
تَجَلِیَّهَ / جَلَى فَلَانَا وَعَنْ فَلَانِ الْأَمْرَ، سَنَأَ / سَنَ - وَصَدَعَا /
صَدَعَا - الْأَمْرَ، تَضَحِیْعَهَ عَنِ الْأَمْرِ، إِعْجَامَا / أَعْجَمَ ← أَشْكَار
کردن. ۳. شَعَلَا / شَعَلَ -، إِشْعَالَا / أَشْعَلَ، تَشْعِیْلَا /
شَعَلَ، إِضْرَامَا / أَضْرَمَ، تَضْرِیْمَا / ضَرَمَ، إِلْهَابَا / أَلْهَبَ،
تَلْهَبِیَا / لَهَبَ، تَوَقِّیْدَا / وَقَدَ، إِتْقَادَا / أَوقَدَ، تَوَقَّدَا /
تَوَقَّدَ، إِسْتِیْقَادَا / اِسْتَوْقَدَ، تَأْجِیْجَا / أَجَّجَ النَّارَ، تَأْجِمَمَا /

روغن دار / *r.-dār* / مذهن.

روغن داغ کن / *r.-dāq-kon* / الکفت.

روغن دان / *r.-dān* / المذهن، المزیته، المسمته.

روغن دمیده / *r.-e-damīde* / زیت مُغلظ بنفع الهواء.

روغن دنده / *r.-dande* / زیت المُسَنَّات.

روغن زدن / *r.-e-zadan* / ← روغن مالیدن، روغن مالی کردن.

روغن زیتون / *r.-e-zeytun* / زیت الزیتون، سلیط.

روغن ساز / *r.-s.-i* / مغمضه الزيت.

روغن سازی ۱. صَفَطُ الزَّيْت. ۲. [دستگاه] مغمضه الزيت.

روغن سوزی / *r.-suzi* / ۱. إخراج الزَّيْت. ۲. تَزْيِيت الألة.

روغن شکن / *r.-šekan* / المخلل الدهني.

روغن فروش / *r.-foruš* / سَمَن، بائع السمن، دَهان.

روغن فوزل / *r.-e-fuzel* / الزيت الكحولي.

روغن قطران / *r.-e-qatrān* / دَهْن القَطْران.

روغن کاری / *r.-kāri* / تَزْيِيت. تشحيم السيارات والآلات.

روغن کاری شدن / *r.-k.-šodan* / تشحيم / شحم مج،

تَزْيِيت / زَيْت مج، تَوَزُّن / تَوَزُّن.

روغن کاری کردن / *r.-k.-kardan* / تشحيم / شحم،

تَزْيِيت / زَيْت، تَزْلِيقاً / زَلَق.

روغن کتان / *r.-e-katān* / دَهْن الكَتان.

روغن کرچک / *r.-e-karcak* / زَيْت الجَزْوَخ.

روغن کشی / *r.-keši* / ← روغن گیری، روغن سازی.

روغن کلاج / *r.-e-kelāj* / زَيْت المُطْلِق.

روغن کنجد / *r.-e-konjed* / دَهْن اليَسْمِسم، بيسرَج،

شِيرَج، شِيرَج.

روغن گرفتن / *r.-gereftan* / إشتِخَاج الزَّيْت.

روغن گرمی سازی / *r.-e-geris-kāri* / زَيْت التَّرْلُق.

روغن گیری / *r.-giri* / ← روغن سازی.

روغن ماشین / *r.-māšin* / زَيْت أَوْ شَحْمُ التَّرْلِيق، زَيْت

تَزْلِيق المَحْرُوك.

روغن مالی / *r.-māli* / الدهان، المَرخ.

روغن مالیدن / *r.-m.-dan* / ← روغن مالی کردن.

روغن مالیدنی / *r.-m.-d.-i* / المَرُوخ، اللُّوك.

روغن مالی شده / *r.-māli-šode* / مَمْسُوح بالدهن،

الميسنج.

أَجْم النَّار، تَارِيْنَا / أَرْت و تَارِيْجَا / أَرخ النَّار، تَارِيْشَا / أَرش

الْحَرْب أَوْ النَّار، أَرَا / أَرُ النَّار، تَارِيَّة / أَرَى وإِنْقَاباً / أَثَقَب

وَتَثَقَّباً / تَثَقَّب وَجَحْمَا / جَحِمَ - وإِخْدَامَا / أَخْدَم وَحَشَا /

حَشَا - وَحَضْبَا / حَضَبَ - وَحَضْبَا / حَضَبَ - وَحَضْبَا /

حَضَجَ - وإِخْمَاشَا / أَخْمَشَ وإِخْيَا / أَخْيَا وَتَذَكِّيَّة /

ذَكَّى وإِذْكَاءَ / أَذَكَّى وإِسِيْذْكَاءَ / إَشْدَكَّى النَّار، إِذْلَاقاً /

أَذْلَقَ السَّرَاج، زَنْدَا / زَنْدَ - وَتَزْنِيْدَا / زَنْدَ النَّار، إِزْهَارَا /

أَزْهَرَ النَّارَ وَغِيْرَهَا، إِشْدَافَا / أَشْدَفَ وإِشْرَاجَا / أَشْرَجَ

السَّرَاج، سَغَرَا / سَغَرَ - وإِشْعَارَا / أَشْعَرَ وَتَشْمِيْعِيْرَا / سَغَرَ،

شَبَا / شَبَ - وَسَبَا / شَبَا - النَّار، إِصْبَاحَا / أَصْبَحَ

السَّرَاج، صَفَرَا / صَفَرَ - وَقَبَسَا / قَبَسَ - وإِفْتِرَاحَا / إِفْتَرَحَ،

نَجَّشَا / نَجَّشَ - النَّار، نَفَحَا / نَفَحَ - النَّارَ أَوْ فِيْهَا، إِنبَاصَا /

أَوْبَضَ وإِثْرَاءَ / أَوْرَى وَتَوَلَّيْعَا / وَلَعَ وإِثْهَاجَا / أَوْهَجَ،

تَهَجَّجَا / هَجَّجَ النَّار. ۴. إِشْعَالَا / أَشْعَلَ وَتَشْمِيْعِيْلَا / شَعَلَ

وَتَشْمِيْعِيْلَا / شَعَلَ السِّيَّارَةَ.

روشنه / *rowšane* / فُرْجَة أَوْ أَرْضُ فِضَاءٍ فِي غَايَةِ.

روشنی / *rowšani* / ۱. نُور، ضَوْء، ضِيَاء، إِضَاءَة. ۲.

الْمُوضُوح، الْجَلَاء، الْإِضْضَاح، صَفْو، صَفَا، الْبَهْر، رَوَاق،

زُهْرَة، نَهْر. ۳. صَرَاحَة.

روشنی بخش / *r.-baxš* / مُضِي، مُشْرِق، بَیْر، مُبِير.

روشنی خاکستری / *r.-xākestari* / الصُّوَة الْأَرْضِي.

روغن / *rowqan* / الزيت، الدهن، دهانة، سمن، إدام،

ذَلُوك، دَسَم، وَذَك، مُزْعَة.

روغن آفتابگردان / *r.-e-āftāb-gardān* / زَيْت عُبادِ

الشمس.

روغن استخوان / *r.-e-ostoxān* / زَيْت العِظَام.

روغن بادام / *r.-e-bādām* / زَيْت أَوْ دَهْن اللُّوز، مُسْتَحْلَبُ

اللُّوز.

روغن برزک / *r.-e-barzak* / زَيْت بَزْر الكَتان.

روغن ترمز / *r.-e-tormoz* / زَيْت المِكْبِج.

روغن تلخ / *r.-e-talx* / زَيْت الحَزْدَل.

روغن جلا / *r.-e-jalā* / بَزْبِق، جَمَلَكَة، مَحْلُولُ الْلُك.

روغن جوشیده / *r.-e-jušide* / زَيْت بَزْر الكَتانِ الْمَغْلِي.

روغن چراغ / *r.-e-čerāq* / زَيْت حَزْوَخ.

روغن حیوانی / *r.-e-heyvāni* / الزَّيْت الْحَيَوَانِي.

روغن خشکان / *r.-e-xoškān* / الزَّيْت الْجَوْف.

روناس /runäs/ (گیا) الفوة.

روناسیها /r.-ihä/ (گیا) الفویات.

رونالا /runälä/ (گیا) شجرة المسافر.

روند /ravand/ مجزی، آشوب، شلوک.

روند /rond/ ۱. الجولة، الشوط (في الملاكمة). ۲.

مکمل، مئم، صحیح تقریباً، صریح، کامل.

روندکار /ravand-e-kär/ شیر، مجزی عمل.

روندگی /ravandegi/ ذهاب، شریعة، حرکت.

رونده /ravande/ الماشي، الرجل، ذاهب، دُهب،

زایل.

رونق /rownaq/ جمال، بهاء، تلالو، صوة.

رونق گرفتن /r.-gereftan/ إفساراً / أيسر وتيسراً / تيسر

أمره.

رونما /ru-namä/ جلوة، نطوط الزواج.

رونوشت /ru-nevešt/ صورة، نسخة، النسخة الثانية،

شاهدة، الصورة المكتوب، مبيضة، تبيضة، و برابر

اصل است: النسخة طبق الأصل.

رونوشت مسجل /r.-e-mosajjal/ صورة رسمية.

رونويس /ru-nevis/ النسخة.

رونويس شده /r.-n.-šode/ منسوخ، منقول.

رونويس کننده /r.-n.-konande/ الناسخ، النساخ،

الناقل.

رونويسی /r.-n.-i/ النسخ، النقل.

رونويسی کردن /r.-n.-i-kardan/ نسخاً / نسخَ

وانتساحاً / إنتسخَ ونقلَ وإكتتاباً / إكتتبَ

الكتاب.

رونهادر /r.-nehādan/ روی آوردن، رفتن.

روی /r.-y/ ۱. صورة، وجه، واجهة، جبلة، جخوة،

مخير، مخيا، حد، حدة، ديناجه، شكل، صحيفة،

صفحة، طلعة، عارض، عارضة، عذار، عذقة، معارف،

غرة، قسمة، قسمة، ثقبه، وجنة، وش. ۲. سطح،

مسطح، وجه، ظهر الشيء، أغلى. ۳. زئك، ثوبيا،

خازصين.

روی /ruye/ غلى، فوق.

روی آوردن /r.-i-āvardan/ توجهاً / توجهاً وتوجهاً /

توجهاً واتجاهاً / إتجه إليه، قبلاً / قبلاً / إقبالاً /

أقبل عليه، قُصوداً / قُصدَ إليه، إكساباً / أكتبَ على

الشيء، أمأ / أمأ وتأميماً / أمأ وتأمماً / تأمم وإتيماماً

/ إئتم، جأشاً / جأشَ وتحاملاً / تحامَلَ وإشعافاً /

أشغفَ إليه، طلوعاً / طلعَ عليهم، تفرضاً / تفرَضَ و

لَه، عوكتاً / عاكَ عوَزاً / غازَ قُدوماً / قديمَ على

الأمر، تلبطاً / تلبطَ إليه، تلهياً / تلهى به، نحواً /

نحائِنحو نحو فلان، إناهة / أنحى عليه، وقياً / وقبَ يقبَ،

وكُداً / وكَدَ يكُد المكان، إهابة / أهابَ بصاحبه، تبييماً /

يئمَ كذا.

رويا /ro'yā/ رؤيا، حلم، منام، خيالة.

رويا /ruyā/ نابت، النامي.

رويارويي /ruyārui/ مجابهة.

رويان /ruyān/ (جان. گیا) ← جنين.

روی اندودن /ruy-andudan/ كلفنة، غلوة.

رويانيدن /ruyānidan/ إنباتاً / أنبتت الأرض النبات،

إنبالاً / أنبتت الأرض النبات، إحياء / أحيأ الله الأرض،

زغرة / زغَرَغَ الله.

رؤيت /ro'yai/ الرؤية.

رؤيت دو چشمي /r.-e-do-cašmi/ الإنصار بالعينين.

روی داد /ruy-dād/ حذوث، حذث، حذثي، وقوع،

خُصول، حادثة، حادث، واقعة، واقع، وقع، عارض،

ماجزى، خبر، مصينة، طارئة، نائية، ملعة، نبأ، ناشئ.

روی دادن /r.-dādan/ حذوثاً / حذثَ وقوعاً / وقَع

يقَع الأمر، إلمأاً / أَلَمَ به كذا، جزياً وجزاء / جزى الأمر،

خُصولاً ومخُصولاً / خَصَلَ له كذا، خُطوراً / خُطَرَ به

الحوادث، خلأ وخلأ وخلولاً / خلَ به الأمر، شُحاً و

شُوحاً / شَحَ صَدراً وصَدراً / صَدَرَ الأمر، طَزماً و

طَزوماً / طَزَ الشيء، غَرَضاً / غَرَضَ له، غَزواً / غَزَا و

إغترأ / إغترى ونوباً ونوبة / ناب يثوب وإتنبأ / إتنابَ و

أمر، إنبافاً / أوهف الشيء.

روی زدن /r.-zadan/ روانداختن.

رويش /ruyēš/ نما، نيمى، نمو، إنبات، إنباش، إخصرار.

روىگر /ruygar/ صفار.

روی گردان /ruy-gardān/ مخالف، مغرض.

روی گردان شدن /r.-g.-šodan/ روی گردانیدن.

روی گردانی /r.-g.-i/ روی گردانیدن.

روی گردانیدن /r.-gardānidan/ إغراضاً /أغرض و
صَفَحاً / صَفَحَ - عنه، تَوَلَّى الشَّيْءَ وَغَنَ الشَّيْءَ،
ضَرَباً وَتَضَرَّباً / ضَرَبَ - عنه صَفْحاً، ضَرَباً وَضَرَبَاناً /
ضَرَبَ - عن الأمر، إضْرَباً / أَضْرَبَ وَإِذْبَاراً / أَذْبَرَ عَنْهُ،
جَفَرَاناً / جَفَرْتُ جَفَاءً وَجَفَا وَجَفُوا صَاحِبَهُ، إِبْطَاطاً /
أَحْبَطَ وَتَحَامَلَا / تَحَامَلَ وَحَنًا / حَنَ - وَخُوداً / حَادَ -
عنه، خُثْمًا وَخُتَاماً / خُثِمَ - عَلَيْكَ بَابُهُ، ذَأَرًا / ذَوَّرَ -
الشَّيْءَ، تَذَلُّلاً / تَذَلَّلَ، تَرَعَصَ / تَرَعَصَ، تَرَهَفًا / تَرَهَّفَ وَ
إِزْدِهَانًا / إِزْدَهَفَ عَنْهُ، سَجَمًا / سَجِمَ - مِنْهُ، إِسْكَاتًا /
أَسَكَّتَ عَنْهُ، إِشَاحَةً / أَشَاحَ وَجْهَهُ أَوْ بَوَجهَهُ عَنْهُ، صَدًّا وَ
صُدُودًا / صَدَّ - وَصُدُودًا / صَدَفَ - عَنْهُ، تَصَدَّفًا / تَصَدَّفَ
لَهُ، عَشَوًا / عَشَا - وَتَفَيْشًا / تَفَيْشَ عَنْ الْأَمْرِ، تَقَطَّيًّا /
تَقَطَّى بِوَجْهِهِ عَنْهُ، قَفُوحًا / قَفَحَ - وَالتَّيْفَاتَا / إِنْثَقَتْ وَ
لَوْصًا / لَاصَ - وَلَيْصًا / لَاصَ - وَتَلْهِيًا / تَلْهَى وَمِثْلًا /
مَالٌ يَمِيلُ وَتُفُورًا / نَفَرَ - عَنْهُ، تَنَكُّبًا / تَنَكَّبَ، تَوَاكُفًا /
تَوَاكَفَ.

رويه /raviyye/ ← روش.

رويه /ruye/ ۱. سطح، وَجْه، مَثْنٌ، الصَّفْحَةُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ.
۲. غُشُوءٌ، غَشَاوَةٌ، غِطَاءٌ، جِرَابٌ، غِلَافٌ.
رويه پوست /r.-ye-pust/ بَشَرَةُ الْجِلْدِ.
رويه سایي /r.-sāyi/ ۱. قَشَر. ۲. تَقَشَّرَ.
رويه کشیدن /r.-kešidan/ تَنَجَّيْدًا / تَجَدُّدُ الْفَرَشِ.
رويه لباس /r.-ye-lebās/ وَجْهَ الثُّوبِ، طَهَارَةُ الثُّوبِ،
بطانة.

روی هم /rui-ham/ جَمْعًا، مَجْمُوعًا.

روی هم رفته /r.-h.-rafte/ عَلَى الْعُمُومِ، بِوَجْهِهِ الْإِجْمَالِ،
الْكُلُّ فِي الْكُلِّ، كُلًّا، مِنْ حَيْثُ الْمَجْمُوعِ.

رويه مغز /ruye-ye-maqz/ (پز) ← غِشَاءُ دِمَاقِي.

رویدیدن /ruyidan/ بَنَتَا وَبَنَاتَا / بَنَتْ - الْبَيْضُ، تَنَبَّتَا /
تَنَبَّتَ، نُمُوا / نَمَاتِيْمُو، نَمِيًا وَنَمِيًا وَنَمَاءً وَنَمِيَةً / نَمَى
يَنْمِي، طُرُورًا / طَرَّ - وَكُثَا - كَثَاءَ - التَّنَبُّثِ.

رویینه /ruyine/ (گیاه) قَضِيْبُ الذَّهَبِ.

رویینه مال /ruyine-māl/ الْجَزَادِ.

ره /rah/ ← راه.

ره آورد /r.-āvard/ غُرَاصَةٌ، لُهْنَةٌ ← سَوَاجَاتِ.

رها /rahā/ طَلَّقَ، طَلَّقَ، طَلَّقَ، مُطْلَقٌ، حُرٌّ، مُحْرَرٌ،

مُخْلَصٌ، نَقَذَ، خَلَّى، مُنَجَّى، مَخْلُولٌ، سَائِبٌ، فَالِيتَ،
مُفَكَّوكٌ، عَيْتَقٌ، مُعْتَقٌ، مُفْتَقٌ.

رها سازی /r.-sāz-i/ عَيْتَقٌ، تَحْرِيرٌ.

رها شدن /r.-šodan/ خُلُوصًا وَخِلَاصًا / خَلَصَ -، تَخَلَّصًا
/ تَخَلَّصَ مِنْهُ، إِسْتِخْلَاصًا / إِسْتِخْلَصَ، نَجَاءً وَنَجَاةً وَنَجُوءًا
وَنَجَايَةً / نَجَا - إِسْتِخْلَاصًا، إِسْتِخْلَجَى مِنْهُ، طَلَّقًا / طَلَّقَ -
إِنْطِلَاقًا / إِنْطَلَقَ، تَحَرَّرَا / تَحَرَّرَ، تَبَيَّرُوا / تَبَيَّرَ مِنْهُ، تَخَصَّلَا
/ تَخَصَّلَ مِنَ الْمُنَاقَشَةِ كَذَا، زُبُونًا / زَبَنَ - تَسَنُّسَعًا /
تَسَنُّسَعُ مِنَ الْأَمْرِ، سَلَامَةً / سَلِمَ - مِنَ الْأَمْرِ، فَرَاغًا وَفُرُوغًا
/ فَرَّغَ - فُصِيًّا / فُصِيَ - وَإِفْصَاءً / أَفْصَى وَتَفْصِيًّا /
تَفَصَّى مِنَ الْأَمْرِ، قُلُوتًا / قَلَّتْ - بِإِفْلَاطًا / أَفْلَتَ، إِنْفِلَاطًا /
إِنْفَلَتَ، تَقَلَّتَا / تَقَلَّتَ مِنْهُ، إِفْلَاصًا / أَفْلَصَ، لَوْزًا / لَوَّزَ -
تَمْلِيْزًا / مَلَّزَ وَتَمَلَّزَا / تَمَلَّزَ وَتَمَلَّسَا / تَمَلَّسَ وَتَمَلَّصَا /
تَمَلَّصَ وَإِفْلِيسَاسًا / إِمْلَاسًا وَإِمْلَاسًا / إِمْلَسَ مِنَ الْأَمْرِ،
تَضَلَّا / تَضَلَّ - وَتَضَلَّلَا / تَضَلَّلَ مِنْ كَذَا، تَقَذَّ / تَقَذَّ -
إِنْعَابًا / أَوْعَبَ الْأَمْرَ.

رها شده /r.-šode/ ← رها.

رها کردن /r.-kardan/ ۱. تَرَكَا وَتَرَكَانَا / تَرَكَ - وَتَمَتَّرَكَةً
وَتَرَكَانَا / تَرَكَ وَتَرَكَانَا / وَدَعَّ يَدْعُ وَتَوَدَّعًا / وَدَّعَ فَلَانًا،
هَجَرَ وَهَجَرَانًا / هَجَرَ - هَجَرًا / أَهَجَرَ، مَهَاجَرَةً /
هَاجَرَ، إِغْرَاضًا / إِغْرَضَ وَصَفْحًا / صَفَحَ - عَنْهُ، وَضَعًا /
وَضَعَ يَضَعُ يَدَهُ عَنْ فَلَانٍ، مُفَازَةً / فَازَ، إِنْهَاءً / أَنْهَى وَ
إِنْهَالًا / أَنْهَلَ، بَيْنَا وَبَيْنُوْنَةً / بَانَ - عَنْهُ، مَبَايَنَةً / مَبَايَنَ،
تَوْبًا وَتَوْبَةً / تَابَ - عَنْ عَمَلٍ، جَشْرًا / جَشَرَ جَفْرًا /
جَفَرَ - مَا كَانَ عَنْهُ، إِنْجَازًا / إِنْجَزَ عَنْهُ، خَذَلًا وَخَذْلَانًا /
خَذَلَ - فَلَانًا وَعَنْهُ، مُخَاذَلَةً / خَاذَلَ، إِخْلَاصًا / أَخْلَ
بِالْمَكَانِ وَبِمَرْكَزِهِ وَنَحْوِهِمَا، تَخْلِيَةً / خَلَّى، تَخْلِيًّا /
تَخَلَّى مِنْهُ وَعَنْهُ، ذَهَابًا وَذُهُوبًا وَمَذْهَبًا / ذَهَبَ - وَازْتِدَادًا
/ إِزْتَدَدَ عَنْهُ، رَفَضًا / رَفَضَ - وَرَفَاقَةً / رَافَعَهُ، زُهْدًا وَ
زُهَادَةً / زَهَدَ - وَزَهَدَتْ زَوْحًا وَزَوَاحًا / زَاحَ - إِنْزِيَاحًا /
إِنْزَاحَ، مُزَايَلَةً / زَايَلَ، إِسْجَالًا / أَسْجَلَ الْقَوْمَ، تَسْوِينًا /
سَوَّغَ الشَّيْءَ لَهُ، إِسْوَاءً / أَسَوَّى وَشَيْبًا / سَابَ - وَتَشْيِيْبًا
/ سَيَّبَ وَتَشْيِيْبًا / سَيَّحَهُ، صُرْمًا / صَرَمَ - فَلَانًا، إِطْمِئْنَانًا
/ إِطْمَأْنَنَ عَنْهُ، طَيِّبًا / طَابَ - نَفْسُهُ عَنِ الشَّيْءِ، تَطْلِيْقًا /
طَلَّقَ قَوْمَهُ، تَطَالَقًا / تَطَالَّقَ الْقَبِيلَانِ، إِعْذَابًا / أَعَذَبَ وَ
تَعْرِيجًا / عَرَّجَ عَنْهُ، تَعْرِبَةً / عَرَّى، تَعَاوِيًا / تَعَاوَى الشَّيْءَ،

رهبر شدن /*r.-šodan*/ / إقباد / إقباد / إقباد / إقباد.

رهبر ملی /*r.-e-melli*/ / رَهِبِ شَعبی.

رهبری /*r.-i*/ / رَعامَة، رِئاسَة، قِیادَة، قُود، عَمَلُ القائِد، خِلافَة، هَیْمَنَة.

رهبری ارکستر /*r.-ye-orkestr*/ / قِیادَة فِرَقَة مُوسِیقِیَة.

رهبری کردن /*r.-kardan*/ / تَقْوِید / قُود، اِقتِیاد /

اِقتاد، قِیادَة / قَادِ یَقُودُ، هُدَی و هُدیاً و هُدیَة و هِدیَة /

هَدَی یَهْدِی و اِزْشاد / اُزْشَدَه، حُکْمًا و حُکُومَة / حَکَمُ و

سیاسَة / ساسُ القُوم.

رهرو /*rahr*/ / سالِک، مُسافر، سائِج.

رهزن /*rahzan*/ ← راهزن.

رهسپار /*rahsepār*/ / الماضِی، الذَّاهِب.

رهسپار شدن /*r.-šodan*/ / مُضَوّ و مُضِیّ / مَضَی یَمْضِی

و مَضَی یَمْضُو، دَهاباً و دُهباً و مَذهَباً / دَهبُ -، سَیْراً و

تَسیْراً و مَسیْرةً و مَسیْراً و سَیْوُرةً / سارِبَ مُزُوراً و مَمَرّاً /

مُزُ، رَواحاً / راحَ - بَراحاً و بَراحاً / بَرَحَ - المَکانَ و مِنه.

مُبارَحَة / بارَحَ، مُزائِلَة / زائِلَ، تَوَجُّهاً / تَوَجَّهَ و تَوَجَّهاً /

وَجَّهَ اِلی، شُخْوصاً / شَخْصَ - مَن البَیْد، شُطْفاً / شُطِفَ

عُ، اِنطِلاقاً / اِنطَلَقَ.

رهسپاری /*r.-i*/ / دَهاب، مَضِی، رَجیل، اِزْحال، سَیْر،

مُزُور.

رهفرش /*rah-farš*/ / سَطِیحَ مَروُوف.

رهفرش کردن /*r.-f.-kardan*/ / رَصفاً / رَصفُ، تَئْلِیْطاً /

بَلَطَ.

رهگذر /*r.-gozar*/ / ۱. ← گذرگاه. ۲. اِبْنُ السَّبیل، عابِرُ

الطَرِیق، عابِر، مار.

رهن /*rahn*/ / رَهن.

رهن دادن /*r.-dādan*/ / رَهنّا / رَهنَ - فُلاناً، اِزْهاناً /

أَرنَ، عَرَبَنَة / عَرَبَنَ.

رهن قراردادی /*r.-e-qarār-dādi*/ / الرُّهنُ اِلتِاقِی.

رهن قضایی /*r.-e-qazāyi*/ / الرُّهنُ القُضائِی.

رهن کردن /*r.-kardan*/ / اِزْهَنا / اِزْهَنَ الشَّیْءَ مِنه.

رهن گذار /*r.-gozār*/ / الرّاهِن.

رهن ملکى /*r.-e-melki*/ / زَهنَ عَقارِی أو زَهمِی،

زَهمِیَة.

رهنمودها /*rahnemudhā*/ / تَعلِیْمات، تَوَجُّهات.

عَذُوا و عَذواناً / عَذَا - اَلْمُزْعِنُ اَلْأَمْرَ، تَغْدِیَة / عَدَى عَن

اَلْأَمْرِ، عِدَاراً و مُعَادَرَة / غادَرَ، غَفُولاً و غَفْلَةً و غَفْلاً / عَفَلَ -

عنه، اِفرَاجاً / اَفْرَجَ عَن المَکان، مُفازَکَة و فِراکاً / فازَکَة،

قَبْضاً / قَبَضَ - عَن الشَّیْء، اِفْلاَعاً / اَفْلَعَ عَن کذا، تَکَفُّفاً

/ تَکَفَّفَ عَن اَلْأَمْرِ، نَبَذاً / نَبَذَ - اَلْأَمْرَ، تَنَحَّیَة / تَنَحَّیَ عنه،

تَنازَعاً / تَنازَعَ، نَزُولاً و مَنزِلاً / نَزَلَ - عَن اَلْأَمْرِ أو اَلْحَقِّ،

نَسُوا / نَسَا - عَمَلَه، اِنتِهاه / اِنْتَهَى و تَناهِیاً / تَناهِیَ عَن

کذا، وَدَرَأَ / وَدَرَ یَذِرُ الشَّیْءَ [و لا یَسْتَعْمَلُ مِنه بِهذا المَعْنی

الاخیر یَسُو المِضارِعَ و اَلْأَمْرَ، تَواکُلّاً / تَواکَلَّه القُوم، وَتَیّاً

و وَتِیّاً و وناه و وَتِیَةً و وَتِیَةً و وَتِیَةً / وَتِیَ بَیْنِی و اِهمالاً / اَهْمَلَة.

۲. تَحْرِیراً / حَرَرَ، نَقَذاً / نَقَذَ و اِنقِاداً / اِنقَذَ و اِسْتِنقاداً /

اِسْتَنقَذَ و تَنقَذاً / تَنقَذَ و تَنجِیَةً / نَجَّى و اِنجاء / اُنْجَی و

نَجُوا / نَجَّاهُ و تَخْلِیصاً / خَلَصَ و تَخَلَّصاً / تَخَلَّصَ هُ مَن

کذا، تَطْلِیقاً / طَلَّقَ و اِطْلاقاً / اَطْلَقَ و اِخْلاءَ / اَخْلَى

سَبیلَه، تَحْلِیْلَةً / خَلَّى، مَحْلالَةً / خالَی و تَبْرِئاً / بَرَّاهُ،

اِنقاءَ / اَبَقى عَلى حَیاتِه، اِسْتِذا بَة / اِسْتَذابَه، اِزْسالاً /

اُزْسلَه، رَمنّاً و رَمانَةً / رَمَى - بِحَبْلِه عَلى غارِبِه، سَرَحاً /

سَرَحَ - تَسلِیماً / سَلَمَه مَن حَظَر، تَسْوِیماً / سَوَّاهُ و اِعتاقاً

/ اَعْتَقَه، اِعاتَه / اَعانَ و تَغْرِیَةً / غَرَى هُ مَن اَلْأَمْرِ، فَکّاً /

فَکَّ - اَلْأَسیرَ، تَفْلِیصاً / فُلَّصَ و اِفْلاتاً / اَفْلَتَ و فَلَتا / فَلَثَ

هُ هُ، کَفَیَةً / کَفَى یَکْفِی هُ الشَّرَّ، اِنْتِشاهاً / اِنْتاشَ هـ

مَن کذا.

رهاننده /*rahānande*/ / المُنْجِی، مُنْقِذ، مُحَرِّر، مُخْلِص.

رهانیدن /*rahānidan*/ ← رها کردن.

رهایش /*rahāyeš*/ ← رهایی.

رهایی /*rahāyi*/ / ۱. الحُرّیَة، تَحَرُّر، تَحْرِیر، نَقَذ، اِنقِاد،

خِلاص، اِسْتِخْلاص، تَخْلِص، تَخْلِیص، مَخْلَص، نِجاة،

نِجاء، نَجْو، بَد، بَرّاءَة، حَل، اِطْلاق، فِدَی، فِذِیَة، فِداء،

فَلَث، اِفْلات، تَغْرِیْب. ۲. هَجر، تَرک.

رهایی دادن /*r.-dādan*/ ← رها کردن.

رهایی یافتن /*r.-yāftan*/ ← رها کردن.

رهایی یافته /*r.-yāfte*/ ← رها.

رهبانیت /*rohbāniyyat*/ / رُهبانِیَة، رَهبَنَة.

رهبر /*rahbar*/ / رَعیْم، اِمام، قائِد، مُقَدِّم، مُرْشِد،

هادِی، سائِد، سَیّد، رَئِیس، رَئِیس، عَلم، دِعامَة القُوم،

خَیج، خُتَج.

رهنمون /rahnemun/ الهادي، دليل، مُرشد.

رهنموني /r.-i/ الهداية، الدلالة.

رهنموني كردن /r.-i-kardan/ هدى و هدياً و هديّة و

هداية، / هدى يهدي، دلالة / دَلُّ إلى الشيء و عليه،

إِشَاداً / أَرشَدَهُ، إِغْتَرَفاً / إِعْتَرَفَ بِهِ.

رهن نامه /rahn-nāme/ صكّ الرهن.

رهنورد /rahnavard/ مُسافر، سَرِيع، قاصد.

رهنی /rahani/ بالرهن، بالإِثْتِهَان.

رهوار /rahvār/ زهوان، هِمْلَاج.

رهواری /r.-i/ زهوجة.

رهيدن /rahidan/ ← رها شدن.

رهين /rahin/ المزهون، الرّهين.

ريا /riyā/ الرّياء، الرّياء.

رياست /riyāsāt/ رياسة، رياسة، رِياسة، إِدَاة، إمامة،

صدارة، نِقَابَة، إمارة، تَحْكُم، مَرْبُوبَة، هَيْمَنَة. ~ جلسه را

به عهده گرفت: تَرَأَسَ جَلْسَةً.

رياست جمهورى /r.-e-jomhuri/ الرّياسة الجُمهُوريّة.

رياست طلب /r.-talab/ طالب الرّياسة.

رياست طلبی /r.-t.-i/ طَلَبُ الرّياسة، نَبَاوَة.

رياست كردن /r.-kardan/ رِياسة / رَأْسَ يَ رِياسة /

رَؤُسٌ، تَرِؤُساً / رَؤُسٌ، تَرِؤُساً / تَرَأَسَ، إِزْتِئاساً /

إِزْتَأَسَ.

رياست مجلس /r.-e-majles/ رَئِيسُ المَجْلِسِ.

رياضت /riyāzat/ إِمَاءَةُ الشّهوات، تَقَشُّف، إِمْسَاكُ

النَّفْسِ، فَهْرُ الجَسَدِ.

رياضت كش /r.-keš/ التَّاسِک.

رياضت کشيدن /r.-k.-idan/ نَسَكَ وَ نَسُوكاً وَ نَسَكَةً وَ

مَنَسَكَ / نَسَكَ، تَنَسَكَ، تَزَهَّدَ / تَزَهَّدَ، تَعَبَّدَ

/ تَعَبَّدَ، إِمَاءَةٌ / أَمَاتَ شَهَوَاتِهِ، تَقَشَّفَ / تَقَشَّفَ.

رياضی /riyāzi/ رياضي.

رياضيات /r.-yyāt/ الرّياضيّات، العِلْمُ الأَوْسَط، الحِكْمَةُ

الوُسْطَى، عِلْمُ التَّعَالِيمِ.

رياضيات خالص /r.-y.-e-xāles/ ← رياضيات محض.

رياضيات شهودی /r.-y.-e-šohudi/ الرّياضيّات

الخدِيعِيّة.

رياضيات عملی /r.-y.-e-amali/ ← رياضيات

کار بسته.

رياضيات کار بسته /r.-y.-e-kār-baste/ الرّياضيّات

النَّطَبِيّة.

رياضيات محض /r.-y.-e-mahz/ الرّياضيّات التَّجْريدِيّة.

رياضی دان /r.-dān/ الرّياضيّ.

ریا کار /riyā-kār/ الرّياضي، مُنافِق، بِوَجْهَيْن، دَهيّ،

دَسُوس، دَيسِيس، مَذاق، مُمَازِق.

ریا کاری /r.-k.-i/ رِياء، رِياء، تَضَع، تَظَاهَر، تَوَرِيّة،

نِفاق، مُنَافَقَة.

ریا کاری کردن /r.-k.-i-kardan/ مَرَاءَة وَرِئَاء / راءى،

مُنافَقَة وَ نِفاقاً / نَافَقَه.

ریاكتور /reäktor/ الرّايكس، رَأْدُ الفِعْل، مُفَاعِل.

ریاكتور اتمی /r.-e-atomi/ المُفَاعِلُ الذَّريّ.

ریاكتور با آب تحت فشار /r.-bā-āb-e-iaht-e-fešār/

مُفَاعِلُ ذَّريّ يَبْرُدُ بالماء المُضْعُوط.

ریاكتور با آب جوش /r.-bā-āb-e-juš/ مُفَاعِلُ ذَّريّ

يُلَطَّفُ بالماء.

ریاكتور هسته یی /r.-e-hasteyi/ القَمُودُ الذَّريّ.

ریال /riyāl/ الرّيال.

ریالیست /reālist/ الوَاقِعيّ.

ریالیسم /reālism/ الوَاقِعيّة.

ریتم /ritm/ إيقاع، وُزْن.

ریجنسی /rijensi/ طَرَأُ الوِصَايَة.

ریحان /reyhān/ (گیا) رِيحان، حَوْك، بادِزُوج.

ریحان سلیمان /r.-e-soleymān/ (گیا) حَبَقُ سُلَيمان.

ریحان گوهی /r.-e-kuhi/ (گیا) صَوْمَر.

ریحان وحشی /r.-e-vahši/ (گیا) رَأْسُ القُصْفُور.

ریحان یهودی /r.-e-yahudi/ رِيحانُ الكافُور.

ریخ /rix/ ← ريخ.

ریخت /rix/ صَيَقَة، طَرَز، وَضَع.

ریختزایی /r.-zäyi/ التَّكْوُنُ التَّشْكِليّ.

ریخت شناسی /r.-šenäsi/ ← عِلْمُ التَّشْكِيل.

ریختگی /rixtegi/ ← ريخته گری.

ریختن /rixtan/ [مصل] صَبّاً وَ صَبِيئاً / صَبَّ وَ تَصَبَّأ

/ تَصَبَّبَ وَ انْصَبَّأ / انْصَبَّ وَ اضْطَبَّأ / اضْطَبَّ وَ فَرَاغاً /

فَرَّغَ وَ زَيَّغاً / زَاغَ وَ شَكُّوباً / سَكَبَ وَ انْيسَكَأ /

ریخته گری /r.-e-g-i/ ۱. صَبَّ اَوْ سَكَبَ الْمَعَادِنِ،
صِیَاغَةُ، صَوغ، صِیغَةُ ۲. مَضَعُ صَبَّ اَوْ سَكَبَ الْمَعَادِنِ.

ریخ زدن /rix-zadan/ ← ریخ زدن.

ریدمان /ridemān/ ← ریدن.

ریدن /ridan/ اِخْدَاثُ / اُخْدَثَ، تَعَوَّطًا / تَعَوَّطَ، اِندَاءُ /
اُبْدَى، تَرَوَّضًا / تَرَوَّضَ، جَفَسًا / جَفَسَ، خُرُوفًا / خُرُفَ بِ
خُرْدًا / خَرَّى ۲.

ریز /riz/ ۱. صَنِیر، دَقِیق، ثَبَلَّة ۲. الْجَزْد.

ریزابه /r.-ābe/ الزَّافِد.

ریزان /r.-ān/ مَاجِر، سِیَال، مِذْرَار، مُنْهَمِر، هَامِع.

ریز بین /r.-bin/ مُجْهَر، مِکْرُوسْکُوب ← میکروسکوپ.

ریز بینی /r.-b-i/ ← مِجْهَرِی.

ریز خارا /r.-xārā/ مِیْکْرُو غَرَانِیْت.

ریز دانه /r.-dāne/ مِیْکْرُو لِیْت [حَصَاةٌ صَغِيرَةٌ جَدًّا].

ریز ریز /rizriz/ مَهْشَم، رَضِیض، فَتِیْت.

ریز ریز شدن /r.-šodan/ اِزْتِضَا / اِزْتَضَّ، تَقَشَّتَا /
تَقَشَّتْ، تَكْشَرًا / تَكْشَرُ، تَهْشَمًا / تَهْشَمُ، اِنْهَشَامًا /
اِنْهَشَمَ، تَحْطَمًا / تَحْطَمُ، اِنْجَطَامًا / اِنْجَطَمَ، رَفَّتًا / رَفَّتْ
بِ تَسْحَقًا / تَسْحَقُ، تَرَفَّتًا / تَرَفَّتْ، تَرَفُّضًا / تَرَفُّضُ
الشَّيْءِ.

ریز ریز شده /r.-šode/ ← ریز ریز.

ریز ریز کردن /r.-kardan/ رَضًا / رَضَّ، وَرَضَضًا /
رَضَضَ الشَّيْءَ، تَقْطِیْعًا / قَطَعَ، تَكْشِیْرًا / كَسَرَ، خَطَمًا /
خَطَمَ بِ تَحْطِیْمًا / خَطَمَ، رَضْرَضَةً / رَضْرَضَ، رَضْحًا /
رَضَحَ بِ رَضْحًا / رَضَحَ بِ النَّوْیِ اَوْ الْخَصَیْ، رَفَّتًا / رَفَّتْ،
سَبْرَظَةً / سَبْرَظَ، تَقْشِیْرًا / قَشَّتْ، قَشَقَشَةً / قَشَقَشَ، فَرَزَتْكَ /
فَرَزْتُكَ، فَرَمًا / فَرَمَ بِ تَفْرِیْرَةٍ / فَرَى وَفَرَطًا / فَرَطَ
وَتَفْرِیْرًا / فَرَطَ الشَّيْءَ، تَكْشِیْعًا / كَتَعَ اللَّحْمَ، تَكْشِیْفًا /
كَتَفَ الشَّيْءَ، تَمْرِیْقًا / مَرَّقَ، وَثَمًا / وَثَمَ یَثْمَ، وَغَكًا /
وَعَكَ یَعَكُ الشَّيْءَ، هَشَمًا / هَشَمَ بِ تَهْشِیْمًا / هَشَمَ،
هَیْضًا / هَاضَ ۲.

ریز سنج /riz-sanj/ مِضْغَر.

ریزش /r.-eš/ صَبَّ، اِنْصِیَاب، سَكَبَ، اِنْسِکَاب، دَفَقَ،
اِنْدِیْقَ، تَدَفَّقَ، هَزَقَ، اِهْرَقَ، شَقُوْطَ، وَقُوْعَ.

ریزش کردن /r.-eš-kardan/ اِنْقِیَاصًا / اِنْقَاصَ الرُّمْلِ اَوْ
الْجِدَارِ، اِنْقِیَاضًا / اِنْقَاصَ الْحَايِطِ اَوْ الْكَيْثِیْبِ.

اِنْسَكَبَ، تَجَوَّجًا / تَجَّ، اِنْثِجَاجًا / اِنْثَجَّ وَدُقُوفًا / دَفَقَ ۲
وَتَدَفَّقًا / تَدَفَّقَ وَاِنْثِلَالًا / اِنْثَلَّ وَاِنْثَهَقَ الْمَاءُ، اِنْسِجَالًا /
اِنْسَجَلَ وَاِنْسِجَامًا / اِنْسَجَمَ الدُّمْعُ اَوْ الْمَاءُ، سَخَا وَ
شَحُوْحًا / سَخَّ ۲ وَاِنْسِجَاْحًا / اِنْسَجَّ وَشَحُوْلًا / سَخَلَ ۲
الْمَاءُ، شَفُوْحًا / شَفَحَ ۲ سَفَحَانًا / سَفَحَ ۲ اِشْتِنَانًا /
اِشْتَنَّ وَاِنْصِیَابًا / اِنْصَابَ وَاِنْصِخَاْحًا / اِنْصَحَّ الْمَاءُ.
اِنْفِضَاْحًا / اِنْفَضَحَ تَ الدَّلْوُ، اِنْكِبَاْبًا / اِنْكَبَّ، اِنْكِثَابًا /
اِنْكَثَبَ وَاِنْكِلَاتًا / اِنْكَلَّتَ الْمَاءُ، اِنْثِلَالًا / اِنْثَلَّ، هَمَرًا /
هَمَزَ ۲ وَاِنْهَمَارًا / اِنْهَمَزَ الْمَاءُ ۲. تَلَقَّطًا / تَلَقَّطَ الْحَايِطُ،
تَهَوَّرًا / تَهَوَّرَ ۲ وَیران شدن. ۳. اِنْهَرَاطًا / اِنْهَرَطَ وَاِنْهَرَاْقًا
/ اِنْهَرَقَ وَاِنْهَمَارًا / اِنْهَارَ الشَّيْءُ. ۴. [مَصْل] صَبَّ / صَبَّ
۲ وَفَرَعًا / فَرَعَ ۲ وَاِفْرَاْعًا / اِفْرَعَّ وَتَفْرِیْقًا / فَرَّقَ وَاِرَاقَةً /
اَرَقَ وَاَرِیًّا / اَرَى یَأْرِی، اَثًا / اَثَّ ۲ وَثَجًا / تَجَّ ۲ الْمَاءُ،
اِنْثِیَالًا / اِنْثَالَ عَلَیهِ الثَّرَابُ، حَتَحَتَهُ / حَتَحَتْ الْوَرَقَ عَنِ
الشَّجَرِ، دَفَقًا / دَفَقَ ۲ وَتَدَفَّقًا / دَفَقَ الْمَاءُ، دَهَقًا / دَهَقَ
۲ وَزَفَرَقَةً / زَفَرَ، زَغَلًا / زَغَلَ ۲ وَاِزْغَالَ / اِزْغَلَ وَاِسْبَالَ /
اَسْبَلَ وَسَخَلًا / سَخَلَ ۲ وَتَسْجِیْلًا / سَجَلَ وَسَجَمًا وَ
سَجُومًا وَسَجَمَانًا / سَجَمَ ۲ تَ الْعِیْنِ اَوْ السَّحَابَةَ الْمَاءُ،
تَسْجِیْمًا / سَجِمَ وَسَخًا / سَخَّ ۲ وَسَفَحًا / سَفَحَ ۲ وَسَفَكًا
/ سَفَكَ ۲ وَسَكَبًا وَتَسْكَابًا / سَكَبَ ۲ وَصَوَّبًا / صَابَ ۲ وَ
تَصَوَّبًا / صَوَّبَ وَصَحًا / صَحَّ ۲ وَاِفْتِضَاضًا / اِفْتَضَّ الْمَاءُ،
كَبُوًّا وَكَبُوًّا / كَبَا یَكْبُو كَبًّا / كَتَبَ ۲ وَتَمَقِیْسًا / مَقَسَ وَ
نَطَفًا وَتَنَطَافًا وَنَطَافَةً وَنَطَفَانًا وَنَطُوفًا وَنَطَافًا / نَطَفَ ۲
الْمَاءُ، نَكَبًا / نَكَبَ ۲، هَزَقًا / هَزَقَ ۲ وَاِهْرَاقًا / اِهْرَقَ وَ
تَهْرِیْقًا / هَرَقَ وَهَمَرًا / هَمَزَ ۲ الْمَاءُ. ۳. سَبَكًا / سَبَكَ ۲ وَ
تَسْبِیْكًا / سَبَكَ، الْفِضَّةُ، صِیغَةُ وَصِیغَةُ صِیغَةُ /
صَاغَ ۲ الشَّيْءَ.

ریختنی /rixteni/ السَّائِلُ الْقَابِلُ لِلصَّبِّ.

ریخت وپاش /rix-o-pāš/ ۱. نَثَر، بَغْزَرَة. ۲. تَبْیِیر،
مَنْثُور، مَبْغَثَر.

ریخته /r.-el/ مُنْسِیْکَ، مُنْصَبَّ، قُضِیض، صَبِیْب،
مَضْبُوب، مَسْکُوب، سَكَبَ، سَكُوب، سَفِیْکَ، زَالَ.

ریخته پاش /r.-e-pāš/ ← ریخت وپاش. ۲.

ریخته شدن /r.-e-šodan/ ← ریختن ۱. [مَصْل].

ریخته شده /r.-e-šode/ ← ریخته.

ریخته گر /r.-e-gar/ سَبَاکُ الْمَعَادِنِ، صَوَاغ.

ریشه اصلی /r.-ye-asli/ چنٹ.

ریشه افشان /r.-ye-afšān/ (گیا) الجذرُ المَشْعَبُ أو المَشْفَرع.

ریشه ایرسا /r.-ye-irasū/ (گیا) ← زنبق.

ریشه پایان /r.-pāyān/ (جان) شُعَاعِيَات، جذرِیات.

ریشه پشتی /r.-ye-pošti/ جذرُ ظَهْرِي.

ریشه پیچنده /r.-ye-picande/ (گیا) الحالیق.

ریشه جلویی /r.-ye-joloyi/ جذرُ بَطْنِي.

ریشه چه /r.-ce/ جذر.

ریشه خوار /r.-xār/ آكلُ الجُدُور.

ریشه خون /r.-ye-xun/ (گیا) الدُمُوءِ.

ریشه دار /r.-dār/ ۱. دُوْجَدِر، لِيْنِي، لِيْفَسَائِي، مُشْرَس،

أَغْرَق. ۲. مُمْتَكِن، مُتَأَصِّل، رَايَخ، مُزْمِن، غَرِيْق، أَصِيْل،

المُنْقَضِي، المُنْتَضِي، قَرَارِي، مُحْكَم. ۳. هُدْبِي،

مُهْدَب.

ریشه دار شدن /r.-d.-šodan/ ۱ ← ریشه زدن ۱. ۲.

رُشُوخاً / رَشَغَ، إغْرَاقاً / أَغْرَقَ، تَأَصَّلَ / تَوَطَّدَ /

تَوَطَّدَ.

ریشه دار کردن /r.-d.-kardan/ تَرْسِيخاً / رَشَغَ، إِرْسَاحاً

/ أَرْشَحَ، تَأَصِيلاً / أَصَّلَ.

ریشه دوانی /r.-davāni/ تَشْرِيشُ الجُدُور.

ریشه دوانیدن /r.-d.-dan/ ← ریشه زدن ۱.

ریشه دوم عدد /r.-ye-dovom-e-adad/ (رض) الجذرُ

التَّرْبِيْعِي، جذرُ العَدَدِ، جذرُ مُرَبَّعٍ.

ریشه ده /r.-deh/ مَجْدُور.

ریشه روی /r.-ruy/ (گیا) نامُ على الجُدُور.

ریشه ز /r.-zā/ مُؤَلَّدٌ لِلْجُدُور.

ریشه زایی /r.-z.-yi/ تَوَلَّدَ الجُدُور.

ریشه زدن /r.-zadan/ ۱. تَجْدِيرُ / جَدَّرَ، تَجْدِيرُ / جَدَّرَ،

تَغْرِيقاً / غَرَّقَ وَ إغْرَاقاً / أَغْرَقَ وَ تَغْرِيقاً / تَغَرَّقَ وَ إِسْتِغْرَاقاً /

إِسْتِغْرَاقُ الشَّجَرِ، إِرْسَالَهُ / أَصْلُ تَأَصَّلَ / تَأَصَّلَ،

تَشْرِيساً / شَرَسَ، رُشُوخاً / رَشَغَ - أَصْلُهُ، ضَرْباً / ضَرَبَ -

الجذر. ۲. تَشَقَّقَ / تَشَقَّقَ مَاحُولُ أَطْفَارِهِ، شَافاً / شَفَّتَ -

تَأَصَّبَهُ، تَشَعَّفَ / تَشَعَّفَتْ يَدُهُ.

ریشه سوم /r.-ye-sevom/ (رض) جذرُ مَكْعَبَ.

ریشه شناسی /r.-šenāsi/ عِلْمُ الاِشْتِقَاقِ، اَئِيْمُولُوجِيَا.

ریشه عرضی /r.-ye-arzi/ ← ریشه نابجا.

ریشه فرعی /r.-ye-far'ī/ جذرِی.

ریشه کردن /r.-kardan/ ← ریشه زدن.

ریشه کن شدن /r.-kan-sodan/ إِنْقِرَاضاً / إِنْقَرَضَ،

إِسْتِثْنَالاً / أُسْتُثْنِلَ مَجْ، إِفْتِلَاعاً / إِفْتَلَعَ، بِنْدُ وَ بِنْدَادُ

و بِنْدُودُ وَ بِنْدُودَةُ / بَادَ بِ نَزَعاً / نَزَعَ مَجْ -.

ریشه کن کردن /r.-k.-kardan/ إِسْتِثْنَالاً / إِسْتَأْصَلَ

شَأْنَهُ، إِبَادَةً / أَبَادَ، قَلْعاً / قَلَعَ - تَقْلِيْعاً / قَلَعَ، إِفْتِلَاعاً /

إِفْتَلَعَ، نَزَعاً / نَزَعَ بِ إِرَالَهُ / أَرَالَ، إِنْتَزَعاً / إِنْتَزَعَ هُ

قَطْعاً / قَطَعَ - دَابِرَهُ، جَنّاً / جَنَّتْ، إِحْثِنَاناً / إِحْثَنَتْ،

إِفْتِنَاناً / إِفْتَنَتْ، قَتّاً / قَتَّ - وَافْتِنَاناً / إِفْتَنَّتْ الشَّجَرُ،

إِسْتِنْعَاباً / إِسْتَوَعَبَ.

ریشه گیری /r.-giri/ (رض) التَّجْدِيرُ، إِسْتِخْرَاجُ الجُدُورِ.

ریشه لیفی /r.-ye-lifi/ ← ریشه افشان.

ریشه نابجا /r.-ye-nābejā/ الجذرُ العَرَضِيّ.

ریشه ناخن /r.-ye-nāxon/ دَاحِس، دَاحُوس، دُحَاس.

ریشه نان /r.-ye-nān/ (گیا) جَطْبَاب، حُومَانَةُ، دُوثَلَاثَةُ

الْوَان.

ریشه نما /r.-nāmā/ الشُّبْنَجْدُر، شِبْنَةُ الجُدُرِ.

ریشه وار /r.-vār/ (گیا) زَيْزُوم، جُدْمُور.

ریشه هوایی /r.-ye-havāyi/ (گیا) الجذرُ الهَوَائِيّ.

ریشه بی /r.-yi/ (گیا) الجذرِیّ.

ریع /rey/ رَنَع، نُمُو، بِذَارَةُ، إَزْدِيَادُ الشَّيْءِ، قَفْل.

ریع کردن /r.-kardan/ رَيْعاً وَ رَيْعُوعاً وَ رَيْعَاناً / رَاعَ -

وَ تَرْيِيعاً / رَيْعَ وَ إِرَاعَةً / أَرَاعَ الطَّعَامَ أَوْ الرُّزْغَ.

ریغ /riq/ تَرُط، تَلَطَّ.

ریغ زدن /r.-zadan/ تَلَطَّ / تَلَطَّ - الحَيَوَانُ وَ الصَّبِيّ،

خَلَّتْ / خَلَّتْ - يَسْلُجُو.

ریغماسو /riqmāsu/ ضَعِيف، سَقِيم.

ریغو /r.-u/ ضَعِيف، وَاهِن، سَقِيم.

ریگ /rig/ رَمَل، زُرْضَاح، زَلَط.

ریگ زار /r.-zār/ رَمَلِيّ، مُرْمِل.

ریگ ماهی /r.-māhi/ (جان) إِسْقَنْقُور، سَقَنْقُور.

ریل /rey/ قَيْصِبُ [مَنْ قَضَبَانَ الشَّكَّةِ الْحَدِيدِيَّةِ]، الشَّكَّةُ

الحَدِيدِيَّةِ، حُطَّ سِكَّةُ الْحَدِيدِ.

ریل کشیدن /r.-kešidan/ وَضَعاً / وَضَعَ يَضَعُ حُطُوطاً

یسکُو الحدید.

ریم /rim/ ← چرک.

ریم آهن /r-ahan/ نحاس، خَبَث، فُسالَة، ثوبال، قُلْفَع.

ریمیا /rimiyä/ ← شعبه.

رینکوپس /rinkops/ (جان) اَبُو مَقْص، عَجْهُوم.

رینگ /ring/ ١. الجتار ← طوقه. ٢. [بوكس] الخَلِيَة.

رینوپیتکوس /rinopitkus/ (جان) طَنْج، هَوْبَر.

رینیت /rini/ (پز) ← زکام.

ریواس /riväs/ (گیا) رِبَاس، راوُند، رَوُند.

رئوستا /reosta/ (فز) مَعْدَلَة.

رئوس مطالب /ro'us-e-matäleb/ عَنَاصِرُ مَوْضُوع،

خُطُوطُ عَرِضَة.

رئومور /re'umur/ ← درجه بندی رئومور.

ریون /reyyon/ زایون.

ریوند /rivand/ (گیا) زاوُند، رَوُند.

ریوی /riyavi/ رِیَوِی.

ریه /riye/ الرئة.

رئیس /ra'is/ رئیس، عَمِید، اُمیر، مُدیر، ناظر، زعيم،

عامل، ساعد، هامة، دِعامَة القوم، صذر، شَيْخ، شَيْخَة

[نث]، اَزْخُون، اَزْکُون، باش، مَتَّوْج، رَت، طَزْخان،

عَشوب، قَيْدُوْم من القوم، کَو، مَرْزبان.

رئیس اتحادیه /e-ettehädiyye/ رَقِیب.

رئیس اداره /e-edäre/ مُدیر الدَّائِرَة، رَئِیسُ الإِدَارَة أو

الدَّائِرَة.

رئیس اداره آموزش و پرورش /e-e.-ye-ämuzeš-va-

parvareš/ رَئِیسُ دَائِرَة التَّرْبِیَة والتَّعْلِیم.

رئیس اداره پست خانه /e-e.-ye-post-xäne/ مَأْمُورُ

البُوسْتَة، مَأْمُورُ البَرِید.

رئیس انجمن شهر /e-anjoman-e-šahr/ رَئِیسُ

المَجْلِسِ البَلَدِی.

رئیس ایستگاه /e-eistgäh/ رَئِیسُ المَحْطَة.

رئیس ایستگاه راه آهن /e-e.-rähähan/ ناظرُ مَحْطَة

یسکُو الحدید.

رئیس بانک /e-bänk/ حاکِمُ المَصْرِف.

رئیس بخش /e-baxš/ رَئِیسُ المَضْلَحَة، مُدیرُ القَرْع،

مُدیر اِقْلِیْمِی، مُدیرُ مَنطَقَة.

رئیس پلیس /e-polis/ ناظرُ الشُّرْطَة، مَفْوُضُ شُرْطَة.

رئیس پیش آهنگی /e-piš-ähangi/ رَئِیسُ فِرْقَة

الکَشَافَة.

رئیس تشریفات /e-tašrifät/ تَشْرِیفاتِی، رَئِیسُ

الخَفَایَة الرُّسْمِیَة، مُدیرُ المَراسِیم.

رئیس جلسه /e-jalase/ رَئِیسُ الجَلْسَة.

رئیس جمهور /e-jomhur/ الرَّئِیسُ الجُمهُورِیَة.

رئیس حساب داری /e-hesäbdäri/ رَئِیسُ المَحَاسِبَة.

رئیس خانواده /e-xäneväde/ رَبُّ الأُسْرَة.

رئیس دادگاه /e-dädgäh/ رَئِیسُ المَحْکَمَة.

رئیس دادگاه بخش /e-d.-e-baxš/ مَأْمُورُ ذُو سُلْطَة

قَضائِیَة.

رئیس دانشکده /e-däneškade/ عَمِیدُ الکُلِیَة.

رئیس دانشگاه /e-dänešgäh/ مُدیرُ الجَامِعَة، رَئِیسُ

الجَامِعَة، عَمِیدُ الجَامِعَة

رئیس دبیر خانه /e-dabir-xäne/ اَمِینُ السِّر، اَمِینُ

سِرِّ الإِدَارَة، مُدیرُ دَائِرَة المَوْطَافِین.

رئیس دفتر /e-daftar/ رَئِیسُ المَكْتَب.

رئیس دولت /e-dowlat/ رَئِیسُ الدَّوْلَة.

رئیس دیوان عالی کشور /e-divän-e-äli-ye-kešvar/

قَاضِی القَضَا.

رئیس دیوان محاسبات /e-d.-e-mohäsebät/ رَئِیسُ

دِیَوَانِ المَحَاسِبَة.

رئیس ستاد /e-setäd/ رَئِیسُ أَزْکَانِ الحَزْب.

رئیس سندیکا /e-sandikä/ رَقِیب.

رئیس شدن /e-šodan/ رِئاسَة / رَأْسُ - القَوْم، رِئاسَة /

رَأْسُ تَرَأُسْ / تَرَأْس، إِرْتِئاسَة / إِرْتِئاس، اَمَأ و اِمَاماً و

إِمَامَة / اَمُّ - القَوْم و بِهِم، تَشْیِخاً / تَشْیِخ، بَیادَة و سُوْدُداً

و سُوْدُداً و سَیْدُوْدَة و سُوْداً / سَادُّ - قَوْمُهُ، نَکْباً / نَکَب -

عَلَى قَوْمِهِ.

رئیس شعبه /e-šo'be/ مُدیرُ القَرْع.

رئیس شهربانی /e-šahrbanī/ حَکَمْدَارُ البُولِیس.

رئیس شهربانی کل کشور /e-s.-ye-koll-e-kešvar/

مُدیرُ الأَمْنِ العام، مُدیرُ الشُّرْطَة العام.

رئیس قطار /e-qatär/ رَئِیسُ حَرَکَة القِطار.

رئیس قوم /e-qowm/ اَنَفُ القَوْم، سَیْدُ القَوْم، صَدْرُ

القوم.

رئيس كارگزينى /r.-e-kārgozini/ مديّر شؤون الموظفين.

رئيس كانون وكلا /r.-e-kānun-e-vokalā/ نقيب المحامين.

رئيس كتابخانه /r.-e-keṭābxāne/ أمين المكتبة.

رئيس كردن /r.-e-kardan/ راس /رأس/ وترئيساً /رأس وشوئنداً /سؤد الرجل.

رئيس كلانتري /r.-e-kalāntari/ مأمور البوليس، مديّر قسم الشرطة.

رئيس كلانتري بخش /r.-e-k.-ye-baxš/ مأمور المركز.

رئيس كل شهربانى /r.-e-koll-e-šahrbanī/ قومندان البوليس.

رئيس كميسيون /r.-e-komisyun/ رئيس اللجنة.

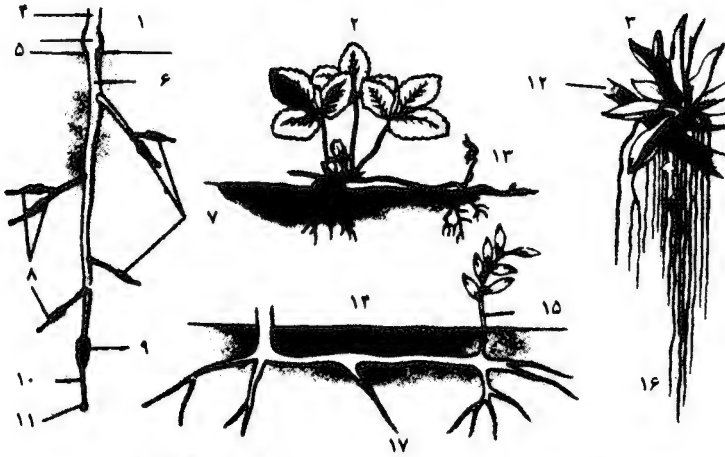
رئيس گروه /r.-e-goruh/ ۱. رئيس زمرة. ۲. رئيس القسم [في الجامعة].

رئيس مجلس شورای ملی /r.-e-majles-e šowrā-ye melli/ رئيس مجلس النواب.

رئيس مدرسه /r.-e-madrese/ ناظر المدرسة، ناظر المدرسة [نث].

رئيس هیئت امنا /r.-e-hey'at-e-omanā/ أمين السر.

ریشه - الجذر



- | | |
|--|--|
| ۱- ریشه اصلی: جذر وتدی | ۱۰- منطقه نمو: منطقه التمز |
| ۲- ریشه افشان: جذر متفرع | ۱۱- کلاهک: القلنسوة |
| ۳- روئند: ریشه نابجای هوایی: برقع | ۱۲- تکیه گاه: القاعده |
| ۴- ساقه: الساق | ۱۳- ریشه نابجا: جذر عرضی |
| ۵- منطقه بقمه: العنق | ۱۴- ریشه افقی: جذر مویق |
| ۶- منطقه انشعاب ریشه های فرعی: المنطقة البهشیة | ۱۵- ساقه نورسته: شطء |
| ۷ و ۸- ریشه های فرعی: الجذیرات | ۱۶- گیاهی که به روی گیاه دیگر قرار گرفته |
| ۹- منطقه تارهای کشنده: منطقة السعیرات | ولی طفیلی نیست: نبتة متفکدة |
| | ۱۷- ریشه ها: الجذور |



زاميه



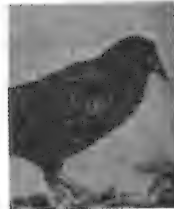
زالزالک آبی



زاغ کبود



زاغ دشتی



زاغچه



زاویه سنج



زردار



زراوند



زبان درقشا

زبان - لسان



- ۱- ایگلوت، نایبند: لسان الوزمار
- ۲- زبان کوچک: اللّٰهه
- ۳- گلو: فتحة الحلقوم
- ۴- لوزه: لوزة الحلق
- ۵- شراع الحنک: القائمة المقدّمة
- ۶- شیار نهانی: الخطّ الثّانی
- ۷- پرزهای بیاله ای: الحلیمات الکأسیّة
- ۸- شیار میانی: الخطّ المتوسط



زرناب



زغال اخته زاینی



زازور



زردک ریشی



زغن



زنیق رشتی



زنیق آمازونی



زریر



زیاد



زنیق کبود



زنیق عنکبوت



زنیق طرابلسی



زمان سنج



زمین صاف کن



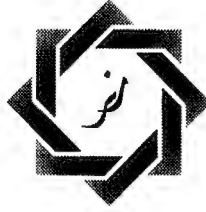
زنجبیل سگ



زنیق خوار



زنیق افریقایی



ز /z/ الزاء. الحرفُ الثَّالِثُ عَشَرُ مِنَ الالفبَاءِ الفارسيَّةِ وهي بمثابة ٧ في حساب الجُمَّل.

زاپاس /zäpäs/ ← يدكى.

زاج /zäj/ (شيم) الزَّاج.

زاج آهن /z-e-ähan/ (شيم) ← زاج سبز.

زاج بلور /z-e-bolur/ (شيم) ← زاج سفيد.

زاج پتاسيم /z-e-potäsiyom/ (شيم) ← زاج سفيد، زاج معمولى.

زاج زرد /z-e-zard/ (شيم) الزَّاج الأصْفَر.

زاج سبز /z-e-sabs/ (شيم) سُلْفَاتُ الحَدِيدِ، الزَّاج الأصْخَر.

زاج سرخ /z-e-sorx/ (شيم) الزَّاج الأَحْمَر.

زاج سفيد /z-e-safid/ (شيم) شَبَّةُ زَفَرَةِ، الشَّبِّ، شَبَّة، حَجَرُ الشَّبِّ، الزَّاج الأَبْيَض.

زاج سنگ /z-e-sang/ (شيم) حَجَرُ الشَّبِّ.

زاج سوخته /z-e-suxte/ (شيم) حَجَرُ الشَّبِّ المُخْتَرِق.

زاج سور /zäjsur/ الخُرُس.

زاج سياه /zäj-e-siyäh/ (شيم) ← زاج سبز.

زاج كبود /z-e-kabud/ (شيم) ← كات كبود.

زاج کروم /z-e-korom/ (شيم) شَبُّ الكُرُوم، أَخْضَرُ الكُرُوم.

زاج كفشگر /z-e-kafšgar/ (شيم) ← زاج سبز.

زاج معمولى /z-e-ma'muli/ (شيم) ← زاج سفيد.

زاج مكلس /z-e-mokallas/ (شيم) ← زاج سوخته.

زاجها /z-hä/ (شيم) شَبَات.

زاد /zäd/ ١. الشَّفَرَة ← سَفَره. ٢. الرِّاد، طَعَامُ المُسَافِر.

زادروز /zädruz/ مَوْلِد، عِيْدُ المِيلَاد.

زادگان /zädgän/ النُّسَل، ذُرِّيَّة.

زادگاه /zädgäh/ المَوْلِد، المَنْشَأ، المَوْطِن، الوَطَن، مَنْسَقَطُ الرِّاس.

زادبوم /zädbum/ ← زادگاه.

زادن /zädan/ ← زاييدن.

زادوولد /zädovalad/ تَنَاشُل، المَوْلَادَة، المَوْلَادَات.

زادوولد كردن /z-kardan/ نَسَلًا / نَسَلُ لِدَّة وولادًا وولادَة وِلادَة و مَوْلِدًا / وَلَد يَلِد، تَوَالِدًا / تَوَالِد واثِلادًا / اِثْلَد و تَنَاشَلًا / تَنَاشَل و تَنَاجَلًا / تَنَاجَلُ القَوْم، تَنَاجَا / تَنَاجَج المَاشِيَّة.

زاده /zäde/ ١. فرزند. ٢. مُكْتَشَف، ظاهِر.

زار /zär/ ١. ناتوان، ضَعيف. ٢. لاحِقَة مَكَانِيَّة تُؤَدِّي معنى الكثرة: لاله زار.

زارزار گريستن /zarzar-garistan/ نَحْبًا وَ نَحْيًا / نَحْب :-

زارع /zäre/ ← كشاورز.

زارى /zäri/ نَحْي، اُنْيَن، اِسْتِغَاثَة، تَضَرُّع، البُكَاء، البُكْي، عَجْز، ضَعْف، حِقَارَة.

زارى كردن /z-kardan/ نَحْبًا وَ نَحْيًا / نَحْب يَ اِنتِحَابًا / اِنتِحَب، تَضَرُّعًا / تَضَرُّع، اِنتِهَالًا / اِنتِهَال، تَعَوِيلًا / عَوِيل، نَوَاحًا وَ نَوَاحًا وَ نِيَاخًا وَ نِيَاخَةً وَ مَنَاحًا / نَاح، تَلَبُّطًا / تَلَبُّط وَ نَلًا / نَل، وَ تَسْكُشْكَا / تَسْكُشْكَ وَ وُشُولًا / وُشَل يَشِلُّ اِلَيْه.

زاغ /zäq/ ١. (جانَد) الزَّاع، غُرَابُ الرُّزْع، غُرَابُ القَيْظ، الغَدَاف، اِبْنُ بَرِيح. ٢. كبود.

زاغ پيسه /z-pise/ (جانَد) ← كِلاغ پيسه.

زاغ چشم /z-cašm/ اَزَرَقُ العَيْنَيْن.

زاغچه /z-ce/ (جانَد) زَمَت، اَبُو قَلَمُون.

زاغ دشتى /z-e-dašti/ (جانَد) التَّقَعُّق، الفَاجِع.

زاغ سیاہ /z-e-siyäh/ (جان) ← زاغ.

زاغ سیاہ چوب زدن /z-s.-cub-zadan/ تَلْصَصاً / تَلْصَصْ عَلَیْهِمْ. ← جاسوسی کردن.

زاغ کبود /z-e-kabud/ (گیا) الزَّیْبَاب، الزَّرْبَق، أَبُو زَرْبَق، الذَّیْبَاب، الْأَبِیْس، الْقَبِیْق.

زاغول /zäqul/ ← زاغ چشم.

زاغه /zäqe/ کُؤَخ، عُش.

زاغه مهمات /z-ye-mohemmät/ مَشْجَب، مَشَاجِب.

زاغه نشینان /z.-nešinän/ شْکَانُ الْعُشَشِ.

زاغی /zäqi/ (جان) ← زاغچه.

زال /zäl/ ۱. الشَّيْخ، أَشْيَب، أَبْرَص، أَحْسَب ← پیرمرد.

۲. الْخَيْرَبُو، الْخَيْرَبُون ← پیرزن.

زال تنی /z.-tan/ الْمَقْ ← البَنِیْسِم.

زالزالک /zälzälak/ (گیا) الزَّغْزُور.

زالزالک آبی /z.-e-übi/ (گیا) جَارَةُ الْمَاءِ.

زالزالک گل /z.-e-gol/ (گیا) ← ولیک.

زالزالک وحشی /z.-e-vahš-i/ (گیا) ← ولیک.

زالو /zälo/ (جان) الْعَلَق، ذُوْدَةُ الْعَلَق، الْعَلَقَةُ، الشَّلْعَةُ.

زالو انداختن /z.-andäxtan/ إِغْلَاقاً / أَغْلَقَ.

زالو سنان /z.-sänän/ (جان) غَلَقَاتِ.

زالوی اسبی /z.-ye-asbi/ (جان) عَلَقَةُ الْخَيْلِ.

زالی /zäli/ ← زال تنی.

زاماسکه /zämäske/ مَنجُون.

زامیوسکه /zämbuske/ ← زاماسکه.

زامیه /zämiye/ (گیا) الزَّامِيَّة.

زانو /zänu/ الرُّكْبَةُ، الْجَجْر، الْجَفْض، أُمُّ كَيْسَانَ.

زانوبند /z.-band/ وَسَامُ رِبْطَةِ السَّاقِ الْبَرِیْطَانِي.

زانو زدن /z.-zadan/ جَثَا / جَثَا / جَثِيًا / جَثَى يـ

جَثْمًا / جَثْمًا / جَثَمَ عَلَى رُكْبَتَيْهِ، إِبْتِرَاكَ / إِبْتَرَكَ،

رَبَضًا وَرَبُوضًا وَرَبَضَةً / رَبَضَ وَرَبُوكَا وَرَبْرَاكَ / رَبَرَكَ

الْبَعِيرُ.

زانوی /z.-yi/ قَفِيزُ الْمَوَاسِيْرِ، وَصَلَةُ بَرَشَام، كُؤُغُ

الْمَاسُورَةِ، سَيْفُونُ الْمَجَارِيْرِ، مَغْغَب.

زاورا شدن /zäverä-šodan/ تَرَكَا وَتَرَكَانَا / تَرَكَ

الْمَكَانَ الْمَأْلُوفَ.

زاورا کردن /z.-kardan/ جَعَلَهُ تَرَكَ الْمَكَانَ الْمَأْلُوفَ.

زاوری /zävari/ الْخِدْمَةُ.

زولانه /zäveläne/ الْمِقْطَرَةُ.

زاویه /zäviye/ ۱. (هَنْد) الزَّوَايَةُ. ۲. كَنْج، گَوْشَه. ۳.

ضَوْمَعَةُ الْمُتَعَبِّد، مُنْسَك.

زاویه انحراف /z.-ye-enheräff/ (هَنْد) زَاوِيَةُ الْإِنْحِرَافِ.

زاویه انخفاض /z.-ye-enxeffüz/ (هَنْد) زَاوِيَةُ الْإِنْخِفَاضِ.

زاویه انعكاس /z.-ye-en'ekäs/ (هَنْد) زَاوِيَةُ الْإِنْعِكَاسِ ←

زاویه بازتاب.

زاویه انعكاس نور /z.-ye-e.-nur/ (هَنْد) ← زاویه

انعكاس.

زاویه بازتاب /z.-ye-bäztäb/ (هَنْد) ← زاویه انعكاس.

زاویه برجسته /z.-ye-barjaste/ (هَنْد) ← زاویه محدب.

زاویه برگشته /z.-ye-bargašte/ (هَنْد) ← زاویه مقعر.

زاویه بصری /z.-ye-basari/ (هَنْد) زَاوِيَةُ الْإِبْصَارِ.

زاویه پیما /z.-peymä/ ← زاویه سنج.

زاویه تابش /z.-ye-täbeš/ (هَنْد) زَاوِيَةُ السَّقُوطِ أَوِ الْوُزُودِ.

زاویه تماس /z.-ye-tamäs/ (هَنْد) زَاوِيَةُ التَّمَّاسِ.

زاویه چندوجهی /z.-ye-cand-vajhi/ (هَنْد) زَاوِيَةُ

مُتَعَدِّدَةُ السُّطُوحِ.

زاویه حاده /z.-ye-hüddeh/ (هَنْد) الزَّوَايَةُ الْحَادَّةُ.

زاویه حد /z.-ye-had/ (هَنْد) زَاوِيَةُ حَرَجَةٍ.

زاویه خارج /z.-ye-xärejeh/ (هَنْد) الزَّوَايَةُ الْخَارِجِيَّةُ.

زاویه خط با صفحه /z.-ye-xat-bä-safhe/ (هَنْد) الزَّوَايَةُ

بَيْنَ الْخَطِّ وَالْمُسْتَوَى.

زاویه خط با منحنی /z.-ye-x.-b.-monhani/ (هَنْد)

الزَّوَايَةُ بَيْنَ الْخَطِّ وَالْمُنْحَنِيِّ.

زاویه داخله /z.-ye-däxele/ (هَنْد) زَاوِيَةُ الْمَوْقِعِ.

زاویه دو سطحی /z.-ye-do-sathi/ (هَنْد) زَاوِيَةُ بَيْنَ

مُسْتَوِيَيْنِ. زَاوِيَةُ زَوْجِيَّةُ.

زاویه دو منحنی /z.-ye-do-monhani/ (هَنْد) الزَّوَايَةُ بَيْنَ

الْمُنْحَنِيَيْنِ.

زاویه دو وجهی /z.-ye-do-vajhi/ (هَنْد) الزَّوَايَةُ الزَّوْجِيَّةُ.

زاویه رأس /z.-ye-ra's/ (هَنْد) ← دو زاویه متقابل به

رأس.

زاویه ساعتی /z.-ye-sä'ati/ زَاوِيَةُ السَّاعَةِ.

زاویه سنج /z.-sanj/ مِقْيَاسُ الرُّوَايَا، مَنَقَل، مَثْقَلَة،

المزواة، مقياس الأبعاد، يتوَدوليت.

زاویه سنجی /z.-s.-i/ قیاس الزوايا.

زاویه شکست /z.-ye.-šekas/ زاویه الانکسار.

زاویه صلب /z.-ye.-solb/ (هنب) الزاویه المَجَسَّمة.

زاویه ظلی /z.-ye.-zelli/ زاویه الظلّ، الظلّ.

زاویه فضائی /z.-ye.-faza'i/ (هنب) زاویه مَجَسَّمة.

زاویه قائمه /z.-ye.-qll'eme/ (هنب) الزاویه القائمة.

زاویه قطبش /z.-ye.-qotbeš/ (فز) زاویه الاستقطاب.

زاویه کروی /z.-ye.-koravi/ (هنب) زاویه کُرَوِیَّة.

زاویه کش /z.-kaš/ ← نقاله.

زاویه کنج /z.-ye.-konj/ (هنب) ← زاویه چند وجهی.

زاویه محاطی /z.-ve.-mohati/ (هنب) الزاویه المَحْوَطَة.

زاویه محدب /z.-ye.-mohaddab/ (هنب) الزاویه المَحْدَبَة.

← زاویه برجسته.

زاویه مرکزی /z.-ye.-markazi/ (هنب) الزاویه المَرْكَزِیَّة.

زاویه مسطحه /z.-ye.-mosattahe/ (هنب) زاویه مُسَوَّطَة.

زاویه مقدسه /z.-ye.-moqaddase/ صَرِیح قَدِیس، مزار،

مقام.

زاویه مقعر /z.-ye.-moqa"ar/ (هنب) الزاویه الْمُقْعَرَة ←

زاویه برگشته.

زاویه منفرجه /z.-ye.-monfareje/ (هنب) الزاویه الْمُفْرَجَة.

زاویه میل /z.-ye.-meyl/ (هنب) زاویه المَیْل.

زاویه می نیعم انحراف /z.-ye.-minimom-e-enheräfi/

(هنب) زاویه الخُیُود الأَدْنَى.

زاویه نشین /z.-nešin/ المَنْزَوِی.

زاویه نشینی /z.-n.-i/ الإنزواء.

زاویه نیم سطح /z.-ye.-nim-sath/ (هنب) ← دو زاویه

مکمل.

زاویه نیم صفحه /z.-ye.-n.-safhe/ (هنب) ← زاویه

نیم سطح، دو زاویه مکمل.

زاویه یاب /z.-yāb/ قائم المَسَاح، المزواة ← پانتومتر.

زاویه یاب فرماندهی /z.-y.-e-farmandehi/ (نظ) مَنَقَلَة

نَوَجِیو.

زاویه یاب نجومی /z.-y.-e-nojumi/ دائرة الإِجْاه.

زاهد /zāhed/ الزاهد، الزهید، النایسک، العابد،

المؤلوی، الرابط ← عابد، پرهیزگار.

زاهد شدن /z.-šodan/ تَزَهَّد / تَزَهَّد، نَشْكَأ وَنُشْوَكَأ وَ

مُنْشَكَأ / نَشْكَأ نَشْكَأ / نَشْكَأ.

زایان /zāyān/ ← زاینده.

زایانیدن /zāyānidan/ تَوَلَّد / وَلَدَت القابِلَة المَرأة.

زایجه /zāyeje/ النَجْم، الطالع، طالع المولود، الزایرِجَة.

زائد /zā'ed/ الزائد، الزیادة، الفضلة، کثیر، فائِض.

الوَسِیْطَة.

زائده /zā'ede/ ۱. (بز) نُثْوَة.

زائدة اخرمی /z.-ye.-axrami/ (بز) النُثْوَة أَو النَاتِی

الأخْرَمِی.

زائدة اعور /z.-ye.-a'var/ (بز) ← روده کور.

زائدة پستانی /z.-ye.-pestāni/ (بز) ۱. الحَلْمَة. ۲. النُثْوَة

الحَلْمِی لِلقَطْم الضَغْفِی.

زائدة تاج خروسی /z.-ye.-tāj-xorusi/ (بز) قُتْرَعَة القَطْم

الغِربَالِی.

زائدة حلمی /z.-ye.-halami/ (بز) ← زائدة پستانی.

زائدة خاری /z.-ye.-xāri/ (بز) ← زائدة شوکی.

زائدة خنجری /z.-ye.-xanjari/ (بز) النُثْوَة الخَنْجَرِی.

زائدة دندانی /z.-ye.-dandāni/ (بز) النَّاتِی السُّی.

زائدة دندهیی شکل /z.-ye.-dandeyi-cekl/ (بز) النَّاتِی

ضَلْمِی الشَّکْلِ.

زائدة سریری /z.-ye.-sariri/ (بز) النُثْوَة السَّرِیْرَانِی.

زائدة شب پهرمی /z.-ye.-šab-pareyi/ (بز) نُثْوَة القَطْم

الاشْفِیْنِی.

زائدة شوکی /z.-ye.-šowki/ (بز) النُثْوَة الشَّوْکِی.

زائدة عرضی /z.-ye.-arazi/ (بز) النَّاتِی الْمُعْتَرِض.

زائدة غرابی /z.-ye.-qorābi/ (بز) النَّاتِی الْغَرَابِی.

زائدة غلافی /z.-ye.-qelāfi/ (بز) النُثْوَة الْعَمْدِی أَو

المَهْبَلِی.

زائدة قلابی /z.-ye.-qollābi/ (بز) نَاتِی الْقَطْم الْکَلَابِی.

زائدة کاسه چشمی /z.-ye.-kāse-cašmi/ (بز) النُثْوَة

الْجَنَاجِی.

زائدة کبدی /z.-ye.-kabeti/ (بز) الزَّائِدَة الْکَبِدِیَة.

زائدة کلیه /z.-ye.-kolye/ (بز) الْکُظْر.

زائدة ماستویید /z.-ye.-māstoyid/ (بز) الذَّفْرَی،

الحُشَاء، الْحَاجَة.

زاییده شدن /zäyide-šodan/ تُولدْ / تُولدْ.

زاییده شده /z-šode/ الوليد.

زباد /zabäd/ (جان) قُطُّ الرُّبَادِ، الرُّبَاة.

زبادها /z-hä/ (جان) الرُّبَادِيَات.

زباله /zobäle/ الرُّبَالَة، كُسَاة، كُثَاة ← أَشْغَال.

زباهدان /z-dän/ المَرْبَلَة، المَطْرَح، القَمْعَة، السَّابِطَة ← أَشْغَالِدَان.

زباله کش /z-kaš/ الرُّبَال، عَرَبَة الرُّبَالَة.

زبان /zabän/ ۱. اللِّسَان، اللِّسَن، الخَازِن، خَزَان
الإنسان، الرُّبَان، الأَشْأَم، الذُّبْذُب، الذُّبْذِبَة، الذُّبْر،
الشَّاهِد، الشُّبْع، الصَّاقُور، العَصَا، اللُّقْلُق، المِذْرَب،
المِذْوَد، المِشْخَل، المِغْلَاق، المِغْضَل، المِغْشُول،
المِثْمُول، المِثْبَر. ۲. الكلام، اللُّغَة، اللُّحْن. ۳. (مِيا) قُتْبَع،
عُصْفَة.

زبان آور /z-dvar/ ۱. قَصِيع، الفُصُوح، الفُضْح، يَلِيع،
الْبَلْع، اللِّسَن، الأَلْسَن، الذُّلِيق، الذُّلِيق، طَلِيقُ اللِّسَان،
طَلَّقَ وَطَلَّقَ وَطَلَّقَ اللِّسَان، البَيِّن، المِثْمِيق، المِغْشُول،
الثَّقُولَة، خَلَوُ الحَدِيث، عَذَبُ البَيَان، حَسَنُ البَيَان،
حَسَنُ الحَدِيث، البَسِيط، الأَذْرَع، المِشْطَع، المِشْهَج،
المِشْهَك، الشَّهَاك، المِضْدَع، المِضْطَع، مِضْطَع،
المِغْن، المِغْوَة، الكَاهِن، الكَلْمَانِي، المَلِيسَن، اللُّظْلَاط،
اللِّيث، البَلْتِجِي، الوُغُوع. ۲. الشَّاعِر.

زبان آور شدن /z-d-šodan/ بَلَغَة / بَلَّغْتُ فَصَاةً /
فَصَحْتُ لَسْنَا / لَمِيسَتَ / لَسَانًا / أَلْسَنَ، بَلَغَتْ / بَلَّتْ.
زبان آوری /z-a-i/ البَلَاغَة، الفَصَاة، اللِّسَن، ذَلَاقَة
اللِّسَان، طَلَاقَة اللِّسَان، جَزَالَة المَنْطِيق، لِمَاظَة،
السَّلَاسَة، العَارِضَة.

زبان باز /z-bäz/ مِثْمَلَق، دَجَال، مُدْعِي، المَلِيق، دُو
لِسَانِيَن، مَلْشُون، مَرَاوَع، هَجَاس.

زبان بازاری /z-e-bäziri/ لَقَّة الشُّوْقَة.

زبان بازی /z-bäzi/ التَّوْرِب، التَّوْرِيَة، المُنَاطَلَة الكلامِيَة،
رُوعَان، مَرَاوَعَة، التَّمْلِيق، التَّمَالِيقَة، الصَّلَق.

زبان بازی کردن /z-b-kardan/ تَمْلَقًا / تَمْلَقَ، مُمَالَقَة /
مَالَق، مَلَقًا / مَلِيقَ، لَقَة، مُنَاطَلَة / غَالَطَ بالكلام، تَوْرِبًا /
وَرَبَ عَنْه، تَوْرِيَة / وَرَى عَنْ كَذَا، تَلَوْنَا / تَلَوْنَا فِي أَقْوَالِهِ أَوْ
كَلَامِهِ.

زائنده منقاری /z-ye-menqäri/ (بِز) النَّاتِي المَنْقَارِي.

زائنده نيزه‌ی /z-ye-neyzeyi/ (بِز) ۱. النَّاتِي الإِبْرِي لِعَظَمِ
الرُّنْد. ۲. النَّاتِي الإِبْرِي الخُشَائِي.

زائنده وجنه‌ی استخوان پیشانی /z-ye-vajneyi-ye-
ostexän-e-pišäni/ (بِز) النَّثْوَة العَارِضِي الصُّجْهِي.

زائنده وجنه‌ی استخوان گيجگاه‌ی /z-ye-v-o-e-
gijgähi/ (بِز) النَّثْوَة العَارِضِي الصُّذْغِي.

زائنده وجنه‌ی استخوان فك زيرين /z-v-o-e-fak-ke-
zabarin/ (بِز) النَّثْوَة العَارِضِي الْفَكِّي.

زائنده هرمی /z-ye-herami/ (بِز) نَثْوَة العَظَمِ الهَرَمِي.

زائنده هلالی /z-ye-helläli/ (بِز) نَثْوَة العَظَمِ الْهَلَالِي.

زایش /zäyesh/ وِلَادَة، وَلَدَة، مَوْلَد، الْوَضْع.

زایشگاه /z-gäh/ مُسْتَشْفَى الْوِلَادَة، دَارُ الْوِلَادَة،
دَارُ التَّوْلِيد، دَارُ النِّفَاس.

زائل /zä'el/ الرُّائِل، المُنْعِدَم، مُتَبَعِد، غَيْرُ ظَاهِر ← نابود.

زائل کردن /z-kardan/ ← مَحُو کردن، نابود کردن.

زایمان /zäyman/ الْوِلَادَة، الْوَضْع، النِّفَاس، مَخَاض.

زایمان آسان /z-e-äsän/ وِلَادَة سَهْلَة.

زایمان بدون درد /z-e-bedun-e-dard/ مَخَاض دُونِ أَلَم.

زایمان زودرس /z-e-zud-ras/ مَخَاض قَبْلُ الْأَوَان.

زایمان طبیعی /z-e-tabii/ وِلَادَة طَبِيعِيَة.

زایمان ناگهانی /z-e-näghähäni/ وِلَادَة فَجَائِيَة.

زاینده /zäyande/ الْوَلُود، الطَّلَاس.

زائو /zä'w/ الْمَاجِض، الْوَاضِع، الْوَاضِعَة، الْوَالِدَة،
النِّفَاس، النِّفَاسَاء، نَفْسَة، الرُّبَى.

زاییدن /zäyidan/ لِدَة وِلَادَة وِلَادًا وِلَادًا وَمَوْلِدًا /
وَلَدْتُ تِلْدًا، وَضَعًا وَضَعًا / وَضَعْتُ نِفَاسًا / نَفَسْتُ - وَ
نَفَسْتُ مَعَ الْمَرَأَة، تَنَفَّسًا / نَفَسْتُ، نَسَلًا / نَسَلُ الْوَلَد،
مَخَاضًا / مَخَضْتُ - وَمُخِضْتُ مَجَّ وَتَمَخَضًا / تَمَخَضْتُ
الْحَامِل، نَحَجًا / نَحَجْتُ - وَإِنْتَاجًا / أَنْتَجْتُ الْبَهِيمَة، رَزَمًا
/ رَزَمْتُ الْأُمَّ بِهَ، رَمَعَانًا / رَمَعْتُ - الْمَرَأَة بِالْصَّبِي، رَجِرًا
وَرَحَارًا وَرُحَاةً / رَحَرْتُ - الْمَرَأَة بِالْوَلَد، تَرَحَّرًا / تَرَحَّرْتُ
عَنِ الْوَلَد، رَكَمًا / رَكَمْتُ - بِهَ أُمُّهُ، طَفَّوْحًا / طَفَّحْتُ -
الْمَرَأَة بِالْوَلَد، قَرَوَمًا / قَرَأْتُ - الْحَامِل، لَنَّا / لَنَّا بِهَ أُمُّهُ،
لَهَطًا / لَهَطْتُ - الْأُمَّ بِهَ، نَجَلًا / نَجَلْتُ - الْوَلَد، نَضُوعًا /
نَضَعْتُ - الْأُمَّ بِهَ، إِنْتَانًا / أَوْنَنْتِ الْمَرَأَة.

زبان بسته /z.-baste/ ۱. الساکت، الصامت، الأکمة،
الأنخرس، مَنقُودُ اللسان، فاقدُ النطق، أعجم، عجماء. ۲.
البهيمة.

زبان بومي /z.-e-bumi/ اللغة الوطني.

زبان پس قفا /z.-pas-qafā/ (گيا) ← زبان در قفا.

زبان تر کردن /z.-tar-kardan/ ← سخن گفتن.

زبانچه /z.-ce/ (گيا) ← زبانک.

زبان حال /z.-e-hāl/ لسان الحال.

زبان دان /z.-dān/ ۱. فصیح، بلیغ. ۲. مترجم. ۳. لغوي. ۴.
العارف باللغات.

زبان دانی /z.-dāni/ معرفَةُ اللُّغة.

زبان دراز /z.-darāz/ ۱ ← گستاخ. ۲ ← وِراج، پر حرف.

زبان دراز شدن /z.-d.-šodan/ ← گستاخ شدن.

زبان درازی /z.-d.-i/ ← وِراجی، پر حرفی.

زبان در قفا /z.-dar-qafā/ (گيا) العائق.

زبان ریختن /z.-rixtan/ ← زبان بازی کردن.

زبان زد /z.-zad/ الحديث الذي يَدُوُّ عَلَى أَلْسِنَةِ النَّاسِ.
مَوْضُوعُ السَّاعَةِ الَّذِي يَتَحَدَّثُ فِيهِ النَّاسُ فِي كُلِّ مَكَانٍ.

زبان زدن /z.-zadan/ لَحَسَ َ لَعَقًا وَلَعَقَةً وَلَعَقَةً /
لَعِقَ َ.

زبان زرگری /z.-e-zargari/ الرِّطَانَةُ، الرُّطَيْيَنِي.

زبان زنده /z.-e-zende/ لُغَةٌ حَيَّةٌ.

زبان سوز /z.-suz/ ← زبان گز.

زبان شناس /z.-šenās/ عَالِمُ اللُّغَةِ.

زبان شناسی /z.-š.-i/ عِلْمُ اللُّغَةِ.

زبان عامیانه /z.-e-āmiyāne/ اللُّغَةُ الْعَامِيَّةُ، اللَّاعِيَّةُ.

زبان عمومی /z.-e-omumi/ لِسَانُ عَامٍّ.

زبانک /z.-ak/ ۱. (گيا) لُسَيْن. ۲. (گيا) غَصِيْفَةٌ. ۳ ←
سربوش چاک صوت.

زبان کوچک /z.-e-kucak/ (پز) لِسَانُ الْمِزْمَارِ، لَهَاة،
الصُّيْتَةُ، طَلَاظِلُهُ، الْمُرَيْطِيُّ.

زبان گرفتگی /z.-gereftegi/ ← کندزبانی.

زبان گرفتگی یافتن /z.-g.-yāftan/ ← کندزبان شدن.

زبان گرفته /z.-gerefte/ کندزبان.

زبان گز /z.-gaz/ الحامز، الحاذق، الجَوِيفُ ← زبان سوز.

زبان گز شدن /z.-g.-šodan/ حَمَازَةٌ / حَمَزَةٌ، حَذُوقًا /

حَذَقٌ لَدَعَا / لَدَغَ َ اللِّسَانَ، خَرَّافَةٌ / خَرَفَ َ.

زبان گزی /z.-g.-i/ الحمازة، الحمزة، خرافة، حذوق.

زبان گنجشک /z.-gonješk/ (گيا) لِسَانُ الْقُصْفُورِ،
الْمُرَّانِ، شَجَرُ الْبَقِّ.

زبان مادری /z.-e-mādari/ اللُّغَةُ الْأُمُّ، لُغَةُ الْمَوْلِدِ.

زبان محلی /z.-e-mahalli/ اللُّهَجَةُ، اللُّحْنُ، اللُّغُوَّةُ، لُغَةٌ
خُصُوصِيَّةٌ.

زبان مرده /z.-e-morde/ لُغَةٌ مَيِّتَةٌ.

زبان نفهم /z.-nafahm/ ← احق، گول، نادان.

زبانۀ /zabāne/ ۱. اللسان، لُسَيْن، زائدة لُسَيْنِيَّةٌ. ۲.
(جف) لِسَانُ أَرْضٍ.

زبانۀ آتش /z.-ye-ātaš/ ← شعله.

زبانۀ ترازو /z.-ye-tarāzu/ لِسَانُ الْمِيزَانِ، إِنْسَرَةُ الْمِيزَانِ،
الطَّيَّارِ.

زبانۀ زنگ /z.-ye-zang/ لِسَانُ الْجَرَسِ، مِذْقَةٌ.

زبانۀ سگک /z.-ye-sagak/ الإِثْرَامُ.

زبانۀ قفل /z.-ye-qofl/ لِسَانُ الْقُفْلِ.

زبانۀ کشیدن /z.-kešidan/ ← شعله ور شدن.

زبانۀ کفش /z.-ye-kafš/ لِسَانُ الْجِذَاءِ.

زبانۀ کلید /z.-ye-kalid/ لِسَانُ الْمِفْتَاحِ، يَسْنُ الْمِفْتَاحِ،
لُفْمَةُ الْمِفْتَاحِ، مِسْلَاطُ.

زبانۀ گوش /z.-ye-guš/ (پز) الْوَتْدُ، الْوَتْدَةُ.

زبانۀ های خورشیدی /z.-hū-ye-xoršidi/ شَوَاطِ شَمْسِيَّ.
زبانۀ یی /z.-ye/ الْمُلْسَنُ.

زبانسی /zabāni/ ۱. اللسانِي. ۲. اللغوي. ۳. باللسان،
بالکلام، شَفْهِي، شَفَوِي، مَنطُوقُ.

زبدۀ /zobde/ لَبٌّ، لُبَابٌ، الْمَخُّ، الْمُخْمَلُ.

زبر /zabar/ الْفَتْحَةُ، الْفَتْحُ، النُّصْبَةُ، النُّصَبُ.

زبر /zebr/ الْخَيْشَنُ، خَرِشٌ، أَخْرَشٌ، الْحَشُّ مِنَ الْأَشْيَاءِ،
الشَّشْنُ.

زبرا /zebrā/ (جان) جِمَارُ الزُّرْدِ.

زبرجد /zabarjad/ الزُّبْرَجْدُ، الزُّبْرَدَجُ.

زبردست /zabardast/ ← ماهر.

زبردستی /z.-i/ ← مهارت.

زبر شدن /zebr-šodan/ خُشُونَةٌ / خُشْنٌ، خُشْبًا /
خَشِبَ َ زَبْرًا / زَبَرَتْ، خَرَشًا / خَرِشَ َ، جَسَأَ وَجُسُوءًا وَ

وخر، الثُمَاشَة، الصُّمعة، الكُدش.

زخم / *zoxm* / زَنخ، زَحَم، الغَمَر.

زخم اثناعشر / *z-e-esnāšar* / (بز) قَرْحَة العَفَج.

زخم بند / *z.-band* / رباط، عِصَابَة، صَمَادَة ← باند، نوار

زخم.

زخم بندی / *z.-bandi* / ضَمَادُ الجُرح، تَضْمِيد.

زخم بندی کردن / *z.-b.-kardan* / ضَمَدُ / ضَمَدَ بِ

تَضْمِيداً / ضَمَدَ، رَبطاً / رَبطَ الجُرح، غَضَباً / غَضَبَ بِ

الجُرح.

زخم خوردن / *z.-xordan* ← زخمی شدن.

زخم خورده / *z.-xordeh* ← زخمی

زخم دار / *z.-dār* ← زخمی.

زخم زبان / *z.-e-zabān* / الكلامُ القَبِيحُ الجارِحُ المؤذي.

زخم زبان زدن / *z.-e-z-zadan* / لَدَغاً و لَدَغاً / لَدَغَ هـ

بکلمه. لَدَغاً / لَدَغَ هـ لَسَعاً / لَسَعَ هـ بلسایو، رَشَقاً /

رَشَقَ هـ بلسایو، غَلَقاً / غَلَقَ هـ لَسَبَ / لَسَبَ هـ

بلسایو، نَخَزاً / نَخَزَ هـ بکلمه، نَدَساً / نَدَسَ هـ و نَدَغاً /

نَدَغَ هـ و نَسَغاً / نَسَغَ هـ بکلمه. [به هم] تَرَاشَقاً / تَرَاشَقَ

و تَمَاطَ / تَمَاطَ القَوْم.

زخم زدن / *z.-zadan* ← زخمی کردن.

زخم شدن / *z.-šodan* / جَرَحَ جَرَحَ هـ قَرَحاً / قَرَحَ هـ

تَقَرَّحاً / تَقَرَّحَ، تَقَرَّحاً / تَقَرَّحَ هـ قَرَحَ هـ زخمی شدن.

زخم عمیق / *z.-e-amip* / جُرَّجَ جَارِقَ.

زخم کردن / *z.-kardan* / تَقَرَّحاً / قَرَحَ العملَ يَدَه، قَرَحاً /

قَرَحَ هـ جَرَحاً / جَرَحَ هـ زخمی کردن.

زخم معده / *z.-e-me'de* / قَرْحَة المِعْدَة.

زخمه / *zaxme* ← مضراب.

زخمه زدن / *z.-zadan* ← مضراب زدن.

زخمی / *zaxmi* / جَرِنَج، مَجْرُوح، الجِرَاجِي، القَرَح،

المَقْرَح، المَقْرُوح، المَكْلُوم، الكَلِيم، مَطْعُون، مُصاب،

الحِلز، القَقِير.

زخمی شدن / *z.-šodan* / جَرَحَ جَرَحَ هـ قَرَحاً / قَرَحَ هـ

تَقَرَّحاً / قَرَحَ، تَقَرَّحاً / تَقَرَّحَ هـ كَلِمَ هـ، اِغْتِباطاً

/ اِغْتَبَطَ، وَثَاةً / وَثُو يُوْثُو.

زخمی کردن / *z.-kardan* / جَرَحَ جَرَحَ هـ تَجَرَّحاً /

جَرَحَ هـ، قَرَحاً / قَرَحَ هـ تَقَرَّحاً / قَرَحَ هـ، اِفْرَاحاً / اَفْرَحَ،

جُشَاةً / جُشَاةً، جُشُوا وَجُشُوا / جُشَا جُشُوا وَجُشَى /

جُشَى هـ قُضَا / قُضَا هـ و اِقْضَا / اَقْضَ عَلَيْهِ المَضْجَعُ،

شُئْنَا / شُئْنَا هـ و شُئِلَا / شُئِلَ هـ و شُئِلَ هـ شُئِلَ هـ ت

أَصَابَعُهُ.

زیر کردن / *z.-kardan* / تَحْشِينَا / حُشِنَ هـ اِقْضَا /

اَقْضَ اللّهُ مَضْجَعَهُ.

زیروزرنگ / *z.-o-zarang* ← چابک، چالاک، زیرک.

زیره سنگ / *z.-e-sang* / تَرَاکِيت.

زیری / *z.-i* / الحِشَاة، الحُشُوَّة، الحَرَش، الجُشَاة، الرُّبَر،

الکِیج.

زیرین / *zabarin* / المَوْقَانِي.

زیرب / *zabzab* / التُّرْغُور.

زبطانه / *zabatāne* / السَّبَاطَانَة ← فونک.

زبل / *zebel* ← زرنک.

زبو / *zebu* ← گاو کوهان دار.

زبون / *zabun* / مَهْن، مَهَان، مُمْتَهَن، مُخْتَقِر، الرُّذَل،

الرُّذِيل، السَّافِل، الرُّبْرِي ← پست، خوار.

زبون شدن / *z.-šodan* / مَهَانَةً / مَهَنَ هـ هُونَا وَهُونَا وَ

مَهَانَةً / هَانِ يَهُونُ، حَقَرَا / حَقَرَتَ حَقَارَةً / حَقَرْتُ ذُلًا وَ

ذِلَّةً وَ ذِلَالَةً وَ مَذَلَّةً / ذُلٌ يَ فَيُجَا / فَاجٍ يَ رَذَالَةً وَ رُذُولَةً /

رَذُلٌ وَ رُذُلٌ.

زبون کردن / *z.-kardan* / تَحْقِيرَا / حَقَّرَ، اِمْتِهَانَا / اِمْتَهَنَ،

اِذْلَالَا / اَذَلَهُ، تَذْلِيلَا / ذَلَّلَهُ، اِسْتِذْلَالَا / اِسْتَذَلَّ، رَذَلَا /

رَذَلُ هـ.

زبونی / *z.-i* / ذِلَّة، حَقَارَة، سَفَالَة، رَذَالَة.

زپر تی / *zeperti* ← ناتوان.

زجاجیه / *zojājīyye* / (بز) الرُّطُوبَةُ الرُّجَاجِيَّة، الجِسْمُ

الرُّجَاجِي.

زجر دادن / *zajr-dādan* ← شکنجه دادن.

زجر کشیدن / *z.-kešidan* ← شکنجه شدن.

زحل / *zohal* / (نجم) زُحَل.

زحمت / *zahmat* ← رنج.

زحمت دادن / *z.-dādan* ← رنج دادن.

زحمت کش / *z.-keš* / رنجبر.

زحمت کشیدن / *z.-kešidan* ← رنج کشیدن.

زخم / *zaxm* / الجِرَاحَة، الجُرح، الکَلَم، القَرْحَة، طَلَن،

كَلَمًا / كَلَمْتُ سَبًا / سَبُّ هـ سَلَقًا / سَلَقْتُ هـ عَقَرًا / عَقَرْتُ كَدَسًا وَكُدَسًا / كَدَسْتُ تَوْقِيرًا / وَقَرْتُ فَلَانًا.

زداى /zodäy/ ← زداينده.

زدایش /zodäyesh/ ← زدودن.

زداينده /zodäyande/ ۱. مُنْظَف، الماچي. ۲. صاقل.

زدگى /zadagi/ ۱ ← پارگى [در لباس]. ۲ ← گنديدگى [در ميوه].

زدگى يافتن /z-yäfran/ ← زده شدن.

زدن /zadan/ ۱. ضَرْبًا وَتَضْرِبًا / ضَرَبْتُ تَضْرِبُ ضَرْبًا / ضَرَبْتُ لَطْمًا / لَطَمْتُ بِضَفْفًا / ضَفَقْتُ بِهَتْأٍ / بَهَتْأْتُ إِدْعَاءً / أَبْدَعْتُ بِهِ، جَلَتًا / جَلْتُ هـ حَبَطًا / حَبَطْتُ بِإِخْتِبَاطٍ / إِخْتَبَطْتُ حَفَقًا / حَفَقْتُ هـ بِالسُّوطِ، زَنًا / زَنَّا تَزْنِي زَنًا / زَكَا تَزْكَا تَزْكُو صَخْنًا / صَخَنْتُ صَفْرًا / صَفَرْتُ هـ عَزَقًا / عَزَقْتُ غَسَلًا / غَسَلْتُ تَغْلِيحًا / فَلَحْتُ لَبَحًا / لَبَحْتُ لَبَحًا / لَبَحْتُ لَحْجًا / لَحَجْتُ لَحْفًا / لَحَفْتُ لَدَمًا / لَدَمْتُ لَفْحًا / لَفَحْتُ فَلَانًا بِالسَّيْفِ، لَكَا تَلْكَا تَلَسُّوهُ فَلَانًا، لَمَرًا / لَمَرْتُ مَخَطًا / مَخَطْتُ هـ بِبِيَدِهِ، مَسَنًا / مَسَنْتُ هَبْتًا / هَبْتُ هَبْطًا / هَبَطْتُ هَمَزًا / هَمَزْتُ تَوْجُوًا / تَوَجَّأْتُ هـ بِالسَّيْفِ، وَطَشًا / وَطَشْتُ يَطِشُ، وَهَطًا / وَهَطْتُ يَهْطُ، لَطَشَهُ [عم]. ۲. ~ [شير] مَخَضًا مَخَضَ السَّيْفِ، اللَّبَنُ. ۳. ضَرْبًا وَضَرْبَانًا / ضَرَبْتُ بِالْعِزْقِ أَوَالِقَبُ، ثَبُوسًا وَثَبْصَانًا / ثَبَّصْتُ بِالْعِزْقِ. / حَفَقَانًا / حَفَقْتُ بِحَبَطًا / حَبَطْتُ وَرَكَزًا / رَكَزْتُ وَشَوَاصًا / شَاصْتُ بِالْعِزْقِ ← تَبِيدَن. ۴. نَفَسًا / نَفَسْتُ وَتَزْبِيدًا / زَبَدْتُ الْقَطْنَ.

زدوار /zadvär/ (گيا) جَذْوَار، زُدْوَار.

زدوبند /zad-o-band/ اِخْتِيَال.

زدوخورد /z-o-xord/ التَّضَارِب، الْقِتَال، الْمُحَارَبَةُ، الْحَرْب، الْمُشَاجَرَةُ، الشَّجَار، الْعِرَاق، الْمَغْرَقَةُ، الْمَوْقِعَةُ، الْمُنَازَعَةُ، النَّزَاع، مُكَافَحَةُ، الْكَفَاح، الْمَهَارَشَةُ، الْهَرَاش، الْمُنَاهِدَةُ، الْبَزَال، الْمُنَاوَشَةُ، الْجِبَابُ، الْخِنَاقَةُ.

زدوخورد کردن /z-o-x-kardan/ مُضَارَبَةٌ وَضَرْبًا / ضَارَبْتُ هـ تَضَارِبًا / تَضَارَبْتُ الْقَوْمُ، شَجَارًا وَمُشَاجَرَةً / شَاجَرْتُ، شَاجَرًا / تَشَاجَرْتُ الْقَوْمُ، تَلَاطَمًا / تَلَاطَمْتُ، صِمَادًا وَمُصَامَدَةً / صِمَادًا وَمُضَابَحَةً / ضَابَحْتُ، إِضْطَرَابًا / إِضْطَرَبْتُ الْقَوْمُ، تَكَابَرًا / تَكَابَرَتِ الرُّجُلَانُ، مُلَابَحَةً وَلِبَاحًا / لَابَحْتُ، مُنَاوَرَةً وَمُنَاوَرًا / نَارًا، مُنَاطَبَةً / نَاطَبْتُ، مُنَاوَشَةً / نَاوَشْتُ

الْعَدُو.

زدودگى /zodudegi/ المَخْو، الْغَفْو، الْغَفَا، الدُّزْس، الدُّزُوس.

زدود /zodud/ (شيم) تَنْظِيف.

زدودن /zodudan/ ۱ ← پاى کردن. ۲ ← صيقل دادن.

زدوده /zodude/ ۱. الْمُتَنَظَّف. ۲. الْمُتَمَحَّى. ۳. الْمُصْقُول.

زده /zade/ ۱. الْمَضْرُوب، الْمَذْقُوق. ۲. پاره [در پارچه]

۵. ۳ ← گنديده [در ميوه]. ۴. غَمْلَةٌ مُشْكُوكَةٌ. ۵.

المَشْرُوق. ۶. الْمُتَنَفِّر، الْكَارَةُ مِنَ الطَّعَام.

زده شدن /zodan/ ۱. تَحَمًا / تَحِمْتُ أَيْ أَجَمًا / أَجَمْتُ هـ الطَّعَامَ وَغَيْرَهُ، أَجَمًا / أَجَمْتُ هـ.

زر /zar/ (شيم) الذَّهَب، الزُّخْرُف، الزُّبْرَج، صَفَر، نُصَار، نُضِير.

زرادخانه /zarräd-xâne/ التَّرْسَانَةُ.

زراعت /zera'at/ ← کشاورزى.

زراعت حفاظى /z-e-xefäzi/ مَحْصُولُ وَايٍ [بَقِيَّةُ التَّرْبَةِ مِنَ التَّرْبَةِ].

زراعت ديم /z-e-deym/ ← ديم.

زراعت شيميائى /z-e-kimiyäyi/ زِرَاعَةُ فَوْقَ الْمَاءِ.

زراعت كار /z-kär/ ← کشاورز.

زراعت کردن /z-kardan/ ← کشاورزى کردن.

زراعتى /z-i/ الزَّرَاعِيّ. «كار -»: عَمَلُ زِرَاعِيٍّ، الْأَرْضِيّ، الْعِقَارِيّ.

زرافه /zarräfe/ (جان) الزَّوَرَقَةُ

زرافه ها /z-hä/ (جان) الزَّرَافِيَّات.

زراندود /zar-andud/ مَذْهَبُ، الدَّهْيَب، مَثْوَةٌ بِالذَّهَبِ.

زراندود کردن /z-a-kardan/ تَذْهِيْبًا / ذَهَبْتُ وَأَذْهَبًا / أَذْهَبْتُ هـ تَمْوِيْنًا / مَوَّهَ بِمَاءِ الذَّهَبِ، تَمْوَاهُ / تَمْوَةٌ، طَلِيًّا / طَلَيْتُ هـ بِالذَّهَبِ.

زراوند /zarävand/ (گيا) الزَّرَاوَنْد.

زراوندها /z-hä/ (گيا) الزَّرَاوَنْدِيَّات.

زربفت /zarbaft/ قِمَاشٌ مُزَرَّكَشٌ بِالذَّهَبِ.

زرت /zorrat/ (گيا) ← زَرْت.

زرچوب /zar-cub/ ۱. صَفْرَاءُ الْحَشَب. ۲. الْحَشَبُ الْأَصْفَر.

زرخرسید /z-xarid/ الْعَبْد، الزُّق، الْمَمْلُوك، الْقِنْ،

الشَّهْل ← چابک، چالاک، چست. ۲. ← زیرک.

زرنگار /zarneğār/ ۱. مُذْهَبٌ، مُتَّقِنٌ بِالذَّهَبِ. ۲. مُذْهَبٌ.

زرنگ شدن /zarang-šodan/ ۱. شَطَارَةٌ / شَطْرُ /
تَشْهِيلًا / شَهْل [عم]، تَشْنَشَةٌ / تَشْنَشُ / تَشْنَشُ /
تَشْنَشُ. ۲. ← زیرک شدن.

زرنگی /z-i/ ۱. شَطَارَةٌ، الشَّاطَا، تَشْنَشَةٌ، تَشْهِيلُ،
تَشْهَلُ. ۲. ← زیرکی.

زرنگی کردن /z-i-kardan/ تَشَطَّرُ / تَشَطَّرُ / شَاطَا /
تَشِطُّ.

زرنیخ /zarnix/ (شیم) الزَّرنِیْخ.

زروق /zarvarağ/ زُفَاقَةٌ ذَهَبٌ، الزُّوقُ الْمُطْلَى بِالذَّهَبِ.

زره /zereh/ الذَّرْع، الجَوْشَن، الثُّرْس، الزَّرْد، الجِيَّة،
المُسْرَد، الثَّلَّة، القَتِير، قِنَاع، قِنَع، الكَافِر، اللَّامَةُ،
اللَّبُوس، الثَّجْتُ، الثَّقِيَّة.

زره پوش /z-puš/ (نظ) الْعَرَبَةُ الْمُذْرَعَةُ، الْعَرَبَةُ الْمُصَفَّحَةُ،
عَرَبَةٌ يَغْفِي الْمَجْنُزَةَ، الدَّارِعَةُ، الْمُذْرَعُ، الْمُصَفَّحُ.

زره پوشانیدن /z-pušānidan/ تَذْرِيعًا / ذَرَعَ.

زره پوش کردن /z-p-kardan/ تَذْرِيعًا / ذَرَعَ، تَصْفِيحًا /
صَفَّحَ.

زره پوشیدن /z-pušidan/ تَذَرُعًا / تَذَرَعُ، إِذْرَاعًا /
أَذَرَعُ، إِذْرَاعًا / إِذَرَعُ.

زره دار /z-dār/ الدَّارِع، الْمُذْرَع.

زره ساز /z-sāz/ الزَّرَاد، السَّرَاد.

زره سازی /z-s-i/ الزَّرَادَةُ، السَّرَادَةُ.

زرة مغناطیسی /z-ye-meqnānisi/ ذَرَّعٌ مَغْنَطِیْسِی،
جَوَالٌ مَغْنَطِیْسِی.

زرهی /z-i/ (نظ) الْمُذْرَعُ، الذُّرُوع، الذَّرْع.

زرهی کردن /z-i-kardan/ تَصْفِيحًا / صَفَّحَ.

زری /zari/ ← زربفت.

زری دوزی /z-duzi/ زَرَكَشَةٌ / زَرَكَشُ، تَقْصِيْبًا / قَصَبَ.

زریز /zarir/ (گیا) الزَّرِيْرَةُ، زَعْفَرَانُ الْجَبَلِ.

زربن /zarrin/ الذَّهَبِی، كَالذَّهَبِ، مَضْنُوعٌ مِنَ الذَّهَبِ.

زربنه /z-e/ ← زربن.

زشت /zešt/ الْقَبِيح، قَبِيْحُ الْمَنْظَرِ، كَرِيْهُ الْمَنْظَرِ،
السَّيِّع، السَّيِّع، الْأَشْنَع، الْكَرِيْه، الْكَرِه، الْكَرِه،
الْفَاجِش، الْفَجِيْش مِنَ الْأُمُورِ، الْمُتَكَر، السَّيِّئ، السَّوَاء،

الْقَطِيع، الْقَطِيع، الْمُفْطِيع، الْكُرَاء، الْكُر، الْمَكْرَه،
الْوَذِيْلَةُ، كَيْب، كَيْبُ الْمَنْظَرِ، الْأَشْوَه، الْإِمْر، الْبَشِيع،
الْبَشِيع، جَبِيْلُ الْوَجْهِ، الْجَابِئِ، الْخَهْم مِنَ الْوُجُوْهِ،
الْحَوْلُول، الْخُنَاسِ، الدَّوِيْم، الدَّوِيْم، الْمَذْمُوم، سَمِج،
سَمِج، الشَّام وَالشَّامَةُ، الشَّفْح، الشَّقِيح، الْمُشْيَا،
الطَّنْفَس، الْمَعْرَه، الْعِضْل، الْمُغْضِل، الْمُقْرِف،
الْكَيْصِص، الْكَهْمَس، الْكَوْلَح، الْمَسِيخ، الْمَمْسُوخ،
الْمَمْقُوت، الْمَقِيَّت، الْبُزْز، الْمُشْتَهَج، الْهَذْلُوْعَةُ، جَهْم
الْوَجْهِ، الْبَسِيْل، السَّيِّئ، الْكَشَامِر، الْلُهْلَه، [نث]
الْقَبِيْحَةُ، الْجَخْعَرِش، الرُّشَاء، الْجَهْلِيَّة.

زشت خوی /z-xuy/ ← بدخوی. بد اخلاق.

زشت خویی /z-x-i/ ← بدخویی، بد اخلاقی.

زشت روی شدن /z-ruy-šodan/ ← زشت شدن.

زشت رویی /z-r-i/ ← زشتی.

زشت شدن /z-šodan/ قُبْحًا وَقَبَاحَةً وَفُجُوْرَةً / قَبِيْحٌ
كَرَاهَةً وَكَرَاهِيَّةً / كَرِهٌ، شَاعَةً / شَنَعٌ، شَتَامَةً / شَمٌ،
دِمَامَةً / دَمٌ، بَرَقَحَةً / بَرَقَحٌ وَتَبَرَقَحًا / تَبَرَقَحٌ وَتَبَسَّلًا /
تَبَسَّلٌ وَجُهْهُ، جِهَامَةً وَجُهُومَةً / جَهْمٌ، خَزْرًا وَخَزْرًا /
خَزَرٌ وَجُهْهُ، رِثَاءَةً وَرُثُوْنَةً / رَثٌ، هَيَآئَةً، شَقَاحَةً /
شَقَّحٌ، صَخْرًا / صَخَرٌ، وَجُهْهُ، إِفْعَاءً / أَفْعَى، بَذَاً وَ
بَذَاةً وَبَذَاةً / بَذَّ، يَفْضًا / يَفْضُ، وَيَفْضُ، يَفْضًا /
يَفْضُ، بَلْسَمَةً / بَلْسِمٌ مَج، رَذَالَةً وَرَذَلَةً / رَذَلٌ، رَذَلًا /
رَذَلٌ، سَمَاجَةً وَشَمُوحَةً / سَمَجٌ، سَوَآءٌ وَسَوَآءٌ / سَاءٌ
تَشُوْهُأ / تَشُوْهُ الشَّيْءُ، فَخْشًا / فَخَشَ الْقَوْلَ أَوِ الْفِعْلَ،
فَحَاشَةً / فَخَشَ الْأَمْرَ، تَبَسًّا / تَبَسَّ.

زشت شمردن /z-šemordan/ اِسْتَقْبَاحًا / اِسْتَقْبَحَ،
اِسْتِهْجَانًا / اِسْتِهْجَنَ، تَهْجِيْنًا / هَجَنَ، مُشَايَنَةً / شَايَنَ
هـ.

زشت کردن /z-kardan/ تَقْبِيْحًا / قَبِيْحٌ، تَشُوْهُأ / شُوْهُ،
تَقْطِيْعًا / قَطَعَ الْأَمْرَ، شَيْنًا / شَانَ هـ، تَشْيِيْعًا / شَنَعَ
الْأَمْرَ تَشْيِيْعًا / سَمَجَ هـ، تَبْلِيْمًا / بَلَّمَ هـ، خَرْشَمَةً /
خَرْشَمَ هـ، شَقْحًا / شَفَحَ هـ، اللَّهُ، عَطَا / عَطَا وَعْظِيًّا
/ عَطَى هـ، تَوْثِيْمًا / وَأَمَّ، تَهْوِيْلًا / هَوَّلَ الْأَمْرَ.

زشت گویی /z-guyi/ هَجُوْ، هَجَاء.

زشتی /z-i/ قُبْحٌ، قَبَاحَةٌ، شُوْهُة، شُوْهُ، تَشُوْهُ، تَشُوْهُ،
مَنْخ، الْفَخْش، السَّيِّئَةُ، الشَّنَاعَةُ، الشَّنْعَةُ، الشَّيْن

زغال قهوه‌یی /z-e-qahveyi/ الیچنیت، الفَحْمُ البُنِّي
← لیگیت.

زغال قیری /z-e-giri/ ← زغال سنگ معمولی.

زغال کردن /z-kardan/ تَفْجِیماً / فَحْم.

زغال نارس /z-e-nares/ فَحْمٌ خُثِّی. بُد، حُث.

زغالی /z-i/ ۱. فُخْمِیک، کُزْبُونِیک.

زغن /zaqan/ (جان) جِذَاء، جِذَايَة، الزُّمْتُ، الشُّوْخَة،
عُرابٌ أَغْصَم.

زغنבות /zaqnabut/ زَغْنَبُوت [عم عراقی] ← کوفت
کاری.

زفاف /zefaf/ الزَّفاف، لَيْلَةُ العُرُس.

زفت /zefi/ الزَّفْتُ.

زفت /zofi/ ← بخیل.

زفت رومی /zefi-e-rumi/ فار. اَسْفَلْتُ.

زقوم /zaqqum/ (گیا) ← سنجد.

زکات /zakat/ الزَّكَاةُ، التَّزَكِّيَّةُ، الزَّهْد، المَاعُون.

زکات دادن /z-dadan/ تَزَكِيَّةُ / زَكَّى المال، تَزَكَّى /
تَزَكَّى.

زکام /zokam/ (پز) الزُّكَام، الزُّكْمَة، الطُّطَاع، الدُّنَّة،
الشُّطْطَاء، الطُّشَاش، الطُّشَّة، العُمَام، اللَّبْطَة، المَلَاء،
المَلَاءَة، النُّزْلَة الوادِئَة.

زکام بر اثر حساسیت /z-bar-asar-e-hassasiyyat/ (پز)
زُکَام حَسَاسِي.

زکام حاد /z-e-häd/ (پز) الشُّنَاک.

زکام دار /z-där/ ← زکام زده.

زکام دار کردن /z-d-kardan/ إِزْكَاماً / أَزْكَم، إِضْناکاً /
أَضْنَك، زُكَمًا / زَكَمٌ - ه.

زکام دارویی /z-e-däruyi/ (پز) زُکَام دَاوِئِي.

زکام زدگی /z-zadegi/ الزُّكْمَة، الحَبِطَة.

زکام زده /z-zade/ المَرْكُوم، المَخْبُوط، الحَبِيط،
الْمَنْزُول، المَجْشُور، المَقْعُوم، المَلَان، المَمْلُوء.

زکام شدن /z-šodan/ زُكَمًا / زُكَمٌ - مَج، حَبَاطًا / حَبِطٌ
مَج، دَنَّا / دُتْ مَج تَزْشِیحًا / زَشْج، شُطَاء / شُطِيءٌ
مَج، صَنْکَا / صُنِکَ مَج طَشًا / طَشٌ مَج تَزْزَا /
کُزْمِج تَزْزَا / لَبَطًا / لَبَطٌ بِه مَج ب. مَلَأَ وَمَلَأَ / مَلِئَ مَج ت
نَزْلَةً / نَزَلَ -.

البَسَاغَة، البَدْر، الدَّرْزِي، الذَّم، الشَّتَاة، الشَّيْط،
العَرَّة، العَمْرَة، العَوْر، العَمِيضَة، العَمُوضَة، الكِدَاة،
الْكُشَاة.

زعفران /za'farün/ (گیا) زَعْفَرَان، الإِزْقَان، الأَيْدَع،
الجَادِي، الجَسَاد، الجَسَد، الدُّلْهَقَان، الزَّادِن، الرُّقُون،
الرِّقَان، الرُّيْهَقَان، السَّجَنْجَل، العَنْبَر، العُمَر، العُمَرَة،
القُمَّحَان، القُمَّعَلان، النَّاجُود، الوُزْد.

زعفران باغی /z-e-bäqi/ (گیا) ← زعفران زرد.

زعفران رومی /z-e-rumi/ (گیا) ← زعفران سفید.

زعفران زرد /z-e-zard/ (گیا) الزَّعْفَرَانُ الأصْفَر.

زعفران سفید /z-e-sefid/ (گیا) الزَّعْفَرَانُ الأَبْيَض.

زعفران طلایی /z-e-talayi/ (گیا) ← زعفران زرد.

زغار کر مه /zaqär-kerme/ (جان) ← کرم خاکی.

زغال /zoqäl/ الفَحْم، الكَرْبُون، الحَمَم، الشَّخَام،
الجَوْنَة.

زغال اخته /z-axte/ (گیا) الصَّخِير، القَرَانِيَا.

زغال اخته ژاپنی /z-a-ye-žaponi/ (گیا) الأَكُوبَة.

زغال اخته ها /z-a-hä/ (گیا) القَرَانِيَا.

زغال استخوان /z-e-ostoxän/ زغال حیوانی.

زغال چوب /z-e-cub/ فَحْمُ العَشْب.

زغال حیوانی /z-e-heyväni/ الفَحْمُ الحَيَوَانِي.

زغال خیز /z-xiz/ کُزْبُونِي، مَخْتَوِعًا عَلَى الکَرْبُون أَو الفَحْم.

زغال زنده /z-e-zende/ کُزْبُونٌ مُنْشَط.

زغال سنگ /z-sang/ الفَحْمُ الحَجَرِي، الفَحْمُ العَصْوي،
الکَرْبُون.

زغال سنگ چاق /z-s-e-caq/ فَحْمٌ قَارِي أَوْ حَمَرِي. فَحْمٌ
بَشِيْمُونِي.

زغال سنگ خالص /z-s-e-xäles/ أَلْفَحْمُ الصُّلْب، فَحْمٌ
الْأَثْرَاسِيْت، أَثْرَاسِيْت.

زغال سنگ معمولی /z-s-e-ma'muli/ ← زغال سنگ
چاق.

زغال سنگ نارس /z-s-e-näres/ ← زغال نارس.

زغالش /zogäleš/ کُزْبَنَة، تَفْحَم.

زغال فعال /z-e-fa'äl/ ← زغال زنده.

زغال فروش /z-foruš/ الفَحَام.

زغال قرع /z-e-qar/ کُزْبُونٌ غَارِي، فَحْمُ المَقْوَجات.

زکام علامتی /z.-e-alāmatī/ (پز) ← زکام غرضی.

زگیل /zegil/ (پز) تُوْلُول، تُوْلُولَه، التُّغُور، الجذر، الجُدر، زائدة جلدیة، سنطة، الذرّة، ورم حَلَمِي.

زالال /zālāl/ الزَّلِيل من الماء، القراح، القَرْنَح، الصافي.

زالایه /z.-iyye/ (پز) الرُّطوبَةُ المائيّة.

زلاند /zelānd/ زيلاند.

زلاندنو /z.-e-now/ زيلاندُ الجديّد.

زل زدن /zol-zadan/ حَدَقًا / حَدَقَ - وَتَحْدِيقًا / حَدَقَ
وَإِحْدَادًا / أَحَدَ إِلَيْهِ النَّظَرَ، بَحَلَقَهُ / بَحَلَقَ وَحَمَلَقَهُ /
حَمَلَقَ فِيهِ، تَفْصِيصًا / فَصَّصَ بَعْثِيهِ ← خيره شدن.

زلزله /zelzele/ ← زمین لرزه.

زلزله خیز /z.-xiz/ غُرْصَةٌ لِلزَّلَازِلَةِ.

زلزله زدگان /z.-zadegān/ مَنكُوبُوا الزَّلَازِلِ.

زلزله سنج /z.-sang/ السِّيسْمُوغَراف، مِقْيَاسُ الزَّلَازِلِ.

زلزله شدن /z.-šodan/ ← زمین لرزه شدن.

زلزله شناس /z.-šenās/ سِيزْمُولُوجِي، إِيخْتِصَاصِي فِي
عِلْمِ الزَّلَازِلِ.

زلزله شناسی /z.-š.-i/ السِّيزْمُولُوجِيَّة، عِلْمُ الزَّلَازِلِ.

زلزله نگار /z.-negār/ مِرْصَمَةُ الزَّلَازِلِ، سِيزْمُوجِرَاف.

زلزله نگاری /z.-n.-i/ سِيزْمُوجِرَافِي.

زلف /zolf/ ذُوَابَةٌ، الطَّوْرَةُ، الحُصْلَةُ، الجَبِين، حُصْلَةُ
الشَّعْرِ، الضَّغ، القُصَّة، القُنْزَعَةُ، القِنْزَعَةُ، الكُشَّة،
النَّقْعَةُ.

زلف عروس /z.-e-arus/ (گیا) الْأَمَارِيطُون، البَهْنَةُ ← تاج
خروس.

زلوبیا /zolubiyā/ لَقْمَةُ القَاضِي، زَلَابِيَّة.

زله /zelle/ (گیا) السُّلَّة.

زله کردن /zelle-kardan/ تَنكِيدًا / تَنَكَّدَ، تَصْغِيْفًا /
صَغِيْقَ، تَفْصِيْرًا / عَسَرَ.

زمام /zemām/ الرُّمَام، العِنان، مَقْوَدُ الْجَمَلِ، العِذار،
ضُرْع.

زمامدار /z.-dār/ ۱. رَئِيسُ القَوْم. ۲. السِّيَاسِي ← حاکم،
پادشاه. شاه. پيشوا.

زمامداري /z.-d.-i/ الْوِلَايَةِ، الْحُكْم، السُّلْطَان، سُلْطَةُ،
تَسْلُط، الذِّين.

زمان /zaman/ الرُّمَان، الرِّمْن، الْوَقْتُ، جِئْن، الْمُدَّة،

عِنْدَ، الْأَوْن، الثَّأْرَةُ، الْحَقِيقَةُ، الْقَرْن، النُّخْب، الْهَيْثُ،
الْهَيْثَةُ، الْهَيْتِي، الْهِنُو، الْيَوْم.

زمان آينده /z.-e-āyande/ الرُّمَانُ الْمُسْتَقْبَل.

زمان اتمی /z.-e-atomi/ الْوَقْتُ الذَّزِي.

زمان ارسال پیام /z.-e-ersāl-e-payām/ وَقْتُ الْإِنْشَاء.

زمان استانده /z.-e-estande/ الْوَقْتُ الْقِيَاسِي أَوِ الْإِمَامِي،
الْوَقْتُ الْإِمْلِيَارِي.

زمان بندی /z.-bandī/ التَّوْقِيت.

زمان بندی کردن /z.-b.-kardan/ تَوَقِّيتًا / وَقْتُ.

زمان تقویمی /z.-e-taqvimi/ الْوَقْتُ التَّقْوِيمي.

زمان جهانی /z.-e-Jahāni/ ← زمان عمومی.

زمان حال /z.-e-hāl/ زَمَانُ الْحَالِ.

زمان سنج /z.-sanj/ الْكُرُونُومِتْر.

زمان شمار /z.-šomār/ السَّاعَةُ، الْمِيقَات.

زمان شمسی /z.-e-šamsi/ الرِّمْنُ الشَّمْسِي.

زمان شمسی حقیقی /z.-e-š.-ye-haqiqi/ ←
زمان شمسی ظاهری.

زمان شمسی ظاهری /z.-e-š.-ye-zāheri/ الْوَقْتُ
الشَّمْسِي الْفِغْلِي أَوِ الظَّاهِرِي.

زمان شمسی متوسط /z.-e-š.-ye-motavasset/ مَتَوَسَّطُ
الرِّمْنِ الشَّمْسِي.

زمان عبور ستون /z.-e-obur-e-sotun/ وَقْتُ الْمَوْزِرِ.

زمان عرفی /z.-e-orfi/ الْوَقْتُ الْوَطْنِي، الْوَقْتُ الْمَدْنِي،
الْوَقْتُ الْأَهْلِي.

زمان عمومی /z.-e-omumi/ تَوَقِّيتٌ عَالَمِي، تَوَقِّيتٌ
غَيْرِئِيتِي الْمَتَوَسَّطُ.

زمان گذشته /z.-e-gozašte/ الرُّمَانُ الْمَاضِي.

زمان گرینچ /z.-e-gereinic/ ← زمان عمومی.

زمان محلی /z.-e-mahalli/ وَقْتُ مَحَلِّي.

زمان نجومی /z.-e-nojumi/ الرِّمْنُ النُّجُومي.

زمان نگار /z.-negār/ كُرُونُوغَرِاف، مَوْقَعَةُ مَسْجَلَةٍ.

زمانه /z.-e/ ← روزگار.

زمانی /z.-i/ أَخْيَانًا.

زمنت /zomoxi/ ← درشت.

زمنت شدن /z.-šodan/ ← درشت شدن.

زمنتی /z.-i/ ← درشتی.

- الخليلة، الألهة، الحُرمة، العقيلة، القعاد، الولية، أهل الزجل.
- زنا /zenä/ زنى، زناء، فسق، بغاء، حُبث، دَعَاة، فَحشاء، فاحشة، مُعَارضة، عِراض، سِفاح.
- زنا /zonä/ (بز) داءُ المُنطقة.
- زناَر /zonnär/ الشَّرِيطُ الذي يَشُدُّهُ القِسْمُ إِلَى وَسْطِهِ.
- زنازاده /zenäzäde/ ابْنُ زَنِيَّة.
- زناشویی /zanäšuyi/ زَواج، نِكَاح، زِنْجَة، القِران، الإقتران، الشُّر.
- زناشویی آزمايشی /z.-ye-äzmäyši/ زَواجِ اِختِياريٍّ أو تَجْريبيٍّ.
- زناشویی عرفی /z.-ye-orfi/ زَواجِ عُرْفِيٍّ أو مَدَنِيٍّ.
- زناشویی غير شرعی /z.-ye-qeyr-e-šari/ المُساكَنَة.
- زناكار /zenä-kär/ الرُّائِي، الفاسِق، العاهر، القهر، الفاجر، [نث] الرُّائِيَّة، الرُّنَاءَة، الفاجِرة، البَغِيَّة، الرُّمَحَزَة، الرُّمَازَة، التُّوْنِي، السُّلَافَة، الفُرْتَنِي.
- زناكارى /z.-k.-i/ البَغِي، البَغَاء، الرُّنِي، الفَجار.
- زنا کردن /z.-kardan/ زَنِي وزَناء / زَنِي بِ فُجُوراً وَفَجراً / فَجَرْتُ، سَفَاهاً وَفُسُوقاً / فسَقْتُ وَفُسُقْتُ، إِفْجاراً / أَفْجَرْتُ، فِجاراً وَمُفاجِرةً / فَاجَرْتُ المَرْأَة، بَغاءُ / بَغَى المَرْأَة، بَغاءُ / باغَى ت المَرْأَة، غَهَرْتُ وَغَهَوْتُ وَغَهَّزْتُ / غَهَزْتُ وَغَهَرْتُ / غَهَزْتُ، حَبائاً وَحَبائِيَّةً / حَبَّتْ بِ مُخاضَةً / خاضَتِ المَرْأَة، سِفاحاً وَمُساَفَحَةً / سافَحْتُ، تَسافَحاً / تَسافَحَ الرُّجُلُ وَالمَرْأَة، تَشَكَّلًا / تَشَكَّلَتْ ت المَرْأَة، طَنَأَ وَطَنَوءاً / طَنَأَتْ غَضَباً / غَضَبْتُ بِ فُرُوتاً / فَرَّتْ بِ هَتَعاً / هَتَعَتْ، إِمساساً / أَوْمَسَتْ ت المَرْأَة.
- زنانه /zanäne/ نِسائِي، نِسْوي.
- زنانه دوز /z.-duz/ حَياطٌ أو حَياطَةٌ لِلْمُيَدات.
- زنانه دوزى /z.-d.-i/ الحَياطَةُ لِلنِّساء.
- زنانه کردن /z.-kardan/ تَأَنِيناً / أَثَّ.
- زن بابا /zan-bäbä/ ← زن پدر.
- زن باز /z.-büz/ الرُّزِي، العَل، مُجِبٌّ لِلْمَرْأَة.
- زن بازی /z.-b.-i/ حُبُّ النِّساءِ كَثِيراً.
- زن برادر /z.-barädar/ زَوْجَةُ الأَخ، سَلْفَة.
- زنبق /zanbaq/ (گیا) الرُّنْبَق.
- زنبق آمازونی /z.-e-ämäzunü/ (گیا) النُّضِير.
- زنبق افریقایى /z.-e-efriqäyi/ (گیا) الفُغر.
- زنبق رشتى /z.-e-rašti/ (گیا) الفاتِنة.
- زنبق زرد /z.-e-zard/ (گیا) سَوَسَنٌ أَصْفَر.
- زنبق سفید /z.-e-sefid/ (گیا) الأَزاد، الدُّخاد.
- زنبق طرابلسی /z.-e-taräblosi/ (گیا) الرُّنْب.
- زنبق عنكبوت /z.-e-ankabut/ (گیا) الحِزْلَة، القَم.
- زنبق کبود /z.-e-kabud/ (گیا) الإِترسا.
- زنبقیها /z.-ihä/ (گیا) الرُّنْبَقِيَّات.
- زنبور /zanbur/ (جان) زَنْبُور، دَبْرَة، دَبُور، نَعْرَة.
- زنبور خوار /z.-xär/ (جان) الأَخْصَر، الوُزوار، القارِية.
- زنبور خوار سبز رنگ /z.-x.-e-sabz-rang/ (جان) القارِيةُ الخُصْريَّة.
- زنبور زرد /z.-e-zard/ (جان) الدُّبَر.
- زنبور سرخ /z.-e-sorx/ (جان) زَنْبُور.
- زنبور طلايى /z.-e-taläyi/ (جان) الدُّوْدَة النِّبْضاء.
- زنبور غسل /z.-e-asal/ (جان) النُّخْل، الحَبْث، الجارِسة، دُبَابُ القَسَل، الرُّاهِيَّة، الشُّنَّة، القَسالَة، اللُّوب، المُجَح.
- زنبور غسلها /z.-e-a.-hä/ (جان) النُّخْلِيَّات.
- زنبور گاوى /z.-e-gävi/ (جان) ← زنبور سرخ.
- زنبورک /z.-ak/ لَوْب، زَنْبَرَك، زَنْبَلِك، صُلْبُ الباي ← فَنر.
- زنبورها /z.-hä/ (جان) الرُّنْبُورِيَّات.
- زنبه /zanbe/ المَحْقَة، الحَمَلَة.
- زنبه آجرکشی /z.-ye-äjör-keši/ المِلْتَن.
- زن به مرد /zan-be-mard/ دَبُوث، قَواد، حُنْثِي، الهَدَم.
- زنبیل /zanbil/ الرُّنْبِيل، الرُّنْبِيل، الرُّنْبِيل ← سَبَد.
- زنبیل باف /z.-bäfi/ الخَواص، المُعْغِب.
- زنبیل بافی /z.-b.-i/ عَمَلُ المُعْغِب.
- زن پدر /zan-pedar/ زَوْجَةُ الأب، الرُّاهِيَة.
- زنجبیل /zanjabil/ (گیا) زَنْجَبِيل، جَنْزَبِيل.
- زنجبیل سگ /z.-e-sag/ (گیا) عَصا الرُّاهِي.
- زنجبیل شامی /z.-e-šämi/ (گیا) زَغْراغُ أَيْوُب، الرُّاسَن.
- زنجبیلها /z.-hä/ (گیا) الرُّنْجَبِيلِيَّات.
- زنجره /zanjare/ (جان) الرُّزَر، صَرارُ اللَّيْل، زَبْرُ الحِصاد.
- زنجره ها /z.-hä/ (جان) الرُّزَرِيَّات.
- زنجفیل /zanjafil/ (گیا) ← زنجبیل.

زنجیر /zanjir/ السِّلْسِلَة، الرُّنْجِير، الجَنْزِير، الثَّل،
القَيْد، الْكَبْل، الْأَصْرَة، الرُّزْدَة، الْخَلْقَة، الصَّفْد، الصَّفَاد،
الْوِثَاق، الرِّبَاط.

زنجیر چرخ /z-e-carx/ سِلْسِلَة ذَوَالِیْب السَّیَّارَات.

زنجیر دندانه دار /z-e-dandāne-dār/ سَرِیْط حَیْدِیْدِی.

زنجیر ساز /z.-süz/ السَّرَاد.

زنجیر کردن /z.-kardan/ سَلْسَلَة / سَلْسَل، اِثْثَاقاً /
أَوْتُق، تَقْیِیداً / قَیْد، صَفْداً وَصُفُوداً / صَفْدَ تَصْفِیداً /
صَفْد، اِصْفَاداً / اَصْفَد، شَكْلاً / شَكْل ت تَشْكِیلاً / شَكْل،
كَبْلاً / كَبْل ت تَكْبِیلاً / كَبْل.

زنجیر مساحی /z.-e-massāhi/ سِلْسِلَة الْمَسَاح.

زنجیره /zanjire/ ۱. (رض) سِلْسِیْلِی، مُتَسَلْسِل، سِلْسِلَة.

۲. (پز) الرُّنْجَر، الرُّنْجِیر، الرُّنْجِیرَة.

زنجیره یی /z.-yi/ السُّرْد.

زنخ /zanax/ ← چانه.

زند دان /z.-dān/ ← چانه.

زند /zand/ (پز) الرُّنْد، السَّاعِد.

زن دادن /zan-dādan/ زَوَیْجاً / زَوْج، اِنْكَاحاً / اُنْكَحَ،
تَأْهِیْلاً / أَهْلَ فُلَاناً، بِنْتاً / بَاتَ - الرَّجُلَ.

زن دار /z.-dār/ الضَّرْجُوج، المُرْجُوج، الْمُثْمَرَن.

زند ان /zendān/ السَّجْن، الْحَبْس، الْخَضْر، الْحَصِیر،
السَّجْنِین، الْحَاصِل، الْمُثَقَّل، الْمُؤَبَّق، الْمَحْبَس،
الْمَحْبَسَة، التَّحْشِیْنَة، الْمَحْبَس، الْمُدْمَس، الْجَنْجَاع،
الْكُوكَب.

زند ان ابد /z.-e-abad/ سِجْنُ مُؤَبَّد.

زند ان انفرادی /z.-e-enferādi/ السَّجْنُ الْمُتَفَرِّدُ أَوْ
الْإِنْفِرَادِی، حَبْسُ مُتَفَرِّد.

زند ان با اعمال شاقه /z.-bā-a'māl-e-šāqe/ لُؤْمَان.

زند ان بان /z.-bān/ السَّجَّان، حَارِشُ السَّجْن، الْخَدَاد.

زند ان اسفل /zand-e-asfal/ (پز) كُزْشُوع.

زند ان تادیبی /zendan-e-ta'dibi/ سِجْنُ الْإِصْلَاح،
إِصْلَاحِیَّة.

زند ان موقت /z.-e-movaqqat/ سِجْنُ مُوقَّت، تَحْشِیْبَة،
سِجْنُ التَّوْقِیْف.

زندانی /z.-i/ سَجْنِین، مَشْجُون، مَحْبُوس، حَبْسِین،
مُتَعَقِّل، مُكَبَّل، طَلِیْس، مُتَكُود.

زندانی سیاسی /z.-i-ye-siyāsi/ السَّجْنِیْن السِّیَاسِی.

زندانی شدن /z.-i-šodan/ سَجْنَا / سَجْن - مَج، حَبْساً /

حَبْس - مَج، تَأَطَّرَ / تَأَطَّرَ الرَّجُلُ بِالْمَكَانِ، اِزْیَاشاً /

اِزْبَتْ، عَكَأ / عَكَأ - مَج.

زندانی کردن /z.-i-kardan/ سَجْنَا / سَجْن ت حَبْساً /

حَبْس ت تَحْبِیْساً / حَبْس، اِخْتِیَاساً / اِخْتِیْس، اِمْسَاكاً /

اِمْسَكْت، تَأْبِیْساً / اَبْس، اُخْداً وَتَأْخَداً وَمَأْخَداً / اُخْذْتُ

اَصْرًا / اَصْرَب بَرًّا / بَرْتُ جَدْعاً / جَدَعْتُ اِجْدَاعاً /

اُجْدَعْتُ، اِخْصَاراً / اُخْصَرْتُ، تَحْبِیْساً / حَبْس، رَنْدًا / رَنْدْتُ

رَطْمًا / رَطَمْتُ رَنْقًا / رَنْقْتُ، تَصْبِطًا / تَصْبِط، طَلْسًا /

طَلَسْتُ، تَطْلِیَّةً / طَلِی، عَكْطًا / عَكْطَ بَ عَكْلًا / عَكَلْتُ

قَرَمًا / قَرَمْتُ، قُصُورًا / قُصِرْتُ كَثْلًا / كَثَلْتُ، تَكْلِیْنًا وَ

تَكْلِیْنَةً / كَلَّا، اِندَاعًا / اَوْدَعْتُ السَّجْن.

زن دای /zan-dāyi/ زَوْجَة الْخَالِ.

زند زیرین /zand-e-zabarin/ (پز) عَظْمُ الرُّنْدِ الثَّلَوِی،

عَظْمُ الرُّنْدِ الْإِنْسَی، السَّاعِد، الْكَاع.

زند زیرین /z.-e-zirin/ (پز) الْكُفْبَرَة، الْكُفْبَرِی.

زندقه /zandaqe/ الرُّنْدَقَة.

زندگانی /zendegāni/ ← زندگی.

زندگی /zendegi/ الْعِیْش، الْعِیْشَة، الْحَیَاة، الثَّمَر،

الثَّمَر، الْبَال، الْجِی، الرِّیَاش، الرُّیْش، الشُّبْر، الثَّاقَة.

زندگی آرام /z.-ye-ārām/ حَیَاة هَادِئَة.

زندگی اجتماعی /z.-ye-ejtema'i/ الْحَیَاة الْإِجْتِمَاعِیَّة.

زندگی خانوادگی /z.-ye-xānevādegī/ حَیَاة الْأُسْرَة.

زندگی خصوصی /z.-ye-xosusi/ حَیَاة خَاصَة.

زندگی زناشویی /z.-ye-zanāšuyi/ الْحَیَاة الزَّوْجِیَّة.

زندگی کردن /z.-kardan/ ۱. عَیْشًا وَمَعَاشًا وَمَعِیْشَةً وَ

عِیْشَةً / عَاشَ بَ حَیَاة / حَیَی، عَیْیَ وَمَعِیْیَ / عَیْیَ ت

[~ با کسی] مَعَایْشَة عَیْشَ ه. ۲. اِزْتِرَاقاً / اِزْتَرَقَ.

زندگینامه /z.-nāme/ السَّیْرَة.

زن دوست /zan-dust/ ← زن باز.

زن دوستی /z.-d.-i/ ← زن بازی.

زن دوم /z.-e-dovvom/ زَوْجَة ثَانِیَّة.

زنده /zende/ الْحَی، الْحَیَی، الْحَیَّة، الْكَائِن، الْحَادِث،

الْمَوْجُود، الْجُنْدَار، الرُّوْحَانِی، النَّاطِق، التَّسْمَة، غَلِی

قَیْد الْحَیَاة.

زنده بودن / *z-budan* / حَيَاةٌ / حَيٌّ غَيَّشاً وَمَعَاشاً وَمَعِيشَةً وَمَعِيشَةً / عَاشَ -
 زنده به گور / *z-be-gur* / مَوُودَةً، وَبَيْدَةً.
 زنده به گور کردن / *z-b.-g.-kardan* / وَأَدَّ يَدُ الْبَيْتِ.
 زنده چوب / *z-cub* / حَسَبُ النَّسَبِ.
 زنده دل / *z-del* / نَشِيطٌ، جَمُّ النَّشَاطِ، نَبْرُ الصِّمْرِ، مُشْرِقُ الْقَلْبِ، حَمْسٌ، زَهْرَاوِيٌّ، طَافِخٌ بِشَرٍّ، الطَّرُوبُ.
 زنده دل شدن / *z-d.-šodan* / نَشَطًا / نَشِيطٌ -
 زنده دلی / *z-d.-i* / نَشَاطٌ، حَيَوِيَّةٌ، تَجَدُّدٌ أَوْ تَجْدِيدُ الْقَلْبِ، السَّمَاعَةُ.
 زندهزا / *z-zū* / وَلُودٌ، وَلُودٌ لِلْأَحْيَاءِ.
 زنده شدن / *z-šodan* / حَيَاةٌ / حَيٌّ وَحَيٌّ - إِنْجَعَا / إِنْجَعَتْ مِنَ الْمَوْتِ.
 زنده کردن / *z-kardan* / إَحْيَا / أَحْيَى، إِعْطَا / أَعْطَى الْحَيَاةَ، إِعَاشَةً / أَعَاشَ، تَغْيِيشًا / عَيَّشَ، بَغَثًا وَتَبْعَانًا / بَغَثَ - الْمَيْتَ، إِنْشَارًا / أَنْشَرَ اللَّهَ الْمَوْتَى.
 زندیق / *zendiq* / الزَّندِيقِ.
 زندیق شدن / *z-šodan* / تَزَنَّدَقَ / تَزَنَّدَقَ.
 زَنزِيل / *zanzabil* / (گیا) الزَّنْجِيلِ.
 زن سالاری / *z-an-säläri* / حُكُومَةُ النِّسَاءِ، سَيَادَةُ النِّسَاءِ السِّيَاسِيَّةِ.
 زنش / *zaneš* / ضَرَبَاتِ.
 زن صفت / *z-an-sefat* / حَيْثٌ، مُحَلَّتٌ، أَيْنِثٌ، مُتَسَوِّنٌ، هَوَانِمِيٌّ، مَرِقٌ.
 زن صفتی / *z.-s.-i* / نِسْوَتُهُ، مُمَائِلَةُ النِّسَاءِ.
 زن عمو / *z-amu* / زَوْجَةُ الْعَمِّ.
 زن غیر قانونی / *z-e-qeyr-e-qānuni* / اِمْرَأَةٌ غَيْرُ شَرْعِيَّةٍ.
 زن قانونی / *z-e-q* / زَوْجَةُ شَرْعِيَّةٍ.
 زنکش / *z-koš* / قَاتِلُ زَوْجَتِهِ.
 زنکشی / *z-k.-i* / قَتْلُ الزَّوْجَةِ.
 زنگ / *zang* / ۱. نَافُوسٌ، جَرَسٌ. ۲. زنگار. ۳. (گیا) الْعَاهَةُ النَّبَاتِيَّةُ، الْأَقَّةُ، حُمْرَةُ الشَّجَرِ. ۴. (گیا) فُطْرُ الشَّخَامِ (E) *sphaeriaceae*. ۵. السَّوَادُ (E) *smut*. ۶. [آوازی در گوش] الْهَوِيُّ. ۷. الزَّنْجِ.
 زنگ آهن / *z-e-āhan* / (شیم) اُكْسِيدُ الْخَدِيدِ، الصَّدَا،

الجَوَّةُ، السَّهْكَ، الْقَشْبُ.
 زنگ اخبار / *z-e-exbār* / ← زنگ برقی.
 زنگار / *z-ār* / (شیم) اُكْسِيدُ النُّحَاسِ، اُكْسِيدُ الصَّدَا، الزَّنْجَارُ، جَنْزَارٌ، جَنْزَارَةٌ، زَنْجَارُ النُّحَاسِ، الذَّرْبُ، طَرْلُقٌ، زَانٌ، وَمِسْمَاةُ الثَّقَبَةِ.
 زنگار گرفتن / *z-gereftan* / تَأْكُسِدُ / تَأْكُسِدُ / تَصَدُّةُ / تَصَدُّةُ.
 زنگار گرفته / *z-gerefte* / الصِّدْيَةُ، الْقَشِبُ ← زنگ زده.
 زنگار مس / *z-e-mes* / (شیم) زَنْجَارُ النُّحَاسِ.
 زنگار معدنی / *z-e-ma'dani* / (شیم) ← زاج سبز.
 زنگاری / *z.-i* / فِي لَوْنِ الصَّدَةِ الْأَخْضَرِ، الْبِرْزِيمِيِّ.
 زنگ ادا / *z-e-efef* / جَرَسُ السَّمَاعَةِ.
 زنگبار / *z-bār* / زَنْجَبَارُ.
 زنگباری / *z.-b.-i* / ← زنگی.
 زنگ برقی / *z-e-barqi* / جَرَسٌ كَهْرَبِيٌّ.
 زنگ تفریح / *z-e-tafrih* / الْفَسْحَةُ بَيْنَ سَاعَاتِ الدَّرْسِ، جَرَسُ الْفُرْصَةِ.
 زنگ خطر / *z-e-xatar* / الزَّنْبِيرُ، جَرَسُ الْخَطَرِ أَوْ التَّحْذِيرِ.
 زنگ خوردن / *z-xordan* / زنگ زدن ۲.
 زنگداران / *z-dārān* / (جان) جُلُجُلِيَّاتِ.
 زنگ دستی / *z-e-dast-i* / جَرَسُ يَدِ.
 زن گرفتن / *z-an-gereftan* / يَكْحَا وَيَكْحَا / نَكَحَ بِ زَوْجًا / تَزَوَّجَ، أَهْلًا وَأَهْلًا / أَهْلٌ بِ أَهْلًا / تَأَهَّلَ / إِقْتَرَانًا / إِقْتَرَنَ بِالْمَرْأَةِ، عَقْدًا / عَقَّدَ - عَلَى الْمَرْأَةِ، إِسْتَبْنَاءً / إِسْتَبْنَى فَلَانًا، بَيْتًا / بَاثَ بِ غَنَى / غَنَى - الْوَجُلُ.
 زنگ زدگی / *zang-zadegi* / اُكْسَدَةُ، التَّأْكُسِدُ، التَّصَدُّةُ، صَدَا، صَدَاةُ.
 زنگ زدن / *z-zadan* / ۱. [مصم] دَقَّةٌ / دَقُّ وَفَرَعًا / فَرَعٌ - الْجَرَسُ، جَرَسًا / جَرَسَ بِ طَرَقًا / طَرَقَ. ۲. [مص ل] دَقُّ مَعَ الْجَرَسِ، طَرَقَ الْجَرَسَ، طَنَا وَطَنَيْنَا / طَنَ - وَطَنَيْنَا / طَنَنَ الْجَرَسَ. ۳. اُكْسَدَةُ / اُكْسَدَ، تَأْكُسِدُ / تَأْكُسِدُ، تَأْكُلُ / تَصِيدُهُ / صَدَّةُ، تَصَدُّةُ / تَصَدُّةُ، صَدَّةُ / صَدِيءٌ / أَكَلًا / أَكَلُ - هَالِدُهُ، جَرَبًا / جَرَبَ - السَّيْفُ، دُثُورًا / دَثَرُ السَّيْفِ، تَطُونِسًا / طَوَّسَ الْمَعْدَنُ، قَشَبًا / قَشِبَ - الْحَدِيدِ. ۴. (گیا) تَغْوِينَهَا / عَوَّةُ النَّبَاتِ.
 زنگ زده / *z-zade* / صَدِيءٌ، مُصَدَّدٌ، مُصَدِّيٌّ، الْأَصْدَا،

القشيب.

زنگ سرب /z-e-sorb/ (شيم) اُكْسِيْدُ الرُّصَاصِ.

زنگ گندم /z-e-gandum/ الخُرْم.

زنگوله /zangule/ الصُّنْجَة، جُلْجُل، جَرَسٌ صَفِير،
ناقوس.

زنگی /zangi/ زَنْجِي.

زنگی دارو /z-däru/ (گيا) لِسَانُ الْفَرَسِ، كَفُّ النَّسْرِ.

زندانگي /zanandegi/ السُّنَاغَة، الْفُطَاغَة، الْفُطَاظَة ←
زشتی.

زندنده /zanande/ ۱. الصَّارِب، الصَّرِيب، الصُّرُوب،
الصَّرَاب، اللِّادِم، الْخَابِط. ۲. الصَّارِب، النَّايِض. ۳. قَبِيحُ
الْمَنْظَر، سَيِّءٌ، قَبِيحٌ، كَرِهٌ، كَرِيهٌ، غَيْرُ مَقْبُول، الْغَلِيظ،
الْفُظْءُ، الْمُقْرِف ← زشت.

زن نما /zannomä/ الْمُخَنَّث.

زنهار /zenhär/ زينهار

زنی /zane/ اُتُوَّة، زَوْجِيَّة.

زنيان /zenyän/ (گيا) كُتُونُ خُلُو، يَانَسُون، آيِنَسُون.

زنئ /zaniyyat/ ← زنی.

زواردرفته /zavär-dar-rafte/ ← فرسوده، سست.

زوال پذير /zaväl-pazir/ الرُّائِل، الْفَانِي.

زوال پذيرفتن /z-paziroftan/ ← نابود شدن.

زوال ناپذير /z-nä-pazir/ غَيْرُ رَائِل، غَيْرُ زَائِل.

زوبين /zubin/ الْجُزْراق.

زوبين انداز /z-andüz/ (نظ) الْحَطَاف.

زوج /zowj/ ۱ ← شوهر. ۲. الْعَدَدُ الرَّوْجِي، الرُّكَا ←

جفت. ۳. (فز) الْإِزْدِواج. ۴. (فز) الْمُزْدَوَجَة.

زوج سمان /z-somän/ (جان) مُزْدَوَجَاتُ الْأَصَابِع.

زوجه /z-e/ ← همسر، زن.

زود /zud/ مِنْ قُوْرِهِ، عَلَى الْقُوْرِ، عَلَى أَثَرٍ، سَوَفَ.

زودازود /z-üzud/ ← فوری.

زود آشنا /z-üşnü/ سَرِيْعُ التَّعَرُّفِ.

زودافت /z-of/ مُبْتَسِرُ السَّقُوْطِ، سَاقِط.

زودباش /z-bäs/ هَيَّاهِيَا، أَشْرِعْ.

زودباور /z-bävar/ سَرِيْعُ التَّصْدِيْقِ، سَاجِدٌ، بَسِيْطٌ،

سَادَة، وَدَنِي، الْيَقْن.

زودباوری /z-b-i/ سَرْعَةُ التَّصْدِيْقِ.

زودپز /z-paz/ قَذَرُ الصُّنْطِ.

زودجوش /z-juš/ الْأَلُوف.

زودرس /z-ras/ الْبَاثُور، الْبُكُور، الْبِكِيْر، مُبَكِّرُ النُّصُوج.

زودرسی /z-r-i/ (گيا) الْإِبْكَار.

زود رنج /z-ranj/ سَرِيْعُ التَّأَثُّرِ، قَابِلٌ لِلتَّأَثُّرِ، حَسَّاسٌ،

الْفُضُوب، سَرِيْعُ الْغَضَبِ، خُلُقِي، شَكِس، صَبِيْقُ الْخُلُقِ،

نَزِق، الْكَبِيْص، نَكِد.

زود رنجی /z-r-i/ سَرْعَةُ التَّأَثُّرِ وَالتَّأَلُّمِ، شَكَاة.

زودشکن /z-šekan/ سَرِيْعُ الْقَطْبِ، سَرِيْعُ الْإِنْكِسَارِ،

الْقَصَم، الْقَصِيْم.

زود گذر /z-gozar/ سَرِيْعُ الرُّوَالِ، مُسَوِّتٌ، الرُّائِل،

الْمُضَيِّ، مُضَوِّ، قَوَات، الْفَائِث، الْمَازِ، الْعَابِر، الْجَائِزِ،

الْقَاطِع، الْوَقْتِي، إِبْنٌ يَوْمِهِ، الطَّيَّار، الْفَانِي، الْقَرَض،

الْعَارِض، الْمُرَائِل.

زود هضم /z-hazm/ سَهْلُ الْهَضْمِ.

زودی /z-i/ وُشْكَ، وَشْكَان، سَرْعَة.

زور /zur/ ۱. الْقُوَّة، قُدْرَة، إِقْتِدَار، مَقْدَرَة، اِسْتِطَاعَة،

ضَغْطٌ، عَافِيَة، مُكْنَة، مَكْنَة، شِدَّة، عَزَمٌ، عَزِيْمَة، جَهْدٌ،

مَشَقَّة، حَيْلٌ، أَرْزٌ، مَتَانَة، كُنْصٌ، بَتْعٌ، بَاسٌ، لَكَّة، وَطَاة

← توانایی. ۲. شِدَّة، جِدَّة، سُوْرَة، جَزَّة، غَنَوَة، قَشَرٌ،

إِغْنَات، إِزْغَامٌ، بَطْشٌ، غَضَبٌ، بَاطِلٌ ← ستم.

زورآزما /z-üzma/ شَجَاعٌ، بَطْلٌ، ذُوْبَاسٌ، رِيَاضِي.

زورآزمایی کردن /z-ä-i-kardan/ مُغَالَبَة / غَالِبٌ،

مُصَارَعَة / صَارَعٌ.

زورآور /z-ävar/ كَثِيْرُ الْقُوَّة، صَبِيْعٌ ← نيرومند.

زور آوردن /z-ävardan/ ۱ ← زور دادن، فشار دادن. ۲

← ستم کردن.

زور بازو /z-e-bäzu/ قُوَّة، مَقْدَرَة.

زور خانه /z-xäne/ التَّادِي الْقَدِيْمُ لِلرِّيَاضَة.

زور دادن /z-dädan/ ← فشار دادن.

زور زدن /z-zadan/ ضَغْطاً / صَغَطاً ← فشار دادن.

زورزورکی /z-zuraki/ ← زورکی.

زورق /zowraq/ الرُّوْرُق، الْجَزْم، الْمَاعُون، الْقُلُوْكَة،

الْبُوْضِي.

زورق موتوری /z-e-motori/ زُوْرُقٌ مُوْطَرِي.

زورکی /zuraki/ بِالضَّغْطِ، بِالْقُوَّة، مَثْنُوْبٌ عَلَيْهِ.

زور گفتن /zur-goftan/ ← ستم کردن.

زورگو /z-gu/ ← ستمگر.

زورگویی /z-g-i/ ← ستم، ستمکاری، ستمگری.

زورمند /z-mand/ ← نیرومند.

زورمند شدن /z-šodan/ ← نیرومند شدن.

زورمندی /z-m-i/ ← نیرومندی.

زوزه /zuzē/ هریر، غوا، و غوغا، ثباح.

زوزه کشیدن /z-kešidan/ غوی / غوا و غیا و غوغا و

غویه، و غوغا و و غوغا / و غوغ، هریر / هریر / نباح و نباح

و نباح و نباح و نباح / نباح / نباح / نباح.

زوف /zufāl/ (گیا) الزوف، الزوفی، اشنان داود، حشیشة

الزوفی.

زولوبیا /zulubiyā/ ← زلوبیا.

زه /zeh/ ۱. الوتر، الوتر، الشناق، القناب، المشوار،

الهیجار. ۲. (مس) الوتر. ۳- زوار. ۴. الئر (E) seepage.

زهاب /zehāb/ الئر، المفعر، المفعرة، الکباب.

زهنداختن /zeh-andāxtan/ و ترا و ترة / و تریر و ایتار /

اوتر القوس.

زهاب /z-tāb/ الئر.

زهدان /z-dān/ (بز) الزخم، بیث الولد، المجل.

زهدانچه /z-d-ce/ (بز) عیینه، قریته.

زهدانی /z-d-i/ زجی.

زهر /zahr/ الیم، السمس، القشب، القشب، الالب،

الئمال، الئحال، الئافان، الئراب، الئعاف، الئغف،

الئفاف، الئیفان، الئواف، الئجین، الئسیم، الئکثرة،

اللب، الئیهز.

زهرآگین /z-āgin/ سَمی.

زهرآگین شدن /z-agin-šodan/ سَمی شدن

زهرآگین کردن /z-ā-kardan/ سَمی کردن.

زهرآلود شدن /z-ālud-šodan/ سَمی شدن.

زهرآلود کردن /z-a-kardan/ سَمی کردن.

زهرآلودگی /z-ā-egi/ الئسم.

زهرآلوده /z-ā-e/ سَمی.

زهرابه /z-ābe/ الئکسین، الئسمین، الئیفان.

زهرابه ز /z-ā-zā/ مَوْلَد سَموم (s) toxicogenic.

زهریاد /z-bād/ دیفتری، خناق.

زهرچشم /z-cešm/ الئظره المسمومة.

زهرچشم گرفتن /z-c-gereftan/ ← ترسانیدن.

زهرخند /z-xand/ الئیسامة صَفراء.

زهردار /z-dār/ سَمی.

زهرشناس /z-senāš/ سَم شناس.

زهرشناسی /z-š-i/ سَم شناسی.

زهره /zahre/ (بز) المواة، المرازة، الصَفراء.

زهره /zohre/ (نج) زُهرة.

زهره آب شدن /zahre-āb-šodan/ ← ترسیدن.

زهره ترک شدن /z-tarak-š/ ← ترسیدن.

زهره ترک کردن /z-t-kardan/ ← ترسانیدن.

زهره دان /z-dān/ (بز) خُوَيْصَلَة صَفراء.

زه زدن /zeh-zadan/ ← خسته شدن، ناتوان شدن.

زه کشی /z-keš-i/ نظام الصُرف، الصُرف، تَصْرِيف المِياه،

تَصْرِيف المِجاریز.

زه کشی شجری /z-k-ye-šajari/ الصُرف الشَّجری.

زه کشی کردن /z-k-kardan/ تَصْرِيفاً / صُرف، تَرْحاً /

تَرْح - و اَنْزَح البئر، تَرْحاً / تَرْح - و اِنْزَافاً / اَنْزَف و اِشْتِزَافاً

/ اِشْتِزَف المِاء، تَصْفِيَةً / صَفی.

زهوار /z-vār/ حافة الشَّيء المَشْتَدِير، الطَّرْف مِنْ كُلِّ

شَّيء.

زهی /zehi/ بَخ بَخ، مَزَحی.

زی /zi/ سوی، جانب.

زیا /ziyā/ (جان) حَيَوانات مَنطَقَة أو جَفَة ما. fauna(E).

زیاچه /z-ce/ (جان) ← میکرب.

زیاد /ziyād/ ← بسیار، فراوان.

زیاد آمدن /z-āmadan/ فَضْلاً / فَضْلٌ و فَضْلٌ بَقَاء /

بَقی -.

زیادتی /z-atī/ ← فزونی، بسیاری، فراوانی.

زیاد شدن /z-šodan/ ← فراوان شدن.

زیاد شمردن /z-šemordan/ اِشْتِکْثاراً / اِشْتِکْثَر.

زیاد کردن /z-kardan/ ← فراوان کردن.

زیاده /z-e/ زیادة، وَفَرَة، کَثَرَة، مَزِيد، مَتَجَاوِز، الطَّلَف

← فراوانی، افزونی.

زیاده رو /z-e-row/ مَطْطَرَف، المَطْطَرَف، الفاجش، مَتَجَاوِز

الحَد، المَفْطَر، الئاهک، الئهیک.

زیاده‌روی /z-e-ravi/ /إفراط، إشراف، قَرَط، تَبْذِير، مُبالَغَة، تَجَاوُزَ عَنِ الْحَدِّ مُحَاوَزَةُ الْحَدِّ، مُغالاة، غُلُو، غُلُوَان، غُلُوَاء، تَحْطِي، إِسْهَاب، شَطَط، تَطَرُّف، تَهَوُّر، فِدَاخَة، نَهْكَ.

زیاده‌روی کردن /z-r.-kardan/ /إفراطاً / أَفْراطاً، تَفْرِيطاً / قَرَط، سَرَفاً / سَرَفَتَ / إشرافاً / أَشْرَفَ في كَذَا، مُبالَغَة و بلاغاً / بِالَغَ في الْأَمْرِ، تَجَاوَزاً / تَجَاوَزَ، مُحَاوَزَةً / جَاوَزَ الْحَدَّ، مُغالاةً / غَالَى، غُلُوّاً / غَلَا في، تَزَايَدَ / تَزَايَدَ في قَوْلِهِ أَوْ فِعْلِهِ، تَطَرُّفاً / تَطَرَّفَ، إِتْحَاناً / أَتَحَنَ في الْأَمْرِ، إِخْتِقالاً / اخْتَفَلَ في الشَّيْءِ، تَحْطِياً / تَحْطَى، إِذْراعاً / أَذْرَعَ في الشَّيْءِ، إِغْذاراً / أَغْدَرَ في الشَّيْءِ، إِغْراباً / أَغْرَبَ، إِغْرافاً / أَغْرَفَ في الْأَمْرِ، إِفْعاناً / أَفْعَتَ في مَالِهِ، تَمادياً / تَمَادَى، مُتافِئَةً وِفافاً / تافَسَ في الشَّيْءِ.

زیادی /ziyādi/ ۱. ← فراوانی، بسیاری. ۲. زائد، اضافی، باقی، فاضل، مَبْقِی عَلَیْهِ، مُسْتَبْقِی، کِبِیس، کُشور.

زیارت کردن /ziyārat-kardan/ ۱. زُوراً و زیارة و مزاراً / زَارَ ۲. ← دیدار کردن.

زیارتگاه /z-gāh/ /المزار، المَرَقَد.

زیارتنامه /z-nāme/ /دعاء الزیارة.

زیاتگان /ziyāgān/ (جان) الحیویات (E) biota.

زیان /ziyān/ /صَر، خَسارة، تَلَف، مَصَرَّة، صَر، صَیْر، اَذی، غُزَم، غَرَامَة، مَغْرَم، خُسْر، خُسْران، صِیاع، صَیغ، قُفْدان، قُفْد، التَّلَب، شَرُّ السَّوءِ، بَشَرَة، مَعْرَة، عَطَب، مُغابَنَة، نَحَس، لَوْلاء، وَبال، وَخَم، وَكَس، مُجَنَة.

زیان‌آور /z-āvar/ /صَارَ، مُضَر، مُؤَدِّ، مُحَسِّر، سَبَّی، رَدِی مَثَوَة، خَطَر، مُخْطَر، مُزِرِّ، فَحِش، وَبِل، وَخِم.

زیان‌بخش /z-baxš/ /غَبَّرَ صَحِی.

زیان جسمی /z-e-jesmi/ /أَذَى جَسَدِی، صَرَزَ جَسَدِی.

زیان دیدن /z-didan/ ← زیان کردن.

زیان دیدہ /z-dide/ ← زیانکار.

زیان زدن /z-zadan/ ۱. صَرّاً / صَرَزَهُ و بِهِ، إِضراراً / أَصَرَهُ، تَضَرُّراً / صَرَزَهُ، إِخْصاراً / أَخْصَرَ، تَخْصِيراً / خَصَرَ، أَوْفاً / أَفَّهَ وَاوْفَاً / آفَ، إِلْحاقاً / أَلْحَقَ بِهِ، لَحْماً / لَحَمَ ۲. (حَق) إِیْذاء / آدَى.

زیانکار /z-kār/ /مُضَرِّر، صَرِّیر، مُضَرُّور، خابِر، خَیْسرَی،

خُسْر، خُسْرَی، مَهْزَر.

زیانکاری /z.-k.-i/ /صَرَر، خُسْران، ثَباب.

زیان کردن /z.-kardan/ /تَضَرُّراً / تَضَرَّرَ، إِضراراً / اِنْصَرَّ خُسْراً و خُسْراً و خَسارة و خُسْراً و خُسْراناً / خَبِرَ - التَّاجِرُ، إِخْصاراً / أَخْصَرَ الرَّجُلُ نَفْسَهُ، تَبّاً و تَبّاً و تَبّاً و تَبیباً / تَبَّ ۳ صَعَةً و وَضِیْعَةً / وَضَعَ یَوْضَعُ وِیْضاعاً / أَوْضَعَ في تِجارَتِهِ، غُزْماً و غَرَامَةً و مَغْرَماً / غَرِمَ -

زیب /zib/ ← زینت.

زیبا /zibā/ /جَمِیل، حُلُو، حَسَن، حُسْنان، حَسَنُ الْوَجْهِ، حَسَنُ الْمَنْظَر، تَبَشِیرُ الْوَجْهِ، وَجِیْه، مَلِیح، حایِسن، حَسِین، زَین، زَینان، لَطِیف، طَرِیف، بَهِی، قَیْسم، وَسیْم، صُبُوح، صَبِیح، صَبْحان، اِنْیق، اِنْیق، تَضِیر، ناضِر، نَصْر، بَرَج، بَرّاقَة، بَهار، زاهِی، مَشْبور، أَشْجَح، شار، شُعْشَع، شُور، شَیر، صَدِیع، صَیْر، طَیْر، طَل، طَلَّة، أَغَر، غُرانِق، غُرْثُوق، عَرِی، عَسائِی، عَص، غَطْراف، غَطْرِیْف، غَطْرُوف، غَطْرُوف، غُلْج، غُنْدر، غُنْدُور، فَارِع، مَلْهَب، مَزَن، مَسِیح، وَصاح، وَضِی، هَیْی، هَیْی، [نث] جَمِیلَة، جَفْلاء، حَسَنَة، حَسَناء، غائِیَة، التَّهْیِج، مَبْهَاج، ثَرَة، حَمامَة، عَبْقَر، عَبْهَرَة، عابِیَة، فَارْهَة، قَیْسمَة، بَهِیَة.

زیبا اندام /z-andām/ /الرَّشِیق، [نث] الوَشِیقَة، الوَدِیْلَة، الوَدِیْلَة.

زیباروی /z.-ruy/ ← زیبا.

زیباسازی /z-sāzi/ /تَجْمِیل.

زیباشدن /z-šodan/ /حَسَنَ، حَمالاً / جَمَلَ، تَجْمُلاً / تَجَمَّلَ، مَلاحَة و مَلُوحَة / مَلَحَ، حَلالَة / حَلِی ۳، اَنْقا / اَنْقَ، تَهاجَة و تَهاجاً / تَهَجَّ، تَهاً / تَهاً و بَهِی - و بَهِی، سَرَجاً / سَرَجَ، صَباحَة / صَبَحَ، حَلالَة / حَلَلَ، طَلالَة / طَلَلَ، قَسامَة / قَسَمَ، تَضَرُّراً / تَضَرَّرَ، نَضارَة / نَضَرَ، إِضراراً / اِنْصَرَّ، اَنْصَرَّ، نَقی / نَقَى، وَجَهَة / وَجَهَ یَوْجَهُ، وَساماً و وَسامَةً / وَسَمَ یُوسِمُ، وَضوءاً و وَضاءَةً / وَضَوَّ یُوضِئُ، هَیْئَة و هَیْاءَة / هاء ۳.

زیباشناسی /z.-šenāsi/ ← زیبایی شناسی.

زیبا کردن /z.-kardan/ /تَجْمِیل، جَمَلَ، تَخْصِیناً / حَسَنَ، تَحْلِیْلَة / حَلَّى، تَطْرِیفاً / طَرَفَ، تَأْنِیفاً / اَنْقَ، تَهْیِجاً / تَهَجَّ، تَشْرِیجاً / شَرَجَ، تَزْیِناً / زَینَ، تَقْیِناً /

قَبَّيْن، هَنْدَمَةٌ / هَنْدَمَ.

زیبایی /z-yi/ جمال، حُسن، مَلاخه، خَلاوة، رَین،
بَهْجَة، اَنَاقَة، اَلْأُنْق، نُصْرَة، نُصْرَة، نُصَارَة، بَها، وِسامَة،
طَیْبَة، قِسام، قِسامَة، قِسمَة، أَجْلَى، بَشَارَة، رِنا، رُوقَة،
رِواء، سِبر، سِیمِیا، سِیمِیا، شَارَة، شِوار، شِوَرَة، شِوَة،
صَبَاوُوت، طَلالَة، طَلَاوَة، عِثق، هِندام، هَنْدَمَة، مِیسم.
زیبایی اندام /z-yi-ye-andām/ کَمال الجِسم، کَمال
الأجسام.

زیبایی شناسی /z-yi-šenāsi/ عِلْمُ الجَمال.

زبِق /zibaq/ (شیم) الرُّیْبِق.

زیمندگی /zibandegi/ لَباقَة، لَبِق، لِباقَة، رُوع، جَمال،
الجَدَارَة.

زیمنده /zibande/ لَبِق، لَبِق، مُناسِب، جَمیل.

زپ /zip/ الرِّمَامُ المُنزَلِق.

زیتون /zeytun/ (گیا) الرُّیْتُون.

زیتون بری /z-e-barri/ (گیا) زَیْتُونُ البَرِّ، الأَثَم.

زیتون تلخ /z-e-talx/ (گیا) ← آزاد درخت.

زیتون دشتی /z-e-dašti/ (گیا) العُثم، العُثم.

زیتون فروش /z-foruš/ الرِّیَات.

زیتون مراکش /z-e-marākeši/ (گیا) الأَرْجَان،
الْمُسْتَقُ البَرِّ، لَوُزُ البَرِّ.

زیتون وحشی /z-e-vahši/ (گیا) زَیْتُونُ البَرِّ، العُثم.

زیتونیان /zeytuniyān/ (گیا) الرُّیْتُونِیَات.

زیتونی /zeytuni/ الرُّیْتُونِی.

زیر /zir/ ۱. نَحَتْ، دُون. ۲. (مسب) الرُّیْر. ۳. الكَشْرَة.

زیرا /zirā/ لِأَنَّ، مِنْ أَجْلِ، لِأَجْلِ.

زیراب /zirāb/ كَسَاخَة المَرَاغِیض.

زیراتمی /zir-atomi/ (فز) دَوْدَرِی، دُونُ الدَّرِی.

زیراقیانوسی /z-oqiyanusi/ تَحْمِیْنِطِی.

زیرانداز /z-andāz/ ← دوشک.

زیربار رفتن /z-e-bār-raftan/ حُصُوعاً وَ حُضْعاً وَ حُضْعَاناً /
حُضْعَ، رُضْخاً / رُضْخَ جَلَة.

زیربغل /z-e-baqal/ الإِط، باطنُ الكِتِف، البَاط.

زیربغل گرفتن /z-e-b.-gereftan/ تَأْبِطُ الشَّیء.

زیربغلی /z-e-b.-il/ إِبْطِی.

زیربنا /z-benā/ القَاعَة.

زیر پای /z.-pāyi/ كُرْسِی القَدَمَیْن، مِسْنَدُ القَدَمَیْن.

زیر پرچم /z-e-parcam/ تَحْتَ الرَّیَاة.

زیر پوست /z-e-pusi/ (پز) أَدَمَة، الجِلْدُ الحَقِیقِی.

زیر پوستی /z.-p.-il/ (پز) تَحْجِلِی.

زیر پوش /z.-puš/ مَلابِشُ تَخْتَانِیَة، فَايَلَة، قَنَلَة، قَنَلَة،

فَانِیَلَة، صَدَار، عَنثَرِی، غَلَة، مَغْرَق، غَطَاة.

زیر پوشش /z.-pušeš/ مَغْطِی.

زیرپیراهن /z.-pirāhan/ ← زیر پوش.

زیر جامه /z.-jāme/ ← زیر پوش.

زیر چاپ /z.-e-cāp/ تَحْتَ الطَبْع.

زیر چانه ای /z.-cāneyi/ (مسب) الذَّاقَة.

زیر چشمی /z.-cešmi/ ۱. نَظَرُ بِطَرَفِ الغَیْن. ۲. النُّظَرُ
شَرّاً.

زیر خاک /z.-xāk/ التَّخْتِیَة.

زیر خاکی /z.-x.-il/ تَحْثَرِی.

زیر دامن /z.-dāman/ جُودَلَة تَخْتَانِیَة.

زیر دریایی /z.-daryāyi/ ۱. الغَوَاضَة. ۲. تَحْخِرِی.

زیر دریایی اتمی /z.-d.-ye-atomi/ غَوَاضَة ذَرِیَة.

زیر دست /z.-e-dast/ المَرْوُوس، الحَقِیر، الدَّلِیل،
التَّابِع، الأَخْط، الأَوْطاً.

زیر دنده می /z.-dandeyi/ تَحْخِلی.

زیر رست /z.-rost/ الیْطَاءُ الخِی [السُّفْلِی]، النَّامِی تَحْتَ
الأَشْجَارِ الکَبِیرَة.

زیر زبانی /z.-zabāni/ تَحْخِلی.

زیر زمین /z.-zamin/ تَحْتَ الأَرْض.

زیر زمینی /z.-z.-il/ السُّزْدَاب، شَرِب، قَبُو، نَق.

زیر ساخت /z.-säxt/ أَساس.

زیر سازی /z.-säzi/ تَأْسیس (E) foundation

زیر سازی کردن /z.-s.-kardan/ طَلَى طَبَقَة الأساس.

زیر سبیلی /z.-sebili/ إِهْمَال، إِغْمَاض، إِغْضَاء، غَضُ
النُّظَر عَنْ.

زیر سبیلی رد کردن /z.-s.-rad-kardan/ تَغَافُلًا / تَغَافَل،
إِغْمَاضاً / أَعْمَضَ وَإِغْمَاضاً / أَعْمَضَ وَغَاضاً وَغَاضَاضاً وَ

غَاضَاضَةً / غَضُ وَ تَغَاضَاضاً / تَغَاضَضَ عَنْهُ.

زیر سری /z.-sari/ وِساَدَة السَّرِیر.

زیر سوپاپ /z.-supāp/ الإِضْبَعُ الغَمَّاز، غَمَّازَة الصَّمَام.

زیر کی کردن /z.-kardan/ /تَکْنِیْسًا / کَیْسٌ، تَذْهِیَّةٌ /
 دَهْمِ، تَفْطِیْنًا / فَطْنٌ، تَحْذِیْقًا / حَذَقٌ.

زیرکونیم /zirconium/ (شیم) ← زیرکونیوم.

زیر کونیوم /zirconiom/ ک (شیم) الزرکونیوم.

زيركى /ziraki/ كَيْس، كَيْسَة، فِطْنَة، ذَهَاب، ذَهَابٌ، ذِكَا،
ظَرْفٌ، ظَرَفَةٌ، عَقْلٌ، فَهْمٌ، أَرْبٌ، أَرْبٌ أَرْبٌ، أَلْمَعِيَّةُ،
بَصِيرَةٌ، تَقَافٌ، جِجَا، جِدَّةٌ، حُنْكَةٌ، حُنْكَ، حِيلَةٌ، تَحَايِلٌ،
خِذَاعٌ، ذَهْنٌ، زَوَاعٌ، زَوَيْعَةٌ، زَكَاتَةٌ، شَطَلَاةٌ، شَهْمٌ،
شُهُومَةٌ، قَعَرٌ، كَيْمِيَاءٌ، لِقَاةٌ، لِقَائِيَّةٌ، لَحْنٌ، مَضَاءٌ، مَكْرٌ،
مَهَارَةٌ، ثُبَّةٌ، نَبَاهَةٌ، نُبْلَةٌ، نُدَسٌ، نِظَارٌ، نِظَارَةٌ، نُكْرٌ،
نُكْرَاءٌ.

زیرکی کردن /z.-kardan/ ← زیرک شدن.

زیر گرفتن /zir-qereftan/ ← زیر کردن.

زیر لب /zir-e-lab/ عَمَسْ، غَمَمَةٌ، زیر لب سخن گفت:
يَتَكَلَّمُ هَمْسًا.

زیر لفظی /z.-lafzi/ بَخْشِشُ الْقَبُول [عراق].

زیر نقب /z.-naqb/ نَفَقٌ تَحْتَ مَوْقِعٍ مِنْ مَوَاقِعِ الْعَدُوِّ.

زيرنويس /z.-nevis/ هامش، حاشية.

زیر نویسی /z.-n.-i/ تَحْشِیَة.

زیرنویسی کردن /z.-n.-kardan/ تَخْشِیَّةٌ / حَشَى
الکتاب.

زيروبم /z.-o-bam/ ← نَبْرُ الصَّوْتِ.

زیر و رو شدن /z.-o-ru-šodan/ ← واژگون شدن.

زیر و رو کردن /z.-o-r.-kardan/ ← واژگون کردن.

زیروزبر شدن /z.-o-zabar-šodan/ ← واژگون شدن.

زیروزیر کردن /z.-o-z.-kardan/ ← واژگون کردن.

زیرہ (گیا) /zire/ گُمون، سَنُوت، سِنُوت،

زیرۂ رومی /z-ye-rumi/ (گیا) النُّقْدَة، اِنْسُون، اَنِيسُون.

زیره سیاہ /z.-ye-siyäh/ (گیا) گرویا، گراویا، الحَبَّةُ
السُّوداءُ، الكُمُونُ الأزْمِيّ، سُؤْنِيْز، سُهْنِيْز، قاقْلِي.

زیرین /zirin/ التُّخْتَانِي، السُّفْلِي.

زیزفون /zizofun/ (گیا) الزیزفون.

زیر فونیان /z.-iyän/ (گیا) الزیر فونیات.

زَيْسْت /zist/ الحَيَاة، الْعَيْش، الْعِيشَةُ.

زیستتابی /z.-tābi/ التَّفْسُّرُ الأَحْيَائِي.

زیست سنجی /z.-sanji/ قِیاسُ الحِیَاةِ.

زیر سیگاری /z.-sigäri/، مَنقُصَة، مَكْتَفَة، طَقْطُوقَة.

زیرشلواری *z./-šalvāri/*، بِسروالۃ، شُورَت، کانسون،
خِصار.

زير فشار /z.-fešär/ تَحْتَ الضُّغْطِ.

زیر قرمز /zir-e-qermez/ دُو أَحْمَر، دُونِ الْأَحْمَر، نَحْتِ الْأَحْمَر.

زير قطبي /z-qotbi/ مجاور للمنطقة القطبية الشمالية.
متعلق بالأضفاح الواقعة جنوبي المنطقة القطبية الشمالية
أو حادث فيها.

زيرك /zirak/ الكَيْس، الدَّاهِي، الدَّاهِيَّة، دُوْدَاهَا،
دِهِي، حَاقِق، دَكِي، فُطْن، فُطْن، فُطَيْن، فُطَائِيَّة، نَبَل،
لَبَق، لَيْسِب، وَقَاد، نَبَه، نَبِيه، نَابِه، ظَرْيف، ظُرَاف،
ظُرَاف، قَهْنِم، أَرْبَب، مَاهِر، عَاقِل، ثَاقِبُ الْفِكْرِ، دَكِي،
الْقَوَاد، إَرْب، بَاقِة، يَل، تَعَاف، تَقْنِف، جَدَع، حَوِيْر،
حَوِيْط، خِتَاع، خَازِر، خِشَاش، ذَوْلَة، ذُمَيْرِي، رَيْبِر،
أَرْشُج، زَافِرَة، مُزْلَم، مُرْسُور، مُسْلَل، سَمَط، شَطِير،
شَعْشَاع، شَعْبَع، شَهْم، ضَر، صَبْرَم، طَبْن، عَاقِيَة،
عَذِق، عَص، عَضَل، عَفْرِيْت، عُفَارِيَة، عِفْرَيْن، عِفْرِيَة،
عَمِيْت، عَمِيْت، كِفْرَيْن، لَاحِج، لَحْن، لَقِيْف، لَوْدَع،
لَوْدَعِي، مَتَع، مَزْر، مَنُكُور، نَبْرِيْس، نَذَب، نَدَس، نَذَم،
نَز، نَزِيْر، نِكِر، نَكْر، نَكْر، نَامُوس، نَبْطَل، وَعِي، مُتَوَقِّد،
مَخْجَاه، تَلْمَع، يَهْوُف، [نث] نَبْلَة، نَكْر، نَكَرَاء.

زیر کردن /zir-kardan/ سَحَقاً / سَحَقَ - فُلَانٌ فُلَاناً
بالسَّيَّارَةِ، دَهَساً / دَهَسَ - الْقَطَارُ أَوِ الْعَرَبِيَّةُ.

زيرك شدن /zirak-šodan/ گيسا و گيساَسَ / کاسَ ،
تکيسا / تگيسَ، دَهاءَ / دَهيَ َ دَهيَ َ دَهيَ َ دَهيَ /
تَدَهي، فَطائِه، وَفُطوْنَه / فَطَنَ َ دَکاءَ / دَکَيَ، طَرفا وَ
طَرافَه / طَرفَ َ، اُنْها / اُنْهَ َ لَه وَبِه، اَدْبا / اَدْبَ، بَرازَه
/ بَرازَ، تَبَلَعَا / تَبَلَعَ، تَبَنّا وَتَبانَه / تَبَنَ َ تَقفا وَتَقفا /
تَقَفَ َ دَهنّا / دَهنَ َ - اِلى الشَّيْءِ، رَبازَه / رَبازَ، تَحَوَّلّا /
تَحَوَّلَ في الامر، سَطارَه، / سَطَرَ، طَبَنّا وَطَبانَه / طَبَنَ
وَ فَرَعَنَه / فَرَعَنَ، لَبَنّا / لَبَنَ وَ لَبافَه / لَبَنَ َ مَتاعَه /
مَتَعَ، تَمَرَنّا / تَمَرَنَ، مَزانَه / مَزانَ َ مَهرا وَ مَهرا
وَ مَهارة / مَهَرَ الشَّيْءَ وَفِيهِ وَبِه، نَدابَه / نَدَبَ َ نَداسَه
/ نَدَسَ َ نَدَسّا / نَدَسَ، نَدافَه / نَدَمَ َ نَزّا / نَزَ =
الْفُؤاد، نَكَاهُ وَنَكَدَا / نَكَدَا، يَنْقَطُ يَنْقَطُ

زیست شناسی /z.-šenäs/ الأخيائي.

زیست شناسی /z.-i/ علم الحياة، علم الأحياء، علم الطبيئة الحيوية.

زیست شناسی اجتماعی /z.-š.-i-ye-ejtemä'i/ علم الحياة الاجتماعية.

زیستشناسی فضائی /z.-š.-i-ye-fazä'i/ بیولوژیة الفضاء.

زیستشیمی /z.-šimi/ الكيمياء الحيوية.

زیستفیزیک /z.-fizik/ فیزیاء أحيائية.

زیستکوره /z.-kore/ المحيط الحيوي.

زیستگرد /z.-gard/ الفیتولوجیا.

زیست گروه /z.-goruh/ الطراز الأحيائي.

زیستن /z.-tan/ زندگی کردن.

زیگ /zig/ ← زیرک شدن. ۱. الریح. ۲. (جانب) الدغوقنة.

زیگزام /zigzag/ اُمت [تَمرَّج بارتفاع و انخفاض].

زیگورات /zigurat/ الزکورة.

زیلو /zilū/ الزلیة.

زیلوساز /z.-saz/ اللواف.

زیماز /zimaz/ الزیمان، الکحولاز.

زین /zin/ سرج، بَرَدَغَة، بَرَدَغَة.

زین پوش /z.-puš/ المفروشة.

زینت /zinat/ زینة، زُخْرَفَة، زُها، زُبرج، جليلة.

زینت آلات /z.-ilāt/ جواهر، خلی، مَصاغ، صیفة.

زینت بخش /z.-baxš/ زینتی، زُخْرَفِي.

زینت کردن /z.-kardan/ ۱. [مص م] زیناً / زان ب

تَزییناً / زین، تَحْلِيَة / خلی، تَحْمِيلاً / جَمَل، زُخْرَفَة /

زُخْرَف، زُزْکَشَة / زُزْکَش، إِزَانَة / أَرَان، إِزْیَاناً / أَزْیَنْ،

وَشْیاً وِشْیَة / وَشْی یِشْی، تَحْشِیناً / حَسَن، تَوَشِیَة /

وَشْی، نَمَنَمَة / نَمَنَم، تَمْنِیقاً / نَمَق، بَهْرَجَة / بَهْرَج،

دَبْجاً / دَبْج - تَدْبِیجاً / دَبْج، حَبْر / حَبْرَت تَزْویقاً /

زَوَق، تَزْیْقاً / تَزْیَق، تَضْمِیناً / ضَمْع، تَشْوِیْساً لَهُ أَمراً،

تَشْوِیراً / شَوْر، تَشْوِیفاً / شَوَف المَرأة، تَطْوِیْساً / طَوَس،

تَقْزِیحاً / قَزَح، لَحْطاً / لَحْطَة وَصْفاً وَصْفة / وَصَف

یَصِف. ۲. [مص ل] تَزْیِناً / تَزْیَنْ، إِزْیَاناً / إِزْدَان، إِزْیَاناً /

إِزْیَنْ، إِزْیَاناً / إِزْیَنْ، إِزْیِشْنَان / إِزْیَان، تَحْلِیاً / تَحْلِی،

تَزْیِناً / تَزْیَنْت، العَرُوش، تَمَرَّغاً / تَمَرَّع، تَالَقاً / تَالَق ت

المَرأة.

زینت یافتن /z.-yāftan/ تَزْیِناً / تَزْیَنْ، إِزْیَاناً / إِزْدَان، تَحْلِیاً / تَحْلِی.

زینت یافتن /z.-yäfte/ مَزْیَنْ، مَزْدَان، مَزْوَق، مَزْخَرَف، مَمْنَق.

زینتی /z.-i/ زُخْرَفِي.

زین ساز /zin-saz/ سَرَّاج، سَرُوجِي، صَانِع السُرُوج.

زین سازی /z.-i/ السراجة.

زینک /zink/ (شیم) زِنک، خَارِصِین.

زین کردن /zin-kardan/ إِسْرَاجاً / أَسْرَج الفَرَس.

زین ویراق /z.-o-yaraq/ طَشَم الحصان، عُدَة الحصان.

زینہ /zine/ الممال /gradient(E)/

زینهار /zinhār/ ۱. أَمَان، أَمَانَة، عَهْد، تَعَهْد، صَمَانَة،

أَخْیَة، إَل، حَبْل، حَفَازَة، ذِمَام، ثَلَا، الجَوَار، ۲. حَذَار مِنْ كَذَا.

زینهارخوار /z.-xār/ ← عهدشکن.

زینهارخواری /z.-x.-i/ ← عهدشکنی.

زینهارخواستن /z.-xāstan/ جَوَاراً / جَاز وِاشْتِجَازَة /

إِسْتِجَازَ فُلَاناً فُلَاناً.

زینهارخواه /z.-xāh/ الجار، الأَمین.

زینهار دادن /z.-dādan/ ۱. إِذْمَاماً / أَذَم فُلَاناً، إِجَازَة /

أَجَاز، إِثْلَاء / أَتْلَى هَذَا الدُّمَة. ۲. تَحْذِیراً / حَذَر، تَحْزِیراً /

حَزَر، تَنْبِیْهاً / نَبَة.

زینهاردار /z.-dār/ الأَمین، المَتَّعَهْد ← وفادار.

زینهارداری /z.-d.-i/ ← وفاداری.

زینهارگرفتن /z.-gereftan/ إِذْمَاماً / أَذَم فُلَاناً عَلَی فُلَانٍ.

زینهارنامه /z.-nāme/ السَّجَل، السَّجَل.

زینهاری /z.-i/ الدَّی.

زیور /zivar/ زینة، زِیَان، جليلة، زُخْرَف، زُبرج، سَوار،

خَصَاص، خَصَاصَة.

زیورآلات /z.-ilāt/ الجواهر، المَصاغ.

زنوستر /zo'oster/ (گیا) العَمْرَة.

زیوشناسی /ziv-šenäsi/ علم البیئة.

زنولوژی /zo'oloži/ ← جانورشناسی.

زنولیت /ze'olit/ الزُّیولیت.

زیوه /zive/ الشَّحْیَوَان، شِبَة الحِیَوَان.



زیتون مراکشی



زنیان



زنگی دارو

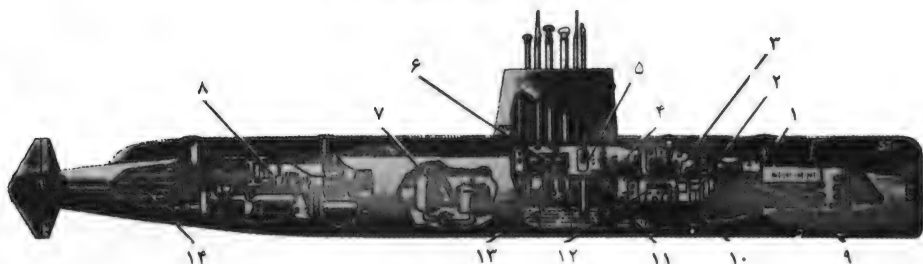


زنجبیل شامی



زونا

زیر دریایی اتمی - غَوَاصَة دَرِيَّة



۱- مرکز تجهيزات: مركز التوتية

۲- راهرو: الممشى

۳- اطاق غذاخوری افسران: غرفة طعام الضابط

۴- اطاق ناخدا: حجرة القاعد

۵- اطاق پرسکوب (دوربین اطراف بین): حجرة البریسکوب

۶- مقوفرماندهی: مركز القيادة

۷- راکتور: جهاز التفاعل الذري

۸- موتور خانه: حجرة الآلات

۹- اطاق اژدها: حجرة الطریدات

۱۰- انبار: المخزن

۱۱- انبارها (اکومولاتورها): انبارها

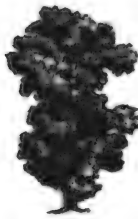
۱۲- اطاق غذاخوری: غرفة الطعام

۱۳- مرکز کنترل: مركز المراقبة

۱۴- اطاق اژدها: حجرة الطریدات



ژئوستر



زیزفون



زیگ

١- زمناستیک



٢- بارفیکس



٣- بارال



٣- خرک



٤- خرک



١- الجباز

٢- العقلة الثانية

٣- المتوازيان

٤- حصان الحلق. حصان القربوس

٥- الخلفات



٥- دارو حلقه



ژیروول



زنکو



ژرفایاب صوتی /Z-yäb-e-sowti/ مقياس العمق الصوتي.
 ژرفای ظاهري /Z-ye-zäheri/ العمق الظاهري أو المرئي.
 ژرفبين /Zarf-bin/ دقيق النظر، النظر، بعيد النظر.
 ژرفبینی /Z-b.-i/ غور في الأمور، تعمق، إمعان.
 ژرفزیوی /Z.-zivi/ أعماقي، متعلق بأعماق المحيط.
 ژرفنا /Z.-nä/ العميق.
 ژرفنگر /Z.-negar/ ← ژرفبین، تیزبین.
 ژرفنگری کردن /Z.-n.-i-kardan/ تعميقاً / عمق النظر
 في الأمور، غوصاً و غياصاً و غياصة و مغاصاً / غاص على
 المعاني، تفتيشاً / فتش هـ.
 ژرفياب /Z.-yäb/ ← ژرفاسنج.
 ژرمانیوم /Zermänionm/ الجرمانيوم.
 ژرمکش /Zermkoš/ ← ژرميسيد.
 ژرمن /Zerman/ ألماني، جرمانی. ۲. جرمانيا.
 ژرميسيد /Zermisid/ مبيد الجراثيم.
 ژست /Zest/ قیافة.
 ژست دادن /Z.-dädan/ تنظيم جلوس الفرد مقابل آلة
 التصوير.
 ژست گرفتن /Z.-gereftän/ ← أخذ قیافة.
 ژل /Zel/ (شيم) الجل.
 ژلاتين /Zelätin/ غراء السمك، الجيلاتين، هلام، بلوطه.
 ژلاتين انفجاری /Z.-e-enfejäri/ هلام متفجر.
 ژلاتين گیاهی /Z.-e-giyähi/ البكتين.
 ژله /Zele/ عصير مختر، مجمدة.
 ژمبوز /Zumbuz/ (گیا) تفاح الوزد.
 ژمول /Zemmul/ (گیا) زرعيم، عجر.
 ژن /Zen/ الإثنية، المؤنثة.
 ژنتیک /Zenetik/ وراثيات، علم الوراثة، علمي وراثي.

ژ /Z/ الحرف الرابع عشر من الألفباء الفارسية و هي بمثابة
 ۷ في حساب الجمل.
 ژاپن /Zäpon/ اليابان.
 ژاپنی /Z.-i/ الياباني. «هنر ژاپنی»: الفن الياباني. «زبان
 ژاپنی»: اليابانية.
 ژاژخای /Züž-xäy/ ← بيهوده گوی، ياهو گویی.
 ژاژخایی /Z.-x.-i/ ← ياهو گویی.
 ژاکت /Zikat/ الجاكته، شتره، شتری.
 ژاکوبن /Zakoben/ راهب دومينيكي.
 ژاگوار /Zagvār/ (جان) الیغور، جغور.
 ژالاب /Zäläb/ (گیا) الجلاب ۲ ← جلب.
 ژاله /Züle/ ← شبنم.
 ژامبون /Zümbon/ جانبون، جمبون.
 ژاندارم /Zündärm/ جندي الذرك.
 ژاندارمری /Zündärmeri/ مخفر الذرك.
 ژانر /Zünr/ مذهب أو أسلوب في الرسم يتخذ من الحياة
 اليومية.
 ژانسنيسم /Zänsenism/ الينسيبيئية.
 ژانويه /Zünviye/ يناير، الكاثون الثاني.
 ژاول /Zävel/ ← آب ژاول.
 ژتون /Zeton/ نقد صوري، ماركه العاب القمار، فيشة.
 ژرژت /Zorzet/ الكريب جورجيت.
 ژرسه /Zerse/ جزسي [نسج صوفي أو فطني أو حريري
 ينسب إلى جزيرة جزسي].
 ژرف /Zarfi/ ← عميق، گود.
 ژرفا /Zarfü/ ← عمق، گودي.
 ژرفاسنج /Z.-sanj/ المغمق، البلدة.
 ژرفاسنجی /Z.-s.-i/ قياس الأعماق، السبر.

زنتیو /Zenetiv/ ۱. حالة المضاف اليه، حالة الجر. ۲.
 اضافي، جزي.
 زنده /Zende/ ← كهنه.
 زنده پوش /Z.-puš/ ← كهنه پوش.
 زنده پوشی /Z.-p-i/ ← كهنه پوشی.
 زنده شدن /Z.-šodan/ ← كهنه شدن.
 زندگی /Z.-gi/ ← كهنگی.
 زراتور /Zenerätur/ المؤلّد الكهريائي.
 زراتیو /Zenerätiv/ التّوّلدي.
 زرنال /Zeneräl/ (نظ) چرنال.
 زرنال آجودان شاه /Z.-äjüdän-e-šäh/ (نظ) گبیژ یاوران
 الملک.
 زرناليسم /Zenralism/ القيادة العامة للجيش.
 زرنیویت /Zanzivit/ (بز) إلتهاب اللثة.
 زنكو /Zanko/ شجرة المغبد، المغبلة.
 زنوتیپ /Zenetip/ الطراز العرقي.
 زنی /Zeni/ ۱. القرينة، الدّوق، الثّبوغ، الإشتعداد. ۲.
 الذّاهية، النّابغة.
 زوبین /Zubin/ مِزاق.
 زوپن /Zupon/ تَبَوّرة داخلية.
 زوپیتر /Zupiter/ جوبیتر.
 زوت /Zut/ شوک الغنم.
 زوت آمریکایی /Z.-e-ämrikäyi/ (گیا) شوک الغنم.
 زوت منجوری /Z.-e-mäncuri/ (گیا) شوک الغنم.
 زوراسیک /Züräsik/ الغصن الجوراسي.
 زوراسیک پایین /Z.-e-päyin/ اللّياس.
 زورای سفید /Zürä-ye-sefid/ الیوراسي أو الجوراسي أو
 الجوري الأبيض.
 زورای سیاه /Z.-ye-siyäh/ الیوراسي أو الجوراسي أو
 الجوري الأسود.
 زورای قهوه ای /Z.-ye-qahveeyi/ الیوراسي أو الجوراسي
 أو الجوري البني.
 زورنال /Zurnäl/ ۱ ← روزنامه. ۲ ← مجله.
 زورناليست /Zurnälis/ ← روزنامه نگار.
 زورناليسم /Zurnälism/ ← روزنامه نگاری.
 زوری /Zuri/ ۱ ← هیئت منصفه. ۲ ← داورگان.

زوکړ /Zoker/ الجوکړ.
 زول /Zul/ (فز) الجول.
 زولپ /Zulep/ الجلاب.
 زولیدن /Zulidan/ ← زولیده شدن، درهم شدن.
 زولیده /Zulide/ شیت، أشعث، مضطرب، مشوش، رث
 الهیئة، مختل، غیر منظم، المغکوش، المنکوش.
 زولیده شدن /Z.-šodan/ شغتا و شغوثة / شعت، تشغتا
 / تشعث الشعر، تشوشا / تشوش، تفرقا / تفرق.
 زولیده کردن /Z.-kardan/ شغینا / شعث، تشوشنا /
 شوش، تفریقا / فرق.
 زونگلور /Zonglur/ المغنی أو الشاعر المترحل.
 زونن /Zunon/ یونون.
 زونون /Zunon/ ← زونن.
 زوئن /Zuan/ یونیو، یونیه، جزیران.
 زویه /Zuyye/ یولیه، الیولیو، تموز.
 زیبس /Zips/ الجنس، حص.
 زیراسیون /Zirdsiyon/ دوران [حول محور].
 زیروسکوپ /Ziroskop/ ← دوران نما.
 زیرول /Zyrol/ (گیا) الإناء [جنس من الفطور].
 زیکلور /Ziklor/ نضاحة.
 زیگولت /Zigolet/ أنيقة.
 زیگولو /Zigolo/ أبنق.
 زیلت /Zilet/ صذرة، صدار، صذرية.
 زیمنازیوم /Zimnäziom/ الجمنازیوم.
 زیمناست /Zimnäst/ الجمنازي.
 زیمناستیک /Zimnästik/ الجمنازية.
 زیمناستیک باز /Z.-büz/ ← زیمناست.
 زیمناستیکی /Z.-i/ الجمنازي.
 زئوپولیتییک /Z.e'opolitik/ علم سياسة الطبيعية.
 زئوتروپیسم /Z.e'otropism/ ← زمین گرایي.
 زئودزی /Z.e'odezi/ جئودیزی.
 زئوفیزیک /Z.e'ofizik/ جئوفیزیا، فیزياء الأرض، علم
 طبيعة الأرض.
 زئوفیزیکی /Z.e'ofiziki/ جئوفیزیاي.
 زئولوژی /Z.e'oloži/ الجیولوجية ← زمین شناسی.
 زئوئید /Z.e'o'id/ ← زمین وار.



س /s/ الشين. الحَرْفُ الخامس عَشْرَ مِنَ الألفباء
 الفارسيَّة، وَهِيَ بِمِثَالَةِ ۶۰ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.
 سا /sä/ لاجئَةٌ لِلْمُشَابَهَةِ وَالتَّطْبِيقِ، مِثْلُ: مَهْسَا [كَالْقَمَرِ].
 ساباط /säbat/ السَّاباط، دَهْلِيْز.
 سابر /säber/ السَّيف، الحُسام.
 سابق /säbeq/ الماضي، سابق، سالف.
 سابقاً /s.-an/ سابقاً / مُسَبِّقاً، فِي الْماضِي، قَبْلًا، أَيْضًا.
 سابقه /s.-e/ سابقه، أَقْدَمِيَّة، الْقَدَم. «أودر اين كار -
 دارد» لَهُ قَدَمٌ فِي هَذَا الْأَمْرِ.
 سابقه دار /s.-e-där/ دُوسَوَابِق، دُوسَابِقَه.
 سابقه های بد /s.-e-hä-ye-bad/ أَوْرَاقٌ صَفْرَاءُ.
 ساقى /s.-i/ سالف، مُتَقَدِّم.
 سابل /säbel/ (جانب) الدُّوْدَةُ الْبَحْرِيَّةُ.
 سابوتاژ /säbotäz/ إفسادُ الْعَمَلِ، تَخْرِيبُ الْعَمَلِ أَوْ آلَاتِ
 الْعَمَلِ غَنْدًا، تَخْرِيبٌ مَقْصُودٌ.
 سابين /säbin/ (گيا) ← ابهل، سرو كوهي.
 ساپوديلا /säpodilä/ (گيا) السُّبُوْتَةُ.
 ساپوديلها /s.-hä/ (گيا) السُّبُوْتِيَّاتُ.
 ساتن /sätan/ ساتان، أَطْلَسُ.
 ساتورن /säturn/ الزُّحَلُ.
 ساتورنى /säturni/ (جان) طَاوُوسِيَّةُ.
 ساتى /säti/ السُّوْتِيَّة، إِخْرَاقُ الْأَزْمَلَةِ الْهِنْدُوسِيَّةِ نَفْسَهَا
 فِي مَخْرَقَةٍ زَوْجِهَا الْمُتَوَفَّى عِلَامَةً عَلَى إِخْلَاصِهَا لَهُ.
 ساج /säij/ (گيا) السَّاجُ.
 ساجمه /säcme/ خُرْدَق، رَشُّ الصَّيْدِ.
 ساجمه خور دن /s.-xordan/ إصَابَةٌ / أُصِيبَ مَجَّ بِالْحَزِّ
 ذُقِ.
 ساحت /sähat/ السَّاحَةِ، بَرَّاح.

ساحر /säher/ السَّاحِر، الرَّاقي، رَقَاءُ.
 ساحل /sähel/ ساحل، شاطئ، الشَّط، شَطء، مَجْداح،
 جُد، جِدَّة، خَرِيص، سَيْف، شَرِير، صَفِير، ضَفَّة،
 طَفْطاف، غَدان، عِرَاق، غَيْفَة، مُكَلَّا، مِلْطاط، الْمَهْرُوقان،
 الْمَهْرُوقان.
 ساحل چپ /s.-e-cap/ الصَّفَّةُ الْيَسْرَى.
 ساحل راست /s.-e-räst/ الصَّفَّةُ الْيُمْنَى.
 ساحل طلا /s.-e-talä/ ساحلُ الذَّهَبِ.
 ساحل عاج /s.-e-äij/ ساحلُ الْعَاجِ.
 ساحل گرفتن /s.-e-geraftan/ مُسَاخَلَةٌ / سَاخَلَ.
 ساحلى /s.-i/ ساجلي.
 ساخارين /säxärin/ (شيم) سَكْرِين.
 ساخت /säxt/ ١. أَشْلُوب، شَكْل، تَرْتِيب، تَرْكِيب، طَرَز،
 إِنْشَاء، بِنَاء، بُنْيَان، عِتَاد. ٢. صُنْع، مَصْنُوع، مَخْصُول.
 ساختار /s.-är/ الْبِنَاءُ.
 ساختگی /s.-egi/ ١. مَصْنُوع، مُصْطَنَع، صَنَاعِي،
 تَصْنِيعِي، زُور، مُزَوَّر، مُخْتَلَق، وَضْع، مَوْضُوع، مَزَيَّف،
 زَيْف، صُورِي، عَيْزَة، مُنْشَعَار، مُعْشُوش، مُقْلَد، كَاذِب،
 مُفْتَعَل، مُلْفَق. ٢. (حق) الصُّورِي. «معامله ساختگی یا
 صوری یا ظاهری»: الْبَيْعُ الصُّورِي.
 ساختمان /s.-emän/ ١. بِنَاء، بُنْيَان، بِنَايَة، بُنْيَة، عِمَارَة،
 غُفْران، مَبْنَى، وَضْع، وَصِيلَة. ٢. تَرْكِيبُ.
 ساختمان ریاضی /s.-e-riyazi/ الْبِنْيَةُ الرِّیَاضِيَّةُ،
 التَّرْكِيبُ الرِّیَاضِي.
 ساختمان کردن /s.-kardan/ بَنَى وَ بِنَاءَ وَ بَنِيَانًا وَ بِنْيَةً
 وَ بِنَايَةً / بَنَى - الْبَيْتَ، إِبْتِنَاءَ / إِبْتَنَى بَيْتًا، تَأْسِيسًا /
 أَسَسَ الْبِنَاءَ، عَمَّرَ / عَمَّرَ الدَّارَ، تَعْمِيرًا / عَمَّرَ.
 ساختمانى /s.-e-i/ بِنَائِي، إِنْشَائِي.

ساختمان یادبود /s.-e-yād-bud/ نَصَبَ تَذْكَارِي.

ساختن /s.-an/ ۱. بَنِيَا وِبْنَاءَ وَبُنْيَانًا وَبُنْيَةً وَبِنَايَةً وَبَنَى / بَنَى - الْبَيْتَ، إِبْنَيْتَهُ / إِبْنَيْتَنِي بَيْتًا، تَعْمِيرًا / عَمَّرَ، تَبْنَيْتًا / بَيْتَ الْبَيْتِ، شَيْدًا / شَادَ - وَتَشْيِيدًا / شَيْدَ الْبِنَاءِ . ۲. صَنَعًا / صَنَعَ - الشَّيْءَ، عَمَلًا / عَمِلَ - فَعَلًا / فَعَلَ - إِنْجَادًا / أَوْجَدَ، تَدْرِئِمًا / دَرَمَ هـ تَسْوِيَةً / سَوَى، إِنْتَاجًا / أَنْتَجَ الشَّيْءَ . ۳. جَفَلًا / جَفَلَ - وَاجْتَمَعَ الشَّيْءُ وَ تَصَيَّرَ / صَبَرَ . ۴. إِفْتَعَلَ / إِفْتَعَلَ، إِخْتَلَقَ / إِخْتَلَقَ، تَذَبَّرَ / تَذَبَّرَ، تَلَفَّفَ / تَلَفَّفَ الْكَلَامَ . ۵. فَطَرَ / فَطَرَ وَ إِفْتِطَارًا / إِفْتِطَرَ، خَلَقًا وَ خَلَقَهُ / خَلَقَ - هـ إِخْتِرَاعًا / إِخْتَرَعَ، إِنْشَاءً / أَنْشَأَهُ . ۶. سازش کردن.

ساخت و پاخت /s.-o-pāxt/ تَوَاطَوْ، مُوَاَمَزَةً، تَأَمَّرَ.

ساخت و پاخت کردن /s.-o-p.-kardan/ تَوَاطَوْ، تَأَمَّرَ. ساخته /s.-e/ ۱. مَبْنِيٍّ، بُنْيَةٍ، مَشْيِيدٍ، مُشْيِدٍ . ۲. مَصْنُوع الصَّنِيعِ، مَخْتَلَقٍ، مَخْلُوقٍ، مَعْمُولٍ، مَشْفُوعٍ، مَجْمُوعٍ، مُبْدَعٍ . ۳. ساخته و پرداخته.

ساخته شدن /s.-e-sodan/ إِغْتِمَالًا / إِغْتَمَلَ، إِنْعِمَالًا / إِنْعَمَلَ، عَمَلًا / عَمِلَ مَجَ .

ساخته و پرداخته /s.-e-va-pardāxt/ مَرَّيْنِ، مُنْتَظَمٍ، مُجَهَّزٍ، مُهَيَّأٍ، مُخْتَلَقٍ، مُلْفَقٍ.

ساداوران /sādāvarān/ السَّادَرَوَانِ.

سادگی /sādegī/ ۱. بَسَاطَةً، سَدَاجَةً، بِذَوْنِ زِينَةٍ . ۲. سَلَامَةً الْبَيْتِ، خُلُوصَ، صَفَاءَ، سُرْعَةَ التَّصْدِيقِ، غَرَاةَ.

ساده /sāde/ ۱. بَسِيطٌ، الْعَادِي، سَادَةٌ، مُجَرَّدٌ، خَالِصٌ، سَهْلٌ، صَافٍ . ۲. سَادَجٌ، مُعْفَلٌ، سَلِيمٌ الْبَيْتَةِ أَوِ الْقَلْبِ، سَلِيمٌ، جَاهِلٌ، أَيْلَهُ، أَمَنَةٌ، عَدِيمٌ الْجِيلَةِ، غَيْرُ مُؤَدٍّ. ساده دل /s.-del/ سَلِيمٌ الطَّوِيَّةِ أَوِ الْقَلْبِ أَوِ الْبَيْتِ، خَفِيفُ الْعَقْلِ، جَاهِلٌ، أَيْلَهُ.

ساده دلی /s.-d.-i/ الْبَلَاهَةُ، سَدَاجَةٌ.

ساده کردن /s.-kardan/ ۱. تَسْهِيلًا / سَهَّلَ، إِخْلَاءَ / أَخْلَى، تَثْقِيَةً / ثَقَّى . ۲. (ض) بَسَطًا / بَسَطَ - الْعَمَلِيَّاتِ الْجَبْرِئِيَّةَ مِنْ ضَرْبٍ وَ جَنَسٍ وَ غَيْرِهِمَا، إِخْتِرَالًا / اخْتَرَلَ الْكَسْرَ فِي الْحِسَابِ، خَطًّا / خَطَّ - الْحَابِسَ الْكَسْرَ.

ساده لوح /s.-lowh/ سَلِيمٌ الْبَيْتِ، سَلِيمٌ الْقَلْبِ، سَادَجٌ، مُعْفَلٌ، أَيْلَهُ، أَحْمَقٌ، بَارِدٌ، بَلِيدٌ، غَرٌّ، خَامٌ، صَافِي

الصَّمِيرِ، سَرِنَعُ التَّصْدِيقِ، عَشِيمٌ، مُوْتَسَأُ الْفَوَادِ، غَبِيطٌ، هَبِيتٌ، لَقَنٌ، يَقَنٌ، يَقَنَةٌ، مِيقَانٌ، آلَةٌ صَمَاءَ.

ساده لوحانه /s.-l.-āne/ بِسَدَاجَةٍ.

ساده لوحی /s.-l.-i/ غَرَاةَ، سَدَاجَةٍ.

ساده نویسی /s.-nevisi/ التَّرْشُلُ.

سادیسست /sādisst/ السَّادِيَّ.

سادیسسم /sādisism/ السَّادِيَّةُ، جُنُونٌ لِإِذَاءِ النَّاسِ.

سادیک /sādik/ سَادِي.

سار /sār/ ۱. سر: مِثْلُ سَبْكَسَارِ أَيْ سَبْكَسَر . ۲.

لاجقة تُعْطِي مَعْنَى مِثْلَ وَ شَبَهُ، دِيوسار [كَالْقَوْلِ] . ۳.

لاجقة تُعْطِي مَعْنَى الْمَكَانِ مِثْلَ: كُوهِسَار . ۴. (جان) زُرُورُ، زُرُورُ، سَمَزَمَرُ، غَطَّاسُ.

سار آبی /s.-e-ābi/ (جان) الدُّنْقَلَةُ، جُنْقَلَةُ.

ساراباند /sārāband/ السَّرَبَنْدَةُ.

ساربان /sār-bān/ جَمَالٌ، رَاضِي الْإِبِلِ، حَادِي، خَدَاءَ، هَجَانٌ.

ساردين /sārdin/ سَرْدِينِ، الصُّخْنَاءُ وَالصُّخْنَاءَةُ وَ الصُّخْنَةُ وَالصُّخْنَى، صَبْرٌ.

ساردين سازی /s.-sāzin/ ۱. صِنَاعَةُ السَّرْدِينِ . ۲.

مَصْنَعُ السَّرْدِينِ.

سارسل /sārse/ خَذَفٌ.

سارسیاه /s.-siyāh/ (جان) الشُّخْرُورُ.

سارسیاهها /s.-s.-hā/ الشُّخْرُورِيَّاتِ.

سارکپت /sārkapit/ (جان) عَلٌ.

سار کنه خوار افريقايی /s.-e-kane-xār-e-efriqāyi/ (جان) أُمُّ شَيْقُونَةَ، التَّنَافُ.

سارکوم /sārkom/ السَّرْقُومُ، السَّرْطَانُ.

سارگاس /sār gās/ (گیا) السَّرْجَسُ.

ساروج /sāruj/ صَارُوجٌ، طِينٌ، مَلَاطٌ، مَوْتَةٌ.

ساروج شنی /s.-e-šeni/ أَثَرُوقٌ، خُرْسَانَةٌ.

ساروج کردن /s.-kardan/ لَوَطًا / لَاطَ يَلُوطُ الْخَوْضَ وَالْحَابِطَ.

ساروس /sāros/ (نَج) الشَّاهُورُ، الشَّارُوسُ.

ساروق /sāruq/ شَفَرَةٌ، سِمَاطٌ، بَثْفَجَةٌ.

سارها /sār-hā/ (جان) الزُّرُورِيَّاتِ.

ساری /sāri/ (جان) ۱. زُرُورُ ← سار . ۲. السَّارِي [تَوْبُ

تَرْذِيهِ الْهَيْدِيَّاتِ].

ساریق /səriq/ (جان) ← ساریگ.

ساریگ /sərig/ (جان) سَرِیغ.

ساز /səz/ ۱. نَفْمَة. ۲. المِغْرَف، المِغْرَفَة، آلَة الطَّرَب.

سازا /səzə/ مَكُون، مَقُوم.

ساز تنها /səz-e-tanhā/ المَغْرُوفَة.

سازج هندی /səzaj-e-hendi/ (گیا) ساذَجْ هِنْدِي،

مَلْسُومَة.

ساز دهنی /səz-dahani/ الشَّوْبِيَّة.

ساز زدن /səz-zadan/ عَزَفَا وَ عَزَنِيغَا / عَزَفْتُ تَعَزَيْغَا /

عَزَفْتُ، لَعَبَا وَ لَعَبَا / لَعِبَ عَلَى الْقَانُونِ وَ غَيْرِهِ مِنْ

آلَاتِ الطَّرَب.

ساز زن /səz-zan/ عازِف، الْمُغَنِّي.

سازسلو /səz-selow/ ← ساز تنها.

سازش /səz-əš/ ۱ ← سازگاری. ۲. تَوَاطُؤ، مَوَاطَاة،

تَخَاوُف. ۳. الصُّلْح، هُدْنَة. ۴. (قا) التَّوْفِيق. ۵. عبارة [فی

الجَبْرِ].

سازش دادن /səz-əš-dādan/ ← آشتی دادن، صلح

دادن.

سازشکار /səz-əš-kār/ التَّوْفِيق، المَصَالِح، التَّوَاطُؤ.

سازشکارانه /səz-əš-k-āne/ بالتَّوَاطُؤ، بالتَّوْفِيق.

سازش کردن /səz-əš-kardan/ ۱ ← سازگاری کردن. ۲.

تَخَاوُفًا / تَخَاوُفًا، تَوَاطُؤًا / تَوَاطُؤًا.

سازش ناپذیر /səz-əš-nāpazir/ لَدُود، لَا يَتَقَبَّلُ

المَصَالِحَة.

ساز شناس /səz-šenäs/ العارف بأنواع الآلات الموسيقية.

ساز شناسی /səz-sənäsi/ مَبْحَثُ الآلاتِ الموسيقية.

ساز شناسه /səz-əš-nāme/ كِتَابُ الصُّلْح، وَثِيقَة

المَصَالِحَة.

ساز کردن /səz-kardan/ ۱ ← آماده کردن. ۲ ← آهنگ

کردن، عزم کردن.

سازگار /səz-gār/ ۱. مُوَافِق، مُطَابِق، لَاتِق، مَثَلَام،

الْمُنَاسِب، مُنْتَجِم، مُسَاعِف، صَحِي، نَجِيع. ۲. قَانِع،

مِزُول.

سازگار شدن /səz-g-šodan/ ۱ ← سازگاری کردن. ۲.

وَفَقًا / وَفَقَ يَفِقُ، مُوَافَقَة / وَافَقَ، مُنَاسِبَة / نَاسِب،

مُلاَمَعَة / لَاعَمَ هَذَا الشَّيْءَ، تَوَافَا / تَوَافَعُ الشَّخْصَانِ أَوْ

الشَّيْئَانِ، قِمَاءَ وَ مَقَامَاةَ / قَامَا هَذَا قِمَاءَ وَ مَقَامَاةَ / قَامَى

هَذَا [وَأَوَى وَيَأِي]. وَأَمَّا / وَأَمَّ يَوْمًا هَذَا وَ نَامَا وَ مَوَامَعَة /

وَامَعَ هَذَا.

سازگار کردن /səz-g-kardan/ تَوَفِيقًا / وَفَقَ الْأَمْرَ،

مُوَافَقَة / وَافَقَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ، مُنَاسَقَة / نَاسَقَ بَيْنَ

الشَّيْئَيْنِ.

سازگاری /səz-g-i/ وَفَقَ، تَوَافَقَ، التَّوْفِيقَ، تَوَفِيقَ،

مُوَافَقَة، إِتْفَاقَ، مُنَاسَبَة، إِتْلَافَ، إِتْحَادَ، حَسَنَ السُّلُوكِ،

مُدَامَجَة، رِفَاءَ، إِسْجَامُ الْأَصْوَاتِ وَالْأَشْيَاءِ، مُطَابَقَة،

تَطْبِيقَ، لَيْمَ، لَيْمَ، تِلَافُومَ، وَتَامَ، مَوَامَعَة، هَدَادَ.

سازگاری کردن /səz-g-i-kardan/ مُوَافَقَة / وَافَقَ، تَوَافَقًا

/ تَوَافَقَ الْقَوْمَ، إِتْفَاقًا / إِتْفَقَ، مُمَاشَاةَ / مَاشَاهُ وَ تَمَشَّيَا /

تَمَشَّيَا، مُجَارَاةَ / جَارَى، تَجَارِيَا / تَجَارَى الرُّجُلَانِ،

مُسَايَرَةَ / سَايَرَ، إِجْرَاءَ / أَجَزَى تَسْوِيَةً، إِتْحَادًا / إِتَّخَذَ،

رَفَا / رَفَأَ هَذَا رِفَاءَ وَ مَرَفَاةَ / رَافَى هَذَا قِمَاءَ وَ مَقَامَاةَ /

قَاتَى هَذَا إِيْتِشَامًا / إِيْتَامَ الشَّيْئَانِ، لُطْفًا / لَطَفْتُ هَذَا،

مُلاطَفَة / لَاطَفْتُ، مُمَازَجَةَ / مَازَجَ، مُوَادَعَةَ وَ وِدَاعًا / وَادَعَ

هَذَا مُهَادَنَةً / هَادَنَ، مُهَادَذَةً / هَادَذَ، مُهَادَاةَ / هَادَى،

مَوَامَعَةَ / وَامَعَ، مَوَانَحَةَ / وَانَحَ هَذَا.

ساز گزینی /səz gozini/ (مسد) عِلْمُ الْقِيَاسِ بِآلَاتِ

الطَّرَب.

سازمان /səz-emān/ ۱. مُنْظَمَة، مُؤَسَّسَة، جَمْعِيَّة،

مَجْمَع، هَيْئَة، هَيَاة. ۲. نِظَام، تَرْذِيب، قَانُون.

سازمان آب /səz-e-āb/ مَرْفُوقُ مِيَاهِ الشُّرَب.

سازمان اداری /səz-e-edāri/ إِدَارَة.

سازمان امنيت /səz-e-amniyyat/ دَائِرَة الْمَبَاحِثِ،

مُخَابِرَات.

سازمان بازرگانی بین‌المللی /səz-e-bāzargāni-ye-beyn-

ol-melali/ مُنْظَمَة التَّجَارَة الدَّوْلِيَّة.

سازمان برق /səz-e-barq/ مَرْفُوقُ الْكَهْرَبَاءِ.

سازمان برنامه /səz-e-barnāme/ مَدِيرِيَّةُ الْمِيزَانِيَّةِ الْعَامَّةِ.

سازمان بندی /səz-e-bandi/ تَجَحُّف.

سازمان بهداشت جهانی /səz-e-behdūšt-e-jahāni/

مُنْظَمَة الصِّحَّة الْعَالَمِيَّة.

سازمان بین‌المللی آوارگان /səz-e-beynol-melali-ye-

avüregân/ مُنْظَمَةُ اللَّاجِئِينَ الدُّوْلِيَّةِ.

سازمان بین‌المللی کار */s.-b.-ol-m.-ye-kâr/* مُنْظَمَةُ الْعَمَلِ الدُّوْلِيَّةِ.

سازمان بین‌المللی هواپیمایی کشوری */s.-b.-ol-m.-ye-havâpeymâyi-ye-kešvari/* مُنْظَمَةُ الطَّيْرَانِ الدُّوْلِيَّةِ.

سازمان پیش‌آهنگی */s.-e-pištâhangî/* الْكَشْفِيَّةِ.

سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی */s.-e-peymân-e-âsiyâ-ye-jonub-e-šarqî/* مُنْظَمَةُ مُعَاهَدَةِ جَنُوبِ شَرْقِيَّ آسِيَا.

سازمان پیمان خاورمیانه */s.-e-p.-e-xâvaremiyâne/* ← سازمان پیمان مرکزی، سنتو.

سازمان پیمان مرکزی */s.-e-p.-e-markazî/* ← سنتو.

سازمان تبلیغات */s.-e-tabliqât/* مَضَلَحَةُ الدَّعَايَةِ، قِسْمُ الدَّعَايَةِ.

سازمان تربیت بدنی */s.-e-tarbiyat-e-badani/* مُنْظَمَةُ رِعَايَةِ الشَّبَابِ.

سازمان تربیتی و علمی و فرهنگی ملل متحد */s.-e-tarbiyati-va-elmi-va-farhangi-ye-melal-e-mottahed/* مُنْظَمَةُ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ لِلتَّرْبِيَّةِ وَالْعِلْمِ وَالثَّقَافَةِ، اليُونِسْكَو ← يُونِسْكَو.

سازمان تعاونی */s.-e-ta'âvonî/* نِظَامٌ تَعَاوُنِيٌّ.

سازمان حفاظت */s.-e-hefâzat/* مُنْظَمَةُ الْأَمَانِ.

سازمان خواربار و کشاورزی جهانی */s.-e-xâr-bâr-va-kešâvarzi-ye-jahâni/* مُنْظَمَةُ الطَّعَامِ الزَّرَاعَةِ ← اف. آ. او. سازمان دادن */s.-dâdan/* ۱. تَشْكِيلُ الْهَيْئَةِ، تَأْسِيسُ الْجَمْعِيَّةِ. ۲. تَنْظِيمٌ، تَرْتِيبٌ ← سامان دادن.

سازماندهی */s.-dehi/* تَشْكِيلٌ.

سازمان رمزی */s.-e-razmî/* نِظَامُ الْمَعْرُكَةِ.

سازمان کشورهای امریکایی */s.-e-kešvarhâ-ye-emrikâyi/* مُنْظَمَةُ الْوِلَايَاتِ الْمُتَّحِدَةِ الْأَمْرِيكِيَّةِ.

سازمان ملل متحد */s.-e-melal-e-mottahed/* مُنْظَمَةُ أَوْ هَيْئَةُ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ.

سازمان همکاری بین‌المللی */s.-e-hamkâri-ye-beyn-ol-melalî/* إِدَارَةُ التَّعَاوُنِ الدُّوْلِيِّ.

سازمانی */s.-i/* بُنْيَانِيٌّ ← اساسی، اداری.

سازمان یونسکو */s.-e-yonesko/* مُنْظَمَةُ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ

لِلتَّرْبِيَّةِ وَالْعِلْمِ وَالثَّقَافَةِ، اليُونِسْكَو.

سازند */sâzand/* تَكْوِينٌ، تَكْوُنٌ، تَشْكِيلٌ، تَأْلِيفٌ.

سازندگی */sâzandegî/* اخْتِرَاعٌ، إِبدَاعٌ، صُنْعٌ، جَعْلٌ.

سازنده */sâzande/* ۱. صَانِعٌ، مُسْتَصْنِعٌ، فَاعِلٌ، عَامِلٌ، مُؤَجَّدٌ، مُكَوِّنٌ، جُلَاذِيٌّ، جُلَاذِيٌّ، نَاتِجٌ، مُنْتِجٌ، مُسْتَنْتِجٌ.

۲. بَارِئٌ، خَالِقٌ. ۳. بَدِيعٌ، مُبْدِعٌ، مُخْتَرَعٌ. ۴. بَنَاءٌ، الْبَانِيٌّ، مِغْمَارٌ.

سازواره */sâzväre/* كَائِنٌ حَيٌّ، الْمُنْتَضِيٌّ.

سازواری */sâzvâri/* تَكْثِيفٌ، التَّلَاوُمُ، تَهَايُؤُ، تَهْيِئَةُ مُهَيَّأَةٌ.

سازواری‌پذیر */s.-pazîr/* قَابِلٌ لِلْمُهَيَّأَةِ، مُتَكْثِفٌ، سَهْلُ التَّكْثِيفِ.

سازواری سنج */s.-sanj/* مِقْيَاسُ تَكْثِيفِ الْعَيْنِ.

سازوبرگ */sâz-o-barg/* عُذَّةٌ، جِهَازٌ، أَهْبَةُ، الْأَثْلَةُ، الْأَثْلَةُ، أَيْدِيٌّ، ذَخِيرَةُ الْحَزْبِ، سِلَاحٌ، عُتَادٌ، عُتْدَةٌ، نُبَالَةٌ، هَبَّةٌ.

سازوکار */sâz-o-kâr/* آلِيَّةٌ، تَرْكِيبِيَّةٌ.

سازوکار دفاع */s.-o-k.-e-defâ' /* الْإِزْتِكَاشُ الدَّفَاعِيٌّ ← مکانیسم دفاع، دفاع.

سازه */sâze/* (رض) الْعَامِلُ، الْمَضْرُوبُ أَوِ الْمَضْرُوبُ فِيهِ.

سازهای بادی */sâz-hâ-ye-bâdî/* (مس) آلَاتُ النُّفْحِ الْمُوسِيقِيَّةِ.

سازهای زبانه */s.-hâ-ye-zabâne/* (مس) الْأَلَاتُ ذَاتُ لِسَانِ الْمِزْمَارِ.

سازهای زهی */s.-hâ-ye-zehî/* (مس) الْأَلَاتُ الْوَتْرِيَّةُ.

سازهای قمیشی */s.-hâ-ye-qamišî/* (مس) ← سازهای زبانه‌دار.

سازهای ضربی */s.-hâ-ye-zarbi/* (مس) ← سازهای کوبی.

سازهای کوبی */s.-hâ-ye-kubi/* (مس) آلَاتُ النُّقْرِ الْمُوسِيقِيَّةِ.

سازهای هوایی */s.-hâ-ye-havâyi/* (مس) ← سازهای بادی.

سازی */sâzi/* آلِيٌّ.

ساس */sâs/* (جان) بَقِيَّةُ الْفِرَاشِ، فُسْفَسٌ، فُسَافِسٌ، بَعُوضٌ، صَنْجٌ، فَايِسَاءٌ، فَايِسَةٌ.

دُکَانُ السَّاعَاتِي.

ساعت شمار /s.-šomār/ عَقْرُبُ السَّاعَات.

ساعت شماتهدار /s.-e-šammate-dār/ مُنْبَه، سَاعَةٌ مُنْبَهَةٌ.

ساعت شنی /s.-e-šeni/ سَاعَةٌ زَمْلِيَّة، پَنکام.

ساعت شوم /s.-e-šum/ سَاعَةٌ نَحْس.

ساعت صفر /s.-e-sefr/ سَاعَةٌ الصُّفَر.

ساعت طاقچه‌یی /s.-e-tāqceyi/ ← ساعت رومی‌زی.

ساعت ظلی /s.-e-zelli/ ← ساعت آفتابی.

ساعت فروش /s.-foruš/ سَاعَاتِي، بَاغِ السَّاعَات.

ساعت فروشی /s.-f.-i/ بَيْعُ السَّاعَات.

ساعت فصلی /s.-e-fasli/ تَوْقِیْتُ صَیْفِي.

ساعت کار /s.-e-kār/ وَقْتُ التَّمَل.

ساعت ماسه‌یی /s.-e-māseyi/ ← ساعت شنی.

ساعت مچی /s.-e-moci/ سَاعَةُ الْيَد، سَاعَةٌ مُغْصَم، السَّاعَةُ الْخَمِیَّة،

ساعت /sā'ed/ السَّاعِد، الرُّنْد.

ساعت‌بند /s.-band/ السَّاعِدَة.

ساعی /sā'i/ السَّاعِي، نَاهِض، مُجْتَهِد.

ساعر /sāqar/ قَدَح، کَاس.

سافن /sāfen/ (پز) السَّافِن.

ساق /sāq/ السَّاق، قَصْبَةُ الرَّجُل، حَدَمَة.

ساق‌دوش داماد /s.-duš-e-dāmād/ شَیْن، إِشْبِیْنُ العَرِیْس.

ساق‌دوش عروس /s.-d.-e-arus/ شَیْنَة، إِشْبِیْنَةُ العُرُوس.

ساق زر /s.-zar/ (گیا) الصُّوْلِیْدَاچَة، عَصَا الذَّهَب.

ساقط شدن /sāqet-šodan/ ← افتادن.

ساقط کردن /s.-kardan/ افکندن، انداختن.

ساقه /sāqe/ سَائِ الثُّبَات، شَمْرُوح.

ساقه آغوش /s.-dquš/ مَعَانِقُ أَوْ مَطْوُوقٌ لِلسَّاق.

ساقه بالارونده /s.-ye-bālāravande/ السَّاقُ الْعَارِشَةُ.

ساقه برگ /s.-ye-barg/ شَوِیْقَة.

ساقه پر /s.-ye-par/ عِرَاقُ الرَّیْشُوع.

ساقه‌جه /s.-ci/ سَاقُ جَنِیْبِیَّة.

ساقه‌دار /s.-dār/ مَسْوُوقٌ، مَقْنَق.

ساقه زیرزمینی /s.-ye-zir-zamini/ السَّاقُ الْأَرْضِیَّة ←

ساس آبی /s.-e-ābi/ (جان) بَقُّ الْمَاء.

ساسات /sāsāt/ مِفْتَاحُ الْهَوَاء.

ساساfras /sāsāfrās/ (گیا) السَّاسْفَرَس.

ساسالیوس /sāsāliyus/ (گیا) ← سیسالیوس.

ساس درختی /sās-e-deraxti/ (جان) الْأَرَق.

ساس گلابی /s.-e-golābi/ (جان) تَبَرُ الْکَمْثَرِی.

ساسون /sāsun/ طَبِیَّة.

ساسون گرفتن /s.-gereftan/ ثَنَّى / الثُّوبُ ثُمَّ خَاطَهُ لِیُصْنِقَ أَوْ یَقْصُرَ، عُبْنًا / عَبَنَ الثُّوبُ.

ساسها /sās-hā/ (جان) فَاِیْسَیْیَات، الْبَبْرِیَات.

ساطر /sātur/ السَّاطُور، مَسْخَل، مَغْضَد.

ساعات اضافی /sā'at-e-ezāfi/ سَاعَاتُ إِضَافِیَّة.

ساعات بیکاری /s.-e-bikāri/ وَقْتُ فُضَاء.

ساعات کار /s.-e-kār/ سَاعَاتُ التَّمَل.

ساعت /sā'at/ سَاعَة، مَطْوَة، اللَّوْقَة.

ساعت آبی /s.-e-ābi/ السَّاعَةُ الْمَائِیَّة.

ساعت آفتابی /s.-e-āftābi/ سَاعَةُ شَمْسِیَّة، مَزْوَلَة.

ساعت الکتریکی /s.-e-elekteriki/ السَّاعَةُ الْکَهْرَبَائِیَّة.

ساعت برقی /s.-e-barqi/ ← ساعت الکتریکی.

ساعت بغلی /s.-e-baqali/ ← ساعت جیبی.

ساعت بیکاری /s.-e-bikāri/ وَقْتُ الْفَرَاغ.

ساعت تابستانی /s.-e-tābestāni/ ← ساعت فصلی.

ساعت تعطیلی /s.-e-ta'tili/ مَوْعِدُ الْإِغْلَاقِ.

ساعت جیبی /s.-e-jibi/ سَاعَةٌ جِیْب.

ساعتچی /s.-ci/ ۱ ← ساعت ساز. ۲ ← ساعت فروش.

ساعت دسته کوک /s.-e-daste-kuk/ السَّاعَةُ الْمِذْوَرِیَّة.

ساعت دیواری /s.-e-divāri/ سَاعَةُ الْحَائِطِ.

ساعت رملی /s.-e-ramli/ ← ساعت شنی.

ساعت رومی‌زی /s.-e-rumizi/ سَاعَةُ الطَّوَلَة، السَّاعَةُ الْمِنْصِدِیَّة.

ساعت زنگی /s.-e-zangi/ سَاعَةُ دَقَاقَة.

ساعت ریگی /s.-e-rigi/ ← ساعت شنی.

ساعت ساز /s.-sāz/ سَاعَاتِي، صَانِعُ السَّاعَات، مَعْمَرُ السَّاعَات.

ساعت‌سازی /s.-s.-i/ ۱. صَنَاعَةُ السَّاعَات، تَعْمِیْرُ السَّاعَات. ۲. مَصْنَعُ السَّاعَات، مَحَلُّ تَعْمِیْرِ السَّاعَات،

ريزوم.

ساقه زيرين /s.-ye-zirin/ ← ريزوم.

ساقه غده يي /s.-ye-qoddeyi/ الساقى المُسْقُولِيَّة.

ساقه گل /s.-ye-gol/ الرُّند.

ساقه لشكر /s.-ye-laškar/ ساقَّةُ الْجَيْشِي.

ساقه مغز /s.-ye-maqz/ (هز) قَمْعُ الدُّمَاغِ، ساقُ الدُّمَاغِ.

ساقه يي /s.-yi/ شَوَيْقِي، غُنَيْقِي.

ساقى /säqi/ السَّاقِي، سَقَاء.

ساقیگری /s.-gari/ السَّقَايَة.

ساقی نامه /s.-nâme/ نَوْعٌ مِنَ الشَّعْرِ يُوجِبُهُ الشَّاعِرُ فِيهِ

الخطاب إلى السَّاقِي.

ساک /säk/ جَفِيَّة، حَقِيَّة، كَيْس، خَرِيْطَة.

ساكارات /säkärrät/ (شيم) الشُّكْرَات.

ساكاروز /säkäroz/ (شيم) الشُّكْرُوز.

ساكاريد /säkärid/ شَكَارِيْد.

ساكاريمتر /säkärimetr/ ← قندسنج.

ساكارين /säkärin/ الشُّكْرَيْن.

ساكت /säket/ ساكِت، سَكَّت، السُّكُوت، السُّكَيْت،

خامد، صامت، صُمَيْت، بارِدُ الطَّبْعِي، طَرِيق، كَاطِم،

هايد.

ساكت شدن /s.-šodan/ سَكُوتًا وَشَكَاتًا / سَكَّتْ صَفَتًا

وَصُمَاتًا وَصُمُوتًا / صَمَّتْ إِصْمَاتًا / أَصَمَّتِ الرُّجُلُ،

بَكَامَةً / بَكَّمَ تَبَكَّمَ / تَبَكَّمَ الْكَلَامُ عَلَيْهِ، أَطْمًا / أَطَمَ

بِإِطْلَامًا / أَبْلَمَ الرُّجُلُ، فُجُوًا / فُجَاكَ جُزْمًا / جَزَمَ عَلَى

الأَمْرِ وَتَجَزَمًا / جَزَمَ، حَزَدًا / حَزَدَتْ حَزَسًا / حَرَسَتْ

حَزَمَدَةً وَحَزَمَادًا / حَزَمَدَ، إِحْرَمَاسًا / إِحْرَمَسَ، إِحْرَمَاصًا

/ إِحْرَمَضَ، إِحْرَمَاصًا / إِحْرَمَضَ، حُفُونًا / حَفَّتْ

الصُّوْتُ، إِحْمَادًا / أَحْمَدَ، دَرَبَضَةً / دَرَبَضَ، دَرَمَسَةً /

دَرَمَسَ، إِطَامًا / أَطَمَ الرُّجُلُ، إِزَامًا / أَرَمَ الْقَوْمَ، شَجَنًا

/ سَجَنَ لِسَانَهُ، شَمُوطًا / سَمَطَ إِشْمَاطًا / أَشْمَطَ

الرُّجُلُ، شَمِيطًا / سَمَطَ، إِطْرَاقًا / أَطْرَقَ، إِشْتِنْجَامًا /

إِشْتَنَجَمَ، إِغْصَامًا / إِغْصَمَ وَاشْتِنْصَامًا / إِشْتَنَصَمَ

بِالصُّمَيْتِ، فَحَمًا / فَحَمَتْ فَحَمًا وَفَحَامًا وَفُحُومًا / فُجِمَ

مَجٌّ وَفَجِمَتْ إِفْحَامًا / أَفْجَمَ مَجٌّ، إِفْرَادًا / أَفْرَدَ، قَطَاعَةً /

قَطَعَ الرُّجُلُ، إِفْتِنَانًا / إِفْتَنَ، كَرْسَمَةً / كَرْسَمَ، كَرْمًا /

كَرَّمَتْ كُظُومًا / كُظِمَتْ إِشْتِمْطَارًا / إِشْتَمْطَرَ، إِفْسَاكَ /

أَمْسَكَ عَنِ الْكَلَامِ، إِشْتِنْصَاتًا / إِشْتَنَصَتْ، نُطُوءًا / نَطَأَ
عَنْهُ، وَجَمًا وَجُومًا / وَجَمَ يَجُمُ فَلَانٌ، هُجُومًا / هَجَمَتْ
هُمُودًا / هَمَدَتْ أَصْوَاتَهُمْ.

ساكت كردن /s.-kardan/ سَكَّتًا / سَكَّتْ ه تَشَكُّيْنَا /

سَكَّتَ، إِشْكَاتًا / أَشَكَّتَ، إِصْمَاتًا / أَصَمَّتْ وَتَضَمِينًا /

صَمَّتْ ه إِخْرَاسًا / أَحْرَسَ، حُطْمًا / حَطَمَ ه بِالْكَلامِ،

إِحْمَادًا / أَحْمَدَ، إِشْمَاطًا / أَشْمَطَ ه إِنْصَاتًا / أَنْصَتْ،

إِضْرَاسًا / أَضْرَسَ ه عَقْدًا / عَقَدَ لِسَانَهُ، تَفْقِيمًا / عَقَمَ

ه قَطَعًا / قَطَعَ لِسَانَهُ، إِفْحَامًا / أَفْحَمَ ه تَكْنِيْنَا /

كَتَنَ، تَهْدِيْنَا / هَذَا، إِهْمَادًا / أَهْمَدَ، تَهْمِيدًا / هَمَدَ.

ساكت كنده /s.-konande/ مُفْجِم، مُسَكِت.

ساكسفن /säksofon/ (مس) السُّكْسِيَّة.

ساكن /säken/ ١. أَهْل، ساكِن، مُقِيم، مُسْتَوْدِلِن،

القَاطِن، وَاِء ٢. ساكِن، قَاَز، هَادِي، الرَّاهِي، الرُّهَو،

السَّاجِي.

ساكن شدن /s.-šodan/ ١. سَكَنًا وَشَكُنَى / سَكَنَ ت

تَسَكَّنًا / تَسَكَّنَ الدَّارَ، تَسَاكَنًا / تَسَاكَنَ الْقَوْمُ الدَّارَ وَفِيهَا،

إِقَامَةً / أَقَامَ، تَوَطَّنًا / تَوَطَّنَ الْمَكَانَ، قَرَّارًا وَقُرُورًا / قَرَّ

فِي الْمَكَانِ، إِشْتَقَرَّارًا / إِشْتَقَرَّ، أَتَمًا / أَتَمَ بِالْمَكَانِ،

إِضْرَابًا / أَضْرَبَ، ٢. شَكُونًا / سَكَنَ الشَّخْصَ، قَرَّارًا وَ

قُرُورًا وَقَرًّا وَتَقَرُّارًا وَتَقَرُّوةً / قَرَّبَ إِفْرَادًا / أَقَرَّ الرُّجُلَ، تَقَرَّرًا

/ تَقَرَّرَ، إِشْتَقَرَّارًا / إِشْتَقَرَّ، حُشُوعًا / خَشَعَ الشَّيْءُ،

تَدَاذُوءًا / تَدَاذَأَ، إِزْتِكَارًا / إِزْتَكَّرَ الشَّيْءُ، شُخُوءًا وَسَخَاءً /

سَخَاكَ كُنَّا وَكُنُونًا / كُنَّ [عَم]، نَبَذًا / نَبَذَ الشَّيْءُ،

فُطُونًا / فُطِنَ فِي الْمَكَانِ وَبِهِ، إِفَاءً / أَلَقَى عَصَا

التَّرْجَالِ، هَذَا وَهَذُوًا / هَذَا يَهْدَأُ، هَذَا وَهَذُوًا / هَذَا

يَهْدَأُ، هَذُونًا / هَذَنَ.

ساكن كردن /s.-kardan/ ١. إِشْكَاتًا / أَشَكَّنَ، تَشَكُّيْنَا /

سَكَنَ، إِعْمَارًا / أَغْمَرَ ه الْمَكَانَ. ٢. تَشَكُّيْنَا / سَكَنَ

الشَّخْصَ، رَكْرَأَ / رَكَزَتْ تَرَكِيْزًا / رَكَزَ، دَاذَاةً وَدِفْدَاءً /

دَاذَأَ هُ طَمَنَاءَةً / طَمَنَانَ الشَّيْءِ، تَغْطِيْنَا / قَطَطَ هُ

بِالْمَكَانِ، إِهْدَاءً / أَهْدَأَ، تَهْدِيَّةً / هَذَا، تَهْدِيْنَا / هَذَنَ.

ساکی /säki/ السَّاكِي.

ساگو /sägo/ ساغُو [ذَقِيْقُ النَّخْلِ، لُبُ نَخْلِ الْهِنْدِي].

سال /säl/ ١. سَنَةٌ، عَامٌ، حَوْلٌ، جَفَّةٌ، جَفَّةٌ. ٢. عُمْرٌ،

يَسَنٌ.

سالاد /säläd/ سلطه، کامیخ، ضلله.

سالادالیویه /säläd-oliviye/ سلطه مایونز.

سالادخوری /s.-xori/ اِناء السُلطه.

سالار /sälär/ عَلم، سَيِّد القَوْم.

سالاری /s.-i/ الثَّقَابَة.

سال اعتدالی /säl-e-e'tedäli/ ← سال فلکی.

سال انحرافی /s.-e-enheräfi/ سَنَة شَمْسِيَّة شادَة.

سالانه /s.-äne/ سَنَوِي، عامِي، حَوَلِي.

سال به سال /s.-be-s-/ سَنَة بَنَد سَنَو، سَنَوَات مُتَوَالِيَة.

سال تحصیلی /s.-e-tahsili/ العام الذَّرَاسِي، السَّنَة

الذَّرَاسِيَّة، السَّنَة المَدْرَسِيَّة.

سال تحويل /s.-tahvil/ تَحْوِيل السَّنَة.

سال جاری /s.-e-järi/ السَّنَة الحَالِيَّة، العام الحَالِي.

سالچينه /s.-cine/ طَبَقَة تَرشِب حَوَلِي، رَقِيقَة حَوَلِيَّة.

سالخوردگی /s.-xordegı/ كِبَر، كِبَرَة، هَرَم، عَجَز،

عُجُوز، شُمخَرِيْزَة.

سالخورده /s.-xorde/ مُسِن، مُقَمَر، هَرَم، سِنَه، شَيْخ،

عاجز، عَجُوز، طَوِيل العُمُر، كِبِير السِّن، مُجِفِل وَجُفُول

[نث]، دَرْد بَس، ذَهْرِي، ذِفَن، طَاعِن فِي السِّن، طَل،

العَشْبَة، عَفَشَش، مُتَعَاوَة، فَاك، الفَانِي، فَايِيَة [نث]،

قُحْبَة، قُحُوم، مُتَقَدَّم فِي العُمُر، قُضْعَم، قُفُوس، قِلْحَامَة،

قَنَسَرِي، الكَدَام، لَهُم، هَجْهَاج، هِرْذَبَة، هِلُوف، هِلُوفَة،

هَمِل.

سالخورده شدن /s.-x.-šodan/ تَشْيِيخاً / شَيْخاً وَ

شَيْوُخَة وَ شَيْوُخِيَّة وَ شَيْخُوخَة وَ شَيْخُوخِيَّة / شَاخ بِ

تَشْيِيخاً / تَشْيِيخ، هَرَمًا وَ مَهْرَمًا وَ مَهْرَمَة / هَرَم َ بُلُوعًا /

بَلَعُ ُ مِنْ العُمُر عَيَّيًّا، كِبَرًا وَ مُكَبَّرًا / كِبَر َ فِي السِّن،

إِذْلَهَمًا / إِذْلَهَم الرُّجُل، طَفَنًا / طَفَن َ فِي السِّن،

إِعْجَانًا / أَعْجَن، عَسُوا وَ عَسُوا وَ عَسِيًّا وَ عَسَاءَ وَ عَسَوْهَ /

عَسَا َ الشَّيْخ، تَعَوَّدًا / عَوَّد، قُحْبَة / قُحِب ُ الرُّجُل،

تَوُجَّهًا / تَوَجَّه الشَّيْخ.

سالخورده کردن /s.-x.-kardan/ تَهَرُّمًا / هَرَم، إِهْرَامًا /

أَهْرَم.

سال خورشیدی /s.-e-xoršidi/ سَنَة شَمْسِيَّة.

سال دیده /s.-dide/ ← سالخورده.

سالروز /s.-ruz/ الذَّكْرَى السَّنَوِيَّة.

سالسپاری /sälsepäri/ (گیا) حَشِيئَة المَغْرِبِيَّة.

سال شمسی /s.-e-šamsi/ سَنَة شَمْسِيَّة.

سال شمسی حقیقی /s.-e-š.-ye-haqiqi/ ← سال

اعتدالی، سال فلکی.

سال عرفی /s.-e-orfi/ السَّنَة المَدْرَسِيَّة.

سال فلکی /s.-e-falaki/ السَّنَة الفَلْکِيَّة.

سال قمری /s.-e-qamari/ سَنَة قَمْرِيَّة.

سالک /sälek/ السَّالِک.

سالک /sälak/ حَبَة خَلَب، دُمْل الشَّرْق.

سال کبیسه /säl-e-kabise/ سَنَة کَبِيسَة.

سالگرد /s.-gard/ الذَّكْرَى السَّنَوِيَّة.

سال گردش /s.-gardeş/ تَحْوِيل السَّنَة.

سال گرفتن /s.-gereftan/ عَمَلًا / عَمِلَ مَج َ لَهُ مَجْلِسُ

التَّائِبِينَ.

سالیم /sälem/ ۱. سَالِم، السَّلِيم، صَحِيح، صَحِي،

مَصْحَة، ذُو صَحَة، المُعَافِي، طَيِّب، أَمِين، فِي الأَمْن،

تَجَنَّب. ۲. سَالِم، خَالٍ مِنْ عَيْب، جَيِّد.

سال مالی /säl-e-mäli/ سَنَة مَالِيَّة.

سالم سازی /sälem-säzi/ تَطْهِير.

سالم شدن /s.-šodan/ سَلَامَة وَ سَلَامًا / سَلِمَ َ مِنْ عَيْب

وَ آفَ، صَحَا وَ صَحَّة وَ صَحَاحًا / صَحِبَ بَرُوءًا وَ بَرَاءَةً /

بَرِي َ مِنْ العَيْب.

سالمند /säl-mand/ ← سالخورده.

سالمندی /s.-m.-i/ ← سالخوردگی.

سالمونلوز /sälmonełoz/ (پز) ← شبه حصه.

سال میلادی /s.-e-milädi/ سَنَة مِيلَادِيَّة.

سالن /sälon/ صَالُون، قَاعَة، صَالَة، رَدْهَة البَيْت، بَهْو.

سالن آرایش /s.-e-ärayeš/ صَالُون الجَلَاقَة، صَالَة

الجَلَاقَة.

سالنامه /säl-näme/ ۱. رُوزنَامَة، رُزْنَامَة، تَقْوِيم ←

سالنما. ۲. مَذْكُرَة سَنَوِيَّة.

سالن انتظار /sälon-e-entezär/ قَاعَة الإِنْتَظَار.

سالن پذیرایی /s.-e-paziräyi/ قَاعَة أَوْزْدَهَة الإِسْتِقْبَال.

سالن نجومی /s.-e-nojumi/ السَّنَة النُّجُومِيَّة.

سالن سخنرانی /s.-e-soxanräni/ قَاعَة المُحَاضَرَات.

سالن سینما /s.-e-sinamä/ صَالَة السَّيْنِمَا.

- سالتى گراد /*sänti-geräd*/ السَنْتِيْغَرَاد.
- ساتنى گرام /*s.-geräm*/ السَنْتِيْغَرَام.
- ساتنى ليتر /*s.-litr*/ السَنْتِيْلِيْتِر.
- ساتنيم /*säntim*/ السَنْتِيْم.
- ساتنيمانثال /*säntimäntäl*/ عَاطِفِيْ.
- ساتنى متر /*sänti-metr*/ السَنْتِيْمِيْتِر.
- ساتنى متر مربع /*s.-m.-e-morabba*/ سَنْتِيْمِيْتِر مَرْبَع.
- ساتنى متر مكعب /*s.-m.-e-moka*/ab/ سَنْتِيْمِيْتِر مَكْعَب.
- سانحه /*sänehe*/ حَادِثٌ مُؤَسِّفٌ أَوْ مُفَاجِئٌ أَوْ غَيْرُ مُتَوَقَّعَةٍ، مُصِيبَةٌ، كَارِثَةٌ.
- ساندويج /*sändevic*/ سَنْدُوِيْج، سَنْدُوِيْش، سَنْدُوِيْج.
- سان ديدن /*sän-didan*/ اِسْتِغْرَاضٌ / اِسْتِغْرَاضُ الْجَيْشِ، غَرْضٌ / غَرْضُ الْجُنْدِ.
- سانس /*säns*/ جُلُوسَةٌ، دَوْرَةٌ، مَشْهَدٌ.
- سانسكريت /*sänskerit*/ سَنْسَكْرِيْتِيَّةٌ.
- سانسكريتى /*s.-i*/ السَنْسَكْرِيْتِيْ.
- سانسور /*sänsur*/ رَقَابَةٌ، مُرَاقَبَةُ الْمَطْبُوعَاتِ، اِنتِقَادٌ.
- سانسورچى /*s.-ci*/ مُرَاقِبُ الصُّحُفِ، نَقَّادٌ.
- سانسور كردن /*s.-kardan*/ مُرَاقَبَةٌ / رَاقِبُ الصُّحُفِ أَوْ الْمَطْبُوعَاتِ.
- سانسور مطبوعات /*s.-e-matbu'ät*/ رَقَابَةٌ عَلَى الْمَطْبُوعَاتِ.
- سانگيناريا /*sänginäriyä*/ (پز) ← ريشه خون.
- سانيكولا /*sänikulä*/ (گيا) السَّنْكَبُ.
- ساواک /*säväk*/ ← سازمان امنيت.
- ساوانا /*sävänä*/ سَافَنَا، اِقْلِيمٌ مَدَارِيٌّ دُوْاْغَشَاپٌ حَسِيَّةٌ.
- ساوسنگ /*säv sang*/ نَوْفَاكِيُولَايْتِ.
- ساويت /*sävit*/ ← سَوِيْت.
- ساهر /*säher*/ (گيا) ذَيْلُ الْكَلْبِ.
- سايا /*säyäl*/ كَاشِطٌ، حَاكٌ، مَادَّةٌ كَاشِطَةٌ.
- سايبان /*säyebän*/ حَيْمَةٌ، سَقِيْفَةٌ، تَسْقِيْفَةُ الظَّلَالِ، الظَّلَالَةُ، ظِلَّةٌ، مَظْلَةٌ، شَمْسِيَّةٌ، سَرَادِقٌ، مَضْرَبٌ، قُسْطَاطٌ، اِفْرِيزَةٌ، بُرْطَلَةٌ، تَشْدَةُ الزَّرْعَامَةِ، خُصٌّ، دَوْخَةٌ، سُرْعَةٌ، صُفْقَةٌ، اِطْنَانَةٌ، غُشَّةٌ، كِرٌّ، كَيْثَةٌ، كِنَانٌ.
- سايبان زدن /*s.-zadan*/ سَرْدَقَةُ / سَرْدَقُ الْمَكَانِ.
- سايش /*säyesh*/ التَّقْنَتُ، اِنْدِثَارٌ.
- سالمنا /*säl-namä*/ تَقْوِيْمٌ، زُوْرَنَامَةٌ.
- سالن مد /*sälon-e-mod*/ بَيْتُ الْأَرْيَاءِ.
- سالن ناهار خورى /*s.-e-nähär-xori*/ صَالَةُ الْمَطْعَمِ، قَاعَةُ الْمَطْعَمِ أَوْ الطَّعَامِ.
- سال نو /*säl-e-now*/ الْأَجْدُ مِنَ الْأَعْوَامِ.
- سال نوري /*s.-e-nuri*/ السَّنَةُ الصُّوِّيَّةُ.
- سالواره /*s.-väre*/ سَنَاهِيَّةٌ، دَفْعَةُ سَنَوِيَّةٍ.
- سالوس /*sälus*/ ١. مَكْرٌ، جَيْلَةٌ، تَمَلُّقٌ، بَنْدٌ. ٢. مُتَمَلِّقٌ، مُتَلَاْعِبٌ.
- سالوس كردن /*s.-kardan*/ ← فَرِيْبٌ دَادَنَ.
- سالون /*sälon*/ ← سالن.
- سال هجرى /*s.-e-hejri*/ سَنَةٌ هَجْرِيَّةٌ.
- ساليابي /*s.-yäbi*/ الثَّأْرِيخُ، الْمُوَارِثَةُ، تَحْدِيْدُ تَارِيخِ شَيْءٍ.
- ساليانه /*s.-yäne*/ سَنَوِيٌّ.
- ساليسيلات /*sälisilät*/ (شيم) صَفْصَفَاتٌ.
- ساليسيليك /*sälisilik*/ (شيم) حَامِضُ السَّالِيْسِيْلِيْكِ.
- ساليسين /*sälisin*/ الصَّفْصَفَايَةُ.
- سامار /*sämär*/ (گيا) جَنَاجِيَّةٌ.
- ساماريم /*sämäriyom*/ (شيم) سَمَرْيُومٌ.
- ساماريوم /*sämäriyom*/ (شيم) ← ساماريم.
- سامان /*sämän*/ ١. النِّظَامُ، اِنْتِظَامٌ. ٢. أَدَوَاتُ الْمَنْزِلِ، لَوَارِثُ الْحَيَاةِ، الْمَتَاعُ، الْعَتَادُ، عُدَّةٌ.
- سامان دادن /*s.-dädan*/ زَبَّتْ، تَنْظِيْمًا / نَظَّمَ، تَنْزِيْلًا / نَزَّلَ.
- سامان يافتن /*s.-yaftan*/ اِنْتِظَامًا / اِنْتَظَمَ الشَّيْءُ أَوْ الْأَمْرُ.
- سامبا /*sämbä*/ سَامْبَا.
- ساموراى /*sämuräyi*/ السَّمُورَايِ.
- سان /*sän*/ ١. طَرَزٌ، قَاعَةٌ، قَائِنٌ، دُشْتُورٌ. ٢. شَبِيْهَةٌ، نَظِيْرٌ. ٣. (نظ) اِلِشْتِرَاضٌ أَوْ غَرْضُ الْجُنْدِ، مُنَازَرَةٌ حَرْبِيَّةٌ.
- ساناتوريوم /*sänätöriyom*/ ← سَنَاتُورِيُومٌ.
- سانتاكلوز /*säntäklöz*/ (گيا) سَنْتَاكْلُوزٌ، بَابَا نُوِيْلٌ.
- سانتر /*säntr*/ ← مركز، وسط، میان.
- سانترال /*sänträl*/ ١. مَرْكَزِيٌّ، أَصْلِيٌّ. ٢. مَرْكَزُ الْهَاتِفِ. ٣. الْمَقْسَمُ.
- سانتريک /*säntrik*/ (جان) شُكْبُ الْبَحْرِ.
- سانتونين /*säntonin*/ (شيم) السَنْتُونِيْنِ.

سایند /säyand/ التَّجْوِيَّة.

سایه /säye/ ظِلَال، ظِلٌّ، فَي، ثَبَج، ثَمَل، دَرْف، سَمَوَال، شَبَج، كَنَف، «اوزیر - فلانی است: هُوَ فِي ظِلِّ فلان».

سایه افکندن /s.-afkandan/ تَضْلِيلُ / ظَلَّل، إِظْلَالُ / أَظَلَّ، إلقاء / ألقى عَلَيْهِ ظِلَّهُ، ثَقِيَّةٌ / فَيًّا.

سایه پرورده /s.-parvarde/ ← ناز پرورده.

سایه تمام /s.-ye-tamam/ ظِلُّ التَّمَام.

سایه دار /s.-dār/ ۱. ظَلِيل، مَظْل، مَظْلِل، ظِلَّة، وارف، دُو ظَل. ۲. الحَرْفُ الْمُطْبَعِيُّ الْمُظَلَّل.

سایه روشن /s.-rowšan/ الجَلَاءُ وَالْقَمَّةُ.

سایه زنی /s.-zani/ التَّظْلِيلُ فِي الرِّشْمِ.

سائی /sä'i/ (جان) السَّايِي.

ساییدگی /säyidegi/ سَخَق، صَقَل، لَمَس، حَكَ، مَس، نَحَات، حَل، جَلَط، شَجَج، تَسَلَّح، نَسَل، تَنَسِيل.

ساییدن /säyidan/ حَكَ / حَكَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، أَكَلَا وَ مَأْكَلًا / أَكَلَ هُفَ بَرْدًا / بَرَدَ بُرْدًا / بَرَى يَبْرِى بِالْحَكِّ، جَحَفًا / جَحَفَ هُفَ جَرْشًا / جَرْشَ هُفَ حَرْقًا / حَرْقَ هُفَ بِالْمِبْرَدِ، رَضًا / رَضَ هُفَ رَضْرَضَةً / رَضْرَضَ رَهْدًا / رَهْدَ هُفَ سَخَجًا / سَخَجَ تَسَخَّجًا / سَخَجَ هُفَ سَخْنًا / سَخَنَ الحَشْبَةَ، فَرَكًا / فَرَكَ الثُّوبَ، وَمَسًا / وَمَسَ يَمَسُ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، تَذَقَّقًا / ذَقَّقَ، إِذْقَاقًا / أَذَقَّ، ذَقًا / ذَقَّ ۲. سَخَقًا / سَخَقَ تَسَخَّجًا / سَخَقَ طَحْنًا / طَحَنَ وَ تَطَحَّنًا / طَحَنَ الشَّيْءَ وَ جَعَلَهُ نَاعِمًا، كَشَكَسَةً، كَشَكَسَ، لَطَأًا / لَطَأَ هُفَ، مَهَكَ / مَهَكَ الشَّيْءَ وَ تَمَهَّكًا / مَهَكَ، هَرَسًا / هَرَسَ هُفَ هَكَ / هَكَ لَمَسًا / لَمَسَ هُفَ مَسًا وَ مَسِيَسًا وَ مَسِيَسَى / مَسَّ هُفَ مَسُوحًا / مَسَحَ بِالشَّيْءِ، ذَلَكًا / ذَلَكَ الشَّيْءَ، رَمَشًا / رَمَشَ هَدِيَّةً، رَمَعًا / رَمَعَ الشَّيْءَ، مَسِيًا / مَسَى الشَّيْءَ. ۴. صَقَلًا وَ صَقَلًا / صَقَلَ ۲.

ساییده /säyide/ ناعم، مَسْحُوق، مَسْحَق، مَطْحُون، مَذْقُوق، مُنَذَق، مَسْخُوج، مَجْلُوط، فَرِيك، مَفْرُوك، مَلْفُوس، مُطْمَع، الذَّرْمَك، مَهْرُوش، مَخْكُوك.

ساییده شدن /s.-sodan/ حَكَ / حَكَ مَجَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، أَكَلَا وَ مَأْكَلًا / أَكَلَ مَجَ، إِنْكَالًا / إِنْكَلَ، تَنَسَّرَ الثُّوبُ، تَسَخَّجًا / تَسَخَّجَ وَ إِنْسَحَاجًا /

إِنْسَحَجَ، شَحْوَقَةً / شَحَقَ الثُّوبَ، إِنْسَحَاقًا / أَسَحَقَ، إِنْسَحَاقًا / إِنْسَحَقَ، إِذْقَاقًا / إِذَقَّ، إِنْسَحَالًا / إِنْسَحَلَ. ۳. تَمَاشًا / تَمَاشَ الْجِزْمَانِ.

ساییده کردن /s.-kardan/ ← ساییدن ۲.

سائیگا /sä'igä/ (جان) أَرُوس.

سائی میری /sä'imiri/ (جان) ساینمیری.

سایه /sabbübe/ الشَّبَابَةُ، مُشِيرَةٌ.

سبات /sobät/ ۱. (پز) شَبَاتِي، شَرِيَانِ شَبَاتِي. ۲. نُوام، شَبَات.

سبات سنگین /s.-e-sangin/ إِغْمَاءُ، شَبَات.

سباتی /s.-i/ شَرِيَانِ شَبَاتِي.

سبب /sabab/ سَبَب، عِلَّة، بَاعِث، الدَّاعِي، الدَّاعِيَّة، أَجَلَ، أَسَاس، مَبْدَأ، سَبِيل، مُوجِب، وَدَج، وَبِيْلَةٌ.

سبب شدن /s.-sodan/ تَسَبُّبًا / سَبَّبَ الْأَمْرَ، إِخْدَانًا / أَخَذَهُ، إِثْرَانًا / أَوْزَنَهُ كَذَا، إِيجَادًا / أَوْجَدَ.

سببه /sobhe/ الْمُسَبِّحَةُ.

سید /sabad/ زَبِيل، زَبِيل، زَبِيل، سَقَط، سَبَت، سَلَّة، سَل، تَوُج، جَز، يَخْصَن، يَحْمَل، الخَنْجُود، الخَنْجُور، خَرْص، خَصْفَةٌ، دُرْج، مَسْمَد، مَشْنَّة، قَوْصَرَةٌ، مَقْطَف، الْقَوَافِر، قَفَص، قَفَّة، مِثْلَةٌ، مَنَجَف، مِضْنَانَةٌ.

سیدباف /s.-bäff/ السَّلَال.

سیدبافی /s.-b-i/ ← سیدسازی.

سیدساز /s.-sätz/ السَّفَاط، سَلَال، قَوَاط.

سیدسازی /s.-s-i/ صِنَاعَةُ السَّلَاةِ.

سید فروش /s.-forus/ سَلَال، السَّفَاط.

سیدی /s.-i/ مَمْلَد، مَوْلَدَ، مَوْثُوتَ، مَوْثُوتَ مِنْ أَمَالِيَدَ مَجْدُولَةً، مَكْسُورَ بِهَا، مَضْنُوعَ مِنْ قَشِ.

سبز /sabz/ خَضِر، أَخْضَر، خَضِير، يَخْضُور، غَضِير.

سبزبال /s.-bäl/ (جان) زَقَرَقَ شَايِي.

سبز چمنی /s.-e-camani/ أَخْضَرَ خَشِيئِي.

سبز روشن /s.-e-rowšan/ أَخْضَرَ زَبْتِي.

سبز شدن /s.-sodan/ خُضِرَ / خُضِرَ إِخْضَارًا / إِخْضَرَ، إِخْضِرَارًا / إِخْضَرَ، إِخْضِيضًا / إِخْضُوصَ الشَّجَرِ، إِخْضِيضَارًا / إِخْضُوصَر.

سبز قبا /s.-e-qabä/ (جان) أَخْضَرَ، خُضِيرِي، الخُضَارِي، قَارِيَّة.

سیزک /s.-ak/ (جان) ← سبز قبا.

سبز کردن /s.-kardan/ إخضاراً / أخضر، تخضيراً / خضر هـ.

سبز مغز پسته‌یی /s.-maqz-e-pesteyi/ المُسْتَقْيِي.

سبزه /s.-e/ ۱. أخضر، خُضْرَة، نبات، نَبَت، بُتَة، مَزَج، عُشْب. ۲. اَشْمَرُ البَشَرَة، أَشْفَعُ اللُّون، أَغْفَر.

سبزه زار /s.-e-zār/ الأَرْضُ الحَضْرَاءُ النَّضِيرَةُ.

سبزی /s.-i/ ۱. خُضْرَة، نَشْرَة ← سرسبزی. ۲. نَبَاتِي. ۳. خُضْرَة، خُضار، بَقْلَة، بُقْلَة، نَبْتَة.

سبزیجات /s.-i-jāt/ خُضار، خُضَر، بَقُول، أَبْقال.

سبزی خوردن /s.-i-xordan/ ← سبزی ۲.

سبزی فروش /s.-i-foruš/ بَقال، خُضار، خُضَرِي، بائِع الحَضارِ أو الحَضَرَات، فامِي.

سبزی کاری /s.-i-kāri/ زَرْعُ الحَضَرَات.

سبزینه /s.-ine/ كَلُوزُوفِيل، خُضِر، يَخْضُور، خُضِيب.

سبقت /sebqat/ سَبَق، أَشْبَقِيَّة، تَقْدِم، أَوْلِيَّة، تَجَاوُز.

سبقت جستن /s.-jostan/ سَبَقاً / سَبَقٌ إِلَى كَذَا، قَدْماً و قَدْوماً / قَدْماً، تَقْدِماً / تَقْدِمُ الْقَوْم.

سبقت گرفتن /s.-gereftan/ تَجَاوُزاً / تَجَاوُزاً، تَبَوِصاً / بَوْص، تَأْيأ / تَأْي هـ اِسْتِلافاً / اِسْتَلَفَ، تَسَلَفاً / تَسَلَفَ، تَشاحاً / تَشاحُ الْقَوْمُ فِي الْأَمْرِ، مُروصاً / مَرَصَ - إِلَى الشَّيْء.

سبقت گیرنده /s.-girande/ السَّباق، رَعاف، لَهُمِیم.

سبقت ممنوع /s.-mamnu/ مَمْنُوعُ التَّجَاوُز.

سبک /s.-bak/ ۱. طَرَز، طَراز، نَمَط، أَشْلُوب، نِظام، نَسَق، قَاعِذَة، طَرِيقَة، زِي، طَفَس، نَمُودَج، اَنْمُودَج، مَنهَج، مَنهاج، هَذِیْة، هَيْئَة. ۲. طَراز، أَشْلُوب، الْفَن، «~ های سخن»: أَفانِیُّ الْقَوْل.

سبک /s.-bak/ ۱. الخَفِیف، خَف، هَف، تافه، غَسْعاس، قِلو، وَخَواح، وَشَواش، وَشُوش، هِزْلاج، هِیْبان. ۲. خَفِیف، خَف، سَوَل، سَوَلَة [نث]، طَیاش، هَتاف، هِزد، هَف، شُمُسمان، شُمُسمانی، شُماسیم، یَأْفُوف. ۳. الخَفِیف، السَّرِیع، الدَّفِیف، رَهق، سَماش، وَشَواش، وَشُوش.

سبکبار /s.-bār/ ۱. خَفِیفُ الْوِزَن. ۲. خالی البال.

سبک باز گشت ادبی /s.-e-bāzgašt-e-adabi/ اِلباعِیَّة فی الْأَدب و الْفَن.

سبکبالان /s.-bakbālān/ (جان) الجَوائِم.

سبکپا /s.-pā/ خَفِیفُ الرِّجْلِ، سَرِیعُ الْجَزِي.

سبکدست /s.-dast/ الماهر، سَرِیع، خَفِیفُ الْيَد، الْأَحَد، بَشَكِي الْيَدِین، سِدِک.

سبکدست شدن /s.-d.-sodan/ خَفاً و جَفَةً / خَفَ - ت يَذَهُ، رِیحاً / راحَ - ت يَذَهُ لِكَذَا.

سبکروح /s.-ruh/ مَسْرُور، بَخِیوح، الْبَشَكِي [نث]، حامِز، سَكِینَة، شُعْشُع، شَغَل، قُلْقُل.

سبکسر /s.-sar/ ۱. سَفِیه، عَیْیمُ الْعَقْلِ، سَخِیفُ الْعَقْلِ، خَفِیفُ الْعَقْلِ. ۲. ذَلِیل، خَفِیر، بِلَاوَقار، مُفْلِس، عائِق، عَوِیْق، مُتَكَبِّس، الماس، مُنداس [نث]، تَرَق.

سبکسر شدن /s.-s.-sodan/ ← سبکسری کردن.

سبکسری /s.-s.-i/ سُخِفَ الْعَقْل، سَخافَةُ الْعَقْلِ، خَفَة، اِسْتِخْفاف، بَلَه، بِلَاهَت، رُغوثَة، طَییش، تَرَق.

سبکسری کردن /s.-s.-i-kardan/ بَلَهاً و بِلَاهَةً / بَلَهَ - ت جَخَفاً و جَخِيفاً / جَخَفَ - و جَخَفاً / جَخَفَ - شَخَفاً و سَخافَةً / سَخَفَ -.

سبک سنگین کردن /s.-s.-i-kardan/ تَشْخِیضُ وَزَن الشَّيْء، تَقْیِیمُ التَّيْغَر.

سبک شدن /s.-sodan/ خَفاً و جَفَةً / خَفَ - الشَّيْء، جَخَفاً / جَخَفَ - رَهَقاً / رَهَقَ - حَساً / حَسَبَ هَقاً و هَفِيفاً / هَفَ - الشَّيْء.

سبک شمردن /s.-s.-i-kardan/ اِسْتِخْفافاً / اِسْتَحْفَهُ، تَهْوِیناً / هَوَن، اِسْتِهانَةً / اِسْتِهانَ بِهِ، اِسْتِخْماقاً / اِسْتَحْمَقَهُ، مُهاضَةً / هاضَى.

سبک عقل /s.-aql/ ← سبک مغز.

سبک عقل شدن /s.-a.-sodan/ ← سبک مغز شدن.

سبک عقل گردانیدن /s.-a.-gardānidan/ اِخْفافاً / اَخَفَ هُ تَشْخِيفاً / سَخَفَ هـ.

سبک عقلی /s.-ā-i/ ← سبک مغزی.

سبک کردن /s.-kardan/ تَخْوَيفاً / خَفَفَ هُ اِسْتِخْفافاً / اِسْتَحَفَ فَلاناً، اِضعافاً / اَضْعَفَ، تَلْطِيفاً / لَطَفَ.

سبک کلاسیک /s.-e-kelāsik/ اِلباعِیَّة فی الْأَدب و الْفَن.

سبک گرفتن /s.-e-gereftan/ اِسْتِخْفافاً / اِسْتَحَفَ الشَّيْء.

مُتَمَنِّ، مَتَمَنِّفَ بِالْحَقِّ.

سپاسگذاری /s.-g.-i/ حَمْد، شُکْر، شُکْران، مَمْنُونِيَّة، اِمْتِنان.

سپاسگذاری کردن /s.-g.-kardan/ حَمَدًا وَمَحْمَدًا وَمَحْمَدَةً / حَمْدَه شُکْرًا وَشُکْرانًا / شُکْرًا وَشُکُورًا / شُکْرُهُ لَهُ، مُشَاكِرَةً / شَاكِرَةً، تَشْكُرًا / تَشْكُرُهُ، اِمْتِنانًا / اِمْتَنُّ.

سپال /sepāl/ (گیا) ← کاسبرگ.

سپالونید /sepālo'id/ کَاسِي الشَّكْلِ.

سپاه /sepāh/ عَسْكَر، جَيْش، عَزْمَرَم، فَيْلِق، مَدَد.

سپاه بهداشت /s.-e-behdāšt/ کَتَابُ الصِّحَّة.

سپاه ترویج و آبادانی /s.-e-tarvij-va- ābādāni/ کَتَابُ الإِزْشَاد وَالْإِغْمَار.

سپاه دانش /s.-e-dāneš/ کَتَابُ التَّعْلِيم.

سپاه رستگاری /s.-e-rastegāri/ جَيْش الْخَلَاص.

سپاه صلح /s.-e-solh/ جَيْش السَّلَام.

سپاهی /s.-i/ الْعَسْكَرِي.

سپاهیان انقلاب /s.-i-ān-e-enqelāb/ کَتَابُ النُّوْرة.

سپتامبر /septāmr/ أَيْلُول، يَسْتَمْبَر.

سپتیسمی /septisemi/ ← خُونْگَنْد.

سپتیسسیم /septisism/ شُكُوْكِيَّة، اِزْتِيَابِيَّة.

سپتیک /septik/ شُكُوْكِي، اِزْتِيَابِي.

سپر /separ/ ۱. تَرَس، جُنَان، جُنَانَة، جُنَّة، مَعَجَن، دِرْع،

جَرَد، جَرَّاف، مِجْنَب، جَبُوب، مِجْجُوب، مِجْجُول، السَّر،

عَجُوز، قَرَاع، قَرَعَة، كَيْف، لَأَى. ۲. سپر اتومبیل.

سپر آب ششان /s.-āb-sošān/ (جان) مَدْرَقَاتُ الْخِيَابَشِيم.

سپر اتومبیل /s.-e-otomobīl/ مَصْد، طَاسَةُ التَّصَادِم.

سپر انداختن /s.-andāxtan/ ← تَسْلِيم شدن.

سپرانو /soprāno/ ← سُوپِرَانو.

سپر دار /s.-dār/ التَّرَاس، تَارِس.

سپر دار کردن /s.-d.-kardan/ تَذْرِيع.

سپردن /sepordan/ تَسْلِيمًا / سَلَمَ إِلَى، اِندَاعًا / اُودَع،

اِشْتِيْدَاعًا / اِسْتَوْذَع، تَفْوِيضًا / فَوَّضَ إِلَيْهِ، اِنْجَاءً / اَلْجَأَ

أَمْرَةً إِلَى، وَكَلًّا وَوَكُولًا / وَكَّلَ يَكُلُّ إِلَيْهِ الْأَمْرَ، شَاوَلَةً / نَاوَلَهُ

الشَّيْءَ، تَرَكَ وَتَرَكَانًا / تَرَكَ تَرَكَ إِلَيْهِ الْأَمْرَ.

سپرده /seporde/ مُودَع، تَعْطِيَة، الْوَدِيْعَة، وَدِيْعَة مَالِيَّة.

سبک مغز /s.-maqz/ أَثْلَه، عَيْبِي، أَحْمَق، ضَعِيفُ الْعَقْلِ، خَفِيفُ الْعَقْلِ، سَخِيف، خَرَف، مَجْنُون، مَغْشَوْه، أَخْرَق، رَقِيع، شَعْنُون، مَطْيُور، طَائِش، طَيَّاش، عَالِه [نث]، مُعْقَل، فَرَّاشَة، فُرْفُر، فُرْفُور، مَلْخُوس، مَمْسُوس، نَرَق، هَبِيل، أَهْبِل، مَهْبُول، مَهْتَر، هَجْجَاج، هِفَت، مَهْقُوف، يَهْقُوف.

سبک مغز شدن /s.-m.-šodan/ خَفَا وَخَفَّةً / خَفَّ بِ طَيَّاشًا / طَائِش بِ شُخْفًا وَشَخَافَةً / شَخَفْتُ خَرَفًا / خَرَفْتُ وَخَرَفْتُ بَلْهًا وَبَلَاهَةً / بَلَهْتُ عَثَا وَعَثَا وَعَثَاها وَعَثَاهَةً وَعَثَاهِيَّةً / عَثِهَ مَجَّ وَعَثَهْتُ نَرَقًا وَنَرُوقًا / نَرَقْتُ الرُّجُلَ، اِهْتَارًا / أَهْتَرْتُ مَجَّ وَاهْتَرْتُ، هَفُوقًا وَهَفُوقًا هَفَاً الْفُؤَادُ.

سبک مغزی /s.-maqzi/ سَفَه، شُخْف، السَّخَافَة، خُفَق، خَمَافَة، خَرَف، سَرَه، خِفَّةُ الْعَقْلِ، عَثَه، عَثَه، عَثَاهَة، لَحَم، نَرَق، هَتَر، طَيَّش، طَيَّشَان.

سبک وزن /s.-vazn/ ← سبک ۱.

سبکی /s.-i/ ۱. الْخِفَّة، شَفَف، هَشَر، هَمْرَجَة. ۲. الْخِفَّة، خَطَل، طَيَّزَة، طَيَّرُورَة، هَيْعَرَة. ۳. خِفَّة، عَجَلَة، سُرْعَة، الْخَطُوطَى، هَمْرَجَة.

سبو /sabu/ جَرَة، حُب، الْحَبَاب، خَابِيَّة، زَبَر، مَقْرَة، قُدَاف.

سبوس /sabus/ ۱. (گیا) الْخَرْطَال. ۲. ← سَبُوسَه.

سبوساز /sabu-sāz/ الْجَوَار.

سبوس با /sabus-bā/ الْخَرِير، الْخَرِيرَة.

سبوسه /sabuse/ ۱. رَدَة، نُخَالَة، حُثَال، حُثَالَة، حُفَالَة، خَرِشُ الطَّجِين، يَسَن، نُشَاة. ۲. شُورَة سَر.

سبوفروش /sabu-foruš/ الْجَوَار.

سبیل /sebil/ الشَّارِب، سَبَلَة سُوْدَل، سَنَب. ~ کسی را دود دادن ← تَنْبِيَه کردن. ~ کسی را چَرَب کردن ←

رَشْوَه دادن. «زیر سی در کردن»: صَرْفًا / صَرْفَ النَّظَر عَنْ، غَضًا وَغَضَاضًا وَغَضَاضَةً / غَضُّ النَّظَر عَنْ.

سبیل چخماقی /s.-e-caqmāqi/ شَارِبْ عَنْتَرِيَّة.

سبیل چخماقی /s.-c-/ دُو شَارِبْ عَنْتَرِيَّة.

سبیلو /s.-lu/ دُو شَارِبِن گَبَرِيَن.

سپاس /sepās/ شُکْر، شُکُور، حَمْد، مَنَّة، لُطْف.

سپاسگذار /s.-gozār/ حَامِد، حَمُود، شَاكِر، مَمْنُون،

سپرده بانگی /s.-ye-bānki/ وِدِیغَه مَضَرِفِیَّه.

سپرده ثابت /s.-ye-sābet/ ← سپرده درازمدت.

سپرده درازمدت /s.-ye-derāz-moddāt/ وِدِیغَه ذَات أَجَلَ طَوْنِل.

سپرده کوتاه مدت /s.-ye-kutāh-m./ وِدِیغَه ذَات أَجَلَ قَصِیر.

سپردیس /separdis/ (پز) ← تیروئید.

سپرز /seporz/ الطَّحَال.

سپری /s.-i/ الطَّحَالِی.

سپرساز /s.-sāz/ ۱. الثَّرَاس. ۲. صَانِعُ الْمِصْذِ أَوْطَاسِیَهِ الثَّمَادِم. ۳. مَعْمُرُ الْمِصْذِ أَوْ طَاسِیَهِ الثَّمَادِم.

سپرسازی /s.-s.-i/ ۱. الثَّرَاسِیَ. ۲. صِنَاعَةُ الْمِصْذِ. ۳. ذُكَاْنُ صَانِعِ الْمِصْذِ.

سپرشکمان /s.-šekamān/ (جان) مُدَوَّقَاتُ الْبُطُون.

سپر کردن /s.-kardan/ [کسی را] جَعَلَهُ حَائِلًا، جَعَلَهُ دِرْعًا.

سپرماهی /s.-māhi/ (جان) سَمَكُ الثَّرَاسِ، ثُرَس.

سپری /s.-i/ تمام، کامل، اِنْتِهَاء، مَخَو، قُوْت، قَوَات.

سپری شدن /s.-i-sodan/ ثِمًا وَثِمَامًا وَثِمَامَةً / ثَمَّ بِ اِنْتِهَاء / اِنْتَهَى، ثَنَاهِيًا / ثَنَاهَى الْوَقْتُ، اِنْقِضَاءُ / اِنْقَضَى الشَّيْءُ، حَوْلًا وَحَوْلًا / حَالُ الْحَوْلِ، حُأَوًا وَخَلَاءُ / خَلَا الشَّهْرُ، زَوْنِلًا وَزَوْنِلًا / زَالَ، سَلَفًا وَسَلُوفًا / سَلَفْتُ اِنْصَرَامًا / اِنْصَرَمْتُ، غُبُورًا / غَبِرْتُ مَرًّا وَمَرَّوْرًا وَمَمَرًا / مَرْتُ قُوْتًا وَقَوَاتًا / فَاتُ الْأَمْرِ، مُضَوًّا وَمُضِيًّا / مَضَى يَمْضِي وَمَضَا يَمْضُو.

سپری شده /s.-i-sode/ غَابِر، الْمَاضِي، الْمُتَنَقِّضِي، الْمُتَنَهِّي.

سپری کردن /s.-i-kardan/ اِثْمًا / اِثْمُ، اِنْتِهَاءُ / اَنْتَهَى، اِنْفَاءُ / اَفْتَى، قَضَاءُ / قَضَى يَفْضِي الْمُدَّةَ.

سپس /sepas/ ۱. ف، ثَمَّ، بَعْد، اِذْ، جَيِّئِذْ، بَعْدَ ذَلِكَ، مِنْ بَعْد، بَعْدِئِذْ، بِالنَّالِي، بِالنَّيْتِجَةِ. ۲. الْأَخْرَةُ، الْأَخْرَةُ، خَلْف.

سپس /seps/ (جان) الدَّشَاشَة.

سپست /sepest/ (گیا) ← یونجه.

سپستان /sepestān/ (گیا) الدُّبُّق، مُخَاطَة.

سپکتروسکوپ /sepektroskop/ ← طیفنما.

سپل /sapal/ الثُّخَف، جِذَاء، رَحَى.

سپلشت /sepelešt/ ۱. حَادِثَةُ سَيِّئَةٍ. ۲. ذُون، حَقِیر.

سپلشک /sepelešk/ ← سپلشت.

سپندان /sepandān/ (گیا) الْحَزْدَل، حَزْفُ السُّطُوح.

سپوتنیک /sputnik/ سَبُوتْنِیک [أَوَّلُ قَمَرٍ صِنَاعِي].

سپوختن /sepuxtān/ اِغْرَازًا / اَغْرَزَ الْإِبْرَةَ فِي الشَّيْءِ.

سپور /sopur/ كَنَاشُ الطَّرْقِ.

سپوروزونا /soporozo'la/ (جان) الْبَوْغِي، وَاجِدُ الْبَوْغِيَّات.

سپورفیت /soporofit/ الثَّابِتُ الْبَوْغِي.

سپوس /sopus/ ۱ ← سبوس. ۲. (پز) الثَّخَالِیَّة.

سپهبد /sepahbod/ (نظ) الْفَرِيقُ الْأَوَّل، مُشِير.

سپهر /sephr/ جَوّ، جَلَد، السَّمَاء، الْفَلَك.

سپهسالار /sepah-sālār/ قَائِدُ الْجَيْشِ، الْإِمْبَرَاطُور.

سپیا /sepiā/ (جان) ← ماهی مرکب.

سپیداج /sepidāj/ (جان) الْخَذَّاقُ ← ماهی مرکب.

سپیدار /sepidār/ (گیا) حَوْر، الْبُوقِیصَا.

سپیدارها /s.-hā/ (گیا) الْبُوقِیصَات.

سپید پرده /sepid-parde/ بَسْتَارٌ أَبْيَض.

سپیدرگ /s.-rag/ (پز) الْوَعَاءُ اللَّئِفَاوِي.

سپیدرگهای کیلوس /s.-r.-hā-ye-keylus/ (پز) عُرُوقُ الْكِئُلُوس.

سپید گندمه /s.-gandome/ (گیا) السُّبُط.

سپیده /sepide/ ← سفیده.

سپیده دم /s.-dam/ سَحَر، سَحَرِي، سَحَرِيَّة، فَجْر، فَلَق،

الْخَيْطُ الْأَكْبِیض، سَدَف، ضَوْءُ الْفَجْرِ، شُرُوقُ الشَّمْسِ، طُلُوعُ النَّهَارِ، غَلَس.

سپیده دمان /s.-d.-ān/ ← سپیده دم.

سپیده دمیدن /s.-damidan/ لَوْحًا / لَاحُ الْفَجْرِ وَالنَّهَارِ.

سپیریلیوم /sepiriliyom/ (جان) حُلَیْزِنِیْن، حُلَیْزِنِیْن بَكْتِیْرِي.

سپینت /sepin/ (مس) السِّبْنِیْت [آلَةُ مُوسِیقِيَّة قَدِیْمِيَّة تُشَبِّهُ الْبِیَّان].

ستاتستیک /setāstistik/ ← آمار.

ستاتیک /setātik/ ۱. اِشْتَاتِی، اِشْتَاتِیْکِی، سَاكِن،

- راكد. ۲. عِلْمُ الْإِسْتَاتِيكَا، عِلْمُ السُّكُون.
ستاد /*setäd*/ القيادة، أَرْكَانُ حَزْب.
ستاد رهبرى خلق /*s.-e-rahbari-ye-xalq*/ القيادة العامة.
ستاد فرماندهی /*s.-e-farmāndehi*/ القيادة.
ستاد كل /*s.-e-ko*/ الْمُقَرَّرُ الْعَامُّ، أَرْكَانُ الْعَامَّةِ.
ستاد كل فرماندهی ارتش /*s.-e-k.-le-farmāndehi-ye-* /*arteš*/ القيادة العامة لِلْقَوَاتِ الْمُسَلَّحَةِ.
ستادیا /*setādiā*/ المِقْيَاشُ الْبُعْدِيّ.
ستادیوم /*setādium*/ مَلْعَبٌ مَذْرُوعٌ ← استادیوم.
ستارگان ابری /*setāregān-e-abri*/ (نج) سَدِيم.
ستارگان بستایی /*s.-e-bastāyi*/ (نج) ← ستارگان دوتایی.
ستارگان تپنده /*s.-e-tapande*/ (نج) ← ستارگان متغیر.
ستارگان دریایی /*s.-e-daryāyi*/ (جانـ) گَوَاكِبُ الْبَحْرِ.
ستارگان دوتایی /*s.-e-dotāyi*/ (نج) نَجُومٌ ثَنَائِيَّةٌ.
ستارگان سحابی /*s.-e-sahābi*/ (نج) ← ستارگان ابری ستارگان متغیر /*s.-e-motaqayyer*/ (نج) نَجُومٌ مُتَغَيِّرَةٌ.
ستارگان مزدوج /*s.-e-mozdavaj*/ (نج) نَجُومٌ مُزْدَوِجَةٌ.
ستاره /*setāre*/ گَوَكَبٌ، گَوَكَبَةٌ، نَجْمٌ، سَابِخَةٌ، شَاهِدٌ، شِهَابٌ.
ستاره بامداد /*s.-ye-bāmdād*/ (نج) ← زهره، ناهید.
ستاره بیت لحم /*s.-ye-beyt-e-lahm*/ نَجْمٌ بَيْتٌ لَحْمٌ.
ستاره پرست /*s.-parast*/ عَابِدُ النُّجُومِ.
ستاره پرستی /*s.-p.-i*/ عِبَادَةُ النُّجُومِ.
ستاره پنج پر /*s.-ye-panj-par*/ النُّجْمَةُ الْمُخَمَّسَةُ.
ستاره داود /*s.-ye-dāvud*/ نَجْمٌ دَاوُد.
ستاره دریایی /*s.-ye-daryāyi*/ (جانـ) گَوَكَبُ الْبَحْرِ، صَلِيبُ الْبَحْرِ، قَنْذِيلُ الْبَحْرِ.
ستاره دنباله دار /*s.-ye-donbāledār*/ (نج) الْمُنْدَنْبُ، الْمُنْدَنْبَةُ، نَجْمٌ بِذَنْبٍ أَوْ بِذَيْلٍ.
ستاره رادیویی /*s.-ye-rādiyyoi*/ نَجْمٌ أَوْ نُّجْمَةُ الرَّادِیَوِ، گَوَكَبُ الرَّادِیَوِ.
ستاره زمین /*s.-ye-zamin*/ طَلَقٌ، تَالِكٌ.
ستاره سردوشی /*s.-ye-sarduši*/ دُبُورَةٌ.
- ستاره سنجی /*s.-sanji*/ عِلْمُ الْقِيَاسَاتِ الْفَلَكِيَّةِ.
ستاره سینما /*s.-ye-sinamā*/ نَجْمُ السِّنِمَا، گَوَكَبُ السِّنِمَا، نُّجْمَةُ الشَّاشَةِ، نَجْمُ الشَّاشَةِ.
ستاره شام /*s.-ye-šām*/ نَجْمُ الْمَسَاءِ.
ستاره شناس /*s.-šenās*/ مُنْجَمٌ، نَجَامٌ، الْفَلَكِيُّ، يَارَزْجِي.
ستاره شناسی /*s.-š.-i*/ تَنْجِيمٌ، نِجَامَةٌ، عِلْمُ النُّجُومِ، عِلْمُ الْفَلَكِ، عِلْمُ الْهَيْئَةِ، عِلْمُ الطَّوَالِغِ، يَارَزْجَةٌ، يَزْرَجَةٌ.
ستاره شناسی کردن /*s.-š.-kardan*/ تَنْجِيمًا / نَجْمٌ.
ستاره صبح /*s.-ye-sobh*/ (نج) الطَّارِقُ.
ستاره غول پیکر /*s.-ye-qul-peykar*/ نَجْمٌ عَمَلَقٌ ← غول پیکران.
ستاره قطبی /*s.-ye-qotbi*/ (نج) نَجْمٌ أَوْ نُّجْمَةُ الْقُطْبِ، گَوَكَبُ الشَّمَالِ
ستاره کوتوله /*s.-ye-kutule*/ نَجْمٌ قَرْمٌ ← کوتوله ها.
ستاره وشان /*s.-vašan*/ گَوَكَبَاتٌ.
ستاره نگاری /*s.-negāri*/ جُغْرَافِيَّةُ النُّجُومِ.
ستاره نما /*s.-namā*/ ← کَوَازَارِ.
ستاره یی /*s.-yi*/ نَجْمِيّ، گَوَكَبِيّ.
ستاک /*setāk*/ الْفُضَّةُ، مَطَّاءٌ، مَطْوٌ.
ستان /*setān*/ ۱. لَاحِقَةٌ مَكَانِيَّةٌ: بُوستان. ۲. لَاحِقَةٌ زَمَانِيَّةٌ: تابستان. ۳. النَّائِمُ عَلَى الْفَقَا، مُسْتَلْقِي السُّدُوحِ.
ستاندن /*setāndan*/ ← گرفتن.
ستایش /*setāyesh*/ مَذْحٌ، الْمِذْحَةُ، مَدِينٌ، ثَنَاءٌ، حَمْدٌ، حَمْدَلَةٌ، شُكْرٌ، شُبْحٌ، تَشْبِيحٌ، تَشْبِيحَةٌ، سَبْخَلَةٌ، دِينَتَةٌ، دُكْرٌ، إِطْرَاءٌ، قَرِيطٌ، تَقْرِيطٌ، تَنْوِيَةٌ.
ستایش کردن /*s.-kardan*/ ۱. حَمْدًا وَمَحْمَدًا وَمَحْمَدَةً / حَمْدًا هـ تَحْمِيدًا / حَمْدَ اللَّهِ، شُكْرًا وَشُكُورًا وَشُكْرَانًا / شُكْرُ الرَّجُلِ وَلَهُ، إِثْنَاءٌ / أَثْنَى عَلَى، تَشْبِيحًا / سَبْخٌ، تَحْمِيدًا / مَجْدٌ. ۲. ← ستودن.
ستایشگر /*s.-gar*/ شَاكِرٌ، مَادِحٌ، الْمُثْنِي، حَمَادٌ، حَمِيدٌ، حَمُودٌ.
ستبر /*setabr*/ صَخْمٌ، صُخَامٌ، غَلِيظٌ، الْغَلَاظُ، سَوِيمٌ، حَشَنٌ، بَجَلٌ، جَبَلٌ، أَخْرَشٌ، سَبْخَلٌ، سَمِيكٌ، سَنْدَرِيّ، شَاوٌ، شَأَسٌ، شَثَنٌ، شَزَنٌ، ظَرْبٌ، غَبْلٌ، غَبِيلٌ، غَبَنٌ، غَبْنَى، الْغَجْرَدُ، الْعَجْزَمُ، عَلِيَانٌ، كُثْمُرٌ، كُمَايِرٌ، كِنِيجٌ، لَهُوفٌ، مُتْنِخٌ، الْهَنْزَجٌ، هَجَفٌ، هُجَاهِجٌ، هَزَبُرٌ، هَلْقَامٌ،

مَلَّانَ، مُمْتَلِئُ الْجِسْمِ.

ستبر شدن /s.-šodan/ تَصَحُّمًا / تَصَحَّمُ الشَّيْءُ، غُلْظَةً
وغلْظًا وغلْظَةً / غَلْظَ بَ غِلَظَةً / غَلْظَ شَيْئًا غِلْظَةً
إِسْتِغْلَظَ وَتَجَالَهُ وَتَجَوَّلَا / بَجَلُ الشَّيْءِ، تَجَبُّنًا / تَجَبَّنَ
الرَّجُلُ، خَنْزَرَةً / خَنْزَرَزَ، شَخَاصَةً / شَخَّصَ تَطْهِيمًا /
طَهَّمَهُ، عَجُولًا وَعَبَالَةً وَعَبَلًا / عَجَّلَ الرَّجُلُ، عَجَلًا / عَجَلَ
الشَّيْءُ، عَزُودًا / عَزَدَ الشَّيْءُ، فَخَامَةً / فَخَّمَ كَثًّا /
كَثَّ الشَّيْءُ.

ستبر کردن /s.-kardan/ تَصَحِّيمًا / صَحَّمَ هُ، دَمَحَلَةً /
دَمَحَلَ هُ، تَطْهِيمًا / طَهَّمَهُ.

ستبری /s.-i/ حُشُونَةً، يَسْمَنُ، غِلْظًا، غِلْظَةً، غِلَظَةً،
صَخَامَةً، جَابِثًا، شُرُوتَةً، كَبِجَ.

ست خدیجه /sett-e-xadije/ (گیا) الْبَدَشْكَا.

ستر /seter/ بَیْتِی [مِثْرُ مُكْعَبِ].

ستراتوپوز /seträtöpoz/ بَیْتَرَاتُوپُوز، الْفَاصِلُ الطَّبِیْقِیَّ.

ستراتوس /seträtus/ الرَّجَحِ.

ستراتوسفر /seträtösfər/ ← پُوشِکَرَه.

ستراتوکومولوس /setrākumulus/ الْقَرْدِ.

سترادیان /seterädiän/ زَاوِیَةُ مُجَسِّمَةٍ.

سترنوسکوپ /setere'oskop/ ← بَرِجِستَه‌نِما.

ستریوشیمی /seteriošimi/ ← شِیمِی فِضایی.

ستردگی /setordegi/ دُشُور، اِنْدِشَار، اِمْحَاء، دَرَس،
دُرُوس.

ستردن /setordan/ ۱. اِزَالَةً / اَزَالَ الشَّعْرَ، قَصًّا / قَصَّ شَ
الشَّعْرَ، دَهْلَقَةً / دَهَلَقَ الْجِلْدَ، اِشْبَادًا اِسْتَبَدَّ الشَّعْرَ، قَشَّرًا /
قَشَّرَ وَتَقَشَّيْرًا / قَشَّرَهُ، مَرَّطًا / مَرَّطَ وَتَمَرَّيْطًا / مَرَّطَ
الشَّعْرَ. ۲. تَنْظِيفًا / تَنْظَفَ، تَطْهِيرًا / طَهَّرَ. ۳. اِزَالَةً / اَزَالَ
الْأَثَرُ، دَرَسًا / دَرَسَ الرِّسْمَ، مَخِيًا / مَخَى يَمَخِي وَيَمْجِي
وَمَخُوا / مَخَايَمَحُوا الشَّيْءَ، طَمَسًا / طَمَسَ الشَّيْءَ، حَتًّا
/ حَتَّ الشَّيْءَ عَنِ الثُّوبِ، حَكًّا / حَكَّ الشَّيْءَ.

سترده /setorde/ ۱. مَزَال، مُمَحَو، مُمَخِي، مُمَخِي،
الْخَلِيقُ، مُنْطَمَس، الْعَافِی، الْمُغْتَفِی. ۲. اَرْضٌ مَقْطُوعَةٌ
الشَّجَرِ [فِي غَابَةٍ].

ستروبوسکوپ /setroboskop/ بَیْتَرُوبُوشْکُوب، مِیْنِظَارُ
دَوَائِیِ یُزَمَّى بِهِ الْجِسْمُ الدَّائِرُ بِنَفْسِ الشَّرِیْقَةِ وَكَأَنَّهُ سَاكِنٌ.

سترولهیا /seterolhā/ اِلِیْسْتِیْرُولَات.

سترون /setarvan/ عُقْرَ، عَاقِرَ، عَقِیمَ.

سترونسیوم /setronsiom/ (فلز) سِتْرُنْشِیُوم.

سترون شدن /setarvan-šodan/ عَقَمًا وَعَقَمًا / عَقَمَتْ
الْمَرْأَةُ أَوَ الرَّجُلَ، عَقَمًا / عَقَمْتُ عَقَمًا / عَقِمَ.

سترون کردن /s.-kardan/ ۱. تَنْقِیمًا / عَقَمَ، اِغْقَامًا /
أَعْقَمَ. ۲. اِیْنَارًا / اَوَعَرَ ← اِستِرِیلِیزَه کردن.

سترونی /s.-i/ عُقْرَ، عَقَارَةً، عَقَمَ.

ستروئیدها /setero'idhā/ (جان) سِتْیِرُویْدَات.

ستریکنوس /setriknus/ (گیا) جُوزُ الْقِیِّءِ.

ستریکنین /setriknin/ سِتْرِکْنِین ← اِستِرِکْنِین.

سترنوتایپ /setere'otäyp/ رُوسْمُ طِبَاعِیِّ، تَمَطِّیَّ،
سِتْیِرُویْتِیْب.

سترنوسکوپ /setere'oskop/ مِجْسَام، اِشْتِرِیُوشْکُوب ←
مِجْسَم‌نِما.

سترنوفونی /setere'ofoni/ سِتْیِرُویْفُون [جِهَازُ اِسْتِعَادَةِ
الصَّوْتِ الْمُجَسِّمِ].

ستگوزور /setegozor/ (جان) الْأَشْطَقُور.

ستل /setel/ بَلَاظَةً أَوْ عَمُودَ حَجَرٍ تُحْمَلُ نَقْشًا تَذْکَرِیًّا.

ستم /setam/ الظَّامُ، الظَّلَامَةُ، الْمَظْلَمَةُ، ظِلَامٌ، جُورٌ،
أَدَى، أَذِیَّةٌ، اِجْحَافٌ، تَعَدِّيٌّ، اِثْمٌ، اِشْتِیْدَادٌ، الْبَاطِلُ،
بَغْيٌ، الْجُنْدَبُ، الْجُنْدَبُ، حُوبٌ، حَیْفٌ، رِجْسٌ، رُغْمٌ،
زَهْوٌ، شَطَطٌ، صَفَارٌ، صُعْرٌ، الصُّجَاجُ، صَمَدٌ، اِصْطِهَاذٌ،
تَضِیْقُ الْخِنَاقِ، ضِیمٌ، طَسَمٌ، طَاعِیَّةٌ، طُعْیَانٌ، طَغْوَى،
ظَلَابٌ، عَثُوٌّ، عَتِیٌّ، عَشْفٌ، تَعَشْفٌ، عَبْنٌ، عَشْمَرِیَّةٌ، قُرْطٌ،
قَسْوَةٌ، قَسَاوَةٌ، الْوُثْرُ، الْوُثْرُ، وَغْمٌ، وَلُؤْدِیَّةٌ، هَضِیمَةٌ.

ستم دیدن /s.-didan/ ← ستم کشیدن.

ستیریوتیب.

ستم دیده /s.-dide/ ظَلِیمٌ، مَظْلُومٌ، مِثْسَامٌ، مِثْسَامٌ،
مُضْطَهَّدٌ، هَضِیمٌ.

ستمکار /s.-kār/ ← ستمگر.

ستمکارانه /s.-k.-āne/ اِشْتِیْدَادِیَّ.

ستمکاری /s.-k.-i/ ← ستم.

ستمکاری کردن /s.-k.-i-kardan/ ← ستم کردن.

ستم کردن /s.-kardan/ ظَلَمًا وَمَظْلَمَةً / ظَلَمَ بَ مَظَالِمَةً
وِظْلَامًا / ظَالَمَ هَبَ، تَظَالَمًا / تَظَالَمَ الْقَوْمُ، جُورًا / جَارَ
عَلِیْهِ، عَذَوًا وَعَدَاءً وَعَذَوًا وَعَذَوَى وَعَذَوَانًا / عَذَا عَ عَلِیْهِ،

طَاغُوتٌ، عِثْرِيْسٌ، الْعَاثِي، عَدِيْمٌ الرُّحْمَةِ، عَدِيْمٌ السَّقْفَةِ،
عَسَافٌ، عَسُوفٌ، مُتَعَيِّدٌ، غَابِشٌ، غَاثِمٌ، الْعَشَامُ،
الْعَشْمَشْمُ، الْعَشُومُ، عَطْمَشٌ، عَوِيٌّ، فِرْعَوْنٌ، قَبْقَابٌ،
الْقَرْوُوفُ، قَايِسطٌ، مُسْتَكْبِرٌ، مُكَابِرٌ، كِنَابٌ، مُتَمَرِّدٌ،
الْمَاذِي، مَائِلٌ.

ستمگری /s.-g.-i/ ← ستم.

ستن /seten/ سِتِّينَ [وَحْدَةُ قِيَاسِ الْقُوَّةِ].

ستوار /*sotvär*/ المُسْتَعَصِي، مَتِين، شَدِيدُ التَّمَأْسُكِ.

ستوارى، /s-i-/ اشتغصاء، مَتَانَة، تَمَاسُك.

ستوان /*soṭvān*/ (نظ) المُلَازِم.

ستوان دو /s.-do/ (نظ) المُلَازِمُ الثَّانِي.

ستوانیار /s.-yär/ (نظ) نائٹ ضابطہ.

ستوانبار پلیس /s.-y.-e-polis/ (نظ) مُفَوّض.

ستوان یک /s.-yek/ (نظ) المَلازمُ الأوَّل.

ستويا /*setupä*/ الإنشُطَة.

ستودن /*soṭudan*/ مَذْحَا / مَذَحَ - هُفَ، تَمْذِيحًا / مَذَحَ،
 اِمْتِدَا / اِمْتَدَحَ، اِمْتَدَحَ وَمُتَدَا حَةً / مَادَحَ، تَمَادَحًا /
 تَمَادَحَ الْقَوْمَ، حَمْدًا وَمَحْمَدًا وَمَحْمَدَةً / حَمَدَهُ، تَحَامَدًا
 / تَحَامَدَ الْقَوْمَ، اِثْنَاءَ / اُتْنَى عَلَيْهِ، اِسْتِخْسَانًا / اِسْتِخْسَنَ،
 تَمْجِيدًا / مَجَّدَ، اِمْجَادًا / اُمَجَّدَ، تَعْظِيمًا / عَظَّمَ، تَفْخِيمًا
 / فَحَّمَ، تَنْجِيلًا / بَجَّلَ، تَنْبِيَةً / نَبَّأَهُ، تَذَرِيَةً / ذَرَّى لَهُ،
 زَلْحًا / زَلَحَ لَهُ، اِشَادَةً / اَشَادَ بِذِكْرِهِ، اِطْرَاءً / اَطْرَأَ، تَنْثِيَةً
 / عَنَى، تَعْنَى / تَعْنَى بِهِ، تَقْرِضًا / قَرَضَ، تَقَاوُضًا /
 تَقَارَضَ النَّاسُ النِّسَاءَ، تَقَارَظًا / تَقَارَظَ الرَّجُلَانِ، اِكْبَارًا /
 اُكْبَرَهُ، تَكْلَمًا / تَكَلَّمَ فِي أَوْ عَلَى شَخْصٍ، مَذْهًا / مَذَّةَ -
 هَبَ، مَزْنًا / مَزَنَ - هَبَ تَنْوِيهًا / نَوَّهَ بِهِ، اِنْصَاءً / اَوْصَى بِهِ،
 تَوْصِيَةً / وَصَّى بِهِ، هَتَفًا وَهَتَفَاتًا / هَتَفَ - بِهْ اَوْ بِذِكْرِهِ،
 هَزَفًا / هَزَفَ بِفُلَانٍ.

ستودنی /s.-i/ عجیب.

ستوده /sotude/ حَمِيد، مَحْمُود، حَمُود، حَمْد، حَمْدَة
[نث]، مَمْدُوح، مُمَحَّد، فَاضِل، ذَوْقُضِل.

ستور /sotur/ ماشية، رُكوب، مَطِيَّة، رَاوِيَة، سَرْب،
المال، نَعَم.

ستوریان /s.-bän/ السائیس.

ستون /sorun/ ١. عَمُود، عُمْدَة، عِمَاد، دِعَام، دِعَامَة،
دَعْمَة، قَائِمَة، أُسْتُون، أُسْطَوَانَة، رُكْن، آيِسِيَة، خَانَة،

إِغْدَاءُ / أَغْدَى عَلَيْهِ، إِغْدَاءُ / إِغْتَدَى عَلَيْهِ، تَغْدِي / تَغْدَى عَلَيْهِ، بَغْيًا / بَغَى - عَلَيْهِ، [به يكديگر] تَغَادِيًا / تَغَادَى وَتَبَاغِيًا / تَبَاغَى الْقَوْمُ، تَأَزَّى / تَأَزَّى عَلَيْهِ، بَخْسًا / بَخَسَ - النَّاسَ، يُوْذَى / يُوْذَى، بَادَى / إِنْيِيَابًا / إِنْيَابَ بُلَانٍ، إِجْحَافًا / أُجْحِفُ، إِجْحَافًا / أُجْنِفُ الرَّجُلَ، حَذَلًا وَحَذُولًا / حَذَلَ - عَلَيْهِ، حَكْرًا / حَكَرَ - هُ حَكْسًا / حَكَشَ - حَكْسًا / حَكَشَ - هُ تَحَاثَلًا / تَحَاثَلَ، حَيْفًا / حَافَ - عَلَيْهِ، مَدَّاهُ وَدَعَا / دَاغَ هُ دَجَلًا / دَجَلَ - هُ تَدَنَّبًا / تَدَنَّبَ عَلَيْهِ، رَهَقًا / رَهَقَ - إِزْهَاقًا / أَرْهَقَ الظُّلَمَ، رِيحًا وَرِيحَانًا وَرِيحُوخًا / رَاغَبَ سَطًا / سَطَ - هُ إِسَاءَةً / أَسَاءَ إِلَيْهِ، شِرَاسًا وَمُشَارَسَةً / شَارَسَ هُ سَطَطًا / سَطَطَ - سَطَطًا / سَطَطَ تَشْطِيبًا / سَطَبَ، تَشْطِيبًا / سَطَطَ، صَارًا / صَارَ - صَبْعًا / صَبَعَ - هُ، تَضَاعًا / تَضَاعَعَ الْقَوْمُ، صَهْدًا / صَهَّدَ - هُ وَاضْطَهَادًا / اضْطَهَّدَ بِهِ وَاضْطَهَّدَ، ضَمًا / ضَامَبَ إِسْتِضَامَةً / إِسْتَضَامَهُ، طُغْيَانًا / طَغَى - طَغَى الْقَوْمُ، تَطَاوَلَ عَلَيْهِ، طَابًا / طَابَتَ تَعَجُوفًا / تَعَجُوفَ، عَدَلًا / عَدَلَ - عَلَيْهِ، إِغْتَسَرًا / إِغْتَسَرَ هُ عَشْفًا / عَشَفَ -، تَعَسَفًا / تَعَسَفَ هُ إِغْتِسَافًا / إِغْتَسَفَ فَلَانًا، عَشَا وَعَشَاوَةً / عَشَى - عَلَيْهِ، تَعَوَّنَهَا / عَمَّ فِي ظُلَمٍ فَلَانٍ، تَعَبَّشًا / تَعَبَّشَ هُ عَشْمًا / عَشِمَ تَعَشْمًا / تَعَشَّمَ هُ عَشْمَةً / عَشِمَ، تَعَشَّمَرًا / تَعَشَّمَرَ فَلَانًا، تَعَلَّجًا / تَعَلَّجَ عَلَيْهِ، [به يكديگر] تَفَاجَرًا / تَفَاجَرَ الرَّجُلَانِ، قَسَطًا / قَسَطَ قُسُوطًا / قَسَطَ كَذَكَةً / كَذَكَدَ عَلَيْهِ، كَمَهَلَةً / كَمَهَلَ هُ، إِنْفَاقًا / أَلْفَقَ هُ، إِنْهَادًا / أَلْهَدَ هُ، تِمَادَحًا / تِمَادَحَ عَلَيْهِ، تَبَوَّأَ وَتَبَوَّءَ / تَبَأَ بِهِ فَلَانٌ، تَحَسَّأَ / تَحَسَّاهُ، وَتَرَأَى وَتَرَةً / وَتَرَى بَيِّنَةً فَلَانًا، هَزَهَرَ / هَزَهَرَ، هَضَمًا / هَضَمَ هَضْمًا / هَضَمَ -

ستم کشیدن /s.-kešidan/ اِخْتِمَالاً / اِحْتِمَالُ الظُّلَمِ،
تَظْلَمُ / تَظْلَمُ، اِظْلَاماً / اِظْلَمَ، اِنْظِلَاماً / اِنْظَلَمَ، عَذْواً /
عُدِيَ، مَجَّ عَلَيْهِ.

ستم کشیده /s.-kešide/ ← ستم دیده.

ستمغر /s.-gar/ ظالم، ظلوم، الظالم، ظلام، جائر،
جور، جبار، جَبَازَة مُجفّف، الحافي، الباغي، مُسَيّد،
مُعَيّد، باخس، مُتَرَف، جَنيف، حاجز، حائِف، حَبّاس،
شَدِيد الوَطْأَة، مُضْطَّهَد، ضائم، الطاغى، الطاغية،

الشَّرَرَةُ، العُرْنُ، الشَّرْزَةُ، الشَّسْ، الشَّصِيبُ، الشَّيْرُ،
الأشُّوسُ، الأشَّهَبُ، صارم، الصَّلْبُ، الصُّلْبُ، ضَلِيبُ،
الصُّقْدُ، الصَّلْتَانُ، الصُّلْحَادُ وَالصُّلْحَدُ وَالصُّلْحَدُ
الصُّلْحَدِي، الصُّلْحَدِي مِنَ الْأَشْيَاءِ، الصُّلْدِمُ، الصُّائِمُ مِنَ
الْأَشْيَاءِ، الصُّائِمُ، لَا يُطَاقُ، الظِّلْفُ، مُفْجَمٌ، مُتَعَدِّرٌ،
الْعَزِيدُ، الْمُغَزَّسُ، الْقِرْدُ وَالْقِرْدُ، الْقِرْدُ، الْقِرْمَزَمُ، عَيسِرُ،
عَيسِرُ، الْمُغْسُورُ، الْقَصِيبُ مِنَ الْأُمُورِ، الْأَعْصَلُ، مُتَعَصِّ،
مُسْتَفْصِ، الْفَضَالُ، مُفْضَلٌ، مُتَمَسِّ مِنَ الْأُمُورِ، الْغَنِيفُ،
عَوِيسٌ، عَلِقٌ، مُتَلَقٌ، الْعَمَى، الْقَاجِرُ مِنَ الْأُمُورِ، الْمُفْجَرُ
مِنَ الْأُمُورِ، الْقُحْمَةُ، قَارِصٌ، الْقَنْبُ، الْقَنْسَرُ، قَنِطٌ،
الْكَاذِمُ، الْكَلَّاحُ، الْكَلْدَجُ، الْكَلْدَمُ، الْكُمْتَرُ، اللَّامُ، اللَّزْنُ،
الْمَلَمٌ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، اللَّهْزُ، الْمَخْثُ مِنَ الْأَشْيَاءِ، مَزَى،
الْأَمَزُ، الْمَزِيْزُ، مَرِيسٌ، نَاشِفٌ، الْكَيْفَةُ، الْكَيْسَرُ، الْكُكْرُ،
الْوَيْلُ، الْوَعْثُ، الْوَعْرُ، الْوَعْرُ، الْوَعْرُ، الْوَكَيْدُ، الْوَكَيْعُ،
الْهَزْرُ، الْهَائِلُ، الْهَضَبُ. ٢. غَلِيْظٌ، غَالِظٌ، الْيَابِسُ،
مُتَيْسٌ، بَايْسِلُ، جِزْمَاسٌ، جِزْمَسٌ، مُخْصَفٌ، غُثْلٌ،
الْقَلْبُ، الْقَلْبُ، الْقَلْدُ، قَرَاعٌ، الْقَايِسِيُّ، قَيْسِيٌّ، صَهِيدٌ،
هَضٌ.

سخت اندام /s-andām/ الرَّجُلُ الْغَلِيْظُ، الشَّدِيدُ عَضَبُ
الْخَلْقِ، الصُّبَارُ، ضَرَاكٌ.

سخت بافت /s-bāft/ مُحْكَمُ النَّسِيجِ، الْوَتِيجُ.

سخت بالهوشان /s-bālpušan/ (جانب) مُفْعَذَاتُ
الْأَجْنِيْحَةِ.

سختها /s-pā/ الْجَايِسِيُّ.

سختهايي /s-p-yi/ جُسُوءَةٌ، جَسَاءَةٌ.

سخت پوستان /s-pust-ān/ (جانب) الْقَشْرِيَّاتُ.

سخت پوستان پهن /s-p-ān-e-pahn/ (جانب) قَشْرِيَّاتُ
صَدْفِيَّةٌ.

سخت پوست شناس /s-p-senās/ حَبِيْزٌ بِالْحَيَوَانَاتِ
الْقَشْرِيَّةِ أَوْ السَّرْطَانِيَّةِ.

سخت پوست شناسي /s-p-s-i/ مَبْحَثُ الْحَيَوَانَاتِ
الْقَشْرِيَّةِ أَوْ السَّرْطَانِيَّةِ.

سخت پی /s-pey/ (بِز) وَتَرٌ، طُنْبٌ.

سخت جان /s-jān/ ١. الثَّابِتُ عِنْدَ الشَّدَائِدِ، الْقَوِيُّ. ٢.

قَابِي الْقَلْبِ، ظَالِمٌ. ٣. ← حَبِيسٌ.

سخت چوب /s-cub/ حَشَبٌ صَلْدٌ [مِنَ الْأَشْجَارِ]

سجاف /sejāf/ السُّجَافُ، بُرْضُلُ الْقُمَاشِ، حَاشِيَةُ
الْقُمَاشِ.

سجده /sajde/ السَّجْدَةُ.

سجده کردن /s-kardan/ سَجْدَةٌ تَجْبِيَّةٌ /
جَبِيٌّ.

سجده کننده /s-konande/ سَاجِدٌ، السَّجَادُ.

سجع /saj/ سَجْعٌ، تَشْجِيعُ الْكَلَامِ.

سجع گفتن /s-goftan/ سَجْعًا / سَجَعٌ تَشْجِيعًا /
سَجْعٌ.

سجل /sejel/ سَجَلٌ.

سجل احوال /s-ahvāl/ سَجَلَاتُ الْأَحْوَالِ الْمَدْنِيَّةِ.

سحابی [فرضیه] /sahābi/ ← فَرَضِيَّةٌ سَحَابِيٌّ، لَا يَلَاسُ
[فَرَضِيَّة]

سحابی پیچاییج /s-ye-picāpic/ سَدِيدٌ حَلَزُونِيٌّ.

سحابی جبار /s-ye-jabbār/ السَّدِيدُ الْجَبَّارُ.

سحابی مار پیچی /s-ye-mārpici/ ← سَحَابِيٌّ پِیْچَایِجِ.

سحابیها /s-hāl/ سَدِيدٌ، عَيْمَةٌ سَدِيدِيَّةٌ.

سحر /sahar/ سَحَرٌ.

سحر /sehr/ سَحَرٌ، طَلَسَمٌ، طَلَسَمٌ، تَوْلَةٌ، ذُهُولٌ، طَبٌّ.

سحر آمیز /s-āmiz/ جَذَابٌ، مَمْرُوجٌ بِالسَّحْرِ.

سحر خیز /sahar-xiz/ بَكْثَرٌ.

سحر خیزی /s-x-i/ التَّهَوُّسُ فِي الصَّبَاحِ الْبَاكِرِ.

سحرگاه /s-gāh/ وَقْتُ السَّحْرِ.

سحری /s-i/ سَحُورٌ، طَعَامُ السَّحْرِ.

سحری خوردن /s-i-xordan/ تَسَحُّرٌ أَوْ تَسَحُّرُ الْمُسْلِمِ.

سغاوت /saxāvat/ السَّخَاةُ، السَّخَاةُ، جُودٌ، كَرَمٌ.

سغاوتمند /s-mand/ سَخِيٌّ، جَوَادٌ، كَرِيمٌ، الْكَرَامُ وَ
الْكَرَامَةُ.

سخت ١. شَدِيدٌ، الشَّدَّةُ، مُشْكَلٌ، مُشْكَلَةٌ، مُشْكَلَةٌ،
غَايِضٌ، الصُّغْبُ، الشَّقَاقُ، قَوِيٌّ، مُؤَلِّمٌ، بُؤْسٌ، مُبْرَحٌ،
الْبُؤُوقُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، مُبْهَمٌ، مُتَعَبٌ، ثَقِيلٌ، الْجَزِيْاضُ،
جَابِسٌ، الْجَلْدُ، جَلْدَةٌ، جَامِعٌ، لَا يَحْتَمَلُ، حَازٍ مِنَ الْعَمَلِ،
مُحْتَبِطٌ، خَاسِنٌ، مُتَحَشِّبٌ، خَاسِنٌ، الْخَائِذُ، ذَرَقٌ،
الدُّغْمِيُّ، مُرْتَبِكٌ، اِرْزَبٌ، رَعُونٌ، اِرْزَوَانِيٌّ، الرُّبُزُ، مُتْرَمَّتٌ،
السَّجِيْلُ، السَّجِيْنُ، السُّحْتُ، السُّحْتِيَّةُ، السُّرُوفُ،
الْبِسْعَرُ، السُّمَّهْدُ، السُّأَزُ، السُّأَسُ، الْأَشْدَفُ، الشَّرْزُ،

الْفُضَيْة].

سخت دل *del* /s.-del/ شَدِيدُ الْقَلْبِ، قَسِي الْقَلْبِ، غَلِيظُ، قَطْ، جَاهِضٌ، حَمِيْزٌ، مَزِيْرٌ.

سخت دل شدن *sodan* /s.-d.-sodan/ قَسِنُوا وَقَسَوْهُ وَقَسَاوْهُ وَقَسَاوْهُ / قَسَا - قَلْبُهُ، مَرَاةٌ / مَزُرُ.

سخت شامه *šame* /s.-šame/ (پز) الْأَمُّ الْجَافِيَّةُ.

سخت شامه يي *š-yi* /s.-š-yi/ الْأَمُّ الْجَافِيَّةُ.

سخت شدن *sodan* /s.-sodan/ ۱. اِسْتِدَادُ / اِسْتَدَّ، سَكَلُ /

سَكَلَ - الْأَمْرُ، اِسْكَالًا / أَشْكَلَ الْأَمْرُ، تَشْكِيلًا / سَكَلَ

وَأَشْكَالًا / اِسْتَكَلَ وَاسْتَشْكَالًا / اِسْتَشْكَلَ الْأَمْرُ، صُغُوْبَةٌ /

صَغَبٌ - الْأَمْرُ، اِضْعَابًا / أَضْعَبَ الْأَمْرُ، تَضْعَبًا / تَضَعِبُ،

اِسْتِضْعَابًا / اِسْتَضْعَبَ الْأَمْرُ، تَعَاشَرُ / تَعَاشَرَ الْأَمْرُ، تَعَسَّرَ

/ تَعَسَّرَ وَاسْتِعْسَارًا / اِسْتَعَسَّرَ الْأَمْرُ عَلَيْهِ، شَقًّا وَمَشَقَّةً /

شَقٌّ - عَلَيْهِ الْأَمْرُ، عُسْرًا وَعَسْرًا وَمَعْسُورًا / عِيسَرٌ - الْأَمْرُ،

عُسْرًا وَعَسَاةً / عَسَرَ - الْأَمْرُ، تَأَصَّبَ / أَصَى الْأَمْرُ، بُوْسًا

وَبَيْئَسًا وَبُوْسًا وَبُوْسَى / بَيْسٌ - الْحَطْبُ، تَبَرَّقًا / تَبَرَّقَ بِهِ

الْأَمْرُ، اِفْعَالًا / أَتَعَلَ الْأَمْرُ، جَدًّا / جَدَّ - بِهِ الْأَمْرُ، جَلَدًا

وَجَلَادَةً وَجُلُوْدَةً وَجُلُوْدًا / جَلَدْتُ حَرْبًا / حَرَبْتُ - هُ

الْأَمْرُ، تَحَمَّسًا / تَحَمَّسَ، اِحْيَالًا / اِحْيَلَ عَلَيْهِ الشَّيْءُ، دَمًّا

/ دَمًّا - الْأَمْرُ عَلَيْهِ، رَوْنًا / رَانَ - الْأَمْرُ، تَسَاوُشًا / تَسَاوَشَتِ

الْأُمُورُ، تَشْبِيْهًا / شَبَّهَ الشَّيْءُ، شُجُوْرًا / شَجَرَ - عَلَيْهِ

الْأَمْرُ، اِسْتِشْرَاءً / اِسْتَشْرَى الْأَمْرُ، تَشَرَّنًا / تَشَرَّنَ، تَضَبَّأَ /

شَصِبَ - الْأَمْرُ، شَطًّا / شَطَّ - هُ الْأَمْرُ، تَصَاعَدًا / تَصَاعَدَ

هُ الشَّيْءُ، صَمًّا وَصَمَمًا / صَمَّ - الْأَمْرُ، تَغْيِيْرًا / غَبَّرَ بِهِ

الْأَمْرُ، تَعَجُّبًا / تَعَجَّهَ الْأَمْرُ، تَعَدَّرًا / تَعَدَّرَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ،

تَعَرَّقَلًا / تَعَرَّقَلَ، تَعَرَّزًا / تَعَرَّزَ عَلَيْهِ الشَّيْءُ، اِسْتِغْنَاءً /

اِسْتَغْنَى، تَغَضُّيًا / تَغَضَّى، اِغْتَصَاءً / اِغْتَصَى، غَضَلًا /

غَضَلَ - الْأَمْرُ، اِغْضَالَ / أَغْضَلَ الْأَمْرُ، عِظْمًا وَعِظَامَةً /

عَظُمَ - الْأَمْرُ عَلَيْهِ، تَعَفَّدًا / تَعَفَّدَ وَانْعِقَادًا / اِنْعَقَدَ الْأَمْرُ،

اِغْتِنَادًا / اِغْتِنَدَ الشَّيْءُ، تَعَكُّشًا / تَعَكَّشَ الْأَمْرُ، تَعَكَّطًا /

تَعَكَّطَ أَفْرُهُ وَعَلَيْهِ الْأَمْرُ، اِغْكَالًا / أَغْكَلَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ، غَنَاءً

وَعُثُوًّا / غَنَّا - عَلَيْهِ الْأَمْرُ، عَوَزًا / عَوَزَ - الْأَمْرُ، اِغْتِيَاصًا /

اِغْتَاصَ الْأَمْرُ عَلَيْهِ، تَعَايَا / تَعَايَا عَلَيْهِ الْأَمْرُ، اِسْتِغْلَاقًا /

اِسْتِغْلَقَ الْأَمْرُ، اِسْتِغْلَالَ / اِسْتَفْخَلَ الْأَمْرُ، تَفَاقَمًا / تَفَاقَمَ،

قَرَنًا / قَرَنَ - هُ الْأَمْرُ، قَرَنًا / قَرَنَ - هُ الْأَمْرُ، نَكَارَةً / نَكَّرَ

- الْأَمْرُ، تَنَكَّطًا / تَنَكَّطَ الْأَمْرُ عَلَيْهِ، تَكُوْدًا / تَكَادَ هُ الْأَمْرُ،

تَكَادُوا / تَكَادَ هُ الْأَمْرُ، كَبَّرًا وَكَبَّرًا وَكَبَّرَةً / كَبَّرَ - عَلَيْهِ

الْأَمْرُ، كَرَبًا / كَرَبَ - هُ الْأَمْرُ، لَأَطًا / لَأَطَ - عَلَيْهِ،

اِلْتِحَاصًا / اِلْتَحَصَ الْأَمْرُ، لَطَنًا / لَطَنَ - هُ الْأَمْرُ،

مُلَاعَجَةً / لَاعَجَ هُ الْأَمْرُ، لَقَصًا / لَبَصَ - الْأَمْرُ، تَلَقُّصًا /

تَلَقَّصَ، اِنْتَوَاءً / اِنْتَوَى عَلَيْهِ الْأَمْرُ، اِنْتِيَانًا / اِنْتَانًا، تَلَيْسًا /

تَلَيْسَ، تَوَعَّرًا / تَوَعَّرَ الْأَمْرُ عَلَى فُلَانٍ، تَوَكَّظًا / تَوَكَّظَ عَلَيْهِ

الْأَمْرُ، ۲. غَلَّظَةً وَغَلَّظًا وَغَلَّظَةً / غَلَّظَ - غَلَّظَةً / غَلَّظَ -

صَلَابَةً / صَلَبَ - صَلَبًا / تَصَلَّبَ وَتَصَلَّبًا / صَلَبَ الشَّيْءُ،

جَسَأَ وَجُسُوءًا وَجُسَاءَةً / جَسَأَ جُجُودًا وَجَمَدًا / جَمَدَ -

تَجَمَّدًا / تَجَمَّدَ، خَدَاةً / خَدَّرَ - حَمَاةً / حَمَزَ -

خَنْطَةً / خَنْطَ، خُشِنَةً وَخَشَانَةً وَخُشُوْبَةً وَمَخَشَنَةً /

خَشَنَ - تَخَشَّنًا / تَخَشَّنَ، صَلُوْدًا / صَلَدَ - وَاضِلَادًا /

أَضَلَدَتِ الْأَرْضُ، صَرَابَةً / صَرَبَ - صِمَادَةً / صَمَدَ -

الشَّيْءُ، تَصَمَّدًا / تَصَمَّدَ الشَّيْءُ، غَرَّأَ وَغَرَّانًا / غَرَّرَ -

غَرَزًا / غَرَزَ - غَرَزًا / غَرَزَ - الشَّيْءُ، غَرَسًا / غَرَسَ -

الشَّيْءُ، اِغْتَرَمًا / اِغْتَرَمَ وَانْعَصَابًا / اِنْعَصَبَ الشَّيْءُ، غَضًّا

وَعَصَصًا / عَصَ - عِيَاصًا وَعَوَصًا / عَوَصَ - الشَّيْءُ، قُشُوْبَةً

/ قَسَبَ - قَسَاحَةً وَقُشُوْحَةً / قَشَحَ - قُشُوًّا وَقَسَاوَةً / قَسَا

- قُشُوْرَةً / قُشِرَ الشَّيْءُ، كَانًا / كَانَ - الرُّجُلُ، مَنَاتَةً

وَمَثُوْبَةً / مَتَنَ - وَبَلًا وَوَبَالًا وَوَبُولًا وَوَبَالَةً / وَبَلَ - يُوْبِلُ

الشَّيْءُ، تَوَتَّرًا / تَوَتَّرَ الشَّيْءُ، تَوَعَّرًا / تَوَعَّرَ الرَّجُلُ، تَوَفَّحًا /

تَوَفَّحَ الشَّيْءُ، وَكَاعَةً / وَفَّحَ يُوَفِّعُ الشَّيْءُ.

سخت کردن *kardan* /s.-kardan/ ۱. تَضْعِيْبًا / صَغَبَ، تَضْعَبًا /

تَضَعِبَ، تَغْيِيْرًا / غَسَرَ الْأَمْرُ، شَبِكًا / شَبَكَ - الشَّيْءُ،

تَشْبِيْكًَا / شَبَكَ، شَرَبَكَةً / شَرَبَكَ، تَشْوِيْشًا / شَوَّشَ،

غَرَبَسَةً / غَرَبَسَ، عَرَقَلَةً / عَرَقَلَ الْأَمْرَ، تَغْيِيْدًا / عَقَّدَ

الْأَمْرُ، تَلَوْبَةً / لَوَّى عَلَيْهِ الْأَمْرُ، تَوَخُّيمًا / وَحَمَ الشَّيْءَ. ۲.

تَغْلِيْظًا / غَلَّظَ، تَضْلِيْبًا / تَضَلَّبَ الشَّيْءُ، تَجْمِيْدًا / جَمَدَ،

تَبْيِيْسًا / بَيَّسَ، تَضْلِيْدًا / صَلَدَ هُ اِفْسَاءً / أَفْسَى /

تَشْمِيْةً / قَسَى الشَّيْءَ.

سخت گوش *kuš* /s.-kuš/ السَّاعِي، كَثِيْرُ السَّنِي، مُجْتَهِد.

سخت گرفتن *gereftan* /s.-gereftan/ ← سخت گیری کردن.

سختگیر *gir* /s.-gir/ القَائِي عَلَى الْآخَرِيْنَ، ذَقِيْق، شَدِيْد،

مُشَدَّد، خَرِيص، بَطَاش، الْعَاتِي، التَّكْد، التَّكْد.

سخت گیری *g-i* /s.-g.-i/ شَدَّة، غُف، بَطَشَّة، صَرَامَة،

صَفْط، مُضَايِقَة، تَعْدِي.

سخت گیری کردن /s.-g.-i.-kardan/ شداداً و مُشادَّة /
شاد هب تَصْلِباً / تَصَلَّبَ مَعَهُ، مُصَاعَبَةً / صاعِب ه،
تَضَيِّقاً / ضَيَّقَ عَلَيْهِ، ضَنْطاً / ضَعَطَ عَلَيْهِ فِي أَمْرِهِ،
مُجَاحَذَةً / جَاحَذَ ه، تَحَطَّطاً / تَحَطَّطَ عَلَيْهِ، مُدَاجَلَةً /
دَاجَلَ ه مِدَاهَةً وَدِهَاهَ / دَاهَى ه تَزَيَّنْتَا / زَنَا عَلَيْهِ،
مُسَاطَاةً وَبِطَاءً / سَاطَى هـ [ناقص]، مُصَادَكَةً / صَادَكَ
ه، مُصَارَةً / صَارَهُ، ضَبَّأً / ضَبَّتْ ه غَرَفَةً / غَرَفَ لَه،
قَسَواً وَقَسَوَةً وَقَسَاءَةً / قَسَا مَعَهُ وَعَلَيْهِ، تَقَصَّداً /
تَقَصَّدَ، تَلَحَّيْصاً / لَحَّصَ فِي كَذَا، لِحَاءً وَمَلَاحَةً / لَاحَى
هـ.

سخت مغناطیس /s.-meqnatīs/ ← آهنربا.

سخته /saxte/ ۱. مؤزُون. ۲. کَتِیم [طَبَقَةُ طَبِیئَةِ صَلْدَةِ].

سختی /saxti-/ ۱. شِدَّة، شَقٌّ، شِقَّة، مَشَقَّة، صُعُوبَة،
مِخْنَة، بَلَاء، بِلَیَّة، بَلَوَى، بَلَوَةً، عُسْر، عُسْرَة، مَعْسَرَة،
عُسْرَى، تَعَب، أَتَو، أَجَلَ، أَدْبَدَ، أَزَزَ، الْأَزْتَة، الْأَزْمَة، أَزُومَ،
الْبَیَّة، أُمُّ الرُّقُوب، أُمُّ أُوذَك، أَوْدَ، آلَة، المَوْدِ، أَيْلَمَة،
بَاسَ، بَاسَاء، بُوَس، بُوَسَى، البَجَر، البَجْرِي، البُخْرِيَّة،
الْبَزَح، البَزْحَاء، بَرِیْح، تَبْرِیْح، بَزَلَ، بَاسِقَة، البَلْبَال،
البَلْبَالَة، بَاهِطَة، بَایْجَة، بَیْص، بَایْقَة، التُّود، التُّرْهَة،
التُّوَلَة، التُّوَلَة، جَوْحَة، جَشَم، جَهْد، حِیْض وَبِیْض،
جَبَلَ، حَادِثَة، حَاقَة، حَقَّة، الحَوْلَق، حَبْلَق، حُمُقُوس،
حَاقَة، حَوْلُول، حَبِیْج، حَرَبَة، خَرَسَاء، خَبِیْق، الحَبِیْس،
الحَبِیْیْس، حُنْطَل، ذُوْلُول، دَبَل، دَبُول، دَخِیْس،
دَزْدَبِیْس، ذَفَر، دِلْمِس، دِلَایْمِس، دَاوِیْگَة، الدَّهْر،
الدَّهْمِیْم، الدَّهْمِیْمَاء، دَاهِیَة، دَلِیْم، ذَاتُ الرُّوَاعِد، دَزْبَى،
رَبِیْس، رَتَب، الرُّوَسِب، الرُّوَسَم، الرُّوَم، بِنْتُ الرُّوَم، رُؤُن،
أَزْمَع، زَبِیْر، زَعْرَاقَة، زَلْزَال، زَنَام، السَّبْد، شُدَى، الشَّرَر،
شَرَن، شُدُونَة، شُصْب، الشُّصُو، الشُّصِیْبَة، شُظَف، شَقَا،
شَقَاء، الصَّغْد، الصَّغْدَاء، صَعُود، الصَّل، صَم، صَمْعَة،
صَبِیْحَة، الصَّرَاء، الصَّرَة، صُنْطَة، صَبِیْق، صَبِیْقَة، أَطُور،
مُطْفِیءُ الرُّصْف، طَلِیْف، عَثَر، عَثَرِیْس، عَجُوز، عَرَاة،
مَعَرَة، عَرَقُ البَرَزَة، عَرِیْم، عَرَا، عَسْكَرَة، عَظِیْمَة،
مُغْظَمَة، عَلُوق، عَمْرَد، عَمْرُط، عَمَاس، عَنَاق، عَنَاقَة،
العَنَاق، عَنَاء، عَنِیَة، عَوْبَط، القَوْص، القَوْصَاء، عَوِیْص،
القَوْطَب، عِشْمِیْر، الفَاشِیَة، عَشَن، عَصَن، عُلْطَة، عَمْرَة،
العُمُوس، العَمَاء، العُمَى، غَائِلَة، القُول، أَغْوِیَة، النِّیَاط،

فَاصَة، فَاقَعَة، فَلَیْقَة، فَاجِرَة، الفَرْدَنَة، قَسُوءَة، قَنِطِیْر،
كَأَدَاء، كَبَد، كَارَتَة، كَرَه، كِظَاط، كَلْبَة، كَلْفَة، تَكَلْفَة،
الكَهْد، الالْءَاء، الالْءَى، لَحَاص، لُرْبَة، لَرَز، لَرَن، لَكَة،
لَمَة، لُولَاء، اللُّهْمِیْم، لَیْث، مَوُوتَة، مَبِط، نَثَر، نَجْدَة،
نَحَب، نَسِیْم، نَصَب، نَطَلَاء، نَبِطَل، نَاقِر، نَقِیْر،
النَّكَب، النَّكْبَة، نَكْطَة، نَكْمَة، نُوبَة، وَبَال، وَبَلَة، وَغَاء،
الوَكْف، وَاثِیَة، وَبَلَة، هَشَر، هَازِمَة، هَنَاء. ۲. إِحْكَام،
صَلَابَة، صُعُوبَة، حَشُونَة، جَدَة، قَسَاوَة، شِدَة، أَشَر،
بَشَل، بَطْش، جَلَد، الحَمَازَة، الحَمَاس، الحَمَاسَة،
سُورَة، سُوط، الشُّوْطُوب، الشُّرَز، الشُّرْزَة، الشُّرَن،
الشُّرُونَة، صُلُودَة، عَزَر، كَرَز، كَرَاة، الیَرَس، مِرَاسَة. ۳.
الْمُثْلَطَة، تَحْشَب، تَبِیْس، یُیُوسَة. ۴. صَلَابَة، صِلَادَة.

سختیدن /saxtidan/ تَصْلِیْدُ / صَلْد.

سختی دیدن /saxti-didan/ ← سختی کشیدن.

سختی رسانیدن /s.-resānidan/ سختگیری کردن.

سختی سنج /s.-sanj/ مَقِیَاش الصَّلَادَة النُّشِیَة.

سختی کشیدن /s.-kešidan/ تَحْمَلُ / تَحْمَلُ التَّعَب،
خَلَا / خَلَّ بِه الشَّدَائِد، ثَأْمُ / ثَأَزَمَ، إِبَاساً / أَبَاسَ،
بُلُوعاً / بُلَغَ الرُّجُل، غَنَاء / غَنِیَ.

سختی کشیده /s.-kešide/ مُجَرَّب، مَظْلُوم، مُدْرَب،
غَنِی، كَفَّ.

سختن /soxan/ قَوْل، المَقَال، المَقَالَة، تُنْق، مُنْطِق،
كَلِمَة، كَلِمَة، كَلَام، حَدِیْث، حَدِیْثَى، لَفْظ، تَلْفِظ،
خُطَاب، دَجْمَة، عِبَارَة، قِصَة، لِسَن، الثَّقِیَة، الثَّقِیَة.

سختن آور /s.-āvar/ ← سخنور.

سختن باقی کردن /s.-bāfi-kardan/ ← یاوه گوئی کردن.

سختن پراکنی /s.-parākani/ الإِذَاعَة، البَثُّ فِي
اللَّاسِلْکِی، إِقَاءَة الْكَلَام.

سختن پراکنی کردن /s.-p.-kardan/ إِذَاعَة / أَذَاعَ، شَفَا
/ شَفَكَ الْقَوْل، مَثَا / مَثَّ الْحَدِیْث.

سختن پرداز /s.-pardāz/ ← سخنور.

سختن پردازی /s.-p.-i-/ ← سخنوری.

سختن چین /s.-cin/ السَّاعِی، الوَاشِی، وَشَاء، التَّمَام،
نَم، عَمَاز، عَمَازَة [نث]، آيَر، أَشَاس، البَذُور، مَبْلَغ،
حَكِی [نث]، حَمَالَة الحَطَب [نث]، حَبَاص، دَبُوب،
دَبِیْوب، دَوَاج، دَعْدَاع، زَوَاج، مَزْعِی، مُسْفِی، السُّوَالَة

[نث]، صَفَّار، صَفَّاز، غَزْبَال، قَتَّان، مُفْتَرِي، فائوس،
فاعية [نث]، قَتَات، قَيْتَيْتِي، قُتُوَة [نث]، قَتَات، قَسَّاس،
اللُّمَّاز، لُمُوص، لُفُوت [نث]، لِقْلَاق، مَأَس، مَوْوُوس،
مَحَال، مِذار [نث]، مَشَاء، التَّيْرِب، التَّيْرُج، نَشِيَان، نَاقِل
الْأَخْبَار، نَامُوس، نَمَّاس، نِمَل، نَامل، مَنَمَل، مَنُمل،
وَقَاع، هَبَّك، الهمزة، هَمَام، مِهْنِم.

سخن چینی /s.-c.-i/ نَمِيم، نَمِيمَة، نَم، وَشَايَة، يساعة،
مِثَر، مِثَرَة، مَأَنَة، مَائِيَة، دَيْسِيَة، الدُّقْرَاة، عَجُوز،
فُتْنَة، مُقْتَى، لَقْلَقَة الكلام، نَمِرَب، نَيْسِيَة، نَقْث،
نَيْسِيَة، نَقْلَة، نَمَش، التَّمْلَة، التَّمْلَة، نَمِيلَة، وَهَس،
وَيْمَة.

سخن چینی کردن /s.-c.-i-kardan/ سَاعِيَة وَسْعِيَا /
سَعَى - بَقْلَان، تَوَشِيَة / وَشَى بِهِ، وَشِيَا وَوَشَايَة / وَشَى
يَشِي بِهِ إِلَى الْمَلِك، نَمَا / نَم - الْحَدِيث، أَثَرًا وَإِبَارَة /
أَبَرَّ بِنَ الْنَاس، تَبْلِيغًا / بَلَّغَ وَإِبْلَاغًا / أَبْلَغَ عَنْهُ، حِكَايَة /
حَكَى - عَلَيَّ، حَمَلًا / حَمَلَ - الْحَطَبَ الرُّطْبَ، إِذْغَالًا /
أَذْغَلَ بِهِ، تَرْقِي شَا / رَقَشَ الرَّجُلُ، إِزْهَافًا / أَزْهَفَ، تَشْرِي بَا
/ صَرَبَ بَيْنَهُمْ، عَضَبًا وَعَضِيهَة / عَضَبَ - عَمَرًا /
عَمَرَ - بِالرَّجُلِ وَعَلَيْهِ، قُتُوًا / قَتَا - لَقْلَقَة / لَقْلَقَ الكلام،
مَشَاء / مَشَى - بِالْمَيْمَة، نُمُولًا / نَمَلَ - إِنْمَالًا / أَنْمَلَ،
نَمَسًا / نَمَسَ - بَقْلَان، نَوْرَجَة / نَوْرَجَ فِي الكلام، نَيْسَبَة /
نَيْسَبَ بَيْنَهُمَا، نَيْرَجَة / نَيْرَجَ، نَيْرَبَة / نَيْرَبَ.

سخندان /s.-dān/ ← سخن شناس.
سخندانی /s.-d.-i/ ← سخن شناسی.

سخنران /s.-rān/ حَطِيب، مُحَاضِر، نَاطِق، أَديب.
سخنرانی /s.-r.-i/ حُطْبَة، حُطَابَة، مُحَاضَرَة، إلقاء
الكلام.

سخنرانی افتتاحیه /s.-r.-i-ye-eftāhiyye/ حُطْبَة
إفتتاح.

سخنرانی علمی /s.-r.-i-ye-elmi/ حُطْبَة أَوْ حُطَابَة
عِلْمِيَة.

سخنرانی کردن /s.-r.-i-kardan/ حُطْبَة وَحُطَابًا وَحُطَابَة
/ حُطَبْتُ، إلقاء / أَلْقَى حُطْبَة، حِضَارًا وَحُضَارَة /
حَاضَر فَلَان.

سخن رسان /s.-resān/ ← سوفلور.

سخن سرا /s.-sarā/ ← سخنور.

سخن سراپی /s.-s.-yi/ ← سخنوری.
سخن سنج /s.-sanj/ ← سخن شناس.
سخن سنجی /s.-s.-i/ ← سخن شناسی.
سخن شناس /s.-šenās/ مُتَحَدِّث، أَديب، نَقَاد، نَاقِد،
قَصَاص.

سخن شناسی /s.-š.-i/ تَحَدَّث، نَقَد، شَاعِرِيَة.
سخن شنو /s.-šenow/ مُطْلِع، قَابِلُ التَّرْبِيَة.

سخن گفتن /s.-goftan/ حَدَّث فَلَان عَنْ فَلَان،
تَحَدَّث عَنْهُ وَبِهِ وَإِلَيْهِ، حَدَاثًا وَمُحَادَثَة / حَادَث
هَب، تَكَلِّمًا وَكَلَامًا / كَلَّمَ هَب مُكَالَمَة / كَالَمَ هَب تَكَلَّمَ
وَ تَكَلَّمَ / تَكَلَّمَ كَلِمَة وَبِكَلِمَة، نَطَقًا وَنُطُوقًا /
نَطَقَ - لَفْظًا / لَفَظَ - بِالْكَلام، جَرَسَا / جَرَسَ - حِكَايَة
/ حَكَى - قُوَاهُ / فَاهُ وَ تَقَوَاهُ / تَقَوَّاهُ بِكَذَا، تَقَاوَاهُ /
تَقَاوَاة الْقَوْمَ بِكَذَا، مَلَا سَنَة / لَاسَنَ هَب، لَعَا / لَعَا يَلْعُو
بِكَذَا، تَنَحَّجِرًا / نَحَرَه، مَنَاسَمَة وَنَسَامًا / نَاسَمَ هَب نَعَوًا /
نَعَا يَنْعُو وَنَعِيًا / نَعَى يَنْعِي وَإِنْعَاء / أَنْعَى إِلَيْهِ.

سخنگو /s.-gu/ ۱. مُتَحَدِّث، أَديب، شَاعِر، مَقْوَاهُ، الْكَلِيم،
مُتَكَلِّم بِاللِّبَايَة عَنْ غَيْرِهِ، إِسَانُ الْقَوْم. ۲. مُذْنِع، نَاشِر.
سخنگوی دولت /s.-g.-ye-dowlāt/ مُتَحَدِّث الرِّسْمِي
بِأَسْمِ الدَّوْلَة.

سخنگوی رسمی /s.-g.-ye-rasmi/ مُتَحَدِّث رَسْمِي.
سخن ناشنو /s.-nā-šenow/ الْمُتَمَرِّد، غَيْرُ مُطْلِع، غَيْرُ
مُنْقَاد، الَّذِي لَا يَقْبَلُ التَّرْبِيَة.

سخنور /s.-var/ نَاطِق، مُنْطِق، فَصِيح، لَسَن، أَلْسَن،
طَلَقَ اللِّسَان، أَديب، يَلْنِغ، شَاعِر، مُتَحَدِّث، كَلِمَانِي،
تَكَلَام، تَكَلِمَة، مَكَلِمَانِي، الْأَقْوَاهُ، فِيْهِ، مَقْوَاهُ، يَسْطَلِم.
سخنوری /s.-v.-i/ فَصَاحَة، بِلَاغَة، حُطَابَة، طَلَاغَة
اللِّسَان، لَسَن، شَاعِرِيَة.

سخی /saxi/ سَخِي، كَرِيم، جَوَاد، الْخَصْرِم.
سد /sad/ ۱. سَد، يَسْكَر، الرِّذَم، تَمِيلَة، زَنْد، مُسْنَاة،
صِرَار، عَرْمَة، عَرْمَة، نَجَفَة. ۲. حَاجِز، عَاقِق.

سد آيسنگی /s.-de-ābsangi/ حَاجِز مَرْجَانِي.
سداب /sodāb/ (گيا) سَدَاب، الْخَفْتُ، خُثْثَف، خَيْل،
دِزْيَاس.

سداب بز /s.-e-boz/ (گيا) الْمُدَوَّرَة، الْمَكْنَانَة، سَدَاب
النَّيْسِي.

سردآمد /s.-ämad/ الحائِزُ عَلَى الدَّرَجَةِ الْمُتَنَازَةِ، مثال،
مثالی، نمودج، انمودج.
سر آمدن /s.-ämadan/ انْقِضَاءُ / انْقِصَا، إِنْصَامًا / اَنْمَ،
انصراماً / انْصَرَمَ الرُّمَانُ، بُلُوغًا / بَلَغَ إِلَى النِّهَايَةِ.
سر آوردن /s.-ävardan/ الإِصْطَالُ إِلَى النِّهَايَةِ.
سرا /sarä/ دار، بُيُوت، سَراي، مَنَزَل.
سراب /saräb/ آل، سَرَاب، أَبَاب، أَبْقَعَ، خَيْتَعُور، خَيْدَع،
مَشْرُوح، مُضِلَّ، غَشَعاس، غَسَاقِل، غَسَاقِيل، لَغْلَع، وَهَر،
هَنْهَاب، هَال، يَلْمَع، يَهَيِّز.
سراپا /saräpä/ مِنَ الرُّؤُوسِ حَتَّى الْقَدَمِ، هَيْئَةً، تَمَام،
كُلِّ، جَمِيع، الْقَدْو الْقَوَام.
سراپا مسلح /s.-mosallah/ شاكي السلاح.
سراپرده /saräparde/ الْحَيْمَةُ، الْبِتْنَزَةُ، الْجَبَاء، صُوان،
قُسْطاط، شَرَاق.
سراتودوس /serätodus/ (جان) ذَاتُ النَّفْسَيْنِ، دَبِيبُ
الْحَوْب.
سراتوفيلوم /serätofilum/ (گيا) حَامُولِ الْمَاءِ.
سراج /sarräi/ السَّرَاج.
سراجی /s.-i/ السَّرَاجَةُ.
سراچه /saräce/ مَصْعَرُ سَرا، مَنَزِلٌ صَغِيرٌ.
سرازير /saräzir/ مَائِل، مُنْخَدِر، مَقْلُوب، مُتَدَفِّق،
مُنْهَمِر.
سرازير شدن /s.-šodan/ ۱. اِنْجِدَار ← سَراشِيب شدن.
۲. هَمَرُ / هَمَزُ، اِنْهَمَارُ / اِنْهَمَزُ، اِنْصِابًا / اِنْصَبَ،
اِنْسِكَابًا / اِنْسَكَبَ، مَيْلًا / مَالٌ - إِلَى الْأَسْفَلِ، دَفْقًا /
دَفَّقَ / وَتَدَفَّقًا / تَدَفَّقَ، اِنْدِفَاقًا / اِنْدَفَقَ الْمَاءُ، دَرًا / دَرَّ /
الْخَلِيبُ، طَغَوْا وَ طَغَوْنَا / طَغَا السَّيْلُ، نَهَرًا / نَهَرَ
الْمَاءُ.
سرازير كردن /s.-kardan/ اِشْتِمَالَةٌ / اِشْتِمَالٌ ←
سَراشِيب کردن.
سرازيری /s.-i/ ۱. مَيْل، اِنْجِدَار، صَبَب. ۲. هَبُوط،
مُنْخَدِر، دَخْذُورَةٌ، أَخْذُورَةٌ، مُصِيب، صَبَب.
سراسر /saräsar/ كُلِّ، جَمِيع، تَمَام.
سراسیمگی /saräsimegi/ اضْطِرَاب، تَشْوِيش، تَهَافُت،
بَلْبَلَةٌ.
سراسیمه /saräsime/ ۱. مَشْوَش، مُضْطَرِب، هَائِج،

سداب کوهی /s.-e-kuhi/ (گيا) الذِّفْرَاءُ.
سدایان /s.-i-yan/ (گيا) السَّدَايَاتُ.
سد بستن /sad-bastan/ سَدًّا / سَدَّ النَّهْرَ أَوْ نَحْوَهُ.
سدبندی /s.-bandi/ السَّدُّ، بِنَاءُ السِّدِّ.
سد پتاسیل /s.-de-potänsiyel/ حَاجِزٌ جَهْدِيٌّ.
سد حرارتی /s.-de-haräratî/ حَاجِزٌ خَرَارِيٍّ.
سد خاکی /s.-de-xäki/ سَدٌّ تَرَابِيٍّ.
سد دریچه‌یی /s.-de-dariceyi/ غِشٌّ الْقَنْطَرَةِ، بَابُ
الْقَنْطَرَةِ.
سدر /sedr/ (گيا) ۱. بَسْزَر، يَسْزَرَةٌ، الْأَزْزَر، يَشْدَان. ۲.
الشَّيْذَر (نَوْعٌ مِنَ الْخُمُورِ).
سدر دشتی /sedr-e-dašti/ (گيا) الصَّالِ.
سدر فروش /s.-foruš/ السَّدَارُ.
سد سازی /sad-säzi/ ← سدبندی.
سد صندوقی /s.-de-sanduqi/ ← سد موقت.
سد صوتی /s.-de-sowti/ ← دیوار صوتی.
سد غلطان آتش /s.-de-qalätän-e-ütaš/ سَدُّ دَوَّازِ.
سد کردن /s.-kardan/ سَدًّا / سَدَّ شِمَا / دَسَمَ هُ.
سد لیتز [گرد] /sedlits/ مَشْحُوقٌ بَسِیْذِلَز.
سد لیس /sedlis/ ← سد لیتز.
سد موقت /sad-de-movaqqat/ سَدُّ اِنْصَابِ.
سد هسته‌یی /s.-de-haste-yi/ حَاجِزٌ نَوَوِيٍّ.
سدیگر /sedigar/ الثَّالِثُ.
سدیم /sodyom/ (شیم) السُّودِيُوم، سَدَّام.
سر /sar/ الرُّؤُوسُ، جُمُجْمَةُ، دِمَاع، مِرْدَاس، مِرْدَاسُ،
هَامَّة، هَازَ شَ هَمَ زِيَادَ اسْتِ - هَذَا أَجْذَرُ مِنْ لِيَاقِيَتِهِ. -
سَالِمٌ بِهِ گُورِ نَبْرَدِ - مَامَاتٌ خَشَفَ أَنْفُهُ. - شَ بِهِ سَنَگِ
خُورَدِ - اِغْتَبَرَى، اِئْتَقَطَ. - شَ مِي شُودِ - يَفْهَمُ. - شَ رَا
خُورَدِ: ۱. فَلَانَ رَأَى مَوْتَ فَلَانٍ وَ عَاشَ بَعْدَهُ. ۲. پَرگُوبِي
کَرْدِ. - كَسِي رَا زِيرِ آبِ كَرْدَنِ - نَابُود كَرْدَنِ. - كَسِي
رَا شِيرَه مَالِيدَنِ - فَرِيبِ دَادَن، گُولِ زِدَن. - شَ تِي تَوِي
سَرهَادِ رُورَدِ: دَخَلَ الْمُجْتَمَعِ.
سر /ser/ ۱. بِسْرٌ، غَايِمَةُ، خَافِيَةٌ. ۲. حَذِرٌ، مُحْذَرٌ، حَذْلَانِ.
سر آستین /sar-ästin/ قُلُّ الْقَمِيصِ.
سر آشپز /s.-äšpaz/ رَئِيسُ الطَّيَّاخِينِ.
سراغاز /s.-äqaz/ تَمْهَيْدٌ، مَقْدَمَةٌ.

وَلَهَا، وَآلِه، مُبْلَل، مَثْوُول، زَاهِل، سَادِر، قَلِق، وَهْرَان،
مَوْهَر. ۲. بِجَلَل، بِشْرَع.

سراسیمه شدن */s.-šodan/* اضْطَرَاباً / اضْطَرَبَ، وَلَهَا /
وَلَهُ يَلُهُ وَوَلَهُ يَلُهُ وَوَلَهُ، تَوَلَّى، تَحَيَّرَ، تَحَيَّرَ، دُهِلَا
/ دَهَلْ تَ، اِنْذَهَالاً / اِنْذَهَلَ، زَهْوَكَةً / زَهْوَكَ الْقَوْمَ، فَرَاةً
وَفُرُوزَةً / فَرَزَ.

سراسیمه کردن */s.-kardan/* تَوَلَّىهَا / وَلَهُ وَإِيْلَاهَا / أَوَّلَهُ
فُلَانًا، تَحْيِيرُ / حَيَّرَ هُتَ تَعْتَنُ / تَعَتَّ الرَّجُلُ، إِقَاءَ /
أَلْقَى الرَّغْبَ فِي الْقَلْبِ.

سراسیب */sarāšib/* ۱. مَائِل، مُنَحَدَر. ۲ ← سراسیبی.
سراسیب شدن */s.-šodan/* تَحَدَّرَ / تَحَدَّرَ، اِنْجَدَاراً /
اِنْجَدَرَ.

سراسیب کردن */s.-kardan/* اِسْتِمَالَةً / اِسْتِمَالَهُ، اِمَالَةً /
أَمَالَهُ.

سراسیبی */s.-i/* ۱. مَثِل، مَبْلَان، اِنْجَدَار، صَبَب. ۲.
مُنَحَدَر، مُنَحَدَر، صَبَب، مُصِيب، جُرْف، رُكْعَ الْجَبَلِ،
شَيْر، تَفَنَّفَ.

سراغ */sorāq/* اَثَر، غَلَامَة.
سراغ گرفتن */s.-gereftan/* اِسْتِقْصَاءَ / اِسْتَقْصَى،
اِسْتِقْلَاماً / اِسْتَقْلَمَ.

سرافراز */sar-afraz/* ← سربلند.
سرافراز شدن */s.-a.-šodan/* ← سربلند شدن.
سرافراز کردن */s.-a.-kardan/* ← سربلند کردن. ۲.
سرافرازی */s.-a.-i/* ← سربلندی.

سرافرازی کردن */s.-a.-i-kardan/* اِفْتِخَاراً / اِفْتَحَزَ،
اِفْتِزَاراً / اِفْتَزَ، تَكْبَرُ / اِتْبَاحاً / اِتْبَحَجَ، اِئْتِهَاءَ /
اِئْتَهَى بِهِ.

سرافکندگی */s.-afkandegi/* حَجَل، خَزَى، تَوَاضَع.
سرافکنده */s.-afkande/* التَّائِسُ، حَجَل، مُتَوَاضِع.

سرافکنده شدن */s.-a.-šodan/* حَجَلًا / حَجَلَ تَ خَزِيًا وَ
خَزَى / خَزَى تَ اِثْشَابًا / اِثْثَابَ مِنْهُ، طَوْشًا / طَاشَ تَ
اِسْتِخْيَاءَ / اِسْتِخْيَى.

سرافکنده کردن */s.-a.-kardan/* تَحْجِيلًا / حَجَلَ،
اِنْجَالًا / اِنْجَلَ، خَزِيًا / خَزَى تَ، مُخَاةً / خَاَزَى وَ
اِخْرَاءَ / اِخْرَى هُ.

سرافیم */serāfim/* السَّارُوفِيم.

سرافیم */serāfim/* السَّارُوفِيم [أَحَدُ مَلَائِكَةِ الطَّبَقَةِ الْأُولَى
الْخَارِسِينَ عَزَّسَ اللَّهُ فِي الْمُتَعَقِّدِ الْيَهُودِيِّ الْقِدِيمِ].

سرامیک */serāmik/* ۱. خَزَفِي. ۲. اِلْخِرَاقَة.
سرامیک کار */s.-kār/* اِلْخِرَاف.

سراجم */sar-anjām/* اِئْتِهَاءَ، آخِر، فِي النِّهَائَةِ، غَايَةِ،
عَاقِبَةِ الْأَمْرِ، أَزَب، مَال، غُفْبَان، نَتِيجَة.

سران کشورهای اسلامی */s.-ān-e-kešvar-hā-ye-islāmi/*
estāmi/ رُعْمَاءُ أَوْ رُؤَسَاءُ الْبِلَادِ الْإِسْلَامِيَّةِ.

سرانگشت */s.-angošt/* بَنَانَة، الثَّرْبَة، الثَّرْبَة.
سرانه */s.-āne/* فَرْدًا فَرْدًا، صَرِيئَةً تُوْخَذُ مِنْ كُلِّ نَفَرٍ
بِالنِّسْبَةِ الْوَاجِدَةِ.

سرایت */serāyat/* عَذْوَى، اِخْتِرَاق، ثَقُود، هِمِيم.
سرایت دادن */s.-dādan/* اِغْدَاءَ / اَغْدَى هُمِنْ خَلْقٍ أَوْ
عِلَّةٍ فِيهِ.

سرایت کردن */s.-kardan/* سَرَى وَ سَرِيَّةً وَ سَرِيَّةً وَ سَرِيَّةً
وَمُسَرَى / سَرَى تَ دَبًّا وَ دَبِيئًا / دَبَّ تَ السَّعْمُ فِي الْجَنَمِ،
تَأْثِيرًا / أَثَر، قَسْوَاً وَ قَسِيئًا / قَسَا وَ تَقْسِيئًا / تَقْسَى
الْمَرْضَ، اِئْتِقَالًا / اِئْتَقَلَ الْمَرْضَ، اِفْرَاقًا / اَفْرَقَ هُ
الْمَرْضَ، غَلَلَةً / غَلَلَ، تَكَلُّلاً / تَكَلَّلَ.

سرایت کننده */s.-konande/* السَّارِي، الدُّبَاب.
سرایدار */sarāydār/* حَاجِب، بَوَّاب، حَارِشُ الْبَوَائِيَةِ.

سرایش */sarāyeš/* تَنْفِيم، اِنْشَاد، غَرْف، غِنَاء، نَفْمَة.
سراینده */sarāyande/* مَعَرٍ، مُنْشِد، عَازِف، مُنْعِم.
سراییدن */sarāyidan/* اِنْشَاد، غِنَاء.

سرب */sorb/* رِصَاص، أَشْرُف، آتَك، زَرَا، سَكَب.
سربار */sar-bār/* ۱. النُّوط، القِلَاوَة. ۲. طُفَيْلِي، مُزَاجِم.
سربار شدن */s.-b.-šodan/* ۱. صَارِعِبًا عَلَى عَاقِبِهِ ←
تَحْمِيلِ شَدَن.

سرباز */s.-bāz/* ۱. الْجُنْدِي، الْعَسْكَرِي. ۲. الْأَعْرَج، [فِي
وَزَقِ اللَّغَبِ].

سرباز پیاده */s.-b.-e-piyāde/* (نظ) المَاشِي.
سرباز خانه */s.-b.-xāne/* مَعْسَكِر، مَرْكَزُ الْجُنْدِ، تَكْنَة
الْجُنُود، قَشَاق، قَشَلَة.

سرباز خدمت منقضي */s.-b.-e-xedmat-monqazi/* (نظ)
جُنْدِي مُسَرَّح.

سرباز دریایی */s.-b.-e-daryāyi/* (نظ) جُنْدِي بَحْرِي ←

ناوی.

سرباز ذخیره /s.-b.-e-zaxire/ (نظ) الرّديف.

سرباز رس /s.-b.-e-zaxire/ مُفَشَّش أُول، بِاشْمُقَشَّش.

سرباز زدن /s.-b.-e-zadan/ اِمْتِنَاعاً / اِمْتَنَعَ، اِبَاءً / اَبَى -

الشّيء، تَمَرَّدُ / تَمَرَّدَ، تَأَزَّحاً / تَأَزَّحَ عَنِ الْأَمْرِ، قُمُوداً /

قَمَذِبَ نُكُوفاً / نَكَفَ - عَنِ كَذَا، نَكَفَا / نَكَفَ - مِنْهُ أَوْ عَنْهُ.

سرباز زنده /s.-b.-e-zanande/ اَبَيّ، اَبْيَان، مُتَمَرَّد.

سرباز صرف /s.-b.-e-serf/ جُنْدِيّ.

سرباز فراری /s.-b.-e-fariri/ الجُنْدِيّ الْفَارِ، الْفَارِ.

سرباز گرفتن /s.-b.-e-gereftan/ تَجَنُّبِداً / جَنَدَ.

سرباز گمنام /s.-b.-e-gomnam/ الجُنْدِيّ الْمَخْهُولُ.

سرباز گیری /s.-b.-e-giri/ التَّجَنُّبِ.

سرباز وظیفه /s.-b.-e-vazife/ الجُنْدِيّ الْمَكْلَفُ، الْمُجَنَّد.

سرباز نیروی هوایی /s.-b.-e-niru-ye-havayi/ جُنْدِيّ

طَيَّار.

سربازی /s.-b.-i/ الجُنْدِيَّة.

سربازی کردن /s.-b.-i-kardan/ تَجَنُّدُ / تَجَنَّدَ.

سربال /sarbāl/ (بِز) الْكُرْدُوس.

سربال /sarbāl/ مُرْتَفِع، ثَل.

سربالایی /s.-b.-yi/ ۱. اِرْتِفَاع. ۲. ← سربالا.

سربخش /s.-b.-xax/ ← سخاوتمند.

سربدار /sorb-dār/ الرّصاصيّ.

سربر /serber/ (گیا) السَّحَام.

سربر آوردن /sar-bar-āvardan/ ۱. ← سر بلند کردن. ۲.

← سر بر زدن.

سربر تافتن /s.-b.-e-tāftan/ تَمَرَّدُ، غَضَباً و مَغْصِبَةً

/ غَضَى -.

سر برداشتن /s.-b.-e-dāstan/ ۱. ← سر بلند کردن. ۲. ثَوْرًا و

ثَوْرَانًا و ثَوْرًا / ثَارَ قَوْمًا و قَوْمَةً و قِيَامًا / قَامَ يَقُومُ، تَمَرَّدُ

/ تَمَرَّدَ.

سر بردن /s.-b.-e-bordan/ ← تندرستن.

سر بر زدن /s.-bar-zadan/ طَلُوعاً و مَطْلَعاً / طَلَعَ، بَزَغَا

و بَزُوعاً / بَزَغَ، اِنْبِشَاقاً / اِنْبَشَقَ.

سر برنده /s.-borande/ جَلَاد، الظَّلَام.

سر برهنه /s.-berehne/ عَارِي الرّأْسِ، حَابِسُ الرّأْسِ،

مَكْشُوفُ الرّأْسِ.

سر بریدن /s.-boridan/ ذَبَحًا و ذَبَحَانًا / ذَبَحَ - هُ، جَزَرًا و

جَزَرًا / جَزَرُ و اِجْتِزَارًا / اِجْتَزَرَ الشَّاءَ، نَحَرَ - هُ

تَضَعِيَّةً / صَحَى، حَنْجَرَةً و حَنْجَارًا / حَنْجَرَ هُ صَرْبًا /

صَرْبَ - عُنُقَهُ، قَطَعَ / قَطَعَ الرّأْسَ، ثَغَبًا / ثَغَبَ - الشَّاءَ،

سَخَتًا / سَخَتَ - الرُّجُلَ، سَدَحًا / سَدَحَ - و سَدَعًا / سَدَعَ

- هُ عَقْرًا / عَقَرَ - هُ، غَزَعَةً / غَزَعَ، هَبِهَةً / هَبِهَبَ.

سر بریده /s.-boride/ الدَّبِيحُ، الدَّبِيحَةُ، الصَّحِيَّةُ،

الأَصْحَاةُ، الأَصْحِيَّةُ، السَّجِيطُ.

سر بسته /s.-baste/ ۱. مَقْفُول، مُنْطَى، مُنْطَى. ۲.

المُخْتَفِي، مَخْفِيّ، مُلْتَبِسٌ، مُبْهِمٌ، مُجْمَلٌ، مُغْلَقٌ،

مُعْجَمٌ، مَعْمَى، لَغَزٌ، مُلَغَزٌ.

سر بسته گفتن /s.-b.-e-goftan/ لَغَزًا / لَغَزَ - فِي الْكَلَامِ،

مُلَاغَزَةً / لَاغَزَهُ، اِلْغَازًا / اِلْغَزَ فِي الْكَلَامِ، تَغْرِيفًا / غَرَضَ.

سرب سیاه /sorb-e-siyāh/ رَصَاصٌ أَسْوَد، أَشْرَبَ.

سرب طبیعی /s.-e-tabi'i/ ← سرب معدنی.

سر برتری /sar-botri/ سِدَابَةٌ، سِدَادَةٌ، سِطَامٌ ← تَوْبَى.

سرب فروش /sorb-foruṣ/ الرّصاص.

سر بلند /sar-bolānd/ اَبْيَ، فُخُورٌ، مُفْتَحَرٌ، مَزْفُوعٌ

الرّأْسِ، مُفْتَرٌ، عَالِي الْهَامَةِ، شَامِخُ الرّأْسِ.

سر بلند شدن /s.-b.-e-sodan/ فُخَّرًا و فُخَارًا و فُخَارَةً و

فُخْزِيًّا و فُخْزِيًّا / فُخَزَ - اِفْتِخَارًا / اِفْتَحَرَ، تَكَبَّرًا / تَكَبَّرَ،

اِغْتِزَارًا اِعْتَزَّ، شَرَفًا و شَرَفًا / شَرَفَ، اِنْبِصَاصًا / اِنْبِصَصَ

وَجْهَهُ.

سر بلند کردن /s.-b.-e-kardan/ ۱. رَفَعَ - الرّأْسَ. ۲.

اِكْبَارًا / اَكْبَرَهُ تَكْبِيرًا / كَبَّرَهُ، تَمَجُّبًا / مَجَّدَهُ

تَشْرِيفًا / شَرَفَهُ.

سر بلندی /s.-b.-i/ فُخْرٌ، فُخْرَةٌ، رَفْعَةٌ، شَرَفٌ، جَلَالٌ،

سَنَاءٌ، اِلْيَدُ الْبَيْضَاءِ، مَجْدٌ، فَضْلٌ، شَرَفٌ، عِزٌّ، صِبَاوُوتٌ،

صِبَاوُوتٌ، كُتُبٌ.

سرب مدادی /sorb-e-medādi/ ← سرب سیاه.

سرب معدنی /s.-e-ma'dani/ غَالِيْنَا، كَبِيرُ تَشْيِيدِ الرّصَاصِ

الطَّبِيعِيِّ.

سر بند /sar-band/ كِطَامَةُ الْاِبْهَامِ، سِيدَادَةٌ.

سر بودن [از کسی] /sar-budan/ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ فُلَانٍ.

سربه راه /s.-be-rāh/ هَادِيٌّ، مُطِيعٌ، سَهْلُ الْاِتِّقَادِ، نَيْمٌ

الْبَالِ، الْمَلْحَبُ، مِذْعَانٌ، مِزْوَلٌ، طَوْعُ الْعِنَانِ، غَيْرُ مُؤَدٍّ،

لَئِيْلُ الْقَرِيْنَكَةِ، وَدَيْع.

سربه زنگاه /s-e-b.-zangäh/ خَز، وَقْتُ.

سربه زیر /s.-b.-zir/ الْمَطِيْع.

سربه سر /s.-b.-s./ ۱ ← سراسر. ۲ ← برابر.

سربه سر شدن /s.-b.-s.-šodan/ ← برابر شدن، مساوی شدن.

سربه سر گذاشتن /s.-b.-s.-gozāštan/ مُشَاكَسَةً /

شاکس، مُعَاكَسَةً / عَاكَس، مُكَايَذَةً / كَايَذ، مُمَاسَةً /

مَاسَا، تَخْيِيْسًا / حَنَسْ هُ.

سربه مهر /s.-b.-mohr/ مَهْمُور، مَحْتُوم، غَيْرُ مَلْمُوس.

سربه نیست /s.-b.-nist/ مَعْدُوم.

سربه نیست شدن /s.-b.-n.-šodan/ ← نابود شدن.

سربه نیست کردن /s.-b.-n.-kardan/ ← نابود کردن.

سربه هوا /s.-b.-havā/ الْمُغْرَمُ بِاللَّعِبِ، الْمُهْمَلُ، مُمَازِح.

سربی /sorbi/ الرُّصَاصِي.

سربینه /sarbine/ مَشْجَبُ الْجَمَامِ، الْمُشْلَح.

سرپا /sar-pā/ قَائِمٌ بِذَاتِهِ، مُسْتَقِلٌّ، مُنْتَصِبٌ، وَاقِف،

ناهِض.

سرپاسبان /s.-pāsbān/ رَئِيسُ الشَّرْطَةِ.

سرپانتین /serpāntin/ سِرْبَنْتِيْن، حَجَرُ الْحَيَّةِ.

سرپایی /sarpāyi/ ۱. صَنْدَل، نَقْل، غِرْقَه. ۲. (پز)

تَطْيِيبُ آيِي.

سرپایان /sarpāyiyān/ (جان) ← پاپرسران.

سرپایینی /s.-payini/ صَبَب، اِنْجَادار ← سرازیری.

سرپر /s.-por/ اِلْغَامُ قُوْهِی.

سرپرست /s.-parasi/ ۱. رَئِيسُ دَائِرَةِ، مُدِير. ۲. ناظر،

رائي، حارس، الحامي، المراقب، المُشْرِف. ۳. رَبُّ الْأُسْرَةِ

أَوْ الْعَيْلَةِ أَوِ الْعَائِلَةِ، قِوَامُ الْعَائِلَةِ، قِيَم، مُعِيل، عَائِل،

عَائِلَةٌ. ۴. إِمَام، وَلِيٌّ أَمْرٍ، مَقْوُوسٌ، مُجْتَبِزٌ، مُهَيِّمٌ. ۵. وَلِيٌّ

شَرْعِيٌّ، وَكِيلٌ، وَصِيٌّ.

سرپرست کل /s.-p.-e-kol/ الْمُشْرِفُ الْعَامُّ، الْمُرَاقِبُ

الْعَام.

سرپرستی /s.-p.-i/ ۱. رِئَاسَةٌ. ۲. مُلَاخَظَةٌ، إِشْرَاف،

مُواظَبَةٌ. ۳. الْقِوَامَةُ، قِيَامَةٌ، وَلايَةُ. ۴. اِنْتِدَابٌ سِيَاسِيٌّ

أَوْ دَوْلِيٌّ. ۵. وَلايَةُ شَرْعِيَّةٌ، وَصَايَةٌ.

سرپرستی صغیر /s.-p.-i.-ye-saqir/ (حق) الجِصَانَةُ.

سرپرستی کردن /s.-p.-i-kardan/ ۱. رِئَاسَةً / رَأْسَ -

الْقَوْمِ، تَرَأُّسًا / تَرَأْسُ الْعَمَلِ. ۲. مُنَاطَرَةً / نَاطِرُ الْعَمَلِ،

مُشَارَفَةً / شَارَفَهُ. ۳. تَعْيِيْلًا / عَيْلٌ عِيَالُهُ، قَوْتًا وَ قِيَاةً /

قَاتٌ يَقُوْتُ هُ إِقَاتَةً / أَقَات. ۴. تَوَلَّى / تَوَلَّى الْأَمْرَ، هَيَمَنَةً

/ هَيَمَنَ عَلَى.

سرپرزشک /s.-pezešk/ رَئِيسُ الْأَطِبَّاءِ.

سرپرستانک /s.-pestānak/ حَلَمَةٌ.

سرپنجگی /s.-panjegi/ ۱ ← توانایی. ۲ ← دلآوری.

سرپنجه /s.-panje/ أَعْلَى الْأَصَابِعِ، قَبْضَةُ الْيَدِ، الْقُوَّةُ،

الْقُدْرَةُ.

سرپوش /s.-puš/ غِشَاء، غُشُوَّة، غُشَاوَةٌ، غُطَاء، طَبَق،

طَبَاق، غِفَارَةٌ، غُفْرَةٌ.

سرپوش بومن /s.-p.-buman/ مَحْفَظَةٌ بُومَان.

سرپوش چاک صوت /s.-p.-e-cāk-e-sowī/ (مس) اِسَانُ

الْمِرْزَمِ.

سرپوش شنوایی /s.-p.-e-šanavāyi/ كِبْشُولَةٌ سَمْعِيَّةٌ.

سرپوش معده /s.-p.-e-me'de/ الْبَوَابُ، فَمُّ الْجَمْعَةِ

الْتَحَنَانِي.

سرپوشیده /s.-pušide/ ۱. مُعْطَى الرَّأْسِ، مَسْتُور،

مَحْجَبَةٌ. ۲. مَسْقُوف.

سرپیچ لامپ /s.-pic-e-lāmp/ بَرِيْزَةٌ كَهْرَبَاءِ.

سرپیچی /s.-p.-i/ تَمَرُد، عَدَمُ اِمْتِثَالِ، الْعِصْيَان، عِنَاد،

مُعَانَدَةٌ، نَبَذُ الطَّاعَةِ.

سرپیچی کردن /s.-p.-i-kardan/ تَمَرُدًا / تَمَرُدٌ، عِصْيَانٌ وَ

مَعْصِيَةٌ / عَصَى - هُ مُعَاوَاةٌ / عَاضَى هُ عُنْدًا وَ عُنُودًا

/ عَنَدْتُ، بَنَدًا / نَبَذَ الطَّاعَةَ.

سرپیشخدمت /s.-pišxedmat/ رَئِيسُ النُّدَلِ.

سرتاپا /s.-tā-pā/ ← سراپا.

سرتاسر /s.-tā-s./ كُلٌّ، جَمِيعٌ.

سرتافتن /s.-tāftan/ ← سربرتافتن.

سرتسلیم فرو آوردن /s.-e-taslim-foru-āvardan/ ←

اطاعت کردن.

سرتق /serteq/ لُجُوج، مُصَر.

سرتیپ /sar-tip/ (نظ) اللّوَاء، الْعِمِيد، عَمُود، أَمِيرُ

اللّوَاء، أَمِيرُ الْأَيِّ، زَعِيمٌ.

سرتراشی /s.-tarāši/ الْجِلَاقَةُ.

سرخوش /s.-juš/ زَید، الجَفَالَة، رِئْصَة، طَبَاخَة، عِفَاوَة، قَوَاوَة، لُغَام.
 سرخوخه /s.-jux/ اُنْبَاشِي.
 سرچسب /s.-casb/ مِشْبِک، اِنِزِیم، کُلاب.
 سرچشمه /s.-cešme/ ۱. نَبْع، نَبْعُوع، مَنْبَع، مَنْهَل، مَغْدِن، رَأْسُ النَّبْع، سَاهُور. ۲. مَنَشَأ، مَضَدَر، مَأْخَذ، أَصْل، بَجْدَة، غُنْصَر، مَغْدِن، مَنْبِت.
 سرحال /s.-e-hāl/ مَسْرُور، نَبِیْط.
 سرحد /s.-had/ زَمَام، خَذ.
 سرحسابدار /s.-hesābdār/ مُحَاسِب رَئِیْسِی.
 سرحلقه /s.-halqe/ رَئِیْس القَوَم.
 سرخ /s.-sorr/ ۱. الحُمْرَة. ۲. أَحْمَر، الْأَحْمَرِی، مِثْلَق، بَاجِر، جَوْن، مَذْعُوم، شَقْجِی، یَحْمُور، عَقَار، قَدَن، أَقْرَف، قَرْف، قَرَف، مَوْد، وَرْدِی، یَابَع.
 سرخاب /s.-sorrāb/ الحُمْرَة، دِمَام.
 سرخاب زدن /s.-zadan/ اِسْتَعْمَلْتُ أَحْمَرَ التَّجْمِیل.
 سرخ باد /s.-sorr-bād/ (پز) ← باد سرخ.
 سرخ بید /s.-bid/ (گیا) صَفْصَاف اُرْجَوَانِی.
 سرخ پوستان /s.-pustān/ الِهَنُودُ الحُمَرِ.
 سرخ تیره /s.-e-tire/ کَلَف، کُلْفَة، کُمِیت.
 سرخجه /s.-sorrxej/ (پز) خُصْبَة، وَرْدِیَة، سَوُک الوَرْدِ.
 سرخجه خوکها /s.-ye-xukhū/ خُمْرَة الخَنَزِیر، خُصْبَة الخَنَزِیر.
 سرخجه کاذب /s.-ye-kāzeb/ (پز) خُصْبَة المَایِیَة، خُصْبَة.
 سرخجه گرفتن /s.-gereftan/ خُصْباً / خُصْب مَج و خُصْب - الرُّجُل.
 سرخ چوب /s.-cub/ (گیا) السَّکُونِیَة الحُمَرَاء، الجَبَارَة الحُمَرَاء.
 سرخدار /s.-dār/ (گیا) الزُّرْنَب، الطُّقْشُوس.
 سرخدار چینی /s.-d.-e-cini/ (گیا) الفُشَغ.
 سرخداریان /s.-d.-e-iyān/ طَقْشُوسِیَّات.
 سرخدانگان /s.-dānegān/ فِیثُولِکِیَّات، صَبَاغِیَّات.
 سرخو /s.-sarxar/ مَزَاجِم، وَقَح.
 سرخ رست /s.-sorr-rost/ طَقْل أَحْمَر.

سرخ طومیهها /s.-xortumihā/ (جان) خَنَافِش القَوَایِک.
 سرخ رگ /s.-sorr-rag/ السَّرِیَان.
 سرخ ژاسب /s.-žäsb/ حَجَرُ الدَّم.
 سرخس /s.-saraxs/ (گیا) السَّرْخَس، خُنْشَار، دِیْشَار.
 سرخس آبی /s.-e-äbi/ (گیا) القَرِیْطَة.
 سرخس تیغی /s.-e-tiqi/ (گیا) ← بس پایک.
 سرخ سرب /s.-sorr-sorb/ کُرُوکُونِیت، کُرُومَات الرِّصَاص الطَّیْبِیَّیَة.
 سرخس شاخ گوزنی /s.-sorraxs-e-šux-gavazni/ (گیا) قُرْنُ الأَرُوسِ.
 سرخس ماده /s.-e-mädde/ (گیا) سَرْخَس اُنْثِی، خُنْشَار.
 سرخس نر /s.-e-nar/ (گیا) سَرْخَس مَذْکَر.
 سرخ شدن /s.-sorr-sodan/ تَوَرْد، اِخْمِرَاراً / اِخْمَر، اِخْمِرَاراً / اِخْمَار، قَنَابَة / ثَقَبُ اللُّوْن، زَمْهَرَة / زَمْهَر، اِزْمِهَرَاراً / اِزْمِهَر، قَرَفاً / قَرَف - الشَّیْء، اِکْدَاء / اُکْدِی الشَّیْء، مَکْرأ / مَکَر - الشَّیْء، یُنْعَا وَ یُنُوعاً / یَنْعَ یُنِیْع. ۲. شَوْطاً / شَاطِطٌ تَشِیْطاً / تَشِیْط، اِشْتِوَاء / اِشْتَوِی، اِشْتِوَاء / اِشْتَوِی اللُّحْم. ۳. غَضَباً وَ مَغْضَبَةً / غَضَبٌ - اِخْمِرَاراً / اِخْمَر، شَوْطاً / شَاطِطٌ بِه الغَضَب. ۴. حَجَلًا / حَجَلٌ -.
 سرخ شده /s.-sode/ سرخ کرده.
 سرخک /s.-ak/ الحُمَی القَرْمِزِیَة.
 سرخ کردن /s.-kardan/ ۱. تَخْمِیراً / حَمَرُ الشَّیْء، تَخْمِیرُجاً / صَرَجُ الثُّوب. ۲. تَخْمِیراً / حَمَرُ اللُّحْم، تَخْمِیْساً / حَمَسُ الحَب، تَخْمِیْساً / حَمَصُ الحَب، سَبِیاً / سَوِی اللُّحْم، تَشِیْطاً / شِیْط، اِشَاطَة / اِشَاط، طَجَناً / طَجَنٌ تَطَجِناً / طَجَن، قَلِیاً / قَلِی یَقْلِی اللُّحْم.
 سرخ کرده /s.-karde/ شِی، شَوِی، مَشَوِی، مَحْمَر، مُحْمَص، مَقْلُوبُ السَّمْنِ اَوَ بِالزَّیْط، مَقْلِی، مَقْلِی، مَقْمَر.
 سرخک کاذب /s.-sorrak-e-kāzeb/ (پز) ← سرخجه.
 سرخگل /s.-sorr-gol/ الطَّیْنُ الْأَحْمَر.
 سرخلق /s.-sar-e-xolaq/ ← خوشحال.
 سرخ ماهی /s.-sorr-māhi/ (جان) القُرْزَار، الطَّرِیْغَلَا.
 سرخنای /s.-näy/ مَرِی، غُضْرُوط، المَذْذَع.
 سرخود /s.-sar-xod/ مَطْلُوقُ السَّرَاح، بِلَا اِشْتِشَارَة، مِیْن عَقْلِیَة.

سرخود گذاردن /s.-x.-gozārdan/ إطلاقاً / أَطْلَقَ عِنَائَهُ،
إِنْقَاءً / أَلْقَى الْخَيْلَ عَلَى الْغَارِبِ.

سرخور /s.-xor/ ۱. باقی لیکن الوفاة، یَتِمُّ الْمَوْلِدُ، مَوْلُودٌ
بَعْدَ وَفَاةِ وَالِدِهِ. ۲. الَّذِي تَمَوَّثَ زَوْجُهُ قَبْلَهُ.

سرخوردگی /s.-xordegi/ عَدَمُ التَّوْفِيقِ، حَبِيبَةٌ.

سرخوردن /sar-xordan/ تَرَخَّلَقاً / تَرَخَّلَقَ مِنَ الْمَكَانِ،
زُلُوجاً / زَلِقَ تَرَزُّلاً / تَزَلَّجَ / زَلَقاً / زَلِقَ تَرَزُّلاً / تَزَلَّجَ،
إِنْزِلَاقاً / إِنْزَلَقَ، دَفَذَقَهُ / دَفَذَقَ، تَعَثَّرَ / تَعَثَّرَ.

سرخوردن /sar-x./ ← نومیید شدن.

سرخورده /s.-xorde/ غَيْرُ مُوَفَّقٍ، خَائِبٌ، هَائِفٌ، هَيْفَانٌ.

سرخوری /sor-xori/ إِنْزِلَاقٌ، تَزَلُّجٌ.

سرخوش /sar-xoš/ ۱. فُرْحَانٌ، نَشِيطٌ، طَيِّبُ النَّفْسِ،
مَسْرُورٌ، مَبْسُوطٌ، جَذِلٌ، فَكِهٌ، فَاكِهٌ، صُحُوكٌ. ۲. تَمَلٌ،
سُكْرَانٌ، مُخَدَّرٌ، نَشْوَانٌ.

سرخی /sorxi/ حَمَرَةٌ، حَمَارٌ، إِحْمَرَارٌ، قَلْبَةٌ.

سرد /srd/ بَرَدٌ، بُرَادٌ، بُرَادٌ، بُرَادٌ، خَارِمٌ، خَاصِرٌ، عَارِمٌ،
غَاسِقٌ، غَسَاقٌ، قَارٌ، قَرِيرٌ، مَقْرُورٌ.

سرداب /sardāb/ الْمُرْدَابُ، تَرْمَسَةٌ، نَعْبٌ.

سردابه /s.-e/ ← سرداب.

سردادن /sar-dādan/ ← شروع کردن، آغاز کردن.

سردادن /sor-dādan/ رَحَلَفَةً / رَحَلَفَ، إِزْلَاقاً / أَزَلَّهُ،
زَلَقاً / زَلِقَ ه تَزَلُّجاً / زَلِقَ ه إِزْلَاقاً / أَزَلَقَ.

سردار /sar-dār/ قَائِدُ الْجَيْشِ، رَئِيسٌ، رَئِيسٌ، سَيِّدٌ،
مَالِكٌ، بَازِدَارٌ، الدُّخِيَّةُ.

سرداور /s.-dāvar/ فَيَضَلُ.

سردبیر /s.-dabir/ رَئِيسُ التَّخْرِيرِ.

سردبیر مجله /s.-d.-e-majalle/ مَحْزَرُ الْمَجَلَّةِ.

سردبیری /s.-d.-i/ رِئَاسَةُ التَّخْرِيرِ.

سردخانه /sard-xāne/ مَنشَأَةُ التَّبْرِيدِ، مُسْتَوْدَعٌ مُبَرَّدٌ،
تَبْرِیَّةٌ، مَثْلَجَةٌ.

سردر /sar-dar/ طَنَفٌ، وَاجِهَةٌ الْبِنَاءِ وَغَيْرُهُ، مُسْتَقْبَلٌ،
وَاجِهَةٌ، نِجَافٌ.

سردر آوردن /s.-darāvardan/ ۱. آگاه شدن، آگاهی
یافتن. ۲. إِطْلَاقاً / أَطْلَقَ.

سردرختی /s.-deraxti/ تَمَرُ الشَّجَرَةِ.

سردرد /s.-dard/ (پز) صَدَاعٌ، أَلَمُ الرَّأْسِ، غَوْلٌ.

سردرد دار /s.-d.-dār/ الصَّدِيعُ، مَضْدُوعٌ.

سردرد گرفتن /s.-d.-gereftan/ صَدَعاً / صَدَعٌ مَجَ -
الرَّجُلُ، تَضْدِيعاً / صَدَعٌ مَجَ.

سردرگم /s.-dar-gom/ مُضْطَرِبٌ، مُتَحَيِّرٌ، مُخَيِّرٌ، تَائِهٌ،
شُعْوَاءٌ، مُتَبَشِّرَةٌ، الصَّيْقُ.

سردرگم شدن /s.-d.-g.-šodan/ هَيَمًا وَهَيُومًا وَهَيَامًا وَ
هَيَمَانًا وَتَهَيَمًا / هَامَ - عَلَى وَجْهِهِ، تَهَيَمًا وَتَهَيَمَانًا / تَاهَ يَ
تَحْيِيرًا / حَيَّرَ، شَذَاهُ / شَذَاهُ - مَجَ، شَرْدًا وَشُرُودًا وَشُرَادًا
/ شَرْدَتِ الْفِكْرَ، تَوَرَّطًا / تَوَرَّطَ، إِنْشِيرَاطًا / إِنْشَوَّرَطَ،
هَوَسًا / هَوَسَ يَهْوِسُ الْقَوْمُ.

سردرگم کردن /s.-d.-g.-kardan/ تَهَيَمًا / هَيَمَ، تَهَيَمَةً
/ تَهَيَمَ، تَحْيِيرًا / حَيَّرَ، بَلْبَلَةً / بَلْبَلُ، إِذْهَاشًا / أَذْهَشَ،
شَذَاهُ / شَذَاهُ - هَبَ تَعْقِيدًا / عَقَّدَ، إِقْلَاقًا / أَقْلَقَ، تَهْوِيسًا
/ هَوَسَهُ.

سرشیر /s.-šir/ الرُّبْدُ، الرُّبْدَةُ.

سردرگمی /s.-d.-g.-i/ خَيْرَةٌ، تَهَيَمَةٌ، الشَّدَه، الشَّدَه وَ
الشَّدَه.

سردسازي /sard-sāzi/ التَّبْرِيدُ.

سردست /sar-dast/ سُورَ الْقَمِيصِ، كَمٌ.

سردسته /s.-daste/ رَئِيسُ عِصَابَةٍ، رَئِيسُ زُمْرَةٍ، رَئِيسُ
الْقَوْمِ، تَقِيْبٌ، مُزِيدٌ، ذَلِيلٌ، قَائِدٌ.

سردستی /s.-dasti/ مَوْقَتٌ، مَوْقَتٌ، مَوْقَتٌ، مَوْقَتٌ.

سردسیر /sard-sir/ مَصْنِيفٌ، الصُّرْدُ. «نواحی -r: الصُّرُودُ
مِنَ الْبِلَادِ.

سردشدن /s.-šodan/ بَرَدًا / بَرَدَتِ بَرُودَةً / بَرَدَتِ
خَصْرًا / خَصَرَ - الْيَوْمَ، شَنِبًا / شَنِبَ - الْيَوْمَ.

سردفتر /sar-daftar/ الْمَادُّونُ، رَئِيسُ الدِّيَوَانِ، مَوْثِقٌ،
مُسَجِّلُ الْعُقُودِ الرَّسْمِيَّةِ.

سردفتر اسناد رسمی /s.-d.-e-asnād-e-rasmi/ كَاتِبُ
الْعُقُودِ الرَّسْمِيَّةِ، مَوْثِقٌ، الْكَاتِبُ الْعَدْلِ.

سردفتردار /s.-d.-dār/ الْأُسْتَاذُ.

سرد کردن /sard-kardan/ تَبْرِيدًا / بَرَدَ ه، إِخْصَارًا /
أَخْصَرَ ه تَشْمِيْنًا / شَمَّنَ الشَّيْءَ.

سردماغ /sar-damāq/ مَرْتَاحٌ، مُسْتَرْنِحٌ، جَذِلٌ، مُفْرَفَشٌ،
مَبْسُوطٌ، سُكْرَانٌ قَلِيلًا.

سردمدار /s.-damdār/ ۱. صَاحِبُ الْخَانِقَاهِ. ۲. ←

سرزنده /s.-zade/ فُجائی و ذُونِ عَلم ← ناگاهانی.

سرمزمین /s.-zamin/ ناجیه، البلد، اقلیم، قُطر.

سرنزدگی /s.-zendegi/ حیاة.

سرنزنده /s.-zende/ تَشییط، مَسْرُور، حَفِیْفُ الرُّوح، أَلُوب، لُوط.

سرنزنده شدن /s.-z.-šodan/ نَشاطُ / نَشِطُ َ وِزْشُ / وِزْشُ یُوزْشُ، هَبَا و هُبُوبًا و هَبِیبًا و هَبَابًا / هَبَ َ.

سرنزنش /s.-zaneš/ اللُّوم، اللُّوم، لائِمة، لُومِی، مَلام، مَلامَة، تَوْبِیخ، عِقاب، عَثَب، عتاب، مُعَاتِبَة، مُعَاوِزَة، تَغْیِیر، تَأْنِیْب، بَسَل، تَبْکِیْت، تَثْرِیْب، الثَّلْب، دَم، دَمامَة، زَجَر، عَزَر، تَغْزِیر، عَذَل، عَذِیْمَة، تَغْیِیْب، قَذَح، اِنتِهَار، التَّوْکِیْس.

سرنزنش شدن /s.-z.-šodan/ اِلْتِئامًا / اِئْتَامُ.

سرنزنش کردن /s.-z.-kardan/ لُوما و مَلامًا و مَلامَة / لام ُ تَلوِیْمًا / لُوم، اِلَامَة / اَلَم، تَلوِمْ / تَلوَم، عَثَبًا و عِتابًا و عِثْبَیْنِ / عَثَبُ هُ عَثَا / عَثُ هُ بِالکَلَام، عِتابًا و مُعَاتِبَة / عَاتَب، تَعَاتَبًا / تَعَاتَبَ القَوْم، عَذَلًا / عَذَلُ هُ عَذَمًا / عَذَمَ هُ تَغْذِیْلًا / عَذَلُ هُ [یکدیگر را] تَعَاذَلًا / تَعَاذَل القَوْم، تَغْیِیرًا / عَیْر، مُعَاوِزَة / عَاوِز، تَعَاوِزًا / تَعَاوِزَ القَوْم، تَقْیِیْحًا / قَبِیْحَ عَلَیْهِ فَعْلُهُ، تَوْبِیْحًا / وَبِیْح، تَأْبِیْسًا / اَبْس، تَأْبِیْسًا / اَبْس، اَتَا / اَتَا هُ اَخَذًا / اَخَذَ هُ بِذَنْبِهِ اَوْ عَلَیْهِ، اَشْبَا / اَشْبَ هُ تَأْبِیْسًا / اَنْبَ هُ بَسَلًا / بَسَلُ هُ تَبْکِیْتًا / بَكَّتْ هُ تَبْکِیْعًا / بَكَّعَ هُ بَكْعًا / بَكَعَ َ هُ تَرْبًا / تَرْبَ َ الْمَرْء، تَثْرِیْبًا / تَرْبَ َ الْمَرْء، تَرْبَ َ اَثْرَبَ فُلانًا، ثَلْبًا / ثَلَبَ َ هُ جَخْفَلَةً / جَخْفَلَ هُ اِخْتِسابًا / اِخْتَسَبَ عَلَیْهِ عَمَلُهُ، اِخْفافًا / اَخَفَ هُ تَرْوِشًا / رَفَشَ الرَّجُل، زَبادًا و مُزَابَدَةً / زَابَدَ هُ زَبًا و زَرَابَةً و مُزَبَنَةً و مُزَرَاةَ / زَرَى َ و تَزَرِیْبًا / تَزَرِیْبًا عَلَیْهِ عَمَلُهُ، زَرَاةَ و مُزَارَاةَ / زَارَى هُ تَسَوَّیَةً / سَوَّاهُ عَلَیْهِ عَمَلُهُ، غَیْبًا / عَابَ َ فُلانًا / تَغْیِیْبًا / غَیْبَ و تَغْیِیْبًا / تَغْیِیْبَ الرَّجُل، [یکدیگر را] تَعَاوِزًا / تَعَاتَبَ القَوْم، عَهْلَةً / عَهْلَ الصِّدِیق، عَزَرًا / عَزَرَ َ الشَّیْء، عَزَرًا / عَزَرَ َ هُ تَغْزِیرًا / عَزَرَ هُ تَغْیِیْبًا / عَغَفَ هُ، تَغَوِیرًا / عَوَّرَ عَلَیْهِ اَمْرَهُ، عَثَا / عَثُ هُ بِالکَلَام، قِداحًا و مُقَادَحَة / قَادَحَ هُ تَغْرِیْبًا / قَوَّعَ هُ، قَشَبًا / قَسَبَ هُ لَحْوَ / لَحَا َ هُ لَحِیًا / لَحَى َ هُ لِحاء و مِلْحاحَة / لَاحَى هُ نَشَأًا

سردسته، سرکرده، سرگروه.

سردوانیدن /s.-davāndan/ مُعاطَلَة / ماطَلَة.

سردوزی /s.-duzi/ لَفَق، خِیاطَة.

سردوزی کردن /s.-d.-kardan/ لَفَقًا / لَفَقَ َ الثَّوب، خِیْطًا / خَاطَ َ لَفَقًا.

سردوشی /s.-duš/ اَسْبِیْطَة، شَارَة عَسْکَرِیَّة، تَوْتَة عَسْکَرِیَّة، اَزِیْلَة، اَزَابِل.

سردی /sardi/ بَرُوْدَة، قُر، قِرَة، خَصَر.

سردیزه /sardize/ جُنِیْس.

سردی مزاج /sard-i-ye-mezj/ اِلْبَرْدَة.

سراست /sar-rāst/ ۱. مُسْتَقِیْم، فِی حَیْطِ مُسْتَقِیْم، تَوَّاهُ، دُغْرِی. ۲. عَذَل، عَادِل.

سراهی /s.-e-rāhi/ لَقْطَة، لَقِیْط، المَلْقُوط، مَثْبُود، حَمِیل، لَقِیَة.

سرسید /s.-resid/ اَجَل، نَجْم، اِنتِهَاء، اِنْقِضاء، خاتِمة، اُزَقَة.

سرسیدن /s.-r.-an/ ۱. اِئْتَا / اَنَ یُئِثِن، حَبِنًا و حَبِنُوْنَه / حَانَ الوَقْتُ َ قُرْنَا و قُرْبَانًا / قُرَبَ َ و اَزَفًا و اَزُوفًا / اَزَفَ َ و دُئُوا و دَنَاوَة / دَنَا یَذْنُو الوَقْتُ. ۲. بَغَا / بَغَتْ َ و مَبَاغَتْهَ / باغَتْ هُ، مَجِیْنَه / جَاءَ یَجِیْ هُ بَغَتْهَ، حُضُورًا و حَضَارَة / حَضَرَ َ فُجَاءَةً، طَرَمًا و طَرَمًا / طَرَأَ َ عَلَیْهِمْ، طُلُوعًا و مَطْلَعًا / طَلَعَ َ عَلَیْهِمْ، اِغْرَارًا / اَغْرَ، اِشْتِغْرَارًا / اِشْتَغَرَ، مُفْجَأَةً / فاجَأَ، وَضَلًا / وَضَلَ یَصِلُ فُجَاءَةً، نَثَا َ عَلَی القَوْم، اَخَذَ عَلَی غِرَة.

سررشته /s.-rešte/ طَرِیْقَة القَمَل، المِهَارَة فِی عَمَل.

سررشته دار /s.-r.-dār/ ۱. دَفْتَر دَار. ۲. حَسَاب دَار.

۳. حَبِیر. ۴. الجابی.

سررشته داری /s.-r.-d.-i/ (نظ) اَلْأُمُور اِلْدَارِیَّة [۱. اِلْعَاشَة و الرِّوایَة. ۲. النِّقْلِیَة].

سرفتن /s.-raftan/ طَلَحًا و طَلُوحًا / طَلَحَ َ فِیضًا و فِیضَانًا و فِیْضًا و فِیْضَةً و فِیْضُوصَةً / فَاضَ َ.

سرزدن /s.-zadan/ ۱. قَطَعًا / قَطَعَ َ الرِّاس. ۲. تَقَقَّدًا / تَقَقَّدَ، زَبَاةَ و مُزَارًا و زَوْرًا و زَوَارًا و زَوَارَةً / زَارَ َ هُ اِفْتِقادًا / اِفْتَقَدَ. ۳. طَلُوع کردن. ۴. صَدَرَ / صَدَرَ َ عَنْهُ، نَحَجًا / نَحَجَ َ الشَّیْء، نَجُومًا / نَجَمَ َ کَذَا عَنْ کَذَا، نَشَأًا و نَشَأَةً / نَشَأَ َ و نَشَوَّ َ.

لَجَاجاً / لَجَّ بِ إشتیداداً / إشتَبَدَ بِفِكْرِهِ، شُمُوساً و
شِمَاساً / شَمَسَ شَ صُعُوبَةً / صَعُبَ شَ الرُّجُلُ، تَعْتَنُ /
تَعَتَّ، عُنُوداً / عَنَدَ وَ عِنْدَ - وَ عِنْدَ الرُّجُلِ، مُقَاوَحَةً /
قَاوَحَ، مُقَاوَلَةً / قَاوَلَ، مُكَابَرَةً / كَابَرَ، لَصْماً / لَصَمَ - هـ
مُهاوَأَ وَهَوَأَ / هاوَى.

سوسرا /s-sarā/ البهو، مَذْحَلُ القَصْرِ المَسْجُوفِ.

سوسره /sorsore/ زُلْخَةٌ، الرُّخْلُوقَةُ، الرُّخْلُوقَةُ، الرُّخْلُوقَةُ.

سوسرسره تعميرات كشتى /s.-ye-ta'mirāt-e-kešti/ رَصِيفٌ إِنْزَالٍ [أَوْ إِنْشَاءٌ] مُنْخَدِرٍ.

سوسرى /sar-sar-i/ بَرَارِي، مَرْمَقٌ، سَطْحِي، بِلافايَذه.

سوسلامتى /s.-salāmati/ تَغْرِيزَةٌ، مُؤَاسَاة.

سوسلسله /s.-selsele/ جَدُّ أَعْلَى.

سوسنچى /s.-sanji/ المَرَأَسِيَّة.

سوسنگين /s.-sangan/ غَيْرُ مُكْتَرَبٍ، مُكَدَّرٌ، مُتَكَدِّرٌ.

سوسيلندر /s.-silandr/ قَلَنْشُوهُ الْمُخَرَّبِ.

سوسشاخ /s.-šax/ تَصَارُغٌ شَخْصِيْنِ دُونَ أَنْ يَكُونَا فِي قَصْدٍ
أَحَدِيْهِمَا أَنْ يَلْقَى الْآخَرَ عَلَى الْأَرْضِ.

سوسشاخ شدن /s.-s.-šodan/ ١. تَصَارُغاً / تَصَارُغَ
المُصَارِعَانِ. ٢. ← پرخاش کردن، درگير شدن.

سوسشاخه /s.-s.-e/ قُصَايَةِ، قَلَامَةِ.

سوسشار /s.-šār/ مَمْلُوءٌ، مُمْتَلِئٌ، الطَّافِحِ.

سوسرت /serešt/ ١. خَلْقٌ، خَلْقَةٌ، فِطْرَةٌ، طَبِيعَةٌ، طَبِيعَةٌ،

طَبْعٌ، أَفْضَلُ، إِبْلَةُ، بَنِيَّةٌ، بَكَلَةٌ، بَوَى، تَقَنَ، الْجِبِلَّةُ،

الْجُبَلَةُ، الْجَبَلَةُ، الْمُخْتَدِ، مَخْسِرٌ، خَفَاءٌ، حَشِيْبَةُ،

ذَبِيعَةٌ، ذَوَاقٌ، ذَوُقٌ، سَجْحَةٌ، السَّجْحَةُ، السَّيْلِيَّةُ،

السَّيْلِيَّةُ، السَّنَةُ، الشُّوسُ، الشَّرِيَّةُ، الشَّكِيْمَةُ، الشَّمَالُ

الشَّمَالَةُ، الشُّمَيْلَةُ، الشُّنْشِفَةُ، شَيْمَةٌ، شِفْطَةٌ، الصَّبْنَةُ،

الصُّرْبِيَّةُ، طِبَاعٌ، طَلِيْنٌ، الْقَرِيْكَةُ، الْقَرِيْزَةُ، الْكُورُ، الْكِيَانُ،

الْمُشَاشُ، نُحْتٌ، نُحَاتٌ، النُّحِيَّةُ، النُّحِيْزَةُ، النُّحِيْزَةُ،

نُحَاسٌ، النُّحَيْلَةُ، نَاسُوتٌ، النَّيْسِيَّةُ، نَقِيْبَةُ، النَّكِيْثَةُ،

النُّعْمِيُّ، النُّمِيَّةُ. ٢. الْخُلُقُ، الْإِجْرِيَا، الْإِجْرِيَا، الْإِجْرِيَّةُ،

السَّجِيَّةُ.

سوسرتن /serštan/ ١. خَلَطاً / خَلَطَ - وَ تَخْلِيْطاً / خَلَطَ،

مَرْجاً وَ مِرْجَا / مَرَجَ شَ تَرْكِيْباً / رَكَّبَ، لَفْتاً / لَفَتَ -

الشَّيْءَ. ٢. تَحْمِيْرٌ / حَمَرَ، عَجَنَّا / عَجَنَ الشُّدُقِيْقَ، لَمَكَا

/ لَمَكَ الشُّدُقِيْقَ.

نَشَّ شَ هُ إِنْحَاةً / أَنْحَى عَلَيْهِ، نَعِيّاً وَ نَعِيّاً وَ نَعِيّاً / نَعَى
يَنْعِي عَلَيْهِ عَمَلَةً، تَوَكَّسَ / وَكَّسَ هُ، وَكَّعَ / وَكَّعَ هُ
تَوْنِيْباً / وَنَّبَ هُ.

سرزنش کننده /s.-z.-konande/ لَوَامٌ، لَوَمَةٌ، عَثَبٌ،
عَاذِلٌ، الْعَذْلَةُ، الْعَذُولُ، الْعَذُومُ، الشُّمْتُ، الشُّمْتَانُ،
الْأَجِي.

سرس /seres/ (پز) سِيرِيْز.

سرساعت /sar-e-sā'at/ رَأْسُ سَاعَةٍ.

سرسام /sarsām/ ١. بُخْرَانٌ، هَذْيَانُ الْمَرَضِ. ٢. سِرْشَامُ،
الْإِتِهَابُ السَّحَاتِيّ.

سرسام آور /s.-āvar/ مُسَبِّبُ الْهَذْيَانِ، مُوجِبُ الْإِزْعَاجِ.

سرسام گرفتن /s.-gereftan/ إِصَابَةٌ / أَصَابَ بِالذُّوْحَةِ أَوْ
الدَّوَامَةِ.

سرسامى /s.-i/ ١. بُطَاجِيّ، هَذْيَانِيّ. ٢. الْمَبْطُوحُ،
الْهَازِيّ.

سرسبز /sar-sabz/ خَصْرٌ، خَصُورٌ، نَضِرٌ، نَضِيرٌ، نَاضِرٌ،
طَرِيٌّ، طَارِجٌ، زَغَرٌ، زَغَرٌ، زَغَرٌ، وَارِفٌ.

سرسبز شدن /s.-s.-šodan/ إِنْخِصْرَارٌ / إِنْخَصَرَ، نَصَرَ /

نَضَرَ - الشَّجَرُ وَ غَيْرُهُ وَ إِنْصَارَأَ / أَنْصَرَ، عَضَاةٌ وَ عَضُوضَةٌ /

عَضَّ - نَعْمَا / نَعِمَ - الْفُؤُدُ، وَزَفَا وَ وَزُفَا وَ وَزُفَا وَ وَزُفَا /

وَزَفَ يَرْفُ وَ تَوَزُفَا / وَزَفَ وَ إِنْزَفَا / أَوْزَفَ الثُّبَاتُ.

سرسبزی /s.-s.-i/ خُصْرَةٌ، نَضْرَةٌ، نَضَارَةٌ، وَزَفَ، نَعُومَةٌ.

سرسپردگی /s.-sepordegi/ ← سرسپردن.

سرسپردن /s.-seporadan/ إِطَاعَةٌ، إِسْتِيْلَامٌ، إِسْتِيْلَامٌ،
إِنْقِيَادٌ.

سرسپرده /s.-seporde/ مُطِيعٌ، مُسَلِّمٌ، مُسْتَسْلِمٌ،
مُذْعِنٌ، مُتَقَادٌ.

سرسوتن /s.-sotun/ صَحْفَةُ الْعُمُودِ، تَاجُ الْعُمُودِ، رَأْسُ
الْعُمُودِ.

سرسخت /s.-saxt/ لُجُوجٌ، لَاجٌ، حَزُونٌ، غَيْبٌ، مُعَايِدٌ،

مُدَاعِيكٌ، شَدِيدُ الشَّكِيْمَةِ، شَادٌ، صَغَبٌ، صَغَبٌ الْمِرَاسِ،

صَلْبُ الرَّأْيِ، مَتَعَتٌ، غَلِيْظُ الرَّقَبَةِ، مُقَاوِحٌ، مُكَابِرٌ، لَذُودٌ،

مُتَمَجِّكٌ.

سرسختى /s.-s.-i/ لَجَاجَةٌ، عِنَادٌ، مُعَايِذَةٌ، إِضْرَارٌ،

عِضْيَانٌ، الْإِشْتِيْدَادُ بِالرَّأْيِ، تَشْيِثٌ، تَمَسُّكٌ، مُجِيَّةٌ، يَهْيِزُ.

سرسختى کردن /s.-s.-i-kardan/ لَجَجَا وَ لَجَاجَةً وَ

الْعَرَوَانِي، وَزَمْ عَرَوَانِي.

سرطان شناسی /s.-šenāsi/ مَبْحَثُ السَّرَطَانِ.

سرطانی /s.-i/ ۱. السَّرَطَانِي ۲. مَرِيضٌ بِالسَّرَطَانِ.

سرطانباداران /sar-tanābdārān/ (جان) الرَّاشَجِيَّاتِ.

سرعت /sor'at/ سُرْعَة، عَجَلَة، حَثَاث، حَثُوث، حَيَقِي،

حَدَمَان، حَطَل، حَطُوطِي، حَطَفِي، حَيَطَفِي، شَمِيع،

قَبِيض، قَذاف، وَجْ، وَحِي، وَشَاك، هَزَلَجَة، هَرَع، هَرَاع.

سرعت اوليه /s.-e-avvaliyye/ السُّرْعَة الْإِبْتِدَائِيَّة.

سرعت بحراني /s.-e-bohrāni/ سُرْعَة حَرَجَة.

سرعت پيما /s.-e-peymā/ ← سرعت سنج.

سرعت حد /s.-e-had/ السُّرْعَة الْحَدِيَّة.

سرعت زاويه ي /s.-e-zāviyyi/ السُّرْعَة الزَّائِيَّة.

سرعت سطحي /s.-e-sathi/ سُرْعَة مَسَاحِيَّة.

سرعت سنج /s.-e-sanj/ عَدَاذُ السُّرْعَة، مَبِينُ السُّرْعَة،

وَمِغْجَل ← شتاب نما.

سرعت سير /s.-e-seyr/ الْإِقْدَاف.

سرعت صوت /s.-e-sowd/ سُرْعَة الصَّوْت.

سرعت گرفتن /s.-e-gereftan/ إِسْرَاعاً / أَشْرَع، وَشَكَو

وَشَاكَةً / وَشَكَ يَوْشُكُ الْأَمْرَ.

سرعت گريز /s.-e-goriz/ سُرْعَة الْإِفْلَاف.

سرعت متوسط /s.-e-motavassef/ ← سرعت ميانگين.

سرعت مجاز /s.-e-mojāz/ حُدُ السُّرْعَة، السُّرْعَة الْقُصْوَى.

سرعت ميانگين /s.-e-miyyāgin/ السُّرْعَة الْمُتَوَسَّطَة.

سرعت نسبي /s.-e-nesbi/ السُّرْعَة النَّسْبِيَّة.

سرعت نما /s.-e-namā/ ← شتاب سنج.

سرعت نور /s.-e-nur/ سُرْعَة النُّوْر.

سرعمله /sar-amale/ ← سر کارگر.

سرفراز /s.-e-farāz/ ← سربلند، سرافراز.

سرفراز شدن /s.-f.-šodan/ ← سربلند شدن

سرفرمانده /s.-e-farmānde/ الْقَائِدُ الْأَعْلَى.

سرفرازی /s.-f.-i/ ← سربلندی.

سرفرماندهی /s.-f.-i/ الْإِقْيَادَةُ الْعَلِيَا.

سرفرو آوردن /s.-e-foru-āvardan/ انْقِيَاداً / انْقِيَدَ، إِطَاعَة

/ أَطَاعَ، طَاعَ طَائِفَةً / طَاعَ طَائِفَةً.

سرفرنتيل /s.-e-fentil/ كُثْمَةُ الصِّمَامِ.

سرفه /sorfe/ شَغْلَة، شَعَال، جُشَار، سَغْرَة، كُحَة، لَبِطَة،

سرشته /serešte/ مَنَجُون، مَجْبُول، مَخْلُوط، مُحْمَر، مَخْلُوق.

سرشدن /ser-šodan/ حَذَرًا / حَذَرَ الْقُصْوَى، اِئْتِسَارًا / اِئْتَسَرَ رَجُلُهُ.

سرشك /serešk/ دَمَح.

سرشكستگی /sar-šekastegi/ هَوْن، هَوَان، اِخْتِقَار، حَالَة الْخَجَلِ.

سرشكسته /s.-šekaste/ حَجَلان، حَجَل، حَجُول.

سرشكن كردن /s.-šekan-kardan/ مُحَاصَاف / حَاص، اِفْتِسَامًا / اِفْتَشَمَ، تَقَاصَمًا / تَقَاصَمَ.

سرشمار /s.-šomār/ مُخْصِي عَدَدِ السَّكَّانِ.

سرشماری /s.-i-š.-i/ تَعْدَادُ الْأَنْفُسِ، اِخْصَاءُ السَّكَّانِ أَوْ النُّفُوسِ.

سرشماری كردن /s.-š.-kardan/ اِخْصَاءُ / أَخْصَى سَكَّانَ بَلَدٍ، عَدَّاف / عَدَّ سَكَّانَ بَلَدٍ.

سرشماری همگانی /s.-š.-i-hamegani/ اِخْصَاءُ الْعَامِ لِلْسَّكَّانِ.

سرشناس /s.-šenās/ مَعْرُوف، مَشْهُور، اِئْتِجَال، الْقُشْطَة، قِشْدَة، ذَوَائِعَ، الرُّغْوَة، رُغَاوَى، رَغِيْدَة.

سرشير /s.-šir/ شِيرَاف، صُفْوَة، الطُّفْرَة مِنَ اللَّبَنِ، كُدَادَة، نَجِيْسَة.

سرشير گرفتن /s.-š.-e-gereftan/ قَشْطًا / قَشَطُ الْقِشْدَة. سرشيشه /s.-šise/ قَمُّ الْقَيْئِنَة.

سرطان /saratān/ (پز) السَّرَطَانِ.

سرطان پستان /s.-e-peštān/ (پز) سَرَطَانُ الثَّدْيِ.

سرطان پوست /s.-e-pust/ (پز) سَرَطَانُ الْجِلْدِ.

سرطان خون /s.-e-xun/ (پز) سَرَطَانُ الدَّمِ، اللُّوكِيْمِيَا، اِبْيَضَاؤُ الدَّمِ.

سرطان دهان /s.-e-dahān/ (پز) قَرْحَة أَكَلَة، سَرَطَانُ الْفَمِ.

سرطان رحم /s.-e-rahem/ (پز) سَرَطَانُ الرَّجَمِ.

سرطان ريه /s.-e-riye/ (پز) سَرَطَانُ الرِّئَة.

سرطان زا /s.-e-zā/ مَكُونٌ أَوْ مَوْلَدُ السَّرَطَانِ، مَسْرُطِن.

سرطان زايی /s.-e-z.-i/ تَوَلَّدَ السَّرَطَانِ، حُصُولٌ أَوْ تَكُونُ السَّرَطَانِ، تَحْدِيثُ السَّرَطَانِ، تَوَلَّدَ السَّرَطَانِ.

سرطان سريشمی /s.-e-serišomi/ (پز) السَّرَطَانُ

هُكَاع.

سرفه خشک /s.-ye-xošk/ گُخُکَخَه.

سرفه کردن /s.-kardan/ سَعَلُ /أَحَا وَأَحَاوُ
أَجِيحَا /أَحُ /فَحْبًا وَفَحَابًا /فَحْبُ /فَحْبِيحًا /فَحْبُ
نَحْرًا /نَحْرُ /نَحْمًا وَنَحِيمًا /نَحْمُ -

سرفات شعر /saraqāte-še'r/ السَّرَقَاتُ الشُّعْرِيَّةُ.

سرقت /serqat/ ← دزدی.

سرقت ادبی /s.-e-adabi/ تَقْلِيدُ أَدَبِي، تَرْوِيضُ أَدَبِي.

سرقت کردن /s.-kardan/ ← دزدی کردن.

سرقت مسلحانه /s.-e-mosallahāne/ سِرْقَةُ بِاسْتِثْمَالِ
السِّلَاحِ.

سرقفلی /sar-qofli/ حُلُو الرُّجُلِ، سَرْقَفَلِيَّة، تَسْوِيشُ
إِخْلَاء، بَذْلُ إِخْلَاء.

سرقلیان /s.-qelyān/ حَجَرُ غُلَيُّونِ التُّدْجِيْنِ.

سرک /s.-ak/ زِيَادَةُ وَزْنِ شَيْءٍ أَوْ قِيَمَتِهِ بِالنَّسْبَةِ لِشَيْءٍ
آخَرَ.

سرکاپ /sarkāp/ قَلَسُوَّةُ الْقَبِ.

سرکار /sar-kār/ ۱. لَقَبُ إِخْتِرَامٍ لِلرَّجُلِ أَوْ لِلْمَلِكَةِ، ۲.

لَقَبُ رَسْمِيٍّ لِلضَّبَاطِ، رَئِيسُ الْعَمَلِ.

سرکارگر /s.-k.-gar/ مَقْدُمٌ أَوْ رَئِيسُ الْعَمَالِ، مَلَاحِظُ
الْعَمَلِ، عَرِيفٌ، رَئِيسُ فَعْلَةٍ، مُعَلِّمٌ، أَشْطَى، وَأَوْشَطَى وَ
أَشْطَى ذَرِيسَةً [عم].

سرکتاب /s.-ketāb/ طَالِعُ الْكِتَابِ.

سرکتاب باز کردن /s.-k.-bāzkardan/ فَتَحَ / فَتَحَ -
الْبَحْثَ، تَبَيَّنَ / بَصُرَ.

سرکردگی /s.-kardegi/ السُّقَاةُ.

سرکردن /ser-kardan/ تَحْدِثُ / حَذَرَ.

سرکردن /sar-kardan/ ۱. سازگاری کردن. ۲. ←
تمام کردن.

سرکرده /s.-karde/ رَئِيسُ الْعَشِيرَةِ، رَئِيسُ، زَعِيمٌ،
كُوكَبٌ، سَيِّدٌ، نَقِيبٌ، وَجْهُ الْقَوْمِ، قَائِدٌ، قَيْلٌ.

سرکش /s.-keš/ الْعَاصِي، عَصِي، مَفْرُورٌ، عَنِيدٌ، مُعَايِدٌ،
مُتَمَرِّدٌ، مِرْزِدٌ، مَارِدٌ، الْبَاغِي، جَبَّيْرٌ، جَسُوحٌ، جَامِحٌ،
خَزُونٌ مِنَ الدَّوَابِّ، خَزُوطٌ مِنَ الدَّوَابِّ، مُخَالِفٌ، زُبْنِيَّةٌ،
سَوَاةُ [نث]، شَيْغِيرٌ، شَامِسٌ، شَمُوسٌ، شَمَاسٌ، صَغَبٌ،
صَغَبُ الْمَرَّاسِ، صَفُوحٌ [نث] صَفْنٌ مِنَ الْخَيْلِ، مُتَطَاوِلٌ،

العَاصِي، يَغْكَبُ، فِرْعَوْنٌ، قَلْطِي، لَكَيْسٌ، مَرِيدٌ، أَلُودٌ،
نَعَارٌ.

سرکششی /s.-k.-i/ تَمَرُّدٌ، عِصْيَانٌ، طُغْيَانٌ، مُخَالَفَةٌ،
شِمَاسٌ.

سرکشیدن /s.-k.-i-dan/ شُرْبًا وَمَشْرَبًا وَتَشْرَابًا / شَرِبَ -
الْمَاءَ، جَزَعًا وَاجْتَرَعَ / جَزَعُ - وَاجْتِرَاعًا / اجْتَرَعَ الْمَاءَ،
حَسُوا / حَسَا - وَتَحَسَّيَا / تَحَسَّى وَاحْتِسَاءَ / احْتَسَى
الصَّرْقَ، ابْتِلَاعًا / ابْتَلَعَ، تَجَزَّرًا / تَجَزَّرَ الْمَاءَ، رَشَفًا وَ
رَشِيفًا وَتَرَشَفًا / رَشَفَ - وَرَشَفًا وَرَشَفَانًا / رَشَفَ - الْمَاءَ وَ
نَحْوَهُ تَرَشِيفًا / رَشَفَ الْمَاءَ، تَسَقَطًا / تَسَقَطَ الْحَسَاءُ، عَبَا
/ عَبَّ - الْمَاءَ عَبًّا وَغُبًّا / عَبَّ - الْمَاءَ [عم]، قُحَا /
قَحَّتْ - وَاقْتِحَا / اقْتَحَفَتْ مَا فِي الْإِنَاءِ، قَصَصَا / قَصَعَ -
كَزْبَةً / كَزَبَ، مَرَمَزَةً / مَرَمَزَ الشَّرَابَ، مَقَطًا / مَقَطَ -
الشَّيْءَ، مَقَمًا / مَقَعَ - الشَّرَابَ.

سرکششی کردن /s.-k.-i-kardan/ مَرَدَ / مَرَدَ تَمَرُّدًا /
تَمَرَّدَ عَلَى النَّاسِ، عِصْيَانًا وَمَعْصِيَةً / عَصَى بِ مُخَالَفَةً /
خَالَفَ، حُرُونًا وَجُرَانًا / حَزَنَ وَحَزْنٌ -، غُودًا / غَبَدَ وَ
عَبَدَ / اسْتَعْنَدًا / اسْتَعْنَدَ، طُغْيَانًا وَطُغْيَانًا / طَغَى - فَلَانٌ،
طُغْيَانًا / طَغَا عَلَى الْقَوْمَانِ، شَيْطَنَةً / شَيْطَنَ، بَعُولَةً وَبَعَالَةً
/ بَعَلَ - عَلَيْهِ، تَجَبَّرًا / تَجَبَّرَ، حِلَاةً / حَلَاةَ النَّاقَةِ،
سَنَرًا / سَبَرَ - تَشَاعَبًا / تَشَاعَبَ الرَّجُلُ، شَقًا / شَقَّ -
غَضَا الطَّاعَةَ، طَمُوحًا وَطِمَاحًا / طَمَحَ - تِ الدَّابَّةَ، عُثُوًا وَ
عُثِيًّا / عَثَا - تَعَثَّى / تَعَثَّى، فُسُوقًا / فَسَقَ - لُودًا /
لُودَ - ۲. مُشَارَفَةٌ / شَارَفَ وَإِشْرَافًا / أَشْرَفَ عَلَى الْعَمَلِ،
مُبَاشَرَةً / بَاشَرَ، مُحَافَظَةً / حَافَظَ عَلَى، إِغْنَاءَ / إِغْنَى

به.

سرک کشیدن /s.-ak-kešidan/ يَخْتَلِسُ النُّظَرَ مِنْ جِلَالِ
نَقِيبٍ يَنْظُرُ بِخَدَرٍ أَوْ مَكْرٍ، مُشَارَفَةٌ / شَارَفَ وَإِشْرَافًا / أَشْرَفَ
عَلَى الْمَكَانِ، إِطْلَالًا / أَطَّلَ، لَوْحًا / لَاحَ يَلُوحُ الشَّيْءُ.

سرکلانتر /s.-kalāntar/ رَئِيسُ الشَّرْطَةِ.

سرکلانتری /s.-k.-i/ دَائِرَةُ الشَّرْطَةِ.

سرکنسول /s.-konsul/ الْقَنْصُلُ الْعَامُّ.

سرکنسولگری /s.-k.-gari/ ۱. الْقَنْصُلِيَّةُ، ۲. مَقَرُّ الْقَنْصُلِ
الْعَامِّ.

سرکوب کردن /s.-kub-kardan/ قَمَأَ / قَمَأَ - الرُّجُلَ وَ
غَيْرَهُ، قَمَعًا / قَمَعَ - هَ، زَدَعًا / زَدَعَ - الْعَصَا، زَجَرًا /

صَلَاةً / صَلَّ بِ تَوَلَّاهُ / تَوَلَّاهُ / أَلَهْ / أَلَهْ / بَرَتْ / بَرَتْ / بَرَوْقاً / بَرَقَ - وَ بَرَقاً / بَرَقَ / فَلَانَ / اِبْلَاداً / اُبْلَدَ / تَبْلِيداً / بَلَدَ / بَلَقاً / بَلَقَ تَبَهَّتْ وَ بَهَّتْ / بَهَتْ - وَ بَهَّتْ وَ بَهَّتْ مَجَ ، تَبَلَّ / تَبَلَّ - هَبْ اِبْلَاهَا / اُتْلَهْ هَبْ حَرَقاً / حَرَقَ تَ دَجَرَأَ / دَجَرَ - الرَّجُلُ ، دَجَرَأَ / دَجَرَ تَ دَلْهَ وَ دَلَّوْهَ / دَلَّهَ - الرَّجُلُ ، تَدَلَّهَ / تَدَلَّهَ / دَلَّى / دَلَّى تَ دَهْشَا / دَهَشَ تَ دُوهَا / دَاةَ دُذْبَدَتْ / دُذْبَدَ / دُغَرَأَ / دُغَرَ تَ تَرَبُّحاً / تَرَبَّحَ / تَرَبُّحاً / رَتَّقَ الرَّجُلُ ، رُؤِبَا وَ رُؤُوبَا / رَابَ تَ الرَّجُلُ ، اِسْتِرَاعَةً / اِسْتِرَاعَ ، تَرُبُّعاً / تَرُبَّعَ / زَلَهَ / زَلَهَ تَ زَمَعاً / زَمَعَ - مَنَعُ ، سَكَعاً / سَكَعَ تَ سَمُوهَا / سَمَعَه - الرَّجُلُ ، اِنْشِدَاهَا / اِنْشَدَهَ / تَشُرْدُ / اِضْطَرَاباً / اِضْطَرَبَ ، طَوْحاً / طَاخَ ، طَبَّحَ / اِنْتَبَاطاً / اِنْتَبَطَ / تَلْدَدُ / تَلْدَدَ ، مَتَّهَ / مَتَّهَ - مَتَّهَ / مَتَّهَ / تَنْجَنَجَ / تَنْجَنَجَ ، تَمُوهَا / تَمَّهَ تَ مَتَّهَ / مَتَّهَ / اِنْهَاطَ ، اِهْتِدَا / اِهْتَدَى ، هُوساً / هُوسَ تَ تَهَوُّكَ / تَهَوَّكَ

سرگردان کردن *s.-g.-kardan* / *s.-g.-kardan* / تَحْيِرُ / تَحْيِرُ / تَبَهَّتْ / تَبَهَّتْ / اِبْطَرُ / اِبْطَرُ / بَهَرُ / بَهَرُ - الشَّيْءُ فَلَاناً / دَلَّهَ / دَلَّهَ - هَبْ تَدَلَّيْهَا / دَلَّهَ / دَهْشَا / دَهَشَ هَبْ اِذْهَاشَا / اِذْهَشَ وَ تَدَهْشِيْهَا / دَهَشَ وَ تَدَوَّيْهَا / دَوَّهَ هَبْ تَطَوَّيْهَا / تَطَوَّحَ / تَطَوَّحَ / طَبَّحَ / طَبَّحَ / لَخْفَنَ / لَخْفَنَ / تَلْدِيداً / لَدَدَ / اِبْلَاهَا / اُولَهَ / تَوَلَّيْهَا / وَلَهَ الرَّجُلُ ، تَوَهَّرُ / تَوَهَّرَ

سرگردانی *s.-g.-i* / *s.-g.-i* / حَيَرَهَ / تَحْيِرُ / خَيْرَ / خَيْرَ / حَوْرَ / حَوْرَ ، بَطَرَ / بَهْتَهَ ، حَبَلَ / حَزَقَ / دَهْشَهَ / اِزْتَبَاكَ ، تَرْدَادَ ، الشَّدَهَ وَ الشَّدَهَ ، الشَّدَهَ ، شُرُودَ ، ضَلَالَ ، الضَّلَلَهَ ، تَضَلَّلَ / عَجَبَ ، مَرُوقَ ، تَنْبِيَهَ

سرگرفتَن *s.-g.-ereftan* / *s.-g.-ereftan* / ۱. تَبَّأَ وَ تَبَوَّعَا وَ تَبَعَانَا / تَبَّعَ - وَ تَبَّعَ - وَ تَبَّعَ - الْمَاءَ ، تَبَّعَا وَ تَبَوَّعَا / تَبَّعَ الْمَاءَ ، اِنْجَاساً / اِنْجَسَ - فوران کردن ۲. آغاز شدن ، شروع شدن

سرگرم *s.-g.-arm* / *s.-g.-arm* / مَشْغُولَ ، مَشْغُولَ ، مَشْغُولَ ، مَشْغُولَ / سرگرم شدن *s.-g.-sodan* / *s.-g.-sodan* / اِسْتِغْلَالاً / اِسْتِغْلَلَ ، تَسْلِيّاً / تَسْلَى ، سَلَوُا وَ سَلَوُا وَ سَلَوَانَا / سَلَا - وَ سَلِيّاً / سَلَى - عَنَّهُ

زَجَرُهُ ، قَهْرُ / قَهَرَ - كَبَحاً / كَبَحَ - هَبْ ، تَنْبِيَهَا / تَنْبَهْ هَبْ ، هُوساً / هَاسَ

سرکوبی *s.-k.-i* / *s.-k.-i* / قَمَعَ ، كَبَحَ ، رَدَعَ ، سَاسَهَ ، تَنْبِيَهَ

سرکوبیتکوس دیانا *s.-k.-i-serkopitekusdiyānā* / *s.-k.-i-serkopitekusdiyānā* (جان) اِبْلَانَج

سرکوفت *s.-kufti* / *s.-kufti* / طَعَنَ ، تَوَبَّخَ ، اللُّومَ ، مَلَامَهَ ، عَثَبَ ، عِتَابَ ، مُعَاتَبَهَ

سرکوفت زدن *s.-k.-zadan* / *s.-k.-zadan* / شَمَاتَا وَ شَمَاتَهَ / شَمِتَ - بِهَ ، طَغَنَا وَ طَغَنَانَا / طَغَنَ فِي الرَّجُلِ وَ غَلِيَهَ ، تَلَوَّيْمَا / لَوَّيْمَ ، تَغْيِيرُ / غَيَّرَهَ ، تَغْيِيْحَا / قَبَّحَ عَلَيْهِ فَعَلَهَ ، هَتَّ هَبْ كَبَدَا

سرکوفت زنده *s.-k.-zanande* / *s.-k.-zanande* / الطَّاعِنَ ، لَائِمَ ، الشَّمَتَ ، الشَّمَتَانِ

سرکوفت شدن *s.-k.-šodan* / *s.-k.-šodan* / اِنْتَبَا / اِنْتَبَا

سرکوفت شهبوات *s.-k.-e-šahavāt* / *s.-k.-e-šahavāt* / اَلْكَبَّ

سرکه *serke* / *serke* / خَلَّ ، سَكَّرَ

سرکه انداختن *s.-andāxtan* / *s.-andāxtan* / خَلَّلَ ، اِخْتِلَالَ / اِخْتَلَّ

سرکه ساز *s.-sāz* / *s.-sāz* / اَلْخَلَالَ

سرکه فروش *s.-foruš* / *s.-foruš* / اَلْخَلَالَ

سرکيسه کردن *sar-kise-kardan* / *sar-kise-kardan* - اخاذی کردن

سرکيف *s.-e.-keyf* / *s.-e.-keyf* - خوشحال

سرگذشت *s.-gozašt* / *s.-gozašt* / حَادِثَهَ ، وَاَقِصَهَ ، سَرُوحَ حَالِ ، مَاجَرَى ، حِكَايَهَ ، قِصَهَ ، سِيَرَهَ ، تَرْجَمَهَ اِنْسَانِ

سرگرد *s.-gord* / *s.-gord* (نظ) رَايِدَ

سرگردان *s.-gardān* / *s.-gardān* / حَائِرَ ، اَلْمُخْيَارَ ، مُتَحَيِّرَ ، مُخْتَارَ ، وَاِلَهَ ، وَلَهَانَ ، مَبْهُوتَ ، هَائِمَ عَلَى وَجْهِهِ ، هَيُومَ ، مُسْتَهَامَ ، تَائِهَ ، اَلتَّيْهَانَ ، تَيَّاهَ ، ضَالَّ ، اَرْوَبَ ، اَقَاقَ ، مُتَلَّهَ ، مُتَلَّوَهَ ، جَوَابَ ، مُخْبِلَ ، خَائِدَ ، دَجَرَ ، دَجِرَانَ ، دَهْشَانَ ، ذَاهِلَ ، مُتَدَاهِلَ ، مُزْتَبِكَ ، مُتَرَدَّدَ ، مُرَدَّدَ ، زُوبَانَ ، زَمَعَ ، سَادِرَ ، سَدِرَ ، سَكَعَ ، شَاخِصَ ، شَارِدَ ، مُشَوِّشَ اَلْيَقْرِ ، عَجُولَ [نَش] ، عَرِسَ ، غَلَهَانَ ، اَغَمَهَ ، عَمَهَاءَ [نَش] ، اَلْكَامِيَهَ ، كُمِّيَهَ ، مَهْفُوفَ ، مَهْهُوكَ ، هَوَاكَ ، مَهْهَيَّجَ

سرگردان شدن *s.-g.-sodan* / *s.-g.-sodan* / حَوْرَ وَ حُوْرُوْراً وَ مَحَارَا وَ مَحَارَهَ / حَازَ ، حَيَرَا وَ حَيَرَهَ وَ حَيَرَانَا / حَازَ حَيَرَا فِي اَمْرِهِ ، اِخْتِيَارَا / اِخْتَارَ ، تَحْيِرَا / تَحْيَرَ ، هَيَمَا وَ هَيُومَا وَ هَيَامَا وَ هَيَمَانَا وَ تَهَيَمَا / هَامَ ، تَيَّهَ وَ تَيَّهَانَا / تَاهَ - صَلَالَا وَ

تَنْقُوطٌ، حَنْيَأٌ / حَتَّى الشُّورِ، خُدُوفًا / حَدَقَ الطَّائِرُ،
خُرُوفًا / خَرَقَ كَنًّا / كَثَّ بِسَلْجِهِ، مُحْصَاً / مَحْصَ -
بِسَلْجِهِ، هَرَأَ / هَرَّ بِسَلْجِهِ.

سرگین غلتان /s.-qaltān/ ← سرگین گردان.

سرگین کش /s.-keš/ الزُّبَال.

سرگین گردان /s.-gardän/ (جان) جُعل، اَبوجُفران،
جُفران، حَنَن، مُدْخَرَج، الدُّعْكَ، أَقْبَح.

سرگین گردان خجک /s.-g.-e-xajak-dār/ (جان)
الفالِیَّة.

سرگین گردانها /s.-g.-hā/ (جانب) الجُعَلِيَّات.

سر لشکر /sar-laškar/ لَوَاء، أُمِيرُ اللَوَاءِ، فَرِيق.

سرلوحه /s.-lowhe/ الدِّيْباجَة، لَوْحَةُ الإِسْمِ، غَايَةُ التَّاجِرِ،
لَا فِتْه، يَافِطَة.

سرلوله /s.-lule/ صُنْبُور، حَنْفِيَّة.

سرم /serom/ مَضِل.

سرما /sarmā/ بُرُودَة، بُرْد، ثَأْد، حَلِيب، خَصَر، رَمْهِير،
شَبَم، شَبَا، شَبَاء، صَرْد، صَفْقَة، عَرَى، عَضْرَس، غَرَاب،
الْقَرَى، قِرَّة، قُرْس، مَرْد، نَفْل، وَخْصَة.

سرماپا /sarmäpä/ کڑیوشتات.

سرماخوردگی /sarmā-xofdegi/ (پز) نَزَلَة، السُّزَال،
زُكَام، زَكَمَة، رَشَح، انْفِلُونْزَا.

سرماخوردن /s.-xordan/ (پز) نَزَلًا وَنَزْلَةً / نَزَلَ زُكْمًا /
 زُكْمٌ مَجْأُ إِصَابَةٍ / أَصِيبَ (مَج) بِالزُّكْمِ، اسْتَهْوَأَ /
 اسْتَهْوَى.

سرماخورده /s.-xorde/ مُصْنَب بِالزُّكَام.

سرما درمانی /s.-darmāni/ (پز) الاستیبراد، المداوة
بالتبريد.

سرما ریزه /s.-rize/ صَقِيع، القَس.

سرمازایی /s.-zäyi/ فیزیاء الحرارة المنخفضة.

سرمازدگی /s.-zadegi/ ضَرْبُ الْبَرْدِ.

سرمازده /s.-zade/ مُؤَدَى بِالصَّقِيعِ، مَفْرُورٌ، صَرِبَ مِنَ
النَّبَاتِ.

سرمازده شدن /s.-z.-šodan/ ضَرْباً وَتَضَرُّباً / ضَرْبَ هـُ
الْبَرْدُ، ضَرْباً / ضَرْبَ ٥٠

سرمانسج /s.-sanj/ کِزِیوِثر.

سرمایه /sarmāye/ رأس المال، الرأسمال، إغتماد مالي،

لَهَيْتَا وَلِهَيْتَا / لَهَا يَلْهَوْنَ الشَّيْءَ، تَلْهَيْتَا / تَلْهَى، تَلَاهِيَا / تَلَاهِيَا / تَلَاهَى، التَّيَاهُ / انْتَهَى بِكَذَا، لَهَا / لَهَا يَلْهَى عَنْهُ، تَعْلَلَا / تَعْلَلُ بِكَذَا، سُغِلَا / سُغِلَ مَجَّ عَنْهُ بِكَذَا، تَشَغَلَا / تَشَغَلُ وَتَشَاغَلَا / تَشَاغَلُ بِكَذَا.

سرگرم کردن /s.-g.-kardan/ شُغْلَ / شَغَلَ - وِ اِشْغَالَ /
 أَشْغَلَ هُ بِكَذَا، تَشْغِيلاً / شَغَلَ هُ تَغْيِيلاً / عَلَّلَ هُ بِكَذَا،
 تَشْلِيَةً / سَلَّى، إِشْلَاءَ / أَشْلَى، إِلْهَاءَ / أَلْهَى، مُلَاهَاةَ /
 لَاهَى، تَلْهِيَةً / لَهَّى بِهِ.

سرگرم کننده /s.-g.-konande/ مُلُو، مُسَلِّ.

سرگرمی /s.-g.-i/ شغل، اُشغَلَة، مُشغَلَة، لَهُوَ، مُلْهَى،
تَسْلِيَة، مَسْلَاة، سُلُوءَة، تَرْفِيَة عَنِ النَّفْسِ، الدُّدَان،
الدُّدَن، غِيَّة، عَوِيَّة، لُغْب، هَوِيَّة.

سرگروه /s.-goruh/ رئيس القوم أو الطائفة، كبير
مجموعة.

سرگروهبان /s.-g.-bän/ (نظ) رَئِيسُ عُرْفَاء.

سرگزیرت /s.-gazit/ الجزیة، خراج.

سرگشاده /s.-gošāde/ مَكْشُوفُ الْغِطَاءِ.

سرگشتگی /s.-gaštegī/ ← سرگردانی.

سرگشته /s.-gašte/ ← سرگردان.

سرگشته شدن /s.-g.-šodan/ ← سرگردان شدن.

سرگشته کردن /s.-g.-kardan/ ← سرگردان کردن.

سرگل /s-gol/ خیار، خیره، زبد، رُغوة، رُبع، ریعان،
رأس، الشمس، مَح، لُعاةُ الاناء.

سرگله /s.-galle/ سَرِيَّة، الْوَكَيْع.

سرگھو /sorgo/ (گیا) ذُرَّةٔ بَنَضاء.

سرگیجه /sar-gije/ الدوار، الدوام، أضرار، دُرْخَة، دَوْخَة، رَنَح، هُدَام.

سرگیجه گرفتن /s.-g.-gereftan/ دُورَا و دُورَانَا / دَارَ /
 رَاشَه، دُورَا و دُورَانَا / دِیَز مَج بِه، / إِصَابَه / أَصَابَه الدَّوَاءُ،
 إِدَامَه / أُدِیْم بِه مَج، دُوحَا / دَاخُ الرُّجُل، مِیْدَا و مِیْدَانَا
 / مَاذِیْمِیْد، هَذْمَا / هُدِم مَج الرُّجُل فی الْبَحْر.

سرگین /sergin/ بفر، روث، السرجين والسرجين،
يسزقين، جلة، خفي، الحنوة، حذق، دجال، دمال،
ذمال، ذمان، ذرق، ذنن، رجع، رجيع، زبل، زبله، عز،
عرة، فسل، مسكة، ورس، الهنص، الهصمية.

سرگین انداختن /s.-andäxtan/ سَلَحًا / سَلَحَ، تَقُوْطًا /

البضاعة، حَمِيْزَة.

سرمایه احتیاطی /s.-ye-ehiyāti/ المال الإحتیاطی.

سرمایه دار /s.-dār/ رأسمالی، مالی، قری، صاحب رأسمال.

سرمایه داری /s.-d.-i/ الرأسمالیة.

سرمایه گذار /s.-gozār/ مُسْتَعْمِل، مُسْتَقْتَمِر، مُتَمَر، مُوظَّف.

سرمایه گذاری /s.-g.-i/ تَشْغِیلِ رُؤُسِ الْأُمُوالِ، اِشْتِثْمَاؤُ رُؤُوسِ الْأُمُوالِ، الرِّسْمَلَة، تَوْظِیفُ الْمَالِ، تَأْثِیْلُ الْمَالِ، تَشْغِیْلُ الْمَالِ، تَنْجِیْزُ الْمَالِ.

سرمایه گذاری دراز مدت /s.-g.-i-ye-derāz/-moddat/ تَوْظِیفُ لِأَجَلٍ طَوِيلٍ.

سرمایه گذاری کردن /s.-g.-i-kardan/ اِشْتِغْلَاؤُ / اِشْتِغْلُ الْمَالِ، تَشْغِیْلُ / شَغْلُ الْمَالِ، تَوْظِیفُ / وَظَفَ وَ تَأْثِیْلُ / أَثَّلَ وَ تَنْجِیْزُ / تَمَرَّ وَ تَنْجِیْزُ / رَجَعَ الْمَالُ.

سرمایه گذاری کوتاه مدت /s.-g.-i-ye-kutāh/-moddat/ تَوْظِیفُ لِأَجَلٍ قَصِیْرٍ.

سرم پادمیکربی /serom-e-pādmikrobi/ المَصْل.

سرمته /sar-e-matte/ لَقْمَة نَقَبٍ.

سرمه /sarmad/ ← جاوید.

سرمدی /s.-i/ ← جاوید.

سرم خون /serom-e-xun/ مَصْلُ الدِّمِ.

سرم راستگویی /s.-e-rāstguyi/ البِئْثُوتال.

سرمست /sar-mas/ سَكْران، مَشْرُور، مَذْهُوش، مَغْرُور، نَشْوَان، طَرُوب، مُتَكَبِّر، الْأَشْران.

سرمست شدن /s.-m.-šodan/ بَطَرًا / بَطَرَتَ، عَزَا وَ غَرَارًا / عَزَا.

سرمستی /s.-m.-i/ عُرُور، تَكَبَّر، بَطَر.

سرمستی کردن /s.-m.-i-kardan/ بَطَرًا / بَطَرَتَ أَشْرًا / أَشْرًا - اِثْرَافًا / اَثْرَفَ.

سرمشق /s.-mašq/ ۱. دَشْشُور الْعَمَلِ، قُدْوَة، نَمُودَج، اُنْمُودَج، مِثَال، مَثَل، اُزْیَنْک، مَسْطَرَة، قِطَاع، قَاعِدَة. ۲.

عِبْرَة. ۳. التَّائِشِیْر، مَشَق، ثَقْلَة.

سرمشق دادن /s.-m.-dādan/ تَمْثِیْلًا / مَثَل، اِغْطَاءُ / اَعْطَى مَثَلًا.

سرم شناس /serom-šenās/ حَبِیْرُ بِالْمُصُولِ، عَالِمُ

بالأصْال.

سرم شناسی /s.-š.-i/ مَبْحَثُ الْمَصْلِ، عِلْمُ الْمُصُولِ.

سرمک /sarmak/ سَرْمَج، السَّرْمَق، رُغْل.

سرمقاله /sar-maqāle/ مَقَالَ اِفْتِتَاجِی، الْمَقَالَ الرَّئِیْسِی، الْمَقَالَهُ الْاِنْشَائِیَّة، کَلِمَة التَّخْرِیْر.

سرممیز /s.-momayyez/ مَرَاقِبُ عَامٍ.

سرمنزل /s.-manzel/ مَقْصِد، مَقَاد، مَصِیْر.

سرموزه /s.-muze/ الْمَوْق، سَرْمُوجَة.

سرمه /sorme/ كُخْل، كِحَال، بَرْؤد، خُلَاوَة، خَلَاة، اللُّمَک، اللُّمَک.

سرمه دان /s.-dān/ مِخْلَة.

سرمه سفید /s.-ye-sefid/ پِشْم، كُخْل اَبِیْض.

سرمه کشیدن /s.-kešidan/ كَحَلًا / كَحَلَ الْعَيْنِ اَوْ قُلَانًا، تَكْحَلًا / تَكْحَلُ، اِكْتِحَالًا / اِكْتَحَلَ ت الْمَرْأَة، تَكْحِیْلًا / كَحَلَ الْعَيْنِ.

سرمهندس /sar-mohandes/ رَئِیْسُ مَهَنْدِیْسِیْن.

سرمه می /sormeyi/ الْکُخْلِی.

سرمی /seromi/ الْمَضْلِی.

سرنا /sornā/ الصُّرْنَایَة، سُرْنای.

سرناد /sernād/ (مس) سِرْیَنَاد.

سرنامه /sarnāme/ غُرُونُ الْکِتَابِ، الدِّیْبَاچَة.

سرنامه حکم /s.-ye-hokm/ (حق) الدِّیْبَاچَة.

سرناوی /sar-nāvi/ (نظ) نَائِبُ عَرِیْفٍ بَحْرِی.

سرنج /soranj/ (شیم) الْأَسْرِیْقُون.

سرنخ /sar-e-nax/ رَأْسُ الشَّلِیْلَة. «گم کردن»: صَیْغَ رَأْسِ الشَّلِیْلَة.

سرنه /sarand/ مِشْف، مِشْقَة، غِزْبَال، مِشْقُص، مَهْرَة.

سرنه کردن /s.-kardan/ غَرَبَلَة / غَرَبَل، نَحْلًا / نَحَلَ الدَّقِیْق.

سرنشین /sar-nešin/ مُسَافِر، رَاكِب.

سرنگ /sorang/ الْمِخْفَنَة، الْمِخْفَن، حَقْنَة، طَرْمَبَة، بَحِیْحَة، مَصْحَة صَغِیْرَة.

سرنگون /sar-negun/ مَقْلُوب، الْمِکْبَاب.

سرنگون شدن /s.-n.-šodan/ اِنْقِلَابًا / اِنْقَلَبَ، اِنْكِبَابًا / اِنْكَبَ، اِنْتِحَاسًا / اِنْتَحَسَ، تَدَلُّا / تَدَلَّ.

سرنگون کردن /s.-n.-kardan/ قَلْبًا / قَلَبَ، كَبْكَبَة /

- کَبَکَبْ، کَبَا / کَبْ ۲. سِرودهای عامیانه / *s.-hä-ye-ämiyâne* / آغانی شَعْبِيَّة.
- سرور / *sorur* / ← شادی، شادمانی.
- سرور / *sarvar* / الرَّبّ، السَّيِّد، السَّيِّد مَوْلَى، قُطْب، غَمُود، هُمَام، خَوَاجَا، خَوَاجَة، ثَقُل، رِبَاغَة، الرَّث، زَوِير، شَخِیص، شَهْم، غِرَاعِر، غُصْفُور، عَقِيلَة، غَبْر، غَبْن، غُطْرَاف، غُطْرِيف، قَدَام، قَرْنَع، مَقْرُوع، قَرَم، الْکَابِر، النُّطُورَة، وَخَوَاج.
- سرور انگیز / *sorur-angiz* / مُفَرِّح، سَاز.
- سرور شدن / *sarvar-šodan* / بِيَاذَة و سُوْدَاد و سُوْدَا / سَاد ۲.
- سرور کردن / *s.-kardan* / سُوْد هُ الْقَوْم، تَرْبِيَا / رَبَّ هُ، تَغْصِيْبَا / غُصْب هُ.
- سروری / *s.-i* / بِيَاذَة، سُوْد، السُّوْد، غِرَاة، لَمَة.
- سرور زمینی / *sarv-e-zamini* / (گیا) رَجُل الذُّب.
- سروریت / *seruzi* / (شیم) سِيْرُوْیِيْت، کَرْبُونَاث الرُّصَاص.
- سرور سامان / *sar-o-sämän* / نَظْم و تَرْبِيْب.
- سرور سامان دادن / *s.-o.-s.-dādan* / تَنْظِيْمَا / نَظْم، تَنْسِيْقَا / نَسَق، تَرْبِيَا / رَبَّ.
- سرور داشتن / *sar-o-ser-dāštan* / ← رابطه برقرار کردن، رابطه داشتن.
- سروروش / *sorush* / ← فرشته.
- سرور صدا / *sar-o-sedä* / صَوْضَاء، صَوْصَى، جَلْبَة، صَحْجِج، حَس، دَرْبَكَة، دَوْشَة، دَوْکَة، إِصْطِرَاب، هَيْضَة، هَيْط.
- سرور صدا کردن / *s.-o.-s.-kardan* / صَحَا و صَحْجِجَا و صَحْجَا / صَحْج / إِجْلَابَا / أَجْلَبْ، تَحْجِيْبَا / جَلَبْ، بَزْرَة / بَزَر، تَصَوِيْتَا / صَوْت، زَيْطَا و زِيَابَا / زَاطِب، تَرْبِيْبَا / زَيْط، صَفْصَفَة / صَفْصَفْت الْقَوْم، لَعَطَا و لَغِيْبَا / لَطَط، تَلْغِيْبَا / لَعَط، إِلْغَاطَا / أَلْغَط، هَيْطَا / هَاط يَهِيْط.
- سرور صورت دادن / *s.-o-surat-dādan* / إِصْلَاحَا / أَصْلَح، تَأْدِيْبَا / أَذَب، تَقْوِيْمَا / قَوْم.
- سرور وقت / *s.-vaqit* / ← سراغ.
- سرور کار / *s.-o-kär* / عَمَل، مُعَاْمَلَة.
- سرور کار داشتن / *s.-o.-k.-dāštan* / مُعَاْمَلَة / عَاْمَلَة.
- سرور کله زدن / *s.-o-kalle-zadan* / مُنَاقَشَة / نَاقَش، کَبَکَبْ، کَبَا / کَبْ ۲.
- سرنگونى / *s.-n.-i* / ← سرنگون شدن.
- سرنگهدار / *ser-negahdär* / ← رازدار.
- سرنگهدارى / *s.-n.-i* / ← رازدارى.
- سرنوشت / *sar-nevešt* / قَضَا، الْقَدْر، مَقْدَر، قِسْمَة، مَقْسِم، نَصِيْب، حَظ، بَحْث، مَتَاح، مِثَاح، جَبْر، مَصِيْر، طَالَع، مَتَى، مَنِيَّة.
- سرنوشت ساز / *s.-n.-sāz* / حَاسِم مَصِيْرِي.
- سرنیزه / *s.-neyze* / سِنَان، نَقْل، حَزْبَة، الْخَازِق، سَنَجَة، سَنَكِي، شِهَاب، صُمْلَة، عَالِيَة، الْبُرَاس، تَحْجِيص.
- سرنیزه ساز / *s.-n.-sāz* / الْخَزَاب.
- سرو / *sarv* / (گیا) السَّرُو.
- سروان / *sarvān* / تَقِيْب، يُوْزْبَاشِي.
- سرو تراپی / *seroteräpi* / اسْتِمْصَال [مُعالِجَة بِالْمُصْل].
- سرو ترکستانی / *sarv-e-torkesdāni* / (گیا) الرَّزْب.
- سروته / *sar-o-tah* / مَقْلُوب، بَطْنَا لَظْهَر، ظَهْرَا لِبْطَن.
- سروخاکی / *sarv-e-xäki* / (گیا) رَجُل الذُّب.
- سرو خمره یی / *s.-e-xomreyi* / التُّوْبَا.
- سرود / *sorud* / نَشِيد، نَشِيدَة، أَنْشُودَة، غِنَاء، أَغْنِيَة، تَرْنِيْمَة، تَرْنِيْلَة، نَآمَة، أَهْرُوجَة.
- سرود خوان / *s.-xän* / مُلَحَّن، الْعَازِف.
- سرود خوانی / *s.-x.-i* / نَعْم، تَرْتِيْل، تَرْنِيْم، تَشْهِيْف، عِثَاث.
- سرود دینی / *s.-e-dini* / التَّرْنِيْمَة دِيْنِيَّة.
- سرود شناس / *s.-šenäs* / عَالِم بِدِرَاسَة التَّرَاتِيْل.
- سرود شناسی / *s.-š.-i* / دِرَاسَة التَّرَاتِيْل.
- سرود ملی / *s.-e.-melli* / النُّشِيد الْوُطْنِي، السَّلَام الْوُطْنِي.
- سرود خواندن / *s.-xāndan* / تَرْنِيْمَا / رَنَم، تَرْنَمَا / تَرْنَم، تَنْغِيَة / غَنَى، تَنْغِيَا / تَنْغَى، شَدُوَا / شَدَا، صَدْحَا و صَدَا / صَدَح، عَزْفَا و عَزِيْفَا / عَزَفْ، تَغْزِيْفَا / عَزَف، نَعْمَا / نَعَم، تَهْزِيْجَا / هَزَج، تَهْكِيمَا / هَكَم فَلَانَا و لِفْلَان.
- سرودن / *s.-an* / إِنْشَادَا / أَنْشَد، إِنْشَاء / أَنْشَأ الْقَصِيْدَة أَو الْمَقَالَة.
- سروده / *s.-e* / مَنظُوم، شِعْر.

مُجَادَلَةٌ / جَادَلْ، مُشَاجَرَةٌ / شَاجَرَهُ.

سرو کوهی /sarv-e-kuhi/ (گیا) غُرُغَر، سَرَزُو جَبَلِي، اَبَزَاوُ
الْعَذْرَاء، دِفْرَان، سَنْدُرُوس.

سرو کیسه کردن /sar-o-kise-kardan/ ← اخاذی
کردن.

سرولبنان /sarv-e-lobnän/ (گیا) اُزْرُلْبَنَان.

سرومر /sor-o-mor/ مَشْرُور، مَبْسُوط، سَجِين، مُزْتَاح.

سرون /sorun/ (فَر) اَنْتَن.

سروناز /sarv-e-näz/ (گیا) سَرُو شَائِع.

سرو و مکانیسم /servomekänism/ آيِيَّة مُوَازَرَة، آيِيَّة
مُضَاعَفَة الحَرْكَة، آيِيَّة تَحْكَمِ اَوْتُوْمَاتِي.

سرویان /sarviyän/ (گیا) السَّرْوِيَّات.

سرویس /servis/ ۱. خِدْمَة، خِدْمَات. ۲. شُعْبَة إِصْلَاح
الأَعْطَال، غَسْلٌ وَتَشْجِيْمٌ. ۳. سَيَّارَة خِدْمَات الثَّقَل. ۴. طَقْم،
طَقْم الأَطْبَاق.

سرویس اداری /s-e-edäri/ الدَّوَامُ الإِدَارِي.

سرویس دادن /s-e-dädan/ ۱. تَقْدِيْمًا / قَدَّمَ الخِدْمَات.

۲. إِسْلاَ / أَرْسَلَ السَّيَّارَة إِلَى الثَّقَلِ وَالتَّشْجِيْمِ.

سرویس کردن /s-e-kardan/ ۱. تَقْدِيْمًا / قَدَّمَ الخِدْمَات.

۲. غَسَلَ وَتَحَمَّ السَّيَّارَة.

سره /sare/ خَزْ، خَالِص، ثَقِي، بَخْت.

سره دریایی /sorre-ye-daryäyi/ (جان) سَرَّةُ الْبَحْرِ.

سرهم بندی /sar-e-ham-bandi/ تَرْمِيْق، سَطْجِي،
طَصْلَقَة.

سرهم بندی کردن /s-e-h-b.-kardan/ تَرْمِيْقًا / رَمَقْ،

تَرْمِيْقًا / رَمَقْ، كَلَفَتْ العَمَلْ، طَصْلَقَة / طَصْلَقْ

العَمَلْ، قَلَعَتْ / قَلَعْتَ العَمَلْ، لَهْوَجَة / لَهْوَجَ العَمَلْ.

سرهنگ /sarhang/ (نظ) مِيْزُ الآي، أَمِيْزُ الآي.

سرهنگ تمام /s.-tamäm/ (نظ) عَقِيْد.

سرهنگ دو /s.-do/ (نظ) التَّقِيْدُ الثَّانِي، المُقَدِّم،
قَائِمَقَام.

سرهنگ زاندارمیری /s.-e-zändärmeri/ (نظ) مَقَدِّمُ

الدَّرَكِ عَقِيْدُ الدَّرَكِ.

سرهنگ ستاد /s.-e-setäd/ عَقِيْدُ الرُّكْنِ.

سرهنگ شهریانی /s.-e-šahräbäni/ ← پَاسِيَار.

سری /sari/ الرَّأْيِي.

سری /seri/ سَبْلِيْلَة، صَفْ، طَائِبُور، قِسْم، مَجْمُوعَة،
المُتَسَلِّسَة.

سری /serri/ سَرِي، مَكْتُوم.

سریال /seriyäl/ مُتَسَلِّس، مُتَسَلِّسِل، مُتَتَابِع، جُزْءًا جُزْءًا
/ القِصَّةُ الَّتِي تُنَشِّرُ جُزْءًا جُزْءًا فِي خَلَقَات.

سریالیزم /seriyälizm/ السَّرِيَالِيَّة.

سریانی /soryäni/ سُرْيَانِي.

سريت عظیم الجثه /serit-e-azim-ol-josse/ (جان)
الْقَرِيْنُ الْجَبَّارُ [حَيَوَانٌ مُنْقَرَضٌ].

سریش /seriš/ (گیا) إِشْرَاس، إِشْرَاس، سَرِيْس،
سَرِيْس، الشَّرَاس، أَسَارِيْقُون، بَزَوَاق، بَزُوق، فِرْس.

سریشم /serišom/ غِرَاء، غَرَا، لِرَاق.

سریشم پنيه /s.-e-panbe/ غُرْتَاء.

سریشم سگ ماهی /s.-e-sag-mühi/ غِرَاء السَّمَكِ.

سریشم ماهی /s.-e-m./ ← سَرِيْشَم سَگ مَاهِي.

سريع /sari/ ۱. سَرِيْع، سُرَاع، مُسْرِع، السَّرِيع،

السَّرْعَان، قَوْرِي، التَّجَلْ، التَّجُول، التَّجِيل، عَجَلَان،

المُسْتَعَجِل، الخَثُوث، الخَيْثِيْت، مَخْضَار، الحَامِي،

خَفِيْفُ الحَرْكَة، خُسُوع، دَرُوج، دِفْقِي، دَرِيْع، دَفِيْف،

رَكُوز، الرِّافِي، شَفَانِج، شُمَايِم، سَمَام، السُّمْسَمَان

وَالسُّمْسَمَانِي، شُمْلُول، ضَرِنَج، الْعَاهِن، غَدَوْدَنِي،

قَطْقَاط، نَاج، وَشَوَاش، وَشُوش، وَشِيْكَ، هَبَاب، هَبْهَب،

هَبْهَبِي، الْهَثْهَات، هُذُوف، هُزْلَاج، مُتَهَوِّر. ۲. عَلَى

عَجَلْ، بِعَجَلَة.

سريعاً /s.-an/ عَلَى عَجَلْ، بِعَجَلَة.

سريع السير /s.-os-seyr/ سَرِيْعُ السَّيْرِ.

سريع شدن /s.-sodan/ تَسْرُعًا / تَسْرُوع.

سريع /serium/ (شِيْم) ← سَرِيُوم.

سرین /sorin/ الْعِزْز، عَجِيْزَة، كَفَلْ، إِشْت، آيِيَّة، بُوْص،

الْحَقِيْقِيَّة، دُبُر، رِذَف، سَافِلَة، غُزْلَاء، قَعْدَة، مَقْعَدَة، وَرَة،

وَرَك.

سرینی /s.-i/ الْعَجْزِي.

سريوم /seriyum/ (شِيْم) يَسْرِيُوم.

سزا /sezä/ ۱. أَجْرَة، الْجَزَاء، قِصَاص. ۲. لَائِق ←

سزاور.

سزار /sezär/ قَنِصْر.

سزارین /sezäriyan/ الولادة القيصريّة، الشَّقّ القيصريّ.
سزارین کردن /s.-kardan/ عَمَلِيَّة قَيْصَرِيَّة.
سزاوار /sezävür/ لائق، خَلِيق، جَدِير، أَهْل، مُسْتَأْهِل،
الْحَقِيق، مَحْقُوق، مُسْتَحَقّ، أَرْنِض، أُولَى، الْمَجْدَرَة،
حَجِي، حَجِيي، مَخْجَاة، مَخْزَى، حَزَى، حَرِي، حَرِي،
مَخِيل، صَوَاب، الْعِيسَى بِالْأَمْرِ، قَيْن، قِيمِن، مُنَاسِب،
مُسْتَوْجِب.

سزاوارتر /s.-tar/ أُولَى، أَحَقّ، أُخْزَى، أَخْلَق.

سزاوار شدن /s.-šodan/ حَقّاً / حَقّ مَجْءُ لَهُ كَذَا،
إِسْتِحْقَاقاً / إِسْتَحَقّ الْأَمْرَ، إِسْتِثْهَالاً / إِسْتَأْهَلَ، إِسْتِجْاباً
/ إِسْتَوْجَبَ الشَّيْءَ، إِنْجَاءً / إِنْجَى.

سزاوار کردن /s.-kardan/ إِنْهَالاً / أَهَلَ وَتَأْهَيْلًا / أَهَلَ
هُ لِلْأَمْرِ، إِسْتِثْهَالاً / إِسْتَأْهَلَهُ، إِسْتِحْقَاقاً / إِسْتَحَقَّهُ، رِضًا
وَرِضًا وَرِضْوَانًا وَرِضَاةً / رَضِيَ - هُ لَهُ.

سزاواری /s.-i/ سِيْزِيُوم.

سزيوم /seziyom/ (شِيم) سِيْزِيُوم.

سس /sos/ مَائِيز، طَرْطُور.

سس /sos/ (گیا) ← اَفْتِيْمُون.

سسالی /sasili/ (گیا) سَاسَالِي، الشَّرْعُوبُ الْمَخْزَنِيّ،
بَقْلُ الشَّعَالِ.

سسست /sosl/ ۱. رُخُو، لَئِن، الْمُسْتَرْجِي، الْمُتَرَاخِي،
الْمُتَرَانِي، الْوَانِي، مَرْجِي، السَّاجِي، حَفِيج، الرُّخَاخ،
مَرْخُز، رَخَف، رَطَلٌ مِنَ الرُّجَال، رَقِيق، رَمَث، لَدَس،
هَدَن، الْهَشْ، هَشِيش، الْهَاضِم، هَلَم، هَلْمَة [نث]،
هُمَال. ۲. ضَعِيف، ضَعْفَان، ضَعْفَانَة [نث]، كَيْسَل،
كَسْلَان، كَسُول، مَكْسَال، فَيْسَل، فَيْسِل، بَلْعَمِي الْمَرَايِج،
ثَبَط، حُوبَة، حَائِر، حَيْسِر، حَيْدَر، حَرَع، حَرِيع، حَسِيع،
الْجِزْرَاف، الْخِزْرَافَة مِنَ الرُّجَال، حَشِل، الْحَفِيج، الْحَفِيج،
دُغَك، مُدْنَى، زُوبَع، زَيْ، رَاوَقِي، الرُّمُق، زَمَكَة،
زَهِيش، مَرِيْش، زَك، زُجَع، زَمَال، زُمَالَة، زَمَل، زَمَل،
الرُّمَيْل، الرُّمَيْلَة، سَهْلُ الْيَرَاس، صَدِيْغ، صَارِع،
مُتَضَنِّع، صُغْبُوس، ضَائِن، مُضُوب، غُور، غَلِيل، غَيْنُ
ذَابِلَة، غَابِن، غَس، فَابِرُ الْهَمَة، فَنِيْخ، فَه، فَهَة [نث]،
فَهِنَة، مُفَحَم، قُشُون، مُتَكَشِّر، كَاع، كَل، كَلِيل، كَهْكَاه،
كَهْكَاهَة، قَعْدَة، قُعْدِي، قُود، قُود، قَيْد و قَيْد، أَفُود،
لَاغِب، لَاغِيَة [نث] لَغَب، لُغُوب، لُغَالَف، لُغَالَف، مَرِيْض،

مَنِي، مَلِيْخ، نُخُوَار، نَحْ، نَقِير، وَابَط، وَبَاط، وَخُوَاخ،
وُخْمَان، مُوْخَم، وَزَع، وَغَل، الْوَانِي، وَهِن، وَهْنَة وَوَهْنَاء
[نث]، وَهُون، مَوْهُون، الْوَاهِي، هَابِط، هَذَا، هَكُوك،
الْهَيْلَع، هَمِن، مَهْمِن، الْبِرَاع. ۳. الْخَيْس مِنْ كُلِّ شَيْءٍ،
رُكَاس، رُكَيْك، مَرْهُوْدٌ مِنَ الْأُمُور، السُّفْسَافُ مِنَ
الْأَعْمَال، الضُّغْضَاعُ مِنَ الْأَشْيَاءِ كُلِّهَا، الضُّغْضَع، الْقَضِيفُ
مِنَ الْأَشْيَاءِ، الْوَاهِي، الْهَزَج. ۴. بَطِيء.

سسست اراده /s.-erāde/ ضَعِيفُ الرَّأْيِ وَالْعَزَم، فَاشُوش.

سسست اندام /s.-andām/ مُسْتَرْجِي الْخَلْق، غَزَل.

سسست رأى /s.-ra'y/ ضَعِيفُ الْإِرَادَة، ضَعِيفُ الرَّأْيِ،
وَإِثْلُ الرَّأْيِ، أَحَقَق، الضُّفَيْط، صَفَاط، ضُفَيْط، ضَيْط،
ضُجُوج، فَاشُوش، قِيل، قَيْلَة [نث].

سسست رأيي /s.-r-yi/ ضَعَفُ الرَّأْيِ، جَهْل، ضَفْطَة.

سسسترومه /sestrume/ (گیا) الشَّرْجَبَان وَالشَّرْجَبَان
وَالشَّرَخَات.

سسست شدن /sost-šodan/ ضَعَافَة وَضَعَايِفَة / ضَعَفَ - وَ
ضُعْفًا / ضَعَفْتُ كَسَلًا / كَيْسَلٌ رَخَاءٌ وَرَخَاوَةٌ / رَخُوْتُ
الشَّيْءَ، رَخَاءٌ / رَخَى، رَخَاً وَرَخُوَةً / رَخِيَ - الشَّيْءَ،
إِسْتَرْخَاءٌ / إِسْتَرْخَى، إِرْتَخَاءٌ / إِرْتَخَى، تَرَاخِيًا / تَرَاخَى،
فَتَرًا / فَتَرَ، تَفَتَّرَ / تَفَتَّرَ الشَّيْءُ، تَفَتَّرًا / فَتَّرَ فِي الْأَمْرِ،
فَشَلًا / فَيْشَلٌ كَلًا وَكَلَةً وَكَلُولًا وَكَلَالَةً وَكَلُولَةً / كُلٌّ بِ
وَنِيًا وَنِيًا وَنِيَاءً وَنِيَةً وَنَى / وَنَى بَيْنِي وَبَيْنِي يُونَى، تَوَانِيًا
/ تَوَانَى، وَهْنًا وَهْنًا / وَهَنَ يَهِنُ وَهْنًا وَهْنًا وَهْنًا
وَهْنًا يَوْهَنُ، تَوْهَنًا تَوْهَنُ، وَهِيًا / وَهَى وَهِيًا يَهِي
الشَّيْءَ، بَجَرًا / بَجَرَ عَنِ الْأَمْرِ، بَزَدًا / بَزَدْتُ بُرُودًا وَبُرُودًا
/ بَزَدْتُ الرُّجُلَ، تَبَزَّرَةً / تَبَزَّرَ، تَبَطَّ / تَبَطَّ، تَجَلَّفًا /
تَجَلَّفَ، إِجْلَالًا / أَجَلُ الرُّجُلِ، تَحَنُّدَسًا / تَحَنُّدَسَ الرُّجُلُ،
خَذُوًا / خَذَا، إِنْجَرَارًا / إِنْجَرَ، خَرَعًا / خَرَعَ، إِنْجَرَاعًا /
إِنْجَرَاعًا / إِنْجَرَغَ الشَّيْءُ الرُّجُلُ، تَحْفِيشًا / حَفَشَ الْبَدَنُ،
حَنَابَةً / حَنَبْتُ حَنَبًا / حَنَبْتُ حُورًا / خَارَ فُلَانٌ،
خُورًا / خُورَ الرُّجُلُ وَتَخَوُّرًا / خُورَ، حَوَى وَحَيًا وَحَوِيًا وَ
حَوَاءً وَحَوَايَةً / حَوَى، دُونًا وَدُونًا / دَانَ، رَخَاً / رَخَّ
بِإِذْتِخَاخٍ / إِذْتَخَّ الرُّجُلُ، زُوحًا وَزَاحًا / زَرَخَ الرُّجُلُ،
رَشْرَشَةً / رَشَرَشَ الشَّيْءَ، رَكَ وَرَكَةً وَرَكَاهُ / رَكَ بِ
رَكَرَكَهَ / رَكَرَكَ، إِزْمَقًا / إِزْمَقَ الشَّيْءُ، زَنَخًا وَزُنُوخًا /
زَنَخَ تَزْنِيْقًا / زَنَقَ جِسْمَهُ أَوْرَاقَهُ، زَهَلًا / زَهَلَ، تَرْهَلًا /

/ أَوْهَطَ، إِنْهَامًا / أَوْهَمَ فَلَانًا، إِنْهَاءً / أَوْهَى، إِهْتِجَامًا /
إِهْتَجَمَ الْمَرْضُ وَخَوَهُ فَلَانًا، هَدَأَ وَهْدُودًا / هَدَأَ، إِهْرَامًا
/ أَهْرَمَ هُ تَهْمِيدًا / هَمَدَ، إِهْمَادًا / أَهَمَدَ الْهَمَّةَ.

سست گرفتن */s.-gereftan/* تَهَاوَنًا / تَهَاوَنَ وَاسْتِهَانَةً
إِسْتِهَانَ بِالْأَمْرِ، إِسْتِخْفَافًا / إِسْتَخَفَّ بِالْأَمْرِ.

سستی */s.-i/* ١. لَيْئَنَةً، تَعْوَمَةً، رَخَاوَةً، يُسِرُّ. ٢. ضَعْفٌ،
إِنْحِلَالٌ، فَتْرٌ، فَتْرَةٌ، فَتُورٌ، رُخْوَةٌ، التَّرَاجِي، إِزْتِخَاءٌ،
إِسْتِزْخَاءٌ، كَسَلٌ، تَكَاسُلٌ، وَئِيٌّ، وَئَاءٌ، التَّوَانِي، وَهْنٌ،
أُمْتُ، الْإِنْيُ، بِلَادَةٌ، ثَلَّةٌ، جُمُودٌ، حَذَرٌ، حُمُولٌ، حَوَرٌ،
رَخْنٌ، الرُّشْلَةُ، الرُّثِيَّةُ، الرُّثِيَّةُ، رَقَقَ، رَكَتٌ، رِكَّةٌ، رِكَكَ،
الرُّكُوكَةُ، رَهْكَةٌ، شُخْفٌ، سَخَافَةٌ، شَقَمٌ، عَجْزٌ، عِزَالٌ،
عَهْدَةٌ، غَيْبٌ، مَقَابٌ، عَثَاةٌ، عَدَنٌ، عُذْنَةٌ، عِمَارَةٌ، مَغْمَرٌ،
غَوْمِيرَةٌ، غِيْزَةٌ، فُسُوْلَةٌ، الْقَدْعُ، تَكْشُرُ الْجِشْمِ، لَحْمَةٌ،
لُعُوبَةٌ، لَوْتُ، اللَّوْنَةُ، نَثَرٌ، نُحُولٌ، وَبِيْزَةٌ، تَوْسِيمٌ، تَوْصِيمٌ،
الْوَكْفُ، وَكَالٌ، وَنٌ، هَبْتَةٌ، هَطْلٌ، يَتَمُّ. ٣. قَصَرَ، قُصُورٌ،
الْقَصَارُ، إِهْمَالٌ، تَهَامُلٌ، التَّوَانِي. ٤. تَأَخَّرَ، بَطَأَ، مُطَاطَلَةٌ.

سستی آور */s.-i-dvar/* مُضِيعٌ.

سستی کردن */s.-i-kardan/* تَقْصِيرًا / قَصَرَ فِي الْأَمْرِ،
فُتُورًا / فَتَرُ عَنْ الْعَمَلِ، تَوَانِيًا / تَوَانَى فِي الْعَمَلِ، تَوْنِيَّةٌ
/ وَئِيٌّ، تَهَاوَنًا / تَهَاوَنَ بِعَمَلِهِ، تَأَخَّرًا / تَأَخَّرَ، تَابِيَّةٌ / أُنِيَ
بِ تَرِيٍّ / تَرَى فِي الْأَمْرِ، حُكُوفًا / حَكَفَ بِ إِخْلَافًا /
أَحَلَّ بِالْأَمْرِ، مُسَاوِلَةً / سَاوَلَ، صَخَعًا وَصُجُوعًا / صَجَعَ -
فِي الْأَمْرِ، تَمَادُخًا / تَمَادَخَ عَنْهُ، تَوَوَّدًا / تَوَوَّدَ فِي الْأَمْرِ،
يَتَمًا / يَتَمُّ يَتَمُّ.

سس */ses/* (گیا) الْحَامُولُ.

سس صغير */s.-e-saqir/* (گیا) الْاَقْتَمُوم، الْاَقْتَمُون،
الْاَقْتِمُون.

سسک */seck/* (جان) بَاثَةٌ، سُكْسَكَةٌ، جُشْنَةٌ، دِعْوِيَّةٌ،
صَفْوَةٌ، نَيْمَةٌ، وَضَعٌ، وَضَعَةٌ.

سسک حرامزاده */s.-e-harām-zāde/* (جان) الْعَرِيزَاءُ.

سسک کاکل سیاه */s.-e-kākol-siyāh/* (جان) أَبُو
قَلَنْسُوَّة، السَّمَّاسُ.

سسش */ses/* (جان) ← مَاهِي مَرْكَبٌ.

سطاخیس */satāxis/* (گیا) السُّطَاقِيسُ.

سطبر */setabr/* ← سَتْبَرٌ.

سطح */sath/* ١. سَطَحٌ، ظَهَرُ الشَّيْءِ، الْمُسْتَوَى، مُسَطَّحٌ.

تَرْهَلٌ، رَهْيَةً / رَهْيًا، زَكَا / زَكَى مَجَّ الرَّجُلُ، زَمَلًا / زَمَلَ
- الرَّجُلُ، إِسْبَاطًا / أَشْبَطَ، إِسْبَاقًا / اِسْتَرْقَى، سِبَاكًا /
سَاكَتٌ صَدَاعَةٌ / صَدَعَتْ صَالَةً وَصُوءَةً / صَوَّلَتْ صَابِيًا
/ صَاىَ صِرَاعَةً / صَرَعَتْ صَرَعًا وَصِرَاعَةً / صَرَعَ عَرَا
وِعِرَّةً وَغَرَازَةً / غَرَّتْ عَدْنًا / غَدِنَتْ غَرْنًا / غَرَنَتْ قَسَلًا
/ فَيْسَلَتْ إِنْفِضَاجًا / اِنْفَضَجَ الْأَمْرُ، فَنَاحَةً / فَنَحَتْ
تَفْتِيْسًا / فَتَشَ فِي الْأَمْرِ، فَهَاهُ / فَهَتْ فَلَاذَةً / فَلَزَتْ
الرَّجُلُ، كَسَرًا / كَسَرَتْ اِنْكَسَارًا / اِنْكَسَرَ الشَّيْءُ، كَهَامَةً وَ
كُهِومًا / كَهَمْتُ وَكَهَمْتُ الرَّجُلُ، تَكْهَكُهُ / تَكْهَكُهُ عَنْهُ،
لَثَلْتُهُ / لَثَلْتُ، لَيًّا وَلَوِيًّا / لَوَى - عَنِ الْأَمْرِ، اِمْدِلَالًا /
اِمْدَلَّ الرَّجُلُ، تَمَرَضًا / تَمَرَضَ، تَمَارَضًا / تَمَارَضَ فِي
أَمْرِهِ، تَنَاقُؤًا / تَنَاقَأَ، نَعَاةً / نَعَى وَبَطَأَ وَوَبُوطًا / وَبَطَأَ
يَبِطُ فِي جَسَدِهِ، وَبَاطَةً / وَبِطَ يُوْبِطُ، وَبَطًا / وَبِطَ يُوْبِطُ،
وَزَعَةً وَوَرَاعَةً وَوُزَعَةً وَوَرَاعًا وَوُزَعًا وَوُزَاعًا / وَزَعٌ
يَزَعُ وَوَزَعٌ يَزُوعُ، تَوْصِيمًا / وَصَمَ الرَّجُلُ، وَطُوطَةً /
وَطُوطَ، وَفُوقَةً / وَفُوقَ الرَّجُلُ، وَهَطًا / وَهَطَ يَهْطُ الرَّجُلُ،
وَهَلًا / وَهَلَ يُوْهَلُ، إِهْتِجَامًا / اِهْتَجَمَ مَجَّ الرَّجُلُ، هَدَفًا /
هَدَفَ، هُدُونًا / هَدَنَ هُشُوسَةً / هَشَّ بِ هَشَاشَةٍ
وَهْشُوشًا / هَشَّ تَهْشِيْسًا / هَشَّشَ، هَرَمًا وَهَرَمًا وَ
هَرَمَةً / هَرَمَتْ هَرَلًا وَهَرَالًا / هَرَلَتْ هَرَلًا / هَرَلَتْ
إِهْرَامًا / اِهْتَجَمَ الرَّجُلُ، هَنْبَتَةً / هَنْبَتَ، هَنْبَتَةً /
هَنْبَتَ فِي أَمْرِهِ، هُونًا وَهَوَانًا وَهَمَانَةً / هَانَتْ يَذِيًا / يَذِي
يَذِي.

سست عنصر */s.-onsor/* ضَعِيفُ النَّفْسِ.

سست کردن */s.-kardan/* إِضْعَافًا / أَضْعَفَ هُ تَضْعِيفًا
/ ضَعَّفَ هُ تَفْتِيْرًا / فَتَرَهُ، اِفْتَارًا / اِفْتَرَّ الشَّيْءُ، إِخْءَاءُ /
أَزْحَى، مُرَاخَاةً / رَاخَى الشَّيْءُ، وَهْنًا / وَهَنَ يَهِنُ، إِنْهَانًا /
أَوْهَنَ، تَوْهِيْنًا / وَهَنَ، إِنْهَاءً / أَوْهَى، إِيْنَاءً / أَوْنَى، إِيْنَابًا
/ أَنْبَ هُ نَائِيًا / نَأَى - هُ تَجْدِيْبًا / جَدَبَ هُ إِخْمَادًا /
أَحْمَدَ الْهَمَّةَ، تَحْوِيْرًا / حَوَّرَ هُ تَحْوِيْنًا / حَوَّعَ هُ حَيًّا
حَوَّى، هُ تَذَلِيْلًا / ذَلَّلَ هُ تَزْعِيْظًا / زَعَّظَ هُ عَنْ
كَذَا، تَرْقَقًا / تَرَقَّقَ، تَزْنِيْحًا / زَنَحَ هُ تَزْنِيْحًا / زَنَحَ هُ،
تَزْنِيْسًا / زَنَسَ السُّقْمَ فَلَانًا، صَفَّصَةً / صَفَّصَ الرَّجُلُ،
فَنَّا / فَتَّ فِي سَاعِيْدِهِ، فَحَّا / فَحَّ الشَّيْءُ، تَفْشِيْحًا /
فَشَحَّ، قَضَفًا / قَضَفَ الشَّيْءُ، كَفَحًا / كَفَحَ - هُ إِشْنَانًا
/ أَمَّنَ هُ، إِمْهَانًا / اِمْهَنَ هُ تَوْصِيْمًا / وَصَمَ فَلَانًا، إِنْهَابًا

۲. (هت) السطح، وَجِه.
- سطح آب /s-e-äb/ مُسْتَوَى الْمِيَاه.
- سطح اتصال /s-e-ettesül/ نُقْطَةُ الْإِتْقَان.
- سطح افقى /s-e-ofoqi/ سَطْحٌ أَفْقِيّ.
- سطح الكترىكى /s-e-elekteriki/ (فَرْ) الْجَهْدُ الْكَهْرَبَائِيّ.
- سطح اندازە گيرى /s-e-andäze-giri/ مُبَيِّن، دَلِيل، مُؤَسِّر.
- سطح ايستابى /s-e-istäbi/ سَطْحُ الْمَاءِ الْبَائِيّ.
- سطح بسيط /s-e-basit/ ← سطح گستر.
- سطح پيما /s-e-peymä/ وَمِسْجَاح، وَمِقْيَاشُ الْمُسَطَّحَات.
- سطح تراز /s-e-taräz/ سَطْحٌ مُسْتَوٍ.
- سطح جانبى /s-e-jänebi/ سَطْحٌ جَانِبِيّ.
- سطح خطساخته /s-e-xatsäxte/ سَطْحٌ مُسَطَّرٌ أَوْ مُخَرَّر.
- سطح دوار /s-e-davvür/ السَّطْحُ الدَّوَّار.
- سطح دريا /s-e-daryä/ مُسْتَوَى سَطْحِ الْبَحْرِ.
- سطح رخ /s-e-rox/ سَطْحُ الْإِنْشِقَاقِ.
- سطح زندگانی /s-e-zendegäni/ مُسْتَوَى الْمَعِيشَةِ.
- سطح سوزان /s-e-suzän/ السَّطْحُ الْكَاوِي.
- سطح شيبدار /s-e-šibdär/ ← سطح مورب.
- سطح فكر /s-e-fekr/ مُسْتَوَى عَقْلِيّ، مُسْتَوَى ذَهْنِيّ.
- سطح قطبش /s-e-qotbeš/ مُسْتَوَى الْإِسْتِقْطَابِ.
- سطح كانونى /s-e-känuni/ مُسْتَوَى بُؤْرِيّ.
- سطح گستر /s-e-gostarä/ السَّطْحُ الْمُتَبَسِّط.
- سطح مایل /s-e-mäye/ سَطْحٌ مَائِل.
- سطح متوسط دريا /s-e-motavasset-e-daryä/ مُتَوَسِّطٌ مُنْسَوْبٌ سَطْحِ الْبَحْرِ.
- سطح محدب /s-e-mohaddab/ السَّطْحُ الْمُحْدَب.
- سطح محورى /s-e-mehvari/ سَطْحٌ مَخْوَرِيّ.
- سطح مستوى /s-e-mostavi/ سطح تراز.
- سطح مقعر /s-e-moqa"ar/ السَّطْحُ الْمُقْعَر.
- سطح موج /s-e-mowj/ صَدْرُ الْمَوْجَةِ، الْجَبْهَةُ الْمَوْجِيَّة.
- سطح مورب /s-e-movarrab/ مُسْتَوٍ مَائِل.
- سطحه /s-e-/ مَنَصَّة، رَصِيف.
- سطح هم فشار /s-e-ham-fešär/ سَطْحٌ مُتَسَاوِي الضَّغْطِ الْجَوِّيّ.
- سطحي /s-i-/ سَطْحِيّ.
- سطر /s-atr/ السَّطْر.
- سطر آرا /s-ärä/ مِسْطَرَّة.
- سطريندى /s-bandi/ تَخْطِيط.
- سطر جداكن /s-jodä-kor/ زَقِيْفَة.
- سطركا /s-etarkä/ (گيا) الْأَصْطَرَك.
- سطل /s-atl/ سَطْل، ذَلْو، جَزْدَل، قَادُوس، نَطَالَة.
- سطوح، قانون /sotuh/ ← قانون سطوح.
- سطوح درجه دوم /s-e-daraje-ye-dovvom/ السَّطُوحُ التَّربِيعِيَّةُ أَوْ ثُنَائِيَّةُ الدَّرَجَةِ.
- سعادت /saadat/ السَّعَادَة، حَظٌّ، صَفَاء، طَوْسِي، غِبْطَة، نَعِيم، تَوْفِيق، هَنَاء، مَيْمَنَة.
- سعادت مند /s-mand/ سَعِيد، بَخِيْتُ، مُبْنَحْتُ، مَبْخُوت، مَغْبُوط، خَطِيط، مَخْطُوط، خَطِيّ.
- سعادت مند شدن /s-m.-šodan/ سَعَادَة / سَعَدَ - وَ سَعِدَ مَج، حَظًّا / حَظًّا - وَ حَظًّا مَج وَ إِحْظَاظًا / أَحْظَ.
- سعادت مند کردن /s-m.-kardan/ إِسْعَادًا / أَسْعَدَ.
- سغانين /sa'änin/ السَّعَانِيْن.
- سعایت کردن /sa'diyat-kardan/ سَعِيًّا وَ سَعَايَةً / سَعَى - بِقُلَانٍ عِنْدَ الْأَمِير، وَشِيًّا وَ وَشَايَةً / وَشَى يَشِي بِهِ إِلَى الْمَلِكِ، بِنَعًا / بَاعَ - هُوَ مِنَ السُّلْطَانِ، نَمًّا / نَمَّ عَلَيْهِ، أُنُوًّا وَ إِنْأَوًّا / أُنَأَتْ أَثِيًّا وَ إِنْأَيْتَ / أَثَى - هُوَ بِهِ وَ عَلَيْهِ، بَنُوًّا / بَنَأَ - بِهِ عِنْدَ السُّلْطَانِ.
- سعتبر /sa'tar/ (گيا) الصَّنْبَر.
- سعد /so'd/ (گيا) السُّغْد.
- سعدان /sa'dän/ (گيا) السُّغْدَان، حَلَمَة.
- سعد خوراکى /s-e-xoräki/ (گيا) ← سعد سلطانى.
- سعد سلطانى /s-e-soltäni/ (گيا) الرُّلَم.
- سعد كوفى /s-e-kufi/ (گيا) شَغْد عَطَر.
- سعفه /sa'fel/ (پز) ← زرد زخم.
- سعفه شهديه /s-ye-šahdiyye/ (پز) الشَّهْدَة.
- سعفه مخاطيه /s-ye-moxätiyye/ (پز) ← كَجَلِي.
- سعفه نخاليه /s-ye-noxäliyye/ (پز) ← شوره سر.
- سعى /sa'y/ سَعَى، هَمٌّ، اِهْتِمَام، جَدٌّ، جَهْدٌ، وَكْد.
- سعى کردن /s-kardan/ سَعِيًّا / سَعَى - لِأَمْرٍ، جَدًّا / جَدُّ وَ إِجْدَادًا / أَجَدُّ فِي الْأَمْرِ، جَهْدًا / جَهْدٌ فِي الْأَمْرِ، اِهْتِمَامًا / اِهْتَمَّ، إِجْتِهَادًا / إِجْتَهَدَ.

سغ /saq/ سَقَف، سَقَفُ الْخَلْقِ، نَصِيل، نِطَع.

سغ زدن /s.-zadan/ نَقَرُ / نَقَرُ بِلسَانِهِ.

سفارت /sefārat/ السَّفَارَة.

سفارتخانه /s.-xāne/ دَارُ السَّفَارَة، الْمَفْوضِيَة، السَّفَارَة.

سفارت کردن /s.-kardan/ سَفَارَة / سَفَرُ -.

سفارش /safāreš/ تَوْصِيَة، إِيْصَاء، عَهْد، طَلَب، أَمْر.

سفارشات /s.-āš/ وَصَايَا.

سفارش دادن /s.-dādan/ تَوْصِيَة / وَصَى وَإِصَاء /

أَوْصَى بِعَمَلٍ.

سفارش شده /s.-šode/ مَوْصَى بِهِ، مُشَارِبُو، مَسْجَل،

مُسَوِّكِر، مَوْصُوف.

سفارش کردن /s.-kardan/ تَوْصِيَة / وَصَى وَإِصَاء /

أَوْصَى بِفَعْلٍ أَوْ فُلَانًا بِكَذَا، عَهْدًا / عَهْدَ - إِلَيْهِ، قَضَاء /

قَضَى - عَلَيْهِ عَهْدًا.

سفارش کننده /s.-konande/ التَّوْصِي، المَوْصِي.

سفارش نامه /s.-nāme/ رِسَالَة تَوْصِيَة.

سفارشی /s.-i/ ۱. الْمَضْمُونُ مِنَ الرِّسَالَةِ وَالطُّرُودِ

الْبَرِيدِيَّة، مُسْجَل، ۲. تَحْتَ الطَّلَبِ، بِالطَّلَبِ.

سفارشی کردن /s.-i-kardan/ إِزْسَالًا / أَرْسَلَ هَذَا مُسْجَلًا

أَوْ مَضْمُونًا.

سفاگونوم /sefāgnum/ (گیا) ← اسفاگونوم

سفال /sofāl/ خَرَف، فَخَار، آخَر، طُوب، قِرْمِيد، خَشَف.

سفال چینی /s.-e-cini/ خَرَفَ صِيْنِي.

سفالریت /sefālerii/ (شیم) کِبَرِیْتِیْدِ الرُّنْكِ.

سفال ساز /sofāl-sāz/ ← سفال گر.

سفال سازی /s.-s.-i/ ← سفال گری.

سفال فروش /s.-foruš/ الْفَخَّارِي.

سفالگر /s.-gar/ خَرَف، خَرَفِي، فَخَّارِي، فَخَّوْرِي.

سفالگری /s.-g.-i/ الْخِرَافَة.

سفالگی /s.-i/ فَخَّارِي، بَرْمَة، لِيَة.

سفت /seft/ ۱. صَلْب، صَلِيب، صَلْد، صَلُود، صَلِيد،

مُخَكَّم، نَجِين، الْقَائِسِي، جَائِسِي، قَزَاع، قَسَب، قَيْسِي،

قَيْط، كَلْدَح، الْكُمُشَر، جَذَل، جَزْمَابِس، جَزْمِس، مُحَنْبَط،

الدُّوَسَر، مَشْدُود، صَهِيد، الْمَغَز، نَاشِف، مُوَتَّر، وَعِر،

وَعِير. ۲. غَلِيط، مَكْتَف، نَجِين، يَابِس، مُتَبَيِّس،

مَنْحَسَب، عَقِيد.

سفت شدن /s.-šodan/ صَلَابَة / صَلَبُ - وَصَلَبُ -

تَصَلَّبًا / تَصَلَّبَ، صَلُودًا / صَلَدَ - إِضْلَادًا / أَضْلَدَتِ

الْأَرْضَ، إِشْتِدَادًا / إِشْتَدَّ، يَخْنَأُ وَخَانَة وَتُخُونَة / تَخَنُ -

جَذَلًا / جَذَلَ الشَّيْءَ، جَذُولًا / جَذَلَ الشَّيْءَ، جَسَأَ وَ

جُسُومًا وَجُسَأَةً / جَسَأَ - يَدُ الْيَدِ مِنَ الْعَمَلِ، جَسُوءًا وَجُسُوءًا

/ جَسَأَتِ حِمَارَةً / حَمَزُ - حَنْبَطَة / حَنْبَطَ، ضَرَابَة /

ضَرَبَ - ضَمَدًا / ضَمَدَ الشَّيْءَ، غَلَبًا / غَلَبَ - وَغَلَبًا /

غَلَبَ الشَّيْءَ، غَلَدًا غَلَدَ الشَّيْءَ، عَصَا وَعَصَا / عَصَ -

الشَّيْءَ، قُسُوبَة / قَسَبَ - الشَّيْءَ، قَسَاخَة وَقُسُوحَة /

قَيْشَ - الشَّيْءَ، قَسَاوَة / قَسَا - الشَّيْءَ، مَغَزًا / مَغَزَ -

الشَّيْءَ، تَوَتَّرًا / تَوَتَّرَ، وَكَاعَةً / وَكَعَ يَوَكِّعُ الشَّيْءَ. ۲. غَلَطًا وَ

غُلْطَةً وَغَلَاظَةً / غَلَطَ - وَغَلَطَ - إِسْتِغْلَاظًا / إِسْتِغْلَظَ،

عَقَدًا / عَقَدَ - الْعَسَلُ، تَعَقَّدًا / تَعَقَّدَ، إِتْعَادًا / إِتْعَدَ،

يَخْنَأُ وَتَخَانَة وَتُخُونَة / تَخَنُ -.

سفت کردن /s.-kardan/ تَصَلِّيبًا / صَلَبَ، تَصَلِيدًا / صَلَدَ

هَذَا إِحْكَامًا / أَحْكَمَ، شَدًا / شَدَّ، تَحْجِيرًا / حَجَزَ،

تَقْسِيَةً / قَسَى الشَّيْءَ، إِثْرَا / أَثَرَزَ الشَّيْءَ، حَبَكًا /

حَبَكَ - هَذَا، تَحْبِيكًا / حَبَكَ، شَرَعًا / شَرَعَ - وَتَشْرِيعًا /

شَرَعَ وَإِشْرَاعًا / أَشْرَعَ الْحَبْلَ، تَقْوِيَةً / قَوَّى، نَشْطًا /

نَشَطَ - الْعُقْدَة. ۲. تَغْلِيظًا / غَلَطَ، تَعْقِيدًا / عَقَدَ، إِعْقَادًا /

أَعَقَدَ، تَجْمِيدًا / جَمَدَ، تَيْبِيْسًا / يَبَسَ.

سفتن /softan/ تَقَبًا / تَقَبَ - وَتَقْبِيًّا / تَقَبَ هَذَا.

سفته /softe/ مَثْقُوب.

سفته /sefte/ تَحْوِيل، شَفْتَجَة، كَمْبِيَالَة.

سفته باز /s.-bāz/ تَاجِرُ الْخَوَالَتِ، مَوْظَفُ الْأَمْوَالِ وَ

الْمَضَارِبِ.

سفته بازی /s.-b.-i/ الْمُضَارَبَة.

سفته صوری /s.-ye-suri/ كَمْبِيَالَة [شَفْتَجَة] صُورِيَة.

سفته عندالمطالبه /s.-ye-end-al-motālebe/ كَمْبِيَالَة

تَحْتَ الْأَمْرِ.

سفتی /sefti/ ۱. تَصَلَّب، الصَّلَابَة، صَلُودَة، قَسُوءَة، گَزَز،

گَزَاوَة. ۲. غَلَطَ، غَلَاظَة، تَحْسَب، تَبَيِّس، يَبُوسَة.

سفر /safar/ السَّفَر، سِيَاخَة، رَحْلَة، أَدْي، نِزَالَة.

سفراس /sefrās/ (گیا) السَّفَرَس.

سفراسها /s.-hā/ (گیا) السَّفَرَسِيَات.

سفر به خیر /safar-be-xeyr/ عَلَى الطَّائِرِ الْمَيْمُونِ.

سفر تفریحی /s-e-tafrīhi/ رُحَلَة.

سفر دریایی /s-e-daryāyi/ سَفَرُ الْبَحْرِ.

سفر فضایی /s-e-fazāyi/ ← فضاءوردی.

سفر کرده /s-karde/ زحال، زحالة، سائح.

سفر کردن /s-kardan/ سُفُوراً / سَفَرٍ سِفاً و مسافرة

/ سافَرُ إِلَى بَلَدٍ كَذَا، زحلاً و زحیلاً و زحالاً / زَحَلَ َ

تَرَحَّلًا / تَرَحَّلَ، تَنَقَّلًا / تَنَقَّلَ، بُرُوداً و بُرَاداً / بَرَدَ ُ

مَضَجَعَةً، إِنِّلاَ / أَبَلَ فِي الْأَرْضِ، جُسُوراً / جَسَرَ َ

إِجْتِباباً / اجْتَابَ الْبِلَادَ، ذَشِيشاً / ذَشَ َ فِي الْأَرْضِ،

طَحَوْا / طَحَا َ، غُلُولاً / غَلَّ ُ، غَمَضاً / غَمَضَ ُ الرَّجُلَ

فِي الْأَرْضِ، غِيَاباً وَ غَيْبُوبَةً / غَابَ َ عَنْ بِلَادِهِ، قُلُوءاً / قَلَّ

ُ نِزَالَهُ / نَزَلَ َ.

سفرنامه /s-nāme/ الرُّحَلَة.

سفره /sofre/ سُفْرَة، سِماط، جُوان، مائدة، مَيْدَة، أَبُو

جَامِع، طاولَة، وَصَم.

سفره کردن [شکم کسی را] /s-kardan/ شَقّاً / شَقَّ ُ

بَطْنَهُ.

سفره ماهی /s-māhi/ (جان) الْيَتْمَانِ الْبَحْرِيّ، أَبُو

مِهْمَاز، أُمُّ الشُّعُور، سَفَن، قُوبَج، لِمَا، لِيَا، وَرَنَك.

سفره ماهیها /s-m-hā/ (جان) الشُّفَّيْنِيَّاتُ الْبَحْرِيَّة.

سفسطه /safsate/ مَعَالِطَة كَلَامِيَّة.

سفسطه کردن /s-kardan/ سَفْسَطَةً / سَفْسَطَ.

سفلگی /seflegi/ حَقَازَة، ذَلَّة، هَوَان.

سفله /sefle/ حَقِير، ذَلِيل.

سفلیتیک /seflitik/ الشَّخْصُ الْمُصَابُ بِمَرَضِ الزُّهْرِيِّ.

سفلیس /seflis/ الزُّهْرِيّ، الْيَسْفِلِس، الشُّشُونِش.

سفلیس شناس /s-senās/ حَبِيبُ بَمَرَضِ الشُّفْلِس.

سفلیس شناسی /s-s-i/ مَبَحَثُ الشُّفْلِس، عِلْمُ أَمْرَاضِ

الزُّهْرِيِّ.

سفلیسی /s-i/ الشُّفْلِسِيّ، الشَّخْصُ الْمُصَابُ بِمَرَضِ

الزُّهْرِيِّ.

سفید /sefid/ ۱. الْأَبْيَض، الْبَيْضَاء [نث]، الْبَيْضُ،

الْثَّائِم، الْجَوْن، الْأَحْم، الْحَوَازِي، الْخَلِص، الدِّيسِق،

الْمُغْرَب، الْأَعْر، الرَّيْض، الْأَقْصَع، الْهَلَق، الْهَلَق، لَوْنُ

طَحْنِيّ، الْبَلَّاح، الْيَقْن، الْيَلَق. ۲. (مس) الْبَيْضَاء.

سفیداب /sefidāb/ الْإِسْفِيدَاج.

سفیداب روی /s-e-ruy/ أَبْيَضُ الرُّنْكِ.

سفیداب سرب /s-e-sorb/ سِیْنِدَاج، الْإِسْفِيدَاج.

سفیداب شیخ /s-e-šeyx/ إِسْفِيدَاج، سِیْنِدَاج.

سفیداب قلع /s-e-qal/ سِیْنِدَاج، إِسْفِيدَاج.

سفیدار /sefidār/ ← سپیدار.

سفیدار /sefidār/ (گیا) ← سپیدار.

سفیدال /sefidāl/ ۱. (گیا) ← سفیدار. ۲. (گیا) أَلْقَات.

سفیدبخت /sefid-baxt/ سَعِيد، مَحْظُوط.

سفید پوست /s-pust/ أَبْيَضُ الْجِلْدِ، مِنْ الْمِرْقِ الْأَبْيَضِ،

أَشْفَر، شَفَار.

سفید پوستی /s-p-i/ بَيَاضُ الْجِلْدِ، شَفَر، شُقْرَة.

سفید چهره /s-cehre/ أَبْيَضُ الْبَشْرَة.

سفید خار /s-xār/ (گیا) يَسْنَدَاب، الْقُرْضَع، الْقِرْضَعِيّ،

الْقِرْضَعَة.

سفید رو /s-ru/ ۱. أَبْيَضُ الْوَجْهِ، مُضِيءُ الْوَجْهِ. ۲. سَعِيد.

سفید شدن /s-šodan/ إِبْيَاضاً / إِبْيَاضاً، إِبْيَاضاً / أَغْبَلَ

الشَّيْءَ، غَزَرَأ و غُرَة و غَرَاة / غَزَرَ َ قَعْقاً / قَعَقَ َ قَمَرَأ /

قَمَرَ َ الشَّيْءَ، تَلَهَفَأ / تَلَهَفَ الشَّيْءَ، تَعُوجَأ / تَعَجَ َ

اللُّوْن، تَعَجَأ / نَعَجَ َ اللَّوْن، يَقُوقَه / يَقَ َ يَقَ َ.

سفیدک /s-ak/ ذَاءُ الْبَيْضِيَّاتِ.

سفیدکار /s-kār/ مَبْيَضُ الْجُذْرَان، مَكْلَسُ الْبَيْتِ،

مَرَّاش.

سفیدکاری /s-k-i/ تَبْيِضُ، لَوُط، مَلُط، مِرَاشَة.

سفیدکاری کردن /s-k-i-kardan/ تَبْيِضاً / بَيَضَ

الْحَائِطَ وَ تَكْلِيساً / كَلَسَ وَ تَشْيِيداً / شَيْدَ.

سفید کردن /s-k- / تَبْيِضاً / بَيَضَ، تَغْفِيرَأ / غَفَرَ

الشَّيْءَ.

سفیدگر /s-gar/ صَفَّاح، سَمَكْرِيّ.

سفیدگری /s-g-i/ تَبْيِضُ النُّحَاسِ.

سفیدمو /s-mu/ الشَّاب.

سفید و سیاه شدن /s-o-siyāh-šodan/ بَلَقاً / بَلَقَ َ وَ

بَلَقَ َ وَ إِنْلاَقاً / أَبْلَقَ وَ إِنْلاَقاً / إِنْلَقَ وَ إِنْلاَقاً / إِنْلاَقَ وَ

إِنْلاَقاً / إِنْلَقَ.

سفیده /s-e/ الْمَحَّ، الْمَحَّة، أَح، أَلْبُومِين، بَيَاضُ

الْبَيْضِ، زَلَالُ الْبَيْضِ، غَزَقِل، قَفْقَى.

سفیدۀ چشم /s.-ye-cešm/ بیاض العین، صُلْبَةُ العین.
 سفیدی /s.-i/ بیاض، دَسَق، الکته، هجائه، اللّهتة.
 سفیر /safir/ السّوْفیر.
 سفیر پاپ /s.-e-pāp/ القاصد الرّسولیّ.
 سفیر کبیر /s.-kabir/ السّوْفیر.
 سفینکس /safineks/ السّفینیکس.
 سفینه /safine/ سفینة الفضاء.
 سق /saq/ لُتْد، لُتْدود.
 سقا /saqqā/ سقاء، جِلیّ.
 سقاخانه /s.-xāne/ سقا، السّقا، سَبیل.
 سقائک /s.-ak/ (جانب) دَعْرَة، فُتّاح، سَکَنَک،
 أُتُوفَضَة، اُمُ صَفِیْدَة.
 سقای /s.-yi/ السّقا.
 سقای کردن /s.-yi-kardan/ سَقِیاً / سَقَى - .
 سقز /saqgez/ صَمْعُ الشّجَرَة، غَلاک، عِلْک، لِبَان، لِبَانَة.
 سق زدن /saq-zadan/ الأکل، اَکْلُ الحَبْرِ الیابِس خاصّة.
 سقز لادن /saqgez-e-lādan/ لادن، عِلْکُ اللّبان.
 سقر هندی /s.-e-hendi/ غُوتاپَرکا، صَمْعُ هِنْدِیّ.
 سقط جنین /seqt-e-janin/ إِبْجَاض، طَرَح، یسْقَط،
 نَقِیر.
 سقط جنین کردن /s.-e-j-kardan/ إِبْجَاضاً / أَجْهَضَ،
 إِنْشِقَاطاً / أَشْقَطَتِ المَرَأَة، حَداَجاً / حَدَجُتِ المَرَأَة
 وَلَدَها، تَسْبِطاً / تَسَبَّطَتِ الحامِلُ بِوَلَدِها.
 سقط شدن /saqat-šodan/ ← مردن.
 سقط شده /seqt-šode/ جَهِیْض، یسْقَط، غَیْض.
 سقط فروش /saqat-foruš/ السّقْطِیّ، السّقاط.
 سقط فروشی /s.-f.-i/ ۱. بَنَیْعُ السّقْطِ. ۲. دُکَّانُ السّقْطِیّ.
 سقف /sapf/ السّقف، السّقیف، الطّاق، الرّفیف،
 السّنک، الغرّش، الغما، الغماء، الغمی.
 سقف بندی /s.-bandi/ ← سقف زدن.
 سقف درشکه /s.-e-doroške/ کَبُوتُ الغَرَبَة.
 سقف دهان /s.-e-dahān/ حَنک، شَفَتُ الخَلْقِ.
 سقف زدن /s.-zadan/ سَقَفاً / سَقَفَتِ البَیْثُ، تَسْقِیفاً /
 سَقَفَ، تَلْقِیماً / لَقِمَ السّقفُ، عَمَوُ / عَمَا وُ عَمِیاً / عَمِ
 - و تَعْمِیَةً / عَمِیَ البَیْثُ.
 سقف ساز /s.-sāz/ السّفاف.

سقف سازی /s.-s.-i/ ← سقف زدن.
 سقف کاذب /s.-e-kāzeb/ سَقَفَتُ مَعْلَقُ.
 سقمونیا /saqmuniyā/ (گیا) السّقمُونِیا، سَوْقَم.
 سقمولیمس /saqmolimos/ الشّوْکَة الصّفراء، القَرْنُون.
 سقنقور /saqanqur/ (جان) الإِسْقَنْقُور، السّقَنْقُور.
 سقنقورِیها /s.-ihā/ (جان) إِسْقَنْقُورِیّات، سَقَنْقُورِیّات.
 سقوط /soqut/ سَقُوط، سَقَطَة، إِنْخِفاض، هَبِطَة، هُبُوط،
 إِنْهیار، نُزُول، إِنْخِطاط، وَقَع، وَقُوع، وَقَعَة.
 سقوط آزاد /s.-e-āzād/ نُزُولُ حَرّ.
 سقوط پلک /s.-e-pelk/ (پز) إِنْسِدَالُ الجَفْن، هُبُوطُ
 الجَفْنِ السّلِیّ، الإِطْراق، الإِغْضاء.
 سقوط جفن /s.-e-jafn/ (پز) ← سقوط پلک.
 سقوط دولت /s.-e-dowlāt/ إِنْقِلاب، إِقَالَة الحُکُومَة.
 سقوط شعر /s.-e-šā'r/ ← ریزش مو.
 سقوط شهر /s.-e-šahr/ إِسْتِلامُ المَدِیْنَة، إِنْخِلالُ
 المَدِیْنَة.
 سقوط کردن /s.-kardan/ سَقُوطاً و مَسْقُطاً / سَقَطَ
 إِنْهیاراً / إِنْهَارَ، إِنْخِطاطاً / إِنْخَطَ، إِنْخِفاضاً / إِنْخَفَضَ،
 هَبِطَ / هَبَطَ - .
 سقوط کننده /s.-konande/ السّقاط.
 سقوط مزگان /s.-e-mozgān/ (پز) المَغْط، تَمْطُطُ
 الأُهداب، مَرَطُ الأُخْجَانِ و الحَوَاجِبِ.
 سک /sok/ مَهْمَاز، شَوْکَة.
 سکالوپ /sakālop/ الأَشْقُلُوب.
 سکان /sokkān/ ۱. أَهْل. ۲. ← سکان کشتی.
 سکانت /sekānt/ القاطع.
 سکاندار /sokkāndār/ مُوجّه الدُّفَة، السّکَانِیّ.
 سکاندیوم /sekāndiyum/ (شیم) سِکَانْدِیُوم.
 سکان کشتی /sokkān-e-kešti/ دَفّة المَرْکَبِ، دُومانُ أُو
 دُمانُ المَرْکَبِ، سَکَن.
 سکبا /sekbā/ السّکَباج.
 سکبینج /sakbinaj/ سَکْبِیْنَج، أَنْجَذَانُ العَجم.
 سکتِه /sekte/ (پز) فُجْأَة، السّکْتَة، نُقْطَة، صُرْبَة الدّم،
 شِباء، قُصْیَة، فالج، الهَمْدَة.
 سکتِه بلغمی /s.-ye-balqami/ (پز) سَکْتَة مُضْلِیَة.
 سکتِه خونی /s.-ye-xuni/ (پز) ← سکتِه دموی.

سِکْتَه دَمَوِی /s.-ye-damavi/ (پز) سِکْتَه دَمَوِیَه.

سِکْتَه رِیَوِی /s.-ye-riyavi/ (پز) الفَجَاة.

سِکْتَه قَلْبِی /s.-ye-qalbi/ (پز) سِکْتَه قَلْبِیَّة.

سِکْتَه کَامِل /s.-ye-kämel/ (پز) سِکْتَه کَامِلَه.

سِکْتَه کُردَن /s.-kardan/ سِکْتَا / سِکْتِ مَجْءُ / إصَابَةٌ /

إصَابَةُ السِّكْتَةِ.

سِکْتَه مَایِی /s.-ye-mäyi/ ← سِکْتَه بَلْغَمِی.

سِکْتَه مَغْزِی /s.-ye-maqzi/ (پز) السِّکْتَةُ الدَّمَاعِيَّة.

سِکْتَه نَاقِص /s.-ye-näqes/ (پز) سِکْتَه نَاقِصَه، سِکْتَه

دِیَمَایِیَّة، نَقْطَه، فَالِجِ یَضِیْفِی، سَلَلْ جُزْئِیْ أَوْ رَجْفِی، سَلَلْ

وَجْنِی، ضُوط، لَقْوَه.

سِکْتَه یِی /s.-yi/ سِکْتِی.

سِکْرَآوَر /s.-ävar/ السِّکْرَآوَر.

سِکْرَاتِ مَرِج /sakarät-e-marg/ عَمْرَاتُ المَوْتِ.

سِکْرَت /sekre/ ← پِنَهَان.

سِکْرَتِو /sekreter/ سِکْرَتِیَر، کَاتِمُ السِّرِّ، کَاتِبُ السِّرِّ،

الْأَمِیْنُ السِّرِّ.

سِکْرَتِیْن /sekrete/ [هُرْمُونٌ مَعْوِیْ یُخْتُ

الْبِنْرِکِرِیَاسُ وَ الْکَبِدُ عَلَی الْإِفْرَازِ].

سِکْرَجِه /sokarraje/ السِّکْرَجَةُ وَ السِّکْرَجَةُ.

سِکْ زَدَن /sok-zadan/ ۱. نَحْسًا / نَحْسَ الدَّابَّة. ۲.

تَحْرِیکًا / حَرْک، إِغْوَاءُ / أَغْوَى.

سِکْس /seks/ ۱. جِنْس، جِنْسِیَّة. ۲. جِنْسُ المَرْأَةِ.

سِکْسِ اِپِیل /s.-appil/ الْجَاذِبَةُ الْجِنْسِیَّةُ، النَّدَاءُ

الْجِنْسِی.

سِکْسَاوَل /saksävol/ (گِیَا) ← تَاغ.

سِکْسَتَان /sakstän/ آلَةُ السُّدْسِ، السُّدْسِیَّة.

سِکْ سِکْ /sok-sok/ إِخْتِلَ وَ اطَّهَّر.

سِکْسِکِه /sekseke/ الفَوَاقِ، الفَوَاقِ، حُرُوقَه، فَهْقَه.

سِکْسِکِه کُردَن /s.-kardan/ فَوَاقًا / فَاقًا.

سِکْسِی /seksi/ جِنْسِی.

سِکْسِیَوَن /seksiyon/ فَضْل، شُعْبَه، قِسم، جُزْء.

سِکْنَجِیْن /sekanjebin/ سِکْنَجِیْن.

سِکْنَدَرِی /sekandari/ کَبْوَه، السُّفُوط، عَثْرَه فَوْقَه.

سِکْنَدَرِی خُورَدَن /s.-xordan/ عَثْرًا وَ غَثِیرًا وَ عِثَارًا / عَثَرَ

وَ غَثَرَ وَ عَثَرَ کَبُوا وَ کَبُوا / کَبَاکَبُوا عَلَی وَجْهِه.

سِکُو /saku/ ۱. مُضْطَبَّة، مُسْطَبَّة، ضَفَّة، ذُکَّة، طَلَلْ

الدَّار. ۲. مُنْخَدَر [فِی قَاعِ نَهْرٍ أَوْ بَخْرٍ حِثَّ یُسْکَلُ الوَحْلُ أَوْ

الرَّمْلُ کُثْلَه].

سِکُوت /sokut/ سِکْت، شِکَات، شِکُوت، الضَّمْتُ،

الضَّمْتُ، ضُمُوت، ضُوم.

سِکُوت رَادِیَوِی /s.-e-rädiyoyi/ صَمْتُ الْکَثِیْرُ وَی.

سِکُوت کُردَن /s.-kardan/ شِکُوتًا وَ شِکَاتًا / سِکْتًا

شُموطًا / سَمَطًا صَمْتًا وَ ضُمُوتًا وَ ضَمَاتًا / صَمْتًا

تَضْمِینًا / صَمْتًا، صَرَبًا وَ تَضْرَابًا / صَرَبَ بِدَقِیْقِهِ الْأَرْضَ،

ضُمُورًا / صَمَرَبَ إِطْرَاقًا / أَطْرَقَ، فُخْمًا / فَحَمَ، إِفْحَامًا

/ أَفْجَمَ مَجَّ، إِمْسَاکًا / أَمْسَکَ عَنِ الْکَلَامِ، وَجَمًا وَ وُجُومًا /

وَجَمَ یَجَم.

سِکُولَا /sekulä/ السَّیْلَةُ.

سِکُون /sokun/ شِکُون، حُمُود، هُجُوع، شَهْو.

سِکُونَت کُردَن /sokunat-kardan/ إِقَامَةً / أَقَامَ، سِکْنًا وَ

شِکْنًا / سِکْنُ الدَّارِ وَ فِیْهَآ، عَمَرَ / عَمَرَ بِالْمَکَانِ،

قُطُونًا / قَطَنَ فِی الْمَکَانِ وَ یِه.

سِکُویَا /sekoyä/ (گِیَا) السِّکُویَّة، الْجَبَارَةُ.

سِکُوی پَرَتَاب /saku-ye-partäb/ (نَظ) قَاعِدَةُ الْإِطْلَاقِ.

سِکُوهای پَرَتَاب تِیر /s.-hä-ye-p.-e-tir/ (نَظ) ذِکَاثُ

الرُّمِی، مَسَاطِب.

سِکُوی تُوپ /s.-ye-tup/ (نَظ) مَوْضِعُ مِئْصَةِ المِذْفَعِ.

سِکُوی تِیرَانْدَازِی تَانِک /s.-ye-tir-andäzi-ye-tänk/

مَسْطَبَّة، رُمِیَات.

سِکُوی رَاهِآهَن /s.-ye-räh-ähan/ رَضَف، رَضِیفُ

المِخْطَه.

سِکِه /sekke/ سِکَّة، السَّیْکَه، نَقْد، نَقْدٌ مَغْدِیْنِی، عُمْلَه

مَغْدِیْنِیَّة، وَزَق، وَزَق، عَیْن، رَقِیْن، دِزْهَمُ صَرَبَ، رَقِیْن.

سِکِه پَآپ /s.-ye-päp/ (گِیَا) حَشِیْشَةُ القَمْرِ.

سِکِه تَقْلِی /s.-ye-taqallobi/ رَیف، زَایف، مَعْشُوش،

بَرَّانِی، دِزْهَمُ زَایف، بَهْرَج.

سِکِه زَدَن /s.-zadan/ سِکَا / سِکَّ القُودِ، صَرَبًا وَ

تَضْرَابًا / صَرَبَ الدَّراهِمَ، طَبَعًا / طَبَعَ الدَّراهِمَ، تَذْبِیرًا

/ دَنَرَ الدَّیْنَارَ.

سِکِه زَن /s.-zan/ سِکَاک، الضَّرَاب.

سِکِه زَنی /s.-z.-i/ سِکَّ القُودِ.

- سكه شناس /s.-šenäs/ العارف بالتقود.
- سكه شناسی /s.-š.-i/ عِلْمُ الْمَسْكُوكَاتِ، عِلْمُ الثَّمَنِيَّاتِ.
- سكه طلا /s.-ye-talä/ عُمْلَةٌ ذَهَبِيَّةٌ، نَقْدٌ ذَهَبِيٌّ.
- سكه مسی /s.-ye-mesi/ الفلّس.
- سكه نقره /s.-ye-noqre/ نَقْدٌ فِصَّةٌ.
- سگ /sag/ (جان) كَلْبٌ، كَلْبَةٌ وَ جَوْلَةٌ [نث]، الحامي، اُرْشَمٌ، عَجُوزٌ، غَوَاءٌ، مُعاوِيَةٌ [نث]، وازع.
- سگ آبی /s.-e-äbi/ (جان) كَلْبُ الْمَاءِ، الثُّغْلَبُ الْمَاءِ، القُنْدُرُ، القُنْدُسُ، هِرْزُكُل.
- سگ اسپانیولی /s.-e-espaniyuli/ (جان) السبنيلى.
- سگ اسکیمو /s.-e-eskimu/ (جان) الثشاو.
- سگال /segäl/ فِكْرٌ، فِكْرَةٌ، تَفْكِيرٌ.
- سگالیدن /segäldan/ تَفْكِيرٌ، المَشْوَرَةُ.
- سگان سگان /segän segän/ ثَلَاثٌ.
- سگ انگور /sag-angur/ (گیا) عِنَبُ الثُّغْلَبِ، عِنَبُ الذُّئْبِ، ثِلْثَانٌ، ذُعْبُبٌ، زَبُوقٌ، فَنَاءَةٌ.
- سگ باز /s.-bäz/ الكالب.
- سگبان /s.-bän/ الكلاب.
- سگ بوكسه /s.-e-bokse/ (جان) الذرواس.
- سگ تازی /s.-e-täzi/ (جان) السلاقى، سلوقي، سلوف، ضُرُو، هَجَزَج.
- سگ توله /s.-tule/ الجزو، وَلَدُ الْكَلْبِ.
- سگ جان /s.-jän/ ← سخت جان ١.
- سگ دار /s.-dür/ الكلاب.
- سگ دان /s.-dän/ بَيْتُ الْكِلَابِ.
- سگ دریایی /s.-e-daryäyi/ (جان) كَلْبُ الْبَحْرِ، قَرَشٌ، كُوشَج.
- سگ دست /s.-dast/ قُنْطَرُوسٌ، جَرَضُون.
- سگ دو /s.-do/ كَثْرَةُ الْفَعَالِيَّةِ وَقَلَّةُ النَّتِيجَةِ، الْجَزْيِ وَ الثَّغْبُ بِدُونِ فَالِدَةٍ.
- سگرمه /segerme/ جَبْهَةٌ، حُطُوطُ الْجَبْهَةِ.
- سگ روباه /sag-rubäh/ (جان) الثُّغْلَبُ الْأَرْزَقِ.
- سگ زبان /s.-zabän/ (گیا) آذَانُ الْأَرْنَبِ، آذَانُ الْغَزَالِ، آذَانُ الشَّاةِ، لِسَانُ الْكَلْبِ.
- سگ سانان /s.-sänän/ (جان) الْكُنْطِيَّاتِ.
- سگ شکاری /s.-e-šekäri/ (جان) ضُرُو، الصَّارِي، ثَغْمٌ.
- ثَغْمٌ، غُرْجُح.
- سگک /sagak/ الإيزنم، الإيزنن، الْبُكْتَلَةُ، الْمَشْبِكُ.
- سگ کش /sag-koš/ (گیا) زَنْجَبِيلُ الْكِلَابِ.
- سگ کن /s.-kan/ (گیا) ← مهر گياه.
- سگ گاوی /s.-e-gävi/ (جان) ← سگ بوكسه.
- سگ گزیده /s.-gazide/ مَضْرُوعٌ، كَلْبٌ.
- سگ ماهی /s.-mähi/ (جان) حَفْشٌ، حَمَلٌ، أَبُو زُمَارَةِ، غُرَاءٌ.
- سگ ماهیان /s.-m.-yän/ (جان) حَفْشِيَّاتِ، اللَّامِعَاتِ.
- سگ مگس /s.-magas/ (جان) غُتْرَةٌ، شُعْرَاءٌ، ثَغْرَةٌ.
- سگ نگهبان /s.-e-negahbän/ (جان) دِزْبَاس.
- سگ ولگرد /s.-e-velgard/ الْكَلْبُ الصَّالُّ.
- سگی /s.-i/ كَلْبِيٌّ.
- سل /sel/ (بز) سَلٌ، سَلَالٌ، إِيَّاسٌ، بَخَرٌ، جَوَى، دِزَنٌ، تَدْرُنٌ، شُحَافٌ، هُزَالٌ، هَلَّاسٌ، هَلَسٌ.
- سل /sol/ (مسب) صَوْلٌ.
- سلاح /seläh/ سلاح.
- سلاح اتمی /s.-e-atomi/ الْأَشْلِيخَةُ الذَّرِيَّةُ.
- سلاحدار /s.-där/ السلاخدار.
- سلاح گرم /s.-e-garm/ سِلَاحٌ نَارِيٌّ.
- سلاحهای شیمیایی /s.-hä-ye-šimiyäyi/ الْأَشْلِيخَةُ الْكِيْمِيَاءِيَّةُ.
- سلاحهای هسته‌ای /s.-hä-ye-haste-yi/ الْأَشْلِيخَةُ النَّوَوِيَّةُ أَوْ الذَّرِيَّةُ.
- سلاحهای هیدروژنی /s.-hä-ye-hidrožen/ الْأَشْلِيخَةُ الْهَيْدُرُوجِيْنِيَّةُ.
- سلاح هسته‌ای /s.-e-haste-yi/ سِلَاحٌ نَوَوِيٌّ.
- سلاخ /salläh/ دَبَاحٌ.
- سلاخ خانه /s.-xäne/ الْمَشْلُحُ.
- سلاخی /s.-i/ السلاخة.
- سل ارزنی حاد /sel-e-arzani-ye-häd/ (بز) السُّلُّ الْجَاوِزِيٌّ (دُخْنِيٌّ) الْحَادُ.
- سلاست /saläsat/ اِنْسِجَامُ الْكَلَامِ.
- سلاستروس /selästrus/ الْجَرَائِيَّةُ.
- سلاله /soläle/ نَجْلٌ، ثَمَلٌ.
- سلام /saläm/ سَلَامٌ، تَحِيَّةٌ، عَمَارٌ.

سلامت /salāmat/ السَّلامَة.

سلامت عقل /s.-e-aql/ تَوَازُنْ أَوْ اِتِّزَانُ الْعَقْلِ.

سلامتی /s.-i/ صَحَّة، عَافِيَة.

سلام رساندن /salām-resāndan/ تَبْلِيغُ النُّجْيَةِ، تَسْلِيم.

سلام رسمی /s.-e-rasmi/ سَلَامٌ رَسْمِيٌّ.

سلام کردن /s.-kardan/ تَسْلِيمًا / سَلَّمَ عَلَيَّ، نَجِيَّةٌ /

خَبِي.

سلام نظامی /s.-e-nezāmi/ (نظ) سَلَامٌ عَشْكَرِيٌّ، تَعْظِيم،

نَجِيَّةٌ عَشْكَرِيَّةٌ.

سلامه سالانه /sallāne-sallāne/ يَهْدُوهُ، يَتَمَهَّل.

سلب /salb/ نَقِي.

سلب تابعیت /s.-e-tabe'iyat/ التَّجْرِيْدُ مِنَ الْجَنَسِيَّةِ.

سلب تابعیت کردن /s.-e-tabe'iyat-kardan/ (حق)

التَّشْرِيد.

سلب حق /s.-e-haq/ (حق) شَقُوْطُ الْحَقِّ.

سلب شدن /s.-e-šodan/ سَلَبًا / سَلَبَ مِنْهُ.

سلب کردن /s.-kardan/ سَلَبًا / سَلَبَ الشَّيْءَ.

سلب مالکیت /s.-e-mālekiyyat/ نَزَعُ الْمِلْكِيَّةِ، تَجْرِيْدُ

مِنَ الْمِلْكِيَّةِ، اِسْتِفْلَاك.

سلب مالکیت کردن /s.-e-m.-kardan/ نَزَعًا / نَزَعَ -

الْمِلْكِيَّةَ، تَجْرِيْدًا / جَرَّدَ مِنَ الْمِلْكِيَّةِ.

سلمی /salbi/ (گیا) ← مریم گلی.

سل پرده سفاق /sel-e-e-parde-ye-sefāq/ (پز) شُلْ پَرِئْتُون

[غِشَاءٌ بَطْنِيٌّ].

سلت /solt/ (گیا) ← جو دوسر.

سلتیز /seltez/ ← آب سلتز.

سلحشور /salahšur/ مُقَاتِل، مُحَارِب، مُبَارِز، الْغَازِي،

مُفْخِر.

سل روده /sel-e-rude/ (پز) السَّرَطَانُ الْبِعْوِيّ.

سل ریوی /s.-e-riyavi/ (پز) يَسْلُ رِيْوِيّ.

سلزیه /selziye/ (گیا) السَّلْج.

سلسله ۱. سِلْسِلَة. ۲. (رض) مَتَسَلْسِلَة،

مُتَتَالِيَة.

سلسله آحاد /s.-ye-āhād/ (رض) نِظَامُ الْوَحْدَات.

سلسله اعصاب /s.-ye-a'sāb/ الْجَهَازُ الْعَصْبِيّ.

سلسله اعصاب مجهول /s.-ye-a.-e-majhul/ الْأَعْصَابُ

السَّمْبَاتِيَّةُ.

سلسله جنبان /s.-e-jonbān/ مُخَرِّك، بَاعِث، سَبَب،

وَسِيْلَة.

سلسله کوه /s.-kuh/ سِلْسِلَة جِبَال.

سلسله متری /s.-ye-metri/ النِّظَامُ الْمِثْرِيّ ← سیستم

متری.

سلسله مراتب /s.-marāteb/ مَرْتَبَاتُ التَّسْلُسِلِ،

تَسْلُسِل.

سلسله نسب /s.-nasab/ سِلْسِلَة النِّسَب، سَلَاة.

سل سواره /sel-e-savare/ (پز) يَسْلٌ مُسْتَعِجِل.

سل سینه /s.-e-sine/ (پز) يَسْلٌ تَذَرِيّ، التَّذَرُّنُ الرِّيْوِيّ.

سل شناسی /s.-e-šenāsi/ مَنَحَثُ السَّلِّ.

سلطان /solitān/ سُلْطَان، الْأَمِير، الْخَان.

سلطان الجبل /s.-ol-jabal/ (گیا) صَرِيْمَة الْجَذِيّ.

سلطان شدن /s.-e-šodan/ تَسْلَطْنَا / تَسْلَطَ.

سلطان نشین /s.-e-nešin/ السُّلْطَنَة «سلطان نشین

مِسْقَط: سُلْطَنَة عُمان أَوْ مَسْقَط.

سلطنت /saltanat/ مُلْك، حُكْم، سُلْطَة، دِيْن، مَرْتَبَة،

عَرْش.

سلطنت طلب /s.-e-talab/ الْمِيَالُ إِلَى الْحُكُومَةِ الْمَلِكِيَّةِ،

الْمَلِكِيّ.

سلطنت طلبی /s.-e-t.-i/ مَلَكَايَة، تَخَرُّبٌ لِلْمَلَكِيَّةِ.

سلطنت کردن /s.-kardan/ حُكْمًا وَحُكُومَةً / حَكَمَ فِي

الْبِلَادِ، تَسْلَطًا / تَسْلَطَ عَلَى.

سلطنت مشروطه /s.-e-mašrute/ مَلَكِيَّةٌ دُسْتُورِيَّةٌ.

سلطنت مطلقه /s.-e-motlaqe/ الْمَلَكِيَّةُ الْمُطْلَقَة.

سلطنتی /s.-i/ الْمَلِكِيّ.

سل غدد لنفاوی /sel-e-qodad-e-lanfāvi/ (پز) الْخَنَازِير.

سلف /salaf/ الْإِسْلَاف.

سلف /solf/ خَلَاة، ثَقْل، دُرْدِي، عَكْر، عَكَازَة.

سلف /self/ ذَاتِي، ذَاتِيَّة.

سلفات /solfāt/ (شیم) ← سولفات.

سلف خریدن /salaf-xaridan/ تَسْلِيْفًا / سَلَفَ.

سلف دان /selef-dān/ مِثْلَة، مِثْقَة، بَرَاة.

سلف سرویس /self-servis/ الْخِدْمَة الذَّائِيَّة.

سلف فروختن /salaf-foruxtan/ تَسْلِيْفًا / سَلَفَ.

سليطه /salite/ سليطه، الخيَّاف، عَذْقَانَة، فُخْلَة،
المِشان.

سليقه /saliqe/ دُوق، خَصَافَة، سَلِيْقَة، طَبِيقَة، فُطْرَة.

سليمانى /soleymāni/ ← سنگ سليمانى.

سم /sam/ شَم، سِيم، لُب، يَهَيَز.

سم /som/ الحَافِزُ مِنَ الدَّوَابِّ، ظَلَف، جِذَاء.

سماجت كردن /semājat-kardan/ سَمَاجَة وَشُمُوجَة /

سَمُجْ شَ إْحَافًا / أَلْحَفَ السَّائِلُ، إِلْحَاحًا / أَلَحَّ، نَجَذًا /

نَجَذَبَ صَمَحًا / صَمَحَ يَهْدُ فِي الْمَسْأَلَةِ.

سماروغ /samāruq/ (گيا) الكَمْ، الكَوَكَب.

سماروغها /s.-hā/ (گيا) الكَمَثِيَّات.

سماروغفروش /s.-foruṣ/ (گيا) الكَمَاء.

سماع /samā/ السَّمَاع.

سماعى /s.-i/ السَّمَاعِيّ.

سمافور /semāfor/ المُلَوَّحَة، الأَنْصُوبَة.

سماق /somāq/ (گيا) شَمَاق، ثَمَثَم، غَبَرَب، لَش.

سماق چينى /s.-e-cini/ (گيا) الإيْلَنْطُس.

سماق سمى /s.-e-sammi/ (گيا) شَمَاق جِجَالِيّ.

سماق كاذب /s.-e-kāzeb/ (گيا) ← سماق هرز.

سماق مكيدن /s.-makidan/ إِصَاعَة / أَضَاعَ وَفَتَهُ شَدَى،

إِنْتَظَرًا / إِنْتَظَرَ مُضْطَجِرًا.

سماق هرز /s.-e-harz/ شَمَاق كَاذِب، غَبَرَب.

سماقى /s.-i/ السَّمَاقِيّ.

سماك اعزل /semāk-e-a'zal/ (نج) السَّمَاكُ الْأَعْزَل.

سماك رامج /s.-e-rāmeḥ/ (نج) السَّمَاكُ الرَّامِج.

سمالتين /semāltin/ الإِسْمَلْتِيَّة.

سمانتتيك /semāntik/ عِلْمُ دَلَالَاتِ الْأَلْفَاظِ وَتَطْوِيرِهَا.

سماور /samāvar/ السَّمَاوَر، السَّمُوقَر.

سماور ساز /s.-sāz/ صَانِعُ السَّمَاوَر، مُعَمَّرُ السَّمَاوَر.

سماور سازى /s.-s.-i/ ۱. تَعْمِيرُ السَّمَاوَر، صِنَاعَةُ السَّمَاوَر.

۲. مَضْعُ السَّمَاوَر، مَحَلُّ تَعْمِيرِ السَّمَاوَر. ۳. دُكَّانُ صَانِعِ

السَّمَاوَر أَوْ مُعَمِّرِ السَّمَاوَر.

سمباده /sombāde/ ← سنباده.

سمبل /sambol/ ← سمبول.

سمبل /sambal/ تَرْمِيْق، طُفْلَقَة، الْعَمَلُ غَيْرُ الْمُتَقِنِ

الَّذِي يُعْمَلُ عَلَى عَجَلٍ وَذُوْنَ رَوِيَّةٍ.

سلف فروشى /salaḥ-foruṣi/ تَسْلِيْف.

سل فيبرونيد /sele-e-fibro'id/ (پز) دَرَن لِيْفِيّ، يَسَلُّ لِيْفِيّ.

سلكتور /selektur/ الْمُقَسِّم.

سلمانى /salmāni/ ۱. الْحَلَّاق، ذَلَّاک، مُزَيِّن، مَاشِط.

سلميه و قلميه /solombe-va-qolombe/ صَخَم، سَيِّين.

سلم فروش /salam-foruṣ/ بَائِعٌ عَلَى الْمَكْشُوف.

سلم فروشى /s.-f.-i/ يَبِيعُ عَلَى الْمَكْشُوف.

سلمه /salme/ (گيا) سَرْمَق، خُلْبُوب، خُوْخُ الْمَاءِ، رُغَل،

غَضَازِمِس، قُطَف.

سلمهها /s.-hā/ (گيا) السَّرْمَقِيَّات.

سلنه /selene/ سَالِيْتَة، إِلهَة الْقَمَرِ عِنْدَ الْإِغْرِيقِ.

سلنيت /selenit/ (شيم) السَّلِينِيَّت.

سلنيم /seleniyom/ ← سلنيوم.

سلنيوم /seleniyom/ السَّلْنِيُوم.

سلو /solo/ الْفُضَن.

سلور /selur/ (جان) چَرِيّ.

سلوفان /selufan/ يَسْلُوفَان.

سلوك /soluk/ شَلُوك، أَذَب، تَأْذُب، ظَرْف.

سلوك كردن /s.-kardan/ سَلَكًا وَشَلُوكًا / سَلَكَ شَ.

سلول /sellul/ ۱. الْخَلِيَّة. ۲. [زندان] زَنْزَانَة.

سلول جنسى /s.-e-jensi/ مَشِيْج.

سلولز /selluloz/ (شيم) ← سلولوز.

سلول كروي /sellul-e-koravi/ ← گوك.

سلول نر و ماده /s.-e-nar-va-māde/ الْحَيَوَانُ الْمَنَوِيّ.

سلول نطفه ماده /s.-e-noḥe-ye-māde/ الْبَيْضَة.

سلول نور برقى /s.-e-nur-barqi/ خَلِيَّةٌ نَهْرَ صَوْتِيَّة.

سلولوز /sellulos/ (شيم) يَسْلُوْلُوز، خَلِيُوز.

سلولونيد /sellulo'id/ بَاغَة، خَلِيُود، يَسْلُوْلُويْد.

سله /salle/ سَلَة، سَلْ، جُوْثَة.

سله /selle/ (گيا) السَّلَة.

سله سفيد /s.-ye-sefid/ (گيا) السَّلْمِيلَة، الْمُنْتَبَة، فُسَاء

الِكَلَاب.

سليس /salis/ سَلِس، الْجَارِي، لِسَانٌ طَلَق.

سليس شدن /s.-šodan/ سَلَسًا وَشَلَاشَةً وَشَلُوسًا / سَلِسَ

نَ اِنْجِسَامًا / اِنْجَسَجَمَ الْكَلَامَ.

سمبل کردن /s.-kardan/ قَصَاءُ / قَصَى يَقْضِي الْقَمَلَ
بِذَوْنِ كَلْفَةٍ، إِجْرَاءُ / أَجْرَى الْأَمْرَ بِشَكْلِ سَطْجِي، كَلْفَةٌ /
كَلَفَتِ الْعَمَلَ، تَرْمِيْقًا / رَمَقَهُ، لَهُوْجَةٌ / لَهُوْجَ الْعَمَلِ،
تَثْبِيْنًا / نَيْئًا الْأَمْرَ.

سمبل گرایی /sambol-gerāyi/ التَّرْعَةُ الرَّمْزِيَّةُ فِي الْفَنِّ.

سمبول /sambol/ الرُّمُز، الرُّمُز.

سمبولیست /s.-ist/ الرَّمْزِيّ.

سمبولیسم /s.-ism/ الرَّمْزِيَّة.

سمبولیک /s.-il/ رَمْزِيّ.

سمپات /sampāt/ مُتَاطِف.

سمپاتی /s.-i/ تَعاطُف، وَد.

سمپاتییک /s.-ik/ وَدِيّ، سَمْبَتَاوِيّ، الْمُتَعاطِف، الْمُحِبّ،
مُتَعَلِّقُ الْخَاطِر.

سمپاش /sam-pāš/ الْمِرْدَاد، رَدَاد، رَشَاشَةُ السُّمُومِ
وَالْأَذْوِيَّة، مُسَدِّسُ الْبُؤْيَةِ.

سمپاشی /s.-p.-i/ نَشْرُ السُّمُومِ، رَش.

سمپاشی کردن /s.-p.-i-kardan/ نَشْرًا / نَشْرُ السُّم.

سمپوزيوم /sampozyom/ نَدْوَة.

سمت /samt/ وُجْهَةٌ، جُهَةٌ، إِتْجَاه، وَجْه، طَرَف، نَاجِيَّة،
جَانِب، صَوْب، نَحْو، رَجَا، رَجَاء، ضَيْف، كَتَف، مُنْكِب،
إِقْن.

سمت /semt/ مَكَان، مَكَائَة، مَرْكَز، مَنْرَلَة.

سمت چپ /samt-e-cap/ يَسَار، الْجُهَةُ الْيُسْرَى.

سمت الرأس /s.-or-ra's/ سَمْتُ الرَّأْسِ، أَوْج.

سمت راست /s.-e-rāst/ يَمِين.

سمت القدم /s.-ol-qadam/ سَمْتُ الْقَدَم.

سمت النظير /s.-on-nazir/ سَمْتُ الْقَدَم.

سمج /semej/ مِلْج، مِلْجَاح، الْجَحْمَرِش [نث]، مِلْظَاط.

سمدار /sam-dār/ ← سَمَى.

سمدار /som-dār/ دُؤَالِحَافِر.

سمداران /s.-d.-ār/ الْحَافِرَات.

سمسار /semsār/ السُّفْسَار، دَّلَال.

سمسار شدن /s.-šodan/ سَمْسَرَة / سَمْسَر.

سمساری /s.-i/ ۱. سَمْسَرَة. ۲. حَائِثُ الدَّلَالِ أَوْ
السُّفْسَار.

سم شکافته /som-e-šekāfte/ مَشْقُوقُ الظَّلْف.

سم شناس /sam-šenās/ السُّمُومِيّ، الْإِخْتِصَاصِيُّ بِعِلْمِ
السُّمُوم.

سم شناسی /s.-š.-i/ عِلْمُ السُّمُوم.

سمعک /sam'ak/ سَمَاعَةُ الطَّرْشَان.

سمفونی /samfoni/ السُّمُوفُونِيَّة.

سمنامبولیسم /somnāmbulism/ رَوَيْضَه، سَرْنَمَة،
تَبْدَلَة.

سمنت /sement/ الْإِسْمَنْت ← سِيْمَان.

سمنتوس /sementus/ الْقَوَانَة.

سمندر /samandar/ (جَان) سَمَنْدَر، سَمَنْدَل، سَمَيْدَر،
جِرْدُون، سَرْفُوت، عَرْوُشُ الشَّتَاء.

سمندر آبی /s.-e-ābi/ (جَان) سَمَنْدَلُ الْمَاء.

سمندریها /s.-i-hā/ (جَان) السَّمَنْدَلِيَّات.

سمنو /samanu/ سَكْرُ شَعِيرِ.

سمنه /somne/ (گیا) كَيْشُ الزَّاعِي، حَسُّ الثُّغْجَة.

سمنه آفریقایی /s.-ye-efriqāyi/ (گیا) الطَّهْف.

سمور /samur/ (جَان) سَمُور، دَلَق، يَسْنَار، نَفْس
مَشْكِي.

سمور آبی /s.-e-ābi/ (جَان) كَلْبُ الْمَاء، قُضَاعَة.

سمور دریایی /s.-e-daryāyi/ (جَان) ← سَمُور آبی.

سمور سیبریایی /s.-e-sibriyāyi/ (جَان) سَمُورُ سِيبِيرِيَا.

سموریان /s.-i-yār/ (جَان) السَّمُورِيَّات.

سمی /sammi/ السَّمَام، السَّامَة، مُسَم.

سمیت /s.-yyat/ تَسْم.

سمی شدن /s.-šodan/ تَسَمَّمُ الشَّيْءُ.

سمی کردن /s.-kardan/ سَمًا / سَمَّ و تَسْمِيْمًا / تَسَمَّم

ه، إِخْقَادُ / أَخْقَدَ، قَشْبًا / قَشَبُ الطَّعَامِ بِالسَّمِّ، تَقْشِيْبًا
/ قَشَبَ ه، إِنْغَارًا / أَوْغَر.

سمیلاتور /semilātor/ مُشَبَّهَات.

سمینار /seminār/ السُّمُونَار.

سن /sen/ ۱. السَّن. ۲. (جَان) فَايسِيَاء، فَايسِيَة. ۳.
الْمَسْرَح، حَشْبَةُ الْمَسْرَح.

سنا /sanā/ (گیا) السَّنَا، الْحَشْبُ الْمَرْ، الْكَاسِيَة.

سنا /senā/ مَجْلِسُ الْأَعْيَانِ، مَجْلِسُ الشُّوْخ.

سناتور /senātur/ شَيْخ، يَسَنَاتُور.

سناتور انتخابی /s.-e-entexābi/ شَيْخٌ أَوْ عَيْنٌ مُنْتَحَب.

سناتور انتصابی /s.-e-entesäbi/ شَيْخْ أَوْ عَيْنٌ مُتَّصِبٌ.

سناتور یوم /sanatoryom/ مَصْحَةٌ.

سناریست /senarist/ سیناری.

سناریو /senario/ السُّنَّارِيُو.

سناریونویس /s.-nevis/ ← سناریست.

سناریونویسی /s.-n.-i/ کِتَابَةُ السُّنَّارِيُو.

سنان /senan/ سِنَان، نَضْلُ الرُّمُحِ، الطَّرِير.

سنای اسکندریه /sand-ye-eskandariyye/ ← سنای

حجازی.

سنای بدلی /s.-ye-badali/ (گیا) عُشْبَةُ الدُّبَاغَيْنِ.

سنای بری /s.-ye-barri/ (گیا) السَّنَا الْبَرْيُ، الْبَشْمَةُ،

السُّنْمُ، الْقُلْقُلُ، الْبُلْبُعُ، عَيْنٌ لَخْلَج.

سنای بلدی /s.-ye-baladi/ (گیا) الْغَيْثُون.

سنای حجازی /s.-ye-hejazi/ (گیا) ← سنای اسکندریه.

سنای زهری /s.-ye-zahri/ (گیا) ← بدلی.

سنای مکی /s.-ye-makki/ (گیا) سَمَكِي، سَمَاكَةٌ.

سنای هندی /s.-ye-hendi/ (گیا) شَرْوَنَةُ اِفْرِيقِيَّة.

سنباده /sonbade/ سُنْبَادُج، صُنْفَرَةٌ، صُنْفَرَةٌ، سَقَن.

سنباده زدن /s.-zadan/ صُنْفَرَةٌ / صُنْفَرُ، سَقْنًا / سَقَنٌ -

السَّيء.

سنبک /sonbak/ السُّنْبُك.

سنبل /sanbol/ ← سمبل، سمبول.

سنبل /sanbol/ (گیا) سُنْبُل، خَزَام.

سنبل آبی /s.-e-äbi/ (گیا) لِسَانُ الْبَحْرِ، جَارُ النَّهْرِ.

سنبل ایرانی /s.-e-iräni/ (گیا) ← سنبل بزی.

سنبل بری /s.-e-barri/ (گیا) قَسَطَلُ الْأَرْضِ.

سنبل ختایی /s.-e-xatäyi/ (گیا) ← گل فرشته.

سنبل رومی /s.-e-rumi/ نَزْدَيْنِ، نَارْدَيْنِ، سُنْبُلُ رُومِي.

سنبل زرد /s.-e-zard/ الْاَلْوَسَن، حَشِيشَةُ اللَّجَاءِ،

حَشِيشَةُ السُّلْحَفَةِ.

سنبل الطیب /s.-ot-tib/ (گیا) سُنْبُلُ الطَّيْبِ، نَارْدَيْنِ،

حَشِيشَةُ الْهَرِّ أَوِ الْقِطَّةِ، بَقْلَةُ الْهَرِّ.

سنبل الطیب ها /s.-ot-t.-hä/ (گیا) النَّارْدَيْنِيَّات.

سنبلک /s.-ak/ (گیا) سُنْبِلَّة، عَنَقِيْقِدُ زَهْرِي.

سنبل کردن /sanbal-kardan/ ← سمبل کردن.

سنبل کوهی /sonbol-e-kuhi/ حَشَّةُ الْقِطَّةِ، جُرَيْسَةُ، فُو

← سنبل الطیب.

سنبل وحشی /s.-e-vahši/ (گیا) خَزَام، سُنْبُلُ بَرْي.

سن بلوغ /sen-ne-boluq/ سِنُ الرُّشْدِ، الْبُلُوغُ، سِنُ

التَّكْلِيف.

سنبله /sonbole/ السُّنْبِلَّة، سُنْبِلَّة، عَنَقِيْقِدُ زَهْرِي.

سنبله آبی /s.-ye-äbi/ (گیا) لِسَانُ الْبَحْرِ.

سنبله پاییز /s.-ye-päyiz/ (گیا) ← گل حضرتی، گل

حسرت.

سنبل هندی /s.-e-hendi/ (گیا) سُنْبُلُ هِنْدِي.

سنبوسه /sanbuse/ السُّنْبُوسَقِ وَالسُّنْبُوسَكِ، قُطَيْزَةٌ

مَخْشُوءَةٌ بِالْخِم.

سنبه /sonbe/ کَبَاس، مَكْبَس، مَذَك، مَذَكُ الْبُنْدُوقِيَّةِ

وَالْمَذْفَع.

سنبه زدن /s.-zadan/ تَرْصِيصًا / رَصَصَ، ذَكَ / ذَكَتْ

رَصًّا / رَصَّ.

سنبه نشان /s.-ye-nešan/ سُنْبُكُ تَغْلِيْمِ الْمَرْكَزِ.

سنپاتیک /sanpatik/ ← سمپاتیک.

سنت /sonnat/ ۱. سُنَّة، شَرِيعَةٌ، أَثَرٌ، طَرِيقَةٌ، أَشْلُوبُ،

السُّيَرَةُ، فِطْرَةٌ، طَبِيعَةٌ. ۲. حَتْن، خَتَان، خِتَانَةٌ، طَهْرُ،

طَهَارَةٌ، طَهُور.

سنت /sent/ السُّنَّت.

سنت گرای /sonnat-geräyi/ التَّقْلِيدِيَّة.

سن تمیز /sen-ne-tamiz/ سِنُ التَّمْيِيزِ.

سنتو /sento/ ← جَلَفَ سِنْتُو ← سازمان پیمان مرکزی.

سنتور /santur/ (مس) السُّنْطُورُ وَالسُّنْطِيرُ.

سنتور چوبی /s.-e-cubi/ الْخَشَبِيَّة.

سنتوری /s.-i/ بُزْبِطَةُ الشُّبَاكِ أَوِ الْبَابِ، كُرْزِيَش.

سنتونین /santonin/ (شیم) ← سَنْتُونِيْن.

سنتی /sonnatii/ تَقْلِيدِي.

سنج /sanji/ صَنْج، صُوج، صَنَاجَةٌ، سَاجَات.

سنجاب /sanjab/ (جان) سُجْنَاب، قُرْقَدَان.

سنجاب پرنده /s.-e-parande/ (جان) التَّغْلُبُ الطَّائِرُ،

يَهَيَز.

سنجاب نخل /s.-e-naxl/ (جان) الْجُلْهَم.

سنجاییها /s.-i-hä/ (جان) السُّجْنَابِيَّات.

سنجاق /sanjaq/ دَبُّوس، وَمَقْمَعَةٌ.

- سنجاق ته گرد /s-e-tah-gerd/ دَبُوس، مَغَزَز.
- سنجاق سر /s-e-sar/ مَتَك، دَكَاكَة، فُرُشِينَة، دَبُوش شَر.
- سنجاق سینه /s-e-sine/ مَشَبَك صَدْر، بُرُوش، دَبُوش صَدْر.
- سنجاق قفلی /s-qofli/ دَبُوش اِنْكَلِيزِي.
- سنجاقک /s-ak/ (جان) يَغُشوب، التَّبَع.
- سنجاق کراوات /s-e-kerävät/ دَبُوش رِبْطَة رَقَبَة.
- سنجاقکها /s-ak-hä/ (جان) التَّشْوِیَّات.
- سنجاق گیر /s-gir/ وُسادَة الذَّبَابِیْس.
- سنجاق گیس /s-e-gis/ دَكَاكَة، مَتَك.
- سنجد /senjed/ (گیا) رَقُوم، بَلَح الصَّخْرَاء، العَبْنِیرَاء، هَلَج، هَلِیَج.
- سنجد تلخ /s-e-talx/ (گیا) الْأَزَادَرَحْث.
- سنجد تلخیان /s-t-iyän/ (گیا) الْأَزَادَرَحْثِیَّات.
- سنجد صحرايی /s-e-sahräyi/ (گیا) اَبُوفَایس، شَوَك الْقَصَار.
- سنجدیها /s-i-hä/ (گیا) الغَسَلِیَّات.
- سنج زدن /sanj-zadan/ صَنَجاً وَصُوجاً / صَنَج ُ.
- سنج زن /s-zan/ الصَّنَاج، الصَّنَاجَة.
- سنجش /sanješ/ وُزَن، وَزَانَة، رَنَة، الْقِیَاس، مَقَابَسَة، مَعَارَضَة، مَقَابَلَة، مَقَارَنَة، تَنْظِیْر.
- سنجش حجمی /s-e-hajmi/ التَّحْلِیْلُ الحَجْمِی.
- سنجه /sanje/ السَّنَجَة.
- سنجیدگی /sanjidegi/ تَأَنِي، تَمَهَّل، تَدَبُّر الْأَمْرِ.
- سنجیدن /sanjidan/ ۱. وُزَناً وَرَنَةً / وَزَنَ یَزِنُ الشَّیْءَ، کِیلاً وَمَکَالاً / کَالُ الشَّیْءِ بِالشَّیْءِ، تَقْیِیْناً / قَبْن، رُوزاً / رَا ُ الحَجَر. ۲. تَقْیِیْناً / قِیَمَ، ۳. قِیْساً / قَاسَ یَقْیِسُ الشَّیْءَ بَیْرَه أَوْ عَلَی غَیْره قِیَاساً وَمَقَابَسَةً / قَایَسَ الشَّیْءَ بِکَذَا أَوَالِی کَذَا، مَعَارِزَةً / عَابَر، مَعَارَضَةً / عَارَضَ الشَّیْءَ بِالشَّیْءِ، مَقَابَلَةً / قَابَلَه، تَقْدِیراً / قَدَّرَ کَذَا بِکَذَا، عَبَرَأ / عَبَرَ، تَعَبِیراً / عَبَّرَ الدَّرَاهِمَ.
- سنجیده /sanjide/ مَوْزُون، مَکَال.
- سنجیده شدن /s-odan/ اِثْرَاناً / اِثْرَنَ.
- سند /sanad/ سَنَد، مُسْتَنَد، وَثِیْقَة، صَک، بُوْلِیْسَة، بُوْلِیْسَة. رُجْعَة، مَرْجَع، الْحُجَّة، ذِکْر الْحَقِّ، عَقْد،
- الْوَصِیْرَة، وَضَل.
- سند /sond/ الجِیْل.
- سنداز /sondäz/ ← سونداز.
- سنداصلی /sanad-e-asli/ وَثِیْقَة أَصْلِیَّة.
- سندان /sendän/ سَنَدَان، سِنْدَال، رُبْرَة، مَسْطَبَة، مِصْطَب، غَلَاة.
- سندان دودماغه /s-e-dodamäqe/ السَّنْدَانُ الْمُخَذُّ.
- سندان گوش /s-e-guš/ (پز) ← سندانِی، استخوان سندانِی.
- سندانِی /s-i/ (پز) السَّنْدَان، الْعَظِیْمَة الثَّانِیَة مِنْ الْعَظِیْمَاتِ الثَّلَاثِ فِي الْأُذُنِ الدَّاخِلِیَّة.
- سندبدهی /s-e-bedehi/ سَنَد، صَکْ بِذِیْن.
- سندبهدار /s-e-bahädär/ سَنَد.
- سندیمه /s-e-bime/ صَکْ التَّأْمِیْن.
- سندثبت شده /s-e-sabt-šode/ مُسَجَّل، مُدَوَّن فِي السَّجَل.
- سندجعلی /s-e-ja'li/ سَنَد صُورِی، وَثِیْقَة مَرْزُورَة.
- سندخطی /s-e-xatti/ الْوِثِیْقَة.
- سند در وجه حامل /s-dar-vajh-e-hämel/ سَنَد لِحَامِلِهِ.
- سندر /sandar/ (گیا) الْبَثُولَا، الْبَثُولَة.
- سن درختی /sen-e-deraxti/ (جان) الْأَرَق.
- سندرسمی /sand-e-rasmi/ وَثِیْقَة رَسْمِیَّة، وَثِیْقَة قَانُونِیَّة، صَکْ مُوْتَق.
- سندروس /sandarus/ (گیا) السَّنْدُرُوس.
- سندروس بلوری /s-e-boluri/ (گیا) زَبْتُ بَزْر الْکَثَّان، کُؤْبَال.
- سندروم /sendrom/ (پز) تَنَادُر [تَزَامُنْ أَعْرَاضِ مَرَضٍ مِنْ الْأَعْرَاضِ].
- سندزدن /sond-zadan/ تَعْمِیْلَ / مِیْلُ الطَّبِیْبِ الْمَرِیضِ.
- سندساز /sanad-söz/ مَلْفَقُ الْوِثِیْقَة.
- سندسازی /s-s-i/ تَلْفِیْقُ الْوِثِیْقَة.
- سندسازی کردن /s-i-kardan/ تَلْفِیْقاً / لَفَقَ وَثِیْقَة.
- سندسردهی /s-e-sardasti/ سَنَدٌ بَسِیْطٌ.
- سند عندالمطالبه /s-e-end-al-motäbe/ الْقَسِیْمَة الضَّامَّة.

سند فروش /*s.-foruš*/ شَرْطِیَّة، عَقْدُ الْبَيْعِ.
 سند قرضه /*s.-e-qarze*/ سَنْدْ أَوْ وَثِیْقَةُ بَدَیْنِ.
 سند مالکیت /*s.-e-malekiyyat*/ الْمُسْتَنْدُ أَوْ الْوِثِیْقَةُ أَوْ
 الْعَقْدُ الْمِلْکِیَّةُ، صَکُّ الْعِقَارِ، وَضْرٌ، وَصِیْرٌ، حُجَّةٌ.
 سند مالی /*s.-e-māli*/ الْقَسِیْمَةُ.
 سند ملک /*s.-e-melk*/ الصَّحِیْفَةُ الْعَقَارِیَّةُ.
 سند نویس /*s.-nevis*/ الصُّکَّاکِی.
 سند واگذاری /*s.-e-vāgozāri*/ عَقْدُ التَّنَازُلِ.
 سنده /*sende*/ الرُّوثُ، الْغَاثِی.
 سنده سلام /*s.-salām*/ ← کَلِّ مَرَّةً.
 سندیان /*sندیان*/ (گیا) الْبَلْخُ، بَلُوطٌ.
 سندیت /*sنادیت*/ صَحَّةٌ، صَحَّةُ الْاِخْتِیارِ، صَدُقُ
 الْاِخْتِیارِ، شَرْعِیَّةٌ.
 سندیکا /*sندیکا*/ السَّیْفَانَةُ.
 سندیکالیست /*s.-list*/ الثَّقَائِبِی.
 سندیکالیسم /*s.-lism*/ الثَّقَائِبِیَّةُ.
 سندیکای کارگران /*s.-ye-kārgārān*/ نِقَابَةُ الْعَمَالِ.
 سندیکای کشاورزان /*s.-ye-kešāvarzān*/ نِقَابَةُ
 مُزَارِعِیْنِ.
 سندیکایی /*s.-yi*/ نِقَابِی.
 سنسکریت /*sanskerit*/ ← سانسکریت.
 سنسیویرا /*sansivirā*/ الْحَرَقُ.
 سنفونی /*sanfoni*/ ← سمفونی.
 سنفیتون /*sanfitun*/ (گیا) أُذُنُ الْجَمَارِ، کُنْشُودَةُ.
 سن قانونی /*sen-ne-qānuni*/ السَّنُّ الْقَانُونِیَّةُ.
 سنقر /*sonqor*/ (جان) السَّنْقَرُ، السَّنْقُورُ، مَرْزَةُ.
 سنقر پادراز /*s.-e-pādarāz*/ (جان) الْحُمَیْمِیْقُ.
 سنقر خاکستری /*s.-e-xākesteri*/ (جان) الْعُقَیْبُ.
 سنقر کوهی /*s.-e-kuhi*/ (جان) ← سنقر خاکستری
 سنکب /*sankob*/ السَّنْکَةُ الْقَلْبِیَّةُ.
 سنکروترون /*senkrotron*/ السَّنْکُرُوْتْرُوْنُ.
 سنکروس /*senkrus*/ (گیا) حَبُّ الْعَجَائِرِ.
 سنگ /*sang*/ ۱. حَجَرٌ، حَصَاةٌ، حَصَوَةٌ، أَمْرٌ، حَصَبٌ،
 حُصْحُصٌ، زَبَرٌ، نَبَلٌ، نَقْلٌ، أَوْکَجٌ. «تیرش به ~ خورد: لَمْ
 یُصِبِ الْهَدَفَ». ۲. (پز) حَصَاةٌ.
 سنگ آتش /*s.-e-ātaš*/ ← سنگ چخماق.

سنگ آتش زنه /*s.-e-ā-zane*/ ← سنگ چخماق.
 سنگ آذرین /*s.-e-āzarin*/ الْفَلْدِشْبَارُ وَالْفِلْدِشْبَاةُ.
 سنگ آسمانی /*s.-e-āsmāni*/ رَجَمٌ، حَجَرٌ جَوِیُّ.
 سنگ آسیا /*s.-e-āsiyā*/ حَجَرُ الرُّحَى، حَزْرَازَةُ.
 سنگ آفتاب /*s.-e-āftāb*/ حَجَرُ الْبَرْقِ.
 سنگ آواری /*s.-e-āvāri*/ صَخْرٌ حَتَّائِی.
 سنگ آهک /*s.-e-āhak*/ حَجَرٌ کَلِیْسِی.
 سنگ آهک اسفالتی /*s.-e-ā.-e-esfāliti*/ حَجَرٌ جِیْرِی
 اُسْفَلْتِی.
 سنگ آهک ذغالدار /*s.-e-ā.-e-zoqāldār*/ حَجَرٌ جِیْرِی
 حَاوِی لِّلْکَرْبُوْنِ.
 سنگ آهن ربا /*s.-e-āhan-robā*/ حَجَرُ الْمَغْنَطِیْسِ،
 حَجَرُ الْحَدِیْدِ، حَجَرُ الْهَمُودِ.
 سنگ آهن مرداب /*s.-e-āhane-mordāb*/ رِکَاذُ حَدِیْدِ
 الْمُسْتَنْقَعَاتِ.
 سنگاپور /*sangāpur*/ سَنْغَاپُورَا.
 سنگارد /*sangārd*/ مَشْحُوْقُ الصُّخُورِ.
 سنگ ارمنی /*sang-e-armani*/ لاژُوْدُ.
 سنگ اسپنگ /*s.-e-espanq*/ حَصَاةُ الْاِسْفَنْجِ، حَجَرُ
 الْاِسْفَنْجِ.
 سنگال /*senegāl*/ سِنْغَالُ.
 سنگال /*sangāl*/ ۱. تَفْسِیَّةٌ، تَحْجِیْرٌ. ۲. تَصْلُبٌ، تَحْجَرٌ.
 سنگ امتحان /*sang-e-emtehān*/ ← سنگ محک.
 سنگ انداختن /*s.-andāxtan*/ رَجَمٌ / رَجَمْتُ، رَمِیْتُ /
 رَمَى یَزْمِیْهُ بِالْجِجَارَةِ، رَذَا / رَذَا هُوَ بِحَجَرٍ، رَذَسَا /
 رَذَسَ الْقَوْمُ.
 سنگ اندازی /*s.-andāzi*/ رَجَمٌ، رَمِیْتُ الْجِجَارَةَ، رَذَسَ.
 سنگ باباقوری /*s.-e-bābāquri*/ ← سنگ سلیمانی.
 سنگباران /*s.-e-bārān*/ الرُّجْمُ الْمُتَوَاصِلُ.
 سنگ برکان /*s.-e-borkān*/ غُضَارٌ مُنْطَفِئُ السُّوْفِ، حَزَفٌ
 مُنْطَفِئٌ.
 سنگ برقی /*s.-e-barqi*/ ← سنگ آفتاب.
 سنگیستر /*s.-bastar*/ صُخُورٌ طَبِیْقِیَّةٌ مُتْرَاصِفَةٌ.
 سنگ بلور /*s.-e-bolur*/ حَجَرُ الْبَلُورِ.
 سنگ پا /*s.-e-pā*/ حَجَرُ الْحَمَامِ، نُسْفَةٌ، نُسْفَةٌ، النَّسِیْفَةُ،
 نُسْفَةٌ، حَجَرُ الْحَقَانِ أَوْ الرُّحْفَةِ.

لاقطّة، قاسي القلب، القسي، جامدا القلب، شديد
الوطأة، العاتي، العتي، غديم الرخمة أو الشُعور أو
الشُقّة، قَطّ، مَثْرَع.

سنگدل شدن /s.-d.-šodan/ قَسُوا وقَسَوَة وقَسَاوَة
وقَسَاة / قَسَا - قَلْبَة.

سنگدل کردن /s.-d.-kardan/ اَفْسَاء / اَفْسَى قَلْب فلان.

سنگدلی /s.-d.-i/ صَلَابَة، قَسَاوَة، قَسَوَة، قَسَاوَة القَلْب
بأس، غَدَم الرُخْمَة.

سنگ دیگ /s.-e-dig/ ← سنگ هر کاره.

سنگر /sangan/ مَقْل، حِصْن، جِزْز، مِثْرَس، مِثْرَاس،
حَنْدَق، قَلْعَة، لِحَا، وَرَر.

سنگر آتش /s.-e-ātaš/ شَقَّة النار، نَقْطَة الرُّمِي.

سنگر انفرادی /s.-e-enferādi/ حَنْدَق شَفِي.

سنگر بتونی /s.-e-betonī/ مَنَعَة.

سنگر بستن /s.-e-bastan/ ← سنگربندی کردن.

سنگربندی /s.-bandī/ اِشْتِخَام، حِصْن، تَخْصِين،
تَقْوَة.

سنگربندی کردن /s.-b.-kardan/ تَخْصِيناً / حِصْن،
اِخْصَاناً / اُخْصَن، تَقْوَة / قَوَى، تَمْنِيعاً / مَنَعَ.

سنگ رستی /sang-e-rostī/ المُنْصَد.

سنگ گرفتن /sangan-gereftan/ تَخْصِيناً / حِصْن،
تَخْصُناً / تَخْصَن.

سنگ روشنایی /sang-e-rowšanāyi/ خَجَرُ الثُّور ←
فسفر.

سنگ روی /s.-e-ruyi/ خَجَرُ الصُّفَر.

سنگرویان /s.-e-ruyān/ (گیا) صَخْرِيَات.

سنگ روی یخ شدن /s.-e-ru-ye-yax-šodan/ ← خِيط
شدن، شرمنده کردن، کف کردن.

سنگ روی یخ کردن /s.-e-r.-ye-x.-kardan/ ← خِيط
کردن، شرمنده کردن، کف کردن.

سنگریزه /s.-e-rize/ الحصى، الحِصَاء، اُرم، بِنْت الأرض،
زَفْرَاض، زَلَط، زَلَّة، صِيْرَاء، القَص، القَصَص، القَصص،
وَيْثِمَة، الوَقْع، الوقع، وَقَل.

سنگ زای /s.-e-zāi/ مَكُونُ الحصى.

سنگزایی /s.-e-zāi-yi/ نَشَاةُ السُّخُور.

سنگ زخم /s.-e-zaxm/ خَجَرُ اَغْرَابِي، خَجَرُ العَاج.

سنگ پرستو /s.-e-parastu/ خَجَرُ الخَطَايِيف، خَجَرُ
الْيَزْقَان.

سنگ پشت /s.-pošt/ (جان) ← لاک پشت.

سنگ پشتهای بی لاک /s.-p.-hā-ye-bi-lāk/ الرُّقِيَات.

سنگ پنبه /s.-e-panbe/ اَشْبِشْتُوس، ساري مَسْتَرَة،
خَجَرُ الفَتِيل.

سنگ پوز /s.-puz/ رَأْس [بروز اَرْضِي يَمْتَدُّ فِي الْبَحْرِ].

سنگپوش /s.-puš/ الثَّرَى، الطَّبَقَة السُّطْحِيَّة مِنَ الْمَوَادِّ
الصَّخْرِيَّة الْمُفَكَّكَة.

سنگ ترازو /s.-e-tarāzu/ سَنَجَة المِيزَان، غِيَار.

سنگتراش /s.-tarāš/ نَحَاتُ الْأَحْجَارِ، الْحَجَّار، نَحَاتُ
الْمَائِيل، قَطَّاع.

سنگتراشی /s.-t.-i/ ۱. نَحَت، القِطَاعَة. ۲. ذَكَائِ النِّحَاة.

سنگ تفنگ /s.-e-tofang/ ← سنگ چخماق.

سنگ توتیا /s.-e-tutiya/ خَجَرُ التُّوتِيَا، خَجَرُ الْكُخْل.

سنگ جهنم /s.-e-jahannam/ نِشْرَاتُ الْفِصَّة، خَجَرُ
جَهَنَّم، خَجَرُ التُّوتِيَا.

سنگ جهودان /s.-e-johudān/ خَجَرُ الْيَهُود،
خَجَرُ الرِّبُون.

سنگ چاقوتیزکن /s.-e-cäqu-tiz-kon/ خَجَرُ السَّكَاكِين.

سنگ چخماق /s.-e-caxmaq/ صَوَان، صَوَانَة، خَجَرُ
النَّار، خَجَرُ الرُّنَاد، خَجَرُ الْأَصَمِّ، قُدَّاح، قُدَّاحَة، سِيلِيكَا،
شُطْف، ظَر، ظَرَر.

سنگ چین /s.-cin/ اَرْضُ مُسَوَّرَة بِأَحْجَارٍ غَيْرِ مُنْتَظِمَة.
الحَائِطُ الَّتِي تَقَامُ مِنْ صَفِّ الْأَحْجَارِ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ.

سنگ چین کردن /s.-c.-kardan/ تَشْوِيرُ / سَوَّرَ الْأَرْضَ
بِالْأَحْجَارِ، رَضَفَ / رَضَفَ لَ الْجِجَارَة، تَخْجِيرُ / خَجَر.

سنگ چینی /s.-c.-i/ تَخْجِيرُ / خَجَر.

سنگ چینی /s.-e-c.-i/ خَجَرُ لَبْنِي ← کائولن.

سنگ حمام /s.-e-hammām/ خَجَرُ الْحَمَّام.

سنگ خارا /s.-e-xārā/ جَرَانِيَت.

سنگ خروس /s.-e-xorus/ خَجَرُ الدِّيَك.

سنگ خزفی /s.-e-xazafi/ خَجَرُ الشَّرَف.

سنگخوراک /s.-xarak/ قَطَا، دَيْلَم، دِلْهَم، الْكُتُو، وَجْ،
هَوْدَة.

سنگدان /s.-dān/ قَانِصَة الطَّيْرِ، قَوْنِصَة الطَّائِرِ، الدَّوْلَة،

سنگ فرش /s.-farš/ الطَّرِيقُ أَوِ الْمَكَانُ الْمَحْجَرُ، مُعَبَّدٌ، مُمَهَّدٌ، مُبْلَطٌ، مَفْرُوشٌ، مَرْصُوفٌ.
 سنگفرش بیابانی /s.-e-biyābāni/ مَرْصُوفٌ صَخْرَاوِيّ.
 سنگفرش کردن /s.-f.-kardan/ حَجَرٌ، رَصْفٌ / رَصَفْتُ بِالْحِجَازَةِ، تَفَرَّشْتُ / فَرَّشْتُ وَتَبْلِيطًا / بَلَطْتُ الْأَرْضَ، تَزَجِيمًا / رَحَمٌ، تَزْلِيطًا / زَلَطْتُ، تَصْفِيحًا / صَفَحْتُ، تَغْيِيدًا / غَبَّدْتُ، تَمَهِيدًا / مَهَّدْتُ الطَّرِيقَ.
 سنگ فروش /s.-foruš/ حَجَّارٌ.
 سنگ فسفات /s.-e-fofüt/ ← فسفریت.
 سنگ فندک /s.-e-fandak/ الْوَيْثِمَةُ.
 سنگ قبر /s.-e-qabr/ بِلَاطَةُ الصَّرِيحِ، رُجْمَةٌ، شَاهِدَةٌ.
 سنگ قبطی /s.-e-qebti/ حَجَرٌ قِبْطِيّ.
 سنگ قپان /s.-e-qapān/ رُمَّانَةٌ أَوْ سَجْنَةٌ وَمِيزَانُ الْقَبَانِ.
 سنگ قلاب /s.-qollāb/ مِفْلَاحٌ، مِفْكَامٌ، مِفْجَانٌ، يَحْدَقَةُ.
 سنگ قمر /s.-e-qamar/ حَجَرُ الْقَمَرِ، رَغْوَةُ الْقَمَرِ.
 سنگ قیمتی /s.-e-qeymati/ حَجَرٌ كَرِيمٌ.
 سنگ کارد /s.-e-kārd/ ← سنگ ساب.
 سنگ کردن /s.-kardan/ حَذَعٌ / حَذَعْتُ فِي الْمَعَامِلَةِ.
 سنگکره /s.-kore/ الْقَشْرَةُ الْأَرْضِيَّةُ، الْفِلَافُ الْيَابِسُ، الْيَابِسَةُ [الْجُرَّةُ الْيَابِسُ مِنَ الْأَرْضِ].
 سنگ کلیه /s.-e-kolye/ (پز) دَاءُ الْحَصَاةِ.
 سنگ گازران /s.-e-gāzorān/ ← سنگ قبطی.
 سنگ گنج /s.-e-gac/ چَنْسٌ، حِجْصٌ.
 سنگ گوگرد /s.-e-gugerd/ حَجَرُ الْكِبْرِيتِ.
 سنگ لاجورد /s.-e-lājvard/ الْأَزُورْدُ.
 سنگلاخ /s.-lāx/ صَخْرٌ، صَخْرِيّ، جَزَلٌ، جَزُولٌ، جَشٌّ، جَلْمَدَةٌ، حَزِيْزٌ، حَزْنَةٌ، طَرِبُرٌ، قَصَّةٌ، أَقْمَرٌ، مَغْرَامٌ، مُثْقَلَةٌ، وَجْنٌ، وَاجِنٌ.
 سنگلاخ شدن /s.-l.-šodan/ إِصْخَارًا / أَصْخَرَ الْمَكَانَ، جَزَلًا / جَزَلَ الْمَكَانَ.
 سنگ لوح /s.-e-lowh/ اَزْدُوَازْ.
 سنگ ماسه /s.-e-māse/ حُتٌّ، حَجَرٌ رَمْلِيّ، صَلْصَالٌ رَمْلِيّ.
 سنگ ماه /s.-e-māh/ حَجَرُ الْقَمَرِ.
 سنگ ماهی /s.-e-māhi/ حَجَرُ الْخَوْتِ.

سنگ زدن /s.-zadan/ رَجَمٌ، رَجَمْتُ، مُرَاجِمَةٌ / رَاجِمٌ هُوَ، مُخَاشَأَةٌ / خَاشَأَ هُوَ رَدًّا هُوَ بِحَجَرٍ، مُرَادَشَةٌ / رَادَسَ هُوَ، رَذِيَانٌ وَرَذِيَانًا / رَذَى هُوَ بِحَجَرٍ، مُرَاضَعَةٌ / رَاضِعٌ هُوَ، رَمَسٌ / رَمَسَ هُوَ بِحَجَرٍ، رَمَشًا / رَمَشَ هُوَ بِالْحَجَرِ.
 سنگ زرد /s.-e-zard/ ← زرنیخ.
 سنگ زیتون /s.-e-zeytun/ حَجَرُ الزَّيْتِ، حَجَرُ الزَّيْتُونِ، حَجَرُ الْيَهُودِ.
 سنگ ساب /s.-sāb/ حَجَرُ الْأَسَاكِفَةِ.
 سنگ ساختمان /s.-e-sāxtmān/ ← سنگ آسیا.
 سنگسار شده /s.-sār-šode/ الرِّجِيمُ.
 سنگسار کردن /s.-s.-kardan/ رَجَمًا / رَجَمْتُ هُوَ.
 سنگساری /s.-s.-i/ رَجَمٌ، رَمِيٌّ بِالْحِجَازَةِ.
 سنگ ساي /s.-sāy/ ← سنگ ساب.
 سنگ سرب /s.-e-sorb/ حَجَرُ الرُّصَاصِ.
 سنگ سردر /s.-e-sar-dar/ أَشْكَقَةُ الْبَابِ، عَثْبَةُ الْبَابِ الْفَلْيَا.
 سنگ سرمه /s.-e-sorme/ أَنْتِيْمُونٌ، أَنْتَدٌ، إِثْمِدٌ.
 سنگ سلیمانی /s.-e-soleymāni/ الْجَزْعُ، عَقِيْقٌ يَمَانِيّ، حَجَرٌ أَنَا غَاطِسٌ.
 سنگ سماق /s.-e-somāq/ الْحَجَرُ أَوْ الرُّخَامُ السَّمَاقِيّ.
 سنگ سماک /s.-e-somāk/ ← سنگ سماق.
 سنگ سنباده /s.-e-sonbāde/ سُنْبَادُجٌ، سَفَنٌ، صُنْفَرَةٌ.
 سنگ سودا /s.-e-sowdā/ ← سنگ پا.
 سنگ سیاه /s.-e-siyāh/ ← سنگ ماسه.
 سنگ سیلیسی /s.-e-silisi/ الطَّرُّ، الطَّرَزُ.
 سنگ شجری /s.-e-šajari/ ← مرجان.
 سنگ شکن /s.-e-šekan/ ۱. (گیا) کابِسُ الْحَجَرِ. ۲. حَنْزَرَةٌ، کاشور، پِلْطَاسٌ.
 سنگ شناس /s.-e-šenās/ الْعَالِمُ بِالْصُّخُورِ.
 سنگ شناسی /s.-e-šenāsi/ عِلْمُ الصُّخُورِ.
 سنگ شیر /s.-e-šir/ حَجَرُ اللَّبْنِيِّ، حَجَرُ الْأَسْوَدِ.
 سنگ شیشه گران /s.-e-šiše-garān/ ← سنگ ماسه.
 سنگ صابون /s.-e-sābun/ حَجَرٌ صَابُونِيّ، حَجَرُ الطَّلِقِ.
 سنگ صفر /s.-e-safrā/ الْحَجَرُ الصَّفْرَاوِيّ.
 سنگ عقاب /s.-e-oqāb/ حَجَرُ الْبَاهِتِ، حَجَرُ الْعَقَابِ.

سنگ مئانه /s.-e-masäne/ (پز) خَصَى المِثَانَةِ، حَصَاةٌ بَوَلِيَّةٌ.

سنگ محک /s.-e-mehak/ خَجَرُ الْمَحْكَةِ.

سنگ مرمر /s.-e-marmar/ ← مرمر.

سنگ معدن /s.-e-ma'dan/ ← کانه.

سنگ مفاکی /s.-e-maqäki/ ← سنگهای مفاکی.

سنگ مغناطیس /s.-e-meqnätis/ خَجَرُ الْهَيْثُود، خَجَرُ الْحَدِيد، خَجَرُ الْمَغْنَطِيس.

سنگ مغنی /s.-e-maqni/ ← سنگ برکان.

سن گندم /sen-e-gandom/ (جان) ← سن.

سنگ نشانه /sang-e-nešäne/ رُجْمَةٌ، مَغْلَمٌ مِنَ الْحِجَازَةِ.

سنگ نگاره /s.-negäre/ كِتَابَةٌ مَنقُوشَةٌ، الْبَيْتُورُغَراف، نَقْشٌ عَلَى صَخْرٍ ← سنگ نوشته.

سنگ نگاری /s.-n.-i/ الْبَيْتُورُغَرافِيا.

سنگ نوشته /s.-nevešte/ ← سنگ نگاره.

سنگ نویس /s.-nevis/ الطَّبَاعَةُ الْحَجَرِيَّةُ، نَقْر.

سنگ نیسه /s.-e-nise/ خَجَرُ النَّيْصِي.

سنگواره /s.-väre/ أَحْفُور.

سنگواره سازی /s.-v.-säzi/ إِسْتِخْفَار، إِسْتِخْجَار، تَخْجِير.

سنگهای آتش فشانی /s.-hä-ye-ätašfešäni/ ← سنگهای آذرین.

سنگهای آذرین /s.-hä-ye-äzarin/ الصُّخُورُ النَّارِيَّةُ.

سنگهای ارگانیک /s.-hä-ye-orgänik/ الْأَحْجَارُ الْإِلْيِيَّةُ.

سنگهای اسیدی /s.-hä-ye-asidi/ صُخُورٌ حَامِضِيَّةٌ.

سنگهای برمفاکی /s.-hä-ye-barmaqäki/ صُخُورُ الْأَعْوَارِ [الْمُتَوَسِّطَةُ الْعُمُقِ]، الصُّخُورُ الْمُتَوَسِّطَةُ.

سنگهای بلور لایه /s.-hä-ye-bolur-läye/ ← سنگهای دگرگونه.

سنگهای بلورین برگه /s.-hä-ye-b.-in-barge/ ← سنگهای دگرگونه.

سنگهای تهنشستی /s.-hä-ye-tahnešasti/ الصُّخُورُ الرَّسُوبِيَّةُ.

سنگهای خروجی /s.-hä-ye-xoruji/ صُخُورٌ مُنْبِيقَةٌ.

سنگهای خنسی /s.-hä-ye-xonsä/ صُخُورٌ وَسِيطَةٌ، صُخُورٌ تَعَادِلِيَّةٌ أَوْ مَتَوَسِّطَةٌ.

سنگهای دگرگونه /s.-hä-ye-degargune/ الصُّخُورُ

الْمُتَحَوِّلَةُ.

سنگهای رسوبی /s.-hä-ye-rosubi/ ← سنگهای تهنشستی.

سنگهای قلیایی /s.-hä-ye-qalyäyi/ صُخُورٌ قَاعِيَّةٌ.

سنگهای قیمتی /s.-hä-ye-qimati/ الْأَحْجَارُ الْكَرِيمَةُ.

سنگهای گرده گوسفندی /s.-hä-ye-gorde-gusfandi/ صُخُورٌ غَنَمِيَّةٌ.

سنگهای مفاکی /s.-hä-ye-maqäki/ صُخُورٌ بَلُوثُونِيَّةٌ، صُخُورٌ جَوْفِيَّةٌ نَارِيَّةٌ أَوْ صَهَارِيَّةٌ.

سنگهای نفوذپذیر /s.-hä-ye-nofuzpazir/ صُخُورٌ مُنْفِذَةٌ.

سنگهای نفوذناپذیر /s.-hä-n.-nä-p-/ صَخْرٌ كَتِيمٌ أَوْ أَصَمٌ.

سنگهای نفوذی /s.-hä-ye-nofuzi/ صَخْرٌ كَظِيمٌ أَوْ مُتَدَخِّلٌ.

سنگ هر کاره /s.-e-har-käre/ خَجَرُ الْيَرَامِ.

سنگی /s.-i/ الْحَجَرِي.

سنگ یاسم /s.-e-yäsm/ ← یشم.

سنگین /sangin/ ۱. ثَقِيل، الثَّقَال، الثَّقَال، باهظ، تَرْتُطَى، الْجَشِيم، الْجَشِيم، مُزِيك، رَزِين، رَصِين، رَغِيب، رَمِيَّت، زَمِيَّت، سَمِين، أَصَم، فَادِح، مَجْر، وَقِيذ، وَجِيم، وَجَم، وَحُوم، هَذَاب، هَذَان، هَذَمَل، أَهْرَس، هُنْجَل. ۲. وَفُور، مُبِين، مُتَأَلِي، مُتَمَهِّل، مَهُوب، مَهِيْب.

سنگین دست /s.-dasti/ الدَّهْوَرِي مِنَ الرُّجَالِ.

سنگین شدن /s.-šodan/ ۱. ثَقُلَ وَثَقَالَ / ثَقُلَ الشَّيْءُ، إِسْتَثْقَلَ / وَثَقَ وَثَنَ / وَزَنَ يَزِنُ الشَّيْءُ، وَزَانَهُ / وَزَنَ يُوَزِّنُ الشَّيْءُ، تَبَسَّقَ / تَبَسَّقَ جَشِمًا / جَشِمَ ٭ جَفَاءَ وَجَفَاءَ / جَفَأَ عَلَيْهِ كَذَا، دُوُوْنَا / ذَاتَ ٭ الشَّيْءِ، رَجَاحَةٌ / رَجَحَ يَبُ إِزْتِجَاحًا / إِزْتَجَعَ، زَرَانَهُ / زَرَنَ ٭ شِدَّةً / شَدَّ الشَّيْءُ، غَضَفَرَةٌ / غَضَفَرَ، لَعَثَا / لَعِثَ ٭ كَبَا / كَبَّ الشَّيْءُ، تَوَخَّيْمًا / وَخَمَ، وَبَاطَلَةٌ / وَبَطَ يُوَبِّطُ، وَبَاطَ / وَبَطَ مَج يُوَبِّطُ، هَوَلَا / هَال يَهْوُلُ هَ الْأَمْرُ. ۲. وَفَارَةً وَوَقَارًا / وَفَرَ يُوَفِّرُ الرُّجُلَ، وَصَانَهُ / رَضَى ٭.

سنگین کردن /s.-kardan/ ۱. اِثْقَلَا / اَثْقَلَنَ، ثَقِيْلًا / ثَقُلَ، تَثَاقُلًا / تَثَاقَلَ، اِثْقَارًا، اَوْفَرَ هَ لَطَى / لَطِيَ ٭ هَ بِذَلِكَ، لَهْدًا / لَهَدَ هَ الْجَمْلَ، تَلَهْدًا / لَهَدَ هَ مَجْرًا / مَجَرَ ٭

هَبْ نَطْطَا / نَطْطُ هَبْ وَطْدَا / وَطْدَ يَطْدُ الشَّيْءَ، تَوَهِّزَا / وَهْزَهْ.

سنگین کره /s.-kore/ جَوْفُ الْأَرْضِ، الْكَرَّةُ الْبَاطِنِيَّةُ الثَّقِيلَةُ.

سنگینی /s.-i/ ۱. ثَقُلَ، الثَّقَلُ، وَزَنَ، أُوقَ، بَاعَ، ثُنَنَ، جَسَمَ، خَبَالَةً، ذَلَّ، رَصَانَةً، سَمَتَ، عِبَاءَ، الْقَبَالَةَ وَالْقَبَالَةَ، عَالَةً، غَبَوَ، كَبِيَةً، الْمُؤَوَّنَةُ، يَذَحُ، وَبَلَّةَ، وَزَرَ، وَطَّاءَ، وَكَفَ. ۲. وَقَارَ، مَكَائَةً، رَزَانَةً، خَنَانَ، ثَائِي، تَمَهَّلَ، هَيْئَةً، هَبَانَةً.

سنگینی کردن /s.-i-kardan/ اُودَا وَاُودَادَا / آدُ هُ الْجَمْلُ، غَوْلًا / عَالٌ وَغَيْلًا / عَالٌ يَمِيلُ الشَّيْءُ فَلَانًا، نَوَدَا وَتَنَوَدَا / نَاءَ يَنُوهُ بِهِ الْجَمْلُ، إِنَاءَةً / أَنَاءَةُ الْجَمْلُ.

سنوزونیک /senozo'ik/ غَضْرُ الْحَيَاةِ الْخَدِيثَةِ.

سن یانسگی /sen-ne-yā'eseği/ یَسَنُ الْيَاسِ.

سنی شدن /sonni-šodan/ تَسَنَّأُ / تَسَنَّ.

سنیور /seniyor/ سَيِّدٌ، سَيِّدٌ إِقْطَاعِيٌّ.

سو /su/ نَحَوَ، جَانِبَ، نَاجِيَةً، جِهَةً، وَجْهَ، إِلِيَّةَ، جَنَحَ، الْجَذْفَارَ، الْخَذْفُورَ، جُجْزَرَ، حُجْرَةَ، الْحَرَا، حَرَاةَ، دَرَفَ، دَفَ، دَفَّةَ، سَيِّبَ، سَرَى، سُرْنَ، شَاكِلَةً، صَدَفَ، صَفَحَ، صَفْعَ، الصَّيْرَ، صُبْعَ، صُبْنَ، صَفَا، صُلْفَةً، صَيْفَ، كَتَفَ، طَبَقَةً، غُرْضَ، غَفَوَ، لَقَنَ، الْهَذِيَّةَ، هَوَ.

سوءاستفاده /su-e-estefāde/ تَعَسَّفَ، إِسَاءَةً إِسْتِعْمَالَ، سُوءَ الْإِسْتِعْمَالِ، نَهَكَ، انْتَهَاكَ.

سوءاستفاده کردن /s.-e-e-kardan/ إِسَاءَةً / أَسَاءَ الْإِسْتِعْمَالَ، إِسْتِغْلَالَ / إِسْتَعْلَى، مُدَالَسَةً / دَالَسَ، مُخَادَعَةً / خَادَعَ.

سوء تعبیر /s.-e-ta'bir/ تَخَرَّفُ الْكَلَامِ.

سوء تغذیه /s.-e-taqziye/ سُوءُ التَّغْذِيَةِ، تَغْذِيَةً سَيِّئَةً.

سوء تفاهم /s.-e-tafāhom/ سُوءُ تَفَاهُْمٍ.

سوء پیشینه /s.-e-pišine/ سُوءُ السَّابِقَةِ.

سوء سابقه /s.-e-sūbeqe/ ← سوء پیشینه.

سوء ظن /s.-e-zan/ شُبْهَةٌ.

سوء قصد /s.-e-qasd/ غَدْوَانُ، مُحَاوَلَةُ الْإِغْدَاءِ.

سوء قصد کردن /s.-e-q-kardan/ إِغْتَدَى / إِغْتَدَى عَلَى حَيَاةِ فَلَانٍ.

سوء مدیریت /s.-e-modiriyyat/ سُوءُ إِدَارَةٍ.

سوء نیت /s.-e-niyyat/ نِيَّةٌ سَيِّئَةٌ، النُّتْلُ.

سوء هاضمه /s.-e-hāzeme/ تَحْمَةٌ، سُوءُ الْهَضْمِ، تَلْبِکُ الْمِعْدَةِ، دِشْبَنِيْسِيَا.

سوا /savad/ ۱. مُفْصُولٌ، مُنْفَصِلٌ، مُجَزَّأٌ، مَقْشُومٌ، مَقْسَمٌ، مَقْرُوزٌ، مَقْرُولٌ. ۲. غَيْرٌ، يَسْوَى.

سواد /savad/ عِلْمٌ. ~ شَ نَمَ كَشِيدَه: هُوَ قَلِيلُ الْعِلْمِ، هُوَ صَحْلُ الْمَعْلُومَاتِ، هُوَعْتُ الْمَعْلُومَاتِ.

سوار /savar/ فَارِسٌ، الزَّائِبُ، رَكِيبٌ، حَيَالٌ، مُمْتَطِيٌّ.

سوار خوبی /s.-xubi/ الْفُرُوسِيَّةُ، رُكُوبُ الْحَيْلِ أَوِ الْبَرَاةِ فِيهِ.

سوار شدن /s.-šodan/ رُكِبَ وَرُكِبَا / رَكِبَ - الدَّابَّةَ وَ عَلَى الدَّابَّةِ، إِزْتَكَبَا / إِزْتَكَبَ، إِمْطَاءَ / أَمْطَى الدَّابَّةَ، إِمْطَاءَ / إِمْطَى، دَامَا / دَامَ - هَبْ، تَدَثَّرَا / تَدَثَّرَ الشَّيْءَ، إِذْرَاكَ / أَذْرَكَ الْقَطَارَ، [بَرَهَم] تَدَفَّأَ / تَدَفَّأَ الْقَوْمُ، رَحَلَا وَرَجَلَا وَتَرَحَّلَا / رَحَلَ - هَبْ رَمِيَا / رَمَى يَزِيْمِي بِأَزْوَاقِهِ عَلَى الدَّابَّةِ، إِغْتَرَاشَا / إِغْتَرَشَ الدَّابَّةَ، مَاعَظَلَّ / عَاطَلَّ الشَّيْءَ، إِغْتَرَازَا / إِغْتَرَزَ، إِقْلِيلَا / إِقْلَوَى الدَّابَّةَ، إِشْتَوَا / إِشْتَوَى عَلَى ظَهْرِ دَابَّتِيهِ.

سوارکار /s.-kār/ فَارِسٌ، حَيَالٌ، رُكَّابُ الْحَيْلِ، صَبَاحِي، فَتَحْرِي.

سوارکاری /s.-k-i/ الْفُرُوسِيَّةُ.

سوار کردن /s.-kardan/ أَرَكَبَ، تَرَكِيبًا / رَكَبَ هَبَ الْفَرَسَ، إِمْطَاءَ / أَمْطَى هَبَ الدَّابَّةَ.

سواره /s.-e/ سَوار.

سواره نظام /s.-e-nezām/ حَيَالَةٌ، الْجُنُودُ الْفَرَسَانِ، سَوَارِي.

سواری /s.-i/ الْفُرُوسِيَّةُ، رُكُوبٌ، رُكْبَةٌ.

سواستیكا /sevāstikā/ الصَّلِيبُ الْمَعْقُوفُ ← صَلِيبٌ شَكْسَتَه.

سواسوا /savā-savā/ ۱. مُنْفَصِلٌ، مُخْتَلِفٌ، مُسْتَقِلٌ. ۲. مُنْفَصِلًا، بِالْإِنْفِصَالِ.

سوا شدن /s.-šodan/ شَطُورًا وَشَطُورَةً وَشَطَارَةً / شَطَرَ - غَنَهِمْ، إِنْفِصَالًا / إِنْفَصَلَ، تَقَاطَعًا / تَقَاطَعَ، إِبْتِعَادًا / إِبْتَعَدَ، تَبَاعُدًا / تَبَاعَدَ عَنْ.

سوا کردن /savā-kardan/ ۱. مَيَّرَا / مَارَ يَمَيِّرُهُ، تَمَيِّيزَا / مَيَّرَ الشَّيْءَ، فَرَزَا / فَرَزَ - هَبْ عَنْ غَيْرِهِ، غَزَلَا / غَزَلَ - هَبْ عَنْ

کذا، فَضْلاً / فَضْلٍ نَجِيَّةً / نَحَاهُ، حَزْزاً وَجِجَازَةً /
حَزَزْتُ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ. ۲. نَحَباً / نَحَبْتُ هُ، إِنْخَبَاباً /
إِنْخَبْتُ، إِنْخَبَاقَ / إِنْخَبْتُ.

سؤال /so'ul/ ۱. سؤال، إِسْتِجَابَ. ۲. كَفَفَ، إِسْتِغْطَاءَ،
تَسْؤَلَ.

سؤال بیچ کردن /s-pic-kardan/ مُحَاضَرَةً / حَاضِرَةً
بِالْأَسْبَلَةِ.

سؤال کردن /s-kardan/ سَوَّالاً وَمَسْأَلَةً / سَأَلَ هُ عَنْ
كَذَا وَبِكَذَا، طَرَحاً / طَرَحَ عَلَيْهِ سَوَّالاً.

سوائی /sav'di/ فَضْل، إِنْخِصَال، تَفْرِيقُ.
سوبزکتیو /subzektiv/ ذَاتِي، شَخْصِي.

سوب سید /subsid/ غِلَاوَاتِ.
سوبلمه /sublime/ (شیم) السَّلِيمَانِي.

سوب /sup/ الصُّبَّة، شُوب، الحَسَاء، الشُّورْبَة، شُرْبَاءُ،
مَرْقَة، سَلِيقَة، مَسْلُوقَة.

سوباپ /supap/ الصَّمَامِ.
سوباپ الکتریکی /s-e-elekteriki/ الصَّمَامُ الْكَهْرَبَائِي.

سوباپ اطمینان /s-e-etminan/ ← سوباپ ایمنی.
سوباپ ایمنی /s-e-imeni/ صَمَامُ الْأَمْنِ أَوِ الْأَمَانِ.

سوباپ گاز /s-e-gaz/ خَافِثُ صَوْتِ الْعَادِمِ.
سوب خوری /sup-xori/ السُّلْطَانِيَّةُ.

سویر /super/ فَوْق، أَعْلَى، أَكْبَرُ، أَغْظَمُ.
سویرانو /soprano/ (مَس) نَعْمَةُ النَّدِيِّ، السُّيْرَانُو.

سویرسونیک /super-sonik/ فَوْقُ الشَّمْعِي.
سویرفسفات /s-foxfat/ شُوپَرْفَسْفَاتِ.

سویرفسفات آهک /s-f-e-dhak/ شُوپَرْفَسْفَاتِ الْكَلْسِ.
سویرلوکس /s-luks/ مَكْنِيف [اتوبیس]، أَتُوبِيس مَكْنِيفِ.

سویرمارکت /s-märket/ السُّوقُ الْمَرْكَزِيَّةُ.
سویرهترودین /s-heterodin/ فَوْقُ الْهِيْتْرُودَائِيْنِ.

سویربور /superiyor/ أَغْلَى، فَوْقَانِي.
سوت /sut/ صَفَرٌ، صَفِيرٌ، تَصْفِيرٌ، صَفَاةٌ، صَفَارٌ، مَكَاءُ.

سوت پاسبان /s-e-päsbän/ صَفَاةُ الْخَفِيرِ.
سوت خطر /s-e-xatar/ صَفَاةُ الْإِنْذَارِ أَوِ التَّخْذِيرِ.

سوت زدن /s-zadan/ تَصْفِيرُ، صَفَرٌ، صَفِيرٌ / صَفَرٌ
مَكَاءً وَ مَكَوْاً / مَكَاءُ.

سوت سوتک /s-s-ak/ ← سوت.

سوتک /s-ak/ ← سوت.

سوت کردن /s-kardan/ رَمَى بِ / إِنْقَاءَ / أَلْقَى،
مَخَوُ / مَخَايَمَخُو وَ يَمَخِي.

سوت و کور /s-o-kur/ يَذُونُ نُوْرَ، مُظْلَمٌ، يَذُونُ جَلَاءَ،
بِلَاضْجِيْجِ.

سوخ /sux/ (گیا) الْبَصَلَةُ.
سوخاری /suxdri/ سُخَارِي، حُبْرُ سُخَارِي.

سوخت /sux/ ۱. إَخْتِرَاقَ، الصَّلَى. ۲. وُقُودَ، وَقَادَ، وَفِيدَ،
سَجُورَ.

سوختام /suxtām/ الْمَفْخَمُ ← کاربوراتور.
سوختامایی /s-yi/ التَّفْجِيْمِ.

سوخت پاش /suxt-päs/ نَضَاحَةٌ ← رِيْكَلُورِ.
سوخت شدن /s-šodan/ إِمْحَاءُ / إِمْحَى، إِمْتِحَاءُ /
إِمْتَحَى، فَنَاءُ / فَنَى وَ فَنَى يَفْنِي.

سوخت شده /s-šode/ هَالِكٌ. «وام سوخت شده»: دِيْنٌ
هَالِكٌ.

سوخت کردن /s-kardan/ مَخَوُ / مَخَايَمَخُو وَ يَمَخِي،
إِنْفَاءُ / أُنْفَى.

سوختگی /s-egi/ حُرْقَ، وَفَدَ، وَقُودَ، إِنْقَادَ، تَوْفُدَ،
إِسْتِمَالَ، كَيَّ، كُؤِي، سَلَقَ، إِنْهَابَ.

سوختگی و پختگی /suxtegi-va-poxtegi/ الْحَرْقُ [فِي
الْجِسْمِ بِسَبَبِ مِْن مَاءٍ حَارٍّ].

سوختگیری /suxt-giri/ التَّرْوُدُ بِالْوَقُودِ، التَّرْوِيْدُ بِالْوَقُودِ.
سوختگیری کردن /s-g-kardan/ تَرَوْدُ / تَرَوْدُ بِالْوَقُودِ.

سوختگیری هوایی /s-g-ye-haväyi/ الْإِرْضَاعُ الْجَوِّيَّ.
سوختن /suxtan/ ۱. [مَص ل] إِنْخِرَاقاً / إِنْخَرَقَ، تَخْرُقاً /
تَخْرَقَ، إِسْتِمَالاً / إِسْتَعَلَ، تَرْلَعاً / تَرْلَعُ، تَشْطِيطاً / تَشْطِيطُ

الشَّيْءِ، إِمْتِهَاشاً / إِمْتَهَشَ الشَّيْءُ. ۲. [مَص م] ←
سوزاندن.

سوخته /suxte/ ۱. حَرِيقٌ، مُخْرَقٌ، مَكْنُوي، مَكْنُوي،
صَرِيْمٌ. ۲. مُصَابٌ بِمَخْنَقَةٍ.

سوختهای کانی /suxt-hä-ye-käni/ وَقُودُ أَخْفُورِيَّ.
سوخته دل /s-e-del/ ۱. مُعَذِّبٌ، مُتَأَلِّمٌ، الْهَيْبِ. ۲.
عَاشِقٌ.

سوختنی /suxtani/ قَابِلُ الْإِنْهَابِ، قَابِلُ الْإِنْخِرَاقِ،
مُتْلَهَبٌ، قَابِلٌ أَوْ سَرِيْعٌ إِنْخِرَاقٍ دَاجِلِيَّ.

سوخت و ساز / *suxt-o-sāz* / اِيض، تَقَاعَلْ حَيَوِيّ، الإِضْداء.

سوخته / *s-e* / (گیا) ← سوخ.

سود / *sud* / ۱. نَفْع، نَافِعَة، النُّفَيْتَة، اِنْتِفَاع، مَنَفَعَة، فَايْذَة، رِنَج، الرِّبَا، الرِّبَاء، عَائِذَة، ثَمَر، ثَمَرَة، الجَدَا، الجَدَاء، جَدْوَى، خَرِثَة، خَاصِيَة، زَجْع، الرُّجْعَة، رَاذَة، مَرْدَة، اِزْتِفَاع، مَضْلَحَة، صُحَى، طَبَاخ، طَائِل، غَرَض، غَنَم، غَنِيْمَة، مَنَم، كَسْب، مَكْسَب. ۲. (شيم) صُودَا.

سودآور / *s-āvar* / زَايَج، مُزَيَج، مُكْسِب، مُثْمِر.

سودا / *sowdā* / ۱. مَالِئُخَوِلِيَا، مَالِئُخَوِلِيَا، سَوْدَاء، مَلْئُخَوِلِيَا. مَاءُ الصُّودَا.

سودا زده / *s-zade* / هَائِم، هَيْمَان، مَجْنُون، عَاشِق، مُلْتَاع، مُلُوع.

سوداگر / *s-gar* / بَيَّاع، بَائِع، تَاجِر، شَرِيّ، صَفَاق.

سوداگری / *s-g-i* / تَجَارَة، مَتَجَر.

سودان / *sudān* / السُّودَان.

سودانی / *sowdā'i* / مَسْؤُود، مُصَاب بِالْمَلْئُخَوِلِيَا.

سود بخش / *sud-baxš* / مُفِيد، مُزَيَج.

سود بردن / *s-bordan* / رِنَحَا وَ رِنَحَا وَ رِنَحَا / رِنَج - فِي تَجَارَتِهِ، اِنْفَاعاً / اَنْفَعُ الرُّجُل، اِنْتِفَاعاً / اِنْتَفَع بِهِ وَ مِنْهُ، اِسْتِنْفَاعاً / اِسْتَنْفَع، اِفَادَة / اَفَاد، اِسْتِفَادَة / اِسْتَفَاد مِنْ، اِزْتِفَاقاً / اِزْتَفَق بِهِ، شُفُوفاً / شَفّ - التَّاجِر، تَشْفِيَة / شَفَى الرُّجُل، اِغْتِيَاراً / اِغْتَار، كَسَباً / كَسَب - مَالاً، اِكْتِسَاباً / اِكْتَسَب، تَكْسَباً / تَكْسَب، تَمْتَعاً / تَمَتَّع بِكَذَا.

سود بر سود / *s-bar-s* / فَايْذَة مُرَكَّبَة.

سود پرست / *s-parast* / الوُضُولِيّ.

سود پرستی / *s-p-i* / الوُضُولِيَة.

سود تجارتي / *s-e-tejārati* / (شيم) ← سود ۲.

سودجو / *s-jw* / مَادِيّ.

سودجویی / *s-j-i* / مَعَاوَمَة، جَلَب، اِجْتِلَاب، اِكْتِسَاب، اِسْتِفَادَة، اِسْتِثْمَار، اِسْتِغْلَال.

سود خالص / *s-e-xāles* / الرُّنَجُ الصَّافِي، صَافِي الرُّنَج.

سودخواهی / *s-xāhi* / ← سودگری [مذهب].

سود دادن / *s-dādan* / فَايْذ - تَ لَه فَايْذَة، اِفَادَة / اَفَاد، تَزْيِيحاً / رِنَج هُ اِزْبَا حاً / اُزْبَح هُ نَفْعاً / نَفَع هُ بِكَذَا، تَنْفِيْعاً / نَفَع هُ رَفْعاً / رَفَق هُ، اِزْفَاقاً / اُزْفَق،

تَشْدِيْذَة / سَدَى، اِشْدَاء / اُسْدَى اِلَيْهِ، غِيَاراً / غَار بِ تَكْسِيْباً / كَسَب وَ اِكْتِسَاباً / اُكْسَب فَلَاناً مَالاً أَوْ عِلْماً، مَيْحاً / مَاح - هُ.

سود ده آبه / *s-e-dah-ābel* / ← سود رختشویی.

سود ربا / *s-e-rebā* / الفَايْذَة الرُّبُوِيَّة.

سود رختشویی / *s-e-raxšuyi* / صُودُ الغَسِيْل.

سود رسان / *s-resān* / النُّفَاع، نَفْع.

سود رسانیدن / *s-resānidan* / اِفَادَة / اَفَاد هُ نَفْعاً / نَفَع - هُ بِكَذَا، تَكْسِيْباً / كَسَب وَ اِكْتِسَاباً / اُكْسَب فَلَاناً مَالاً أَوْ عِلْماً، اِزْفَاقاً / اُزْفَق هُ ← سود دادن.

سود ساده / *s-e-sāde* / رِنَج بَسِيْط.

سود سوزآور / *s-e-suz-āvar* / (شيم) الصُّودُ الكَاوِيَّة.

سود سهام / *s-e-sahām* / قَيْسِمَة رِنَج، حِصْصَة رِنَج، رِبِيْحَة.

سود شخصی / *s-e-šaxsi* / الشَّخْصِيَّة.

سود قانونی / *s-e-qānuni* / الفَايْذَة القَانُونِيَّة.

سود کردن / *s-kardan* / ← سود بردن.

سود کلی / *s-e-kolli* / الرُّنَجُ اِلْجَمَالِيّ.

سودگری [مذهب] / *s-gari* / مَذْهَبُ الْمَنَفَعَة.

سود محرق / *s-e-mohreq* / ← سود سوزآور.

سود مرکب / *s-e-morakkab* / رِنَج مُرَكَّب.

سودمند / *s-mand* / ۱. رَايَج، مُزَيَج، مُفِيد، نَافِع، رَافِق مِنْ اَلْأُمُور، نَافِعَة، مُزْتَفِق. ۲. صَحِيّ، مَضْحَة، نَجِيْع، نَاجِع، مُؤَثِّر.

سودمندی / *s-m-i* / اِزْتِفَاع، اِنْتِفَاع، فَايْذَة، نَفْع.

سودن / *sudan* / ← سايیدن، مَالِيْدن.

سود ناخالص / *sud-e-nā-xāles* / دَخَلُ اِلْجَمَالِيّ، رِنَج اِلْجَمَالِيّ، رِنَج.

سوده / *sude* / ← ساييده.

سوده رخ / *s-rox* / مَضْلُ [سَطْحُ صَخْرِيّ] اُمْلَسَ.

سوده گر / *s-gar* / الخَكَاك.

سودياب / *sud-yāb* / الْمُتَنَفِّع.

سودیوم / *sodyom* / (شيم) ← سدیم.

سور / *sur* / ۱. (گیا) شَجَرَة الْحَيَاة. ۲. السُّور، حِصَار. ۳. اِخْتِفَال، ضِيَاقَة، وَلِيْمَة، غُرْس، لَدَة، مَلْدَة.

سور / *sever* / مُتَشَدِّد، جَدِيّ، مُؤَثِّر.

سورخ /sux/ ۱. ثَقَب، ثَقْبَة، فَتْحَة، فُرْجَة، نَفَر، نَفَرَة، ثَلَمَة، حُفْرَة، ثَقَب، ثَقْبَة، بُوْرَة، ثَلَب، جَوْبَة، ثَجْوِيف، حُزْت، حَزَق، مَخْرَج، حُزَم، يُم، شَق، غَيْبَة، قَفْرَة، تُخْرُوب، نَقَد، مَنَقَد، وَخَر، وَقَب. ۲. دَعَا رَا گَم كَرْدِه است: أَضَاعَتْ رَجُلَهُ طَرِيقَ الصَّوَابِ. ۳. جُخْرُ الحَيَوَان، حُجْرَان. ۴. سورخ شده.

سورخ بينى /s-e-bini/ حَيْشُوم.

سورخ سورخ /s-s/ مَخْرُوم، مَثْقَب.

سورخ سورخ شدن /s-sodan/ ثَقَّبَا / ثَقَّب، نَقَّبَا / ثَقَّبَت، ثَقَّبَا / ثَقَّب، تَخْرُفَا / تَخْرُف.

سورخ سوزن /s-e-suzan/ حُرْبُ الإِزْرَة.

سورخ شدن /s-sodan/ ثَقَّبَا / ثَقَّب، إِثْقَابَا / إِثْقَب، نَقَّبَا / نَقَّبَت، ثَقَّبَا / ثَقَّب، ثَلَمَا / ثَلَمَت، ثَلَمَا / ثَلَم، إِثْلَامَا / إِثْلَم، إِثْخَاتَا / إِفْخَتَ الشَّيْءُ.

سورخ شده /s-sode/ مَثْقُوب، ثَقِيب، مَخْرُوت، الحَلِيل، مَحْلُول، قَضِيض.

سورخ كردن /s-kardan/ ثَقَّبَا / ثَقَّبَ الشَّيْءَ، ثَقَّبِيَا / ثَقَّب، ثَقَّبَا / ثَقَّبَت، ثَلَمَا / ثَلَمَ وَثَلْمِيَا / ثَلَمَ، ثَقَّبَا / ثَقَّبَ الحَايِطَ، ثَقَّبِيَا / ثَقَّبَ الشَّيْءَ، ثَقَّرَا / ثَقَّرَ الشَّيْءَ، حَزَقَا / حَزَقَ هُـ، إِخْتَرَقَا / إِخْتَرَقَ، بَزَلَا / بَزَل الشَّيْءَ، تَبَزَلَا / بَزَل الشَّيْءَ، ثَلَبَا / ثَلَبَ الشَّيْءَ، حَزَبَا / حَزَبَ الشَّيْءَ، حَزَبَا / حَزَبَ الجِلْدَ، حَزَدَا / حَزَدَ الشَّيْءَ، حَزَبَا / حَزَبَ الشَّيْءَ، حَزَبَا / حَزَبَ الأَذْنَ، حَزَمَا / حَزَمَ الشَّيْءَ، تَخْرِيَمَا / حَزَمَ الشَّيْءَ، حَزَمَا / حَزَمَ هُـ، تَخْرِيَمَا / حَزَمَ الشَّيْءَ، حَزَلَا / حَزَل، تَخْوِيَشَا / حَوْش، تَذْيِيحَا / ذَبَح، ذَبَحَا / ذَبَحَا / ذَبَحَ الشَّيْءَ، سَزَدَا / سَزَدَ الشَّيْءَ، إِشْرَادَا / أَشْرَدَ الشَّيْءَ، تَشْرِيْدَا / سَرَدَ الشَّيْءَ، تَغْيِيْبَا / غَيَّبَ، عَزَزَا / عَزَزَ، تَغْيِيْرَا / عَزَّرَ، إِغْرَارَا / أَغْرَزَ الشَّوْكَةَ فِي، غَزَزَا / غَزَزَهُ بِالْإِزْرَة، تَغْيِيْمَا / فَجَمَ، فَخْتَا / فَخَتَ السَّقْفَ، قَفَرَا / قَفَرَت، تَغْيِيْرَا / قَفَرَت، قَصَا / قَصَ الشَّيْءَ، تَغْيِيْرَا / قَوَّرَ، إِقْيَوَارَا / إِفْتَوَزَ الشَّيْءَ، نَخْرَبَهَ / نَخْرَبَ، نَقْدَا / نَقْدُوا وَنَقَادَا / نَقَدَ ثَقْفَا / نَقَفَ القَرْخَ البَيْضَ، وَزَمَا / وَزَمَ يَزِمَ الشَّيْءَ، تَوَسَّعَ / وَسَّعَ، إِسَاعَا / أَوْسَعَ الحَرْقَ فِي المَغْدِيْن.

سورخ كليلد /s-e-kelid/ ثَقَّبَ المِفْتَاحَ.

سورخ كن /s-kon/ ۱. خَارِق، نَايِذ، ثَاقِب. ۲. رُئْبَة،

حَرَامَة، آلَة تَخْرِيْم.

سورخ و سنبه /s-o-sonbel/ (عم) الأَطْرَاف، كُلُّ جَوَانِبِ الأُمُور ← كُوشَة وَ كِنَار.

سورخى /s-i/ ثَقْرَة، حُفْرَة، تَخْوِيف.

سورتمه /surtme/ مَرْكَبَة جَلِيْد، يَزْلَج.

سورچران /sur-carān/ الطَّفْلُ.

سورچرانى /s-c-i/ التَّطَلُّ، إِصَابَة طَعَامٍ بِالتَّطَلُّ عَلَى الأَخْرِيْن.

سورجى /suri/ ← دَرشَكه چى.

سوردادن /sur-dādan/ إِثْلَامَا / أَوْلَمَ، تَضْيِيْفَا / ضَيَّفَ هُـ، تَغْيِيْمَا / قَدَّمَ لَهُ الصِّيَافَة، أَذْبَا / أَذَبَ إِدْبَابَا / أَذَبَ.

سوردين /surdin/ المِخْفَاف.

سورئاليست /sur-re'ālist/ السُّرْيَالِيّ، الفُؤُوْاقِيّ.

سورئاليسم /s-re'ālistm/ السُّرْيَالِيَّة، الفُؤُوْاقِيَّة.

سورسات /surosāt/ ← تَوْشَة، زَاد، خَوَارِبَار.

سورشارژ /suršārž/ إِثْقَالٌ بِالتَّخْمِيلِ.

سورگو /sorgo/ (گيا) ← ذَرْت خُوشِيّ.

سورنجان /suranjān/ (گيا) خَمِيْرَة العَطَارِ، سُورَنجَان، أَصَابِعُ هَزِيْمِز أَوْ هَزِمِس، حَاوِي المَهْر.

سورنجان پاييزى /s-e-pāyizi/ (گيا) الحَمَل.

سورنجانها /s-hā/ (گيا) السُّورَنجَانِيَّات.

سورنگ /sorang/ ← سَرَنگ.

سوره /sure/ السُّوْرَة.

سوريه /suriyye/ السُّوْرِيَّة.

سوز /suz/ ۱. حُرْقَة، حَرَاة، إِلْتِهَاب، وَزَم. ۲. صَبَابَة، شَوْقٌ شَدِيْدٌ، غَيْْرَة.

سوزآور /s-āvar/ (شيم) الكَاوِي.

سوزاک /s-āk/ (پز) السَّيْلَان، زُهْرِيّ، تَغْيِيْبَة.

سوزان /s-ān/ ۱. حُرَاق، حَارَ، مُخْرِق، مُخْتَرِق، حُرَاق، مُلْهَب، مُثْلَهَب، مُثْلَهَب، مُثْشَل، وَفَاد، مُتَوَقَّد، مُسْطَرَم، مُثْقِد، حَمِيْت، الكَاوِي، لِادِع، لَقُوح، لِافِج. ۲. لَذَاع، لِادِع، أَجَاج، جَزِيْف، لِاسِج. ۳. سَطْح سوزان.

سوزاندن /suzāndan/ حَزَقَا / حَزَقَ هُـ بِالنَّارِ، إِخْرَاقَا / أَخْرَقَ وَتَخْرِيْقَا / حَزَقَ وَإِخْرَاقَا / إِخْتَرَقَ هُـ بِالنَّارِ، إِلْتِهَابَا / إِلْتَهَبَ، كَيَا / كَوَى يَكْوِي بِالنَّارِ، حَشْخَشَة / حَشْخَشَ ثَه النَّارَ، إِشَاطَة / أَشَاطَ، تَشْيِيْطَا / شَيْطَ، تَشْيِيْعَا / شَيَّعَ

سوزن دوزی /*suzan-duzi*/ وُشِی اَوُتُوشِیَہُ التُّوبِ.
 سوزندوزی کردن /*s.-d.-kardan*/ وُشِیَا وُشِیَہُ / وُشِی
 یِشِی تُوْبَا، تُوْشِیَہُ / وُشِی.
 سوزنده /*suzande*/ مُخْرِق، حَار، مُخْتَرِق، الخِرَاقَة،
 الجِراق، حَام، لَازِع، الکَاوِی.
 سوزن راه آهن /*suzan-e-räh-ähan*/ اِتْجَاهُ السَّکَّةِ
 الحَیْدِیْدِیَّة، صِیْنِیَّة.
 سوزن زدن /*s.-zadan*/ ۱. غَزَزَا / غَزَزَ بِالْإِیْزَةِ، غَزَزَا / غَزَزَ
 هُ بِالْإِیْزَةِ، نَحَسَا / نَحَسَ نَ نَکَرَا / نَکَرَزَ وَخَزَا / وَخَزَ
 یَخَزُهُ. ۲. زَزَقَا / زَزَقَ یُحَقِّقُهُ الدَّوَاءُ.
 سوزن ساز /*s.-süz*/ الأَبَار.
 سوزن فروش /*s.-foruš*/ الأَبَار، الإِنْبَرِی.
 سوزنک /*s.-ak*/ (بز) ← سوزاک.
 سوزنکاری /*s.-kari*/ ← سوزن دوزی.
 سوزنر /*s.-gar*/ الأَبَار.
 سوزن ماهیان /*s.-mähıyän*/ (جان) حُضَلِیَّاتِ الحَیَاشِیْمِ.
 سوزن مغناطیسی /*s.-e-meqnätisi*/ اِیْزَةُ مَغْنَطِیْسِیَّة.
 سوزنی /*s.-i*/ قَمَاشْ خَرِیْرِی کَاثُوا قَدِیْمَا یَفْرُشُوْنَهُ تَحْتَ
 السَّمَاوِ اَوُ تَحْتَ الْمَلَاسِ فِی الْحَمَامِ.
 سوز و ساز /*suz-o-süz*/ الصُّبُرُو التَّحْمُلُ أَمَامَ الْمَصَایِبِ.
 سوز و گداز /*s.-o-godüz*/ لَوْعَة، خُرْقَة.
 سوژا /*sožä*/ (گیا) ← سویا.
 سوژه /*suzə*/ مَوْضُوع، مَحْشُون، مَبْحَث، أَسَاسُ الْبَحْثِ.
 سوس /*sus*/ (گیا) ← شیرین بیان.
 سوس /*sos*/ ← سُس.
 سوسک /*susk*/ (جان) حُنْفُس، حُنْفَسَاء، حُنْفُسَة،
 حَضْرَاءُ الدَّمَنِ، حُنْفَسَاءُ الرُّبْلِ، بَنْثٌ وَزْدَان، صَرْصَار،
 صَرْصُور، مَنْدُوسَة، کَبِزْل.
 سوسک آبزی /*s.-e-äbzi*/ (جان) بُرْغُوثُ الْمَاءِ، اِلْفُ
 الْمَاءِ.
 سوسک حمام /*s.-e-hammän*/ (جان) ← سوسک
 گرمابه.
 سوسک دشتی /*s.-e-dašti*/ (جان) الْجَخَادِبِ.
 سوسک سرخ /*s.-e-sorx*/ (جان) بَنَاثٌ وَزْدَان.
 سوسک سیاه /*s.-e-siyäh*/ (جان) الصُّرْصُور.
 سوسک شکارچی /*s.-r-šekärci*/ (جان) بُوقُیُ التَّخْلِ.

هُ بِالنَّارِ، غَرْضًا / غَرْضٌ هُ عَلَى النَّارِ، لَدَعَا / لَدَعَتْ
 النَّارُ الشَّيْءَ، لَفَحَا وَ لَفَحَانَا / لَفَحَتْ النَّارُ فُلَانًا، تَلَوْنَحَا /
 لَوَحَ الشَّيْءُ بِالنَّارِ، لَوُعَا / لَاعَ يَلُوعُ تِ الشَّمْسُ وَجْهَهُ،
 اِمْعَاضًا / اِمْعَضَ الشَّيْءُ، مَهَشَا / مَهَشَ هـ.
 سوزانی /*suzäni*/ قَابِلِیَّةُ الْإِخْتِرَاقِ، الْإِخْتِرَاقِیَّة.
 سوزانیدن /*suzänidan*/ ← سوزاندن.
 سوزبرف /*suz-e-barf*/ عَاصِفَة ثَلْجِیَّة.
 سوزدل /*s.-e-del*/ لَوْعَة، خُرْن، عَم، خُرْقَة الخُرْنُ وَ
 الْهَوُی وَالْوَجْدِ.
 سوزدن /*suz-zadan*/ اِنَارَة / اِنَارَ حَقِیْقَة ← سوسوزدن.
 سوزرن /*suzeran*/ ۱. سَيِّد (اِقْطَاعِی) اَعْلَى. ۲. الْمُتَسَلِّطَة.
 سوززدن /*suz-zadan*/ اِیْمَالًا / اَوْلَمَ شَدِیْدًا، تَأَلَمًا / تَأَلَمَ،
 مُوَاحَزَةً وَ اَوَّخَزَ، مُلَادَعَةً / لَادَعَ.
 سوزسرما /*s.-e-sarmä*/ الْبَرْدُ الشَّدِیْدُ، شِدَّةُ الْبَرْدِ،
 قَرَس، قَرِیْس، قَارِیْس.
 سوزش /*s.-eš*/ ۱. خُرْق، خُرْقَة، تَحْرِق، اِلْتِهَاب، اِشْعَال،
 اَزِیْر، لَدَع، لَفَح، الْمَضَا، مَضْمَاض. ۲. لَوْعَة [الْهَوُی]،
 الْقَلْبَلِ.
 سوزش درونی /*s.-eš-e-daruni*/ اِخْتِرَاقٌ دَاخِلِی،
 اِلْمِنْصَح، اِلْمِنْصَحَة.
 سوزمانی /*suz-mäni*/ ← کولی.
 سوزن /*suzan*/ ۱. اِیْزَة، خِیَاط، مَخِیْط، عَجُوز. ۲. ←
 سوزن راه آهن.
 سوزناک /*suz-näk*/ مُخْرِق.
 سوزن بان /*suzanbän*/ مَحْوُلُ اِتْجَاهِ السَّکَّةِ الْحَیْدِیْدِیَّة،
 مَحْوُل، مَلُوح، عَامِلُ الْمُنَاوَرَة، مَحْوُلْجِی وَ اَشْرَجِی،
 مِفْتَاحْجِی [عَم].
 سوزن بند /*s.-band*/ قَاطِطَة، مِلْزَمَة، مَشَبَک، مَایِک.
 سوزن چخاق تفنگ /*s.-e-caxmäq-e-tofang*/ اِیْزَة
 اِلْمُنْدَقِیَّة.
 سوزن چوپان /*s.-e-cupän*/ (گیا) مُشْطُ الرُّهْرَاءِ.
 سوزن خیاطی /*s.-xayyäti*/ اِیْزَة الْخِیَاطَة.
 سوزن دان /*s.-dän*/ مِثْبَر، مِثْبَار، اُبَارَة، مِثْبَرَة.
 سوزن درمانی /*s.-darmäni*/ الْوَحْزُ بِالْإِیْزَةِ [لِمُعَالَجَة
 الْمَرَضِ اَوُ تَخْفِیْفِ الْاَلَمِ].
 سوزندگی /*suzandegi*/ الْإِخْتِرَاقِ، الْاِخْرَاقِ.

- سوسک طلائی /s.-e-talāyi/ (جان) ناصعة، الرُقْبُوت.
- سوسک گرمابه /s.-e-garmābe/ (جان) صُرُور، صُرُصار، حَرْبِصِصَة [نث].
- سوسک گوزنی /s.-e-gavazni/ (جان) قِرْزُ الْأَيْل، الغُطْب و الغُطْبَان.
- سوسکهای چهاربندی /s.-hā-ye-cahār-bandi/ (جان) ← زبایعة الْأَجْزَاء.
- سوسمار /s.-e-sūmār/ (جان) عِظَايَة، صَب، صَبَة [نث]، أَبُو جَسَل، مُسَبِل، هَيْقَل.
- سوسمار آبی /s.-e-ābi/ (جان) الِئْمَسَاح.
- سوسمار آسیایی /s.-e-āsiyāyi/ (جان) الْبَحْل.
- سوسماران درختی /s.-ān-e-deraxti/ (جان) الْجَزْدُونِيَّات، عَيْد شُونِيَّات.
- سوسماران کرم زبانی /s.-ān-e-kerm-zabāni/ (جان) دُودِيَّات الْأَيْسَة.
- سوسمار پردار /s.-e-pardār/ (جان) التَّنِين.
- سوسمار درختی /s.-e-deraxti/ (جان) الْجَزْدُون، الْعَيْدُشُون.
- سوسمار سمی /s.-e-sammi/ (جان) الثُّغْبَة.
- سوسمار ماهی /s.-e-māhi/ (جان) سَكَل، الشَّال.
- سوسمارها /s.-hā/ (جان) الْعِظَايَّات.
- سوسن /susan/ (گیا) سُوسَن، الْإِئْرَسَا، هُؤَبَر.
- سوسن آزاد /s.-e-āzād/ (گیا) ← سوسن سفید.
- سوسن آسمانگونی /s.-e-āsmānguni/ (گیا) ← سوسن چینی.
- سوسن الوان /s.-e-alvān/ (گیا) زَنْبَقٌ زَشِيقٌ.
- سوسن باتلاقی /s.-e-bātlaqi/ (گیا) عُوْدُ الْوَج.
- سوسن باغی ژاپنی /s.-e-bāqi-ye-žāponi/ (گیا) الرُّوس.
- سوسنبر /s.-bar/ (گیا) صَغْتَر، سَفْتَر، زَعْتَر، كُشْد، نَمَام.
- سوسن بری /s.-e-barri/ (گیا) الدَّرَقَة.
- سوسن چینی /s.-e-cini/ (گیا) زَنْبَقٌ صِينِيٌّ.
- سوسن ختایی /s.-e-xatāyi/ (گیا) ← سوسن چینی.
- سوسن خوش اندام /s.-e-xošt-andām/ (گیا) سوسن الوان.
- سوسن ده زبان /s.-e-dah-zabān/ (گیا) ← سوسن سفید.
- سوسن رشتی /s.-e-rašti/ (گیا) الْفَاتِيَّة.
- سوسن زرد /s.-e-zard/ (گیا) عُوْدُ الْوَج.
- سوسن ژاپنی /s.-e-žāponi/ (گیا) ← سوسن زرد.
- سوسن سرخ /s.-e-sorx/ (گیا) الْهَوْتَر.
- سوسن سفید /s.-e-sefid/ (گیا) الدُّخْدَاح.
- سوسن کبود /s.-e-kabud/ (گیا) ← سوسن چینی.
- سوسن کوهی /s.-e-kuhi/ (گیا) ← راسن، الْجَنَاح الزُّومِي.
- سوسن لاجوردی /s.-e-lājvardi/ (گیا) ← سوسن چینی.
- سوسنی ها /s.-i-hā/ (گیا) السُّوسَنِيَّات.
- سوسوار /s.-e-suvār/ (جان) مِمَص، مِرَشَف [أَنْبُوبٌ يُمْكُنُ الْحَشَرَاتِ مِنْ إِيْتِشَافِ السُّوَالِ].
- سوسوزدن /s.-e-susu-zadan/ لَوْحاً / لَاح يُلَوِّحُ وَالْآخَة / أَلَاخ وَ تَلَاوُزاً / تَلَاوُزاً وَإِيْمَاضاً / أَوْمُضُ النَّجْم.
- سوسه /suse/ (جان) سُوسَة، الْأَثْوُوم.
- سوسیالیست /s.-e-sosyāl-ist/ الْإِشْتِرَاكِي.
- سوسیالیستی /s.-i-i/ الْجَمَاعِيَّةُ فِي الْإِقْتِصَادِ السِّيَاسِي.
- سوسیالیسم /s.-ism/ الْإِشْتِرَاكِيَّة.
- سوسیالیسم صنفی /s.-i-i-e-senfi/ الْإِشْتِرَاكِيَّةُ النَّقَابِيَّة.
- سوسیالیسم مسیحی /s.-i-i-e-masihi/ الْإِشْتِرَاكِيَّةُ الْمَسِيحِيَّة.
- سوسیته /s.-e-sosite/ مَجْتَمَع، جَمَاعَة، جَمْعِيَّة.
- سوسیس /s.-e-sosis/ مَرْتَدِلَا، سَلَامَة، مَقَانِق، لَقَانِق، شَجَق، مُنْبَار.
- سوسیولوژی /s.-e-sosiolozi/ عِلْمُ الْإِجْتِمَاع.
- سوسیسون /s.-e-sosisson/ شَجَق.
- سوش /s.-e-suš/ أَرْوَمَة، جَذَل، جَذْمَة.
- سوغات /s.-e-sowqāt/ طَرَفَة، هَدِيَّة، نُحْفَة، غَرَاضَة، لَهْنَة.
- سوف /s.-e-suf/ (جان) الزُّنْدَر.
- سوفار /s.-e-sufār/ الْفُوق، فَقُوءَة.
- سوفسطایی /s.-e-sufestāyi/ سِفْطِطِي، سُوفِطِطَائِي، مُتَقَلِّب.
- سوفسطائیه /s.-e-sufestāyi/ السُّوفِطِطَائِيَّة.
- سوفلر /s.-e-suflor/ ← سوفلور.

سوفلور /sufɫur/ ← مَلْفُورُ الْمُمْثَلِّ.

سوف ماهیان /suf-māhiyān/ (جان) الْفَرْجِيَّاتِ.

سوفورا /sofurā/ (گیا) صُفَيْرَاءُ.

سوفیست /sofist/ سَفْسَطِي، مُغَالِط.

سوفیسم /sofism/ سَفْسَطَة، اُغْلُوطَة.

سوفیکس /sufiks/ لَاحِقَة ← پسوند، پساوند.

سوق دادن /sowq-dādan/ سَوْقًا و سِيَاقًا و سِيَاقَةً و مَسَاقًا /

سَاقٌ، رَحْمًا / رَحْمَةً، دَفْعًا و دَفَاعًا و مَدْفَعًا / دَفَعَ - هُ
بِشَدَّةٍ.

سوک /suk/ جَانِب، طَرَف، زَاوِيَة.

سوکمیسیون /sukomisyun/ لَحْنَة فَرْجِيَّة.

سوک /sug/ مُصِيبَة، مَآثِم، غَزَاء، حُزْن، الْمَنَاحَة.

سوکلی /sugoli/ الْمَرْأَة الْمُخْتَارَة، الْغَرِيزَة.

سوکنامه /sug-nāme/ کِتَابُ الْغَرِيزَة، نَمُوه.

سوکند /sowgand/ قَسَم، مَقْسَم، يَمِين، خَلْف، جَلْفَان،

أَلْت، إِل، الْأَلُوه، الْأُلُوه، إِلِيَه، إِيْم، إِيْمِيْن، دَعْوَة، شَهَادَة،

عَهْد، مِلْح، مَنَاسَدَة، هَيْم. - به خدای: بِاللّٰه، وَاللّٰه،

تَاللّٰه، إِيْمَنُ اللّٰه، إِيْمُ اللّٰه.

سوکند خوار /s.-xār/ الْخَلَف، الْخَلَافَة.

سوکند خور دن /s.-xordan/ اِقْسَامًا / اُقْسَمَ بِاللّٰه،

تَقَاسُمًا / تَقَاسَمَ الْقَوْمَ، خَلْفًا / خَلَفَ، تَحَالُفًا / تَحَالَفَ

الْقَوْمَ، تَأْدِيَة / أَدَّى الْيَمِينَ، تَأَدَّنَا / تَأَدَّنَ الْمَرْءُ، تَأَلَّى /

تَأَلَّى، إِبْلَاء / أَلَى، إِبْرَارًا / أَبْرَأَ الْيَمِينَ، بَلَّنَا / بَلَّ، إِبْلَاء

/ أَبْلَى يَمِينًا أَوَّالَهُ، خَلَطًا / خَلَطَ، سَبَطًا / سَبَطَ عَلَيْهِ

يَمِينًا، سَخَجًا / سَخَجَ - الْأَيْمَان، سَمُوطًا / سَمَطَ عَنْ

الْيَمِينَ، سَمَهَجَةً / سَمَهَجَ الْيَمِينَ، تَقْفِيدًا / عَقَّدَ

الْيَمِينَ، تَقْدِيمًا و تَقْدِيمَةً / قَدَّمَ يَمِينًا، نَفَلًا / نَفَلَ

الرُّجُلَ.

سوکند دادن /s.-dādan/ اِسْتَقْسَمًا / اِسْتَقْسَمَ هُ بِاللّٰه،

اِسْتِخْلَافًا / اِسْتَخْلَفَ هُ، تَخْلِيْفًا / خَلَفَ، اِخْلَافًا / اَخْلَفَ

هُ، اِسْتِيْمَانًا / اِسْتِيْمَنَ هُ، اَتَّأ / اَتَّاهُ - يَمِينًا، اِبْلَاتًا /

اَبْلَتْ هُ يَمِينًا، اِبْلَاء / اَبْلَى هُ عَزْمًا و مَغْرَمًا و عَزِيمًا

و عَزِيمَةً و عَزْمَانًا / عَزَمَ عَلَيْهِ، مَقَطًا / مَقَطَ هُ

بِالْأَيْمَان، نَشَدًا و نَشَدْنَا / نَشَدَ هُ اللّٰهَ أَوْه، مَنَاسَدَةً و

نِشَادًا / نَاشَدَ هُ، تَنْفِيْلًا / نَفَّلَ هُ، تَوَزِيَةً و تَوَزِيْنَا / وَزَّأ

فُلَانًا.

سوکند راست /s.-e-rāst/ الْيَمِينَ الْحَاسِمَة.

سوکند دروغ /s.-e-dorug/ يَمِينُ الصُّبْرِ، يَمِينُ عَمُوش.

سوکند شکستن /s.-e-šekastan/ جِنْتًا / حَيْثَ، نَكْتًا /

نَكَّتَ - الْيَمِينَ.

سوکند شکن /s.-e-šekan/ الْحَاثِث، النَّاكَث.

سوکند نامه /s.-nāme/ ۱. کِتَابُ الْقَسَمِ، شَهَادَة الْقَسَمِ،

الْعَهْدَة. ۲. شِعْرٌ فِيْهِ قَسَمٌ.

سوکند وفاداری /s.-e-vafādāri/ يَمِينُ الْأَمَانَة أَو الطَّاعِيَة.

سوکوار /sugvār/ نَوَاح، نَاطِح، نَادِب، نَدَاب، مُصَاف،

دُومَآئِم، مُخَرِن، خَرِيزَن، خَرِيزَان، الْبَاكِي، حَاد.

سوکوار شدن /s.-e-šodan/ تَخَرَّنَا / تَخَرَّنَ لِمُصِيبَتِهِ.

سوکواری /s.-i/ مَآثِم، التَّغْرِيزَة، التَّأْسَاء، نَذَب، مَنَذَب،

زَنِي، رَنَاء، جَدَاد، حُزْن، تَعْدِيْدُ الْمَيْتِ، الْمَعَادَة.

سوکواری کردن /s.-i-kardan/ نَذَبًا / نَذَبَ - الْمَيْتِ،

زَنِيًا و رَنَاءً و رَنَائَةً و مَزَنَاءَةً و مَزْنِيَّةً / زَنَى - الْمَيْتَ، زَنُوا / زَنَّا

- الْمَيْتِ.

سولفات /sulḡāt/ (شیم) السُّلْفَات.

سولفات آمونیایک /s.-e-āmuniyāk/ (شیم) سُلْفَاتُ

النُّشَادِر.

سولفات آهن /s.-e-āhan/ (شیم) الرُّاحُ الْأَخْضَرُ.

سولفات باریوم /s.-e-bāriyom/ (شیم) کِبْرِيتَاتُ

الْبَارِيُوم.

سولفات زنگ /s.-e-zang/ (شیم) کِبْرِيتَاتُ الزُّنْكِ.

سولفات سود /s.-e-sud/ (شیم) کِبْرِيتَاتُ الصُّودَا.

سولفات فر /s.-e-fer/ (شیم) کِبْرِيتَاتُ الْحَدِيدِ.

سولفات کنین /s.-e-kenin/ (شیم) کِبْرِيتَاتُ كَيْنِيْن:

سولفات کوئیور /s.-e-ku'ivr/ (شیم) کات ← کبود.

سولفات منیزی /s.-e-manyazi/ (شیم) کِبْرِيتَاتُ

الْمَغْنِيزِيَا.

سولفات سدیم /s.-e-sodyom/ (شیم) کِبْرِيتَاتُ

الصُّودِيُوم.

سولفات سرب /s.-e-sorb/ (شیم) سُلْفَاتُ الرُّصَاصِ.

سولفات کلسیوم /s.-e-kalsiyom/ (شیم) ← سنگ

گچ.

سولفات مس /s.-e-mes/ (شیم) الرُّاحُ الْأَزْرُقِي.

سولفات ه /s.-e/ (شیم) مُسَلَفَت، مُكَبِّرَت.

سولفاميدها /sulfamidhā/ (شيم) سولفاميدات.

سولفز /solfež/ (شيم) ← سرايش.

سولفور /sulfur/ (شيم) ← سولفيد.

سولفور آهن /s.-e-āhan/ (شيم) المَرْفُشِيْتَا.

سولفور پلمپ /s.-e-polomp/ (شيم) ← گالن.

سولفور روى /s.-e-ruy/ (شيم) رِكَازُ الرُّنْكِ.

سولفور سرب /s.-e-sorb/ (شيم) ← گالن.

سولفورو /sulfuro/ كِبْرِيْتِيّ.

سولفور ه /sulfur-e/ (شيم) مُكَبَّرَت.

سولفوريك /s.-ik/ (شيم) حَامِضُ الكِبْرِيْتِيْكِ ← اسيد سولفوريك.

سولفيت /sulfite/ (شيم) كِبْرِيْتِيْٓت.

سولفيد /sulfid/ (شيم) كِبْرِيْتِيْٓد، كِبْرِيْتُوْر.

سولفيدريك /s.-rik/ (شيم) حَامِضُ الكِبْرِيْتِيْٓكِ.

سولو /solo/ اللُّصَن ← سلو.

سولنوويد /solenoid/ الِيلْفُ اللُّوْلِيّ.

سوم /sevvom/ ثالث، ثَالِثًا، الثَّالِثَةُ.

سوماترا /sumatrá/ سوماترا.

سومالى /sumáli/ صُومَالِيّ.

سومين /sevvomin/ الثَّالِث، الثَّالِثَةُ.

سونا /sunā/ حَمَامٌ تُزْكِيّ.

سونات /sonāt/ (مس) السُونَاتَةُ.

سونار /sonār/ السُونَار.

سوند /sond/ مِسْبَار، مِزْجَاس.

سونداز /sondāž/ سَبْر، اِسْتِیْبَار، اِزْجَاس.

سونش /suneš/ البُرَادَةُ، حِكَاكَةُ.

سونيك /sonik/ صَوْتِيّ.

سوويت /sovyet/ السُوفِيَّات.

سوويتى /s.-i/ السُوفِيَّاتِيّ. «اتحاد جماهير شوروى

سوويتى سوسياليستى»: الإِتِّحَادُ السُوفِيَّاتِيّ. U.R.S.S.

سوهان /suhān/ مَبْرَد، مَبْرَش، المَبْشَرَةُ، مَخْرَق، سَفَن، المَبْشَقْل، المَبْشَقَلَةُ.

سوهان آهنگر /s.-e-āhangar/ مَبْرَدُ الحَدَاد.

سوهان تخت /s.-e-taxt/ مَبْرَدُ أَقْطَش.

سوهان چوبساب /s.-e-cub-sāb/ مَبْرَدُ اللَّخْشَب.

سوهان چهارگوش /s.-e-cahār-guš/ مَبْرَدُ مَرْبُوع

المَقْطَع.

سوهان درشت /s.-e-dorošt/ مَبْرَدُ خَشِن.

سوهان دم‌موشى /s.-e-dom-e-muš/ مَبْرَدُ مُثَلَّث.

سوهان زدن /s.-e-zadan/ بَرْدَا / بَرْدُ الحَدِيد، نَخْتَا / نَخَتْ يُو نَخَتْ - العُود.

سوهان سه‌پهلُو /s.-e-se-pahlu/ مَبْرَدُ قَاطِعَةٍ.

سوهانكار /s.-e-kār/ مُقَطَّعُ المَعَادِن، الشَّخْصُ الَّذِي عَمَلُهُ تَقْطِيعُ أَوْ بَرْدُ المَعَادِن.

سوهانكارى /s.-e-k-l/ تَقْطِيعُ المَعَادِن، بَرْدُ المَعَادِن.

سوهان گرد /s.-e-gerd/ مَبْرَدُ دَائِرِيّ المَقْطَع.

سوهان ناخن /s.-e-nāxon/ مَبْرَدُ الْأَطْفَارِ.

سوهان نرم /s.-e-narm/ مَبْرَدُ دَقِيق.

سوهان نيمگرد /s.-e-nim-gerd/ مَبْرَدُ نِصْفِ دَائِرَةٍ.

سوى /suy/ جَهَةٌ، الوُجْه، الوُجْهَةُ، جَانِب، نَحْو، نَاجِيَّة، الصُّوب، حَدّ، أَوْب، جَذَلَاء، الجَدِيدَةُ، الجَدِيدَةُ، جَبْرَة، حَجَا، جَذْفَار، جَذْفُوْر، الشُّطْر، شُعْب، شَقْ، شَفَق، صَفْح، صَفَق، طَيَّة، غَزَى، قَبَل، قَبِيل، قُتْر، القَذَف، القَذْف، القَذْفَةُ، كَسْر، كَنَف، كَنَفَةُ، التَّبْدَةُ، التَّبْدَةُ، نَادِيَّة، هُدِيَّة.

سويا /soyā/ (گيا) السُّوْجَةُ.

سويت /sovyet/ مَجْلِسُ السُّوفِيَّات.

سويت /suvit/ (مس) ١. مَجْمُوعَةٌ قَطْعِ رَاقِصَةٍ. ٢. ← سُوَيْت.

سويج /suvic/ قَاطِعُ التِّيَّارِ، زَر.

سوئد /su'ed/ السُّوَيْد.

سويدا /soveydā/ السُّوَيْدَاء.

سویداى دل /s.-ye-del/ حَبَّةُ الْقَلْب، اللُّمْطَةُ.

سوئد جديد /su'ed-e-jadid/ سُوَيْدُ الْجَدِيد.

سويس /suvis/ سُوَيْسَرَا.

سويه /suyē/ ١. وُضِع، سَمَتْ، جَهَةٌ، صُوب، وَجْه. ٢. سَلَالَةُ، نَسَب.

سويه‌شناسى /s.-šenāsi/ عِلْمُ الْأَنْسَاب.

سوئيت /su'it/ شِقَّة.

سه /se/ ثَلَاث، ثَلَاثَةُ.

سه اتمى /s.-atomī/ ثَلَاثِيّ الذَّرَات.

سه ارزشى /s.-arzeš/ ← سه ظرفيتى

- سہ لپیہی /s.-laqqeyi/ ثلاثی القُصوص .
- سہ لختی /se-laxti/ ثلاثی الأطراف أو التُّنوعات .
- سہم /sahm/ ۱. شہم، نصیب، حصّۃ، قِسْمۃ، مَقْسَم، قِطْعۃ، جُزء، شَرک، بُذ، بُذاد، قُرْعۃ، قِسْط، قِط، نِہْد، وَزِیْقۃ. ۲. (حق) النَّصِیب. ۳. (ہن) الشَّہْم.
- سہ مادگی /se-müdegi/ ثلاثی المِدَقَات.
- سہ محوری /s.-mehvari/ ثلاثی المِحْوَر.
- سہم دار /sahm-där/ مُسَاهِم.
- سہمگین /sahm-gin/ مِہْنِی، مُزْعِب، مُخِیف، مُرِنِع، هَائِل، مُهْوَل، شَنِع، شَنِیع، فُطِیع.
- سہم مشاع /s.-e-mosü/ ← سہم مشترک .
- سہم مشترک /s.-e-moštarak/ الشَّاع.
- سہمناک /s.-näk/ مُفْرَع.
- سہمی /s.-i/ (رض) القَطْعُ المَکَافِی .
- سہمیوار /s.-i-vär/ (رض) الجِسْمُ المَکَافِی الدَّوْرَانِی .
- سہمیہ /s.-iyye/ نصِیب، حصّۃ نِسْبِیۃ، حصّۃ، تَخْصِیص.
- سہو /sahv/ غَلَط، غَفْل، غَفْلۃ، زَلل، غِرۃ، قَلْتۃ، لَعُو، لَعَا.
- سہو جہی /se-vajhi/ ← سہ زاویہ.
- سہولت /sohulat/ یُسْر، یَسَار، سُهُولۃ.
- سہہجایی /se-hejäyi/ ثلاثی المقاطِع.
- سہیل /soheyl/ (نج) سُهَیْل.
- سہیم /sahim/ ۱. القَسِیم، الشَّرِیک، القَرِیع. ۲. المُسَاهِم ← سہام دار.
- سہیم شدن /s.-šodan/ سہاماً و مُسَاهَمۃ / سَاهَمَ هُ الشَّیْءَ وَفِیْہِ، اِشْتَرَاکاً / اِشْتَرَاکَ فِی الامر.
- سہیم کردن /s.-kardan/ اِشْہَاماً / اِشْہَمَ لَهُ فِی کذا.
- سی /si/ ۱. الثَّلَاثُونَ. ۲. (مسب) سی.
- سیاتوسکا /siyätuskä/ (گیا) حَبّ الشُّوم، عُوْنَج اُسُوْد.
- سیاتیک /siyätik/ (پز) عَزْقُ النِّسَا.
- سیاتیک بزرگ /s.-e-bozorg/ (پز) ← سیاتیک.
- سیاتیک کوچک /s.-e-kucak/ (پز) عَزْقُ النِّسَا الصَّغِیْر.
- سیاح /sayyäh/ جَوَاب.
- سیاحت /siyähät/ السَّیَاحۃ.
- سیاحت کردن /s.-kardan/ تَجَوُّلاً / تَجَوُّلاً / تَجَوَّلَ، طَفَناً / طَفَنَ فِی الارْض.
- سیاحتنامہ /s.-näme/ الرِّحْلۃ.
- سیاخاک /siyā-xäk/ الشَّرْزُوْم، الثَّرْبۃ السُّوداء.
- سیار /sayyär/ (نج) مَتَحَوِّک، مَتَقَل.
- سیارات /s.-at/ (نج) الکَوَاکِبُ السَّیَّارَات.
- سیارکان /sayyärakän/ ۱. (نج) کُوْنِکَبَات. ۲. ← فرضیہ سیارکان.
- سیارگان سفلی /s.-e-soflä/ (نج) السَّیَّارَاتُ السُّفْلَى.
- سیارگان علوی /s.-e-olvä/ (نج) السَّیَّارَاتُ الْعُلْیَا.
- سیارہ /sayyäre/ (نج) سَیَّار، الْکَوْکَبُ السَّیَّارۃ، الْمُتَخَيِّرۃ.
- سیاس /sayyäs/ الشَّیَاسِی.
- سیاست /siyäsät/ الشَّیَاسۃ، تَأْدِیْب، قَصَاص، الْإِبَالۃ، الْإِبَالۃ.
- سیاست اقتصادی /s.-e-eqtesädi/ سِیَاسۃُ الْاِقْتِصَاد.
- سیاست اقتصادی نوین /s.-e-e-ye-novin/ سِیَاسۃُ الْاِقْتِصَادِ الْجَدِیْدۃ.
- سیاست بازارآزاد /s.-e-büzär-e-üzäd/ سِیَاسۃُ السُّوْقِ الخُرّۃ.
- سیاست بی طرفی /s.-e-bi-tarafı/ سِیَاسۃُ عَدمِ الْاِنْجِیَاز.
- سیاست بین المللی /s.-e-beyn-ol-melälı/ الشَّیَاسۃُ الدَّوْلِیۃ.
- سیاست تشنج زدایی /s.-e-taşannož-zodäyi/ سِیَاسۃُ الْوَفَاق.
- سیاست تعلیم و تربیت /s.-e-ta'lim-o-tarbiyat/ الشَّیَاسۃُ التَّرْبِیَّۃ.
- سیاست خارجی /s.-e-xärežı/ سِیَاسۃُ خَارِجِیۃ.
- سیاست داخلی /s.-e-däxelı/ السَّیَاسۃُ الدَّاخِلِیۃ.
- سیاست درهای باز /s.-e-dar-häi-ye-büz/ سِیَاسۃُ الْاِنْفِتاح.
- سیاست عدم تمرکز /s.-e-adam-e-tamarkoz/ الْاِقْلِیْمِیۃ.
- سیاست کردن /s.-kardan/ ۱. سِیَاسۃُ / سَاسَ، تَذَبِیراً / ذَبَّرَ الْوَالِیَ اَقْطَاعۃ. ۲. اِجْرَاءُ / اُجْرَی عَلَیْہِ قِضَاصاً.
- سیاستمدار /s.-madür/ الشَّیَاسِی.
- سیاستمدارانہ /s.-m.-äne/ بالسَّیَاسِیۃ.
- سیاستمداری /s.-m.-i/ سِیَاسۃ، اِبَالۃ.

سیاست مدن /s.-e-modon/ ← سیاست مدینه.

سیاست مدینه /s.-e-madaniyye/ الشیاسة المدنیة.

سیاست موازنه /s.-e-movazene/ تَوَازُنُ الْقَوَى [بَیْنِ الدُّوَلِ].

سیاسی /siyāsi/ الشیاسی.

سیاقه الاعداد /siyāqat-ol-a'dād/ (بد) التعداد.

سیال /saiyāl/ مائع، سیال، سائب.

سیال /siāl/ الشیال [القشرة السطحية] (الفرانیة) مِنَ الغلاف الصَّخْرِيّ.

سیاله /saiyāle/ تیار، جار، سار.

سیاله برق /s.-ye-barq/ السائل الکهربی.

سیام /siyām/ ۱. تایلند. ۲. (گیا) الزامی، قُنْبُ سیام.

سیامی /s.-i/ التایی.

سیانور /siyānur/ (شیم) سیانید، سیانور، مِلْحُ حَامِضِ الهیدروسیانیک.

سیانوز /siyānoz/ (پز) الیزقان الأزرق.

سیانوز روده /s.-e-rude/ (پز) الزراق المعوي.

سیانوزن /siānožen/ السیانوژین.

سیانیدا /siyānidā/ (جان) الشقار، البهار.

سیانیدریک /siyānidrik/ (شیم) حامض الهیدروسیا نیک.

سیاه /siyāh/ ۱. الأسود، السواد، البهیم، الأخضر، الجون، الأخضر، خراپنی، جذادی، الخلیک، الأخضر، الأخوڑی، الخوڑی، الخش، الأخضر، الدبس، دجی، الداجی، الدلام، دلهم، الأدهم، الدهام، أشخم، المشخوم، الأشخم، الأشحمان، الشخامی، الأشداف، الظلام، المظلم، الغریب، الفحیم، الفخمی، الکفح، الیخمو. ۲. (مسب) السوداء.

سیاه بخت /s.-baxt/ سَيءُ الحَظِّ، قَلِيلُ البَختِ، عانس.

سیاه بختی /s.-b.-i/ سُوءُ الحَظِّ، قَلَّةُ البَختِ.

سیاه بو /s.-bu/ بَخْوَرُ الأُكْرَادِ، اُنْدَراسیون.

سیاه پوست /s.-pust/ مِنَ العَرَقِ الأسود، الزنجی.

سیاه پوستان /s.-p.-ān/ السود، الزنوج.

سیاه پوستی /s.-p.-i/ سَوَادُ الجِلْدِ.

سیاه تخمه /s.-toxme/ (گیا) ← شونیز.

سیاه تلو /s.-talū/ سُبْهان، صامور.

سیاه تند /s.-e-tond/ فَجِیم، فاجم.

سیاه توسکا /s.-tuskā/ (گیا) الإملیس.

سیاه چال /s.-cāl/ مُطْبِق، دِیماس، جَب، مَطْمُوزة، یسخرن مَظْلَم و ضیق.

سیاه چرده /s.-carde/ ← سیزه، گندمگون.

سیاه دانه /s.-dāne/ (گیا) حَبَّةُ البَزْکَةِ، الحَبَّةُ السُّوداء، شونیز.

سیاه درخت /s.-deraxt/ (گیا) عَوْسَج، شُوکَةُ الصَّبَاغِین.

سیاه رگ /s.-rag/ وَرِید، خَبَل، عِزَق، أَجُوف.

سیاه رگ زبرین /s.-r.-e-zebarin/ (پز) الأَجُوفُ العلوی.

سیاه رگ زیرین /s.-r.-e-zirin/ (پز) الأَجُوفُ السفلی.

سیاه روز /s.-ruz/ ← سیه روز، بدبخت.

سیاه روی /s.-ruy/ ← سیه روی.

سیاه زخم /s.-zaxm/ (پز) جَمْرَةٌ فُحْمِيَّةٌ أَوْ حَبِیْنَةٌ، فَرْحُ جَفْرِ، الحَمَى الحَبِیْنَةُ.

سیاه سرفه /s.-sorfe/ (پز) السعال الیدیکی، الشهقة.

سیاه سنگ /s.-sang/ بازلت، نَسَف، نَسَف.

سیاه سوخته /s.-suxte/ المَلْفُوحُ بِأَشْعَةِ الشَّمْسِ.

سیاه شدن /s.-šodan/ سَوَادُ / سَوَدَتِ / سَوْدُ / سَوْدُ الرُّجُلِ، اِسْوَادًا / اِسْوَدُ، اِسْوَدًا / اِسْوَادًا / اِسْوَادُ جُودًا وَ جُودَةً / جَانُ خَمًا / حَمٌ تَحْمًا / تَحْمٌ، حُلُوكًا وَ حُلُوكَةً / خَلَكُ الشَّيْءِ، خَلَكُ الشَّيْءِ، اِخْلِيلًا / اِخْلِيلًا / اِخْلِيلُ الشَّيْءِ، دَجَا لَیْلٍ، دَهْمَةٌ / دَهْمٌ، تَدَهْمًا / تَدَهْمٌ، اِذْهِمَامًا / اِذْهِمَامُ الشَّيْءِ، اِذْهِمَامًا / اِذْهِمَامُ الشَّيْءِ، شَخْمَةٌ / شَخْمٌ، سَخُومَةٌ / سَخْمٌ، اِظْلَامًا / اِظْلَامُ الشَّيْءِ، فُخُومَةٌ / فُخْمٌ، اِقْتِمَامًا / اِقْتَمَ.

سیاه قلم /s.-qalam/ النل.

سیاه قلم زدن /s.-q.-zadan/ تَنْلِيلًا / نَلَّ، زَحْرَفَةً / زَحْرَفَ بالنل.

سیاهک /s.-ak/ (گیا) سَوَادِیَات، فِصِيَّةٌ مِنَ الفُطُورِ الدَّعَائِيَّةِ تَنْسِبُ إِلَیْهَا فُطُورُ سَوَادِ الحُبُوبِ.

سیاه کاج /s.-kāj/ (گیا) اللارکس.

سیاهکان /siāhakān/ الأَفْرَامُ الزَّنْجَانِيَّةُ لِأَفْرِيقَةِ.

سیاه کردن /siāh-kardan/ تَسْوِیدُ / سَوْدُ الشَّيْءِ، اِخْمًا / اِحْمَ هُ تَحْمِیْمًا / حَمَمُ الشَّيْءِ، تَدْسِیْمًا / دَسَمَ الشَّيْءِ، اِذْغَامًا / اِذْغَمَ الشَّيْءِ، تَدْهِیْمًا / دَهَمَ.

سیبل */sibl/* (نظ) الَهْدَف، البُرْجاس، رُقْعَة.
 سیبیا */sibiya/* (جان) الشَّيْبَة.
 سیپرینیده ها */siprinideha/* (جان) البَجْنِيَّات.
 سیرات */sitrāt/* (شیم) یسرات، لَیْمُونات.
 سیترون */sitron/* (گیا) الَیْمُونُ الحامِضُ.
 سیتریک */sitrik/* (شیم) حامضُ السَّیْترِیک، حامِضُ الَیْمُون.
 سیترین */sitrin/* اَثْرَجِي، اللُّون.
 سیتو */sito/* ← سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی.
 سیتواسیون */situvasion/* مَوْضِع، مَوْقِع.
 سیتوپلاسم */sitopelasm/* جَبَلَة.
 سیتولوژی */sitolozi/* عِلْمُ الخَلايا.
 سیخ */six/* ۱. سَفُود، سِیخ، مَحْرُوق، جلال، مَنَحَس، مَغْد، مَنضاح. ۲. مُتَنَصِب، مُتَنَفِّش، مُتَنَفِّش، ناعِظ.
 سیخانک زدن */s.-anak-zadan/* ۱. نَحَساً / نَحَسَ ۲. الدَّابَّةُ. ۲. حَتّاً / حَتَّ يَحْتُهُ.
 سیخ بخاری */s.-e-boxāri/* مَخْرَاطُ النَّارِ، مِسْعَر، بَشْکُور.
 سیخ تنور */s.-e-tanur/* البَشْکُول.
 سیخ زدن */s.-zadan/* ۱. سَفَدَ / سَفَدَ اللَّحْمَ، صَمّاً / صَمَّ اللَّحْمَ بالسُّفُود. ۲. تَخْرِيكاً / خَرَّكَ.
 سیخ شدن */s.-sodan/* ۱. تَنَفَّساً / تَنَفَّسَ وَانْتَفَاشاً / انْتَفَشَ وَقَوَّماً وَقَوَّماً وَقِياماً وَقامَةً / قامَ يَقُومُ سَعْرَةً، انْتِصاباً / انْتَصَبَ سَعْرَةً. ۲. نَغْطاً وَنُغْطاً / نَغَطَ وَانْغَاطاً / انْغَطَ الفَضِيْبُ.
 سیخک */s.-ak/* الصَّيْطَة، الصَّيْطِيَّة، صُفْصَة، دایزَة الطَّائِر، سَوَّكَة، عِجَازَة.
 سیخک زدن */s.-ak-zadan/* ← سیخانک زدن.
 سیخ گردان */s.-e-gardān/* المِذْوار.
 سیدا */sidā/* (گیا) الخَوْزَنَق.
 سیدر */sidar/* الشَّیْذَر، شَرَابٌ کُحُولِيٌّ یُصْنَعُ مِنْ عَصِیرِ بَغْضِ اَنْواعِ النَّفَّاح.
 سیر */sir/* ۱. (گیا) ثُوم. ۲. تا پیاز، کُلُّ الاشْیاء. ۲. مُمْتَلِی، مُشْبَع، سَعْبان، شِیع، فَرث، کِشِی، کَضِیْط، النَّاهِی. ۳. مَفْلُوقٌ مِنْهُ ← بیزار. ۴. مِقیاسُ وَزْنٍ یَبْلُغُ ۷۵ جِراماً. ۵. لاجِئَة مَکانِیَّة کَسْرَدِیسِر.
 سیراب */sirāb/* سَقِی، طَرِی، رَطَب، رَیْان، رَیْا، [نث]

تَسْجِیماً / سَحَم، تَسْجِیماً / سَحَم، تَفْجِیماً / فَحَم، تَقْتِیماً / قَتَم، تَهْیِماً / هَبَب.
 سیاه کهریابی */s.-e-kahrobāyi/* اَذْهَم، اَشْوَذ حَالِک.
 سیاه گوش */s.-guš/* (جان) ثَقَّة، عَنَّا قِ الْأَرْضِ، وَشَق، ثُمْلَة، عُنُقَط، عُنْجَل، فُنْجَل.
 سیاه مست */s.-mast/* شَکْرانِ مَزْتَج.
 سیاهه */s.-e/* فائِزَة، قَائِمَة، الخَزْد، خَرِیْذَة، جَزْذَة، صَحِیْقَة، بَیان، بَرْنامِج، کَشَف، فِنداق.
 سیاهه خرید */s.-e-ye-xarid/* فائِزَة شِراء.
 سیاهه فروش */s.-e-ye-foruš/* کَشَف بَیْع، فائِزَة بَیْع.
 سیاهی */s.-i/* سَواد، بَهْمَة، ثَحْمَة، حُثْمَة، حَلْک، حُمَة، دُجْنَة، دَیْسَم، دَلام، دُهْمَة، سَحَم، سَحْمَة، سَحام، سَحَم، سَحْمَة، ظَلْمَة، عَسَف، عَسَم، غَیْهَب، قُثْمَة، قُثْمَة، قَتام، لَوْتَة، لَطَحَة.
 سیاهی چشم */s.-i-ye-cešm/* (پز) سَوادُ العَیْن، الحَدَقَة.
 سیاهی رفتن [چشم] */s.-i-raftan/* اِظْلَاماً / اُظْلَمَتِ العَیْنُ مِنْ خَرِّ الشَّمْسِ أَوْ الجَوْعِ، مَشَّأ / مَشَّ ۲ ت عَیْنُهُ، مَدَّأ / مَدَّ ۲ ت عَیْنُهُ.
 سیاهی لشکر */s.-i-ye-laškar/* رُعاع، وَشِیْطَة. ۲ در فِیلم: رُعاعُ التَّمْثِیل.
 سیب */sib/* (گیا) النَّفَّاح.
 سیب آدم */s.-e-üdam/* (پز) جَوْزَة الرِّقَبَة، خَرَقْدَة، قَرْدَحَة.
 سیب آگازو */s.-e-äküzü/* (گیا) الأَثَرْدِیَة.
 سیب بلسم */s.-balsam/* (گیا) تَفَّاحُ التَّجائِبِ.
 سیرنیتیک */sibernetik/* السَّیْرانیَّة، عِلْمُ الصُّبُط.
 سیریری */sibri/* سِیْبِرِیا، سِیْبِرِیَة.
 سیب زمینی */sib-zamini/* (گیا) بَطاطا، بَطاطس.
 سیب زمینی ترشی */s.-z.-ye-torši/* (گیا) جِذَر، تَرْتُوف، کَنْکَر.
 سیب زمینی شیرین */s.-z.-ye-širin/* (گیا) بَطاطا حُلْوَة.
 سیب زمینی هندی */s.-z.-ye-hendi/* (گیا) القِیْطَلان.
 سیب ژاپنی */s.-e-žaponi/* (گیا) اَکِیْذَنیا، اِیکِی دُنیا، مُشْمَلَة یا بایْئَة.
 سیبستان */s.-estān/* المَتَفَحَة.
 سیبک */s.-ak/* رُمائَة القَرامِیل، دَرْتَة.

مُزَوِّ، جازم، نَهْلان، النَّاهِي، مُشَبَّعٌ بِالماءِ، مُشْرَبٌ.

سیراب شدن /s-šodan/ تَرَوِيَةٌ /رَوَى، رَيًّا وَرَوَى / رَوَى
مِنَ الماءِ، تَرَوِيًّا / تَرَوَى، إِزْتَوَاءً / إِزْتَوَى مِنَ الماءِ،
تَشْقِيًّا / تَسْقَى، شَرَبًا / شَرِبَ تَشْرِبًا / تَشْرَبُ، تَشْبَعًا /
تَشْبَعُ، بَضْعًا وَبُضْعًا وَبَضَاعًا / بَضَعَ مَنِ الماءِ، فَأَمَّا /
فِيمَ مَنِ الماءِ، تَكَلَّسًا / تَكَلَّسَ مِنَ الماءِ، تَنْدِيًّا / تَنْدَى
الطَّمَانُ، نَضَحًا وَنُضُوحًا / نَضَحَ الشَّرَابُ، نُفُوعًا / نُفَعُ مَنِ
بِالماءِ.

سیراب شده /s-šode/ مَسْقِيٌّ، مَزَوِيٌّ.

سیراب کردن /s-kardan/ سَقِيًّا / سَقَى مَنِ هُتْ مُسَاقَاةً /
سَاقَى هُتْ سَيْنَا إِيَّائِي، إِزْوَءَ / أَزَوَى القَوْمَ، تَرَوِيَةً / رَوَى
النبَاتَ، تَشْبِيْعًا / شَبَّعَ، إِشْبَاعًا / أَشْبَعَ، تَشْرِيْبًا / شَرَبَ،
إِخْصَاءً / أَخْصَأَ هُتْ إِرَاصَةً / أَرَاَصَ القَوْمَ، زَكَّا / زَكَّ هُتْ
الماءِ، إِفَامًا / أَفَامَ هُتْ تَفْنِيْمًا / فَأَمَ هُتْ إِنْصَاحًا / أَنْصَحَ
هُتْ نَضَحًا / نَضَحَ عَطَشَهُ، إِنْهَالًا / أَنْهَلَ العَطْشَانَ.

سیرابی /s-i/ ۱. الرِّي، رِيَّة، زَنْغ، مَنُفَّع. ۲. الكَرْش،
الكَرْش.

سیرابی فروش /s-i-foruš/ سَقَاط، كَرْشَانِيٌّ.

سیرایی /siräyi/ ← سیریی.

سیرت /sirat/ سِيْرَةٌ، الطَّرِيقَةُ، إِخْذ، هَذِهِ، هَذِي.

سیر ترشی /sir-torši/ طَرَشِي القَوْمِ، مُحَلَّل القَوْمِ.

سیر تکامل /seyr-e-takāmol/ نَشَأَ، نَشُوءَ، تَطَوُّر،
تَحَوُّل، نُمُو، إِزْقَاء.

سیر جنگلی /sir-e-jangali/ كُوزَات الدَّبِّ، نُوْمُ العَرَالِ.

سیر خرس /s-e-xers/ (گیا) ← سیر جنگلی.

سیر زرد /s-e-zard/ (گیا) الخَزْمَل.

سیر سیرک /sirsirak/ (جان) الرُّيْز.

سیر شدن /sir-šodan/ ۱ شَبَّعًا / شَبَّعَ، تَشْبِيْعًا /
تَشْبَعُ، طَعَمًا / طَعِمَ بِ أَثْلًا وَأَثْلَالًا وَأَثْلًا / أَثَلَّ مَنِ
الطَّعَامِ، فَرَّتْ مَنِ كَثْمًا / كَثَمَ تَشْكُشًا / تَكَشَّأَ مِنَ
الطَّعَامِ، إِكْتِضَاعًا / إِكْتَضَّ مِنَ الطَّعَامِ تَنْطُعًا،
تَوَزَّوًا / تَوَزَّأَ، هَجَأَ وَهَجُوءًا / هَجَأَ يَهْجَأُ جُوعًا. ۲. مَلَلًا وَ
مَلَلًا وَ مَلَّةً وَ مَلَالَةً / مَلَّ مَنِ الشَّيْءِ وَمِنْهُ، سَأَمَةً وَ سَأَمًا وَ
سَأَمَةً وَ سَأَمَةً / شِمَمَ مَنِ الشَّيْءِ وَمِنْهُ، بَشَمًا / بَشِمَ مَنِ
الشَّيْءِ، طَفَحًا وَ طُفُوحًا / طَفَحَ مَنِ، تَضَائِقًا / تَضَائِقُ
← بیزار شدن.

سیر صعودی /seyr-e-so'udi/ حَرَكَةٌ صَاعِدَةٌ.

سیر قهقرایی /seyr-e-qahqarāyi/ تَرَاجُع، إِنْسِحَاب،
إِنْحِطَاط.

سیرک /sirk/ سِرْك، السِّيرْك.

سیرک /sirak/ (گیا) حَشِيشَةُ القَوْمِ.

سیر کردن /sir-kardan/ ۱. تَشْبِيْعًا / شَبَّعَ، إِشْبَاعًا /
أَشْبَعَ، تَضْلِيْعًا / ضَلَّعَهُ مِنَ الطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ، كَطًّا / كَطَّ
الطَّعَامَ الرُّجْلَ، نَفَحًا / نَفَحَ هُتْ الطَّعَامَ. ۲. إِنْغَاءَ / أَغْنَى.

سیر کردن /seyr-k/ سَيَّرًا وَ تَشْيِيرًا وَ مَسِيرَةً وَ
سَيَّرُوْرَةً / سَارَبَ إِخَاقَةً / أَخَاقَ فِي الأَرْضِ، إِزْبِيسًا /
إِزْبَسَ وَ إِزْبَاضًا / أَرْضَ الرُّجْلِ، ضَرْبًا وَ ضَرْبَانًا / ضَرَبَ مَنِ
فِي الأَرْضِ، مُشَوًّا / صَنَأَ مَنِ الأَرْضِ، طَفَنًا / طَفَنَ مَنِ
طُمُورًا / طَمَرَبَ إِغَارَةً / أَغَارَ، مُشُوحًا / مَسَحَ مَنِ
الأَرْضِ، إِمْتِصَاعًا / إِمْتَصَعَ، مُطَوِّرًا / مَطَّرَ مَنِ الأَرْضِ،
إِنْقَابًا / أَنْقَبَ فِي الأَرْضِ.

سیر مونی /sirmuni/ إِشْبَاع ← سیری.

سیرن /siren/ السَّيْرَانَةُ.

سیر نزولی /seyr-e-nozuli/ حَرَكَةٌ نَازِلَةٌ.

سیروز /siroz/ (بز) التَّلْيُف ← تشمع.

سیروس /siros/ الطُّخْرُور، الطُّخَاف.

سیروستراتوس /sirostratus/ السُّفْحَاق.

سیروکومولوس /sirokumulus/ الثُّمَر.

سیرونیمبوس /sironimbus/ الرُّهَج.

سیره /seyre/ ← سهره.

سیری /siri/ ۱. شَبَّعَ، بِطَنَةً، كِطْطَةً، الْجِلْدَةَ. ۲. سَأَمَةً،
مَلَلًا، مَلَّةً، تَعَبَ، كَلَال.

سیری ناپذیر /s-nä-pazir/ نَهَمَ، لَا يَشْبَعُ، سَجِنَتْ.

سیراب /sizäb/ غَبِنَ القِطَّ، قُرَّةُ العَيْنِ، لُبْلَابُ المَجْجُوسِ.

سیزده /sizdah/ ثَلَاثَ عَشْرَةٍ، ثَلَاثَةَ عَشَرَ.

سیزده به در /s-be-dar/ عَيْذُشُمُ النِّيسِمِ.

سیزدهم /s-om/ الثَّالِثَ عَشَرَ، الثَّالِثَةَ عَشْرَةَ.

سیزدهمین /s-omin/ ← سیزدهم.

سیسیالیوس /sisälius/ ← انگدان.

سیستم /sistem/ نِظَام، مَنظُومَةٌ، أَشْلُوب، طَرِيقَةُ.

سیستم استخدامی /s-e-estexdämi/ المَلَاك.

سیستم پولی /s-e-puli/ نِظَامُ التَّقْدِ الدَّوْلِيّ، نِظَامُ

- الغَمْلَة. /s.-hə/ سیکاسها/ (گیا) السیکاسیات.
- سیستم دوفلزی /s.-e-do-felezi/ نظام المَقْدِن.
- سیستم رادیورله /s.-e-radiyorele/ نظام اِحْمال لایسکی.
- سیستم زنجیره یی /s.-e-zanjireyi/ نظام السَّیْلَة.
- سیستم سرمایه‌داری /s.-sarmāyedāri/ النظام الرأسمالی.
- سیستم فتودالی /s.-fe'odāli/ النظام الإقطاعي.
- سیستم متریک /s.-e-metrik/ النظام المثري ← دستگاه متري.
- سیستمهای پشتیبانی خدمات رزمی /s.-hə-ye-poštibāni-ye-xadamāi-e-razmi/ ← أنظمة خدمة ميدان.
- سیستم هدف‌یابی /s.-e-hadaf-yābi/ تحصيل الهدف.
- سیستم یک فلزی /s.-e-yek-felezi/ أحادیة المَقدِن.
- سیستول /sistol/ (پز) الانقباض.
- سیسرک /sisarak/ (جان) المُرْضَر.
- سیسموگراف /sismogerāf/ السَّیْسُمُوغَراف.
- سیسمولوژی /sismolozi/ علم الزلازل.
- سیسمومتر /sismo-metr/ ← زلزله‌سنج.
- سیسمونی /sismuni/ هدیة التَّوَلَّد.
- سیسنبر /sisanbar/ (گیا) ← سوسنبر.
- سیسوئید /siso'id/ (هَن) مَتَحَنی سَهْمی مَسْنُو، مَتَحَنی لَبْلَی.
- سی‌سی /sisi/ س.م [سَنَیْمِشَر مُکْتَب].
- سیسیل /sisil/ صَفْلِیَة.
- سی‌سی یو /sisiyu/ سی‌سی یو.
- سیصد /sidad/ التَّلَاقُ.
- سیصدم /s.-om/ فی المَرَحَلَة التَّلَاقُ.
- سیصدمین /s.-omin/ ← سیصدم.
- سیفلیتییک /siflitik/ (پز) سیفلِسی.
- سیفلیس /siflis/ (پز) سفلیس.
- سیفون /sifon/ السَّیْفُون، تَجَاج، مَتْعَب، مَمَص.
- سیک /sik/ ۱. السَّیْح. ۲. السَّیْحِی.
- سیکاد /sikād/ (گیا) ← سیکاس.
- سیکاس /sikās/ (گیا) السَّیکَاس.
- سیکل /sikl/ ۱. الدَّوَر، الدَّوَرَة، الحَلَقَة. ۲. شاهدة المَوَسَّطَة.
- سیکل ازت /s.-e-azot/ دَوَرَة الأزوت.
- سیکلامن /siklämen/ بَحُور مَزِیم.
- سیکل کربون /s.-e-karbon/ دَوَرَة الكربون.
- سیکلوس /siklops/ (جان) سیکلُوب [عملاق أَشْطُورِی یَغْنِین وَاجِدَة].
- سیکلویی /siklopi/ سیکلُوبِی.
- سیکلوترون /siklotron/ السَّیکلُوتْرُون.
- سیکلون /siklon/ ← دوچرخه.
- سیکلونید /siklo'id/ ← چرخزاد.
- سیگار /sigār/ سِیْجَارَة، سِیْکَارَة، دُخَانَة، لِفَاقَة تَبغ وَشِیْعَة.
- سیگار برگ /s.-e-barg/ سِیْجَار زَنْبُوبِیا، دُخَنَة، سِیْجَار اِشْپَانِیُولِی.
- سیگارت /sigārt/ سِیْکَارَة، لِفَاقَة تَبغ.
- سیگارفروش /sigār-foruš/ دَخَانِی، بَائِع السَّکَابِر.
- سیگار فروشی /s.-f.-i/ ۱. بَائِع السَّکَابِر. ۲. حَانُوث الدَخَانِی.
- سیگارکش /s.-keš/ ← سِیْگَارِی ۱.
- سیگار کشیدن /s.-kešidan/ تَدَخِنَا / دُخَن، تَدَخِنَا / تَدَخِنُ فُلَان.
- سیگارِی /s.-i/ ۱. مَتَدَخِنُ السَّیْجَارَة. ۲. ← سِیْگَارِفْرُوش.
- سیگما /sigmā/ سِیْغَمَا.
- سیل /seyl/ السَّیْل، مَدَّ، تَجِیج، تَسَارُ شَدِید، دُفَاع، سَاجِر، غِیَاب، غَمَر، قُحَاف.
- سیل /sil/ (جان) ۱. الفَقْمَة، عَجَلُ البَحْرِ. ۲. الجُدَّة المَوازِیَة [دَرزِیمِنشاسی].
- سیل‌آسا /seyl-äsü/ غَرْمَرَم، مَتَدَفَّق، هَتُون، هَاتِن، هَتَان.
- سیلاب /seylāb/ ← سیل.
- سیلاب /silāb/ مَقْطَع هِجَائِی.
- سیلان /seylān/ سِیْلَان.
- سیلان /sayalān/ سِیْلَان، سِیْلَانَة، سِیْلَان.

سيلان ابيض /s.-e-abyaz/ (پرز) السيلان الأبيض أو
 المهلبى.
 سيلان براق /s.-e-bozāq/ (پرز) التلعب.
 سيلان خون /s.-e-xun/ (پرز) خونروى.
 سيلان دم /s.-e-dam/ (پرز) خونروى.
 سيلان منى /s.-e-mani/ (پرز) السيلان المَنوي.
 سيل برگردان /seyl-bar-gardān/ مُسناة.
 سيل بند /s.-band/ شدة، سدّاد.
 سيل خيز /s.-xiz/ مسيل.
 سيل زده /s.-zade/ مغمور بالماء.
 سيلزى /silezi/ السيليزى.
 سيلفه /silfe/ (جان) الذرقة.
 سيلك /silk/ حرير، إتريسم.
 سيلگير /seyl-gir/ ← سيل برگردان.
 سيلن /silen/ (گيا) التمنومة، السليثوس.
 سيلندر /silander/ أسطوانة في ماكينة السيارة،
 الخزنة، الأسطوانة.
 سيلو /silo/ هزى، شؤنة، مخزن الفلة، صومعة القمح أو
 الغلال.
 سيلورين /silurian/ السيلوري ← دورة سيلورين.
 سيلوت /silu't/ المسلوقة، المطللة.
 سيلى /sili/ لطفة، قلم، صفعة، كف، علقه.
 سيلى زدن /s.-zadan/ لطمًا / لطم - ه / تلطيمًا / لطم
 و لطمًا و ملاطمة / لاطم ه صفعا / صفع - ه مضافه
 / صافع ه تصافعا / تصافع القوم، دَخا / دَخ - ه
 سَفَعًا / سَفَع - ه سَفَعًا / هُ بَيِدِه، سَفَعًا / سَفَع - ه
 وَجْهه، طَرَأَ / طَرَأَ الرَّجُلُ، فَشَحَا / فَشَح - ه وَلَخَا / لَخَ - ه
 ه، لَحَمًا / لَحَم - ه مَلَاخَمَةً و لِحَامًا / لَاخَمَ ه لَدَمًا
 / لَدَم - ه، لَطَسًا / لَطَس - ه.
 سيليس /silis/ (شيم) السليكا.
 سيليسى /s.i/ (شيم) سيليكونى.
 سيليسيم /silisiom/ (شيم) بيلييسوم، سيليكون.
 سيليسيوم /silisiom/ (شيم) ← سيليسم.
 سيليك /silik/ (شيم) ضوئى.
 سيليكات /silikāt/ (شيم) السليكات.
 سيليكات روى طبيعى /s.-e-ruye-tab'i/ (شيم) حَجَرُ

التوتيا.
 سيليكوز /silikoz/ التسمم السليكي.
 سيليكول /silikul/ خُرْد لَيَّة.
 سيليكون ها /sikon-hā/ السليكونات.
 سيم /sim/ ١. الفضة، اللجين، اللجة. ٢. يلك، يلك
 مَفْدَنِي. «به - آخر زده»: هُوَ لِأَيَّالِي فِي الْأُمُورِ، هُوَ عَيزُ
 مَقِيد. ٣. (جان) شيم، السلبة.
 سيم /siyom/ في المرحلة الثلاثين.
 سيما /simā/ ١. هيئة، هيئة، صورة، وجه، طلعة،
 علامة، خلقة، مَحْيَا، مَنْظَر. ٢. سيما [القشرة الغميقة و من
 الغلاف الصخري].
 سيماب /simāb/ زئبق، زاووق، قُور.
 سيمابى /s.-i/ زئبقى.
 سيماچه /simāce/ ← ماسك.
 سيمان /simān/ السمّنت، إسمّنت، سيمنتو، ثراية.
 سيمانكار /s.-kār/ الخصاص.
 سيمانكارى /s.-k.-i/ التنييد بالاسمّنت [لِلأَرْضِ]،
 التنييض بالاسمّنت [لِلجدار].
 سيمان مخلوط كن /s.-maxlut-kon/ مازج أو خالط
 الإسمّنت.
 سيمان مسلح /s.-e-mosallah/ الإسمّنت المسلح.
 سيمانى /s.-i/ الإسمّنتى، مَضُوعٌ مِنَ الإسمّنت.
 سيماهنگ /simāhang/ (گيا) وِثَاءُ الْحِمَارِ، أَطْرَبُون،
 ثملول، الصاب.
 سيمبر /sim-bor/ ومقراض الأشلاك.
 سيمبيج /s.-pic/ الجلف.
 سيمبيجى /s.-p.-i/ بكرة السلك.
 سيم تله /s.-e-tale/ (نظ) يلك غثرة.
 سيم چين /s.-cin/ ومقراض السلك.
 سيم خاردار /s.-e-xārdār/ يلك شائك، حَسَك.
 سيم رابط /s.-e-rābet/ يلك رابط.
 سيم فشارقوى /s.-e-fešār-e-qavi/ يلك عالي الجهد،
 يلك عالي التوتر.
 سيم كش /s.-keš/ واصل أشرطة الهاتف والكهرباء.
 سيم كشى /s.-k.-i/ سبكة الأشلاك، سحب الأشرطة
 والأشلاك.

سینه پهلوی سلی /s.-p.-ye-seli/ (پز) إلتِهَابُ الرُّقَّةِ الدَّرَنِيّ.

سینه چاک /s.-cäk/ ۱. مثَّالِم، مُعَذَّب، مُصاب. ۲. عاشق.

سینه خیز /s.-xiz/ (نظ) زَخَف، إِنْسِيَاب.

سینه خیز رفتن /s.-x.-raftan/ (نظ) زَخَفًا وَ زَخَفَانًا وَ زُخُوفًا / زَخَفَ يَزْخُفُ، سَنِبًا / سَابَ، إِنْسِيَابًا / إِنْسَاب.

سینه درد /s.-dard/ ۱. مَرَضُ الرُّقَّتَيْنِ. ۲. دُبْحَةُ صَدْرِيَّة.

سینه راما /sine-rämä/ سِنِيرَامَا [طَرِيقَةُ الْقَرْضِ الثَّلَاثِيَّةِ عَلَى الشَّاشَةِ].

سینه زن /sine-zan/ اللَّاطِمُ عَلَى صَدْرِهِ حُزْنًا فِي أَيَّامِ الْفَرَاء.

سینه زنی /s.-z.-i/ اللَّطْمُ عَلَى الصُّدْرِ حُزْنًا.

سینه سپر کردن /s.-separ-kardan/ صَارَ دِرْعًا [لِلْقَوْمِ].

سینه سرخ /s.-sorx/ أَبْوَالُ الْجَنَاءِ، أَبِي الْجَنِّ.

سینه صاف کردن /s.-saf-kardan/ نَحَمًا وَ نَحِيمًا / نَحَمَ، نَحَّيْحَةً / نَحَّيْحَ.

سینه قوزی /s.-quzi/ أَبْزَى.

سینه کش /s.-keš/ مُنَحَذِر.

سینه مال /s.-mäli/ ← سینه خیز

سینه مال رفتن /s.-m.-raftan/ ← سینه خیز رفتن.

سینی /sini/ صِنِيَّةٌ، فَائُور، طَبَق، صَحْفَةٌ.

سینیک /sinik/ ۱. كَلْبِيّ [مُتَعَلِّقٌ بِالْمَذْهَبِ الْكَلْبِيِّ]. ۲. كَلْبِيَّة.

سیویل /sivil/ مَدَنِيّ، غَيْرُ عَشْكَرِيّ، غَيْرُ رَشْمِيّ.

سیویلیره /sivilize/ مَتَمَدَّن، مُتَقَف، مُتَحَضِّر.

سیه /siyah/ ← سیاه.

سیه جسم /s.-jesm/ جِسْمٌ أَسْوَدُ [يَصْدُرُ عَنْهُ عِنْدَ التَّوَهُجِ طَيِّفٌ مُتَّصِلٌ].

سیه روز /s.-ruz/ ← بدبخت.

سیه روی /s.-ruy/ ۱. أَسْوَدُ الْوَجْهِ، أَذْكَن. ۲. الْفَضِيح، مَقْصُوح، رَدِيءُ السَّمْعَةِ، سَيِّئُ السَّمْعَةِ.

سیه رویی /s.-r.-yi/ ۱. سَوَادُ الْوَجْهِ، ذُكْتَةٌ. ۲. مَثَلَبَةٌ، غَيْب، فَضَاحَةٌ.

سیه فام /s.-fam/ ذِكْنٌ، أَذْكَن، أَسْوَدُ الْوَجْهِ.

سی یک /si-yek/ جُزْءٌ مِنْ ثَلَاثَيْنِ.

سیم کشیدن /s.-kešidan/ ۱. سَخَبًا / سَخَبَ - وَ مَدًا / مَدًا الْأَشْرِطَةَ وَالْأَسْلَاحَ. ۲. تَعَفَّنَ وَ عَفَّنَا وَ عَفُونَةً / عَفَنَ - الْجَزْءَ.

سیمگیر /s.-gir/ (مس) أَنْفُ الْغُودِ.

سیمهای خاردار /s.-hä-ye-xärdär/ الْأَسْلَاحُ الشَّائِكَةُ.

سیم هواکش /s.-e-haväkeš/ يَسْلُكُ التَّنْفِيسَ.

سیمی /s.-i/ وَثَرِيّ.

سیمیا /simiyä/ السِّيمِيَا وَالسِّيمِيَاء.

سیمین /simin/ فَصِيّ.

سیمین /siyomin/ ← سیم.

سین آنتروپ /sinäntrop/ إِنْسَانٌ يَكِينُ.

سیناپس /sinäps/ نُقْطَةُ الْإِشْتِيَاكِ [الْعَصَبِيّ].

سینراما /sinerämä/ ← سینه راما.

سینر /sinerer/ (گیا) أَخْوِين.

سینما /sinamä/ السِّينِمَا، سِنَمَا.

سینما اسکوپ /s.-eskop/ ← سینما سکوپ.

سینماتوگرافی /s.-togräfi/ عِلْمُ الْحَرَكَةِ الْمُجَرَّدَةِ.

سینما تیک /s.-tik/ الْكِينِمَاتِيكُ ← حَرَكَتِشَاخَتْ.

سینماسکوپ /s.-skop/ سِنِمَمَا سَكُوب، سِنِمَمَا الشَّاشَةِ الْقَرِئَةِ.

سینمایي /s.-yi/ السِّينِمَائِيّ.

سینود /sinod/ السِّنُودُس.

سینوزیت /sinuzit/ (پز) إلتِهَابُ الْجَيْبِ.

سینوس /sinus/ (پز) الْجَيْب.

سینوس آئورتی /s.-e-ä'orti/ (پز) جَيْبُ الْأُورْطَى.

سینوسفالها /sinosefälhä/ (جان) كَلْبِيَّاتُ الرُّؤُوسِ، قُرْدُوجِيَاتُ [فَصِيلَةٌ مِنَ الْقُرُودِ].

سینه /sine/ (پز) صَدْر، الْبَرْكُ، بِرْكَةٌ، تَابُوت، جَاش، مَجَس، مَجَسَّة، جَمَم، مَجَم، جُوْجُو، جُوْشَن، كَلْكَل.

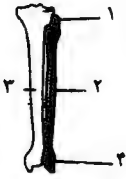
سینه بند /s.-band/ ۱. صَدْرِيَّة، شِمَار، حَمَالَةٌ [لِثَدْيِ الْمَرْأَةِ]. ۲. صَدْرِيّ، مَرْيُول، مَرْيَلَةٌ [لِلصَّبِيِّ].

سینه به سینه /s.-be-s/ مَائُور.

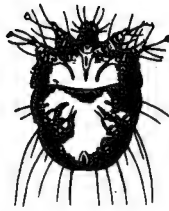
سینه بیخ /s.-bix/ (گیا) اللَّبَانَةُ.

سینه پهلو /s.-pahlu/ (پز) إلتِهَابُ الرُّقَّةِ، ذَاتُ الرُّقَّةِ، إلتِهَابُ الْبَلْيُورَا، ذَاتُ الْجَنْبِ، بِرْسَام، الْجَنَاب، دَاءُ الصَّنَادِيدِ، ذَاتُ الدَّقِّ، سَوْسَةٌ.

ساق - الساق



ساركنه خوارا فریابی



سارکیت



سارابی



سایودیلا

- ۱- زائده نيزه‌ای: التوء الإبري
- ۲- طرف بيروني نازک ني: الخارجی
- ۳- درشت ني: الطوبوب
- ۴- قوزک بيروني: الکعب الخارجی



سانتريک



ساکسف

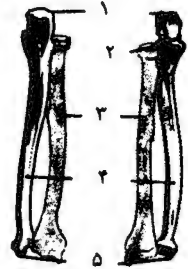


ساسافراس



ساس درختی

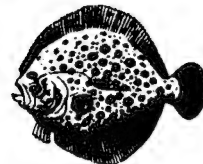
ساعد - الساعد



- زائده آرئجي: التوء المرفقي
- زائده متقاربي: التوء الإكليلي
- زئد اعلى: الکعبرة
- استخوان ساعد يا زئد اسفل: عظم الساعد
- زائده نيزه‌ای: التوء الإبري



سامار



سبرماهی

سرخای - القريء



سانتيکولا



سراتوس



ستريکتوس

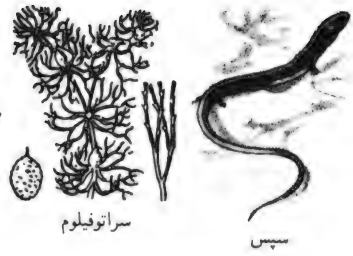
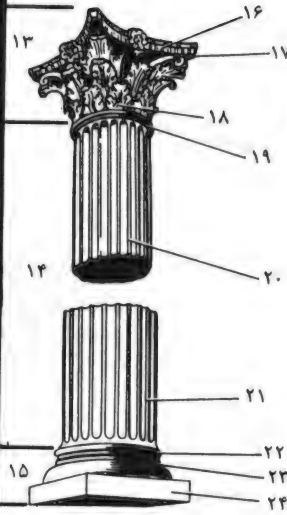
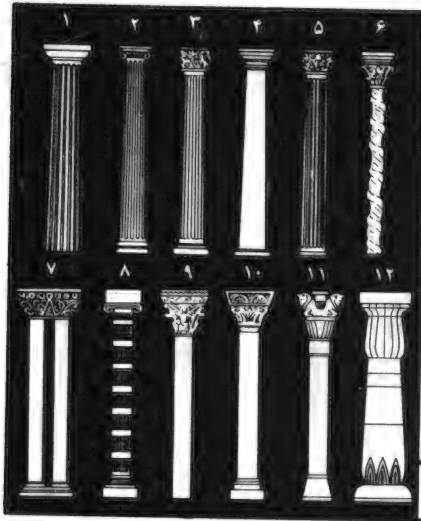


- انواع ساقه‌ها. ۱- ساقه زير زميني مهر سليمان (ريزوم). ۲- زعفران و پياز آن (سوخ زعفران). ۳- بيرون آمدن ساقه در وقت جوانه زدن (ساقه جوانه کړچک). ۴- ساقه زير زميني سيب زميني (ساقه غده‌ای). ۵- ساقه خزنده توت فرونگي. ۶- ساقه راست گندم (ماشوره). ۷- ساقه پيچنده گياه انگلي کثوت و مکنده‌های آن. ۸- ساقه پيچک داراي بانتهای نگاهدارنده کم. ۹- ساقه پيچنده رازک. ۱۰- ساقه راست درخت خرما (تنه). ۱۱- ساقه پيچنده لبلاب.

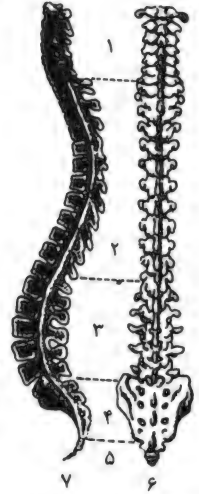
- السموه. ۱- ساق خام سليمان الأرضية (ريزوم). ۲- الزعفران ويصله. ۳- المزروع عند الاطش. ۴- ساق البطاطا الأرضية (عستول). ۵- ساق توت الأرض الرخفة. ۶- ساق الفصيص للتصبي. ۷- ساق الكشوت ذات الفصيات. ۸- ساق المشقة ذات الاطفاير. ۹- ساق حشيشة الديار الملقحة. ۱۰- ساق الخلد للتصبي (جذع). ۱۱- ساق الملباب الملقحة.

- ۱- شاخکهای صوتی: الأنايب الصوتية
- ۲- شيبور استاش: قناة أوستاكيوس
- ۳- زبان کوچک: اللهاة
- ۴- زبان: اللسان
- ۵- گلوگاه: البلعوم
- ۶- نايئد. دريچه ناي: لسان المزمار
- ۷- ناي: قصبة الزئنة
- ۸- حنجره: الحنجرة

ستون — العمود



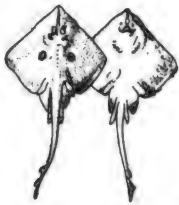
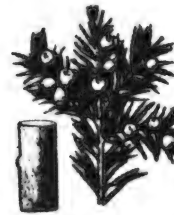
ستون مهره‌ها — العمود الفقري



- ۱۳- سرستون: التاج
- ۱۴- تنه ستون: الشاق
- ۱۵- پایه ستون: القاعدة
- ۱۶- روی سرستون: سطح التاج
- ۱۷- نقش ماریچی (حلزونی): نقش الحلزونی
- ۱۸- برگ کنگر: ورقة أکنثا
- ۱۹- نقش برجسته: نقش التائیء
- ۲۰- گچ بری باریک ستون: الصلح
- ۲۱- شیار (بریدگی طولی در ستون): التجويف
- ۲۲- گچ بری بزرگ هلالی ته ستون: الحلقة
- ۲۳- گچ بری مقعر ته ستون: القرصة
- ۲۴- قطعه مربعی زیرستون: المربع

- ۱- دوریک: دوری
- ۲- یونیک: ایونی
- ۳- کرنی: کورنتی
- ۴- توسکانی: تسکانی
- ۵- مرکب: مرکب
- ۶- پیچ خورده (گیسو): مفتول
- ۷- مزدوج: مزدوج
- ۸- حلقه دار: ذوحلقات
- ۹- رومی: رومانی
- ۱۰- بیزانسی: بیزنطی
- ۱۱- ایرانی: فارسی
- ۱۲- مصری: مصری

- ۱- هفت مهره گردنی: ۷ فقرات عنقیة
- ۲- دوازده مهره پستی: ۱۲ فقرة ظهریة
- ۳- پنج مهره کمری: ۵ فقرات قطنیة
- ۴- ناحیه خاجی (استخوان عجز): العجز
- ۵- ناحیه دنبالچه ای: العصص
- ۶- نمای بیرونی از پشت: المظهر الخارجي الخلفي
- ۷- برش طولی ستون فقرات از نیمرخ: قطاع المظهر الجانبي



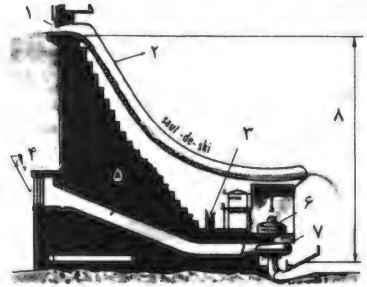
سفره ماهی

سقاَنک

سک حرامزاده

سريت عظیم الجثه

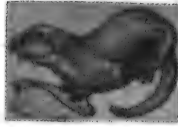
سد - السد



- ۱- در متحرک جلوی آب (دریچه تخلیه): الشکر
- ۲- تخلیه کننده آبهای زائد: مفرغ الفيضان
- ۳- ترانسفورماتور: المحوّل
- ۴- شبکه: شبّاک
- ۵- در متحرک جلوی لوله جریان آبها: اليکتر انبوب مجرى المياة
- ۶- مولّد جریان متناوب (الترناتور): الغنوّب
- ۷- توربین: الغنّقة
- ۸- ارتفاع ۱۲ متر: الارتفاع ۱۲ متراً



سگ بوکسه



سگ آبی



سقمونیا



سمندرابی



سگ ماهی



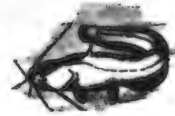
سن



سن درختی



سگ مگس



سلور



سنقر خاکستری



سنباج نخل



سنباج پرنده



سمورابی



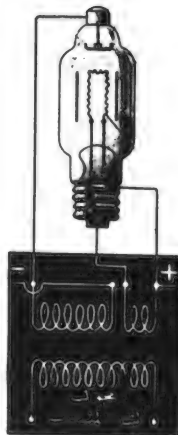
سنفیتون



سوخ



سوزن مغناطیسی



سویاپ الکتریکی



سوسک آبی



سوسک دشتی



سنگ شکن

سم - الحافير

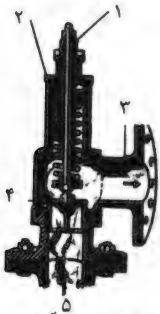


- ۱- دو شاخه: الشکر
- ۲- دیواره: الجدار
- ۳- پستانک: الحامية
- ۴- سنیک: الشنیک
- ۵- گویک: الجعع
- ۶- پاشنه سم: الدائرة
- ۷- چاله: الثغرة
- ۸- کف: الصّحن



سوخناما

سویاب ایمنی - صمام الأمان



سوفورا

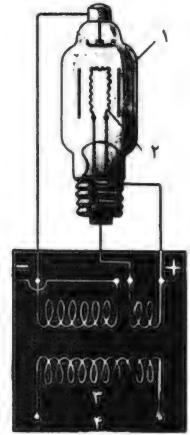


سوسمار درختی



سویا

سویاب الکتریکی - الصمام الأمن



۱- پوشش کاتود که نگاهبان گرما است. (شوفاز

کاتود): قمص مهبطی حافظ الحرارة

۲- کاتود: المهبط

۳- مبدل (ترانسفورماتور): محول

۴- جریان متناوب: التيار المتناوب

۱- پیچی که فشار فنرا کنترل می کند: لوب یمکن من ضبط انضباط التابض

۲- فنری که با فشار معینی در دیگ توازن می یابد: نابض يتوازن مع ضغط معین فی المرجل

۳- رها شدن بخار هنگامی که از مقدار فشار معینی تجاوز کند: انطلاق البخار عند ما يتعدى ضغطاً معیناً

۴- سویاب: الصمام

۵- بخار متراکمی که از دیگ وارد می شود: بخار تحت الضغط آت من المرجل



سوسک طلائی



سهره اروپایی



سیانیدا



سیب زمینی هندی



سیاه توسکا



سیب زاپنی



سهره خانگی



سیب آکازو



سیلغه



سیل



سیکران



سیدا



سیترون



سیمین



سیلین



١. ش /š/, اليُسَيْن. الحَرْفُ السَّادِسُ عَشَرَ مِنْ حُرُوفِ الهجاء وهي بِمِثَابَةِ ٣٠٠ في جِسَابِ الْجُمْلِ. ٢. ه، هـ، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مَفْرُودٌ غَائِبٌ مُضَافٌ إِلَيْهِ يَلْحَقُ آخِرَ الْإِسْمِ. مِثْلُ كِتَابِش: كِتَابُهُ، كِتَابُهَا. ٣. ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مَفْرُودٌ غَائِبٌ لِلْمَفْعُولِ يَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ. مِثْلُ: زِدْش: صَرَبُهُ، صَرَبَهَا. ٤. عَلَامَةُ الْمُضَدِّرِ تَلْحَقُ آخِرَ مُضَدِّرِ فِعْلِ الْأَمْرِ. مِثْلُ: بِخَشْش: الْجُودُ، الْعَطَاءُ.

شَابَاش /šābāš/ هِيَ مُحَقَّقَةٌ مِنْ «شَادَبَاش: كُنْ مَسْرُوراً»، النَّقُودُ الَّتِي تُعْطَى لِلْمُعْتَنَى أَوْ الرِّاقِصَةِ أَوْ الَّتِي تُنْثَرُ عَلَى رَأْسِ الْعَزُوسِ وَالْعَرِيسِ أَثْنَاءَ الرِّقَافِ.

شَابِيزَك /šābizak/ (گيا) ← مِهْرگياه.

شَابُو /šāpo/ ← كَلَاهِ شَابُو.

شَابُور /šāpur/ ← شَاهُپُور.

شَابُورِي /šāpurī/ الشَّابِرِي.

شَات /šāt/ لَقْطَةٌ تَصَوِيرِيَّةٌ.

شَاتُون /šātun/ ذِرَاعُ التَّوَصِيلِ.

شَاخ /šāx/ ١ ← شَاخِه. ٢. الْقَرْنُ، نَطْحَةٌ، زُوقٌ، مَذْرَى.

شَاخَابِه /šābe/ الْخَلِيجُ، الشَّرْمُ.

شَاخ بِهِ شَاخِ شَدَن /šā-be-š.-šodan/ تَشَابُكًا / تَشَابَكَ فِي خَالَةِ الْعِرَاقِ، تَعَلَّقًا / تَعَلَّقَا الشَّخْصَانِ بِنَفْسِهِمَا أَثْنَاءَ تَصَارِيهِمَا.

شَاخِ حِجَام /šā-e-hajjām/ الْمِخْجَمُ، الْمِخْجَمَةُ.

شَاخِ دَار /šā.-dār/ ١. دُوقُورُونُ، دُوقُورُنُ، أَقْرَنُ. ٢. ذَاتُ أَغْصَانٍ.

شَاخِ دَرَاوَرْدَن /šā.-dar-āvardan/ ١. نُمُو الْقَرْنِ فِي رَأْسِ الْخَيْوَانِ. ٢. تَعْجَبُ كَرْدَن.

شَاخِ زَدَن /šā.-zadan/ نَطَحًا / نَطَحَ الثَّوْرُ وَنَحَوَهُ، مَنَاطِحَةً وَنَطَاحًا / نَاطَحَ هَبْ تَذَكُّيمًا / ذَكَّمْ هَبْ شَصْرًا /

شَصْرُهُ هَبْ الثَّوْرُ يَقْرُزِهِ.

شَاخَسَار /šā-sār/ الْغَضَنُ.

شَاخ شَاخ /šā.-šā/ قِطْعَةٌ قِطْعَةً، قِسْمٌ قِسْمًا، مُتَفَرِّقٌ، مُتَشَبِّبٌ.

شَاخْشَانِه /šā.-šāne/ ١. عَظْمٌ الْكِتِفِ. ٢. (عَم) التَّهْدِيدُ، التَّخْوِيفُ.

شَاخْشَانِه كَشِيدَن /šā.-kešidan/ (عَم) تَخْوِيفًا / خَوْفَهُ، تَهْدِيدًا / هَذَذَهُ. مُشَاكَلَةً / شَاكَلُ، مُشَاكَسَةً / شَاكَسَ.

شَاخِ شَدَن /šā.-šodan/ إِجْتِرَاءٌ / تَشَجُّعًا / تَشَجُّعٌ.

شَاخْش /šāxš/ ١ ← سَاعَتُ أَفْتَابِي. ٢. الْمُؤَسَّرَةُ، الْخَطُّ الْمُتَخَنِّي ← نَمُودَار.

شَاخْشِ اقْتِصَادِي /šā.-e-eqtesādi/ دَلِيلُ اقْتِصَادِي، الْأَرْقَامُ الْقِيَاسِيَّةُ.

شَاخْشِ پَهَنَسَرِي /šā.-e-pahnsari/ الشَّاخِضُ قَصِيرُ الرَّأْسِي.

شَاخْشِ تُولِيد /šā.-e-towlid/ دَلِيلُ الْإِنْتِاجِ.

شَاخْشِ جَمِجِمِه /šā.-e-jomjome/ الدَّلِيلُ الْجُمُجُمِي.

شَاخْشِ دَرَاوَزَرِي /šā.-e-derāz-sari/ الدَّلِيلُ الرَّأْسِي.

شَاخْشِ سَر /šā.-e-sar/ الدَّلِيلُ الرَّأْسِي.

شَاخْشِ مِيَانَسَرِي /šā.-e-miyān-sari/ الدَّلِيلُ مُتَوَسِّطُ الرَّأْسِي.

شَاخْشِ هَا /šā.-hā/ أَشْبَاحُ الدَّلَالَةِ.

شَاخْشِ هَزِينَةُ زَنْدِگِي /šā.-e-hazine-ye-zendegi/ دَلِيلُ كَلْفَةِ الْعَيْشِ.

شَاخِ فَرَاوَانِي /šā.-e-farāvāni/ ← كُورُنُوكُوبِيَا.

شَاخْشِ /šā.-ak/ قَرْنُ الْخَشَرَةِ.

شَاخْشِ حَسَاسِ /šā.-ak-e-hassās/ حَسَاسَةٌ، مُشْتَرِ، مَلْمَسٌ.

شارالکترون ها / *š.-e-elektron-hä* (فر) الحُرْمَة الکَهْرَبائیة.

شارب / *šarb* الشَّارِب، السُّودَل.

شاربن / *šarbon* (بز) ← سیاه زخم.

شارتروز / *šartroz* الشَّرْتُوزِیَّة، شَرَابٌ مُسَكِّرٌ أَحْضَرُ اللَّوْنِ أَوْ أَضْفَرُهُ.

شارتشغشی / *š.-e-taša'so'i* دَفَقُ إِشعاعی.

شارت و شورت / *šart-o-šurt* ← سروصدا، داد و فرباد.

شارت و شورت کردن / *š.-o-š.-kardan* ← داد و فرباد کردن، سروصدا کردن.

شارح / *šareh* الشَّارِح، المُفَسِّر، المُبیین، تَرْجُمان، مُتَرْجِم.

شار روشناسی / *šar-e-rowšandiyi* التَّدْفِيقُ الصَّیائیُّ أَوْ الصُّوئیُّ.

شارز / *šärz* ۱. حَفَل، عِبء. ۲. شِخْنَة کَهْرَبیَّة. ۳. تَکالیفٌ مَصارِفُ العِمازَة.

شارز پرداختن / *š.-pardäxtan* دَفَعاً / دَفَعٌ - تَکالیفٌ مَصارِفُ العِمازَة.

شارز دافر / *šärz-e-däfer* ← شارز دفر.

شارز دفر / *šärz-e-dafer* مُوَلَّفٌ سیاسِی، نائِبُ الوَزییرِ المُفَوَّض.

شارز کردن / *š.-kardan* تَشغِیلُ / شَغْلٌ، شِخْنٌ / شِخْنٌ - البطاریة.

شارسنج / *šär-sanj* مِقیاسُ الدَّفَقِ المِغْنَطِیسی.

شارلاتان / *šärlätän* دَجال.

شارلاتانی کردن / *š.-i-kardan* دَجَلُ / دَجَلٌ.

شار مغناطیسی / *šär-e-meqnätisi* دَفَقُ أَوْ تَدْفِيقُ مِغْنَطِیسی.

شارنوترون / *š.-e-notron* تَدْفِيقُ نِیوْترونی.

شار نورانی / *š.-e-nuräni* الحُرْمَة الصُّوئیَّة.

شارهرتزی / *š.-e-hertz* الحُرْمَة الِهَرْتِزِیَّة.

شاسترسون / *šästarsun* (گیا) بَهْمَنْ أَحْمَر، وَشَعَّةٌ حَمْرَاءُ، وَالبِرِّیانُ أَحْمَر.

شاسی / *šäsi* ۱ ← شاسی اتومبیل. ۲. الوَقاءُ البارید.

شاسی اتومبیل / *šäsi-ye-otomobil* سَیَّی الاَتُمبِیل، هَیکَلُ سِیَّارَة.

بَسَطُ / بَسَطُ الرُّجُلِ، إِنْطاراً / أَنْطَرُ، إِنْلاجاً / أَنْلَجَ وَ بَهَجاً / بَهَجٌ - هَبْ إِنْهاجاً / أَنْهَجَ، إِنْعاماً / أَنْعَمَ، إِنْلاجاً / أَنْلَجَ صَدْرُ فُلانٍ، إِنْجالاً / أَجْدَلُ، خَبِراً وَخَبِرَةً / خَبَرَ، إِنْجاراً / أَحْبَرَهُ، زَخْراً / زَخَرَ - الرُّجُلُ، إِنْعالاً / أَسْعَلَ، تَطْبِيباً / طَبَّبَ خَاطِرَهُ، إِنْقاراً / أَقْرَعَ عَیْنَهُ، قَمِياً / قَمَى - هَبْ تَكْیِفاً / كَفَّفَ، إِنْراحاً / أَمْرَحَ، إِنْشاطاً / أَنْشَطَ هَبْ تَنْشِیطاً / نَشَّطَهُ، تَأْنِیناً / أَنْنَ، تَأْنِناً / تَأَنَّ هَبْ تَهْشِیشاً / هَشَّشَ، تَهْشِئَةً / هَنَأَ.

شاد کننده / *š.-konande* الشَّارُ - شادی آور.

شادمان / *š.-män* - شاد.

شادمان شدن / *š.-m.-šodan* - شاد شدن.

شادمان کردن / *š.-m.-kardan* - شاد کردن.

شادمانه / *š.-m.-e* بالشُّوْرُ، بِالْفَرَحِ، وَإِنْهاجاً، فِي حالَّةِ الفَرَحِ.

شادمانی / *š.-m.-i* - شادی.

شادمانی کردن / *š.-m.-i-kardan* - شادی کردن.

شادانه / *šädane* حَجَرَ الدَّمِ، حَجَرَ الطُّورِ.

شادی / *šädi* شَرٌّ، شُرُورٌ، مَسَرَّةٌ، سُرُوءٌ، سارُوراءُ، فَرَحٌ، فَرَحَةٌ، طَرَبٌ، أَنْسٌ، أَنْقٌ، بَشاشَةٌ، بَسَطٌ، إِنْسِساطٌ، بَشَرٌ، بَغْرٌ، باغِزٌ، بَلَجٌ، البَهْجَة، الإِنْهاج، جَدَلٌ، خَبِرَة، خَبَرٌ، جَبَرٌ، حَبُورٌ، حَطٌّ، خَاطِرٌ، حِقَّةُ الطَّرِبِ، حَنِيفٌ، دَدَنٌ، رُصَى، الرُّضوان، المَرْصَاة، التَّرْفِیَّةُ عَنِ النِّفْسِ، زِنا، راح، راحَة، رَوْحٌ، إِنْزِیاجٌ، زِواجَة، مُرايخَة، السُّلُوءَة وَالسُّلُوءَة، السُّلُوءُ، تَسْلِیَّةٌ، شِماعٌ، شِماعَة، مَشَمَعَة، شِماقَة، طَلالَة، غَبِطَة، القَفْشُ، لَأْلَاءٌ، لَذَّةٌ، مَلَذَّةٌ، لَعَبٌ، لَهوٌ، مِثالَة، مَرَحٌ، نازِیَّة، وُجْدٌ، هَرَقٌ، هَرَّةٌ، تَهَلُّلٌ، هَناءٌ.

شادی آور / *š.-ävar* المَسَرَّةُ، هَزَجٌ.

شادی کردن / *š.-kardan* فَرَحاً / فَرَحٌ، إِنْهاجاً / إِنْتَهَجَ، طَرَباً / طَرَبٌ، مَرَحاً / مَرَحٌ، جَدَلُ / جَدَلٌ - وَ إِنْجِتالاً / إِنْجَدَلُ، تَحْتَمُ / تَحْتَمُ لَکذا، حَقّاً وَ حِقَّةً وَ حُوفاً / حَفَّ بِ عَرَضاً / عَرَضَ بِ عَرَضاً / عَرَضٌ - أَفْرَأُ وَ أَفُوراً / أَقْرَبَ تَهَلُّلاً / تَهَلَّلُ.

شاذ / *šäz* نادِرٌ، قَلِيلُ الوجودِ.

شاذ گردانیدن / *š.-gardänidan* شَذَّ / شَذَّ هَبْ تَشَذَّذَ / شَذَّذَ.

شار / *šär* (فر) الدَّفَقُ، التَّدْفِيقُ.

شاش /šäs/ شَحَّ، شَخَّخ، بَوَّلَ.

شاش‌بند /š.-band/ (بز) اِلْزِيَام، اَلْأَشْر.

شاش‌بند شدن /š.-band-šodan/ اِخْتِبَاساً / اِخْتَبَسَ
الْبَوَّلُ، اِخْصَاراً / اُخْصِرَ مَجَّ وَ اُخْصِرَ بِنَائِطِهِ أَوْ بَوَّلَهُ وَ اُخْصِرَ
عَلَيْهِ غَائِطَهُ أَوْ بَوَّلَهُ، اِخْتِقَاناً / اِخْتَقَنَ الْمَرِيضُ وَ اطْمَأَ /
أَطْمَ مَجَّ - عَلَيْهِ.

شاشدان /š.-dān/ مَبْوَلَةٌ، الْأَصْنِص.

شاشو /š.-u/ اَلْبَوَّلُ، بَوَّلَ.

شاشی /š.-i/ اَلْبَوْلِي.

شاشیدن /š.-idan/ بَوَّلًا / بَالٌ تَبْوِيلاً / بَوَّلَ، شَحَّأَ /
شَحَّ تَبْوِيلاً / اَزَالَ اَلْقُرُورَةَ، سَبَسَبَ / سَبَسَبَ اَلْبَوَّلَ،
وَشَغَا / وَشَغَّ يَشَغُّ بِبَوَّلِهِ.

شاطر /šäter/ اَلْحَبَّازُ، اَلشَّخْصُ الَّذِي يَزِمِي اَلْحَبْرَ فِي
اَلتَّنُورِ.

شاطرا /šäterü/ (گیا) اِثْرَافِلِيَّةٌ، اَلسُّطَاقِص، اَلْعِنَّة.

شاعر /šä'er/ اَلشَّاعِرُ، نَاطِم.

شاعران متافیزیکی /š.-än-e-metafiziki/ اَلشُّعْرَاءُ
اَلْمِيتَافِيزِيْقَائِيَّةُ أَوْ مَاوَرِائِيَّةُ.

شاعرانه /š.-äne/ اَلشُّعْرِي.

شاعری /š.-i/ شَاعِرِيَّة.

شاغل /šäqel/ ١. مُوْطَف. ٢. عَامِل، عَمِلَ.

شاغل شدن /š.-šodan/ تَوَطَّفًا / تَوَطَّفَ فِي.

شاغول /šäqul/ شَاقُولُ، شَاقُولُ، حَبْلُ الْقَلْع، مِيزَانُ
اَلْحَائِطِ، فَايْن، مِطْمَر.
شاغولی /š.-i/ رَآبِی.

شاق /šaq (q)/ قَاسِي، شَاق.

شاکي /šäki/ شَاكِي، اَلْمُسْتَكِي، مُقَدِّمُ اَلْعَرِيضَةِ.

شاکي شدن /š.-šodan/ - شَكَيْتُ كَرْدَن.

شاگرد /šägerd/ اَلتَّلْمِيْذ.

شاگردان مسیح /š.-än-e-masih/ اَلْحَوَارِیُّونَ.

شاگردانه /š.-äne/ اَلتَّقْوَدُ اَلَّتِي يَدْفَعُهَا اَلْمُسْتَشْرِي هَبَّةً
لِصَبِي الدُّكَانِ، اَلرَّاشِن.

شاگرداننده /š.-rānande/ مُسَاعِدُ السَّائِقِ، يَسْكَن (عم).

شاگرد شوفر /š.-šofer/ - شاگرد راننده.

شاگرد مغازه /š.-maqāze/ عَامِلُ اَلْمَتَجَرِّ أَوْ اَلْحَاوِث.

شاگردی کردن /š.-i-kardan/ تَتَلَمَّذًا / تَتَلَمَّذَلَهُ، تَلَمَّذَهُ

/ تَلَمَّذَ لِمُعَلِّمِهِ.

شال /šäl/ ١. اَلشَّال. ٢. - شَالِ گِردَن.

شالاک /šälak/ (گیا) - تَبْرِیْزِي.

شال گردن /šäl-gardan/ شَالُ، اِلْفَاع، تَلْفِیْعَةُ، لَفَاحَةُ،
تَلْفِیْحَةُ، كُوفِيَّةٌ، مِثْدَل.

شالوده /šälude/ اَسَاسٌ، قَاعِدَةُ اَلْبِنَاءِ، قَاعِدَةُ اَلْعِمَارَةِ،
خُطَّة.

شالی /šäli/ شَلْتُوك.

شالیزار /š.-zär/ خَقْلُ اَلْأَرْزِ، اَلْمَرْزَةُ.

شالی کاری /š.-kari/ - شَالِیْزَار.

شام /šäm/ عَشَاءٌ، عِشْيٌ، عَدَاءٌ، قُورَةُ، اَلْهَذَاءُ، - شب
نَادِرَه: مَالَهُ هَذَاءُ لَيْلَةٍ.

شام آخر /š.-e-äxer/ اَلْعِشَاءُ اَلْأَخِيرُ.

شاماک /šämäk/ - شَامَاكِجَه.

شاماکجه /š.-ce/ اِثْب، اَصْدَةُ، جِيْد، اَلشُّبْجَةُ.

شامیانی /šämpäni/ شَمْنَانِيَا، شَمْنَانِيَا.

شامپو /šämpo/ شَامْبُو.

شامپیون /šämpiyon/ يَطْلُ، شَجَاعٌ، مُبَارِزٌ، مُدَافِع.

شام خوردن /š.-xordan/ عَشَا وَ عَشَاوَةً / عِشْيَ - اَلْعِشَاءُ،
تَعَشَّى / تَعَشَّى.

شام دادن /š.-dādan/ عَشَوُا وَ عَشِيَا / عَشَاءُ هَ، اِغْشَاءُ /
أَغْشَى، تَنَشِيطَةً / عَشَى هَ.

شامگاه /š.-gäh/ ١. مَسَاءٌ، اَصْبِلُ، اَوَّلُ اللَّيْلِ، اَلْمَقْصَرُ،
اَلْمَقْصَرَةُ. ٢. (نظ) تَحِيَّةُ اَلْعَلَمِ مَسَاءً.

شامل /šämel/ اَلْمُخْتَوِي، اَلْمُسْتَمَل.

شامل شدن /š.-šodan/ تَصَمَّنَا / تَصَمَّنَ، اِشْتِمَالاً /
اِشْتَمَلَ عَلَيَّ، حَوَائِثُهُ وَ حَيَا / حَوَى، اِخْتَوَا / اِخْتَوَى
اَلشَّيْءَ، اِجْمَاراً / اِجْمَرَ اَلْأَمْرَ اَلْقَوْمَ، يَسْرِيَةً وَ سَرِيَاناً /
سَرَى - عَلَيْهِ اَلْأَمْرُ، اِطْفَافاً / اَطْفَأَ، لَمَأَ / لَمَأَ - بِهِ، وَأَيَا /
وَأَيَّ يَتِي اَلشَّيْءَ، وَغِيَا / وَغَى يَعِي، اِنْعَاءَ / أَوْغَى.

شامو /šämvä/ اَلشَّمْوَاة.

شامورتی /šämurti/ اَلْحَدِيدِيَّةُ، اَلشَّوْرَدَةُ، اَلْاِخْتِيَالُ -
حَقَّةَ بَارِي.

شامه /šäme/ ١. شَمٌ، شَامَةٌ، اَلْأَنْف. ٢. اِغْشَاءُ فِي اَلْحَيَوَانِ
وَ اَلنَّبَاتِ.

شامه جنب /š.-ye-janb/ (بز) - اَبْشَامَه.

شانه خالی کردن / *š.-xāli-kardan* / تَخْلَصاً / تَخْلَصَ مِنْ، تَمَلَّصاً / تَمَلَّصَ، مُحَاوَلَةً / خَاوِلٌ، مُرَاوَعَةً / رَاوَعٌ.
 شانه خرمن / *š.-ye-xarman* / غَوَكَمَةُ، الْعَصْم، حَسْبَةُ ذات أصابع تَدْرَى بها الْجِنَّةُ ونحوها.
 شانه داران / *š.-dārān* / (جان) الْمُشْطِيَّاتِ.
 شانه زدن / *š.-zadan* / اِمْتِشَاطاً / اِمْتِشَطَ، تَمَشَّطاً / تَمَشَّطَ، تَمَشَّطَ / مَشَّطَ الشَّعْرَ، مَشَّطاً / مَشَّطَ الشَّعْرَ، تَزَجَّجَلاً / رَجُلُ الشَّعْرِ، إِدْرَاءُ / إِدْرَى، تَزَجَّجَلاً / رَجُلُ الشَّعْرِ، إِدْرَاءُ / أَزْفَأَ، إِشْفَاءُ / أَشْقَى شَعْرَةً، كَذْحَا / كَذَحَ رَأْسَهُ بِالْمِشْطِ، كَذَأْ / كَذَّ الرُّؤُسَ.
 شانه زمين صاف كن / *š.-ye-zamin-sāf-kon* / مُشْط، مِشْلَقَةٌ، يَسِّنُ الْمِشْلَقَةَ، زَحَافَةُ الْأَرْضِ، مِشْقَنٌ، مَلَاقَةٌ، وَمِثْلَقَةٌ، وَمِكَمٌ.
 شانه ساز / *š.-sāz* / الْمَشَاطُ.
 شانه شده / *š.-ode* / الْمَشْطُ.
 شانه غسل / *š.-ye-asal* / فَرَضَ غَسَلَ النُّخْلِ.
 شانه كامان / *š.-kāmān* / (جان) الْمُشْطِيَّاتِ.
 شانه کردن / *š.-kardan* / ← شانه زدن.
 شانه نسا جان / *š.-ye-nassājān* / الشُّوَكَةُ.
 شانه ونوس / *š.-ye-venus* / (گيا) مُشْطُ الزُّهْرَاءِ.
 شاه / *šāh* / شاه، مَلِكٌ، مَلِكٌ، مَلِكٌ، سُلْطَانٌ، أَمِيرٌ، أَكِلٌ، جَبَّارٌ، زَيْبٌ، شَاهِدٌ، عَزِيزٌ، عَاهِلٌ، غَيْرٌ، فَيْتَقٌ، قَدَامٌ، وَحَى.
 شاه افسر / *š.-afsar* / (گيا) اِكْلِيلُ الْمَلِكِ.
 شاهانه / *š.-āne* / مَلِكِيٌّ، مُلُوكِيٌّ، سُلْطَانِيٌّ، شَاهَانِيٌّ.
 شاهباز / *š.-bāz* / الشَّاهَبَازُ، خَائِتَةُ، خَاطِيَّةٌ، لُؤْيِجِقُ.
 شاهبانگ / *š.-bang* / (گيا) الشَّاهَبَانَجُ، بَزْزُوفٌ، بَنْفَسَجُ الْكِلاَبِ.
 شاه بلوط / *š.-balut* / (گيا) كَسْتَنَّا، كَسْتَنَّةٌ، شَاهَبُلُوطٌ، أُتُو فُرُوزَةُ، الْقَشِطَلُ وَالْقَشْطَلَانُ، الْقَشْطَلَةُ، الْبَهْشُ، بُلُوطُ الْفُلَيْنِ، بُلُوطُ الْقَرَفِ.
 شاه بلوط آبی / *š.-b.-e-ābi* / (گيا) كَمَاءُ الْمَاءِ، مُرَارٌ.
 شاه بلوط اسبی / *š.-b.-e-asbi* / (گيا) شَاهَبُلُوطُ الْحِصَانِ، قَشْطَلَةُ الْحِصَانِ، الْقَشْطَلَةُ الْمُرَّةُ.
 شاه بلوط بری / *š.-b.-e-barri* / (گيا) ← شاه بلوط هندی.
 شاه بلوط خوک / *š.-b.-e-xuk* / (گيا) ← شاه بلوط هندی.

شامة شش / *š.-ye-šoš* / (پز) ← آبشامة.
 شامة گشنگیری / *š.-ye-gošngiri* / غِشَاءُ التَّلْقِيحِ.
 شامة ياخته / *š.-ye-yāxtē* / (پز) غِشَاءُ الْخَلِيلَةِ.
 شان / *šān* / ۱. هُمَا، هُمُ، هُنَّ، صَمِيرٌ مُتَّصِلٌ جَمْعٌ غَائِبٌ، مضاف اليه يُلْحَقُ آخِرُ الْإِسْمِ مثل: کتابشان: کتابتشان، کتابتشان، کتابتشان. ۲. صَمِيرٌ مُتَّصِلٌ جَمْعٌ غَائِبٌ لِلْمَفْعُولِ يُلْحَقُ آخِرُ الْفِعْلِ مثل: زدشان: صَرَبْتَهُمَ، صَرَبْتَهُمَ، صَرَبْتَهُمُ.
 شان / *šān* / ۱. شَانُ، الْبَالُ، حَطَبٌ، رَعَةٌ، عَوْفٌ، قِصَّةٌ، أَقْصَوْصَةٌ، لَبْدٌ، هَبْلٌ. ۲. مَنَرِلَةٌ، مَقَامٌ، طَبَقَةٌ، اِغْتِبَارٌ، مَكَانٌ، رِفْعَةٌ.
 شانتاز / *šāntāz* / مَكْرٌ، جِنَّةٌ.
 شانزده / *šānzdah* / يَسْتُ عَشْرَةٌ، يَسْتُ عَشْرٌ.
 شانزدهم / *š.-om* / سَادِسَ عَشْرٍ.
 شانزدهمین / *š.-om.-in* / ← شانزدهم.
 شانس / *šāns* / حَظٌّ، طَالِعٌ، اِقْبَالٌ، نَصِيبٌ، الْجَدُّ.
 شانس آوردن / *š.-āvardan* / اِخْرَازاً / اِخْرَزَ حَظًّا، نَيْلًا وَ نَالًا وَ نَالَةً / نَالَ يَنْبِيْلُ وَ يَنْبَالُ.
 شانس دار / *š.-dār* / الْجَدُّ، جَدِيدٌ.
 شانسون دو رست / *šānsōn-do-žest* / أَتَايَشِيدُ الْبُطُولَةِ.
 شانسی / *šānsi* / ۱. يَا نَصِيبٌ. ۲. بِالنَّصِيبِ. ۳. اِتْفَاقِيٌّ، بِالْصُدْقَةِ.
 شانکر / *šānker* / (پز) فُرْخَةُ السُّفْلِسِ.
 شانکر سخت / *š.-e-saxt* / (پز) فُرْخَةُ السُّفْلِسِ الْمُتَّصِلَةُ.
 شانکر نرم / *š.-e-narm* / (پز) فُرْخَةُ السُّفْلِسِ الْبَدِيَّةُ.
 شانه / *šāne* / ۱. مُشْطٌ، اِمْتِشَاطٌ، مِرْجَلٌ، مِذْرَاةٌ، مِذْرَى وَ مِشْرَحٌ، مِشْرَحَةٌ، مِشْقَأٌ، مِشْقَاءٌ، مِشْقَاءٌ، فَاقٌ، مِكَدٌ، مِكَدٌ. ۲. كَيْفٌ، كَيْفٌ، عَاتِقٌ، مَنَكِبٌ. ۳. مِذْرَى، مِذْرَاةٌ، مِذْرَةُ جَفْرَاةٌ، وَصَحْفَةٌ، مِغْرَقٌ، مِغْرَقَةٌ. ۴. ← شانه زمين صاف كن. ۵. ← شانه جولاهان. ۶. ← شانه خرمن. ۷. ← شانه غسل.
 شانه آب ششان / *š.-āb-šōšān* / (جان) جَنْشُ حَيَوَانَاتِ بِخَرِيٍّ مِنَ الرِّخَوِيَّاتِ الْعَبْدِيَّاتِ ذَاتِ الْحَيَاشِيمِ الْمُشْطِيَّةِ.
 شانه بند / *š.-band* / كِتَافٌ، قَيْدُ التَّكْتِيْفِ.
 شانه به سر / *š.-be-sar* / (جان) هُذْهَدٌ، هُذَاهِدٌ.
 شانه به سرها / *š.-be-sar-hā* / (جان) الْهُذْهَدِيَّاتِ.
 شانه جولاهان / *š.-ye-julāhān* / الْخَفُّ.

شاه بلوط صحرايي /s.-b.-e-sahräy/i/ (گيا) ← شاه بلوط هندی.

شاه بلوط هندی /s.-b.-e-hendi/ (گيا) شاهبلوط الجصان.

شاه بندر /s.-bandar/ الشاه بندر.

شاه بيت /s.-beyt/ بيت القصيدة.

شاهپر /s.-par/ قوادم الطير.

شاهپرک /s.-parak/ ← پروانه.

شاهپسند /s.-pasand/ (گيا) لونيژا، قزقچين، رغي الحما، بزينا.

شاهپسند درختي /s.-p.-e-deraxti/ (گيا) الملتوية، حشفة.

شاهپسند طبي /s.-p.-e-tebbi/ (گيا) رغي الحما المخرني، بارسطاريون، خيشنة الأوجاع.

شاهپسنديان /s.-p.-iyän/ (گيا) اژدييات.

شاهپور /s.-pur/ ابن المليك.

شاهتره /s.-tare/ بقلة الملوك، شاهترج.

شاهتوت /s.-tut/ ثوت اخمز او شايي.

شاهتير /s.-tir/ عزق حشب، مؤرنة حشب.

شاه حسييني /s.-hoseyni/ (گيا) الثامول، الثائبول، الثنبول.

شاهد /sähed/ شاهد، بيئة، برهان.

شاهد آوردن /s.-ävardan/ ضرباً / ضرب - المتل.

شاهدانگان /säh-dä-ne-gän/ (گيا) القبيبات.

شاهدانه /s.-dä-ne/ (گيا) گتان، شهدانج، ابق، بنج، خيشنة، سراق، قنبر.

شاهدانه چيني /s.-d.-ye-cini/ (گيا) الجلجل، تيل.

شاهدانه صحرايي /s.-d.-ye-sahräy/i/ (گيا) ← كنف.

شاهدانه كانادايي /s.-d.-ye-känädäy/i/ ← شاهدانه هندی، شاهدانه.

شاهدانه هندی /s.-d.-ye-hendi/ (گيا) القب الهندي.

شاهد بودن /sähed-budan/ مشاهدة / شاهد الجريمة.

شاهدخت /säh-dox/ ← شاهزاده خانم.

شاهراه /s.-räh/ شارع، جادة، أم الطريق، مجة، خط، مزنكم، الشج، الشج، سكة سلطانية، طريق رئيسي، طريق نافذ، قارعة الطريق، اللاعة، النعام، نهج، ناهج.

شاهرخ /säh-rox/ (گيا) الكندور.

شاهرگ /s.-rag/ الوريد، حبل الوريد، شباني، ودج، وداچ.

شاهزادگي /s.-zädegi/ إمارة.

شاهزاده /s.-zäde/ أمير، ابن المليك، ذوق، پرنيس.

شاهزاده خانم /s.-z.-xänom/ أميره، ذوقه، پرنيسه.

شاه شدن /s.-šodan/ تملكاً / تملك على القوم.

شاه شطرنج /s.-e-satranj/ الشاه، المليك.

شاه فخر /s.-fanar/ زنبرك رئيسي.

شاهكار /s.-kär/ ثخنة أدبية أو مغنوية، رائعة، مخزة.

شاه کردن /s.-kardan/ تملكاً / ملك وإملاكاً / املكه على، تسليطاً / سلاً و سلطنة / سلقه، تسويراً / سور فلاناً.

شاه كشيها /s.-koš-hä/ قتلة المليك.

شاه كشي /s.-k.-i/ قتل المليك.

شاه كليد /s.-kelid/ مفتاح لعدة أقفال رئيسي، فاشة الأقال.

شاهلوله /s.-lule/ أنبوب رئيسي.

شاهمات /s.-mät/ شاه مات.

شاهماهي /s.-mähi/ (جان) سلطان إبراهيم، بزوني، بوري، رنجة، رنكة.

شاهنشاه /sähan-säh/ ملك الملوك، شاهان شاه.

شاهنشاهی /s.-i/ الإمبراطورية، قيصر.

شاهنشين /säh-nešin/ الشقة، مخراب.

شاهی /s.-i/ ۱. أمير، ملكي، شايي، هميوني، همايوني، الملوكي. ۲. مملكة، الملك، سلطنة، حكومة ملكية، خديوية، كبرياء، ولاء، ولاية. ۳. (گيا) ← تره تيزك.

شاهی آبی /s.-äbi/ (گيا) جرجار، جزير الماء، أنس النفس.

شاهی اشرفی /s.-ye-ašraf/i/ (گيا) ← گل ستاره يي.

شاهی فرنگی /s.-ye-farangi/ ← كك كوج خوراكي.

شاهين /sähin/ ۱. (جان) أجدل، خر، أخيل، الشاهين، يويو. ۲. شاهين، لسان الميزان، غود الميزان، قب الميزان، منجم، نقيب.

شاهين سفيدسر /s.-e-sefid-sar/ (گيا) الرخماء.

شاهین شکاری /š-e-šəkāri/ (جان) الګونج.

شایان /šāyān/ ← شایسته.

شاید /šāyad/ لغل، غل، غسی، ژما، ژب، قد، من المکن.

شایستګی /šāyestegi/ اهلّیة، اشتهال، صلاح، صلاحیة، اشتهاق، قابلیة، جدازة، مقدرة، اشتهاق، اقتدار، لئق، لیاقة، لئق، لباقة، ادب، تاذب، صفّة مؤهّلة، استناد، فضل، فضیلة، کفاه، کفاهة، مزیتة، مزیتة، میل، مناسبتة، نهضة، موافقة.

شایستګی داشتن /š-dāstan/ ← شایسته شدن.

شایستګی یافتن /š-yāftan/ ← شایسته شدن.

شایسته /šāyeste/ اهلّ یکذا، ذو اهلّیة، مؤهّل یکذا، مستوجب، مستأهل، اولی، محقوق، آحق، مستحق، حقیق، حق، لائق، جدير، مجدور، مجدرة، خلیق، مئة، بهی، الباهي، الحجي، جلیل، حرّی، حرّی، سني، مشرق، صاحب فضل، صواب، علی الطبطب، طبق المرام، طابق، العبر، فلانی در هر کاری - است: فلان عین لکل عمل، المنساة، عیسی بالامر، القرف، او - فلان چیز است: هو قرف یکذا، قمن، قومن، مناسب، الثوال، - تست که چنین کنی: نوالک ان تفعل کذا، موافق.

شایسته تر /š-tar/ أجدر، اولی، آحق، آخری.

شایسته بودن /š-budan/ شایسته شدن.

شایسته شدن /š-šodan/ تأهل / تأهل، اشتهال / استأهل الشيء، جدازة / جذر - یکذا، خلوقه / خلق یکذا، اشتهابا / اشتهاب، اشتهاق / اشتهاق، لئقا و لیاقة لیاقا و لئقا / لاق یلئق به، مناسبتة / ناسب، صلاحا و صلوحا و صلاحیة / صلح - و صلح -، موافقة / وافق، حجي / حجي به، ترشحا / ترشع الرجل و للامر.

شایسته کردن /š-kardan/ تأهیل / اهلّ هـ للامر، إتهال / اهلّ هـ للامر، جذراً / جذر - هـ إتهال / أخرجی هـ یکذا، رضا و رضاه و رضواناً و مراضة / رضي - هـ له.

شایع /šāye/ شائع، شاع، متداول، خساس، مشترک، متفرق، دول، دولة، ظاهر.

شایعات /š-āi/ إشاعات، تقولات، الدائرة علی الآیسة.

شایعات بی اساس /š-āi-e-bi-asās/ الإشاعات العاریة من الصّحوة.

شایع شدن /š-šodan/ شیعا و شیوعا و مشاعا و شیعانا و شیوعه / شاع - شیعا و شیوعا و شیوعه و ذیعانا / ذاع - اشتهاراً / اشتهار، فیضا و فیوضاً و فیضاناً / فاض - الخبر. شایع کردن /š-kardan/ شیعا و شیوعا و مشاعا و شیعانا و شیوعه / شاع - و إشاعة / أشاع و إذاعة / أذاع و إعلاناً / أعلن الخبر، تئیداً / تدد بالشیء.

شایعه /šāye'e/ إشاعة، خبر، خبریة، رواية.

شایعه پراکنی /š-parākanī/ بثّ الدعايات.

شایعه ساز /š-sāz/ ناشر الإشاعات.

شایگان /šāygān/ ۱. یلئق بالملک، مناسب، لائق، ثمین. ۲. القافیه المحکمة و هي ذات نوعین، شایگان خفی (إنطاة خفی) و شایگان جلی (إنطاة جلی). شایگان خفی أي القافیه المنتهیه بالخروف الأضلیة مع الخروف الرائدة مثل: «بتر» و «تر». شایگان جلی أي القافیه المنتهیه بالف و نون أضلیتین مع الف و نون دالّین علی الجمع مثل: «نیکان» و «دامان».

شب /šab/ لیل، مساء، عشیة، سدف، سمر، عصر، فاو.

شب به خیر /š-be-xeyr/ عیم مساء.

شب خوش /š-xoš/ مساء الخير، لیلة سعيده.

شبان /šobān/ الزراعي.

شبانګاه /šabān-gāh/ مساء، العیسی، العشیة، زواج، قصر.

شبانۀ الیلي /šābāne/ الیلي.

شبانۀ روز /š-ruz/ لیلا و نهاراً.

شبانۀ روزی /š-r-i/ بنسبون، مؤوی.

شبانۍ /šobāni/ راغوي، رغوِي، فلجي، فلجي.

شباويز /šabāviz/ (جان) ← مرغ حق.

شباہت /šebāhat/ مشابهة، شبه، شبه، مضاهاة، مماثلة، تجانس، محاكاة، مقابلة، مضارعة، ساكل، صوزة، لاحة، ملاوچ الوجوه، نسبة.

شباہت داشتن /š-dāstan/ مشابهة / شباهة، إشباها / أشبة، مضاهاة / ضاهي.

شباہنګ /šabāhang/ (نج) الشغري.

شبیند در /*šab-band-e-dar*/ المزلاج، المزلاخ، زلاج، مصک، مغلاق، مغلاق، مغنک، قفل، کلون.

شببو /*š-bu*/ (گیا) شَبُّ أو نَوَاز أو وَزْد اللَّیْلِ، مَثْبُولاً، مَثْوَرٌ.

شببوی انگلیسی /*š-b.-ye-engelisi*/ (گیا) ← علف سیر.

شببوی باغی /*š-b.-ye-bāgi*/ (گیا) ← شببوی سلطانی.

شببوی خانمی /*š-b.-ye-xānemi*/ (گیا) ← شببوی هراتی.

شببوی درختی /*š-b.-ye-deraxti*/ (گیا) ← شببوی سلطانی.

شببوی دریایی /*š-b.-ye-daryäyi*/ (گیا) مسماح بخری.

شببوی زرد /*š-b.-ye-zard*/ (گیا) خیرِی، التها، الغصیفرة.

شببوی سلطانی /*š-b.-ye-soltāni*/ (گیا) الخمخم.

شببوی هراتی /*š-b.-ye-herāti*/ (گیا) جولیان.

شب پره /*š-pare*/ (جان) الحفّاش، أشرف.

شب پره یی /*š-p.-yi*/ (یز) العظم الإسفینی.

شبت /*šebet*/ (گیا) ← شوید.

شبت تاب /*šab-tāb*/ (جان) ← کرم شبتاب.

شبیچراغ /*š-cerāq*/ ۱. مضباح اللیل. ۲. کُلُّ شَیْءٍ یَتَلَأُّ لُؤْ فی أثناء اللَّیْلِ.

شبیچره /*š-care*/ الثقل والفأکهة وما یأکله الناس أثناء جلوسهم فی سَهْرة.

شیح /*šabah*/ الشبح، الشبح، خیال، خیالة، طیف، السدف، شق المیت.

شب خسب /*šab-xosb*/ (گیا) ← اقاچیا.

شب خواب /*š-xāb*/ ۱. الرجل الذی ینام مع بائعة الهوى. ۲. بائعة الهوى الّتی ینام مع رجل.

شب خوابی /*š-x.-i*/ بیثوته بائعة الهوى مع رجل و بیثوته الرجل مع بائعة الهوى.

شبدرد /*šabdar*/ (گیا) یزسینم، نقل، شبدرد، قوط.

شبدرد آبی /*š-e-ābi*/ (گیا) الإطریق.

شبدرد اسکندریه یی /*š-e-eskandariyyeyi*/ (گیا) الثقل

الإشکندرانی.

شبدرد بیابانی /*š-e-biyābāni*/ (گیا) خندقوق بزی.

شبدرد ترشک /*š-e-toršak*/ (گیا) حماض، خمیضة، خمضیض.

شبدرد چمنی /*š-e-camani*/ (گیا) ← شبدرد.

شبدرد خوشبو /*š-e-xošbu*/ (گیا) خندقوق بُستانی.

شبدرد زرد /*š-e-zard*/ (گیا) الخندقوقی، اکلیل الملک.

شبدرد صحرایی /*š-e-sahrāyi*/ (گیا) رجل الأرنب.

شبدرد عطری /*š-e-etri*/ (گیا) الکزکمان.

شبدرد گل قرمز /*š-e-gol-qermez*/ (گیا) ← شبدرد.

شبدرد معطر /*š-e-mo'attar*/ (گیا) ← شبدرد عطری.

شبدرد وحشی /*š-e-vahši*/ الخندقوق، أمقلود، ذرق، قُرْنُ الفَزال.

شبرم /*šabram*/ ← (گیا) الشبرم، شرنب، جلیف.

شبرم دشتی /*š-e-dašti*/ (گیا) الجثجات.

شبرنگ /*šab-rang*/ ۱. أشود اللؤلؤ کاللیل. ۲. فشفور، شریط فشفوری.

شبرو /*š-row*/ لیلی، این لیلیها، الهماس، الهموس.

شبروی /*š-ravi*/ الشری، الشریان، شریة، هساحس.

شبروی کردن /*š-r.-kardan*/ شری و شریة و سیرایة و مشری و شریا و شریانا / شری، جوشا / جاش.

شبزنده دار /*š-zende-dār*/ الشهران، السهرة، الشهار، شهرجی، یقط، یقطان، مشیقظ، متیقظ، بیث، متهجذ، سنخج، کلوه الغین.

شبزنده داری /*š-z.-d.-i*/ أزق، إمتناع النوم.

شبزنده داری کردن /*š-z.-d.-i-kardan*/ سَهْرُ / سَهَر / هجوداً / هجذ، إخیاء / أخیاء اللیل.

شبیستان /*šabestān*/ صحن المسجد و الكنيسة.

شبیکار /*šab-kār*/ عايل مسائي.

شبیکاری /*š.-k.-i*/ غل مسائي.

شب کلاه /*š.-kolāh*/ طاقه النوم، قلنسوة، بزئس.

شب کور /*š.-kur*/ ۱. أغشى. ۲. (جان) وطواط، حفّاش، حشاش اللیل.

شب کور شدن /*š.-k.-sodan*/ غشا و غشاوة / غشی، دوشا / دوش، گمها / گمة.

شب کوری /*š.-k.-i*/ غشاء، غشاوة، العمی اللیلی.

شبهه /*šebhe*/ استوانه /*šebhe-ostovâne*/ ← شبهه اُسْطَوَانِي.
 شبهه انسان /*e-ensân*/ شبهه اِنْسَانِي.
 شبهه بلور /*e-bolur*/ بلورانيه، بلوراني، بلوري الشَّكْل.
 شبهه جزيره /*e-jazire*/ بَحِيْثْ جزيره، شبهه جزيره.
 شبهه حصيه /*e-hasbe*/ شَبِيْهَةٌ بِحُمَى الثَّيْفُوْنِيْد، بارا
 تَيْفُوْنِيْدِي، البارا تَيْفُوْنِيْد، الحُمَى نَظِيْرَةُ الثَّيْفِيَّة.
 شبهه دايره /*e-düyere*/ دُوْنِيْرِي، شَبِيْهَةٌ بِالْداِيْرَةِ.
 شبهه ذونقه /*e-zuzanaqe*/ (هَنْ) الْمَعْنَى الْمُنْحَرِفْ.
 شبهه سيارات /*e-sayydrû*/ ← سِيَارَكَان.
 شبهه ظل /*e-zel*/ شَبِيْهَةُ الظِّلْ.
 شبهه فروش /*šabah-foruš*/ السَّبَاج.
 شبهه فلزات /*e-felezzâl*/ (شِيْم) شَبِيْهَةُ الْفِلِزَّاتِ، شَبِيْهَةُ
 الْمَعَادِنِ.
 شبهه قلبي /*e-qalyâ*/ (شِيْم) شَبِيْهَةُ قَلْوِي.
 شبهه قلبيها /*e-qalyâ-hâ*/ (شِيْم) أَشْبَاهُ الْقَلْبِي.
 شبهه كره /*e-kore*/ كُرَوَانِي، شَبِيْهَةُ الْكُرَةِ.
 شبهه لوزي /*e-lowzi*/ شَبِيْهَةُ الْمَعْنِي.
 شبهه مثلث /*e-mosallas*/ (هَنْ) سَبْنُوْسَكَّة.
 شبهه مخروط /*e-maxrut*/ (هَنْ) شَبِيْهَةُ مَحْزُوْط،
 مَحْزُوْطِي.
 شبهه منشور /*e-manšur*/ (هَنْ) شَبِيْهَةُ مُوْشُوْرِي.
 شبهه /*šobhe*/ الشَّهَّة، تَرَدُّد، تَوَقُّف، حَوَاجَة.
 شبي /*šabi*/ اللَّيْلِي.
 شبيار /*šabyâr*/ (گِيَا) الصَّبْر.
 شبيخون /*šabixun*/ الْبَيَات.
 شبيخون زدن /*š-zadan*/ اِغَارَةُ / اَغَاَزْ فِي اللَّيْلِ، تَبْيِيْنًا /
 بَيِّنَ الْعَدُوْ، دَعُوْشًا / دَعَشَ عَلَيْهِ، تَمْسِيَةً / مَسَى الْقَوْمَ.
 شبيهه /*šabih*/ شَبِيْه، شَكْل، مَثَل، مَثَل، مُمَاثِل، شَقْ
 الرَّجُلِ، صَهِي، مُضَارِع، ضَرْع، مُجَانِس، مُنَاطِر.
 شبيهه خواني /*š-xâni*/ سَبَايَةِ، تَغْزِيَّة ← تَعْزِيه خَوَانِي.
 شبيهه شدن /*š-šodan*/ مُشَابَهَةٌ / شَابَه، مُشَاكَلَةٌ /
 شَاكَل، مُمَآثَلَةٌ / مَآثَل، تَمَآثُلًا / تَمَآثَل، مَثُوْلًا / مَثَلُ
 فَلَانًا، مُضَارَعَةٌ / ضَارَع، حِكَايَةٌ / حَكَى، هُ، مُحَاكَاةُ /
 حَاكَى.
 شيش /*šepes*/ (جَانَد) قَمْل، قَمْلَةٌ، بَنَاتْ دَرَزَةٌ، حَمَك،
 رَاعِيَّة، الْفَرْع، الْفَرْع، نَمَّة.

شبكة /*šabake*/ الشَّبَكَة، مَنَظُومَة، سِلْسِلَة.
 شبكة ارتباطي /*ye-ertebatî*/ شَبَكَةٌ مُوَاصِلَاتِ.
 شبكة اعصاب /*ye-a'sab*/ (بِز) الصَّفِيْرَة.
 شبكة برق سراسري /*ye-barq-e-sarâsari*/ شَبَكَةٌ
 الْكَهْرَبَاءِ الْوُطَنِيَّة [الْعَامَّةُ].
 شبكة پراش /*ye-parâš*/ مَحْزَرَةُ الْخِيُوْد.
 شبكة تبلور /*ye-tabalvor*/ نَسَقْ بَلُوْرِي.
 شبكة جاسوسي /*ye-jâsusi*/ عَصَابَةٌ جَاسُوْسِيَّة، شَبَكَةٌ
 تَجَسُّسِي.
 شبکه دار /*dâr*/ شَبَكِي، شَبَكِيَّة.
 شبکه راهها /*ye-râh-hâ*/ شَبَكَةٌ طَرِقي.
 شبکه سازمانی /*ye-sâzemâni*/ مَنَظَّمَة، هَيْئَة.
 شبکه فاضل آب /*ye-fûzel-âb*/ شَبَكَةٌ مَجَارِ.
 شبکه قاچاقچیان /*ye-qâcâqciyân*/ عَصَابَةٌ الْمَهْرَبِيْنَ.
 شبکه کنترل /*ye-kontrol*/ شَبَكَةٌ التَّحْكَمِ.
 شبکه لوله کشی /*ye-lule-kešî*/ شَبَكَةٌ الْأَنْبِيْبِ.
 شبکیه /*šabakiyye*/ (بِز) الشَّبَكِيَّة.
 شبگرد /*šab-gard*/ عَاشْ، عَسَاسْ، عَسُوْسْ، عَسَسْ،
 شِخْنَة، مِخْشَفْ، خَفِيْر، دُوْرِيَّة، طُوْف، طَائِف، نَاطُوْر.
 شبگردسانان /*g-sânân*/ (جَانَد) سَبْدِيَّاتِ.
 شبگردی /*š-i*/ ← شَبْغَرْدِي كَرْدَن.
 شبگردی کردن /*š-kardan*/ غُوْسَاوْ عُوْسَانَا / عَاشْ
 هُوْسَا / هَاسْ.
 شب گز /*šab-gaz*/ اَزْغَشْ الطَّيْرِ، اَزْغَشْ عَجْمِي.
 شب مانده /*š-mande*/ الْبَاثِت، بَيُوْت.
 شب نامه /*š-nâme*/ الْاِغْلَامَاتُ اللَّيْلِيَّة.
 شب نشینی /*š-nešini*/ حَفْلَةٌ سَاهَرَةٌ، السَّهْرَة.
 شبنم /*š-nam*/ نَدَى، الْأَرِزْ، سَقِيْط، طَلْ، كُوْكَب، لَثَقْ،
 لَثَى، اَمْلَاحْ.
 شبنما /*š-namû*/ فُسْفُوْر.
 شبنم انگبینی /*š-nam-e-angabini*/ الْمَغْفِر، الْمَغْفُوْر.
 شبنم نخود /*š-n-e-noxod*/ حَامِضْ لَيْمُوْنِي، حَامِضْ
 بِسْرِيْك.
 شبوط /*šabut.šabbut.šobbut*/ (جَانَد) الشُّبُوْط، سَابُوْط.
 شبوطیان /*šabbutiân*/ (جَانَد) الشُّبُوْطِيَّاتِ.
 شبه /*šabah*/ السَّيْح، يَسْبَر.

يشملاً / شَمْلَةً / شَمَلَّ، شَيْطاً وَشَيْطَاطَةً / شَاطٍ - فِي
الْأَمْرِ، طَهَقاً / طَهَقَ طَهْرًا وَطَهْرَانًا / طَارَ - الطَّائِرُ إِلَى
كَذَا، عَجَزَمَةً / عَجَزَمَ، تَعَطَّى / تَعَطَّى، عَمَلَسَةً / عَمَلَسَ
فِي سَيْرِهِ، عَذُوًا / عَذَاكَ إِعْدَادًا / أَعَدَّ السَّيْرَ، إِغَارَةً /
أَغَارَ، غَلَعَلَةً / غَلَعَلَ، تَغْلَغَلًا / تَغْلَغَلَ، مُغَامَسَةً / غَامَسَ
فِي الْأَمْرِ، فَرَأَ وَفَرَارًا / فَرَّيَ فُرُوطًا / فَرَطَ تَغْفَعُفًا /
تَغْفَعَفَ، انْقَبَاضًا / انْقَبَضَ فِي الْأَمْرِ، قَبَانَةً / قَبِنَ تَ
إِفْتِحَامًا / إِفْتَحَمَ الْأَمْرَ وَالشَّيْءَ، قَرْصَةً / قَرْصَفَ هُوَ،
تَقَرُّصًا / تَقَرَّصَفَ، قَرْمًا / قَرَمَ الْأَمْرَ، قَطْرَبَةً / قَطْرَبَ
الرَّجُلَ، تَقْلَقَلًا / تَقْلَقَلَ، تَقْفُوسًا / تَقْفُوسَ، انْخِرَابًا /
انْخَرَبَ فِي سَيْرِهِ، تَكْرُوحًا / تَكْرُوحَ فِي مَشْيَتِهِ، تَكْمُشًا /
تَكْمَشَ وَإِكْمَاشًا / اِكْمَشَ فِي السَّيْرِ وَعَبْرِهِ، تَكْمُشًا /
تَكْمَشَ، اِكْمَاشًا / اِكْمَشَ فِي أَمْرِهِ، لَحَبًا / لَحَبَ تَ
لَعَطًا / لَعَطَ لِنَافَا / أَلْفَعَتَ، تَلْمَرًا / تَلْمَرُ فِي السَّيْرِ،
تَمْرُعًا / تَمْرُعَ، مَرْعًا / مَرَعَ - الظَّنِّي وَنَحْوَهُ، مُطَوَّرًا وَمَطَرًا
/ مَطَرَ - الْفَرْشَ، مَطَوًّا / مَطَأَ يَطْطُو، مَغْلًا / مَغَلَ - أَمْرَهُ،
مَغْمَعَةً / مَغْمَعَ، تَمَلَّلًا / تَمَلَّلَ فِي الْمَشْيِ، مَمْلَعَةً /
مَمْلَعَ، تَجِيحًا / تَجَّحَ تَجَاهَ نَحْبًا / نَحَبَ تَ فِي
الْأَمْرِ، تَنَزُّعًا / تَنَزَّعَ إِلَيْهِ، تَنَزَّحًا / تَنَزَّحَ تَنَزُّعًا إِلَى
الشَّيْءِ، تَنَفَّأَ / تَنَفَّأَ فِي الْأَمْرِ، تَهَضًّا وَتَهَوُّضًا / تَهَضَّ
إِلَى عُدُوِّهِ، وَأَلَا وَتَيَّلَا وَوَوَّلَا / وَأَلَّ يَتَيَّلُ وَمَوَالَةً وَتَالًا / وَ
أَعَلَ إِلَى الْمَكَانِ، إِيْبَاشًا / أُوْبِشَ، وَجًا / وَجَّ تَ إِنْجَافًا /
أَوْجَفَ، وَخَفًا / وَخَفَ يَجِفُّ إِلَى كَذَا، تَوْجِيْفًا / وَخَفَ،
وَخِيًا وَوَخَى وَوَخَا / وَخَى يَجِي، إِنْجَاءً / أَوْخَى الْعَمَلَ،
تَوْخِيًا / تَوْخَى، وَذَوْدَةً / وَذَوْدَ، وَزَيْفًا / وَزَفَ يَزِفُّ، إِزْرَافًا
/ أَوْزَفَ، تَوْزِيْفًا / وَزَفَ، إِنْسَادًا / أَوْسَدَ فِي السَّيْرِ، وَشَرًّا /
وَشَرَّ يَشِرُّ، وَشَقًا / وَشَقَّ يَشِقُّ الرَّجُلَ، وَشَكًا وَوَشَاكَةً /
وَشَكَ يَوْشِكُ، وَوَشِكًا / وَوَشَكَ، إِنْغَالًا / أَوْغَلَ فِي السَّيْرِ،
إِنْغَادًا / أَوْغَدَ الرَّجُلَ، وَقَعًا / وَقَعَ يَقَعُ إِلَى كَذَا، تَوْهَسًا /
تَوْهَسَ، تَوَاهَسًا / تَوَاهَسَ، إِنْهَادًا / أَهْبَذَ الرَّجُلَ، هَبِصًا /
هَبِصَ يَ اهْبِصَا / اهْبِصَ فِي الْمَشْيِ، اهْبِيَالًا / اهْبَيَلْ
فِي سَيْرِهِ، هَجَبًا / هَجَبَ يَ اسْتَهْدَا جًا / اسْتَهْدَجَ، هَذَبًا
وَهَذَابَةً / هَذَبَ يَ تَهْدِيْبًا / هَذَبَ، مُهَادَبَةً / هَادَبَ،
هَذُوفًا / هَذَفَ يَ هَذِفُهُ / هَذَفَ، هَزَعًا / هَزَعَ تَ
هَزَوَلَةً / هَزَوَلَ إِلَيْهِ، هَزَعًا / هَزَعَ تَ تَهَرُّعًا / تَهَرَّعَ،
إِهْتِرَاعًا / اهْتَرَعَ، هَسَعًا / هَسَعَ تَ هَطَهْطَةً / هَطَهْطَ،

إِلَيْهِ، أَرْجًا / أَرَجَ فِي مَشْيِهِ، إِفْتِرَازًا / افْتَرَّ، أَرْفًا وَأَرْفُفًا /
أَرْفَ - الرَّجُلَ، أَرْدًا / أَرَدَ تَ الْآءُ / أَلَّ فِي سَيْرِهِ، لِنَافَا
/ أَنْفَ أَمْرَهُ، بَثُورًا / بَثَرَ إِلَى الشَّيْءِ، مُبَادَرَةً وَبِدَارًا /
بَادَرَ إِلَى الشَّيْءِ، إِنْتِدَارًا / اِنْتَدَرَ الشَّيْءَ، تَبَادُرًا / تَبَادَرَ
الْقَوْمُ، بَزِيْزَةً / بَزِيْزَ، بَسْبَسَةً / بَسَبَسَ، بَشَكًا / بَشَكَ يَ
إِنْبِعَاثًا / اِنْبَعَثَ فِي السَّيْرِ، بُلُوقًا / بَلَقَ تَ بَكَرًا / بَكَرَ تَ
إِلَى الشَّيْءِ، بَلْهَسَةً / بَلْهَسَ وَبَهَذَلَهُ / بَهَذَلَ الرَّجُلَ، تَبِعَا
وَتَبِعَانَا / تَابَ - إِلَيْهِ، جَذًا / جَذَّ فِيهِ، جَذًا / جَذَّ فِي
سَيْرِهِ، اِنْجِذَابًا / اِنْجَذَبَ فِي السَّيْرِ وَبِهِ السَّيْرُ، جَزِيًّا /
جَزَى - إِلَى كَذَا، جَزَهْدَةً / جَزَهَدَ، اِجْرَهْدَادًا / اِجْرَهَدَ
فِي السَّيْرِ، تَجَاشَرًا / تَجَاشَرَ الْقَوْمُ فِي مَشْيِهِمْ، جَعَمًا /
جَعِمَ - إِلَى الشَّيْءِ، تَجَلِيْزًا / جَلَزَ الرَّجُلَ، اِجْمَارًا / أَجْمَرَ،
جَمَزًا / جَمَزَ يَ حَتَحَتَهُ / حَتَحَتْ، حُدُوسًا / حَدَسَ - فِي
السَّيْرِ، حَذَدًا / حَذَّ فِي سَيْرِهِ، حُدُومًا وَحَدَمَانًا / حَذَمَ يَ
حَذَلَمَهُ وَجَدَلَامًا / حَذَلَمَ، تَحَذَلَمًا / تَحَذَلَمَ، حَضَخَصَةً /
حَضَخَصَ، حَطَخَطَةً / حَطَخَطَ الرَّجُلَ، حَفَدًا وَخَفُودًا
وَحَفْدَانًا / حَفَدَ وَاحْتِفَادًا / اِحْتَفَدَ فِي الْعَمَلِ، تَحَفَّرًا /
تَحَفَّرَ فِي مَشْيَتِهِ، حُلُوطًا / حَلَطَ يَ وَحَلَطًا / حَلِطَ - فِي
الْأَمْرِ، حُثُوعًا / حَثَعَ - فَلَانَ، حَذَرَفَةً وَحَذَرَا / حَذَرَفَ،
حُشَفًا / حُشَفَ فِي السَّيْرِ، اِخْصَافًا / أَخْصَفَ، حُطَفَا /
حُطَفَ يَ تَحْطِيْفًا / حُطَفَ، حُفْدًا وَحَفْدَانًا / حَفَدَ تَ
حُفُوفًا وَحَقًا وَحَقَّةً / حَفَّ يَ تَحْوِيْدًا / حَوَّدَ، مُدَاغَصَةً /
دَاغَصَ الرَّجُلَ، دَفَذَفَهُ وَدَفْدَفَا / دَفَذَفَ، تَذَفِيْفًا / دَفَفَ
الرَّجُلَ، اِنْدِلَافًا / اِنْدَلَفَ، دَلِيْفًا / دَلَفَ إِلَيْهِ، اِذِلِيلَاءً /
اِذْلُوْلَى، دَمَشَقَةً / دَمَشَقَ فِي الْأَمْرِ، دُمُومًا / دَمَّ يَ اِذَابًا /
أَذَابَ فِي السَّيْرِ، دُخَا / دَحَا تَ دَفَا وَدَفَقًا وَدَفَافًا / دَفَّ يَ
فِي الْأَمْرِ، دَمِيَانًا / دَمَى يَ اِزْغَافًا / اَزْغَفَ، رَفْعًا / رَفَعَ تَ
فِي سَيْرِهِ، رَفْعًا / رَفَعَ - فِي السَّيْرِ، اِزْقَالًا / اَزْقَلَ، رَمْعًا
وَرَمْعَانًا / رَمَعَ - الرَّجُلَ، اِزْمِغَالًا / اِزْمَغَلَ، اِزْنَا / اِزْنَفَ
الرَّجُلَ، تَزْوِيْجًا / زَوَّجَ الشَّيْءَ وَبِهِ، زَهَقًا / زَهَقَ تَ تَزَبِيْبًا /
تَزَبَّى فِي سَيْرِهِ، زَقًا وَزُقُوفًا وَزَفِيْفًا / زَفَّ يَ زَلِيْجًا / زَلَجَ -
الرَّجُلَ، زَهَقًا / زَهَفَ - لِلشَّيْءِ، اِزْهَاقًا / اَزْهَقَ فِي السَّيْرِ،
مُسَابَقَةً وَسِبَاقًا / سَابَقَ إِلَى الشَّيْءِ، سَتَا / سَتَا الرَّجُلَ،
سَنْدَرَةً / سَنْدَرَ، اِنْسِلَابًا / اِنْسَلَبَ، اِنْسِيَابًا / اِنْسَابَ،
تَشْدَرًا / تَشْدَرَ الرَّجُلَ إِلَى الْأَمْرِ، شَعِيْمًا / شَعَّ يَ شَغَشَغَا
وَشَغَشَعَةً / شَغَشَعَ فِي الْأَمْرِ، تَشْمَرًا / تَشْمَرَ الرَّجُلَ،

هَفَوًا وَهَفَوَةً وَهَفَوَانًا / هَفَأَ هَلَقًا / هَلَقَ هَمَلَقَةً / هَمَلَقَ، إِنْهَافًا / أَهَنَفَ الرَّجُلُ، تَهْنِيفًا / هَنَفَ، تَهْنِيرًا / هَنَرَ، تَهْنِيكًا / هَيْك.

شتاب کننده / *šetab-konande* / ← شتابان.

شتابگر / *š-gar* / مُتَعَجِّل، مُسْرِع، مُسَارِع.

شتابگر خطی / *š-g-e-xatti* / مُسَارِعٌ خَطِيّ ← لیناک.

شتابگر ذرات / *š-g-e-zarrāt* / مُسَارِعُ الْجُسَيْمَاتِ النَّوَوِيَّةِ.

شتابندگی / *šetābandegī* / ← سرعت.

شتابنده / *šetābande* / ← شتابان.

شتاب‌نما / *šetāb-namā* / عِزَادُ الْمَسَافَاتِ.

شتافتن / *šetāftan* / ← شتاب کردن.

شتر / *šotor* / (جان) جَمَل، بَعِیر، إِبِل، رِکاب، سَرْب، سَنَح، سَنَن، شَحَاط، لِقَاح، نَعَم، نَاقَة وَعَجُوز [نث].

شتریان / *š-bān* / جَمَال، صَفَاط، هَجَان.

شتر بی کوهان / *š-e-bi-kuhān* / (جان) ← لاما.

شتر خار / *š-xār* / (گیا) الإخْشِیر.

شتر دریایی / *š-e-daryāyī* / (جان) جَمَلُ الْبَحْرِ.

شتر دوکوهان / *š-e-do-kuhān* / (جان) بِخَالِي، الطَّبْر، قَرْغُوش، قِرْمَل، يَغْلُول.

شترکش / *š-koš* / جَزَار.

شترکشی / *š-k-i* / الْجَزَاة.

شتر گاوپلنگ / *š-gāv-palang* / (جان) الرُّزَاقَة.

شتر گلو / *š-galu* / مَمَضُ الْبَلُوعَة.

شتر مرغ / *š-morq* / (جان) نَعَام، نَعَامَة، الظِّلِيم، يَنْثُ أُدْجِيَة، خُضَفَاء، رَغَلَة، رَمْدَاء، رُفُوف، أَضْمَع، غُلْجُوم، عَالِيَة، قَوْنَع [نث]، يَنْقِيق، وَج، هَدْجَدْج، هِرْد، هُوْدَج، الْهَيْق، الْهَيْقَل، يِرَاعَة [نث].

شتر مرغ استرالیایی / *š-m-e-ostorāliyyī* / (جان) الشَّيْتَم.

شتر مرغان استرالیایی / *š-m-ān-e-o* / (جان) سَبْتِمِيَات.

شتر مرغ امریکایی / *š-m-e-emrikāyī* / (جان) الرُّوحَاء.

شتر مرغ سانان / *š-m-sānān* / (جان) نَعَامِيَات.

شتلی / *šatali* / بَخْشِيشُ الْمُقَامِرِ الرَّابِح.

شته / *šate* / (جان) أَزَق، أَرْقَان، يَرْقَان، دُوْدَة النَّدْوَة

العَسَلِيَّة، فَلْكِيسَرَا.

شته ها / *š-hā* / (جان) الْأَرْقِيَات، دُخْمُورِيَات.

شجاع / *šojā* / شُجَاع، شُجْع، الْجَسَار، جَسُور، جَاسِر، جَرِي، جَرِيئَة، بَيْس، بَيْئِس، بَاسِل، بَطَل، بَطَال، بَهْمَة، ثَابِتُ الْجَاشِ، ثَابِتُ الْجَنَان، ثَبِت، ثَبِيَّت، جَبَر، الْجَدَع، مُجَازِف، مَجْشَب، مُجَلِّع، جَضْج، خَلْبَس، خُلَابَس، أَحْمَس، حَمِيْس، الْخَمِيس، الْخُمْسَاء [نث]، أَحْوَس، خُشَاش، خَوَات، دِزْوَاس، دِلَف، الدُّوَاس، دُكْر، دَمَر، دَمَر، دُوبَس، دُوصُولَة، أَرْوَع، رَبيْس، رَابِطُ الْجَاشِ، رَبيْطُ الْجَاشِ، أَرْعَن، رُوق، رُفَر، رُويْع، السُّبْنِي، السُّبْنِي، سَبْهَل، سَادِر، سَعْغَرِي، سَمَيْدَع، سَنْدَر، سُدَيْد، أَشْرَس، شَطُوس، أَشْوَس، الشُّشِيْج، مُضْدَق، صَرِيْح، صَارِم، إِضْلِيَّت، صَلْتَان، الصَّلْخَاد وَالصَّلْخَد وَالصَّلْخَدِ، أَضْمَع، صَمْع، صَمْعَم، صَمْع، صَمَة، صَنْيُد، مَصَاب، صَبِير، صَرْغَام، صَرْغَامَة، صَرِي، صَمْعَم، صَنْن، طَلِيش، الْقَتَار، عَجْرُد، عَدِيمُ الْخَوْف، غَفَر، غَمْرُط، غَمْلَس، غَمِيَّت، غَنْثَر، مُغَايِر، غَمُوس، مَغْوَار، فَاتِك، فَتَى، فَرَانِس، فُلْت، فُلْتَان، مُسْتَقْبَل، قَحْمَة، قَدُوس، قَدِيم، قَدَم، قَدَم، مَقْدَام، مَقْدَامَة، قَدُوم، الْقَسُور وَالْقَسُورَة مِنَ النَّاسِ، قَوِي الْقَلْب، كَرْدَم، مُكَالِب، كَلَج، كَمِي، مَلْخَس، مَلْدَم، الْمَلْطَاط، لَاعَة، أَلِيْث، أَلِيْس، مُسْتَمِيَّت، يَبْرَاس، نَكَل، نَهْوَك، نَهْيَك، وَارِد، وَزِد، وَاقِعَة، مُوقَى، وَكِيْل، أَوْهَج، مُسْتَهْزِ، هَجَام، هَذَام، هَفْهَف، هُمَام، الْأَهْوَج، مَتَهَوْر، أَهْيَس، يَأْفُوف.

شجاعانه / *š-āne* / بِشْجَاعَة.

شجاعت / *šojā'at* / شُجَاعَة، شَهَامَة، بَاس، بَسَالَة، الْبَطْش، الْبَطَالَة، الْبَطُولَة، مُجَازَفَة، الْجُرَاقَة، الْجَزَاقَة، الْجَسَازَة، جَسْرَة، الْحَمِيَا، الْحَمِيَة، دُرْبَة، إِنْدِفَاع، دِمَازَة، رُجُولَة، رُجُولِيَة، الطُّيْش، الطُّيْشَان، عُدْرَة، قُشُوَة، قُرُوسِيَة، قَدَم، قَدَم، قُدْمَة، إِفْدَام، قَلْب، قُوَة الْقَلْب، اللَّيْج، مُرْوَة، مُرْوَة، نَجْدَة، نَحْوَة، نَزَق، هَمْسَة، تَهَوْر.

شجاع شدن / *šojā'-šodan* / شُجَاعَة / شُجْع، تَشْجَعًا / تَشْجَع، شَهَامَة وَشَهْوَة / شَهْم، جُرَاقَة وَجَرَاة وَجَرَة وَجَرَانِيَة / جَرَة عَلَى الشَّيْء، إِجْتِرَاء / إِجْتَرَأ، جَسَازَة وَجُسُورًا / جَسْرٌ عَلَى عَذْوَة، بَطَالَة وَبَطُولَة / بَطَل، تَبْطَلًا تَبْطَل، بَسَالًا وَبَسَالَة / بَشَل، بَاسًا / بُوْس، بَبَاة

شخص حقيقي /*š-e-haqiqi*/ شخص طَبِيعِي.
 شخصي /*š-i*/ ١. ذاتِي، شَخْصِي، شَخْصِيَّة. ٢. مَلَائِكِي،
 خُصُوصِي، خَاص، شَخْصِي.
 شخصيت /*š-iyyat*/ شَخْصِيَّة، ذاتِيَّة، هُويَّة.
 شخصيت بخشيدن /*š-i.-baxšidan*/ ← شخصيت
 دادن.
 شخصيت حقوقي /*š-i.-e-hoquqi*/ شَخْصِيَّة اِغْتِبَارِيَّة.
 شخصيت حقيقي /*š-i.-haqiqi*/ شَخْصِيَّة طَبِيعِيَّة.
 شخصيت دادن /*š-i.-dādan*/ تَشْخِصاً / شَخْص.
 شخصيت داشتن /*š-i.-dāštan*/ تَشْخِصاً / تَشْخِص،
 اِكْتِسَاباً / اِكْتَسَبَ شَخْصِيَّة.
 شخم /*šoxm*/ حَزَن، حَزَانَةُ الْأَرْضِ.
 شخم زدن /*š-zadan*/ حَزَنْتُ، أَكْرَأُ / أَكْرَأَ
 تَأَكَّرُ / تَأَكَّرَ الْأَرْضَ، حَبَّرُ / حَبَّرَ الْأَرْضَ، تَحْطِيطاً /
 حَطَّطَ الْأَرْضَ بِالْمِخْرَاطِ، تَفْتِيحاً / فَتَحَ الْأَرْضَ، مَوَّنَا /
 مَانُ، مَنَّا / مَانُ - الْأَرْضَ، نَجَلَا / نَجَلُ - الْأَرْضَ.
 شدت /*šeddat*/ ١. شِدَّة، جِدَّة، أَزْمَةٌ، أَد، حَمِيَّة، سُوْرَة،
 سُوْط. ٢. (فِز) الشَّدَّة.
 شدت جريان برق /*š-e-jarayān-e-barq*/ الشَّدَّةُ فِي
 الْكَهْرِبَاءِ.
 شدت جريان مغناطيس /*š-e-j.-e-meqnāttis*/ شِدَّةُ
 الْمَغْنَطِيسِيَّةِ.
 شدت راديو اکتیو /*š-e-rādiyo-aktiv*/ نَشَاط.
 شدت روشنایی /*š-e-rošānīyi*/ ← شدت نورانیت.
 شدت صوت /*š-e-sowt*/ شِدَّةُ الصَّوْتِ.
 شدت عمل /*š-e-amal*/ (حَق) التَّشْدِيدُ.
 شدت میدان /*š-e-meydān*/ شِدَّةُ الْمَجَالِ.
 شدت میدان برقی /*š-e-m.-e-barqi*/ شِدَّةُ الْمَجَالِ
 الْكَهْرِبَائِيّ.
 شدت میدان مغناطیسی /*š-e-m.-e-meqnāttisi*/ شِدَّةُ
 الْمَجَالِ الْمَغْنَطِيسِيّ.
 شدت نورانیت /*š-e-nurāniyyat*/ شِدَّةُ الْإِضَاءَةِ أَوْ
 الْإِشْتِعَاءَةِ.
 شدن /*šodan*/ ١. صَبِرَ وَصَبْرَةً وَصَبِرَ / صَارَ بِ
 إِضْبَاحٍ / أَضْبَحَ، إِنْشَاءً وَمُنْشَى / أُنْشِئَ، تَحْوَلًا / تَحَوَّلَ،
 إِضْعَاءً / أَضْعَى، أَيْضًا / أَضَّ بِ عُدْوًا / عَدَا. ٢. ←

وُثُوْتُهُ / ثَبَّتْ، حَمَاسَةً / حَمَسَ - الرُّجُلَ، حَفَسًا /
 حَمَسَ - حَوْسًا / حَوَسَ - تَسْوَبَدًا / سَوَدَ، صَمَعًا /
 صَمِغَ - صَمَازَةً / صَمَزَ، عَذْرًا وَعَذْرَةً / عَذَرَ كَمَاشَةً /
 كَمَشَ، لَيْسًا / لَيْسَ - نَجْدَةً وَنَجَادَةً / نَجَدْتُ نَهَاكَةً /
 نَهَكَتُ.
 شجاع کردن /*š-kardan*/ تَشْجِيعًا / شَجَّعَ، تَجْصِيرًا /
 جَسَّرَه تَجْرِيئًا / جَرَأَ هَبَ شَيْعًا وَتَشْيِيعًا وَمُشَاقَّةً /
 شَايَعَ، تَضْفِيتًا / صَفَّتَ الرُّجُلَ، صَمَمَمَةً / صَمَمَ
 الرُّجُلَ.
 شجره /*šajare*/ ← شجره نامه.
 شجر المصطكى /*šajar-ol-mastaki*/ (گیا) مُصْطَلَكَا،
 مُصْطَلَكِي.
 شجرة ابراهيم /*š-e-ye-ebrāhim*/ (گیا) الْقَرْصَعِ
 وَالْقَرْصَنِي وَالْقَرْصَنَةِ.
 شجرة البراغيث /*šajara-ol-barāqis*/ (گیا) الطُّبَاقِ.
 شجرة البق /*š-tol-baq*/ (گیا) التَّوْنُدُ.
 شجرة الحيات /*š-tol-hayāt*/ (گیا) التَّوْيَا.
 شجرة سليمان /*šajare-ye-soleymān*/ (گیا) ←
 مهرگياه.
 شجرة الشمع /*šajara-toš-šam*/ (گیا) اللَّبَابَةِ.
 شجرة الطحال /*š-tol-tahāl*/ (گیا) صَرِيْمَةُ الْجَدْيِ.
 شجرة الكافور /*š-tol-kāfur*/ زَنْحَانُ الْكَافُورِ.
 شجرة لعل /*šajare-ye-la'l*/ (گیا) اللَّعْلُ.
 شجرة مريم /*š-ye-maryam*/ ← گل نگونسار.
 شجره نامه /*š-nāme*/ شَجَرَةُ النُّسَبِ، سُلْسِلَةُ النُّسَبِ،
 سَلَالَةُ، تَأْصِيْلَةُ.
 شجری /*šajari*/ مَشْرُوع، مَشْجَر، شَجَرِي التَّفْرَعِ.
 شحنة /*šehne*/ شَرْطِي.
 شخار /*šaxār*/ (شِيم) الْقَلْبِي.
 شخار خاكستر /*š-e-xākestar*/ (شِيم) پُوتَاشَا، قَلْبِي.
 شخص /*šaxs*/ إِنْسَان، رَجُل، تَن، جَنَاء، سَوَاد، طَلَى،
 ظَلَم، غَيْن، عِيَان.
 شخصاً /*š-an*/ رَأْسًا.
 شخص بازی /*š-e-bāzi*/ شَخْصِيَّة مَسْرُوحِيَّة أَوْ رَائِيَّة.
 شخص ثالث /*š-e-sales*/ شَخْصٌ ثَالِثٌ، غَيْرِ.
 شخص حقوقي /*š-e-hoquqi*/ شَخْصٌ اِغْتِبَارِيّ.

رفتن. ٣. اِنْتِهَاء / اِنْتَهَى.

شَدْنِي / *š-i* / عَمَلِي، مَيْسُور، مَيْتَسَّر، سَهْلُ النَّيْلِ، إِجْرَائِي، مَنَكُور.

شَدِيَت / *šedi* / شَدِيَت (مُتَفَرِّجٌ يُعْرِفُ بِاسْمِ مَحَلِّهِ فِي قَرْنَسَا).

شَدِيد / *šadid* / الشَّدِيد، قَوِي، السَّخْت.

شَدِيد شَدَن / *šodan* / شَدَّدَا / شَدَّدَ، تَشَادَّدَا / تَشَادَّ، اِسْتِدَادَا / اِسْتَدَّ، تَقَوَّى / تَقَوَّى.

شَدِيد كَرَدَن / *š-kardan* / شَدَّ / شَدَّ شَدِيدًا / شَدَّ، تَقْوِيَّة / قَوَاة.

شَر / *šar* / شَرَّ، الْبَائِقَةُ، الْغَائِلَةُ، غَيْذَرَةٌ.

شَرَاب / *šarāb* / حَمَر، حَمْرَةٌ، رَاح، مُدَام، مُدَامَةٌ، شَرَاب، مَشْرُوبٌ رُوحِي، صَهْبَاء، نَبِيذ، أُمُّ الْخَبَائِث، أُمُّ الْخَلِّ، أُمُّ شَمْلَةٍ، يَزْيَاق، يَزْيَاقَةٌ، بِنْتُ الْحَان، بِنْتُ الْكَزَم، الْكَزْمَةُ، اِبْنَةُ الْكَزَم، بِنْتُ الْعُقُود، جَادِي، جَزِيَال، جَزِيَالَةٌ، جَفَنَةٌ، حُمُق، حُمَيْقَاء، الْحَمِيَا، حَازِيَةٌ، دِزْيَاق، رَأْف، رَهِيْق، رَهْنَةٌ، رَزْجُون، سِبَاء، سُخَام، سَغْن، سِقَاقِيَّة، سَكْر، سَلْسَبِيل، سَوْبِقُ الْكَزَم، سِيَابَةٌ، سُمُول، طَلَّة، طَابَةِ، عَجُوز، عَقَار، الْعَرَب، قُرُقُوف، قَهْوَةٌ، كَاس، لَذَّة، لَذِيذ، مُجَاجُ الْعَيْب، مَادِيَّة، مَاءُ الْحَيَاة، نَاجُود، نَاطِل.

شَرَاب اِنْدَاخْتَن / *š-andāxtan* / تَحْمِيْزُ الْحُمُور.

شَرَابِخَوَار / *š-xār* / مِي خَوَار.

شَرَابِخَوَارِي / *š-xār-i* / مِي خَوَارِي.

شَرَابِسَاز / *š-sāz* / الْمُخْمَر.

شَرَابِشَنَاس / *š-šenās* / عَالِمٌ بِالْخَمْرِ وَطَرِيقَتِهِ صُنْعُهَا.

شَرَابِشَنَاسِي / *š-i* / عِلْمُ الْخَمْرِ وَطَرِيقَتِهِ صُنْعُهَا.

شَرَابِصَافِي / *š-e-sāfi* / حَمْرَةٌ سَائِقَةٌ.

شَرَابِعَسَل / *š-e-asal* / اَلْمَيْد.

شَرَابِفُرُوش / *š-foruš* / حَمَار، حَمُورَجِي، النَّبَاز، تَاجِر،

خَرَّاس، سَبَاء.

شَرَابِكِهَنَه / *š-e-kohne* / عَتِيْقَةٌ، مُتَقَدَّة.

شَرَابِه / *šarrābe* / كَلْفَةٌ اَلْمَلَاس، خَرَج.

شَرَابِي / *šarābi* / الشَّرَابِي اَللَّوْن.

شَرَاوَت / *šarāwat* / شَرَاوَةٌ، شَرٌّ، حُبْتُ، حَبَائِثَةٌ، اِنَّم،

جَنَابَةِ، شَبِطْنَةُ، عَفْرَتَةٌ.

شَرَاوَه / *šarāre* / شَرَار، جَفْرَةٌ، صَرْمَةٌ، نَار، لَطِي، دَالِب،

دَكَا، طُفْل.

شَرَاوَت / *šarāfat* / شَرَف، شَرَافَةٌ، عَزَّ، مَجْد، رِفْعَةٌ، اُنْفَقَ،

ذِمَار، كِرَافَةٌ، كَنْب، كُبُل، نَبَالَةٌ، نَبَاهَةٌ.

شَرَاوَتْمَنْد / *š-mand* / الشَّرِيف، مُخْتَرَم.

شَرَاوَتْمَنْدَانَه / *š-m-āne* / مَكْرَمَةٌ، شَرَفًا

شَرَاوَت نَفَس / *š-e-nafs* / عِزَّةُ النَّفْس.

شَرَاوَتِي / *šerākatī* / اِسْهَامِي.

شَرَاوَتِكِيْز / *šar-angīz* / فَتْنَه اَنْكِيْز.

شَرَاوَتِكِيْزِي / *š-a-i* / فَتْنَه اَنْكِيْزِي.

شَرَاوَت / *šarāyet* / حَال، حَالَةٌ، وَضْع، شُرُوط.

شَرَاوَت جَوِي / *š-e-javvī* / شُرُوطُ مُنَاجِيَّة.

شَرَاوَت قَانُونِي / *š-e-qānuni* / شُرُوطُ قَانُونِيَّة.

شَرَاوَت مَوْجُود / *š-e-mowjud* / الطَّرُوفُ الرَّاهِنَةُ.

شَرِبَت / *šarbat* / ١. شَرَاب، شَرِبَات. ٢. اَلْمَذِيْق.

شَرِبَت اَلْبَالُو / *š-e-ālbālu* / شَرَابُ الْكَزَم، عَصِيْرُ الْكَزَم.

شَرِبَت اَبِيْكََا / *š-e-epikā* / عَصِيْرُ شَرَابِ عِزْقِ الدَّهَب.

شَرِبَت پَرْتَقَال / *š-e-portoqāl* / شَرَابُ الْبَرْتَقَال.

شَرِبَت خَوَابِاَوُر / *š-e-xāb-āvar* / جَزَعَةٌ مَنُومَةٌ.

شَرِبَت سَرَفَه / *š-e-sorfe* / شَرِبَت سِيْنَه.

شَرِبَت سُوْس / *š-e-sus* / شَرَابِ عِزْقِ السُّوس.

شَرِبَت سِيْنَه / *š-e-sine* / دَوَاءُ الشُّعَالِ.

شَرِبَت قَنْد / *š-e-qand* / قَطْر.

شَرِبَر اَنْكِيْخْتَن / *šar-bar-angīxtan* / فَتْنَه اَنْكِيْخْتَن.

شَرِبَر اَنْكِيْز / *š-bar-angīz* / فَتْنَه اَنْكِيْز.

شَرِبَرِيْن / *šarbin* / (مَيَا) اَللَّازِكْس، اَلْأَرْزِيَّة.

شَرِبَرِنَل / *šerapnel* / قَذِيْقَةٌ شَطَايَا.

شَرْتِي پَرْتِي / *šertiperti* / سَلَخْتَه.

شَرِجُو / *šar-ju* / شَرُور.

شَرِجِي / *šarji* / شَرَجِي.

شَرَح / *šarh* / شَرَح، بَيَان، تَبْيَان، اِبْضَاح، تَوْضِيْح،

تَفْسِيْر، تَفْصِيْل.

شَرَح حَال / *š-hāl* / تَارِيْخُ شَخْصٍ، سِيْرَةٌ، تَرْجَمَةٌ.

شَرَح دَادَن / *š-dādan* / شَرَحًا / شَرَحَ - اَلْأَمْرَ، تَشْرِيْحًا /

شَرَحَ، تَأْوِيْلًا / أَوَّلَ، تَبْيِيْنًا / بَيِّنَ، اِبَانَةً / أَبَانَ، تَرْجَمَةً /

تَرْجَمَ، تَصْوِيْرًا / صُورَ، تَفْسِيْرًا / فَسَّرَ، تَفْصِيْلًا / فَصَّلَ،

نَعَتًا / نَعَتَ - هُ، وَضَفًا وَصَفَةً / وَضَفَ يَصِفُ، تَوْضِيْحًا /

وَصَحَّ، إِنْصَاحاً / أَوْصَحَّ.

شرر / *šarar* / ← اخگر، شراره.

شرربار / *š.-bār* / ۱. مُطْلَقٌ شَرَّاراً. ۲. مُؤَمِّضٌ، مُتَأَلِّقٌ مُتَلَأَبِيٌّ.

شرزه / *šarze* / غُصْبَان، شِرْس.

شرشر آب / *šor-šor-e-āb* / خَرِزِ الْمَاءِ.

شرشر کردن / *š.-š.-kardan* / خَرِزْ / خَرِزِ الْمَاءَ، طَبَّطَبْ / طَبَّطَبَ الْمَاءَ.

شرط / *šart* / شَرْط، الْبَابَةُ، حَظَرٌ، دَعَامَةٌ، وَظِيفَةٌ.

شرط اساسی / *š.-e-asāsi* / شَرْطٌ أَسَاسِيٌّ، شَرْطٌ أَوَّلِيٌّ.

شرط بستن / *š.-bastan* / ← شرطبندی کردن.

شرطبند / *š.-band* / مُحَاطَر، مُرَاهِن.

شرطبندی / *š.-b.-i* / رَهَان، مُحَاطَرَةٌ، إِطْرَاد.

شرطبندی کردن / *š.-b.-i-kardan* / مُشَارَظَةٌ / شَارَظَ

هَبَ تَشَارَظاً / تَشَارَظَ الرَّجُلَانِ، إِخْطَاراً / أَخْطَرَ لَهُ،

تَخَاطَرُ / تَخَاطَرُوا عَلَى كَذَا، تَرَاهُنًا / تَرَاهُنُوا، مُرَاهَنَةً /

رَاهَنٌ، مُنَاجَبَةٌ / نَاجَبَهُ، تَوَاجُباً / تَوَاجَبَ الْقَوْمُ، وَضَاعاً

وَمُوَاضَعَةً / وَاضَعَ هـ.

شرط ترجیحی / *š.-e-tarjīhi* / شَرْطُ التَّفْضِيلِ.

شرط ضمانت / *š.-e-zamānat* / شَرْطُ الضَّمَانِ.

شرط کردن / *š.-kardan* / شَرْطُ / شَرْطٌ عَلَيْهِ الْأَمْرُ،

إِشْطِرَاطاً / إِشْطَرَطَ لَهُ كَذَا، تَشْطَرَطُ / تَشْطَرَطُ هَبْ أَخْذاً

وَتَأْخِذاً وَمَأْخِذاً / أَخْذٌ عَلَى نَفْسِهِ كَذَا، تَعْيِيناً / عَيْنٌ،

تَقْرِيراً / فَرَزَ.

شرطی / *š.-i* / شَرْطِيٌّ، مَشْرُوطٌ.

شرع / *šar* / الشَّرْع.

شرعی / *š.-i* / شَرْعِيّاً، قَانُونِيّاً، شَرْعِيٌّ، شَرْعِيَّةٌ، مَشْرُوعٌ.

شرف / *šaraf* / شَرَفٌ، الْعُلُوُّ، مَجْدٌ، الْبَيْتُ، وَجَاهَةٌ.

شرقیاب شدن / *š.-yāb-šodan* / تَشَرَّفُ / تَشَرَّفَ.

شرقیاب کردن / *š.-y.-kardan* / تَشَرِّفُ / شَرَفَ.

شرق / *šarq* / الشَّرْق.

شرق شناس / *š.-šenās* / الْمُشْتَرِقُ ← خاورشناس.

شرق شناسی / *š.-i* / الْإِشْتِرَاقُ ← خاورشناسی.

شرقی خالص / *š.-i-ye-xāles* / شَرْقِيٌّ صَمِيمٌ.

شرک / *šerk* / شِرْكٌ، الرِّجْزُ.

شرکت / *šerkat* / ۱. مُشَارَكَةٌ، مُحَاصَصةٌ، مَقَاسَمَةٌ. ۲.

شِرْكَه، شِرْكَه.

شرکت بازرگانی / *š.-e-bāzar-gāni* / شِرْكَهٌ تِجَارِيَّةٌ.

شرکت بامسئولیت محدود / *š.-bā-mas'uliyat-e-mahdud* /

شِرْكَهٌ مُتَقَلِّلَةٌ، شِرْكَهٌ ذَاتُ مَسْئُولِيَّةٍ مُخَدَّوْدَةٍ.

شرکت بیمه / *š.-e-bime* / شِرْكَهٌ تَأْمِيْنٌ.

شرکت تضامنی / *š.-e-tazāmoni* / شِرْكَهٌ تَضَامُنٌ.

شرکت تعاونی / *š.-e-ta'avoni* / نِقَابَةٌ تَعَاوُنِيَّةٌ، جَمْعِيَّةٌ

تَعَاوُنِيَّةٌ.

شرکت تعاونی اعتبارات روستایی / *š.-e-t.-ye-e'tebārāt-e-rustāyi* /

e-rustāyi / تَعَاوُنِيَّةٌ اِغْتِمَادِ زِرَاعِيٍّ.

شرکت تعاونی تولیدی / *š.-e-t.-ye-towlidī* / تَعَاوُنِيَّةٌ

الْإِنْتِاجِ.

شرکت تعاونی مسکن / *š.-e-t.-ye-maskan* / تَعَاوُنِيَّةٌ بِنَاءِ

مَسَاكِينِ.

شرکت تعاونی مصرف / *š.-e-t.-ye-masraf* / تَعَاوُنِيَّةٌ

الْإِسْتِهْلَاقِ.

شرکت خصوصی / *š.-xosusi* / شِرْكَهٌ خَاصَّةٌ.

شرکت دادن / *š.-dādan* / إِشْرَاكاً / أَشْرَكَهَ فِي أَمْرِهِ،

شَرَّجاً / شَرَّجَ هـ فِي الْأَمْرِ.

شرکت زراعتی / *š.-e-zerd'atī* / شِرْكَهٌ مُزَارَعَةٌ.

شرکت ساختمانی / *š.-e-sāxtemāni* / شِرْكَهٌ عَقَارِيَّةٌ.

شرکت سهامی / *š.-e-sahāmi* / شِرْكَهٌ مُسَاهَمَةٌ أَوْ

سَهَامِيَّةٌ، شِرْكَهٌ مُحَاصَصةٌ.

شرکت کردن / *š.-kardan* / شَرَّكَأَ وَشَرَّكَهَ وَشَرَّكَهَ / شَرَّكَهَ

هـ، مُشَارَكَةً / شَارَكَهَ إِشْتِرَاكاً / إِشْتَرَكَهَ مَعَهُ،

مُقَاسَمَةً / قَاسَمَ، اِقتِسَاماً / اِقتَسَمَ، تَقَاسُمًا / تَقَاسَمَ،

تَدَاوُلًا / تَدَاوَلَ الْقَوْمُ فِي الْأَمْرِ، تَذَاكُرًا / تَذَاكُرَ الْقَوْمُ فِي

الْأَمْرِ، ضَرَبًا وَضَرَبَانًا / ضَرَبَ هـ فِي الْأَمْرِ.

شرکت کشتیرانی / *š.-e-keštīrāni* / شِرْكَهٌ الْمَلَاخَةِ.

شرکت مسافربری / *š.-e-mosāfer-bari* / شِرْكَهٌ الْخَطُوطِ

الْمُنْتَظَمَةِ.

شرکت ملی / *š.-e-melli* / شِرْكَهٌ وَطَنِيَّةٌ.

شرکت نامه / *š.-nāme* / الْمَذْكُورَةُ.

شرکت نسبی / *š.-e-nesbi* / شِرْكَهٌ بِالنَّسَبِ الْمِثْلِيَّةِ لِرَأْسِ

الْمَالِ.

شرکت نفت / *š.-e-naft* / شِرْكَهٌ نَفْطٌ.

شرکت واحد اتوبوسرانی /*š.-e-vāhed-e-otubusrāni*/
مُضَلَّحَةٌ تَقْلُ الْكَتَابِ.

شرکت هواپیمایی /*š.-e-havāpeymāyi*/ شرکت مِلَاحَةٌ
جَوَیَّةٌ.

شرم /*šarm*/ ۱. خیاء، حَجَل، بَغْدَدَةٌ، جَشَمَةٌ، اِخْتِشَام،
خَفَر، رَتَم، رَهْشَةُ، غِدَار، لِبَاس، ماءُ الْوُجْهِ، مَوْثِقَةٌ. ۲. آلَّةُ
الْتَّاسِلِ.

شرم آلودگی /*š.-āludegi*/ ← شرمندگی.

شرم آلوده /*š.-ālude*/ ← شرمنده.

شرم آور /*š.-āvar*/ مُخْجَل، الْمُخْزِي، سَوْءَةٌ، مَسَاءَةٌ،
شَائِن، عَوْرَةٌ، مَعِيبٌ، مُعْتَبٌ.

شرم حضور /*š.-e-hozur*/ اِشْتِخَاءٌ.

شرم داشتن /*š.-dāštan*/ ← شرم کردن.

شرم زده /*š.-zade*/ ← شرمنده.

شرمسار /*š.-sār*/ ← شرمنده.

شرمسار شدن /*š.-s.-šodan*/ ← شرمنده شدن.

شرمسار کردن /*š.-s.-kardan*/ ← شرمنده کردن.

شرمساری /*š.-s.-i*/ ← شرمندگی.

شرم کردن /*š.-kardan*/ خِيَاءٌ / حَيِيٌّ - مِنْهُ، اِشْتِخَاءٌ /
اِشْتِخَا، حَجَلًا / حَجَلٌ - وَ ← شرمنده شدن.

شرمگاه /*š.-gāh*/ عَوْرَةٌ، مَعَارِي الْجِسْمِ، عَائَةٌ، أَعْضَاءُ
الْتَّاسِلِ، خَرْبَةٌ.

شرمگین /*š.-gin*/ ← شرمنده.

شرمگین شدن /*š.-g.-šodan*/ ← شرمنده شدن.

شرمگین کردن /*š.-g.-kardan*/ ← شرمنده کردن.

شرمندگی /*šarmandegi*/ خِيَاء، الْحَجَل، بَغْدَدَةٌ، ثَوْبَةٌ،
اِخْتِشَام، خُشُو، اِخْتِشَاء، خَفَر، رَقَّةٌ، سَوْءَةٌ.

شرمندگی /*šarmande*/ الْمُسْتَحْيِي، حَجَلَان، حَجَل،
مُخْجَل، خَرْيَان، مَخْزِي، حَيِيٌّ، حَرِيدٌ، خَرِيدَةٌ [نث]،
خَرُود، خَشِيٌّ، مُخْتَشِي، خَفَر، شَقْدٌ، قَدِيعَةٌ، قَدُوعٌ،
مَكْشُوفٌ، مَوْجُونٌ.

شرمندگی شدن /*š.-šodan*/ خِيَاءٌ / حَيِيٌّ - مِنْهُ، اِشْتِخَاءٌ
/ اِشْتِخَاءٌ وَمِنْهُ، حَجَلًا / حَجَلٌ - مِنْهُ، خَرْيٌ وَخَرْيَا /
خَرْيٌ - مِنْهُ، اِثْبَابًا / اِثْبَابٌ مِنْهُ، اِخْتِشَامًا / اِخْتِشَمَ عَنْهُ
وَمِنْهُ، اِجْمَارًا / اِخْمَرٌ حَجَلًا، تَحْوُسًا / تَحْوُسُ الْقَوْمِ عَنْهُ،
اِخْتِثَانًا / اِخْتِثٌ، خَفَرًا / خَيْرٌ - الرُّجُلُ، حَجَا / حَجِيٌّ -

حَجِيٌّ / حَجِيٌّ - خَرْدًا / خَرْدٌ، اِخْتِشَاءٌ / اِخْتَشَى،
خَفَرًا / خَفَرٌ، تَحْفَرًا / تَحْفَرٌ، خُمُورًا / خَمَرٌ مِنْهُ، خُمَرًا
/ خَمَرٌ، دَيْثًا / دَاثٌ بِ رَجَبًا / رَجَبٌ - مِنْهُ، رَجْنًا / رَجَنٌ
- فُلَانًا، رَقَّةٌ / رَقٌّ، تَرَاوُكًا / تَرَاءَكَ مِنْهُ، تَرَاوُكًا / تَرَاوَكْتُ،
تَرَايَلًا / تَرَايَلٌ عَنْهُ، تَشَوُّرًا / تَشَوُّرُ الرَّجُلِ، تَصَحُّبًا /
تَصَحَّبَ مِنْهُ، ضَبُوءًا / ضَبَأٌ - مِنْهُ، ضَنًا / ضَبِيٌّ - مِنْهُ، طَنًا
وَطَنُوءًا / طَنَأْتُ اِنْقِدَاعًا / اِنْقَدَعُ عَنِ الشَّيْءِ، اِفْتِنَاءٌ /
اِفْتَنَى الْخِيَاءَ، كَاكَاةٌ / كَاكَأٌ، اِنْكَسَافًا / اِنْكَسَفَ، وَأَبَا وَإِنَّهُ
/ وَأَبٌ يَبُتُّ مِنْ فُلَانٍ.

شرمندگی کردن /*š.-kardan*/ مُحَايَاةٌ وَجِيَاءٌ / حَايَاهُ
اِخْجَالًا / اُخْجَلٌ، تَحْجِيلًا / حَجَلٌ هُ خَرْيَا / خَرْيٌ بِ
اِخْزَاءٍ / اُخْزَى هُ خَشَمًا / خَشَمٌ هُ اِخْشَامًا / اُخْشَمٌ
وَتَحْشِيمًا / خَشَمٌ هُ خَفَرًا / خَفَرٌ - الرَّجُلُ، اِخْفَارًا /
اُخْفَرٌ، تَحْفِيرًا / خَفَرٌ هُ تَشْوِيدًا / سَوْءُهُ، قَبْضًا /
قَبْضٌ - هُ الْأَمْرُ.

شرنگ /*šarang*/ ← زهر، سم.

شور /*šarur*/ شَرِيرٌ، شَرِيرٌ، الْبَارِجَةُ، جُبَاجِبٌ، حَبِثٌ،
شَقُوءٌ، الصَّبِيبِسُ، الْفَلَتُ، الْفَلْتَانُ، اُمْرَشٌ، نَجَسٌ،
هَنْجَاهُ.

شروع /*šoru*/ اِفْتِتَاحٌ، فَاتِحَةٌ، أَوَّلُ، الْبَدْءُ، اِلْتِبْدَاءُ،
مُبَادَاةٌ، اِشْتِهَالٌ، مُسْتَهَلٌّ.

شروع شدن /*š.-šodan*/ بَدَأَ / يَدِيٌّ مَجَّ -

شروع کردن /*š.-kardan*/ شَرَعًا وَشَرُوعًا / شَرَعٌ - الْأَمْرُ،
بَدَأَ / بَدَأَ اِلْتِبْدَاءً / اِبْتَدَأَ وَبَدَأَ / تَبَدَّأَ هُوَ يَوِي، اِفْتِتَاحًا /
اِفْتَتَحَ وَاشْتِفَتَاحًا / اِشْتَفَتَحَ، أَخَذَ / أَخَذْتُ جَفَلًا / جَفَلٌ
- يَفْعَلُ كَذَا، طَفَنًا / طَفَنٌ - فِي الشَّيْءِ، طَفَقًا وَطَفُوقًا /
طَفِقٌ - يَفْعَلُ كَذَا، عِلْفًا / عِلْفٌ - يَفْعَلُ كَذَا، تَنْسِيمًا / نَسَمٌ
فِي الْأَمْرِ، اِنْشَاءً / اَنْشَأَ، وَفُوعًا / وَقَعَ يَقَعُ فِي الْعَمَلِ.

شروع کننده /*š.-konande*/ مُبْتَدِيٌّ، بَادِيٌّ.

شری /*šeri*/ الشَّرِيٌّ [خَمَرٌ اَنْسَابَانِيَّةُ الْأَصْلِ].

شریان /*šarayān*/ الشَّرْيَانُ.

شریان بند /*š.-band*/ مَرْقَاةٌ، ضَاغِطَةُ الشَّرَايِينِ.

شریان تحت ترقوه یی /*š.-e-taht-e-tarqoveyi*/ (پز)
الناجر.

شریان سباتی /*š.-e-sobāti*/ (پز) الْوِدَاجُ.

شریانی /*š.-i*/ شَرِيَانِيٌّ.

شریعت /*šari'at*/ الشَّرِيعَةُ، قَانُون، نَامُوس.

شریعت گزار /*š-gozār*/ الشَّارِع، صَاحِبُ الشَّرِيعَةِ، سَانُ الشَّرِيعَةِ.

شریعت گزاردن /*š-g-dan*/ تَشْرِیعاً / شَرَعَ الْأَمْرَ.

شریعت مدار /*š-madār*/ الْمَقْدَس.

شریف /*šarīf*/ شَرِیف، ابْنُ أَضَل، أَصِيل، مَجِيد، بَاسِق، شَهْم، طَرْف، طَرِيقَةُ، عَزِيزُ النَّفْسِ، عَرِیضُ الْجَاهِ، غُرَّة، نَجِيب، التُّخُور، وَجِیه، نَبَل، نَبِيل، نَبِه، نَابِه، نَبِیْه.

شریف شدن /*š-šodan*/ شَرَّافَةً وَشَرَفًا / شَرَّفْتُ، مَجَّدًا / مَجَّدْتُ نَجَابَةً / نَجَّبْتُ الْوَلَدَ، سَرَاوَةً وَسَرَوًا / سَرَّوْتُ عَرَاةً / عَرَّرْتُ عَرًّا وَغَرَارًا / غَرَّرْتُ تَشْرِيفًا / شَرَّفْتُ، تَمَجِّدًا / مَجَّدُهُ.

شریک /*šarik*/ شَرِیک، الشَّرَک، مُشَارَک، سَهْنِم، مُقَابِص، بَضِیع، خَلِیْط، شَقِیص، مُتَشَابِع، قَرِیْب، مَوْلَى.

شریک جرم /*š-e-jorm*/ مُتَوَاطِئ.

شریک جرم شدن /*š-e-j-šodan*/ مُوَاطَاةً / وَاطَا، تَوَاطَوْا / تَوَاطَاع.

شریک شدن /*š-šodan*/ شَرَّكَ وَشَرَكَةً وَشَرَكَةً / شَرَّكَ هُ فِي الْأَمْرِ، مُشَارَكَةً / شَارَكَهُ، تَشَارَكَ / تَشَارَكَ الرِّجَالُ، إِسْهَامًا / أَشْهَمَ فِي الشَّيْءِ، سَهَامًا وَمُسَاهَمَةً / سَاهَمَ هُ الشَّيْءَ وَفِيهِ.

شریک کردن /*š-kardan*/ إِشْرَاكَ / أَشْرَكَ هُ فِي الْأَمْرِ، تَشَرَّكَ / شَرَّكَ بَيْنَ الْقَوْمِ، إِسْهَامًا / أَشْهَمَ لَهُ فِي كَذَا.

شست /*šast*/ إِهْنَامُ الْيَدِ، إِهْنَامُ الرَّجْلِ.

شستشو /*šostešu*/ غَسَلَ، غَسِيل، اغْتَسَلَ، حَمَام، اِسْتَحَمَام، طَهَّرَهُ، تَشْطِیْف، تَنْقِیة.

شستشوشناسی /*š-senasi*/ عِلْمُ الْحَمَامَات.

شستشو کردن /*š-kardan*/ ← شستن.

شستشوی مغزی /*š-ye-maqzi*/ غَسَلَ الدِّمَاغ.

شستشویی /*š-yi*/ الْاِسْتِحْمَامِی، الْحَمَامِی.

شستن /*šostan*/ غَسَلَ / غَسَلَ هُ، اغْتَسَلَ / اغْتَسَل، تَغْسِيلًا / غَسَلَ، تَبْيِیضًا / بَيَّضَ الْقَمَاشَ، تَحْوِیْمًا / حَمَّ، تَحْوِیْمَةً / حَمَّى، حَوَّرًا وَحَوُّورًا / حَازَ الثُّوبَ، رَحَضًا / رَحَضَ الثُّوبَ، رَشًّا وَتَرَشَاشًا / رَشَّ شَطْفًا / شَطَفَ الثُّوبَ، تَضَوَّيْلًا / ضَوَّلَ، تَطَهَّرًا / تَطَهَّرَ، تَطَهَّرًا / طَهَّرَ، تَمَسَّحًا / تَمَسَّحَ بِالْمَاءِ، مَضْمَضَةً وَ مَضْمَاضًا /

مَضْمَضَ الْإِنَاءَ وَالثُّوبَ وَغَيْرَهُمَا، مَلَقًا / مَلَقَ الثُّوبَ أَوِ الْإِنَاءَ، مَهَضًا / مَهَضَ الثُّوبَ، مَوَّضًا / مَاضَ الثُّوبَ، اِسْتَنْجَا / اِسْتَنْجَى، نَسَكَ / نَسَكَ الثُّوبَ، تَوَضَّأَ / تَوَضَّأَ، تَوَضَّعَ / وَضَّأَهُ بِالْمَاءِ.

شستی /*š-i*/ قَابِلٌ لِلنَّسْلِ.

شست وشوی /*šostošuy*/ ← شستشو.

شسته /*šoste*/ غَسِيل، مَغْسُول، تَطْیِیف، طَهِّیر، رَحِیض.

شسته شدن /*š-šodan*/ اِنْغَسَلَ / اِنْغَسَلَ الشَّيْءُ.

شسته ورفته /*š-vo-rofte*/ مَكْنُوس.

شستی زنگ /*šasti-ye-zang*/ زَرْالْجَرَسِ الْكَهْرَبِی.

شش /*šes*/ سِتَّ، سِتَّة.

شش /*šos*/ (پز) رِثَّة، رِثَّة، سَخَر.

شش اتمی /*šes-atomi*/ شُدَاسِی الذَّرَات.

شش انگشتی /*š-angošti*/ اَعْتَشَّ، دُوسِتَّة أَصَابِع.

شش بالایی /*š-bāleyi*/ شُدَاسِی الْأَجْنَحَةِ.

شش بالی /*š-bāli*/ ← شش بالایی.

شش بخشی /*š-baxši*/ شُدَاسِی الْأَجْزَاءِ.

شش بر /*š-bar*/ ← شش گوشه، شش ضلعی.

شش برابر /*š-barābar*/ سِتَّة أَصْعَافٍ.

شش برابر کردن /*š-b-kardan*/ تَشْدِيدًا / تَشَدَّدَ الْعَدَدُ.

شش بنیانی /*š-bonyāni*/ شُدَاسِی التَّكَافُؤِ.

شش پا /*š-pā*/ (جان) شُدَاسِیَّة الْأَرْجُلِ.

شش پایی /*š-p-yi*/ (جان) شُدَاسِیَّة الْأَرْجُلِ.

شش پرتویی /*š-partovi*/ ← شش شعاعی ۲

شش تایی /*š-tā-yi*/ الشُّدَاسِی.

شش جزئی /*š-joz'i*/ ← شش بخشی.

شش جهت /*š-jehat*/ الْجِهَاتُ السَّبْ.

شش حرفی /*š-harfi*/ شُدَاسِی الْحُرُوفِ.

شش حلقه‌یی /*š-halqe-yi*/ ← شش جزئی.

شش دانه خواندن /*š-dāng-xāndan*/ (مسب) التَّطَوُّيْع.

شش رو /*š-ru*/ (هنب) شش سطحی.

شش زاویه‌یی /*š-zāviye-yi*/ (هنب) ← شش گوشه.

شش سطحی /*š-sathi*/ (هنب) شُدَاسِی أَوْ مُتَسَدِّش السُّطُوح.

شش سنجی /*šos-sanji*/ قِیَاسُ بَعْدَ الرُّقَّة.

شطرنج باز /š-bāz/ لایب شطرنج.
 شطرنج بازی /š-b.-i/ لایب شطرنج.
 شطیم /šetim/ (گیا) السنت.
 شعار /š-e'ār/ غلامه، زشم، شعار، مشعر، شعار الملک،
 أرمه، أرمه.
 شعار دادن /š.-dādan/ هتفا وهتافا / هتف -
 شعار /š-o'ā/ ۱. شعار الشمس، العین. ۲. (رض) شعار،
 نصف القطر. ۳. (فز) شعار، شعاعه.
 شعار انحنا /š-e-enhenā/ نصف قطر الانحناء.
 شعار باز تافته /š-e-bāz-tāfte/ الشعاع المنعكس.
 شعار بردار /š-e-bordār/ شعار حامل.
 شعار تابش /š-e-tābes/ الشعاع الساقط.
 شعار ترکش /š-e-tarkeš/ تشطیة.
 شعار حامل /š-e-hāmel/ البند القطبی.
 شعار سنج /š.-sanj/ المشع.
 شعار عادی /š.-e-ādi/ شعار عادی.
 شعار غیر عادی /š.-e-qeyr-e-d./ شعار غیر عادی.
 شعار کره /š.-e-kore/ (هت) شعار الكرة.
 شعار منعکس /š.-e-mon'akes/ شعار باز تافته.
 شعاعی /š.-i/ شعاعی، الشعاع المؤجّهية.
 شعاعی ها /š.-i-hā/ (جان) ریشه پایان.
 شعبده /š-o'bade/ شعوده، ألعاب خفة اليد، هزيلي.
 شعبده باز /š-bāz/ شععود، الحاوي، حوافزنكي، سحار
 افزنكي، مزرعراتي، القبان.
 شعبده بازی کردن /š.-b.-i-kardan/ شعوده / شعود،
 زغبرة / زغبر.
 شعبه /š-o'be/ ۱. شعبه، شعب، فرع، قسم، سجن،
 فرقة. ۲. الدائرة، المصلحة.
 شعبه بانک /š.-ye-bānk/ فرع مصرف.
 شعبه برق /š.-ye-barq/ مصلحة الكهرباء.
 شعر /š-e'r/ شعر، نظم، تنظيم، منظوم، قريض.
 شعر آزاد /š.-e-āzād/ شعر موزل.
 شعر یاف /š.-bāf/ شوینر، شعور.
 شعریند تنبانی /š.-e-band-e-tonbāni/ شعر هزلي او
 مضحك مخطم الوزن عادة.
 شعر عامیانه /š.-e-āmiyāne/ الرجل.

شش سو /š-eš-su/ شش سطحی.
 شش شاخ /š.-šāx/ (گیا) قرصنة.
 شش شاخکان /š.-šāxakān/ (جان) المرحانات الزهرية.
 شش شش /š.-š./ السداس.
 شش شعاعی /š.-š-o'ā'i/ ۱. ذؤیة أشعة - شش پرتوی.
 ۲. (جان) سداسیة الفروع.
 شش ضلعی /š.-ze'l'i/ (هت) المسدس.
 شش کاربنی /š.-kārboni/ هکسین.
 شش گلی /š.-goli/ (گیا) سداسي الأزهار.
 شش گلبرگی /š.-gol-bargi/ (گیا) سداسیة البتلات.
 شش گوشه /š.-guše/ (هت) سداسي أو مسدس الأركان.
 شش گیاه /š-oš-giyāh/ (گیا) حشيشة الرقة.
 شش لا /š-e-lā/ سداسي الطبقات.
 ششلول /š.-lu/ مسدس، بندوة رصاص، فرد.
 ششلیک /š-ešlik/ ضرب من لحم مشوي بالسفود، كباب
 مزين.
 ششم /š-ešom/ السداس، سات.
 شش ماهه /š.-š-māhe/ ۱. نصف سنه. ۲. نصف سنوي.
 ششم بزرگ /š.-om-e-bozorg/ (مس) السداسية.
 شش میله یی /š.-mile-yi/ (گیا) سداسي الاندية.
 ششمین /š.-omin/ ششم.
 شش ویش /š.-o-beš/ شش پیش.
 شش وتدی /š.-vatadi/ (بد) السداسي التفاعيل.
 شش وجهی /š.-vajhi/ (هت) شش سطحی.
 ششی /š-oš-i/ رتوي.
 ششی و آنورتی /š.-i-va-ä'orū/ (پز) رتوي وتيني.
 ششی و پوستی /š.-i-va-pusti/ (پز) رتوي جلدي.
 ششی و معدی /š.-i-va-me'di/ (پز) رتوي معدی.
 شصت /šast/ الشون [للذكر والأنثى].
 شصت تیر /š.-tir/ الرشاش.
 شصتم /š.-tom/ الشون.
 شصتمی /š.-tomi/ شصتم.
 شصتمین /š.-tomin/ شصتم.
 شطرنج /šatranj/ الشطرنج، كؤة. «اسب»: الفرس.
 «پیاده»: الجنده. «رخ»: القلعة. «شاه»: الملك. «فیل»
 «»: الفیل. «وزیر»: الوزير.

شعر غنایی / *š-e-qenā'i* / الشَّعْرُ الْوَجْدَانِيّ.
 شعر گفتن / *š-goftan* / شَعْرَتْ شُعُوراً / شَعْرَتْ نَظْماً / نَظَمَ - و
 تَنْظِيماً / نَظَّمَ الشَّعْرَ، قَصَداً / قَصَدَ - وَتَقْصِيداً / قَصَدَ وَ
 إِفْصَاداً / أَقْصَدَ الشَّاعِرُ.

شعری / *š-e'rā* / (نجد) الشَّعْرَى ← شباهنگ.
 شعله / *š-e'le* / شُعْلَةٌ، شُعْلُولٌ، لَهَابٌ، لَهَبٌ، لَهَيْبٌ، لَهَبَةٌ،
 لَهْلُوبَةٌ، سَعِيرٌ، لِسَانُ النَّارِ، أَجْنِيجٌ، أَجْنِمْ، أَوَارٌ، جُحْمَةٌ،
 سُوَاظٌ، الشَّهَابُ، ضِرَامٌ، عِشْوَةٌ، قَبَسٌ، قِرَاطٌ، قُرْطٌ،
 لَطَى، لِبَاقٌ، مَارِجٌ.

شعله احياء گر / *š-ye-ehyāgar* / لَهَبٌ مُخْتَرِّلٌ.
 شعله اكسانیده / *š-ye-oksānide* / لَهَبٌ مُوَكِّيدٌ.
 شعله بوری / *š-ye-buri* / لَهَبٌ جَمَلَاچ.

شعله پوش / *š-puš* / وَبَابَةٌ أَوْ مَابَعَةٌ الْوَمِيشِ.
 شعله زدن / *š-zadan* / ← شعله زدن شدن.

شعله كمرنگ / *š-ye-kamrang* / ← شعله مردابی.
 شعله مردابی / *š-ye-mordābi* / الْوَهْجُ الْمُسْتَقْمِيّ.

شعله ور / *š-var* / مُشْتَبِلٌ، سَعِيلٌ، مُخْتَصِمٌ، مُتَقَدِّمٌ، وَقَادٌ،
 مُتَوَقِّدٌ.

شعله زدن / *š-var-šodan* / لَهَباً وَلَهْبِيّاً وَلَهَاباً وَلَهَبَاناً /
 لَهَبٌ - تِ النَّارِ، تَلَهَّباً / تَلَهَّبَتْ النَّارُ، اِلْتِهَاباً / اِلْتَهَبَتْ،
 اِخْتَدَمًا / اِخْتَدَمَتِ النَّارُ، تَلَسَّنَا / تَلَسَّنَ الْجَمْرُ، صَرَمًا /
 صَرَمَتْ، اِضْطَرَامًا / اِضْطَرَمَتِ النَّارُ، تَضَرَّمًا / تَضَرَّمَتْ، لَطَى
 / لَطَيْتْ، تَلَطَّى / تَلَطَّى، اِلْتِظَاءٌ / اِلْتِظَى، اِشْتِعَالًا /
 اِشْتَعَلَ، وَقَدَا وَوَقُودًا وَوَقَدَانًا وَقِدَةً / وَقَدَ يَقْدُ الشَّيْءُ،
 اِنْقَادًا / اِنْتَقَدَتْ وَوَقُودًا / تَوَقَّدَتْ وَاسْتَيْقَادًا / اِسْتَوَقَّدَتْ
 النَّارُ، اُجِنَا / اُجِنَتْ وَتَأْجَجًا / تَأْجَجَتْ، تَأَوَّنًا / تَأَوَّنَتْ
 النَّارُ، خَصَا / خَصَّتِ النَّارُ، دُكُوًا وَدَكَاءً وَدَكَاءَ / دَكَاءَ
 اِسْتِدْكَاءَ / اِسْتَدَّكَى النَّارُ، زُلُوعًا / زَلَعَتْ النَّارُ، زُلُوعًا

/ زَلَعَتْ النَّارُ، تَسَعَّرًا / تَسَعَّرَ الْخَطْبُ، اِسْتِعَارًا / اِسْتَعَرَّ،
 سَبَا وَسُبُوبًا / سَبَبَتْ، تَفَوَّدًا / تَفَادَّتِ النَّارُ، فُؤُورًا وَفُورَانًا /
 فَازَتْ النَّارُ، تَلَفَعًا / تَلَفَعَتْ النَّارُ، تَنَسَّمًا / تَنَسَّمَ الْجَمْرُ
 اِبْيَاصًا / اُبْيَضَتْ النَّارُ، وَهَجًا وَوَهْجًا وَوَهْجَانًا / وَهَجَ يَهْجُ
 وَتَوَهَّجًا / تَوَهَّجَتِ النَّارُ، هَجِيجًا / هَجَّتْ النَّارُ.

شعله زدن کردن / *š-v. kardan* / شَعْلًا / شَعَلَ - اِسْعَالًا /
 اُسْعَلَ، تَشْيِيلًا / شَعَلَ، اِلْهَابًا / اَلْهَبَ، تَلَهْبِيّاً / لَهَبٌ
 النَّارِ، تَوَقِّيدًا / وَقَدَ وَتَوَقَّدًا / تَوَقَّدَ وَاسْتَيْقَادًا / اِسْتَوَقَّدَ

شفا فیت / *š-iyat* / ۱. شَفَفَ، ۲. صَفَوُ، صَفَاءٌ، زَوَاقٌ،
 جَلَاءٌ، وَضُوحٌ، اِتِّصَاحٌ.

شفا فیت کردن / *š-kardan* / اِشْفَا / اُشْفَ هـ.

شفا فیت / *š-iyat* / ۱. شَفَفَ، ۲. صَفَوُ، صَفَاءٌ، زَوَاقٌ،
 جَلَاءٌ، وَضُوحٌ، اِتِّصَاحٌ.

شفاهی /šefāhi/ شَفَوِي، شَفَهِي، لَفْطِي، بالكلام،
باللسان.

شفا یافتن /š-yaftan/ تَشْفِيًا / تَشْفَى، اِسْتِشْفَاءُ /
اِسْتَشْفَى، شِفَاءُ / شَفِيَّ مَجْ، صَحًّا وَصَحَّةً وَصَحَّاحًا /
صَحَّ، اِسْتِصْحَاحًا / اِسْتَصَحَّ، بَلَائًا وَبَلَاءًا وَبَلَّاءًا / بَلَّ - مِنْ
مَرَضِهِ وَاسْتَبْلَالًا / اِسْتَبَلَّ، ثَوْبًا وَثَوْبًا وَثَوْبَانًا / ثَابَّ وَ
اِنْثَوَابًا / اَنْتَوَّبَ الْمَرِيضُ، تَعَافِيًا / تَعَافَى، ثَفُوضًا / ثَفَّضَ
الْمَرِيضُ مِنْ مَرَضِهِ.

شفا یافتنه /š-yaftē/ باری، بَرِيءٌ مِنْ الْعَرَضِ أَوِ الْجُرْحِ،
نَاقِه، نَقِه.

شفت /šafi/ (گیا) الْعِنْبِيَّة.

شفتالو /šaftālu/ (گیا) بَرْقُوق، حَوْخ.

شفتربک /šeftarak/ (گیا) الْحَبَّة.

شفتنه /šefte/ اَبْرَق، خَرَسَانَه، خَرَسَان.

شفتنه طبیعی /š-ye-tabi'i/ کُتْلَهٗ مُخْتَلِطَهٗ، صُخُورُ
رَضِيخِيَّةٗ أَوْ قَتَايِيَّةٗ.

شفتنه کاری /š-kāri/ مِيْدَهٗ الْأَسَاس.

شفق /šafaq/ الشَّفَق.

شفقت /šafaqat/ شَفَقَهٗ، رَحْمَهٗ، مَرْحَمَهٗ، رَافَهٗ، حَنَان،
حَنَن، جَنِيَّةٗ، نَظَرَهٗ.

شفق جنوبی /šafaq-e-jonubi/ الشَّفَقُ الْجَنُوبِي.

شفق شمالی /š-e-šemāli/ الشَّفَقُ الشَّمَالِي.

شفق قطبی /š-e-qotbi/ شَفَقٌ قُطْبِي.

شفقوی /šafavi/ الشَّفَهِي، الشَّفَوِي.

شفیره /šafire/ (جان) الْخَادِرَهٗ.

شفیع /šafi/ شَفِيع، وَاسِطَهٗ، وَسِيْط.

شق /šeq/ الشَّق.

شق /šaq/ ← سیخ ۲.

شقاقل /šaqāql/ (گیا) الْأَشْقَاقِل، جَزَرٌ اِفْلِيْطِي.

شقاقل بری /š-e-barri/ (گیا) هَرَقْلِيَّةٗ نَافِعَهٗ، شَفَنْدِلِيُون،
عَظَل.

شقاقل مصری /š-e-mesri/ (گیا) جَزَرٌ بَرِّي.

شقاقلوس /šaqāqlus/ (پَر) ← مَوْتِ مَوْضَعِي.

شقایق /šaqāyeq/ (گیا) شَقِيق.

شقایق الأعمی /š-ol-a'mā/ (گیا) الْحَشْخَاشُ الْأَعْمَى.

شقایق پرپر /š-e-parpar/ (گیا) ← شَقَائِقُ فَرَنْغِي.

شقایق پیچ /š-e-pic/ (گیا) يَاسَمُنُ الْبَرِّي، شَرَّاج،
قَلَمَائِيْس.

شقایق فرنگی /š-e-farangi/ (گیا) الْفَاوَانِيَا، غُوْدُ
الصُّلَيْب.

شقایق نعمان /š-e-no'mān/ (گیا) شَقِيقُ النُّعْمَان، زَهْرَهٗ
الرَّيْح.

شقایق نعمانی وحشی /š-n-i-ye-vahši/ (گیا) السَّكَب.

شقایق ها /š-hā/ (گیا) الشَّقِيقَات.

شقراق /šeqerrāq/ (جان) الْعُضَارِي، قَارِيَهٗ.

شق شدن /šaq-šodan/ ← سیخ شدن

شق ورق /š-o-raq/ (عم) مُنْظَم ← صَاف، هِمَار.

شقه /šaqqe/ ← پاره، نِیمه.

شقه کردن /š-kardan/ شَقًّا / شَقَّ الشَّيْءَ.

شقی /šeqqi/ صُدْعِي.

شقیقه /šaqiqe/ الصَّدْع.

شک /šak/ شَكَّ، شَبَهَهٗ، اِسْتِیْهَاء، الرُّيْب، الرُّيْبَهٗ،
الْإِیْتِيَاب، جَكَّ، جَكَّةٗ، حَوْجَاء، خَيْرَهٗ، حَظَرَان، تَحْطَرُ،
دَخَلَ، تَذْبُذْبُ، تَزْدُدُ، الرُّيْغ، عَبَطَ، غَيْبَ، قَسَمَ، تَقَلَّبَ
الْأَفْكَارَ، مَرَضَ، مِرْمَهٗ، وَشَوَاسَ، وَشَوَسَهٗ، وَفَقَهٗ، تَوَقَّفَ
لِرَبِيَّةٗ، وَهَمَ، هُوَرَهٗ.

شکار /šekār/ صَيْدَ، الْجَيْفَهٗ، طَرِيْدَهٗ، قَرِيْسَهٗ، قَبِيْصَ،
قَنْصَ، وَقِيْصَهٗ، هَجِيْمَهٗ.

شکارچی /š-ci/ صَيَادَ، صَائِدَ، قَنَاصَ، قَائِصَ، قَبِيْصَ،
جَزَافَ، لَطَّافَ، نَجَاشَ.

شکار شدن /š-šodan/ صَيِدَ / صَيِدَ مَجْ، اِضْطِيَادًا /
اِضْطَيَدَ مَجْ، قَنَصًا / قَبِصَ مَجْ، اِقْتِنَاصًا / اِقْتَنَصَ مَجْ.

شکار کردن /š-kardan/ صَيِدَ / صَادَ - هَبْ اِضْطِيَادًا /
اِضْطَادَ، قَنَصًا / قَنَصَ، تَقَنَصًا / تَقَنَصَ وَاقْتِنَاصًا /
اِقْتَنَصَ هَبْ حَبَلًا / حَبَلَ - الْعَيْنِدَ، حَنْشًا / حَنْشَ -

الصَّيْدَ، تَرَبَّلًا / تَرَبَّلَ، فَرَسًا / فَرَسَ - اِفْتَرَسًا / اِفْتَرَسَ.

شکارگاه /š-gāh/ الْمَصِيْدَ، الْمَصِيْدَهٗ، مَصَادَ، اُخْذَهٗ،
مَرْبُوعُ الصَّيْد.

شکاری /š-i/ الصَّارِي.

شکاریان روزانه /š-iyān-e-ruzāne/ جَوَارِحُ النَّهَارِ،
كَوَابِرُ النَّهَارِ.

شکاریان شبانه /š-i-e-šabūne/ جَوَارِحُ اللَّيْلِ، كَوَابِرُ

اللبل.

تَطْطِيرُ / فَطَرَ الشَّيْءَ، فَعَّا / فَعَّا - الدُّمْلُ، تَفْعِيْعًا / فَعَّا
الدُّمْلُ، فَعْسًا / فَعَسَ - البَيْبَعَةُ وَفَعْسًا / فَعَسَ، فَلَجًا /
فَلَجَ - وَتَفْلِيْجًا / فَلَجَ وَفَلَجًا / فَلَجَ - الشَّيْءَ، فَلَمَّا / فَلَجَ -
الشَّيْءَ، تَفْلِيْعًا / فَلَعَ هـ فَلَمَّا / فَلَجَ بِ تَفْلِيْعًا / فَلَجَ،
تَفْلِيْلًا / فَلَ، فَلًا / فَلَّ - أَفْلَحَ / أَفْلَحَ، تَفْطِيْرًا /
فَطَّرَ الشَّيْءَ، فَيَضًا / قَاضَ - الشَّيْءَ، كَسَرًا / كَسَرَ -
الْعَوْدَ، لَخَّأَ / لَخَّعَ - الشَّيْءَ، مَخَرًا وَمُخَوْرًا / مَخَرَ -
الْأَرْضَ، نَثَقًا / نَثَقَ - الشَّيْءَ، هَثَكَ / هَثَكَ بِ تَهْتِيْكَ /
هَثَكَ. ۲. [مصل] ← شكافته شدن.

شكافته */Sekäfte/* مشقوق، مُمَرَّق، الصِّدِيْع، مَضْدُوْع،
فَتِيْق، مَفْتُوق، فَلَيق، مَفْلُوْق، يَطِر، يَقِيْر، مُدْهَمَق،
الطَّرِيْر، غَيْبَط، فُضِيْح، فَيْلِل، مَقْسُوم، أَشْرَت، مُتَقَشَف،
كَلَع.

شكاف هسته يی */Sekäfte-e-haste-yi/* الانشيطاز النُّووي.

شكافته شدن */Sekäfte-sodan/* تَشَقُّقًا / تَشَقَّق، انْشِقَاقًا
/ انْشَقَّ، انْصِدَاعًا / انْصَدَعَ الشَّيْءُ، تَصَدَّعًا / تَصَدَّعَ،
تَبَرُّلًا / تَبَرَّلَ وَانْبِرَالًا / انْبَزَلَ الشَّيْءُ، انْبِضَاعًا / انْبِضَعَ،
انْبِعَاجًا / انْبَعَجَ، انْبِعَاقًا / انْبَعَقَ، انْجِيَابًا / انْجَابَ الثُّوبُ،
انْجِرَاعًا / انْجَرَعَ، انْجِرَاقًا / انْجَرَقَ، انْجِرَامًا / انْجَرَمَ،
تَسْلَعًا / تَسْلَعُ الشَّيْءُ، تَسْلَخًا / تَسْلَخُ، انْشِدَاحًا /
انْشَدَحَ، انْشِرَامًا / انْشَرَمَ، تَشْطِيًا / تَشْطَى، شَرْتًا / شَرَّتْ
- وَانْشِرَاتًا / انْشَرَّتْ ث يَدُهُ، انْصِيَا حًا / انْصَاحَ، انْضِرَاجًا /
انْضَرَجَ وَضَرَحًا / ضَرَحَ - الشَّيْءَ، انْضِرَاحًا / انْضَرَحَ،
انْطِيَادًا / انْطَادَ، عَبْطًا / عَبَطَ - الشَّيْءَ وَاغْتَبِاطًا /
اغْتَبِطَ، انْبِعَاقًا / انْبَعَقَ، انْبِعَاءً وَانْبِيَاءً / انْبَعَا، انْفَاقًا /
انْفَقَ، انْفَاقًا / انْفَقَ، انْفَاقًا / انْفَقَ، انْفَاقًا / انْفَقَ،
انْفَرَقَ وَتَفَرُّيًا / تَفَرَّقَ الشَّيْءُ، تَفَطَّرًا / تَفَطَّرَ، انْفِطَارًا /
انْفَطَرَ، انْفِغَاءً / انْفَغَا الشَّيْءُ، انْفِغَاعًا / انْفَغَعَ، تَفَكُّكًا /
تَفَكَّكَ الشَّيْءُ، تَفَلُّجًا / تَفَلَّجَ وَتَفَلَّلًا / تَفَلَّلَ وَانْفِلَاعًا /
انْفَلَعَ، تَفَلُّقًا / تَفَلَّقَ، انْفِلَاقًا / انْفَلَقَ، انْقِدَادًا / انْقَدَّ
الثُّوبُ وَنَحْوَهُ، تَقْصَمًا / تَقْصَمَ، قَوْضًا / قَاضَ - الشَّيْءَ،
انْقِيَا ضًا / انْقَاضَ الجِدَارُ، انْقِيَا ضًا / انْقَاضَ الجِدَارُ،
اغْرِاقًا / اغْرَقَ الشَّيْءَ، تَمَرَّقًا / تَمَرَّقَ، تَهْتَكًا / تَهْتَكَ،
انْهَتَا كًا / انْهَتَكَ.

شكاف خوردن */Sekäfte-xordan/* ← شكافته شدن.

شكاف دادن */S.-e-dādan/* ← شكافتن ۱.

شكاف */Sekäfte/* فَتَحَ، شَقَّ، الشَّقَّةُ، بِذَح، تَلَمَّ، تَفَرَّعَ،
تَقَبَّ، تَلَمَّ، تَلَمَّ، حَزَّ، مَحَزَّ، الْأَحْقُوقُ، الْإِخْفِيقُ، خَلَلَّ،
رَأَبَ، سَلَعَ، شَذَخَ، شَرَحَ، شَرَطَ، شَرَمَ، الشَّعْبَ، صَدَعَ،
فَتَقَ، فَجَّوْهَ، فَزَجَ، فَزَجَ، تَفَرَّجَ، فَزَّ، فَزَّصَ، فَزَرَهَ، فَطَرَ،
فَلَحَ، فَلَعَ، فَلَجَ، كَسَرَ، مَجَازَ، مَمَرَّ، مَزَّقَ، تَخَرَّوبَ،
نُقِيَّةً، وَضَمَ، الْوَفَرَ، الْوَفَرَةَ، وَهَدَهَ، هَوَّهَ.

شكاف اميني */S.-e-amini/* تَفَرَّعَ أَثْمِيَّةً.

شكاف برداشتن */S.-bar-dāstan/* تَشَقُّقًا / تَشَقَّق
الخَشْبَ.

شكافت */Sekäfte/* شَقَّ، حَزَّ.

شكافت پذير */S.-pazir/* قَابِلٌ لِلْإِنْشِطَارِ.

شكافتگی */S.-egi/* شَقَّ، انْفِلَاقَ، تَفَلَّقَ، بِذَح، نَأَى،
وَهَى، وَهِيَّةً، هَتَّا، هَتَوَّهَ.

شكافتن */Sekäfte/* ۱. [مصل] تَشَقُّقِيْعًا / شَقَّقَ، شَقًّا /
شَقَّ - الشَّيْءَ، تَفَرِّيقًا / مَرَّقَ، صَدَّعًا / صَدَّعَ - هـ بِذَحًا
/ بِذَحَ - الشَّيْءَ، يَطَّرًا / يَطَّرَ - الشَّيْءَ، يَطَّا / يَطَّا - الْجُرْحَ،
يَنْزَرًا / يَنْزَرَ - هـ بِالشَّكِيْنِ، يَنْزَرًا / يَنْزَرَ - هـ تَزْبَنَةً / تَزْبَنَ،
تَغَرَّا / تَغَرَّ - تَلَمَّا / تَلَمَّ - وَتَلِيْمًا / تَلَمَّ الْإِنَاءَ، جَوِيًّا
وَتَجَوِيًّا / جَابَ - الصَّخْرَةَ، حَزًّا / حَزَّ - وَاحْتِرَازًا / احْتَرَزَ
الْعَوْدَ، حَجًّا وَحُجُوجًا / حَجَّ - الشَّيْءَ، تَحْدِيدًا / حَدَّدَ،
حَزَبًا / حَزَبَ - الشَّيْءَ، حَزْبَةً وَحَزْبَاقًا / حَزَبَ هـ حَزَبًا
/ حَزَبَ - هـ حَزَمًا / حَزَمَ - الشَّيْءَ وَاحْتِرَازًا / احْتَرَزَ،
حَزَقًا / حَزَقَ - هـ تَحْرِيمًا / حَزَمَ، حَلَبًا / حَلَبَ - هـ،
ذَبَحًا وَذَبَاحًا / ذَبَحَ - وَتَذْيِيْحًا / ذَبَحَ، زَلَعًا / زَلَعَ -
الشَّيْءَ، تَشَجِيْنًا / سَجَنَ، تَسْلِيْعًا / سَلَعَ هـ سَبَحًا /
سَبَحَ - هـ سَجًا / سَجَّ - الرُّأْسَ، شَذَخًا / شَذَخَ - الرُّأْسَ،
شَرَشَرَهَ / شَرَشَرَ، تَشْرِيطًا / شَرَطَ الْجِلْدَ، شَرَمًا / شَرَمَ -
هـ تَشْرِيمًا / شَرَمَ، شَطَبًا / شَطَبَ ث شَفًا / شَفَا -
الشَّيْءَ، شَلَقًا / شَلَقَ - هـ، صَرَجًا / صَرَجَ - الشَّيْءَ،
تَضْرِيْحًا / ضَرَحَ، صَوْحًا / صَاحَ - تَضْوِيْحًا / صَوَّحَ،
عَبْطًا / عَبَطَ - الشَّيْءَ الشَّيْءَ، اغْتَبِاطًا / اغْتَبِطَ الشَّيْءَ
الشَّيْءَ، عَجَرًا / عَجَرَ - الشَّيْءَ، عَقَّا / عَقَّ - الثُّوبَ وَنَحْوَهُ،
فَتَقًا / فَتَقَ - الشَّيْءَ، تَفْتِيْقًا / فَتَّقَ، فَذَعًا / فَذَعَ - هـ
تَفَرِّيْرًا / فَرَزَ الشَّيْءَ، تَفَرِّيْضًا / فَرَضَ، تَفَرِّيْهَ / فَرَى، افْرَاءَ
/ افْرَى، فَرَزًا / فَرَزَ - هـ، فَصًّا / فَصَّ - فَطَّرًا / فَطَّرَ،

شکاف درجه /*š-e-daraje*/ فُرْصَة.

شکاف روزنه /*š-e-rowzane*/ (گیا) الْفَتْيْحَة، الْفَوْنِیَّة.

شکافنده /*š-ande*/ الفایق، الشاق، الْمُمَزَّق.

شکاک /*šakkāk*/ شاک، مُرْتَاب.

شکاکیت /*š-ıyyat*/ الشُّكُوكِيَّة.

شکایت /*šekāyat*/ شَكْوَة، شِکَايَة، شَكِيَّة، شَكْوَى، مَظْلَمَة، ظَلَمَة، غُزْشُ حَال.

شکایت کردن /*š-kardan*/ شَكُوْا وَشَكُوْی وَشِکَاوَة وَشِکَايَة / شِکَاک شِکَا / شَكَى بِ شِکَايَة / شَكَى وَ اِشْتِکَاء / اِشْتِکَى اِلَيْهِ، تَظَلُّمًا / تَظَلُّم، مُقَاضَا / قَاضَى فَلَانًا اِلَى الْحَاكِم، تَأَقُّفًا / تَأَقُّف، تَذَمُّرًا / تَذَمَّر، تَضَجُّرًا / تَضَجَّر، تَمَزُّمَرًا / تَمَزَّمَر، تَنْصَفًا / تَنْصَف، اِئْتِصَافًا / اِئْتَصَف، اِشْتِصَافًا / اِشْتَصَف، تَوَجَّدًا / تَوَجَّدَ الْأَمْر، تَوَجُّعًا / تَوَجَّع.

شکایت کننده /*š-konande*/ الشَّاکِی، الشَّکِیَّ.

شکایت نامه /*š-nāme*/ وَرَقَة شَكْوَى.

شک بردن /*šak-bordan*/ ← شک کردن.

شک دار /*š-dār*/ شاک، مُرْتَاب.

شکر /*šakar*/ الشُّكْر، شُكْر نَاعِم.

شکراب /*š-āb*/ ۱. الْمَاءُ الَّذِي يُذَابُ فِيهِ الشُّكْر، مَاءُ الشُّكْرِ. ۲. شَوْءٌ تَفَاهَمٌ بَسِيطٌ بَيْنَ شَخْصَيْنِ، الْجَفَاءَ بَيْنَ الْمُحِبُّوَيْنِ (عم).

شکرانه /*šokrāne*/ ۱ ← سپاس. ۲ ← سپاسگذاری.

شکرپنیر /*šakar-panir*/ نَوْعٌ مِنَ الْخَلْوَى يُصْنَعُ مِنَ الشُّكْرِ وَدَقِيقِ الْأَرَز.

شکر تیغال /*š-tiqāl*/ (گیا) الصُّغَة.

شکر دان /*š-dān*/ الشُّكْرِيَّة.

شکر سرب /*š-e-sorb*/ خَلَاةُ الرُّصَاصِ.

شکر سرخ /*š-e-sorx*/ شُكْر خَام.

شکر سفید /*š-e-sefid*/ الْبُزُوق، بُزْت.

شکر فروش /*š-foruš*/ بَائِعُ الشُّكْرِ.

شکر کردن /*šokr-kardan*/ ← سپاسگزاری کردن.

شکر گزار /*š-gozār*/ ← سپاسگزار.

شکر گزاری /*š-g-i*/ ← سپاسگزاری.

شکر نرم /*šakar-e-narm*/ شُكْر نَاعِم.

شکری /*š-i*/ الشُّكْرِيَّ.

شکرینه /*š-ine*/ نَاطِف، الْقُبَاط.

شکست /*šekast*/ کُشْرَة، اِنْکِسَار، هَزَم، هَزِيْمَة، اِنْهَزَام، هَزِيْمَتِي، حُبُوط، اِخْفَاق، حَيْبَة، دَابِرَة، قُشَل، نَقْض، نَكْث.

شکست پذیر /*š-pazir*/ يُقْلَب، يُفْهَر، مُمَكِّن قَهْرُهُ أَوْ التَّغْلِبُ عَلَيْهِ.

شکست خوردن /*š-xordan*/ اِنْهَزَامًا / اِنْهَزَم، اِنْكِسَارًا / اِنْكَسَرَ الْجَيْشُ، اِنْخِذَالًا / اِنْخِذَلَ، اِنْخِفَاقًا / اِنْخَفَق، قُشَلًا / قُشِلَ - فِی عَمَلِهِ، تَقَلُّلًا / تَقَلَّلَ وَاقْبَانًا / اَقْبَن، كُشْفًا / كُشِفَ - اِنْكِصَاصًا / اِنْكَصَ، اِنْكِفَاءً / اِنْكَفَى الْقَوْمُ، تَوَجُّهًا / تَوَجَّهَ الْجَيْشُ، هَبًا وَهُبُوبًا / هَبَ - فِی الْحَزَب.

شکست خورده /*š-xorde*/ هَزِيْم، مُنْهَزِم، مَكْشُور، مُغْلُوب، مَفْهُور، مَحْذُول، مُخْذَل، مَبْهُوط، مُخْصَع، مَذْخُور، مَعْمُور، قُلَّ، قُلِّي، مَكْدُود، كَايِي.

شکست دادن /*š-dādan*/ کُشْرًا / کُشِرَ - الْعَسْكَرُ، قَهْرًا / قَهَرَ - هُ، هَزَمًا / هَزَمَ بِ تَهْزِيْمًا / هَزَم، غَلَبًا وَغَلَبَةً وَ مَغْلَبًا وَ مَغْلَبَةً وَغَلَبِي وَغَلَبَةً وَغَلَابِيَّةً / غَلَبَ - وَاغْتِلَابًا / اِغْتَلَبَ هُ فَلَا / قُلَّ - الْقَوْمُ، يَكَايَةً / نَكَى يَنْكِي الْعِدُو وَ فِیهِ، اِسْتِثْلَاءً / اِسْتَوْلَى عَلَيْهِ.

شکستگی /*šekastegi*/ کُشْر، تَکْشِيْر، اِنْکِسَار، کُشْرَة، صَدْع، شَق، ثُرْد، حَطْم، تَحْطُم، حُلْث، حَوْر، شَجَة، فَطْر، قَصْف، قَصَم، وَنَاء، هُتَامَة، هَدَّ، هَزَم، الْهَضَض.

شکستگی عرضی /*š-ye-arzi*/ اِلَاِنْكِسَارُ الْمُشْغُورِض.

شکستن /*šekastan*/ ۱. [مص م] کُشِبَا / کُشِرَ - هُ تَکْشِيْرًا / کُشِرَ وَتَکْشَرًا / تَکْشَر الشَّيْءُ، اَصْرًا / اَصْرَ - هُ اَصًا / اَصَّ - هُ اَصًا / اَصَّ - الشَّيْءُ، بَزَمًا / بَزَمَ - الشَّيْءُ، ثَبَرًا / ثَبَرَ - الشَّيْءُ، جَذًا / جَذَّ - هُ جَشًا / جَشَّ - هُ، حَطَمًا / حَطَمَ - الشَّيْءُ، تَحْطِيْمًا / حَطَمَ الْإِنَاءَ، خَضَدًا / خَضَدَ - الْغُودَ، دَغْدَغَةً / دَغْدَغَ، دَهْدَقَةً وَ دَهْدَاقًا / دَهْدَقَ هُ، دَهْصًا / دَهَسَ - هُ رَذِيًا وَرَذِيَانًا / رَذَى - الشَّيْءُ، رَشَخًا / رَضَخَ - الْوُزَى أَوِ الْخَصَى، شَذَخًا / شَذَخَ - وَتَشْدِيْحًا / شَذَّخَ الرَّأْسُ، شَفَحًا / شَفَّحَ - الشَّيْءُ، شَقًا / شَقَّ - طَخْطَخَةً / طَخْطَخَ، طَوَسًا / طَاسَ - الشَّيْءُ، فَنَّا / فَتَّ وَتَفْتِيْنًا / فَتَّتْ، فَذَخًا / فَذَخَ - الشَّيْءُ، فَذَعًا / فَذَعَ - هُ، فَذَغًا / فَذَغَ - هُ، فَرَقَعَةً / فَرَقَعَ، فَرَزًا / فَرَزَ - هُ، فَقَسًا / فَقَسَ - الْبَيْضَةَ وَفَقَسًا /

مَهْنَةُ مَنْ يَجْبُرُ الْعَظْمَ.

شکسته‌بندی کردن /*š.-b.-i-kardan*/ جَبَرَأَ وَجُبُورَأَ وَ

جَبَازَةُ / جَبَرُ وَتَجْبِرُ / جَبَرُ الْعَظْمَ.

شکسته خاطر /*š.-xäter*/ کُتِبَ، کُتِيبَ، مَكْتُوبَ، خَرِنَ،

مَمْنُوم، مُمْطَرِب، مُمْنَى بِالْمُؤْم.

شکسته دل /*š.-del*/ کَسِيْرُ الْقَلْبِ، مَمْنُوم، مَأْيُوس.

شکسته شدن /*š.-šodan*/ تَكْسَرَأَ / تَكْسَرُ، اِنْكَسَرَأَ /

اِنْكَسَرُ، تَشَقَّقَأَ / تَشَقَّقُ، اِنْشَقَقَأَ / اِنْشَقُقْ، تَجَدَّدَأَ / تَجَدَّدُ

الشَّيْءُ، تَجَرَّعَأَ / تَجَرَّعُ، تَحَطَّمَأَ / تَحَطَّمُ، اِنْجَطَمَأَ /

اِنْجَطَمُ الشَّيْءُ، خَرَعَأَ / خَرَعُ الشَّيْءُ، تَحَصَّدَأَ / تَحَصَّدُ،

اِنْجَضَادَأَ / اِنْجَضَدَ الشَّيْءُ، اِنْدَقَأَ / اِنْدَقُ، اِزْتَضَاعَأَ /

اِزْتَضِعُ، تَرَفَّتَأَ / تَرَفَّتَ الشَّيْءُ، تَرَفُّضَأَ / تَرَفُّضُ الشَّيْءِ،

تَزَلَّعَأَ / تَزَلَّعُ وَتَشَدَّحَأَ / تَشَدَّحُ الشَّيْءِ، اِنْشِدَاخَأَ /

اِنْشَدَخُ، شَطَّيَأَ / شَطَّيَ شَيْطَلَى، تَشَطَّلَى / تَشَطُّيَأَ، تَعَوَّضَأَ

/ تَعَوَّضُ، اِنْغَفَأَ / اِنْغَفَى الشَّيْءُ، تَغَفَّتَأَ / تَغَفَّتُ، اِنْغَتَاأَ /

اِنْغَتَأَ، اِنْغَتَاأَ / اِنْغَتَأَ، اِنْغَصَمَأَ / اِنْغَصَمُ، اِنْغِصَاخَأَ /

اِنْغِصَخُ الشَّيْءِ، اِنْغِصَاخَأَ / اِنْغِصُ، اِنْغِطَارَأَ / اِنْغِطَرُ،

تَغَطَّرَأَ / تَغَطَّرُ، اِنْقِصَادَأَ / اِنْقِصَدَ الْعُودُ وَ نَحْوُهُ، اِنْقِصَاغَأَ /

اِنْقِصَغُ الشَّيْءِ، اِنْقِصَاغَأَ / اِنْقِصَمُ الشَّيْءِ، فَقَعَأَ / فَقَعُ وَ

اِنْفِقَاعَأَ / اِنْفِقَعُ الشَّيْءِ، تَقَصَّدَأَ / تَقَصَّدُ، اِنْقِصَادَأَ /

اِنْقِصَدَ، اِنْقِصَاغَأَ / اِنْقِصَغُ، تَقَصَّمَأَ / تَقَصَّمُ الشَّيْءِ،

اِنْقِصَامَأَ / اِنْقِصَمُ، اِنْقِصَاغَأَ / اِنْقِصَغُ الشَّيْءِ، تَقَيَّضَأَ /

تَقَيَّضُ، اِنْقِصَاغَأَ / اِنْقِصَغُ، تَقَصَّقَصَأَ / تَقَصَّقَصُ الشَّيْءِ،

تَكَّدَأَ / تَكَّدُ، اِنْهَجَمَأَ / اِنْهَجَمُ، اِنْهَزَاعَأَ / اِنْهَزَعُ

الشَّيْءِ، اِنْهَسَامَأَ / اِنْهَسَمُ الشَّيْءِ، اِنْهَصَارَأَ / اِنْهَصَرُ،

اِنْهَضَاعَأَ / اِنْهَضِعُ وَ اِنْهِيَاغَأَ / اِنْهِيَاضُ الشَّيْءِ.

شکسته نفسی /*š.-nafsi*/ تَوَاضَعُ، رِقَّةُ الْجَانِبِ، أَدَبُ،

تَأَدُّبُ، صُجْعَةُ.

شکسته نفسی کردن /*š.-n.-kardan*/ وَضَعَأَ وَضَعَةً وَ

وَضُوعَأَ / وَضَعُ يَضَعُ نَفْسَهُ، كَسَرَأَ / كَسَرُ نَفْسَهُ، اِذْلَالَأَ /

أَذَلُ نَفْسَهُ.

شکفت /*š.-kof*/ (شیم) اِزْهَارُ.

شکفتگی /*š.-koftegi*/ تَفَتَّحَ الْبُرْعَمَةُ، اِزْدَهَارُ.

شکفتن /*š.-koftan*/ ← شکفته شدن.

شکفته /*š.-kofte*/ مُفَتَّحَةٌ، الْفُتْرُ، الْفُتْرَةُ.

شکفته شدن /*š.-šodan*/ تَفَتَّحَأَ / تَفَتَّحَ الْبُرْعَمَةُ، بَزَعَمَةُ

فَقَّشَأَ، فَلَقَأَ / فَلَقُ بَ تَفْلِيْقَأَ / فَلَقُ، قَضَعَأَ / قَضَعُ وَ

تَقْصِيْقَأَ / قَضَعُ الشَّيْءِ، قَضَعَضَ / قَضَعَضُ، قَضَعَأَ /

قَضَعُ الشَّيْءِ وَ تَقْصِيْمَأَ / قَضَمُ، قَضَأَ / قَضُ الْحَائِطِ،

قَضَعَضَ / قَضَعَضُ الشَّيْءِ، كَذَعَأَ / كَذَعُ تَكْذِيْبِهَا /

كَذَعُ هُ مَقْضَأَ / مَقْضُ الشَّيْءِ، نَقَضَأَ / نَقَضُ الْبِنَاءِ أَوْ

الْعَهْدِ، تَنَاقَضَأَ / تَنَاقَضُ، تَنَقَّضَأَ / تَنَقَّضُ، اِنْتِقَاضَأَ /

اِنْتَقَضُ، تَنَقَّأَ / تَنَقَّ هَامَةُ الرَّجُلِ، اِنْتَكَثَأَ / اِنْتَكَثُ، وَثَمَأَ

/ وَثَمُ يَثْمُ الشَّيْءِ، وَضَمَأَ / وَضَمُ يَصْمُ الْعُودِ أَوِ الْعَظْمِ،

وَطَسَأَ / وَطَسُ يَطِسُ هُ وَهَرَأَ / وَهَرُ يَهَرُ، وَهَسَأَ / وَهَسُ

يَهِسُ الشَّيْءِ، وَهَطَأَ / وَهَطُ يَهِطُ هُ هَهْنَةً / هَهْنَتُ،

اِهْتَامَأَ / اِهْتَمُ الشَّيْءِ، هَذَا وَ هُذُودَأَ / هَذَا الْبِنَاءِ، اِهْتِرَاعَأَ

/ اِهْتَرَعُ الْعُودُ وَ نَحْوُهُ، هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا

/ بَزَعَمْ، اِنْطَلَقًا / اِنْطَلَقَ وَجْهَهُ، اِنْضَاجًا / اِنْصَرَجَ الرَّهْزُ،
فُؤُورَةً / فُفَّرَ الْوُزْدُ، اِنْفِغَارًا / اِنْفَغَرَ الرَّهْزُ، تَفْعَمًا / تَفَعَّمَ
الْوَزْدُ، تَفَقَّحًا / تَفَقَّحَ الرَّهْزُ.

شک کردن / *šak-kardan* / شَكَّ / شَكَّ في الأمرِ و
تَشَكَّكَ / تَشَكَّكَ، إِرَابَةً / أَرَابَ الرَّجُلُ، إِرَابِيًا / إِرَاتَبَ،
تَرْيِبًا / تَرْيَبَ بِهِ، تَوْشُوسًا / تَوْشُوسَ، مُخَالَجَةً / خَالَجَ هـ
شَكَّ، تَخَالَجًا / تَخَالَجَ فِي صَدْرِهِ، مُخَاوَرَةً / خَاوَرَهُ،
إِدْوَاءً / أَدْوَاهُ، إِرْتِشَاءً / إِرْتَأَى هـ وَتَرَدَّدًا / تَرَدَّدَ،
إِرْتِكَكَ / إِرْتَكَّ فِي الْأَمْرِ، إِسْتِيهَاً / إِسْتَبَّ، إِضْطِرَابًا /
إِضْطَرَّبَ فِي أَمْرِهِ، تَطَّرَقًا / تَطَّرَقَ إِلَيْهِ الشَّكُّ، إِغْوَارًا /
أَغْوَرَ الرَّجُلُ، تَمَرُّعًا / تَمَرَّعَ وَثَمَارِيًا / تَمَارَى فِيهِ، إِمْتِرَاءً /
إِمْتَرَى فِيهِ، وَفَقًا وَوُفُوقًا / وَفَقَ يَقِفُ فِي الْمَسْأَلَةِ.

شکل / *šekl* / ۱. شَكْل، شَاكِلَةٌ، صُورَةٌ، هَيْئَةٌ، هَيْأَةٌ،
قِيَافَةٌ، بَيْئَةٌ، جُهِرٌ، رَسْمٌ، سِبْرٌ، شَاوَرَةٌ، صَيْغَةٌ، صَرْبٌ،
طَلَزٌ، الطُّورُ، كَسَمٌ، تَكْوِينٌ، وَضَعٌ. ۲. مِثْلٌ، نَظِيرٌ، شَبِيهٌ.
۳. (رض) رَقَمٌ، عَدَدٌ.

شکلات / *šokolāt* / الشُّوْكَوْلَاتَةُ، شُكُولَاتَةٌ.

شکل پذیری / *šekl-pazir* / لَذَنٌ.

شکل پذیری / *š.-p.-i* / لَذَانَةٌ، لُدُونَةٌ.

شکلیک درآوردن / *š.-lak-dar-āvardan* / عَجَّوًا / عَجَا ُ
وَجْهَهُ، تَعَجَّيْتُ / عَجَى وَجْهَهُ وَتَزَوَّيْتُ / زَوَى، لَمَصًا /
لَمَضَ فُلَانًا.

شکل نگاری / *š.-negāri* / الْكِتَابَةُ التَّصْوِيرِيَّةُ.

شکل گرفتن / *š.-gereftan* / تَشَكَّلًا / تَشَكَّلَ الشَّيْءُ.

شکم / *šekam* / بَطْنٌ، جَوْفٌ، خَشْوَرٌ، غُفْسٌ، غَيْهَبَانٌ،
قَبْقَبٌ، كِرْشٌ، مَانَةٌ، مُضْرَانٌ، مَصَارِينٌ، نِقَابٌ. هـ از
عذاب درآورد: أَكَلَ بَنَهُمْ. هـ خود را صابون زدن: تَرَجَّجِي.

شکم اول / *š.-e-avval* / بِكْرِيَّةُ الْوِلَادَةِ.

شک ماهیان / *šak-māhiyān* / (جان) الصَّابُغِيَّاتُ.

شکم بند / *šekam-band* / مَشَدٌ، بُونَسُو.

شکمیبه / *šekambe* / کِرْشٌ، گِرْشٌ، زَمَانَةُ الدَّابَّةِ، سَلَبٌ
مِنَ الدَّبِيجَةِ، وَدَمَةٌ.

شکم یاوران / *š.-pāvarān* / (جان) ← شکم پایان.

شکم پایان / *š.-pāyān* / (جان) الْمَغْدِيَّاتُ أَوْ مَعْدِيَّاتُ
الْأَرْجُلِ.

شکم پرست / *š.-parast* / ← شکمو.

شکم پرستی / *š.-p.-i* / بَطْنَةٌ، نَهَمٌ، شَرَاهَةٌ.

شکم پرستی کردن / *š.-p.-i-kardan* / نَهَمًا وَ نَهَامَةً / نَهَمَ
وَ نَهَمَ مَعَ فِي الْأَكْلِ، نَهَمًا / نَهَمَ -.

شکم پرکن / *š.-porkon* / عَذَاءٌ مِلًّا الْبُطُونِ.

شکم پیچه / *š.-pice* / خَوْصٌ، قَضَاعٌ، الْفُطْحُ، تَقْرِيطُ
الْبَطْنِ.

شکمچه / *š.-ce* / بَطْنَيْنِ، تَجْوِيفٌ.

شکم دادن / *š.-dādan* / اِنْجَنَاءُ / اِنْحَنَى، نَتَأَ وَ نَتَوَاهُ / نَتَأَ
نَ، اِنْزِفَاعًا / اِنْزَفَعَ، اِنْفِخَاخًا / اِنْفَخَّ.

شکم درد / *š.-dard* / (بَر) بَطْنٌ، الْحِجَافُ، حَقْنَةٌ، حَقْوَةٌ،
خَوْصٌ، قُدَادٌ، تَقْرِيطُ الْبَطْنِ، قَضَعٌ، قَضَاعٌ، قُطْعٌ، مَغْصٌ،
مَغْنِصٌ.

شکم درد گرفتن / *š.-d.-gereftan* / بَطْنًا وَ بَطْنَةً / بَطْنٌ
مَعَ - وَ بَطْنَانَهُ / بَطْنٌ مَعَ - الرَّجُلِ، حَقْوًا / خَقِيٍّ مَعَ - قُدَا
/ قُدَّ مَعَ - الرَّجُلِ، تَقْرِيطًا / قَرَطْتُ بَطْنَهُ، قَضَعًا / قَضَعُ
مَعَ - الرَّجُلِ، لَوَى / لَوِيَ يَلْوِي بَ الْمَغْدَةِ، مَغْدًا / مَغِدٌ
مَعَ -.

شکم روش / *š.-raveš* / الْهَيْضَةُ، اِسْهَالٌ، سَهْلَةٌ، ذَرْبٌ
الْبَطْنِ، اِلِينٌ.

شکم روش یافتن / *š.-r.-yāftan* / اِسْهَالًا / اِسْهَلٌ، مَشْيًا وَ
يَمْشَاءُ / مَشَى يَمْشِي بَطْنَهُ، هَزَأَ وَ هُرَارًا / هَزَأَ.

شکمی / *šekamak* / الْجَسْتَرُولَةُ، غَاسْتَرُولَةُ، حُوَيْصَلَةٌ
فُؤْهِيَّةٌ.

شکم گنده / *š.-gonde* / بَطْنَيْنِ، كَبِيرُ الْبَطْنِ، اَبُو كِرْشِ،
اَكْرَشٌ، مُكْرَشٌ، اَبْجَرٌ، شَرَهٌ، هُنْبُضٌ.

شکمو / *šekamu* / بَطْنٌ، اِئِنَّ بَطْنِيهِ، بَطْنَيْنِ، مِبْطَانٌ،
اَعْمُولٌ، مُتَحَسِّفٌ، رَهْوَسٌ، غُدْمٌ، فُجْعَانٌ، قَحْطِيْنِي، لَهْمٌ،
لَهُومٌ، نَهْمٌ، نَهْمٌ.

شکمی / *š.-i* / بَطْنِي.

شکن / *šekan* / ۱. ثَبِيَّةُ الشَّمَاشِ، ثَبِيَّةٌ. ۲. قَلْعَةٌ، ثَبِيَّةُ
الطَّرَةِ، تَجَعَّدُ الشَّعْرِ. ۳. (فَر) الْكَسَاةُ. ۴. قَاطِعُ الدَّارَةِ
أَو الدَّائِرَةِ، وَفَتْاحُ قَطْعِ الدَّارَةِ.

شکنجه / *šekanje* / تَغْذِيْبٌ، عَذَابٌ، اَلَمٌ، بَأْسٌ، بَتْنِسٌ،
حَزَةٌ، حُرْقَةٌ، رُجْزٌ، رَجْسٌ، رَغَبٌ، سَخَتْ، صَيْخَةٌ، غَرَامٌ،
فُتْنَةٌ، كَابِدٌ، لَعْنٌ، لَوْعَةٌ، مَضَضٌ، نَكَالٌ.

شکنجه دادن / *š.-dādan* / تَغْذِيْبًا / عَذَبَ، اِنْذَاءً / آذَى،

الصدر، زربین، رایسب، زسوب، رصین، رقیق، السنج، السیمج، شدید الحُجْرة، صاغر، طویل الأناة أو الزَّوْح، عُرُوف، عَزِي، نَجِیح، وَفُور.

شکیبا شدن / *šodan* / شَبْرأ / تَصَبَّرَ عَلَى الشَّيْءِ، جَلَمًا / حَلَمَ الرَّجُلُ، حَمَلًا / حَمَلَ عَنهُ.

شکیبا کردن / *kardan* / اِصْبَارًا / أَصْبَرَهُ، عَجَفًا و عَجُوفًا / عَجَفَ نَفْسُهُ.

شکیبایی / *yi* / الصَّبْر، الإِصْطِبَار، إِحْتِمَال، تَحَمُّل، أَنَاة، إِيْنَى، ثَوَاد، جَلَد، حُشُوع، مَذَالِكَة، أَوْجَحِيَّة، زَرَاة، السَّمَج، السَّمَاخَة، صَرِيْر، الطَّاقَة، الطُّوق، الإِطَاقَة، طَوَّل الأناة، عِزْف، غَزَاء، عِزْوَة، مَعَاك، مَقَاسَة، مُكَابَدَة، كَلَاع، نَجَاحَة، نَجِیح، وَقَار.

شکیبایی کردن / *yi-kardan* / صَبْرًا / صَبَرَ عَلَى، تَصَبَّرًا / تَصَبَّرَ، اِصْطِبَارًا / اِصْطَبَّرَ عَلَى الشَّيْءِ، تَحَمُّلًا / تَحَمَّلَ، اِئْتِسَاءً / اِئْتَسَى، جَلَدًا و جَلَادَة و جُلُودَة و مَجْلُودًا / جَلَدْتُ تَجَلَدًا / تَجَلَدْتُ، سَوْفًا / سَافَ عَلَيْهِ، تَسَوِّفًا / سَوِّفَ فُلَانٌ، تَطَوُّيْلًا / طَوَّلَ بَالَهُ عَلَى، عِزْفَةً و عِزْفَانًا و عِزْفَانًا و مَعْرِفَةً / عَرَفَ - يَلْأَمِرُ، اِغْتِرَافًا / اِغْتَرَفَ لِلْأَمْرِ، غَزَاءً / غَزَا تَغْزِيًا / تَغْزَى عَنهُ، اِغْتِصَامًا / اِغْتَصَمَ و اِشْتِصَامًا / اِشْتَصَمَ بِالصَّبْرِ، اِغْضَاءً / اِغْضَى عَلَى الْأَمْرِ أَوْ عَلَى الْقَدَى، اِغْمَاضًا / اِغْمَضَ عَلَى كَذَا، مُكَابَدَةً / كَابَدَ و تَكَبُّدًا / تَكَبَّدَ، اِئْتِظَارًا / اِئْتِظَرَ، اِشْتِظَارًا / اِشْتِظَرَ.

شگال / *šagāl* / (جان) ← شغال.

شگرد / *šegerd* / اَشْلُوب، طَرِيقَة.

شگرف / *šegarf* / عَجِيب، طَرِيف، نادر.

شگفت / *šegeft* / ۱ ← شگفتی. ۲ ← شگفت‌انگیز.

شگفت آمدن / *š-āmadan* / ← شگفتی کردن.

شگفت آور / *š-āvar* / ← شگفت‌انگیز.

شگفت آور شدن / *š-āšodan* / ← شگفت‌انگیز شدن.

شگفتا / *š-ā* / وَاة وَاوَاهَا لَهُ وِیْهِ، عِثْنَى، يَا لِلْعَجَبِ.

شگفت‌انگیز / *š-angiz* / عَجِيب، عَجِيبَة، التَّعْجَاب، عَجَاب، اَعْجُوبَة، تَعْجَابَة، غَرِيب، بَدِيع، مُحْخِر، الإِدَة، الإِدَة، اَبْنِيق، مُؤَبِق، آيَة، بَابِيَة، بُجَل، بَدِي، بَرَح، تُخْفَة، حَوْلَة، مُحْخِل، مَذْهَب، رَائِع، زَوَّل، طَارِيف، طَرَف، طَرِيف، طَرِيقَة، طَل، طَلَة، طَلِيل، طَم، مُغْضَل، غَزَو، قَلِيق، فُنْكَ.

تُكَلَّوْا / تَكَلَّ بِه، تَنَكَّلَا / تَنَكَّل بِه، تَبَرَّحَا / بَرَح بِه الْأَمْرُ، دَمًا / دَمَ فُلَانًا، تَشَرَّيْرًا / شَرَّرَ، صَهَدَ / هَتْ اِضْهَادًا / أَضْهَدَهُ وِیْهِ وَاِضْطِهَادًا / اِضْطَهَدَ هَتْ تَلْعِينَا / لَعْن، تَلْوِيعًا / لَوَّع، نَهَكَ / هَتْ اِنْهَاكَ / اَنْهَكَ هَتْ. شَكَنَجه شدن / *šodan* / تَعَذَّبًا / تَعَذَّب.

شکنجه گر / *š-gar* / الجَلَاد، مُشَرَّر.

شکند / *šekand* / (شیم) تَقَنَّكَ.

شکن در شکن / *šekan-dar-šekan* / تَنَنَ، ثَبِيَّة فِي ثَبِيَّة، تَعْرِجَات.

شکندگی / *šekanandegi* / شَرْعَة الْكُسْرِ، شَرْعَة الْعَطَبِ، هُشُوشَة.

شکندنده / *šekanande* / ۱. کایسر، مُکَسِّر، الْکَسَار، مُخْطَم، حَطَام، کاید، قاصف. ۲. قَصِیم، قَصِیم، هَش، سَهْلُ الْکُسْرِ، قاصف، مَقْصَاف، قَصِيف.

شکوف / *šokufā* / المَزْدَهَر.

شکوف شدن / *šodan* / اِزْدَهَارًا / اِزْدَهَرَ الشَّيْءُ.

شکوفایی / *šokufāyi* / اِزْدَهَار.

شکوفایی اقتصادی / *š-ye-eqtesādi* / اِزْدَهَارُ الْاِقْتِصَادِي.

شکوفه / *šekufe* / ثَوَار، نَوْر، زَهْر، زَهْرَة، ثَوْنَة، اِنْط، زُخَارِي الثُّبَات، فُقَاح، فُقَحَة.

شکوفه خرما / *š-ye-xormā* / الطَّلُع مِنَ الثَّخْلِ.

شکوفه‌دار / *š-dār* / زاهر، مَزْهَر.

شکوفه کردن / *š-kardan* / ۱. اِزْهَارًا / اَزْهَرَ، ثَوْرِيْدًا / وَرَدَ الشَّجَرُ، تَقَنَّحًا / تَقَنَّحَ، تَحْنِيْنًا / حَنَّنَ. ۲ ← استفراغ کردن، قی کردن.

شکوه / *šekve* / ۱ ← شکایت، گله. ۲ ← ناله.

شکوه / *šokuh* / مَجْد، اُبْهَة، اُبْهَة، غَطْمَة، حُرْمَة، سَطُوءَة، کَبَر، قَحَاة، يَهَاء، نَهْجَة، حُسْن، خَنَان، جِيْشَة، زَوْنَى، الزَّوْع، زَهْو، سَبِيْمَا، سَبِيْمَاء، طَرَا، کَسَاء.

شکوه کردن / *šekve - kardan* / ← گله کردن.

شکوهمند / *šokuh-mand* / وَفُور، دَوَجَلَال، مَذَخ، مَادِخ، مَذِيْخ، مَذِيْخ، عَظِيْم، مَجْد.

شکوهمندی / *š-m-i* / وَقَار، جَلَال، غَطْمَة، مَجْد.

شکیبا / *šakibā* / صُبُور، صَابِر، صَبَار، خَلِيْم، اَنِي، بَذِيْم، نَاقِل، جَلَد، جُلُود، جَلِيْنَد، حَمُول، رَجِيْب الصَّدْر، رَحْب

شَغِفْتُ أَنْكِيزَ شَدَنَ / *ʃ-a-ʃodan* / رَوَعًا / رَوَعٌ، طَلَالَةً /
 طَلَّ الشَّيْءُ، نَبَّهًا / نَاةَ الشَّيْءِ، غَرَابَةً / غَرَبٌ، فَنَاكَهَ
 / فَنَكَهُ الشَّيْءُ.

شگفت انگیز کردن / *š.-a.-kardan* / تَأْنِيْقًا / اَنْقَ الشَّيْءَ،
إِنْيَاقًا / اَنْقَ الشَّيْءَ.

شكفتى /š.-i/ التَّعْجُبُ، الْعَجَبُ، الْحَيْرَةُ، بَدَعٌ، بَهْرٌ،
صَحْكٌ، فِتْنَةٌ، قَرَأَ، هَوْلَةٌ.

شگفتی کردن /s-i-kardan/ اِغْجَبَا / اَعْجَبَ بِهِ مَجْ،
تَعْجَبَا / تَعْجَبَ مِنْهُ، اُنْقَا وَ اُنْقَاةَ / اُنْقَ - بِهِ وَلَهُ، اِنْهَارَا /
اِنْهَرَا، اِزْهَافَا / اِزْهَفَ بِالشَّيْءِ، صَحَكَأ / صَحَكَ - الرَّجُلُ،
اِغْتَبَرَا / اِغْتَبَرَ مِنْهُ، غَطَرَسَا / غَطَرَسَ بِالشَّيْءِ، غَرَوَا /
غَرَا تَفَكُّهَا / تَفَكَّهُ مِنْهُ، فَكَّهَا / فَكَّ - مِنْهُ، قَضَاءَ / قَضَى
- مِنْهُ الْعَجَبَ، هَكَرَا / هَكَرَ وَهَكَرَا / هَكَرَ - مِنْ كَذَا.

شگون / *šogun* / الثَّغُولُ بِالْخَيْرِ، الْقَالَ الْحَسَنُ، الطَّالِعُ.
شگون داشتن / *š.-dāštan* / يُغْنَا وَمِيمَنَةٌ / يَمَنُ يُمْنٌ وَ

شل /Sol/ ١. لَيْن، رَخُو، مَرِخ، مُرْخَرِخ، رَهْل، مُتْرَهْل،
مُهْدَل. ٢. عاجز، صَعِيف.

شل /šal/ أعرج، أَسْل، بَطِيء، أَحْنَف، ظالِع، قَزَل.
شلاق /šallāq/ سَوَوط، جِلْدَة، مِفْرَعَة، قَمِشَة، كُرْبَاج.

شلاق زدن /š.-zadan/ سَوَطًا / سَاطَءٌ هُ، جَلْدًا / جَلَدَ -
هُد بالسيّاط، عَشِيَانَا / عَشِيَّ -هُد بالسَّوْط، مَشَقًا /
مَشَقَّ، امشاقًا أَمْشَقُهُ بالسَّوْط.

شلاق زنی /š.-zani/ جلد.
شلاقی /š.-i/ (عم) بسُرْعَة، سَرِيعاً.

شلاى /*šeläk*/ اللك المصفى، الشىلاى.
شلال /*šeläl*/ درزة، غُرزة، خِيَاطةٌ مُتْبَاعِدةٌ، قُطْبَةٌ
خِيَاطةٌ، مُلَّةُ الخِيَاطةِ، شِرَاجَةٌ، سِرَاجَةٌ.

شَلال زدن /š.-zadan/ تَشْلِيلًا /شَلَّلَ، شَلًّا / شَلَّ ُ
 الثَّوبَ، لَجَمًا / لَجَمَ ُ الثَّوبَ.

شلپ شلوپ /šelep-šolup/ سأساء.

شلپ شلوپ کردن /š.-š.-kardan/ سَاسَاةُ / سَاسَا.

شلتوكى /saltuk/ شَلْتَة [عراقى].

شَلْجَمِي / *Saljami* / قطع، قطع مكافئ.

سَتْخَكِي /saxxaki/ عدم السَّريِّ بِالسَّهْمِ، إِهْمَالُ،
عَدَمُ النُّظْمِ، عَدَمُ التَّقْيِيدِ.

شلخته / *Relaxte* / غَيْرُ مُهَنْدَم، مُعْزِط، مُتَحَسِّف.
 شَن شدن / *Sal-sodan* / شَلَا / شَلَّ، غُرُوجاً وَ مُعْزِجاً /
 عَرَجَ بِهِ خَبَلًا / خَبَلَ - تَ يَدُهُ، رَخَاوَةً / رَخُو - وَ رَخًا
 وَ رَخَوَةً / رَجِي - وَارْتِخَاءً / ارْتَعَى، إِسْتِخَاءً / إِسْتَرْخَى،
 اِنْجَلَاً / اِنْجَلَّ، تَفَكُّلاً / تَفَكَّكَ.

شلغم /*šalqam*/ (گیا) لِفْت، سَلْجَم، سَلْجَم.
 شلغم بیابانی /*š.-e-biyābāni*/ (گیا) الإشخاص، الرُّخْل،
 زوتاباغا.

شلغم روغنی /š.-e-rowqani/ (گیا) ← شلغم بیابانی.
 شلغم صحرائی /š.-e-sahrāyi/ (گیا) فُجِیْلَةُ الشَّطِّ.

شلفم فرنگی /ʃ.-e-farangi/ (گیا) ← سیب زمینی
نرشی.

شلغم قمری /š.-e-qomri/ ← شلغم.
 شلغمی /š.-i/ لِفْتِي الشُّكْل، حُدُرُوفِي.

شِلْكَا /*šelkā*/ الرُّدْعَةُ، رَاسِبٌ مِنْ طِينٍ فِي قَفْرِ الْمُحِيطِ.
شِلْ كُودَن /*šāl-kardan*/ إِشْلَالًا / أَشْلُ هـ إِعْرَاجًا /
أَعْرَجَ هَذَا اللَّهُ، حَبْلًا / حَبْلٌ - يَدُهُ.

شکل کردن / *sol-kardan* / مُرَاخَاةٌ / رَاخَى، إِزْخَاةٌ /
 رَاخَى، رَخْرَخَةً / رَخْرَخَ، حَلًا / حَلَّ هُ إِطْلَاقًا / أَطْلَقَ،
 نَفْسِيخًا / فَسَّخَ، تَمْرِيقًا / مَرَّقَ.

شکل کن سفت کن درآوردن / *š.-kon-seft-kon-dar*
 ävardan / تَضَارَبَ / تَضَارَبَ فِي الْأَحْوَالِ.

شغل گرفتن / *β. -gereftan* / تَسَاهَلًا / تَسَاهَلٌ، تَقْصِيرًا /
قَصَّرَ فِي الْأَمْرِ.

شلم /*šelem*/ فَوْزٌ سَاحِقٌ [فِي وَرَقِ اللَّغَبِ].

شَلَم شُوربا /šalam-šurbä/ مَغْشُوش، مُشْوَش،
مُضْطَرِب.

شَلْمَك /šalmak/ (گیا) جاودار، دَنَقَّة، الزَّوَان، الزَّوَان،
سَكْرَة، يَنْف، شَالِم، شَوْلَم، شَيْلَم.

شَلَنْگِ تَخْتِه اِنْدَاخْتَن / *šelang-taxte-andāxtan* / هَرْجَلَه
 هَرْجَل، تَقْمَزْ / *təqməz* / تَقْمَزْ فِي مَشِيَتِه، مَدَا / *mədə*
 فِي الْمَشْيِ، مَطْوَا / *matvā* / مَطَايْمَطْوَا.

شَلْوَار /šalvār/ یسزوال، یسزول، یسزویل، سِراوِیل، یسزِزوال، یَسْطَلُّونَ، اِزَار، اِزْر، حَقَّوْة، خِصَار، دِقَرَار، رَجُل، یُسْتَبِیان.

شلوار زیر /š.-e-zir/ بَنْطَلُونُ تَحْتَانِي.

شمارش معکوس /*š-e-ma'kus*/ عَدَدُ تَنَازُلِيٍّ.
 شمارگر /*šomär-gar*/ عَدَادُ، الحَاسِبُ ← کَنُتُور.
 شمارگر آب /*š.-g.-e-äb*/ العَدَادُ المَائِي.
 شمارنده /*šomärande*/ العَدَادُ.
 شمارنده بلوری /*š.-ye-boluri*/ العَدَادُ البَلُورِي.
 شمارنده درخششی /*š.-ye-daraxšesi*/ (فز) عَدَادُ
 الإِنْمَاضِ.
 شماره /*šomäre*/ عَدَد، رَقَم، حَسَب.
 شماره بندی /*š.-bandi*/ تَرْقِيم.
 شماره تلفن /*š.-ye-telefun*/ رَقَمُ التِّلْفُونِ.
 شماره زدن /*š.-zadan*/ تَرْقِيم.
 شماره زن /*š.-zan*/ آلَةُ التَّرْقِيمِ.
 شماره زنی /*š.-z.-i*/ تَرْقِيم.
 شماره کردن /*š.-kardan*/ ← شمردن.
 شماره گذاری /*š.-gozäri*/ تَنْمِيز، تَرْقِيم، تَعْدَاد.
 شماره گذاری کردن /*š.-g.-kardan*/ تَرْقِيمًا / رَقَمُ
 الأشياءِ، تَنْمِيزًا / تَمَرُ.
 شماره گیر تلفن /*š.-gir-e-telefon*/ قُرْصُ الهَاتِفِ.
 شماطه دار /*šamäte-där*/ ← ساعت شماطه دار.
 شمال /*šemäl*/ شِمَال، الشَّمَالُ، أَشَامُ.
 شمال شرقی /*š.-e-šarqi*/ شِمَالُ شَرْقِي.
 شمال غربی /*š.-e-qarbi*/ شِمَالُ غَرْبِي.
 شمالگان /*š.-gän*/ المِنطَقَةُ القُطْبِيَّةُ الشَّمَالِيَّةُ.
 شمال مغناطیسی /*š.-e-meqnätisi*/ الشَّمَالُ
 المَغْنَطِيسِي.
 شمالی /*š.-i*/ شِمَالِي.
 شمایل /*šamäyel*/ يَمَثَل، صُورَةٌ، إِيقُونَةٌ، قُوْنَةٌ، نَصْمَةٌ.
 شمایل گردان /*š.-gardän*/ مَدَاح.
 شمپانزه /*šampänze*/ (جان) البَعامِ، شَمْبَانْزِي.
 شم تاکتیکی /*šam-me-täktiki*/ جِسُّ التَّغْبُويِ.
 شمخال /*šamxäl*/ الِهَزْكَوْبَةُ.
 شمد /*šamad*/ مِلْحَقَةٌ، العَلَاةُ.
 شمردن /*šemordan*/ عَدَادُ وَتَعْدَادُ / عَدُّ الدَّرَاهِمِ،
 تَعْدِيدُ / عَدَدُ، إِخْصَاءُ / أَخْصَى، جَسَابًا وَجُسْبَانًا وَحَسْبًا
 / حَسَبُ الشَّيْءِ، كَتَأَ / كَتَأَ الْأَشْيَاءَ، تَوَفَّى / تَوَفَّى
 عَدَدُ الْقَوْمِ.

شلوار کوتاه /*š.-e-kutäh*/ ثِيَابٌ، سَرَاوِيلُ قَصِيرَةٌ، وَثَرٌ،
 تَنْطَلُونُ قَصِيرًا.
 شلوغ /*šoluq*/ مُزْدَجَمٌ، مُتَمَلِّئٌ، غَاصٌ بِكَذَا.
 شلوغ پلوغ /*š.-poluq*/ ← شلوغ.
 شلوغ شدن /*š.-šodan*/ إِزْدَحَامًا / إِزْدَحَمَ بِكَذَا، غَضَصًا /
 غَصَّ، إِغْتِصَاصًا / إِغْتَصَّ الْمَكَانَ، إِمْتِلَاءً / إِمْتَلَأَ
 الْمَكَانُ.
 شلوغ کاری /*š.-käri*/ قُوْصَى، تَشْوِيشٌ، إِزْدَحَامُ.
 شلوغ کردن /*š.-kardan*/ صَجَأٌ وَصَجِيجًا وَصُجَاجًا /
 صَجَّ بِ جَلْبًا / جَلَبَ بِ إِجْلَابًا / أَجْلَبَ وَتَجْلِيْبًا / جَلَبَ،
 دَرْيَنَگَ / دَرْيَنَ الْقَوْمِ، شَغَبًا / شَغَبَ.
 شلوغی /*š.-i*/ رَحْمَةٌ، رِحَامٌ، إِزْدَحَامٌ، دَرْيَنَگَ، كُتْبَةٌ،
 لِكَاكُ.
 شل و ول /*šol-o-vel*/ رَحْوٌ، الوَاهِي، مُعْتَبَبٌ، مُتَفَتِّحٌ،
 طَهْفٌ، مَائِعٌ مِنَ النَّاسِ.
 شله /*šolle*/ ← آش.
 شلی /*šali*/ طَلَعٌ، عَرَجٌ، عَرْجَانُ.
 شلی /*šoli*/ إِزْتِخَاءٌ، إِشْتِرَاءٌ.
 شلیاق /*šalyäq*/ (نَج) الشَّلِيَّاقِ.
 شلیدن /*šalidan*/ ← لَنَگِیدن.
 شلیک /*šellik*/ طَلَقَةٌ.
 شلیک کردن /*š.-kardan*/ إِطْلَاقًا / أَطْلَقَ النَّارَ وَ
 الرِّصَاصَ عَلَيَّ، قَذَفًا / قَذَفَ بِقَدِيفَةٍ، تَقْوِيسًا / قُوْسَ.
 شلیل /*šali*/ (كِيَا) الرُّلُيقِ.
 شلینگ /*šeling*/ ← شیلینگ.
 شما /*šomä*/ أَنْتُمَا، أَنْتُمْ، أَنْتُنَّ.
 شمار /*šomär*/ غَدِيدٌ، عَدٌ، حَسَبٌ، بَصِيصٌ، حَصِيصٌ. «به
 ~ آمد: أَخْتَسِبُ مَج. «به ~ آورد: إِخْتَسَبَهُ.
 شمار ثنائی /*š.-e-sanä'i*/ العَدُّ الثَّنَائِي، الإِخْصَاءُ الثَّنَائِي.
 شماردن /*šomärdan*/ ← شمردن.
 شمارستینی /*šomär-e-settini*/ ← شمار شصتی.
 شمارش /*šomäreš*/ عَدٌ، عَدَدُ، تَعْدَادُ، حِسَابٌ، حَسَبٌ،
 حَسْبَانٌ، إِخْصَاءُ.
 شمار شصتی /*šomär-e-šasti*/ العَدُّ الشَّصْتِي.
 شمارش کردن /*šomäreš-kardan*/ ← شمردن.
 شمارش گر /*š.-gar*/ ← شمارگر.

شمردہ /*semorde*/ غدیڈ، مَعْدُوْد.

شمش /*semš*/ السَّيْكَة، يَمْر، نَيْسِكَة، نَصْرَة.

شمشاد /*semšād*/ (گیا) الشَّمشاد، بَقَس.

شمشاد پیچ /*s-e-pic*/ (گیا) ← پیچ امین الدولة.

شمشاد رسمی /*s-e-rasmi*/ (گیا) مُضَاضْ یابانی.

شمشاد ژاپنی /*s-e-žaponi*/ (گیا) ← شمشاد رسمی.

شمشادیان /*s-i-yān*/ (گیا) البَقِیَّیَات.

شمشه /*semše*/ مِسْطَرَة البُنَائِین، قِدَة.

شمشیر /*šamšir*/ سَیْف، حُسام، صَارِم، الصُّمَّصَام و

الصُّمَّصَامَة، اِرَان، بَتَار، باتَر، باتِک، البَثُول، البَتِیْل،

النَّبِیْلَة، بارِی، باضِع، اَبِیض، جُرَار، جُنْی، اُخْدَب،

خَدَاء، الحَذِیم، حِذْیَم، مِخْذَم، حُرْقَة، حَشْحاس،

مُخْطوط، مُخْفِد، حَالُوْقَة، حَذِیم، مِخْذَم، الحَارْوُوقَة،

مِخْرَاق، خَارِی، خَاشِیْف، حَشِیْف، مِخْضَل، رِداء، سَبَابُ

الْعَرَاقِیْب، سَلُوف، شَطْبَة، صُمُوت، صِلَم، العَجَز،

عَجُوز، غُضْب، عِطَاف، مِغْطَف، غَدِیْر، مِغُول، قُرْطَبِی،

مِغْضَع، مِغْضَل، مِغْضَب، قَضَم، مِغْطَع، لَیْثِم، لُج،

نَیْیِل، المُنْضَل، المُنْضَل، نَیْیِک، الوِشَاح، الوِشَاحَة،

وَقَام.

شمشیر باز /*s-bāz*/ مَبَارِز.

شمشیر بازی /*s-bāz-i*/ المَسَایِقَة، مَبَارَزَة، لَعِبُ السَّیْفِ،

مُتَافِقَة، لَعِبَة الیَیْشِ.

شمشیر بازی کردن /*s-bāz-i-kardan*/ لَیْبًا و لَیْبًا و تَلْعَابًا

/ لَعِبَ بِالسَّیْفِ، مَلَاعَبَ / لَاعَبَ، مُتَافِقَة / ثَاقَفَ.

شمشیردار /*s-dār*/ سَیَاف، السَّایِف.

شمشیر زدن /*s-zadan*/ سَیَافَ - ه، تَسَیَافَ /

تَسَیَافَ، مَسَایِقَ / سَایَفَ ه، تَسَایِفًا / تَسَایَفَ الرُّجُلَانِ،

بَکَتًا / بَکَتَ ه، تَبَالَطًا / تَبَالَطَ المُنْتَاقِلُونَ بِالسَّیْفِ،

جَحْفًا / جَحَفَ - ه بِالسَّیْفِ، جَلَدًا / جَلَدَ - ه بِالسَّیْفِ،

مُجَالَدَة و جَلَادًا / جَالَدَ ه بِالسَّیْفِ، اِجْتِلَادًا / اِجْتَلَدَ

القَوْمَ بِالسَّیْفِ، تَجَالَدًا / تَجَالَدَ القَوْمَ بِالسَّیْفِ، حَبَطًا /

حَبَطَ - ه القَوْمَ بِسَیْفِهِ، حَزَنَةً / حَزَنَتَ ه بِالسَّیْفِ، حَفَا /

حَفَعَ - ه بِالسَّیْفِ، حَلَجًا / حَلَجَ - ه بِالسَّیْفِ، حَلَفًا /

حَلَفَ - ه بِالسَّیْفِ، صَلَتًا / صَلَتَ - ه بِالسَّیْفِ، تَصَالَتًا /

تَصَالَتَ الرُّجُلَانِ، اِغْصَاءً / اِغْصَى بِالسَّیْفِ، غَلَوًا / غَلَا -

ه بِالسَّیْفِ، کَبَحًا / کَبَحَ - ه بِالسَّیْفِ، کَذَشًا / کَذَشَ -

ه کَبَحًا / کَبَحَ - ه بِالسَّیْفِ، کَبَحًا / کَبَحَ - ه

بِالسَّیْفِ، تَلَجَبًا / لَجَبَ و تَلَجَبًا / لَجَبَ و لَجَبًا / لَجَبَ -

ه بِالسَّیْفِ، لَفَحًا / لَفَحَ - ه بِالسَّیْفِ، مَشَقًا / مَشَقَ -

هَبَ و لَقًا / وَلَقَ تَلَقَ ه بِالسَّیْفِ.

شمشیر زن /*s-zan*/ سَیَاف، سَایِف، مِسیَاف، جَلَاد،

مُضَارِع، مُخْتَرَف، مُجَالِد، مِصْع.

شمشیر زنی /*s-z-i*/ شمشیر زدن.

شمشیر ساز /*s-sdz*/ صَانِعُ السَّیْفِ، طَنَاج، مَطَال.

شمشیر سازی /*s-s-i*/ ۱. صِنَاعَةُ السَّیْفِ. ۲. مِصْنَعُ

السَّیْفِ.

شمشیر کشیدن /*s-kešidan*/ سَلًا / سَلَّ - ا، اِسْتِلَالًا /

اِسْتَلَّ سَیْفًا، تَجَرَّیْدًا / جَرَّدَ السَّیْفَ، دَلَقًا / دَلَقَ - و اِذْلَاقًا

/ اَذْلَقَ السَّیْفَ، شَهَرًا / شَهَرَ السَّیْفَ - و تَشْهیرًا شَهَرَ

السَّیْفَ، اِضْلَاتًا / اِضْلَتَ السَّیْفَ، تَلَوَّیْحًا / لَوَّحَ بِسَیْفِهِ،

اِمْتِشَاقًا / اِمْتَشَقَ السَّیْفَ.

شمشیرگر /*s-gar*/ ← شمشیر ساز.

شمشیر ماهی /*s-māhi*/ (جان) اَبُو سَیْفِ، سَیَافُ البَحْرِ،

سَیْف.

شمشیر ماهیان /*s-m-yān*/ (جان) السَّیْفِیَّات.

شمشیری /*s-i*/ السَّیْفِی، السَّیْفَانِی.

شمع /*šam*/ ۱. الشَّمْع، العِشْو. ۲. قَائِمَة، صَلْبَة، سِنَادَة،

ظَلُورَة، کِثْف، کَلْب، الِیَاعَمَة تُبْنِی اِلَی جَانِبِ حَائِطٍ لِیَذْغَمَ

بِهَا. ۳. شَمْعَة، شَمْعَة الاِشْعَال، بُوْجِیْنَه، بُوْجِی الاَتْمِیْل.

شمع جدید /*s-e-jadid*/ الشَّمْعَة.

شمعدان /*s-dān*/ شَمْعِدَان، مَائِلَة، تَوْر، قُنْیَار، مَنَارَة.

شمعدانی /*s-d-i*/ (گیا) جَبْرِانیوم، غُرْزُوق، غُرْزُوقِی.

شمعدانیان /*s-d-i-yān*/ (گیا) الغُرْزُوقِیَّات.

شمعدانی دریایی /*s-d-i-ye-daryāyi*/ (گیا) المَاحُوز.

شمعدانی دهن اژدر /*s-d-i-ye-dahan-aždar*/ (گیا)

عَیْهُورُ العِطَر.

شمعدانی عطری /*s-d-i-ye-atrī*/ (گیا) اِنْرَة الرِّاعِی،

جَزَاب، العِطَر.

شمعدانی گل درشت /*s-d-i-ye-gol-dorošt*/ (گیا)

غُرْزُوقُ کَبِیْرُ الرُّهْرِ، جَبْرِانیوم کَبِیْرُ الرُّهْرِ.

شمعدانی معطر /*s-d-i-ye-mo'attar*/ (گیا) اِنْرَة الرِّاعِی.

شمع زدن /*s-zadan*/ دَغَمًا / دَغَمَ -، صَلَبًا / صَلَبَ -

تَصْلِيْبًا / صَلَبٌ.

شمع ساز / *s-šaz* / السَّمَاع.

شمع سازی / *s.-i* / السَّمَاعَة.

شمع فروش / *s.-foru* / السَّمَاع.

شمعک / *šam'ak* / شمع ۲.

شمع کش / *s.-ko* / الِمْطَفَاةُ.

شمع گچی / *s.-e-gaci* / شَمْعَة، عُوْدُ شَمْعٍ.

شمع متر / *s.-e-metr* / مِترْ شَمْعَة.

شمیز / *šomiz* / ← پوشه.

شمین / *šamin* / (گیا) حَامُولُ الْمَاءِ.

شن / *šen* / رَمَلٌ.

شنا / *šenü* / سِبَاخَة، سَبُح، عَوَم.

شناخت / *šenäxt* / الْعِلْم، مَعْرِفَة.

شناختن / *s.-an* / عِلْمًا / عِلْمَ الشَّيْءِ، عِرْفَة وَعِرْفَانًا وَ

عِرْفَانًا وَمَعْرِفَة / عَرَفَ بَ تَعَرُفًا / تَعَرُفَ، إِعْتِرَافًا / اِغْتَرَفَ

الشَّيْءَ، اِسْتَعْرَفَ / اِسْتَعْرَفَ الشَّيْءَ، تَعَارَفًا / تَعَارَفَ

الْقَوْمَ، مَثَابَةً / نَابَتْ الْمَسْأَلَةُ، اِثْبَاتًا / اُثْبِتَ الشَّيْءَ،

تَحَبَّرَ / تَحَبَّرَ الْأَمْرَ، تَرْصِينًا / رَصَّنَ الشَّيْءَ مَعْرِفَة، زَكَّنَا /

زَكَّنَ الشَّيْءَ، عَهْدًا / عَهْدَ هَ تَوْسَمًا / تَوْسَمَ هَ.

شناخته / *šenäxt* / مَعْلُوم، مَشْهُور، مَعْرُوف، مَفْهُود.

شناخته شدن / *s.-šodan* / اِثْصَافًا / اِثْصَفَ بِكَذَا، عِرْفَة وَ

عِرْفَانًا وَعِرْفَانًا وَمَعْرِفَة / عَرَفَ مَجَ .

شنازی / *šenäzi* / (جان) السَّوَابِج.

شناسا / *šenäsä* / عَالِم، فَهِيْم.

شناساگر شیمیایی / *s.-gar-e-šimiyäyi* / (شیم)

الدَّلِيل، مَادَّةٌ تُسْتَمَلُّ لِإِظْهَارِ حَالَةِ مَخْلُولٍ مَامِنْ طَرِيقِ

تَغْيِيرِ اللَّوْنِ.

شناساندن / *šenäsāndan* / تَعْرِيفًا / عَرَفَ هَ الْأَمْرَ، تَغْلِيْمًا

/ غَلَّمَ، تَنْبِيْدًا / نَدَّ الشَّيْءَ.

شناسایی / *šenäsāyi* / ۱. مَعْرِفَة، تَعَارُف، إِعْتِرَاف، خُبْر،

خَبْرَة، دِرَايَة، اِلْمَام. ۲. تَعَقُّس.

شناسایی دورره / *s.-ye-dežure* / الْإِغْتِرَافُ الشَّرْعِيّ.

شناسایی دفاکتو / *s.-ye-defäktu* / الْإِغْتِرَافُ الْوَاقِعِيّ،

اِلْإِغْتِرَافُ بِالْوَاقِعِ.

شناسایی دوربرد / *s.-ye-durbord* / اِسْتِطْلَافٌ يَبْعُدُ

الْمَدَى.

شناسایی رادیویی / *s.-ye-rädiyoyi* / اِسْتِطْلَافٌ لاسِلكِيّ.

شناسایی رزمی / *s.-ye-rzmi* / اِسْتِطْلَافٌ بِالْقُوَّةِ.

شناسایی کردن / *s.-kardan* / جَسَأَ / جَسَأَ تَجَسُّسًا /

تَجَسَّسَ، اِجْتِسَاسًا / اِجْتَسَّ.

شناسنامه / *šenäsname* / هُوِيَّة، جَنَسِيَّة، صَكُّ جَنَسِيَّة،

بِطَاقَة الشَّخْصِيَّةِ أَوْ الْهَوِيَّةِ أَوْ الْعَائِلَةِ، وَرَقَّةُ الْهَوِيَّةِ، تَذَكُّرَة

هُوِيَّةٍ أَوْ تَحْقِيقُ الشَّخْصِيَّةِ.

شناکردن / *šenä-kardan* / سَبَحًا وَ سِبَاخَة / سَبَّحَ - فِي

الْمَاءِ، عَوَمًا / عَامَّ فِي الْمَاءِ، صَرَبًا وَ صَرَبَانًا / صَرَبَ - فِي

الْمَاءِ، عَمَّجًا / عَمَّجَ - فِي الْمَاءِ، تَمَهَّرَ / تَمَهَّرَ.

شناگر / *s.-gar* / سَبَّاح، سَبُوح، عَوَام، عَائِم.

شناگران / *s.-g.-än* / (جان) حُوْتِيَّات، الْخِيَلَانِيَّات ← آب

بازان ۱.

شناگری / *s.-g.-i* / عَوَم، سِبَاخَة.

شناور / *s.-var* / طُوف، الطَّافِي، سَابِج، السَّبَّاح، عَائِم،

عَائِمَة، عَوَامَة، مَبْجَر، رُوْمِس.

شناوری / *s.-v.-i* / طُفُو، عَوَم.

شناور ساختن / *s.-v.-säxtan* / تَعْوِيْمًا / عَوَمَ هَ.

شناور شدن / *s.-v.-šodan* / عَوَمًا / عَامَّ طَفُوءًا وَ طَفُوءًا /

طَفَّأَ .

شناورها / *s.-v.-hä* / أَطْوَاف.

شنای پروانه / *s.-ye-parvāne* / سِبَاخَة الْفَرَاشَة.

شنای پشت / *s.-ye-pošt* / السَّبَاخَة عَلَيَّ الظَّهْرِ.

شنای قورباغه / *s.-ye-qurbāqe* / سِبَاخَة الصَّفَادِجِ.

شنای کراال / *s.-ye-keräl* / كُرُول.

شنبلید / *šanbalid* / (گیا) أَصَابِعُ هِزْمِس.

شنبليله / *šanbalile* / (گیا) الْخَلْبَة، غَارِيْقَا.

شنبه / *šanbe* / السَّبْت.

شن پاش / *šen-pāš* / صَنْدُوقُ رَمَلٍ، مِزْمَلَة، مَخْزَنٌ فِي

قَاطِرَة السَّكَّةِ الْخَدِيْدَة أَوْ نَحْوَهَا يَنْسَقُطُ مِنْهُ الرَّمْلُ عَلَى

قُضْبَانِ السَّكَّةِ مَثْعًا لِإِلْتِرَاقِ.

شن پاشی / *s.-p.-i* / ذَرُّ الرَّمْلِ عَلَيَّ.

شنت / *šant* / مُجَرِّئُ الْخِيَارِ الْكَهْرَبَائِيّ.

شنجار / *šanjār* / (گیا) ← شَنْكَار.

شنجرف / *šanjarf* / زَنْجَرُف.

شن دان / *šen-dän* / مِزْمَلَة.

شن‌ریزی /*š.-riz-i-*/ ← شن‌پاشی.

شن‌ریزی کردن /*š.-r.-i-kardan*/ ذَرَأَ / ذَرُّهُ الرَّمْلَ.

شن‌زار /*š.-zār-*/ زَمَلِي، مَزَمِل.

شن‌زی /*š.-zi-*/ الزَّمَلِي.

شنفتن /*šenoftan*/ (عم) ← شنیدن.

شن‌کش /*šenkeš-*/ مَذْمَةٌ، وَلَمْ، هَوَجَن، شُوْكَه، وَمَضْحَقَةٌ، كَبَاشَةٌ.

شنگ /*šang-*/ ← شن‌گول.

شنگ /*šeng-*/ (گیا) الْأَمْزُور، لِخِيَةِ الثَّنِيْسِ.

شن‌گار /*šengār-*/ (گیا) شِنْجَار، رَجُلُ الْخَمَام، شَجَرَةُ الدِّم، كَنْهَلَا، كَنْهَان.

شنگ‌تو‌هی /*šeng-e-tareyi-*/ (گیا) السُّلْسُفِيل.

شنگ‌چمنی /*š.-e-camani-*/ (گیا) لِخِيَةِ الثَّنِيْسِ.

شن‌گرف /*šangarf-*/ ۱. الزُّنْجُفَر، الزُّنْجُفَر. ۲. (جان) الثَّنْبَابِيَّة.

شنگل و منگل /*šangol-o-mangol-*/ ← دزد، راهزن.

شنگ وحشی /*šeng-e-vahši-*/ (گیا) الْقَوْمِي.

شن‌گول /*šangul-*/ ۱. ظَرِيف، مَرَح. ۲. زِيَا.

شنل /*šene-*/ مَشْلَح، خُرْمَلَة، بُرُئْس.

شنوا /*šanavā-*/ سَمِيع، مُسْتَمِع، شَاع، الْمُضْغِي.

شنو‌اندن /*š.-ndan-*/ إِشْمَاع / أَشْمَع، تَسْمِيْعاً / سَمِعَ هـ الْحَدِيثَ.

شنوایی /*š.-ni-*/ صَوْتِي، سَمِعِي.

شنوایی /*š.-yi-*/ ۱. سَمِع، يَسْمَاع، إِشْتِمَاع، تَسْمَع، نَصَتْ، نُصَّتْهُ، إِضْنَاء. ۲. مَسْمَع ← گوش.

شنوایی سنجی /*š.-yi-sanji-*/ الْمِسْمَاع، مِقْيَاشُ السَّمْعِ.

شنوایی نگاشت /*š.-yi-negāš-*/ مُخَلَّطٌ بِيَاذِي لِلْسَّمْعِ.

شنود /*šonud-*/ الْإِشْتِمَاع، الْقُدْرَةُ عَلَى السَّمْعِ أَوْ حَاشَةُ السَّمْعِ.

شنودگی /*šanudegi-*/ الْمَسْمُوعِيَّة.

شنودنی /*šonudani-*/ ← شنیدن.

شنونده /*šanavande-*/ سَامِع، سَمِيع، مُسْتَمِع، الصَّاغِي، الْمُضْغِي.

شنی /*šeni-*/ ۱. زَمَلِي. ۲. [تانک] شَرْفَة.

شنی‌دار /*š.-dār-*/ مُسْرِقَة.

شنیدن /*šanidan-*/ سَمِعاً / سَمِعَ - الصَّوْت، إِشْتِمَاعاً /

إِشْتَمَعَ، إِنْهَاساً / أَسَى الصَّوْت، فَوْهاً / فَاةُ الرُّجُلِ بِكَذَا، وَجَساً / وَجَسَ يَجْسُتُ الْأَذُنَّ، إِنْجَاساً / أَوْجَسَ وَوَعْياً / وَعَى يَعِي ت الْأَذُنَّ.

شنیدن /*š.-i-*/ مَسْمُوع، مُمَكِّنُ سَمَاعِهِ بِوُضُوح، قَابِلُ الْإِشْتِمَاعِ.

شنیده /*šanide-*/ مَسْمُوع.

شو /*šow-*/ إِشْتِغْرَاضٌ مَسْرُجِي، خَفْلَةٌ مَسْرُجِيَّة.

شوالیه /*šovāliye-*/ ۱. فَارِس. ۲. نَجِيب، أَصِيل.

شوت /*šut-*/ شُوت.

شوخی /*šux-*/ ۱. چَرَك. ۲. مَرَّاح، مَارِج، هَزَل، هَازِل، هَزَال، دَعَاب، دَعَابَة، دَعِب، دُعُوب، دُعُوب، فَايَك، فَاكِه، فَيَكْهَان، لُغُوب، أَلْقَبَان، لَعِيبِي، مَاجِن، هَكُوك، هَكُوك.

شوخی چشم /*š.-cašm-*/ بِلَاخِيَاو، بِلَاخَجَل.

شوخی چشمی /*š.-c.-i-*/ عَذَمُ الْحَيَاءِ.

شوخی طبع /*š.-tab-*/ الْفَكْهَة، مُمَارِج، مَرَح.

شوخی طبع شدن /*š.-tab-šodan-*/ فَكْها / فَكَّة ت خُرْمَا / خُرْمَ -.

شوخی /*š.-i-*/ مَرَح، مَرَّاح، مَرَّاحَة، الْفُكَاكَة، هُزَل، هُزَالَة، مَجَانَة، خُرْعَالَة، دَعَابَة، مُدَاعَبَة، شِمَاع، مَشْمَعَة، صُحْك، عِبَتْ، لَعِب، لَعِب، مُلْحَة، أَمْلُوحَة، تَنَكِيَّت، نَهْضَة، هِزَار.

شوخی خارج از نزاکت /*š.-i-ye-xārej-az-nezākat-*/

مِزَاح.

شوخی کردن /*š.-i-kardan-*/ مَرَّاحاً / مَرَّحَ ت مُمَارَاحَة و

مِزَاحاً / مَارَّحَ هـ هَزَلًا / هَزَلٌ - فِي كَلَامِهِ، مَهَارَازَة /

هَازَل، مُحَالَاة / حَالِي هـ دَعْباً / دَعَبَ - هـ مُدَاعَبَة و

دَعَاباً / دَاعَبَ هـ تَدَاعَباً / تَدَاعَبَ الْقَوْمُ، شِمَاعاً و

مُشَامَعَة / شَامَعَ هـ ضُحْكَاً وَضُجْكَاً / ضُجِكَ - مَعَهُ،

مُطَابَبَة / طَابَبَ هـ تَطَابَباً / تَطَابَبَ الْقَوْمُ، عِبَتْ - عِبَتْ -

الرُّجُلَ، تَغْرِيفاً / غَرَضٌ، فَكَاها / فَكَّة ت مُفَاكَهَة / فَاكَة

هـ لَعِباً وَلَعِباً وَتَلْعَاباً / لَعِبَ ت تَلْعَاباً / تَلْعَبَ، تَلْعَبُ /

تَلْعَبُ، مُلَاعَاة / لَاعَى، مُجُوناً وَمُجْنَأً وَمَجَانَةً / مَجَنَ ت

تَمَجَّنَ / تَمَجَّنَ، مُمَاجَعَة / مَاجَعَهُ، مُشَوَّه / مَسَّات

مُمَالَكَة وَمِلَاثاً / مَالَتْ هـ مُهَاشَاة / هَاشِي.

شور /*šowr-*/ شُور، مَشْوَرَة، زَائِي، نَصِيحَة.

شور /*sur*/ ۱. مَلَح، مَالَحُ الطَّعْم، مَالَح، مُمَلَح، أَجَاج. ۲. صُوضَاء، صُوضَى، شُوشْرَة، صُجَّة، صَرَاخ. ۳. هَيَجَان، جَوَى، غَيْظ، اغْتِيَاظ. ۴. فِتْنَة، فَسَاد.

شور /*surā*/ مُلُوحَة، دَرَجَة المُلُوحَة.

شور /*sowrā*/ شُورَى، مَجْلِس.

شور انگیز /*sur-angiz*/ مَثِيرٌ لِلْفِتْنَة و الاضطراب.

شور اندن /*surāndan*/ اِثَارَة / اِثَارَ النَّاسَ، تَأْرِيحًا / اَوْجَ الرَّجُلَ، تَأْرِيشًا / اَرْضٌ بَيْنَهُمْ، تَأْرِييًّا / اَلْب النَّاسَ عَلَيْهِ.

شورای ادارى /*sowrā-ye-edāri*/ مَجْلِسِ الادَارَة.

شورای استانداری /*ye-ostāndāri*/ مَجْلِسِ مُحَافَظَة.

شورای امنیت /*ye-amniyyat*/ مَجْلِسِ الْأَمْن.

شورای انقلاب /*ye-enqelāb*/ مَجْلِسِ قِيَادَة الثَّوْرَة.

شورای ايلالتى /*ye-eyālātī*/ مَجْلِسِ الْمُدِيرِيَة.

شورای پزشکی /*ye-pezeški*/ اِشْتِشَارَة طِبِّيَة.

شورای خصوصی /*ye-xosusi*/ مَجْلِسِ اِشْتِشَارِي.

شورای شهرستان /*ye-shahrestān*/ مَجْلِسِ اِقْلِيمِي.

شورای عالی /*ye-ālī*/ الْمَجْلِسِ الْأَعْلَى.

شورای عمومی /*ye-omumi*/ جَمْعِيَة عَامَة.

شورای قضایی /*ye-qazāyi*/ هَيْئَة الْقَضَاء.

شورای وزیران /*ye-vazīrān*/ مَجْلِسِ الوُزَرَاء، دَشْتِ الوِزَرَة.

شوربا /*ur-bā*/ شُورْبَة، شُورْبَا، شُرْبَة، صُبَة، حَسَا، حَسَاء، حَسُو، حَسِيَة، سَلِيْقَة، مَسْلُوقَة، ضِيَاخ، قَدِيح، مَرَق، مَرَقَة.

شور چشم /*cašm*/ سَيَاءُ الْعَيْنِ وَ النُّظَرَة، مُصِيبٌ بِالْعَيْنِ، الشَّيْوَة.

شور چشم شدن /*c.-šodan*/ صَارَ شَدِيدًا اِلْصَابَة بِالْعَيْنِ، خُوفًا / خَفَّ - الرَّجُلُ.

شورش /*šureš*/ الثَّوْرَة، قُوْمَة، قِيَام، نَهْضَة، نُهُوض، اِنْقِلَابٌ اِجْتِمَاعِي، الْخُرُوجُ عَلَى السُّلْطَة، رَهَج، شَعْب، عَضِيَان، فِتْنَة، الْفَسْق، تَمْرُد، هَيَاج.

شور شدن /*šur-šodan*/ مَلَاخَة وَ مَلُوحَة / مَلَحَ - الْمَاءُ وَ اِمْلَاخًا / اَمْلَحَ، اُجُوجًا / اُجَّ - الْمَاءُ.

شورش کردن /*šureš-kardan*/ ثَوْرَانًا / ثَارَ - الْجُنْدُ، خُرُوجًا / خَرَجَ - الشَّعْبُ عَلَى السُّلْطَانِ، طُغْيَانًا وَ طُغْيَانًا / طَغَا وَ طَغِي - عَضِيًا وَ مَنَصِيَة / عَضَى - مَعَاصَا / عَاضَى،

اِشْتِغَاء / اِشْتَغَى عَلَى، نَهَضًا وَ نُهُوضًا / نَهَضَ - عَلَى، تَجَبَّرًا / تَجَبَّرَ، هَيَجًا وَ هَيَاجًا وَ هَيَجَانًا / هَاجَ - هَوَّشًا / هَاشَ يَهْوِشُ الْقَوْمَ.

شورشى /*š-i*/ ثَوْرِي، ثَائِر، ثَوْرَوِي، حُرَجَة، الْعَاصِي، مُتَمَرَّد.

شورشيان /*š-i-yān*/ ثَوَار.

شور کردن /*šur-kardan*/ تَمْلِيحًا / مَلَحَ السَّمَك.

شور کردن /*sowr-kardan*/ اِشْتِشَارَة / اِشْتِشَار.

شور گن /*šurgen*/ (شِيم) الْهَالُوجِيْن، مُؤَلَّدُ الْمِلْح.

شورو /*ševro*/ جَلْدُ الْجَدِي.

شورو شیرین /*šur-o-širin*/ مُؤَلَّل.

شورو غوغا /*šur-o-qowqā*/ الصُّوضَاء، الصُّوضَى.

شوروی /*sowravī*/ اِلْتِحَادُ السُّوْفِيَّةِي.

شوره /*šure*/ ۱. (شِيم) بَارُوْدٌ اَبْيَض، مَلَحُ الْبَارُوْد، يَثْرَاثُ الْبُوتَاسِيُوم. ۲. شُورَة سَر.

شوره پز /*šur-paz*/ (شِيم) صَانِعُ يَثْرَاثِ الْبُوتَاسِيُوم، صَانِعُ الْمِلْحِ الصُّخْرِي.

شوره پزی /*šur-p.-i*/ ۱. صِنَاعَة الْمِلْحِ الصُّخْرِي. ۲. مَضْنَعُ الْمِلْحِ الصُّخْرِي.

شوره زار /*šur-zār*/ الشَّيْخ، السَّبِيخَة، السَّبِيخَة، مَلْجِي، اَسَافَة، عِزْق، التَّنْشِيشَة، هَوَكَة، هَوَاكَة.

شوره زار شدن /*šur-z.-šodan*/ اِسْبَاخًا / اَسْبَحَ تِ الْأَرْضُ.

شوره سازی /*šur-sāzi*/ (شِيم) التَّنْزِيَة.

شوره سر /*šur-sar*/ حَرَاز، قَشْرَة الرُّأْس، اِسْرِيَة، يَثْرِيَة، سَكْبَة، نُبَاغ، نُبَاغَة، نَخَالَة، هَبْرِيَة، هَبَارِيَة.

شوره شیلی /*šur-šili*/ (شِيم) يَثْرَاثُ الصُّودِيُوم، سَمَادٌ كِيمِيَايِي.

شوره قلمی /*šur-qlami*/ (شِيم) يَثْرَاثُ الْبُوتَاسَا، مَلَحُ الْبَارُوْد.

شوره گر /*šur-gaz*/ (گِيَا) الْاَقْل، غَضَا.

شوره گیاه /*šur-giyāh*/ (گِيَا) التَّنْزِمَة.

شوره یی /*šureyi*/ (شِيم) يَثْرِيْك، اُرُوْتِيْك ← تَبْرَابِي.

شوری /*šuri*/ مَلَاخَة، مَلُوحَة.

شوریدگی /*šuridegi*/ ۱. اِخْتِلَاط، اِضْطِرَاب، هَيَاج، يَبْس، اِزْتِكَاض، هَمْرَجَة، هَمْرَج. ۲. جُنُون.

شوریدگی دل /*šur-deh*/ اِلْبَغْثَرَة ← تَهْوَع.

- شوریدن */suridan/* ← شورش کردن.
- شوریده */suride/* ۱. مُضْطَرَب، مُتْقَلِب، مُتَحَمَّس، ثَائِر.
۲. مَجْنُون، ذَاهِبُ الْعَقْلِ.
- شوریده دل شدن */s.-del-šodan/* تَهَوُّعاً / تَهَوَّعَ نَفْسِهِ، غَنِيّاً وَغَنِيَاناً / غَنَى بِتِ النَّفْسِ، غَنّاً / غِنَتْ تِ نَفْسُهُ، غَنِيّاً / غَان بِتِ النَّفْسِ.
- شوریده شدن */s.-šodan/* تَشَوُّشاً / تَشَوَّشَ الْأَمْرِ، بَوْكَاً / بَاكَ أَمْرُهُمْ.
- شوسه */suse/* طَرِيقٌ مَرْصُوفٌ، طَرِيقٌ مَعْبَدٌ.
- شوشكه */šuske/* ← شمشیر.
- شوشه */šuse/* مَنَشُور، مَوْشُور.
- شوفاز */šufāz/* شُوفَاج، تَذْفِئَةٌ.
- شوفاز الکتریک */s.-elektrik/* تَذْفِئَةٌ كَهْرَبَائِيَّةٌ.
- شوفاز سانترال */s.-sāntrāl/* تَذْفِئَةٌ مَرْكَزِيَّةٌ.
- شوفر */šufēr/* سَائِقُ السَّيَّارَةِ ← راننده.
- شوق */šowq/* شَوْقٌ، حُرْقَةٌ، حَرَارَةٌ، صَبَا، حِمَاس، حَمَاسَةٌ.
- شوق انگیز */s.-angiz/* مَشْشُوقٌ، مُثَبِّتٌ لِلشَّوْقِ.
- شوگ */šok/* صَدْمَةٌ.
- شوگا */šukā/* (جان) شَمُوءَا، فَاذِر، وَغَلُ الْغَايَةِ، نَبَاح، يَحْمُور.
- شوکت */šowkat/* شَوْكَةٌ، قُوَّةٌ، قُدْرَةٌ، عَظَمَةٌ، جَاه، سُلْطَان، الْكَوْفَان، الْكُوفَان.
- شوکران */šowkarān/* (گیا) شَوَّكَرَان، سَيَّكَرَان، سَيَّكَرَان، اِبْرَةُ الْعُجُور، طَحْمَاء، كُزْبَرَةُ الثُّغْلَبِ.
- شوکران آبی */s.-ē-ābi/* (گیا) قَاتِلُ الْبَقَرِ.
- شوکران آتنی */s.-ē-āteni/* (گیا) ← شوکران.
- شوکران باغی */s.-ē-bāqi/* (گیا) ← شوکران صغیر.
- شوکران سقراط */s.-ē-soqrāt/* (گیا) ← شوکران.
- شوکران صغیر */s.-ē-saqir/* (گیا) كُزْبَرَةُ الثُّغْلَبِ، كُزْفَسِ الْكَلَابِ.
- شوکران کبیر */s.-ē-kabir/* (گیا) ← شوکران.
- شوکران یونانی */s.-ē-yunāni/* ← شوکران.
- شوم */šum/* نَحْسٌ، نَجَسٌ، النُّجَسِ، مَنَحُوسٌ، مَنَاجِسٌ، مَشْهُومٌ، جَارُودٌ، جَارُودَةٌ، جَارُوفٌ، مَخْشُوسٌ، حُسُومٌ، حَالِقٌ، حَائِقَةٌ، شَكِيسٌ، طَیْرَةٌ، عَاژُومٌ، عَاژُورَةٌ، قَرَارٌ،
- القاشور و القاشورَة مِنَ الرِّجَالِ، لَاحُوسٌ، لَیْمِنٌ، نَعَابٌ، نَقَاقٌ.
- شومن */šow-man/* غَرِيفُ الْخَفْلِ.
- شومی */šumi/* شُومٌ، الْمَشَامَةُ، نَحْسٌ، أَوْقٌ، حُسَاسٌ، دَابِرَةٌ، ذُبَابٌ، شِمَالٌ، شِمَالَةٌ.
- شومی آوردن */s.-dvardan/* شَامَةً / شُومٌ عَلَيْهِمْ، أَوْقاً / آقٌ عَلَيْهِ.
- شومیز */šomiz/* ← شمیز.
- شونیز */šuniz/* (گیا) شُونِيز، الْحَبَّةُ السُّودَاءُ، حَبَّةُ الْبَرَكَةِ أَوِ الْبَرَكَاتِ.
- شوونیسیم */šovinism/* الشُّوْونِیَّة.
- شوهر */šowhar/* بَغْلٌ، زَوْجٌ، خَلِيلٌ، عِزْسٌ، جَارٌ، شَخٌ الْمَرْأَةِ، عَشِيرٌ، قَبِيلٌ، قَرِینٌ، كَفِیْحٌ، لِبَاسٌ.
- شوهر خواهر */s.-xāhar/* زَوْجُ الْأَخْتِ، حَتَنٌ، طَهْرٌ.
- شوهر دادن */s.-dādan/* تَزْوِیجاً / زَوْجٌ.
- شوهردار */s.-dār/* مَتَزَوِّجٌ، مُقَتَّرَنٌ.
- شوهر داری */s.-d.-i/* إِدَارَةُ الْأَحْوَالِ الزَّوْجِيَّةِ.
- شوهر کردن */s.-kardan/* تَزْوِیجاً / تَزَوَّجٌ.
- شوهر مادر */s.-mādar/* زَوْجُ الْأُمِّ، رَابٌ.
- شوی */šuy/* ← شوهر.
- شوید */ševīd/* (گیا) الشَّيْبَتِ، الشَّيْبَتِ.
- شویدی */s.-i/* (گیا) هَلْيُونٌ.
- شویدی پیچ */s.-i-ye-pic/* (گیا) هَلْيُونٌ عَارِشٌ.
- شویدی سرخسی */s.-i-ye-saraxsi/* (گیا) هَلْيُونٌ سَرَخْسِيٌّ.
- شویدی مار پیچ */s.-i-ye-mārpīc/* (گیا) هَلْيُونٌ أَجْعَدٌ.
- شویدی معطر */s.-i-ye-mo'attar/* (گیا) هَلْيُونٌ أَجْعَدٌ.
- شویش */šuyēš/* (شیم) نَضُّ التُّرْبَةِ، غُسْلُ التُّرْبَةِ.
- شوینده */šuyānde/* الْغَسَالُ، الْغَسَالَةُ.
- شهاب */šehāb/* الشَّهَابُ.
- شهاب آذر گوی */s.-ē-āzarguy/* شِهَابٌ وَهَاجٌ.
- شهاب ثاقب */s.-ē-sāqeb/* النَّيْزَكُ.
- شهابسنگ */s.-sang/* نَيْزَكٌ جَوِّيٌّ، حَجَرٌ نَيْزَكِيٌّ.
- شهابوار */s.-vār/* الْجَسِيمُ النَّيْزَكِيٌّ.
- شهادت */šahādat/* ۱. الشَّهَادَةُ. ۲. (حَق) الْقَوْلُ.
- شهادت خواستن */s.-xāstan/* تَشْهَدُ / تَشْهَدُ، طَلَباً /

طَلَبُ شَهَادَةِ شَخْصٍ مَا، اِسْتِدْعَاءُ / اِسْتَدْعَى لِلشَّهَادَةِ.
 شَهَادَاتِ دَادَن / *š. -dādan* / شَهَادَةٌ / شَهَدْتُ شُهُوداً /
 شَهَدْتُ تَأْدِيَةً / أَدَّى الشَّهَادَةَ، إِذْلَاءً / أَذْلَى بِشَهَادَتِهِ.
 شَهَادَتِگَاه / *s. -gāh* / مَشْهَد.
 شَهَادَتَنَامَه / *š. -nāme* / شَهَادَةٌ، وَثِيقَةُ إِثْبَاتٍ، رُخْصَةٌ،
 إِجَازَةٌ.
 شَهَبَاز / *šahbāz* / الشَّاهُ بَاز.
 شَهَبَانُو / *š. -bānu* / مَلِكَةٌ، سُلْطَانَةٌ، إِمْبِرَاطُورَةٌ.
 شَهَد / *šahd* / شَهِدْتُ، مُجَاجَ التُّحُلِّ، غَسَلُ، أَزَى.
 شَهَدِ گِیَاهِی / *š. -e -giāhi* / (گِیَا) الْمَغِیْثِرُ، الْمُغْتُورُ.
 شَهَر / *šahr* / بَلَدٌ، بَلَدَةٌ، مَدِينَةٌ، بَصْرٌ، جُنْدُ.
 شَهَرِ بَانِی / *š. -bāni* / شُرْطَةٌ، شُرْطٌ، شِخْنَةٌ، صَبْطٌ،
 بُولِیْسٌ، مَقْصُوبَةٌ.
 شَهَرِ بَانِی کَل کُشُور / *š. -b. -ye -kol -le -kešvar* / الْأَمْنُ
 الْعَامُ، الشُّرْطَةُ الْمَرْكَزِيَّةُ.
 شَهَرَت / *šohrat* / شُمُوعَةٌ، سَمْعٌ، شُهْرَةٌ، اِسْتِیْهَارٌ، ذِكْرٌ،
 ذِكْرَةٌ، صَيْتٌ، بَيْتْرَةٌ، مَقَامٌ.
 شَهَرَتِ پَرَسْت / *š. -parast* / مُجِبُّ الشُّهُورَةِ.
 شَهَرَتِ دَادَن / *š. -dādan* / شَهْرٌ / شَهَرَ - هُفْ بِكَذَا،
 تَشْهِيْرُ / شَهْرٌ، إِذَاعَةٌ / أَذَاعَ، تَغْرِیْفًا / عَرَفَهُ.
 شَهَرَتِ یَافْتَن / *š. -yāftan* / اِسْتِیْهَارٌ / اِسْتَشْهَرَ، طَيَّرَ أَوْ
 طَيَّرَانَا وَطَيَّرُوْرَةٌ / طَارَ - الصَّيْتُ، نَبَاهَةٌ / نَبَهَ - وَ نَبَهَ -
 اِفْتِصَاحًا / اِفْتَضَحَ الْأَمْرُ.
 شَهَرْدَار / *šahr -dār* / رَئِیْسٌ أَوْ مُدِیْرُ الْبَلَدِيَّةِ.
 شَهَرْدَارِی / *š. -d. -i* / الْبَلَدِيَّةُ.
 شَهَرِ دَانَشْگَاهِی / *š. -e -dānešgāhi* / مَدِينَةُ جَامِعِيَّةٍ.
 شَهَرَسَازِی / *š. -sāzi* / عَمْرَانُ الْمَدْنِ، تَخْطِیْطُ الْمَدْنِ،
 تَمْصِيْرُ الْبُلْدَانِ.
 شَهَرَسْتَان / *š. -estān* / قَضَاءٌ، مُدِیْرِيَّةٌ، نَاحِيَّةٌ، مَنَاطِقَةٌ،
 قَطْرٌ، اِقْلِیْمٌ، بَصْرٌ، قِشْمٌ، سِنْجَقٌ.
 شَهَرِ صَنْعَتِی / *š. -e -san'ati* / مَدِينَةُ صِنَاعِيَّةٍ.
 شَهَرِ فَرَنگ / *š. -e -farang* / صُنْدُوْقُ الدُّنْيَا، صُنْدُوْقُ الْفُرْجَةِ.
 شَهَرِ کَار گَرِی / *š. -e -kargari* / مَدِينَةُ الْعَمَالِ.
 شَهَرِ نَشِیْن / *š. -nešin* / - شَهْرِي.
 شَهَرِ نَشِیْنَان / *š. -n. -ān* / أَهْلُ الْمَدَرِ، أَهْلُ الْحَضَرِ،
 بَنُوْمَدْرَاءُ.

شَهَرَنَشِیْن شَدَن / *š. -n. -šodan* / حَضَارَةٌ / حَضَرْتُ فَلَانٌ.
 شَهَرَنَشِیْنِی / *š. -n. -i* / الْحَضَارَةُ، حَضَرْتُ، تَمَدُّنٌ.
 شَهْرُونَد / *š. -vand* / مُوَاطِنٌ.
 شَهْرِی / *š. -i* / الْبَلَدِيَّةُ، مَدْنِيَّةٌ، حَاضِرٌ، حَضَرْتُ، حَضَرِيَّةٌ،
 مُخْتَصَرٌ، هَاجِرِيَّةٌ.
 شَهْرِیَار / *š. -i -yār* / الْمَلِكُ، حَاكِمُ الْمَدِينَةِ، كَبِيْرُ الْبَلَدِ.
 شَهْرِیَارِی / *š. -i. -i* / الْمَمْلَكَةُ.
 شَهْرِیور / *šahrivar* / الشُّهُرُ السَّادِسُ مِنَ السَّنَةِ الْهَجْرِيَّةِ
 الشَّمْسِيَّةِ الْاِیْرَانِيَّةِ.
 شَهْرِیِه / *šahrīye* / أَجْرَةٌ شَهْرِيَّةٌ، أَجْرَةُ التَّعْلِيْمِ أَوْ التَّرْبِيَّةِ،
 رُشُومٌ، أَجُورٌ.
 شَهْهَسَوَار / *šahsavār* / بَطْلٌ، فَارِسٌ - شَوَالِيَه.
 شَهْهَسَوَارِی / *š. -s. -i* / نِظَامُ الْفُرُوسِيَّةِ [فِي الْقُرُونِ
 الْوُسْطَى].
 شَهْوَانِی / *šahavāni* / - شَهْوَتٌ رَانٌ.
 شَهْوَت / *šahvat* / شَهْوَةٌ، شَاهِيَّةٌ، سَبَقٌ، غُلْمَةٌ، نَزْهَةٌ.
 شَهْوَتِ اَنْگِیْز / *š. -angiz* / مُثَبِّتُ الشَّهْوَةِ.
 شَهْوَتِ پَرَسْت / *š. -parast* / - شَهْوَتٌ رَانٌ.
 شَهْوَتِ پَرَسْتِی / *š. -p. -i* / - شَهْوَتٌ رَانِيَّةٌ.
 شَهْوَتِ رَان / *š. -rān* / شَهْوَانٌ، شَهْوَانِيَّةٌ، الشَّهَاءُ، سَبَقٌ،
 دَاعِرٌ، ذَعْرٌ، غَلِمٌ، غُلِيْمٌ، فَايْسِقٌ، مَاچِنٌ، نَزِيْرٌ.
 شَهْوَتِ رَانِی / *š. -rāni* / شَهْوَةٌ، سَبَقٌ، غُلْمَةٌ، فُجُورٌ،
 دِعَازَةٌ، دَعَزَةٌ، فَخْشَاءٌ، فَاجِشَةٌ، فُسْقٌ، نَزْهَةٌ.
 شَهْوَتِ رَانِی کُردَن / *š. -r. -kardan* / سَبَقْتُ، غَلِمْتُ
 وَ غُلِمْتُ / غَلِمْتُ، اِغْتَلَمْتُ / اِغْتَلَمْتُ.
 شَهِيْد / *šahid* / الشَّهِيدُ، الشَّهِيدَةُ [نَتْ].
 شَهِيْدِ شَدَن / *š. -šodan* / اِشْهَادٌ / اُشْهَدْتُ مَجَّ، اِسْتِشْهَادُ
 / اِسْتِشْهَدْتُ مَجَّ، قَتَلًا / قَتَلَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ مَجَّ، تَرَبًّا وَ مَثْرَبًا
 / تَرَبَّ - نَحْرَةً.
 شَهِيْدِ کُردَن / *š. -kardan* / اِسْتِشْهَادُ / اِسْتِشْهَدْتُ، اِشْهَادُ
 / اُشْهَدْتُ، هُوَ قَتَلَ / قَتَلَ - هُوَ.
 شِيَاد / *šayyād* / بَكَاشٌ، مَخْتَالٌ، خَدَّاعٌ، مَكَّارٌ، مُزَوَّرٌ،
 الْمُرَائِيَّةُ، خَفَاقٌ، عَجَاصٌ، فَجْجَاجٌ، نَفَاجٌ.
 شِيَادِی / *š. -i* / اِلَاخْتِيَالٌ.
 شِيَار / *šiyār* / ١. خَدٌّ، خُدَّةٌ، اُخْدُوْدٌ، سَقٌّ، تَلَمٌ، تَلَمٌ، خَزٌّ،
 سَقُّ الْمَخْرَاثِ، تَقَرُّ. ٢. (بِز) التَّلْوِیْفُ.

شیار انداز دستی /*š.-andüz-e-dasti*/ مِکَدَّهٔ یَدَوِیَّهٔ.

شیار دادن /*š.-dādan*/ شیار کردن.

شیاردار /*š.-dār*/ مُخَدَّد.

شیار کردن /*š.-kardan*/ زَرَعَا و زَرَاغَهٔ / زَرَع َ حَرَثًا / حَرَثُ ُ الْأَرْضِ، حَدًّا / حَدُّ ُ الْأَرْضِ، شَقًّا / شَقَّ الْأَرْضَ ُ تَقْوِیْرًا / قَوَّزَ، مَخْرَأً و مَخْرُورًا / مَخَرَّ ُ الْأَرْضَ.

شیاف /*šiyāf*/ تَحْمِیْلَةُ الْمُسْتَقِیْمِ، لُبُوسٌ لِلْمُسْتَقِیْمِ.

شیاف مهبل /*š.-e-mahbal*/ تَلْبِیْسَةُ لِّلْمَهْبَلِ، صُوقَهٔ.

شیان /*šiyān*/ (گیا) دَمُ التَّیْنِیْنِ.

شیب /*šib*/ مَیْل، مَیْلَان، اِنْجِدَار، حُدُور، مُنَحْدَر.

شیب پیما /*š.-peymā*/ ← شیب سنج.

شیب تمام /*š.-e-tamām*/ زَاوِیَةُ الصَّدْعِ الرَّأْسِیَّةِ.

شیب دادن /*š.-dādan*/ تَمْیِیْلًا / مِیْلٌ، اِمَالَةً / اَمَالَ اِلَی.

شیب دار /*š.-dār*/ مُمَالَ.

شیب سنج /*š.-sanj*/ و مِیَال، و مِیَالِش التَّدْجِ.

شیب معکوس /*š.-e-ma'kus*/ (نظ) سَفَحٌ خَلْفِیٌّ.

شیب وضد شیب /*š.-o-zed-de-š.*/ السُّفُوحُ الْحَلْفِیَّةُ و الإمامِیَّةِ.

شیپسی /*šipsi*/ مِخْرَزُ الْمُتَضِّدِ.

شیپور /*šeypur*/ بُوْق، صُور، فِیْر، التَّاقُور، بُوْرِی، سُبُور.

شیپور استاتش /*š.-e-estāš*/ (پز) قَنَاةٔ اَوْشَ: اَکِیُوس.

شیپور اموات /*š.-e-amvāt*/ (گیا) بُوْقُ الْمَوْتِی.

شیپور بیداری /*š.-e-bidāri*/ (نظ) تَبْوِیْقُ الْاِسْتِیْقَاظِ.

شیپور جمع /*š.-e-jam*/ (نظ) اِشَارَةُ التَّجْمَعِ، تَبْوِیْقُ التَّجْمَعِ.

شیپور چی /*š.-ci*/ بَوَاق، بُرُوْجِی.

شیپور خبر /*š.-e-xabar*/ الشَّیَاع.

شیپور رحمی /*š.-e-rahemi*/ (پز) قَنَاةٔ قَالُوب.

شیپور زدن /*š.-e-zadan*/ تَبْوِیْقًا / بُوْق.

شیپوری /*š.-i*/ الْبُوْقِی، بُوْقِی الشَّكْلِ.

شیخ /*šeyx*/ شَیْخ، مُسْنِ، مُرْشِد.

شیخ نشین /*š.-nešin*/ الإمامَةِ.

شیخوخیت /*šeyxuxiyyat*/ شَیْخُوْخَةٔ، شَیْخُوْجِیَّةٔ.

شیدا /*šeydā*/ ۱. وُلْهَان، وَاِلَه، هَائِم، هَیْمَان، مُسْتَهَام،

مُسْتَهْتَر، مَوْلُغ. ۲. دیوانه. ۳. ← عاشق.

شیدایی /*š.-yi*/ ۱. وَلَه، هَیْجَاج، هَیَام، تَحْخِیْر. ۲. ←

دیوانگی. ۳. ← عاشقی.

شیر /*šir*/ ۱. (جان) اَسَدُوْ اَسَدَةٔ [نث]، الْحَیْدَر، الْحَیْدَرَة،

اِبْنُ الْاُجْلَى، اَبُو الْحَارِثِ، اَبُو الْاَشْبَالِ، اَبِی، بَابِیْل،

بَهْنَس، بَهْر، جَاب، الْمَتَجَبِّر، اُجْبَه، مُجَهَّجَة، جَزِیاض،

جَسَاس، حَادِر، حَارِث، حَطَام، حَطُوم، مِخْطَم، حَمْرَة،

الحامی، مِخْنَجِر، حَوَاس، حَبَاس، حُبُور، الْخَابِیْس،

مُخْتَم، خَادِر، خَرْزَج، حُشَام، مِخْشَف، خَطَار، مِخْطَمَط،

خُنَایَس، اَخْنَس، خِئُوس، الْخُنَافِیْس، خَوَان، خَائِیْ

الْعِیْن، مُدْرَب، دِزْبَاس، دِزْوَاس، ذَلْهَمَس، دُمَاجِیْس،

دَوَاس، دَوَسِر، دَوُكْس، الدَّاهِی، رُفَر، الرُّبَیْر، زَائِف،

زَیَاف، اَزَیْد، مِثْرَبَد، رَابِیض، رَبَاض، رَزَم، رَاصِد، مُرْمِل،

مُرْمَل، رَاهِب، مَرْهُوب، رِبَال، رِبَال، سَبْع، سَبْر،

اَشْحَر، السَّرْحَان و السَّرْحَانَة [نث]، السَّارِی، سَنْدَرِی،

سَوَار، السَّیْحِد، مُشَب، اَشْدَخ، شُرَابِث، اَصْبَح، مُضْجِر،

صَغَب، صَلْدِم، صُمَادِیْح، صَمَّه، اَصْهَب، اَصْبَد، صَبَاد،

صَبُوث، اَصْبَط، صَرْصَم، الصَّرْغَام و الصَّرْغَامَة [نث]،

الصَّرْغَم، صُرَام، الصَّیْغَم، الصَّیْغَمِی، صَمْصَم، عَابِیْس،

عَبَاس، الْعِشْرِیْس و الْعِشْرَس، عَجُوز، الْعَادِی، عِزْس،

عِرْس، عُرُوْة، عَرَام، عَمَاس، عَمُوس، عَائِث، مُعِیْد،

عَوْف، الْعِیُوث، اَعْثَر، الْغَادِی، غَضَب، غَضْفَر، غَطْمَش،

عَبَّال، قَدُوْكْس، قَرَاس، قُرَایَس، قَبَاب، الْمَتَقْدِی،

قَسُور، قَسُوْرَة، قَشْعَم، قَاطِب، قَعَاس، كَرِیْه، الْكَفَات،

كَلْب، اَكْلَف، كَهْمَس، لَابِد، كِبَاة، لُبُوْة و لُبُوْة [نث]،

لَحَاسَة، لَحِم، لَایْث، لَیْث، نَآج، نَهَات، نَهَاس، نَهَام،

مُیْنِیْخ، وَزِد، وَهَاس، الْهَیْرِی، هَجَام، هَدَب، الْهَادِی،

هَزْمَة، هَزَر، هَرَاس، هَرَس، مِهْرَاع، هَزْمَاس، هَزَامِیْة،

هَزُوْت، الْهَزْهَار، هَرِیْت، الْهَزْر، الْهَزْر، هَزَابِر، هَزَع،

هَزَاع، مِهْزَع، هَیْرَم، هَضَر، هَضْرَة، هَضُور، هَضُورَة،

هَاصِر، مِهْصَار، مِهْضَر، هَضَار، الْهَضَار، وَالْهَضْر،

الْهَضْم، هَاضُوم، هَلْقَام، هَمُوس، هَمْهَام، هَمْهُوم،

هَمْهَم، الْهَنْیْع، هَوَام، مَهْب. ۲. خَلِیْب، حَلَب، لَبَن،

مُسْتَحْلَب، خِیْس، بَضْبَاص، بَبَاض، ذَر، ذَرَة، رِشَل،

عَرَق، عَرَق، مَعَس، وَصَح. ۳. حَنْصِیَّة الْمَاءِ، صَمَام،

صُنُورَة، صُنُور، بُرَال. ۴. وَجْه الْقَمَلَة، وَجْه الشَّكَّة.

شیر آب /*š.-e-āb*/ ← شیر. ۳.

شیر آتش نشانی /*š.-e-ātaš-nešāni*/ حَقِیْقَة حَرِیْق.

- شیرآور /šir-avar/ مُدِرُ اللَّخْلِیْبِ.
 شیر آهک /šir-e-ahak/ لَبَنُ الْجَبْرِ.
 شیرابه /šir-äbe/ ← شیرِ گیاهی.
 شیرازه /širäze/ تَخْنِیْکُ الْکِتَابِ أَوْ الدَّفْتَرِ.
 شیرازه بندی کردن /šir-e-bandi-kardan/ تَخْنِیْکُ / حَبْکُ الْکِتَابِ.
 شیر اطمینان /šir-e-etminän/ صَمَامُ الْأَمَانِ.
 شیرافکن /šir-afkan/ ← دلیر.
 شیر برنج /šir-berenj/ رُزْبَلَبَنِ، رُزْبَلَخْلِیْبِ.
 شیر بریده /šir-e-boride/ لَبَنُ رَائِبِ.
 شیر بها /šir-bahä/ الْمَهْرُ الْمُقَدَّمُ.
 شیر پنیر /šir-panir/ بَقْلَةُ اللَّبَنِ، عَاقِدُ اللَّبَنِ.
 شیر تیغه یی /šir-e-tiqeyi/ صَمَامُ بَوَائِيْ.
 شیرجه /šir-jeh/ التَّقَرُّزُ إِلَى الْمَاءِ، غَطْسَةٌ، غَوْصَةٌ.
 شیرجه رفتن /šir-j.raftan/ غَطَسًا / غَطَسَ - وَغَوَّصًا وَغِیَاصًا وَغِیَاصَةً وَغِیَاصًا / غَاصَ -.
 شیر جای /šir-cäy/ الشَّاي بِاللَّبَنِ.
 شیر خروجی /šir-e-xorujü/ أَنْتَوْبُ تَنْفِیْسٍ.
 شیر خشت /šir-e-xešü/ الْمَنْ الْمُنْهَلِ.
 شیر خشک /šir-e-xošk/ خَلِیْبٌ مُّجَفَّفٌ.
 شیر خوار /šir-xär/ رَضِیعٌ، رَضِیبٌ.
 شیر خوارگاه /šir-x.ghä/ أُمُوْمَةٌ، دَارُ الْخَضَائِقِ.
 شیر خوارگی /šir-x.egi/ رَضَعٌ، رَضَاعٌ، رَضَاعَةٌ، لِبَانٌ.
 شیر خوردن /šir-xordan/ صُرُوْعًا / صَرَعٌ، الرُّضِیْعُ، الْبَنَانُ / إِلْتَبَنَ.
 شیر خوری /šir-xori/ الْجَلْبَنَةُ.
 شیردار /šir-där/ اللَّبَانُ، لَبَنٌ.
 شیر دادن /šir-dadan/ إِزْضَاعًا / أَرْضَعُ، تَرْضِیْعًا / رَضَعُ.
 شیردان /šir-dän/ ۱. إِبْرَیْقُ اللَّبَنِ، مِذْلَجَةُ اللَّبَنِ، قِنَطُ اللَّبَنِ. ۲. إِنْفَعَةٌ، إِنْفَعَةٌ، مِثْقَلَةُ التَّجْبِیْنِ، كِرْشُ الطَّنِخِ، كِرْشَةُ غَنَمِيْ.
 شیردریایی /šir-e-daryäyi/ (جَانُ) أَسَدُ الْبَحْرِ.
 شیر دندان /šir-dandän/ (گیا) الْيَغْفِیْدُ.
 شیردوشه /šir-duše/ مَلْبَنٌ، مَخْلَبٌ، الْجَلَابُ، سَمَرَاءُ، مَكْرُصٌ.
 شیرده /šir-deh/ لَبَنَةٌ، لَبَنٌ، لَبُونَةٌ، رَضَاعٌ، رَضُوْعَةٌ،
- رَعُوْتُ.
 شیر زن /šir-zan/ فَارِشَةٌ، بَطْلَةٌ.
 شیرزنه /šir-zane/ الْيَمْنَحْضُ، الْيَمْنَحْضَةُ، إِبْرَیْقٌ، نَحِيْ.
 شیرسَنج /šir-sanj/ مِيزَانُ اللَّبَنِ.
 شیرشدن /šir-sodan/ جَسَارَةٌ وَجُسُورًا / جَسَرْتُ إِجْتِرَاءً / إِجْتَرَأْتُ.
 شیرشناور /šir-e-sendvar/ صَمَامٌ يُشْغَلُ بِقَوَامَةٍ.
 شیرصافکن /šir-säffkon/ الْمَلْبَنُ.
 شیرفروش /šir-foruš/ بَائِعُ الْخَلِیْبِ.
 شیرفهم کردن /šir-fahm-kardan/ التَّفْهِيْمُ بِضَعُوْبَةٍ.
 شیرقلاب /šir-qolläb/ إِنْزِيْمٌ.
 شیرقهوه /šir-qahve/ قَهْوَةٌ بِاللَّبَنِ.
 شیرگاکانو /šir-käkänu/ کَاکَاؤُ بِاللَّبَنِ.
 شیرکردن /šir-kardan/ تَخْصِیْرًا / جَسَرٌ، تَشْجِیْعًا / شَجَعٌ، تَجْرِيْتُ / جَرَأْتُ.
 شیرکشویی /šir-e-kešowyi/ صَمَامٌ كُرْوِيْ.
 شیرگنجشک /šir-gonješik/ (جَانُ) صُرْدٌ، شِقْرَاقُ الشَّرْقَرِاقِ وَ الشَّرْقَرِاقِ وَ الشَّرْقَرِاقِ، خُضَارِيْ، أَخْطَبُ.
 شیرگنجشک حبشی /šir-g. e-habašü/ (جَانُ) الْأَخِيلِ.
 شیرگنجشکها /šir-g. häh/ (جَانُ) صُرْدِيَّاتٌ، شِقْرَاقِيَّاتٌ.
 شیرگیا /šir-giyä/ (گیا) الْأَفْرِیْبُونُ، الْفَرِیْبُونُ.
 شیرلان /šir-län/ الْمَأْسَدَةُ.
 شیرماهی /šir-mähü/ (جَانُ) فِیْلُ الْبَحْرِ، قَطْ.
 شیرماهیان /šir-m. yän/ (جَانُ) الْحَيَلَانِيَّاتُ.
 شیرمایه /šir-mäye/ الْإِنْفَعَةُ.
 شیرمرغ /šir-morq/ (گیا) السُّرَّةُ، صَاضِلٌ.
 شیروا /šir-vä/ الْمَضِیْرَةُ.
 شیروانی /šir-vänü/ جَمَلُونُ.
 شیرو خورشید /šir-o-xoršid/ الْأَسَدُ وَالشَّمْسُ.
 شیرو خورشید سرخ /šir-o-x. e-sorx/ الْأَسَدُ وَالشَّمْسُ الْخَمْرَاءُ.
 شیرِه ۱. غُصَارٌ، غُصَارَةٌ، غُصَيْرٌ، غُصَيْرَةٌ، شِیْرَةٌ الْخَلْوَى، مُجَاجَةٌ، مَاءٌ. ۲. مُلَخَّصٌ، خُلَاصَةٌ.
 شیرِه پرورده /šir-ye-parvarde/ (گیا) تُسَعُّ کَامِلٌ، تُسَعُّ هَاطِطٌ.
 شیرِه پز /šir-paz/ الدُّبَابُ.

شیره تریاک /*ye-taryük* / عَصِيرَةُ التُّرْيَاقِ.

شیره خام /*ye-xäm* / تُسْعُ باهَلْ أَوْ نَاقِصْ أَوْ صَاعِدْ.

شیره خانه /*xäne* / ۱. الْمُنْطَلَّةُ. ۲. ← شیره کش خانه.

شیره خانه چی /*x-ci* / صَاحِبْ حَانَّةِ.

شیره خشخاش /*ye-xaxšaxš* / أَفْيُون، صَمْغُ الْحَشَخَاشِ.

شیره روده /*ye-rude* / عَصَاةُ الْيَعْوِيَّةِ.

شیره فروش /*foruš* / الدُّبَّاسُ.

شیره کش /*keš* / دَبَّاسُ. ۲. ← شیره یی.

شیره کش خانه /*x-käne* / حَمَارَةُ التُّرْيَاقِ، حَانَّةِ، مَحْشُشَّة، غُرْزَةُ تَذْجِيْنِ الْحَشِيْشِ.

شیره کشی /*k-i* / التَّقْطِيزُ.

شیره کشیدن /*kešidan* / ۱. غَضَرُ / غَضَرُ الشَّيْءِ،

تَغْصِيْرُ / غَضَرُ الشَّيْءِ. ۲. اسْتِخْلَاصُ / اسْتِخْلَاصُ الشَّيْءِ،

تَلْخِيصُ / لَحْصُ الشَّيْءِ، أَخْذُ / أَخْذُ يَأْخُذُ خُلَاصَتَهُ،

اسْتِخْلَافُ / اسْتِخْلَافُ، اسْتِذْرَارُ / اسْتِذْرَارُ، إِضْنَاءُ /

أَضْنَى، إِهْنَاكَ / أَتَهَكَ. ۳. تَذْجِيْنُ / دَحْنُ الْحَشِيْشِ.

شیره گیاهی /*ye-giyähi* / لَبَنُ النَّبَاتِ، مَاوِيَّة، مَائِيَّة،

زَوْم، تُسْغ، صُغْرُور، لَقَأُ، اللَّثَى، نَسَلُ.

شیره معده /*ye-me'de* / الْعَصِيْرُ الْمَعْدِي، عَصَاةُ مَعْدِيَّة.

شیره معصفر /*ye-mo'asfar* / زَيْتُ الْفَصْفَرِ.

شیره هسته /*ye-haste* / السَّائِلُ الشَّفَافُ أَوْ يَبِيْئَةُ الشَّفَافِ فِي نَوَاةِ الْحَلِيَّةِ..

شیره یاخته یی /*ye-yäxteyi* / عَصِيْرُ حَلْوِي.

شیره یی /*yi* / الْمَذْمُونُ لِلْأَفْيُونِ.

شیری /*i* / ۱. اَسْدِي ← ۲. لَبَنِي

شیر یا خط /*yä-xat* / طَرَّةُ أَمْ يَاطَ.

شیری کردن /*i-kardan* / صَرْغَمَةُ / صَرْغَمَ.

شیریکطرفه /*e-yektarafe* / صَمَامُ غَيْرِ مَرْجِعِ.

شیرین /*Sirin* / حَلْوُ، خَلَاوةُ، الْحَلِي، حَوِيْثُ، غَذَبُ.

شیرین بیان /*bayän* / ۱. (گیاه) شَوْش، عَرَقُ الشَّوْسِ.

۲. الْمُسْوَلُ.

شیرین بیان چینی /*b-e-cini* / (گیاه) شَوْشِ شَوْكِي.

شیرین بیان صحرايي /*b-e-sahrayi* / (گیاه) شَوْشِ

کاذب.

شیرینجک /*jak* / الْيَغْجَرُ، الْمَغْثُورُ.

شیرین زبان /*zabän* / فَصِيْح، يَلِيْنُج.

شیرین زبانی /*z-i* / بَلَاغَةُ، فَصَاحَةُ.

شیرین شدن /*šodan* / خَلَوُ / خَلَاةُ / خَلَوْتُ

إِخْلِيْلَةً / إِخْلَوْتُ.

شیرینک /*ak* / ۱. (پز) ← زرد زخم. ۲. (گیاه) حَصَالُ.

شیرین کار /*kär* / ۱. مُتْلَاعِب، حَسَنُ الْفِعَالِ. ۲. ←

شعبده باز.

شیرین کاری /*k-i* / ۱. التَّلَاعِبُ، حَسَنُ الْفِعَالِ. ۲. ←

شعبده بازی.

شیرین کردن /*kardan* / تَخْلِيَّةُ / خَلَى الشَّيْءَ، إِخْلَاءُ

/ أَخْلَى الشَّيْءَ، تَشْكِيْرُ / سَكَّرَ الشَّيْءَ، تَخْلِيَّةُ / خَلَى،

تَغْسِيْلًا / غَسَلَ، غَسَلًا / غَسَلَ الطَّعَامَ.

شیرینکها /*Sirinakhä* / (گیاه) حَصَالِيَّات.

شیرینی /*Sirini* / ۱. خَلَاوةُ، غَذْوِيَّة، مَطْقَةُ، صُقْرَةُ. ۲.

حَلْوِي، حَلْوَاءُ، حَلْوُ، خَلَاوةُ، حُبُّوبُ الْعَنْبَرِ، كَفْكَ.

شیرینی پز /*paz* / حَلْوَانِي، حَلْوَانِي.

شیرینی پزی /*p-i* / ۱. طَبَخَ الحَلْوَى. ۲. ← شیرینی

فروشی ۲.

شیرینی خوران /*xorän* / ۱. مَرَابِيْئُ الْحُطْبَةِ. ۲.

حَلْوَاتِ الْحُطْبَةِ.

شیرینی خوری /*xori* / صَحْنُ الحَلْوَى.

شیرینی ساز /*säz* / حَلْوَانِي، حَلْوَانِي.

شیرینی فروش /*foruš* / حَلْوَانِي، بَائِعُ الْحَلْوِيَّاتِ،

شَوْلَقِي.

شیرینی فروشی /*f-i* / ۱. بَيْعُ الحَلْوَى. ۲. مَغْرَضُ

الحَلْوِيَّاتِ.

شیز فرنی /*šizoferni* / (پز) فُصَام.

شپیست /*šist* / الشُّنْصُدُ.

شپیست سانی /*šäni* / شَشْتِي، شَبِيَّةُ بِالشُّسْتِ.

شپیست قیری /*qiri* / الطِّفْلُ الصَّفَحِيُّ الرَّيْثِي.

شیشعان /*šiša'an* / (گیاه) شَمْعِيَّة، الدَّارُ شِيْشَعَانُ،

جَوَلَقُ، عَوْدُ الْبَزَقِ، الْقَنْدُولُ، الْقَنْدُولُ، وَزَالُ.

شیشعان ها /*hä* / (گیاه) الشَّمْعِيَّاتِ.

شیشک /*šišak* / حُرُوفُ غَمْرَةٍ سَنَةِ وَاجِدَةٍ.

شیشکی /*šišaki* / غَفْطَةُ (عراق)، طَرَّ (مصری).

الصَّفِينَجِيّ.

شيطان /*Seytān*/ ١. شَيْطَان، إِبْلِيسَ، بَاطِل، بَلْأَزْ،
بَهْمُوثْ، جَلْأَزْ، جَمْ، مَحَال، خَابِل، مَخْزِيّ، خَنَاسْ،
سَمْعَمَع، شَيْخُ النَّارِ، طَاغُوتْ، قَاَزْ، لَعِينْ، وَسْوَاسْ. ٢.
مُتَمَرِّد، شِرْزِرْ، حَبِثْ، شَقُوءْ، نَجَسْ.

شيطانك /*ak*/ (مس) أَثْفُ العُودِ.

شيطاني /*i*/ إِبْلِسِيّ.

شيطاني شدن /*i-sodan*/ اِخْتِلَاماً / اِخْتَلَمَ، تَحَلَمَ /
تَحَلَمَ، تَنَوَّمَ / تَنَوَّمَ، اِسْتِنَامَةً / اِسْتَنَامَ.

شيطاني كردن /*i-kardan*/ تَشْيِطُنًا / تَشْيِطُنَ الْوَلَدِ.

شيطرج /*itaraj*/ (گيا) حَشِيشَةُ الْاِنْسَانِ، وَسْوَاكُ
الرَّايِ، عَصَاب، رَصَاصِيَّة.

شيطرج ها /*hi*/ (گيا) الرُّصَاصِيَّاتِ.

شيطنت /*seytanat*/ شَيْطَنَتْ، غَفَرَتْ، شَقَاوَةٌ، عَزَبَةٌ،
تَمَرَّد، عَضِيان، دَجَلْ، عَكَبْ، قُشُوق.

شيطنت كردن /*kardan*/ تَشْيِطُنًا / تَشْيِطُنَ، تَغْفَرْتَا /
تَغْفَرْتْ، دَجَلًا / دَجَلْ.

شيبي /*i/i*/ شَيْبِيّ.

شيبي شدن /*sodan*/ تَشْيِعًا / تَشْيِعَ الرَّجُلِ.

شيفتگی /*šiftegi*/ غَرَام، صَبَابَةٌ، شَعَف، هُوسْ، حَبَلْ.
شيفته /*šifte*/ وَاِلَه، وَلَهْ، الْوَلَهَانْ، مَوْلَهْ، مَوْلَهْ، مَجْدُوبْ،
مُنْجَذِبْ، مُجَبِّ لِكْذَا، مُغْرَمْ، عَاشِقْ، مُتَخَيِّرْ، مَوْلَعْ،
مُسْتَهْتَرٌ بِالشَّيْءِ، أَهْوَسْ، مَهْوَسْ، مَهْوُوسْ، هَيْمَانْ.

شيفته شدن /*sodan*/ وَلَهًا / وَلَهَ يَلَهْ، تَوَلَّهًا / تَوَلَّهْ،
فَتَنًا وَفُتُونًا / فُتِنَ مَجِبَ اِفْتِنَانًا / أَفْتِنَ مَجِبَ، سَغَفًا /
شَغَفَ مَجِبَ، اِغْرَامًا / اِغْرِمَ مَجِبَ بِالشَّيْءِ، اِئْلَاعًا / اُولَعْ
مَجِبَ بِالشَّيْءِ، لَهَجًا / لَهَجَ بِالشَّيْءِ، تَسْبِيًا / تَسَبَّى فُلَانٌ
لِفُلَانٍ، اِسْتَهْتَرَا / اِسْتَهْتَرَ مَجِبَ بِكَذَا، اِسْتَهَامَةً / اِسْتَهَمَ
مَجِبَ فُؤَادَهُ، تَهْوَسًا / تَهْوَسَ، اِنْهَوَسًا / اِنْهَوَسَ.

شيفته كردن /*kardan*/ تَوَلَّيَهَا / وَلَهَ الرَّجُلُ، سَغَفًا /
شَغَفَهُ الْحُبَّ، اِغْرَامًا / اِغْرَمَهُ، اِئْلَاعًا / اُولَعَهُ، فَتَنًا وَفُتُونًا
/ فُتِنَ بِتَفْتِينًا / فُتِنَ، اِفْتَانًا / اَفْتَنَ، جَذَبًا / جَذَبَ
وَاجْتَذَبَا / اِجْتَذَبَ هُوَ اِلَيْهِ، سَبِيًا وَسَبَا / سَبَى فُلَانًا،
اِسْتَبَا / اِسْتَبَى الْعَقْلَ، اِسْتَهْوَا / اِسْتَهْوَى هُوَ.

شيفر /*šifr*/ ← رَقْم، عَدَد، نَمْرَه، عَلَامَت، رَمَزْ.

شيفون /*šifon*/ خِرْزَقَه، رَتْ.

شيشكى بستن /*bastan*/ ضَرَاطًا وَصَرِيطًا / صَرَطَ بِ
اِضْرَاطًا / اُضْرَطَ بِالرَّجْلِ، تَصَرِيطًا / صَرَطَ بِهِ.

شيشليك /*šilik*/ ← شَشْلِيكْ.

شيشه /*šise*/ رُجَاجْ، رُجَاجَةٌ، قَيْئِنَةٌ، قِرَازْ، قِرَازَةٌ، اُسَرْ،
طَائِقْ، لُوحْ، يَهَى، نُهَاءْ.

شيشه يي /*yi*/ الرُّجَاجِيّ.

شيشه آبداده /*äbdäde*/ رُجَاجْ مَقْسِيّ.

شيشه آتشخوار /*atašxar*/ ← شيشه پيركس.

شيشه آتشفشانى /*atašfešāni*/ حَجَرُ الْمِيْنَا.

شيشه اتومبيل /*otomobil*/ حَاجِبُ الرُّيْجِ.

شيشه اسفنجى /*esfanji*/ الرُّجَاجُ الْاِسْفَنْجِيّ،
الرُّجَاجُ الرُّبْدِيّ.

شيشه اطمينان /*etminān*/ رُجَاجُ الْاَمَانِ.

شيشه بر /*bor*/ رُجَاجْ.

شيشه پيركس /*pireks*/ اَلْبِيْرِكْسْ.

شيشه ريسيده /*riside*/ الرُّجَاجُ الْمَغْرُولْ.

شيشه ساز /*sāz*/ الرُّجَاجْ.

شيشه ساعت /*sā'a*/ (فَر) رُجَاجَةٌ سَاعَةٌ.

شيشه سنگ /*sang*/ يَلُورْ لِلْمَرَايَا وَالتَّوَاظِيذِ الْكَبِيرَةِ.

شيشه شيركودى /*šir-e-kudak*/ الرُّصَاغَةُ.

شيشه عدسى /*adasi*/ عَدَسَةٌ، عَذَسِيَّة.

شيشه عكاسى /*akkāsi*/ الصُّوْرَةُ السَّلْبِيَّةُ.

شيشه فروش /*foruš*/ رُجَاجْ، الرُّجَاجِيّ، قِمْرَاتِيّ.

شيشه فلينت /*felin*/ الرُّجَاجُ الصُّوَانِيّ أَوْ الْفِلْزَانِيّ.

شيشه كراون /*kerāvn*/ الرُّجَاجُ التَّاجِيّ.

شيشه گر /*gar*/ قِمْرَاتِيّ، رُجَاجْ.

شيشه گرى /*g-i*/ الرُّجَاجَةُ.

شيشه لوحى /*lowhi*/ يَلُورْ لِلْمَرَايَا وَالتَّوَاظِيذِ الْكَبِيرَةِ.

شيشه ليفى /*lifi*/ ← شيشه ريسيده.

شيشه مات /*māt*/ رُجَاجْ أَغْبَشْ، رُجَاجْ مُصَفَّرْ.

شيشه محلول /*mahlul*/ الدُّوْبُ الرُّجَاجِيّ، الرُّجَاجُ
المَائِيّ.

شيشه معدنى /*ma'dani*/ ← شيشه آتشفشانى،

عَقِيقْ سِيَاهْ.

شيشه منفى /*manfi*/ السَّالِبُ فِي الصُّوْرِ.

شيشه ورقى /*varaqi*/ الرُّجَاجُ الصَّفَحِيّ أَوْ

شيقر /šeyqar/ (گيا) غنم، الحِضال.

شيقي ماهي /šiq-māhi/ (جان) الشَّيْق، اُبُومَرْتَنَا.

شيک /šik/ ١ ← شيک پوش. ٢. جَمِيل، طَرِيف، لَطِيف.

شيک پوش /šik-puš/ شيک، حَسَنُ الهَنْدَام، الأَيْتِيق.

شيک پوشی /šik-p-i/ شياک، اِناقَة.

شيلات /šilāt/ ١. اِنکسارات و فُتَحَات مِنَ الْبَحْرِ فِي

الْبَاسَةِ تُتَّخَذُ مَنَاطِقٌ لِصَيْدِ الْأَسْمَاكِ. ٢. شِرْكَةُ صَيْدِ

الْأَسْمَاكِ.

شيلم /šeylam/ (گيا) السُّكَّرَة، دَنْقَة.

شيلنگ /šilang/ حُرْطُومُ الْمَاءِ، اَنْبُوبٌ مَطَاطِي،

الزَّبِيدِج، قَنَاءَة، مَزِينِج [عراق].

شيله پيله /šilepile/ (عم) مَكْر، حُدْغَة.

شيلي /šili/ شَيْلَه.

شيلينگ /šiling/ الشَّلِن.

شيمناپ /šimnāb/ (شيم) الْكِيمِيائِي الْخَالِص.

شيمي /šimi/ كِيمِيَا، كِيمِيَاء.

شيمي آلي /šim-ye-āli/ (شيم) الْكِيمِيَاءُ الْقُصُوبَةُ.

شيميياي /šim-yäyi/ كِيمِيَائِي، كِيمِي.

شيمي پزشي /šim-pezeški/ (شيم) كِيمِيَاءُ الطَّب.

شيمي تطبيقي /šim-ye-tatbiqi/ (شيم) كِيمِيَاءُ تَطْبِيقِيَّة.

شيمي حياتي /šim-ye-hayāti/ (شيم) الْكِيمِيَاءُ الْحَيَوِيَّة.

شيميدان /šim-dān/ عَالِمٌ فِي الْكِيمِيَاءِ، كِيمِيَائِي.

شيمي درماني /šim-darmāni/ (پز) الْمُعَالَجَة الْكِيمِيَائِيَّة.

شيمي ساخت /šim-sāxt/ (شيم) الْمَادَّةُ الْإِصْطِنَاعِيَّة أَوْ

الصُّنْعِيَّة [مَادَّةٌ مُنْتَجَةٌ بِطَرَائِقِ الْإِصْطِنَاعِ أَوْ الصُّنْعِ

الْكِيمِيَائِي].

شيميست /šimist/ ← شيميدان.

شيمي صنعتي /šim-ye-san'ati/ (شيم) كِيمِيَاءُ

صِنَاعِيَّة.

شيمي علمي /šim-ye-elmi/ (شيم) ← شيمي تطبيقي.

شيمي غير آلي /šim-ye-geyr-e-āli/ (شيم) ← شيمي

كَانِي.

شيمي فضايي /šim-ye-fazāyi/ (شيم) الْكِيمِيَاءُ

الْمُجَسِّمَة.

شيمي فيزيك /šim-fizik/ (شيم) الْكِيمِيَاءُ الْفِيْزِيَائِيَّة،

كِيمِيْفِيْزِيَائِيَّة.

شيمي كاني /šim-ye-kāni/ (شيم) كِيمِيَاءُ غَيْرُ عُصُوبَةٍ.

شيمي كيهاني /šim-ye-keyhāni/ (شيم) الْكِيمِيَاءُ

الْكُونِيَّة.

شيمي گرمايي /šim-garmāyi/ الْكِيمِيَاءُ الْخَرَارِيَّة.

شيمي معدني /šim-ye-ma'dani/ (شيم) ← شيمي

كَانِي.

شيمي نجومی /šim-nojumi/ (شيم) ← شيمي كيهاني.

شينتو /šinto/ شَنْتُو.

شينتوئيسم /šinto'ism/ شِنْتُوْوي.

شيو /šiva/ ١. فَصِيح، يَلِيخ. ٢. شَيْفَا.

شيوايي /šim-yi/ فَصَاحَة، بَلَاغَة.

شيوع /šoyu/ شَيْوُوع، زَوَاج، تَدَاوُل، اِنْتِشَار، عُمُوم،

شُمُول، ظَهُور، فَشِي، فَشُو.

شيوع دادن /šim-dādan/ شَيْعَا / شَاع - بِالْخَبَرِ، إِشَاعَة /

أُشَاع، إِذَاعَة / أَذَاع، إِغْلَانَا / أَغْلَنَ.

شيوع يافتن /šim-yāftan/ شَيْعَا وَ شَيْوَعَا وَمَشَاعَا وَ شَيْعَانَا وَ

شَيْوَعَوَة / شَاع - بِالْخَبَرِ، دَيْعَا وَ دَيْوَعَا وَ دَيْوَعَوَة وَ دَيْعَانَا /

دَاع - بِالْخَبَرِ، اِنْتِشَارَا / اِنْتَشَر، فَشَا وَ فَشُوَا وَ قُشِيَا / فَشَا

تُ تَفْشِيَا / تَفْشَى الْمَرْصُ، شَمَلَا وَ شَمُولَا / شَمَل - وَ

شَمَل - وَ عُمُومَا / عَم - الشَّيْء.

شيون /šivan/ نُوْح، نُوَاح، نِيَاح، نُوْحَة، صُرَاح، غُول،

غَوِيل، أَيْبَن، نَذَب، مَذَب، وَلَوْلَة.

شيون کردن /šim-kardan/ نُوْحَا وَ نِيَاحَا وَ نُوَاحَا وَ نِيَاخَة وَ

مَنَاحَا / نَاح - الْمَيْتُ أَوْ عَلَيْهِ، تَسْوِيلَا / غُول، إِغْوَالَا /

أَغُول، نَحْبَا وَ نَجِييَا / نَحَب - اِنْتِحَابَا / اِنْتَحَب، وَلَوْلَة /

وَلُول، وَهَوَهَة / وَهَوَة فِي صَوْتِهِ.

شيوه /šive/ طَرَز، نِظَام، طَرِيقَة، اُسْلُوب، أَيْبَن، مَأْخَذ،

دَاب، سَكَل، صَبْغَة، صَقَة، إِصْطِلَاح، صَوْرَة، غَرْف.

شيونودكسا /šinodoksā/ (گيا) الشَّرْفَت.

شيوه نگارش /šim-ye-negāreš/ قَلَمُ نَص، اُسْلُوبُ الْكِتَابَةِ.

شيهه /šihe/ صَهِيل، صُهَال، حَمَخَمَة.

شيهه كشیدن /šim-kešidan/ صُهَالَا وَ صَهِيلَا / صَهَل -

الْفَرَس، حَمَخَمَة / حَمَخَم، زَمَرَمَة / زَمَرَمَتِ الْخَيْل،

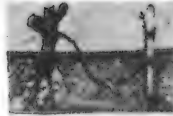
شَخْرَا وَ شَخِيرَا / شَخَرَبَ هَطْهَطَة / هَطْهَطَ الْفَرَس.



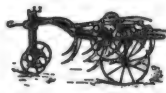
شاهرخ



شش گیاه



شاخه خوابانده



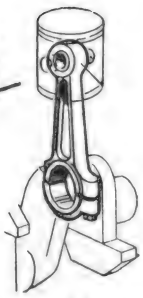
شانه زمین صافکن



شاطرا



شانه ونوس



شانون



شتر مرغ استرالیایی



شش شاخ



شوکا



ششم بزرگ



شلم بیابانی



شاهین شکاری



شبوط



شفراق



شیر گنجشک حبشی



شترگلو



شاهین سفیدسر



شبهه جهنده گیاهی

شش - الرئة



شفیره



شمارگر آب

شناور - القوامه

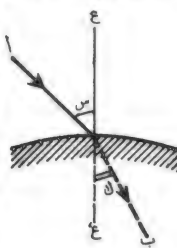


شمع کش



شیق ماهی

شکست نور - الانکسار



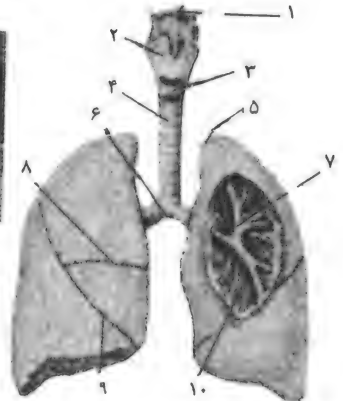
أ: شعاع تابش: الشعاع الساقط

س: زاویه تابش - زاویه التقوط

ک: شعاع شکسته - الشعاع المنکسر

ک: زاویه شکست - زاویه الانکسار

ع: خط عمود - العمود



۱- استخوان لامی: العظم الأمامي

۲- غضروف تیروئید: الغضروف الدرقي

۳- غضروف حلقی: الغضروف الحلقی

۴- نای: القصبة

۵- تارک شش: قبة الرئة

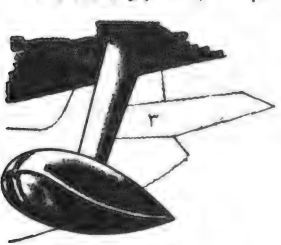
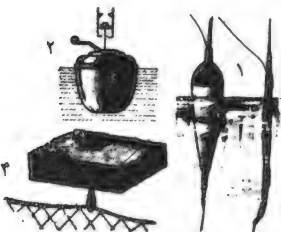
۶- محل تقسیم نای به دو نایزه: المرفق العصبي

۷- شبکه نایزکهای لب بالا: الشعبة القصية العليا

۸- شیار کوچک: الفرجة الصغرى

۹- شیار بزرگ: الفرجة الكبرى

۱۰- شبکه موی رگهای لبها و لپکهای شش: الشجرة القصية



شمشیر ماهی

۱- قسمت شناور قلاب ماهیگیری: عوامه ستارة الصيد

۲- قسمت شناور سوختاما (کربوراتور): عوامه الفقجيم

۳- قسمت شناور هواپیما دریایی: عوامه الطائرة المائية

۴- قسمت شناور تور ماهیگیری: عوامه شبكة الصيد

شکار - الصيد

شکار به وسیله سگ شکاری (نازی)

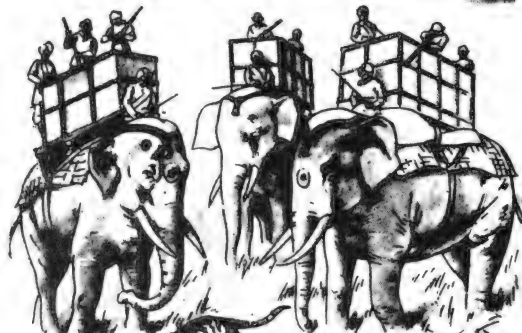


بواسطه کلب الصيد

شکار در مردابها. — صید المستنقعات



صید القترية: شکار از پشت کومه



صید النمر — شکار ببر

الصید تحت للامه — شکار در زیر آب



شکار به وسیله آینه برای فرود



الصید بواسطه مراکة القنابر



صید الوعوك — شکار بز کوهی



الصید بواسطه کلاب المطاردة
شکار به وسیله سگان شکاری.



صید الحمام (ربي المظلة)
شکار کبوتر به وسیله پرتاب راکت



- ص /s/ ، الصاد، الحرف السابع عَشَرَ من الألفباء الفارسيَّة وهي بمثابة ٩٠ في حساب الجُمَّل.
- صابون /säbun/ (شيم) صابُون، غاسول، غَسُول، غُسل.
- صابون اصلاح /s.-e-esläh/ صابُونُ الجِلاَقَةِ ← صابون ريش تراشي.
- صابون پز /s.-paz/ ← صابون ساز.
- صابون پزشكي /s.-e-pezeški/ صابُونِ طَبِّی، صابُونِ مُطَبِّب.
- صابون پزی /s.-pazi/ ← صابون سازی.
- صابون توالَت /s.-e-tovälet/ صابُونُ الزَّيْتَةِ.
- صابون حمام /s.-e-hammäm/ صابُونُ الحَمَّام.
- صابون حیوانی /s.-e-heyvâni/ الصَّابُونُ الحَيَوَانِي.
- صابون دستشویی /s.-e-dastšuyi/ صابُونُ المَغْسَلَةِ، صابُونُ مُمَسَّك.
- صابون ريش تراشي /s.-e-riš-taräši/ صابُونُ الجِلاَقَةِ ← صابون اصلاح.
- صابون زدن /s.-zadan/ نَصْبِينَا / صَبْن، صُوبَنَّة / صُوبَن يَصُوبُن، غَسَلًا / غَسَلٌ بِالصَّابُون.
- صابون ساز /s.-süz/ صَبَان، صَانِعُ الصَّابُون.
- صابون سازی /s.-s.-i/ ١. صِنَاعَةُ الصَّابُون. ٢. مَفْعَل صابُون، مَضْبَتَه، مَضْنَعُ الصَّابُون.
- صابون طبي /s.-e-tebbi/ ← صابون پزشكي.
- صابون عطري /s.-e-atrı/ صابُونِ مُمَسَّك أَوْ مُعْطَر.
- صابون عفريت /s.-e-efrit/ (گيا) الكَرْسِفِيَّة.
- صابون فروش /s.-foru/ بائِعُ الصَّابُون، الصَّبَان.
- صابون فلزی /s.-e-felezzı/ صابُونُ مَغْدِنِي.
- صابونی /s.-i/ (گيا) الصَّابُونِيَّة، الكُنْدُش، عِزْقُ الحِلَاوَةِ، أَشْنَانُ الصَّبَاغِين.
- صابونی شدن /s.-i-šodan/ نَصْبُنَا / نَصْبُن.
- صابونیه /s.-iyye/ (گيا) ← صابونی.
- صابونی ها /s.-i-hä/ (گيا) الصَّابُونِيَّات.
- صابنی /säbe'i/ الصَّابِنِي.
- صابیان /säbiyân/ الصَّابِنَةُ، الصَّابُونُون.
- صاج /säj/ الصَّاج.
- صاحب /säheb/ الصَّاحِب، المَالِك، الخال.
- صاحب اختیار /s.-extiyär/ مُخَيَّر، غَيَّرَ مُسَيَّر، مُطْلَقُ التَّصَرُّف، مُطْلَقُ التَّقْوِيض.
- صاحب اقتدار /s.-eqtedär/ ← قدرتمند.
- صاحب امتیاز /s.-emtiyâz/ مُلْتَزِم، صاحبُ الامتياز.
- صاحب تجربه /s.-tajrebe/ مُخْزَب.
- صاحب تمیز /s.-tamiz/ ← خردمند.
- صاحب جاه /s.-jäh/ ← صاحب مقام.
- صاحب جمع /s.-jam/ مَامُورُ الْأُمُوالِ المَنْقُولَةِ، مَامُورُ الْأُمُوالِ غَيْرِ المَنْقُولَةِ.
- صاحب حساب /s.-e-hesüb/ صاحبُ حِسَاب.
- صاحب خانه /s.-xäne/ صاحبُ البَيْتِ.
- صاحب خبر /s.-xabar/ ← آگاه.
- صاحب خرد /s.-xerad/ ← خردمند.
- صاحب دل /s.-del/ العَارِف، الصُّوفِي، السَّالِك.
- صاحب دولت /s.-dowlat/ ← دولتمند.
- صاحب دیوان /s.-divän/ ← وزیر.
- صاحب زمان /s.-zamän/ صاحبُ القَصْرِ، صاحبُ الزَّمان.
- صاحب شدن /s.-šodan/ مُلْكًا و مُلْكَةً و مُمْلِكَةً / مُلْكٌ - الشَّيْء، تَمْلِكًا / تَمْلِكُ، اِمْتِلَاكًا / اِمْتَلِكُ، اِخْتِكَامًا / اِخْتَكَمْ عَلَى كَذَا، اِشْتِخَوَادًا / اِشْتِخَوَذَ عَلَيَّ، اِشْتِيلَاةً / اِشْتَوْلَى.

صاحب کردن / *s.-kardan* / اَمْلَکْتَ وَتَمْلِیکاً / مَلِکْتَ هَ السَّیِّءَ.

صاحب عزا / *s.-azû* / ← عزادار.

صاحب قران / *s.-qerân* / حَسَنُ الطَّالِعِ، دُوقَالِ حَسَنِ.

صاحب کار / *s.-kar* / آجَر، مَخْدُوم.

صاحب گاراژ / *s.-gărăž* / صَاحِبْ مَرَّاب.

صاحب مجلس / *s.-majles* / ← میزان.

صاحب مرده / *s.-morde* / الْأَمْوَالُ الْمَقْضُودَةُ الْمَالِکِ.

صاحب مقام / *s.-ma'am* / الْوَجْهَ، دُوَوَجْهِ، الْمَکِیْنِ.

صاحب منزلت / *s.-manzelat* / ← صاحب مقام.

صاحب منصب / *s.-mansab* / ← افسر.

صاحب نظر / *s.-nazar* / دُو تَدْبِیْر، دُو نَظَر، نِقَاف، نَقَاف.

صاحب هتل / *s.-hotel* / صَاحِبْ فُنْدُقِ.

صادر / *süder* / الصَّادِر، مُبْتِئِق.

صادرات / *s.-üt* / الصَّادِرَات، تَصْدِیْرَات.

صادرات مرئی / *s.-e-mar'i* / صَادِرَاتٌ مَنظُورَةٌ.

صادرات نامرئی / *s.-e-nä-m* / صَادِرَاتٌ غَیْرُ مَنظُورَةٌ.

صادر شدن / *s.-šodan* / صَدْرًا وَصُدْرًا / صَدْرُ الْحُکْمِ.

صادر کردن / *s.-kardan* / اِصْدَارًا / اَصْدَرَ، تَصْدِیْرًا / صَدَّرَ

البِضَاعَةَ.

صادر کردن حکم / *s.-kardan-e-hokm* / اِصْدَارُ حُکْمِ.

صادره / *s.-e* / الصَّادِر.

صادقانه / *südeqâne* / بِشَرَفِ.

صادق بودن / *südeq-bodan* / کَانَ اَمِیْنًا.

صاع / *sü* / الصُّوع، الصُّوعَةُ.

صاعقه / *sü'qe* / الصَّاعِقَةُ، الْحَشِبَانَةُ، الطَّاعِیَّةُ.

صاعقه زدن / *s.-zadan* / صَعَقًا / صَعَقَ تَ اِصْعَاقًا /

أَصْعَقَ، صَزَا / صَرَبَ بِصَاعِقَةٍ.

صاف / *süf* / ۱. خَالِص، بَخْت، صِرْف، الصَّافِی، تَطْلِیف،

نَاصِع، نَصِیْع، شَمَاق، زَلَالٌ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ، زَلِیل، رَاقِق.

۲. وَاضِح، جَلِی، صَرِیْح. ۳. مَلِص، مَلِیْص، زَلِیق، مَلِس،

أَمْلَس، صَلَق، سَهْل، بَیْسِیْط.

صافش / *s.-eš* / تَصْفِیَّة، تَرْشِیْح.

صاف شدن / *s.-šodan* / ۱. صَفَّوْا وَصَفَّاءَ وَصُفَّوْا / صَفَّا تَ

الْمَاءَ أَوِ الْجَوَّ، صَحَّوْا وَصُحَّوْا / صَحَّاءَ صَحَّا / صَحَّی

یَضَحَی الْیَوْمَ، رَوَّاقًا / رَاقٍ الشَّرَابِ، تَسَطَّحًا / تَسَطَّحَ،

اِنْسَاطَحًا / اِنْسَطَحَ، اِنْسَاطًا / اِنْسَطَطَ، تُعَوْمَةُ / نَعَمَ تَ
لِیْنًا وَ لِیْنًا وَ لِیْنَةً / لَانَ یَلِیْنُ، وَتَارَةً / وَتَرٌ یُؤْتَرُ، صَلَاقَةً /
صَلَّقَ تَ.

صاف کار / *s.-kâr* / مُصْلِحُ صَفَائِحِ السَّیَّارَاتِ.

صاف کاری / *s.-k.-i* / تَصْلِیْحُ صَفَائِحِ السَّیَّارَاتِ.

صاف کردن / *s.-kardan* / ۱. تَصْفِیَّة / صَفَّى، تَرْوِیْقًا /

رَوَّقَ، تَنْقِیَّة / نَقَّى، تَخْلِیْصًا / خَلَصَ، تَرْشِیْحًا / رَشَّحَ،

تَقْطِیْرًا / قَطَّرَ الْمَاءَ، تَمْحِیْصًا / مَحَصَ، مَحَصًا / مَحَصَ تَ

مَضَلًا / مَضَلَّ اللَّیْنَ. ۲. تَنْعِیْمًا / نَعَمَ، تَمْلِیْسًا / مَلَسَ،

تَمْلِیْقًا / مَلَّقَ، تَرْلِیْقًا / رَلَّقَ. ۳. شَطَّحًا / شَطَّحَ تَ تَشْوِیَّةَ

/ سَوَّى، تَسْطِیْحًا / سَطَّحَ، تَوْهِیْدًا / وَهَّدَ، تَمْهَیْدًا /

مَهَّدَ، مَهَّدًا / مَهَّدَ الْفِرَاشَ، تَوَطَّئُ / وَطَّأَ، تَرْجِیْفًا /

رَحَفَ وَ سَلَفًا / سَلَفَ تَ وَ تَمْلِیْقًا / مَلَّقَ الْأَرْضَ. «سینه -»

← صرفه کردن.

صاف کن / *s.-kon* / ← صافی.

صاف کنی / *s.-k.-i* / ← صافی.

صافن / *säfen* / (بِز) الصَّافِن.

صاف و پوست کنده / *süf-o-pust-kande* / الصَّرِیْح ←

آشکار.

صاف و ساده / *s.-o-säde* / ← ساده دل.

صاف و صوف / *s.-o-suf* / ۱ ← هموار، صاف ۲. ۳. مُرَبَّب،

مُنْتَظَم.

صافه / *s.-e* / مُرَشَّح، مُصَفَّى.

صافی / *s.-i* / [دستگاه] ۱. فِلْتَر، مِصْفَاة، زَاوُوق، رَاشِح،

مُرَشَّح، اِیْدَام، مِیْزَل، مِیْزَلَةٌ، مِشْخَل، مِشْخَلَةٌ، مِشْغَل،

غَلَل، مِیْنَطَب، مِیْنَطَبَةٌ. ۲. صَفْو، صَفَاء، رَوَّاق، وَضُوح،

اِیْضَاح، جَلَاء. ۳. قَلْتَةٌ، مِنْ غَیْرِ تَدْبِیْر، نَصِیْحَةٌ.

صافی فشاری / *s.-i-ye-fešäri* / مِکْبَسُ التَّرْشِیْح.

صافی کردن / *s.-i-kardan* / ← صاف کردن.

صالبیه / *sälebiyye* / (گیا) ← مریم گلی.

صالح / *süleh* / ← نیکوکار.

صامر یوما / *sümeryumä* / (گیا) حَشِیْشَةُ الْعُقْرَب، الْاِکْرَار.

صانع / *sän* / ۱ ← سازنده. ۲ ← صنعتگر.

صائب رأی / *sä'bi-ra'y* / اَسَدٌ، دُو نَظَر، دُو تَدْبِیْر.

صبا / *sabä* / رِیْحُ الصَّبَا.

صباره / *sabbäre* / (گیا) ← صبر.

اَنَزَرَك.

صحبت کردن /s.-kardan/ تَكَلَّمَا / تَكَلَّمْ، تَكَلِّمَا / تَكَلِّمُ،
مُحَادَثَةٌ / حَادَثٌ، تَحَادُّثًا / تَحَادُّثٌ، مُخَاطَبَةٌ / خَاطَبٌ،
تَخَاطَبًا / تَخَاطَبٌ مَعَ ← گفتگو کردن.

صحت /sehhat/ ۱. الصَّحَّةُ، سَلَامَةُ الْبَدَنِ ← صحت
مزاج. ۲. الصُّدْق.

صحت آب گرم /s.-e-äb-e-garm/ طَابَتْ جُمْتُكَ.

صحت ادعا /s.-e-edde'dä/ صَحَّةُ الْإِدْعَاءِ.

صحت امضاء /s.-e-emzä/ تَصْدِيقُ الْأَثَرِ.

صحت خواب /s.-e-xäb/ نَوْمًا سَعِيدًا.

صحت بخش /s.-baxš/ صَحِّي.

صحت داشتن /s.-däştan/ صَحًّا وَصَحَّةً وَصَحَا حًا / صَحَّ
- الْخَبْرُ.

صحت مزاج /s.-e-mezäj/ ۱. صَحَّةُ الْبَدَنِ، سَلَامَةُ الْبَدَنِ.

۲. شَهَادَةُ السَّلَامَةِ الصَّحِّيَّةِ.

صحت یافتن /s.-yâftan/ شَفَاءُ / شَفِيَّ مَجَّ بِ صَحًّا وَ
صَحَّةً وَصَحَا حًا / صَحَّ بِ تَصَحَّحًا / تَصَحَّحَ بَكَدَا.

صحرا /sahrd/ بَادِيَّةٌ، صَحْرَاءُ، بَرِّيَّةٌ، قَفْرٌ، قَفْرَةٌ، مَلَا ←
بیابان.

صحرائشین /s.-neštin/ بَذُو، أَهْلُ الْبَادِيَّةِ، بَذَوِي، ساکن
البادیه.

صحرائشینی /s.-n.-i/ بِدَاوَةٌ، بَذُو.

صحرای افریقا /s.-ye-efriqä/ الصَّحْرَاءُ الْإِفْرِيقِيَّةُ.

صحرائی /s.-yi/ وَخْشِي، بَرِّي، اَبَد ← بیابانی.

صحن /sahn/ ← بشقاب.

صحن خانه /s.-e-xäne/ فَنَاءُ الدَّارِ، حُرُّ الدَّارِ، طَوْرُ الدَّارِ،
رَحْبَةٌ، سَاحٌ، بُدْخَةٌ، رُكْحٌ، رُكْحَةٌ.

صحنه /s.-e/ مَشْهَدٌ، مَسْرُوحٌ، سِتَارُ الْمَسْرُوحِ الدَّاخِلِي.

صحنه آرا /s.-ärd/ مَزْخَرَفٌ، مَزْخَرُوفُ الْمُخْتَرَفِ.

صحنه پرداز /s.-pardäz/ ← صحنه آرا.

صحنه جنگ /s.-ye-jang/ مَسْرُوحُ الْحَرْبِ.

صحنه ساز /s.-söz/ مُمَثِّلٌ.

صحنه سازی /s.-i/ التَّوَاظُؤُ.

صحنه گردان /s.-gardän/ الْقِيَمُ عَلَى الْمَسْرُوحِ.

صحنه نمایش /s.-ye-namäyesh/ مَزْشُحٌ أَوْ مَسْرُوحٌ الْبَيَاثَرُ.

صحنه گذاشتن /sehhe-gozäştan/ تَأْيِيدًا / أَيَّدَ، مُوَايَدَةً /

صبح /sohb/ صُبْحٌ، صَبَاحٌ، عَدَاةٌ، فَلَقٌ، دُكَاةٌ، سَطِيحٌ،
سِفْرَاةٌ، سَفَرٌ، شَقٌّ، غَطَاسٌ، فُزْقَانٌ، فَلَجٌ.

صبحانه /s.-äne/ طَعَامُ الْإِفْطَارِ، عَدَاةٌ، قَطُورٌ، إِفْطَارٌ،
فِطَارٌ، رَيُونٌ، تَرْوِيْقَةٌ، أَكْلَةُ الصَّبَاحِ، صُبْحَةٌ، تَصْبِيحٌ،
تَصْبِيْحَةٌ.

صبحانه خوار /s.-xär/ عَدِيَانٌ، عَدْيَا.

صبحانه خوردن /s.-xordan/ قَطُورًا وَفِطْرًا / قَطَرَ بِ
إِفْطَارًا / أَفْطَرَ، تَعَدَّى / تَعَدَّى، عَدَا / عَدِيَتْ تَرْوُقًا /
تَرْوُقٌ، اِضْطِبَاحًا / اِضْطَبَحَ، أَكَلًا / أَكَلَتْ أَكْلَةَ الصَّبَاحِ.

صبحانه دادن /s.-dädan/ تَعْدِيَةٌ / عَدَى.

صبح به خیر /sohb-be-xeyr/ عِمَّ صَبَا حًا، صَبَاحُ الْخَيْرِ،
أَنْعَمَ اللَّهُ صَبَا حًا.

صبح به خیر گفتن /s.-b.-x.-gftan/ تَصْبِيْحًا / صَبَّحَ.

صبحدم /s.-dam/ ← بامداد.

صبح زود /s.-zud/ الصُّبْحُ الْمُبَكَّرُ.

صبح کاذب /s.-e-käzeb/ ذَنْبُ الشُّرْحَانِ.

صبح کردن /s.-kardan/ اِضْطِبَاحًا / أَصْبَحَ.

صبحگاه /s.-gäh/ ۱ ← بامداد، صبحگاهان. ۲. (نظ)
الْفَرْصَاتُ الصَّبَا حِيَّةُ.

صبحگاهان /s.-g.-än/ عَدْوَةٌ، عَدَاةٌ، صَبَاحٌ، فَجْرٌ.

صبحگاهی /s.-g.-i/ ← بامداد.

صبر /sabr/ ۱ ← بردباری، شکیبایی. ۲. (گیا) مَقْرٌ، أَلْوَةٌ،
البَاهِرَةُ، الصَّبْرُ.

صبر آمدن /s.-ämadan/ ← عطسه زدن.

صبر زرد /s.-e-zard/ (گیا) الشُّوْلُجُ.

صبر سقوطری /s.-e-saqutari/ (گیا) الصَّبْرُ السَّقُوطَرِي.

صبر کردن /s.-kardan/ ← شکیبایی کردن.

صبوحی /sabuhi/ الصُّبُوحُ.

صبور /sabur/ ← شکیبا، بردبار.

صبوری کردن /s.-i-kardan/ ← شکیبایی کردن.

صحابه /sahäbe/ أَصْحَابٌ، مُلَا زِمُونَ.

صحاف /sahhafi/ مَجْلَدُ الْكُتُبِ، سَخَاةٌ، نَطَاعٌ.

صحافی /s.-i/ تَجْلِيْدُ الدَّفَاتِرِ أَوِ الْكُتُبِ، نِطَاعَةٌ.

صحافی کردن /s.-i-kardan/ خَبَكًا / خَبَكَ الْكِتَابَ،
تَجْلِيْدًا / جَلَّدَ الْكِتَابَ.

صحبت /sohbat/ ← گفتگو. «ش رانکن»: بَلَدٌ، دَغٌ،

- صياحاً ومُصَيِّحَةً / صَايَحٌ هُوَ تَفْهِيمٌ / عَظَمَ عَلَى، هَتَفًا وَ هَتَفًا / هَتَفَ - يَه.
- صدا کردن / *s-kardan* / تَضْجِيحًا / صَحَّحَ، إِضْحَاحًا / أَصَحَّ.
- صحيفه / *sahife* / الصَّحِيفَةُ، الطَّامُور.
- صخره / *saxre* / الصَّخْرَةُ، وَمَجْدَال، جَلَمَد، زِدَاة، سَهْوَةٌ، كُذْيَةٌ.
- صخره يي / *s-yi* / صَخْرِيّ.
- صد / *sad* / مائة، مِثَّة.
- صدا / *sedā* / صَوْتُ، الصَّدَى، نِدَاء، مُنَادَاة، دُعَا، جَزَسَ، جَسَ، صَرِيفَ، صَرِيرَ، تَرْيِيقَ، عَقِيْرَةَ.
- صدا بندي / *s-bandi* / عَزَلَ الصَّوْتِ.
- صدا بېچ / *s-pic* / تَرَدُّدُ الصَّدَى، ذَوِي، تَرْجِيْعُ الصَّوْتِ.
- صدا دادن / *s-dādan* / صدا کردن ١.
- صدا دار / *s-dār* / صَوْتِيّ، ذَوْ صَوْتِ، ذَوْ صَدَى، مُجَهَر، جَهِيْر، جَهْوَرِيّ، جَرَسَ، أَجَسَ.
- صدارت / *sedārat* / ١. الصَّدَاة، تَقْدُم. ٢. وزارت.
- صدارت طلب / *s-talab* / ١. طَالِبُ الْمَرَاتِبِ الْعَالِيَةِ. ٢. الْمُتَضَدِّر.
- صدارس / *sedā-ras* / مَسْمَع، مَذَى السَّمْعِ أَوِ الصَّوْتِ.
- صدا زدن / *s-zadan* / صدا کردن ٢.
- صداسنج / *s-sanj* / المِصْوَات.
- صداشناس / *s-senās* / عَالِمٌ بِالْأَصْوَاتِ.
- صداشناسی / *s-s-i* / عِلْمُ السَّمْعِيَّاتِ، قُنْلُوغِيَا، عِلْمُ الْأَصْوَاتِ الْمَلْفُوظَةِ.
- صداع / *sodā* / سردرد.
- صداع شقی / *s-e-šaqqi* / (پز) صُدَاعٌ يَصِفُ الرُّأْسَ، الشَّقِيْقَةُ.
- صداع شمسی / *s-e-šamsi* / (پز) الصَّدَاعُ الشَّمْسِيّ.
- صدادقت / *sadāpat* / راستی، درستی.
- صدا کردن / *sedi-kardan* / ١. صَيِّحًا وَ صَيِّحَةً وَ صِيَاحًا وَ صَيِّحَانًا / صَاحَ بِ تَصْوِيْتًا / صَوْتُ، صَوْتًا / صَا تَ إِصَاتَةً / أَصَاتَ، صُرَاخًا وَ صَرِيْحًا / صَرَخَ تَ إِصْطِرَاخًا / إِصْطَرَخَ، تَغْنِيَةً / غَنَى، صَرِيرًا / صَرَّ - الشَّيْءُ، نَذَاهُ / نَذَهُ - الرُّجُلُ، هَتَفًا وَ هَتَفًا / هَتَفَ بِ - الْحَمَامَةُ. ٢. مُنَادَاةُ / نَادَى، صَيِّحًا وَ صَيِّحَةً وَ صِيَاحًا وَ صَيِّحَانًا / صَاحَ - يَه،
- صدای آهسته / *s-ye-āheste* / صَوْتُ وَاظِلّ.
- صدای پا / *s-ye-pā* / دَبْدَبَةٌ، وَفَعُ الْأَقْدَامِ.
- صدای در / *s-ye-dar* / ذَقَّ، طَزَقَ، ذَقَّةً، قَزَعَةً، خُبْطَةً.
- صدای دورگه / *s-ye-do-rage* / صَوْتُ مُخْتَرَجٍ.
- صدای رسا / *s-ye-rasā* / صَوْتُ مَسْمُوعٍ، صَوْتُ عَالٍ.
- صدای زنگ / *s-ye-zang* / ذَقَّةُ الْجَزَسِ، قَزَع.
- صدای زنگ خطر / *s-ye-z-e-xatar* / ذَقَّةُ جَزَسِ الْخَطَرِ.
- صدای گرفته / *s-ye-gerefte* / اُنْجَ، أَجَسَ.
- صدای گوش خراش / *s-ye-guš-xarāš* / مُصْرَضِر، مُصْرَضِرِيّ، صَوْتُ حَادِّ، مُصْرَضِع.
- صدائی / *sedā'i* / صَوْتِيّ، لَفْظِيّ.
- صدبخشی / *sad-baxši* / مَسْمُوعٍ، سَنِّيْنِغَرَادِيّ - ساتيگراد.
- صد برابر / *s-barābar* / مِثَّةٌ ضَعْفٍ.
- صد برابر کردن / *s-barābar-kardan* / جَغَلًا / جَغَلَ - هُ.
- مِثَّةٌ ضَعْفٍ.
- صدبرگ / *s-barg* / (گيا) - گل سرخ.
- صدپا / *s-pā* / (جان) الْخَرِيْشُ، الْيُمِيْنِيَّة.
- صدپر / *s-par* / (گيا) - گل سرخ.
- صدتايي / *s-tāyi* / الْيُمُوِيّ.
- صدتومانی / *s-numāni* / (گيا) فَاوِيَا.
- صدد / *sadad* / الصَّدَدُ، الشَّانُ، اِغْتِبَارٌ، مِيلٌ، قَصْدٌ.
- صد درجه يي / *sad-darejeyi* / - صدبخشی.
- صددرصد / *s-dar-s-* / قَطْعًا، يَقِيْنًا، مِثَّةٌ فِي الْمِثَّةِ، كَامِلًا، تَمَامًا.

صدم /sadm/ فى المَزَحَلَة المِثْلَة.
 صدمه /sadame/ صَدَمَة، أَدَى، أَذِيَّة، ضَرَر، ضَرَّ، وَقَعَة، وَقِيعَة.
 صدمه ديدن /s.-didan/ اِخْتِمَالًا / اِخْتَمَل الصَّدَمَة، صَدْمًا / صَدِمَ مَج ب صَرَبًا / صَرَبَ مَج ب ← ضربه خوردن.
 صدمه زدن /s.-zadan/ ۱. اِذْءاء / اِذاء، اِضْراءُ / اِضْرَهُ ۲. صَدْمًا / صَدَمَ ب و مُصَادَمَة / صَادَمَهُ [يَكْدِيْگَر را] تَصَادَمًا / تَصَادَمَ و اِضْطِءامًا / اِضْطَمَّ الفارساين ← ضربه زدن.
 صدمه زننده /s.-zanande/ مُسِيء، مُؤْذ.
 صدمه كشيدين /s.-kešidan/ تَحْمَلًا / تَحْمَلُ الشَّقَّة ← رنج كشيدين، صدمه ديدن.
 صدمين /sadm-in/ فى المَزَحَلَة المِثْلَة.
 صدور /sodur/ ۱. اِءْءار، صُدُور. ۲. اِئْتِءاث.
 صدور ثانوى الكترون ها /s.-e-sānavi-ye-elekteronhā/ (فز) اِئْتِءاثُ التَّائَوِي لِلالِكْتَرُونات.
 صدور حكم /s.-e-hokm/ (حق) اِءْءار قَرار.
 صدور حواله /s.-e-havāle/ اِءْءار سَنَد.
 صدور فرمان /s.-e-farmān/ اِءْءار مَرْءوم.
 صدور قرار /s.-e-qarār/ اِءْءار قَرار.
 صدور كالا /s.-e-kālā/ شانه زدن.
 صدور كثر از وحدت /s.-e-kasrat-az-vahdat/ نَظَرِيَّة الصُّدُور أَو الفَيْض فى خَلْقِ العالم.
 صدور يافتن /s.-yāftan/ ← صادر شدن.
 صدوقيان /saduqiyan/ الصَّدُوقِيُون.
 صدهزار /sad-hezār/ مِئَة أَلْف، الكَرَّة.
 صدی چند /s.-i-cand/ مُعَدَّل مِئَوِي، نِسْبَة مِئَوِيَّة، جُزء بالنِسْبَة إِلَى المِئَة.
 صديک /s.-yek/ بالمِئَة، واحد بالمائَة.
 صراحت /sarāhat/ صَرَاخَة، صُرُوءَة، وُءُوح، جَلاء.
 صراحی /sorāhi/ الصَّرَاحِيَّة.
 صراف /sarrāf/ صَرَّاف، تَقَّاء، يَمْسَلُ الصَّرْف، صَيْرَف، صَيْرَفِي، فَلَاس، بَدَال.
 صرافان بورس /s.-e-burs/ وُكلاء الصَّرْف.
 صرافى /s.-i/ صَرَفُ النُّقُود، صِرَافَة، مَصْرَف، مُصَارَفَة، كَمْبِيُوء.
 صرافى کردن /s.-i-kardan/ صَرَفًا / صَرَفَ الدَّئانِيَّز،

صدر /sadr/ اَوَّل الشَّيْء.
 صدراعظم /s.-e-a'zam/ ← نَخست وزير.
 صدر مجلس /s.-e-majles/ المِخْرَاب.
 صدر نشين /s.-nešin/ المُنْتَصِر، المُنْتَصِر فى المَجْلِس.
 صدر نشينى /s.-n.-i/ التَّصَدُّر فى المَجْلِس.
 صدر هيئت رئيسه /s.-e-hey'at-e-ra'ise/ رَئِيسُ اللِّجَة التَّنْفِيزِيَّة الدَّائِمَة.
 صدسال سپاه /sad-sāl-e-siyāh/ أَبْدًا، كَلَّا.
 صدساله /s.-s.-e/ مِئَوِي.
 صدف /sadaf/ (جان) صَدَف، صَدْفَة، مَخار، مَخازَة، تَغْتَع، عِزْقُ اللُّوءُ، قُوءَع، بَقِير، وَدَع.
 صدف ارغوانى /s.-e-arqavāni/ (جان) المُرْتَق.
 صدف حلزونى /s.-e-halazuni/ (جان) الصَّدْفَة الخَلْزُونِيَّة، اِشْتِزْدِيَة.
 صدف خوراكى /s.-e-xorāki/ (جان) أُمُّ الخُلُوء، الفُلْك.
 صدف داران /s.-dārān/ (جان) الصَّدْفِيَّات.
 صدف دوکفه يى /s.-e-do-kaffeyi/ (جان) الصَّدْفَة ذَات المِصْرَعَيْن.
 صدف سنج /s.-sanj/ مِقياسُ الأَصْءاف.
 صدف شكم پا /s.-e-šekam-pā/ (جان) الدُّلاء، الدُّوءَع.
 صدف شناس /s.-e-šenās/ عَالِمٌ يَءَلِمُ المَحَارِيَّات أَو الرُّءُوءِيَّات.
 صدف شناسى /s.-i/ عِلْمُ الأَصْءاف، عِلْمُ أَصْءاف الرُّءُوءِيَّات الرُّءُوءِيَّة، عِلْمُ المَحَارِيَّات أَو الرُّءُوءِيَّات.
 صدف فرفرى /s.-e-ferferi/ (جان) أَبُوءِءِنار.
 صدف مرواريد /s.-e-morvārid/ (جان) ۱ ← صدف، گوش ماهى. ۲. (جان) المَحار، اِشْتِزْدِيَة، حَيَوانٌ صَدْفِي.
 صدفى /s.-i/ الصَّدْفِي.
 صدق و صفا /sedq-o-safā/ اِخْلَاص، صَرَاخَة.
 صدقه /sadaqe/ الصَّدْقَة.
 صدقه خواستن /s.-xāstan/ اِشْتِءْداء / اِشْتِءْدَى، اِجْتِداء / اِجْتَدَى.
 صدقه خور /s.-xori/ فَقِيرٌ يَءِيشُ عَلَى الصَّدَقَات.
 صدقه دادن /s.-dādan/ تَصَدَّقُ / تَصَدَّق، اِءْءانًا / اِءْءَسَ إِلَيْه، اِءْءَاءُ الحَسَنَة، اِءْتِءارًا / اِئْتَجَز.
 صدگان /sadgān/ مَات، مِئات.

تَشْفَتْ، تَأْتِيلاً / أَثَل.
 صرْفه داشتن /s.-dāstan/ ← سود داشتن.
 صرفی /sarfi/ صرفی، عَالِمُ الصَّرْفِ.
 صریح /sarih/ ۱ ← آشکار. ۲. قَطْی، نَهَائِی.
 صریحاً /s.-an/ ← آشکارا.
 صریح شدن /s.-šodan/ صِرَاحَةً وَصُرُوحَةً / صَرَحَ
 انْصِرَاحاً / انْصَرَحَ.
 صریح‌اللهجه /s.-ol-lahje/ ← رک گو.
 صعتبر /sa'tar/ (گیا) تَرُش.
 صعتبر هندی /s.-e-hendi/ (گیا) ← ریحان.
 صعود /so'ud/ ۱. صُعود، طُلُوع ← بالا رفتن. ۲. صُعودُ
 الْمَسِيحِ إِلَى السَّمَاءِ، عِثْدُ الصُّعُودِ.
 صعود کردن /s.-kardan/ صُعوداً / صَعِدَ - المَكَانَ،
 طُلُوعاً / طَلَعَ - وَطَلَعَ - اِزْتَفَاعاً / اِزْتَفَعَ، اِزْتَفَاءً / اِزْتَفَى،
 غُرُوجاً وَغُرُوجاً / غَرَجَ - عَلَى الشَّيْءِ وَفِيهِ، غُلُوعاً / غَلَا -
 المَكَانَ وَفِيهِ، غُلُوعاً وَغُلُوعاً / غُلِيَ - السُّطْحَ، اِغْتِلَاءً / اِغْتَلَى.
 صعود نقطه جوش /s.-e-noqte-ye-juš/ زَفَعَ دَرَجَةَ غَلْيَانِ
 السَّائِلِ.
 صعود /sa'vel/ صُعود، بَهْمِيَّة، دَعْوِيَّة.
 صغرسن /seqar-e-sen/ سِنُ القُصُورِ.
 صغرسن گرفتن /s.-e-s.-gereftan/ طَلَباً / طَلَبَ -
 اِنْخِفَاضَ الغَمْرِ.
 صغری و کبری /soqrā-vo-kobrā/ قَصِيَّتَا القِيَاسِ،
 مُقَدِّمَةُ مَنْطِقِيَّةً.
 صغری و کبری چیدن /s.-vo-k.-cidan/ تَكَلَّماً / تَكَلَّمَ
 شَدَرَأ وَمَذَرَأ.
 صغیر /saqir/ (حق) القَاصِرِ.
 صغیر گوزی /s.-guzi/ (گیا) الزُّنْدِ.
 صف /saf/ الصف، رَزْدَق، طَبَقَةٌ، طَابُور، بِسَاط.
 صف‌آرایی /s.-äräyi/ مَصَاف، غُرُشُ الصُّفُوفِ.
 صفا /safā/ صفاء، نَقَاوة، نَقَا، رُؤْف، طَهَارَة.
 صفا آوردن /s.-ävardan/ اِنْجَادُ الشُّرُورِ وَ الصِّفَاءِ. -
 آوردید: مَرْحَباً بِكَ.
 صفابخش /s.-baxš/ ساز، مُفَرِّح، لَطِيف، بَهْجِ.
 صفات ثبوتیه /sefat-e-sobutiyye/ الصِّفَاتُ الْمُوجِبَةُ.
 صفات سلبیه /s.-e-solbiyye/ الصِّفَاتُ السَّالِبَةُ.

تَصْرِيفاً / صَرَفَ، اِصْطِرَافاً / اِصْطَرَفَ.
 صرع /sar/ الصُّرْع، شَقُوط، هَسْتِيَرِيَّة.
 صرع بازتابی /s.-e-bāz-tābi/ الصُّرْعُ الْمُتَعَكِّسُ.
 صرع دار /s.-dār/ مَضْرُوع.
 صرع دار شدن /s.-d.-šodan/ صَرَعاً / صَرِغَ مَعَ الرَّجُلِ.
 صرع ذاتی /s.-e-zāti/ الصُّرْعُ الذَّاتِي.
 صرع قاعدگی /s.-e-qā'edegi/ الصُّرْعُ الطَّمْئِيّ أَوْ
 الْحَيْضِيّ.
 صرع قشری /s.-e-qešri/ الصُّرْعُ الْقَشْرِيّ.
 صرعی /s.-i/ ← صرع دار.
 صرف /sarf/ ۱. الصُّرْف، عِلْمُ الصَّرْفِ، عِلْمُ الْاِشْتِقَاقِ. ۲.
 بَذَل، اِنْفَاق، اِغْطَاء، اِسْتِهْلَاك. ۳ ← سود.
 صرف /sarf/ ۱. الخَالِص، الصَّرْف. ۲. قَطَط.
 صرفاً /s.-an/ صرفاً.
 صرف داشتن /sarf-dāstan/ ← سود داشتن.
 صرف شدن /s.-šodan/ ۱. صَرَفاً / صَرِفَ مَعَ المَالِ ←
 مصرف شدن. ۲. صَرَفاً / صَرِفَ مَعَ تِ الكَلِمَةِ.
 صرف فعل /s.-e-fe'l/ صَرَفَ أَوْ تَصَرَّفَ الْفِعْلِ.
 صرف کردن /s.-kardan/ ۱. صَرَفاً / صَرَفَ - المَالِ ←
 مصرف کردن. ۲. صَرَفاً / صَرَفَ - وَتَصَرَّفَ / صَرَفَ الكَلِمَةَ
 أَوْ الْفِعْلَ.
 صرف نظر /s.-e-nazar/ تَجَاوَزاً وَمُجَاوِزَةً عَنْ، تَرَكَ،
 تَنَازَلَ، - از: بِغَضِ النَّظَرِ عَنْ، يَقْطَعُ النَّظَرَ عَنْ، بِخِلَافِ،
 عَدَا.
 صرف نظر کردن /s.-e-n.-kardan/ صَرَفَ - النَّظَرَ
 عَنْ، اِنْصِرَافاً / اِنْصَرَفَ، كَفّاً / كَفَ عَنْ، اِغْتِنَاعاً /
 اِسْتِنَاعَ، مُجَاوِزَةً / جَاوَزَ وَتَجَاوَزاً / تَجَاوَزَ وَتَخَارُجاً / تَخَارَجَ
 وَصَفْحاً / صَفَحَ - وَ اِغْرَاضاً / اَغْرَضَ عَنْهُ، تَنَازَلاً / تَنَازَلَ وَ
 تَنَزَّلاً / تَنَزَّلَ عَنْ حَقٍّ، تَكَبَّأً وَتَكْوِياً / تَكَبَّأَ وَتَكَبَّيَا /
 تَكَبَّ وَتَكَبَّأَ / تَكَبَّبَ عَنْهُ.
 صرفه /s.-e/ ← سود.
 صرفه جو /s.-ju/ مَذَبَّر، مُقْتَصِد، اِقْتِصَادِيّ.
 صرفه جویی /s.-ji-yi/ اِقْتِصَاد، قَصْد، تَذْبِير، وَفَر، تَوْفِير،
 تَقَشُّف.
 صرفه جویی کردن /s.-ji-yi-kardan/ قَصْداً / قَصَدَ
 اِقْتِصَاداً / اِقْتَصَدَ، اِدْخَاراً / اِدْخَرَ، تَوْفِيراً / وَفَرَ، تَقَشُّفاً /

مینا، میناء الساعه.

صفحه شطرنج /s.-ye-šatranj/ لُوحَةُ أُرُقْعَةُ الشَّطْرَنْجِ.

صفحه شماره گیر تلفن /s.-ye-šomare-gir-e-telefon/ قُرْصُ الهَاتِفِ أَوْ التِّلْفُونِ، دَائِل، مِرْوَلُ التِّلْفُونِ.

صفحه قطبش /s.-ye-qotbeš/ مِسْتَوِی الإِسْتِقْطَابِ.

صفحه قانونی /s.-ye-kanuni/ مِسْتَوِی بُؤْرِي.

صفحه گذاشتن /s.-ye-gozāštan/ ۱. وَضَعَ / وَضَعَ يَضَعُ

الأَشْطُوَانَةَ. ۲. دروغ گفتن، بُهْتَان زدن.

صفحه گرام /s.-ye-gerām/ اسْطُوَانَةُ الْفُنُتُرَافِ

أَوْ غِرَامَفُونِ أَوْ الْحَاكِي. قُرْص.

صفحه گرامافون /s.-ye-gerāmāfon/ ← صفحه گرام.

صفحه گردنده /s.-ye-gardande/ الْمَائِدَةُ الدَّوَّارَةُ.

صفحه گیر /s.-gir/ طَوُّقُ الْمَطْبَقَةِ.

صفحه مارپیچ /s.-ye-mārpīc/ الصَّفْحَةُ الْحَرْوِيَّةُ.

صفحه مماس /s.-ye-momas/ السَّطْحُ الْمُمَاسِ،

المِسْتَوِی الْمُمَاسِ.

صفحه نصف النهار /s.-ye-nesf-fon-nahār/ سَطْحُ نِصْفِ

النَّهَارِ.

صف دادان /s.-dādan/ صَفَّ / وَصَفِيْفًا / صَفَّفَ

الْجَيْشَ، رَتَّلًا / رَتَّلَ، قَطَرًا / قَطَرْتُ، تَقَطَّرْتُ / قَطَّرَ

الإِبِلَ.

صفر /sefr/ (رض) الصُّفْر.

صفر/ safrā/ (پز) الصُّفْرَاء.

صفرابر /s.-bor/ عَذَاءٌ أَوْ دَوَاءٌ مَرِيْلُ الصُّفْرَاءِ.

صفرای /s.-vi/ صُفْرَاوِي الْمَزَاجِ.

صفرانی /s.-i/ الصُّفْرَاوِي.

صف شکن /s.-šekan/ ← دلیر، دلاور.

صف کردن /s.-kardan/ ← صف دادان.

صف کشیدن /s.-kešidan/ ← صف بستن.

صف گرفتن /s.-gereftan/ ← صف بستن.

صفه /soffe/ مِسْطَبَةٌ، سَطْحُ الْبَيْتِ، بُهْو، تَرَسِيْنَةُ.

صغیره /safire/ (گیا) صُغَيْرَاء.

صقلاب /soqlāb/ (گیا) الصُّقْلَاب.

صقلابی ها /s.-ihā/ (گیا) الصُّقْلَابِيَّات.

صلاح /saldh/ صَلَاح، حَيْلَةٌ، تَدْبِير، عَيْش.

صلاح دانستن /s.-dānestan/ ← مصلحت دیدن.

صفا دادن /safū-dādan/ ۱. جَلَّأَ وَجَلَّأَ / جَلَّأَ، صَفَّلَا وَ

صَفَّلَا / صَفَّلَ السَّيَّةَ. ۲. تَطَهَّرَ / طَهَّرَهُ. ۳. خَلَقَ وَ

تَخَلَّقَ / خَلَقَ - وَتَخَلَّقَا / خَلَقَ وَاجْتَلَقَا / اجْتَلَقَ

الرَّأْسَ، إِزَالَةً / أَرَاَلَ سَعَرَ رَأْسِهِ وَوَجْهَهُ.

صفاق /sefāq/ (پز) الصَّفَاقِ.

صفاق احشائی /s.-e-ahšāyi/ (پز) الصَّفَاقُ الْأَحْشَائِي.

صفاق جداری /s.-e-jedāri/ (پز) الصَّفَاقُ الْجِدَارِي.

صفاقی /sefāqi/ (پز) الصَّفَاقِي.

صفا کردن /safū-kardan/ تَنَزَّهًا / تَنَزَّهَ، ذَهَبَ إِلَى تَزْهَةِ

طَرَبِ.

صفای باطن /s.-ye-bāten/ صَفَاءُ الْبَوَاطِنِ.

صف بستن /saf-bastan/ مِصْفَاةٌ / صَافٌ، تَصَافًا /

تَصَافَ النَّاسُ، إِصْطِفَانًا / إِصْطَفَى الْقَوْمُ.

صف بندی /s.-bandi/ تَصَافَ.

صفت /sefat/ وَصَفَ، صِفَةً، نَعَتَ، صُورَةً، مَثَلَ.

صفت اشاره /s.-e-ešāre/ صِفَةُ الْإِشَارَةِ.

صفت عددی /s.-e-adadi/ الصَّفَةُ الْعَدَدِيَّةُ.

صفت مبهم /s.-e-mobham/ الصَّفَةُ التَّنْكِيرِيَّةُ.

صفت ملکی /s.-e-melki/ صِفَةُ الْمِلْكِيَّةِ.

صفت ممیز /s.-e-momayyez/ الْخَاصِّيَّةُ.

صفت وصفی /s.-e-vasfi/ صِفَةُ وَصْفِيَّةٍ.

صفت ویژه /s.-e-viže/ خَاصَّةٌ، صِفَةُ مُمَيَّزَةٍ.

صفحه /safhe/ ۱. الصَّفْحَةُ، صَحِيفَةٌ، طَرَسٌ، وَجْهٌ مِنْ

الْكِتَابِ، وَش، الْكِتَابِ. ۲. سَطْحٌ، سَطْحٌ مُسْتَوٍ. ۳. مَسْرُوحٌ

الْوَيْكَزْ وَشَكُوبِ.

صفحه ارتعاش /s.-ye-erte'ās/ مِسْتَوِی الْإِهْتِزَازِ.

صفحه استوائی /s.-ye-estevā'i/ مِسْتَوِی إِسْتِوَائِي.

صفحه بند /s.-band/ مَنَظَّمُ الصَّفَحَاتِ الْكِتَابِ.

صفحه بندی /s.-b.-i/ تَنْظِيمُ الصَّفَحَاتِ لِلْكِتَابِ، تَرْقِيمُ

نَمَرْ صَفَحَاتِ الْكِتَابِ.

صفحه بندی کردن /s.-b.-i-kardan/ تَرْقِيمًا / رَقَّمَ

صَفَحَاتِ الْكِتَابِ، تَنْمِيرًا / نَمَّرَ صَفَحَاتِ الْكِتَابِ.

صفحه تلویزیون /s.-ye-televizyon/ شَاسَةُ التِّلِیْفِزِیُونِ.

صفحه زدن /s.-zadan/ تَقْلِیْبًا / قَلَّبَ صَفَحَاتِ الْكِتَابِ،

تَصَفَّحًا / تَصَفَّحَ.

صفحه ساعت /s.-ye-sā'at/ قُرْصُ السَّاعَةِ، وَجْهُ السَّاعَةِ،

صلاح دیدد /s.-did/ تقدیر، رأی، نظر، حیلة، تدبیر ← صواب دید.
 صلاح دیدن /s.-didan/ ← مصلحت دیدن.
 صلاحیت /s.-iyat/ اهلیت، کفایت، کفایت.
 صلاحیت انتخاب /s.-iyat-e-entexab/ اهلیت انتخابیه.
 صلاحیت تدریس /s.-iyat-e-tadris/ اهلیت تعلیم.
 صلاحیت دادگاه /s.-iyat-e-dādgāh/ اختصاص
 المحکمة، صلاحیت المحکمة.
 صلاحیت دار /s.-iyat-dār/ آل خیزه، خبیر، اختصاصی،
 اختصاصی، صالح للظرف.
 صلاحیت دار شدن /s.-iyat-dār-šodan/ تأهل / تأهل،
 تأهل / تأهل.
 صلاحیت قانونی /s.-iyat-e-qānuni/ (حق) الاهلیت
 القانونیه، صلاحیت، صفة.
 صلاحیت یافتن /s.-iyat-yāftan/ ← صلاحیت دار شدن.
 صلاهیة /s.-salaye/ الصلابة، مداک، فہرہ.
 صلیہ /s.-solbiyye/ (پز) صلبة.
 صلح /s.-solh/ صلح، سلام، شگون، سکینه، لثم،
 تلاؤم، وفاق، ہدنة، ہدون، ہونہ.
 صلح بین المللی /s.-e-beyn-ol-melali/ السلام الدولي.
 صلح پایدار /s.-e-pāydār/ السلام الدائم.
 صلح پردازی /s.-pardāzi/ ← صلح طلبی.
 صلح جو /s.-ju/ سلیمی.
 صلح جہانی /s.-e-jahāni/ السلام أو السلم العالمي.
 صلح دادن /s.-dādan/ اضلاعاً / اضلاع بینہم، مصالحہ
 / صالحہم، شموماً / سم = بینہم، ملاعۃ / لاعم وتوفیقاً
 / وفق بین القوم.
 صلح دہندہ /s.-dahande/ مضلیح، مصالح، مزیل
 الخصام.
 صلح طلب /s.-talab/ مصالح، المسالیم، محب السلم،
 سلیمی، مخرم.
 صلح طلبی /s.-t.-i/ سلیمیت، المسالمة، حب السلم،
 لاغنیة.
 صلح کردن /s.-kardan/ مسالمة / سالمة، تسالماً /
 تسالماً القوم، مصالحہ / صالحہ، تداملاً / تداملاً القوم،
 رقاً / رقاً بینہم، مہادنة / ہاذن.

صلح موقتی /s.-e-movaqqati/ ہدنة مؤقتة.
 صلح نامہ /s.-nāme/ معاہدة السلم.
 صلوات فرستادن /s.-salavat-ferestādan/ تضرع / ضلی.
 صلہ /s.-sele/ صلیۃ، جائزہ، إحصان، العائدة.
 صلہ رحم کردن /s.-ye-rahem-kardan/ بلأ وبلألا / بلأ
 رجعة.
 صلہ دادن /s.-dādan/ وضلاً وصلۃ / وصل یصل ووتلاً /
 وتل یئل ہ.
 صلیب /s.-salib/ الصلیب.
 صلیب آہن /s.-e-āhan/ الصلیب الحیدری.
 صلیب جنوبی /s.-e-jonubi/ (نجم) نعیم، الصلیب
 الجنوبي.
 صلیب سرخ /s.-e-sorx/ الصلیب الأحمر.
 صلیب شکستہ /s.-e-šekaste/ الصلیب المنقوش.
 صلیب شمالی /s.-e-šemāli/ (نجم) کونکہ صلیب
 الشمال.
 صلیب کشیدن /s.-kešidan/ صلباً / صلب و تضرعاً /
 صلب ہ، تضرعاً / غلق ہ علی الصلیب.
 صلیبی /s.-salibi/ الصلیبی.
 صماخ /s.-semāx/ (پز) الصماخ، الصماخ.
 صماخی /s.-i/ (پز) الصماخی.
 صماخی چکشی /s.-i-ye-cakshi/ (پز) الطنبلی
 المطرقی.
 صماخی صدفی /s.-i-ye-sadafi/ (پز) طنبلی صدفی.
 صماخی فکی /s.-i-ye-fakki/ (پز) طنبلی فکی [متعلق
 بالصماخ والفک].
 صمغ /s.-samq/ صمغ، تریتینا، لثا.
 صمغ آلو /s.-e-ālu/ ← صمغ.
 صمغ آلوچہ /s.-e-ā.-ce/ ← صمغ.
 صمغ آمونیاک /s.-e-āmonyāk/ ← قنوشق، قنوشق،
 قنوشق، قنوشق البخور.
 صمغ آور /s.-āvar/ ← نبات صمغ.
 صمغ استری /s.-e-esteri/ صمغ الإستر.
 صمغ البلاد /s.-ol-belād/ لزاق الحجر، لزاق الرخام.
 صمغ ثعلب /s.-e-sa'lab/ سخلب.
 صمغ خشاب /s.-e-xešāb/ ← صمغ عربی.

صمغ دادان /*s.-dādan*/ اِصْمَاغاً / أَصْمَغَتِ الشَّجَرَةُ.

صمغ زیتون /*s.-e-zejtun*/ أَصْطَرَك.

صمغ سرخ /*s.-e-sorx*/ الجَنَع.

صمغ سنگالی /*s.-e-sangāli*/ السَّیَال.

صمغ صنوبر /*s.-e-sanowbar*/ حَضْض.

صمغ طلح /*s.-e-talḥ*/ حَذَل، حَذَال.

صمغ عربی /*s.-e-arabi*/ (گیا) الصُّمغُ العَرَبِيّ، قَتَات،

هَراس، السُّنْطُ الأَبْيَض.

صمغ فروش /*s.-e-foruš*/ عَلَاك.

صمغ کاج /*s.-e-kāj*/ صُغْغُ الصُّنْبُور، رَاتِيْنَج.

صمغ گیلان /*s.-e-gilās*/ ← صمغ.

صمغ لاک /*s.-e-lāk*/ لَكْ.

صمغ لامی /*s.-e-lāmi*/ لَبْیَاة.

صمغ نشاسته /*s.-e-nešaste*/ دَنْسْتَرِن [مادّة صمغیّة]

تُسَخَّرُج من النِّشَا.]

صمغ هندی /*s.-e-hendi*/ (گیا) تَفَاغُ الفِیل.

صمغی /*s.-i*/ الصُّمغِيّ.

صمیم /*samim*/ خَالِص، مَخْض، جُلْجُلَان.

صمیمانه /*s.-e-āne*/ بِصَدَق، صَمِیمِی، بِاخْلَاص، قَلْبِی.

صمیم قلب /*s.-e-qalb*/ سَوَادُ الْقَلْب، جُلْجُلَانِ الْقَلْب.

صمیمی /*s.-i*/ الصُّمِیمِیّ، صَدِیق، حَمِیم، صَادِق،

مُخْلِص، صَرِیح.

صمیمیت /*s.-i-yyai*/ صَدَاقَة، صُحْبَة، وِلَاة.

صمیمی شدن /*s.-i-šodan*/ اِجْلَاصاً / أَخْلَصَ لَهُ الْحُبّ،

صَدَقاً وَمُضْذَوِّقَةً وَتَصَدَقاً / صَدَقَ - وَمُصَادَقَةً / صَادَقَ هُوَ

الْمَوْدَّة، مَخْضاً / مَخْضَ - فَلَانَا الْوُدّ.

صنایع /*sanāye'*/ الصَّنَاعَات.

صنایع خارجی /*s.-e-xāreji*/ الْمَنْثُوجَاتُ الْأُجْنِبِیَّة.

صنایع داخلی /*s.-e-dāxeli*/ الْمَنْثُوجَاتُ الْوُطَنِیَّة.

صنایع دستی /*s.-e-dasti*/ صِنَاغَة مَنَزِلِیَّة.

صنایع سبک /*s.-e-sabok*/ الصَّنَاعَاتُ الْخَفِیْفَة.

صنایع سنگین /*s.-e-sangin*/ الصَّنَاعَاتُ الثَّقِیْلَة.

صنایع شیمیایی /*s.-e-šimiyāyi*/ صِنَاغَة کِیمِیَاویَّة.

صنایع فلزات /*s.-e-felezzāl*/ صِنَاغَة الْمَعَادِن.

صنایع لفظی /*s.-e-lafzi*/ الصَّنَائِعُ اللَّفْظِیَّة.

صنایع نفت /*s.-e-nafi*/ صِنَاغَة نَفْطِیَّة.

صندل /*sandal*/ صَنْدَل، نَغْل، غَرْقَة.

صندل ها /*s.-hā*/ (گیا) الصَّنْدَلِیَّات.

صندل سرخ /*s.-e-sorx*/ (گیا) صَنْدَل مَرْجَانِیّ.

صندل سفید /*s.-e-sefid*/ (گیا) صَنْدَلْ أَبْیَض.

صندل لیمویی /*s.-e-limuyi*/ (گیا) صَنْدَلْ لَیمُونیّ.

صندلی /*s.-i*/ الْکُرْسِیّ.

صندلی اتومبیل /*s.-i-ye-otomobil*/ کُرْسِیّ السَّیَّارَة.

صندلی بچه /*s.-i-ye-bacce*/ الْکُرْسِیّ العَالِی.

صندلی پایه بلند /*s.-i-ye-pāye-boland*/ کُرْسِیّ رَافِع.

صندلی تاشو /*s.-i-ye-tā-šo*/ کُرْسِیّ قُمَاش.

صندلی چرخ دار /*s.-i-ye-carx-dār*/ الْکُرْسِیّ الْمُدَوَّلَب،

کُرْسِیّ الْمُثَقِّدِین.

صندلی حصیری /*s.-i-ye-hasiri*/ کُرْسِیّ قَش.

صندلی دسته دار /*s.-i-ye-daste-dār*/ کُرْسِیّ بِمَسَانِید،

کُرْسِیّ دُودِرَاغِین.

صندلی راحتی /*s.-i-ye-rāhati*/ کُرْسِیّ مُصَجِّج.

صندلی غلطک دار /*s.-i-ye-qaltak-dār*/ کُرْسِیّ

أَشْطَوَانَات.

صندلی گرد /*s.-i-ye-gerd*/ کُرْسِیّ بَلِی.

صندلی گردان /*s.-i-ye-gardān*/ کُرْسِیّ مُتَحَرِّک.

صندلی گهواره ای /*s.-i-ye-gahvāreyi*/ کُرْسِیّ هَرَّاز.

صندلی نیی /*s.-i-ye-neyi*/ کُرْسِیّ خَیْزُرَان.

صندوق /*sanduaq*/ صَنْدُوق، تَابُوت، صُوان، صِیَان.

صندوق آرا /*s.-e-ārā*/ ← صندوق رَأَی.

صندوق آهنی /*s.-e-āhani*/ خَرْنَه أَوْ خِرَازَه أَوْ خَرْنَه

الْحَدِید.

صندوق اعانات /*s.-e-e'ānāt*/ صَنْدُوقُ الْإِعَاةَة أَوْ الْعَطَايَا أَوْ

الْإِغَاةَة.

صندوق امانات /*s.-e-emānāt*/ صَنْدُوقُ الْوَدَائِعِ

وَالْأَمَانَات.

صندوق انتخابات /*s.-e-entexābāt*/ صَنْدُوقُ الْإِقْتِرَاعِ،

صَنْدُوقُ الْإِنتِخَاب.

صندوق بازنشستگی /*s.-e-bāz-nešastegi*/ صَنْدُوقُ

التَّقَاعِد.

صندوق بانک /*s.-e-bānk*/ صَنْدُوقُ الْمَضْرَف.

صندوق بیمه /*s.-e-bime*/ صَنْدُوقُ صَمَان.

صندوق بین‌المللی پول /s.-e-beyin-ol-melali-ye-pul/ صندوق النقد الدولي.

صندوق پس‌انداز /s.-e-pas-andaz/ التوفير أو الإدخار، حصالة التوفير، كثرية.

صندوق پست /s.-e-post/ صندوق البريد.

صندوق پول /s.-e-pul/ صندوق التوفير.

صندوق پیشنه‌دات /s.-e-pishnahādāt/ صندوق الاقتراحات.

صندوقچه /s.-ce/ الصندوقة، دُرج.

صندوق خانه /s.-xāne/ الخادعة.

صندوق دار /s.-dār/ محاسب، أمين الصندوق أو المال، صراف.

صندوق رای /s.-e-ra'y/ صندوق الآراء أو الاقتراح.

صندوق زباله /s.-e-zobāle/ صندوق القمامة.

صندوق ساز /s.-sāz/ صانع الصناديق.

صندوق سازی /s.-s.-i/ ۱. صناعة الصناديق. ۲. مُعمَل الصناديق.

صندوق سماخ /s.-e-semāx/ طبله الأذن.

صندوق عقب اتومبیلی /s.-e-aqab-e-otomobil/ الصندوق الخلفي السيارة.

صندوق ماهی /s.-māhi/ (جان) أبو صندوق، النجم.

صندوق ملل متحد برای کودکان /s.-e-melale-e-mottahed-barāye-kudakan/ اليونيسيف.

صندوق نسوز /s.-e-nasuz/ الصندوق المقاوم للحريق.

صندوق وام /s.-e-wām/ مَصْرَف اقراض أو قروض.

صندوق وام‌های عمرانی /s.-e-wām-hā-ye-omrāni/ صندوق سلفة التنمية والبناء.

صندوقه /s.-e/ ۱. القفافة، صندوقي. ۲. جزء غائر مَزخَرَف في سقف.

صندوقه سينه /s.-eye-sine/ قفصة سينه.

صنعت /san'at/ صناعة.

صنعت دار /s.-dār/ صاحب المصنع.

صنعت داری /s.-d.-i/ الصناعية.

صنعت کار /s.-kār/ ← صنعتگر

صنعتگر /s.-gar/ فنان، الحرفي، الصانع، صناعي، صنع، عامل صناعي.

صنعت گری /s.-g-i/ عمل الصانع، عمل الحرفي، حالة الصانع.

صنعت مادر /s.-e-mādar/ الصناعة الأساسية.

صنعت ماشین‌سازی /s.-e-māšinsāzi/ صناعة سياراتي.

صنعت معادن /s.-e-ma'āden/ صناعة المناجم.

صنعت نفت /s.-e-naft/ صناعة تغطية.

صنعتی /s.-i/ فني، اصطلاحي، صناعي.

صنعتی شدن /s.-i-šodan/ تصنعاً / تصنع.

صنعتی کردن /s.-i-kardan/ ت / صنع البلد، تحويلاً / حوّل إلى عمل صناعي.

صنف /s-enf/ ۱. نقابة حرفية. ۲. صنف ← دسته، نوع، جنس.

صنوبر /sanowbar/ (گیا) الصنوبر، شجرة الزائنج، ثوب صنوبري، اللبان، شوح.

صنوبر آراسته /s.-e-āraste/ (گیا) الثوب الجميل.

صنوبر ابيض آمريكي /s.-e-abyaz-e-āmriki/ (گیا) ← صنوبر كانادايي.

صنوبر اصيل /s.-e-asil/ (گیا) الثوب الفاخر.

صنوبر ايقوسيا /s.-e-iquisiyā/ (گیا) صنوبر نري، يزر.

صنوبر حلب /s.-e-halab/ (گیا) صنوبر خلبي.

صنوبر سفيد /s.-e-sefid/ (گیا) الثوب الأبيض.

صنوبر سياه /s.-e-siyāh/ (گیا) الثوب الأسود.

صنوبر شانه‌یی /s.-e-šāneyi/ (گیا) الثوب المشطي.

صنوبر شرقي /s.-e-šarqi/ (گیا) الصنوبر الشرقي.

صنوبر صغير /s.-e-saqir/ (گیا) الثوب.

صنوبر كانادايي /s.-e-kānādāyi/ (گیا) صنوبر أبيض أمريكي.

صنوبر قرمز /s.-e-qermez/ (گیا) الثوب الأحمر.

صنوبر نقره‌یی /s.-e-noqreyi/ (گیا) ← صنوبر شانه‌یی.

صنوبر هندی /s.-e-hendi/ (گیا) أرز حملايا، أرز الهند، شجرة الجبن.

صنوبری /s.-i/ صنوبري.

صنوبری‌ها /s.-i-hā/ (گیا) الصنوبريات.

صواب دید /savāb-did/ صلاح، تجويز، مشورة، إرشاد، إستهسان.

صوت /sowt/ (فz) الصوت، الصات.

البَسْط.

صوت شناخت /s.-šenāxt/ عَلِمَ الصَّوْتُ.

صوت شناسی /s.-šenāsi/ ← صوت شناخت.

صوتی /sowti/ سَمْعِي، صَوْتِي.

صورت /sarat/ ۱. چهره روی. ۲. وش، وَجْه، صَفْحَة.

۳. صُورَة، شِبْه، شَبَه. ۴. جَدُول، بَيَان، قَائِمَة، فِهْرَس،

بَرْزَنَامَج، جَرِيدَة. ۵. البَسْط، صُورَة الكُتُب.

صورت اسامی /s.-e-asāmi/ لَائِحَة أَوْ قَائِمَة الْأَسْمَاء.

صورت بدهی /s.-e-bedehi/ كَشَفَ بِالْذَيْن.

صورت حساب /s.-hesāb/ فائِزَة، فائِز، بَيَانُ

المَطْلُوب، اللَّائِحَة، الْفِتْدَان.

صورت برداری /s.-bardāri/ الْجَزْد.

صورت برداشتن /s.-bardāstan/ قِيَامُ / قَامُ بِالْجَزْد.

صورت بستانکاری /s.-e-bestānkāri/ رَضِيْدٌ دَائِمٌ.

صورت بستن /s.-bastan/ تَصَوُّرٌ / تَصَوَّرَ، تَشْكَلُ /

تَشْكَلَ.

صورت پذیر /s.-pazir/ مُمْكِنٌ إِنْجَازُهُ أَوْ إِخْرَاؤُهُ.

صورت پرداخت /s.-e-pardāxt/ كَشَفَ بِالْذْفِع، بَيَانُ

بِالْذْفِع.

صورت پرست /s.-parast/ مِنْ عَشَاقِ الْمُحِبَّاءِ.

صورت پرستی /s.-p.-i/ عَشِقَ الْمُحِبَّاءِ.

صورت جلسه /s.-jalase/ مَخْصَرٌ، مَخْصَرٌ وَقَائِعِ الْجَلْسَةِ،

مَخْصَرٌ ضَبِطَ جَلْسَةً، مَضْبُطَةٌ مَجْلِسٍ أَوْ جَلْسَةٍ.

صورت حساب /s.-hesāb/ كَشَفَ حِسَابٍ، قَائِمَةُ

الحِسَابِ، جَدُولٌ حِسَابِيٌّ.

صورت خرید /s.-e-xarid/ فائِزَة بِشِرَاءِ.

صورت دادن /s.-dādan/ عَمَلًا / عَمِلَ، إِجْرَاءُ / أَجْرَى.

صورت دارایی /s.-e-dārāyi/ قَائِمَةُ الْجَزْدِ.

صورت ظاهر /s.-e-zāher/ وَجْه، مَطْهَرٌ، مَنْظَرٌ، لَائِحَة،

طَلْعَة، جُهْرٌ، هَيْئَة، قِيَاة، إِتْضَاحٌ، وَضُوحٌ، ظُهُورٌ.

صورت غذا /s.-e-qazā/ قَائِمَةُ الطَّعَامِ.

صورت فروش /s.-e-foruš/ كَشَفَ بَيْعٍ.

صورت فلکی /s.-e-falaki/ كَوْكَبَة.

صورت قانونی /s.-e-qānuni/ صِيغَة قَانُونِيَّة.

صورت قیمتها /s.-e-qimāthā/ قَائِمَة الْأَسْعَارِ.

صورت کسر /s.-e-kašr/ بَسَطَ الْكُتُبَ، صُورَة الْكُتُبِ.

صورت کسر متعارفی /s.-e-k.-e-mota'ārefi/ (رَض)

صورتگر /s.-gar/ رَسَامٌ، مَرْوُوقٌ ← نَقَاش.

صورت گرفتن /s.-gereftan/ جَزِيًّا وَجَزِيَانًا وَجَزِيَّةً / جَزَى

بِ خُدُونًا / حَدَثَ، وَفُوعًا / وَقَعَ يَقَعُ، حُصُولًا وَمَخْصُولًا

/ حَصَلَ لَهُ كَذَا.

صورتگری /s.-gari/ ← نَقَاشِي.

صورت مجلس /s.-majles/ مَخْصَرٌ ضَبِطَ.

صورت مجلس سیاسی /s.-m.-e-siyāsi/ الْبُرْزُونُكُول.

صورت مجلس کردن /s.-m.-kardan/ كَتَبًا / كَتَبَ

مَخْصَرٌ ضَبِطَ أَوْ مَخْصَرًا.

صورت مساله /s.-e-mas'ale/ صُورَة الْمَسْأَلَةِ الْحِسَابِيَّةِ.

صورت موجودی /s.-e-mowjudi/ قَائِمَةُ الْجَزْدِ.

صورت نجومی /s.-e-nojumi/ ← صورت فلکی.

صورت نرخها /s.-e-nerxhā/ تَثْرِيفَةُ الْأَثْمَانِ.

صورت نگار /s.-negār/ نَقَاش.

صورت نگاری /s.-n.-i/ نَقَاشِي.

صورت نگاشت /s.-negāšt/ مَصَوَّرٌ تَوْضِيحِيٌّ.

صورتی /s.-i/ وَرْدِي.

صوری /suri/ صَوْرِيٌّ، ظَاهِرٌ، شَكْلِيٌّ.

صوف /suf/ (جَان) ← مَاهِي صُوف.

صوفی /sufi/ الصُّوفِيٌّ، مُتَّصِفٌ.

صوفی شدن /s.-šodan/ تَصَوَّفًا / تَصَوَّفَ.

صوفی کردن /s.-kardan/ تَصَوِّفًا / صَوَّفَ الرَّجُلَ.

صوفیگری /s.-gari/ التَّصَوُّف.

صوفیه /s.-yye/ الصُّوفِيَّة.

صومعه /sowme'e/ صَوْمَعَة، دَيْرُ الرُّهْبَانِ، حُلُوةُ

الْمُتَّعِدِّ، تَامُورٌ، تَامُورٌ، دَشْكِرَة، عَجُوزٌ، قَلِيَّةٌ، قُوسٌ،

مُنْشَى.

صومعه نشین /s.-nešin/ رَاهِبٌ، نَایِک، نَادِرُ الْعِفَّةِ،

دِيَارٌ، دِيَارِيٌّ.

صهیون /sehyun/ صَهْيُونٌ.

صهیونی /s.-i/ صَهْيُونِيٌّ.

صهیونیت /sehyuniyyat/ الصَّهْيُونِيَّة.

صهیونیست /sehyunist/ الصَّهْيُونِي.

صهیونیسم /sehyunism/ صَهْيُونِيَّة.

صیاد /saryād/ ← شَكَارْجِي.

صیاد مروارید /s.-e-morvārid/ نین.

صیانَت کردن /siyānat-kardan/ ← نگهداری کردن.

صیحه /seyhe/ صیحه، صرّحه.

صیحه زدن /s.-zadan/ صیحا و صیحه و صیحاناً

/صاح-.

صید /seyd/ ← شکار.

صید شدن /s.-šodan/ ← شکار شدن.

صید کردن /s.-kardan/ ← شکار کردن.

صیدگاه /s.-gāh/ ← شکارگاه.

صیدماهی /s.-e-māhi/ اضطیاذ السمک.

صیغه /siqe/ ۱. الصیغه، شکل، نوع. ۲. متعه، زواج

مؤقت، تمتع، زواج المتعه، حظیة، سُریة. «چه

~ بی است:» أي شيء هذا.

صیغه امر /s.-ye-amr/ صیغه الأمر، امری.

صیغه تمنا /s.-ye-tamannā/ صیغه التمني.

صیغه خواندن /s.-xāndan/ ← صیغه کردن.

صیغه ساختن /s.-sāxtan/ صوغاً /صاغ- الكلمة.

صیغه سازی /s.-sāzi/ صوغ الكلمة.

صیغه شدن /s.-šodan/ تزوجاً /تزوجت بالمتعه.

صیغه کردن /s.-kardan/ تزویجاً /زوجها بالمتعه.

صیغه عقد /s.-ye-aqd/ عقد نکاح.

صیغه مجهول /s.-ye-majhul/ الصیغه المجهول.

صیفی /seyfi/ ۱. الصیفي. ۲. الرّاعة الصیفيّة.

صیفی کاری /s.-kāri/ الرّاعة الصیفيّة.

صیقل /seyqal/ ۱. الصّقال. ۲. جلی، جلو، صقل.

صیقل دادن /s.-dādan/ ← صیقل کردن.

صیقل کاری /s.-kāri/ جلو، صقال.

صیقل کردن /s.-kardan/ صقلأ وصقالاً / صقل، جلیاً

/ جلی- السیف ونحوه، خطأ / خطأ- الجلد، حشبا /

حشَب- السیف، دوساً ودياسة / داس- السیف، سُوفاً /

شاف- الشیء، تشويفاً / شوف الشیء، قشبا / قشَب-

ومقياً / مقى- السیف ونحوه.

صیقلی /s.-i/ صیقل، مّصقول، مجلّو، جلی، قشيب.

صیقلی شدن /s.-i-šodan/ انصقالاً / انصقل، انجلاء /

انجلی.



ض /z/ الصاد. الحرف الثامن عشر من حروف الهجاء وهي بمثابة ٨٠٠ في حساب الجُمَّل.
ضابط /zäbet/ الضابط، الحافظ، الحامي، الحاكم، القائد، العايل.

ضابط دادگاه /z-e-dädgäh/ مخضّر المحكّمة.
ضابطه /z-e/ ١ ← قاعده، قانون. ٢. الضابط، الحُكم الكلي يُنطبق على جزئياته.

ضابطين عدليه /z-in-e-adliyye/ الضابطَةُ العدليّة.
ضامن /zämen/ ١. الضامن، الكفيل، الكافل، المُتّرم، المُتّعهد، الرهن، الضمين، الأذن، الأذنين، الخميل، الخويل، الجري، الرعيم، الفريز، القَيْل. ٢. مُفتاح الأمان.

ضامن تفنگ /z-e-tofang/ مُفتاح أمان البُنْدقيّة.
ضامن چاقو /z-e-cäqu/ ضامن السكين.
ضامن دادن /z-dädan/ إغطاء / أعطى كفيلاً، تُقديماً / قدّم كفيلاً.

ضامن دار /z-där/ ذات مُفتاح أمان.
ضامن شدن /z-šodän/ كَفَلَ وكَفُولا / كَفَلَ - وكَفَلَ - وكَفَلَ - به وبالمال، إكفالا / أكفَلَ ه إِياءَ، رَعامَةً / رَعَمَ - به، إكْتياناً / إكْتانَ عَلَيْهِ وبه، أَصَبَحَ ضامناً أو كَفَيْلاً لِصِدِّيقِهِ.

ضامن کردن /z-kardan/ تُضميناً / ضَمَّنَ، تَزَعَمَ / زَعَمَهُ.

ضامن گرفتن /z-gereftan/ أَخَذَ مِنْهُ كَفَيْلاً.
ضايع /zäye/ الضائع، المُهمَل، البالي، الفاسد، التالف.

ضايعات /z-äi/ خَسارات، تَلَفات.
ضايع شدن /z-šodan/ ضياعاً / ضاعَ - تَلَفَ / تَلَفَتَ

تَعَطَّبَ / تَعَطَّبَ، سَوَّعَ / سَاعَ - وَسَّعَ وَسَّوعاً / سَاعَ - الشَّيْءَ، ضَلالَةً وضَلالاً وضَلَّ / ضَلَّ - هَلَكاً وهَلَكاً وهَلُوكاً وهَلُوكاً وهَلُكَةً / هَلَكَبَ فَساداً وفُسوداً / فَسَدَ - وَفَسَدَ هَمياً / هَمَى -.

ضايع کردن /z-kardan/ تُضييعاً / ضَيَّعَ، إِثْلَافاً / أَثْلَفَ، إِفْساداً / أَفْسَدَ، إِنْطالاً / أَبْطَلَهُ، هَذَرًا / هَذَرَ - وإِهداراً / أَهْذَرَ، إِشْداءَ / أَشْدَى، إِشْرافاً / أَشْرَفَ في، تَبْذيراً / بَذَرَ الأموالَ، تَبْذِيراً / بَوَّزَ، تَغْطِيلاً / غَطَّلَ، إِهْجالاً / أَهْجَلَ المالَ.

ضبط /zab/ ١ ← نَگهداری. ٢ ← بایگانی.
ضبط اموال /z-e-amvâl/ حَجَزُ الأموال، الحَجَز.
ضبط صوت /z-e-sow/ المُسجَلَة.

ضبط کردن /z-kardan/ ١. ضَبَطاً وضَباطَةً / ضَبَطَ بِ خَبْساً ومَحْبَساً / حَبَسَ بِ حَجَزاً وحِجَازَةً عليه المال أو العِقال. ٢. تَقْطِيداً / قَبَدَ، تَسْجِلاً / سَجَلَ الحديث أو الأَغْنِيَةَ ونَحْوَهُما. ٣. تَمْلُكاً / تَمَلَّكَ على، إِسْتِمْلَكاً / إِسْتَمْلَكَ، وَضَعاً / وَضَعَ يَضَعُ يَدَهُ على.

ضبط کننده /z-konande/ ١. الحَاجِز، مُوقِّعُ الحَجَز. ٢. مُسْجِلُ الحديث أو الأَغْنِيَةِ.

ضبط و ربط /z-o-rab/ التَّرتيب، النِّظْم.
ضبط وقایع /z-e-vaqaye/ تَدْوِينُ الوَقائِعِ.

ضجه /zajje/ ضَجَّة، ضَجِيج، صِيح، إِضطراب.
ضجه زدن /z-zadan/ ضَجَّ بِ أَرْجاً / أَرَجَ - النَّاسَ.

ضخامت /zaxdmat/ ضَخامة، كَبَرُ الحَجْم، كَثَرَةُ السُّمْنَةِ، سُمْك، سَمَكَةٌ ← كَلَفَتِي.

ضخیم /zaxim/ ضَخَمَ، أَضَحَمَ، كَبِيرَ، المُجَاهِج.
ضخیم دوزی /z-duzi/ خِياطَةُ الأَلْبِسَةِ السُّمِيكَةِ والغَلِيظَةِ

كَالْبَسَةِ الشِّتَاءِ وَالْمَعَاطِفِ.

ضخیم شدن /z.-šodan/ ضَخَامَةٌ وَضَحْمًا / ضَحْمٌ.

ضخیم کردن /z.-kardan/ تَضَخِّمًا / ضَحْمٌ، تَسْمِيكًا / سَمَكَ الشَّيْءَ.

ضد /zed/ ۱. ضِدٌّ، ضَدِيدٌ، صِدٌّ. ۲. مُخَالَفٌ، عَدُوٌّ.

ضد آب /z.-de-âb/ الْمُضَادُّ.

ضد آماس /z.-de-âmäs/ مُضَادُّ لِلْأَلْتِهَابِ.

ضد اختلاج /z.-de-extelâj/ مُضَادُّ لِلتَّشْنُجِ.

ضد استفراغ /z.-de-estefraq/ ← ضِدٌّ قَى.

ضد اسکوربوت /z.-de-eskorbut/ ضِدُّ الْخَضَرِ، ضِدُّ الْإِسْقَازِبُوطِ.

ضد اسهال خونی /z.-de-eshâl-e-xuni/ شَافِی مِنَ الدَّيْسِنُطَرِیَا.

ضد اطلاعات /z.-de-estelâ'ât/ دَائِرَةُ الْإِسْتِخْبَارَاتِ، الْمَخْبَرَاتُ الْمَرْكَزِيَّةُ، الْإِسْتِخْبَارَاتُ الْمَرْكَزِيَّةُ.

ضد انعقاد /z.-de-en'eqâd/ مَانِعُ التَّخَثُّرِ.

ضد بیگانه /z.-de-bigâne/ ضِدُّ الْأَجَانِبِ.

ضد بیماری آمیزشی /z.-de-bimâri-ye-âmezîši/ مُضَادُّ لِلْأَمْرَاضِ الزُّهْرِيَّةِ. شَافِی مِنَ الْأَمْرَاضِ الزُّهْرِيَّةِ.

ضد پادتن /z.-de-pâditan/ مُضَادُّ لِلْجِسْمِ الْمُضَادِّ.

ضد تانک /z.-de-tânk/ مُضَادُّ لِلذَّبَابَاتِ.

ضد تب /z.-de-tab/ مُقَاوِمٌ لِلْحُمَى.

ضد تشنج /z.-de-taşannoj/ مُضَادُّ لِلتَّشْنُجِ.

ضد تعریق /z.-de-ta'riq/ مَانِعُ الْفَرْقِ.

ضد تورم /z.-de-tavarrom/ مُقَاوِمُ التَّضَخُّمِ.

ضد تهوع /z.-de-tahavvo/ مُضَادُّ لِلتَّهَوُّعِ.

ضد جاسوسی /z.-de-jâsusi/ [اداره] دَائِرَةُ الْإِسْتِخْبَارَاتِ الْمُضَادَّةِ.

ضد جرب /z.-de-jarab/ ضِدُّ الْجَرَبِ، شَافِی مِنَ الْجَرَبِ.

ضد حصبه /z.-de-hasbe/ الْمُضَادُّ لِلْحَصْبَةِ.

ضد خواب /z.-de-xâb/ مَانِعُ النَّوْمِ، مُسَهِّرٌ، مُؤَرِّقٌ.

ضد خونریزی /z.-de-xun-rizi/ مُضَادُّ لِلزَّنْفِ الدَّمَوِيِّ.

ضد درد /z.-de-dard/ مُفَقِّدُ الْأَلَمِ، مُسَكِّنٌ.

ضد دیاستاز /z.-de-diyâstaz/ مُضَادُّ دِيَاثَنَازِ، أَتْنِيدِيَاثَنَازِ.

ضد دیفتری /z.-de-difteri/ مُضَادُّ لِلْخُنَاقِ، مُضَادُّ

لِلدَّيْفْتِرِیَا.

ضد راشیتیزم /z.-de-râšitism/ مُضَادُّ الْكُسَاحِ.

ضد رطوبت /z.-de-rotubat/ مُقَاوِمُ الرُّطُوبَةِ.

ضد زهر /z.-de-zahr/ مُضَادُّ السَّهْمِ.

ضد سفلیس /z.-de-sefliis/ ضِدُّ السَّفْلِیسِ.

ضد سل /z.-de-sel/ مَانِعُ اللَّسْلِ، مَانِعُ سِنِيرِ اللَّسْلِ.

ضد سیاهسرفه /z.-de-siyâh-sorfe/ مُضَادُّ لِلسُّعَالِ الدَّيْکِيِّ، ضِدُّ الشَّهَقَةِ.

ضد شدن /z.-šodan/ تَضَادُّاً / تَضَلُّعُ الْأُمُرَانِ.

ضد صفرا /z.-de-safrâ/ مُضَادُّ لِلصُّفْرَاءِ.

ضد ضربه /z.-de-zarbe/ مُقَاوِمُ الصَّدَمَاتِ.

ضد طاعون /z.-de-tâ'un/ ضِدُّ الطَّاعُونِ.

ضد عفونی /z.-de-ofuni/ التَّطْهِیرُ ← گندزدایی.

ضد عفونی شده /z.-de-o.-šode/ الْمُعَقَّمُ.

ضد عفونی کردن /z.-de-o.-kardan/ تَعْقِيمًا / عَقَمَ، تَطْهِیرًا / طَهَّرَ بِالْخَارِ، تَبْخِیرًا / بَخَّرَ ← گندزدایی کردن.

ضد عفونی کننده /z.-de-o.-konande/ الْمُعَقِّمُ.

ضد فاشیست /z.-de-fâšist/ عَدُوٌّ لِلْفَاشِیْسْتِیَّةِ أَوْ لِلْفَاشِیَّةِ.

ضد قارچ /z.-de-qârc/ ضِدُّ الْقُطْرِ.

ضد قی /z.-de-qey/ مَانِعُ الْقِيَّةِ.

ضد کردن /z.-kardan/ مُضَادَّةٌ / ضَادَّةٌ.

ضد کرم /z.-de-kerm/ طَارِدٌ لِیَدِیْدَانِ الْأَمْعَاءِ.

ضد کزاز /z.-de-kozzâz/ مُضَادُّ لِلْكَرَّازِ.

ضد کلیسا /z.-de-kalîsâ/ الْمُنَاقِوُ لِلْكَنِیْسَةِ.

ضد کم خونی /z.-de-kam-xun-i/ مُضَادُّ لِقُفْرِ الدَّمِ.

ضد کوفتی /z.-de-kufti/ ضِدُّ السَّفْلِیسِ.

ضد گرما /z.-de-garmâ/ مَانِعُ الْحُمَى، خَافِضُ الْخَرَّازَةِ.

ضد مالاریا /z.-de-mâlâriyâ/ مُضَادُّ الْمَلَّارِیَا.

ضد مایه /z.-de-mâyê/ الْمُضَلُّ الْمُضَادُّ.

ضد مخمر /z.-de-moxammar/ مُضَادُّ التَّخْمِرِ.

ضد مدر /z.-de-moder/ الْمُقَلِّلُ لِلْبَوْلِ.

ضد مسیح /z.-de-masih/ عَدُوٌّ لِلْمَسِيحِ.

ضد ملی /z.-de-melli/ عَدُوٌّ لِلْمَوَاطِنِیْنِ، عَدُوٌّ لِلشَّعْبِ.

ضد نفرس /z.-de-neqres/ مُضَادُّ النَّفْرِسِ.

ضد ورم /z.-de-varam/ ← ضِدُّ آمَاسِ.

ضد و نقیض /z.-do-naqiz/ ۱. الطَّبَاقُ وَالْمُقَابَلَةُ،

الثَّاقُضُ. ۲. الثَّنَاقُضُ.

ضد و نقيض گفتن /z-do-n.-goftan/ ثَنَاقُضاً / ثَنَاقُضُ.

ضد و نقيض گویی /z-do-n.-guyi/ الثَّنَاقُضُ.

ضد ویتامین /z-de-vitamin/ مُضَادُّ الْفِيتَامِينِ.

ضد هاری /z-de-häri/ ضِدُّ الْكَلْبِ.

ضد هوایی /z-de-havüyi/ مُضَادُّ لِبَلَطَائِرَاتِ.

ضدیت /z-de-ıyyat/ مُضَادَّةٌ، مُعَارِضَةٌ، إِغْتِرَاضٌ، تَضَادٌّ،

مُخَالَفَةٌ.

ضد یخ /z-de-yax/ مُقَاوِمُ التَّجْمُدِ.

ضراب /zarräb/ سَكَكَ ← سَكَهَ زَنَ.

ضرابخانه /z-xäne/ دَارُ الضَّرْبِ، دَارُ الْمَشْكُوكَاتِ،

ضَرْبَخَانَةٌ.

ضرب /zarb/ ۱. (رض) ضَرْبُ الْأَعْدَادِ، عَمَلِيَّةُ الضَّرْبِ،

الضَّرْبُ، الْمَضَاعِفَةُ. ۲. (مس) الدَّرْبُكَةُ. ۳. [في القروض]

الضَّرْبُ، الْجُزْءُ الْأَخِيرُ مِنَ الْمِصْرَاعِ الثَّانِي مِنَ الْبَيْتِ.

ضرب الأجل /z-ol-ajal/ مُدَّةُ الْعَقْدِ ← سررسید.

ضربان /zarabän/ ۱. الضَّرْبُ. الْأَرْ. ۲. [في الصُّوْتِ]

حَفَقَانٌ، ضَرْبَةٌ، حَبْطَةٌ، ثَبْصَةٌ.

ضربان قلب /z-e-qalb/ (بِز) ضَرْبُ الْقَلْبِ، حَفَقَانٌ

الْقَلْبِ، حَفَقٌ، ثَبْصٌ، دَقَاقُ الْقَلْبِ.

ضربان نبض /z-e-nabz/ ثَبْصُ الْعِرْقِ.

ضربانی /z-i/ الثَّنَبِيُّ، الثَّقَفِيُّ.

ضربت /zarbat/ ضَرْبَةٌ، صَدْمَةٌ، صَدْعٌ، طَعْنٌ، كَدْمَةٌ،

كَدْمَةٌ، وَثَةٌ، وَثَاةٌ، وَخَزٌ.

ضربت خوردن /z-xordan/ ضَرْباً / ضَرْبٌ مَجَّ بِالسَّيْفِ،

وَنَأَى وَوَنَوَى / وَثَى يُوْثِي وَوْثَى مَجَّ ثَ يَدُهُ.

ضربت دیده /z-dide/ ← ضرب دیده.

ضربت زدن /z-zadan/ ضَرْباً / ضَرْبٌ بِهِ ← ضرب زدن.

ضرب خوردگی /z-xordegi/ ← ضرب دیدگی.

ضرب خوردن /z-xordan/ ← ضرب دیدن، صدمه

دیدن.

ضرب خورده /z-xorde/ ← ضرب دیده.

ضرب در /z-dar/ علامَةُ الضَّرْبِ X.

ضرب دیدگی /z-didegi/ حَالَةُ الشَّيْءِ الْمَضْرُوبِ.

ضرب دیدن /z-didan/ ضَرْباً / ضَرْبٌ مَجَّ بِ صَدْمَا /

صَدْمٌ مَجَّ بِ إِحْتِمَالاً / إِحْتَمَلُ الصَّدْمَةِ ← صدمه دیدن.

ضرب دیده /z-dide/ مَضْرُوبٌ، مُصَابٌ، رَضِيضٌ،

مَضْرُوضٌ، مَضْدُومٌ.

ضرب زدن /z-zadan/ ۱ ← ضرب زدن. ۲. (مس) دَقّاً /

دَقٌّ - الدَّرْبُكَةُ.

ضرب شده /z.-šode/ مَشْكُوكٌ.

ضرب شست /z-e-šast/ ۱. ضَرْبَةُ الْمُغْلَمِ. ۲. الْقِطْفَةُ

الْمُمْتَازَةُ.

ضرب کردن /z-kardan/ (رض) ضَرْباً وَتَضْرِباً / ضَرْبٌ -

الْعَدَدُ بِالْعَدَدِ أَوْ عَدَدًا فِي آخَرِ. ۲. سَكَاً / سَكٌَّ - الثَّقَدُ أَوْ

الذَّهَبِ.

ضرب المثل /z-ol-masal/ الْمَثَلُ، مَثَلٌ مَأْثُورٌ، الْحِكْمَةُ.

ضرب المثل زدن /z-ol-m.-zadan/ ضَرْباً وَتَضْرِباً / ضَرْبٌ

- الْمَثَلُ.

ضرب المثل شدن /z-ol-m.-šodan/ أَصْبَحَ مَثَلًا مَأْثُورًا.

ضرب المثل کردن /z-ol-m.-kardan/ ضَرْباً وَتَضْرِباً /

ضَرْبٌ بِهِ مَثَلًا، تَمَثَّلًا / تَمَثَّلَ بِالشَّيْءِ.

ضرب و جرح /z-o-jarh/ ضَرْوْبٌ وَجُرُوحٌ.

ضربه /z-e/ ضَرْبَةٌ، ضَرْبٌ، صَدْمَةٌ، طَعْنَةٌ، هَرْزَةٌ، قَبْصَةٌ

الْيَدِ، دَقَّةٌ، طَرْقَةٌ، قُرْعَةٌ، حَبْطَةٌ.

ضربه خفه کن /z-e-xafe-kon/ مُمْتَصِصُ الصَّدَمَاتِ، مُحَمِّدُ

الِإِزْتِجَاجِ.

ضربه زدن /z-e-zadan/ ضَرْباً / ضَرْبٌ لَطْماً / لَطَمٌ بِ

نَقْرًا / نَقَرْتُ دَقّاً / دَقٌّ رَضّاً / رَضٌّ لِيَحَا / لَيْحٌ -

نَقْفًا / نَقَفْتُ هَرْسًا / هَرْسٌ.

ضربه فنی /z-e-ye-fanni/ ضَرْبَةٌ فَنِيَّةٌ.

ضربه کشنده /z-e-ye-košande/ ضَرْبَةٌ قَاضِيَّةٌ.

ضربه گیر /z-e-gir/ الْمُخْجِدُ.

ضربی /z-i/ [طاق] عَقْدٌ بَرْوَمِلِي.

ضرر /zaran/ ضَرَرٌ، ضَرَرٌ، ضَرَرٌ، ضَرَرٌ، ضَرَرٌ، ضَرَرٌ، ضَرَرٌ،

أَذِيَّةٌ، ضَيَاعٌ، هُجْنَةٌ ← زِيَانٌ.

ضرر خوردن /z-xordan/ ← زِيَانٌ كَرْدَنَ.

ضرر دیدن /z-didan/ ← زِيَانٌ كَرْدَنَ.

ضرر رسان /z-resän/ ضَارٌّ، مُؤْذٍ، مُخْشِرٌ، وَبِيلٌ.

ضرر رسانیدن /z-r.-idan/ ضَوْرًا / ضَارٌّ وَضَمِيرًا / ضَارٌّ -

هُ الْأَمْرُ ← زِيَانٌ زَدَنَ.

ضرر زدن /z-zadan/ ← زِيَانٌ زَدَنَ.

- ضرر کردن /z.-kardan/ ← زیان کردن.
- ضرر کشیدن /z.-kešidan/ / تَحْمِلُ صَرّاً، وَكَساً /
وَيْكَسُ مَجَّ يَكْسُ التَّاجِرُ فِي تِجَارَتِهِ، لِيُكَاسَ / اُوْكَسَ و
اُوْكَسَ مَالَهُ.
- ضرر کننده /z.-konande/ / الخايسر، خَسْران، مَثَرَر.
- ضرر و زیان /z.-o-ziyân/ / خَسَاة، غَبْن.
- ضرورت /zarurat/ / صَرْوَرَة، لُزُوم، مُوجِب، إقْتِضَاء، حَوْج،
حَاجَة، إحتِیاج.
- ضرورت داشتن /z.-dāštan/ / كَانَ صَرْوَرِيّاً، كَانَ مِهْمَةً.
- ضرورت شعری /z.-e-še'ri/ / الصَّرْوَرَة فِي الشَّعْرِ [أَنْ
يَرْتَكِب فِيهِ الشَّاعِرُ مَا لَا يَجُوزُ فِي النَثْرِ.
- ضروری /zaruri/ / صَرْوَرِيّ، لَازِم، وَاجِب، لَازِم، لِاجْدِوْنَه،
صَرْبَة لَازِمٌ أَوْ لَازِب، جَوْهَرِيّ، حَيَوِيّ.
- ضروریات زندگی /z.-yyât-e-zendegi/ / صَرْوَرَاتُ الْعِيشِ
أَوْ الْحَيَاة.
- ضروری بودن /z.-budan/ / كَانَ مِهْمَةً، كَانَ صَرْوَرِيّاً.
- ضروری کردن /z.-kardan/ / قَضَاءٌ - قَضَى - عَلَيْهِ الْأَمْرَ.
- ضریب /zarib/ ۱. مُعَامِل، عَامِل، مُعَايِر، مَسْمُوم. ۲.
(رض) اَسْ، ذَلِيل ← اَكْسِيوزَان. ۳. المُعَامِل فِي الْجَبْرِ.
- ضریب احتمالات /z.-e-ehetmälât/ / مُعَامِلُ الْإِحْتِمَالَات.
- ضریب ارتجاع /z.-e-ertejâ/ / مُعَامِلُ الْإِرْتِدَاد.
- ضریب اصطكاك /z.-e-estekâk/ / مُعَامِلُ الْإِخْتِكَاك.
- ضریب القاگري /z.-e-elqâgari/ ← ضريب خود القائي.
- ضریب انباشتگی /z.-e-anbâštegî/ / نِسْبَة التَّرَابُط.
- ضریب انبساط /z.-e-enbesât/ / مُعَامِلُ التَّمَدُّد.
- ضریب انبساط حجمی /z.-e-e-e-hajmi/ / مُعَامِلُ التَّمَدُّدِ
الْحَجْمِيّ.
- ضریب انبساط خطی /z.-e-e-e-xatti/ / مُعَامِلُ التَّمَدُّدِ
الطَّوْلِيّ.
- ضریب انبساط سطحی /z.-e-e-e-sathi/ / مُعَامِلُ التَّمَدُّدِ
السَّطْحِيّ.
- ضریب انتفاع /z.-e-entefâ/ / مُعَامِلُ الْإِنْتِفَاع.
- ضریب انكسار /z.-e-enkesâr/ / (فَز) مُعَامِلُ اَوْدَلِيلِ
الْإِنْكَسَارِ.
- ضریب انگلی /z.-e-angali/ / مُشْعِرُ الطُّفْلِيّ.
- ضریب ایمنی /z.-e-imeni/ / مُعَامِلُ الصَّمَانِ أَوِ الْأَمَانِ.
- ضریب بینی /z.-e-bini/ / مُشْعِرُ أَنْفِيّ.
- ضریب تباہی /z.-e-tabâhi/ ← ضريب تلاشی.
- ضریب تکثیر /z.-e-taksir/ / ضَرْب، مُضَاعَفَة.
- ضریب تلاشی /z.-e-talâši/ / ثَابِتُ الْإِنْجِلَالِ.
- ضریب تنه /z.-e-tane/ / مُشْعِرُ الْبَدَنِ أَوِ الْجَذْعِ.
- ضریب توزیع /z.-e-towzi/ / مُعَامِلُ التَّوْزِيْعِ.
- ضریب جذب /z.-e-jazb/ / مُمْتَصِیَة، قُوَّةُ الْإِمْتِصَاصِ.
- ضریب چاقی /z.-e-câqi/ / مُشْعِرُ السَّمَنِ.
- ضریب چسبندگی /z.-e-casbandegi/ / مُعَامِلُ اللُّزُوجَة.
- ضریب حدقی /z.-e-hadaqi/ / مُشْعِرُ حَاجَايِ.
- ضریب خودالقائی /z.-e-xud-elqâ'i/ / مُعَامِلُ الْحَثِّ
الدَّائِيّ.
- ضریب دیفرانسیل /z.-e-diferânsiyel/ / مُعَامِلُ التَّفَاضُلِ.
- ضریب سختپایی /z.-e-saxtpâyi/ / مُعَامِلُ الْجَسُوَّة.
- ضریب سری /z.-e-sari/ / مُشْعِرُ رَأْسِيّ.
- ضریب سری حدقی /z.-e-s.-hadaqi/ / مُشْعِرُ رَأْسِيّ
حَاجَايِ.
- ضریب شکست /z.-e-šekast/ / مُعَامِلُ اَوْدَلِيلِ الْإِنْكَسَارِ.
- ضریب صدور /z.-e-sodur/ / قُدْرَة إِبْتِغَائِيَّة أَوْ اَصْدَارِيَّة.
- ضریب صورت /z.-e-surat/ / مُشْعِرُ وَجْهِيّ.
- ضریب ضربه /z.-e-zarbe/ ← ضريب ارتجاع.
- ضریب طحالی /z.-e-tehâli/ / مُشْعِرُ طَحَالِيّ.
- ضریب فشرددگی /z.-e-fešordegî/ / نِسْبَة التَّرَابُطِ.
- ضریب قدرت /z.-e-qodrat/ / عَامِلُ الْقُدْرَة.
- ضریب قلبی /z.-e-qalbi/ / مُشْعِرُ قَلْبِيّ.
- ضریب کجنامی /z.-e-kajnamâyi/ / ثَابِتُ الْإِنْجِرَافِ.
- ضریب کشسانی /z.-e-kešsâni/ / مُعَامِلُ الْمُرُونَة.
- ضریب کشسانی برینشی /z.-e-k.-e-berinši/ ←
ضريب سختپایی.
- ضریب کشسانی حجمی /z.-e-k.-e-hajmi/ / مُعَامِلُ تَغْيِيرِ
الْحَجْمِ.
- ضریب کشش /z.-e-kešes/ / مُعَامِلُ التُّرُونَة.
- ضریب کشیدگی /z.-e-kešidegi/ / مُعَايِرُ الْحَجْمِ.
- ضریب مالش /z.-e-mâleš/ / مُعَامِلُ الْإِخْتِكَاکِ.
- ضریب مقاومت /z.-e-moqâvemat/ / مُعَامِلُ الْمُقَاوَمَة.
- ضریب ناروانی /z.-e-nâravâni/ / مُعَامِلُ اللُّزُوجَة.

ضريب نفوذ /z.-e-nofuz/ عامل الاختراق.

ضريب همبستگی /z.-e-hambastegi/ معامِلُ الارتباط
المُتبادِلُ.

ضرب بانگ /z.-e-yäng/ مُعَامِلُ يَنْجُ [لِقِيَاسِ الْمُرُوءَةِ].

ضريح /zarīh/ الضريح، القبر.

ضريع /zari'/ (بز) الضريع [الجِلْدَةُ عَلَى الْعَظْمِ تَحْتَ
اللُّحْمِ].

ضریع غُضروف /z.-e-qozruf/ (پز) غِلَافُ الغُضْرُوفِ.

ضريعي /z.-i/ السّمحاقِي.

ضعف /zaʔf/ ١. ضَعَفَ، عَجَزَ، عَيَّ، عَيَّاءَ، سُخِفَ، سَخَّافَةٌ،
ضَالَّةٌ، ضُوءٌ، تَضَاعُلٌ. ٢. (بز) ضَعُفَ.

ضعف آور /z-ävar/ مُضْعِف.

ضعف آوردن /z.-a-dan/ ← ضعف کردن.

ضعف اعصاب /z-e-a'säb/ (يز) الإنهيار العصبى.

ضعف باصره /z-e-bäsere/ (پز) ضَعْفُ الْبَصَرِ.

ضعف بنه /z-e-bonye/ الضعف البدني.

ضعف يري /z-e-piri/ هَمْ، الوَهْنُ نَتِيجَةُ كِبَرَسْنِ.

ضعف تأليف /z-e-ta'lif/ (بد) ضَعْفُ التَّأْلِيفِ.

ضعف روانی /z.-e-ravāni/ (پز) النَّفَقَةُ، النَّهْكَ النَّفْسَانِي،
السُّكَاسْتَنِيَا.

ضعف شديد /z.-e-šadid/ (ز) الضعف الشديد.

ضعف شنوائہ، /z.-e-šānavāyī/ (ز) ضَعْفُ السَّمْعِ.

ضعف عضلات /z-e-azolāv/ (بز) الوهن العَضَلِي.

ضعف عضلانی، /z-e-azoläni/ (یز) ← ضعف عضلات.

ضعف عقلا /z.-e-aql/، صَعَفُ الْعَقْلِ .

ضعف عموم بدن /z.-e-omumi-ye-badan/ (ز) القُبح:

ضعف فكر، /z.-e-fekri/، ضَعْفُ الْفِكْرِ.

ضعف قوا /z-e-qovü/ (ن) صُغْفُ الْقُوَى الدِّنْيَةِ.

ضعف کردن /z-kardan/ تَسْلَطُ / تَسْلَطُ عَلَيْهِ الصَّغْفُ،
غَمِيًا / غَمِي مَجْ - وَ إِمَاء / أَعْمِي عليه، تَفْلَعُ / تَفْلَعُ
جُوعًا ← غش کردن. بیهوش شدن.

ضعيف /za'if/ ضَعِيفٌ، وَاهِيٌ، وَانِيٌ، سَقِيمٌ، نَحِيلٌ،
 نَاجِلٌ، مَخْلُولُ الظَّهْرِ، خَافِتٌ، حَرِيعٌ، حَرِينٌ، حَسِيعٌ،
 شَاتٍ، صَبِيلٌ، ضَائِنٌ، طَمَلَةٌ، عَثَّةٌ، قَاصِرٌ أَوْ قَصِيرُ الْبَيْدِ،
 هَافٌ ← سِسْتُ.

ضعيف شدين /z.-šodan/ ضُعْفًا / ضُعْفَ ُ و ضَعَاةٌ و

صَعَفِيَّةٌ / صَعَفْتُ، وَهْنًا / وَهَنَ يَهِنُ وَوَهْنٌ يُوْهِنُ، وَهْنًا / وَهْنٌ يُوْهِنُ، وَهْنًا / وَهْنٌ يَهِي وَيُوهِي يَهِي، نُحُولًا / نُحِلُّ / نُحِلُّ وَنَحْلُ / نُحِلُّ هُزْلًا وَهَزْلًا / هَزَلْتُ رَقَّةً / رَقْتُ بِ تَعْبًا / تَعَبْتُ صَالَةً وَضُؤْلَةً / ضُؤِلْتُ تَضَاعَلْتُ، ضُمُورًا / ضَمَرْتُ وَضَمَرْتُ ضَانَكَةً / ضَنَكْتُ كَلًّا وَكَلَّةً وَكَلَالًا وَكُلُولًا وَكَلَالَةً وَكُلُولَةً / كُلُّ بِ إِغْيَاءٍ / أُغْيِي، تَلْفَلُغًا / تَلْفَلُغُ الرَّجُلُ.

ضعيف کردن /z.-kardan/ وَهَنْ / وَهَنَ يَهِنُ، إِنْهَانًا /
أَوْهَنَ، تَوْهِينًا / وَهَنَ، إِضَاعًا / أَضْعَفَ، إِثْخَانًا / أَثْخَنَهُ
الْجِرَاحَ، تَسْخِيلاً / سَحَلَ، صَعَصَعَةً / صَعَصَعَةً، تَفْتِيرًا /
فَتَّرَ، إِفْثَارًا / أَفْثَرَ، مَنَأَ / تَأَمَّنَا / أَمِنَ وَتَمَنَّى /
تَمَنَّى الرَّجُلُ، إِثْخَالَ / أُنْخَلَ، إِنْخَافًا / أُنْخَفَ، هَذَا
هُذُودًا / هَذُّهُ.

ضلع /zel/ (هند) ضلع، ساق، جانب، جهة.

ضلعی /z-i/ جانبی، جُنْبی.

ضماد /zemād/، الكماد، الكمادة، اللبحة، لزقة علاجية، لزوق، لازوق، اللصوص.

ضماد انداختن /z-andäxtan/ ← ضماد گذاشتن.

ضماد خردل /z-e-xardal/ لَصَقَةُ الْخَرْدَلِ.

ضماد ضد ورم /z.-e-zed-de-varam/ كِمَادُ مُضَادُّ
لِلْأَلْتِهَابِ.

ضماد گذاشتن /z-gozāštan/ /إِمْزَادُ / أَكْمَدَ وَتَكْمِيْدًا /
كَمَدَ، وَضَعًا / وَضَعُ يَضَعُ عَلَيْهِ الْكِمَادَةَ.

ضماد گرم /z.-e-garm/ نطفًا، اللصقة الحارة.

ضماد لب /z-e-lab/ الضمار، الخفارة.

ضمان: اِح /z-e-ejɾä/ ← ضمانت اِحرا.

ضمان احتياط /z-e-ehiyāti/ الضمان، الاحتياط.

ضمانت /*zamānat*/ ضَمَانٌ، ضَمَانَةٌ، كِفَالَةٌ، ذِمَّةٌ، ذِمٌّ،
ذِمَامَةٌ، ذِمَامٌ، عِفْدَةٌ، عِفْدٌ، عِفْدَانٌ، تَعَفُّدٌ، تَأْمِينٌ، تَلَاءٌ.

ضمانت اح | /z-ejɾä/ مؤئد، مُئت.

ضمانت دادن /z-dādan/ إعطاء / أُعْطِيَ ضَمَانَةً، تَقْدِيمًا /
/ قَدَّمَ كِفَالَةً.

ضمانت شخص */z-e-ʕarsi/* كفالة شخصه

ضمانت شديده /code- / مضمون، مكفول

ضمانت قانوم / *z-e-gānuni* / الكفالة القانونية.

ضمائنت قضائ. /z-p-gazävi/ الكفالة القضاية.

ضمانت کردن /z.-kardan/ ضَمَّنَا وَضَمَانًا / ضَمِنَ - وَ
تَضَمَّنَا / ضَمَّنَهُ، كَفَّلًا وَكُفُولًا / كَفَّلَ - وَ كَفَّلَ - الرَّجُلُ وَ
بِالرَّجُلِ، إِكْفَالًا / أَكْفَلَ وَتَكْفِيلًا / كَفَّلَهُ لِإِسَاءَةٍ، تَكْفِيلًا /
تَكْفَّلَ لَهُ بِكَذَا، تَوَكَّلًا / تَوَكَّلَ بِالْأَمْرِ، إِزْعَامًا / أَزْعَمَهُ
الْمَالُ، سَوَّكَرًا / سَوَّكَرَ، عَقْدًا / عَقَّدَ - لَهُ الشَّيْءَ، إِعْهَادًا /
أَعْهَدَهُ، تَعَهَّدًا / تَعَهَّدَ لَهُ، قِبَالَهُ / قَبِلَ - بِهِ، تَكَافُلًا /
تَكَافَلُ الْقَوْمِ.

ضمانت گرفتن /z.-gereftan/ حُصُولًا وَمُخْصُولًا / حَصَلَ
- وَ أَخَذَ / أَخَذَ يَأْخُذُ كَفَالَةً.

ضمانت نامه /z.-nāme/ كِتَابُ الضَّمَانِ، سَدُّ الْكَفَالَةِ.

ضمانت نامه رسمی /z.-n.-ye-rasmi/ كَفَالَةٌ رَسْمِيَّةٌ.

ضمانت نقدی /z.-e-naqdi/ كَفَالَةٌ نَقْدِيَّةٌ.

ضمانتی /z.-i/ ضَمَانَتِي، كَفَالَتِي.

ضمان درك /z.-e-darak/ ضَمَانُ الدَّرَكِ.

ضمان رهن /z.-e-rahn/ ضَمَانُ الرُّهْنِ.

ضمان عقدی /z.-e-aqdi/ الضَّمَانُ الْإِتْفَاقِيُّ.

ضمان غصب /z.-e-qasb/ ضَمَانُ الْغَصْبِ.

ضمن /zemn/ ضَمِنَ، فِي نِطَاقِ.

ضمنًا /z.-an/ ضَمَّنَا.

ضمنی /z.-i/ ضَمْنِي، مُضْمَنٌ، مَفْهُومٌ ضَمْنًا، مُضْمَرٌ،
عَرَضِيٌّ.

ضمنه /zamme/ ضَمَّمَهُ، ضَمَّ.

ضمنه دادن /z.-dādan/ ضَمَّا / ضَمُّ - الْخَرْفُ.

ضمیر /zamid/ ۱. ضَمِيرٌ، مُضْمَرٌ. ۲. وَجْدَانٌ، ضَمِيرٌ.

ضمیر اشاره /z.-e-esāre/ ضَمِيرٌ إِشَارِيٌّ.

ضمیر خودآگاه /z.-e-xud-āgāh/ الضَّمِيرُ الْوَاعِي.

ضمیر شخصی /z.-e-saxsi/ ضَمِيرٌ شَخْصِيٌّ.

ضمیر ملکی /z.-e-melki/ ضَمِيرٌ مُخْجَرُوزٌ.

ضمیر موصول /z.-e-mowsul/ ضَمِيرٌ مُؤَصِّلٌ.

ضمیر ناخودآگاه /z.-e-nā-xud-āgāh/ الضَّمِيرُ الْإِلَاحِي.

ضمیری /z.-i/ الضَمِيرِي.

ضمیمه /zamide/ مُلْحَقٌ بِهِ، لَحَقٌ، تَابِعٌ، مَزِيدٌ، إِضَافِيٌّ،

ذَلِيلٌ، تَذْيِيلٌ، مُزْفَقٌ بِهَذَا.

ضمیمه دودی /z.-ye-dudi/ (پز) ← آبان‌دیس.

ضمیمه شدن /z.-šodan/ إِضْمَامًا / إِضْمٌ، إِتِحَاقًا /

إِلْتِحَاقٌ بِكَذَا، إِتْصَالًا / إِتْصَلُ.

ضمیمه کردن /z.-kardan/ ضَمَّا / ضَمُّ -هُ إِلَيْهِ، إِضْمَامًا

/ أَضْمٌ، مُضَامًا / ضَامُهُ، إِضْطِمَامًا / إِضْطَمَّ، إِلْحَاقًا /

أَلْحَقٌ، إِضَافَةً / أَضَافَ، إِذْخَالَ / أَذْخَلَ، إِزْفَاقًا / أَزْفَقَ

بِكَذَا، زَتَوًا / زَتَا -هُ إِلَيْهِ.

ضیافت /ziyāfat/ زِيَّيْمَةٌ، مَادُّةٌ، حَفْلٌ.

ضیافت دادن /z.-dādan/ تَضْيِيفًا / ضَيِّفَهُ ← مَهْمَانِي

دادن.



صدف مروارید



صدف حلزونی



صدف دوکفه‌یی



صدف شکم‌پا



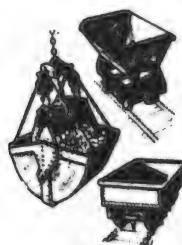
صدیا



صامریوما



صندوق ماهی



صندوقه

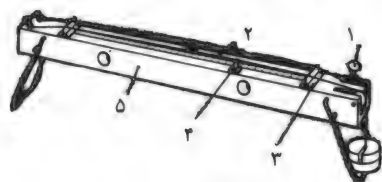


صمغ ثعلب



صفیره

صداسنج - المیضوات



- ۱- کلید کشش سیمها: مفتاح الشّد
- ۲- سنیمها: الأوتار
- ۳- خرک ثابت: میسند ثابت
- ۴- خرک متحرک: میسند متحرک
- ۵- جعبه چوبی: صندوق خشبی



صغیرگوزی



طریفلا



طوطی ماهی



طرخون رومی



طاوسی سفید



طاوسی



طاوس نر آسیایی



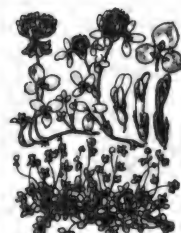
طوسک



طیطوی



طوطی دم دراز



طریفان

نمونه هایی از دوربین های مختلف

عکسبرداری

دوربین پلاروید که طی چند ثانیه عکس را آماده می کند.



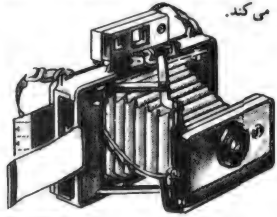
دوربین رفلکس دوایژکتیو.

دوربین جعبه ای.

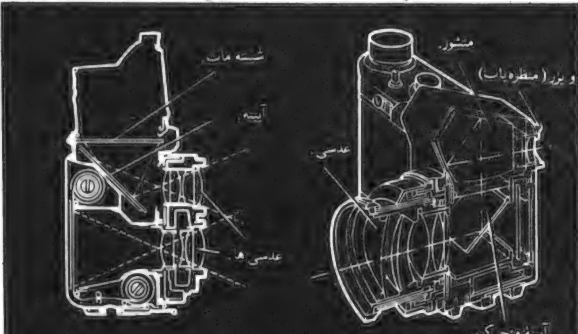
دوربین فانوسی یا کروکی.

دوربینی با حجم کوچک ۳۶x۲۴

دوربین رفلکس یک ایژکتیو.

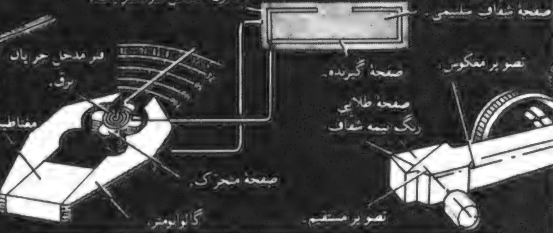
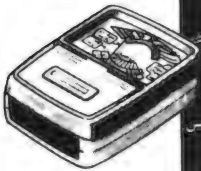


مقطع دوربین رفلکس دو ایژکتیو (یکی از ایژکتورها برای تنظیم کادر و فاصله و دیگری برای تصویر است) عکس به وسیله آینه ایژکتیو ۱ تنظیم کادر بر روی شیشه مات منعکس می شود.



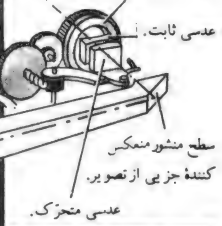
مقطع دوربین رفلکس یک ایژکتیو (دوایژکتورها برای تنظیم کادر و فاصله است و هم برای تصویر) عکس به وسیله آینه منعکس کننده درو یزر دیده می شود.

نورسنج



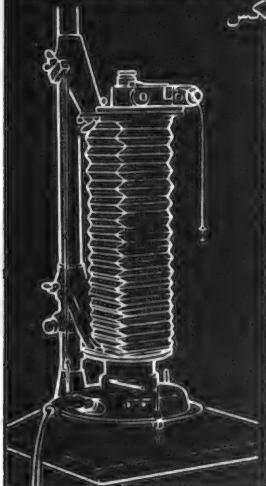
مسابقات

پیچ میزان، جهت یاب عکسی را می گرداند و ایژکتور را جابه جا می کند.



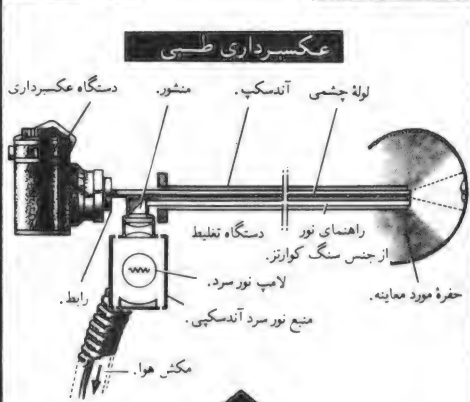
برای بزرگ کردن عکس کروکی را بلند و طولانی کرده، دوربین را در یک طرف و ایژکتور را در طرف دیگر آن نصب می کنید.

بزرگ کردن عکس

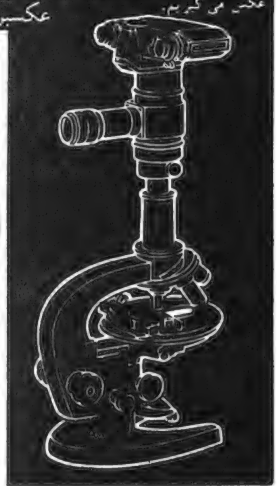


برای عکسبرداری با میکروسکوپ دوربین را به وسیله رابطی بر روی میکروسکوپ وصل می کنید و با استفاده از چشمی دستگاه رابط عکس می گیریم.

عکسبرداری با میکروسکوپ



پس از معاینه دستگاه فتوگرافی «رفلکس» به آندسکپ متصل می شود.

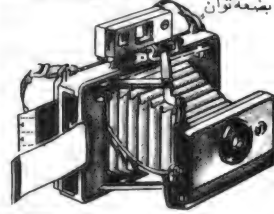


مزايا مختلفة من آلات التصوير

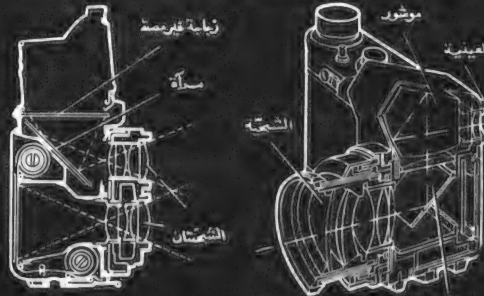


التصوير الشخصي

آلة مستقطبة تعطي صورة إيجابية في ملة
بضعة ثوان

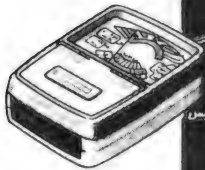


قطاع آلة دو رفلكس، ذات شيتين
(إحداها للتصوير والثانية للتصوير)
يعمل ضيعة الصورة على نجاحية
غير مصفولة بعد، عكس الصورة
بواسطة مرآة شيتية التصوير



قطاع آلة دو رفلكس، ذات شيتين
وأداة تصليح للتصوير والصورة
عندئذ تسحب المرآة العاكسة

معايير التور

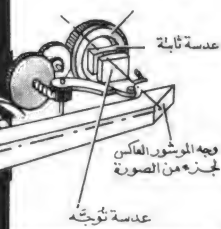


خلية فوتوكهرومائية حساسة



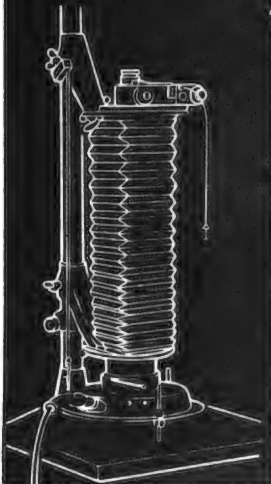
مقاييس المعر

تدوير مغلقة الغضبط اتجاه
العدسة وتغير الشيتية

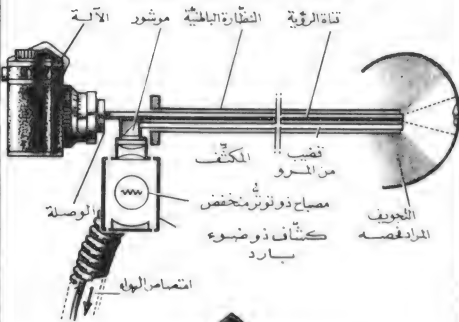


يحصل تكبير الصورة بإطالة اللينج وقد
شئت الآلة في طرف منه وشئت
الشيتية في الطرف الآخر

تكبير الصورة



الصورة الطبعية



بعد الفحص توصل آلة فوتوغرافية برفلكس
بالنظارة الباطنية

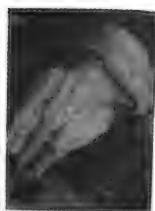
الصورة المجهرية

الآلة مبنية على الكرومكوب بواسطة
وصلة تمكن عينيه من ضبط الصورة





عصای اسقفی



عروس دریایی



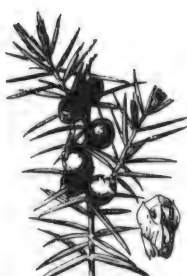
عنکبوت کرکی



عصفر



عروسک مرغابی



عرعر سوری



عرعر رفیع



عدس تلخه



عاقرقرحا



عسل حوار



عقاب دریایی



علوک



عقرب ماهی



عکریش

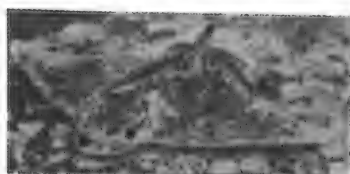


عودالوخ



عود الصلیب

عنبر بو



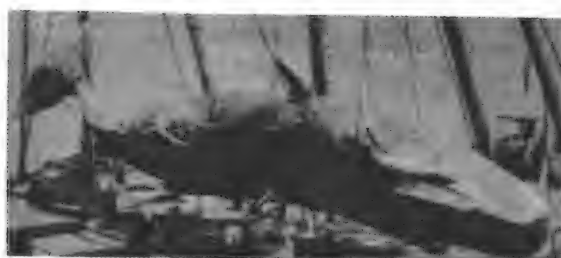
عقاب البحر



عقاب طلایی



عقاب مارخوار آسیا



عنبر ماهی



ط /t/ الطاء، الحَرْفُ الثَّامِنُ عَشْرَ مِنْ حُرُوفِ الْهَجَاءِ وَهِيَ بِمِثَالَةِ ٩ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

طارم /türam/ الْفَيْةُ ١ ← خِرْگَاه، سِرَابِرْدَه. ٢ ← طارمى.

طارمى /t-i/ الدَّرَاتِرْزُون، الدَّرَاتِرْزِين.

طاس /täs/ ١. طَاشِ الْخَمَام، الْأَجَانَّة. ٢. أَقْزَع، أَصْلَع، ضَلِيع، أَخْلَس، أَجْلَح، ضَلَد. ٣. زَهْرُ النَّزْد، الدُّوَار، الدُّوَار. طاس انداختن /t.andäxtan/ إلقاء الزُّهْر.

طاس ريختن /t.-rixtan/ ← طاس انداختن.

طاس شدن /t.-šodan/ صَلَعاً / صَلِغَ - الرَّجُلُ، تَصَلَعاً / تَصَلَّغَ الرَّأْسُ، قَرَعاً / قَرَعَ - وَسَلَخاً / سَلِغَ - الرَّجُلُ، جَلَحاً / جَلِغَ -.

طاسى /t-i/ صَلَحَ، سَلَخَ، شَغَفَ، صَفَحَ، صَفَع، صَفَع.

طاسى پيرى /t-i-ye-piri/ صَلَّغَ شَيْخُوحِي.

طاسى كوفتى /t-i-ye-kufti/ صَلَّغَ سَفْلِسِي.

طاسى مادرزادى /t-i-ye-mādar-zādi/ صَلَّغَ جَلْقِي.

طاعت /tā/ ١. طَاعَة، إِطَاعَة. ٢. عِبَادَة، طَاعَة.

طاعت كردن /t.-kardan/ ١ ← فرمانبرداری کردن. ٢ ← عبادت کردن.

طاعون /ta'un/ (پز) الطَّاعُون، آفَة، جَارِف، جَائِحَة، زَقَمَة، صَرِيَة، دَبَل، دُبَاب، كُبَة.

طاعون اسبى /t.-asbi/ (پز) طَاعُونُ الْخَيْلِ.

طاعون چارپايان /t.-cärpäyān/ (پز) طَاعُونُ الْمَوَاشِي، الْمَوَاتَن.

طاعون خوكى /t.-e-xuki/ (پز) طَاعُونُ الْخَنَازِيرِ.

طاعون خياركى /t.-e-xiyāraki/ (پز) طَاعُونُ بَشَرِي.

طاعون ريوى /t.-e-riyavi/ (پز) طَاعُونُ رِيْوِي.

طاعون زده /t.-zude/ مَطْعُون، طَغِين.

طاعون سياه /t.-e-siyāh/ (پز) الطَّاعُونُ الْأَسْوَد.

طاعون ششى /t.-e-šoš/ (پز) الطَّاعُونُ الرَّثْوِي.

طاعون غده يى /t.-e-qoddeyi/ (پز) الطَّاعُونُ الدَّبِيلِي.

طاعون قلع /t.-e-qal/ طَاعُونُ الْقَضِيرِ.

طاعون گاوى /t.-e-gāvi/ (پز) طَاعُونُ الْمَاشِيَة، الثَّيْفُوس.

طاعون گرفتَن /t.-gereftan/ طَغْناً / طَغِنَ مَج - فَلَانُ.

طاعون مرغان /t.-e-morqān/ (پز) طَاعُونُ الدَّوِيكِيَات، طَاعُونُ الدَّجَاج.

طاعونى /t-i/ الطَّاعُونِي، وَبَائِي.

طاق /tāq/ ١. طَاق، قَوْس، قَنْطَرَة، عَقْد، بَاكِيَة، الْبَايْگَة فِي فَنِّ الْبِنَاء، حُشْخَاشَة. ٢. وَتَر، فَرْد، وَجِيد، تَو، أَلِيف، فَرْدَة، وَلِيف.

طاق باز /t.-bāz/ مُسْتَلْقٍ عَلَى ظَهْرِهِ.

طاق باز خوابیدن /t.-b-xābīdan/ اِسْتَلْقَاء / اِسْتَلْقَى.

طاق بستن /t.-bastan/ ← طاق زدن.

طاق بندبند /t.-e-dandband/ عَقْدَ مَوْثُور.

طاق ببضى /t.-e-bezy/ عَقْدَ مَرْجُونِي.

طاق پل /t.-e-pol/ قَوْسُ الْقَنْطَرَة.

طاق پهن /t.-e-pahn/ عَقْدَ مُسْتَقِيم.

طاق پيروزي /t.-e-piruzi/ ← طاق نصرت.

طاقت /tā/ الطَّاقَة، قُوَّة، قُدْرَة، تَحْمَل، اِخْتِمَال، وَشَع، جَلَد، صَبْر، قَبَل، قَوَام، مُتَة.

طاقت آوردن /t.-āvardan/ اِخْتِمَالاً / اِخْتَمَلَ، تَحْمَلُ / تَحْمَلُ / تَحْمَلُ، مَعَانَة / عَائِي.

طاقت بردن /t.-e-bordan/ تَضْيِيقاً / ضَيَّقَ عَلَيْهِ.

طاقت داشتن /t.-dāstan/ تَحْمَلُ / تَحْمَلُ، قُدْرَةً / قُدْرَةً / قُدْرَةً عَلَى الشَّيْءِ.

طاقت رفتن /t.-raftan/ اِنْجِلَالاً / اِنْخَلَّ قَوَاه، ضَيَّقاً / ضَاقَ - صَدْرُهُ.

طاقات فرسا /t.-farsā/ القایسی، غنیف، شدید، مُتعب، جَهِید، فُوقِ الطَّاقَةِ أَوِ الإِحْتِمَالِ.

طاقچه /tāqe/ صُفَّة، رَف، زُوشَن، مِشکَاة، کُتَّه.

طاق دار /tāq-dār/ مُقَنَطَر، دُوقُوس، دُورُفُوف.

طاق رومی /t.-e-rumi/ عَقْدَ غُوطِي.

طاق زدن /t.-e-zadan/ قَنَطَرَه / قَنَطَر، عَقْدَا / عَقْدَ — البِنَاء، إِقَامَه / أَقَامَ يُقِيمُ الشَّقْف، بِنَاء / بَنَى — القُوس.

طاق زمین /t.-e-zamin/ طَيَّةٌ مُحَدَّبَةٌ صَحْمَةٌ.

طاق ضربی /t.-e-zarbi/ عَقْدَ بَرَمِيلِي، عَقْدَ مُخْمُوس، قَبُو.

طاق ضربی نعل اسبی /t.-e-zn-ye-na'l-asdi/ ← طاق نعلی.

طاق متمایل /t.-e-motamayel/ عَقْدَ رَقِيَّةِ الإَوْرَه.

طاق نصرت /t.-e-nosrat/ قُوسُ النَّصْرِ.

طاق نعلی /t.-e-na'li/ عَقْدَ نَعْلِ الفَرَس.

طاق نما /t.-e-namā/ طاق تَرْبِیْنِي، بَاکِیَّة.

طاق نیم دایره‌ی /t.-e-nim-dāyereyi/ عَقْدَ نِصْفِ دَائِرِي.

طاق و جفت بازی کردن /t.-o-joft-bāzi-kardan/ تَخَاسِيَا / تَخَاسَى الرُّجُلَانِ.

طاقه /t.-e/ طَوَّل، قُطْعَةٌ.

طاق یا جفت /t.-e-yā-joft/ جَوَزُ أَوْفَرَد.

طالار /tālār/ ← تالار

طالب /tāleb/ الطَّالِب، الرَّاغِب.

طالبی /t.-i/ بِطَيِّحٌ شَامِي، شَمَام، دُمَرِي.

طالع /tāle/ ۱. طَالَع، سَفَد، نَصِيب، حَظٌّ، رِزْق. ۲. الطَّالِع [فِي اصطلاح المُنَجِّمِينَ].

طالع بین /t.-bin/ مُنَجِّم، عَرَّاف، نَجَّام، فَاتِحُ البَحْث، بَصَّار، دَجَّال.

طالع بینی /t.-bini/ فَتَحَ البَحْث، لِهَانَه.

طالع بینی کردن /t.-b.-kardan/ ← طالع دیدن.

طالع دیدن /t.-e-didan/ تَنْجِیْمًا / نَجْم، حَسَبًا وَ جِسَابًا / حَسَبُ طَالَعِ الْإِنْسَان، حَسَبًا وَ جِسَابًا / حَسَبُ النُّجْم لِيَزِي حَظَّهُ مِنَ الْحَيَاة.

طالع شناسی /t.-e-šenāsi/ تَنْجِیْم.

طاوس /tāvus/ (جان) الطَّاوُوس، طُوس، صَرَاح.

طاوس نر آسیایی (جان) /t.-e-nar-e-āsiyāyi/ القَبِیْط.

طاوسی /t.-i/ (گیا) الرُّوم.

طاوسی اسپانیولی /t.-i-ye-espānyoli/ (گیا) ←

طاوسی. /t.-i-ye-pā-kutāh/ پا کوتاه ← طاوسی رنگ.

طاوسی رنگ /t.-i-rāng/ (گیا) جَنِشْتَاثُ الصَّبَاغِیْن.

طاوسی سفید /t.-i-ye-sefid/ (گیا) وَزَّال، جَنْدَج.

طاوسی صحرائی /t.-i-ye-sahrāyi/ (گیا) ← طاوسی.

طاویل /tāval/ نَقْطَه، بَثْرَه.

طاویل زدن /t.-e-zadan/ تَنْقُطًا / تَنْقُط، تَبَثُّرًا / تَبَثُّر، تَقَرُّحًا / تَقَرُّج.

طاویل طاعونی /t.-e-tā'uni/ جَمْرَه، دُمْلَه.

طاویلی /t.-i/ بَثْرِي، مُبَثَّر.

طائفه /tā'ife/ طَائِفَه، سَبْط، عَشِیره، قَبِيلَه، بَدَنَه، جِیْل.

طائفه‌ی /t.-yi/ قَبِیْلِي، عَشِیْرِي.

طبابت /tebābat/ ← پزشکی.

طبایح /tabbāx/ ← آشپز.

طبایخی /t.-i/ ← آشپزی.

طب استحقاظی /teb-be-estehfāzi/ الوقایة.

طباشیر /tabdšir/ الطَّبَّاشِیر.

طباشیر فرنگی /t.-e-farangi/ ← منیزی.

طباشیر فرنگی مکلس /t.-e-f.-mokallas/ اکسید المنیسِیوم.

طباشیر هندی /t.-e-hendi/ (گیا) أَسْلُ الهِنْدِ.

طباق /tebāq/ الطَّبَّاق، تَکَاوُف.

طبال /tabbāl/ الطَّبَّال.

طبالی /t.-i/ ← طبل زنی.

طب پیش گیری /teb-be-piš-giri/ (بَر) الطَّبُّ الوقَائِي.

طب تجربی /t.-be-tajrebi/ (بَر) الطَّبُّ التَّجْرِبِي.

طب حالینوسی /t.-be-jālinusi/ الطَّبُّ الجَالِیْنُوسِي، مَذْهَبُ جَالِیْنُوسِ الطَّبِّي.

طب حیاتی /t.-be-hayāti/ مَذْهَبُ الرُّوحَانِیَّةِ [القَائِلُ بِأَنَّ الرُّوحَ مُصَدَّرُ الطَّوَاهِرِ الطَّبِیْعِیَّةِ وَ المَرَضِیَّةِ]، الأَرْوَاجِیَّة، إِحْیَائِیَّة، حِیَاتِیَّة، مَذْهَبُ حَیَوِیَّةِ المَادَّة.

طبرخون /tabarxun/ (گیا) ۱. عَنَاب. ۲. ← سرخ بید.

طب سوزنی /teb-be-suzani/ ← سوزن درمانی.

طبع /tab/ ۱. السَّجَّة، الطَّبْع، خُلُق، الطَّیْنَه، شِمَال، شِمَالَه، شَمِیْلَه. ۲. ← چاپ.

طبقه بندی مندلیف /*t.-b.-ye-mendelyof*/ جَدَوَلْ
مَنْدِلِیفْ.

طبقه پایین /*t.-ye-päyin*/ الطَّابِقُ السُّفْلِیُّ مِنَ الدَّارِ،
سَدْرُونْ، بَذْرُومْ.

طبقه پر درآمد /*t.-ye-por-dar-âmad*/ فِئَةُ الدُّخْلِ
المُرْتَفَعِ.

طبقه حاکم /*t.-ye-hâkem*/ الطَّبَقَةُ الحَاکِمَةُ.

طبقه روشنفکر /*t.-ye-rowšanfekr*/ المُنْفَعِینْ.

طبقه زاینده گیاه /*t.-ye-zâyande-ye-giyâh*/ (گیاه)
الْقُلْبِ.

طبقه عالی /*t.-ye-âli*/ الطَّبَقَةُ العَالِیَا.

طبقه فوقانی /*t.-ye-fowqâni*/ بِنَاءٌ فَوْقِیٌّ بِنِیَّةٍ فَوْقِیَّةٍ.

طبقه کارگر /*t.-ye-kârgar*/ الطَّبَقَةُ العَمَالِیَّةُ، الطَّبَقَةُ
العَامِلَةُ، التَّوَلِّیَّتَارِیَا، فِئَةُ الْعَمَالِ.

طبقه کم درآمد /*t.-ye-kam-dar-âmad*/ فِئَةُ الدُّخْلِ
الصُّعِیفِ.

طبقه مالکین /*t.-ye-mâlekin*/ الطَّبَقَةُ المَالِکَةُ، طَبَقَةُ
الْمَلَکِیْنِ.

طبقه متوسط /*t.-ye-motavasset*/ الطَّبَقَةُ الوُسْطَى.

طبقه نسوج زنده /*t.-ye-nosuj-e-zende*/ (گیاه) الْقُلْبِ.

طبقه هم کف /*t.-ye-hamkaf*/ طَابِقٌ أَرْضِیٌّ، دَوْرٌ مَسْرُوقٌ.

طب کیمیاوی /*t.-be-kimiyâvi*/ مُعَالَجَةٌ کِیْمِیَاوِیَّةٌ،
کِیْمَاوِیَّةٌ [تَطْبِیبٌ بِالْمَوَادِّ الْکِیْمَاوِیَّةِ]، کِیْمِیَاءُ الطَّبِّ،
الطَّبُّ الْکِیْمِیَاوِیُّ.

طبل /*tabl*/ طَبْلٌ، کُوسٌ، دَبْدَابٌ، غَبَرٌ، لَهْوٌ.

طبل باس /*t.-e-bâs*/ (مس) الطَّبْلَةُ الْعُظْمَى.

طبل تنور /*t.-e-tenor*/ (مس) الطَّبْلَةُ الصَّادِخَةُ، طَبْلَةُ
تِنْتُورْ.

طبل جانبی /*t.-e-janebi*/ الطَّبْلَةُ الْمُطَوَّقَةُ.

طبلچی /*t.-ci*/ ← طبل زن.

طبل دار /*t.-dâr*/ طَبَّالٌ.

طبل زدن /*t.-zadan*/ قَرَعَا / قَرَعَ - الطَّبْلَ، طَبَّلَا / طَبَّلَ
تُ طَبَّلِیلَا / طَبَّلَ، صَرَبَا / صَرَبَ - الطَّبْلَ، دَرَبَنَکَهْ /
دَرَبَنَکْ.

طبل زن /*t.-zan*/ طَبَّالٌ، دَارِبٌ.

طبل زنی /*t.-z.-i*/ قَرَعُ الطَّبْلِ، طَبَّالَةٌ.

طبع آزمایی /*t.-âzmâyi*/ اِمْتِحَانُ الْقَرِیْحَةِ الشُّعْرِیَّةِ.

طبع آزمایی کردن /*t.-â.-kardan*/ اِمْتِحَانًا / اَمْتَحَنَ
الْقَرِیْحَةَ الشُّعْرِیَّةَ.

طبعاً /*tab'an*/ ← طبعیتاً.

طب فضائی /*t.-be-fazâ'i*/ (پز) الطَّبُّ الْفَضَائِیُّ.

طب /*tebq*/ الطَّبِّقُ، مُطَابِقٌ، وَفْقٌ. - در خواست شما:
إِجَابَةٌ لِطَلِبَتِکُمْ.

طبق /*tabaq*/ ۱. الطَّبَقُ، الطَّرِیَاقُ. ۲. (گیاه) حَامِلٌ زَهْرِیٌّ.

طبقات بالا /*t.-ât-e-bälâ*/ عَلَیْهِنَّ، طَبَقَةُ الْأَشْرَافِ.

طبقات پست /*t.-ât-e-past*/ سَفَلَةُ النَّاسِ، أَخْلَاطُ
النَّاسِ، بَوْشٌ، أُوْبَاشٌ، زَعَاعٌ، هَمَسُجُ الزُّعَاعِ، أُوْغَادٌ، وَبَشٌ،
أَبَاشَةٌ، غَوْغَاءٌ، غَاغَةٌ، زَعَانِفُ الْقَوْمِ، طَعَامُ النَّاسِ.

طبقات طیفی /*t.-ât-e-teyfî*/ الرُّتَبَاتُ الطَّیْفِیَّةُ.

طبقاتی /*ât-i*/ الطَّبَقَاتِیُّ.

طب قانونی /*t.-be-qânuni*/ (پز) الطَّبُّ الشَّرْعِیُّ.

طبق دستور /*t.-be-dastur*/ حَسَبُ التَّغْلِیْمَاتِ.

طبق زدن /*tabaq-zadan*/ مُسَاحَقَةٌ وَیَسْحَاقُ / سَاحَقٌ.

طبق زنی /*t.-zani*/ بِسَاحِقٍ، لِبَاطِئَةُ الْأُنْثَى.

طبق عادت /*t.-be-âdat*/ تَبَعًا لِلْعَادَةِ.

طبق فاکتور /*t.-e-faktor*/ حَسَبُ الْفَاقْتُورَةِ.

طبق قانون /*t.-e-qânun*/ وَفْقًا لِلْقَانُونِ.

طبق کش /*tabaq-keš*/ سَرْدُوج [عم عراقی]، حَامِلٌ
یَخْمِلُ جِهَازَ الْغُرُوسِ عَلَیْ طَبَقٍ.

طبق گل /*t.-e-gol*/ (گیاه) الْقَرَصُ، إَغْرِیضٌ.

طبق مقررات /*t.-be-moqarrarât*/ طَبَقُ الْأَنْظَمَةِ.

طبقه /*tabaqe*/ ۱. الطَّابِقُ، طَبَقَةٌ، دَوْرٌ، شَقَّةٌ، سَافَتْ،
سَافَةٌ. ۲. الطَّبَقَةُ، فِئَةُ، جِیْلٌ، ثَلَاثَةٌ، أَصْحَابُ. ۳. دَرَجَةٌ،
رُتْبَةٌ، بَابٌ، بَابَةٌ، صَفٌّ. ۴. الطَّبَقَةُ، جِنْسٌ، فَوْصِلَةٌ، بَابٌ

فی تصنیف الأَحْیَاءِ یَأْتِی بَعْدَ الشُّعْبَةِ وَقَبْلَ الرُّتْبَةِ. ۵. طَاقٌ،
طَبَقَةٌ مِنَ الْأَرْضِ.

طبقه اجتماعی /*t.-ye-ejtemâ'i*/ طَبَقَةُ إِجْتِمَاعِیَّةٍ.

طبقه برگردان /*t.-ye-bar-gardân*/ طَبَقَةُ عَاكِسَةٍ.

طبقه بندی /*t.-bandi*/ تَصْنِیفٌ، تَبْوِیْبٌ، تَفْرِیْدٌ.

طبقه بندی شده /*t.-b.-šode*/ مُتَبَوَّبٌ.

طبقه بندی کردن /*t.-b.-kardan*/ تَبْوِیْبًا / بَوَّبَ الْأَشْیَاءَ،
تَصْنِیفًا / صَنَّفَ، تَفْرِیْدًا / فَرَّدَ، تَعْدِیدًا / عَدَّدَ.

طبل زه دار /t.-e-zeh-dār/ ← طبل جانبی.

طبلک /t.-ak/ الطَبْلَةُ.

طبل نواز /t.-nawāz/ ← طبل زن.

طبل نوازی /t.-n.-i/ ← طبل زنی.

طبله /t.-e/ رُبْعَة، قَسِیمَة.

طبله کردن /t.-e-kardan/ اِثْتِفاخاً / اِثْتَفَحَ الجِدار.

طبله گوش /t.-e-ye-guś/ (پز) الطَبْلَةُ [في الأذن].

طب میکانیکی /teb-be-mikāniki/ الطب الميكانيكي،

الطب الآلي، المداواة الآلية، المداواة الميكانيكية.

طب مناطق حاره /t.-be-manāteq-e-hārre/ طب البلاد

الحارة.

طبی /t.-bi/ طَبِي.

طبیبانہ /tabibāne/ التَّمَثُّلُ بأعمال الطَّبِيبِ.

طبيب جراح /tabib-e-jarrāh/ الجَّوَّاح، الطَّبِيبُ الجَّوَّاح.

طبيب دیوانگان /t.-e-divānegān/ (پز) الطَّبِيبُ العَقْلِي.

طبيب عمومی /t.-e-omumi/ (پز) الطَّبِيبُ العام.

طبيب قانونی /t.-e-qānuni/ (پز) الطَّبِيبُ الشَّرْعِي.

طبیعت /tabi'at/ ۱. الطَّبِيعَةُ، کِیان، خَلْق، خَلْقَة، فِطْرَة.

۲. خَلِيقَة، خَلْق، سَجِيَة، طَبْع، طَبِيعَة، فِطْرَة، الثَّوَر،

سَنَة، جَبَلَة، جَبَلَة، إِجْرِيَا وإِجْرِيَاء، حَوْزَة، سُوس، شَرِيقَة،

شِيمَة، شِمْمَة، شِشِيشَة، صَبْغَة، عَرِيقَة، كُور، يُحَاس،

نَقِيبَة.

طبیعتاً /t.-an/ طَبِيعِيًّا.

طبیعت بی جان /t.-bi-jān/ طَبِيعَة مَيِّتَة.

طبیعت گرا /t.-gerā/ طَبِيعِي [نَصِيرُ مَذْهَبِ الطَّبِيعَة].

طبیعت گرایان /t.-g.-yān/ طَبِيعِيُون.

طبیعت گرایي /t.-g.-yi/ طَبِيعِيَة [مَذْهَبِ الطَّبِيعَة].

طبیعت مرده /t.-e-morde/ ← طبیعت بی جان.

طبیعی /tabi'i/ ۱. خَلْقِي، طَبِيعِي. ۲. عَادِي، مُنْتَظَم.

طبیعی دان /t.-dān/ الطَّبِيعِي.

طبیعیون /t.-yyon/ ← طبیعت گرایان.

طپانچه /tapānce/ مُسَدَّس.

طپانچه خوردن /t.-xordan/ لَطَمًا / لَطَمَ مَج -.

طپانچه زدن /t.-zadan/ لَطَمًا / لَطَمَ بِ مَلَاطَمَة /

لَاطَمَة.

طپانچه الکترونی /t.-ye-elekteroni/ مِدْفَعَة إِلِكْتِرُونَات.

طپانیدن /tapānidan/ ← تپانیدن.

طحال /hehāl/ (پز) الطَّحَال.

طحال درد گرفتن /t.-dard-gereftan/ طَحْلَا / طَحْلَ مَج

الرَّجُل.

طحالی /t.-i/ الطَّحَالِي.

طرائث /tarāsis/ (گیا) الطَّرَائِثُ.

طراح /tarrāh/ مُصَمِّم، وَاضِعُ تَصَاوِیم، مُخَطَّط، وَاضِع،

رَسَام.

طراح سؤال /t.-e-so'al/ وَاضِعُ الْأَسْئَلَة.

طراح لباس /t.-e-lebās/ مُبْدِعُ الْأَزْيَاء، مُصَمِّمُ الْأَزْيَاء.

طراح مد /t.-e-mod/ مُصَمِّمُ الْأَزْيَاء.

طراحی /t.-i/ تَخْطِيط، رِسَامَة.

طراحی اقتصادی /t.-i-e-eqtesādi/ تَخْطِيطُ اِقْتِصَادِي.

طراحی کردن /t.-i-kardan/ تَصْمِيمًا / صَمَم، تَخْطِيطًا /

خَطَطًا، هَنْدَسَة / هَنْدَس.

طراز /tarrār/ ماکر، لَص، قاطع الطَّرِيق، خادِع، نَشَال.

طراز ۱. تَرِيزَة، رُخْرَقَة، زِينَة السُّوْب. ۲. مِيزَانُ

الْبِنَاء. ۳. ← طبقه، نوع. ۴. الْمَسْوِي، مُخَدَّم.

طراز کردن /t.-kardan/ تَسْوِيَة، تَسْطِيط.

طراوت /tarāvat/ طَرَاوَة، نَصَارَة، حَدَاثَة.

طرب افزا /tarab-afzā/ مُفَرِّح.

طرب انگیز /t.-angiz/ بَاعِثُ الشُّوْر و الطَّرَب، هَزَج.

طربناک /t.-nāk/ مَسْرُور، مَبْسُوط، نَشِيط، مَطْرَاب،

مَطْرَابَة.

طربناک کردن /t.-kardan/ اِطْرَابًا / أَطْرَبَ هُ.

طرح /tark/ ۱. خُطَة، مَشْرُوع، تَصْمِيم، -ی را پیاپی

کرد یا -ی تَهییه کرد: نَقَدَ خُطَة، اَنْمُودَج، اَنْمُودَج، مِثَال،

اَشْلُوب، نَهْج، کَرْوَكِي، رَسَم تَخْطِيطِي. ۲. رَسَم، صُورَة.

طرح آیین نامه /t.-e-āyin-nāme/ تَهْيِيَة و تَخْطِيط

المَشَارِيع.

طرح اولیه /t.-e-avvaliyye/ الْمَشْرُوعُ الْأَوَّلِي، -ی را

ریخت: رَسَم الْمَشْرُوعِ الْأَوَّلِي.

طرح در دست اقدام /t.-e-dar-dast-e-eqdām/ مَشْرُوع

فِي طَوْرِ التَّخْضِير.

طرح در دست تهیه /t.-e-d.-d.-e-tahiyye/ ← طرح در

دست اقدام.

طرف اعتماد /*taraf-e-e'temüd*/ مُعْتَمَد، جَدِیْرٌ بِالثَّقَةِ أَوْ
الإِغْتِمَادِ.

طرف بستن /*tarf-bastan*/ ← سود بردن.

طرفدار /*taraf-dār*/ الْحَامِي، النَّاصِر، نَصِيرٌ، مُؤَيَّدٌ،
مُسَاعِدٌ، مُعَاوَنٌ، الْمُحَابِي، مُتَحَرِّبٌ، مُتَخَيِّرٌ، مُشَايِعٌ،
مُتَشَبِّعٌ، شَيْعٌ، مُغْرَضٌ، مُمَالِيٌّ، مُوَالِيٌّ.

طرفداران دمکراسی /*t.-d.än-e-demokräsî*/ نُصْرَاءُ
الدِّمُقْرَاطِيَّةِ.

طرفداران کارگران /*t.-d.-a.-e-kärgarän*/ نُصْرَاءُ
الْعُمَالِ.

طرفداری /*t.-d.-i*/ تَحْيِيزٌ، مُحَابَاةٌ، تَحَرُّبٌ، هَوَادَةٌ،
جَنَفٌ، مَحْسُوبِيَّةٌ، مُرَاعَاةُ الْخَوَاطِرِ، شِيَاعٌ، مُشَايِعَةٌ،
تَعَصُّبٌ، عَصَبِيَّةٌ، تَفْضِيلٌ، تَمَيِّيزٌ، تَمِيلٌ، مُمَالَاةٌ.

طرفداری کردن /*t.-d.-i-kardan*/ تَحْيِيزٌ / تَحَرُّبٌ / مُحَابَاةٌ
/ حَاتِي، مُحَاذَرَةٌ / حَازِرَةٌ، تَحَرُّبًا / تَحَرُّبٌ لَهُ، جَنَفًا /
جَنَفٌ مَعَهُ وَ لَهُ عَلَى غَيْرِهِ، مُشَايِعَةٌ / شَايِعٌ، تَشْيِيعًا /
تَشْيِيعٌ، تَعَصُّبًا / تَعَصُّبٌ لَهُ وَ مَعَهُ، غَضْرًا / غَضْرٌ عَلَيْهِ،
مُكَاهَنَةٌ / كَاهَنٌ، مَيْلًا / مَالٌ يَمِيلُ مَعَهُ، مُوَافَقَةٌ / وَافَقٌ وَ
مِلَاءٌ / مَالَاءٌ، مَيْلًا / مَالٌ يَمِيلُ مَعَهُ، مُوَافَقَةٌ / وَافَقٌ.

طرف دعوی /*t.-e-da'vâ*/ طَرَفٌ فِي الدَّعْوَى، مُخَاصِمٌ.

طرف دیگر /*t.-e-digar*/ ← طرف مقابل.

طرف شدن /*t.-e-šodan*/ مُقَابَلَةٌ / قَابِلٌ، اِنْجِيازًا / اِنْجَازَ.

طرف صحبت /*t.-e-sohbat*/ مُخَاطَبٌ.

طرف قرارداد /*t.-e-qarâr-dâd*/ (حَقُّ) الطَّرَفِ.

طرف گفتگو /*t.-e-goftogu*/ الْمُخَاطَبُ.

طرف مخاصمه /*t.-e-moxäseme*/ الطَّرَفُ الْخَصْمِ.

طرف مخاطبه /*t.-e-moxätebe*/ ← طرف گفتگو.

طرف معامله /*t.-e-mo'ämele*/ الْفَرِيقُ الْآخَرُ، الطَّرَفُ
الْآخَرُ.

طرف مقابل /*t.-e-moqäbel*/ الْفَرِيقُ الْآخَرُ، الطَّرَفُ الْآخَرُ.

طرف مکاتبه /*t.-e-mokätebe*/ الْفَرِيقُ الْآخَرُ.

طرفین دعوی /*t.-eyn-e-da'vâ*/ الْخَصْمَانِ، الْمُرَافِعَانِ.

طرفین متداعبین /*t.-eyn-e-motadä'ebeyn*/ طَرَفَا
الْمُدَاعِيَةِ.

طرفین متعاهدین /*t.-eyn-e-mota'ähedeyn*/ أَطْرَافُ
مُتَعَاقِدَةٍ.

طرح ریختن /*t.-rixtan*/ ← طرح ریزی کردن.

طرح ریز /*t.-riz*/ وَاضِعُ الْخُطَّةِ، مُخَطَّطٌ، مُصَمَّمٌ، وَاضِعٌ
تَصَامِيمٍ.

طرح ریزی /*t.-rizi*/ تَخْطِيطٌ، تَصْمِيمٌ.

طرح ریزی اقتصادی /*t.-r.-eqtesädi*/ التَّخْطِيطُ.

طرح ریختن /*t.-rixtan*/ خَطًّا / خَطًّا / اِخْتِطَاطًا / اِخْطَطَ
و تَخْطِيطًا / خَطَّطَ وَ اِغْدَادًا / اَعْدَدَ خُطَّةً.

طرح ریزی کردن /*t.-rizi-kardan*/ رَسَمَ الْمَشْرُوعَ،
شَرَعًا / شَرَعَ مَشْرُوعًا، هَنْدَسَةً / هَنْدَسَ وَ تَصْمِيمًا /
صَمَّمَ الْمُخَطَّطَاتِ، وَضَعًا / وَضَعَ يَضَعُ الْأَسَاسَ أَوْ
الْمَشْرُوعَ، اِخْتِطَاطًا / اِخْطَطَ.

طرح ساده /*t.-e-säde*/ رَسَمَ نَظَرِيًّا.

طرح شده /*t.-e-šode*/ مَرْسُومٌ، مُذَبَّرٌ.

طرح قانونی /*t.-e-qänuni*/ مَشْرُوعُ الْقَانُونِ.

طرح کردن /*t.-kardan*/ ۱ ← طرح ریزی کردن. ۲. طَرَحًا
/ طَرَحَ عَلَيْهِ مَسْأَلَةً.

طرح گلدار /*t.-e-gol-där*/ اَنْمُوزَجَ مَرْزَگَشَ.

طرخون /*tarxun*/ (گیا) حَشِيشَةُ الْيَتْنِینِ.

طرخون رومی /*t.-e-rumi*/ (گیا) عَاقِرْقَرَحَا.

طرد /*tard*/ طَرَدَ، سَرَجَ.

طرد کردن /*t.-kardan*/ طَرَدًا / طَرَدَ اِنْغَادًا / اُبْعَدَ،
تَشْرِيدًا / شَرَدَ، ذَخَرًا وَ ذُخْرًا وَ مَذْحَرَةً / ذَخَرَ تَبَرًا /
تَبَرَّ هُ.

طرز /*tarz*/ ۱. اَشْلُوبٌ، نَمَطٌ، مِثَالٌ. ۲. صِبْغَةٌ، نَوْعٌ،
شَكْلٌ.

طرز استعمال /*t.-e-este'mäl*/ ← طَرِيقَةُ اسْتِعْمَالٍ.

طرز عمل /*t.-e-amal*/ خُطَّةُ الْعَمَلِ.

طرز کار /*t.-e-kär*/ مَصْنُوعِيَّةٌ.

طرطیر /*tartir*/ زُبْدَةُ الطَّرِيطِيرِ.

طرطیریکی /*t.-iki*/ الطَّرِيطِيرِيٌّ.

طرف /*taraf*/ ۱. نَحْوٌ، نَاجِيَةٌ، وَجْهَةٌ، جِهَةٌ، وَجْهٌ، صَوْبٌ،
طَبَّةٌ، قِبَلٌ ← سَوَى. ۲. جَنْبٌ، جَانِبٌ، جَانِجٌ، جُنْجٌ،
جَنَاحٌ، سَمْتٌ، جَذْفَارٌ، خَذْفُورٌ، رَجَا، رَجَاءٌ، ذَفٌّ، ذَفَّةٌ،
صَفْحٌ، كَتَفٌ، مَتْنِبٌ، نَاجِيَةٌ، ضَيْفٌ، لِقْنٌ ← كَنَارُهُ،
کَرَانَهُ. ۳. خَصْمٌ، مُنَازَعٌ، طَرَفٌ، فَرِيقٌ.

طرفاء /*tarfâ*/ (گیا) الْعَبَلُ.

طرقه /torqe/ (جانب) دَج، سَمْن، مُغْرَد، دُنْقَلَة.

طره /torre/ دُوَابَة، قَصَة، مَقْصُوص، خُصْلَة، جَنْدَة شَعْر، سَعْوَة، صُدْع، عُرْقَة، عُسْنَة، فَنَزْعَة، فَنَزْعَة، كُشَة.

طريغلا /teriqlä/ (جانب) الطَّرِيق.

طريفن /terifolon/ (گیا) اِطْرِيفَل.

طريق /tariq/ ١- راه. ٢- روش.

طريقه /t-e/ طَرِيقَة، طَرِيق، طَرَز، مَذْهَب، نَسَق، أَشْلُوب، طَرِيقَة.

طريقة استعمال /t-e-ye-este'mäl/ طَرِيقَة اِستِعمال، تَعْلِيْمَات اِستِعمال.

طريقة اطباقهای سربی /t-ye-otaqhä-ye-sorbi/ طَرِيقَة اِلقِيَانِ الرُّصَاصِيَّة.

طريقة سيانور /t-ye-siyänur/ (شيم) عَمَلِيَّة الشِّيَانِيد، طَرِيقَة السِّيَانُور.

طريقة مجاورت /t-ye-mojaverat/ طَرِيقَة التَّلَاقُص.

طريقة ملغمه سازی /t-ye-malqame-säzi/ عَمَلِيَّات المَلْغَمَة.

طريقة وزر /t-ye-varz/ عَمَلِيَّة اَوْ طَرِيقَة التَّسْوِيط.

طشت /tašt/ طَشْت، طَشْت، طَش، بِثِيَّة، مِرْكَن، مِفْسَل، لَكَن.

طشت ساز /t-säz/ الطَّشَّاس.

طشت سازی /t-s-i-/ الطَّشَّاسَة.

طشت فروش /t-foruš/ الطَّشَّاس.

طشتک /t-ak/ اَبْرَن، الطُّشَّة.

طشتک گری /t-gari/ الطَّشَّاسَة.

طعام /taüm/ غِذَاء، مَبْر، مَبْرَة، غَلاص ← غِذَاء.

طعام دار /t-där/ الطَّاعِم، طَعَم.

طعام دادن /t-dädan/ اِطْعَام، اَطْعَمَ الرَّجُل ← غِذَاء دَاوَن.

طعم /ta'm/ طَعَم، مَذَاق، مَقْطَع.

طعم داشتن /t-dästan/ تَذَوَّق، تَذَوَّق.

طعمه /to'me/ طَعْمَة، طَعَم، قَرِيْشَة، عَفَر.

طعمه ماهی /t-ye-mähi/ طَعْمُ السَّمَك.

طعن آمیز /ta'n-ämiz/ شُخْرِي، تَهْكَجِي.

طعنه /t-e/ اِنْتِقَاد هَزْلِي، تَهْكَم، اَهْكَوْمَة، مُعَايِرَة، تَعْيِير.

تَنَبُّط.

طعنه آمیز /t-e-ämiz/ هَزْلِي، اِشْتِهَازِي، شُخْرِي، تَهْكَجِي.

طعنه زدن /t-e-zadan/ طَعَنَ وَ طَعَنَانَا / طَعَنَ فِي الرَّجُلِ وَ عَلَيْهِ، تَطَاعَنًا / تَطَاعَنَ الْخُصْمَانِ، دَمًا وَ مَذْمَةً / دَمٌ اِزْدِرَاء / اِزْدَرَى، عَثَبًا وَ عِتَابًا / عَثَبَ فُلَانًا، تَغْرِضًا / غَرَضٌ، اِغْتِمَارًا / اِغْتَمَرَ هُوَ تَغْرِضًا / قَرَعَ، قَدَحًا / قَدَحَ فِي عَرَضِهِ، لَدَغًا وَ لَدَغَانًا / لَدَغَ هُوَ بِكَلِمَةٍ، تَلْقِيحًا / تَلَقَّحَ عَلَيْهِ، لَوْمًا وَ مَلَامًا وَ مَلَامَةً / لَامَ يَلُومُ، تَنَبُّطًا / تَنَبَّطَ عَلَيَّ، تَنَبُّدًا / تَنَبَّدَ، تَنَاصُلًا / تَنَاصَلَ الْقَوْمُ، وَخَرًا / وَخَرَ يَخِرُ هُوَ.

طعنه زن /t-e-zan/ طَعَنَ، مِطْعَنَ، مِطْعَان، لَاقَمَ، مُعِيْب، لَسَابَة.

طغرا /toqra/ الطُّغْرَاء، طُغْرَى، طَغْرَى.

طغراساز /t-säz/ طُغْرَائِي.

طغرانويس /t-nevis/ طُغْرَائِي.

طغیان /toqyän/ ١. طَغْيَان، عَضِيَان، قَسْوَة، نَهْصَة، تَوْرَان، شُبُوب. ٢. قَيْضٌ اَوْ قَيْضَانُ الْمَاءِ فِي الْبَحْرِ اَوْ النَّهْرِ.

طغیان کردن /t-kardan/ ١. طَغْيًا وَ طَغْيَانًا / طَغَى تَغْيًا وَ تَغْيَانًا / قَتَلَ الرَّجُلَ، اِنَارَةً / اَنَارَ، اِخْتِدَادًا / اِخْتَدَّ، تَوْرًا وَ تَوْرَانًا / تَارَ. ٢. قَيْضًا وَ قَيْضَانًا وَ قَيْضًا وَ قَيْضَةً / فَاضَ النَّهْرُ، زَخْرًا وَ زَخُورًا وَ تَزَخَرًا / زَخَرَ الْبَحْرُ، تَزَخَرًا / تَزَخَرَ، طُمُوًا / طَمَأَ الْمَاءُ، طُوفًا / طَافَ النَّهْرُ.

طغیانگر /t-gar/ الطَّغْيَانِي، الْجَبَّار.

طغره /tafre/ مُطَاطَلَة، تَسْوِيف، تَبَاطُؤ، مُحَاوَلَة، جِنَلَة، رَوَّغَان، مَرَاوَعَة، رُوَيْفَة، تَمْلُص، تَلْكُؤ.

طغره رفتن /t-raftan/ تَبَاطُؤًا / تَبَاطَأَ عَنْ قَصْدٍ، مُطَاطَلَة / مَاطَلٌ، تَسْوِيفًا / سَوَّفَ، تَأْخِيرًا / أَخَّرَ، رَوَّغًا وَ رَوَّغَانًا / رَاغَ كَيْشًا / كَاءَ عَنْ الْأَمْرِ، تَلْكُؤًا / تَلْكَأَ، تَمْلُصًا / تَمْلَصَ، تُلْكُؤًا / نَكَلَ عَنْ كَذَا، نَكَلًا / نَكَلَ مِنْ كَذَا، تَهَرَّبًا / تَهَرَّبَ مِنْ وَاجِبٍ.

طفلك /teflak/ طَفِيل.

طفولیت /tofuliyyat/ ← كُودَكِي.

طفیلی /tofeyli/ ١. طَفِيلِي، اِمْعَة، حَصْر، دَارِه، رَايشَن، صَيْفَن، لَعْمُوط، اُوسَن. ٢. اَنَكَل.

طفیلی شدن /t-xodan/ تَطْفِيلًا / طَفَلَ وَ تَطْفَلًا / تَطْفَلَ

طلای خالص /t.-ye-xäles/ دَهَبْ مَحْضْ.

طلای خام /t.-ye-xämu/ دَهَبْ خام.

طلای سبز /t.-ye-sabz/ الذَّهَبُ الأخضر.

طلای سفید /t.-ye-sefid/ دَهَبْ أبيض، البلاتین.

طلای سیاه /t.-ye-siyäh/ دَهَبْ سیاه ← نفت.

طلای ناب /t.-ye-näb/ دَهَبْ خالص ابریز.

طلایه /taläye/ طَلِيعَةُ الجیش، دَیْدَب، دَیْدَبان.

طلایه بان /t.-bän/ قَائِدُ الْمُقَدَّمَةِ، رَئِیسُ طَلایِعِ الجیش.

طلایه دار /t.-där/ ← طلایه بان.

طلانی /talä'i/ دَهَبِيّ.

طلب /talab/ طَلَب، هَبَالَة.

طلب کار /t.-kär/ دائن، غَرِیم.

طلب کاری /t.-k-i/ مُطالَبَة.

طلب کردن /t.-kardan/ اِشْتِدَاعُ / اِشْتَدَعِي، سُؤالُ و

سَأَلَة و مَسْأَلَة / سَأَلَ طَلَبًا / طَلَبْتُ أَثْفًا / أَثَفْتُ هـ

بُعَاة و بُعَى و بُنَايَة و بُغْيَة / بُعَى الشَّيْءَ تَبْعًا / تَتَبَعَ

الأَمْرَ، حَسُمًا / حَسَمْتُ الشَّيْءَ، رَوَّرًا / رَارَ مَاعِنْدَه،

إِزْتِيَادًا / إِزْتَادَ الشَّيْءَ، إِشْعَاءُ / أَشْعَى الْقَوْمَ بِهِ، تَشْمُمًا /

تَشَمَّمُ الأَمْرَ، غَوَّرًا / غَارَ الْقَوْمَ، تَغَسَّسًا / تَغَسَّسَ الشَّيْءَ.

طلبیدن /t.-idan/ ← طلب کردن.

طلح /talh/ (گیا) السَّمر.

طلسم /telesm/ طَلَسَم، تَمِیمَة، غَرِیمَة، عُوْدَة، تَعْوِیْذَة،

زُفِیَة، حجاب، جز، رَصَد، طَهْف.

طلسم شده /t.-šodan/ مَسْحُور.

طلسم شکستن /t.-šekastan/ اِنْطَالُ مَفْعُولِ الطَّلَسَم.

طلسم کردن /t.-kardan/ طَلَسَمَة / طَلَسَمَ السَّاجِرَ.

طلق /talq/ طَلَق، كَوَّكِبُ الأَرْضِ، تَلَك.

طلقى /t.-i/ طَلَّقِيّ.

طلوع /tolu/ طَلُوع، شُرُوق، بُرُوع، اِنْفِلَاق، شَقْشَقَة

النَّهَارِ.

طلوع کردن /t.-kardan/ بُرُوعًا و بُرَغًا / بُرَغْتُ السَّمْسَ،

طَلُوعًا و مَطْلَعًا / طَلَعَ شَرْقًا و شَرْوَقًا / شَرَقْتُ، اِشْرَاقًا /

أَشْرَقَ، لَوْحًا / لَاحَ النُّجْمُ، اِنْفِلَاقًا / اِنْفَلَقَ الصَّبْحُ،

بُلُوجًا / بَلَغَ و اِبْلَاجًا / اَبْلَجَ و اِبْتِلَاجًا / اِبْتَلَجَ، اِنْبِلَاجًا /

اِنْبَلَجَ، تَبَلَجًا / تَبَلَجَ، زُلُوعًا / زَلَعْتُ و زُلُوعًا / زَلَعْتُ

السَّمْسَ، شَقَّ النَّهَارَ، شَقْشَقَةً / شَقْشَقَ، اِنْشِقَاقًا /

الرَّجُلُ، رَشْنًا و رُشُونًا / رَشَنْ.

طفیلی شناس /t.-šenäs/ عالمٌ بالطَّفِلیَّاتِ.

طفیلی شناسی /t.-š-i/ عِلْمُ الطَّفِلیَّاتِ.

طق طق کردن /taqtaq-kardan/ طَقًا / طَقَّ.

طلا /talä/ الذَّهَبُ، صَفَر، عَشِجِد، غَرَب، نِصار، نَصِیر،

نُصر.

طلا خیز /t.-xiz/ مُنْتِجٌ لِلذَّهَبِ.

طلا ساز /t.-süz/ ← زرگر.

طلا سازی /t.-s-i/ ← زرگری.

طلا شویی /t.-šuyi/ غَزَبَلَة الذَّهَبِ.

طلاق /taläq/ الطَّلَاق، بَضْع، بَیْئُونَة.

طلاق باين /t.-bäyen/ طَلَّاقٌ بَائِنٌ.

طلاق بدعی /t.-e-bed'i/ طَلَّاقٌ بِدْعِيّ.

طلاق خلع /t.-e-xol/ طَلَّاقٌ خَلْع.

طلاق دادن /t.-dädan/ اِطْلَاقًا / اَطْلَقَ المَرْأَة، تَطْلِيقًا /

طَلَّقَ الرَّجُلَ اِمْرَأَتَه، تَشْرِیْحًا / سَرَعَ رُوحَتَه.

طلاق دهنده /t.-dahande/ مِطْلَاق، طَلَّاق.

طلاق رجعی /t.-e-raji/ طَلَّاقٌ رَجْعِيّ.

طلاق ظاهر دادن /t.-e-zehär-dädan/ مَظَاهِرَة و ظَهَارًا /

ظَاهَر.

طلاق عده /t.-e-edde/ طَلَّاقٌ الْعِدَّة.

طلاق گرفتن /t.-gereftan/ طَلَّاقًا / طَلَّقْتُ المَرْأَة مِنْ

زَوْجِهَا، بَیْنًا و بَیْنُونًا و بَیْئُونَة / بَانَ بِثِ عَنَه.

طلاق مبارات /t.-e-mobäräu/ طَلَّاقٌ المُبَارَاة.

طلاق مغلفه /t.-e-moqallaze/ ← طلاق رجعی.

طلاق نامه /t.-näme/ کِتَابٌ أَوْ وَرَقَة الطَّلَاق.

طلا کار /taläkär/ مُدَّهَب.

طلا کاری /t.-k-i/ تَذْهِيب.

طلا کاری کردن /t.-k-i-kardan/ تَذْهِيبًا / دَهَبْ.

طلا کوپ /t.-kub/ مُرَكَّبٌ عَلَیْهِ کِذَا، مُدَّهَب ← زرکوب.

طلا کوبی /t.-k-i/ التَّذْهِيب.

طلا گرفتن /t.-gereftan/ تَذْهِيبًا / دَهَبْ.

طلای ابیض /t.-ye-abyaz/ دَهَبْ أبيض.

طلای انفجاری /t.-ye-enfejäri/ الذَّهَبُ الْمُتَفَرِّق.

طلای پشتوانه اسکناس /t.-ye-poštvané-ye-eskenäs/

رَضِیْدُ الذَّهَبِ.

اِنشَقُّ.

طلوع کننده /t.-konande/ الطالِع، طُلُوع، جاشِر.

طلوعگاه /t.-gäh/ مَطْلَع.

طلیعه /tali'e/ مُقَدِّمَةُ الْجَيْشِ، طَلِيعَةُ الْجَيْشِ، عَیْن، بَیِّنَةٌ.

طمع /tama'/ طَمَع، دُزَع، جِرْص، شَرَه، شَرَاهَة، بُخْل، نَهَم، قُتُوع.

طمع بریدن /t.-boridan/ قَطَعاً قَطَع َ طَمَعَهُ.

طمع کار /t.-kär/ طَمَاع، مِطْمَاع، بِخِیْل، حَرِیص حَقِیق، خِلَس، بَطِیْن، جَشِیع، زَعَم، سَدِک، شَهْوَان، شَهْوَانِی، لَکِز، نَهْم، مُوَلَع بِخَشِدِ الْمَالِ، هُلَع، شَرَه، شُرْهَان.

طمع کاری /t.-k-i/ جَشَع طَمَع َ ← طمع.

طمع کردن /t.-kardan/ طَمَعاً و طَمَاعَةً / طَمَع َ، طَمَعاً و طَمَاعاً و طَمَاعِيَةً / طَمَع َ فِيهِ أَوْ بِهِ، جِرْصاً / حِرْص َ عَلَى الشَّيْءِ، إِخْتِرَاساً / إِخْتَرَسَ، تَجَشُّعاً / تَجَشَّعَ، حَجًّا / حَجَّی َ وَ حَجَّی / حَجَّی َ بِالشَّيْءِ جَعَمًا / جَعَمَ َ وَ جَعَمًا / جَعَمَ َ فِي الشَّيْءِ، تَجَعُّمًا / تَجَعَّمُ وَ زَعْنًا / زَعَنَ َ وَ زَعْمًا / زَعَمَ َ فِيهِ، شَرَهًا و شَرَاهَةً / شَرَه َ، شَعْمًا / شَعَمَ َ سَدَكًا / سَدَكَ َ بِهِ، سَدَمًا / سَدِمَ َ عَلَيْهِ، صَلَبًا / صَلَبَ َ عَلَى الْمَالِ، عَبْدًا و عَبْدَةً / عَبَدَ َ عَلَى الشَّيْءِ فِيهِ، إِغْوَالًا / أَغْوَلَ، إِغْيَالًا / أَغْيَلَ، غَرَاءَ و غَرًّا / غَرَّی َ غَرَّی َ مَج، كَلْبًا / كَلَبَ َ فِيهِ، إِشْتِكَلَابًا / إِشْتَكَلَبَ عَلَى الْأَمْرِ، كُتُوعًا / كَتَعَ َ فِيهِ، لَكَى / لَكِيَ َ بِهِ، إِلْهَاجًا / أَلْهَجَ بِالْأَمْرِ، لَهَوًا / لَهَأَ َ بِالشَّيْءِ.

طناب /tanäb/ حَبْل، شَق، مَر، وَتَر.

طناب باز /t.-büz/ اللَّاعِبُ عَلَى الْحَبْلِ.

طناب بازی /t.-b-i/ طَفَرُ الْحَبْلِ.

طناب بازی کردن /t.-b-i-kardan/ لَعِبًا / لَعَبَ يَلْعَبُ طَفَرُ الْحَبْلِ.

طناب باف /t.-bäfi/ حَبَال.

طناب بند بازی /t.-e-band-bäzi/ حَبْلُ الْبَهْلَوَانِ.

طناب پشتی /t.-e-pošti/ (پز) الْحَبْلُ الظَّهْرِي.

طناب پیچ کردن /t.-pic-kardan/ شَدًّا / شَدَّ هُ بِالشَّطَنِ أَوْ بِالْحَبْلِ، حَبَلًا / حَبَلَ َ هُ، شَطْنًا / شَطَنَ َ هُ.

طناب تاب خوری /t.-e-täb-xori/ عِلَاقَةً، عِلَاقَةً، حَبْلُ التَّغْلِيقِ.

طناب جانبی نخاع شوکی /t.-e-jänebi-ye-noxä'-e-šowki/ (پز) الْحَبْلُ الْجَانِبِيُّ لِلنَّخَاعِ الشُّوكِيِّ.

طناب خلفی نخاع /t.-e-xalfi-ye-noxä'/ (پز) الْحَبْلُ الْخَلْفِيُّ لِلنَّخَاعِ، الْحَبْلُ الظَّهْرِيُّ لِلنَّخَاعِ.

طناب دار /t.-e-där/ أَنْشُوطَةُ الشَّنْقِ، خِنَاق.

طناب داران /t.-d.-än/ (جان) الْحَبْلِيَّات.

طناب داران نخستیستین /t.-än-e-noxostin/ (جان) عِدِيمَاتُ الْجَنْجَمَةِ، نَاقِصَاتُ الْجُمْجُمَةِ.

طناب رخت شویی /t.-e-raxt-šuyi/ حَبْلُ الْعَسْبِلِ، حَبْلُ الثَّنَمِير.

طناب صماخی /t.-e-semäxi/ (پز) الْحَبْلُ الطَّبْلِيُّ.

طناب صوتی /t.-e-sowti/ (پز) الْحَبْلُ الصُّوتِيُّ، السُّوْتَرُ الصُّوتِيُّ.

طناب عصبی /t.-e-asabi/ (پز) الْحَبْلُ الْقَضَبِيُّ، خَيْطُ عَضَبِي.

طناب فولادی /t.-e-fulädi/ الْقَلَس.

طناب قدامی نخاع /t.-e-qoddämi-ye-noxä'/ (پز) الْحَبْلُ الْأَمَامِيُّ لِلنَّخَاعِ.

طناب منوی /t.-e-manavi/ (پز) الْحَبْلُ الْمَنَوِيُّ.

طنابهای نخاع شوکی /t.-hä-ye-noxa'-e-šowki/ أَخْبَالُ النَّخَاعِ الشُّوكِيِّ.

طنابی /t.-i/ جِبَالِي.

طناب یدک کش /t.-e-yadak-keš/ جَرَّازَةٌ أَوْ لَبَّانُ الْمَرْكَبِ، حَبْلُ الْقَطْرِ.

طناز /tannäz/ ← دلربا.

طنازی /t.-i/ ← دلربایی.

طنازی کردن /t.-i-kardan/ ← دلربایی کردن.

طنبور /tanbur/ (مسب) الطَّنْبُور، طَنْبَار، بُزُق، جُنْک.

طنبور زدن /t.-zadan/ نَقَرًا / نَقَرَ الطَّنْبُور.

طنز /taniz/ شَخْزَة، طَنْز، شَخْرِيَّة، تَهْکَم، فَكَاهَة، فِكِيهَة، أَهْکُومَة.

طنز آمیز /t.-ämiz/ هَجَائِي.

طنز پرداز /t.-pardäz/ طَنْزًا، سَاجِر.

طنز پردازی /t.-p.-i/ فَكَاهَة، شَخْرِيَّة، طَنْز.

طنز گفتن /t.-goftan/ فَكَّهًا وَفَكَاهَةً / فَكَّه َ شَخْرًا وَ

مُتَّصِلٌ.

طیف جذبی /t.-e-jazbi/ طَیْفُ الْإِمْتِصَاصِ.

طیف جرقه‌یی /t.-e-jaraqeyi/ طَیْفُ شَرَارِیْ.

طیف جرمی /t.-e-jermi/ طَیْفُ الْکُتْلَةِ.

طیف خالص /t.-e-xäles/ طَیْفُ النَّقِیِّ.

طیف خطی /t.-e-xatti/ ← طَیْفُ حَطِّیْ.

طیف خورشیدی /t.-e-xoršidi/ ← طیف شناسی.

طیف سنج /t.-sanj/ مَقِیَاشُ الطَّیْفِ.

طیف سنجی جرمی /t.-s.-e-jermi/ مَقِیَاشُ طَیْفِ الْکُتْلَةِ.

طیف سنج درخششی /t.-s.-e-daraxšexi/ مَقِیَاشُ

الطَّیْفِ الْوَضْعَانِیِّ.

طیف شکافت /t.-šekäfi/ طَیْفُ الْإِنْشِطَارِ.

طیف شمسی /t.-e-šamsi/ طَیْفُ شَمْسِیِّ.

طیف شیمیایی /t.-e-šimiäyi/ طَیْفُ کِیْمِیَاوِیْ.

طیف صدوری /t.-e-soduri/ طَیْفُ الْإِیْتِبَاعِیِّ، طَیْفُ

الْإِزْسَالِ.

طیف عادی /t.-e-ädi/ طَیْفُ عَادِیِّ.

طیف قوسی /t.-e-qowsi/ طَیْفُ قَوْسِیِّ.

طیف گرمایی /t.-e-garmayi/ طَیْفُ حَرَارِیْ.

طیف مرئی /t.-e-mar'i/ الطَّیْفُ الْمَرْئِیُّ.

طیف مغناطیسی /t.-e-meqnätsi/ الطَّیْفُ الْمَغْنَطِیُّ.

طیف منشوری /t.-e-manšuri/ الطَّیْفُ الْمَنْشُورِیُّ،

الطَّیْفُ الْمَوْشُورِیُّ.

طیف مولکولی /t.-molokuli/ الطَّیْفُ الْجُزْئِیِّ.

طیف نشری /t.-e-našri/ ← طیف نواری.

طیف نگار /t.-negäri/ مِرْسَمَةُ الطَّیْفِ.

طیف نگار جرمی /t.-n.-e-jermi/ مَطِیَافُ کُتْلِیِّ.

طیف نگاره /t.-n.-e/ مِرْسَمَةُ الطَّیْفِ.

طیف نگاشت /t.-negäši/ مَطِیَافُ، سِپْکُتْزُوشْکُوبِ.

طیف نما /t.-namä/ الْمِرْزَقُ الطَّیْفِیِّ، مَطِیَافُ،

سِپْکُتْزُوشْکُوبِ، مِیْنِظَارُ الطَّیْفِ.

طیف‌نمای راست‌بین /t.-n.-ye-räst-bin/ مَطِیَافُ الرُّؤْیَةِ

الْمُبَاشَرَةِ [الْمُسْتَقِیْمَةِ].

طیف نواری /t.-e-naväri/ طَیْفُ شَرْیْطِیِّ، طَیْفُ حَطِّیِّ.

طیف نور سفید /t.-e-nur-e-sefid/ طَیْفُ الضَّوِّ الْأَبْیَضِ.

طیف نور سنج /t.-n.-sanj/ مَقِیَاشُ الْإِشْتِقْطَابِ الطَّیْفِیِّ.

طول دادن /t.-dādan/ إِطَالَةٌ / أَطَالَ، تَطَوَّلَ / طَوَّلَ،
إِطْنَابًا / أَطْنَبَ، إِشْهَابًا / أَشْهَبَ مَدًّا / مَدَّ وَتَمَدَّدَا /
مَدَّدَ.

طول کشیدن /t.-kešidan/ طَوَّلًا / طَالَ، تَطَوَّلَ /
تَطَوَّلَ، إِشْطَاطَةً / إِشْطَطَالَ، إِمْتِدَادًا / إِمْتَدَّ، مَلَأَ / مَلَأَ
عَلَيْهِ السَّفَرُ، إِمْلَالًا / أَمَلَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ.

طول موج /t.-e-mowj/ (فَزَ) طَوَّلُ الْمَوْجَةِ، الطَّوَّلُ
الْمَوْجِیُّ.

طول نجومی /t.-e-nojumi/ حَطُّ الطَّوْلِ السَّمَاوِیِّ.

طول نقطه /t.-e-noqte/ الْإِخْدَائِیُّ السَّیْنِیُّ.

طول و عرض نقطه در مختصات ریاضی /t.-o-arz-e-
noqte-dar-moxtasas-e-riyazi/ (رَضَ) الْإِخْدَائِیَّاتُ
الْهِنْدِیَّةُ.

طولهِ /tuleh/ (جَانَدَ) سَبَنَدَ یُلَسَ.

طول‌یاب /tul-yāb/ الْمِرْزَاةُ ← تَوْدُولِیت.

طومار /tumär/ طَوْمَارُ، دَرَجُ، لَفِیْفَةٌ.

طویل /tavil/ طَوَّیْلَ، طَوَّلَ.

طویلهِ /t.-e/ مَرَّبَطُ الدَّوَابِّ، الْإِنْشِطَلُ.

طهارت کردن /tahärt-kardan/ تَطَهَّرَ / تَطَهَّرَ.

طهارت گرفتن /t.-gerefatn/ تَطَهَّرَ / تَطَهَّرَ، تَسْطَفَا /
تَسْطَفَ.

طی /tay/ خِلَالِ، دَرِ ~ مَدَّتْ چَندین سال: خِلَالُ مَدَّةِ
سَنَوَاتِ عِدَّةِ.

طیارهِ /tavyire/ طَائِرَةٌ، سَفِیْنَةٌ هَوَائِیَّةٌ.

طیوگرافی /tipogräfi/ ← چاپ برآمده، تیپوگرافی.

طیطوی /titavä/ (جَانَدَ) طَیْطَوِی، وَبَّیَّةٌ.

طیف /teyf/ ۱. طَیْفُ، ۲. زَوَّلَ، شَبَحَ.

طیف اتصالی /t.-e-ettesäli/ ← طیف پیوسته.

طیف اتمی /t.-e-atomi/ طَیْفُ دَرِّیْ.

طیف الکترونی /t.-e-elekteroni/ الطَّیْفُ الْإِلِکْتِرَوْنِیُّ.

طیف برق‌اطیسی /t.-e-barqätisi/ الطَّیْفُ الْکَهْرُمَغْنَطِیُّ.

طیف بریده /t.-e-boride/ طَیْفُ مُنْقَطِعٍ، طَیْفُ غَیْرِ
مُتَّصِلِ.

طیف بین /t.-bin/ ← طیف‌نما.

طیف بینی /t.-b.-i/ الْوِطْیَافِیَّةُ، عِلْمُ الطَّیْفِ.

طیف پیوسته /t.-e-peyvaste/ طَیْفُ مُسْتَمَرٍّ، طَیْفُ

طیف نوری /t.-n.-i/ طَیْفٌ صَوْتِیّ.

طی کردن /tay-kardan/ طَیّاً / طَوّی - البلاد، قَطْعاً و مَقْطَعاً و یَقْطَعاً / قَطَعَ - الطَّرِیقَ، جُزْأً و جُزْأً و جُزْأً و جُزْأً و مَجْزِئاً / جَازَتْ اِجْتِیازاً / اِجْتَاَزَ، جَوَاباً و تَجَوَّاباً / جَابَتْ البلاد، حَزَقاً / حَزَقَ و فَزِیاً / فَزَى - الْأَرْضَ، تَبَعاً / تَاغَ - الطَّرِیقَ، اِزْقَالَ / اَزَقَلَ الْمَفَاةَ. ۲. اِمْضَاءَ / اَمْضَى، قَضَاءَ / قَضَى یَقْضِی.

طیلسان /teylesän/ رِداء، الطَّاق، رُؤِیْرِیّ.

طیموس /timus/ (پز) الْعِدَّةُ التَّیْمُوسِیَّةُ.

طین احمر /tin-e-ahmar/ ← گل سرخ.

طین ارمنی /t.-e-armani/ ← گل ارمنی.

طین اقریطس /t.-e-aqrates/ أَقْرِقْزُطُون، قَرِیْطُون، طَیْنُ بَلَدِ مَضْطَکِیّ.

طین اندلسی /t.-e-andalosi/ طَیْنُ قَیْمُولِیَا.

طین بحیره /t.-e-boheyre/ طَیْنُ الْبَحْیْرَةِ.

طینت /tinat/ خَلَقَ، جِلَّةَ، طَبِیْعَةً، فِطْرَةً، طَبَعَ.

طین جلود /t.-e-jolud/ طَیْنُ الْجُلُودِ.

طین حر /t.-e-hor/ ← گل سرشویی، طین اندلسی.

طین حکمت /t.-e-hekmat/ ← گل حکمت.

طین شاموس /t.-e-šamus/ طَیْنُ شَامُوس، کَوَکَبُ الْأَرْضِ.

طین قبرسی /t.-e-qebresi/ الطَّیْنُ الْقَبْرِیْسِیّ.

طین کرمی /t.-e-karmi/ طَیْنُ الْکَرْمِیّ، اُنْبَالِیْطِیس،

فَرْمَاقِیْطِیس.

طین مختوم /t.-e-maxtium/ ← گل مختوم.



إِغْلَالاً / أَهْلَ الْهِلَالِ، بَزْغاً وَبَزْوَغاً / بَزْغَتْ الشَّمْسُ.

ظاهر كردن /z.-kardan/ ۱. إظهاراً / أَظْهَرَ، تَظَاهَرُ /
تَظَاهَرَ بِالشَّيْءِ، تَبَيَّنَا / بَيَّنَّ، إِبْدَاءً / أَبْدَى، تَوْضِيحاً /
وَضَّحَ. ۲. [عكس، فيلم] تَظْهِيراً / ظَهَّرَ الصُّورَةَ، تَحْمِيضاً /
حَمَّضَ الصُّورَةَ أَوِ الْفِلْمَ.

ظاهر نما /z.-namā/ ← متظاهر.

ظاهر و باطن /z.-o-bāten/ بَوَاطِنُ وَ ظَوَاهِرُ.

ظاهري /z.-i/ ظاهري، سطحي، صوري، شكلي. ۲.
خارجي، بزاني. ۳. ← ظاهرين، ظاهرپرست.

ظرافت /zarāfat/ الظرف، الظرافة، اللبابة. ۲. الدقة. ۳.
← زيبايي، خوشگلي.

ظرف /zarf/ ۱. إناء، وِغَاء، ظَرْف، صَخْن، حَق، حَقَّة،
تَأْمُر، تَأْمُر، مَاعُون، دَبْسَق، مِضْر. ۲. الظرف، إشم
الزَّمان أو المكان الذي يَقَعُ فِيهِ الْفِعْلُ ← ظرف زمان،
ظرف مكان.

ظرف دوار /z.-e-dewār/ إناء ديوار.

ظرف زمان /z.-e-zaman/ ظرف زمان.

ظرف سفالي /z.-e-sofāli/ وِغَاءَ حَرْفِي، بَزْنِيَّة.

ظرف شويي /z.-e-šuyi/ [ماشين] غَسَّالَةُ الصُّحُونِ.

ظرف مكان /z.-e-makān/ ظرف مكان.

ظرفيت /z.-i-yyat/ ۱. وِسْعَة، الخُمُولَة. ۲. (شيم) تَكَافُؤ.

ظرفيت الكتريكي /z.-i.-e-electeriki/ الوُشْع.

ظرفيت انباره /z.-i.-e-anbāre/ سَعَة الْمَرْكَب.

ظرفيت بارگيري /z.-i.-e-bargiri/ مَحْمُولُ الْمَرْكَبِ،
خُمُولَة الْمَرْكَبِ.

ظرفيت تنفسي /z.-i.-e-tanaffosi/ السَّعَة التَّنْفِيسِيَّة.

ظرفيت حرارتي /z.-i.-e-hararati/ ← ظرفيت گرمایی.

ظرفيت حياتي /z.-i.-e-hayati/ السَّعَة الْحَيَوِيَّة.

ظا /z/ الظاء. الحرف العشرون من حروف الهجاء، وهي
بمئة ٩٠٠ في حساب الجُمَّل.

ظالم /zalem/ ← ستمكار، ستمگر.

ظالمانه /z.-āne/ ظَلَمًا، جَوْرًا، تَغْيِيفًا، قَسَاوَةً،
إِسْتِبدَادِي، تَغْصِيفِي.

ظالم كشي /z.-koši/ قَتْلُ الْمُسْتَبَدِّ.

ظاهر /zāher/ ۱. الظاهر، الواضح، البين، المبين. ۲.
[فل] الظاهر، ما يَبْدُو مِنَ الشَّيْءِ فِي مُقَابِلِ مَا هُوَ عَلَيْهِ فِي
ذَاتِهِ.

ظاهراً /z.-an/ ظاهراً، في الظاهر، ظاهرياً، صُورَةً،
صُورِيًّا، شَكْلِيًّا، بَوْضُوحٍ، بِجَلَاءٍ.

ظاهرين /z.-bin/ ← ظاهرپرست.

ظاهرينان /z.-b.-ān/ أَهْلُ الظَّاهِرِ، الْعَامَّةُ الَّذِينَ يَكْتَفُونَ
بِظَاهِرِ الشَّيْءِ وَلَا يَتَغَوَّصُونَ إِلَى بَاطِنِهِ.

ظاهريني /z.-b.-i/ ← ظاهرپرستی.

ظاهرپرست /z.-parast/ الخارجي، الظاهري.

ظاهرپرستان /z.-p.-an/ ← ظاهربينان.

ظاهرپرستی /z.-p.-i/ الخارجيَّة، الظاهريَّة.

ظاهرساز /z.-saz/ الْمُتَظَاهِر، الْمُتَكَلِّف.

ظاهرسازی /z.-s.-i/ الظاهر، التكلّف، التّصنع، الإظهار.

ظاهرسازی كردن /z.-s.-i-kardan/ تَظَاهَرُ / تَظَاهَرَ،
تَكَلَّفَ / تَكَلَّفَ.

ظاهرشدن /z.-šodan/ ۱. ظَهُرَ / ظَهَرَ، صَحَّةً وَ
وُضُوحاً / وَضَحَ يَضَحُ، تَوْضُحاً / تَوَضَّحَ، إِضْاحاً / إِضْضَحَ،

بَيَاناً وَبَيِّنَاناً / بَانَ بِ بَدُوًّا وَبَدَاءً وَبَدَّأَ / بَدَأَ

تَبْدِيًّا / تَبَدَّى، بَزَرًا / بَزَرَ وَبَرَزَ ← آشكار شدن. ۲.

نُجُومًا / نَجَّمَ، إِنْجَامًا / أَنْجَمَ، هَلًا / هَلَ الشَّهْرُ،

ظلمانی /zolaṁāni/ ← تاریک، تیره.

ظلمت /zolmai/ ← تاریکی.

ظلم دیدن /zolm-didan/ ← ستم کشیدن ستم دیدن.

ظلم دیده /z.-dide/ ← ستمیده.

ظلم کردن /z.-kardan/ ← ستم کردن.

ظن /zan/ الشک، الزنب، الظن ← گمان، شک.

ظن بردن /z.-bordan/ ظناً / ظنّاً / شكاً / شكّاً

از تیباً / از تاب.

ظن غالب /z.-ne-qāleb/ اَغْلَبَ الظنّ.

ظنین /zanin/ ۱. الظنّان، الشیئ الظنّ ← بدگمان. ۲.

المظنون، المتهّم.

ظنین شدن /z.-šodan/ ← ظن بردن.

ظواهر /zavāher/ الأشکال أو المظاهر الخارجیّة، الأمور

الظاهریّة.

ظهر /zohr/ الظهّر، وَسطُ أو یُصفّ أو مُتَنَصِّفُ النهار،

الظهيرة، الغائرة، القائلة، المصحّدة.

ظهر شدن /z.-šodan/ نَصَفاً / نَصَفٌ و نَصِيفاً / نَصَف و

إِنِصَافاً / إِنِصَفَ النهار.

ظهر نویس /zahr-nevis/ مَظْهَر، مَحْوَل، مُحِیْلُ الصکّ.

ظهر نویسی /z.-n.-i/ التّظْهیر، تَظْهیرُ الصکوکِ المالیّة.

ظهر نویسی کردن /zn.-n.-i-kardan/ تَظْهیراً / ظَهَرَ

شیکاً.

ظهور /zohur/ الطلوع، نشء، نشوء، نشأة،

إنبعاث، إنبثاق، إنبضاح.

ظهور کردن /z.-kardan/ ج ظُهوراً / ظَهَرَ.

ظرفیت داشتن /z.-i.-dāštan/ وَسِعَ یَسَعُ وَیَسَعُ،
إِتْسَاعاً / إِتْسَع.

ظرفیت کلی شش /z.-i.-e-kolli-e-šoṣ/ شَعَةُ الرّیّة.

ظرفیت گرمایی /z.-i.-e-garmayi/ الشَّعَةُ الحرّاریّة.

ظرفیت مشارکتی /z.-i.-e-mošāreketi/ تَکافُؤُ إِشْهَامِی.

ظرفیت مشارکتی موزون /z.-i.-e-m.-mowzun/ تَکافُؤُ

إِشْهَامِی مُتَسَق.

ظرفیت یونی /z.-e-yuni/ تَکافُؤُ آیُونِی.

ظروف شیشه‌یی /zoruf-e-šiṣeyi/ أَوَانٍ رُجَاجِیّة.

ظروف مرتبطه /z.-e-mortabete/ الأوانِی المُتَّصِلَة

والمُتَوَازِیَة السَّوِائِل.

ظریف /zarif/ ۱. الظَّرِیف، الظُّراف، الظُّراف، حَسَنُ

الطَّبع، حَسَنُ الذَّوْق، دَقِيقُ النَّظَرِ ← نکته‌سنج. ۲.

الزلزُل، السّفسیر، السّعیل، الفطراف، الفطریف،

الفطرُوف، الفطرُوف، الحَفِیف، الجَمِیل ← زیبا،

خوشگل. ۳ ← زبرک.

ظریف شدن /z.-šodan/ تَظَرُفاً / تَظَرَف، تَظَارُفاً /

تَظَارَف.

ظفر /zafar/ الظَّفَر، الإِنِصَار.

ظفر دادن /z.-dādan/ إِظْفَاراً / أَظْفَرَه، تَظْفِیراً / ظَفَرَه،

إِفاَزَة / أَفاَز.

ظفر مند /z.-mand/ مُظْفَر.

ظفر یافتن /z.-yāftan/ ظَفَرَ / ظَفَرَ / قَوَزاً / فَازَ.

ظل /zel/ ۱ ← سایه. ۲. الظِّل ← تانژانت.

ظل تمام /z.-le-tamām/ ظِلُّ التّمام ← کتانژانت.

ظلم /zolm/ ← ستم.



عادات */ädat/* ١. الأخلاق، العادات. ٢. العادات و الأعراف.

عادت بدير */ädat-pazir/* مُتَقَبِّلُ عَادَةٍ غَيْرِهِ، مُتَعَوِّد.

عادتاً */ä.-an/* عَادِيَةً.

عادت ثانويه */ä.-e-sänaviyye/* الْعَادَةُ الثَّانَوِيَّةُ.

عادت دادن */ä.-dädan/* ا. تَعَوِّدُ / عَوَّدَ وَ تَذَرِيْبُ / ذَرَبَ هُـ وَ تَمَرِّنَا / مَرَّنَ وَ تَغْطِيْبُ / غَطَّبَ هُـ عَلَى الشَّيْءِ، تُوْدِيْكَا / وَ ذَكَ هُـ.

عادت زنانه */ä.-e-zanäne/* الْخَيْضُ.

عادت شدن */ä.-sodan/* خَيْضاً وَ مَحِيضاً وَ مَخَاضاً / حَاضٍ بِ تَحِيضاً / تَحِيضَتِ الْمَرْأَةُ.

عادت كردن */ä.-kardan/* عَوَّدَ / عَادَ هُـ إِعَادَةً / أَعَادَ الْأَمْرَ، إِشْتِعَادَةً / إِشْتَعَادَ، تَعَوَّدَ / تَعَوَّدَ، إِغْتِيَادَ / إِغْتَادَ، أَخَذَ / أَخَذَ يَأْخُذُ عَلَى عَادَةٍ، ذَابَا / ذَابَ - الشَّيْءُ، ذَرَبَا وَ ذَرَبَتْ / ذَرَبَ - يَهْ، تَذَرِبُ / تَذَرِبُ عَلَيْهِ، مَرَأَةٌ وَ مَرُوءَةٌ / مَرَّنَ هُـ وَجْهَهُ عَلَى الْأَمْرِ، مُرُونَا / مَرَّنَ - وَ تَمَرَّنَا / تَمَرَّنَ عَلَى، تَأَقَّلَمَا / تَأَقَّلَمَ، جُزُونَا / جَزَنَ هُـ عَلَى الْأَمْرِ، ذَارَا / ذَرَزَ - بِالْأَمْرِ، شَمُودَا / سَمَدَ - فِي الْقَمَلِ، تَمَرُسَا / تَمَرُسَ بِهِ، تَمَرُنَا / تَمَرَّنَ عَلَى الْأَمْرِ، تَمَلَكَا / تَمَلَكْنَهُ الْعَادَةُ، نُونَا وَ مَنَابَا وَ نِيَابَا / نَابَ هُـ إِلَى الشَّيْءِ.

عادت ماهانه */ä.-e-mähäne/* ← عادت زنانه، حيض.

عادت معمول */ä.-e-ma'mul/* عَادَةٌ سَائِدَةٌ.

عادت نهادن */ä.-nehädan/* سَنَأَ / سَنَأَ هُـ وَضَعَا / وَضَعَ يَضَعُ شَيْئاً، بَذَعَا وَ بَذَعَهُ / بَذَعَ -.

عاد کردن */äd-kardan/* قَسَمَا / قَسَمَ -.

عادل */ädel/* الْعَادِلُ، الْحَقَّانِي.

عادل شدن */ä.-sodan/* إِتْصَافَا / أَنْصَفَ.

عادالانه */ä.-äne/* يَتَدَلَّ، بِإِنْصَافٍ، يَبْدُلُ الْوَقْدَ، مُقْبُولُ،

ع، العَيْنُ، الْخَرْفُ الْحَادِي وَالْعَشْرُونَ مِنَ الْأَلْفَبَاءِ الْفَارْسِيَّةِ وَهِيَ بِمِثَابَةِ ٧٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

عابد */äbed/* عَابِد، نَابِك، قَابِت، قُرَاء، دُورَقِي.

عابدانه */ä.-äne/* كَالْعَابِدِيْنِ، بِشَرْهَدٍ وَ تَقْدُسٍ، بِالتَّعْبُدِ، تَعْبُدِي.

عابد شدن */ä.-sodan/* تَعْبُدَا / تَعْبُدَ، نَشْكَا وَ نَشُوكَا وَ مَنَشْكَا / نَشَكَّ هُـ نَسَاكَةً / نَشَكَّ -.

عاج */äj/* ١. عَاج، يَسُّ الْفِيلِ، صُجَاج. ٢. (كِيَا) الثَّيْنَةُ. ٣. ← عَاج دَنْدَان.

عاج تراش */ä.-taräš/* خَرَّاطُ الْعَاجِ.

عاج دندان */ä.-e-dandän/* الْعَاجِيْنِ، عَاجُ الْأَسْنَانِ.

عاجز */äjez/* الْعَاجِزُ ← نَاتَوَان.

عاجزانه */ä.-äne/* بِتَوَاضِعٍ، بِتَذَلُّلٍ، بِضَعَةٍ.

عاجز شدن */ä.-sodan/* عَجَزَا / عَجَزَ - عَنْ كَذَا ← نَاتَوَانِ شَدَن.

عاجز کردن */ä.-kardan/* إِعْجَازَا / أَعْجَزَهُ ← نَاتَوَانِ كَرْدَن.

عاج سیاه */ä.-e-siyäh/* أَشْوَدُ الْعَاجِ.

عاج فروش */ä.-e-foruš/* عَوَّاج.

عادت */ädat/* عَادَةٌ، شَيْئَةٌ، شَيْئَةٌ، خَلْقَةٌ، جَنِمٌ، خَصْلَةٌ، خُلُقٌ، خَلِيقَةٌ، طَبْعٌ، سَجِيَّةٌ، طَبِيعَةٌ، سِيَرَةٌ، سُنَّةٌ، عُرْفٌ، آيِنٌ، إِخْذٌ، أَوْبٌ، بَطْخَةٌ، بَابَةٌ، إِجْرِيَا، إِجْرِيَاءُ، الْإِجْرِيَّةُ، جَرِيَاءُ، حُطَّةٌ، خَلَّةٌ، ذَابٌ، دَسِيعَةٌ، ذَهْرٌ، ذَيْدَنٌ، دِيْنٌ، زِيْرٌ، سَلِيقَةٌ، سَجِيَّةٌ، سَجْحَةٌ، شَكِيْمَةٌ، شَمِيلَةٌ، شَنْشِيْنَةٌ، صَرِيْبَةٌ، طَبٌّ، طَرَقَةٌ، عَرِيْدٌ، عَرِيْكَةٌ، فَعْلَةٌ، قَرَوِيٌّ، قَرَوَاءٌ، كِيَانٌ، لِيْطٌ، أَمْدُوْدٌ، مَرِنٌ، مِرْجَاجٌ، مَرَنٌ، مَلَكَةٌ، مُطَرٌ، مُطَرَةٌ، مُطَرَةٌ، مَطَرَةٌ، نَكِيْمَةٌ، أَهْجُوْرَةٌ، إِهْجِيْرَاءُ، إِهْجِيْرِيٌّ، هَجِيْرٌ، هَجِيْرَةٌ، هَجِيْرِيٌّ، هَجَرِيَاءُ، هَذَّةٌ، هُذِيَّةٌ.

عَزِيمَةً وَغَزَمَانًا / عَزَمَ - الْأَمْرَ وَ عَلَيْهِ، تَعَزَّمًا / تَعَزَّمَ وَ اغْتِزَمًا /
/ اغْتَزَمَ الْأَمْرَ وَ عَلَيْهِ، تَيَيَّمًا / يَتَيَّم، قَضَدًا / قَضَدَ نَحْوًا /
/ نَحَايَنَحُو.

عاشق /äseq/ عاشق، عَشِيق، عَشَاق، مُحِبِّ، رَفِيق،
هَائِم، هَيْمَان، الهَاوِي، الهَوِي، مَشْغُوف بِه، مَشْغُوف،
مُتَعَلِّق، رَاغِب، مَائِل، مَفْشُون، تَبَع، مُنْخَبِد، سَكَب،
صَبَّ، مُغْرَم، كَلَف، مَنُهِوْم بِكَذَا، وَلَح، وَلُوع، مُوَلِّع بِكَذَا،
وَلَه، وَاِلَه، مَوْلَه، أَهْوَس، مَهْوُوس، مَهْوُوس.

عاشقانه /ä-dne/ عَشِيقِي، حُبِّي، غَرَامِي، غَزَلِي.

عاشق پيشه /ä-pise/ ← مُحِبِّ، عاشق.

عاشق شدن /ä-sodan/ عَشِقًا وَ عَشَقًا وَ مَشَقًا / عَشِقَ -
هُبْ إِخْبَابًا / أَحَبَّهُ، غُلُوقًا وَ عِلْقًا وَ عِلْقًا وَ عِلْقًا / عِلَقَ -
فُلَانًا وَ بِهِ، تَعَلَّقًا / تَعَلَّقَ قَلْبُهُ بِهِ، شَعَفًا / شَعِفَ - وَ شَعِفَ
مَجْ بِحُبِّهِ، شَعَفًا / شَعَفَ - هُ الْخُبِّ، شَعَفًا / شَعِفَ مَجْ -
بِهِ، تَصَابِيًا / تَصَابَى، تَصَبَّبًا / تَصَبَّبَ الْمَرْأَةُ، إِغْرَمًا /
أَغْرَمَ مَجْ بِهِ، إِفْتِنَانًا / إِفْتَنَ، كَلَفًا / كَلَفَ - بِالْمَرْأَةِ، وَلَعًا وَ
وَلُوعًا / وَلَعَ يُولِّعُ وَيَلْعُ، إِتْلَاعًا / أُولِعَ وَ تَوَلَّعًا / تَوَلَّعَ بِهِ،
تَهْوُسًا / تَهَوَّسَ، إِنِهَوَسًا / إِنِهَوَّسَ، هَيْمًا وَ هَيْوَمًا وَ هَيْمًا وَ
هَيْمَانًا وَ تَهِيمًا / هَامَ يَهِيمُ بِهِ، هَوَى / هَوَى يَهْوَى هُ
إِشْتِهَاءًا / إِشْتَهَوَى.

عاشق كش /ä-kos/ ۱. قَاتِلُ الْحُبِّ أَوِ الْغَرَامِ. ۲. الْمَحْبُوبُ
الَّذِي لَا يَسْتَجِيبُ لِعَاشِقِهِ.

عاشق كشي /ä-k-i/ ۱. قَتَلَ الْحُبَّ أَوِ الْغَرَامِ. ۲. عَذَمَ
إِشْتِجَابَةَ الْمَحْبُوبِ لِمَحْبُوبِهِ.

عاشقی /ä-i/ مَحَبَّةً، حُبَّ، عَشَقَ، هَوَايَةً، هَوَى، غَرَامَ،
مَغْرَةً، وَجُدَ، هِيَامَ، شَعَفَ، إِفْتِنَان.

عاصی شدن /äsi-sodan/ عَصِيًا وَ مَعْصِيَةً / عَصَى -
سَيِّئَةً، مُعَاصَاةً / عَاصَا، تَعَصَّى / تَعَصَّى عَلَيْهِ، إِشْتِغَاةً
/ إِشْتِغَصَى هُ صَنِيفًا / ضَاقَ بِ تَفُودًا وَ تَفُودًا وَ تَفَادًا / تَفَدَّ
- صَدْرُهُ وَ تَتَفَنَّدًا / تَفَدَّ الرَّجُلُ الْقَوْمَ، مَلَّأَ وَ مَلَّأًا وَ مَلَّهَ وَ
مَلَّالَةً / مَلَّ -.

عاصی کردن /ä-kardan/ إِجْبَارًا / أَجْبَرَهُ عَلَى الْعِضْيَانِ،
تَمْلِيلًا / مَلَّلَهُ، تَضَيِّقًا / ضَيَّقَ صَدْرَهُ.

عاطفه /ätefe/ ۱. ← مَهْرَبَانِي. ۲. الْعَاطِفَةُ، غَطَفَ، حُبَّ،
مَحَبَّةً، غِلَاقَةً، حُنُوً، شُعُور.

عاطفه مادری /ä-ye-mädari/ الْعَاطِفَةُ الْأُمُومِيَّةُ.

مَنْقُول.

عادی /ädi/ الْعَادِي، مَأْلُوف، اغْتِيَادِي، شَائِع، طَبِيعِي،
بَسِيط، مُتَبَادِل، دَارِج، زَيْتِب، إِصْطِلَاجِي، غَزَفِي،
عَامِّي، نَمَطِي، مَأْخُودُ بِهِ، مَعْمُولُ بِهِ.

عادی شدن /ä-sodan/ هَذَا وَ هَذَا / هَذِهِ - الْأَحْوَالِ.
عادی کردن /ä-kardan/ تَهْدِيثًا / هَذِهِ الْأَحْوَالِ.

عار /är/ ننگ.

عار داشتن /ä-dästan/ ← ننگ داشتن.

عارض /ärez/ ۱. الْعَارِضَةُ، الْحَادِثَةُ، الْعَارِض. ۲. رُوى،
چهره. ۳. (قَا) مُقَدِّمُ التَّرِيضَةِ.

عارض شدن /ä-sodan/ ۱. عَرَضًا / عَرَضَ - لَهُ عَارِض. ۲.
مُقَاضَاةً / قَاضَى، رَفَعًا / رَفَعَ - الدَّعْوَى عَلَى - شَكَائِتَ
كَرْدَن.

عارضه /ä-el/ ۱. الْعَارِضَةُ، الْعَارِض، الْحَادِث، الطَّارِئ. ۲.
← بيماری.

عارضی /ä-i/ عَرِضِي، عَرَضَ، غَبَرُ الْجَوْهَرِ، إِتْفَاقِي.

عارف /äref/ الْعَارِف.

عارفانه /ä-äne/ عَرَفَانِي. «او زندگی ~ یی دارد»: لَهُ حَيَاةٌ
عَرَفَانِيَّةٌ.

عارى /äri/ خُلُوعًا مِنْ، مُجَرَّدًا مِنْ، الْخَالِي، فَرَاغَ، فُرْغ. «-
از»: عَاطِلٌ مِنْ كَذَا، خَالٍ مِنْهُ.

عاريت /äriyat/ (حَق) الْعَارِيَّة، بَعُو.

عاريتی /ä-i/ (حَق) الْمُشْتَعَار، الْعَازَةِ، الْعَارِيَّة، عِيْرَةِ،
كَاذِب.

عارى شدن /äri-sodan/ تَجَرَّدَ مِنْ كَذَا.

عاريه /äriye/ الْعَارِيَّة، عَازَةً، مُشْتَعَارًا، مُعَارَ، مُقْتَرَضَ.

عاريه برای استعمال /ä-baräye-este-mäl/ عَارِيَّةُ
الِإِشْتِغَالِ.

عاريه برای مصرف /ä-b-masraf/ عَارِيَّةُ الْإِشْتِهْلَاكِ.

عاريه دادن /ä-dädan/ إِعَاذَةً / أَعَاذَ، إِقْرَاضًا / أَقْرَضَ،
مُعَاوَزَةً / عَاوَزَ وَ إِبْعَاءً / أَبْعَى هُ الشَّيْءَ.

عاريه گرفتن /ä-gereftan/ إِقْرَاضًا / أَقْرَضَ، إِشْتِعَاةً /
إِشْتَعَاَزَ الشَّيْءَ، بَعَا / بَعَا وَ بَعَى / بَعَا - هُ.

عازم /üzem/ الْعَازِم، غَزَامَ، الْمَاضِي، ذَاهِب، رَاجِل،
قَاصِد.

عازم شدن /ä-sodan/ عَزَمًا وَ مَغْرَمًا وَ غَزِيمًا وَ غَرَمَةً وَ

- عاطفى /ätefi/ العاطفيّ.
- عاطل شدن /ätel-šodan/ تَعَطَّلَ / تَعَطَّلَ.
- عاطل کردن /ä-kardan/ تَعَطَّلَ / عَطَّلَ الشَّيْءَ.
- عافيت /äfiyat/ ١. العافية، الصَّحَّة. ٢. النِّجاة، السَّلامة.
- عافيت دادن /ä-dādan/ مُعَافَاةٌ وَ عِافَاةٌ وَ عَافِيَةٌ / عَافَاةُ اللَّهِ.
- عاق /äq/ العَق.
- عاقبت /äqebat/ عَاقِبَةٌ، نِهَايَةٌ، مُنْتَهَى، غَايَةٌ، نَتِيجَةٌ، عُقْبَان، أَجْزُ الْأَمْرِ، أَرْب، مَال، تَبَعَةٌ، صَيْرُورَةٌ، مَصِير، غَيْب.
- عاقبت اندیش /ä-andiš/ مُتَدَبِّر، الْمُفَكِّرُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ، نَافِذُ الْبَصِيرَةِ.
- عاقبت اندیشی /ä-andiši/ التَّدَبُّرُ، نَفَازُ الْبَصِيرَةِ.
- عاقبت به خیر /ä-be-xeyr/ مَنْ جُعِلَتْ عَاقِبَتُهُ أَمْرُهُ خَيْرًا، الْفَائِزُ، مُفْلِح، حَمِيد، سَلِيمُ الْعَاقِبَةِ.
- عاقبت به خیر شدن /ä-b.-x.-šodan/ جُعِلَتْ عَاقِبَتُهُ أَمْرُهُ خَيْرًا.
- عاقبت به خیر کردن /ä-b.-x.-kardan/ جَعَلَ اللَّهُ عَاقِبَتَهُ أَمْرَهُ خَيْرًا.
- عاقبت نگر /ä-negar/ يَبْتَغِي النَّظَرَ، الشُّيْثَان.
- عاقِد /äqed/ المَأْدُون.
- عاقِر قَرَحَا /äqerqarhä/ (گیا) عَاقِرٌ قَرَحًا، تَاغَنَدَشْت، عُوذُ الْقَرَحِ، غَزْدِيْب، كَافُورِيَّة.
- عاق کردن /äq-kardan/ طَرَدَا وَ طَرَدَا / طَرَدَ وَ وَجَحَدَا وَ جُحُودَا / جَحَدَ هُ، حَلَمَا / حَلَعَ وَ إِنكَارَا / أَنْكَرَ ابْنُهُ، تَبَرُّءَ / تَبَرَّءَ مِنْهُ.
- عاقِل /äqel/ الْعَاقِلُ، الْحَكِيمُ، مُدْرِك، مُمَيِّز، الدَّهْيُ، نَجِيب، نُجُود [نث].
- عاقِلانه /ä-änel/ تَعَقُّلِيّ.
- عاقِل شدن /ä-šodan/ تَعَقُّلًا / عَقَّلَ الْعُلَامَ، عَقَّلَا / عَقَلَ - اقْتِبَالًا / اقْتَبَلَ الرَّجُلُ، تَعَقُّفًا وَ تَقَافَةً / تَقَفَّ وَ وَثَقَفَ، زَرَرَا / زَرَرَ تَقَافَةً / لَقَنَ -.
- عاقِل کردن /ä-kardan/ تَعَقُّلًا / عَقَّلَهُ، تَضَيَّرَا / صَيَّرَهُ عَاقِلًا.
- عاقِل مرد /ä-mard/ الْكَهْل.
- عاقِلِه زن /ä-e-zan/ الْكَهْلَةُ.
- عاقول /äqu/ (گیا) الْحَاج.
- عالم /älam/ الْعَالَمُ، الدُّنْيَا، الذَّهْر، الْخَلْق.
- عالم /älem/ الْعَالِمُ، الْقَرِيف.
- عالم اجرام /älam-e-ajräm/ عَالَمُ الْأَجْرَامِ.
- عالم اجسام /ä-e-ajšäm/ عَالَمُ الْأَجْسَامِ.
- عالم ارواح /ä.-arväh/ عَالَمُ الْأَرْوَاحِ.
- عالم افروز /ä.-afruz/ مُضِيئُ الدُّنْيَا.
- عالمانه /älemāne/ عِلْمِيَّة.
- عالمتاب /älam-tāb/ مُضِيئُ الدُّنْيَا.
- عالم جانوران، گیاهان، جمادات /ä.-e-jānevārān- giyāhān-jamādāt/ مَمْلُكَةُ الْحَيَوَانِ أَوْ النَّبَاتِ أَوْ الْجَمَادِ.
- عالم شدن /älem-šodan/ صَيَّرَا / صَارَ - عَالِمًا، نَطَاشَةً / نَطَشَ الرَّجُلُ.
- عالم صغیر /älam-e-saqir/ ١. الْعَالَمُ الصَّغِيرُ. ٢. الْإِنْسَان.
- عالم کبیر /ä.-e-kabir/ الْعَالَمُ الْكَبِيرُ، الْكَوْن.
- عالم گیر /ä.-gir/ الْفَاتِح، فَاتِحُ الدُّنْيَا.
- عالم نما /älem-namā/ مُتَحَدِّق، مُدَّعِي الْعِلْم.
- عالمیان /älamiyān/ الْمُجْتَمَعُ الْبَشَرِيّ.
- عالی /äli/ الْعَالِي، الْعَالِي، الرُّفِيع، مُرْتَفِع، السَّامِي، السَّمِيّ، بَاذِخ، سُؤْدَب، فَاجِر، مُفْتَحِر، فَحْم، مَحِيد، نَجِيب، نَفِيس.
- عالی تبار /ä.-tabār/ - وَالْإِتْبَار.
- عالی تر /ä.-tar/ أَعْلَى، فَائِز، أَرْفَع.
- عالی جناب /ä.-jenāb/ رَفِيعُ الْمَقَامِ.
- عالی رتبه /ä.-rotbe/ رَفِيعُ الْمَقَامِ، رَفِيعُ الْقَدْرِ، عَالِي الشَّانِ.
- عالی قدر /ä.-qadr/ جَلَال، جَلَّ، جَلِيل، جَخْفَل.
- عالی مقام /ä.-maqām/ رَاقِ، عَالِ، سَامِ - وَالْمَقَامِ.
- عالی نژاد /ä.-nežād/ - وَالْإِتْبَار.
- عالی نسب /ä.-nasab/ - وَالْإِتْبَار.
- عالی همت /ä.-hemmat/ سَامِي الْمَبَادِي، طَمُوح.
- عام /äm/ كُلِّي، عُمُوم، عَام، شَامِل.
- عامدا /ämedan/ عَارِفًا، عَنْ عَمْدٍ، عَمْدًا، عَنْ قَصْدٍ، عَنْ تَصَمِيمٍ سَابِقٍ.
- عامل /ämel/ ١. عَامِل، غُضْر - سَبَب، عَلَتْ. ٢. عَمِيل، مُهَيِّج. ٣. (رض) الْعَامِل، الْمَضْرُوبُ أَوْ الْمَضْرُوبُ فِيهِ -

سازه، فاکتور.

عامل آمین /ä.-e-ämin/ (شیم) مَجْمُوعَةُ آمِينِيَّة.

عامل اصلی /ä.-e-asli/ العُنْصُر.

عامل اول /ä.-e-avval/ العاملُ الأساسي.

عامل ترک‌کننده /ä.-e-tar-konande/ العاملُ المُبَلِّل، المادَّةُ المُبَلِّلَة.

عامل تقسیم /ä.-e-taqsim/ الإمام.

عامل تولید /ä.-e-towlid/ (رض) عاملُ الإنتاج.

عامل ضرب /ä.-e-zarb/ العامل ← فاکتور، سازه.

عامل گرینیارد /ä.-e-grinyard/ مُرْكِبَاتْ غِرِينْيَارْد.

عامل مشترک /ä.-e-moštarek/ (رض) ← عامل تقسیم.

عاملهای جوی /ä.-hā-ye-javvi/ العَوَامِلُ الجَوِّيَّة.

عاملیت /ämeliiyat/ العَامِلِيَّة.

عام المنفعة /äm-ol-manfa'e/ المُنْفَعَةُ العامَّة، النُفْع العام.

عامه /ämel/ الغُوم، عَامَّةُ النَّاس، الأُمَّة، الجُمهُور، السُّوقَة.

عامه‌پسند /ä.-pasand/ المُقْبُولُ لَدَى العامَّة.

عامی /ämi/ العامِّي، الجاهل، نَبْطِي.

عامیانه /ä.-äne/ العامِّي، دارج، مَالُوف، العامِّيَّة، کالقوام.

عایدات /äyedät/ إِيْرَادَات، مُتَخَصَّصَات، عَوَائِد، مُسْتَعْل، مَخْصُول.

عاید شدن /äyed-šodan/ رِنَحَا وَرِنَحَا وَرِنَحَا / رِيْج ت كِنِشَا / كَسْب - مَالًا، إِنْتِفَاعًا / إِنْتَفَع.

عایدی /äyedi/ الإِيْرَاد، مَكْسَب، غَلَّة، دَخْل.

عایدی خالص /ä.-ye-xāles/ إِيْرَاد صَاف.

عایدی سالیانه /ä.-ye-sāliyāne/ إِيْرَاد سَنَوِي.

عایدی مادام‌العمر /ä.-ye-mädām-ol-omr/ إِيْرَاد مَدَى الحَيَاة.

عایق /äyeq/ (فز) عَاِزِل، مَانِعُ الإِثْصَالِ أَوِ التَّشْرُب.

عایق برق /ä.-e-barq/ (فز) الحَاِجِزُ الكَهْرَبَائِي.

عایق‌سازی /ä.-sāzi/ عَزْل، مَنَعُ الإِثْصَالِ وَالتَّشْرُب.

عایق کاری /ä.-kāri/ (فز) العَزْل، إِنْعِزَال.

عایق کردن /ä.-kardan/ عَزَلًا / عَزَل ب مَنَعًا / مَنَع - الإِثْصَالَ وَالتَّشْرُب.

عایق گرما /ä.-e-garmā/ عَیْزُ مَوْضِلٍ لِلْحَرَارَة.

عایق مغناطیسی /ä.-e-meqnātisi/ (فز) الحَاِجِزُ المَغْنَطِیْسِي.

عائله /ä'ele/ العَیْل، عَیْلَة، جَزْبَة، صُنُوءَة.

عائله‌مند شدن /ä.-mand-šodan/ عَیْلًا وَ عَیْلًا / عَالَ - .

عبا /abā/ العِبَاء، العِبَاة، عِبَايَة، خِفَاء، سُمْلَة، كُر.

عبادت /ebdāt/ العِبَادَة، العِبُودِيَّةُ لِلَّهِ، دِیْنَة، نُسْكَ.

عبادت کردن /e.-kardan/ عِبَادَة وَ عِبُودِيَّة وَ عِبُودَة وَ

مَعْبُدًا وَ مَعْبُدَةً / عَبَدَ - اللّٰهَ، تَعَبَّدَ / تَعَبَّد، تَزَهَّدًا / تَزَهَّد.

عبادتگاه /e.-jāh/ مَعْبُد، مَعْبُد، مَعْبُد، هَيْكَل.

عبادتمی /e.-i/ تَعَبَّدِي.

عبارت /ebārāt/ عِبَارَة، جُمْلَة، فِقْرَة.

عبارت پرداز /e.-pardāz/ مُرَيِّنُ الكَلَام.

عبارت پردازی /e.-p.-i/ تَرْيِیْنُ الكَلَام.

عبارت جبری /e.-e-jabri/ (رض) الطَّرْف.

عبارت جبری چند جمله‌یی /e.-e-j.-ye-cand-jomleyi/ (رض) الطَّرْف الكَثِیْرَة الحُدُود.

عبارت‌سازی /e.-sāzi/ التَّغْيِیْر [بِوَاِیْطَة الْأَلْفَاظ]، الصَّیَاغَة [طَرِیْقَة التَّغْيِیْر فِي كَلِمَات، إِنْخِیَارُ الكَلِمَات وَ إِسْتِخْدَامِهَا].

عبارت کردن /e.-kardan/ تَغْيِیْرًا / عَیْز.

عبارت‌می /e.-i/ العِبَارِي.

عبد /abd/ غَلَام، غُرَّة.

عبرانی /e-brāni/ ← عبری.

عبرت /e-brat/ عِبْرَة، عِظَة، اُمْتُولَة، مَثَل، مِثَال، اُسُوءَة، قُدُوءَة، نَكَال.

عبرت‌آمیز /e.-āmiz/ عِبْرِي، مِثَالِي.

عبرت‌انگیز /e.-angiz/ مُثَبِّرٌ لِلْعِبْرَة، مُعْتَبِر.

عبرت‌پذیر /e.-pazir/ مُعْتَبِر، مُتَبَط.

عبرت گرفتن /e.-gereftan/ عَبَّرَا / عَبَّرَ - مِنْهُ، إِنْعَاظًا / إِنْعَظَ، إِنْخِیَارًا / إِنْخَبَّرَ.

عبری /e-bri/ عِبْرَانِي، يَهُودِي، عِبْرِي، لُغَة اليَهُود.

عبری‌گری /e.-gari/ العِلْمُ بِاللُّغَة وَ الدَّرَاسَاتِ العِبْرِيَّة.

عبودیت کردن /obudiyyat-kardan/ عِبَادَة وَ عِبُودِيَّة وَ عِبُودَة وَ مَعْبُدًا وَ مَعْبُدَةً / عَبَدَ - اللّٰهَ، إِطَاعَة / أَطَاع.

عبور /obur/ عُبُور، مَرَّ، مُرُور، إِنْخِیَار، قَطْع، نَفُود، نَفَاد.

إختراق.

عبور دادن /o.-dādan/ تَنْفِيزًا / نَفَذَ، إِنْفَازًا / أَنْفَذَ،
إِجَازَةً / أَجَازَ وَتَجَوَّزًا / جَوَّزَ هُـ سَلَكًا وَسَلُوكًا وَتَسْلِيكًا /
سَلَكَ وَإِسْلَاكًا / أَشْلَكَ هُـ الْمَكَانَ وَفِيهِ، تَمَرِّيقًا / مَرَّقَ
الرَّجُلَ.

عبور کردن /o.-kardan/ غَبَّرًا وَغَبُورًا / عَبَّرْتُ جَوْرًا وَ
جَوْرًا وَمَجَازًا / جَازَ- الْمَكَانَ وَبِالْمَكَانِ، إِجْتِيَابًا / إِجْتَابَ،
مَرًّا وَمُزَوَّرًا وَمَمَّرًا / مَرَّرْتُ جَسْرًا / جَسَّرْتُ إِجْتِسَارًا /
إِجْتَسَرَ، جَوْبًا وَتَجَوَّبًا / جَابَ- وَاجْتِيَابًا / إِجْتَابَ الْبِلَادَ،
إِخْتِرَاقًا / إِخْتَرَقَ الشَّيْءَ، سَلَكًا وَسَلُوكًا / سَلَكَ- الْمَكَانَ،
تَثْبِيَةً / عَدَى، قَوَاتًا وَقَوَاتًا / فَاتَ- قَطْعًا وَقُطُوعًا / قَطَعَ
- الْهَنْزَ، مَدِيدًا / مَدَى- فِي السَّيْرِ، مَدًّا / مَدَّ- فَلَاحَ فِي
سَيْرِهِ، مَيْسَةً / مَاشَ- الْأَرْضَ، نَفَذًا وَنُفُوذًا وَنَفَازًا / نَفَذَ-
عبور گاه /o.-gāh/ مَغْبَرٌ ← گذرگاه.

عبور ممنوع /o.-mamnu/ مَرْوَزٌ مَمْنُوعٌ.

عبور و مرور /o.-o-morur/ خَرَكَةُ الْمَرْوَرِ.

عبوس /abus/ غَبُوسٌ، عَبَّاسٌ، كَالِجٌ، مُكَشَّرٌ، ثَقِيلٌ
الظِّلِّ.

عبوس شدن /a.-šodan/ اِكْفَهَرَارًا / اِكْفَهَرَ وَجْهَهُ، ثَقُطِبَا
/ قَطَبَ وَجْهَهُ، عَبَسَ وَغَبُوسًا / عَبَسَ-.

عتاب کردن /etāb-kardan/ ← سرزنش کردن.

عتبه /atabe/ عَتَبَةٌ، الْخَضِرَةُ، أَشْكُفَةٌ، لِجَافٌ، الْمَسَامَةُ،
سُدَّةٌ.

عتيقه /atige/ ۱. الْقَدِيقَةُ، الْبَالِيَّةُ، الْقَدِيمَةُ. ۲. الْأَثَارُ
الْقَدِيمَةُ، الْعَادِيَّاتُ، الْأَشْيَاءُ الْأَثَرِيَّةُ.

عتيقه شناس /a.-šenās/ الدَّارِشُ لِلْعَادِيَّاتِ أَوْ الْأَشْيَاءِ
الْأَثَرِيَّةِ.

عتيقه فروش /a.-foruš/ بَائِعُ الْأَثَارِ الْقَدِيمَةِ.

عتيقه فروشی /a.-f.-i/ مَخْرُجُ بَيْعِ الْأَثَارِ الْقَدِيمَةِ.

عجالتاً /ejālatan/ ۱. قَوْرًا، عَلَى الْفَوْرِ. ۲. فَلَاحًا ← اكنون.

عجائب خانه /aja'eb-xāne/ أَتْيَبِيكْخَانَةُ.

عجائب سبعه /a.-e-sab'e/ ← عَجَائِبُ الدُّنْيَا السَّبْعُ.

عجب /ajab/ ۱. التَّعْجُبُ، ۲. الْجَمِيلُ، الرَّائِعُ.

عجبا /a.-ā/ ← شگفتا.

عجب داشتن /a.-dāštan/ تَعْجَبًا / تَعَجَّبَ، تَحَيَّرًا /
تَحَيَّرَ.

عجله /ajale/ ← شتاب.

عجله کردن /a.-kardan/ ← شتاب کردن.

عجله کننده /a.-konande/ ← عجول.

عجمی /ajami/ أَعْجَمٌ، أَعْجَمِيٌّ، عَجْمِيٌّ، طِمْطِمِيٌّ،
طِمْطِمَانِيٌّ، طِمْطِمِيٌّ.

عجوزه /ajuze/ عَجُوزَةٌ، شَيْخَةٌ.

عجول /ajul/ عَجُولٌ، عَجَلٌ، مُتَعَجِّلٌ.

عجولانه /a.-dne/ بِعَجَلَةٍ.

عجيب /ajib/ عَجِيبٌ، غَرِيبٌ، غَرِيبُ الْأَطْوَارِ، شَادُّ الطَّبْعِ.

عجيب و غريب /a.-o-qarib/ مُعْجَبٌ، مُعْجَبٌ، الْعَجِيبُ وَ
الْغَرِيبُ ← عجيب.

عجيب و غريب شدن /a.-o-q.-šodan/ غَرَابَةً / غَرَبَ-.

عداد /edād/ ۱. نَظِيرٌ. ۲. عَدَدٌ ← شمار.

عدالت /adālat/ عَدَالَةٌ، عَدْلٌ، قِسْطٌ، مِيزَانٌ، إِنْصَافٌ.

عدالت اجتماعی /a.-e-ejtemā'i/ الْمُسَاوَاةُ الْإِجْتِمَاعِيَّةُ،
الْعَدَالَةُ الْإِجْتِمَاعِيَّةُ.

عدالت خواه /a.-xāh/ عَادِلٌ، قِسْطٌ.

عدالت کردن /a.-kardan/ عَدَلًا وَعَدَالَةً وَعُدُولَةً وَمُتَدَلَّةً

/ عَدَلَ- مُتَعَدِّلَةً / عَادَلَ، إِنْصَافًا / أَنْصَفَ، قِسْطًا /
قَسَطَ، إِنْصَافًا / أَقْسَطَ.

عداوت /adāvat/ ← دشمنی.

عداوت کردن /a.-kardan/ ← دشمنی کردن.

عدد /adad/ عَدَدٌ، يُمْرَةٌ، رَقْمٌ، حَسَبٌ، حَصِينٌ.

عدد اتمی /a.-e-atomi/ الْعَدَدُ الذَّارِيٌّ.

عدد اسیدی /a.-e-asidi/ الْقِيَمَةُ الْخَمُضِيَّةُ.

عدد اصلی /a.-e-asli/ عَدَدٌ أَصْلِيٌّ.

عدد اصم /a.-e-asam/ الْعَدَدُ غَيْرُ الْجَذَرِيِّ.

عدد اعشاری /a.-e-a'sāri/ الْعَدَدُ الْقَشَرِيُّ.

عدد اف /a.-e-ef/ الرِّقْمُ الْبُورِيٌّ.

عدد اول /a.-e-avval/ عَدَدٌ أَوَّلِيٌّ.

عدد پنج رقمی /a.-e-panj-raqami/ عَدَدٌ خُمَاسِيٌّ
الْأَرْقَامِ.

عدد تام /a.-e-tām/ عَدَدٌ تَامٌ.

عدد ترانسفینی /a.-e-terānsfini/ عَدَدٌ لَانِهَائِيٌّ.

عدد ترتیبی /a.-e-tartibi/ الْعَدَدُ التَّرْتِيبِيُّ.

عدد توزیعی /a.-e-towzi'i/ التَّوْزِيعِيُّ.

عدد جبری /a.-e-jabri/ العَدَدُ الْجَبْرِيُّ.

عدد جرمی /a.-e-jermi/ العَدَدُ الْكُثْلِيُّ.

عدد جفت /a.-e-joft/ ← عدد زوج.

عدد حسابی /a.-e-hesabi/ عَدَدٌ حَقِيقِيٌّ، العَدَدُ الْحِسَابِيُّ.

عدد حقیقی /a.-e-haqiqi/ ← عدد حسابی.

عدد خوانی /a.-e-xāni/ عَدِيَّةٌ لَفْظِيَّةٌ.

عدد درست /a.-e-dorost/ عَدَدٌ صَحِيحٌ.

عدد زائد /a.-e-zā'ed/ العَدَدُ الزَّائِدُ.

عدد زرین /a.-e-zarrin/ العَدَدُ الذَّهَبِيُّ.

عدد زوج /a.-e-zowj/ عَدَدٌ زَوْجِيٌّ، عَدَدٌ شَفِيعِيٌّ.

عدد شمارشی /a.-e-šomāreši/ ← عدد صحیح.

عدد صحیح /a.-e-sahih/ عَدَدٌ صَحِيحٌ، العَدَدُ الصَّحِيحُ.

عدد طاق /a.-e-tāq/ عَدَدٌ وَثَرِيٌّ.

عدد طبیعی /a.-e-tābi'i/ العَدَدُ الطَّبِيعِيُّ.

عدد غیر اول /a.-e-qeyr-e-avval/ عَدَدٌ مُرَكَّبٌ.

عدد غیر متناهی /a.-e-q.-e-motanāhi/ عَدَدٌ دَائِرٌ.

عدد غیر مقید /a.-e-q.-e-moqayyad/ ← عدد مجزوء، عدد مطلق.

عدد فردی /a.-e-fardi/ العَدَدُ الْوَثَرِيُّ.

عدد کثیر الاضلاعی /a.-e-kasir-ol-azlā'i/ عَدَدٌ مُضْلَعِيٌّ، عَدَدٌ کَثِيرٌ الْاَضْلَاعِيٌّ.

عدد کسری /a.-e-kasri/ عَدَدٌ کُسْرِيٌّ، العَدَدُ الْکُسْرِيُّ.

عدد کوب /a.-e-kub/ نَمَازَةٌ، مِرْقَمٌ.

عدد متعالی /a.-e-motā'ali/ العَدَدُ الْمُتَسَامِي.

عدد متناهی /a.-e-motanāhi/ عَدَدٌ مَحْدُودٌ.

عدد مثبت /a.-e-mosbat/ عَدَدٌ مُوجِبٌ، الْکَمِّيَّةُ الْمُوْجِبَةُ.

عدد مثلثی /a.-e-mosallasi/ عَدَدٌ مُثَلَّثِيٌّ.

عدد مجزور /a.-e-majzur/ ← عدد مرتعی.

عدد مجرد /a.-e-mojarrad/ ← عدد مطلق.

عدد مجهول در تناسب /a.-e-majhul-dar-tanāsob/ الرَّابِعُ الْمُتَنَاسِبُ.

عدد مختلط /a.-e-moxtalet/ عَدَدٌ مُرَكَّبٌ.

عدد مخمسی /a.-e-moxammasi/ عَدَدٌ خَمَاسِيٌّ، عَدَدٌ مُخَمَّسٌ.

عدد مربعی /a.-e-morabba'i/ عَدَدٌ مُرَبَّعٌ.

عدد مرکب /a.-e-morakkab/ العَدَدُ الْمُرَكَّبُ.

عدد مطلق /a.-e-motlaq/ عَدَدٌ مُبْهَمٌ، عَدَدٌ مُطْلَقٌ.

عدد مقید /a.-e-moqayyad/ عَدَدٌ مُمَيَّزٌ، عَدَدٌ مَادِّيٌّ، عَدَدٌ أَصَمٌ.

عدد مکعب /a.-e-moka"b/ العَدَدُ الْمُكْعَبُ.

عدد منطق /a.-e-monteq/ العَدَدُ الْبَحْثِيُّ.

عدد منفی /a.-e-manfi/ العَدَدُ السَّالِبُ.

عدد موجی /a.-e-mowje/ الرِّقْمُ الْمُوْجِيٌّ.

عدد موهومی /a.-e-mowhumi/ عَدَدٌ تَخَيُّلِيٌّ.

عدد ناقص /a.-e-nāqes/ عَدَدٌ نَاقِصٌ.

عدد نویسی /a.-e-nevisi/ عَدِيَّةٌ وَضْعِيَّةٌ، كِتَابَةُ الْأَعْدَادِ.

عدد دوار /a.-e-vār/ عَدَدِيٌّ، لَا مُوْجِهَ كَمِّيَّةٍ عَدَدِيَّةٍ، كَمِّيَّةٌ لَا مُوْجِهَةٌ.

عدد وصفی /a.-e-vasfi/ العَدَدُ الْوُصْفِيُّ.

عدد های متباین /a.-e-hā-ye-motabāyen/ الْأَعْدَادُ الْأَوَّلِيَّةُ بِالْتَضَائِفِ.

عدد های مشترک /a.-e-hā-ye-moštarek/ الْأَعْدَادُ الْمُشْتَرِكَةُ.

عددی /adadi/ رَقْمِيٌّ، عَدَدِيٌّ.

عَدَس /adas/ (گیا) عَدَسٌ، بُلْسُنٌ، بُلْسٌ.

عَدَسِ آبِی /a.-e-ābi/ (گیا) عَدَسُ الْمَاءِ.

عَدَسِ آبِیها /a.-e-ā.-hā/ (گیا) عَدَسِيَّاتُ الْمَاءِ.

عَدَسِ پِلو /a.-e-polow/ کُشْرِيٌّ، مُجْدَرَةٌ.

عَدَسِ تَلَخه /a.-e-talxe/ (گیا) الْإِنْدُوَصَارُونُ.

عَدَسِک /a.-e-ak/ (پز) الْعَدَسَةُ.

عَدَسِه /a.-e-/ ← عَدَسِيٌّ.

عَدَسِي /a.-e-i/ عَدَسَةٌ، عَدَسِيَّةٌ، سَجِيَّةٌ.

عَدَسِي أَبْلَانْتِيک /a.-e-i-ye-āplānetik/ عَدَسَةٌ لَا زَيُّعِيَّةٌ.

عَدَسِي أَکْرَوْمَاتِيک /a.-e-i-ye-ākromātik/ عَدَسَةٌ لَا لَوْنِيَّةٌ، عَدَسَةٌ أَکْرَوْمَاتِيَّةٌ.

عَدَسِي اسْتَوَانِيِي /a.-e-i-ye-ostovāneyi/ عَدَسَةٌ أُسْطَوَانِيَّةٌ.

عَدَسِي الْکِتْرُونِي /a.-e-i-ye-elekteroni/ عَدَسَةٌ إِلِکْتِرُونِيَّةٌ.

عَدَسِي اِيسْتَانْبَرْقِي /a.-e-i-ye-istānbarqi/ عَدَسَةٌ إِلِکْتِرُوسْتَانِيَّةٌ.

عَدَسِي بِيْنَائِي /a.-e-i-ye-bināyi/ (پز) عَدَسَةُ الْعَيْنِ.

- عَدْسِي تَخْت /a-i-ye-taxl/ عَدْسَةُ مُسَوِّیَّةٌ.
 عَدْسِي تَخْت کَاو /a-i-ye-t.-käv/ عَدْسَةُ مَقْعَرَّةٌ مُسَوِّیَّةٌ.
 عَدْسِي تَخْت کُوژ /a-i-ye-t.-kuž/ عَدْسَةُ مُحْدَبَةٌ مُسَوِّیَّةٌ.
 عَدْسِي تَک فَاَم /a-i-ye-tak-fäm/ عَدْسَةُ لَانُوْیِيَّةٌ، عَدْسَةُ اَکْزَوْمَاتِيَّةٌ.
 عَدْسِي جَامِي /a-i-ye-jämi/ عَدْسَةُ مَقْعَرَّةٌ مُسَوِّیَّةٌ.
 عَدْسِي چِشْم /a-i-ye-cašm/ (پَز) عَدْسَةُ الْعَيْنِ، الْعَدْسِيَّةُ ← عَدْسِي بِيْنَايِي.
 عَدْسِي چِشْم رَا مَسْدَن /a-i-ye-c.-e-rämsden/ عَيْنِيَّةٌ رَا مَشْدِن.
 عَدْسِي چِشْمِي مَثَبْت /a-i-ye-c.-iye-mosbat/ عَيْنِيَّةٌ مُوَجَّهَةٌ أَوْ مُحْدَبَةٌ.
 عَدْسِي چِشْمِي مَنْفِي /a-i-ye-c.-iye-manfi/ عَيْنِيَّةٌ مَقْعَرَّةٌ.
 عَدْسِي چِشْمِي هُوْجَن /a-i-ye-c.-iye-hujen/ عَيْنِيَّةٌ هَيْچَنَز.
 عَدْسِي دُورْبِيْن /a-i-ye-durbin/ الْعَدْسِيَّةُ.
 عَدْسِي دُورْ گِير /a-i-ye-durgir/ عَدْسَةُ التَّصْوِيرِ عَنْ بُعْدٍ، عَدْسَةُ تَصْوِيرٍ مَقْرَنَةٍ.
 عَدْسِي دُو کَانُونَه /a-i-ye-do-känune/ عَدْسَةُ ثَنَائِيَّةٌ الْبُورَّةُ.
 عَدْسِي دُو کَاو /a-i-ye-do-käv/ عَدْسَةُ مَقْعَرَّةُ الْوُجْهَيْنِ أَوْ مُزْدَوِجَةُ التَّعْقِرِ.
 عَدْسِي دُو کُوژ /a-i-ye-do-kuž/ عَدْسَةُ مُزْدَوِجَةُ التَّحْدَبِ أَوْ مُحْدَبَةُ الْوُجْهَيْنِ.
 عَدْسِي سَادَه /a-i-ye-säde/ عَدْسَةُ بَسِیْطَةٌ.
 عَدْسِي شِيْنِي /a-i-ye-šey'i/ عَدْسَةُ شَبِيْهَةٌ أَوْ جَسْمِيَّةٌ.
 عَدْسِي ضَخِيْم /a-i-ye-zaxim/ عَدْسَةُ مُكْتَفَفَةٌ.
 عَدْسِي کَاو /a-i-ye-käv/ عَدْسَةُ مَقْعَرَّةٌ.
 عَدْسِي کُرُوي /a-i-ye-koravi/ عَدْسَةُ کُرُويَّةٌ.
 عَدْسِي کُوژ /a-i-ye-kuž/ عَدْسَةُ مُحْدَبَةٌ.
 عَدْسِي کُوژ کَاو /a-i-ye-k.-käv/ عَدْسَةُ مُحْدَبٌ مَقْعَرٌ.
 عَدْسِي گِشَاد زَاوِيَه /a-i-ye-gošäd-zäviye/ عَدْسَةُ مُتَبَاعِدَةٍ.
 عَدْسِي لَب پَهَن /a-i-ye-lab-pahn/ عَدْسِي مَنْفِي، عَدْسِي مُتَبَاعِدٌ.
 عَدْسِي لَب نَاَزَك /a-i-ye-l.-nāzok/ ← عَدْسِي مَثَبْت، عَدْسِي مُتَقَارِبٌ.
 عَدْسِي مُتَقَارِب /a-i-ye-motaqäreb/ عَدْسَةُ لَامَةٌ أَوْ مُجْمَعَةٌ.
 عَدْسِي مُجَاوِرَتِي /a-i-ye-mojäverati/ عَدْسَةُ مُلَامِسَةٌ.
 عَدْسِي مُحْدَبِ الطَّرْفَيْنِ /a-i-ye-mohaddab-ot- tarafeyn/ ← عَدْسِي دُو کُوژ.
 عَدْسِي مَرَكَب /a-i-ye-morakkab/ عَدْسَةُ مَرَكَبَةٌ.
 عَدْسِي مَغْنَاطِيْسِي /a-i-ye-meqnätisi/ عَدْسَةُ مَغْنَطِيْسِيَّةٌ.
 عَدْسِي مَقْعَرِ الطَّرْفَيْنِ /a-i-ye-moqa"ar-ot-tarafeyn/ عَدْسِي دُو کَاو.
 عَدْسِي مَنشُورِي /a-i-ye-manšuri/ عَدْسَةُ مُوَشُورِيَّةٌ.
 عَدْسِي مِيْدَانِي /a-i-ye-meydäni/ عَدْسَةُ الْمَجَالِ.
 عَدْسِي مِيْکُرَسْکَب /a-i-ye-mikroskop/ عَيْنِيَّةٌ.
 عَدْسِي نَاَزَك /a-i-ye-nāzok/ عَدْسَةُ رَقِيْقَةٌ.
 عَدْسِي نَزْدِيْنَه /a-i-ye-nazdine/ عَدْسَةُ قَرِيْبَةٌ الْمَدَى.
 عَدْسِي وَاگِرَا /a-i-ye-vä-gerä/ عَدْسَةُ مَقْرَنَةٌ.
 عَدْسِي هَم گِرَا /a-i-ye-ham-g/ عَدْسَةُ لَامَةٌ أَوْ مُجْمَعَةٌ.
 عَدْسِيَه /a.-i-yye/ ← عَدْسِي.
 عَدْل /adl/ ۱. عَدْل، قِسْط، نَصَف، نِصْف، نَصْفَةٌ، بُوْی، سَوِيَّةٌ، قَوَامٌ. ۲. إِثَالَةٌ، بَالَةٌ، رِئْمَةٌ، رِءْءٌ، حَزْمَةُ الْبَضَائِعِ.
 عَدْل بَنْدِي /a.-bandi/ حَزْمٌ، رِزْمٌ، تَغْيِيَّةٌ.
 عَدْل بَنْدِي کُرْدَن /a.-b.-kardan/ رِزْمٌ / رِزْمٌ يَزْرُمُ عَلٰی سَکْلِ بَالٍ، تَزْرِيْمًا / رِزْمُ الثِّيَابِ، صَرًّا / صَرِيْضٌ، حَزْمًا / حَزْمٌ - هُدٌ.
 عَدَم /adam/ فَنَاءٌ، إِنْْعَادٌ، عَدَمٌ.
 عَدَم اَجْرَا /a.-e-ejra/ عَدَمُ التَّنْفِيْذِ.
 عَدَم اَحْسَاس /a.-e-ehsäs/ لَا أَلْمِيَّةُ، لَا إِنْْعِيَالِيَّةٌ.
 عَدَم اسْتِعْمَال /a.-e-este'mäl/ عَدَمُ الْإِسْتِعْمَالِ.
 عَدَم اشْتِهَا /a.-e-eštehä/ (پَز) خَلْفَةٌ، فَقْدُ الشَّهْوَةِ إِلَى الطَّعَامِ.
 عَدَم اطَاعَت /a.-e-etä'at/ عَضِيَانٌ، تَعَرُّدٌ، مُخَالَفَةٌ.
 عَدَم اَطْلَاع /a.-e-ettelä/ عَدَمٌ وَجُودٍ إِشْعَارٍ.
 عَدَم اَطْمِیْنَان /a.-e-etminän/ عَدَمُ الْيَقِيْنِ.
 عَدَم اعْتِمَاد /a.-e-e'temäd/ إِفْتِقَارٌ إِلَى الثَّقَةِ، عَدَمٌ

عدم قبول /a.-e-qabul/ نُكْر، نُكْران، نَكِير، نِكَار، رُض، رُذَل.

عدم قدرت /a.-e-qodrat/ عدم توانایی.

عدم کفایت /a.-e-kefāyat/ ← عَدَمُ الْكِفَايَةِ.

عدم مساوات /a.-e-mosāvat/ عَدَمُ الْمُسَاوَات.

عدم منی /a.-e-mani/ عَدَمُ النُّطْفَةِ، لَانُطْفَةِ، عَدَمُ دُفْقِ الْمَنِيِّ، هَرْبُ الْمَنِيِّ.

عدم موافقت /a.-e-movāfeqat/ عَدَمُ امْتِثَالٍ، خِلَاف، اِخْتِلَاف، اِخْفَاق.

عدم عدن /adan/ عَدَن.

عدوان /odvān/ تَعَدِّي، ظُلْم، عَدَاوَة.

عدوانی /o.-i/ عُدَوَانِي.

عدول کردن /odul-kardan/ رُجُوعاً وَمَرْجِعاً وَمَرْجِعَةً وَرُجْعِي وَرُجْعَاناً / رَجَعَ، اِنْجِيَاً / اِنْحَاَزَ عَنْهُ، عَدَلًا وَعُدُولًا / عَدَلَ بِ عُدُوداً وَعُدُودَةً وَمَعَاداً / عَادَ لِكَذَا أَوْ إِلَى كَذَا.

عديد /adid/ كَثِيرُ الْعَدِيدِ.

عذاب /āzāb/ أَلَمٌ، وَجَعٌ، شِدَّةٌ، عَمْرَةٌ، مَقَاسَاةٌ، مُكَابَدَةٌ.

عذاب دادن /a.-dādan/ تَعَذِّبُناً / عَذَّبَ، اِئْلَاماً / أَلَمَ، اِئْهَاكَأَ / اَنْهَكَأَ، تَلَوِيناً / لَوَّعَ.

عذاب کشیدن /a.-kešidan/ تَعَذَّباً / تَعَذَّبَ، تَأَلَّمْ / تَأَلَّمَ.

عذر /ozr/ الْغُذْرُ، حُجَّةٌ، ثُكَاةٌ.

عذر آور /a.-āvar/ عَذِيرٌ، مُعْتَذِرٌ.

عذر آوردن /o.-āvardan/ اِغْدَاراً / اُعْذَرَ، اِغْتِذَاراً / اِغْتَذَرَ عَنْ فَعْلِهِ وَمَنْ فَعْلِهِ، اِغْتِيلَالاً / اِغْتَلَّ بِكَذَا، تَعَلَّلَ / تَعَلَّلَ.

عذر بدتر از گناه /o.-e-badtar-az-gonāh/ عُدْرُوَاهِ.

عذر خواستن /o.-xāstan/ ← مَعذَرْتُ خَوَاسْتَن.

عذر خواه /o.-xāh/ مُعْتَذِرٌ، عَذِيرٌ.

عذر خواهی /o.-xāhi/ ← مَعذَرْتُ خَوَاهِي.

عذر خواهی کردن /o.-x.-kardan/ ← مَعذَرْتُ خَوَاسْتَن.

عذر موجه /o.-e-movajjah/ عُدْرُ شَرْعِي.

عذر ناموجه /o.-e-nā-m./ عُدْرُ غَيْرُ شَرْعِي.

عراده /arrāde/ الْفَرَاذَةُ.

عراق /erāq/ الْجُمْهُورِيَّةُ الْعِرَاقِيَّةُ.

عربده جو /arbade-ju/ مَعْرَبْد، عَرَبِيْد، صَارِح، رَبْنَع،

الْيَقِيْن، اِزْتِيَاب، لَاقِيَّةٌ.

عدم انجام وظیفه /a.-e-anjam-e-vazife/ التَّخْلُفُ عَنْ وَاجِبٍ.

عدم انحلال /a.-e-enhelāl/ لَانْجِلَالِيَّةٌ، لَادَوْبَانِيَّةٌ.

عدم اهلیت /a.-e-ahliyyat/ عَدَمُ الصَّلَاحِيَّةِ، عَدَمُ الْاَهْلِيَّةِ.

عدم برابری /a.-e-barābari/ عَدَمُ التَّكَافُؤِ.

عدم بویایی /a.-e-buyāyi/ الْاِفْتِيَاهُ.

عدم پذیرش /a.-e-pazireš/ عَدَمُ الْقَبُولِ.

عدم تائر /a.-e-ta'ssor/ عَدَمُ الْاِحْسَاسِ، عَدَمُ التَّائُرِ.

عدم تساوی /a.-e-tasāvi/ عدم مساوات.

عدم تشخیص /a.-e-tašxis/ عَدَمُ التَّمْيِيزِ.

عدم تقارن /a.-e-taqāron/ عَدَمُ التَّنَاشُقِ.

عدم تکافو /a.-e-takāfu/ عَدَمُ الْكِفَايَةِ.

عدم تمایل /a.-e-tamayol/ نُقُورٌ، كَرَاهِيَّةٌ.

عدم تمرکز /a.-e-tamarkoz/ الْاَلَامَزْكَرِيَّةُ.

عدم توازن /a.-e-tavāzon/ اِخْتِلَالٌ، اِخْتِلَالُ التَّوَاظِنِ، عَدَمُ تَوَازُنٍ.

عدم توافق /a.-e-tavāfoq/ اِخْتِلَافٌ، عَدَمُ اِتْفَاقٍ.

عدم توانایی /a.-e-tavāndāyi/ عَدَمُ الْقُدْرَةِ، عَجْزٌ، قُصُورٌ.

عدم توجه /a.-e-tavajjoh/ عَدَمُ الْاِهْتِمَامِ.

عدم ثبات /a.-e-sabāt/ عَدَمُ الْاِسْتِقْرَارِ.

عدم حضور /a.-e-hozur/ غِيَابٌ.

عدم رسمیت /a.-e-rasmiyyat/ عَدَمُ الْقَانُونِيَّةِ.

عدم رعایت /a.-e-re'āyat/ عَدَمُ مُرَاعَاةٍ، اِهْمَالٌ، عَدَمُ الْمُلَاحَظَةِ، اِغْفَالُ الْأَوَامِرِ أَوْ الْأُمُورِ.

عدم شایستگی /a.-e-šāyestegi/ عَدَمُ الْاَهْلِيَّةِ.

عدم صلاحیت /a.-e-salāhiyyat/ عَدَمُ الْاَهْلِيَّةِ، عَدَمُ صِلَاحِيَّةِ، عَدَمُ الْاِخْتِصَاصِ.

عدم صلاحیت دادگاه /a.-e-s.-e.-dādgāh/ عَدَمُ صِلَاحِيَّةِ الْمَحْكَمَةِ.

عدم صلاحیت قانونی /a.-e-s.-e.-qānnuni/ عَدَمُ الْاَهْلِيَّةِ الْقَانُونِيَّةِ.

عدم عنیه /a.-e-anabiyye/ (بِه) اِنْقِبَاضُ الْخَدَقَةِ.

عدم قابلیت تقسیم /a.-e-qābeliyyat-e-taqsim/ عَدَمُ قَابِلِيَّةِ الْقِسْمَةِ.

زَیاط، مَحْک، مَاجِک، مَخْکان، مُماجِک، نَزاء، نَزِی.

عریده جویی کردن /a.-j.-yi-kardan/ غَزَبْدَه / غَزَبْد، مَخْکاً / مَخْکَ - وَمَخْکاً / مَحْکَ - وَمَخْکاً / مَخْکَ، تَزْبَعاً / تَزْبَع، زَیْطاً وَزِیاطاً / زَاطَ - .

عربستان /arabestān/ المَمْلَکَةُ العَرَبِیَّةُ السُّعُودِیَّة.

عرب شناس /arab-šenās/ المُشْتَعَرِب.

عربی /a.-i/ ۱. العَرَبِیُّ، ۲. اللُّغَةُ العَرَبِیَّةُ.

عرزدن /ar-zadan/ ← نعره کشیدن.

عرشه /arše/ ظَهْرُ المَرْکَبِ أَوِ السَّیْفِیَّةِ، سَطْحُ المَرْکَبِ.

عرصه /arse/ ۱ ← حیاط، ۲. مَسَاحَةُ الأَرْضِ ← میدان.

عرصة بین المللی /a.-e-beyn-ol-melali/ الصُّعُیْدُ الدُّوْلِیُّ.

عرض /araz/ العَرْض.

عرض /arz/ العَرْض.

عرض جغرافیایی /a.-e-joqrāfiyāyi/ العَرْضُ الجُغرافیُّ.

عرض حال /a.-e-hāl/ عَرِیضَة، مَعْرُوض، رَیْضَة، مُطالَبَة، طَلَب، إلتِماس.

عرض حال دادن /a.-e-h.-dādan/ إقَانَة / أَقَامَ الدُّعْوَى، رَفَعاً / رَفَعَ الدُّعْوَى عَلَی، مُدَاعَاةً / دَاعَى.

عرض زمین مرکزی /a.-e-zamin-e-markazi/ عَرْضُ مَرکَزِیَّاتِضِی.

عرض کردن /a.-kardan/ رَفَعاً وَرَفَعَاناً / رَفَعَ - إلی،

غَرْضاً / غَرْضَ - عَلَی، تَبَیُّناً / بَیِّنَ، تَوْضِیحاً / وَضَحَ.

عرض گرایبی /araz-gerāyi/ عَرِیضِیَّة.

عرض نجومی /arz-e-nojumi/ حَظُّ العَرْضِ السُّمَویِّ.

عرض نقطه /a.-e-noqte/ الإِخْدَائِیُّ الرَّأِیْسِیُّ لِلنُّقْطَةِ.

عرضه /arzel/ ۱. غَرْضُ، بَسْطُ، تَقْدِیْمُ، إِبْرَاز، ۲. تَعْرُض، تَعْرِیض.

عرضه /orzel/ عُرْضَة، هِمَّة، قُدْرَة، طَاقَة، لِبَاقَة، قَابِلِیَّة.

عرض های اسبی /arz-hā-ye-asbi/ غُرُوضُ الحَیْلِ.

عرض های بالا /arz-hā-ye-bālā/ العُرُوضُ العَالِیَّة.

عرض های میانه /arz-hā-ye-miyāne/ العُرُوضُ الوُسْطَی.

عرضه داشتن /arzel-dāstan/ تَقْدِیْماً / قَدَّمَ عَرْضاً، عَرْضاً / عَرْضَ - .

عرضه داشتن /orzel-d/ لَیْقاً وَلِیَاقَةً وَلِیَاقاً وَلِیْقَاناً / لَاقَ یَلِیْقُ.

عرضه سنج /arzel-sanj/ مَقِیَاش [مُدَّة] التَّعْرِیضِ.

عرضه شده /a.-sode/ مُقَدَّم، مَعْرُوض.

عرضه کردن /a.-kardan/ عَرْضاً / عَرْضَ - المَتَاعَ لِلْبَیْعِ،

إِرَاعَة / أَرَى، تَقْدِیْماً / قَدَّمَ، إِبْرَازاً / أَبْرَزَ، طَوْحاً / طَرَحَ

إِلْقَاءَ / أَلْقَى، إِنْسَالاً / أَبْسَلَ هَذَا، طِلَاعاً وَمُطَالَعَةً /

طَالَعَ هَذَا بِالأَمْرِ، تَنْجِیْفاً / نَجَفَ الشَّيْءَ.

عرضه کننده /a.-konande/ عَارِض، بَاسِط، مُقَدَّم.

عرضه و تقاضا /a.-va-taqāzū/ العَرْضُ وَالطَّلَبُ.

عرضی /arazi/ العَرْضِیُّ.

عروعر /arar/ ۱. شَهَقٌ، نَهَقٌ، تَهَقُّقٌ، نَهَقٌ، شَجِیْلٌ،

شَحَالٌ، زَفْرَة. ۲. (گیا) الإِیْلَاطُ، شَجَرَة السَّمَاءِ، شَجَرَة اللُّو.

عروعر چینی /a.-e-cini/ (گیا) شَجَرَة السُّخْمِ.

عروعر رفیع /a.-e-rafi/ (گیا) اللُّزَاب.

عروعر سوری /a.-e-suri/ (گیا) الدُّفْرَان.

عروعر کردن /a.-kardan/ نَهَقاً وَنَهَقاً وَنَهَاقاً وَنَهَاقاً /

نَهَقٌ وَنَهَقَةً / شَهَقٌ وَشَهَقَةً وَشَهَاقاً / شَهَقٌ - وَشَهَقٌ

بِالْجَمَادِ، زَعِیْطاً / زَعَطَ تَ زَفِیراً / زَفَرٌ - وَشَخراً وَشَخِیراً /

شَخَرٌ - وَشَخَرَا وَشَخَاراً / صَخَرٌ - الْجَمَادِ.

عروعرها /a.-hāl/ (گیا) سَمُرُوبِیَّات.

عروعریان /a.-iyān/ (گیا) ← عروعرها.

عرف /orf/ عُرْف، عَادَة.

عرفاً /o.-an/ عُرْفاً.

عرفان /erfān/ عِرْفَان، مَعْرِفَة اللّهِ تَعَالَى.

عرفانی /e.-i/ العَرَفَانِیُّ.

عرف شرع /orf-e-sar/ العُرْفُ فی الشَّرْعِ.

عرف عملی /o.-e-amali/ العُرْفُ العَمَلِی.

عرف قولی /o.-e-qowli/ ← عرف لفظی.

عرف لفظی /o.-e-lafzi/ العُرْفُ القَوْلِی.

عرفی /o.-iy/ عُرْفِیُّ.

عرق /araq/ ۱. عَرَقٌ، صَبِیْبٌ، دَمٌ، بَصِیْعٌ، حَمِیمٌ، رَجِیْعٌ،

رَشَحٌ، رَشِیْحٌ، رَفِیضٌ، صِیْقٌ، عَصِیمٌ، نَبِیْعٌ، نَشَجٌ، نَجْدٌ،

نَسِیْعٌ، نَسِیمٌ، نَضِیْحٌ، وَكْفٌ، هَجَمٌ. ۲. عَرَقٌ، عَرَقِیُّ، حُمُرٌ

← مِی، شَرَاب.

عرق آور /a.-davar/ مَعْرُوقٌ.

عرق انگلیسی /a.-e-engelisi/ عَرَقٌ دُخْنِیَّة.

عرق النساء /*erq-on-nasā*/ (پز) الإِباض.
 عرق نعناع /*araq-e-na'na'*/ ماء النِّعْنَعِ.
 عروج کردن /*oruj-kardan*/ عُرُوجاً وَمَعْرِجاً / عَرَجٌ بِ
 ضَعُوداً وَضَعْداً وَصَعْداً / صَعِدَتْ إِرْتَقَاءً / إِرْتَقَى، تَرَقَّى /
 تَرَقَّى، رَفِياً وَرَقِياً / رَقِيَ.
 عروس /*arus*/ ۱. عَرُوسٌ، عَرُوسَةٌ، هَدِيَّةٌ، هَدِيَّةٌ. ۲. كِنَّةٌ،
 إِمْرَأَةٌ الْإِبْنِ، زَوْجَةُ الْإِبْنِ.
 عروس دریایی /*a.-daryāyi*/ (جان) رِئَةُ الْبَحْرِ، رِئَةُ
 الْبَحْرِ، مَدُوسَةٌ.
 عروسک /*a.-ak*/ عَرُوسَةٌ، دُمِّيَّةٌ، بِنْتُ اللَّعْبَةِ.
 عروسک بازی /*a.-ak-bāzi*/ اللَّعْبُ بِاللَّعْبِ الْأَطْفَالِ.
 عروسک پشت پرده /*a.-ak-e-pošt-e-parde*/ (گیا) ←
 کاکج.
 عروسک خیمه شب بازی /*a.-ak-e-xeyme-šab-bāzi*/
 دُمِّيَّةٌ مَنَحْرَكَةٌ [بِالْأَسْلَافِ أَوِ الْيَدِ]
 عروسک مرغابی /*a.-ak-morqābi*/ (جان) الدُّهْبَلِ.
 عروس و داماد /*a.-o-dāmād*/ العَرُوسَانِ.
 عروسی /*a.-i*/ ۱. عَرُوسٌ، عَرُوسٌ، زَوَاجٌ، زَيْجَةٌ، زِفَافٌ،
 قِرَانٌ، نِكَاحٌ. ۲. حَفْلَةُ الْعَرُوسِ.
 عروسی رفتن /*a.-i-raftan*/ دَهَاباً وَدُهَوِياً وَمَذْهَباً / ذَهَبَ
 - إِلَى حَفْلَةِ الْعَرُوسِ.
 عروسی کردن /*a.-i-kardan*/ نِكَاحاً وَنِكَاحاً / نَكَحَ بِ
 إِغْرَاسٍ / أَغْرَسَ، أَهْلَأَ وَأَهْوَلَأَ / أَهْلٌ فِي الرَّجْلِ، تَزُوجاً /
 تَزُوجٌ، تَأَهَّلَ، تَأَهَّلَ، إِفْتَرَانَا / إِفْتَرَنَ بِالْمَرْأَةِ.
 عروض /*aruz*/ عَرُوضٌ.
 عروسی /*a.-i*/ عَرُوسِيٌّ.
 عروق جذابة کیلوس /*loruq-e-jazzābe-ye-kilus*/ (پز)
 ← سِیدرگهای کیلوس.
 عریان شدن /*oryān-šodan*/ ← لخت شدن.
 عریان کردن /*o.-kardan*/ ← لخت کردن.
 عریض /*ariz*/ عَرِیضٌ، مَفْرُطٌ ← پهن.
 عریض شدن /*a.-šodan*/ عَرِضاً وَعَرِضَةً / عَرِضٌ،
 عریض کردن /*a.-kardan*/ تَوَسُّعاً / وَسَّعَ، تَعَرِیضاً /
 عَرِضَ، إِغْرَاضاً / أَغْرَضَ، اتَّسَعَ / اتَّسَعَ.
 عریضه /*a.-e*/ عَرِیضَةٌ، مَفْرُوضٌ.
 عریضه نگار /*a.-e-negār*/ ← عریضه نویس.

عرق بادرنجبویه /*a.-e-bādaranjbuye*/ ماء
 الْبَادَرَنْجَبُویَّةِ، ماءُ التُّرَنْجَانِ.
 عرق بادیان /*a.-e-bādiyān*/ الْمَرْسُکِیْنِ.
 عرق بهار /*a.-e-bahār*/ ماءُ الزُّهْرِ.
 عرق بهار نارنج /*a.-e-bahār-nārenj*/ ماءُ الزُّهْرِ.
 عرق بید /*a.-e-bid*/ ماءُ الصَّفْصَافِ.
 عرق بیدمشک /*a.-e-bid-e-mošk*/ ماءُ الصَّفْصَافِ، ماءُ
 الْخِلَافِ.
 عرق پودنه /*a.-e-pudne*/ ماءُ تَغْنِغِ الْحَقْلِ.
 عرق چوب /*a.-e-cub*/ تَغْنُطُ الْخَشَبِ، زُوحُ الْخَشَبِ،
 كُحُولُ الْمِثْلِ.
 عرق چین /*a.-cin*/ عَرَقِيَّةٌ، طَاقِيَّةٌ، سِنْدَاوَةٌ.
 عرق خور /*a.-xor*/ شَارِبُ الْحَمْرِ، جَمِیرٌ، سَکِیْرٌ، مُذْمِئٌ
 حَمَرٌ.
 عرق خوردن /*a.-xordan*/ شَرِباً وَشَرِباً وَمَشْرَباً وَمَشْرَباً /
 شَرِبَ - الْخَمْرَةَ.
 عرق خونی /*erq-e-xuni*/ عَرَقٌ دَمَوِيٌّ.
 عرق ریختن /*araq-rixtan*/ ← عرق کردن.
 عرق ریزی /*a.-rizi*/ تَعَرَّقٌ.
 عرق سوز /*a.-suz*/ الطَّفْحُ الْخَرَارِيّ.
 عرق فروش /*a.-foruš*/ بَائِعُ الْخَمْرِ.
 عرق فروشی /*a.-f.-i*/ ۱. بَيْعُ الْخَمْرِ. ۲. حَائِثُ الْخَمَارِ.
 عرق کردن /*a.-kardan*/ تَعَرَّقاً / تَعَرَّقَ، عَرَقاً / عَرَقَ -
 بَثّاً / تَحَلَّباً / تَحَلَّبَ بِدَنِّهِ، اسْتَحْمَماً / اسْتَحَمَ،
 رَشَحاً / رَشَحَ - الْجَسَدَ، تَصَبُّباً الرَّجْلَ عَرَقاً، صَاكاً / صَيَّكَ
 - الرَّجْلَ، صَحَّاحاً وَصَحَّاءَ / صَحَّجَ - إِفْرَازاً / أَفْرَزَ الْعَرَقَ،
 تَقَصَّداً / تَقَصَّدَ الرَّجْلَ عَرَقاً، إِنْتَاعاً / أَتْنَعَ، نَجَدَ / نَجَدَ -
 نَضْحاً وَنَضْحاً / نَضَحَ - الْجَسَدَ.
 عرق کش /*a.-keš*/ جِهَازٌ تَقْطِیرٌ، مَقْطَرٌ.
 عرق کشی /*a.-k.-i*/ تَقْطِیرٌ، اسْتِقْطَارٌ.
 عرق گرفتن /*a.-gereftan*/ اسْتِغْطَارٌ / اسْتَقْطَرُ.
 عرق گز /*a.-gaz*/ دُخْنِیٌّ، جَاوِزِسیّ [مَصْحُوبٌ بِبِقَاطِ
 شَبِیْهِهٖ بِحَبِّ الدُّخْنِ أَوِ الْجَاوِزِ].
 عرق گوگرد /*a.-e-gugerd*/ (شیم) حُوْنِمِصٌ کَبْرِیْتِیٌّ.
 عرق گیر /*a.-gir*/ جَلَسٌ، مِغْرَقٌ.
 عرق مرگ /*a.-e-marg*/ عَرَقٌ النِّزَاجِ.

عريضه نگاری /a.-e-n.-i/ کتابۃ العرائض.

عریضه نویس /a.-e-nevis/ عَرْضحالچی [عم عراقی].

عزا/azä/ مَاتَم، حُزْن، حِدَاد.

عزادار /a-där/ صَاحِبُ الْمَائِمِ، حَزِينٌ، حُزْنَانٌ، حَادٌّ
عَلَى، نَوَاحٍ، نَائِحٌ.

عزاداری /a.-däri/ مَیْتِم، مَاتِم، إِقَامَةُ مَرَايِمِ الْعَزَاءِ، رَثَى،
رَثَاء، نَذْب، مَنَاحَة، جَدَاد.

عزاداری کردن /a.-d.-kardan/ /إِغَاوَالُ / أَغْوَلُ، نَوْحًا
وَنَوْحًا وَبَيَاحًا وَبَيَاحَةً وَمَنَاحًا / نَاحٌ يَنْوُحُ، نَذْبًا / نَذَبٌ
يَنْذُبُ، إِقَامَةً / أَقَامَ مَرَّاسِمَ الْعَزَاءِ، تَنْجِعًا / يَنْجِعُ عَلَى.

عزا گرفتن /a-gereftan/ ۱. ← عزاداری کردن. ۲. [عم] عَـبَسَ /عَبَسَ / عَبَسَ / عَبَسَ .

عزایم خوان /azäyem-xän/ السَّاجِر، مُشْعُوذ.

عزب /*azab*/ عَزَبَ، أَغْزَبَ، غَزِبَ، عَازَبَ، تَارَكَ الزَّوْجَ،
الْخَالِي، حَلِيٍّ، [نَث] حَلِيَّةٌ، صَازُور، صَازُورَاء، صَازُورَةٌ،
صَرَازَةٌ، صَرُورٌ، صَرُورَةٌ.

عزب شدن /a.-šodan/ عَزْبَةٌ وَعَزُوبَةٌ / عَزَبْتُ تَعَزُّبًا / تَعَزَّبَ.

عزب مانندن /a.-mändan/ عُرْبَةٌ وَعُرْبَةٌ / عَرَبٌ ۱.

عزت /ezzat/ عِزَّة، عِزْض، شَرَف، مَجْد، ظِلٌّ، عِذْق،
عَيْن، كُوفَان، كُوفَان.

عزت کردن / e.-kardan / تَبَجِّلًا / بَجَلْ، تَغْظِيْمًا / عَظْمٌ.

عزت گذاشتن /e.-gozdāštan/ تشریفاً / شرفاً.

عزت نفس /e-e-nafs/ أنفة، نفس، مآفة.

عزرائيل /ezrā'il/ مَلَكُ الْمَوْتِ، رُوح، قَابِضُ الْأَرْوَاحِ،
عزرائيل.

عزل /azl/ عَزَلَ، إِقَالَه.

عزّلت /ozlat/ عَزَلَةٌ.

عزلت گرفتَن / *o.-gereftan* / اِنْعَزَلَ / اِنْعَزَلَ عَنْ، تَعَزَّلَ /
تَعَزَّلَ، اِغْتَزَلَ / اِغْتَزَلَ، اِنْتَبَذَ فُلَانٌ عَنِ الْقَوْمِ،
اِنزَوَاءً / اِنزَوَى.

عزلت گزین /o.-gozin/ مُعْتَزِل، مُنْزَو، المُنْزَوِي.

عزل شدن /*azl-šodan*/ / ایزالاً / اِنْعَزَلَ عَنْ مَنَصْبِهِ.

عزل کردن /a.-kardan/ عَزَلَ / هُـ عَنْ مَنْصِبِهِ،
خَلَعًا / خَلَعَ تَزْعًا / هُـ عَنْ عَمَلِهِ، إِخْلَاءً / أَخْلَى

طَرَفَهُ.

عزم /azm/ ۱. عَزَمَ، إِرَادَة، قَصْد، هِمَّة. ۲. ← گشتاور.

عزم جبر /a.-e-jabr/ عَزَمَ الْقُصُورَ الذَّائِبِي، عَزَمَ الْعَطَالَةَ.

عزم دو قطبی /a.-e-do-qotbi/ عَزَمَ ذِي الْقُطْبَيْنِ.

عزم زاویه‌یی /a.-e-zaviyeyi/ العزم الحركي الزاوي،
 كمية التحرك الزاوي.

عزم لختی /a.-e-laxti/ عَزَمَ الْقُصُورَ الذَّاتِي، عَزَمَ الْعَطَالَةَ.

عزم مغناطيسي /a.-e-meqnätisi/ العزم المغنطيسي.

عزم مقدار حرکت /a.-e-meqdār-e-harakat/ عَزْمٌ كَمِّيَّةٌ
التَّحْرُكِ.

عزم نیرو /a.-e-niru/ عَزْمُ الْقُوَّةِ.

عزيز /aziz/، شَرِيف، عَظِيم، الْقُرَّةُ لِلْعَيْنِ.

عزیزداشتن /a.-dāštan/ تغزیزاً / عَزَزَ، إغزازاً / أَعَزَّ.

عزیز شدن /a.-šodan/ / تَعَزَّزَ / عَزَّأَ وَعِزَّةٌ وَعِزَّةٌ /
عَزُّ نَوَالًا وَنَوَالًا / نَالَ يَنْوُلُ حُظْوَةً لَدَيْهِ أَوْ فِي عَيْنَيْهِ.

عزیز کردن /a.-kardan/ تغزیزاً / عَزَّزَهُ.

عزيمت /azimat/ ١. العزم، الإرادة، التَّصَمُّيمُ المؤكَّد،
البتلاء، صَريمة. ٢. سَفَرٌ، رَجُلٌ، إِزْتِحَالٌ، ذَهَابٌ، فِرَاقٌ،
مُضَى، مُصَوٌّ، انْصِرَافٌ، مُبَادَاةٌ.

عزیمت کردن / *a.-kardan* / ۱. قُضِدَ / قضدَ - ۲. سُفُورُ
/ سَفَرٌ مُسَافَرَةٌ / سافرَ، رَحَلًا وَرَجُلًا وَتَرَحَّلًا / رَحَلَ
تَرَحَّلًا / تَرَحَّلَ، إِزْهَلًا / إِزْهَلَ، شُحُوصًا / شُحِصَ
صَدْرًا وَمُقَدَّرًا / صَدَّرَ مِنْ الْبَلَدِ، إِنْصَافًا / إِنْصَرَفَ.

عَسَسَ /asas/ خَفِيز، غَفِيز، حَارَس، نَاطُور.

عَسَلَ /asala/ عَسَلَ، مُجَاعُ النَّحْلِ، لُعَابُ النَّحْلِ، الْأَسْ،
ثَوَابٌ، حَتَمٌ، حَوْ، دَبَسَ، سَدَى، يَسْرُو، سَوْر، طَيَّ، كَغَبْر،
لَيْم، اللَّأَصَى، مَزَج، نَاصَح.

عسل البياض /a.-ol-bayāz/ القَصْبَة.

عسل خوار /a.-xär/ (جان) اَبُو كَيْم.

عسل زیتون /a.-e-zeytun/ (گیا) زَيْتُ عَسَلِيٍّ، زَيْتُ
داوود، الأومالی.

عسلی /a.-ak/ مَغِثْر، مَغْثُور.

عسلى /asali/ ١. العسلى. ٢. الطاولة، إسكفلة،
إسكفلة. ٣. ينض نصف سلق، زفيرشت.

عشای ربانی، /asā-ye-rabbāni/ القُرْبَانُ الْمُقَدَّسُ.

عشبه /ošbe/ (گسا) ← از ملک.

عشبه بری /o.-ye-barri/ (گیا) اَرالِيَّة.

عشبه چيني /o.-ye-cini/ (گیا) فُشاغ صيني.

عشتاروت /aštārut/ عشتروت.

عشتر /aštar/ عَشْتَر.

عشر /ošr/ العُشْر.

عشرت /ešrat/ لَهو، تَشْلِيَة ← عِياشِي، خوشگذراني.

عشرتکده /e.-kade/ مَلْهِي، مَقْصَب.

عشرت کردن /e.-kardan/ تَسْلِي / تَسْلِي / تَلْهِي / تَلْهِي

بکذا، تَلاهِي / تَلاهِي بِالْمَلاهِي، اِلْتِهَاء / اِلْتِهَاء بِالْشَيْءِ

← کامراني کردن، خوشگذراني کردن، عياشي کردن.

عشق /ešq/ عشق، مَحَبَّة، حُب، هَوَى، صَبَابَه، غَرَام،

کَلَف، لَاجِج، وُجُد.

عشق افلاطوني /e.-e-aflātuni/ اَلْهَوَى اَلْغُذْرِي.

عشقباز /e.-bāz/ عاشِق، اَلْهَوَاي، اَلْهَوِي، ذَعَب، ذَعَاب،

ذاعِب، زَبَر، غَزَل، غَزَل، مُغَاوِل.

عشقبازی /e.-il/ حُب، تَحَبُّب، تَعَشُّق، غَزَل، تَغَزُّل،

مُغَاوَلَة، مَغْزَل.

عشقبازی کردن /e.-i-kardan/ عَشَقًا وَ عَشَقًا وَمَتَشَقًا /

عَشِقَ، تَعَشَّقًا / تَعَشَّقَ، غَزَلَ / غَزَلَ بِالنِّسَاءِ، تَغَزَّلَ /

تَغَزَّلَ بِالْمَرْأَةِ، [بايکديگر] تَغَاوَلًا / تَغَاوَلَ الْقَوْمُ، مُغَاوَلَة /

غَاوَلَهَا، تَحَبُّبًا / تَحَبَّبَ إِلَيْهَا، مُبَاغَمَة / بَاغَمَ الْمَرْأَة،

مُخَالَمَة / خَالَمَ الْمَرْأَة، صَبَابَة / صَبَّ إِلَيْهِ، تَصَابِيًا /

تَصَابَى وَتَصَابِيًا / تَصَابَى الْمَرْأَة، مُضَامَة / ضَامَ هُتْ تَعْنِيًا /

تَعْنَى بِالْمَرْأَة، مُنَاغَة / نَاغَى الْمَرْأَة، اِسْتِهْوَاء / اِسْتِهْوَى،

هَوَى / هَوَى - هُ.

عشق پاک /e.-pāk/ حُبْ غُذْرِي، حُبْ اَفْلَاطُونِي.

عشق زن به زن /e.-e-zan-be-zan/ سَحَاق، لِيَاطَة

اَلْاِثْنَى لِاِثْنَى.

عشق ورزیدن /e.-varzidan/ ۱. اِلْهَامًا / اَلْهَمَ وَفَلَانِي بِهِ

ورزش عشق می‌ورزد؛ هُوَ مَلْهَمٌ بِالرِّيَاضَةِ. ۲. ← عشقبازی

کردن.

عشقه /ašaqe/ (گیا) اَلْعَشَقَة، لَبْلَاب، قَسُوس، ضَلْعُ

الْبَقَرَة.

عشقه استراليایي /a.-ye-ostorāliyi/ (گیا) عَشَقَة

اَوْسْتَرَالِيَايِي.

عشقه چشم خروس /a.-ye-cašm-xorus/ (گیا) اَلشَّمْشَم.

عشقها /a.-hā/ (گیا) اَرالِيَّات.

عشقی /ešqi/ غَزَلِي، غَرَامِي.

عشوه /ešve/ ذَلَال، غُنْج.

عشوه کردن /e.-kardan/ ← عشوه‌گری کردن.

عشوه‌گرانه /e.-garāne/ پُغْنَج وَبِذَلَال.

عشوه‌گر /e.-gar/ اَلْمُتَذَلِّلَة، ذَاتُ ذَلَال، لَقُوب، شَكَلَة،

غُنْجَة، غُنُوجَة، غُنْجَة.

عشوه‌گری /e.-g.-il/ غُنْج، ذَلَال.

عشوه‌گری کردن /e.-g.-i-kardan/ ذَلَا وَذَلَالًا / ذَلَّ بِ

ذَلَالًا / ذَلَّ تَ تَذَلَّلًا / تَذَلَّلَ، غُنْجًا / غُنْجَ تَ تَغُنْجًا /

تَغُنْجَ.

عصا /asā/ عَصَا، عَصَابَة، قَضِيب، مِغْفَاج، مِغْفَجَة، قَرِيَّة،

نَفْعَة، مِثْنَجَة، وَقَام، هَادِي، هَادِيَة.

عصار /assār/ اَلرِّيَّات.

عصاره /osāre/ ۱. اَلْعَصِيرَة، اَلْعَصَار، اَلْفَصَارَة، خُلَاصَة،

مُجَاجَة، مُلْخَص. ۲. (شيم) اَلخُلَاصَة.

عصاره خشک /o.-ye-xošk/ عَصَارَة جَافَة.

عصاره کبد /o.-ye-kabed/ عَصَارَة اَلْکَبِد.

عصاره مایع /o.-ye-māy/ عَصَارَة سَائِلَة.

عصاری /assārī/ ۱. اِسْتِخْرَاجُ الرِّيَّات. ۲. حَاوِثُ الرِّيَّات.

عصارذن /asā-zadan/ نَقَرَة اَلْعَصَا.

عصا غورت دادن /a.-qurt-dādan/ تَغُنْجًا / تَغُنْجَ.

عصاکش /a.-keš/ اَذْلِيلُ اَلْبَصِير.

عصای آهني /a.-ye-āhani/ مِزْرَبَة.

عصای اسقفي /a.-ye-osqofi/ عَکَاژُ اَلْأَشْقَف، صَوْلْجَانُ

اَلْأَشْقَف.

عصای چوپانی /a.-ye-cupāni/ عَکَاژُ اَلرَّاعِي، عَصَا

الرَّاعِي.

عصای زیر بغل /a.-ye-zir-e-baqal/ عَکَاژ.

عصای سرکج /a.-ye-sar-kaj/ مِخْجَن.

عصای سلطنتی /a.-ye-saltanati/ عَصَا اَلسُّلْطَة، مِیْخَار،

صَوْلْجَان.

عصای نیزه‌دار /a.-ye-neyze-dār/ حُشْت، مِخْرَق، عَصَا

مُذَبِّبَة اَلرَّاس.

عصب /asab/ (پز) غَضَب، خَيْطُ اَلْجِس، طُنْب، نَابِض.

عصب آوران /a.-āvarān/ (پز) مُوَرِد اِنْسَاقِلُ نَحْوِ مَرْكَزِ

عصب ریوی معدی.

عصب پیشانی /a.-e-pišāni/ (پز) عَصَبٌ جَبْهِيّ، عَصَبٌ جَبِيْنِيّ.

عصب تعادلی /a.-e-ta'ādoli/ (پز) الْعَصَبُ الدَّهْلِيْزِيّ.

عصب چانه یی /a.-e-cāneyi/ (پز) الْعَصَبُ الذَّقْنِيّ.

عصب چشمی /a.-e-cešmi/ (پز) الْعَصَبُ الْبَصْرِيّ.

عصب چهره یی /a.-e-cehreyi/ (پز) ← عصب صورتی.

عصب حجاب حاجز /a.-e-hejāb-e-hājez/ (پز) عَصَبٌ حِجَابِيّ.

عصب حرکتی /a.-e-harakati/ (پز) الْعَصَبُ الْحَرَكَیّ، الْعَصَبُ الْخَارِجِ.

عصب حساس /a.-e-hassās/ (پز) الْعَصَبُ الْمُؤَرِدِ.

عصب حلزونی /a.-e-halazuni/ (پز) عَصَبٌ قَوْقِعِيّ.

عصب خاره یی /a.-e-xāreyi/ (پز) الْعَصَبُ الصُّخْرِيّ [ذو علاقه بالقسم الصلب من العظم الصدغي].

عصب دعا /a.-e-do'd/ (پز) ← عصب اشتیاقی.

عصب دهلیزی /a.-e-dehlizi/ (پز) ← عصب تعادلی.

عصب ریوی معدی /a.-e-riyavi-ye-me'di/ (پز) الْعَصَبُ الرِّئَوِيُّ الْمُعْدِيّ، الْعَصَبُ النَّائِيْه، الْعَائِزِ.

عصب زبانی /a.-e-zabāni/ (پز) عَصَبٌ لِسَانِيّ.

عصب زبانی حلقی /a.-e-zabāni-halqi/ (پز) الْعَصَبُ اللِّسَانِيُّ الْبُلْغُومِيّ.

عصب زیر زبانی /a.-e-zir-zabāni/ (پز) الْعَصَبُ تَحْتَ اللِّسَانِ.

عصب سامعه /a.-e-sāme'e/ (پز) الْعَصَبُ السَّمْعِيّ ← عصب شنوایی.

عصب سرگردان /a.-e-sar-gardān/ (پز) ← عصب ریوی معدی.

عصب سه توام /a.-e-se-tow'am/ (پز) الْعَصَبُ الْمُثَلَّثُ التَّوَامِ.

عصب سیاتیک /a.-e-siyātik/ (پز) عِزْقُ السَّاسِ.

عصب سیما /a.-e-simā/ (پز) ← عصب صورتی.

عصب شاهه /a.-e-šāme/ (پز) الْعَصَبُ الشَّمْعِيّ.

عصب صورتی /a.-e-surati/ (پز) الْعَصَبُ الْوُجْهِيّ.

عصب شناس /a.-e-šenās/ طبیب الأمراض الْعَصَبِيَّة.

عصب شناسی /a.-e-š.-i/ مَبْنَحُ الْأَعْصَابِ، دِرَاسَةُ الْجِهَازِ

عَصَبِيّ.

عصب احشائي /a.-e-ahšā'i/ (پز) عَصَبٌ حَشَوِيّ، عَصَبٌ أَحْشَائِيّ.

عصب اشتیاقی /a.-e-eštiyāqi/ (پز) عَصَبُ الْعَيْنِ الْمُحَرِّكِ.

عصب اشکی /a.-e-aški/ (پز) الْعَصَبُ الذَّمْعِيّ.

عصبانی /a.-e-āni/ عَصَبٌ، غَضَبٌ، غَضَبَانٌ، [نث] غَضَبِيّ، غَضَبَانَةٌ، عَصَبِيّ، مُتَجَهِّمٌ، مُخَذِّدٌ، حَارِدٌ، خَزْدَانٌ، حَائِقٌ، مُزْرَبِنٌ، مُسْتَاءٌ، سَرِنَعُ النَّائِرِ، مُنْفَعِلٌ، مُتَكَدِّرٌ، لَقَاتٌ، لَقُوتٌ، مُتَهَيِّجٌ.

عصبانی شدن /a.-e-āni-šodan/ تَكَدَّرَ / تَكَدَّرَ، عَصَبًا وَمُغَضَّبَةً / عَصَبَ، تَغَضَّبَ / تَغَضَّبَ وَاشْتِغْضَابًا /

إِسْتِغْضَابٌ عَلَيْهِ، إِنْفَعَالًا / إِنْفَعَلَ، إِنْغِيَابًا / إِنْغَاظٌ، تَهَيِّجًا / تَهَيَّجٌ، تَغْيِظًا / تَغَيَّظَ، هَيِّجًا وَهَيَّجَانًا / هَاجَ يَهَيِّجُ هَائِجُهُ، تَوَرَّأَ وَتَوَرَّأَ وَتَوَوَّرَ / تَارَ - نَائِرَةٌ ← خَشْمِكِينَ شَدَنَ.

عصبانی کردن /a.-e-āni-kardan/ إِنْغَضَابًا / إِنْغَضَبَ وَمُغَضَّبَةً / غَضَبَ هُ، تَغَضَّبْنَا / جَنَنَ، إِنْجَانًا / أَجِنُ،

إِنَارَةٌ / أَتَارَ السَّحْطَ، غَيَّظًا / غَاظَ - وَتَغْيِظًا / غَيَّظَ وَمُغَايَظَةً / غَايَظَ وَغَايَظَهُ / أَغَاظَ هُ ← خَشْمِكِينَ كَرَدَنَ.

عصبانیت /asabāniyyat/ عَصَبٌ، غَيِظٌ، شُرْعَةُ النَّائِرِ، شُرْعَةُ الْإِضْطِرَابِ ← خَشْمِ.

عصب باصره /a.-e-bāsere/ (پز) ← عصب چشم.

عصب بالان /a.-e-bālān/ (جان) عَصَبِيَّاتُ الْأَجْنَحَةِ.

عصب بران /a.-e-barān/ ← عصب آوران.

عصب بزرگ زیر زبانی /a.-e-bozorg-e-zir-zabāni/ (پز) ← عصب زیر زبانی.

عصب بناگوشی /a.-e-bonāguši/ (پز) الْعَصَبُ النَّكْفِيّ.

عصب بندی /a.-e-bandi/ تَعَرَّقُ [نظام انتشار العروق في أوراق النبات أو أجنحة الحشرات].

عصب بویایی /a.-e-buyāyi/ (پز) الْعَصَبُ الشَّمْعِيّ.

عصب بینایی /a.-e-bināyi/ (پز) ← عصب چشمی.

عصب بینی /a.-e-bini/ (پز) عَصَبٌ أَنْفِيّ.

عصب پاراسمپاتیک /a.-e-pārāsampātik/ (پز) ← عصب ریوی معدی.

عصب پنوموگاستریک /a.-e-penomogastrik/ (پز) ←

التَّصْبِي.

عصب شنوايي /a.-e-šanavāyi/ (پز) العَصَبُ السَّنَوِيّ.

عصب شوکي /a.-e-šowki/ (پز) ← عصب نخاعي.

عصب عيني /a.-e-eyni/ (پز) ← عصب چشمي.

عصب فک اسفل /a.-e-fak-ke-asfal/ (پز) العَصَبُ الْفَکِّيُّ الْأَسْفَلُ.

عصب فک اعلى /a.-e-f.-ke-a'lā/ (پز) العَصَبُ الْفَکِّيُّ الْأَعْلَى.

عصب گم /a.-e-gom/ (پز) العَصَبُ الْغَامِ.

عصب مانند /a.-e-mānand/ العَصْبِيّ، كالْعَصَبِ.

عصب محرک /a.-e-moharrek/ (پز) العَصَبُ الْمُحَرِّکُ.

عصب محرک خارجي چشم /a.-e-m.-e-xāreji-ye- cašm/ (پز) العَصَبُ الْمُحَرِّکُ الْخَارِجِيّ الْعَيْنِيّ.

عصب مختلط /a.-e-moxtalet/ (پز) عَصَبٌ مُخْتَلِطٌ.

عصب مغزی /a.-e-maqzī/ (پز) عَصَبٌ مُجْجَمِيّ، عَصَبٌ قِجْفِيّ.

عصب نايي بزرگ /a.-e-nāyi-ye-bozorg/ (پز) ← عصب سياتيک.

عصب نخاعي /a.-e-noxd'i/ عَصَبٌ شَوکِيّ.

عصب نطفه‌يي /a.-e-notfeyi/ العَصَبُ الْخَبْلُ الْمَنَوِيّ.

عصب واسطه‌يي وريسبرگ /a.-e-wāseteyi-ye-verisberg/ (پز) العَصَبُ الْمُتَوَسِّطُ الْوَرِيسْبَرْجِيّ.

عصب واگ /a.-e-vāg/ (پز) ← عصب ريوي معدی.

عصبی /a.-i/ العَصْبِيّ. ٢ ← عصباني.

عصبيت /asabiyyat/ العَصْبِيَّةُ.

عصبی روانی /a.-i-ravāni/ عَصْبِيّ نَفْسِيّ.

عصبی مزاج /a.-i-mezāji/ ← عصباني، خشمگين.

عصر /asr/ ١. عُصْر، عَهْد، حَقْبَة، مُدَّة. ٢. مَسَاء.

عصر آهن /a.-e-āhan/ عُصْرُ الْحَدِيدِ، عَهْدُ الْحَدِيدِ.

عصر اتم /a.-e-atom/ عُصْرُ الذَّوْرَةِ.

عصر انحطاط /a.-e-enhetāt/ عُصْرُ الْإِنْحِطَاطِ.

عصر انقلابی /a.-e-enqelābi/ عُصْرُ ثَوْرِيّ.

عصرانه /a.-e-āne/ وَجْبَةُ الْعَصْرِ.

عصر پارينه سنگي /a.-e-pārine-sangi/ ← عصر حجر

قديم.

عصر حجر /a.-e-hajar/ العَصْرُ الْحَجَرِيّ.

عصر حجر جديد /a.-e-h.-e-jadid/ العَصْرُ الْحَجَرِيّ الْحَدِيثُ، الثَّيُولِيْتِي ← نوسنگي.

عصر حجر قديم /a.-e-h.-e-qadim/ العَصْرُ الْحَجَرِيّ الْقَدِيمُ.

عصر حجر قديم سفلي /a.-e-h.-e-q.-e-soflā/ العَصْرُ الْحَجَرِيّ الْقَدِيمُ الْأَسْفَلُ.

عصر حجر قديم عليا /a.-e-h.-e-q.-e-olyā/ العَصْرُ الْحَجَرِيّ الْقَدِيمُ الْأَعْلَى.

عصر حجر قديم وسطی /a.-e-h.-e-q.-e-vostā/ العَصْرُ الْحَجَرِيّ الْقَدِيمُ الْأَوْسَطُ.

عصر حجر متوسط /a.-e-h.-e-motavasset/ العَصْرُ الْحَجَرِيّ الْأَوْسَطُ، مِيْرُولِيْتِي.

عصر سنگ /a.-e-sang/ ← عصر حجر.

عصر سنگ چخماق /a.-e-s.-e-caxmäq/ الطَّوْرُ الظَّرِيّ.

عصر سيلوري /s.-e-siluri/ العَصْرُ السَّيْلَوْرِيّ.

عصر طلايي /a.-e-talāyi/ العَصْرُ الذَّهَبِيّ.

عصر کرتاسه /a.-e-kertāse/ العَصْرُ الطَّبَاشِيرِيّ.

عصر مس /a.-e-mes/ العَصْرُ الثَّحَابِيّ.

عصر مفرغ /a.-e-mefraq/ العَصْرُ الْبُرْزَنِيّ.

عصر نوسنگي /a.-e-now-sangi/ ← عصر حجر جديد.

عصر يخ /a.-e-yax/ ← عصر يخبندان.

عصر يخبندان /a.-e-y.-bandān/ العَصْرُ الْجَلِيدِيّ، العَصْرُ الثَّلَاجِيّ.

عصفر /osfor/ (گيا) إِخْرَيْضُ، تَزْيَاضُ.

عصفت /esmat/ الْعِصْمَةُ.

عصيان /esyān/ الْعِصْيَانُ، الْفُشْقُ.

عصيان كردن /e.-kardan/ تَمَرَّدُ / تَمَرَّدُ، عَصِيَا وَمُعَصِيَةٌ.

/ عَصَى - سَيْدَةٌ، مُعَاصَاةٌ / عَاصَا، تَعَصَّى / تَعَصَّى عَلَيْهِ، إِشْتَعَصَا / إِشْتَعَصَى هُوَ.

عصيانگر /e.-gar/ الْمُتَمَرِّدُ، الْعَاصِي.

عصيده /aside/ الْكَبُولَا.

عصير امعاء /asir-e-am'ā/ (پز) ← عصير روده.

عصير روده /a.-e-rude/ (پز) عُصَاْرَةٌ مَعْوِيَّةٌ.

عصير معدة /a.-e-me'de/ (پز) الْقَصَاْرَةُ الْمَعْدِيَّةُ.

عصير معوي /a.-e-me'avi/ (پز) ← عصير روده.

عضاده /ezāde/ الْعِضَادَةُ.

عضلانی /azolāni/ عَضَل، كَلَز، كَيْص، كَيْص، مِلَز، مِيز.
 عضلانی شدن /a.-šodan/ عَضَلًا / عَضَل ٢.
 عضله /azole/ (پز) عَضَلَة، عَضِيلَة، مَضِيلَة.
 عضله بالابرنده /a.-ye-bälä-barande/ (پز) الرافعة.
 عضله دالی /a.-ye-däli/ (پز) العَضَلَة الدَالِيَة.
 عضله شناس /a.-šenäs/ (پز) ← ماهیچه شناس.
 عضله شناسی /a.-š.-i/ (پز) ← ماهیچه شناسی.
 عضله گردنی /a.-ye-gardani/ العَضَلَة العُنُقِيَّة.
 عضله مانند /a.-mānand/ عَضَلِي، كالعَضَل.
 عضله مكبه /a.-ye-mokebbe/ (پز) العَضَلَة الكَائِبَة.
 عضله مكبه بازو /a.-ye-m.-ye-bäzu/ (پز) العَضَلَة العُمُودِيَّة.
 عضله مكبه درون بازو /a.-ye-m.-ye-darun-b/ (پز) العَضَلَة الكَائِبَة المُرَبَّعَة، العَضَلَة المُرَبَّعَة.
 عضله نعوظی /a.-ye-no'uzi/ (پز) عَضَلَة مُنْعِظَة.
 عضلی /azoli/ ← عضلانی.
 عضو /ozv/ ۱. غَضُو، شَلُو، وُضَل، جارِخَة، طَرْف، وُزْب.
 ۲. غَضُو وفرد في جماعة. ۳. مَوْظَف في إدارة.
 عضو اتحادیه /o.-e-ettehädiyye/ إتّحادِي.
 عضو افتخاری /o.-e-efteḫäri/ غَضُو شَرَف، غَضُو فُخْرِي.
 عضو پیوسته /o.-e-peyvaste/ ← عضو رسمی.
 عضو چهارم تناسب /o.-e-caḥārom-e-tanāsob/ (رض) الرّابِع المُتَنَاسِب.
 عضو حزب آزادی خواهان /o.-e-h.-e-äzädi-xähän/ حُزْب مِنْ حُزْب الْأَحْرَارِ.
 عضو رسمی /o.-e-rasmi/ غَضُو مَوْظَف.
 عضو شدن /o.-šodan/ صَبِرًا / صاز - غَضُو، دُخُولًا / دَخَلَ - الْجَمْعِيَّة.
 عضو شورا /o.-e-sowrä/ غَضُو مَجْلِس.
 عضو علی البدل /o.-e-alal-badal/ غَضُو عَلَي الْبَدَل.
 عضو کردن /o.-kardan/ جَعَلًا / جَعَلَ - وَتَشْجِيلًا / سَجَّلَ غَضُو.
 عضو کمیته /o.-e-komite/ غَضُو لَجَنَة.
 عضو مؤسس /o.-e-mo'asses/ غَضُو مَوْسَس.
 عضو وابسته /o.-e-väbaste/ غَضُو مَوْقَت.
 عضو هیات منصفه /o.-e-hey'at-e-monsefe/ مُحَلَف.

عضوی /o.-i/ غَضُوِي.
 عضویت /o.-iyyat/ غَضُوِيَّة.
 عضویت یافتن /o.-iyyat-yäftan/ صَبِرًا وَ صَبِرُوزَة وَ مَصَبِرًا / صاز تَصَبُر غَضُو فِي دَائِرَة أَوْزَارَة أُونَاد.
 عطا /atä/ العَطَاء، العَطَاء، العَطَاءَة، العَطَاوَة، وُضَل، شَيْب، طَلَف، عَائِدَة، لَهْوَة، مُنَح، ثَبَلَة، نُول، نُول.
 عطا دادن /a.-dādan/ عَطَا / عَطَا الشَّيْءَ وَإِلَيْهِ، إِغْطَاء / أَغْطَى هُ الشَّيْءَ، وَثَلًا / وَثَلَ يَثَلُ هُ زَيْدًا / زَادَ بِهِ كَذَا.
 عطار /atär/ الدَّارِي، حَطَّار، حُطَل.
 عطارد /otäred/ (نج) عَطَارِد.
 عطاری /attäri/ ۱. البطارَة، البَقَالَة. ۲. ذُكَاث أَوْ مَخْرُنُ البَقَال، مَنطَرَة.
 عطا کردن /atä-kardan/ إِغْطَاء / أَغْطَى ← بِخَشِيدَن.
 عطر /atr/ عَطَر، رَائِحَة، رِيحَة ذَكِيَّة، عَزَف، طَيْب، سَدَا، شِيَاد، عَذَب، فَعْوَة، نَضَح، نَضُوح.
 عطر آلود /a.-älu/ مَطْطَر، ذُو عَطَر، مَلُوب، نَضِيج.
 عطر افشان /a.-afšān/ ← عطر پاش.
 عطر بهار نارنج /a.-e-bahār-nāranj/ عَطَر الْبَقَاح.
 عطر پاش /a.-pāš/ بَخَاحَة، بُخِيخَة العَطُور، مَذْرَة، مُنْصَخَة.
 عطر دادن /a.-dān/ مَطْطِيَّة، حَقَّة، حُقُّ الطَّيِّب، قُمْقُم، آئِيَّة العَطَر.
 عطر رازقی /a.-e-räzeqi/ عَطَر الْوَزْد الرَّاظِي.
 عطر زدن /a.-zadan/ ۱. تَطْطِيْبًا / طَيْب، تَعْطِيرًا / عَطَرَة، صَمَجًا / صَمَجَ جَسَدَه، صَمَجًا / صَمَجَ جَسَدَه الطَّيِّب وَ نَحْوَه، لَحًا / لَحَ هُ الطَّيِّب. ۲. [خود را] عَطَرًا / عَطَرَ - تَعَطَّرًا / تَطْطَر، تَطْطِيْبًا / تَطْطِيْب.
 عطر زده /a.-zade/ مَطْطَر، مَطْطَب.
 عطر ساز /a.-säz/ مَطْطَر، عَطَار، صَنَائِع العَطُور.
 عطر سازی /a.-s.-i/ صَنَعَ أَوْصَانَعَة العَطُور.
 عطر فروش /a.-foruš/ عَطَار، صَيْقَبَانِي.
 عطر فروشی /a.-f.-i/ عَطَارَة.

عطر گل /a-e-gol/ عطرُ الورد.

عطر گل سرخ /a-e-g-e-sorx/ عطرُ الوردِ الجُوري.

عطر گل گلاب /a-e-g-e-goläb/ ← عطر گل سرخ.

عطرها /a-hä/ ← عطریات.

عطری /a-i/ مَطر، عطری.

عطریات /a-ıyyät/ عَطُور، طُیوب، أَطِیاب، زَوَائِحِ عَطْرِیَّة.

عطسه /atse/ التَّطَسُّة، غُطاس.

عطسه‌آور /a-ävar/ مَطرَس.

عطسه زدن /a-zadan/ غُطَساً و غُطاساً / غَطَسَ.

عطف به ماسبق /afe-e-be-mä-sabaq/ دَوَالِثُ الرَّجَبِی،

مفعولٌ رَجَبِی، رَجَبِی، یُشْرِی عَلَی الْمَاضِی.

عطف به ماسبق شدن /a-b-m-s.-sodan/ سَرَى و سُرِیَّة

و بِسَرِیَّة / سَرَى عَلَی الْمَاضِی، کَانَ دَامَ مَقُولِ رَجَبِی.

عطف بیان /a-e-bayän/ عَطَفَ الْبَیَانَ.

عطف کتاب /a-e-ketäb/ ظَهَرَ الْکِتَابَ.

عطف کردن /a-kardan/ تَوَجَّهَ / وَجَّهَ اِلْتِفَاتَهُ اِلَی،

تَحَوَّلَ / حَوَّلَهُ نَحْو.

عطوفت کردن /otufat-kardan/ ← مهربانی کردن.

عطیه /atiyye/ عَطِیَّة، مَوْهَبَةٌ، هِبَةٌ، نَحْل.

عطیه دادن /a-düdan/ اِغْطَاءُ / اَعْطَى هُ عَطِیَّةً، عَضْرَأَ

/ عَضَرَ هُ.

عطیه ملوکانه /a-ye-molukäne/ مَنَحَةٌ مَلِکِیَّة.

عظمت /azemat/ عَظَمَةٌ، عَظَمٌ، جَسَامَةٌ، جَلال، جَلالَةٌ.

عفار /afär/ (گیا) رُزْد، عَرَف.

عفت عمومی /effat-e-omumi/ حُرْمَةُ الْعِزْضِ، حُرْمَةُ

الْعَفَافِ، الْأَخْلَاقِ.

عفریت /efrit/ شَیْطَان، عَفْرِیت.

عفو /afv/ عَفُو، عَفْرَان، عَفِیر، مَغْفَرَةٌ، اِغْضَاء، صَفْح.

عفو عمومی /a-e-omumi/ الْعَفْوُ الْعَامُ.

عفو عمومی دادن /a-e-o.-dädan/ مَنَحاً / مَنَحَ عَفْوَاً

عَاماً.

عفو کردن /a-kardan/ عَفَواً / عَفَا عَنْهُ، اِشْجَاحاً /

اَشْجَحَ الْوَالِی، عَفَرَأ و عَفِیرَأ و عَفِیرَةٌ و عَفْرَاناً و مَغْفَرَةً و

عُفُوراً / عَفَرَ لَه، اِغْتَفَاراً / اِغْتَفَرَ لَهُ الدُّنْبَ، تَبَرُّئاً /

بَرَّاهُ.

عفو کننده /a.-konande/ الْعَافِی، الْعَفُو.

عفونت /ofunat/ التَّعَفُّن، تَفْسُخ.

عفونت کردن /o.-kardan/ تَعَفُّناً / تَعَفَّنَ، فَسَاداً و فُسُوداً

/ فَسَدَ یَفْسُدُ و فُسَدَ.

عفونی شدن /ofuni-sodan/ ← عفونت کردن.

عفونی کردن /o.-kardan/ تَلَوِیْشاً / لَوْتُ، اِفْسَاداً /

اَفْسَدَ.

عفیف /afif/ التَّغِیْف، عَذْرِی، بَثُولِی.

عفیف شدن /a.-sodan/ عَفَا و عَفَّ و عَفَافاً و عَفَافَةً / عَفَّ

...

عقاب /oqäb/ ۱. (جان) الثَّقَاب، حُبَابِیَّة، ذُفَواء، سَهْوَج،

سَهْوَاء، عُبْر، عُسْر، عَزَن، لِقْحَةٌ، [نث] لَقْوَة، نُسَارِیَّة. ۲.

(نَج) بُزْجُ الثَّقَاب.

عقاب آمریکایی /o.-e-ämrikäyi/ (جان) الثَّقَابُ

الْأَمْرِیکِی.

عقاب البحر /o.-ol-bahr/ (جان) الْمُؤْرِیَّة.

عقاب پیگارگ /o.-e-pigärg/ (جان) شَمِیْطَةُ سَائِغَةٍ.

عقاب دریایی /o.-e-daryäyi/ (جان) الشَّمِیْطَةُ.

عقاب دم سفید اروپایی /o.-e-dom-sefid-e-orupäyi/

(جان) الْأُرْن [نَسَرَ بَخْرِی] اُبَیْضُ الذَّیْلِ.

عقاب سیاه دشتی /o.-e-siyäh-e-dašti/ (جان)

الْخُدَارِیَّة.

عقاب شاه‌ی /o.-e-šähi/ (جان) عَجَز.

عقاب طلائی /o.-e-taläyi/ لَمَاعَةٌ، عَقَابٌ ذَهَبِی.

عقاب کردن /eqäb-kardan/ مُعَاقِبَةٌ / عَاقَبَ هُ.

عقاب گر /o.-e-gar/ ← (جان) عقاب دریایی.

عقاب مار خور آسیا /o.-e-mär-xor-e-äsiyäh/ الصَّرَاة.

عقاب هلیا-اتوس لوکوسفالوس /o.-e-heliäetus-

lukosefälus/ (جان) عقاب آمریکایی.

عقاب‌ی /o.-i/ نَسْرِی.

عقال /eqäl/ الْبِکَال، مِجَار.

عقب /aqab/ ۱. ظَهَرَ. ۲. قَفَا. ۳. مَوَّخَر، سَاقَةٌ. ۴. خَلَفَ.

عقب آب ششان /a.-äb-šošan/ (جان) خَلْفِیَّاتُ

الْحِیْثُومِ.

عقب افتادگی /a.-oftädegi/ بَطْءٌ، تَوَان، تَأَخَّرَ، تَخَلَّفَ.

عقب افتادن /a.-oftädan/ خُلُوفاً / خَلَفَ وَ تَخَلَّفَ /

تَخَلَّفَ عَنْ أَصْحَابِهِ، تَأَخَّرَ / تَأَخَّرَ عَنْهُ، اِسْتِئْخَاراً /

عقب مانده /a.-mānde/ ۱. مُتَحَلِّف، مُتَأَخِّر، مُعَاق،
مُسَبِّوق. ۲ ← عقب افتاده.

عقب نشاندن /a.-nešāndan/ تَنْكِيساً / نَكَّصَ ← عقب
زدن ۱.

عقب نشستن / *a. -neštan* / تَرَجُعاً / تَرَاجُع، اِنْسِحَاباً /
اِنْسَحَبَ، اِزْتَدَاداً / اِزْتَدَّ، اِخْجَاماً / اُخْجِمَ، اِسْتِسْلَاماً /
اِسْتَسْلِمَ، قَهْقَرَةً / قَهَقَرَ، تَهْقُورًا / تَهَقَّرَ، نَحْصًا وَنُكُوصًا
مُنْكَصًا / نَكَصَ عَلَى عَقْبَيْهِ، اِنْتِكَاصًا / اِنْتَكَصَ.

عقب نشینى /a-neʃini/. ۱. انجساب، شخب، تَقَهْقَر، قَهْقَرى، قَهْقَرَة، اَزْدَداد، اِسْتِرْداد، تَرَجُع، اِسْتِرْجَاع، اِخْجام، هُزْم، هُزْمَة، اِنْهَزَام. ۲. (نظ) اِلْاَزْدَداد، اِنْسحاب.

عقب نشینی کردن /a.-n.-kardan/ انسحاباً / انسحاب
الجيش، قهقرة / قهقر، تقهقر / تقهقر «سپاه عقب
نشینی کرد»: تقهقر الجيش، تراجعاً / تراجع، إرتداد /
ارتد، إنكفاء / إنكفاء.

عقب و جلو /a.-o-jolow/ طُرْدَا و عَكْسَا.

عقب و جلورفتن /a.-o.-j.-raftan/ مَوْرًا / مَارِيْمُوْر، تَمُوْرًا / تَمُوْر، جَاءَ وَ ذَهَبَ مُتَرَدِّدًا.

عقبی /a.-i/ مؤخر، خَلْفِي، خَلْف.

عقد /aqd/ العَقْد، عَقْدُ زَوَاجٍ.

عقد اصلي /a.-e-asli/ العَقْدُ الْأَصْلِيُّ.

عقد بستن /a.-bastan/ ١. عَقْدًا / عَقَدَ يَعْقِدُ. ٢. عَقْدًا / عَقَدَ يَعْقِدُ الزَّوْجَ.

عقد جائز /a.-e-jd'ez/ عَقْدٌ جَائِزٌ [عَقْدٌ مِمَكْنِ الْغَاوَةِ].

عقد عادي /a.-e-ɖdi/ العقد التراضي.

عقد کردن /a.-kardan/ عَقَدَ - عَقْدًا.

عقد كنان /a.-konän/ حَفْلَةُ عَقْدِ الْقِرَانِ.

عقد لازم /a.-e-läzem/ عَقْدٌ لَازِمٌ [عَقْدٌ لَا يُمْكِنُ الْغَاوَةُ].

عقد مرضاتی /a.-e-mordzäti/ ← عقد عادی.

عقد معين /a.-e-mo'ayyan/ العقدُ المُسمَّى.

عقدنامه /a.-ndəme/ وَثِيقَةُ الزَّوْاجِ.

عقدہ /oqde/ ۱. (پز) العُقْدَة. ۲. (فز) العُقْدَة.

عقدۂ اودیپ /o.-ye-odip/ عُقْدَةُ أُودِیْب.

عقدة برتری /o.-ye-bartari/ مَرَكَبُ الْأَعْلَوِيَّةِ أَوِ الْإِسْتِغْلَاءِ.

عقدة حقارت /o.-ye-heqārat/ مُرْكَبُ النَّقْصِ.

عقدۀ خود فزون بینی /o.-ye-xod-fozun-bini/ ← عقدۀ

إِسْتَأْخَرُ، تَبْطِئُ / تَبْطِئُ، أَتْلُ / أَتْلُ، أَجَلٌ - تَأْخِرُ / تَأْخِرُ عَنْهُ، تَبْئِئُ / تَبْئِئُ، تَجْأُجُو / تَجْأُجُو، جَعْرًا / جَعْرًا - الرُّجْلُ، تَحْرَعُ / تَحْرَعُ عَنْ أَصْحَابِهِ، إِنْخَسَا / إِنْخَسَا، صَرِيًا / صَرِيًا - الرِّفْقَةُ، تَعْدُرُ / تَعْدُرُ عَنْ الْأَمْرِ، تَعْوُفًا / تَعْوُفًا، تَعَاوُفًا / تَعَاوُفًا عَنْهُ، قُبُوعًا / قُبُعَ - عَنْ أَصْحَابِهِ، تَقَطَّرُ / تَقَطَّرُ عَنْ كَذَا، تَقَاعَسَا / تَقَاعَسَا عَنْ الْأَمْرِ، تَقَعَّوَسَا / تَقَعَّوَسَا الرُّجْلُ، تَلَحَّرَا / تَلَحَّرَا، تَنَاوَسَا / تَنَاوَسَا، تَوَصَّأَا / تَوَصَّأَا نَاصًا / نَاصًا عَنْ الْأَمْرِ أَوْعَنَ زَمِيلِهِ، إِسْتِنَاصًا / إِسْتِنَاصَ عَنْهُ.

عقب افتاده /a.-oftāde/ مُتَأَخِّرٌ، مُتَحَلِّفٌ، أَجِيلٌ، النُّقْدُ،
النُّقْدُ، اللُّهَيْدُ.

عقب انداختن /a-andāxtan/ تأخيراً / أُوخِرْ هُتْ تَخْلِيْفًا
 / حَلَفْتُ، تَأَجَّلْتُ / أَجَلْتُ، تَوَقَّعْتُ / عَوَّقَ / عَوَّقَا / عَاقَ
 / إِعَاقَهُ / أَعَقَى وَغِيثًا / إِغْتَاقَ هُ عَنْ كَذَا، تَغْطِيْلًا /
 غَطَّلَ، إِزْجَاءَ / أَرْجَى، إِزْجَاءَ / أَرْجَأَ، مُسَاوَفَةً / سَاوَفَ
 هُ مُطَاوَلَةً / طَاوَلَ، عَزَلَهُ / عَزَلْتُ، تَغْلِيْفًا / غَلَّقَ،
 شَاوَشَا / شَاءَشَ الْأَمْرَ، نَسَا / نَسَا هُ.

عقب اندازی /a.-andäzi/، تأخیر، إزجاء، تَعْطِيل،
عَوَق، إعاقة، كُلة، نُساء، نِسيء، نِسيئة.

عقب رفتن /a.-raftan/ تَرَجُّعاً / تَرَجَّعَ.

عقب زدن / a.-zadan/ ۱. اِبْعَادُ / اُبْعِدْ هُ تَنْجِيَةً / نَحَاءُ،
 اِجْاعاً / اُزِجَّهُ، ذَفْرًا / ذَفَرُ هُ دَفْعًا وَدَفَاعًا وَمُدْفَعًا /
 دَفَعَ رَدًّا وَمَرَدًا / رَدَّتْ صَدًا / صَدَّتْ اِصْدَادًا / اُصْدُ،
 غَبَلًا / غَبَلَ الشَّيْءُ، تَكْبِيصًا / تَكَبَّصَ. ۲ ← عقب
 کشیدن.

عقب کشیدن /a-kešidan/ اِشْتَرَجَاعاً / اِشْتَرَجَعَ،
اِشْتَرَدَاداً / اِشْتَرَدَّ، تَرَجُّعاً / تَرَجَّعَ، تَكْصاً وَ تَكْوَصاً وَ
مَنْكَصاً / نَكَصَ عَنْ الْأَمْرِ، اِنْتَكَصَ / اِنْجَاماً /
أَحْجَمَ عَنْ، تَحْجِيفاً / خَفَّفَ عَنْ، تَكْوَلُ / تَكَلَّ عَنْ أَوْ مِنْ
كَذَا.

عقب ماندن / *a.-māndan* / أَجَلَ / أَجَلًا / أَجَلَ تَأْجُلًا / تَأْجُلُ،
تَأْخُرُ / تَأْخُرُ، تَخَلَّفُ / تَخَلَّفَ عَنْ، إِنْشَاءً / أَنْشَأَ عَنْهُ،
تَعَدَّرُ / تَعَدَّرَ، أَنْيَأُ / أَنْيَأَ الشَّيْءُ.

عقب گرد /a.-gard/ (نظ) ۱. إلى الوراء دُر. ۲. دَوْران.

عقب ماندگی /a.-māndegi/ قَهْقَرَة، قَهْقَرَى، تَأْخُر،
انحطاط، تَخَلُّف، كُلاَة.

برتری.

عقدۀ دل /o.-ye-del/ هم القلب، عم القلب، عصۀ القلب.

عقدۀ ذنب /o.-ye-zanab/ (نجد) العقدۀ النازلة، عقدۀ الذنب.

عقدۀ راس /o.-ye-ra's/ (نجد) العقدۀ الصاعدة، عقدۀ الرأس.

عقدۀ روانی /o.-ye-ravāni/ مَرَكَبُ النُّفُصِ، العقدۀ النفسیّة.

عقدۀ عصبی /o.-ye-asabi/ عقدۀ عَصَبِيّة.

عقدۀ كهتری /o.-ye-kehtari/ ← عقدۀ حقارت.

عقدۀ گاسر /o.-ye-gäser/ عقدۀ جاسر.

عقدۀ گشایی /o.-gošāyi/ حَلُ العقدۀ.

عقدۀ لنفی /o.-ye-lanfi/ (بز) عُدّة لَمُفاوِيّة ← عُدّة لنفی.

عقدۀ هی /o.-yi/ شَخْصِيّة مَعْقُدّة.

عقرب /aqrab/ (جان) العُقْرَب.

عقربک /a.-ak/ داجس، داخوس، دُحاس، رِيحُ الشُّوْكَه.

عقربک درآوردن /a.-ak-dar-ävardan/ دَخَساً / دَجَسَ

تَ الإِصْبَح.

عقربک ساعت /a.-ak-e-sä'at/ عَقْرَبُ السَّاعَةِ.

عقربک مغناطیسی /a.-ak-e-meqnätisi/ اِبْرَةُ اِنْحِرَافِ مَغْنَطِیْسِی.

عقرب گزیده /a.-gazide/ اَلْمَأْتُور.

عقرب ماهی /a.-mähi/ (جان) عَقْرَبُ الْبَحْرِ، جَلَّاح.

عقرب نمایان /a.-nemäyān/ (جان) العَقَارِبُ الْكَادِبَةُ.

عقربه /aqrabe/ عَقْرَبُ السَّاعَةِ.

عقربه ثانیه شمار /a.-ye-sāniye-šomār/ عَقْرَبُ الثُّوَانِی.

عقربه دقیقه شمار /a.-ye-daқиqe-š/ عَقْرَبُ الدَّقَائِقِ.

عقربه ساعت شمار /a.-ye-sä'at-š/ عَقْرَبُ السَّاعَاتِ.

عقربه مغناطیسی /a.-ye-meqnätisi/ اِبْرَةُ اِلِنْزَرَةِ

اَلْمَغْنَطِیْسِیّة، الْحُكّة.

عقربه میل نما /a.-ye-meylnemä/ اِبْرَةُ الْمِیْلِ

اَلْمَغْنَطِیْسِی.

عق زدن /oq-zadan/ قَتِنَا / قَاغِیْقِی، هُوَعَا / هَاغِ یَهَاغِ و

یَهُوَعُ، تَهُوَعَا / تَهُوَعُ، تَبُوَعَا / تَبُوَعُ، هَعَاوَهَمَةُ / هَعُ.

عق گرفتن /o.-gereftan/ عق زدن.

عقل /aql/ عَقْل، مَعْقُول، عَاقِلَة، دِیَاغ، مَخْ، ذَهْن،

بَقِیّة، جَوَل، جِجَا، جَجَر، جَكَمَة، جَلَم، رَأْس، رِداء،

رُشد، رُؤبَة، رُوع، رُبَر، رَزَة، زُور، صَقَر، صَوَاب، صُیُور،

فُؤاد، كَیْس، لَب، مَوَة، نَدَس، نَطَق، نَقِیْبَة، نُهَى، نُهَیّة،

مُنْهَآ، هَرَم، هُرْمان.

عقلاً /aqlan/ عَقْلًا.

عقلانی /aqlāni/ ← عقلی.

عقل اول /aql-e-avval/ العَقْلُ الْأَوَّلُ.

عقل پریدیگی /a.-paridegi/ السَّلَاس

عقل عملی /a.-e-amali/ العَقْلُ الْعَمَلِی.

عقل فعال /a.-e-fu"āl/ العَقْلُ الْفَعَالُ.

عقل کل /a.-e-koll/ ← عقل اول.

عقل کلی /a.-e-k-i/ ← عقل اول.

عقل معاش /a.-e-ma'ās/ فِكْرُ اِقْتِصَادِی.

عقل منفعل /a.-e-monfa'e/ العَقْلُ الْمُنْفَعِل.

عقل نظری /a.-e-nazari/ العَقْلُ النَّظَرِی.

عقلهای دهگانه /a.-hä-ye-dahgāne/ الثَّقُولُ الْغَشَرَة.

عقلی /a.-i/ عَقْلِی، نَفْسِی، نَفْسَانِی، ذَهْنِی.

عقلیون /a.-iyyun/ الثَّقَلِیُون.

عقوبت /oqubat/ الثَّقُوبَة، جَزَاء، نَكِير.

عقوبت کردن /o.-kardan/ مُعَاقَبَة وَعِقَاباً / عَاقَبَ هُ

بَذَنِبُو و عَلَی ذَنِبِهِ، أَخَذَا / أَخَذَ يَأْخُذُ و مُوَآخَذَة / أَخَذَ هُ

بَذَنِبِهِ أَوْعَلِبِهِ، أَلَمَّا / أَلَمَ هُ اِخْلَالَ / أَخْلَلَ بِهِ الثَّقُوبَة،

مُلَامَة / لَامَة.

عقود /oqud/ عَقُود.

عقود رسمی /o.-e-rasmi/ الْمُخَرَّرَات.

عقیده /aqide/ ۱. عَقِيدَة، اِغْتِیَاد، مَعْتَقَد، مِلَّة، مَذْهَب،

سَمْت، تَصْدِیق، اِقْتِنَاع، اِئْمَان. ۲. رَأْي، فِكْر، قَوْل.

عقیق /aqiq/ الْعَقِیقُ.

عقیق چشم بلبلی /a.-e-cašm-bolboli/ الْجَزَع.

عقیق راه راه /a.-e-rāh-rāh/ عَقِیقُ مُعَرَّق.

عقیق سرخ /a.-e-sorx/ ← عقیق.

عقیق سلیمانی /a.-e-soleymāni/ الْعَقِیقُ الْأَحْمَر.

عقیق سیاه /a.-e-siyāh/ حَجَرُ السَّیْنَا.

عقیق شجری /a.-e-šajari/ ← عقیق.

عقیق یمانی /an-e-yamāni/ ← عقیق.

عقیم /aqim/ الْعَاقِر، اَرِیْط، حَائِل، سَمْلَق.

عقیق شدن /*a.-šodan*/ عَقَمْتُ، عَقَمًا / عَقِمَ - و
عَقَمًا / عَقِمَ - وَعَقِمَ مَج ت المَرْأَةُ.
عقیق کردن /*a.-kardan*/ اِغَمَامًا / اَغَقَمَ اللّهُ الْمَرْأَةَ
أَو الرِّجْلَ، تَغَقِمًا / عَقَمَ الْمَرْأَةُ أَو الرِّجْلَ.
عقیمی /*a.-i*/ عَقِمَ، عَقَر، عَقَر، عَقَارَة.
عکاس /*akkäs*/ قُتُرَافِي، مُصَوِّر شَمْسِي، مُصَوِّر،
مُصَوِّرَاتِي.
عکاس خانه /*a.-xäne*/ ← عکاسی ۲.
عکاسی /*a.-i*/ ۱. التَّصْوِيرُ، التَّصْوِيرُ الشَّمْسِي، التَّصْوِيرُ
الصُّورِي، قُتُرَافِيَا، قُوْتُو غَرَفِيَّة. ۲. يَسُوْدُو التَّصْوِير.
عکاسی رنگی /*a.-i-rangi*/ التَّصْوِيرُ الْقُوْتُوغَرَفِي الْمَلَوْن.
عکاسی هوایی /*a.-i-ye-haväyi*/ صُوْرَة جَوِّيَّة.
عکریش /*ekriš*/ (گی) الِیْکَرِش، الإِصْبِيَّة.
عکس /*aks*/ صُوْرَة، تَصْوِير، تَصْوِيرَة، التَّصْوِيرُ الشَّمْسِي،
صُوْرَة شَمْسِيَّة أَوْ قُتُرَافِيَّة، تَفْشَال، زَسَم تَزْوِيْقَة، شِبْه،
شِبْه، عَكْس، سَكَل.
عکس اتفاقی /*a.-e-ettefaq*/ ← عکس طبیعی.
عکس انداختن /*a.-andäxtan*/ ← عکس گرفتن.
عکس بردار /*a.-bardär*/ مُصَوِّر بَالَة التَّصْوِير.
عکس برداری /*a.-b.-i*/ التَّصْوِيرُ بَالَة التَّصْوِير ← عکاسی.
عکس برداری کردن /*a.-b.-i-kardan*/ ← عکس گرفتن.
عکس برداشتن /*a.-bardäştan*/ ← عکس گرفتن.
عکس برگردان /*a.-bar-gardän*/ وَرَقَة مُصَمَّعَة، صُوْرَة
مُعَدَّة لِلنَّقْلِ إِلَى الرِّجَاح أَو الْحَشَب.
عکس دار /*a.-där*/ مُصَوِّر.
عکس رادیویی /*a.-e-rädiyoyi*/ صُوْرَة مُرْسَلَة بِاللَّاسِلْکِي.
عکس رنگی /*a.-e-rangi*/ صُوْرَة مُلَوْنَة.
عکس سیاه و سفید /*a.-e-siyäh-o-sefid*/ صُوْرَة بِالْأَبْيَضِ
وَالْأَسْوَد.
عکس طبیعی /*a.-e-tabi'i*/ کَامِرَا صَنِیْعَة [لِأَخْذِ الصُّوْرَة
الْخَاطِئَة].
عکس العمل /*a.-ol-amal*/ زُدَ الْفِعْلُ، رَدَّة، زُدُوْدُ الْفِعْلِ،
إِزْتِکَاس.

عکس فوری /*a.-e-fowri*/ لَقَطَة [قُوْتُوغَرَفِيَّة].

عکس گرفتن /*a.-gereftan*/ تَصْوِيرًا / صَوَّرَ بَالَة التَّصْوِير
أَو بِالْقُتُرَافِيَّة، اِلتِقَاطًا / اِنْتَقَطَ الصُّوْرَة، أَخَذًا / أَخَذَ يَأْخُذُ

الصُّوْرَة.

عکس و طرد /*a.-o-tard*/ اَلْعَكْس.

عکسی /*a.-i*/ قُوْتُوغَرَفِي، صُوْرِي.

عکس یک عدد /*a.-e-yek-adad*/ (رض) مُنْكَوس.

عکه /*akke*/ (جان) الْأَخْصَر.

عگال /*egäl*/ اَلِیْقَال.

علاج /*eläj*/ ۱ ← معالجه. ۲. جِلَّة، مَكْر، تَدْبِيْر، عِلَاج،

مَنْدُوْخَة، مُتَنَدِّج.

علاج پذیر /*e.-pazir*/ قَابِلُ الْعِلَاج، قَابِلُ الْإِضْلَاح، قَابِلُ

الْمُدَاوَاة، مُمَكِّنُ الْعِلَاج.

علاج شدنی /*e.-šodani*/ قَابِلُ لِلشِّفَاء.

علاج کردن /*e.-kardan*/ ← معالجه کردن.

علاج ناپذیر /*e.-näpazir*/ غَيْرُ قَابِلِ الْعِلَاج، غَيْرُ قَابِلِ

الِضْلَاح، مُتَنَصِّ [الْمُتَنَصِّی]، مُسْتَنْصِ [الْمُسْتَنْصِی]،

عُضَال.

علاف /*allaf*/ ۱. عُلَاف، تَبَان، بِنَاغُ الثَّن، تَاجِرُ الْغُلَّة،

قَمَاح. ۲. مُتَعَطِّل، بِلَاعَمَل، عَاطِلُ عَنِ الْعَمَل.

علاف شدن /*a.-šodan*/ تَعَطَّلَ / تَعَطَّلَ.

علاف کردن /*a.-kardan*/ تَعَطَّلَا / عَطَّلَ هُ.

علافی /*a.-i*/ ۱. يَبْنِغُ الْكَلْف. ۲. حَاوِثُ الْفَلَاف. ۳.

الْبَطَالَة، التَّعَطُّل.

علاقبند /*eläqeband*/ ← علاقه‌بند.

علاقمند /*aläqemand*/ ← علاقه‌مند.

علاقه /*aläqe*/ ۱. عِلَاقَة، إِزْبِاط، صَلَة قَرَابَة. ۲. عِنَايَة،

إِغْتِنَاء، إِهْتِمَام، مَيْل، رَغْبَة.

علاقه‌بند /*eläqeband*/ عَقَاد، حَائِكُ الْأَشْرِطَة، نَاسِجُ

الْحَبْرِ، صَانِعُ الْأَشْرِطَة وَالْخِطَاط.

علاقه‌مند /*aläqe-mand*/ رَاغِب، مُهْتَم، مُتَعَلِّق بِشَيْء.

علاقه‌مند شدن /*a.-m.-šodan*/ غَرَاءُ وَ غَرَا / غَرِي - وَ

غُرِي مَج وَ تَغْرِیَّة / غُرِي مَج، إِغْرَاءُ / اَغْرِي بِکَذَا، اِئْلَاعًا /

أَوْلَع مَج، عِنَايَة وَ عِنْيَا / عُنِي - وَ اِغْتِنَاء / اِغْتَنَى بِالْأَمْرِ،

اِنْتِفَاتَا / اِنْتَفَتَ إِلَى، اِهْتِمَامًا / اِهْتَمَّ بِهِ، سَلَا / سَلِيَ -

بِالشَّيْء، صَرَفًا / صَرَفَ - هَمَّةً إِلَى.

علاقه‌مند کردن /*a.-m.-kardan*/ اِغْرَاءُ / اَغْرَى هُ بِکَذَا،

اِئْلَاعًا / أَوْلَع فَلَانًا بِکَذَا.

علاقه‌مندی /*a.-m.-i*/ ← علاقه.

علت اصلى /*e-e-asli*/ سَبَبٌ كَافٍ، سَبَبٌ مُهَيِّئٌ.
 علت اولى /*e-e-ulā*/ العِلَّةُ الْأُولَى.
 علت صورى /*e-e-suri*/ العِلَّةُ الصُّورِيَّةُ.
 علت العلل /*e-e-ol-elal*/ ← علت اولى.
 علت غائى /*e-e-qā'i*/ العِلَّةُ الْغَائِيَّةُ.
 علت فاعلى /*e-e-fa'eli*/ العِلَّةُ الْفَاعِلَةُ.
 علت مادمى /*e-e-mādi*/ العِلَّةُ الْمَادِيَّةُ.
 علت و معلول /*e-o-ma'lul*/ العِلَّةُ وَالْمَعْلُولُ.
 علف /*alaf*/ (گيا) عَلَفَ، غُلُوفَةً، عُشْبٌ، نَبَاتٌ، زَرْعٌ، حَبِيرٌ، مَرْعٌ، غَلِيظٌ، عِيَالَةٌ، قَضِيمٌ، وَشَفٌ.
 علف آب /*a-e-āb*/ (گيا) يَسْلُقُ الْمَاءَ، جَارِ النَّهْرِ.
 علف بلادن /*a-e-belādon*/ (گيا) يَسْتُ الْحُسْنِ.
 علف بواسير /*a-e-bavāsir*/ (گيا) عُشْبَةُ الْبَوَاسِيرِ، حَنَازِيرِيَّةٌ، حَبِيشَةُ الْحُطَافِ، ذَنْبُ السَّبْعِ، كُغْفَانٌ.
 علف بوريا /*a-e-buriyā*/ (گيا) الْجَلَالُ.
 علف بازهر /*a-e-pāzahr*/ (گيا) قَاهِرُ السُّمُومِ.
 علف پشمكى /*a-e-pāsmaki*/ (گيا) التُّرْغُولُ.
 علف پنبه /*a-e-panbe*/ (گيا) الْعَطِيمُ.
 علف ترنجبين /*a-e-taranjabin*/ (گيا) شَوْكُ الْجَمَلِ، عَاقُولُ ← خَارَشْتَرُ.
 علف تگرگى /*a-e-tagargi*/ (گيا) إِشْرَاشُ خُنْتِى.
 علف جاروب /*a-e-jārub*/ (گيا) الْخَلْنَجُ ← خَلْنَكُ.
 علف جاليز /*a-e-gāliz*/ (گيا) جَغْفِيلٌ، حَبِيشَةُ الْأَسَدِ، سَبْعٌ.
 علف جاليزها /*a-e-j-hā*/ (گيا) الْجَغْفِيلِيَّاتُ.
 علف جرب /*a-e-jarab*/ (گيا) زَهْرَةُ الْجَرْبِ، الْجَرْبِيَّةُ.
 علف چر /*a-e-car*/ ١ ← علف خوار. ٢. مَرْتَعٌ، مَرْغَى.
 علف چشمه /*a-e-cešme*/ (گيا) حُرْفُ الْمَاءِ، السَّلْبُوتُ، الْقَرَّةُ الْعَيْنِ.
 علف چنگ /*a-e-cang*/ (گيا) الْحُرْمُ.
 علف چين /*a-e-cin*/ الْجَزَازَةُ، الْخَصَادَةُ.
 علف چينى /*a-e-c-i*/ الْحَشْ، قَطْعُ الْعُشْبِ.
 علف خر /*a-e-xar*/ (گيا) الْأَخْذَرِيَّةُ، النَّدَّ.
 علف خرس /*a-e-xers*/ (گيا) إِبْرَةُ آدَمَ، أُذُنُ الدَّبِّ، بَيْضُ الْشَيْخِ.
 علف خرها /*a-e-xarhā*/ (گيا) الْأَخْذَرِيَّاتُ.

علامات جبرى /*alāmāt-e-jabri*/ (رض) الدَّالَاتُ الْجَبْرِيَّةُ.
 علامت /*alāmat*/ غَلَامَةٌ، دَلَالَةٌ، دَلِيلٌ، أَثَرٌ، أَزْمَةٌ، أَزْمَةٌ، أَمَارَةٌ، بَضْمَةٌ، ثَمْنَةٌ، نُوءٌ، خَالٌ، دَمْنَةٌ، زَفْمٌ، رَمَزٌ، شَوْمَةٌ، سَيْمٌ، سَيْمًا، شَاخِصٌ، شِعَارٌ، شَاذَةٌ، إِشَارَةٌ، الْكَذْمَةُ، كِنَايَةٌ، لَافِتَةٌ، مَسْحَقَةٌ، ثَمْرَةٌ، وَشْمٌ، بَسْمَةٌ، يَافِطَةٌ.
 علامت اختصارى /*a-e-extesāri*/ (شيم) الصِّيغَةُ الْجَزْئِيَّةُ.
 علامت استفهام /*a-e-estefhām*/ الاستِفْهَامُ، غَلَامَةٌ الْاسْتِفْهَامِ.
 علامت بازرگاني /*a-e-bāzargani*/ غَلَامَةٌ تِجَارِيَّةٌ.
 علامت تجارتي /*a-e-tejāratī*/ ← علامت بازرگاني.
 علامت تعجب /*a-e-ta'ajjob*/ غَلَامَةُ التَّعْجُبِ.
 علامت دادن /*a-e-dādan*/ إِشَارَةٌ / إِشَارٌ، إِيمَاءٌ / أَوْمَأُ إِلَى.
 علامت دار /*a-e-dār*/ زَمْزَى.
 علامت دولتى /*a-e-dowlati*/ الطَّابِعُ الْأُمِيرِيّ.
 علامت راهنمايى /*a-e-rāhnamāyi*/ مَغْلَمٌ، أَعْلُومَةٌ، مَلُوحَةٌ، بِسْمَافُورٌ.
 علامت زدن /*a-e-zadan*/ دَمَغٌ / دَمَغٌ ← بِدَمَغَةٍ أَوْ بِخَاتَمٍ، وَشْمًا وَبَسْمَةً / وَشْمٌ يَسْمُهُ بِعَلَامَةٍ أَوْ بِسْمَةٍ.
 علامت شيميائيى /*a-e-šimiyāyi*/ (شيم) زَمْزُ كِيمِيَاوِيّ.
 علامت گذارى /*a-e-gozāri*/ وَضَعُ الْعَلَامَةِ.
 علامت گذارى كردن /*a-e-g-kardan*/ ← علامت زدن.
 علامت مخصوص /*a-e-maxsus*/ غَلَامَةٌ تِجَارِيَّةٌ، دَمَغٌ، غَلَامَةُ الصَّنْعِ.
 علاوه /*alāve*/ زِيَادَةٌ، إِضَافَةٌ.
 علاوه كردن /*a-e-kardan*/ إِضَافَةٌ / أَضَافٌ، جَمْعًا / جَمْعٌ يَجْمَعُ.
 علائم اختصارى /*alā'em-e-extesāri*/ مُحْتَضَرَاتٌ، زُمُوزٌ، إِضْطِلَاحَاتٌ.
 علائم راهنمايى رانندگى /*a-e-rāhnamāyi-rānandegi*/ الْأَعْلُومَةُ.
 علت /*ellat*/ ← سَبَبٌ، عِلَّةٌ، بَاعِثٌ، دَافِعٌ، وَاسِطَةٌ، قَضْدٌ، غَرَضٌ، غَايَةٌ.
 علت آوردن /*e.-āvardan*/ تَعَلَّلًا / تَعَلَّلٌ، إِغْتِيذَارًا / إِغْتِنَزَرُ.

علف خشك /a.-e-xošk/ خَشِيئَشْ مُجَفَّتْ لِلْعَلْفِ، قَشْ،
تَبْن، ذَرِيْس.

علف خلال دندان /a.-e-xeläl-e-dandän/ (گيا) اِنْرَهْ
الرّاعِي.

علف خليج /a.-e-xalij/ (گيا) عُشْبُ الْخَلِيْجِ، طُخْلُبْ
بَخْرِيّ.

علف خنازير /a.-e-xunäzir/ (گيا) خَشِيئَشْ الْخَنَازِيْر،
الْخَنَازِيْرِيَّة.

علف خنازير آبی /a.-e-x.-e-äbi/ (گيا) خَشِيئَشْ الْخَنَازِيْر
المَائِيّ.

علف خوار /a.-xär/ نَبَاتِيّ، عَاشِب، أَكَلُ الثُّشْبِ.

علف خواران /a.-x.-än/ العَاشِبَات.

علف خوردين /a.-xordan/ أَكَلًا / أَكَلُ يَأْكُلُ الثُّشْبِ،
إِغْتِلَافًا / إِغْلَفَتْ.

علف خون /a.-xun/ زَهْرَهْ الدَّم.

علف دادان /a.-dädan/ عَلْفًا / عَلْفَ إِغْلَافًا / أَغْلَفَتْ
الدَّابَّةَ.

علف دار /a.-där/ الْعَلَف.

علف دان /a.-dän/ مَحْزَنُ الْعَلْفِ.

علف دریایی /a.-e-daryayi/ (گيا) حَمُولُ الْبَحْرِ.

علفزار /a.-e-zär/ مَزْج، مَزْعَى.

علف شوره /a.-e-šure/ (گيا) أَشْنَان، خُرْض.

علف فروش /a.-e-foruš/ بَائِعُ عَلْفِ الدَّوَابِ.

علف دیابت /a.-e-diyäbet/ خَشِيئَشْ الدِّيَابِتُس.

علف دم گربه /a.-e-dom-gorbe/ (گيا) دَنْبُ الْقِطَا.

علفزار /a.-e-zär/ المَنَبَات، المَكْلَأَة مِنْ الْأَرْضِي،
المِقْضَاب، المَقْضَبَة.

علف ساس /a.-e-säs/ (گيا) قَاتِلُ الْبَقَى.

علف سكبینه /a.-e-sakbine/ (گيا) السَّكْبِيْنَج، أَنْجَذَانُ
التَّجَم.

علف سیر /a.-e-sir/ (گيا) خَشِيئَشْ الثُّوم.

علف شپش /a.-e-šepš/ (گيا) خَشِيئَشْ الْقُمَّلِ.

علف شن /a.-e-šen/ (گيا) بَقْلَةُ الرُّمْلِ.

علف شوره /a.-e-šure/ (گيا) الرُّمَث، ذَلُوق.

علف شیر /a.-e-šir/ (گيا) خَشِيئَشْ اللَّبَنِ.

علف فروش /a.-e-foruš/ الْعَلَف.

علف قورباغه /a.-e-qurbäqe/ (گيا) فُقَاح، فُزَر.

علف کبوتر /a.-e-kabutar/ (گيا) رَغِيّ الْحَمَام.

علف کرم /a.-e-kerme/ (گيا) خَشِيئَشْ الدُّود، خَشِيئَشْ
الْمَلُوك.

علف گش /a.-koš/ العَاشِب، كُلُّ مَادَّةٍ فَعَالَةٍ تُسْتَعْمَلُ
لِلْقَضَاءِ عَلَى الْأَعْشَابِ.

علف کیکی /a.-e-keyk/ (گيا) الْكُوش.

علف گاو میش /a.-e-gävmiš/ (گيا) خَشِيئَشْ الْجَامُوسِ.

علف گربه /a.-e-gorbe/ (گيا) سُنْبُلُ الطَّيْبِ.

علف گلودرد /a.-e-galu-dard/ (گيا) البَاظَرُيُوس.

علف مارماهی /a.-e-marmähi/ (گيا) وَشَعُ الْمَاءِ،
الْعُمْرَة.

علف ماه /a.-e-mäh/ (گيا) خَشِيئَشْ الْقَمَر، لِسَانُ الْغَزَالِ.

علف مرغ /a.-e-morq/ (گيا) خَشِيئَشْ الطَّيْرِ، شِرْشِر،
نَجِيل.

علف مروارید /a.-e-morvärid/ (گيا) سَفَرَس، کَایَسُر
الْحَجَرِ.

علف مرواریدها /a.-e-m.-hä/ (گيا) السَّفَرَسِيَّات.

علف مریم /a.-e-maryam/ (گيا) خَشِيئَشْ الْمُبَارَكِ.

علف مویی /a.-e-muyi/ (گيا) الْحَزْطَالِيَّة.

علف نقره یی /a.-e-noqreyi/ (گيا) عُشْبَةُ الْقَوَى.

علف هرزه /a.-e-harze/ (گيا) خَشِيئَش، عُشْبُ ضَارٍ.

علفی /a.-i/ عُشْبِيّ، نَبَاتِيّ.

علم /alam/ عِلْم، رَايَة، غَايَة، خَال.

علم /elm/ عِلْم، مَعْرِفَة، يَقِيْن، شِعْر.

علم آمار /e.-e-ämär/ عِلْمُ الْإِخْصَاء.

علم آموختن /e.-e-ämuxtan/ ۱. [مَص] تَعْلِيْمًا / ۲. [مَص ل]

تَعْلَمَ / تَعْلَمَ.

علماً /elman/ عِلْمًا.

علم اخلاق /a.-e-axläq/ عِلْمُ الْأَخْلَاقِ، الْفَلَسَفَة
الْأَخْلَاقِيَّة.

علم الهی /a.-e-elähi/ الْفَلَسَفَة الْأَوَّلَى، الْعِلْمُ الْإِلَهِيّ،
إِلَهِيَّات.

علم بردار /alam-bardär/ حَامِلُ الْعِلْم.

علم برداشتن /a.-e-bardäštan/ حَمَلًا وَ حَمْلًا / حَمَلٌ -
الْعِلْم.

- علم برق /*e.-e-barq/* عِلْمُ الْكَهْرَبَاءِ.
- علم بالغلبه /*alam-e-belqalabe/* الْعَلَمُ بِالْقَلْبَةِ.
- علم تشريح /*elm-e-tashrih/* عِلْمُ التَّشْرِيحِ.
- علم حصولي /*e.-e-hosuli/* الْعِلْمُ الْمُكْتَسَبِ.
- علم حضوري /*e.-e-hozuri/* ← علم لدني.
- علم دار /*alam-dār/* حَامِلُ الْعِلْمِ.
- علم شدن /*a.-šodan/* اِسْتِهَاراً / اِسْتَهَزَ.
- علم شناسي /*elm-šenāsi/* نَظَرِيَّةُ الْمَعْرِفَةِ.
- علم شنغه /*alam-šange/* هَمَهْمَةٌ، صَحِيحِج.
- علم شنغه راه انداختن /*a.-š.-rāh-andāxtan/* هَمَهْمَةٌ / مَهْمَمَ ← داد و فریاد کردن.
- علم عملی /*elm-e-amali/* الْعِلْمُ الْعَمَلِيُّ.
- علم فروش /*e.-e-foruš/* مَدْعَى الْعِلْمِ، مُتَفَاعِلٌ بِالْعِلْمِ.
- علم فروشی /*e.-f.-i/* مِبَاهَاةٌ فِي الْعِلْمِ، تَفَاخُرٌ بِالْعِلْمِ، إِدْعَاءُ الْعِلْمِ، حَدْلَقَةٌ، تَحْدَلَقُ.
- علم فروشی کردن /*e.-f.-i-kardan/* تَفَاخَرُ / تَفَاخَرَ بِالْعِلْمِ، مِبَاهَاةٌ / بَاهَى فِي الْعِلْمِ، إِدْعَاءٌ / إِدْعَى الْعِلْمِ، حَدْلَقَةٌ / حَدَلَقَ، تَحْدَلَقًا / تَحْدَلَقُ.
- علم کردن /*alam-kardan/* إِغْدَاداً / أَعَدَّ، تَهَيَّئَةً / هَيَّأَ، تَقْوِيماً / قَوِّمَ.
- علم كلام /*elm-e-kalām/* عِلْمُ الْكَلَامِ، عِلْمُ التَّوْحِيدِ.
- علم کیمیا /*e.-e-kimiyā/* عِلْمُ الْكِيْمِيَاءِ.
- علم لدنی /*e.-e-ladonni/* الْعِلْمُ اللَّدْنِيُّ.
- علم معانسی و بیان /*e.-e-mā'āni-va-bayān/* عِلْمُ الْبَلَاغَةِ.
- علم مناظر و مرایا /*e.-e-manāzer-va-marāyā/* عِلْمُ الْمَنَاطِرِ.
- علم منطق /*e.-e-manteq/* عِلْمُ الْمَنْطِقِ، رَئِيسُ الْعُلُومِ.
- علم نجوم /*e.-e-nojum/* الْعِلْمُ النُّجُمَةِ.
- علم نظری /*e.-e-nazari/* الْعِلْمُ النَّظَرِيُّ.
- علمی /*e.-i/* الْعِلْمِيُّ.
- علم یقین /*e.-e-yaqin/* عِلْمُ الْيَقِيْنِ.
- علناً /*alanān/* عَلَنًا، جَهْرًا، جَهْرَةً، وَاجِاحًا، عَلَانِيَةً.
- علنی /*alani/* مَكْشُوفٌ، وَاضِحٌ، صَرِيحٌ.
- علنی شدن /*a.-šodan/* ← آشکار شدن.
- علنی کردن /*a.-kardan/* ← آشکار کردن.
- عولفه /*olufe/* خَشِيكَةٌ.
- علوک /*aluk/* (گیا) سَلِيكُوسُ.
- علوم ادبی /*olum-e-adabi/* عُلُومُ الْأَدَابِ، الْعُلُومُ الْأَدَبِيَّةُ.
- علوم انسانی /*o.-e-ensāni/* الْإِنْسَانِيَّاتِ.
- علوم تجربی /*o.-e-tajrebi/* الْعُلُومُ التَّجْرِبِيَّةُ.
- علوم دخيله /*o.-e-daxile/* الْعُلُومُ الدُّخِيلَةُ.
- علوم ریاضی /*o.-e-riyāzi/* عُلُومُ الرِّیَاضِيَّةِ، الرِّیَاضِيَّاتِ.
- علوم طبیعی /*e.-e-tabi'i/* الْعُلُومُ الطَّبِيعِيَّةُ، الطَّبِيعِيَّاتِ.
- علوم عقلی /*e.-e-aqli/* الْعُلُومُ الْعَقْلِيَّةُ.
- علوم غریبه /*e.-e-qaribe/* الْعُلُومُ الْغَرِيبَةُ.
- علوم فیزیکی /*e.-e-fiziki/* الطَّبِيعِيَّاتِ.
- علوم متعارفه /*o.-e-mota'ārefe/* الْبَدِیْهِیَّاتِ.
- علوم معیاری /*o.-e-me'yāri/* الْعُلُومُ الْمَعْيَارِيَّةُ.
- علوم منطقی /*o.-e-manteqi/* عُلُومُ الْمَنْطِقِ.
- علوم نقلی /*o.-e-naqli/* الْعُلُومُ النَّقْلِيَّةُ.
- علیا حضرت /*olyā-hazrat/* صَاحِبَةُ الْجَلَالَةِ.
- علیت /*elliyyat/* ١. عَلِيَّةٌ، سَبَبِيَّةٌ. ٢. (فر) السَّبَبِيَّةُ، الْعَلِيَّةُ.
- علی چپ /*ali-cap/* [عم] خود را به کُوجَه ~ زد: تَجَاهَلًا / تَجَاهَلَ، تَعَاوَلًا / تَعَاوَلَ.
- علی رغم /*alā-raqm/* زَعْمُ أَنْفِهِ، طَوْعًا وَ كَرْهًا، غَضَبًا عَن.
- علیق /*aliq/* (گیا) عُلْفٌ، عُلُوفَةٌ، عَلِيقُ الدَّوَابِ.
- علی ورجه /*ali-varje/* أَذْوَشُ [عم مصري].
- عمارت /*emārat/* الْبِنَاءُ، مَبْنًى، عِمَارَةٌ، وَصِيلٌ.
- عمارت ساز /*e.-sāz/* بَنَاءٌ.
- عمارت کردن /*e.-kardan/* بَنَى وَ بِنَاءً وَ بَنِيَانًا وَ بِنِيَّةً وَ بِنَانَةً / بَنَى يَبْنِي، تَبْنِيَّةٌ / بَنَى، عَمَّرًا / عَمَّرَ الدَّارَ، تَعْمِيرًا / عَمَّرَ.
- عماری /*amāri/* ← کجاهه.
- عمال بیگانه /*ommāl-e-bigāne/* عُمَّلَاءُ الْإِسْتِثْمَارِ.
- عمامه /*ammāme/* عِمَامَةٌ، النَّاجُ، الْخِمَارُ، مِذْمَاجَةٌ، سَبٌّ، مَشُودٌ، مَكْشُورٌ، مَكْشُورَةٌ، الْكُوَاذَةُ.
- عمامه بستن /*a.-e-bastan/* تَعْمِيمًا / عَمَّمَ هُوَ.
- عمان /*ommān/* عُثْمَانُ.
- عمد /*amd/* التَّمَدُّدُ، قَصْدٌ، اَزْوَی ~ عَنْ قَصْدٍ، قَصْدًا.

- عمداً /amdan/ عَمْدًا، عَنْ عَمْدٍ، عَنْ عِلْمٍ.
 عمدتاً /omdatan/ عَلَى نَحْوِ رَئِيسِي.
 عمدته /omde/ ١. أَصْلِي، أَوَّلِي، بَدَائِي، رَئِيسِي، مَبْدِئِي،
 أُسَاسِي. ٢. جُمْلَةً، بَاهِظَ.
 عمدته فروش /o.-foruš/ تَاجِرُ الْجُمْلَةِ، الْبَائِعُ بِالْجُمْلَةِ.
 عمدته فروشی /o.-f.-i/ الْبَيْعُ بِالْجُمْلَةِ.
 عمدته مالک /o.-mālek/ إِقْطَاعِي، دُوْا مِلَاکِ کُیُوزَةِ.
 عمدی /amdi/ عَمْدًا، عَنْ عَمْدٍ، قَضَدِي، مَقْصُودَ.
 عمر /omr/ عُمْرٌ، عُمْرٌ، حَيَاةٌ، سَنٌ، عَيْشٌ، عَيْشَةٌ، سِنٌ.
 عمران /omran/ عُمْرَانُ الْمُدْنِ، الْخِصَارَةُ الْمَدْنِيَّةُ.
 عمران شهری /o.-e.-šahri/ عُمْرَانُ الْمَدِينَةِ.
 عمران کردن /o.-kardan/ تَعْمِيرُ / عَمَرُ، إِعْمَارُ / أَعْمَرَ
 الْمَكَانَ.
 عمرانى /o.-i/ عُمْرَانِ.
 عمر دویاره /omr-e-do-bāre/ عُمْرٌ جَدِيدٌ.
 عمر کردن /o.-kardan/ عَمَرًا وَعَمَارَةً / عَمَرْتَ تَعْمِيرًا /
 عَمَرْتُ الرَّجُلَ.
 عمر گرداندن /o.-gozarāndan/ صَرَفًا / صَرَفَ - عُمْرَةً.
 عمر متوسط /o.-e-motavasset/ مَتَوَسَّطُ الْعُمْرِ.
 عمق /omq/ قَعْرٌ، عَوْرٌ، عَوْرِي، شَقْلٌ، شِفَالَةٌ، سَمَكٌ،
 نَبْطٌ.
 عمق پيما /o.-peymā/ مِسْبَارٌ.
 عمق پيمایی /o.-p.-yi/ سَبْرُ الْأَعْمَاقِ.
 عمق سنج /o.-sanj/ مَبْيُتُ الْقَمَقِ.
 عمق کانون /o.-e.-kānun/ مَدَى أَوْ عُمُقُ التَّخْدِيدِ
 الْبُورِي.
 عمق مساله /o.-e-mas'ale/ عُمُقٌ مَسْأَلَةٍ.
 عمق میدان /o.-e-meydan/ عُمُقُ الْمَجَالِ.
 عمق ياب /o.-yāb/ مِرْجَاسٌ.
 عمق يابی /o.-y.-i/ سَبْرٌ، اسْتِیْبَارٌ.
 عمل /amal/ عَمَلٌ، عَمَلِيَّةٌ، صُنْعٌ، فِعْلٌ، فَعْلَةٌ، عَمَلَةٌ.
 عمل آوردن /a.-āvardan/ أَنْصَجَ / أَنْصَجَ وَانْتِجَا /
 أَنْتَجَ وَ - آماده کردن.
 عمل آمدن /a.-āmadan/ نَصَجًا / نَصَجَ - وَ - آماده
 شدن.
 عمل آورنده /a.-āvarande/ نَاتِجٌ، مُنْتِجٌ، مُسْتَنْتِجٌ.
- عمللاً /amalan/ عَمَلًا.
 عمل پروستات /amal-e-porustā/ (پز) اسْتِئْصَالُ
 الْبِرُؤْستَاتَةِ.
 عمل جراحی /a.-e-jarrāhi/ (پز) عَمَلِيَّةٌ جَرَّاحِيَّةٌ.
 عمل حرام /a.-e-harām/ تَصَرُّفٌ مُحَرَّمٌ.
 عمل خودسرانه /a.-e-xod-sardāne/ تَصَرُّفٌ كَيْفِيٌّ.
 عمل خیر /a.-e-xeyr/ مَأْتَرَةٌ، عَمَلٌ حَمِيدٌ، عَمَلٌ خَيْرِيٌّ.
 عمل شاق /a.-e-šāq/ عَمَلٌ مُزْهِقٌ.
 عمل شدن /a.-sodan/ عَمَلًا / عَمِلَ مَجَّ - انْفِعَالًا /
 انْفَعَلَ.
 عمل شده /a.-sode/ مَفْعُولٌ، مُمْثَمَلٌ.
 عمل غیرارادی /a.-e-qeyr-e-erādi/ الْفِعْلُ الْمُتَعَكِسُ.
 عمل غیرقانونی /a.-e-q.-e-qānuni/ تَصَرُّفٌ مُخَالَفٌ
 لِلْقَانُونِ.
 عمل کرد /a.-kerd/ نَتِیْجَةُ الْعَمَلِ، ذَابٌ، مَخْصُولٌ،
 مُسْتَعْلٌ.
 عمل کرد سالیانه /a.-k.-e-sāliyāne/ نَتَائِجُ سَنَةِ الْمِيزَانِيَّةِ.
 عمل کردن /a.-kardan/ عَمَلًا / عَمِلَ - فَعَلًا / فَعَلَ -
 تَصَرُّفًا / تَصَرَّفَ.
 عملگی /amalegi/ الْعَمَلُ.
 عملگی کردن /a.-kardan/ عَمَلًا / عَمِلَ - .
 عمل منافی عفت /a.-e-monāfi-ye-effat/ مُخَالَفَةُ
 الْأَدَابِ الْعَامَّةِ.
 عمل ناشیانه /a.-e-nāšiyāne/ شَوْءٌ تَصَرُّفٌ.
 عمل نیامده /a.-nayāmade/ خَامٌ، غَشِيمٌ، غُفْلٌ، غَيْرُ
 مُشْغُولٍ.
 عمل و عکس العمل /a.-va-aks-ol-amal/ (فز) فَعْلٌ وَرَدُ
 الْفِعْلِ.
 عمله /amale/ أَجِيرٌ، خَادِمٌ، عَامِلٌ.
 عمله فعله /a.-fa'le/ عَامِلٌ.
 عملی /amali/ عَمَلِيٌّ، فِعْلِيٌّ، تَطْبِيقِيٌّ، مَأْلُوفٌ، مَطْرُوقٌ.
 عملیات /a.-yyāt/ الْعَمَلِيَّاتُ.
 عملیات اکتشافی /a.-yyāt-e-ektešāfi/ الْاِسْتِكْشَافُ.
 عملیات جنگی /a.-yyāt-e-jangi/ الْعَمَلِيَّاتُ الْحَرْبِيَّةُ.
 عملیات صحرائی /a.-yyāt-e-sahrā'i/ الْعَمَلِيَّاتُ
 الْمِيدَانِيَّةُ.

عملیات عمرانی /a.-yyät-e-omrāni/ عَمَلِیَّاتُ إِنْشَائِیَّة.

عملیات نظامی /a.-yyät-e-nezāmi/ العَمَلِیَّاتُ العَسْکَرِیَّة.

عملی کردن /amali-kardan/ ← انجام دادن.

عمو /amu/ العَمّ، المَوْلَى.

عمود /amud/ عَمُود، الخَطُّ القَمُودِی.

عمود خیمه /a.-e-xeyme/ مِسْطَح.

عمود منصف /a.-e-monassef/ العَمُودُ الْمُنْصَف.

عمودی /a.-i/ عَمُودِی، قَائِم، رَأسِی ←، مُتَنَصِب.

عموزاده /a.-zāde/ ابْنُ العَمّ، ابْنَةُ العَمّ، المَوْلَى.

عموسام /amu-sām/ العَمّ سام.

عموشدن /a.-šodan/ عَمُومَةُ / عَمّ.

عموم /omum/ عُمُوم ← همه.

عموماً /o.-an/ عُمُوماً.

عمومی /o.-i/ عُمُومِی، عامّ، کُلّی، عَمِیم، شامل،

کاپل، مُتَبادِل، شایع، مُشاع، مُطَرَد، عالمی، کَوْنِی،

مُطَلَق، وَفَر.

عمومی شدن /o.-i-šodan/ عُمُوماً / عَمّ، شَمَلاً و شَمَلاً

شُمُولا / شَمَلُ الأَمَر، تَجَلِیلاً / جَلَلُ الشَّیء، تَطْیِیقاً /

طَبَقُ الشَّیء.

عمومی کردن /o.-i-kardan/ تَعَمِیمُ / عَمَمُ الشَّیء،

عمومیت /o.-i-yyat/ عُمُوم، شُمُول، عُمُومیَّة، شُمُولِیَّة.

عمومیت دادن /o.-i-yyat-dādan/ إِطْلَاقاً / أَطْلَقَ فی

کلامه، تَعَمِیمُ / عَمَم.

عمومیت داشتن /o.-i-yyat-dāštan/ عُمُوماً / عَمّ.

عمویی /ammuyi/ العُمُومَةُ.

عمه /amme/ العَمَّة.

عمه زاده /a.-zāde/ ابْنُ العَمَّة، ابْنَةُ العَمَّة.

عمیق /amiq/ عَمِیق، قَعِیق، مُتَأَصِّل، هَوِیَّة، أَوَهَد،

مُتَخَفِض.

عمیق شدن /a.-šodan/ تَقَعَّرُ / تَقَعَّر، تَمَعَّقاً / تَمَعَّق،

ضَمِراً / صَارَ عَمِیقاً.

عمیق کردن /a.-kardan/ قَعَّرَ / قَعَّرَ، تَغْغِیراً / قَعَّرَ،

إِفْعاراً / أَقَفَّر، تَغْمِیقاً / عَمَّقَ، تَغْوِیطاً / غَوَّطَ.

عناب /onnāb/ (گیا) عُنَاب، عُنَابَة، ثَبَق، شُنَج، شُنَج.

عناب بری /o.-e-barri/ (گیا) الصَّال.

عناب رنگرزان /o.-e-rangrazān/ (گیا) سَوَکَة

الصَّبَاغِین.

عناب ها /o.-hā/ (گیا) اللَّبَقِیَّات.

عناد ووزیدن /enād-varzidan/ تَصَلَّباً / تَصَلَّبَ مَعَهُ.

عناصر چهار گانه /anāser-e-cahār-gāne/ العَنَاصِرُ

الأَرْبَعَةُ.

عناصر ماوراء اورانیوم /a.-e-māvarā'e-urāniyom/

عَنَاصِرُ ماوَرِاءِ الیُورَانِیُوم.

عناصر مصنوعی /a.-e-masnu'i/ عَنَاصِرُ اصْطِنَاعِیَّة.

عناصر مغناطیسی /a.-e-meqnāṭisi/ عَنَاصِرُ مَغْنَطِیْسِیَّة.

عنان /endan/ لِجَامُ الدَّابَّة.

عنان کشیدن /e.-kašidan/ ۱. شَدَّ / شَدَّ العِینان،

وَقَمّاً / وَقَمَّ یَقُمُ الدَّابَّة. ۲. تَوَقَّفَ / تَوَقَّفَ، سَكَنَ / سَكَنَ.

عنایت /enāyat/ اِلْتِیاف، حُظُوءَة، «مورد ~ قرار گرفت»:

نالَ حُظُوءَةً عِنْدَهُ.

عنایت کردن /e.-kardan/ ۱. تَوَجَّهَ / تَوَجَّهَ، اِغْتِنَاءَ /

اِغْتَنَى، اِهْتِمَاماً / اِهْتَمَّ. ۲. اِنْعَاماً / اِنْعَمَ، اِهْدَاءَ / اَهْدَى.

عنبر /anbar/ عَنْبَر، عَمْبَر، اِلْبِیم.

عنبرآلود /a.-āلود/ مُعَنْبَر، مَمْلُوءٌ بالعَنْبَر.

عنبر بو /a.-bu/ ۱. مَالَهُ عِبِیرٌ کالْعَنْبَر، مُعَنْبَر. ۲. (گیا)

العَسَلِیَّة.

عنبرزد /a.-e-zard/ الکَهْرَم، الکَهْرَمَان.

عنبر سائل /a.-e-sā'e/ شَجَرَةُ المِیْعَةِ الأَمْرِیْکِیَّة.

عنبر ماهی /a.-māhi/ (جان) عَنْبَر، حُوتُ الصَّن.

عنبنیه /enabiyye/ (بز) قَرْجِیَّةُ العِین.

عنتر /antar/ (جان) قَوْذُ المَغْرِب.

عن دماغ /an-damāq/ الرِّعَام.

عند المطالبه /end-al-motālebe/ عِنْدَ الطَّلِب.

عنزروت /anzarut/ (گیا) الأَنْزَرُوت.

عنصر /onsor/ ۱. أَصْل، حَسَب، جَوْهَر. ۲. مادَّة. ۳.

عُنْصُر، اِسْطَقْیَس، اِسْطَقْیَس.

عنصر اساسی /o.-e-asāsi/ العُنْصُرُ الأَسَاسِی.

عنصر اصلی /o.-e-asli/ ← عنصر اساسی.

عنصر دو ظرفیتی /o.-e-dozarfiyari/ (شیم) الثَّنَائِیُّ

الْأَسَاس.

عنصر رادیو اکتیو /o.-e-rādiyo-aktiv/ عَنَاصِرُ مُشِعَّة.

عنصر شیمیایی /o.-e-šimiyāyi/ (شیم) العُنْصُر.

عنصر مثبت بار /o.-e-mosbatbär/ عُصْرَ فِلْزِيْ [مُوجِبُ الثَّانِي].

عنصر مصنوعی /o.-e-masnu'i/ ← عناصر مصنوعی.

عنصر منفی بار /o.-e-manfi-bär/ عُصْرَ لَافِلْزِيْ [سَالِبُ الثَّانِي].

عنصر نامطلوب /o.-e-nä-matlub/ أَجْنَبِيْ غَيْرُ مَرْغُوبٍ فِيْهِ.

عنصری /o.-i/ الثَّنْصِرِيْ، اَسَاسِيْ، جَوْهَرِيْ.

عنف /onf/ عُنْف، خُسُوْنَةُ، قَسُوْنَةُ، عَنُوْنَةُ، قَسْر، جَدَّة، شِدَّة، سُوْرَةُ.

عنفوان /onfovän/ أَوَّلُ الشَّبَابِ، عُنْفُوَانُ الشَّبَابِ، زُوْنُق، نَصَاْرَةُ، ~ جوانی: ماءُ الشَّبَابِ.

عنقا /anqä/ العنقاء.

هنقریب /anqarib/ قَرِيْباً / عَمَّا قَرِيْب.

عنكبوت /ankabut/ (جان) العَنْكَبُوت، العَنْكَبُوت، [نث] العَنْكَبَاةُ و العَنْكَبِيَّة، عُنْكَاس، عُنْكَاشَةُ، اَبُوْبَيْض، نَطَاة، نَطَاة، حَذَرَنْق، حَذَرَنْق، زُوْع، مِلْقَاط، مَنُوْنَةُ، مَنُوْلَةُ، هَبُوْر، هَيْجَمَانَةُ.

عنكبوت پادراز /a.-e-päderäz/ (جان) الرُّتَيْلِيْ.

عنكبوت کرکی /a.-e-korki/ (جان) حَنْدَرَق.

عنکبوت‌های کرکی /a.-hä-ye-korki/ (حان) حَنْدَرَقِيَّات.

عنکبوتی /a.-i/ العَنْكَبُوتِيْ.

عنکبوتیان /a.-i-yän/ العَنْكَبُوتِيَّات.

عنکبوتیه /a.-i-yye/ (پز) عُنْكَبُوتِيَّة [غِشَاءُ عُنْكَبُوتِي فِي الدُّمَاغ].

عنکبوتیه دماغی /a.-i-yye-ye-demäqi/ (پز) ← عُنْكَبُوتِيَّة.

عنکبوتیه نخاعی /a.-i-yye-ye-noxä'i/ (پز) الْغِشَاءُ الْعُنْكَبُوتِي الْخُاعِيْ.

عنوان /onvän/ الْعُنْوَان، الْغُثْيَان، دِيْبَاخَةُ الْكِتَابِ، مَدَارُ الْخَدِيْثِ أَوْ الْبَحْثِ.

عنوان کتاب /o.-e-keäb/ عُنوانُ الْكِتَابِ.

عنوان مقاله /o.-e-maqäle/ عُنوانُ الْمَقَالَةِ.

عنین بودن /ennin-budan/ الْعِنَانَةُ.

عوارض /avärez/ الصَّرَائِب، الرُّشُوم، دُخُوْلِيَّة.

عوارض پرداختن /a.-pardäxtan/ تَسْدِيْدُ / سَدَدُ

الرُّشُوم.

عوارض پستی /a.-e-posty/ رُشُومٌ بَرِيْدِيَّة.

عوارض تصاعدي /a.-e-tasä'di/ رُشْمٌ تَصَاعِدِيْ.

عوارض ثبت /a.-e-sabt/ رُشْمٌ تَسْجِيْلِي.

عوارض شهرداری /a.-e-sahr-däri/ صَرَائِبُ الْبَلَدِيَّة.

عوارض عبور و مرور /a.-e-obur-o-morur/ رُشْمُ الْمُرُوْر.

عوارض گمرکی /a.-e-gomroki/ مَكْس، رُشْمٌ جُمْرُكِيْ،

رُشْمُ الْجَمَارِك.

عواطف انسانی /avätef-e-ensäni/ اِغْتِيَارَاتُ اِنْسَانِيَّة.

عوام /aväm/ عَوَامُ النَّاسِ، الْعَامَّة، السُّوْفَةُ، رَعِيَّة،

الرَّعَاع، سَوَادُ النَّاسِ، غُفْرَاء، نَبَط.

عوامانه /a.-äne/ الْعَامِيْ، سُوْقِيْ، الْعَادِيْ، مُتَبَدِّل.

عوام پسند /a.-pasand/ رَاجِح، مُتَدَاوِل، شَهِيْر، مُشْهُوْر.

عوام فريب /a.-farib/ اِغْوَائِيْ، مُرَاوَع.

عوام فريبانه /a.-f.-äne/ دَهْمَائِيْ، غَوَائِيْ.

عوام فريبی /a.-faribi/ خِدَاع.

عوامل /avämel/ بَوَاعِث، أَشْبَاب، عِلَل.

عوامل اصلی /a.-e-asli/ الْعَنَاصِر.

عوامل جوی /a.-e-javvi/ الْأَنْوَاءُ الْجَوِّيَّة.

عوامل میکانيکی /a.-e-mikäniki/ قُدْرَةُ [قُدْرَ]

مِيْكَانِيْيَكِيَّة.

عوائد /avä'ded/ وَارِد، رَنْع، مُوْرِد، دُخْل، اُزْبَاح.

عوائد ثابت /a.-e-säbet/ اِثْرَادَاتٌ ثَابِتَةٌ.

عوائد سالانه /a.-e-säläne/ اِثْرَادٌ سَنَوِيْ.

عوائد مالیاتی /a.-e-mäliyäti/ اِثْرَادَاتٌ مَالِيَّة، وَارِدَاتُ

الصَّرَائِبِ.

عوجه /owje/ (گیا) الْخِضْلَاف.

عود /ud/ ۱. (مس) عُوْد، مِزْهَر. ۲. رُنْد، يَلَنْجَج.

عود البخور /u.-ol-baxur/ (گیا) الْأَعْلُوْحُن، عُوْدُ الْبُخُوْر.

عود بلسان /u.-e-balasän/ (گیا) ← عود البخور.

عودت دادن /owdat-dädan/ اِعَادَةُ / اَعَادَ، اِزْجَاعاً /

اَزْجَع.

عودت کردن /o.-kardan/ ← بَرِگِشْتَن، بَارِگِشْتَن.

عود سرخ /ud-e-sorx/ (گیا) الْعُوْدُ الْأَحْمَر.

عود سوز /u.-suz/ الْمِجْمَر، الْمِجْمَرَةُ، مِبْخَرَةُ.

عود الصليب /u.-os-salib/ (گیا) الْغَاوَانِيَا.

عود کردن /*owd-kardan*/ ← برگشتن.

عود کننده /*o.-konande*/ عائد، مُتَکَرِّر.

عود نواز /*ud-navāz*/ (مس) عَواد، عازفُ العود، نَداف.

عود هندی /*u.-e-hendi*/ (گیا) عَوْدُ الطَّيِّبِ، عَوْدُ النَّد.

عود الوج /*u.-ol-vaj*/ (گیا) الوَج.

عورت /*owrat*/ السَّوأة، حَزْبَة.

عوسج /*owsaj*/ زُغْرُوزُ الأودیة، عَص، عَصَة، عِصَاء،

خَفَج، شُوكَل.

عوسج اسود /*o.-e-asvad*/ (گیا) اِفْلِیس، شَجَرَة حَب

السُّوم.

عوض /*evaz*/ العَوَض، مَفْوضَة، عَائِض، مَنَاب، بَدَل،

مُقَابِل، خَلَف، بَد، غُفْبَة.

عوض دادن /*e.-dādan*/ عَوَضاً وِعِیاضاً / عَاضٌ ۱

هُ مِنْ الشَّیءِ، تَعْوِیضاً / عَوَضٌ وِعِاضَةً / أَعَاضَ هُ مِنْهُ،

مُعَاوَضَةً / عَاوَضَ، خَلَفَ / لَهُ وَغَیْبُهُ، جَزَاءٌ / جَزَى

بِهِ وِاجِزَةً / أَجَزَى عَنْهُ أَوْ مِنْهُ، إِغْنَاءٌ / أَغْنَى عَنْهُ، مِکافَاةٌ /

کافی، مِکافَاةٌ / کافاً، أَوْسأ وِیاساً / آسَ هُ، أَخَذَ و

أَعْطَى.

عوض شدن /*e.-šodan*/ اِسْتِیحَالَه / اِسْتِحَالَ، تَغْیِراً /

تَغْیِرَ، تَحْوِلاً / تَحَوَّلَ، تَبَدُّلاً / تَبَدَّلَ، اِنْقِلَاباً / اِنْقَلَبَ،

تَقَلُّباً / تَقَلَّبَ.

عوض شدنی /*e.-š.-i*/ مُتَغْیِر، مُتَبَدِّل.

عوض کردن /*e.-kardan*/ ۱. تَعْوِیضاً / عَوَضَ، عَوَضاً و

عَوَضاً وِعِیاضاً / عَاضَ ۲ وِ مُعَاوَضَةً / عَاوَضَ هُ مِنْهُ،

إِعَاضَةً / أَعَاضَ، بَدَلًا / بَدَلَ هُ تَبَدُّلاً / بَدَلَ، اِئْدالاً /

أَبْدَلَ الشَّیءِ مِنْهُ، تَبَدُّلاً / تَبَدَّلَ الشَّیءُ بِالشَّیءِ، اِسْتِیْبْدالاً

/ اِسْتَبْدَلَ الشَّیءَ بِالشَّیءِ وِ مِنْهُ، قَبَضَ / قَاضَ بِ الشَّیءِ

مِنْ غَیْرِهِ ۲. تَغْیِیراً / غَیَّرَ، قَلْباً / قَلَبَ بِ الشَّیءِ، تَحْوِیلاً /

حَوَّلَهُ عَنْ وَجْهِهِ أَوْ حَالَتِهِ.

عوض کننده /*e.-konande*/ مُعَوِّض.

عوض گرفتن /*e.-gereftan*/ اِغْیِاضاً / اِغْتِاضَ، تَعَوُّضاً

تَعَوَّضَ مِنْهُ، اِئْدالاً / أَبْدَلَ الشَّیءِ بِغَیْرِهِ وِ مِنْهُ.

عوضی /*e.-i*/ ۱ ← عوض. ۲. سَهْواً. ۳ ← جعلی.

عوعو /*owow*/ عَواء، وُغُوغة، اللَّوَو.

عوعو کردن /*o.-kardan*/ عَوَاءٌ وِعِیاً وِعَوَّةٌ وِعَوْبَةٌ / عَوَى

بِهِ وِ اِغْیِواءَ / اِغْتَوَى الْکَلْبُ وَنَحْوَهُ، وُغُوغةً / وُغُوغَ، وُفُوقةً

/ وُفُوقَ الْکَلْبِ، وُأَوَّاهُ / وُأَوَّاهُ وِ هَنْهَبَةٌ / هَنْهَبَ وَنَبَحاً و

نُبَحاً وَنَبِیْحاً وَنَباحاً وَنَباحاً / نَبَحَ بِ الْکَلْبِ.

عوینه /*oveyne*/ (گیا) الخُومان.

عهد /*ahd*/ ۱. العَهْد، مُعَاهَدَة، وُعْد، عِندَة، مَوْعِد،

مَوْعِدَة، نَذْر، وَضْر، شَکِیمَة. ۲. عَهْد، قَرْن، غُضْر، جِیل.

عهد بستن /*a.-bastan*/ مَواثِقَةً / واثِقَ، مُعَاهَدَة / عَاهَدَ،

تَعَهَّدَ / تَعَهَّدَ، تَعاقُداً / تَعاقَدَ، قَطَعَ / قَطَعَ عَهْداً.

عهد جدید /*a.-e-jadid*/ العَهْدُ الْجَدِید.

عهد شکستن /*a.-šekastan*/ ← عهد شکنی کردن.

عهد شکن /*a.-šekan*/ عَدَار، غادر، خائِن، غَدِیر.

عهد شکنی /*a.-š.-i*/ عَذَر، جُنْث، اِخْلالُ بالعَهْد، خِیائَة

العَهْد، نَقْضُ أَوْ نَكْثُ العَهْد.

عهد شکنی کردن /*a.-š.-i-kardan*/ عَذَرًا وِعَدَراناً / عَذَرَ

بِهِ وِ بِهِ وِعَدِرَ ۲. حَوْنًا وِ خِیائَةً وِ مَخائَةً وِ خانَةً / خانَ ۲

العَهْد، نَقْضاً / نَقَضَ الْعَهْدَ، اِخْلافاً / أَخْلَفَ بِوَعْدِهِ،

اِخْلالاً / أَخْلَلَ بِالْعَهْدِ وَغَیْرِهِ، تَبَدُّلاً / تَبَدَّلَ الْعَهْدَ.

عهد عتیق /*a.-e-atiq*/ ← عهد قدیم.

عهد قدیم /*a.-e-qadim*/ ← العَهْدُ الْقَدِیم.

عهد کردن /*a.-kardan*/ عَهْدَ ۲ اِلی فُلانَ، تَعَهَّدَ

/ تَعَهَّدَ وِ اِغْتِیهاداً / اِغْتَهَدَ وِ تَعاهُداً / تَعاهَدَ هُ شَرْطاً /

شَرَطَ بِ عَلَیْهِ، اِشْتِراطاً / اِشْتَرَطَ لَهُ کذا، اَمْهاً / اَمَّهَ اِلیهِ

بِالْأَمْرِ، قَطَعَ / قَطَعَ عَهْداً.

عهد نامه /*a.-nāme*/ اِثْفاق، اِثْفاقِیَة، مُعَاهَدَة، سِجَل،

صَکَّ، وِثِیقَة التَّعَهُّد وِ اِشْتِراط.

عهد دار /*o.-dār*/ مُتَّعَهَّد، مَعْهُودُ اِلیهِ بِکذا، الْوَلِی،

الْمُتَوَلِّی، مُکَلَّف، کَفِیل، کافِل، مُقَوِّض، مُنْتَدَب، مُخْتَم

عَلیْهِ، مُلْتَزَم، مُلْزوم، مَسْئُولُ لَهُ.

عهد دار شدن /*o.-d.-šodan*/ أَخَذَ / أَخَذَ بِأَخْذٍ عَلَی

عَهْدَتِهِ أَوْ نَفْسِهِ أَوْ عَاقِبَتِهِ، تَعَهَّدَ / تَعَهَّدَ بِکذا، مُعَاهَدَة /

عَاهَدَ، تَوَلَّی / تَوَلَّى الْأَمْرَ، اِضْطِلاعاً / اِضْطَلَعَ، حَمَلًا /

حَمَلَ ۲ عَلَی عَاقِبَتِهِ، تَعاطِیاً / تَعاطَى الْأَمْرَ، تَکْثُلاً / تَکَثَّلَ

بِکذا، اِلتِزاماً / اِلتَزَمَ الْعَمَلَ، قَوْمًا وِ قَوْمَةً وِ قِیامًا وِ قِیامَةً /

قامَ ۲ بِالْأَمْرِ.

عهد دار کردن /*o.-d.-kardan*/ اِغْیاهداً / اَغْهَدَ هُ

اِثْقالاً / أَثْقَلَ هُ تَوَلِّیَةً / وَلَّى فُلاناً / الْأَمْرَ.

عهد دارى /*o.-dāri*/ تَعَهَّدَ، تَکَفَّلَ، اَمَانَة، وِدِیعة.

عهده گرفتن /o.-gereftan/ تَكَلَّفًا / تَكَلَّفَ وَتَجَشَّمًا /
تَجَشَّمُ الْأَمْرَ، تَبَيَّنَ / تَبَيَّنَ، اِتِّخَاذًا / اِتَّخَذَ، تَعَهَّدًا / تَعَهَّدَ،
إِلْتِمَامًا / اِلْتَمَزَ، أَخَذًا / أَخَذَ يَأْخُذُ عَلَى عَاتِقِهِ أَوْ نَفْسِهِ.
عیادت /iyādat/ العیادة.

عیادت کردن /i.-kardan/ عَوْدًا وعیاداً وعوداً / عادٌ
المریض، تَعَوَّدُ / تَعَوَّدَ الْمَرِیضُ.

عیادت کننده /i.-konande/ العائد.

عیار /iyār/ عیار، دَمَمَةُ الذَّهَبِ أَوْ الْفِضَّةِ.

عیار /ayyār/ ۱. كَذَاب، كاذب، دَجَال. ۲. قَبِيْ.

عیار حجمی /iyār-e-hajmi/ المعايرة.

عیار زدن /i.-zadan/ دَمَعًا / دَمَعُ الذَّهَبِ أَوْ الْفِضَّةِ،
مُعَايَرَةً / عَايَرَ الْمُیْزَانَ.

عیار سنجی /i.-sanji/ معايرة.

عیار طلا /i.-e-talī/ عیار الذهب.

عیار گرفتن /i.-gereftan/ مُعَايَرَةً / عَايَرَ، حَكًّا / حَكَّ
الْمِذْنَنَ.

عیار گیر /i.-gir/ المعایر.

عیار نقره /i.-e-noqre/ عیار الفضة، قَاعِدَةُ الْفِضَّةِ فِي
الْتَقْدِ.

عیاری /ayyārī/ القُوَّة.

عیاربابی /iyār-yābi/ (شیم) التحلیل.

عیاش /ayyāš/ ۱. مُتَرَف، مُتَنَعِّم، مُسَبِّغ. ۲. فُسْیَق،
فُسْیَق، فَايِسَق، فَاجِر، فَلَاتِي وَفَلَتِي [عم]، دَايِر، مَايِر،
الْغَائِي، الْعَاتِي، الْعَتِي.

عیاشی /a.-i/ ۱. تَرَف، تَرْفَة، رَغْدُ الْعِيشِ، عِيشَةٌ
الْعَلِيَّيْنِ. ۲. فُحْشَاء، رَذِيلَة، دِعَازَة، فُسْیَق، فُجُور،
خَلَاعَة، طُنُو، طَنِي، هُلَس.

عیاشی کردن /a.-i-kardan/ ۱. تَرَفًا / تَرَفَ وَتَتَرَفًا /
تَتَرَفَ، اِثْرَافًا / اِثْرَفَ الرَّجُلَ، تَنَعَّمًا / تَنَعَّمَ. ۲. فُحْشًا وَ
فُحَاشَةً / فُحِشَ فُجُورًا / فُجِرَ طَبِیًّا / طَبِيًّا.
عیال /iyāl/ عیال، أَهْل، كَلٌّ، رَغْلَة، حَمِيلَة، حَبْنَة.

عیال مند /i.-mand/ عیال وار.

عیال وار /i.-vār/ عیال، صَاحِبُ الْعِيَالِ، دُو عِيَالِ.

عیال وار شدن /i.-v.-šodan/ اِغْوَالًا / اِغْوَلَ، اِغْيَالًا /
أَغْيَلَ، اِعَالَهً / اَعَالَ الرَّجُلَ.

عیان شدن /i.-š/ آشکار شدن، ظاهر شدن.

عیب /eyb/ عَيْب، عَاب، مَقَاب، مَقَابَة، عَيْبَة، سَائِبَة،
عَار، اِبْتِنَة، اَمَة، بَأْس، «ی ندارد» : لَابَأْس بِهِ، مَثَلَبَة،
جَزَب، تَغَب، حَيْدَع، حَزَبَة، حُلْفَة، دَخَل، دَغَل، دَغِيلَة،
دَبْنِيَّة، ذَام، ذَرَسِي، ذَم، ذَاب، ذَيْم، رُوس، السَّت،
سَيِّئَة، شَر، شَقَد، شَيْن، طَبَع، مَطْفَن، طَلَع، عَر، عَرَة،
مَعَرَة، عِوَار، عِوَار، عَيْن، عُمُوصَة، عَمِيصَة، عَمِيصَة،
فَضِيحَة، قَذَح، قُدْرُوف، قَذَل، قُصَة، قَفِيَة، كُشَاة،
لَصَاة، نَزِيكَة، نَقْص، بَقِيصَة، نَطَف، نَقَرِي، نَمِي، وَبَد،
وَبِيْرَة، وَدَس، وَدِيَة، وَدَاة، وَشَقَة، وَصَم، وَصَمَة، وَفْص،
وَكَف، وَنِن، هُجْنَة.

عیب پوش /e.-pus/ سَايَرُ الْعُيُوبِ.

عیب پوشی /e.-p.-i/ سَتَرُ الْعُيُوبِ.

عیب پوشی کردن /e.-p.-i-kardan/ سَتَرًا / سَتَرُوْ
تَشْتِيْرًا / سَتَرُ الْعُيُوبِ.

عیب جو /e.-ju/ عِيَاب، عِيَابَة، عَيْبَة، عِيَاب، مُقْتَاب،
طَقَانٌ فِي النَّاسِ، نَقَاد، نَاقِد، مُتَنَقِّد، ثَالِب، مَثَلِب، دُعَر،
دَاغِلَة، مِرْزَا، عَدُول، عَاذِل، عَمِص، فَجِيص، قَايِشِب،
لَمَاز، لَمَرَة، اللَّاجِي، لَمُوص، مَجَك، مَايَك، مُمَاجَك،
مِنْجَاش، نَزَاك، نَزَك، نَقِص، نَكَات، مُنَكَّت، هَامِز،
هَمَاز، هَمَرَة.

عیب جویی /e.-juyi/ ذَم، نَقَد، اِنْتِقَاد، فَحْص، تَنَكِيْت،
ثَلَب، لَمْص، مُمَاحَكَة، تَنَدِيْد، هُجُو، هِجَاء.

عیب جویی کردن /e.-j.-kardan/ عَيْبًا وَعَابًا / عَابَ -
وَتَعْيِيْبًا / عَيْبَ وَمُعَايَرَةً / عَايَبَ هُ [یکدیگر را] تَعَايَبًا /
تَعَايَبَ الْقَوْمَ، دَمًا وَمَذْمَةً / ذَمَّ شَيْنًا / شَانَ وَمُشَايَنَةً
/ شَايَنَةً، تَنَكِيْتًا / نَكَّت، غَيْرًا / عَايَبَ هُ [یکدیگر را]
تَعَايَبًا / تَعَايَبَ الْقَوْمَ، وَصَمًا / وَصَمَ يَصِم، نَقَدًا وَتَنَقَادًا /
نَقَدَ وَتَنَقَادًا / اِنْتَقَدَ الْكَلَامَ أَوِ الْفِعْلَ، اَبْنًا / اَبْنُ وَاشْرَارًا
/ اَشْرَهُ تَأْفَنًا / تَأْفَنَ الشَّيْءَ، تَأْنِيْبًا / اَتَب، ثَلَبًا / ثَلَبَ -
هُ جَزَحًا / جَزَحَ هُ بِلِسَانِهِ، اِخْصَانًا / اَخْصَنَ الرَّجُلَ،
اِخْفَاءً / اَخْفَى بِهِ، خَزَلًا / خَزَلَ - وَدَغَمَرَةً / دَغَمَرَ، دَهْنًا /
دَهَى - ذَامًا / ذَامَ وَذَكَرًا وَتَذَكَرًا / ذَكَرَ وَذَيْنًا / ذَانَ -
وَازْرَاغًا / اَزْرَعَ وَرَمَطًا / رَمَطَ - هُ تَرَزِيًا / تَرَزَى، زَرِيًا
وَزَرِيَةً / زَرَى عَلَيْهِ عَمَلَهُ، اِزْرَاءَ / اَزْرَى هُوَ بِهِ وَعَلَيْهِ،
زَرَاءَ وَمَزَارَةً / زَارَى هُ سَبْعًا / سَبَعَ - فَلَانًا، تَشْخِيْلًا /
سَخَّلَ، اِشْغَاءَ / اَشْغَى هُ تَشْتِيْرًا / سَتَر بِهِ، اِشْحَا

وَمُشَاحَّةٌ / شَاخٌ، تَشْدِيرُفَلَانٍ، شُرَا / شُرُءٌ
تَشْبِيرَا / شُرُءُ عَلِيٍّ، تَغْيِيْبَا / عَقَبَ عَلِيٍّ، تَغْيِيْرَا / غَيْرُ
مُعَايِرَةٍ / عَايِرٌ بِعِيْبٍ، مُعَايِرَةٌ / غَاوَزُهُ تَقَاوَحَا / تَقَاوَحَ
الْقَوْمُ، قُتُوْحَا / قَذَحٌ - وَقَذَلَا / قَذَلُ هُوَ قُرْعَا / قَرَعٌ -
صِفَاتُهُ، قَشْبَا / قَشَبٌ - وَلَمَزَا / لَمَزُ لَصِيَا / لَصِي -
وَلِصَى / لَصِي - وَلَقَسَا / لَقَسُ لُقْعَا / لَقَعَ - وَلَمَصَا /
لَمَصَ هُوَ، تَلَمَّطَا / تَلَمَّطَ يَذْكُرُهُ، تَمَجَّجِنَا / مَجَّجَ بِهِ،
مُمَاخَكَّةٌ / مَاحَكَةً، مَزَرَا / مَزَرَتْ تَنَمَّا / تَنَعَّ وَانْثَاءُ /
أَتْنَى وَنَبْرَا / نَبَزٌ - وَتَنْبِيْرَا / تَبَزَّتْ نَحْتَا / نَحَتْ - فَلَانَا أَوْ
عِزَّصُهُ، تَنْدِيْدَا / نَدَّ بَقْلَانِ، نَدْعَا / نَدَعٌ - وَنَسْرَا / نَسَرُ
وِنِصَاصَا / مَنَاصَةٌ / نَاصُ هُوَ إِنطَافَا / أَنْطَفَ، نَعْيَا وَنَعِيَا
وَنَعْيَانَا / نَعَى يَنْعِي عَلَيْهِ، نَقَرَا / نَقَرٌ - فَلَانَا، تَنْقِيْرَا / نَقَرُ
عَلَيْهِ، مُنَاقَسَةٌ / نَاقَسَ، إِنْتِقَاصَا / إِنْتَقَصَ وَتَنْقَصَا /
تَنْقَصَ وَتَمَّ وَتَمَّوْمَا / تَمَّ - وَانْتِهَاسَا / إِنْتَهَسَ وَتَوْبِيْحَا /
وَبَّحَ وَوَدَّ هُوَ / وَدَّ يَدَّ هُوَ [يَكْدِيْغِرَا] تَوَاصَمَا / تَوَاصَمَ
الْقَوْمُ، وَقَوَعَا وَوَقِيْعَةً / وَقَعَ يَقَعُ فِي فَلَانٍ، تَوْنِيْبَا / وَتَبَّ،
تَهْجِيْنَا / هَجَّنَ.

عيب دار *e.-dār* / مَغْيُوبٌ، دُوْعِيْبٌ، مُقْصَرٌ، مَعِيْبٌ، بِذَغٍ،
يَلِب، دُعْرَةً، مَغْمُوزٌ، يَشْيُرُ، يَشْيُرُ، [نَت] عَزَى وَنَمْطُورَةً.
عيب دار شدن *e.-d.-šodan* / غَيْبَا وَعَابَا / عَابَ -
الشَّيْءُ، نَطْفَا / نَطَفَ -.

عيب دار کردن *e.-d.-kardan* / تَغْيِيْبَا / عَيْبٌ وَتَغْيِيْبَا /
تَغْيَبُ وَغَيْبَا وَعَابَا / عَابَ - الشَّيْءُ، شَيْنَا / شَانَ يَأْمَتَا /
أَمَتٌ - فَلَانَا، تَجْدُبَا / تَجْدُبُ الزُّجْلُ الشَّيْءُ، اِفْسَادَا /
أَفْسَدَ، تَنْطِيْفَا / نَطَفَ وَنَطَفَا وَنَطَافَةً وَنَطَافَا وَ
نُطُوفَا وَنِطَافَا / نَطَفَ هُوَ، وَصَمَا / وَصَمَ يَصِمُ الشَّيْءُ،
وَقَصَا / وَقَصَ يَقْصُ الشَّيْءُ.

عيب کردن *e.-kardan* ۱- عيب گویی کردن. ۲.
فَسَادَا وَفُسُودَا / فَسَدَ وَفَسَدَ صَبِيْعَا وَصَبِيْعَةً وَصَبَا عَا
ضَاعَا، تَعَطَّلَا / تَعَطَّلَ، مَاشِيْنِمَ عِيْبَ كَرْدَ: تَعَطَّلَتْ
سَيَازَتِي.

عيب گرفتن *e.-gereftan* / عيب جویی کردن.

عيب گویی *e.-guyi* / عيب جویی.

عيب گویی کردن *e.-g.-kardan* / عيب جویی کردن.

عيبناک *e.-nāk* / عيب دار.

عيبناک شدن *e.-n.-šodan* / عيب دار شدن.

عيبناک کردن *e.-n.-kardan* / عيب دار کردن.

عيد *id* / العيد، يَوْمُ الرَّيْنَةِ، يَوْمُ الْحُرُوجِ.

عيد پاک *i.-e-pāk* / عِيدُ الْفَضْحِ.

عيد فطر *i.-e-fetr* / عِيدُ الْفِطْرِ.

عيد قربان *i.-e-qorbān* / عِيدُ الْأَضْحَى.

عيد گرفتن *i.-e-gereftan* / تَغْيِيْدَا / عِيدٌ، اِخْتِفَالَا /
اِخْتَفَلَ بِالْعِيدِ.

عيد ميلاد مسيح *i.-e-milād-e-masih* / اَعْيَاذُ الْمِيْلَادِ.

عيد نوروز *i.-e-nowruz* / عِيدُ رَأْسِ السَّنَةِ، عِيدُ النُّيْزُوزِ.

عيدی *i.-i* / عِيدِيَّةٌ، هِدْيَةُ الْعِيدِ.

عيسوی *isavi* / الْعَيْسَوِي، صَلِيْبِي.

عيسويت *i.-yyat* / النُّصْرَانِيَّةُ.

عیش *eyš* / زندگی. ۲. سُورُور، تَهْجَةً، لَذَّةٌ، مَلَذَّةٌ،
السَّعَادَةُ / خوشی، شادمانی، خوشگذرانی.

عیش کردن *e.-kardan* ۱- زندگی کردن. ۲. اِنْتِذَاذَا /
اِنْتَذَى.

عیش و عشرت *e.-o-ešrat* / لَهْوٌ وَلَعِبٌ / عِشٌّ وَنُوشٌ.

عیش و عشرت کردن *e.-o.-e.-kardan* / عِشٌّ وَنُوشٌ / عِشٌّ وَنُوشٌ
۲.

عیش و نوش *e.-o-nuš* / لَهْوٌ وَلَعِبٌ / عِشٌّ وَنُوشٌ.

عیش و نوش کردن *e.-o-n.-kardan* / عِشٌّ وَنُوشٌ / عِشٌّ وَنُوشٌ ۲.

عینک *eynak* / مُنْظَرٌ، مُنْظَارٌ، مُنْظَرَةٌ، نَظَرٌ.

عینک آفتابی *e.-e-āftābi* / الْمَنْظَرَةُ الشَّمْسِيَّةُ.

عینک پَنسی *e.-e-pansi* / عینک فَنری.

عینک جوشکاری *e.-e-juškāri* / نَظَارَاتُ [عَامِلِ]
اللَّحَامِ.

عینک حفاظتی *e.-e-hefāzati* / مُنْظَرُ الْوَقَايَةِ.

عینک دماغی *e.-e-damāqi* / عینک فَنری.

عینک دودی *e.-e-dudi* / النُّظَارَةُ السُّودَاءُ.

عینک دودید *e.-e-dodid* / عینک دوکانونی.

عینک دوکانونی *e.-e-do-kānuni* / عَدَسَةُ ثُنَائِيَّةُ الْبُورَةِ.

عینک زدن *e.-e-zadan* / لَبَسَ - الْمَنَظَرِ.

عینک ساز *e.-e-sāz* / صَايِعُ النُّظَارَاتِ.

عینک سازی *e.-e.-s.-i* / ۱. صُنْعُ الْمَنَظَرِ، تَصْلِيْحُ الْمَنَظَرِ.

۲. مَصْنَعُ صُنْعِ الْمَنَظَرِ، حَاوِثُ مَصْلِحِ الْمَنَظَرِ.

عینک شاخی *e.-e-šāxi* / نَظَارَةُ أَوْ مُنْظَرَةُ ذَاتِ قَرْنٍ.

عینک طبی /e.-e-tebbi/ المَنْظَرَةُ الطَّبِیَّةُ، المِنْظَارُ الطَّبِیُّ.

عینک فروش /e.-foruʃ/ بائِعُ النُّظَارَةِ، بائِعُ المِنْظَارِ.

عینک فروشی /e.-f.-i/ ۱. بَیْعُ النُّظَارَاتِ. ۲. حَاتُوثُ بَائِعِ النُّظَارَاتِ.

عینک فلزی /e.-e-felezzi/ مَنظَرَةٌ اِسْتِیْلَ، نَظَارَةٌ اِسْتِیْلَ.

عینک فنری /e.-e-fanari/ النُّظَارَةُ الْأَنْفِیَّةُ.

عینک کانوچونی /e.-e-kä'ucu'i/ مَنظَرَةٌ نَائِلُون، نَظَارَةٌ نَائِلُون.

عینک گذاشتن /e.-gozäštan/ ← عینک زدن.

عینک نامرئی /e.-e-nä-mar'i/ عَدَسَاتٌ مُلَامَسَةٌ.

عینکی /e.-i/ أَبُو نَظَارَةٍ، ذُو النُّظَارَةِ.

عینک یک چشمی /e.-e-yek-cašmi/ مَنظَرَةٌ أَحَدِیَّةُ الْعَیْنِیْنِ.

عینی /eyni/ عَیْنِی، مُجَرَّد، جَسَی.

عینیت /e.-yyat/ مَوْضُوعِیَّة.

عینی گرایي /e.-geräyi/ المَوْضُوعِیَّة.

عینیهِ /e.-yye/ عَیْنِیَّة [العَدَسَةُ الْعَیْنِیَّةُ فِي جِهَازِ اِبْصَارِی].



غ/ *q/* الغين. الحَرْفُ الثَّانِي والعِشْرُونَ مِنْ حُرُوفِ الْهَجَاءِ
وهي بِمِثَابَةِ ١٠٠٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

غَاب بِلِسْدِي */qāb-e-baladi/* (گیا) ← نَى رومى، غاب
رومى.

غَاب رومى */q-e-rumi/* (گیا) غَاب بَلْدِيّ.

غَاب فَارِسِيّ */q-e-fārsi/* (گیا) بُوصْ فَارِسِيّ.

غات غات */qāt qāt/* ← غَدَغْد.

غاتِي */qāti/* مَخْلُوط، مُخْتَلِط، مَمْرُوج.

غار */qār/* ١. مُغَار، مَغَارَة، غَار، غُور، كَهَف، وَصِيد، وَجَر.

٢. (گیا) الْغَار، الزَّرْتِيُوك.

غَارَت */qārat/* غَارَة، إِغَارَة، مُغَار، مَغَارَة، سَلَب، نَهَب،
نُهْنَة، نُهْنَى، نُهْنَى، نُهْنِيَّة، السَّرْقَة بِإِكْرَاه، طُغْمَة،
إِغْتِصَابُ الْأَسْوَال، غَزْو، غُتْم، غَيْنِمَة، مَغْنَم، قِيَاح،
فَرَضَة، قَطْعُ الطَّرِيق، نَقْل، نَافِلَة، يَغْمَة.

غَارَت زَدِغِيّ */q-zadegi/* حَالَة الشَّخْصِ الْمَغَارِ عَلَيْهِ.

غَارَت زَدِه */q-zade/* الْمَغَارُ عَلَيْهِ، الْمَنْهُوبُ عَنْ طَرِيقِ

الْإِغَارَة، الْمُسْتَغَارُ عَلَيْهِ، الْمَسْلُوب.

غَارَت شَدَن */q-šodan/* إِغَارَة / أُغْيِرَ عَلَيْهِم.

غَارَت شَدِه */q-šode/* الْمَالُ الْمَنْهُوبُ عَنْ طَرِيقِ الْإِغَارَة،

الْمَالُ الْمَغَارُ، الْمَالُ الْمَسْلُوب.

غَارَت كَرْدَن */q-kardan/* إِغَارَة وَغَارَة وَمَغَارَة / أَغَارَ وَ

إِسْتِغَارَة / إِشْتَغَارَ عَلَيْهِم، تَغَاوَرُ / تَغَاوَزَ الْقَوْمُ، نَهَبَ / نَهَبَ

و نَهَبَ سَهْ / سَلَبَ / سَلَبَ، إِسْتِيلَابًا / إِسْتَلَبَ، إِذَا بَهْ /

أَذَابَ عَلَى الْعَدُوِّ، شَتَا / شَتَّ / وَإِشْنَانًا / أَشْنُ الْغَارَة عَلَى،

تَفْشِيْطًا / قَطَطَ، كَبَسَ / كَبَسَ الْمَكَانَ، هَزْهَرَة /

هَزْهَر.

غَارَتِغَر */q-gar/* مَغَاوَر، مُغَيَّر، مَغَاوَر، نَهَاب، نَاهِب،

سَالِب، سَلَاب، سَلَال، مُهَاجِم، غَايِم، سَارِق، قَاطِعُ

الطَّرِيق.

غَارَتِغَرِي */q-g-i/* ← غَارَت، رَاهِزْنِي.

غَار زَايِنِي */qār-e-ẓāponi/* (گیا) الْأَكُوْبَة.

غَار شِنَاس */q-šenas/* دَارِشُ الْمَغَاوِرِ وَ الْكُهُوفِ، عَالِمُ

يَعْلَمُ الْكُهُوفِ.

غَار شِنَاسِي */q-š-i/* عِلْمُ الْكُهُوفِ، دِرَاشَةُ الْمَغَاوِرِ وَ

الْكُهُوفِ أَوْ إِكْتِشَافِهَا.

غَار شِيحِي */p-e-ših/* (گیا) وَزْدِيَّة، غَارُ وَزْدِيّ، غَصْل،

غَارُ شِيحِيّ.

غَار غَار */qār qār/* نَعِيْب.

غَار غَارِك */q-ak/* كُلُّ شَيْءٍ ذِي صَوْتٍ وَ ذَوِي وَجَلْبَةِ

كَالْإِدِيُو وَالسِّيَازَة.

غَار غَار كَرْدَن */q-kardan/* نَغَبًا وَ نَعَابًا وَ نَعِيْبًا وَ نَعَابًا وَ

تَنْعَابًا / نَعَبَ يَنْعَبُ الْغُرَابُ ← قَارَقَار كَرْدَن.

غَار كَرَزِي */q-e-karazi/* (گیا) ← غَار گِيلَاس.

غَار گِيلَاس */q-e-gilās/* (گیا) كَرَزُ الْغَارِ.

غَار نَشِين */q-nešin/* سَاكِنُ الْغَارِ، سَاكِنُ الْكُهُوفِ.

غَار نَشِينِي */q-n-i/* سَكُونَةُ الْكُهُوفِ.

غَار و غُور */qūroqur/* قَرَقَرَة الْبَطْنِ.

غَار و غُور كَرْدَن */q-kardan/* قَرَقَرَة / قَرَقَرُ الْبَطْنِ.

غَار هَا */qār-hā/* (گیا) الْغَارِيَّات.

غَار يَقُون */qāriqun/* (گیا) الْغَارِيَّتُون.

غَار يَقُون اَبِيض */q-e-abyaz/* (گیا) الْغَارِيَّتُونُ الْاَبْيَضُ.

غَار يَقُون بِلُوط */q-e-balu/* (گیا) صُوفَان.

غَار يَقُون خُورَاكِي */q-e-xorāki/* (گیا) غَارِيَّتُونُ مَرِيّ،

طَرْتُوتُ حُلُو.

غَار يَقُون طَبِي */q-e-tebbi/* (گیا) ← غَار يَقُون اَبِيض.

غَاذ */qāz/* (جَان) إِوَرُ، وَزُ، وَزَة [نث].

غاز چراندن /q-carāndan/ ۱. غَمَلًا / عَمِلَ - بِلا فائِذَة. ۲
← بیکاری، ولگردی.

غاز چرانی /q-carāni/ ← غاز چراندن.

غاز دریایی /q-e-daryāyi/ (جان) الإوزُ البَحْرِيّ.

غاز سانان /q-sānan/ (جان) الشَّيْبَهَاتُ بِالْإَوْزِ.

غاز سیاه /q-e-siyāh/ (جان) قُوقُ، قاق.

غاز قطبی /q-e-qotbi/ (جان) الإوزُ القُطْبِيّ.

غاز مانند /q-mānand/ شَبِهُهُ بِالْإَوْزِ، اَوْزِيّ.

غاز وحشی /q-e-vahši/ (جان) بَطَّةٌ أَوْ إَوْزَةٌ بَرِّيَّةٌ.

غازه /qāze/ دِمَامُ الْوَجْهِ، حُمْرَة.

غاسول /qāsul/ (گیا) قُلِّي، صابُونِيَّة، أَشْنَانُ الصَّبَاغِيْنَ.

غاسول رومی /q-e-rumi/ (گیا) شَوْتُ الْقَصَارِ.

غاشیه کش /qāšiye-keš/ حَامِلُ عَبَاءَةِ السَّرَجِ، عَبْدُ،

مُطْبِع، حَامِلُ الْغَاشِيَةِ.

غاصب /qāseb/ غَاصِب، مُغْتَصِب، مُتَجَلِّج، غَاشِم،

عَشُوم.

غاصبانه /q-āne/ بِغَضَبٍ.

غاغا /qāqā/ ← قاقا.

غاغالیلی /q-lili/ ← قاقا.

غاغت /qāfat/ (گیا) غَفْتُ، غَاثُ.

غافل /qāfel/ غَافِل، مُغْفَل، غُفْلَان، النَّاسِي، تَالِه،

جَاهِل، سَهْوَان، أَذْثَر، دَاثِر، سَامِد، غَارِ، فُهْد.

غافل شدن /q-šodan/ تَغَافَلًا / تَغَافَلَ عَنِ الْأَمْرِ، عَفُولًا وَ

غَفْلَةً وَغَفْلًا / عَفَلَ عَنْهُ، إِغْفَالًا / أَغْفَلَ الشَّيْءَ، سَهَوًا وَ

سَهْوًا / سَهَا فِي الْأَمْرِ وَ عَنِ الْأَمْرِ، لَيْسًا / لَيْسَ وَ إِغْهَابًا

/ أَغْهَبَ عَنْهُ.

غافل کردن /q-kardan/ تَغْفِيْلًا / عَفَّلَهُ.

غافل گرفتن /q-gereftan/ ← غافل گیر کردن.

غافل گیر کردن /q-gir-kardan/ مُغَافَلَةً / غَافَلَهُ، تَغَفَّلًا /

تَغَفَّلَ وَ إِشْتَغَالَ / إِشْتَغَلَ وَ تَغَافَلًا / تَغَافَلَ وَ إِغْتَفَالَ /

إِغْتَفَلَ هُ فُجًا وَ فُجَاءَةً وَ فُجَاءَةً / فُجَاً وَ فُجِيَّ - مُفَاجَأَةً /

فَاجَأَ وَ إِفْتِجَاءً / إِفْتِجَأَ، مُبَادَهَةً وَ بِدَاهًا / بَادَهَةً بِهِ، بَغْتًا /

بَغْتًا وَ مُبَاغَةً / بَاغَةً، مُعَاجَلَةً / عَاجَلَهُ، إِغْتِيلًا /

إِغْتَلَبَ هُ غُلًا / غَالٌ وَ إِغْتِيلًا / إِغْتَالَهُ، مُفَالَتَةً وَ فِلَاتًا

/ فَالَتَهُ، مُوَافَاةً / وَافَاهُ، أَخَذًا / أَخَذَ يَأْخُذُهُ عَلَى غَيْرَةٍ.

غافل گیری /q-g-i/ بَغْتَةً، مُبَاغَةً، مُفَاجَأَةً.

غاق /qāq/ (جان) الغَاق، الغَاقَّة، غُرَابُ الْمَاءِ.

غالالوط /qālālūt/ (گیا) الجامِسة.

غالِب /qāleb/ (مُتَشَتَّر، مُطْفَر، سَائِد، غَالِب.

غالبًا /q-an/ أَكْثَر، غَالِبًا.

غالب شدن /q-šodan/ غَلِبًا وَ غَلَبَةً وَ مَغْلَبًا وَ مَغْلَبَةً وَ

غُلْبِي وَ غُلْبِي وَ غُلْبَةً وَ غُلَابَةً / غَلَبَ بَ تَغْلِبًا / تَغْلَبَ عَلَى،

إِغْتِيلًا / إِغْتَلَبَ، مُغَالَبَةً وَ غِلَابًا / غَالَبَ، تَغَالِبًا / تَغَالَبَ

الرُّجُلَانِ، إِسْتِيلًا / إِسْتَوْلَى، ظَفَرًا / ظَفَرَ - وَ إِظْفَارًا /

إِظْفَرَ عَلَيْهِ وَ بِهِ، غُلُوًا / غَلَا - وَ إِسْتِغْلَاةً / إِسْتِغْلَاةً، قُوَقًا وَ

قُوَقًا / قَاقُ، قَهْرًا / قَهَرَ - وَ مَقَاهِرَةً / قَاهِرَةً، بَدَأَ / بَدَأَ

وَ بَزَوًا / بَزَا هُ إِزَاءَةً / أَبْزَى بِالْأَمْرِ، بَكْسًا / بَكَسَ هُ

تُمْتُمَةً / تُمْتَمَ حَضَمَةً، جَبَاً / جَبَّ - الْقَوْمَ، جَهَضًا /

جَهَضَ - وَ مُحَافَزَةً وَ جَفَازًا / حَافَزَ وَ حَضَمًا / حَضَمَ - هُ

تَذَلِيلًا / ذَلَّلَ، سَبَقًا / سَبَقَ هُ عَلَى الشَّيْءِ، سَيَطَرَةً /

سَيَطَرَ عَلَيْهِ، صَدًا / صَدَّ - فَلَانًا فِي الْحُصُومَةِ، طَفَقًا وَ

طَفُوقًا / طَفِقَ - بِالشَّيْءِ، طُولًا / طَالَ هُ وَ عَلَيْهِ، ظَهَرًا وَ

ظَهُورًا / ظَهَرَ - بِهِ وَ عَلَيْهِ، إِسْتِظْهَارًا / إِسْتِظْهَرَ عَلَى،

إِشْتَرَعَ عَلَيْهِ، فَلَجًا / فَلَجَ - الْقَوْمَ، فَلَاجًا وَ مُفَالَجَةً / فَالَجَ وَ

فَرَطًا / فَرَطَ هُ تَغْلِيْبًا / غَلَبَ هُ عَلَيْهِ، إِظْفَارًا /

أُظْفَرَهُ.

غال کردن /qāl-kandan/ اِثْمَامًا / اَتَمَ هُ - قَالَ كَنْدَن.

غال گذاشتن /q-gozāstan/ بَوْتَقَةً / بَوْتَقَى - قَالَ

گذاشتن.

غال گذاری /q-gozāri/ بَوْتَقَةً.

غاليس /qālis/ (گیا) رَأْسُ الْهَرِّ، جَمَلَج.

غاليه /qāliye/ غَالِيَّة، غُلُوِي.

غامض /qāmez/ ← دشوار.

غامض شدن /q-šodan/ ← دشوار شدن.

غامض کردن /q-kardan/ ← دشوار کردن.

غان /qān/ (گیا) الْقَان، سَنْدَر، بَثْلَا، بَثُولَة.

غانغرایا /qānqarāyā/ (بَر) الْغَنْغَرِيَّة.

غانغرایای پوستی /q-ye-pusti/ (بَر) الْغَنْغَرِيَّة الْجُلْدِي.

غانغرایای مرطوب /q-ye-murtub/ (بَر) الْغَنْغَرِيَّة الرُّطْب.

غانغرایایی /q-yi/ (بَر) الْغَنْغَرِيَّة.

غانغرایا /q-ya/ (بَر) ← غانغرایا.

غائب /q-ā'eb/ ۱. مُتَّيِب. ۲. الْغَائِب، الظُّهْر ← پنهان.

غائب شدن /q.-šodan/ غَائِباً وَ غَائِبَةً وَ غَائِباً وَ غَائِبَةً
/ غَابَ - عَنْهُ، تَغَائِباً / تَغَائِبٌ، تَغَائِبٌ، خَفَاءَ وَ خَفِيَّةً /
/ خَفِيَ - إِخْفَاءً / إِخْفَى، إِخْفَاءُ / أَخْفَى، تَخْفَى /
تَخْفَى، إِسْتَخْفَأَ / إِسْتَخْفَى، إِخْشَافاً / إِخْشَفَ، ذُقُولاً /
ذُقِلَ - عَفَقاً / عَفَقَ - هَبَاباً / هَبَّ -
غائب شونده /q.-šavande/ غَائِبٌ، غَائِبٌ.
غائب کردن /q.-kardan/ تَغْيِيْباً / عَيْبٌ وَ تَخْفِيَّةً / خَفَى
وَ إِخْفَاءَ / أَخْفَى وَ إِفْقَاداً / أَفْقَدَ الشَّيْءَ، تَخَسُّساً / تَخَسَّسَ
بِهِ.

غایت /qāyat/ ۱ - پایان، نهایت. ۲ - هدف، مقصود. ۳ -
بسیار.

غایط /qāyat/ - مدفوع.

غایط کردن /q.-kardan/ - مدفوع کردن.

غائله /qā'ele/ شَرٌّ، فَسَادٌ، فِتْنَةٌ، أَذَى، ضَرَرٌ، شِدَّةٌ.

غائی /qā'i/ - نهائی.

غباد /qobād/ (جان) - ماهی غباد، ماهی قباد.

غبار /qobār/ غُبَارٌ، هَبَاءٌ، غَبْرَةٌ، غُبْرَةٌ، بَرَى، جُولَانِ،

جُولٌ، خِرْشَاءٌ، رَهْجٌ، سِدِيمٌ، صَبَابٌ، عَصَارٌ، عَصَرٌ،

عَصْرَةٌ، عُكَابٌ، غَارٌ، قَتَمٌ، قُشْطَالٌ، قُشْطَانٌ، قُشْطَلٌ،

قُشْطَلَانٌ، لَهَبٌ، مُوَقٌ، هَبَابٌ، هَلَالٌ، هَوَزَنٌ.

غبار آلود /q.-ālud/ مُلُوثٌ بِالْغُبَارِ، مُعْبَرٌ، مُكَدَّرٌ، غَبِرٌ،

غُبَارِيٌّ.

غبار آلود شدن /q.-ā.šodan/ إِغْبَاراً / إِغْبَرُ الْيَوْمَ، غَبِرَ /

غَبِرَ -.

غبار آلود کردن /q.-ā.šodan/ تَغْيِيْرُ / غَبِرَ.

غبار آلودگی /q.-ā.egi/ غَبْرَةٌ.

غبار آلوده /q.-ā.e/ - غبار آلود.

غبار انگیختن /q.-angixtan/ تَغْيِيْرُ / غَبِرَ، إِغْبَاراً / أَغْبَرُ،

إِثَارَةٌ / أَثَارُ الْغُبَارِ.

غبار انگیز /q.-angiz/ مُعْبَرٌ، مُثِيْرُ الْغُبَارِ.

غبار رادیو آکتیو /q.-e-rādiyoāktiv/ الْغُبَارُ الدَّرْزِيُّ.

غبار فلکی /q.-e-falaki/ الْغُبَارُ الْفَلَكِيُّ.

غبار کیهانی /q.-e-keyhāni/ الْغُبَارُ الْكُوْنِيٌّ.

غباریه /qobāriyye/ (گیا) عَيْبُ الدُّنْيِ، عَيْبُ الدُّنْيِ.

غبطه خوردن /qebte-xurdan/ غَبَطاً وَ غِبْطَةً / غَبَطَ -

هُوَ خَسَدًا وَ خَسَادَةً / خَسَدٌ وَ تَخْسِيْدٌ / خَسَدٌ،

إِسْتِخْسَارٌ / إِسْتِخْسَرَ فِيهِ الشَّيْءَ.

غبطه دادن /q.-dādan/ تَغْبِيْطاً / غَبِطَ.

غبیغ /qabqab/ ۱. غَبِغٌ، لُغْدٌ، لُغْدُودٌ، لُغْدِيْدٌ، غَبْغَبٌ،

لُغْنٌ، لُغْنُونٌ. ۲. [در بوقلمون و خروس] زَغْغَةٌ.

غبن /qabn/ الْغَبْنُ.

غبن فاحش /q.-e-fāheš/ الْغَبْنُ الْفَاحِشُ.

غبن کشیدن /q.-kešidan/ تَضَرَّرَ / تَضَرَّرَ.

غبن یسیر /q.-e-yasir/ الْغَبْنُ الْيَسِيْرُ.

غبیبر /qobeyrā/ (گیا) ضَرْبَةٌ.

غشيان کردن /qasayān-kardan/ غُشِيَاً وَ غُشِيَاناً / غُشِيَ - وَ

تَغُشِيَاً / تَغُشِيَ بَ الشَّيْءِ.

غد /qodd/ عَيْنِدٌ، الْمُسْتَفْصِي.

غدر /qadr/ ۱ - خیانت. ۲ - مکر، حيله.

غدر کردن /q.-kardan/ ۱ - خیانت کردن. ۲ - مکر

کردن، حيله کردن.

غداره /qaddāre/ الْقَامَةُ.

غداره بستن /q.-bastan/ خَمَلًا / خَمَلٌ - الْقَامَةُ.

غداره بند /q.-band/ شَقِيٌّ، حَامِلُ الْقَامَةِ.

غداره بندی /q.-b.-i/ خَمَلُ الْقَامَةِ - غداره بستن.

غدر کردن /qadr-kardan/ ۱. غَدَرَا وَ غَدَرَانَا / غَدَرَ - وَ

غَدَرَ - الرَّجُلَ وَ بِهِ. ۲ - خیانت کردن. ۳ - فریب دادن.

غدغد /qodqod/ قُوْقَاةٌ.

غدغد کردن /q.-kardan/ تَقِيْقًا / تَقَّ - وَ قُوْقَى تَقُوْقِي

قُوْقَاةٌ الدَّجَاةُ.

غدغن /qadaqan/ - قدغن.

غده /qodde/ غُدَّةٌ، غُدَّةٌ، غُدَّةٌ، دُمْلٌ، خُرَاجٌ، دِزْبَةٌ،

سَعْفَةٌ، سَلْعَةٌ، طَلُوعٌ.

غده آدرنال /q.-ye-ādrenāl/ (پز) - غده روی کلیه.

غده اشک /q.-ye-ašk/ (پز) مَذْمَعٌ، الْغُدَّةُ الدَّمْعِيَّةُ.

غده انگورکی لوله یی /q.-ye-anguraki-ye-luleyi/ (پز)

الْغُدَّةُ الْعَيْنِيَّةُ الْأَنْبُوْبِيَّةُ.

غده اپیفیز /q.-ye-epifiz/ (پز) - غده صنوبری.

غده باز /q.-ye-bāz/ (پز) - غده برون ریز.

غده بدخیم /q.-ye-badxim/ (پز) وَزَمٌ خَبِيْثٌ.

غده برون ریز /q.-ye-borun-riz/ (پز) الْغُدَّةُ الْخَارِجِيَّةُ

الْإِفْرَاز.

غده معدی /q.-ye-ma'di/ (بز) غده المُعِدَّة.
 غده نخامی /q.-ye-noxāmi/ (بز) الغُدَّة النُّخَامِيَّة.
 غده های اشکی /q.-hā-ye-aški/ (بز) الغُدَدُ الدَّمْعِيَّة.
 غده های بروئر /q.-hā-ye-bruner/ (بز) غُدَدُ بُرُونِر.
 غده های بزاقی /q.-hā-ye-bozāqi/ (بز) الغُدَدُ اللُّعَابِيَّة.
 غده های بناگوشی /q.-hā-ye-bonā-guši/ (بز) الغُدَدُ النُّكَفِيَّة.
 غده های تحت فکی /q.-hā-ye-taht-e-fakki/ (بز) ← غده های زیر آرواره ای.
 غده های تناسلی /q.-hā-ye-tanāsoli/ (بز) الغُدَدُ التَّنَاسِلِيَّة.
 غده های جنسی /q.-hā-ye-jensi/ (بز) ← غده های تناسلی.
 غده های زبانی /q.-hā-ye-zabāni/ (بز) الغُدَدُ اللِّسَانِيَّة.
 غده های زیر آرواره ای /q.-hā-ye-zir-ārvāreyi/ (بز) الغُدَدُ اللُّعَابِيَّة تَحْتَ الْفَكِ الْأَسْفَل.
 غده های زیر زبانی /q.-hā-ye-z.-zabāni/ (بز) الغُدَدُ التَّلَاسِيَّة.
 غده های کوپر /q.-hā-ye-koper/ (بز) غُدَّتَا كَاوَبِر.
 غده های گوارش /q.-hā-ye-govāreš/ (بز) الغُدَدُ الْهَضْمِيَّة.
 غده های لیبرکون /q.-hā-ye-liberkun/ (بز) غُدَدُ لِيَبِرْكُون.
 غده یی /q.-yi/ غُدِّي، غُدْيِي.
 غذا /qazī/ قُوْت، قَيْت، قَيْتَة، غَدُو، تَغْذِيَّة، عَدَاء، مَأْكَلَة، مَأْكُول، أَكَال، أَكُل، أَكُل، طَعَام، مَطْعَم، طَعْم، طُعْمَة، يَبِيت، يَبِيتَة، هَسِي يَك شَبه رَا نَدَارَد: مَا لَهُ يَبِيتَة لَيْلَة. رِزْق، زَفَض، سَكَن، سَكَن، صَمَات، غَضَاض، غَفَر، غُلُوج، غَلَس، غَيْش، لُوس، مُوتَة، مُوتَة، مُسَك.
 غذا خوردن /q.-xordan/ طَعَاماً / طَعَمَ، تَغَذَّيَا / تَغَذَّى، اِغْتِذَاء / اِغْتَذَى، جَزَجَمَة / جَزَجَمَ الطَّعَام، تَضَجِيَّة / صَحَّى، لَجَذَا / لَجَذَ، لَجَذَا / لَجَذَ، لَسَا / لَسَ الطَّعَام، هَتَا / هَتَا يَهْتَا.
 غذا خوری /q.-xori/ ← غذا خوردن.
 غذا دادن /q.-dādan/ عَدَاو / عَدَا، تَغْذِيَّة / عَدَّى، اِطْعَاماً / اِطْعَمَ، تَلْقِيْمَا / لَقَمَ وَتَلْقِيْفَا / لَقَفَ هَذَا الطَّعَام.

غده بسته /q.-ye-baste/ (بز) ← غده داخلی، غده درون ریز.
 غده بناگوشی /q.-ye-bonāguši/ (بز) النُّكَفَة.
 غده پارا تیروئید /q.-ye-pārātiroid/ (بز) الغُدَّة الْجَنْبَرِيَّة.
 غده پروستات /q.-ye-porostāt/ (بز) غُدَّة الْبُرُوسْتَات.
 غده پستانی /q.-ye-pestāni/ (بز) الغُدَّة التَّذْيِيَّة.
 غده تیروئید /q.-ye-tiro'id/ (بز) ← تیروئید.
 غده خوش خیم /q.-ye-xoš-xim/ (بز) وَرَمٌ غَيْرُ حَطَرٍ، وَرَمٌ حَمِيْد.
 غده خوشه یی /q.-ye-xuše-yi/ (بز) الغُدَّة الْمُتَشَوُّدِيَّة.
 غده داخلی /q.-ye-dāxeli/ (بز) ← غده بسته.
 غده در آوردن /q.-dar-āvardan/ اِغْدَاداً / اِغْدَى.
 غده درقی /q.-ye-daraqī/ (بز) الْجِسْمُ الدَّرَقِي.
 غده درون ریز /q.-ye-darun-riz/ (بز) الغُدَّة السَّمَاء.
 غده روده یی /q.-ye-rudeyi/ (بز) الغُدَّة الْمِعْوِيَّة.
 غده روی کلیه ها /q.-ye-ru-ye-kolyehā/ (بز) الْكَلْبَر، كَلْبَرَة.
 غده زیر مغزی /q.-ye-zir-e-maqzi/ (بز) ← هیپوفیز.
 غده سرطانی /q.-ye-saratāni/ (بز) ظَهَارَة، اِپْتِشِيْلِيَوْم.
 غده شحمی /q.-ye-šahmi/ (بز) غُدَّة دَهْنِيَّة.
 غده شناسی /q.-šenāsi/ عِلْمُ الْغُدَد.
 غده صنوبری /q.-ye-sanowbari/ (بز) الغُدَّة الصَّنَوْبَرِيَّة.
 غده عرقی /q.-ye-araqī/ (بز) الغُدَّة الْعَرَقِيَّة.
 غده فوق کلیه /q.-ye-fowq-e-kolye/ (بز) ← غده روی کلیه.
 غده کبدی /q.-ye-kabedi/ (بز) الغُدَّة الْكَبِدِيَّة.
 غده کوچک /q.-ye-kucak/ (بز) غُدَّة صَغِيْرَة.
 غده گوارشی /q.-ye-govāreš/ (بز) الغُدَّة الْهَضْمِيَّة.
 غده لمفاتیکي /q.-ye-lamfātiki/ (بز) ← غده لنفی، عقدة لنفی.
 غده لنفی /q.-ye-lanfi/ (بز) ← عقدة لنفی.
 غده مترشحہ خارجی /q.-ye-motaraššehe-ye-xāreji/ (بز) ← غده برون ریز.
 غده مترشحہ داخلی /q.-ye-m.-ye-dāxeli/ (بز) غده درون ریز.

غذائی /q.-i/ غَذَائِي، مَأْكُول ← خوراکى ۲.

غذائیت /q.-iyyat/ قابِلِيَّةُ التَّغْذِيَّةِ.

غر /qer/ ← قر.

غر /qor/ ۱. مَفْتُوق. ۲. تَوَرُّمٌ بَعْضِ الْأَعْضَاءِ.

غراب /qorāb/ ۱. (جان) ← کلاغ. ۲. (نجد) غَرَاب، الخبَاءُ الیَمَانِي.

غراب‌البین /q.-ol-beyn/ (جان) القاق.

غرابت استعمال /qarābat-e-es'tmāl/ غَرَابَةُ الْإِسْتِمْعَالِ.

غرامات جنگ /qarāmāt-e-jang/ تَعْوِيضَاتٌ [تَدْفَعُهَا دَوْلَةٌ مَهْزُولَةٌ إِلَى أُخْرَى مُنْتَصِرَةٌ].

غرامت /qarāmat/ غَرَامَةٌ، غَرَامَةٌ مَالِيَّةٌ. عَوَضٌ، تَعْوِيضٌ عَنْ ضَرْبٍ.

غرامت اجرائی /q.-e-ejra'i/ الغَرَامَةُ الْإِجْرَائِيَّةُ.

غرامت بستن /q.-bastan/ قَرَضاً / قَرُوضٌ - غَرَامَةٌ، تَقْرِيمًا / عَرْمٌ، مُعَاقَبَةٌ / عَاقِب.

غرامت پرداز /q.-pardāz/ الغارِم.

غرامت جنائی /q.-e-jenā'i/ الغَرَامَةُ الْجَنَائِيَّةُ.

غرامت جنگی /q.-e-jangi/ تَعْوِيضٌ حَرْبٍ، تَعْوِيضَاتٌ أَضْرَارِ الْحَرْبِ.

غرامت دادن /q.-dādan/ عَرْمًا وَ غَرَامَةً وَ مَقْرَمًا / عَرِمٌ ← تَعْوِيضًا / عَوُضٌ عَنْ، عَوُضًا وَ عِوَضًا وَ عِیَاضًا / عَاضٌ ← مُعَاوَضَةٌ / عَاوُضٌ، إِعَاضَةٌ / أَعَاضُ فَلَانًا مِنْ كَذَا.

غرامت گرفتن /q.-gereftan/ تَقْوُضًا / تَقْوُضٌ مِنْهُ، إِغْتِيَاضًا / إِغْتَاضٌ، إِسْتِعَاضَةٌ / إِسْتِعَاضٌ، أَخَذًا / أَخَذَ يَأْخُذُ الْغَرَامَةَ.

غرامت مدنی /q.-e-madani/ الغَرَامَةُ الْمَدَنِيَّةُ.

گران /qorrān/ ضَمَمٌ، زَيْرٌ، زَائِرٌ، مُزَيْرٌ، مُزْمَجِرٌ، صَارِخٌ وَ هَوَاهُ.

غرب /qarab/ (پز) وَزَمٌ الصَّاقِي.

غربال /qarbāl/ غَرْبَالٌ، مَنَحْلٌ، مَنَقُضٌ، مَنَشَفٌ، مَنَشَقَةٌ، هَزِقْلٌ، مِهْرَةٌ.

غربال اراتستن /q.-erāstosten/ مَنَحْلٌ اِرَاتُوسْتَن.

غربال بند /q.-band/ ۱. صَانِعُ الْمَنَحْلِ، صَانِعُ الْغَرَابِيلِ.

۲. الْغَجْرِي ← كُولِي.

غربال بوجاری /q.-e-bujāri/ سَمِيد.

غربال شده /q.-šode/ مَقْرَنْبَل.

غربال کردن /q.-kardan/ نَحَلَ / نَحْلٌ - الدَّقِيقُ، اِنْتِخَالًا

/ اِنْتَحَلَ، نَحَلَ / نَحَلَ، غَرْبَلَةٌ / غَرْبَلٌ، خَصْلًا / خَصَلَ - الدَّقِيقُ، نَشَفًا / نَشَفٌ - الشَّيْءُ.

غربالی /q.-i/ (پز) عَظْمٌ مَضْفُوقِي.

غربت رفتن /qorbat-raftan/ اِغْتَرَبًا / اِغْتَرَبَ.

غربت زده /q.-zade/ مَغْتَرِبٌ.

غربتی /q.-i/ ← كُولِي.

غرب زدگی /qarb-zadegi/ ذَلِيلَةُ الْغَرْبِ.

غرب وزان /q.-vazān/ الرِّيَاحُ الْغَرْبِيَّةُ أَوْ الْعَكْسِيَّةُ.

غربی /q.-i/ الْغَرْبِي.

غرشن /qortašan/ ظَالِمٌ، مُسْتَبِدُّ الرَّأْيِ.

غرئی /qerti/ جَلْفٌ، سَيِّ الْقَمَلِ.

گرچ گرچ /qerec-qerec/ صَوْتُ إِصْطِكَافِ الْأَشْنَانِ،

صَوْتُ إِصْطِكَافِ كُلِّ مَادَّةٍ بِأُخْرَى.

گرچ غروچ /q.-qoruc/ ← غَرَجٌ غَرَجٌ.

غرزدن /qor-zadan/ دَمَدَمَةٌ / دَمَدَمٌ النَّصُوبُ، هَمَمَةٌ / هَمَمٌ.

غرس شده /qars-šode/ مَرْزُوعٌ.

غرس کردن /q.-kardan/ ← کاشتن.

غرش /qorreš/ ۱. جَارٌ، جُورَارٌ، صَوْتُ مَهْنَبٍ، قَصْفٌ، دَوِيٌّ، قَنَقَنَةٌ أَوْ غَرِيْفُ الرُّغْدِ، هَدِيرٌ أَوْ هَزِيرُ الرُّغْدِ، هَزِيمُ الرُّغْدِ. ۲. زَبِيرٌ، زَمَجَرَةٌ، زَمَرَمَةٌ، هَدِيرُ الْأَسَدِ.

غر شدن /qor-sodan/ ۱. فَتَقًا / فَتَقٌ مَجٌّ - الرُّجْلُ. ۲. تَحَدُّبًا / تَحَدُّبٌ وَ تَقَعُّرًا / تَقَعُّرُ الْإِنَاءِ، حَفَسَ سَطْحَ الْأَنْبِيَةِ الْمَعْدِنِيَّةِ عِنْدَ ارْتِطَائِهَا بِالْأَرْضِ [عم]. ۳. تَضَحُّمًا / تَضَحَّمَ وَ تَوَرَّمًا / تَوَرَّمٌ وَ بَرَزًا / بَرَزٌ - الْغُصُو.

غرش کردن /qorreš-kardan/ ← غریدن.

غرشمال /qerešmāl/ مَتَوَلِيٌّ الْأَطْوَارِ ← كُولِي.

غرشمالی /q.-i/ الْأَطْوَارُ الْمَتَوَلِيَّةُ.

غرض /qaraz/ غَرْضٌ، هَدَفٌ، نِيَّةٌ، قَصْدٌ، مَعْنَى، وَدَعٌ.

غرض دار /q.-dār/ مَغْرُضٌ.

غرض داشتن /q.-dāstan/ قَصْدًا / قَصْدٌ - إِرَادَةٌ / أَرَادَ.

غرض‌ورز /q.-varz/ ← غرض‌دار.

غرض‌ورزی /q.-v.-i/ الْإِغْرَاضُ، تَحَامُلٌ.

غرض‌ورزی کردن /q.-v.-i-kardan/ اِغْرَاضًا / اِغْرَضَ فِي

کلامه.

غرغر /qorqor/ دَمْدَمَة، هَمْهَمَة النَّصُوب، زُمْجَرَة، هَمْزَة، نَقْ، تَقِيق، تَذْمُر، أَفَق، صَجَر، غَمْعَمَة.

غرغر کردن /q.-kardan/ دَمْدَمَة / دَمْدَم و تَمْتَمَة / تَمْتَم بِصَب، تَأْفَأ / تَأْفَت، بَرَبَرَة / بَرَبَر، بَرَجَمَة / بَرَجَم، بَرَطَمَة / بَرَطَم، تَصْجُرْ / تَصْجَر، غَمْعَمَة / غَمْعَم، تَغْمَعْمَأ / تَغْمَعْم، تَغْمَعْمَأ / تَغْمَعْم، هَمْهَمَة / هَمْهَم.

غرغرو /q.-u/ مَتَغْمَعْم، اَبُو الهَمْهَم.

غرغره /qarqare/ ۱. مَضْمَضَة. ۲. غَرْوَر، غَرْغَرَة، مَا يُنْعَرْغَرْبَة.

غرغره /qerqere/ بَكْرَة الْخَيْطَان.

غرغره القا /q.-ye-elqā/ مَلَف حَبْ أَوْ مُحَاوَة.

غرغره کردن /qarqare-kardan/ غَرْغَرَة / غَرْغَر، تَغَرْغَرَأ / تَغَرْغَر بالماء أَوْ الدَّوَاء، جَزَجَرَة / جَزَجَر، مَضْمَضَة / مَضْمَض الماء فِي فَمِهِ، زَغَرْغَرَة / زَغَرْغَر.

غرفه /qorfe/ الْغَرْفَة، الْقَاعَة الَّتِي تُجْتَمِع فِيهَا بَعْض الْهَيْئَات لِلْمَدَاوَلَة.

غرفه بازار گانی /q.-ye-būzargāni/ غَرْفَة التَّجَارَة.

غرفه کشاورزی /q.-ye-kešāvarzi/ غَرْفَة الزَّرَاعَة.

غرفه نمایش کالا /q.-ye-namāyesh-e-kāla/ غَرْفَة الْغَرْض.

غرق /qarq/ ← غَرَق شده، غَرِيق، غَرَقَة.

غرقاب /q.-āb/ أَغْمَأ فِي الْبَحْرِ، مَكَانٌ غَمِيقٌ فِي الْبَحْرِ أَوْ الْبُحْرِ، لُجَة، مُعْظَمُ الْمَاء.

غرق دره /q.-darre/ وَادٌ مُغْمُورٌ أَوْ غَاطِس.

غرق شدگی /q.-šodegi/ ۱. غَرَق، غَمَس، غَط. ۲. مَوْتُ الْغَمْرِ.

غرق شدن /q.-šodan/ غَرَقَأ / غَرِقَ بَ بَوْأ وَ بَوْوَأ / بَاقُ السَّفِينَة، رُسُوبَأ وَ رَسَبَأ / رَسَبَ وَ رَسَبَ السَّيْفُ فِي الْمَاءِ، سَوْخَأ / سَاحَ بَ، غَوْصَأ وَ غِيَاصَأ وَ غِيَاصَة وَ مَغَاصَأ / غَاصَ بَ، تَغْمَعْمَأ / تَغْمَعْم، هَرَبَأ وَ هُرُوبَأ / هَرَبَ بَ.

غرق شده /q.-šode/ ← غَرَقَة.

غرق کردن /q.-kardan/ تَغْرِيقَأ / غَرَقَ، إِغْرَأَأ / أَغْرَقَ، تَغْوِينَأ / غَوَمَ الْمَكَانَ، غَمْرَأ / غَمَرُ بَ الْمَاءِ، خَصْجَأ / خَصَجَ بَ وَ قَرَطَلَة / قَرَطَلُ هُ فِي الْمَاءِ.

غرغه /q.-e/ غَارِق، غَرِيق، غَرِقَ، غَرْقَان، غَمْر، مَغْمُور، مَغْمَعْم.

غرغه به خون /q.-e-be-xun/ مَتَشَحَّط، مَتَلَطَّحَ بِدَمِهِ.

غرغه شدن /q.-e-šodan/ ← غَرَق شدن.

غرغه کردن /q.-e-kardan/ ← غَرَق کردن.

غر کردن /qor-k./ ۱. فُتَقَأ / فُتَقَ بَ. ۲. تَوْرِينَأ / وَرَمَ. ۳.

تَحْدِينَأ / حَدَبَ وَ تَقْعِيرَأ / قَعَرُ الْإِنَاء.

غرمب /qoromb/ طَرْب، تَرَم.

غرمبه /q.-e/ ← غَرَبَة، بَانَك، فَرِيَاد.

غرنبه /qoronbe/ ← بَانَك، فَرِيَاد.

غرنبیدن /qoronbidan/ ← غَزِيدَن.

غرنده /qorrande/ ← غَزَان.

غروب /qorub/ ۱. التَّوْب، التَّوْب، أَقُول، غِيَاب، غَيْبُونَة، زَوَالُ الشَّمْسِ، بَرْوُغ. ۲. مَغْرِب.

غروب کردن /q.-kardan/ أَقُولَأ / أَقُولَ بَ، غَرْوَبَأ / غَرْبَ بَ،

غِيَابَأ وَ غَيْبُونَة / غَابَ بَ خُفُوقَأ / خَفَقَ بَ وَ إِخْفَاقَأ / أَخْفَقَ

التَّجْم، يَبُودَأ / بَادَ بَ تِ الشَّمْسِ، بَوْأ وَ بَوْوَأ / بَاقُ بَ

التَّجْم، سَفَى / سَفَى بَ تِ الشَّمْسِ، غِيَارَأ وَ غَوُورَأ / غَارَ بَ وَ

تَغْوِينَأ / غَوَّرَ بَ وَ جَبَأ وَ وَجُوبَأ / وَجَبَ بَ وَجَبَ، وَجَبَأ وَ وَجُوبَأ /

وَقَبَ يَقَبَ بَ تِ الشَّمْسِ.

غروب کنند /q.-konande/ أَقُولَ، بَارِغ.

غرور /qorur/ الْإِغْتِرَاءُ بِالذَّاتِ، تَكْبُر، كِبَر، إِشْتِكْبَار،

عُجْب، فَخْر، نَخْوَة، غَطْمَة، أَتْفَة، يَتَه، خُفَق، خُبْلَاء،

تَرْفَع، زَهْو، تَشَامُخ، شَمَم، غَجْرَفَة، غَطْرَسَة، نَشْوَة

الطَّرَب، نَغْرَة، نَحْنَة كَاذِبَة، نَفَح.

غرور انگیز /q.-angiz/ مُيِّزُ التَّوَرُّو وَ التَّكْبُر.

غرور جوانی /q.-e-javāni/ ۱. طَيْشُ الشَّبَاب. ۲. حَبْ

الشَّبَاب.

غرور داشتن /q.-dāstan/ غَرَأَ وَ غَرَارَأ / غَرُوتُ تَكْبُرَأ /

تَكْبُر.

غرور غریبه /qer-o-qarbile/ الدَّلَالُ وَ الْغَمْزَة وَ الْغُنْج.

غر و غمزه /q.-o-qamze/ الْهَزْ وَ الْغَمْز ← قَر وَ غَمْزَة.

غر و غمزه آمدن /q.-o-q.-āmadan/ هَزَأ / هَزَ بَ جِسْمَهُ وَ

غَمْرَأ / غَمَرَ بَ الْعَيْنِ.

غر و فر /q.-o-fer/ تَهَنُّد ← قَر وَ فَر.

غرولند /qor-o-lond/ ← غَرِغَر.

غرولند کردن /qor-o-l.-kardan/ ← غَرِغَر کردن.

غره شدن /qerre-šodan/ ← فَرِيبْ خُورَدَن، گُولْ

خُورَدَن.

الإبرة.

غزال سودانی /q-e-sudāni/ (جان) النّاسط.

غزل /qazal/ غَزَل، نَشِيد، أَنْشُودَة، نَسِيب.

غزل خوان /q-xān/ قَارِئُ الْغَزَل.

غزل خوانی /q-x-i-/ قِرَاءَةُ الْغَزَل.

غزل سرا /q-sarā/ الْغَزَلِيّ، الْغَزَل.

غزل سرایی /q-s-yi-/ سَرْدُ الْغَزَل، إِنْشَادُ الْغَزَل.

غزل سرایی کردن /q-s-yi-kardan/ ← غزل گفتن.

غزل غزلها /q-e-q-hā/ تَشْيِيدُ الْأَنْشِيد.

غزل گفتن /q-goftan/ سَرْدُ / سَرْدُ شِعْرًا غَزَلِيًّا،

إِنْشَادُ / أَنْشَدَ غَزَلًا، تَشْيِيْبًا / شَبَب، تَشْبِيْبًا / تَشْبِيْب.

غزل گوی /q-guy/ ← غزل سرای.

غزلهای سلیمان /q-hā-ye-soleymān/ ← غزل غزلها.

غزل قفلی /qazan-qofli/ ← قرن قفلی.

غزل غزل /qez-qez/ صَرِيف، صَرِير، تَرْيِيق.

غزل غزل رفتن /qaz-qaz-ān-raftan/ رَحْفًا وَ رَحْفَانًا وَ

رُحُوفًا / رَحَفَ - الصَّبِي.

غزل کردن /qez-kardan/ رَزَيْنَا / رَزَ - تِ الرِّصَاصَةُ، أَرَأَا

أَرَأَا وَ أَرِنَا / أَرَأَ.

غزل گاو /qaz-gāu/ (جان) قَطَاس، قُوتَاش.

غسل /qassāl/ غَسَال، مَنْ يُغَسِّلُ الْمَوْتَى.

غسل خانه /q-xāne/ مَغْسَل.

غسالی /q-i-/ غَسَلُ الْمَوْتَى.

غسل /qosl/ الْغُسْل.

غسل ارتماسی /q-e-ertemāsi/ الْغُسْلُ الْإِرْتِمَاسِيّ.

غسل استحاضه /q-e-estehāze/ ← غسل حیض.

غسل ترتیبی /q-e-tartibi/ الْغُسْلُ التَّرْتِيبِيّ.

غسل تعمید /q-e-ta'mid/ غُسْلُ التَّعْمِيد، تَنْصِير، عِمَاد.

غسل تعمید کردن /q-e-t-kardan/ تَعْمُدًا / تَعْمَد،

تَعْمِيدًا / عَمَد، إِعْتِمَادًا / إِعْتَمَد، تَنْصِيرًا / تَصَّر.

غسل جنابت /q-e-janābat/ غُسْلُ الْجَنَابَةِ.

غسل حیض /q-e-heyz/ غُسْلُ الْحَيْض.

غسل دادن /q-dādan/ غُسْلًا / غَسَلَ، مَضْمَضَةً /

مَضْمَضَ، شَطَفًا / شَطَفَ.

غسل کردن /q-kardan/ إِغْتِسَالًا / إِغْتَسَلَ.

غسل مس میت /q-e-masse-mayyet/ غُسْلُ لَمْسِ

غره کردن /q-kardan/ ← فَرِيب دادن، گول زدن.

غریب /qarib/ شَادَّ، غَرِيب، غَرَب، أَتَاوِي، أَرِيّ، تَارَ،

جَنِيب، سَاكِع، شَجِير، شَطِير، طَارِي، طُورِي، غَرِير،

الْقَادِي، نَزِيع، نَازِع، هَادِف.

غریبانه /q-āne/ بِطَرِيقَةِ الْغَرَبَاءِ، بِصَعَوْ، بِتَذَلُّلٍ.

غریب پرست /q-paras/ ← غریب نواز.

غریب پرستی /q-p-i-/ ← غریب نوازی.

غریب خانه /q-xāne/ رِبَاط.

غریب شدن /q-šodan/ غُرْبَةً وَ غُرْبًا وَ غُرَابَةً / غَرَبَ،

إِغْتَرَبَ / إِغْتَرَبَ.

غریب شمردن /q-šemordan/ إِسْتَعْرَبَ / إِسْتَعْرَبَ.

غریب کش /q-koš/ مُؤَذِي الْغُرَبَاءِ.

غریب گز /q-gaz/ ← شب گز.

غریب نواز /q-navāz/ مُحِبُّ الْغُرَبَاءِ، إِكْرَامُ الصَّيْفِ.

غریب نوازی /q-n-i-/ حُبُّ الْغُرَبَاءِ.

غریبه /q-e-/ ← غریب.

غریبی /q-i-/ جَنَابَةٌ، غُرْبَةٌ.

غریبی کردن /q-i-kardan/ تَعَرَّبَ / تَعَرَّبَ.

غریدن /qorridan/ ۱. زَارًا وَ زَرِيرًا / زَارَ - وَ زَمَجَرَةً / زَمَجَرَ

الْأَسَدَ، تَزَمَجَرًا / تَزَمَجَرَ، جَارًا وَ جَوَارًا / جَارَ - دَمَرًا / دَمَرَ

وَ ضَمَضَمَةً / ضَمَضَمَ الْأَسَدَ، كَشَرَ - الشَّيْخَ عَنْ

نَاحِيهِ، تَهَيَّنَا وَ تَهَيَّنَا / تَهَيَّنَ - الْأَسَدَ، وَ هَوَّهَ / وَ هَوَّهَ الْأَسَدَ

فِي زَمِيرِهِ. ۲. هُبُوبًا وَ هَبِيبًا وَ هَبًا / هَبَ - تِ الرُّيْحِ، هَذَرًا وَ

تَهَذَرًا / هَذَرَ - الرُّعْدَ أَوِ الْبَحْرَ، هَفَاً وَ هَوَّيفًا / هَفَ - تِ

الرُّيْحِ، جَزَجَرَةً / جَزَجَرَ الرُّعْدَ، صَرَاخًا وَ صَرِيحًا / صَرَخَ،

قَضَاً وَ قَصِيفًا / قَصَفَ - الرُّعْدَ، قَفَقَعَةً / قَفَقَعَ الرُّعْدَ،

لَغَلَعَةً / لَغَلَعَ وَ هَمَمَةً / هَمَمَ الرُّعْدَ.

غریو /qeriv/ ← فریاد، بانگ.

غریزه /qarize/ غَرِيزَةٌ، سَلِيقَةٌ، مَلَكَةٌ، بَاعِثَةٌ.

غریزی /qarizi/ الْغَرِيزِيّ، سَلِيقِيّ، فَطْرِيّ، طَبِيعِيّ.

غریق /qariq/ ← غرق شده.

غزال /qazāl/ ← آهو.

غزال افریقای /q-e-efriqāyi/ (جان) الْهَلِيم.

غزال بزرگ افریقا /q-e-bozorg-e-efriqā/ (جان) أَرْخ،

مَهَاة، مَارِيَّة، مَثْهَة.

غزال دور دور /q-e-dur-dur/ (گیا) إِبْرَةُ الْعُجُوز، حَشِيشَةُ

- المَيِّت. /q.-i/ غشائي. الغشائي.
- غسل ميت /q.-mayyet/ غُسْلُ الْمَيِّت. غسل نفاس /q.-e-nefäs/ غُسْلُ النَّفَاس. غش /qas/ ۱. غَمِي، إغماء، غَشَوَة، غَشِيَان، غَشِيَة، فَشِيَان، نُونَة مَرْصِيَة. ۲. ← غش کرده. غشاء /qesä/ (پز) غشاء. غشاء آبکی /q.-e-äbaki/ (پز) غشاء مَضْلِي. غشاء بين دنده يی /q.-e-beyn-e-dandeyi/ (پز) غشاء بِيضْلِي. غشاء جمجمه /q.-e-jomjome/ (پز) يَسْمَحَاقُ الْجُمُجْمَة. غشاء جناحي /q.-e-jandhi/ (پز) الْغِشَاءُ الْجَنَاحِي. غشاء جنب /q.-e-janb/ (پز) ← آبشامه. غشاء خارجي قلب /q.-e-xäreji-ye-qalb/ (پز) تَأْمُور، تَأْمُور، غِلَافُ الْقَلْب. غشاء داخلي عروق /q.-e-däxeli-ye-oruq/ (پز) الْبِطَانَة [الغشاء الْمُبْطِنُ لِلْأَوْعِيَة الدَّمَوِيَة]. غشاء درونی قلب /q.-e-daruni-ye-qalb/ (پز) ← درون شامه دل. غشاء دماغی /q.-e-demäqi/ (پز) سَحَاءَة، سَحَائَة، أُمُ الدِّمَاغ، أُمُ الرَّأْس. غشاء زجاجی /q.-e-zojäji/ (پز) غشاء زُجَاجِي، غشاء سُفَاف. غشاء زلالی /q.-e-zoläli/ (پز) ← غشاء مائی. غشاء سرورزی محیط دماغ /q.-e-seruzi-ye-mohit-e-demäq/ (پز) ← عَنَكَبُوتِيه. غشاء صدر و ریه /q.-e-sadr-o-riye/ (پز) غشاء الْجَنْب. غشاء عضلانی /q.-e-azoläni/ (پز) الْغِشَاءُ الْعَضْلِي. غشاء غضروف /q.-e-qozruf/ (پز) غِلَافُ الْفُضْرُوف. غشاء فانی /q.-e-fäni/ (پز) الْغِشَاءُ السَّاقِط. غشاء ليفی /q.-e-lifi/ (پز) غشاء لَيْفِي. غشاء مائی /q.-e-mä'i/ (پز) الْغِشَاءُ الْمُضْلِي. غشاء مخاطی /q.-e-moxäti/ (پز) غشاء مُخَاطِي. غشاء مخاطی درون رحم /q.-e-m.-ye-darun-e-rahem/ (پز) ← غشاء فانی. غشاء نیم تراوی /q.-e-nim-tarävi/ (پز) غشاء نِيْمَة مُنْفِذ. غشاء هسته يی /q.-e-hasteyi/ (پز) الْغِشَاءُ النَّوَوِي.
- غشائي /q.-i/ غشائي. الغشائي.
- غشغرق /qesqreq/ مُشَاخَرَة، خِصَام، زِرَاع، مُجَادَلَة، جَدَل.
- غش کردن /qas-kardan/ غُشِيََا وَ غَشِيَانَا / غُشِيََا مَجَ عَلَيْهِ، إغْمَاء / أُغْمِيَ مَجَ عَلَيْهِ، غَمِيًا / غَمِيَ مَجَ بَ غُشِيًا وَ غُشِيَةً / غَابَ عَنِ الْوُجُود، سَوَخًا / سَاخَتْ رُؤُوسُهُ.
- غش کرده /q.-karde/ غَمِيَان، غَمِي، مُغْمِي عَلَيْهِ، مُغْمِي عَلَيْهِ، مُغْمِي عَلَيْهِ، مُغْمِي عَلَيْهِ.
- غشی /q.-i/ صَرِيح، مَضْرُوع، وَقِيظ.
- غصب /qasb/ ۱. إغْتِصَاب، إغْتِصَابُ الْأَمْوَال، بَلْص. ۲. ← غصبی.
- غصب کردن /q.-kardan/ غَضِبًا غَضَبًا، إغْتِصَابًا / إغْتَضَبَ، مُغَاصَبَةً / غَاضَبٌ، إِنْتَحَلَ / إِنْتَحَلَ، نَزَعًا / نَزَعَ مِنْهُ مِلْكَهُ، تَسَحَّبًا / تَسَحَّبَ مِنْ حَقِّ فُلَانٍ، غَثَرَسَهُ / غَثَرَسَ هَذَا مَالَهُ، تَغَسَّفًا / تَغَسَّفَ وَ هَفَطًا / هَفَطَ الْمَالُ.
- غصب کننده /q.-konande/ الْغَاصِب.
- غصبی /q.-i/ الشَّيْءُ الْمَغْضُوب، غُضَب.
- غصه /qosse/ ← غم.
- غصه خور /q.-xor/ ← غمخوار، غمگین.
- غصه خوردن /q.-x.-dan/ ← غم خوردن.
- غصه دادن /q.-dädan/ ← غمگین کردن.
- غصه دار /q.-där/ ← غمگین.
- غصه دار شدن /q.-d.-šodan/ ← غمگین شدن.
- غصه دار کردن /q.-d.-kardan/ ← غمگین کردن.
- غضب /qazab/ غَضَب، وَجَد، جَدَة، مُوجَدَة، وَجْدَان.
- غضب آلود /q.-älud/ ← خشمگین، غضبناک.
- غضب کردن /q.-kardan/ ← خشمگین شدن.
- غضبناک /q.-näk/ غَاضِب، مَغِيظ، مُتَغَاط، خَانِق، خَرَق، ثَائِر، مُخْتَدِّ، خَمَقَان، مَخْمُوق ← خشمگین.
- غضبناک شدن /q.-n.-šodan/ ← خشمگین شدن.
- غضبناک کردن /q.-n.-kardan/ ← خشمگین کردن.
- غضروف /qozruf/ (پز) غُضْرُوف، غُضْرُوف.
- غضروف انگشتی /q.-e-angoštari/ (پز) الْفُضْرُوف الْخَلْقَانِي.
- غضروفی جناحي /q.-i-jandhi/ (پز) الْفُضْرُوفِي الْقَصِي.
- غضروف خنجرى /q.-e-xanjari/ (پز) ← زائده خنجرى.

تَضَاجِعاً / تَضَاجَعَ وَتَعَمَّشاً / عَمَّشَ عَنْهُ، تَعَامُشاً /
تَعَامَشَ الْأَمْرَ، تَعَامِياً / تَعَامَى هُوَ عَنْهُ، تَعَاُضاً / تَعَاُضَ
عَنْهُ، تَعَاُطِياً / تَعَاُطَسَ الرَّجُلُ، تَعَاُطِشاً / تَعَاُطِشَ عَنْهُ،
تَعَلَّأْتُ / تَعَلَّأْتُ هَبْ عَهْباً / عَهَبَ عَنْهُ، إِنْهَاباً / أَعْهَبْتُ،
فَهَوُاْ / فَهَأُ عَنْ الْأَمْرِ، قُصُوراً / قَصَرْتُ وَتَقْصِيراً / قَصَرْتُ وَ
تَقَاَصَرْتُ / تَقَاَصَرَ عَنِ الْأَمْرِ، لُفْهَاباً / لُفْهَأْتُ وَتَمَاهُأْتُ /
تَمَاهَأْتُ عَنْهُ، تَهْنِئِداً / هَنَّدْتُ فِي الْأَمْرِ.

غل / *qol* / غَلٌّ، جامِعة، طَوَّقٌ، قِلَادَة، الشَّارِقَة.

غلات / *qallät* / ۱. الْغِلَالُ. ۲. (گیا) التَّجَنِّيَّاتُ.

غلاف / *qeläff* / ۱. قِرَاب، غَمَد، جِرَابُ الشَّيْفِ، غِطَاء،
غِلَاف. ۲. (گیا) قَرْنُ الْفَوَلِّ وَأَمْثَالِهِ، إَغْلِيط. ۳. (جان) غَمَد.

غلاف بالان / *q.-bälän* / (جان) غَمَدِيَّاتُ الْأُخْبَحَةِ، مُغَمَّذَةُ
الْأُخْبَحَةِ.

غلاف دار / *q.-där* / دُو غَمَدٍ، مُغَمَّد.

غلاف شده / *q.-šode* / أَغْلَفَ، غَلَّغَاءَ، مَقْرُوبٌ.

غلاف شکوفه / *q.-e-šokufe* / (گیا) الْکِم.

غلاف شوان / *q.-e-šövän* / غَمَدُ شَوَان.

غلاف قلب / *q.-e-qalb* / (پز) النَّجْثُ، النَّجْثُ.

غلاف کردن / *q.-kardan* / عَمَّدُ / عَمَّدْتُ، إِنْغَاداً /
أَعَمَّدْتُ، إِنْغَلَفَ / أَغْلَفْتُ هَبْ تَغْلِيْفًا / غَلَّفْتُ، قَرَباً / قَرَبْتُ
الشَّيْفَ، تَقَرَّبْتُ / قَرَبْتُ.

غلاف گل / *q.-e-gol* / (گیا) بُرْغَمُ، بُرْغَمَةٌ، بُرْغُومَةٌ، قُنْبَع.

غلاف لیفی / *q.-e-lifi* / (گیا) غِلَافٌ لَيْفِيٌّ.

غلاف میوه / *q.-e-mive* / (گیا) جُثْتُ، جُثْتُ، بَرْهَمَةُ الشَّجَرِ.

غلاف وتری عضلات / *q.-e-vatari-azolät* / (پز) غِشَاءُ
عَضَلِيٍّ.

غلاف هنله / *q.-e-henle* / (پز) غَمَدُ هَنْلِيٍّ [هُوَ غِلَافٌ مِنْ
النَّيْسِيجِ الضَّامِّ حَوْلَ الْأَلْيَافِ الْعَضِيَّةِ].

غلافی / *q.-i* / غَمَدِيٌّ، غِلَافِيٌّ.

غلام / *qoläm* / رَقِيقٌ، مُوَالِيٌّ، تَابِعٌ، هُبْنُوقٌ، هُبْنُوقٌ،
هَبْنِيقٌ.

غلام زر خرید / *q.-e-zar-xarid* / عَبْدٌ، رَقِيقٌ، مَخْلُوكٌ.

غلام سیاه / *q.-siyäh* / عَبِيدُ، الْغِلَامُ الْأَسْوَدُ.

غلام فروش / *q.-foru* / نَحَّاسٌ.

غلام فروشی / *q.-f-i* / زَخَاشَةُ، تِجَارَةُ الرَّقِيقِ.

غضروف دنده یی / *q.-e-dandeyi* / (پز) غُضْرُوفٌ ضَلْعِيٌّ.

غضروف سر استخوان کتف / *q.-e-sar-e-ostoxan-e-*
ketf / (پز) النُّعْضُ مِنَ الْكَتِفِ.

غضروف شناسی / *q.-šenäsi* / (پز) عِلْمُ الْعَضَائِفِ.

غضروف مکیبی / *q.-e-mokebbi* / (پز) غُضْرُوفٌ لَهَايِيٌّ.

غضروف لاله گوش / *q.-e-läle-ye-guš* / (پز) غُضْرُوفُ
أُذُنِيٍّ.

غضروف مفصلي / *q.-e-mafsali* / (پز) غُضْرُوفٌ مُفَصِّلِيٌّ.

غضروف های حنجره یی / *q.-hä-ye-hanjareyi* / (پز) ←
غضروفهای هرمی.

غضروف های نایسی / *q.-hä-ye-näyi* / (پز) الْغَضَائِفُ
الرُّغَامِيَّةُ.

غضروف های هرمی / *q.-hä-ye-herami* / (پز) الْغَضُوفَانِ
الطَّرْجَهَارِيَّانِ.

غضروفي / *q.-i* / (پز) الْغُضْرُوفِيٌّ.

غضروفي خنجري / *q.-i-xanjari* / (پز) الْغُضْرُوفِيُّ
الْخَنْجَرِيُّ.

غضروفي دنده یی / *q.-i-dandeyi* / (پز) الْغُضْرُوفِيُّ
الضَّلْعِيُّ.

غضروفي شاخی / *q.-i-šäxi* / (پز) غُضْرُوفُ دُو قُرُونٍ
صَغِيرَةٍ.

غفلت / *qaflat* / غَفْلَةٌ، إِهْمَالٌ، تَهَاوُنٌ، سَهْوٌ،
نِسْيَانٌ، سَيِّئَةٌ، طَمَرٌ، عَيْشٌ، غَرَاةٌ، غِرَّةٌ، قَصْرٌ، لَهَاغَةٌ.

غفلتا / *q.-an* / غَفْلَةٌ، بَغْلَةٌ، عَلَى غِرَّةٍ.

غفلت کار / *q.-kär* / غَفْلَانٌ، غَافِلٌ، اللَّاهِي، لَاهِيَالٌ،
مُهْمِلٌ، الشَّاهِي، سَهْوَانٌ.

غفلت کارانه / *q.-k.-äne* / بِلَاهِيَالَةٍ، بِلَاهِيَالٍ، بِطَيْشٍ،
بَغْيَرِ اثْقَانٍ.

غفلت کاری / *q.-k.-i* / إِهْمَالٌ، غَفْلَةٌ، لَاهِيَالَةٌ.

غفلت کردن / *q.-kardan* / غَفْلُلاً وَغَفْلَةً وَغَفْلًا / غَفَّلْتُ
عَنْهُ، إِنْغَفَلًا / أَغْفَلُ الشَّيْءَ، تَغْفَلًا / تَغَفَّلْتُ وَتَغَافَلًا /
تَغَافَلَ عَنْهُ، سَهَوًا وَشَهْوًا وَسَهْوَةً / سَهَأْتُ عَنْهُ، مُسَاهَاةٌ /

سَاهَى هَبْ تَهَامَلًا / تَهَامَلْتُ فِي عَمَلِي، إِهْمَالًا / أَهْمَلْتُ،
تَهَوًا / تَهَأْتُ تَحْتَمًا / تَحْتَمْتُ عَنِ الشَّيْءِ، دَهَوًا / دَهَلْتُ
رَفْدًا وَرُقُودًا وَرُقَادًا / رَفَدْتُ عَنِ الْأَمْرِ، رُتَوًا وَرَتَا / رَتَا وَ
تَرَانِيًا / تَرَانِيْتُ وَإِسْبَاطًا / أَسْبَطْتُ عَنْهُ، تَسْبِيْبًا / سَبَبْتُ،

غلام کردن /q.-kardan/ تَبِيعِمَا / تَبِيعُ / تَبِيعُ / تَابَ /
 اِسْتَبَادَا / اِسْتَعْبَدَ / اِسْتَرْقَا / اِسْتَرْقَى الْعَبْدَ.
 غلام گردش /q.-gardeš/ ذَهْلِيْز، رَوَاق، مَجَازِ بِيْنِ
 اَلْخُجْرَات ← راهرو، کریدور.
 غلام گرفتن /q.-gereftan/ اِقْتَنَانَا / اِقْتَنُ، اِثْخَاذَا /
 اِثْخَذَقْنَا.
 غلامی /q.-i/ قُنُوْتَه، قَنَانَه، عُبُوْدَه، عُبُوْدِيَه، غُلَامِيَه،
 غُلُوْمَه، غُلُوْمِيَه.
 غلبه /qalabel/ غَلَبَه، غُلْب، ثَقْلَب، ظَفَر، قُوْز، اِثْتِصَار،
 يَكَايَه، صُهْدَه، سِيَادَه.
 غلبه دادن /q.-dādan/ ← غالب کردن.
 غلبه دم /q.-ye-dam/ (پز) اِخْتِيقَان [تَجْمُعُ الدَّمِ فِي عِرْقِ
 عُصْوَا].
 غلبه کردن /q.-kardan/ ← غالب شدن.
 غلب /qolop/ جَزَعَه، تَلْعَه.
 غلت /qalt/ (مس) زَغْرَدَه [تَكْرِيرُ لَحْنَيْنِ بِسَرْعَه].
 غلت /qalt/ تَذَخْرَجْ، تَزْخَرْجُ.
 غلتان /q.-ān/ مَتَذَخْرَجْ.
 غلتانیدن /q.-ānidan/ دَخْرَجَه / دَخْرَجَ، تَذَوِيْرَا / دُوْز،
 جَخْدَزَه / جَخْدَزَ وَ دَخْدَزَه وَ دِخْدَارَا / دَخْدَزَ وَ دَخْمَلَه /
 دَخْمَلُ هُ دَخْمَلَا / دَعَكَ هُ فِي الشَّرَابِ، دَغْلَجَه /
 دَغْلَجُ الشَّيْءِ، دَمْخَلَه / دَمْخَلَ وَ دَهْدَهه وَ دِهْدَاهَا /
 دَهْدَهه الْخَجَرِ، دَهْدَاهُ وَ دِهْدَاهُ / دَهْدَى وَ زَخْلَفَه / زَخْلَفَ وَ
 زَخْلَفَه / زَخْلَقَ وَ زَزْدَبَه / زَزْدَبَ هُ ثَلْثَهه / ثَلْثَ وَ ثَمَرِيْنَهه
 / مَوْعَ هُ فِي الشَّرَابِ، تَمَعِيْكَ / مَعَكَ هُ.
 غلت خوردن /q.-xordan/ ← غلتیدن.
 غلت زدن /q.-zadan/ ← غلتیدن.
 غلتک /qiltak/ ۱. مِخْدَلَه، مِذْحَاة، مَحَالَه، مِزْدَاس،
 مِزْدَس، وَايُوْرُ الرُّطْبِ، هَزَاس. ۲. مِخْدَلَه بُخَارِيَه. ۳. الطَّنْبُوْرُ
 [فِي الطَّبَاغَه]. طُنْبُوْرُ آلِه الطَّبْعِ.
 غلتک کشیدن /q.-kešidan/ حَذَلَا وَ حَذُولَا / حَذَلْ
 يَحْذِلُ بِمِخْدَلَه السُّطْحِ، جَزَا / جَوِيْجُوْرُ الْمِخْدَلَه.
 غلتیدن /qaltidan/ تَذَخْرَجَا / تَذَخْرَجَ، تَزْخَلَفَا /
 تَزْخَلَفَ، تَزْخَلَفَا / تَزْخَلَقَ، تَزْخَلَكَا / تَزْخَلَكَ، تَذَاذُوْا /
 تَذَاذَا وَ تَذَهْدَاهَا / تَذَهْدَه وَ تَذَهْدِيَا / تَذَهْدَى الْخَجَرِ،
 تَزْلُجَا / تَزْلُجَ، ثَقْلَبَا / ثَقْلَبَ وَ ثَقْلِيَا / ثَقْلَى عَلٰى فِرَاشِه،

زَكْرَكَهه / زَكْرَكَسَ، ثَلْثُنَا / ثَلْثَتُ فِي الشَّرَابِ، تَمَرُّغَا /
 تَمَرُّغَ، مَكْمَكَهه / مَكْمَكَ.
 غل خوردن /qel-xordan/ ← غلتیدن.
 غل دادن /q.-dādan/ ← غلتانیدن.
 غل زدن /qol-zadan/ ← جوشیدن.
 غلط /qalt/ ← غلت.
 غلط /qalat/ غَلَطَ، خَطَا، شَهْو، زُوْر، كَاذِب.
 غلط انداز /q.-andāz/ مُضِلَّ، مُضِلُّ، مُخَادِع.
 غلط اندازی /q.-a.-i/ اِضْلَال، خِذْع، تَخْدَع، تَخَادَع،
 اِخْدَاع، خِدَاع.
 غلط چاپی /q.-e-cāpi/ غَلْطَهه مُطْبِعِيَه، خَطَا مُطْبِعِيَه.
 غلط خوردن /qalt-xordan/ ← غلتیدن.
 غلط زدن /q.-zadan/ ← غلتیدن.
 غلط فاحش /qalat-e-fāheš/ خَطَا فَاذِخْ، غَلَطَ فَاضِحْ.
 غلطک /qalatak/ ← غلتک.
 غلط کاری /qalat-kāri/ الْخَطَا، الْغَلَطُ، السَّهْو.
 غلط کردن /q.-kardan/ غَلَطَا / غَلِطَ هُ فِي الْأَمْرِ، غَلَتَا /
 غَلَتَ هُ.
 غلط گیر /q.-gir/ مُضْخَعُ مُسَوِّدَاتِ الطَّنْعِ.
 غلط گیری /q.-g.-i/ اِضْلَاحُ الْخَطَا، تَضْوِيْب، تَضْجِيحْ.
 غلط گیری کردن /q.-g.-i-kardan/ تَضْجِيحَا / صَحْحِ
 الْكِتَابِ.
 غلط مشهور /q.-e-māshur/ غَلَطَ شَائِعْ.
 غلط مصطلح /q.-e-mostalah/ غَلَطَ شَائِعْ.
 غلط نامه /q.-nāme/ فِهْرُسْ تَصْحِيحِ الْأَغْلَاطِ.
 غلطی /q.-i/ خَطَا، بِالْخَطَا.
 غلطیدن /q.-i-dan/ ← غلتیدن.
 غلظت /qelzat/ ۱. غَلْظَهه، قَوَامُ الشَّيْءِ، كَثَافَهه، كَثَافَهه
 الْقَوَامِ، شُمُك، سَمَآكَهه. ۲. (شیم) قُوَّهه أَوْ كَثَافَهه مَحْلُوْلٍ مَا.
 غلظت دادن /q.-dādan/ ← غلیظ کردن.
 غلظت سنج /q.-sanj/ اَلْمِشِيْل.
 غلغل /qolqol/ قُوْر، قُوْرَان، غَلِيَان، عَزْغَرَهه، بَقْبَقَهه، صَوْتُ
 غَلِيَانِ الْمَاءِ أَوِ السَّوَائِلِ الْأُخْرَى.
 غلغلک /qelqelak/ تَجْمِيْشْ، دَغْدَغَهه.
 غلغلک دادن /q.-dādan/ دَغْدَغَهه / دَغْدَغَ، زَغْرَعَهه /
 زَغْرَعْ، نَعْمَسَهه / نَعْمَشْ، تَجْمِيْشَا / جَمَشْ، زَكْرَكَهه /

زُکَرُ، نَزْرًا / نَزَرَ - وَتَنْفِيزًا / نَزَرَ الصَّبِيَّ.

غلغل کردن / *qolqol-kardan* / غَلِياً و غَلِياً / عَلَى - ت
الِقْدَرُ، قُورًا و قُورَانًا و قُورًا / فَارَت جَيْشًا و جَيْشَانًا و
جُيُوشًا / جَاش - عَزَّزَةً / عَزَّزَ المَاءَ عَلَى النَّارِ، بَقِيَّةُ /
بَقِيَق، تَشْنَشَةً / تَشْنَشَت الْقَدْرُ.

غلغلکی / *qelqelaki* / أَبُو الدَّغْدَغَةِ، الشَّخْصُ الَّذِي
لَا يَتَحَمَّلُ الدَّغْدَغَةَ أَوْ الَّذِي يَضْحَكُ عِنْدَ الْإِشَارَةِ إِلَيْهِ
بِالدَّغْدَغَةِ.

غلغله / *qolqole* / ۱ - فریاد، بانگ. ۲ - آشوب.

غلغله انداختن / *q.-andaxtan* / ۱. أَقَامَ الدُّنْيَا وَأَقْعَدَهَا
ضَرَاخًا وَفِتْنَةً. ۲. مُشَاغِبَةً / شَاغَبَ.

غلغلتی / *qelefti* / [عم] جَلَدَ الْخُرُوفِ أَوْ أَيْ خِيَوَانٍ آخَرَ
حِينَمَا يُسَلِّحُ دَفْعَةً وَاجِدَةً كَالِكَيْسِ.

غلغلی / *qalqlā* / (گیا) غَلَقَةً.

غلک / *qollak* / - فَلَک.

غللمبه / *qolombe* / [عم] - غَلْنِبِه، قَلْنِبِه.

غلنبه / *qolonbe* / [عم] كَلَامٌ مُتَقَوِّ طَنَانٌ، كَلَامٌ خَشِنٌ
غَيْرُ لَاقِي، أَلْفَاطٌ وَعِبَارَاتٌ يُؤَدِّهَا الْمُتَكَلِّمُ تَفَاضُحًا. كُلُّ
شَيْءٍ خَشِنٌ غَيْرُ مُسَبِّحٍ وَمُغَبِّدٍ.

غلنبه گفتن / *q.-goftan* / [عم] صَعَقًا / صَعَقَ - فِي
كَلَامِهِ.

غلنبه گوئی / *q.-guyi* / [عم] تَفَاضُح، إِظْهَارُ الْفَصَاحَةِ.

غلندوش / *qalanduš* / - دُوش، کتف.

غلندوش کردن / *q.-kardan* / خَمَلًا / خَمَلَ - هُوَ عَلَى
کَتِفِهِ، شَنْبَحَةً / شَنْبَحَ [عم عراقی].

غلو / *qolov* / الْمُبَالِغَةُ، الْغُلُو، الْغُلُوءُ، الْغُلُوءُ، إِغْرَاقُ،
إِفْرَاطُ، تَجَاوُزُ الْحَدِّ.

غل و غش / *qall-o-qaš* / غَشٌّ، وَخَر.

غلو کردن / *qolov-kardan* / غُلُوًا / غَلَا - بِالذِّنِّ، غِلَاةٌ
وَمَثَلَاةٌ / غَالَى فِي الْأَمْرِ، مُبَالِغَةً / بَالَغَ.

غلو کننده / *q.-konande* / الْغَالِي.

غله / *qalle* / غَلَّةٌ، مَخْصُولٌ، حَاصِلٌ، حَبَّةٌ، حُبُوبٌ، خَزَجٌ،
زَبْعٌ.

غله فروش / *q.-foruš* / تَاجِرُ غَلَّةٍ، قَمَّاح.

غلیان / *qalayān* / غَلِيَانٌ، غَلِيَّ، خَيْشَانٌ.

غلیان / *qalyān* / نَزَجِيْلَةٌ.

غلیان کردن / *qalayān-kardan* / - جُوشِیدَن، غَلْغَل
کردن.

غلیان کشیدن / *qalyān-kešidan* / تَذَخِنَا / دَخَنَ
النَّزَجِيْلَةَ.

غلیان نی پیچ / *q.-e-ney-pic* / النَّازَجِيْلِيَّةُ.

غللیظ / *qalız* / غَلِیْظٌ، غَلَاظٌ، غَالِیْظٌ، سَمِیْکٌ، صُلْبٌ، أَعْمٌ،
کَثِیْفٌ.

غللیظ شدن / *q.-şodan* / يَخْنَأُ وَيَخَانَةُ وَيُخَوِّنُهُ / تَخَنَّنَ
غَلْظًا وَغَلْظَةً غَلْظَةً وَغَلَاظَةً / غَلْظَ يُوْ غَلْظًا، كَثَافَةً /
كُثِفَتْ تَكَثُّفًا / تَكَثَّفَتِ الشَّيْءُ، غَعْدًا / عَقَدَ - الْعَسَلُ
وَالرُّبُّ وَيَخُوْهَا.

غللیظ کردن / *q.-kardan* / تَغْلِیْظًا / غَلْظَ، تَكْثِیْفًا / كَثَفَ،
تَزَكِیْفًا / زَكَّرَ، تَسْمِیْکًا / سَمَّكَ.

غللیظی / *q.-i* / - غَلِظَتْ.

غللیواج / *qalivāj* / (جان) شَوْخَةٌ، جَدَاةٌ.

غللیواژ / *qalivaž* / - غَلِیْوَاژ.

غللیواژ شرقی / *q.-e-şarqi* / (جان) ابْنُ آخَى.

غللیواژ بیسهها / *q.-e-bişe-hä* / (جان) الْأُتْرُقِ.

غم / *qam* / غَمٌ، غَصَّةٌ، حُزْنٌ، هَمٌّ، أَصْفٌ، تَأْسِفٌ، أَشَى،
حَسْرَةٌ، لَهْفٌ، شَجَبٌ، شُجُوبٌ، شَجَنٌ، شُجُونٌ، شَجَا،
شُجُو، تَرَحٌّ، بِنْتُ الصَّدْرِ، صَبِیْقٌ، قَهْرٌ، كَرَبٌ، كَادَاءٌ، وَكْدٌ،
وُلُوال.

غمازی کردن / *qammāzi-kardan* / - سَخَنَ چینی
کردن.

غم افزا / *q.-afzā* / يَكْثُرُ الْقَلْبُ، مُكْثَرُ الْحُزْنِ.

غم انگیز / *q.-angiz* / غَامٌ، مُغَمٌّ، مُخْزَنٌ، مُسَبِّبُ الْغَمِّ،
مُؤَسِّسٌ، أَلِیْمٌ، مُؤَلِّمٌ، مُثَبِّرُ الشُّجُونِ، شَجْوِيٌّ، غَمُوسٌ،
كَارِثٌ، گَرِیْثٌ، مُكَدِّرٌ، مَبْدَعٌ.

غم بار / *q.-bār* / غَمِ أَنْگِیْز.

غم خوار / *q.-xār* / - غَمْخُورٌ.

غم خوارگی کردن / *q.-xāregi-kardan* / مُمَاسَاةٌ وَمُوَاسَاةٌ /
أَسَى يُؤَاسِي وَيُوَاسِي بَيْنَهُمَا، تَأْسِيًا / تَأَسَى الْقَوْمُ، مُوَازَرَةٌ
/ أَرْزَه.

غم خور / *q.-xor* / ۱. مَغْمُومٌ، مَخْزُونٌ، حَزِینٌ. ۲. مُشَارِكٌ
فِي الْغَمِّ، رَحُومٌ، رَجِیْمٌ، خُونٌ، خَنَانٌ، شَفِیْقٌ.

غم خوردن / *q.-xordan* / - غَمْگِین شدن.

غم خورک /q-xorak/ (جان) اَبُوخَرْدان، مالِکِ الحَزین.

غم دیدہ /q-dide/ ← غمگین.

غم زد /q-zodi/ مُزِیْلُ الغَم ← غمگسار.

غم زدگی /q-zadegi/ غَم، بَلاء، مِخَنَة، کَذَر، اَلَم نَفْسَانِی.

غم زده /q-zade/ ← غمگین.

غمزه /qamze/ غُنْج، غُنْج، دَلال،

غمزه زدن /q-zadan/ غَمَزَ - هَد بِعَیْنِیْهِ.

غمزه زن /q-zan/ غَمَاز.

غمض عین کردن /qamz-e-eyn-kardan/ اِغْمَاضاً / اَغْمَضَ عَیْنَهُ.

غمگسار /qam-gosār/ مَغْزِ، مُسَلِّ، المَغْزِی، المُسَلِّی، مُزِیْلُ الغَم، اَلْأَسِی، رَفِیق، صَدِیق.

غمگساری /q-g-i/ غَزاء، سَلَوٰی، تَغْرِیة، اِزَالَةُ الغَم.

غمگساری کردن /q-g-i-kardan/ ۱. تَوَجُّعاً / تَوَجَّعَ لَهُ، رُثِیاً وَرِثَاءَ وَرِثَاءَ وَمَرْثَاءَ وَمَرْثِیَّةً / رَثٰی لَهُ. ۲. مُشَارَكَةً / شَارَكَ وَاشْتَرَاكَ / اِشْتَرَكَ مَعَهُ فِی الْعَوَاطِفِ، اِزَالَةُ / اَزَالَ الغَم.

غمگین /q-gin/ حَزین، حَزَنان، مَحْزُون، مَغْمُوم، مَغْتَم، مَهْمُوم، اَبَس، اَسِیف، اَسُوف، اَشِیان، کَرِیب، مَكْشُورُ القَلْبِ، کَسِیْرُ القَلْبِ، کَاسِیفُ البَالِ، کَیْیِب، کُیْب، مُکْتَبِیْب، بَاسِر، مُثَقَّلُ بِالْهُوْم، حَزَّاض، رَمِیز، غَیْر، غَبْران، غَبْرٰی [نث]، مَفْرَح، مُثَقِّصُ الصَّدْرِ، مَقْهُور.

غمگین شدن /q-g-i-sodan/ حَزُنَا / حَزَنَ لَهُ وَعَلِیْهِ، تَحَزَّنَا / تَحَزَّنَ لِمُصِیْبَتِهِ، اِهْتِمَاماً / اِهْتَمَّ، اِغْتِمَاماً / اِغْتَمَّ، اِنْغِمَاماً / اِنْغَمَّ، کَأَباً وَكَأَبَةً وَكَأَبَةً / کَثَبَ - وَاکْتِثَاباً / اِکْتَثَبَ وَاکْتَاباً / اُکْتَابَ، اَسٰی / اَسٰی - عَلٰی، تَرَحُّا / تَرَحَّ - تَرَحُّوا / تَرَحَّ، جَزَعاً وَجُرُوعاً / جَزَعَتِ، اِسْتِیَاءَ / اِسْتَاءَ، شَجَباً / شَجَبَ - وَتَشَجَّباً / تَشَجَّبَ، شَجٰی / شَجٰی - شَجَبَ شَجَباً وَشَجَبُونَا / شَجَبَ - وَشَجَبْنَا / تَشَجَّبَ، تَشَجَّبْنَا / طَرَحَ / طَرَحَ - اِنْغَمَاضاً / اِنْغَبَضَ، اِنْغَبَضَ صَدْرَهُ، تَكْدَرَا / تَكْدَرَا لِعِیَانَا / لَاعَ، وَجَدَا / وَجَدَ یَجِدُ لَهُ، وَجَدَا / وَجَدَ یُوجَدُ بِهِ، تَوَجَّدَا / تَوَجَّدَ لَهُ، وَجَمَا وَوُجُوماً / وَجَمَ یَجَمُّ لِغُلَان.

غمگین کردن /q-g-i-kardan/ حَزُنَا / حَزَنَ وَتَحَزَّنَا / حَزَنَ وَاحْزَنَانَا / اَحْزَنَ هَب تَحْزِنَا / تَرَحَّ، اِثْرَاحاً / اَثْرَحَ،

اِحْزَاراً / اَحْزَرَ هَب تَحْزِیْرًا / حَسَرَ، سَوَاءَ وَسَوَاءً وَسَوَاءً وَسَوَاءً / سَوَاءٌ وَمَسَاءٌ وَمَسَاءٌ وَمَسَاءٌ وَمَسَاءٌ / سَاءَ - اَلْأَمْرُ فَلَانَا، اِشْجَاباً / اَشْجَبَ، شَجَبَا وَشَجَبُونَا / شَجَبَ - هَب تَشْجِبُنَا / شَجَبَ، اِشْجَانَا / اَشْجَنَ، اِشْجَاءَ / اَشْجٰی، شَجَبَا / اِشْجَبَا، اِشْجَبَا / اُكْتَابَ هَب كُتِبَا / كُتِبَ، اِثْرَانَا / اَثْرَتِ الغَم فَلَانَا.

غمگینی /q-g-i/ حَزَن، حَزَن، کَآبَة، وَخْشَة، اَسَافَة.

غمناک /q-näk/ ← غمگین.

غمناکی /q-n-i/ ← غمگینی.

غم نامه /q-näme/ اِیْرَاجِیْدِی.

غمین /q-in/ ← غمگین.

غنائی /qenä'i/ اَلْغِنَایِی، الشَّعْرُ اَلْغِنَایِی.

غنچ /qan/ ← لارو.

غنچ قوزه /qonje-quze/ (جان) - کَرَم قَوْزِه.

غنچه /qonce/ (گیا) - بَرُغَم، بَرُغُوم، نَوَازَة، زَهْرَة، زَهْرَة، زَهْر، نُوْر، حِیاء، قَدَاح، قُمُوعَلَة.

غنچه برگ /q-barg/ (گیا) باقِل، زَرُّ وَرَقَة النِّبَات.

غنچه دادن /q-dādan/ اِزْهَاراً / اَزْهَر، تَزْهَیْرًا / زَهَرَ، تَنْوِیْرًا / تَوَّزَ، تَوِیْرَدَا / وَزَدَ، تَبَزَّغَمَا / تَبَزَّغَمَ اَلْاَزْهَارَ.

غنودن /qonudan/ ← خوابیدن.

غنهی /qonneyi/ اَلْغَنَة.

غنی شدن /qani-sodan/ غَنٰی وَغَنَاءَ وَغَنِیَانَا / غَنٰی - تَغَنَّیاً / تَغَنَّی، تَغَنَّیاً / تَغَنٰی، اِغْتِنَاءَ / اِغْتِنٰی، اِشْتِغْنَاءَ / اِسْتِغْنٰی.

غنی کردن /q-kardan/ ۱. تَغْنِیَّةً / غَنٰی، اِغْنَاءَ / اَغْنٰی. ۲. [زمین] تَشْمِیْدًا / سَمَدَ الْأَرْضِ.

غنیمت /qanimat/ غَنِمَ، غَنِمَ، غَنِیْمَة، مَغْنَم، نُهْنَة، نُهْنٰی، نُهْنِی، نُهْنِی، نُهْنِی، نُهْب، بَکَل، جُدَافَة، جُدَافِی، حُبَاشَة، طُغْمَة، غَرَض، فِی، نَقْل، نَافِلَة، هُبَالَة.

غنیمت دادن /q-dādan/ اِغْنَمَا / اَغْنَمَ هَب الشَّیْءَ، تَنْفِیْلًا / نَقَّلَ هَب.

غنیمت شمردن /q-semordan/ تَغْنَمَا / تَغْنَمَ، اِسْتِغْنَمَا / اِسْتِغْنَمَ، اِغْتِنَمَا / اِغْتِنَمَ الشَّیْءَ.

غنیمت گرفتن /q-gereftan/ غَنَمَا وَغَنَمَا وَغَنَمَا وَغَنِیْمَة وَغَنَمَانَا / غَنِمَ - وَتَغْنَمَا / تَغْنَمَ، اِغْتِنَمَا / اِغْتِنَمَ وَتَبْکَلًا / تَبْکَل الشَّیْءَ، فِیثَا / فَاءَ - اَلْغَنِیْمَة، مُنَافَهَة / نَافَهَ، اِیْرَاقَا

/ اُوزُق.

غواص /qavväs/ ١. غَوَاص، غَوَاضَة [نث]. ٢. (جان) غَمَاس، غَوَاص، غَطَّاس.

غواص سانان /q.-sänän/ (جان) الْغَطَّاسِيَّات.

غواصی /q.-i/ غَوُص، غِيَاضَة، غَطُّس، اِنْغِمَاس.

غواصی کردن /q.-i-kardan/ غَوُصاً وَغِيَاضاً وَغِيَاضَةً وَمَنَاصاً / غَاصُ فِي الْمَاءِ.

غوچ /quc/ (جان) ← قوچ.

غورت /qurt/ ← قورت.

غورت دادن /q.-dādan/ ← قورت دادن.

غور کردن /qowr-kardan/ تَغَوَّرَ / تَغَمَّرَ / تَغَمَّقَ / تَغَمَّقَ فِي الْأَمْرِ، تَدَقِّقاً / دَقَّقَ، تَرَوَّيَا / تَرَوَّى، اِسْتِثْقَاءَ / اِسْتَفْصَى، سَبَرَا / سَبَرَ وَاشْبَارَا / اُسْبَرَ وَاشْبَارَا / اِسْتَبَرَّ غُزْرَه، غَوُصاً وَغِيَاضاً وَغِيَاضَةً وَمَنَاصاً / غَاصُ عَلَى كَذَا.

غوره /qure/ جِصْرَم، كُتَب.

غوری /quri/ ← قوری.

غوز /quz/ ← قوز.

غوزک /q.-ak/ ← قوزک.

غوز کردن /q.-kardan/ ← قوز کردن.

غوزه /quze/ ١. جُوزُق، بَيْلَم، غَفَازَة. ٢. جَزْو.

غوزی /quzi/ ← قوزی، کوژیست.

غوص کردن /qows-kardan/ تَأَمَّلَا / تَأَمَّلَ الْأَمْرَ فَوْه.

غوطة /qute/ ١. غَطْطَة. ٢. تَغْطِيطِس [خَرْوُفَا أَوْخَنْزِرَا] فِي مَحْلُولٍ قَاتِلٍ لِلْجَرَائِمِ.

غوطة خوردن /q.-xordan/ ← غوطه ور شدن.

غوطة دادن /q.-dādan/ ← غوطه ور کردن.

غوطة زدن /q.-zadan/ ← غوطه ور شدن.

غوطة ور /q.-var/ ← غَرِيق، غَارِقُ فِي كَذَا، مَغْمُورٌ بِالْمَاءِ، مُسْتَغْرَق.

غوطة ور شدن /q.-v.-šodan/ غَوُطَا / غَاطُ وَ اِنْغِمَاسَا / اِنْغَمَسَ وَ اِغْتَمَسَا / اِغْتَمَسَ وَ غَطَّسَا / غَطَّسَ فِي الْمَاءِ

تَخْوِیضاً / خَوَّصَ، اِخْتِیاضاً / اِخْتَاَصَ، خَوَّصاً وَخِیاضاً / خَاضَ الْمَاءَ، غَوَّصاً وَغِيَاضاً وَغِيَاضَةً وَمَنَاصاً / غَاصُ وَغَرَقَا / غَرَّقَ وَ قَمَّسَا / قَمَّسَ فِي الْمَاءِ، تَمَرَّغَا / تَمَرَّغَ.

غوطة ور کردن /q.-v.-kardan/ تَغْوِیضَا / غَوَّصَ، تَغْطِیْطِسا / غَطَّسَ، تَغْرِیْطَا / غَرَّقَ، غَمَّسَا / غَمَّسَ وَ تَغْمِیْطِسا /

غَمَّسَ وَ دَوَّكَا / ذَاكَ وَ غَمَّأَ / غَمَّأَ وَ غَطَّأَ / غَطَّأَ وَ اِغْطَاطَا / اَغْطَأَ فِي الْمَاءِ، قَرُطَلَّةَ / قَرُطَل، مَثْمَثَةً / مَثْمَثَ الشَّيْءَ.

غوطة وری /q.-v.-i/ غَطَّ، غَمَّسَ، غَطَّسَ، تَغْطِیْطِیس.

غوغا /qowqā/ جَلَبَ، جَلَبَةً، صَوَّضَاءَ، صَوَّصَى، نَائِزَةً، جَذَفَةً، جَرَاهِيَةً، جَفَجَعَةً، حَسَّ، حَيْصَةً، رَهَجَ، سُوشَرَةً، شَعَبَ، مُشَاعَبَةً، عَزَبَدَةً، صَبَجَةً، صَبَجِجَ، فَرْبَةً، لَجَةً، لَفْلَاقَ، الْوَعَى، الْوَعَى، هَيْصَةً، هَيْطَ، تَهْوِيشَ، هَرَمَسَةً، هُمُرْجَان، هُمُرْجَةً، هَيَّجَان.

غوغا کردن /q.-kardan/ ١. جَلَبَا / جَلَبَ وَ اِجْلَابَا / اُجْلَبَ وَ تَجْلِيْبَا / جَلَبَ الْقَوْمَ، صَجَا وَ صَجِجَا وَ صُجَا جَا / صَجَّ وَ اِضْجَا جَا / اَصْجَجَ، جَفَجَعَةً / جَفَجَعَ، دَفَدَفَةً / دَفَدَقَ، وَغَوَّعَةً وَوَعَوَاعَا / وَغَوَّعَ الْقَوْمَ، هَوَّشَا / هَوَّشَ يَهْوِشُ، هَوَّشَا / هَاشَ يَهْوِشُ الْقَوْمَ. ٢. اِثَارَةً / اِثَارَ الْفِتْنَةَ، صَوَّضَاءَ وَضِيضَاءَ / صَوَّصَى، سُوشَرَةً / سُوشَرَ.

غوغو /ququ/ هَدِيلَ، نَوَاح.

غوغو کردن /q.-kardan/ هَدِيلَا / هَدَلَ يَتِ الْحَمَامَ، نَوَاحاً وَ نَوَاحَا وَ نِيَاحَةً وَ مَنَاحَا / نَاحَ يَنْوُحُ تِ الْحَمَامَ.

غوغولی غوغو /ququliququ/ قوقولی قوقو.

غوگ /quk/ (جان) ← قورباغه.

غول /qul/ غُولَ، يَسْغَلَاءَ، يَسْغَلَاءَ، عِمْلَاقَ، مَارِدَ، اِلْقَةَ [نث]، جَبَّارَ، صَيْدَانَةَ، شَهَامَ، عَشْرِيْسَ، عَوْلُقَ، مَلَدَ، هَيْعَرَةً.

غول آسا /q.-üsä/ كَالْعَوْلُ، صَخْمَ، كَبِيْرَ جَدَا.

غول بیابانی /q.-e-biyäbāni/ ← غول بی شاخ و دم.

غول بی شاخ و دم /q.-e-bi-šāx-o-dom/ الْغُولُ، الشَّخْصُ الصَّخْمُ الشَّيْءُ الْأَمْنِي.

غول پیکر /q.-peykar/ جَبَّار.

غول پیکران /q.-p.-än/ (نج) ستاره غول پیکر.

غول پیکران آبی /q.-p.-än-e-äbi/ (نج) التَّجْوُمُ الْعَمَالِقَةُ الرُّزْقَا.

غیاب /qiyaḅ/ غِيَابَ، تَغْيِيبَ، اِخْتِفَاءَ «در ~ من: اِثْنَاءَ تَغْيِيبِي».

غیابا /q.-an/ غِيَابِيًّا.

غیابی /q.-i/ الْغِيَابِي.

غیبت /qeybat/ ١. غَيْبَ، غِيَابَ، مَغْيِبَ، تَغْيِيبَ، اِخْتِفَاءَ.

۲. الغیبة، إغیاب، الإكلة، وقیمة، لَمَص.

غيبیت صغری /q-e-soqrä/ الغیبة الصغری.

غيبیت غیر موجه /q-e-qeyre-movajjah/ تَغْيِبُ دُونَ عُدْرِ
شُرْعِي، غِيَابٌ غَيْرُ شُرْعِي.

غيبیت کبری /q-e-kobrät/ الغیبة الکبری.

غيبیت کردن /q-kardan/ ۱. غَيَّبَا وَغَيَّبَةً وَغَيَّبَا وَغَيَّبَا
وَمَغْيِبًا / غَابَ - غَنَى، تَغْيِبًا / تَغْيِبُ. ۲. غَيَّبَةً / غَابَ -
إِغْتِيَابًا / إِغْتَابَ، هَمَزُ أَثَرًا وَابَرًا / أَبْرَ - هُ أَكْلًا
/ أَكَلُ - لَحْمَةً، حَدْيًا / حَدَى - هُ يَلْسَانِهِ، ذَكَرًا وَتَذَكَرًا /
ذَكَرُ - النَّاسَ، عَظًا / عَظَّ - عَرَضَ فُلَانٌ، عَظَلُوا / عَظَلًا -
هُ إِفْرَاشًا / أَفْرَشَ الرَّجُلَ، تَمَكَّهُا / تَمَكَّهُ فُلَانٌ، إِفْرَاشًا /
أَفْرَشَ بِهِ، إِفْتِرَاضًا / إِفْتَرَضَ عِرْضَهُ، قَفَى / قَفَى - هُ
تَكْثِيرًا / كَسَرَ أَظْفَارَهُ فِي فُلَانٍ، لَفَأَ وَلَفَأَ / لَفَأَ - وَتَلَوًا /
تَلَأَ - وَتَرَعًا / تَرَعَ - وَتَعَرَأَ / تَعَرَّ - هُ وَفُوعًا وَوَقِيْعَةً / وَقَعَ
يَقَعُ فِي فُلَانٍ، تَوَقِيْعًا / وَقَعَ.

غيبیت کننده /q-konande/ مُغْتَابَ، غِيَابَ، هَمَزَةً،
هَمَزًا، سَنَبُوتَ، طَعَانَ، قِرَاضَةً، لَمَّازَ، لَمُوصَ، النَّاسَ،
نَمَامَ، وَقَاعَ، وَقَاعَةً.

غيب دان /qib-dän/ عَالِمُ الْغَيْبِ، عَلَامُ الْغُيُوبِ، عَالِمٌ
بِاللَّاهُوتِ.

غيب دانى /q-d-i/ عِلْمُ الْغَيْبِ، عِلْمٌ بِاللَّاهُوتِ.

غيب شدن /q-šodan/ إِخْتِفَاءُ / إِخْتَفَى.

غيب کردن /q-kardan/ إِخْفَاءُ / أَخْفَى السَّحَابُ الشَّيْءَ.

غيب گو /q-gu/ کاهن، عَالِمٌ بِاللَّاهُوتِ.

غيب گویی /q-g-yi/ عِلْمُ الْغَيْبِ، کِهَانَةِ، تَكْهَنَ، نُبُوَّة،
نُبُوَّة.

غيب گویی کردن /q-g-yi-kardan/ کِهَانَةٌ / کَهَنُ -
تَكْهَنًا / تَكْهَنُ.

غیبی /q-i/ ۱. الْغَيْبِي. ۲. غَيْرُ مَرْنِي، مُسْتَشِيرَ،
الْمُسْتَشْفِي، خَفِي.

غیر آلی /qeyr-e-äli/ لا غُضُوبِي، غَيْرُ غُضُوبِي.

غیر اخلاقی /q-e-axläqi/ مُخَالِفٌ لِلْأَخْلَاقِ، غَيْرُ اخْلَاقِي،
لَا اخْلَاقِي.

غیر ارادی /q-e-erädi/ لا ارَادِي.

غیر انتفاعی /q-e-entefä'i/ دُونَ قَصْدِ الرِّيحِ.

غیر بر کفاهه /q-e-barqäilfe/ لا اِكْتَبَرُو لِيُنِيَّة.

غیر بومی /q-e-bumi/ غَيْرُ وَطَنِي، دَجِيلَ، غَرِيبَ،
أَجْنَبِي، مَجْلُوب.

غیرت /qeyrat/ غَيْرَةٌ، غَارَ، تَغَصَّبَ، حَرَاةَ، حَسَدَ،
جَفْنَةً، حَمَاسَ، صُرِيرَ، مَأَقَةً، هَمَّةَ.

غیر تمند /q-mand/ ← غیری.

غیر تمندی /q-m-i/ الغيرة.

غیرت ورزیدن /q-varzidan/ غَيْرَةٌ / وَغَيْرًا وَغَارًا / غَاظَ -
الرَّجُلَ وَتَغَيَّرًا / تَغَيَّرَ عَلَى إِمْرَأَتِهِ، إِصَابَةً / أَصِيبَ مَجْ
بِالْفَيْزَةِ، تَغَصَّبًا / تَغَصَّبَ، حَمَسًا / حَمَسَ - تَحَمَّسًا /
تَحَمَّسَ، تَهَيَّجًا / تَهَيَّجَ.

غیر تی /q-i/ غَيُورَ، غَيْرَانَ، غَيْرِي، مُتَغَصَّبَ، مُتَحَمَّسَ،
أَحْمَسَ.

غیر ثابِت /q-e-säbet/ غَيْرُ ثَابِتٍ، مُتَحَرِّكٌ، مُتَغَيِّرٌ،
مُتَبَدِّلٌ.

غیر جائز /q-e-jä'ez/ مَرْفُوضٌ، غَيْرُ مَقْبُولٍ، غَيْرُ قَانُونِي،
غَيْرُ شُرْعِي.

غیر حقیقی /q-e-haqiqi/ خَيَالِي.

غیر خالص /q-e-xäles/ غَيْرُ صَافٍ.

غیر دائم /q-e-da'em/ غَيْرُ الدَّائِمِ.

غیر رسمی /q-e-rasmi/ غَيْرُ رَسْمِي.

غیر ساعات اداری /q-e-sä'at-e-edäri/ خَارِجُ الْوَقْتِ
الإداري.

غیر سالم /q-e-sälem/ غَيْرُ سَالِمٍ، النَّاقِصُ، مُغْتَلٌّ،
مُغْرَقٌ.

غیر شخصی /q-e-šaxsi/ غَيْرُ شَخْصِي.

غیر شرعی /q-e-šar'i/ ← غیر مشروع، غیر قانونی.

غیر ضروری /q-e-zaruri/ ← غیر لازم.

غیر طبیعی /q-e-tabii'i/ غَيْرُ طَبِيعِي، مُخَالِفٌ لِلطَّبِيعَةِ،
صِنَاعِي، غَيْرُ طَبِيعِي.

غیر عادی /q-e-ädi/ خَارِجُ الْعَادَةِ، غَيْرُ مُتَعَارِفٍ عَلَيْهِ.

غیر عادلانه /q-e-ädeläne/ غَيْرُ عَادِلٍ.

غیر عمدی /q-e-amdi/ غَيْرُ مُتَعَمِّدٍ، غَيْرُ مَقْصُودٍ.

غیر عملی /q-e-amali/ لا عَمَلِي، غَيْرُ عَمَلِي.

غیر فلزها /q-e-felez-hä/ (شیم) لا فِلْزِيَّاتَ.

غیر قابل اجتناب /q-e-qabel-e-ejtenüb/ ضَرُورِي،
لَا مَنَاصَ مِنْهُ.

كاسدة.

غير قابل قبول /q.-e-q.-e-qabul/ غَيْرُ مَقْبُولٍ، غَيْرُ مَبْرُورٍ.

غير قابل قسمت /q.-e-q.-e-qesmat/ لَا يَقْسَمُ، لَا يَتَجَزَأُ،
الْأَيْقِبُلُ الْقِسْمَةُ.غير قابل مصرف /q.-e-q.-e-masraf/ غَيْرُ قَابِلٍ
لِالِاسْتِهْلَاكِ.

غير قابل نفوذ /q.-e-q.-e-nofuz/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلنُّفُوذِ.

غير قانوني /q.-e-q.-e-qānuni/ غَيْرُ شَرْعِيٍّ، غَيْرُ قَانُونِيٍّ.

غير قطعي /q.-e-qat'i/ غَيْرُ حَاسِمٍ.

غير كافي /q.-e-kāfi/ غَيْرُ كَافٍ، غَيْرُ وَافٍ.

غير لازم /q.-e-lāzem/ غَيْرُ لَازِمٍ، غَيْرُ صَرُورِيٍّ، زَائِدٌ،
فَائِضٌ، نَقْلٌ.غير متجانس /q.-e-motajānes/ غَيْرُ مُتَجَانِسٍ،
الْأَلْمُتَجَانِسُ.

غير مترقبه /q.-e-motaraqquebe/ ← غير منتظرة.

غير متعهد /q.-e-mota'ahhed/ الْمُحَايِدُ.

غير متمدن /q.-e-motamadden/ بَرَبْرِيٍّ، هَمَجِيٍّ.

غير مجاز /q.-e-mojāz/ غَيْرُ مَرْخُصٍ لَهُ.

غير محسوس /q.-e-mahsus/ مَغْنُوِيٍّ، صُدَّ حُسِّيٍّ، غَيْرُ
مَذْرُوكٍ.

غير محلول /q.-e-mahlul/ ← نامحلول.

غير مرئي /q.-e-mar'i/ ← نامرئي.

غير مستعمل /q.-e-mosta'mal/ غَيْرُ مُسْتَعْمَلٍ، مَهْجُورٌ.

غير مستقل /q.-e-mostaqel/ غَيْرُ مُسْتَقِلٍّ.

غير مستقيم /q.-e-mostaqim/ مُغْتَنِيفٌ، غَيْرُ مُبَاشِرٍ.

غير مستند /q.-e-mostanad/ غَيْرُ مُؤَيَّدٍ بِالْحُجَّةِ.

غير مستوي /q.-e-mostavi/ غَيْرُ مُسَوِّدٍ، غَيْرُ مُنْتَظَمٍ، غَيْرُ
مُسْتَقِيمٍ.غير مسكوني /q.-e-maskuni/ خَالٍ مِنَ السُّكَّانِ، مَهْجُورٌ.
غير مسلح /q.-e-mosallah/ أَغْزَلٌ.

غير مسؤول /q.-e-mas'ul/ غَيْرُ مَسْؤُولٍ.

غير مشروط /q.-e-mašrut/ غَيْرُ شَرْطِيٍّ.

غير مشروع /q.-e-mašru' / ← غير قانوني.

غير معقول /q.-e-ma'qul/ ← نامعقول.

غير معمول /q.-e-ma'mul/ غَيْرُ عَادِيٍّ، اِسْتِثْنَائِيٍّ، شَاذٌ،
نَدَرٌ، نَادِرٌ، غَرِيبٌ، غَيْرُ مَأْلُوفٍ.غير قابل اجرا /q.-e-q.-e-ejra/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلْإِجْرَاءِ أَوْ
لِلنَّفُوضِ.غير قابل ادراك /q.-e-q.-e-edrak/ لَا يَذَرُكَ كُنْهُهُ، لَا قَرَارَ
لَهُ.غير قابل استفادة /q.-e-q.-e-estefade/ غَيْرُ مُمَكِّنٍ
لِالِاسْتِفَادَةِ مِنْهُ.غير قابل استماع /q.-e-q.-e-estemā/ غَيْرُ قَابِلٍ
لِلِاسْتِمَاعِ.غير قابل اعتماد /q.-e-q.-e-e'temād/ لَا زِمَانٌ لَهُ، لَا يُمْكِنُ
أَنْ يُوثِقَ بِهِ.

غير قابل انتقال /q.-e-q.-e-enteqāl/ مَخْبُوسٌ.

غير قابل انكار /q.-e-q.-e-enkār/ لَا يَذْخُصُ، لَا يَنْقُصُ،
غَيْرُ قَابِلٍ لِلْإِنْكَارِ.غير قابل بحث /q.-e-q.-e-bahs/ لَا زِوَاعَ فِيهِ، غَيْرُ قَابِلٍ
لِلْجَدَلِ، لَا يَقْبَلُ الْجَدَلَ.

غير قابل بيان /q.-e-q.-e-bayān/ غَيْرُ مُمَكِّنٍ لِلتَّعْيِيرِ عَنْهُ.

غير قابل تبديل /q.-e-q.-e-tabdīl/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلتَّبْدِيلِ،
الْثَّابِتُ.غير قابل تحمل /q.-e-q.-e-tahammol/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلتَّحْمُلِ،
ثَقِيلٌ، لَا يَحْتَمَلُ، لَا يَطَاقُ.غير قابل تردد /q.-e-q.-e-tardīd/ غَيْرُ مُمَكِّنِ التَّنَازُعِ
عَلَيْهِ.

غير قابل ترميم /q.-e-q.-e-tarmim/ لَا يَزِمُ.

غير قابل تصور /q.-e-q.-e-tasavvor/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلتَّصَوُّرِ.

غير قابل تعبير /q.-e-q.-e-ta'bir/ لَا يُمْكِنُ تَغْلِيلُهُ.

غير قابل جبران /q.-e-q.-e-jobrān/ لَا تَعْوَضُ.

غير قابل درك /q.-e-q.-e-dark/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلْفَهْمِ.

غير قابل دسترسى /q.-e-q.-e-dastresi/ حَرَبُزٌ، مَبْنَعٌ.

غير قابل دفاع /q.-e-q.-e-defā/ غَيْرُ مُمَكِّنِ الدِّفَاعِ عَنْهُ،
ضَعْفُ الْجِمَاطَةِ.غير قابل سكونت /q.-e-q.-e-sokunat/ غَيْرُ صَالِحٍ
لِلسُّكْنَى.

غير قابل شمارش /q.-e-q.-e-šomāreš/ لَا يَحْصَى.

غير قابل عفو /q.-e-q.-e-afv/ لَا يَغْفَرُ، لَا يَغْفِرُ.

غير قابل علاج /q.-e-q.-e-alāj/ مُزْمِنٌ.

غير قابل فروش /q.-e-q.-e-foruš/ كَاسِدٌ، كَاسِدَةٌ، سِلَقَةٌ

غیر ملفوظ /q.-e-malfuz/ عَزِزُ الْمَلْفُوظِ.

غیر ممکن /q.-e-momken/ مُمْتَنِع، مُتَعَدِّر ← ناممکن.

غیر منتظره /q.-e-montazere/ مُفَاجِئ، عَزِزُ مُتَوَقَّع،

مُبْتَسَّر، بَاكُورِي، عَزِزُ مُنْتَظَر، غَرَضاً، اِتِّفَاقاً.

غیر منصرف /q.-e-monsaref/ عَزِزُ الْمُنْصَرَفِ.

غیر منطقی /q.-e-manteqi/ عَزِزُ مَنْطِقِي، الْأَمْنَطِقِي.

غیر منقول /q.-e-manqul/ عَزِزُ مَنْقُول، غَيْبِي، ثَابِت،

مَادِّي، مُلْكٌ ثَابِت.

غیر موجود /q.-e-mowjud/ غَائِب، عَزِزٌ جَاهِز، عَزِزٌ مُتَوَفِّر.

غیر موجہ /q.-e-movajjah/ عَزِزٌ قَانُونِي.

غیر نظامیان /q.-e-nezāmiyān/ الْمَذْبِيحُونَ.

غیر واقعی /q.-e-vāqe'i/ عَزِزٌ وَاقِعِي، عَزِزٌ حَقِيقِي.

غیر هوازی /q.-e-havāzi/ اللَّاهُوتِي.

غیریت /qeyriyyat/ الْغَيْرِيَّة.

غیظ کردن /qeyz-kardan/ ← خشمگین شدن.

غیور /qayur/ غَيُور، غَيْرِي، مُتَعَصِّب، شَيْحَان.

غیورانه /q.-āne/ بِالْغَيْرَةِ، بِتَحَمُّسٍ، بِتَعَصُّبٍ.



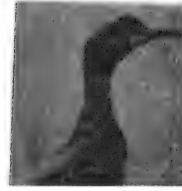
غیرا



غان



غالالوط



غانق



غلقي



غم خورک



غزال بزرگ افریقا



غلاف

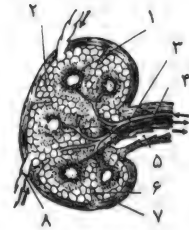


غاريقون

غذہ - الغدّة



غلیواج



۱- کیست بسته: حویصلہ مغلقہ

۲- سینوس: جیب

۳- مویرگ سرخ: شریان دقیق

۴- مویرگ سیاہ: ورید دقیق

۵- عصب لنفاوی برندہ: عصب لنفاوی ناقل

۶- غلاف پیوندی: حاجز رابط

۷- محفظہ: محفظہ

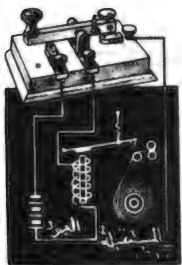
۸- عصب لنفاوی آورندہ: عصب لنفاوی مورد



غواص



غزگار



فرستنده تلگراف



فربون



فاشرا



فاخته حبشه

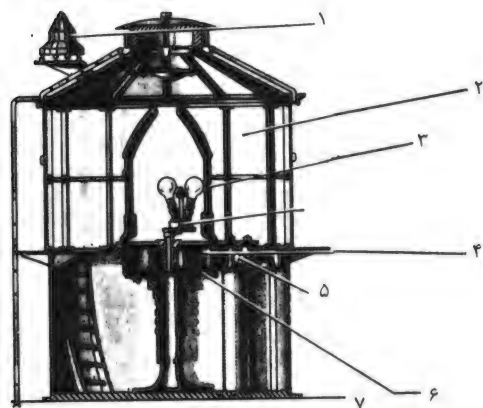


فاصله پنجم درست

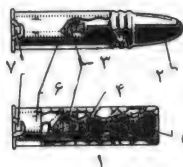


فاجیه

فانوس دریایی - آلفنار



فشنگ جنگی - خرطوشه خزیه



فرقیون

فک - الفك



۱- فشنگ شکاری: خرطوشه الصيد

۲- سرب: الرصاصه

۳- خرج باروت - خرج اصلی: الحشو البارود

۴- نمد: اللبده

۵- ساچمه: الخردق

۶- غلاف فشنگ - پوكه: الطّرف

۷- چاشنی: الشّعله

۱- استخوان فك پایین: عظم الفك السفلي

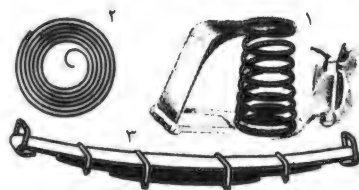
۲- برآمدگی لقمه‌ای: التّوء اللّقمي

۳- برآمدگی متقارن: التّوء المتقارن

۴- سوراخ چانه‌ای: الثقب الذّقني

۵- برآمدگی چانه‌ای: التّوء الذّقني

فتر - الفّاض



۱- فتر لوله‌ای: نابض جِلزانی

۲- فتر مارپیچی: نابض لولبي

۳- فتر اکسل (تسمه‌ای): نابض نصلي

۱- سوپاپ آفانی که روشن و خاموش شدن مناره را تأمین می‌کند:

صمام شمسي یوتن اضاءة المنارة و إطفاءها

۲- شبشه: زجاج

۳- عدسی فرسئل: عدسة فریسئل

۴- دستگاه تبدیل خودکار لامپ و منبع برقی یا گازی نور: المبدل

الآلي للمصباح و لمّنع الثور (كهرباء أو غاز)

۵- شناور: العوام

۶- موتورهای برقی، یکی از آنها موتوری است یدکی که به طور

خودکار در هنگام نیاز به حرکت درمی‌آید: محرّكات كهربائية

أحدها محرّك مساعد يدور ألياً عند الحاجة

۷- مخزن جیوه: حوض الزئبق



ف /f/ الفاء. الحَرْفُ الثَّالِثُ والعِشْرُونَ مِنْ حُرُوفِ الْهَجَاءِ،
وهي بِمِثَالَةِ أ. في حسابِ الْجُمْلِ.
فا /fā/ (مس) فا.

فابريك /fabrik/ فَبْرِيكَة.
فابل /fabl/ خُرَافَة، خُرَافَة ذَاتُ مَغْزَى، وبِخَاصَّةٍ عَلَى
أَلْسِنَةِ الْخَيْوَانِ.
فاتح /fateh/ فَاتِح، مُنْتَصِر، مُنْصَوِر، غَالِب، قَاهِر،
الْيَسُور، الْيَسِير.
فاتحانه /f-āne/ فَاتِحًا، مُنْتَصِرًا.

فاتح شدن /f-šodan/ فَتَحَ / فَتَحَ / إِنْتَصَرَ / إِنْتَصَرَ ←
فتح کردن.
فاتحه خواندن /fatehe-xāndan/ قَرَأَ وَقَرَأَهُ وَقَرَأْنَا / قَرَأَ -
الْفَاتِحَةَ.

فاتحه خوانی /f-xāni/ ١. قِرَاءَةُ الْفَاتِحَةِ. ٢. مَجْلِسُ الْفَاتِحَةِ.
فاجر /fājer/ فَاجِر، فَاسِق.
فاجر شدن /f-šodan/ فُجِّرَ / فُجِّرَ / إِفْجَارًا / أَفْجَرَ،
بَلَّلًا وَبَلَلًا / بَلَّلَ - الرُّجْلَ.

فاجعه /fāje'e/ الْفَاجِعَةُ، مُصِيبَةٌ، مُصَاب، رَزِيئَةٌ، كَارِثَةٌ،
بَلْوَى، بَلِيَّةٌ، مَأْسَاءٌ، دَاهِيَةٌ، أَمْ قُشِعَمَ، إِذْ، إِذَّةٌ، جَائِحَةٌ،
نَارِلَةٌ.

فاجیه /fājiye/ (گیا) الْفَاجِيَّةُ.
فاحش /fāheš/ قَبِيحٌ، مُتَجَاوِزٌ لِلْحَدِّ، فَاحِشٌ، مُفْرِطٌ
الزِّيَادَةِ.

فاحشگی /fāhešegī/ غَهْرٌ، غَهَارَةٌ، بَيْغُ الْعِزْضِ.
فاحشگی کردن /f-kardan/ ← فاحشه شدن.
فاحشه /fāheše/ زَانِيَةٌ، فَاجِرَةٌ، امْرَأَةٌ فَاسِدَةٌ، بَيْعَى،
عَاهِرٌ، عَاهِرَةٌ، مُؤَمِّسٌ، مُؤَمِّسَةٌ.
فاحشه تلفنی /f-ye-telefoni/ بَيْعَى التِّلْفُونِ.

فاحشه خانه /f-xāne/ بَيْتُ الدَّعَاةِ، مَأْخُورٌ، كَرْخَانَةٌ.
فاحشه خانه خصوصی /f-x-ye-xosusi/ بَيْتُ دَعَاةٍ
بِشْرِيَّةٍ.

فاحشه خیابانی /f-ye-xiyābdāni/ الْبَيْعَى الْمُتَخَرِّجَةُ.
فاحشه شدن /f-šodan/ غَهَّرَ / غَهَّرَ / وَغَهَّرَ / وَغَهَّرَ /
غَهَّرَ - غَهَّرَ / غَهَّرَ - دَعَاةٌ / دَعَاةٌ - وَزَنَى زَنَاءً /
زَنَى - وَمُزَانَاةٌ وَزَنَاءٌ / زَانَى تِ الْمَرْأَةَ، بَيْعًا / بَاعَثَ -
عِزَّضَهَا، إِيْمَانَسًا / أَوْمَسَّتِ الْمَرْأَةَ.
فاخته /fāxte/ (جان) فَاحِثَةٌ، الْأَطْرُغْلَةُ، طَرْغُلَةٌ، وَفُوقُ،
وَفُوقًا.

فاخته حبشه /f-ye-habaše/ (جان) ضُلُفْلُ الْحَبَشَةِ.
فاخر /fāxer/ الْفَاحِرُ، ثَخَفَةٌ.
فار /fār/ ← فانوس دریایی
فاراد /fārad/ (فز) الْفَرْدُ.
فاراده /fārade/ فَرَادِي.
فاراسیون /f-ārsi-yun/ ← فراسیون.
فارس /fārs/ الْفَرَسَةُ، مَسْرُوحَةٌ هَزْلِيَّةٌ سَاجِرَةٌ.
فارسی /fārsi/ الْفَارِسِيَّةُ.

فارسی زبان /f-zabān/ اِیْرَانِي، دُولِسَانِ فَارِسِي.
فارغ /fāreq/ ١. مُطْمَئِنٌّ، فَارِغٌ، مُزْتَاحُ الْبَالِ. ٢. عَاطِلٌ.
فارغبال /f-bāl/ مُزْتَاحُ الْبَالِ، فَارِغٌ، مُطْمَئِنُّ الْقَلْبِ.
فارغ التحصيل /f-ot-tahsil/ مَخْرُجٌ، الْخُرُوجُ.
فارغ التحصيل شدن /f-ot-t-šodan/ تَخَرُّجًا / تَخَرَّجَ مِنْ
الْجَامِعَةِ.

فارغ التحصیلی /f-ot-t-i/ تَخَرُّجًا / تَخَرَّجَ.
فارغ دغل /f-del/ فَارِغٌ، مُزْتَاحُ الْبَالِ، مُطْمَئِنٌّ.
فارغ دلی /f-d-i/ رَاحَةٌ، اِسْتِرَاحَةٌ، فَرَاغَةٌ، طَمَئِنِّيَّةٌ.
فارغ شدن /f-šodan/ ١. فَرَاغًا وَفَرُوغًا / فَرَّغَ -، تَفَرَّغًا /

تَفَرَّغَ، حَجًّا / حَجٌّ - عَنْ الْأَمْرِ، إِسْتِرَاحَةً / إِسْتِرَاحَ. ٢. إِخْلَاءَ / أَخْلَى لَهُ، تَسْبِيحًا / سَبَّحَ.

فارغ کردن /f.-kardan/ طمأنه / طمأن، إراحة / أراح،
تزوینحا / زوّح.

فارقليط *färaqliṭ* البارقليط.

فارنهایت / *färenhäyt* / دَرَجَةُ فَرْنَهَيْت.

فاروس /färus/ ← فانوس دریایی.

فاز /fāz/ طَوْر.

فازمتر /f.-metr/ مقياس الطور.

فاساد /fʌsʌd/ ← نمای ساختمان.

فاستونی /fästuni/ صَرْج [نَسِيجٌ صُوفِيٌّ مَتِينٌ].

فاسد / *fused* ١. فاسد، ضائع، نَتِن، مُتَنِن، مُتَن، غَن، مُتَعَفِن، البالي، حَم، زَمِيم، زَمَام، زَيْن، زَهْم، سَجِس، سَجِيس، سِنَج، أَشُوهُ، مُشَوُّهُ، طَالِع، مَذِر، مَازِر، مَلِيخ. ٢. ذَيْر، دَاعِر، فَايسِق، خَلِيع، مُتَهَك، حَبَاص.

[illegible]

فاسد شدنی / *fj.-šodani* قابل للتلف، قابل للفساد.

فاسد کردن / *fj-kardan* / افساداً / افسند، تَفْسِیداً /
 فسَدَ، مَفْسَدَةً / فاسدَه تَنبِیْناً / نَنْ، اِثْلَافاً / اَثْلَفَ،
 تَبْوِیْراً / بَوْرَ، اِخْراضاً / اُخْرَضَ، حَزْبَةً / خَزْنَسَ، حَزْبَةً

/ خُرْبُقْ / سَعْسَعَةً / سَعْسَعُ / تَشْيِصًا / شَيْصُ هُبْ
تَشْوِيهَا / شَوْهَ / تَعْطِيلًا / عَطْلُ / تَغْيِينًا / غَيْتُ الطَّعَامِ،
قَوْمَشَّةَ / قَوْمَشُ هُ، قَصًّا / قَصًّا - السَّيِّءِ، تَنْجِيرًا / نَجْرُهُ.
فَاسِقُ / fūseq / فَاسِقُ، حَلِيلُ الزَّوْجَةِ، عَاهِرُ، غَيْرُ، فَاجِرُ،
فَاجِشُ، الزَّانِي، الْعَاتِي، الْعَتِي، خَالِعُ الْعِذَارِ، جَبَسُ،
ضَمْدُ.

فاسق شدن /f.-šodan/ /فِسْقًا وَفُسُوقًا / فُسُقٌ وَفُسُقٌ
دَعَاةٌ / دِعَزَ وَدَعَزَ / فَجْرًا وَفُجُورًا / فَجَرٌ.

فاسق گرفتَن / *f.-gereftan* / اِنتِخاباً / اِنتِخَبَ الزَّوْجَةُ
عَشِيْقاً لَهُ.

فاسكس /fäskes/ الحَزِيمَةُ.

فاسيس /fāsis/ طُلْعَة، سِيَمَاء، مَنْظَر، هَيْئَة.

فاش /fäš/ واضح ← آشکار.

فاشرا /*fäšrä*/ (گیا) عِنَبُ الْحَيَّةِ، فُشَاغ، فُشَاغ.

فاش سازی /fäš-säzi/ اظهار، گشف.

فَاشِ شَدَنَ *fj-šodan* / فَشَوُا / فَشَاءَ الشَّرُّ، تَفَشَّى /
تَفَشَّى الْحَبْرُ، اِئْتَمَارًا / اِئْتَمَرَ، ذَيْعًا وَذَيْوعًا وَذَيْعُوعَةً
وَذَيْعَانًا / ذَاعَ - وَازْتَسَا / اِزْتَسَ الْحَبْرُ فِي النَّاسِ، تَسَرَّبًا
تَسَرَّبَ، شَيْعًا وَشَيْعُوعًا وَمَشَاعًا وَشَيْعَانًا وَشَيْعُوعَةً / شَاعَ -
الْحَبْرُ، اِئْتِصَحًا / اِئْتَصَحَ الْأَمْرُ، فَيْضًا وَفَيْضَانًا وَفَيْضُوعًا
وَفَيْضُوعَةً وَفَيْضُوعَةً / فَاضَ - الْحَبْرُ، نَمًا / نَمَّ الْحَدِيثُ.

فَاش كُودَن / f.-kardan/ اِفْشَاءُ / أَفْشَى، إِذَاعَةٌ / أَذَاعَ
 السَّرَّ، سَمِعُوا / شَاعَ - السَّرَّ وَبِهِ، إِشَاعَةٌ / أَشَاعَ، إِبَاحَةٌ /
 أَبَاحَ سِرًّا، بَوَّحًا وَبَوَّحًا وَبَوَّحَةً / بَاحَ - إِلَيْهِ بِالسَّرِّ، إِفْشَاحًا
 / أَفْشَعَ الْخَبَرَ، فَعَوًّا / فَعَّاهُ السَّرَّ، مَذَلًا وَمِذَالًا / مَذَّلَ
 وَمِذَلًا / مَذَّلَ - بَسَرَهُ، نَمًّا / نَمَّ - الْحَدِيثَ.

فاشیست /fäšist/ الفاشیستی، فاشی.

فاشیستی /f.-i/ الفاشیستی.

فاشييـِسم /*fāšism*/ الفاشيـِستِيَّة، فاشِيَّة.

فاصله / fāsele / ۱. فاصله، بُعد، در - دو کیلومتری: علی بُعد کیلومتری، بُعْد، بین، بُون، مَهْلَة، خلال، المسافة، مَسِيرَة، عِلْم، القُفْر، قُفْحَة، قُفْرَة، فُجْوَة، فُرْجَة، قاب، قَباء، قُبْد، مَدَى، هُذْنَة، ۲. (رض) مَسَاقَة، مَدَى، بُعْد. ۳. (مس) مَسَاقَة بَيْنَ نَعْمَتَيْنِ، بُعد.

فأصلة پنجم درست /f.-ye-panjom-e-dorost/ (مس)
الْخُمَاسِيَّةُ.

فاصله دادان *ff-dadan/* فضلاً / فصل - بين شيئين.
 فاصله دار *ff-dar/* ذوفاصله، يبيذالمدى، شابع.
 فاصله زاويه يي *ff-ye-zaviyeyi/* مسافه زاويه، بئذ زاوي.
 فاصله زن *ff-zan/* قضيب فاصل.
 فاصله سنج *ff-sanj/* اوډومتر، عداد مسافات ډونكره ډوآزه.
 فاصله كانوني *ff-ye-kānuni/* بئذ بوري.
 فاصله گرفتن *ff-gereftan/* انفصالاً / انفصل عن.
 فاصله گير *ff-gir/* المباعده.
 فاضل *ff-fūzel/* فاضل، عالم، ډوفضيئه.
 فاضلاب *ff-āb/* الشبكه المائمه للمجارى، مجارى المياه، ميزاب، مخزى، سزاب.
 فاضلانه *ff-āne/* فاضله، فاضلاً.
 فاعل *ff-āel/* الفاعل.
 فاعليت *ff-īyyat/* الفاعليه.
 فاق *ff-āq/* شق سلايه القلم.
 فاق خور دن *ff-xordan/* تشققاً / تشقق، انشقاقاً / انشق.
 فاقد *ff-āqed/* فاقد، عارى من كذا، مجرّد منه، مضيع.
 فاق دادن *ff-āq-dadan/* قطعاً / وقطاً / واقطاطاً / اقتط.
 القلم، شقاً / شقاً.
 فاق دار *ff-dār/* مشقوق.
 فاقد صلاحيت *ff-āqed-e-salāhiyat/* غير صالح للنظر.
 فاكتر *ff-āktor/* ١. الفأثوره. ٢. (رضه) العامل، الإمام.
 فاكتر خريد *ff-e-xarid/* فأثوره شراء.
 فاكتر فروش *ff-e-foruṣ/* فأثوره بيع.
 فاكتر گيرى *ff-giri/* (رضه) تحليل الى عوامل.
 فاكتر نويس *ff-nevis/* مخزى القواثير.
 فاكتر نويسى *ff-n-i/* إغداذ القواثير، تخريز القواثير.
 فاكتر ويل *ff-āktoriel/* (رضه) عامل، مضروب.
 فاكسيميل *ff-āksimil/* نسخه طبق الأصل.
 فاكسيميله *ff-āksimile/* چاپ عكسى.
 فاكوليت *ff-ākolit/* فاكوليت.
 فاكوتو *ff-āgutto/* الزمخر.
 فاكوسيت *ff-āgosit/* هضامه، بلغم.
 فاكوسيتوز *ff-āgositoz/* بلغمه.

فال *ff-āl/* ١. الفأل، الطالع. ٢. جزء من شيء، كومه، كومه، كئله. ٣. (جان) الأفال.
 فالانز *ff-ālānz/* الكتائب، الجزب السياسى الفاشستى الذى حكم اسبانيه بئذ حزب ١٩٣٦ - ١٩٣٩ الأهليه.
 فالانز يست *ff-is/* الكتائبي.
 فال بد *ff-āl-e-bad/* شامة.
 فال بين *ff-bin/* فالگير.
 فال بينى *ff-b-i/* فالگيرى.
 فالج *ff-āle/* أشل، مشلول، صاحب الفالج ← فلج.
 فال فال كردن *ff-āl-fāl-kardan/* تكئيلاً / كتل، جعله كئله كئله، كتئلاً / كتئلاً، تكوئماً / كؤم، جعله كؤماً.
 فال قهوه *ff-e-qahve/* فال الفنجان.
 فال گرفتن *ff-gereftan/* فتحاً / فتح من البخت، تبصيراً / بصر، تحزيراً / تحزير، كهانه / كهن من، تكهناً / تكهن وتكهنيناً / كهن، تفالاً / تفال، تفاولاً / تفاؤل بالشىء.
 فالگو *ff-gu/* فالگير.
 فالگوش *ff-e-guṣ/* فال السمع.
 فالگوی *ff-guy/* فالگير.
 فالگوئى *ff-g-i/* فالگيرى.
 فالگير *ff-gir/* عراف، كاهن، متكهن، رمال، بصر، متعيف، فاتح البخت، الحازى، طاعوت.
 فالگيرى *ff-g-i/* عرافه، كهانه، تكهن، فتح البخت، صرّب الودع.
 فالنامه *ff-nāme/* كتاب أخذ الفال.
 فال نخود *ff-e-noxod/* فال يؤخذ بواسطة الحمص.
 فال نيك *ff-e-nik/* بشارة خير، فال حسن.
 فالوده *ff-ālode/* الفالوذ، الفالودج، متزعزع، متزعزع.
 فاليسيسم *ff-ālisism/* عباده القضيبي أو آلة الرجل.
 فاميل *ff-āmil/* عائله، أسرة، قريب، فاميليا.
 فاميلدار *ff-dār/* ابن عائله، ډواسره.
 فاميلى *ff-i/* عائلتي.
 فانتري *ff-āntez/* ١. هوى، رغبه، نزوه. ٢. تصور، تحيل، خلق. ٣. (مس) فتنازيه. ٤. خيال مبدع.
 فانتريست *ff-āntezist/* ١. هوى، نزوي، متفلسف، متحور، متبكر.

فانتوم /fantom/ ۱. طُف، شَبَحَ. ۲. الطَّائِرَةُ الْمُقَاتِلَةُ.

فاندامن‌تالیزم /fundamentālizm/ مَذْهَبُ الْمَضَمَّةِ الْحَرْفِيَّةِ
← بنیادپر دازی.

فانسقه /fanosqe/ (نظ) مِثْلَج.

فانوس /fanus/ الفانوس، قِندیل، چَلِي، مَنُورُ السَّقْفِ، شُخِيشِيخَة.

فانوس خیال /f-e-xiyāl/ مِضْبَاحُ دَوَاز.

فانوس دریایی /f-e-daryāyi/ الفَنَازَة.

فانوس سحری /f-e-sehri/ فانوس شعبده.

فانوس شعبده /f-e-šo'bade/ فانوس سحری.

فانوس شیطان /f-e-šeytān/ الْوُفْجُ الْمُسْتَنْقِی.

فانوسقه /fanosqe/ (نظ) ← فانسقه.

فانوس فنی /f-e-fanari/ فَاوُوسُ یَطْوِی.

فانوس کاغذی /f-e-kāqazi/ فَاوُوسُ رَیْبِی.

فانوس گردان /f-e-gardān/ ← فانوس خیال.

فانوس هوایی /f-e-havāyi/ الْفَنَار.

فانه /fāne/ السَّفِین.

فانی /fāni/ الفانی، فَاِث، الرَّائِل، جَائِز، عَابِر، قَاطِع.

فانی شدن /f-e-šodan/ ← فنا شدن.

فانی کردن /f-e-kardan/ ← فنا کردن.

فاونیا /fāvāniyā/ (گیا) الْفَاوَانِیَا، عُودُ الصَّیْلِیْب، اَنْبُوبُ الزَّاعِی، الْأَرْدَشِیْرْجَان، حَی الْعَالَم، كُرْكُوب.

فاونیای خوشه‌یی /f-e-ye-xuše-yi/ (گیا) جَوَزُ الْبَر.

فاونوس /fāvnus/ فَوُئُوس.

فاووس /fāvus/ (پز) الْفَرْعَة.

فاویسم /fāvism/ الْاِنْسِمَامُ بِالْفَوُل.

فایبرگلاس /fāybergelās/ نَائِلُون.

فایتون /fāytun/ ← درشکه.

فائده /fā'ede/ ← سود.

فائده بردن /f-e-bordan/ ← سود بردن.

فائده دادن /f-e-dādan/ ← سود دادن.

فانز شدن /fā'z-šodan/ فَوَازٌ / فَاَزَتْ ظَفَرًا / ظَفَرٌ
وَاطْفَارًا / اِظْفَرُ الْمَطْلُوبِ وَبِهِ وَعَلَيْهِ.

فانز کردن /f-e-kardan/ اِفَازَ / اَفَازَ فَلَانًا بِكَذَا، اِظْفَارًا / اُظْفَرَهُ بِهِ.

فایف /fāyfi/ الْثَاي.

فائق شدن /fā'eq-šodan/ ← چیره شدن.

فایل /fāyl/ خِرَائَةُ اِضْبَارَات.

فانو /fā'o/ ← سازمان خواربار و کشاورزی جهانی.

فتح /fath/ نَصْر، اِنْصَار، قُوْز، غَلَب.

فتح کردن /f-e-kardan/ فَتَحًا / فَتَحَ اِفْتِاحًا / اِفْتَتَحَ
الْبِلَادَ، اِسْتَيْلَا / اِسْتَوْلَى عَلَى الْبِلَادِ، دَوَخًا / دَاخَ
الْبِلَادَ، تَدْوِيخًا / دَوَّخَ.

فتحه /fathe/ نَفْثَة، فَتْحَة، فَتَحَ، نَصَب.

فتراک /fetrak/ السَّمْط.

فترت /fetrav/ الْفَتْرَة.

فتق /fata/ (پز) فَتَقَ، الْأَذْرَة وَالْأَذْرَة.

فتق اکتسابی /f-e-ektesābi/ (پز) الْفَتَقُ الْاِكْتِسَابِي.

فتق‌بند /f-e-band/ (پز) جَزَامُ الْفَتَقِ.

فتق پرده‌یی /f-e-pardeyi/ (پز) فَتَقُ غِشَايِي.

فتق پوست بیضه /f-e-pust-e-beyze/ (پز) فَتَقُ صَفْیِي.

فتق پیشابراه /f-e-pišābrāh/ (پز) فَتَقُ الْاِخْلِيلِ.

فتق تخمدان /f-e-toxmān/ (پز) فَتَقُ الْمَبْیَضِ.

فتق چادرینه /f-e-cādarine/ (پز) فَتَقُ الثَّرْبِ، فَتَقُ ثَرْبِي.

فتق حجاب حاجز /f-e-hejābe-hājez/ (پز) فَتَقُ حِجَابِي.

فتق‌دار /f-e-dār/ الْمَأْذُور.

فتق راست روده /f-e-rüst-rude/ (پز) فَتَقُ الْمَنْعِي
الْمُسْتَقِيمِ.

فتقرانی /f-e-rāni/ (پز) فَتَقُ فَحْجِي.

فتقروده /f-e-rude/ (پز) فَتَقُ مَغْثِي.

فتق روده و پیشابدان /f-e-rude-va-pišābdān/ (پز)

فَتَقُ مَغْثِي مَتَانِي.

فتق روده و چادرینه /f-e-r-va-cādarine/ (پز) فَتَقُ

مَغْثِي ثَرْبِي.

فتق روده و کبد /f-e-r-va-kabed/ (پز) فَتَقُ مَغْثِي

كَبِدِي.

فتق زهدان /f-e-zehdān/ (پز) فَتَقُ الرَّجِمِ.

فتق سدادی /f-e-sedādi/ (پز) فَتَقُ السَّدَادِ.

فتق سراسرخوان پهلوی /f-e-sar-e-ostoxāne-pahlū/

(پز) فَتَقُ شَرْسُوفِي.

فتق سربنی /f-e-sorini/ (پز) فَتَقُ اِلْيِي.

فتق شرسوفی /f-e-šorsufi/ (پز) ← فتق سراسرخوان

پهلو.

فتق شش / *fj.-e-šos/* (بز) فتُق الرثّة.

فتق شکم / *fj.-e-šekam/* (بز) فتُق بطنی.

فتق طنابی / *fj.-e-tanābi/* (بز) فتُق الخِل السُرّی.

فتق عنبیه / *fj.-e-enabiyye/* (بز) فتُق قَرْجی.

فتق قرنيه / *fj.-e-qarniyye/* (بز) فتُق القَرْبِیّة.

فتق قلب / *fj.-e-qalb/* (بز) فتُق قَلْبِی.

فتق کبد / *fj.-e-kabed/* (بز) فتُق الکبد.

فتق کلیه / *fj.-e-kolye/* (بز) فتُق الکلیّة.

فتق کمری / *fj.-e-kamari/* (بز) فتُق القَطْبِی.

فتق مادرزادی / *fj.-e-mādar-zādi/* (بز) فتُق ولادی.

فتق ماهیچه / *fj.-e-māhice/* (بز) فتُق العَصَلَة.

فتق مثانه / *fj.-e-masāne/* (بز) فتُق مثنائی.

فتق مخاطی / *fj.-e-moxāti/* (بز) فتُق الغشاء المخاطی.

فتق معدة / *fj.-e-me'de/* (بز) فتُق المغدّة.

فتق مغبنی / *fj.-e-maqbani/* (بز) فتُق أَرْبِی.

فتق مغز / *fj.-e-maqz/* (بز) فتُق دِماغی.

فتق مهبل / *fj.-e-mahbal/* (بز) فتُق مَهْبِلِی، إِنْهَابِ

المَهْبِل.

فتق میاندوراھی / *fj.-e-miyān-do-rāhi/* (بز) فتُق

سَرْجِی، فتُق عِجَانِی.

فتق ناف / *fj.-e-nāf/* (بز) فتُق السُّرّة.

فتق نخاع / *fj.-e-noxā/* (بز) فتُق النُّخاع.

فتق نشیمنگاه / *fj.-e-nešimangahi/* (بز) فتُق وَزِکِی.

فتقی / *fj.-e-fatqi/* الفتقی.

فتنه / *fjetne/* الفتنة، البلاء، السُّرّ، عِضیان، تَمُرد، تَوَران،

سَعَب، إضْطراب، طَیْحَة، هُزَج، الهَزْد، هَيْشَة.

فتنه انگیختن / *fj.-e-angixtan/* فتُوناً / فَتْرُ بِ / إِثَارَة /

أَثَارُ الْفِتْنَة، إِلْقَاءُ / أَلْقَى يُلْقِی الْفِتْنَة بَيْنَهُمْ، سَعَباً وَسَعَباً /

سَعَبٌ ٢، تَشْوِیْشاً / سَعَبَ الْقَوْمَ وَعَلَيْهِمْ وَبِهِمْ، مُشَاغَبَةً /

شَاغِبٌ، تَشَاغُباً / تَشَاغَبَ، تَهْيِجاً / هَيْجَ السُّرّ، مُشَاوَرَةً /

شَاءَ، مُشَاكَلَةً / شَاكَلَ، غَرَبَدَةً / غَرَبَدَ، إِرْشَاشاً / أَرَشَ

بَيْنَهُمْ، أَرْجَأَ وَأَرْجَاناً / أَرْجَ ٢ بَيْنَ النَّاسِ، تَأْشِيشاً / أَشَبَ

الْقَوْمَ وَالسُّرّ بَيْنَهُمْ، تَحْرِيشاً / حَرَّشَ وَإِشْرَاءَ / أَشْرَى بَيْنَ

الْقَوْمِ، إِلْفَاحاً / أَلْفَحَ وَالسَّاعَا / أَلْسَعَ بَيْنَ النَّاسِ، إِسْهَاءَ /

أَمْسَأَ وَإِمْسَأَسَا / أَمَسَ بَيْنَ الْقَوْمِ، تَهْوِيشاً / هَوَّشَ بَيْنَهُمْ،

تَوْرِيشاً / وَرَّشَ بَيْنَهُمْ.

فتنه انگیز / *fj.-e-angiz/* فَتَان، فَاتِن، فَاتِنَة [نث]، عَزْبِيد،

مُعَزِيد، مُشَاغِب، شَاغِب، دَوَالشَاغِب، سَعَاب، سَعُوب،

مُتَبِيزُ الْفِتْنَة، مُتَبِيزُ الْفَلَاقِلِ وَالْإِضْطِرَابِ، سَكَار، نَعَار، نَرَاءَ،

نَائِر، الْأَرَج، الْأَزَاج، الْمِثْرَج، مَبْلَغ، شَاكِر، الْوَاشِی،

وَقَاع، وَقَاعَة، مَوْقَعَاتِی، مَهْمِج.

فتنه انگیزی / *fj.-e-i/* ← إِثَارَة الْفِتْنَة، الشُّعْب.

فتنه جو / *fj.-e-jiz/* ← فتنه انگیز.

فتنه کردن / *fj.-e-kardan/* ← فتنه انگیختن.

فتنه گر / *fj.-e-gar/* ← فتنه انگیز.

فتنه گری / *fj.-e-g-i/* ← فتنه انگیزی.

فتنه و آشوب کردن / *fj.-e-va-āšub-kardan/* بَلْبَة / بَلْبَلُ،

تَشْوِيشاً / شَوَّش، إِفْسَاداً / أَفْسَد.

فتو / *fj.-e-foto/* ← فوتو.

فتوا خواستن / *fj.-e-xāstan/* اِشْتِغَاءُ / اِشْتَفْتَى هـ فِي

الْمَسْأَلَة.

فتوادادن / *fj.-e-dādan/* اِفْتَاءُ / اَفْتَى.

فتوت / *fj.-e-fotovvat/* ١. الْقُوَّة، مَرْوُوءَة، مَرْوُوءَة، نَحْوَة. ٢.

السَّخَاء، الْكَرَم.

فتوسنتز / *fj.-e-fotosantez/* ← فوتوسنتز.

فت و فراوان / *fj.-e-fat-to-farāvān/* كَثِيرٌ جَدّاً.

فتوی / *fj.-e-fatvā/* فَتَوَى، الْفَتْوَا.

فته / *fj.-e-fate/* جَوَاز.

فته طلب / *fj.-e-talab/* السَّفْتَحَة.

فتیش / *fj.-e-fetiš/* ١. تَيْمَة، جُزْء، قَال. ٢. صَم، بُد.

فتی شیبست / *fj.-e-fetišist/* مِثْم.

فتی شیبسم / *fj.-e-fetišism/* تَيْمِيَّة، تَوَلَّهَ جَنْسِي [تَرْكِيْزُ

الشَّهْوَة الْجَنْسِيَّة عَلَى مَا يُلْبَسُ].

فتيله / *fj.-e-fetile/* الْفَيْتِلَة، الْفَيْتِلَة، سَرِيْط، دُبَالَة، دُبَالَة،

نَيْبِلَة.

فتيله شدن / *fj.-e-šodan/* تَفْتَلَا / تَفْتَلُ، اِنْفَتَالَا / اِنْقَطَلَ.

فتيله کردن / *fj.-e-kardan/* فَتَلَا / فَتَلُ ٢، تَفْتِيْلَا / فَتَلُ.

فتيله مواد منفجره / *fj.-e-mavūd-de-monfajere/* سَرِيْط

النَّار.

فتيله یی / *fj.-e-yi/* فَيْتِلِي، دُبَالِي.

فجاءه / *fj.-e-foj'e/* ← سَكْتَة.

فجاه کردن /fj-kardan/ ← سخته کردن.

فجر جنوبی /fajr-e-jonubi/ (نَج) الشَّفَقُ الجنوبي.

فجر شمالی /fj-e-šomali/ (نَج) الشَّفَقُ الشمالي.

فجور کردن /fojur-kardan/ فجوراً /فَجَرُ.

فحاش /fahhäs/ فاجش، فحاش، الشَّام، سَب، سَبَاب، سَبَبَة، بَذِي، بَذِيءُ اللِّسَان، مَثَلَبَة، ثَالِب، ثَلْبِي، حَطَال، الجَنْذِيان، جَنْطِيان، مُدَثِّخ، ذَرِب، الذُّزْبَة [نث]، الدَّرْع، سَبْتَنَاء، سَلِيَط، سَلَط، سَلَط، سَلَقَة، غَضَاب، العَنْطَوَان والعَنْطِيان، عِنْفُ [نث]، غَدَوَان، قَتَات، قَذَح، قَذِيف، قَسَاس، القَفَن، كَوَاء، مَلْحَب، مَطَاخ، اَمْلَخ، مُنَارِق، نَمَام.

فحاشی /fj-i/ فحش، تَفْحَش، البَدُو.

فحاشی کردن /fj-i-kardan/ ← فحش دادن.

فحش /fohs/ فحش، شَم، الشَّيْثِيَّة، سَب، أُسْبُوْبَة، البَذَاء، بَذَاءَة، بَذِي، حَنَى، ذَاب، رَذَخ، رَفَت، سَلَاقَة، مَطْفَعَة، القِرَابَة، مَقَرَة، غِلْطَقَة، قَذَح، قَذِيْمَة، قَذَف، لَحُو، لَحِي، وَدَه، تَوُشِيش.

فحش دادن /fj-dādan/ اِفْحَاشاً / اِفْحَش، تَفْحِشاً / فَحَش بِه، تَفْحَشاً / تَفْحَش عَلَيْهِ، تَفَاَحَشاً / تَفَاَحَشَ الرَّجُلَان، سَباً / سَبَّ هُ مُسَابَةً وَبِسَابٍ / سَابَ هُ تَسْبِيباً / سَبَّ هُ، تَسَاباً / تَسَابَ الرَّجُلَان، شَمّاً / شَمَّ هُ هُ شَتَاماً وَشَتَامَةً / شَاتَم، تَشَاتَماً / تَشَاتَمَ الرَّجُلَان، بَذَاء وَبَذَاءَةً / بَذَأَ وَبَذَى - وَبَذَوْتُ مِبَادَةً وَبَذَاءً / بَذَأَ هُ اِبْدَاءً / اِبْدَأَ، اِبْدَاءً، اِبْدَى، اِبْتَرَاكَ / اِبْتَرَكَ فِي عِرْضِهِ وَعَلَيْهِ، ثَلَبَ هُ، جَزَزَا / جَزَزَ هُ بِالشَّم، مُجَاهَلَةً / جَاهَلَةً، جَبَقَا وَحُبَاقَا / حَبَقَ عَلَيْهِ، تَحَابَقَا / تَحَابَقَ عَلَيْهِ الْقَوْمُ، حَذَى / هُ يَلْسَانِهِ، مُحَاسَنَةً وَجَشَاناً / حَاشَنَ هُ خَصَفَا / خَصَفَ هُ مُحَاصَنَةً / خَاصَنَةً، تَخَاطَوْا / تَخَاطَأَ الْقَوْمُ، خَطَلَا / خَطَلَا - اِخْطَلَا / اِخْطَلَّ فِي كَلَامِهِ، خَفَسَا / خَفَسَ هُ اِخْفَاساً / اِخْفَسَ لَهُ، خَنُوا / خَنَأَ خَنَى - خَنَى فِي مَنْطِقِهِ، اِخْنَاءَ / اِخْنَى، ذَرَقَا وَذَرَقَا / ذَرَقَ عَلَى النَّاسِ، رَجَبَ هُ بِكَلَامٍ سَيِّئٍ، رَجَمَا / رَجَمَ هُ تَرَاجَمَا / تَرَاجَمَ الْقَوْمُ بِالْكَلَامِ، رَصْنَا / رَصَ هُ يَلْسَانِهِ، اِزْفَاتَا / اِزْفَتَ فِي كَلَامِهِ، رَفْنَا / رَفَتَ هُ، رَفْنَا - رَفَتَ سَبَسَبَةً / سَبَسَبَ، سَبَعَا / سَبَعَ هُ فَلَاناً، سَبَلَا / سَبَلَّ هُ سَخَلَا /

سَخَلَ هُ مُسَاخَلَةً وَبِسَخَالٍ / سَاخَلَ هُ تَسَاخُلًا / تَسَاخَلَ الرَّجُلَان، يَسَافُهَا وَمُسَافَهَةً / سَافَةً هُ تَسَافُهَا / تَسَافَعَةُ الرَّجُلَان، مُسَافَاةٌ / سَافَى هُ [وَاوَى]، شَتَرَا / شَتَرَ هُ مُشَاقَقَةً / شَاقَعَ هُ شِهَالاً وَشِهَالَةً / شَاهَلَ هُ، شَمَا / شَمَعَ هُ تَشَاتَمًا / تَشَاتَمَ الرَّجُلَان، اِصْنَانَا / اَصْنُ الرَّجُلُ، تَصَابَحَا / تَصَابَحَ الْقَوْمُ، مُضَارَحَةً وَضَرَا حَا / ضَارَحَ، مُضَاهَبَةً / ضَاهَبَ هُ، تَطْلِيَةً / طَلَى هُ تَطْلِيحًا / طَلِيحَ، عَبَطَا / عَبَطَ هُ عِرْضَهُ، اِغْتَبَاطَا / اِغْتَبَطَ عِرْضَهُ، عَذَمَا / عَذَمَ هُ تَعْرِيبًا / عَرَبَ، غَضِبَا / غَضَبَ هُ يَلْسَانِهِ، غَضَبَا / غَضَبَ هُ مُعَاطَةً وَعِظَاطَا / عَاطَ، غَلَقَا / عَلَقَ هُ عَمَطَا / عَمَطَ هُ عِرْضَهُ، عَنَّا وَعَنَّا وَعُنُونَا / عَنُ هُ تَقَرُّعًا / تَقَرُّعَ هُ مُقَابَحَةً / قَابَحَهُ، تَقَابَحَا / تَقَابَحَ الْقَوْمُ، تَقَبَّحَا / قَبَّحَ عَلَيْهِ، قَذَحَا / قَذَحَ هُ قِذَاحًا وَمُقَادَحَةً / قَادَحَ هُ، تَقَادَحَا / تَقَادَحَ، قَذَعَا / قَذَعَ هُ قَذَاعَةً / قَذَعْتُ اِذْقَاعًا / اَقَذَعُ هُ وَلَهَ، تَقَذَعَا / تَقَذَعُ، مُقَادَعَةً وَقِذَاعًا / قَادَعُ هُ تَقَادَعًا / تَقَادَعُ، مُقَادَعَةً وَقِذَاعًا / قَادَفْتُ هُ تَقَادَفَا / تَقَادَفَ الْقَوْمُ، قَرَمَا / قَرَمَ الرَّجُلُ، قَصَبَا / قَصَبَ الرَّجُلُ، تَقَاصَفَا / تَقَاصَفَ الرَّجُلَان، قَعَا / قَعَ هُ اِفْعَاطَا / اَفْعَطَ فِي الْقَوْلِ، تَكَالَبَا / تَكَالَبَ الْخَصْمَانِ، مَكَاوَحَةً / كَاوَحَ هُ، مَكَاوَأَةً / كَاوَى هُ [نَاقَصَ يَائِي]، اِلْبَاكَ / اَلْبَكَ، لَحَا / لَحَا هُ لَحِيًا / لَحَى يَلْجِي فَلَانًا، تَلَاجِيًا / تَلَاخَى الْقَوْمُ، لَسْنَا / لَسَنَ هُ لَغْنَا / لَغَنَ هُ اِلْغَافَا / اَلْغَفَ عَلَيْهِ، مُلَاقَبَةً / لَاقَبَ، تَلَاقَبَا / تَلَاقَبَ الْقَوْمُ، تَلَقَّعَا / تَلَقَّعَ هُ بِالْكَلَامِ، تَمَاجَعَا / تَمَاجَعَ الرَّجُلَان، تَمَاشَقَةً / مَاشَقَ هُ تَمَطِيطًا / مَطَطَ، اِمْتِهَانَا / اِمْتَهَنَ، نَبَرَا / نَبَرَ هُ يَلْسَانِهِ، تَنَدِيدًا / نَدَّدَ بِه، مُنَازَقَةً وَنَزَاقًا / نَازَقَ، تَنَازَقَا / تَنَازَقَ الرَّجُلَان، نَشُومَا / نَشَمَ فِيهِ، تَنَشِيمًا / نَشَمَ فِيهِ، اِنْعَا / اِنْعَى عَلَيْهِ قَبِيحًا، نَفَعَا / نَفَعَ هُ بِالشَّم، نِيلَا وَنَالَا / نَالَ هُ مِنْ عِرْضِهِ، شَاوَزَةً / شَاوَزَهُ، نَهَكَ / نَهَكَ هُ نَهَكَ هُ عِرْضَهُ، اِنْتِهَكَ / اِنْتَهَكَ عِرْضَ فَلَانٍ، تَوُشِيشًا / وَشَشَ، تَوُفَحَا / تَوُفَّحَ، تَوَاقَحَا / تَوَاقَحَ عَلَيْهِ، وَفُوعًا وَوَقِيْعَةً / وَفَعَ يَفَعُ فِي فَلَانٍ، مِهَاتَرَةً / هَاتَرَ، تَهَاتَرَا / تَهَاتَرَ الرَّجُلَان، اِهْجَارًا / اِهْجَرَ يَلْسَانَهُ، تَهْجِيلًا / هَجَلَ، هَجَوَا وَهَجَاءَ وَتَهْجَاءَ / هَجَأَ، هَفِيًا / هَفَى هُ تَهْنِئَةً / هَنَّدَ.

فحص کردن /fahs-kardan/ فَحَصَا / فَحَصَ هُ وَتَفَحَّصَا /

تَمَحَّضُ وَإِفْتِحَاصاً / اِفْتَحَضَ عَنْهُ.

فحل / *ffahl* ۱. الرِّسِيلُ، الذَّكْرُ مِنْ كُلِّ حَيَوَانٍ. ۲. كَبِيرٌ، عَظِيمٌ.

فخار / *faxxär* / الفَخَّارِيُّ، فَاخْوَري [عم]، الخَزَاف، الخَزَفِيُّ، طُوب.

فخاری / *ff-i* ۱. عَمَلُ الفَخَّارِيِّ. ۲. صَنَعُ الخَزَفِ.

فخر / *faxr* / الفَخْر، مَجْد، نَفْخ.

فخر فروختن / *ff-foruxtan* ← فخر کردن.

فخر فروش / *ff-foruš* / فُخْر، فُخْر، فُخْر، فُخْر، فُخْر.

فخر فروشی / *ff-f-i* / فُخْر، بَاو، جَحْفَه، غَمِيَّة، فُتْحَة.

فخر فروش کردن / *ff-f-i-kardan* ← فخر کردن.

فخر کردن / *ff-kardan* / فُخْرًا و فُخَارًا و فُخَاذَةً / فُخَرَ ٢،

فُخْرًا / فُخْرَتِ / فُتْخَارًا / اِفْتُخِرَ، تَفَاخَرًا، تَفَاخَرًا، مُفَاخَرَةً

/ فَاخَرَ، مُبَاهَاةً / بَاهَى، تَبَاهَى / تَبَاهَى القَوْمَ، تُمَاجِدًا /

تَمَاجِدَ القَوْمِ، تَمَدَّحًا / تَمَدَّحَ، تَبَحَّحًا / بَحَّحَ ٢ تَبَحَّحًا /

تَبَحَّحَ، اِئْتِجَاحًا / اِئْتِجَحَ، تَبَاجُحًا / تَبَاجَحَ القَوْمُ، تَبَدَّحًا

/ تَبَدَّحَ، مُبَادَاةً / بَادَعَ ه مُبَادَاةً / بَادَعَ، بَزَجًا / بَزَجَ

٢ مُبَارَاةً / بَارَجَ، تَبَدَّدًا / تَبَدَّدَ عَلَيْهِ، تَبَاهَا وَتَبَاهَانَا /

تَاهَ يَتَبَاهَى عَجْبًا يَكْدَا، جُخْفًا وَجُخْفِيًّا / جَحَفَ وَجَحَفًا /

جَحَفَ ٢ مُجَامَعَةً / جَامَعَ ه، زُخْورًا / زَخَرَ ٢ الرُّجُلَ

بِمَاعِدَتِهِ، مُزَاوَرَةً / رَاخَرَهُ، مُسَارَةً / سَارَى ه [واو]،

اِئْتِشِمَانًا / اِئْتِشَمَنَ ه، تَشَامُحًا / تَشَامَحَ، تَطَاوُلًا /

تَطَاوَلَ الرُّجُلَانِ، تَعَارُفًا / تَعَارَفَ الْمُتَبَايِرُونَ، اِغْتِزَارًا /

اِغْتَرَا، تَغَرَّرًا / تَغَرَّرَ، تَعَارُفًا / تَعَارَفَ القَوْمُ، تَعَاكُظًا /

تَعَاكُظَ القَوْمِ، مُعَايَرَةً / عَايَرَ، تَفَارَعًا / تَفَارَعَ القَوْمُ، فَيْشًا /

فَاشَ ٢ تَفَاشِيًا / تَفَاشَى القَوْمُ، مُكَاسَةً / كَاسَى ه،

مُكَاهَةً / كَاهَى ه [ناقص واو] تَمَارُورًا / تَمَارَرَ ٢ القَوْمُ،

تَمَارِيرًا / تَمَارِيرَ، تَنَابُلًا / تَنَابَلَ القَوْمُ، تَبَجَّحَ ٢،

تَنَاجُحًا / تَنَاجَحَ الرُّجُلَانِ، اِئْتِخَاءً / اِئْتَحَى عَلَيْهِ، مُنَاقَبَةً /

نَاقَبَ ه تَمَاورًا / تَمَاورًا الرُّجُلَانِ.

فخر کننده / *ff-konande* ← فخر فروش.

فدا / *fedä* / فِدَايَة، فِدَاء، فِدَى.

فدا شدن / *ff-sodan* / فِدَى وَفِدَا / فِدَى ٢ اِفْتِدَاء

/ اِفْتَدَى.

فداکار / *ff-kär* / فِدَائِي، مُتَفِدِي، الْمُضْحَى، بِذَلِ الدَّائِ،

أَشْعَثَ.

فداکاری / *ff-k-i* ١ ~ های بزرگی کرد: قَامَ بِتَضْجِيَاتٍ كَثِيرَةٍ.

فداکاری کردن / *ff-k-i-kardan* / فِدَى وَفِدَاءً / فِدَى ٢ ه

بِحَيَاتِهِ، تَضْجِيَةً / ضَحَى، جَوْدًا / جَادَ ٢ بِنَفْسِهِ.

فدا کردن / *ff-kardan* / تَفْدِيَةً / فِدَى فَلَانًا بِنَفْسِهِ، تَقْدِيًا

/ تَقْدَى، تَفَادِيًا / تَفَادَى القَوْمُ، تَضْجِيَةً / ضَحَى، تَقْرِيبًا /

قَرَّبَ.

فدائی / *ff-i* / فِدَائِي، صَحِيَّة، أَصْحِيَّة، دَبِيخَة، قُرْبَان،

تَقْدِمَة.

فدراسیون / *ffederäsiyon* / اِئْتِحَاد.

فدرال / *ffederäl* / اِئْتِحَادِي، فِدْرَالِي.

فدرالیست / *ffederälüst* / اِئْتِحَادِي، الفِدْرَالِي

فدرالیسم / *ffederälism* / اِئْتِحَادِيَّة، الفِدْرَالِيَّة.

فدوی / *ffadavi* ← فدائی.

فدیه / *ffedyel* / فِدَايَة، فِدَاء، فِدَى، خَلَص، الْعَذْل.

فدیه دادن / *ff-dädan* / فِدَى وَفِدَاءً / فِدَى ٢ اِفْتِدَاءً /

اِفْتَدَى.

فر / *ffer* ۱. قُرْن، أُتُون. ۲. الْجَنْدُ الْمُتَلَبِّدُ مِنَ الشُّعْرِ،

عَكِش، عَكَف. ۳. تَجَعَّدَ الشُّعْر.

فر / *far(r)* / النُّورُ الْإِلَهِيُّ، الْبَهَاءُ، الْبَهَاءُ، عَظَمَة، رَوْثَق،

رَفْعَة.

فراوردن / *far-ävardan* / اِئْتِجَاعًا / اُنْتَجَعَ، صُنِعَا / صَنَعَ ٢

تَضْنِيًا / صَنَعَ.

فراورده / *far-ävarde* / حَاصِل، النَّاتِج، اِئْتِجَاع،

الْمُخْصُول، مُسْتَخْصَر، الْمُنتَجَة، مَضْنُوع.

فراورده‌ها / *ff-ä.-hä* / مَحْصُولَات، مُنتَجَات، الْحَاصِلَات.

فراورده‌های خارجی / *ff-ä.-hä-ye-xäreji* / الْمُنتَجَات

الْأُجْنَبِيَّة.

فراورده‌های داخلی / *ff-ä.-hä-ye-däxeli* / الْمَضْنُوعَات أَوْ

الْمُنتَجَات الْوُطَنِيَّة.

فراورده‌های شیمیایی / *ff-ä.-hä-ye-šimiyäyi* / الْمُنتَجَات

الْكِيْمِيَاءِيَّة.

فراورده‌های صنعتی / *ff-ä.-hä-ye-san'ati* / الْمُنتَجَات

الصَّنَاعِيَّة.

فراورده‌های کشاورزی / *ff-ä.-hä-ye-kešävarzi* /

الْمَحْصُولَات الزَّرَاعِيَّة.

فراہر *fara-bar/* (گیا) غلافُ البَزْرَةِ، سِنْف.

فراہنفش *f.-banafš/* فُو بُنْفَسَجِي.

فرا تافت *f.-tāft/* قُزَطُ الإِخْمَاءِ، تَشْخِیْنُ فُوقِي.

فرا تافتن *f.-tāftan/* إِخْمَاءُ بِافْرَاطِ، تَحْمِیْصِ، تَشْخِیْنِ
فُوقِ الْعَادَةِ.

فرا تافته *f.-tāfte/* مُحْمَصٌ، فُوقِ مُسْحَنِ.

فرا تر *f.-tar/* ۱. أَقْرَبُ، أَكْثَرُ تَقْدُماً. ۲. أَعْلَى.

فرا چنگ آوردن *f.-cang-āvardan/* إِسْكَاءُ / اُمْتِكَ بِهِ،
تَمَسْكَا / تَمَسَّكَ، قَبْضاً / قَبْضٌ - عَلٰی، تَعْلَقاً / تَعَلَّقَ.

فراخ *fārix/* وَسِیْعٌ، وَاسِعٌ، مَفْشُوحٌ، غَرِیْضٌ، الْجَامِیْعُ،
مُبْخِیْجٌ، بَهْوٌ، تَرٌّ، أَخْوَقٌ، رَقَمٌ، اَزْبَجٌ، رَحْبٌ، رَجِیْبٌ،
رُخْرَاجٌ، رُخْرَجٌ، رُخْرَحَانٌ، رَسِیْلٌ، اَزْوَجٌ، الرُّهْوُ، اَزْبِیْجٌ،
سَابِغٌ، سَابِغَةٌ، شَحَا، شُدْحَةٌ، فُرْجٌ، فَرِغٌ، أَفْتِیْحٌ، فَيْهَقٌ،
وَارِهٌ، وَغِیْبٌ.

فراخ دستی *f.-dasti/* السَّخِی.

فراخ دل *f.-del/* ← دَلِیر، شِجَاع.

فراخ سالی *f.-sāli/* سَنَةٌ حَصْبَةٌ، عَامٌ أَوْ سَنَةٌ غَیْدَاقِ،
الْجَزْفُ، حَیَا، الدُّغْفَقُ مِنَ الْأَعْوَامِ، الدُّغْفَلُ، رَفِیْفٌ،
رِیَاشٌ، اللُّعَاغَةُ، غَذَفٌ، غَلَفٌ، سَنَةٌ غَلْفَاءُ، وَزٌ، هَذَنُ.

فراخ شدن *f.-šodan/* تَوَسَّعاً / تَوَسَّعَ، إِسْأَاعاً / إِسْأَعَ،
رَحْباً / رَحِبَ - وَوَحْباً وَرَحَابَةً / رَحِبَ - الْمَكَانَ، إِزْحَاباً /
أَزْحَبَ الْمَكَانَ، تَرَاخَباً / تَرَاخَبَ، اِنْفِرَاجاً / اِنْفَرَجَ الشَّيْءُ،
إِفْضَاءً / أَفْضَى، وَإِنْفِصَاحاً / اِنْفَصَحَ الْمَكَانُ، تَبَقَّرَ / تَبَقَّرَ
الشَّيْءُ، بَهَاءً وَبَهَاءَةً / بَهَوُ - الْمَكَانَ، ثَوّاً / ثَوَّ - الشَّيْءُ،
إِشْتِخَافاً / اِسْتِخَافَ، اِسْتِجَافَةً / اِسْتِجَافَ، حَوْقاً / حَوَّقَ
تَ تَحَوَّقاً / تَحَوَّقَ، اِنْجِیَافاً / اِنْحَاقَ الْمَكَانُ، تَدَوَّحاً /
تَدَوَّحَ، رَحْحاً / رَحَّ - الشَّيْءُ، رَوْحاً / رَوَّحَ - الشَّيْءُ، سُبُولاً
/ سَبَلَ - الشَّيْءُ، اِنْسِیَاقاً / اِنْسَحَقَ وَإِنْسِیَاحاً / اِنْسَاحَ
الشَّيْءُ، شُرُوحاً / شَرَحَ - اِنْفِرَاجاً / اِنْفَرَجَ الطَّرِیْقُ،
اِنْضِیَاجاً / اِنْضَاجَ الْوَادِی وَتَحْوَهُ، اِنْفِجَاماً / اِنْفَجَمَ الْوَادِی،
تَفَرُّشَاحاً / تَفَرَّشَعَ الشَّيْءُ، اِنْفِضَاحاً / اِنْفَضَّحَ، فِیْحاً / فَاحَ
تَ اِمْدَاحاً / اِمْدَحَ وَامْدَاداً / اِمْتَدَّ وَتَمَدَّدَ / تَمَدَّجَ
الشَّيْءُ، تَعْمَلّاً / تَعْمَلَ الشَّيْءُ، اِسْتِیْلَحَماً / اِسْتِیْلَحَمَ
الطَّرِیْقُ، هَرْتَ / هَرَّتَ.

فراخ کردن *f.-kardan/* إِسْأَاعاً / اُوسَّعَ الشَّيْءُ، تَوَسَّیْعاً /
وَسَّعَ، قُزْجاً / قُزَجَ - تَفَرِّیْجاً / قُزَجَ، إِزْحَاباً / اَزْحَبَ

وَتَرَجِیْباً / رَحِبَ الْمَكَانَ، وَافْضَاءً / أَفْضَى، تَبْهِيَةً / بَهَى
الْمَكَانَ، تَحْوِیْقاً / حَوَّقَ الشَّيْءَ، دَوَّحاً / دَاخَ - الشَّيْءَ،
تَدَوَّحاً / دَوَّحَ، شُرُوحاً / شَرَحَ - الشَّيْءَ، صَلَطَحَةً /
صَلَّطَحَ، وَفَحْجاً / فَحَجَّ - الشَّيْءَ، فَرَسَحَةً / فَرَسَحَ
وَتَمَدَّدَ / تَمَدَّدَ، نَدَحَ / نَدَحَ - وَتَدَوَّحاً / نَدَحَ وَاهْجَلاً /
أَهْجَلَ الشَّيْءَ.

فرا خواندن *fārd-xāndan/* دَعَاءٌ وَدَعْوَى / دَعَا،
تَدَاعِیاً / تَدَاعَى النَّاسُ، اِسْتِدْعَاءُ / اِسْتَدْعَى، اِسْتِخْضَاراً
/ اِسْتَحْضَرَ، اِخْضَاراً / اَخْضَرَ، مُنَادَاً / نَادَا، اِسْتِیْقْدَاماً /
اِسْتَقْدَمَ، اِسْتِعَادَةً / اِسْتَعَادَ، صَیْحَةً وَصِیَاحاً / صَاحَ - بِهِ،
إِشَاعَةً / أَشَاعَ بِالْقَوْمِ، اِیْتِدَاباً / اِیْتَدَبَ فَلَاناً لِأَمْرٍ، زِیَاعاً /
زَعَّ - بِهِ إِلَى كَذَا، نَقَرَأَ / نَقَرَأَ - بِهِ، یَأْنَا / یَأْنَا.

فراخور *fārdxor/* لَایقٌ، مُنَاسِبٌ، مُوَافِقٌ.

فراخی *fārdxil/* سَقَةٌ، وَشَقَةٌ، اِئْسَاعٌ، اِنْفِتَاحٌ، بَسْطٌ،
بَسْطَةٌ، قَرَجٌ، رَحِبٌ، رُخْبٌ، رَحَابَةٌ، مَزْحَبٌ، فُشْحَةٌ، بَذٌ،
بَرَاخٌ، اِسْتِیْحَارٌ، بَیْئُونَةٌ، جَوْفٌ، مُزْتَدَجٌ، رُدْحَةٌ، سَبْقَةٌ،
سَرَاءٌ، عَرَضٌ، عَدَفٌ، الْفَرْدَسَةُ، نَدَحٌ، مُتَنَفِّدٌ، وَجَدٌ،
وَصِیْلَةٌ.

فراړ *fārdar/* مَفَرٌّ، الْفِرَارُ، الْهَرَبُ، هُرُوبٌ، هُرَبَانٌ، الثُّفَرُ،
ثُفُورٌ، النُّوْصُ، مَنَاصٌ، مَنِیْصٌ، حِیْصٌ، حِیْصَةٌ، تَحْلُصٌ،
شُرُودٌ، قَلَّتْ، اِفْلَاتٌ، تَمْلُصٌ، نَجَاةٌ.

فراړ *fārdar/* ۱. الْفَرَارُ، الْفَرَزَةُ، الْفَرُوزَةُ، الْفَرُورُ. ۲. طَیَارٌ،
مُبْتَحَرٌ، مُتَصَدِّدٌ.

فرا رسیدن *fārd-residan/* قُزْباً وَقُزْبَاناً / قُزَبَ - قُرْبَ تَ
اِقْتِرَاباً / اِقْتَرَبَ الْوَقْتُ، وَضَلَّ وَضَلَةً / وَضَلَ یَضِلُّ وَقْتُ أَوْ
عَمَلٌ، اِجْمَاماً / اَجَمَ الْأَمْرُ.

فرا رفت *f.-raft/* التَّصَدُّدُ.

فراړ کردن *fārd-kardan/* قُزَا وَفَرَاړاً وَمَقَرّاً وَمَقَرّاً / قُزَ بِ
هَرَباً وَهَرُوباً وَهَرَباً وَهَرَبَاناً / هَرَبَ - گریختن.

فراړو *fārdaro/* الضَّاعِدُ.

فراړی *fārdari/* فَازٌ، هَارِبٌ، هَرَبَانٌ، اَبَسَقٌ، مُطَارِدٌ، طَرِیْدٌ،
سَائِبٌ، شَارِدٌ، شُرُودٌ، فَاِلَتْ، النَّاجِی، النَّاسِی.

فراړی دادن *f.-dādan/* اِفْرَاراً / اَفَرَّ، تَفَرِّیْراً / فَرَزَ،
تَشْرِیْدناً / شَرَدَ، تَبْهَرِیْناً / هَرَبَ، اِهْرَاباً / اَهْرَبَ، تَنْفِیْراً /
نَفَرَهَ، تَوَزِیْعاً / وَزَعَ.

فراړی شدن *f.-šodan/* ← گریختن.

فراز /*farāz*/ ۱. أَوْج، غُلُو، عِلَاء، عَال، صُعُود، مُرْتَفِع،
إِرْتِفَاع، إِرْتِفَاع، فَوْق، بَادِخ، قَلَمَة، جُمْلَة، عِبَارَة. ۲.
الْقُطْبُ الْمَوْجِب.
فراز/ *farāz* /*ā*- / إِرْتِفَاع، غُلُو.
فرازاب /*farāz-āb*/ مَصْعَدُ الشَّهْرِ.
فراز دره /*farāz-darreh*/ وادِ مُغْلَق.
فراز سنج /*farāz-sanj*/ هِنْسُومِر.
فراز کردن /*farāz-kardan*/ ۱. فَتَحَ - ۲. سَدَّ / سَدَّد
غَلَقًا / غَلَقَ بِ إِنْصَادًا / أَصَدَ الْبَابَ.
فراز مین /*farāzamin*/ نَسَق، هَضْبَة إِنْدِفاعِيَّة بَيْنَ
إِنْكِسَارَيْنِ مُتَوَازِيَيْنِ.
فراز ناما /*farāz-namā*/ مِثْخَنِي هِیْوِیْغِرَافِی.
فراز و نشیب /*farāz-o-našib*/ فَوْقُ وَ تَحْتَ، أَعْلَى وَ أَسْفَلَ،
مُزْتَع وَ مُنْخَفَضَ.
فراز و نشیب روزگار /*farāz-o-n-e-ruzegār*/ دَوْلَة، دَوْرَة
الزَّمَانِ وَ انْقِلَابِهِ.
فرازی /*farāzi*/ تَصَاعُدِي.
فراز باب /*farāz-yāb*/ الْآتِیْمِر، مِقْیَاسُ الْإِرْتِفَاعِ.
فراز یابی /*farāz-yābi*/ قِیَاسُ الْإِرْتِفَاعِ.
فراز ساخت /*farāz-saxt*/ إِبْنَاء، أَيْضَ بِنَائِي.
فراست /*farāsat*/ الْفَرَاة، فَهْم، إِدْرَاك، ذِکَاة، فِطْنَة،
بَصِيرَة، النِّظَار، النِّظَارَة، وَجْدَانِیَّات، لِقَانَة، لِقَانِیَة.
فرا سرخ /*farā-sorx*/ مَادُونُ الْأَخْمَرِ، دُونُ الْخَمْرَاءِ.
فرا سنگ /*farā-sang*/ الْمُونْدُتُوك، هَضْبَة تُحِيطُ بِأَرْضِ
جَزْدَتْهَا عَوَاجِلُ الثَّغْرِیَة.
فرا سیون /*farāsiyun*/ حَشِیْشَة الْكَلْبِ، الزُّغْبَر، الزُّغْبَرِ.
فراش (طریقه) /*farāš*/ طَرِیْقَة فَرَاشِ [لِإِسْتِخْرَاجِ الْكِبْرِیْتِ
الطَّبِیْعِي].
فراش /*farāš*/ الْفَرَّاش.
فراشد /*farāšod*/ - فَرَاغْد.
فراشی /*farāši*/ غَمَلُ الْفَرَّاشِ.
فراغ /*farāq*/ الْفَرَاغ، الرَّاحَة.
فراغت /*farāqat*/ الْإِسْتِرَاحَة مِنَ الْعَمَلِ، الْفَرَاغ.
فراغت یافتن /*farāqat-yāftan*/ - فَارَغَ شَدَن.
فراق /*farāq*/ الْفِرَاق، الْإِنْفِصَال، الْبُتْد، الْهَجْرَان.
فراق کشیدن /*farāq-kešidan*/ تَحَمَّلُ الْفِرَاقَ أَوْ

الْهَجْرَان.
فراق نامه /*farāq-nāme*/ فِرَاقِیَة.
فراک /*farāk*/ فِرَاك [لِبَاشِ رَشْمِي أَشْوَد وَصِیق].
فراکسیون /*farākسیون*/ قِسْمٌ مِنَ أَغْضَاءِ الْمَجْلِسِ.
فراکند /*farāk-kand*/ قَنَاة.
فراگرد /*farāk-gard*/ عَمَلِیَة.
فرا گرفتن /*farāk-gereftan*/ تَعَلَّمَ، ذَهَانَة / ذَهْنُ
تَلَقُّيًا / تَلَقَّى الشَّيْءَ مِنْهُ، تَأَدَّبَ، تَهَدَّبَ / تَهَدَّبَ،
تَقَفًا / تَقَفَ - الدُّزْنِ، لَقْنَا وَلِقَانَة وَ لِقَانِیَة / لَقِنَ، تَلَقَّنَا /
تَلَقَّنَ، إِحَاطَة / أَحَاطَ بِهِ، إِسْتِمَالًا / إِسْتَمَلَ عَلَى كَذَا،
تَضَرَّفًا / تَضَرَّفَ، سَمَلًا / سَمَلَ - الْأَمْرَ الْقَوْمَ، إِمْتِلَاءً /
إِمْتَلَأَ، إِسْتَفْرَقًا / إِسْتَفْرَقَ الشَّيْءَ، حَضَرَ / حَضَرَ -
الشَّيْءَ، غَشَاوَة / غَشَى - غَشِيًا وَ غَشَايَة / غَشَى -
تَحْوِیْقًا / حَوَّقَ عَلَيْهِ، طَمَأَ وَ طَمَؤَمًا / طَمَأَ - الْمَاءَ، غَمَرًا /
غَمَرَ - الْمَاءَ الْمَكَانَ، إِكْتِنَافًا / إِكْتِنَفَ، يَسَعُ / وَ يَسَعُ
وَيَسَعُ.
فراگشت /*farākšt*/ تَحَوَّلَ، نُمُو، تَطَوُّر، نُشُوء.
فراگیر /*farāk-gir*/ مُخْرِق، شَامِل، جَامِع، فَائِض، طَامِی،
السَّائِد، السَّائِدَة.
فراگیر شدن /*farāk-g-šodan*/ إِسْتَفْرَقَ / إِسْتَفْرَقَ.
فراگیرى صنعتى /*farāk-g-i-ye-san'ati*/ الْكُتَامِل.
فرا ماسون /*farāmāson*/ الْمَاشُونِی.
فرا ماسونى /*farā-eri*/ - فَرَامَاسُون.
فرا ماسونى /*farā-i*/ - فَرَامَاسُونِی.
فرا ماسونىها /*farā-i-ihā*/ الْبِنَاؤُونُ الْأُخْرَارِ.
فرا موش /*farāmuš*/ ۱. یَسِیان. ۲. مَنَسِی - فَرَامُوش
شده.
فرا موشخانه /*farā-muš-xāne*/ الْمَاشُونِیَة، الْمَخْفِلُ الْمَاشُونِی.
فرا موش شدن /*farā-muš-šodan*/ نَسِیًا وَ نَسِیانًا وَ نَسَايَة وَ نَسُوءَ /
نَسِیَ مَج - حَبْتًا / حَبَتَ - ذِكْرُهُ، حُمُولًا / حَمَلَ - ذِكْرُهُ،
عَزُوبًا / عَزَبَ - عَنِ الْبَالِ.
فرا موش شده /*farā-muš-šode*/ مَنَسِی، الْیَسِی، مَشْرُوك،
مَهْجُور، مَهْمَل، مَهْمُول، نَبَه، طَهْرِي.
فرا موشكار /*farā-muš-kār*/ الْیَسِی، الْیَسِیان، الْیَسِیان، الْیَسِیان،
تَالِه، دِدِد [الدِّدِد]، سَرَف.
فرا موشكارى /*farā-muš-kār-i*/ - فَرَامُوشِی.

فرا موش کردن /f- kardan/ تنبأ ونسبانا ونساية ونسوة /
نَسيَ - الشيءَ، غَفُولاً وَغَفْلَةً وَغَفْلاً / غَفَلَ عَنْهُ، سَهَواً
وَسَهَواً وَسَهْوَةً / سَهَا - فِي الْأَمْرِ، سَهَا / سَهِيَ - أَمْرًا /
أَمِيتَ ثَلَا / ثَلَّة - هَ وَعَنْهُ، ذَهَاباً وَذَهَوْباً وَمَذْهَباً / ذَهَبَ
عَلَيْهِ، ذَهَلًا وَذَهَوَالاً / ذَهَلَ - الشَّيْءُ عَنْهُ، ذَهَوَالاً / ذَهَلَ
عَنْهُ، ذَهْنًا / ذَهَنَ - عَنْ كَذَا، رَسًا / رَسَ الشَّيْءُ،
سَلَوًا وَسَلَوًا وَسُلُونًا / سَلَا - هَ غُرُوبًا / غَرَبَ عَنِ الْبَالِ،
عَبْنًا / عَبِنَ - الشَّيْءَ وَفِيهِ، غَهَبًا / غَهَبَ عَنْهُ، غَيْبًا
وَعَبِيَةً / غَابَ - عَنِ الْبَالِ، لَهَا / لَهِيَ عَنْهُ، لَهِيًا وَلَهِيَانًا /
لَهَا عَنْ الشَّيْءِ، وَهَلًا / وَهَلَ يُوهَلُ فِي الْأَمْرِ وَعَنْهُ.

فراموشم مکن / *ff.-am-makon/* (گیا) اُذُنُ الْفَارِ.

فراموش نشدنی / *f.-našodani* / لایتنسی.

فِرَامُوشِي */f-i-š/* غَرَاةٌ، فَهْمَةٌ، الْهَلَاةَةُ، نِشْيَانٌ، عَقْلٌ،
عَقْلَةٌ، سَهْوٌ، سُلُوٌّ، سُلُوٌّ، السُّلُوَّةُ، السُّلُوَّةُ، السُّلُوَّةُ،
سُلُوَانٌ، سِنَةٌ، صَلَالٌ، صَلٌّ، عَيْنٌ، عَيْنٌ، غَبَائَةٌ.

فراموشی آور /f-i-ävar/ مُفَقِّدُ الذَّاكِرَةِ، الْمُنْسِي، الْمُنْسَى.

فرا موشی دادن / *f-i-dādan* / إِنْشَاءُ / أَنْشَأَ / تَنْشِئَةٌ /
نَسَى هَذَا الشَّيْءَ، تَنْشِئَةً / سَلَّى / إِسْلَاءٌ / أَنْشَأَ هُوَ
عَنِ الشَّيْءِ، مُنْأَفَلَةً / غَافَلَ، إِذْهَالَ / أَذْهَلَ هُوَ عَنْ
الشَّيْءِ، أَثْلَاهَا / أَثَلَهُ هَذَا الشَّيْءُ.

فرامیکروسکوپ /*fard mikroskop*/ المِجْهَرُ الْفَوْقِي.

فَرَامِينَ */farāmin/* فَرَامِينَ [جَمْعُ الْفَرْمَانِ]، عَهْدُ
السُّلْطَانِ لِلْوَلَاةِ.

فرامینفرها /forämineferhä/ ← (جانب) روزن داران.

فرانسوی /*faränsavi*/ الفَرَنْسِيّ، الفَرَنْسِيَّة [نث].

فرانسوی مآب /f.-maðb/ مُتَفَرِّس.

فرانسوی مآب شدن /*f.-m.-šodan/* تَفَرُّساً / تَفَرُّسَ.

فرانسوی مآب کردن /f.-m.-kardan/ فرَنَسَةُ / فرَنَس.

فرانسه /*farānse*/ فرانسہ.

فرانسیسکن /faränsiskan/ فرَنسِیسْکائی، راہب
فرَنسِیسْکائی.

فرانسیوم /*farānsiyum*/ (شیب) فرَنسیُوم.

فرانک /*faränk*/ الفَرَنْك.

فرانکنیاسه /*faränkenyäse*/ (گیا) جَزْمَل، فَرَنْکِنِیَہ.

فرانکنیاسه ها /fə.-hə/ (گیا) الجزمیلیات.

فرانهوفر /feränhofer/ خُطوط فرانهوفر.

فراوان *farāwān* گنجی، کوثر، وافر، مَوافِر، وَفیر،
 اِثِیث، بَیْیُر، جَهِیْف، جَزَل، جَزَل، جَم، جَمِیْم، حَفِیْلَه،
 حَضْب، اَزْجَن، زَغَر، زَمْزَم، صَحْم، مَتَعَدَد، عَدِیق، مُعْدِیق،
 الْغَزِیْر، غَزِیْرَه، غَضِر، غَضِیْر، فَایِض، فِیض، مَجَان، نَهِیْر،
 مُتَسَّع.

فراوان شدن /f. -sodan/ وفراً وفرةً وفُوراً / وفَرَّ وفرةً، وفارةً
 / وفَرَّ يَوفِرُ، تَوافِرُ / تَوافَر، كَثُرَ وكثارةً / كَثُرَ تكاثراً /
 تكاثَرَ، زِيدَ / زِيدَ وزيادةً ومَزِيداً / زَادَ إزديداً /
 إزْدَاداً، جَزَلَ / جَزَلَ إحصاباً / أَحْصَبَ، رَبَا ورَبُوا / رَبَا
 رَبَها / رَبَا ورَبُوعاً ورَباعاً ورَبَعاناً / رَاغَ رَبُوعاً / رَغَرَ -
 الشَّيْءُ، صُغِفَ / صَغِفَتْ طَيْساً وطَيْساً / طاسَ تَعَدُّداً
 / تَعَدَّدَ، عَزَرَ وعَزَارةً وعَزراً / عَزَزَ عَصراً وعَصارةً / عَصَرَ
 عَصارةً وعَصُورةَ الماءِ / عَمَزَ إكراءاً / أَكْرَى الشَّيْءُ،
 نَعَمَ ونَعِياً ونَماةً ونَمِيَّةً / نَمَى نَمِيماً، نُمُوا / نَمَا ينُمُو.

فراوان کردن /f- kardan/ تکثیراً / کثر، کثراً / أكثر،
 وفراً / وفرة / وفّر يفرّ له الشيء، توفيراً / وفر، إيفاراً / أوفر،
 زَيداً / زيدا / وزيدة / وزيداً / زاد = وثرينداً / زَيد
 الشيء، تجسّماً / جسم، تربيّة / ربّى الماشية، إزباء /
 أرثى، تَغْطِيماً / غَطَم، إغزاراً / أغرز الشيء، تَكْبِيراً /
 كَبّر، تَنْمِيَةً / نَمّى، انماء / أنمى.

فراوانی ۱. کثرت، کثر، وفرة، توفير، ازدياد، زيادة، مزيد، تعدد، نرى، جزالة، خصب، الخصلة، خير، دغفل، رتبه، رخاص، ارتفاع، مزرعة، رؤ، عبد، العشرة، العثرة، عذف، عزز، غرابة، غصاة، نصارة، غفيرة، فداحة، القوط، فضل، الفضلة، الفصالة، فائض، فيض، ثمالة، كونه، لعاة، النزل، النزل، نعمة، ثموة، شقة، وشقة، هذن، يُسر. ۲. ← فرانكس.

فراوانی طبیعی /f-i-ye-tabi'ul/ كَثْرَةُ طَبِيعِيَّةٌ، وَفَرَّةٌ طَبِيعِيَّةٌ.

فراهم */farūham/* ١. مَجْمُوعٌ فِي مَكَانٍ وَاحِدٍ. ٢. مُهَيَّأٌ، جَاهِزٌ، مُعَدٌّ، مُتَاحٌ، مُوجُودٌ فِي الْيَدِ مُمَكِّنٌ نَيْلُهُ.

فراهم آمدن /f.-ämadan/ ۱ ← گرد آمدن ۲ ← فراهم شدن.

فراهم آمده / *fj.-ämade* ۱ ← گرد آمده. ۲ ← فراهم شده.

فراهم آوردن / *fj.-ävardan* ۱ ← گردن کردن. ۲ ←

زَعِيْب، زَقَل، زَهْم، يَسْبَحِل، سَجِيح، سَامِن، صَفِيْط،
مُطَهَّم، عَابِل، غَنْجَاء، مُعْتَر، عَشَوْن، يَغْكَم، مَغْلُوْف،
عُنْدَر، الْقَشْمَر، مُقَدَّف، حُبَّاس، كَدِيْن، مُتَكَمِّلِمَة [نث]،
كَبِيْر، لَبِيْخ، لَبِيْكَابَة [نث]، لَدِيْس، لَكِيْكَ، مَال، أَمَخ،
مَخَاء [نث] مِلْء، كِسَائُو، نَابِي، نَجِيْض، نَابِي، الْأَنْفُخَان،
الْإِنْفُخَان، الْأَنْفُخَانِي، الْإِنْفُخَانِي، مُنْفُوخ، مُنْفُوخ، نَوِي،
نَوِي، وَنِيْج، وَنِيْرَة، وَنِيْسَم، وَدَك، وَدَوَك، دَوَوَك،
الْوَدِيْكَ، الْوَدِيْكَ [نث]، وَرَاء، وَزِيْم، وَغْشَة [نث]، أَهْبَر،
هَبْرَج، هَابِل، هَلَوَك، الْهَمِر، هَوْدَة.

فَرِيْه شَدَن */f. -sodan/* سَمْنًا وَسَمَانَة / سَمِيْن ٢ تَسْمُنًا /
تَسْمَن، سَحَامَة / سَحْم ٢ تَسْحِيْمًا / سَحْم، بَدْنًا وَبُدُونًا /
بَدَن ٢ الشَّخْص، بَدَانًا وَبَدَانَة / بَدَن ٢ الشَّخْص، لَحْمًا /
لَحْم ٢ لَحَامَة / لَحْم ٢، لَدْنَا / لَدَن ٢ الْمَرْء، جَنِيْبَة
وَجَنِيْبًا / جَنِيْب الرُّجُل، إِجْرَشَاشًا / إِجْرَاشُ الرُّجُل،
حُشُوْمًا / حَشَم ٢ الرُّجُل، حُطْلُوْبًا / حُطَب ٢ الرُّجُل، خَرْبًا
/ خَرْب ٢ إِخْطَاء / أَخْطَى، بَدْعًا / بَدَع ٢ الرُّجُل، إِبْطَاطًا
/ أَبْطَ، تَبْنِيًا / تَبْنَى الْجِسْم، دَبَلًا / دَبَل ٢ دُخُوْسًا /
دَحَس ٢ دَحْسًا / دَحَس ٢ دَلَحًا / دَلَح ٢ إِزْتِبَاسًا /
إِزْتَبَس، تَرَبَّلًا / تَرَبَّل، تَسْعُنًا / تَسَعَن، سَخَاصَة / سَخَص
٢ صَوَى / صَوَى ٢ الرُّجُل، تَصْبِيًا / تَصَبَّب الصَّبِي، طَخُوَا
/ طَخَا ٢ بِه شَخْمَة، طَخَا / طَبَح ٢، تَطَهْنِمًا / طَهْم،
عَجْرًا / عَجَز ٢ تَعَزَّرًا / تَعَزَّر الرُّجُل، إِشْتَعَارَة / إِشْتَعَار
فُلَان، تَفْجِيْلًا / فُجِّل، إِفْطَاقًا / إِفْطَلَق الْجِسْم، تَقْلِيْلًا /
تَقْلِل الرُّجُل، كَبِنًا وَكَبُونًا / كَبِن ٢ كُطْلُوْبًا / كُطَب ٢
لُبُوْحًا / لَبَح ٢ جَسَدُهُ، مَوُوْلَة وَمَالَة / مَوَّل ٢ مَعْدًا / مَعَد
٢ الْبَدَن، نَمِيًا وَنَمَاءً / نَمَى ٢، نَوَايَة / نَوَى ٢ إِنْهَارًا /
أَنْهَرَت الْمَرْءَة، وَثَارَة / وَثَر يُوَثِّر الرُّجُل، وَثَاعَة / وَثَم يُوَثِّم،
وَظَرًا / وَظَرَ يُوَظِّر، تَهْبِيْلًا / هَبَل اللَّحْم فُلَانًا.

فَرِيْه كُودَن */f. -kardan/* تَسْمِيْنًا / سَمْن، تَضْخِيْمًا /
صَحْم، حُطْلُوَا / حُطَلَا ٢ هَب، إِخْطَاءً / أَخْطَى هَب تَفْدِيْنًا /
فَدَن، فَرَهْدَ فَرَهْدَة الْعِلَام، قَبِيَا / قَبَى ٢ هَب.

فَرِيْهِي */f. -i/* السَّمْن، السَّمْنَة، لَحَامَة، اِمْتِلَاءُ الْجِسْم،
صَخَامَة الْجِسْم، بَرَاثَة، بَن، تَرَاثَة، جَسْم، رِبَالَة، شَارَة،
سَوَار، طَبَاح، عَبْدَة، الْكِدْنَة، مِلْج، نَحْب، نَس، نَبِي.

فَرِيْيُون */f. -biyun/* (گيا) فَرِيْيُون، الْبُرْطُم، يَتَوَع.

فَرِيْيُونِيَان */f. -iyan/* (گيا) الْفَرِيْيُونِيَان.

فَرَاهِم كُودَن. ٣. كَسْبًا / كَسَب ٢ الشَّيْء، تَخْصِيْلًا /
خَصَل.

فَرَاهِم أُوْرَنَدِه */f. -ävarande/* ١ ← فَرَاهِم كَنْنَدِه ٢ ← كُودَن
أُوْرَنَدِه.

فَرَاهِم أُوْرِي */f. -ävari/* صَم، جَمْع، جَلَب، تَسْبِيْب.

فَرَاهِم سَارِي */f. -säzi/* ← فَرَاهِم أُوْرِي.

فَرَاهِم شَدَن */f. -sodan/* ١ ← كُودَن أَمْدَن. ٢. تَسْنِيًا /
تَسْنَى، تَيْسِرًا / تَيْسَر، تَهْنِيًا / تَهْنَى.

فَرَاهِم شَدِه */f. -sode/* ١ ← كُودَن أَمْدِه. ٢. مُهْيَا، مُقَدَّ،
مَيْسَر، جَاهِز، مُجَهَّر، أَرْوَج.

فَرَاهِم كُودَن */f. -kardan/* ١ ← كُودَن كُودَن. ٢. اِغْدَادًا /
أَعَدَّ، تَهْيِيًا / تَهْيَا، اِهْبَابًا / اِهْب، تَيْسِيْرًا / تَيْسَر، تَجْهِيْرًا
/ جَهْر، تَضْخِيْرًا / خَصْر، اِزْصَادًا / اَرْصَدَلَه، تَشْنِيَة /
سَنَى، تَغْبِيَة / غَبَا، تَسْهِيْلًا / سَهَل الْأَمْر، تَمْهِيْدًا / مَهْد
الْأَمْر.

فَرَاهِم كَنْنَدِه */f. -konande/* ١ ← كُودَن أُوْرَنَدِه. ٢. مُهْيَى،
مُيْعَد، مُجَهَّر.

فَرَايَار */f. -aräyar/* رَاهِب، أَخ، غُصُوَاخُوِيَة دِيْنِيَة.

فَرَايَاز */f. -aräyaz/* (حَسَب) الْمُتَصَاعِد، التَّصَاعُدي.

فَرَايَازِي */f. -y. -i/* (حَسَب) التَّصَاعُد.

فَرَايَنْد */f. -aräyand/* عَمَلِيَة ← فَرَاكُود، فَرَاشَد.

فَرَايَنْد اَنْرُزِيْ غِيْر */f. -e-enerzi-gir/* عَمَلِيَة مَاضِيَة لِلطَّاقَة.

فَرَايَنْد بَرِگَشْت پَدِيْر */f. -e-bargašt-pazir/* عَمَلِيَة
عَكُوْبِيَة.

فَرَايَنْد بَرِگَشْت نَآپَدِيْر */f. -e-b-näpazir/* عَمَلِيَة
لَا عَكُوْبِيَة.

فَرَايَنْد گَرْمَازا */f. -e-garmäzä/* عَمَلِيَة طَارِدَة لِلْخَرَاثَة.

فَرَايَنْد گَرْمَاگِيْر */f. -e-g-gir/* عَمَلِيَة مَاضِيَة لِلْخَرَاثَة.

فَرَبَرَقِي */f. -e-barqi/* فَرُون كَهْرْبَانِي.

فَرِيْه */f. -arbeh/* سَمِيْن، مَسْمَن، جَسِيْم، سَجِيْم، مُشْحَم،
بَدِيْن، الْبَادِيْن، الْبَدِيْدِيْن، الْبَادِنَة [نث]، لَحْم، لَحِيْم،
مُتَمَلِّي الْجِسْم، صَحْم الْجِسْم، اُثِيْت، بَب، الْبَاجِل، اَبَح،
بَذَع، بَيِيْن، تَار، ثَاذَة، ثَجَلَاء، قَدَن، جَار، جَار، جَابِج،
مُجَرِيْش، جَمُوْل، حَادِر، جُنْبَال، حَنْبَل، الْخَوْنَاء [نث]،
حُجْبَاء، حَذَل، حَزِب، حَظَى، دَبُوْب، دَحَس، دَالِخ،
مَذْمُوْم، مَذْهَن، دَيَاص، ذَاخِر، الرُّبَل، رِيْبَل، رَضْرَاض،

فرت فرت /fert-fert/ پسرزغه، پجبله.

فرتوت /fartut/ شیخ، مین، الهرم، همره [نث]، طاین
فی السن، کبیر السن، هلوف، متهالک، هائر، هیمره،
هم، همه.

فرتوت شدن /f-šodan/ شیخا وشیوخه وشیوخیه
وشیوخه وشیوخیه / شاخا / انسانا / اسن، هوما
ومهرما ومهرمه / هرم ٬ بلوغا / بلغ ٬ من العمر عتیا،
تخطما / تخطم، هوما وهمامه / هم ٬ الرجل.

فرج /farj/ الفرج.

فرجام /farjām/ ۱. نهاده، عاقبه، خاتمه. ۲. (حق) تمیز.

فرجام خواستن /f-xāstan/ (حق) اشتنافا / اشتنتف.

فرجام خواهی /f-xāhi/ اشتناف.

فرجامگاه /f-gāh/ الطور الأجر [لأنقسام الحلیة].

فرجه /forje/ ۱. شق، ثلثه، فتحة. ۲. فُرصة، مهلة.

فرجی /farji/ (بز) فرجی.

فرجی مهلبی /f-mahbeli/ (بز) فرجی مهلبی.

فرچه /fercel/ الفزشة، الفزشة، الفُرشة.

فرچه پودر /f-ye-pudr/ فُرُوشة البودرة.

فرح /farah/ فرح، سُور، سعادة.

فرح افزا /f-afzā/ مَفْرَح، باعث السُرور.

فرح بخش /f-baxš/ مَفْرَح.

فرخ /farrox/ مبارک، شعیب، میمون.

فرخ پی /f-pey/ مبارک، میمون.

فرخندگی /farxondegi/ مبارکی، میمنت.

فرخنده /farxonde/ مبارک، میمون.

فرخنده شدن /f-šodan/ مبارک شدن، میمون
شدن.

فرخنده فال /f-fāl/ میمون الطائر.

فرخنده کردن /f-kardan/ مبارک کردن، میمون
کردن.

فر خوراک پزی /f-e-xorāk-pazi/ نَصبة الطبخ، منصب،
مطبخ، وُجاق أو وُجاق الطبخ.

فرد /fard/ ۱. وُتر، فرد، واحد، اَبَد. ۲. (رض) عَدَد فَرْدِي،
عَدَد وُتَرِي.

فردا /fardā/ غَدًا، فی الغد، الغد.

فرد دادن /fer-dādan/ تَجْمِيدًا / جَعَد الشَّعْر.

فردا شب /fardā-šab/ مساء الغد.

فردا اعلی /fard-e-a'lā/ اَعْظَم قِيَمَةً أَوْ نَفْعًا.

فردا فرد /fardan-fard/ عَلَى اِنْفِرَاد، كُل بِمُفْرَدِهِ.

فردای نوعی /fardā-ye-now'i/ الغد.

فردایی /f-yi/ الغدِي، الغدِي.

فرد بالش /fard-bāleš/ تَارِيخ أَدْوَار نَعْمُو الْفَرْد.

فردسازی /f-sūzi/ تَفْرِيد.

فرد سمان /f-somān/ (جان) مَفْرَدَاتِ الْأَصَابِع، خَنِيَلَات.

فردگرا /f-gerā/ فَرْدِي.

فردگرایی /f-g-yi/ مَذْهَبُ الْفَرْدِيَّة، الْفَرْدِيَّة.

فردوس /ferdows/ الْحَدِيقَةُ، الْبُسْتَان، الْجَنَّة، الْفَرْدُوس.

فردی /fardī/ ۱. فَرْدِي، شَخْصِي، خَاص. ۲. اِفْرَادِي. ۳.

فَرْدِي ← فردگرا.

فردیت /fardiyyat/ الْفَرْدِيَّة ← فردگرایی.

فرز /ferz/ ← سَرِيع، حَفِيفُ الْحَرَكَةِ، سَرِيعُ الْقَمَلِ،

ماهر، جَلَد، التَّيْنِيط، سَمْلُول، شَوْل، شَهْل، قَطْطَاق،

نَمل، وَجَر، وَرَش، وَشُوش.

فرزانگی /farzānegi/ حَكْمَة، عِلْم، خِصَافَة.

فرزانه /farzāne/ حَكِيم، عَاقِل.

فرزدن /fer-zadan/ تَجْمِيدًا / جَعَد الشَّعْر، تَفَكِيفًا /

عَكَّت الشَّعْر، تَفْرِيدًا / فَرَّد الشَّعْر.

فرزند /farzand/ وَلِيد، مَوْلُود، الْوَلَد، الْوَلَد، ابْن، ابْنَة،

تَمَرَة، خَلْف، ذَر، زَرْع، الرُّكْبَة، شِلَالَة، سَلِيل، سَلَخ،

عَقِب، نَتِيجَة، نَجَل، نَسْل، نَسِيلَة، نَش، لَهو.

فرزندخواندگی /f-xāndegi/ التَّيْنِي.

فرزند خوانده /f-xānde/ الْمُتَبَنِّي، طِفْل مُتَبَنِّي،
مُسْتَلَاط.

فرزند رضاعی /f-e-rezā'i/ الرَّيْب.

فرزندزاده /f-zāde/ حَفِيد ← نوه.

فرزند شرعی /f-e-šar'i/ ابْنُ رَشْدَة، ابْنُ شَرْعِي.

فرزند غیر قانونی /f-e-qeyr-e-qānuni/ طِفْل طَبِيعِي.

فرزند قانونی /f-e-qānuni/ طِفْل شَرْعِي.

فرزندکش /f-koš/ قَاتِل الْأَوْلَاد.

فرزند کشی /f-k-ī/ قَتْل الْأَوْلَاد.

فرزند گرفتن /f-gereftan/ تَبَنِّيًا / تَبَنِّي، اِتِّخَاذًا / اِتَّخَذَ

اِتْنًا.

فرزند مرده / *ff-morde* / ناکل، نکلان، ناکله، نکللی.

فرزندى / *ff-i* / بنوي، بنوة، اينبي.

فرزى / *ferzi* / شزعة، حقة الخرقة، مهارة، جلادة، نشاط.

فرزين / *farzin* / اخذى قطع الشطرنج في منزلة الوزير، الفوزان.

فرسا / *ffarsä* / ← فرساينده.

فرساب / *ffarsäb* / تدرية.

فرس اعظم / *ffaras-e-a'zam* / پينغاسوس.

فرسايش / *ffarsäyesh* / ثاحت، تأكل، ثغرية، ثقتت، انجراف، استينراف، طخن، انكماش.

فرسايش دادن / *ff-dädan* / ← فرسودن ۱.

فرسايشي / *ff-i* / متاكل.

فرساينده / *ffarsäyande* / متاكل، طاجن، مثلف، مزعج.

فرسايدن / *ffarsäyidan* / ← فرسودن.

فرسپس / *fforseps* / ملقط الجينين.

فرستادن / *fferestüdan* / بنثا وثبثا / بقت - ه ابثثا / ابتثت ه، ارسالا / ارسل الشي، اصدارا / اصدز، تصديرا / صدز ه الى المكان، تشييرا / سيتر، تشريحا / سرح ه الى موضع كذا، تشييعا / شيع، تصويبا / صوب، اطهاء / اطهى ه في الارض، توجيها / وجه ه الى، تودييه / ودى، توفيدا / وفد، ايجادا / اوفد.

فرستاده / *fferestüde* / زسول، مرسل، رسييل، بثث، مبقوث، بقت، بيعث، سفير، برييد، مؤقد، جري، دشقان، الساعي، سليخ، واقد.

فرستاده ويژه / *ff-ye-viژه* / مبقوث خاص.

فرستنده / *fferestande* / ۱. رايسل، مرسيل. ۲. المرسلة، جهاز الإرسال.

فرستنده تلگراف / *ff-ye-telegräf* / باعثة التلغراف.

فرسخ / *ffarsax* / ← فرسنگ.

فرسخ شمار / *ff-somär* / ← فرسنگ شمار.

فرسك / *fferesk* / تصويتر جداري، رسم جداري، لوحه جدارية.

فرسكو / *fferesko* / ← فرسك.

فرس ماژور / *fforsmäzor* / ← فورس ماژور.

فرسنگ / *ffarsang* / الفرسخ، ملقة.

فرسنگ شمار / *ff-somär* / ثقبه الأميال، أمرة، صوة،

مغلم.

فرسودمى / *ffarsudegi* / ۱. اشتهاك الأشياء

بالاشتغال، بلاه، رثاة، سحق، نهك، انتهاك، اشتغاد. ۲. نصب، تعب.

فرسودن / *ffarsudan* / ۱. [مص م] اخلاقا / اخلق الثوب،

نهكا ونهاكة / نهك - الثوب، ائحابا / اتعبه. ۲. [مص ل] فرسوده شدن.

فرسوده / *ffarsude* / ۱. مشتهلک، البالي، بلي، آرت، رثيت، قديم، دريس، منهك، منهوك، متداع، مشتغد، مشحوق، مفرق، سميل، مهند. ۲. تعب، تعبان، متعب، عاجز، غير قادر، حسير، حسير، سقيم، الضني، مضنى بالمناعب والهجوم، كال، كليل، مغيب، مؤوسم، الهزشف، الهزشفة، هزبل.

فرسوده شدن / *ff-sodan* / ۱. بلى وبلاء / بلي - الثوب، رثاة ورثوته / رثا / ائثا / آرت الثوب، خلوة وخلقاً / خلق وخلق - وخلق - الثوب، تشغسعا / تشغسغ الشي، طموسا / طمس - الشي، تعفيا / تعفى الشي، تغورا / تغور الشي، قداما / قدامه / قدمه، نهكا ونهاكة / نهك مع - الثوب، وهيا / وهى وهى يهي. ۲. نصبا / نصب - اغياء / اغيا، تعب / تعب - كلا وكلة وكلالة وكلالا وكلولاً وكلوله / كل ب صنى / صني -.

فرسوده كردن / *ff-kardan* / ۱. ابله / ابلى، ائثا / آرت الثوب، نهكا ونهاكة / نهك - الامر فلان، انهاكا / انتهاك، انتهاكا / انتتهك. ۲. كذا / كذا الرجل، ائحابا / اتعب، اضاء / اضى، نهنة / نهنة فلان.

فرش / *ffars* / سجادة، بساط، فراش، الرفرف، زربية، المعاري، الطنفسة والطنفسة والطنفسة، طنو، وطاء.

فرش / *ffors* / غزين، طمي.

فرشتگی / *fferestegi* / ملايكي.

فرشته / *ffereste* / ملك، ملاك، ملاك، زبور.

فرشته مرگ / *ff-ye-marg* / غزرايل، قابض الأرواح.

فرشته نهبان / *ff-ye-negahbän* / الملاك الحارث.

فرشته يي / *ff-yi* / ملكي، ملايكي.

فرش دار / *ffars-där* / الفراض.

فرشدن / *ffer-sodan* / تجعداً / تجعد الشجر.

فرش فروش / *ff-foruš* / بائع السجاد.

فرش فروشی /f.-f.-i/ ۱. بُيْعُ السَّجَادِ. ۲. حَانُوتُ بَيْعِ السَّجَادِ.

فرش کردن /f.-kardan/ ۱. فَرَشاً وَفَرِشاً / فَرَشَ ُ تَفْرِشاً / فَرَشَ، تَأْفِشاً / أَثَّ البَيْتَ. ۲. تَبْلِيظاً / بَلَّطَ.

فرشینه /farsine/ نِسِيجُ مُرْدَانٍ بِالرُّشُومِ وَالصُّورِ تُتَّخَذُ مِنْهُ السُّجُفُ وَتُنَجَّدُ بِهِ الْكُرَاسِيُّ.

فرصت /forsa/ فُرْصَة، دَوْر، مَهَل، مَهَل، مَهْلَة، رَفَق، مَجَال، جَيْن، خُلْسَة، شُرْبَة، فُرْزَة، مَدَى، ثَفْسَة، نُهْرَة، الْوَقْتُ الْمُنَاسِب.

فرصت دادن /f.-dudan/ إِتَاخَة / أَتَاخَ الْفُرْصَة لِـ / إِعْطَاة / أَعْطَاة فُرْصَة، تَطْوِيلًا / طَوَّلَ لَهُ، إِهْمَالًا / أَهْمَلَ، نَظَرًا / نَظَرَ هـ.

فرصت طلب /f.-talab/ الْإِئْتِهَازِي، نَهَازُ الْفُرْصِ، الْكَيْمَع، إِمْع، إِثْمَة، الْمُسَايِر.

فرصت طلبی /f.-i- / الْإِئْتِهَازِيَّة.

فرصت مناسب /f.-e-mondəb/ فُرْصَة مُنَاسِبَة (مُلايْمَة)، نُهْرَة. داز ~ استفاده کرد: اِنْتَهَزَ فُرْصَة مُنَاسِبَة، اِسْتَمْتَرَ النُّهْرَة.

فرصت یابی /f.-yābi/ الْإِئْتِهَاز.

فرصت یافتن /f.-yāftan/ فُرْصَا / فَرَضَ ُ تَقْرُصَا / تَقْرُصُ الْفُرْصَة.

فرض /farz/ ۱. فَرَضَ، أَمْرٌ وَاجِبٌ وَلاَزِمٌ. ۲. طَنْ، اِفْتِرَاض، فَرَضَ، رَغَمَ، خَدَسَ، تَحْمِين. ۳. كَنَ كَه: هَبْ، اِفْرِضْ.

فرضا /f.-an/ فَرَضَا.

فرض کردن /f.-kardan/ فُرْضَا / فَرَضَ - وَتَقْدِيرًا / قَدَّرَ وَتَصَوَّرًا / تَصَوَّرَ الْأَمْرَ.

فرضی /f.-i- / فَرُضِي، مَقْرُوض، مَقْدَر.

فرضیات /f.-i-yyāt/ اِفْتِرَاضَات.

فرضیه /f.-iyye/ فَرُضِيَّة، اِفْتِرَاض.

فرضیه آوگادرو /f.-iyye-ye-ävogadro/ قَانُونُ أَفُوْجَادَرُو.

فرضیه ابری /f.-iyye-ye-abri/ ← فرضیه سحابی.

فرضیه امواج نوری /f.-iyye-ye-amvāj-e-nuri/ نَظَرِيَّةُ الْكُوْجَاتِ.

فرضیه تکامل تدریجی /f.-iyye-ye-takāmol-e-tadrijii/ نَظَرِيَّةُ النُّشُوْءِ وَالْإِزْتِقَاءِ.

فرضیه خرده سیارات /f.-iyye-ye-xorde-sayyārāt/

فرضیه سیارکان.

فرضیه سحابی /f.-iyye-ye-sahābi/ الْنَظَرِيَّةُ السُّدِيْمِيَّةُ ← سحابی [فرضیه] ← لاپلاس [فرضیه].

فرضیه سیارکان /f.-iyye-ye-sayyārəkān/ الْفَرُضِيَّةُ الْكُوْجِيَّةُ.

فرضیه علمی /f.-iyye-ye-elmi/ نَظَرِيَّة، فَرَضَ عِلْمِي.

فرضیه نسبیت /f.-iyye-ye-nesbiyyat/ الْنَظَرِيَّةُ النَّسْبِيَّةُ.

فرضیه یاخته /f.-iyye-ye-yāxte/ نَظَرِيَّةُ الْخَلِيَّةُ.

فرضیه یونی /f.-iyye-ye-yoni/ نَظَرِيَّةُ اَيُونِيَّةُ.

فرضیه یی /f.-iyye-yi/ نَظَرِي.

فرط /fart/ كَثْرَة، وَفَرَة.

فرع /far/ فَرْع، شُعْبَة، فُضْل.

فرعون /fer-own/ الْفِرْعَوْن، الظَّالِم، مَثْمَد، مَثْكَبَر.

فرعی /far-i/ ۱. ثَانَوِي، الْعَارِض. ۲. (گیا) الطَّارِئ، كُلُّ غَضُوْ بَاتِيٍّ مِنْ جَذَرٍ أَوْ بَرْعٍ يَظْهَرُ غَرْصًا فِي مَوَاضِعَ لَمْ يَأْلَفْ ظُهُوْرَهُ فِيهَا.

فرعون /forqun/ عَرَبَةٌ يَدُ بَعْجَلَةٍ وَاجِدَة، الثَّقَالَة.

فرفر /fer-fer/ الْقِرَاءَة بِسُرْعَةٍ، الْكِتَابَة بِسُرْعَةٍ، الْعَمَلُ الَّذِي يَعْمَلُ بِعَجَلَةٍ وَتَسْرِع.

فرفر نوشتن /f.-f.-nevestan/ الْكِتَابَة بِسُرْعَةٍ وَعَجَلَةٍ.

فرفره /ferfer/ خُذْرُوف، نَعَارَة، حَرَاة، خُذْرَة، دَوَامَة، نَحْلَة، بُلْبُل، مِزْصَاع، يَزْمَع، فَرَضَ دَوَامَ.

فرفره یی /f.-yi/ مَذْمُومَة، دَوَامِي.

فرفری /ferfer-i/ جَفْدِي، أَجْعَد.

فرفری کردن /f.-kardan/ ← فرزدن.

فرفوس /farfus/ حَجَرُ السَّمَاقِ، رُخَامٌ شَمَاقِي.

فرفیر /farfir/ (گیا) بَقْلَة الْحَمَقَاء.

فرفیون /farfiyun/ (گیا) الْأَفْرِیُّونُ وَالْفَرِیُّون، عَنَجَد.

فرفیونیان /f.-i-yün/ (گیا) الْفَرِیُّونیَات.

فرق /farq/ ۱. التَّفْرِیق، الْإِنْفِصَال. ۲. التَّفَاوُت، الْاِخْتِلَاف، تَنَائِن. ۳. الْفَرْق، يَأْفُوخ، هَامَة الرَّأْس، مَشْقَا.

فرق باز کردن /f.-bāz-kardan/ تَفْرِيقًا وَتَفْرِقَةً / فَرَّقَ شَعْرَهُ.

فرقتین /ferqateyn/ ← کشتی دزدان دریائی.

فرق کردن /farq-kardan/ ۱. اِخْتِلَافًا / اِخْتَلَفَ. ۲.

تَشْخِیصًا / شَخَّصَ، تَمْیِيزًا / مِيزَ.

/ طاع ب إطاعة / أطاع، تطوعاً / تطوع، تطوعاً /
 تطوع، إطياعاً / إطاع له، إشتسلاً / إشتسلاً،
 تلتبلاً / سلم إليه، إتياداً / إقاد، إشتقاداً / إشتقاد
 لفلان، خضوعاً وخضاعاً / حصع له، إيماناً / آمن له،
 تبعاً وتباعاً / تبع هـ، إتباعاً / إتبعت هـ إشتجاراً /
 إشتجر لفلان، خذاً / خذت ذرقله / ذرقل، دغناً /
 دغن له، إدغناً / أدغن، إزساساً / إزسس الأمر، إزغاناً /
 أزغن لفلان، إزجاراً / إزجر له، إزعاماً / أزعم إليه،
 سغماً / سمع له، إطاخه، أطاخه، إغطاء / أعطى بيديه،
 غزراً / غررت قنوتاً / قنت لي إيناً ولياناً / لان ب وفها /
 وقه بقه لفلان، يسراً / يسر ينيسر، إلقها / إلقه لفلان.

فرمان بردن *ff.-bordan/* ← فرمان برداری کردن.
 فرمان دادن *ff.-dādan/* امرأ / أمرت إيماراً / أمر هـ
 حكماً / حكمت بالأمر، حتماً / حتمت بكذا، إضداراً /
 أضدر امرأ، إغطاء / أعطى الدستور، إفتياتاً / إفتات عليه
 في الأمر، تقدموا / تقدم إليه بكذا، إفتيالاً / إفتال في
 الأمر، تنبهاً / نبه على، إنحاء / أوحى إليه.

فرماندار *ff.-dār/* عامل على البلد، حاكم، والي، مديُر
 المديريّة، متصرف، محافظ، حُكمدار، قائم مقام،
 صاحب البلد.

فرماندار کردن *ff.-d.-kardan/* تميملاً / عمل هـ على
 البلد.

فرماندار كل *ff.-d.-e-kol/* الحاكم.

فرماندار نظامی *ff.-d.-e-nezāmi/* (نظ) الحاكم
 العسكري.

فرمانداری *ff.-d.-i/* مديريّة، ولاية، قائم مقاميّة،
 متصرفيّة، محافظة.

فرمانده *ff.-de/* ۱. آمر، أمير، أمور، الأمار، الأمارة،
 رئيس، هيزري. ۲. (نظ) القائد، مُقدم، ضابط.

فرمانده اسكاتران *ff.-de-ye-eskātrān/* قائد يربز.

فرمانده سپاه *ff.-de-ye-sepāh/* يزدار، قائد الجيش.

فرمانده شدن *ff.-de-šodan/* قوداً / قاد الجيش.

فرمانده قوا *ff.-de-ye-qovā/* قائد الجيش.

فرمانده كل *ff.-de-ye-kol/* قومندان، قائد.

فرمانده كل سپاه *ff.-de-ye-kol-le-sepāh/* القائد الأعلى.

فرمانده گردان *ff.-de-ye-gordān/* (نظ) قریع الكتبيّة.

فرق گذاری *ff.-gozāri/* تمیز، فرق.

فرق گذاشتن *ff.-gozāstan/* تفریقا / فرق، إفراراً / أفرز،
 تفضیلاً / فصل، فصللاً / فصل ب تمیزاً / میز، تبییناً /
 بین، إمازة / أمار.

فرقه *fferqe/* فرقة، شیعّة، طائفة، ملة.

فرقه آلمانی شهسواران *ff.-ye-ālmāni-ye-šahsavārān/*
 ← توتونی ها.

فرقه توتونی *ff.-ye-tutuni/* ← توتونی ها.

فرقه طلب *ff.-talab/* جزبی.

فرقه بی *ff.-yi/* طایفی، مذهبی.

فرکانس *fferekāns/* تردد، ترددب.

فر کباب پزی *ffer-e-kabāb-pazi/* الشوایة.

فرکند *fferkand/* الوهد، الفسیل.

فرم *fform/* ۱. شکل، وضع، هيئة. ۲. إستمارة، الكراس،
 الجزء من الكتاب یحتوي في الغالب علی ثمانی ورقات.

فرم *fferem/* إطار النظارة.

فرما *ffermā/* ۱. أعداد فرمات. ۲. نظریة فرمات. ۳. ←
 معادلة فرما.

فرمالیته *fformalite/* شكلية، إجراء شكلي، أمر شكلي.

فرمالیسم *fformalism/* شكلية.

فرمالین *fformalin/* ← فورمالدئید.

فرمان *ffarmān/* ۱. أمر، أمرة، حكم، دستور، الفرمان،
 سنه، شأن، إشارة، فرض، قصبة، منشور، نفازة. ۲. توقيّع
 الملك. ۳. عجلة القيادة، مقود السيارة.

فرمان اجرا *ff.-e-ejra/* أمر بإجراء عمل.

فرمانبر *ff.-bar/* خادم.

فرمانبردار *ff.-bordār/* طوع، طبع، طابع، مطبع،
 مطوع، مطواعة، الطاع، مأمور، المؤتمر، أواب، تابع،
 خاضع، خضوع، مذن، مذن، ذلول، رضي، مسخر،
 سماع، سلس، سهل القيادة، مضحاب، قطین، ممثیل،
 مهنج.

فرمانبردار شدن *ff.-b.-šodan/* فرمانبرداري کردن.

فرمانبردار کردن *ff.-b.-kardan/* تطويعاً / طوع.

فرمانبرداري *ff.-bordāri/* إتياد، مقادة، إسلام، تسليم،
 بیعة، ذل، سلس، ماغون، هدی.

فرمانبرداري کردن *ff.-b.-kardan/* طوعاً / طاع، طيعاً

فرمانده لشکر /f-de-ye-laškar/ الإمام، زَاجِل.

فرماندهی /f-de-hi/ قیادة، حُکْم، سُلطان، سُلْطَة، تَسْلُط، قُوَّة.

فرمان راندن /f-rāndan/ ← فرمان دادن.

فرمانروا /f-ravā/ الحاکم، الأمير، راس، السُلطان، المُتَسَلِّط، مالک، والي، خدیو، خدیوی، دَیَان، الرّاعی، الأَرْخُون، الأَرْکُون، سائد، قَوام.

فرمانروا شدن /f-r.šodan/ ولایة، وَلِي يَلِي البَلَد، أَمْرًا و إمارة و إمرة / أَمَرَه عَلَيْهِم، إمارة / أَمَرَه عَلَيْهِم، أَمْرًا و إمارة / أَمَرَه عَلَيْهِ، أَوْلًا و إِيالًا و إِيالَةً / آلٌ عَلَى الْقَوْم، مُلْكَاً / مَلَكٌ عَلَى الْقَوْم.

فرمان روا کردن /f-r. kardān/ تَوَلَّى، وَلَّى.

فرمانروای مطلق /f-r. ye-motlaq/ حاکم بامُره، مُطْلَق السُلْطَة.

فرمانروایی /f-r. yi/ إمرة، الإمارة، حُکْم، حُکومة، مُلْک، سُلْطَة، تَسْلُط، سَیْطَرَة، خِدْيَوِيَّة، دَیْن، غُش.

فرمان روایی دادن /f-r. yi-dādan/ ← فرمان روا کردن.

فرمانروایی کردن /f-r. yi-kardān/ ← فرمانروا شدن.

فرمانروایی میهنی /f-r. yi-mihani/ الحُکْم الدَّائِي.

فرمانروایی یافتن /f-r. yi-yāftan/ ← فرمانروا شدن.

فرمان شاهانه /f-e-šāhāne/ مَرْسُوم مَلْکِي.

فرمانشناسی /farmānšenāsi/ عِلْمُ التَّحْکِمِ الأَوْثُمَاتِي، السُّبْرَانِيَّة، عِلْمُ الصَّنِیْط.

فرمان فرما /f-farmā/ ← فرمانروا.

فرمان ملوکانه /f-e-molukāne/ ← فرمان شاهانه.

فرمایش /farmāyes/ أَمْر، حُکْم، دُسْتُور، وَصِيَّة، وَصَايَة، الْقَوْل، کَلَامُ الشَّخْصِ الْعَظِيم.

فرمایش کردن /f-kardān/ ← فرمودن ۳.

فرمایشی /f-i/ ظاهری، أَمْرٌ مُجَبَّرٌ عَلَى تَنْفِیْذِهِ، فِي صُورَةِ الْأَمْرِ، بِطَرِيقَةٍ فِيهَا تَسْلُطٌ وَ تَحْکِمٌ.

فرمبندی /form-bandi/ تَرْتِیْبُ النَّمَاذِجِ الْمُطَبِّعِيَّة.

فرم چاپی /f-e-cāpi/ ۱. اِشْتِمَارَةُ مُطَبَّوعَةٍ. ۲. مُسَوَّدَةٌ طَبْعَةٍ، مُسَوَّدَةٌ مُطَبَّعَةٍ، مَلَزَمَةٌ فِي الطَّبَاعَةِ.

فرمدار /farmadār/ المَدِير، المَدِيرُ الْمُتَنَدِّب، الْمُصَفِّي.

فرمداری /f-i/ اِدارة، اِشراف اِداري.

فرمز /formoz/ قُرْمُوزا، تَاوِیَان.

فرمل /formol/ ← فورمالدئید.

فرمودن /farmudan/ ۱. ← فرمان دادن. ۲. مَجْنِئًا و مَجْنِئَةً وَ جِنًا وَ جِنَةً / جَاءَ يَجِي وَ يَجُوء. ۳. قَوْلًا / قَالَ ۲.

فرموده /farmude/ مَقَال، کَلَامُ الشَّخْصِ الْعَظِيم.

فرمول /formul/ ← فورمول.

فرمی /formi/ مُنْتَظَم، مُنْشَق.

فرمیم /fermiom/ (شیم) قُرْمِیوم.

فرمیوم /fermiom/ (شیم) ← فرمیم.

فرنجمشک /faranj-mošk/ (گیاه) البَنْجَشَكشت، أَصَابِعُ البَنْیَات، حَمَاج.

فرنندل /faranal/ (گیاه) فَرَنْدَل، دَمُ الْجَرْج.

فرنسیس /faransis/ جِلْدُ أَوْرُوبِي.

فرننگ /farang/ بِلَادُ الْفَرَنْجَةِ، أَوْرُوبَا.

فرنگستان /f-estān/ بِلَادُ الْفَرَنْجِ، أَوْرُوبَه ← اروپا.

فرنگی /f-i/ أَوْرُوبِي، اِفْرَنْجِي، اِفْرَنْكِي.

فرنگیان /f-i-yān/ الْاِفْرَنْجِ، الْاِفْرَنْجَةِ، الْفَرَنْجِ.

فرنگی شدن /f-i-šodan/ تَفَرَّجًا / تَفَرَّجَ.

فرنگی مآب /f-i-māb/ مَتَفَرَّجَ.

فرنگی مآبی /f-i-m. i/ تَفَرَّجَ.

فرنی /fereni/ القَصِيْدَة.

فرنی یز /f-paz/ صَائِعُ الْقَصِيْدَة.

فرنسی پزی /f-p. i/ ۱. صُنْعُ الْقَصِيْدَة. ۲. حَاسُوثُ صُنْعِ الْقَصِيْدَة.

فرو /ferro/ خِدْيَوِي، خَدِيدُوز.

فرو آمدن /foru-āmadan/ ← فرود آمدن.

فرو آوردن /f-āvardan/ ← فرود آوردن.

فرو آویختن /f-āvixtan/ اِخْءَاءُ / اَرْخَى وَ، تَسْبِيلًا / سَبَّلَ وَ سَدَلًا / سَدَلَ الشَّيْءَ وَغِيْرَه، سَجَرًا / سَجَرَ الشَّيْءَ، شَنْقًا / شَنَقَ الشَّيْءَ، قَصْرًا / قَصَرَ الشَّيْءَ.

فروارد /forwārd/ لَاجِبُ هُجُومٍ [فِي كُرَةِ الْقَدَم].

فرو افتادن /f-ofādan/ ۱. وَقُوعًا / وَقَعَ يَقَعُ، شَقُوطًا وَ مَسْقُطًا / سَقَطَ خَرًا وَ خُرُورًا / خَرَّتْ خُرُورًا / خَرِبَ اِنْخِرَارًا / اِنْخَرَّ ذُرْوًا / ذَرَا الشَّيْءَ، طَيْرًا وَ طَيْرَانًا / طَارَ الشَّيْءُ عَنِ الشَّيْءِ، اِنْسَالًا / اَنْسَلَ، هَمِيًا وَ هَمِيَانًا

/ هَمَى ۲. هَذَا / هَذِلَ تَدَلِيًا / تَدَلَّى، تَذَلَّلًا /

تَذَلَّلَ، تَهَذَّلًا / تَهَذَّلَ، اِشْتَرَحَاءَ / اِشْتَرَحَى.

اَكَانَ هُ الْاَللهُ.

فروتنی */forutani/* ضَعَة، اِثْضَاع، تَوَاضَع، حُضُوع، حُضُوع، اِشْتِكَائَة، حُئُوع، حُئُفَة، دَعَة، وَدَاعَة، اِذْعَان، ذُل، رِقَة الجَانِب، صَرَع، تَعَطُّف، عَمُو، تَنَازُل، التَّعْمَاع، التُّنْعَمِي.

فروتنی گردن */kardan/* حُضُوعاً وَحَضَاعاً / حَضَعَ تَ / اِخْضَاعاً / اُخْضَعَ فَلَانٌ، اِخْضَاعاً / اِخْضَعَ، مَخْضَاعَةً / خَاضَعَهُ، حُضُوعاً / حَضَعَ - لَهُ وَ اِخْضَاعاً / اِخْضَعَ لَهُ، تَخْضَعُ / تَخْضَعُ، اِثْضَاعاً / اِثْضَعَ، تَوَاضَعُ / تَوَاضَعُ، اِشْتِكَائَةً / اِشْتَاخَذَ، اِئْمَاناً / اَمَّنَ لَهُ، اِئْساً / اَسَ بِوَدَا / بَاذُ تَبْرِيخاً / بَرَّخَ لَهُ، مُجَاعِلَةً / جَامِل، اِخْبَاتاً / اُخْبِتَ إِلَى اَللهِ، اِخْتَاتاً / اُخْبِتَ، خَدَاءَ / خَذِيَ - خُدُوهُ / خَذَا - لَهُ، اِشْتِكَائَةً / اِشْتَاخَذَ، تَخْضَعُ / تَخْضَعُ، حُئُوعاً / حَضَعَ - لَهُ، تَذَكُّلاً / تَذَكَّلَ وَ تَذَلُّياً / تَذَلَّى لَهُ، اِذْعَاناً / اُذْعَنَ لَهُ، تَذَلُّلاً / تَذَلَّلَ لَهُ، تَذَلُّياً / تَذَلَّى، تَوَعُّمياً / رَعِمَ فَلَانٌ اَنَّهُ، اِنْزَجَاراً / اِنْزَجَرَ لَهُ، تَزْيِجاً / تَزَيَّجَ، تَضَاعُصاً / تَضَاعَصَ لَهُ، تَضَرُّعاً / تَضَرَّعَ لَهُ، صَرَعاً وَ صَرَاعَةً / صَرَعَ - إِلَيْهِ، صُغُواً / صَغَا إِلَيْهِ، صَمَرُ / صَمَرَ الرَّجُلُ، تَطَاطُوءاً / تَطَاطَأَ لَهُ، اِطَاحَةً / اِطَاحَ الرَّجُلُ، تَعَطُّفاً / تَعَطَّفَ، عَنَاءَ وَ عُنُواً / عَنَاءَ لَهُ، تَعَثُّلاً / تَعَثَّلَ وَ تَعَثَّرَ / قَرَدَ لَهُ، قُتُوْتاً / قَنَّتْ تَ اِنْقِيَاداً / اِنْقَادَ لَهُ، كُئُوعاً / كَبَعَ تَ تَكْفِيْراً / كَفَّرَ لَهُ، اِكْتِنَاتاً / اِكْتَنَّتَ الرَّجُلُ، كُئُوعاً / كَنَعَ - إِلَيْهِ، اِكْنَاعاً / اَكْنَعَ، كُنْياً / كَانَ - لَهُ، اِشْتِكَائَةً / اِشْتِكَانَ لَهُ، تَلَطُّعاً / تَلَطَّفَ، تَمَسْكُنَا / تَمَسَّكْنِ، تَنَازُلًا / تَنَازَلَ اَلْمَرْءُ، نُوْمًا وَ نِيَامًا / نَامَ تَ اِندَاحاً / اُودِخَ لَهُ، هَكَمًا / هَكَعَ تَ اِهْتِكَاعاً / اِهْتَكَعَ، هُنْعاً / هَنَعَ - .

فروخت */foruxt/* اَلْبَيْع.

فروختن */foruxtan/* بَيْعاً / بَاعَ - هُ اَلشَّيْءَ، شَرَى وَ اِشْرَاءَ / شَرَى بِ اِخْتَاءَ / اُخْتَى اَلْمَتَاع.

فروختنی */foruxtani/* قَابِلُ اَلْبَيْعِ.

فروخته شده */foruxte-šode/* مَبْنِع، مَبَاع.

فروود */forud/* ۱ - زير، پايين. ۲. هَبُوط، هَبْطَة، نَزُول، نَزَلَة، خُلُول. ۳. (مس) مَخَط، نِعْمَة خَتَامِيَّة. ۴. (فر) قُطَب سَالِب - كَانَد.

فروود آمدن */āmādan/* نَزُولاً وَ مَنَزَلاً / نَزَلَ - بِالْمَكَانِ أَوْ فِيهِ، نَزَّلَا / تَنَزَّلَ، شَقُوطاً وَ مَسْقُطاً / سَقَطَ تَ هَبْطاً /

فرو افكندن */afkandan/* اِشْقَاطاً / اَسْقَطَ هُ، حَبْنًا وَ حَبَانًا / حَبَنَ - اَلشَّيْءَ، اِطَاحَةً / اِطَاحَ هُ، تَنَادَرًا / تَنَادَرَ اَلْقَوْمُ اَلشَّيْءَ.

فرو الكتريك */ferroelekterik/* مَادَّةَ عَازِلَةً عَفْوِيَّةً اِلِشْتِقَاطِ.

فرو بار */foru-bār/* - چرخه‌ی بدون حاره‌ی.

فرو بردن */bordan/* ۱. بَلْعاً / بَلَغَ - وَ اِئْتِلَاعاً / اِئْتَلَعَ اَلشَّيْءَ، تَجَرُّعاً / تَجَرَّعَ، اِمْتِصَاصاً / اِمْتَصَّ، رَقْمًا / رَقَمَ تَ اِزْدَقَاماً / اِزْدَقَمَ هُ، سَرَطاً وَ سَرَطَاناً / سَرَطَ تَ وَ سَرَطَ - وَ تَسَرَطاً / تَسَرَطَ وَ اِشْتِرَاطاً / اِشْتَرَطَ، لَقْمًا / لَقَمَ - وَ تَلَقَّمَا / تَلَقَّمَا وَ اِلْتَقَمَا، اِلْتَقَمَ اَلطَّعَامَ، اِلْتِهَاماً / اِلْتَهَمَهُ، هَلَقَمَةً / هَلَقَمَ ۲. تَغْرِيقاً / غَرَّقَ، اِغْرَاقاً / اِغْرَقَ، غَمَرًا / غَمَرَ اَلْمَكَانَ بِاَلْمَاءِ، حَسَفًا / حَسَفَ - اَلْأَرْضَ، تَخْوِيفاً / خَوَّضَ هُ اَلْمَاءَ وَ غَيْرَهُ، غَرَزًا / غَرَزَ بِ اِغْرَازٍ / اَغْرَزَ اَلشُّوْكَهَ فِي، تَغْرِيزاً / غَرَزَ، غَتًا / غَتَّ تَ وَ غَطًّا / غَطَّى اَلشَّيْءَ فِي اَلْمَاءِ، غَطَّسًا / غَطَّسَ - وَ تَغَطَّيْسًا / غَطَّسَ وَ غَمَّسًا / غَمَّسَ - وَ تَغَمَّيْسًا / غَمَّسَ هُ فِي اَلْمَاءِ، كَنَزًا / كَنَزَ - اَلشَّيْءَ فِي اَلْأَرْضِ، مَقَلًا / مَقَلَّ - اَلشَّيْءَ فِي اَلشَّيْءِ، تَنَشِيْبًا / تَنَشَبَ، اِنْشَابًا / اَنْشَبَ اَلشَّيْءَ فِي اَلشَّيْءِ، اِنْعَالًا / اَوْعَلَهُ فِي كَدَا.

فرو پوشاندن */pušāndan/* تَغْطِيَةً / غَطَّى، اِغْطَاءَ / اَغْطَى، غَطَّوْا غَطُّوْا / غَطَّأَ - اَلشَّيْءَ، غُطِّياً / غَطَّى - اَلشَّيْءَ وَ عَلَى اَلشَّيْءِ، سَتَرًا / سَتَرَتَ - وَ تَسْتِيْرًا / سَتَرَ اَلشَّيْءَ، تَجَلِيْلًا / جَلَّلَ اَلشَّيْءَ، تَطْلِيْلًا / طَلَّلَ، تَغْيِيَةً / غَيَّى، تَغْيِيْشًا / غَيَّشَ، تَغْيِيْةً / غَيَّشَ اَلشَّيْءَ وَ عَلَى اَلشَّيْءِ، فَشَعًا / فَشَعَ - هُ كَسَفًا / كَسَفَ - اَلشَّيْءَ، كُفَّرًا / كَفَّرَ - اَلشَّيْءَ، اِلْيَاقًا / اُولَفَ اَلشَّيْءَ اَلشَّيْءَ.

فرو تافت */tāft/* فَرَطَ اَلتَّيْرِيْدَ.

فرو تافتن */tāftan/* تَبَرِيْدًا / بَرَدَ إِلَى حَدِّ مُفْرِط.

فرو تافته */tāfte/* مُفْرِطُ اَلتَّيْرِيْدِ، فَوْقَ مُبَرَد.

فروتن */forutan/* خَاضِع، حُضُوع، حُضَعَة، مُتَوَاضِع، مُتَضِع، رَقِيْقُ الجَانِب، مُذْعِن، صَرِيع، صَرُوع، سَهْو، لَطِيْف.

فروتن شدن */šodan/* - فروتنی کردن.

فروتن کردن */kardan/* اِخْضَاعاً / اُخْضَعَ، وَ تَخْضِيْعاً / حَضَعَ هُ تَخْنِيْعاً / خَنَعَ وَ اِغْنَاءَ / اَغْنَى هُ اِكَاَنَةً /

هَبَطَ / انهباطاً / انهبَطَ، خذراً و خُذُوراً / خَذَرْتُ، تَخَذَرُ / تَحْذَرُ، انْجِدَاراً / انْجَذَرْتُ، خَطَأً / خَطَأْتُ، انْجِطَاعاً / انْجَطَعْتُ، خَطْطَةً / خَطَطْتُ الشَّيْءَ، خُلُولاً / خَلُّهُ الْمَكَانَ وَهُوَ، خَزَأً وَخُزُوراً / خَزَبْتُ، انْخِفَاضاً / انْخَفَضْتُ، تَخَفُّضاً / تَخَفَّضْتُ، انْخِفَاضاً / انْخَفَضْتُ، تَذَهُوراً / تَذَهُورْتُ، تَرْجُلًا / تَرْجَلْتُ، سُفُولاً وَسَفَالاً وَشَفَالَةً / سَفَلْتُ، سُفُولاً / سَفَلْتُ فِي الشَّيْءِ، ضَمِيّاً / ضَمَيْتُ - هَذَا أَمْرٌ، صُوباً / صَابْتُ الشَّيْءَ، تَطَاطُؤاً / تَطَاطَأْتُ، غَنَاءً وَغُنُوءاً / غَنَاءْتُ بِهِ الْأُمُورَ، إِلْمَاماً / أَلَمْتُ بِالْقَوْمِ وَغَلَيْبِهِمْ، تَوَطَّيْتُ / تَوَطَّيْتُ الشَّيْءَ، هُمُوداً / هَمَدْتُ الْحُمَى وَالنَّصَبَ، هَوَيْتُ / هَوَيْتُ يَهْوِي، إِهْوَاءً / أَهْوَيْتُ، إِنْهَوَاءً / انْهَوَيْتُ.

فرود آوردن / *ff.-dvardan* ١. نَزَلْتُ / نَزَلَ بِهِ، تَنْزِيلاً / نَزَلَ وَانْزَالاً / انْزَلْتُ، تَنْزِلاً / تَنْزَلُهُ، اِسْتَنْزَالاً / اِسْتَنْزَلْتُهُ، هَبَطْتُ / هَبَطْتُ، وَاهِبَاطاً / أَهْبَطْتُ هَذَا / خَذَرْتُ هَذَا / إِخْصَاصاً / أَحْصَيْتُ هَذَا الْمَكَانَ، خَطَأً / خَطَأْتُ وَاجْتِطَاعاً / اجْتِطَعْتُ الْجَمَلَ، إِخْلَالاً / أَخْلَيْتُ الْخَيْلاً / خَلَّلْتُ هَذَا الْمَكَانَ وَبِالْمَكَانِ، تَحْسِيساً / حَسَسْتُ، خَضَمًا / خَضَمْتُ خَفْتُ / خَفْتُ هَذَا خَفَضًا / خَفَضْتُ - هَذَا تَخْفِيفًا / خَفَفْتُ هَذَا تَرْجِيلًا / رَجَلْتُ، تَرْسِيبًا / رَسَبْتُ، تَأْوِيَةً / أَوَيْتُهُ إِلَى الْمَكَانِ، سَغْسَغَةً / سَغْسَغْتُ، تَسْفِيلًا / سَفَّلْتُ هَذَا إِضْجَاعاً / أَضْجَعْتُ الشَّيْءَ، طَأْمَنَةً / طَأْمَنْتُ هَذَا إِطْحَاحاً / أَطَحْتُ الشَّيْءَ، طَأْمَنَةً / طَأْمَنْتُ، تَقْلِيلًا / قَلَّلْتُ، إِقْلَالًا / أَقَلْتُ، تَوَطَّيَةً / وَطَّيْتُ الشَّيْءَ [يَايِي]، هَبَّتًا / هَبَّتْ بِتَهْمِيداً / هَمَدْتُ هَذَا إِهْمَاداً / أَهَمَدْتُ ٢. اِسْبَالاً / اِسْبَلْتُ، إِخْزَاءً / اِزْحَيْتُ، اِزْسَالاً / اِزْسَلْتُ، سَدَلًا / سَدَلْتُ، اِشْدَالًا / اِشْدَلْتُ السَّيَّارَ، هَذَا / هَذَا بِتَجْرِيداً / جَرَدْتُ هَذَا مِنَ الرُّتَبِ، خَطَأً / خَطَأْتُ مِنْ قَدْرِهِ أَوْ شَرَفِهِ.

فرود آينده / *ff.-äyande* هَابِطٌ، نَازِلٌ، وَابِطٌ. فروداب / *ff.-äb* فِي اِتِّجَاهِ مَجْزَى النَّهْرِ. فرود اجباري / *ff.-ejbäri* هُبُوطٌ اِضْطِرَارِيٌّ. فرود گاه / *ff.-gäh* الْمَطَارُ، مَهْطٌ، مَخْطَةُ الطَّيْرَانِ، مِينَاءُ جَوِّيٌّ، مِينَاءُ.

فروردين / *ffarvardin* اِسْمُ الشَّهْرِ الْأَوَّلِ مِنَ السَّنَةِ الشَّمْسِيَّةِ الْإِرَانِيَّةِ.

فرورفتگی / *fforuraftegi* نُقْرَةٌ، حُفْرَةٌ، وَثْبٌ، وَثْبَةٌ، وَفْرٌ، وَفْرَةٌ.

فرورفتگی آرنجی / *ff.-r.-ye-äranji* (پز) حُفْرَةٌ مِرْقَئِيَّةٌ. فرورفتگی اشکی / *ff.-r.-ye-aški* (پز) الْحُفْرَةُ الدَّمْعِيَّةُ. فرورفتگی انگشتی استخوان ران / *ff.-r.-ye-angošti-ye-* *ostexän-e-rän* (پز) الْحُفْرَةُ الْإِصْبَعِيَّةُ عِنْدَ قَاعِدَةِ مَدُورِ الْفُجْدِ الْأَكْبَرِ.

فرورفتگی انبایی / *ff.-r.-ye-anyäbi* (پز) الْحُفْرَةُ النَّابِيَّةُ. فرورفتگی بیضی قلب / *ff.-r.-ye-beyzi-ye-qalb* (پز) الْحُفْرَةُ الْإِهْلِيلِيَّةُ لِلْقَلْبِ.

فرورفتگی بینی / *ff.-r.-ye-bini* (پز) حُفْرَةُ أَنْفِيَّةٌ. فرورفتگی تهیگاهسی / *ff.-r.-ye-tohigähi* (پز) حُفْرَةُ خَرْقِيَّةٌ.

فرورفتگی چانه / *ff.-r.-ye-cäne* (پز) نُقْرَةٌ، نُقْرَةُ الدَّقَنِ. فرورفتگی خارهی / *ff.-r.-ye-xäreyi* (پز) حُفْرَةُ صَخْرِيَّةٌ. فرورفتگی دریچه بیضی / *ff.-r.-ye-darice-ye-beyzi* (پز) الْحُفْرَةُ الْبَيْضِيَّةُ فِي أَذْيَنِ الْقَلْبِ الْاَيْمَنِ. فرورفتگی دریچه گرد / *ff.-r.-ye-darice-ye-gerd* (پز) الْكُوَّةُ الْمُشْتَدِيَّةُ فِي الْأَذْنِ.

فرورفتگی دوازدهی / *ff.-r.-ye-daväzdah* (پز) الْحُفْرَةُ الْفَعْجِيَّةُ أَوْ الْإِثْنَاعَشْرِيَّةُ.

فرورفتگی دوازدهی و تهی رودهی / *ff.-r.-ye-d.-va-* *tohi-rudeyi* (پز) الْحُفْرَةُ الْفَعْجِيَّةُ الصَّائِمِيَّةُ.

فرورفتگی دو بطنی / *ff.-r.-ye-do-batni* (پز) حُفْرَةُ ثُنْبَطْنِيَّةٌ.

فرورفتگی دهلیز مهبل / *ff.-r.-ye-dehliz-e-mahbel* (پز) حُفْرَةُ دَهْلِيْزِ الْمَهْبَلِ.

فرورفتگی راست رودهی / *ff.-r.-ye-räst-rudeyi* (پز) الْحُفْرَةُ الْوَرَكِيَّةُ الشَّرْجِيَّةُ.

فرورفتگی رباط گردن / *ff.-r.-ye-rebät-e-gardan* (پز) حُفْرَةُ الرِّبَاطِ الْمُشْتَدِيَّةِ.

فرورفتگی رجلی / *ff.-r.-ye-rejli* حُفْرَةُ الْعَظْمِ الْجَنَاجِيِّ. فرورفتگی رجلی و فکی / *ff.-r.-ye-rejli-va-fakki* (پز) حُفْرَةُ جَنَاجِيٍّ فُكِّيَّةٌ.

فرورفتگی زند زیرینی / *ff.-r.-ye-zand-e-zabarin* (پز) الْحُفْرَةُ الْكُفْبَرِيَّةُ.

فرورفتگی زیر خاری / *ff.-r.-ye-zir-xari* (پز) حُفْرَةُ نَحْتِ الشُّوْكَةِ.

فرورفتگی زیر زبانی *ff.-r.-ye-zir-zabāni/* (پز) خُفَرَةُ
تَحْلِسَانِيَّةُ.

فرورفتگی زیر فکی *ff.-r.-ye-zir-fakki/* (پز) الخُفَرَةُ
تَحْتَ الْفَكِّ الْأَسْفَلِ.

فرورفتگی زیر کتفی *ff.-r.-ye-zir-kefti/* (پز) خُفَرَةُ
تَحْكِيْفِيَّةُ.

فرورفتگی غریالی *ff.-r.-ye-qerbāli/* (پز) الخُفَرَةُ
الْيَزْبَالِيَّةُ أَوْ الْمِصْفِيَّةُ.

فرورفتگی فوق خاری *ff.-r.-ye-fowq-e-xāri/* (پز) خُفَرَةُ
فَوْقَ سُوكِ الْفِقَارِ، خُفَرَةُ فَوْقَ النَّاتِي السُّوَكِيِّ.

فرورفتگی فوق لوزہی *ff.-r.-ye-fowq-e-lowzeyi/* (پز)
خُفَرَةُ قَوْلُوزِيَّةُ.

فرورفتگی فوق مثنائی *ff.-r.-ye-fowq-e--masāni/* (پز)
خُفَرَةُ فَوْقَ مَثَانِيَّةُ.

فرورفتگی قرقرہی *ff.-r.-ye-qerqereyi/* (پز) خُفَرَةُ
بَغْرِيَّةُ.

فرورفتگی گیجگاہی *ff.-r.-ye-gijgāhi/* (پز) خُفَرَةُ
صُدْغِيَّةُ.

فرورفتگی لقمہی *ff.-r.-ye-loqmeyi/* (پز) خُفَرَةُ لَقْمِيَّةُ.

فرورفتگی لوزہی *ff.-r.-ye-lozeyi/* (پز) خُفَرَةُ لُوزِيَّةُ.

فرورفتگی مثلثی لالہ گوش *ff.-r.-ye-mosallasi-ye-*
lāle-ye-guṣ/ (گیا) خُفَرَةُ مُثَلَّثِيَّةُ لِلْغُشَاوَانِ.

فرورفتگی مغبنی خارجی *ff.-r.-ye-maqbeni-ye-xāreji/*
(پز) الخُفَرَةُ الْأَرْبِيَّةُ الْخَارِجِيَّةُ.

فرورفتگی مغبنی میانی *ff.-r.-ye-m.-ye-miyāni/* (پز)
الخُفَرَةُ الْأَرْبِيَّةُ الْمَتَوَسُّطَةُ.

فرورفتگی منقاری *ff.-r.-ye-menqāri/* (پز) الخُفَرَةُ
الْإِثْلِيَّةُ.

فرورفتگی ناوی *ff.-r.-ye-nāvi/* (پز) خُفَرَةُ زُورُوقِيَّةُ
أَوْقَارِيَّةُ.

فرورفتگی ناوی پیشابراه مرد *ff.-r.-ye-n.-ye-pišābrāh-*
e-mard/ (پز) الْخُفَرَةُ الزُّورُوقِيَّةُ فِي مَجْزَى الْبُؤْلِ.

فرورفتگی ناوی گوش خارجی *ff.-r.-ye-n.-ye-guṣ-e-*
xāreji/ (پز) الْخُفَرَةُ الزُّورُوقِيَّةُ فِي الْأَذْنِ الظَّاهِرَةِ.

فرورفتگی نخامی *ff.-r.-ye-noxāmi/* (پز) الخُفَرَةُ
النَّخَامِيَّةُ.

فرورفتگی وچنہی *ff.-r.-ye-vajneyi/* (پز) خُفَرَةُ وَجْنِيَّةُ.

فرورفتگی وداجی *ff.-r.-ye-veddāji/* (پز) خُفَرَةُ وَدَاجِيَّةُ.

فرورفتن *ff.-raftan/* عَرَقًا / عَرَقَ - فِي كَذَا، إِغْرَاقًا /
أَغْرَقَ، تَغْرِيقًا / غَرَّقَ، غَوْرًا / غَارَ - فِي الشَّيْءِ، تَغَوَّيْرًا /

غَوَّرَ، غَوَّصًا وَغِيصًا وَغِيَاصَةً وَمَغَاصًا / غَاصَ - فِي الْمَاءِ،
«در مطالعه فرورفت: غاص في الدُّرَاسَةِ»، إِنْخَبَازًا / إِنْخَبَزَ

الْمَكَائِلَ، حُسُوفًا / حَسَفَ - إِنْخِسَافًا / إِنْخَسَفَ، سُوحًا /
سَاحَ - فِي الطَّيْنِ، تَصُوبًا / تَصَوَّبَ، صُوحًا / صَاحَ - فِي

كَذَا، إِنْخِمَاسًا / إِنْخَمَسَ، إِنْخِمَاسًا / إِنْخَمَسَ فِي كَذَا،
غُوطًا / غَاطَ - فِي الشَّيْءِ، قَمَسًا وَقُمُوسًا / قَمَسَ بِ

إِنْخِمَاسًا / إِنْخَمَسَ، تَكَنُّشًا / تَكَنَّنَشَ فِي الشَّيْءِ،
إِنْخِصًا / إِنْخَصَ هَذَا الشَّيْءُ، تَصُوبًا / تَصَبَّ - فِي الْمَاءِ،

تَغْدًا وَتَغُودًا وَتَغَادًا / تَغَدَّ الشَّيْءُ الشَّيْءَ، إِنْخِمَاكَآ /
إِنْخَمَكَ فِي الْأَمْرِ، وَغُولًا / وَغَلَ يَغْلُ، إِنْغَالًا / أَوَّلًا، تَوَعَّلًا

/ تَوَعَّلَ فِي كَذَا، وَهَنًا وَهْنَةً / وَهَنَ يَهِنُ فِي الشَّيْءِ.
فرورفته *ff.-rafte/* مَقَرَّ، مَنَحَطًا، وَطِيءَ.

فرورو *ff.-row/* هَابَطَ، رَيَحَ هَابِطَةً.

فرورونده *ff.-ravande/* غَارَقَ، غَاطَسَ، قَمِيسَ.

فرو ریختگی *ff.-rixtegi/* اِنْهِيَارَ، اِنْهِيَادَ، تَهْذَمَ، تَحْرُبَ،
خَرْبَ، خَرَابَ، هَذَمَ، هَذَ، هَذَدَ.

فرو ریختن *ff.-rixtan/* ۱. هَذَمَ / هَذَمَ بِ اِنْهِيَادًا /
اِنْهَذَمَ، تَهْذَمًا / تَهْذَمَ، خَرَابًا وَخَرْبًا / خَرَبَ - الْبَيْتَ، أَوَّلًا

وَمَآلًا / آلَ - إِلَى السَّقُوطِ، تَبْلِيْطًا / بَلَطَ، اِنْجِلَالًا /
اِنْجَلَّ، خَرًا وَخُرُورًا / خَرَّ الْبِنَاءُ، تَدَاعَى / تَدَاعَى /

دَرَى يَذْرِ الشَّيْءُ، سَخًا وَشُوحًا / سَخَّ شَقًّا وَشَقُوطًا وَ
مَسْقَطًا / سَقَطَ سَقَاطًا / سَاقَطَ، شُكُوبًا / سَكَبَ -

اِنْسِكَابًا / اِنْسَكَبَ الْمَاءُ، تَطَبَّقًا / تَطَبَّقَ الْبِنَاءُ، اِنْقِصَاصًا /
اِنْقَصَ الْجِدَارَ، قَعَقًا / قَعِقَ - الْحَائِطُ، قَوْلًا / قَالَ -

الْحَائِطَ، تَقَوَّصًا / تَقَوَّصَ، اِنْقِصَاصًا / اِنْقَاصَ، تَقَيَّصًا /
تَقَيَّصَ الْحَائِطَ، تَقَيَّصَ الْجِدَارَ، اِنْثَنَارًا / اِنْثَنَرَ،

تَنَآثَرًا / تَنَآثَرَ، اِنْتِفَاضًا / اِنْتَفَضَ، تَهْكَمًا / تَهْكَمَ وَانْهَمَارًا
/ اِنْهَمَرَ وَانْهَمَارًا / اِنْهَارَ الْبِنَاءُ وَنُحُوهُ، ۲. اِنْجَتَاتًا / اِنْجَتَ

الشُّغُرَ.

فرو ریخته *ff.-rixte/* مُهْذَمٌ، مُتَهْذَمٌ، مُنْهَدِمٌ، مُهْذَمٌ،

جزیہ، خربہ، خرابہ، متخرّب، مخرب، حرب، مدّمر.
 فروریزہ /*fr-rize*/ السَّقَط، الغَبَا، الذَّرِيّ الْمُنْسَاقِطُ. ←
 غبار رادیواکتیو.
 فروریزی /*fr-rizi*/ هَذْم، تَحْرِيب، تَهْدِیْم.
 فروزان /*foruzān*/ نُورِي، مُبِير، نَبْر، مُشْرِق، ساطِعُ
 النُّور، مُضِي، وَصَاح، مُشْتَعِل، أَجِیح، مُلْتَهَب.
 فروزش /*foruzeš*/ ضیاء، نُور، اِشْتِغَال، لَمْعَة.
 فروزمین /*foru-zamin*/ أَخْذُود.
 فروزندگی /*foruzandegi*/ ← فروزش.
 فروزنده /*foruzande*/ مُضِي، لَامِع، الوُهَاج.
 فروزینہ /*foruzine*/ اِشْطَام، شَبُوع.
 فرو ساخت /*foru-sāxt*/ اِلتِیَاق، اِلتِیَاقُ الْهَذِی.
 فرو سایی /*fr-sāyi*/ تَغْرِیة، تَأْكُلُ [التَّزْبِة].
 فرو سرخ /*fr-sorx*/ ذُو أَحْمَر، ذُوْن الْأَحْمَرِ، تَحْتَ الْأَحْمَرِ.
 فرو سرخ نزدیک /*fr-s-s-e-nazdik*/ مَادُونِ الْأَحْمَرِ
 الْقَرِیْب، ذُوْن الْحَمْرَاءِ الْقَرِیْبَة.
 فروش /*foruš*/ مَبِیْع، بَنِیْع.
 فروش اجباری /*fr-e-ejbāri*/ بَنِیْع جَبْرِی.
 فروش با ضرر /*fr-e-bā-zarar*/ بَنِیْع بِخَسَارَة.
 فروش به طور مزایده /*fr-be-towr-e-mozāyede*/ بَنِیْع
 الْمَزَاد.
 فروش به قیمت مقطوع /*fr-be-qeymat-e-maqtu*/ بَنِیْع
 مَقْطُوع.
 فروش ثابت /*fr-e-sābet*/ بَنِیْع ثَابِت.
 فروشدن /*fru-sodan*/ ← فرو رفتن.
 فروشست /*fr-sost*/ نَصُّ التَّزْبِة، غَسْلُ التَّزْبِة.
 فروش سهام /*foruš-e-sahām*/ بَنِیْع أَشْهُم.
 فروش علنی /*fr-e-alani*/ بَنِیْع عَلَنِيّ أَوْ جَهْرِيّ أَوْ جَهَارِيّ.
 فروش قسطنی /*fr-e-qesti*/ بَنِیْع بِالْتَقْصِیْطِ.
 فروش کالا /*fr-e-kālā*/ تَصْرِیْفُ الْبَضَائِعِ.
 فروشگاه /*forušgāh*/ مَتَجَر، مَحْزَن، حَانُوت، دُكَّان،
 مَحَلّ تِجَارِيّ.
 فروشگاه بزرگ /*fr-e-bozorg*/ السُّوقُ الْمَزْكُرَة.
 فروشگاه تعاونی /*fr-e-ta'avoni*/ التَّعَاوُنِیَّة، حَانُوت
 تَعَاوُنِيّ.
 فروشدگی /*forušandegi*/ فَنُّ الْبَنِیْعِ.

فروشنده /*forušande*/ بَاعِع، الْبَیْع، بَنَاع، بَیْع، الْبَائِعَة
 [نث].
 فروشنده دوره گرد /*fr-ye-dowre-gard*/ الطَّوَّاف،
 مُطَوِّف، سَرِیْع، بَاعِع مُتَجَوِّل، عِنْقَاش، بَاعِع مُتَنَقِّل، بَاعِع
 دَوَّار.
 فروش نرفتگی /*foruš-narāftani*/ خَمَالِي، بِضَاعَة مُزْجَاة.
 فروش نسبیہ /*fr-e-nesye*/ بَنِیْع دَیْنًا.
 فروش نقدی /*fr-e-naqdi*/ بَنِیْع نَقْدًا.
 فروشی /*fr-i*/ اِلْتِبَاعِ.
 فروغ /*foruq*/ شَعاع، ضیاء، نُور، ضَوْء.
 فرو فرستاندن /*foru-ferestādan*/ اِنْزَال، تَنْزِیْل.
 فروکتوز /*fruktoz*/ الْفَرْكُتُوز ← قند میوه.
 فرو کردن /*foru-kardan*/ اِذْخَالًا / اَدْخَلَ، غَزَرًا / غَزَزَه
 بِالْاِبْزَة، اِغْرَارًا / اَغْرَزَ، تَغْرِيزًا / غَزَزَ، تَشْوِیْكًَا / شَوَّكَ،
 شَوَّكًَا / شَاكَ، اِشَاكَةً / اَشَاكَ، نَخَسًا / نَخَسَ.
 فروکش کردن /*fr-keš-kardan*/ اِنْكَسَرًا / اِنْكَسَرَتْ وَ سَكُونًا
 / سَكَنَ - الْعَرَاوُ الْقَصَبُ، قُثُورًا وَ قُثَارًا / فَتَرَبَ تَفْتَرًا /
 تَفْتَرَبَ، قَسَا / فَشَ - وَ اِنْفِشَاشًا / اِنْفَشَ الْوَزْمَ، كَنَّا وَ كُنُونًا /
 كَنَ - هَذَا وَ هَذَا / هَذَا يَهْدَا.
 فروگذار کردن /*fr-gozār-kardan*/ ← کوتاهی کردن.
 فروگذارى /*fr-g-i*/ تَرْك، اِغْفَال، تَقْصِیْر.
 فروگذاری کردن /*fr-g-i-kardan*/ ← کوتاهی کردن.
 فرو گذاشتن /*fr-gozāštan*/ ۱. تَرْكًَا / تَرْكَ ۲. مُضَايَقَة /
 ضَائِق، ۳. اِهْمَالًا / اَهْمَل، تَغَاضِيًا / تَغَاضَى، قُصُورًا /
 قَصَرَ.
 فروماندگی /*fr-māndegi*/ الْعَجْز، عَذَمُ الْقُدْرَة، ضَعْف،
 اِضْطِرَار، اِفْلَاس، كَلّ، كِلَالَة، اِغْيَاء.
 فروماندن /*fr-māndan*/ عَجَزًا / عَجَزَ يَعْجِزُ، اِضْطِرَارًا /
 اِضْطَرَّ، تَعَبًا / تَعِبَ.
 فرومانده /*fr-mānde*/ عَاجِز، مُتَعَب، مُضْطَرّ.
 فرومانیتیزم /*ferromānīstīm*/ مَغْنَطِیْسِیَّة حَدِیْدِیَّة.
 فرومایگی /*foru-māyegi*/ ذَنَاءَة، ذَنَاقَة، ذَنَاقَة، خَسَة،
 خَسَاسَة، جُقَارَة، مَخْفَرَة، خُصُوع، خُنُوع، مَدَاجَاة، دَقَّة،
 ذَلَة، رَذَالَة، الرُّضْع، سَفَالَة، سَكْت، طُنُومَة، طُغُومِیَّة،
 قَلَزَمَة، لُوم، مَلَق، تَمَلَّق، تَمَلِیْق، نَدَالَة، هَوَان.
 فرومایه /*fr-māye*/ لُیْم، ذَنِيّ، حَسِیْس، ذُون، ذَلِیْل،

/ فَرْتَر، فَرْتَار / أَفْتَر، تَهْدِيْتَار / هَدَا، تَهْمِيْدَا / هَمْدُ،
إِهْمَادُ / أَهْمَدُ.

فرونشانی *ff-nešāni* / هُمُود، اِنْطَفَاء.

فرونشستن *ff-nešastan* / ۱. اِنْخِفَاضاً / اِنْخَفَضَ،
اِنْخِفَاضاً / اِنْخَفَضَ، حَبْتَا / حَبْتُ الْمَكَانِ، لُبُوداً / لَبَدَ
الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ. ۲. هُمُوداً / هَمَدُ الْقَصَبِ، وَخَمْدُ
وَحُمُوداً / خَمْدُ وَخَمْدَتِ النَّارِ، اِنْطَفَاءً / اِنْطَفَأَ، هَذَا وَ
هَذُوماً / هَذَا يَهْدُ، سَكُوناً / سَكَنَ، اِسْتِكْنًا / اِسْتَكَنَ،
رَقْداً وَرُقُوداً وَرَقَاداً / رَقَدَ الْخَرُّوَالرَّيْغُ، بُوُوحَا / بَاغُ
الْخَرُّوَالْقَصَبِ وَالنَّارِ، فُتُوراً وَفُتَاراً / فُتَرْتُ نَوْمًا وَنِيَامًا /
نَامَ يَنَامُ الرَّيْغُ.

فرونشینی *ff-nešini* / تَرْيِيخُ الْبِنَاءِ.

فروهر *ffaravahr* / مَلَائِكَةُ فِي دِيْنِ زَرْدَشْتِي.

فروهشتن *ff-heštan* / تَسْدِيْلًا / سَدَلَ الشُّعْرَ وَالشُّعْرَ،
سَدْرًا / سَدَرَتِ الشُّعْرُ، تَغْلِيْقًا / عَلَقَ، هَذَا / هَدَلَ -
فروهشته *fforu-hešte* / ۱. مُغْلَقٌ. ۲. الْمُسْتَرْخِي، الْهَدِيْنِ،
هَلَمْ.

فروهشته شدن *ff-h-šodan* / ۱. تَغْلَقًا / تَغْلَقُ، ۲.
اِسْتِرْخَاءً / اِسْتَرْخَى وَتَهْدَلًا / تَهْدَلُ وَكَلَمًا / كَلِمَتِ
الشُّقَّةِ.

فرویدیسیم *ffroidism* / فُرُوْدِيْدِيَّة.

فره *ffarrah* / جَلَال، شَان، شَوْكَة، عَظْمَة، أَهْمَة.

فرهنگ *ffarhang* / ۱. ثَقَافَة، تَثْقِيْف، أَدَب، تَأْدِب،
تَهْدُب، تَأْدِيْب، تَهْدِيْب. ۲. الْقَامُوس، الْمُنْجَم، مُوسَّوعَة
لُغَوِيَّة، كِتَابُ اللُّغَةِ.

فرهنگسار *ff-sār* / التَّنَاسُخ، التَّقْمِص.

فرهنگستان *ff-estān* / الْمَجْمَعُ اللُّغَوِي، مَجْمَعُ اللُّغَةِ،
الْمَجْمَعُ الْعِلْمِي الْأَكَادِيْمِيَّة، مَحْفَى، دَارُ الْعُلَمَاءِ.

فرهنگستانی *ff-estāni* / مَجْمَعِي.

فرهنگ نویس *ff-nevis* / اللُّغَوِي، مُؤَلِّفُ مُنْجَمٍ لُغَوِي.

فرهنگ نویسی *ff-n-i* / الصَّنَاعَةُ الْمُنْجَمِيَّة.

فرهنگی *ff-i* / ثَقَافِي، تَهْدِيْبِي، تَأْدِيْبِي، مُثَقَّف.

فرهنگیان *ff-iyān* / رَجَالُ التَّغْلِيْم.

فرهی *ffarrah* / عَظْمَة، جَلَال، شَوْكَة.

فره‌یختار *ffarhixtār* / مُثَقَّف، تَرْبَوِي.

فره‌یختاری *ff-i* / تَرْبِيَّة، ثَقَافَة، عِلْمُ التَّرْبِيَّة.

رَذَل، اُرْذَل، رَذِيْل، رَذِي، حَقِيْر، مُخْتَفَر، سَافِل، السَّفَلَة
وَالسَّفَلَة مِنَ النَّاسِ، اِرْزَب، بَشَار، الْبُوشِي، بَنِيَّة، جَبَر،
جَبَس، جَبِيْس، جَبُوس، جَم، حَارِض، حَشَل، حَصِيْر،
حِفَالَة مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، خِيْقَر، مَخْمَر، حُنْكَل، حَبِيْت،
خَابِيْت، حَبِيْث، الْحَبِيْث، حُسَاس، حُنْدَع، خُنْسِيْر،
خُنْسِيْر، خَاشِر، خَاشِرَة، خُشَار، خُشَارَة، حَشَل، حَشَل،
دَاجِل، مُدَقِّع، مُذِل، رَاضِع، رَضَاع، رَفْع، رَكِيْك، رَوْبَع،
زَرِي، اَزْعَر، زَعْرَان، زُمَج، زَيْنَم، مُزْنَم، زَهِيْد، سَحَالَة،
سَعَف، سَاقِط، سَاقِطَة، سَقَط، سَقَط، السَّقِيْط [نث]،
سَيِي، اَسْلَغ، صَيَغِرُ النَّفْسِ، صَبَس، طَغَام، عَدِيْم
الْمَرْوَة، عَضْرَط، اَغْقَص، الْكَلْ، عِنْقَاش، عَوْد، عَائِر،
الْعَرَاء وَالْعَثْرَة، الْعَيْبَة، الْعَقَى، فَنَطِيْلِس، الْفِيْل، قَبِيْخ
الْفِعَال، قَبَز، مُقْتَر، قَرَام، قَرَم، قَشْبَة، اَقْفَس، قَافِئَة،
قَلَرَم، قَلَمَة، كَتِيْب، كَتِيْب، كُتْع، كُرُز، كَرَع، كَبِيْد،
كَلِيْلُ الطُّفْرِ، لَأْمَان، لَقِيْطَة، اَلْكَع، اَلْكَع، يَبَر، يَبَن، نَذَل،
نَذِيْل، نَقَد، وَخَش، وَذَاح [نث]، اُوْذَح، وَذِيَّة، وَشِيْط،
وَضِيْع، الوَعْد، اُوْكَس، هَجِيْن، هَكُوك، مَهِيْن، مَهَان،
مُمْتَهِن.

فرومایه شدن *ff.m-šodan* / ذَلِي / ذَبِي تَ رَذَالَة وَرَذُولَة
/ رَذَلُ تَ رَذَلًا / رَذِلَ تَ صَعَة وَوَضَاعَة / وَضَع يُوْضَع، ذُلًا
وِذْلَة وَذَلَالَة وَمَذَلَة / ذُلُ يَ حَسَاسَة وَخُشُوعَة وَجَسَة /
حَسَ يَ دَعْرَمَة وَدَعْرَامًا / دَعْرَمَ، تَذَلُّوًا / تَذَلُّ، ذُونًا وَذُونًا
/ دَانُ تَ رَضَاعَة / رَضَعَ تَ رَضَاعَة / رَضَعَ تَ سَقُولًا وَ
سَقَالًا / سَقِلَ - وَسَقِلَ تَ سَقْلًا / تَسَقَّلَ، سَكَاتَه / سَكَّ
تَ سَنَاتَه / سَنَتَ تَ قَرَامَة / قَرَمَ تَ كَضِيَا / كَضَى يَ
لُؤْمًا وَمَلَامَة وَلَامَة / لُؤْمَ تَ نَذَالَة وَنَذُولَة / نَذَلُ تَ اِتِّضَاعًا
/ اِتِّضَعَ، هَجَنَة وَهَجَانَة وَهَجُونَة / هَجَنَ تَ هَرَمَرَة / هَرَمَرَ.
فرومایه کردن *ff-m-kardan* / رَذَلًا / رَذَلُ هَ اِرْذَالًا /
اُرْذَلُ هَ اِخْسَاسًا / اَحْسَ هَ سَقُولًا وَسَقَالًا وَسَفَالَة
وَسَفَالَة / سَقَلَ تَ تَهْجِيْنًا / هَجَنَ، تَحْشِيْلًا / حَشَلَ هَ.

فرونت *fferon* / (نظ) الْجَبِيْثَة.

فروند *ffarvand* / عَذْدُ يَسْتَعْمَلُ لِلشُّقْنِ وَالطَّائِرَاتِ.

فرونشاندن *fforu-nešāndan* / اَطْفَا، اِخْمَادًا /
أَخَمَدَ، تَسَكِيْنًا / سَكَنَ الْجُوعَ وَالشَّهْوَة وَالْعَصَبَ، تَهْدِيْنًا
/ هَدَنَ، كَطَمًا وَكَطُولًا / كَطَمَ - خَشَمَ خُودَ رَا فَرُونشَانْدَن:
كَطَمَ عَصْبَه، اِمَاتَه / اَمَاتَ عَصْبَه، تَرْطِيْبًا / رَطَبَ، تَقْيِيْرًا

فرهینختن /farhixtan/ ۱. [مصل] تَنَقَّافًا وَتَنَقَّافًا وَتَقَافَةً /
تَنَقَّفَ يَتَنَقَّفُ وَتَنَقَّفَ تَدْرُبًا / تَدْرُبُ ۲. [مصل م] تَنَقِّيفًا /
تَنَقَّفَ تَدْرِبًا / تَدْرِبُ.
فرهینخته /farhixte/ مُتَنَقِّفٌ.

فریاد /faryād/ صَیْحَة، صَیَاح، الصَّوْت، صَرَخَة، صَرَخ،
صُجَّة، صُجِج، هُتاف، نِداء، اُذید، اُزوان، اُزیر،
إِل، نائِزَة، نُورَة، خِرا، رَزَمَة، رَطِيط، رُتَة، رَین، الرُّجَزَة،
زَعَق، زَعِيق، زَعَقَة، زَمَجَرَة، شَهَقَة، صَبِيت، صِر، صِرَة،
صات، صَبِق، صَرَضاء، ظَلَب، عَج، عَجِج، عَجُوز، عَرین،
عَجَفَجَة، العائِیَة، عَوَة، عِياط، عَوغاه، العَوغَة، العَاغَة،
عَیْیَة، لَجِب، لَجَة، لَط، لَطَط، لَماء، نُدْهَة، نَفَرَة، یُوبِر،
وَعی، وُغَر، وُغَر وَعَی، وُغَی، هَد، هَدَد، هَرَمَسَة،
هُمَزْجَان، هَمَزْجَة، هابِیَة، هابِیَة.

فریاد برآوردن /f-bar-āvardan/ ← فریاد کشیدن.

فریاد خواستن /f-xāstan/ اِشْتِیائَة / اِشْتِیائَت.

فریاد خواه /f-xāh/ مَظْلُوم، مُسْتَجِیر، الصَّرِیح، مُفَارِج.

فریاد رس /f-ras/ مُعِین، مُبَد، ناصر، العادل، اِثمال،
خَیبر، صَارِخ، صَرِیخ، ید.

فریاد رسی /f-r-i/ تَنَجِیَة، اِنْقاد، عُواث، عُوث، عُون،
مَدَد، نَصْر.

فریاد زدن /f-zadan/ ← فریاد کشیدن.

فریاد شادی /f-e-šādī/ صَیْحَة فَرَح، هُتاف فَرَح، لَهْلَیْل.

فریاد کشیدن /f-kešidan/ صَوْتًا وَصَوَاتًا / صات ه
إِصائَة / أَصات، تَصَوِّتًا / صَوْت، صَیْحَة وَصِیاحًا / صاخ
ب تَصِیْحًا / صَیْح، تَصایِحًا / تَصایِخ القَوْم، صَیْجًا وَ
صُجْجًا / صَج ب اِضْجًا / أَضْج القَوْم، صُراخًا وَصَرِیخًا
/ صَرَخ ت نِداء وَمُناداة / نادى ه یُوبِرًا وَیُعارًا / نَعَرَب
هُتافًا / هَتَف ب یُفلان، تَابِیًا / أَب، اِیْذانا / آذَن یو،
اِزنانًا / اُزَن، تَأوَمًا / تَأوَم، تَنَبِیًا / بَأج الرُّجُل، بَأجًا /
بَأج الرُّجُل، بَطْبَطَة / بَطْطَط، بَوْجًا وَبَوْجَانًا / باج ه
الرُّجُل، تَبَوِّیًا / بَوَّج، تَبَوِّشًا / بَوَّش القَوْم، تَأَرًا / تَأَر ه
ه تَعَر ب اِجْدافًا / أَجْدَف، تَجَلِیًا / جَلَب القَوْم،
جَلَجَلَة / جَلَجَل الرُّجُل، تَعَوِّقًا / جَوَّق عَلَیْه، دَبْدَبَة /
دَبْدَب، دَعَوًا وَدَعَوَة وَدَعَا وَدَعَوَى / دَعَا ه اِطْطاطًا /
أَرَط، زَبِنًا / زَب ب الجَرَش وَنَحوَه، تَزَبِنًا وَتَزَبِیَّةً / زَبَن،
زَواطًا وَزَاطًا / زَاط ه، زَبِیما / زَام ب یُفلان، اِزبادًا / اُزَبَد،

زَجَلًا / زَجَل ب زَعِیجًا / زَعَج ب زَعَقًا / زَعَق ب ه، زَعِیقا
/ زَعَق ب زَعاء وَزَفِیا / زَفی ب زَمَجَرَة / زَمَجَر الرُّجُل،
زَبِطًا / زَاط ب الرُّجُل، زِباطًا وَمُزایِطَة / زایط ه سُلُوقًا /
سَلَق ب صَدادًا وَصَدیدًا / صَد ب القَوْم مِنْ الشَّیء، صَرِیرًا
/ صَر ب الرُّجُل، صَرَصَرَة / صَرَصَر الرُّجُل، صَلَقًا / صَلَق ه
ه، صَوْرًا / صار ب الرُّجُل، صَنَحًا / صَبَح ب الرُّجُل الرُّجُل،
صَوْصاءَ وَصَوْصاءَ / صَوْصًا، عَجًا وَعَجِجًا / عَج ب
عَجَفَجَة / عَجَفَج، تَعِیِطًا / عِیْط، تَعِیِیًا / عِیَة ب ه،
قَلَقَلَة / قَلَقَل، قُوْقاءَ وَقِیْقاءَ / قَوَفی، تَقَوِّیها / قَوَة
الرُّجُل، تَقاوَمًا / تَقاَوَة الرُّجُلان، كَهَرًا / كَهَر ه لَجِبًا /
لَجِب ب القَوْم، لَطَطًا وَلِطاطًا / لَطَط ب تَلْطِیْطًا / لَطَط،
إِلْطاطًا / أَلْطَط، اِنازَة / اَنازِیو، وَغَوَعَة وَوَعِیاعًا / وَغَوَع
القَوْم، وَفَوَقَه / وَفوق الكَلْب أَو الطَّائِر، وَلَوَلَة وَلَوَلًا /
وَلَوَل، هَلًا / هَل ب هَیْطًا / هاط ب مَهاِیِطَة وَهَیْطًا /
هَیْط.

فریاد کننده /f-konande/ هاتِف، صائِح، صَجاج،
صُجُوج، بَزَبار، بَزُر، صاجِب، صَرَخ، صَرار، صالِت،
مَضوَت، عَجاج، عَجْجاج، نَبار.

فریب /f-arīb/ کَیْد، مَکِیْدَة، تَحائِل، اِختِیال، جِیْلَة،
عَش، بَدَن، مَكْر، جُدْغَة، جِداغ، حَديْقَة، حَدَع، الأذوَة،
بَلَف، جَحْش، حَس، الحَوْل، حَیْل، حَثَر، حَیْسَزی،
خِلابَة، جَلِیْبی، حُنْغَة، خِیائَة، دَحْمَسَة، الدَّلَس،
تَدلیس، زَبِیغَة، تَزَغِیْب، زَواع، زَوِیغَة، زَعَل، تَزوِیْر،
سَراب، شَوْبَة، تَضَلِیل، مَطْمَعَة، طَلَس، غِیْلَة، اِغْتِیال،
اِغْواه، غَی، غَیْبَة، غَدَر، غُزور، اِغْراء، کِیسان، کِیْمِیاه،
لُؤْذائِیَة، مَلْغُوب، مَتَع، مَحَل، مَحال، مَحالَة، مَنصُوبَة،
وِراط، وِلَس، مَوالِیْسَة، وَهَم، اِیْهام.

فریبا /f-ariba/ اَبیْق، حَسَن، جَمیل، بارِغَة الجَمال،
مُرْغَب، فُتْلان، فائِن.

فریب خوردن /f-xordan/ اِغْتَرارًا / اِغْتَر بَکْذا وَاِشْتِغَرارًا
/ اِشْتَرَع، اِنجِداغًا / اِنْجَدَغ یو، حَرَشًا / حَرَش ب اِنْطِلاءَ /
اِنْطَلَّت عَلَیْه الجِیْلَة، اِغْتِشاشًا / اِغْتَش، اِغْتِشاشًا / اِنْغَش.
فریب خوردن /f-xorde/ مُحْتال عَلَیْه، حَیْل، مَخْدُوع،
مُخَدِّع، حُدْغَة، مَغْبُون، والِه، العَرِیر، مَغْزور.

فریب دادن /f-dādan/ اِختِیالًا / اِحْتال عَلَیْه، حُدْعا وَ
حُدْغَة وَحَدِیْقَة / حَدَع ه، حُدْغَة / حُدْغَع ه، مُخادَعَة

الرَّجُلِ، وَلَسًا / وَلَسَ يَلْسُ الرَّجُلُ، مَوَالَسَةً / والسَّ هُ، هَوْرًا / هَارَتْ اِسْتِهْوَاءً / اِسْتَهْوَى هـ.

فَرِيبِ کَارِ *f.-kār* / خادع، مُخادِع، خُدْعَة، خُدَاع، خِدا عِی، جَبَلِی، مُخْتال، ماکِر، مَکَار، مَکُور، مُوَارِب، آسِر، اِلَاق، اُمَار، اَوْنَطَجِی، ثُرَة [نث]، مُجَرَّب، مُخَرَض، الحَاوِی، خُتَار، جُتَل، خَاتِل، مُخَاتِل، الخَاثِی، خُفَاق، خُلَب، خَلَاب، خَالِب، خُلُوب، خُلُبُوب، الخُثِیْس، خُتُوع، خَوَان، دُجَال، دُجَل، دُجَن، دِخْتَة، دِزَه، دِغَل، دَاغِل، مُرَغَب، زَوَاق، مُرَغَبَرَاتِی، مُشْعُود، مُضَل، مُضَلِّل، الطَّلَاس، غُفَارِیَة، غَابِش، غَرَار، غُرُور، غُش، غُشَاش، مُغْرِ، الغَاوِی، فُتَان، فَاثِن، فُجْفَاج، فُن، لَبَاس، لَبِیْم، مُلَاعِب، مُلَاوِص، اللُّمُوص، مَخَال، مُتَمَلِّق، نَصَاب، نَفَاج، هَابِل، هَابِل، هَبِل، هَبَل، هَجَاس، هَجَاص.

فَرِيبِ کَارِی *f.-k.-i* / اِخْتِیَال، مُدَاهَنَة، السَّیْمِیَا، السَّیْمِیَا، الشَّعْبَدَة، الشَّعْبُودَة، ثُمِی، هُرَیْلَی.

فَرِیْبِنْدِگِی *f.-ribandegi* / ۱. فِثْنَة، اِفْتِنَان، خَبَل، دَهَش، سِخَر، سَلَبُ الْقَلْبِ، کِیاسَة. ۲. ظَرَفَة، ظَرْف، اَنَاقَة، حُسْن.

فَرِیْبِنْدَه *f.-ribande* / ۱ ← فَرِیْب. ۲ ← فَرِیْب کَار.

فَرِیز *f.-riz* / اِفْرِیز، طُف [عم].

فَرِیزِیَا/ *f.-riziā* ← کُل فَرِی.

فَرِیزِر *f.-rizer* / الْمُتَلَجَّجَة، فَرِیزِر.

فَرِیْسَمُوس *f.-risimus* / (بِر) النُّغَط، اِلِنِیْصَابُ الدَّائِمِ.

فَرِیْسِی *f.-risi* / الفَرِیْسِی.

فَرِیْسِیَان *f.-risiyan* / الفَرِیْسِیُون.

فَرِیْضَه *f.-riz* / فَرِیْضَة، الْمَفْرُوض، وَاجِب، غَزْمَة، کِتَاب.

فَرِیْضَه شَدَن *f.-sōdan* / تَحْتَم، قَرَضًا / قَرِضَ مَج - اَلْمُر، وَجُوبًا / وَجِبَ یَجِب.

فَرِیْفَتِگِی *f.-riftegi* / ۱. اِفْتِنَان. ۲. تَوَلَة، تَوَلَة، دُھُول.

فَرِیْفَتَن *f.-riftan* / ۱. [مَص م] ← فَرِیْب دَادَن، گُول زَدَن. ۲. [مَص م] ← فَرِیْب خُورَدَن، گُول خُورَدَن.

فَرِیْفَتَه *f.-rifte* / ۱ ← فَرِیْب خُورَدَه، گُول خُورَدَه. ۲. وَاِلَه، وَلَهَان، مَوْلَه، عَاشِق، مُتَحَبِّر، مُضْطَرِب، مَجْدُوب، مُنْجَبِد، مُجَبِّ لَکَذَا، مُغْرَمٌ بِه.

فَرِیْفَتَه شَدَن *f.-sōdan* / ۱ ← فَرِیْب خُورَدَن، گُول خُورَدَن. ۲. وَلَهَا، وَلَهَ یَلَه، تَحْخِیرًا / تَحْخِیر، تَوَلَهَا / تَوَلَهَ،

وَجْدَاعًا / خَادَعُهُ، اِخْتِدَاعًا / اِخْتَدَعَ هـ تَخَادَعًا / تَخَادَعَ الْقَوْمُ، کَبِدًا / مَکِبْدَةً / کَاذِبٌ فَلَانًا، مَکَابِدَةً / کَايْدَه، تَکَايْدًا / تَکَايْدَةُ الرَّجُلَانِ، غَرَا وَغَرَا وَغَرُورًا / غَرَّ غَشًا / غَشَّ، تَغَشَّشًا / غَشَّش، تَغَفَّلًا / غَفَّل، مَکَرًا / مَکَرَهُ وَهَوِيَهُ، اِمْكَارًا / اَمْكَرَهُ، تَمَاكَرًا / تَمَاكَرَ الْقَوْمُ، اُنْشَرَا وَاسَارَةً / اَسَرَّ - الْحَوَاشِ، مُوَارَبَةً / اَزَبَ هـ اَفْكَأَ وَافْكَأَ / اَفْكَ - هـ اِنْلَاسًا / اَلَسَ هُ، يُوَفَّا وَبُؤُوفًا / بَاقٍ الْعَدُوَّ الْقَوْمِ، مِبَالَهَةً / بَالَهُ هـ تَجَرَّبًا / جَرَّبَ هُ جَزَأً / جَوَّجَ رَجَلَهُ، مُحَادَلَةً وَجِدَالًا / حَادَلَ، اِخْتِرَاشًا / اِخْتَرَشَ، تَحْجِيبًا / حَبَّبَ هُ مُحَاوَنَةً / حَاوَتْ هـ تَحْجِيبًا / حَبَّضَ، خُشْرًا / خَشَّرَ هُ خُشُورًا / خَشَّرَ هـ خُتَلًا وَخُتَلَانًا / خُتَلَّ هُ اِخْتِتَالًا / اِخْتَتَلَ هُ، مُخَاتَلَةً وَخِتَالًا / خَاتَلَ هُ تَخَاتُلًا / تَخَاتَلَ الْقَوْمُ، مُخَاتَنَةً وَخِتَانًا / خَاتَنَ هُ خَلْبًا / خَلَبَ هُ، مُخَابَلَةً / خَالَبَ، اِخْتِلَابًا / اِخْتَلَبَ، اِخْمَارًا / اَخْمَرَهُ، دَالًا / دَالَ هـ مُدَاعَلَةً / ذَاغَل هُ دَاوَا / ذَاغَى هُ مُدَاخَلَةً وَدِحَالًا / دَاخَلَ هُ دَخْمَسَةً / دَخَمَسَ، مُدَاوَزَةً وَدِرَاءً / دَاوَزَ / هـ مُدَارَةً / دَاوَزَ هُ، دُعُولًا / دَعَلَ هُ، مُدَاعَلَةً وَدِعَالًا / دَاعَلَ هُ تَذْلِيسًا / ذَلَسَ، مُدَالَسَةً وَدِلَاسًا / ذَالَسَ هُ تَذْلِيسَةً / ذَلَّى هُ يَغُرُورُ، اِذْهَانًا / اَذْهَنَ هُ ذَرَا / ذَرَّ الزَّمَادُ فِي الْأَعْيُنِ، تَرْغِيبًا / رَغَبَ، اِزْغَابًا / اِزْغَبَ، مُرَاوَدَةً / رَاوَدَ، مُرَاوَصَةً / رَاوَصَ، مُرَاوَعَةً / رَاوَعَ، اِزْغَاةً / اِزْغَاةً الرَّجُلَ، تَرَاوَعًا / تَرَاوَعَ الرَّجُلَانِ، زَغَبَةً / زَغَبَ، سَبِيًا وَسَبَاءً / سَبَى - وَاسْتَبَاءَ / اِسْتَبَى الْعَقْلَ، تَسْجِيرًا / سَخَّرَ هُ سَخَرًا / سَخَّرَ هـ، تَسْوِيلًا / سَوَّلَ لَهُ، شَعْبَدَةً / شَعْبَدَ، شَعْبُودَةً / شَعْبُودَ، تَصَبَّبًا / تَصَبَّبَ وَتَصَابِيًا / تَصَابَى الْمَرْأَةُ، تَصَارَعًا / تَصَارَعَ الرَّجُلَانِ، تَطَالَسًا / تَطَالَسَ الرَّجُلَانِ، مُضَاعَرَةً / طَاعَ، تَعَجَّبًا / تَعَجَّبَ هُ، مُعَافَقَةً وَعِفَاقًا / عَافَقَ هُ تَعَشَّشًا / تَعَشَّشَ هُ، غَبَّنَا / غَبَّنَ، اِغْرَاةً / اِغْرَاةً، اِغْشَاءً / اَغْشَى عَلَى بَصَرِهِ، مُعَالَطَةً / غَالَطَ، قُتْنَا وَقُتُونَا / قُتَنَ هُ، تَقْتِنُنَا / قُتَنَ، اِفْتَانًا / اَفْتَنَ، تَقْلِيحًا / قَلَحَ بِه، قُتْنَا / قُتَّ هُ فِي الْبَيْعِ، مُقَاتَرَةً / قَاتَرَهُ، تَقْتَرًا / تَقْتَرَّ هُ تَقَاتَرًا / تَقَاتَرَ الْقَوْمُ، تَقَرِّدًا / قَرَدَهُ، تَقَطُّيًا / تَقَطَّى لِأَصْحَابِهِ، تَقَوَّيَطًا / قَوَّطَ عَلَيْهِ، مُلَاوَصَةً / لَاوَصَ هُ عَنْ كَذَا، مُمَارَعَةً / مَارَعَ هُ مُسَوِّحًا / مَسَحَ - فَلَانًا بِالْقَوْلِ، اِسْتِمَالَةً / اِسْتَمَالَ، تَوَدُّرًا / وَدَّرَهُ، وَرَابًا وَمُوَارَبَةً / وَارَبَ

إِثْلَاهَا / إِثْلَةً، لَهَوًا / لَهَائِلُهُمْ، لَهًا / لَهَى يُلْهَى بِكَذَا.

فریفته کردن /fj.-kardan/ ۱- فریب دادن، گول زدن.

٢. إِنْلَاهَا / أَوْلَتْهُ فَلَانَا، تَوَلَّيْنَاهَا / وَلَتْهُ فَلَانَا، تَخَيَّرْنَا / حَيَّرَ هُ سَخَّرَا / هُ سَلَّعْنَا بِسَخْرَا / سَخَّرَ هُ سَلَّبَ قَلْبُهُ.

فريک /ferrik/ حديدى.

فريگورى /ferigori/ وَحْدَةُ قِيَاسِ التَّبْرِيدِ.

فرئون /fere'on/ فریئون.

فزاینده /fazāyande/ مُکْثِر، مُزید.

فَزُودَن / *fzozudan* ۱. [م] زِيدَا وَزِيدَا وَزِيَادَةً وَزَمِيدَا وَ
زِيدَانَا / زَادِبْ / اِكْتَارَا / اَكْتَرْ، تَكْتِيِيرَا / كَثُرْ ۲. [مصل]

فزوده /fozude/ مُزاد، مُكثَّر.

فزون /fozun/ گھنیر، عیدید، زائد، اکثر.

فزونساز /f.-səz/ مُضَخَّم، صِمَامُ التَّقْوِيَةِ أو التَّضْخِيمِ.

فزونساز الکترونی /f.-s.-e-elekteroni/ مُضَاعَفٌ صَوْتِيٌّ
أَوِ الْكِتْرُونِيّ.

فزونسازی /f.-s.-i/ تکبیر، تَضخیم.

فَزُونِي *fzozuni* كَثْرَة، زِيَادَة، مَزِيد، وَفَرَة، رِبَا، رِبَاء،
أَمْرَة، بُون، رَثْوَة، رَدَى، رَمَث، رَمَل، رَمَاء، رَمِيَة،
زَرْع، زِم، سَبَط، شُرْفَة، طَائِل، طَائِنَة، قُضَل، قُفْل،
الْكُور، مَازِيَة، نَزْل، نَزَل، نَيْف.

فَرونی یافتن /f.-yāftan/ تَزِيداً /تَزِيدَ، كَثَارَةً وَكَثْرَةً /
كَثُرْتُ تَكَثَّرْتُ /تَكَثَّرَ، زُبُوّاً وَرِبَاءً / زَبَا، نَوْعاً / نَاعُ الشَّيْءِ.

فساد/ *fāsād* ١. فَسَادٌ، عَفْنٌ، عَفْوَةٌ، نَثْنٌ، نَتَانَةٌ، تَلَفٌ، سَوُّهُ، تَسْوُهُ، عِفَاسٌ، نَحْسٌ، تَنَكُّسٌ، انْجِطَاطٌ. ٢. مَفْسَدَةٌ، فَسَادٌ، لَهْوٌ، اِثْمٌ، سَرٌّ، رَذِيلَةٌ، غِبْثٌ، لَعِبٌ، غَائِلَةٌ، الْوَحْنَةُ، وَكَفٌّ. ٣. (بِز) تَأْدِمٌ، تَدْعِصٌ [إِغْلَالُ الْمَوَادِّ الْعُضْوِيَّةِ بِفِعْلِ الْخَرَائِثِمِ].

فساد اخلاقی /f.-e-axlāqi/ إفساد الأخلاق، فساد
لأخلاق.

فساد افتادان / *ff.-oftādan* / فساد و فسوداً / فسَدُ و فسَدُ
تَمَایَرُ / تَمَایَرِ مَا بَیْنِ الْقَوْمِ، تَمَایَطُ / تَمَایَطُ الْقَوْمِ.

فساد افکندن /f.-afkandan/ ← فساد کردن.

سَاسَدَ اَنگِيزَ /f.-angiz/ مُفْسِدَ، الحِرَاقَ، خَادِمَ، عَيُوثَ،

قَسَّاس، مَائِس، نَيْرَب، نَيْرَج، نَائِر.

فساد انگیزی /f.-a.-i/ افساد.

فساد بافت /f.-e.-bāft/ (پز) التذرُن.

فساد پذير / *fz.-pazir* قابل للتلف والهلاك.

فساد خون /f.-e-xun/ تَقْفُ الدَّم، حَمَجُ الدَّم.

فساد عضو /f.-e-ozv/ فسادٌ عُضْوِيٌّ.

فساد عقیده /f.-e-aqide/ بدعة، هرطقة.

فَسَادِ كَرْدَن / *f.-kardan* / اِفْسَاداً / اَفْسَدَ، تَفَاسُداً /

فَافْسَدَ الْقَوْمَ، تَارِشًا / أَرَشَ بَيْنَهُمْ، تَارِشًا / أَرَجَ بَيْنَ
الْقَوْمِ، تَارِشًا / أَرَشَ بَيْنَهُمْ، إِبَالِيًا / أَلَبَّ بَيْنَهُمْ، تَحْصِيسًا /
حَصَصَ، رَقَا - رَقَاةً تَرْفِيعًا / رَفَقَ مَابَيْنَ الْقَوْمِ، شُحُورًا /
شَحَرَ - بَيْنَهُمْ، صَرَبًا وَصَرَبَانًا / صَرَبَ - فِي الْقَوْمِ، تَغْيِينًا /
غَيَّنَ عَلَى الْقَوْمِ، غَعَوًا وَغَعَوًا / غَعَا غَعَوًا وَغَعِيًا وَ
غَعِيَانًا / غَعِيَةً غَعِيَةً / عَارَ - فِي الْقَوْمِ، لَغَبًا / لَغَبَ - عَلَى
الْقَوْمِ، مُمَارَةً وَمِثَارًا / مَارَهَ مُوَوَّرًا / مَارَ - بَيْنَ الْقَوْمِ،
نُشَاسًا / مَاسَ - بَيْنَ الْقَوْمِ، مُثِييًا / مَاسَى - بَيْنَ الْقَوْمِ، نُقُوسًا
نُقَسَ - بَيْنَ الْقَوْمِ، إِنْشَاسًا / أَنْشَسَ بَيْنَ الْقَوْمِ، نَبْرَةً /
نَبَرَ، نَبْرَجَةً / نَبْرَجَ.

فساد موتی /f-e-mowtā/ فسادٌ أوتحللُ جُثِّيَ [يُصِيبُ
لِلْجَسَادِ بَعْدَ الْمَوْتِ]، نَعْقُضُ جُثِّيَ.

فساد ياخته‌ها /f.-e-yäxtehä/ فسادُ الحَلَايا.

فَسَانْ /fasān/ مَسْنَى، الْمَشْحَاذِ، الْمَشْحَذِ، سِنَانٌ،
سَلْبٌ، خِصَمٌ.

سانه /*fasāne*/ الأسطورة، القصة، الخرافة، الرواية.

فستیوال /festival/ المہرِجان ← جشنوارہ.

فَسَخَّ / *fasx* / فُسَخَ، إِقَالَةً، لَعُو، إِنْغَاءً، إِنْجِلَالًا، تَحْلُلًا، مَكُوكَ.

سخ ازدواج /f.-e-ezdeväg/ فسخ الزواج.

سَخَّ تَعَهَّدَ /f.-e-ta'ahhod/ نَقَضَ التَّعَهُّدَ، فَسَخَّ التَّعَهُّدَ.

سخ شرکت /f.-e-šerkat/ إبطالُ عَقْدِ الشَّرْكَةِ.

سخ عهدهنامه /f.-e-ahd-nāme/ فسخُ الاتفاقِ، إبطالُ
مُعَاهَدَةٍ.

فسخ قرارداد / *f.-e-qarär-däd* / فسخ العقد.

سخ شدن / *šodan* - /f/ / *šodan* / إنفساخاً / *infaxax* / إنفسخ الشمس.

سخ شده */f.-šode/* فایسَخ، مَفْسُوخ، مُنْقَى، مُبْطَل،
طَل.

إلزام، إجبار، جبر، إكراه، إزغام، قُسر، عُسر، مفسرة،
تشدید، تضییق، لکة، وطأة.

فشار آوردن *ff.-ävardan* ۱- فشار دادن. ۲. زحماً و
زحماً / زحَمَ - ه، تَزاحماً / تَزاحَمَ و إزدحاماً / إزدحَمَ
القوم، زحاماً و مزاحمةً / زاحَمَ هم تَدافعاً / تَدافعَ القوم،
تضائِقاً / تضائِقَ القوم، تضییقاً / ضییقَ علی، مضایقةً /
ضایق، تشدیداً / شَدَدَ علی، عُسراً / عُسرٌ و معاصرةً /
عاصرَ العَصرَ، تَعیسراً / عَسرَ عَلَیْهِ، أوداً و أووداً / أَدَ ه
الأمر، بهظاً / بهَظَ - و إبهظاً / إبهَظَ ه الأمر، تَتَوَلَّ / تَتَوَلَّى
الناس، فُذَحاً / فَذَحَ - ه الأمر، لَكَنَّا / لَكَنَ ه.
فشار اسمزی *ff.-e-osmozü* الضَّغْطُ التَّناضُجِيّ.

فشار بحرانی *ff.-e-bohräni* ضَغْطُ خَرَجَ.

فشار بخار *ff.-e-boxär* ضَغْطُ البُخارِ.

فشار بخار سیر شده *ff.-e-b.-e-sir-šode* ضَغْطُ البُخارِ
المُشَبَّعِ.

فشار پذیری *ff.-paziri* اللِّیان.

فشار تشعشع *ff.-e-taša'so* ضَغْطُ الإشعاعِ.

فشار جوی *ff.-e-javvi* ضَغْطُ جَوِّيّ.

فشار خون *ff.-e-xun* ضَغْطُ الدَّمِ.

فشار خون سنج *ff.-e-x.-sanji* الِکِیْمُوغَرافِ.

فشار دادن *ff.-dadan* ضَغَطاً / ضَغَطَ - ه و عَلَیْهِ،
ضغاطاً و مضغاطةً / ضاغَطَ، کَبَساً / کَبَسَ - عَلَیْهِ، عُضراً
/ عُصَرَ - الشَّيْءَ، إغْتَصَرّاً / إغْتَصَرَ الشَّيْءَ، جَفَشاً /
جَفَشَ - الشَّيْءَ، خَزَقاً / خَزَقَ - الشَّيْءَ، خَزَكاً / خَزَكَ -
ه دَكَمّاً / دَكَمَ - الشَّيْءَ، زَهَضاً / زَهَضَ - الشَّيْءَ، صَكّاً
/ صَكَّ - طَخَطَاخاً و طَخَطَخَةً / طَخَطَخَ الشَّيْءَ، عَثَرَشَةً
/ عَثَرَشَ ه عَطّاً / عَطَّ - عَمَزاً / عَمَزَ قَبْضاً / قَبَضَ -
بَیْئَةِ الشَّيْءِ و عَلَی الشَّيْءِ، تَقَبَّضَ / قَبَضَ، تَقَلَّیضَ /
قَلَّضَ، كَرَّضَ / كَرَّضَ - ه لَكّاً / لَكَّ - ه تَطَلَّ / تَطَلَّ
- الحَمَرُ، وَهَتاً / وَهَتَ يَهْتَ الشَّيْءَ، هَزَّراً / هَزَرَ هَزْراً /
هَزَرَ هَمَزاً / هَمَزَ - ه.

فشار دهنده *ff.-dahande* کَباس، کاپس، ضیق،
عُسر.

فشار راندى *ff.-e-rändi* الضَّغْطُ التَّناضُجِيّ، الضَّغْطُ
الانتشاري.

فشار روجی *ff.-e-ruhi* ضَغْطُ نَفْسِيّ.

فسخ کردن *ff.-kardan* / فَسَخَ - الْأَشْرَافُ الْعَقْدَ،
تَفاسَخاً / تَفاسَخَ الرَّجُلَانِ الْعَقْدَ، إقالةً / أقالَ البَيْعَ،
تَقايلًا / تَقايلَ الرَّجُلَانِ البَيْعَ، تَنافُضاً / تَنافُضَ الرَّجُلَانِ
البَيْعَ، غَلَتَا / غَلَتَ.

فسخ کننده *ff.-konande* مُبْطِل.

فسخ معامله *ff.-e-mo'amele* / نَفَضَ الْعَهْدَ الْعَقْدَ،
إبطالُ التَّعاملِ، الإقالة.

فسردگی *ffesordegi* جُمُود، دُبُول، بُرُودَة.

فسردن *ffesorand* / تَجَمَّدَ، تَبَيَّدَ / تَبَيَّدَ.

فسرده *ffesorde* مُجَمَّد، ذابل، الجُمد.

فسفات *ffosfat* / (شیم) الفُسفَات.

فسفر *ffosfor* / (شیم) الفُوسفُور، الفُسفُور.

فسفر تاب *ff.-tüb* / مُتَفَسِّفِر، دَوُومِيضُ فُسْفُورِيّ.

فسفر تابی *ff.-t.-i* / فُسْفُورِيَّة، تَغْسُفِر.

فسفرسانی *ff.-sani* / التَّغْسُفِر، الوُمِيضُ الفُوسفُورِيّ.

فسفري *ff.-i* / فُسْفُورِيّ.

فسفريت *ff.-it* / فُسْفُورِيَّت.

فسفري کردن *ff.-kardan* / فُسْفَرَ / فُسْفَرَ.

فس فس *ffes-fes* بالأناة، يَتَمَهَّل، بالبطء.

فس فس کردن *ff.-f.-kardan* / أُنِيَ و أُنِيَ / أُنِيَ يَأْنِي و أُنِيَ
ت إبطاءً / إبطأ، تَمَهَّلًا / تَمَهَّل، تَأَخَّرًا / تَأَخَّر.

فسق *ffesq* / فُسِق، فُشِق، فُجور، مُعارِضة، عِراض،
بِسفاح.

فسق کردن *ff.-kardan* / فُسَقَا و فُسُوقاً / فُسَّقَ.

فسق کننده *ff.-konande* / الفُسَق، الفاسِق، فُشِيق.

فسقلى *ffesqeli* (عم) ضَوْلَة، صَيِّغَةُ الْجَنَّةِ.

فسق و فجور *ff.-o-fojur* / فُجُور.

فسوس *ffosus* ۱. الشَّخَرِيَّة، الانْتِهَاز، هُزْء. ۲. والأَسفاه.

فسون *ffosun* / الشَّخَر، الرُّقِيَّة، الحَدِيَّة، التَّزْوِير.

فسونگر *ff.-gar* / ساجر، مُسْغُود.

فسيل *ffosi* / أَحْفُور ← سَنُگوار.

فسيل زغال سنگی *ff.-e-zoqäl-sangi* / أَحْفُورُ فَحْمِ
خَجَرِيّ.

فسيله *ffasile* / ← كَلَمَة اسب.

فش *ffeš* / دَفَقَة، تَفَجَّر، إنبِجاس.

فشار *ffešär* ۱. كَبَس، ضَغْط، دَفَقَة، صَدَّة، رَقَّة. ۲.

فشار سرخرمی /*ff-e-sorxragi*/ (بز) الصُّغَطُ الشَّرْيَانِي.

فشارسنج /*ff-sanj*/ المِضْطَاط ← اوسيومتر.

فشارسنج فورتن /*ff-s-e-fortin*/ بازومِتر فورتن.

فشارسیاهرگی /*ff-e-siyahragi*/ صَغَطٌ وَرِيدِي.

فشارفکری /*ff-e-fekri*/ صَغَطٌ فِكْرِي.

فشارقبر /*ff-e-qabr*/ صَغَطَةُ الْقَبْرِ.

فشارقوی /*ff-e-qavi*/ قُلْطِيَّةٌ عَالِيَّةٌ، جُهْدَاو تَوْتُرْعال.

فشار کاهیده /*ff-e-kahide*/ صَغَطٌ مَغْفُضٌ أَوْ مَغْفُوض.

فشار مثبت /*ff-e-mosbat*/ صَغَطٌ اِنْجَابِي.

فشار مطلق /*ff-e-motlaq*/ صَغَطٌ مُطْلَقٌ.

فشار مغزی /*ff-e-maqzi*/ ← فشار فکری.

فشار منفی /*ff-e-manfi*/ صَغَطٌ سَلْبِي.

فشار مؤثر /*ff-e-mo'asser*/ الصَّغَطُ الْفَعَالُ.

فشارمویرگی /*ff-e-muyragi*/ (بز) الصَّغَطُ الشَّرْيِي.

فشارنگار /*ff-negar*/ البازوْغُراف، مَزْسَمَةُ الصَّغَطِ،

البازومِتر المُسَجَّلُ.

فشار نور /*ff-e-nur*/ صَغَطُ الضُّوءِ.

فشارهوا /*ff-e-havä*/ صَغَطُ الْهَوَاءِ، الصَّغَطُ الْجَوِّي.

فشاردگی /*ff-e-sordegi*/ الصَّغَطَةُ، تَكْنُفٌ، غَمْرَةٌ.

فشاردن /*ff-e-sordan*/ ← فشار دادن.

فشاردنی /*ff-i*/ يَقْبِلُ الصَّغَطَ.

فشارده /*ff-e-sorde*/ ۱. مَضْغُوطٌ، مَكْبُوسٌ، مَكْبَسٌ. ۲.

التَصْغِيرُ، التَّصَاوُزَةُ، مَذْمُجٌ، مِثْرَاضَةٌ، مِثْوَتَرٌ. ۳. مُؤَجَّرٌ،

وَجِزٌ، مُخْتَصَرٌ، مُلَخَّصٌ.

فشارده شدن /*ff-sodan*/ تَعَصَّرَ / تَعَصَّرَ، اِنْجِصَاراً /

اِنْجَصَرَ، كَثَافَةً / كَثَفَ وَتَكَثَّفَا / تَكَثَّفَ، اِكْتِنَزَا / اِكْتَنَزَ،

زُنُوّاً / زَنَا، الْأَمْرُ.

فشارده کردن /*ff-kardan*/ صَغَطاً / صَغَطَ ه تَكْثِيفاً /

كَثَفَ، تَرَكِيزاً / رَكَزَ، زَنَا / زَنَا - ه.

فش زدن /*ff-e-zadan*/ اِنْجِجَسَا / اِنْجِجَسَ، اِنْجِجَا جَا /

اِنْجَجَ، اِنْجِنَا قَا / اِنْجِنَقَ.

فشفاش /*ff-e-sfäs*/ (گیا) قَابِضَةٌ، اَزِيلٌ، طَلْقُوقٌ.

فش فش /*ff-e-feš*/ ۱. فَجِجَ الْاَفْتَى. ۲. حَرِيرَةُ الْمَاءِ.

فش فش کردن /*ff-f-kardan*/ فَحَا وَفَجِجَا وَفَحَا جَا /

فَحَّجَ التُّغْبَانُ، نَفَحَا / نَفَحَ بِقَمِهِ، قَوْرَا وَ قَوْرَانَا وَ قَوُورَا /

فَارِيزُورُ، اَرَا وَ اَزَارَا وَ اَزِيرَا / اَزِيرَا.

فش فش هار /*ff-f-e-mär*/ فَجِجَ الْاَفْتَى.

فشفشه /*ff-e-feš*/ ساوُخ، شَهْمَ نَارِي، صَاوُخ.

فشنگ /*ff-ešang*/ رِصَاصٌ، طَلْقَةُ نَارِيَّةٌ، عِيَاژ نَارِي،

الْحَرْطُوشُ، خَرْطُوشَةٌ، الْفَشَكُ، فَشَكَةٌ.

فشنگ آتش نشانی با مایع تبخیر شونده /*ff-e-ätaš*

nešäni-bä-mäye'-e-tabxir-šavande/ مِطْفَأَةٌ سَائِلِيَّةٌ

سَرِيعَةُ التَّبَخِيرِ.

فشنگ آتش نشانی پودر خشک /*ff-e-ä-n.-ye-pudr-e-*

xošk/ مِطْفَأَةٌ كِيمِيَايِيَّةٌ.

فشنگ آتش نشانی تلمبه‌بی /*ff-e-ä-n.-ye-tolombeyl*

مِطْفَأَةٌ صَهْرِيْجِيَّةٌ.

فشنگ آتش نشانی سوداالسید /*ff-e-ä-n.-ye-sowdä-*

asid/ مِطْفَأَةُ الصُّودَا وَ الْحَايِضِ.

فشنگ آتش نشانی ضدیخ /*ff-e-ä-n.-ye-zed-de-yax*

مِطْفَأَةٌ مَقَاوِمٌ لِلتَّجَمُّدِ.

فشنگ آتش نشانی کفی /*ff-e-ä-n.-ye-kafi*/ مِطْفَأَةٌ

رَغَوِيَّةٌ.

فشنگ پرکن /*ff-por-kon*/ آلَةُ اِمْلَاءِ الصَّخْرَيْنِ [لِلْبُنْدُوقِيَّةِ].

فشنگ جنگی /*ff-e-jangi*/ الدَّخِيرَةُ الْحَيَّةُ.

فشنگ دان /*ff-dän*/ مَحْفَظَةُ الْاِطْلَاقَاتِ.

فشنگ ساز /*ff-säz*/ صَانِعُ رِصَاصِ الْأَشْلِخَةِ النَّارِيَّةِ.

فشنگ سازی /*ff-s.-i*/ ۱. صُنْعُ رِصَاصِ الْأَشْلِخَةِ النَّارِيَّةِ،

صُنْعُ الْاِطْلَاقَاتِ. ۲. مَعْمَلُ صُنْعِ الدَّخِيرَةِ [لِلْبُنْدُوقِيَّةِ].

فشنگ مانوری /*ff-e-mänovri*/ الدَّخِيرَةُ التَّقْلِيدِيَّةُ.

فشنگی /*ff-i*/ اِطْلَاقِي.

فصاحت /*ff-asähat*/ الْفَصَاحَةُ، الْبَلَاغَةُ، اللَّسَنُ.

فصد کردن /*ff-asd-kardan*/ ← رگ زدن.

فصل /*ff-asl*/ ۱. قُصْلٌ، مُؤَسِمٌ. ۲. الْقُصْلُ مِنَ الْكِتَابِ.

فصل بندی /*ff-bandi*/ تَبْوِينٌ، تَصْنِيفٌ.

فصل بندی کردن /*ff-b.-kardan*/ تَبْوِيناً / بَوَّبَ الْكِتَابِ.

فصل مشترک /*ff-e-moštarek*/ (رض) الْقَطْعُ.

فصلی /*ff-i*/ الْفَصْلِي.

فصیح /*ff-asih*/ الْفَصِيحُ، طَلِيقُ اللِّسَانِ، الطَّلَقُ مِنَ

الْأَلْسِنَةِ، ذَرَبٌ، ذَرَبٌ، السُّفَاحُ، السُّفَاكُ، سَهَاكُ، الطَّلِي

مِنَ الْكَلَامِ، الْغَرْبَانُ.

فصیح شدن /*ff-sodan*/ فَصَّاحَةً / فَصَّحَ تَ نَفَّصَحَا /

فضای فیزیکی /f-ye-fiziki/ الفضاء الفیزیائی.

فضای هندسی /f-ye-hendesi/ الفضاء الهندسی.

فضائی /f-i/ فضائی.

فضل /faz/ ۱. علم. ۲. احسان، فضل، عطاء.

فضل فروش /f-foruš/ المتطاهر بالعلم والفضل.

فضل فروشی /f-f-i/ تطاهر بالعلم والفضل.

فضله /f-e/ ذَرَقُ الطُّيُورِ، سَلَحٌ، رَنْبَلُ الجِمامِ، رَوْثُ

الْحَيَّوانِ، بَعْرُ.

فضله انداختن /f-e-andäxtan/ سَلَحاً / سَلَحَ تَ رَوْثاً /

زَاثَ تَ الْقَرْشَ، ثَبِيرُ / بَعْرُ الْحَيَّوانِ، تَعَوُطاً / تَعَوُطَ جَعْرُ

/ جَعَرَ وَانْجَعَرَا / اِنْجَعَرَ السَّبْعُ، رَقَا / رَقَّ تَ، رَمِيَا / رَمَى

بِ سَلْجُو، صَفَطَا / صَفَّطَ بِ سَلْجُو، مَثُوحَا / مَثَحَ

بِ سَلْجُو، مَرَقَا / مَرَّقَ الطَّائِرُ بِ سَلْجُو، هَيْصَا / هَاصَ

هَيْصَا / هَاصَ .

فضله خوار /f-e-xär/ مَقَاتَ بِالرُّوْثِ.

فضول /fozul/ فَضُولِي، جَشْرِي، طَقِيلِي، باجر، مِثْباج،

مِذْياع، سَأال، سَوُول.

فضولات /f-ät/ ثَفائِات، حُثالَات، الْفَضالَات.

فضول باشی /f-baši/ فَضُول.

فضولی /f-i/ فَضُول، تَحْرُش، تَعْرُض، تَطْفُل.

فضولی کردن /f-i-kardan/ تَطْفُلًا / تَطْفُلَ، تَحْرُكْنَا /

تَحْرُكْتَ بِهِ، تَحْرُشاً / تَحْرُشَ.

فضیحت بار /fazihat-bär/ فاضِح، مُثْبِت.

فضیلت /fazilat/ الْفَضِيلَةُ، مَرِيَّةٌ، سُمُو.

فطرت /fetrat/ فِطْرَةٌ، طَبِيعَةٌ، طَبْعٌ، سَجِيَّةٌ، شَيْمَةٌ،

خُلُق.

فطری /fetri/ فِطْرِي، طَبِيعِي، الْمَطْبُوعُ، ذَاتِي، جَبَلِي،

عَرَبِي.

فطریه /f-yye/ زَكَاةُ الْفِطْرِ، الْفِطْرَةُ.

فطیر /fatir/ الْجَبِينُ، الْمُتَهَيِّجُ مِنَ الْخَبَرِ.

فعال /fa"äl/ الْعَامِلُ، تَشْيِيطُ، هَمَام.

فعال سازی /f-säzi/ تَنْشِيطُ.

فعال شدن /f-šodan/ تَنْشِيطًا / تَنْشَطُ.

فعال کردن /f-kardan/ تَنْشِيطًا / نَشَطَ، تَضْيِيرًا / صَيَّرَ

تَشْيِيطًا.

فعالیت /fa"äliyyat/ ۱. نَشَاطُ، هَمَّةٌ، صَنْيْعٌ، عَمَلٌ. ۲.

تَفَصُّحُ الرُّجُلِ، طَلَاقَةٌ وَ طَلُوقَةٌ / طَلَّقَ تَ الْلسَانَ، تَطَلَّقَا /

تَطَلَّقَ لِسَانُهُ، اِنْطِلَاقًا / اِنْطَلَقَ الْلسَانُ، ذَلَقًا / ذَلَقَ تَ

الْلسَانَ، ذَلَّاقَةٌ / ذَلَّقَ تَ الْلسَانَ، لَسْنَا / لَيْسَ تَ دَرَبًا وَ

دَرَابَةً / ذَرَبَ تَ الرُّجُلَ، عَرَبًا / عَرَبَ تَ.

فضا /fazä/ فضاء، هَواء، جَوّ، خَلاء، مَهْوَى، مَهْوَاة،

سَاحَة، أَرْضٌ وَاسِعَةٌ، رَحْبَةٌ، مِيدَان، الصُّراء، بَرَّاج، دُودُو.

فضاپوری /f-puyi/ الْاِسْتِشْكَافُ الْقَضَائِي.

فضاپیما /f-peymä/ ۱. السُّفِينَةُ الْقَضَائِيَّةُ، سَفِينَةُ

الْفَضَاءِ. ۲. مَلَّاحٌ قَضَائِيٌّ، رَاثِدُ فضاء.

فضاپیمایی /f-p-yi/ الْمِلَاحَةُ الْفَلَكِيَّةُ.

فضادار /f-där/ فَسِيحٌ، مَتْسَعٌ، مَتْسِعٌ، وَاسِعٌ، بَارِح.

فضانورد /f-navard/ رَاثِدُ الْفضاءِ، رَجُلُ الْفضاءِ.

فضانوردی /f-n-i/ رَحْلَةُ الْفضاءِ.

فضای آزاد /f-ye-äzäd/ مَلَقَى، مَلَأَ، الْمَتْسِعُ مِنَ الْأَرْضِ.

فضای باز /f-ye-bäz/ مِيدَان، سَاحَة.

فضای بین سیارات /f-ye-beyn-e-sayyärät/ فضاء

بَيْنَكُوكِبِي.

فضای بین کهکشانی /f-ye-b-e-kahkašani/ فضاء

بَيْنَكُوكِبِي.

فضای پشت حلقی /f-ye-pošt-e-halqi/ فَرْجَةٌ خَلْفَ

الْجُلُومِ.

فضای حیاتی /f-ye-hayäti/ الْمَجَالُ الْحَيَوِي.

فضای خارجی /f-ye-xäreji/ الْفضاءُ الْخَارِجِي.

فضای خالی /f-ye-xäli/ خَلُو، فَرَاغ.

فضای زندگی /f-ye-zendegi/ مَجَالُ حَيَوِي.

فضای زیر حجاب حاجزی /f-ye-zir-e-hejüb-e-häjezi/

(پز) الْفضاءُ تَحْتَ الْحِجَابِ الْحَاجِزِ.

فضای زیر سخت شامه‌یی /f-ye-z-e-saxt-šameyi/ (پز)

الْفَضَاءُ تَحْتَ الْأَمِّ الْجَافَةِ.

فضای زیر عنکبوتیه /f-ye-z-e-ankabutiyye/ (پز)

الْفَضَاءُ تَحْتَ الْعَنْكَبُوتِيَّةِ.

فضای سبز /f-ye-sabz/ الْمَحِيطُ الْأَخْضَرُ.

فضای عنکبوتیه‌یی /f-ye-ankabutiyyeyi/ التَّجْوِيفُ

الْعَنْكَبُوتِي.

فضای فوق سخت شامه‌یی /f-ye-fowq-e-šaxt-šameyi/

فضاءٌ فَوْقَ الْأَمِّ الْجَافَةِ.

← شدت راديو آكتيويت.

فعاليت چشم گير *ff.-cašm-gir/* نشاط قوي.

فعاليت كردن *ff.-kardan/* كذا / كذا نشاط / نشاطت
تعباً / تعب بالجد، جداً / جذب سعي / سعى.

فعاليت نوري *ff.-e-nuri/* الفاعلية البصرية.

فعل *ff.-l/* الفعل، العمل.

فعلاً *ff.-an/* وقتياً، مؤقتاً، بالنسبة إلى الوقت الحاضر. ←
اكنون.

فعل امر *ff.-e-amr/* فعل الأمر.

فعل با قاعده *ff.-e-bü-qä'ede/* فعل قياسي.

فعل بي قاعده *ff.-e-bi-qä'ede/* فعل شاذ.

فعل ربطى *ff.-e-rabti/* فعل رابط.

فعلگى *ffa'legi/* كذا، عمل شاق أو حقير.

فعل لازم *ff.-e-läzem/* الفعل اللازم.

فعل ماضى *ff.-e-mäzi/* الفعل الماضي.

فعل متعدى *ff.-e-mota'addi/* الفعل المتعدي.

فعل مجهول *ff.-e-majhul/* فعل مجهول.

فعل مستقبل *ff.-e-mostaqbal/* فعل المستقبل.

فعل مضارع *ff.-e-mozäre/* الفعل المضارع.

فعل معلوم *ff.-e-ma'lum/* فعل معلوم.

فعل معين *ff.-e-mo'in/* الفعل المساعد.

فعل ناقص *ff.-e-naqes/* فعل ناقص.

فعل و انفعال زنجيرى *ff.-o-enfe'äle-e-zanjiri/* تفاعل
متسلسل.

فعل و انفعال شيميايى *ff.-o-e-e-šimiyäyi/* تفاعل
كيمياوي.

فعل و انفعال هسته يى *ff.-o-e-e-hasreyi/* تفاعل نووي.

فعله *ffa'le/* ← كارگر.

فعلى *ffe'li/* الحالي، حاضر، واقع، راهن، راهنة، در
وضعت ~: في حالته الراهنة.

فغان *ffaqän/* الوغاء، غوه، عياط، تذب، مندب.

فغفور *ffaqfur/* الغفور.

فقارى *ffaqäri/* الفقاري، فقري.

ففاع *ffoqa'/* ← ابحو.

فقدان *ffo(e)qdän/* ضياع، فقدان، التضييع، عدم
وجود.

فقر *ffaqr/* الفقر، خلو اليد، الضيقة، العسر، فاقة،
البأساء، حرج، مشككة، الضراء، الضر، حصاص، خلّة،
ذوققة، روبة، فقع، ونس.

فقرات *ffaqarät/* الفقر.

فقرای مسیحى *ffoqarä-ye-masihi/* الزهبان
المستجدون، المسئولون.

فقره *ffaqare/* ۱. الفقرة الظهرية ← مهر. ۲. البند،
فقره، مقطع، مفردة، نطقة، مادة تفصيلية.

فقره بندى كردن *ff.-bandi-kardan/* تقيير / فقر.

فقط *ffaqa/* حسب، فقط، لاغير، بش، إنما، إلا.

فقه *ffeqh/* الفقه، العلم بأحكام الشريعة.

فقه اللغة *ff.-ol-loqa/* ← فيلولوى.

فقيد *ffaqid/* مفقود، فقيد، فان، الفاني.

فقير *ffaqir/* فقير، محتاج، مخوج، مسكين، العديم،
المفدم، بائس، البوشي، ترب، ترب، مخترف، مخرف،
مجهد، خفيف ذات اليد، الأخلق، المختل، خليل،
زقنى الحال، شزوت، سميطة، مشيت، مسيف،
صغلوک، صفراليدني، ضرط، أعب، مغتر، العوز، العازن،
المغور، أغور، أعقف، عاهن، عائل، قرضاب، كافل،
گهام، بملاق، إنفاق، تقيير.

فقيرانه *ff.-äne/* الفقيري.

فقير شدن *ff.-sodan/* فقرة / فقرت، إفتقار / إفتقر،
بؤساً وبؤساً وبؤساً وبؤسى / بئست غيلاً وغيلاً وميلاً
وغيلاً / عال ب إعالة / أعال، إعداماً وعداماً / أغدم،
إملاقاً / أملاق، إغساراً / أغسر، بكا / بكا / إنلطاقاً /
ألطق، بؤذاً / باط / بوطاً / بوطاً / ترباً / ترباً / تربت
إثرباً / أثرب الرجل، جعداً وجعوداً / جعدت إجحاداً /
أجعد الرجل، إجداباً / أجذب القوم، إختصاصاً / إختص
الرجل، خفوفاً / خفت حاله، إخلالاً / أخل وإختلالاً
/ إختل الرجل، حوباً / خابت ذئقة / ذئق الرجل،
إزماداً / أزمذ، إضرماً / أضرم، تصغلكاً / تصغلت و
إضراراً / أضر الرجل، ضلمعة / ضلمع، عوزاً / عوزت
الرجل، إغواراً / أغور الرجل، إفءاء / أفنى الرجل، ففقعة
/ ففق الرجل، إفتاراً / أفتى، قشفاً / قشفت قشافة /
قشفت قشفاً / ثقشت، إفشاء / أفسى الرجل، إفواء /
أفوى، إمعاراً / أمعرفلان، تمعيراً / معرفلان، إملاصاً /

فكه */fakke/* (نجد) الفكة.

فكي */fakki/* الفكي.

فل */fol/* (گيا) الياسمين الزينقي.

فلات */falât/* الفلا، الفلاة، بیداء، اُرْجُوخه، صَفْصَف،

نَجْوَة.

فلاتسم */falâtsem/* حُطَامُ السُّفِينَةِ أَوْ حُمُولُهَا الطَّافِي

عَلَى سَطْحِ الْمَاءِ.

فلات قاره */falât-e-qârre/* رَصِيفٌ قَارِيٌّ.

فلاحت */falâhat/* زراعة، فَلَاحَة.

فلاحت كردن */fâlâ-kardan/* زَرَعَ ت حَزَنًا / حَزَتْ يَ.

فلاحتي */fâlâ-i/* زراعي.

فلاخن */falâxan/* المِقْلَاع، وَخَذَقَه، حَطَّار، مِرْجَام.

فلازل */felâzel/* دُوسُوط.

فلازوله */felâzole/* الصَّافِرَة.

فلاسك */felâsk/* بَرَّادُ الْمَاءِ.

فلاش */felâš/* ← فِلَش.

فلاشري */falâšeri/* (بز) مَرَضُ الإِغْمَاءِ.

فلاکت */falâkat/* شَوْءُ الْخَطِّ، الْبُؤْسُ، فَقْرُ الدَّلِّ، غَوْز،

فَاقَة.

فلاکت بار */fâlâ-bâr/* سَيِّءُ الْخَطِّ، بَائِسٌ، شَقِيٌّ.

فلامانكي */falâmnâki/* فَلَمَنَكِي.

فلامک */falâmak/* ١. الْفَلَانَدِيرِي. ٢. الْأَلْمَاسُ الْأَحْمَرُ.

فلامينگو */felâmingo/* (جان) نُحَام، الْبَشْرُوس، أَبُو قَزَن.

فلامينگوها */fâlâ-hâ/* (جان) النُّحَامِيَّات.

فلان */folân/* فُلَان وَفُلَانَة [لِدَوِي الثَّقُول]، الْفُلَان وَ

الْفُلَانَة [لِعَبْرِ دَوِي الثَّقُول]، كَذَا، كَيْتٌ وَكَيْتٌ.

فلانل */felânel/* فُلَانِيَّة، فُلَانِيَّة.

فلانی */folâni/* ← فلان.

فلج */falaj/* ١. (مص) كَسَح، كُسَاح، كُسَاحَة. ٢. كَسِيح،

أَكْسَح، مَكْسَح، فَالِج، مَقْلُوج، شَلَن، مُقَدِّد.

فلج اختلاحي */fâlâ-e-extelâji/* (بز) الشَّلُّ الشَّشْجِي.

فلج ادواری خانوادگی */fâlâ-e-advâri-ye-xânevâdegi/*

(بز) الشَّلُّ الْعَائِلِي الدَّوْرِي.

فلج اطفال */fâlâ-e-atfâl/* (بز) شَلُّ الْأَطْفَالِ.

فلج انقباضي */fâlâ-e-enqebâzi/* (بز) ← فلج اختلاحي.

فلج بالارونده */fâlâ-e-bâlâ-ravande/* (بز) شَلُّ صَاعِدٌ.

أَمْلَصُ الرَّجُلِ، إِمْلَاقًا / أَمْلَقَ، إِنْغَاقًا / أَنْقَى، نَقَرًا / نَقَرَتْ

هَزِيلَةً / هَزِيلَ، إِفْقَارًا / أَفْقَرَهُ، إِخْوَجًا / أَخْوَجَهُ.

فقيرى */fî-i/* ← فقر.

فقيه */faqih/* فَقِيه، عَالِم.

فقيه شدن */fî-sodan/* فَقَاهَهُ / فَقَّهَ شَ.

فك */fak/* (بز) الْفَكُّ.

فك */fok/* (جان) عَجَلَ الْبَحْرِ.

فك اسفل */fak-ke-asfal/* (بز) ← فك زيرين.

فك اعلى */fî-ke-a'lâ/* (بز) ← فك زيرين.

فكاهه */fokâhe/* مِرَاح، فُكَاهَة، كُومِيْدِيَا، فُكَيْهَة.

فكاهه نويس */fî-nevis/* كَاتِبُ الْكُومِيْدِيَا.

فكاهى */fokâhi/* الْفُكَايِي.

فكر */fekr/* رَأْيٌ، فِكْرٌ، خَاطِرٌ، بَالٌ، خَلَدٌ، هَجَسٌ،

هَاجَسٌ، هَوْنِسٌ.

فكر آزاد */fî-e-âzâd/* تَفَكُّيْرُ حُرٍّ، فِكْرُ حُرٍّ.

فكر سالم */fî-e-sâlem/* الْعَقْلُ السَّلِيمُ، وَ- دَرِيْدَن سَالَم

است: الْعَقْلُ السَّلِيمُ فِي الْبَدَنِ السَّلِيمِ.

فكر كردن */fî-kardan/* فُكِّرُوا / فَكَّرَ فِي الْأَمْرِ، تَفَكَّرُوا /

فَكَّرَ فِي الْأَمْرِ، اِفْتَكَّرَ فِي الْأَمْرِ، تَعَقَّلَ / تَعَقَّلَ،

تَأَمَّلَ / تَأَمَّلَ، تَدَبَّرَ الرَّجُلُ، اِزْتَبَّاهَ / اِزْتَبَّاهَ،

تَزَوَّنَا وَتَزَوَّنَ / زَوَّاهُ فِي الْأَمْرِ، تَزَوَّاهُ / تَزَوَّاهُ / زَوَّاهُ

فِي الْأَمْرِ، تَفَكَّرْنَا / تَفَكَّرَ فِي الْأَمْرِ، اِفْتَدَحَا / اِفْتَدَحَ الْأَمْرَ،

قَدَّرَا / قَدَّرَ فِي الْأَمْرِ، تَقَدَّرُوا / قَدَّرَ، تَقَسَّمَا / تَقَسَّمَ الرَّجُلُ،

تَمَيَّنَّا / مَأْنٍ فِي الْأَمْرِ، نَظَرَا / نَظَرَ فِيهِ، اِنْعَمَا / اِنْعَمَ

النَّظَرُ فِي الْأَمْرِ، اِنْشَامَا / اَوْشَمَ فِي الْأَمْرِ.

فك رهن */fak-ke-rahn/* التَّنَازُلُ غَنِ الرُّهْنِ.

فك رهن كردن */fî-ke-r.-kardan/* تَنَازَلَ / تَنَازَلَ غَنِ

رُهْنٍ عَقَارِيٍّ.

فكروى */fekri/* ١. فِكْرِيٌّ، ذِهْنِيٌّ. ٢. مُتَفَكِّرٌ.

فك زيرين */fak-ke-zabarin/* (بز) الْفَكُّ الْغُلُوِي.

فك زيرين */fî-ke-zirin/* (بز) الْفَكُّ السُّفْلِي.

فكسنى */fakasanî/* حَرْبٌ، مُتَهَذِّمٌ.

فك كردن */fak-kardan/* فَكَّا / فَكَّ شَ تَفَكَّيْكَأ / فَكَّكَ.

فكل */fokol/* ← كراوات.

فكل زدن */fî-zadan/* ← كراوات زدن.

فكلى */fî-i/* ← كراواتى.

فلج بصل النخاعی / *ff.-e-basal-lon-noxä'i/* (پز) الشَّلُّ البَصْلِيّ.

فلج بصل النخاعی كاذب / *ff.-e-b.-lon-n.-ye-käzeb/* (پز) الشَّلُّ البَصْلِيّ الكاذِب.

فلج پایین تنه / *ff.-e-päyintane/* (پز) الكُساخَة.

فلج پلك فوقانی / *ff.-e-pelk-e-fowqäni/* (پز) اِشْتِزْخَاةُ الجَفْنِ الأعلى.

فلج پياز مغز تيره / *ff.-e-piyäz-e-maqz-e-tire/* (پز) ← فَلَجُ بَصْلِ النِّخَاعِيّ.

فلج تام / *ff.-e-täm/* (پز) ← فلج كامل.

فلج تشنجی / *ff.-e-taşannoji/* (الشَّلُّ التَّشْنَجِيّ).

فلج تطابق / *ff.-e-tatüboq/* (پز) شَلُّ مُطَابِقَةٍ أَوْ تَكْثِيف.

فلج جوانان / *ff.-e-javänän/* (پز) شَلُّ الشَّبَابِ.

فلج چشم / *ff.-e-caşm/* (پز) شَلُّ غَضَلَاتِ الْعَيْنِ.

فلج چشم خارجی / *ff.-e-c.-e-xäreji/* (پز) شَلُّ غَضَلَاتِ الْعَيْنِ الظَّاهِرَةِ.

فلج چشم داخلی / *ff.-e-c.-e-däxeli/* (پز) شَلُّ غَضَلَاتِ الْعَيْنِ الْبَاطِنَةِ.

فلج چشم هسته یی / *ff.-c.-e-hasteyi/* (پز) شَلُّ غَضَلَاتِ الْعَيْنِ التَّوَائِمِ.

فلج چوب زیر بغل / *ff.-e-cub-e-zir-baqal/* (پز) شَلُّ عَکَارِيّ.

فلج حنجره / *ff.-e-hanjare/* (پز) شَلُّ حَنَجْرِيّ.

فلج روانی / *ff.-e-raväni/* (پز) شَلُّ نَفْسِيّ.

فلج زبانی / *ff.-e-zabäni/* (پز) شَلُّ لِسَانِيّ.

فلج سربی / *ff.-e-sorbi/* (پز) شَلُّ رِصَاصِيّ.

فلج شدن / *ff.-e-şodan/* فَلَجْتُ / شَلَلْتُ / شُلْتُ، كَسَحْتُ / كَسَحْتُ، تَكَسَّحْتُ / تَكَسَّحَ.

فلج شقی / *ff.-e-şeqqi/* (پز) ← فلج نصف تن.

فلج صورت / *ff.-e-surat/* (پز) شَلُّ وَجْهِيّ.

فلج عام مترقی / *ff.-e-äm-e-motaraqqi/* (پز) الشَّلُّ العامُّ التَّدْرِيجِيّ.

فلج عصب سه شاخه / *ff.-e-asab-e-se-şäxe/* (پز) شَلُّ عَصَبِ مُثَلَّثِ التَّوَائِمِ أَوْ الْوُجُوهِ.

فلج عصبی / *ff.-e-a-i/* (پز) اِشْتِزْخَاةُ الْعَصْبِيّ.

فلج عمومی / *ff.-e-omumi/* (پز) الشَّلُّ الْجُئُونِيّ.

فلج عنبيه / *ff.-e-enabiyyel/* (پز) شَلُّ قَرْجِيَّةِ الْعَيْنِ.

فلج قشری / *ff.-e-qeşri/* (پز) شَلُّ قَشْرِيّ.

فلج كاذب / *ff.-e-käzeb/* (پز) الشَّلُّ الكاذِب.

فلج كامل / *ff.-e-kämel/* (پز) الشَّلُّ التَّام.

فلج كردن / *ff.-e-kardan/* اِشْلَا / أَشَلْتُ، تَغَطَّيْتُ / عَطَلْتُ، تَنَرَّيْتُ / عَرَّجْتُ، اِغْرَاجًا / أَغْرَجْتُ.

فلج لبی / *ff.-e-labi/* (پز) شَلُّ شَفْوِيّ.

فلج ماهیچه یی / *ff.-e-mähiceyi/* (پز) الشَّلُّ الْعَصْلِيّ.

فلج متناوب / *ff.-e-motanaveb/* (پز) شَلُّ مُتَنَابِث.

فلج مئانه / *ff.-e-masäne/* (پز) شَلُّ الْمَنَائَةِ.

فلج مرتشمه / *ff.-e-morta'eşel/* (پز) الشَّلُّ الرُّعَاشِيّ، الشَّلُّ الهَاژ.

فلج مرکزی / *ff.-e-markazi/* (پز) شَلُّ مَرْكَزِيّ.

فلج معدة / *ff.-e-me'del/* (پز) شَلُّ الْمِعْدَةِ.

فلج موضعی / *ff.-e-mowze'i/* (پز) شَلُّ مَوْضِعِيّ.

فلج ناقص / *ff.-e-näqes/* (پز) شَلُّ نَاقِص.

فلج ناقص عضلات / *ff.-e-n.-e-azolät/* (پز) الشَّلُّ، الشَّلَال.

فلج نایزه ها / *ff.-e-näyzehäl/* (پز) شَلُّ الشَّعْبِيَّاتِ الْقَصْبِيَّةِ.

فلج نخاعی / *ff.-e-noxä'i/* (پز) الشَّلُّ الشُّوكِيّ، الخُدَّازُ الشُّوكِيّ.

فلج نصف تن / *ff.-e-nesf-e-tan/* (پز) الشَّلُّ أَوِ الْفَالِجِ النُّصْفِيّ.

فلج نوبه / *ff.-e-nowbe/* (پز) شَلُّ مُتَقَطِّع.

فلج هسته یی / *ff.-e-hasteyi/* (پز) الشَّلُّ التَّوَائِمِ، شَلُّ الطَّبَقَةِ التَّوَائِمِيَّةِ فِي الْمَادَّةِ السَّنَجَابِيَّةِ مِنْ قَشْرَةِ الدِّمَاغِ.

فلج یک طرفه / *ff.-e-yek-tarafe/* ← فلج نصف تنه.

فلجی / *ff.-i/* الشَّلْلِيّ، الفَلَج.

فلدسپات / *ff.-e-feldespät/* الفِلْدِسْپَاة.

فلدسپار / *ff.-e-feldespär/* الفِلْدِسْپَار.

فلز / *ff.-e-felez/* الْمَغْنِدِن، مَنْجَم، فِلْز، فِلْز.

فلزآلات / *ff.-e-ülät/* حَزْدَوَاتٌ مَعْدِنِيَّة.

فلزات / *ff.-e-zät/* الْمَعَادِن.

فلزات پست / *ff.-e-zät-e-past/* مَعَادِنٌ خَسِيسَةٌ.

فلزات پلاتینی / *ff.-e-zät-e-pelätini/* الْفِلْزَاتُ الْبِلَاتِينِيَّة.

- فلزات خاکهای کمیاب /f.-zât-e-xâkhâ-ye-kamyâb/ فلزات اترپه النادره.
- فلزات قلیایی /f.-zât-e-qalyâyi/ فلزات قلوئیه، معادن قلوئیه.
- فلزات قلیایی خاکی /f.-zât-e-q.-ye-xâki/ معادن الأترپه القلوئیه.
- فلزات قیمتی /f.-zât-e-qeymati/ المعادن الثمینه.
- فلزات کلونییدی /f.-zât-e-koloniidi/ معادن عزوانیه.
- فلزات نجیب /f.-zât-e-najib/ المعادن الکرمه.
- فلز بابیت /f.-ze-bâbit/ مغدن بابت.
- فلز بریتانیا /f.-ze-beritaniya/ مغدن بریطانیا.
- فلز توپ /f.-ze-tup/ برؤنر المدافع.
- فلز دلتا /f.-ze-delta/ مغدن دلتا.
- فلز ز /f.-ze-zâ/ مضمئن مغدنا، منئج مغدنا.
- فلز شناس /f.-ze-senâs/ عالم بضاعه المعادن، عالم بالمعادن.
- فلز شناسی /f.-ze-i/ الميتالورجیه، علم المعادن.
- فلز غیر آهنی /f.-ze-qeyr-e-âhani/ مغدن لاحیدیدی.
- فلز قیمتی /f.-ze-qeymati/ مغدن کریم.
- فلزکاری /f.-ze-kâri/ صینه المعادن، صنع الأدوات المنیدیه.
- فلز کسماب /f.-ze-kamsâb/ مقاوم للإختکاک.
- فلز گری /f.-ze-guri/ الميتالورجیا، علم المعادن.
- فلز مرکب /f.-ze-morakkab/ مزيج مغدني.
- فلز مونتز /f.-ze-muntz/ سبيكة منتر.
- فلز مونل /f.-ze-munel/ مغدن مؤنل.
- فلز ناقوس /f.-ze-nâqus/ مغدن الأجراس.
- فلز نگاری /f.-ze-negari/ المغدغرافی، دراسه المعادن.
- فلز نیکل دار /f.-ze-nikel-dâr/ فولاد نیکلی.
- فلز هلندی /f.-ze-holandi/ مغدن هولندی.
- فلزی /f.-ze-ze/ مغدني.
- فلس /f.-ze-fals/ خزشف، فلس، شفت، قشر السمک، الشف.
- فلس بالان /f.-ze-bâlan/ (جان) خزشفات الأجيحه.
- فلس دار /f.-ze-dâr/ (جان) مخزشف.
- فلسطين /f.-ze-felastin/ فلسطین.
- فلسطینی /f.-ze-felastini/ فلسطینی.
- فلسفه /f.-ze-falsafe/ الحكمة، الفلسفه.
- فلسفه اصالت معنی ماوراء حسی /f.-ze-esalat-e-ma'ni-ye-mâvarâ'e-hessi/ الفلسفه المعالیه.
- فلسفه بافی /f.-ze-bâfi/ سفنطه.
- فلسفه بافی کردن /f.-ze-b.-kardan/ سفنطه / سفنط.
- فلسفه تربیت /f.-ze-tarbiyat/ فلسفه التربیه.
- فلسفه رواقیون /f.-ze-ravâqiyyun/ رواقیه.
- فلسفه طبیعی /f.-ze-tabii/ الفلسفه الطبیعیه.
- فلسفه علم /f.-ze-elm/ فلسفه العلم.
- فلسفه قانون /f.-ze-qânun/ علم الشریعه ← قانون شناسی.
- فلسفه ماشین /f.-ze-mâşini/ ← مکانیسم.
- فلسفه مکانیکی /f.-ze-mekâniki/ ← مکانیسم.
- فلسفه نقدی /f.-ze-naqdi/ فلسفه نقدیه.
- فلسفی /f.-ze-felâsi/ فلسفی.
- فلش /f.-ze-felaş/ المضباح المؤمضی ← فلاش.
- فلش /f.-ze-felaş/ ١. سهم، ٢. نشانه، ٣. إشارة الاتجاه.
- فلفل /f.-ze-felfel/ (گیا) الفلفل، الباباری.
- فلفل آبی /f.-ze-âbi/ (گیا) فلفل الماء.
- فلفل بری /f.-ze-barri/ (گیا) دوحمسه أصابع، حب القعد.
- فلفل دان /f.-ze-dân/ منهره.
- فلفل درختی /f.-ze-deraxti/ (گیا) شجرة فلفل کلیفورنیا.
- فلفل دلمه بی /f.-ze-dolmeyî/ الفلیفله.
- فلفل زدن /f.-ze-zadan/ فلفل الطعام.
- فلفل سبز /f.-ze-sabz/ (گیا) الدار فلفل.
- فلفل سرخ /f.-ze-sorx/ (گیا) الفلفل الأحمر، الفلیفله.
- فلفل سفید /f.-ze-sefid/ (گیا) الفلفل الأبيض.
- فلفل سیاه /f.-ze-siyâh/ (گیا) الفلفل الأسود.
- فلفل قرمز /f.-ze-qermez/ (گیا) ← فلفل هندي.
- فلفل کاین /f.-ze-kâyen/ (گیا) فلیفله.
- فلفل کبیر /f.-ze-kabir/ (گیا) فلفل خلو، فلفل افرنجی.
- فلفل الماء /f.-ze-ol-mâ/ (گیا) زنجبیل الکلاب.
- فلفلمویه /f.-ze-felfelmuyeh/ عزق الذهب.
- فلفل نمکی /f.-ze-namaki/ لون ضارب إلى الرمادي.

فلغلها /f.-hā/ (گیا) الفُلْغَلِيَّات.

فلغل هندی /f.-e-hendi/ (گیا) الفُلْغُلُ الأَحْمَرُ، الفُلْيَقْلَة، سَيْطَة، سَيْطِيَّة.

فلغلي /f.-il/ فُلْغَلِي.

فلق /falaq/ الفَلَق.

فلقمونيا /faleqmuniyā/ (پز) فُلْغُمُون [خُرَاجَة مُنْثِشِرَة]

فلک /falak/ ١. الفَلَك، البَنِيَّة. ٢. الفَلَق ← فلکه ٢.

فلک زدگی /f.-zadegi/ الشَّقَاوَة، تَعْيِيس، سُوءُ الحِظِّ، الفَقْر.

فلک زده /f.-zade/ سَيِّءُ الحِظِّ.

فلکلر /folklor/ ← فولکلور.

فلکه /falake/ ١. سَاخَة، مَيِّدَان. ٢. الفَلَق. ٣. مَحْبَسُ الماء، حَلَالَة.

فلکی /falaki/ الفَلَكِي.

فلمنگ /felemeng/ ← فلامک.

فلوار /fluär/ (شیم) ← فلورین.

فلوالکترونها /feloelakteronhā/ الحُرْمَة الکَهْرِبَائِيَّة.

فلوت /fjolut/ (مس) مَضْفَار، مِزْمَار.

فلوت /fjolot/ أَشْطُول.

فلوت آبک /fjolut-e-äbek/ (مس) فلوت دلپسند.

فلوت آلتو /f.-e-älto/ (مس) الفُلُوتُ الأَلْتُو.

فلوت آلمانی /f.-e-älmāni/ (مس) ← فلوت عرضی.

فلوتاسیون /fjelotäsiyon/ طَفُو، عَوْم.

فلوت باس /fjolut-e-bäs/ (مس) الفُلُوتُ الجَهِيز.

فلوت دلپسند /f.-e-delpasand/ (مس) ضَرَبَتْ مِنْ الفُلُوتِ دُونْمَانِيَّة تَقُوب.

فلوت دوس /f.-e-dus/ (مس) ← فلوت دلپسند.

فلوت زدن /f.-e-zadan/ عَزَفَا وَ عَزَفَا / عَزَفَ عَلَى الفُلُوتِ.

فلوت زن /f.-e-zan/ عَارَفَ الفُلُوتِ.

فلوت عرضی /f.-e-arzi/ (مس) الفُلُوتُ المُسْتَعْرِض.

فلوت معمولی /f.-e-ma'muli/ (مس) فلوت عرضی.

فلور /fjelor/ (گیا) نَبَاتَات بَلَد.

فلورا /fjelorä/ فُلُورَا، إِلهَة الزُّهُورِ فِي المِثْنُو لُوجِيَا الرُّومَانِيَّة.

فلورسنت /fjeloresent/ ← لامپ فلورسنت.

فلورن /fjeloran/ فُلُورِين [نَقْدَ فَنِي فِي هُولَنْدَة].

فلوره /felure/ سَيْفُ التُّذْرِب، سَيْفُ قَضِيب.

فلوری /folori/ ← فلورن.

فلورین /felorin/ فُلُورِين.

فلوزیستون /feloziston/ اللّاهُوب.

فلوزیستیک /feložistik/ ← فلوزیستون.

فلوس /folus/ (گیا) خِيار سُنْبَر، اِيْكَل.

فلوس برزیل /f.-e-berzil/ (گیا) السَّنَا الأَمْرِيكِي، سنامرینلند.

فلوکس /foloks/ (گیا) قَبَس، شِوَاطَة، فُلُوكَس.

فلوموس /folumus/ (گیا) أَذُنُ الدَّب.

فلوئوم /felo'om/ (گیا) لِحَاء.

فلوئور /flu'or/ (شیم) فُلُور [عَاظُ كَرِيهَة الرّائِحَة حَطَرٌ عَلَى الصَّحَّة].

فلوئورسان /felu'orsän/ فُلُورِي مُسْتَشْبِع، مِضْبَاح لاصِف.

فلوئورسانس /felu'orsäns/ تَقْلُور، اِسْتِشْعَاع.

فلوئورسانی /felu'orsäni/ اللِّصَف.

فلوئورسئین /felu'orse'in/ فُلُورِسْئِین [مَادَة مُلَوَّنَة صَفْرَاء].

فلوئورن /felu'oren/ فُلُورِن.

فلوئورور /felu'orur/ فُلُورُور.

فلوئورورئیدروژن /f.-e-idrožen/ فُلُورِيْدُ الهِيْدْرُوجِن.

فلوئوروسکوپ /felu'oroskop/ الجِلْصَاف، فُلُورُوسْکُوب.

فلوئوروسکوبی /f.-il/ فُلُورُوسْکُوبِي.

فلوئوروکربن /felu'orokarbon/ فُلُورُوكَرْبُون.

فلوئوریت /felu'orit/ الفُلُورِيْت.

فلوئورین /felu'orin/ فُلُورِين [فُلُورُورُ الكَلْسِ الطَّبِيعِي].

فله /fale/ اللَّبَا.

فلینگ /feling/ (شیم) مَخْلُولُ فِهْلِيْنَج.

فمینیست /feminist/ نِسْوَائِي.

فمینیسم /feminisme/ نِسْوَیَة.

فن /fan/ ١. الفَن، صِنَاعَة. ٢. سَاجَة الهَوَاء. بَخْدَتِهَا.

فنا /fanä/ فَنَاء، عَدَم، خُسْر، خَسَاة، هَلَاک، جَوْح.

فیاخه /fäde/ اِبَادَة، اِسْتِثْصَال، بَوَار، خَرَاب، مَحَق.

فناپذیر /f.-pazir/ قَابِلٌ لِلْفِنَاءِ، الْغَانِي، هَالِك، زَاهِق.

زُهوَق، مُضْمَجَل، یَفْنی، یَنْتَهی.

فناپذیری /f-p.-i/ قابلیتِ الهلاک.

فنا تبیس /fenditism/ تَعَصُّبِ دینی، تَحَمُّسِ جزَیی.

فنا تیک /fenditik/ مُتَعَصِّب، تَعَصُّبِی، مُتَزَمَّت، مُتَحَمَّس
بـ.

فنا ر /fanär/ منارة، منارة (إرشاد بحری).

فنا ستین /fendasetin/ الفیناسیتین.

فنا شدن /fanä-sodan/ فَنَاءَ / فَنَی وَ فَنَی یَفْنُ، عُدْمًا وَ
عُدْمًا / عِدَمَ، هَلَاکًا وَ هَلُکًا وَ هَلُکًا وَ هَلُکًا وَ هَلُکًا وَ هَلُکًا
هَلُکَةً / هَلَكَ.

فنا کردن /f.-kardan/ اِفْنَاءَ / اَفْنَى، اِهْلَاکًا / اَهْلَکَةً،
اِغْدَامًا / اَغْدَمَ، اِسْتِغْصَالَ / اِسْتَأْصَلَ، جَوْحًا وَ جِیَاحَةً /
جَاحَ، وَ اِجَاحَةً / اِجَاحَ، اِجْتِیَاحًا / اِجْتِاحَ، بَخْشَرَةً /
بَخْشَرَ، تَبْدِیدًا / بَدَدَ.

فنا ناپذیر /f.-nä-pazir/ الباقي، الخالد، لا یَمُوتُ،
لا یَقْبَلُ الفناء، لا یَفْنِی، لا یَتَلَاشی، لا یَزُولُ.

فنا ناپذیری /f.-nä-p.-i/ خُلْد، خُلُود، عُدْمُ المَوْت، بقاء،
أَبَد، دوام، أَبَدِیَّة، اَزَلِیَّة، اَزَل.

فنجان /fenjän/ الفَنجَال وَ الفَنجَان.

فنجان وَ نعلبکی /f.-va-na'albaki/ فَنجَان وَ ضَحْنَه.

فنجانی /f.-i/ کَاسِی السُّکُل.

فن خطابه /fan-ne-xatäbe/ فَنُ الْخَطَابَةِ.

فندق /fandoq/ (کیا) بُنْدُقَه، البُنْدُق، الجُلُوز.

فندق زدن /f.-zadan/ دَقَّ / دَقَّ الْأَصَابِیحَ، دَقَّ
الاضْبَعِینَ.

فندق شکن /f.-šekan/ مَرُضَخ، گَشَاة.

فندق صحرایی /f.-e-sahrüyi/ (کیا) بُنْدُقِ بَرِّی.

فندقه /f.-e/ ثَمَرَةٌ فِیقِرَةٌ [ثَمَرَةٌ یَاسَہَ مُطِیْقَه وَ صِیْدَه
البُرَّة].

فندق هندی /f.-e-hendi/ (کیا) البُنْدُقِ الهِنْدِی، قَارِح.

فندقه یک باله وَ دوباله /f.-e-ye-yek-bäle-va-do-bäle/ (کیا)
الجَنَاجِیَّة.

فندقی /f.-i/ جَوَزِی، بَلُونُ الجَوَز.

فندقه یی /f.-e-yi/ الجُلُوزِیَّة.

فندقیان /f.-i-yän/ بُنْدُقِیَّات.

فندق /fandak/ مَقْدَحَه، قَدَاحَه، وَ لَاعَه، زَنَاد.

فندول /fandul/ رَقَاصُ السَّاعَةِ.

فنا ر /fanar/ نابض، لَوْبُ، زُنْبُرک، رَقَاص، جَفِیَّة، شَنْبَر
خَدِید، صَلْبُ الیای، قُزْمِیَّة.

فنا راکسل /f.-e-eksel/ ← فنا ر تسمه یی.

فنا ریچ /f.-e-pic/ نابض، زُنْبُرکِ کَفِکِی.

فنا ر تسمه یی /f.-e-tasme-yi/ نابضِ نَضَلِی.

فنا ر ضرب خور /f.-e-zarb-xor/ مَرکَمِ کَهَرِی، جَمَاعَه،
قُزْمِیَّةُ المَرکَبِ، جَفِیَّة.

فنا ر کش دار /f.-e-keš-där/ لَوْبُ مَطَاط.

فنا ر لوله یی /f.-e-luleyi/ نابضِ جِلزَائی.

فنا ر مار ریچ /f.-e-mär-pic/ زُنْبُرکِ لَوْبِی، سُسْتَه، نابض
لَوْبِی.

فنا ری /f.-i/ نابضِی، مَرِن، خَاصِیَّةُ المِطِّ أَو التَّمْطِطِ،
مَطَاط.

فنا ریت /f.-i-yyat/ الرُّجُوعِیَّة، المُرُوتَه.

فن سخنوری /fan-nè-soxanvari/ فَنُ الْخَطَابَةِ.

فن شناسی /f.-šenäsi/ تَکْشُوفُ لُوجِیَّة، عِلْمُ التَّحْقِیَّة.

فنا ک /fanak/ (جان) الفَنک.

فنا کسیونل /fonksiyonel/ وَظِیفِی.

فنا ک فقره یی /fanak-e-noqreyi/ (جان) الْأَص، تُغَلَّبُ
الرُّمَال.

فنا ل /fenol/ (شیم) فِیْئُول، حَامِضُ کَرْبُویْلیک.

فنا لند /fanländ/ الفَنْلَنْد.

فنا لندی /f.-i/ الفَنْلَنْدِی.

فنا ل فتالین /fenolfetäle'in/ (شیم) فِیْئُولْفَتَالِین.

فنا ل /fenol/ (شیم) ← فَنِیک، اَسِید فَنِیک.

فنا ل فتالین /fenolfetäle'in/ (شیم) ← فنا ل فتالین.

فنا ل فَنُومَن /f.-fenomen/ ۱. ظَاهِرَةٌ. ۲. ظَاهِرَاتُ الطَّبِیْعَةِ. ۳.
عَجِیْبَةٌ.

فنا ل فَنُومَنُولُگ /fenomenolog/ ظَاهِرَاتِی، فِیْئُولْمُؤَلُوجِی.

فنا ل فَنُومَنُولُوزِ /fenomenolozi/ ظَاهِرَاتِیَّة، عِلْمُ الظَّاهِرَاتِ،
فِیْئُولْمُؤَلُوجِیَّة.

فنا ل فَنُومَنِیْسْت /fenomenist/ ظَاهِرَاتِی.

فنا ل فَنُومَنِیْسْم /fenomenism/ ظَاهِرَاتِیَّة.

فنا ل /fanni/ تَقْنِی، فَنِّی، تَکْنِیک.

فنا ل بُودَن /f.-budan/ تَقْنِیَّة.

فنیقی /feniqi/ الفینیقی.

فنیقیه /f-yey/ الفینیقیه، الفینیقیه.

فنیک /fenik/ (سیم) فیئول، حامض الکربوئلیک.

فنیکس /foniks/ (جان) الفنس.

فنیل /fenil/ الفینیل.

فواره /favväre/ فَوَازَة، فُسْقِیَّة، نَوْفَرَة، نَافُوزَة، نَفُوزَة، مَطْفَرَة.

فواره افشان /f-yey-afšan/ ← فواره گردان.

فواره زدن /f-zadan/ فُورَا و فُورَانَا و فُورَا / فاز تَ نَهْرَا / نَهْرَ - الدَّم، نَهْرَا / نَهْرَ -.

فواره گردان /f-yey-gardan/ نافُوزَة ماء دَوَازَة.

فواق /fvaq/ رُغْطَة، فُواق.

فوب /fob/ فُوب، تَسْلِیْمَ ظَهْرَ المَرْکَب.

فوت /fot/ الفَت، وَحْدَة التَّدْقِی الصُّوئِی.

فوت /fowt/ المَوْت، الفَنَاء، الإِنْعِدَام، الضَّی، مَنِیَّة.

فوت /fut/ ۱. نَفْخَة مِنْ القَمَر، التَّفْخُ بِالْقَمَر. ۲. القَدَم [قیاساً لِلطُّول یساوی ثَلَاثَ یَاذَة].

فوتبال /futbäl/ كُرَة القَدَم.

فوتبال باز /f-bäz/ لاعِب كُرَة القَدَم.

فوتبال بازی کردن /f-b-i-kardan/ گُزِیَا / گُزِی - بِالکُرَة.

فوتبالیست /f-ist/ ← فوتبال باز.

فوت شدن /fowt-sodan/ مَوْتَا / مَاتَ تَ إِفْتِیَاتَا / إِفْتَاتَ هَذَا المَرء.

فوت شدن /fut-sodan/ ۱. حَفْظاً / حَفِظَ مَعَ - الدَّرْش بِسُرْعَة وَ سُهولَة، اسْتَظْهَرَ / اسْتَظْهَرَ مَعَ - بِسُرْعَة. ۲.

تَبَحَّرَا / تَبَحَّرَ.

فوت فوتک /futak/ صَفَاةٌ بَلْبِلِیَّة.

فوتک /futak/ ۱. المِغْفَاح، المِغْفَح. ۲. السَّبَاطَانَة، قَنَآة جَوْفَاء کَالْقَصَبَة یُزِی الطَّیْرَ بِخَصَاةٍ تَوْضَعُ فی جَوْفِهَا.

فوت کاسه گری /fut-e-käsegarı/ سِرُّ الصَّنْعَة.

فوت کردن /fowt-kardan/ ← مردن.

فوت کردن /fut-kardan/ تَفِیْحَا / تَفَحَّ - بِفِیْهِ، تَنْفِیْحَا / تَفَحَّ بِقَمِیْهِ، تَفَا / تَفَّ -.

فوتو /foto/ صُورَة فُوتُوغَرافیَّة.

فوتو الکتریک /fotoelekterik/ کَهَر صُوئِی.

فوت پوند /futpond/ قَدَم - باوُند.

فوت پوندال /fut-pondäl/ ← فوت پوند.

فوتوتراپی /foto-teräpi/ مُعَالَجَة صُوئِیَّة.

فوتوتروپیسیم /f-toropism/ (گیاه) نور گرای.

فوتو تلسکوپ /f-teleskop/ فُوتُو تِلِسْکُوپ.

فوتوریست /futurist/ المُسْتَقْبَل.

فوتوریسم /futurism/ المُسْتَقْبَلِیَّة.

فوتوزن /foto-zen/ مَوْلَدُ الصُّوء.

فوتوزنیک /f-zenik/ تَصَوِّرِی [مُلاَثَمَ لِلتَّصَوِّیرِ مِنْ وَجْهَة النِّظَرِ الْجَمَالِیَّة].

فوتوسفر /f-sfer/ ← رخشانکره.

فوتوسنتز /f-santez/ التَّحْلِیْقُ أَوْ التَّرْکِیْبُ الصُّوئِی.

فوتو شیمی /f-simi/ کِیْمِیَاء صُوئِیَّة.

فوتوفوبی /f-fobi/ زُهَابُ الصُّوء.

فوتوفون /f-fon/ فُوتُو فُون، مَصُورَة الصُّوئِ.

فوت وقت /fowt-e-waq/ إِنْقِصَاءُ الوَقْتِ.

فوتو کپی /foto-kopi/ صُورَة تَسْحَق.

فوتو گراف /f-geräf/ مَصُور.

فوتو گرافی /f-g-i/ تَصَوِّیر، وَرَقَة الصُّورَة.

فوتو گرام /f-geräm/ الصُّورَة المَسَاجِیَّة الصُّوئِیَّة.

فوتو گراور /f-gerävr/ الحَفَرُ الصُّوئِی أَوْ الفُوتُوغَرافی.

فوتو گراور برآمده /f-g-e-barämade/ حَفَرُ فُوتُوغَرافی بارَز.

فوتو گراور گود /f-g-e-gowd/ حَفَرُ فُوتُوغَرافی عَمِیق.

فوتولیز /f-liz/ التَّحْلُلُ الصُّوئِی.

فوتومتر /f-metr/ مِضَاو، مِقیَاسُ الصُّوء ← نورسنج.

فوتومتري /f-i/ مِضَوَائِیَّة.

فوتوی /fotoy/ کُزِیسی دُو ذِرَاعِین، کُزِیسی بِمَسَایِد، فُوتِی، تَکَاة.

فوج /fowj/ فَرَقَة، الجُوق، سَرِیَّة، طُعْمَة، فَصِیْلَة.

فوجده /fujede/ (گیاه) بَقُولُ الأَوْجَاع.

فوج فوج /fowj-fowj/ أَفْوَاجاً.

فوراً /fowran/ فُوراً، عَلَی الفور، بِصِفَة الإِسْتِجْعَال، تَوَّأ، حَالاً.

فورامن /forämen/ (جان) تَفَب.

فورامینیفرها /foräminiferhä/ (جان) ← روزن داران.

فوران /favarän/ تَدْفُق، غَلِیَان، غَلِی، جِیْشَان.

فورمول فضائی /*f-e-fazā'i*/ صِنْعَةُ فَضَائِيَّةٍ.
 فورمول کلی /*f-e-kolli*/ الصِّنْعَةُ الْكُلِّيَّةُ.
 فورمول گسترده /*f-e-gostarde*/ صِنْعَةُ تَرْكِيبِيَّةٍ.
 فورمول مولکولی /*f-e-molekuli*/ صِنْعَةُ جَزَائِيَّةٍ.
 فورمول نموداری /*f-e-nemudāri*/ صِنْعَةُ تَخْطِيطِيَّةٍ.
 فورمیک /*f-formik*/ (شیم) حامضُ الفورمیک ← اسید فورمیک.
 فوری /*fowri*/ عَلَى الْفَوْرِ، مِنْ فَوْرِهِ، سَرِيعاً، بُرْهِي، ثَوّاً، بِلاَ انْقِطَاعٍ، حالاً، عَلَى أَثَرِهِ، عَلَى طَوْلِ، عاجِلاً، مُعَجَّل، مُسْتَعَجِل، فِي ذَيْلِهِ، لَخْطِي، لِلْوَقْتِ، لَوْقَتِهِ.
 فوریت /*f-yyat*/ اسْتِعْجَالُ.
 فوریه /*f-eyriye*/ فَبْرَایِر، شَبَاطُ.
 فوزل /*fuzel*/ زَبْتُ كُحُولِي [يَتَأَلَّفُ فِي مُعْظَمِهِ مِنَ الْكُحُولِ الْأَمْنِيَلِي].
 فوزلاز /*fuzelāz*/ بَدَنُ طَائِرَةٍ.
 فوسزن /*foszen*/ الْفُوسْجِينُ.
 فوسفات /*fosfat*/ (شیم) ← فسفات.
 فوسفور /*fosfor*/ (شیم) ← فسفر.
 فوسفور سانی /*fosforsāni*/ (شیم) ← فسفر سانی.
 فوسفوروس /*fosforus*/ (نَج) فُوسْفُورُوز، الزُّهْرَةُ [جِنَّ] تَكُونُ نَجْمَةً صُحْبُجَ.
 فوسفوریت /*fosforit*/ (شیم) ← فسفریت.
 فوسفوریک /*fosforik*/ (شیم) حامضُ الْفُوسْفُورِيك ← اسید فوسفوریک.
 فوسن /*fosen*/ (جَان) جَنْزِرُ الْبَحْرِ.
 فوشین /*fušin*/ فُوكْسِينُ.
 فوف /*fuf*/ فَشْرَةٌ، غِشَاءٌ رَقِيقٌ.
 فوفل /*fufel*/ (گیا) الْكُوْتْلُ، الْكُوْتْلُ.
 فوق /*fowq*/ فَوْقُ، أَعْلَى.
 فوقاً /*f-an*/ فَوْقُ، قَبْلُ، أَيْنَا، الْمَذْكُورُ أَيْنَاً.
 فوق اشباع /*f-e-esbā*/ فَزْطُ الشَّيْبَعِ أَوِ التَّشْبِيعِ.
 فوقانی /*f-āni*/ الْفُوقَانِي، الْيَلْوِي.
 فوق برنامہ /*f-e-barnāme*/ ۱. لَامِنْهَاجِي، لَاصِفِي. ۲. لَارُونِي.
 فوق پستانی /*f-e-peštāni*/ (پز) فُونْدِي.
 فوق چنبری /*f-e-canbari*/ (پز) فُونْتَرُ فُوي.

فوران /*furān*/ (شیم) الْفُورَان، سَائِلٌ مُلْتَهَبٌ عَدِيمُ اللَّوْنِ.
 فوران آتشفشان /*favarān-e-ātašfešān*/ ثُورَانُ بُرْكَانِ.
 فوران کردن /*f-kardan*/ فُؤُوراً وَ فُورَاناً / فَازْتُ ثُوراً وَ ثُورَاناً وَ ثُؤُوراً وَ ثُورَةً / ثَارَ الْمَاءُ، نَصَخاً وَ نَصَخَاناً وَ نُسُخاً / نَصَخَ الْمَاءُ، طَغَواً وَ طَغَوَاناً / طَغَا ثَهْرُ / نَهَرَ، طَفَرَأ وَ طَفُوراً / طَفَرَيَ.
 فوران مواد آتشفشانی /*f-e-mavād-de-ātašfešāni*/ انْقِذَافُ لَابَةٍ، انْقِذَافُ طَفْحِ بُرْكَانِي.
 فورانی /*f-i*/ ثَائِر، مُقِط، بُرْكَانِي.
 فور سپس /*f-forseps*/ ← فرسپس.
 فورس مازور /*forsmäzor*/ فُؤةٌ فَهْرِيَّةٌ، فُؤةٌ جَبْرِيَّةٌ، فُؤةٌ قَاهِرَةٌ.
 فورسیتیا /*forsitiyā*/ (گیا) الْفُورْسِيَّتِيَّةُ.
 فور فورال /*f-furfural*/ ← فورفورول.
 فور فورالدئید /*furfuraldeid*/ ← فورفورول.
 فور فورول /*furfuro*/ الْفُورُفُورَالُ.
 فورمالدئید /*formäldeid*/ فُؤُورْمَالِينُ، الْفُؤُورْمُولُ.
 فور مالیته /*formälite*/ ← فرمالیته.
 فور مالیسم /*formälism*/ ← فرمالیسم.
 فور مالین /*formälın*/ ← فورمالدئید.
 فورمول /*formul*/ ۱. الصِّنْعَةُ، مُعَادَلَةٌ، الصِّنْعَةُ الْجَزَائِيَّةُ. ۲. أَشْلُوبُ، قَاعِدَةٌ، نُمُودَج، رَمْز. ۳. فورمالدئید.
 فورمول آمپیریک /*formul-e-ämpirik*/ ← فورمول اختیاری.
 فورمول اختیاری /*f-e-extebāri*/ الصِّنْعَةُ التَّجْرِبِيَّةُ أَوِ الْوُضْعِيَّةُ.
 فورمول الکترونی /*f-e-elekteroni*/ الصِّنْعَةُ الْإِلِكْتَرُونِيَّةُ.
 فورمول انگشتی /*f-e-angošti*/ مُعَادَلَةٌ أَصْبَعِيَّةُ.
 فورمول ترکیبی /*f-e-tarkibi*/ الصِّنْعَةُ التَّرْكِيبِيَّةُ.
 فورمول دندانی /*f-e-dandāni*/ مُعَادَلَةٌ سِنِّيَّةُ.
 فورمولر /*formuler*/ ۱. کِتَابُ صِنْعٍ، مَجْمُوعَةٌ صِنْعٍ. ۲. کِتَابُ وَضَفَاتٍ طَبِئِيَّةُ.
 فورمول ساختمانی /*f-e-säxtemāni*/ الصِّنْعَةُ الثَّقُوبِيَّةُ أَوِ الْقَوَائِمِيَّةُ.
 فورمول شیمیایی /*f-e-simiyāyi*/ صِنْعَةُ کیمیائیَّةُ، مُعَادَلَةٌ کیمیائیَّةُ.

- فوق حدقی /*ff-e-hadaqi*/ (پز) فُؤْمَحْجِرِيْ.
- فوق خارى /*ff-e-xäri*/ (پز) فُؤُق شُوكِ الْفِقَارِ، فُؤُق السَّنايسِ.
- فوق دنده يى /*ff-e-dandeyi*/ (پز) فُؤُصْلَمِيْ.
- فوق دپيلم /*ff-e-diplom*/ بْكَالُورِيا، دِيْلُوم.
- فوق رسانايى /*ff-e-resändäyi*/ فُزُط الْمُؤُصْلِيَّة.
- فوقس /*ffuqos*/ (گيا) ← فوكوس.
- فوق سخت شامه يى /*ff-e-saxt-šämeyi*/ (پز) فُؤُق الْأَمِّ الْجَافِيْ.
- فوق صنوبرى /*ff-e-senowbari*/ (پز) فُؤُصْوَئِرِيْ.
- فوق طبيعى /*ff-e-tabi'i*/ فُؤُق الطَّبِيْعَةِ.
- فوق العاده /*ff-e-ol-äde*/ ۱. اِسْتِثْنَائِيَّة. ۲. جَدًّا، لِّلْغَايَةِ. ۳. غَبْرِيْ، نَابِغ، نَابِغَة، خَارِقِ الْعَادَةِ. ۴. بَدَلُ الرَّائِبِ، غِلَاوَةُ الرَّائِبِ، مُخَصَّصَاتُ الرَّائِبِ، تَنْوِيْض، غِلَاوَةُ الْمُرتَبِ، جَعَالَة.
- فوق فكى /*ff-e-fakki*/ (پز) فُؤُقْكِيْ.
- فوق قرقره يى /*ff-e-qerqereyi*/ فُؤُقْئِرِيْ.
- فوق كبدى /*ff-e-kabedi*/ (پز) فُؤُ كَبِدِيْ.
- فوق كتفى /*ff-e-kefti*/ (پز) فُؤُقْكِيْفِيْ.
- فوق كليوى /*ff-e-kolyavi*/ (پز) فُؤُقْلِيْ.
- فوق لقمه يى /*ff-e-loqmeyi*/ (پز) فُؤُقْلَقْمِيْ.
- فوق لوزه يى /*ff-e-lowzeyi*/ (پز) فُؤُلُوزِيْ.
- فوق ليسانس /*ff-e-lisäns*/ مَاجِسْتِيْر.
- فوق معدّه /*ff-e-me'de*/ (پز) الْمِنْطَقَةُ الشَّرْشُوفِيَّة.
- فوق مغبنى /*ff-e-maqbeni*/ (پز) فُؤَأَرْبِيْ.
- فوق مقعدى /*ff-e-maq'adi*/ (پز) فُؤُشَرْجِيْ، فُؤَأَسْتِيْ.
- فوق نافى /*ff-e-näfi*/ (پز) فُؤُشُرِيْ.
- فوق هدايت /*ff-e-hedäyat*/ فُزُط الْمُؤُصْلِيَّة.
- فوكستروت /*ffoks-torot*/ ۱. حُطُوَةُ الثُّغْلَب. ۲. رَقْصَةُ الْفُؤُكْسْتِرُوت.
- فوكسيا /*ffuksiyü*/ (گيا) ← گل آويز.
- فوكسين /*ffuksin*/ فُؤُشِين [صِبَاغُ أَحْمَر].
- فوكو /*ffuku*/ ۱. بَنْدُولُ فُؤُكُو. ۲. ← جِرْيَانُ فُؤُكُو.
- فوكوس /*ffukus*/ (گيا) الصَّرِيْع، الْفُؤُقْس، هُؤُبَاتُ أَحْضَرُ خَفِيْفٌ يَرْمِيْ بِه الْبَحْرُ.
- فوكوسها /*ff-hä*/ (گيا) الْفُؤُقْسِيَّات.
- فوك /*ffug*/ (مس) تَتَائِع، تَسْلُسُل.
- فول /*fowl*/ مُخَالَفٌ لِقَوَاعِدِ اللَّغْبَةِ.
- فولاد /*fuläd*/ الْفُولَاد، ضَلَب، ذَكْر، ذَكِيْر، يَلَب.
- فولاد سازى /*ff-säzi*/ ۱. صُنْعُ الْفُولَاد. ۲. مَصْنَعُ فُولَاد.
- فولاد كروم دار /*ff-e-korom-där*/ فُولَاد كَرْؤَمِيْ.
- فولاد كوبالت دار /*ff-e-kobäلت-där*/ فُولَاد كُوبَلْتِيْ.
- فولاد منگنز دار /*ff-e-manganez-där*/ فُولَاد مَنَغْنِيزِيْ.
- فولادى /*ff-i*/ الْفُولَادِيْ.
- فول تايم /*ful-täym*/ كَامِل، مُسْتَحْدَمٌ أَوْ مُسْتَعْمَلٌ طَوَالَ سَاعَاتِ الدَّوَامِ الْمُعْتَادَةِ.
- فولكلور /*folklor*/ الْفُولْئُكْلُور.
- فولمينات /*fulminät*/ الْفُلْمِينَات.
- فوليكيول /*ffolikul*/ (گيا) ثَمَرَةٌ جَرَائِبَةٌ.
- فون /*ffon*/ صَوْتَة.
- فونتيك /*ffonetik*/ صَوْتِيْ، لَفْظِيْ، عِلْمُ الْأَصْوَابِ.
- فوند /*fond*/ الْبَاوَنْد.
- فوند مانْت /*fondmänt*/ أَسَاس، قَاعِدَة، أَصْل.
- فوندمانتال /*fondamäntäl*/ أَصْلِيْ، جَوْهَرِيْ.
- فونم /*ffonem*/ الْفُونِيْمَة.
- فونميك /*ffonemik*/ التَّخْلِيلُ الْفُونِيْمِيْ.
- فونوگراف /*ffonogräff*/ فُونُؤْغَرَاْف، فُنْغَرَاْف، الْحَاكِي.
- فونوگرافى /*ff-i*/ فُونُؤْغَرَاْفِيْ.
- فونولوژى /*ffonoloži*/ الْفُونُولُؤْجِيَا، عِلْمُ الْأَصْوَابِ الْكَلَامِيَّة.
- فونومتر /*ffonometr*/ مِضْوَات.
- فونون /*ffonon*/ فُونُون [كَمْ حَرَارِيْ فِي النَّسِقِ الْبَلُؤْرِيْ].
- فونيكيول /*ffunikul*/ (گيا) شَر، حَبْلُ شَرِيْ.
- فونيكيولر /*ffunikuler*/ قِطَارٌ سَلْكِيْ.
- فوويست /*ffovist*/ ← فويست.
- فوويسم /*ffovism*/ ← فويسم.
- فوويست /*ffovist*/ الْفُؤُفِيْ.
- فوويسم /*ffovism*/ الْفُؤُفِيَّة، التَّوْحْشِيَّة.
- فوينيكس /*ffoyniks*/ (جان) ← فِينِكْس.
- فهرست /*fehrest*/ فِهْرَس، الْفِهْرَسْت، بَارِنَامِج، قَائِمَة، بَزْنَامِج، كَشْف، بَيَان، جَذُول، جَدِيْدَة، ثَبِت، ذَلِيل.
- فهرست اسامى /*ff-e-asämi*/ كَشْفُ اِسْمِيْ.
- فهرست بندى كردن /*ff-bandi-kardan*/ تَشْنِيْفًا / صَنَّفَ

بالفهرس.

فهرست کردن /*kardan*-*ff*./ تَصْنِيفاً / صَنَّفَ بالفهرس،
فَهْرَسَتْ / فَهْرَسَ.

فهرست مندرجات /*e-mondarajüt*-*ff*./ جَدْوَلُ
المُخْتَوَّاتِ، قَائِمَةُ الْمُخْتَوَّاتِ.

فهرست موجودی /*e-mowjudi*-*ff*./ قَائِمَةُ الْجَزْدِ [لِلشَّلْعِ
أَوِ الْمُجُودَاتِ].

فهرست نامه /*e-nâme*-*ff*./ بَيَان، قَائِمَةُ، فَهْرَس.

فهرست نویس /*e-nevis*-*ff*./ مَرْتَبُ الْجَدَاوِلِ، مَقْهَرَس.

فهرست واژه ها /*e-väze-hä*-*ff*./ فَهْرَشُ الْكَلِمَاتِ.

فهرستی /*-i*-*ff*./ الْفَهْرَسْتِي.

فهلینگ /*fehling*- ← فلینگ.

فهم /*fahm*/ الْفَهْمُ، الإدراك، عَقْل، حِجَا، حِسْ، نُطْق،
نَدَسْ، نَقِيَّة.

فهمانیدن /*fahmānidan*/ فَهَمَ وَفَاهَمَا / أَفْهَمَ وَ
إِفْهَمَا / أَفْهَمَ الْأَمْرَ، تَوْصِيَةً / وَصَى بِهِ، تَلَقَّنَا / لَقَّنَ،
تَقَرَّرْنَا / قَرَّرَ فِي الذَّهْنِ.

فهمیدگی /*fahmidegi*/ الْفَهْمُ، عِلْم، عِزْفَان، إِذْرَاكَ.

فهمیدن /*fahmidan*/ فَهَمَ - الْمَعْنَى وَتَفْهَمَا /
تَفْهَمَ الْكَلَامَ، إِذْرَاكَ / أَذْرَكَ، عَقْلًا - عَقَلَ - الشَّيْءَ، فَقَهَا
/ قَبِيَّة - تَفَقَّهًا / تَفَقَّهَ، بَضُوعًا / بَضَعَ - الْكَلَامَ، تَرَصَّنَا /
رَضَنَ الشَّيْءَ مَعْرِفَةً، زَكْنَا / زَكَنَ - الشَّيْءَ، طَبَّنَا / طَبَّنَ
الشَّيْءَ وَلَهُ وَبِهِ، قُطَّنَا وَفُطَّنَا وَفُطْنَةً وَفُطَانَةً وَ
قُطُونَةً قُطَانِيَّةً / قُطَّنَ - وَفُطَّنَ - وَفُطْنًا - لِلْأَمْرِ وَبِهِ وَإِلَيْهِ،
نُبَاهَةً / نُبَّهَ - وَنُبَّهًا / نَبَّهَ - لِلْأَمْرِ، نَدَّاسَةً / نَدَّسَ -
/ نَدَّسَ - وَفَقَا / وَفَقَ يَفِقُ الْأَمْرَ، وَفَقَا وَوَقُفَا / وَفَقَ يَفِقُ
عَلَى الْأَمْرِ.

فهِم /*fahim*/ فَهَمَ، فَهِمَ، دُوفَهَمَ، عَالِم، مُطْلَع، نَبِه.

فیبِر /*fibr*/ (بِر) الْفَيْبَر.

فیبِرم /*fibrom*/ (بِر) الْوَرْمُ اللَّيْفِي.

فیبِرین /*fibrin*/ (بِر) لِیْفِن [مَادَّةٌ لِيْفِيَّةٌ تَتَجَمَّعُ فِيهَا
كَرْبَاتُ الدَّمِ عِنْدَ الْحَثَرِ].

فیبِرینوزن /*fibrinozen*/ (بِر) مُؤَلَّدُ اللَّيْفِنِ.

فیتین /*fitin*/ الْفَيْتِنِ [مَرْكَبٌ عَصَوِيٌّ مُخْتَوٍّ عَلَى
فُوسْفُورِ].

فیثاغورث /*fisäures*/ فَيْثَاغُورَس.

فیثاغورثی /*-i*-*ff*./ فَيْثَاغُورَسِي.

فیثاغورسیان /*-i-yän*-*ff*./ الْفَيْثَاغُورِيُون.

فیدبک /*fidbak*/ التَّغْذِيَةُ الْإِشْتِرَاجِيَّةُ.

فیدل /*fidel*/ صَدُوق، أَمِين، وَفِي، مُخْلِص.

فیدینگ /*ffeyding*/ حُبُودُورِي.

فیروز /*firuz*/ مُنْتَصَر، مُظْفَر، مُوَفَّق.

فیروزه /*firuze*/ الْفَيْرُوزُ، الْفَيْرُوزَج.

فیروزه یی /*-yi*-*ff*./ فَيْرُوزُوجِي.

فیرونیه /*firuniye*/ ثُقَاخُ الْفَيْلِ.

فیزیسین /*fizisiyan*- ← فیزیکدان.

فیزیک /*fizik*/ الْفِيزِيَاءُ، عِلْمُ الطَّبِيعَةِ.

فیزیک بهداشتی /*e-behdüsti*-*ff*/ الْفِيزِيَاءُ الصَّحِّيُّ.

فیزیک جامدات /*e-jämedüt*-*ff*./ فِيزِيَاءُ الْأَجْسَامِ الصُّلْبَةِ.

فیزیک حالت جامد /*e-jämed-e-hälat*-*ff*.- ← فیزیک
جامدات.

فیزیکدان /*-dän*-*ff*./ الْفِيزِيَاءِي.

فیزیک روانی /*e-raväni*-*ff*./ عِلْمُ النَّفْسِ الْبَدَنِي.

فیزیک زیستی /*-zisti*-*ff*./ فِيزِيَاءُ أَحْيَائِيَّة.

فیزیک کلاسیک /*e-keläsik*-*ff*./ فِيزِيَاءُ كِلَاسِيكِي.

فیزیک نجوم /*e-nojum*-*ff*./ الْفِيزِيَاءُ الْفَلَکِيَّةُ.

فیزیک هسته یی /*e-hasteyi*-*ff*./ الْفِيزِيَاءُ النَّوَوِيَّةُ،
الطَّبِيعِيَّاتُ النَّوَوِيَّةُ.

فیزیکی /*-i*-*ff*./ الْفِيزِيَاءِي.

فیزیوتراپی /*fizyoteräpi*/ (بِر) مُدَاوَاةٌ طَبِيعِيَّةُ.

فیزیوکرات /*fizyokrät*/ فِيزِيُوقْرَاطِي.

فیزیوکراتها /*fizyokräthä*- ← مَكْتَبُ طَبِيعِيُون.

فیزیوکراسی /*fizyokräsi*/ فِيزِيُوقْرَاطِيَّة.

فیزیوگرافی /*fizyogräfi*/ الْفِيزِيُوغَرَاْفِيَا.

فیزیولوژی /*fizyolozi*/ فِيزِيُولُوجِيَا، فَسَلَجَةٌ، عِلْمُ وُظَائِفِ

الْأَعْضَاءِ، عِلْمُ الْوُظَائِفِ، فِيزِيُولُوجِيَّة.

فیزیولوژی اعصاب /*e-ä säb*-*ff*./ عِلْمُ وُظَائِفِ الْأَعْضَاءِ.

فیزیولوژی روانی /*e-raväni*-*ff*./ فِيزِيُولُوجِيَا نَفْسَانِي.

فیزیولوژیست /*-st*-*ff*./ وَظَائِفِي، عَالِمٌ بِالْفَسَلَجَةِ.

فیزیولوژی عمومی /*e-omumi*-*ff*./ الْفِيزِيُولُوجِيَا الْعَامُّ.

فیزیولوژیک /*-ik*-*ff*./ فِيزِيُولُوجِي، فَسَلَجِي، وَظَائِفِي.

فیزیولوژی مرضی /*e-marazi*-*ff*./ فِيزِيُولُوجِيَا مَرَضِيَّة.

- وظائف الأعضاء في المَرَض.
- فیزیونومی /fizyonomi/. هَيْئَةُ الْوُجُوهِ، سَخْنَةُ. ۲.
- بِسِمَاءٍ، مُحْجًا، مَظْهَرٌ.
- فیس /fis/. غُرُورٌ، تَكْبُرٌ، تَبَخُّرٌ، تَقْيِدٌ.
- فیسْتول /fistol/. النَّاسُورُ، النَّاصُورُ.
- فیس کردن /fis-kardan/. تَبَخَّرْتُ، فَيَدًا / فَاذِي، تَقْيِيدًا / تَقْيِدٌ، تَقْيِيدًا / تَقْيِدٌ، تَكْبُرًا / تَكْبُرٌ.
- فیسو /fi-su/. الْفَيَادُ، الْفَيَادَةُ، مَتَبَخِّرٌ.
- فیسور /fissur/. شَقٌّ، صَدْعٌ، فُرْجَةٌ.
- فیش /fiš/. الْبِطَاقَةُ، وَرَقَةٌ، شَاخِصٌ. ۲. فَيْشَةٌ، مَارَكَةٌ أَلْعَابِ الْقَمَارِ.
- فیش حقوق /fi-e-hoquq/. جَذُولُ الْأُجُورِ، لَايَحَةُ الْأُجُورِ، لَايَحَةُ أَوْ جَذُولُ الرُّوَاتِبِ.
- فیشیه /fi-yye/. الْبِطَاقِيَّةُ، غَلْبَةُ الْبِطَاقَاتِ، صُنْدُوقَةُ الْجَذَاذَاتِ.
- فیصله دادن /feysale-dādan/. فَضْلًا / فَضْلٌ - الْأَمْرُ، حَسَمًا / حَسَمٌ - وَبَتًّا / بَتٌّ - وَابْتَاتًا / أَبَتْ هَذَا اخْتِلَافِي رَافِصِلَه دَاد: حَسَمٌ خِلَافًا، صَدْعًا / صَدَعٌ - الْأَمْرُ بِالْحَقِّ.
- فیصله یافتن /fi-yāftan/. فَضْلًا / فَضْلٌ مَج - الْأَمْرُ، حَسَمًا / حَسَمٌ مَج - الْخِلَافُ.
- فیصله یافته /fi-yāfte/. مَجْرُومٌ فِيهِ.
- فیض رسان /feyz-resān/. الْفَيَاضُ.
- فیف /fief/. اِفْطَاعَةٌ.
- فیفر /fifr/. الْمِزْمَارُ.
- فیکس /fiks/. ثَابِتٌ، مُسْتَقَرٌّ.
- فیکوس /fikus/. (گیا) الْبَذَحُ.
- فیل /fil/. (جان) فَيْلٌ، فَيْلَةٌ، ذَلَمٌ، عَيْثُومٌ، كَلْثُومٌ، الْكُؤْدَنُ وَالْكُؤْدِيَّةُ.
- فیلارمونیک /filarmonik/. مُجَبِّ لِنُومُونِيَّةٍ.
- فیل افکن /fil-afkan/. غَالِبُ الْفَيْلِ، شَجَاعٌ.
- فیلان /filāmān/. فَيْلَتَةٌ، شَعْبَةٌ، خَيْطٌ أَوْ سَلَكٌ دَقِيقٌ.
- فیلبان /filbān/. فَيْالٌ، حَارِشُ الْفَيْلِ.
- فیلتر /filter/. الثَّدَامُ.
- فیلتر سیگار /fi-e-sigār/. فَيْلْتَرُ السَّيْجَارَةِ.
- فیل دریایی /fil-e-daryāyi/. (جان) الْفَطْ.
- فیلد مارشال /fildmāreshāl/. مُشِيرٌ، فَيْلِدْ مَارِشَالٌ.
- فیل دقس /fildoqos/. خَيْطٌ قَطْنِيٌّ نَاعِمٌ مُبْرَمٌ.
- فیل زهره /fil-zahre/. (گیا) الْخُضْضُ.
- فیلسوف /filsuf/. مُجَبِّ الْجُكْمَةِ، الْقَيْلَسُوفُ، حَكِيمٌ.
- فیلسوفانه /fi-āne/. فِلْسُفِيٌّ، نَظَرٌ فِلْسُفِيٌّ، ظَاهِرٌ فِلْسُفِيٌّ، مَقَالَةٌ، فِلْسُفِيَّةٌ.
- فیل شطرنج /fi-e-šatranj/. الْفَيْلُ.
- فیلگوش /fi-guš/. (گیا) قُلُقَاسٌ، اللَّوْفُ، لَيْفٌ.
- فیلگوشها /fi-g-hā/. (گیا) الْقُلُقَاسِيَّاتُ.
- فیللم /film/. الْفِیْلَمُ، الْفِیْلَمُ.
- فیللم بر جسته /fi-e-barjaste/. فِیْلَمٌ مُجَسِّمٌ.
- فیللم بردار /fi-e-bardār/. الْمَصْصُورُ السَّيْنِمَائِيٌّ، مَصْصُورُ الْفِیْلَمِ.
- فیللم برداری /fi-e-b-i/. تَصْصُورُ الْفِیْلَمِ.
- فیللم برداشتن /fi-e-bardāštan/. التَّصْصُورُ السَّيْنِمَائِيٌّ.
- فیللم پلیسی /fi-e-polisi/. فِیْلَمٌ پُولِیْسِيٌّ.
- فیللم جنگی /fi-e-jangi/. فِیْلَمٌ حَرْبِيٌّ.
- فیللم پورنوگرافی /fi-e-pornogرافی/. فِیْلَمٌ دَعَارِيٌّ.
- فیللم خبری /fi-e-xabari/. شَرِیْطٌ اِخْبَارِيٌّ.
- فیللم رنگی /fi-e-rangi/. فِیْلَمٌ مَلَوْنٌ.
- فیللم ساز /fi-e-sāz/. الْمُنْتِجُ.
- فیللم سکسی /fi-e-seksi/. فِیْلَمٌ سِکْسِيٌّ، فِیْلَمٌ مَاجِنٌ.
- فیللم سینمایی /fi-e-sinamāyi/. فِیْلَمٌ سِیْنِمَائِيٌّ، الشَّرِیْطُ، شَرِیْطُ السَّيْنِمَا تَعْرِافُ، الصُّورُ الْمَتَحَرِّكَةُ.
- فیللم صامت /fi-e-sāmet/. الْفِیْلَمُ الصَّامِتُ.
- فیللم عکاسی /fi-e-akkāsi/. الْفِیْلَمُ الْفُوتُوْغَرَاْفِيٌّ.
- فیللم عکس /fi-e-aks/. رَقٌّ التَّصْصُورِ الشَّمْسِيِّ.
- فیللم غم انگیز /fi-e-qam-angiz/. فِیْلَمٌ مُخْزِنٌ.
- فیللم کردن /fi-e-kardan/. تَهَكُّمًا / تَهَكُّمٌ، اِسْتِهْزَاءٌ / اِسْتِهْزَاءٌ.
- فیللم منفی /fi-e-manfi/. ← شِيشَةُ مَنْفَى.
- فیللم ناطق /fi-e-nāteq/. الْفِیْلَمُ النَّاطِقُ.
- فیللم وسترن /fi-e-vestern/. فِیْلَمٌ الْمَغَاْمَرَاتِ.
- فیللم همه رنگ /fi-e-hame-rang/. فِیْلَمٌ پَانْکُرُومَاتِيٌّ.
- فیلودندرون /filodandron/. (گیا) قُلُقَاسِيَّاتُ.
- فیل و فنجان /fil-o-fenjān/. جَرْدٌ وَ جَمَلٌ.
- فیلو کسرا /filokserā/. (جان) الْفُلْکَسِرَا.
- فیلو لوزی /filotozi/. الْفَيْلُوتُؤُوجِيَا، فَهْمَةُ اللُّغَةِ التَّارِيخِيَّةِ وَ

- المقارن.
- فیلون /*filon*/ عَزَقُ مَقْدِن.
- فيله /*file*/ السِّلِيلَة.
- فيلها /*fil-hä*/ (جان) الفِيلِيَّات.
- فيل هوا كردن /*ff.-havä-kardan*/ عَمَلًا / عَمِلَ — مُسْتَحِيلًا.
- فيلي /*ff.-i*/ فِيلِي.
- فيلپين /*filipin*/ الفِيلِپِينِيَّين.
- فيلی رنگ /*fili-rang*/ الدَّلْمَة، لَوْنُ الْفِيل.
- فینال /*finäl*/ نِهَائَة، نِهَائَة الْمُسَابَقَة، أُخِير.
- فين فين كردن /*fin-fin-kardan*/ اِسْتِنْشَاقًا / اِسْتِنْشَقَ
- في حالة الرُّكَام.
- فين فينى /*ff.-f.-i*/ الْمُسْتَنْشِقُ فِي حَالَة الرُّكَام.
- فين كردن /*ff.-kardan*/ مَخْطَأً / مَخْطَأُ الْمَخَاط،
- امْتِخَاطًا / اِمْتِخَاطًا، تَمَخَّطًا، تَمَخَّطَ، بَزْرًا / بَزَرَ.
- فينه /*fine*/ الطَّرْبُوش.
- فينيقي /*finiqi*/ ← فَنِيْقِي.
- فينيقيه /*finiqiyye*/ ← فَنِيْقِيَه.
- فينيك /*finik*/ (شيم) فِينِك ← اسيد فِينِك.
- فتودال /*fe'odäl*/ الإِفْطَاعِي.
- فتوداليتيه /*fe'odälite*/ الإِفْطَاعِيَّة.
- فتوداليسم /*fe'odälism*/ الإِفْطَاعِي، إِفْطَاعِيَّةُ أَرْض.
- فيورد /*fiyord*/ [خَلِيجٌ بَحْرِيٌّ صَيَّقُ بَيْنَ الصُّحُورِ الْعَالِيَةِ] ← أَبْدَرَه.
- فيوز /*fiyuz*/ الْكُنْس.
- فيوز برق /*ff.-e-barq*/ مَضَهَرٌ كَهْرَبَائِيٌّ.
- فيوز دلکو /*ff.-e-delko*/ مُكْثَف.



فاقالیا



فاصد پاییزی



فازایاگی



قاتل ابیه



قات



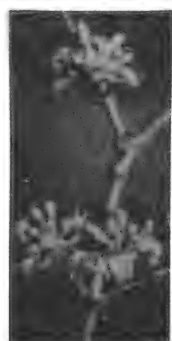
قانون



قسط



قرلی



قرانیا



قباریش



قانتاریدس



قرابین



قلمایتیس



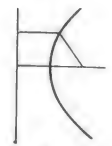
قنطورس



قره قاز



قناری سوری



قطع مکافی



قوش کوچک امریکایی



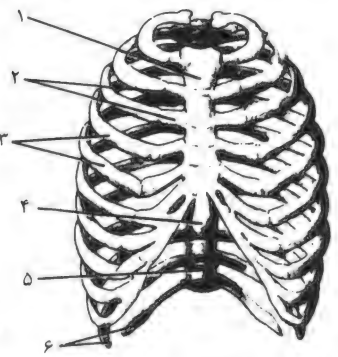
قوش سرخ پا



قنطور یون



قلب مریم



قفسه سینه - القفس الصدري



قهوه سودانی

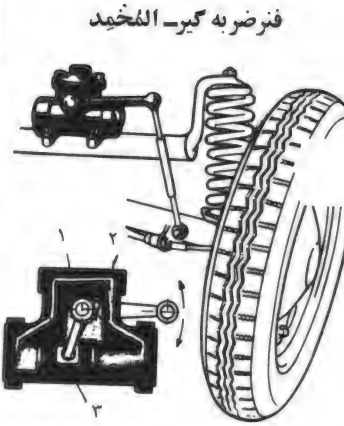


قوج کوهی



قلمایتیس باریک برگ

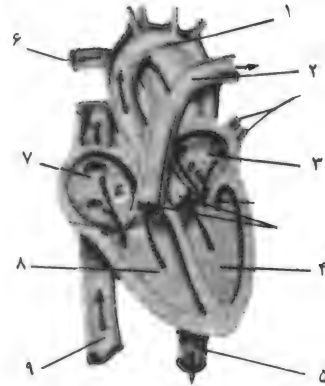
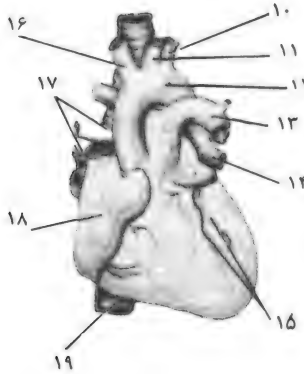
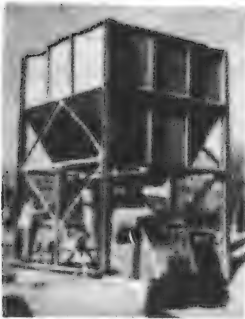
- ۱- جناح سینه: القفس
- ۲- غضروفهای دندهای: الغضاريف الصلعية
- ۳- دنده ها: الأضلاع
- ۴- زائده خنجرى: التوء الخنجرى
- ۵- ستون مهره ها: العمود الفقري
- ۶- دنده های شاور: الأضلاع الثانية



لوله های باریکی که در برابر جریان روغن مقاومت می کند: قنات تحول دون جریان الزيت
- روغن ذخیره: احتیاطی الزيت
- پستون: المكبس



قلب (دل) = القلب



قیف آسیاب

۱۱- سرخرگ سیانی چپ: الشریان الودجی الایسر

۱۲- سرخرگ آنورت: الابهیر

۱۳- شریان ششی: الشریان الزئوی

۱۴- نایزه ها: شعب الرئة

۱۵- رگهای ناجی: القنوات الإكليلية

۱۶- سرخرگی به نام (سرخرگ سرو بازو): الجذع الذراعی الرأسی

۱۷- شاخه های راست سرخرگ ششی: الفروع الیمنی للابهیر الزئوی

۱۸- دهلیز چپ: الأذین الایسر

۱۹- بزرگ سیاهرگ زیرین: الوريد الأجوف السفلی

۱- قوس آنورت: قوس الابهیر

۲- سرخرگ ششی: الابهیر الزئوی

۳- دهلیز چپ: الأذین الایسر

۴- بطن چپ: البطن الایسر

۵- سرخرگ آنورت: الابهیر

۶- سرخرگ ششی: الشریان الزئوی

۷- دهلیز راست: الأذین الایمن

۸- بطن راست: البطن الایمن

۹- سیاهرگ میانی: الوريد الأجوف

۱۰- سرخرگ زیر ترقوه چپ: الشریان التحت قوی الایسر



ق /q/ ، القاف. الحَرْفُ الرَّابِعُ والعِشْرُونَ مِنَ الْاَلْفَبَاءِ
 الْفَارِسِيَّةِ وَهِيَ بِمِثَابَةِ ١٠٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.
 قَاب /qāb/ ١. الإِطَار، حِتَار، شَنْبَر، الْبَزَوَاز، بَزَوَازُ الصُّوْرَةِ،
 الْكَنْب، كَنْبِيَّة، حُوق، الْوَتْرَة، الْوَتِيْرَة ← جَارِجُوب. ٢.
 طَبَقُ الطَّعَام ← دَوْرَى. ٣. الظَّهْر، الْغَمْدُ الْمَجْذَافِي
 الْقَرْزِيُّ الشَّرْكِيبُ الَّذِي يُلْخَفُ جَنَاحُ الْخَشْرَةِ مِنْ غَمْدِيَّاتِ
 الْأُجْنِحَةِ، رُوشَن، دُرْغَة.
 قَاب انداز /q.-andāz/ الْاَلْعَبُ بِالْكَتَب ← قَمَارِبَاز.
 قَاب اندازی /q.-a-i/ اللَّغَبُ بِالْكَتَب، مَقَامَرَة، لَعِبَة
 الْعَاشِقِ، لَعِبَة الْكِبَابِ.
 قَاب باز /q.-bāz/ ← قَاب انداز، قَمَارِبَاز.
 قَاب بازی /q.-b-i/ ← قَاب اندازی، قَمَارِبَازِي.
 قَاب بالان /q.-bālān/ (جَان) مُغَمَّدَاتُ الْأُجْنِحَةِ.
 قَاب دستمال /q.-dastmāl/ مُمْسَح، مُمْسَحَة، قَطِيْلَة،
 خِرْقَة.
 قَاب ساز /q.-sāz/ صَايِعُ الْكِبَابِ، الْأَطَار.
 قَاب سازی /q.-s-i/ ١. صَايِعُ الْإِطَار، صَايِعُ الْكِبَابِ. ٢.
 مَصْنَعُ الْإِطَارِ.
 قَاب ساعت /q.-sā'at/ إِطَارُ السَّاعَةِ.
 قَاب قرآن /q.-e-qor'ān/ مَحْفَظَة الْقُرْآنِ.
 قَاب قانون /q.-e-qānun/ الرُّقْمَة.
 قَاب قمارخانه /q.-e-qomār-xāne/ الْمَقَامَرُ الْمَاهِزُ.
 قَاب گرفتن /q.-gereftan/ جَعْلًا / جَعْلَ هـ فِي إِطَارِ.
 قَاب /qābel/ ١. الْقَابِل. ٢. جَدِيْر، لَاقِقِ.
 قَاب اجراء /q.-e-ejra/ قَابِلٌ لِلتَّطْبِيْقِ.
 قَاب احتراق /q.-e-ehterāq/ ١. قَابِلُ الْإِلْتِهَابِ، مُلْتَهَب. ٢.
 (فَز، شِيْم) شَرِيْعٌ أَوْ قَابِلُ الْإِحْتِرَاقِ.
 قَاب احترام /q.-e-ehterām/ يَسْتَحِقُّ الْاِغْتِبَارَ أَوْ الْاِحْتِرَامَ.

قَاب ارتجاع /q.-e-ertejā/ (فَز) مُتَمَعِّط، مَطَاط.
 قَابِل استفاده /q.-e-estefade/ مُمَكِّنُ الْاِسْتِفَادَةِ مِنْهُ،
 مُمَكِّنُ الْاِفَادَةِ مِنْهُ.
 قَابِل اصلاح /q.-e-eslāh/ مُمَكِّنُ اِصْلَاحِهِ، خَاصِعٌ
 لِلتَّغْدِيْلِ، قَابِلٌ لِلْاِصْلَاحِ.
 قَابِل اطمینان /q.-e-etmīnān/ ← قَابِلِ اعْتِمَادِ.
 قَابِل اعتماد /q.-e-e'temād/ يُوَثِّقُ بِهِ، يَثْبِقُهُ، يُعْتَمَدُ عَلَيْهِ،
 أُخْوِثَقُ، اَمِيْن، مُؤْتَمَن، جَدِيْرٌ بِالثَّقَةِ.
 قَابِل اغماض /q.-e-eqmāz/ قَابِلٌ لِلتَّرِي.
 قَابِل اكل /q.-e-akl/ مَأْكُولِ.
 قَابِل امتداد /q.-e-embedād/ مَدُوْد، قَابِلٌ لِلْمَدِّ.
 قَابِل انبساط /q.-e-enbesāt/ مَمْدُوْد، قَابِلٌ لِلْبَسْطِ.
 قَابِل انتقاد /q.-e-enteqād/ مُنْتَقَد، قَابِلٌ لِلنَّقْدِ، قَابِلٌ
 لِلْاِنْتِقَادِ.
 قَابِل انتقال /q.-e-enteqāl/ الْمُنْقُولِ.
 قَابِل انحلال /q.-e-enhelāl/ قَابِلٌ لِلْحُلِّ.
 قَابِل انعطاف /q.-e-en'etāf/ لَذَن، مَرْن، قَابِلٌ لِلتَّكْيِيفِ،
 طَوَوِيْة، اِنْطَوَائِيَّةِ.
 قَابِل انعكاس /q.-e-en'ekās/ قَابِلٌ لِلْاِنْعِكَاسِ.
 قَابِل انفجار /q.-e-enfejdār/ اِنْفِجَارِي، مُتَفَجِّرِ.
 قَابِل انقباض /q.-e-enqebāz/ قَابِلٌ لِلْاِنْقِبَاضِ.
 قَابِل بحث /q.-e-bahs/ قَابِلٌ لِلْجَدَلِ، عَلَيْهِ يَزَاغُ، يَقْبَلُ
 الْجَدَلَ.
 قَابِل بيان /q.-e-bayān/ مُمَكِّنُ التَّبْيِيْرِ غَنَةً.
 قَابِل پرداختن /q.-e-pardāxtān/ قَابِلٌ لِلدَّفْعِ، يَسْتَحِقُّ
 الدَّفْعَ.
 قَابِل تبديل /q.-e-tabdil/ مُتَبَدِّل، مُتَعَيِّر، قَابِلٌ لِلصَّرْفِ أَوْ
 لِلتَّبْدِيْلِ.

قابل تجزیه /q.-e-tajziye/ مُتَجَزِّئ، قابل التَّجْزِؤ.

قابل تحسین /q.-e-tahsin/ مُعْجِب.

قابل تحلیل /q.-e-tahlil/ قَابِلٌ لِلتَّحْلِيلِ.

قابل تحمل /q.-e-tahammol/ مُحْتَمَلٌ دَرْدٌ ~، أَلَمٌ مُحْتَمَلٌ.

قابل تحویل /q.-e-tahvil/ قَابِلٌ التَّحْوِيلِ.

قابل تراکم /q.-e-tarākom/ قَابِلٌ لِلتَّكْثِيفِ أَوِ التَّكَاثُفِ.

قابل ترکیب /q.-e-tarkib/ قَابِلٌ لِلتَّرْكِيبِ.

قابل تغییر /q.-e-taqyir/ قَابِلٌ لِلتَّغْيِيرِ، مُتَغَيِّرٌ.

قابل تقسیم /q.-e-taqsim/ قَابِلٌ لِلْقِسْمَةِ، يُقْسَمُ، قَابِلٌ لِلْإِنْقِسَامِ.

قابل توجه /q.-e-tavajjoh/ ۱ ← مهم. ۲ ← عمده.

قابل حمل /q.-e-haml/ مَنْقُولٌ.

قابل خواندن /q.-e-xāndan/ الْمَقْرُوءُ، يُقْرَأُ.

قابل خوردن /q.-e-xordan/ مَأْكُولٌ، يُؤْكَلُ.

قابل درک /q.-e-dark/ مَفْهُومٌ، يُفْهَمُ، مَعْقُولٌ.

قابل ذکر /q.-e-zekr/ الْجَدِيزُ بِالذِّكْرِ.

قابل ذوب /q.-e-zowb/ قَابِلٌ لِلذَّوْبَانِ.

قابل رؤیت /q.-e-ro'yat/ مَنظُورٌ، مَرْئِيٌّ.

قابل زراعت /q.-e-zer'at/ قَابِلٌ لِلزَّرْعِ، زَرَاعِيَّةٌ، يُزْرَعُ.

قابل زندگی /q.-e-zendegi/ يُسْكَنُ، قَابِلُ السَّكَنِ.

قابل سکونت /q.-e-sokunat/ صَالِحٌ لِلسَّكَنِ.

قابل عفو /q.-e-afv/ يُعْفَرُ، يُعْتَفَرُ.

قابل قبول /q.-e-qabul/ مَقْبُولٌ، يُقْبَلُ، مُبَرَّرٌ، مُمَكِّنٌ قَبُولُهُ.

قابل قسمت /q.-e-qesmat/ ← قابل تقسیم.

قابل قیاس /q.-e-qiyas/ قَابِلٌ لِلْقِيَاسِ.

قابل گرفتن /q.-e-gereftan/ مُمَكِّنٌ بُلُوعُهُ.

قابلی /qübelegi/ عِلْمُ الْوِلَادَةِ، قَبَالَةُ، صِنَاعَةُ التَّوْلِيدِ، التَّوْلِيدُ.

قابل مذاکره /qübel-e-mozäkere/ قَابِلٌ لِلْمُفَاوَضَةِ.

قابل مصرف /q.-e-masraff/ قَابِلٌ لِلْإِسْتِهْلَاكِ.

قابل مقایسه /q.-e-moqäyese/ ← قابل قیاس.

قابل ملاحظه /q.-e-moläheze/ نَظَرَةٌ عَيْنٍ، جَدِيزٌ بِالْمَلَاخَظَةِ، مَلْخُوظَةٌ.

قابلمه /qäblame/ بُرْمَةٌ، لُيَّةٌ، تَنْجَرَةٌ، طَنْجَرَةٌ، جَفْتَةٌ، دِسْبِنَةٌ، خَلَّةٌ، قِذْرُ الطَّبْخِ.

قابلمه ساز /q.-süz/ صَانِعُ الْقُدُورِ.

قابلمه سازی /q.-s.-i/ صُنْعُ الْقُدُورِ.

قابلمه کاری /q.-kari/ تَصْفِیْحٌ، تَمْوِیْهُ.

قابل نقض /q.-e-naqz/ مَرْدُودٌ، مَنْقُوضٌ، یُنْقَضُ.

قابل نمایش /q.-e-nämäyeš/ تَمْثِیلٌ، تِبَاثِرٌ.

قابله /qäbele/ طَبِیئَةُ الْوِلَادَةِ، قَابِلَةٌ، مَوْلَدَةٌ، دَائَةٌ.

قابل یادآوری /q.-e-yädävari/ قَابِلٌ لِلذِّكْرِ، یُسْتَحَقُّ الذِّكْرُ.

قابلیت /q.-iyyat/ قَابِلِيَّةٌ، الْكَفَايَةُ، لِبَاقَةٌ، إِسْتِغْدَادٌ.

قابلیت احتراق /q.-iyyat-e-ehterāq/ قَابِلِيَّةُ الْإِخْرَاقِ.

قابلیت ارتجاع /q.-iyyat-e-ertejā/ تَمَطُّطٌ، مَرُونَةٌ، انْغِمَاطٌ، تَمَطُّطٌ.

قابلیت امتداد /q.-iyyat-e-embedä/ مَمْدُودِيَّةٌ، قَابِلِيَّةُ الْمَدِّ.

قابلیت انبساط /q.-iyyat-e-enbesät/ اِنْبِسَاطِيَّةٌ، قَابِلِيَّةُ الْبَسْطِ.

قابلیت انتقال /q.-iyyat-e-enteqäl/ اِنْصَالِيَّةٌ، تَوْصِیلِيَّةٌ.

قابلیت انحلال /q.-iyyat-e-enheläl/ (شیم) قَابِلِيَّةُ التَّحْلِيلِ.

قابلیت انعطاف /q.-iyyat-e-en'etäff/ (فز) لَدُونَةٌ، مَرُونَةٌ، اِنْثِنَائِيَّةٌ، لُيُونَةٌ.

قابلیت انعکاس /q.-iyyat-e-en'ekäs/ اِنْعِكَاسِيَّةٌ، قَابِلِيَّةُ الْاِنْعِكَاسِ.

قابلیت انقباض /q.-iyyat-e-enqebäz/ (فز) قَابِلِيَّةُ الْاِنْقِبَاضِ.

قابلیت تبدیل /q.-iyyat-e-tabdil/ قَابِلِيَّةُ التَّحْوِيلِ.

قابلیت تراکم /q.-iyyat-e-tarākom/ قَابِلِيَّةُ التَّكْثِيفِ أَوِ التَّكَاثُفِ، اِنْضَاطٌ.

قابلیت تقسیم /q.-iyyat-e-taqsim/ قَابِلِيَّةُ الْقِسْمَةِ أَوِ الْاِنْقِسَامِ، قَابِلِيَّةُ التَّجْزِئَةِ، اِنْقِسَامٌ.

قابلیت تکاثف /q.-iyyat-e-takäsoff/ ← قابلیت تراکم.

قابلیت تورق /q.-iyyat-e-tavarroq/ الطَّرْقُوقِيَّةُ، قَابِلِيَّةُ التَّطْرِيقِ.

قابلیت داشتن /q.-iyyat-däştan/ ← لِبَاقَتُ دَاشْتَنِ.

قابلیت قسمت /q.-iyyat-e-qesmat/ ← قابلیت تقسیم.

قابلیت مفتول شدن /q.-iyyat-e-maftul-sodan/ قَابِلِيَّةُ الْمَطْلِ، اَلْمَطْلِيَّةُ، مَمْطُوْلِيَّةٌ.

قابلیت نفوذ /q.-iyyat-e-nofuz/ قابلیتُ النُّفاذ.

قابلیت واداری /q.-iyyat-e-vägozäri/ (حق) قابلیتُ
النَّصْرِف.

قاب زدن /qäp-zadan/ ← ربودن.

قاپیدن /qäpidan/ اِخْطَافاً / اِخْطَطَفَ هُـ بِسُرْعَةٍ، زَقَفاً /
زَقَفَ هُـ.

قات /qät/ (گیا) الجرایئة.

قاتق /qätoq/ اِدام.

قات قات /qät qät/ قَرَقُ الدَّجَاجَةِ.

قات قات کردن /q.-kardan/ بَطْبَطَةً / بَطْبَطَ البُطَّ، قَوْفاً
/ قَاقُ هُـ وَفَيْقاً / قَاقُ هُـ ت الدَّجَاجَةِ، قَوْفَاةً / قَوْفَاتُ
الدَّجَاجَةِ، قَرَقَا / قَرَقُ هُـ ت الدَّجَاجَةِ، زَنْبُاطاً وَزَيْبُاطاً / زَنْبَاطُ
هـ البُطَّ، يَفَيْقاً / نَقَّ هُـ ت الدَّجَاجَةِ.

قاتل ابیه /qätel-abih/ (گیا) القُطْلَب، بَحّ.

قاتی /qäti/ مُحْتَلِط، مَخْلُوط، مَمزُوج.

قاتی پاتی /q.-päti/ ← قاتی.

قاتی پاتی کردن /q.-p.-kardan/ ← قاتی کردن.

قاتی شدن /q.-sodan/ اِخْطَلَطَ، اِمْتَرَجَ.

قاتی کردن /q.-kardan/ خَلَطاً / خَلَطَ هُـ، تَخْلِيطاً /
خَلَطَ، مَخْلَاطَةً / خَالَطَ، مَرْجاً وَ مِزَاجاً / مَرَجَ هُـ، كَرْكَبَةً /
كَرَكَبَ، تَشْوِيشاً / شَوَّشَ.

قاج /qäc/ ۱. جَزَةُ البَطِيخِ، شَرَحَةٌ، الصَّلُغُ مِنَ البَطِيخَةِ،
فَضُّ البُرْتَقَالَةِ وَ امْثَالِهَا. ۲. قِطْعَةٌ. ۳. شَكَاف، تَرَكَ.

قاجاق /qäcäq/ ۱. سَلَعٌ مُهْرَبَةٌ، سَلَعٌ تَهْرَبُ. ۲. تَهْرَبُ،
تِجَارَةٌ مُخَرَّمَةٌ أَوْ مُشَيَّفَةٌ.

قاجاقچی /q.-ci/ مُهْرَبُ المَخْطُورَاتِ الجُمُرَكِيَّةِ، مُهْرَبُ.

قاجاقچی کالاهای ممنوع /q.-ci-ye-kälähä-ye-
mamnu/ مُهْرَبُ المَخْطُورَاتِ الجُمُرَكِيَّةِ.

قاجاق شدن /q.-sodan/ تَقَيَّبَ ← غیبت کردن.

قاجاق کردن /q.-kardan/ تَهْرَبُ / هَرَبَ، مِثْلَاجَةً / تَاجَرَ
بِالمُخْدَرَاتِ.

قاجاق مواد مخدر /q.-e-mavüd-de-moxadder/ تِجَارَةٌ
المُخْدَرَاتِ.

قاجاقی /q.-i/ التَّهْرَبِيُّ. ۲. بِشَكْلِ تَهْرَبِيٍّ.

قاج خوردن /qäc-xordan/ تَقَطَّعاً / تَقَطَّعَ، اِنْتِشَاقاً /
اِنْتَشَقَ.

قاج دادن /q.-dādan/ ← قاج کردن.

قاج زین /q.-e-zin/ رُمَانَةٌ، عَجَزَةٌ.

قاج قاج /q.-q/ قِطْعَةٌ قِطْعَةً، مُقْصَصٌ.

قاج کردن /q.-kardan/ تَقَطَّيْباً / قَطَّعَ، تَمَرِنَقاً / مَرَّقَ،
سَقّاً / سَقَّ هُـ.

قاج کروی /q.-e-koravi/ اِسْفِينٌ كُرَوِيٌّ.

قادر /qäder/ قَادِر، قَدِيرٌ، مُقْتَدِرٌ.

قادر شدن /q.-sodan/ اِقْتَدَاراً / اِقْتَدَرَ، قَدَرَا وَ قُدْرَةً وَ
مَقْدِرَةً / قَدَرْتُ تَقْدِيرًا / قَدَرْتُ اِسْتِطَاعَةً / اِسْتِطَاعَ، قُوَّةً /
قُوِيَّ يَفْؤِي عَلَيَّ، تَمَكَّنَا / تَمَكَّنَ مِنْ كَذَا، وَرُوكَا / وَرَكَ هُـ
عَلَى الْأَمْرِ، تَوَرَّيْنَا / وَرَكَ عَلَى الْأَمْرِ، هَزَدَا / هَزَدَ هُـ.
قادر کردن /q.-kardan/ تَقْدِيرًا / قَدَرْتُ، اِفْدَارًا / اَفْدَرْتُ.
قار /qär/ (گیا) الشُّدُد.

قاراتاج /qärätäi/ (گیا) خَرْنُوبُ الْكَلَابِ، أُمُّ الْكَلْبِ.

قاراشمیش /qäräšmiš/ المَخْلُوطُ، المَمزُوج.

قارت وقورت /qärt-o-qurt/ غَوْغَاءٌ، هِجَاجٌ وَ مِیَاجٌ.

قارچ /qärc/ فِطْرٌ، جَامُوسٌ، دَسَاسَةٌ، كُوكَبٌ، سَخْمَةٌ
الأَرْضِ، غَرْهُونٌ.

قارچ آتش زنه /q.-e-ätaš-zane/ (گیا) ← غاریقون بلوط.

قارچ چمنی /q.-e-camani/ (گیا) الأَغَارِيقُون، غَارِيقُون،
قَرْحَانَةٌ.

قارچ خوراکی /q.-e-xoräki/ (گیا) فِطْرٌ مَأْكُولٌ.

قارچ خون بند /q.-e-xunband/ (گیا) غاریقون بلوط.

قارچ دنبلان /q.-e-donbalän/ (گیا) الْكَمْءُ، بَنَاتُ أُورُبْ،
فَقْعُ الذَّنْبِ.

قارچ دنبلان فروش /q.-e-donbalän-foruš/ الْكَمْاءُ.

قارچ زار /q.-zär/ (گیا) الْمَكْمَاءُ، مَقْطَرَةٌ.

قارچ زهری /q.-e-zahri/ (گیا) خُبْرُ الْغُرَابِ.

قارچ سرخ /q.-e-sorx/ (گیا) الْجَبَبُ.

قارچ سمی /q.-e-sammi/ (گیا) فِطْرٌ سَامٌ.

قارچ صحرايي /q.-e-sahrä'i/ (گیا) ← قارچ چمنی.

قارچ قو /q.-e-qu/ (گیا) الصُّوفَانُ.

قارچ کش /q.-koš/ مُبِيدُ الْفُطْرِ.

قارچ معمولی /q.-e-ma'muli/ (گیا) ← قارچ چمنی.

قارچها /q.-ha/ فِطْرِيَّاتٌ، بَنَاتُ عِزْهُونِ.

قارچ هاگدار /q.-e-hägdär/ (گیا) الصُّوفَانُ.

ناقل، مُؤَصَّل، الوُحی. ۲. (جان) خازِنُ البُنْدُق، خازِنُ الجُلُوز.

قاصد پاییزی /q-e-päyyzi/ (گیا) الیغیضید.

قاصدک /q-ak/ (گیا) سِنُ الأسد، الیهندب.

قاصر /qäser/ مَقْصَر، مُتَأَخَّر.

قاضی /qäzi/ القاضی، حاکم، حَکَم، حایم، الحافی، دَبَّان، فَبِصَل، وافی.

قاضی خردسالان /q.-ye-xordsälän/ قاضی الأحداث.

قاضی دادگاه بخش /q.-ye-dädgäh-e-baxš/ قاضی السُلُج.

قاضی دادگاه شهرستان /q.-ye-d.-e-šahrestän/ قاضی المحکمة البدائیة.

قاضی دادگاه نظامی /q.-ye-d.-e-nezämi/ حاکمُ محکمة العسکرية.

قاضی شدن /q.-šodan/ اِسْتَقْضَاءُ / اُسْتَقْضِيَ مج.

قاضی عسکر /q.-askar/ قاضی الجُند.

قاضی کردن /q.-kardan/ اِسْتَقْضَاءُ / اِسْتَقْضِيَ هُوَ السُّلْطَانُ عَلَیْهِمْ.

قاطانقی /qätänanqi/ (گیا) ظَفَرُ النُّسْر، کَفُّ العُقَاب.

قاطبه /qätebe/ کُلُّ، جَمِيع، جُمْلَةً، عامَّة، قاطبة.

قاطبه مردم /qätebe-ye-mardom/ عامَّةُ الشَّعب.

قاطر /qäter/ (جان) البَغْل، البَغْلَةُ [نث]، نَعْل، الكُوْدن، الكُوْدنِي.

قاطرچی /q.-ci/ مْکاري، بَئال.

قاطع /qäte/ ۱. قاطع، حایم، اُخْتَم، جِسْم، نافذ،

المُصَمَّم، نَفَاذ، جازم، القاضی، مُنْجِز، مُتَمَّم، مِجْدَام،

مِجْدَامَةُ، الجَرِش، مُزْمِد، مُشَمَّر، سَمِيز، صَرْب، سَرْبَةُ

[نث]، مَقْصَاب، کُشوم، کَمِيش، هَمْرَج. ۲. بَنِي، بات،

فاصل، قَطْعِي. ۳. (هت) القاطع.

قاطعانه /q.-äne/ عَلَي نَحْوِ حایم.

قاطع الطريق /qäte'-ot-tariq/ اللِص.

قاطعتیت /q.-iyyat/ صَرَامَةُ، شِدَّة، عَارِصَة.

قاطی /qäti/ ← قاتی.

قاطی پاتی /q.-päti/ ← قاتی پاتی.

قاطی شدن /q.-šodan/ ← قاتی شدن.

قاطی کردن /q.-kardan/ ← قاتی کردن.

قارچه‌ای چمنی /q.-hä-ye-camani/ (گیا) النَارِيقُونِيَّات.

قارچه‌ای دنبان /q.-hä-ye-donbalän/ (گیا) الکَنْمِيَّات.

قارچه‌ای کفکی /q.-hä-ye-kafaki/ (گیا) الِهَلَامِيَّات.

قارچی /q.-i/ الفُطْرِي.

قارساق /qärsäq/ الفَنَک.

قارقار /qärqär/ نَعْب، نَعِيب، الشُّحاج، الشُّجِيج،

صَحِيح، عَقْ، قَفَاء.

قارقار کردن /qär-qär-kardan/ نَعِيقاً وَنَعِاقاً / نَعَقَ ِ

الغُرَاب، نَعِيقاً وَنَعِاباً / نَعَبَ ِ الغُرَاب، شَجِجاً وَشُحَاجاً /

شَجَّ ِ، غَفَقَةً / غَفَقَ الغُرَاب، نَعِيقاً وَنَعِاقاً / نَعَقَ ِ

الغُرَاب.

قاروقور /q.-o-qur/ ← غاروغور.

قاروقور کردن /q.-o-q.-kardan/ قَرِيرَآ / قَرَتْ ُ بَطْنَهُ،

قَرَقَرَةً / قَرَقَرَتْ.

قارون شدن /qärun-šodan/ غَنَى وَغَنَاءَ وَغَنِيَاناً / غَنِيَ ِ.

قاروره /qärure/ الحَنْجُود، الحَنْجُور، الحَنْجُوزَة، مَبُولَة.

قاره /qärre/ قَارَة، يَس.

قاره‌یی /q.-yi/ القَارِي.

قاری /qäri/ القَارِي.

قاز /qäz/ (جان) ← غاز.

قازباغی /qäzäyäqi/ (گیا) الأطْرِيَال، الأطْرِيَلَال، رَجُلُ

الغُرَاب، جَزَزُ الشَّيْطَان، الأَدْبِيَّة، اِكْثُون، خَشِيشَة

البَرَص، زَبْدَان، رَغِي الإِبِل، زَمْرَام، سِرْفَل.

قازباغی‌ها /q.-hä/ (گیا) الِزْمَارِيَّات.

قازچرانی /q.-caräni/ ← غازچرانی، غازچرانیدن.

قازچرانیدن /q.-caränidän/ ← غازچرانیدن.

قاش /qaš/ ← قاج.

قاش زین /q.-e-zin/ قَرَبُوش السَّج.

قاشق /qäšoql/ مَلْعَقَة، قاشوقه [عم]، مَلْبَنَة مَعْرَقَة.

قاشق پر /q.-e-por/ مَلْعَقَة مِلء.

قاشق چای خوری /q.-e-cäy-xori/ مَلْعَقَة الشَّاي.

قاشق سوپ خوری /q.-e-sup-x./ مَلْعَقَة شُورَبَة، مَلْعَقَة

المَائِدَة.

قاشقی /q.-ak/ صَنْجَة، صَنَاجَات، سَاجَات.

قاشق مرباخوری /q.-e-morabbä-xori/ مَلْعَقَة حَلْو.

قاصد /qäsed/ ۱. قاصد، مَبْعُوث، زَسول، بَرِيد، فَيْج،

قاعدگی /qä'edegi/ مینعادِ المَرأة، خِیض.
 قاعده /qä'ede/ ۱. معیار، نسق، نظام، قاعده، طریقه،
 أسلوب. ۲. حیض. ۳. (هن) قاعده. ۴. اساس، اصل،
 بنیان.
 قاعدهٔ /qä'edatan/ ۱. اساساً، اصلاً. ۲. معمولاً.
 قاعده شدن /q.-šodan/ خِیضاً و مَجْنُصاً و مَحَاضاً /
 حاض - و تَخِیضاً / تَحِیض و طَمَثاً / طَمَث و طَمَثُت / ت
 المَرأة، اِقرَاء / اَفَرَأَتِ المَرأة.
 قاعدهٔ علامات /q.-ye-alämät/ قاعدهٔ اِشَارَاتِ اَوْ
 العلامات.
 قاعدهٔ کلی /q.-ye-kolli/ مَبْدَأ، اَصْل، قاعدهٔ عامَّة، اَوَّلِیَّة.
 قافله /qafele/ سِیَّارَة، العِیْر.
 قافله سالار /q.-säälär/ رَئِیسُ القَافِلَة.
 قافیه /qäfiye/ القَافِیَّة.
 قافیه پرداز /q.-pardüz/ النِّظَام، الشُّوْیْعِر.
 قافیه پردازی /q.-p.-i/ سَجْع، تَقْفِیَّة، تَسْجِیْع.
 قافیه پردازی کردن /q.-p.-i-kardan/ سَجْعاً / سَجَّعَ
 تَسْجِیْعاً / سَجَّعَ الکَلَام، تَقْفِیَّةً / قَفَّى الکَلَام.
 قافیه دار /q.-där/ المَقْفِی.
 قافیه ساختن /q.-säxtan/ تَقْفِیَّةً / قَفَّى الکَلَام.
 قافیه ساز /q.-säz/ قافیه پرداز.
 قافیه تنگ آمدن /q.-tang-ämadan/ العَجْزُ فِی الکَلَامِ اَوْ
 العَمَلِ.
 قاقا /qäqä/ قَاقَا.
 قاقالیا /qäqäliyä/ (گیا) القَاقِلِ.
 قاقالیلی /qäqäliili/ قَاقَا.
 قاقل /qäqol/ (گیا) القَاقِلِ.
 قاقلی /qäqoli/ (گیا) رَجُلُ الفُرُوج، رَجُلُ الفُلُوس، مَلَّاح.
 قاقم /qäqom/ (جان) القَاقُم، القَاقُوم، اِیْنُ مَقْرُض.
 قالب /qäleb/ قالب، قَالِبٌ اَوْ لَقَمَةُ السَّبْک، اَم، اَرزَنِک،
 اَوْرزَنِک، مِثَال، مَسْطَرَّة، جَنَاء.
 قالب بتن سازی /q.-e-beton-säzi/ اِنْشَاءُ هِیْکَلِی مُوقَّت
 لِذِغَمِ الخرسانة المَصْبُوبَة.
 قالب پذیر /q.-paziri/ قَابِلِیَّةُ الجِل.
 قالب پرچ /q.-e-parc/ سَانِدَة بِرْشَام.
 قالب تر /q.-e-tar/ قالب [صَب] زَمَلِی.

قالب تراش /q.-taräš/ ← قالب ساز.
 قالب تراشی /q.-i-ti/ ← قالب سازی.
 قالب تهی کردن /q.-tohi-kardan/ جُوداً / جَادُ
 بالنَّسَبِ الاُخْیَرِ ← مردن.
 قالب چکمه /q.-e-cakme/ قالبِ الجَزْمَة.
 قالب خشک /q.-e-xošk/ قالبِ الزَّمْلِ الجاف.
 قالب ریختن /q.-rixtan/ ← قالب ریزی کردن،
 قالب گیری کردن.
 قالب ریخته گری /q.-e-rixte-gari/ المِشْبَکَة.
 قالب ریز /q.-riz/ سَبَاک، عامِلُ تَشْکِیلِ القَوَالِبِ.
 قالب ریزی /q.-rizi/ قَوْلَبَة.
 قالب ریزی کردن /q.-r.-kardan/ صَبّاً / صَبَّ فِی قالب،
 قَوْلَبَة / قَوْلَبَ سَبْکاً / سَبَّکَ، تَشْیِکاً / سَبَّکَ، تَشْوِیْراً
 / صَوَّرَ، جَنَلَا / جَعَلَ لَه سَکَلًا.
 قالب زدن /q.-zadan/ ← قالب گیری کردن.
 قالب زنی /q.-zani/ ← قالب گیری.
 قالب ساز /q.-säz/ صَانِعُ القَوَالِبِ.
 قالب سازی /q.-s.-i/ ۱. صُنْعُ القَوَالِبِ. ۲. مَعْمَلُ صُنْعِ
 القَوَالِبِ.
 قالب شنی /q.-e-šeni/ قالبِ زَمْلِ.
 قالب صابون /q.-e-säbun/ بَقْعَةُ صَابُونِ.
 قالب کردن /q.-kardan/ ۱. ← قالب گیری کردن. ۲. عَشَا
 / عَشَّ فِی ثَمَنِ الشَّلْعِ.
 قالب کفش /q.-e-kafš/ جَاپَر، قالبِ صُنْعِ الاُخْذِیَّة، قالبِ
 الاُخْذِیَّة.
 قالب گرفتن /q.-gereftan/ ← قالب گیری کردن.
 قالب گلی /q.-e-geli/ قالبِ تَرَاپِی.
 قالب گیر /q.-gir/ ← قالب ریز.
 قالب گیری /q.-g.-i/ ۱. سَبَّک، صَوُغ، صِیغَة. ۲. مَسَبَّک،
 مَعْمَلُ صَب.
 قالب گیری زمینی /q.-g.-i-ye-zamini/ القَوْلَبَة الارْضِیَّة.
 قالب گیری شده /q.-g.-i-šode/ الصُّوْغ و الصُّوْغَة.
 قالب گیری کردن /q.-g.-i-kardan/ سَبْکاً / سَبَّکَ
 الفِصَّة و نَحْوَهَا، تَشْیِکاً / سَبَّکَ المَعْدِن، صِیغَة و صِیَاعَة
 / صَاغَ الشَّیْءَ، صَبّاً / صَبَّ فِی قالب.
 قالبی /q.-i/ مُشْکَلٌ فِی قَوَالِبِ.

قانع شدن */q.-sodan/* قَنَاعَةٌ / قَنَعْتُ، قَنَعًا / قَنِعَ -
 بالشَّيْءِ، اِقتَصَرَ / اِقتَصَرَ عَلَى كَذَا، اِكتِفَاءً / اِكتَفَى بِهِ،
 جَزَمًا / جَزَأَ - وَتَجَزَّءَ / تَجَزَّءَ وَاجْتَزَّءَ / اجْتَزَّأَ بِكَذَا.
 قانع کردن */q.-kardan/* اِنْفَاعًا / اَفْنَعْتُ، تَفْنِيْعًا / قَنَعْتُ هُـ
 اِجْزَاءً / اَجْزَأَ هُـ بِالشَّيْءِ، تَجَزَّيْتُ وَتَجَزَّيْتُ / جَزَأَ هُـ
 بِالشَّيْءِ، اِدَارَةً / اَدَارَ عَقْلَهُ.
 قانع کننده */q.-konande/* قاطع، مُقْنِع.
 قانع‌قرايا */qānqarāyā/* (پز) ← غانغرايا
 قانون */qānun/* ۱. قَانُون، نَامُوس، شَرِيعَة، سُنَّة، قَاعِدَة،
 دُسْتُور. ۲. (مس) القَانُون.
 قانوناً */qānunan/* شَرْعِيًّا، قَانُونًا، قَانُونِيًّا، عَلَيَّ نَحْوِ
 شَرْعِيٍّ.
 قانون احوال شخصی */q.-e-ahvāl-e-šaxsi/* قَانُونِ
 الْأَحْوَالِ الشَّخْصِيَّةِ.
 قانون ارث */q.-e-ers/* نِظَامُ المِيرَاثِ، نِظَامُ الْإِرْثِ.
 قانون اساسی */q.-e-asāsi/* قَانُونُ دُسْتُورِيٍّ، الْحَقُوقُ
 الدُّسْتُورِيَّةُ، دُسْتُورٌ، دُسْتُورُ جُمْهُورِيَّةِ.
 قانون الهی */q.-e-elāhi/* شَرِيعَةُ الْهَيْئَةِ.
 قانون املاک */q.-e-amlāk/* تَشْرِيعُ عَقَارِيٍّ.
 قانون بازرگانی */q.-e-bāzargāni/* الْقَانُونُ التِّجَارِيَّ.
 قانون بانکها */q.-e-bānk-hā/* قَانُونُ الْمَصَارِفِ.
 قانون برنوبی */q.-e-bernuyyi/* ← اصل برنوبی.
 قانون بقای جرم */q.-e-baqā-ye-jerm/* قَانُونُ بَقَاءِ الْمَادَّةِ.
 قانون بودجه */q.-e-budje/* قَانُونُ الْمِيزَانِيَّةِ.
 قانون بین المللی */q.-e-beyn-ol-melali/* قَانُونُ الدُّوْلِيِّ.
 قانون تجارتي */q.-e-tejāratī/* قَانُونُ التِّجَارَةِ.
 قانون تناوب */q.-e-tanāvob/* الْقَانُونُ الدَّوْرِيَّ.
 قانون توافق */q.-e-tavāfoqi/* الْقَانُونُ التَّوَاْفُقِيَّ.
 قانون جاذبه */q.-e-jāzebe/* قَانُونُ الْجَاذِبِيَّةِ.
 قانون جزا */q.-e-jazā/* قَوَانِينُ الْجَزَاءِ.
 قانون جزایی */q.-e-jazā'i/* قَانُونُ الْعُقُوبَاتِ.
 قانون جنائی */q.-e-jenā'i/* قَانُونُ الْعُقُوبَاتِ.
 قانون جنگل */q.-e-jangal/* قَانُونُ الْغَابِ.
 قانون داخلی */q.-e-dāxeli/* قَانُونُ الْبِلَادِ.
 قانون دان */q.-dān/* قَانُونِيٍّ، مُتَشَرِّعٌ، قَاضٍ، رَجُلُ قَانُونٍ،
 مُحَامٍ.

قالباق */qālpāq/* غِطَاءٌ عَجَلَةٌ السَّيَّارَةِ، مَحْمَلُ الدَّلَابِ.
 قالباق دزد */q.-dozd/* سَارِقٌ أَغْطِيَّةٌ عَجَلَاتِ السَّيَّارَاتِ.
 قالتاق */qāltāq/* الْمُخْتَالُ ← حَقَقَبَازِ.
 قال چاق شدن */qālcāq-q.-sodan/* (عم) اِسْتَعَالًا / اِسْتَعَلَّ
 النَّزَاعَ، اِخْتِدَادًا / اِخْتَدَّ النَّزَاعَ.
 قال چاق کردن */qāl-cāq-kardan/* [عم] تَنَازَعًا / تَنَازَعَ،
 مُشَاجَرَةً / شَاجَرَ، مُنَازَعَةً / نَازَعَ.
 قال کردن */qāl-kardan/* ← قَالَ وَقِيلَ كَرَدَن، داد و
 فرباد کردن.
 قال گذاری */q.-gozāri/* صَهْرَ ← غَالِ گذاری.
 قال گذاشتن */q.-gozāštan/* ۱. صَهْرًا / صَهَرَ - اِدَابَةً /
 اُذَابَ. ۲. تَغْطِيلًا / عَطَّلَهُ.
 قالگر */q.-gar/* صَاهِرُ الْمَعَادِنِ.
 قالگری */q.-g-i/* الْبَوْتَقَةُ.
 قال و قيل */q.-o-qil/* كَلَامُ النَّاسِ، الْكَلَامُ الْمُتَدَاخِلُ ←
 داد و فرباد.
 قال و قيل کردن */q.-o-q.-kardan/* ← داد و فرباد کردن.
 قالی */qāli/* سَجَادَة، بِسَاط، الطَّنْفَسَةُ، الطَّنْفَسَةُ،
 الطَّنْفَسَةُ.
 قالی باف */q.-bāf/* نَابِیْعُ السُّجَادَاتِ.
 قالی بافی */q.-b-i/* تُسْجِ السُّجَادَاتِ.
 قالی تکانی */q.-takāni/* تُفَضُّ السُّجَادَاتِ.
 قالیچه */q.-ce/* سَجَادَةُ صَنِیْعَةٍ.
 قالی شوی */q.-šuy/* عَسَالٌ أَوْ غَابِیْلُ السُّجَادَاتِ.
 قالی شویی */q.-š.-i/* ۱. غَسَلُ السُّجَادَاتِ. ۲. شَرْكَةُ غَسَلِ
 السُّجَادَاتِ.
 قالی فروش */q.-foruš/* بَائِعُ السُّجَادَاتِ.
 قالی فروشی */q.-f.-i/* بَيْعُ السُّجَادَاتِ.
 قالیبسیس */qāliobsis/* الْقَرِيضُ الْأَحْمَرُ.
 قامت */qāmat/* قَوَامٌ، قَدٌّ، قِمَّةٌ، زَلَمَةٌ، هَيْئَةٌ،
 شَبْرَةٌ، تَقْطِيعٌ.
 قامت بستن */q.-bastan/* اِقَامَةُ الصَّلَاةِ، اِدَاءُ تَكْبِيرَةِ
 الْاِحْرَامِ.
 قانتاریدس */qantarides/* (جان) الدُّرَّاحُ.
 قانع */qāne/* رَاضٍ، قَانِعٌ، الْقَنْعَانُ مِنَ الرِّجَالِ،
 مُكْتَفٍ.

قانون دالتن /q.-e-dälton/ (فز) قَانُونُ الصُّغْطِ الْجُزْئِيّ
لِدَالْتُون.

قانون رسمي /q.-e-rasmi/ قَانُونُ وَضْعِيّ.

قانون زراعت /q.-e-zerä'at/ قَانُونُ زِرَاعِيّ.

قانون زور /q.-e-zur/ قَانُونُ ظَالِمٍ أَوْ جَائِزٍ.

قانون سطوح /q.-e-sotuh/ قَانُونُ السُّطُوحِ.

قانون شركتها /q.-e-šerkathä/ قَانُونُ الشَّرَكَاتِ.

قانون شكن /q.-e-šekan/ خَارِجٌ عَلَى الْقَانُونِ، مُجْرَمٌ،
الخَارِجُ لِلْقَانُونِ، الْمُتَنَهِّكُ لِلْقَانُونِ.

قانون شكنى /q.-e-š-i/ حَزَقُ الْقَانُونِ، إِنْتِهَاكُ الْقَانُونِ.

قانون شناسى /q.-e-šenäsi/ فَلَسَفَةُ الشَّرْعِ.

قانون طبيعت /q.-e-tabi'at/ قَانُونُ الطَّبِيعَةِ.

قانون طبيعى /q.-e-tabi'i/ شَرِيعَةُ الصُّمَيْرِ.

قانون عرفى /q.-e-orfi/ الْقَانُونُ الْعَادِيّ.

قانون غيرمدون /q.-e-qeyre-modavvan/ قَانُونُ غُرْفٍ.

قانون فطرى /q.-e-fetri/ شَرِيعَةُ الصُّمَيْرِ.

قانون فيزيك /q.-e-fizik/ قَوَانِينُ الْفِيزِيَاءِ.

قانون كار /q.-e-kär/ تَشْرِيعُ الْعَمَلِ.

قانون كردن /q.-e-kardan/ جَنَلَا / جَنَلَا - قَانُونِيًّا، جَنَلَا /
جَنَلَا - الْأَمْرُ قَانُونِيًّا.

قانون کشاورزى /q.-e-kešävvarzi/ قَانُونُ زِرَاعِيّ.

قانون كشور /q.-e-kešvar/ شَرِيعَةُ الْبِلَادِ.

قانون كشورى /q.-e-kešvari/ قَانُونُ مَدَنِيّ.

قانون كليساىى /q.-e-kelisäyi/ الْقَانُونُ الْكَنِيسِيّ.

قانون كيبرى /q.-e-keyfari/ قَانُونُ الْعُقُوبَاتِ، قَانُونُ
الْجِنَايَةِ.

قانون گدايان /q.-e-gedäyän/ قَانُونُ إِشْعَافِ الْفُقَرَاءِ
وَأَعَالِيهِمْ.

قانون گذار /q.-e-gozär/ وَاضِعُ الْقَانُونِ، صَاحِبُ الشَّرِيعَةِ،
فَقِيْهُ تَشْرِيعِيّ، مَقْنَنٌ، شَارِعٌ، سَانُ الشَّرِيعَةِ، الْمُشْرِعُ،
الْمُشْرِعُ.

قانون گذاردن /q.-e-gozärdan/ ← قانون وضع کردن:

قانون گذارى /q.-e-gozäri/ تَقْيِينُ، تَشْرِيعُ الْقَوَانِينِ،
إِشْتِرَاعُ، سَنُ الْقَوَانِينِ.

قانون گذارى کردن /q.-e-g.-kardan/ ← قانون وضع کردن.

قانون گرانش عمومى /q.-e-geräneš-e-omumi/ ←

قانون گرانش نيوتن.

قانون گرانش نيوتن /q.-e-g.-e-neyoton/ قَانُونُ «نِيُوتُن»
لِلْجَاذِبِيَّةِ.

قانون گيلوساك /q.-e-geylusäk/ (شيم) قَانُونُ
غِي لُوسَاكِ.

قانون مالکيت /q.-e-mätlekiyyat/ قَانُونُ الْمِلْكِيَّةِ.

قانون مالى /q.-e-mäli/ قَانُونُ الْمَالِيَّةِ.

قانون مجازات /q.-e-mojazät/ ← قانون جزا.

قانون مجازات عمومى /q.-e-m.-e-omumi/ قَانُونُ
الْعُقُوبَاتِ.

قانون محلى /q.-e-mahalli/ الْقَانُونُ الْمَحَلِّيّ.

قانون مدنى /q.-e-madani/ قَانُونُ مَدَنِيّ.

قانون مدون /q.-e-modavvan/ حُقُوقُ التَّشْرِيعِ.

قانون مرور زمان /q.-e-morure-zamän/ قَانُونُ الثَّقَاذِمِ.

قانون مقدس /q.-e-moqaddas/ الْكُتُبُ الْقَانُونِيَّةِ.

قانون نامه /q.-e-näme/ الْمَذَوْنَةُ، الدُّشُورُ.

قانون نويس /q.-e-nevis/ مَقْنَنٌ، مَذَوْنُ الْقَوَانِينِ.

قانون نويسى /q.-e-i-/ الْقَانُونِ، التَّقْيِينُ، التَّقْعِيدُ.

قانون وضع کردن /q.-e-vaz'-kardan/ تَقْيِينًا / قَنَنَ، شَرَعًا
/ شَرَعَ - إِشْتِرَاعًا / إِشْتَرَعَ، تَشْرِيعًا / شَرَعَ، إِصْدَارًا /
أَصْدَرَ قَانُونًا، تَشْيِينًا / سَنَنَ تَشْرِيعًا.

قانونى /q.-e-i-/ قَانُونِيّ، شَرْعِيّ، رَشْمِيّ، أَصُولِيّ،
الدُّشُورِيّ، مُبَاحٌ، مُحْتَلٌ.

قانونى بودن /q.-i-budan/ قَانُونِيَّةٌ.

قانونى شدن /q.-i-sodan/ تَوَثَّقًا / تَوَثَّقَ، تَصَدَّقًا /
تَصَدَّقَ، جَوَازًا / جَازَ، صَحًا وَصَحَّةً وَصَحَاحًا / صَحَّ -
شَرَعًا.

قانونى نبودن /q.-i-nabudan/ عَدَمُ الْقَانُونِيَّةِ.

قانونيدن /qanunidan/ ← قديس سازى.

قاووت /qävut/ سَوِيقٌ.

قاووت فروش /q.-e-foruš/ بَائِعُ السُّوِيقِ، الْعَاكِي.

قاهه /qähqäh/ قَهْقَهَةٌ ← قَهْقَهَةٌ.

قايق /qäyeq/ مَرْكَبٌ، زَوْقٌ، بَلَمٌ، بُوصِيّ، جَرَمٌ،
شُخْطُوزَةٌ، صَنْدَلٌ، مَغْبَرَةٌ، مُعْذِيَّةٌ، غُنْدُولٌ، قَارِبٌ،
مَاعُونٌ.

قايق بادبان دار /q.-e-bädbän-där/ ← قايق بادی.

قایق بادی /q.-e-büdi/ الشراعیة.

قایق باری /q.-e-bäri/ الرُّوزُقُ الثَّاقِلُ، صَنْدَل.

قایق تفریحی /q.-e-tafrihi/ الیخت.

قایقچی /q.-ci/ ← قایقران.

قایقران /q.-rän/ رِئَانُ الصَّنْدَلِ، مُجَدِّفُ القَارِبِ.

قایق رانی /q.-r.-i/ رُكُوبُ الرُّوَارِقِ، تَجْدِيف.

قایق رانی کردن /q.-r.-i-kardan/ قَوْدًا وَقِيَادَةً / قَادَ يَقُودُ

القَارِبِ.

قایق سوارى /q.-saväri/ رُكُوبُ الرُّوَارِقِ.

قایق سه بادبانی /q.-e-se-bädbäni/ الْبَرْكُ [مَرْكَبُ

بِثَلَاثَةِ صَوَارٍ].

قایق گزاره /q.-e-gozäre/ الْمُغْدِيَّة.

قایق ماهیگیری /q.-e-mähigiri/ قَارِبُ الصَّيْدِ.

قایق موتوری /q.-e-motori/ الرُّوزُقُ الْمُوْطَرِي، قَارِبُ

مُوتَوْرِي.

قایق نجات /q.-e-nejät/ سَفِينَةُ انْقَاذٍ، مَرْكَبُ انْقَاذٍ،

عَوَامَةُ التَّحْذِيرِ، سَمَنْدُورَةٌ [عم].

قایق نیی /q.-e-neyi/ مَقْطَفٌ، قَفَّة.

قائم /q.-em/ ۱. الْقَائِمُ، الْوَاقِفُ، الثَّابِتُ. ۲. (هنب) الْحَطُّ

القَائِمِ.

قایم باشک /qäyem-büşak/ ← قایم موشک.

قائم الزاویه /qä'em-oz-zäviye/ (هنب) قَائِمُ الزَّوَايَةِ.

قایم شدن /qäyem-šodan/ ← پنهان شدن.

قائم مقام /qä'm-maqäm/ بَدِيلٌ، بَدَلٌ، كَفِيٌّ، نَائِبٌ.

قائم مقام شدن /q.-m.-šodan/ نَوْبًا وَمَنَابًا وَنِيَابًا / نَابٌ

يَنْوُبُ فِي الْأَمْرِ عَنْ زَيْدٍ، قَوْمًا وَقَوْمَةً وَقِيَامًا وَقَامَةً / قَامٌ

مَقَامَةً.

قایم کردن /qäyem-kardan/ إِبْطَانًا / أَبْطَلُنْ، إِخْفَاءُ /

أَخْفَى ← پنهان کردن.

قایم موشک /q.-mušak/ لَعَبُ الْقِطْعَةِ وَالْفَارِ، الْجُنَابَةِ.

قائمه /qä'eme/ (هنب) الْقَائِمَةُ ← زاویه قائمه.

قبا /qabä/ الْقَبَاءُ، كَيْمَع.

قباح /qabähat/ قَبَاحَةٌ، سَنَاعَةٌ.

قباح داشت /q.-dästan/ قُبْحًا وَقَبَاحَةً / قَبَحْتُ، هـ ۱ -

دارد ۱: كَانَ قَبِيحًا، غَيْبٌ عَلَيْكَ، عَارٌ عَلَيْكَ.

قباد /qobüd/ (جانب) ← ماهی قباد.

قباریس /qabbäris/ (گیا) ← قباریش.

قباریش /qabbäriš/ (گیا) الْكَبَرُ، الْأَصْف.

قباله /qabäle/ ۱. قَبَالَةٌ، سُنْدٌ، مُسْتَنْدٌ، وَثِيقَةٌ، صَكٌ،

شَهَادَةٌ، حُجَّةٌ، ذِكْرُ الْحَقِّ، شَرْطِيَّةٌ، مُبَايَعَةٌ، عَقْدٌ

التَّمْلِيكُ، عَقْدٌ بَيْعٍ، وَضَرْ، وَصِيْرٌ. ۲. الْقَبْلَانِيَّة.

قباله ازدواج /q.-ye-ezdevtj/ شَهَادَةُ زَوْاجٍ، صَلُّ زَوْاجٍ،

كِتَابُ زَوْاجٍ.

قباله خرید /q.-ye-xarid/ صَكٌ شِرَاءٍ.

قباله عروسی /q.-ye-arusi/ كِتَابُ الزَّوْاجِ.

قباله فروش /q.-ye-foruš/ صَكٌ الْبَيْعِ.

قباله نامچه /q.-nämce/ ← قباله.

قباله نکاح /q.-ye-nekäh/ ← عقدنامه، قباله ازدواج.

قباله نویس /q.-nevis/ الصَّكَّاءُ.

قبر /qabr/ الْقَبْرُ، مَزَارٌ، بَيْتٌ، جَسَنٌ، جِنِزٌ، حُجْرَةٌ،

الدُّمَاسُ، رِنَمٌ، زَنَاءٌ، صَوَةٌ، صَيْرٌ، صَرِيحٌ، لُحْدٌ، وَتِيْرَةٌ،

وَذَعٌ، وَدِنِجٌ.

قبراغ /qabräq/ ← چالاک، چابک، فرز.

قبرس /qebres/ قَبْرِصِي.

قبرستان /qabrestän/ جَبَانٌ، جَبَانَةٌ، مَقْبَرَةٌ، قَرَاةٌ.

قبرسی /qebresi/ قَبْرِصِي.

قبرکن /qabr-kan/ حَفَّارُ الْقُبُورِ، لُحَاد.

قبرکندن /q.-kandan/ حَفَّرَ / وَضَرَحًا / صَرَحَ -

وَتَضَرَّحًا / صَرَحَ الْقَبْرَ.

قبرکنی /q.-kani/ حَفَّرَ الْقُبُورَ.

قبض /qabz/ ۱. الْإِصْطَالُ. ۲. الْقَبْضُ، ضِدُّ الْبَسْطِ. ۳. (فرز)

مُرُوْنَةُ، تَمَطُّطٌ، اِنْغِمَاطٌ.

قبض پرداخت /q.-e-pardäxt/ اِسْتِمَارَةُ اِنْصَالٍ، بَرَاءَةٌ

ذِمَّةٌ مَالِيَّةٌ.

قبض خرید /q.-e-xarid/ الشُّشْنَةُ.

قبض رسید /q.-e-resid/ اِنْصَالٌ، صَكٌ اِنْصَالٍ، صَكٌ

اِسْتِیْلَامٍ.

قبض رسید کالا /q.-e-r.-kälä/ الْقَسِيْمَةُ الصَّامِنَةُ.

قبض روح شدن /q.-e-ruh-šodan/ قَبْضًا / قُبِضَ مَج - ت

رُوحُهُ.

قبض روح کردن /q.-e-r.-kardan/ قَبْضًا / قُبِضَ - رُوحُهُ.

قبض شدن /q.-šodan/ ← بیس شدن.

قبض کردن /q.-kardan/ ← بیس کردن.

قبض مبادله‌ی /q.-e-mobādeley/ گمبایله صُوریه.

قبض و بسط /q.-o-bast/ القَبْضُ والبَسْطُ.

قبضه /qabze/ ۱. القَبْضَةُ مِنْ أَيْ شَيْءٍ، قَبْضَةُ السَّيْفِ،

مَقْبِضٌ. ۲. التَّصَرُّفُ، الْمُلْكُ.

قبضه کردن /q.-kardan/ تَصَرَّفَا / تَصَرَّفَ تَسَلَّطًا /

تَسَلَّطَ.

قبقاب /qabqāb/ جذاء حَشَبِيّ.

قبل /qabl/ قَبْلُ.

قبلاً /q.-an/ سابقاً، سَلَفًا، مُقَدِّمًا.

قبل التاريخ /q.-at-tārix/ ماقبلُ التَّارِخِ، قَبْلُ التَّارِخِ.

قبل منقل /qobol manqal/ اثاث.

قبله /qeble/ القِبْلَةُ، الكُفَّةُ، العُجُوز.

قبله‌گاه /q.-gāh/ مَكَانُ الْقِبْلَةِ، مِخْرَابُ الْمَسْجِدِ.

قبله‌نما /q.-namā/ البُوصَلَةُ.

قبلی /qabli/ سابق، مُتَقَدِّم، ماضی، سالیف.

قبول /qabul/ ۱. قَبُولٌ، أَخَذَ ۲. قَبُولٌ، تَصْدِيقٌ، إِذْعَانٌ،

إِثْقَادٌ، إِفْرَارٌ، إِعْتِرَافٌ، تَسْلِيمٌ، إِسْتِجَابَةٌ، تَلْبِيَةٌ، إِتِّحَالٌ،

إِغْتِنَاقٌ. ۳. مَقْبُولٌ، نَاجِحٌ فِي الْإِمْتِحَانِ.

قبولاندن /qabulāndan/ تَقَبُّلًا / قَبْلَهُ الْأَمْرَ.

قبول شدن /qabul-šodan/ ۱. قُبُولًا / قَبِلَ مَجَّ وَفَقًا /

وَفَقَ يَفُقُ الْأَمْرَ. ۲. جَوَازًا / جَازَ الْإِمْتِحَانُ، إِجْتِيزَاً /

إِجْتَازَ الْإِمْتِحَانَ بِنَجَاحٍ.

قبول کردن /q.-kardan/ ۱. إِتَّخَذَا / إِتَّخَذَ الشَّيْءُ ۲.

تَقَبَّلَا / تَقَبَّلَ، قُبُولًا / قَبِلَ، إِسْتِجَابَةً / إِسْتِجَابَ، تَلْبِيَةً

/ لَبَّى، رِضًا وَرِضَى وَرِضَا وَرِضَانًا وَمَرْضَاةً، إِزْتِضَاءً /

إِزْتَضَى، تَسْلِيمًا / سَلَّمَ بِالْأَمْرِ، دَعَا / دَعَى - وَادْعَانًا /

أَدْعَى لَهُ، رَضَخًا / رَضَخَ لِلْحَقِّ، قَنَعًا وَقَنَاعَةً وَقَنَعَانًا /

قَنَعَ - إِفْتِنَاعًا / إِفْتَنَعَ، إِنْقِيَادًا / إِنْقَادًا، إِسْتِكَانَةً /

إِسْتِكَانَ، إِمْتِنَالًا / إِمْتَنَلَ.

قبول کننده /q.-konande/ قابل، مُوافِق.

قبولی /q.-i/ ۱. قَبُولٌ ← پذیرش ۲. اِمْتِحَانٌ قَبُول.

قبه /qobbe/ عَقْدٌ، قَبْوٌ، حُسَّةٌ ← گنبد.

قبه‌دار /q.-dār/ مُقَبِّبٌ.

قبیح /qabih/ الْفَاحِشُ، السُّبُّ.

قبیح شدن /q.-šodan/ قُبِحَا وَفَاحَا وَثُبَاحًا وَثُبُوحًا

وَقُبُوحًا / قُبِحَ تَسَوَّأَ وَسَوَّاءٌ / سَاءَ.

قبیح شمردن /q.-šomordan/ إِسْتَفْبَاحًا / إِسْتَفْبَحَ.

قبیح کردن /q.-kardan/ تَقَبُّحًا / قَبِحَ.

قبیل /qabil/ ← مانند، همانند.

قبیله /qabile/ قَبِيلَةٌ، الْعَشِيرَةُ، الْعِشِيرَةُ، أُبْلَةٌ، أُرُمَةٌ،

بَذَنَةٌ، بَطْنٌ، جَبَلٌ، جَدِيلَةٌ، جَابِلٌ، سَبَطٌ، عَصْرٌ، عُرْمَةٌ.

قبیله‌ی /q.-yi/ قَبِيلِيّ، قَبَلِيّ، عِشِيرِيّ، عَشَائِرِيّ.

قپان /qapān/ الْقَبَانُ.

قپاندار /q.-dār/ مُقَبِّنٌ، كَيْالٌ، الْقَبَانِيّ، وَزَانٌ.

قپان داری /q.-d.-i/ قِبَانَةٌ، كِيَالَةٌ.

قپان رومی /q.-e-rumi/ الْمِيزَانُ الْقَبَانِيّ.

قپان سطحه‌ی /q.-e-satheyi/ مِيزَانٌ ذُو مَنْصَةِ أَوْ طَبْلِيَّةٌ.

قپی آمدن /qopi-āmadan/ [عم] ← لاف زدن.

قتل سیاسی /qatl-e-siyāsi/ الْقَتْلُ السِّيَاسِيّ.

قتل شبه‌عمد /q.-e-šebhe-amd/ الْقَتْلُ شِبْهُ الْعَمْدِ.

قتل عام /q.-e-ām/ مَذْبَحَةٌ، مَجْرَزَةٌ، قَتْلٌ دَرِيعٍ.

قتل عمد /q.-e-amd/ قَتْلٌ عَنْ تَعَمُّدٍ، قَتْلُ الْعَمْدِ، قَتْلٌ

عَمْدًا، قَتْلٌ مَقْصُودٌ.

قتل غیر عمد /q.-e-qeyre-amd/ قَتْلٌ ذُوْنُ تَعَمُّدٍ، قَتْلٌ

بِلَا تَعَمُّدٍ أَوْ خَطَأً، قَتْلٌ عَنْ غَيْرِ قَصْدٍ، قَتْلٌ غَيْرٌ مَقْصُودٌ.

قتل کردن /q.-kardan/ ← کشتن.

قتل‌گاه /q.-gāh/ مَقْتَلٌ.

قتل نفس /q.-e-nafs/ ۱. الْقَتْلُ ← کشتن. ۲. ←

خودکشی.

قحبگی /qahbegi/ ← فاحشگی.

قحبه /qahbe/ ← فاحشه.

قحط /qaht/ ← قحط سالی، قحطی.

قحط سال /q.-sāl/ قَاحِطٌ، الْفَجْطُ، عَامٌ مَجَاعَةٍ، سَنَةٌ

مُجْجَفَةٌ، سَنَةٌ غُيْرَاءُ، عَامٌ كَلِبٌ، سَنَةٌ مَلَسَاءُ، الْأَثَرَةُ،

أُرُومَةٌ، آفَكَةٌ، أَسْبَامُ الشَّحَائِخِ أَوْ الْحَارِيقِ، الْبَقْعَاءُ، جُبْلَةٌ،

جَبَدٌ، جَدَاعٌ، الْجَاوُودُ، الْجَاوُودَةُ، جُرْزٌ، جَرَزٌ، جَالِحَةٌ،

جَائِحَةٌ، جِرْمِسٌ، حَسُوسٌ، حَاطُومٌ، حَطْمَةٌ، الْأَحَامِسُ،

الْمَحْشُوسُ مِنَ الشَّيْئِ، الْأَشْمَرُ، سِنَتٌ، السَّنِيَّتُ، مُسْنِتٌ،

مُسْنَفَةٌ، شَصُوصٌ، مُطَبَّقَةٌ، الْمُقَرَّشَةُ، أَقْشَفٌ، كَحْلٌ،

كَلَاحٌ [مبني بر كسر]، الْقَاشُورُ وَالْقَاشُورَةُ مِنَ الْأَعْوَامِ،

الْجَاحِسُ، هَلَكَةٌ، يَهْمَاءُ.

قحطسالی /q.-s.-i/ القَحْط، الجُوع، المَجاعة، سَنَة، جذب.

قحطی /q.-i/ الأُزْمَة، أزلْ أزل، أزام، الأَرْمَة، الأُزْمَة، الثَّقب، جحد، شتاء، شُصْب، الشَّصْبِيَّة، شياح، الصُّراء، الصَّرَة، عِمامة، فساد، قَحْل، كُلبَة، لُزْبَة، مَحْل.

قحطسالی شدن /q.-s.-i-šodan/ قَحْطاً وقُحوطاً / قَحْطَ وقُحِطَ مع العام، إقحاطاً / أَقْحَطَ، جَذَباً / جَذَبَ، جَنَساً / جَنَسَ - المَكَان، إقشعرراً / إقشعرت السَّنَة.

قحط شدن /q.-šodan/ ١ ← قحطسالی شدن. ٢ ← كمياب شدن.

قحطی /q.-i/ ١ ← قحطسالی. ٢ ← كميابی.

قحطی زده /q.-i-zade/ ١. جَذَب، أَجَذَب، جَدِيب، جَذُوب، مَجْذُوب، القاحِط. ٢. الجائع، الجُوعان.

قحف /qehf/ القُحف.

قد /qod(d)/ ١. (عم) ← متكرر. مَرُور. ٢. لَجُوج، غَيِيد ← يك دنده.

قد /qad/ ١ ← اندازه، قدر، مقدار. ٢. القامة، الطُول، قُوام، طُول القامة، الشَّبر ← قامت.

قداره /qaddire/ ← غداره.

قداس /qoddüs/ [عند المَسِيحِيَّين] قَدَّاس.

قد بلند /qad-boland/ طَوِيل القامة.

قدح /qadah/ كَأْس، قَدَح، قَصْعَة، صَحْفَة، المنجَر، طاس، طاسة، سُلْطَانِيَّة، هَجِير، هَجَم.

قدح ساز /q.-süz/ صانع الأقداح، القَدَّاح.

قدح سازی /q.-s.-i/ صُنْع الأقداح، القِدَاحَة.

قدح مريم /q.-e-maryam/ (گيا) قَصْعَة الماء، سُرَة الأرض.

قد دادان /qad-dādan/ ← رسیدن.

قدر /qadr/ ١. القَدْر، قياس. ٢. الحُرْمَة، الوَقار، كِبَر، كُبر، إغْتِيَار، إغْتِدَاد، الشَّجْعَة، ذَرَجَة، كُتْر، يَذ. ٣. (نج) قَدْر، مَزْبَة، جُزْم.

قدر /qadar/ ١. القَدْر ← اندازه. ٢. القَدْر، الأَمْر الإلهي.

قدر بصري /qadr-e-basari/ (نج) الجُزْم البَصري.

قدرت /qodrat/ قُدْرَة، إقْتِدَار، مَقْدَرَة، قُوَّة، أَمْر، بَأْس، جَبْزُوت، جُهد، مَجْهُود، حُكْم، حَكْمَة، حَيْل، سَيْطَرَة، سُلْطان، سُلْطَة، سَيْطُورَة، سُودْد، سُوكَة، صَوْلَة، الطَّائِلَة، الطُّوق، طاقة، إشتِطاعة، ظِل، مَنَعَة، إِمْكان، مَكائَة،

مَكْنَة، مَكْنَة، نُفُود، وُشع، هَيْمَنَة، يَد.

قدر تابشسنجی /qadr-tābešsanji/ (نج) القَدْر الإشعاعي.

قدرت اجرایی /qodrat-e-ejraiyi/ قُوَّة تَنْفِيذِيَّة.

قدرت انفجاری /q.-e-enfejāri/ قُدْرَة تَفْجِيرِيَّة.

قدرت برقی /q.-e-barqi/ قُدْرَة كَهْرْبائيَّة.

قدرت تولید /q.-e-towlid/ طاقة الإنتاج.

قدرت خرید /q.-e-xarid/ القُوَّة الشِّرَائِيَّة.

قدرت دادن /q.-e-dādan/ تَخَوُّلاً / حَوْلَة سُلْطَة.

قدرت داشتن /q.-e-dāstan/ قُدْرًا وقُدْرَة مَقْدَرَة ومَقْدَرَة ومَقْدَرَة.

ومَقْدَار / قَدْرُ، إقْتِدَار / إقْتَدَر، إشتِطاعة / إشتِطَاع.

قدرت دریایی /q.-e-daryāyi/ القُوَّة البَحْرِيَّة.

قدرت دفاع /q.-e-defā/ قُدْرَة الدِّفاع.

قدرت سیاسی /q.-e-siyāsi/ سُلْطَة سِياسِيَّة.

قدرت طلب /q.-e-talab/ إِنْتِهَائِي.

قدرت طلبی /q.-i-t-i/ الإِنْتِهَائِيَّة.

قدرت غیر قانونی /q.-e-qeyr-e-qānuni/ قُوَّة غَيْر شَرْعِيَّة.

قدرت قانونی /q.-e-q/ القُوَّة القَانُونِيَّة، القُوَّة الشَّرْعِيَّة.

قدرت مرکزی /q.-e-markazi/ السُّلْطَة.

قدرت مطلقة /q.-e-motlaqe/ سُلْطَة مُطْلَقَة أو كَامِلَة.

قدرت نظامی /q.-e-nezāmi/ السُّلْطَة العَسْكَرِيَّة.

قدرت نمایی /q.-e-namāyi/ إشتِغَارُ التَّصْلَات، إظْهَارُ القُدْرَة والقُوَّة.

قدرت هوایی /q.-e-havā'i/ القُوَّة الجَوِّيَّة.

قدرت یافتن /q.-e-yāftan/ قُوَّة / قُوِي يَقُوِي، قُدْرًا وقُدْرَة ومَقْدَرَة ومَقْدَرَة / قَدْرُ، تَقَادُرًا / تَقَادُرُ الرُّجُلَان.

قدر دان /qadr-dān/ ← قدر شناس.

قدر دانستن /q.-e-dānestan/ عَزَفَة وعِرْفَانًا وعِرْفَانًا ومَعْرِفَة / عَرَفَ - قَدْرَة

قدر دانی /q.-e-dāni/ ← قدر شناسی.

قدر دانی کردن /q.-d.-kardan/ تَقْدِيرًا / قَدْرُ هُب إشتِخْسانًا / إشتِخْسان.

قدر شناس /q.-e-šenās/ الشَّاكِر.

قدر شناسی /q.-e-š-i/ الشُّكْر، التَّقْدِير.

قدر ظاهری /q.-e-zāheri/ (نج) الجُزْم الظَّاهِرِي.

قدر عكسی /q.-e-aksi/ (نج) الجُزْم القُوَّتو عِرَافِي.

قدم مطلق /q-e-motlaq/ ١. (رض) ذات الحَدِّ. ٢. (نجد) النُّصُوعُ الْمُطْلَقُ لِلنَّجْمِ.

قد رنا شناس /q-näšenäs/ غَيْرُ شَاكِرٍ.

قد رنا شناسی /q-n.-š.-/ عَدَمُ الشُّكْرِ، عَدَمُ التَّقْدِيرِ.

قد رنهادن /q-nehādan/ مُرَاعَاةٌ / زَاغَى الرَّجُلُ، إلتِفَاتاً / إلتَفَتَ إِلَيْهِ.

قد ری /q-i/ قَلِيلًا ← كَمَى.

قد ریه /qadariyye/ الْقَدَرِيَّةُ.

قدس /qods/ ١. قُدَاشَة، الْقُدُس. ٢. الْقُدُس، يَبُتُّ الْمُقَدَّس.

قدسی /q-i/ الْمُقَدَّس.

قد علم کردن /qad-alam-kardan/ قَوْمًا وَقَوْمَةً وَقِيَامًا وَقَامَةً / قَامَ يَقُومُ ← بِرَخَاسْتَن.

قدغن /qadaqan/ مُحْرَمٌ، مَمْنُوعٌ، مَخْطُورٌ، خَطَرٌ، مَوْقُوفٌ، مَخْجَرٌ، حَدَدٌ، حَرْجٌ، تَحْرِيمٌ، نَهْوٌ، نَهْيٌ، مَنَعٌ، نَهْيَةٌ، مَنَهْيٌ عَنْهُ.

قدغن کردن /q-kardan/ تَحْرِيجًا / حَرْجٌ وَاحْرَاجًا / أَخْرَجَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، تَحْرِيمًا / حَرَمَ، حَظَرًا / حَظَرْتُ مَنَعًا / مَنَعَ تَنْهَى / نَهَى يَنْهَى هـ.

قد قدک /qodqodak/ (گیا) السَّنَا الْبَرِّيَّةُ، بَشْمَةٌ.

قدکشیدن /qad-kešidan/ طَوْلًا / طَالَتْ إِسْطِطَالَةً / إِسْطِطَالَ، إِزْتِفَاعًا / إِزْتَفَعَ، بَسَقًا / بَسَقْتُ نُمُوًا / نَمَانُمُو.

قدکشیده /q-kešide/ بَاسِقٌ، عَالٌ، مُزْتَفِعٌ.

قدکوتاه /q-kutāh/ قَصِيرُ الْقَامَةِ، قُرْغَةٌ، قُرْمٌ، قَرْمٌ، قَرَمٌ، دَمِيمٌ.

قدم /qadam/ الْقَدَمُ، حُطْوَةٌ.

قدم برداشتن /p.-bardāštan/ حَطَاكَ إِخْطِئًا / إِخْطِئَ.

قدم دو /q.-do/ الْعَذْوُ الْوَيْدُ.

قدم دو کردن /q.-d.-kardan/ عَذْوُ الْوَيْدِ / عَذَائِعِدُو.

قدم رنجه کردن /q.-ranje-k/ تَشْرِيفًا / شَرَّفَ إِلَى.

قدم زدن /q.-zadan/ مَشَى وَمَشَاةٌ / مَشَى بِ تَمْشِيَّةٍ / مَشَى، سَبَرًا وَسَبْرًا وَمَسِيرًا وَمَسِيرَةً وَسَبْرَةً / سَارَ.

قدم شمار /q.-šomār/ عَدَاذُ الْخَطَى، مِقْيَاسُ مَسَافَةٍ السَّيْرِ.

قدمگاه /q.-gāh/ مَكَانٌ وَضِعَ الْقَدَمُ، الْمَكَانُ الَّذِي وَضَعَهُ النَّبِيُّ أَوْ أَخَذَ الْأَيْمَةَ.

قدم گذاشتن /q.-gozaštan/ وَضَعَ / وَضَعَ يَضَعُ.

قدوس /qoddus/ الْقُدُوسُ، الْقُدُوسُ.

قدوسیت /q.-iyyat/ الْقَدَاسَةُ.

قدوقامت /qad-o-qūmat/ قُدُوقَامَةٌ، تَقْطِيعٌ.

قدومه /qoddume/ (گیا) التَّوْدَرِيُّ، التَّوْدَرِنْجُ، حُرْفُ الْمَاءِ، سَمَارَةٌ، التَّوْدَرِيُّ، فُجُلُ الْجَمَالِ.

قدومه بدل /q.-ye-badal/ (گیا) ← قدومه کوهی.

قدومه شهری /q.-ye-šahri/ (گیا) أَلَيْسُمُ بَرِّي.

قدومه کوهی /q.-ye-kuhi/ (گیا) أَنْدَلْسِيَّةٌ، زَهْرَةٌ الْأَنْدَلُسِ.

قدونیم قد /qad-o-nim-qad/ الطَّوِيلُ وَالْقَصِيرُ.

قدیس /qeddis/ الْقَدِيسُ، الْقَدِيسَةُ.

قدیس سازی /q.-sāzi/ تَطْوِيلٌ.

قدیفه /qadife/ قَطِيقَةٌ، مَنَشَقَةٌ.

قدیم /qadim/ الْقَدِيمُ، قَدَامٌ، قَدُمُوس.

قدیم وندیم /q.-o-nadim/ ← قَدِيمٌ.

قدیمی /q.-i/ ١. الْقَدِيمُ، السَّالِفُ، الْغَتِيْقُ، أَوَّلِيٌّ،

أَصْلِيٌّ، بَدَائِيٌّ. ٢. مُحَافِظٌ، مُتَأَخَّرٌ فِي الْأَرَاءِ، رَجْعِيٌّ. ٣.

أَنْتِيكَةٌ، أَثَرُ قَدِيمٍ. ٤. تَلِيدِيَّةٌ، كَلَابِيَّةٌ.

قدیمی شدن /q.-i-sodan/ عَثَقًا / عَثَقْتُ عَثَاقَةً / عَثَقْتُ، قَدَمًا وَقَدَامَةً / قَدَمْتُ الشَّيْءَ.

قر /qor/ ← غُرٌّ.

قر /qer/ هَرٌّ، هَرٌّ الْخُصُورِ وَالصُّدُورِ.

قرآن /qorān/ الْقُرْآنُ، الْإِمَامُ.

قرآن خوان /q.-xān/ قَارِئُ الْقُرْآنِ.

قرآن خوانی /q.-x.-i/ قِرَاءَةُ الْقُرْآنِ.

قربادین /qarābādin/ الْأَقْرَبَائِيْنَ.

قربابت /qarābat/ الْقَرَابَةُ، الْقُرْبُ، السَّبَبُ.

قربابت سببی /q.-e-sababi/ الْقَرَابَةُ السَّبَبِيَّةُ.

قربابت نسبی /q.-e-nasabi/ قَرَابَةُ عَصَبٍ.

قربابه /qarrābe/ الْبَاطِلَةُ، دَمَجَانَةٌ، دَامِجَانَةٌ، جَوْتَةٌ.

قربابین /qarābin/ الْقَرَبِيَّةُ، عَدَاةٌ.

قرار /qarār/ ١. اسْتِثْقَارٌ، الْفَرَارُ. ٢. حُكْمٌ، عَهْدٌ، مِيثَاقٌ،

قَرَارٌ، مَوْعِدٌ، وَعْدٌ، قَيْدٌ، شَرْطٌ، نَصٌّ.

قرار آهنگری /q.-e-ähangari/ قالب الطَّرْق.

قرار اعاده دادخواست /q.-e-e'äde-ye-däd-xäst/ قرار الإحالة.

قرار بستن /q.-bastan/ تَعَهَّدُ / تَعَهَّدَ ← عهد بستن، پیمان بستن.

قرار پهن کن /q.-pahn-kon/ مِطْرَقَة مُسَطَّحَة.

قرار توقیف /q.-e-toqif/ قَرَأُ حَجَرَ.

قرارداد /qarärdäd/ قَوْنُنْ رَاثَو، كُنْثَرَاثَو، تَعَاهِد، عَقْد، تَعَهَّد، عَهْد، إِتْفَاقِيَّة، إِتْفَاق، مَوْثِق، مِيثَاق، مَقَاوِلَة، قِبَالَة.

قرارداد اجتماعی /q.-e-ejtemai'ü/ الْعَقْدُ الْإِجْتِمَاعِي.

قرارداد استخدام /q.-e-esetexdam/ عَقْدُ الْإِسْتِخْدَام.

قرارداد بستن /q.-bustan/ عَقْدُ / عَقْدَ إِتْفَاق، تَعَاهِدًا / تَعَاهَدْتَهُ، مُعَاهَدَةً / عَاقَدَ، مَقَاوِلَةً / قَاوَلَ، مُكَافَلَةً / كَافَلَ.

قرارداد جوانمردانه /q.-e-javänmardäne/ إِتْفَاقِيَّة الْجَنْتِمَانِي.

قرارداد خانوادگی /q.-e-xänevädégi/ إِتْفَاقِ أَوْمِيشَاقِ عَائِلِي.

قرارداد خصوصی /q.-e-xosusi/ عَقْدُ عَزْفِي.

قرارداد رسمی /q.-e-rasmi/ عَقْدُ رَسْمِي. عَقْدُ نِظَامِي.

قرارداد صلح /q.-e-solh/ مُعَاهَدَة السَّلَام أَو الصُّلْح.

قرارداد عینی /q.-e-eyni/ الْعَقْدُ الْعَيْنِي.

قرارداد قانونی /q.-e-qänuni/ عَقْدُ شَرْعِي.

قرارداد قضایی /q.-e-qazü'ü/ الْعَقْدُ الْقَضَائِي.

قرارداد دامن /q.-dädan/ جَعَلَ / جَعَلَ إِجْتِعَالًا / إِجْتَعَلَ، تَضَمَّنَ / ضَمَّنَ، إِسْكَانًا / أَشْكَنَ، تَشْكِينًا / سَكَنَ، تَقَرَّرَ / قَرَّرَ، تَثْبِيْتًا / ثَبَّتَ، إِخْلَافًا / أَحْلَ، إِزْوَلاً / أَنْزَلَ، وَضَعًا وَمَوْضِعًا وَمَوْضِعًا / وَضَعَ يَضَعُ.

قراردادی /q.-dädi/ ۱. إِقْطَاعِي، إِتْزَامِي، إِتْفَاقِي، تَعَاهِدِي، عَزْفِي، مُتَّفَقٌ عَلَيْهِ. ۲. إِصْطِلَاحِي. ۳. تَقْلِيدِي.

۴. مُؤْتَمَرِي.

قرارداد بستن /q.-dästan/ قَرَأَ / قَرَأَ، إِسْتَقْرَارًا / إِسْتَقَرَّ.

قرارداد ریافت /q.-e-daryäft/ قَرَأَ التَّخْصِيلَ.

قرارداد باریک /q.-e-dambärik/ الْمِخْرَاز.

قرارداد شدن /q.-šodan/ تَقَرَّرَ / قَرَّرَ، تَقَرَّرَ / تَقَرَّرَ.

قرار طنی /q.-e-zanni/ (قا) النَّظْمُ.

قرار قطعی /q.-e-qat'ü/ قَرَأَ حَاسِمًا.

قرار کیفری /q.-e-keyfari/ شَرَطَ جَزَائِي.

قرارگاه /q.-gäh/ الْمَقَرَّ.

قرار گذاشتن /q.-gozästan/ ۱. تَقَرَّرَ / قَرَّرَ، مُوَاعَدَةً / وَاعَدَهُ، صَرَبًا / صَرَبَ يَضْرِبُ الْمَوْعَدَ. ۲. تَذَوُّنًا / ذَوَّنَ شَرَطًا.

قرار گرفتن /q.-gereftan/ قَرَأَ / قَرَأَ، إِسْتَقْرَارًا / إِسْتَقَرَّ بِالْمَكَانِ، ثَبَاتًا وَثُبُوتًا / ثَبَّتَ فِي الْمَكَانِ، سَكُنًا / سَكَنَ، طَوْدًا / طَلَّحَ لَوْحًا / لَاقَى لَيْثًا وَلِيَّاقَةً وَلِيَّاقًا وَلِيَّاقَانًا / لَاقَى لَيْثًا لَنْوُطًا / لَنْطَعَ الشَّيْءَ.

قرار مجرمیت /q.-e-mojremiyyat/ حَكَمَ الْجَرِيمَةَ.

قرار محکومیت /q.-e-mahkumiyyat/ قَرَأَ إِدَانَةً.

قرار ملاقات /q.-e-moläqät/ مُوْعِد، مِيعَاد، مُوَاعَدَةً.

قرار ملاقات گذاشتن /q.-e-m.-gozästan/ مُوَاعَدَةً / وَاعَدَهُ.

قرار منع تعقیب /q.-e-man'-e-ta'qib/ (قا) رَدَّ الدَّعْوَى، قَرَأَ مَنَعَ مُحَاكَمَةً.

قرار موقت /q.-e-movaqqati/ قَرَأَ تَمْهِيدِي.

قرار ومدار /q.-o-madür/ الْعَهْدُ، الْمِيثَاق.

قراره /qoräze/ ۱. خُطَام، نَفَايَاطُ الْخَدِيدِ، نَفَايَةُ، دَشْتُ. ۲. الْقِدِيمَةُ.

قرار قروت /qaräqorut/ الْخُتَارَةُ السُّودَاءُ.

قران /qerän/ (نج) قِرَان، الْإِقْتِرَان، إِقْتِرَانُ جَزْمَيْنِ سَمَاقَيْنِ أَوْ أَكْثَرَ عِنْدَ دَرَجَةٍ وَاحِدَةٍ مِنْ مَنْطِقَةِ الْبُرُوجِ.

قرانیا /qaräniyü/ (گیا) الْقِرَانِيَا، الْقُرُونُوسَ.

قراول /qarävol/ دِيْذَبَان، دِيْذَب، حَارِسَ. ← نَهْمَان.

قراوت خانه /qerä'at-xäne/ كُتُبْخَانَة، دَارُ الْمَطَالَعَةِ، دَارُ الْكُتُبِ.

قراوت کردن /q.-kardan/ قَرَأَ وَقِرَاءَةً وَقَرَأْنَا / قَرَأَ مُطَالَعَةً / طَالَعَ، تَلَاوَةً / تَلَّأَ.

قربان دهانت /qorbän-e-dahänat/ لَاقَضَ قُوْكَ.

قربان رفتن /q.-raftan/ تَقْدِيَةً / قَدَى بِنَفْسِهِ.

قربانگاه /q.-gäh/ مَذْبَح، مَسْلَخ.

قربانگاه کلیسا /q.-g.-e-kelisa/ مَذْبَحُ الْهَيْكَلِ، مِخْرَاب، هَيْكَلُ الْكَنِيسَةِ.

قربانی /q.-il/ ۱. قُرْبَان، صَحِيَّة، أَصْحِيَّة، دَبِيْحَة، أَضْحَاة،

أَصْحَى، التَّقْدِیْمَةُ، سَبَرٌ، نُسْكٌ، نَسِیْلَةٌ، مَجْنِیٌّ عَلَيْهِ. ۲.
نَحْرٌ، ذُبَحَ.

قربانی کردن /q-i-kardan/ تَقْرِیْبَةً وَتَقْرِیْباً / قُرْبُ الْقُرْبَانِ
لِلَّهِ، ذُبَحَ وَذُبِحَانَا / ذَبَحَ ۚ تَقْدِیْمًا / قَدَّمَ ذَبِیْحَةً، تَضَحِیَّةً
/ ضَحَى بِاللَّسَاءِ، بِذَلَا / بِذَلَّ ۚ نَفْسَهُ، تَذَكَّى / ذَكَّى،
ذَكَاءٌ وَذَكَأَ / ذَكَأَ الذَّبِیْحَةَ، نَحَرَ / نَحَرَ ۚ هُ.
قَرَتَ /qoru/ جُرْعَةً.

قَرَتِ /qerti/ مَتَفَرِّجٌ ← زَبِگُولُو.

قَرَتِ بازِی /q-b-zil/ تَفَرُّجٌ.

قَرِجَ قَرِوُجَ /qerac-qoruc/ ← غِرَجَ غُرُجَ.

قَرْدَمَانَا /qordomānā/ (گیا) الْخَسَارَةُ.

قَرِشْمَالِ /qeršmāl/ ← غَرِشْمَالِ، کُولِی.

قَرِصَ /qors/ ۱. مُبْزَمٌ، مُخَكَّمٌ، ثَابِتٌ، رَاسِخٌ، رَصِیْفٌ،
الْقَوِیُّ. ۲. قُرُضُ الدَّوَاءِ.

قَرِصَ خَوْرِشِیدَ /q-e-xoršid/ قُرُضُ الشَّمْسِ.

قَرِصَ کَمَرِ /q-e-kamar/ حَبٌّ بِلَاذَرٍ، بِلَاذَرِیٌّ، کَابِلِیٌّ.

قَرِصَ نَانِ /q-e-nān/ رَغِیْفٌ الْخُبْزِ، الشَّوَابَةِ.

قَرِصَ نَعْنَاعِ /q-e-na'nā/ قُرُضُ النَّعْنَاعِ.

قَرِصَ /qarz/ عَارِیَّةٌ، عَارِیَّةٌ، عَارَۃٌ، قُرُضٌ، حَبْلٌ.

قَرِصَ پَرْدَاخْتَنِ /q-pardāxtan/ أَطْفَأَ ذِیْنًا، سَدَّدَ قَرُضًا.

قَرِصَ الْحَسَنَةِ /q-ol-hasane/ الْقَرُضُ الْحَسَنُ، عَارِیَّةٌ،
سَلَفٌ، قِزْصٌ بِیَلَاغِیْدَةٍ.

قَرِصَ دَادَنِ /q-dādan/ ذِیْنًا / دَانَ بِ إِدَائَةٍ / أَدَانَ،
إِفْرَاضًا / أَقْرَضَ، إِعَارَةً / أَعَارَ.

قَرِصَ دَارِ /q-dār/ الْمَذْبُوحِ.

قَرِصَ دِهَنْدِهَ /q-dahande/ مُقْرِضٌ، مُقْرِضٌ، دَائِنٌ.

قَرِصَ سُوخْتِ شَدِهَ /q-e-suxt šode/ دِیْنٌ عَادِمٌ أَوْ هَالِکٌ.
قَرِصَ کَرْدَنِ /q-kardan/ ← قَرِصَ گَرَفْتَنِ.

قَرِصَ گَمَرَفْتَنِ /q-gereftan/ ذِیْنًا / دَانَ بِ إِسْتِیْدَانَةٍ /
إِسْتَدَانَ، إِسْتِیْقْرَاضًا / إِسْتَقْرَضَ، إِقْتِرَاضًا / اقْتَرَضَ،
إِسْتِعَارَةً / إِسْتَعَارَ، تَسْلُفًا / تَسَلَّفَ، إِسْتِیْلَافًا / إِسْتَلَفَ.

قَرِصَ گِیْرَنْدِهَ /q-girande/ مُسْتَعِیْرٌ، مُقْتَرَضٌ.

قَرِصَ وَصُولِ کَرْدَنِ /q-vosul-kardan/ قَبَضًا / قَبَضَ ۚ
ذِیْنًا.

قَرِصَ وَقَوْلِهِ /q-o-qule/ ← قَرِصَ، وَامٌ.

قَرِصَ وَقَوْلِهِ کَرْدَنِ /q-o-q-kardan/ ← وَامٌ گَرَفْتَنِ،

قَرِصَ گَرَفْتَنِ.

قَرِصَةُ دَاخِلِی /q-e-ye-dāxelī/ قِرْصٌ دَاخِلِیٌّ.

قَرِصَةُ دَوْلَتِی /q-e-ye-dowlati/ قِرْصٌ حُكُومِیٌّ.

قَرِصَةُ مِلِی /q-e-ye-melli/ قِرْصٌ أَهْلِیٌّ.

قَرِصَةُ مَمْتَازِ /q-e-ye-momtāz/ دِیْنٌ مَمْتَازٌ.

قَرِصِی /q-i/ دِیْنٌ، نَسِیْلَةٌ.

قَرِطَاسِ بَازِی /qertās-bāzi/ ← کَاغِزَبَازِی.

قَرِطَمِ /qortom/ (گیا) الْقِرْطَمُ، الْقِرْطَمُ.

قَرِعَ /qar/ الْبَالُونُ، ذِبَابٌ.

قَرِعَ وَانَبِیْقِ /q-o-anbiq/ (شیم) ← انَبِیْقِ، قَرِعَ.

قَرِعَهُ /qor'e/ الْقُرْعَةُ، نُحْیَةٌ.

قَرِعَهُ زَدَنِ /q-zadan/ ← قَرِعَهُ کَشِیدَنِ.

قَرِعَهُ کَشِی /q-kešī/ سَخَبٌ الْقُرْعَةُ، سَخَبٌ، اقْتِرَاعٌ.

قَرِعَهُ کَشِیدَنِ /q-kešidan/ ← قَرِعَهُ کَشِی کَرْدَنِ.

قَرِعَهُ کَشِی کَرْدَنِ /q-kešī-kardan/ سَهَمًا / سَهَمَ ۚ هـ
إِسْهَامًا / أَسْهَمَ بَيْنَ الثُّرَكَاءِ، سَهَامًا وَمُسَاهَمَةً / سَاهَمَ،
تَسَاهَمًا / تَسَاهَمَ الرُّجُلَانِ، إِفْرَاعًا / أَفْرَعُ بَيْنَ الْقَوْمِ،
تَقَارَعًا / تَقَارَعُوا، اقْتِرَاعًا / اقْتَرَعُوا عَلَیْ، قِرَاعًا وَمُقَارَعَةً /
قَارَعَ هُ إِفْعَاءً / أَلْقَى قُرْعَةً، سَخَبًا / سَخَبَ ۚ بِالْقُرْعَةِ،
تَدَاقًا / تَدَاقَ الرُّجُلَانِ.

قَرِقَ /qoroq/ الْمَخْجَرُ ← قَدَغَنٌ.

قَرِقَاوَلِ /qarqāvol/ (جان) التُّذْرُجُ، التُّذْرُجُ.

قَرِقَاوَلِ هَا /q-hā/ (جان) التُّذْرُجِیَّاتِ.

قَرِقَرِ شَكَمِ /qorqor-e-šekan/ زَعُورَةُ الْمُصَارِیْنِ، اُنْبِیْضُ،
کَرِکَرَةُ، نَحِیْجٌ.

قَرِقَرِ کَرْدَنِ /q-kardan/ ۱. قَرَقَرَةً / قَرَقَرَ الْبَطْنُ، تَضَوُّبَتَا
/ صَوْتُ الْبَطْنِ، نَقِیْقًا / نَقَّ ۚ الصُّفْدُغُ، نَقْنَقَةً / نَقْنَقَ
الصُّفْدُغُ، ثُبُوضًا وَتَبْضَانًا / تَبَضَّ ۚ الْأَمْعَاءُ، نَحِیْحًا / نَحَّ
۲. تَمَرْمُرًا / تَمَرْمَرُ، تَدْمُرًا / تَدْمُرُ.

قَرِقَرِهَ /qerqere/ الْبُکْرَةُ، مِکَبٌ، وَشِیغَةُ، لَفِیغَةُ، مَنَجُورٌ،
جَنْزِرِیَّةٌ، مُؤَمُّ الْحَائِکِ.

قَرِقَرَةُ الْقَا /q-ye-elqā/ مِلْفٌ حَبِّ أَوْ مُحَابَّةٌ.

قَرِقَرَةُ تَرَامَوایِ /q-ye-terāmvāy/ ← اِسْتِیْتَجَةُ التَّرَامِ،
ذِرَاعٌ بَرْقِیٌّ.

قَرِقَرَةُ رَوْمُکُورِ /q-ye-romkorf/ قَرِقَرَةُ الْقَا.

قَرِقَ کَرْدَنِ /qoroq-kardan/ إِحْمَاءٌ / أَخْمَى الْمَكَانَ.

- قرقى *qerqi* / (جان) باشق، حَدَاة، السُّرُوف.
- قرلى *qerelli* / (جان) قِرْلَى، قاوُند، مُلاعِبْ، طِلْو، خايطُ طِلْو.
- قرمز *qermez* / ١. أَحْمَرُ اللَّوْنِ، القاني. ٢. (جان) ← قرمز دانه.
- قرمزدانه *q.-däne* / (جان) دُوْدُ الصَّبَاغِيْن، القِرْمَز، القِرْمِزِيَّة.
- قرمز شدن *q.-šodan* / تَوُرْدُ، إِخْمَاراً / إِخْمَرُ.
- قرمز کردن *q.-kardan* / تَوُرْدُ، تَحْمِيْرُ / حَمَرُ، قِرْمَزَةُ / قِرْمَزَ الشَّيْءِ.
- قرمز معدنى *q.-e-ma'dani* / قِرْمِزِيْت، أَنْيَمُونُ طَبِيعِيٌّ.
- قرمزی *q.-i* / حُمْرَة، حَمَار، إِخْمَار.
- قرمساق *qoromsaq* / القَوَاد.
- قرمه *qorme* / لَحْمٌ مَقْرُوْمٌ يَحْفَظُ لِلْمَرْوَرَةِ.
- قرمه سبزی *q.-sabzi* / مَرَقُ الحَضْرَاوَات.
- قرمه کردن *q.-kardan* / قِرْمُ اللَّحْمِ.
- قرن *qarn* / القَرْن، جَبَل.
- قرنباد *qoranbād* / (گيا) گَرْوِيَا.
- قرنبوش *qaranbuş* / (گيا) أَصَابِجُ العَرُوسِ.
- قرنطينه *qarantine* / المَخْجَرُ الصَّحِيّ، الحَجَرُ الطَّبِيعِيّ أَوْ صَحِيّ، كَرْنِيْنِيَّة، كُوْرُنِيْنِيَا.
- قرنطينه کردن *q.-kardan* / حَجَرًا وَحَجَرَانًا / حَجَرَ - صَحِيًّا.
- قرنفل *qaranfol* / (گيا) القَرْنَفَل.
- قرنفل ابيض *q.-e-abyaz* / (گيا) آس، زِيْحَانُ شَامِيّ، رَنْد.
- قرنفل بری *q.-e-barri* / (گيا) قَرْنَفَلُ بَرِيّ.
- قرنفل بستانى *q.-e-bostāni* / (گيا) ← فرنجمشك.
- قرنفل چينى *q.-e-cini* / (گيا) ← گل ميخک، ميخک.
- قرنفلی *q.-i* / القَرْنَفَلِيّ.
- قرنفلیان *q.-i-yān* / (گيا) القَرْنَفَلِيَّات.
- قرنون *qarnun* / (گيا) اللَّخْلَاح، الشُّوْكَة الصُّفْرَاء.
- قرنيز *qarniz* / طُغْف، زَيْف، اِفْرِيز، كُوْرِيْنِيْش [عم].
- قرنية چشم *qarniye-ye-caşm* / (بز) القَرْنِيَّة.
- قروت *qorut* / الإقْط، الأَقْط.
- قروش *qoruş* / القِرْش.
- قروض جنگ *qoruz-e-jang* / دُيُونُ الحَرْبِ.
- قرو غمزه *qer-o-qamze* / الهَرُّ وَالْعَمَز.
- قرو غمزه آمدن *q.-o-q.ämadan* / ← غر و غمزه آمدن.
- قرو فر *q.-o-fer* / ١ ← غر و غمزه ٢. تَهْنُدُم.
- قرون وسطانى *qorun-e-vostä'i* / قُرُونِطِيّ.
- قرون وسطى *q.-e-vostä* / القُرُونُ الوُسْطَى.
- قره بازى *qarepāzi* / (گيا) بِيْتُ الحُسْنِ.
- قره قاز *qare-qāz* / (جان) الغاق والغاقَة.
- قره قاط *qare-qāt* / (گيا) عَنَبِيَّة.
- قره قاف *q.-qāf* / (گيا) الحَوْلَنْجَان.
- قره قوش *q.-quş* / (بز) الْقَوْرَمُ القُرْقُوبِيّ.
- قره کل *q.-kol* / القَرَكُول.
- قره نی *q.-ney* / مِرْمار، يِرْزَاغَة، مَاصُول، أُرْغَن، أُرْغُول، زُمَحَر، يَقِيْب.
- قريب *qarib* / ← نَزْدِيك.
- قريب الوقوع *q.-ol-voqu* / وَيَشِيْكُ الوُقُوعُ، مُحْدِق.
- قريحه *qarihe* / طَبِيعٌ، دُوق، سَلِيْقَة، العَرِيْزَة.
- قرين *qarin* / قَرِيْب، يَدٌ، مُصَاحِب، صَدِيْق، يَزْب، لِدَة، الشَّرْج، الشَّرْح.
- قرين شدن *q.-šodan* / اِقْرَنَ / اِقْرَانًا / اَقْرَنَ، تَقَارَنَ / تَقَارَنَ الرَّجُلَان، اِسْتَقْرَنَ لَهُ، مَقَارَنَةً / قَارَنَ هُوَ.
- قرين کردن *q.-kardan* / قَرَنَ / قَرَنَ بِ اِقْرَانًا / اَقْرَنَ، تَقَرِنَا / قَرَنَ.
- قرينه *qarine* / ١. قَرِيْنَة، عَلَامَة، سِيَاقُ الْجُمْلَةِ. ٢. (رض) العَكْسِيّ. ٣. (هند) التَّمَاثُل.
- قرينه قانونى *q.-ye-qānuni* / (حق) القَرِيْنَة.
- قر / qaz / القَر.
- قزاق *qazzāq* / قُوْزَاق.
- قزاقى *q.-i* / القُوْزَاقِيّ.
- قزحسان *qazahsān* / مَتَقَرِّحُ اللَّوْنِ.
- قزحسانى *q.-i* / التَّقَرِّحُ اللَّوْنِيّ.
- قرل آلا *qezel-älä* / الأَطْرُوط، الشَّرْوَتَة.
- قرل قرت *q.-qort* / ← كَوَفَت كَارِي، زَغَبُوْت.
- قرن قفلى *qazan-qofli* / اِبْرِيْم، اِبْرِيْن، بُكْلَة.
- قستوس *qestus* / (گيا) اللَّادُ.
- قسط *qest* / نَجْم، دُفْعَة، قِسْط.
- قسط *qost* / (گيا) اِغْلَال قُسْطَا.

قشربندی /q.-bandi/ ۱. تَلْبِيسُ بِقَشْرَةٍ. ۲. تَلْبَسُ بِقَشْرَةٍ
 ۳. التَّطَبُّقُ، التَّرَاضُفُ. ۴. المَطَابَقَةُ.
 قشر جامد زمین /q.-e-jūmed-e-zamin/ ← سنگره.
 قشری /q.-i/ ۱. القَشْرِي. ۲. سَطْحِي، ظاهِرِي.
 قشقرق /qeshqereq/ ← غشقرق.
 قشلاق /qeshlaq/ المَشَشِي.
 قشنگ /qashang/ وِسِيم، حُلُو، جَمِيل، حَسَنُ الصُّورَةِ،
 بَهِي، الباهي.
 قشنگ کردن /q.-kardan/ تَخْسِيناً / حَسَن، تَزِيناً /
 زَيْن، تَجْمِيلاً / جَمَل، وَشِياً وَشِيَةً / وَشَى يَشِي، زَخْرَفَةً
 / زَخَرَفَ، هَنْدَمَةً / هَنْدَمَ، نَقَشاً / نَقَشَ الشَّيْءَ، تَظَرُّفَافاً
 / طَرَفَ، نَمْنَمَةً / نَمْنَمَ.
 قشنگی /q.-i/ خلاوة، جمال، حُسن، وسامة، هَندام،
 هَندَمَة.
 قشسو /qashow/ مَحْشَة، مَحْشَة، مَحْكَة، الفَرْجَن،
 الفَرْجُون.
 قشو کردن /q.-kardan/ فَرْجَنَةً / فَرْجَنَ الدَّابَّةَ.
 قشون /qashun/ جَيْش ← لشكر.
 قشون كشي /q.-keši/ حَمَلَة.
 قص /qas/ (بِز) القَصْ.
 قصاب /qassab/ قَصَاب، جَزَار، ذَبَاح، لَحَام، سَاطِر،
 مُشَقَّص، ظَلَام، قَذَام، قَرَارِي، قَاصِب، هَبْهَبِي،
 هَشْهَاس، يَاسِر.
 قصابی /q.-i/ قِصَابَة، جِزَارَة.
 قصاص /qesās/ قِصَاص، عِقَاب، مِثَال، قَوْد.
 قصاص کردن /q.-kardan/ اِقْتِصَاصاً / اِقْتَصَ مِنْ غَرِيْمِهِ،
 تَقَاصاً / تَقَاصَ الْقَوْمَ، وَثَرَةً وَثَرَةً / وَثَرَ يَثَرُ فَلَاناً، ثَاراً / ثَارَ
 الْقَتِيلَ وَالْقَتِيلَ، اِثَاراً / اِثَارَ وَائِثَاراً / اِثَارَ مِنْهُ، اِمْتِثَالاً /
 اُمْتَلَّ الْحَاكِمُ فَلَاناً مِنْ فَلَانٍ، تَمَثَّلَ / تَمَثَّلَ مِنْهُ.
 قصب الرمل /qasab-or-raml/ (گیا) الغَرَار.
 قصبه /qasabe/ ۱. القَصْبَة. ۲. (بِز) عَظْمُ المَيْكَنَة.
 قصد /qasd/ ۱. قَصْد، هَدَف، غَرَض، نِيَّة، غَرَم، جَزَم،
 بَت، مَرَمَى، سَأَو، سَكَل، صَدَد، طَيِّعَة، غُرْضَة، قُبُل،
 الْوَحْي، الْوَحْيِي، وَجْه، وَكْد، هَم، هِمَّة، هَوَ، يَمَام. ۲.
 دَخِيلَة الْمَرْءِ، بَاطِنُ وَنِيَّةِ الْمَرْءِ. ۳. عَمْد. ۴. الصَّمَات،
 مَنَى.

قسط‌بندی /qest-bandi/ التَّقْسِيْطُ.
 قسط‌بندی کردن /q.-b.-kardan/ تَقْسِيْطاً / قُسْطَ،
 تُبْوِماً / نَجْمُ الدَّيْنِ، تَقْمِيْحاً / قَمَحَ.
 قسط تلخ /qost-e-talx/ (گیا) قُسْطُ الْمُرِّ.
 قسطی /qesti/ تَقْسِيْطُ [~ خرید کرد: اِشْتَرَى بِالتَّقْسِيْطِ].
 قسم /qasam/ قَسَم، حَلْف، حِلْفَان، يَمِيْن.
 قسم /qesmi/ ۱. النُّصِيْب، السَّهْم، الْجُزْء. ۲. الْقِسْم،
 جِنْس، نَوْع، صَنَف، سَكَل، شَاكِلَة، الْوَجْه، قَتْن، قَنَ.
 قسمت /qesmat/ ۱. جُزْء، نُبْدَة، قِسْم، فُزُق. ۲. حِصْصَة،
 نَصِيْب، سَهْم، سَهْمَة، وَزِيْعَة، سَوْط. ۳. نَصِيْب، قِسْمَة،
 قُرْعَة ← سِرْ نوشت. ۴. تَقْسِيْم، تَجْرِئَة.
 قسمت‌پذیر /q.-pazir/ ← قابل قسمت، قابل تقسیم.
 قسمت‌پذیرفتن /q.-paziroftan/ ← قسمت شدن.
 قسمت‌پذیری /q.-paziri/ اِنْقِسَام.
 قسمت شدن /q.-sodan/ تَقْسِماً / تَقَسَّمَ، تَقَرَّقاً / تَقَرَّقَ،
 اِنْقِسَاماً / اِنْقَسَمَ.
 قسمت شده /q.-sode/ مُقْسَم، مَقْسُوم، مُجَزَّأ، قِسْم،
 مَشْطُور.
 قسمت عمده /q.-e-omde/ اَغْلَب، مُعْظَم.
 قسمت کردن /q.-kardan/ تَجْرِئَة / جُزَّأ، تَقْسِيْماً /
 قَسَم، قِسْماً / قَسَمَ بِمُقَاسَمَة / قَاسَمَ، اِقْتِسَاماً /
 اِقْتَسَمَ، تَقَاسَماً / تَقَاسَمَ، مُحَاصَة / حَاص، اِخْصَاصاً /
 اَخْصَ، تَجَزَّعاً / تَجَزَّعَ الْقَوْمُ الشَّيْءَ، سَطَّرَ / سَطَّرَ
 تَفْصِيْلاً / فَصَّلَ الشَّيْءَ، فَلَجاً / فَلَجَ.
 قسمت‌کننده /q.-konande/ مُقْسَم، سَاطِر، مُنْصَف.
 قسم خوردن /qasam-xordan/ اِقْسَاماً / اَقْسَمَ، تَأْيِيْدَةً /
 اَدَّى الْيَمِيْن، حَلْفاً وَحِلْفاً وَمَخْلُوفاً وَمَخْلُوفَةً وَمَخْلُوفَاءَ /
 حَلَفَ بِاللَّهِ.
 قسم دادن /q.-dadan/ اِشْتِغَاماً / اِشْتَقْسَمَهُ بِاللَّهِ،
 تَحْلِيْفاً / حَلَفَ، اِشْتِخَالَفاً / اِشْتَخَلَفَ.
 قسم دروغ /q.-e-doruq/ حَلَفَ كَاذِبَ.
 قسم نامه /q.-nâme/ شَهَادَة خَطِيَّة بِقَسَمِ.
 قشر /qeshr/ القَشْر ← پوست، پوسته.
 قشر الکترونی /q.-e-elekteroni/ غِلَافُ الْاِلِكْتِرُوْنِي.
 قشر بستن /q.-bastan/ قَشَرَ / قَشَرَ تَلْبِيساً / تَلْبَسَ
 بِقَشْرَةٍ.

قصد داشتن /*q.-dāstan/* ← قصد کردن.
 قصد کردن /*q.-kardan/* قَصَدَ / قَصَدَ بَ غَزْمًا وَمَغْرَمًا
 وَغَزِيمًا وَغَزَمَةً وَغَزِيمَةً وَغَزَمَانًا / غَزَمَ - الْأَمْرَ وَعَلَيْهِ، نَوَاةً
 وَنِيَّةً وَنِيَّةً / نَوَى يَنْوِي، تَغَرَّرَ / قَرَّرَ، جَزَمًا / جَزَمَ عَلَى
 الْأَمْرِ، هَدَفًا / هَدَفَ يُوْهِدِفُ إِلَى كَذَا، أَمَّا / أَمَّ
 يَتَأَمَّمُ / تَأَمَّمَهُ تَأْمِيمًا / أَمَّمَهُ، إِيْتِمَامًا / إِيْتَمَّ، إِجْدَامًا
 / أَجْدَمَ عَلَيْهِ، تَحَجَّيَا / تَحَجَّيَ الشَّيْءَ، تَحْدِيدًا / حَدَّدَ
 إِلَيْهِ وَلَهُ، ذَرَأَ / ذَرَأَ إِلَيْهِ، إِرَادَةً / أَرَادَ، سَعَى / سَعَى -
 إِلَيْهِ، سَمَتَا / سَمَتَ الشَّيْءَ، سَمَدًا / سَمَدَهُ هُ شُمُومًا
 / سَمَّ - إِلَيْهِ، عَكَمًا / عَكَمَ يُلَمِكُنْ كَذَا، تَعَمَّدًا / تَعَمَّدَ
 الْأَمْرَ، غَزَا / غَزَا، انْتَبَهَا / انْتَابَ هُ وَخِيًا / وَخَى
 يَخِي، تَوَخَّيَ / وَخَى وَتَوَخَّى / تَوَخَّى وَتَأَخَّى / تَأَخَّى
 الْأَمْرَ، وَكَدَّ يَكْدُ الشَّيْءَ، تَبَيَّنَمَا / تَبَيَّنَ.
 قصدي /*q.-i/* عَمْدِي، تَعْمِدِي.
 قصر /*qasr/* قَصْر، إِيْلُون، سَرَاي، عَرْش، وَمَخْصَن.
 قصور /*qosur/* نَبُو، نَبُو، تَقْصِير.
 قصور کردن /*q.-kardan/* ← کوتاهی کردن.
 قصه /*qesse/* قِصَّة، قِصَص، قِصَصَة، حِكَايَة، حَدِيث،
 رَوَايَة، أَشْطُورَة، مَثَل.
 قصه پرداز /*q.-pardaz/* ← قصه گوی.
 قصه پردازي /*q.-p.-i/* ← قصه گفتن.
 قصه پريان /*q.-ye-pariyan/* خَزَغِيل، خَزَغِيلَة، خَزَغِيل.
 قصه کوتاه /*q.-ye-kutāh/* الْحِكَايَة الْقَصِيرَة، نَادِرَة.
 قصه گفتن /*q.-goftan/* رَوَايَة / رَوَى - الْقِصَّة، تَرْوِيًا /
 تَرْوَى الْقِصَّة.
 قصه گوئی /*q.-guy/* الرَّاوِي، زَاوِيَة، رَاوِي الْقِصَّة،
 الْقِصَّاص، قَاص.
 قصه گوئی /*q.-g.-i/* رَوَايَة الْقِصَّة.
 قصه نویس /*q.-nevis/* قِصَصِي، مُؤَلِّفُ قِصَص، كَاتِبُ
 الْقِصَّة.
 قصیده /*qaside/* الْقَصِيدَة.
 قصیده ساختن /*q.-sāxtan/* قَصَدَ - وَتَقْصِيدًا /
 قَصَدَ وَاقْصَادًا / أَقْصَدَ الشَّاعِرُ.
 قصیده سرا /*q.-sarā/* نَاطِمُ الْقَصَائِدِ.
 قصیل /*qasil/* الرُّزْع.
 قضا /*qazil/* ۱ ← قضاوت. ۲ ← سرنوشت.

قضا شدن /*q.-šodan/* اِنْقِضَاء / اِنْقَضَى.
 قضا کردن /*q.-kardan/* قَضَاء / قَضَى يَقْضِي الصَّلَاةَ،
 تَأْدِيَةً / أَدَّى الصَّلَاةَ.
 قضاوت /*qezāvat/* حُكْم، قَضَاء، حُتْم، كِتَاب، الدِّين،
 دِيُونَة، فَضْل فِي الْخُصُومَات، إِزَام.
 قضاوت کردن /*q.-kardan/* قَضَاء وَفَضِيًا وَفَضِيَةً / قَضَى
 يَقْضِي بِكَذَا، مُقَاضَاة / قَاضَى، حُكْمًا وَحُكُومَةً / حَكَمَ -
 بِالْأَمْرِ وَلِلزَّجْلِ أَوْ عَلَيْهِ وَبَيْنَهُمْ، تَحَكَّمًا / تَحَكَّم فِيهِ،
 مُحَاكَمَةً / حَاكَمَ إِفْتَاءً / أَفْتَى، فَضْلًا / فَضَلَ - بَيْنَ
 الْحَضْمَيْنِ، تَغَرَّرَ / قَرَّرَ، مُنَافَرَةً / نَافَرُ.
 قضای حاجت /*qazā-ye-hājat/* فُتْحَة.
 قضای حاجت کردن /*q.-ye-h.-kardan/* ۱. قَضَاء / قَضَى
 يَقْضِي حَاجَةً. ۲. تَقَوُّطًا / تَقَوُّطًا، تَقْشَحًا / تَقْشَحَ.
 قضائی /*q.-i/* الْقَضَائِي.
 قضیب ذهب /*qazib-e-zahab/* غِصَا الذَّهَب.
 قضیه /*qaziyye/* ۱. (هَنْ) النُّظَرِيَّة. ۲. الْقَضِيَّة، حُكْم.
 قضیه اصلی علم حساب /*q.-ye-asli-ye-elm-e-hesāb/*
 ← عامل.
 قضیه جزئیة /*q.-ye-joz'iyye/* الْقَضِيَّة الْجَزْئِيَّة.
 قضیه جیوب /*q.-ye-joyub/* قَضِيَّة أَوْ نَظَرِيَّة الْجُيُوبِ،
 قَانُونُ الْجُيُوبِ.
 قضیه حمار /*q.-ye-hemār/* جَسْرُ الْحِمَارِ.
 قضیه دو جمله ای /*q.-ye-do-jomleyi/* (رَض) نَظَرِيَّة دَاثَ
 الْحَدِيثِ، مُعَادَلَة دَاثَ الْحَدِيثِ. ← دو جمله ای نیوتن.
 قضیه سالبه /*q.-ye-sālebe/* الْقَضِيَّة السَّالِبَة، الْقَوْلُ
 السَّالِب.
 قضیه عروس /*q.-ye-arus/* قَضِيَّة فَيثَاغُورث.
 قضیه فیثاغورث /*q.-ye-fisāghures/* نَظَرِيَّة فَيثَاغُورث.
 قضیه کلیه /*q.-ye-kolliyye/* الْقَضِيَّة الْكُلِّيَّة.
 قضیه موجبه /*q.-ye-mujebe/* الْقَضِيَّة الْمُوجِبَة.
 قطاب /*qottāb/* السُّنْبُوسَق، السُّنْبُوسَك.
 قطار /*qatār/* ۱. قَطَر، قِطَارٌ سِكَّةُ الْحَدِيدِ، قَاطِرَة. ۲. قِطَار،
 رَتَل، صَف، طَائِر، زَدِيْف، سِمَاط.
 قطار باری /*q.-e-bāri/* قَطَرٌ أَوْ قِطَارٌ الْبَضَائِعِ، قِطَارٌ يَبْلَعُ،
 قِطَارٌ شَخْن، شَاخِنَة.
 قطار برگشت /*q.-e-bargašt/* قِطَارٌ الْإِيَاب.

قطار رفت /q-e-rafi/ قطار الذهاب.

قطار سریع السیر /q-e-sari-os-sair/ اکسپرس،
اکسپریس، قطار سریع.

قطار شتر /q-e-sotor/ قطار من الإبل.

قطار شدن /q-e-sodan/ ← ردیف شدن.

قطار عادی /q-e-adi/ مُسْتَعَجَلَة، قطار الركاب البطيء،
قطار بطيء السرعة.

قطار فشنگ /q-e-fešang/ جَنْبَة الرصاص، حزام
الجفت، القشاط.

قطار فوق العاده /q-e-fowq-ol-ade/ قطار إضافي.

قطار کردن /q-e-kardan/ ← ردیف کردن.

قطار مخصوص /q-e-maxsus/ قطار مخصوص.

قطار مسافری /q-e-mosāferi/ قطار الركاب أو مسافرين.

قطار مستقیم /q-e-mostaqim/ قطار طوای.

قطاس /qotās/ (جان) الجيتاني.

قطاع /qetā/ القطاع.

قطاع دايره /q-e-dāyere/ (هند) قطاع الدائرة.

قطاع كروي /q-e-koravi/ (هند) القطاع الكروي.

قطب /qotb/ ١. محور، مدار، قُطْب، ٢. (نحو هند)
القُطْب، ٣. الشيخ.

قطب آهن ربا /q-e-āhan-robū/ قُطْب المغنط.

قطب الكتریکی /q-e-elekteriki/ (فز) القُطْب.

قطب برقی /q-e-barqi/ اللّاجب، قُطْب كهربي.

قطب جنوب /q-e-jonub/ قُطْب جنوبي.

قطب جنوبجو /q-e-jonubju/ قُطْب جنوبي (في
البؤصلة)، القُطْب المُتَّجِه جنوباً.

قطبداري /q-e-dāri/ القُطْبِيَّة، الإشتقاقية.

قطب دايرة رسم شده بر كره /q-e-dāyere-ye-rasm/

قطب الدائرة المرسومة على كره.

قطبش /qotbeš/ اشتقاق.

قطبش برقی /q-e-barqi/ الاشتقاق الكهربي.

قطبش بیضوی /q-e-beyzavi/ اشتقاق إهليلجي.

قطبشپذیر /q-e-pazir/ قابل لإشتقاق.

قطبش خطی /q-e-xatti/ اشتقاق خطي.

قطبشزد /q-e-zodā/ مُزِيل الإشتقاق.

قطبشزدایی /q-e-z-yi/ يُزِيلُ، يزيل الإشتقاق.

قطبش سنج /q-e-sanj/ (فز) المُسْتَقْبَلَة.

قطبشسنجی /q-e-s.-i/ قِيَاس الإشتقاق.

قطب شمال /qotb-e-šemāl/ قُطْب شمالي.

قطب شمالجو /q-e-š.-ju/ قُطْب شمالي (في البؤصلة).

قطبش مستدیر /qotbeš-e-mostadir/ اشتقاق دائري.

قطبش مستوی /q-e-mostavi/ الإشتقاق الإشتوائي.

قطبشمنما /qotbešnamā/ مَكْشَافُ الإشتقاق.

قطبشمنمائی /q-e-yi/ كَشَفُ الإشتقاق.

قطبش نور /qotbeš-e-nur/ الإشتقاق.

قطب مثبت /q-e-mosbat/ القُطْب المُوجِب. مُضَد،
قُطْب إيجابي.

قطب مستقیم /q-e-mostaqim/ القُطْب المُسْتَقِيمَة.

قطب مغناطیسی /q-e-meqnāsi/ القُطْب
المغناطيسي.

قطب منفی /q-e-manfi/ القُطْب السالب، مَهْبط.

قطببند /qotbande/ المُسْتَقْبَل.

قطب نما /qotb-namā/ البؤصلة، الحُك، الإبرة
المَغْنَطِيسِيَّة، حُق الإبرة أو المَلَاجِين، إبرة المَلَاجِين.

قطب نما میلی /q-e-n.-mili/ ← عقربة مغناطيسي.

قطب نماى بازگو /q-e-n.-ye-bāzgu/ البؤصلة المعيد.

قطب نماى رادیویی /q-e-n.-ye-rādiyoyi/ البؤصلة
اللاسلكية.

قطب نماى ژيروسکوپى /q-e-n.-ye-žiroskopi/ البؤصلة
الجيرؤسكوبية أو الدوّارة.

قطب نماى مغناطیسی /q-e-n.-ye-meqnāsi/ البؤصلة
المَغْنَطِيسِيَّة.

قطب نماى ملاحی /q-e-n.-mallāhi/ بؤصلة الملاح، كوكبة
جنوبية.

قطب و قطبی /q-e-va-q.-i/ (هند) القُطْب و القُطْبِي.

قطبی /q-e-i/ القُطْبِي.

قطبیده /q-e-ide/ المُسْتَقْبَل.

قطر /qotr/ (هند) قُطْر، القاطع.

قطران /qatran/ القُطْرَان، بُلْسَم، دُجال، دُجالَة،
دُجِيل، طَلَى، طلاء، لَيْكِيك، هِناء.

قطرب /qotrob/ (بز) القُطْرِب، الرُقَص [مَرَضُ عَصَبِي
يتميزُ بأَحْزَانٍ تَشْجِيَّة].

تَقْدِيداً / قَدَدَ، قَدّاً / قَدَدُ، اِقْتِدَاداً / اِقْتَدَّ، اِقْتِضاباً / اِقْتَضَبَ. ۲. تَقْفِيلًا / قَفَّلَ، اِقْفَالًا / اُقْفَلَ التَّوَرُ الْكَهْرَبِيُّ.
 قطع مخروطی / *q-e-maxruiti* / (هَنْد) الْقَطْعُ الْمَخْرُوطِيُّ.
 قطع مكافئ / *q-e-mokafi* / (هَنْد) الْقَطْعُ الْمُكَافِئُ.
 قطع ناقص / *q-e-näqes* / (هَنْد) قَطْعُ نَاقِصٍ.
 قطعنامه / *q-näme* / بَيَانٌ زَشْمِيٌّ، قَرَارَاتُ.
 قطعه ۱. / *qat'e* / الْقِطْعَةُ، قِسْمٌ، فَرْقٌ، فَضْلٌ، جِزْءَةٌ، خُزْرَةٌ، جِئَةٌ، شَرْخَةٌ. ۲. (هَنْد) الْقِطْعَةُ.
 قطعه دایره / *q-ye-däyere* / (هَنْد) الْقِطْعَةُ الدَّائِرِيَّةُ.
 قطعه قطعه کردن / *q-q-kardan* / تَقْطِيعًا / قَطَّعَ، تَمَرِّيقًا / مَرَّقَ، قَطَّعًا وَمَقْطَعًا وَيَقْطَاعًا / قَطَّعَ - هـ قِطْعَةً قِطْعَةً.
 قطعه کره / *q-ye-kore* / (هَنْد) الْقِطْعَةُ الْكَرَوِيَّةُ.
 قطعه موسیقی / *q-ye-musiqi* / قِطْعَةُ مُوسِيقِيَّةٍ.
 قطعی / *qat'i* / قَطْعِيٌّ، نِهَائِيٌّ، حَتْمِيٌّ، مُحَقَّقٌ، شَافٍ، قَاطِعٌ، بَاطِلٌ، بَيِّنٌ، فَاصِلٌ، جَارِمٌ، حَاسِمٌ، يَقِينٌ، أَكِيدٌ، تَأَكِّيْدِيٌّ، تَوْكِيْدِيٌّ، مُؤَكَّدٌ.
 قطعیات / *q-yyat* / قَطْعِيَّةٌ.
 قطعی شدن / *q-šodan* / تَوَقَّعًا / تَوَقَّعَ، تَصَدَّقًا / تَصَدَّقَ.
 قطعی کردن / *q-kardan* / قَطَّعًا / قَطَّعَ - فِي الْأَمْرِ، جَزَمًا / جَزَمَ - الْأَمْرَ.
 قطلب / *qotlob* / (گیا) الْبَحْجُ.
 قلیفه / *qatife* / ۱. الْحَمِيْلَةُ. ۲. (گیا) الْأَمَارِنْطُونُ.
 قعر / *qa'r* / أَشْقَلُ، قَاعٌ.
 قفا / *qafa* / عُنُقٌ، عُنُقٌ، رَقَبَةٌ.
 قفس / *qafas* / الْقَفَصُ.
 قفس ساز / *q-säz* / صَانِعُ الْأَقْفَاصِ.
 قفس سازی / *q-s-i* / ۱. صُنْعُ الْأَقْفَاصِ. ۲. مَمْلُوعُ الْأَقْفَاصِ.
 قفسه / *q-e* / الصُّوَانُ وَالصِّيَانُ، خِزَانَةٌ، دَوْلَابٌ، رَفٌّ، رَفْرَفٌ، رُوشَنٌ، صُفْعَةٌ.
 قفسه آشپزخانه / *q-e-ye-äšpazxäne* / دِرْشَوَارٌ، صَيِّهُوَرٌ، نَمْلِيَّةٌ.
 قفسه بندی / *q-e-bandi* / الْقَرْفِيفُ.
 قفسه بندی کردن / *q-e-b-kardan* / تَرْفِيفًا / رَفَّفَ.
 قفسه جالباسی / *q-e-ye-jälebäsi* / حَزَنَةٌ أَوْ خِزَانَةٌ الْثِيَابِ.

قطر چهار ضلعی / *q-e-cahär-zel'e* / (هَنْد) قَطْرُ الْمُرْتَبِعِ أَوْ الْمُسْتَطِيلِ.
 قطر دایره / *q-e-däyere* / (هَنْد) قَطْرُ الدَّائِرَةِ.
 قطر درونی لوله / *q-e-daruni-ye-lule* / الْعِيارُ [الْقَطْرُ الدَّاخِلِيُّ لِماشُوْرَةٍ أَوْ لِأَسْطُوَانَةٍ].
 قطر ظاهری / *q-e-zäheri* / الْقَطْرُ الظَّاهِرِيُّ.
 قطر ظل / *q-e-zel* / (رَض) الْقَاطِعُ فِي حِسَابِ الْمُثَلَّثَاتِ.
 قطر ظل تمام / *q-e-z-e-tamäm* / (رَض) قَاطِعُ السَّمَاءِ.
 قطرة اشک / *qatre-ye-ašk* / دَمْعَةٌ، عُبْرَةٌ.
 قطره بینی / *q-ye-bini* / السَّعْطُوطُ.
 قطره چکان / *q-cakan* / قَطَّازَةٌ، نَقَاطَةٌ.
 قط زدن / *qat-zadan* / قَطَّأَ / قَطَّأَ الْقَلَمَ وَ نَحَوَهُ، تَقْطِيطًا / قَطَّطَ.
 قط زن / *qat-zan* / الْمُقَطِّطُ.
 قطع ۱. / *qat'* / بَثَرٌ، قَطَّعَ، فَضَّلَ، صَرَمَ، شَطْرَ - نَظَرَازَ: بِطَرَفِ النَّظَرِ عَنْ. ۲. الْخَجْمُ.
 قطعاً / *q-an* / قَطَّعًا، دُونَ رَيْبٍ، حَقِيقَةً، حَقًّا، يَقِينًا، بَتَانًا، نِهَائِيًّا، كَلِمَةً، بِالْكَلِمَةِ.
 قطعات / *qeta'üt* / قَطَّعَ، قِطْعَاتُ.
 قطعات اتصالی / *q-e-ettesäli* / مُعْدَّاتٌ مُلْحَقَةٌ.
 قطعات تفکیکی / *q-e-tafkiki* / الْمَقَاسِمُ.
 قطعات تولیدی / *q-e-towliidi* / قِطْعَاتٌ اِنتَاجِيَّةٌ.
 قطع اتصال برق / *q-e-ettesäl-e-barq* / قَطَّعَ الْاِتِّصَالَ.
 قطعات یدکی / *qet'üt-e-yadaki* / قَطَّعَ تَبْدِيْلِيَّةٌ. قَطَّعَ الْغِيارَ.
 قطع امید / *qat'-e-omid* / قَطَّعَ الرَّجَاءَ أَوْ الْأَمَلَ.
 قطع امید کردن / *q-e-o-kardan* / ← نَوَمِید شدن، نَامِید شدن.
 قطع جریان / *q-e-jarayän* / قَطَّعَ السَّيْرَ.
 قطع زائد / *q-e-zä'ed* / (هَنْد) الْقَطْعُ الزَّائِدُ.
 قطع رابطه کردن / *q-e-rübate-kardan* / مَقَاطَعَةٌ / قَاطَعَ - هـ.
 قطع شدن / *q-šodan* / قَطَّعًا وَمَقْطَعًا وَيَقْطَاعًا / قَطَّعَ مِج -، اِتِّقَاعًا / اِتَّقَطَّعَ، طُرُورًا / طُرِيتَ يَدُهُ.
 قطع کردن / *q-kardan* / ۱. قَطَّعًا وَمَقْطَعًا وَيَقْطَاعًا / قَطَّعَ -، جَذَعًا / جَذَعَ -، [يَكْدِيْگَرًا] تَقَاطَعًا / تَقَاطَعَ الْخَطَّانُ،

قفسه سینه */q-e-ye-sine/* (پز) القَفَصُ السُّدْرِيّ، التَّجْوِيفُ السُّدْرِيّ.

قفسه کتاب */q-e-ye-keitāb/* خَزَنَةُ أَوْ خَزَائِنَةُ الْكُتُبِ، صُورَةُ الْكُتُبِ، قِمَطَرُ.

قفل */qofl/* قُفْلٌ، غَالٌ، مِغْلَاقٌ، مِخْصَنٌ.

قفل ابجد */q-e-abjad/* ← قفل رمزی.

قفل ایمنی */q-e-imeni/* قُفْلٌ أَمَانٍ.

قفلبری */q-bori/* قَطْعٌ أَوْ كَسْرُ الْأَقْفَالِ.

قفل ترکیبی */q-e-tarkibi/* ← قفل رمز.

قفل چوبی */q-e-cubi/* الصُّبَّةُ.

قفل حروفی */q-e-horufi/* قُفْلٌ مُسَوَّكٌ.

قفل رمزی */q-e-ramzi/* الْقُفْلُ التَّوَافِقِيّ.

قفل زدن */q-zadan/* ← قفل کردن.

قفل ساز */q-sāz/* قَفَّالٌ، صَانِعُ الْأَقْفَالِ، كَوَالِبِيّ.

قفل سازی */q-s-i/* ۱. صُنْعُ الْأَقْفَالِ. ۲. مَعْمَلُ الْأَقْفَالِ.

قفل ساعتی */q-e-sā'ati/* الْقُفْلُ الزَّمَنِيّ

قفل شدن */q-sodan/* تَقَفَّلَ / تَقَفَّلَتْ الْأَبْوَابُ، انْقِفَالًا /

انْقَفَلَ، انْقِفَالًا / انْقَفَلَ، انْقِفَالًا / انْقِفَلَ، انْقِفَالًا / انْقِفَلَ، انْقِفَالًا.

قفل شده */q-sode/* مَقْفَلٌ، غُلِقَ، زَلِجَ.

قفل فنی */q-e-fanari/* رِجَالٌ، شَقَاطَةُ الْبَابِ.

قفل قابل انتقال */q-e-qābel-e-enteqāl/* قُفْلٌ، الْغَالِ.

قفل کردن */q-kardan/* إِفْقَالًا / أَقْفَلَ، تَقْفِيلًا / قَفَّلَ،

عَلَقًا / عَلَقَ - وَتَقْلِيغًا / عَلَقَ، إِغْلَاقًا / أَغْلَقَ، رَتَجًا / رَتَجَ -

وِازِتَاجًا / أَرْتَجَ وَسَكًا / سَكَ - الْبَابَ، تَضْبِيبًا / صَبَبَ وَ

إِغْجَامًا / أَغْجَمَ الْبَابَ.

ققنس */qoqnos/* الْقَوْنِيكْسُ، الْعَنْقَاءُ.

قلاب */qollāb/* ۱. الْكَلَابُ، الْكَلَابَةُ، كَلُوبٌ، بُنْزٌ، مِخْوَرٌ،

مِخْطَافٌ، الْخُطَافُ، مِرْوَدٌ، وَسِمَارٌ صِنَارَةٌ، شَبَاثٌ. ۲.

(مس) مَجْمُوعَةُ النُّعْمَاتِ التَّوَسِيعِيَّةِ، وَعِلَامَتُهَا.

قلاب بافندگی */q-e-bāfandegi/* كُرْشِيَّةٌ، صِنَارَةٌ أَوْ أَبْرَةٌ

الْحِيَاكَةِ، صِنْصَةٌ، صِنْصِيَّةٌ.

قلاب دوری */q-duzi/* شُغْلُ الْإِبْرَةِ، تَطْرِيزٌ، شُغْلُ

الْمِنْسَجِ، حَبَكٌ بِإِبْرَةٍ مَعْقُوفَةٍ، وَشِي، تَوْشِيَّةٌ.

قلابدوی کردن */q-d-kardan/* حَبَكَ يَحْبِكُ

بِإِبْرَةٍ مَعْقُوفَةٍ.

قلاب سنگ */q-sang/* ← فلاخن.

قلاب کردن */q-kardan/* ۱. [مص م] تَكْلِيْبًا / كَلَبَ. ۲.

[مص م] تَكَلَّبًا / تَكَلَّبَ.

قلاب گرفتن */q-gereftan/* تَشَابُكًا / تَشَابَكَ الْأَصَابِعُ.

قلاب ماهیگیری */q-e-mahigiri/* شَصٌ، صِنَارَةٌ.

قلابی */q-i/* تَضَنُّعِيّ، مَضْنُوعٌ، مُرْخَزَفٌ، زُورٌ، مُزَيَّفٌ،

مُزَوَّرٌ، زَيْفٌ، مُقَلَّدٌ، مُفْتَعَلٌ.

قلاده */qallāde/* قِلَادَةٌ، الْجِدَّةُ، جِزْجٌ، خِنَاقٌ، مِخْنَقَةٌ،

سَاجُورٌ، عِصْمَةٌ، كِرْدَانٌ.

قلاش */qallāš/* الْمُخْتَالُ.

قلاشی */q-i/* الْإِخْتِيَالُ.

قلاویز */qalāvīz/* ذِكْرُ اللَّوْلِيَّةِ.

قلب */qalb/* ۱. قَلْبٌ، قُودٌ، الْأَشُّ، الْبَرْزُ، جَنَانٌ، جَنِيْبٌ،

خِزَائِنَةُ الْإِنْسَانِ، خَاطِرٌ، عَقْلٌ، غَنْدٌ. ۲. قَلَابِيّ. ۳. (بد)

الْقَلْبُ. ۴. (شیم) الْعَكْسُ.

قلباً */q-an/* قَلْبِيًّا، بِإِخْلَاصٍ.

قلب خطوط */q-e-xotut/* انْقِسَاطٌ أَوْ انْعِكَاشٌ خُطُوطٍ

الطَّيْفِ.

قلب خونین */q-e-xunin/* (گیا) مِهْمَازِيَّةٌ رَائِعَةٌ.

قلب شناس */q-senās/* الْعَالِمُ بِالْقَلْبِ.

قلب شناسی */q-e-i/* مَبْحَثُ الْقَلْبِ.

قلب کردن */q-kardan/* تَرْزِيْفًا / زَيْفٌ، تَرْوِيزًا / زُورٌ.

قلبگر */q-gar/* الْإِنْفِرَتَازُ.

قلب لشکر */q-e-laškar/* الْقَلْبُ مِنَ الْجَيْشِ.

قلب ماهیت */q-e-māhiyyat/* ۱. إِحَالَةٌ، تَخْوِيلٌ. ۲.

إِسْتِحَالَةٌ، تَحْوِيلٌ.

قلب مریم */q-e-maryam/* (گیا) الْمِهْمَازِيَّةُ.

قلب مطلب */q-e-matlab/* الْعَكْسُ، عَكْشُ أَوْ قَلْبُ

التَّرْتِيْبِ الْمَأْلُوفِ لِكَلِمَاتِ الْجُمْلَةِ.

قلب مطلب کردن */q-e-matlab-kardan/* عَكَّسًا /

عَكَّسَ يَفْكِشُ تَرْتِيْبَ الْكَلَامِ.

قلبی */q-i/* ۱. قَلْبِيّ، صَادِرٌ مِنَ الْقَلْبِ. ۲. قَلْبِيّ الشَّكْلِ،

بِشَكْلِ قَلْبٍ.

قلپ */qolop/* جُرْعَةٌ.

قلچماق */qolcomāq/* قُوِيّ، يَطَلُ.

قلچماقی */q-i/* ← قُوْتٌ، نَبِرُومَنْدِيّ.

قلم خور دن / *qelxordan* ← غلتیدن، غلطیدن.
 قلدر / *qoldor* القوی، العَیید.
 قلدری / *q-i* التَّنْثَر.
 قلدری کردن / *q-i-kardan* تَنَمَّرُ / تَنَمَّرُ عَلَی.
 قلع / *qal* القَصْدِیْر.
 قلع زدایی / *q-zodāyi* إزَالَةُ الْقَصْدِیْرِ.
 قلع و قمع / *q-o-qam* الْقَلْعُ وَالْقَمْعُ، إِبَادَةُ، إِفْنَاء.
 قلع و قمع کردن / *q-o-q-kardan* إِسْتِیْصَالاً / إِسْتِثْلَ، قَمْعاً / قَمَعٌ.
 قلعه / *qal'e* قَلْعَةٌ، بُرْجٌ، حِصْنٌ، قَصْرٌ، جَوْشَقٌ، حِصَارٌ، بَارِجَةٌ، جُزْزٌ، عَقْلٌ، مَثَقَلٌ، طَابِیَّةُ.
 قلعه کوب / *q-kub* الْکَال.
 قلعی / *qal'i* الْآثَرُ.
 قلفتی / *qelefti* ← غلفتی.
 قلفونیا / *qolfuniya* (گیا) الْقَلْفُونَةُ.
 قلق / *qaleq* ۱ ← عادت، خوی. ۲ ← روش.
 قلقاس / *qalqas* (گیا) قَلْقَاسٌ، الْحَاضِرَةُ.
 قلقاس رومی / *q-e-rumi* (گیا) الْکَنْکَرُ.
 قلقاسها / *q-hā* (گیا) الْقَلْقَاسِیَّاتُ.
 قلقاس هندی / *q-e-hendi* (گیا) الْبَطَاطَا الْخُلُوةُ.
 قلقل / *qolqol* ۱. صَوْتُ الْغُلَّیْنِ. ۲. (گیا) نَطَشُ.
 قلقلان / *q-ān* الرُّمَانُ الْبَرِّيُّ.
 قلق تفنگ / *qaleq-e-tofang* تَنْطِیْمُ شَفَرَةٍ [أَوَالْفَرَسَةِ] الْبُنْدُوقِيَّةِ.
 قلقلک / *qelqelak* ← غلغلک.
 قلقلی / *qelqeli* ← گرد، مدور.
 قلك / *qollak* حُصَالَةُ النُّقُودِ، كَنْزِيَّةٌ، صُنْدُوقُ النُّقُودِ ← غلک.
 قلم / *qalam* ۱. الْقَلَمُ، رِيشَةُ الْكِتَابَةِ، وَدْبَرٌ، أَرْقَمٌ، مَرْقَمٌ، أَسْمَرٌ، وَلِقَاطٌ، يَرَاعٌ، يِرَاعَةٌ. ۲. نَقْدَةٌ جِسَائِيَّةٌ. ۳. (بَز) الرُّنْدُ، الْكَنْبَرَةُ، قَصْبَةُ السَّاقِ.
 قلم الماس / *q-e-almäs* إِزْمِيلُ الْأَلْمَاسِ، إِزْمِيلٌ دُوخْدِ مَاسِيٍّ.
 قلم برش / *q-e-boreš* مِقْطَعٌ، عُدَّةٌ قَطَعَ فِي الْمِخْرَطَةِ.
 قلمبه / *qolombe* ← غلمبه، غلمبه.
 قلم پا / *qalam-e-pā* قَصْبَةُ الرَّجُلِ، عَظْمُ السَّاقِ.

قلم تراش / *q-tarāš* مِبْرَاةٌ، مَطْوِيٌّ، مَطْوَةٌ، وَطْوَاةٌ، بِرَاةٌ، بِرَايَةٌ، مِقْطَ.
 قلم ترلینک / *q-e-terlink* قَلَمٌ هِنْدِيسِيٌّ.
 قلم جدول کشی / *q-e-jadval-keši* قَلَمٌ جَدْوَلِ.
 قلم حجاری / *q-e-hajjāri* ← قلم درز.
 قلم حکاکي / *q-e-hakāki* إِزْمِيلُ الْمُعَادِنِ، مِثْقَاشٌ، مِثْقَشُ.
 قلم خود کار / *q-e-xudkār* الْقَلَمُ الْجَافِيّ.
 قلم خود نویس / *q-e-xudnevis* قَلَمُ الْجَبْرِ.
 قلم خوردگی / *q-xordegi* مَحْدُوشُ.
 قلم خوردہ / *q-xorde* الْكَلِمَةُ الْمَمْحُوءَةُ.
 قلمداد کردن / *q-dād-kardan* حَسَباً وَجِسَاباً وَجُسْبَاناً وَجُسْبَةً وَجِسَابَةً / حَسَبٌ هـِ إِحْتِسَاباً / إِحْتَسَبَ هُ، عَدّاً وَتَدَاداً / عَدٌّ هُ.
 قلمدان / *qalamdān* الْمُقْلَمَةُ.
 قلمدان ساز / *q-sāz* صَانِعُ الْمَقَالِمِ.
 قلمدان سازی / *q-s-i* ۱. صُنْعُ الْمَقَالِمِ. ۲. مَصْنَعُ الْمَقَالِمِ.
 قلم درز / *q-darz* إِزْمِيلٌ، مِثْقَتٌ، أَجْنَةٌ، مِثْقَرُ.
 قلم درشت / *q-dorošt* الْبُرْزُ.
 قلم دستی / *q-e-dasti* إِزْمِيلٌ، مِثْقَتٌ، مِثْقَاشُ.
 قلمدوش / *qalamdus* ← غلندوش.
 قلمدوش کردن / *q-kardan* ← غلندوش کردن.
 قلم رسم / *q-rasm* قَلَمٌ جَدْوَلِ، قَلَمٌ رَسْمِ، الْمِسْطَارُ، الْمِسْطَرَّةُ.
 قلمرو / *q-row* مِنْطَقَةُ النُّقُودِ، السُّلْطَةُ، سَيِّطَرَةٌ، مُلْكٌ، مَلَكُوتٌ، الْحَوَزةُ، مِنْطَقَةُ الْحُكُومَةِ.
 قلمرو دادگاه / *q-r-e-dād-gāh* إِخْتِصَاصُ الْمَحْكَمَةِ، مِنْطَقَةُ الْإِخْتِصَاصِ، إِخْتِصَاصٌ، سُلْطَةُ الْقَضَاءِ.
 قلم زدن / *q-zadan* ۱. ثَقَرَأُ / ثَقَرُ فِي الْحَجَرِ، حَقَرَأُ / حَقَرُ الْكِتَابَةِ، ثَقَشَأُ / نَقَشُ رَسْمَأُ / رَسَمُ عَلَى الصُّفْرِ. ۲ ← نوشتن.
 قلم زن / *q-zan* الرُّسَامُ عَلَى الصُّفْرِ.
 قلم زنی / *q-z-i* ۱. ثَقَرُ، حَقَرُ، ثَقَشُ، الرُّسْمُ عَلَى الصُّفْرِ. ۲ ← نویسندگی.
 قلمستان / *q-estan* مَنِيَّتٌ، مُسْتَنْبِثٌ، مَشْتَلٌ، دِنْدَانَةٌ.

قلم سرکوبی /q-e-sarkubi/ غُدَّةُ أَوْدَادَةِ الْخِرَاطَةِ.

قلم سنگ تراشی /q-e-sang-tarāšī/ قَلَمُ لَوْحِ، الْإِزْمِيلِ.

قلم سنگ جهنم /q-e-sang-e-jahannam/ قَلَمُ يَنْشُرَاتِ الْفِصَّةِ.

قلم عاج زنی /q-e-ājzani/ مِخْرَشَةُ.

قلم فرسایبی کردن /q-e-farsāyikardan/ هَرْقَا / هَرْقُ ۲ کَثِيراً مِنَ الْجَبْرِ.

قلم قلم زنی زرگر /q-e-q-zani-ye-zargar/ اِزْمِيلُ الْجَوَاهِرِيّ.

قلمکار /q-kār/ ۱. الرِّسَامُ عَلَى السُّفْرِ. ۲. الْقَمَاشُ الْمُخَطَّطُ، كَالْيَكُو، شَيْثُ، نَيْسِجٌ مُلَوَّنٌ، بَقْتُ، بَقْتَا، بَقَّةٌ.

قلمکاری /q-k-i/ الرِّسْمُ عَلَى الصُّفْرِ.

قلم کپی /qn-e-kopi/ قَلَمٌ كُوبِيَّةٌ.

قلم کردن /q-kardan/ قَطَعُوا وَ مَقْطَعاً وَ يَقْطَعَا / قَطَعَ ۲ السَّوَاعِدَ وَ السُّوْقَ ← بَرَدَن.

قلم گچ /q-e-gac/ الْكَرْبُونُ [قَلَمٌ طَبَاشِيرٍ أَيْضاً أَوْ مُلَوَّنٌ].

قلم گراور سازی /q-e-gerāver-sāzi/ مِخْتٌ، مِثْقَاشُ.

قلم گرفتن /q-e-gereftan/ حَذَفَا / حَذَفَ، مَحْوَا مُحَايْمَحُو وَ تَمَحِجَةً / مَحَى، لَطَعَا / لَطَعَ ۲.

قلم گل سفید /q-e-gel-e-sefid/ الطَّبَاشِيرُ.

قلم ماشین تراش /q-e-māšin-e-tarāšī/ ← قلم سرکوبی.

قلم مو /q-mu/ فِرْشَاةُ الدِّهَانِ، الْمِرْزَمُ، رِيْشَةُ الْمُصَوِّرِ.

قلم نی /q-e-ney/ قَلَمٌ يَنْشُدُ، قَلَمٌ قَصَبٍ، قَلَمُ الْكُتْرِ.

قلمه /q-e/ شَتْلَةٌ، عُقْلَةٌ، عَرَسٌ، مَغْرُوسٌ، الْفَسْلُ، الْفَسِيلُ، الْفَسِيلَةُ.

قلمه زدن /q-e-zadan/ الْإِفْتِسَالُ.

قلمی /q-i/ الْمَشْتَدِقُ.

قلمی شدن /q-i-šodan/ كَتَبَا / كَتَبَ مَجْ ۲.

قلمی کردن /q-i-kardan/ ← نوشتن.

قلنبه /qolonbe/ ۱. بَارِز، نَاتِجٍ، خَيْشَن. ۲. كَلَامٌ غَيْرٌ مُسْتَعْمَلٌ.

قلنبه گفتن /q-goftan/ ← غلبه گفتن.

قلندر /qalandar/ دَرُوِشُ.

قلومس /qolumos/ (گیا) الْبُؤْصِيرُ.

قلومن /qoluman/ ۱. أَرْيَفَةٌ [دِعَامَةٌ صَغِيرَةٌ وَجِيدَةٌ تَقُومُ

كَالشَّاهِدِ فِي غَدَدٍ مِنَ الْفُطُورِ الْمَجْهَرِيَّةِ]. ۲. عُقْدَةٌ خَلَرُونِي [مَحْوَرُ التَّفَاتِ الْأَصْدَافِ فِي الرُّخُويَاتِ الْمَعْدِيَّاتِ].

قلوه /qolve/ (بز) الْكَلْوَةُ، الْكَلْبَةُ.

قلوه سنگ /qolve-sang/ حَصَبٌ، حَصْبَاءٌ، خَجَرُ الْهَذَمِ، سَقَطُ الْجَجَارَةِ، ذَبْشٌ، دَبْشٌ، دَكَّةٌ، مَكْدَامٌ، زَلَطٌ، يُقْضُ، أَنْقَاضٌ، ثِقَاضَةٌ، نَقْلٌ.

قلوه کن شدن /q-kan-sodan/ يَنْفُتُ / يَنْفُتُ مَجْ ۲، يَنْتَفَأُ / يَنْتَفُتُ، يَنْتَفَأُ / يَنْتَفُتُ، يَنْتَفُتُ / يَنْتَفُتُ.

قلوه کن کردن /q-kan-kardan/ تَنَفَّأَ / تَنَفَّأَ ۲، يَنْتَفِئُ / يَنْتَفِئُ، يَنْتَفُتُ، يَنْتَفِئُ / يَنْتَفِئُ.

قله /qolle/ قَلَّةٌ، رَأْسٌ، قِمَّةٌ، بُزْعُومَةٌ، شَعْفَةٌ، مُشِيجٌ، صَيْضَةٌ، قُتَّةٌ.

قلیا /qalyā/ (شیم) صُودَا، قَلِي، قَلُو، قَاعِدَةٌ، حُرْضٌ، وَدَاعٌ.

قلیاب /qalyāb/ (شیم) قَلِيُ الْخُرْضِ.

قلیاب صابون پزی /q-e-sābun-pazi/ مَاءُ الرُّمَادِ، بُوْغَادَةٌ.

قلیادوست /qalyā-dust/ (شیم) ← باز دوست.

قلیاسنج /q-sanj/ مِقْيَاسُ الْقَلْوِيَّةِ.

قلیان /qalyān/ عَرَشَةٌ، نَازِجِيَّةٌ، شَيْشَةٌ.

قلیان کش /q-keš/ مَذْحَرُ التَّرْجِيَّةِ.

قلیان کشیدن /q-kešidan/ تَذَخَّنَا / دَخَنَ التَّرْجِيَّةِ.

قلیای آلی /palyā-ye-ālī/ (شیم) قَاعِدَةٌ عَصَوِيَّةٌ.

قلیای سوزنده /q-ye-suzande/ (شیم) صُودَا كَاوِيَّةٌ.

قلیائی /q-i/ (شیم) الْقَلْوِيّ، قَاعِدِيّ.

قلیائی کردن /q-i-kardan/ قَلَّيْتُ، قَلَّيْتُ، جَنَلَا / جَنَلُ ۲ هُ قَلْوِيَّاتٌ.

قلیماتیس /qalimātis/ (گیا) الْمَلْعَى.

قلیماتیس باریک برگ /q-e-būrik-barg/ (گیا) الطَّيْنَانُ.

قلیه /qalye/ الْحَمِيْسَةُ.

قمار /qomār/ الْقِمَارُ، الْمُقَامَرَةُ، الْمَيْسِرُ.

قمار باز /q-bāz/ قَمِيرٌ، مَقَامِرٌ، قَمَرْتَبِيّ، قَمَرٌ، فَاجِلٌ، لَعَابٌ، لَعِيبٌ، لَعْبَةٌ، يَشُورُ، يَسِيرُ.

قمار بازی /q-b-i/ قِمَارٌ، مُقَامَرَةٌ، مَيْسِرٌ، لَعِبُ الْقِمَارِ.

قمار بازی کردن /q-b-i-kardan/ قُمُوراً / قَمَرَبِ، مُقَامَرَةٌ وَ

- قِمَاراً / قامَزْ هُف [با یکدیگر] تَقَامَرُ / تَقَامَرُ الْقَوْمُ، يَسْرُ / يَسْرُ يَنْبَسِرُ، لَغْباً / لَغِبَ الْقِمَارُ، مُحَالَغَةً وَجَلَاعاً / خَالَع. قمار خانه / *q-xāne* / مَقْمَر، مَقْمَرَة. قمار کردن / *q-kardan* / ← قمار بازی کردن. قماش / *qomāš* / القماش، نَبِيج. قماش فروش / *q-foruš* / القماش. قمپز / *qompoz* / ← لاف. قمپز در کردن / *q-dar-kardan* / ← لاف زدن. قمحدوه / *qamhadove* / (پز) الْقَمْحَدُوَّة. قمر مصنوعی / *qamar-e-masnu'i* / الْقَمَرُ الصَّنَاعِي. قمر کاذب / *q-e-kāzeb* / الْقَمَرُ الْكَاذِب. قمری / *qomri* / (جان) قُمْرِي، أَطْرُغْلَة، طُرْغْلَة، تُزْغْلَة، يَمَانَة، خَمَامْ مَطُوق، وَرْشَان. قمری / *qamari* / الْقَمَرِي. قمصور / *qamsur* / [عم] ← خراب، ویران. «زرت فلانی ~ شد، [عم]: تَعْباً / تَعِبَ، إِنْكَسَاراً / إِنْكَسَرَ. قمقمه / *qomqome* / الْقَمْقَمَة، تَرْمَس، زُمْرِيَّة، كَطِيْمَة، مَطْرَة. قمه / *qame* / سِلَاحٌ أَضْعَفُ مِنَ السَّيْفِ وَدُوْحَدَيْن. قمه زدن / *q-zadan* / ضَرْباً / ضَرْبَ رَأْسِهِ بِقَمَّةِ أَيْدَامِ عَاشُورَاء. قمه زنی / *q-zani* / الضَّرْبُ بِقَمَّة. قمیش / *qamiš* / ١. ← غرو غمره. ٢. (گیا) لِسَانُ الْجِسْمَانِ. قمیش آمدن / *q-āmadan* / ← غرو غمره آمدن. قنات / *qanāt* / قَنَاة، أَرْدَبَة، سَحَاة. قنات کن / *q-kan* / الْقَنَاة. قناد / *qannād* / خَلَوَانِي، خَلَوَانِي، خَلَاوِي. قنادی / *q-i* / مَغْرَضُ الْخَلَوَانِيَات. قناره / *qanāre* / سَنَكْلُ التَّلْيِيق. قناری / *qanāri* / (جان) كَنَارِي، كَنَارِيَا، صِرَ، حَرَا، نَغْر. قناری سوری / *q-ye-suri* / (جان) النُّغَار. خرسندی / *xorsandi* / الْإِقْتِنَاع، الْقَنَع، قُنْع، الْقَنَاعَة، قُنُوع. قناعت / *qanā'at* / قَنَاعَة، رُضَى، رُضْوَان، مَرْضَاة. قناعت کردن / *q-kardan* / قَنَعَا وَ قَنَاعَةً وَ قُنْعَاناً / قَنِعَ، إِقْتِنَاعاً / إقْتَنَعَ، تَبَلَّغَا / تَبَلَّغَ بِالشَّيْءِ، إِكْتِفَاءً / إِكْتَفَى بِهِ،
- سَبْرَتْهُ / سَبَرَتْ الرَّجُلُ. قناعت گر / *q-gar* / الْقَانِع. قناويز / *qandviz* / الدَّمَقْس. قنبیل / *qanbil* / (گیا) الْكَمْلة. قند / *qand* / الْقَنْد، الْقَنْدَة، قَنْدِيد، سَكَّرْ جَامِد. ~ در دلش آب شده. أَظْهَرَ الْبَشَاشَة. قنداق / *qondāq* / قِمَاط، قُغْمُوط، قُغْمُوطَة، لِفَافَةُ الطِّفْلِ، سُرْمُطَة، كِفَاس. قنداق تفنگ / *q-e-tofang* / قَنْدَقُ الْبَارُودَة، قُرْزَانَة الْبُنْدُقِيَّة، كَتَبَ الْبُنْدُقِيَّة، أَحْمَصَ الْبُنْدُقِيَّة، الْكُرْزَانَة. قنداق دوز / *q-duz* / الْقَمَاط. قنداق شده / *q-šode* / مَقْمَط. قنداق کردن / *q-kardan* / قَطَطاً / قَطَطَ يَ وَتَقْمِيطاً / قَطَطَ الطِّفْل. قنداقه / *q-e* / ← قنداق. قندانگور / *qand-e-angur* / سَكَّرَ الْعِنَب. قندبر / *q-bor* / كَمَاشَة. قندپهلو / *q-pahlu* / الشَّاي مَعَ الْقَنْد. قند تیغال / *q-tiqāl* / (گیا) ← شکر تیغال. قند چغندر / *q-e-coqondar* / الْسُكَّرُوز. قند حبه / *q-e-habbe* / قِطْعَة سُكَّر، قُرْصُ سُكَّرِي، سَكَّر مَكْنَوَة. قند دار / *q-dār* / مَسْكَر. قند داغ / *q-dāq* / قُنْدَاغ. قند دان / *q-dān* / السُّكَّرِيَّة. قندران / *qandarān* / (گیا) صَمَغُ الْبُسْتُونِي، عِلْكَ، طَبْرَخِي، لُبَان، لِبَانَة، مُضَغَة، مُضَاغَة. قندز / *qondoz* / (جان) بَادَشَر، بَيْدَشَر، ثَغْلَبُ الْمَاء. قند سنج / *qand-sang* / قِيَاسُ السُّكَّر. قند سنجی / *q-s-i* / قِيَاسُ السُّكَّر. قند سوخته / *q-e-suxte* / الْكَرْمِيلَة، سَكَّرْ مَخْرُوق. قند شکن / *q-šekan* / فَأَش كَسَرَ الْقَنْد. قند شیر / *q-e-šir* / الْلُكْثُوز، سَكَّرَ اللَّبَن. قند قابلی / *q-e-qālebi* / سَكَّرْ مَكْنَوَة، قُرْصُ سُكَّرِي. قند کلوه / *q-e-koluxe* / سَكَّرْ قِطْع. قند كله / *q-e-kalle* / سَكَّرُوز (زُوُوس)، قَصَبُ السُّكَّر،

کثله مخروپیه من الشکر.

قند گیر /q-gir/ ملقطه الشکر.

قند مالت /q-e-mält/ الملتوز، شکر الملت.

قندمانند /q-e-mänand/ الشکری، سینه بالشکر.

قند مرکب /q-e-morakkab/ الشکر العدادی.

قند مقلوب /q-e-maqlub/ الشکر المقلب.

قند مکرر /q-e-mokarrar/ شکر مکرر.

قند میوه /q-e-mive/ شکر الفاکه.

قند نیشکر /q-e-neyšekar/ الشکرز.

قندول /qandul/ (گیا) عود البزق ← شیشمان.

قندهای ساده /qand-hä-ye-sade/ ← تکقندها.

قندی /q-i/ الشکری.

قندیل /qandil/ مضباح، مشکوه، الزجاجة.

قنسل /qonsul/ قنصل.

قنسلگری /q-gari/ قنصلیه.

قنطورس /qanturos/ القنطور.

قنطوریون /qanturiyun/ (گیا) القنطاریون، القنطرب، غرطب.

قنطوریون صغیر /q-e-saqir/ (گیا) مرارة الخنثی، فصه الحية.

قنطوریون کبیر /q-e-kabir/ (گیا) القنطرب.

قنغذ /qonfoz/ (جان) الدلذل.

قنوت /qonut/ القنوت.

قو /qu/ ۱. (جان) اوز العراق، یم، اوز غریاق. ۲. (گیا) صوفان.

قوا /qovä/ القوی، القوات.

قواره /qaväre/ ۱. القوارة. ۲. شکل، هیئته، «بد ~» ← بد شکل، زشت.

قواعد اساسی /qava'ed-e-asäsi/ المبادئ.

قوال /qaväl/ ۱. الثزار، المهدار. ۲. القاص. ۳. المعنی.

قوالی /q-i/ تنفی.

قوام /qaväm/ العدل والاعتدال، الاشیتقامه.

قوام /qeväm/ ۱. الیماد، مايقوم به الشيء. ۲. النظام.

قوام آمده /qaväm-ämade/ مكثف.

قوام آوردن /q-e-ävardan/ تسمیمکاً / سمک، تکثیفاً /

کثف بالثخیر، تخثیراً / خثر.

قوام یافتن /q-yäftan/ تقوماً / تقوم.

قوانین /qavädin/ أصول، قواعد.

قوانین جزا /q-e-jazä/ قوانین الجزاء.

قوانین جنگ /q-e-jang/ قوانین الحرب.

قوانین حرکت /q-e-harakat/ قوانین الحركة.

قوانین دریانوردی /q-e-daryä-navardi/ قوانین الملاحة.

قوانین دریایی /q-e-d-yi/ قانون البحري.

قوانین دینامیک /q-e-dinämik/ قوانین حرکیه.

قوانین رانندگی /q-e-ränandegi/ أنظمة السیر.

قوانین کار /q-e-kär/ تشریع العمل.

قوانین کپلر /q-e-kepler/ قوانین کپلر.

قوانین کیفری /q-e-keyfari/ قانون الجزاء، قانون القنوبات.

قوای سه گانه /qovä-ye-se-gäne/ سلطات الدولة الثلاث.

قوت /qovvat/ القوة، الشدرة، جبروت، خیل، الیمین، شوكة، لوث، مراس، مزاسة، نسیم.

قوت /qut/ طعام، رزق، رفض، سکن، سکن، القول.

قوت بغش /qovvat-baxš/ ← قوت دار.

قوت دادن /qut-düdan/ تغذیه / غدی، إطعاماً / أطمع.

قوت دادن /qovvat-düdan/ تقویه / قوی، إحصاماً /

أحكم، تشدیداً / شدد، تششیطاً / نشط، نغشاً / نعش

تغشياً / نعش، إغشاً / أنعش.

قوت دار /q-e-där/ قوی.

قوت قلب /q-e-qalb/ جسارة، جراءة، إطمئنان، طمأنينة.

قوت قلب دادن /q-e-q-düdan/ تشکیناً / سکن زوعه،

طمأنه / طمان و طمانه / طامن هـ.

قوت قلب گرفتن /q-e-q-gereftan/ إطمئناناً و طمأنينة

/ إطمأن اليه.

قوت گرفتن /q-e-gereftan/ تقویاً / تقوی، قوه / قوی بقوی.

قوت گیاهک /qut-e-giähak/ السويداء.

قوت لایموت /q-e-läyamu/ قوت نریر، قوت مزجاة.

قوچ /quc/ (جان) کبش، ضان، خرزوف، غلجوم.

قوچ دار /q-e-där/ الکباش.

- قوچ كانادایی /q.-e-kānādāyi/ (جان) گَنْش گَندا.
 قوچ کوهی /q.-e-kuhi/ (جان) الهَشَمَة، اَلرَّوْیَة.
 قوچ وحشی /q.-e-vahši/ (جان) المَقْلُون.
 قورباغه /qurbāqe/ (جان) النِّقَاق، النِّقَاقَة، أَبُو هَبِيزَة، اُمُّ هَبِيزَة [نِت]، هَجَاة، بُرْگَة، مَقْعَدَة، لَجَم، صَفْدَع، صَفْدَع، الفُلْجُوم، غِلْم، غِنُوم، غِلْم، قَافِزَة.
 قورباغان /q.-gān/ (جان) الصَّفْدِعیَات.
 قورباغان درختی /q.-gān-e-deraxti/ (جان) الشَّرْغُوفِیَات.
 قورباغه درختی /q.-ye-d-/ الشَّرْغُوف، خُبْدَع، الشَّفْدَع، صَفْدَع الشَّجَر.
 قورت /quri/ جُزْعَة، شُرْیَة، بَلَع.
 قورت دادن /q.-dādan/ اِیْتِلَاعاً / اِیْتَلَع، اِزْدَرَاداً / اِزْدَرَد، سَرَطاً و سَرَطَاناً / سَرَطٌ و تَسَرَطاً / تَسَرَط و اِسْتِرَاطاً / اِسْتَرَطَ الاَکْل / رَقَمّاً / رَقَمٌ اِزْدِقَاماً / اِزْدَقَمَ.
 قورخانه /qurxāne/ دَارُ السِّلَاح.
 قور قور /qurqur/ اللُّیْق.
 قور قور کردن /q.-kardan/ نَقَّ / نَقَّ / الصَّفْدَع، نَقْنَقَة / نَقْنَقَ الصَّفْدَع، نَشَجاً و نَشِجاً / نَشَجَ / ت الصَّفْدَعَة.
 قوروق /qoroq/ اَلْحَمَى مِنَ الشَّیْءِ ← قَرَق.
 قوری /quri/ بَرَاد شای، اِیْرِیْق شای.
 قوز /quz/ حَذَبَة الظُّهْرِ.
 قوز بالای قوز /q.-bālā-ye-quz/ ضَغْتُ عَلَی ضَغْبٍ اَوْ عَلَی اِبَالَةٍ، بَلِیَّةٌ عَلَی بَلِیَّةٍ.
 قوز پشت /q.-pošti/ ← کوز پشت، قوزی.
 قوز در آوردن /q.-dar-āvardān/ حَذَباً / حَذَبَ و اِخْدَاباً / اَخَذَب، تَقْوِیْساً / قَوْس، اِنْجَنَاء / اِنْخَنَى ظَهْرُهُ.
 قوز سینِه /q.-e-sine/ الصَّدْرُ الحَمَایِی.
 قوزک /quzak/ خَلْخَالُ الرِّجْلِ، مَحْدَم، رُسْخ، کُف، کَاجَل.
 قوز کردن /quz-kardan/ تَحْنِی، تَحْدَباً، تَحْدَبَ، تَحَادَباً / تَحَادَبَ، اِخْدِیْدَاباً / اِخْدَوْدَبَ.
 قوزی /q.-i/ حَذَب، اَخَذَب، اَفْزَر، قَتَب، مَقْتَبُ الکَاہِل، مَقْوَتَب.
 قوس /qows/ ١. (هَنْد) القَوْس، طَاق. ٢. (نَج) قَوْس. ٣. (گیا) السَّلْع.
 قوس آورتا /q.-e-āvorta/ (پز) قَوْشِ الاَوْرَطِی.
 قوس برقی /q.-e-barqi/ قَوْشِ کَهْرِبَایِی.
 قوس خارجی /q.-e-xāreji/ المُنْحَنَى الحَارِجِی [لَلْعَقْد].
 قوس داخلی /q.-e-dāxeli/ المُنْحَنَى الدَّاخِلِی [لَلْعَقْد].
 قوس دار /q.-dār/ مَقْنَطَر، قَنْطَرِی الشَّکْلِ.
 قوس دائره /q.-e-dā'ere/ قَوْشِ الدَّایِرَة.
 قوس صعودی /q.-e-so'udi/ سَبِزْ صُعُودِی.
 قوس قزح /q.-qozah/ قَوْشِ قَزَح، الخُصْلَة.
 قوس کربون /q.-e-karbon/ ← لَامِب قَوْسِی.
 قوس نزولی /q.-e-nozuli/ سَبِزْ نَزُولِی.
 قوس نما /q.-namā/ المُنْحَنِی، مَتَقَوْس.
 قوسی /q.-i/ القَوْسِی.
 قوش /quš/ (جان) الغَلَام، قَطَام.
 قوش آشیانی /q.-e-āšiyāni/ (جان) اِیَاز.
 قوشباز /q.-bāz/ اَلْبَازْدَار.
 قوشبازی /q.-b.-i/ اَلْبَزْدَرَة.
 قوش پا بلند /q.-e-pā-boland/ (جان) المَقْوَش.
 قوش جره /q.-e-jorre/ اَلْبَازُ المَذْکُر.
 قوش سرخ پا /q.-e-sorxpā/ (جان) اللَّرِیْق.
 قوش طور /q.-e-tur/ اَلْبَازُ الأُنْثِی.
 قوش قزل /q.-qeze/ اَلْبَاز.
 قوش کوچک آمریکایی /q.-kucak-e-āmrikāyi/ اَلجَلَم.
 قوشی /q.-i/ تَسْرِی.
 قوطی /quti/ الغُلْبَة، تَأْمُورَة.
 قوطی باز کن /q.-bāz-kon/ فِتَاحَة غَلَبِ صَفِیْح.
 قوطی پودر /q.-ye-pudr/ غُلْبَة البُودَرَة.
 قوطی چای /q.-ye-čāy/ غُلْبَة الشَّای.
 قوطی زیاله /q.-ye-zobāle/ غُلْبَة قُمَامَة.
 قوطی سیگار /q.-ye-sigār/ غُلْبَة سِجَایِر، غُلْبَة اَللِّغَافَات.
 قوطی شیر /q.-ye-šir/ قِشْطُ لَبَن، مِذْلَجَة، غُلْبَة خَلِیْب.
 قوطی کبریت /q.-ye-kebrit/ غُلْبَة الکِبْرِیْت.
 قوقولی قوقو /ququliququ/ صِیَاحُ الدَّیْبِک.
 قوقولی قوقو کردن /q.-kardan/ رَقَاةً و رَقِیّاً / رَقَاةً الدَّیْبِک.
 قول /qowl/ ١. القول. ٢. غَهْد، وَغْد، عِدَة، مَوْعِد.

مُوعِدَة، صَمان.

قول دادن /q.-dādan/ وَعَدَا وَعِدَّةً وَمُوعِدًا وَمُوعِدَةً وَمُوعِدًا وَمُوعِدَةً / وَعَدَّ يَعِدُّ مُعَاهِدَةً / عَاهَدَ، تَعَاهَدُ / تَعَاهِدُ، التِّزَامُ / اِتَّزَمَ، قَطَعَ - عَهْدًا أَوْ وَعَدًا.

قول شرف /q.-e-šaraf/ كَلِمَةً شَرَفٍ، عَهْدُ شَرَفٍ، قَوْلُ شَرَفٍ، وَعَدُّ شَرَفٍ.

قول گرفتن /q.-qereftan/ أَخَذَ يَأْخُذُ التَّعْهُدَ مِنْ شَخْصٍ.

قول گیرنده /q.-girande/ مَوْعُود.

قول نامه /q.-nāme/ سَنَدٌ بَسِيطٌ غَيْرُ رَسْمِيٍّ.

قولنج /qulanj/ (پز) قَوْلَنْج، قُطْع، مَنَص، مَنَص، مَنِص، مَنَس.

قولنج امعا /q.-e-am'ul/ (پز) الْخَبِطَةُ، الْاَتَقْلُوتْزَا، التَّرْلَةُ الْوَاغِدَةُ.

قولنجان /qulanjān/ (گیا) خَوْلَنْجَان.

قولنجان صغیر /q.-e-saqir/ (گیا) خَوْلَنْجَانٌ مَحْزَنِيٌّ.

قولنجان کبیر /q.-e-kabir/ (گیا) خَوْلَنْجَانٌ کَبِيرٌ، خَاوَلَنْجَان.

قولنج ایلاووس /qulanj-e-ilāvus/ (پز) قولنج رودهی.

قولنج جگر /q.-e-jegar/ (پز) مَنَصْ کَبِدِيٌّ.

قولنج رنگ کاران /q.-e-rang-kārān/ (پز) قولنج سربی.

قولنج روده یی /q.-e-rudeyi/ (پز) اِلْعُلُوص.

قولنج سربی /q.-e-sorbi/ (پز) الرِّصَاص، التَّسْمَم بِالرِّصَاص.

قولنج شدن /q.-šodan/ (پز) قولنج گرفتن.

قولنج کبد /q.-e-kūbed/ (پز) المَنَصُ الْکَبِدِيٌّ.

قولنج کلیه /q.-e-kolye/ (پز) المَنَصُ الْکَلْوِيٌّ.

قولنج گرفتن /q.-gereftan/ مَنَصًا / مَنَصٌ مَجَّ مَنَصًا / مَنَصٌ مَنَصًا / تَمَنَصُ / تَمَنَصُ.

قولنجی /q.-i/ المَنَصِيٌّ.

قول وقرار /qowl-o-qarār/ ← عهد و پیمان.

قول وقرار دادن /q.-o-q.-dādan/ ← قول دادن.

قولون /qulun/ (پز) الْقَوْلُون.

قولون افقی /q.-e-ofuqi/ (پز) الْقَوْلُونُ الْمُسْتَعْرِضُ أَوْ الْمُسْتَعْرِضُ.

قولون سینی شکل /q.-e-sinišek/ (پز) التَّغْرِیجُ السِّينِيّ.

قولون صاعد /q.-e-sā'ed/ (پز) الْقَوْلُونُ الصَّاعِدُ.

قولون متقاطع /q.-e-motaqāte/ (پز) الْقَوْلُونُ الْمُتَعَرِّضُ.

قولون نازل /q.-e-nāzel/ (پز) الْقَوْلُونُ النَّازِلُ.

قوم /qowm/ أُمَّة، شُعْب، رَهْط، رَعِيَّة.

قوم و خویش /q.-o-xiš/ أَقْرَبَاء، أَقَارِب، فَصِيلَةٌ.

قومی /q.-i/ ← مَلَى.

قومیت /q.-iyyat/ الْقَوْمِيَّة.

قومیز /qumiz/ الْكُومُس [نوع من الخمر].

قونسول /qunsul/ ← كُنْسُول.

قونسولگری /qunsulgarı/ الْقَنْصُلِيَّة.

قوه /qovve/ ١ ← قُوَّة، ٢ ← باطری، ٣. (رض) ← تَوَان،

پایه.

قوه بخار /q.-ye-boxār/ الْقُوَّةُ الْبَخَارِيَّة.

قوه برق /q.-ye-barq/ بَطَارِيَّةٌ كَهْرَبِيَّةٌ، بَطَرِيَّة.

قوه تخیل /q.-ye-taxayyol/ مَخِيلَةٌ، خَيَالِيَّةٌ، قُوَّةُ

التَّخِيلِ، وَهْمٌ، وَاهِمَةٌ، وَهْمِيَّة.

قوه تماسک /q.-ye-tamāsok/ الْجَاذِبِيَّةُ الْجَزْبِيَّة.

قوه دوم /q.-ye-dovvom/ مَرْغَبٌ الْقَدِّ.

قوه سوم /q.-ye-sevvom/ مَكْنَبٌ كَمِيَّةٌ مَا.

قوه ضد محرکه برق /q.-ye-zed-de-moharreke-ye-

barq/ الْقُوَّةُ الدَّافِعَةُ الْكَهْرَبَائِيَّةُ الْمُضَادَّة.

قوه قانون گزاری /q.-ye-qānun-gozārī/ سُلْطَةُ

التَّشْرِيعِ.

قوه قضائیه /q.-ye-qazāiyye/ السُّلْطَةُ الْقَضَائِيَّة.

قوه گریز از مرکز /q.-ye-goriz-az-markaz/ الْقُوَّةُ

الْمَرْكَزِيَّةُ الطَّارِئَةُ أَوْ الدَّافِعَةُ.

قوه مجریه /q.-ye-mojriyye/ السُّلْطَةُ التَّنْظِيْمِيَّة.

قوه محرکه برق /q.-ye-moharreke-ye-barq/ الْقُوَّةُ

الْمَحْرَكَةُ الْكَهْرَبَائِيَّة.

قوه مرکز جو /q.-ye-markaz-e-jav/ الْقُوَّةُ الْمَرْكَزِيَّةُ

الْجَاذِبِيَّة.

قوه مقننه /q.-ye-moqānnane/ الْهَيْئَةُ التَّشْرِيْعِيَّة،

السُّلْطَةُ التَّشْرِيْعِيَّة.

قوی /qavi/ شَدِيدٌ، قَوِيٌّ، جَلِيْدٌ، رَجِيْلٌ، عَزِيْزٌ، عَزَّ،

عَزَمَزَمٌ، غَضَالٌ، غَضَلِيٌّ، غَضَنَقَرٌ، مَغْثُولٌ، قَدَوَكْسٌ،

قہوہ /qahve/ القہوۃ، بُن، بِنْتُ الیَمَنِ.
 قہوہ تلخ /q.-ye-talx/ قہوۃ سادۃ.
 قہوہ جوش /q.-juš/ الرُّکُوسۃ، ذُولۃ القہوۃ، کُنکۃ قہوۃ،
 تَنکۃ قہوۃ.
 قہوہ چی /q.-ci/ قہوَجی، قہوَتی.
 قہوہ خانہ /q.-xāne/ قہوۃ، مَقہی.
 قہوہ خوری /q.-xori/ فَنجائِ القہوۃ.
 قہوہ دان /q.-dān/ اِنرِیقِ القہوۃ.
 قہوہ سای /q.-sāy/ طاحُونۃ بُی، مَطحَنۃ بُی.
 قہوہ سودانی /q.-ye-sudāni/ (گیا) الکُولا.
 قہوہ فوری /q.-ye-fori/ قہوۃ سَرِیعۃ التَّخضِیر.
 قہوہ یی /q.-yi/ اُسَمَر، البُنّی.
 قہی /qey/ قہی، عُنّی، عُنّیائِ النَّفس، هُواع، هُواعۃ،
 طَلعاع، جُوار، کَید.
 قہی آور /q.-āvar/ مَقہی، مہوَع، مَطَرَش.
 قہی آوردن /q.-āvardan/ تَقْطِینَا / قِیَا، إِقَاۃ / أَقَا، تَهْوِیعَا /
 هُوَع.
 قیاس /qiyās/ قِیَاسٌ مُنطَلِقی، قِیَاس.
 قیاس خلف /q.-e-xolf/ قِیَاسُ الخَلْف.
 قیاس کردن /q.-kardan/ قِیَاسًا / قَاسَ یَقِیْسُ، تَشْبِیْہَا /
 شَبَہ، مَقَایِسَۃ / قَایَسَ.
 قیاسی /q.-i/ القِیَاسِی.
 قیافہ /qiyāfe/ ۱. الِہْئَۃ، خَلْقۃ. ۲. الوَجْہ، رِیْماع،
 سِیمۃ، صُورۃ، سَخَنۃ، الشَّارۃ.
 قیافہ شناس /q.-šenās/ عَالِمٌ بِالْقِیَافَۃ، القَایِف.
 قیافہ شناسی /q.-š-i/ القِیَافَۃ، عِلْمُ الفِراسَۃ.
 قیافہ گرفتَن /q.-gereftan/ أَخَذَ / أَخَذَ یَأْخُذُ قِیَافَۃ ←
 زَسْتُ گِرِفْتَن.
 قیام /qiyām/ نَهْض، نَهْضُ، نَهْضۃ، قِیام، قُومۃ.
 قیامت /qiyāmat/ القِیَامۃ، السَّاعۃ، الوَاقِعۃ، قَارِعۃ،
 طَامۃ، الِابْدِیَّۃ، اَجَلۃ، اَرْفَۃ، بَئْتُ، حَشَر، حَاقَۃ، رَجَاف،
 سَبْع، سَبْع، مَشْہود، غَاشِیۃ، العُجُز، عِداد، عِمَامۃ، عَقِیم،
 کَرۃ، نَفْسُ السَّاعَۃ، یَوْمُ الحِساب، یَوْمُ الحَشَر، یَوْمُ
 الحُزُوج، یَوْمُ الدِّینِ اَوِ الدِّیْنُونۃ، یَوْمُ الرِّحام، یَوْمُ العَرَض،
 یَوْمُ الفَتْح، یَوْمُ الفِضْلِ، یَوْمُ القِیَامۃ، یَوْمُ المَشْہود، یَوْمُ
 التَّلَاقِ، یَوْمُ النُّشُورِ اَوِ النُّشُورِ، یَوْمُ المَوْعُود.

قُرَانس، مَکِین، مَکِین، وَخَواح، وَخُوح.
 قُویا /q.-yyan/ جَدَا، شَدِیدَا، بَقُوۃ.
 قُوی بازو /q.-bāzu/ ← پهلوان.
 قُوی بنیہ /q.-bonye/ ← تنومند.
 قُوی پنجه /q.-panje/ ← زورمند، پهلوان.
 قُوی دست /q.-dast/ ← توانا، زورمند.
 قُوی دل /q.-del/ ← دلیر، شجاع.
 قُوی دل شدن /q.-d.-šodan/ شَجَاعَۃ / شَجَعْتُ جَرَاۃ و
 جَرَاۃ و جَرۃ و جَرَاۃ / جَرۃُ.
 قُوی دل کردن /q.-d.-kardan/ تَشْجِیعَا / شَجَعْتُ، تَجْرِیْبَا
 / جَرَا.
 قُوی شدن /q.-šodan/ قُوی یَقُوی، تَقُویَا / تَقُوی،
 اِسْتِغْوَۃ / اِسْتِغْوَی، اِسْتِدادَا / اِسْتَدْتُ، تَضَبُّطًا / تَضَبَّطَ
 الشَّیْءُ، عِزًّا و عِزۃ و عَزَاۃ / عَزَّی مَکَالۃ / مَکَنُ.
 قُوی شمالی /q.-ye-šemālī/ (جان) التَّیْدَر.
 قُوی کردن /qavi-kardan/ قُویۃ / قُوی، تَضَلِیلَا / ضَلَبَ
 الشَّیْءُ، تَنْزِیرَا / عَزَّی، اِغْزَاۃ / اِغْزَی، تَجَلِیدَا / جَلَدَ،
 تَمَکِینَا / مَکَنُ، اِیْزَاۃ / اُوزَّی الشَّیْءُ.
 قُوی هیکل /q.-heykal/ ← تنومند.
 قہر /qahr/ ۱. الرُّعْل. ۲. زَغْلان.
 قہرأ /q.-an/ قہرأ، جَبْرأ.
 قہر کردن /q.-kardan/ اِسْتِیَۃ / اِسْتَاۃ، زَغَلَا / زَعَلَ -
 مِنْہ [عم].
 قہرمان /qahramān/ ۱. البَطَل، شَجَاع، قُوی، هُمَام. ۲.
 بَطَل، لَاعِبٌ رِیاضِی مُمْتَاز.
 قہرمان صلح /q.-e-solh/ مَفْرَع، صَانِعُ السَّلَام.
 قہرمان شدن /q.-šodan/ بَطَالَۃ و بَطُولۃ / بَطَلُ.
 قہرمان کردن /q.-kardan/ صُنَعَا / صَنَعَ - اِلْاِبْطَالَ.
 قہرمانی /q.-i/ بَطُولۃ.
 قہقرا /qahqarī/ قَهَقَرِی.
 قہقرا رفتَن /q.-raftan/ اِزْدَادَا / اِزْدَدْتُ رَاجِعِیَا، تَقَهَقَّرَا /
 تَقَهَقَّرَ، قَهَقَّرۃ / قَهَقَّرَ.
 قہقہہ /qahqahe/ القہقہۃ، کزکرة.
 قہقہہ زدن /q.-zadan/ قہقہۃ / قہقہۃ، اُھْیَا / اُھْیَا
 شَقَرَقَۃ / شَقَرَقَ، کزکرة / کزکَر فی الصَّخْب، هَاھَاۃ و
 هَاھَاۃ و هَئْہَاۃ / هَاھَا.

قیام توده‌یی /*qiyām-e-tudeyi*/ النَهْضَةُ العامَّةُ.

قیامت کردن /*qiyāmt-kardan*/ ۱ ← غوغا کردن ۲
اِقَامَةُ / اقامت‌الدنیا و اَقْعَدَهَا.

قیام کردن /*qiyām-kardan*/ ۱. قَوْمًا وَقَوْمَةً و قِيَامًا و قَامَةً /
قام بَقُومٍ، نَهَضًا و نَهَضًا / نَهَضَ - ۲. ثَوْرًا و ثَوْرَانًا و ثَوْرًا
/ تَارَتْ هَيْجًا و هَيْجًا و هَيْجَانًا / هَاجَ يَهْجُجُ، اِغْلَانًا /
أَغْلَنَ العُصْيَانُ.

قیام ملت /*q-e-mellat*/ وَثَبَتَ الشَّعْبُ، اِنْتِفَاصَةُ الشَّعْبِ.

قیج /*qic*/ ← کواج.

قیچی /*qeyci*/ مِقْرَاض، مِقْرَض، مِقْض، مِجْزُ.

قیچی آهن‌بری /*q-e-āhan-bori*/ اَلْفِرْزَلْ. ← قیچی
مرکب.

قیچی باغبانی /*q-e-bāqbāni*/ مِقْضُ تَقْلِيمِ
الشَّجَرِ، مِقْضَب، مِقْضُ تَشْدِيبِ الْأَشْجَارِ، مِقْرَاض.

قیچی برش فلزورق /*q-e-boreš-e-felez-ze-varaq*/
مِجْزَةٌ، جَلَم.

قیچیسی پشم چینی /*q-e-pāšm-cini*/ مِقْزُ، مِقْضُ
الْجَزَارِ.

قیچی چمن‌زنی /*q-e-caman-zani*/ مِقْضُ الْخَضِيرِ.

قیچی سلمانی /*q-e-salmāni*/ الْمَقْدُ.

قیچی کردن /*q-kardan*/ قَصَّ / قَصَّ / جَزَّ / جَزَّ
وَجَزَّزَ / جَزَّزَ وَاِجْتَازَا / اِجْتَزَّ الصُّوفُ أَوِ الْعُشْبُ، جَلَمًا /
جَلَمَ / وَاِجْتَلَمَا / اِجْتَلَمَ الصُّوفُ.

قیچی گونیابر /*q-e-guniyābor*/ مِقْضُ مَرْبُوعِ الْمَقْطَعِ.

قیچی مرکب /*q-e-morakkab*/ مِقْرَاضُ تَوَاقُفِيٍّ.

قیح چشم /*qih-e-cašm*/ الرِّمَصُ، غَبَصُ، غَفَسُ، غَمَصُ،
لَجَجُ، نَسَال.

قید ۱. /*qeyd*/ قِيَاد، زِمَام، رِبَاط، آصِرَةٌ، أَذْهَمُ، سِبَاقُ،
مُسْمِعُ، شُبْحَةٌ، شِكَالُ، وَثَاقُ. ۲. حَالُ، ظَرْفُ.

قید چیزی را زدن /*q-e-cizi-rā-zadan*/ (عم) اِنْصِرَافًا /
اِنْصَرَفَ عَنْ كَذَا.

قید زمان /*q-e-zamān*/ ظَرْفُ الزَّمَانِ.

قیدشده /*q-e-šode*/ مُعَيَّنٌ، مَقْرَرٌ، مُذَوَّنٌ، الْمَحْدَدُ وَصَفُهُ،
الْمَكْتُوبُ.

قید کردن /*q-kardan*/ ۱. تَشْجِيلًا / مَجَلَّ. ۲. اِشْتِرَاطًا
/ اِشْتَرَطَ / شَرَطًا / شَرَطَ عَلَيْهِ.

قیدکننده /*q-konande*/ مُشْتَرِط.

قیدمکان /*q-e-makān*/ ظَرْفُ الْمَكَانِ.

قید و شرط /*q-o-šarv*/ اَلتَّحْفُظُ، شَرْطُ.

قیدی /*q-i*/ حَالِيٍّ، ظَرْفِيٍّ.

قیر /*qir*/ قَار، قِير، زَفَت، قَطْرَان، دُجَالَةٌ، حُمَر، حَاطِرُ،
هِنَاء.

قیراط /*qirav*/ اَلْقِرَاطُ.

قیراندود /*qir-andod*/ اَلْمَذْهُوْنُ بِالْقَارِ، اَلْمَقِيرُ، مَقُور.

قیراندود کردن /*q-andud-kardan*/ قَیَّرَ / قَازَ -
السَّيْفِيَّةُ، تَقْيِيرًا / قَيَّرَ الشَّيْءَ، تَشْرِيْبًا / شَرَبَ الْحَشَبُ،
شَوْفًا / شَافَ - هُ بِالْقَطْرَانِ، تَزْوِيْنًا / زَفَتَ، طَلَبًا / طَلَى
بِالرَّفَتِ، قَطَّرَ / قَطَّرَ تَقْطِيرًا / قَطَّرَ، قَطْرَةً / قَطَّرَنَ.

قیردار /*q-dār*/ اَلْقَيَّارُ.

قیرریزی /*q-rizi*/ اَسْفَلَتَ.

قیرگون /*q-gun*/ بَلَّغَنَ الرَّفَتَ، اَسْوَدَ اللَّوْنِ، الْقَاتِمُ،
بَهْنَمُ، حَالِكُ، خَلِكُ، أَذْجَنُ، دَائِسُ، مُذْلَهْمُ، أَذْهَمُ،
اَسْوَدَ حَالِكًا أَوْ قَاتِمًا، مُظْلِمُ، ظَلَامُ.

قیرگونی /*q-guni*/ اَلْأَكْيَاشُ الْمُرْقَةُ.

قیرمعدنی /*q-e-ma'dani*/ بَثُومُ، قِيرُ، زَفَتُ مَعْدِنِيٍّ،
حُمَرُ، بَثُومِيْنِيٍّ، قَفَرُ الْيَهُودِ.

قیری /*q-i*/ قَارِيٍّ، حُمَرِيٍّ، بَثُومِيْنِيٍّ، زَفَتِيٍّ، اَسْوَدُ.

قیسی /*qeysi*/ (گیا) مِشْمِشْ لَوِزِي أَوْ حَمَوِيٍّ، مِشْلَوِزِ.

قیصر /*qeysar*/ اَلْقَيْسَرُ.

قیصوم /*qeysum*/ (گیا) زَيْحَانُ الْأَرْضِ.

قیطان /*qeytān*/ بَرِيمُ، قَيْطَانُ.

قیطان‌باف /*q-bāf*/ عَقَادُ، حَائِكُ الْأَشْرَطَةِ، حَائِكُ
الْقَيْطَانِ.

قیطان‌بافی کردن /*q-b-i-kardan*/ تَشْرِيْبًا / سَرَجُ
وَسَرَجًا / سَرَجٌ - وَصَفَرًا / صَفَرٌ - وَتَضْفِيرًا / صَفَرٌ وَفَثْلًا /
فَثَلٌ - الْقَيْطَانُ.

قیطان دوزی /*q-duzi*/ اَلزَّرَكَشَةُ بِشَرِيْطِ زَيْنِيٍّ.

قیطانی /*q-i*/ اَلْقَيْطَانِيَّ، اَلْحَبْلِيَّ.

قیطران /*qeytarān*/ (گیا) اِبْرَةُ الْعُجُوزِ.

قیطران شوکرانی /*q-e-šukarāni*/ (گیا) حَشِيْشَةُ الْاِثْرَةِ.

قیطس /*qeytes*/ (گیا) قَيْطَسُ. ۲. (جان) اَلْبَالُ.

قیف /*qif*/ قَيْمَعَةٌ، قَيْمَعُ.

قیف آسیاب /q.-e-äsiyâb/ القادوس.

قیفاووس /qifâvus/ (نج) قیفاوس.

قیفاووسیان /q.-iyân/ (نج) قیفاووسیون.

قیف مخ /q.-e-mox/ (بز) قِنَعُ الدَّمَاعِ.

قیفی /q.-i/ قَمْعَانِی، قَمْعِی الشَّكْلِ.

قی کردن /qey-kardan/ قَیْتُ / قَاہِ یَقِیْءُ، ثَقِیْمًا / ثَقِیًّا،

هُوَاعُ / عَاعُ، تَهَوُّعًا / تَهَوُّعٌ، اِسْتِفْرَاغًا / اِسْتَفْرَغٌ، غُثْبًا

/ غَثًی / تِ النَّفْسِ، تَبَثَّرًا / تَبَثَّرَتْ نَفْسُهُ، بَثَّرَةً /

بَثَّرَتْ نَفْسَهُ، وَتَبَثَّرًا / تَبَثَّرَ، تَبَوُّعًا / تَبَوُّعٌ، تَعَاوَنَةً /

تَعَّ / الرُّجُلِ، اِتَاعَةً / اِتَاعٌ، تَعَا / تَعَّ / ثَوْرًا وَثَوْرَانًا وَثَوْرًا وَ

ثَوْرَةً / نَارَةً نَفْسَهُ، اِتَاعَةً / اِتَاعٌ، جَارًا / جُئِرَ مَجَّ /

فَلَانٌ، جَسَعًا / جَسَعٌ، جُسُومًا وَجُسُأً وَجُسُأً / جَسَأَتْ

نَفْسَهُ، جَسَأًا / جَسَأَتْ نَفْسَهُ لِلْمَوْتِ، جَسِئًا وَجَسِئَانًا

وَجَسِئًا جَاشَ / تِ النَّفْسِ، حَبَائَةً / حَبَّتْ / تِ نَفْسَهُ،

حَبِنًا وَحَبِنًا / حَبَّتْ / تِ نَفْسَهُ، حُثُورًا / حَثَرَتْ / تِ نَفْسَهُ،

دُسُوعًا / دَسَعٌ - بِقِیْمِهِ، دَقَرًا / دَقَرَ - الرُّجُلِ، دَمَسًا /

دَمَسَتْ - تَرْمُضًا / تَرْمَضَتْ نَفْسَهُ، رَبْنًا وَرَبُونًا / رَانَ / تِ

نَفْسَهُ، طَلُوعًا / طَلَعَ - الْمَرِیضُ، تَطْلِیْعًا / طَلَعَ، غَیْنًا /

غَانَ / تِ النَّفْسِ، قُدُوفًا / قَذَفَ - الرُّجُلِ، قُلُوسًا / قَلَسَ -

تِ نَفْسَهُ، قُلُوسًا / قَلَسَ / تِ نَفْسَهُ، ثَقْلِیْسًا / قَلَسَ، لَقَسًا

/ لَقَسَتْ / تِ نَفْسَهُ مِنَ الشَّيْءِ، لَقَصًا / لَقَصَتْ / تِ نَفْسَهُ،

نُشُورًا / نَشَرَتْ / تِ نَفْسَهُ، نُثُوصًا / نَثَّصَتْ / تِ اِلَیْهِ نَفْسَهُ،

نَقَسًا / نَقَسَتْ / تِ نَفْسَهُ، هَعَا وَهَعَةً / هَعَّ / تِ.

قی کننده /q.-konande/ قَائِیْءِ، قِیْوِ، قِیْوِ، الثَّغَاغِ،

قَالِسَ.

قیل وقال /qil-o-qûl/ ← داد و فریاد

قیل وقال کردن /q.-o-q.-kardan/ ← داد و فریاد کردن.

قیلوله /qeylule/ القَمِیْلُ.

قیلی و بلی رفتن /qili-vili-raftan/ ← ذوق کردن،

شادمان شدن، شاد شدن.

قیم /qayyem/ قَیْمٌ، وَصِی، کَافِلٌ، وَلِیُّ اَمْرِ، وَلِیُّ

شَرْعِی، مُجْتَزِ، مُتَقَدِّ الوَصِیَّةِ.

قیمت /qeymat/ یَسْرُ، ثَمَنٌ، قِسْمَةٌ، سُوْقَةٌ، نَقْعَةٌ، كَلْفَةٌ.

قیمت اصلی /q.-e-asli/ قِیْمَةُ اَصْلِیَّةٌ اَوْدَانِیَّةٌ.

قیمت اولیه /q.-e-avaliyye/ یَسْرُ الْبَدَایَةِ.

قیمت بازار /q.-e-bâzâr/ یَسْرُ السُّوْقِ.

قیمت بالا /q.-e-bâla/ یَسْرُ مُزْتَفَعٌ.

قیمت تمام شده /q.-e-tamûm-şode/ ثَمَنُ الْكُلْفَةِ، ثَمَنُ

أَصْلِی، یَسْرُ الْكُلْفَةِ.

قیمت ثابت /q.-e-sâbet/ یَسْرُ مُحَدَّدٌ.

قیمت خالص /q.-e-xâles/ یَسْرُ صَافٍ.

قیمت خرید /q.-e-xurid/ یَسْرُ الشَّرَاءِ، ثَمَنُ الشَّرَاءِ، ثَمَنُ

أَصْلِی.

قیمت دادن /q.-dâdan/ تَعْرِیضًا / غَرَضَ ثَمَنًا، اِشَارَةً /

اِشَارًا اِلَى یَسْرِ.

قیمت داشتن /q.-dâstan/ تَكْلِیْفًا / كَلْفٌ.

قیمت روز /q.-e-ruz/ السَّغَرُ الْجَارِی.

قیمت عادلانه /q.-e-âdelâne/ یَسْرُ عَدْلٌ.

قیمت فروش /q.-e-foruş/ ثَمَنُ الْبَیْعِ.

قیمت کردن /q.-kardan/ سَوِّمًا وَشَوِّمًا / سَامٌ -

الْمُشْتَرِی السَّلْعَةَ، اِشْتِیْمًا / اِشْتَامَ فَلَانًا السَّلْعَةَ، سَوَّالًا /

سَأَلَ یَسْأَلُ عَنِ السَّغَرِ، تَقْدِیْرًا / قَدَّرَ، تَثْمِیْنًا / ثَمَّنَ.

قیمت کلی /q.-e-kolli/ قِیْمَةُ اِجْمَالِیَّةٌ.

قیمت گذار /q.-gozâr/ مَقُومٌ، مُقَدَّرُ الْقِیْمَةِ.

قیمت گذاری /q.-gozâri/ تَسْعِیْرٌ، تَثْمِیْنٌ، تَخْدِیْدُ الْأَسْعَارِ.

قیمت گذاری شدن /q.-g.-şodan/ تَسْعُرًا / تَسْعُرُ.

قیمت گذاری شده /q.-g.-şode/ مُسْعَرٌ.

قیمت گذاری کردن /q.-g.-kardan/ تَثْمِیْنًا / ثَمَّنَ،

تَسْعِیْرًا / سَعَّرَ، تَقْوِیْمًا / قَوَّمَ الْمَتَاعَ.

قیمت گذاشتن /q.-gozâstan/ ← قیمت گذاری کردن.

قیمت مقطوع /q.-e-maqtu' السَّغَرُ الْوَجِیْدُ، یَسْرُ مُتَّفَقٌ

عَلِیْهِ، السَّغَرُ الْمَحْدُودُ.

قیمت نازل /q.-e-nâzel/ یَسْرُ مُحْفَضٌ.

قیمت واقعی /q.-e-vâqe'i' السَّغَرُ الْفِعْلِی.

قیمتی /q.-i/ ذَوْ قِیْمَةٍ، ثَمِیْنٌ.

قیمومت /qeymumat/ الْقَوَامَةُ، الْوِلَایَةِ، وَلَايَةُ شَرْعِیَّةٌ،

الْوَصَايَةِ، وَصَايَةُ شَرْعِیَّةٌ، اِئْتِدَابٌ، اِئْتِدَابٌ سِیَاسِیٌّ اَوْ دَوْلِیٌّ.

قیمومت قانونی /q.-e-qânuni/ وَصَايَةُ قَانُونِیَّةٌ.

قیمومیت /qeymumiyyat/ ← قیمومت.

قیمه شدن /qeyme-şodan/ مَقْرُومٌ، مَقْرَمٌ، مَهْرَمٌ.

قیمه قیمه کردن /q.-q.-kardan/ قَرَمًا / قَرَمٌ - وَتَقْطِیْعًا /

قَطَعَ، تَهْرِیْمًا / هَرَمَ اللَّحْمَ.



ك /k/ الكاف، الحَرْفُ الخامس والعشرون من الألفباء الفارسيّة، وهي بمثابة ٢٠ في حساب الجُمَّل.

ك /k/ لاجِقة تُعطي مَعْنَى التَّصغيرِ مثل: «مرغك: طاوُز صَغِيرٌ، التَّحْيِيْب، التَّرْحُمُ مثل: «طفلك: الطُّفْلُ الصَّغِيرُ المَخْبُوبُ»، التَّخْفِيرُ مثل: «مردمك: رُجُلٌ»، التَّشْبِيهُ، التَّسْبِيَةُ مثل: «نارنجك: قُتْبُلَةٌ يَدَوِيَّةٌ بِشَكْلِ النَّارَنْجِ»، وَتَفْيِذُ المَكَانِ مثل: «لشكرک: مُعَشْكَرٌ».

كاپوسنها /kăpusanhă/ الكبوشيون.

كاباره دانسينگ /k.-dănsing/ الملهي.

كاپوسى /kăpusi/ كبوشي، راهب كبوشي.

كابل /kăbl/ طَبَاب، طَبَاتُ السَّفِينَةِ.

كاپوك /kăpok/ القَبْكَ.

كابل برق /k.-e-barq/ السِّلْكُ الكَهْرَبَائِيّ.

كاپيبارا /kăpibără/ (جان) خنزير.

كابل كشي /k.-keši/ مَدُّ الْأَسْلَاحِ.

كاپیتال /kăpitâl/ رأس المال.

كابل هم محصور /k.-e-ham-mehvar/ الكَبْلُ الْمُتَّحِدُ المَخْوَرُ.

كاپیتال-يست /kăpitâl-ist/ رأسمالي.

كابوتاژ /kăbutăž/ المِلاخَةُ السَّاحِلِيَّةُ.

كاپیتاليسم /k.-ism/ الرأسمالية.

كابوس /kăbus/ الكابُوس، جُثَام، الجَنَامَةُ، الجُثْمَةُ،

كاپتان /kăpitân/ قَبْطَان، رَتَان.

باروك، بَزَك، دِثْنَان، دُؤْفَان، رُكَّاب، ضَاعُوت، هُلُج.

كاپیتول /kăpitul/ (گيا) رؤيس.

كاپوى /kăboy/ ← كاوبوى.

كاپیتولاسيون /kăpitulăsiyon/ اِشْتِسلام.

كابين /kăbin/ ١. مَهْر، المَصْدَقَةُ وَالْمَصْدَقَةُ، صِدَاق، الْأَجْر،

كات /kăt/ (شيم) ← زاج.

بُضْع، بَائِنَةُ، جِباء، حُلُوان، سِياق، غُفْر، نَخْلَةٌ. ٢. كُشْك.

كاتابوليسم /kătăbolism/ الإِنتِقَاض، الأَيْضُ الهَذْمِيّ ←

٣. [تلفن] كُشْك أَوْ حُجْرَةٌ هَاتِفٍ. ٤. [كشتى] قَمْرَةٌ، حُجْرَةٌ مَزَكِب.

سوخت و ساز.

كابوليك /kătăbolik/ الإِنتِقَاضِيّ.

كاتاراكت /kătărăkt/ سَاحِلٌ تَكْتَفُّ فِي عَدَسَةِ الْعَيْنِ يَمْنَعُ

الْإِنْبَازَ.]

كاتاستروفيسم /kătăstrofism/ الكَارِثِيَّةُ [نَظَرِيَّةٌ تُنْسَبُ

إِلَى الكَوَارِثِ الْأَرْضِيَّةِ مَا وَقَعَ مِنْ تَغْيِرَاتٍ جِئُولُوجِيَّةِ وَخَيَوِيَّةِ عَلَى سَطْحِ الْأَرْضِ].

كاتاراكِت /kătărăkt/ سَاحِلٌ تَكْتَفُّ فِي عَدَسَةِ الْعَيْنِ يَمْنَعُ

إِلَى الكَوَارِثِ الْأَرْضِيَّةِ مَا وَقَعَ مِنْ تَغْيِرَاتٍ جِئُولُوجِيَّةِ وَخَيَوِيَّةِ عَلَى سَطْحِ الْأَرْضِ].

كاتاكوُمب /kătăkomb/ سَرْدَابُ المَوْتِ.

كابينت آشپزخانه /kăbinet-e-ăšpazxăne/ الثَّمَلِيَّةُ.

كاتالپسى /kătălepsî/ (پز) الجُحْمَةُ، الإِغْمَاءُ التَّحْشِيّ.

كابين دادن /kăbin-dădan/ مَهْرًا / مَهْرَتُكَ إِمْهَارًا /

كاتالوگ /kătălog/ فَهْرَس، فَهْرَسْت.

أَمْهَرُ المَرْأَةِ.

كاتاليز /kătăliz/ الحَفْز.

كابينه /kăbine/ الوِزَارَةُ، هَيْئَةُ الوِزَارَةِ، حُكُومَةٌ.

كاتاليزم /k.-or/ ← كاتاليزم.

كاپ /kăp/ ١. دِنَارُ الْكَتِّينِ. ٢. الْكَأْسُ.

كاتاليزم /k.-or/ ← كاتاليزم.

كاپشن /kăpšen/ الْأُتُورَاك.

كاتاليزم /k.-or/ ← كاتاليزم.

كاپشن /kăpšen/ الْأُتُورَاك.

كاتاليزم /k.-or/ ← كاتاليزم.

كاپشن /kăpšen/ الْأُتُورَاك.

كاتاليزم /k.-or/ ← كاتاليزم.

كاپشن /kăpšen/ الْأُتُورَاك.

كاتاليزم /k.-or/ ← كاتاليزم.

كاپشن /kăpšen/ الْأُتُورَاك.

کاتومتَر /*kätometr*/ مِقْیَاسُ الْمُسْتَوِی ← بالاسنج.
 کاتَد /*kätod*/ (شیم) کاتود، قُطْبُ سَالِب، المَهْیَط.
 کاتدرال /*kätedräl*/ الْکَنِیْسَةُ الْجَامِعَةُ.
 کاترپیلار /*käterpilar*/ ۱. (جان) الِیْسْرُوع. ۲. جَرَّازَة،
 تِرَاکْثُور.
 کاتشو /*kätešu*/ (گیا) الکاد.
 کاتشیسم /*kätešism*/ تَغْلِیْمٌ شَفْهِی.
 کات کبود /*kat-e-kabud*/ (شیم) زَاجُ اُزْرُق، شَلْفَاثُ
 النُّحَاس، تُوْتِیَا زَرْقَاء.
 کاتگوت /*kätgut*/ الوَثْر.
 کاتوپتْرِیک /*kätoptrik*/ (قر) مَبْنَعُ اِنْعِکَاسِ الثُّور و
 قَوَانِیِیْنِه.
 کاتود /*kätod*/ ← کاتد.
 کاتولیک /*kätolik*/ الْکَاثُولِیْک، کُثْلَکَة.
 کاتولیک رومی /*kat-e-rumi*/ الْکَاثُولِیْکِی.
 کاتولیک شدن /*kat-e-šodan*/ تَكْثُلُکْ / تَكْثُلُکْ.
 کاتولیکوس /*kätolikos*/ الْکَاثُولِیْکُوس.
 کاتولیکِی /*kätoliki*/ کُثُولِیْکِی، کَاثُولِیْکِی.
 کاتیون /*kätyon*/ کَاتِیُونُ [اِیُونُ مُوجِبُ الشَّحْنَة].
 کاج /*käj*/ (گیا) صَنْوَبَر، شُوح، تَنْوَب، الْأَزْرَبَة.
 کاج بلسان /*kat-e-balasän*/ (گیا) تَنْوَبُ بَلَسْمِی.
 کاج حلب /*kat-e-halab*/ (گیا) صَنْوَبَرُ حَلِیْی.
 کاج خمره‌بی /*kat-e-xomreyi*/ (گیا) الثُّویَا.
 کاج زمینی /*kat-e-zamini*/ (گیا) رِجْلُ الذَّنْب.
 کاج سفید /*kat-e-sefid*/ (گیا) صَنْوَبَرُ اَبِیْض.
 کاج فرنگی /*kat-e-farangī*/ (گیا) الْبَیْسِیَّة، الرَّایِیْنِجِیَّة.
 کاج قیری /*kat-e-qiri*/ (گیا) شِرَاق.
 کاجی /*kat-e-i*/ الشُّنُوْبَرِی.
 کاجیان /*kat-e-iyän*/ (گیا) الصُّنُوْبَرِیَات.
 کاجیره /*käjiire*/ (گیا) غُصْفَر، تَزْبَاض، الْقَرْطَم، الْقَرْطَم،
 شُورَان.
 کاجیره صحرايی /*kat-e-ye-sahräyi*/ (گیا) قَرْطَمُ بَرِی.
 کاجی /*käci*/ الْعَصِیْدَة، خَرِیْقَة، خَوِیَّة.
 کاخ /*käx*/ قَصْر، اِیْوَان، سَرَاي، جَوْسَق، صَرَح، جَرْمَاز.
 کاخ داد گستری /*kat-e-dädgostari*/ قَصْرُ الْقَدْل.
 کاخ سلطنتی /*kat-e-saltanatī*/ بَلَاطُ الْمَلِیک.

کاخ نشین /*kat-nešin*/ ۱. الْمُقِیْمُ فِي الْقَصْرِ، مَلِک، اُمِیر.
 ۲. الْبَلَاطِیْن ← پالاتین.
 کاد /*käd*/ (گیا) سَنْطُ کاشو، کَادْ هِنْدِی، خَیْرَا.
 کادانس /*kädäns*/ (مس) مَحَط، نَعْمَة خَتَامِیَّة.
 کادر /*kädr*/ ۱. اِطَار. ۲. حُدُود. ۳. جَمَاعَة یَعْمَلُون فِي
 عَمَلٍ وَاجِد، هَیْئَة، کَادِر.
 کادر آموزشی /*kat-e-ämuzeši*/ هَیْئَة التَّغْلِیْمِ أَوْ التَّدْرِیسِ،
 کَادِرُ التَّغْلِیْمِ.
 کادر اداری /*kat-e-edäri*/ مِلَک.
 کادر سیاسی /*kat-e-siyäsi*/ الْهَیْئَة الذِّبْلُومَاسِیَّة.
 کادمیم /*kädmiyom*/ (شیم) الْکَدِیْمُوم.
 کادمیوم /*kat*/ (شیم) ← کادمیم.
 کادنتسا /*kädentsä*/ (مس) ← کادانس.
 کادو /*kädo*/ هَدِیَّة، عَطَاء، تَرْقَة.
 کادوکئوس /*käduke'us*/ صَوْلَجَانُ هَرْمِیس.
 کادی /*kädi*/ (گیا) الْکَاذِیْی.
 کادی‌ها /*kat-hä*/ (گیا) الْکَاذِیَّات.
 کار /*kär*/ ۱. مَهْنَة، شُغْل، جَزْفَة، فَعْل، عَمَل، عَمَلَة،
 عَمَلَة، اَمْر، بَال، الْجُلْجُل، خِدْمَة، اِشْتِخَاد، حَطَب، دَر،
 دِیْن، سَغِی، شَلَن، صُنْع، صَنْعَة، صَنِیع، طَهْو، لَبَد،
 وَطِیْقَة، هَبَل. ۲-ی کرد کارستان: هَرْج ← دادوفریداد
 کردن. ۲. مَنْصَب، مَرْکَز. ۳. لَاحِقَة تُؤَدِی مَعْنَى الْمُبَالَغَة أَوْ
 اِسْمُ الْفَاعِلِ ک-سَمْتِکَار: الطَّالِم. ۴. (فَر) شُغْل.
 کار چیزی را ساختن /*kat-e-cizi-rä-säxtan*/ ۱. اِکْمَالاً /
 اُکْمَل، اِثْمَاماً / اَتَم. ۲. اِنْفَاء / اَفْنَاء.
 کار کسی را ساختن /*kat-e-kasi-rä-s*/ وَطَأ / وَطِئ
 یَطَأُهَا.
 کارآبرومند /*kat-e-äberumand*/ جَزْفَة شَرِیْفَة.
 کار آزاد /*kat-e-äzäd*/ عَمَلُ حُر.
 کارآزمایی /*kat-e-äzmäyi*/ تَجْرِیَّة، تَمْرِیْن، اِخْتِبَار.
 کارآزموده /*kat-e-äzmude*/ مُجَرَّب، مُخْتَبَر، مُحَنِّک، دُو
 تَجْرِیَّة، مُجَدَّم، مَدْلُوک، الْمُرَقَّع مِنَ الرِّجَال، شَمَر،
 الشُّمْرِ، مُضَدَّم، صَرِیس، مُقْتَل، نَفَح، نَکَل، هِنْدُوس،
 هِنْدُوس.
 کارآگاه /*kat-ägäh*/ بُولِیسِ سَرِی، مُخْبِر، مُرْشِدُ الشُّرْطَة،
 شُرْطِی الْمُبَاجِث.

كارآگاهي /k.-ä.-i/ مباحث، إدارة المخبرات.

كارآمد /k.-ämäd/ ١. مُحَرَّب، الجاد في عمله، طَوِيلُ
الباع، مُقْتَدِر، حَبِيْزٌ بِالْعَمَلِ، لَائِقٌ. ٢. قَابِلٌ لِلْإِسْتِفَادَةِ.

كارآموز /k.-ämuz/ مُسْتَجِد، حَدِثٌ فِي عَمَلٍ أَوْ مَهْنَةٍ،
مُبْتَدِئٌ فِي التَّعْلَمِ، تَلْمِيذٌ، مُرَشَّحٌ.

كارآموزي /k.-ä.-i/ تَمَرُّنٌ، التَّدْرِيبُ الْفَنِّي، تَعْلَمُ الْجَزْفَةَ،
إِخْتِبَارٌ، تَأْهِيلٌ.

كارآموزي كردن /k.-ä.-i-kardan/ تَمَرُّنٌ / تَمَرُّنٌ، تَجْرِبَةٌ
/ جَرْيَةٌ، حَنْكَا / حَنْكَا، إِخْنَاكَا / إِخْتِنَاكَا /
إِخْتِنَكٌ، تَحْنِيكَا / حَنْكٌ، تَنْجِيدَا / نَجْدَه تَنْجِيدَا /
نَجْدَه.

كارا /kärä/ (گيا) الْحَبَقُ.

كاراها /k.-hā/ (گيا) الْحَبَقِيَّاتُ.

كارابين /käräbin/ قَرْبِيْنَةٌ، عَدَاةٌ.

كاراته /karäte/ الْكَارَاتُ.

كاراحمقانه /k.-e-ahmaqâne/ عَمَلٌ سَخِيْفٌ، عَمَلٌ
أَحْمَقٌ.

كار ادبي /k.-e-adabi/ أَثَرٌ أَدَبِيٌّ، مُحَاوَلَةٌ أَدَبِيَّةٌ.

كارادرينا /kärädürinā/ (جان) دُوْدَةُ الْقُطَنِ الْخُصْرَاءِ.

كار از كار گزشتن /kär-as-kär-gozāštan/ نَفَذَا وَنَقُوْدَا وَ
نَفَاذًا / نَفَذَ السُّهْمُ، قَضَا / قَضَى مَجَّ يَفْضِي الْأَمْرَ، سَبَقَا
/ سَبَقَ السَّيْفُ الْعَدْلَ.

كارامل /kürämel/ ← قند سوخته.

كار انساني /kär-e-ensäni/ عَمَلٌ إِنْسَانِيٌّ.

كارانگيدا /kärängidä/ الثَّقَالَةُ.

كارايي /käräyi/ الْكِفَاةُ.

كاربان /kärbän/ الْعَامِلُ الْمِيكَانِيكِيٌّ.

كاربر /kär-bor/ الْأَخُوْدِيُّ.

كاربرد /k.-bord/ الْإِسْتِغْمَالُ.

كاربردن /k.-b.-an/ إِسْتِغْمَالًا / إِسْتَعْمَلَ الشَّيْءَ إِغْمَالًا /
أَعْمَلَ الْآلَةَ أَوْ الرَّأْيَ.

كار بستن /k.-bastan/ ← كار بردن.

كاربن /k.-bon/ فَخْمٌ عَضْوِيٌّ، وَرَقٌ الْكَرْبُونِ.

كاربنات /kärbonät/ ← كاربنات.

كاربنادو /kärbonädo/ ← كاربنادو.

كاربنيت /kärbonit/ كَرْبُونِيْتٌ.

كاربوراتور /kärborätor/ الْمُفَحِّمُ ← سوختاما.

كاربولوي /kärboloy/ (شيم) كَرْبُولَوِي.

كاربوليك /kärbolik/ (شيم) ← فنيك، اسيدفنيك.

كاربنات /kärbonät/ (شيم) أَوَّلُ أَكْسِيدِ الْكَرْبُونِ.

كاربونادو /kärbonädo/ (شيم) الْكَرْبُونَادُو، الْمَاشِ
الْأَسُوْدُ.

كاربيد /kärbid/ الْكَرْبِيْدُ.

كارپرداز /kär-pardäz/ رَئِيسُ إِدَارَةِ الْأَعْمَالِ، صُوْلُ
تَغْيِيْنٌ.

كارپردازي /k.-p.-i/ دَائِرَةُ الْوُلاَئِمِ فِي الْوِزَارَةِ.

كارپل /kärpel/ كَرْبَلَةٌ، جَبَاهُ [وَحْدَةٌ عَضْوِ التَّائِيْنِثِ فِي
الرُّهْرَةِ].

كاپينوس /kärpinus/ الشُّرْمُ.

كارت /kär/ بِطَاقَةٌ، كُرْتُ.

كارت اشتراك /k.-e-eshteräk/ بِطَاقَةٌ إِشْتِرَاكٌ.

كارت انتخاباتي /k.-e-entexäbäti/ بِطَاقَةٌ إِنْتِخَابِيَّةٌ.

كارت پرسنلي /k.-e-personeli/ ← كارت عضويت.

كارت پستال /k.-postäl/ بِطَاقَةٌ بَرِيدِيَّةٌ.

كارت تبريك /k.-e-tabrik/ بِطَاقَةٌ تَهْنِيَّةٌ.

كارت دانشجويي /k.-e-däneshjuyi/ الْبَطَاقَةُ الْجَامِعِيَّةُ.

كارت دعوت /k.-e-da'vat/ بِطَاقَةُ دَعْوَةٍ.

كارتر /kärter/ كَارْتِر [حَوْصٌ أَوْ ظَرْفٌ يَتَّصِفُ أَجْزَاءُ جِهَازٍ
يَعْرِفُ بِأَسْمِ صَانِعِهِ].

كار ترانشيدن /kär-taräšidan/ إِيجَادًا / أَوْجَدَ عَمَلٌ
لِشَخْصٍ.

كارترزيانيسم /kärteziyänism/ الْدِيْنِكَارِيَّةُ.

كارترزين /kärteziyan/ دِيْنِكَارِيٌّ.

كارت شناسايي /kärte-e-šenäsäyi/ بِطَاقَةُ ذَاتِيَّةٌ، بِطَاقَةُ
التَّصْرِيحِ، بِطَاقَةُ الْهُويَّةِ، بِطَاقَةُ بَيَانِيَّةٍ، رَقْعَةُ الْعُنْوَانِ.

كارت عضويت /k.-e-ozviyyat/ بِطَاقَةُ الْعَضْوِيَّةِ.

كارتل /kärte/ الْكَارْتِلُ، شَرَكَاةُ الْإِخْتِكَارِ، تَجْمَعٌ مَهْنِيٌّ.

كارتن /kärton/ ← كارتون.

كارتنك /kärtonak/ (جان) عَنَكَبٌ، عَنَكْبَاءٌ، عَنَكْبُوتٌ،
أَبُوَيْضٌ، الْأَعْنَكَبُ، عَنَكْبَةٌ [نَت]، غَزَالٌ.

كارت ورود /kärte-e-vorud/ بِطَاقَةُ دُخُولٍ.

كارتون /kärton/ كَرْتُونٌ، وَرَقٌ مُقَوًى.

کارت ویزیت /k-e-vizit/ کارت، بطاقت الزیارة.
 کارت هویت /k-e-hoviyyat/ بطاقة هویة شخصیة.
 کار ثواب /kür-e-savâb/ عَمَلْ خَیْرِ.
 کار چاق کن /k-câq-kon/ ویسپت، ذَلال، مُعَقَّب.
 کارخانجات /k-xâne-jât/ المعامل.
 کار خانگی /k-e-x-gi/ إشغال المنزل.
 کارخانه /k-x-/ مَصْنَع، مَغْمَل، گَرْخانه، مَصْنَعَة، قَبْرِیْقَة، فاوْرِیْقَة.
 کارخانه بافندگی /k-x.-ye-bâfundegi/ المَنسُج.
 کارخانه برق /k-x.-ye-barq/ مَحْطَة تُولِید القُوَّة الکَهْرَبائیة.
 کارخانه دار /k-x.-dâr/ الصَّناع، صاجِب المَصْنَع.
 کارخانه قند /k-x.-ye-qand/ عَصَاة، مَغْصَرَة قَصَب الشَّکَر.
 کارخانه کشتی سازی /k-x.-ye-kešti-sâzi/ التَّرسَاة.
 کار خداپسندانه /k-e-xodâ-pasandâne/ ما یَرْضاهُ اللّٰه.
 کارد /kürd/ السَّکِین، السَّکِینَة، شَفْرَة، جَارِحَة، خُداد، الخَزِنة، خَیْفَة، سَخِین، فالِیَة، مُذِیَة. «ش می زدی خونس در نمی آمد»؛ غَلَبَتْ عَلَیْهِ القَضِیَّة.
 کار دادن /kür-dâdan/ تَخْدَمُ / خَدَمَ، اِسْتِخْدَمُ / اِسْتَحْدَمَ، تَشْغِیلُ / شَغَلَ هـ.
 کاردار سفارت /kür-dür-e-sefirat/ القَائِمُ بالأَعْمَالِ لِلْمُفَارَعة.
 کارداری /k.-d.-i/ القِیامُ بالأَعْمَالِ [اصطلاح سیاسی].
 کار داشتن /k.-dâstan/ اِسْتِغْلالُ / اِسْتَعْمَلَ. «کار دارم»؛ اِسْتَعْمَلْتُ، اَنَا مَشْغُولٌ.
 کاردان /k.-dân/ حاذِق، ماهر، مُدَبِّر، سائِس، السَّاس، اَرَب، شاقِب الفِکْر، مُطْلِع، خَیْر، مُدَرَّب، اَیْل، الثَّقِین، الثَّقَن، جَدِیر، اُخُوذِی، حَوِیل، مُخَدَّع، مِغْراق، مُعِید، مُتَقَنَّ، قادر، الْکَرُز، لَبَق، لَبِیق، الثَّغَر، الثَّخْرِیر، الِیْدِی، الِیْدِیاء [نث]، یَقَن.
 کاردان شدن /k.-d.-sodan/ مَهْرًا وَمُهَوَّرًا وَمَهَارًا وَمَهَارَةً / مَهْرًا جَدَقًا وَجَدَاقًا وَجَدَاقَةً / حَذَقٌ وَحَذَقٌ لَبَاقَةً / لَبِیقٌ یَقْطُ / یَقْطُ یَنْقِطُ، طَبًا وَطَبًا / طَبٌّ لَهْ یَدُ بِنِیْضًا.
 کاردانی /k.-d.-i/ ۱. جَذَقٌ، لَبَاقَة، لَبِیق، خُبْرَة، وَقُوف،

اطلاع، سیاست، إدارة. ۲. فوق دیپلم.
 کارد به استخوان رسیدن /kürd-be-ostoxân-residan/ عِیْلَ صَبْرَة.
 کارد پزشکی /k-e-pezeški/ الجِراحَة.
 کارد تیزکن /k-tiz-kon/ مِسْنُ السَّکاکِین.
 کارد جراحی /k-e-jarrâhi/ شَفْرَة العَمَلِیات الجِراحیَّة.
 کارد خوردن /k.-xordan/ الإِصَابَة بالسَّکِین.
 کارد خورده /k-xorde/ المَصَاب بالسَّکِین، المَطْطُون بالسَّکِین.
 کارد زدن /k-zadan/ طَلَعْنَا / طَقَنْ هـ بالسَّکِین.
 کارد ساز /k-sâz/ صائِغ السَّکاکِین، السَّکَان.
 کارد سازی /k.-s.-i/ ۱. صُنْع السَّکاکِین.
 کار دست /käre-dast/ مَصْنُوعٌ بِالْیَدِ، صُنْع الِیْدِ، مَصْنُوعٌ یَدَوِیًّا.
 کاردستی /k.-d.-i/ عَمَلٌ یَدَوِیٌّ.
 کار دستی /k.-d.-i/ جَزْفَة أَوْ مِهْنَة یَدَوِیَّة، عَمَلٌ بِالْیَدِ، صَنع.
 کاردفتری /k-e-daftari/ عَمَلُ المَكْتَبِ، عَمَلٌ کِتابِیٌّ.
 کاردک /kürdak/ سِکِّینُ فَتْحِ الرِّسَالِ أَوْ الظُّرُوفِ.
 کارد کشیدن /k.-kešidan/ سَلًا / سَلَّ السَّکِینَ مِنْ غِمْدِها لِلْمَرْبِ أَوِ الاِسْتِعمَالِ.
 کارد گاوآهن /k-e-gâv-âhan/ سِکَّة المِخْراثِ، سِکَّة الحَدِیدِ، حَدِیدَة المِخْراثِ، مِیْکَعَة.
 کارد و پنیر /k.-o-panir/ خَضَمَان لَدُوْدان، «آن دو مثل هسندند»؛ هِما خَضَمَان لَدُوْدان.
 کاردیا /kürdiyâ/ (پز) قَم المِغْدَة.
 کاردیده /kür-dide/ مَجْرَب، مُخْتَبِر.
 کاردی کردن /kürd-i-kardan/ طَلَعْنَا / طَقَنْ هـ بالسَّکِین.
 کاردینال /kürdinâl/ الْکَرْدِینال.
 کاردینالی /k.-i/ الْکَرْدِینالِیَّة.
 کاردینه /kürdine/ سَکاکِین.
 کاردیوگراف /kürdiyogerâf/ مَحْطَطُ القَلْبِ، راسِمَة القَلْبِ.
 کاردیوگرام /kürdiyogerâm/ مَحْطَطُ القَلْبِ، رَسْم قَلْبِیٌّ.
 کاردیولزی /kürdiyoloji/ مَبْحَثُ القَلْبِ.

کار راه انداختن /*kār-rāh-andāxtan*/ إنجاز الأعمال للناس.

کار راه انداز /*k.-r.-andāz*/ منجز أعمال الناس.

کار راه اندازی /*k.-r.-a.-i*/ إنجاز الأعمال للناس.

کارزار /*k.-zār*/ حَرْب، وَغْي، وَغْي، مَغْرَكَة، واقعة، جحاف، جماس، مُقْتَل، وِطْيَس، وَغَكَة.

کارزار کردن /*k.-z.-kardan*/ اِفْتِتَالاً / اِفْتَتَل القوم، ثَقَاتلاً

/ ثَقَاتَل القوم، مُعَارَكَة وِعِرَاكاً / عَارَك ه تَلَاخُمَا /

تَلَاخَم القوم، حَوَطَا و حَيْطَة و حِيَاطَة / حَاطَ القوم،

مُسَافَقَة / سَافَع، غَلَتَا / غَلَتَ القوم، تَعَالَجَا / تَعَالَج

الخصمان، اِغْتَلَجَا / اِغْتَلَجَ القوم، اِغْتِرَاكاً / اِغْتَرَك

القوم، مُنَاجَزَة / نَاجَز ه تَوَاعَمَا / تَوَاعَمَ القوم، تَوَافَعَا /

تَوَافَعَ القوم، تَهَارَشَا / تَهَارَشَ القوم.

کار ساختن /*k.-sāxtan*/ ۱. تَهَيَّئَة / هَيَّأ مَقْدَمَة الأعمال،

۲. قَتَلَا / قَتَلَ ۲.

کارساز /*k.-sāz*/ خَلَّالَ المَشَاكِلِ، مُمَيِّرُ الْأُمُورِ، مُنْجِزُ

الأعمال للناس.

کارسازی /*k.-s.-i*/ تَذْيِيْرُ الْأُمُورِ، حَلُّ المَشَاكِلِ، تَبْيِيْزُ

الأُمُورِ، اِنْجَازُ الأعمال للناس، الذِّينِ.

کارسازی شده /*k.-s.-i.-šode*/ مَذْفُوع.

کارسازی کردن /*k.-s.-i.-kardan*/ تَهَيَّئَة / هَيَّأ العَمَلْ،

اِجْرَاء / أَجَزَى العَمَلْ، اِنْجَازاً / اُنْجَزَ الأعمال للناس.

کارسست /*kārst*/ کَارِسْت [مِنْطَقَة أَخْجَارٍ جَبْرِیَّةٍ دَاثَ مَجَارٍ

جَوْفِيَّوْ].

کارسینوم /*kārsinom*/ (پز) سَرَطَان، وَرَمَ سَرَطَانِيَّ.

کار شاق /*kār-e-šāq*/ عَمَلٌ شَاقٌّ.

کارشکن /*k.-šekan*/ عَائِقٌ، مُعْزَقِلٌ.

کارشکنی /*k.-š.-i*/ اِعَاقَة، عَزَقَلَة.

کارشکنی کردن /*k.-š.-i.-kardan*/ اِعَاقَة / اِعَاقَ، عَزَقَلَة /

عَزَقَلَ.

کارشناس /*k.-šenās*/ ۱. مُخْتَبِرٌ، خَبِيرٌ، خُبْرَة، آلِ خُبْرَة،

أَهْلُ خُبْرَة، مُجَرَّبٌ، مُتَخَصِّصٌ، يَفْح. ۲. (حق) الْخَبِيرُ.

کارشناس بیمه /*k.-š.-e-bime*/ مُؤَمَّنٌ خَبِيرٌ أَوْ مُسْتَشَارٌ.

کارشناس قانونی /*k.-š.-e-qānuni*/ خَبِيرٌ قَانُونِيٌّ.

کارشناس قسم خورده /*k.-š.-e-qasam-xorde*/ خَبِيرٌ

مُحْلَفٌ.

کارشناس کشاورزی /*k.-š.-e-kešdvarzi*/ خَبِيرٌ زَرَاعِيٌّ.

کارشناسی /*k.-šenāsi*/ ۱. الْخُبْرَة. ۲. لِيْسَانَس.

کارشناسی ارشد /*k.-š.-ye-aršad*/ اِلْمَاجِشْتِيْر.

کارفرما /*k.-farmā*/ اَمِيْر، اَجْر، مُتَحَدِّمٌ، مُسْتَعْدِمٌ،

صَاحِبُ العَمَلِ، صَاحِبُ الْأَمْرِ، مُدَيِّرُ المَصْنَعِ، رَبُّ العَمَلِ.

کارکرد /*k.-kard*/ ۱. کَار. ۲. مَزْدُوْد، حَصِيْلَة، مَحْصُولٌ،

اِنْتَاْج. ۳. اُجْرَة العَمَلِ.

کار کردن /*k.-kardan*/ ۱. عَمَلَا / عَمَلَ ت اِسْتِغْلَالَا /

اِسْتَعْمَلْ، خِدْمَة / خَدَمْتُه، عَسَفَا / عَسَفَ به. ۲. اِسْهَالَا

/ اَسْهَلَ مَج، اِنْطِلَاقَا / اِنْطَلَقَ بَطْنُهُ.

کار کرده /*k.-karde*/ مُسْتَعْمَلٌ، الْقَدِيْمُ.

کارکشتگی /*k.-košegi*/ حَنَكَة، خُبْرَة، طَبْ.

کارکشته /*k.-košte*/ اِلْمُجَرَّبُ، اِلْمُجَرَّدُ، مُدْرَبٌ، خَبِيْرٌ،

اِلْمُجَرَّسُ، بَاثِرٌ، مَرَسٌ، مَذْرُوحٌ، طَبٌ، مَقْدَامٌ، مُخْلَجٌ.

کارکشته شدن /*k.-k.-šodan*/ خُبْرَا و خُبْرَة / خَبِرْتُ

تَذَرَبَا / تَذَرَبْتُ.

کار کشیدن /*k.-kešidan*/ اِجْبَاراً / اُجْبِرَة عَلَی العَمَلِ.

کارکن /*k.-kon*/ ۱. عَامِلٌ، قَعَالٌ، شَعَالٌ، مُجْتَهِدٌ. ۲.

مُسْهَلٌ، مَشُو، ذَوَاةٌ مُسْهَلٌ.

کارکنان /*k.-konān*/ ۱. اِلْمَوْطَفُوْنَ. ۲. عُمَالٌ.

کار کنتراتی /*k.-e-kontorāti*/ عَمَلٌ بِأَجْرِ مُتَحَدِّدٍ سَلْفَاً،

عَمَلٌ مُتَحَدِّدِ الْاِجْرَة سَلْفَاً.

کارگاه /*k.-gāh*/ مَغْمَلٌ، مُخْتَرَفٌ، مَصْنَعٌ، مَصْنَعَة،

مَشْغَلٌ، وَرْشَة، گَرخانِه.

کارگاه بافندگی /*k.-g.-e-bāfandegi*/ اِلْمُنْسَجُ.

کارگاه جولا ه /*k.-g.-e-julāhe*/ اِلْمَحَاكَة.

کارگاه رنگرزی /*k.-g.-e-rangrazi*/ اِلْمَصْبِغَة.

کارگاه ریخته گری /*k.-g.-e-rixte-gari*/ اِلْمَسْبِك.

کارگاه صابون سازی /*k.-g.-e-sābun-sāzi*/ اِلْمَصْبِغَة.

کارگاه نجاری /*k.-g.-e-najjāri*/ اِلْمَنْجَر.

کار گذاشتن /*k.-gozāstan*/ تَأْسِيْساً / اُنْشَاء /

اُنْشَأ، اِلْزِئَاء / اُرْسَى خَبَرَ الْأَسَاسِ.

کارگر /*k.-gar*/ اِلْعَامِلُ، اِجْيِرُ، الصَّانِعُ، صَنَاعِيِيٌّ،

مُسْتَعْدِمٌ، فَاعِلٌ، مُوْظَفٌ، خَادِمٌ، جَلَاذِيٌّ، جَلْذِيٌّ.

کارگران مهاجر /*k.-g.-ün-e-mohājir*/ اِلْعَمَالُ

اِلْمُهَاجِرُوْنَ.

کارگردان فیلم / *k.-gardän-e-film* / مَخْرُجُ الْفِيلِمِ، مَخْرُجُ بَسْمَتَمَانِي.
 کارگردانی / *k.-g.-i* / إِخْرَاجُ الْفِيلِمِ.
 کارگر روز مزد / *k.-gar-e-ruzmozd* / عَامِلٌ يَوْمِيّ.
 کارگر ساده / *k.-g.-e-säde* / عَامِلٌ غَيْرُ مَخْتَرَفِ.
 کارگر شدن / *k.-g.-šodan* / تَأْيِيرٌ / أَثَرُ، عَمَلًا / عَمِلَ - فِيهِ.
 کارگر فنی / *k.-g.-e-fanni* / عَامِلٌ مُتَخَصَّصٌ أَوْ فَنِيّ.
 کارگروهي / *k.-e-goruhi* / عَمَلٌ زُمَرَة.
 کارگری / *k.-gar-i* / عَمَلِ.
 کارگزار / *k.-gozär* / ۱. وَسَيْط، عَامِل، وَكِيل، السَّاعِي، رَاقِ، إِزَاءُ الْأَمْرِ. ۲. مُنَاطِر، مُتَنَاطِر، مُتَوَافِقِ.
 کارگزینی / *k.-gozini* / ۱. اِسْتِخْدَام. ۲. إِدَارَة التَّوْطِيفِ، کارگشا / *k.-gošä* / خَلَالَ الْمَشَاكِلِ، دَلَال، وَسَيْط.
 کارگشایی / *k.-g.-yi* / خَلَّ الْمَشَاكِلِ.
 کارگشایی کردن / *k.-g.-yi-kardan* / خَلَّ / خَلَّ - الْمَشَاكِلِ.
 کارماشینی / *k.-e-mäšini* / عَمَلٌ آلِيّ، عَمَلٌ بِمُسَاعَدَة الْآلَة.
 کارمایه / *k.-mäye* / الطَّاقَة - نِيرُو.
 کارمزد / *k.-mozd* / عَمَلَة، عِمَالَة، عَمُولَة، أَجْر، أَجْرَة الْعَمَلِ، حَقُّ الْعَمَلِ، رَاتِب، مَعَاشِ.
 کارمزد بانک / *k.-m.-e-bänk* / عَمُولَة مُضَرَفِيَة.
 کارمند / *k.-mand* / مَوْظَف، أَجِير، مُأْجُور، مُسْتَحْدَم، مُأْمُور.
 کارمند آزمایشی / *k.-m.-e-äzmäyeši* / مُسْتَحْدَمٌ مَتَمَرِّن.
 کارمند اخراجی / *k.-m.-e-exräji* / الْمُوْظَفُ الْمُسْرُخُ.
 کارمند ارشد شدن / *k.-m.-e-aršad-šodan* / إِقْدَامًا / أَقْدَمَ مَقَامًا، إِقْدَامًا / أَقْدَمَ مَرْكَزًا.
 کارمند بازنشسته / *k.-m.-e-bäznesaste* / مَوْظَفٌ مُتَقَاعِدِ.
 کارمند بلندپایه / *k.-m.-e-bolandpäye* / مَوْظَفٌ كَبِيرِ.
 کارمند دولت / *k.-m.-e-dowlat* / مَوْظَفٌ دَوْلَة أَوْ حُكُومَة، مَوْظَفٌ عَامِ.
 کارمند دون پایه / *k.-m.-e-dunpäye* / مَوْظَفٌ صَفِيرِ.
 کارمند رسمی / *k.-m.-e-rasmi* / مَوْظَفٌ مُصَنَّفِ.
 کارمندی / *k.-m.-i* / وَظِيفَة، عَمَل، خِدْمَة.

کارنازآموده / *k.-nä-äzmude* / غَيْرُ مُجَرَّبِ، الْغَمَر، الْغَمَرِ.
 کارنالیت / *kärnäli* / ۱. الْجَسَدِيَة. ۲. الْغَلْمَة، الشَّهَوَانِيَة.
 کارنامه / *kär-näme* / سِجَلُ الْأَعْمَالِ، جَدْوَلُ الْأَعْمَالِ.
 کارنامه تحصیلی / *k.-n.-ye-tahsili* / وَرَقَة غَلَامَاتِ الثَّلْمِيذِ.
 کارناوال / *kärnäval* / كَرْنَفَالِ.
 کارنوتیت / *kärnotit* / (شیم) الْكَرْنُوتِيْتِ.
 کارنیک / *kär-e-nik* / مَأْتَرَة، عَمَلٌ حَمِيدٌ، عَمَلُ الْخَيْرِ.
 کار نیمه وقت / *k.-e-nime-vaqt* / عَمَلٌ بِدَوَامٍ مُخَفَّضِ.
 کاروان / *kär-vän* / رَكْب، رُكْبَان، قَافِلَة، سَيَّارَة، قَبْزَوَان، رُفْقَة، رَحْطَة، عَيْرِ.
 کاروان زدن / *k.-zadan* / قَطَعَ - الطَّرِيقَ.
 کاروان زنی / *k.-zani* / قَطَعَ الطَّرِيقَ، اللُّصُوصِيَة.
 کاروان سالار / *k.-sälär* / زَعِيمُ الْقَافِلَة، رَئِيسُ الْقَافِلَة.
 کاروانسرا / *k.-sarä* / مَنْزِلُ الْمُسَافِرِيْنَ، خان، رِبَاطِ.
 کاروان شادی / *k.-e-šädi* / - کارناوالِ.
 کاروانک / *kärvänak* / (جان) - کروانِ.
 کاروان کش / *kärvän-keš* / قَرْجُحِ.
 کاروبار / *kär-o-bär* / شَأْن، مَشْغُولِيَة، مُعَامَلَة، أَشْغُولَة.
 کاروتن / *käroten* / الْكَارُوتِيْنِ، الْجَزْرِيْنِ.
 کاروتنوتید / *käroteno'id* / الصَّنْعُ الْجَزْرَانِيّ.
 کارورز / *kär-varz* / التَّمَهَّنُ، تَلْمِيذِ.
 کارورزی / *k.-v.-i* / التَّمَهَّنِ.
 کاره / *käre* / ۱. خَبِيرٌ بِالْعَمَلِ، لَاقِقِ. ۲. مُؤَيَّر، دُونُ قُوْد، دُونُ سُلْطَة، عَامِل، لَاحِقَة تُؤَدِّي مَعْنَى الْمُبَالَغَة أَوْ اِسْمِ الْفَاعِلِ مِثْل «سَمَكَارَه»: الطَّالِمِ.
 کاری / *käri* / ۱. فَعَال، مُؤَثَّر. ۲. عَامِلٌ شَدِيدٌ، الْعَامِلُ الْجَدِيدِ، نَاشِطٌ، نَاشِطٌ إِلَى عَمَلِهِ، هَمَام، جَمُّ النَّشَاطِ، جَرِيش. ۳. الْكَرِي، بَهَارِ هِنْدِيّ.
 کاریاتید / *käriyätid* / الْكَرْتِيْدِ.
 کاریبو / *käribu* / (جان) الرُّتَة، أَيْلٌ شِمَالًا مِيْرَكِيّ.
 کاریز / *käriz* / قَنَاة، قَنَا، ثُرْعَة تَصْرِيفِ، مُصْرِفُ الْمَاءِ، مَسْرَب، مَسْرَبَة، سَرَبِ.
 کاریزکن / *k.-kan* / الْقَنَاءِ.
 کاریز کندن / *k.-kandan* / ثَقِيْبَة / قَتَى، حَفَرَ / حَفَرَ - الْقَنَاةِ.

کاریکاتور /kärikätor/ صُورَةُ مُضَحَّكَةٍ، شَكْلٌ مُضَحَّكٌ،

الکاریکاتور، الرَّسْمُ السَّاحِرُ.

کاریکاتور یست /k.-ist/ مُصَوِّرُ الرَّسْمِ السَّاحِرِ.

کازه /kæze/ الزُّبَّة، زُرْب، سَمَّالَةٌ، نَامُوس.

کازینو /küzino/ کازینُو، مَلْهَى، مَقْهَى.

کازیه /küziye/ جَزَائَةُ أَذْرَاج.

کازنین /küze'in/ الْجَنِّین.

کاس /käs/ ← گارسه.

کاسب /käseb/ کایسب، رایسج، الجانی، ظافیر، قارش،

کَدَّاس، هَابِل.

کاسبرگ /käsbarg/ (گیاه) فِضْلَةٌ، السَّیْلَةُ، قَمْع، کِمَامَةٌ،

کَاشُ الزُّهْرَةِ.

کاسیکار /käseb-kär/ ← کاسب.

کاسبی /k.-i/ الِکَسْب.

کاست /käset/ مُفْسِدُ الْفِیْلِمِ أَوْ اللَّوْحِ الْحَسَّاسِ.

کاست /käst/ ← کاهش.

کاستانیت /kästänit/ (مسد) الصَّنْج ← قاشقک.

کاستر /kästor/ (جان) ← بیدستر.

کاستن /kästan/ ۱. [مصل] ← کاهش یافتن. ۲.

[مص] ← کاهش دادن.

کاسته /käste/ ناقص، مَنْقُوص، مُنْقَص، مُثَلَّف، مُقَلَّل.

کاسته شدن /k.-šodan/ ← کاهش یافتن.

کاستی /kästi/ ← کاهش.

کاسد /käsed/ کابید، الِکَسِید.

کاسد شدن /k.-šodan/ کَسَاداً وَ کُشُوداً / کَسَدَ وَ کَشَدَ

و بُوراً وَ بُوراً / بازَ تِ الشُّوقِ، انْجَمَاقاً / انْخَمَقَ، انْجِدَاعاً

/ انْخَدَعَتِ الشُّوقُ، حُوساً / خَاسَ تِ الْبِضَاعَةِ، حَیْساً /

خَاسَ تِ الْبَنِیْعِ، مَوْقاً / مَاقَ تِ الطَّعَامِ، نَعْساً وَ نَعْساً / نَعَسَ

تِ الشُّوقِ، نَوْماً وَ نِیَاماً / نَامَ تِ الشُّوقِ.

کاسد کردن /k.-kardan/ اِکْسَاداً / اِکْسَدَ الشَّیْءُ، اِضْرَاحاً

/ اَضْرَحَ الشُّوقُ.

کاسک /käsk/ کُودَةٌ.

کاسکار /käskärü/ (گیاه) الِکَشْکَازَةُ.

کاسکت /käsket/ کَسِکِیت، [قُبْعَةٌ بِوَاقِیَةِ أَمَامِیَّةٍ تُصَوَّرُ

الْعِیْنِیْنِ مِنْ وَهْجِ الشَّمْسِ].

کاسنی /käśni/ (گیاه) هَنْدَب، هَنْدِیاء، هَنْدِی، هَنْدَبَاة،

البَقْلَةُ الْمُبَارَكَةُ، شَرِیس، شِکُورِیاء، لُعاة.

کاسنی بری /k.-ye-barri/ (گیاه) الْخَفِضِیض.

کاسنی بیابانی /k.-ye-biyäbäni/ نَابُ الْأَسَدِ.

کاسنی دشتی /k.-ye-dašti/ (گیاه) هَنْدِیابَرِیَّة، حَسُّ بَرِی.

کاسنی صحرايی /k.-ye-sahräyi/ (گیاه) ← کاسنی

دشتی.

کاسنی فرنگی /k.-ye-farangi/ ← الهَنْدِیاء، شِیکُورِیة.

کاسواری /käsoväri/ (جان) الشَّبْنَم.

کاسه /käse/ جام، کَاس، قَدَح، قَمِصَّة، ظَرْف، وِعاء،

جَفَنَّة، عَرَب، مَصِیصَة، حَق، و کوزه را بر سرش

شکست: حَمَلَهُ کُلَّ مَاقِع.

کاسه از آش داغ تر /k.-ye-az-äs-däqtar/ هُوَ أَكْثَرُ

کَاثُولِیکِیَّة مِنَ الْبَابِاءِ، هُوَ أَزْهَقُ مِنْ أُمِّ حُتُونِ.

کاسه بشقابی /k.-bošqabi/ الَّذِی یُبَدِّلُ الْمَلَابِیسَ الْقَدِیْمَةَ

بِالضُّخُونِ وَ الْوَسَائِلِ الْمَنْزِلِیَّةِ.

کاسه پشت /k.-pošt/ (جان) ← لاک پشت.

کاسه پشتک /k.-poštak/ (جان) ← سن گندم.

کاسه تار /k.-ye-tär/ (مسد) کَاسَةُ الرُّبَابِ.

کاسه تومز /k.-ye-tormoz/ دَاوَةُ الْفَرَامِیلِ.

کاسه چشم /k.-ye-cešm/ (بز) ثَقْرَةُ الْعَیْنِ، ثَجْوِیفُ

الْعَیْنِ، حَاجِزٌ أَوْ مَحْجُزٌ الْعَیْنِ، لَبَج.

کاسه زانو /k.-ye-zänu/ (بز) الرُّصْف، الرُّصْفَةُ، صَابُونُهُ

الرُّكْبَةِ، دَاغِصَة.

کاسه زیر نیم کاسه بودن /k.-zir-e-nim-k.-budan/

جَوُفُ الْکَاسَةِ یَنِیمُ کَاسَةً [عم عراقی]، الشُّعُو بِالْخَدْعَةِ.

کاسه ساجمه /k.-säcme/ مَدْرَجَةُ کَرِیَّاتِ، مَحْمِلُ

الکَرِیَّاتِ.

کاسه ساز /k.-söz/ الْقَصَاع، قَدَاح.

کاسه سازی /k.-s.-i/ الْقِصَاعَةُ.

کاسه سر /k.-ye-sar/ قَحْفُ الرُّأْسِ.

کاسه صبر لبریز شدن /k.-ye-sabr-labriz-šodan/

فَقْدُ / فَقْدَ تِ الصَّبْرِ.

کاسه گر /k.-gar/ صَانِعُ الْأَوَانِی، الْقَصَاع، قَدَاح.

کاسه گری /k.-g.-i/ الْقِدَاخَةُ.

کاسه گل /k.-ye-gol/ قَدِیغ، کِمُ الزُّهْرَةِ، قُنْب.

کاسه لیس /k.-lis/ ۱. لَاعِقُ الْإِنَاءِ، لَاحِشُ الْإِنَاءِ، اللَّحَّاس.

۲. الاُكُول، شَرِه، شَحَاذ.

کاسه لیس /k.-l.-i/ ۱. لَعْقُ الْإِنَاءِ، لُحْسُ الْقُضَّةِ. ۲. الشَّرَاة.

کاسه مستراح /k.-ye-mostardh/ المِرْحَاض.

کاسه مفصل /k.-ye-mafsal/ حَقُّ حَرْقِيٍّ.

کاسه نمد /k.-namad/ حَلَقَةُ مَنَع تَسْرِبِ الرُّيْتِ.

کاسه یکی /k.-yeki/ زَفِيقُ الطَّعَامِ ← هم خوراک، هم غذا.

کاسیا /käsiiyl/ (گیا) الکاسیة، حَسَبُ مَرِّ.

کاسیترون /käsiron/ (گیا) الاِيزْراقِلِیة.

کاسیتريت /käsirit/ (سیم) حَجَرُ الْقَصْدِيرِ، اُكْسِيدُ الْقَصْدِيرِ الْمُتَبَلَّر.

کاسیوپوم /käsiiyopiyom/ ← لوتسیوم.

کاش /käl/ ۱. لَيْثٌ. ۲. وَرَقٌ كَيْمٌ [عکاسی].

کاشالو /käsälu/ (جان) بَقَرُ الْمَاءِ، غَنَمٌ ← گاواپی.

کاشانه /käsäne/ دار، مَنَزِل، بَيْتٌ صَغِيرٌ، عَش.

کاشت /käsi/ جَذْمَةُ الْأَرْضِ.

کاشتن /kästan/ زَرْعاً وَزِرَاعَةً / زَرْعٌ، حَرْثاً / حَرْثٌ بِ غَرْسٍ وَغِرَاسَةٍ / غَرْسٌ بِ غِرَاسٍ / أَغْرَسَ، تَحْضِيرٌ / حَضَرَ الْأَرْضَ، اِمْتِكَارٌ / اِمْتَنَكَرَ الْحُبَّ، تَنْبِيْئاً / نَبَّتَ الشَّجَرُ، نَضَباً / نَضَبُ الشَّجَرَةِ، دَحْمٌ نَفَاقٌ كَاشَتِ: أَلْقَى الشَّقَاقَ بَيْنَهُمْ.

کاشته /kästel/ زِرَاعَةٌ، مَرْزُوعٌ، زَرْيَعَةٌ، غَرْسٌ، غَرْبَسٌ.

کاشتنی /kästani/ قَابِلٌ لِلزَّرْعِ، يَزْرَعُ.

کاشر /käser/ طَعَامٌ مُبَاحٌ أَكَلُهُ فِي الشَّرِيعَةِ الْيَهُودِيَّةِ.

کاشف /käsef/ ۱. کَاشِفٌ، مُكْتَشِفٌ، رَائِدٌ، مُسْتَنْبِطٌ. ۲-

به عمل آمد: اُكْتِشِفَ. ۲. الْجَنَاسُ ← ردیاب.

کاشکول /käskul/ مَتَدِيلٌ أَوْ لِفَافِغُ الرُّقْبَةِ.

کاشکی /käski/ لَيْثٌ ← کاش.

کاشن /käsen/ (گیا) کَاشَن، کَاشِم.

کاشن رومی /k.-e-rum/ (گیا) کَاشِمٌ رُومِيٌّ.

کاشو /käsu/ کَاشُو [مَادَةُ مُسْتَحْرَجَةٌ مِنْ عَشْبِ السَّنَطِ الْهِنْدِيِّ وَتُسْتَفْعَلُ فِي الصَّبَاغَةِ].

کاشه /käse/ تَرْشَاة.

کاشی /käsi/ قَرَمَدٌ، قَرَمِيدٌ، فُسَيْفَسَاءٌ، کَاشَانِيَّ، قَيْشَانِيَّ، زَلْزَلِيَّ، بَلَاطٌ قَاشَانِيٌّ.

کاشی پز /k.-paz/ ← کاشی ساز.

کاشی پزی /k.-p.-i/ ← کاشی سازی.

کاشی ساز /k.-süz/ صَانِعُ الْکَاشِيَّ.

کاشی سازی /k.-s.-i/ ۱. صُنْعُ الْکَاشِيَّ. ۲. مَصْنَعُ الْکَاشِيَّ.

کاشی کار /k.-kär/ عَامِلٌ رَضْفِ الْکَاشِيَّ.

کاشی کاری /k.-käri/ قَرَمَدَةٌ، الرُّخْرَفَةُ الْقَيْشَانِيَّةُ.

کاشی کاری کردن /k.-k.-i-kardan/ قَرَمَدَةٌ / قَرَمَدُ

النَّشِيَّة.

کاغذ /kägaz/ قُرْطَاسٌ، وَرَقٌ، کَاغِدٌ، قُرْطَسٌ، الدَّرَج،

الدَّرَج، رِقٌّ، صَحِيفَةٌ، طَرَسٌ.

کاغذ باز /k.-büz/ بِيْزُوقْرَاطِيٍّ، مَكْتَبِيٍّ.

کاغذ بازی /k.-b.-i/ بِيْزُوقْرَاطِيَّةٌ، مَكْتَبِيَّةٌ.

کاغذ باطله /k.-e-bätele/ الْأَوْرَاقُ الْمُهْمَلَةُ أَوِ النَّالِفَةُ.

کاغذ بی خط /k.-e-bi-xat/ وَرَقٌ أَيْبُصٌ.

کاغذ پاره /k.-e-päre/ الْأَوْرَاقُ الْمُهْمَلَةُ أَوِ النَّالِفَةُ.

کاغذ تحریر /k.-e-tahrir/ وَرَقٌ الْكِتَابَةِ.

کاغذ تراش /k.-e-taräs/ الشَّعَاء.

کاغذ توالث /k.-e-tovälet/ وَرَقٌ الْمُشْتَرَاكِ.

کاغذ چاپ /k.-e-cäp/ وَرَقٌ طَبْعٌ.

کاغذ خرید /k.-e-xarid/ فَائِزَةٌ، عَهْدَةٌ.

کاغذ خشک کن /k.-xošk-kon/ ← بووار.

کاغذ خط دار /k.-e-xat-dür/ وَرَقٌ مُخَطَّطٌ أَوْ مُسَطَّرٌ.

کاغذ خط کشی شده /k.-e-x.-keši-šode/ وَرَقٌ نِظَامِيٌّ.

کاغذ دار /k.-där/ الْوَرَقَ.

کاغذ دیواری /k.-diväri/ وَرَقٌ جِنِّطَانِ.

کاغذ دیواری کردن /k.-d.-kardan/ ثَوْرِيْقاً / وَرَقٌ

الْحَائِطِ.

کاغذ رسم /k.-rasm/ وَرَقٌ الرُّسْمِ أَوْ التَّرْسِمِ، وَرَقٌ الرُّسْمِ

الْإِسْتِشْفَافِيَّ.

کاغذ ساز /k.-sätz/ الْوَرَقَ، صَانِعُ الْوَرَقِ، مُوَرِّقٌ.

کاغذ سازی /k.-s.-i/ ۱. الْوَرَاةُ. ۲. مَصْنَعُ وَرَقٍ.

کاغذ سفید /k.-sefid/ وَرَقٌ أَيْبُصٌ.

کاغذ سنباده /k.-sonbäde/ أَلْوَرَقُ الْمُرْمَلُ، وَرَقٌ

الرُّجَاجِ، وَرَقٌ سَنْفَرَةٌ أَوْ صَنْفَرَةٌ.

کاغذ سیگار /k.-e-sigareti/ لِفَافَةٌ تَبَغٌ.

کاغذ شطرنجی /k.-e-satranji/ الْوَرَقُ الْبَيَانِيُّ.

کاغذ فروش /k.-foru/ وَرَقَ، الْكَاغِدِيَّ.

كاغذفروشى /k.-f.-i/ الوراقة.

كاغذكاربون /k.-kärbon/ وَرَقْ كَرْبُون، وَرَقْ مُقَحَّم، وَرَقْ الشَّاهِدَة.

كاغذكاھى /k.-kühi/ وَرَقْ أَشْمَر.

كاغذكپى /k.-e-kopi/ وَرَقْ شَفَافْ

كاغذكپيه /k.-e-k-ye/ ← كاربون.

كاغذگرتہ بردارى /k.-e-garte-bardari/ وَرَقْ شَفَافْ، وَرَقْ الرِّسْمِ الْاِشْتِشَفَافِي.

كاغذمرمرنما /k.-e-marmar-namä/ وَرَقْ مَجْرُغْ.

كاغذمصرى /k.-e-mesri/ (گيا) ← پايپروس.

كاغذمگس گير /k.-e-magas-gir/ وَرَقْ الذِّبَانِ.

كاغذنامه /k.-e-näme/ وَرَقْ الْكِتَابَةِ.

كاغذنويس /k.-nevis/ كَاتِبْ عُمُومِي، غَرْضِ الْحَالِجِي [عراق، عم].

كاغذنويسى /k.-n.-i/ كِتَابَةُ عُمُومِيَّة، كِتَابَةُ غَرْضِ الْحَالَةِ.

كاغذى /k.-i/ وَرَقِي.

كاغ كاغ /k.-k.-i/ قارقار.

كاف /k.-küf/ شَقْ، صَدْع، الضَّيْر.

كافت /k.-küft/ صَدْعٌ عَمِيقٌ [في الأرض أو في نهر جليدي، أو سِدًا].

كافر /k.-küfer/ مُلْجِد، كُفُور، كَافِر، مُزْتَاب، مُشْرِف.

كافردل /k.-del/ الظَّالِم.

كافرشدن /k.-šodan/ كَفَرُوا وَكُفِرْنَا وَكُفُورًا / كَفَرْتُ لَخْدَا / لَخْدَ فِي الذِّنِّ.

كافرکردن /k.-kardan/ تَكْفِيرًا / كَفَرْتُ، إِكْفَارًا / أَكْفَرُ.

كافرنعمت /k.-ne'mat/ الْكُتُود، كُنَاد، كُنْد.

كافرى /k.-i/ الْكُفْر.

كافشه /k.-küfeše/ (گيا) التَّزْبَاض.

كافور /k.-küfur/ الْكَافُور.

كافوربرزىلى /k.-e-berezili/ (بز) أَبْيُول.

كافوره /k.-e/ (گيا) رِيحَانُ الْكَافُورِ.

كافورى /k.-i/ الْكَافُورِي.

كافه /k.-küfe/ كَارِيْشُو، مَقْهَى، مَطْعَم.

كافه تريا /k.-küfeteriyä/ الْفَقْطِير، مَقْهَى.

كافهرستوران /k.-resturan/ مَطْعَم.

كافى /k.-küfi/ الْكَافِي، كَفِي، كِفَايَةً، كُفِّي، بَش، حَسْبُ،

قَطْ، سَابِغْ، سَابِغَة، مُقْبِع، مُشْبِع، الْوَفْق، وَفِي.

كافى بودن /k.-budan/ كِفَايَةً / كَفَى يَكْفِي.

كافئيسم /k.-käf'e-ism/ (بز) اَنْسِمَامْ بِالْبُئِثِين.

كافئين /k.-käf'e-in/ الْكَافِيَيْن، الْبُئِثِين.

كاس /k.-kāk/ الْكَفْك، فُرْنِيَّة.

كاكا /k.-kākü/ ١ ← برادر. ٢. الْغَلَامُ الْأَسْوَدُ.

كاكاتو /k.-kākütü/ (جان) الْكُكْتُوه.

كاكاسياه /k.-kākä-siyäh/ الْغَلَامُ الْأَسْوَدُ.

كاكاتو /k.-kākä'u/ (گيا) الْكَاكَاو.

كاناويان /k.-yän/ (گيا) الْبِرَارِزِيَات.

كاكتاسه /k.-käkätse/ (گيا) صَبَارِيَات.

كاكتوس /k.-käkütus/ (گيا) الثَّنِ الشُّوكِي، بَيْنُ فُرْعُون.

كاكتوس كمپوزه يسى /k.-e-kompozeyi/ (گيا) مَقْلَةُ الْقَاضِي.

كاكتوس نپال /k.-e-nepäl/ صَبْرَةُ الْقِرْمَز.

كاكتوس ها /k.-hä/ (گيا) الصَّبَارِيَات.

كاكتيل /k.-käktil/ ← كوكتيل.

كاكل /k.-käkol/ طُرَّة، نَاصِيَّة، الْقَرْن، حُصْلَة، شَعْوَة،

شَوْشَة، صُدْع، غُدْرَة، غَرْقَة، غُرْنُوق، الْعُسَاء وَالْعُسْنَة، فُرْنِيَّة، قُصَّة، قُنْبُرَة، قُنْرُغَة، الْكُثَّة.

كاكل /k.-käkel/ (گيا) فُجْلُ الْحَمَل، رَشَادُ الْبَحْرِ.

كاكل ذرت /k.-käkol-e-zorrat/ سَبَلُ الذَّرَّة، شَوَاشِي، شَوْشَةُ الذَّرَّة.

كاكل زرى /k.-zari/ دُوطُرَة ذَهَبِيَّة [نُتَتْ لِلصَّبِيَانِ الْأَصْحَاء].

كاكله /k.-käköl/ (گيا) قَرْنُ الْأَيْل، الشُّمْرَةُ الْبَحْرِيَّة.

كاكلى /k.-käkoli/ (جان) قُبْرَة مَوْجَة.

كانكج /k.-käkänj/ (گيا) كَاكْج، عُب، حَيَوَة، شَاشِ الْقَاضِي

كاكوتى /k.-käkuti/ (گيا) زَبْرِيْشُورَا.

كال /k.-käl/ فَيْج، عَيْوَنَاضِج، بَغْوَة، عَجْر.

كالا /k.-kälä/ ١. مَتَاع، سِلْعَة، بَضَاعَة، لَوَازِمُ الْبَيْت، بَتَات،

بَعَاع، الْبِيَاعَة، تِجَارَة، مَتَجَر، طَهْر، طَهْرَة، غَرْض، عَقَار،

عِلْيَان، قَتَات، مَوَاد. ٢. (گيا) الْكَالَة.

كالامين /k.-kälämin/ (شيم) حَجَرُ الثَّوْتِيَا، حَجَرُ

سَلِيمَانِي.

کالای بنجل /*kälä-ye-bonjol*/ سلغۀ کابسدۀ.

کالای تجارتی /*k.-ye-tejdrati*/ المتجر.

کالای قاجاق /*k.-ye-qäcäq*/ سلغۀ تهریب، سلغۀ مهرتۀ.

کالباس /*kälbäs*/ بشطرمۀ، شجق.

کالباس فروش /*k.-foruš*/ بائع البشطرمة أو اللحم القديید،

بائع اللحم القديید.

کالباس فروشی /*k.-f.-i*/ ۱. بئع البشطرمة أو اللحم

القديید. ۲. حاثوث بئع البشطرمة.

کالبد /*kälbod*/ قالب، بدن، جسم، جسد، جثۀ،

الشخص، هيكل، آية الرجل، جثمان، جثوة، تجاليد،

الجما والجما، الجماءة، جملاء، دمس، سماوة، السواد،

شبح، شبح، ظلل، طلالة، طللى، ظلل، ظلاله، ظلم،

غيثو الشىء، غطل، لأم، هراوة.

کالبدشکافی /*k.-šekäfi*/ تشریح.

کالبدشکافی کردن /*k.-š.-kardan*/ تشریحاً / شَرَحَ

الجثۀ.

کالبدشناس /*k.-šenäs*/ الخبير يعلم التشریح.

کالبدشناسی /*k.-š.-i*/ علم التشریح.

کالبدشناسی تطبیقی /*k.-š.-i-ye-tatbiqi*/ التشریح

المقابل، التشریح التطبيقي.

کالبدشناسی توصیفی /*k.-š.-ye-towsifi*/ التشریح

الوصفي.

کالبدشناسی مرضی /*k.-š.-i-ye-marazi*/ التشریح

المرضي.

کالبدی /*k.-i*/ الجثمانية.

کالتا /*kältä*/ (گیا) صرغوس، آذرئوئ الماء.

کالج /*kälej*/ مدرسة عالیة، مدرسة ثانوية، معهد، كلية.

کالری /*kälöri*/ وحدة حرارية، وحدة الحرارة، سفرة.

کالری بزرگ /*k.-ye-bozorg*/ حريرة كبيرة.

کالریک /*kälörik*/ السيل الحراري.

کالری کوچک /*k.-ye-kucak*/ حريرة صغيرة.

کالری متر /*k.-metr*/ المِسْطَر ← گرماسنج.

کالسدوان /*kälseduün*/ العقيق الأبيض.

کالسکه /*käleske*/ مركبة، عربة، عربة لنحو.

کالسکه بچه /*k.-ye-bacce*/ عربة الأطفال.

کالسکهچی /*k.-ci*/ خُوذِي.

کالسکهساز /*k.-söz*/ صانع العربات أو العجلات.

کالسکهسازى /*k.-s.-i*/ ۱. صنع العربات أو العجلات. ۲.

مصنع العربات أو العجلات.

کالسکه سوار /*k.-savär*/ راكب العجلة.

کالسکه سوارى /*k.-s.-i*/ ركوب العجلة.

کالسيت /*kälsit*/ الكالسيت ← كلسيت.

کالسیدیدا /*kälsididü*/ (جان) الضفيرة.

کالکانتيت /*kälkäntit*/ کلکنتيت.

کالکوپيريت /*kälkopirit*/ بيريت النحاس، كبريتيت

النحاس، کلکوپيريت.

کالوج /*käluc*/ الخنصر.

کالوز /*källoz*/ (گیا) کتاب، جشاء.

کالومل /*kälomel*/ (شيم) ← کلمل.

کالوينيسم /*kälvinism*/ ← مذهب کالونی.

کالبر /*kälibr*/ عتار البندوية أو المذفع.

کاليدونيون /*käliduniyun*/ (گیا) المايران.

کاليس /*kälis*/ (گیا) كأس الزهرة، ثم.

کاليفرنيم /*käliforniyom*/ (شيم) الکلينفورنيوم.

کالیکو /*käliko*/ کالینکو، شيت.

کالیکول /*kälikul*/ (گیا) کميم.

کاليدوسکوپ /*kälidoskop*/ المِشْکال.

کام /*käm*/ ۱. سفت الخلق أو ألقم، حنک، خرقة، شجر،

لطح، لُفد، لُغْدود. ۲. المراد، المقصود، المثنية، الرغبة.

کاما /*kämä*/ فاصلة.

کام بخشيدن /*käm-baxšidan*/ ← کام برآوردن.

کام برآوردن /*k.-bar-ävardan*/ إثياناً وأثياً وإثيانة ومأناة

/ آتاه - مرادة.

کامبرين /*kämberian*/ الکمبري.

کامبوج /*kämboj*/ گمبوجيا.

کامبيوم /*kämbiyom*/ (گیا) القلب.

کامپتن /*kämpten*/ (قر) ظاهرة کمپتن.

کامپیوتر /*kämpiyuter*/ الحاسب، الکومپيوتِر، العقل

الإلکترُونِيّ.

کام جستن /*käm-jostan*/ ← عیاشی کردن.

کام دادن /*k.-dadan*/ ← کامیاب کردن.

کام دل /*k.-e-del*/ مراد، نيّة، قصد، مثنية.

کان شناسی /k-š-/ ـی، عِلْمُ التَّغْدِینِ، عِلْمُ المَعَادِنِ.

کان کن /k-kan/ المَعْدَن.

کان کنی /k-k-i/ التَّغْدِینِ.

کانگورو /kängoro/ (جان) القَنْرُ، کَنْجَر.

کاننده /kände/ الغازاتِ المَغْدِیَّة.

کان نمک /k-e-namak/ مُنَجَّمٌ یَلِج.

کانوا /känvä/ الکُفَّاء ← کاموا.

کانون /känun/ ۱. (فز) بُؤْرَة، ۲. مَوْقِد، مَنَقْلُ النَّارِ، مِدْقَا،

مُضْطَلَّی، الجُوبِ، ۳. قَلْب، وَسَط، وَسَط. ۴. مَوْطِن. ۵.

(مس) الإِثْبَاع.

کانون اصلی /k-e-asli/ بُؤْرَة رَئِیْسِیَّة.

کانون حقیقی /k-e-haqiqi/ بُؤْرَة حَقِیقِیَّة.

کانون خانواده /k-e-xānevāde/ المَحِیْطُ العائِلی.

کانون زلزله /k-e-zelzele/ مَرْكَزُ الزَّلْزَلِ.

کانون عدسی /k-e-adasi/ البُؤْرَة.

کانون مجازی /k-e-majazi/ بُؤْرَة تَقْدِیرِیَّة.

کانون وکلا /k-e-vokala/ نِقَابَة المُحَامِیْنِ.

کانونی /k-i/ بُؤْرِی، مَخْرُفِی.

کانه /käne/ خاتمة، مَعْدِنٌ خام، رِکاز.

کانی /kāni/ المَغْدِی.

کانیون /kānyon/ وادِ ضِیق [مَتَحَدِّ الجَنَباتِ یَجْری فی

أُذُنَاهُ جَدُول].

کانیها /kānihā/ المَعَادِن.

کاو /kāv/ ۱. کَهَف، ۲. مَالُ المَقَامَرَة.

کاو /kāva/ (کیا) فُلْفُل.

کاواک /kāvāk/ الجُف.

کاوا کاهان /kāvākāhān/ (جان) قِنْدِیْلُ البَحْرِ.

کاوالیه /kāvāliye/ ۱. فَارِس، حِیَال. ۲. مِرَافِقِ سَیْدَة أَوْ

مِرَاقِصِها.

کاووی /kawboy/ راعِی البَقَر.

کاوتنان /kāwtānān/ (جان) اللّاحِشِیَّات.

کاوش /kāvoš/ ۱. حَفَر، نَقَب، تَنْقِیْب، نَبَش، جُوب،

کَزُو. ۲. بَحْث، التَّذْقیق، اِشْتِصَاء، اِکْتِشاف، جَوْس،

اِجْتِیاس، زُود.

کاوش کردن /k-e-kardan/ ۱. بَحَثْ / بَحْثُ - الأَمْرُ وِفیهِ،

اِیْتِجَانًا / اِیْتَحَثَ عَنِ الشَّیْءِ، فَحَوصًا / فَحَصَ - عَنَّهُ، جَسَا

/ جَسَّ - تَجَسَّسًا / تَجَسَّسَ، اِجْتِساسًا / اِجْتَسَّ،

اِکْتِشافًا / اِکْتَشَفَ، اِثَارَة / اِثَارَ الأمرُ، جَوَّسًا / جَاسٌ

وَاجْتِساسًا / اِجْتِاسَ الشَّیْءِ، حَشَا / حَشَكَ الشَّیْءَ،

تَسْجَحًا / تَسْجَحَ هُوَ عَنِ کَذَا، نُجُوْنَا / نَجَثَ - عَنِ الأمرِ،

تَنْجُثًا / تَنْجُثَ عَنِ الأمرِ، نَجَسًا / نَجَسَ الشَّیْءَ، فَرَارًا /

فَرَّ عَنِ الأمرِ، مَنَاقِشَةً وَنِقَاشًا / نَاقَشَ المَسْأَلَة، نَقُوفًا /

نَقَفَ - عَنِ الشَّیْءِ، نَقَبًا / نَقَبَ - عَنِ الشَّیْءِ، تَنْقِیْبًا /

نَقَبَ عَنِ الشَّیْءِ، تَنْقِیْبًا / تَنْقَبَ عَنِ الشَّیْءِ، نَقَرًا / نَقَرَ

عَنِ الأمرِ، تَنْقِیرًا / نَقَرَ الشَّیْءَ أَوْ عَنَّهُ، تَنْقَرًا / تَنْقَرُ الشَّیْءَ.

۲. حَفَرَ / حَفَرَ - الأَرْضَ وَاجْتِغَارًا / اِخْتَفَرَ وَتَحْفِیرًا / حَفَرَ،

نَبَشًا / نَبَشَ - تَنْبِشًا / نَبَشَ بِدِقِّهِ، نَبَا / نَبَثَ - بُوْنَا /

بَاثَ - الثَّرَابِ، اِحَاثَةً / اِحَاثَ الأرضَ، دُحُوصًا / دَحَصَ -

بِرَجْلِهِ.

کاوشگر /k-gar/ مُفْتَش، مُنْقَب، نَقَاب، بَاجِثٌ عَنِ

مَکَان، جَوَّاف، الجَحْث، التَّجَاث، نَقْرَة.

کاوشها /k-hā/ الحَفَرِیَّات.

کاوی /kāvoli/ (کیا) الِهَدَال.

کاونده /kāvānde/ ← کاوشگر.

کاویدن /kāvidan/ ← کاوش کردن.

کاه /kāh/ پَتِن، رُفَت، غُصَافَة، قَش، مَوْص. - از تو

نیست کاهدان هم از تو نیست: إِذَا کَانَ الطَّعَامُ مَجَانِیًّا

فَهَلْ تُنْشِکُ مَجَانِیَّةً.

کاهدان /k-dān/ المَتَنِّ، المَتَبَّة، اِذْرَوْن، مَحْشَة.

کاهربا /k-robā/ ← کهربا.

کاهش /kāheš/ قَلَّة، تَقْلِیل، نَقْص، نَقْصَان، نَقِیضَة،

اِنْقَاص، تَنْقِیص، تَنَاقُص، تَبَاب، اِثْلَاف، حَذَف، حَسَم،

حَطَّ، الحُور، الحُور، مَحَاذَة، جِدَاج، حَبَال، حَسَاسَة،

حَضَم، اِیْنِجْفاض، تَحْقِیص، تَنْزِیل، اِشْتِزَال، اِسْقَاط،

تَضْمِیر، صَرَّ، تَضْمِیق، طَرَح، غِیْب، غُصَة، الغُضِیضَة،

غُضَاصَة، تَقْلِیص، مَحْوَة، الهَبْط، هُبُوط، اِهْبَاط.

کاهش بها /k-e-bahā/ تَنْقِیصُ القِیْمَة، وَتَس.

کاهش جرمی /k-e-jermi/ التَّخْصَانُ الکَثِیْفِ.

کاهش دادن /k-dādan/ تَقْلِیلًا / قَلَّلَ، نَقَصًا وَتَنْقِصًا

وَنَقْصَانًا / نَقَصَ - تَنْقِیصًا / نَقَصَ، اِنْقَاصًا / اَنْقَصَ،

تَحْقِیْفًا / حَقَفَ، تَحْقِیضًا / حَقَصَ، تَجْنِیْسًا / جَنَسَ،

اِخْرَاء / اِخْرَی، اِخْفَاء / اِخْفَى الشَّیْءَ، تَحْوِیلًا / حَوَّلَ،

خَسَا / خَسْتُ تَحْسِينَسَا / خَسْتَسْ، خَسْعَا / خَسَع - ه
تَضْمِيرُ / صَغُرْ، طَرَحَا / طَرَحْتِ، اِغْتِضَاصًا / اِغْتَضَّ مِنْهُ،
قَتَا / قَتَّ الشَّيْءَ، ثَقْلِيْنًا / قَلَصْ، ثَلْطِيْفًا / لَطَفَ الْقَوْلَ
أَو الدَّنْبَ، نَزُولًا / نَزَلَ بِهِ، وَكَسَا / وَكَسَ يَكْسُ، تَوَكَّسَا /
وَكَّسَ.

كاهش قيمتها / *k-e-qeymathä* ← كاهش نرخها.

كاهش نرخ کالا / *k-e-nerx-e-kälä* (حق) التَّخْفِيفُ.

كاهش نرخها / *k-e-nerxhä* / اِنْجِطَاطُ الْأَشْعَارِ، اِنْجِطَافُ
الْأَشْعَارِ.

كاهش ياب / *k-yäb* / الْمَطْرُوحُ مِنْهُ.

كاهش يافتن / *k-yäftan* / قَلَا وَقَلَّةُ / قَلَّ بِ، تَقْصَا وَتَقْصَا
وَتُقْصَانًا / تَقْصُ، تَنَاقُصًا / تَنَاقُصُ، اِنْجِثَا / اِنْجِثَا، اِنْجِثَا /
خَزَى بِ، خَطَا / خَطَّ، خَسَاةً وَخُسُوفَةً وَخُسَّةً / خَسَّ
بِ اِنْجِثَا / اِنْجِثَا، تَرَاجَعًا / تَرَاجَعُ، شُخَا / شَخَّ بِ
مَاءِ الْيَنْبُوعِ أَوِ النَّهْرِ، شَفَاةً وَشَفُورًا / شَفَرَتْ فَتَرَةً وَفُتُورًا /
فَتَرَتْ وَفُتِيرًا / فَتَرَتْ وَفُتِرًا / تَفَتَّرَ الْخَرُّ، تَضَيَّقًا / تَضَيَّقَ،
اِنْكَسَارًا / اِنْكَسَرَ الْخَرُّ وَالْعَصَبُ، اِنْكَمَاشًا / اِنْكَمَشَ، تَزَلَا /
تَزَلَّ بِ، وَكَسَا / وَكَسَ يَكْسُ الشَّيْءُ، هَبَطَا / هَبَطَ بِ
الشَّمْسِ، يَسُرَا / يَسُرُ يَسِيرُ.

كاهش يافته / *k-yäfte* / مُنْقَصٌ، نَاقِصٌ، مُخْفَضٌ.

كاه عربي / *käh-e-arabi* (گيا) الدِّيسُ.

كاه فروش / *k-foruš* / بَيْتَاغُ التِّبْنِ، غَلَاF.

كاه فروشى / *k-f-i* / ١. غَلَاF. ٢. حَانُوثُ الْغَلَاF.

كاه گل / *k-gel* / الطَّيْنُ الْمَخْلُوطُ بِالْبَيْتَنِ، السِّيَاحُ.

كاه گل کردن / *k-g-kardan* / تَطْيِينًا / طَيَّنَ.

كاهل / *kähel* / ١. كَسُولٌ، عَاجِزٌ، بَطَالٌ، دِثَارِيٌّ، الصَّاحِجُ،
يَطْلِيهِ الْخَزَكَةُ. ٢. الْفَقَا، الْغَارِبُ.

كاهل شدن / *k-šodan* / اِنْشِشَا / اِنْشَشَ فَلَانٌ عَنِ الْأَمْرِ.

كاهلى / *k-i* / كَسَلٌ، قَصْرٌ، قَصْرٌ، قُصُورٌ، خَدَرٌ، رَشَلَةٌ،
فِشَاغٌ، وَكَالٌ.

كاهلى کردن / *k-i-kardan* / كَسَلًا / كَسَلَ - وَتَكَسَلًا /
تَكَاسَلَ وَتَكَاسَلًا / ثَنَّا قَلَّ عَنْهُ وَتَوَانِيًا / تَوَانَى، تَمَادَحًا /
تَمَادَحَ عَنْهُ.

كاه مکه / *käh-e-makke* (گيا) الإذْخَرُ.

كاهن / *kähen* / الْكَاهِنُ.

كاهنده / *kähande* / مَقْلٌ، مُنْقَصٌ، مُخْفَضٌ.

كاهن شدن / *kähen-sodan* / كَهَانَةٌ / كَهَنٌ.

كاهنى / *k-i* / الْكَهْنُوتُ.

كاهو / *kähu* (گيا) الْخَصُّ.

كاهوى آبى / *k-ye-äbi* / حَيِّ الْعَالَمِ الْمَائِيِّ.

كاهوى بيابانى / *k-ye-biyäbäni* (گيا) خَسُّ الْجَيْطَانِ.

كاهوى پيچ / *k-ye-pic* (گيا) الْخَسُّ الْمَلْفُوفُ.

كاهوى دريائى / *k-ye-daryäyi* (گيا) الْخَسُّ الْبَحْرِيُّ.

كاهوى وحشى / *k-ye-vahši* (گيا) خَسُّ الزَّيْتِ.

كاهى / *kähi* / الثَّيْنِيُّ.

كائنات / *kä'enät* / الْمُؤْجُودَاتُ، الْكَائِنَاتُ.

كاوچو / *kä'ucu* / كَاوْثُشُو، كَاوْثُشُوكُ، كَاوْثُشُوكُ،

لَسْتِكُ، مَطَاطُ، مَقْطُ، مَقْطُطُ، صَمَغٌ هِنْدِيٌّ، صَمَغٌ مَرِنٌ،

صُغُرُورٌ، طَبَزْخِيٌّ.

كاوچوى تركيبى / *k-ye-tarkibi* / مَطَاطٌ صِنَاعِيٌّ.

كاوچوبى / *k-yi* / كَاوْثُشُوكِيٌّ.

كاوتون / *kä'olen* / الْكُؤْلَانُ، خَبَزٌ لَبَنِيٌّ.

كاوليىنيت / *kä'olinit* / الْكُؤْلِيْنِيَّتُ.

كاينيىت / *kä'init* / قَيْنِيَّتُ.

كباب / *kabäb* / لَحْمٌ مَشْوِيٌّ، كَبَابٌ، بِسْوَاءٌ، شَوِيٌّ، شَبِيٌّ،

مُخَذَّعٌ، حَمِيْطٌ، دَبْسِيْسٌ، صِلَاةٌ، وَزْنَمٌ.

كباب پز / *k-paz* / شَوَابَةِ، بِشَوَاةٌ، بِشَوَى، شِيكَازَةُ،

شِيكَازَةُ، مُصْبَعٌ، طَاهِيٌّ.

كباب شده / *k-šode* / شَوَاةٌ، شَوِيٌّ، لَحْمٌ مَشْوِيٌّ.

كباب کردن / *k-kardan* / شَبَا / شَوَى بِ، صَلَّى / صَلَّى بِ

اللَّحْمِ.

كباب كوبيده / *k-e-kubide* / كُؤْفَتَةٌ مَشْوِيَّةٌ.

كبابه / *kabäbe* (گيا) الْكَبَابَةُ، حَبُّ الْقُرُوسِ.

كبابه چينى / *k-ye-cini* (گيا) ← كَبَابُهُ.

كبابه شكافته / *k-ye-sekäfte* (گيا) الْفَاغَرَةُ.

كبابى / *kabäbi* / شَوَاةٌ، الشَّوَابَةُ، الطَّاهِيٌّ، خَطَاةٌ،

هَبْهَبِيٌّ.

كباده / *kabäde* / قَوْشٌ حَيْدِيْدِيٌّ مُزْنَجَرٌ لِلزَّيَاةِ الْبَدْنِيَّةِ.

كبالى / *kobäli* / (شيم) الْكُؤْبَلَتُ.

كبد / *kabed* / (پز) كَبْدَةٌ، قَصْبَةٌ.

كبد درد / *k-durd* / (پز) الْكَبَادُ.

كبدشناسى / *k-šendäsi* / مَبْحَثُ الْكَبْدِ.

کبوتر بازی کردن /*k.-b.-kardan*/ تَطْيِيرُ الطَّيْرِ الأَيْفَةُ.

کبوتر جلد /*k.-e-jald*/ (جان) خَمَامُ الرَّاجِلِ.

کبوتر جنگلی /*k.-e-jangali*/ (جان) قُمْرِي.

کبوتر چاهی /*k.-e-cähi*/ (جان) خَمَامُ بَرْيَ أَوْ جَبَلِي، ذَلَم، يَمَام، يَم، يَمَم.

کبوتر چتری /*k.-e-catri*/ خَمَامُ كُرْسِي، خَمَامُ هَزَار.

کبوتر خان /*k.-e-xän*/ بَزْجُ الخَمَام، مَغْصَنَة، رِنَع، يَمْرَاد.

کبوتر دشتی /*k.-dašti*/ (گیا) التَّرْغَلَة.

کبوتر سانان /*k.-sändn*/ (جان) الخَمَامِيَات.

کبوتر سینه /*k.-e-sine*/ (جان) خَمَامَة يَا حَقِّي.

کبوتر طوقی /*k.-e-towqi*/ (جان) الخَمَامُ الْمُطَوَّق، مُطَوَّقَة، سَفْعَاء.

کبوتر قاصد /*k.-e-qäsed*/ (جان) ← کبوتر نامه‌بر.

کبوتر کوهی /*k.-e-kuhi*/ (جان) الْخَيْذَوَان.

کبوتر گلی /*k.-e-geli*/ الرُّمَامِيَة.

کبوتر معلقی /*k.-e-mo'allaqi*/ (جان) خَمَامُ أَوْزُقَلِي [عراق].

کبوتر نامه‌بر /*k.-e-näme-bar*/ (جان) الخَمَامُ الرَّاجِلُ أَوْ الرُّسَائِلِي.

کبوتر وحشی /*k.-e-vahši*/ (جان) ← کبوتر چاهی.

کبوترها /*k.-häu*/ (جان) الخَمَامِيَات.

کبوتری /*k.-i*/ الخَمَامِي.

کبود /*kabud*/ لَاؤُودِي، زُرَق، أُرُزَق، زُرُقُم، أُرُزُقِي.

کبود شدن /*k.-šodan*/ زُرُقَة / زُرُق - الشَّيْء، إِرْزِقَا / إِرُزُق، مَلْحَا / مَلِخ -.

کبود کردن /*k.-kardan*/ تَصْيِيرُ / صَيَّرَهُ أُرُزُق.

کبود ماهی /*k.-mähi*/ (جان) الْقَنْبَر.

کبود مرغ /*k.-morq*/ (جان) التَّصْفُورُ الْأُرُزُق.

کبوده /*k.-e*/ (گیا) خَوْزُ أَشُود، خَوْزُ رُومِي.

کبودی /*k.-i*/ زُرُقَة، زُرُق، زُرُق، شَهْلَة.

کبیده /*kabide*/ الصَّفَر.

کبیسه /*kabise*/ الْكَيْسَة.

کپ /*kop*/ قَرَابَة، قَشَاشِيَة، عِيَزَارَة، بَاطِيَة، جَوْنَة، دَامِجَانَة، دَمَجَانَة.

کپال /*kapäl*/ (گیا) الْكُؤَال.

کبدی /*k.-i*/ كَبْدِي.

کبر /*kabar*/ (گیا) كَبَر، الْأَصْف، شُقَاح.

کبر /*kabr*/ كَبَر، نَخْوَة، خَيْلَا، النُّطْرَقَة، نَفْخ.

کبراکو /*kobräko*/ ← (گیا) تَبْرَشْکَن.

کبرای مصری /*kobrä-ye-mesri*/ (جان) الْمَرْزَاقَة.

کبر خاردار /*kabar-e-xär-där*/ (گیا) اللَّصْف، سُوءُ الْجَمَار.

کبر سداد /*k.-e-sodäd*/ (گیا) التَّنْصَب.

کبرسن /*kebar-e-sen*/ ۱. شَهْوَة. ۲. إِضَافَة سِنِينَ الْقُمْر.

کبرک /*kabarak*/ (گیا) خَمَضُ الْأُمِير.

کبره /*kabare*/ الْجَلْطَة، كَنْب، كَلْکَلَة.

کبره بستن /*k.-bastan*/ كَنْب - ت وَإِثْنَابًا /

أَكْنَب ت وَكَلْکَلَة / كَلْکَل ت وَغَلْطًا وَغَلْطَة وَغَلْطَة /

غَلْطَة وَغَلْطَة ت الْيَذُّ أَوِ الْقَدَم.

کبره بسته /*k.-baste*/ كَنْب، مُكْنَب، مُكَلْکَل.

کبری /*kobrü*/ (جان) الضَّل، الثَّائِر.

کبرياء /*kabriyü*/ عَظْمَة، كَبْرِيَاء.

کبریت /*kebrit*/ كَبْرِيْتَة، قُصْفُور، شُخْطَة، شُخْطَة، الثَّبْح، الثَّبْحَة.

کبریت بی خطر /*k.-e-bi-xatar*/ يُقَابُ الْأَمَان.

کبریت زدن /*k.-zadan*/ شُخْطًا / شُخْط - الْكَبْرِيْتَة.

کبریت ساز /*k.-süz*/ صَانِعُ غَلَبِ الْكَبْرِيْت.

کبریت سازی /*k.-s.-i*/ ۱. صُنْعُ غَلَبِ الْكَبْرِيْت. ۲. مَصْنَعُ غَلَبِ الْكَبْرِيْت.

کبریت فروش /*k.-foruš*/ بَائِعُ غَلَبِ الْكَبْرِيْت.

کبریت کشیدن /*k.-kešidan*/ ← کبریت زدن.

کبریتی /*k.-i*/ الْكَبْرِيْتِي.

کبست /*kabasi*/ (گیا) الْخَنْظَل.

کبک /*kabk*/ (گیا) خَجَل، خَجَلَة، سَلْکَة، سِرْکَة وَغَبْرَاء [نث]، قَبْج، يَنْقُوب.

کبک امریکایی /*k.-e-emrikäyi*/ (جان) الْكُؤَالَن.

کبک رومی /*k.-e-rumi*/ (جان) الشَّنَار، الْحَجَلُ الرُّومِي.

کبک‌ها /*k.-hä*/ (جان) الْحَجَلِيَات.

کبوتر /*kabutar*/ (جان) خَمَام، سَعْدَانَة، عِکْرِمَة [نث].

کبوتر باز /*k.-büz*/ زُجَال، مُطْيِرُ جِي [عم، عراق].

کبوتر بازی /*k.-b.-i*/ تَطْيِيرُ الطَّيْرِ الأَيْفَة.

کپر /kapar/ کاخ، الکوخ، سقیفة، ظلیلة، حُص، داموس، غُشّة، نَجِيرة.

کپسول /kapsul/ ١. (گیا) الجزو ← حقه، غوزه. ٢. (گیا) الغلبة. ٣. کبشولة، البُرشامة ← پوشینه.

کپسول آتش نشانی /k-e-taš-nešāni/ المطفئة.

کپسول زمان /k-e-zamān/ کبشولة الزمان.

کپسول گاز /k-e-gūz/ أنبوبة الغاز.

کپک /kopek/ الكوبک [جزء من مئة من الروبل أي من وحدة النقد السوفياتي].

کپک /kapak/ فطر یخذت عفناً.

کپک زدگی /k-e-zadegi/ عَفَن، عَفونة، کَرْج، حَمّة.

کپک زدن /k-e-zadan/ حَمَأ و حُموماً / حَمٌ إ إخماماً / أحم، حَمَحَمَة / حَمَحَم، تَقْنِيَان / قَتَنَ الجُوزَ و البُنْدُق، کَرْجاً / کَرْج - الحَبْز، تَكْرِجاً / کَرْج الحَبْز، تَكْرِجاً / تَكْرِج الحَبْز، عَفَناً و عَفونة / عَفَن ٢ تَغْفِيناً / عَفَن، تَغْفَن / تَغْفَن.

کپک زده /k-e-zade/ عَفَن، مَعْفَن، مَعْفَن، مَقْطَن، خام، مَحْم.

کپلر، قوانین /kepler/ ← قوانین کپلر.

کپلک /kapalak/ (جان) المَثَقَبَة.

کپور /kapur/ (جان) شَبُوط.

کپور ماهیان /k-e-māhiyān/ (جان) شَبُوطِيَات.

کپه /kope/ المَحْمَج، المَحْمَجَة.

کپه /kape/ (عم) ← خواب. و- مرگ بگزار: أَعَفَ عَفوة الموت.

کپه /kappe/ المِضْرَاع.

کپه /koppe/ رَکَم، رَکام، کُومَة، کُودَة، رُقُودَة، رُقُودَة، رُقِيَة.

کپه ارمني /k-e-ye-armani/ ← سالک.

کپه کردن /k-e-kardan/ تَكُونِماً / کُوم الثَّرَاب، رُقِيّاً / رُقَى - الشَّيْء.

کپه یی /k-e-yi/ (گیا) الرُّؤِيس.

کپی /kapi/ (جان) الخَزْوَان، حَوْدَل، مَنجَبِي.

کپیه /kopiye/ نُسْخَة، صُورَة، نُسْخَة فِيلِم.

کپیه کردن /k-e-kardan/ رَسم اِسْتِشْفَافِي، رَسماً / رَسم اِسْتِشْفَافِيّاً.

کت /kat/ کَتِف.

کت /kot/ السَّترَة.

کتاب /ketāb/ کتاب، سِفَر، مُؤَلَف، مُصَحَف، صَحِيف، صَحِيفَة، تَحْرِير، دِيُون، دَبَر، رَقِمْ، رَقِین، رُبُور، عَضْفُور، مَوْدَة.

کتاب پرست /k-parast/ المُجَلِّ لِلکُتُب، المُغَالِي فِي إِجْلَالِ الکِتَابِ المُقَدَّس، مُحِبُّ الکُتُب أَو جَائِمُهَا.

کتاب پرستی /k-p.-i/ المُغَالَاةُ فِي إِجْلَالِ الکِتَابِ المُقَدَّس، حُبُّ الکِتَاب.

کتابت /ketābat/ الکِتَابَة ← نوشتن.

کتابت کردن /k-kardan/ ← نوشتن.

کتابت جیبی /ketāb-e-jibi/ کِتَابُ الجِيب.

کتابچه /k-ce/ کُرَاس، کُتِيب، کُرَاسَة، رِسالَة، دَفْتر.

کتابخانه /k-xāne/ مَكْتَبَة، دَارُ الکُتُب، رَفْرَف.

کتابخانه عمومی /k-x.-ye-omumi/ دَارُ الکُتُب، مَكْتَبَة عامّة.

کتابخانه ملی /k-x.-ye-melli/ المَكْتَبَة الوَطَنِيّة.

کتاب خوان /k-xān/ قَارِئُ الکُتُب.

کتابدار /k-dār/ أَمِينُ المَكْتَبَة، الکُتِيبِي.

کتابداری /k-d.-i/ وظيفَة إِدارة المَكْتَبَة.

کتاب داستان /k-dāstān/ رِوَايَة.

کتاب درسی /k-e-darsī/ کِتَابُ مَدْرَسِي، مَدْرَس.

کتاب دزد /k-dozd/ سَارِقُ الکُتُب.

کتاب دوست /k-dust/ صَدِيقُ الکُتُب.

کتاب شناس /k-xēnās/ البِیْبِلِیُوغَرافِي.

کتاب شناسی /k-s.-i/ البِیْبِلِیُوغَرافِيَا.

کتاب فروش /k-foruš/ کُتِيبِي، بَائِعُ الکُتُب، صَاحِبُ المَكْتَبَة.

کتاب فروشی /k-f.-i/ مَكْتَبَة بَیْع الکُتُب، کُتُبْخَانه.

کتاب لغت /k-e-loqat/ قَامُوس، مُعْجَم.

کتاب مقدس /k-e-moqaddas/ الکِتَابُ المُقَدَّس.

کتاب نامه /k-nāme/ البِیْبِلِیُوغَرافِيَا.

کتاب نویس /k-nevis/ المُصَنَّف.

کتاب نویسی /k-n.-i/ کِتَابَة الکُتُب.

کتابی /k-i/ کُتِيبِي.

کتابان /katān/ (گیا) اَبَق، بُوص، زَبُر.

کتابان زلاند جدید /k-e-zolānd-e-jadid/ (گیا) کُتَان

زَيْلُودِ الْجَدِيدَةِ.

كَتَانُزَانَت /katünzänt/ جُلُّ الثَّمَامِ.

كَتَانِ سِيسَال /katün-e-sisäl/ (گیا) السَّيْزَالِ.

كَتَانِ فُرُوش /k-foru/ بَائِعُ الْكَتَّانِ، الشَّرَاعِ.

كَتَانِ مَانِيل /k.-e-mänil/ (گیا) قَنْبُ مَانِيلَا.

كَتَانِي /k.-l/ الْكَتَّانِي.

كَتَانِيَان /k.-iyän/ (گیا) الْكَتَّانِيَاتِ.

كَتْبَان /katban/ ← كَتَبِي.

كَتْ بَسْتَه /kat-baste/ ← كَتَفْ بَسْتَه.

كَتَبِي /katbi/ كِتَابَةٌ.

كَتْ بِنِي /kat-bini/ عِلْمُ الْأَكْتَابِ.

كَتْرِي /ketri/ بَرَاذُ الشَّايِ.

كَتَفْ /ketf/ كَيْفَ.

كَتَفْ بَسْتَن /k.-bastan/ كَثْفًا وَ كِتَافًا / كَتَفَ - الرُّجُلُ،

تَكْتِيفًا / كَتَفَ.

كَتَفْ بَسْتَه /k.-baste/ الْمَكْتُوفِ.

كَتَفِي /ketfi/ كَيْفِي.

كَتَكْ /katak/ (جَان) التَّقْدِ.

كَتَكْ /kotak/ الضَّرْبِ.

كَتَكْ خُورْدَن /k.-xordan/ ضَرْبًا / ضَرْبٌ مَجْ يَضْرِبُ.

كَتَكْ خُورْدَه /k.-xorde/ مَضْرُوبٌ.

كَتَكْ زَدَن /k.-zudan/ ضَرْبًا / ضَرْبٌ - وَ هَمَزًا / هَمَزٌ -

هَ تَسْوِيَةٌ / سَوَاهُ بِالضَّرْبِ، سَطُوبًا وَ سَطُوبَةً / سَطَا - بِهِ وَ

غَلِيهِ.

كَتَكْ كَارِي /k.-käri/ اِقْتِتَالٌ، تَضَارِبٌ.

كَتَكْ كَارِي كُورْدَن /k.-kardan/ تَضَارِبًا / تَضَارِبُوا،

ثَلَاظِمًا / ثَلَاظَمُوا، ثَمَازَسًا / ثَمَازَشُوا، مَلَابَحَةٌ وَ لِبَاخًا /

لَابَحَ هـ.

كَتْغَات /katgüt/ ← كَانْغُوت.

كَتَلْ /kotal/ مُوسِقٌ، ثَلٌ، ضَيْمٌ.

كَتَلَتْ /kotlet/ كَسْطَلَيْتَةً، بَقِيَّتِكَ بَانِيَّةً.

كَتْمَان /ketmän/ الْكَثْمَانُ، الْإِخْفَاءُ، إِضْمَارٌ.

كَتْمَانِ جَرَم /k.-e-jorm/ عَدَمُ إِبَاحَةِ يَسْرِ الْجَرِيْمَةِ.

كَتُودُونْ /ketodon/ (جَان) سَحْلٌ، غُرُوشَةُ الْبَحْرِ.

كَتُودُونْ هَا /k.-häi/ (جَان) السَّخْلِيَّاتِ.

كَتُوسْ /kotos/ (گیا) شَجَرَةُ الْخَرِيرِ.

كَتْ وَ شَلُور /kot-o-šalvür/ الْبَذْلَةُ، الْبَذْلَةُ.

كَتْ وَ كَلَفَتْ /kat-o-koloft/ صَحِيْمٌ، صَخْمٌ.

كَتَبِيَه /katibel/ ١. كِتَابَةٌ، نَقْشٌ، حَقَرٌ. ٢. اِفْرِيزٌ، اِفْرِيزَةٌ،

طَلْسَانَةٌ، تَهْرِيْمَةُ السُّورِ.

كَتَبِيَه نِگَارِي /katibe-negäri/ النُّقْشُ، الْحَقَرُ، النَّقْرُ.

كَتِيرَا /katirä/ ١. كَثِيرًا. ٢. صَمْعُ الْكَثِيرَاءِ.

كَثَافَتْ /kesäfat/ ١. قَدَرٌ، قَدَازَةٌ، وَسَخٌ، وَسَاحَةٌ، دَرَنٌ،

دَنَسٌ، بَذَاذَةٌ، شَقَاطٌ، قُمَاشٌ. ٢. جَزَاءٌ، حُزْرٌ، غَاطِطٌ.

٣. كَثَافَةٌ، كَثُتٌ.

كَثَافَتْ كَارِي /k.-käri/ ١. كُلُّ عَمَلٍ رَدِيءٍ. ٢. تَقْذِيرٌ،

تَوْسِيْعٌ. ٣. الْجَمَاعُ، الْمُجَامَعَةُ.

كَثَافَتْ كُورْدَن /k.-kardan/ ← رِيْدَن.

كَثَرَتْ /kesrat/ كَثْرَةٌ.

كَثَرَتْ اسْتِعْمَال /k.-este'mäl/ كَثْرَةُ الْإِسْتِعْمَالِ.

كَثَرَتْ جَمْعِيَّة /k.-e-jam'iyyat/ اِزْدِيَاذُ النُّفُوسِ.

كَثِيرِ الْاضْلَاعِ /kasir-ol-azlä/ (هَنْ) الْمُضْلَعُ.

كَثِيرِ الْاضْلَاعِ كُورِي /k.-ol-a.-e-koravi/ (هَنْ) الْمُضْلَعُ

الْمُكَرَّوِي.

كَثِيرِ الْاضْلَاعِ مَتَسَاوِيِ الْاضْلَاعِ /k.-ol-a.-e-motasäve-

l-a./ (هَنْ) الْمُضْلَعُ الْمَتَسَاوِيِ الْأَضْلَاعِ.

كَثِيرِ الْاضْلَاعِ مَتَسَاوِيِ الزَّوَايَا /k.-ol-a.-e-m-zaväyät/

(هَنْ) الْمُضْلَعُ الْمَتَسَاوِيِ الزَّوَايَا.

كَثِيرِ الْاضْلَاعِ مَحْدَبْ /k.-ol-a.-e-mohaddab/ (هَنْ) الْمُضْلَعُ

الْمُحْدَبُ.

كَثِيرِ الْاضْلَاعِ مَقْعَرْ /k.-ol-a.-e-mo'aqqar/ (هَنْ)

الْمُضْلَعُ الْمُقْعَرُ.

كَثِيرِ الْاضْلَاعِ مُنْتَظِمْ /k.-ol-a.-e-montazam/ (هَنْ)

الْمُضْلَعُ الْمُنْتَظِمُ.

كَثِيرِ الْاَنْتِشَارِ /k.-ol-entešär/ كَثِيرٌ أَوْ كَثِيرَةٌ اِلْتِشَارِ.

كَثِيرِ الْجَمْلَه /k.-ol-jomle/ (رَض) مُتَعَذِّدُ الْحُدُودِ.

كَثِيرِ الْوُجُوْهْ /k.-ol-vojuh/ (هَنْ) الْمُتَعَذِّدُ السُّطُوحِ،

كَثِيرُ السُّطُوحِ.

كَثِيرِ الْوُجُوْهْ مُنْتَظِمْ /k.-ol-v.-e-montazam/ (هَنْ) الْمُتَعَذِّدُ

السُّطُوحِ الْمُنْتَظِمِ.

كَثِيفْ /kasif/ وَسَخٌ، وَسَخٌ، قَدِرٌ، دَنَسٌ، رَجَسٌ، مُنْقِيعٌ،

نَصَفٌ، نَضِيفٌ.

کثیف شدن /k-sodan/ وَسَخًا / وَسِخٌ يُّوسِخُ وَيَسِخُ وَ
يَبْسِخُ، إِسْخَا / إِسِخٌ، تَوْسِخًا / تَوْسِخٌ، قَدَرًا وَقَدَارَةً /
قَدَرٌ وَقَدَرٌ وَقَدِرَتٌ / أَنْفَعًا / أَنْفَعٌ وَإِسْتِنْفَاعًا / إِسْتَنْفَعُ
الْمَاءَ، أَشْنًا وَأَشْنًا / أَشْنٌ وَأَشْنًا / تَأَشَّنُ الْمَاءَ.

کثیف کردن /k-kardan/ تَوَسِخًا / وَسِخٌ، إِسْخَا /
أَوْسِخُ، تَقْدِيرًا / قَدَرٌ، قَدَرًا / قَدَرُ الشَّيْءِ، تَذْنِيسًا /
ذَنْسٌ، تَرْفِيرًا / زَفَرٌ، قَلْعَةً / قَلَعْتُ، تَلَوْنًا / لَوْتُ.

کج /kaj/ أَغْوَجَ، مَغْوَجٌ، الْمُتَخَنِي، مَائِلٌ، أَمِيلٌ، الْأَوْدُ،
الْأَوْدَاءُ [نث]، ثَنِيَّةٌ، مُجَحِّي، الْأَجْوَقُ، أَحْجَنَ، مُحْرَدٌ،
مُنْحَرِفٌ، مُحَالٌ، مُسْتَحِيلٌ، مِخْنَاثٌ، أَذْقَى، أَزُورُ، زَائِغٌ،
شَاذٌ، مُشْطُوبٌ، مُشْطُوبُ الْحَافَةِ، أَشْفَى، أَضْجَعٌ، ظَالِعٌ،
مُتَنَزِّجٌ، الْمُعْقَرِبُ، أَغْفَقَ، مَغْقُوبٌ، قَسْطَاءٌ، أَقْنَى،
مُقَوَّسٌ، لَحُودٌ، مُلْتَفٌ، مَلُوبٍ، مُلْتَوِيٌّ، مَائِدٌ، مُؤَزَّوْبٌ،
بِالْوِزْبِ، مُهْلَلٌ.

کجا /kojā/ أَثْنٌ، أَثْنَى.

کجاوه /kajāve/ مَخْمِلٌ، الْجَنْجِ، الْخِدَاجَةُ، هَوْدَجٌ،
جَذَرٌ، جَفَلٌ، جَفَلٌ، حُمُولٌ، الطَّيْمِنَةُ، غَرِيشٌ، غَرِيْشَةُ،
فَوْدَجٌ، مَلْبَنٌ.

کجاوه نشین /k-nešin/ الطَّيْمِنُ، الطَّيْمِنَةُ.

کجایی /kojāyi/ الشَّاكِنُ، الْمُتَوَطَّنُ. «فلانی کجایی
است؟ فلان من این، من آئی بَلَدِ».

کج برگ /kaj-barg/ (گیاه) مُتَخَنِي الْأَوْرَاقِ، أَحْجَنُ
الْأَوْرَاقِ.

کج بیل /k-bil/ الْمَجْرَفُ، الْمَجْرَفَةُ، مَغْرَقٌ، مَغْرَقَةٌ،
مِنْكَاشٌ.

کج بین /k-bin/ الْحَوْلُ، أَحْوَلٌ.

کج تخمک /k-toxmak/ (گیاه) مُنْطَوٍ، مُتَخَنِي الْبَيْضَةِ.

کج خلق /k-xolq/ صَبَّحَ الْخُلُقُ، سَرَبِغُ الْعَصَبِ، سَرَسٌ،
غَصِبٌ، غَضَابِيٌّ، مُتَجَهَّمٌ، حَانِقٌ، زَدِيءُ الطَّبِيعِ، مُزْرَبِنٌ،
سُرَابِيٌّ، لَفَاتٌ، لَفُوتٌ، نَفْطَةٌ، نَكِدٌ، وَغَقٌ.

کج خلقی /k-x-il/ جَدَّةُ الطَّبِيعِ، سُوءُ الْخُلُقِ، شُكَاةٌ،
تَرْقٌ.

کج دارومریز /k-dār-o-mariz/ ← میانه روی.

کجراه /k-rāh/ ۱. قَابِدٌ، سِرْزِرٌ. ۲. مُنْحَرِفٌ. ۳. قِمَاشٌ
مُصْلَعٌ.

کجراهی رنگی /k-r-i-ye-rangi/ الزَّيْجُ اللَّوْنِيٌّ.

کجراهی کروی /k-r-i-ye-koravi/ الزَّيْجُ الْكَرْوِيٌّ.

کج رفتن /k-raftan/ زَيْنًا وَزَيْنَانًا وَزَيْنُوعَةً / زَاغٌ بِ
إِنْجَرَا / إِنْجَرَفَ، مَيْلًا وَمَيْلًا وَمَيْلَانًا وَمَيْلُوعَةً وَمَمَالًا وَ
مَمَيْلًا / مَالٌ يَمِيلُ.

کجرو /k-row/ ضَالٌ، زَائِغٌ، مُنْحَرِفٌ.

کجروی /k-ravi/ الْإِنْجَرَاةُ.

کج سلیقه /k-saliqe/ غَدِيمٌ الذُّوقِ.

کج شدن /k-sodan/ مَيْلًا وَمَيْلَانًا / مَالٌ مَيْلًا / مِيلٌ -
الشَّيْءِ، اسْتِمَالَةٌ / اسْتِمَالٌ، إِنْجَنَاءٌ / إِنْجَنَى، تَحْنِيًا /
تَحْنَى الشَّيْءِ، إِنْجَرَا / إِنْجَرَفَ، تَحْرُفًا / تَحْرَفُ، عَوَجًا /
عَوَجٌ - إِنْجَوَجَا / إِنْجَوَجَ، تَعَوُّجًا / تَعَوَّجَ، غَطْفًا وَغَطُوفًا /
غَطَفَ بِإِنْطَافٍ / إِنْطَعَفَ الشَّيْءُ، تَغَطَّفًا / تَغَطَّفَ،
إِنْطَارًا / إِنْطَارَ، تَأَطَّرَ / تَأَطَّرَ الشَّيْءُ، أَوْدًا / أَوْدَ الشَّيْءُ،
تَأَوَّدًا / تَأَوَّدَ، انْتِيَادًا / إِنَادَ الشَّيْءُ، أَوْفًا / أَقَى عَلَيْهِ، إِنَاءَةً
/ إِنَى الشَّيْءِ، إِنْجَنَاءًا / إِنْجَنَى هُوَ وَإِلَيْهِ، تَجْنَحًا /
تَجْنَحَ، إِخْدِيدَابًا / إِخْدَوْدَبَ، تَحْدُبًا / تَحْدُبُ، إِخْفِيفَاءًا /
إِخْفَوَفَتِ الشَّيْءُ، إِنْجَنَاءًا / أَحْنَجَ، حُنُورًا / حَنْزَبَ حَوْدًا /
حَادَ عَنْ كَذَا، إِسْتِحَالَه / إِسْتَحَالَ الشَّيْءُ، إِخْتِضَادًا /
إِخْتَصَدَ الشَّيْءُ، تَحْفَجًا / تَحْفَجُ، إِنْخَانًا / أَخْنَتَ، تَحْوَدًا /
تَحْوَدَ، ذَوْدًا وَذَوْدًا / ذَرَأَتْ تَرْغَصًا / تَرْغَصُ، رُكْعًا وَرُكْعًا
/ رَكْعَتْ زَوْرًا / زَوْرَتْ إِنْزَوْرَارًا / إِنْزَوْرًا، زَوْعًا / زَاغَ -
الشَّيْءُ، زَيْنًا وَزَيْنُوعًا / زَاغَ بِ سَدَلًا / سَدَلَ الشَّيْءُ،
صَوْرًا / صَارَتْ صَوْرًا / صَوَّرَتِ الْبَصِيرَا / إِنْصَارَ، تَضَجُّجًا

ضَجُّجٌ، صَجَمًا / صَجِمَتْ صَعْنًا / صَغِنَ الْغُودُ وَخُوهُ،
صَلَعًا / صَلِغَ - الشَّيْءُ، تَصَوُّجًا / تَصَوَّجَ، تَعْدُلًا / تَعْدَلُ،
مُعَادَلَةً / عَادَلَ الشَّيْءُ، تَعَوُّجًا / تَعَوَّجَ، إِنْجَرَا / إِنْجَرَجَ
الشَّيْءُ، تَعْرُضًا / تَعْرَضَ، تَعْرِفُلًا / تَعْرِفَلُ، إِنْجَسَافًا
إِنْجَسَفَ الشَّيْءُ، غَضَفًا وَغَضُوفًا / غَضُوفًا / غَضَفَ -
الشَّيْءُ، غَضَلًا / غَصَلَ - الشَّيْءُ، تَغَفُّفًا / تَغَفَّفَ الشَّيْءُ،
إِنْجَعَا / إِنْجَعَفَ، إِنْجِيَا / إِنْجَا الشَّيْءُ، إِنْجِعَا / إِنْجَعَى
الشَّيْءُ، عَوَجًا / عَاَجَ - الْغَضَنُ، تَقْلِيسًا / قَلَسَ لَهُ، قَوْسًا /
قَوَسَ - اسْتَقْوَسَا / اسْتَقْوَسَ، تَقْوَسًا / تَقْوَسَ، تَقْوِينًا /
قَوَّسَ، إِنْجَبَا / أَكَبَ عَلَى الشَّيْءِ، إِنْجَفَا / أَكْفَأَ، لَوَى /
لَوَى - تَلَوَّى / تَلَوَّى، إِنْجَوَا / إِنْجَوَى، نَقَصًا / نَقَصَ -
الشَّيْءُ.

کج صلیغ /k-saliqe/ غَدِيمٌ الذُّوقِ.

کج فهم /k-fahm/ سَيِّئُ الْفَهْمِ.

کج فهمی /k.-f.-i/ سَوْه الفَهْم.

کج فهمیدن /k.-fahmidan/ إخطاء /أخطأ الفَهْم.

کج کردن /k.-kardan/ مَيْلًا /مَالَ - الشَّيْءَ، إمَالَةً /

أَمَالَ الشَّيْءَ، تَمْيِيلًا / مَيْلَ الشَّيْءِ، إَشْتِمَالَةً / إَشْتِمَالَ

هَبْ عَطْفًا وَ عَطُوفًا / عَطَفَ - الشَّيْءَ، تَعَوُّجًا / عَوَّجَ،

خَنَوًا / خَنَأَ هَبْ حَنِيًا / حَنَى - هَبْ تَحْنِيَةً / حَنَى الْغُودَ

و نَحَوَهُ، تَحْدِيدًا / حَدَّبَ، تَحْرِيفًا / حَرَفَ، حَرَفًا / حَرَفَ -

الشَّيْءَ، تَأَوَّدًا / أَوَّدَ هَبْ أَطَرًا / أَطَرَ - هَبْ تَأَطَّرًا / أَطَرَ،

ثَنِيًا / ثَنَى - هَبْ، حَجَنًا / حَجَنَ - تَحْجِيضًا / جَنَسَ غُودَ

الْخَدِيدِ، تَحْرِيدًا / حَرَدَ هَبْ حَنَجًا / حَنَجَ - هَبْ إِنْجَا /

أَخْنَجَ الشَّيْءَ، خَنَرًا / خَنَرَ - هَبْ خَرْطَمَةً / خَرْطَمَ

الشَّيْءَ، تَحْنِيضًا / حَنَّتَ هَبْ إِدَارَةً / أَدَارَ، إِذْبَالًا / أَذْبَلَ

بِالشَّيْءِ، زَوَعًا / زَاغَ - الشَّيْءَ، زَنَعًا / زَاغَ - هَبْ إِزَاغَةً /

أَزَاغَ، تَزَيَّنًا / زَيَّعَ هَبْ إِشْرَاءَ / أَشْرَى الشَّيْءَ، صَوَّرًا /

صَارَ - هَبْ إِلَى نَفْسِهِ، تَضْلِيلًا / ضَلَّعَ هَبْ إِضَاجَةً / أَضَاجَ

هَبْ غَفَصًا / غَفَصَ - هَبْ غَفَفًا / غَفَفَ - الشَّيْءَ، تَغْفِيْفًا /

غَفَّفَ الشَّيْءَ، إِشْنَارًا / أَغْنَرَ الشَّيْءَ، تَغْوِيَةً / غَوَى هَبْ عَيًّا

/ غَوَى - هَبْ قَبَا / قَبَأَ - هَبْ قَفَسًا / قَفَسَ - الشَّيْءَ،

إِنْجَا / أَلْخَجَ هَبْ لَفَتًا / لَفَتَ - تَلَفُّفًا / لَفَّتَ، تَلَوِيَةً /

لَوَى، الْوَاءَ / الْوَى، نَحَوًا / نَحَأَ - الشَّيْءَ، وَطَدًا / وَطَدَ

يَطُدُهُ إِلَى الْأَرْضِ، يَهْنَأُ / هَنَعَ -

کج نمایی /k.-namayi/ الرَّيْنِ، إِنْجَراف.

کج نمایی رنگی /k.-n.-ye-rangi/ الرَّيْنِ اللَّوْنِي.

کج نمایی کروی /k.-n.-ye-koraviyyat/ الرَّيْنِ الْكَرَوِي.

کج نمایی نور /k.-n.-ye-nur/ إِنْجَرافِ النُّوْرِ.

کجوک /kojuk/ (پز) عَزَقُ النَّسَا.

کج وکوله /kaj-o-kowle/ مُعَقَّرَب، مُنَوَّج.

کجی /k.-i/ مَيْلَ، الْحَنَى، الْحَنُو، إِنْجَنَاء، إِنْجَراف، عَوَّجَ،

إِنْجَوَاجَ، عَطَفَ، ثَنَى، مَثَنَاءَ، أَثَنَ، أَوَّدَ، جَنَسَ، الْحَجَنَ،

الْخَبْجَةَ، الرَّيْنِ، الرَّيْنَانَ، شَدَّ، شُدُّودَ، شَرَرَ، صَدَدَ،

صَدَّغَ، الصُّوْرَ، الصُّوْرَةَ، صَيَّرَ، عَشَبَ، تَحْرِيفَ، عَشَقَ،

عَصَلَ، تَقَوَّسَ، الْإِنْتَوَاءَ، اللَّيْثَةَ، مِيَاطَ، وَرَبَ، وَرَابَ.

کچف /kacaf/ (گیا) الثَّمَرِيَّة.

کچل /kacal/ أَقْرَعَ، مَلِيْطَ، أَفْلَطَ.

کچل شدن /k.-šodan/ إِنْجَرَاعًا / إِنْجَرَعَ.

کچل کردن /k.-kardan/ إِنْجَرَاعًا / أَقْرَعَ، تَحْرِيفًا / قَرَّعَ.

کچلی /k.-i/ قَرَّعَ، تَقَرَّعَ جِلْدَةَ الرَّأْسِ.

کچوله /kocule/ الْخَوْشَان، خَانِقُ الْكَلْبِ.

کحلان /kohlän/ (گیا) ← سَنَاءَ بِلَدِي.

کدک /kodäk/ الْمَصْوْرَةُ الْيَدَوِيَّة.

کدام /kodüm/ مَنَ، أَيْ (برای مرد)، أَيَّْةَ (برای زن)، أَيْتَانِ

(دو مرد)، أَيْتَانِ (دو زن)، أَيْوُنَ (مردان)، أَيْاتَ (زنان).

کدامین /k.-in/ ← کدام.

کدبانو /kad-bänu/ رَهْتَهُ الْبَيْتِ، سَيِّدَةُ الْبَيْتِ، قَهْرْمَانَةٌ،

لَوْجِيَّة، مُدِيرَةُ الْمَنْزِلِ.

کدبانویی /k.-b.-yi/ تَدْبِيرُ شُؤْنِ الْمَنْزِلِ.

کدخد /k.-xodä/ مُخْتَارَ، شَيْخُ الْبَلَدِ أَوِ الْقَرْيَةِ، عُمْدَةٌ

الْبَلَدِ، الْكَتَّخْدَا، أَزْكَوْن.

کدخدامنشی /k.-x.-maneši/ إِصْلَاحُ ذَاتِ الْبَيْتِ.

کدخدایی /k.-x.-yi/ الْمُخْتَارِيَّة.

کدر /kader/ أَشْوَدَ، قَاتِمَ، أَكْمَدَ، غَيْرُ مُنْفَعِدَ، غَيْرُ شَفَافَ.

کدر شدن /k.-šodan/ كَمَدًا / كَمَدَتَ، قَاتَمَةً وَ قَتَمًا /

قَتَمَ -

کدر کردن /k.-kardan/ جَفَلَ / جَعَلَ - هَبْ أَكْمَدَ أَوْ أَقْتَمَ،

إِنْخِبَاطًا / أَخْبَطَ الْمَاءَ.

کدری /k.-i/ الْكُثْمَةُ، الْكُذْرَةُ.

کدنگ /kodang/ بَيَّرَرَ، مِرْحَاضَ، الْمِفْعَاجَ، الْمِفْعَجَةَ،

وَبَيْلَ، مِيْجَمَةً، مِيْجَعَةً.

کدو /kadu/ (گیا) الْقَرَعُ، الْيَقْطِينُ، كَوْسَا، كَوْسَى.

کدوتنبل /k.-tanbal/ قَرَّعَ مَغْرِبِيٍّ أَوْ رُومِيٍّ، عِمَامَةً.

کدو حلوايي /k.-halvayi/ قَرَّعَ خُلُوًّا أَوْ اسْتَنْبُولِيًّا أَوْ

عَسَلِيًّا، يَقْطِينَ.

کدودانه /k.-däne/ الشَّرِيْطِيَّة.

کدورت /kodurat/ ضَيِّقَ، كُدُوْرَةَ، سَوَادَ.

کدورت ایجاد کردن /k.-eijäd-kardan/ إِنْجَاعًا / أَرْجَعَ

← رَنْجَانِيْدَن.

کدورت یافتن /k.-yäftan/ إِنْجَاعًا / إِنْزَعَجَ ← رَنْجِيْدَن.

کدو قلیانی /kadu-qalyäni/ (گیا) قَرَّعَ صُرُوفَ.

کدوی تخم /k.-ye-toxm/ (گیا) قَرَّعَ طَوِيْلَ، دُبَاءَ،

کَرْزِيْبَ، صُرْفَ.

کدوی سرخ کردنی /k.-ye-sorx-kardani/ (گیا)

الْكُؤْسَى.

کدوی سفید /k.-ye-sefid/ (گیا) الصَّرْف.

کدوی /k.-yi/ القَرْعِي.

کدویان /k.-yiyân/ (گیا) القَرْعِيَّات.

کدئین /kode'in/ (بز) الكُودِيْن.

کر /kar/ اَطْرَش، اَصَم، ثَقِيْلُ السَّمْع، اَسَك، سَكَا،
الأَصْلَح، الأَصْلَح، اِيْهِمْ.

کر /kor/ ۱. خُوْرُس، جَوْقَةُ المَرْتِلِيْن. ۲. بوق، صُور.

کرایه /koräbiye/ (گیا) گراویا، گزویا.

کراتیت /kerätiit/ (بز) اِلْتِهَابُ القَرْيَةِ.

کراتین /kerätin/ القَرْيَتَيْن.

کراث /koräts/ (گیا) ← تره.

کراث ابيض /k.-e-abyaz/ (گیا) السُّبُول.

کراث اسپانیایی /k.-e-espäniyü/ (گیا) کُرَاتُ اِسْپَانِيَا،
کُرَاتُ الصُّخُوْر.

کراث بری /k.-e-barri/ (گیا) الإخْرِيْط.

کراث رومی /k.-e-rumi/ (گیا) کُرَاتُ رُوْمِي، کُرَاتُ مَغْرُوْف.

کراث نبطی /k.-e-nabatii/ (گیا) کُرَاتُ نَبْطِي، بَصْلُ
المَغْرَبِيْن، ثُوْمُ الشَّرْقِي.

کرال /koräl/ ۱. (مس) ← کورال. ۲. ← سنای کرال.

کرامت /karämat/ الکَرَامَة.

کرامت کردن /k.-kardan/ اِكْرَاماً / اَكْرَمَ، اِغْطَاء /
أَغْطَى.

کران /karän/ ← کرانه.

کرانماسه /karän-mäse/ القَرَاةُ الرُّمَلِيَّة.

کرانه /karäne/ کَنَف، جَنْبَة، الجَنَاب، جَنَاح، بَصْر،
بَیْن، جَجِيْش، حَاجِب، حَافَة، حَقْو، رَجَا، رَزْن، سَبِيْب،
شَط، شَاكِلَة، صَدَف، صَنُو، صُغْع، صُغْعَة، صُفَا، طَلْع،
عَرُض، عَرُوض، العَرُوض، قَذَف، قَذَف، قَذْفَة، قَصَا، كُرَاع،
كِسْر، كُغْفَة، لَقْن، لُوْد، لُوْدَان، نَحْو، وَجْه، هَو.

کرانه دار /k.-dür/ حَاجِزُ الأَمْوَاج.

کراوات /keräviit/ رِبَاطُ العُنُق، كِرْفَتَه، كِرَافَتَه.

کراوات زدن /k.-zadan/ شَدَّ / شَدَّ رِبْطَةَ العُنُق، لُبَساً /
لَبَسَ رِبَاطَ الرُّقْبَة.

کراواتی /k.-i/ لَبَسَ رِبَاطَ الرُّقْبَة.

کراویا /karäviyü/ (گیا) الثُّغْدَة.

کراهت /karähat/ گَرَاهَة، کُرَه، الِکْرَاهِيْن، البَسَالَة،

هَرَة، هَرِيْزَة.

کراهت ورزیدن /k.-varzidan/ کُرَهَا و کَرَاهَة و کَرَاهِيَّة
و مَكْرَهَة / کَرَه ← اِبَاءَة / اَبَى الشَّيْء، اِسْمِثْرَازاً /
اِسْمَاز، اَنَفَا / اَنَفَ مِنْ الشَّيْء، نَفَرَا نَفَرَب بَغْضاً / بَغْضُ
الشَّيْء، اِنْتِخَاة / اِنْتَحَى مِنْ كَذَا.

کراهیت /karahiyat/ گَرَاهِيَّة.

کرایت /kräyt/ (جان) الكُرَيْت.

کرایه /keräye/ اَخْرَة، کِرَاه، کِرْوَة، نُؤْل، نُؤْلُون.

کرایه باربری /k.-ye-bär-bari/ اَخْرَة النُّقْل.

کرایه خانه /k.-ye-xänr/ اَخْرَة المَسْكَن.

کرایه دادن /k.-dädan/ مُكَارَة و کِرَاه / کَازِ هَذَا أَوْ
الدَّائِيَّة، اِكْرَاه / اَكْرَى، تَكَارِياً / تَكَارَى المَنْزِل، اَجْرَا /
اَجْرُهُ هَذَا، تَاجِيْرَا / اَجْر، اِيجَارَا / اَجْرِيْوَجْرُ فُلَانَا
الدَّار.

کرایه دهنده /k.-dahande/ کَرِي، مُؤَجْر، مُؤَجِر.

کرایه زمین /k.-ye-zamin/ جَكْر.

کرایه شده /k.-šode/ مَاجُور، مُسْتَأْجَر، مُكْرَى، مُؤَجِر.

کرایه کردن /k.-kardan/ تَاجِيْرَا / اَجْر، اِسْتِيجَارَا /
اِسْتَأْجَرَ، اِيجَارَا / اَجْر، اِسْتِكْرَاء / اِسْتَكْرَى، اِكْتِرَاء /
اِكْتَرَى الدَّار.

کرایه کننده /k.-konande/ کَرِي، مُؤَجْرَة، مُسْتَأْجِر،
مُؤَاجِر.

کرایه ماشین /k.-ye-mäšin/ اِسْتِيجَارَ سَيَّارَة.

کرایه ملک /k.-ye-melk/ اَخْرَة القَقَار.

کرایه نشین /k.-nešin/ مُسْتَأْجِر.

کرایه نشینی /k.-ni-/ اِسْتِيجَار.

کرایه بی /k.-yi/ اِلْاِيجَار، اِيجَارِي، تَاجِيْرِي.

کریاس /käräs/ کَرِيَّاس، حَيْش، حُفَاص، حُفَيفَس.

کربروس /kerberos/ سِيْزِيْيُوس.

کربن /karbon/ (شیم) الکَرْبُون.

کربنات /karbonät/ (شیم) الکَرْبُونَات.

کربنات سدیم /k.-e-sodyom/ (شیم) الصُّوْدَا التَّجَارِيَة
← جُوش شِيرِيْن.

کربور /karbur/ (شیم) کَرْبِيْد.

کربوراندم /karburändom/ (شیم) الکَازِيْبُوْرَنْدُوم.

کربوربور /karburbur/ (شیم) کَرْبِيْدُ البُوْرُوْن.

کرچال /*korcül*/ تَمَارُشُ الرَّجُلِ أَثْنَاءَ وِلَادَةِ الرَّوْجَةِ.
 کرچ شدن /*k-šodan*/ اِکْرَاکُ / اُکْرَکُ تِ الدَّجَاجَةِ.
 کرچک /*kercek*/ (گیا) خَرْجَوْه.
 کرچک چینی /*k-e-cini*/ (گیا) الدُّنْد.
 کرچک هندی /*k-e-hendi*/ حَبُّ المُلُوبِ.
 کرخ /*kerex*/ ← کرخت.
 کرخت /*kerext*/ الحَدِر، المَعْدَل، عُضْوٌ مَحْدَر.
 کرخت شدن /*k-šodan*/ مَدَلَا / مَدَلَّ تِ رَجُلُهُ، اِمْدَالَا /
 اَمْدَلَّ تِ رَجُلُهُ، حَدَرَا / حَدَرَ الْعُضْوِ.
 کرخت کردن /*kerext-kardan*/ اِخْدَارَا / اُخْدَر.
 کرختی /*k-i*/ حَدَر، حُدْرَة، حَدَل، اُخْدَة، مَدَل.
 کرد /*kard*/ ← کرت.
 کرد /*kard*/ عَمَل، فَعْل ← کردن.
 کردار /*kerdär*/ فَعْلَة، عَمَلَة، شَعْل، طَرَز، اُسْلُوب، فَعْل،
 عَمَل.
 کردار نیک /*k-e-nik*/ الفَعْلُ الصَّالِحُ.
 کردگار /*kerdegär*/ مِنْ اَسْمَاءِ اللّٰهِ ← خدا.
 کردن /*kardan*/ ۱. عَمَلَا / عَمِلَ تِ فَعْلًا / فَعَلَ تِ اِثْنَانًا و
 اَثْنًا و اِثْنَانَةً و مَاتَا تِ / اَتَى تِ - الاَمْرُ، مَجِيئًا و مَجِيئَةً و جِيًا
 و جِيئَةً / جَاءَ يَجِيءُ و يَجُوءُ بِالْاَمْرِ. ۲. گاییدن.
 کردن /*k-i*/ ۱. قَابِلٌ لِلْفَعْلِ، مَائِلِيْقٌ عَمَلُهُ، قَابِلٌ لِلْاِنْجَازِ.
 ۲. لَذِيذَةُ الوَطْئِ. «کار ~ را باید کرد: اِعْمَلْ مَا يَجِبُ
 عَمَلُهُ».
 کرده /*karde*/ مَفْعُول، مَضْنُوع، مُنْجَز، مَفْعُول.
 کرزول /*kerezol*/ (شیم) الکْرِیْسُول، گَرِزِیْل.
 کرزیلول /*kerezilol*/ (شیم) ← کرزول.
 کرست /*korset*/ صُدْرِيَّة.
 کرسی /*korsi*/ کُرْسِي، مَقْعَد.
 کرسی استادی /*k-ye-ostädi*/ کُرْسِيْ اَلْاَسْتَاذِ.
 کرسی اعتراف /*k-ye-e'teräfi*/ کُرْسِي اَلْاِعْتِرَافِ.
 کرسی خطابه /*k-ye-xetäbe*/ المِنْصَرَة.
 کرسی ریاست /*k-ye-riyäsät*/ مَقْعَدُ الرِّئَاسَةِ.
 کرس قضاوت /*k-ye-qezvat*/ مَقْعَدُ الْقَاضِيِ.
 کرشدن /*kar-šodan*/ صَمًّا و صَمًا / صَمَّ تِ اِضْمَامًا /
 اَصَمَّ الرَّجُلُ، طَرَشًا و طَرَشَةً / طَرَشَ تِ الرَّجُلُ، اِشْتِكَاکًا /
 اِشْتَكَّتِ الْمَسَامِیحُ، صَلَجًا / صَلَجَ تِ صَلَحًا / صَلَحَ تِ

کربورسیلیسیوم /*karbur-e-silisiyom*/ (شیم) کَرْبُیْدُ
 السِّلِیْنِیُّوْنِ.
 کربورکلسیم /*karbur-e-kalsiyom*/ کَرْبُیْدُ الْکَلْسِیُّوْمِ.
 کربوکسیل /*karboksil*/ مَجْمُوعَةُ کَرْبُوکْسِیْلِيَّةٍ.
 کربونات /*karbonüt*/ (شیم) کَرْبُوْنَاتِ.
 کربونات پتاسیم /*karbonüt-e-potäsiyom*/ (شیم)
 کَرْبُوْنَاتِ الْبُوتَاسِیُّوْمِ.
 کربونات سرب /*karbonüt-e-sorb*/ (شیم) ←
 سُرُوْرِیْتِ.
 کربونات کلسیم /*karbonüt-e-kalsiyom*/ (شیم)
 کَرْبُوْنَاتِ اَوْفَحَمَاتِ الْکَلْسِیُّوْمِ.
 کربونات منیزیم /*karbonüt-e-manyazyom*/ (شیم)
 کَرْبُوْنَاتِ الْمَغْنِیْسِیُّوْمِ.
 کربونادو /*karbonädo*/ (شیم) الْکَرْبُوْنَادُو، اَلْمَاشِ
 الْاُسُوْدِ.
 کربونیفر /*karbonifer*/ الْقَضْرُ الْفَحْمِيّ.
 کربونیک /*karbonik*/ (شیم) ثَانِي اُكْسِیْدُ الْکَرْبُوْنِ.
 کربونیل /*karbonil*/ (شیم) الْکَرْبُوْنِیْلِ.
 کر به /*karbe*/ (جان) الْاَخْصَر ← سَبْزَقَبَا.
 کر به /*korbe*/ (گیا) الْاَسْلُ.
 کرپ /*kerep*/ الْکَرْبِ.
 کرپدشین /*kerep-do-šin*/ الْکَرْبُ الْصُّنْبِيّ.
 کرپ زورژ /*k-žoržet*/ الْکَرْبِ جُوْرَجِیْتِ.
 کرت /*kart*/ الدُّبُرَة، دِبَازَة، الْمَشَارَة.
 کرت /*keret*/ ۱. (گیا) السَّلَم. ۲. کَرِیْتِ.
 کرتاسه /*kertäse*/ الْقَضْرُ الطَّبِشْقُورِيّ.
 کرت بندی /*kart-bandü*/ تَحْوِیْطُ الْاَرْضِ الزَّرَاعِيّ.
 کرتون /*korton*/ (پز) الْکُوْرْتِیْنِ.
 کرجی /*karaji*/ صَنْدَل، مَغْبِرَة، مَعْدِيَّة، عُنْدُوْلَة، قَارِب،
 قَطِیْرَة، بَحْرِيَّة، مَاعُون، يَخْت، زَوْزَق، مَرْكَبٌ نَقْل،
 السَّنْبُوْق، السَّنْبُوْق، شَحْطُوْرَة.
 کرجی یارویی /*k-ye-pärui*/ مَرْكَبٌ تَجْدِیْفِ، خَسَكَة.
 کرجی ران /*k-rän*/ مَعْدَاوِي.
 کرجی راندن /*k-rändan*/ بَرَبَطَة / بَرَبَطَ فِي الْمَاءِ، بَرَكَلَة
 / بَرَكَل.
 کرچ /*karç*/ الْکُرْجَة.

وَقَرَأَ / وَقَرَّتْ يَقْرَأُ الْأَدْنُ، وَقَرَأَ / وَقَرَّتْ أَذْنُهُ، تَوْقِرُ / وَقَرَّتْ أَذْنُهُ.

کرشمه / *kerešme* / دلال، غَمَزَةُ بِالْعَيْنِ أَوْ الْحَاجِبِ، الْفُتُج، غُنَاج، شَكِل.

کرشمه کردن / *k-e-kardan* / غَنَجًا / غَنَجَ تَ شَكْلًا / شَكِلَ تَ بَضْبَصَةً / بَضْبَضَ بِغَيْنِهِ، هَجَلًا / هَجَلُ تَ تِ الْمَرْأَةُ بِغَيْنِهَا.

کرفس / *karafs* / (گیا) کَرْفَس، الثَّرَاجِيل.

کرفس آبی / *k-e-ābi* / (گیا) کَرْفَسُ الْمَاءِ.

کرفس تربی / *k-e-torbi* / (گیا) الْكَرْفَسُ اللَّفْتِي.

کرفس صحرايي / *k-e-sahrāyi* / (گیا) الْكَرْفَسُ الْبَرْي.

کرفس کوهي / *k-e-kuhi* / (گیا) کَرْفَسُ الْجَبَل.

کَرک / *kork* / وَبَر، هُذْب، حَمَل، حَمَلَةٌ، شَعَر، دَبَب، دَبَّان، زَبَبَر، زَعَب، زَعْبَر، زَعْبَار، زَف.

کَرک / *karak* / (جان) سَلْوِي.

کَرک دَار / *kork-dār* / وَبَر، أَوْبَر، زَعَب، أَزَعَب.

کَرک دَار شَدَن / *k-e-d-šodan* / وَبَرًا / وَبَرٌ يَقْبِرُ، إِنْبَارًا / أَوْبَرًا، زَعْبًا / زَعَبَ تَ تَزْعِيْبًا / زَعَبَ، إِنْغِيْبَابًا / إِنْغَابًا.

کَر کردن / *kar-kardan* / أَصَمَ، تَضَمِيمًا / صَمَمَ ه، تَطْرِيشًا / طَرَشَ ه، وَقَرَأَ / وَقَرَّتْ يَقْرَهُ وَأَذْنُهُ، صَخَا / صَخَّ الصَّوْتُ الْأَدْنُ، إِضْحَاخًا / أَصَحَّ الصَّوْتُ الْأَدْنُ.

کَرکَر کردن / *kerker-kardan* / ← خَنْدِيدَن.

کَرکَره / *kerkere* / بَسَاتَرَةٌ نَائِلُونِيَّةٌ ← پَرده کَرکَره.

کَرکَرِي خَوَانَدَن / *korkori-xāndan* / ← لَاف زَدَن.

کَرکَس / *karkas* / (جان) نَسْر، رَحْم، رَحْمَةٌ، بَغَاث، تَرْخُوم، أَخْطَب، صَرِيك، عَجُوز، غَدَمَل، هَوُزَب، عَنَزَو، عَنَزَةٌ [نث].

کَرکَس اَمَرِيکَاي جَنُوبِي / *k-e-emrikā-ye-jonubi* / (جان) کُنْدُور، نَسْرَفَتَاح، زُمَاح.

کَرکَس رِيش دَار / *k-e-riš-dār* / النَّسْرُ الْمُتَلَجِي.

کَرکَس رِيش دَار اَفَرِيقَايِي وَآسِيَايِي / *k-e-r.-d.-e-efriqāyi-va-āsiyāyi* / (جان) الْقِشْعَام.

کَرکَس سَفِيْدَسَر / *k-e-sefid-sar* / (جان) النَّسْوَس.

کَرکَس هَا / *k-e-hā* / (جان) النَّسْرِيَات.

کَرکَس هَاي اَمَرِيکَاي جَنُوبِي / *k-hā-ye-emrikā-ye-jonubi* / (جان) الرُّمَاجِيَات.

کَرکَهَن / *karkahān* / الْجَمَشْت.

کَرکِي / *korki* / ۱. مُتَقَش، مُتَقَش، مُتَقَش، زَعَب، وَبَر، أَوْبَر. ۲. (جان) الرَّهْو.

کَرگَدَن / *kargadan* / (جان) الْكَرْگَدَن، الْخَرِيْش، خَرِيْت، الْكَرْگَدَن، مِزْمِيْس، وَجِيْدُ الْقَرْن، الْهَزْمِيْس.

کَرگَدَن دَرِيَايِي قَطْبِي / *k-e-daryāyi-ye-qotbi* / (جان) الْقَوُطِي.

کَرگَدَن هِنْدِي / *k-e-hendi* / (جان) وَجِيْدُ الْقَرْن.

کَرَم / *korom* / ← کَرُوم.

کَرَم / *kerem* / کَرِيْم، مَثَاث.

کَرَم / *kerm* / (جان) دُود، سُوس، عَنَتٌ حَمِيْت، هَامَه، هَرَص.

کَرَم اَبَرِيْشَم / *k-e-abrišam* / شَرْفُهُ دُودَةُ الْقَرِّ أَوْ الْخَرِيْر.

کَرَم اَفْتَادَن / *k-e-oftādan* / تَسْوَسًا / تَسْوَسُ الشَّيْءُ.

کَرَم اَنْدَاز / *k-e-andāz* / طَارِدٌ لِيْدِيْدَانِ الْأَمْعَاءِ.

کَرَم پَرُور / *k-e-parvar* / مَوْلُ الدُّود، دَايِد.

کَرَم پَنِيْر / *k-e-panir* / (جان) دُودَةُ الْجَنِيْن، عُنَّةُ الْفِرَاءِ.

کَرَم پِيْلِه / *k-e-pile* / (جان) ← کَرَم اَبَرِيْشَم.

کَرَم تَاک / *k-e-tāk* / (جان) دُودَةُ الْکَرَم.

کَرَم تَرِيْشِيْن / *k-e-terišin* / (جان) ← کَرَم خُوک.

کَرَم جَرَب / *k-e-jarab* / (جان) الْقَرَادِي، الْقَطْلِي.

کَرَم جَکَر / *k-e-jegar* / (جان) الْمُثَقَّبَةُ الْکَبِيْدَةُ.

کَرَم چُوب خَوَارِه / *k-e-cubxāre* / (جان) الْقَادِيخَة.

کَرَم حَشِرِه / *k-e-hašare* / (جان) يَرْقَانَةُ، الدُّودَةُ الْبَيْضَاءُ.

کَرَم خَار دَار / *k-e-xār-dār* / (جان) دُودَةُ اللَّوُز.

کَرَم خَاکِي / *k-e-xāki* / خُرْطُون، الْخَرَاطِيْن، دُودَةُ الْأَرْضِ.

کَرَم خَاکِي هَا / *k-e-x.-hā* / (جان) الْخُرْطُونِيَات.

کَرَم خَوَار / *k-e-xār* / (جان) مُفَتَّاتٌ أَوْ مُفَتِّدٌ بِالْدُّيْدَانِ.

کَرَم خَوْرَاک / *k-e-xorāk* / (جان) عُنَّةُ الْفِرَاءِ.

کَرَم خُورْدِگِي / *k-e-xordegi* / النَّسْوَس، نَخْرُ الْعِظَام.

کَرَم خُورْدِگِي دَنْدَان / *k-e-x.-ye-dandān* / دُود، النَّسَاس، قَنْذَح.

کَرَم خُورْدَن / *k-e-xordan* / سَوَسًا / سَوَسَ، سَوَسًا /

سَوَسَ يَسْوَسُ وَاسَاسَ يَسَاسُ وَيَسِيْسُ يَسَاسُ، تَسْوَسًا /

تَسْوَسَ، نَقْدًا / نَقْدَ الصَّرْسَ.

کرم خوردہ /k.-xorde/ مُسْوَس، مَدُوْد، مَدُوْد، نَجَر، ناخر.

کرم خوک /k.-e-xuk/ (جان) دُوْدَةُ الْخِنْزِير، تَنِيَّاسُولِيُوم.

کرم خوک سانان /k.-e-x.-sänän/ (جان) التَّرْخِيِيَات.

کرم درختی /k.-e-deraxti/ (جان) اَشْرُوْع، يُسْرُوْع.

کرم دندان /k.-e-dändän/ (جان) الْقَضَمَلَة.

کرم دومانت /kerem domant/ مُسْكِر مَنَكَة بِالْعِنَاع.

کرم رسته سانان /k.-rešte-sänän/ (جان) فِلَارِيَة، جَشَش

مِنَ الدُّيْدَانِ الْخَيْطِيَّةِ مِّن طَائِفَةِ الْفِلَارِيْدَا.

کرم روده /k.-e-rude/ دُوْدَةُ الْأَمْعَاء.

کرم روده سانان /k.-r.-sänän/ (جان) الْمَقْرِيَات.

کرم ريختن /k.-rixtan/ ۱. شَبَقًا / شَبَقَ - ۲. (عم) إِنْدَاء / آذَاء.

کرم ریزه /k.-rize/ الدُّوَاد.

کرم زيانان /k.-zabänän/ (جان) طَائِفَةُ الْجَزْبَا، الْخَرَايِيْن.

کرم سانان /k.-sänän/ (جان) أَشْبَاهُ الدُّيْدَانِ.

کرم سفید /k.-e-sefid/ (جان) دُوْدَةُ بَيْضَاء.

کرم سنجاقی /k.-e-sanjüqi/ (جان) الدُّوْدَةُ الدُّبُوسِيَّة.

کرم سيب /k.-e-sib/ (جان) کَاژُوْکَشَس الثَّقَاج، دُوْدَةُ الثَّقَاج.

کرم شب تاب /k.-e-šabtab/ (جان) يَزَاع، يَزَاعَة، حُبَاجِب، سِرَاجُ اللَّيْلِ، قَطْرُب.

کرم شب تاب ها /k.-š.-hü/ (جان) الْبِرَاعِيَات.

کرم شناس /k.-šenäs/ مُتَخَصِّصٌ بِدِرَاسَةِ الدُّيْدَانِ.

کرم شناسی /k.-š.-i/ عِلْمُ الدُّيْدَانِ، دِرَاسَةُ الدُّيْدَانِ، مَبْحَثُ الدُّيْدَانِ.

کرم صدپا /k.-e-sadpä/ (جان) الْيَسْرُوْع ← کَاثِرِبِلَارَا.

کرم قرمز دانه /k.-e-qermez-däne/ (جان) دُوْدَةُ الْقَرْمَز.

کرم قلاب دار /k.-e-qolláb-där/ (جان) — دُوْدَةُ الْأَنَسِيْلُوْسُوْمَا.

کرم قوزه /k.-e-quze/ (جان) دُوْدَةُ الْقَطْنِ.

کرمک /k.-ük/ (جان) دُوْدَةُ صَغِيْرَة، السَّلَآء.

کرم کاری بودن /k.-e-käri-budan/ [عم] مَاهِرٌ فِي الْعَمَلِ، خَرِيْضٌ عَلَى الْعَمَلِ.

کرم کاری داشتن /k.-k.-dästan/ اِشْتِيَاقًا / اِشْتِيَاقٌ إِلَى الْعَمَلِ، جِزْأً / خَرَضَ - وَ خَرَضَ - وَ اِخْتِرَاصًا / اِخْتَرَضَ

عَلَى اِنْجَازِ الْعَمَلِ.

کرم کبد /k.-e-kabed/ (جان) دَنَف.

کرم کتاب /k.-e-ketáb/ كَيْتِيْرُ الْمَطَالَعَة.

کرمک چوب خوار /k.-ak-e-cub-xäre/ (جان) الدُّغَر.

کرمک داشتن /k.-ak.-dästan/ ۱. کَانَ مُوْدِيًا. ۲. کَانَ دُوْدَكِيًا.

کرم کدو. /k.-e-kadu/ (جان) دُوْدَةُ الشَّرِيْط، الدُّوْدَةُ الْوَجِيْدَة.

کرم کدویان /k.-k.-yän/ (جان) الشَّرِيْطِيَّات.

کرم کردن /k.-kardan/ تَذْوِيْدُ / دُوْد.

کرم کردن /karam-kardan/ کَرَمًا وَ کَرَمَة وَ کَرَامَة / کَرَمُ.

کرم کش /kerm-koš/ مُبِيْدُ الدُّيْدَانِ.

کرم کشتی /k.-e-kešti/ (جان) دُوْدَةُ السُّفُنِ.

کرمکی /k.-aki/ ۱. الْمُوْدِي. ۲. دُوْدَكِي.

کرم گاو /k.-e-gäv/ تَنِيَّاسَا جِيْنَانَا، دُوْدَةُ سَرِيْطِيَّةٍ نَوِيْهَا الْوَسِيْطُ الْبَقَر.

کرم گینه /k.-e-gine/ (جان) ← رَشْتَه پاپِيُوک.

کرم مانند /k.-mänan/ دُوْدِي، دُوْدِي الشَّكْلِ، دِيْدَانِي.

کرم مغز /k.-e-maqz/ شُوْرُس، دُعْمُوْصُ تَنِيَّاسُوْرُس.

کرم نخعی /k.-e-naxi/ (جان) السَّلَآء.

کرمو /k.-u/ مَدُوْد، مَدُوْد.

کرموشدن /k.-u-šodan/ تَذْوِيْدُ / دُوْد.

کرمها /k.-hä/ (جان) الدُّيْدَان.

کرمهای پهن /k.-hä-ye-pahn/ (جان) الْغَرِيْضِيَّات.

کرمهای حلقوی /k.-hä-ye-halqavi/ (جان) الْحَلَقِيَّات.

کرمهای زرفینی /k.-hä-ye-zorfini/ (جان) الْجَفَرِيَّات.

کرمهای لوله یی /k.-hä-ye-luleyi/ (جان) الْخَيْطِيَّات.

کرمهای نخعی /k.-hä-ye-naxi/ (جان) السَّلَكِيَّات.

کرمهای نواری /k.-hä-ye-naväri/ (جان) کرمهای نخعی.

کرمی /k.-i/ ۱. كَيْتِيْرُ الدُّيْدَانِ، مَدُوْد. ۲. دُوْدَانِي، شَبِيْهَةٌ بِالْذُّوْد.

کرونا /karnä/ ۱. بَقُوْق، نَفِيْر، نَائِي الْخَرْب. ۲. (گیا) الْآء.

کرنب /karanb/ (گیا) بَقْلَةُ الْأَنْصَار.

کرنر /korne/ مُخَالَفَةٌ زَاوِيَة، كُرْنَز [فِي كُرَة الْقَدَم].

کرنش /korneš/ تَخَشَع، تَنَكِيْشُ الرَّأْس، عُبُوْدَة، عُبُوْدِيَّة،

تواضع، آحناء الرأس تَغَطُّمًا.

کرنش کردن /*k.-kardan*/ اِنْجَنَاء / اِنْخَسَى اِخْتِرَامًا، تَخْشَعًا / تَخَشَّعَ، نَكَسًا / نَكَسَ وَتَنَكَّسًا / نَكَسَ رَأْسَهُ، طَاطَاةً / طَاطَاةً، تَقْلِيْسًا / قَلَسَ لِلْوَالِي، قُلُوسًا / قَلَسَ بِ تَكْفِيرًا / كَفَّرَ لَهُ، نَوْمًا وَنِيَامًا / نام - لِه.

کروازر /*kerwāzor*/ طَرَاذَة ← رزم ناو.

کروان /*karavān*/ (جان) الْكَرْوَان، الْبَرْهَنِيْد.

کروبی /*karubi*/ کَرْوَب، کَرْوَبُون.

کروبیان /*karubiyyān*/ کاروَبیم، کَرْوَبیم، کَرْوَبُون.

کروج کروج /*krouc-krouc*/ صَوْتُ الْمَضْغِ، صَوْتُ الطَّخَنِ بِالْأَسْنَانِ.

کرور /*korur*/ الْغَدُّ ۵۰۰۰۰۰ خَمْسُمَائَةِ أَلْف.

کروزن /*kerozen*/ (شیم) الْكِزْوُزِيْن.

کروسیفر /*kerusifer*/ (گیا) صَلْبِيَّات.

کروش /*koruše*/ السَّاعِد.

کروکس /*koruks*/ (فز) أَنْبُوبُ كَرْوَكْس.

کرکودیل /*korokodil*/ (جان) الْيَمْسَاح ← نهنگ.

کروکه /*koruke*/ الْكَرْوُكِي، لَفْبَةٌ بِالْكَرَاتِ الْخَشْبِيَّةِ.

کروکی /*koruki*/ الْكَرْوُكِي، رَسْمٌ تَخْطِيْطِيّ، مُخَطَّطٌ مَسَاحَة.

کروم /*korom*/ (شیم) الْكَرْوَم.

کرومات /*koromāt*/ کَرْوَمَات [مَلْعُ الْخَمَضِ الْكَرْوَمِيّ].

کروماتوفور /*keromātofor*/ ۱. الْمَلُونَةُ، الْخَلِيَّةُ الْمَلُونَةُ. ۲. حَبَبَلَةُ الْيَخْضُور.

کروماتوگرافی /*keromātografī*/ الْكَرْوَمَاتُوغَرَاْفِي.

کروماتوگرافی کاغذی /*k.-ye-kāqazī*/ کَرْوَمَاتُوغَرَاْفِي.

کروماتین /*keromātin*/ الْكِرْوَمَاتِيْن، الصَّبِيَّةِ.

کرومانیون /*koromānyon*/ کِرْوَمَانِيُون.

کروموزم /*koromozom*/ الْكَرْوَمُوزُوم.

کروموسفر /*koromosfer*/ ← رنگینکرة.

کرومیت /*koromit*/ الْكَرْوَمِيْت.

کرونوفوتوگراف /*koronofotograf*/ کَرْوَنُوفُوتُوغَرَاْف.

کرونومتر /*koronometr*/ الْكَرْوَنُومِتر، الْمَوْقِةَة ←

زمان سنج.

کروی /*koravi*/ کَرْوِي، کَرْي، مُسْتَدِير.

کرویا /*karviyā*/ (گیا) ← کراویا.

کرویات /*koraviyyāt*/ الْهِنْدَسَةُ الْكَرْوِيَّة.

کرویان /*koraviyān*/ (جان) قَصِيْلَةُ الْمَنَافِيْر.

کرویاى صحرايى /*karviyā-ye-sahrāyi*/ (گیا) الْخَسَاة.

کرویت /*koravi-yyat*/ الْدَائِرِيَّة، الْاِسْتِدَارِيَّة.

کروی کردن /*k.-kardan*/ جَفَلَهُ كَرْوِيًا.

کره /*kore*/ ۱. (هت) الْكُرَّة. ۲. کُورِيَا.

کره /*kare*/ رُئْدَة، رُئْد، رُبْد، رُغْوَة، سِلَاء، سَفْن، نَهْد، «از آب - گرفت»: خَشْ كَثِيْرًا بِالْاِخْتِيَالِ.

کره آسمان /*kore-ye-āsmān*/ الْكُرَّة السَّمَاوِيَّة، جِسْمٌ كَالْكُرَّة الْأَرْضِيَّة يُعْمَلُ الْقَبَّة الرُّزْقَاء وَصُورُ نُجُومِهَا.

کره آشپزی /*kare-ye-āšpazi*/ سِلَاء، سَفْن، سَفْنَة، مَسْلِي.

کره آنتیموان /*k.-ye-āntimovān*/ (شیم) کُلُوزُورُ الْأَنْتِيْمُون.

کره اسب /*korre-asb*/ قَلَوُ، قَلَوُ، مَهْر، جَخَش.

کره تقلیدی /*kare-ye-taqīdī*/ ← مارگارین.

کره جغرافیایی /*kore-ye-joqrāfiyāyi*/ الْكُرَّة الْأَرْضِيَّة.

کره جنوبی /*k.-ye-jonubi*/ کُورِيَا الْجَنُوبِيَّة.

کره چشم /*k.-ye-cešm*/ الْجَحَاظ.

کره خر /*korre-xar*/ جَخَش، جَخْشَة، عِفَا، الْعَفُو، الْعَفْوَة [نث].

کره دریایی /*korre-ye-daryāyi*/ مَارِدُ الْبَحْرِ.

کره زمین /*k.-ye-zamin*/ ۱. الْأَرْض، كُرَّة الْأَرْض. ۲. الْكُرَّة الْأَرْضِيَّة، جِسْمٌ مُسْتَدِيرٌ مِنَ الْوَرَقِ الْمُقَوَّى أَوْ غَيْرُهُ يُمَثَّلُ سَطْحُ الْأَرْضِ.

کره ساز /*kare-sāz*/ صَانِعُ الرُّبْدَة.

کره سازی /*k.-s.-i*/ ۱. صُنْعُ الرُّبْدَة. ۲. مَصْنَعُ الرُّبْدَة.

کره شمالی /*kore-ye-šomāli*/ کُورِيَا الشَّمَالِيَّة.

کره فلکی /*k.-ye-falakī*/ ← کره آسمانی

کره گرفتن /*kare-gereftan*/ زَبْدًا / زَبْدَةُ اللَّبَنِ، مَخْضًا / مَخَضُ اللَّبَنِ، تَخْضِيضًا / خَضَصَ اللَّبَنَ.

کره گیاهی /*k.-ye-giyāhi*/ ← مارگارین.

کره گیری /*k.-giri*/ الْمَخْض.

کره مادایان /*korre-madiyān*/ (جان) مَهْرَة.

کره مصنوعی /*kare-ye-masnuu'i*/ ← مارگارین.

کره یی /*koreyi*/ الْكُورِي.

کزروفتالمی /*keztroftalmi*/ (پز) جَفَفَ الْعَيْنِ.
 کز کردن /*kez-kardan*/ تَقَرَّفَصَا / تَقَرَّفَصَ مِنْ شِدَّةِ الْبَزْدِ،
 قَرَّفَصَهُ / قَرَّفَصَ.
 کزنن /*kezenon*/ (شیم) الرِّثْيُونِ.
 کزوارینه /*kazvärine*/ (گیا) كَزْوَرِيْنَةُ.
 کزیلفن /*kezilofon*/ (مس) الخَشَبِيَّةُ.
 کز /*ka/z*/ ۱. کج. ۲. القَرَّ.
 کزدم /*každom*/ (جان) عَقْرَب، عَقْرَبَان، رُشَك، سُوَالَةُ،
 عُجُوز، عَقْرَبَاءُ وَالْعَقْرَبَةُ وَالْجَوَارَةُ [نث].
 کزدم ها /*k.-hã*/ (جان) عَقْرَبِيَّاتِ.
 کزدم های شلاقی /*k.-hã-ye-šallâqi*/ (جان) الرُّوْعِيَّاتِ.
 کز گاو /*k.-gãv*/ (جان) الْقَطَاسِ.
 کزی /*k.-i*/ ← کجی.
 کس /*kas*/ ← شَخْصٌ، آدَمِي، إِنْسَان، ذاتِ.
 کس /*kos*/ فَرْجِ.
 کساد /*kesãd*/ الکاسید، اُکْسَد، «بازار»- سُوقٌ کاسِدٌ و
 کاسِدَةٌ، خايل، ذابِل، راقِذَة.
 کساد شدن /*k.-sodan*/ کَسَاداً وکُشُوداً / کَسَدَتْ
 السُّوقُ، اُكْسَدَتْ / اُكْسَدَتِ السُّوقُ، بُوْرًا و بُوَارًا / بازُتْ
 السُّوقُ وَالسُّلْطَةُ، حُفَقًا / حَقِقَتْ السُّوقُ، خُدَعًا /
 خُدَعَتِ السُّوقُ، صُرُوحًا / صُرِحَتْ السُّوقُ، غَرَارًا و مُعَارَةً
 / غَارَتْ السُّوقُ، نَفَسًا / نَفَسَتْ السُّوقُ، تَنَاعَسًا /
 تَنَاعَسَتِ السُّوقُ.
 کساد کردن /*k.-kardan*/ کُتْسِیدَ / کَسَدَ.
 کسادی /*k.-i*/ کَسَاد، حُفَق، غَرَارِ.
 کسالت /*kesãlat*/ مَرَضٌ، اِغْتِلَالُ الصُّخَّةِ، وَجَعٌ، صَغَفٌ،
 اِنْحِرَافُ الْمِرَاجِ، ثَلَّةٌ، وَضَمَةٌ، تَوْصِيْمُ الْجِسْمِ.
 کسالت آور /*k.-ãvar*/ مُجِلٌ، مَلِيلٌ.
 کسان /*kasãn*/ آل، أَهْلٌ.
 کسانتوفیل /*kesãntofi*/ ← گزانتوفیل.
 کسب /*kasb*/ الْکَسْبُ، کِشِيَّةٌ، الْبَغَايَةُ، الْقِرْفَةُ.
 کسب اطلاع /*k.-e-ettelã*/ اِسْتِطْلَاعِ.
 کسب اطلاع کردن /*k.-e-kardan*/ اِسْتِطْلَاعًا /
 اِسْتِطْلَعُ، اِسْتِغْلَامًا / اِسْتِغْلَمَ.
 کس باز /*kas-bãz*/ نِيَاکِ.
 کسب حرام /*k.-e-harãm*/ بَحَارَةُ مُحَرَّمَةٍ.

کری /*kari*/ صَمَمٌ، الطَّرَشُ وَالطَّرْشَةُ، سَنَكٌ، صَلَخٌ.
 کری ادارکی /*k.-ye-edrãki*/ صَمَمٌ اِدْرَاكِي.
 کری انتقالی /*k.-ye-enteqãli*/ صَمَمٌ اِنْتِقَالِي.
 کریپتون /*keryton*/ (شیم) الْکَرِيْثُونِ.
 کریدور /*koridor*/ کُوْلِیس ← کوریدور.
 کریزوبریل /*kerizoberil*/ حَجَرٌ شَبِهُ کَرْنِمِ أَصْفَرٌ أَوْ أَخْضَرٌ
 فَاتِحٌ.
 کریزولیت /*kerizolit* ← کریزوبریل.
 کریستال /*keristãl*/ الْبَلُورِ.
 کریستالوئید /*keristallo'id*/ شَبْلُورِي، شَبِهُ بَلُورِي.
 کریستالیزه /*keristãlize*/ مَبْلُورٌ، مَبْلُورٌ.
 کریسمس /*kerismas*/ عِيدُ مَوْلِدِ الْمَسِيْحِ.
 کری کلامی /*kari-ye-kalãmi*/ صَمَمٌ کَلَامِي.
 کریم /*karim*/ جَوَادٌ، جَوَادٌ، جَبِيْدٌ، مَنَانٌ، مَثُونٌ، مَنَامٌ،
 کَثِيْرٌ اِلْنَعَامِ، سَخِيٌّ، کَرِيْمٌ، مَانِحٌ، مُحْسِنٌ.
 کریمانه /*k.-ãne*/ سَمَحًا، سَمَاحَةً، اِلْمَسَاحَةِ.
 کری مرکزی /*kari-ye-markazi*/ الصَّمَمُ الْمَرْكَزِيْ.
 کری موسیقی /*k.-ye-musiqi*/ صَمَمٌ الْمُوسِيقِيْ.
 کریونید /*kerino'id*/ (جان) شَبِهُ الرُّثْبِيْ.
 کریونیدها /*kerino'idhã*/ (جان) ← لاله و شان.
 کریوترون /*keriotron*/ مُؤَصِّلٌ اِلْکَثْرُوْنِيْ.
 کرئوزوت /*kere'ozot*/ اِلْکَرِئُوْتُوْتِ.
 کریولیت /*keriolit*/ اِلْکَرِئُوْلِيْتِ.
 کریه /*karih*/ کَرِيْهٌ، قَبِيْحٌ، غَيْرٌ مَحْبُوْبٌ، نَتِيْنٌ، مُنْتِنٌ.
 کریه منظر /*k.-manzar*/ زَدِيءُ الْمَنْظَرِ، کَرِيْهَةُ الْمَنْظَرِ.
 کزاز /*kozãz*/ (پز) كَزَازٌ، تَشْوُسٌ.
 کزاز احشائی /*k.-e-ahšã'i*/ (پز) كَزَازٌ اَحْشَائِيْ.
 کزاز رحمی /*k.-e-rahemi*/ (پز) كَزَازٌ رَحْمِيْ [رَجْمِيْ].
 کزاز سر /*k.-e-sar*/ (پز) كَزَازٌ الرُّأْسِ، تَشْوُسُ الرُّأْسِ.
 کزاز ضغطه یی /*k.-e-zaqteyi*/ (پز) الْكَزَازُ الْجُرْجِيْ.
 کزاز فکی /*k.-e-fakki*/ (پز) الصَّرَرُ ← تریسموس.
 کزاز گرفتن /*k.-e-gereftan*/ كَزَا / كَزْمَجُ الرُّجُلِ.
 کزاز نوزادان /*k.-e-nozãdãn*/ (پز) كَزَازُ الْاَطْفَالِ.
 کزازی /*kozãzi*/ كَزَازِيْ.
 کزدادن /*kez-dãdan*/ حَرْقُ الشُّوْفِ.
 کزودرمی /*keztodermi*/ (پز) صَوْمَلَةٌ، جَفَافُ الْجِلْدِ.

كسب خبر /k-e-xabar/ استیغلام.

كسب خبر كردن /k-e-x-kardan/ استیطلاعاً / استیطلاع، استیغلاماً / استیغلام، استیخباراً / استیخبر.

كسب شهرت /k-e-šohra/ اكتساب الشهرة.

كسب كردن /k-kardan/ كسباً / كسب، لأهله، اكتساباً

/ اكتسب، تكسب / تكسب، نيلاً و نالاً و نالَةً / نال، نيل و

ينال، إخرأ / إخرأ، خصولاً و مخصولاً / حصل، على،

خرفاً / حرف، ليعياله شيئاً، إخرافاً / إخراف، تحرفاً /

تحرف، جأناً / جأناً، جرحاً / جرح، الرجل، إجترأ /

إجترأ، إجتراًشاً / إجتراًش ليعياله، جزمأ / جزم، لأهله،

إجترأماً / إجتراًم، جلباً و جلباً / جلب، لأهله، إجتياًشاً /

إجتياًش، خرائاً / خرائ، ليعياله، إخررائاً / إخررائ،

إخررائشاً / إخررائش ليعياله، إرتفاداً / إرتفد المال، رفقاً و

رفقاًح / رفق، رفقاً، ترفعاً / ترفع، رمصاً / رمص، لأهله،

شفاً / سقى، ليعياله، غسماً / غسم، إغتساماً /

إغتسم، عشا / عشا، عشا / عشا و عضفوا / عضف،

عيالاً، إغتصافاً / إغتصف عيالاً، عضماً / عضم، إفادة /

أفاد علماً أو مالاً، تفرشاً / فرش و تفرشاً / تفرش،

إفتراشاً / إفترش ليعياله، إفترافاً / إفتراف، قنياً / قنى،

المال، كذحاً / كذح، ليعياله، كذا / كذا، إكتداحاً /

إكتدح، كذا / كذا، لأهله شيئاً و إمتهاداً / إمتهد،

نئشاً / نئش، ليعياله، نئشاً / نئش ليعياله، هئشاً /

هئش، تهئشلاً / هئل.

كسب كنده /k-konande/ الكتاب، كسوب، خباس.

كسب و كار /k-o-kar/ مهنة، عمل.

كسبى /k-i/ مكسب.

كست /kosti/ (گيا) القسط.

كس ده /k-s-de/ روسپی.

كسر /k-sr/ ١. طرَح، حَذَف، إقْطَاع، إشقَاط، حَطَّ،

تَنزِيل، استِئْزَال. ٢. (رض) كَسَر في الحساب، الكسر

← برخه.

كسر آمدن /k-ämadan/ خصولاً و مخصولاً / حصل،

نقصاً و تنقصاً و نقصاناً / نقص، الحساب.

كسر اعشارى /k-e-a-šäri/ (رض) كَسَر عُشرِيّ أو

أعشارِيّ، الجُزء العُشرِيّ.

كسر اعشارى مكرر /k-e-a-ye-mokarrar/ كَسَر عُشرِيّ،

كَسَر أعشارِيّ مَكْرَر.

كسر بودجه /k-e-budje/ عَجَز المِيزَانِيَّة.

كسر حقيقي /k-e-haqiqi/ كَسَر حَقِيقِيّ.

كسر س /kesres/ ← شری.

كسرستينى /k-e-settini/ الكَسَر السُّتُونِيّ.

كسر شدن /k-šodan/ إِنْقِصَا / إِنْقِصَ الحساب، نَقَصاً

و تنقصاً و نقصاناً / نقص،

كسر عادى /k-e-ädi/ كَسَر إغْتِيَادِيّ.

كسر غير ممكن التحويل /k-e-qeyr-e-momken-ot-tahvil/ كَسَر لَاحْتِمْزَل.

كسر كردن /k-kardan/ إقْطَاعاً / إقْطَع، إشقْطَاعاً /

إشقْطَع، إسقاطاً / إسقط، حَسماً / حسم، طرَحاً /

طرَح، حَذَف / حَذَف.

كسر متعارفى /k-e-mota'ärefi/ كَسَر إغْتِيَادِيّ.

كسر مركب /k-e-morakkab/ كَسَر مُرَكَّب.

كسر مسلسل /k-e-mosalsal/ الكَسَر المُتَّصِلُ أو المُتَّصِد.

كسر مضاعف /k-e-mozä'af/ كَسَر مِن كَسَر.

كسر ممكن التحويل /k-e-momken-ot-tahvil/ كَسَر

يُمْكِنُ تَحْوِيلُهُ أو إخْتِرَالُهُ.

كسره /kasre/ الكسرة [التي توضع تحت الحرف].

كسره دادن /k-dädan/ كَسَر / كَسَر، الحزف.

كسرى /kasri/ ١. نقص، نقصان، فقد، عجز. ٢. فلان فلان

مقدار - دارد، نقصائه كذا و كذا. ٢. كسريّ.

كسرى حساب /k-ye-hesäb/ العجز.

كسرى صندوق /k-ye-sanduq/ عَجَز الصُّنْدُوقِ.

كس شعر /k-s-e-šer/ [عم] هُراء.

كس كش /k-keš/ القواد.

كس كشى /k-k-i/ القوادة.

كس كن /k-kon/ نِيَاك.

كس گربه /k-gorbe/ (جان) رَحْوِيَّات، لَيِّنَات، شُعْبَةُ

حَيَوَانَات تشمَل ذَوَات الصِّدْفَيْنِ و المَعْدِيَّات و الرُّأْسِيَّات.

كسل /k-sel/ مَرِيض، صَعِيف، غَيْر قَادِر، مَل، مَلُول،

مُنْخَرَف المِزَاج، جَنَانَة، جُنُون، صُجْعَة و ضَجِيعِي، وَعَك،

مَوْعُوك، مَوْعُوك، هَبْنَكَة، هَذَف.

كسل شدن /k-šodan/ كَسَل / كَسَل، تَنَاقُل / تَنَاقَل،

تَوَانِيَا / تَوَانِي، تَكَاسَل / تَكَاسَل، قَتَرَاو قُتُورَا / قَتَرَب

تَوْصِيماً / وَصَمَ الرَّجُلُ، وَنِيّاً وَنَاءً / وَنَى بَيْنِي وَبَيْنَ
يُونَى، كَنَكَنَةً / كَنَكَنَ، إِمْلَالاً / أَمَلْ، إِكْسَالاً / أَكْسَلَ،
إِنْناء / أَوْنَى.

کسل کننده / *k-konande*/ مُبْسَل، مُضْجِر.

کسماتییک / *kosmätik*/ ۱. تَجْمِیْلِي. ۲. مُسْتَحْضِرُ
التَّجْمِیْلِ.

کسمولوژی / *kosmoloži*/ کَوْزْمُولُوجِیا، عِلْمُ الْکَوْنِیَّاتِ.

کسنون / *kesenon* ← کزنن.

کسور / *kosur*/ کَسْر، جُرْه.

کسور مالیاتی / *k-e-maliyati*/ مَحْشُومَاتُ الصَّرِیْبِ.

کسوف / *kosuf*/ الْکُسُوف.

کسوف جزئی / *k-e-joz'i*/ کُسُوفٌ جُزْئِيٌّ.

کسوف شدن / *k-šodan*/ کُسُوفاً / کَسَفَ تِ الشَّمْسُ،
إِنْكَسَافاً / إِنْكَسَفَتِ الشَّمْسُ.

کسوف کلی / *k-e-kolli*/ کُسُوفٌ کُلِّيٌّ.

کس وکار / *kas-o-kär*/ عَیْلَةٌ، عَائِلَةٌ، أَهْل.

کسی / *kasi*/ اَلَّذِي، مَنْ، أَحَدُهَا، أَزْجَم، شَفَرَةٌ، کَتِیْع،
کَرَاب، لَاجِج. «در خانه - نیست»: مَا بِالْأَدَارِ دَارِيٍّ أَوْ طُورِيٍّ
أَوْ عَجَرٍ أَوْ نَاجِرٍ أَوْ وَابِرٍ.

کسیلم / *kesilem*/ الزَّیْلِیْم.

کسیلن / *kesilon*/ (شیم) الزَّیْلِیْن.

کسیلوفون / *kesilofon*/ (مس) الْحَشْبَةُ.

کسیلول / *kesilol* ← کسیلن.

کسینوس / *kosinus*/ (رض) جَبِیْبُ التَّمَامِ.

کش / *keš*/ الْمَطْطُ.

کش آمدن / *k-šodan*/ اِمْتَدَاداً / اِمْتَدَّ، تَمَدَّدَ / تَمَدَّدَ،
تَمَطَّطاً / تَمَطَّطَ.

کش آینده / *k-šayande*/ الْمُتَلَتِّعِی وَ الْمُتَلَتِّلِعِ مِنَ الْعَسَلِ وَ
نَحْوِهِ.

کشاکش / *kešäkeš*/ ۱. السَّحْبُ إِلَى کُلِّ طَرَفٍ، السَّحْبُ
الْمُتَوَالِي. ۲. الْقَم، الْإِیْتِلَافُ بِخَوَادِثِ الدَّهْرِ.
کشاله / *kašäle*/ خَفَوُ، خُلَّ الْوَزْبُ، أَزْبِیَّة.
کشاله یی / *k-yi*/ أَزْبِیْبِ.

کشان / *kešän-kešän*/ سَاجِباً سَخِباً.

کشاننده / *kesänande*/ مُؤَدِّ إِلَى، سَاجِب.

کشانیدن / *kešänidan* ← کشیدن.

کشانیده شدن / *kešänide-šodan* ← کشیده شدن.

کشاورز / *kešävarz*/ فَلَاح، مَزَارِع، زَّرَاع، عَامِلٌ زِّرَاعِيٌّ،
حَارِث، حَرَاث، أَكْر، أَرْنَس، أَرْنِیْسِي، بَیْزَار، جَوَّار،
حَالُوش، الْقَرْنِم، غُطَّایْنِی، کَافِر.

کشاورزی / *k-i*/ ۱. فَلَاحَةٌ، فَلَح، زَّرَاعَةٌ، مَزَارَعَةٌ، عِلْمُ
الزَّرَاعَةِ، حَزْث، حِرَاقَةٌ، خُدْمَةُ الْأَعْرَاضِ، ثَنَاوَةٌ. ۲.
الزَّرَاعِي، أَرْضِي، عِقَارِي.

کشاورزی کردن / *k-i-kardan*/ زَّرَعَا / زَرَعَتْ، فَلَحَا /
فَلَحَ - الْأَرْضَ، حَزَّنَا / حَزَنَ - كَشَتَ كَرْدَن.

کشاف / *keš-bälif*/ مَخْبُوكَةٌ بِجِیَاكَةٍ مَطَّاطِيَّةٍ.

کشافی / *k-b-i*/ ۱. جِیَاكَةٌ مَطَّاطِيَّةٍ. ۲. صِنَاعَةٌ أَوْ تِجَارَةٌ
الْمَلَايِسِ الْمُخْبُوكَةِ.

کش پیدا کردن / *k-peydu-kardan*/ تَمَطَّطاً / تَمَطَّطَ،
تَمَدَّدَا / تَمَدَّدَ، تَلَزَّجَا / تَلَزَّجَ.

کشت / *kešt*/ ۱. زَّرَاعَةٌ، زَّرَع، الْحَزْثُ. ۲. بَذَر، مَحْضُول.
کشتار / *košär*/ ۱. ذَبِیْح، ذَبِیْحَةٌ. ۲. حَزْب، قِتَال، قَتْل،
عَوِیْكَةٌ، وَغَم. ۳. ذَبِیْح، مَذْبَحَةٌ، جَزْر، مَجَزَّرَةٌ، نَحْر.
کشتار جمعی / *k-e-jam'i*/ مَذْبَحَةٌ، مَجَزَّرَةٌ.

کشتار کردن / *k-kardan*/ ۱. ذَبَحَا وَ ذَبَحَانَا / ذَبَحَ -
جَزَّرَا وَ جَزَّرَا وَ جَزَّاراً / جَزَّرَ - وَاجْتَزَّاراً إِنْجَزَّرَ الشَّاءُ، نَحَّرَا وَ
تَنَحَّرَا / نَحَّرَ - ۲. ذَبَحَا وَ ذَبَحَانَا / ذَبَحَ - جُمَلَةً، مُفَاتَكَةً /
فَاتَكَ، إِنْخَانَ / أَثَخَنَ فِي الْأَرْضِ، ثَمَاصُاً / ثَمَاصَعَ الْقَوْمُ
فِي الْحَزْبِ.

کشتارگاه / *k-gäh*/ مَذْبَح، مَجَزَّر، مَجَزَّرَةٌ، الْمَسْلُخ.

کشت تنجیده / *kešt-e-tanjide*/ حِرَاقَةٌ تَكْنِیْفِيَّةٌ.

کشتزار / *k-zär*/ مَزَّرَعَةٌ، زَّرَاعَةٌ، مَزَّرَدَع، زَّرَعَةٌ، زَّرِیْعَةٌ،
خَفْل، مَحْفَلَةٌ، صَبِیْعَةٌ، جَزْبَةٌ، جَفْیَلِیْک، حَانُوت، رَکِیْب،
عِزْبَةٌ، غُطَّط.

کشتکار / *k-kär* ← کشاورز.

کشتکاری / *k-k-i* ← کشاورزی.

کشت کردن / *k-kardan*/ زَّرَعَا / زَرَعَتْ، إِزْدِرَاعَا /
إِزْدَرَعُ الْأَرْضَ، فَلَحَا / فَلَحَ - إِنْخَرْنَا / إِنْخَرْتُ، حَزَّنَا /
حَزَنَ - أَكْرَأُ / أَكْرَ - وَأَكْرَأُ / تَأَكَّرُ الْأَرْضَ، بَذَرَا / بَذَرَ
الْأَرْضَ، إِنْجَزَّرَا / إِنْجَزَّرَ الْقَوْمُ، تَنَبَّيْنَا / نَبَّتَ الْحَبُّ.

کشت گرد / *k-gard*/ الدَّوْرَةُ الزَّرَاعِيَّةُ ← آیش.

کشتن / *keštan* ← کشت کردن.

کشتن *koštan/* قَتَلَ ه تَمَوْتِنَا / مَوْت، إماتة /
امات، إغداماً / اغدَم، إبادة / ابادة / تَمِيمَا /
تَمَم، إنباتا / انبَت ه مُحَاحِشَة وَجَحَاشاً / جَاحِش ه
مُجَاحِشَة وَجَحَاشاً / جَاحِش، إجتِحَافاً / اجْتَحَف، إجادة
/ اجاد، حَضَداً وَجِصَاداً / حَضَدِ الْقَوْمِ، إخْنَاباً / اخْنَب،
إذراجاً / اذْرَج ه اللّهُ، دَغَصاً / دَغَصَ ه إدعاصاً /
ادْعَص ه دَغَصاً / دَغَصَ ه دَغَصاً، دَغَصَ ه دَغَصاً،
تَدْمِيرَا / دَمَر، دَاجَا / دَاجَ ه الرُّجُلُ، ذَافَا / ذَافَ ه و
غَلِيه، ذَافَا وَذِفَافَا / ذَفَ ه عَلَى الْجَرِيحِ وَذَفَا / ذَفَ ه
الْمَرَضُ فَلَنَاساً، تَذَفِيغَا / ذَفَت، مَذَفَا وَذِفَافَا / ذَافَ
الْجَرِيحِ وَلَه وَغَلِيه، إِذَافَا / إِذَافَ ه وَغَلِيه، إِزْدَا / اِزْدَى،
تَزْدِيَة / رَدَى، إِزْمَاداً / اِزْمَد، إِزْقَا / اِزْقَى هَامَتَه،
تَسْدِيغَا / سَدَغ، سَفِيَا / سَفَى ه كَأَسَ الْمَوْتِ، تَسَاقِيَا /
تَسَاقَى الْقَوْمُ كُؤُوسَ الْمَنَاسِيَا، إِشْجَابَا / اشْجَب، تَشْطِيَا /
تَشْطَى دَمَ فَلَانِ، طَحْلَبَة / طَحْلَبَ الرُّجُلَ، تَطَاحُنَا /
تَطَاحَنَ الْقَوْمُ، طَفُوا / طَفَا ه تَفَرِيغَا / غَرَّق، اِغْتِيَالَا /
اِغْتَالَ، تَفَاتَكَ / تَفَاتَكَ الْقَوْمُ، فَرَسَا / فَرَسَ اِفْتِرَاسَا /
اِفْتَرَسَ، تَفْطِيَسَا / فَطَسَ، قَبَضَا / قَبَضَ ه اللّهُ، قَضَا
/ قَضَى ه غَلِيه، قَفَرَا / قَفَرُ ه قَتَا / قَتَا عَذُوَة، مَكَاتَة
/ كَاتَع ه اللّهُ، لَبَخَا / لَبَخَ ه اِهْمَادَا / اِهْمَدَ، ثَقَعَا /
ه اِيتَاغَا / اِوْتَع ه، اِئْدَا / اِوْدَى بِهِ، هَذَا / هَذَا ه
إِهْرَا / اِهْرَا فَلَانُ فَلَانَا، هَزَمَا / هَزَمَ .

کشتنی *k-i/* مَسْتَحَقٌّ لِلْإِغْدَامِ، مَهْدُوْرُ الدِّمِ.

کشت و کار *kešt-o-kār/* زراعة.

کشت و کشتار *košt-o-koštār/* کشتار ۲.

کشته *keštel/* الْمَرْزُوعُ، مَحْصُولُ، حَصِيدُ، حِرَاثُ،
خُصَارَى.

کشته *koštel/* مَقْتُولُ، قَتِيلُ، مَذْبُوحُ، حَسِيْسُ، لَحِيْمُ،
نَحِيْرُ، مَنْخُوْرُ، الْوَاجِبُ.

کشته سرب *k-ye-sorb/* (شیم) الْمَشِيْكُوتُ، أَوَّلُ
أَكْسِيْدِ الرُّصَاصِ.

کشته شدن *k-šodan/* قَتَلَ / قَتِلَ مَجَ لَ نَحْمَا / لَحِمَ
مَجَ لَ اِرَاقَه / اَرِيقَ مَجَ رَفَدَ فَلَانِ.

کشته نقره *k-ye-noqre/* (شیم) کُلُورِيْدُ الْفِصَّةِ.

کشتی *kešti/* مَرْکَبُ، سَفِيْنَة، سَفِيْن، بَابُوْرُ الْبَحْرِ،
بَاهِرَة، تَابُوْت، جَارِيَة، جَفَلُ، دَسْرَاءُ، رَقِيْمُ، سَابِخَة،

شَرَعَة، عَجُوْز، فُلْک، الْقَادِس، مَاجِرَة.

کشتی *košti/* مَضَارَعَة.

کشتی آزاد *k-ye-āzād/* الْمَضَارَعَة الشَّرْقِيَّة.

کشتی اقیانوس پیم *kešti-ye-oqyānus-peymā/*

مَرْکَبُ أَشْفَارِ بَعِيْدَة.

کشتی بادبانی *k-ye-bādbāni/* مَرْکَبُ شِرَاعِي، غُلْبُوْن.

کشتی بادی *k-ye-bādi/* مَرْکَبُ شِرَاعِي، سَفِيْنَة

شِرَاعِيَّة.

کشتی باری *k-ye-bāri/* بَاجِرَة شَخِيْر.

کشتی بازرگانی *k-ye-bāzargāni/* سَفِيْنَة تِجَارِيَّة.

کشتیبان *k-bān/* مَلَّاح، بَخْرِي، بَخَار، اُزْدَم، الدَّارِي،

سَفَان، صَرَارِي، صَارِي، غَادِف، فُلَّاح.

کشتیبانی *k-b-i/* المِلاخَة.

کشتی بخاری *k-ye-baxāri/* بَاجِرَة، بَابُوْر، سَفِيْنَة

بَخَارِيَّة، مَرْکَبُ بَخَارِي.

کشتی تفریحی *k-ye-tafrihi/* الْيَخْت.

کشتی جنگی *k-ye-jangi/* بَارِجَة، سَفِيْنَة حَرْبِيَّة،

شَانِيَّة، فُزْجَاطَة، فُزْقَاطَة.

کشتی چسب *k-casb/* (جان) ← ۱. لَبَاشَه، لَوَاشَه.

کشتی دزدان دریایی *k-ye-doždān-e-daryāyi/*

الْخَرَّاقَة.

کشتیران *k-rān/* ← کشتیبان.

کشتی رانی *k-r-i/* رُكُوْبُ الْبَحْرِ، مِلاخَة.

کشتی رانی کردن *k-r-i-kardan/* قُوْدَا وَ قِيَادَة وَ قِيَادَا وَ

مَقَادَة وَ قِيْدُوْدَة / قَاذَ يَقُوْدُ مَرْکَبَا، كَسَعَا / كَسَعَ ه السَفِيْنَة

فِي الْبَحْرِ.

کشتی رودخانه‌یی *k-ye-rudxāneyi/* بَاجِرَة نَهْرِيَّة.

کشتی ساز *k-sāz/* سَفَان، صَانِعُ الشُّفَنِ، بَانِي

الْمَرَاكِپِ.

کشتی سازی *k-s-i/* سَفَانَة، بِنَاءُ الْمَرَاكِپِ، اِنْشَاءُ

الْمَرَاكِپِ.

کشتی فرنگی *košti-ye-farangi/* الْمَضَارَعَة الْاِفْرَنْجِيَّة.

کشتی فضائی *kešti-ye-fazā'i/* السَفِيْنَة الْقَضَائِيَّة.

کشتی کج *košti-ye-kac/* مَضَارَعَة خُرَة.

کشتی کش *kešti-keš/* زُوْرُقُ الْقَطْرِ أَو السَّخْبِ.

کشتی گذاره *k-ye-gozdare/* الْمُعْدِيَة.

ککش /*keše/* ۱. جَر، جَرَّة، شَد، شَدَّة، سَحَب، قَطَر.
 ۲. جَذَب، اِجْتَذَاب، جاذِبِيَّة، قُوَّةُ الْجَذَب، مُمْطَّة،
 تَمَطُّط، تَمَطُّطُس. ۳. مَط، مَد، مَرُوْنَة، مَرَاثَة، بَشَط،
 إطالَة. ۴. مَض، اِمْتِصاص، تَشْرُب.
 ککش پیدا کردن /*k-peyda-kardan/* ۱. اِنجذاباً /
 اِنجذب. ۲. تَمَطُّطاً / تَمَطُّط، مَرُوْنَة و مَرُوْناً و مَرَاثَة / مَرَن
 ت، تَمَطُّطاً / تَمَطُّط، اِمْتِصَافاً / اِمْتِصَاف، اِمْتِصَافاً / اِمْتِصَاف.
 ککش دار /*k-dār/* مُمْتَطِیسی، جاذِب، جَذَاب.
 ککش سطحی /*k-e-sathi/* التَّوَتُّر السُّطْحِيّ.
 ککش مغناطیسی /*k-e-meqnāṭisi/* جَذَب مُمْتَطِیسی.
 ککش /*kaš/* کَشَف، اِکْتِشاف، اِخْتِراع، عُمُور، اِسْتِنباط.
 ککش الایات /*k-ol-āyat/* الْمُفْجَمُ الْمُفْهَرَش لِالآیَات
 القرآنیَّة.
 ککش الایات /*k-ol-abyāt/* الْمُفْجَمُ الْمُفْهَرَش لِالآیَات.
 ککش حجاب /*k-e-hejāb/* سَقُور، کَشَفُ الْوُجُو.
 ککش کردن /*k-kardan/* کَشَفاً و کَاشِفَةً / کَشَف —
 الشَّيْءَ وَعَنَهُ، اِکْتِشافاً / اِکْتَشَفَ هُ اِخْتِراعاً / اِخْتَرَع،
 اِسْتِنباطاً / اِسْتَنْبَط، اِیْتِداعاً / اِیْتَدَع، اِخْدائاً / اِخْدَت،
 اِسْتِخْدائاً / اِسْتَحْدَث، حَلّاً / حَلُّ الرُّمُز، حَسَراً / حَسَر
 فِي الشَّيْءِ، عَثَرَأ و عَثُوراً / عَثَرُ عَلَى السَّرِّ وَ غَیْرِهِ.
 ککش کننده /*k-konande/* مَكْتَشِف، کاشِف.
 کشفیات /*k-iiyāt/* الْمُکْتَشَفَات.
 کشک /*kašk/* الاِقْط، الاَقْط.
 کشکرک /*kaškarak/* (جان) العَفَق.
 کشکک /*kaškak/* (پز) الرُّضَف، الرُّضَفَة، الرُّضَفَة،
 سَطْلَى، داغِصَة.
 کشکول /*kaškul/* الْکَشْکُول، الْکَشْکُولَة.
 کشکی /*kaški/* اِغْتِباطی، اَوَانِطَة — الْکِی، بیهودَة.
 کشمش /*kešmeš/* کَشْمِش، الْعِنَبُ الْمُجَفَّف، الرُّیْب.
 کشمش بیدانه /*k-e-bidāne/* زَهْرَة عَنَبَر.
 کشمشک /*k-ak/* مَقْساس، شَجَرُ الذَّقِيق، هَدَال.
 کشمش کولی /*k-kowli/* الطَّبَق.
 کشمشی /*k-i/* کَشْمِشی.
 کشمشک /*kešmakeš/* مَشْاجِرَة، مَنَازِعَة، نِزاعَة، نِزاع،
 مُنَافَئَة، مُجَالَذَة، خِصام، مُضَارَعَة، صِراع، مُشَاخَعَة،
 شِدَّة، تَنَاجُر، مُنَاجِرَة، نِزار، نِزال، نِضال، مُنَاضَلَة،

کشتی گرفتن /*košti-gereftan/* مُضَارَعَة / صَارَع،
 تَصَارَعاً / تَصَارَعُ الرُّجُلان، مُجَالَذَة / جَالَذ، مُعَافِصَة و
 عِفَاساً / عَافِصَة، تَعَافُساً / تَعَافُصُ الْقَوْمِ، مُعَافِصَة /
 عَافِص هُ، مُعَاوِصَة / عَاوِص هُ تَعَالِفاً / تَقَالَع، تَعَارَفاً /
 تَعَارُ الرُّجُلان.
 کشتی گیر /*k-gir/* مُضَارِع، صِرَع.
 کشتی لای روبی /*kešti-ye-lāy-rubi/* کَرَاکَة.
 کشتی ماهیگیری /*k-ye-māhigiri/* مَرْکَبُ صَیْد
 دُوشِکَة.
 کشتی مسافربری /*k-ye-mostāferbari/* مَرْکَبُ رُکَابِ اَوْ
 مُسَافِرِیْن.
 کشتی موتوری /*k-ye-motori/* مَرْکَبُ دُومَحَرَّکِ.
 کشتی مین یاب /*k-ye-minyāb/* کَاشِخَة الْاَلْغَام.
 کشتی نجات /*k-ye-nejāt/* مَرْکَبُ اِنْقَاذِ.
 کشتی نفت کش /*k-ye-naft-keš/* باخِرَة صَهْرِیْج، مَرْکَبُ
 خَزَانِ اَوْ صَهْرِیْج، مَرْکَبُ نَقِیظ، نَاقِلَة الْبِیْتْرُول.
 کشتی نفربر /*k-ye-nafar-bar/* سَوِیْنَة نُقْلُ الْجُنُود و
 الْمُغْذَاتِ الْعَشْکَرِیَّة.
 کشتی هوانی /*k-ye-havā'i/* مَطْطَاذ دُومَحَرَّکِ.
 کشتی یخ شکن /*k-ye-yax-šekan/* کَسَاوَة الْجَمَدِ.
 کشتی یدک کش /*k-ye-yadak-keš/* مَرْکَبُ مَجْرُور،
 مَرْکَبُ جَرِّ اَوْ قَطَرِ.
 کش جوراب /*keš-e-jurāb/* رِبْطَة السَّاقِ.
 کش دادن /*k-kūdan/* تَطْوِیْلُ / طَوَّل، اِطَالَة / اَطَالَ،
 مَدّاً / مَدَّ الشَّيْءَ وَبِالشَّيْءِ، تَمْدِیْدُ / مَدَّد، بَشَطاً /
 بَشَطَ تَوْسِیْعاً / وَشَع، شَبَحاً / شَبَحَ الشَّيْءَ، مَتّاً /
 مَتَّ هُ، مَطّاً / مَطَّ الشَّيْءَ، مَمَطّاً / مَمَطَّ وَتَمَطُّیْطاً /
 مَمَطَّ الشَّيْءَ.
 کش دار /*k-dār/* مَطْطَا، مُمْتَطَّ، مَرَن، لَیْن.
 کش رفتن /*k-raftan/* خَلَساً و خَلِیْسَی / خَلَسَ — و
 اِخْتَلَساً / اِخْتَلَسَ وَ سَلَباً / سَلَبَ — و اِسْتِلاباً / اِسْتَلَبَ
 هُ سَرَقاً وَ سَرَقَةً وَ سَرَقَاناً / سَرَقَ — شِیْئاً وَ مِثْلَ الشَّيْءِ،
 قَضُولاً / قَضُول، لَصّاً / لَصَّ شَیْئاً / مَشَغَ — نَشَلّاً /
 نَشَلَ هُ.
 کشسان /*k-sān/* مُمْتَطَّ، قَابِلٌ لِلتَّمْدِیدِ.
 کشسانی /*k-s-i/* التَّمَطُّط.

مُناوِشَة، هِراش، مُهَارِشَة.

کشمکش کردن /k-kardan/ مجادَلَة / جادَل، شِجاراً
وَمُشاجَرَة / شاجِر، مُنازَعَة وِنِزا عاً / نازَع هـ فِی کذا،
مُخاصَمَة / خاصِم، اِختِصاصاً / اِجتِصَم، تَخاصُماً /
تَخاصُم مُجادَلَة / جالَد، مُجاهَدَة / جاهَد، مُخالِجَة /
خالِج هُ الشَّيْء، شِداداً وُمُشادَة / شاد هـ صِتاناً وُمُصانَة /
صان، صِداداً وُمُصادَة / صاد هـ مُناوِشَة / غار، مُغالِبَة
/ غالِب، تَفادُعاً / تَفادُع القوم، لِحاء وُمُلاحاة / لاهى هـ
مُلاهاة / لاهى، مُماراة / مازى، مُناخِزَة / ناخِز هـ
مُناصَلَة / ناضِل، مُناطاة / ناطى، مُناقِزَة / ناقِز هـ
/ ناقَد هـ مُناقِزَة / ناقِر هـ مُناقِشَة وِنقاشاً / ناقِش هـ
مُناكَفَة / ناكِف هـ، مُناهَضَة / ناهَض، مُهَارِشَة وِهراشاً /
هارِش.

کشمکش کننده /k-konande/ مُنازِع، مُحاصِم،
مُناقِش، مُجادِل، مُناضِل، التَّجَرِب.

کشملىک /keşmelak/ (گیا) الأندروزاس،
الأندروزاقص، زَهْرَة الثُّرس، الکُشَلج، مُلاح.

کشتج /kašnaj/ (گیا) الکُشَنى.

کشند /kešand/ العُدو الجِزُر.

کشندان /kešandün/ مُصبُ النَهَر.

کشندگی /kešandegi/ مُقنِطِيس، جَذب، مُقنِطَة
القُتارِب.

کشند نیمروزه /kešand-e-nimruze/ مَدِ نِصْفِ یَوْمِی.

کشنده /košande/ قاتِل، القُتال، القُتول، مُمِيت،
ذابِج، القاضِی، ماسِج، باخِج، الرُّؤامِی.

کشنده /kešande/ ۱. ساجِب، جَزار، جَزار، نَطاط،
جاذِب. ۲. وازِن، وُزَان.

کشندی [نظریه] /kešand-i/ مَدِ یَجْزِی.

کشند یکروزه /k-e-yekruze/ المَدِ التَّیومی.

کشنه /kašne/ (گیا) الکُشَنى.

کشنیل /košni/ القِرْزِم.

کشو /kešow/ ۱. مَزلاجُ الباب، دِرباس، دِرباس، مِترَس،
شِجار. ۲. [مِیز] جازوُر، دُزج، دُزج، جَزار. ۳. [قفل]
إِسْطامَة القُفل.

کشور /kešvar/ مَمْلَکَة، دَوْلَة، وُطَن، مَوْطِن، بَلَد، قُطر،
إقْلیم، سُلْطَنَة، رِبابَة.

کشور پیشرفته /k-e-pištäfte/ بَلَد مُزْدَهَر، بَلَد مُتَطَوِّر.

کشور تولید کننده /k-e-towlid-konande/ البَلَد
المُنتِج.

کشور خارجی /k-e-xäreji/ بَلَد أَجْنِبِی.

کشور داری /k-däri/ فِئ الحُکْم، السِّیاسة، حُکْم أو
إِدارَة البِلاد، مَمْلَکَة، سُلْطَنَة، دِین.

کشور شهر /k-šahr/ دَوْلَة المَدِینَة، الدَوْلَة المَدِینِیَة.

کشور عقب مانده /k-e-aqabmānde/ بَلَد مُتَخَلِّف.

کشور گشا /k-gošā/ فاتیحُ البُلدان.

کشور گشایی /k-g-yi/ فَتَحُ البِلاد، قُتوحات.

کشور گشایی کردن /k-g-yi-kardan/ فَتَحاً / فَتَحَ -
البِلاد وَاِفْتِتاحاً / اِفْتَتَح.

کشور مستقل /k-e-mostaqel/ دَوْلَة مُسْتَقِلَّة.

کشور میانگیر /k-e-miyāngir/ الدَّوْلَة الحاجِزَة.

کشور همسایه /k-e-hamsäye/ بَلَد مُجاوِر.

کشورهای توسعه نیافته /k-hä-ye-towse's-nayāfte/ البُلدانُ غَیْرُ التَّامِیَة.

کشورهای توسعه یافته /k-hä-ye-towse's-yāfte/ بُلدانُ نایمَة.

کشورهای جهان سوم /k-hä-ye-jahān-e-sevvom/ بُلدانُ العالَمِ الثَّالِث.

کشورهای در حال توسعه /k-hä-ye-dar-häl-e-towse's/ البُلدانُ المُتَطَوِّرَة.

کشوری /k-i/ مَلِکِی، مَدَنِی.

کش و قوس /k-š-o-qows/ ۱. تَمَضَّر. ۲. اُثناء، خِلال.
«در - کار»: فِی اُثناءِ الأَمْرِ أو فِی خِلالِهِ.

کش و قوس کردن /k-o-q-kardan/ تَمَضَّراً / تَمَضَّر.

کشی /keš-i/ ← کَش دار.

کشیدگی /kešidegi/ ۱. مَد، تَمَضَّد، بَسَط، اِتِّساع،
تَوَشع، مَطْواء. ۲. جَز، سَخَب.

کشیدن /kešidan/ ۱. مَدّاً / مَدُّ الحَبْلِ، جَذَباً / جَذَبَ
- الشَّيْء، مُجاذِبَة / جاذَب هُ الشَّيْء، تَجاذَباً / تَجاذَبَ
القومُ الشَّيْء، اِجْتِذاباً / اِجْتَذَب هـ جَزاً / جَوُّ تَجَرِبَرأ
/ جَوُّ هـ وِبِه، اِشْجَراراً / اِشْجَر الشَّيْء، تَأدِیَة / اُدِی،
أَولاً وِمَلاً / آل ُ به اِلِی، جَبَدّاً / جَبَدَ - هـ جَذَفّاً /
جَذَفَ - الشَّيْء، اِخْتِجاناً / اِخْتَجَن هـ حَلَجاً / حَلَج ُ

انساق. ٤. إفضاء / أفضى إلى، تأديئة / ادنى، صيرو
صيرورة / صار - إلى كذا، إنتهاء / إنتهى إليه.

كشيده شده / *ke-šode* ← كشيده ١ و ٢ و ٣.

كشيش / *kešiš* / كاهن، قس، قسيس، خوري، راعي
الكنيسة.

كشيش شدن / *ke-šodan* / قسوسة و قسيسنة / قس.

كشيشي / *ke-i* / كنيسي، كنائيسي، كهنوت.

كشيك / *kešik* / ١. ثوبته، نظرة، خف، جراسه،

مراقبة. ٢. وردية، عليه الثوبه، في الثوبه، خفير، حارس،
مراقب.

كشيك دادن / *ke-dādan* / نظراً / نظرت، تناوباً / تناوب

الحراس على الجراسه، خفراً / خفرت به و به و عليه،

تخفيراً / خفرت، رقوباً و رقابته و رقابته و رقبة / رقبت و

مراقبه / راقبت به، حرساً / حرس به.

كشيك شب / *ke-e-šab* / وردية.

كشيم سانان / *kašim-sānan* / (جان) القطاسيات.

كعب / *ka'b* / ١. (بز) كعب الرجل، منجم. ٢. (رض) الجدر

التكعبي.

كعب الغزال / *ke-ol-qazāl* / (گيا) الماميشا.

كعبه / *ke-e* / الكعبة، القبلة، بيعة، دوار.

كف / *kaf* / ١. قعر، قاع، سطح الشيء، قرار. ٢. رغوته،

رغاوة، الزاء، زبد، ثفال، ثماله، زريم، ريمه، زيب،

طباخة، طفاخة، طفاوة، غفاوة، غشاء، لسان البحر،

الغزين والقرين، كايته، كف، لغام. ٣. راحة اليد، باطن

اليده، البلدة. ~ دستش را بنكرده است: هو لم يشم

كف يده [مضطلع لجهل الموضوع].

كف آلود / *ke-ālud* / المرئد.

كفاره / *kaffāre* / كفارة، تكفير، خلاوة، فدية، فكاك.

كفاره دادن / *ke-dādan* / تكفيراً / كفر، تحليللاً / حلل

اليمين.

كفاش / *kaffūs* / حذاء، نعال، إشكاف، سكاف، جزماتي،

كندرجي.

كفاشي / *ke-i* / ١. السكافة، صنع الأخذية والأخفاف،

جوفة السكاف. ٢. خاثوت بيع الأخذية والأخفاف.

كفاف كردن / *kafāf-kardan* / كفاية / كفى يكفي.

كفال / *kefāl* / (جان) ← ماهي كفال.

هـ اختلاجاً / اختلج الشيء، رخصاً / رخص الشيء،

إزعاصاً / أزعص هـ، رخاً / رخه إليه، تزجيفاً / زحف

الشيء، زخفاً / زحف الشيء، سخباً / سحب، سوقاً

وسيقاً وسيقاً ومساقاً / ساق إلى، تشيخاً / شبخ هـ

شدأ / شدت، صمأ / صم هـ إليه، غثلاً / غث هـ

غثجاً / غثج الشيء، قبعاً / قبع الشيء عنه [عم]، قثاً

/ قث الشيء، قلعا / قلغ الشيء، قوداً وقيادة وقياداً

ومقاداً وقيدودة / قاد يقود الدابة إلى، إقياداً / إقتاد هـ،

تقييداً / قيد هـ متاً / مث هـ، مثراً / مثر الشيء

وتخوه، ثامثراً / ثامث القوم الشيء، مثواً / مثا الشيء،

ثماداً / ثماد الرجلان الثوب، ثماشقاً / ثماشق القوم

الشيء، ثماشناً / ثماشن الرجلان الشيء، مطاً / مط

الشيء، تمطيطاً / تمطط الشيء، مطمطاً / مطمط

الشيء، مغطاً / مغط الشيء، مغطاً / مغط الشيء

اللين، ملخاً / ملخ - وتملخاً / تملخ وامتلاخاً / امتلخ،

إمتلازاً / إمتلز الشيء، نزعاً / نزع وائتزازاً / إئتزع، نثراً

/ نثر الشيء، إئتشاطاً / إئتشط العفدة، نطاً / نط

الشيء، نطنطاً / نطنط الشيء، نوصاً ونوصاناً / ناص

الشيء، إئصالاً / أوصل. ٢. رسماً / رسمت، تئصورياً /

صور، تئكيللاً / شكّل الشيء وإئتساناً / إئتسن. ٣. وژناً

وزنته / وزن يزن الشيء، شقلاً / شقل عتراً / عتير

وتغبيراً / عتير الدراهم. ٤. سلاً / سل وإضلاتاً / أضلت

الشيء. ٥. نشفاً / نشفت - ونشفاً / نشفت - وتئشفاً /

تئشفت الثوب العرق. ٦. إختمالاً / إختمل، جشماً وجشامة

/ جشم - وجشماً / تجشم وتكلفاً / تكلفه. ٧. [آب را]

متحاً / متح - ونزعاً / نزع الماء.

كشيده / *kešide* / ١. المديد، ممتد، طويل، مطول،

متمط، فيحاء، واسعة. ٢. مجذوب، مشحوب، مجزور. ٣.

موزون. ٤. لطة، لكمة، صفة، قلم.

كشيده زدن / *ke-zadan* / صفع - هـ، لطماً / لطم

- هـ.

كشيده شدن / *ke-šodan* / ١. تجذباً / تجذب الشيء،

إنجذاباً / إنجذب الشيء، إنجذاباً / إنجذب الشيء. ٢.

إمتداداً / إمتد، تمّداً / تمّدت، إئسباطاً / إئبسط،

تمططاً / تمطط، تسعياً / تسعيت، شبولاً / سبل -

الشيء. ٣. إئسحاباً / إئسحب، إئجراراً / إئجر، إئسيقاً /

کفالایی /kafäläyi/ طُفُو، غُوم ← فلز گری.

کفالت /kafälät/ کفَالَة، کِفَل، تَکافُل، التَّعَهُد، عَهْدان، دَم، دِمَام، دَمَامَة، دِمْمَة، صَمَان، إِنَابَة قَانُونِيَّة، آخِيَّة، ثَلَاء، صَبَارَة، كِيَانَة، كَيْتَة، وَلَحَة.

کفالت کردن /k-kardan/ کَفَلَا و کَفَالَة / کَفَلْتُ تَکْفِيْلًا / کَفَلْتُ تَکْفِيْلًا / تَکافُلًا / تَکافُلُ الْقَوْمِ، تَکَفُّلًا / تَکَفُّلُ لَه بِه، صَمْنًا و صَمَانًا / صَمِنَ الرَّجُلُ، قَبَالَ / قَبِلَ بِه.

کفالت نامه /k-näme/ ← ضمانت نامه.

کفایت /kefäyat/ ۱. الکِفَايَة، کُفَا، بُلَغَة، جَزْء، قُصْر، الِهَجْرَاء. ۲. جَدَارَة، أَهْلِيَّة، اِقتِدَار، صَلَاح، صَلَاحِيَّة، مُوَافَقَة.

کفایت کردن /k-kardan/ کَفَايَة / کَفَى بِه الشَّيْءُ، جَزَاء / جَزَى بِه اِغْنَاء / اِغْنَى.

کف بین /kaf-bin/ کاهن، مُتَکَهِّن، عُرَاف، الحَازِي، طَاعُوت.

کف بینی /k-b-i/ عِلْم قِرَاءَة الْکُفَى، فِرَاسَة الْيَد.

کف پا /k-e-pä/ بَطْنُ الرَّجُلِ، اَحْمَصُ الْقَدَمِ، نَعَامَة الْقَدَم.

کفتار /kaftär/ (جان) الصُّبْع وَالصُّبْع، صُبْعان، جَبَل، جَعَار، حَفْصَة، خَزَعَل، اُم جَعَار، اُم دَبْکَل، اُم رَغَم، اُم رِمَال، اُم عَابر، اُم قَشْعَم، البَاقِع، جَبَال و جَبَالَة، الخُوف، الخَلْفَلَع، الخَايَمَة، الخُوز، مَرْقُوقِین، العَبَثُوم، العَبْلَام، العَبْلان، العَلِیَّان، الاَغْغَى، المِثْیَل، القَرْجاء، غَثَار، الثَفْرَاء، القَشْعَم، المَذْرَاء، الثَغْل، هَبِیْرَة، الِهَنْبَر، الِهَنْبَرَة.

کفتارها /k-hä/ (جان) الصُّبُوعِیَّات.

کفتَر /kaftar/ (جان) ← کبوتر.

کفترباز /k-büz/ ← کبوتر باز.

کفتَر پراندن /k-parüdan/ ← کبوتر بازی کردن.

کفچلیزک /kafcelizak/ (جان) الدُّغْمُوص.

کفچه /kafce/ اَفْک، المِخْبَضَة.

کفچه مار /k-mär/ (جان) ← کبری.

کفچه ماران /k-m.-än/ (جان) اِلَآپِنَا [طَائِفَة مِنْ الْأَفَاعِي].

کفچه نول /k-nul/ (جان) اَبُو مَلَقَّة، مَلَاعِقِي.

کفدار /kaf-där/ ← کف آلود.

کفر /kofr/ الْکُفْر، سُبُّ الدِّینِ، رَجَس.

کفر آمیز /k-ämiz/ تَجْدِیْفِي، کُفْرِي.

کفران نعمت /k-e-ne'mat/ کُفْران، الْکُفْر، عَذَمُ الشُّکْرِ، الْفَقْد.

کفران نعمت کردن /k-e-n.-kardan/ کُفَرَا و کُفُورَا و کُفْرَانَا / کَفَرْتُ کُفُودًا / کَنَدُ الثُّغْمَة، غَنُوا و غَنُوا و عِیْنَا / عَنَّا، غَمَصَا / غَمَصَ وَ عَمِصَ الثُّغْمَة، مَغْنًا / مَعَنَ الثُّغْم.

کفر گفتن /kofr-goftan/ تَجْدِیْفَا / جُدْفَ عَلَی اللّٰه.

کفر گو /kofr-gu/ مَجْدُف.

کفر گوئی /k-g.-yi/ کُفْر، تَجْدِیْف.

کفر و /kaf-row/ اَحْمَصِي السَّيْرِ.

کف زدن /k-zadan/ تَضْفِیْقًا / صَفَّقَ بِيَدَيْهِ، سَطِنَا / سَطَحَ بِیَدَيْهِ، تَضْفِیْدًا / صَدَّدَ الرَّجُلُ، تَضْفِیْحًا / صَفَّحَ بِيَدِهِ.

کف زنده /k-zanande/ مَصْفُوق.

کفش /kafš/ مَرْکُوب، صِزَم، صَرْمَة، صَرْمَايَة، غِرْفَة، کُوث، مَدَاس، مَنْدَل، یَخَاف، مَنَقَل، الثَغْل، الثَغْلَة، جِذَاء، حُف.

کفش اسکی /k-e-eski/ قَبْطَابُ الرُّخْلَقَةِ أَوْ الْقَرْمَلَةِ.

کفش برقی /k-e-barqi/ جَرْمَة لَمَاعَة.

کفش بندی /k-e-bandi/ جَرْمَة بِرِیَاط.

کفش بی پاشنه /k-e-bi-päšne/ حِذَاء ذُو کَنْبِ مُسْتَوٍ.

کفش پاتیناز /k-e-pätināz/ المِرْزَلْجَة.

کفش پاشنه بلند /k-e-päšne-boland/ حِذَاء ذُو کَنْبِ عَالٍ.

کفش پاشنه کوتاه /k-e-p.-kutäh/ حِذَاء ذُو کَنْبِ مُتَوَسِّط.

کفش پاک کن /k-päk-kon/ مِیْسَحَة الْأَرْجُلِ [عِنْدَ الْبَاب].

کفش پوشانیدن /k-pušānidan/ نَغَلًا / نَغَلْتُ، تَنْغِيْلًا / نَغَلْتُ، اِنْبَعَالًا / اِنْبَعَلْتُ، خَدَّوْا و جِذَاء / حَدَّاهُ و لَه، اِخْذَاء / اِخْذَاهُ.

کفش پوشیدن /k-pušidan/ نَغَلًا / نَغَلْتُ، تَنْغَلًا / تَنْغَلْتُ، اِنْبَعَالًا / اِنْبَعَلْتُ، اِخْذَاء / اِخْذَيْ.

کفش چوبی /k-e-cubi/ السُّبَّاط، جِذَاء حَشَبِي.

کف نفس کردن /*k-fe-n-kardan*/ کُفْخَا / کَبَجْ —
التواطف.

کفن کردن /*kafan-kardan*/ کَفْنَا / کَفَن — المَيِّت،
تَكْفِينًا / كَفَنَ المَيِّت.

کفن و دفن /*kafn-o-dafn*/ التَّكْفِينُ والتَّدْفِينُ.

کفه /*kaffe*/ كَفَّة المِيزَان، قَب المِيزَان، عَيْن.

کفه دریایی /*k.-ye-daryäyi*/ سَيْفُ القَاوَةِ، الإِفْرِيزُ القَارِي.

کفیر /*kefir*/ التَّكْفِير، مَشْرُوبٌ قَوَاوِزٌ يُضَعُّ مِنَ اللَّبَنِ
المُخْتَمِر.

کفی کفش /*kafi-ye-kafš*/ اَرِضُ التُّغْلِ، قَرَشُ الجِذَاء،
شَلَقَةُ صَبَان، باطش الجِذَاء.

کفیل /*kafil*/ كَفِيل، مُتَّكِفِل، ضَامِن، صَمِيْن، زَهْن،
أَذِيْن، مُؤَيِّن، بَدِيل، حَمِيل، حَوِيل، زَعِيْم، غَرِيْر،
مُنْدُوب.

کفیل شدن /*k.-šodan*/ كَفَلًا وَكَفَالَةً / كَفَلُ هُ تَكْفِيلًا
/ كَفَلُ هُ نُوْبًا وَمَنَابًا وَنِيَابًا / نَابٌ يَنْوُب، قِيَامًا / قَامُ
مَقَامَةً، صَبْرًا وَضَبَارَةً / صَبَرُ هُ.

کفیل کردن /*k.-kardan*/ كَفَلًا وَكُفُولًا / كَفَلُ هُ وَ كَفِلَ هُ
الرَّجُلُ وَبِالرَّجُلِ وَالمَالُ وَبِالمَالِ، إِكْفَالًا / اكْفَل.

کک /*kak*/ (جان) — کیک.

کک /*kok*/ فَخْمٌ كُوكِ.

ککالیه /*kakäliye*/ بَقْلَةُ الأَوْجَاع.

کک کوج /*kak-kuj*/ (گیا) الأَيْهَقَان.

کک کوج خوراکسی /*k.-k.-e-xoräki*/ (گیا) جَزْجِرِيْر،
جَزْجَار، أَيْهَقَان.

ککمک /*kakmak*/ نَمَشُ الجِلْدِ، الكَلَف، بَرَش، بَرَشَة.

ککمک دار /*där*/ التَّمِش.

ککمک دار شدن /*k.-d.-šodan*/ نَمَشًا / نَمَشَ هُ.

کل /*käl*/ ۱. (جان) دَبُّ الزَّيَاد. ۲. أَقْرَع، أَضْلَع، أَرْلَح،
أَجْلَح، أَشْلَح.

کل /*kol*/ — همه.

کلا /*kolä*/ (گیا) البرازِيَّة، جُوزُ الرُّنْج، الكُوْلَا.

کلا /*kollan*/ جَمْلَةٌ، الكَلْ، إِجْمَالًا.

کلاپرک /*koläparak*/ (گیا) الزُّؤُنُس.

کلاچ /*keläij*/ مُطْلِق، دَبْرِیاج، وَصْلَةُ المَخَوْرِ المُتَقَطِّعِ
الْحَرَكَو.

کفشدار /*k.-där*/ کُشْبَان [عم - عراق]، کُشْوَان.

کفش دکمه‌یی /*k.-e-dokmeyi*/ جُزْمَةٌ بَأَزْرَارِ.

کفشدوز /*k.-duz*/ ۱. صَانِعُ الأَحْذِيَّة، الحَذَاء. ۲. (جان)
الدُّغْشُوقَة، أَبُو العِيْد، بِنْتُ العِيْد، قَشَة.

کفشدوزها /*k.-d.-hä*/ (جان) الدُّغْشُوقِيَّات.

کفش فروش /*k.-foruš*/ الحَذَاء، حَفَاف.

کفش فروشی /*k.-f.-i*/ ۱. بَيْعُ الأَحْذِيَّة. ۲. حَائِثُ بَيْعِ
الأَحْذِيَّة.

کفش کتانی /*k.-e-katäni*/ حِذَاءٌ كِتَانِي.

کفش کن /*k.-kan*/ ۱. الأَشْكَفَة، عَثْبَة. ۲. مَحَلُّ رُفُوفِ
الأَحْذِيَّة فِي العَثَبَاتِ المُقَدَّسَةِ.

کفشگر /*k.-gar*/ — کفش فروش.

کفش ماشینی /*k.-e-mäšini*/ حِذَاءٌ مَاكِينِي.

کفشناس /*kaf-šenäs*/ — کف بین.

کفشناسی /*k.-š.-i*/ فِرَاسَةُ اليَد.

کفش یخسواری /*k.-e-yaxsaväri*/ المِرْزَلْجَة.

کف صابون /*kaf-e-säbun*/ رَغُوَةُ الصَّابُون.

کفک /*kafak*/ عَقَن، عُقُوْنَة، فَطْرٌ يُحْدِثُ عُفْنًا.

کفک سفید /*k.-e-sefid*/ القُفُوءَة البَيِّضَاء، الفُطُورُ
البَيِّضِيَّة.

کف کردن /*kaf-kardan*/ رَغَاوُ / رَغَاوُ تَزْغِيَّة / رَغِيْ،
إِرْغَاء / إِرْغِيْ، إِرْبَادًا / إِرْبَدُ، تَنَاقُطَاتُ القَدَرِ.

کف کننده /*k.-konande*/ فَايِر، جَائِش.

کفگیر /*k.-gir*/ مِرْغَاة، مِطْفَحَة، مَقْصُوصَة الطَّبَاحِ،
جِرْزُوف، مِجْرَقَة، مِذْنَبَة، مِذْوَبَة، مِشْوَاط، مِضْفَاة،
مِضُوب، مِغْرَقَة، مِقْدَح، القَوَاوِرَة، المِقْوَرَة، الكِبْشَة.

کفگیرک /*k.-g.-ak*/ جُيْرَة فَخْمِيَّة.

کفل /*kafal*/ كَفَل، رَدَف، عَجْرٌ، عَجِيْرَة، دُبُر، أَلِيَّة،
مَقْعَدَة، قَعْدَة، سَافِلَة.

کف مریم /*kaf-e-maryam*/ (گیا) كَفُّ العَدْرَاء، وَرْدَة
أَرِيْحَا.

کفن /*kafan*/ الكَفَن، رِطْبَة، الجَنَن.

کفن دزد /*k.-dozd*/ نَبَاشُ القُبُورِ، جَيَاف، مُخَفِي، قَلَاع.

کفن دزدی /*k.-d.-i*/ نَبَشُ القُبُورِ.

کفن دزدی کردن /*k.-d.-i-kardan*/ نَبَشًا / نَبَشَ هُ القَبْرِ.

کف نفس /*kaf-fe-nafs*/ كَبَجُ العَوَاطِف.

کلاچ گرفتن /k.-gereftan/ ضَغْطًا / ضَغْطًا عَلَى دَوَاسَةِ
الفاصل.
کلارینت /kelärint/ (مس) ← قره‌نی.
کلاریون /keläriön/ (مس) البُوق.
کلاس /keläs/ ۱. الصَّف. ۲. طَبَقَة، دَرَجَة، مَرْتَبَة. ۳.
الْفِرْقَة.
کلاس آمادگی /k.-e-ämädegi/ الصَّف الثَّمَنِيْدِي.
کلاس بندی /k.-bandi/ تَقْسِيمُ الثَّلَاثِيْدِي.
کلاس بندی کردن /k.-b.-kardan/ تَقْسِيمًا / قِسْمَ
الثَّلَاثِيْدِي.
کلاس تقویتی /k.-e-taqviyati/ صَفٌّ لِلتَّقْوِيَةِ الدَّرَاسِيَّةِ.
کلاس روزانه /k.-e-ruzāne/ الصَّفُّ النَّهَارِي.
کلاس شبانه /k.-e-šabāne/ الصَّفُّ اللَّيْلِي.
کلاس فشرده /k.-e-fe-šorde/ صَفٌّ لِلدَّرَاسَةِ الْمُتَرَاكِمَةِ.
کلاسمان /keläsmän/ تَضَنِّف، تَرْتِيب، تَنْظِيم.
کلاسور /keläsor/ مَضَنَّف أَوْرَاق.
کلاسه /keläse/ تَضَنِّف، تَرْتِيب، تَرْقِيم.
کلاسه شدن /k.-šodan/ تَضَنَّفًا / تَضَنَّف.
کلاسه شده /k.-šode/ مَبْذُوب، مَضَنَّف، مَطْوِي.
کلاسه کردن /k.-kardan/ تَبْوِيْبًا / بَوَّب، تَضَنِّفًا /
ضَنَّف.
کلاسیک /keläsik/ کلاسیکی.
کلاسیسیست /keläsisist/ الکلاسیکی.
کلاسیسیسم /keläsisism/ الکلاسیکیَّة.
کلاش /kalläs/ ← کلاه بردار.
کلاشی /k.-i/ ← کلاه برداری.
کلاشی کردن /k.-i-kardan/ ← کلاه برداری کردن.
کلاغ /kalāq/ (جان) غُرَاب، اِبْنُ دَايَة، اَبُو زَاجِر، حَاتِم،
شَاجِر، عَجُوز، اَعْرَاج، اَعْمُور، عَوْنِر، لَقْحَة، الوَاقِي. «یک -
به چهل - کرد»: عَظَمَ الْمُؤْضُوعُ.
کلاغ پیسه /k.-pise/ (جان) الْغُرَابُ الْاِثْبَقُ، اِبْنُ دَايَة.
کلاغ زاعی /k.-zäqi/ (جان) غُرَابُ الْقَيْظِ، قَعَقَع، عُدَاف.
کلاغ سانان /k.-sänän/ (جان) الْغُرَابَاتِ.
کلاغ سبز /k.-e-sabz/ (جان) خُصَّار، وَزَوَار.
کلاغ سیاه /k.-siyäh/ (جان) غُرَابُ الْقَيْظِ، عُدَاف،
الْغُرَابُ الْأَسْوَدُ، غُرَابُ الزَّرُوعِ.

کلاغک /kalāqak/ (گیا) بَضَلُ الْمَشْكَبِ، بَضَلُ الرُّيْزِ.
کلاغ کاکل دار /kalāq-e-käkol-där/ (جان) القَاقِ.
کلاغک خوشه یی /kalāqak-e-xuše-yi/ (گیا) کُرَاثُ
الکَلْبِ.
کلاغک لاشخور /kalāq-e-läšxor/ (جان) ← کلاغ
کاکل دار.
کلاغ لاشه /k.-läše/ (جان) زَاغ ← کلاغ.
کلاغی /k.-i/ الْغُرَابِي.
کلاف /kalāf/ شَلَّةٌ خَيْطٌ، سَبِيخَة، كُبَّة، وَشْمِيع، عِلْمَاد،
عِلْمَادَة، وَصِيْلَة، مُمْصَرَة، «مثل - سردرگم است»: کَانَ
مُتَخَيِّرًا، کَانَ مَبْهُوتًا.
کلاف شدن /k.-šodan/ تَكْتُلًا / تَكْتُلِبًا / تَكْتَبِب.
کلاف کردن /k.-kardan/ تَكْتَبِبًا / كُتِبَ، تَكْتَبِلًا / كَتَّل.
کلافه /k.-e/ ← کلاف.
کلافه شدن /k.-e-šodan/ ۱ ← گِجِج شدن، سرگشته
شدن، سرگردان شدن. ۲. عَجَزًا / عَجَزَ جَدًّا.
کلافه کردن /k.-e-kardan/ ۱ ← گِجِج کردن، سرگشته
کردن، سرگردان کردن. ۲. اِغْجَازًا / اُغْجَزَهُ.
کلاکموش /kaläk-muš/ (جان) يَزْبُوع، مُحَايِر، رُكْن،
الْوَدْع، الودَع، اُودَع.
کلاکموش ها /k.-m.-hä/ (جان) اليزبوعيات.
کلاله /koläle/ (گیا) السَّمَة.
کلام /kalām/ الَّلَفْظُ.
کلامی /k.-i/ الْمُتَكَلِّمُ.
کلان /kalän/ كَبِير، غَظِيمُ الْمِقْدَارِ، صَخْم، بَدِين، اِزْرَب.
کلانتر /kaläntar/ مَلَا حِظْ بُولِيْس، رَئِيسُ قِسْمِ الشَّرْطَةِ.
کلانتری /k.-i/ مَخْفَرُ الشَّرْطَةِ، قِسْمُ الْبُولِيْسِ، قِسْمُ
الشَّرْطَةِ، مَرْكَزُ الْبُولِيْسِ، بُولِيْس، صَبْطِيَّة، قَرْقُول.
کلان خوار /kalän-xür/ اَكَلَهُ الْخَلَايا الْكَبِيرَة، مَكْرُوفَاج.
کلان گانه /k.-gäne/ الْمَشْبُجُ الْكَبِيرُ.
کلان هاگ /k.-häg/ الْبُوْعُ الْكَبِيرُ أَوِ الصَّخْمُ.
کلان هاگدان /k.-h.-dän/ الْكِيسُ الْبُوْعِي الْكَبِيرُ.
کلان هسته /k.-haste/ الْهَوَاةُ الْكُبْرَى.
کلاوسن /kelävsan/ (مس) مُوتَرَة الْمَفَاتِيحِ.
کلانسال /kalän-säl/ ← پیر.
کلاویه /keläviye/ (مس) الصَّلَامِسْ.

کلاه /koläh/ قَلَنْشَوَه، رُشَه، عَمَرَه. - او پس معرکه است: «كَانَ مُتَحَلِّفًا عَنْ أَقْرَانِهِ» - خود را قاضی کرده: قَضَى بِأَنْصَافٍ. - ش پشم ندارد: هُوَ سَرِنَغُ الْإِنْقِيَادِ عِدِيْمِ الشَّخْصِيَّةِ.

کلاه آهنی /k-ähani/ الْبَصْلَه.

کلاه اسقفی /k-e-osqofi/ تَاجُ الْأَسْقَفِ، بُرْطَل.

کلاه ایمنی /k-e-imeni/ خُوْدَه الْأَمَانِ.

کلاه بردار /k-bardär/ خَسَار، خَاتِر، مُخْتَال، جِيلِي، رُغْلِي، نَصَاب.

کلاه بردارانه /k-b-äne/ تَحَالِي، تَذَلِيْسِي، غِيْشِي.

کلاه برداری /k-b-i/ تَحَايِل، اِخْتِيَال، مُخَادَعَه، خِذَاع، غِيْش، تَرُوْبِر، تَذَلِيْس، تَلَاغِب، غَبْن، رُغْل، نَصَب.

کلاه برداری کردن /k-b-i-kardan/ اِخْتِيَالاً / اِخْتَالَ عَلَي، غَشَا / غَشَّ، نَصَباً / نَصَبَ عَلَيْهِ، خَلَسَا وَ خَلِيْسِي / خَلَسَ، تَذَلِيْساً / دَلَسَ، غَبْناً / غَبَنَ فِي الْبَيْع، تَلَاغِباً / تَلَاغَبَ فِي الْأَمْرِ.

کلاه برکی /k-e-baraki/ الْبُرْكَس.

کلاه بره /k-e-bare/ الْبِثْرِيَه.

کلاه بوقی /k-e-buqi/ الْقُبْبَعَه.

کلاه حصیری /k-e-hasiri/ بُرْزِيْطَه قَش.

کلاه خود /k-xud/ خُوْدَه، بِيْضَه، الْمُغْفَر، الْمُغْفَرَه، أَلْبَه، تَرَكَه، جَمَاء، خَصِيْعَه، خِيْصَعَه، دَوْمَص، رِبِيْعَه، الْعِمَاد، يَمِيْنِيَّة.

کلاه دوز /k-duz/ حَائِكُ الطَّاقِيَاتِ، صَايَغُ الْخُوْد.

کلاه دوزی /k-d-i/ جِيَاكَه الطَّاقِيَاتِ، صُنْعُ الْخُوْد.

کلاه زنانه /k-e-zanäne/ قُبْعَه نِسَائِيَّة.

کلاه شاپو /k-šapo/ قُبْعَه، بُرْزِيْطَه.

کلاه شرعی /k-e-šar'i/ جِلْبَه شَرْعِيَّة.

کلاه فرنگی /k-e-farangi/ بُرْزِيْطَه، قُبْعَه.

کلاه فروش /k-foruš/ بَائِغُ أَوْ صَايَغُ الْقُبْعَاتِ.

کلاه فروشی /k-f-i/ بَيْعُ الْقُبْعَاتِ. ۲. حَاثُوْتُ بَيْعِ الْقُبْعَاتِ.

کلاهک /k-ak/ الْقُبْبَعَه الصَّغِيْرَه، الشَّيْءُ الشَّيْبَه بِالْقُبْعَه.

کلاه کاغذی /k-e-käqazi/ قُبْعَه أَوْ طَرَطُوْرُ الْمَهْرَجِ [قُبْعَه مَخْرُوْطِيَّةٌ يُفَرَسُ عَلَى التَّلَامِيْذِ الْكَسَالِي أَنْ يَغْتَمِرُوا بِهَا].

کلاهک بظر /k-ak-e-bazr/ خَشْفَه الْبُظْرِ.

کلاهک قضیب /k-ak-e-qazib/ خَشْفَه الْقَضِيْب.

کلاهک ریشه گیاهان /k-ak-e-riše-ye-giyähän/ (گیاه) الْقَلَنْشَوَه، الْقَلَنْشِيَّة.

کلاه گیس /k-gis/ جَمَه.

کلاه گیس دار /k-g-där/ مُلَمَم، لَابَسَ لِمَه أَوْ شَعْرًا مُشْتَمَلًا.

کلاه نمادی /k-namadi/ اللَّيْبَادَه، لَيْدَه.

کلاهی /k-i/ ۱. الْقَبِيْعِي [صَايَغُ أَوْ بَائِغُ أَوْ مُضْلِخُ الْقُبْعَاتِ]. ۲. دُو قَلَنْشَوَه، دُو قُبْعَه.

کلبتین /kalbateyn/ جِفَت، کُلَاب، کُلَابَه.

کلب جهنم /kalb-e-jahannam/ (گیاه) السَّحَام.

کلبه /kolbe/ کُوْخ، کَاخ، کُلْبَه، حُص، عِشَه، عَرِيْش، نَعْوَه.

کلبه نهمبان /k-ye-negahbün/ حُص الْحَارِسِ.

کلبیان /kalbiyän/ کَلْبِيُوْن.

کلبیون /kalbiyyun/ ← کلبیان.

کلب /kelp/ (گیاه) عُشْبُ الْبَحْرِ.

کلت /kolt/ مُسَدَس، الْقَرْد.

کلیخ /kalx/ (گیاه) الْقِنَّة.

کلر /kolor/ (شیم) ← کلور.

کلرا /k-ü/ (بز) ← کلورا.

کلرات /k-ät/ (شیم) ← کلورات.

کلرال /k-äl/ ← کلورال.

کلربر /k-bar/ (شیم) مُضَادُ الْكُلُوْر.

کلردار /k-där/ (شیم) کُلُوْرِي.

کلرزدن /k-zadan/ کُلُوْرَه / کُلُوْرُ يَكُلُوْر.

کلرور /k-ur/ (شیم) ← کلورور.

کلروز /k-oz/ خَصَر، يَزْقَان، اِزْقَان.

کلروفرم /koloroform/ الْكُلُوْرُفُوْرَم.

کلرومیسستین /koloromisetin/ (بز) الْكُلُوْرُومَايْسِيْنِيْتِن، عَقَارٌ مُضَادٌ لِلنَّجْرَاتِيْم.

کلرون /keleron/ (مسب) ← کلاریون.

کلسترول /kolesterol/ الْكُوْلِسْتِيْرُوْل، غُوْلُ الْمِرَّة.

کلسیت /kalsit/ (شیم) الْكَالْسِيْت.

کلسیم /kalsiyom/ (شیم) الْكَلْسِيُوْم.

کلسیوم /kalsiyom/ ← کلسیم.

کلف /kalaf/ کَلَفَ الشَّمْسُ.

کلفان /kolofān/ (گیا) قُلْفُونَةُ، صَمْعُ البَطْمِ.

کلفت /kolfat/ وَصِيفَةٌ، خَادِمَةٌ، حَدَامٌ، جَارِيَةٌ، فَتَاةٌ.

کلفت /kolofit/ سَمِيكٌ، حَشِينٌ، نَحِيْنٌ، غَلِيْظٌ، أَجَشٌّ،
الْعِلْيَانُ، عَرِيْضٌ، صَحْمٌ، صَفِيْقٌ، سُنْدَرِيٌّ.

کلفت شدن /k.-šodan/ صَفَاةٌ / صَفَقٌ، النَّسِيْجُ،
صَحَامَةٌ وَصَحْمًا / صَحْمٌ، غَلْظًا وَغَلْظَةً وَغِلَاظَةً / غَلْظٌ،
بُ، كَثَاةٌ / كَثَفٌ وَتَكَثَّفًا / تَكَثَّفٌ، كَثًّا / كَثٌ.

کلفت گفتن /k.-goftan/ جَزَأًا / جَزَعَ فِي كَلَامِهِ ←
گنده گفتن.

کلفت گو /k.-gu/ جَارِحُ الْكَلَامِ ← گنده گو.

کلفتی /k.-i/ صَحَامَةٌ، غِلْظٌ، غَلْظَةٌ، غِلَاظَةٌ، سَمَكٌ،
سَمَاكَةٌ.

کلفتی /kolfati/ الْخِدْمَةُ، خِدْمَةُ الْخَادِمَةِ.

کلفتی کردن /k.-kardan/ خِدْمَةٌ / خَدَمَ.

کلفن /kolofan/ ← کلفان.

کلك /kalak/ ۱. كَلَكٌ، رَمَتْ، رُؤْمُسٌ، طَوُوفٌ، عَامَةٌ. ۲.
مَكَائِدٌ، تَذْيِيْرٌ، جَيْلَةٌ، خُدْعَةٌ، بَغْشٌ. ۳. كَلَكْ بَاز.

کلك /kolak/ (گیا) الْأَنْزَرُوْتُ.

کلك باز /kalak-bāz/ الْمُخْتَالُ.

کلك بازی /k.-b.-i/ اِخْتِيَالٌ، خُدْعَةٌ.

کلك بودن /k.-budan/ كَانَ مُخْتَالَاً.

کلكچی /k.-ci/ الطَّوْفَانُ.

کلك زدن /k.-zadan/ خُدْعًا / خَدَعَ اِخْتِيَالًا / اِخْتَالَ.

کلكسیون /koleksiyon/ مَجْمُوعَةٌ، سِلْسِلَةٌ، تَشْكِيْلَةٌ.

کلكسیون تمير /k.-e-tamir/ مَجْمُوعَةُ طَوَائِعِ.

کلكسیونر /k.-er/ جَامِعُ الطَّوَائِعِ الْبَرِّيْدِيَّةِ.

کلك كندن /kalak-kandan/ اِفْنَاءٌ / اَفْنَاءٌ، اِثْمَامًا /

اَثْمُهُ، قَضَاءٌ / قَضَى يَقْضِي عَلَيْهِ ← نابود کردن.

کلكاریتم /kologäritm/ ثَمَامُ اللُّوْغَارِيْتَمِ.

کلم /kalam/ (گیا) الْكَزْنَبُ.

کلمات مهجور /kalemat-e-mahjur/ کَلِمَاتٌ مَهْجُوْرَةٌ
[غَيْرُ مُسْتَعْمَلَةٍ].

کلم بروکسل /kalam-e-boroksel/ (گیا) الْكَزْنَبُ
المُسَوَّق.

کل مبلغ /kol-le-mablaq/ مَبْلَغٌ اِجْمَالِيٌّ.

کلم پیچ /kalam-pic/ (گیا) كُزْنَبٌ، كُزْنَبٌ، مَلْفُوفٌ، بَقْلَةٌ
الْأَنْصَارُ، جَلُوْبُنٌ، جَفِيْضِيْدٌ، بَلْغَافٌ، يَقْضِيْدٌ.

کلم دگمه یی /k.-e-dogmeyi/ (گیا) ← کلم بروکسل.

کلم رومی /k.-e-rumi/ (گیا) ← کلم قمری.

کلم شلغمی /k.-e-šalqami/ (گیا) الرُّوْتَابَاغَا.

کلم غنچه یی /k.-e-qonceyi/ (گیا) ← کلم بروکسلی.

کلم قمری /k.-qomri/ اَبُوْرُكْبَةٌ، كُزْنَبٌ لِفْتِيٌّ، قُنْبِيْطٌ،
قُرْنَبِيْطٌ.

کلم گل /k.-e-gol/ (گیا) قُرْنَبِيْطٌ، قُنْبِيْطٌ.

کلمل /kalomel/ (شیم) کَالُوْمِلٌ، رَنْبِقٌ خُلُوْ.

کل موجودی /kol-le-mowjudi/ مَجْمُوعُ الْأَمْوَالِ أَوْ
المَوْجُوْدَاتِ.

کلمه /kaleme/ الْكَلِمَةُ، الْكَلِمَةُ، نَبْضَةٌ، بِنْتُ الشَّفَقَةِ، ذَاتُ
شَفَقَةٍ، كَنْمَةٌ، نَاقِيَةٌ.

کلمه رمز /k.-ye-ramz/ کَلِمَةُ السَّمَاوِيَّاتِ.

کلمه عبور /k.-ye-obur/ اَمَارَةٌ، کَلِمَةُ السَّرِيْرِ.

کلن /kolan/ (بز) دَاءُ الْفِيْلِ.

کلنجار رفتن /kalanjār-raftan/ مُنَابَرَةٌ / نَابِرٌ ← ور
رفتن.

کلنگ /kolan/ ۱. مَغْوَلٌ، مَنَقَرٌ، يَرْطِيلٌ، بَلْطَةٌ. ۲.
(جان) غُرْلُوْقٌ، غَزْنِيْقٌ، كُرْكِيٌّ مُتَوَجٌّ، غَرَائِقٌ، رَهْوٌ.

کلنگ دوسر /k.-e-do-sar/ مَنَقَارٌ، مَنَقَرٌ، مَغْوَلٌ، صَافُوْرٌ،
قَارِظَةٌ، قَرْمَةٌ، اَزْمَةٌ، حَدَاةٌ، طُوْرِيَّةٌ، مَغْدَنٌ.

کلنگ زدن /k.-zadan/ خَفَرًا / خَفَرَ بِـ وَغَمَلًا / غَمَلَ بِـ
بِالْمَغْوَلِ.

کلنگ سنگ تراشی /k.-e-sang-tarāši/ الْمِلْطَاسُ،
الْمِلْطَسُ.

کلنگی /k.-i/ (عم) دَارٌ مُسْتَهْلَكَةٌ.

کلنل /kolonel/ (نظ) عَقِيْدٌ، كُوْلُونِيْلٌ.

کلنی /koloni/ جَالِيَّةٌ.

کلوب /kolub/ الْمَرْبِ، النَّادِي.

کلوب شبانه /k.-e-šabāne/ غَلِيَّةٌ لَيْلٌ، مَلْهَى.

کلوچه /koluce/ بَقْلَاوَةٌ، مَرْفُوْقٌ، مَغْمُوْلٌ، مَغْمَجَنَاتٌ،
فَطَائِرٌ.

کلوخ /kolux/ مَذَرٌ، قَلْبِيْلَةٌ، كَغْبِرَةٌ، كَلْكُوْعَةٌ، نَبَلٌ.

کلوخستان /k.-estān/ اَلْمِمْذَرَةُ.

کلوریک /*kolorik*/ (شیم) کُلُورِی.
 کلوستروم /*kolostrum*/ لَبَا [أَوَّلُ اللَّبَنِ بَعْدَ الْوَضْعِ].
 کلوفان /*kolofän*/ (گیا) ← کُلفان.
 کلوکز /*kolokoz*/ جُلُوكُوز.
 کلومل /*kalomal*/ (شیم) الکالومیل.
 کلون /*kolon*/ المِغْلَق، المَغْلُوق، غَلَق، مِغْلَاق، کَیْلُون،
 قُفْل، تَیْبَاس، شَقَاطَةُ الْبَابِ، مِزْلاج، مِزْتاج، صَبَّة،
 کَیْثِفَة، لِزاز.
 کلونه /*kolune*/ بَنْطَلُون قَصِیر [لِرُكُوبِ الْحَیْلِ].
 کلونید /*kolo'id*/ المَادَّةُ الْغُرَوَانِیَّةُ ← کولونید.
 کله /*kalle*/ رَأْس.
 کله /*kelle*/ سِتَارَة، نَامُوسِیَّة.
 کله بره /*kalle-bare*/ (گیا) الشَّیْسَم.
 کله بستن /*kelle-bastan*/ نَضْباً / نَضَبٌ نَامُوسِیَّة.
 کله پاچه /*kalle-päce*/ بَاجَة «کله پاچه خوردم»: أَکَلْتُ
 البَاجَة.
 کله پاچه فروش /*k.-p.-foruš*/ رَوَاسِی، رَأْس.
 کله پا شدن /*k.-pü-šodan*/ ← مَرِیض شدن.
 کله پز /*k.-paz*/ الرُّأْس.
 کله پزی /*k.-p.-i*/ مَطْعَمُ الْكَوَارِع، مَسْمُطِی، بَاجِجِی.
 کله پوک /*k.-puk*/ المَخْبُول، المَعْتَوَة.
 کله خر /*k.-xar*/ اَبْلَه.
 کله خراب /*k.-xaräb*/ اَبْلَه، جَاهِل.
 کله دار /*k.-där*/ دَکِی، فَاهِم، شَاطِر.
 کله شق /*k.-šaq*/ غَنَیْد، مُعَايِد، الْعَاصِی، خَزُون، غَلِیْظُ
 الرُّقَبَة، مُتَعَنَّت، مُشْتَبِدٌ بِرَأْیِهِ، شَدِیْدُ الشُّكْیْمَة، ضَلَبُ
 الرُّأْی.
 کله شقی /*k.-š-qi*/ مُعَايِدَة، مُکَابَرَة.
 کله شقی کردن /*k.-š-qi-kardan*/ مُکَابَرَة / کَابَر،
 مُعَايِدَة / عَائِد.
 کله قند /*k.-qand*/ رَأْس سُكَّر، قَالِبُ سُكَّر، سُكَّرُوس،
 قَمِیع، قَمْع سُكَّر.
 کله قندی /*k.-q.-i*/ المَخْرُطِی.
 کله گنده /*k.-gonde*/ الرُّوَاسِی.
 کلی /*kolli*/ الْکَلِی، اِجْمَالِی، عُمُومِی، عَام، عَمِیم،
 شَامِل، مَبْدُئِی، اَسَاسِی، مُطَرِّد، مُطْلَق.

کلوخ کش /*k.-keš*/ المِغْلَق.
 کلوخ کوب /*k.-kub*/ المِفْضاض، المِفْض، کَارِیَة.
 کلوخه /*k.-e*/ کُلُّ شَیْءٍ یُشْبِه (کلوخ: المَذَر) کَقْطَعَة
 السُّكَّر، کُنْثَة تَرَابِیَّة.
 کلوخه معدنی /*k.-e-ye-ma'dani*/ رِکَاز، خَاصَة، مَعْدِن
 خَام.
 کلور /*kolor*/ (شیم) الْکُلُور.
 کلورا /*kolorä*/ الْخُطْبَان.
 کلورات /*kolorät*/ (شیم) الْکُلُورَات، مِلْحُ الْخَمَضِ
 الْکُلُورِی.
 کلورات پتاسیم /*k.-e-potäsiyom*/ (شیم) کُلُورَات
 الْبُوتَاسِیُوم.
 کلورات دوپتاس /*k.-e-do-potäs*/ (شیم) کُلُورَات
 الْبُوتَاسِیُوم.
 کلورال /*koloräl*/ (شیم) الْکُلُورَال.
 کلورور /*kolorur*/ (شیم) کُلُورِیْد.
 کلورور آهک /*k.-e-ähak*/ (شیم) کُلُورِیْدُ الْجِیْرِ.
 کلورو پلاتینیک /*koloro-pelätinik*/ (شیم) حَامِضُ
 کُلُورُو پِلَاتِیْنِیک ← طَلَا سَفِید.
 کلورو پوتاسیوم /*kolorur-e-potäsiyom*/ (شیم) کُلُورِیْدُ
 الْبُوتَاسِیُوم، کُلُورِیْدُ الْبُوتَاسِی.
 کلورو جیوه /*k.-e-jive*/ (شیم) کُلُورِیْدُ الزَّئْبِقِ.
 کلورو دوشو /*k.-e-došo*/ (شیم) ← کلورور آهک.
 کلورو سدیم /*k.-e-sodyom*/ (شیم) کُلُورِیْدُ الصُّوْدِیُوم،
 کُلُورِیْدُ الصُّوْدِیُوم.
 کلورو سیانوزن /*k.-e-siyänožen*/ (شیم) کُلُورِیْدُ
 الْسِیَانُوجِین.
 کلوروها /*k.-hü*/ (شیم) کُلُورُورَات، کُلُورِیْدَات.
 کلورو هیدروژن /*k.-e-hidrožen*/ (شیم) کُلُورِیْدُ
 الْهَیْدُرُوجِین.
 کلوروفرم /*koloroform*/ (شیم) الْکُلُورُوفُورْم.
 کلوروفیل /*kolorofil*/ الْیَخْضُور، الْکُلُورُوفِیل.
 کلورید آهک /*kolorid-e-ähak*/ (شیم) کُلُورِیْدُ الْجِیْرِ.
 کلوریدریک /*koloridrik*/ (شیم) الْهَیْدُرُو کُلُورِیْد.
 کلورید سیماب /*kolorid-e-simäb*/ (شیم) کُلُورِیْدُ
 الزَّئْبِقِ.

کلیت /kolit/ (پز) القولنج.

کلیت /koliiyyat/ القموویة، الأغلیة، الکلیة، الشُمویة.

کلیات /koliiyyät/ الدُّیوانُ الکاملُ.

کلیات خمس /k-e-xams/ الکُلَّیَّاتُ فی الفَلَسَفَةِ.

کلی پستال /koli-postäl/ طُرُودُ بَریدیَّة، طُرُدُ بَریدی.

کلیت دادن /koliiyyat-dādan/ تَعِیمِماً / عَمَمَ.

کلیت داشتن /k-e-dāstan/ کَانَ عَامّاً، کَانَ شَامِلاً، کَانَ شَامِلاً.

کلیت یافتن /k-e-yāftan/ عُمُوماً / عَمَمَ، شَمَلاً وَ شُمُولاً /

شَمَلَ.

کلید /kelid/ ١. مِفْتَاح، مِفْطَح، مِقْلاد، مِقْلَد، إقْلید. ٢.

(مس) مَلَمَس.

کلیدان /kelidān/ الفَلَقُ، دَرَبُند.

کلید انداختن /kelid-andāxtan/ فَشَأْ / فَشَأَ - القُلُ،

فَتَحَ بِغَیْرِ مِفْتَاحِهِ.

کلید برق /k-e-barq/ الرُّزْ، مِفْتَاح، مَحْوَلَة.

کلید تیغی /k-e-tiqeyi/ ← مِفْتَاحِ یَسْکِینِی.

کلید خود کار برق /k-e-xodkär-e-barq/ الفاصِلُ التَّیار.

کلید خور /k-e-xor/ ثَقْبُ المِفْتَاحِ، مَوْضِعُ المِفْتَاحِ مِنَ القُل.

کلیددار /k-e-där/ ١. مَرُودٌ بِمِفْتَاحِیْج. ٢. أَمِینُ الصُّنْدُوقِ.

٣. کَلِیددار [فی العَثَبَاتِ المُقَدَّسَةِ] سادِن.

کلیدداری /k-e-d-i/ ١. أَمَانَةُ الصُّنْدُوقِ. ٢. کلیدداری

[فی العَثَبَاتِ المُقَدَّسَةِ] سِدَانَة.

کلیددوپل /k-e-do-pol/ مِفْتَاحُ ثَلَاثِی السَّکَّکِ.

کلیدرمز /k-e-rams/ مِفْتَاحُ الرُّمُزِ.

کلیدسمره /k-e-se-räh/ ← کلیددوپل.

کلیدسه نظام /k-e-s-nezäm/ مِفْتَاحُ دَوَقُطْبِینِ.

کلیدشدن /k-e-šodan/ تَقَلُّصاً / تَقَلَّصَتْ أَشْأَانُهُ.

کلیدکوک ساز /k-e-kuk-e-söz/ (مس) الدُّوزان، دَوْرَانَة.

کلیدیک پل /k-e-yek-pol/ مِفْتَاحُ أَحَادِی الْقُطْبِ.

کلیسا /kelisä/ کَنِیسَة، مَعْبَد، بَیْعَة، بَیْتُ اللّٰهِ، عُمَر.

کلیسای /k-e-yi/ کَنِیسَی.

کلیر /keliser/ الکَلَالِیْبُ القَرَبِیَّة.

کلیشه /kelišel/ کَلِیْشَه، رُؤْشَم.

کلیشه ساختن /k-e-säxtan/ تَصْغِیفاً / صَحَّفَ فی

الطَّبَاعَة.

کلیشه ساز /k-e-söz/ مَصْغِف.

کلیشه سازی /k-e-s-i/ تَصْغِیف.

کلی فروشی /kolli-foruši/ تِجَارَةُ جُمْلَة.

کلیماتیس /kelimätis/ (گیا) کُلْک.

کلیماتیس سمی /k-e-sammi/ (گیا) الشَّرَاح.

کلیماتیس ویرجینیا /k-e-virjiniyâ/ (گیا) التَّیْلَنْدُس.

کلیماتور /kolimdtor/ المُسَدَّدَة ← موازی ساز.

کلیمی /kalimi/ اِسرائِیلی، یَهُودِی.

کلینیک /kelinik/ ← درمانگاه.

کلیوم /keliyom/ الذَّفِرَة.

کلیه /kolye/ (پز) الکُلُوة، الکَلِیَة.

کلیه اسفنجی /k-e-ye-esfanji/ (پز) الکَلِیَة الإِسْفَنْجِیَة.

کلیه درد گرفتن /k-e-dard-gereftan/ کَلِی / کَلِی ج -

الْمَرَة.

کلیه شناسی /k-e-şendisi/ مَبْحَثُ الکَلِیَة.

کلیه شناور /k-e-ye-şenavar/ الکَلِیَة العَائِمَة.

کلیه کیسه ای /k-e-ye-kiseyi/ (پز) الکَلِیَة الْکِیْسِیَّة،

الشَّکْل.

کلیه مصنوعی /k-e-ye-masnu's/ (پز) الکَلِیَة الصُّنْعِیَّة أَوْ

الإِصْطِنَاعِیَّة.

کم /kam/ قَلِیل، قَلِیلًا، یَسِیر، یَسِیرًا، نادر، نَدَر، نَدَرِی،

فی نَدَرَة، مَیْیَب، مَعْیُوب، أَف، أَمَم، بَخَس، البُرَاض،

البُرَاضَة، بَرَض، النُّفَة، الثَّافَة، یَقْل، حَبَة، حَنَر، حَرِید،

حُکَر، حَتِیَّت، المَحْتَتِی، حُساس، حَسِیس، خَطِیْمَة،

خَوَص، الخِصْصِی، دِق، ذَفِیف، رُجَلَة، مَرُجَج، رَمَقَة،

رَهْید، شَحْت، الشَّف، الشَّقْف، شُفِیف، شُوقِص، شَدُو،

شَمَل، شَمَلَة، صَدْعَة، صَبِیل، صَعِیف، طُفِیف، طَلْه،

عُلْقَة، غَیْض، القِرْطِیْطَة، کُلْتَة، کَشَر، لَرَب، لَطَح، لَطَأ،

لَفاء، المَر، المَرِز، مَسْحَة، مَعْنَة، بُذ، نُنْقَة، نُجْقَة، نَزَر،

نَزِیر، مَثْرُور، النُّضِیْض، النُّضِیْصَة، نُصَاصَة، مَنْکُود،

مَنْکُد، هَزْبِیل، وَتَح، وَخَر، وَدَحَة، وَشَع، وَفَل، الوُکْت،

الوَاهِی.

کم آب /k-e-äb/ ١. قَلِیلُ المَاء. ٢. نادرُ المَاء.

کم آبی /k-e-ä-i/ قَلَة المَاء، نَدَرَة المَاء.

کم آزار /k-e-äzär/ غَیْر مُؤَد.

کمان سازی /k.-i-/ . صنعُ الأقواس، مَصْنَعُ الأقواسِ.

کمانکش /k.-keš/ ← کماندار.

کمان کشیدن /k.-kešidan/ لِيَا وَلُويَا وَلُويَا / لَوِي يَلُوي الْقَوْسَ.

کمان گر /k.-gar/ الْقَوَّاسِ.

کمان گروهِه /k.-goruhe/ الْبِرْقِيل، جُلَاهِق.

کمان لنگی /kamän-lengi/ (بز) تَقْوُش السَّاقَيْنِ.

کمان ندافی /k.-e-naddäfi/ ← کمان حلاجی.

کمان کردن /k.-kardan/ طَيِّشاً / طَاشِ الرِّصَاصِ.

کمانی /k.-i/ الْمُنْحَنِي، الْمُتَقَوِّس.

کم برد /kam-bord/ قَصِيْرُ الْمَدَى.

کم بسامد /k.-basämad/ التَّرْدُدُ الْمُخَفِض.

کمبلیان /kambeliyän/ ← شاگردان مسیح.

کمبنیه /kam-bonye/ ضَعِيف، وَاهِن.

کم بود /k.-bud/ ۱. نَقَص، نُقْصَان، قُفْصَد، عَجَز، اِفْتِقَار،

فَاقَة، اِنْخِفَاض، غَيْب، عَمِيْصَة. ۲. الْعَوَز، شَائِبَة أَوْ عَارِض

سَبَبُهُ نَقْصٌ فِي تَمَثُّيْلِ عُنْصُرٍ عَذَائِي تَفْتَقِرُ إِلَيْهِ عِلْفُ

الْحَيَوَان.

کم بودروانی /k.-b.-e-raväni/ الْقُصُورُ أَوِ الْنُقُصُ الْعَقْلِيَّةُ.

کم بود مواد غذایی /k.-b.-e-mavad-de-qazäyi/ نَقْصٌ

بِالْعَذَاءِ.

کم بود نیروی انسانی /k.-b.-e-niru-ye-ensäni/ نَقْصٌ

بِالْيَدِ الْعَامِلَةِ، فَاقَة بِالْيَدِ الْعَامِلَةِ.

کم بها /k.-bahäl/ رَجِيْص، فِرْط.

کم بهاشدن /k.-b.-e-šodan/ رَحْصاً / رَحُصْتُ، غِيْضاً

وَمَضَاً وَمَغِيْضاً / غَاصَ الثُّمَنُ.

کمپ /kamp/ مَحِيْم، مُعَسْكَر.

کمپانی /kompäni/ الشَّرْكَة.

کمپرس /komperes/ الْكِمَادَة.

کمپرس کردن /k.-kardan/ تَكْمِيْدُ / كَمَدُ الْغُصْوِ.

کمپرسور /komperesor/ الصَّاعِط.

کمپرسی /komperesi/ سَيَّارَةُ الْحَمْلِ الْقَلْبَةِ.

کمپشت /kam-pošt/ قَلِيلُ الشَّغْرِ مَوِيْشِ كَمْ بَشْتِ

است: شَعْرَةٌ قَلِيْلٌ.

کمپلت /kompelet/ کَامِل، تَام، مُكْمَل.

کمپلکس /kompeleks/ ۱. (شیم) مُرَكَّب. ۲. عَقْدَة.

کم آمدن /k.-ämadan/ ۱. نَقْصاً وَنُقْصَاً وَنُقْصَاناً / نَقْصٌ
وَإِنْقِصَاً / اِنْتَقَصَ الْجَسَابُ، قُلَا وَقُلَّةً / قُلٌّ. ۲. عَجَزاً

وَعَجُوزاً وَعَجْزَاناً وَمَعْجِزاً وَمَعْجِزَةً / عَجِزَ عَنْ كَذَا.

کما /komä/ اِغْمَاء، سَبَات.

کما /kommäl/ (مس) فَاصِلٌ خَفِيْفٌ.

کما ب /kamäb/ جَافٌ.

کما بیش /kamä-bišt/ ← کم و بیش.

کما جدان /komäjdän/ التَّنْجِزَة، طَنْجِزَة، حَلَّة، قِذْر.

کما دریوس /kamädrīyus/ (گیا) بَلُوْطُ الْأَرْضِ ← مَرِيْم

نَخْوَدِي.

کم اشتها /kam-e-štehäl/ قَلِيْلُ الشَّهِيَّةِ.

کما شیر /kamäšir/ (گیا) الْكَمَاشِيْر.

کمال /kamäl/ تَام، تَمَام، کَمَال، کَامِل، بُلُوْغ، تَمَامُ

الْثُمُو، بُلُج، اِثْقَان، ثِقَاة.

کم التفات /k.-eltefat/ قَلِيْلُ التَّوَجُّهِ.

کم التفاتی /k.-e.-i/ قَلَّةُ التَّوَجُّهِ.

کمال مطلوب /kamäl-e-matlub/ ۱. مَثَلٌ أَعْلَى. ۲.

هَدَف، غَايَة.

کمال یافتن /k.-yäftan/ کَمَالاً / کَمَلٌ وَکَمِلَ، تَكْمَلُ /

تَكْمَلُ، تَكَامَلُ / تَكَامَلَ، اِكْتَمَلَ / اِكْتَمَلَ.

کمان /kamän/ ۱. قَوْس، حَنْفَاء، حَنْيَّة، حَنْيَّة، دِهْلِيْز،

رِدَاء، زَافَرَة، زُورَاء، عَجُوز، عَطِيْفَة، عَوْجَاء، لَيْطَة، نُضْج،

نُفِيْحَة، وَشَاح. ۲. (نَج) ← قَوْس. ۳. (هَن) ← قَوْس. ۴.

قَوْسُ الْكَمَنْجَة.

کمان بازتاب /k.-e-bäztäb/ قَوْسُ مُنْعَكِش.

کمان پنبه زنی /k.-e-panbe-zani/ ← کمان حلاجی.

کمانچه /k.-ce/ کَمَان، کَمَنْجَة.

کمان حلاجی /k.-e-halläji/ الْمِخْلَاج، الْمِخْلَج،

الْمِخْلَجَة، مِثْدَف، قَوْسُ النَّذْب، كِرْزَال، مِثْدَعَة، قَوْسُ

الْمُنْجِد، مِخْبِض، مِخْرَن، عِيَاب، مِئْبِض.

کمان دار /k.-där/ الْقَوَّاسِ.

کمان دان /k.-dän/ الْبِقَوْسَة.

کمان دایره /k.-e-däyere/ الْقَوْسِ.

کماندو /komändö/ فِدَائِي.

کمان زنبورکی /kamän-e-zanburaki/ الْقَوْسُ الْقَذُوْف.

کمان ساز /k.-säz/ الْقَوَّاسِ، أَطَار.

کم خونی آجرپزان /k-x-i-ye-äjor pazân/ (پز) اَنيِميا الطَّوَابِينِ.

کم خونی پررنگ /k-x-i-ye-por rang/ (پز) اَنيِميا مُفْرَطُ اللَّوْنِ.

کم خونی تبی حاد /k-x-i-ye-tabi-ye-häd/ (پز) اَنيِميا حُمُوي حَادٍ.

کم خونی تغذیه یی /k-x-i-ye-taqziyeyi/ (پز) اَنيِميا اِغْثَاذِيّ.

کم خونی طحالی /k-x-i-ye-tahäli/ (پز) اَنيِميا طَحَالِيَّةٌ.

کم خونی عفونی اسبان /k-x-i-ofuni-ye-asbän/ (پز) اَنيِميا حَيْلِيّ.

کم خونی کاذب /k-x-i-ye-käzeb/ (پز) فَقرُ الدِّمِ الکَاذِبِ.

کم خونی کم رنگ /k-x-i-ye-kamrang/ (پز) اَنيِميا شَاخِبُ اللَّوْنِ.

کم خونی کولی /k-x-i-ye-kuli/ (پز) فَاقَةُ الدِّمِ الْبَحْرِيَّةِ، دَاءُ كُولِي.

کم خونی گویچه یی /k-x-i-ye-guyceyi/ (پز) اَنيِميا كُرْيُوِيّ.

کم خونی معدنچیان /k-x-i-ye-ma'danciyan/ (پز) اَنيِميا الْمَعْدَنِيّينَ.

کم خونی مهلک /k-x-i-ye-mohlek/ (پز) فَقرُ الدِّمِ الْحَبِيْثِ.

کم خونی هم رنگ /k-x-i-ye-hamrang/ (پز) اَنيِميا مُتَسَاوِي اللَّوْنِ.

کم خیر /k-xeyr/ قَلِيلُ الْخَيْرِ، الظُّلْمِ، يَنْسُ، يَابَسُ، أَجْعَدُ، جَعْدُ، دَفِيقُ، دِمِرُ، سَنِتُ، صَحْلُ، الْعَاصِرُ، قَصِيْرُ الْعِنَانِ، قَبِيْثُ، نِكْرُ، وَغَرُ الْمَعْرُوفِ.

کم خیر شدن /k-x-ädan/ قَلًا وَقَلَّةٌ / قَلٌ - خَيْرُهُ، جَعْدًا / جَعْدَةُ الرَّجُلِ، دَمْرًا / دِمْرَةٌ، قَنَافَةٌ / قَنَفٌ، الرَّجُلِ.

کمد /komod/ دَوْلَاتُ الْمَلَابِسِ، خَزَانَةُ الْمَلَابِسِ، خَزَنَةٌ، خَزَانَةُ الثِّيَابِ، صُوفَانُ، تَخْتُ.

کمدی /komedi/ ۱. مَلْهَاءٌ، هَزْلِيَّةٌ.

کمدید /kam-did/ کُلُّ أَوْكَلِيلِ الْبَصْرِ.

کمدین /komediyan/ مُثَمِّلٌ هَزْلِيّ.

کمدی نویس /komedi-nevis/ کَاتِبُ الْكُومِيْدِيَا.

کمپوت /komput/ عُلْبَةُ الْمَرْبِيِّ.

کمپوزیتور /kompozitur/ (مَسْب) مُؤَلِّفٌ مُوْسِيقِيّ.

کمپوزیسیون /kompozisiyon/ (شِیْم) تَرْکِیْبُ، مَزْجُ، خُلْطُ.

کمپولی /kam-puli/ صَنِیْعُ ذَاتِ الْيَدِ، الشُّفْفِيرُ.

کم تاران /k-tärän/ (جَان) حَلَقِيَّاتُ.

کم تجربه /k-tajrebe/ غَيْرُ خَبِيرٍ.

کمتر /k-tar/ أَقَلُّ، أَحْقَرُ، أَضْعَرُ.

کمترین /k-t-in/ أَقَلُّ، أَحْقَرُ، أَضْعَرُ.

کم جمعیت /k-jam'ityyat/ قَلِيلُ النُّفُوسِ.

کمچه /kamce/ مِلْعَقَةٌ خَشَبِيَّةٌ، الْمَغْرَقَةُ.

کمچه گچ کاری /k-ye-gackäri/ اللَّوْزَةُ.

کم حافظه /kam-häfeze/ كَثِيْرُ النِّسْيَانِ ← فراموشکار.

کم حرف /k-harf/ صَمِيْتُ، صُمُوتُ، صَامِتُ، التَّنْزُّوْرُ، قَلِيلُ الْكَلَامِ.

کم حرفی /k-h-i/ قَلَّةُ الْكَلَامِ.

کم حوصله /k-howsele/ قَلِيلُ الصَّبْرِ.

کم حوصلگی /k-h-gi/ قَلَّةُ الصَّبْرِ، جَزَعُ.

کم حیا /k-hayä/ قَلِيلُ الْحَيَاءِ، أَحْجَمُ، التَّبَرُّ مِنْ الرِّجَالِ.

کم حیا شدن /k-h-ädan/ قَلًا وَقَلَّةٌ / قَلٌ - حَيَاءُهُ، تَبَارَةٌ / نَبْرُ الرَّجُلِ.

کم خرج /k-xarj/ بِخِيلُ، مُقْتَصِدُ.

کم خرجی /k-x-i/ الْبُخْلُ، الْإِقْتِصَادُ.

کم خرد /k-xerad/ ← نادان.

کم خرد شدن /k-x-ädan/ ← نادان شدن.

کم خردی /k-x-i/ ← نادانی.

کم خواب /k-xäb/ قَلِيلُ النَّوْمِ، شَقِيْدُ، شَقِيْدُ، شَقْدَانُ.

کم خواب شدن /k-x-ädan/ قَلًا وَقَلَّةٌ / قَلٌ - نَوْمُهُ، شَقْدًا / شَقِيْدٌ.

کم خوابی /k-x-i/ قَلَّةُ النَّوْمِ، شَقْدُ.

کم خور /k-xor/ قَلِيلُ الْأَكْلِ، اللَّغْوُسُ.

کم خوراک شدن /k-xoräk-ädan/ قَلًا وَقَلَّةٌ / قَلٌ - أَكْلُهُ، قَنَافَةٌ / قَنَفٌ.

کم خوری /k-xor-i/ قَلَّةُ الْأَكْلِ.

کم خون /k-xun/ مَصَابٌ بِفَقْرِ الدِّمِ.

کم خونی /k-x-i/ (پز) فَقرُ الدِّمِ.

کم‌ذهن /kam-zehn/ ← کم حافظه.

کمر /kamar/ ۱. خضر، وِسط، اُخْمَص، مَحال، کُشَح، مَخَبَك، مَخْتَجَز، مَنطَق، صُلب، مَثَن، حَقَو. ۲. صَخْرَة أَوْجُزَفٌ شَدِيدًا لِإِنْجِدَارٍ.

کمرباریک /k-bārik/ مَحْضَرَة، مَحْضُورُ الْبَطْن، دَقِيقَة الْحَضَرِ، اُخْطَفَ، اَلْخَمِيسَ، اَلْخُمُصَان، صُمِرَ، صُمِر الطَّائِي، هُضِمَ، هَفُفَ، مَهْفَهَفَ، هَمِيجَ.

کمرباریک‌شدن /k-b.-šodan/ خَمَصَا / خَمَصَ - بَطْنُهُ، هَفْهَفَ / هَفْهَفَ، سَجَفَا / سَجَفَ -

کمربالا /k-bālā/ جِدَارٌ مَعْلَقٌ.

کمر بستن /k-bastan/ حَزَمًا / حَزَمَ بِ تَحْزِيمًا / حَزَمَ، تَنْطِيقًا / نَطَقَ، شَدَا / شَدَّ الْوَسْطَ، اِسْتِعْدَادًا / اِسْتَعَدَّ لِلْعَمَلِ.

کمر بسته /k.-baste/ ۱. مَرْبُوطُ الْوَسْط. ۲. اَلْخَادِمُ الْمُسْتَعِدُّ لِلْخِدْمَةِ.

کمر بند /k.-band/ مَنطَق، مَنطَقَة، نَطَاق، جِزَام، جِزَامَة، كَمَر، حُبْكَة، خُفَب، حِقَاب، دَائِرَة، زُنَار، سَبَر، شَرِيط، كُورْدُون، هِمْبَان.

کمر بند جوزا /k-b.-e-jowzā/ نَطَاقُ الْجُوزَاءِ.

کمر بند سبز /k-b.-e-sabz/ مَنطَقَة خُضْرَاءِ.

کمر بند شانه /k-b.-e-šāne/ الزُّنَارُ الصَّدْرِيّ.

کمر بند لگن /k-b.-e-lagan/ الزُّنَارُ الْحَوْضِيّ.

کمر بند نجات /k-b.-e-nejāt/ حِرَامُ النِّجَاةِ، مَنطَقَة النِّجَاةِ، طَوَاقُ النِّجَاةِ، عَوَامَة النِّجَاةِ، سَمَنْدُورَة.

کمر پایین /k.-pāyin/ جِدَارٌ شَفَلِيّ.

کمر درد /k-dard/ اَلْمَ ظَهْرِيّ، زُلْحَة، خِرْزَة.

کمر شکن /k-šekan/ مَرْهُق، شَلَق، مَالِيطَاق، مَالِإِخْمَل.

کمر کش /k.-keš/ أَعْلَى الْجَبَلِ، وَسَطُ الْجَبَلِ.

کمر رنگ /kam-rang/ بَاهَت.

کمرنگی /k.-r.-i/ بَهَت.

کمر و /k.-ru/ خُجُول، خَبِيّ، دُوحِيَاء، خَشِيم، مَخْتَشِيم، خَشِيّ، الْمُخْتَشِيّ، خَفَر، قَاصِرَة الطَّرْفِ [نث]، مَكْرُوم، نُحُور، هَجْهَاج، هَيَاب.

کمر وزی /k.-ruzi/ قَلِيلُ الرُّزْقِ، الْمَخْزُوم.

کمر رویی /k.-ruyi/ خَبَل، حِيَاء، عِذَار، خَشُو، اِخْتِشَاء،

خَفَر.

کمر رویی کردن /k.-r.-kardan/ اِشْتِخِيَاء / اِشْتِخِيّ، اِخْتِشَامًا / اِخْتَشَمَ، تَحْشَمًا / تَحْشَمَ.

کمری /kamari/ ۱. الظَّهْرِيّ. ۲. مَكْسُورُ الظَّهْرِ.

کمری شدن /k.-šodan/ اِنْكَسَرًا / اِنْكَسَرَ ظَهْرُهُ.

کمر زور /k.-zur/ وَاِهِن، صَعِيفَ.

کمر زوری /k.-z.-i/ ضَعْف، وَهَن.

کمر سابقه /k.-sābeqe/ ۱. قَلِيلُ الْخِدْمَةِ. ۲. قَلِيلُ النُّظِيرِ.

کمر سخن /k.-soxan/ ← کم حرف.

کمر سن /k.-sen/ الصَّغِير.

کمر سن وسال /k.-s.-no-sāl/ شَاب، فَتَى لِلْإِنْسَانِ أَوْ اَلْخَيَوَانِ، الصَّغِير.

کمر سو /k.-su/ كُلٌّ وَكُلٌّ لِلْبَصْرِ.

کمر سوشدن /k.-s.-šodan/ حُسُورًا / حَسَرُ بِ بَصْرُهُ، كَلَا وَكَلَّةً وَكَلَالًا وَكَلَالَةً وَكُلُوهً / كُلَّ - بَصْرُهُ، ضَعْفًا وَصَغْفًا /

ضَعْفٌ - وَصَغَافَةٌ وَصَغَافِيَّةٌ / ضَعْفٌ بِ بَصْرُهُ.

کمر شانس /k.-šāns/ وَاِشْلُ الْحَظِّ.

کمر شدن /k.-šodan/ قَلَا وَقَلَّةً / قَلَّ، يَسُرُّ / يَسُرُّ يَسُورُ، نَقَصًا وَنُقْصَانًا / نَقَصَ الشَّيْءُ، اِنْتِقَاضًا / اِنْتَقَضَ، تَنَاقُضًا

/ تَنَاقَضَ، اَزْفًا وَأَزُوفًا / اَزِفَ الشَّيْءُ، تَفَهًا وَتَفُوهًا وَتَفَاهَةً

/ تَفَهَ الشَّيْءُ، جَحَدًا / جَحَدَ الشَّيْءُ، حَوْرًا وَحُورًا /

حَازَ الشَّيْءُ، خُسُوفًا / خَسَفَ الشَّيْءُ، اِنْخِفَاضًا /

اِنْخَفَضَ، تَخَفُّضًا / تَخَفَّضَ، خُوفًا / خَفَّ الْقَوْمُ، اِخَاحَةً

/ اِخَاحَ، خَيْصًا / خَاصَ الشَّيْءُ، دَسُوهً / دَسَا اِزْتِزَاءً /

اِزْتَزَا الشَّيْءُ، زُلُومًا / زَلَمَ - وَزَلَمًا / زَلَمَ الشَّيْءُ، شِخًا /

شَخَّ بِ شَفَارَةٍ وَشَفُورًا / شَفَرَ - شَفُوفًا / شَفَّ الشَّيْءُ،

سَنَنًا / سَنِنَتَ طَفَافَةً / طَفَّبَ بِ اِغْضَاضًا / اَغْضَ صَالَةً

وَشُؤُولَةً / صَوَّلْتُ تَصَاوُلًا / تَصَالًا، صُمُورًا / صُمُرْتُ

صُوهَبًا / صَهَبَ الشَّيْءُ، قَيْنًا / فَانَ بِ تَكْنِيْبًا / كَثَبَ

الشَّيْءُ، اِثْرَاءً / اَكْرَى، مَدَشًا / مَدَشَ الشَّيْءُ، نَزْرًا

وَنَزْرَةً وَنَرَارًا وَنَرَاةً / نَزَّرَ الشَّيْءُ، تَنَزَّرَ الشَّيْءُ،

نَقَفًا / نَقَفَ الشَّيْءُ، وَعُورَةً وَوَعَارَةً / وَغَرَّ يُوغَرُ، وَكْسًا /

وَكَسَ يَكْسُ الشَّيْءُ، هَبَطًا / هَبَطَ الشَّيْءُ، اِنْهَابًا /

اِنْهَبَطَ الشَّيْءُ.

کم شده /k.-šode/ مُنْقُص، نَاقِص.

کم شیر /k.-šir/ بِدُونِ لَبَنِ، غَيْرُ مُرْضِعٍ، غَيْرُ رَضِيعٍ.

کم شیری /k.-š.-i/ اُتَبَةُ الثَّدْيِ، انْقِطَاعُ اللَّبَنِ.

کم طاقت /k.-tāqat/ قَلِيلُ الصَّبْرِ.

کم ظرفیت /k.-zarfiyyat/ عَدِيمُ الْحَمْلِ.

کم ظرفیتی /k.-z.-i/ عَدَمُ الْحَمْلِ.

کم عقل /k.-aql/ أَحَقَمُ، أَهْلُهُ، ضَعِيفُ الْعَقْلِ، الرُّكِيكُ،

لَفْوَكَ، نَزَقَ، الْوَطَاطَةُ [نَت]، الْوَطَاطُ، هَبَا، هَيْغَرَةُ.

کم عقل شدن /k.-a.-šodan/ سَخُفًا وَسَخَافَةً / سَخَفَ -

عَقْلُهُ، لَمَّا / لَمْ مَجْ - فَلَانْ.

کم عقلی /k.-a.-i/ خَفَةُ الْعَقْلِ، خُمَقِ، بَلَه، جُنُونُ،

خَرْفَ، لَمَمَ، مَسَ، هَبَلَ، هَيْغَرَةُ.

کم عمر /k.-omr/ قِصَرُ الْعُمُرِ.

کم عمق /k.-omq/ سَطَجِي، غَيْرُ عَمِيقٍ، قَلِيلُ الْعُورِ،

زَقَارِقِ، أَرْوَحَ، سَلَاطِحِ، مُسَلَّطَحِ، مَضْلَطَحِ، صَحْضَاحِ،

صَحْضَحِ، صَحْلَ.

کم غذا /k.-qazā/ قَلِيلُ الطَّعَامِ أَوْ التَّغْذِيَةِ، الْقَمِينُ.

کم غذا شدن /k.-q.-šodan/ قَلَةً وَقَلًا / قَلَّ - طَعَامُهُ أَوْ

تَغْذِيَتُهُ، طَنَفًا / طَنَفَ -.

کم غذایی /k.-q.-yi/ قَلَّةُ التَّغْذِيَةِ.

کم فروش /k.-foruš/ مُطْلَقٌ.

کم فروشی /k.-f.-i/ تَطْفِيفُ.

کم فروشی کردن /k.-f.-i-kardan/ تَطْفِيفًا / طَفَّفَ

الْمِكْيَالَ.

کم قوت /k.-qovvat/ ← کم زور.

کم قیمت /k.-qeymat/ ← کم بها.

کمک /komak/ ۱. عَوْنٌ، إِعَانَةٌ، تَعَاوُنٌ، مُعَاوَنَةٌ، مَعُونَةٌ،

مَدَدٌ، إِمْدَادٌ، نَصْرٌ، نَصْرَةٌ، عَوْثٌ، غِيَاثٌ، إِغَاثَةٌ، عُوَاثٌ،

مُؤَاوَزَةٌ، إِسْنَانَةٌ، تَأْيِيدٌ، دِعَامَةٌ، رَفْدٌ، رَافِدَةٌ، مُسَاعَدَةٌ،

سَعْفٌ، إِسْعَافٌ، صَارِخَةٌ، مَظَاهِرَةٌ، عَضْدٌ، تَغْضِيدٌ، قَرْعٌ،

نَجْدٌ، نَجْدَةٌ، وَلَا. ۲. عَوْنٌ، مُؤَيِّنٌ، مُسَاعِدٌ، مُعَاوِنٌ،

طَهِيرٌ.

کمک آموزگار /k.-āmuzegār/ أَلْفَةٌ، وَكِيلُ الْمُعَلِّمِ.

کمک بازرس /k.-bāzres/ الْمَقْشُ الثَّانِي.

کمک تحصیلی /k.-tahsili/ إِعَانَةٌ دِرَاسِيَّةٌ.

کمک خرج /k.-xarj/ بَدَلٌ إِعَالَةٍ.

کمک خواستن /k.-xāstan/ إِسْتِمْدَادٌ / إِسْتَعَدَّ فَلَانًا،

إِسْتِعَانَةً / إِسْتَعَانَ وَإِسْتِعَانَةً / إِسْتَعَانَ هُوَ بِهِ، إِسْتِنَاسَةً /

إِسْتِنَاسَ هُوَ إِسْتِجَارَةٌ / إِسْتِجَارَ مِنْهُ، إِغْتِصَادٌ / إِغْتَصَدَ

بِهِ، إِسْتِغْوَاءٌ / إِسْتَعْوَى الْقَوْمَ، إِسْتِفْتَحًا / إِسْتَفْتَحَ بِهِمْ،

تَلْهِيفًا / لَهَفَ، إِسْتِمْطَارًا / إِسْتَمْطَرَ فَلَانًا وَمِنْهُ، إِسْتِنجَادًا

/ إِسْتَنْجَدَ.

کمک خواهی /k.-xāhi/ إِسْتِعَانَةٌ، إِسْتِعَانَةٌ، صَارِخَةٌ.

کمک داروساز /k.-dāru-sāz/ صَيْدَلِيّ.

کمک راننده /k.-rānande/ مُسَاعِدُ السَّائِقِ.

کم کردن /k.-kardan/ ۱. أَقْلًا / أَقَلَّ، تَقْلِيلًا / قَلَّلَ،

نَقْصًا وَنَقْصَانًا / نَقَصَ الشَّيْءَ، تَنْقِيسًا / نَقَصَ، إِنْقَاصًا /

أَنْقَصَ، إِنْتِقَاصًا / إِنْتَقَصَ، بَخْسًا / بَخَسَ - وَخَذْفًا /

خَذَفَ بِهِ، حَسَمًا / حَسَمَ، حَسَاسَةً وَحُسُوسَةً وَحَسَةً /

حَسَبَ تَخَوُّنًا / تَخَوَّتَ هُوَ، تَخَوُّسًا / خَوَّسَ هُوَ تَخَوُّسًا

/ خَوَّسَ هُوَ تَخَوُّسًا / تَخَوَّسَ هُوَ، تَخَوُّسًا / خَوَّعَ مِنْهُ،

تَخَوُّعًا / تَخَوَّعَ هُوَ، تَخَوُّفًا / تَخَوَّفَ الشَّيْءَ، تَخَوُّنًا / خَوَّنَ

هُوَ أَوْ مِنْهُ، تَخَوَّنًا / تَخَوَّنَ هُوَ، رَزَأَ وَمَزَزَتْهُ / رَزَأَ - الشَّيْءَ،

تَزَهَّدًا / زَهَدَ الشَّيْءَ، إِسْقَاطًا / أَسْقَطَ، تَشْفِيقًا / شَفَّقَ

الشَّيْءَ، تَضْمِينًا / ضَمَّرَ، طَرَحًا / طَرَحَ - مِنْ الْجِسَابِ،

عَدَّا / عَدَّى عَدْعَدَةً / عَدَّعَدَ مِنْهُ، تَغْيِيسًا / غَيَّسَ، فَتَجَا

/ فَتَّحَ - الشَّيْءَ، إِسْتِغْطَاعًا / إِسْتِغْطَعَ، تَمْصِيرًا / مَصَّرَ

الشَّيْءَ، مَنَّا / مَنَّ - الشَّيْءَ، نَزَّرًا / نَزَّرَ - الشَّيْءَ، تَنْزَرًا /

تَنْزَرُ مِنَ الشَّيْءِ، إِسْتِنْزَالًا / إِسْتَنْزَلَ، تَنْزِيلًا / نَزَّلَ، إِنْزَالًا

/ أَنْزَلَ، إِيْعَارًا / أَوْعَرَ الشَّيْءَ وَكَسًا / وَكَّسَ يَكْسُ الشَّيْءِ،

تَوَكَّيْسًا / وَكَّسَ الشَّيْءَ. ۲. (رَضَ) الطَّرْحَ، نَقَصَ عَدَدٌ مِنْ

عَدِيدٍ أَحَرَ أَكْبَرَ مِنْهُ، وَيُسَمَّى الْأَوَّلُ «مَفْرُوقَ مِنْهُ: مَطْرُوحًا

مِنْهُ» وَالثَّانِي «مَفْرُوقٌ: مَطْرُوحًا» وَنَتِيجَةُ الطَّرْحِ

«بَاقِيَانْدَه: بَاقِيَا».

کمک رسانی /komak-resāni/ إِعَانَةٌ، مُسَاعَدَةٌ.

کمک رسانیدن /k.-resānidan/ مُسَاعَدَةٌ / سَاعَدَ،

إِسْعَافًا / أَشْفَعَ.

کمک فتر /k.-funar/ مُنْخَضُ الصَّدَمَاتِ، مُحَمِّدُ الْإِزْتِجَاجِ.

کمک کردن /k.-kardan/ إِعَانَةٌ / أَعَانَ، تَعَوُّنًا / عَوَّنَ،

مُعَاوَنَةً / عَاوَنَ، تَعَاوَنَ / تَعَاوَنَ الْقَوْمَ، إِغَاثَةً وَمَعُونَةً / أَعَاثَ

هُوَ مَدَدًا / مَدَّ الْجَيْشَ، إِمْدَادًا / أَمَدًا، تَنَاصُرًا / تَنَاصَرُوا،

نَصْرًا / نَصَرَ، مُنَاصَرَةً / نَاصَرَ، مَظَاهِرَةً / ظَاهَرَ، نَظَاهِرًا

/ نَظَاهَرَ، عَضْدًا / عَضَّدَ هُوَ، مُعَاضِدَةً / عَاضَدَ هُوَ

تَعَاَصَدًا / تَعَاَصَدُوا، مُسَاعَدَةً / سَاعَدَ، إِزْرَارًا / أَزَرَ، تَأْيِيسَةً

کم مایگی /*k-mäyegi*/ خِفَّة، خِسَّة.
 کم مایه /*k-mäye*/ الحَسْبَس، خَفِيف.
 کم محلی /*k-mahalli*/ قِلَّة الأَهْمِيَّة.
 کمند /*kamand*/ وَهَق، الأَخْبُول، الأَخْبُولَة.
 کمند کردن /*k-kardan*/ وَهَقًا / وَهَقَ يَهَقُ الذَّائِبَة، إِنْهَاقًا / أَوْهَقَ الذَّائِبَة.
 کم نظیر /*kam-nazir*/ نادر.
 کم نمک /*k-namak*/ مایخ.
 کم نمکی /*k-n-i*/ مایخِیَّة.
 کم نور /*k-nur*/ مُعْتَم، مُظْلَم قَلِيلًا، باهت، ضَمِیل.
 کم نوری /*k-n-i*/ ضَلَالَة الصَّوء.
 کم و بیش /*k-o-biş*/ ← کم و زیاد.
 کموتاتور /*komotator*/ عاکِش التَّيَّار.
 کمورجی /*kemurji*/ (شیم) الکیمیازجیا.
 کم وزن /*kam-vazn*/ مَهِیل، خَفِيف.
 کم و زیاد /*k-o-ziyäd*/ الرِّیَاضَة وَالنَّقْصَان.
 کم و زیاد شدن /*k-o-z-şodan*/ زَادَ وَنَقَصَ.
 کم و زیاد کردن /*k-o-z-kardan*/ زَيْدَ وَنَقَصَ.
 کم و کاست /*k-o-käsi*/ نَقْصَان.
 کمون /*komun*/ الإخْتِفَاء، التَّوَارِي.
 کمون /*kommun*/ الكُومُون.
 کمون /*kammun*/ (گیا) کُمُون.
 کمون دشتی /*k-e-dašti*/ (گیا) الکُمُون البَرْزِي.
 کمون کوهی /*k-e-kuhi*/ (گیا) کُمُون الجَبَل.
 کمونیست /*komonist*/ اِشْتِرَاکِي مُتَطَرِّف، شُیُوعِي.
 کمونیستی /*k-i*/ الشُّیُوعِي. «حکومت کمونیستی»:
 حُکْم شُیُوعِي.
 کمونیسم /*komonism*/ اِشْتِرَاکِيَّة مُتَطَرِّفَة، شُیُوعِيَّة.
 کمونیسم بین الملل /*k-e-beyn-ol-melal*/ شُیُوعِيَّة دَوْلِيَّة.
 کم هوش /*kam-huś*/ ← کندذهن، کودن.
 کم هوشی /*k-h-i*/ ← کندذهنی، کودنی.
 کمی /*k-i*/ ۱. قِل، قِلَّة، نَقْص، نَقْصَان، اِنْقَاص، تَنْقِص، مَنقَصَة، نُذْرَة، قِلَّة وَجُود، أَفْن، بَیْضَاء، تَبَاب، جَحْد، حُور، حَشَف، تَحْوَف، صَالَة، صُوءِلَة، عُسُوم، نَزَار، اِیْجَاز، وَخْذَة، هَبْط. ۲. [بایاء وحدت و نکره] قَلِيلًا.

/ اَسَى الضَّعِيف، تَائِبِدًا / اُیْد، جَبْرًا وَجُبُورًا وَجَبَازَة / جَبَر
 وَتَجْبِيرًا / جَبَرُ الْفَقِير، مُحَالِبَة وَجَلَابًا / حَالِب ه، دَعْمًا
 / دَعَمَ ه / إِزْفَادًا / أَرْقَدَ، مُرَافَدَة / رَافَدَ، رَفَقًا / رَفَقَ ه
 ه تَرَفِیْهَا / رَفَه، اِسْعَادًا / اَشْعَدَ ه عَلَیْهِ، اِسْعَافًا /
 اَسْعَفَه وَمُسَاعَفَه / سَاعَفَه عَلَی الْأَمْرِ، مَسَائِدَة وَسِنَادًا /
 سَانَدَه، اِسْتِشْفَاعًا / اِسْتَشْفَعَ بِهِ عَلَی حَضَمِهِ، مُضَافَرَة /
 ضَافَر ه إِلَى الْأَمْرِ، تَنْزِزًا / عَزَزَ، اِغْتِقَابًا / اِغْتَقَبَ عَلَیْهِ
 الْقَوْم، اِفْضَالًا / اَفْضَلَ، تَفْضُلًا / تَفَضَّلَ عَلَی، كُنْفًا /
 كَنَفَ ه الرُّجُل، مَكْنَفَة / كَانَفَ، اِكْنَافًا / اُكْنَفَ، مَلَأَ
 وَمَلَأَ / مَلَأَ، مُمَالَاةً وَمِلَاةً / مَالَأَ ه عَلَیْهِ، اِنْجَاحًا /
 اَنْجَحَ، تَنْجِیْحًا / نَجَّحَ، نَجْدًا / نَجَّدَ ه اِنْجَادًا / اَنْجَدَ،
 مُنَاجَدَة / نَاجَدَ، اِنْعَاشًا / اَنْعَشَ، مُوَازَرَة / وَاَزَرَ ه عَلَی
 الْأَمْرِ، مُوَالَاةً / وَالَى.
 کم کشش /*kam-keşē*/ نَاقِض التَّوَتُّرِ.
 کمک کننده /*komak-konande*/ مُمِین، مُسَاعِد، فَضُول.
 کمک گرفتن /*k-gereftan*/ اِسْتِظْهَارًا / اِسْتِظْهَر بِهِ،
 اِسْتِعَانَة / اِسْتَعَانَ.
 کم کم /*kam-kam*/ تَدْرِیْجًا، بِالتَّذْرِیْجِ، شَیْئًا فَشَیْئًا،
 قَلِيلًا قَلِيلًا.
 کمک مالی /*komak-e-māli*/ مَنَحَة مَالِیَّة، اِعَانَة مَالِیَّة،
 مُسَاعَدَة مَالِیَّة.
 کمک مالی کردن /*k-e-m-kardan*/ اِعَانَة / اَعَانَ مَالِیًا،
 مَنَحًا / مَنَحَ ه.
 کمک مکانیک /*k-mekānik*/ مُسَاعِد المِیْکَانِیْکِ.
 کمکهای اولیه /*k-hā-ye-avvaliyye*/ اِلْإِسْعَاف،
 اِلْإِسْعَافَاتِ الْأَوَّلِیَّة.
 کمک هزینه /*k-hazine*/ بَدَل بِطَاقَة، تَعْوِیْض بِطَاقَة،
 عِلَاوَة.
 کمک هزینه مسکن /*k-h-ye-maskan*/ تَعْوِیْض مَسْکَن،
 بَدَل مَسْکَن.
 کمکی /*k-i*/ مُعَاوَن، مُسَاعِد.
 کم گرفتن /*kam-gereftan*/ اِسْتِغْلَالًا / اِسْتَقْلَ الشَّیْء،
 اِسْتِخْفَافًا / اِسْتَحْفَ بِهِ.
 کم گوشت /*k-gušt*/ ← لاغر.
 کم لطف /*k-lotf*/ قَلِیل الْإِطْطَافِ.
 کم لطفی /*k-l-i*/ قِلَّة الْإِطْطَافِ.

کمی /kammi/ کمّی.

کمیاب /kam-yāb/ نادر، نادره، نذر، نذری، شاد، قلیل
الوجود، غیّر عادی، عزیز، ثقیف، طزف، طزفه، طریف،
طریفه، غریب.

کمیاب شدن /k-y.-šodan/ قُلا وَقِلَه / قُلْ ی نذراً وَنُذُوراً
/ نَذَرْتُ طَرافَه / طَرفُ الشَّیءِ، عِزّاً وَعِزَّةً وَعِزّاً / عِزٌّ -
کمیابی /k-y.-i/ نَذَرَه، قِلَه وَجُود، شِیاع، مَحَل، مَجاعَه،
قُحط.

کمیت /komeyi/ (جان- الکتُمیت، کُمتَه، کِماتی،
حصان، آخوی.

کمیت /kammiyyat/ کِمِیَه، مِقْدار، قِیمَه، قِسط،
مِقیاس، قاب.

کمیتَه /komite/ اللّجّنه.

کمیتَه اجرائی /k-ye-ejra'i/ اللّجّنه التَّنْظِیْمِیّه.

کمیساریا /komisariya/ ← کلانتری.

کمیسر /komiser/ قُومِسا، مَسْئُول قِسمِ الشَّرْطَه.

کمیسری /k-i/ قِسمِ الشَّرْطَه.

کمیسریون /komisiyün/ ١. لَجّنه، قِمْسیون. ٢. عُمُولَه،
دَلالَه، سَمْسَرَه، أَجرَه السَّمْسار.

کمیسریون اجرائی /k-e-ejra'iyi/ اللّجّنه التَّنْظِیْمِیّه.

کمیسریون بهداشت /k-e-behdāšt/ لَجّنه الشُّوْون
الصَّحِیّه.

کمیسریون پارلمانی /k-e-pärlemāni/ لَجّنه بَرْلَمانیّه.

کمیسریون تحقیق /k-e-tahqiq/ لَجّنه التَّحْقِیق.

کمیسریونر /k-er/ غَمِیل، غَمُول، وَسیط ← دلال.

کمیسریون تشکیل دادن /k-taškil-dādan/ تَشْکِیلُ
شُکْل لَجّنه.

کمیسریون دائمی /k-e-dā'emī/ اللّجّنه الدَّائِمَه.

کمیسریون رسیدگی /k-e-residegi/ لَجّنه التَّحْقِیق.

کمیگ /komik/ مُضَحک، التَّمْثِیْلِیّه المُضَحکَه.

کمین /kamin/ ١. کَمِین، مَکْمَن. ٢. نَاقِص، حَقِیر.

کمینترن /komintern/ الدَّائِرَه الشُّبُوعِیّه الدَّوْلِیّه.

کمینفرم /kominform/ دَائِرَه الإِشْغَالَاتِ الشُّبُوعِیّه.

کمین کردن /kamin-kardan/ کُمُوناً / کَمَنَ - وَکَمَنَ /
وَتَکَمَّنْ لَهُ، قُعوداً وَمَقْعِداً / قَعَدَ لَهُ.

کمینگاه /k-gäh/ کَمِین، مَکْمَن، مَحْجَر، جَرِئَه، دُخِیَه،

دَزَع، مَرْضِد، مَضَباً، عَوْرَه، نَامُوس.

کمینِه /k-e/ ١. أَقَل. ٢. الحَدُّ الْأَدْنَى ← مِینِیوم.

کنار /kenār/ طَرف، طَرف، حَد، حَاشِیَه، جَانِب، جَنْب،
بِجَنْب، بِجَانِب، عَلی حِدّه، جَانِج، جِتار، جِجَر، حَزَف،
جِشاش، حِضْرَه، حِضَن، مُحْتَضَن، حَافَه، الخُولُ مِنْ
الشَّیءِ، حُضْب، خَاصِرَه، الحُضْم، دُشْم، دَف، رَانِف،
زَوِیل، شِدَان، شِراء، شُرُن، شُفَر، شُفِیر، شُفَا، صَفْحَه،
صُقْع، صَبِیر، صَبْن، صُغْن، ضَلْعَه، الضَّیْف، طَبّه، طَر،
طَرف، طَرَه، طَف، عُنْد، غُرَاب، قُفَر، قُود، کُفَه، کِفاف،
کَنار، کِینار.

کنار /konār/ (گیا) سِذَر، الکنار، حَبَر، عَشُو، کِینَه.

کنار آمدن /kenār-āmadan/ تَمَشُّباً / تَمَشُّی مَعَ کِذا،
مُماشاه / ماشاه، مُجاراه / جازی، مُسایَرَه / سایَرَه.

کنار آمدنی /k-ä.-i/ سَهْلُ الجِراس.

کنار افتادن /k-oftādan/ اِئْتِعاداً / اِئْتَعَد.

کنار افتاده /k-oftāde/ وَحِید، مُتَفَرِد بِنَفْسِی.

کنار دریا /k-daryā/ سَاحِلُ البَحْرِ، صَفّه، شَاطِئ، شَطّه،
شَط، سِیْف، صَفِیر، مَهْرَقان.

کنار دشتی /konār-e-dašti/ (گیا) الصَّال.

کنار رفتن /kenār-raftan/ اِشْتِجَاباً / اِشْتَجَبَ، تَرَحُّحاً
/ تَرَحَّحَ عَنْ مَکانِی، تَرَلْخاً / تَرَلَخَ.

کنار زدن /k-zadan/ نَفِیاً / نَفِی یَنْفِی هُ، نَفُوا / نَفَا
یَنْفُوهُ، اِئْتِعاداً / اِئْتَعَد، تَنْجِیَه / نَحِی، جَفراً / جَمَرَ -

الشَّیءِ، حَوْفاً / حَافَهُ، سَخْلاً / سَخَلَ هُ، تَنْکِیاً /
نَکَبَ الشَّیءِ، وَذراً / وَذَرَ یَذِرُ الشَّیءِ، تَوْدِیراً / وَذَرَ الشَّیءِ.

کنار کشیدن /k-kešidan/ اِغْتِزَالاً / اِغْتَزَلَ، اِشْتِراجاً /
اِشْتَرَجَعَ، تَنْجِیَه / تَنْحَى، سَخَباً / سَخَبَ - نَفْسَهُ،

اِئْتِجاباً / اِئْتَسَبَ، اِئْتِصالاً / اِئْتَصَلَ عَنْ، اِئْتِعاداً /
اِئْتَعَد، اِئْتِجاباً / اِئْتَجَمَ، تَأْزِاحاً / تَأْزَحَ عَنِ الْأَمْرِ، تَخْرُجاً /

تَخْرَجَ مِنْهُ، تَخَرُّداً / تَخَرَّدَ فُلانٌ، قُوعاً / قَاعَهُ مِیْطاً
وَمِیْطاناً / مَاطَ یَمِیْطُ، اِمِاطَه / اِمَاطَ عَنْ کِذا، نَفَضاً /

نَفَضَ یَدَهُ مِنَ الْأَمْرِ، نَکَصاً وَنُکُوصاً وَنَکَصاً / نَکَصَ
عَنِ الْأَمْرِ.

کنار کوهی /konār-e-kuhi/ (گیا) الْأَشْکَل.

کنار یک گل /k-āk-yek-gol/ (گیا) حَبِشِشَه الشُّط.

کنار گذاشتن /k-nār-gozāstan/ ١. نَحِی / نَحِی -

کناشیر /*kanäšir*/ (ګیا) الګماشیر.
 کنام /*konäm*/ العرین، العرینه، عرینس، عرینه، اجمه،
 مغازه، ناهوشه، وچار، تُولج.
 کنایه /*kenäye*/ الکنایه، تلمیح.
 کنایه آمیز /*k.-ämiz*/ شخړې، تَهکُمې، جارح.
 کنایه بعید /*k.-ye-ba'id*/ کنایه بعیده.
 کنایه زدن /*k.-zadan*/ تَعْرِیض، تَهکُم.
 کنایه زن /*k.-zan*/ ساخر، متهکُم.
 کنایه قریب /*k.-ye-qarib*/ کنایه قریبه.
 کنایه ګو /*k.-gu*/ متهکُم، المَشْتَهَرې.
 کنب /*kanab*/ (ګیا) اُتق، البنج.
 کنبره /*konboze*/ عَجُور، قُفُوس.
 کنت /*kont*/ الکونت.
 کنتاک /*kontäk*/ اِصال، مُجاوِزه، تَماس.
 کنتال /*kentäl*/ کنتال [۱۰۰ کغ].
 کنترات /*kontorät*/ عَقْد عَمَل.
 کنترات بستن /*k.-baskan*/ التَّلْزِیم.
 کنترات چی /*k.-ci*/ مَراقِب، مَتَعَهْد.
 کنترات کردن /*k.-kardan*/ ← کنترات بستن.
 کنتراتی /*k.-i*/ قَطَب، مَقْطُوع.
 کنتراست /*konträste*/ تَضاد، تَنافُض، مُفارَقه.
 کنترالتو /*konträlto*/ (مس) ۱. رَزان [أوطاً صَوْتُ نَسَوِيّ
 في الفناء]. ۲. مَرْتَه [صاحبه أوطاً صَوْتُ نَسَوِيّ في الفناء].
 کنترباس /*kontrbas*/ (مس) الګمان الاجهز.
 کنټروپوان /*kontrpuän*/ ۱. الطَّباق. ۲. (مس) قَن مَرَج
 الألحان.
 کنترول /*kontorol*/ تَفْقِيش، فُحص، الرِّقَابَه، مَراقِبَه،
 تَأْکد، إِداره.
 کنترولر /*kontorolor*/ فاجص، مُفَقِّش، مَراقِب التَّفَقَّات.
 کنترول کردن /*kontorol-kardan*/ رُقُوباً و رِقَابَه و رِقَاباناً و
 رِقِبَه و رَقَب، مَراقِبَه و راقِب، صُنْطاً و صَباطَه / صَبْطٌ
 ه، تَحَقُّقاً / تَحَقُّق.
 کنټنس /*kontes*/ کَوْنِيتِس، قَوْمَسه.
 کنټنور /*kontor*/ العَداد.
 کنټنور آب /*k.-e-äb*/ العَداد المائي.
 کنټنور برق /*k.-e-barq*/ عَدادُ کَهْرَباء.

الشيء، تَنْجِيَه / نَحْي، غَزْلاً / غَزَلَ ه عن كذا، تَغْزِيلُ /
 غَزَلَ الشيء عن غَيْرِه، إِبْعَادُ / أَبْعَد، إِشْتِبَاعُ / إِشْتَبَدَ،
 جَنْباً / جَنْبَ ه، تَجَنُّباً / جَنَّبَ، تَحْوِيلُ / حَوَّلَ عَن،
 تَحْيِيدُ / حَيَّدَ، إِزاحَه / إِزاحَ، إِزالَه / أَزالَ، صَرْفُ / صَرَفَ
 ه، إِفْراداً / أَفْرَدَ، فَرَزاً / فَرَزَ الشيءَ مِنْ غَيْرِه، إِفْراراً /
 أَفْرَزَ، وَضْعاً / وَضَعَ يَضَعُ ه عَلَى جَنْبِ ۲. إِدْخاراً / إِدْخَرَ،
 تَوْفِيرُ / وَفَّرَ، تَحْوِيشُ / حَوَّشَ، تَضْمِيدُ / ضَمَّدَ.
 کنار گذاشته /*k.-gozäšte*/ مَحْفُوظ، مَخْجُور.
 کنار گرفتن /*k.-gereftan*/ ← کناره گرفتن.
 کناره ۱ /*k.-e*/ ۱. کنار. ۲. [قالی] مَشايه، نَحْ.
 کناره گرفتن /*k.-gereftan*/ اِغْتِزَالَ / اِغْتَزَلَ، تَغْزِيلُ /
 تَغَزَلَ ه و غَنَه، اِجْناباً / اِجْنَبَ عَن، فَرُوداً / فَرَدَ ه عَن
 صَحْبِه، تَفْرِيداً / فَرَدَ، جَيْضاً / جاضَ ه غَنَه، تَحَاوُزاً /
 تَحَاوَزَ الفَرِيقانِ، حُيُوصاً و حَيْصاناً / حاضَ ه غَنَه، مُحايَدَه
 و حِياداً / حايَدَه خُلُوصاً و خَلاصاً / خَلَصَ مِنْهُمْ،
 مُخاوِرَه / خاوَزَ غَنَه، اِئْزواءَ / اِئْزَوَى، اِغْتِنازاً / اِغْتَنَزَ،
 اِشْتِغْنازاً / اِشْتِغَنَزَ غَنَه، فَيْصاً / فاضَ ه مِنْه، اِئْتِباباً /
 اِئْتَبَضَ، تَقْتَرُ / تَقْتَرُ غَنَه.
 کناره گیر /*k.-gir*/ عاكِف، مُتَعَكِّف عَنِ النَّاسِ، مُفَرِّد،
 وَجِید.
 کناره گیری /*k.-i*/ غَزَلَه، اِغْتِزال، التَّنْحِي، اِجْتِناب،
 تَجَنُّب، مُحابَبَه، اِغْراض، اِجْهام، سَخَب، اِئْتِحاب،
 اِشْتِداد، اِزْتِداد، مُقاطَعَه، مُبايَنَه، تَرَك، اِشْتِقالَه، نَبَذَ،
 تَوَحَّدَ.
 کناره گیری کردن /*k.-g.-kardan*/ اِغْتِزَالَ / اِغْتَزَلَ
 الشيءَ، اِشْتِغْفاءَ / اِشْتِغَفَى، اِجْهاماً / اِجْهَمَ، تَخاذُلُ /
 تَخاذَلَ، سَخَباً / سَخَبَ نَفْسَه، اِئْتِحاباً / اِئْتَحَبَ،
 اِئْتِبعاداً / اِئْتَبَدَ، اِئْتِصالاً / اِئْتَصَلَ، تَعَكُّفاً / تَعَكَّفَ،
 اِغْتِكاُفاً / اِغْتَكَفَ عَنِ النَّاسِ، غَنَزاً / غَنَزَ ه غَنَه، فَرُوداً /
 فَرَدَ ه عَنِ الشيءِ، تَفْرِيداً / فَرَدَ، قَبْعاً و قَبُوعاً / قَبَعَ ه عَن
 أَصْحابِه، مُقاطَعَه / قاطَعَ، اِطْطاعاً / أَطْطَعَ غَنَه، تَدَوُّاً /
 تَدَا ه غَنَه، تَكَلَّاً / تَكَلَّ ه و تَكَلَّوْا / تَكَلَّ ه عَنِ كذا أَوْ مِنْ
 كذا، تَكَصَّ و تَكُوصاً و تَكَصَّاً / تَكَصَّ ه.
 کناری /*k.-i*/ الجانبي.
 کناس /*kannäs*/ نازِخ المَجارِبِ، صَرَباتِي، گَناس.
 کناسی /*k.-i*/ گَنَس، کِناسه.

کنتینو /kontinu/ (فز) ۱. مُتَّصِل. ۲. تَبَازْ مُطَرَّد.

کنج /konj/ رُکُن، زَاوِیة، ظُفْر، قُرْنة، نَاصِیة.

کنجاره /konjare/ کُشِب، کُشَبَة، ثَقُلُ الرُّبُوت، طَیْجِیة.

کنج خلوت /konj-e-xalvat/ اِنْفِرَاد، عَزَلَة.

کنجد /kojed/ (گیا) السُّمْسِم.

کنجدار /konj-där/ المُقَرَّن.

کنجدک /konjedak/ الصُّمْران، البَرش، البُرْشَة، اُنْزُرُوت.

کنجدي /konjedi/ سَمْسِمِی الشَّکْلِ.

کنجدیان /k.-yän/ (گیا) السُّمْسِمِیَّات.

کنجکاو /konjkäv/ باجث، مُتَفَحِّص، مُتَقَسِّب، نَاقِص، البراشم، البراشن، حَادُّ اَوْ حَدِیْدُ البَصْرِ، حَوِیل، الخِیْل، سَوُول، سَأَل، الثُّقْن و الثُّقْنَة، شَوَاف، الشَّاهِی، صَیْقِرَة، لَحَاظ، الظَّار، نَظُور.

کنجکاو شدن /k.-šodan/ تَفَحُّصاً / تَفَحُّصٌ ← کنجاوی کردن.

کجکاو /k.-i/ تَبَحَّرَ فِي الْعِلْمِ، تَعَمَّقَ، جَسَّ، تَجَسَّس، حَوَلَ، حَوَلَة، سَبَر.

کنجکاو کردن /k.-i-kardan/ اِسْتِکْشَافاً / اِسْتِکْشَفَ، فَحْصاً / فَحَصَ، تَفْحَصاً / تَفَحَّصَ وَافْتِحَاصاً / اِفْتَحَصَ، غَنَةً، فَتْشاً / فَتَشَ وَتَفْتِشاً / فَتَشَ غَنَةً، تَقْصِياً / تَقْصَى، اِسْتِغْصَاءً / اِسْتِغْصَى الْأَمْرَ، تَبَحَّرَ / تَعَرَّفَ، تَعَرَّفَ الْأَمْرَ، بَحَثاً / بَحَثَ وَ تَبَحُّثاً / تَبَحُّثَ وَابْتِحَاثاً / اِبْتَحَثَ وَاسْتَبْحَاثاً / اِسْتَبْحَثَ غَنَةً.

کنجیده /konjide/ (گیا) ← کنجدک.

کند /kond/ بَطِی، مُبَاطِی، مُتَخَلِّف، مُتَأَخِّر، أَفِد، بَارِد، الثَّیْب، ثَقِیْل، نَالِیم، ذَهَق، طَنْبِل، الْکَلِیْل، کِهَام، أَلَف، لُکَاة، الْوُث، لَهْیَد، مَلَایس، مُتَمَهِّل، نَجِیث، وَقِیْد.

کندانساتور /kodänsätor/ حَاشِدَة الْمِرْکَم.

کندانسور /kodänsor/ الْمُکْتَف ← گردآور.

کند ذهن /k.-zahn/ الْاُتْبَد ← کودن.

کند ذهنی /k.-z.-i/ ← کودنی.

کندر /kondor/ لَبَان دَکَر، کُنْدَر، لُبْنی، اِبْرَازُ الْعُدْرَاء.

کندر رومی /k.-e-rumi/ مُصْطَکَا، مُصْطَکِی.

کندر کوهی /k.-e-kuhi/ الْلَبَان.

کندر نشا /k.-e-nešä/ عَسَلُ اللَّبْنِی، شَجَرُ الْمِیْقَة.

کندرو /kon-row/ بَطِی السَّیْرِ، الذَّاب.

کندروس /kandarus/ (گیا) شَعِیْرُ الرُّومِی.

کند روی کردن /kond-ravi-kardan/ تَبَطُّوا / تَبَطَّ و

تَبَاطُوا / تَبَاطَا وَتَأَخَّرَا / تَأَخَّرَ فِي سَبْرِه، حُدُوماً وَحَدَمَانَا /

حَذَمَ بِ لُجُونَا وَلِجَانَا / لَجَنَ لَ غَنَا / لَیْتَ.

کندر هندی /kondor-e-hendi/ شَجَرَة اللَّبَان.

کندریوم /kondriyom/ تَحْبِثَاتُ الْهَيُولَى [مَجْمُوعُ جُسْیَمَاتِ حَیَّةٍ فِي الْخَلَايَا].

کند زبان /kond-zabän/ اَلْکَن، ثَقِیْلُ اللِّسَانِ، لَجَلَج،

الرُّیْی، لُفَاف، لُفَلَف.

کند زبان شدن /k.-z.-šodan/ رَتَّأ وَرَتَّةً / رَتَّ لَ غَنَا /

لُغَّیْ - وَتَلَاغَا / تَلَاغَ وَتَلَجَلَجَا / تَلَجَلَجَ، لَجَلَجَة / لَجَلَجَ،

لُفَلَفَة / لُفَلَفَ.

کند زبانی /k.-z.-i/ لُکْنَة، رُتَّة، لُغَّ، لُغَّة، لَجَلَجَة،

تَلَجَلَجَ، لُفَلَفَة.

کند ساز /k.-säx/ (فز) الْمُرْسَل [مَادَّةٌ تُسْتَعْمَلُ لِتَبْطِیءِ

الْيَبُوتَرُونَاتِ فِي مُفَاعِلِ نَوَیْ].

کندش /kondoš/ (گیا) الْخُرْزُوق، الْکُنْدَس.

کند شدن /kond-šodan/ ۱. بَطَا وَبَطَاءً وَبَطُومًا / بَطُومًا وَ

اِبْطَاءً / اِبْطَأَ، تَبَطُّوا / تَبَطَّ، تَبَاطُوا / تَبَاطَأَ، يَتِمُّ / يَتِمَّ

يَتِيئُ، مَهَلًا وَمُهَلَّةً / مَهَلَّ - وَتَمَهَّلَا / تَمَهَّلَ فِي الْعَمَلِ،

تَبَطَّ / تَبَطَّ - كَسَلًا / كَسِلَ - وَتَكَاسَلَا / تَكَاسَلَ، تَتَافَلَا

/ تَتَافَلَّ، كِهَامَةً وَكِهُومًا / كِهَمَّ - وَكِهَمَّ - الرَّجُلُ ۲. كَلَا وَ

كَلَّةً وَكُلُولًا وَكَلَالَةً وَكُلُولَةً / كَلَّ - وَتَكَلَّلَا / كَلَّلَ السَّيْفَ،

اِنْكَلَلَا / اِنْكَلَّ السَّيْفَ، تَقَلَّلَا / تَقَلَّلَ، اِنْفَلَلَا / اِنْفَلَّ،

اِفْتَلَلَا / اِفْتَلَّ السَّيْفَ، تَلَمَّ / تَلَمَّ.

کند کردن /k.-kardan/ ۱. تَأَخَّرَ / أَخَّرَه، جَعَلَهُ يَبْطِیءُ،

اِرَاقَه / أَرَاثَ هـ. ۲. فَلَا / قَلَّ وَتَقَلَّلَا / قَلَّلَ السَّيْفَ،

تَلَمَّ / تَلَمَّ - وَتَتَلَمَّنَا / تَلَمَّ.

کند فهم /k.-fahm/ ← کودن.

کند فهمی /k.-f.-i/ ← کودنی.

کند کار /k.-kär/ الْمَاهِل، بَطِی الْعَمَلِ، هَمِیْن، اَزُود،

الْثَّلَثُ مِنَ الرُّجَالِ، الْهُوْتَة، الْهُوْتَة [نث].

کند گوش /k.-guš/ ثَقِیْلُ السَّمْعِ.

کندل /kandal/ (گیا) شَجَرُ الْأَشْقِ.

کندن /kandan/ ۱. اِسْتِغْصَالًا / اِسْتِغْصَلَ الشَّيْءَ، نَزَعًا /

هَوَك.

كندو /kandu/ خَيْبَةُ النَّحْلِ، قَفِيرٌ، مَعْسَلَةٌ، عَسَالَةٌ،
مَشَارٌ، مِشْوَارٌ، مَبَاعَةٌ، مُمَبَّوْأٌ، حَشْرَمٌ، حَشَاءٌ، دِبَابَسَةٌ،
دَحْلَةٌ، الصُّفْنُ، غَمْزِيرَةٌ، كُورٌ.

کند و نجیر کردن / *kond-o-zanjir-kardan* / صَفَدَ و
صَفُوداً / صَفَدَ / تَصَفَّدُ / صَفَدَ / إِصْفَاداً / أَصْفَدَ،
تَفَصَّدُ / قَيْدَهُ، إِثْقَا / أَوْثَقَهُ بِالْحَدِيدِ.

کندوساب /kandosäb/ الثُّحَاتُ الطَّبِيعِيُّ.

کند و کاو /*kand-o-käv*/ ← کاوش.

کندە /kande/ ۱. مَزْزُوع، مَفْصُول. ۲. مَخْفُور، ثَقْب، نُقْر،
لَحِيت، مَنَحُوت، بَيْيش، مَنْبُوش. ۳. خَنْدَق، نَأْي، نُوْی.
۴. تَبِيف.

1. كنده /konde/ ١. جذمة الشجرة، جذل، جذمور الشجرة.
2. الوضم، حشبة الجزار. 3. القمطر، مقطرة.

كندة زانو /k-ye-zānu/ صابونة الرجل، داغصة.

كنده شدن /kande-šodan/ ١. اِئْتِزَاعُ / اِئْتِزَعُ الشَّيْءُ،
 اِقْتِلَاعُ / اِقْتَلَعُ الشَّيْءُ، اِنْجِلَاعُ / اِنْجَلَعُ
 الشَّيْءُ، اِنْسِلَاحُ / اِنْسَلَحَ الْجُلْدُ، اِنْجَذَرُ
 الشَّيْءُ، اِنْغِعَارُ / اِنْغِعِرَ، ٢. تَنَاقُضُ / تَنَاقَظُ
 الشَّيْءِ وَنَحْوِهِ.

کنده کار /k-kär/ حُفَار، النُّقَار، حَكَاي، قَطَاط،
النُّقَاش، النُّقَاف.

کنده کاری /k-k-i/ الثَّقْسُ والحَفْرُ والرَّسْمُ فَوْقَ الْحَجَرِ
أَوِ الْحَشَبِ أَوِ الْمَعَادِنِ، النَّقَارَةُ، نَقْرٌ، نَحْتٌ، نِقَاشَةٌ.

کنده کاری کردن /k-k-i-kardan/ نَقَرَأ / نَقَرُ الحَجَرُ أو
الخَشَبَ، حَفَرَأ / حَفَرِ نَقَشَأ / نَقَشُ فِص الخَاتَمِ.

كندی /kondi/ بَطَاء، تَبَاطُؤْ، مَهْل، مَهْل، التَّائِي،
تَمَّهْل، التَّائِي، كَلَّة، لُؤْتَة، مَهْه، يَتَم.

كندى کردن /k-kardan/ بَطَأُ وِبِطْءًا وِبِطْءًا / بَطُوْءٌ
 /بِطْءًا / أَبْطَأُ، بَاطِطًا / ثَبِاطًا، ثَوَانِيًا / ثَوَانِي، مَهْلًا وَمَهْلَةً
 / مَهْلٌ ثَمَّ مَهْلًا / تَمَهَّلَ، أَفْدَأُ / أَفْدَأَ، إِثْنَادًا / إِثْنَادُ
 فِي الْأَمْرِ، تَرَبُّثًا / تَرَبَّثَ، تَرَجَّجًا / تَرَجَّجَ، تَرَسَّلًا / تَرَسَّلَ
 فِي الْأَمْرِ، تَرَحَّنًا / تَرَحَّنَ الرَّجُلُ، الْإِنْبَاءُ / الْإِنَاءُ، الْإِنْبِيَانَا /
 لَثَنَاتٌ فِي الْعَمَلِ، لَوْنًا / لَوْنٌ - فِي الْأَمْرِ، تَوَوَّدًا / تَوَوَّدَ
 فِي الْأَمْرِ.

کنسرت /konsert/ تناغم، الكُونشِيرت.

نَزَعَ - الشَّيْءَ مِنْ مَكَانِهِ، نَزَعَ تُنْزِعُ الشَّيْءَ مِنْ مَكَانِهِ،
تُنْزَعُ / تُنْزِعُ الشَّيْءَ، إِنْزَاعًا / إِنْزَعُ الشَّيْءَ، قُلْعًا / قُلِّعَ -
الشَّيْءَ، تُقْلِعُنَا / قُلِّعَ هَذَا إِنْزَاعًا / إِقْلَعُ الشَّيْءَ، بِزٍّ / بَزَّ
الشَّيْءَ، الْإِنْزَاعُ / الْإِنْزَاعُ الشَّيْءَ، جَنًّا / جَنَّ هَذَا
إِجْتِنَانًا / إِجْتَنُ الشَّجَرَ، تَجْتَنِدُ / جَذَدَ الشَّيْءَ، تَجْتَنِرُ /
جَذَرُ الشَّيْءِ، جَذَرًا / جَذَرَهُ إِجْدَارًا / أَجْدَرُ، مُجَاحِفَةٌ
جَاحِفُ الشَّيْءِ، إِجْعَافًا / أَجْعَفُ وَاجْتِعَافًا / اجْتَعَفَ
الشَّجَرَةَ، إِجْعَامًا / أَجْعَمَ، إِجْعَافًا / اجْتَعَفَ الشَّيْءَ، إِجْعَافًا
/ اجْتَعَفَ الشَّيْءَ، إِجْتِلَافًا / اجْتَلَفَ، تَجَوُّجًا / جَوَّجَ هَذَا
اجْتِسَاسًا / اجْتَسَّ هَذَا اجْتِنَانًا / اجْتَنَفَ الشَّجَرَةَ، إِجْفَاءً
/ أَجْفَى الشَّيْءَ، حَلَاً / حَلَّاهُ الْجِلْدَ، اجْتِنَاكَ / اجْتَنَكَ
الشَّيْءَ، حَلَعًا / حَلَعَ الشَّيْءَ، إِخْبِلَاعًا / اخْتَلَعَ هَذَا
تَحْلِجًا / تَحْلَجُ الشَّيْءَ، ذَفًا / ذَفَّ هَذَا إِزْعَاجًا / أَزْعَجَ
هَذَا إِزْعَالًا / أَزْعَلَ هَذَا عَنْ مَكَانِهِ، إِزَالَةً / أَزَالَ، تَشْفِيرًا /
شَفَّرَ، اضْطِلَامًا / اضْطَلَمَ الشَّيْءَ، غَفَصًا / غَفَصَ - هَذَا
قُشْطًا / قُشِطَ عَنْهُ كَذَا، قُصًّا / قُصَّ الْوَيْدَ، إِقْبِيضًا /
اقْتِاضَ الشَّيْءِ، كَذًّا / كَذَّ الشَّيْءَ، إِجْتِدَادًا / اجْتَدَّ
الشَّيْءَ، لَبَصًا / لَاصَ - الشَّيْءَ، مَنَحًا / مَنَحَ الشَّيْءَ،
مُغَطًّا / مَغَطَّ الشَّيْءَ، تَمْخِيطًا / مَخِطَ الشَّيْءَ، إِمْتِلَاحًا
/ امْتَلَحَ الشَّيْءَ، امْتِلَازًا / امْتَلَزَ الشَّيْءَ، امْتِلَاسًا / امْتَلَسَ
الشَّيْءَ، مَلَسًا / مَلَسَ، امْتِلَاحًا / امْتَلَحَ الشَّيْءَ، نَسَسًا /
نَسَسَ - وَانْتِشَاصًا / انْتَشَصَ الشَّيْءَ، نَشَعًا / نَشَعَ -
الشَّيْءَ، انْتِشَاعًا / انْتَشَعَ الشَّيْءَ، انْشَالًا / انْشَلَّ الشَّيْءَ،
انْشِالًا / انْشَلَّ الشَّيْءَ، اسْتِغْيَابًا / اسْتَوْعَبَ هَذَا ٢٠. نَشَأًا
/ نَشَأَ الشَّيْءُ، تَنْشِيفًا / نَشَفَ الرِّيشَ أَوْ السُّعْفَ، انْتِشَافًا /
انْتَشَفَ، انْتَاكَ / انْتَاكَ السُّعْفَ، انْشَحَاتًا / انْشَحَتَ السُّعْفُ،
تَمْثَرِيطًا / مَرَّطَ وَمَقَطًا / مَقَطَ - السُّعْفَ وَالرِّيشَ، مَقْدًا /
مَقَدَّ - سَعْفَةً، نَشَأًا / نَشَأَ الشَّيْءُ، نَمَصًا / نَمَصَ -
تَنْمِصًا / نَمَصَ السُّعْفَ. ٣. حَفَرَ / حَفَرَ - الْأَرْضَ، تَحْفِيرًا /
حَفَّرَ، نَقَرَ / نَقَرَ الْحَجَرَ، تَنْقِيرًا / نَقَّرَ، بَارًا / بَارَّ - الْبَيْتَ،
بَغْحًا / بَحَثَ - فِي الْأَرْضِ، تَبْيِيجًا / بَعَجَ الْأَرْضَ أَبَارًا، بَقْفًا
/ بَقَّ - الْبَيْتَ، بَيْتًا / بَاتَ - الْمَكَانَ، بَوْنَا / بَاتَ - الْمَكَانَ،
اخْتِفَاءً / اخْتَفَى الْبَيْتَ، إِكْأَةً / أَزْكَى الْأَرْضَ، غَوُطًا / غَاطَ
- الْحَفْرَةَ، فَأَرًا / فَأَرَ - الثَّرَابَ، فَقَّرًا / فَقَرَ - الْأَرْضَ، كَزَوًا /
كَزَاكَتْكَو، كَزِيًا / كَزَى يَكْرِى، كُورًا / كَارَ - الْأَرْضَ، نَبْنَا /
نَبَّتَ - نَبْشًا / نَبَشَ - نَكْشًا / نَكَشَ - الْأَرْضَ، تَهْوِيكًَا /

کنسرتو /konserto/ الگونیئریتو.

کنسرتینا /konsertina/ الگونیئریتینه.

کنسرسیوم /konsorsiyum/ شِرْکَة، اِتحَاد مالی.

کنسرو /konserv/ اَطِیمَة مُعَلَّبَة، المَرْبِی، مُوَادُّ عَذَائِیَّة مَحْفُوظَة.

کنسرواتور /konservator/ ۱. الواقی، الحافظ. ۲. المَحَافِظ.

کنسرواتوار /konservatüür/ (مس) ۳. مَفْهَدُ مُوسِیقَی.

کنسروسازی /konserv-sazi/ التَّغْلِیب.

کنسرو کردن /k.-kardan/ حَفِظَ المَأْكُولَاتِ وَغَیْرَهَا فِی غُلَبٍ.

کنسول /konsul/ قُنْصُل، قُنْصُول.

کنسولات /konsulät/ ← کنسولگری.

کنسولتاسیون /konsultasyon/ اِلسْتِشَارَةُ الطَّیْبَةُ.

کنسولگری /konsul-gari/ قُنْصُلِیَّة، قُنْصُلَاتُو، قُنْصُلِی.

کنسول یار /k.-yâr/ نَائِبُ قُنْصُل، وَکِیْل قُنْصُل.

کنسیانسیس /konsiyâns/ ضَمِیْر، سَرِیْرَة، شُعُور، اِحْسَاش بِالذَّات.

کنش /koneş/ الفِعل.

کنف /kanaf/ ۱. الجَانِب، طَرَف، ظِل، جِجْر، الجَنَاح، یَسْخَن. «او در ~ فلانی است»: هُوَ فِی ظِلِّ فُلَانٍ. ۲. (گیاه) کَتَان، قُنْب.

کنف بنگالی /k.-e-bangäli/ (گیاه) النَّطَش.

کنفت /kenefi/ [عم] مَخْجَل، المَخْزِی، مَخْجُول، المَخْزِی.

کنفت کردن /k.-kardan/ [عم] اِخْجَالاً / اُخْجَل، اِخْرَاء / اُخْزِی، خَزْیاً / خَزِی - هُ.

کنفدراسیون /konfederasyon/ (نر) ۱. اِتحَاد، جَلَاف. ۲. اِتحَاد جَمْعِیَّات.

کنفرانس /konfürâns/ ۱. مُؤْتَمَر. ۲. المَحَاضِرَة.

کنفرانس دادن /k.-dâdan/ اِنْقَاء / اَلْقَى مُحَاضِرَة.

کنفرانس سران /k.-e-sarân/ مُؤْتَمَر قِمَّة.

کنفرانس مطبوعاتی /k.-e-matbu'âti/ مُؤْتَمَر صَحَافِی.

کنف هندی /kanaf-e-hendi/ (گیاه) القُنْب الهِنْدِی.

کنکاش /kan-kâş/ مُوَازَرَة، تَوَاطُؤ.

کنکاش کردن /k.-k.-kardan/ ۱. تَخَاوُراً / تَخَاوَز، تَوَاطُؤاً

/ تَوَاطُؤاً، تَمَالُؤاً / تَمَالُؤاً عَلَی، تَهَامُؤاً / تَهَامُؤَاعِلِیْه. ۲.

← کاوش کردن.

کنکور /konkur/ مُسَابَقَة.

کنکور سرتاسری /k.-e-sar-tâ-sari/ مُسَابَقَة عَامَة.

کنکور عمومی /k.-e-omumi/ ← کنکور سرتاسری.

کنکینا /kankinâ/ (گیاه) ← گنه گنه.

کنگر /kangar/ (گیاه) الاَقْنَثَا، الاَقْنَثَة، الاَقْنَثُوس، خَرْشَف، شُوكُ الْيَهُود.

کنگر خر /k.-xar/ (گیاه) الاَقْسُون، رَأْسُ الشَّيْخ، شُوكُ الجِمَار، اِبْرَة الرَّاعِی، شُكَاعِی.

کنگر فرنگی /k.-farangi/ (گیاه) الخَرْشُوف، الأُرْضِی شُوكِی.

کنگر فرنگی وحشی /k.-f.-ye-vahşi/ (گیاه) ← کنگر خر.

کنگر وحشی /k.-v-/ (گیاه) الكُتَیْب.

کنگره /kongere/ ۱. الشَّرْقَة، زَيْفَة، قُدْفَة. ۲. المُوْتَمَر، الكُنْجَرِیس.

کنگره جهانی /k.-ye-jahâni/ مُؤْتَمَر دَوْلِی.

کنگره دار /k.-dâr/ مُسْتَنْ، مُخَزَّر ← کنگره بی.

کنگره سران /k.-ye-sarân/ مُؤْتَمَر القِمَّة.

کنگره علمی /k.-ye-elmi/ مُؤْتَمَر عِلْمِی.

کنگره های صلح /k.-hä-ye-solh/ مُؤْتَمَرَاتُ السَّلَام.

کنگره بی /k.-yi/ ← کنگره دار.

کنگو /kongow/ کُنْغُو.

کننده /konande/ الفاعِل، عَامِل.

کنوانسیون /konvânsiyun/ ← قَرَار دَاد، عَهْد نَامَة.

کنورتیسور /konvertisur/ ۱. الهَادِی. ۲. مُقَوِّلَة [آلَة تَحْوِلُ الشَّلْبِ اِلَى فُولَادٍ].

کنون /konun/ الْآن، مُخَفَّف «اکنون».

کنونی /k.-i-/ الحَالِی، حَاضِر، کَائِن، وَاقِع، رَاهِن.

کنه /konh/ الْکُنْه، غُمُق، مَا هِیْهُ الشَّیْء.

کنه /kane/ (جان) قُرْد، قُرَادَة، قُرَاد، خَلْمَة، تَخْلِمَْة، بَنَاشْ دَرَزَة، جَجِن، جُخْنَة، اُخْنَس، طِلْج، الطِّلْجِیح، غُلْجُوم، قَبِیْن، لَبُود، الوَاقِی.

کنه پرندگان /k.-ye-parandegün/ (جان) الْجُخْنَة.

کنه ها /k.-hâ/ (جان) قُرَادِیَّات، الْجَرَبِیَّات، خَلْمِیَّات، طِلْجِیَّات.

کنیا /kenyâ/ غَنِیَا.

كنياك /konjäk/ الكُنْيَاك، كُونْيَاك.

كنيز /kaniz/ ١. فتاة. ٢. أمة، جارية، غلامة، غُبْدَة، غُبْدَة، وصيفة، أسيقة، آله، يني، ثرنى، ثأطام، مُدَالَة، مغزبة، الفرة، فَرْتَنِي، قَيْتَة، كُتْماء، كُتْماء.

كنيزك /k-ak/ ← كنيز ٢.

كنيزي /k-il/ الأموي.

كنيسه /kanise/ الكنيسة، الكنيس، عُمر.

كنيه /kone/ الكُنْهَة، الكُنْهَة.

كنيه يافتن /k-yäftan/ إكْتِنَاء / إكْتَنَى بِكَذَا.

كو /ku/ أَيْن ← كجا.

كوآلا /koälä/ (جان) الكُوَال.

كواترنيون /kuäternion/ (رض) الرُّبَاعِيَّة [مَجْمُوعَة مِنْ أَرْبَعَة أَجْزَاء].

كواتور /kuätur/ (مسب) غِنَاء أَوْ عَزْفُ رُبَاعِي.

كوآچ /kaväc/ (گيا) قِلَاب.

كوادرات /kuädrät/ مَرْبُوعُ الْبِيَاض.

كوارتت /kuärtet/ (مسب) quartet الرُّبَاعِيَّة [لَحْن مُعْدِلٌ لِأَرْبَعِ آلَاتٍ أَوْ لَأَرْبَعَةِ أَصْوَابٍ].

كوارتز /kuärtz/ المَرْزُ.

كوارتزيت /kuärtzit/ الكُوَارْتَزِيْت.

كوازار /kuüzär/ كُوُوز، كُوَازَار [نُقْطَة إِشْعَاعٍ خَارِجِ الْمَجْرَة].

كوآگا /kuägä/ (جان) الكُوَاغَة.

كوانتوم /kuäntom/ (فز) الكَم [أَصْغَرُ مِقْدَارٍ مِنَ الطَّاقَة يُمكن أَنْ يُوَجَدَ مُسْتَقِلًا].

كوب /kub/ مَكْتَب.

كوبا /kubä/ كُوب.

كوبالت /kobält/ الكُوبَالْت.

كوبالتيت /kobältit/ (شيم) الكُوبَالْتِيْت، الكُوبَالْتِيْن.

كوباى /kobäy/ (جان) خِنْزِيرٌ غِينِيَا، الْخِنْزِيرُ الْهِنْدِي.

كوبنده /kubande/ دَقَاق، قَارِع، قَرَاع، طَارِق، مُزْهَق، سَخَاقَة، لَاتِم.

كوبه /kube/ المِهْزَع، مُلْكَد.

كوبه در /k-ye-dar/ مِقْرَعَة الْبَاب.

كوبيدگي /kubidegi/ ← كوفدگي.

كوبيدن /kubidan/ ١. دَقَا / دَقَى هـ مُدَاقَة / دَاقِ هـ

طَرَقَا / طَرَقَى هـ، سَخَقَا / سَخَقَى هـ، تَسَاقَا / تَسَاقَى

الْقَوْم، صُرْبَا / صُرِبَ هـ، جُرْشَا / جُرِشَ هـ الْخَبِّ وَالْقَمَحِ،

جُشَا / جُشَى هـ خَبَطَا / خَبِطَ هـ وَتَخَبَطَا / تَخَبِطَ وَ

إِخْتَبَاطَا / إِخْتَبَطَ وَخَزَكَا / خَزَكَ هـ دَرَسَا وَدِرَاسَا /

دَرَسَ هـ الْجَنْطَة، دَسَا / دَسَى هـ الْخَبِّ، دَكَا / دَكَى هـ

دُكَمَا / دُكِمَ هـ فَلَانَا، تَذَكِيمَا / ذَكِمَ الشَّيْءَ، دُوسَا وَ

دِيَاَسَا / دَاسَ هـ وَدَاشَة / أَدَاسَ الرُّزْغَ، رَدَسَا / رَدَسَى هـ

رَذِيَا وَرَذِيَانَا / رَذَى هـ الشَّيْءَ، رَضَا / رَضَى هـ، رَضْرَضَة /

رَضْرَضَ، رَفَتَا / رَفَتَ هـ رَفَسَا وَرَفَاسَا / رَفَسَ هـ وَرَفَسَا /

رَفَسَ هـ الشَّيْءَ، سَخَنَا / سَخَنَ هـ سَهْجَا / سَهَجَ هـ الشَّيْءَ،

سَهَكَا / سَهَكَ هـ الشَّيْءَ، طَخَنَا / طَخَنَ هـ وَطَطَجِينَا /

طَخَنَ الْبُرَّ، قُرَعَا / قُرِعَ هـ الْبَابَ، قَضَعَا / قَضَعَ هـ الرُّوحَى

الْخَبِّ، قَصَا / قَصَّ هـ كَرْصَا / كَرْصَ هـ الشَّيْءَ، كَرْكَرَة

/ كَرْكَرَ الْخَبِّ، كَسَا / كَسَ هـ الشَّيْءَ، كَسَكَسَ وَكَسَكَاسَا

/ كَسَكَسَ الشَّيْءَ، لَثَا / لَثَ هـ، لَطَسَا / لَطَسَ هـ الشَّيْءَ،

نَخَزَا / نَخَزَ هـ الشَّيْءَ، ثَنِينِمَا / ثَنِمَ الْمَسْحُوقَ، نَقَرَا / نَقَرَ

هـ عَلَيْهِ، إِيْتَادَا / أُوْتِدَ الْوَتْدَ، وَثَمَا / وَثَمَ يِيَمُ الشَّيْءَ، وَذَنَا /

وَذَنَ يِيَنَ هـ وَطَسَا / وَطَسَ يِطَسَ الشَّيْءَ، وَهَزَا / وَهَزَ

يَهَزُ الشَّيْءَ، وَهَسَا / وَهَسَ يَهَسَ وَوَهَصَا / وَهَصَ يَهْصَ

الشَّيْءَ، هَزَسَا / هَزَسَ هـ هَسَا / هَسَ هـ هَضْهَضَة /

هَضْهَضَ، هَمَزَا / هَمَزَ هـ هَوَسَا / هَاسَ هـ ٢. هَذَا وَ

هَذَا هَذَا الْبِنَاءَ، هَذَا هَذَا / هَذَا هَذَا وَتَهْدِيْمَا / هَذَا

الْبِنَاءَ ٣. فَرَمَا / فَرَمَ هـ اللَّحْمَ، وَثَا / وَثَا يِيَا اللَّحْمَ.

كوبيده /kubide/ ١. مَسْحُوق، مَسْحَق، مَسْحَق، سَجِيْق،

مَطْخُون، مُنْدَق، مَسْدُوق، دَقَاق، دَقَة، دَق، دَكَا،

دَكِيْك، دَزُور، طَرِيْق، مَطْرُوق، نَاعِم، رَضِيض،

مَرْضُوض، مَرْهَق، قَتِيْت، كُبَة، كُدَامَة، مَهْرُوس،

هَسِيْس، هَصِيص، ٢. الْكُفَّة.

كوبيست /kubist/ التَّكْوِيْنِي.

كوبيسم /kubism/ التَّكْوِيْنِيَّة.

كوپ /kup/ الْمَقْطُوع.

كوپال /kopäl/ الْكُوبَال، صَنْغَ زَائِنَجِي قَاسٍ.

كوپال /kupäl/ ١. الْغَمُود، مِيْجَار، صَوْلْجَان، رُقْلِيَّة ٢.

الْكَيْف وَالرُقْبَة وَالدَّرَاعَانِ.

كوپرامونيوم /kuprämoniyom/ (شيم) نُحَاسِيْك

نُشَادَرِي.

کوبن /kopon/ کوبون، بِطاقَةُ التَّمْوَينِ، وَرَقَةُ نَسَائِمِ، قَبَسِمَة.

کوپول /kupul/ (گیا) قَمْع، کُوپِس.

کوپولیفیر /kupulifer/ (گیا) بَلُوطِیَات.

کوپه /kupe/ حَجَرَةٌ أَوْعَرَفَةُ قِطَار، مَقْصُورَةُ الْقِطَارِ.

کوتانزانت /kotünZün/ ← کتانزانت.

کوتاه /kutah/ قَصِیر، مَقْصُور، مَقْصَر، خُلَاصَة، مُخْتَصَر، وَجَز، وَجِیز، وَاجِز، مُوَجَز، أَبْثَر، مَبْثُور، الْبُخْثَر، الْبُخْثَرِی، الثَّنْبَال، الثَّنْبَالَة، الْخَوْزَل، الْخَوْزَلَة، إِرْزَب، الْأَرْعَب، رَعِیب، زَائِل، رُعْبُوت، عَاجِز، عَكِظ، عَكِیْظ، عَاكِل، الْقُضْقُص، الْقُضْقُصَة، مَقْتَضِب، مُتْكَاکِی، لِكْع، نَزْوَة، ثَرِی، یَكْس.

کوتاه آمدن /k-ämadan/ تَفْتِیرُ / فَتَرُ، أَلَوُا وَأَلَوُا / أَلِیَا / أَلَا وَتَالِیَة / أَلِی وَائِیْلَة / اِئْتَلَى فِي الْأَمْرِ، قُصُوراً / قَصَرَ وَتَقْصِیراً / قَصَرَ.

کوتاه شدن /k-sodan/ قِصْرُ / قَصَرْتُ تَقْصِیراً / قَصَرَ، وَجَارَةٌ / وَجَزٌ یُوجَزُ، إِنْجَاراً / أَوْجَزَ، إِنْجَاراً / اِخْتَزَلَ، أَزِیَا / أَزِیَا / أَزِی - الثَّوْب، اِخْتِصَاراً / اِخْتَصَرَ، تَقْلُصاً / تَقَلَّصَ.

کوتاه قد /k-qad/ قَصِیرُ الْقَامَةِ، قُصَار، قُصَارَة [نث]، الْقَرِیم، بَلَّاز، الثَّنْبِل، الثَّنْبُول، جُبَاع، جَدِیر، جَدَمَة، جَشُوب [نث]، جَبْثَر، حُدْنَة، حُرْمَة، الْحَسِیک، حِلَز، حَنْبَر، حَنْدَل، جَنْصاً، جَنْطِی، حُنْکَل، حَوْکَل، حِیْقَة، حَوْتَعَة، دُخْدُخ، دِغْرِم، دِقْرَارَة، الدُّنْب، الدُّنْبَة، رَوْبَعَة، مِرْدَع، رُعْیَب، الرُّغْنَقَة، الرُّغْنَقَة، رَمِیر، رَمْکَة، زَنَاء، زَوْبَع، زَوْن، عَشِیب، غَضَاد، قَبَز، مَقَارِف، مَقْطُوع، قُضْل، الْکَفْت، کُمْشَر، کُمَائِر، کُوکَا، کَهْمَس، لُکْک، نَاش، نَاشِی، نَکُوع [نث]، وَزِی.

کوتاه کردن /k-kardan/ ۱. قَصْرُ / قَصَرْتُ الشَّیْءَ، إِفْصَاراً / أَقْصَر، تَقْصِیراً / قَصَرْتُهُ تَلْخِیصاً / لَخَصَ الْکَلَامَ، إِنْخِصَاراً / اِخْتَصَرَ الْکَلَامَ أَوْ الشَّیْءَ وَفِي الشَّیْءِ، وَجَزاً / وَجَزٌ یَجَزُ وَإِنْجَاراً / أَوْجَزَ الْکَلَامَ أَوْفِیْهِ، اِشْتِیْجَاراً / اِشْتَوْجَزَ، تَضْغِیراً / صَغَرْتُ، قَرَطَمَة / قَرَطَمْتُ، اِئْتِضَاباً / اِئْتَضَبْتُ، وَدَنُ / وَدَنٌ یَدُنُ الشَّیْءَ، أَوْدَنُ / اِئْدَاناً وَتَوْدِیناً / وَدَنُ الشَّیْءِ، اِئْتِضَاباً / أَوقَصَ هـ. ۲. تَهْذِیباً / هَذَبَ الشَّجَرُ، تَشْذِیباً / شَذَبَ.

کوتاه مدت /k-modat/ قَصِیرُ الْأَجَلِ، أَجَلٌ قَصِیر.

کوتاه نظر /k-nazar/ ۱. قَصِیرُ النَّظَرِ. ۲. الْبَخِیل.

کوتاهی /k-i/ ۱. قَصْر، قَصَر، قِصْر، قُصُور، تَقْصِیر، إِنْغَال، تَغَالُف، تَرُک، اِهْمَال، عَجَز، أَلُو، وَتِیْرَة. ۲. اِیْجَار، تَلْخِیص. ۳. [قد] الْقَرَم.

کوتاهی کردن /k-kardan/ قُصُوراً / قَصَرْتُ إِفْصَاراً / أَقْصَرْتُ، تَقَاصُراً / تَقَاصَرْتُ عَنِ الْأَمْرِ، تَقْصِیراً / قَصَرْتُ، تَهَامُلاً / تَهَامَلْتُ، اِهْمَالاً / اِهْمَلْتُ، تَخْلُفاً / تَخَلَّفْتُ، أَلَوُا وَأَلَوُا / أَلِیَا / أَلَا فِي الْأَمْرِ، تَالِیَة / أَلِی، اِئْتِیْلَة / اِئْتَلَى، حَبَالاً / حَبَلْتُ - عَنِ الْأَمْرِ، اِخْلَالاً / أَخَلْتُ بِالْأَمْرِ، صَجَعاً / صُجِعُوا / صَجَعْتُ - فِي الْأَمْرِ، تَضْجِیعاً / ضَجَعْتُ فِي الْأَمْرِ، اِغْدَاراً / اِغْدَرْتُ، تَغْذِیراً / عَذَرْتُ فِي الْأَمْرِ، فُتُوراً / فَتَرْتُ عَنِ الْعَمَلِ وَتَقْتَرُ / تَقْتَرْتُ، تَغْرِیْطاً / فَرَطْتُ الشَّیْءَ وَفِیْهِ، اِئْهَاداً / اِئْهَدْتُ بِالْأَمْرِ، تَهْئِیداً / هَنْدْتُ فِي الْأَمْرِ، یَتَمُ / یَتِمُّ یَتِمُّ.

کوتولگی /kotulegi/ قَمَاعَة، صَغَرُ وَقَصَرُ، الصَّغْلُ، صَغُرَ الْجِسْمُ الزَّائِد، دَخْدَخَة.

کوتوله /kotule/ قَرَم، قَرَم، قَرَم، دِیْمِی، طَرَب، قُرْعَة، قَطُّقُوط، قَلَاط، الْقَلَطُ مِنَ الرُّجَالِ، الْقَنْبَع، الْقَنْبَعَة [نث]، الْکَرْنَع، کَرَادِح، نَاش، نَاشِی، هَبَق.

کوتولهها /k-hä/ ← ستاره کوتوله.

کوتولههای سرخ /k-hä-ye-sorx/ (نجم) الْأَقْزَامُ الْخُمْرَاء.

کوتولههای سفید /k-hä-ye-sefid/ (نجم) الْأَقْزَامُ الْبَیْضَاء.

کوته بین /kuth-bin/ حَبِیس، سَافِل، ذَنِی.

کوته بینی /k-b-i/ حَسَاسَة، ذَنَاءَة، حَسَة.

کوته فکر /k-fekr/ صَبَقَ الْعَقْلَ، مَتَعَصَب.

کوته فکری /k-f-i/ تَعَصَّب.

کوته نظر /k-nazar/ مَتَعَصَّب، صَبَقَ أَفْقَ التَّفْکِیرِ.

کوته نظری /k-n-i/ تَعَصَّب، صَبَقَ فِي أَفْقِ التَّفْکِیرِ.

کوتیکول /kutikul/ (گیا) بَشَرَة [طبقة] وَاقِیَة دَقِیْقَة جَدّاً تَنْطِیْ أَدَمَة الثَّبَاتِ.]

کوتیلدون /kotiledon/ ← لِه.

کوتین /kutin/ جَلِیدِیْن، الْبَشْرِین.

کوج /kuc/ رَجِیل، الرُّحْلَة، اِزْتِحَال، سَفَر، فِرَاق.

کوجانیدن /kucñidan/ تَرْجِیلُ / رَحَلُ هـ تَهْجِیراً / هَجَرَ، اِشْخَاصاً / اَشْخَصَ هـ عَنِ الْمَكَانِ، اِطْلَاعاً / اَطْلَعَ، جَلَوُا وَجَلَاءَ / جَلَا هـ عَنِ الْبَلَدِ، تَقْبِیناً / قَبِنَ هـ.

کوچگی کردن /*k- kardan*/ وَضَعَا وَضَعَةً وَوَضَعَا /
وَضَعُ يَضَعُ نَفْسَهُ، تَوَاضَعَا / تَوَاضَعُ.

کوچ نشین /*kuc-nešin*/ مُهَاجِر، نَازِح عَنْ وَطَنِهِ.

کوچ نشینی /*k- n- i*/ مُهَاجِرَةٌ، رَجِيل، إِزْتِحَال، ذِهَاب.

کوجولو /*kuculu*/ ۱. صَغِيرٌ جَدًّا. ۲. طِفْلٌ صَغِيرٌ.

کوچه /*kuce*/ رَاقٍ، حَازَةٌ، حَيٌّ، دَرَب، رَقَب، زَاوَب،
زُنْفَقَة، غَطْفَة. «خود را به ~ءِ علی چپ زد، تَجَاهَلَ.

کوچه باغ /*k- bāq*/ طَرِيقُ الْبَسَاتِينِ.

کوچه بن بست /*k- ye-bon-bast*/ طَرِيقٌ سَدٌّ، رَدَب.

کوچه پس کوچه /*k- pas-k*/ رَاقٍ مُلْتَوِيٌّ.

کوجیدن /*kucidan*/ ← کوچ کردن.

کوخ /*kux*/ خُصٌّ، كُوخ، بُرَاة.

کود /*kud*/ يَمَاد، دُبَال، دَمَال، دِمَان، دِمَن، يَسْبَاح،
يَمَاد.

کودا /*kodā*/ (مس) الْمُقَطَّعُ الْخِتَامِيُّ مِنَ اللَّحْنِ.

کودافشان /*kud-afšān*/ الْبَاذِرَة.

کودتا /*kudētā*/ الثُّورَة الْعَسْكَرِيَّة، اِنْقِلَابٌ عَسْكَرِيٌّ،
اِنْقِلَابٌ عَلَى الدُّوْلَة.

کودتاچیان /*k- ciyān*/ ثُؤَار.

کودهیوانی /*kud-e-heyvāni*/ سَبَخَ أَوْ يَسْبَاحُ بَلَدِيٍّ،
سَبَلَة، يَسْمَادُ الْإِضْطَبَلَات.

کودخوار /*k- xār*/ مُقَاتٌ بِالرُّوْثِ.

کود دادن /*k- dādan*/ سَمَدٌ / سَمَدٌ الْأَرْضُ، تَسْمِيدٌ /
سَمَدٌ، تَذْيِيلٌ / دَبَل، سَرَقَتَهُ / سَرَقَ الْأَرْضُ، دَبَلًا / دَبَل
الْأَرْضُ، دَبُولًا / دَبَلٌ، تَذْيِيلًا / دَجَل، دَمَلًا / دَمَلُ
الْأَرْضُ، إِذْمَالًا أَدَمَلَ الْأَرْضُ، دَمْنَا / دَمَنُ وَتَسْمِينًا /
دَمَنُ الْبُشْتَانِ، دَهْنَا / دَهَنُ - الرَّجُلُ الْأَرْضُ وَتَسْمِينًا /
سَبَخَ، عَدْنَا / عَدَنَ - الْأَرْضُ، تَغْدِينًا / عَدَنَ الْأَرْضُ، عَرَّا /
عَرَّ الْأَرْضُ، تَغْرِيرًا / عَرَّرَ الْأَرْضُ، تَثْيِيلًا / نَيْلُ الزَّرَاعَةِ وَ
الزِّي.

کود دوست /*k- dust*/ مِيَالٌ لِأَكْلِ الْبِرَازِ، مُجِبُّ الْبِرَازِ.

کود شیمیایی /*k- e-simiyāyi*/ سَبَخَ أَوْ يَسْبَاحُ كِيمَاوِيٍّ.

کودک /*kudak*/ طِفْلٌ، صَبِيٍّ، وَلِيدٌ، وَلِيدٌ، مَوْلُودٌ، وَلَدٌ،
رَضِيعٌ، زُغْلُولٌ، غُرٌّ، عَقَبٌ، غَيْلٌ، غَلَامِيَّةٌ، وَغَد.

کودکانه /*k- āne*/ طُفُولِيٍّ، طِفْلِيٍّ، وَلُؤْدِيَّةٌ، وَلَدَنَة.

کودکستان /*k- estān*/ رَوْضَةُ الْأَطْفَالِ، مَدْرَسَةُ الْخَصَانَةِ،

کوچک /*kucak*/ صَغِيرٌ، رَهِيدٌ، الْخَتَانَة، خَصَاة، حَمَك،
دَزْدَقٌ، مَسْخُولٌ، شَبِيتٌ، صَبِيتٌ، ضَوْلَة، ضَارِعٌ، طَفِيفٌ،
طِفْلٌ، طَلَا، نَثْرِيٌّ.

کوچکتر /*k- tar*/ الْأَصْغَر.

کوچکترین /*k- tarin*/ الْأَصْغَر.

کوچکترین مضرب مشترک /*k- t- mazrab-e-moštarek*/ (رض) الْمُضَافَةُ الْبَسِيطُ.

کوچ کردن /*kuc-kardan*/ رَحَلًا وَرَجِيلًا وَتَرَحَالًا / رَحَلَ
عَنِ الْمَكَانِ وَارْتِحَالًا / ارْتَحَلَ، تَرَحَلًا / تَرَحَلَ الْقَوْمُ عَنِ
الْمَكَانِ، مُهَاجِرَةٌ / هَاجَرَ، مُسَافَرَةٌ / سَافَرَ، جَلَاةً / جَلَا
عَنْ بَلَدِهِ وَمِنْهُ، تَثْرَبًا / تَثْرَبَ، بَقَعًا / بَقَعَ - تَثْبِيعًا /
بَقَعَ، تَحَلَّلًا / تَحَلَّلَ الْقَوْمُ، إِخْمَالًا / إِخْتَمَلَ الْقَوْمُ، حَرًّا
وَجَزُورًا / حَرُّ الْقَوْمِ، حَفَاً وَخَفَةً وَخُفُوفًا / حَفَفَ دَفْعًا
/ دَفَعَ - عَنِ الْمَوْضِعِ، اِنْدِيَالًا / اِنْدَالَ الْقَوْمُ، زَوْلًا / زَالَ
الرَّجُلُ مَنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ، شَدًّا / شَدَّ الرَّجُلُ، شَطَفًا /
شَطَفَ - سَوْلًا وَسَوْلَانًا / شَالَ - تَ نَعَامَتُهُمْ، طَغَنًا وَ
طَغُونًا / طَغَنَ - اِطْعَامًا / اِطْعَنَ، طَيًّا / طَوَى - بِسَاطٍ
الْإِقَامَةِ، قَطُوعًا وَقِطَاعًا / قَطَعَ - الطَّائِرُ، قَفَقَعَةً / قَفَقَعَتْ
عُمْدُ الْقَوْمِ، تَقَفَقَعًا / تَقَفَقَعَتْ عَنْ عُمْدَتِهِمْ، اِسْتِقْلَالًا /
اِسْتَقَلَّ الْقَوْمُ، تَفَرًّا وَتَفُورًا / تَفَرَّبَ اِندَانًا / أَوَدَنَ هَ، تَرَحَّا
وَتَرُوحًا / تَرَحَّ وَتَرُحَ مَجِ بِهِ، اِنْتِزَاحًا / اِنْتَزَحَ عَنْ دِيَارِهِ.

کوچک شدن /*kucak-šodan*/ صَغُرَ / صَغُرَتْ دَقَّةً / دَقَّ
بِ ضُمُورٍ / ضَمَرَتْ وَضَمَرَتْ ضَالَةً وَضُؤُولَةً / ضُولُ
تَضَاوُلًا / تَضَاعَلَ، وَرَعَةً وَوَرَاعَةً وَوَرَعًا وَوَرُوعَةً وَ
وُزُوعًا وَوُزَعًا وَوُزَعًا / وَزَعٌ يَرِغُ وَوَزَعٌ يُوَزَعُ.

کوچک شمردن /*k- šemordan*/ حَقَرًا وَخَفَرَةً / حَقَرَ -
هَ، اِخْقَارًا / اِخْقَرُ وَاِخْتِقَارًا / اِخْتَقَرَ وَاسْتِخْقَارًا / اِسْتَحْقَرَ
وَاسْتِضْغَارًا / اِسْتَضْغَرَهْتَ اِزْرَاءَ / اَزَّرَ بِهَ، اِزْدِرَاءَ /
اِزْدَرَى، اِسْجَزْرَاءَ / اِسْجَزَّرَ بِهَ، ضَالًا / ضَالَ - هَ غَمَطًا /
غَمَطَ - وَغَمَطَ - هَ.

کوچک کردن /*k- kardan*/ تَضْغِيرًا / صَغَّرَ، تَغْلِيلًا /
قَلَّلَ، اِنْقَاصًا / اِنْقَصَ، اِذْلالًا / اَذَّلَ، تَحْمِيطًا / حَمَطَ
الشَّيْءَ، وَدَنَا / وَدَنَ يَدِينُ الشَّيْءَ.

کوچ کنندہ /*kuc-konande*/ رَاجِلٌ، نَازِحٌ، مُهَاجِرٌ.

کوچگی /*kucekil*/ ۱. الصَّغَرُ، الصَّغَارَة، دَقَّة، ضَالَة،
ضُؤُولَة، تَضَاعُلٌ، بَذْرَقَة، نَذَالَة. ۲. قَلٌّ، قِلَّة.

أُمُومِي، حَصَانَة.

كودكش /kue-ke/ نازح المجازير، صرْبَاتِي.

كودك نامشروع /kudak-e-nä-mäšru/ نفل، نَعِيل، وَلَد الزَّئِي.

كودك ولگرد /k-e-velgard/ مَشْتَرِد.

كودكس /k-i/ الطُّفْل، الطُّفُولَة، الطُّفُولِيَّة، طِفَالَة، وَلُودِيَّة، الصُّبَا، الصُّبَاء، القُلُومَة، القُلُومِيَّة، جَرَاء، جَرَائِيَّة.

كودكس كردن /k-i-kardan/ صَبَا وَ صَبَاء / صَبِيَّ - الرجل، اِشْتِصْبَاء / اِشْتِصْبِي.

كود گياهي /kud-e-giyähi/ ١. الحُث. ٢. مَزْنِج مِّن رُّوْث و أَوْرَاقِ شَجَرِمْيْتِه لِتَسْمِيْدِ الْأَرْضِ.

كود مصنوعی /k-e-masnu'i/ ← كود شيميایي.

كودن /kwodan/ سَفِيه، أَخْمَق، غَيِي، يَلِيد، جَاهِل، جَهُول، مُفْطَل، بَجَم، بَارِد، بَلْثَم، بَلْذَم، ثَقِيل، الفَهْم، نَالِم، جَخَش، أَخْرَق، رَجِيص، زَعَاغَة، زُبُون، طَنْبَل، غَنَيب، قَلِيع، كَسُول، كُلُّ أَوْ كَلِيلُ الفَهْم، لَطَخَة، لَطِخ، لَطَخ، مَوْتَان، نَوْنِم، وَكِل، هُدَاب، هُدَب، الهداء، مَهْدُون، يَهْفُوف، مَهْفُوف.

كودن شدن /k-šodan/ بِلَادَة / بُلْدَة، بُلْدَا / بِلْدَة، تَبْلِيدَا / بُلْد، تَبْلِيدَا / تَبْلَد، بُولَة / بُلْلُ رِبَاخَة / رُبِج / إِزْقَاعَا / أَزْقَعُ الرَّجُل، نَوْكََا / نَوَكَتْ هَبْتَا / هَبْتْ مَج - الرَّجُل.

كودن كردن /k-kardan/ اِخْطَالَا / اِخْطَلَّ هَا تَخْطِيلَا / جَهْلُ هَا.

كودنی /k-i/ بِلَادَة، بِلْدَة، عَبَاوَة، غَبْن، غُبُوَة، جَهْل، جِهَالَة، حَمَاقَة، حَرْف، حُزْق، أَفْن، صَعْفَة، عِبَش، عَثَة، عَثَة، عَثَاة، غَبِيْثَة، كِفَاج، مَوْق، نَوَكَ، وَكَال.

كودنی ذهن /k-i-ye-zehn/ كَسَلُ الْعَقْلِ.

كودنئین /kode'in/ ١. (مس) الكُودِيْن. ٢. (بز) ← كدئين.

کور /kur/ الْأَعْمَى، عَمِي، صَرِيْر، كَفِيْف، مَكْفُوف الْبَصَر، عَاجِز، طَلِيْس، طَمِيْس.

کور /kavar/ (گيا) ← كبر.

کورار /kurär/ (گيا) الكُورَار.

کورال /koräl/ (مس) تَزْتِيْلَة، تَزْنِيْمَة.

کورالین /korälin/ (گيا) كُورَالِيْن، أَشْنَة الْمَرْجَان، مَرْجَانِيَّة.

کوران /kurän/ ١. الجَارِي، الرَّائِج. ٢. تَيَّارُ الْهَوَاء.

کورپوسکولها /korpuskulhä/ الْجَسِيْمَات ← جَسْمَكْهَا

کورتر /korter/ الْكُوَارْتَر [وَحْدَة وَزْن تُسَاوِي ٢٥ بَاوْنْدَا فِي الْوِلَايَاتِ الْمُتَّحِدَة الْأَمْرِيْكِيَّة].

کورتاز /kurtâz/ اِجْهَاض.

کورتون /korton/ الْكُوْرْتِيْن.

کورتیزون /kortizon/ (بز) الْكُوْرْتِيْزُون.

کوردره /kurdärr/ وَاِدْ أَعْمَى.

کوردل /k-del/ ← كودن.

کوردلی /k-d-i/ ← كودنی.

کوردیپلوماتیک /kor-diplomätik/ هَيْئَة دِپْلُوْمَاسِيَّة.

کوردیت /kordit/ كُوْرْدِيْت [بَاوْؤْدْ عَايِمُ الدُّخَانِ].

کوررنگی /kur-rangi/ عَمَى الْاَلْوَانِ.

کورس /kurs/ ١. الْجَزِي، رَكْض، غَدُو. ٢. جَوْلَة، مُبَارَاة غَدُو، الْمُسَابَقَة.

کور شدن /kur-šodan/ عَمِيَ / عَمِي - وَ عَمِيَ مَج، تَعْمِيَا / تَعْمَى، صَرَا / صُرَا مَج بَصْرَه، كَفَا / كَفَا بَصْرَه، كَمَهَا / كِمَة ت غَوْرَا / غَوْرَة ت الْعَيْن، بَخَقَا / بَخَقَ ت الْعَيْن، اِخْسَافَا / اِخْسَفَ ت الْعَيْن، زَرَقَا / زَرَقَ ت الرَّجُل، طَلُوسَا / طَلَسَ ت الْبَصَر، طَمُوسَا / طَمَسَ ت الْعَيْن وَ اِنْطَمَاسَا / اِنْطَمَسَ.

کورفهم /k-fuham/ ← كودن.

کورفهمی /k-f-i/ ← كودنی.

کورک /kurak/ دُمْلُ مَذْقُون أَوْ ذُقِيْن، بَثْرَة، بَقْبُوقَة، أُمُ الْقَيْح، دُمْل، الْعُذُّ الْوُزْدِي، قَسْفُوسَة.

کورک دار /k-där/ بَثْر، بَثِيْر، مَبَثْر.

کور کردن /k-kardan/ اِغْمَاء / اِغْمَى، تَعْمِيَة / عَمِيَ هَا بَخَقَا / بَخَقَ عَيْنَه، طَمَسَا / طَمَسَ عَيْنَه أَوْ عَلَيَّهَا، اِغْشَاء، اِغْشَاءَا / اِغْشَى هَا، غَوْرَا / عَارَ عَيْنَه، لَمَقَا وَ لَمُوقَا / لَمَقَ عَيْنَه.

کورک زدن /kurak-zadan/ بَثْرَا وَ بَثُورَا / بَثَرَ وَ بَثَرَا وَ بَثَرَ وَ بَثَرَا / تَبَثَّرَ وَ جَهَتْ، غَدَسَا / غَدَسَ مَج -

کورکورانه /kur-kuräne/ حَبِطَ عَشَوَاء، جُرَافَا، عَلَي نَحْوِ اَعْمَى، عَلَي الْعَمْيَانِي، بَقْبُور.

کورلی /kurli/ (جان) الْكُرْوَان، الْكُرَا.

کورلی کوهی /k-ye-kuhi/ (جان) كُرْوَانُ الْجَبَلِ.

کورلی ها/ها */k.-hul/* (جانب) الگروانیات.

کورمادر زاد */kur-e-mäddar-zäd/* مَوْلُودُ اَعْمَى، اُكْمَه.

کورمال رفتن */k.-mäl-raftan/* اِخْتِیاطاً / اِخْتِیَاطُ، تَحْطِطاً

/ تَحْطِطُ، تَلَمَّسُ / تَلَمَّسَ طَرِيقَهُ، تَحْسِيساً / حَسَسَ، تَفْهِیماً / عَيَّثَ.

کورنت */korent/* (مسب) بُوُق.

کورنتی، سبک */koranti/* الکوُرُنْثِی.

کورنتین */korantin/* الاَقْنَتَا، الاَقْنَتَه، الاَقْنَتُوس.

کورنو کویپا */kornokopiyä/* قُرْنُ الوُفْرَةِ أو الحَضَب.

کورنشیها */kurne'ihä/* القُورُنْشِیُون.

کوره */kure/* ۱. اُتُون، فُزَن، قَمِین، قَمِینَه، ثُور، وُطِیس،

مِخْصِی، مَوْقِد، مُسْتَوَقَّد. «از - در بردن» - خشمگین

کردن، عصبانی کردن. «از - در رفتن» - خشمگین

شدن، عصبانی شدن. ۲. الفُزَن أو الکُور (کُوبَه جَنُوبِیَه).

کوره آجر پزی */k.-ye-ägor-pazi/* القَمِین، مِیقِی.

کوره آزمایش */k.-ye-äzmäyeš/* فُزَن تِجَارِب.

کوره آهک پزی */k.-ye-ähak-pazi/* اُتُون، جِیَاذَه، قَمِیْن

الجِیر.

کوره آهنگران */k.-ye-ähangaran/* کُورُ الخَدَاد، المِنْفَاح،

المِنْفَح.

کوره اتمی */k.-ye-atomi/* القَمُودُ الذَّزِی.

کوره انعکاسی */k.-ye-en'ekäsi/* فُزَن عَاکِش.

کوره برقی */k.-ye-barqi/* فُزَن کَهْرَبَائِی.

کوره بلند */k.-ye-boland/* المِضْهَر.

کوره پز */k.-paz/* الطُّوَاب، صَانِعُ الطُّوَاب.

کوره پزخانه */k.-p.-xäne/* مَخْلَه مَعَاوِلِ الطَّابُوقِ و الفَخَّار.

کوره پزی */k.-p.-i/* صُنْعُ الطُّوَاب.

کوره ده */k.-deh/* قَصَبَه مُنْقَرِدَه.

کوره ذوب فلزات */k.-ye-zowb-e-felezzät/* المِضْهَر.

کوره راه */k.-räh/* التَّرْتِیبه، الطَّرِیقُ الصَّیْقُ الکَثِیرُ التَّعَارِیج.

کوره قال گری */k.-ye-qäl-gari/* فُزَن [لِصْهَرِ المَعَادِی].

کوره گچ پزی */k.-ye-gacpazi/* حِصَاصَه، مَصْنَعُ أو قَمِیْن

الجِص، حِیَاصَه.

کوری */kuri/* عَمَی، عَمَه، صَرَاذَه، کَمَه، غُور.

کوریاریا */koriyariyäd/* (گیا) عُشْبَه الدَّبَاغِیْن.

کوربان */kavariyän/* (گیا) قَصِیْلَه الکَبِیر.

کوری حرفی */kuri-harfi/* العَمَی الحَرْفِی.

کوریدور */koridor/* المَمَر، مَمْشِی، رُواق، الذَّهْلِیز.

کوری ذهن */kuri-ye-zehn/* عَمَی البَصِیرَه.

کوری روانی */k.-ye-raväni/* عَمَی النَفْس.

کوری کلامی */k.-ye-kaldmi/* العَمَی القَرَائِی.

کوریزا */korizä/* (پز) - زکام، سرماخوردگی.

کوريوم */kuriyom/* (شیم) الکوُرِیوم.

کوز */kavaz/* (جانب) القَرَنْبِی.

کوزه */kuzel/* الکوُر، جَرَه، بَلَّاص، حُوق، حَقَه، مَرطَبَان،

کِفَت، وِعاء.

کوزه فروش */k.-foruš/* بَائِعُ الجَرَه.

کوزه فروشی */k.-f.-i/* ۱. بَیْعُ الجَرَه. ۲. حَانُوتُ بَیْعِ الجَرَه.

کوزه قلیان */k.-qelyän/* جَوَزَه التَّدْخِین.

کوزه گر */k.-gar/* فَخَّارِی، فَخَّرَانِی، خُرَاف، فَاخُورِی،

صَانِعُ الجَزَار.

کوزه گری */k.-g.-i/* ۱. صِنَاعَه الفَخَّار. ۲. مَصْنَعُ الفَخَّار.

کوزپشت */kuž-pošt/* حَدِب، اُخْدَب، مُخْدَوْدَبُ الظَّهَر،

مُخْدَب، خَذَباء [نث] اُخْصِی، خَنْوَاء و الخَنْیاء [نث]،

اُقُوس، اُجْنَف، اُجْنِی، اُدَن، اُسْلَع، اُهْطَا، اُهْطَا.

کوزپشت شدن */k.-p.-šodan/* حَدَباً / حَدِبَ - الرُّجُل،

تَحْدَباً / تَحْدَبُ، تَحَادَباً / تَحَادَبَ الرُّجُل، اِخْدِیدَاباً /

اِخْدَوْدَب، جَنَأ / جَنِی، اِجْنَاء / اُجْنَأ، تَحْطِباً / تَحْطَبُ،

ذَنناً / ذَنُت، تَقْهَوْساً / تَقْهَوْسَ، هَذَا / هَدِی - .

کوزپشت کردن */k.-p.-kardan/* اِخْدَاباً / اُخْدَبَ هب

اِذْنَاناً / اُدْنُ هب.

کوزپشتی */k.-p.-i/* حَدِب، جَنَأ، جَنَف، ذَنن، قَوْسُ

الرُّجُل.

کوزخار */kužxär/* (جانب) الاُخْیَضِر.

کوس */kus/* طَبْل، طَبْلَه، کُوس، بُوُق، نَفِیر.

کوسکانت */kosekänt/* قَاطِعُ التَّمَام.

کوسج لخم */kusaj-loxm/* (جانب) الحَمَل - سگ ماهی.

کوسموس */kosmos/* الکوُن.

کوسن */kusan/* - بالَش.

کوسه */kuse/* ۱. (جانب) قُرْنِش، قِرْش، نَخْم، کُوسِج،

بَنْبَک، بَنْبَک، کُلْبُ البَحْرِ. ۲. کُوسِج، مَخْرُوط، اُجْرَد،

اُجْرُود، سِنَاط، السُّنُوط و السُّنُوطِی.

كوسه شدن /k-šodan/ سَنَاطَه / سَنَطُتْ سَنَطَه / سَبَطَ .

كوسه ماهيان /k-māhiyān/ (جان) القُرَشِيَّات .

كوشا /kušā/ مُجْتَهَد، شَمَال، السَّاعِي، تَشِيْط، نَاشِط إلى عَمَلِه، حَاشِد، حَوِيْد، حُوْزِي، دُعْبُوْب، مُشَمَّر، مُشِيْج، القَيْنَاب، كَدُوْد، نَاهِض .

كوشاد /kušād/ (جان) دَوَاة الحَيَّة .

كوشا شدن /kušā-šodan/ مُوَاطَبَه / وَاطَبَ عَلَى عَمَلِه، مُتَابِرَه / ثَابِر، ذَابَا وَذَابَا / ذَابَ فِي الْعَمَل .

كوشر /košer/ ← كَاشِر .

كوشش /kušēš/ اجْتِهَاد، جُهْد، جَد، جِهَاد الغَنِيْف، جُهَيْدِي، سَعِي، مَسْعَى، كَذ، طَاقَة، قُوَّة، أَلُو، بَش، جَحْش، تَجْرِبَة، جَزَا، حَوْب، مُحَاوَلَة، مِشَقَّة، تَعْجُف، غَزَقُ القِرْبَة، مُعَالَجَة، كَذْح، الكِفَاح، المُكَافَحَة، كَهْد، تَاجِر، مُنَاجِرَة، مُنَصَّبَة، مُعَالَجَة، كَذْح، الكِفَاح، المُكَافَحَة، كَهْد، تَاجِر، مُنَاجِرَة، مُنَصَّبَة، يَضَال، النُّكْط، النُّكْطَة، مُنَظَّمَة، مُنَاوَرَة، الْوَكْد، الْوَكْد، هَم، إِهْتِمَام، هُنْكَرَة .

كوشش كردن /k-kardan/ جَذَا / جَذَى، إِجْدَادَا / أَجَذُ فِي الْأَمْرِ، جَهْدَا / جَهْدَ إِجْهَادَا / أَجْهَدَ، إِجْتِهَادَا / إِجْتَهَدَ، مُجَاهَدَة وَجِهَاد / جَاهَدَ، تَجَاهَدَا / تَجَاهَدَ فِي الْأَمْرِ، سَعَى - لِأَمْرٍ، مُبَالِغَة وَبِلَاغَا / بَالَعَ فِي الْأَمْرِ، تَأَلَّى / تَأَلَّى فِي الْأَمْرِ، بَذَلَا / بَذَلَ وَنَسَبَه، مُبَالِغَة / بَالَطَ فِي أُمُورِه، يُوَصَا / بَاضَ فِي الْأَمْرِ، مُحَاوَرَة وَجَزَارَا / حَارَ الشَّيْءَ، حَفَسَا / حَفَسَ فِي الْأَمْرِ، تَحَقَّى / تَحَقَّى فِي الْأَمْرِ، إِحْتِمَامَا / إِحْتَمَّ لِلشَّيْءِ، مُحَاوَلَة / حَاوَلَ، دُوُوْبَا / ذَابَ فِي عَمَلِه، إِشْتِدَامَة / إِشْتَدَامَ فَلَانَ، مُزَاوَلَة / زَاوَلَ، رُكُوْبَا وَمَرْكَبَا / رَكِبَ جَنَاحِي النِّعَامَة، إِشْطَاطَا / أَشْطَ فِي الطَّلَبِ، شُهُومَا / شَهَمَ فِي الْأَمْرِ، شَيْحَا / شَاحَ عَلَى حَاجَتِه، مُشَايَحَة وَشِيحَا / شَايَعَ فِي الْأَمْرِ، عَدَسَا وَعِدَاسَا وَعُدُوسَا / عَدَسَ عَزْمَا وَعَزْمَا وَمَغْزَمَا وَعَزِيْمَا وَغَزِيْمَة وَغَزْمَانَا / غَزَمَ عَلَى الْأَمْرِ، عَسَمَا وَعُسُومَا / عَسَمَ فِي الْأَمْرِ، عَكْفَا وَعُكُوفَا / عَكَفَ عَلَى الْأَمْرِ، مُعَالَجَة / عَالَجَ، عَمَلَا / عَمَلَ عَلَى الشَّيْءِ، غَهْنَا / غَهَنَ فِي الْعَمَلِ، تَغْرَعَا / تَغْرَعُ، تَقْتُلَا / تَقْتُلُ لِلْكَتْمَا / كَتَعَ فِي الْعَمَلِ، كَذَحَا / كَذَحَ فِي الْعَمَلِ، كَدَا / كَدَّ إِلَى التَّبَاطَا /

الْبَيْطَ وَتَمَهِيْلَا / مَهَّلَ وَنَحَا / نَحَبَ فِي الْأَمْرِ، تَنْجِيْبَا / نَحَبَ الْقَوْمَ، نَشَاطَا / نَشِطَ فِي عَمَلِه أَوْ إِلَى عَمَلِه، نَصَبَا / نَصَبَ فِي الْأَمْرِ وَإِنْعَامَا / أَنْعَمَ، تَوَقُّمًا / تَوَقَّمُ فِيهِ، إِسْتِهْلَاكَا / إِسْتَهْلَكَ وَتَهْمَكَا / تَهَمَكَ وَإِنْهَمَكَا / إِنْهَكَ فِي الْأَمْرِ هُنْكَرَة / هُنْكَرَ .

كوشك /kušk/ قَصْر، جَوَسَق، كُشَك، أَجْم، أَطَم، إِيَوَان، إِيَوَان، بُرْج، عَقْر .

كوشنده /kuš-ande/ السَّاعِي، الْمُجْتَهَد، جَاهِد، جَادَ .

كوشيدن /k-idan/ ← كُوشَشَ كَرْدَن .

كوف /kuf/ (جان) ← جَفَدَ

كوفت /kufi/ ١. صَدْمَة، صَرْبَة، لَكْمَة. ٢. (بِز) زُهْرِي، خَلَقَ، سَفَلِسَ، ٣. ← كُوفَتَ كَارِي .

كوفت اعصاب /k-e-a'sāb/ (بِز) سَفَلِسَ الْجَهَازَ الْقَضِيْبِي، زُهْرِي الْجَهَازَ الْقَضِيْبِي .

كوفت اكنسابي /k-e-ektesābi/ (بِز) السَفَلِسَ الْمُكْتَسِبَ .

كوفت رفتن /k-raftan/ تَقَلَّضَ الْعَضَلَاتِ الْجَسْمِيَّة .

كوفت كردن /k-kardan/ إِضْطِلَاحَ مُوهِنَ لِأَلَاكِلِ عِنْدَ الْأَكْلِ، تَزَوَهَرَا / تَزَوَهَرَ [عَم. عِرَاقِي] .

كوفت كاري /k-e-kāri/ لَاهُتَاكَ اللَّهُ بِهِ، زَقَبُوتَ [عَم - عِرَاقِي] .

كوفتگی /k-e-gi/ رَضَة، صَدْمَة، صَرْب، خَبَال، خَصَد، صَدَع، وَثَم، وَثَاءَة، وَغْثَاء .

كوفتگی یافتن /k-egi-yāftan/ وَثَاءَة / وَثُوْ يُوْثُوْ، صَدْمَا / صَدِمَ مَج - .

كوفت مادرزادی /k-e-mūdarzādi/ (بِز) سَفَلِسَ خَلْقِي .

كوفتن /k-tan/ ← كُوبِيْدَن .

كوفته /k-e/ ١. ← كُوبِيْدَه. ٢. تَعِب، تَغْبَان، مُثَقَب، مَضْدُوم، كَال، كَلِيْل .

كوفته كردن /k-e-kardan/ إِجْهَادَا / أَجْهَدَ، إِضْنَاءَا / أَضْنَى، تَهَكَ وَتَهَاكَة / تَهَكَ رَضَا / رَضَى الْعَضْو .

كوفتی /k-i/ ١. سَفَلِيْسِي. ٢. الْمُسْفَلِسَ، الْمَرْهُوْرَ .

كوفیه /kufiyye/ الْكُوفِيَّة ← چِهِيَه .

كوك /kok/ (شِيْم) ← كَكَ .

كوك /kuk/ ١. مِلَّة الخِيَاطَة، سِرَاجَة، سِرَالَة، خِيَاطَة مُتَبَاعِدَة. ٢. (گِيَا) الْخَس .

كوكا /kokā/ (گِيَا) الْكُوكَا .

کومه کردن /kardan/ -k. /تکوندأ / کۆد، تَکُونِمَا / کۆم، تَجَرِنِمَا / جَرَنُ الحَصِيد، تَعَرِنِمَا / عَرَم، رَکَمَا / رَکَم ٭ تَجْمِيعًا / جَمَع.

کوميس /kumis/ ← قوميز.

کون /kun/ اِشت، سَرَج، بابُ المَدَن.

کون جنبانندن /jonbāndan/ -k. /هَزَأ / هَزَأُ رَدَفَه.

کون خيز رفتن /xiz-raftan/ -k. /زَخَفَا وَ زَخَفَانَا وَ زُخُوفًا / زَخَفَ - عَلَى مَقْعِدِه، ذَبَا وَ دَبَبِيَا / ذَبَ - عَلَى مَقْعِدِه.

کوندانسور /kondānsor/ ← کندانسور.

کوندردين /kondrin/ (شيم) کُونْدَرْدِيَن.

کون ده /kun-deh/ ← کونی.

کون سوختن /soxtan/ -k. /اِحْرَاقًا / اِخْتَرَقَ صُرْرًا.

کون سوخته /suxte/ -k. /مُخْتَرَقَ صُرْرًا.

کون کش /keš/ -k. /الْقَوَاد.

کون کن /kon/ -k. /لُوطِي.

کونکيولين /konkiyolin/ (شيم) کُونِکِيُولِيَن [المادَّة المَكُونَةُ لِلأَصُولِ الفُصُولِ فِي أَصْدَافِ الجَاشْتِرِوِيَدَا].

کون گشاد /gošād/ -k. /۱. وَايَسَعُ المَقْعِد. ۲. ← تَنبَل، کَاهَل.

کون گشادی /g.-i/ -k. /۱. وُسْعَةُ المَقْعِد. ۲. ← تَنبَلِي، کَاهَلِي.

کون لختی /loxti/ -k. /۱. مَكْشُوفُ الطَّيْز. ۲. السَّائِلُ العَارِي.

کونه /k une/ کَايِدَةُ كُلِّ شَيْءٍ، أَسَاس، قَفَر.

کونه کردن /kardan/ -k. /تَجْذِيرًا / جَذَر، مَدَّ جَذْرًا.

کونی /kuni/ مَنِيُوك.

کووالانس /kovāläns/ ← ظرفيت مشارکتی.

کوورتور /kovertur/ -k. /۱. لِحَاف، بَطَانِيَّة، غِطَاء. ۲. نَعْطِيَّة، صَّمَان.

کوه /kuh/ جَبَل، بِادِخ، الجَبَلِخَل، جُش، خُرْشُوم، حُشَام، خَلَّة، خَال، ذَهَر، شَرِي، طَوْد، طَوْر، ظَرِب، ظَلَم، عَارِض، غَرِض، گَوَکَب، وَصِيد.

کوه آتشفشان /e-ätašfešan/ -k. /جَبَلُ النَّار، بُرْكَان.

کوهان /kuhān/ سَنَام، حَذَبَة، سَلِيل، کِدْتَه، گُفَر، هَوْدَه.

کوه انباشتی /kuh-anbāšti/ تَرَاکُمُ الجِبَال، تَجَمُّعُ الجَبَل.

کوهان دار /kuhān-dār/ مَسْنَم.

کوه بر /kuh-bor/ تَقَابَةُ الصُّحُور.

کوهپایه /pāye/ -k. /سَفْح، غَرِض، الفُرْط، کَاح، لَخَف، نَخْص، نَذَح.

کوه پیکر /peykar/ -k. /صَخْم، هَائِل، عَمَلَاقِي.

کوه پيما /peymā/ -k. ← کوهنورد.

کوه پيمایی /p.-yi/ -k. ← کوهنوردی.

کوهزا /zā/ -k. /مُکُونُ الجِبَال، تَحَرُکَاتُ مَكُونَةٍ لِلجِبَال.

کوهزایی /z.-yi/ -k. /تَکُونُ الجِبَال.

کوهزدگی /zadegi/ -k. /دَوَاژُ الجَبَل.

کوهستان /estān/ -k. /مَكَانٌ تَکَثَّرَ فِيهِ الجِبَال، قُهْستان، اَرَضٌ جَلِيَّة.

کوهستانی /e.-i/ -k. /طَوْرِي، طَوْرَانِي، جَبَلِي.

کوه شناس /šendās/ -k. /مُتَخَصِّصٌ يَعْلَمُ الجِبَال.

کوهشناسی /š.-i/ -k. /عِلْمُ الجِبَال.

کوه گرفتگی /gereftegi/ -k. ← کوهزدگی.

کوه نگاری /negāri/ -k. /عِلْمُ الجِبَال.

کوهنورد /navard/ -k. /مُتَسَلِّقُ الجِبَال، الثُّوقَلَة، رَقَاء.

کوهنوردی /n.-i/ -k. /رِیَاصَةُ تَسَلُّقِ الجِبَال.

کوهه زين /e.-ye-zin/ -k. /قَرَنُوشِ أَمَامِي.

کوهی /i/ -k. /جَبَلِي.

کوه یخ /e-yax/ -k. /الجَبَلُ الجَلِيدِي، الطَّافِيَّة.

کوی /kuy/ جَلَّة، مَحَلَّة، حَي، حَاذَة، حُطَّ، ضَاجِيَّة.

کویت /koveyi/ /الکُوَيْت.

کوی دانشگاه /kuy-e-dānešgāh/ /المَدِينَةُ الجامِعِيَّةُ، الخِي الجامِعِي.

کوپر /kavir/ صَحْرَاء، البَادِيَّة.

کویکرز /kueykerz/ ← لرزانه‌ها.

کوینت /kuintet/ /الخَمَاسِيَّة [مَقْطُوعَةٌ مُعَدَّةٌ لِخَمْسِ آلَاتٍ أَوْ لِخَمْسَةِ أَصْوَاب].

کویوت /koyo/ (جان) ← گرگ چمنزار.

کویئور /k o'ivr/ ← مس

که /ke/ -k. /الَّذِي، اَلْتِي [نث]. ۲. حَرْفُ العَطْفِ لِلتَّعْلِيلِ بِمَعْنَى لِ- وَلِأَنَّ وَ لِإِضْرَابٍ بِمَعْنَى بَلْ. ۳. أَدَاتُ الإِسْتِفْهَامِ بِمَعْنَى مَنْ.

که /keh/ صَغِير.

که /koh/ جَبَل، مُخَفَّفُ «کوه».

مَمَكَن، النَّاجِر، وَفَعَةُ سَوَقٍ، مَهْجُور، الْهَذِيل، هُزِيَّة،
مَهْتَرِي، مَهْمَل، مَهْمُول. ۳. مَمَسَح، مَمَسَحَة، خَلَقَ،
خَلَقَة، خَزَفَة، قَطِيلَة، مَخْرَقَ، مَمْرَقَ، طَمَرَ، غَذِفَ،
كُهْنَة، هَلْهَوْلَة، مَهْلَهْلَه.

کهنه پرست / *parasi* - / *k* ← کهنه گرا.

کهنه پرستی / *p.-i* - / *k* ← کهنه گرای.

کهنه پوش / *puš* / *k* - البَدُّ، الْبَادُّ، رَثُ الْهَيْئَةِ، رَثِيثُ
الْهَيْئَةِ، رَثُ الثَّوْبِ، مَتَبَدَّل، مَتَحَشَف، مِطْطَار.

کهنه پوشی / *p.-i* - / *k* - اَزْدَاءُ الْأَسْمَالِ، لُبْسُ مَلَابِسَ بِالْيَةِ
مَمْرَقَة.

کهنه حیض / *ye-heyz* - / *k* - الْحَيْضَة، وَفِيْعَة، رَيْدَة.

کهنه خر / *kar* - / *k* - كَهْنَجِي.

کهنه سرباز / *sarbāz* - / *k* - جُنْدِي مَحْكُت، جُنْدِي مُمَرَّس.

کهنه شدن / *šodan* / *k* - بَلَى و بِلَاء / بَلَى - الثَّوْبُ و غَيْرُهُ،
قَدَمًا و قَدَامَةً / قَدَمُ الشَّيْءِ، خَلَقًا / خَلَقَ - خُلُوقًا /

خَلَقَ - الثَّوْبُ و غَيْرُهُ، خُلُوقَةً / خُلُقَ - إِخْلَاقًا / أَخْلَقَ
الثَّوْبَ و نَحْوَهُ، دُرُوسًا / دَرَسَ الشَّيْءَ عَثَقًا / عَثَقَ - و

عَثَاقَةً / عَثَقَ - اِنْجَرَادًا / اِنْجَرَدَ الثَّوْبُ، اِنْجَمَاعًا /
اِنْجَمَعَ الثَّوْبُ، اِحَاثَةً / اِحَاثَ الشَّيْءُ، اِخْلَاقًا / اِخْلُوقَ

الثَّوْبَ و نَحْوَهُ، رَثَائَةً و رُثُوَةً / رَثَ - الثَّوْبُ، تَرَدُّمًا / تَرَدَّمَ
الثَّوْبُ، اِنْسِحَاقًا / اِنْسَحَقَ الثَّوْبُ، تَسْغَسَعًا / تَسْغَسَعَ

الشَّيْءُ، اِسْمَالًا / اَسْمَلَ، سُمُولًا و سُمُولَةً / سَمَلَ -
، سَمَالَةً / سَمَلَ - الثَّوْبُ، طَمُوسًا / طَمَسَ - الشَّيْءَ ،

اِنْفِرَازًا / اِنْفَرَزَ الثَّوْبُ، مَخُوحَةً / مَخَّ - الثَّوْبُ، اِمْحَاحًا /
أَمَحَ الثَّوْبُ، تَمَسُّوًا / تَمَسَّتْ الثَّوْبُ، مَضُوحًا / مَضَحَ -

الثَّوْبُ، مَوْتًا / مَاتَ - الثَّوْبُ، اِسْتِمَاتَةً / اِسْتَمَاتَ الثَّوْبُ،
اِنْتَاشًا / اِنْتَشَى الثَّوْبُ، تَنَسَّرًا / تَنَسَّرَ الثَّوْبُ، نَهَجًا / نَهَجَ

- وَهَبًا / وَهَى وَ وَهَى يَهِي، تَهَافُتًا / تَهَافَتَ الثَّوْبُ،
اِنْهَامًا / اِنْهَمَا الثَّوْبُ، أَكَلَ الدَّهْرَ عَلَيْهِ و شَرِبَ.

کهنه فروش / *foruš* / *k* - كَهْنَجِي.

کهنه فروشی / *f.-i* - / *k* - بِنْعُ الْوَسَائِلِ و الْأَثَانِ الْمُسْتَهْلَكَةِ.

کهنه کار / *kār* / *k* - الْكَارِ، الْمَاهِر، الْمَجْرَب، الْمُدْرَب.

کهنه کردن / *kardan* / *k* - اِبْلَاء / اَبْلَى الثَّوْبُ، إِخْلَاقًا /
أَخْلَقَ هَذَا دَرَسًا و دِرَاسَةً / دَرَسَ - الثَّوْبُ، تَعَيَّنَقًا / عَثَقَ

الشَّيْءَ، اِئْتَدَالَ / اِئْتَدَلَ، اِدَالَةً / اِدَالَ الثَّوْبُ، تَمَرَّقًا /
مَرَّقَ، اِسْمَالًا / اَسْمَلَ الثَّوْبُ، مَهْنًا / مَهَنَ - الثَّوْبُ،

کهبه / *kohbad* / الْجَهْبَاد، الْجَهْد.

کهنتر / *kehtar* / أَصْغَر، أَقْل.

کهر / *kahar* / أَخْلَس.

کهر با / *kahrobā* / كَهْرَب، كَهْرِب، كَهْرَبَا، كَهْرَبَاء،
كَهْرَمَان، غَنَبَر.

کهر با سنج / *sanj* - / *k* - اَلْمِكْهَار.

کهر با ی سیاه / *ye-siyāh* / *k* - الْكَهْرَمَانُ الْأَسْوَد.

کهر با یی / *yi* - / *k* - ۱. فَاجِم، فَجِيم. ۲. مُنْطَلِيبِي.

کهکشانش / *kahkešān* / أُمُّ النَّجُومِ، مَجْرَّة، مُسْطَبَة، دَرْبُ
الْثَّيَابَةِ.

کهکشانه / *e* - / *k* - الْمَجْرَّة.

کهکشانه های بیضوی / *e-hā-ye-beyzavi* / *k* - مَجْرَآتُ
اِهْلِيلِ الْجَدَّةِ.

کهکشانه های رادیویی / *e-hā-ye-rādiyyoi* / *k* - الْمَجْرَآتُ
الْإِسْعَاعِيَّةُ.

کهکشانه های ماریچی / *hā-ye-mārpici* / *k* - الْمَجْرَآتُ
الْحَلَزُونِيَّةُ.

کهکشانه های نامنظم / *hā-ye-nā-monazzam* / *k* -
مَجْرَآتُ غَيْرِ مُنْظَمَةٍ.

کهموج / *kehmowj* / الْمَوْجَةُ الصَّغْرَى.

کهن / *kohan* - / *k* - کهنه. ۲. تَقْلِيدِي.

کهنسال / *sāl* - / *k* - هَرَم، طَاعِنٌ بِالسِّنِّ، قَدِيم، مُسِنٌ،
طَاعِنٌ فِي السِّنِّ، مُتَقَدِّمٌ بِالسِّنِّ، غَجُوز، مُعَمَّر.

کهنسال شدن / *šodan* - / *k* - س. طَعَنَ - فِي السِّنِّ،
شَيْخًا و يُشْيِخُهُ و يُشْيِخِيَّةً و شَيْخُوخَةً و شَيْخُوخِيَّةً / شَاخَ

ب. تَخْلِيلًا / خَلَدَ، عَيْشًا و عَيْشَةً و مَعَاشًا و مَعِيشًا و مَعِيشَةً
و عَيْشُوشَةً / عَاشَ - عُمُرًا طَوِيلًا.

کهنسالی / *s.-i* - / *k* - هَزَم ← سالخوردگی.

کهنگی / *kohnegi* / قَدَم، تَقَادُمُ الْعَهْدِ، عَثَقَ، عَثَاقَةً،
خَزَقَ، زَنَاقَةً، مَرَقَ.

کهنه / *kohne* / ۱. الْأَقْدَم، قَدِيم، غَتِيقَ، اَنْتِيكَة. ۲.
الْبَالِي، الْبَلِي، بَلُو، نَضَفَ عُمُرَ، مُسْتَعْمَل، بَاثِت، تَفِه،

تَافِه، الْأَخْرَسَ، مَحْكُتَ، خَلَقَ، الدَّائِرَ، مَذْرُوسَ، مُنْذَرِسَ،
دَوَسَرَ، رَثَ، رَثِيثَ، رَكِيكَ، سَمِيلَ، سِنَه، شَرَتَ، طَلَسَ،

غَتِيقَ النُّمُطِ، عَدَ، غَرِيقَ، الْمُتَعَصِّي، الْمُسْتَعَصِي، عَلَ،
غَنِبَ، قَرَارِي، قَرِيَسَ، قَتِيبَ، مَخَ، الْمَاخَ مِنَ الثَّيَابِ،

إمْتَهَانًا / إِمْتَهَنَ الشَّيْءَ، إِنْتَضَاءً / إِنْتَصَى الثُّوبَ، إِنْهَاجًا / أَنْهَجَ الثُّوبَ، إِنْهَاءً / أَهْدَأَ الثُّوبَ، هَزِيًا / هَزَى يَهْرِى الثُّوبَ، هَلْهَلَةً / هَلْهَلَ.

کهنه گرا /k-gerd/ تَقْلِيدِيّ، نَصِيرُ التَّقْلِيدِيَّةِ، الْمُحَافِظُ، رَجْعِيّ، مُتَمَسِّكٌ بِالْقَدِيمِ.

کهنه گرایى /k-g.-yi/ التَّقْلِيدِيَّةِ، رَجْعِيَّةٌ.

کهور /kahur/ (گیا) الغاف.

کهولت /kohulau/ ۱. الْكُهُولَةُ، كِبَرُ السِّنِّ. ۲. ← أَنْتَرُوبِي.

کهر /kahir/ يَسْرِى، يَثْوُو مَائِيَّةً، طَفَحَ جُلْدِيّ، خُرَاجٌ صِنَاژ.

کهریز زدن /k-zadan/ سَرَى / سَرَى يَشْرَى الْجِلْدُ، بَثْرًا وَ بَثُورًا / بَثَرَ وَ بَثَرَ الْجِلْدُ، هَرَصًا / هَرَصَ ...

کھین /kehin/ الْأَصْفَرُ.

کى /ki/ الْإِذِي، مَنْ.

کى /key/ مَشَى، لَمَّا، عِنْدَ، أُنَى، إِثَانَ.

کنا /ke'ā/ الْكَايَ، بَغَاءَةٌ يَبْثُورُ يَنْثُرُ صَحْمَ.

کیابیا /kiyā-biyā/ الْحِشْمَةُ، مَنْزِلَةٌ، جَاه.

کیاروسکورو /kiyāroskuro/ الْبَجَاءُ وَالْقَمَّةُ [طَرِيقَةُ تَوَزُّعِ الصُّوَرِ وَالظَّلِّ فِي صُورَةٍ].

کیان /kiyān/ الْمَلِكُ.

کیانی /k.-i/ الْمَلِكِيّ.

کیپ /kip/ مَمْلُوءٌ، مَفْعَمٌ، غَاصٌ.

کیپ شدن /k.-šodan/ ۱. غَضَصًا / غَضَّ الْمَكَانُ، إِمْتِلَاءً / إِمْتَلَأَ الْمَكَانُ. ۲. إِنْسَدَّ. 'گویشم کیپ شد': إِنْسَدَّتْ أُذُنِي.

کیتین /kitin/ الْكِيتِينِ.

کتوفیلا /kisofilā/ (پز) صَمَغُ الْبِلَاطِ.

کیر /kir/ الدَّكْرُ.

کیر خور /k.-xor/ ← کونی.

کیرش /kirš/ مَاءُ الْكَوْزِ.

کیر کاشی /kir-kāši/ غَيْرُ إِصْطِنَاعِيّ.

کیز لگور /kizelgur/ ثَرَابٌ ثَقَاعِيّ [دَيَاثُومِيّ].

کیست /kist/ (پز) الْكِيسُ، ذَرَقَةٌ.

کیسه /kise/ كَيْسٌ، جَرَابٌ، تَزْمَالٌ، جُرْزُبٌ، خَيْبٌ، خُزْمَةٌ، حُوتِصَلَةٌ، مِخْلَةٌ، مِخْلَاةٌ، زَكِيْبَةٌ، شِكَاةٌ، عِذْلٌ، غَرَاةٌ، ثَلْيَسٌ، دَاژ ~ خَلِيفَه مِی بَخْشَد، يَكْرِمُ مَالًا يَمْلِكُ.

«سر ~ راشل کرد»: أَنْثَقَ.

کیسه بندی /k.-bandi/ (پز) تَكْيِسُ.

کیسه بندی کردن /k.-b.-kardan/ تَكْيِسًا / كَيْسٌ.

کیسه بیضه /k.-ye-beyze/ (پز) الصُّفْنُ، الصُّفْنَةُ، الْكَيْسُ.

کیسه پشت لامى /k.-ye-pošt-e-lāmi/ كَيْسٌ خَلْفَ الْعِظَمِ اللَّامِيّ.

کیسه تنان /k.-tanān/ (جان) اللَّاحْشَوِيَّاتُ.

کیسه توتون /k.-ye-tutun/ كَيْسٌ التَّبَاقِ.

کیسه چادرینه بزرگ /k.-ye-cādorine-ye-bozorg/ كَيْسُ الثُّرْبِ الْكَبِيرِ.

کیسه حلقى /k.-ye-halqi/ كَهْنَجِيّ ← ۱. (پز) الْبُلْثُومِيّ.

کیسه حول جنین /k.-ye-howl-e-janin/ (پز) السَّلَى.

کیسه خایه /k.-ye-xāye/ (پز) کیسه بیضه.

کیسه داران /k.-dārān/ (جان) الْجَرَابِيَّاتُ، ذَوَاتُ الرِّجْمَيْنِ.

کیسه دوختن /k.-duxtān/ تَوَقُّعًا / تَوَقَّعَ، إِنْتِظَارًا / إِنْتَظَرَ، طَمَعًا وَ طَمَاعًا وَ طَمَاعِيَّةً / طَمَعَ - فَيُو وَ بِهِ.

کیسه رویانی /k.-ye-ruyāni/ (گیا) الْكَيْسُ الْجَنِينِيّ.

کیسه زرداب /k.-ye-zardāb/ (پز) ← کیسه صفرا.

کیسه زلالی /k.-ye-zolāli/ (پز) كَيْسٌ زَلَالِيّ.

کیسه زیر اخرمی /k.-ye-zir-e-axrami/ (پز) كَيْسٌ تَحْتَ الْأَخْرَمِ.

کیسه زیر زلالی /k.-ye-zir-e-zolāli/ (پز) كَيْسٌ تَحْتَ الزَّلَالِيّ.

کیسه صفرا /k.-ye-safrā/ (پز) الْخُوتِصَلَةُ الصُّفْرَاوِيَّةُ، الْمَرَاةُ.

کیسه فوق کشککی /k.-ye-fowq-e-kaškaki/ (پز) كَيْسٌ فَوْقَ الرُّصْفَةِ.

کیسه کردن /k.-kardan/ تَكْيِسًا / كَيْسُ الشَّيْءِ.

کیسه کش /k.-keš/ الدَّلَاكُ، مُلَيِّفٌ.

کیسه کشی /k.-i/ تَذْلُكٌ.

کیسه کشیدن /k.-kešidan/ تَذْلُكًا / تَذْلَكَ.

کیسه کشیش /k.-kešiš/ (گیا) كَيْسُ الرَّاعِيّ، خُسُّ الثَّغْفَةِ، شُمْنَةٌ، قَرْمَلٌ.

- کیسه مارگیر /*k-ye-märgir*/ جراٹ الحاوی.
- کیسه منی /*k-ye-manī*/ (پز) الحویصلۃ المنویة.
- کیسه هوایی /*k-ye-haväyi*/ الکیش الهوائی.
- کیسه یخ /*k-ye-yax*/ قلنسوة الجلید.
- کیش /*kīš*/ ۱. دین، مذہب، ملت، عقیده، ایمان، الامة، طریقه، صیغه، قانون، رسوم، یخله، نمط. ۲. کیش ملک [فی الشطرنج].
- کیش کردن /*k-kardan*/ ۱. طردا و طردا / طرد الطائر، دَخْدَجَه / دَخْدَجَ الرُّجُلِ الدَّجَاجَه و بها. ۲. ازال ملکَه فی الشطرنج.
- کیش و مات /*k-o-mät*/ مات الشاه [فی الشطرنج].
- کیف /*kif*/ حقیبه، سَنَطَه، عثبه، قُود.
- کیف بغلی /*k-e-baqali*/ مَحْفَظَه، مَحْفَظَه الجیب، جُزْدَان.
- کیف بندی /*k-e-bandi*/ حَقِیْبَه.
- کیف پول /*k-e-pul*/ کیش الدَراهم، حَافِظَه النُّقُود، جُزْدَان.
- کیف جراحی /*k-e-jarrähi*/ حَقِیْبَه و سَائِلِ الْعَمَلِیَّاتِ الجراحیة.
- کیف چرمی /*k-e-carmi*/ کیش مِن جِلْد.
- کیف دستی /*k-e-dasti*/ سَنَطَه یَد، حَقِیْبَه.
- کیف مدرسه /*k-e-madrese*/ الحَقِیْبَه الْمَدْرَسِیَّة الْمَحْفَظَه.
- کیفر /*keyfar*/ عِقَاب، عُقُوبَه، مُعَاقِبَه، قِصَاص، جَزَاء، اُثَام، قِنَاوَه، نَکِیر، اِنْقَاع و تَوْقِیْعُ الْعِقَاب.
- کیفر خواست /*k-xüst*/ وَرَقَه الْاِثْهَام، قَرَار الْاِثْهَام.
- کیفر خواستن /*k-x-tan*/ اِسْتِغْصَاصاً / اِسْتِغْصَاصُ، اِجْتِرَاء / اِجْتِرَاء.
- کیفر دادن /*k-dādan*/ جَزَاء / جَزَى بِ مُجَازَاة / جَازَى، مُعَاقِبَه / عَاقَب، اِقْتِصَاصاً / اِقْتَصَ مِنْهُ، مُقَاصَه / قَاصَه، اِجْرَاء / اُجْزَى عَلَیْهِ قِصَاصاً.
- کیفری /*k-i*/ عِقَابِی، عُقُوبِی، جَزَائِی، قِصَاصِی، تَأْدِیْبِی، اِضْلاَحِی.
- کیف زنانه /*k-e-zanāne*/ مَثْبُتَه.
- کیف سفری /*k-e-safari*/ الحَقِیْبَه السُّفَرِیَّة.
- کیفور /*keyfur*/ مَسْرُورُ الْحَال.
- کیفی /*keyfi*/ نَوْعِی، کَنَفِی، تَحْلِیْلِ وَصْفِی.
- کیفیت /*k-yyat*/ کَنَفِیَّة، طَرِیْقَه، نَوْعِیَّة، طَرَف، هَیْئَه.
- کیک /*keyk*/ ۱. (جانب) البُرغُوث، اَبَار، حَدُوش، اَصْلَم، طَایر، قُود. ۲. کَنَکَه.
- کیک سانان /*k-sānān*/ (جانب) سِیْفُونِیْتِرا.
- کیک ها /*k-hä*/ (جانب) البُرغُوثِیَّات.
- کیک تولد /*k-e-tavallod*/ کَنَکَه عِیدِ الْمِیلَاد.
- کیک در تنبان افتادن /*k-dar-tonbān-ofīdān*/ خَشِیَّه، خَوْفٌ مِنْ شَرِّ مُرْتَمَب.
- کیکر /*kikar*/ (گیا) سَلَم، قَرُظ.
- کیکم /*keykom*/ (گیا) ← افرا.
- کیک واشه /*keykvāše*/ (گیا) حَشِیْشَه الْبَرَاغِیْث.
- کیل /*keyl*/ گِل.
- کیلت /*kil*/ الکِلْتِیَّة.
- کیل پیما /*keyl-peymā*/ الْکِیَال.
- کیل کردن /*k-kardan*/ کِیْلًا و مَکَالًا / کَالٌ بِ الْحَبِّ و غَیْرَه، تَکْیِیْلًا / کِیْلَ الْقَمَحِّ و غَیْرَه، تَکَايِلًا / تَکَايِلَ الرُّجُلَان.
- کیلو /*kilu*/ الْکِیْلُو.
- کیلو زول /*k-žul*/ کِیْلُو جُول.
- کیلوس /*kilus*/ الْکِیْلُوس.
- کیلو سیکل /*kilu-sikl*/ الْکِیْلُوسِیْکَل.
- کیلو گرم /*k-geram*/ الْکِیْلُوْغَرَام.
- کیلو گرم متر /*k-geram-metr*/ الْکِیْلُوْغَرَامَتِر.
- کیلومتر /*k-metr*/ الْکِیْلُومَتِر.
- کیلومتر شمار /*k-m.-šomār*/ عَدَادُ الشَّرْعَه.
- کیلومتر مربع /*k-m.-morabba*/ کِیْلُومَتِر مَرْتَع.
- کیلومگا سیکل /*k-megāsikl*/ الْکِیْلُومِیْغَاسِیْکَل.
- کیلووات /*k-vät*/ الْکِیْلُو وَاط.
- کیلو وات ساعت /*k-v.-sā'at*/ الْکِیْلُو وَاط السَّاعِی.
- کیلو ولت /*k-volt*/ الْکِیْلُو فُلْط.
- کیلو ولت آمپر /*k-v.-ämper*/ الْکِیْلُو فُلْط اَمْپِر.
- کیموس /*kimus*/ (پز) الْکِیْمُوس.
- کیمیا /*kimiya*/ کِیْمِیَا، کِیْمِیَا، اِکْسِیْر، حَجَرُ الْقَلَاسِقَه.
- کیمیاگر /*k-gar*/ کِیْمِیَايِی، کِیْمَاوِی.
- کیمیاگری /*k-g-i*/ کِیْمِیَا، کِیْمِیَا، عِلْمُ الْکِیْمِیَا.

کیمیایی /k.-yi/ کیمیایی.

کین /kin/ ← کینه.

کینتوسکوپ /kinetoskop/ الکتینوسکوپ.

کینسکوپ /kineskop/ الکتینوسکوپ.

کینه /kine/ جَفَد، حَقِیْدَة، بَغَض، إِحْسَة، أَصَم، أَكَّه، إِل، ثَل، حَسِیْفَة، حَسَكُ الصَّدْرِ، حُسَاكَة، حَسَكَة، حَفِیْظَة، الحَقْلِد، جَمْر، دَث، دَحْن، دَعَث، دَعْفَة، دِمْنَة، دُخَل، رَح، سَحَم، سَحِیْمَة، سَحْمَة، الشَّنَّان، الشَّنَاءَة، ضَب، ضَمْن، الضَّیْنَة، ضَمَد، ضَمْن، طَائِلَة، مُعِیْبَة، عَدَاء، عداوَة، غِبْر، غَش، غَل، غَلِیل، غَمَر، غَمَر، مُغَايِر، فِزْی، كُشَاخَة، كِیْفَة، المُسْتَكِنَة، مَقْت، نَوطَة، مُوجِدَة، وَخَر، وَخَر، وَغَر، وَغَر، وَغَم.

کینه توز /k.-tuz/ حَاقِد، حَقُود، صَیْن، أَجْن، ثَائِر، أَخَذُ الثَّارِ، حَسُود، حَاقِق، حَبِیْث، دَاجِل، زِدِی، مُسَحَّم، سَقِیْمُ الصَّدْرِ، شَنَّان، شَبَف، شَمُوص، شَمُوس، مِشْبِیع، مُبِل، مُنْزَل، کَاشِیح، نَاقِم، وَغَم.

کینه توزی /k.-t-i/ جَفَد، اِئْتِقَام، التَّقْمَة، التَّقْمَة، التَّقْمَة، التَّقْمَة، عداوَة، بَغَاظَة، دَعَث، الشَّخَاء، الشَّخْنَة، مُشَاخِطَة، شَنَاءَة.

کینه توزی کردن /k.-t.-i-kardan/ ← کینه ورزیدن.

کینه جو /k.-ju/ ← کینه توز.

کینه جویی /k.-j.-yi/ ← کینه توزی.

کینه گرفتن /k.-gereftan/ ← کینه ورزیدن.

کینه ور /k.-var/ ← کینه توز.

کینه ورزیدن /k.-varzidan/ جَفَدَا و حَقِیْدَة / حَفَدَ، حَفْدَا و جَفْدَا / حَقَدَ - فُلَانٌ عَلَی صَاحِبِهِ، تَحَقَّدَا / تَحَقَّدَ عَلَی، تَحَاقَّدَا / تَحَاقَّدَ القَوْمُ، نَقَمَا وَتَنَقَّمَا / نَقَمَ - وَنَقَمَ - مِن فُلَانٍ، اِئْتَقَمَا / اِئْتَقَمَ لِنَفْسِهِ مِنْهُ، صَنَعَا / صَنَعَ - عَلَیْهِ، صَنَعَانَا / وَصَاعِنَةً / ضَاغَنَ هَذَا تَضَاعُنَا / تَضَاعَنَ الرُّجُلَانِ، أَخْنَا / أَجْن - عَلَیْهِ، مُبَادَاةً / بَادَى بِالْعِدَاوَةِ، اِئْتَضَا / اِئْتَضَ، مُبَاغَضَةً / بَاغَضَ، حَسَفَا / حَسِفَ - الرُّجُلُ، خَمَلَا / حَمَلَ - الحَقْدَ عَلَیْهِ، اِخْتَفَا / أَخْتَقَ

الرُّجُلُ، حَقِیْفَا / حَاقَ - هَذَا اِخْمَارًا / أَخْمَزَ عَلَیْهِ، تَحْمِیْرًا / حَمَزَ لَهُ، دَمَنَّا / دَمِنَ - عَلَی فُلَانٍ، سَحَمْنَا / سَحِمَ - تَسَحَمْنَا / تَسَحَّمْ عَلَیْهِ، شَحَنَّا / شَحَنَ - عَلَیْهِ، شَحَانًا وَشَاخِخْنَا / شَاخَنَ هَذَا شِزَارًا وَشَاوَزَةً / شَاوَزَ هَذَا شَنَاءَةً / شَنُوْتُ شَنَاءً وَشَنَاءَةً / شَانَا هَذَا صَبًا / صَبَ - نَقَمْتُهُ عَلَی، صَدَى / صَدِی - عَلَیْهِ، صَمَدَا / صَمَدَ - عَلَیْهِ، اِئْتِصَاصًا / اِئْتَصَّ مِنْهُ، مَقَاصُةً / قَاصَهُ، قَلَوَا / قَلَا - الرُّجُلُ، تَقَلَّیْوُ / قَلَى - هَذَا إِلَیْهِ، قَلَى / قَلَى - الرُّجُلُ، قَلِیًّا / قَلَى - فُلَانًا، مَصَدَا / مَصَدَ مَقْتًا / مَقْتٌ - هَذَا تَقَعِیْنَا / مَقْتٌ هَذَا تَقَلَّا / تَقَلَّ - قَلْبُهُ عَلَی، وَخَرَا / وَخَرَ یَجَزُّ وَیُوْخَرُ وَیُوْخَرُ عَلَیْهِ، وَخَسَا وَجَنَةً / وَخَنَ یَجَنُّ وَوَجَنَ یُوْخَنُ عَنْ فُلَانٍ، وَغَرَا / وَغَرَ یُوْغَرُ وَوَغَرَا / وَغَرَ یَغَرُ عَلَیْهِ صَدْرُهُ، وَغَمَا / وَغَمَ یَغَمُ عَلَیْهِ.

کینه ور شدن /k.-var-sodan/ ← کینه توزی کردن.

کینه ور کردن /k.-v.-kardan/ تَشَحُّمًا / سَحَمَ هَذَا الاْمْرَ، اِشْحَانًا / اِشْحَنَ هَذَا اِضْمَادًا / اِضْمَدَ القَوْمُ، اِئْتِمَامًا / اُوْغَمَهُ.

کینه یی /k.-yi/ ← کینه توز.

کینین /kinin/ (پز) الکتینا.

کیوان /keyvân/ رُجُل.

کیوسک /kiyusk/ کُشْک.

کیوسک روزنامه فروشی /k.-e-ruznâme-foruši/ کُشْکُ بَیْعِ صُحُف.

کی وی /kivi/ (جان) اَبْتَرِی، الکتیوی.

کی وی ها /kivihâ/ (جان) الرّواکِض.

کیهان /keyhân/ الدُّنْیَا، القَصْر، العالم.

کیهان زایی /k.-zây-i/ نَشَأَ الكَوْن.

کیهان شناسخت /k.-šenäxt/ الكَوْنُ مُؤَلَّوْجِیَا، عِلْمُ الكَوْنِیَّات.

کیهان شناس /k.-šenäs/ الكَوْنُ مُؤَلَّوْجِی، العالمُ بِالکَوْنُ مُؤَلَّوْجِیَا.

کیهان نور /k.-navard/ ← فضا نور.

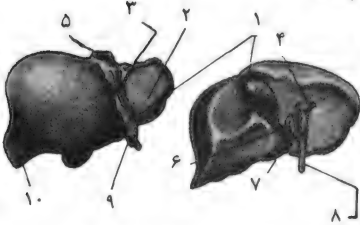
کیهانی /k.-i/ کَوْنِی.

کاسه زانو - الرَّصْفَة

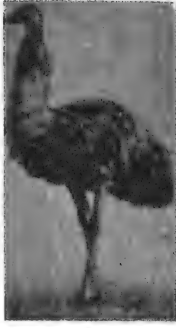


- ۱- استخوان ران: عظم الفخذ
- ۲- کشکک: الرصفة
- ۳- نازک نی: الشطیة
- ۴- درشت نی: الطئوب

کبد - الکبد



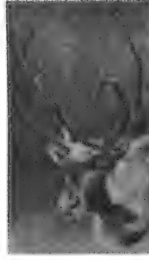
- ۱- کیسه صفرا: الحوصلة الصفراوية
- ۲- لب چپ: الفص اليسر
- ۳- رباط اکلیلی: الرباط الاکلیلی
- ۴- مجرای کبدی: القناة الکبدية
- ۵- سیاهرگ زیرین: الوريد الأجوف السفلي
- ۶- گردن: العنق
- ۷- مجرای کیسه ای (سیستیک): القناة المثانیة
- ۸- مجرای صفراوی: القناة الصفراوية
- ۹- رباط آویزان: الرباط المعلق
- ۱۰- لب راست: الفص الأيمن



کاشواری



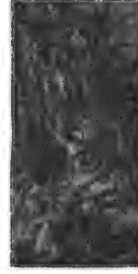
کپول



کاریبو



کالسیدیدا



کادی



کافشه



کپول



کاپیتول



کاسیا



کارلی



کودون



کبک رومی

کتف - اللّوح



کاکاتو

- ۱- خارکتفی: شوكة اللّوح
- ۲- زائده اخرمی (تاج استخوان کتف): الأخرمي
- ۳- استخوان بازو: عظم العضد



کرگدن هندی



کجف



کری



کرایبه



کرکس سفید سر



کرونومتر

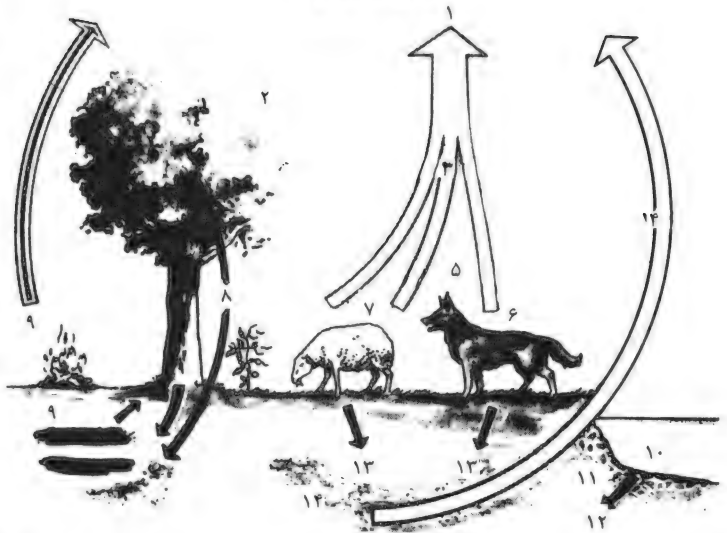


کروان



کرکس ریشدار افریقایی و آسیایی

کربن - الکزنون



گزلفن

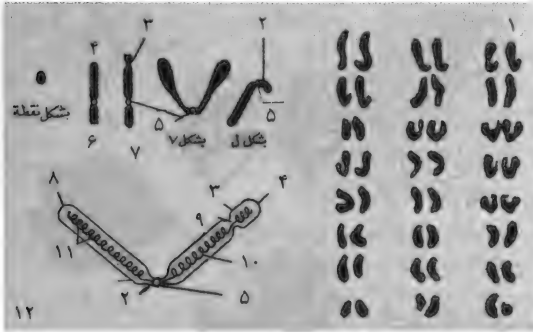


کفجلیزک



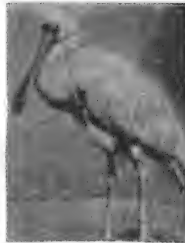
کک کوچ

کروموزوم - رنگینتن - الکروموزوم



- ۱- گاز زغال یا کربن جوی: الغاز الفحمي أي الكربون الجوي
- ۲- ترکیب اجسام آلی تحت تأثیر نور خورشید (کلروفیل): ترکیب الاجسام العضوية تحت تأثير الأشعة الضوئية (البخضور)
- ۳- تنفس: التنفس
- ۴- تخمیر: الاختمار
- ۵- کربن حیوانی: الكربون الحيواني
- ۶- گوشتخواران: آكلات اللحوم
- ۷- گیاهخواران: آكلات الأعشاب
- ۸- کربن گیاهی: الكربون النباتي
- ۹- احتراق: الاحتراق. کربون: الكربون
- ۱۰- گاز کربونیک محلول و کربنات و بی کربنات: الغاز الفحمي المذاب والكربونات و ثواني الكربونات
- ۱۱- لایه آهکی: طبقة كلسية
- ۱۲- کربن کانی: الكربون المعدني
- ۱۳- فضولات: نفايات عضوية
- ۱۴- باکتریهای زیست کننده در میان مواد فاسد: الترمات

- ۱- کروموزومهای انسان: کروموزومات الإنسان
- ۲- ترنجیدگی اولیه: التقلص البدائي
- ۳- ترنجیدگی ثانوی: التقلص الثانوي
- ۴- مصاحب: التابع
- ۵- نقطه مرکزی: النقطة المركزية
- ۶- به شکل عصا: بشكل عصية
- ۷- شکلهای گوناگون کروموزومها: أشكال الكروموزومات المختلفة
- ۸- زهدان (مارپیچی شکل): الأم (لولية الشكل)
- ۹- منطقه هسته زان: منطقة تولد التوتيات
- ۱۰- رشته رنگین: الخيط المحوري اللولبي
- ۱۱- زنگدانها: انتفاخات الخيط المحوري
- ۱۲- نموداری از ساختمان کروموزومها: رسم بياني لبناء الكروموزومات

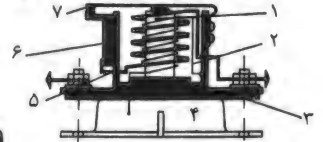


کفجه نول



کندانسانور

کلید خودکار برق - فاصل التیار



- ۱- آهن ربای برقی: الكهرطيس
- ۲- سیم پیچ تبدیل: ملف متحول
- ۳- عایق: العازل
- ۴- جرم: الكتلة
- ۵- سیم پیچ: الملف
- ۶- عایق: العازل
- ۷- تیغه قطع و وصل: ماسح ذوابض

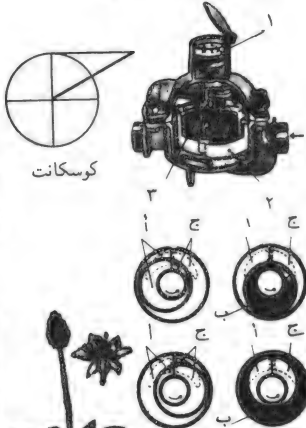


کلشین

کمپرسور - الصّاعِط



کنٲور آب - العِداد الفائني

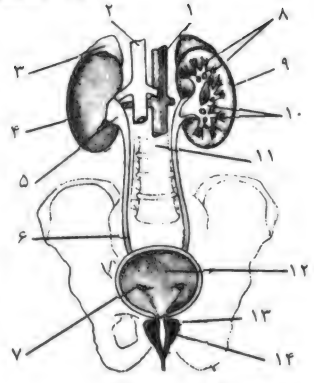


- ۱- دستگاه يا ماشين جمع زني: الجامع
- ۲- جعبه شمارگر: علبه عِداده
- ۳- پيستون دوار: كِباس دوار
- الف - اطاقك پرشونده: لحِجِزَة نَعْبِيّا
- ج - اطاقك پرشده: حجيرة مَعْتَاة
- ج - اطاقك خالي شونده: حجيرة نَفَرغ



كورلى

كلية - الكَلْبِيّة



- ۱- آنورت: الأورطى
- ۲- بزرگ سياهرگ: زيرين: الوريد الأجوف السفلي
- ۳- غِذَة فوق كلبوى: الكُظَر
- ۴- كلية: الكَلْبِيّة
- ۵- لگنجِه: الحويض
- ۶- ميزناى: الحالب
- ۷- منفذ ميزناى: الإحليل
- ۸- پاى ها (پستانكهاى): كلية: حملات الكلية
- ۹- پرده خارجي كلية: غلاف الكلية
- ۱۰- سينوسها: الكؤوس
- ۱۱- دومين مهره از ناحیه كمري ستون فقرات: الفقرة القطنية الثانية
- ۱۲- آبدان: المثانة
- ۱۳- غِذَة پروستات: غِذَة المثانة
- ۱۴- ماهیچه تنگ كننده: البُضْرَة
- ۱۵- سينوسها: الكؤوس
- ۱۶- لگنجِه: الحويض
- ۱۷- هرمهاى مالىيگى: أهرام مليغى
- ۱۸- ميزناى: الحالب

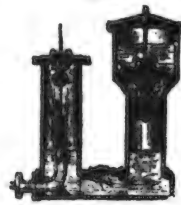
كوبای



كنه پرنندگان



كورياريا



كندانسور

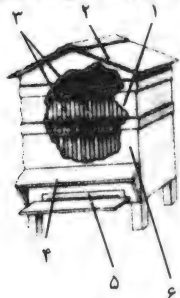


كى وى



كورلى كوهى

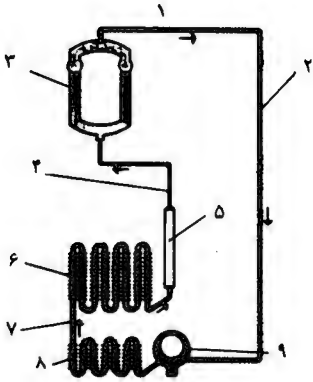
كندوى زنبور عسل - القَفِيز



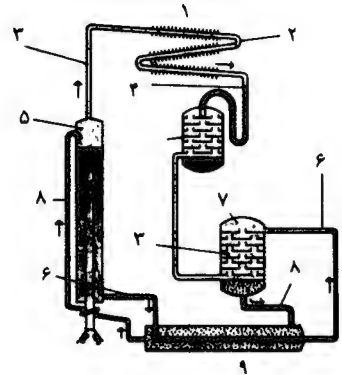
كوكا

- ۱- شبكة افقى: طبقة أفقية
- ۲- سقف: السطح
- ۳- شبكة عمودى: طبقة عمودية
- ۴- سايبان: الطنف
- ۵- محل ورود زنبور به كندو: مدخل النحل
- ۶- بدنه كندو: جسم الخلية

کولر = المبردة



- ۱- سردکن مایع کننده: المبردة بالصَّغَط
- ۲- گاز سردکن کاهش دهنده فشار: غار میزد مخفّف الصَّغَط
- ۳- تبخیر کننده (او پراتور): المبخرة
- ۴- لوله مویین مایع سرد شده تحت فشار بالا: أنبوب شعري سائل میزد تحت ضغط عال
- ۵- دستگاه خشک کن (فیلتر درایر): جهاز الاجتفاف
- ۶- کندانسور. تبدیل مایع گاز به مایع سیال: المكثفة تحويل المائع الغازي الى مانع سائل
- ۷- گاز سرد شده تحت فشار بالا: غار میزد تحت ضغط عال
- ۸- کاهش دهنده حرارت: مخفّف الحرارة
- ۹- کمپرسور: الصَّاعِط



- ۱- سردکن مایع کننده: المبردة بالامتصاص
- ۲- کندانسور. تبدیل گاز امونیاک به امونیاک مایع: المكثفة، تحويل الأمونیاک الغازي الى أمونیاک سائل
- ۳- گاز امونیاک: أمونیاک غازي
- ۴- امونیاک مایع: أمونیاک سائل
- ۵- مخزن: المغلاة
- ۶- محلول اشباع نشده: محلول فقير
- ۷- مکند بازگردانیدن محلول مرکب: الماص، إعادة تركيب المحلول الغني
- ۸- محلول اشباع شده: محلول غني
- ۹- دستگاه مبدل حرارت: جهاز تبادل الحرارة

کیسه داران - دَوَات الرِّجَفِين



۱. کوسکوس
۲. لکن خامره کانگورو که در آن دو استخوان کبسه مانند نمایان است.
۳. کانگورو و کبسه آن.
۴. دازپو.
۵. گورکن کبسه دار.

۱. الكُسْكُوس ؛ ۲. حوض
الْقَفَر تَبْدُو فِيهِ الْعَظْمَانِ الْجَرَابِيَّتَانِ (ج) ؛ ۳. القفَر
وجزوه ؛ ۴. جيلة اللَّتَب ؛ ۵. الجرد الجرابي.



گ /g/ کاف. الحَرْفُ السَّادِسُ وَ الْعِشْرُونَ مِنْ حُرُوفِ الهجاء، وهي لا تُؤجَدُ في العَرَبِيَّةِ.
 گاباردین /gäbürdin/ غَبَرْدِين [ثوب من الغَبَرْدِين].
 گاته /gäte/ القَصْلُ المَنْظُومُ مِنْ أَغَانِي زردشت.
 گانه /gäse/ ← گانه.
 گادولینیوم /gädoliniyom/ چادولینیوم.
 گار /gär/ ۱. لاجئة تُغَطِّي الإِسْمَ الَّذِي تُلْحَقُ بِهِ صَفَةُ الفاعليَّةِ. ۲. مَخْطَةُ السَّكَبِ الخَدِيدِيَّةِ.
 گاراز /gäräz/ المَرَاثِبُ، جَرَج، جَرَّاش.
 گارازدار /g.-där/ صاحِبُ الجَرَج، خَانْجِي [عراق - عم].
 گارازدن /g.-zadan/ تَجْرِيجاً / جَوَجِ الاثْمِيلِ.
 گارتر /gärter/ وسامُ زَنْطَةِ السَّاقِ البَرِيطَانِي.
 گارد /gärd/ الحَرَسُ، مُرَافِق.
 گارد احترام /g.-e-ehetram/ حَرَسُ الشَّرَفِ.
 گاردان /gärdän/ عَمُودُ كَرْدان، عَمُودُ الإِذَاةِ الخَلْفِيَّةِ.
 گارد انتظامی دانشگاه /g.-e-entezämi-ye-dänešgäh/ حَرَسُ الجامعةِ.
 گارد پرايتوري /g.-e-präytori/ ← پاسداران امپراطور.
 گارد ریاست جمهوری /g.-e-reyüsat-e-jomhuri/ الحَرَسُ الجُمْهُورِيّ.
 گارد رئيس جمهور /g.-e-ra'is-jomhur/ مُرَافِقُ رَئِيسِ الجُمْهُورِيَّةِ.
 گارد ساحلي /g.-e-säheli/ حَرَسُ سَوَاجِلِ أَوْ سَوَاطِلِ.
 گارد سرحدی /g.-e-sar-haddi/ حَرَسُ الحُدُودِ.
 گارد سلطنتی /g.-e-saltanati/ الحَرَسُ المَلِكِيّ.
 گارد شاهنشاهی /g.-e-šahanšahi/ ← گارد سلطنتی.
 گارد شخصی /g.-e-šaxsi/ حَرَسُ شَخْصِيّ.
 گارد گمرک /g.-e-gomrok/ الضَّابِطَةُ الجُمْرُكِيَّةِ.

گاردنال /gärdänül/ (پز) بَرِيئْتور.
 گاردن پارتی /gärden pärti/ اِخْتِفَالٌ فِي بُسْتَانِ.
 گاردنیا /gärdeniyü/ (گیا) يَسْمِينٌ جِجَازِيّ، عَرْدِينِيَا.
 گارس /gärs/ (پز) شَاشُ الجِرَاحَةِ ← گاز.
 گارسون /gärson/ النَادِلُ، النَّدُولُ، السُّفَرَجِيّ.
 گارسه /gärsel/ سَيِّبَةُ أَخْرُوفِ المَطْبَعَةِ، صُنْدُوقُ الأَخْرُوفِ.
 گارمون /gärmon/ (مس) ← آكورديون.
 گارنت /gäreni/ غَازِنِيَّت، مَقِيْق، عَقِيْقُ أَحْمَر، بَجَادِي.
 گاری /gäri/ عَجَلَةٌ، عَرَبَةٌ، طَنْبَر.
 گاری چی /g.-ci/ سَائِقُ الكَاوَةِ، سَائِقُ عَرَبَةٍ لِلنَّقْلِ.
 گاز /gäz/ ۱. (شیم) جَاز، غَاز. ۲. شَاشُ الجِرَاحَةِ. ۳. قَصْمَةٌ. ۴. الكَلَابَةِ، كَلْبَتَان، مَفْرُوض. ۵. الدَّوَّاسَةُ، مِفْجَال.
 گازاب /g.-äb/ (شیم) الغَازُ المَائِيّ.
 گاز اشک‌آور /g.-e-ašk-ävar/ (شیم) غَازٌ مُسَبِّلُ الدُّمُوعِ، القُنْبَلَةُ المُسَبِّلَةُ لِلدُّمُوعِ.
 گازانبر /g.-anbor/ كَلْبِيَّة، كَلْبَتَان، كَمَاشَةُ، مِنتَاش، زَرْدِيَّة، كَسَمَايَةُ.
 گازانبری /g.-a.-i/ (نظ) مُحَاصِرَةُ المَقْصِصِ.
 گاز تراکا /g.-e-turäkü/ (شیم) غَازٌ مَقْجَر.
 گاز چراغ /g.-e-ceräq/ (شیم) ← گاز زغال.
 گاز خان /g.-xän/ المَوْفُ [مَنْفَعٌ فِي الأَرْضِ يَنْبَعِثُ مِنْهُ ثَانِي اكسید الكَرْبُونِ وَ بَعْضُ النِّشْرُوجِينِ وَالْأَكْسِجِينِ].
 گاز خردل /g.-e-xardel/ (شیم) غَازُ الحَرْدَلِ.
 گاز خفه‌کننده /g.-e-xafekonande/ (شیم) غَازٌ خَائِقُ.
 گاز خنده‌آور /g.-e-xande-ävar/ (شیم) الغَازُ المَصْحُوكُ أَوْ الصَّحَاكُ.
 گاز دادن /g.-dädan/ إِشْرَاعاً / أَشْرَعُ فِي قِيَادَةِ السَّيَّارَةِ، صَنْطاً / صَنْطَ عَلَى دَوَّاسَةِ الْبَنْزِينِ.

- گازی /g-i/ گازي.
- گازدار /g-där/ غازي، هوائي.
- گازر /gäzör/ غَسَال، مُبَيِّض، قَصَار، الخواري.
- گازرگاه /g-gäh/ المَقْصَر، المَقْصَرَة، مُغْبِلَة.
- گاز روشناسی /gäz-e-rowšanayi/ (شیم) غاز
- الاستیضاح.
- گازری /gäzori/ التَّبْيِض.
- گاز زغال /gäz-e-zoqäl/ (شیم) غاز الفحم.
- گاز سمی /g-e-sammi/ (شیم) الغاز السام.
- گاز سنج /g-sanj/ غَذَاذ الغاز.
- گاز سوخته /g-e-suxte/ (شیم) غاز المداخن.
- گازسوز /g-suz/ حارق غازي.
- گاز طبیعی /g-e-tabii/ (شیم) الغاز الطبيعي.
- گاز عصبی /g-e-asabi/ الغاز العَصْبِي.
- گاز کامل /g-e-kämel/ غاز مثالي.
- گاز کربونیک /g-karbonik/ (شیم) ثاني أكسيد الكربون.
- گاز کش /g-keš/ مِدْحَة الغازات الكيميائية.
- گاز کمایه /g-e-kam-mäye/ (شیم) الغاز الفقير.
- گاز گاه بنزین /g-gäh-e-benzin/ مَشْعَب السَّخْب.
- گاز گاه دود /g-g-e-dud/ مَجْمَع الانفلات، مَشْعَب
- العامد.
- گاز گرفتن /güz-gereftan/ ← گزیدن.
- گاز گیر /güz-gir/ مُسْتَأْصَلَة، مُزِيلَة بَقَايا الغاز من
- الضمامات المُفْرِغَة.
- گازمانند /g-mänand/ ← گازی.
- گاز مایع /g-e-mäye/ (شیم) غاز سائل.
- گاز مرداب /g-e-mordüb/ غاز المُسْتَنْقَعَات ← متان.
- گاز نفت /g-e-naft/ (شیم) الغاز النفطي أو الطبيعي.
- گازولین /gäzolin/ غازولين [أَثَرُ النُّطْط].
- گازوئیل /gäzo'il/ زَيْتُ الغاز.
- گازهای بی اثر /gäz-hä-ye-biasar/ (شیم) ← گازهای
- کمیاب.
- گازهای دائمی /g-hä-ye-da'emii/ (شیم) الغازات
- الدَّائِمِيَّة.
- گازهای کمیاب /g-hä-ye-kamyäb/ (شیم) الغازات
- النَّادِرَة.
- گازهای یونیده /g-hä-ye-yonide/ الغازات المُوَيَّدَة.
- گازی /g-i/ گازي.
- گاز /gäz/ مَوْقِع، مَرْكَز، مَوْضِع، مَكَان، مَنَزِل.
- گاس /gäs/ ← گاسه.
- گاستروسکوپ /gästroskop/ مِظْطَار المَعْدَة.
- گاسترولا /gästrolä/ (جان) الجَسْتْرُولَة.
- گاسه /gäse/ صُنْدُوقُ الأَحْرَف.
- گاکي /gäki/ (جان) زُمَج الماء، التَّوْرَس.
- گال /gäl/ (بز) الجَرْب.
- گالاکتوز /gäläktöz/ (شیم) غَلَاكْتُوز، سُكَّر اللَّبَن.
- گالبانوم /gälbänom/ (گیا) باریجه (الجلبينة).
- گالری /gäleri/ المَرْتَم، مُحْتَرَف الرِّسَام، شَتُوذِيُو، غُرْفَة
- المُصَوِّر أو نَاجِت التَّمَاثِيل.
- گالش /gäleš/ جَزْمُوق، گالوش [عم].
- گالن /gälon/ جَالُون، غَالُون.
- گالن /gälen/ غَالِيَنَة، كِبْرِيْت الرِّصَاص.
- گالوانوپلاستی /gälvänoplästi/ (بز) جِرَاحَة غُلْفَانِيَّة.
- گالوانومتر /gälvänometr/ الغُلْفَانُومِتَر، الكُلْفَانُومِتَر.
- گالوانیزه /gälvänize/ مَثْلَفَن، مَغْلُون.
- گالون /gälon/ ← گالْن.
- گالیک /gällik/ (شیم) حَامِضُ الجَالِيك، حَامِضُ
- الفَقْصِيك.
- گالیکانیسم /gällicanism/ العَالِيكَانِيَّة.
- گالینگور /gälingor/ المَقْوَى.
- گالیوم /gällium/ غَالِيُوم.
- گام /gäm/ ۱. قَدَم، حُطْوَة، حُطُو، الوَطْأَة، رَتْوَة، شُخْوَة،
- فَشْحَة، مَشْيَة. ۲. به ~ اورا دنبال می کنده یَلْحَقُ بِهِ
- حُطْوَة فَحْطُوَة. ۳. (مس) السُّلْم الموسیقیة.
- گام آرمونیک /g-e-ärmonik/ ← گام طبیعی.
- گاما /gämä/ غَامَا [جیم، الحَرْفُ الثَّالِثُ فِي الأَبْجَدِيَّة
- اليُونَانِيَّة].
- گام باخ /gäm-e-bäx/ (مس) سُلْمُ اللَّيْعَمِ الْمُعْدَل.
- گام بزرگ /g-e-bozorg/ (مس) سُلْمُ الْأَنْغَام.
- گامبوزیا /gämbuziyä/ (جان) مُهْلِكُ البَزْغَش.
- گامت /gämet/ (جان) مَشِيح.
- گامتوفیت /gämetofit/ النَّابُثُ المَشِيحِي.
- گام دیاتونیک /gäm-e-diyatonik/ (مس) السُّلْمُ القَوِي

أَو الدَّيَّانُونِي.

گام زارلن /g.-e-zärlan/ (مسب) ← گام طبیعی.

گام زدن /g.-e-zadan/ إِخْتِطَاءُ / إِخْتِطَیْ، مَشْيًا وَمَشَاءُ / مَشَى، سَیَّرَ / سَارَ بِ جَحَا، رَتَّوْ وَرَتَّوْ / رَتَّأُ الرَّجُلُ.

گام زن /g.-e-zan/ ذَاهِب، الْمَشَاءُ.

گام شمار /g.-e-samar/ عَدَّادُ الْخُطُواتِ.

گام طبیعی /g.-e-tabi'i/ (مسب) السَّلْمُ الْهَازِمُونِي أَوِ الْإِيقَاعِي.

گام کروماتیک /g.-e-koromatik/ (مسب) السَّلْمُ اللَّوْنِي.

گام کوچک /g.-e-kucak/ (مسب) سَلْمٌ مُوسِيقِيٌّ ثَانَوِي.

گام معتدل /g.-e-mo'tadel/ (مسب) ← گام باخ.

گاموسپال /gämosepäl/ مُتَّحِدُ الْكَاسِيَّاتِ.

گاموستمون /gämostemon/ (گیا) مُتَّحِدَةُ الْأُسْدِيَّةِ.

گان /gän/ ١. غَلَامَةُ الْجَمْعِ لِلْأَسْمَاءِ الْمُتَّهِيَةِ بِهَاءٍ مِثْل: نَشِسْتِه — نَشِسْتِگان: الْجَالِسُونَ. ٢. لَاجِقَةٌ وَهِيَ غَلَامَةٌ لِلنَّسَبِ، مِثْل مِهَرگَان.

گانا /gänä/ غانا.

گانگستر /gängester/ قَاطِعٌ طَرِيقٍ.

گانگلیون /gänglion/ غَدَّةٌ أَوْ كَثَلَةٌ عَصَبِيَّةٌ.

گانومدس /gänumedes/ غَانِيْمَيْد [سَاقِي الْآلِهَةِ فِي الْجِمْتُولوجِيَا الْإِغْرِيقِيَّةِ].

گانه /gäne/ لَاحِقَةٌ لِإِفَادَةِ النُّسَبَةِ فِي الْأَسْمَاءِ مِثْل: بچه گانه، دوگانه.

گاو /gäv/ بَقَر، الثَّوْر، الثَّوْرَةُ وَبَقْرَةٌ [نث]. الْجَلْمَد، الْجَلْمَدَةُ [نث] عَجُوز، مُعِين، غَضَب، قَرَد، هُبْر.

گاو آبی /g.-e-äbi/ (جان) بَقَرُ الْمَاءِ.

گاو آهن /g.-e-ühan/ الْمَخْرَاث، الْمَخْرَث، بِاسْتِ، قَدَان، لُؤْمَةُ.

گاو آهن دیسکی /g.-e-ä-diski/ الْفَاحِشَةُ.

گاو ان /g.-e-ün/ (جان) الْبَقَرَاتِ.

گاو اهلی /g.-e-ahli/ (جان) الْبَقَرُ الْأَهْلِيَّةُ.

گاو باز /g.-büz/ الثَّوَار، مُصَارِعُ الثَّيْرَانِ.

گاو بازی /g.-b.-i/ مُصَارَعَةُ الثَّيْرَانِ.

گاو بان /g.-bän/ رَاعِي الثَّيْرَانِ، الْبَقَارِ.

گاو بانی /g.-b.-i/ رِعَايَةُ الثَّيْرَانِ.

گاو بندی /g.-bandi/ تَوَطُّطَةٌ.

گاو بندی کردن /g.-b.-kardan/ تَوَطُّطَةٌ / وَطَّأ.

گاو پرست /g.-parast/ عَابِدُ الثَّيْرَانِ.

گاو پرستی /g.-p.-i/ عِبَادَةُ الثَّيْرَانِ.

گاو تخمی /g.-e-toxmi/ الثَّوْر.

گاو جار /g.-jär/ (گیا) الدُّجَر.

گاو چران /g.-cerän/ بَقَار، رَاعِي الْبَقَرِ.

گاو چشم /g.-cašm/ عَيْنُ الْبَرِّ، عَيْنُ الثَّوْر، بَهَار، رَنْد، غَرَار، لَوْلُؤِيَّةُ.

گاو خطایی /g.-e-xatäyi/ (جان) الْقَطَاس، قُوتَاش.

گاو دار /g.-där/ رَاعِي الْقُطْعَانِ، مَرْبِي الْمَاشِيَّةِ، بَقَار، بَاقِر.

گاو دارو /g.-dür/ (پز) حَجَرُ الْبَقَرِ.

گاو داری /g.-dür-i/ ١. تَرْبِيَةُ الْإِبْقَارِ. ٢. مَرْزَعَةُ تَرْبِيَةِ الْإِبْقَارِ.

گاو دانه /g.-däne/ (گیا) الْكَزْبَسَةُ.

گاو دانی /g.-däni/ زَرْبِيَةُ الثَّيْرَانِ.

گاو دریایی /g.-e-daryäyi/ (جان) بَقَرُ الْمَاءِ، حَرْوُفُ الْبَحْرِ، الْأُطُوم، الْمَلِصَّة، الزَّالِخَةُ، الْحَفْنَاءُ.

گاو دشتی /g.-e-dašti/ (جان) بَقَرُ الْوَحْشِ.

گاو دوش /g.-duš/ عَامِلٌ فِي مَلَبَّتَةٍ، عَامِلَةٌ فِي مَلَبَّتَةٍ.

گاورس /gävurs/ (گیا) جَاوَرَس، أُتُونِيض، سُنْبُلَةٌ.

گاو زبان /gäv-zabän/ (گیا) لِسَانُ الثَّوْر، جَمْجَم، بُوْغْلُغْنَس، كُحْيَلَاءُ.

گاو زبانیان /g.-z.-i-yän/ (گیا) الْجَمْجَمِيَّاتِ.

گاو س /gäv/s/ غَاوَس.

گاو شیر /gävšir/ (گیا) الْجَاوَشِير، كَاوَشِير.

گاو شیرده /gäv-e-šir-deh/ خَلُوب، خَلُوبَةٌ، خَلَاتَةٌ.

گاو صندوق /g.-sanduq/ صُنْدُوقٌ حَدِيدِي، صُنْدُوقٌ فُولَازِي.

گاو عنبر /g.-e-anbar/ (جان) ثَوْرُ الْمَشْكِ.

گاو کش /g.-koš/ (گیا) قَاتِلُ الْبَقَرِ.

گاو کشک /g.-košak/ (گیا) الشَّرَنْب، شَبْرُم.

گاو کوهان دار /g.-e-kuhän-där/ الدَّرْبَانِيَّةُ، دَرْبَانِي.

گاو کوهی /g.-e-kuhi/ مَهَاة، الْبَقْرَةُ الْوَحْشِيَّةُ، بَقَّة، دَب.

گاو ماهی /g.-mahi/ (جان) حَوْثُ الْحَجْن، حَوْثُ الْحَبِض، قُتَال.

گاو مرگی /g.-margi/ (پز) طَاعُونُ الْبَقَرِ، وَبَاءُ الْبَقَرِ.

گاو مشك /g.-mošk/ (جان) ثَوْرُ الْمَشْكِ.

گامیش /g.-miʃ/ (جان) الجاموس، الجاموسة [نت]،
دُنْب.

گاو نر افریقایی /g.-e-nar-e-efriqāyi/ (جان) البیسة.

گاو نیله /g.-nile/ (جان) الثیئل ← نیله گاو.

گاو وحشی /g.-e-vahši/ بَقَرُ الوَحْش، الثَّوَرُ الوَحْشِي،
مِهَاء، عَيْن، أَلَة، بُهْتَة، جازية، مَخْرَاق، حَنْسَاء [نت]،
زائِح، مُسَافِر، الْأَشْفَع، بَسَن، غَيْطَلَة، مَفْرَد، لَأَى، لُؤْلُؤَة،
الْيَياح.

گاوه /gäve/ السَّوْفَيْن، إشفين.

گاوی /gäv-i/ بَقَرِي.

گاویال /gäviäl/ (جان) غَوَيَال، تَمَسَاخُ الْهِنْد.

گاه /gäh/ ۱. دَوْر، وَقْت، زَمَان، جِین، حَيْثَة، آيَة، مُدَة،
فَترَة، هِنُو، يَوْم. ۲. مَقَام، جَاه، جَاهَة. ۳. لَاجِئَة دَالَة عَلَی
الْوَقْتِ وَالزَّمَانِ وَالْمَكَانِ وَالْمَحَلِّ.

گاه به گاه /g.-be-g/ ← گاه گاهی.

گاهشمار /g.-šomür/ الْكُرُونُومِتَر، المِيقَت، مُوقَت.

گاهشماری /g.-šomari/ الْكُرُونُولُوجِيَا.

گاه گاه /g.-g/ ← گاه گاهی.

گاه گاهی /g.-g-i/ مِرَاراً، تَارَةً وَتَارَةً، أُخْيَاناً، مِنْ جِینِ
لِجِینِ، مِنْ وَقْتٍ إِلَى آخَرٍ، لِمَا.
گاه گداری /g.-godäri/ نَذْرَة.

گاهنامه /g.-näme/ تَقْوِيم، نَتِيجَة.

گاهنما /g.-namä/ ← سَاعَت.

گاهواره /g.-väre/ ← گهواره.

گاهی /g.-i/ أُخْيَاناً، بَغْضُ الْأُخْيَانِ، تَارَةً، قَلِيلًا، نَادِرًا،
نَذْرَة، نَذَرِي.

گایاردی /gäyärdayä/ (گیا) الْغَيْرْدِيَة، النَاغُورَة.

گایاک /gäyäk/ (گیا) حَسَبُ الْأَنْبِيَاء، حَسَبُ الْقُدَيْسِيْنَ.

گایاکول /gäyäköl/ ← گویاکول.

گاییدن /gäyidan/ مُجَامَعَة / جَامَعُ الْمَرَأَة، مُبَاشَرَة /
بَاشَر وَوَطْناً وَوَطْئاً يَطَأُ وَأَزْاً / أَرْءُ وَبَضْعاً / بَضْعٌ وَتَبَاعُلًا
/ تَبَاعُلٌ وَبُوكًا / بَاكَ - الرُّجُلُ الْمَرَأَة، جَلَخًا / جَلَخٌ - وَ
جَلَدًا / جَلَدَ الْمَرَأَة، سَفَادًا / سَفَدٌ - وَسَفَدٌ - مُسَافَدَةٌ وَ
سِفَادًا / سَافَدٌ، إِغْدَافًا / أَغْدَفَ وَتَغَشَّى / تَغَشَّى الْمَرَأَة.

گبر /gäbr/ زَرْدَشْتِي، مَجُوسِي.

گپ /gap/ ← گفنگو.

گپ زدن /g.-zadan/ تَكَلَّمَ، تَحَدَّثُوا / تَحَدَّثَ،
هَزَجًا / هَزَجٌ، تَحَدَّثُوا / حَدَّثَ، إِفَاضَةً / أَفَاضَ
بالحديث.

گتر /getr/ (نظ) الزَّان، لِفَافَة.

گتی /goti/ ← گوتیک.

گج /gac/ ۱. حَص، كِلْس، جِیر، الْجِنْس، الْجَنَسِيْنَ،
خُرُض، حَكَك، خَوَازِي، شِيد، قَصَص، لِيَاط، مُصْنِص.
۲. طَبَاشِير ← گج تخته سیاه.

گجبر /g.-bor/ الْجَصَاص.

گجبری /g.-b-i/ تَجْصِص، حَافِي، طَلَاءُ الْجِنِّطَانِ.

گجبری کردن /g.-b.-i-kardan/ تَجْصِصًا / جَصَصَ
الْبِنَاء، تَخْفِيفًا / خَفَّقَ الْحَاطِط.

گجپز /g.-paz/ ← گج ساز.

گجپزی /g.-p.-i/ ← گج سازی.

گج تخته سیاه /g.-e-taxte-siyäh/ طَبَاشِير.

گج ساز /g.-süz/ الْجَبَاس.

گج سازی /g.-s.-i/ الْجَصَاصَة.

گج سفید /g.-e-sefid/ طَبَاشِير، طَبَاشِير، خَوَازِي.

گج فروش /g.-foruʃ/ الْجَبَاس، جَصَاص.

گج فروشی /g.-f.-i/ الْجَصَاصَة.

گج کار /g.-kär/ مُخَصَّص، مُبَيِّضُ الْجِنِّطَانِ.

گج کاری /g.-k.-i/ تَجْصِص، تَبْيِيضُ الْجُدْرَانِ.

گج کوب /g.-kub/ ۱. سَاجِقُ الْجَصِّ. ۲. مِدْقَةُ الْجَصِّ. ۲.
مِدْقَةُ الْجَصِّ.

گج کوبی /g.-k.-i/ شَخَقُ الْجَصِّ.

گج گرفتن /g.-gereftan/ تَجْبِيسًا / جَبَسَ الْقَصُوف.

گج گیری /g.-g.-i/ تَجْبِيس.

گجی /g.-i/ جِنْسِي.

گدا /gedä/ قَفِير، مَسْئُول، مُسْتَغْطِي، ذَرْوِيش، الْجَادِي،
رَاضِع، زَائِر، شَخَات، شَخَاد، صُغْلُوك.

گدایازی /g.-bäzi/ الْإِنْسَاك، الْخَسَاسَة، الْبُثْل.

گداخانه /g.-xäne/ تَكِيَّة، مَلْجَأُ الْقَجْرَة، دَارُ الْمُخْتَاجِيْنَ أَوْ
الْمُعَوِّزِيْنَ.

گداختگی /godäxtegi/ ضَهْر، إِذَابَة، حَالَة الْجِسْمِ
الْمَذَابِ.

گداختن /godäxtan/ ۱. [مصل ل] ← گداخته شدن. ۲.

/ تَشَحَّدُ، تَكْفُفًا / تَكْفُفُ، اِسْتِكْفَا / اِسْتَكْفُفَ، اِكْنَعًا / اُكْنَعُ.

گدوک /gaduk/ مضیق.

گذار /gozär/ ۱ ← گذشتن. ۲ ← گذرگاه.

گذاردن /gozürdan/ ۱ ← گذاشتن. ۲ اِغْطَاءُ / اُعْطَى.

گذار کردن /gozär-kardan/ ← گذشتن.

گذارنده /gozürande/ واضح.

گذاره /gozäre/ ۱. المُرُورُ. ۲. المَمَرُ.

گذاشتَن /gozāštan/ ۱. وَضَعًا وَ مَوْضِعًا وَ مَوْضِعًا / وَضَعَ يَضَعُ، جَفَلًا / جَفَلَ اِجْتِمَالًا / اِجْتَمَلَ، حَطًّا / حَطَّ اِخْتِطَاطًا / اِخْطَطَ. ۳. تَزَكَا / تَزَكَ. ۳. اَذْيَا / اَذَى بِ، تَأْدِيَةً / اُدَى.

گذاشته /gozāšte/ ۱. المَوْضُوع. ۲. المَتْرُوك. ۳. مُجَاز، مَأْذُون.

گذر /gozar/ ۱. مَغْبَر، مَمَر. ۲. الغُبُور، مُرُور، مَر، اِجْتِياز. ۳. (مس) مَقْطَعٌ مِنْ لَحْنٍ مُوسِيقِي.

گذرا /gozarä/ ۱ ← گذرنده. ۲. عَابِر، مُجْتَاز، مَاز.

گذران /g.-n/ ۱ ← گذرنده. ۲. مُرْتَبَ يَوْمِي، مَعَاش، مَعِيشَةً، عَوْلَ عِيَالَةٍ.

گذراندن /gozarāndan/ ۱. اِعْبَارًا / اَغْبَرَ، تَغْيِيرًا / غَبَرَ هُ النَّهْرُ، اِمْرَارًا / اَمَرَ، اِجَازَةً / اَجَازَ هُ الْعَقِيَّةَ، اِفَاتَةً / اَفَاتَ، تَقْوِيَةً / قَوَّتَ، اِنْهَاءً / اَنْهَى. ۲. تَنْفِيْذًا / نَفَذَ.

گذران کردن /gozarān-kardan/ عَيْشًا وَ غَيْشَةً وَ مَعَاشًا وَ مَعِيشَةً وَ مَعِيشَةً وَ غَيْشُوشَةً / عَاشَ بِ، تَقَوَّتَا / تَقَوَّتَ وَ اِفْتَاتَا / اَفَّتَ بِالشَّيْءِ.

گذراننده /gozarānande/ مَغْبَر، مَغْبَرِ، المُنْهِي.

گذرانِه /gozarāne/ السَّاهِيَّةُ [مُرْتَبَ أَوْ دَخَلَ سَنَوِيٌّ يَتَلَقَّاهُ الْمَرْءُ مَذَى الْحَيَاةِ عَادَةً].

گذرانیده /gozarānide/ ۱. المَتَجَاوِز. ۲. المُنْتَهِي، الْفَانِي، الْمَاضِي.

گذرانیدنی /gozarānidani/ حَرِيٌّ بِالْاِنْهَاءِ.

گذر کردن /gozar-kardan/ ← گذشتن.

گذرگاه /g.-gāh/ ← مَغْبَر، مَمَر، مَمَشَى، مُجَاز، مُجَازَةٌ، مَجْزَى، طَرِيق، طَرَفَةٌ، سَبِيل، مُخْتَرَق، مَخِيط، مَسْرَب، مَغْدَى، مَلْعَنَةٌ، مَنَقَذ، وَارِدَةٌ.

گذرگاه سرپوشیده /g.-g.-e-sar-puśide/ مَمَرٌ مَقْطَعِي.

[مَص م] تَذْوِيْبًا / ذَوْبٌ، اِذَابَةً / اَذَابَ الشَّيْءَ، اِسَالَةً / اَسَالَ هُ، صُهْرًا / صَهَرَ اِضْطِهَارًا / اِضْطَهَرَ الشَّيْءَ، خَلًا / خَلَّ اِجْتِمَالًا / اِجْتَمَلَ وَ تَخْمِيْشًا / خَمَشَ وَ خَمًّا /

خَمَّ - الشَّخْمَةَ، تَشْيِيْحًا / سَيَحَ، اِمْتِيَاثًا / اِمْتَاثَ وَ اِمَارَةً / اَمَارَ الشَّيْءَ، اِمَاعَةً / اَمَاعَ.

گداختنی /g.-i/ قَابِلٌ لِلذَّوْبِ وَ اِلْاِنْصِهَارِ.

گداخته /godāxte/ مَذَاب، مَنَصْهَر، صَهِيْر، مَضْهُوْر، المَهْمُوم، مُسَيِّح.

گداخته شدن /g.-sodan/ ذَوْبًا وَ ذَوْبَانًا / ذَابَ يَذُوْبُ، اِنْصِهَارًا / اِنْصَهَرَ الشَّيْءُ، بَوْلًا / بَالَ الشَّخْمَ، مَوْتًا وَ مَوْتًا / مَاتَ، تَمَيِّثًا / تَمَيَّتَ، اِنْمِيَاعًا / اِنْمَاعَ السَّمْنِ وَ نَحْوَهُ، هَيْعًا / هَاعَ -.

گدار /godār/ مَقْطَعُ النَّهْرِ، مَخَاصَئُ النَّهْرِ.

گداز /godāz/ الضَّهْرُ، اِنْصِهَار.

گدازاده /gedā-zāde/ مِنْ اَصْلٍ وَضِيْع.

گدازار /godāzār/ (شیم) صَهْوْر، مُسَاعِدُ صَهْر.

گدازان /godāzān/ ذَائِب.

گدازانیدن /g.-idan/ ← گداختن.

گدازش /godāzeš/ ← گداختن.

گدازندگی /godāzandegi/ ۱. الذَّوْبُ، اِنْصِهَار. ۲. الذَّوْبُ، اِذَابَةً، خَلَّ، صَهْر.

گدازنده /godāzande/ ۱. مُذْيِب، مُحَلِّل، مُسِيْل. ۲. الذَّائِب.

گدازه /godāze/ حَبَثُ الْبُرْكَانِ، حَمَم.

گداصفت /gedā-sefut/ لَيْئِم.

گداصفتی /g.-s.-i/ لِإِمَامَةٍ.

گداگر سنه /g.-gorosne/ حَسِيْشُ الطَّبْعِ، زَدِيْلُ الطَّبْعِ.

گداگدول /g.-godul/ ← گداگر سنه.

گدامنش /g.-maneš/ ذَبِيَّةٌ، حَسِيْيس، سَافِل، مُلْبِد، مُذْقِع، مُدِل.

گدامنشی /g.-m.-i/ لِإِمَامَةٍ، ذَنَائَةٍ، حَسَاسَةٍ.

گدایی /g.-yi/ سَوَال، تَسْوَل، اِسْتِغْطَاء، اِسْتِجْدَاء، كُذْيَةٌ، شَحَاذَةٌ، كَفَف.

گدایی کردن /g.-yi-kardan/ تَكْذِيًّا / تَكْذَى، تَكْذِيَّةً / كَذَى، تَعْطِيًّا / تَعْطَى، اِسْتِغْطَاءً / اِسْتِغْطَى، تَسْوَلًا / تَسْوَل، اِجْتِدَاءً / اِجْتَدَى، اِسْتِجْدَاءً / اِسْتَجْدَى، تَشَحُّذًا

گذرنامه /g.-nāme/ جَوَّازُ الْمُرُورِ، جَوَّازُ الشَّفْرِ، تَذْكِرَةُ مُرُورٍ، بَشْبُوزَت، فَسَح.

گذرنده /gozarande/ ۱. العابر، ماز، الرّاكض. ۲. الفاني، غير دائم، القلق، المصوّف، سرّیغ الرّوال. ۳. الجاري، المُستَمِر.

گذشت /gozāšt/ ۱. المُرُور، العُبُور. ۲. إهمال، تَرَكَ، تَجَاوَزَ عَنِ الْجُزْمِ، غَفَو، صَفَحَ، السَّمَح، سَمَحَ، سَمَاحَة، مُسَامَحَة، غُفْران، غَفِير، مَغْفِرَة.

گذشت کردن /g.-kardan/ صَفَحاً / صَفَحَ عَنْهُ، مُسَامَحَةً / سَامَحَهُ، سَامَحاً / سَامَحَ، تَسْنِيحاً / سَنَحَ لَهُ، غَفَوُا / غَفَا عَنْهُ وَلَهُ.

گذشتگان /gozāštegān/ السَّالِفُونَ، الدَّاهِيُونَ.

گذشتن /gozāštan/ ۱. مَرَأَ وَمُرُوراً وَمَمَرَأَ / مَرَّتْ عُبْرًا وَ عُبُوراً / عَبَرَ الشَّهْرَ، جَوَّزاً وَ جَوَّزاً وَ مَجَازاً / جَازَ الْمَكَانَ وَ بِالْمَكَانِ، إِجَازَةً / أَجَازَ الْمَوْضِعَ، مَجَاوِزَةً وَ جَوَّاراً / جَاوَزَ الْمَكَانَ، تَجَاوَزاً / تَجَاوَزَ الشَّيْءَ، اجْتِيَازاً / اجْتَازَ، جَسَرَ / جَسَرَ، اجْتِسَاراً / اجْتَسَرَ، جَوَّاباً وَ تَجَوَّاباً / جَابَ، اجْتِيَاباً / اجْتَبَا الْبِلَادَ، حُرُوراً / حَزَرَ الْقَوْمَ، اخْتِرَاقاً / اخْتَرَقَ، اخْتِطَاءً / اخْتَطَى هَ حَسْناً / حَسَنَ رَدْجَاناً / رَدَجَ، طَرَأَ / طَرَأَ الْقَوْمَ، انْطِلَاقاً / انْطَلَقَ، قَطَعاً وَ قُطُوعاً / قَطَعَ الشَّهْرَ، نَفَذاً وَ نَفُوداً وَ نَفَاداً / نَفَذَ الشَّيْءَ الشَّيْءَ، ثَمَاراً / ثَمَرَ الْقَوْمَ. ۲. مُضِيّاً / مَضَى الشَّيْءَ، تَقْدِماً / تَقَدَّمَ، انْقِضَاءً / انْقَضَى، قُوتاً وَ قُوتَاتٍ / فَاتَ الْأُمُرَ، انْتَهَى، خَلُوءاً وَ خِلَاءً / خَلَا الزَّمَانُ، زُلُوءاً وَ زَلِيلًا / زَلَّ، سَلَفاً وَ سُلُوفاً / سَلَفَ، انْصَرَاماً / انْصَرَمَ، عُبُوراً / عَبَرَ تَهَوُّراً / تَهَوَّرَ الْوَقْتُ. ۳. تَعْدِيَةً / عَدَى عَنِ الْأَمْرِ. ۴. أُتِيَا وَ أُتِيَانَا وَ أُتِيَانَهُ وَ مَاتَا / أُتِيَ عَلَيْهِ.

گذشتنی /g.-i/ ۱. قَابِلٌ لِلْعُبُورِ. ۲. خَرِيٌّ بِالْفَنَاءِ وَ الْإِنْتِهَاءِ، الفاني، الماضي، زائل، المُنْتَهِي.

گذشته /gozāšte/ الماضي، الدّابر، سابق، غابر، ذاهب، مُنْصَرِم. - از این: زیاده علی ذلک.

گمر /gar/ ۱. جَرَب، جَزْران، أَجْزَب، أَخَوَق، أَعَزَّ، أَقْزَع، أَنْقَس. ۲. مُحَقَّقٌ (اگر)، لَوْ، إِذَا، إِنْ. ۳. لَاجِئَةً بِمَعْنَى صَانِعٍ مِثْل: وَاهَنْگَرُ الْخَدَادَةِ وَ شِيشَه گَرُ الرَّجَاجِي.

گمر /gor/ شَغْلَة، لِسَانُ النَّارِ، لَهَبَة، لَهْلَهْلَة.

گمر /gerü/ صَفْحَة تَنْظِيمِ الْأَعْدَادِ.

گمراد /geräd/ ذَرَجَة، وَحْدَة قِيَاسِ الزَّائِيَةِ، مَزْخَلَة، مَزْبَة، مَنزَلَة.

گردادیان /gerädiyān/ المَمال.

گراز /gorüz/ (جان) الْعُلُوف، هُلُوف، جَنْزِيَرُ النَّهْرِ.

گراز دریایی /g.-e-daryäyi/ (جان) ← گراز ماهی.

گراز ماهی /g.-mähi/ (جان) فَيْلُ الْبَحْرِ، فَظ.

گراز وحشی /g.-e-vahši/ (جان) غُفَر، الْجَنْزِيَرُ الْبَرِّي.

گرازینه /gorüzine/ الثَّاب.

گرافومتر /geräfometr/ بِمِثْيَاسِ الْمِسَاحَة.

گرافیت /geräfit/ الْأَشْرَب، الْأَشْرَف.

گرافیک /geräfik/ الرَّسْمُ الْبِنَائِي.

گرافتن /gerü-gereftan/ تَنْظِيمٌ / نَظْمُ الْهَدَفِ عَلَى صَفْحَة التَّنْظِيمِ.

گرام /geräm/ ← گرم.

گرامافون /gerämäfon/ الْحَاكِي، قُتْعَراف، قُوتُوغَرافِي، جَرَامُفُون.

گرامر /gerämer/ قَوَاعِدُ اللَّغَةِ، الشَّرَفُ وَ النَّحْو.

گرامی /gerämi/ أَعَزَّ، عَزِيْزٌ، مُكْرَمٌ، مَحْبُوبٌ، مُحْتَرَمٌ، أَثِيْرٌ، جَبَلٌ، فَخْمٌ، مَاجِدٌ، مَدِيحٌ، أَمَزٌ، مَنِيْعٌ، هَجَرٌ.

گرامی داشتن /g.-dāštan/ تَكْرِيماً / كَرَمَةً، اِكْرَاماً / اُكْرَمَ فَلَاناً، اِغْزَاراً / اَعَزَّهُ، اِخْتِرَاماً / اخْتَرَعَهُ، اُثْرَا وَ اُثَارَةً وَ اُثْرَةً / اُثْرَهُ هَ اِثْرًا، اُتْرَهُ، تَأْتِيْلًا / اُتْلَ هَ اِبْرَاحَ، اَبْرَحَ هَ حَقُوّاً / حَقَا هَ وَبِهِ، تَحْقِيّاً / تَحَقَّى بِفُلَانٍ، رَقَا / رَقَا بِهِ، تَرْقِيَةً / رَقَى، اِشْبَاءً / اِشْبَى فَلَاناً، تَهْذِيْبًا / هَذَبَ، تَهْرِيْمًا / هَرَمَ، تَهْشِيْمًا / هَشَمَ، هَيْبًا وَ هَيْبَةً وَ مَهَابَةً / هَابَ، اِهْتِيَابًا / اِهْتَابَ هَ.

گرامی شدن /g.-sodan/ كَرَمًا وَ كَرَمَةً وَ كَرَامَةً / كَرَّمَ، اِغْتِزَارًا / اِغْتَزَرَ، اِشْتِغَارًا / اِشْتَعَرَ بِالْشَّيْءِ، فَخَامَةً / فَخَّمَ، كَسَا / كَسَى، تَوْسِيْطًا / وَسَطَ، وَسَاطَةً وَ سِطَةً / وَسَطَ يَسِطُ الرَّجُلُ فِي حَسْبِهِ، وَسَاطَةً / وَسَطَ يَوْسُطُ.

گران /gerän/ ۱. ثَاقِلٌ، ثَقِيْلٌ، بَاهِظٌ، وَازِن. ۲. كَسُول. ۳.

عَظِيْمٌ، حَظِيْرٌ. ۴. ضَعْبٌ، الشَّدِيْد. ۵. الْغَالِي، غَلِيٌّ، ثَمِيْن.

گران آمدن /g.-āmadan/ اِشْتِدَاداً / اِشْتَدَّ عَلَيْهِ، صُعُوبَةً /

ضَعَبَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، ثِقْلًا وَ ثِقَالَةً / ثَقَلَ الْقَوْلُ، ثَقُلًا /

تَعَثَّ هَ الشَّيْءُ.

گرانبار /g.-būr/ ۱ ← سَنَكِيْن. ۲. الْإِنْسَانُ كَثِيْرُ الْأَمْنِيَةِ وَ

- الْثِيَابِ، اللَّهْدُ، مَلْهُودٌ، لَهَيْدٌ، وَقَيْدٌ.
 گرانبار شدن /g.-b.-šodan/ ثَقْلًا وَثِقَالَةً / ثَقُلَ وَثِقُلَةً.
 گرانبار کردن /g.-b.-kardan/ تَثْقِيلًا / ثَقُلَ وَثِقُلًا /
 أَثْقَلَ عَلَيْهِ، أَوْدًا وَأَوْدًا / آدَ - هَذَا الْأَمْرُ، تَأَوَّدًا / تَأَوَّدَهُ،
 بَذَحًا / بَذَحَ - هَذَا الشَّيْءُ، يَهْطُ / يَهْطُ - يَنْهَاطًا / أَنْهَطَ
 هَذَا الْحِمْلَ أَوِ الْأَمْرَ، لَطَى / لَطَى - هَذَا بَذَكَ، لَهْدًا / لَهْدَ
 - هَذَا الْحِمْلَ، وَأَدَا / وَأَدَى يَدُ فَلَانًا.
 گرانبها /g.-bahā/ الغالي، الغلي، ثَمِينٌ، ثَمِينٌ، ثَمِينٌ، ثَمِينٌ،
 دُوْقِيْمَةٌ، غَزِيْرٌ، يَتِيْمٌ، عُلُقُ.
 گرانبها شدن /g.-b.-šodan/ ← گران شدن.
 گرانبهايي /g.-b.-yi/ نَفَاسَةٌ.
 گران جان /g.-jān/ خَائِرُ النَّفْسِ أَوِ الْبَدَنِ، أَقِطَ، فَائِزٌ
 النَّفْسِ، أَزَوْبُ، الْجَحْ، الْجَحَابَةُ، حَمِيْمٌ، زَكَمَةٌ، صَالِفٌ،
 صَبِيْسٌ، صَبِيْسٌ، الْفُجُوجُ، فَيْلٌ، كَلٌّ، كَانُونٌ، كَهْمَلٌ،
 مَهْبُجٌ، كَيْسٌ، لَحْمَةٌ، مَغْصٌ، هَلُوفٌ.
 گران جان شدن /g.-j.-šodan/ زَوْبًا وَزَوْبًا / زَابٌ
 الْوَجْلُ، صَيِّقًا / صَاقٌ - خُلْفُهُ، عَكْسًا / عَكْسٌ -
 گران جاني /g.-j.-i/ غَسْرُ الْخُلْفِ وَصَيِّقُهُ، عَكْسٌ، عَسَقُ.
 گران خريدن /g.-xaridan/ إِغْلَاءُ / أَعْلَى الشَّيْءِ، إِشْتِرَاءُ
 / إِشْتَرَى الشَّيْءَ بِثَمَنِ غَالٍ، إِغْلَاءُ وَمُغْلَاءُ / غَالَى هَذَا.
 گراندوک /gerānduk/ غِرَانْدُوقُ.
 گراند هتل /gerānd-hotel/ فُنْدُقٌ كَبِيْرٌ.
 گران سر /g.-sar/ الْمُتَكَبِّرُ، الْمَغْوُورُ.
 گران سری /g.-s.-i/ التَّكَبُّرُ، الْغُورُ.
 گران سنگ /g.-sang/ ← سنگين.
 گرانش /gerāneš/ جَاذِبِيَّةٌ، قُوَّةُ الْجَذَابِ، إِجْذَابٌ،
 ثِقَالَةٌ.
 گران شدن /g.-šodan/ غَلَاءُ / غَلَاءٌ ثَمَانَةٌ / ثَمَنٌ
 الْمَتَاعِ، تَزْيِيدًا / تَزْيِيدُ السُّعْرِ، إِزْتِفَاعًا / إِزْتَفَعَ ثَمَنُهُ، ثَمِيًّا وَ
 ثَمِيًّا وَثَمَاءً وَثَمِيَّةً / ثَمَى يَنْمِي السُّعْرُ.
 گران فروختن /g.-foruxtān/ بَيْعًا / بَاعَ - هَذَا بِالْغَالِي وَ
 بِالْغَلِيِّ، بَيْعًا / بَاعَ - غَالِيًّا.
 گران فروش /g.-foruš/ الْمُغَالِي.
 گران فروشی /g.-f.-i/ الْمُغَالَاةُ.
 گران فروشی کردن /g.-f.-i-kardan/ مُغَالَاةٌ / غَالَى
 بِالْشَّيْءِ، سَمَطًا / سَمَطَ - الْبَائِعُ الْمُشْتَرِي.

- گران قدر /g.-qudr/ عَظِيْمُ الشَّانِ، عَالِي الْمَرْتَبَةِ، صَاحِبُ
 جاه، ثَقِيْلٌ، مَادِخُ.
 گران قيمت /g.-qeymat/ ← گران بها.
 گران کردن /g.-kardan/ إِغْلَاءُ / أَعْلَى السُّعْرِ، مُغَالَاةُ /
 غَالَى بِالْشَّيْءِ، رَفَعًا / رَفَعَ - السُّعْرُ.
 گرانکوه /gerān-kuh/ الْمُشَيِّفُ [الْجُزْءَ الرَّئِيْسِيَّ أَوْ
 الْمَرْكَزِيَّ مِنْ جَبَلٍ أَوْ سِلْسِلَةِ جِبَالٍ]، كُتْلَةُ صَخْرِيَّةٌ، نَجْدُ.
 گران گوش /g.-guš/ ← گر
 گرانمايگی /g.-māyegi/ نَجَابَةٌ، الْعِرَّةُ، عَظْمَةُ الْقِيْمَةِ.
 گرانمايه /g.-māye/ ۱. نَبِيْلٌ، شَرِيْفٌ، نَجِيْبٌ، رَفِيْعٌ. ۲.
 ثَمِيْنٌ، غَالٍ، ثَمِيْنٌ.
 گرانول /gerānul/ ۱. حَبِيْبَةٌ. ۲. حَبِيْبَةٌ دَوَاءُ.
 گرانولوسيت /gerānulosit/ (فَرْزٌ) خَلِيَّةٌ مُحَبَّبَةٌ، كُرَيَّةٌ
 مُحَبَّبَةٌ.
 گرانوليت /gerānolit/ الْيَرَانُولِيْتُ.
 گرانی /gerān-i/ ۱. الْغَلَاءُ. ۲. ← سَنَگِيْنِي. ۳. ← سَخْتِي،
 دَشْوَارِي.
 گرانيت /gerānit/ جَرَانِيْتٌ، الْأَعْبَلُ، حَجَرُ الْغَرَانِيْتِ.
 گرانيتيک /gerānitiik/ غَرَانِيْتِي، صَوَابِي، أَغْبَلِي.
 گرانيدين /gerānidan/ إِجْذَابٌ، جَذْبٌ، تَحَرُّكٌ بِالثِقَالَةِ.
 گرانيسنج /gerāni-sanj/ قِيَاسُ الْوِزْنِ، قِيَاسُ الْجَاذِبِيَّةِ.
 گرانيگاه /gerāni-gāh/ مَرْكَزُ الثَّقَلِ ← مَرْكَزُ ثَقُلِ.
 گراور /gerāvur/ كَلِيْمَةٌ، زُنْجُوْعَرَاْفُ.
 گراورساز /gerāvur-sāz/ صَانِعُ الْكَلَائِشِ الْمَطْبُوعَةِ،
 قَطَّاطٌ، حَقَّارٌ.
 گراورسازی /g.-sāzi/ ۱. صُنْعُ الْكَلَائِشِ الْمَطْبُوعَةِ. ۲.
 مَصْنَعُ الْكَلَائِشِ الْمَطْبُوعَةِ.
 گرای /gerāy/ ← گرا.
 گرایش /gerāyeš/ قَصْدٌ، رَغْبَةٌ، مَيْلٌ، إِتْجَاهٌ، نَحْوٌ،
 الصُّنُو، حَذَلٌ، الدَّوْقُ، الدَّوَاقُ، صَنْعٌ، الْقَطْفُ،
 الْإِنْعِطَافُ، الْقَبُولُ، الْقَابِلِيَّةُ، هَوَى، الزُّرْعَةُ، -
 سمبوليسمی در هنر: الزُّرْعَةُ الزُّمْرِيَّةُ فِي الْقَيْنِ.
 گرایش پیدا کردن /g.-peydā-kardan/ ← گرایش
 یافتن.
 گرایش یافتن /g.-yāftān/ مَيْلًا وَثَمِيْلًا وَثَمِيْلًا وَثَمِيْلًا وَثَمِيْلًا وَ
 مَمَالًا وَثَمِيْلًا / مَالٌ - إِلَى الشَّيْءِ أَوْ الشَّخْصِ، ثَمَائِلَةٌ /

مایل هب قَصْدًا / قَصَدَ هب رُغْبًا وَرَغْبَةً / رَغِبَ فِيهِ،
تَوَجَّهًا / تَوَجَّهَ إِلَيْهِ، اِتِّجَاهًا / اِتَّجَهَ إِلَيْهِ، أَوْبًا وَإِوَاءً / أَوَى -
إِلَيْهِ، جُنُوحًا / جَنَحَ إِلَيْهِ، اِجْنَحًا / اِجْنَحَ إِلَيْهِ، خَنْفًا /
خَفَّتْ دَوْرًا وَدَوْرَانًا / دَارَ نَحْوَهُ رَغْنًا / رَغَنَ - إِلَيْهِ،
تَرَايَلًا / تَرَايَلُ الْقَوْمُ، سَلًا / سَلِيَ - بِالْشَيْءِ، شَهًا، شَهِي
تَ، صَبَاءً وَصُبُوءًا / صَبَأَ - إِلَيْهِ، صَعُوءًا / صَعَا، صَعَى /
صَغِي - إِلَيْهِ، صَرْبًا / صَرَبَ - إِلَيْهِ، تَضَيَّفًا / تَضَيَّفَ إِلَى
الشَّيْءِ، طَمَعًا وَطَمَاعًا وَطَمَاعِيَّةً / طَمَعَ - فِي الشَّيْءِ
أَوْبِهِ، تَعَرَّضًا / تَعَرَّضَ لَهُ، كُرُوزًا / كُرَزَ - إِلَيْهِ، لَحْدًا / لَحَدَ
- إِلَيْهِ، لَحْنًا / لَحَنَ - إِلَى الشَّيْءِ، نَعْشًا وَنَعْشَانًا / نَعَشَ -
إِلَى فَلَانٍ، مِهَادَدَةً / هَادَدَ.

گراینده *gerâyande* / مایل، المِیال، راغب، قاصد.

گراییدن *gerâyidan* / ← گرایش یافتن.

گربز *gorboz* / مَكَار، مُخْتَال، ذَكِي، ماهر.

گربزی *g-i* / اِخْتِیَال، مَكْر، مِهَارَة.

گربه *gorbe* / (جانب) هَر، قَط، یَسُور، بَس، بَسَّة،
مُخَادِش، خَيْدَع، خَارِبَاز، اُخْطَل، خَيْطَل، رُبِّيَّة، اُزْرَم،
ضَيُون، عَجُوز، كَلْبَة، هَرَس.

گربه آبی *g.-ye-âbi* / (جانب) الْقَضَاعَة، قَلْبُ الْمَاءِ.

گربه آنقره *g.-ye-ânqore* / یَسُورِ شِیرَازِی، قَطْ اَنْقَرَه.

گربه باتلاقی *g.-ye-bâtlâqi* / (جانب) ثُغَا، ثُغَّة.

گربه براق *g.-ye-borâq* / (جانب) ← گربه آنقره.

گربه خانگی *g.-ye-xânegi* / (جانب) الْبَس.

گربه دریا *g.-ye-daryâ* / (جانب) الْخُرَافَة.

گربه دشتی *g.-ye-dašti* / (جانب) الثُّغَا.

گربه رقصان *g.-raqsândan* / تَعَلَّلًا / تَعَلَّلَ، مُطَاطَلَّةً /
مَاطَل.

گربه رقصانی *g.-raqsâni* / مُطَاطَلَّة، تَعَلَّلَ.

گربه رقصانی کردن *g.-r.-kardan* / ← گربه رقصانیدن.

گربه زیاد *g.-ye-zabâd* / (جانب) قَطُّ الرِّیَادِ، زَبَادَة، رِبَاح.

گربه سانان *g.-sânân* / (جانب) السُّنُورِیَات.

گربه صحرايي *g.-ye-sahrâyi* / ۱. (جانب) عَنَاقِ الْأَرْضِ،

ثُمَيْلَة، ثُغَّة. ۲. (جانب) اِبْنُ مَقْرِض.

گربه کوره *g.-kure* / الْمَكَار، الْحَدَّاع، الْمُخْتَال.

گربه کوهی *g.-ye-kuhi* / یَسُورِ بَرِّی، ضَيُون.

گربه ماهی *g.-mâhi* / (جانب) قَرْمُوط، الدُّقْمَاق،

الدُّقْمَاقَة.

گربه مرتضی علی *g.-ye-mortazâ-ali* / اِبْنُ الْوَقْتِ.

گربه وحشی *g.-ye-vahši* / (جانب) الْبَحْج، السُّنُورِ الْبَرِّی،
خَنْطَل.

گرب گرب *gorp-gorp* / صَرْبَاتُ الْقَلْبِ.

گربه برداری *garte-bardâri* / رَسْمِ اِشْتِشَافِی.

گربه برداری کردن *g.-b.-kardan* / رَسْمًا / رَسْمَت
اِشْتِشَافِیًّا.

گرجستان *gorjestân* / الْجُورْجِیَا، بِلَادُ الْکُرْجِ.

گرچه *gar-ce* / وَاِنْ، لَوْ اَنْ، لَوْ کَانَ، مَعَ اَنْ.

گرد *gerd* / ۱. مَدُور، مُسْتَدِير، الْحَلْفَة، حَلْفِی، مُؤَوَّب،
مُنْدَمِج، فَلَكٌ مِنْ کُلِّ شَيْءٍ، مُکْتَل، کُوفَان، کُوفَان. ۲.

أَطْرَاف، حَوَالِی. ۳. (مَسَد) الْمُسْتَدِيرَة.

گرد *gard* / ۱. غُبْرَة، غَبْرَة، غُبَار، ثُرَاب، ثُرْب، هَبَاء،
هَبَاب، رَهْج، عَثِر، عَثِرَة، عُثَان، عَجَاج، غَار، عَكَب،

قَتْرَة، قَتَم، قَضَاع، قَضَاعَة، اللَّهَب، الْهَلَال، الْهَوْرَن دِه -
اَو نَرَسِیدَه: مَاحِطٌ غُبَارَة. ۲. دُور، دَرَازَة، سَفُوف،

مَسْحُوق، مَسْحُون، دَقَّة، دَقَاق، هَلِیک. ۳. (عَم)
الْهَيُزُوبِیْن ← هَرُوثِیْن.

گرد *gord* / مُبَارِز، شُجَاع.

گردآلود شدن *gard-âlud-šodan* / تَغَبَّرَ / تَغَبَّرَ، تَرَبَّأَ /
تَرَبَّأَ.

گردآلود کردن *g.-â.-kardan* / تَثَرَبَّأَ / تَرَبَّأَ، اِثْرَابًا /
اَثَرَبَ، تَغَبَّرَ / غَبَّرَ، اِغْبَارًا / اَغْبَر.

گردآلودگی *g.-â.-gi* / الْغَبْرَة.

گردآلوده *g.-âlude* / مَلُوثٌ بِالْغُبَارِ، مَغْبَر.

گرد آمدن *gerd-âmadan* / اِجْتِمَاعًا / اِجْتَمَعَ، تَجَمُّعًا /
تَجَمَّعَ، اِشْتِجْمَاعًا / اِشْتَجَمَعَ، اِثْتِلَافًا / اِثْتَلَفَ، تَأَلَّفًا /

تَأَلَّفَ الْقَوْمُ، تَحَرَّبًا / تَحَرَّبَ وَاجْتِغَالًا / اِجْتَهَلَ وَتَأَبَّشًا /
تَأَبَّشَ الْقَوْمُ، تَأَلَّفًا / تَأَلَّفَ النَّاسُ عَلَيْهِ، تَأَجَّلًا / تَأَجَّلَ

الْقَوْمُ عَلَى شَيْءٍ، تَأَشَّيًا / تَأَشَّبَ وَانْتِشَابًا / اِنتَشَبَ وَ

اِنتِصَاصًا / اِنتَصَّ الْقَوْمُ، تَأَصَّصًا / تَأَصَّصَ وَالْبَا / اَلْبَإِ
الشَّيْءِ، تَأَلَّبًا / تَأَلَّبَ وَتَأَوَّبًا / تَأَوَّى الْقَوْمُ، تَهَشَّأَ -

الْقَوْمُ، تَهَشَّأَ / تَهَشَّأَ، اِثْتِلَالًا / اِثْتَلَّ عَلَيْهِ الْقَوْمُ، اِثْتِلَامًا
/ اِثْتَلَمَ عَلَيْهِ الْقَوْمُ، تَشَوَّلًا / تَشَوَّلَ النَّاسُ، تَجَحُّفَلًا /

تَجَحَّفَلَ، تَجَزَّمَزًا / تَجَزَّمَزَ جَسًا / جَسَّ الْقَوْمُ، جَلَبًا /

الوادي، تَوَاضِعُ / تَوَاضِعُ الْقَوْمِ، وَزِيَا / وَزِيَا يَزِي الشَّيْءُ،
إِشْتِيْسَاقًا / إِشْتِيْسَاقًا، وَصَمًّا / وَصَمًّا يَصِمُّ الْقَوْمُ، تَهَوُّسًا /
تَهَوُّسًا الْقَوْمُ عَلَى فُلَانٍ.

گرد آمده /g.-ämade/ مجْمُوع، الْمُجْمَع، الْجَمِيع،
صَمِيم، مُرَكَّز، نَجَر، زَوِين، فُتَانَه، قَشِيْس، مُكْتَل، الْكَتْ،
الْكُثِيْث، مُكْدَس، كُغْبُوْرَه، كُغْبُوْرَه، الْكِيْز، الْكِيْز، لَام،
مُلْتَمِمْ، الْمُلْتَف، الْمُلْقُوف، لَمَّة، مَلُوم، مَلْمَلَم.

گرد آورد /g.-ävar/ ۱ ← گرد آوردنده ۲. الْمُكْتَف ←
كنداسور.

گرد آوردن /g.-ävardan/ ۱. جَمْعًا / جَمْعًا - إجماعًا /
أَجْمَعَ هُ تَجْمِيعًا / جَمَعَ، حَزَنًا / حَزَنَ - واختِرَانًا /
إِخْتَرَنَ هُ جَمَلًا / جَمَلَ الشَّيْءَ، إجمالًا / أَجْمَلَ، أَشْبَأَ
/ أَشْبَأَ الْأَشْيَاءَ، تَأَشْبَأُ / أَشْبَأَ، أَذْبَأَ / أَذْبَأَ - الْقَوْمَ، أَلْفًا
/ أَلَفَ - الشَّيْءَ، إِنْ لَفًا / أَلَفَ الشَّيْءَ، تَأَلَّيْنَا / أَلَبَ،
بَزَكْسَه / بَزَكَسَ وَبَضَعًا / بَضَعَ - هُ، بَنِيًا / بَنَى - وَبَنَى -
وَتَشَبَّهَ / تَشَبَّهَ الشَّيْءَ، جَبًا وَجَبُوًا وَجَبِيًا وَجَبُوًا وَجَبُوًا /
جَبَا - الْخَرَجَ، جَبَانَةً / جَبَى - الْمَاءَ وَ الْخَرَجَ وَالْمَالَ وَ
الْعَلَّةَ، جَمَهَرَه / جَمَهَرَ وَجَنَزًا / جَنَزَ - وَتَجَنَّبَ / جَنَزَ
الشَّيْءَ، تَجَوَّبًا / جَوَّبَ الْقَوْمَ، تَجَبَّشًا / حَبَشَ، إِيْتَبَاشًا
/ إِيْتَبَشَ الشَّيْءَ، تَجَبَّيْنَا / حَبَّيْنَا مَتَاعًا، إِيْتَجَبَا /
إِيْتَجَبَ وَإِيْرَارًا / إِيْرَزَ وَإِيْرَاشًا / إِيْرَشَ الشَّيْءَ،
حَشْدًا / حَشَدَ - الْقَوْمَ، تَحَشَّدًا / حَشَدَ، حَشَرًا / حَشَرَ
النَّاسَ، تَحْفِيْلًا / حَفَّلَ هُ، إِيْتَفَانًا / إِيْتَفَنَ مِنَ الشَّيْءِ،
حَكَمًا / حَكَمَ - الشَّيْءَ، حَمَزًا / حَمَزَ - الشَّيْءَ، حَمَشًا /
حَمَشَ هُ، تَحْمِشًا / حَمَشَ وَخُوْدًا / حَادَ - الشَّيْءَ وَ
تَحْوِيْدًا / خُوْدَ وَتَحْوِيْشًا / حَوَّشَ وَحَوَايَه / حَوَى -
هُ، إِيْتِيَارًا / إِيْتَارَ، حَبَشًا / حَبَشَ وَتَحْبِشًا / حَبَشَ
الْأَشْيَاءَ، دَبَلًا / دَبَلَ هُ، إِذْفَاءَ / أَذْفَأَ الْقَوْمَ، دَكَمًا /
دَكَمَ - الشَّيْءَ، ذَابًا / ذَابَ - الشَّيْءَ، رَبَا / رَبَّ - الشَّيْءَ،
رَزَمًا / رَزَمَ - الشَّيْءَ، مَرَازَمَه / رَاَزَمَ بَيْنَهُمَا، تَرْكَبًا / رَكَبَ
الْأَشْيَاءَ، إِزْلَافًا / أَرْزَلَ هُ تَرْزَنَةً / رَزَا الْأَشْيَاءَ، رُوعًا / رَاغَ
- هُ، شَرْجًا / شَرَجَ - الشَّيْءَ، تَشَوِينًا / شَوَّعَ الْقَوْمَ،
صُومَعَه / صُومَعَ الشَّيْءَ، تَصَبَّبًا / صَبَّبَ الْمَتَاعَ، إِضْمَادًا
/ أَضْمَدَهُمْ، ضَمًّا / ضَمَّ - الشَّيْءَ، تَصْصِيْفًا / صَيَّقَ، عَذَقًا
/ عَذَقَ - هُ عَشًا / عَشَ هُ، هُ عَفْشًا / عَفَشَ - الشَّيْءَ،
عَفَقًا / عَفَقَ - الشَّيْءَ، عَكَشًا / عَكَشَ - الشَّيْءَ، عَكَلًا /

جَلَبَ - الشَّيْءَ، إِجْلَابًا / أَجْلَبَ الْقَوْمَ، تَجَمُّوًا / تَجَمَّوُا وَ
جَمَرًا / جَمَرَ - الْقَوْمَ، إِجْمَارًا / أَجْمَرَ وَتَجْمِيْرًا / جَمَرَ
الْقَوْمَ عَلَى الْأَمْرِ، جَمَهَرَه / جَمَهَرَ - الْقَوْمَ وَتَجْمَهَرًا /
تَجْمَهَرَ، تَجَمِّيًا / تَجَمَّى وَتَجَوَّفًا / تَجَوَّقَ وَتَجَبَّشًا /
تَجَبَّشَ الْقَوْمَ، تَحَبَّشًا / تَحَبَّشَ الْقَوْمَ عَلَيْهِ، إِخْبَرِاشًا /
إِيْحَرَشَ، إِخْرَنَجَامًا / إِخْرَنَجَمَ الْقَوْمَ، إِحْشَادًا / أَحْشَدَ،
إِيْحْشَادًا / إِحْشَدَ الْقَوْمَ لِفُلَانٍ، تَحْشُدًا / تَحَشَّدَ،
تَحَاشُدًا / تَحَاشَدَ، حَشُوَا / حَشَكَ - الْقَوْمَ، إِشْتِيْخَافًا /
إِشْتِيْخَفَ الْقَوْمَ، تَحْصَلًا / تَحَصَّلَ الشَّيْءَ، تَحْفِشًا /
حَفَشَ الْقَوْمَ، حَفُولًا / حَفَلَ - الْقَوْمَ، إِحْفَالًا / إِحْتَفَلَ،
حُلُبًا / حَلَبَ - الْقَوْمَ، تَحْمَشًا / تَحْمَشَ الشَّيْءَ، إِنْجِيَارًا /
إِنْحَارَ الشَّيْءَ، تَدَاوُّوًا / تَدَاوَّأَ الْقَوْمَ، دَبَلًا / دَبَلَ - تَدَكَّلًا،
تَدَكَّلَ، تَدَامَجًا / تَدَامَجَ النَّاسُ عَلَى الشَّيْءِ، تَرْبُّبًا / تَرْبَّبَ
الْقَوْمَ، تَرْكَبًا / تَرْكَبَ مِنْ كَذَا، تَرَاكُمًا / تَرَاكَمَ،
إِيْرَتَكَمَ، تَرْحَنًا / تَرْحَنَ الشَّيْءَ، تَرْبُّعًا / تَرْبَّعَ وَتَرْبُّعًا / رَبَّعَ
وَإِيْرَتَبَاطًا / إِيْرَتَبَاطَ الْقَوْمَ، صَرَارًا / صَرَّ - الشَّيْءَ، إِنْصَافًا /
إِنْصَفَ وَإِضْفَافًا / أَضْفَقَ الْقَوْمَ عَلَى الْأَمْرِ، صَفْصَفَه /
صَفَّصَفَ وَتَضَامًا / تَضَامَ الْقَوْمَ، إِيْطْبَاقًا / أَطْبَقَ الْقَوْمَ
عَلَى الْأَمْرِ، عَشْكِرَه / عَشَكَرَ الْقَوْمَ، تَغْطِيْلًا / عَظَّلَ، تَغْطَلًا
/ تَغْطَلُ الْقَوْمَ عَلَى فُلَانٍ، تَغْكُظًا / تَغْكُظَ الْقَوْمَ، تَعَاوِيًا /
تَعَاوَى الْقَوْمَ عَلَيْهِ، تَقْبُضًا / تَقَبَّضَ الشَّيْءَ، تَقَرُّشًا / تَقَرَّشَ
الْقَوْمَ، تَقْصُفًا / تَقْصَفَ الْقَوْمَ عَلَيْهِ، تَقْصُصًا / تَقْصَصَ
الشَّيْءَ، قُطُبُوًا / قُطِبَ - الْقَوْمَ، إِيْطْبَاقًا / أَطْبَقَ الْقَوْمَ،
قُمَطَرَه / قُمَطَرَ الشَّيْءَ، تَكَاكُؤًا / تَكَأَكَأَ الْقَوْمَ، تَكَابًا /
تَكَابَ الْقَوْمَ عَلَى الشَّيْءِ، تَكَبُّبًا / تَكَبَّبَ الْقَوْمَ، تَكْتَبًا /
تَكْتَبَتِ الْكُتَيْبَةُ، تَكْتَلًا / تَكْتَلَّ، كَتَبًا / كَتَبَ وَإِيْكَتَابًا /
إِيْكَتَبَ، تَكْدُسًا / تَكْدَسَ، تَكْرَدُسًا / تَكْرَدَسَ وَتَكْرُوسًا /
تَكْرُوسَ وَتَكْرُشًا / تَكْرُشَ الْقَوْمَ، كَصًا / كَصَ - الْقَوْمَ،
إِيْكَتِصَاصًا / إِيْكَتَصَ، تَكَاضًا / تَكَاضَ الْقَوْمَ، كَمًا / كَمَ -
النَّاسَ، تَكْنَهَلًا / تَكْنَهَلَ، إِيْكَتِنَارًا / إِيْكَتَنَرَ الشَّيْءَ، إِيْكَنَاعًا
/ أَيْكَنَعَ، إِيْكَتِنَاعًا / إِيْكَتَنَعَ، تَكْوُورًا / تَكْوُورَ الْقَوْمَ، تَكْوُفًا وَ
كُوفَانًا / تَكْوُفَ الْقَوْمَ، تَكْوُلًا / تَكْوَلُ، إِيْشَامًا / إِيْشَامَ
الْقَوْمَ، تَلَاوُمًا / تَلَاوَمَ الْقَوْمَ، لَزَا وَلَزَزًا وَلَزَزًا / لَزَّ - الْقَوْمَ،
إِيْتِفَافًا / إِيْتَفَافَ الشَّيْءَ أَوْ عَلَيْهِ الْقَوْمَ، تَلْمِمْسًا / تَلْمَمَ
الشَّيْءَ، تَلَاوِيًا / تَلَاوَى الْقَوْمَ عَلَيْهِ، تَلُوًا / تَلَا - الْقَوْمَ،
تَنَاشَبًا / تَنَاشَبَ الْقَوْمَ، نَفَعًا وَنُفُوعًا / نَفَعَ - الْمَاءَ فِي بَطْنِ

گرد برگ /g.-barg/ (گیا) وَرَقُ مُشْتَدِیْز.

گرد برگرد /g.-bar-g/ ← گرداگرد.

گرد توت /gard-e-tut/ الإزماء.

گرددان گیاه /g.-dān-e-ḡiyāh/ (گیا) المُنْبَر.

گرد دندان /g.-e-dandān/ دُرُوزُ الْأَشْنَانِ، سُنُون، مَسْحُوقُ الْأَشْنَانِ.

گرد دندان /gerd-d./ الْبَحْیَلُ، الْحَسِیْس.

گرد رنگ /gard-rang/ غَبْرَاءُ [نث]، الْأَبْث.

گردسوز /gerd-suz/ مِصْبَاحٌ نَفْطِیٌّ.

گردش /gardeš/ ۱. دُورَان، دُورَة، دُورِیَة، تَدْوُم، لَقَة، نَطُوف، طُوف، طُوفَان، تَجْوَال، جَوْلَان، تَنْقُل، حَزَاك، حَرَكَة. ۲. فُسْحَة، نَزْهَة، تَنْزَه، تَفْرَج، تَرْوِیج، رَحْلَة، تَرْفِیَة غِنِ الثَّنَیْس، سَفَرَة، تَدْوِیْل.

گردشار /gerd-šār/ دَوَامَة، دُرْدُور.

گردش به چپ کردن /gardeš-be-cap-kardan/ دُوراً / دَا زَ یَدُورُ نَحْوَ الْیَسَارِ.

گردش به چپ ممنوع /g.-be-c.-mamnu/ الْإِسْتِدَارَة إِلَى الْیَسَارِ مَمْنُوعَة.

گردش بین /g.-bin/ ← گردش نما.

گردش پول /g.-e-pul/ حَرَكَة الثَّقُود.

گردش خون /g.-e-xun/ دُورَانُ الدَّم، الدُّوْرَة الدِّمَوِیَة.

گردش دسته جمعی /g.-e-daste-jam'i/ الرِّحْلَة.

گرد شدن /ger-šodan/ اِسْتِدَارَة / اِسْتَدَارَ، تَدُورُ / تَدُورُ، تَدْوُم / تَدْوَم، اِسْتِحَارَة / اِسْتَحَارَ الشَّیْءُ، تَحْوِی / تَحْوِی، تَدْمَلْكَ / تَدْمَلَكَ الشَّیْءُ، تَكْرُكُ / تَكْرُكُش.

گردش کردن /gardeš-kardan/ ۱. گردیدن. ۲. تَنْزُهًا / تَنْزَه، تَفْسَحًا / تَفْسَح، تَطْوِیْفًا / طُوفَ فِي الْبَلَادِ، تَرْیَضًا / تَرْیَض، تَطْمِیْسًا / طَسَسَ فِي الْبَلَادِ، تَهْدِیْرًا / هَدَرَ مَعَ.

گردشگاه /g.-gäh/ الْمُنْتَزَه، مَلْهَى.

گردشگاههای عمومی /g.-g.-hā-ye-omumi/ الْمُنْتَزَهَاتُ الْعَامَّة، الْخَدَائِقُ الْعَامَّة.

گردش نما /g.-namā/ دَوَام، جَیْرُوشْکُوب.

گرد صوتی /gerd-e-sowti/ مُقَارِبٌ سُرْعَة الصَّوْت ← سوپرسونیک، آثرو دینامیک.

گرد فروش /gard-foruš/ ← هروئین فروش.

گرد کردن /gerd-kardan/ ۱. ← گرد آوردن. ۲. اِدَارَة / اِدَارَة، تَدْوِیْرًا / دُورَة، اِخْتِجَانًا / اِخْتَجَنَ، فَلْكَ / فَلَكَ الشَّیْءُ، تَغْلِبْكَ / فَلْتَ.

گرد کردن /gard-k./ تَدْقِیْقًا / دَقَّقَ، اِدْقَاقًا / اِدْقَقَ، دَقَّا / دَقُّ نَاعِمًا، زَرًا / زَرَّ الشَّیْءُ، سَحَقًا / سَحَقَ، سَمَسَمَة / سَمَسَمَ الشَّیْءُ، تَهْوِیْسًا / هَوَّسَ. گردکننده /gerd-konande/ ← گردآورنده.

گرد گازی /gard-e-gāzori/ مَسْحُوقُ الْفَصْرِ.

گرد گردیدن /gerd-gardidan/ ۱. ← گرد شدن. ۲. طُوفًا وَطُوفًا وَطُوفَانًا / طَافَ وَطُوفًا / تَطَوَّفَ وَطُورًا وَطُورًا / طَارَ الشَّیْءُ وَبِهِ وَخُولَة.

گرد گوگرد /gard-e-gugerd/ زَهْرُ الْكِبْرِیْت.

گرد گیر /g.-gir/ مِغْفَصَةٌ رِیْش، فُرْشَة رِیْش، مِیْنَسَاح.

گرد گیری /g.-g.-i/ تَنْفِیْض، تَنْطِیْف.

گرد گیری شدن /g.-g.-i-šodan/ اِئْتِفَاضًا / اِئْتَقَصَّ، تَقْصًا / تَقْصَ مِنَ الثَّرَابِ.

گرد گیری کردن /g.-g.-i-kardan/ نَقَصًا / نَقَصَ، تَنْفِیْضًا / نَقَصَ الثَّرَابِ، تَنْطِیْفًا / نَطَفَتِ الْغُبَار.

گرد لیمو /g.-e-limu/ مَسْحُوقُ اللَّیْمُون.

گرد مداری /gerd-madāri/ شَبَه اِسْتِوَائِی، مُجَاوِرٌ لِحَظَ الْاِسْتِوَاء.

گرد مو /gard-e-mow/ ← گرد توت.

گردن /gardan/ غُنْق، غُنْق، عُنْق، عُنْق، جَبَد، رَقَبَة، تَلِیْل، رَذَع، زَبُونَة، سِطَاح، طَلَبَة، غَطْل، مَغْطَف، بَعْكَان، قَزْدَعَة، مَزَاد، مَزَاد، مُتَلَدَّد، الْهَادِی، الْهَادِیَة.

گردن افزار /g.-afraz/ ← گردن فراز.

گردن افراشتن /g.-afraštān/ تَكْبَرًا / تَكْبَرُ، زَهْوًا وَزَهْوًا وَزَهَاءً / زَهَاء، اِزْهَاءً / اُزْهَى.

گرد ناکمی /gard-nūki/ الْغَبْرَة.

گرد نانپزی /gard-e-nān-pāzi/ مَسْحُوقُ الثَّخْمِیْر، خَمِیْرَة.

گردنا /gardanā/ (مسب) الْمِلْوَى.

گردن بند /gardan-band/ عَقْد، قِلَادَة، طُوق، الطَّائِق، ثُكْنَة، مِخْطَقَة، خِنَاق، نِفَاق، یَسْدَل، سَفِیْرَة، یَسْمَط، طَمْل، طَمِیْل، عُصْمَة، مِغْنَقَة، تَقْصَار، تَقْصَارَة، كِرْدَانَة.

تَلَنِب، لَبَّة.

گردن دراز /g.-deriz/ طَوِيلُ العُنُق.

گردنده /garaande/ دَائِر، دَوَار، دَرَاچ، لَقَاف، جَوَال، جَوَالَة، اُمنَح.

گردن زدن /g.-zadan/ قَطَعَا - قَطَعَ - الرَّأْسَ، صَرَبَا / صَرَبَ - عُنُقَهُ، قَضَلَا / قَضَلَ - عُنُقَهُ، تَحْزِرَا / حَزَزَ وَحَزَا / حَزَّ وَاحْتِرَا / احْتَزَزَ رَقَبَتَهُ، تَطْيِيرَا / طَيَّرَ رَأْسَهُ، إِطَاخَة / أَطَاخَهُ.

گردن فراز /g.-farüz/ ۱. الْمُتَكَبِّر، أَشُور، أَشُوس، أَضِيد. ۲. الْمُفْتَخِر. ۳. العاصي.

گردن فرازی /g.-f-i/ ۱. التَّكَبُّر. ۲. الإِفْتِخَار. ۳. البُضِيَان.

گردن کج کردن /g.-kaj-kardan/ تَوَاضَعَا / تَوَاضَعَ، خُشُوعَا / خُشِعَ - لَهُ.

گردن کش /g.-keš/ العاصي، الْمُتَمَرِّد، مَارِد، مَرِيد، مُتَكَبِّر، بَذَاخ، يَطِر، جَامِح، جُمُوح، شَامِخ، مُشَامِخ، مُتَطَاوِل، مُتَعَجِّف، غَضَ، عَاصٍ، مَغْرُور.

گردن کشی /g.-k-i/ ۱. البَطَر، الطُّغْيَان، البُضِيَان، تَمَرَّد، بَذَخ، بَرَاء، بَغْي. ۲. كِبَر، كِبَرِيَاء، تَكَبُّر، غُظْمَة، غُظُمُوت، تَرْفَع، رُبُوتَة، غُلُوت.

گردن کشیدن /g.-kešidan/ إِشْرَبَا / إِشْرَبَ، مَدَا / مَدَّ - عُنُقَهُ.

گردن کشی کردن /g.-keš-i-kardan/ غَضِيَا وَمَغْصِيَا / غَضَى - وَطَغِيَا وَطَغِيَانَا / طَغَى وَطَغِيَا، بَغَى / بَغَى، تَكَبَّرَا / تَكَبَّر، مُرُودَا / مَرَدَّ - تَمَرَّدَا / تَمَرَّدَ، عُنُوتَا وَعُيُنَا / عَنَا - عُنَى / عُنَى، بَطَرَا / بَطَرَ - الْحَقَّ، بَرُوتَا / بَرَا - عَلَيْهِ، تَبَلَّحَا / تَبَلَّحَ، تَجَاسَرَا / تَجَاسَرَ، ذَهَوَا / ذَهَأَ، إِزْتِنَاحَا / إِزْتَنَحَ عَلَيْهِ، زُمُوحَا / زَمَحَ، شُمُوسَا وَشِمَاسَا / شَمَسَ، تَطَاوَلَا / تَطَاوَلَ الرَّجُلُ.

گردن کلفت /g.-kolof/ ۱. غَلِيظَةُ الرُّقَبَة. ۲. الْقَوِي، مَتِين. ۳. الجَابِر، الطَّالِيم، جَائِر، الشَّقِي، غَنِيْد. ۴. غَضْبَجِي، عَزِيد، بَلَطَجِي.

گردن کلفتی /g.-k-i/ ۱. غَلْظَةُ العُنُق. ۲. الْقُوَّة. ۳. الْجَبَر، الظُّلَم، الجَوْر، الشَّقَاوَة.

گردن کلفتی کردن /g.-k-i-kardan/ جَوْرَا / جَارَ، ظَلَمَا وَمَظْلَمَةً / ظَلَمَ، شَقَاوَةً / شَقَى يَشْقَى.

گردن گرفتن /g.-gereftan/ تَعَهَّدَا / تَعَهَّدَ، إِتِمَامَا /

إِتْمَ، أَخَذَا / أَخَذَ - عَلَى عَاتِقِهِ.

گردن نهادن /g.-nahādan/ إِشْتِشْلَامَا / إِشْتِشْلَمَ، إِطَاعَةً / أَطَاعَ.

گردنه /g.-e/ عَقِيَّة، بَزْرَة، الْمُخْتَبِق، سَعْب، مُصْنِق، صَمِيم، عَقِيْق، فُج، فُجَاج، كَفَرَة، وَادِصِيق، هُدُود.

گردنه زن /g.-e-zan/ قَاطِعُ الطَّرِيق.

گردنی /g.-i/ العُنُقِي.

گردو /gerdu/ (گیا) جَوْز، الحَشَف، عَفَاذَة.

گردوبازی /g.-bāzi/ لُغْبَة خَمَام الجَوْز.

گردوبازی کردن /g.-b.-kardan/ مَلَاعِبَة / لَاعِبَة بِالْجَوْز، تَخْصِيْمَة / خَسَى، إِخْصَاء / أَخْسَى، مُخَاسَة / خَاسَاء.

گردو خاک /gard-o-xāk/ غُبَار، عَفْرَة، عَفَار، عَجَاج، عَجَاجَة، خَضِيْعَة، نَقَع، ثَرَاب، مِسْطَار، مِسْطَارَة، السَّافِي، سَافِيَاء.

گردو خاک برخاستن /g.-o-x.-barxāstan/ سَطَعَا / سَطَعَا وَسَطَطِيْعَا / سَطَحَ - وَانْتِشَارَا / انْتَشَرَ الغُبَارُ.

گردو خاک کردن /g.-o-x.-kardan/ إِزْهَجَا / أَزْهَجَ وَانْزَاةً / أَنْزَا وَتَغْيِيرَا / غَيَّرَ.

گردو فروش /gerdu-foruš/ بَائِعُ الجَوْز.

گردون /gardun/ سَمَاء، فَلَک، جَوَّ، جَلَد.

گردونه /gardune/ الدُّوَلَاب، الغَرَبَة.

گردونه رولت /g.-ye-rolat/ دُولَاب الرُّوْلِيْت.

گردوی امریکایی /gerdu-ye-emrikāyi/ (گیا) الصُّغْد، القَار.

گردوی کاغذی /g.-ye-kāqazi/ (گیا) ← گردوی امریکایی.

گرده /garde/ ۱. حَبَّة اللُّقَاح، طَلَع. ۲. مُسَوْدَة النَّقَاشِيْن وَالرُّسَامِيْن.

گرده /gorde/ (پز) الْكَلْوَة، الْكَلْبَة، كَاهِل.

گرده /gerde/ قُرْص، قُرْصَة، رَعِيْف، حُبْرَة، جَزْدَق، جَزْدَقَة.

گرده افشانی /garde-afšāni/ (گیا) التَّخْصِيْب.

گرده افشانی کردن /g.-a.-kardan/ تَخْصِيْبَا / خَصَّبَ.

گرده برداری /g.-bardāri/ ← گرته برداری.

گرده دان گیاه /g.-dān-e-giyāh/ المُنْكَ.

گردهم آمدن /gerd-e-ham-āmadan/ إِجْتِمَاعَا /

مُحاح، مَحْمَصَة، جُنْتار، حَوْنَة، حَو، حَوَى، حَوَاء، حَوْنَة، ذَاةُ الذَّنْب، دَيْشوع، سَعَار، سَعَب، سَعَاب، سَعَابَة، مَسْنَبَة، صَفَر، صُور، طَوَى، عَجُوز، العَوْلُق، عَوَق، قَصْد، قَوَاء، قَوَى، مَخَل، انْقَاض، وَاج، الوَبْنَة، هَمَج، هَمَجَة، هَنْبَاج.

گرسنگی دادن /g.-dādan/ تَجُونِیاً /جَوُع.

گرسنگی کشیدن /g.-kešidan/ تَحْمَلًا /تَحْمَلُ الْجَوُع.

گرسنه /gorosne/ جَوْعَان، جَائِع، جَنِیْم، خَاسِف، حَمِیْضُ الخَسَى، سَاغِب، سَغْبَان، شَخْذَان، شَكِمْ، طَلَح، الطَّاوِي، طَوِي، طَيَّان، عَجُوز، مَغْصُوب، غَلْهَان، مَغُوق، الْغَارِث، غَرِث، غَرَّان، غَرَّسَى [نث]، قَصْد، نَائِع، وید، هَفْتَان، الهَافِي، هَقَل.

گرسنه شدن /g.-šodan/ جَوْعاً وَمُجَاعَةً /جَاعُ، اِسْتِجَاعَةً /اِسْتِجَاع، ثَقْمًا /ثَقَّ، حَوَى وَحَوَاءَ /حَوَى، اِخْوَاءَ /اِخْوَى الرَّجُل، سَعُوباً وَسَعْباً وَسَعَابَةً وَمَسْنَبَةً /سَعَبَ، وَاِسْغَاباً /اِسْغَبَ الرَّجُل، صَنِحاً وَصِيْحَةً وَصِيْحاً وَصِيْحَاناً /صَاحَتْ - عَصَافِيْرُ بَطْنِيهِ، صُوراً /ضَارُ، طَوَاءَ /طَوَى - الرَّجُل، طَوَى /طَوَى، غَلْهًا /غَلَّ، غَرَّانَ /غَرَّثَ، قَوَى /قَوَى، لَحْجًا /لَحَجَّ، تَنَحُّسًا /تَنَحَّسَ، تَقِيْقًا /تَقَّ - تَصْفَادُغُ بَطْنِيهِ، نُكُوطًا /نَكَطَ، اِیْحَاشًا /اَوْحَشَ، تَوْحُشًا /تَوْحَّشَ، اِیْقَابًا /اَوْقَبَ، هَجًا /هَجَّ، هَفَوًا وَهَفَوَةً وَهَفَوَانًا /هَفَأَ، هَقَمًا /هَقَمَ، هَلْعًا /هَلَعَ، هَمَجًا /هَمَجَ، هَنْبَعًا /هَنْبَعُ، هَيْعًا /هَاعَ.

گرسنه کردن /g.-kardan/ تَجُونِیاً /جَوُع، اِجَاعَةً /اُجَاعَ، تَطْوِيَةً /طَوَى، تَعَصِيْبًا /عَصَبَ هُ.

گرسیدن /gar-šodan/ جَرَبًا /جَرَبَ، جَرْدًا /جَرَدَ.

گرفت /gereft/ ۱. الاِخْذُ، المُواخْذَة. ۲. تَوَقَّف. ۳. كُشُوف، حُشُوف، اِنْكَسَاف.

گرفتار /g.-ūr/ ۱. اُیْسِر، یَسِیر، مَمْسُوك، البَائِس، مَقْبُوضٌ عَلَیْهِ، مُقَفِّدٌ، حَبِیْسٌ، سَجِینٌ، مَخْبُوسٌ، سَبِی. ۲. مَشْغُول، غَرِیقٌ وَغَارِیقٌ فِی كَذَا، رَبَك، مُزْتَبِك، شُرْشُوف، عَاكِفٌ عَلَیْهِ، مُتَّصِقٌ، مَكْرُوبٌ، مُتَلَبِّسٌ بِالْأَمْرِ، مُنْهَمِكٌ فِی كَذَا، مُوَرُوطٌ، مُوَرُوط.

گرفتار شدن /g.-šodan/ بَلَى وَبَلَاءَ /بَلَى مَج - اِبْتِلَاءَ /اُبْتَلَى مَج. تَلَبَّسًا /تَلَبَّسَ بِالْأَمْرِ، اِخْتِلَاطًا /اِخْتَلَطَ بِهِ، اِزْتَبَقًا /اِزْتَبَقَ وَارْتَبَاكَ /اِزْتَبَكَ وَارْتَبَا مَج - اِزْتَطَمَ فِی

اِجْتَمَعَ، اِنْصِمَامًا /اِنْصَمَّ، تَجْمَعًا /تَجَمَّعَ، عَشْكَرَةً /عَشْكَرَ الْقَوْمَ.

گرده ماهی /gorde-māhi/ مَحْدَب، مُقَبَّب.

گردهمایی /gerd-e-humāyi/ اِیْتِمَار، اِیْتِلَاف، حَشْر، اِطْبَاق.

گردهمایی سران دول /g.-e-h.-ye-sarān-e-doval/ مُؤْتَمَرُ الدَّرْوَة.

گردی /gerdi/ اِسْتِذَارَة.

گردی /gardi/ (گیا) ۱ - شویدی سرخسی. ۲. (عم) - هروثینی.

گردیدن /gardidan/ ۱. دَوْرًا وَدَوْرَانًا /دَارَ الشَّيْءُ، دَوْرًا وَدَوْرَانًا /دَارَ عَلَيْهِ وَبِهِ وَحَوْلَهُ، تَدْوِيرًا /دَوَّرَ الرَّجُلُ، اِسْتِذَارَةً /اِسْتَذَارَ، طَوَافًا /طَافَ بِالْمَكَانِ، تَطْوِيْفًا /طَوَّفَ، جَوْلًا وَجَوْلًا وَجَوْلًا وَجَوْلَانًا /جَالَ فِي الْمَكَانِ، اِجْتِيَالًا /اِجْتَالَ، تَجْوِيلًا /جَوَّلَ، تَجْوَلًا /تَجَوَّلَ، اِنْرَامًا /اِنْرَمَ، حَوْصًا وَجِيَاصَةً /حَاصَ حَوْلَهُ، حَوْمًا وَحَوْمَانًا /حَامَ عَلَى الشَّيْءِ، تَدْوِينًا /دَوَّمَ، دَيْصًا وَدَيْصَانًا /دَاصَ، تَقْلًا /تَقَلَّ، تَقْلَلًا /تَقَلَّلَ فِي الْبِلَادِ، تَقَلَّبًا /تَقَلَّبَ فِي الْبِلَادِ، لَوْنًا /لَاثَ، هَوْسًا /هَاسَ حَوْلَ الشَّيْءِ، صَيْرًا وَصَيْرُورَةً وَمَصِيرًا /صَارَ، اِضْبَاحًا /اُضْبَحَ، اِضْحَاءَ /اُضْحَى، اِمْسَاءَ /اِمْسَى، اَيْضًا /اَصَّ، عَوْدًا وَعَوْدَةً وَمَعَادًا /عَادَ، عُدُوًّا وَعُدُوَّةً /غَدَا، تَغْيِيرًا /تَغَيَّرَ، تَحْوَلًا /تَحَوَّلَ.

گرز /gorz/ العَمُود، الذَّبُوس، هِرَاوَة، مِیْجَار، صَوْلْجَان.

گرزدن /gor-zadan/ اِسْتِعْلًا /اِسْتَعْلَ النَّارَ، تَلْهَبًا /تَلْهَبَ النَّارَ، لَطَى /لَطَى يَلَطِي، تَلَطَّى /تَلَطَّى، اِلْتِظَاءَ /اِلْتِظَى.

گرز دیو /gorz-e-div/ عَمُودِ ثَرَايِی.

گرزه پا /gorze-pā/ قَدَمٌ مُدْبَسَةٌ، قَدَمٌ قَدْعَاء.

گرزن /garzan/ (گیا) السَّمَّة، القَمَّة.

گرزن حلزونی /g.-e-halazuni/ (گیا) سَمَّةٌ عَفْرِیَّة.

گرزن دوجانبی /g.-e-dojānabi/ (گیا) سَمَّةٌ مَثْنَاء.

گرزن ماریچی /g.-e-mārpici/ (گیا) قُتَّة.

گرزنی /g.-i/ السَّمِی.

گرسنگی /gorosnegi/ جَوُع، مِجَاعَة، اَبُو عَمْرَة، اَبُو مَالِك، اَلْبَة، اَلْبَة، اَسَاء، تَقَب، ثَوْبَة، جَنَم، حَاق،

الأمر، إزتهنا / إزتهن بالأمر، نَشَباً ونُشوباً ونُشْبَةً / نَشَبَ في الأمر، تَوَرَّطاً / تَوَرَّطَ / استَيطِراطاً / استَوَرَّطَ، تَوَرَّطاً / وَرَّطَ نفسه، إشراباً / أَشْرَبَ مَجْ حُبَّةً.

گرفتار کردن / *g.-kardan* / إيقاعاً / أَوْقَعَ في مُشْكِل، استَغرَافاً / استَغْرَقَ، شَغَلَ / شَغَلَهُ، تَشْغِيلًا / شَغَلَهُ، شُجُونًا / شَجَّنَ هُ، مَنِيًا / مَنَى - هُ اللَّهُ بالشَّيْءِ، نَشَبًا / نَشَبَ هُ الأمر، تَوَرَّطاً / وَرَّطَ، إيطِراطاً / أَوَرَّطَ، وَهَرًا / وَهَرِيَهَرًا وتَوَهَّرًا / وَهَرَهُ.

گرفتاری / *g.-i* / ۱. سِدَّة، بَلِيَّة، سَدِيدَة، مَشَقَّة، أَشْغُولَة، مَشْغَلَة، انْشِغال، إِخْذَة، بُجْر، تَعَب، جَهَامَة، جُهِومَة، التَّخْصِير، حَقَّة، حَرَبَة، رَبَك، إزْتِيَاك، كَرْب، المَكْرُوهَة، «او~ دارد: هُو دُو مَكْرُوهَة، لَحْمَة، النَّاقِرَة، وَرْطَة، هَمَّ. ۲. أَشْر، سَبِي، قَبْض، مَشْك.

گرفتگی / *gereftegi* / ۱. هَمَّ، حُزْن، عَمَّ، الإخْشَام، جَشْمَة، خَصَر. ۲. انْسِدَاد، تَسُد.

گرفتگی بینی / *g.-ye-bini* / الرُّكَام، انْسِدَاد الأَنْف.

گرفتگی چهره / *g.-ye-cehre* / جَهَامَة، جُهِومَة، عُبُوسَة.

گرفتگی خاطر / *g.-ye-xäter* / انْقِبَاض القلب أو الصدر، ضَيْق.

گرفتگی خورشید / *g.-ye-xoršid* / كُشُوف.

گرفتگی شکم / *g.-ye-šekam* / يَبُوسَة.

گرفتگی صدا / *g.-ye-sedü* / البَحَّة، ضَحَل.

گرفتگی قلب / *g.-ye-qalb* / انْقِبَاض القلب.

گرفتگی ماه / *g.-ye-mäh* / خُسُوف.

گرفتگی نفس / *g.-ye-nafas* / ضَيْق النَّفْس.

گرفتگی هوا / *g.-ye-havä* / اغْتِمَام أو اسْوَاد أو اظْلِمَام الجَو.

گرفتن / *gereftan* / ۱. أَخَذَ / وَأَخَذًا / وَأَخَذًا / أَخَذَ هُ، إِتَّخَذَ / تَخَذَ وَتَخَذَ / تَخَذَ - الشَّيْءِ، قَبُولًا وَقَبُولًا / قَبِلَ، تَقَبَّلَ / تَقَبَّلَ هُ، تَنَاوَلًا / تَنَاوَلَ الشَّيْءِ، ائْتِضَاعًا / ائْتَمَعَ هُ مِنْهُ، تَبَقَّطَ / تَبَقَّطَ الشَّيْءِ، تَيْعًا / تَاعَ - الشَّيْءِ، تَقَفَّأ / تَقَفَّأ - الشَّيْءِ، تَجَبَّلَ / تَجَبَّلَ مَاعِنْدَهُ، جَزَمًا / جَزَمَ - مِنْهُ الشَّيْءِ، إِخْرَازًا / أَخْرَزَهُ، حُصُولًا وَمُخْصُولًا / حَصَلَ عَلَى الشَّيْءِ، إِخْتِفَانًا / إِخْتَفَى الشَّيْءِ لِنَفْسِهِ، تَحَوَّيَةً / حَوَّى هُ حَيًّا وَحَوَّيَةً / حَوَّى - الشَّيْءِ، حَبَسًا / حَبَسَ الشَّيْءِ، تَحَبَّسًا / تَحَبَّسَ هُ، حَزْشًا /

حَزَشَ - مِنَ الشَّيْءِ، حَوْشًا / خَاشَ، إِخْوَاءً / أَخَوَى مَاعِنْدُ فُلَان، إِخْتَوَاءً / إِخْتَوَى مَاعِنْدَهُ، تَذَقُّطًا / تَذَقَّطَ الشَّيْءِ، رَزَمًا / رَزَمَ - بِالشَّيْءِ، زَيًّا / زَوَى - الشَّيْءِ، تَسَلَّمَ / تَسَلَّمَ، اِسْتِئْلَامًا / اِسْتَأْلَمَهُ، سَهَبًا / سَهَبَ - الشَّيْءِ، تَشَعِينًا / تَشَعَّنَ مِنْهُ شَيْعًا، طَلْفًا / طَلَفَ - الشَّيْءِ، اِغْتِيَاءً / اِغْتَبَأَ مَاعِنْدَهُ، عَجَبًا / عَجِبَ - مِنْهُ وَلَهُ، غَضَبًا /

غَضَبَ - الشَّيْءِ وَالْيَه، تَعَاطِيًا / تَعَاطَى، تَعَارًا / تَعَارَ الْقَوْمُ الشَّيْءِ، غَضًا / غَضِبَ - اِفْتِلَادًا / اِفْتَلَدَ مِنْهُ حَقَّهُ، قَبْضًا / قَبْضَ - الشَّيْءِ وَعَلَيْهِ وَبِهِ، اِفْتِضَاعًا / اِفْتَبَضَ الشَّيْءِ، اِفْتِنَاءً / اِفْتَنَى الشَّيْءِ، تَلَاغِيًا / تَلَاغَى، تَلَقِيًا / تَلَقَى مِنْهُ، مُلَاقَةً / لَاقَى، اِسْتِمْدَادًا / اِسْتَمْدَمَهُ، اِمْسَاكًا / اِمْسَكَ الشَّيْءَ بِيَدِهِ، اِمْتِيسًا / اِمْتَسَى مَاعِنْدُ فُلَان، اِمْتِشَاعًا / اِمْتَشَعَ الشَّيْءِ، اِمْتِشَاقًا / اِمْتَشَقَّ مَا فِي يَدِ الرَّجُل، تَنْبِلًا / تَنْبَلَ مَاعِنْدَهُ، تَنْصَلًا / تَنْصَلَ مَاعِنْدَهُ نَطَوًا / نَطَا - الشَّيْءِ، تَنْقُصًا / تَنْقُصَ الشَّيْءِ، نَاسًا / نَاسَ - الشَّيْءِ، نَوْشًا /

نَاشَ - الشَّيْءِ، نَاشَا / نَاشَ الشَّيْءِ، اِسْتِيعَابًا / اِسْتَوَعَبَ الشَّيْءِ، تَوَعَّنًا / تَوَعَّنَ الشَّيْءِ، اِئِمَاءً / اَوَعَى الشَّيْءَ وَمِنَ الشَّيْءِ، ۲. اِنْسِدَادًا / اِنْسَدَتِ الثَّلْمَة وَتَسَدَّدَا / تَسَدَّدَت. ۳. مَلَأَ وَمَلَأَهُ / مَلَأَ، اِشْغَالًا / اَشْغَلَ، اِخْتِلَالًا / اِخْتَلَّ الْمَكَان. ۴ - شَعْلَهُ وَرَشَدَن. ۵. اِصَابَةً / اَصَابَ هُ مَرَضًا، اِئْتِلَاءً / اِئْتَلَى بِمَرَضٍ.

گرفتن خورشید / *g.-e-xoršid* / كُشُفًا / كَسَفَت بِ اِنْكِسَافًا / اِنْكَسَفَت الشَّمْسُ.

گرفتن صدا / *g.-e-sedü* / - صدا گرفتن.

گرفتن ماه / *g.-e-mäh* / - ماه گرفتن.

گرفتن ناخن / *g.-e-näxon* / - ناخن گرفتن.

گرفتنی / *g.-i* / مُمْكِنٌ بَلُوْعُهُ.

گرفت و گیر / *gereft-o-gir* / مَشَقَّة، تَعَب، الشَّدَّة، اِنْشِغَال.

گرفته / *gerefte* / ۱. مَأْخُودٌ، مَقْبُوضٌ عَلَيْهِ، مَمْسُوكٌ، مَقِيدٌ. ۲. عُبُوس، عَابِس، مَغْصُومٌ، مَغْتَمٌ، جَهْمٌ، مَنَجَّهْمٌ، كَيْبٌ، كَيْبٌ، مُكْتَتِبٌ، مَلُولٌ، حَزِينٌ، مُسْحَدٌ، ضَيْقُ القلب، مُضْطَرَبٌ أَوْ مُعْكَرُ المِزَاج، مُقْرِيفٌ، مَكْشُورُ الخَاطِر، كَاسِفُ الوُجْهِ، كَالِجٌ، المَشْغُولُ [عم]. ۳. المَسْدُود.

گرفته زبانی / *g.-zabân* / أَخْرَسَ، أَعْجَمَ، اللُّجَاج، أَلَكَنَ، ثِقِيلُ اللِّسَان.

گرفته شدن / *g.-šodan* / اِنْقِبَاضًا / اِنْقَبَضَتِ النَّفْسُ،

تَقْبِضًا تَقْبِضُ مِنَ الشَّيْءِ، حُسُومًا / حَشَمَ - مِنَ الشَّيْءِ، حَسَمًا / حَشِمَ، تَذْخَذُ / تَذْخَذُ، صَفْدَعَةً / صَفْدَعُ الرُّجُلِ، تَكْنَبُ / تَكْنَبُ الرُّجُلِ.

گرمی /gorg/ (جان) ذنب، ذنبه، أَبُوجَعْدَةٍ، أَبُوجَعْدَةٍ، أَبُورَغْلَةٍ، إِنِّي، إِلَهَةٌ [نث]، أَوْس، بَحَاق، بَلَال، بَلْبَالَةٌ، بِنَن، خَاطِف، خَيْدَع، خَيْعَل، خَيْلَع، خَيْلَع، خَوْلَع، خَمْع، الدُّوْبَل، ذَأْلَان، دُؤَالَةٌ، رُبَال، رُبَال، سِنْد، سِرْجَان، سِرْجَال، سِرْجَانَةٌ [نث]، شُعْشَع، سِلْق، سِلْقَةٌ، سِلْقَةٌ [نث]، سَمْلَع، سِنْد، سِنْدَةٌ [نث]، عَجُوز، عَسَّاس، عَسُوس، عَابِل، عَمْرَد، الْعَمْلَس، عَوْف، عَوْلَق، أَغْيَر، أَغْشَر، قَاعِب، قَفِر، قُلُوب، كُتْع، كَهْمَس، لَذْلَذ، مَلْذَم، لَطَأ، لَغْلَع، لَعُوس، مِزِخ، أَمْعَط، مَيَّاس، النُّهَّاس، نَهْشَل، وَلَّاس، هَبَل، هِزْلَاج، هَطَل، هَطْلَس، هَطْلَس.

گرمی آشتی /g.-dāsti/ صَلَحَ يَنْفَاقُ وَمَكْرُوجِيَّة.

گرمکاس /gargās/ (گیا) السَّنْف.

گرمگانی /gorgānegi/ (پز) الإِسْتِذَاب [جُنُودٌ يَتَوَهَّمُ المُصَابَ بِهِ أَنَّهُ مَسِيحٌ ذَبَأ].

گرمباران دیده /g.-e-bārān-dide/ المُجَرَّب، المُحْتَال.

گرمکاپا /g.-pā/ (گیا) خُذْرِيَّة، رَاجُلُ الذُّئْب، رَضَن.

گرمکاپایان /g.-p.-yān/ (گیا) خُذْرِيَّات.

گرمکاتیر خورده /g.-e-tir-xorde/ المَائُوس، المُتَنَاض، الغُضَب.

گرمکچمنزار /g.-e-camanzār/ (جان) الْقَيْلُوط، ذَنْبٌ شَمَالًا مِيزْكِ صَغِير.

گرمکدریایی /g.-e-daryāyi/ (جان) الْقَارُوس.

گرمگر /gerger/ (گیا) تَرْمُس.

گرمکزیان /g.-zabān/ (گیا) لِسَانُ الذُّئْب.

گرمگرفتن /gor-gereftan/ إِشْتِمَالًا /إِسْتَقَل.

گرمگربه هوا /gorgam-be-havā/ لَغْبَةٌ يُطَارِدُ فِيهَا طِفْلٌ طِفْلًا وَيُحَاوِلُ أَنْ يَمْسَهُ، لَغْبَةٌ إِخْتِلَ وَاطْهَر.

گرمگومیش /g.-o-miš/ حَالَةُ الْجَوْ قَبِيلَ الشُّرُوقِ وَقَبِيلَ الْغُرُوبِ، دَغَش، دَغِيْشَة.

گرم /garm/ حَار، خَرَاة، الْحَامِي، ذَفِي، ذَنَان، دَافِي، مُسْتَذْفِي، سَاجِن، سَخْن، السَّخْن، السُّخْنَان، السُّخَاخِين، السُّخَايِخ، أَجَاج، رَمَضَاء، الصَّاف، الصَّافَة [نث] غَلِيْكَ، مَثْلَهَب، المَاجِق، «روزگرم: يَوْمٌ مَاجِق».

هاذر.

گرم /geram/ جَرَام، الْغَرَام.

گرما /garmā/ ← گرمی.

گرمابرق /g.-barq/ أَلَكْهَرِبَائِيَّةُ الْخَرَارِيَّة.

گرمابری /g.-bari/ الْمُنْفِذِيَّةُ لِلْإِشْعَاعِ الْخَرَارِيَّ.

گرمابندی /g.-bandi/ اللَّامُنْفِذِيَّةُ لِلْإِشْعَاعِ الْخَرَارِيَّ.

گرمابه /garmābe/ حَمَام، الْبَلَان.

گرمابه بان /g.-bān/ الْخَمَامِي.

گرمابی /garmābi/ مَاحَايِي.

گرمایپما /garmā-peymā/ ← گرماسنج.

گرماتاب /g.-tāb/ خَزَانُ التَّبْرِيدِ فِي السِّيَّارَةِ.

گرماتابی /g.-t.-i/ کَالْوَرِيَّة.

گرمادهی سوخت /g.-dehi-ye-sux/ الْقِيَمَةُ الْخَرَارِيَّةُ [لِلْوَقُود]، الْقِيَمَةُ الشُّعْرِيَّة.

گرمازا /g.-zā/ طَارِدٌ لِلْخَرَاة، نَاشِئٌ لِلْخَرَاة.

گرمازدگی /g.-zadegi/ ضَرْبَةُ الْحَرِّ أَوِ الشَّمْسِ.

گرمازده /g.-zade/ الْمَضْرُوبُ بِالشَّمْسِ أَوِ الْحَرِّ، خَرَان.

گرمازده شدن /g.-z.-šodan/ ضَرْبًا وَتَضْرِبًا / ضَرْبٌ - ضَرْبٌ - هُوَ الْحَرُّ، إِصَابَةٌ / أَصَابَتُهُ تَفْحَةٌ مِنْ سُمُوم.

گرماسنج /g.-sanji/ تَرْمُوسَتَر، مِقْيَاسُ الْخَرَاة، مِيزَانُ الْخَرَاة، مِخَر، مِسْخَر.

گرماسنچسانتیگراد /g.-s.-e-sāntigerād/ تَرْمُوسَتَرْمِوسِي.

گرماسنچ فار نهایت /g.-s.-e-fārenhāyi/ تَرْمُوسَتَرْفَارِ نَهَيْت.

گرماسنجی /g.-sanji/ قِيَاسُ الْخَرَاة، أَلْتَرْمُوسَتَرِيَّة.

گرماشیمی /g.-šimi/ الْكِيْمِيَاءُ الْخَرَارِيَّة.

گرماسنچ /g.-garm/ بَخْبُوحَة، مَعْمَعَة.

گرماسنچ /g.-gir/ مَاشٌ لِلْخَرَاة، خَافِضٌ لِلْخَرَاة.

گرماسنچ /g.-namā/ تَرْمُوسَتَرْفَارِ، مِزْسَمَةُ الْخَرَاة.

گرماسنچ /g.-yāb/ تَرْمُوسَتَرْكُوب، مِكَشَافُ الْخَرَاة.

گرمای اتمی /g.-ye-atomi/ الْخَرَاةُ الذَّرِيَّة.

گرمای احتراق /g.-ye-ehtraaq/ خَرَاةُ الْإِخْتِرَاق.

گرمایش /g.-ye-š/ التَّدْفِئَة.

گرمایش مرکزی /g.-ye-š-e-markazi/ التَّدْفِئَةُ الْمَرْكَزِيَّة.

گرمای غریزی /g.-ye-qarizi/ الْخَرَاةُ الْحَيَوَانِيَّة.

گرمای ویژه /g.-ye-viže/ خَرَاةُ نَوْعِيَّة.

گرمایی /garmäyi/ ۱. خَزَارِيّ. ۲. عَذِيمُ التَّحْمِلِ لِلخَرَاةِ.

گرمب /goromb/ ← گرمب.

گرمب گرمب /g.-g/ ← گرمب گرمب.

گرم خانه /garm-xāne/ الدَّفِیَّة.

گرم سازی /g.-sāzi/ تَشْخِیْن، تَذْفِیَّة.

گرم سیر /garm-sir/ مِنْطَقَةُ حَارَّة، اِفْلَیْمَ حَارَ، الْجَزْم،

«نواحی»: الْجُرُومُ مِنَ الْبِلَادِ.

گرم سیری /g.-s.-i/ مِنَ الْمَنَاطِقِ الْحَارَّةِ.

گرم شدن /g.-šodan/ خُرُوراً وَخَرَاةً / خَرْبُ خَرَأَ / خَرَّ

، خَرَأَ وَخَرَاةً / خَرَّ ۚ حَمَمًا / حَمَّ ۚ شَخْنًا وَشَخُونَةً /

شَخْنٌ ۚ، شَخْنًا / شَخْنٌ ۚ تَشَخُّنًا / تَشَخَّ، دَفَاةً / دَفُوُّ

ۚ، دَفَأَ / دَفِئَ ۚ، اِسْتَدَفَا / اِسْتَدَفَا، رَمَهَا / رَمَ ۚ الْيَوْمَ،

تَصَلَّى / تَصَلَّغَ بِالنَّارِ، صَفَا ۚ الْيَوْمَ وَنَحْوَهُ، تَصَلَّى

/ تَصَلَّى بِالنَّارِ، اِضْطَلَّ / اِضْطَلَّى، عَكَأَ / عَكَ ۚ الْيَوْمَ،

كَهَكَهَةً / كَهَكَهَ الشَّيْءُ.

گرمک /garmak/ شَمَامَةٌ.

گرم کاری شدن /garm-e-kāri-šodan/ اِسْتِغْلَا /

اِسْتَعْلَ.

گرم کردن /g.-kardan/ خَرَأَ وَخَرَاةً / خَرَّ ۚ هـ خَرَأَ / خَرَّ

ۚ هـ اِخْرَارًا / اِخْرَأَ، حَمَمًا / حَمَّ ۚ هـ اِخْمَامًا / اِخْمَ

الماء وَنَحْوَهُ وَتَحْمِيمًا / حَمَمَ، حَمَّى / حَمَّى ۚ الشَّيْءَ،

اِخْمَاً / اِخْمَى، تَحْمِيَةً / حَمَّى، تَذْفِیْنًا / دَفَأَ / اِذْفَاةً /

اَذْفَا، شَخْنًا / شَخْنٌ ۚ، تَشَخُّنًا / شَخْنٌ، اِشْخَانًا /

اَشْخَنَ، صَلَاةً / صَلَّى ۚ الشَّيْءَ عَلَى النَّارِ وَبِهَا، اِضْلَاةً /

اَضْلَى، تَصْلِیَّةً / صَلَّى.

گرم مزاج /g.-mezāj/ الْمَخْرُور.

گرم مزاجی /g.-m.-i/ الْمَخْرُورِيَّة.

گرم نیرو /geram-niru/ ← گرم وزن.

گرم وزن /geram-vazn/ وَزْنٌ غَرَام.

گرم و سرد /garm-o-sard/ ۱. حَارٌّ وَبَارِدٌ. ۲. شِدَّةُ وَخَاءِ.

گرم و نرم /g.-o-narm/ مَطْلُوب، مَقْبُول، مَرْغُوبٌ فِيهِ.

گرمی /garmi/ خَرَّ، خَرَاةً، حَمَّ، حَمِيمٌ، حَمَّى، دَفَاةً،

دَفَاةً، السَّخْنُ، السَّخُونَةُ، سَخَانَةٌ، سَخْنَةٌ، سَخْنَةٌ، أَزِيزٌ،

أَوَارٌ، خُرْقَةٌ، خَرِيقَةٌ، جِمْرٌ، حَنْدٌ، رَمَضٌ، رَمَضَاءٌ، السَّعَرُ،

سَعَارٌ، سَاقُورٌ، صُرَّةٌ، صَهْدٌ، صَهِيدٌ، عَقِيمٌ، عَكَةٌ، عَكَكٌ،

عَيْزَةٌ، كَهَكَهَةٌ، لَفْحٌ، نَجْرٌ، وَبَدٌ، وَفْدَةٌ.

گرمی بدن /g.-ye-badan/ خَرَاةُ الْجِسْمِ.

گرمی دانه /g.-dāne/ الْحَصَف.

گرنب /goronb/ هَذَّةٌ، هَبْدَةٌ، الدَّوِيّ، صَوْتُ شَقُوطِ

الشَّيْءِ.

گرنب گرنب /g.-g/ ← گرنب.

گرو /gerow/ ۱. زَهْنٌ، زَهِيْنَةٌ، تَأْمِيْنٌ، مَزْهَنٌ، مَزْهَنٌ، مَزْهَنٌ.

۲. شُرْطٌ، شُرْطٌ، شُرْطَةٌ، حَطَرٌ. ۳. [قمار] الْحَصَلُ، نَدَبٌ.

گرو بردن /g.-bordan/ اِئْتِصَارًا / اِئْتَصَرَفِي الْمَسَابِقَةِ،

كَيْسَبًا / كَسَبَ ۚ الرُّهَانُ.

گرو بستن /g.-bastan/ ۱. مُرَاهَنَةٌ / رَاهَنٌ وَرِهَانًا عَلَى

كَذَا، تَرَاهُنًا / تَرَاهَنَ الْقَوْمَ، مُخَاطَرَةً وَخَطَرًا / خَاطَرَ هـ

اِطْرَادًا / اِطْرَدَ، مُعَالَفَةً، غَالِقَةً، تَغَالِقًا / تَغَالَقَ الْقَوْمَ. ۲.

اِشْتِرَاطًا / اِشْتَرَطَ، تَسَابِقًا / تَسَابَقَ الرُّجُلَانِ.

گرو خواستن /g.-xāstan/ اِشْتِزَهَانًا / اِشْتَزَهَنَ هـ.

گرو دادن /g.-dādan/ عَزَبْتُهُ / عَزَبَ.

گرو زیل /gerozil/ (گیا) عِنَبُ الدَّب.

گرو کش /g.-keš/ مَزْهَنٌ ← گرو گیر.

گرو کشی /g.-k.-i/ اِزْتِهَانٌ، مُرَاهَنَةٌ ← گرو گیری.

گرو کشی کردن /g.-k.-i-kardan/ مُرَاهَنَةٌ / رَاهَنٌ،

تَرَاهُنًا / تَرَاهَنَ، مُخَاطَرَةً / خَاطَرَ، تَخَاطَرًا / تَخَاطَرَ

وَاعَلَى كَذَا.

گرو گان /g.-gān/ ۱. زَهِيْنَةٌ، مَزْهُونٌ، الرُّهْنُ، زَهَانٌ،

شُرْطَةٌ، نَجَبٌ. ۲. الرُّهِيْنَةُ [شَخْصٌ يَخْتَجِرُ كَيْضَانٍ لِتَنْفِيْذِ

اِئْتِفَاقٍ] - رَا آزاد کرد: اَطْلَقَ سِرَاحَ زَهِيْنَتِهِ.

گرو گان گرفتن /g.-g.-gereftan/ أَخَذًا / أَخَذَ ۚ زَهِيْنَتَهُ.

گرو گان گیری /g.-g.-giri/ أَخَذَ الرُّهَائِيْنَ.

گرو گذار /g.-gozār/ رَاهَنٌ.

گرو گذاری /g.-gozāri/ زَهْنُ الْمَنْقُولَاتِ.

گرو گذاشتن /g.-gozāštan/ زَهْنًا / زَهَنَ ۚ الشَّيْءَ فَلَانًا

وَعِنْدَ فَلَانٍ، مُرَاهَنَةٌ / رَاهَنٌ، اِزْهَانًا / اِزْهَنَ هـ الشَّيْءَ.

گرو گمر /gor-o-gor/ أَفْوَاجًا أَفْوَاجًا مُتَوَالِيَةً. ۱- و- مَهْمَانٌ

مِی آید: يَصِلُ السُّيُوفُ أَفْوَاجًا أَفْوَاجًا مُتَوَالِيَةً.

گرو گرفتن /gerow-gereftan/ اِزْتِهَاتًا / اِزْتَهَنَ الشَّيْءَ

مِنْهُ، اِنْسَالًا / اَبْسَلَ الشَّيْءَ فَلَانًا.

گرو گیر /g.-gir/ مَزْهَنٌ.

گرو گیری /g.-g.-i/ اِزْتِهَانٌ، مُرَاهَنَةٌ.

گروه آتش نشانی /g.-e-ätaš-nešāni/ فِرْقَةُ الْمَطَافِي.

گروه امداد /g.-e-emdād/ فِرْقَةُ النُّجْدَةِ، الإسعاف.

گروهبان /goruhbän/ (نظ) عَرِيف

گروهبان دو /g.-dow/ (نظ) العَرِيفُ الثَّانِي.

گروهبانی /g.-i/ (نظ) اِشْتِغَالِ بَرْتَبَةِ عَرِيف.

گروهبندی شدن /goruh-bandi-šodan/ گ

مگروه تولید /g.-e-towlid/ زَمْرَةُ إِنتَاج.

گروه زبانهای خارجی دانشکده -

گروه سیاسی /g.-e-siyäsi/ فئۂ سیاسییۂ.

مُروہ کر /g.-e-kor/ سَنِيْدَةُ الْمُعْنَى، مُرْدَدٌ

لِلْمَائِقَةِ.

فرویه /g.-e/ کتلة.

زروی /gerovi/ زهن

طَاعَةٌ / أَطَاعَ.

ره /gere/. ۱. عُقْدَة، أُزْبَة، أَزْفَة، دَرَن، دَرْنَة، رباط،

غُبُورَة. ۲ ← گرّه دریایی.

iz-kardan/ ره باز کردن

گرونامہ /g.-näme/ صَکُّ الرِّهْنِ.

گرونلند /geronland/ ← گروئنلند

الْجُمُعَةُ، مَجْمُوعٌ، جَمِيعٌ، مَجْمَعٌ، اِجْتِ

بَجْد، بَجْم، بَرَزِيق، بَرِيم، بَعَاء، ثَبَّة، ثَرَوَة، ثُكَّة، ثُلَّة،

مَجْدَلٌ، جَدْوَةٌ، جِذْمَةٌ، جَرَبَةٌ، جَصِيصَةٌ، الْجُفُّ، الْجَفُّ،

جَوُّق، جَوُّقَة، جَاهِشَة، جَهْشَة، جَيْش، جَيْل، الْأُخْبُوش،

حَشْدٌ، حَشْرٌ، الحَوْشِبُ، الحَوْشِبَةُ، حَشَكَةٌ، حُفَالٌ، حَلَقَةٌ

خِصْمٌ، خِيفٌ، خَمَارٌ، دَجَالٌ، دُخْرِصَةٌ، دُفَاعٌ، دَكِيسَةٌ،

رَزَدْمَان، رَسَل، الرِّسْلَة، ~ ~ آمدند: جاءوا رِسْلَةً رِسْلَةً،

رُجْلَةٌ، رُزْبَةٌ، زَرَاْفَةٌ، رُقَّةٌ، أَزْفَلِي، زَوْمَرٌ، زَمْرٌ، زَمْزَمَةٌ،

سُكَّان، سِنْف، شَرْج، شِرْذِمَة، شِرْكََة، شُغْلُول، شُلَّة،

صِمْمِيَّة، صَيْر، صُبَارَة، صَفَّة، إِضْمَامَة، طَبَق، طُخْمَة،

عَجِينَةٌ، مُتَعَجِّنَةٌ، عِدَّةٌ، عِذْفٌ، عِدَانَةٌ، عِزَّةٌ، عِزْوٌ، عَشْكَرٌ،

عُلُق، عَم، أَعَم، عُنُق، عِنُو، عَائِنَة، عَيْن، عَيْن، عَثْرَاء،

بَيْلٌ، قَبِيلَةٌ، قَيْثَةٌ، قَرْيَةٌ، قَارِيَةٌ، قَطِيعٌ، قِمَّةٌ، قَنِيبٌ،

لُكْبُكُوبَةٌ، كَتِيفَةٌ، كُتْلَةٌ، الْكَثْفُ، كِرْسٌ، الْكُرْسَعَةُ،

كافّة، كوكبة، الكيس، لبيثة، لباكة، لبيكة، لجة، لج،

سَلَا، مِلَّةٌ، نَجَلٌ، نَفِيرٌ، نَفَرٌ، وَثِيصَةٌ، وَأَيُّ، الْوَشِيظُ،

۲. خَلَّ / خَلَّ / المُشْكِلَة.

گره برپیشانی انداختن /g.-bar-pišāni-andāxtan/
تَقْطِيبًا / قَطَب، تَقْطِيبًا / قَبْطُ وَجْهَهُ، عَبَسًا وَغَبُوسًا /
عَبَسَ :-

گره بشکه کش /g.-ye-boške-keš/
حَبْلُ رَفْعِ الْبَزْمِيلِ،
شَبَكَةُ الْجِبَالِ لِرَفْعِ الْبَزْمِيلِ.

گره بخیه جراحی /g.-ye-baxye-ye-jarrāhi/
عُقْدَة
الْجِرَاحِ.

گره پروانه‌یی /g.-ye-parvaneyi/
عُقْدَة مَنَزَلَقَة، اُزْطَة،
فیونگه.

گره پنجه گریه‌یی /g.-ye-panje-gorbeyi/
عُقْدَة مَخْلَبِ
الْقَطِ.

گره چوب /g.-ye-cub/
الْوَضْم.

گره جفت /g.-ye-joft/
عُقْدَة سَائِئَة.

گره خوردگی /g.-xordegī/
عُقْد.

گره خوردن /g.-xordan/
۱. تَعَقُّدًا / تَعَقُّد، اِنْعِقَادًا،
اِنْعَقَدَتِ الْعُقْدَة، اِسْتَبَاكَ / اِسْتَبَكَ، تَشَبُّكًا / تَشَبَّكَ. ۲.
ضَعْبُهُ / ضَعَبَ / الْأَمْرُ، شَكْلًا / شَكَلَ / الْأَمْرُ.

گره خورده /g.-xorde/
مُعَقَّد، مُشَبَّك، مُتَدَزَّن،
مُتَعَجَّر.

گره دار /g.-dār/
مُعَقَّد، دُوْعَقَّد، مُكْتَبَر، اَعْجَر.

گره دریایی /g.-ye-daryāyi/
الْعُقْدَة.

گره دو جفتی /g.-ye-do-jofti/
عُقْدَة الشَّاعُول.

گره دهلیزی /g.-ye-dehlizi/
(بز) عُقْدَة اُذُنِيَّة بَطْنِيَّة.

گره زدن /g.-zadan/
عُقْدًا / عَقَدَ - الْخَيْطُ وَتَعْقِيدًا /
عَقَدَ، رَبَطًا / رَبَطَ / وَتَأْرِيفًا / اُرُفَتِ الْخَبْلُ، اِخْتِكَاءَ / اِخْتَكَا
الْعُقْدَة، نَشَطًا / نَشَطَ / الْخَبْلُ، اِنْشَاطًا / اَنْشَطَ الْخَبْلُ.

گره زننده /g.-zanande/
رابط.

گره کور /g.-ye-kur/
عُقْدَة مُعَقَّدَة.

گره گشا /g.-gošā/
مُيَسِّرُ الْأُمُور، خَلَّالُ الْمَشَاكِلِ، مُدَلِّلُ
الضَّعَابِ.

گره گشایی /g.-g.-yi/
خَلَّ الْمَشَاكِلِ، تَيْسِيرُ الْأُمُورِ.

گره گشایی کردن /g.-g.-kardan/
۱. ← گره باز کردن. ۲.

خَلَّ / خَلَّ / الْمَشَاكِلِ، تَيْسِيرًا / يَسِّرُ الْأُمُورِ.

گره گلو /g.-ye-galu/
الْحَرْقَة.

گره گیر /g.-gir/
مُعَقَّد.

گره لنفاوی /g.-ye-lanfāvi/
(بز) عُقْدَة لِيْمَفَاوِيَّة.

گره لنفاوی تهیگاهی /g.-ye-l.-ye-tohigāhi/
(بز) عُقْدَة
لِيْمَفَاوِيَّة حَزَقِيَّة.

گره مربع /g.-ye-morabba'
الْعُقْدَة التَّرْبِيعِيَّة.

گره معمولی /g.-ye-ma'muli/
عُقْدَة بَیْسِطَة.

گره نی /g.-ye-ney/
عُقْدَة فِي قَصَبَة، اَنْبُوب، خِيْدَة،
عُقْلَة، گِرَب، کُغَب.

گره‌های لنفاوی خاجی /g.-hā-ye-lanfāvi-ye-xāji/
(بز)
عُقْد لِيْمَفَاوِيَّة عَجْزِيَّة.

گره‌های لنفاوی کبدی /g.-hā-ye-l.-ye-kabedi/
(بز)
عُقْد لِيْمَفَاوِيَّة کَبِدِيَّة.

گره‌های لنفاوی نایزه‌یی /g.-hā-ye-l.-ye-nāyze-yi/
(بز)
عُقْد لِيْمَفَاوِيَّة شَعْبِيَّة.

گره‌های لنفاوی نایی /g.-hā-ye-l.-ye-nāyi/
(بز) عُقْد
لِيْمَفَاوِيَّة قَصْبِيَّة.

گره هشت /g.-ye-hašt/
عُقْدَة عَلَى شَكْلِ رَقْمِ ۸، عُقْدَة
مُرَبَّعَة.

گره یدک کش /g.-ye-yadak-keš/
عُقْدَة وَتَد.

گره یک جفتی /g.-ye-yek-jofti/
عُقْدَة نَصْفِيَّة سَهْلَة
الْخَلِّ.

گری /gari/
جَرَب، اِكْلَة، اُكَال، جُكَة، حَوَق، دَاءُ
الثَّلَبِ، صُلُخ، غُرَة، الْغُر، الْعَزْر، لَقَس، نَقَب، نَقَب.

گریان /geryān/
بَكَاء، بَكِي، بَاكِاء، دَمَاع، دَمُوع، دَمِيع،
الغَبْر، الغَبْرَان، الغَبْرَى [نث]، عَامِيَّة، عَيْن، قَدِيع،
مُنْتَجِبًا، هَنَاءَة.

گریانندن /geryāndan/
اِبْكَاءَ / اَبَكَى، تَبْكِيَّةَ / بَكَى،
اِسْتَبَكَاءَ / اِسْتَبَكَى.

گریان شدن /geryān-šodan/
← گریه کردن.

گریان کردن /g.-kardan/
← گریانندن

گریبان /garibān/
جَنِب، بَيْنَقَة، الْجَرَبَان، تَلْبِيب.
گریبانک /g.-ak/
(گیا) قُتْبِيب.

گریبان گرفتن /g.-gereftan/
← گلاویز شدن.

گریبانگیر /g.-gir/
الْمُبْتَلِي.

گریبانگیر شدن /g.-g.-šodan/
اِئْتِلَاءَ / اُبْتَلِيَ مَعَ فُلَانٍ
بِفُلَانٍ.

گریبانه /g.-e/
طَلَقَة، الْكَافُور.

گری بکس /geri-boxs/ غلبهٔ شُرْغَة.

گریپ /gerip/ (پز) نَزَلَةُ البَرْد، الاتَّقَلُّوا نِزَارًا.

گریختن /gorixtan/ قَرَأَ وَفَرَأَ / قَرَأَ نِ تَفَارًا / تَفَارَ
الرُّجُلَانِ، هَرَبًا وَهَرَبًا وَمَهْرَبًا / هَرَبَ نِ تَهَارَبًا / تَهَارَبَ
الْقَوْمُ، أُتِيقَ وَابِيقَ - إِبَاقًا وَأَبَاقًا، بَلْهَصَةً / بَلْهَصَ، إِبَاقَةً
/ أَبَاءَ، يَبُوضًا / بَاضَ - مِنْهُ، إِخْفَالًا / أَجْفَلَ وَتَجْفَلًا /
تَجْفَلَ الْقَوْمُ، جَلْعَدَةً وَجَلْعَادًا / جَلْعَدَ هَ تَجْنِيصًا /
جَنْصَ، جَهْشًا وَجَهْشًا وَجَهْشَانًا / جَهَشَ - إِلَيْهِ، جَيْنَا /
جَاضَ - فِي الْخَرْبِ، حُيُوصًا وَحَيَصَانًا / حَاضَ - إِنْجِيصًا /
/ إِنْحَاضَ، حُثُوعًا / حُتَّعَ - خَشْرًا / خَشِرَ تَخْلَصًا /
تَخْلَصَ، تَخْلِيًا / تَخْلَى عَنْهُ، إِذْبَارًا / أَذْبَرَ، مُدَاجِرَةً /
دَاجَرَ، دَيْصًا وَدَيْصَانًا / دَاضَ - دُعُولًا / دَعَلَ - مِنْهُ،
رَكْضًا / رَكَضَ - مِنْهُ، إِزْكَانًا / أَزْكَنَ إِلَى الْفِرَارِ، إِنْسِلَاتًا /
إِنْسَلَتْ مِنْهُ، شَرْدًا وَشُرُودًا وَشِرَادًا / شَرَدَ تَعْذَرًا / تَعْذَرَ،
عَرَدًا / عَرَدَ - تَعَرِيدًا / عَرَدَ، فَلَنًا / فَلَتَ - إِفْلَاتًا /
أَفَلَتَ، تَقْلَلًا / تَقَلَّلَ الْقَوْمُ، كُثُوعًا / كَتَعَ - فِي الْأَرْضِ،
كُحُوصًا / كَحَضَ - فَلَانًا، كَشْرًا / كَشِرَ تَكْشِكَةً /
كَشِكَشَ، كَشَمَسَةً / كَفَسَمَ، كَنْكَنَةً / كَنْكَنَ، لُوزًا / لَازَ
يُلُوزُ مِنْهُ، لُولَةً / لَوْلَى، مُخُوصًا / مَخَضَ - مِنْهُ، مَذْمَدَةً /
مَذَمَدَ، مَطُورًا / مَطَرَ - الْعَبْدَ، إِمْعَانًا / أَمْعَنَ فَلَانًا، تَمَلَّسًا
/ تَمَلَّسَ، إِمْلَاسًا / إِمْلَسَ، مَلَصًا / مَلَصَ نِ الرُّجُلُ،
تَمَلَّصًا / تَمَلَّصَ وَإِمْلَاصًا / إِمْلَصَ وَإِمْلَاصًا / إِمْلَصَ مِنْهُ،
نَزَاوَانًا / نَزَا - عَنْهُ، نَفَرًا وَنُفُورًا وَنَفَارًا وَنَفَرَانًا / نَفَرَ تَنُؤِيَةً /
وَلَّى هَارِبًا، هُبُورًا / هَبَا يَهْبُو الْفَرَسَ، هَبَا وَهَجِيحًا / هَجَّ -
مِنَ الظُّلُمِ وَغَيْرِهِ، إِنْهَازًا / إِنْهَزَمَ، هَضَبًا / هَضَبَ - هَقًّا
/ هَقَّ - هَيْفًا / هَافَ يَهَافُ الْعَبْدُ.

گری خشک /gari-ye-xošk/ خَضَفَ، الْهَرَضَ، الْهَرَضَ.

گریز /goriz/ ۱. فَرَارَ، مَفَرَّ - هَرَبَانِ، هُرُوبَ، هَرَبَ،
هَزِيمَةً، نَفَرَ، نُفُورَ، حَيَصَ، حَيَصَةً، مَخْلَصَ، شُرُودَ،
شِمَاصَ، تَفَلَّتَ، تَمَلَّصَ، إِمْلَاصَ، نُوصَ، مَنَاصَ، مَنِيصَ.
۲. بُدَّ، مُحَاوَلَةً، مُرَاوَعَةً، مَعَاتَ.

گریزان /gorizän/ هَارِبَ، فَازَ، قَرُورَ، قَرَارَ، الْجَفْلَانِ،
رَاغِمَ، شُرُودَ، نَفَرَ، نَفَرَةً.

گریزان از مرکز /g.-az-markaz/ (فَر) النَّابِذَ.

گریزاندن /g.-dan/ تَهَرِيبًا / هَرَبَ، تَشَرِيدًا، شُرْدَ،
إِشْرَادًا / أَشْرَدَ، تَنْفِيرًا / نَفَرَ.

گریزان شدن /g.-sodan/ ← گریختن

گریزپا /goriz-pä/ أَبَقَ، هَارِبَ، هَرَبَانِ، فَازَ، شَارِدَ،
شُرُودَ.

گریز زدن /g.-zadan/ ۱. تَفَادِيًا / تَفَادَى، تَحْبُبًا / تَحَبَّبَ.

۲. اِسْتِطْرَادًا / اِسْتَطْرَدَ، مُحَاوَلَةً / حَاوَلَتَهُ، مُحَاوَرَةً /
حَاوَرَهُ، مُدَاوَرَةً / دَاوَرَهُ. ۳. اِسْتِطْرَادَ، اِلْتِقَالَ مِنْ مَطْلَبٍ
إِلَى آخَرٍ أَثْنَاءَ الْكَلَامِ أَوِ الْكِتَابَةِ.

گریز سرمایه‌ها /g.-e-sarmäyeha/ فَرَا زُرُوسِ الْأَمْوَالِ.

گریزگاه /g.-gäh/ مَفَرَّ، مَخْرَجَ، مَخْلَصَ، مَهْرَبَ، مَجِيذَ،
مَجِيصَ، مُرَاعِمَ، مَنَاصَ.

گریزنده /gorizande/ ← گریزان.

گریزو /gerizu/ غَازُ الْفَنَاجِمِ.

گریس /geris/ شَحْمَ، زَيْتُ التَّرْلِقِ.

گریستن /geristan/ ← گریه کردن.

گریسکار /gris-kär/ الْمَشْحَمُ.

گریسکاری /g.-k.-i/ اِلْتِشْجِيمَ.

گریسکاری کردن /g.-k.-i-kardan/ تَشْجِيمًا / شَحْمَ.

گریفون /griffon/ ۱. (جَان) قِشْعَامَ أَكْلَفَ، حَقَقَ. ۲. ←
گریفین.

گریفین /grifin/ الْغُرْفِينِ.

گریم /gerim/ تَبْدِيلُ السَّخْنَةِ، تَبْدُلُ السَّخْنَةِ، الْمَكِيَّاجِ،
التَّمْوِيهِ الْمَسْرُوحِي، التَّصْنِيعِ.

گریم کردن /g.-kardan/ تَبْدِيلًا / بَدَلَ السَّخْنَةِ.

گریمور /gerimor/ مُبْدِلُ السَّخْنَةِ.

گرینبک /gerinbok/ خَضْرَاءُ الظُّهْرِ [وَرَقَةٌ تَقْدِيَةٌ أَمِيرِكِيَّةَ].

گرینویچ /gerinvic/ غَرِينِيْتِشَ.

گرینیار، عامل /gerinyär/ ← عامل گرینیار.

گرینیچ /gerinic/ ← گرینویچ.

گریوه /garive/ تَلَّ، أَكَمَتَ، تَجَفَّ، تَجَفَّةَ، نَثَوَ، نَثَاةَ،
قَارَةً، تَبَكَّةَ، تَلَّ صَنِيرَ.

گریه /gerye/ الْبُكَاءَ، تَحْبِيبَ.

گریه‌آور /g.-ävar/ اِلْمُبْكِي، اِلْمُبْكِي، بَاعِثُ الْبُكَاءِ،
مُسَبِّلُ الدُّمُوعِ.

گریه افتادن /g.-oftädan/ ← گریه کردن.

گریه انداختن /g.-andäxtan/ ← گریاندن.

گریه شادی /g.-ye-šädi/ دُمُوعُ الْفَرَحِ.

گریه کردن /g.-kardan/ بکاء / بگی - ه و غلیه، دَمَعاً و دَمَعَاناً و دُمُوعاً / دَمِعَتْ - و دَمَعُوا / دَمَعُ - العَيْنُ، غَبْرًا / غَبَرَ - و غَبَرًا / غَبَرَ - ت العَيْنُ، إِنْجَاشًا / أَجْهَشَ بِالْبَكَاءِ، دَرَفًا و دَرِنَفًا و دَرُوفًا و دَرَفَانًا و تَدْرَافًا / دَرَفَ - و اذْرَأَ / اذْرَى ت العَيْنُ الدُّمْعَ، رَغَاءً / رَغَاءُ الصَّبِيِّ، تَرَفَرَفًا / تَرَفَرَقَتْ ت العَيْنُ بالدُّمُوعِ، رُفَاءً و رُفِيًا / رَفَأَ الصَّبِيَّ، سَخًا و سَخُوحًا / سَخَّ - ت العَيْنُ، سَفَحًا و سَفُوحًا و سَفَحَانًا / سَفَحَ - الدُّمْعَ، صُوعًا / ضَاعَ الصَّبِيُّ، تَغَصَّرًا / تَغَصَّرَ، تَغِيطًا / غِيَطَ، غَزَغَرَةً / غَزَغَرَتْ و تَغَزَغَرًا / تَغَزَغَرَتْ العَيْنُ بالدُّمْعِ، إِنْفِضَاخًا / انْفَضَخَ فَلَانَ، فَضًا / فَضَّ - الدُّمُوعَ، إِنْفِطَارًا / انْفِطَرَّ بِالْبَكَاءِ، إِفَاضَةً / أَفَاضَ الدُّمْعَ، مَاقًا / مَاقَ - الصَّبِيَّ، تَجَنُّبًا / تَجَنَّبَ - نَحْبًا و تَشَجًا و تَشِينَجًا / تَشَجَّ - تَوَجُّعًا / تَوَجَّعَ، هَرْقًا / هَرَقَ - الدُّمْعَ، هَطَلًا و هَطَلَانًا و تَهْطَالًا / هَطَلَ - ت العَيْنُ بالدُّمْعِ، هَمَلًا و هَمَلَانًا و هُمُولًا / هَمَلَ - ت و انْهَمَالَ / انْهَمَلَتْ عَيْنُهُ، هَنًا و هَيْنِيًا / هَنَ - ت تَهَنُّفًا تَهَنَّفَ، تَهَيُّوًا / تَهَيَّأَ لِلْبَكَاءِ.

گریه کنان /g.-konân/ باکیا.

گریه کننده /g.-konande/ الباکی - گریان.

گریه گرفتن /g.-gereftan/ - گریه کردن.

گریه و زاری /g.-vo-zâri/ نوح، نواح، نواح، بکاء، غول، غویل، عیاط.

گریه و زاری کردن /g.-vo-z.-kardan/ اِنْتَهَالًا / اِنْتَهَلَ، تَصَرُّعًا / تَصَرَّعَ إِلَيْهِ، نَذْبًا / نَذَبَ - المَيْتَ، بَكَاءً / بَكَى - . گز /gaz/ ۱. (گیا) الأثل، طَرَفَاء، غَبَل. ۱. نُوْعٌ مِنَ الْخُلُوفِ. ۲. ذِرَاعٌ، هِنْدَاةٌ.

گزا /gazâ/ - گزنده

گزاردن /gozârdan/ اَدَّى / اَدَّى يَأْدِي الشَّيْءَ و يَأْدِيهِ / اَدَّى.

گزارش /gozâreš/ ۱. تَقْرِيرٌ، بَيَان. ۲. خَبَرٌ، خَبَرِيَّةٌ، إِشَاعَةٌ، رِوَايَةٌ، بَلَاغٌ، تَفْسِيرُ الْخَبَرِ، مَخْصَرٌ وَقَائِعِ الْجُلُوسَةِ. گزارش اداری /g.-e-edâri/ تَقْرِيرٌ إِدَارِيَّةٌ.

گزارش پزشکی قانونی /g.-e-pezešk-e-qânnuni/ تَقْرِيرُ الطَّبِيبِ الشَّرْعِيِّ.

گزارش جعلی /g.-e-ja'li/ تَقْرِيرٌ مُزَوَّرٌ، بَيَانٌ مُزَوَّرٌ.

گزارش دادن /g.-e-dâdan/ تَبْلِيغًا / بَلَّغَ و إِبْلَاغًا / أَبْلَغَ عَنْهُ، تَخْبِيرًا / خَبَّرَ، كَتَبًا / كَتَبَ - تَقْرِيرًا، رَفَعًا / رَفَعَ - تَقْرِيرًا.

گزارش رسمی /g.-e-rasmi/ تَقْرِيرٌ رَسْمِيٌّ أَوْ حُكُومِيٌّ.

گزارش سالیانه /g.-e-sâliyane/ تَقْرِيرٌ سَنَوِيٌّ.

گزارش شفاهی /g.-e-šafâhi/ تَقْرِيرٌ شَفَوِيٌّ.

گزارشگر /g.-gar/ مُقَدِّمُ التَّقْرِيرِ أَوِ الْبَيَانِ، مُخْبِرٌ، مُقَرَّرٌ، مُعَبَّرٌ، مُفَسِّرٌ.

گزارشگری /g.-g.-i/ التَّعْبِيرُ، التَّفْسِيرُ، تَقْرِيرٌ، إِخْبَارٌ.

گزارش ماهانه /g.-e-mâhâne/ تَقْرِيرٌ شَهْرِيٌّ.

گزارش محرمانه /g.-e-mahramâne/ تَقْرِيرٌ سِرِّيٌّ.

گزارش هوشناسانه /g.-e-havâš-enâsâne/ التَّحْقِيقُ.

گزاره /gozâre/ الْخَبَرُ [قَوْلٌ يَحْتَمِلُ الصَّدَقَ وَالْكَذِبَ لِذَاتِهِ].

گزارف /gezâf/ ۱. لَو، غَبَتْ، بِلافايَدة، بِلامَغْنَى، طَرَمَدَةٌ، الْجَزَاف. ۲. كَثِيرٌ، بِلاجَسَابٍ و بِلاخَدٍ، إِطْنَابٌ، مَغَالَاةٌ.

گزارفه /g.-e/ - گزارف.

گزارفه گفتن /g.-e-goftan/ - گزارفه گویی کردن.

گزارفه گو /g.-e-gu/ مُبَالِغٌ، الْمُغَالِي، جَحَاحٌ، جَخَافٌ، قَجَفَاجٌ، طَرَمَادٌ، مَقَارٌ، الْأَنْفَجَانِيٌّ.

گزارفه گویی /g.-e-g.-yi/ إِغْرَاقٌ، مُبَالَغَةٌ، مُغَالَاةٌ، غُلُوفٌ، غُلُوفٌ، ضَلَفٌ، تَهْوِيلٌ، التَّزْوِيرَةُ، الْمُجَازَفَةُ فِي الْكَلَامِ، الْعَبَثُ أَوِ اللَّغْوُ فِي الْكَلَامِ، فَيْشٌ، طَرَمَدَةٌ.

گزارفه گویی کردن /g.-e-g.-yi-kardan/ إِطْنَابًا / أَطْنَبَ، مُبَالَغَةً / بَالَغَ، مُغَالَاةً / غَالَى، تَزْوِيرَةً / تَزَوَّرَ، جَخَفًا و جَخِيفًا / جَخَفَ - و جَخِيفَ - مُجَازَفَةً / جَازَفَ فِي الْكَلَامِ، قَالَ شَذَرَ مَذَرَ، إِغْفَالًا / أَوْغَلَ فِي الْكَلَامِ.

گزان /gazân/ - گزنده.

گزان توفیل /gazântofil/ يَضْفُورُ [صَبَغَ نَبَاتِي أَصْفَرًا].

گزانگبین /gazangabin/ أَثَلُ الْمَنْ، حَطَبٌ أَخْمَرٌ.

گز خونسار /g.-e-xunsâr/ (گیا) - گزانگبین.

گروز /gazar/ (گیا) الْجَزَر.

گروز دشتی /g.-e-dašti/ (گیا) هَالُوكٌ، الْجَزَرُ الْأَبْيَضُ.

گروز صحرايي /g.-e-sahrâyi/ (گیا) الشَّقَائِقِلُ.

گز سرخ /g.-e-sork/ (گیا) - گز علفی.

گز شاهي /g.-e-šâhi/ (گیا) غَبَلٌ، الْأَثَلُ الْمُفْصَلِيُّ.

گزش /gazeš/ لَدَغَةٌ، قَرَصَةٌ، غَضَّةٌ، زَرَّةٌ.

گز علفی /g.-e-alafi/ (گیا) غَفَضَ الْبَلُوطُ، سَكَّرَ الْمَنْ.

وَعَلِيهِ، تَفْضِيضًا / غَضَضَ هُـ [يَكْدِيْكَرَا] تَعَاضًا / تَعَاَضُ
الْمُتَنَازِعَانِ، ضَرْسًا / ضَرَسَ بِ لَذْعًا وَتَلْدَاعًا / لَدَعَّ - تَه
الْحَيَّةُ، سَلَمًا / سَلَمَتْ تَه الْحَيَّةُ، لَسَعًا / لَسَعَ - هُـ أَرَأَى
وَابَارًا / أَبْرَأَتْ بِ الْعَقْرَبُ فَلَانًا، أَرَمًا / أَرَمَ - عَلَيْهِ، أَرَمًا
وَأَرْوَمًا / أَرَمَ - عَلَى الشَّيْءِ، أَرَنًا / أَرَنَ - هُـ أَطَمًا / أَطَمَ -
بِيَدِهِ، جَأِيًا / جَأَى - عَلَيْهِ، جَحَمًا / جَحَمَ - تَه الْحَيَّةُ،
حَدَبًا / حَدَبَتْ تَه الْحَيَّةُ فَلَانًا / حَرَشًا / حَرَشَ - هُـ
الدُّبَابُ، حَلَبًا / حَلَبَتْ تَه الْحَيَّةُ فَلَانًا، حَنَشًا / حَنَشَ -
هُـ زَرًا / زَرَّ - هُـ زَعَقًا / زَعَقَتْ الْعَقْرَبُ الرَّجُلَ، ضَرَبًا
/ ضَرَبَتْ تَه الْعَقْرَبُ، ضَرْسًا / ضَرَسَ الشَّيْءَ، تَضَرَّسًا /
ضَرَّسَ هُـ، صَغَمًا / صَغَمَ - الشَّيْءَ وَبِهِ، عَثًا / عَثَّ تَه الْحَيَّةُ
فَلَانًا، عَثَقًا / عَثَقَتْ، مَغَاظَةً وَعِظَاظًا / عَاظَ هُـ قَرَضًا /
قَرَضَ - تَه الْحَيَّةُ، إِفْصَادًا / أَفْصَدَتْ هُـ الْحَيَّةُ، قَضَمًا / قَضَمَ
- وَقَضَمًا / قَضَمَ - قَطَمًا / قَطَمَ - هُـ، إِفْعَامًا / أَفْعَمَتْ
الْحَيَّةُ الرَّجُلَ، كَذَمًا / كَذَمَ - هُـ، كَرَمًا / كَرَّمَ - هُـ
كَضَمًا / كَضَمَ - كَيًّا / كَوَّى يَكْوِي تَه الْعَقْرَبُ فَلَانًا، لَعَسًا
/ لَعَسَ - هُـ، لَفَعًا / لَفَعَ - تَه الْحَيَّةُ، إِنْشَاطًا / أَنْشَطَ
وَأَنْشِطَا / إِنْشَطَ وَنَشَلًا / نَشَلَتْ تَه الْحَيَّةُ، نَقَدًا / نَقَدَتْ
تَه الْحَيَّةُ، نَكَزًا / نَكَزَتْ تَه الْحَيَّةُ، نَهَسًا / نَهَسَ - وَنَهَسَتْ
نَهْشًا / نَهَشَ - تَنْهَيْبًا / تَنَيْبَ، هَمَزًا / هَمَزَ - هَمَشًا /
هَمَشَ - ٢. لَدَعًا / لَدَعَتْ فَلَانًا يَلْسَانِيهِ، إِنْجَاعًا / أَوْ جَعَهُ
بِكَلَامٍ.

گزیدن /gozidan/ نَحْبًا / نَحَبَتْ، إِنْتِخَابًا / إِنْتَخَبَ،
خَيْرَةً وَخَيْرَةً وَخَيْرًا / خَارَ بِ إِنْتِخَابًا / إِنْتَخَزَ، إِنْتِخَاةً /
إِنْتَخَزَ، تَحْيِيرًا / تَحْيَرُ، تَحْيِيرًا / حَيَّرَ، مُحَايَرَةً / حَايَرَ،
خَصًّا وَخُصُوصًا وَخُصُوصَةً وَخُصُوصِيَّةً وَتَخَصُّصَةً وَخُصِّيَّةً
وَحَصْنِيصِيَّ هُـ بِالْأَمْرِ، إِنْخِصَاصًا / إِنْخَصَّ الشَّيْءَ،
إِسْتِخْصَاصًا / إِسْتَخَصَّ فَلَانًا، إِضْفَاءً / أَضْفَى، إِضْطِفَاءً /
إِضْطَفَى الشَّيْءَ، إِسْتِضْفَاءً / إِسْتَضْفَى، إِسْتِثْنَاءً / إِسْتَأْثَرَ
بِهِ عَلَى سِوَاهُ، إِنْجِيَابًا / إِنْجَبَتْ هُـ، جَوْلًا / جَالَ الشَّيْءَ،
إِنْجِيَالًا / إِنْجَالَ هُـ، حَشَبًا / حَشَبَ - الشَّيْءَ، إِخْلَاصًا /
أَخْلَصَ، إِسْتِخْلَاصًا / إِسْتَخْلَصَ، إِسْتِذْبَارًا / إِسْتَذْبَرَ،
تَرْجِيحًا / رَجَحَ، إِزْتِصَاءً / إِزْتَصَى هُـ، تَسْرِيًا / تَسَرَّى
الشَّيْءَ، إِسْطِرْطَافًا / إِسْطَرَفَ، تَفْضِيلًا / فَضَّلَ، إِفْتِرَاحًا /
إِفْتَرَحَ، إِفْتِرَاعًا / إِفْتَرَعَ الشَّيْءَ، إِفْعَاءً / أَفْعَى هُـ بِالْأَمْرِ،
تَقْفِيًا / تَقْفَى، إِفْعَاءً / إِفْتَقَى الشَّيْءَ، إِفْتِيَالًا / إِفْتَالَ

گَزَك /gazak/ ١. الثُّغْل، الثُّغْل. ٢. فُرُوضَةٌ، مُنَاسَبَةٌ، عُدَّةٌ،
دستش نده: لَأَسْأَلَهُ الْعِنَانِ.

گَز کردن /gaz-kardan/ قَيْسًا / قَاسَ -.

گَز گَز /gez-gez/ تَنَمُّلُ.

گَز گَز کردن /g-g-kardan/ تَنَمُّلًا / تَنَمَّلَ.

گَز مَازَك /gazmāzak/ الْبَجَمُ.

گَز مَازُو /gazmāzu/ (گیا) ← گَز سَرخ.

گَز مِه /gazme/ حَارِسُ اللَّيْلِ، الْعَتَسَسُ، شِخْنَةُ، الرَّقِيبُ،
الشَّرْطِيُّ، مُبَذَّرِقٌ، خَفِيرٌ، ذَوْرِيَّةٌ، طُوفٌ، غَفِيرٌ.

گَزَن /gazan/ شَفَرَةُ الْإِسْكَافِي، إِزْمِيلٌ، وَمُجَوَابُ، الدَّرْبِ.

گَزَنَد /gazand/ أَلَمٌ، خُسَارَةٌ، أَقَّةٌ، أَدَى، تَعَبٌ، الضَّرَرُ،
ضَيْرٌ، شَرٌّ، سُوءٌ، بَرَحٌ، بُرْهَاءٌ، لَوْلَاءٌ، وَبَالٌ.

گَزَنَد دِيدَن /g.-didan/ ١. أَدَى وَأَذَاةً / أَذَى - تَأَذَّى /
تَأَذَّى، إِصَابَةً / أَصِيبَ مَعَ بَأَذَى. ٢. تَضَرَّرَ / تَضَرَّرَ.

گَزَنَد رِسَان /g.-resān/ مُؤَدِّ، ضَارٌ، عَارِمٌ.

گَزَنَد رِسَانِيدَن /g.-resānidan/ إِنْذَاءٌ / أَذَى، ضُورًا /
ضَارٌ - هُـ الْأَمْرُ، إِضْرَارًا / أَضَرَّ بِهِ، ضِرَارًا وَمُضَارَةً / ضَارَّ هُـ.

گَزَنَد مِی /gazandegi/ لَسَعَ، لَذَعُ.

گَزَنَدِه /gazande/ قَارِصٌ، عَاضٌ، الْقَضَاصُ، عَضُوضٌ،
لَذَاعٌ، لَذِيعٌ، لَاسِيعٌ، مُؤَلِمٌ، جَارِحٌ، مَرَشَاءٌ، ضَيْعَمٌ، عَذَامٌ،
عَقُورٌ، كَذُومٌ.

گَزَنَد يَافْتَن /gazand-yāftan/ ← گَزَنَد دِيدَن.

گَزَنِه /gazane/ (گیا) قُرَاصٌ، أَنْجَرَةٌ، اللَّامِيُونُ.

گَزَنَه دِرَايِي /g.-ye-daryāyi/ (گیا) أَكَالِفٌ، قَرْنِضُ الْبَحْرِ.

گَزَنَه دُوپَايِه /g.-ye-do-pāye/ (گیا) قُرَاصٌ كَبِيرٌ.

گَزَنَه زَرَد /g.-ye-zard/ (گیا) لَامِيُونٌ أَصْفَرٌ.

گَزَنَه سَفِيد /g.-ye-sefid/ (گیا) لَامِيُونٌ أَبْيَضٌ.

گَزَنَه قَرَمَز /g.-ye-qermez/ (گیا) رَأْسُ الْهَرَمِ، جَمَلُجٌ.

گَزَنَه لَكِه دَار /g.-ye-lake-dār/ (گیا) لَامِيُونٌ أَرْقَطٌ،
لُوقَاسٌ، خَرْفٌ أَبْيَضٌ.

گَزَنِه هَا /g.-hā/ (گیا) الْفَرَاصِيَّاتُ، الْأَنْجَرِيَّاتُ.

گَزَنَه يَك پَايِه /g.-ye-yek-pāye/ قُرَاصٌ مُخَرِقٌ، قُرْنِضُ
الْعَجُوزِ.

گَزِيَت /gezyat/ ← گَزِيَه.

گَزِيد مِی /gazidegi/ لَسَعَ، لَذَعُ، غَضَّ.

گَزِيدَن /gazidan/ ١. غَضًّا وَغَضِيضًا / غَضَّ - هُـ وَبِهِ

الشيء، إمتخاراً / إمتَحَرَ وإستنبالاً / إستنبَلَ الشيء، إلتخاباً / إلتَحَبَ الشيء، إلتَصَّ / إلتَصَّى وإلتقاراً / إلتَقَرَّ الشيء، إلتقاء / إلتَقَى / تلتقى / تلتقى الشيء، إلتيقاً / إلتَقَى الشيء، وكعاً / وكَع يَكعُ هـ.

گزیده /gazide/ مفروض، ملذوغ، متغضوض، غضاوض، ملشوع، اللينع.

گزیده /gozide/ مختار، متتحب، تحبة، زبده، خيزه، خيار، بخبوخه، برحه، مجمل، جواله، حثم، حر، خزرة، مستحسن، خلاصه، زكاة، الشرطه والشرطه، صفوة، صفي، مصطفى، طوبى، غفو، العفوة، عين، منزل، فر، مفروز، مقبول، قمعة الشيء، لب، لباب، مخ، ثبله، متلص، نقاوة، نقاية، نقوة، هجان.

گزير /gozir/ البذ، حيلة.

گزيلن /gezilen/ (شيم) الزيلين.

گزينش /gozineš/ خيار، اختيار، إلتخاب، تحب، إلتحسان، إصطفايية، العيمية، قبول، إلتقاء.

گزين کردن /gozin-kardan/ ← گزیدن.

گزيننده /gozinande/ منتخب، قابل، فاصل، مختار.

گزينه /gozine/ متتحب، مقبول.

گزيه /gezye/ جزية، الخراج، الصربية.

گس /gas/ الفص.

گسار /gosär/ متجزع، شارب.

گساردن /g.-dan/ ۱. تجزعا / تجزِع الحزن أو الحُمز ۲. مخوا / مخايِنُح ويَمخى، إزالة / إزالة.

گستاخ /gostäx/ جسور، الجسار، جري، متهور، وقح، وقیح، متهتك، مستهتك، إلفه [نث] يذيه اللسان، بلاأذب، بلاخياء، جلف، دعن، دغن، رفيع، شفيه، سبط، سليط، سلاط، سنج، شام، صفيق الوجه، طويل اللسان، العاتى، غطريس، فاتك، قبيح، قليل الثرية، قليل الحياء، كواء، مجان، ماجن، مايى، نطع.

گستاخانه /g.-äne/ وقاحة.

گستاخ شدن /g.-sodan/ جزاءه وجزاة وجزاة وجزائية / جزؤ عليه، جسارة وجسوراً / جسر تجاسراً / تجاسر، سلاطه وسلوطة / سلط وسلطه / توفحا / توفح، تهكاً / تهك.

گستاخ کردن /g.-kardan/ ۱. تجسيراً / جسره. ۲.

تسجيناً / تسجّع.

گستاخى /g.-i/ جسارة، جسرة، جزاة، وقاحة، قحة، سلاطه، تهك، تلامه، مجازفة، خلاعة، داله، ذاب، زقاعة، سماجة، سفه، سفاهه، غثو، غثي، غلط، غلطة، فظاظة، فبح، فباحة، إلتكبار، مجون، على البهلي.

گستاخى کردن /g.-kardan/ جسارة وجسوراً / جسر على، تجاسراً / تجاسر عليه، إلتراء / إلتراء، جراءة وجزاة وجزرة وجزائية / جزؤ عليه، قحة / وقح يقح، وقحا / وقح يوقح، وقاحة ووقوحة / وقح يوقح، توفحا / توفح، تهكاً / تهك في شلوكة، أشداً / أشد عليه، إلتشساداً / إلتشاد عليه، تبسطاً / تبسط الرجل، حرانه / حرمه دعائه / دغن، دغنا / دغن دللاً / دل وتدللاً / تدل عليه، ذاراً / ذير عليه، ذيلاً / ذال فلان إلى فلان، زقاعة / زق الرجل، سفاهه وسفاها / سفه سماجة وسموجة / سمج إلتكباراً / إلتكبر، تمرداً / تمرد، إلتشجاداً / إلتشجد عليه.

گستاران /gostarän/ (هت) متحنى إلتفاي، المتحنى المنشأ.

گستارندن /g.-dan/ ← گستردن ۱.

گستارنده /g.-ande/ ← گسترده.

گستارنیدن /g.-idan/ گستردن ۱.

گستردگى /gostardegü/ وشعة، بسط، مذ، الذبح.

گستردن /gostardan/ [مص م] ۱. بسطاً / بسط و تبسيطاً / بسط وفرشاً / فرش الشيء، تفرشاً / فرش، إلتراشاً / إلترش، تفرشاً / تفرش الشيء، تمهداً / مهد، تمهداً / تمهد الفراش، تمديداً / مدد، مدد / مد الشيء وبالشئ، نشر / نشر تثنيراً / نشر وإلتشاراً / إلتشر وتوسيعاً / وشع، بطحاً / بطح الشيء، ذرءاً / ذرء الشيء، ذرخاً / ذخي هت، تزديحاً / زدح الشيء، سطحاً / هت، تشطيحاً / سطح، طخياً / طح الشيء وتطحية طحى، فلتطح / فلتطح، تمريراً / مرر الشيء على وجه الأرض، نثقا / نثق الشيء، ندحا / ندح الشيء، تئديناً / ندح الشيء، ۲. [مص ل] ← گسترده شدن، گسترش يافتن.

گستردنى /g.-i/ فرش، بساط، الوثاب، وطاء، طنو.

گسترده /gostarde/ ۱. مفروش، وسيع، ممتد، مملود،

گسیخته شدن /g.šodan/ تَقَطُّعاً / تَقَطَّعَ، انْقِطَاعاً /
انْقَطَعَ، تَقْضِلاً / تَقْضَلْ، انْقِضَالاً / انْقَضَ، تَقْصِماً /
تَقْصِمْ، انْقِصَاماً / انْقِصَمْ تَمْشِخاً / تَمْشَخَ الغَزْلُ، انْتِسَاراً
(انْتَسَرَ الشَّيْءُ، تَنَاقُضاً / تَنَاقُضَ الشَّيْءُ).

گسّیل کردن /gosil-kardan/ /إِزْسَالًا / أَرْسَلَ.

گسیلیم /gosilem/ (گیا) گیسیم۔

گشاد /gošād/ وایس، وِیسِیع، وایسَقَه، بارِح، مِیْحِیح،
رُحَاب، مُسْتَرِیْس، اَزُوح، قُرُج، مُقَرَسَخ، قِیْسِیح، فِیْحَاء،
هَذَل، مُهَذَل.

گشاد بازی /g.-bāzi/ إسراف، تبذیر، عَدَمُ الْمُبَالَات.

گشاد شدن /g.šodan/ تَوْسَعًا / تَوْسَعُ، اِتْسَاعًا / اِتْسَعُ، اِسْتِيسَاعًا / اِسْتَوْسَعُ، يَسَعُ / وَسِعَ يَتَسَعُ وَيَسَعُ وَسْعَةً وَ وَسَاعَهُ / وَسِعَ يُوسَعُ الْمَكَانَ، اِنْبِطَاحًا / اِنْبِطَحَ الشَّيْءُ، اِنْفِصَاحًا / اِنْفَصَحَ الْمَكَانُ، اِنْفِقَاقًا / اِنْفَقَ الشَّيْءُ، هَرَّتْ / هَرَّتْ ٢٠

23

گشاد کردن /g.-kardan/ تَوْبِيْعاً / وَشِعْ، إِنْشَاعاً /
 تَوْبِيْعاً / تَفْسِيْحاً / فَسَحْ، فَضْفَضَةً / فَضْفَضَ الثَّوْبَ.

گشادگی /g-egi/. ۱. السَّعة، فَرْج، فُرْجَة، بَرَّاح، بَسْطَة،
بَسْط، رَوْح، شُدْحَة، عَقَر، فَتْح، فُرْدَسَة، فُشْحَة، فُص،
نَهْر. ۲. فُتْحَة.

گشاده /gošāde/ مَفْتُوح، مُتَّسِع، مُمْتَدَّ.

گشاده دست /g.-das/ سَخِي، رَجَب، رَجِيْبُ الباع.

گشاده دستی /g.-d.-i/ جود گرم، سخاوة، يد بيضاء.

گشاده رو /g·ru/ بِشُوش، طَلَق، طَلَّق، طَلَّقَ الْمَحِيَّ،
طَلَّقَ الْوَجْهَ، أَتَلَّج، يَلَّج، أَتَلَّد، هَشَّ الْوَجْهَ، مُتَهَلِّلُ
الْوَجْهِ.

گشاده روی شدن /g.-r.-y-šodan/ طلاقه و طلوقة /
 طَلَّقَ / و انطلاقاً / انطلقَ الوَحْهُ، تَبَلَّحَا / تَبَلَّحَ إِلَيْهِ.

گشاده رویی /g.-r.-yi/ طلاقه، طلاقه الوجه، بشاشه،
بشر، ترحاب، الأُس، بُهْئَة.

گمشادہ زبان /g.-zabān/ فصیح، بلیغ، طلق اللسان،
الخدائی مِنَ الرِّجَالِ، لَوْدَع، لَوْدَعِي.

گمشادہ زبانیں /g.-z.-i/ الفصاحۃ.

گشادی /g.-i/، اِتِّساع، وُشَعَة، عَرْض.

گشایش /gošāyeš/ ۱. وُسْعَة، اِتْسَاع، تَوْسِع، بَسْط، اِنْبِساط، فَتْحَة، مَفْطَح، فَرَج، فُسْحَة، تَذْيِین، شُدْحَة،

مُنْبَسِطٌ، مَبْسُوطٌ، بَسِيطٌ، بَسَاطٌ، مُنْشُورٌ، مُنْتَشِرٌ،
دَرِيٌّ، سَطِيحٌ، طَحًا، الطَّاحِي، مُفَاضٌ، وَعَيْبٌ ٢. (هـ)
مُنْشَى الْمُنْحَى.

گسترده شدن /g-šodan/ یسَعُ / وَسِعَ يَسْعُ وَسَعَةً و
وَسَاعَةً / وَسِعَ يُوْسَعُ الْمَكَانَ، إِنْسِطَا / إِنْسِطَ، تَسْطِطُ /
تَسْطِطُ، اِمْدَادَا / اِمْدَدْ، تَمْدُدْ / تَمَدَّدْ، اِنْتِشَارَا / اِنْتَشَرْ
الشَّيْءُ، تَبْطَحْ / اِسْبِطْطَا / اِسْتَبْطَحَ الْمَكَانَ،
جَفَرَا / جَفَرُ الشَّيْءِ، اِنْسِدَا / اِنْسُدْ، اِسْتِزْحَا /
اِسْتَرْحِ، / تَسْطَحْ / اِسْلِطْطَا / اِسْلِطَّحَ
الشَّيْءُ، طَحَا / طَحَا طَحِيًا / طَحَى طَحِيَةً /
طَحَى، اِفْسَا / اِفْسَحَ الْمَكَانَ، مَلَا / مَلَأَ تَهْمَا /
تَهْمَةُ الشَّيْءِ.

گسترده کردن /g.-kardan/ گستردن ۱.

مَدَّ، اِنْمَاء، تَنْمِيَّة، تَطَوَّر، تَصَعَّد. ٢. (هَبَّ) بَسَطَ السُّطْح.

گسترش اقتصادی /g.-eqtesädi/ التَّعْمِیَّةُ الْاِقْتِصَادِیَّةُ.
 گسترش دادن /g.-dadan/ تَوْسِیعاً / وَسَّعَ، تَطْوِیراً /

طَوْرًا، تَنْمِيَّةً / نَمَى ← گستردن.

گمسترش یافتن /g.-yāftan/ اِمْتِدَادُ / اِمْتَدَّ، اِتِّسَاعُ /
اِتِّسَعَ، وَزَعًا وَوَرِيفًا وَوُزُوْفًا وَرَفَّ / وَزَفَ يَرْفُ.

گسترانده /gostarande/ فارش، باسِط، مُمَهَّد.

گسستگی /gosastegi/ ← گسیختگی.

گسستن /gosastan/ ۱ ← گسیختن. ۲ ← گسیخته شدن.

گسستنې /g.-i/ قایل لِّلْإِنْصَالِ.

گسسته /gosaste/ ← گسیخته.

گسیسته شدن /g.-šodan/ ← گسیخته شدن.

گسلسش /gosaleš/ /تَصَدُّعٌ.

گسلا /gosale/ ضدع.

گس، /gasi/ العُفُوصَة.

گسختگم، /gosixtegi/، فصل، انفصال، قطع، انقطاع.

گسیختن /gosixtan/ قَطْعاً وَمَقْطَعاً وَيَقْطَعُ / قَطَعَ -
تَقْطِئُ / قَطَعَ، فَضْلاً / فَصَّلَ - هُ إِطَاعَةً / أَطَاعَ، إِبَانَةً

/ أَبَانَةٌ، فَضْماً / فَصَمَ - ۲۰. [مصل] ← گسیخته شدن.

گسیخته /gosixte/، مُنْقَطِع، مَقْطُوع، مُقْطَع، مَفْصُول، غَيْرُ مُتَّصِل.

إطلاق، إطلاق، غرض، تمدد، مُتَقَدِّد، وُجِد. ۲. یُسِر، یُسِر، یَسِر.

گشایش پذیری /g.-paziri/ قابلیه التمدد.

گشایش دادن /g.-dādan/ تَوَسُّعاً /وَسَّعَ، بَسَطاً /بَسَطَ و تَبَسَّطاً /بَسَطَ، تَفْسِيحاً /فَسَّحَ، تَمْدِيداً /مَدَّدَ. گشایش یافتن /g.-yāftan/ اِئْسَاعاً /اِئْسَعَ، تَفْسِيحاً /تَفْسَحَ، تَمْدُداً /تَمَدَّدَ، تَبَسُّطاً /تَبَسَّطَ، اِنْبِسَاطاً /اِنْبَسَطَ.

گشاینده /gošāyande/ ۱. فاتح. ۲. مُحَرِّر، مُطْلِق.

گشت /gašt/ ۱. طَوَاف، دَوْرَة، دَوْران، تَحْوُل، جَوَلَة، سَوَط، لَقَه. ۲. اِقْبَال [تَحْوُل اِتْجَاه الرِّيح بِاتْجَاه حَرَكَة عَقَارِب السَّاعَةِ].

گشتاپو /geštapo/ اِغْتِثَابُ

گشتاور /gaštāvar/ اَلْعَزْم.

گشتاور مغناطیسی /g.-e-meqnātisi/ اَلْعَزْم اَلْمَغْنَطِیْسِی.

گشت زدن /gašt-zadan/ جَوَلَاناً وَ جَوَلَا وَ جَوُولاً /جَالَ ۱. فِي الْمَكَانِ، جَوَلَةً وَ جَوَلَاناً /جَالَ ۲. فِي الْمَدَائِنِ، طَوَافاً /طَوَافَاناً /طَافَ ۳. مَدَاوَرَةً /دَاوَرَ وَ دَوْرَاناً /دَارَ ۴. مَعَ، تَسَكُّماً /تَسَكَّعَ. ۲. (نظ) الدَّوْرَة.

گشتکره /g.-kore/ ثُرُوبُوسْفِر.

گشتمرز /g.-marz/ ثُرُوبُوز.

گشتن /gaštan/ ۱. دَوْرَ وَ دَوْرَاناً /دَارَ، تَدْوِيرَ /دَوَّرَ، طَوَافاً وَ طَوَافاً /طَافَ ۳. جَوَلَاناً وَ جَوَلَا وَ جَوُولاً /جَالَ ۴. فِي الْمَكَانِ، جَوَلَةً وَ جَوَلَاناً /جَالَ ۵. فِي الْمَدَائِنِ، تَحْوِيضاً /حَوَّضَ حَوْلَ الْأَمْرِ، حَوَّماً /حَامَ ۳. حَسَقَاناً وَ حَسُوقاً /حَسَّقَ ۳. دَوَلَةً /دَالَ ۴. الرِّمَانَ، تَحْوُلَ /تَحَوَّلَ، صَبْرَ /تَغَيَّرَ ۴. تَغَيَّرَ.

گشت و گدایی /gašt-o-gedāyi/ التَّجَوُّلُ لِكَذِبَةٍ.

گشتی /gašti/ اَلْحَارِسُ، اَلْحَفِیْرُ، الدَّوْرَة.

گشن /gošn/ مَذْكَرٌ، ذَكَرُ النَّحْلِ، فَخْل، ذَكَر.

گشن خواهی /g.-xāhi/ اَلْبَلَمَة، اَلتَّوَقُّ اَلْجِنْسِی.

گشن خرما /g.-e-xormā/ اَللَّقَاح.

گشن دادن /g.-dādan/ لَقَحاً /لَقَّحَ وَ اِنْقَاحاً /اَلْقَحَ، تَلْفِيحاً /لَقَّحَ النَّحْلَ، اِنْبَرَا وَ اِبَاراً وَ اِبَارَةً /اَبَّرَ ۳. الشَّجَرَةَ. تَأْبِيرَ /اَبَّرَ الزَّرْعَ وَ النَّحْلَ، جَبَاباً /جَبَّ ۳. اِخْبَالاً /اَخْبَلَ

النَّحْلَ، تَذْكَيرَ /ذَكَرَهُ، اِطْلَاقاً /اَطْلَقَ النَّحْلَةَ، تَطْلِيْقاً /طَلَّقَ النَّحْلَةَ.

گشن شدن /gašan-kodan/ اِنْقَالِباً /اِنْقَالَبَ الشَّجَر.

گشن گرفتن /gošn-gereftan/ اِنْقِطَاعاً /اِنْقَطَعَ ت اَلْأُنْثَى، حَبَلُ /حَبَلَ ۳. اَلْمَرْأَةُ، حَمَلًا وَ حُمَلَاناً /حَمَلَ ۳. اَلْمَرْأَةُ، تَلَقَّحاً /تَلَقَّحَ، لَقَحاً وَ لَقَاحاً /لَقَّحَ ۳. اَلنَّاقَةَ. گشنگی /gošnegi/ (عم) جوع ← گرسنگی.

گشنگیری /gošn-giri/ ۱. تَخْصِيْب، تَسْمِيْد. ۲. اِخْصَاب، تَلْقِيْح.

گشنه /gošne/ (عم) جاع.

گشنی /gošn-i/ تَلْقِيْح، اِبَارَة، زَوَاجُ الذَّكَرِ وَ الْأُنْثَى فِي اَلْحَيَوَانِ أَوِ النَّبَاتِ.

گشنی ده /g.-deh/ اَبَار، اَللَّقَاح، عَقَار.

گشنیز /gešniz/ (گیا) اَلْكَزْبَرَة، كُسْبَرَة.

گشودن /gošudan/ ۱. فَتَحَ /فَتَحَ ۳. اَلْبَابَ، تَفْتِيْحاً /فَتَّحَ هـ وَ فَجَوُ /فَجَأَ ۳. اَلْبَابَ، اِسْتِزْالاً /اِسْتِزَّلَ الشَّيْءَ، بَلُوْقاً /بَلَّقَ ۳. اَلْبَابَ، مَقَا /مَقَّ ۳. الشَّيْءَ. ۲. تَحْرِيْرَ /حَرَّرَ، فَكَا /فَكَ ۳. تَفْكِیْكَاً /فَكَّكَ.

گشوده /gošude/ ۱. مَفْشُوح. ۲. مُحَرَّر.

گشوده شدن /g.-šodan/ تَفْتَحَ /تَفَتَّحَ، اِنْقِطَاعاً /اِنْقَطَعَ، تَشَقَّقاً /تَشَقَّقَ، اِنْقِطَاعاً وَ اِنْقِطَاعاً /اِنْقَاضَ الشَّيْءَ.

گفت /goft/ ۱. گفتم. ۲. ← گفتار.

گفتار /goftār/ ۱. كَلَام، قَوْل، مَقَال، مَقَالَة، قَال، لَفْظ، حَدِيث، بَيَان، نَطْق، عَجْز، نَعْو، نَعْي. ۲. خُطْبَة، خُطَابَة.

گفتار نیک /g.-e-nik/ اَلْقَوْلُ السَّيِّد.

گفتگو /goftegu/ مَكَالَمَة، مُحَادَثَة، تَحَدُّث، جَوَار، مُحَاوَرَة، تَحَاوُر، مَقَاوَمَة، جَدَل، مُحَادَثَة، اِئْتِمَار، مُؤَامَرَة، جِجَاج، مُحَاجَة، مُخَابَرَة، مُدَاوَلَة، قَوْصَة، مُفَاوَضَة.

گفتگو کردن /g.-kardan/ تَكْلِيْماً /كَلَّمَ، مَكَالَمَة /كَالَمَ، تَقَاوُلَ /تَقَاوَلَ، تَحَادُّثاً /تَحَادَّثَ، مُحَادَثَة /حَادَثَ، مُحَاوَرَة /حَاوَرَ، تَحَاوُرَ /تَحَاوَرَ، تَبَاحُثاً /تَبَاحَثَ، مُبَاحَثَة /بَاحَثَ، مُخَاطَبَة /خَاطَبَ وَ تَخَاطَباً /تَخَاطَبَ مَعَ، مُنَاطَقَة وَ نِطَاقَ /نَاطَقَ هـ تَنَاطَقَ /تَنَاطَقَ الرِّجَالانَ، تَنَاطَباً /تَنَاطَبَ اَلْقَوْمُ اَلْكَلَامَ، مُجَاوَبَة /جَاوَبَ، تَجَاوَبَ /تَجَاوَبَ اَلرِّجَالانَ، مُحَادَثَة /جَادَلَ، مُخَابَرَة /

گل آگاو /g-e-ägäv/ (گیا) آغاف، باهۆزه.

گل آلود /gel-älad/ عَکَر، مَعْکَر، مَلُوتْ بِالْوَحْل، الْوَحْل، کَدَر.

گل آلود شدن /g.-ä.-šodan/ عَکَرَأ / عَکَرَزْ / اِلْتِطَاخَأ / اِنْتَلَخَ فِي الْوَحْل، تَوَحَّلَأ / تَوَحَّل، اِسْتِئِخَالَأ / اِسْتَوَحَّل.

گل آلود کردن /g.-ä.-kardan/ تَفْکِیْرَأ / عَکَرَزْ.

گل آویز /gol-äviz/ تَنکِیْرَأ / عَکَرَزْ.

گل آهار /g-e-ähär/ (گیا) اَلزَّيْتِيَّة.

گل آهک /gel-ähak/ مَخْلُوطُ الطِّينِ وَالْکَلْس.

گلاب /g.-äb/ الْوَتَّخَة، رِدَاع.

گلاب /gol-äb/ الْجَلَاب، مَاءُ الْوَزْد، مَاءُ الزَّهْرِ.

گلاب پاش /g.-a.-päs/ مِرْشَة مَاءِ الْوَزْد، رَشَاءَةُ الرِّوَاثِ الْعِطْرِیَّة، بُخِيَّة.

گلابتون /goläbun/ دَنَبَلَأ، مَخْرُوم، مَجْدُول، مَخْبُوك، شَرِیْطُ زَنْبِي، خِیْطُ الذَّهَبِ أَوْ الْفِصَّة.

گلابتون دوزی /g.-duzi/ زَرَكْشَة.

گلابتون دوزی کردن /g.-d.-kardan/ تَشْرِیْجَأ / شَرَج، صَفْرَأ / صَفْرَی. شَرَجَأ / شَرَجْ.

گلابدان /goläbdän/ اِبْرِیْقُ مَاءِ الْوَزْد، گَلَابْدَان [عراق].

گل ابری /gol-e-abri/ (گیا) فَتِيَّة.

گل ابریشم /g.-abrišam/ (گیا) سَنْط، مَسْتَحِیَّة، مِیْمُوزَا، قُوزْط، قُرْض.

گل ابریشمها /g.-a.-hä/ (گیا) سَنْطِیَّات.

گلاب گرفتن /goläb-gereftan/ تَقْطِیْرُ مَاءِ الْوَزْد.

گلابی /goläbi/ (گیا) کُمُزْی، اِجَاص، اَزْمُودِيَّة، اِنْجَاص.

گلابی آلیگاتور /g.-ye-äligätur/ اَهُوْکَة، اَبُوکَا، ثَمَرَة الْاَهُوْکَايِيَّة.

گلابی خاردار /g.-ye-xär-där/ (گیا) صَبَاؤُ الْهِنْد، يَنْؤُ الْهِنْد، صَبِيْرُ هِنْدِي.

گلابی وحشی /g.-ye-vahš/ (گیا) الْاَخْرَاص.

گلابی هندی /g.-ye-hendi/ (گیا) قَشْدَة.

گل اخرا /gel-e-oxrä/ الْمَغْرَة، جَاب.

گل ادریسی /gol-e-edrisi/ (گیا) ← گل زاپنی.

گلادیاتور /gelädiator/ الْمَجَالِد.

گلادین /goläzin/ (گیا) ← گل آذین.

گل ارمني /gel-e-armani/ طِیْنُ اَرْمَنِی، طِیْنُ لَانِي.

خَابَر هُ مُذَاكَرَة / ذَاكَرَة، فِي الْاَمْرِ، مُسَاخَنَة / سَاخَن هَذَا الشَّيْء، يَشْفَاهَا وَمُشَافَهَة / شَافَة، مُطَارَحَة / طَارَح هُ مُفَاوَضَة / فَاوَض، تَفَاوُضَأ / تَفَاوَضَ الْقَوْمُ فِي كَذَا، تَفَاوُضَأ / تَفَاوَضَ الْقَوْمُ، قِمَاسَأ وَمُقَامَسَة / قَامَسَ هُ مُمَارَسَة / مَارَسَ هُ، مُنَاقَظَة / نَاقَظَ هُ مُنَاقَلَة / نَاقَل، مُوَارَعَة / وَارَعَ هُ.

گفتگوی تلفنی /g.-ye-telefon/ مُحَاوَرَة بِتَلْفُونِيَّة.

گفتن /goftan/ قَوْلَأ وَقَالَأ وَقِيلَأ وَقَوْلَة وَمَقَالَأ وَمَقَالَة / قَالَ يَقُول، نَطَقَأ وَنَطَوَقَأ وَمَنْطَقَأ / نَطَقَ بِـ، تَكَلَّمَ بِـ / كَلَّمَ، تَكَلَّمَ، تَحَدَّثَأ / تَحَدَّثَ، تَلَفَّظَأ / تَلَفَّظَ بِالْکَلَام، فَوَها / فَاةُ وَتَقَوَها / تَقَوَّهَ بِكَذَا، لَعَوَأ / لَعَأَ يَلْعُو بِكَذَا، لَعَى / لَعِيَ يَلْعَى بِالْاَمْرِ، نَبَسَأ وَنُبَسَة / نَبَسَ ي وَ نُبَسِيسَأ / نَبَسَ بِالْمَجْلِسِ، نَعَوَأ / نَعَأَ يَنْعُو وَنَعِيَأ / نَعَى يَنْعِي وَنِئَاء / نَعَى اِلَيْهِ.

گفتنی /goftani/ خَرِي بِالْقَوْل، يَذْكَرُ، يَسْتَحِقُّ الدَّكْر.

گفت و شنید /goft-o-šenid/ سُؤَال وَ جَوَاب، مُكَالَمَة، مُشَاوَرَة، مُحَاوَرَة، جَوَار، مُحَادَثَة.

گفته /gofte/ قَوْل، کَلَام، لَفْظ.

گل /gel/ طِیْن، خَمَاءَة، وَحْل، ثَاطَة، رَذَغ، رَذْغَة، صَبْط، عَجَلَة، الْکَثْفَة، مَسِیْط، مِلَاک.

گل /gol/ ١. (گیا) وَزْد، الزَّهْرَة، ثُور. ٢. از - ش باز شده: سَرَر، فَسَرَح. ٣. به گوشه جمالت: بَارَكِ اللّهُ فِیْکَ [توهیناً] ٢. الثُّغْلَة. ٣. مَزْمُی [فِي كَرَة الْقَدَم].

گل آب /e.-e-äb/ (گیا) لُوطُس.

گل آتش /g.-e-äta/ (گیا) الْوَزْدَة الْخَمْرَاء.

گل آذین /g.-äzin/ (گیا) الْاَزْهَرَاء.

گل آذین افشان /g.-a.-e-afšän/ (گیا) الثُّغْکُول.

گل آذین جتری /g.-ä.-e-catri/ (گیا) الْخِيَمَة.

گل آذین خوشه‌یی /g.-ä.-e-xuše-yi/ (گیا) الثُّغْفُود.

گل آذین دیهیم /g.-ä.-deyhim/ (گیا) الْعِدْق.

گل آذین سنبله /g.-ä.-sonbole/ (گیا) سُنْبَلَة.

گل آذین کلپرک /g.-ä.-kolä-parak/ (گیا) زُؤُنِس.

گل آذین مرزن /g.-ä.-garzan/ (گیا) السَّنَة.

گل آذین نامحدود /g.-ä.-nämahdud/ (گیا) غَيْرُ مَحْدُود.

گل آذین نگینی /g.-ä.-e-negini/ (گیا) الْقِدَة.

گل آرای /g.-äräyi/ التَّرْیِیْنُ بِالْوَزْد.

گل اسبک /gol-e-asbak/ (گیا) دَلْبُوْث الحِصَاد.
 گل استکانی /g.-e-estekāni/ جُرَیْس، جُرَیْسَة، جُرَیْسِ،
 عُرُنْب، عُسْنَب.
 گل استکانی ها/ /g.-e.-hā/ (گیا) الْجُرَیْسَات.
 گل اطلسی /g.-e-atlasi/ (گیا) تَبِیْعِیَّة، البَنُوْنِیَّة.
 گل افشان /gol-afšān/ (پز) سرخک.
 گل افشان کردن /g.-a.-kardan/ ← گل باران کردن.
 گل افعی /g.-e-af 'i/ (گیا) الْأَخْیُوْن.
 گل اقریطس /gel-e-aqrītes/ ← طَیْنُ أَقْرِیْطُس.
 گلاله /golāle/ (گیا) رَأْسُ الْمِدَقَّة.
 گل انار بیابانی /g.-e-anār-e-biyābāni/ (گیا) الرُّعْث.
 گل انداختن /g.-andāxtan/ ۱ ← گلدوزی کردن. ۲.
 رَسْمُ / رَسْمُ - الْأَزْهَارِ وَالْوُرُوْد، عَلَى الْوَرَقِ أَوْ النَّوْب. ۳.
 إَحْمَرَاراً / إَحْمَرُ وَجْهَهُ.
 گل اندام /g.-andām/ نَاعِمُ الْجَسْمِ.
 گل اندود /gel-andud/ مَطْیْن، الْمَدِیْر.
 گل اندود کردن /g.-a.-kardan/ تَسْیِیْعاً / سِیْعُ الْحَائِطِ،
 طَیْناً / طَانٍ بِ تَطْیِیْناً / طَیْنُ الْحَائِطِ وَغَیْرَهُ، مَذْرَأُ / مَذَر
 ۱ تَمْدِیْرُ / مَذَرُ الْمَكَانِ، مَلَطُ / مَلَطَ - الْحَائِطِ، تَمْلِیْطاً
 / مَلَطَ الْحَائِطِ، تَخْلِیْباً / خَلَبَ هُ.
 گل انگبین /gol-angabin/ الْجَلَنْجَبِیْن.
 گل انگشتانه /g.-e-angoštāne/ زَهْرَةُ الْكَشَائِبِیْن،
 قَمِیَّة.
 گلاوبر /gelavber/ ← نمک گلاوبر.
 گلاویز /galāvīz/ مَعْلَق.
 گلاویز شدن /g.-šodan/ تَعْلَقُ / تَعْلَقُ بِشِیْءٍ الشَّخْصِ،
 تَشَابِكُ / تَشَابَكَ فِي حَالَةِ الْعِرَاقِ، تَلَاجِیْ / تَلَاحِیْ،
 مَسَكاً / مَسَكَ بِ یَاخَتَهُ [عم عراقی].
 گلایدر /gelāyder/ ← هواپیماى بی موتور.
 گلابول /gelāyol/ (گیا) الدَّلْبُوْث، سِیْفُ الْغُرَابِ، شُبْنِک.
 گلباد /golbād/ قُرْصُ الْبُوْصَلَة.
 گل باران کردن /gol-bārān-kardan/ تَبَثْرَأُ وَتَبَثْرَأُ / نَثْرُ
 الْوُرُوْد.
 گل بامداد /g.-e-bāmdad/ اِیْثِیومیة.
 گلبنانگ /g.-bāng/ الصُّوْثُ الْمُرْتَفَع.
 گلبنانگ محمدی /g.-b.-e-mohammadi/ أَذَان.

گل بته انداختن /g.-botte-andāxtan/ ← گل انداختن ۱
 و ۲.
 گل بحیره /gel-e-boheyre/ ← طین بحیره.
 گل بداغ /gol-e-bodāq/ (گیا) كُرَّةُ النَّلْجِ.
 گل برف /g.-e-barf/ (گیا) الْبَصْلَةُ الْبَیْضَاءُ.
 گلبرگ /g.-barg/ (گیا) وَرَقَةُ الزُّهْرَةِ، نَوْرِیَّة، بَثْلَة، قُعَالَة.
 گلبن /g.-bon/ (گیا) شَجَرَةُ الْوُرْدِ.
 گل بوشهری /g.-e-bušehri/ (گیا) عَصَلَةُ الشُّزْق، غَاڑ
 شِیْنِجِی، بِقِیْل.
 گل بوقی /g.-e-buqi/ (گیا) تَكْوْمَة.
 گلبول /golobul/ (پز) گویچه.
 گلبولین /golobulin/ (پز) ← گلوبولین.
 گلبولن /golobulan/ غُلُوْبُوْلِیْن، كُرْتِیْن.
 گل پاک کن /gel-pāk-kon/ کاشِطَةُ الْأَخْذِیَّة.
 گلپر /gol-par/ (گیا) صَفَتَرُ بَرْی، غَیْطَل.
 گل پر /gol-e-par/ سَمَائُ الصَّبَاغِیْن، عَزْرَب.
 گلپر صحرانی /g.-p.-e-sahrā'i/ (گیا) نَصَف، صَفَتَرُ بَرْی.
 گل پراووسی /g.-e-p.-tāvosi/ (گیا) اللِّزَان.
 گل پیوندی /g.-e-peyvandi/ (گیا) ← گل رُز.
 گل تافتونی /g.-e-tāftuni/ (گیا) صَبَار، صُبَیْر، التَّیْنُ
 الشُّوْکِی.
 گل تخم مرغ /g.-e-toxmemoq/ (گیا) بَاذَنْجَانُ الْبَیْضِ.
 گل تکمه‌ی /g.-e-tokmeyi/ (گیا) ← گل دگمه‌ی.
 گل تلفنی /g.-e-telefoni/ (گیا) الْعِیْنَاقِیَّة، قَضَاب.
 گل تلگرافی /g.-e-telegrāfi/ (گیا) پروانش.
 گل جالیز /g.-e-jālīz/ (گیا) حَامُول، الْمَضْرُور، الطَّرَنْوُث.
 گل جالیزها /g.-e-j.-ha/ (گیا) الطَّرَنْوُثِیَّات.
 گل جعفری /g.-e-ja'fari/ جَانِف، قَطِیْفَة.
 گل جلود /gel-e-jolud/ ← طین جلود.
 گل چاه /gol-e-cāh/ (گیا) شُوْکُ أَخْمَر، خُرْض.
 گل چای /g.-e-cāy/ (گیا) ← گل سرخ.
 گلچین /g.-cin/ ۱. قَاطِطُ الْوُرْد. ۲. کُلُّ شِیْءٍ مَشْتَحَسَن و
 مُخْتَار.
 گلچین کردن /g.-c.-kardan/ اِیْتِخَاباً / اِیْتَحَبَ، اِیْتِخَاراً
 / اِخْتَارَ.

گلرخ /gol-rox/ جَمِیلُ الْوُجُو، صَبِیح.
 گل رز /g.-e-roz/ (گیا) الْوُزْدَة.
 گل رس /gel-e-ros/ الصَّلْصَال.
 گل رشتی /gol-e-rašti/ وَزْد قَنَابِی.
 گل رنگ /gol-rang/ وَزْدِی الْلُون.
 گل رنگ /g.-e-rang/ (گیا) الْإِخْرِیض.
 گل ریش /g.-e-riš/ قَرَنْقُلُ الشَّاعِر، قَرَنْقُلُ مُلْتَحِ.
 گل ریشه /g.-e-riše/ (گیا) اُسیل.
 گلزار /g.-zār/ رُوضَةُ الْأَزْهَار، الطَّائِنُ مِنَ الْأَمْنِکَةِ.
 گل زدن /g.-e-zadan/ إِصَابَةُ الْهَدَفِ فِي کُرَةِ الْقَدَمِ.
 گل زرد /g.-e-zard/ (گیا) الْغَصْبِیْفِرَة، وَعَاط.
 گل زرنور /g.-e-zarnur/ (گیا) قَطِیْفَةُ یَانِقَة، شَدَح، بَقْلَة غَرَبِیَّة.
 گل زنگوله /g.-e-zangule/ ۱. شَجَرَةُ الْمُلُوکِ، أَبُوطِیْلُون.
 ۲. الْغُسْب.
 گل ژاپنی /g.-e-žaponi/ (گیا) الْیَابَانِیَّة، أُرَاوَلَة، اُزْطَنْسِیَا، اُزْطَاسِیَا.
 گل ساز /gel-sāz/ الطَّیَّان.
 گل ساعت /gol-e-sā'i/ (گیا) زَهْرَةُ الْآلَامِ.
 گل سپاس /g.-e-sepās/ (گیا) حَبِیْشَةُ الرُّوْفَا، حَبِیْشَةُ الْفُقَرَاءِ.
 گل ستاره‌یی /g.-e-setāreyi/ (گیا) أَشْطَر، رُبَاد، السَّحَاءِ.
 گل ستاره‌یی ایتالیایی /g.-e-s.-ye-eytāliyi/ (گیا) غَیْبُ الْبَقَرِ.
 گل ستاره‌یی مقدونی /g.-e-s.-ye-maqduni/ (گیا) أَشْطَرَاطِیْقُوس، حُرَامِ.
 گلستان /g.-e-estān/ رُوضَةُ الْأَزْهَار، مَوْزِدَة، رَیْصَة.
 گل سرخ /g.-e-sorx/ وَزْد، الْحَوْجَم، فِرْنْد، قَعْم، قَعْمَة.
 گل سرخ /gel-e-s./ الطَّیْنُ الْأَحْمَر، مِشْغ، مِشْق، مِضْر، مَغْرَة، هُرْد.
 گل سرخ دمشقی /g.-e-s.-e-demešqi/ (گیا) الْوُزْدُ الْجَوْرِی.
 گل سرخ ژاپنی /g.-e-s.-e-žaponi/ (گیا) وَزْد حَرِش.
 گل سرخ صدر /g.-e-s.-e-sadpar/ (گیا) وَزْد کَثِیْرُ الْوُزَقِ.

گل حساس /gol-e-hassās/ (گیا) ← گِیَاه حساس.
 گل حسرت /g.-e-hasrat/ (گیا) لَحْلال، الْحَافِر، قَسْطَلَة صَغِیْرَة، سُورَنْجَان.
 گل حضرتی /g.-e-hazrat/ (گیا) ← گل حسرت.
 گل حکمت /gel-e-hekmat/ طَیْنُ الْحَکْمَة.
 گل حلوا /gol-e-halva/ (گیا) الْمُهْنَة.
 گل حنا /g.-e-hanā/ ثَمَرُ حَنَاء، زَهْرُ الْحَنَاء، قَعْو، غَصْبِیْفِرَة.
 گلخانه /g.-e-xāne/ (گیا) الدُّفِیْنَة.
 گلخن /g.-e-xan/ اُنُون، قَمِیْن، الْکَاثُونَة، الْکَاثُون.
 گل خنجری /g.-e-xanjari/ (گیا) کَاثَنُوس، نُوْعٌ مِنَ الصَّبْرَة.
 گل خور دنی /gel-e-xordani/ الْبَصْر، الْبَصْرَة.
 گل خورشیدی /gol-e-xoršidi/ (گیا) الشَّهْهَان.
 گل خوک /g.-e-xuk/ (گیا) الدُّنْدُل.
 گل خوکها /g.-e-x.-hā/ (گیا) الْخَنَازِیْرِیَاتِ.
 گل خون /g.-e-xun/ (گیا) زَهْرَةُ الدَّمِ.
 گل خیار /g.-e-xiyār/ (گیا) یَاقُوْتِیَّة بَرِیَّة.
 گل خیری /g.-e-xiri/ (گیا) الْهَبَسِ.
 گل خیری صحرائی /g.-e-x.-ye-sahrā'i/ (گیا) الْخُرَامِی.
 گل دادن /g.-e-dādan/ تَنْوِیْرُ / تَوْر، اِزْهَارُ / اُزْهَر.
 گل دار /g.-e-dār/ زَاهِر، مَزْهَر.
 گلدان /g.-e-dān/ الْاَصْبِص، الْقَصْرِیَّة، الرُّهْرِیَّة، زَهْرِیَّة، الْمِزْهَرِیَّة، مَزْهَرِیَّة، سِنْدَانَة، شَالِیَّة زَرْعِ.
 گل داوودی /g.-e-dāvudi/ (گیا) اُرَاوَلَة، الْقَوْقَحَانِ.
 گلداسته /g.-e-daste/ ۱. بَاقَة الْوُزْد. ۲. مَنَازَة، الْمِثْدَنَة، مَآذَنَة.
 گل دغمه‌یی /g.-e-dogmeyi/ (گیا) التَّرَنْشَاه.
 گل دو آتشه /g.-e-do-ātaše/ (گیا) وَزْد فِیْنِیْقِی.
 گلدوز /g.-e-duz/ طَوَّاز، الْمَطَّرُز.
 گل دوزی /g.-e-d.-i/ التَّطْرِیْز، طَرَاذَة، وَشِی، تَوْشِیَّة.
 گلدوزی شده /g.-d.-i-šode/ مَطَّرُز، مَوْشِی.
 گلدوزی کردن /g.-d.-i-kardan/ تَطْرِیْزُ / طَرَّزُ الثُّوبِ، وَشِیَا وَشِیَّة / وَشِی یَشِی الثُّوبِ، تَوْشِیَّة / وَشِی.
 گلر /gol-e/ الْمَزْمِی [کُرَة الْقَدَمِ].

گل سرخ هندی /g.-e.-s.-e-hendi/ (گیا) الفَرْشَق.

گل سرخیان /g.-e.-s.-iyän/ (گیا) الوُزْدِیَات.

گل سر سبد /g.-e.-sar-sabad/ ۱. الوُزْدُ الْجَمِیلُ الْمُخْتَارُ
الَّذِي يُوَضَّعُ قَوْقُ الوُزْدِ. ۲. العَزِيزُ الْمُخْتَارُ.

گل سرشوی /gel-e-sar-šuy/ ← طین اندلسی.

گل سرنگون /gol-e-sar-negun/ (گیا) اِکْلِیلُ الْمَلِکِ.

گل سفید /gel-sefid/ الطَّبَاشِیرُ، حَجَرُ الْکَلْسِ الْأَبْيَضُ.

گل سفیدی /g.-s.-i/ الطَّبَاشِیرِی.

گل سنگ /gol-sang/ (گیا) الْأَشْتَةُ، خَرَز، كَشَةُ الْعَجُوزِ.

گل سنگ شناس /g.-s.-šenäs/ العالمُ بِمَبْحَثِ الْخَزَارِیَات.

گل سنگ شناسی /g.-s.-š.-i/ الْعِلْمُ بِمَبْحَثِ الْخَزَارِیَات.

گل سنگ گوزن /g.-s.-e-gavazn/ (گیا) أَشْتَةُ الرُّنَّةِ،
طَخْلُبُ الْکَرْنَبُو.

گل سنگها /g.-s.-hä/ (گیا) الْخَزَارِیَات.

گل سنگی /g.-s.-i/ الْخَزَارِی.

گل سوری /g.-e.-suri/ (گیا) الوُزْدُ الْأَحْمَرُ.

گل سینه /g.-e.-sine/ دُبُوشُ الصِّدْرِ، مَشَبَّکُ الصِّدْرِ.

گل شاموس /gel-e-sāmus/ ← طین شاموس.

گل شاهین /gol-e-šāhin/ (گیا) هِیْرَامِیْوْمُ، حَشِیْشَةُ
الْغُرَابِ.

گل شدن /g.-šodan/ أَصِیْبُ الْهَدَفِ [فِي كُرَةِ الْقَدَمِ].

گل شراب /g.-e.-šarāb/ فُلْفُلٌ کَاوُلِینَا.

گلشکر /g.-šekar/ مَفْجُونٌ مِنْ زَرْقِ السَّوْدِ وَ مَاءِ السَّوْدِ
وَالسَّکَرِ.

گل شمعدانی /g.-e.-šam'dāni/ (گیا) ← شمعدانی.

گلشن /g.-šan/ رَوْضَةُ الْأَزْهَارِ، بُسْتَانُ.

گل شیپوری /g.-e.-šeypurī/ (گیا) التَّزْیَاقُ الْأَبْيَضُ، رُتَّةُ.

گل شیپوری ایتالیایی /g.-e.-š.-ye-itāliyāyi/ (گیا) بَيْضُ
الشَّيْخِ، أَذُنُ الدُّبِ.

گل شیپوری سرخ /g.-e.-š.-ye-sorx/ (گیا) التَّكْوَمَةُ.

گل شیر /g.-e.-šir/ سَذَابُ الْمَغْرَةِ.

گل صد تومانی /g.-e.-sad-tumāni/ (گیا) غُوْدُ الرُّنِجِ،
غُوْدُ الصِّلِیْبِ.

گل طاووسی /g.-e.-tāvusi/ (گیا) الْمَرْزَانُ، بَدَشْکَانُ.

گل عبایی /g.-e.-abāyi/ (گیا) دُرْبَقَةُ، مُدْرَعُ.

گلعدار /g.-ozār/ جَمِیلُ، وَسِیمُ، الشَّخْصُ الَّذِي يَكُونُ

وَجْهَهُ أَحْمَرٌ کَالْوُزْدِ.

گل عطر /g.-e.-atr/ (گیا) الْعِطْرُ.

گل عقرب /g.-e.-aqrab/ (گیا) الدَّرْبَقَةُ.

گل عقربی /g.-e.-a-i/ (گیا) ← گل تافتونی.

گل عنکبوت /g.-e.-ankabut/ (گیا) الْقَعْمُ.

گلغ /golgf/ جُلْف، جُولْف، جُخْفَةُ.

گلغام /gol-fām/ وَزْدِي اللَّوْنِ.

گل فراموشم مکن /g.-e.-farāmušam-makon/ (گیا)
أَذَانُ الْقَلْرِ.

گل فرشته /g.-e.-ferešte/ (گیا) حَشِیْشَةُ الْمَلِکِ،
حَشِیْشَةُ الْمَلَائِکِ، إِهْلَالُ قُسطَا.

گل فروش /g.-e.-foruš/ بَائِعُ الْأَزْهَارِ وَالْوُزُودِ.

گل فروشی /g.-f-i/ ۱. بَيْعُ الْوُزُودِ وَالْأَزْهَارِ. ۲. حَاطُوثُ بَيْعِ
الْوُزُودِ وَالْأَزْهَارِ.

گل فلزی /g.-e.-felezzī/ الْفَرِیْزِیَّةُ.

گل فلوکس /g.-e.-foloks/ (گیا) الْقَبَسُ، الْفُلُوکُسُ.

گل فیهشنگ /gol-fahšang/ الرَّاشِیح ← استلاکتیت.

گل فیهشنگ وارونه /g.-e.-vārune/ ← استلاگمیت.

گل قاصدک /g.-e.-qāsedak/ (گیا) بَيْضُ الْأَرْضِ، سَرَعَةُ.

گل قند /g.-qand/ ← گلشکر.

گلک /golak/ (گیا) جَغْفِیلُ، الْحَامُولُ، حَشِیْشَةُ الْأَسَدِ،
سَبْعُ.

گلک کاج /golak-e-kāj/ (گیا) کُشُوبُ

گل کاجیره /g.-e.-kājire/ (گیا) الْبَهْرَمُ، الْبَهْرَامُ،
الْبَهْرَمَانُ، إِخْرِیْضُ، خَزَنْجُ، شُورَانُ، مَرْیَقُ.

گلکار /g.-kār/ بُسْتَانِی، قَاطِفُ الْأَزْهَارِ.

گلکار /gel-k-/ الطَّیَّانُ.

گلکاری /gol-k.-i/ زِرَاعَةُ الْوُزُودِ.

گلکاری /gel-k.-i/ الطَّیَّانَةُ، مِدَارَةُ.

گلکاری کردن /gol-k.-i-kardan/ زَرْعًا / زَرْغ - الْوُزْدِ.

گل کاشتن /g.-kūštan/ غَرْسًا وَ غِرَاسَةً / غَرْسٌ - وَ إِغْرَاسًا
/ غَرْسُ الْأَزْهَارِ.

گل کاغذی /g.-e.-kaqazi/ جَهَنْمِیَّةُ، التَّوَعْنَفِیَّةُ.

گل کافشه /g.-e.-kāfše/ (گیا) الْإِخْرِیْضُ، غُصْفَرُ، خَزَنْجُ.

گل کافور /g.-e.-kāfur/ قَطْعُ مُتَبَلِّوْرَةِ الْکَاوُورِ.

گل کبود /gel-e.-kabud/ طَیْنُ أَرْزُقُ.

گل مختوم /gel-e-maxtum/ طینُ السَّجَلَاتِ، مَفْرَعُ
لَمْنِيَّة، حَوَاتِيمُ لَمْنِيَّة.

گل مخمل نما /gol-e-maxmal-namā/ الْمُحَلَّلَّة.

گل مروارید /g.-e-morvārid/ (گیا) جَنَبَةُ الدُّرِّ،
سَمْفُورِئِن.

گل مریم /g.-e-maryam/ (گیا) مِسْكُ الرُّوم.

گل مژه /g.-e-može/ الشُّحَاث، الشُّحَاذ، شَعِيرَةُ الْجَفْنِ،
خُلْجُل، خَذَرَة.

گل مصنوعی /g.-e-masnu'ī/ الْوَزْدُ الْمُصْطَنَع.

گل معین التجاری /g.-e-mo'in-ot-tojjāri/ (گیا)
الْوَزْدِيَّة.

گل میخ /g.-mix/ لِكَاز، جُمان، قَيْتِر، مِسْمَارِ بِطَانَسَة،
زَرْجَمَان، رَزَة، مِسْمَارِ صَخَم، يَشْك خَابِر.

گل میخک /g.-e-mixak/ (گیا) قَرْنَقُل.

گل میخک وحشی /g.-m.-e-vahši/ (گیا) قَرْنَقُل بَرْي.

گل میمون /g.-e-meymun/ (گیا) أَنْفُ الثَّوْرِ، أَنْفُ الْعِجَلِ،
السَّيْسُمُ الْمَاجُوسِي، دُنْدُل.

گل میمونها /g.-m.-hā/ الْخَنَازِيرِيَّات.

گل مینا /g.-e-minā/ مَرْغَرِيَّة، عَيْنُ الْبَقَر، حُنْكَار.

گلنار /g.-nār/ نَوَزُ الرُّمَان، زَهْرُ الرُّمَان، الْجُلْنَار.

گل ناز /g.-e-nāz/ (گیا) السَّتُّ الْمُسْتَحْيِيَّة، حَيُّ الْعَالَمِ
الضَّغِير.

گل نرترا /g.-e-nerterā/ (گیا) يَزْيِرَا.

گل نسوز /gel-e-nasuz/ طِينُ الْحَكْمَة، طِينُ صُنْدِي.

گلنگدن /galangadan/ (نظ) الْجَمْلَاق.

گل نم /gol-nam/ رَذَادُ أَوْ مَطَرٌ خَفِيف.

گل نگونسار /g.-e-negunsār/ (گیا) يَخْوَرُ مَرْيَم، شَكَّع.

گل نوروز /g.-e-nowruz/ (گیا) رُغْدَة، زَهْرَةُ الرُّبَيْع.

گل نیشابوری /gel-e-neyšāburi/ الْبَصْر، الْبَصْرَة.

گل نیمروز /gol-e-nimruz/ (گیا) ظَهْرِيَّة، ظَهْرِيَّة.

گلو /galu/ خَلْق، بَلْغُوم، خَلْقُوم، مَرِيَّة، نَحْر، بَلْدَم،
نَاهِت، جَزِيئَة، الْخَنَاق، مَخْنَق، مَزْرَد، زَلْقُوم، مَسْحَط،
سَلْحَان، غَلَصْمَة، كَارِح، كَارِخَة، كَطْم، لُبْلُب، نَاهِت.

گل و تبه دار /gol-o-botte-dār/ مُشَجَّر.

گلوبند /galu-band/ خَنَاق، الزُّنَاق وَالزُّنَاق، الزُّنَاقَة،
يَهْجَار.

گل کنانی /gol-e-katāni/ (گیا) حَشِيئَةُ الشَّقُون.

گل کنانی چنگی /g.-e-k.-ye-cangi/ حَشِيئَةُ الشَّقُوق.

گل کردن /g.-kardan/ ۱. اِزْهَاراً / اَزْهَر، اِزْدِهَاراً /
اِزْدَهَر، اِنْوَاراً / اَنْوَر. ۲. نَصْرًا وَنَصْرَةً وَنَصْرًا / نَصَرَ،
اِنْصَاراً / اَنْصَرَ.

گل کر می /gel-e-keremi/ ← طِينِ كَرْمِي.

گل کفشک /gol-e-kafšak/ (گیا) الْمَرْمُوزَة.

گل کلم /g.-e-kalam/ (گیا) قَرْيَبِط.

گل کله بره /g.-e-kalle bare/ (گیا) الْبُولْفَنِيَّة.

گل کوبک /g.-e-kowkab/ ذَالِيَا، ذَهْلِيَّة.

گلکها /golak-hā/ (گیا) الْجَنْفَلِيَّات.

گل کیسه یی /g.-e-kiseyi/ حَافِرِيَّة، دِمَشْقِيَّة.

گل گاوزبان /g.-e-gävzabān/ (گیا) الْبُؤْغُلُصْن.

گلگشت /g.-gašt/ ← گِلَسْتَان.

گل گلاب /g.-e-golāb/ وَزْدُ جُورِي.

گل گندم /g.-e-gandom/ (گیا) قَنْطَرِيُون، الْقَنْطَارِيُون،
الْقَنْطَر، الْقَنْطَرِيُون، غَرْطَب.

گل گومرد /g.-e-gugerd/ (گیا) زَهْرُ الْكِزْبَرِيَّة.

گلگون /g.-gun/ اُخْمَرُ، مُوَرْد، يَانِع، اُخْمَرُ وَزْدِي، وَزْدِي
الْلُون، وَزْدَة.

گلگون شدن /g.-g.-šodan/ تَوَرْدُتِ الْخُدُود.

گلگون کردن /g.-g.-kardan/ تَوَرِيداً / وَزْد، تَخْمِيرُ /
خَمَر.

گلگیر /gel-gir/ الْخَنَاح، زَفَرُ النَّجَلَة.

گلگیر جلو /g.-e-jelow/ الْجَنَاحُ الْأَمَامِي.

گلگیر ساز /g.-g.-sāz/ ۱. صَانِعُ جَنَاحِ السَّيَازَة. ۲. مُصْلِحُ
جَنَاحِ السَّيَازَة.

گلگیر سازی /g.-g.-s.-i/ ۱. صُنْعُ أَجْنَحَةِ السَّيَازَة. ۲.
إِصْلَاحُ أَجْنَحَةِ السَّيَازَة.

گلگیر عقب /g.-g.-e-aqab/ الْخَنَاحُ الْخَلْفِي.

گل گیوه /g.-e-give/ ← گل سفید.

گل لوله بی‌ها /gol-luleyihā/ (گیا) اَنْبُوبِيَّاتُ الرُّهْرِ.

گل ماری /g.-e-māri/ کَاكْتُوس، نَوْعٌ مِنَ الصَّبْرَة.

گلمالی /gel-māli/ الْخُشْيِيَّة، تَطْيِين.

گل ماهور /gol-e-māhur/ (گیا) بَيْشُ الشَّيْخ، اُنْزُ الدَّب.

گل محمدی /g.-e-mohammadi/ (گیا) ← گل سوری.

گلوبولین /golobuline/ غُلُوبُولِین.

گلوبیژرینا /gelobižerinā/ مُنْخَرِزَة، أَكْرِیَة [جَنَس مِن الْحَيَوَانَاتِ الدُّنْيَا مِنَ الْجَذَرِیَّاتِ].

گلوبین /galubin/ مِظْطَارُ الْخَلْقِ.

گلولت /golot/ (پز) اِلْمَزْمَار.

گلولتازه کردن /galu-tāze-kardan/ (عم) گلولتَر کردن.

گلولتَر کردن /g.-tar-kardan/ (عم) شُرْباً وَ مَشْرَباً وَ تَشْرَاباً / شَرِبَ - مَجِ الْمَاءِ وَ الشَّرَابِ.

گلولتن /goloten/ غُلُوتِین، دَابُوق.

گلودرد /galu-dard/ (پز) خُنَاق، خَانُوق، ذَفْتِیْرِیَا، دُعَاغ، حُلَاق.

گلودرد گرفتن /g.-d.-gereftan/ حَلَقًا / خَلِقَ - دُعَاغًا / دُعَمَ - مَجِ الرَّجُلِ.

گلو سید /golusid/ الْغُلُوسِید.

گلو سین /golusin/ الْغُلُوسِین.

گلو سینوم /golusinom/ ← بریلوم.

گلو ش /geluš/ نَقْشَة مُتَنَاسِبَة [فِي مَجُوهَرَة].

گل وشل /gel-o-šol/ مَائِع، حَبَط.

گلوکوز /golukoz/ الْغُلُوكُوز، سُكَّرُ الْعِنَبِ.

گلوکوزید /golukozid/ غُلُوكُوزِید، سُكَّرِید.

گلوکوزیدها /g.-hā/ الْغُلُوكُوزِیدَات.

گلوکسین /goloksin/ (گیا) غُلُوكُوسِینِیَة، سُلْطَان.

گلوکشنپیل /golokenšpil/ (مس) الْغُلُوكُوشْنِپِیل.

گلوکوم /golukom/ زَرَقُ [الْعِین].

گلوگاه /galu-gāh/ خَلْقُوم، خَلْق، خَنْجَرَة، خَنْجُور، بُلْغَم، بُلْغَم، مَزَزْد، مَسْرَط، سِلْحَان، لَبَب، لَبَة، مَنَحَر.

گلوگاهی /g.-g.-i/ (پز) بُلْغُومِی.

گل و گردن /gel-o-gardan/ (عم) الْغُنْثُ وَ اطْرَافَة.

گل و گشاد /gal-o-gošād/ (عم) الْوَسِیع، الْوَاسِع، غَرِیض.

گلوگیر /galu-gir/ مَایَشْدُ الْخَلْقِ، اللَّقْمَة الْکَبِیْرَة الَّتِی لَا تَمُوتُ مِنَ الْخَلْقِ.

گلوگیر شدن /g.-g.-šodan/ غَصَصًا / غَصَّ - اِخْتِنَاقًا / اِخْتَنَقَ، جَرَضًا / جَرَضَ - شَرَقًا / شَرَقَ - شَرْدَقَة / شَرْدَقَ، تَشَرْدَقًا / تَشَرْدَقَ.

گلوگیر کردن /g.-g.-kardan/ اِغْصَاصًا / اَغْصَى، خَنْقًا وَ

خَنْقًا / خَنْقَ - تَخْنِیقًا / خَنْقَ.

گل ولای /gel-o-lāy/ وَحَل، وَحَل، مَدَر، یَقَن، یَقْنَة، ثَاطَة، زَبِیْکَة، زَزَعَة، زَبَط، عَنَکَة، کَذَرَة، لَیْق، وَتَحَة، وَلِیْحَة.

گلوله /golule/ ۱. رَصَاصَة، بُنْذُق، قِذِیْقَة، مَقْدُوف، عِیَاز نَارِی. طَلَّقَ نَارِی، جَلُوز، خُرْدَقَة، رَجَم، رَشَة. ۲. کُبَة اَلْغَزَل ← کُلَه.

گلوله آموزشی /g.-ye-āmuzeši/ رَصَاصَة تَذْرِیْبِیَة.

گلوله اشک آور /g.-ye-ašk-āvar/ قِذِیْقَة مُسِیْلَة لِلدُّمُوعِ.

گلوله باران کردن /g.-bārān-kardan/ ۱. رَمِیًا / رَمَى - هُ مُکْتَفَأً بِالْأَسْلِحَةِ الْخَفِیْفَةِ. ۲. قَذَأَ / قَذَفَ - مُکْتَفَأً بِالْأَسْلِحَةِ الْخَفِیْفَةِ. ۳. رَجَمًا / رَجَمَ - مُکْتَفَأً بِالْمَذْفِیْعَةِ.

گلوله برف /g.-ye-barf/ کُرَة ثَلْج.

گلوله توپ /g.-ye-tup/ (نظ) الْقِذِیْقَة.

گلوله ناقلب /g.-ye-sāqeb/ (نظ) رَصَاصَة تُفَوِّذَة.

گلوله در کردن /g.-dar-kardan/ ← شَلِیک کردن.

گلوله دودانگیز /g.-ye-dud-angiz/ (نظ) قِذِیْقَة اِسْتِیْتَار.

گلوله رسام /g.-ye-rassām/ (نظ) قِذِیْقَة اِخْبَار.

گلوله شدن /g.-šodan/ تَكْیِیْبًا / كَبَبَ مَج، تَكْیِیْلًا / كُتْلَ مَج.

گلوله شده /g.-šode/ مُكَبَب، مُكْتَل.

گلوله شیمیایی /g.-ye-šimiyāyi/ (نظ) قِذِیْقَة کِیْمِیَاوِیَة.

گلوله ضد زره /g.-ye-zedd-e-zere/ (نظ) قِذِیْقَة مُضَادَّة لِلذَّرُوعِ.

گلوله کردن /g.-kardan/ تَكْیِیْبًا / كَبَبَ، تَكْیِیْلًا / كُتْلَ.

گلوله مانوری /g.-ye-mānovri/ (نظ) رَصَاصُ خُلْبَ.

گلوله محترقه /g.-ye-mohtareqe/ (نظ) قِذِیْقَة حَارَقَة.

گلوله مشقی /g.-ye-māšqi/ (نظ) رَصَاصَة پِلَاسْتِیْکِیَة.

گلوله منور /g.-ye-monavar/ قِذِیْقَة مُصِیْئَة، قِذِیْقَة صَوء.

گلویی /galuyi/ خَلْقِی، بُلْغُومِی.

گله /galle/ قَطِیع، رَعِیْلُ مِنَ الْغُیُول، رَعِیَة، بَهَائِمُ الْمَرْزَعَة، ثَلَّة، جَذْوَة، جَزِیْعَة، الْجَزْمَة، الْجَوْل، الرُّعْج، الرَّمَق، فِرَق، قُوط، الْوَقِیر.

گله /gele/ سَكُوه، سَكُوی، شَكَايَة، سَكِیَة، عِتَاب.

گله /golle/ کُبَة اَلْغَزَل.

گله بان /galle-bān/ الرَّاعِی، عَنَام.

خَيْرَةً وَخَيْرَاناً / حَارِجًا، تَحْيَرُ / تَحْيَرُ الرَّجُلَ، إِنْجَذَاعاً / إِنْجَذَعَ، خُسْرًا وَخُسْرًا وَخُسْرَانًا وَخُسَارَةً / خُسِرَتْ خُسَارَةً / خُسِرَتْ خُسْرًا وَخُسْرًا وَخُسَارًا وَخُسْرَانًا / خُسِرَ دُشَو / دُشَا فُلَانٌ، إِنْغَالًا / أَرْغَلَ الرَّجُلُ، تَسْكَعًا / تَسْكَعُ فِي أَمْرِهِ، شَقَا وَشَقَاءَ وَشَقَاوَةً وَشَقَوَةً / شَقِيَ، عَمَهَا وَعُمُوهَا وَعَمَهَاوًا وَعُمُوهِيَّةً / عَمِيَ عَمَايَةً / عَمِيَ، عَسَفًا / عَسَفَ الطَّرِيقُ وَغَنَ الطَّرِيقُ، تَعَسَفًا / تَعَسَفَ عَنِ الطَّرِيقِ، فَنَسَقًا وَفُسُوقًا / فَسَقَ وَفُسُقَ.

گمراه کردن / *g.-kardan* / اضلالاً / أضل، تضليللاً / ضل، إغواءاً / أغوى هـ استغوى هـ تغييها / تيه، تيوئها / توه، إتيها / أتاه، تخييراً / خير هـ تدبسيه / دسي هـ مظاهرة / طاهر، تغميه / عمى، إغماء / أغمى، إفتتاناً / إفتتن، توديراً / ودّر الرجل، توهيماً / وهّم، إنيهاً / أوهّم، تهييماً / هيّم، تهويراً / هور. گمراه کننده / *g.-konande* / مضل، مضلل، مضليل، الغاوي، مئيه، خذاع، فائز.

گمراهي / *g.-i* / ضلال، ضلالة، ضلّة، ضلّ، تيه، تيهان، عَمَى، عُمِيَّة، عَفِيَّة، عُمِيَّة، عَمَايَّة، عَمَاءة، عَمُو، التلال، التلالة، إنحراف، الخمس، خيدان، خسران، خيس، مروق، شقاء، عتاهيه، عيه، فته.

گمرک / *gomrok* / الجمرک. گمرک چي / *g.-ci* / موظف جمرک.

گمرک خانه / *g.-xāne* / إدارة الجمرک، الجمرک، دار المکوس.

گمرکي / *g.-i* / الجمرکي، الجمرکيّه.

گمزد / *gom-zūd* / (گيا) اللّزهريّ.

گمست / *gamast* / الجمست، الجمست.

گم شدن / *gom-šodan* / ۱. غمداً و غدماً / غدم مجّ، إنداماً / إندَمَ، فُقُوداً وَفُقُوداً وَفُقُودَاناً / فُقِدَ مجّ وَصَيَعاً وَصَيَعَةً وَصَيَاعاً / ضاع، إختفاءً / إختفى. ۲. تيهها و تيهاناً / تاه، ضلالاً و ضلالهً / ضلّ الطّريق أو عنه، خيراً و خيراً وَخَيْرَةً وَخَيْرَاناً / حازَ الرَّجُلُ، تَقَمَّهَ / تَقَمَّهَ الرَّجُلُ.

گم شده / *g.-šode* / ۱. فقيد، مفقود، فاقد، مفقودم، ضائع. ۲. لقيط، ضال، ضالة.

گم کردن / *g.-kardan* / فُقدَ / فُقدَ الشّيء، تَفَاقَدَ /

تَفَاقَدَ الْقَوْمُ، غُدماً وَ غَدَمًا / غَدِمَ، ضَلَّ وَضَلَّالاً وَضَلَّالَةً / ضلّ الشّيء، إضلالاً / أضل، تيهها و تيهاناً / تاه، منه كذا، إضاعهً / أضاع وَتضييعاً / ضيع هـ تطينحاً / طيخ. گم گشتگی / *g.-gatšegi* ← گمراهي.

گم کننده / *g.-konande* / فاقد، مضيع.

گمنام / *g.-nām* / خايل، مجهول، متخفي، متنكر، غير مغرور، بهيم، حبيث، الدييم، دفن، غامض، مغمور، نومه، نويم.

گمنام شدن / *g.-n.-šodan* / خُمُولاً / خَمَلَ - يَذْكُرُه.

گمنام کردن / *g.-n.-kardan* / إخمالاً / أحمَل هـ.

گمنامي / *g.-n.-i* / الغفليه، خمله، خُمُولٌ يَذْكُر، عَدَمُ شهرة.

گم و گور شدن / *g.-o-gur-šodan* / ۱. (عم) ← گم شدن.

۲. (عم) ← فناء / فني وَفنى يَفني، غُدماً وَغَدَمًا / غِدمّ.

گم و گور کردن / *g.-o-g.-kardan* / ۱. (عم) ← گم کردن.

۲. (عم) ← غدماً وَغَدَمًا / غَدِمَ، إفناء / أفنى.

گناه / *gonāh* / الذنب، إثم، مائثم، مائمه، الجزم، الجزم، جرئمة، الخطأ، الخطأ، خطيئة، خطيئة، إضر، أطر، الإفك، بغي، بهتان، تب، جراحة، جريرة، جلب، جناح، جناح، جناية، جينة، حرج، جنث، حاب، حابة، حوب، الحونة، خربة، رجز، زهق، زلة، سيئة، إساءة، مغصية، طهية، غرار، غرة، معة، عي، إغواء، فاجشة، فحشاء، قفوة، موبقة، الوزر.

گناه اصلي / *g.-e-asli* / الخطيئة الأصلية.

گناهان صغيره / *g.-hān-e-saqire* / المعاصي الصغيرة.

گناهان قابل بخشايش / *g.-hān-e-qābel-e-baxšāyeš* / الخطيئة العزضية، الخطيئة غير المميته.

گناهان كبيره / *g.-hān-e-kabire* / المعاصي الكبيرة.

گناهان مرگبار / *g.-hān-e-margbār* / الخطيئة المميته.

گناه شستن / *g.-šostan* / ۱. غيت کردن.

گناه صغيره / *g.-e-saqire* / خطيئة عرضية.

گناه عملي / *g.-e-amali* / الخطيئة العملية.

گناهكار / *g.-kār* / آثم، أثوم، أئيم، مذب، مجرم، جرم، الجاني، حارج، أخوب، خاطي، بشرير، مفراف، مفتر، مقصر، المؤزور.

گنجانیده /*gonjanide*/ الشَّيْءُ الْمُنْعَى لَهُ مَكَانًا.

گنجایش /*gonjāyeš*/ اِتِّسَاع، وَتَّسَع، وَتَّسَعَة، يَسَعَة، اِسْتِعْدَاد، قَابِلِيَّة، حُمُولَة، اِخْتِوَاء، حَجْم، قُدْرَة، وَغْي، اِئْمَاء، طَرَفِيَّة.

گنجایش الکتریکی /*g-e-elektriki*/ الوُشَع.

گنجایش دادن /*g-dādan*/ تَوْسِيعًا / وَشَع، اِتِّسَاعًا /

أَوْشَع، تَرْجِيحًا / رَحَبًا، اِزْحَابًا / اُزْحَبَ الْمَكَانُ.

گنجایش داشتن /*g-dāštan*/ قَابِلٌ لِلْاِخْتِوَاء، لَهُ قَابِلِيَّةٌ اِلَاخْتِوَاء، كَانَ مُتَّسِعًا.

گنجایش گرمایی /*g-e-garmāyi*/ الْمُخْتَوَى الْخَرَارِي.

گنجایش یافتن /*g-yāftan*/ يَسَعُ / وَسِعَ يَسَعُ الْمَكَانُ، اِتِّسَاعًا / اِتَّسَع، رُحْبًا وَرَحَابَةً / رَحَبٌ وَرَحْبًا / رَحَبٌ وَرَحْبًا / اِزْحَابًا / اُزْحَبَ وَتَّارَحِبًا / تَّارَحَبَ الْمَكَانُ، اِسْتِيعَابًا / اِسْتَوْعَبَ الْوَعَاء.

گنجایی /*gonjā-yi*/ ← گنجایش.

گنجایی داشتن /*g-yi-dāštan*/ ← گنجایش داشتن.

گنج‌دار /*ganj-dār*/ خازِن.

گنجشک /*gonješk*/ (جان) غُصْفُور، صَغُورَة، الصُّفُف، فُزْفُز، نَمَّه [نث]، «کله یا مغز - خوردن»؛ تَرْتَرَة / تَرْتَر و تَكْتِيرًا / كَثُرَ الْكَلَام.

گنجشکان /*g-ān*/ (جان) الشُّر شُورِيَات.

گنجشک تکزاسی /*g-e-tekzāsi*/ (جان) الْخُصِير، الْخُصِيرِي.

گنجشک جاوه /*g-e-jāve*/ (گیا) الْغُنْبُول.

گنجشک خانگی /*g-e-xānegi*/ (جان) دُورِي الْبَيْتِ، دُورِي مَبْدُول، دُورِي مَعْرُوف.

گنجشک رنگین /*g-e-rangin*/ (جان) بِرَقْش، شُرْشُور.

گنجشک صحرایی /*g-e-sahrāyi*/ (جان) ← گنجشک کوهی.

گنجشک طوق‌دار /*g-e-towq-dār*/ (جان) بِرَقْش مَبْدُول.

گنجشک کوهی /*g-e-kuhi*/ دُورِي جَبَلِي، دُورِي الْبِيَادِر.

گنجفه /*ganjāfe*/ وَرَقَة اللَّعِب.

گنجفه بازی /*g-bāzi*/ لَعِبُ الْوَرَق.

گنجفه بازی کردن /*g-b-kardan*/ اِئْبَا و اِئْبَا و تَلْمَابَة /

گناهکار شدن /*g-k-šodan*/ اِذْنَابًا / اَذْنَبَ، اِزْتِكَابًا / اِزْتَكَبَ ذَنْبًا، جُرْمًا / جَرَمَ بِ اِجْرَامًا / اُجْرَمَ، اِجْتَرَمًا / اِجْتَرَمَ.

گناهکار کردن /*g-k-kardan*/ جُرْمًا / جَرَمَ - ه.

گناهکاری /*g-k-i*/ اِئْم، الْمَأْتَم، الْمَأْتَمَة، شَرَّ، عِضِيَان، تَقْصِير.

گناهکاری ذاتی /*g-k-i-ye-zāti*/ الْخَطِيئَة الْأُصْلِيَّة.

گناه کبیره /*g-e-kabire*/ خَطِيئَة مُعِيْنَة.

گناه کردن /*g-kardan*/ اِئْمَا و مَأْتَمَا و اِئْمًا / اِئْمَ، اِذْنَابًا / اَذْنَبَ، جُرْمًا / جَرَمَ - الرَّجُلَ، اِجْتَرَمًا / اِجْتَرَمَ، خَطَأً / خَطِئَ - اِخْطَاءً، اُخْطَأَ، بَقِيَ / بَعَا - وَتَّغَوَا / بَعَا، اِجْتَرَحَا / اِجْتَرَحَ الْاِئْم، جَرَأً / جَرَّ - عَلَى نَفْسِهِ الْجَرِيْرَة، جَلَبًا / جَلَبَ عَلَيْهِ، جَنَابَةً / جَنَى - الذَّنْبَ، حَزَجًا / حَرَجَ - الرَّجُلَ، اِخْرَاجًا / اُخْرَجَ، حَنَنًا / حَنَنَ - تَحَنُّنًا / تَحَنَّنَ، حُزْنًا وَ حُزْبًا وَ حَابًا وَ حِيَابَةً / حَابَ - تَحَوُّبًا / تَحَوَّبَ، رُكُوبًا وَ مَرْكَبًا / رَكِبَ - الذَّنْبَ، اِزْتِكَابًا / اِزْتَكَبَ اِئْمًا، عَنَتًا / عَنِتَ - تَفَاجَرًا / تَفَاجَرَ الْقَوْمُ، اِفْتِرَافًا / اِفْتَرَفَ، كَسِبًا / كَسَبَ - اِئْمًا، اِكْفَارًا / اُكْفَرَ، لَصِيًا / لَصَى - وَ لَصَى / لَصَى - اِئْمًا / اَلْمُ بِالذَّنْبِ، وَتَّعًا / وَتَّعَ يَوْتَعُ، وَزَرًا وَ زَرًا وَ زَرَةً / وَزَرَ يَزِرُ وَ وَزَرَ يُوَزِّرُ وَ وَزَرَ مَج، اِثْرَارًا / اِثْرَرَا، اِثْرَرَا / وَكَفَا / وَكَفَ يُوَكِّفُ الرَّجُلَ.

گنبد /*gonbad*/ قُبَّة، الْجُنْبُدَة، قُبُو، عَفْد، حُشْخَاشَة، لَخْد.

گنبد‌دار /*g-dār*/ مَقْبَب.

گنبد ساختن /*g-sāxtan*/ تَقْبِيْبًا / قَبَبَ، قَبَا / قَبَّ - الْقُبَّة.

گنبد‌کبود /*g-e-kabud*/ ← آسَمَان.

گنبد‌مانند /*g-mānand*/ قُبِّي، مَقْبَب، قُبِّي الشَّكْل.

گنج /*ganj*/ كَنْز، خَزِيْنَة، دَخِيْرَة، مَفْتَح، كِبْس.

گنج /*gonj*/ الْخَجْم.

گنجا /*g*/ ← گنجایش.

گنجاننده /*g-ānande*/ الْمُدْجَلُ شَيْئًا فِي آخَر.

گنجانیدن /*g-ānidan*/ تَدْخِيْلًا / دَخَلَ، اِدْخَالَ / اُدْخَلَ، دَرَجًا / دَرَجَ - و اِذْجَا / اَذْرَجَ الشَّيْءَ فِي الشَّيْءِ، تَغْيِيْلًا / غَيَّا الشَّيْءَ فِي الدَّعَاءِ، تَغْيِيْلًا / غَيَّا، تَوْسِيعًا / وَسَّعَ الشَّيْءَ فِي مَكَان.

لَیْمَ - الْوَرَقِ.

کنج‌نگار /gonj-negār/ بمقیاش الجخم.

گنجه /ganje/ خَزَنَة، خِزَانَة، مُخَدَع، دُولَابْ هُدُوم،

الصَّوَان، الصَّيَان، كَنْز، مَكْنَز، مَوْتَة.

گنجیدن /gonjidan/ اِتَّخَاذًا / اِتَّخَذَ مَكَانًا، دُخُولًا و

مَدْخَلًا / دَخَلَ فِي الْمَكَانِ.

گنجینه /ganjine/ خِزَانَة، خَزِينَة.

گند /gand/ رَائِحَة نَبْتَة.

گندآب /g-äb/ ماءٌ أَيْسَنٌ وَتَبَنُ الرَّائِحَة.

گندانیدن /gandānidan/ ← گندیده کردن.

گند بیدستر /gon-e-bidastar/ (جان) الْجُنْدُ بَادَسْتَر.

گندزدا /gand-zodā/ ← ضد عفونی کننده.

گندزدایی /g-z.-i/ ← ضد عفونی.

گندزدایی شده /g-z.-i-šode/ ← ضد عفونی شده.

گندزدایی کردن /g-z.-i-kardan/ ← ضد عفونی کردن.

گند زدوده /g-zodude/ مَقْمُوم، الْمُطَهَّر.

گندگی /gondegi/ جَسَامَة، صَخَامَة.

گندل /gonde/ (گیا) التَّكْوِب.

گندم /gandom/ (گیا) قَمْح، جَنْطَة، بُز، بَيْضَاء، سَمْرَاء،

طَلْعَم.

گندم برود /g-e-bordu/ (گیا) بُوزْدُو.

گندم خور /g-xor/ الجنطی، الجنطی.

گندم دیم /g-e-deym/ (گیا) جَنْطَة دَیْمِیَة، تَرْغُول.

گندم سیاه /g-e-siyāh/ (گیا) النُّظْم.

گندم شیشه /g-e-šiše/ (گیا) قَمْح صَلْب، قَمْح قَاس.

گندم غلافی /g-e-qelāfi/ (گیا) قَمْح زَوِی، قَمْح

مُکْتَس، غَلَس، خُنْدَزُوس.

گندم فروش /g-foru/ الجناط.

گندم فروشی /g-f.-i/ الجناطَة.

گندم کاری /g-kāri/ زِرَاعَة الجَنْطَة.

گندم کوبی /g-kubi/ دَرَس، دِرَاش الجَنْطَة.

گندم کوب /g-kub/ مَذْرَس.

گندم گاوی /g-e-gāvi/ (گیا) ← گندم سیاه.

گندمگون /g-gun/ جنطی، قَمْجی، اُسْمَر، السَمْرَاء،

[نث.] اَدَم، دُحَامِس، اِسْجَمَان، مَسْفُوع، اُسْفَعُ اللَّوْن،

اُغْفَر، اُكْلَس، مُلْتَاخ، اُمْلَج.

گندمگون شدن /g-g.-šodan/ اَدَمًا / اَدِمَ - وَأَدَمَة / اُدَمَ

الْإِنْسَان، سَمْرَة / سَمُرَ - وَسَمَرَ، اِسْمِرَارًا / اِسْمَرُ،

اِسْمِرَارًا / اِسْمَارًا، طَمْی / طَمْیَ -

گندمگونی /g-g.-i/ سَمْرَة، سَمَار، اُومَة.

گندمه /g-e/ (بز) تُولُول.

گندمی /g.-i/ القَمْجی.

گندمیان /g.-iyān/ (گیا) النَّجِيلِيَّات.

گندنا /gandanā/ (گیا) ← تره.

گندناهی صحرايي /g.-ye-sahrāyi/ (گیا) الإخْرِيط.

گنده /gande/ ← گندیده.

گنده /gonde/ جَبْسِیْم، صَخْم، کَبِیْرًا لَخْم، عَبْل، کُبَار،

کُبَار.

گنده بران /g-parān/ (عم) ← گنده گو.

گنده پرانی /g-p.-i/ (عم) ← گنده گویی.

گنده خوار /gande-xār/ القَدْرُ الْأَكْبَل، اللُّطَخ.

گنده دماغ /gonde-damāq/ الْمُتَكَبِّر.

گنده شدن /g.-šodan/ کَبَرًا و کُبَرًا و کِبَارَة / کَبُرَ -

صَخَامَة و صَخْمًا / صَخْمَ - تَصَخَّمًا / تَصَخَّم.

گنده کردن /g-kardan/ تَكْبِيرًا / کَبُرَ الْأَمْرَ، تَصَخِّمًا /

صَخْمَ.

گنده گفتن /g-gofan/ جَزَحًا / جَزَحَ - فِي كَلَامِهِ ←

كَلَفْتَ كَلَفْتَن.

گنده گو /g-gu/ جَارِحُ الْكَلَام.

گنده گویی /g-g.-i/ الجَزَحُ بِالْكَلَام.

گندیدگی /gandidegi/ عَفْن، عَفُونَة، تَعَفْن، فَسَاد،

إِنْفَسَاد، نَثْن، نَتَانَة، اِثْنَان، حَمْن، ذَفَر، زَحْمَة، التَّقْسُخ،

نَمَس.

گندیدن /gandidan/ تَعَفْنَا / تَعَفْن، نَثْنَا / نَثْنَب نَتَانَة و

نُثُونَة / نَثْنُ، نَثْنَا - نَثْنُ، اِثْنَانًا / اِثْنُ الشَّيْء، تَنْثِينًا

/ نَثْنُ، فَسَادًا و فُسُودًا / فَسَدَ، اُسْنًا و اُسُونًا / اُسْنُ -

الْمَاء، تَأَسْنَا / تَأَسْنُ الْمَاء، تَأَكَّلًا / تَأَكَّل، تَعَطًا / تَعَطَ -

اللَّحْم و الْمَاء، جَفْنَا / جَافَ - وَتَجَفَّنَا / جَفَّ وَتَجَفَّنَا /

تَجَفَّنَ، اِجْتِيَا فًا / اِجْتَا فًا و اِنْجِيَا فًا / اِنْجَا فًا تِ الْجُنَّة،

خِزَانَة / خَزْنُ، خُونَسًا / خَاسَ - تِ الْجَفْنَة، ذَفَرًا / ذَفَر

-، اِزْوَاحًا / اِزْوَخ، تَرْوُحًا / تَرْوُخَ الْمَاء، زَحْمًا / زَحْمَ - و

اِزْحَامًا / اِزْحَمَ اللَّحْم، اِصْنَانًا / اَصْنُ، تَغْطِيَا / عَطَبَت

گواترزا /g.-zä/ (بز) مَوْلُدُ السَّلْعَةِ، مُسَبِّبُ السَّلْعَةِ.

گواتر ساده /g.-e-säde/ (بز) سِلْعَةً، جُوتَر، تَوَرُمَ دَرَقِي.

گواتر همراه با هیپرتیروئیدی /g.-hamrah-bä-hipertiro'id/ (بز) سِلْعَةً مَعَ قَرُطِ إِفْرَازِ أَوْ نَشَاطِ الدَّرَقِ.

گواتر همراه با هیپوتیروئیدی /g.-hamrah-bä-hipotiro'id/ (بز) سِلْعَةً مَعَ نَقْصِ إِفْرَازِ الْعُدَّةِ الدَّرَقِيَّةِ أَوْ مَعَ نَقْصِ نَشَاطِ الْعُدَّةِ الدَّرَقِيَّةِ.

گواتری /g.-i/ (بز) الْمَجَوَّرُ.

گواتمالا /govätmälä/ جَوَاتِمَالَا، غَوَاتِمَالَا.

گواچ /goväc/ (گیا) غَرْقَد، قَلَاب.

گواچها /govächä/ (گیا) غَرْقَدِيَّات، قَدَنِيَّات.

گوارا /govärä/ هَنِيءٌ، هَنِيءٌ، سَائِغٌ، بَارِدٌ، لَذِيذٌ، حُلُوٌّ، طَيِّبٌ، زَلَالٌ، زَلَالٌ، زُلُولٌ، ذِكِيُّ الطَّعْمِ، سَلْسَبِلَةٌ، طَيِّعٌ، طَيِّبُ المَذَاقِ، غَذْبٌ، قَطِيعٌ، نَاجِعٌ، نَجُوعٌ، نَمِيزٌ.

گوارا شدن /g.-šodan/ مَرَأَ / مَرَأَ - الطَّعَامُ لَهُ، مَرَأَ / مَرَأَ - هَ الطَّعَامُ، مَرَأَ / مَرُوءُ الطَّعَامِ، عُدُوْبَةٌ / عَذَبَ - الماءُ، زِلَالَةٌ / زَلَّ - الماءُ، سَوُغًا وَ سَوَاعًا وَ سَوَاعًا / سَاغَ - الشَّرَابُ، صَوُغًا / صَاغَ - لَهُ الشَّرَابُ، تَقْطِيعًا / قَطَعَ الماءُ، نَقَاصَةً / نَقَصَ - الماءُ.

گوارا کردن /g.-kardan/ اِمْرَأَ / اَمْرَأَ الطَّعَامُ، تَشْوِينًا / سَوَّغَ ه.

گوارایی /g.-yi/ المَرَأَةُ، الهَنَاءُ، عُدُوْبَةٌ.

گوارش /goväreš/ الهَضْمُ.

گوارش کردن /g.-kardan/ هَضَمًا / هَضَمَ - .

گوارشی /g.-i/ هَضَمِي.

گوارنده /govärände/ ← گوارا.

گواش /goväš/ [طَرِيقَةً فِي الرِّسْمِ بِالْأَلْوَانِ المَائِيَّةِ].

گوال /goväl/ البَصِيرَةُ.

گواناکو /guänäko/ (جان) الْغَوْنَقُ.

گوانو /guäno/ الْغَوَانُو[سِمَادٌ طَبِيعِيٌّ مِنْ دَرَقِ الطُّيُورِ البَحْرِيَّةِ].

گواوا /guävü/ (گیا) شَجَرَةُ الْغَوَاقَةِ أَوْ الْجَوَاقَةِ.

گواه /goväh/ ۱. الشَّاهِدُ، الشَّهِيدُ. ۲. الدَّلِيلُ، الْبَرْهَانُ، الْبَيِّنَةُ.

گواه خواننده /g.-e-xände/ گواه شَاهِدُ نَفِي.

الْفَاكِهَةُ، تَقْتَأُ / تَقْتَأَتْ، تَقُونِحًا / قَوَحَ، كَرَجًا / كَرَجَ - وَ تَكْرِبَجًا / كَرَجَ وَ إِكْرَجًا / أَكْرَجَ وَ تَكْرَجًا / تَكْرَجَ الْخَبْرُ، مَدْرًا / مَدَرَ - وَ تَمَدْرًا / تَمَدَّرَتِ الْبَيْضَةُ أَوِ الْمِعْدَةُ، تَمِشِيمًا / مَشَشَ، تَنْشِيمًا / نَشَمَ اللَّحْمُ، إِغَارًا / أَنْغَرَ الْبَيْضُ، نَمَسًا / نَمَسَ - .

گندیده /gandide/ فَايَسِد، نَيْن، مُنَيْن، مُنَيْن، مُتَقَفِن، غَفِن، خَامٌ، مُجَمِّمٌ، حَمٌّ، دَفِرٌ، أَذْفَرٌ، رَجَمٌ، رَحْمَاءٌ، زَفِرٌ، زَبَجٌ، زَهَمٌ، مُعْطَبٌ، مُنْطَبُوبٌ، غَسَاقٌ، الْأَمْذَحُ، الْمَذِرُ، مُمَشَّشٌ.

گندیده شدن /g.-šodan/ ← گندیدن.

گندیده کردن /g.-kardan/ اِفْسَادًا / اَفْسَدَ، تَغْفِينًا / غَفَنَ اللَّحْمُ، تَنْشِينًا / نَشَنَ الشَّيْءُ.

گنگ /gong/ أَبْكَمٌ، أَخْرَسَ، الْخَرْسَاءُ[نَت] أَغْجَمَ، مُسْتَقْجَمٌ، أَتْهَمَ، جَفَسَ، جَفَسَ، جَلَسَ، أَتْسَكَ، زَغَدَ، زَغِيدَ، زَغُومٌ، زَغُمُومٌ، الْمُضْمَتُ، أَصَمٌ، مَغْفُودُ اللِّسَانِ.

گنگ شدن /g.-šodan/ بَكَمًا / بَكَمَ - خَرْسًا / خَرَسَ - اِخْرَاسًا / أَخْرَسَ، زَغَادَةً / زَغَدَ الرَّجُلُ، اِشْتِغْلَاقًا / اِشْتِغْلَاقَ الْكَلَامِ عَلَيْهِ.

گنگلاج /g.-läj/ اَلْكَنَ، اَلْأَزْثَلُ، أَرَتْ.

گنگلاجی /g.-l-i/ اَللُّكْنَةُ، اَلْحُكْلَةُ، اَلْعُجْمَةُ فِي الْكَلَامِ.

گنگی /g.-gi/ بَكَمٌ، خَرْشٌ، صَمَتٌ، صُمْتَةٌ، صُمَاتٌ.

گنو /gnu/ (جان) الْتَوُّ.

گنوستیسیسم /genosticism/ اَلْغَنُوسِيَّةُ.

گنوستیک /genostik/ ← گنوسی.

گنوسی /genosi/ ۱. اَلْغَنُوسِيَّةُ، اَلْغَنُوسِيَّةُ. ۲. اَلْغَنُوسِيَّةُ.

گنوسیس /genosis/ اَلْمَعْرِفَةُ الرُّوْحِيَّةُ، اَلْمَعْرِفَةُ بِالشُّوْوَانِ الرُّوْحِيَّةِ.

گنه /gonah/ ← گناه.

گنهکار /g.-kär/ ← گناهکار.

گنه گنه /gane gane/ (گیا) الْكَيْنَا، سَكُونًا.

گنه گنه زرد /g.-ye-zard/ (گیا) كُنْكِينَا أَضْفَرٌ.

گنه گنه قرمز /g.-ye-qermez/ (گیا) كُنْكِينَا أَحْمَرٌ.

گو /gav/ شَجَاعٌ، بَطْلٌ.

گواتر /goätr/ (بز) جَذَرَةٌ، سِلْعَةٌ.

گواتر بومی /g.-e-bumi/ (بز) الْجَوْتُورُ الْمُشْتَوِطُنُ.

گواه شدن /g-šodan/ /شَهْدَتْ مُشَاهَدَة / شاهد.

گواه کردن /g-kardan/ ← گواه گرفتن.

گواه گرفتن /g-gereftan/ /إِشْهَادُ / أَشْهَدُ هُ عَلَى كَذَا.

گواهی /g-i-/ ۱. شهادة، بیّنة، الإجازة، تصدیق، وثیقة. ۲. (حق) القول.

گواهی اختراع /g-i-ye-exterā/ /بَرَاءَةُ إِخْتِرَاع.

گواهی از راه نقل قول /g-i-az-rāh-e-naql-e-qawl/ /التَّسَامُع.

گواهی امضاء /g-i-ye-emzā/ /تَصْدِيقٌ عَلَى التَّوْقِيع.

گواهی پزشکی /g-i-ye-pezeški/ /شَهَادَةُ صِحِّيَّة، إِجَازَةُ صِحِّيَّة، شَهَادَةُ طِبِّيَّة.

گواهی تولد /g-i-ye-tavallod/ /شَهَادَةُ وِلَادَة.

گواهی خواستن /g-xāstan/ /تَشَهُدُ / تَشْهَدُ، اِسْتِشْهَادُ / اِسْتَشْهَدُ ه.

گواهی دادن /g-dādan/ /شَهْدَتْ إِذْلَاء / أَذْلَى بِشَهَادَتِهِ.

گواهی دهنده /g-dahande/ ← گواه.

گواهی رهن /g-ye-rahn/ /الشَّهَادَةُ الْعَقَارِيَّة.

گواهی صلاحیت /g-ye-salāhiyyat/ /شَهَادَةُ الْعَقَارِيَّة.

گواهی فوت /g-ye-fowl/ /شَهَادَةُ وِفَاة، صَكُّ وِفَاة.

گواهی مبدأ /g-ye-mabda/ /شَهَادَةُ الْمُتَصَدِّر.

گواهی متقابل /g-ye-motaqābel/ /شَهَادَةُ تَقْبَل.

گواهی معافیت /g-ye-mo'afīyyat/ /شَهَادَةُ إِعْفَاء.

گواهی معاینه /g-ye-mo'āyene/ /شَهَادَةُ مُعَايَنَة.

گواهی نامه /g-nāme/ /الشَّهَادَةُ، التَّذْكِرة.

گواهی نامه بهداشتی /g-n-ye-behdāšti/ /بَائِثْتِيَا، بَرَاءَةُ صِحِّيَّة.

گواهی نامه تحصیلی /g-n-ye-tahsili/ /الشَّهَادَة.

گواهی نامه دوره ابتدائی /g-n-ye-dowre-ye-ebtedā'i/ /شَهَادَةُ اِبْتِدَائِيَّة.

گواهی نامه رانندگی /g-n-ye-rānandegi/ /إِجَازَةُ السُّوْق.

گواياک /guäyäk/ /گيا) غُوْدُ الْأَنْبِيَاء.

گواياکول /guäyākol/ /شيم) جُواياکول.

گوبلن /goblan/ /لَوْحَةُ تَطْرِيزِيَّة.

گوتاپرکا /guttäperkū/ /گيا) الطَّبْرَخِي، الغاتابُرْشا.

گوتیک /gotik/ /الطَّرَازُ الْقُوْطِي، قُوْطِي، غُوْطِي.

گوجه /gowje/ /گيا) اِجَاص، بُزْقُوْق، جَانِزِک، الْحَوْخُ الْبَرْي، حَوْخُ الدَّب.

گوجه فرنگی /g-farangi/ /قُوْطَة، طَمَاطِم، بَنَادُوْرَة.

گوجه وحشی /g-ye-vahši/ /گيا) الْبُرْقُوْقُ الشَّايِک.

گوچنبر گردن /gow-e-cānbar-e-gardan/ /پَز) الْحَاقِنَة.

گود /gowd/ /قَعُوْر، قَعِيْر، مُقْعَر، مِشْعَار، عَمِيْق، عَمِيْق، مُجُوْف، مُجَبِّر، الْجِهَنَام، مُنْخَفِض، غَوِيْط، قَوِيْب، مَعِيْق، وَطِي، الْوَاطِي.

گود افتادن /g-ofiādan/ /غُوْرًا وَ غُوْرًا ه / غَارَتْ عَيْنُهُ، تَعُوْرًا / تَتَوَرَّظَاهُمُ الْعَيْنُ، قُدُوْحًا / قَدَحَتِ الْعَيْنُ، تَقْدِيْحًا / قَدَحَتِ الْعَيْنُ، رُشُوْبًا وَ رَسْبًا / رَسَبَتِ الْعَيْنُ، تَقْتَقَّةٌ تَقْتَقُّ عَيْنَهُ، جَحْرًا / جَحَرَتِ الْعَيْنُ وَ تَحْجَرُ / تَحْجَرُ، حَجَلًا وَ حَجُولًا / حَجَلَتِ عَيْنُهُ، تَحْجِلًا / حَجَلٌ وَ حَنْجَرَةٌ وَ حَنْجَارًا / حَنْجَرَتِ الْعَيْنُ، حَوْصًا / حَوْصَتِ تَذْنِيْقًا / ذَنَقَتْ عَيْنُهُ، زَهْيَاءُ / زَهْيًا، تَضْرِبًا / ضَرَبَتْ عَيْنُهُ، نَضُوبًا / نَضَبَتِ عَيْنَهُ وَ نَقْنَقَةً / نَقْنَقُ، وَفَبًا وَ وُفُوبًا / وَفَبَ يَقْبُ الرُّجُلُ أَوْتَ عَيْنَاهُ، هَجُومًا / هَجَمَتِ الْعَيْنُ وَ اِنْهَجَمًا / اِنْهَجَمَ.

گودال /gowdāl/ /حَفْرَة، حَافِرَة، الْحَوْفِيْر، الْحَفِيْزَة، نَفَر، نَفْرَة، فَسْرَة، تَجْوِيْف، حَنْدَق، أَخَذَ، بُوْرَة، بُوْر، الْبَثْرَة، بَاطِن، بَنْجَة، يَبِش، نَفْرَة، جَوْبَة، جَوْحَة، جَوَالِمَاء، حَق، حَد، حُدَة، دُعْشُوْر، رَجِيْع، الرُّذْهَة، مَطَبُّ اَرْضِي، عَق، عَقَّة، فَجْوَة، كَهْف، نَأْي، نُؤْي، تُخْرُوْب، وَفَب، وَفَبَة، وَفَر، وَفْرَة، وَهْدَة، هَبِيْطَة، هَرَمَة، هَوْتَة، هَوْتَة، الْهَوْتَة، هُوَة.

گودرن /godron/ ← قَطْرَان، قِيْر.

گود شدن /gowd-šodan/ /غَمَقًا وَ غَمَاقًا / غَمَقَتِ الْبَثْر وَ نَحْوَهَا، تَغَمَّرًا / تَغَمَّرَ الشَّيْءُ، اِنْعِقَاقًا / اِنْعَقَ الْوَادِي اِنْقِيَابًا / اِنْعَابَتِ الْأَرْضُ.

گود کردن /g-kardan/ /قَعَرَتِ تَغَمَّرًا / قَعَرُ، اِنْعَارًا / اَنْعَرُ، اِنْتِقَادًا / اِنْتَقَدَ، تَغَمِيْقًا / غَمَقَ، اِنْغَمَاقًا / اَنْغَمَقَ، نَفَرًا / نَفَرْتُ، تَنْفِيْرًا، نَفَرُ، تَحْفِيْرًا / حَفَرُ، حَفْرًا / حَفَرَبَ نَشْبًا / نَقَبَتِ الْأَرْضُ، بَنْجًا / بَنَجَتِ الْأَرْضُ، جَوْفًا / جَافَتُ ه / تَجَوْنِفًا / جَوْفُ، تَغَمِيْقًا / غَمَقُ، تَغْوِيْطًا /

گوزن /gavazn/ (جان) ایمل، ایمل، ایمل [نث]، غلّه، غُر، یخُمور.

گوزن باتلاقی مرکز افریقا /g.-e-bātlaqi-ye-markaz-e-efriqā/ (جان) الفُرمُود.

گوزن زرد /g.-e-zard/ (جان) الأذرع.

گوزن شمالی /g.-e-šemāli/ (جان) ← گوزن قطبی.

گوزن قطبی /g.-e-qotbi/ (جان) الالکة.

گوزن یالدار /g.-e-yāl-dār/ (جان) التُو.

گوزو /guzu/ ضراط، ضُروط، حَبَق.

گوزیدن /guzidan/ ضراطاً و ضُریطاً / صُراط، حَبَقاً و حُباقاً / حَبَق.

گوساله /gusāle/ عجل، عَجُول، بَزغاز، بَزغز، بَهم، بَهم، خُوشب، غُرا، غُفر.

گوساله پرست /g.-parast/ عابد العجل.

گوساله پرستی /g.-p.-i/ عبادَةُ العجل.

گوساله خواران /g.-xārān/ ← بیفئترز.

گوساله دریایی /g.-ye-daryāyi/ (جان) عجل البحر.

گوساله ماهی /g.-māhi/ (جان) ← گوساله دریایی.

گوسفند /gusfand/ (جان) الشاة، غَنَم، صَان، آتة، کَبش.

گوسفند چران /g.-carān/ ← چوپان.

گوسفند چرانی /g.-c.-i/ ← چوپانی.

گوسفنددار /g.-dār/ الغَنَام، شاهي، ضائن.

گوسفند دریایی /g.-e-daryāyi/ (جان) خُزُوف البحر.

گوسفند کشان /g.-košān/ عید الأضحی.

گوسفند مرینوس /g.-e-merinus/ (جان) صَان بُنی مرین.

گوش /guš/ اُذن، اُذن، سَمع، سامع، سامعة، و سَمع، و سَمع، «به ~ م» [در مخابرات]: کُول. «پشت~ انداخت»: اَهْمَل، ماطَل. «حلقه کسی در ~ کرد»: اَطاعَة.

گوش ایستادن /g.-istādan/ اِستِراقاً / اِشْتِراق السَّمع.

گوش بر /g.-bor/ المُخْتال، الاِخْذ الشَّیء مِنْ شَخْصٍ بالِحِیْلَة و المَکَر، خُذاع، نَضاب.

گوش بری /g.-b.-i/ نَضَب، اِخْتِیال لِلسَّرِیقَة، تَرْوِیر، تَدْلِیس.

گوش بریدن /g.-boridan/ ← گوش بری کردن.

عَوَط البِئْر، قَوْباً / قَابُ الأرض، تَقْوِیْباً / قَوْب، تَقْوِیراً / قَوْر.

گودی /g.-i/ ۱. غُمق، غُور، قَفر، تَقْفَر، سفل، نَبَط. ۲. ← گودال.

گودی سنج /g.-i-sanj/ مِزجاس، مِشبار الأعماق.

گودره /gowzareh/ (جان) الجُودَر، الجُودَر، الجُودَر.

گور /gur/ قَبْر، لَحد، المُلَحد، تُوْبَة، مَدْفَن، مَرَقَد، آس، جَدَث، جَنین، حُفَرَة، الحَفیر، الحَفیرَة، رَجم، رَجمَة، رَمَس، زاموس، مَرَمَس، رَیم، صَریح، الغیاب، النیابة، مُنامة.

گوراب /g.-āb/ السَّراب.

گوراسب /g.-asb/ (جان) جمار الرُزد.

گور به گور شدن /g.-be-g.-šodan/ نُقِلَ مِنْ رَمَسٍ إِلَى رَمَسٍ، إضاعَة / أضاع الله رَمَسَهُ [اصطلاحاً لِلغَنَة المَوتی].

گورجین آغاجی /gurjin-e-āqāji/ (گیا) المَشْطَرِکَة.

گور چشم /gur-cašm/ المَعین.

گور خر /g.-xar/ (جان) قَرَأ، قَرَأ، جمار الوُخْش، غیر، بَیدانَة [نث]، جَاب، أَخَذَر، خِدام، الدَّیْدَب، الدَّیْدَبان، دَیال، الشُکین، الشُکینَة [نث]، صَنع، عَنابِی، عِثْمِی، العُضرس، عُلج، فَنان، کُتسم، ناعل، نُوْص، یخُمور.

گور خرافریقای /g.-x.-e-efriqāyi/ ← زبرا.

گور خربت /g.-x.-e-tabba/ قَرَأ الثَّبَت، الهمیون.

گور خر هند /g.-x.-e-hend/ (جان) القُولان.

گورزا /g.-zā/ القَرَم.

گورستان /g.-estān/ مَقْبَر، مَقْبَرَة، مَدْفَن، الجَبان، الجَنائَة، قَرافَة.

گور کن /g.-kan/ ۱. اللُحاد، لاجد، الحَفار، حَفار القُبور.

۲. (جان) زَبَب، غُورُور، الغُزُر و الغُزُرَاء و الغُزُرَة، یَغُر.

گور گیاه /g.-giyāh/ (گیا) الإذخر.

گوریل /gori/ (جان) غُورِیلا، الغُورِلا، الغُورِلی.

گوز /gowz/ (گیا) الجُوز.

گوز /guz/ الضراط.

گوز دادن /g.-dādan/ ← گوزیدن.

گوز معلق شدن /g.-mo'allaq-šodan/ (عم) اِنتِکاساً / اِنتِکَس.

گوش بریده /g.-boride/ مَقْطُوعُ الْأَذْنِ.

گوش بری کردن /g.-b.-i-kardan/ اِخْتِیَالًا / اِخْتَالَ

أَخَذَ الشَّيْءَ مِنْ شَخْصٍ بِالْجِيلَةِ وَالْمَكْرِ، نَصَبًا / نَصَبَ ُ
عَلَيْهِ، عَشًا / عَشَّ ُ هُ، كَشَطًا / كَشَطَ ُ.

گوش بودن /g.-budan/ اِنْصَاتًا / اِنْصَتَ.

گوش به در بودن /g.-be-dar-b./ اِنْتِظَارًا / اِنْتَظَرَ.

گوش به راه /g.-be-räh/ ← گوش به زنگ.

گوش به زنگ /g.-be-zang/ مُنْتَظَر.

گوش به زنگ بودن /g.-be-z.-budan/ اِنْتِظَارًا / اِنْتَظَرَ،

تَرْصِيدًا / رَصَدَ، رُقُوبًا وَرَقَابَةً وَرُقَابًا وَرُقَبَةً / رَقَبَ ُ.

گوش به فرمان /g.-be-farmän/ مَطِيع، مَطَاوَع.

گوش بیرونی /g.-e-biruni/ (پز) ← گوش خارجی.

گوش پاک کن /g.-päk-kon/ غُصِيَّةُ تَنْظِيفِ الْأَذَانِ.

گوش پز شک /g.-pezešk/ طَبِيبُ الْأَذَانِ.

گوش پوش /g.-puš/ وَقَاءُ الْأَذْنِ.

گوشت /gušt/ لَحْم، دَحِيض، غَرَم، غَرَمَة، غَرِين،

کَتَال، لَک، هَبَر.

گوشت آوردن /g.-ävardan/ ← چاق شدن، فربه

شدن.

گوشت بی استخوان /g.-e-bi-ostexän/ هَبَر، لَحْم

بِلَاعْطَم.

گوش تا گوش /guš-täguš/ الرَّدِيف، صَفَا.

گوش تا گوش بریدن /g.-tä-g.-boridan/ قَطْعًا / قَطَعَ

رَأْسَهُ مِنَ الْوَرِيدِ إِلَى الْوَرِيدِ.

گوشتالو /guštälu/ لَجِمْ، لَجِمْ، سَمِين، بَدِين، رِبَل،

مُطْلَهْم، مُقَدَّف، لَبِنَج.

گوشتالو شدن /g.-šodan/ لَحَامَةً / لَحَمَ ُ، لَحْمًا وَ

لَحَامَةً وَلَحُومًا / لَجِمَ ُ.

گوشت تلخ /gušt-talx/ سَيءُ الْخُلُقِ، شَرِشُ الطَّلَعِ،

حَامِضُ الطَّنَجِ.

گوشت تلخی /g.-t.-i/ سُوءُ الْخُلُقِ، شَرَاةُ الطَّنَجِ.

گوشت تلخی کردن /g.-t.-i-kardan/ سَوَاءً وَسُوءًا /

سَاءَ ُ خُلُقَهُ، شَرَاةً وَشَرَسًا وَشَرِيسًا / شَرَسَ ُ طَبَنَةً.

گوشت چرخ کردن /g.-carx-kardan/ اللَّحْمُ الْمَفْرُومُ

أَوِ الْمَفْرُوم.

گوشتخوار /g.-xär/ (جان) اللَّاجِم.

گوشتخواران /g.-x.-än/ (جان) آكِلَاتُ اللَّحُومِ، لَوَاجِم،

أَسَدَة.

گوشت خوک /g.-e-xuk/ لَحْمُ الْخِنْزِيرِ.

گوشت زیادی /g.-e-ziyādi/ نَامِيَّةٌ مَرْصِيَّةٌ.

گوشت سفید /g.-e-sefid/ لَحْمٌ أُنْيَض.

گوشت فروش /g.-foruš/ قَصَاب، اللَّحَام، جَزَار، قَدَام،

يَاسِر.

گوشت فروشی /g.-f.-i/ قِصَابَةٌ، جَزَارَة.

گوشت کوب /g.-kub/ الدَّقْمَاق.

گوشت کوبیده /g.-e-k.-ide/ اللَّحْمُ الْمَفْرُوم.

گوشت گاو /g.-e-gäv/ لَحْمُ الْبَقَرِ.

گوشت گوساله /g.-e-gusäle/ لَحْمُ الْبَعِجْلِ، عَجَالِي.

گوشت گوسفند /g.-e-gusfand/ لَحْمُ الصَّانِ.

گوشت لخم /g.-e-loxm/ لَحْمٌ أَخْصَر، لَحْمٌ مُشْفِي.

گوشتی /g.-i/ ۱. مَطْبُوعٌ مِنَ اللَّحْمِ. ۲. ← چاق، فربه،

۳. لَب، لِبَابُ النَّعْرَةِ، شُخْمَة.

گوشتی شدن /g.-i.-šodan/ يَسْمَنًا وَشِمَانَةً / سَمِنَ ُ،

تَسْمَنًا / تَسَمَّنَ.

گوشتی کردن /g.-i-kardan/ تَسْمِينًا / سَمَّنَ ُ هُ، اِسْمَانًا

/ اُسَمَّنَة.

گوشت یخ زده /g.-e-yaxzade/ لَحْمٌ مُبَرَّد.

گوش تیز کردن /g.-tiz-kardan/ اِنْتِبَاهًا / اِنْتَبَهَ

لِاسْتِرَاقِ السَّمْعِ.

گوش خارجی /g.-e-xäreji/ (پز) الْأَذْنُ الظَّاهِرَة أَوْ

الْوَحْشِيَّة.

گوش خر /g.-xar/ (گیا) أَذْنُ الْحِمَارِ، الْبَاهِرَة.

گوش خراش /g.-xaräš/ صَوْتُ مُزْجِع.

گوش خرس /gus-xers/ (گیا) الْيُوصِير.

گوش خزک /g.-xazak/ (جان) ثَائِبُ الْأَذْنِ، نَهِيك،

أَيُّومَقْص، حَشْرَة الْأَذْنِ، دَخَالُ الْأَذْنِ، الدَّخْدَاخ،

الدَّخْدُوح، الدَّخْدُخ.

گوش خزکها /g.-x.-hä/ (جان) ثَائِبَاتُ الْأَذْنِ،

النَّهْيَكِيَّات.

گوش داخلی /g.-e-däxeli/ (پز) الْأَذْنُ الْبَاطِنَة.

گوش دادن /g.-dādan/ سَمِعًا / سَمِعَ ُ - إِلَى حَدِيثِهِ،

تَسَمَّعًا / تَسَمَّعَ إِلَيْهِ، اِسْتِمَاعًا / اِسْتَمَعَ لَهُ وَإِلَيْهِ، أَذْنَا /

خَلَدَ، خَوَق، رُغِفَ، سَلَس، عَمَر، مَغَقَب، نَطَفَع.
 گوش واستادن /g.-vastādan/ (عم) ← گوش ایستادن.
 گوشه /g.-el/ ۱. زاویه، طَرَف، رُكْن، الجَنَازِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، حِيفَة، حُصَم، زَاوِیة، الرُّبْن، صُقَع، طِلْز، قُوَّة، ناصیه. ۲. هَزَل، صَحَك.
 گوشه باز /g.-e-ye-bāz/ (هن) ← زاویه منفرجه.
 گوشه پیمایا /g.-e-peymā/ /g.-e-peymā/ المنقّلة.
 گوشه تند /g.-e-ye-tond/ (هن) ← زاویه حاده.
 گوشه دار /g.-e-dār/ /g.-e-dār/ مؤسّل، مُقَرَّن.
 گوشه زدن /g.-e-zadan/ /g.-e-zadan/ طَعَنًا و طَعَنًا / طَعَنٌ فِيهِ و عَلَيْهِ، تَنَكُّبًا / تَنَكُّبًا / تَقَرُّبًا / قَرَع، تَقَرُّبًا / غَرَض.
 گوشه زن /g.-e-zan/ /g.-e-zan/ سَاخِر، مُتَهَكِّم.
 گوشه زنی /g.-e-z-i/ /g.-e-z-i/ تَقَرُّبًا، الطَّغْن، التَّنَكُّبُت.
 گوشه سنج /g.-e-sanj/ /g.-e-sanj/ المنقّلة.
 گوشه عزلت /g.-e-ye-ozlat/ /g.-e-ye-ozlat/ مَلْجَأ، عَزْلَة، انفراد.
 گوشه کنار /g.-e-kenār/ /g.-e-kenār/ الأَطْرَاف.
 گوشه کنایه /g.-e-kenāye/ /g.-e-kenāye/ تَرْيَقَة، تَهَكُّم، انْتِقَاد هَزَلِيّ.
 گوشه کنایه زدن /g.-e-k.-zadan/ /g.-e-k.-zadan/ ← گوشه زدن.
 گوشه گیر /g.-e-gir/ /g.-e-gir/ زَاهِد، مُزَوِي، مُتَعَكِّف، وَحِيد، أَلَوِي، خَزَد، فُرْدَة.
 گوشه گرفتن /g.-e-gereftan/ /g.-e-gereftan/ إغْتِكَافًا / إغْتِكَافًا / تَزَوِيًا / تَزَوِيًا، إِنْزَوَاءً / إِنْزَوَاءً / تَزَوِيَةً / زَوِيًا، إغْتِرَالًا / إغْتِرَالًا، إغْتِكَالًا / إغْتِكَالًا / تَعَاَزَلًا / تَعَاَزَلًا الْقَوْم، تَنَحُّيًا / تَنَحُّيًا، بُسْكًَا و بُسْكًَا و بُسْكًَا و بُسْكًَا / بُسْكًَا تَوَحُّدًا / تَوَحُّدًا، غَيْشًا / عَاشٍ وَ وَحْدَة.
 گوشه گیری /g.-e-giri/ /g.-e-giri/ عَزْلَة، إغْتِرَال، التَّنَحُّي، وَحْدَة، تَوَحُّد، انفراد، جَنَبَة، رَهْبَانِيَّة، تَرْهَب، تَشْك.
 گوشه گیری کردن /g.-g.-kardan/ /g.-g.-kardan/ ← گوشه گرفتن.
 گوشه نشین /g.-e-nešin/ /g.-e-nešin/ زَاهِد، نَاسِك، وَحِيد، مُتَفَرِّد، بِنَفْسِهِ، جَنَب، مُتَعَكِّف.
 گوشه نشین شدن /g.-e-n.-šodan/ /g.-e-n.-šodan/ ← گوشه گرفتن.
 گوشه نشینی /g.-e-n.-i/ /g.-e-n.-i/ ← گوشه گیری.
 گوشه نشینی کردن /g.-e-n.-i-kardan/ /g.-e-n.-i-kardan/ ← گوشه

أَذِنَ لَهُ وَ إِلَيْهِ، رَزَيْنَا / رَزَيْنَا / إِلَيْهِ وَ إِلَيْنَا / أَرْنُ إِلَيْهِ، إِذْغَانَا / أَرْنُ إِلَيْهِ، إِذْغَاء / أَرْنُ إِلَيْهِ وَ مَرَاةً / رَاغَى هـ سَمْعُهُ، رَغْنًا / رَغْنًا إِلَيْهِ، صُخُودًا / صَحَدَ إِلَيْهِ، إِضْغَاء / أَضْغَى إِلَى حَدِيثِهِ، إِضْغَاءً / أَصَاحَ لَهُ وَ إِلَيْهِ، قَمَعًا / قَمَعَ سَمْعُهُ لِقُلَانٍ، نَمَسًا / نَمَسَ بِ إِنْصَاتًا / أَتَمَّتْ لَهُ، تَنَمَّسًا / تَنَمَّسَتْ وَ إِنْصَاتًا / إِنْصَتَتْ لَهُ، نَظَرًا / نَظَرُ فَلَانًا، إِشْتِلَغًا / إِشْتَلَفْتُ هُ الْفَاء / أَلْفَى إِلَيْهِ بِالْأَو السَّمْع، ۲. سَمْعًا / سَمِعَ مِنْهُ وَ لَهُ، إِطَاعَةً / أَطَاعَهُ.
 گوش درد /g.-dard/ /g.-dard/ (پز) الأَذَان.
 گوش درونی /g.-e-daruni/ /g.-e-daruni/ (پز) ← گوش داخلی.
 گوش دریا /g.-daryā/ /g.-daryā/ (جان) أَذُنُ الْبَحْرِ.
 گوش رس /g.-ras/ /g.-ras/ مَسْمَع، مَدَى السَّمْع.
 گوشزد /g.-zad/ /g.-zad/ التَّذْكِير.
 گوشزد کردن /g.-z.-kardan/ /g.-z.-kardan/ تَذْكِيرًا / ذَكْرَةً، لَفْطًا / لَفَتْ - الْإِنْتِبَاهَة.
 گوش شناس /g.-šenās/ /g.-šenās/ (پز) طَبِيبُ الْأَذْن.
 گوش شناسی /g.-š.-i/ /g.-š.-i/ (پز) مَبْحَثُ الْأَذْن، طِبُّ الْأَذْن.
 گوش فیل /g.-fīl/ /g.-fīl/ (گیا) الْحَاضِرَة.
 گوش فیللی /g.-fīli/ /g.-fīli/ (گیا) فُلْكَوَس، صَبَّارٌ وَرَقِيّ.
 گوشک /g.-ak/ /g.-ak/ (پز) التَّكَاف.
 گوش کردن /g.-kardan/ /g.-kardan/ ← گوش دادن.
 گوش گرفتن /g.-gereftan/ /g.-gereftan/ ← گوش دادن.
 گوش گل /g.-gol/ /g.-gol/ (جان) فِئْتُوس.
 گوشمال /g.-māl/ /g.-māl/ ← گوشمالی.
 گوشمالی /g.-m.-i/ /g.-m.-i/ غَزَى الْأَذْن، التَّنْبِيْه، التَّأْدِيب.
 گوشمالی دادن /g.-m.-i-dādan/ /g.-m.-i-dādan/ تَنْبِيْهًا / نَبْه، مُعَاقَبَة / عَاقِب، تَأْدِيبًا / أَدَب، غَزَا / غَزَى أَذْنُهُ.
 گوش ماهی /g.-māhi/ /g.-māhi/ (جان) الصَّدَف، أَذُنُ الْبَحْرِ، غَزَى الْوَلُؤُ، الْمَحَازَة، الْأَسْطُرَاوَن، الْأَسْتِزْدِيَا، الْوَدْعَة، الْيَشْف.
 گوش ماهیها /g.-m.-hā/ /g.-m.-hā/ (جان) الْمَحَارِيَات.
 گوش موش /g.-muš/ /g.-muš/ (گیا) أَذُنُ الْفَأْر، عُيُونُ الْبُوم.
 گوش میانی /g.-e-miyāni/ /g.-e-miyāni/ (پز) الْأَذُنُ الْمُتَوَسِّطَة.
 گوش نواز /g.-navāz/ /g.-navāz/ صَوْتٌ مُطَرَّب.
 گوشوارک /g.-vārak/ /g.-vārak/ (گیا) أَذْنِيَّة، أَذْنَة، زَمَة.
 گوشواره /g.-vāre/ /g.-vāre/ شَنَف، قُرْط، حَلَق، حَادِرُو، خُلْد،

- گرفتند. / *g-e-vo-kenär* / ← گوشه کنار.
- گوشه و کنایه / *g-e-vo-kenäye* / ← گوشه کنایه.
- گوشی / *g-i* / سَمَاعَة - را بردار؟ اِرْغُ السَّمَاعَة؟ - را داشته باش، خُلُ السَّمَاعَة مَعَكَ.
- گوشیاری / *g-yär* / ← سمعک.
- گوشیاری / *g-y-i* / مُرَاقِبَة اِزْزَسَال.
- گوشی بی سیم / *g-i-ye-bi-sim* / اَلْأَرْصُوصَة.
- گوشی پزشکی / *g-i-ye-pezeški* / السَّمَاعَة، مِشْمَاع.
- گوشی دست کسی بودن / *g-i-dast-e-kasi-budan* / (عم) ۱. تَحْذَرُ / تَحْذَرُ وَاخْتِذَاراً / اِخْتَذَرُ مِنْهُ. ۲. اِطْلَاعاً / اِطْلَعْ عَلَى الْأَمْرِ.
- گوک / *govak* / (یز) الْحَيَلَةُ الْمُكَوَّرَة.
- گوگال / *gugäl* / (جان) الْجُعَل.
- گوگرد / *gugerd* / الکَبْرِث.
- گوگردار / *g-där* / مِکْبَرَت.
- گوگرد سرخ / *g-e-sorx* / حَبَرُ الْفَلَاسِفَة، کِیْمِیَا، کِیْمِیَاء، الکَبْرِثُ الْأَحْمَر.
- گوگرد گیاهی / *g-e-giyähi* / مَسْحُوقُ سَنَابِلِ الْخُدْرِیَّة.
- گوگردی / *g-i* / کَبْرِیْتِی.
- گول / *gul* / ← نادان.
- گولتربا / *golteribä* / (گیا) الْفُلْطِیْرَة الْمُسَطَّحَة، شای گَنَدَا.
- گول خوردن / *gul-xordan* / اِغْتَرَاراً / اِغْتَرَّ، اِسْتِغْرَاراً / اِسْتَفَرَّ، اِنْجَدَاعاً / اِنْخَدَع، اِغْتِشَاشاً / اِغْتَشَّ، اِنْغِشَاشاً / اِنْغَشَّ.
- گول خورده / *g-xorde* / غَرَّ، غَرِبَر، مَفْرُور، مُنْخَدِع، خُدْعَة، مَغْبُون.
- گول زدن / *g-zadan* / خَدَعَا وَ خَدَعَا / خَدَعْتُ مُخَادَعَةً / خَادَعْتُ، غَشَّ / غَشَّ، تَغْشِيشاً / غَشَّش، مَكْرَأً / مَكْرَأْتُ، اِخْتِیَالاً / اِخْتَالَ عَلَيْهِ، مُحَايَلَةً / حَايَلَهُ، غَرَا وَغَرَّ وَغُرَّوَرَا / غَرَّ، تَغْرِیراً / غَرَّ، جَرَّ / جَرَّ، رَجَلَهُ، خَتَّرَ / هُ، خَتَّلَا وَخَتَّلَانَا / خَتَّلَ، وَمُخَاتَلَةً / خَاتَلَهُ، خَلَبَا وَخَلَابَا وَخَلَابَةً / خَلَبْتُ، مُحَايَلَةً / خَالَطَ وَتَغْلِیْباً / خَلَبْتُ، اِخْتِلَاباً / اِخْتَلَبْتُ، تَدَجِیْلًا / دَجَّلَ عَلَيْهِ، مُدَاجَنَةً / دَاجَنَ، دَحْمَسَةً / دَحْمَسْتُ، مُدَالَسَةً / دَالَسَهُ، مُدَاوَرَةً /
- داوَرُ عَلَی، مُدَاهَنَةً / دَاهَنْتُ، ذَرَأَ / ذَرَأْتُ الرُّمَادَ فِی الْأَعْیُنِ، غَبَنَّا / غَبِنْتُ فِي الْبَيْعِ أَوْ الشَّرَاءِ، اِغْلَاطاً / اُغْلَطْتُ وَمُغْلَاطَةً / غَالَطْتُ، تَقْوِیْطاً / قَوَّطَ عَلَيْهِ، كَيْدًا / كَادَ يَكِيدُ، مُكَابِدَةً / كَابَدْتُ، تَلْبِیْسًا / لَبَّسْتُ، لِقْبًا وَلِیْعًا وَ تَلْعَابًا / لَعِبْتُ عَلَيْهِ وَبَعَثْلَهُ، مَسْحًا / مَسَحَ - وَتَمْسِیْحًا / مَسَحَ وَمُمَاسَحَةً / مَاسَحَ وَتَمَلَّقًا / تَمَلَّقَ هُوَ مُوَارِثَةً / وَارِثًا، وَلَسًا / وَلَسْتُ يَلَسُ، مُوَالَسَةً / وَالَسْتُ.
- گول زنگ / *g-zanak* / ۱. ← گول زننده. ۲. ← پستانک.
- گول زننده / *g-zanande* / خَدَاع، غَشَّاش، الذَّجْن.
- گول زنی / *g-zani* / ۱. خَدَع، غَشَّ، عَيَّ، اِغْوَا.
- گول شدن / *g-sodan* / ← نادان شدن.
- گوله / *gulle* / ← گلوله.
- گولی / *gul-i* / ← نادانی.
- گون / *gun* / ۱. لِاحِقَةً تُعْطِی مَعْنَى لَوْنٍ مِثْلَ گَلْگُون: وَرْدِی اللَّوْنِ. ۲. ← گونه، نوع، جور، قسم.
- گون / *gavan* / (گیا) شَوْتُ الْجَمَال، عَاقُول، شَوْكَة، اِکْیَلُ شَوْکِی، قَتَاد، کَثِیرَاء.
- گوناگون / *gundgun* / مُخْتَلِف، مُتَنَوِّع، مُنَوَّع، مُشْکَل، مُلَوَّن، سَنَی، الشَّجَرُ مِنَ الْأُمُور.
- گوناهگون سازی / *g-säzi* / تَشْکِیل، تَنْوِیج.
- گوناهگون شدن / *g-sodan* / تَنْوَعًا / تَنَوَّع، تَغَايُرًا / تَغَايَرَت الْأَشْیَاءُ وَاِخْتِلَافًا / اِخْتَلَفْتُ، تَغَفُّنًا / تَغَفَّنُ الشَّيْءُ.
- گوناهگون کردن / *g-kardan* / تَنْوِیْعًا / نَوَّع، تَغَفِیْنًا / فَنَنْ.
- گوناهگونی / *g-i* / تَنْوَع، تَنْوِیج.
- گونگ / *gong* / (مس) الْجَرْشُ الْقَرْصِی، قَرْصُ مُطْنِطِن.
- گونوکوک / *gonokok* / (جان) جُرْزُومَةُ السَّیْلَانِ أَوْ التَّقْیِیْبَةِ.
- گونه / *gune* / ۱. نَوَّع، صَنْف، عَیْن، جَنْس، دَجْم، رُجُح، الصَّرْب، فَنَن، فَصِیْلَة، فَنَد، فَن، أَفْنُون، طَرَز، طَرَا، لَوْن، نَمَط، أَهْلُوب. ۲. خَدَّ، الْخُدَّة، صَفْحَة، صُورَة، عِذَار، عَارِض، عَارِضَة، مَلْطَم، وَجْهَة، وَجْهَة، وَجْه.
- گوننی / *guni* / کِیْس، غَرَاة، زَکِیْبَة، خَیْش، مَسْج.
- گونیا / *guniyä* / بِنْکَاژُ الرُّوَايَا / الْقَائِمُ الرُّوَايَةِ.
- گونیا کردن / *g-kardan* / اَلْقِيَاسُ بِالْکِلَیْلَانِی.

گوندگی /guyandegi/ إذاعة.
 گوندگی رادیو /g.-ye-rādiyo/ إذاعة [في الرادیو أو
 الثلیفزیون].
 گوینده /guyande/ مُتکَلِّم، القائل، ناطق، مُذیع،
 لاِط.
 گوینده اخبار /g.-ye-axbār/ مُذیع الأخبار، الحاکي.
 گوینده رادیو تلویزیون /g.-ye-rādiyo-televiziyon/
 المُذیع [في الرادیو أو الثلیفزیون]، مُذیع إذاعة، مُذیع
 تِلِفِزِیون.
 گویار /guyār/ الْکُرَوَانِي، جِسْم شَبِيه بِالْكَرَةِ.
 گویه /guye/ ← گوی شناور.
 گویی /guyi/ گائی.
 گوینیا /guyiyā/ ← گویا ۲. گویی.
 گه /goh/ ← مدفوع.
 گه /gah/ ← گاه.
 گه خوردن /gohxordan/ أَكَلَ، أَكَلَ الْخَرَاءَ ← یاوه
 گفتن.
 گهر /gohar/ ← گوهر.
 گهر بار /g.-bār/ الْذَهَبِيّ، دَسْخَن، کلام دَهَبِيّ.
 گه زدن /goh-zadan/ (عم) زَرَباً / زَرَبْتُ بِالْفِطْلِ.
 گه گاه ← گاه به گاه، گاه گاهی.
 گه گیجه /goh-gije/ الْخَيْرَةُ، الثَّيْبَةُ، دَهْشَ، الْبَهِيْثَةُ.
 گه گیجه گرفتن /g.-g.-gereftan/ تَخْبِرًا / تَخْبِرُ،
 اِسْتِحَارَةً / اِسْتَحَارَ، دَهْشًا / دَهْشَ كَ بُهْتًا / بُهْتُ -
 وَبُهْتُ وَ بُهْتُ مَج.
 گه لوله /g.-lule/ خَرَاءٌ دُوشْکَلِ اُسْطُوَانِي. تُقَالُ فِي مَقَامِ
 التَّغْرِیْضِ بِالشَّخْصِ.
 گه مالی کردن /g.-māli-kardan/ (عم) تَنْظِيْفًا / تَنْظَفْتُ
 بِشْکَلِ غَيْرِ مَرْغُوبٍ فِيهِ.
 گه مرغی /g.-morqi/ (عم) عَبُوسٌ، عَابِسٌ، مُقْطَفٌ.
 گهواره /gahvāre/ اَزْجُوْحَةُ الطِّفْلِ، مَهْدٌ، مِزْرٌ.
 گهواره هوانی /g.-ye-hava'i/ مُنْطَادٌ، سَفِيْنَةُ هَوَائِيَّةٍ.
 گهی /gohi/ ۱. مُلَطَّخٌ بِالْجَنَاسَةِ. «فلانی کونش ~ است»:
 هُوَ مُبْتَدَلٌ، هُوَ نَجَسٌ.
 گهی /gahi/ ← گاهی.
 گیا /giyā/ (گیا) الْحَيَاةُ النَّبَاتِيَّةُ وَبِخَاصَّةٍ نَبَاتَاتِ اَقْلِيمٍ أَوْ

گونی باف /guni-bāf/ صَانِعُ أَكْيَاسِ الْخُبُوبِ.
 گونی بافی /g.-b.-i/ صِنَاعَةُ أَكْيَاسِ الْخُبُوبِ.
 گونیای نجار /guniyā-ye-najār/ كُوشُ النَّجَّارِ.
 گونیومتر /goniometr/ ← زاویه یاب.
 گوا /govā/ (جان) الْبَلَمُ، الْاَنْشُوفَةُ.
 گوه /gave/ اِسْفِيْنٌ، وَتَدٌ.
 گوهر /gowhar/ ۱. لَوْلُو، حَجَرٌ كَرِيْمٌ، الْجَوْهَرُ، سِيْلَانٌ. ۲.
 أَصْلٌ، نَسْلٌ، الذَّاتُ، غُنْصَرٌ، مَادَّةٌ، جَوْهَرٌ.
 گوهر آلات /g.-ālāt/ جَوَاهِرٌ، مَجْوَهَرَاتٌ.
 گوهر تراش /g.-tarāš/ صَاقِلُ الْجَوَاهِرِ، صَقَالٌ.
 گوهر تراشی /g.-t.-i/ صَقْلُ الْجَوَاهِرِ.
 گوهر ساز /g.-sāz/ الْجَوْهَرِيّ.
 گوهر شب چراغ /g.-e-šab-cerāq/ (شیم) ← اورانیوم.
 گوهر شناس /g.-šenās/ حَبِيْبٌ بِالْجَوَاهِرِ.
 گوهر شناسی /g.-š.-i/ الْجَبْرِتَةُ بِالْجَوَاهِرِ.
 گوهر فروش /g.-foruš/ بَائِعُ الْجَوَاهِرِ، الْجَوْهَرِيّ.
 گوهری /g.-i/ ۱. بَائِعُ الْجَوَاهِرِ. ۲. الذَّائِي.
 گوی /guy/ طَائِفَةٌ، دُهْدُوَةٌ.
 گویا /guyā/ ۱. مُتَكَلِّمٌ، مُتَحَدِّثٌ، نَاطِقٌ، الْخَيّ. ۲.
 مُخْتَمَلٌ، مِثْلٌ، ظَنٌّ، [أَنْظُرُ]، خَيَالٌ [أَخَالُ].
 گویایی /g.-yi/ ۱. الْقَوْلُ، الطَّنْقُ. ۲. النَّاطِقَةُ.
 گوی بازی /guy-bāzi/ الْبُولُو.
 گوی بازی کردن /g.-b.-kardan/ لَيْبًا وَلَيْعًا وَتَلْعَابًا /
 لَيْعُ الْبُولُو.
 گویچه /g.-ce/ (پز) الْكَرَّةُ.
 گویچه های سرخ /g.-cehā-ye-sorx/ (پز) ← گویچه های
 قرمز.
 گویچه های سفید /g.-cehā-ye-sefid/ (پز) الْكَرَنَاتُ
 الْبَيْضَاءُ، الْكَرَنَاتُ الْبَيْضُ.
 گویچه های قرمز /g.-cehā-ye-qermez/ (پز) الْكَرَنَاتُ
 الْحُمْرَاءُ، الْكَرَنَاتُ الْحُمْرُ.
 گوی سرگین گردان /g.-ye-sergin-gardān/ الدُّخْرُوجَةُ،
 الدُّهْدُوَةُ، الدُّهْدُوَةُ.
 گویش /guyēš/ نَهْجَةٌ.
 گویش شناسی /g.-šenāsi/ دِرَاسَةُ اللَّهْجَاتِ.
 گوی شناور /guy-e-šenāvar/ طَائِفَةُ السَّجَاةِ.

غُضْر مُعَيِّن، بَحَثْ فِي نَبَاتَاتٍ اَقْلِيمٍ اَوْ عَضِرٍ اَوْ لَاحِثَةٍ بِهَا.
گیاه‌خاک /g.-xāk/ الدُّبَال.

گیاه /giyāh/ (گیاه) نَبَات، الثَّبْتُ، بَثْنَةٌ، عَلْفٌ، كَلَا،
عُشْبٌ، عُشْبَةٌ، حَشِيشٌ، حَشِيشَةٌ، أَبٌ، الْأَكْلُ، الْأَكْلُ،
بَقْلَةٌ، حَبَاءٌ، خِيَا، سَدِيدٌ، سَمَاءٌ، كَافِرٌ، مَزْعَى، وَشَب.
گیاهان آوندی /g.-än-e-ävandi/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ الْوَعَائِيَّةُ.
گیاهان پایا /g.-än-e-päyā/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ الْمُعْمَرَةُ.
گیاهان تک یاخته /g.-än-e-tak-yäxte/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ
الدُّنْيَا.

گیاهان دارویی /g.-än-e-däruyi/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ
الدَّوَائِيَّةُ، الْقَفَاقِيرُ.

گیاهان دریایی /g.-än-e-daryäyi/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ
الْبَحْرِيَّةُ.

گیاهان طبی /g.-än-e-tebbi/ (گیاه) عَقَاقِيرُ.

گیاهان علفی /g.-än-e-alafi/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ الْعَلْفِيَّةُ.

گیاهان یک‌ساله /g.-än-e-yek-säle- / (گیاه) النَّبَاتَاتُ
الْحَوْلِيَّةُ.

گیاه بادکنک‌دار /g.-e-bäd-konak-där/ العِنْبَةُ.

گیاه بیابانی /g.-e-biyäbäni/ (گیاه) النَّبَاتَاتُ الْبَرْيُ.

گیاه بی‌گل /g.-e-bi-gol/ (گیاه) ← نهان‌زاد، نهان‌زا.

گیاه تاتاری /g.-e-täyäri/ الظَّلَمُ، جِنْسُ نَبَاتَاتٍ عُشْبِيَّةٍ
مُعْمَرَةٍ بَرْيَّةٍ وَتَرْبِيئِيَّةٍ مِنْ فَصِيلَةِ الْمَرْكَبَاتِ.

گیاه تورنسل /g.-e-tornosol/ (گیاه) طَرْنَمُولُ الصَّبَاغَيْنِ،
عَبَادُ الشَّمْسِ الْخَلِيلِي.

گیاه جرب /g.-e-jarb/ (گیاه) زَهْرَةُ الْجَرْبِ، الْإِسْكَنْبُورَةُ.

گیاه حساس /g.-e-hassäs/ (گیاه) الِيمْمُوزَا، السَّنْطُ.

گیاه حشره‌خوار /g.-e-häšare-xär/ (گیاه) النَّبَاتُ
الْمُفْتَرَسُ.

گیاه خوار /g.-xär/ (جان) النَّبَاتِي [المُقْتَصِرُ فِي طَعَامِهِ
عَلَى الْخَضِرِ وَالْخُبُوبِ وَالْفَاكِهَةِ]، أَكَلُ النَّبَاتَاتِ.

گیاه خوارن /g.-x.-är/ عَوَاشِبُ.

گیاه خورای /g.-x.-i/ النَّبَاتِيَّةُ [نَظَرِيَّةُ الْغَيْشِ عَلَى الْخَضِرِ
وَالْخُبُوبِ وَالْفَاكِهَةِ أَوْ تَطْيِينِهَا].

گیاه‌دار /g.-där/ العَشِيبُ [زمین ~ : مکان عَشِيبُ].

گیاه دارویی /g.-e-däruyi/ عَقَارٌ، الْمُخْرَنْجِي.

گیاهستان /g.-estän/ الْمَرْتَجُ.

گیاه‌شناس /g.-šenäs/ النَّبَاتِي، عَشَابُ.

گیاه‌شناسی /g.-š.-i/ عِلْمُ النَّبَاتِ.

گیاهک /g.-ak/ جَبِينٌ أَوْ جَزْئِيَّةُ النَّبَاتِ.

گیاه کش /g.-koš/ مُبِيدُ الْأَعْشَابِ.

گیاه کوزه‌دار /g.-e-kuze-där/ (گیاه) ← نپانتس.

گیاه گل‌دار /g.-e-gol-där/ (گیاه) بَادِيَةُ الزَّهْرِ ← روشن‌زا.

گیاه مریم /g.-e-maryam/ (گیاه) مِسْكُ الزُّؤْمِ.

گیاه نمناک /g.-e-nam-nāk/ (گیاه) الْأَنْدَرِاسِيُونُ.

گیاه هوایی /g.-e-havä'i/ (گیاه) ثَبْتَةٌ مُعَقَّدَةٌ.

گیاهی /g.-i/ عُشْبِي، نَبَاتِي.

گیبون /gibon/ (جان) الْجَبُونُ، الشَّقُّ.

گیپور /gipur/ الْغَبُورُ.

گیتار /gitär/ الْقَيْثَارُ، الْقَيْثَارَةُ.

گیتی /giti/ دُنْيَا، عَالَمٌ، كَوْنٌ، مَشْكُونَةٌ.

گیتی‌شناس /g.-šenäs/ قُرْمَغَرَايِي.

گیتی‌شناسی /g.-š.-i/ قُرْمَغَرَايَا.

گیتی‌نگار /g.-negär/ الْكُوْزُومُوْغَرَايِي.

گیتی‌نگاری /g.-n.-i/ الْكُوْزُومُوْغَرَايَا.

گیتی‌نما /g.-namä/ ← جهان‌نما.

گیتی‌نورد /g.-navard/ ۱. فَاتِحُ الْعَالَمِ ← ۲. السَّائِحُ.

گیج /gi/ ۱. مُظْطَرَبٌ، مُتَحَيِّرٌ، حَيْرَانٌ، حَائِرٌ، مُغْفَلٌ،
مُتَوَشٌّ، تَالِهٌ، الْمُتَلَقُّ، الْمُتَلَوُّ، مُتَوَوِّلٌ، مُخْبَلٌ، مُخْطَلَطٌ،
مُخْلَطٌ، دَائِجٌ / ذَاهِلٌ، مُنْدَهَلٌ، مُزْتَبِكٌ، مُتَرَنِّجٌ، زَاهِلٌ،
شَفُونٌ، طَائِشٌ، مَائِدٌ، مُتَمَائِلٌ، نَشْوَانٌ، مَهْفُوفٌ. ۲.
مِغْيَارُ الرِّبْتِ.

گیج خوردن /g.-xordan/ تَرَنُّجاً / تَرَنُّجٌ، ثَمَائِلًا / ثَمَائِلٌ،
دُوْخًا / دَاخٌ، دُوْزًا وَدَوْرَانًا / دَاخٌ، رَأْشُهُ، شَقُوطًا وَشَقُوطًا
/ شَقُوطٌ مَجٌّ، إِشْقَاطًا / أَشْقُوطٌ فِي يَدِهِ، تَطْلُوْخًا / تَطْلُوْخٌ،
تَمْيِيْنًا / مَيِّجٌ، تَمْيِيْحًا / تَمْيِيْحٌ، مُبْدَأٌ وَمَبْدَأَانَا / مَادِيْمَبْدَأُ،
نَوْتًا / نَاتٌ يَنْوُتُ، تَهَادِيًّا، تَهَادِي.

گیج شدن /g.-šodan/ تَحْيِرٌ / تَحْيِرٌ، إِشْتِحَارَةٌ / إِسْتِحَازَ
/ إِضْطِرَابًا / إِضْطَرَبَ، خَيْرًا وَخَيْرَةً وَخَيْرَانًا / حَازَ بِخَيْرٍ
/ بَجَزَ، بَهْتًا وَبَهْتًا / بَهْتٌ - وَبَهْتٌ وَبَهْتٌ مَجٌّ، تَلْهًا / تَلَّةٌ
بَ دَجَرًا / دَجَرَتٌ دُوْخًا / دَاخٌ رَجَبًا / رَجَبٌ وَوَاوَزَاجًا /
أَرْجَبٌ مَجٌّ عَلَيْهِ الْأَمْرُ، سَدْرًا وَسَدَارَةً سَدَرَتْ هَوَسًا / هَوَسَ
يَهْوُشُ.

گیج کردن تخمیراً / حیر، تئینها / تئیه، تئوینها / توه،
 اتهه / اته، تئینما / هم، ادهاش / ادهش، تئینتا /
 بهت، مابه / باهته، بلبله / بلبل، تخمیل / خبل اخفاء
 / اخفی، تدوینخ / دوع الوش، اذاره / اذار، شدها /
 شده هف اغقار / اغقر، تئیمیه / عمی، تئنتا / تئنت،
 افلاق / افلق، تئیشا / لئش، لئفنه / لئفن، تلدیدا /
 لدد، تئوینسا / هوش.

گیج کننده /g-konande/ مخیر، مزیک، مفضل.

گیجگاه /g-gäh/ الضدغ.

گیجگاهی /g-g-i/ الضدغی.

گیج و گنگ /g-o-gong/ ← گیج

گیج و ویج /g-o-vij/ (عم) ← گیج.

گیجی /g-i/ حیره، تخیر، بهت، دهش، خبل، خبل،
 ازتباک، الشده، الشده والشده.

گیر /gir/ حاجز، عایق، عراقیل، لغتمة، تلغتم.

گیرآمدن /g-ümadan/ ۱. خصولاً ومخصولاً، خصل،
 تخصل ← ۲. گیر افتادن.

گیرآوردن /g-ävardan/ اخذ / اخذ به، انساکا /
 امسکه، تخصیلا / خصل، وُجدا وِجدة ووجوداً ووجداناً
 واجداناً / وخذیجذ، تلونیشا / لوش علی، اختیاراً /
 اختار.

گیرا /girä/ جذاب، جاذب، آخذ، سالیب للنفواد، مفتن،
 فاین، مغر.

گیرافتادن /g-ofüdan/ توزطاً / توزط، اشتیراطاً /
 اشتوزط، تلئسا / تلئس بالامر، انحصاراً / انحصر،
 اختلاطاً / اختلط، ریکاً / ریک، ازتباکاً / ازتبتک فی
 الامر، اشتبکاً / اشتبتک، تشبکاً / تشبتک، وُحلاً وموُحلاً
 / وحل یوُحل.

گیرانداختن /g-andäxtan/ توزیطاً / وُط، اینراطاً /
 اُوزط، اینحالا / اُوحل، وُهر / وُهر یهَر وتوُمیر / وُهره،
 اینقا / اُوقته فی مُشکل.

گیرایی /g-äyi/ جاذبیته.

گیربوس /gir-boxs/ غلبه السُرعة ← گری بکس، جعبه
 دنده.

گیربیدا کردن /gir-peydä-kardan/ ← گیر کردن.

گیردادن /g-düdan/ خضر / خضره .

گیرش /gireš/ (گیا) ۱. اشعال. ۲. اشتعال.

گیرک /girak/ مفیس، مأخذ، ذواة [المضباح].

گیر کردن /g-kardan/ (گیا) ۱. لغتمة / لغتم، تلغتماً /
 تلغتم، ملاعة / لاعجة الامر، اشتداداً / اشتد علیه،
 انحصاراً / انحصر عن العمل. ۲. تغتة / تغتغ فی الكلام.

۳. مسوکاً / مسک - الشی.

گیرندگی /girandegü/ ← گیرایی.

گیرنده /girande/ ۱. آخذ، قابض، مُشیک بالشی،
 مُستلیم، مُسلم. ۲. المُستقیلة.

گیرنده چک /g-ye-cek/ مُستفیذ مِن شیک.

گیرو دار /giro-o-där/ ۱. قتال ← جنگ. ۲. انشغال،
 فتنه، اضطراب، مخنة، حیص بیص.

گیره /gire/ ۱. فینیه، اینزیم، بکرة، مشبک، منجلة،
 منجور. ۲. [منگنه] الیلمز، الیلمرمة. ۳. (جان) گلاية،
 زائده شبهة بالکماشة فی اطراف القشريات
 والعنکبوتيات. ۴. قفیس. خلقة فولاذیة نابضة یصعها
 راکب الذراجة حول رجل یرو الیه کي لايمس یسزواله
 سُرقة الذراجة.

گیره آهنی /g-ye-ähani/ منجلة، یلمز.

گیره پیچ /g-ye-pic/ الیلمز، الیلمرمة.

گیره در /g-ye-dar/ الیلمرطة، الیلمزاج.

گیره دستی /g-ye-dasti/ المضباب.

گیره رخت /g-ye-raxt/ مشبک، مساکة.

گیره سر /g-ye-sar/ المشبک.

گیره کاغذ /g-ye-käqaz/ مشبک الوزق، کلپس، ضمام.

گیره لباس /g-ye-lebäs/ دبوش القیسیل، مشبک.

گیره مو /g-ye-mu/ ← گیره سر.

گیس /gis/ ← گیسو.

گیس بافته /g-e-bäfte/ صُفر، صُفیرة، جذل، جَذیلَة،
 غدیرة شُفر، عقیصة.

گیس بریده /g-boride/ السلطة.

گیس سفید /g-sefid/ اُشمت.

گیسو /gisu/ دُوانیه، دَائیة، صُفیرة، اُسحم، صُذغ،
 غدیرة، غُزوق، غُشاة، غُشنة، هُضاة.

گیسو بافتن /g-bäftan/ صُفراً / صُفر، تَصْغیراً / صُفر
 الدُوانیه.

گیشا /gišä/ الغاشيا [مُعَيَّنة وراقصة يا بانيّة].

گیشدر /gišdar/ (گیا) بَلْخِيَّة.

گیشه /giše/ کُوّه، شُبّاک.

گیشه اطلاعات /g.-ye-etelä'ät/ شُبّاکِ اِستِغلامات.

گیشه بانک /g.-ye-bänk/ کُوّه مُصْرَف.

گیشه بلیط /g.-ye-beliṭ/ کُوّه تَوْرِنِجِ بَطاقات، شُبّاکِ

الْتَذَاکِر.

گیشه پرداخت /g.-ye-pardäxt/ کُوّه صُنْدُوْقِ الدَّفْع.

گیشه پست /g.-ye-post/ کُوّه مَكْتَبِ التَّرِيد.

گیلاس /giläs/ ۱. کَاس، کُبَايَة، کُوب ← لیوان. ۲.

(گیا) قَرَاصِیا، قَراص، گَرز.

گیلاس جنگلی /g.-e-jangali/ (گیا) گَرزِ الطَّيُّور.

گیلاس کلیه /g.-e-kolye/ (بز) حَوْبَضَة الكَلْبَة.

گیلاس وحشی /g.-e-vahši/ (گیا) گَرزِ الطَّيْرِ.

گیلوساک، قانون /geylusäk/ (شیم) قانون گیلوساک.

گیمنازیوم /gimnāziyon/ ← ژیمنازیوم.

گین /gin/ لاجئَة تُغْطِی مَعْنَى مَمْرُوجٍ و مَحْزُونٍ. مثل:

غمگین: الحزین.

گینه /gine/ غینییا.

گینه اسپانیا /g.-ye-espāniyā/ غینییا اِسْپَانِیَّة.

گینه پرتغال /g.-ye-portoqāl/ غینییا اِپُرتُغَالِیَّة.

گینه جدید /g.-ye-jadid/ غینییا اَلْجَدِیدَة.

گیوتین /giyotin/ اَلْمَقْصَلَة.

گیومه /giyyome/ هَلَالانِ مُرْدُوْجَان.

گیوه /give/ کَالَة، کَبُوّه، جُمْجُم.

گیوه دوز /g.-duz/ صَانِعُ الکَالَات.



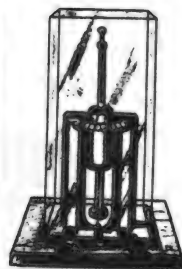
گاهشمار



گاردنیا



گاو خطایی



گالوانومتر



گاودریایی



گاوحشی



گاکي



گاوعنبر



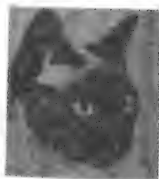
گاوکوهاندار



گاواهن دیسکی



گره وحشی



گره کوهی



گره دشتی



گرزندوجانی



گره آبی



گره انقره



گره ماهی



گرزندلزلونی

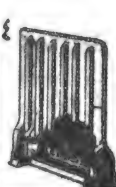


گره دریا



گره صحرایی

گرمایش - التذفئة



گرگ دریایی

۱- با اشعه ماوراء بنفش: بالاشعة تحت الحمراء

۲- با برق: بالكهرباء

۳- با واکنش شیمیایی: بالتفاعل الكيميائي

۴- با گاز چراغ: بغاز الاستسباح

۵- با گاز بوتان: بغاز البوتان

۶- با نفت: بالبترول

۷- با آتش افروختن دائمی: بالتار المستمرة



گرگر



گل آذین کلابرک



گل آذین خوشه‌یی



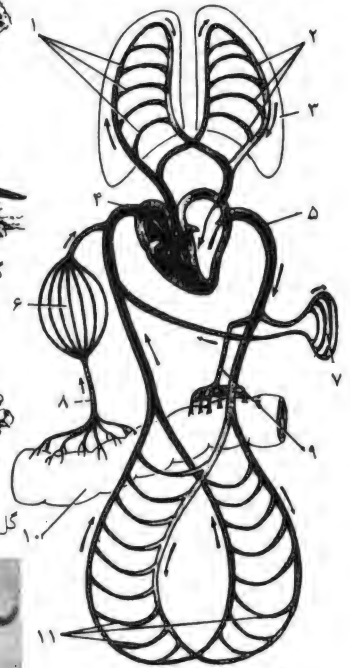
گل آذین دهبیم



گل آذین چتری

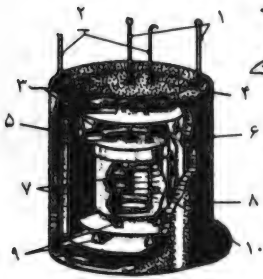
گل آذین سنبله

گردش خون - الدَّوْرَةُ الدَّمَوِيَّةُ



- ۱- سرخرگهای ششی: الشَّرايين الرِّئويَّة
- ۲- سیاه رگهای ششی: الأوردة الرِّئويَّة
- ۳- شش: الرِّئَة
- ۴- دستگاه سیاهرگی: التَّظام الوريدي
- ۵- دستگاه سرخرگی: التَّظام الشَّرياني
- ۶- جگر: الكبد
- ۷- سیرز: الطَّحال
- ۸- سیاهرگ باب: الوريد الباطني
- ۹- سرخرگ ماساريقاي: الشَّريان المساريقي
- ۱۰- روده المعی
- ۱۱- موی رگها: القنوات الشَّعريَّة

گرماسنج - المِسْجَر



گنجشک جاوه گل آذین نگیلی گنجشک نکزاسی



گل آذین نامحدود گلادی آلیگاتور



گنو



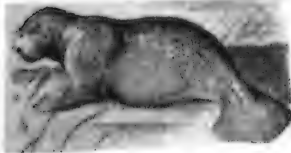
گورخر



گوشوارک



گوساله دریایی



گوسفند دریایی



گوا



گیاه بادکنک دار



گورگیاہ



گلبنین



گواپاک



گوسفند مریخی



گوشه پیمای



گوشی بی سیم



ل / L، اللام. الحَرْفُ السَّابِعُ والعِشْرُونَ مِنْ حُرُوفِ الْهَجَاءِ وَهِيَ بِمِثَالِهَا ٣٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

ل / Lā / ١. ثُنْيِي، ثُنْيِيَّة، طَلِيَّة، طَلِي، مَثْنَاء، رَاخَة، تَطْبِيق. ٢. ضَمْن، دَاخِل، ذَوْر. ٣. الْمِرْزَة. ٤. الرُّقِيقَة، طَبَقَة مِنْ طَبَقَاتِ الْحَشَبِ الرُّقَاقِي.

لا بليس لازولي /läpis-läzuli/ ← لازوريت، سنگ لاجورد. لات /lä/ ١. فَقِير، مُغْدِم. ٢. اللَّامْبَالِي. ٣. الشَّقِي.

لا ابالي /läobäli/ لامبالي، الطليق، المتهمل، السبتهل، الجري، مستهتر، عديم الحياء.

لاتاري /lätäri/ يائصيب.

لاتار كشيدين /lätar-kešidan/ قرعاً / قرع - ليليا نصيب. لات بازي /lät-bäzi/ ← لاتي.

لا ابالي گري /lä-gari/ اللامبالا، إهمال، الخراعة، إستهتار.

لات بازي درآوردن /lä-b-dar-ävardan/ ١. تظاهراً / تظاهر باللامبالا. ٢. شقاً و شقاء و شقاوة و شقوة / شقي يشقى.

لاادريه /läadriyye/ الغنوصية.

لاتكس /läteks/ لاتكس، اللثي، لبن السجر أو عصارة.

لاقل /läaqal/ أقل.

لات و پات /lät-o-pät/ ← لات.

لابدي /läbodi/ اضطرار، قسر، إكراه، إخبار.

لات و لوت /lä-o-lut/ ← لات.

لابر /läbr/ (جان) الكيدم.

لاتي /lä-i/ ١. اللامبالا. ٢. شقاوة.

لابراتوار /läbrätoär/ مختبر.

لاتيسيفر /lätisifer/ اللآثي، محلّيب.

لابرادوريت /läbrädorit/ اللبرادوريت.

لاتين /lätin/ اللآتين.

لابرادوساني /läbrädosäni/ ← لابرادوريت.

لاتين دان /lä-dän/ العالم باللاتينية أو بالثقافة الرومانية.

لابورنوم /läburnum/ (گيا) الشينيتسوس، القوطيسوس.

لاتيني /lä-i/ اللآتينى.

لابه /läbe/ زراعة، تضرع، إبتها، العجز.

لاجرم /läjaram/ لايد، لاجزم، اضطراباً.

لا به كردن /lä-kardan/ تضرع إليه، إبتهالاً / إبتها، تمسكنا / تمسك، تدللاً / تدل.

لاجورد /läjevard/ لاژورد.

لا به لا /lä-be-lä/ متداخل، مطبق، داخل على داخل، قتر على قتر، طية فوق طية.

لاجورد فرنگي /lä-e-farangi/ الإسملت، صنع أرزق.

لابيرنت /läbirent/ اللآية.

لاجورد كاشي /lä-e-käši/ لاژورد القزميد.

لابيرنت استخواني /lä-e-ostoxäni/ (بز) اللآية العظمى.

لاجوردى /lä-i/ اللآژوردى، إسمانجونى، سمنجونى.

لاپلاس /läpläs/ ← سحابى [فرضيه].

لاجوردى كردن /lä-i-kardan/ تضبيراً / صيره أرزق.

لاپوست /läpust/ (بز) الأدمة.

لاحق /läheq/ تلو، اللآحق، واصل، متصل.

لاپوشى كردن /lä-puši-kardan/ كتما و كتماناً / كتم - سترأ و سترأ / ستر - ه و تسنيرأ / ستر الشىء، حفىأ /

لاحق شدن /lä-šodan/ لحقاً و لحقاً / لحق - إلى قوم كذا، إصلاً / إصل.

لاخ /läx/ لآحقه تدل على المكان و المحل و وفور الشىء

مثل: «سنگلاخ: مَكَانٌ كَثِيرُ الْأُخْجَارِ».

لادن / *lādan* (گیا) اللَّادَن، اللَّادَن، الإِنَائِيَّة.

لادن عنبري / *l-anbari* (گیا) اللَّادَن.

لادن کرتی / *l-kereti* (گیا) الْعِيدَم.

لادنيها / *l-ihā* (گیا) اللَّادَنِيَّات.

لادن / *lāzan* (گیا) الْقَسْتُوس.

لارقس / *lāreqs* (گیا) لَارِيس، مَلَز.

لارنژيت / *lārenžit* (پز) ← خروسک.

لارو / *lārū*، اليرقان، اليرقانة، اليرقة، الأشروع، الشَّرْقَة، الدُّغْمُوص.

لاروب / *lārūb* أَدَاةٌ رَفَعِ الْوَحْلَ مِنْ قَاعِ النَّهْرِ.

لاروبی / *l-i* ← لای روبي.

لارز / *lāzer* ← ليزر.

لازم / *lāzem* ١. لازم، لزام، صَرُورِي، واجب، ثابت، لا بُدَّ مِنْهُ، مَطْلُوب، كافي، الشُّكْبُ مِنَ الْأُمُورِ، الْكُنْعِ. ٢. مُتَّصِل، لازم.

لازم آمدن / *l-āmadan* ← لازم شدن.

لازم اجرا کردن / *l-ol-ejra-kardan* تَنْفِيْذاً / نَفَّذَ وَ تَطْبِيقاً / طَبَّقَ قَانُوناً.

لازم داشتن / *l-dāstan* اِجْتِيَاجاً / اِجْتِيَاجَ إِلَيْهِ.

لازم شدن / *l-šodan* وَجِباً وَوُجُوباً وَوَجِبَةً / وَجِبَ يَجِبُ الشَّيْءُ، لَزُوماً وَلَزَماً وَلِزَامَةً وَلِزَمَةً وَلِزَماً / لَزِمَ الشَّيْءُ، اِلتِزَاماً / اِلتَزَمَ الْأَمْرُ / كُنْعاً / كُنِعَ الشَّيْءُ.

لازم شمردن / *l-šemordan* اِشْتَلِزَماً / اِشْتَلَزَمَ، عَدّاً / عَدَّ هَذَا لَزَماً.

لازم گردانیدن / *l-gardānidan* تَوْجِيْباً / وَجِبَ الْأَمْرُ عَلَيْهِ، اِلتِزَماً / اِلتَزَمَ هَذَا الشَّيْءُ، اِلتِزَاباً / اِلتَبَّ عَلَيْهِ الْأَمْرُ، اِلتِزَاماً / اِلتَزَمَ هَذَا.

لازم گرفتن / *l-gereftan* اِفْتِضَاءً / اِفْتَضَى، اِشْتِلِزَماً / اِشْتَلَزَمَ الشَّيْءُ، تَشْدِيداً / شَدَّدَ الْأَمْرَ، عَوْذاً وَعِيَاذاً وَمَعَاذاً وَمَعَاذَةً / عَاذُ بِالشَّيْءِ، مَلَاخَفَةً / لَاحَفَ هَذَا.

لازم و ملزوم / *l-o-malzum* مَلَازِمَةً، عَدَمَ مُفَارَقَةٍ.

لازمه / *l-e* تَلَازِم، اللَّازِم.

لازوريت / *lāzurit* لَازُورِيَّت.

لازوليت / *lāzulit* (شيم) اللَّازُولِيَّت [مَعْدِنٌ لَازُورِيّ الرُّقَّة].

لاس / *lās* مَلَأَطَفَةً، مَلَاعِبَةً، مُغَازَلَةً، عَيْثُ فِي الْحُبِّ.

لاسيلى در کردن / *lā-sebili-dar-kardan* اِغْمَاض، اِهْمَال ← نادیده گرفتن.

لاستيک / *lāstik* ١. لَسْتِيك، مَطَّاط، مُعْط، مُعْطِيط. ٢. اِلِطَازُ [فِي السَّيَّارَةِ].

لاستيک تويى / *l-e-tuyi* اِلِطَازُ الدَّاخِلِيّ [فِي عَجَلَةٍ السَّيَّارَةِ].

لاستيک چرخ / *l-carx* کَاثُوْنَشُو الْعَجَلَةِ، طَبَائِنُ الْعَجَلَةِ.

لاستيک رويى / *l-ruyi* اِطَّارُ الْعَجَلَةِ الْخَارِجِيّ.

لاستيکى / *l-i* اِلِطَاطِيّ.

لاستيک يخ شکن / *l-yaxšekan* الدُّوْلَابُ التَّلْجِيّ.

لاس خشکه / *lās-xoške* مُغَازَلَةٌ.

لاس زدن / *l-zadan* عَيْثُ / عَيْثُ فِي الْحُبِّ، مُغَازَلَةٌ /

غَازَلُ، مُدَاعِبَةٌ / دَاعَبَ، مَلَاطَفَةً / لَاطَفَ، مَلَاعِبَةً / لَاعَبَ.

لاسن / *l-zan* ← لاسی.

لاسى / *l-i* مُغَازِلُ، عَابِثٌ، عَابِثَةٌ فِي الْحُبِّ، نَيْفَسَةٌ، شَمُوع.

لاش / *lāš* ← لاشه.

لاشخور / *l-xor* (جانب) نَشْر، رَحْمٌ، رَحْمَةٌ، أَشْبُور، بَغَاث، جُغْرَان، زُمَاج.

لاشخوران / *l-x-ān* (جانب) النَّسْرِيَّات.

لاشخور مصرى / *l-x-e-mesri* (جانب) الْأَثُوق.

لاشه / *l-e* جُثَّةُ الْمَيْتِ، مَيْتَةٌ، جَيْفَةٌ، رُمَةٌ، حُطَام، طَبِيئَةٌ، نَبِيئَةٌ.

لاشه برات / *l-e-ye-barāt* حَوَالَةٌ بَاطِلَةٌ.

لاشه خوار / *l-e-xār* اِكْلُ الْجَيْفِ.

لاشه خوارى / *l-e-x-i* اِكْلُ الْجَيْفِ.

لاشه قليزاده / *l-e-ye-qalyāzade* كَذَقِيرِيْن.

لاشه مانند / *l-mānand* جَيْفِيّ، جَيْفَانِيّ.

لاطس / *lātes* (جانب) الْأَلَطَس.

لاطس نيل / *l-nil* (جانب) جِمَارُ الْبَحْرِ.

لاعلاجى / *lā-alāji* ← ناچارى، لا بدى.

لاعن شعور / *lā-an-šo'ur* ← ناخودآگاه.

لاغر / *lāqar* هَزِيلٌ، مَهْزُولٌ، نَجِيلٌ، نَاجِلٌ، ضَعِيفٌ، رَقِيْقٌ الْجِسْمِ، نَجِيفٌ، مَنَحُوفٌ، الْبَرِيّ، بَصَابُصٌ مِنْ

الحشم ۲. (جان) الذبل [في ذوات الأذبال]

لاى الكل /l-alkol/ جملكة.

لاى پشت /l-pošt/ (جان) السخفاء و السخفاة، أبس،
أنقد، إقندان، رُق، ضاهر، طهرة، غيلم.

لاى پشت آب شیرين /l-p.-e-üb-e-širin/ (جان)
الخمسة.

لاى پشت آبى /l-p.-e-ä.-i/ (جان) العيث.

لاى پشتان /l-p.-än/ (جان) السلاجف، السخفيات،
بنات طبقى.

لاى پشتان آب شیرين /l-p.-än-e-üb-e-širin/ (جان)
الخمسيات.

لاى پشتان خاكى /l-p.-än-e-xäki/ (جان) السلاجف
البزوة.

لاى پشتان دريايى /l-p.-än-e-daryäyi/ (جان)
السلاجف البخرية.

لاى پشتان رودخانهيى /l-p.-än-e-rudxäneyi/
السلاجف النهرية.

لاى پشتان دريايى /l-p.-e-daryäyi/ (جان) ترسة، رُق،
لجاة.

لاى پشت پوسته نرم /l-p.-e-puste-narm/ (جان)
الثرسة.

لاى كتاز /läktäz/ (شيم) اللكتاز.

لاى كتوز /läktuz/ ← قند شیر.

لاى كتيك /läktiik/ (شيم) الحامض اللبنى، حامض
اللبنيك.

لاى داران /läkdärän/ (جان) السلاجف، ذوات الأذبال.

لاى لكر /läker/ (شيم) اللك، وزنيش اللك.

لاى كردار /lä-kerdär/ سئى الأعمال.

لاى كروس /läkros/ اللكرؤس.

لاى شيشه يى /läk-e-šišeyi/ ← شلاك، لاى صدى.

لاى صدى /l-e-sadafi/ ← شلاك.

لاى ناخن /l-e-näxon/ طلاء الأظافر.

لاى ناخن زدن /l-e-n.-zadan/ ← مانيكور زدن.

لاى و الكل /l-o-alkol/ اللك، وزنيش اللك.

لاى و الكل زدن /l-o-a.-zadan/ طليا / طلى يطلى
يوزنيش اللك.

لاى كولىت /läkolit/ الكتلة المصحمة.

لاى و مهر شده /l-o-mohr-šode/ محتوم، مذموم.

لاى و مهر كردن /l-o-m.-kardan/ وضا / وضع يصع
الاختام.

لاى كون /läkun/ (بز) ثغرة [كل فراغ داخل نسج الجنس].
لاى /läki/ قزير.

لال /läil/ اخرس، انكم، اغجم، بكنم.

لاى كردن /läilä-kardan/ نوما / نام الطفل.

لاى لايى /l-yi/ هههوه، تههيمه، ههيمه.

لاى لايى كردن /l-yi-kardan/ ههيمه / هيمم، ههيمه /
ههيم.

لال بازى /läil-bäzi/ تصامت.

لال بازى درآوردين /l-b.-darävardan/ تصامت /
تصامت.

لال شدن /l-šodan/ ايققاد / ايققد لسانه، ايققالا /
ايققل مج لسانه، بگما و بكامه / بكم، تبكم،
خرسا / خرَس.

لال كردن /l-kardan/ اجراسا / اخرس.

لاى /lälaki/ (گيا) التليك، التليج.

لاله /läle/ (گيا) التوليپ، اللالة.

لاله درختى /l-ye-deraxti/ شجرة التوليپ، شجرة
الرُنْبِق.

لاله دريايى /l-ye-daryäyi/ (جان) ← لالهوش.

لاله زار /l-zär/ بستان التوليپ، حديقته التوليپ.

لاله سرنگون /l-ye-sar-negun/ (گيا) القرار، خيشه
الحجل.

لاله شپور /l-ye-šeypur/ (گيا) صيوان المبيض.

لاله صحرايى /l-ye-sahräyi/ (گيا) شنبلى بزى.

لاله عباسى /l-abbäsi/ (گيا) شب الليل.

لاله عباسيان /l-a.-yän/ (گيا) قصيلة وزد الليل.

لاله گوش /l-ye-guš/ (بز) اذن خارجيه، صدقه الاذن.

لاله گون /l-gun/ الاخمر بلون التوليپ، حمراء.

لاله نعمانى /l-ye-no'mäni/ (گيا) الشقازى.

لاله وحشى /l-ye-vahši/ (گيا) توليب بزى.

لالهوش /l-vaš/ (جان) شبه الرُنْبِق [حيوان من شعبة
سوكيات الجلد].

لاله‌وشان /l.-v.-än/ (جان) اُشباهُ الرُنْبِقِ [طائِفَةُ حَيَواناتٍ مِنْ شُعْبَةِ شُكَايَاتِ الْجُلْدِ].
 لاله‌یيان /l.-yiän/ (گیا) الرُنْبِقَاتِ، السُّوسِيَّاتِ.
 لالی /läli/ بَگَم، خَرَس، صَمْتُ، صُمْتَةُ.
 لام /läm/ الشَّقَّةُ.
 لاما /lämä/ ۱. لاما [كاهنٌ لِلدِّيَانَةِ اللَّامِيَةِ عِنْدَ التُّتَرِ وَ الْبُودِيَّيْنِ، وَ الْكَلِمَةُ تَعْنِي «أَمِينُ اللَّهِ»]. ۲. (جان) اللَّامَةُ.
 لامارک، نظریه /lämärk/ اللَّامازِکِيَّةُ، نَظَرِيَّةُ لَامارک فِي وِراثةِ الصِّفَاتِ الْمُكَتَسِبَةِ.
 لامارکيسم /l.-ism/ اللَّامازِکِيَّةُ.
 لامانتن /lämänten/ (جان) خَرُوفُ الْبَحْرِ.
 لامائيسم /lämä'ism/ اللَّامِيَّةُ.
 لامبرت /lämbert/ (فِز) اللَّامْبِرْتِ [وَحْدَةُ لِقِياسِ إِشْرَاقِيَّةِ سَطْحٍ مَا].
 لامپ /lämp/ المِضْبَاحُ الْكَهْرَبَائِيُّ.
 لامپا /l.-ä/ مِضْبَاح، لَمْبَةٌ، نَبْرَاس.
 لامپ الكترونی /l.-e-elekteroni/ ← لولهٌ خَلا.
 لامپ بخار جيوه /l.-e-boxär-e-jive/ مِضْبَاحُ الْبُخَارِ الرُّفْبِقِيِّ.
 لامپ برق /l.-e-barq/ بَيْكَةُ النُّورِ الْكَهْرَبِيُّ، اللَّمْبَةُ.
 لامپ راديو /l.-e-rädiyo/ ← لولهٌ خَلا.
 لامپ فلورسنت /l.-e-felursent/ المِضْبَاحُ الْأَصْفُ، المِضْبَاحُ الْفَلُورِي.
 لامپ قوسي /l.-e-qowski/ مِضْبَاحُ قَوْسِي.
 لامذهب /lämazhab/ مُلْجِد، مُرْتَدٌّ، جَاجِد.
 لامذهبی /l.-i/ الْإِحْدَاد، إِزْتِدَاد.
 لامل /lämel/ الشَّقَّةُ.
 لامي /lämi/ (پز) الْعَظْمُ الْأَمِي.
 لامی زبانی /l.-zabäni/ (پز) لَامِي لِسَانِي.
 لامی فکی /l.-fakki/ (پز) لَامِي فُكِّي.
 لامی مکبی /l.-mokebbi/ (پز) لَامِي مِزْمَارِي.
 لامینر /läminer/ (گیا) اُشْنَةُ، لُغْنَارِيَّةُ سُكْرِيَّةُ.
 لانتان /läntän/ (شیم) اللَّثْنَانُوم.
 لانتانا /läntänü/ (گیا) اللَّثْنَانَةُ.
 لانتانوم /läntänum/ (شیم) ← لانتان.
 لانتانیدها /läntänidhä/ (شیم) لُثْنَانِيدَاتِ.

لانجین /länjin/ ← طشت.
 لانگرهانس /längerhans/ جَزُرُ لَانْجِرْهَانَس.
 لانولین /länolin/ (شیم) اللَّانُولِین.
 لانه /läne/ وَکَر، وَکَرَةُ، عُشْ، وَکَن، کِن، مَجْتَمُ الطَّائِرِ، إِرَان، مِثْرَان، الْبِنْتُ، تَوَلَج، شِيَام، فِرَاش، وَجَار، مَغَارَةُ.
 لانه دندان /l.-ye-dandän/ (پز) سِنَخ، مَقْفَر، بَيْتُ السِّنِّ.
 لانه دندانی /l.-ye-d.-i/ سِنَجِي.
 لانه دندانی و زبانی /l.-ye-d.-i-va-zabäni/ (پز) الْأُخْدُوذُ الدُّزْدُرِيَّ السَّانِي.
 لانه زنبور /l.-ye-zanbur/ قَفِير، خَلِيَّةُ النُّحْلِ.
 لانه سازی کردن /l.-säzi-kardan/ ۱. بِنَاء / بَنَى - عَشَّاشُ، تَغْشِيشُ / عَشَّش، إِغْتِشَاشُ / إِغْتَشَّ.
 لانه سگ /l.-ye-sag/ وَجَارُ الْكَلْبِ.
 لانه کردن /l.-kardan/ تَغْشِيشُ / عَشَّش، إِغْتِشَاشُ / إِغْتَشَّ الطَّائِرُ.
 لانه گزینی /l.-gozini/ تَغْشِيشُ، إِغْتِشَاشُ.
 لانه مرغ /l.-ye-morq/ قَفْصُ الدَّجَاجِ.
 لانه مرغان /l.-ye-morqän/ الْمَجْتَمُ.
 لانه مورچه /l.-ye-murce/ بَيْتُ النَّمْلِ، قَرْيَةُ النَّمْلِ.
 لاول /lävak/ گدازه.
 لاورنسيوم /lävrensiyom/ اللَّوْرَنْسِيُومُ [عَنْصَرُ إِشْعَاعِيٍّ النِّشَاطِ].
 لاولک /lävak/ الْمَنْجَن، الْمَنْجَنَةُ.
 لاوازيه، قانون /lävoäziye/ ← قانون بَقَايِ جِرم.
 لاهوت /lähut/ الْوَهَّةُ، الْوَهِيَّةُ، الْأُوهُوت.
 لاهوت ادبی /l.-adabi/ الْأُوهُوتُ الْأَدَبِي.
 لاهوت نظری /l.-e-nazari/ الْأُوهُوتُ الْعَقْدِي.
 لاهوتی /l.-i/ الْأُوهُوتِي.
 لای /läy/ ۱. لا. ۲. وَخَل، زَعْفَةٌ، طَلَبْتُ، طَمِي، بَزْنِيق، طَلِين، حَمَأٌ، حَمَاءَةٌ، طَلْثَرَةُ.
 لای انداختن /l.-andäxtan/ تَرَسِباً / تَرَسَبُ.
 لایتچسبک /läyatasbak/ غَيْرُ مَطْبُوعٍ.
 لایحه /läyehe/ لَائِحَةُ، بَيَان، مَشْرُوعُ.
 لایحه الحاقیة /l.-ye-elhäqiyye/ مَشْرُوعُ إِضَافِيٍّ أَوْ إِحْاقِيٍّ.
 لایحه بودجه /l.-ye-budje/ عَرَضُ الْمِيزَانِيَّةِ، بَيَانُ

الْمِيزَانِيَّةُ.

لایحه پارلمانی / *l.-ye-pärlemäni* / الْمَشْرُوعُ الْبَرْلَمَانِي.

لایحه قانونی / *l.-ye-qānuni* / مَشْرُوعُ قَانُون، اللَّاحِظَةُ.

لای رویی / *läyruhi* / عَمَلِيَّةُ التَّعْمِيقِ، الْكَرْكُ.

لای رویی کردن / *l.-kardan* / حَمَأَ - الْبِزْرَ وَ التَّرْعَةَ وَ غَيْرَهُمَا، تَطْهِيْرًا / طَهَّرَ مَجَارِي الْمَاءِ، رَفَعًا / رَفَعَ - الْوَحْلَ مِنْ قَاعِ النَّهْرِ.

لای رودخانه / *l.-ye-rudxāne* / طَمِي النَّهْرِ.

لایق / *läyeq* / مُشْتَقِّقٌ، جَدِيدٌ، خَلِيقٌ، مُسْتَأْهِلٌ، مُسْتَوْجِبٌ.

لایق شدن / *l.-šodan* / تَرَشَّحًا / تَرَشَّحَ وَأَهْلًا / تَأَهَّلَ لِأَمْرٍ، جَدَّارَةً / جَدَّرَ بِكَذَا، خُلُوقَةً / خَلَقَ - الشَّيْءَ لَهُ.

لایگن / *läygan* / الْمَطْرُوحَاتِ [يَبْلَغُ تَطَرُّحٌ فِي الْبَحْرِ، مَشْدُودَةً إِلَى طَافِيَةِ أَوْ عَوَاقِمَةٍ، لِكَيْ يُسْتَطَاعَ انْتِسَالُهَا فِي مَابْتَدَأَ].

لاینحل / *läyanhal* / دُونَ خَلٍّ، ذَيْثٌ.

لاینوتایپ / *läinotäyp* / الْإِلْتِئَاتِيْبُ.

لایوس / *lä'os* / لَأُوسٌ.

لایه / *läye* / ۱. طَبَقَةٌ، سَافَةٌ - لَای. ۲. بِطَانَةُ الثَّوْبِ. ۸۷۵ رَقِيقَةٌ، صَفِيْحَةٌ.

لایه تارهای کشنده / *l.-ye-tāräh-ye-kešānde* / طِيَّةُ الْجَذُورِ الشَّعْرِيَّةِ.

لایه دانه یی / *l.-ye-dāneyi* / الطَّبَقَةُ الْحَبِيبِيَّةُ.

لایه دیدگانی / *l.-ye-didegāni* / (بِز) الْيَهَادُ الْبَصَرِي (فِي الدِّمَاغِ).

لایه رسوبی / *l.-ye-rosubi* / طَبَقَةُ الطَّمِي.

لایه زاینده / *l.-zāyānde* / الثَّلَبُ.

لایه شاخی بشره / *l.-ye-šāxi-ye-bāšare* / (بِز) الطَّبَقَةُ الْفَرْيَنِيَّةُ لِلْبَشَرَةِ.

لایه غذادهنده / *l.-ye-qazā-dahānde* / الطَّبَقَةُ الْمُغْذِيَّةُ.

لایه قشری / *l.-ye-qešri* / الطَّبَقَةُ الْقَشْرِيَّةُ، الطَّبَقَةُ الْحَائِيَّةُ.

لایه مالیگی / *l.-ye-mälpiği* / الطَّبَقَةُ الْمَلِيْبِيْجِيَّةُ.

لایه ماهیچه یی / *l.-ye-mähiceyi* / (بِز) الطَّبَقَةُ الْفَصْلِيَّةُ.

لایه مرکزی / *l.-ye-markazi* / (بِز) الطَّبَقَةُ الثَّقْصِيَّةُ الثَّخَاعِيَّةُ.

لای / *läyi* / حَشُو، خَشْوَةٌ، خَشِيَّةٌ، مَرْتَبَةٌ.

لانیك / *lä'ik* / عِلْمَانِي.

لای گذاشتن / *läyi-gozāštan* / تَضَرُّبًا / صَرَبَ اللَّحَافَ،

حَشَا / حَشَأَ، تَحْبِيْشًا / حَبَّشَ.

لب / *lob* / مَحْ، الْعَقْلُ، وَسَطُ الشَّيْءِ، اللَّبُّ، وَجْزٌ، وَجِيزٌ، وَاجِزٌ، مُوَجَّزٌ، مُخْتَصَرٌ.

لب / *lab* / ۱. شَقَّةٌ، شَقَّةٌ، وَذَرَةٌ. ۲. لَبِه.

لب آویختن / *l.-ävixtan* / ۱. شَفَرَةٌ / شَفَرَتْ، تَجَهَّمًا / تَجَهَّمَ.

لباده / *labbade* / اللَّبَادَةُ، قُطْطَانٌ، اللَّبَادُ.

لبازلب برنداشتن / *lab-az-lab-bar-nadāštan* / - لب بستن.

لباس / *lebās* / ثَوْبٌ، مَلْبَسٌ، لِبَاسٌ، لَبُوسٌ، لِبْسٌ، بِرَّةٌ، رِدَاءٌ، زِيٌّ، يَزْوَالٌ، يَزْوِنِلٌ، يَزْبَالٌ، شَارَةٌ، شَوَارٌ، غِمَّةٌ، كَسَا، كِسَاءٌ، كِسْوَةٌ.

لباس پوشاندن / *l.-pušāndan* / تَلْبِيْسًا / لَبَّسَ، إِبْلَاسًا / أَلْبَسَ.

لباس پوشیدن / *l.-pušidan* / لَبَّسًا / لَبَّسَ - الثَّوْبَ، إِزْدَادًا / إِزْدَادًا، إِكْبَاسًا / إِكْتَسَى لِبَاسًا، تَزَيَّا / تَزَيَّا.

لباس خانه / *l.-e-cāne* / مَبْدَلٌ، رُوبٌ دُوشَامْبَرٌ، مَشْلَحٌ، فِضَالٌ.

لباس خواب / *l.-xāb* / الثَّيْمُ، قَمِيْشُ الثَّوْمِ، مَنَامَةٌ.

لباس درآوردن / *l.-dar-āvardan* / خَلَعًا / خَلَعَ - مَلَابِسَهُ، تَعَرَّى / تَعَرَّى.

لباس دوخته / *l.-e-duxtē* / جَاهِزٌ، مَلَابِسُ جَاهِزَةٍ.

لباس دورویه / *l.-e-do-ruye* / الْوَجِيْهَةُ مِنَ الْاَكْسِيَّةِ.

لباس دوزی / *l.-duzi* / خِيَاطَةُ الْمَلَابِسِ.

لباس رسمی / *l.-e-rasmi* / ثَوْبٌ أَوْ لِبَاسٌ رَسْمِيٌّ، بِذَلِكَ أَوْ كِسْوَةٌ رَسْمِيَّةٌ، رُوبٌ.

لباس زنانه / *l.-e-zanāne* / مَلَابِسُ نِسَائِيَّةٍ.

لباس زیر / *l.-e-zir* / مَلَابِسُ تَحْتَانِيَّةٍ، الْمَلَابِسُ الدَّاخِلِيَّةُ.

لباس شب / *l.-e-šab* / كِسَاءٌ أَوْ لِبَاسٌ أَوْ بِذَلِكَ الشَّهْرَةُ، شَمُوكُنْ.

لباس شنا / *l.-e-šenā* / الْمَائِيْوه، ثَوْبُ السَّبَاحَةِ.

لباسشویی / *l.-šuyi* / الْعَسَالَةُ.

لباس عروس / *l.-e-arus* / ثَوْبُ الْقُرُوسِ، مَغْرَضٌ.

لب پريده /*paride*-*Λ*. مَكْسُورُ الحَاقَةِ.

لب تخت /*taxi*-*Λ*. صَحْنٌ مُسْطَوِّحٌ.

لب ترکاندن /*tarakāndan*-*Λ*. تَكَلَّمَا / تَكَلَّمَ.

لب تر کردن /*tar-kardan*-*Λ*. شَرِبَا وَ مَشَرِبَا وَ تَشَرِبَا / شَرَبَ.

لب تشنه /*tešne*-*Λ*. عَطْشَانٌ.

لبخند /*xand*-*Λ*. اِبْتِسَامٌ، تَبَسُّمٌ، بَشٌّ، بَشَاشَةٌ، فِرَّةٌ.

لبخند زدن /*x-zadan*-*Λ*. بَشَمَا / بَسَمَ، اِبْتِسَامَا /

اِبْتَسَمَ، تَبَسَّمَ، اِبْتَسَمَا / تَبَسَّمَ، اِبْمَاضَا / اَوَمَصَ، هُنْبَصَهَ / هُنْبَصَ.

لبخندزنده /*x-zanande*-*Λ*. بايِسم، مِيسام، بَسَام.

لب خوانی /*xāni*-*Λ*. قِرَاءَةُ حَرْكَةِ الشَّقْفَتَيْنِ.

لبديس /*labdis* (گيا) ١. مَشَقُّهُ [ذَوُ اجْزَاءِ تُشْبِهُ الشِّفَاةِ

في شَكْلِهَا أَوْ تَرْتِيْبِهَا] ٢. الشَّقْفِيَّةُ، الشَّقْفِيُّ.

لبريز /*riz*-*Λ*. فِعْمٌ، مُفْعَمٌ، أَفْعَمٌ، مَلَزَنٌ، مُمْتَلِئٌ، طَافِحٌ،

طُفْحَانٌ، الْمُتَرَعٌ، مِجْرَزٌ، رَذُومٌ، ضَافِي، الطُّفَانُ، طِلَاعٌ،

الطَّايِى، طَاعٌ، مُعَرِّمٌ، غَمَرٌ، فَايَضَ.

لبريز شدن /*r-šodan*-*Λ*. اِمْتِلَاءٌ / اِمْتَلَأَ، طُفُوْحًا / طَفَحَ

وَ طُفَحَا / طَفَحَ، فَعَمَا / فَعِمَ، دَسَقَا / دَسِقَ، دَمَعَا

/ دَمِعَ، اِنْبَاءٌ، رَذَمَا وَ رَذَمَانَا / رَذَمَ، اِنْبَاءٌ، رَذَمَا / رَذَمَ

اِنْبَاءٌ، اِزْدَامَا / اِزْدَمَ، اِنْبَاءٌ، صَفُوَا / صَفَا، اَلْخَوْضُ، فَهَقَا /

فَهَقَ، فَهَقَا / فَيَقَ، فَيِضَا / فَاضَ، اِنْبَاءٌ.

لبريز کردن /*r-kardan*-*Λ*. مَلَأَ وَ مَلَأَهُ / مَلَأَ، طُفَحَا /

طَفَحَ، اَلْمِكْيَالُ وَ تَطْفِيْحًا / طَفَحَ وَ اِطْفَاحًا / اَطْفَحَ، فَعَمَا

/ فَعَمَ، اِفْعَامَا / اَفْعَمَ، اِفَاضَةً / اَفَاضَ، اِنْبَاءٌ، اِثْرَاعًا /

اَثْرَعَ، تَجَمِيْمًا / جَمَمَ، جُمُومًا / جَمَّ، اِذْسَاقًا / اِذْسَقَ

اِنْبَاءٌ، اِذْمَاعًا / اَذْمَعَ، اِنْبَاءٌ، اِزْعَافًا / اَزْعَفَ، اَلْقَرِيْبَةُ،

اِضْحَاكًا / اَضْحَكَ، اَلْخَوْضُ، صَفُوَا / صَفَا، اَلْكَاسُ وَ

اَلْخَوْضُ، اِفْرَاطًا / اَفْرَطَ، اِنْبَاءٌ وَ اَلْخَوْضُ، كَفَا وَ كِفَافَةً /

كَفَّ، اِنْبَاءٌ، اِنْبَادًا / اَنْهَذَ، اَلْخَوْضُ وَ اِنْبَاءٌ.

لب زدن /*zadan*-*Λ*. ١. اَكَلَا وَ مَأْكَلًا / اَكَلَ. ٢. شَرِبَا وَ

مَشَرِبَا / تَشَرِبَا / شَرَبَ.

لبسوز /*su-z*-*Λ*. الشَّيْءُ الْمُحْرِقُ لِلشَّقْفِيَّةِ.

لبشتری /*šotori*-*Λ*. شَنْقَرِي، غَلِيْظُ الشَّقْفِ.

لبشكري /*šekari*-*Λ*. اَقْلَحَ، اَشْرَمَ، مَشَقُوْقُ الشَّقْفِ،

مَشَقُوْقٌ اِخْدَى الشَّقْفَتَيْنِ.

لباس عزا /*e-azä*-*Λ*. ثُوبُ الْجَدَادِ، سِلَابٌ.

لباس فروش /*foruš*-*Λ*. الثُّوَابُ، بَائِعُ الْمَلَابِسِ.

لباس فروشی /*f-i*-*Λ*. ١. بَيْعُ الْمَلَابِسِ. ٢. حَاصُوثُ بَيْعِ الْمَلَابِسِ.

لباس کار /*e-kär*-*Λ*. بِذَلَّةُ الْعَمَلِ أَوْ الشُّغْلِ، مِفْضَلٌ، مِفْضَلَةٌ، مِيْدَعٌ، مِيْدَاعَةٌ.

لباس کندن /*e-kandan*-*Λ* ← لباس درآوردن.

لباس كهنه /*e-kehne*-*Λ*. سَمَلٌ.

لباس مبدل /*e-mobaddal*-*Λ*. زِيٌّ مُبْدَلٌ.

لباس مهمانی /*e-mehmani*-*Λ*. اَلْفِرَاقُ.

لباس نظامی /*e-nezāmi*-*Λ*. الْمَلَابِسُ الْعَسْكَرِيَّةُ.

لباس نوزاد /*e-nowzād*-*Λ*. اَلْفُرُوجُ.

لباشه /*labäše*-*Λ* (جان) اَلْبَرْتَقِيْلُ.

لباشير /*labäšir* (گيا) اَلصُّقْلَابُ.

لباشيريان /*e-iyān*-*Λ* (گيا) صُفْلَايِيَّاتٌ.

لبالب /*labälab* مُمْتَلِئٌ، مَمْلُوءٌ مَمْلُوءٌ، طَافِحٌ، طُفْحَانٌ، مُفْعَمٌ.

لبالب شدن /*šodan*-*Λ*. اِمْتِلَاءٌ / اِمْتَلَأَ، طُفَحَا وَ طُفُوْحًا / طَفَحَ - اِلَانَاءٌ.

لبالب کردن /*kardan*-*Λ*. مَلَأَ وَ مَلَأَهُ / مَلَأَ، تَمْلِيْثًا / مَلَأَ،

اِطْفَاحًا / اَطْفَحَ، تَطْفِيْحًا / طَفَحَ، اِثْرَاعًا / اَثْرَعَ، جُمُومًا /

جَمَّ، اِنْبَاءٌ.

لبان /*labān* (گيا) اَنْزَارُ الْغَدْرَاءِ.

لبان جاوی /*jävi*-*Λ*. اَلْمَيْتَةُ، اَللُّبَانُ الْجَاوِي.

لبانه /*labāne* (گيا) اَللِّبَانَةُ.

لب بالا /*lab-e-bälä*-*Λ*. اَلشَّقْفَةُ الْغُلْيَا.

لب بام /*e-bām*-*Λ*. طُنْفٌ، طُنْفٌ، اِفْرِيزُ السُّطْحِ.

لببرلب نهادن /*bar-l-nahādan*-*Λ*. بُوْسًا / بَاسَ يَبُوْسُهَا، تَقْيِيْلًا / قَبِلَ.

لب بستن /*bastan*-*Λ*. صَحْنًا وَ صُحُوتًا وَ ضَمَاتًا / صَمَتَ، سَكْتًا وَ سَكُوتًا وَ سَكَتًا وَ سَاكُوتَةً / سَكَتَ.

لب به دندان گزیدن /*be-dandān-gazidan*-*Λ*. عَصَا وَ غَضِيضًا / عَضَّ - شَقْتِيَه.

لب به لب /*be-l*-*Λ* ← لِبَالِبٌ.

لب پايين /*e-pāyin*-*Λ*. اَلشَّقْفَةُ السُّفْلَى.

لب پريدگی /*paridegi*-*Λ*. كَسْرٌ فِي حَاقَةِ صَحْنٍ حَرْفِيٍّ.

لب طلائی / *talāyi* / مَذْهَبُ الْأَطْرَافِ.

لب کلفت / *koloft* / غَلِيظُ الشَّقَّةِ.

لبلاب / *lablāb* / (گیا) اللَّبْلَابُ، جِلْبَابُ، الثُّغْبُ، الغُضْبَةُ، عَطْفٌ، قُشُوسٌ.

لبلاب الحقول / *ol-hoqul* / (گیا) طَرَبُوشُ الْغُرَابِ.

لبلاب سه رنگ / *e-se-rang* / (گیا) سَبُّ النَّهَارِ.

لبلاب کبیر / *e-kabir* / (گیا) حَبْلُ الْمَسَاكِينِ، بَدَسْغَانُ، عَشَاقُ الشَّجَرِ، رَاحَةُ الْكَلْبِ، كَفُّ الْكَلْبِ.

لبلاب مصری / *e-mesri* / (گیا) اللَّبْلَابُ الْمِصْرِيُّ، لُوبِيَاءُ لَبْلَابِيَّةٌ.

لبلابیها / *ihā* / (گیا) اللَّبْلَابِيَّاتُ.

لبلبو / *lablabu* / (گیا) ← لبو.

لب مطلب / *lob-be-matlab* / لَبُّ الْمَقْصِدِ.

لبنان / *lobnān* / لُبَّانٌ.

لبنانی / *i* / لُبْنَانِيٌّ.

لبنزاوم / *lebenzrävm* / ← فُضَاي حَيَاتِي.

لبنیات / *labaniyyāt* / الْمُنتَجَاتُ اللَّبْنِيَّةُ.

لبنیات سازی / *sāzi* / ۱. الْمَلْبَنَّةُ. ۲. صِنَاعَةُ إِتْجَاعِ اللَّبَنِ وَ الرُّبْدَةِ وَ الْجُبْنِ.

لبنیات فروش / *foruś* / بَائِعُ الْمُنتَجَاتِ اللَّبْنِيَّةِ.

لبنیات فروشی / *f-i* / ۱. حَاتُوْتُ بَيْعِ الْمُنتَجَاتِ اللَّبْنِيَّةِ. ۲. بَيْعُ الْمُنتَجَاتِ اللَّبْنِيَّةِ.

لبنیاتی / *i* / ← لبنیات فروشی، لبنیات فروش.

لبو / *labu* / شَمَنْدَرُ مَطْبُوحٌ، الشُّوَنْدَرُ الْمَسْلُوقُ، الْبَنْجَرُ الْمَسْلُوقُ.

لبودندانی / *lab-o-dandāni* / شَفَوِيَسَنِيٌّ.

لبوفروش / *labu-foruś* / بَائِعُ الْبَنْجَرِ الْمَطْبُوحِ.

لبوفروشی / *f-i* / بَيْعُ الْبَنْجَرِ الْمَطْبُوحِ.

لبولوجه / *lab-o-lowce* / الشَّقَّةُ وَأَطْرَافُهَا.

لبولوجه آویختن / *o-l-ävixtan* / ← لب آویختن.

لبه / *labe* / ۱. کَيْنَارٌ، كَنَارٌ، حَرْفٌ، حَدٌّ، طَرَفٌ، جَانِبٌ، بَضْرٌ، رَفَضٌ، الشُّفْرُ، الشُّفْرُ، شَفِيرٌ، شَفَا، شَقَّةٌ، صَفَّةٌ، الطَّرَةُ، طَرٌّ، غَرْبٌ، غُرَابٌ، الْكُفَّةُ، كِفَافٌ. ۲. طَرَفٌ، حَافَةٌ، سَاحِلٌ، حَاشِيَّةٌ، ضَفَّةٌ.

لبه دار / *dār* / دُو شَفْرَةُ، دُو حِدٌّ، دُو حَافَةٌ، دُو حَاشِيَّةٌ، دُو حَرْفٌ.

لبه دار کردن / *d-kardan* / جَعَلَ - لَهَ حَدًّا أَوْ حَزَفًا أَوْ حَاشِيَّةً.

لبه گذاشتن / *gozāštan* / تَحْشِيَّةٌ / حَشَى الشَّيْءِ وَ الثُّوبُ.

لبی / *labi* / الشَّفْهِي، الشَّفْوِيٌّ.

لبید / *labid* / (گیا) الْكُنْهَانُ.

لبیشه / *labiše* / اللَّوْاشَةُ، جَنَاقٌ، زِيَارٌ.

لیبک گفتن / *labbeyk-goftan* / تَلْبِيَّةٌ / لَبَّى، إِجَابَةٌ / أَجَابَ.

لبی و دندانی / *labi-va-dandāni* / ← لب و دندانی.

لپ / *lap* / الْفِصُّ.

لپ / *lop* / وَجَّةٌ، حَدٌّ، وَجَّةٌ.

لپر / *lappar* / الطَّافِحُ، الْفَائِضُ، الْمَلَانُ.

لپر زدن / *zadan* / فَيْضًا وَ فَيْضَانًا / فَاصٌّ بِ طَفْحًا وَ طَفُوحًا / طَفَحَ -.

لپک / *lapak* / فَصِيصٌ، فَصٌ صَغِيرٌ.

لپ لپ خوردن / *lop-lop-xordan* / إِسْرَافًا / أَشْرَفَ فِي الْأَكْلِ.

لپه / *lappe* / بَسَلَةٌ نَاشِقَةٌ، فَلَقَّةٌ.

لپه شدن / *šodan* / إِفْلَاقًا / إِفْلَاقٌ، إِشْقَاقًا / إِشْقٌ.

لپه کردن / *kardan* / شَقًّا / شَقُّ، فَلَقًا / فَلَقٌ -.

لپی / *lopi* / ۱. شَفْهِيٌّ. ۲. فَمِيٌّ.

لتارزی / *letārzi* / نَوَامٌ، شَبَاتٌ، شَبَحٌ، قُتُورٌ.

لتکا / *lotka* / ← كَرَجِيٌّ.

لت لت / *lat-lat* / ← لَتَ لَتَه.

لت و پار / *lat-o-pār* / قِطْعَةُ قِطْعَةٍ.

لت و پار شدن / *o-p-šodan* / ۱. تَمَرَّقًا / تَمَرَّقٌ، تَقَطَّعًا / تَقَطَّعَ. ۲. تَجَرَّحًا / تَجَرَّحَ.

لت و پار کردن / *o-p-kardan* / ۱. تَمَرَّقًا / مَرَّقٌ، تَقَطَّعًا / قَطَّعَ. ۲. حَزَبَهُ وَ حَزَّهَ.

لته / *late* / الْمِمْشَحُ، الْمِمْشَحَةُ، مِمْحَاةٌ.

لته کشیدن / *kešidan* / مَشَحًا / مَسَحَ - بِمِمْشَحَةٍ الْأَرْضِ.

لته لته / *l-l* / قِطْعَةُ قِطْعَةٍ.

لته / *lase* / قَيْدُ أَوْ بَيْزَةُ الْإِنْسَانِ، لَيْتَهُ، دُرْدَرٌ، دِرَادِيرٌ، الثَّاهَةُ، مَوْرَمٌ.

لته‌بی /l.-yi/ اللَّوْیَ.

لج /laj/ ← لجبازی، لجبازی کردن.

لجاجت /lejājat/ ← لجبازی.

لجاجت کردن /l.-kardan/ ← لجبازی کردن.

لجهاز /laj-bāz/ ← اللّاج، ملّاج، ملّاح، خزّون، غنید، غنود، الجعل، خکر، دیک، شری، شیدید الشّیکمة، عاتک، ملّظاظ.

لجبازی /l.-b.-i/ اللّجاجة، العناد، حُصومة، نزاع، مُناقشة، التّیسیة، دُرُشة، غداوة، عُمیة، وُغر، یَهیز.

لجبازی کردن /l.-b.-i-kardan/ لَجِبَا وَ لَجَا وَ لَجَاجَةً /

لَجِبَ غُدُوداً / غَنَدٌ وَ غَنَدٌ وَ غَنَدٌ مُعَانَدَةٌ / عَانَدٌ، إلحاحاً / أَلَحَّ، جَعَلَا / جَعَلَ الرَّجُلُ، جَكَرَا / جَكَزَ،

خَكَرَا / خَكَزَ الرَّجُلُ، مُحَاكَرَةٌ / حَاكَرَ هَبْ حُلُوطاً /

خَلَطَ بِ شَرَى / شَرَى، بِ غِرَاءٍ وَ غِرَاءَةٍ / غَارَى فَلَانًا،

فُتُوكَا / فَتَكَ فِي الْأَمْرِ، فُتُوكَا / فَتَكَ فِي الْأَمْرِ، لَحَزَا /

لَحَزَ هَبْ لَنَا / لَحَزَ عَلَيْهِ، لَنَلْتَهُ / نَلْتَهُ عَلَيْهِ، لَضَمَا /

لَضَمَ بِ تَمَسُّكًا / تَمَسَّكَ بِرَأْيِهِ، نَجَدَا / نَجَدَ بِ مُنَاخَرَةٍ /

نَاخَرَ هَبْ مُهَاوَةً وَ هَوَاءَ / هَاوَى.

لجستیك /lojestik/ (نظ) الأُمُور الإداریة وَ الإعاشة.

لجستیکی /l.-i/ الإداری.

لجن /lajan/ الحَمَا، الحَمَاءَةُ، طِيسَن، وَخَل، الثُّطَاة،

خَزْمَد، جَضَج، حُلْب، زَعْدَة، رِدَاع، زَبِير، طَشْرَة، عَثْكَة،

كَذْرَة، مَدَر.

لجن اسید /l.-e-asid/ الفُطْرَانُ الحامض.

لجن‌زار /l.-zār/ الحَجَمِیُّ مِنَ الْأَمَاكِن، مَوْجَل.

لجن‌گیری /l.-giri/ رَفَعُ الطَّنَمِ.

لجن‌مال /l.-māl/ ۱. مَوْحَل، مَلُوتٌ بِالْوَحَلِ، الْمَلْطُخُ أَوْ

الْمُنْطَلُخُ بِالْوَحَلِ، الْوَحَل. ۲. مَتَّهَم، مُخْزَى.

لجن‌مال شدن /l.-m.-kardan/ ۱. تَوَحَّلَا / تَوَحَّل، اِنْتِطَاخَا

/ اِنْتَطَخَ أَوْ تَلَطَّخَا / تَلَطَّخَ بِالْوَحَلِ. ۲. اِنْتَهَامَا / اِنْتَهَمَ مَج،

اِخْزَا / اُخْزَى مَج.

لجن‌مال کردن /l.-m.-kardan/ ۱. تَوَجَّحِلَا / وَحَلَّ، اِلْهَاحَا

/ اَوْحَلَّ، تَوَلَّيْنَا / لَوْتُ بِالْوَحَلِ. ۲. اِنْتَهَامَا / اِنْتَهَمَ، اِخْزَا /

اُخْزَى، اِلْحَاقَا / اَلْحَقَّ بِهْ خِزْيَا أَوْ عَارَا.

لجن‌مالی /l.-m.-i/ ۱. تَوَحَّل، تَوَجَّحِل. ۲. اِنْتَهَام، خِزْي.

لجن‌مالی کردن /l.-m.-i-kardan/ ← لجن‌مال کردن.

لجوج /lajuj/ ← لجباز.

لچک /lacak/ المثلث، مَنْدِيلٌ ذُو ثَلَاثِ زَوَايَا تَرْبُطَةُ الْمَرَاةِ

عَلَى رَأْسِهَا، بَخْنُق.

لچک‌به‌سر /l.-be-sar/ ← الْمَرَاةُ الْمُتَعَتَّة.

لحاف /lahāf/ اللّحاف، دِنَار، مَضْرِبَة، مَضْرِبِيَّة.

لحاف پر‌قو /l.-e-par-e-qu/ لحافٌ مَحْشُوٌّ بِرَغَبِ الْعِيْدِر.

لحافچه /l.-ce/ لَحِيف.

لحاف‌دوز /l.-duz/ حَلَّاجُ الْقُطْنِ، نَجَاد، مُنْجَد.

لحاف‌دوزی /l.-d.-i/ اللّحْجِيد، نِجَادَة، تَوْنِيْر.

لحد /lahad/ لُحْد.

لحظه /lahze/ لِحْظَة.

لحظه‌به‌لحظه /l.-be-l/ لِحْظَة، مِنْ لِحْظَة إِلَى لِحْظَة،

كُلُّ لِحْظَة.

لحظة حساس /l.-ye-hassās/ اللّحْظَة الْحَاسِمَة.

لحلاح /lahlāh/ (گیا) الشُّوْكَة الصُّفْرَاء، قُزْنُون.

لح‌لح زدن /lahlah-zadan/ ← له‌له زدن.

لحن /lahn/ نَعْمَة، نَعْمَة، غِنَاء، لَحْن.

لحیم /lahim/ قَضِيْر، لِحَام.

لحیم‌کار /l.-kār/ سَفْكَرِي.

لحیم‌کاری /l.-k.-i/ اللّحَامَة.

لحیم‌کردن /l.-kardan/ لَحَمًا / لَحَمٌ لَ لَمًا / لَامٌ وَ

مَلَاءَمَةٌ / لَاءَمُ الْفَعْدِن.

لخت /loxt/ العَارِي، العَارِيَة، عُزْيَان، مُعَرَى، مُجَرَّد،

أَجْرَد، أَقْرَع، مَكْشُوف، كَشِيْف، جَلَّاس، أَضْكَل،

الْفَجْرَد، مُفْجَرَد، الْمُقَشَّر مِنَ الرِّجَال، مَلُط.

لخت /loxt/ ۱. مُزْعَة، قَطْعَة، حِصَّة، جُزْء، قِصَص. ۲.

مُتَزَهِّل، رِخُو، لَبِيْن.

لخت شدن /loxt-kardan/ عَرِيَّة وَ غُرْيَا / عَرِيَّة، تَعَرَّى /

تَعَرَّى مِنْ ثِيَابِهِ، تَعَجَّرَدَا / تَعَجَّرَدَا، اِنْجَرَادَا / اِنْجَرَدَ مِنْ ثَوْبِهِ،

اِنْكَشَافَا / اِنْكَشَفَ، تَكْشِفَا / تَكْشَفَ اِنْجَسَارَا / اِنْجَسَرَ

الشَّيْءُ، خَلَعَا / خَلَعَ ثِيَابَهُ، تَزَلَّطَا / تَزَلَّطَ، اِنْسِرَاحَا /

اِنْسَرَحَ فَلَانٌ، اِنْسِفَارَا / اِنْسَفَرَ الشَّيْءُ، تَعَجَّرَدَا / تَعَجَّرَدَ،

اِنْفِصَاعَا / اِنْفَصَعَ الشَّيْءُ، اِقْتِشَارَا / اِقْتَشَرَ الرَّجُلُ، قَلَعَا /

قَلَعَ ثِيَابَهُ.

لخت شدن /loxt-kardan/ ۱. اِزْتَحَا / اِزْتَحَى، اِسْتِرْخَا /

اِسْتَرَحَى. ۲. تَلَّيْنَا / تَلَّيْن.

لخت کردن */loxti-kardan/* ١. إغراء / اغرى هـ الثوب
ومن الثوب، تغريته / عرى، جرداً / جرد هـ من ثوبه،
تجربداً / جرد، كشفاً وكاشفة / كشف - الشيء، تكتشفاً
/ كشف، إبتزازاً / إبتز الشيء منه، إبتشاراً / إبتشر
الشيء، تبصلاً / بصل هـ من ثيابه، حسراً / حسر هـ،
تزليطاً / زلط، تثليلحاً / شلح هـ عجردة / عجرد هـ،
تمرربداً / مرد، نضواً / نضاً هـ من ثوبه أو الثوب عنه،
تنصيته / نصى الثوب عنه. ٢. إغارة / أغار عليهم، نهباً /
نهب - ونهب هـ، إنتهاباً / إنتهب، كسطاً / كسط - .
لخت کردن */laxt-kardan/* ١. إزخاء / إزخى. ٢. تلييناً /
لين.

لخت لخت */l-l/* ١. قطعة قطعة، إزباً إزباً.

لخت مادرزاد */loxt-e-mādar-zād/* عرياناً أوعار كماً
ولذته أمه، في حالة الغزي.
لخته */laxte/* خائر، مختر.

لخته شدن */l-šodan/* ١. خترأ وخترأ وختراناً / ختر هـ
وخترأ / ختر - وخترأ وخترأ / ختر هـ وخترأ / ختر
وتجلطاً / تجلط وصاكاً / صيكت - الدم. ٢. (بز) الذمة.
لخته کردن */l-kardan/* تخييراً / ختر اللبن، ترويباً /
رؤبه.

لختى */loxti/* ١. الغزي، الغزوة، جردة، شلبة، قشاط. ٢.
← لخت. ٣. ← لات، لختى پختى.
لختى */laxti/* ١. إزتخاء، رخوة، إسترخاء. ٢. ليته، لين.
٣. (فر) العطالة، القصور الذاتي.

لختى پختى */loxti-poxti/* شحض رث الملايس، مقدم،
زديل، العاري، مخرى، مؤوز.
لخم */loxm/* قليل الدهن أو خال منه، اللحم الذي لادهن
فيه ولاعظم، هبر.

لدانم */lodānom/* (شيم) اللودنوم.

لذت */lezat/* لذة، طعم، متعة، تمتع، إستماتع، خاطر،
ميل، هوى، طلى، هناء، شؤور.
لذت بخش */l-baxš/* ← لذيت.

لذت بردن */l-bordan/* إلتذاذاً / إلتذ، تلتذاً / به، تمتعاً
/ تمتع، تساراً / تسار إلى الشيء، تفكهاً / تفكه بالشيء،
تلمطاً / تلمط، هناء وهناء / هنىء - الطعام، تهؤواً /
تهؤابه.

لذت دادن */l-dādan/* تلتذذاً / لذته.

لذيت */laziz/* حسن الطعم، الشهي، اللذيت، سار،
منسرح.

لذيت بودن */l-budan/* لذاداً ولذادةً / لذت.

لرد */lord/* لورد، سيد، مؤلى.

لرد */lerd/* رؤاسب المائعات، ثفل.

لرز */larz/* رعشة الحمى، أرض.

لرزان */larzān/* الرعيش، المرعش، مرعزع، مرعزع،
الهاز، راجف، مهتر، متصفزع، ضعيف، مضطرب،
البروق، حائل، الحجل، خافق، حنثش، الرجزج،
الرجزج، مرتج، الذب، زغشن، زغون، زميز، زوال،
غرات، عسول، فققق، مقلقل، المرمر، مزار، نابض،
نر، مئر، نعيش، واجف، هرزفي، يخمور، يؤود.

لرزانك */l-ak/* چيلتين، هلام، بلوطة.

لرزانه */l-hā/* الكونكرز، الصاجيون، المهترئون.

لرزاندن */l-dan/* إزعاداً / أزعد، ترعيشاً / رعش هـ،
إزعاشاً / أزعش، بغذرة / بتذر الشيء، إزعاساً / أزعس،
زعصاً / زعص - الشيء، زعصاً / زعص -، صغفاً / صغف
- هـ، قرقة / قرقت هـ البرز، قشعرة / قشعز بدته.

لرزش */larzēš/* الرعش، الرعش، رعشة، الإرعاش،
إزتعاد، رعدة، زج، إزجاع، رجة، هر، إهتراز، هرّة،
الأزبر، ألكمة، تلتخه، جفل، جفل، الحركة، الخراك،
تخرى، الخصخصة، الحص، الحصة، تخطر، التذبذب،
دما، أزوجة، رجفة، ركضة، رف، زويل، الصدمة،
الصدمة العصبية، الصصعة، صغفة، إصلاح، عجوز،
عوبص، قشعيرة، القفة، القفوف، قلقة، قل، كصيص،
تمايل، إتنافضة، تنقص، الثامة، الثميم، التيممة، وزع،
وقشة، هرع، هرمة، همرش، الهيث، الهنج.

لرزش ارادی */l-e-erādi/* إهتراز إرادي.

لرزش پیری */l-e-piri/* رعشة.

لرزش تب */l-e-tab/* قشعيرة الحمى.

لرزش حرکتی */l-e-harakati/* رجفة أو رعشة حركية.

لرزش دار */l-dār/* مرتجف، مرتعش، مرتعد.

لرزش سکونی */l-e-sokuni/* رجفة إستانی.

لرزش مغناطیسی */l-e-meqnātsi/* اضطراب
مغنطیسی.

لرز شیر / *larz-e-šir* / حمی الذر.

لرز کردن / *l.-kardan* / ← لرزیدن.

لرز لرزان / *l.-l.-än* / مترعزعاً، مَفْشِعَوّاً، مَهْمَزّاً، رَاجِعاً، مُرْتَجِعاً.

لرز ماهی / *l.-māhi* / (جان) رَعَادَة.

لرزندگی / *l.-andegi* / ← لرزش.

لرزنده / *l.-ande* / ← لرزان.

لرزه / *l.-e* / رَعَش، رَعَش، رَعَشَة، رَعاش، اِزْتِعاش، اِزْتِجاف، رَجَفَة، رَعْدَة، هَرَّة، اِهْتِزَاز، اِلْزِزْزِر، اَصْیِص، اُفْکَل، رَف، رَیْف، قُفَّة، قُفوف، قُشْغِرِزَة، کَیْصِص، نَحْواء.

لرزه شناسی / *l.-šenāsi* / عِلْمُ الرُّلَازِل.

لرزه گران / *l.-garān* / اِلْهَرَّازُون، طَائِفَة دِیْنِیَّة اُمِیْر کِیَّة اِشْتِرَاکِیَّة تُعَرِّف بِطَائِفَة اِلْهَرَّازِیْن.

لرزه نگار / *l.-negār* / مَرْسَمَة الرُّلَازِل.

لرزه نگاشت / *l.-negāšt* / تَشْجِیلِ اِرْزَلْزَلَة.

لرزه یی / *l.-yi* / اِهْتِزَازِی، زَلْزَلِی، اِزْتِعَاشِی.

لرزیدن / *larzidan* / رَعَشَا وَرَعَشَانَا / رَعَشَ َ رَعَشَا / رَعَشَ َ اِزْتِعَاشَا / اِزْتِعَاشَا / اِزْتِعَادَا / اِزْتَعَدَ اِهْتِزَازَا / اِهْتَرَّ، تَهَرَّهَرَا / تَهَرَّهَرَّ، زَلْزَلَة / زَلْزَل، اِضْطَرَابَا / اِضْطَرَبَ، اِخْتِلَاجَا / اِخْتَلَجَ، دَرْدَبَنَة وَدَرْدَابَا / دَرْدَبَ، رَجْرَجَة / رَجْرَجَ، اِزْتِجَاجَا / اِزْتِجَّ، تَرَجْرَجَا / تَرَجْرَجَ، رَجْدَا / رَجْدَ ُ مِج الرُّجْل، تَرَجِیدَا / رَجْدَ مِج الرُّجْل، اِزْتِجَاجَا / اِزْتِجَّ الرُّجْل، تَرَعْدَدَا / تَرَعْدَدَ، رَعْسَا / رَعَسَ َ تَرَعْسَا / تَرَعَسَ، اِزْتِعَاسَا / اِزْتِعَسَ، اِزْتِهَاشَا / اِزْتَهَشَ الرُّجْل، رَجَفَا وَرَجَفَانَا وَرَجُوفَا وَرَجِيفَا / رَجَفَ ُ الرُّجْل اَوْتِ اَلْأَرْضِ، اِزْتِجَافَا / اِزْتِجَفَ، رَفَا / رَفَ ُ الْقَلْبُ، شَفْشَفَة / شَفْشَفَ، اِضْطَکَاکَا / اِضْطَکَّ، صَغَفَا / صَغِفَ مِج الرُّجْل وَصَغَفَا / صَغِفَ َ، عَثَرَا وَعَثَرَانَا / عَثَرَبَ فَرْقَرَة / فَرْقَرَّ، اِفْشِغَرَارَا / اِفْشِغَرَّ الْجِلْدَ، قَفَقَفَة / قَفَقَفَ، لَمَطَا / لَمَطَ ُ، تَمَرَمَرَا / تَمَرَمَرَّ الْجِشْمَ، مَیدَا وَمَیدَانَا / مَادَ یَمِیدَ، تَمَیدَا / تَمَیدَ، تَمَیدَا / تَمَیدَ، نَزَّا وَنَزِیرَا / نَزَّ َ الْوَتَرُ، اِئْتِفَاصَا / اِئْتَفَصَ، وَجَفَا وَوَجِيفَا وَوَجُوفَا / وَجَفَ یَجَفَ، هَزَعَا / هَزَعَ َ.

لرزیده / *larzide* / اَلْمَفْشِیْعَر، اَلْمَرْعُوش، اَلْمَرْعُوش، اَلْمَرْتَجِف.

لرک / *lark* / (گیا) عَرَبُون مُرَانی، اَلْوَرَق.

لرزج / *lazej* / لَزَج، مُخَاطِی، لَاصِق، اَلْفِک.

لرزج شدن / *l.-šodan* / لَزَجَا وَلَزُوجَا / لَزَجَ َ وَتَلَزَجَا / تَلَزَجَ الشَّیْء.

لرزج کردن / *l.-kardan* / تَدْبِیقَا / دَبَّقَ هـ.

لرزجی / *l.-i* / لَزُوجَة.

لرزه‌ست / *lezmäžeste* / اَلْعَبِثُ اَو اَلطُّفَنُ فِی اَلذَّاتِ اَلْمَلْکِیَّة.

لزوجت / *lozujat* / لَزُوجَة، تَلَزَج.

لزوجم / *lozum* / لَزُوم، خَوْج، حَاجَة، اِخْتِیَاج، اِقْتِیَاض، مُقْتَضِی، وَجُوب، مُوْجِب.

لزوجم مالایلم / *l.-e-mä-lä-yalzam* / (بد) لَزُومُ مَالَا یَلْزَم.

لژ / *lož* / مَحْفِل مَاشُونِی.

لژ بالا / *l.-e-bälä* / شَرْقَة اَلْمَسْرَح.

لژ سینما / *l.-e-sinemä* / خَلْوَة اَلْمَلْهَی، لُوج.

لژیون / *ležiyn* / اَلْقِیْلَق.

لژیون دنور / *l.-do-nor* / وِسامُ جَوْقَة اَلشَّرَف.

لژیونر / *ležiynor* / فِیْلَقِی.

لس / *los* / طَمِی، غَرِیْن.

لسان المزمار / *lesän-ol-mezmār* / (گیا) اَلکَلْخَم.

لسپدزا / *lespedezä* / (گیا) بَرِیْسِمُ یَابَانِی.

لسیتین / *lesitin* / اَللِیْسِیْن، مَادَة ذَهَبِیَّة فِی صَفَارِ اَلْبَیْضِ وَأَنْسِجَة اَلْحِیَوَانِ وَالنَّبَات.

لش / *laš* / ۱. جُتَة ← لَاشَه. ۲. گَسول، گَسَلان، عَاطِل غَنِ اَلْعَمَل، بَلِید، تَنْبَل.

لش بازی / *l.-bāzi* / تَکَاشَل، تَبَلَد، تَنْتَبَل.

لش بازی درآوردن / *l.-b.-darāvardan* / تَکَاشَلَا / تَکَاشَل، تَبَلَدَا / تَبَلَدَ، تَنْتَبَلَا / تَنْتَبَل.

لشکر / *laškar* / جُنْد، عَشْکَر، جِیش، اَلبَرِیْم، بَقَش، بَقَش، یَمِیث، جَحْمَل، جَحِیف، جَمْع، جَمِیع، خُصْرَاء، حَمِیس، رَجُل، رَمَازَة، اَلرَّافِزَة، صَرَد، غَار، فَرْقَة، قِیْلَق، یَشَاص، وَد، هَیْصَل.

لشکر پیاده / *l.-e-piyāde* / جِیشُ مَشَاة.

لشکر کشی / *l.-kešt* / فَنُ سَوَاقِ اَلجِیشِ، حَمَلَة.

لشکر کشیدن / *l.-kešidan* / قِیَادَة / قَادَ یَقُودُ اَلجِیشِ، تَجْهِیزَا / جَهَّزَ وَتَجِیَّهَ / عَبا اَلجِیشِ.

لشکرگاه / *l.-gūh* / مَحْیَم، مُعَسْکَر.

لشکری /*l-shkri* / عشکری، جُنْدِيّ.

لشی /*laʃi* / ← لش بازی.

لطاقت /*latāfat* / ۱. لَطَف، لَطَافَة، رِقَّة، طَرَاوَة، عَصَا صَة،

عُصْوَة، لِيْن، لِيُوْنَة، مَلَانَة، نَعُوْمَة، ۲. طَرَف، كِيَا صَة،

كَيْس، اَنَاقَة، حُسن، قَسَام، قَسَامَة، ۳. اُون، رِفَق، دَعَة.

لطف /*lotf* / لَطَف، حُسن، مَحَبَة، التَّحَفَة، فَضْل،

إِحْسَان، عَفْو، كَرَم، هُدَاهِد.

لطفاً /*l-an* / لَطُفًا.

لطف کردن /*l-kardan* / لَطَفَ - يَلُفُّ لَانٍ وَلُفْلَانٍ،

تَفَضُّلاً / فَضَّلَ عَلَى شَخْصٍ مَا.

لطمه /*latme* / تلف، فساد، خَسَارَة، صَرَر.

لطمه خوردن /*l-xordan* / تَصَرَّرَ / تَصَرَّرَ، خُشِرَا وَخُشِرَا

و خُشِرَا وَخُشِرَا وَخُشِرَانَا / خَيْرَ -.

لطمه زدن /*l-zadan* / ۱. سیلی زدن. ۲. إِضْرَاراً / اَضْرَ،

إِذْءَاء / اَدَّى.

لطیف /*latif* / ۱. لَطِيف، مَلِيس، اَمْلَس، لِيْن، المَلْمَس،

نَاعِم، لِيْن، رَفِيق، دَقِيق، اَبِيس، رَخِص، رَخِص،

السَّمَايِس، السَّمَام، السَّمْسَمَان، السَّمْسَمَانِي، طُفْل،

طَارِج، غَرِيض، مَرِخ، وَثِر، وَثِير، هَفَاف. ۲. جَمِيل. ۳.

حَسَن الطَّبِيع.

لطیف شدن /*l-sodan* / لِينَا وَلِينَا وَلِينَة / لَان يَلِيْن

مَلْمَسَة، مَلْمَسَة وَمَلْمَسَة / مَلِيس - مَلْمَسَة، نَعُوْمَة / نَعَم

، طَرَاوَة وَطَرَاوَة وَطَرَاوَة وَطَرَاوَة / طَرُو - وَطَرِي -.

لطیف طبع /*l-tab* / لَطِيف الطَّبِيع.

لطیف طبعی /*l-i* / لَطَافَة الطَّبِيع.

لطیف کردن /*l-kardan* / تَلِيْنَا / لِيْن، تَمْلِيْسَا / مَلِيس،

إِلَانَة / أَلَان.

لطیفه /*latife* / لَطِيفَة، نَكْتَة جَمِيلَة، مَرَح، مَرَا حَة،

أَفْكُوْمَة، مَلْحَة، أَمْلُوْحَة، طَرَفَة، طَرِيفَة، هَذَار، هَزَل،

نَهْنَة.

لطیفه گفتن /*l-goftan* / تَنَكَّتَا / تَنَكَّت، تَهَرِيزاً / هَرَزَ،

هَزَلَا / هَزَلَ - فِي كَلَامِهِ.

لطیفه گو /*l-gu* / مَحَن، مَاجَن، مَازَح.

لطیفه گوئی /*l-g-yi* / نَكْتَة، تَنَكَّت، اِلْتِيَان بِالنَكْت.

لعب /*lo'ab* / ۱. مَضَاب، لَعَاب، رِيْق، لَرُوْجَة، رُوَال،

رُوَام. ۲. (گیا) اَلْهَلَامُ النَّبَاتِي، اَلْمَن.

لعب دادن /*l-dādan* / تَرَجِيحاً / رَجَح، زُخْرَفَة / زُخْرَفَة

بَسْطِجْ مَلُوْن، طَلِيّاً / طَلَى يَطْلِي بِالْمِيْنَا.

لعب دار /*l-dār* / اَللَّعَابِي، لَرَج، ذَبَق، اَلطَّلِي.

لعب کاری /*l-kāri* / اَلرَّجَاجَة، اَلطَّلِيَة بِالْمِيْنَا، صَنَاعَة

الرَّجَاج.

لعبی /*l-i* / ۱. لَرَج، اَلدَبِقُ اَللَّعَابِي. ۲. اَبِيَة مَطْلِيَة أَوْ

مَطْلِيَة بِالْمِيْنَا. ۳. هَلَامِيْنَابِي.

لعبت /*lo'bat* / ۱. لَعَبَة، دُمِيَة. ۲. مَحَبُوْبَة قَاتِبَة اَلْحَسَن.

لعبت بازی /*l-bāzi* / ۱. عَرُوسْكَ بَازِي. ۲. مَخَادَعَة.

لعل /*la'w* / اَللَّغْل، يَاقُوْثْ أَخْمَر، يَلْحَش، سِيْلَان.

لعلت /*la'nat* / اَلْعَذَاب، اَلشَّم، دَعَا أَوْ دَعُوَة بِالشَّرِّ،

اَللَّغْنَة، اَللَّغْن، بَعْد، رِجَس.

لعلت شده /*l-sode* / اَللَّعِيْن، اَللَّعِيْنَة، مَلْفُون.

لعلت کردن /*l-kardan* / لَعْنَا / لَعَنَ ه، مَلَاعَنَة وَلِعَانَا

/ لَاعَنَ، [يَكْدِيْگَرَا] تَلَاغْنَا / تَلَاغَنَ الرَّجْلَانِ وَتَبْهَلَا /

تَبْهَلْ وَتَبَاهَلَا / تَبَاهَلْ وَابْتِهَالَا / ابْتَهَلْ وَمَبَاهَلَة / بَاهَلْ

بَغْضَهُمْ بَعْضَا، بَهَلَا / بَهَلْ - هُ اَللَّهُ، دَعُوَة وَمَدْعَا / دَعَا

عَلِيْهِ، اِنْعَادَا / اَبْعَدَ هُ اَللَّهُ، تَلَاجِيَا / تَلَاخَى اَلْقَوْمُ،

اِسْتَمْطَارَا / اِسْتَمْطَرَ عَلَيْهِ اَللَّغَاب، اِسْتِنَزَالَا / اِسْتَنْزَلَ

اَللَّغَاب.

لعلتی /*l-i* / اَلْمَلْفُون، اَللَّعِيْن.

لعن کردن /*la'n-kardan* / ← لعنت کردن.

لغ /*laq* / ← لَق.

لغت /*loqat* / اَللَّغَة، كَلَام، كَلِمَة، اَللَّسَن.

لغت پرداز /*l-pardāz* / اَللُّغَوِي.

لغ ساز /*l-sāz* / اَلْعَالِمُ اَللُّغَوِي، نِيْلُوْجِي - ← واژه ساز.

لغت سازی /*l-s-i* / اَلْعِلْمُ اَللُّغَوِي، اَلنِيْلُوْجِيَا - ← واژه سازی.

لغت شناس /*l-senās* / اَلْعَالِمُ بِفَقْهِ اَللُّغَة، اَلْفِيْلُوْجِي - ←

واژه شناس.

لغت شناسی /*l-s-i* / اَلْفَقْه اَللُّغَوِي - ← واژه شناسی.

لغتنامه /*l-nāme* / مَعْجَمُ اَللُّغَات.

لغت نویس /*l-nevis* / مُؤَلِّفُ مَعْجَمِ اَللُّغَات، جَامِعْ أَوْ مُؤَلِّفُ

اَلقَامُوْس - ← واژه نگار.

لغت نویسی /*l-n-i* / تَأْلِيْفُ مَعَاْجِمِ اَللُّغَات - ← واژه نگاری.

لغز /*loqoz* / ۱. لَغَز، اَلْأَحْجُوَة، اَلْأَحْجِيَة، اَلْحَجَبَا، اَلْقِيَة،

أَعْيِيَة، حَزُوْرَة [عَم]. ۲. مَسْحَرَة، اَلْحَكِيْكَة.

لغو قانون / *l-e-qānun* (قا) الإنسیاخ.

لغو قرارداد / *l-e-qarār-dād* (قا) التَّعْطِيل، نَسْخ.

لغو شدن / *l-sodan* / لَغَوُا / لَغَا يَلْغُو اللَّغْيَ، بَطَلًا وَبَطُولًا / بَطَلْتُ، إِنْفَسَاخًا / إِنْفَسَخَ، إِنْفَاضًا / إِنْقَضَ، شَطْبًا / شَطَبْتُ مَجَّ.

لغو شده / *l-sode* / مَنسُوخ، مَنسُخ، مَلْعَى، مَنقُوض.

لغو کردن / *l-kardan* / فَشَخَا / فَسَخَ، تَفْسِيخًا / فَسَخَ، نَقَضًا / نَقَضْتُ، تَبْطِيلًا / بَطَلْتُ، إِنْطَالًا / أُنْطَلْتُ، إِنْغَاءً / أَلْعَى، إِنْشِزَجَاعًا / إِنْشِزَجَعَ الْأَمْرُ.

لغوی / *loqavi* / عَلِيمٌ بِاللُّغَةِ، اللُّغَوِيّ.

لفاظ / *laffāz* / ۱. الْمُغَالِطُ بِالْكَلَامِ، الْمُتَلَسُّوْنُ فِي أَقْوَالِهِ أَوْ كَلَامِهِ. ۲. الْمُتَمَلِّقُ ← زبان باز.

لفاظی / *l-i* / ۱. الْمُغَالِطَةُ الْكَلَامِيَّةُ. ۲. التَّمَلُّقُ ← زبان بازی.

لفاظی کردن / *l-i-kardan* / ۱. مُغَالِطَةً / غَالِطٌ بِالْكَلَامِ، تَلَوُّنًا / تَلَوْتُ فِي أَقْوَالِهِ. ۲. تَمَلَّقًا / تَمَلَّقْتُ ← زبان بازی کردن.

لفاف / *laffāf, lafāf* / مُنَحَنَى التَّغْيِيرِ فِي قِيَمَةِ الدُّرُوزَةِ لِلثَّيَارِ الْمُتَرَدِّدِ (فِي دَائِرَةِ ثَقَلٍ كَهَرَبَائِيّ).

لفاف کردن / *l-kardan* / تَغْطِيَةً / غَطَى، ثَغْلِيْفًا / غَلَفْتُ، لَفًّا / لَفَّ.

لفاف گونی / *l-guni* / خَيْش.

لفافه / *lefāfe* / ۱. غِطَاء، غِلَاف. ۲. السُّتَار، الْحِجَاب. «فلانی در سخن می گوید»: يَتَكَلَّمُ فَلَانٌ كِنَايَةً.

لفت دادن / *left-dādan* / مِطَاظَّة / مَاطَل.

لفت ولعاب / *l-o-lo'āb* / ۱. زَرْق وَبَرْق. ۲. مُفَضَّلًا.

لفت ولعاب دادن / *l-o-l-dādan* / ۱. تَرْيِينًا / زَيِّنْ، زَخْرَفَهُ / زَخَّرَفَ. ۲. تَحْدِيثًا / حَدَّثَ عَنَائِيَّ بِالتَّفَاصِيلِ وَوَالْتَمَلَّقِي.

لفت ولبس / *l-o-lis* (عم) / ۱. حَطَفْتُ أَيَّ شَيْءٍ يُوجَدُ. ۲. نَثَفْتُ الطَّعَامَ.

لفت ولبس کردن / *l-o-l-kardan* (عم) / ۱. حَطَفْنَا / حَطَفْتُ، نَثَفْنَا / نَثَفْتُ الطَّعَامَ.

لفت ولبسی / *l-o-l-i* (عم) ← لفت ولبس.

لفظ / *lafz* / اللَّفْظ.

لفظ دادن / *l-dādan* / قُبُولًا / قَبِلَ شَفَاهَةً أَوْ لَفْظًا،

لغزان / *laqzān* ← لغزنده.

لغزاننده / *laqzānande* / مَزْلَق، مَزْلَج، مُعْصَر، مَزِل، مُزْخِلِق.

لغزانیدن / *laqzānidan* / تَزْلِقًا / زَلَقْتُ، تَزْلِجًا / زَلَجْتُ، زَحْلَقَةً / زَحَلَقْتُ، إِمْلَاصًا / أَمْلَصَ الشَّيْءَ، تَغْيِيرًا / عَثَرْتُ، إِعْثَارًا / أَعَثَرْتُ، إِجْهَاضًا / أَجْهَضَ فَلَانًا، دَحْضًا / دَحَضَ هَبَ إِزْلَالًا / أَزَلَّ هَبَ، إِشْزَالَ / إِشْزَلَّ هَبَ.

لغزخوان / *loqaz-xān* / الهَرَاء، سَاخِر.

لغز خواندن / *l-xāndan* / هَزَّأَ وَهَزَّأَ وَهَزَّوَأَ وَهَزَّوَأَ وَمَهَزَّأَ / هَزَّيْتُ - يَهْزِلُنْ وَمِنْهُ، سَخَّرَا وَسَخَّرَا وَسَخَّرَا وَسَخَّرَا وَمَسَخَّرَا وَمَسَخَّرَا / سَخَّرَ بِهِ وَمِنْهُ.

لغزخوانی / *l-xāni* / اِشْتِهَاء، سَخَرِيَّة.

لغزش / *laqzeš* / ۱. زَلَقَةً، زَلَّةً، سَقَطَةً، عَثْرَةً، تَزَحْلُقُ، زَلَّ، هَفُوَةً، هَفَا، شَطَطُ، التَّنَاسُ، فَرَطَةً، فَهَةً. ۲. سَهْوٌ، تَقْصِيرٌ، مَنَصِيَّةٌ، الْحَزَنَةُ، غَلْطَةٌ، لَغْوٌ، لَغَا، خَطَا.

لغزش جوانی / *l-e-javāni* / شَطَطُ الشَّبَابِ.

لغزش زبان / *l-e-zabān* / زَلَّةٌ لِلسَّانِ.

لغزش قلم / *l-e-qalam* / زَلَّةٌ قَلَمٍ.

لغزندگی / *laqzandegi* / تَزَحْلُقُ، اِنْزِلَاقُ، تَزْلِجُ.

لغزنده / *laqzande* / زَلَقْتُ، مَزْلَقْتُ، زَلَجْتُ، زَالَ، مَزْخَلَقُ، مَزْخَلَقُ، زُهْلُولُ، عَثْرٌ، تَعَسُّ، الْعَادِرُ.

لغزنده شدن / *l-sodan* / تَزْلِجًا / تَزْلَجْتُ، اِنْزِلَاقًا / اِنْزَلَقْتُ، تَزَحْلَقًا / تَزَحْلَقْتُ، سَرَطًا / سَرَطْتُ.

لغزنده کردن / *l-kardan* / تَزْلِجًا / زَلَجْتُ، تَغْيِيرًا / عَثَرْتُ، زَحْلَقَةً / زَحَلَقْتُ، تَزْلِقًا / زَلَقْتُ هَبَ، إِزْلَالًا / أَزَلَّهُ.

لغزه / *laqze* (رض) مُتَزَلِّقَةٌ.

لغزیدن / *laqzidan* / ۱. زُلُوجًا / زَلَجْتُ - ثَ قَدَمُهُ، تَزْلِجًا / تَزْلَجْتُ، تَزَحْلَقًا / تَزَحْلَقْتُ، زُلُوفًا / زَلَقْتُ - ثَ قَدَمُهُ، اِنْزِلَاقًا / اِنْزَلَقْتُ، تَزَلُّقًا / تَزَلُّقْتُ، زُلُولًا / زَلَّ - ثَ الْقَدَمُ، اُزُوجًا / اُزَجْتُ - ثَ الْقَدَمُ، تَعَسًا / تَعَسَّ، دُحُوضًا / دَحَضْتُ، دَلَصًا / دَلَصْتُ، زَلِيخًا وَزَلَخَانًا / زَلَجْتُ - ثَ قَدَمُهُ، تَزْلُخًا / تَزْلَخْتُ، سَقُوطًا وَمَسْقَطًا / سَقَطْتُ، عَثْرًا وَعَثِيرًا وَعَثَارًا / عَثَرْتُ وَعَثِرْتُ وَعَثَرْتُ، تَعَثَّرْتُ، كَتَلًا / كَتَلْتُ، هَفَوًا وَهَفُوَةً وَهَفَوَانًا / هَفَا ۲. - اِخْطَاءً / اَخْطَأْتُ.

لغو / *laqv* / اِنْطَال، لَغْوٌ، اِنْغَاء، التَّقْصُص.

لغو حکم / *l-e-hokm* / (حَق) تَقْصُصُ الْحُكْمِ، التَّعْقِيبُ.

مُوافَقَةٌ / وَافَقَ لَفْظًا ← قبول کردن.

لفظی / *l-i- /* اللفظی.

لفونشر / *laf-fo-našr/* (بد) الطبی والنشر، اللف والنشر.

لفونشر مرتب / *l-fo-n-e-morattab/* (بد) النشر علی ترتیب اللف.

لفونشر مشوش / *l-fo-n-e-mošavväs/* (بد) النشر علی خلاف ترتیب اللف.

لفونشر معکوس / *l-fo-n-e-ma'kus/* (بد) اللف والنشر معکوس الترتیب.

لق / *laq/* ۱. مقلقل، مُزَعَزَع، مُتَزَعَزَع، مُتَقَلَقِل، مُهْتَر، مُتَزَحْزَح، مُتَزَلْزَل «دندان» ~ است: سِنَّهُ مُتَزَلْزَل. ۲. بیضه فاسده.

لقاح / *leqäh/* ← گشگیری.

لقاح چلیپایی / *l-e-calipäyi/* الإخصاب التهجیئی.

لقب / *laqab/* اللقب، عنوان، کنیه، شهره، تسمیه، کُتُوبه.

لقب دادن / *l-dädan/* تَلَقَّبَ / لَقَّبَ هُ بِكذا.

لقب یافتن / *l-yäftan/* تَلَقَّبَا / تَلَقَّبَ.

لق شدن / *laq-šädan/* تَلَقَّقَا / تَلَقَّقَ الشَّيْءُ، تَزَعَزَعَا / تَزَعَزَعَ الشَّيْءُ، تَزَعَزَعَا / تَزَعَزَعَ السَّنُّ.

لق کردن / *l-kardan/* زَعَزَعَةً / زَعَزَعَ، لَقَلَقَةً / لَقَلَّقَ، نَضَضَةً / نَضَضَ الشَّيْءُ، زَعَزَعَةً / زَعَزَعَ هُ.

لقلقو / *l-l-u/* الشَّيْءُ الْمُزْتَعِشُ مِنْ كِبَرِ السَّنِّ.

لقمه / *loqme/* اللقمة، اللبنة، أكلة، مضمة، الرُبنة، لُؤاسَة، لُقَّة.

لقمة الغزال / *loqmatol-qazäl/* لُقْمَةُ الْحَمَلِ.

لقمه کردن / *l-kardan/* تَلَقِّمًا / لَقَّمَ الْخُبْزَ.

لقمه گرفتن / *l-gereftan/* تَلَقِّمًا / لَقَّمَ الْخُبْزَةَ.

لقمه لقمه / *l-l-/* مَزَّقَ.

لقمه لقمه شدن / *l-l-/* *l-šodan/* تَقَطَّعًا / تَقَطَّعَ، تَمَزَّقًا / تَمَزَّقَ.

لقمه لقمه کردن / *l-l-kardan/* تَقَطَّعًا / قَطَعَ، تَمَزَّقًا / مَزَّقَ.

لقمه یی / *l-yi/* اللُّقْمِي، بِقَدْرِ اللُّقْمَةِ.

لق بوبق / *laqq-o-paq/* ← لق.

لقوه / *laqve/* ۲. لُقُوة، شَلَلٌ وَجَنِي. ۲. [پز] تَمَيِّح.

لقوه دار / *l-där/* الَمَلَقُوه.

لقوه گرفتن / *l-gereftan/* لَقَّوْا / لَقِيَ مَجَّ.

لک / *lak/* ← لکه.

لکاته / *lakäte/* ۱. روسپی، فاحشه. ۲. ← سلیطه.

لک انداختن / *lakandäxtan/* تَلَطَّيْحًا / لَطَّخَ، تَبَيَّنَعًا / بَقَّعَ، تَلَوَّنَا / لَوَّنَ.

لک تار یوس / *laktäriyus/* (گیا) اللَّبَنِيَّة.

لک دار / *lak-där/* ← لکه دار.

لک زدگی / *l-zadegi/* نَشْ، كَلَفَ، بَرَشَ، تَبَقَّعَ [فِي الْفَاكِهِة]، تَلَطَّخَ [فِي الثِّيَابِ].

لک زدن / *l-zadan/* ۱. ← لکه دار شدن. ۲. ~ دل برای چیزی: اِشْتِاقًا / اِشْتَقَ إِلَيْهِ شَدِيدًا.

لک زده / *l-zade/* ← لکه دار.

لک شدن / *l-šodan/* ← لکه دار شدن.

لک کردن / *l-kardan/* ← لکه دار کردن

لک لک / *laklak/* (جان) اللَّفْلَقُ، اللَّفْلَاقُ، أَبُو حُدَيْجٍ، أَبُو مَرْكَبٍ.

لک لک آفریقایی / *l-e-efriqäyi/* (جان) أَبُو مَطْرَقَةَ، السُّعْنِ.

لک لک سانان / *l-sänän/* (جان) اللَّفْلَقِيَّاتِ.

لک لک سفید / *l-e-sefid/* (جان) الْبَلَارِجِ.

لک لک شدن / *lak-lak-šodan/* ← لکه لکه شدن.

لک لک کردن / *l-l-kardan/* ← لکه لکه کردن.

لک لک کردن / *leklek-kardan/* مَطَاطَلَةً / مَاطَلٌ، تَأَخَّرًا / تَأَخَّرَ، تَأَثَّرًا / تَأَثَّرَ فِي الْأَمْرِ.

لک لک گرمسیری / *laklak-e-garmsiri/* (جان) أَبُو حَشَشٍ، تَنْطَلٌ، أَبُو حَنَّا.

لک لک نیل / *l-e-nil/* (جان) الْحَارِسُ، أَبُو مَنَجَلٍ، أَبُو مَرْكَوبٍ، الْغَزَالُ الْمُخْرَمُ.

لک لک ها / *l-hä/* (جان) اللَّفْلَقِيَّاتِ.

لک لک های گرمسیری / *l-hä-ye-garmsiri/* النَّتْطَلِيَّاتِ.

لکن / *läken/* أَمَّا، لَكِنْ، إِنْشَاءً.

لکنت / *lokna/* اللَّكْنَةُ، لَقْلَقَةٌ، لَقْلَقَةٌ، عِي، تَحَنُّجَةٌ، تَعَنُّجَةٌ، غَفَتَ، فَهَتْ، قَرَدَ، لَتَغَ، لُغْنَةُ اللَّسَانِ، لَجَلَجَةٌ، لُؤْتَةٌ.

لکنت دار / *l-där/* اللَّجْلَاجُ، أَلْكَنٌ، تَحْتَاجُ، زُعُومٌ.

زُغْموم، عِفاطِی.

لکنت یافتن / *l.-yāftan/* لَکَنَّا وَلُکُونَةُ وَلُکُونَةٌ وَلُکْنَةُ / لَکْنٌ عِیَا / عِیَا - فِي الْمَنْطِقِ، عُجْمَةٌ / عُجْمٌ، تَهْتَهُهُ / تَهْتُهُ، تَأْتَأُهُ / تَأْتَأُ، تَنْتَعَةُ / تَنْتَعُ فِي الْكَلَامِ، لَجَلَجَةً / لَجَلَجٌ، تَلَجَلَجًا / تَلَجَلَجٌ، تَلَعْنَمًا / تَلَعْنَمٌ.

لکوپیس / *lak-o-pis/* (عم) الْبَهَقُ، نَمَشٌ، کَلَفَ الْجِلْدِ ← لکه.

لکدولک کردن / *lek-o-lek-kardan/* ← لک لک کردن.

لکوموتیو / *Lokomotiv/* ← لوکوموتیو.

لکه / *lakke/* ۱. اللَّطْخَةُ، بَشْعَةٌ، کَلَفَ الْجِلْدِ، نَمَشٌ، کُلْفَةٌ، نُکْنَةٌ، لَوْنَةٌ، نُقْطَةٌ، شِیَّةٌ، رُقْطَةٌ، شَائِبَةٌ. ۲. وَضَمَةٌ، غِیْبٌ. لکءابر / *l.-ye-abr/* غَمَامَةٌ، سَحَابَةٌ، غِیمَةٌ.

لکه چشم / *l.-ye-cešm/* غَشَاوَةٌ عَلَى الْعَيْنِ، بَحَقٌ، غُفَاءَةٌ، الْعَبَاشَةُ عَلَى الْعَيْنِ.

لکه دار / *l.-dār/* مَلْطُخٌ، مُبْقَعٌ، نَمَشٌ، أُنْمَشٌ، نَمَشُ الْجِلْدِ، أَبْثَغٌ، أَبْرَشٌ، أَكْلَفَ الْبَشْرَةَ، مَنْقُوطٌ، مَنْقَطٌ، مَرْقُطٌ.

لکه دار شدن / *l.-d.-šodan/* ۱. کَلَفًا / کَلَفَ - الْوُجْهَ، نَمَشًا / نَمَشَ - تَبَقَعًا / تَبَقَعٌ، تَلَطَّخًا / تَلَطَّخَ. ۲. مَرْغًا / مَرْغٌ - وَتَدْنَسًا / تَدْنَسُ عِزْضَةً.

لکه دار کردن / *l.-d.-kardan/* ۱. لَطَّخًا / لَطَّخَ - تَلَطَّخًا / لَطَّخَ، تَبَقَّعًا / بَقَّعَ الثُّوبَ، تَنَقَّيْطًا / نَقَطَ، تَرَقَّيْطًا / رَقَطَ، تَلَوْنًا / لَوَّنًا / لَوَّنًا، تَلَوْنًا، تَوَسَّيْخًا / وَسَّخَ. ۲. تَمَرِّنًا / مَرَّغٌ، اِمْرَاغًا / اَمْرَغَ عِزْضَةً، تَدْنِيسًا / دَنَسَ وَ تَنَجِّيسًا / نَجَسَهُ، وَضَمًا / وَضَمَ يَضُمُّ بِعَارٍ أَوْ بِعِيبٍ، هَتَكَ / هَتَكَ، فَضَحًا / فَضَّحَهُ.

لکه زرد / *l.-ye-zard/* (بز) اِنْخِفَاضُ الْمَرْكَزِي لِلْبُقْعَةِ الصَّغِيرَةِ الصَّغِيرَةِ، حَفْرَةٌ أَوْ ثَقْرَةٌ الشَّبَكَةِ الْمَرْكَزِيَّةِ.

لکه گیر / *l.-gir/* الْقَصَارُ.

لکه گیری / *l.-qiri/* قِصَارَةُ الْأَقْمِشَةِ.

لکه گیری کردن / *l.-g.-kardan/* تَقْصِيرًا / قَصَرَ السَّيْجَ.

لکه لکه شدن / *l.-l.-šodan/* تَلَطَّخًا / تَلَطَّخَ الثُّوبَ شَدِيدًا، تَبَقَّعًا / تَبَقَّعَ الْفَاكِيَّةَ، تَلَوَّنًا / تَلَوَّنَ ثَلَوْتُ شَدِيدًا.

لکه لکه کردن / *l.-l.-kardan/* تَلَطَّخًا / لَطَّخَ شَدِيدًا، تَمَرِّنًا / مَرَّغٌ، تَنَقَّيْطًا / نَقَطَ، تَلَوْنًا / لَوَّنَ.

لگاریتم / *loqaritm/* (رض) اللُّوغَارِیْتُمْ.

لگاریتم طبیعی / *l.-e-tabi'i/* اللُّوغَارِیْتُمْ الطَّبیْعِیُّ.

لگاریتم نه‌ری / *l.-e-neperi/* ← لگاریتم طبیعی.

لگام / *logām/* سُرْعُ الْإِبْجَامِ، زِمَامٌ، عِذَارُ، الْإِبْجَامُ، عِینَانٌ، عِذَارُ الْإِبْجَامِ، إِبْزَانٌ، سِحَالٌ.

لگام ساز / *l.-sāz/* الْلِّجَامُ.

لگام گسیختگی / *l.-gosixtegi/* ← لاقیدی، لا ابالی گری.

لگام گسیخته / *l.-gosixte/* ← لاقید، لا ابالی.

لگانی / *logāni/* (گیا) لُؤْغَانِیَّةٌ.

لگانی ها / *l.-hā/* (گیا) لُؤْغَانِیَّاتٌ، سِنْجِیْلِیَّاتٌ.

لگد / *lagad/* رُفْسَةٌ، لَبْطَةٌ، رُکْلَةٌ.

لگد انداختن / *l.-andāxtan/* ← لگدزدن.

لگد اندازی / *l.-andāzi/* ← لگدپرانی.

لگد پراندن / *l.-parāndan/* ← لگدزدن.

لگد پرانی / *l.-parāni/* الرُّفْسُ، الرُّكْلُ.

لگد تنفنگ / *l.-e-tofang/* رُفْسَةٌ أَوْ رُجْعَةٌ الْبُنْدُوقِيَّةِ.

لگد خوار / *l.-xār/* مَتَحَمَّلُ الرُّفْسَةِ أَوِ الرُّكْلَةِ.

لگد خوردن / *l.-xordan/* ← لگد مال شدن.

لگدزدن / *l.-zadan/* تَرَكَّيْلًا / رُكْلٌ هـ رُكْلًا / رُكْلٌ هـ مُرَاكَلَةٌ / رَاكَلٌ صَاحِبَتُهُ، [یکدیگر را] تَرَاكَلًا / تَرَاكَلُ الْقَوْمُ، رَفْسًا وَرَفَاسًا / رَفَسٌ هـ بِرَجْلِهِ، جَحْفًا / جَحَفَ - هـ بِرَجْلِهِ، تَحَبَّرَ / تَحَبَّرَتْ، تَحَبَّطًا / تَحَبَّطَ هـ بِرَجْلِهِ، خَذَا / خَذَى - هـ دَعُوصًا / دَعَصَ - بِرَجْلِهِ، رَكَّضًا / رَكَّضَ رَمَحًا / رَمَحَ - تِ الدَّابَّةَ فَلَانًا، ضَرَحًا / ضَرَحَ - تِ الدَّابَّةَ بِرَجْلِهَا، لَبَطًا / لَبَطَ - بِرَجْلِهِ الْبَعِیْزَ أَوِ الْبَغْلَ، نَحَزَ / نَحَزَ - هـ بِرَجْلِهِ، نَفَحًا / نَفَحَ - تِ الدَّابَّةَ صَاحِبَتِهَا.

لگدزن / *l.-zan/* رَاكِلٌ، رَافِسٌ، مُرَكَّلٌ، مُرَاكِلٌ، كَاجِصٌ، الْأَخِیْطُ، صُرُوعٌ مِنَ الدَّوَابِّ.

لگد کردن / *l.-kadan/* وَطَأَ / وَطِئَ يَطَأُ الشَّيْءَ بِرَجْلِهِ، تَوَطَّئُ / وَطَأَ بِرَجْلِهِ، تَحَبَّطًا / تَحَبَّطَ الشَّيْءَ، دَعَسًا / دَعَسَ - دَوَسًا وَدِیَاسًا وَدِیَاسَةً / دَاسَهُ، دَهَسًا / دَهَسَ طَرَقًا / طَرَقَ الطَّرِيقَ، غَدَسًا / غَدَسَ - الشَّيْءَ.

لگدکوب / *l.-kub/* ← لگد مال.

لگدکوب شدن / *l.-k.-šodan/* ← لگد مال شدن.

لگدکوب کردن / *l.-k.-kardan/* ← لگد مال کردن.

لگدکوبی / *l.-k.-i/* دَوَسٌ، وَطَأٌ.

لگدمال / *l.-māl* / مَداس، مَدُوس، مَرُفوس، مَوَطُوَة
بالقَدَم، هَصِنَص، ذَكِيل، وَثَر، وَثَر، مَطَرُوق.

لگدمال شدن / *l.-m.-šodan* / وَطَاءَة وُ وَطُوَة /
وَطُوَیَوَطُو المَوْضِع، اَنْدَعَاثاً / اِنْدَعَثَ الشَّيْءُ، تَوَزَّما / تَوَزَّما.

لگدمال کردن / *l.-m.-kardan* / وَطَأَ / وَطِىَ يَطَأُ الشَّيْءَ
بِرَجْلِهِ، تَوَطَّئَهُ / وَطَأَ المَوْضِعَ، دَوَساً / دَاسَ هـ اِنْتِعَالاً

اِنْتَعَلَ الشَّيْءُ، نَكَا / نَكَأَ الشَّيْءَ اللَّيْنُ، نَكَّتَكَ / نَكَّتَكَ،
نَمَا / نَمَّ الطَّيْنُ، اِجْتَسَا / اِجْتَسَّ الأَرْضَ، مَجَاوَزَهُ /

جَاوَزَ الشَّيْءَ، حَذَسَا / حَذَسَ هـ بِه الأَرْضَ، حَوَسَا / حَاسَ
هـ القَوْمَ، دَهَسَا / دَهَسَ هـ دَغَسَا / دَغَسَ هـ دَغَكَّهُ /

دَغَكَّنَ هـ، دَكَلَا / دَكَلَّ الشَّيْءَ، رَهَسَا / رَهَسَ هـ
الشَّيْءَ، رَهَكَا / رَهَكَ الشَّيْءَ، صَهَتَا / صَهَتَ هـ صَهَرَا /

صَهَرَ هـ، صَهَسَا / صَهَسَ هـ طَوَسَا / طَاسَ هـ
اِكْتَسَا / اِكْتَسَحَ، لَطَسَا / لَطَسَ الشَّيْءَ، وَطَبَا /

وَطَبَ يَظِبُ الشَّيْءَ، وَطَمَا / وَطَمَ يَظِمُ هـ وَغَسَا / وَغَسَ
يَعِشُ الشَّيْءَ، وَكَحَا / وَكَحَ يَكْحُ هـ بِرَجْلِهِ، وَهَتَا / وَهَتَ

يَهْتُ الشَّيْءَ، وَهَرَا / وَهَرَ يَهَرُ هـ وَهَسَا وَهَسَ يَهْسُ هـ
وَهَصَا / وَهَصَ يَهْضُ هـ وَهَطَا / وَهَطَ يَهْطُ هـ هَصَا /

هَصَا هـ هَيْسَا / هَاسَ هـ.
لگدمالی / *l.-m.-i* / وَطَاءَ، دَوَسَ.

لگدمالی کردن / *l.-m.-i.-kardan* / ← لگدمال کردن.
لگن / *lagan* / ۱. لَكَن، اللَّقْن، طَلَشَتْ، أَزْن، غَسِيلَ،

يُغْسَل، قَعَادَةٌ، مِرْكَن، مَحْصَب. ۲. البِنُولَة.
لگن بيمار / *l.-e-bimār* / ثَوْبِيَّة السَّرِيرِ.

لگن پيما / *l.-e-peymā* / مِقْيَاسُ الحَوْضِ.
لگن خاسره / *l.-e-xāsere* / (بِز) الحَوْضِ.

لگن زیرین / *l.-e-zēbarin* / (بِز) الحَوْضُ العِلَويُّ الكَبِيرُ
أَو الكَاذِبُ.

لگن زیرین / *l.-e-zirin* / (بِز) الحَوْضُ الحَقِيقِيُّ.
لگنی / *l.-i* / حَوْضِيٌّ.

لگوری / *laguri* / لَقَبٌ أُطْلِقَ عَلَى العَاهِرَةِ القَبِيحَةِ الوُجْهِ
← روسپی، فاحشه.

لگومین / *legumin* / البَقْلِيَّانِ.
لگلی / *lalegi* / عَمَلُ المُرْتَبِي، عَمَلُ المُرْتَبِيَّة، وَطِيفَةٌ

المُعَلِّمِ الحُصُوصِيِّ أَو المُرْشِدِ.
لله / *lale* / الطُّوَرَة، الطُّرُّ، مُرْتَبِي الأَطْفَالِ، الدَّائِيَّة،

المُرْتَبِي، المُرْتَبِ.

لهم / *lem* / جِنَّة، فَنَ، زَمَر، المِهَارَة فِي عَمَلِ.

لهم / *lam* / اِتْكَاء، تَمَدُّد، اِلْتِزَاع، اِشْنَادُ الظَّهْرِ إِلَى
وِسَادَة وَمِذَالِ الأطرافِ لِلإِسْتِرَاحَة.

لمباندن / *lombāndan* / أَكَلَا / أَكَلَ يَأْكُلُ بِوَلَجٍ، شَرَهَا
وَشَرَاهَةً شَرَةً - إِلَى الطَّعَامِ وَعَلَيْهِ.

لمبر / *lombār* / الكَفَل، الجَاعِرَة، الخَاذ، اللُّوَرَة.

لمدادن / *lam-dādan* / تَمَطَّيَا / تَمَطَّى، تَمَطَّعَا / تَمَطَّعَ،
تَمَدَّدَا / تَمَدَّدَ، اِتْكَاءَ / اِتْكَى وَاتْكَأَ عَلَى، اِشْنَادَا /

أَشْنَدَا إِلَى، اِنْجَعَسَا / اِنْجَعَسَ، اِضْطَجَعَ / اِضْطَجَعَ.

لمس / *lams* / لَمَسَ، المَسَحَ، مَسَّهَ، لَمَسَهَ.

لمس شدن / *l.-šodan* / فَلَجَا وَفَلَجَهُ / فَلَجَ هـ.

لمس شدن / *l.-š-i* / مَحْشُوسٌ، مُحَسَّسٌ.

لمس کردن / *l.-kardan* / لَمَسَا / لَمَسَ هـ وَمَلَمَسَةً /
لَمَسَ هـ مَسَا وَمَسِينَسَا وَمَسِينَسَى / مَسَّ الشَّيْءَ، جَسَا

/ جَسَّ هـ اِجْتَسَا / اِجْتَسَّ، اِجْتَسَا / اِجْتَسَّ هـ
رَمَصَا / رَمَضَ الشَّيْءَ.

لمس کردن / *l.-k.-i* / لَمَسِي، لَمَسِي.

لمسی / *l.-i* / الفَالِح، المَقْلُوج.

لمف / *lamf* / (بِز) ← لَف.

لمفاتیکی / *lamfātiki* / (بِز) ← لِنَاوَى.

لمفاتیکیه / *lamfātikiyye* / (بِز) ← لِنَاوَى.

لمفی / *lamfi* / (بِز) ← لِنَاوَى.

لمور / *lemur* / (جَان) اللَّيْمُور.

لمیدن / *lamidan* / ← لَم دَادَن.

لمیده / *lamide* / المُمَدَّد، المُمَطَّي، المُنْكَي.

لم یزرع / *lam-yazra* / جَذَبَ، جَذِبَ، مُجَذَّب.

لن باندن / *lonbāndan* / ← (عَم) لِمَبَانَدَن.

لنبر / *lonbar* / ← لِمَبَر.

لنت / *lent* / وِسَادَة مُوقِفِ السَّيَّارَة.

لنتر / *lantar* / ۱. الفَنَار، المَنَارَة. ۲. الفَانُوشُ السَّحْرِيّ.

لنتر / *lanter* / ← فَاوَسَ.

لن ترانی / *lan-tarāni* / ← دَشْنَام، مَتَلَك.

لن ترانی گفتن / *l.-t.-goftan* / ← دَشْنَام دَادَن، مَتَلَك
گفتن.

لنت کوبی / *lent-kubi* / طَبَّاقَة، تَبْطِیْن.

لنگ کردن / *l. kardan* / ۱. إغرجاً / أَعْرَجَ هُبْ قِزَالاً
ومُقَارَلةً / قَازَلْ هـ. ۲. (عم) تَأَخَّرَ / أَخَّرَ وَتَعَوَّبَا / عَوَّقَ
الْعَمَلْ.

لنگ کردن /*leg-kardan*/ (عم) صَرَعَ الْمُصَارِعُ يَدَّهُ بِأَخْذِ رِجْلِهِ.

لَنگ ماندن /lang-māndan/ (عم) تَأْخُرًا / تَأْخُرَ عَمَلُهُ،
تَتَوَقَّأُ / تَتَوَقَّعُ عَمَلُهُ.

لَنلَـٰكُمۡ / *lenge* (عم) ١. مِثْلُ، نُظَيْرُ، تَرْبِ، نَذُ، رُوحُ،
 ٢. عِذْلُ، غَرَاةُ، يَصِفُ الْجَمْلُ، رِدْءُ، إِبَالَةٌ،
 ٣. قُدُ، قُرْدَةٌ [الجداء].

لنگه به لنگه /l-be-l./ مُخَالَفَةُ، «کفش‌هایش را ~ پوشیده»: لَسَّ جِذَاءَهُ مُخَالَفَةً.

لنَّغَة در / *ḥ. -ye-dar* دَفَّة الباب أو الشُّبَاكِ.

لَنُكَفِّشَ /l.-kafs/ فَرْدُ الْجِذَاءِ.

لنگی / *langi*. ۱. عَرَج، عَرَجَان، قَزَل، صَلَع، حُرْغَة،
ظَلَع، عَثَب. ۲. تَأَخَّرُ الْعَمَل، تَعَوُّقُ الْعَمَل.

[illegible]

لنگی مادرزادی /*langi-ye-mādar-zādi*/ الضلع.

لو /lu/ النُقْطَةُ عَلَى وَرَقِ الْقِمَارِ. «هفت ~»: وَرَقُ الْقِمَارِ
الَّذِي عَلَيْهِ سَبْعُ نِقَاطٍ.

لوار / *Navār* رَصِيفُ الْمِينَاءِ.

لَوَازِم /lavāzem/ عُدَّة، لَوَازِم، أَدَوَات، جِهَاز، حَاجِيَات،
مُهَيَّمَات، مَوْن.

لوازم آرایش /l.-äräyeš/ مُسْتَحْضَرَاتُ التَّجْمِيلِ،
خُرَدَوَات.

لوازم بهداشتی / *l.-e-behdāšti* جهاز صَحِّي.

لوازم التحریر / *l.-ot-tahrir* ← نوشت افزار.

لوازم زندگی / *l-e-zendegi* / اثاث البیت، الصُّرُوریّات.

لوازم شخصی /l.-e-šaxsi/ اشیاء شخصیّة.

لوازم یدکی /l.-e-yadaki/ قِطْعُ أو أَجْزَاءُ غِیَار.

لواش/ *laväš* الصَّرِيفَةُ.

لواشكى /laväšak/ زيار، لَوَاشَةُ البَيْطار.

لنت کوہ، کردن /l.-k.-kardan/ تَبْطِنَا /بَطْنٌ.

لنچ /Lenz/ لِنش.

لندھور /landehur/ مارد، مُزْتَفِع، العالی.

لنز/lenz/ عَدَسَة، عَدَسِيَّة.

لنف /lanf/ (يز) اللُنف، اللُّنف، الإزْتِشَاحُ النُّشَوَانِي.

لنفاٹیک /*lanfätik*/ (پز) ← لنفاوی.

لنفاوی / *lanfävi* (پز) اللُمفِي، اللُمفاوِي، اللُنفاوِي،
الاشْخَاخُ الشُّشْوَانِي.

لنفوسيتها /*lanfosithä*/ (بز) الكَرَيَفاوات، الكَرَيَات
الْلُفْفاوَّةُ في الدَّم.

لنگ /lang/ الأغرَج، أُنْسَح، ظالِع، خِمْع.

لنگ /long/ میترز الحَمَام، إزارَة، وزَرَة، القُوطَة، بَشَكِير.

لنگ */leng/* (عم) ۱. رَجُل «شش درهواست»:
هُوَ لَا تَكْلِفُ، بِلاَ وَظَنَّةٍ ۲. گُف. ۳. ← لنگه.

لنگان *langän* / الأعرج، العرنجل، الخُصع، ~ ~
 رَفَت: مَشَى، مَشَىةُ الأعرج، مَشَى، مَشَىةُ العرنجل.

لنگ انداختن / *long-andāxtan* (عم) تَسْلِيماً / سَلَم
الِه، اسلاماً / أَسْلَمَ، انقاداً / انْقَادَ.

لنگا، لنگا، /langän-langän/ ← لنگان.

لنگ بستن / *long-bastan* / اِثْرَاراً / اِثْرَر.

لَنِي /*langar*/ أَنْحِ، أَنْحَاةٌ، مَزْسَاةٌ، هُوَحَا، هَلْب.

لنگر انداختن / *l.-andāxtan* / اِزْساءَ / اُزْسى وُزْشوا وُزْشوا
رَسائِاتِ السَّفِينَةِ، الْقَاءَ / اَلْقَمَ الْمِزْساءَ.

لنگ اندازی /*l.-andäzi*/، رَسُو، اِزْساء، رُسُو المَرْگَب.

لنگی دار *l.-där/* مُتَأَحِح، مُهْتَمَّ.

لنگرداشتن / *l.-dāštan* / تَلَقُّوْا / تَلَقُّوْا / تَلَقُّوْا / تَمَائِلْ / تَمَائِلْ،
 اِهْتِنَا / اِهْتِنَا / تَخُجْ / تَخُجْ / تَخُجْ / تَخُجْ - تَعَادِلْهُ،

تَأْجُحاً / تَأْجَحَ.

لَنُكَرِّمَنَّكَ / *l.-e-sä'at*، قَاصُّ السَّاعَةِ، نَوَاسُ السَّاعَةِ

لنگرکشیدن /l.-kešidan/ رَفَعًا /رَفَعَ يَرْفَعُ الْمِرْسَاةَ.
لنگرگاه /l.-gāh/ مَنَّا، مَنَاءُ السُّفُنِ، مُرْسًى، مَرْفَأٌ،

قَاعِدَةُ السُّفُنِ، حَوْضٌ، إِسْكَنْةٌ، فُرْصَةٌ، قُرَيْصٌ، الْكَلَاءُ،
مُكَلَّلٌ، مَوْدَّةٌ.

لنگ شدن / *lāng shān*

لواشک زردآلو / *l-e-zardälu* / قَمَرُ الدِّينِ.

لواشه / *lavaše* / (جان) ← کشتی چسب، لباسه.

لواط / *leväu* / اللواط.

لواط کردن / *kardan* / لَوَاطَةٌ / لَاطَ.

لوبلیا / *lobeliä* / (گیا) لُوبِلِيَّة.

لوبیا / *lubiyä* / (گیا) لُوبِيَاء، لُوبِيَاء، الْأُخْبَل، الْأُخْبَل،

الْإِخْبَل، ثَامِر، الْخُبْل، دُجَر، قُرْنَاء.

لوبیا اسبی / *asbi* / (گیا) قَوْلُ الْخَيْل.

لوبیا چشم بلبلی / *cešm-bolboli* / (گیا) اللُّوبِيَاء،

اللُّوبِيَاء.

لوبیا چیتی / *citi* / (گیا) الشُّوْجَة.

لوبیا دریایی / *daryäyi* / (گیا) إِشْنَانُ الْقَلْبِي، قَلْبِي،

أَبُو قَابِس، خُرْنِس.

لوبیا زاپنی / *žaponi* / (گیا) قَوْلُ ضَوْيَة.

لوبیا سبز / *sabz* / (گیا) الْفَاصُولِيَاء.

لوبیا سفید / *sefid* / (گیا) لُوبِيَاء بَيْضَاء.

لوبیا قرمز / *qermez* / (گیا) لُوبِيَاء حُمْرَاء.

لوبیا گرمی / *gorgi* / (گیا) الثُّرْمُس، بَسِيلَة.

لوبیای تونکا / *ye-tonkä* / قَوْلُ ثَنَكَة.

لوپولین / *lupulin* / مَسْحُوقُ الْجَنْجَل [دَرُوزَنْبَتَة الْجَنْجَلِ

يُسْتَعْمَلُ فِي تَغْطِيطِ الْجَعَةِ].

لوت / *lut* / (مس) غُود، مِرْزَهَر.

لوتری، مذهب / *luteri* / اللُّوتَرِيَّة.

لوتسیوم / *lutesiom* / (شیم) اللُّوتِيْتِيُوم.

لوتو / *loto* / لُوتُو [نُوعٌ مِنْ لَعَبِ الْوَرَقِ].

لوتوفاکی / *lutufäki* / لُوطَسْ خَوَارَان.

لوتی / *luti* / (جان) الْفَرْخ.

لوچ / *luc* / الْأُخْوَل، أَجْهَر، أَخْلَف، دَائِث، أَلْفَت، لَفْتَاء

[ث].

لوچ شدن / *šodan* / خَوْلَا / خَوْلَ، خَوْلَا / خَوْلَ ث

عَيْنُهُ، إِخْوَلَا / إِخْوَلَتِ الْعَيْنُ، إِخْوَلَا / إِخْوَلَتِ

عَيْنُهُ.

لوچ کردن / *kardan* / إِخْوَالًا / أَخْوَلَتِ عَيْنُهُ، تَخْوَلًا /

خَوَّلَ عَيْنُهُ.

لوچی / *i* / الْحَوْل، تَخْوِيل، الْحَدَر، الْحُدْرَة، خُرْزَة،

شَفَع، قَبَل.

لوچی خارجی / *i-ye-xäreji* / حَوْلُ الْغَيْبِ.

لوچی داخلی / *i-ye-däxeli* / الْقَبْل، الْحَوْلُ الدَّاخِلِي.

لوچی فالجی / *i-ye-fäleji* / حَوْلُ شَلْلِي.

لوچی واگرا / *i-ye-vägerü* / ← لوچی خارجی.

لوچی همگرا / *i-ye-hamgerü* / ← لوچی داخلی.

لوح / *lowh* / ← لوحه.

لوحه / *e* / لَوْحَة، صَفِيحَة تَمُودَجِيَّة، لَوْح، بِلَاطَة.

لوخ / *lux* / (گیا) الْخَلْفَاء.

لودادن / *low dädan* / تَشْهِيرًا / شَهْرَ، إِفْشَاء / أَفْشَى

سَرًا، تَمًا / نَمَ، دَلَالَة / ذَلَّ عَلَى، وَشَى وَوَشَايَة / وَشَى

يَشِي، وَقُوعًا / وَقَعَ يَقَعُ بِلَسَانِهِ أَوْ فِي كَلَامِهِ.

لودانوم / *lodänom* / (شیم) اللُّودُنُوم.

لودر / *loder* / جَارُوفُ آلِي، حَقَّازَة.

لودگی / *lowdegi* / مُجُون، مَزَاج، خَلَاعَة، تَمَسْخَر،

الْمَزَح، السُّخْرِيَّة.

لودگی کردن / *kardan* / سَخَّرَ وَشَخَّرَ وَشَخَّرَة وَمَسَخَّرَ،

سَخَّرَ مَجَاعَة / مَجَّعَ، مَجَّعًا / مَجَّعَ، مُجُونًا / مَجَّعَ

الرَّجُل.

لوده / *lowde* / ← سُخْرِي، مَسَخَّرَة، صَحَاك، مُصْحَك،

سُخْرِي، يَهْلُول، مَهْرَس، مَهْرَج، مُسَخَّع، مَجْنَع، الْمَجْنَع،

الْمَجْنَعَة وَالْمَجْنَعَة [نث].

لوده شدن / *šodan* / لُودْگِي کردن.

لور / *lowr* / (گیا) أَثَّاب.

لورا / *lurä* / ← (نَج) السُّلْيَاق.

لوری / *luri* / کُولِي.

لوزتین / *lowzateyn* / (بَر) الْإِفْلِكَان، اللُّوزَتَان.

لوزالمعدده / *lowz-ol-me'de* / (بَر) الْبَنْكَرِيَّاس، الثَّدَّة

الْحَلْوَة، الْمِغْفَق.

لوزه / *lowze* / (بَر) الْإِفْلِك، اللُّوزَة، بِنْتُ الْأُذُن، بِنْتُ

الْوَدْن، الطَّلَطَّة، الطَّلَطَّة، الطَّلَاطِلَة.

لوزة حلقی / *ye-halqi* / (بَر) لُوزَة الْبَلْغُوم.

لوزة زبانی / *ye-zabäni* / لُوزَة اللِّسَان.

لوزة شیپور اوستاش / *ye-šeypur-e-ostäš* / (بَر) لُوزَة

قَنَاقَة قُلُوب.

لوزة کامی / *ye-kämi* / لُوزَة الْخَلْق.

لوزة مخچه / *ye-moxce* / (بَر) لُوزَة، أَحَدُ الْقُصُوصِ

الخُمْسَةُ الَّتِي يَتَرَكَّبُ مِنْهَا يَضْفُ الْمَخِج.

لوز هندی /lowz-e-hendi/ (گیا) ← کاکائو.

لوزی /lowzi/ (هنب) الْمُعَيْن.

لوزه یی /lowzeyi/ لَوَزِي.

لوزینه /lowzine/ اللُّوزِيْنَج، قَطِيْفَة.

لوز /luʒ/ لَوْج [زَلَاقَة صَيْفَرَة لِلزَّخْلِي عَلَى الثَّلْج].

لوس /lus/ ۱. المَذَلُّ. ۲. مُنَافِق. مُتَمَلِّق، مُدَاهِن.

لوس بازی /l.-bāzi/ ۱. تَذَلُّ. ۲. التَّمَلِّق، المَدَاهَنَة.

لوس بازی در آوردن /l.-b.-darāvardan/ تَذَلُّ / تَذَلُّ.

لوستر /lustr/ التَّجَفُّ، الثَّرِيَا، مِضْبَاح السَّقْفِ أَوِ التَّغْلِيْق.

لوس شدن /lus-šodan/ تَذَلُّ / تَذَلُّ.

لوس کردن /l.-kardan/ تَذَلُّ / تَذَلُّ.

لوسمی /losemi/ (پز) ← سرطان خون.

لوسی /lusi/ التَّذَلُّ.

لوسيفر /lusifer/ (نج) ← زهره.

لوسيماخوس /lusimāxius/ (گیا) اللُّوسِيْمَاخُوس.

لوسيون /losiyon/ ۱. غَسْل، رَحَض. ۲. غَسُول، غَسِيل.

لوطس /lutos/ (گیا) المَنَس.

لوطس خوران /l.-xorān/ أَكَلُوا اللُّوْطُس [شَعَبٌ وَزَدَ ذِكْرَهُ فِي أَوْدِيَسَة هُوَ مِيْرُوس يَتَقَاتُ بِاللُّوْطُس وَيَخِي فِي حَالَة الثَّرَاخِي وَالكَسَلِ الَّتِي تُغْدِيْهَا].

لوطوس /lutus/ (گیا) اللُّوْطُس، قَرْنُ الْغَزَال.

لوطی /luti/ اللُّوْطِي، الْقَسَى، بَطْلَجِي، الْجَدْع، أَبُوْجَابِسَم، جُعِيْدِي، أَزْعَر، زَغْرَان، غُضْبَجِي [عم]، عِزْبِيْد، عَائِر، وَتَش.

لوطی بازی /l.-bāzi/ ۱. ← لوطی گری. ۲. الْقِيَامُ بِالْأَعْمَالِ الطَّائِفَة.

لوطی بازی در آوردن /l.b.darāvardan/ قِيَاماً / قَامَ يَقُوْمُ بِعَمَلٍ طَائِفِي.

لوطی خور شدن /l.-xor-šodan/ إِغَارَة / أَغْيَزَ مَج عَلَى مَايِه، سَلَباً / سَلَبَ مَج مَالَهُ.

لوطی خور کردن /l.-x.-kardan/ نَهَباً / نَهَبَ مَج وَنَهَبَ مَالَ فُلَان، إِغَارَة / أَغَارَ عَلَى مَايِه، سَلَباً / سَلَبَ مَالَهُ.

لوطی گری /l.-gari/ قُتُوْة، رُجُوْلَة.

لوف /luf/ (گیا) رُشَة.

لوكس /luks/ ۱. اللُّكْس [وَحْدَة إِضَاعَة تُعَادِلُ لَوْمَنَ]، ۲.

کمالی، مَجَل، مُرَيْن، کُلْ شَيْءٍ جَمِيْل.

لوكس فروش /l.-foruš/ بَائِعُ الْكَمَالِيَاَت.

لوكس فروشی /l.-f-i/ حَانُوْثُ الْكَمَالِيَاَت.

لوكمی /lukemi/ (پز) ← سرطان خون.

لوكوسيت /lokosit/ (پز) الْكُرْبِيْضَة، كُرْبِيْةٌ بَيْضَاء.

لوكوموتيو /lokomotiv/ وَاثِر، قَاطِرَة، بَابُوْرِسْكَة الْحَدِيْد.

لوكوموتيو بخاری /l.-e-boxāri/ الْقَاطِرَة الْبُخَارِيَّة.

لوكوموتيو برقی /l.-e-barqi/ الْقَاطِرَة الْكَهْرْبَائِيَّة.

لوكيفر /lukifer/ (نج) ← زهره.

لول /lul/ ۱. ← لوله. ۲. الْبَات، النَّشِيْط.

لولا /lowlū/ مَفْصَلَة، مَفْصَلَة بِجَنَاح.

لولا دار /l.-dār/ مَفْصَلَة بِجَنَاح.

لولا فرنگی /l.-farangi/ مَفْصَلَة بُفْجَة.

لولاگر /l.-gar/ صَانِعُ الْمَفْصَلَة، صَانِعُ اللُّوْلَب.

لولاگری /l.-g.-i/ صُنْعُ اللُّوْلَبِ أَوِ الْمَفْصَلَة.

لولاى تاقدیس /l.-ye-tāqdis/ قِمَة الطَّيْة الْمُحَدَّثَة.

لولاى چین /l.-ye-cin/ مُنْقَطَعُ الطَّيْة.

لولاىی /l.-yi/ اللُّوْلَبِي، الْمَفْصَلِي.

لول خوردن /lul-xordan/ ← لولیدن.

لول شدن /l.-šodan/ ثَمَلًا / ثَمَل َ، أَخَذًا / أَخَذَ يَأْخُذُ فِيْهِ الشَّرَاب.

لول لول /l.-e-l./ الْبَات.

لولو /lulu/ بَثِيْع، تَخْوِيْفَة.

لولو خرخره /l.-xorxore/ بَغْ بَغ.

لوله /lule/ أَنْثُوْب، قَنَاءَة، أَنْثُوْبَة، وَعَاء، مَاشُوْرَة، مَشُوْرَة.

لوله آب /l.-ye-āb/ أَنْثُوْب الْمَاء، أَنْثُوْب رِي.

لوله آب پاشی /l.-ye-a.-pāši/ الْخُرْطُوْم، الْأَنْثُوْب.

لوله آتش نشانی /l.-ye-ātaš-nešāni/ خُرْطُوْمُ مَاء [إِطْفَاءُ الْحَرِيْق].

لوله آزمايش /l.-ye-āzmāyesh/ الْأَنْثُوْب، عُمَر.

لوله ارتفاع سنج /l.-ye-ertefā'-sanj/ أَنْثُوْبَة الْبَيَان.

لوله اگزس /l.-ye-egzos/ أَنْثُوْب الْعَادِم.

لوله الكترونی /l.-ye-elekteroni/ ← لوله خلا.

لوله اوستاشی /l.-ye-ostāši/ الْقَنَاءَة السَّمِيْعَة.

لوله بخار /l.-ye-boxār/ قَنَاءَة الْبُخَارِ، مَاشُوْرَة الْبُخَارِ.

لوله پاک کن /l.-pāk-kon/ الْمَاسِخَة، أَدَاةٌ لِتَنْظِيْفِ بَاطِنِ

- الأنابيب أو ساقِ البَيْبَةِ. لولة ترمز *Λ.-ye-tormoz/* خُرْطُومُ المِكْبَحِ. لولة تفنگ *Λ.-ye-tofang/* ماشورَةُ البُنْدُقِيَّةِ، الأُسْتُون. لولة توريجلي *Λ.-ye-torricelli/* قَرَاغُ طُورِ شَلِي. لولة جدار *Λ.-ye-jedär/* ١. غِلاف، ٢. أَنْابِيبٌ مُتَّصِلَةٌ لَوُليِّبًا. لولة جراحي *Λ.-ye-jarrähi/* قَنِّيَّة. لولة خرطومى *Λ.-ye-xortumi/* خُرْطُومُ مِيَاه. لولة خلا *Λ.-ye-xala/* صِمَامٌ إِلِكْتِرُونِيٌّ، صِمَامٌ مَقْرَعٌ، صِمَامٌ حَوَائِيٌّ، أَنْبُوبَةٌ قَرَاغ. لولة دود *Λ.-ye-dud/* ← لولة اگزس. لولة رحم *Λ.-ye-rahem/* ← لولة زهدان. لولة زهدان *Λ.-ye-zehdän/* قَنَاءَةٌ فَالُوب. لولة ساز *Λ.-söz/* سَمْعَرِي. لولة سازى *Λ.-s-i/* ١. صُنْعُ الأنابيب. ٢. مَصْنَعُ الأنابيب. لولة سانان *Λ.-sänän/* (جان) الشَّلَكِيَّاتِ أَوِ الحَيْطِيَّاتِ. لولة شدن *Λ.-šodan/* انْطِواءٌ / انْطَوَى. لولة شعاع كاتودى *Λ.-ye-šö'ä'-e-kätodü/* أَنْبُوبٌ أَشْعَةٌ الكاثود. لولة شكلان *Λ.-šeklän/* (جان) الدِّيدَانُ الحَيْطِيَّةُ. لولة شكلان شناور *Λ.-š-e-šenävar/* الدِّيدَانُ الحَيْطِيَّةُ العَوَامَةُ. لولة شمارنده *Λ.-ye-šomärände/* أَنْبُوبَةٌ عَدَّاد. لولة شنوایی *Λ.-ye-šenäväyi/* ← لولة اوستاشى. لولة كردن *Λ.-kardan/* طَبَا / طَوَى. لولة كروكس *Λ.-ye-koruks/* أَنْبُوبٌ كَرْوَكْس. لولة كش *Λ.-keš/* عَامِلُ الأنابيب. لولة كشى *Λ.-k-i/* مَدَشَبَكَاتِ المِيَاهِ، إِسَالَةُ المِيَاه. لولة كشى كردن *Λ.-k-i-kardan/* مَدَّ / مَدَّتْ إِسَالَةُ / أَسَالُ، إِينْصَالًا / أَوْصَلَ شَبَكَاتِ المِيَاه. لولة كشى گاز *Λ.-k-i-ye-güz/* مَدَّ أَنْابِيبِ الْغَاز. لولة كوچك *Λ.-ye-kucak/* الْأُنْبِيب. لولة كوليج *Λ.-ye-kulij/* أَنْبُوبٌ كُولِيدْج. لولة گاز *Λ.-ye-güz/* مَاشورَةُ غَاز. لولة گسler *Λ.-ye-gesler/* أَنْبُوبٌ جِيشْلِر. لولة گليها *Λ.-ye-golihä/* (گيا) أَنْبُوبَاتُ الزُّهْرِ.
- لولة گوارش *Λ.-ye-goväresh/* (پز) القَنَاءَةُ الهَضْمِيَّة. لولة لاستيكي *Λ.-ye-lästiki/* أَنْبُوبٌ مَرْن، زِبْرِينْج، خُرْطُوم. لولة لامپا *Λ.-ye-lämpä/* رُجَاجَةُ المِضْبَاحِ، رُجَاجَةُ القَنْدِيل. لولة مويين *Λ.-ye-muyin/* الْأَنْبُوبُ الشَّنْعَرِيُّ. لولة نفت *Λ.-ye-naft/* أَنْبُوبُ النَّفْط. لولهنگ *Λul-hung/* اِبْرِيْق. لولة نیرو *Λule-ye-niru/* (فز) أَنْبُوبُ القُوَّة. لولة هاضمه *Λ.-ye-hüzeme/* ← لولة گوارش. لوله‌های انبیب *Λ.-hä-ye-anbiq/* (شيم) الْأَنْبَال. لوله‌های صوتی *Λ.-hä-ye-sowti/* أَنْابِيبُ التَّخَاطُبِ. لوله‌های مرتبطه *Λ.-hä-ye-mortabete/* ← ظروف مرتبطه. لوله‌ی *Λ.-yi/* أَنْبُوبِي. لولى *Λuli/* ظَرِيف، أَطِيف، نَشِيط، سَكْران، الْهَدَال. لوليدن *Λulidan/* تَلَوِيًا / تَلَوَى، تَصَوُّرًا / تَصَوَّرَ، تَمَرُّغًا / تَمَرَّعَ، إِتِفَاضًا / إِتَفَقَصَ، تَرَعُّصًا / تَرَعَّصَ، إِزْتِعَاصًا / إِزْتَقَصَ. لومن *Λumen/* الْلُؤْمَنُ [وَحْدَةُ لِقِيَاسِ تَدْفُقِ الصُّوءِ مِنْ مِضْبَاح]. لومينال *Λuminäl/* بَرَبِيشُور. لوند *Λavand/* مَتَدَلَّةٌ، مِغْنَاج. لوندى *Λ.-i/* تَدَلُّ / غُنْج. لولووز *Λevuloz/* ← فِرُوكْتُوز. لويسيت *Λuisit/* (شيم) اللُويْزِيْت. لونی *Λu'ü/* (گيا) الْبُوط، النِّصْوِيَّة. لوبى‌ها *Λ.-hä/* (گيا) الْبُوطِيَّات. له *Λeh/* شَخَق، دَقِّ، دَقِيق، مَشْخُوق، نَاعِم، مَدْفُوق، مَهْزُوس، مَطْحُون. لهجه *Λahje/* لَهْجَة، لَهْجَة، لَهْجَة، لَهْجَة، لَهْجَة خُصُوصِيَّة. لهستان *Λahestän/* بُولَنْدَا. لهستانی *Λ.-i/* بُولَنْدِي. له شدن *Λeh-šodan/* تَقْصُرًا / تَقْصُرَ، اِنْعِصَارًا / اِنْعَصَرَ، اِنْشِحَاقًا / اِنْشَحَقَ، اِنْهَرَسًا / اِنْهَرَسَ. له شده *Λ.-šode/* مَشْخُوق، مَدْفُوق، مَوْطُوم، جَرِيش.

ليتوپون / *litopon* (شيم) ليشوپون [صنْعُ اَبْيَضُ جَيِّدٌ الوَقَايَةِ].

ليتوسفر / *litosfor* اليابسة، الجزء اليابس من الأرض.

ليتوگرافي / *litografî* الطباغة الحجرية.

ليتيوم / *litium* (شيم) ← ليتيوم.

ليتيوم / *litium* (شيمم) الليثيوم.

ليچ / *lic* لِرُجَّة.

ليچار / *licär* كلام جارح.

ليچار گفتن / *li-goftan* جزأ / جزَح - في الكلام.

ليچارگو / *li-gu* الجارح في الكلام.

ليچارگوئی / *li-g-yi* الجزخ في الكلام.

ليچ افتادن / *li-oftadan* إضباحاً / أَضْبَحَ الثَّخْصَرَاثُ

لِرَجَّة، إِبْتِلَالاً / إِبْتَلِ بِالماء.

ليچ افتاده / *li-oftade* مُبْتَل.

ليچی / *lici* (گيا) اللثيضية.

ليخن / *lixen* (گيا) حَزَرُ الصُّخُورِ.

ليخنيس / *lixnis* (گيا) اللخنيس.

ليد / *lid* (مس) اللَيِّدَة، أَغْنِيَّةُ المَائِيَّةِ.

ليدر / *lider* زعيم، رَئِيسُ الحِزْبِ.

ليدر شدن / *li-šodan* قُوداً و قِيَادَةً و قِيَاداً و مَقَادَةً و

قَيُّدُودَةً / قَادَ، صارَ زَعِيمَ الحِزْبِ.

ليدری / *li-i* زَعَامَة.

لير / *lir* (مس) قِيَاثَة.

ليره / *lire* ليرة، ليرا، جُنَيْة.

ليره استرلينگ / *li-ye-esterling* جُنَيْةِ اِسْتِرْلِينِي.

ليز / *liz* زَلَج، زَلِيج، زَلَق، مَرَّخَلَق، مَسْخُوت، مَلَس،

أَمْلَس، مَلِص، مَلِيص.

ليزانه / *lizāne* المَزَلَق.

ليزاندن / *liz-āndan* تَزَلِيق، تَزَيُّيت.

ليز خوردن / *li-xordan* زَلَقاً / زَلَقَ، إِنْزَلَقاً / إِنْزَلَقَ،

زَلَا وَزَلَّوْا وَزُلُّوا وَزَلِيلًا / زَلَّ، تَزَخَّلَقَ / تَزَخَّلَقَ، زُلُّوجاً /

زَلَجَ - تَزَلَجَ / تَزَلَجَ، كَتَلَا / كَتَلَ -.

ليزر / *leyzer* الأَزر.

ليز شدن / *liz-šodan* زَلَقاً / زَلَقَ - المَكَائِ، مَرَانَة وَ مَرُونَة

/ مَرَنَ - الشَّيْءَ، مَلُوسَةً وَ مَلَاسَةً / مَلَسَ - وَ مَلَسَ - وَ

مَلَسَ، مَلَاصَةً / مَلَصَ، سَرَطاً / سَرَطَ -.

مَجْرُوش، جَيْشِيش، مَجْشُوش، مَدَشُوش، مَدَّاس، مَدُّوس، مَعْطَب، مَعْطُوب، مَهْتَرِي، مَهْرُوس، مَهْهوك.

له کردن / *le-kardan* وَطَأَ / وَطِئَ - الشَّيْءَ، دُوساً وَ دِياساً

وَ دِياسَةً / داسَةً دَقّاً / دَقَّ - سَخَقاً / سَخَقَ -،

تَسْجِيقاً / سَخَقَ، صَغَطاً / صَغَطَ - وَاضْطَاعاً / اضْطَعَطَ،

عَضُراً / عَضَرَ - وَتَغْصِيراً / عَضَرَ، تَكَا / تَكَّ - هُ، تَكْتَكَةً /

تَكْتَكَ، جَرَشاً / جَرَشَ، جَشَأَ / جَشَأَ، دَشَأَ / دَشَأَ

دَغَساً / دَغَسَ - دَهَساً / دَهَسَ، قَصَعاً / قَصَعَ -،

كَبَساً / كَبَسَ - عَلَى، تَمْطِيعاً / مَطَعَ الشَّيْءَ، مَغَساً /

مَغَسَ - الشَّيْءَ، مَفَكَا / مَفَكَ - مَهَكَا / مَهَكَ - وَتَمْهِيكَا /

مَهَكَ هُ، هَرَسَا / هَرَسَ، هَصَا / هَصَ - هَضْهَضَةً /

هَضْهَضَ.

له له زدن / *lahleh-zadan* لَهَنَّا وَ لَهَانَا / لَهَتَ - الكَلْبُ،

إِنِهَانَا / إِنِهَتَ الكَلْبَ وَ غَيْرَه، لَأَلَهَ / لَأَلَأَ بِلَسَانِه، نِهِنَجَا

/ نَهَجَ -.

له له زنان / *le-zanān* مَنُول، عَاطِش.

لهو / *lahv* اللُّهُو، اللُّغَب.

له و لورده / *leh-o-lavarde* ← له شده.

لياتريس / *liyatris* (گيا) لِيَاثَرِيس.

لياس / *liyās* اللِّياس.

ليافت / *liyāqat* لِيَاقَة، أَهْلِيَّة، جِدَاذَة، قَدَر، قِيَّاس،

كِفَاءَة، اِسْتِحْقَاق، مَقْدُورَة، اِقتِدَار، مَرِيَّة، مَارِيَّة، قُضِيلَة،

صَلَاح، صِلَاحِيَّة، مَوَافَقَة، جُودَة، لَبَاقَة، لَبَق، صَفَة

مُؤَهَّلَة.

ليبرال / *liberāl* تَحَرُّري، لِيبرالي، نَصِيرُ الحُرِّيَّة، مُتَحَرِّز.

ليبراليسم / *li-ism* مَذْهَبُ التَّحَرُّز.

ليبى / *libi* اللِّبِي، الجُمهُورِيَّة العَرَبِيَّة اللِّبِيَّة.

ليبيدو / *libido* الشَّهْوَة الجَنَسِيَّة.

ليپاز / *lipüz* (پز) شِخْمَاز / حَمِيرَة شَخْمِيَّة لِلدَّهْنِ.]

ليپمی / *lipemi* (پز) شَخْمِيَّة الدَّم، تَشَخُّمُ الدَّم.

ليپونيد / *lipo'id* (شيم) دَسَم، دَهْن، شَخْم.

ليپيد / *lipid* ← ليپونيد.

ليتارز / *litärz* مَزْتَك، لِيَنَازَج، أَوَّلُ أَوْتَمِيد الرُّصَاصِ ←

مردار سنگ.

ليتر / *litir* اللُّثْر، اللُّيْتِر.

ليتواني / *litvāni* لِيْتَوَانِي.

ليز کردن / *l-e-kardan* / تَمْلِسْ / مَلَسْ، تَزْلِقْ / زَلَقْ،
تَزْلِجْ / زَلَجْ، مَهَكَ / مَهَكَ - الشَّيْءَ.
ليزول / *lizo/* (شيم) لِيزُول [مَحْلُولٌ كِيَمِيائِي مَطْهَرٌ].
ليزي / *lizi/* زَلَاقَة، مَزَلَقَة، اِنْزِلَاق، تَزْخُلُق، تَزْلِج، المَلَص،
اللزوجة، مُلَوَّشَة، كَشَن.
ليس / *lis/* لُمُطَة، لَحْشَة، لَغْغَة.
ليسانس / *lisāns/* إِجَازَة، شَهَادَة، تَرْخِص، اللِّيسَانَس،
البكالوريوس.
ليسانسيه / *l-iye* / المَأْدُون، مُجَاز.
ليس بازي / *lis-bāzi/* جَذُول، لَاحِقَة، كَشَف، بَيَان،
فَهْرَسْت، القَائِمَة، اللِّسْتَة.
ليست سياه / *l-e-siyāh/* لَاحِقَة سُودَاء.
ليست حقوق / *l-e-hoquq/* يَسْجُلُ الْأُجُور، لَاحِقَة الْأُجُور،
جَذُولُ الرُّوَاتِب، لَاحِقَة الرُّوَاتِب.
ليس زدن / *lis-zadan/* ← لِيَسِدَن.
ليسك / *lisak/* (جَان) الْخَزُون.
ليسنده / *lisande/* لَاحِس، اللِّحَاس.
ليسه / *lise/* لَحْس.
ليسه ميوه / *lise-ye-mive/* (جَان) قُوْبَتَة نَاسِجَة.
ليسيدين / *lisidan/* لَغْفًا وَ لَغْفَةً / لَغَقَ - الْعَسَلَ وَ غَيْرُهُ،
لَحْسًا وَ لَحْشَةً وَ مَلْحَسًا / لَحَسَ - جَرَسًا / جَرَسَ -
الشَّيْءَ، اِخْتِفَاءً / اِخْتَفَى الْكَلْبُ فِي الْإِنَاءِ، تَزَقَّفًا / تَزَقَّفَ
الشَّيْءُ، سَلَتًا / سَلَتَ - الْقَضْعَةُ، لَحْفًا / لَحَفَ - الشَّيْءَ،
لَحْكًَا / لَحَكَ - الْعَسَلُ، لَدَسًا / لَدَسَ - الشَّيْءَ، لَسَبًا /
لَسَبَ - الْعَسَلُ وَ نَحْوُهُ، لَسَدًا / لَسَدَ - لَسَدًا / لَسَدَ -
لَسًا / لَسَ - الْقَضْعَةُ، لَطَعَ - هُ بِلَسَانِهِ، اِلْتِطَاعًا /
اِلْتَطَعَ الشَّيْءُ، لَغْفًا / لَغَفَ - الْإِنَاءَ، لَمَصًا / لَمَصَ -
الْعَسَلُ وَ نَحْوُهُ، لَمَطًا / لَمَطَ - تَلَمَّطًا / تَلَمَّطَ - تَلَمَّضًا /
تَلَمَّضَ، لَهَدًا / لَهَدَ - الشَّيْءَ، تَلَهَيْدًا / تَلَهَّدَ هَ لَهْسًا /
لَهَسَ - الشَّيْءَ، مَضْمَضَةً / مَضْمَضَ، مَطَحًا / مَطَحَ -
الْعَسَلُ، تَمَطَّطًا / تَمَطَّطَ الْمَأْكُولُ، وَلَغًا وَ وَلُوعًا وَ لَغَانًا /
وَلَغَ يَلُغُ وَ وَلَغَ يَلُغُ وَ يُولُغُ وَيَالُغُ الْكَلْبُ.
ليسيدي / *lisidani/* لَغُوق، لَهْسَة.
ليسيده / *lisode/* مَلْحُوس.
ليف / *lif/* ١. خَيْط، خَيْطُط، لَيْفَة، لَيْف، حُلْب. ٢. (بِز)
الْلَيْف. ٣. - فَيَبِر.

ليف حمام / *l-e-hammām/* لَيْفَة الْحَمَام، لَيْفَة
الِاسْتِحْمَام، لُوفَة.
ليف زدن / *l-e-zadan/* تَلْيِفًا / لَيْفَ هُ الْمَلْيَف.
ليفك / *l-ak/* لَيْنَفَة.
ليف كتان / *l-e-katān/* نَسَالَة الْكَتَان.
ليف كش / *l-keš/* الْمَلْيَف.
ليفكي / *lifaki/* لَيْفِي.
ليف ماهيچه بي / *l-e-māhiceyi/* (بِز) لَيْفَ الْعَصَلَة.
ليفی / *l-i/* (كِيَا) اللَّيْفِي، الْمُخَشَّوْشَبُ مِنَ النَّبَات.
ليقه / *liqe/* اللَّيْقَة.
ليقه دان / *l-e-dān/* ← دَوَات.
ليک / *lik/* مُحَقَّفٌ لِيَكَن.
ليكانتروپی / *likāntropi/* (بِز) اِسْتِذَاب ← مَرگَانگي.
ليكن / *likan/* لِيَكَن، اِنْمَا.
ليکور / *likor/* مُشْكِرٌ مُعْطَرٌ.
ليگاما / *ligāmān/* (بِز) رِبَاطٌ عَظِيم.
ليگنيت / *ligni/* ← زغال قهوه يی.
ليگنين / *lignin/* (شيم) الْخَشْبِين.
ليلک / *lilak/* (كِيَا) ← لَالَكِي.
ليلک ارزق / *l-e-azraq/* (كِيَا) الْأَغْزَوَان.
لی لی / *ley-ley/* تَغْتَاب.
لی لی بازی کردن / *l-l-bāzi-kardan/* خَجَلًا وَ خَجَلَانًا /
خَجَلَ بَ غَبًا وَ غَبَانًا وَ تَغْتَابًا / عَتَبَ بَ اِزْتَدَاءَ / اِزْتَدَى،
رَذِيًا وَ رَذِيَانًا / رَذَى بَ يَتِ الْجَارِيَّةَ.
ليماند / *limānd/* (جَان) اللَّيْمَنْدَة.
ليمو / *limu/* (كِيَا) لَمُون، لَيْمُون.
ليموترش / *l-torš/* (كِيَا) لَيْمُونٌ حَامِض.
ليموشيرين / *l-širin/* لَيْمُونٌ حُلُو.
ليمو عمانی / *l-ommāni/* لَيْمُونٌ بَنْزَهِير.
ليموناد / *limonād/* شَرَابُ اللَّيْمُون، لَيْمُونَادَة، قَاوُزَة،
كَارُوزَة.
ليمویی / *limuyi/* اللَّيْمُونِي.
ليمونيت / *limonit/* (شيم) اللَّيْمُونِيْت، اُكْسِيْدُ الْحَدِيدِ
المائي.
ليناک / *lināk/* ← شَتَابْگَرِ خَطِي.
لینت دادن / *linat-dādan/* تَلْيِينًا / لَيِّن، اِلَاقَة / اِلَاقَ وَ

ليوان آزمايشگاه / *l.-e-äzmäyeshgäh* / كُؤَبُ الصَّيْدَلِيّ.
 ليوان خمريه / *l.-e-xomreyi* / قَدْخَ بَرَمِيلِيّ.
 ليواني / *l.-i* / قَدْجِيّ.
 ليور / *liver* / لَيْبَرَة.
 ليوفوب / *liyofob* / كَارَة لَوْسَطِ الْإِنْتِشَارِ.
 ليوفيل / *liyofil* / (شيم) مُجَبِّ لَوْسَطِ الْإِنْتِشَارِ.
 ليون / *liyon* / لِيُون.
 لثيم / *la'im* / اللَّيْثِيم، بَخِيل، مُقْتَر، شَجِيح، مُمَسِك،
 كُرَالِيْدَيْن.

إِسْهَالًا / أَشْهَلْ وَنُشِيَّةَ / مَشَى وَإِمْشَاءَ / أَمْشَى الْبَطْنُ.
 لينج / *linc* / اللَّنْش، إِغْدَامٌ مِنْ غَيْرِ مُحَاكَمَةٍ قَانُونِيَّةٍ.
 لينج كردن / *linc-kardan* / لَنْشًا / لَنْشَ - .
 لينگوانکا / *linguäfränkä* / اللُّغَةُ الْمُشْتَرِكَةُ.
 لينوتايپ / *linotäyp* / اللَّيْنُوْتَيْب.
 لينولنوم / *linole'om* / مُشَمَّعُ الْأَرْضِيَّةِ.
 لينيت / *liniyit* / ← زغال قهوهيي.
 لينين / *linyin* / الْحَشْبَيْن ← هادرمال.
 ليوان / *livän* / الْكُؤَب، الْكُبَايَة، الْقَدَح.
 ليوان أبجوخوري / *l.-e-äbjow-xori* / الْكُؤُز، قَدْخُ الْبَيْزَةِ.



گوزن قطبی



گوزن زرد



گوزن باتلاقی مرکز افریقا

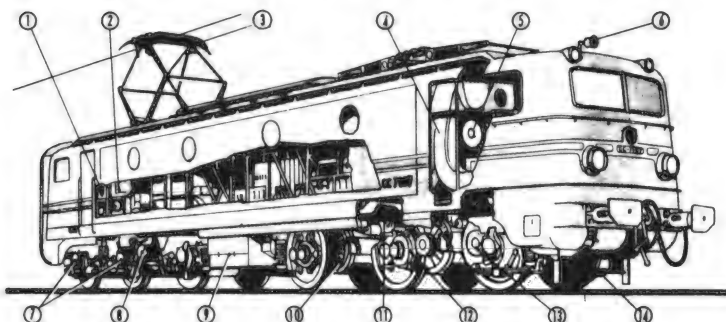


گوزن آغاجی



گوه

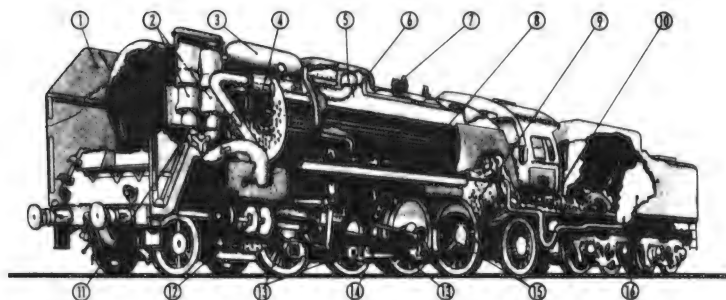
لکوموتیو برقی - القاطرة الکهربائية



- ۱- دستگاه تولید فشار برای ترمزهای هوایی.
- ۲- دستگاه قطع.
- ۳- پانتوگراف.
- ۴- غلاف تهویه موتور.
- ۵- دستگاه تهویه.
- ۶- بوق.
- ۷- جعبه محورها.
- ۸- سیلندر ترمز هوایی.
- ۹- جعبه آکومولا تورها.
- ۱۰- موتور کشش.
- ۱۱- محور نوسان کننده.
- ۱۲- چرخ دنده اعطاف پذیر.
- ۱۳- دنده موتور.
- ۱۴- جعبه شن.

۱- ضابطه یغذایی مکایع الهوله؛ ۲- ضابطه التیاز؛ ۳- واسیل للتیاز ریبفامیل؛ ۴- غلاف تهویه المحركات؛ ۵- الدروسة؛ ۶- المنبثة؛ ۷- علبة المصاور؛ ۸- أسطوانة المكح الهوائیة؛ ۹- غطاء الرامک؛ ۱۰- المحرك المجرى؛ ۱۱- قطب الذنبذبة؛ ۱۲- دولا ب مسن ثرت؛ ۱۳- مسننة محرك؛ ۱۴- المرحل.

لکوموتیو بخاری - القاطرة البخارية



- ۱- صفحه دود گیر.
- ۲- دود کش مضاعف.
- ۳- گرم کننده آب.
- ۴- بالابرندة دمای آب.
- ۵- رگولاتور (دستگاه تنظیم).
- ۶- گنبد بخار.
- ۷- سوپاپ (دریچه) اطمینان.
- ۸- دیگ بخار لوله ای.
- ۹- کوره.
- ۱۰- سوخت رسان مکانیکی.
- ۱۱- مجرای خروج بخار.
- ۱۲- سیلندر (استوانه).
- ۱۳- دسته (پیل) محرک.
- ۱۴- دسته جفت کردن.
- ۱۵- چرخهای محرک.
- ۱۶- مخزن آب.

۱- حاجز الدخان؛ ۲- انفلات مزدوج؛ ۳- المرحل؛ ۴- رافع حرارة الماء؛ ۵- المنظم؛ ۶- قبة البخار؛ ۷- صمام الأمان؛ ۸- المرحل الأنبوبی؛ ۹- الموقد؛ ۱۰- تمیئة القسم الآتشیة؛ ۱۱- خروج البخار؛ ۱۲- صمام الأمان؛ ۱۳- الدوالیب المحركة؛ ۱۴- مساعد التشن؛ ۱۵- مساعد التحریک؛ ۱۶- خزان الماء.



لاما



لاک پست پوسته نرم



لاک پشت آب شیرین



لاغیه



لاشخور مصری



لادن کرتی



لک لک گرمسیری



لوف



لبلاب سه رنگ



لک لک نیل



لبانہ



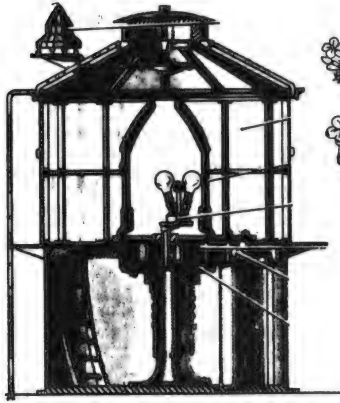
لباشیر



لکار یوس



لامینر



لنسر



لیبد



لسان العزمار



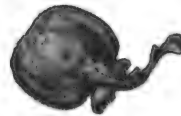
لوخ



لک لک آفریقایی



لوبیا گرگی



لرز ماهی



لودر



لوطوس



لیخنس



لونی



لوتی



لیماند



لور



م /m/ الميم، الحَرْفُ الثَّامِنُ وَالْعِشْرُونَ مِنْ حُرُوفِ
الِهْجَاءِ وَهِيَ بِمَثَابَةِ ٤٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.
م /m/ ١. ي، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مُفْرَدٌ مضافٌ إِلَيْهِ لِلْمُتَكَلِّمِ
يَلْحَقُ آخِرَ الْإِسْمِ مِثْلَ: كِتَابِي. ٢. ت، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ
مُفْرَدٌ مُتَكَلِّمٌ يَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ مِثْلَ: كَفْتَمَ: قَلْتُ. ٣. ي،
ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مُفْرَدٌ مُتَكَلِّمٌ لِلْمَفْعُولِ يَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ مِثْلَ:
زِدْمَ - صَرَبْتَنِي. ٤. مُخْتَصَرٌ اسْتَمَ، هَسْتَمَ مِثْلَ: اِنْسَانِمَ: أَنَا
إِنْسَانٌ.

مات کردن /m.-kardan/ ١. تَخْيِيرًا / خَيْرٌ، تَبْهِيئًا /
بَهْتُ، إِذْهَاشًا / أَذْهَشَ. ٢. عَرَضُ «شَاءَ» الْحَضْمِ لِلْخَطَرِ
[فِي السُّطْرُنَجِ].

ماتم /mätam/ مَأْتِمَ، غَزَاءٌ، نَوَاحٍ، مَنَاحَةٌ.
ماتم زدگی /m.-zadegi/ الْحُزْنُ، الْقَمَمُ.

ماتم زده /m.-zade/ حَزِينٌ، حَزَنَانٌ، حَادٍ، صَاحِبُ
الْمَأْتِمِ، صَاحِبُ الْعَزَاءِ.

ماتم سرا /m.-sarä/ ← ماتمکده.
ماتم گرفتن /m.-gereftan/ ← غمگین شدن.

مات و مبهوت شدن /mät-o-mabhut-šodan/ ← مات
شدن ١.

ماتی /māti/ عَبَاشَةٌ، غَتَامَةٌ.
ماتیک /mätik/ أَصْبَغٌ أَخْمَرُ الشَّفَاةِ.

ماجرا /mäjara/ مَايَجْرِي، الْحَادِثُ، الْحَادِثَةُ، شَرَحُ حَالٍ،
مُغَامَرَةٌ.

ماجراجو /m.-ju/ الْبَاحِثُ عَنِ الْفِتْنَةِ، مُخَاطِرٌ، جَرِيءٌ،
الْمُغَامِرُ، الْمُغَامِسُ، مُغَايِرٌ، مِقْهَامٌ، فُحْمَةٌ، مَثْهَوْرٌ.

ماجراجویانه /m.-j.-yäne/ مُغَامِرًا، مُجَازِفًا.
ماجراجویی /m.-j.-ji/ مُخَاطِرَةٌ، مُغَامَرَةٌ، مُجَازَفَةٌ،
مُتَغَايِرَةٌ، مُشَاعِبَةٌ.

ماچ /mäch/ لَثَمٌ، تَقْيِيلٌ، قُبْلَةٌ.
ماچ کردن /m.-kardan/ بَاسَ، تَقْيِيلًا / قُبْلًا،
لَثَمًا / لَثَمَ - وَ لَثَمَ - الْقَمَّ أَوِ الْوَجْهَ.

ماچه /mäce/ مُؤَنَّثٌ وَتَقَالُ لِأُنْثَى الْجَمَارِ غَالِبًا.
ماحصل /mä-hasal/ الْحَاصِلُ، الْحَادِثُ، الْخُلَاصَةُ.

م /m/ الميم، الحَرْفُ الثَّامِنُ وَالْعِشْرُونَ مِنْ حُرُوفِ
الِهْجَاءِ وَهِيَ بِمَثَابَةِ ٤٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

م /m/ ١. ي، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مُفْرَدٌ مضافٌ إِلَيْهِ لِلْمُتَكَلِّمِ
يَلْحَقُ آخِرَ الْإِسْمِ مِثْلَ: كِتَابِي. ٢. ت، ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ
مُفْرَدٌ مُتَكَلِّمٌ يَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ مِثْلَ: كَفْتَمَ: قَلْتُ. ٣. ي،
ضَمِيرٌ مُتَّصِلٌ مُفْرَدٌ مُتَكَلِّمٌ لِلْمَفْعُولِ يَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ مِثْلَ:
زِدْمَ - صَرَبْتَنِي. ٤. مُخْتَصَرٌ اسْتَمَ، هَسْتَمَ مِثْلَ: اِنْسَانِمَ: أَنَا
إِنْسَانٌ.

ما /mä/ نَحْنُ، نَا.
مايون /m'abun/ مَأْيُونٌ، مَحْنَتٌ، مِثْفَارٌ، خَانِيعٌ.

ماپازاء /mä-be-ezä/ الْمُكَافَأَةُ.
ما به التفاوت /m.-b.-he-t-tafävat/ الْحَدِيثَيْنِ.

مابین /m.-beyn/ وَسْطٌ.
مات /mät/ ١. مَذْهُوشٌ، مُنْذِهَشٌ، دَهَشٌ، دَهْشَانٌ،
جِيرَانٌ، تَائِهٌ، مُضْطَرَبٌ، مَبْهُوتٌ، «~ ش برد»: وَقَفَ
مَشْدُودًا أَوْ مَذْهُولًا، بَهْتًا / بَهْتُ - وَ بَهْتُ - وَ بَهْتُ مَج. ٢.
فِي لَفِ السُّطْرُنَجِ دِلَالَةٌ عَلَى مَوْتِ الْمَلِكِ. ٣. مُطْفَأٌ،
مُطْفِيٌّ، غَيْرُ لَامِعٍ، مُظْلَمٌ، كَدِيرٌ.

ماتادر /määdor/ التَّوَارُ، مُصَارِعُ الثَّيْرَانِ.
ماترک /mä-tarak/ التَّرَكَةُ.

ماترنک /mätorang/ (جَان) سَامٌ أَبْرَصٌ.
ماترياليست /mäteryäl-ist/ الْمَادِي.

ماترياليسم /m.-ism/ الْمَادِيَّةُ، الْمَذْهَبُ الْمَادِي.
ماترياليسم تاريخی /m.-i-e-tärixî/ ← مادياگری

تاريخی.
ماتريس /mätris/ قَالِبٌ، طَابِعٌ.

مات سرب /mät-sorb/ (اِسْمِ) كُزُومَاتُ الرِّصَاصِ.
مات شدن /m.-šodan/ تَخْيِيرًا / تَخْيِيرٌ، دَهْشًا / دَهْشٌ مَج

شُرط، مَقْطَع، قَيْد. ۲. مادّة، جِسْم. ۳. خُراج، ذُمْل، طُلُوع.

مادّة آلی /m.-ye-āli/ مادّة غُصْوِيّة.

ماده الاغ /mäde-olāq/ الأتان، الجِمارَة.

مادّة اوليه /mädde-ye-avvaliyye/ مادّة أُوْلِيّة.

مادّة بين ستارگان /m.-ye-beyn-e-setäregän/ مادّة بَيْنِجَمِيّة.

مادّة بين سلولى /m.-ye-beyn-e-selluli/ المادّة الأساسيّة بَيْنَ الحَلَايا.

مادّة پوستى /m.-ye-pusti/ مادّة قَشْرِيّة أُوْلِحَايِيّة.

ماده تاريخ /m.-tärix/ مُطَابَقَة الحُرُوفِ لِلأَعْدَادِ.

مادّة خاكستري /m.-ye-xäkestari/ (پز) مادّة الدِّماغ السَّنْجَايِيّة.

مادّة خام /m.-ye-xām/ مادّة خَام، مادّة أُوْلِيّة.

مادّة خوراکى /m.-ye-xoräki/ مادّة عَذَائِيّة.

مادّة سفيد مغز /m.-ye-sefid-e-maqz/ (پز) المَرْكَزُ البَيْضِيّ.

مادّة شاخى /m.-ye-šäxi/ المادّة القَرْيِيّة، القَرْيَتَيْنِ.

ماده شناسى /m.-šenäsi/ عِلْمُ الجَسَدِ.

مادّة قابل انفجار /m.-ye-qäbel-e-enfejar/ لِذَيْت، مادّة سَدِيدَة الانفجار.

مادّة قانونى /m.-ye-qānuni/ مَرْشُوم تَشْرِيعِيّ.

ماده گرای /m.-geräy/ مادِّي، نَصِيْر المادِّيّة.

ماده گرایى /m.-g-yi/ المادِّيّة، المَذْهَبُ المادِّيّ.

مادّة زير /m.-ye-zir/ (گيا) نام أَشْفَلِ المِدْقَة، مُنْذِغَم أَشْفَلِ المَبْضِ.

مادّة مشبك /m.-ye-mošabbak/ المادّة السَّبْكَانِيّ.

مادّة نوع /m.-ye-now'e-en/N/ شَبْه مُؤَصِّل سَالِبِ النُّوعِ.

مادّة نوع /m.-ye-now'e-pi/P/ شَبْه مُؤَصِّل مُوجِبِ النُّوعِ.

مادّة واحده /m.-ye-vähede/ المادّة الواحِدة.

مادى /m.-i/ ۱. مادِّيّ، غَبِيّ، جَسْمِيّ، جُسْمانِيّ، طَبِيعِيّ، هَيُولِيّ، هَيُولَانِيّ. ۲. المادِّيّ، نَصِيْر المادِّيّة.

ماديات /m.-iyyät/ المادِّيّات.

ماديان /mädiyän/ أنْتَى الجِصان، جِجْر، لُكْعَة.

ماديت /mädiyyat/ مادِيّة.

ماديگرای /m.-i-geräy/ المادِّيّ.

ماحضر /m.-hazar/ الحاضِر مِنَ الطَّعامِ، العَجَل، العُجَل.

مأخذ /määxe/ مَرْجِع، مُسْتَنَد.

مأخذ و منابع /m.-va-manäbe/ مَصَادِرُ و مَرَاجِعُ.

ماخذ /mä'xaz/ مَأْخَذ.

ماخوليا /mäxuliyä/ مَالِخُولِيَا، مَالِخُولِيَا، مِلْخُولِيَا، سَوْدَاء، يَسْزَاب، يَسْزَام.

ماخوليايى /m.-yi/ مُصَابٌ بِالمَالِخُولِيَا.

مادام /mädam/ ۱ ← مادامى كه. ۲. سَيِّدَة مُتَزَوِّجَة.

مادام الخمر /m.-ol-xamr/ الخَمِيرُ.

مادام العمر /m.-ol-omr/ أَيْدِيّ، طَوْلُ الحَيَاةِ.

مادامى كه /m.-i-ke/ زَيْنَمَا، وَقْتَمَا، طَالَمَا، مَادَامَ.

مادر /mädar/ أُمّ، الأُمّة، أُمّهة، والِدَة، وَلُود.

مادرانه /m.-äne/ أُمِّيّ، أُمّهِيّ، أُمُويّاً.

مادر بزرگ /m.-bozorg/ الجَدّة.

مادر تبارى /m.-tabäri/ أُنْحوَالِيّ.

مادر به خطا /m.-be-xatä/ إِنْ خَرَام، إِنْ الرِّئْيِ.

مادر خرج /m.-xarj/ الكَاشِر [عم، عراقى]. أَمِينُ الحَرْجِ.

مادر خوانده /m.-xände/ الأُمّ بِالبَيْتِيّ.

مادر رضاعى /m.-rezä'i/ مُرْضِع، مُرْضَعَة.

مادرزادى /m.-zädi/ فَطْرِيّ، جَلْقِيّ.

مادرزن /m.-zan/ حَمَة، أُمّ الرُّوْجَة.

مادر سالارى /m.-säläri/ النِّظَامُ الأُمُويّ.

مادر شدن /m.-šodan/ أُمُومَة / أُمّ - ت الفَتَاة.

مادر شوهر /m.-šowhar/ حَمَة، أُمّ الرُّوْجِ.

مادر فرزندی /m.-farzandi/ أُمِّيّ بَنُويّ.

مادر مرده /m.-morde/ ۱. الفَاقِدُ أُمّه. ۲. اللُّطِيم، الِيتِيم.

مادر نمونه /m.-e-nemune/ أُمّ مِثَالِيّة.

مادرى /m.-i/ أُمِّيّ، أُمّهِيّ، أُمُومَة.

مادگى /mädegü/ ۱. الأَكُوتَة. ۲. غَزُوة زَرَارِ القَمِيصِ.

مادگى گل /m.-ye-gol/ (گيا) المِدْقَة.

مادلن /mädlän/ مَادِلَيْن [خَلُوى حَقِيقَة].

مادموازل /mädmöäzel/ فَتَاة، أَنْسَة لَمْ تَتَزَوَّجْ.

مادون /mä-dun/ أَشْفَل، أَذْنَى دَرَجَة.

مادون قرمز /m.-e-qermez/ ← فِرُوسِرخ.

ماده /mäde/ أنْتَى الإنسانِ أَوِ الحَيَوانِ، المُؤَث.

ماده /mädde/ ۱. (حق) مادّة، بَنَد، الفَقْرَة، جُمْلَة.

مادیگری /m-i-gari/ المادیّة، المذهب المادی ←
ماتریالیسم.

مادیگریایی /m-i-geräyi/ ← مادیگری.

مادیگری تاریخی /m-i-gari-ye-tärixi/ المادیّة
التاریخیّة.

مادینه /mädine/ مۇئت.

مادیرون /mäzaryun/ (گیا) المادیرون.

مار /mär/ (جان) حیّة، الحیو، ثعبان،، إِنَّهُ الْجَبَل،
أَبُو عُمَان، إِحْدَى تَبَاتِ طَبَق، أَرْزَق، بَحْث، جَارِيّة،
خَزَنَقَر، خَزَنَقَرَة، أَحْزَم، رَقَاش، مِزْعَامَة، طَلْع، طَل،
عَنَاء، عَزَبَد، عَسَوْد، عَوْصَج، عَمَج، عُمَج، عَامِرُ الْبَيْتِ،
عُؤْل، قُطَارِي، قُطَارِيّة، لَاقَة، هَاب، هِلَال، يَم.

مارآبی /m-e-äbi/ (جان) جنشان، ثُعبان الماء، صِلْبِاج.

مارا /mä-rä/ صَمِيرُ نَصَبٍ مُتَفَصِّلٍ لِلْمَتَكَلِّمِ الْجَمْعِ، إِيْتَانَا.

مارازدر /m-aždar/ (جان) ← ماربوا.

مارافسای /m-afsäy/ الحاوي.

ماران /m-än/ (جان) الحيات، الأفاعي، بَنَاتٌ طَبَق.

ماربوا /m-e-buä/ (جان) ← بوا.

مارپرستی /m-parasti/ عبادة الأفاعي أو الحيات.

مارپیچ /m-pic/ خَلَزُونَة، لَوْلَب، أَفْغَوَانِي.

مارپیچ رفتن /m-p-raftan/ إِنْخَاذُ / إِنْخَاذٌ سَبِيلًا لَوْلَبِيَا.

مارپیچی /m-p-i/ خَلَزُونِي، لَوْلَبِي، حَوِيّة، لَفَة، مُتَعَرِّج،

مُتَوَجِّع، مُتَمَتِّع.

مارپيسه /m-pise/ (جان) البرصاء من الحيات، رَقَشَاء.

مارتینسی /märtini/ المارتینینی، مُسْكَرٌ مُعَدُّ مِنْ جَسَنٍ وَ

فیرموت.

مارجعفری /mar-e-ja'fari/ (جان) حَشَش، أَفْعَى.

مارچ /märc/ آذار، آذار.

مارچوبه /mär-cube/ (گیا) الہلّیون، أَشْفَرَج، صُغْبُوس،

کَشْک الماز.

مارچوبه بیان /m-c-yiyän/ (گیا) الہلیونیات.

مارخور /m-xor/ (جان) المازخور.

مارخوش خط و خال /m-e-xoš-xat-to-xäl/ المرائی،

الْمُنَافِق، الْغَاش، الْمُخْتَال.

ماردارو /m-däru/ (گیا) عُودُ الْحَيّة.

ماردریایی /m-e-daryäyi/ (جان) حَيّة الماء.

مارزبان /m-zabän/ (گیا) لِسَانُ الْحَيّة، اللَقَقَة.

مارزنگی /m-r-zangi/ (جان) ذَاتُ الْأَجْرَاس، جُلْجُلِيّة،

أَفْثُون، قِرْطَال.

مارس /mars/ ۱. مارس، آذار، آذار. ۲. مَرَس [فِي لَغَبِ

الزُّرْدِ الطَّوَالَة].

مارسانان /m-sänän/ (جان) أَشْبَاهُ الْأَفَاعِي.

مار سفید کوهی /m-e-sefid-e-kuhi/ (جان) الْحُضْب.

مارس کردن /märs-kardan/ غَلْبًا وَ غَلْبَةً / غَلَبَ بِهِ هـ

مَرَسًا.

مارسنگ /m-sang/ حَجَرُ الْحَيّة.

مارش /märs/ المارش.

مارشاخدار /m-e-šäxdär/ (جان) الحارِية، حَيّة قَرْنَاء،

ذَاتُ الْقُرْنَيْن.

مارشال /märsäl/ مَشِيرُ الرُّكْن.

مارشناسی /märsenäsü/ عِلْمُ الْأَفَاعِي أَوِ الْحَيَاتِ.

مارطوقی /m-e-towqü/ (جان) حَشَش.

مارطوقی ها /m-t-hä/ (جان) الْحَشَشِيّات.

مارعینکی /m-eynaki/ (جان) الْحَفَاث، الْخُنْفَس،

الْخُنْفَش، الْجَنْفُش، بَرَأَقَة، الصَّلُ الْمَصْرِيّ، نَاشِر.

مارک /märk/ ۱. سِمَة، عَلَامَة، طَابِع، دُمْعَة. ۲. مَازِکِ

[وَحْدَة الثَّقَدِ الْأَلْمَانِي].

مارکبری /mä-r-e-kobrü/ (جان) الصَّل، السَّجَا.

مارکبرای مصری /m-e-k-yes-mesri/ (جان) النَّاشِر.

مارک تجاری /märk-e-tejāri/ عَلَامَة تِجَارِيّة.

مارک زدن /m-zadan/ وَشَمًا وَشَمَةً / وَشَمَ يَسْمُ بِعَلَامَة أَوْ

بِسْمَة.

مارکسیست /märsks-ist/ مَازِکَسِي، نَصِيرُ مَذْهَبِ

مَازِکَس.

مارکسیسم /m-ism/ مَازِکَسِيّة.

مارکوهی /mä-r-e-kuhi/ (جان) الْخَشَاش.

مارکی /märkü/ الْمَزْكِز.

مارکیز /märkiz/ الْمَزْكِزَة، مَازِکِزَا.

مارگارین /märgärin/ مَزْجَرِين، سَمَنُ نَبَاتِيّ صِنَاعِيّ،

مَزْغَرِين.

مارگریت /märgerit/ (گیا) ← مینا.

مارگریدگی /mä-r-gazidegi/ لَدَعَة الْحَيّة.

مارگزیده /mār-gazide/ لَدِیغ - مَلْدُوغ، سَلِیْم.

مارگیر /m.-gir/ الحارِی، حَوَاء.

مارمالاد /mārmäläd/ رُب، مُرَبّی، هَرَبَنسُ الفَوَاکِه، حَبِیص.

مارماهی /mār-māhi/ (جان) اَنقَلِیس، اِنقَلِیس، الاَنکَلِیس، ثُعبانُ الماء، جَرِیث، حَنکَلِیس، شَلق، شِیق، صِلنَباج، قِرِیث، مَرَمَرِج.

مارماهی برقی /m.-m.-ye-barqi/ (جان) فُتَرَة، سَمَک رَغَد.

مارماهی دهان گرد /m.-m.-ye-dahān-gerd/ (جان) الجُلکا، الجَلکِی.

مارماهیها /m.-m.-hā/ (جان) اَنقَلِیسِیات، اِنقَلِیسِیات، شِیقِیات.

مارمولک /m.-mulak/ (جان) الوَرَعَة، عِظایَة، سِخَلِیَة، الأَبْرَص، البَرَص، الثَّعْبَة، الصُّدَاد، وَرَن، وَرَل.

مارمولک باغی /m.-m.-e-bāqi/ (جان) سامُ اُتْرَص.

مارمولک‌ها /m.-m.-hā/ (جان) الوَرَعِیات.

ماروارگان /m.-vāregān/ (جان) الحَنَش.

مارونی /māruni/ المازونیَّة [منسوبٌ إلى قَدِیس مارون].

مارِی /m.-i/ اَفْتَوَانِی، کالافَتِی.

ماریمبا /mārimbā/ (مس) المَرِیْمَة.

مازاد /māzād/ زیادة، مايزيدُ عَلَى الحاجَة.

مازالاق /māzälāq/ مِضْرَع ← فَرَفَرَة.

مازریون /māzaryun/ (گیا) المازَرِیون، رِیثونُ الأَرْضِ.

مازریون کوهی /m.-e-kuhi/ (گیا) دَفَنَة، کَرَد.

مازریون هندی /m.-e-hendi/ (گیا) الهُرْج.

مازریونیان /m.-i-yān/ (گیا) المازَرِیونِیات.

مازو /māzu/ (گیا) عَفْصُ البَلُوَط.

مازوت /māzūt/ (شیم) الفُطُ الأَسْوَد، المازُوت.

مازوخیسم /māzuxism/ (پز) ماژوخیَّة، ماشویشیَّة.

مازوریم /māzurium/ الماشورِیوم.

مازوخیسم /māzošism/ ← مازوخیسم.

مازه /māze/ العَمُودُ الفَقْرِی.

مازنتا /māzentā/ ← فوکسین.

مازور /māzor/ (مس) ← گام بزرگ.

مازیک /māzik/ قَلَمُ حِطٍّ عَرِیض، القَلَمُ ذو الرّاسِ العَرِیض.

ماساریقا /mäsäriqā/ (پز) المَسارِیق.

ماساریقایِی /m.-yi/ (پز) المَسارِیقِی.

ماساز /mäsāz/ تَذَلِیک، صَحْی، تَکْیِیس.

ماسازدادن /m.-dādan/ تَذَلِیک / دَلک صَحْی، تَکْیِیس / کِیِی.

ماست /mäst/ رُوب، رابِب، رُوبَة، لَبَن خائِر، لَبَن زَبادِی، لَبَن حامِض، رُیْبَة، مَضَص.

ماست بستن /m.-bastan/ مَضَلّا / مَضَلُّ اللَّبَن.

ماست بند /m.-band/ لَبان، حَضاضُ اللَّبَن.

ماست‌بندی /m.-b.-i/ مَضَلُّ اللَّبَن.

ماست خوری /m.-xori/ الشُّکْرَجَة، الشُّکْرَجَة.

ماست شدن /m.-sodan/ مَضَلّا و مَضُولّا / مَضَلُّ اللَّبَن، رُوبّا و رُوبّا / رابِبُ اللَّبَن، حُثْرّا و حُثْرّا و حُثْرانّا / حُثْرُ و حُثْرّا / حُثْرَة و حُثْرَة / حُثْرُ و حُثْرّا / تَحُثْرُ اللَّبَن.

ماست کردن /m.-kardan/ تَرَوِیّا / رُوب، إِرابَة / اَرابِ اللَّبَن، تَحْثِیرّا / حُثْرَة.

ماست مالی کردن /m.-māli-k/ ۱. لَمْ یُحْکَمِ الأَمْرُ، تَنْبِیْنا

/ تَبّا الأَمْرُ. ۲. حَرْفًا / حَرْفٍ - المَوْضُوعُ أوالکلام.

ماستیکی /mästik/ مَضْطَکِی.

ماسک /mäsk/ قِناعُ السَّنکَر.

ماسک زدن /m.-zadan/ تَنکِیرّا / نَکَر، تَقْنِیعّا / قَنَع، تَقْنِیعّا / تَقْنِیع.

ماسک ضدگاز /m.-e-zed-be-gāz/ کِمامَة الغازات السَّامَة، صِقاَع، قِناعُ الوَقایَة.

ماسوره /mäsüre/ ماشُورَة، مَسُورَة، اُنْبوب، بَکْرَة، مَطْوی، مِکْبُ الحَیْط، مَکُوک، وَشِیعَة، مَوْم مَکْنَة الخِیاطَة، یُیِر.

ماسوره پیچ /m.-pic/ الکامَة فی مَکْنَة الخِیاطَة، الحَدَبَة.

ماسوره نگهدار /m.-negahdār/ الحامِلَة، الرّافِعَة، الحامِل، حامِلُ البَکْرَة الثّائِویَّة فی مَکْنَة الخِیاطَة.

ماسه /mäse/ رَمَل.

ماسه‌زار /m.-zār/ رَمْلِی، رَمْلَوی.

ماسه‌زی /m.-zi/ رَمْلِی [یَنْمَوِیْعِش فی الرَّمَل].

ماسه سنگ /m.-sang/ حَجَر رَمْلِی.

ماسه فروش /m.-foruš/ الرَّمال.

ماسه‌یی /m.-yi/ رَمْلِی.

ماسیدن /mäsidan/ تَجَمَّدَ / تَحَجَّرَ / تَحَجَّرَ.

ماسیده /mäside/ مُجَمَّد، مُتَحَجَّر.

ماش /mäš/ (گیا) قُزَطْمَان، جُلْبَان، کُزِسْتَه، مَج، ماش.

ماش دارو /m.-däru/ (گیا) الْفَرْصَف.

ماش سبز /m.-e-sabz/ (گیا) الْمُنْج.

ماشک /m.-ak/ (پز) الدُّخْرِيْج.

ماش ماهی /m.-mähi/ (جان) مُطَوَّقَه، اُمُ حَسْرَد.

ماشوره /mäšure/ (گیا) قَصْبَه، قَلَم، ساقِ الْجَيْلِيَات.

ماشه /mäše/ (نظ) نَابِضُ السِّلَاحِ النَّارِي، عَمَّاز، زِنَادُ

البُنْدُوِيَّة، ماشک.

ماشى /mäši/ مُخَصَّر، ضَارِبٌ إِلَى الْخُصْرَةِ.

ماشین /mäšīn/ ۱. السِّيَّارَةُ. ۲. عِدَّة، آلَة، مَكْنَه، مَكْنَه.

ماشین آب‌پاش /m.-äb-päš/ غَرَبَةُ الرِّش

ماشین آتش‌زا /m.-e-ätaš-zä/ الآلَةُ الْجَهَنْمِيَّةُ.

ماشین آتش‌نشانی /m.-ä-nešāni/ وَايُوْرُ الْخَرِيْقَةُ أَوْ

الْمُطْفِئِ، مِطْفَاةٌ، طَفَايَة.

ماشین آلات /m.-ällät/ إِنْشَاءَاتٌ آلِيَّة، الآلات.

ماشین آلات سنگین /m.-ä-e-sangin/ الْمُتَعَدَّاتُ

الصَّنَاعِيَّةُ الثَّقِيْلَةُ.

ماشین اصلاح /m.-e-esläh/ مَاكْنَه الْجِلَافَه، مَكْنَه قَصِّ

شَعْر، الْمَجْر.

ماشین‌باری /m.-e-bäri/ شَاجِنَه، سِيَّارَةُ شَحْن.

ماشین‌بافندگی /m.-e-bäfandegi/ آلَة غَزَل، آلَة نَسِج،

مِنْسِجْ آلِي.

ماشین باف‌بندی غلات /m.-e-bäfe-bandi-ye-qallät/

الرَّابِطَةُ.

ماشین بپا /m.-bepä/ سَائِشُ السِّيَّارَات.

ماشین بخار /m.-e-boxär/ الْوَايُوْرُ الْبُخَارِي، آلَة بُخَارِيَّة.

ماشین بوجاری /m.-e-bujäri/ الْمِنْفُض، الْمِنْسَف،

النَّسَاف.

ماشین پنبه چین /m.-e-panbe-cin/ قَطَافُ الْقُطْن.

ماشین تایپ /m.-e-täyp/ ← ماشین تحریر.

ماشین تحریر /m.-e-tahrir/ آلَة كَاتِبَة، مَكْتَاب، آلَة

النَّسِج.

ماشین تراش /m.-e-taräš/ مَخْرَطَة.

ماشین جوجه‌کشی /m.-e-juje-keši/ الْحَاصِنَة، مُمْلُ

أَوْجَهَارُ التَّفْرِیْخ.

ماشین چاپ /m.-e-cäp/ مَكْنَه الطَّبَاعَة.

ماشین چمن‌زنی /m.-e-caman-zani/ الْمَخْش، كَادِمَة.

ماشین چوب‌بری /m.-e-cub-bori/ مَكْنَه نَشْرِ الْخَشَب.

ماشین حساب /m.-hesäb/ آلَة حَاسِبَة، حَاسِب، عَاد،

مِزْقَم.

ماشین حفاری /m.-e-haffäri/ نَقَاب، مَنقَب، وَمَنقَبَة.

ماشین خامه‌گیر /m.-e-xäme-gir/ الشُّكُوَة.

ماشین خرمن‌کوب /m.-e-xarman-kub/ ذَرَّاسَة، نُوْرَج.

ماشین خیاطی /m.-e-xayyätii/ مَكْنَه الْخِيَاطَة.

ماشین در‌بست /m.-e-darbast/ سِيَّارَةُ حَوْض [عراق]،

سِيَّارَةُ اخْتِصَاصِي [مصر].

ماشین دوخت /m.-duxi/ دَبَّاسَة.

ماشین‌دودی /m.-dudi/ وَايُوْرُ بُخَارِي.

ماشین روغن‌کشی /m.-e-rowqan-keši/ الْعَاصِرَة.

ماشین ریش‌تراشی /m.-e-riš-taräši/ مَكْنَه الْجِلَافَة.

ماشین ریشه‌کشی /m.-e-riše-kani/ الْمِجْثَاث.

ماشین‌ساز /m.-söz/ الْمِيكَانِيكِي.

ماشین سازی /m.-s.-i/ صُنْعُ الْمَاكِينَات.

ماشین سرتراشی /m.-e-sar-taräši/ مَكْنَه قَصِّ الشَّعْرِ.

ماشین سواری /m.-e-saväri/ سِيَّارَة.

ماشین شیره‌کشی /m.-e-šire-keši/ الْعَاصِرَة.

ماشین‌صحافی /m.-e-sahhäfi/ مَكْنَه تَرْقِيْمِ الْكُتُب.

ماشین‌صورت تراشی برقی /m.-e-surat-taräši-ye-

barqi/ مَوْسَى كَهْرَبَائِيَّة.

ماشین غریبال /m.-e-qarbäl/ النَّسَاف.

ماشین کار /m.-e-kär/ الْعَامِلُ الْمِيكَانِيكِي.

ماشین کرایه‌ی /m.-e-keräyeyi/ سِيَّارَةُ أُجْرَة.

ماشین کردن /m.-kardan/ ۱. خَفَّ وَجَفَافًا / خَفَّ، قَصَّ

/ قَصَّ الشَّعْر. ۲. صَرَبًا / صَرَبَ عَلَى الآلَة الْكَاتِبَة.

ماشین کره‌گیری /m.-e-kare-giri/ مَخْصَطَة، شُّكُوَة،

فَرَّازَة.

ماشین لای‌روبی /m.-e-läy-rubi/ الْكُرَاكَة.

ماشین لباسشویی /m.-e-lebäsšuyi/ عِمَالَة كَهْرَبَائِيَّة،

مَكْنَه الْغِسِيلِ، غَسَّارَةُ الْغِسِيلِ.

ماشین نمره‌زنی /m.-e-nomre-zani/ نَمَّازَة، مِزْقَم.

ماشین نورد /*m-e-navard*/ آلهٔ الضفیفج.
 ماشین نویس /*m-nevis*/ کاتبٌ أو ناسخٌ أو طابعٌ علی الآلهٔ
 الکاتبیة، ضاربٌ آلهٔ الکاتبیة..
 ماشین وجین /*m-e-vejin*/ الجبجٔ، الجبجٔة.
 ماشینی /*m-i*/ ١. آلی، میکانیکیة. ٢. مَصْنُوعٌ بِالآلهِ.
 ماشینیست /*māshinist*/ الآلی.
 ماشینیسم /*m-ism*/ آلیة.
 ماضی /*mazi*/ الماضي.
 ماضی استمراری /*m-ye-estemrārī*/ فَعْلٌ ماضٍ
 لِاستمراریة العمل مثل: می رفت: کَانَ یَذْهَبُ.
 ماضی بعید /*m-ye-ba'id*/ صِبْغَةُ الماضي الأستبق.
 ماضی نقلی /*m-ye-naqli*/ المضارعُ الثَّام.
 ماغ /*māq*/ (جان) دِجاجةُ الماء.
 مافوق /*mā-fowq*/ کُلُّ مُرتَفِعٍ، مافوقُ الیدِ.
 ماقبل تاریخ /*m-qabl-e-tārix*/ ماقبلُ التَّاریخِ.
 ماک /*māk*/ المَبْأ.
 ماکارونی /*mākārūnī*/ شَعْرِیَّةُ الأُکُلِ، مَکْرُونَةُ، مَکْرُونَةُ،
 إِطْرِیةٌ ← اسپاگتی.
 ماکانو /*mākā'ol*/ (جان) المَقْو.
 ماکت /*māket*/ نَمُوذَجٌ مُصَغَّرٌ.
 ماکروفاز /*mākrofāz*/ بَلغمَةٌ کَبِیرَةٌ [کَرِیَّةٌ تَأْکُلُ الحَلایا
 الکَبِیرَةَ الفَرِیَّةَ].
 ماکزیموم /*mākzimom*/ الجِدُّ الأَعْلَى، الحَدُّ الأَقْصَى،
 الِهُیَاةُ الکُبْرَى.
 ماکسول /*māksvel*/ مَکْسَوِیل [وَحْدَةُ التَّدْفُقِ
 المَغْطِیسی].
 ماکل /*mākl*/ تَلَاصُفٌ بِلَوْرٍ.
 ماکو /*māku*/ مَکُوکٌ الخِیاطِةُ أو الحِیَاکَة، مُومٌ، الوُشِیعةُ،
 الأَوَاقِی.
 ماکول /*mākul*/ لَطَخَ، بَثَقَ، کَلَفَ، نَمَشَ.
 ماکیان /*mākiyān*/ فَرَاخٌ، دِجَاجٌ، دِجَاجَةٌ، أُمُّ الوَلِیدِ.
 ماکیان سانان /*m-sānān*/ (جان) أَشْیاءُ الدِّجَاجَاتِ.
 ماکیان ها /*m-hā*/ (جان) الدِّجَاجِیَاتِ.
 ماکیاولیسیم /*mākiyāvelism*/ مَکْیافِیلِیة.
 ماگازین /*māgāzin*/ مَجَلَّةٌ [ذَوْرِیَّةٌ مَصُورَةٌ غَالِباً، تُعالِجُ
 مُخْتَلَفَ المَوْضُوعَاتِ].

ماگدالینین /*māgdālīniyar*/ العَهْدُ المَجْدَلِی.
 ماگنولیا /*māgnoliyā*/ (گیا) مَنُولِیا، مَغْنُولِیا، المَغْنُولِیة،
 جاذِبَة.
 ماگنولیا سه /*m-se*/ (گیا) ← ماگنولیاها.
 ماگنولیاها /*m-hā*/ (گیا) المَغْنُولِیَاتِ.
 مال /*māl*/ ثَرَوَة، ثَرَاءٌ، غِنًی، فُنَیةٌ، الظَّهْرُ، الحَقُّ،
 الرِّیاش، غَرْضٌ، مَتَاعٌ، الغَینُ، الرِّیثُ، إِقْتِدَارٌ.
 مأل اندیش /*maāl-andīsh*/ حَارِمْ، حَرِمْ، مَحْتَاطٌ، شَیْئَانٌ.
 مأل اندیشی /*m-a-i*/ حَرِمْ، إِحْتِیاطٌ، حِیْطَة، تَحَوُّطٌ،
 تَحْفُظٌ، تَرْمُزٌ.
 مال الاجاره /*māl-ol-ejāre*/ قِیمَةُ الإِیْجَارِ.
 مالاریا /*mālāriyā*/ (پز) مَلَارِیا، الأَجْمِیة.
 مالاریاشناسی /*m-šenāsi*/ مَبْحَثُ المَلَارِیا.
 مالاریایی /*m-yi*/ (پز) المَلَارِیِّی.
 مالاکیت /*mālākit*/ (شیم) دَهْنَج [کَرْبُونَاتُ النُّحَاسِ
 الطَّبِیعی المَهْدَرْتِ].
 مالامال /*mālāmāl*/ مَمْلُوءٌ، طَافِحٌ، طَفْحَانٌ.
 مال اندوختن /*māl-anduxtān*/ دَخَرٌ / دَخَرَ - وَاذْخَاراً /
 إِذْخَرَ وَاذْخَاراً / إِذْخَرَ الشَّیْءَ.
 مال بند /*m-band*/ مَیْسٌ، غَرِیْشُ العَرَبَة، سَرَجٌ.
 مال پرست /*m-parast*/ عَابِدُ المَالِ، مُحِبُّ المَالِ.
 مال پرستی /*m-p-i*/ حُبُّ المَالِ.
 مالپی گیاسه /*mālpi-giāse*/ (گیا) المَلَابِ.
 مالت /*mālū*/ ١. (گیا) مَلْتُ، مُنْتِشَة. ٢. (پز) حُمَى
 مَالِطِیة.
 مال التجاره /*māl-ot-tejāre*/ أَمْتِعةُ التِّجَارَة، المَتَجَرٌ.
 مالتوز /*māltoz*/ شَکَّرُ المَلْتُ، مَلْتُوزٌ، شَکَّرُ السَّیْعِرِ ←
 قند مالت.
 مالتی /*mālūti*/ مَالِطِی، مَالِطِیة.
 مالداری /*māl-dār*/ ثَرِیٌّ، الثَّرِیُّ، الغَنِیُّ، الغَنِیُّ، الوُزَّاقُ،
 الِهْزَظُ.
 مالداری شدن /*m-d.-šodan*/ غَنًی وَاغْنَاءٌ وَاغْنِیَاناً / غَنِیَّ -
 إِسْتِغْنَاءٌ / إِسْتَغْنَى إِغْنَاءً / إِغْنَى.
 مالداری کردن /*m-d.-kardan*/ إِغْنَاءٌ / أَغْنَى، تَغْنِیةٌ / قَنَى
 هُ، تَمَوَّنَا / مَوَّلَ.
 مالداری /*m-d-i*/ الغِنَى، الغِنوةُ.

مال دوست /m.-dust/ بخیل.

مال دوستی /m.-d.-i/ طمع، حُب المال.

مال رو /m.-row/ التَّيسَم.

مالزیا /māleziyā/ مالیزیا.

مالش /māleš/ مَلَمَس، لَمَس، إختِکاک، حَک، فَرَس، تَمْسِید.

مالش جنبشی /m.-e-jonbeš/ الإختِکاک.

مالش دادن /m.-dādan/ ٢. مالیدن.

مالشی /m.-i/ إختِکاکي.

مال غیر معقول /māl-e-qeyr-e-manqul/ المَال غَيْرُ الْمَنْقُول.

مالک /mālek/ مالِک، مَلَاک، مُمَلَّک، مَلِک، مَلِیک، صاحب، رَب، مُعْقِر.

مالکانه /m.-āne/ تَمَلِکي، إِمْتِلَاکي.

مالک شدن /m.-šodan/ مَلَاکاً / مَلِکاً هُ، تَمَلَّکاً / تَمَلَّک وإِمْتِلَاکاً / إِمْتَلَّک الشَّيْءَ، رَبّاً / رَبُّ الشَّيْءِ، إختِکَاماً / إختِکَمَ عَلَی کَذَا، خَزَوْاً / خَزَأُ هُ.

مالک کردن /m.-kardan/ إِمْلَاکاً / أَمَلَّک، تَمَلِکاً / مَلَّک هُ الشَّيْءَ، تَزَبِیّاً / رَبَّ هُ تَذَبِیناً / دَبَّ هُ الشَّيْءَ، تَزَفِیلاً / زَفَّلَ هُ، تَشَوِیقاً / سَوَّقَ هُ أَمْرَهُ.

مالکیت /m.-iyyat/ مِلْکِیَّة، مَلِکِیَّة، إِمْتِلَاک، تَمَلَّک، مَلِک، حِیَازَة.

مالکیت مشترک /m.-i.-e-moštarak/ مَلِکِیَّة مُشْتَرَکَة.

مال مردم خور /māl-e-mardom-xor/ الْمُتَحَايِل.

مال منقول /m.-e-manqul/ مَالٌ مَنْقُول، أَمْوَالٌ مَنْقُولَة.

ماله /māle/ مَحَارَة البَنَاء، مَالِج، مَسْطَرِین، مِیْعَة، المَالِج، دِفْرَة، البَسِجَة، البَطْلُج، المِشِیَاع، المِشِیْعَة. مَالَة بِنْد کَشِی /m.-ye-band-keš/ مِشْجَاج، مُسْطَرِین.

ماله زمین صاف کن برزگران /m.-ye-zamin-sāf-kon-e-barzegarān/ المِمْلَسَة، مِیْکَع، شَوْف.

ماله کشاورزان /m.-ye-kešāvarzān/ ← مَالَة زَمِین صَاف کَن.

ماله کشیدن /m.-kešidan/ مَلَجاً / مَلَجَ يَمَلُجُ [يَسْوِي بالمَالِج].

ماله گچ کار /m.-ye-gac-kār/ بَزَوَة مُبَيِّضُ الجِیْطَان.

ماله گلکاران /m.-ye-gel-kārān/ المِلْطَاط، مِخْوَقَة.

مالی /māli/ مَالِی.

مالیات /māliyat/ الطَّغْمَة، خَزَج، خَزَاج، مَال، صَرِیْبَة، رَسْم، رُسُوم، مَالُ الحُکُومَة، جَزِیَة.

مالیات اتفاقی /m.-e-etefāqi/ صَرِیْبَة إِشْتِنَائِیَّة.

مالیات بده /m.-bede/ ← مالیات دهنده.

مالیات بر ارث /m.-bar-ers/ صَرِیْبَة التُّرْکَات.

مالیات بر اموال /m.-b.amvāl/ صَرِیْبَة الْأَمْوَالِ وَالمُسْتَفْلَات.

مالیات بر درآمد /m.-b.-darāmad/ صَرِیْبَة الدَّخْلِ، تَمْتَع.

مالیات بستن /m.-bastan/ صَرَباً / صَرَبَ الصَّرِیْبَة عَلَیْهِ، تَكْلِیفاً / كَلَّفَ بَصَرِیْبَة، فَرَضاً / فَرَضَ الصَّرِیْبَة، تَقْدِیراً / قَدَّرَ الصَّرَائِبَ وَأَشْثَالَهَا، إِرْهَاقاً / أَرْهَقَ بِالصَّرِیْبَة.

مالیات بگیر /m.-begir/ الْمُحْضَل، مُحْضَلُ الصَّرَائِب.

مالیات بندی /m.-bandi/ صَرَبُ الصَّرَائِب، تَكْلِیْفُ بَصَرِیْبَة، فَرَضُ صَرِیْبَة.

مالیات تصاعدي /m.-e-tasādi/ الصَّرِیْبَة التَّصَاعُدیَّة.

مالیات ثابت /m.-e-sābet/ الْأَمْوَالُ الْمُقَرَّرَة.

مالیات حقوق /m.-e-hoquq/ صَرِیْبَة عَلَی الرُّوَائِب، صَرِیْبَة الْأُجُور.

مالیات دادن /m.-dādan/ إِغْطَاء / أَعْطَى صَرِیْبَة.

مالیات دهنده /m.-dahande/ الْمُکَلَّفُ بِالصَّرِیْبَة، مُغْطِی الصَّرَائِب.

مالیات سرانه /m.-e-sarāne/ الصَّرِیْبَة الرَّأْسِیَّة أَوْ الشَّخْصِیَّة، صَرِیْبَة الْأَغْنِاق، صَرِیْبَة عَلَی الْفَرْد، خَزَاج رَأْسِی، جَزِیَة.

مالیات سرشماری /m.-e-sar-šomāri/ فَرْدَة.

مالیات صنعتگران /m.-e-san'atgarān/ وِزْکُو، صَرِیْبَة الصَّنَاع.

مالیات عمومی /m.-e-omumi/ الصَّرِیْبَة الشَّامِلَة.

مالیات غیر مستقیم /m.-e-qir-e-mostaqim/ الصَّرِیْبَة غَيْرُ الْمُبَاشَرَة، الْأَمْوَالُ غَيْرُ الْمُقَرَّرَة.

مالیات گرفتن /m.-gereftan/ حِیَایَة / حَبَی - وَجَباً وَجَبُوا وَحَبَیاً وَحَبُوءَ وَحَبَاوَة / حَبَاءُ الصَّرَائِب، مَكْساً / مَكَسَ - .

مالیات گمرکی /m.-e-gomroki/ الرُّسُومُ الْحُمْرِکِیَّة.

مالیات مستغلات /m.-e-mostaqellat/ الصَّرِیْبَة الْعَقَارِیَّة.

المُخْمُود.

مأمور /ma'mur/ مأْمور، مُكَلَّف، مَبْعُوث، رَسول، مُفَوِّض.

مأموران آگاهي /m.-än-e-ägähi/ رِجالُ المَباحِث.

مأمور ارتباط /m.-e-ertebät/ ضابطُ الإِرتِباط.

مأموران امداد /m.-än-e-emdäd/ رِجالُ الإِسعاف.

مأموران امنيتي /m.-än-e-amniyyati/ رِجالُ الأَمْن.

مأموران ژاندارمري /m.-än-e-žändärmeri/ رِجالُ

الدَّرَك.

مأمور پرداخت /m.-e-pardäxt/ الصَّرَاف.

مأمور تحقيق /m.-e-tahqiq/ مُحَقِّق.

مأمور دولت /m.-e-dowlät/ ضابطُ إِدَارَةِ.

مأمور رسيدگي /m.-e-residegi/ مُحابِثِ قانُونِي.

مأمور كردن /m.-kardan/ نَذَباً / نَذَبُ مُوظَّفاً، إِنْتِدَاباً /

إِنْتَذَبَ إِلَى الأَمْرِ لَهُ، تَوَلَّاهُ / وَلَّى فَلاناً الأَمْرَ.

مأمور ماليات /m.-e-mäliyä/ المُخَصَّل.

مأموريت /m.-iyyat/ رِسالَةِ، مَرْسُوم، تَكْلِيف، مُهِمَّة،

مَأْمُورٌ بِهِ.

مأموريت رسمي /m.-i.-e-rasmi/ مَفُوضِيَّة.

مأموريت محرمانه /m.-i.-e-mahramâne/ مَهْلَةٌ سِرِّيَّة.

مأمورين امنيتي /m.-in-e-amniyyati/ رِجالُ أَمْنِ الدَّوْلَةِ.

مأمورين انتظامي /m.-in-e-entezami/ رِجالُ الشَّرْطَةِ.

ماميئا /mämisiä/ (گيا) الجَرَبِيَّة، المامِيئا.

ماميئاي زرد /m.-ye-zard/ (گيا) مامِيئا صَفْرَاء،

خَشْخاشِ مُقَرَّن.

ماميئاي سرخ /m.-ye-sorx/ (يا) مامِيئا خَمْراء،

خَشْخاشِ فِينِيَقِي.

ماميئاي سفيد /m.-ye-sefid/ (گيا) مامِيئا أَبْيَض.

ماميران /mämirän/ (گيا) الماميران، عُرُوقُ الصَّبَاغِين.

ماميشا /mämisiä/ (گيا) كَثْلَةٌ.

مان /män/ ١. نَا، صَمِيْرٌ مُتَّصِلٌ مُتَّكِلٌ مُضَافٌ إِلَيْهِ لِلْجَمْعِ

يُلْخَقُ آخِرُ الإِسْمِ مِثْلَ: كِتَابمان: كِتَابنا. ٢. صَمِيْرٌ مُتَّصِلٌ

مُتَّكِلٌ مَفْعُولِيٌّ لِلْجَمْعِ يُلْخَقُ آخِرُ الفِعْلِ مِثْلَ: زِدْمان،

صَرَبْنا.

ماناليا /mänäliyä/ (گيا) يَقُولُ الأَوْجَاع.

مانتو /mäntow/ مِعْطَف، رِداء، حِجَاب.

مانتيس /mäntis/ (رض) جُزْءٌ عَشْرِيٌّ [مِنَ اللُّوْغَارِ تِم].

ماليات مستقيم /m.-e-mostaqim/ الصَّرِيَّةُ المُبَاشِرَةُ،
الأَمْوَالُ المُقَرَّرَةُ.

ماليات مسكن /m.-e-maskan/ صَرِيَّةٌ سَكَنَ.

ماليات مشاغل آزاد /m.-e-mašäqel-e-äzäd/ صَرِيَّةٌ
المِهْنِ الحُرَّة.

ماليات ملكي /m.-e-melki/ ← ماليات بر اموال.

ماليات نقدي /m.-e-naqdi/ صَرِيَّةٌ نَقْدِيَّة.

مالياتها /m.-hä/ عَوَائِد، صَرَائِب.

مالياتي /m.-i/ مالي.

مالخوليا /mälixuliyä/ المَلْخُولِيَا، وَسْوَاس، مالِيخُولِيَا،

السُّودَاء، السُّودَاء.

مالخوليائي /m.-yi/ مَسْؤُود، مُصَافٍ بِالسُّودَاء، وَهْم.

مالش دادن /mäleş-dädan/ بَرَّيَ بِالْحَكِّ، حَقًّا وَ

جَفَاءً / حَفَّ الشَّيْءَ، ذَلَكًا / ذَلَكُ الشَّيْءِ، تَذْلِيكًا /

ذَلَكُ.

مالیدن /mälidän/ حَكًّا / حَكَّ، وَ حَوْقًا / حَاقَ

الشَّيْءَ، حَزَّتْ / حَزَّتْ الشَّيْءَ، حَفَّمَا / حَفَّمِ الشَّيْءَ،

دَغَكًا / دَغَكَ الجِلْدَ، دَهَنًا وَ دَهَنَةً / دَهَنَ الرُّأْسَ،

زَمَشًا / زَمَشَ هَبِيْدَهُ، سَوَكًا / سَاكَ الشَّيْءَ، طَلِيًا /

طَلَى الشَّيْءَ، عَزَكَ / عَزَكَ الشَّيْءَ، عَكَطًا / عَكَطَ

الشَّيْءَ، فَرَكًا / فَرَكَ تَفَرِيكًا / فَرَكَ الثُّوبَ، لَمَسًا /

لَمَسَ هَبَ مَسَحًا / مَسَحَ تَمْسِيْدًا / مَسَدَ، مَغَشًا /

مَغَشَ الشَّيْءَ، هَزَزًا / هَزَزَ هَزْرًا / هَزَزَ.

مالیده /mälide/ فَرِيك، مَقْرُوك، مَمْسُوح، مَذْهُون،

مَضْشُول.

مالیده شدن /m.-šodan/ تَفَرَّكَ / تَفَرَّكَ، إِنْفِرَاكًا /

إِنْفَرَكَ.

مالیدن [ماده] /mälidani/ الطَّلَاة، الطَّلَايَةِ، الطَّلَاء،

غَزَاء، غِرَاء.

مالیطرنا /mäliternä/ (شیم) ← رَاجِ سِز.

ماما /mämä/ مَوْلَدَةٌ، قَابِلَةٌ، دَايَةٌ.

مامان /mämän/ ١. أُمٌّ. ٢. شَيْءٌ جَمِيلٌ.

مامایي /mämäyi/ عِلْمُ الوِلَادَةِ، صِنَاعَةُ التَّوْلِيدِ، قِبَالَةٌ.

مامبا /mämübä/ (جان) المَمْبَةُ.

مامناف /mäm-näfi/ الدَّائِيَّة.

ماموت /mämüt/ (جان) البَهْمُوت، المَمُوث، المامُوت،

ماهرانه /m.-äne/ بِمَهَارَة.

ماهر شدن /m.-šodan/ مَهَارَة / مَهَرْتُ، مَهَاراً و مَهُوراً /
مَهَرْتُ فِي صِنَاعَتِهِ، تَمَهَّرْتُ، تَمَهَّرُ، جَدَقاً وَ جَدَاقاً وَ جَدَاقَةً /
حَدَقْتُ - وَ حَدَقْتُ، تَحَدَّقُ / تَحَدَّقُ، أَرَباً / أَرَبْتُ، إِبْرَاتَانَا /
أَبْرَتُ، ثِقَافَةً / ثَقَّفْتُ الشَّخْصَ، ثَقَّفَا وَ ثَقَّفَا / ثَقَّفْتُ، دَرَبَةً
وَ دَرَبَةً / دَرَبْتُ، فُتُوْكَأ / فَتَكَتْ - فِي صِنَاعَتِهِ، لَبِقاً / لَبِقْتُ
- وَ لَبِاقَةً / لَبِقْتُ، تَمَكَّنْتُ / تَمَكَّنْتُ، إِسْتَمَكَّنَا / إِسْتَمَكَّنْتُ.

ماهر کردن /m.-kardan/ تَخْذِيقاً / حَدَقْتُ هُ.

ماهر و /mäh-ru/ جَمِیل، فَاثِن، مِثْلُ الْقَمَرِ.

ماه عسل /m.-asal/ شَهْرُ الْعَسَلِ، رِخْلَةُ الْغُرْسِ.

ماه قمری /m.-e-qamqri/ شَهْرُ قَمَرِي، شَهْرُ هِلَالِي.

ماهک /m.-ak/ مَهَق.

ماه گذشته /m.-e-gozašte/ الشَّهْرُ الْمَاضِي أَيْ الْمُنْصَرِمِ.

ماه گرفتگی /m.-gereftegi/ حُسُوفُ الْقَمَرِ.

ماه گرفتن /m.-gereftan/ حُسُوفاً / حَسَفْتُ - وَ إِنْخَسَفَا /
إِنْخَسَفَ الْقَمَرُ.

ماه مصنوعی /m.-e-masnu'i/ الْقَمَرُ الصَّنَاعِي.

ماهنامه /m.-nāme/ مَجَلَّةُ شَهْرِيَّة.

ماه نو /m.-e-now/ هِلَال، غُرَّةُ الْقَمَرِ، رَأْسُ الشَّهْرِ.

ماهواره /m.-vāre/ الْقَمَرُ الصَّنَاعِي أَوِ الْإِصْطِنَاعِي.

ماهواره ارتباطی /m.-v.-ye-ertebatī/ جَزْمُ مُوَاصَلَاتِ.

ماهواره یسی /m.-v.-yi/ مُتَعَلِّقٌ بِالْأَقْمَارِ الْإِصْطِنَاعِيَّةِ
«فرهنگ ۱»: غُلُومُ الْأَقْمَارِ الْإِصْطِنَاعِيَّةِ.

ماهوت /mähut/ جَوْخ.

ماهوت پاک کن /m.-pāk-kon/ الْفِرْزُجُونُ، الْبَرْشِيْمَةُ،

الْفِرْشَاةُ، الْفِرْشَايَةُ، الْفُرْشَةُ الْمَلَابِسِ.

ماهودانه /mähudāne/ (گیا) الدُّنْد.

ماهور /mähur/ رَابِیَّة.

ماهون /mähun/ (گیا) الْمُعْتَنَةُ.

ماهی /mähī/ ۱. هِلَالِي، قَمَرِي. ۲. (جان) سَمَكُ، نُونُ،
خُوت.

ماهی آبَنوس /m.-ye-äbnus/ (جان) زَمِيرُ، زَفَرُوق.

ماهی آزاد /m.-ye-äzād/ سَلْمُونُ، صُمُونُ، سَمَكُ
سَلْمَانِ.

ماهی استخوان غضروفی /m.-ye-ostexän-qozrufi/
(جان) الْخِرَافَةُ.

مانوس شدن /m.-šodan/ إِسْتِمْنَسَا / إِسْتَأْنَسَ، صَارَ
أَيْنَساً، إِبْتِلَافاً / إِبْتَلَفْتُ بِهِ، إِعْيَاداً / إِعْتَادَ هُ تَأَقْلَمًا /
تَأَقْلَمُ.

مانوس کردن /m.-kardan/ تَأْيِنَسَا / أُنَسَهُ، تَأْلِيْفًا / أَلَفْتُ
بَيْنَهُمْ.

مانومتر /mänometr/ ← فشارسنج.

مانوی /mänavi/ المَانَوِي.

مانویت /mänaviyyat/ المَانَوِيَّة.

مانیتیت /mänitit/ (شیم) مَعْنَانِيْت.

مانیتیزور /mänitizor/ الْمُعْطِيط.

مانیتیسیم /mänitism/ مَعْنُطِيْسِيَّة.

مانیفست /mäniifest/ بَيَانُ رَسْمِي.

مانیفست خروج /m.-e-xoruj/ بَيَانُ خُرُوج.

مانیکور /mänikur/ ← لَاحِ نَاحِن.

مانیکور زدن /m.-zadan/ تَذْرِيبًا / دَرَمُ الْأَطَافِرِ.

مانیکوریست /m.-ist/ الْمُذَرِّمُ، مُذَرِّمُ الْأَطَافِرِ.

مانیوک /mäniyok/ (گیا) الْمُنِيْهُوْت.

ماوراء بنفش /mä-varä-'e-banař/ فَوْقَ الْبَنَفْسَجِي.

ماوراء قرمز /m.-v.-'e-qermez/ ← فَرَا سَرَخ.

ماه /mäh/ الْقَمَرُ، الشَّهْدُ، الْحَاسِنُ، الثَّمَاصُ، الْغَاسِقُ،
الْأَزْهَرُ، طَوْسُ، الْبَاحُورُ، الْوَتَاصُ.

ماه آینده /m.-äyande/ الشَّهْرُ الْمُقْبِلُ أَيْ الْقَادِمُ.

ماهانه /m.-äne/ رَاتِب، مُرْتَب، شَهْرِي، مُشَاهَرَة، مَاهِيَّة.

ماه پرست /m.-parast/ عَابِدُ الْقَمَرِ.

ماه پرستی /m.-p.-i/ عِبَادَةُ الْقَمَرِ.

ماهتاب /m.-täb/ ۱. صَوُّ الْقَمَرِ. ۲. قَمَرَاء.

ماهتابی رنگ شدن /m.-i.-t.-rang-šodan/ إِقْمِرَارًا /
إِقْمَارًا.

ماه جاری /m.-e-järi/ الشَّهْرُ الْحَالِي.

ماه خورشیدی /m.-e-xoršidi/ الشَّهْرُ الشَّمْسِي.

ماهر /mäher/ الْمَهِيرُ، الْمَهِيْرَة، حَازِقُ، خَفِيْفُ
الْيَدِ، تَبْطِيطُ، بَارِعُ، أَجَلُ، أَرَبُ، ثَقِيْفُ، رَبيزُ، رَشِيْقُ
الْحَرَكَةِ، بَسْفِيرُ، شَغْشَاعُ، صَنَعُ، صَنِيعُ الْيَدَيْنِ، صَنِيعَةُ،
[نث]، ضَالَعُ فِي كَذَا، طَبَبٌ، مُعَاوِدُ، مُعِيدُ، فَاَرَهُ، قَدْخُ
الْمُعْلَى، كُرْزُ، لَبِقُ، لَبِيْقُ، ثَبْرِيسُ، بَخَرُ، بَخْرِيْزُ،
نَشْنَشَا، نَطَسُ.

ماهیان */m.-yān/* (جان) سَماک، اَشماک.

ماهیان استخوان غَضروفی */m.-ye.-ostexān-qozrufi/* (جان) الخُرَافِیات.

ماهیان استخوانی */m.-y.-e-o.-i/* (جان) التَّیْلُوسَتِی،
الْأَسْمَاک کَامِلَةُ الْعِظَامِ.

ماهیان استخوانی جدید */m.-y.-e-o.-i.-ye-jadid/* (جان) التَّیْلُوسَتِی الْحَدِیثَةُ، الْأَسْمَاک کَامِلَةُ الْعِظَامِ الْحَدِیثَةُ.

ماهیان استخوانی دیرین */m.-y.-e-o.-i.-ye-dirin/* (جان) التَّیْلُوسَتِی الْقَدِیْمَةُ، الْأَسْمَاک کَامِلَةُ الْعِظَامِ الْقَدِیْمَةُ.

ماهیان خاردار */m.-y.-e-xārdār/* (جان) الْفَرَزَخِیَات.

ماهیان زره دار */m.-y.-e-zerehdār/* (جان) التَّجْمِیَّات.

ماهیان سلیمان */m.-y.-e-soleymān/* (جان) السَّلْمُونِیَّات.

ماهیان غَضروفی */m.-y.-e-qozrufi/* (جان) الْأَسْمَاک الْغَضْرُوفِیَّة.

ماهیان کولومه */m.-y.-e-kolome/* (جان) الرُّمَّیْرِیَّات.

ماهیان مول */m.-y.-e-mul/* (جان) صُحُمِیَّات.

ماهیان */māhiyāne/* الشَّهْرِیَّة، ماهِیَّة، رَاتِب، رُزُق،
رُزُوم، الْجَامِئِیَّة.

ماهیان هالیبوت */māhi-yān-e-hālibut/* (جان) جَانِیَّات الْفَک.

ماهی بالدار */m.-ye-bāl-dār/* (جان) ماهی پرنده.

ماهی برقی */m.-ye-barqi/* (جان) الرُّعَاد.

ماهی بوری */m.-ye-buri/* (جان) الْبِیَاح.

ماهی پرنده */m.-ye-parande/* (جان) حُطَّاف الْمَاء،
جَرَاد الْمَاء، مِیْج.

ماهی پرور */m.-parvar/* مَرْبِی الْأَسْمَاک.

ماهی پروری */m.-p.-i/* تَرْبِیَّة الْأَسْمَاک.

ماهی پهلونقره بی */m.-ye.-pāhlu-noqreyi/* (جان) حُساس، الْهَازِیَا، الْهَازِنِی.

ماهیت */māhiyyat/* ماهِیَّة، کُنْه، مَادَّة، کِیَان، وُجُود،
وَجْدَان، حَقِیْقَةُ.

ماهی تابه */māhi-tābe/* مَقْلَاة، مَقْلَى، طَاجِن، الطَّیْجِن،

مَخْضَب، مَخْضَج، کَشْرُؤَلَة.

ماهیت گرای */māhiyyat-gerāyi/* الْمَاهِیُویَّة، الْجَوْهَرِیَّة.

ماهی تن */māhi-ye-ton/* (جان) التَّن.

ماهی تن سفید */m.-ye-t.-e-sefid/* (جان) الْجَزْمُون.

ماهی تونی */m.-ye-tuni/* (جان) الْبُکُورَة.

ماهی چسبنده */m.-ye-casbande/* (جان) اللَّسَّک.

ماهیه */m.-ce/* (پز) عَصَلَة، الْعَصَلَة. الْمُؤَزَّة.

ماهی چهار گوش */m.-ye-cahār-guṣ/* (جان) الشُّفْنِیْن
الْبَحْرِی.

ماهیه دوسر */m.-ce-ye-do-sar/* (پز) الْعَصَلَة ذَات
الرُّأْسِیْن.

ماهیه ذوزنقه */m.-c.-ye-zuzanaqe/* (پز) الْبَادِرَة،
الْعَصَلَة الْمُزْبَعَة الْمُنْخَرِفَة.

ماهیه شناس */m.-c.-.ṣenās/* (پز) عَالِمُ بِالْعَصَلَات.

ماهیه شناسی */m.-c.-.ṣ.-i/* عِلْمُ الْعَصَلَات.

ماهیه گرد */m.-c.-ye-gerd/* (پز) الْعَصَلَة الْمُسْتَدِیْرَة.

ماهیه مثلث */m.-c.-ye-mosallas/* (پز) الْعَصَلَة الْمُثَلَّثَة.

ماهیه مدور */m.-c.-ye-modavvar/* (پز) الْعَصَلَة
الْمُحِیْطِیَّة.

ماهیه مربع */m.-c.-ye-morabba/* (پز) الْعَصَلَة الْمُرَبَّعَة.

ماهیه مورب */m.-c.-movarrab/* (پز) الْعَصَلَة الْمُنْخَرِفَة.

ماهیه نردبانی */m.-c.-ye-nardabāni/* (پز) الْعَصَلَة
الْأَخْصِیَّة.

ماهیه نعلی */m.-c.-na'li/* الْعَصَلَة الْأَخْصِیَّة.

ماهیه های صاف */m.-c.-hā-ye-sāf/* (پز) الْعَصَلَات
الْمَلْسَاء.

ماهیه های مخطط */m.-c.-hā-ye-moxattat/* (پز)
الْعَصَلَات الْمُخَطَّطَة.

ماهیه هرمی */m.-c.-ye-herami/* (پز) الْعَصَلَة الْهَرَمِیَّة.

ماهیه بی */m.-c.-yi/* (پز) عَصَلِی.

ماهی حلوا */m.-ye-halvā/* سَمَكٌ مُوسَى، صُول.

ماهی حمد */m.-ye-hamd/* (جان) أَبُو طَبَق، کَنْف.

ماهی حوض */m.-ye-howz/* (جان) السَّمَكُ الْأَحْمَر،
دُوع.

ماهی خاردار */m.-xārdār/* (جان) الْفَرَزَخ.

ماهی خاویار */m.-ye-xāviyār/* (جان) سَمَكُ الْکَافِیَار.

ماهی خوار */m.-xār/* (جان) مَالِکُ الْخَزِیْن، الْبَجَع.

ماهی قزل آلا /m.-ye-qezelälä/ (جان) تَرُوْتَه.
 ماهی کالیونیم /m.-ye-käliunjom/ (جان) الصُّیداء.
 ماهی کپور /m.-ye-kapur/ (جان) شَبُوط.
 ماهی کفال /m.-ye-kafäl/ (جان) بُورِی، بَیَاح.
 ماهی کفر /m.-ye-kofer/ (جان) النُّجم.
 ماهی کفشک /m.-ye-kafšak/ (جان) مُشَط، بُلْطِی،
 سَمَکْ مُوسِی، الخُرْشَقْلَا، الخُرْشَقْلِی.
 ماهی کولومه /m.-ye-kolome/ (جان) اَبُوشَوْکَه، رَمِیز.
 ماهی کولی /m.-kuli/ (جان) سَمُورَه، سَمَکْ، مَمْقُور.
 ماهی گل نشین /m.-ye-gel-nešin/ سَمَکْ الطَّین.
 ماهی گیر /m.-gir/ سَمَکْ، صائِدْ سَمَکْ، صِیاد،
 غَزْکِی.
 ماهی گیرِی /m.-g.-i/ صَیْدُ السَمَکْ.
 ماهی لت /m.-ye-lo/ (جان) النَّازِلِی.
 ماهی لقمه /m.-ye-loqme/ (جان) شِفْنِینْ بَخْرِی.
 ماهی مانند /m.-mänand/ سَمَکِی.
 ماهی مرجان /m.-ye-marjân/ فَرِیْدِی، سَمَکْ مَرْجان.
 ماهی مرکب /m.-ye-morakkab/ (جان) الأَخْطَبُوط،
 خَبَّار، أَمُ الجَبَر، خَدَّاق، سِیْباء، سِیْبَدَج، صَبِیدَج.
 ماهی مول /m.-ye-mul/ (جان) الصُّخْمَه.
 ماهی نگاری /m.-negäri/ (جان) وَصَفُ الأَشْماکِ،
 مَنَحْتُ الأَشْماکِ.
 ماهی نهري سفید /m.-nahri-ye-sefid/ السَمَکْ
 الأَبْیَضِ.
 ماهی همی رامف /m.-ye-hemiräm/ (جان) اَبُومِئْتار.
 ماهی هنیوک /m.-ye-heniok/ (جان) الدَّفْدُوف.
 ماهی یک شاخ /m.-ye-yek-šax/ (جان) اَبُوقَرْن.
 ماهی یونس /m.-ye-yunos/ (جان) القَتال، أَرْکَه.
 مایحتاج /mäyahtäj/ الصُّرُورِیات.
 مایع /mäye/ السَّائِل، المائع، الطَّهْف.
 مایعات /m.-ä/ السَّوائِل.
 مایع دماغی نخاعی /m.-e-demäqi-ye-noxa/i/ (پز)
 سائِلْ دِماغِی سَوْکِی.
 مایع زلالی مفصل /m.-e-zoläli-ye-mafsal/ (پز) زَلالْ
 المفاصل.
 مایع شدن /m.-šodan/ اِنْمِیاعاً / اِنْماعاً / تَمِیعاً / تَمِیع

ماهی خواران /m.-x.-än/ (جان) البَجِیَّات.
 ماهی خورک /m.-xorak/ (جان) دِیْکُ البَحْرِ.
 ماهی خورک ابلق /m.-x.-e-ablaq/ (جان) مُلاعِبْ ظِلِّه،
 الرُّفْراف، القِرْلِی.
 ماهی درشت قنات /m.-ye-dorošt-e-qanät/ (جان)
 زَیْنابَه فُصِیَّه.
 ماهی دودی /m.-dudi/ السَمَکُ المُجَفَّف.
 ماهی دیده بان /m.-ye-didebän/ المَرَّامُور.
 ماهی روغن /m.-ye-roqan/ (جان) بَقْلَه، النَّازِلِی.
 ماهی ریز قنات /m.-ye-riz-qanät/ (جان) القُجُوم.
 ماهی ریشدار /m.-ye-ris-där/ (جان) اللُّط، بِرِیش،
 بَنِی.
 ماهی ریه دار /m.-ye-riye-där/ (جان) دِیْیَبُ الخُوت.
 ماهی زاد /m.-zäd/ وَضَعُ بَیْضِ السَمَکِ.
 ماهی زهره /m.-zahre/ سَمُ السَمَکِ، السُّنْدِیل.
 ماهی سفید /m.-sefid/ (جان) السَمَکُ الأَبْیَضُ [يُؤَخَذُ
 فِي بَحْرِ الخَزَر].
 ماهی سلطان ابراهیم /m.-ye-soltän-ebrähim/ (جان)
 الطَّرْشُوج.
 ماهی سلیمان /m.-ye-soleymän/ (جان) سَمَکْ
 سَلِیمان، سَلْمُون.
 ماهی سوف /m.-ye-suf/ (جان) صَنْدُرْ [مَضْرَبُ مِنْ سَمَکِ
 النَّهْرِ].
 ماهی سیم /m.-ye-sim/ (جان) الأَبْرامِیس، الأَبْزِیمِیس،
 شِلْمَه.
 ماهی شکافی /m.-šekäfi/ تَشْرِیخُ الأَشْماکِ.
 ماهی شناس /m.-šenäs/ مَتَخَصِّصُ فِي الأَشْماکِ.
 ماهی شناسی /m.-š.-i/ عِلْمُ الأَشْماکِ.
 ماهی شور /m.-ye-šur/ فِسیخ، سَمَکْ مَمْلُح، مَمْلُوح،
 أَجاج.
 ماهی طلایی /m.-ye-taläyi/ (جان) السَمَکُ الذَّهَبِی.
 ماهی عنبر /m.-ye-anbar/ (جان) العَنْبَر.
 ماهی فروش /m.-foruš/ بائِعُ السَمَکِ، سَمَکْ.
 ماهی فروشی /m.-f.-i/ ۱. بَیْعُ السَمَکِ. ۲. خَانُوتْ بَیْعِ
 السَمَکِ.
 ماهی قباد /m.-ye-qobäd/ (جان) القُطَّ.

الشیء.

مایع شدنی / *m.-š.-i* / قابلٌ لِلْمُيُوعَةِ، قَابِلٌ لِلذُّوبَانِ.

مایع شونده / *m.-šavande* / ذَائِبٌ أَوْ مَائِلٌ لِلذُّوبَانِ.

مایع صافی / *m.-e-sāfi* / رَاشِحٌ، رُشَّاحَةٌ.

مایع کاندی / *m.-e-kāndi* / (شیم) سَائِلٌ کُنْدِي [هُوَ مَحْلُولٌ بِرِ مُنْجَنَاتِ الْيُونَتَا].

مایع کردن / *m.-e-kardan* / تَمْيِيعٌ / مَيِّعٌ، إِمَاعَةٌ / أَمَاعٌ.

مایعیت / *m.-iyyat* / مَيُّوعَةٌ، شَيُّوْلَةٌ.

مایل / *māyel* / ۱. مَائِلٌ، مَيَّالٌ، رَاغِبٌ، مُنْجَذِبٌ إِلَى شَيْءٍ، مُتَخَنِيٌّ، رَغُوبٌ، جَانِحٌ، ضَاجِعٌ. ۲. حَافَةٌ، مَشْطُوفَةٌ.

مایل شدن / *m.-šodan* / ۱. مَيَّلًا وَتَمَيَّلًا وَمَيَّلَانًا وَمَيَّلُوْلَةً وَ

مَمَالًا وَمَيِّمَلًا / مَالٌ يَمِيْلُ، إِنْجِرَافًا / إِنْخَرَفَ، تَخَرَّفًا /

تَخَرَّفَ، تَخَوَّأَ / نَحَا يَنْحُو الرَّجُلُ. ۲. مَيَّلًا وَتَمَيَّلًا وَمَيَّلَانًا وَ

مَيَّلُوْلَةً وَمَمَالًا وَمَيِّمَلًا / مَالٌ يَمِيْلُ، خَنْفًا / خَنَفَ،

إِخْلَادًا / أَخْلَدَ إِلَى، إِزْغَالَ / أَزْغَلَ إِلَيْهِ، زَوَالَ وَزُوْلًا / زَالَ

، إِسْتِيْقَاً / إِسْتَقَّ هُوَ وَإِلَيْهِ، صَبَأَ وَصَبَاءَ / صَبِيَ - إِلَيْهِ،

صَغَنًا / صَغِنَ - إِلَيْهِ، عَشَكَ وَغُثُوْكَ / عَثَكَ - إِلَى الْمَكَانِ،

تَعَطَّشًا / تَعَطَّشَ إِلَى الشَّيْءِ، عَطَفًا وَعُطُوفًا / عَطَفَ -

إِلَى، غَلَزَ وَغَلَزَانًا / غَلَزَ - إِلَى الشَّيْءِ.

مایل کردن / *m.-kardan* / إِمَالَةٌ / أَمَالٌ، إِسْتِمَالَةٌ /

إِسْتِمَالَ، تَخْرِيفًا / خَرْفٌ، خَرْفٌ / خَرْفٌ - عَنِ الشَّيْءِ،

تَضْلِيلًا / ضَلَّعَ هُوَ، إِمَالَةٌ / أَمَالٌ هُوَ إِلَيْهِ، أَصْرًا / أَصَرَ -

هُوَ، إِصَارَةً / أَصَارَ، إِنْجَاحًا / أَنْجَحَ وَإِسْجَاحًا /

إِسْجَحَنَ هُوَ، تَضْيِيفًا / صَيَّفَ هُوَ إِلَيْهِ، طَبَيًّا / طَبَى - هُوَ

إِلَيْهِ، ظَارًا وَظَثَارًا / ظَارَّ - عَلَى، إِظَارًا / أَظَارَ وَظُظَّارَةً هُوَ

ظَاءَرَهُ الْأَمْرُ، مُعَاكَةً / عَاكَ هُوَ عَلَيْهِ.

مای مرز / *māymarz* / (گیا) الْأَنْهَلُ.

مایملک / *māyamlak* / ثَرَوَةٌ الشَّخْصِ.

مایو / *māyo* / مَيُّوهُ، لِبَاسُ الْعَوَمِ.

مایوس / *ma'yus* / قَائِظٌ، يَائِسٌ، قَنُوطٌ، قَنِظٌ.

مایوسانه / *m.-āne* / كَفَائِظٌ.

مایوس شدن / *m.-šodan* / قَنُوطًا / قَنُطَ، يَأْسًا وَتِيَّاسَةً

/ يَيْتَسُ يَيْتَاسٌ وَيَيْتِسُ مِنْهُ، إِسْتِيْئَاسًا / إِسْتِيْئَاسٌ مِنْهُ،

قَطْعًا / قَطَعَ - الرَّجَاءَ أَوِ الْأَمَلَ مِنْهُ، تَقْنِيْطًا / قَنُطَ، إِيْئَاسًا

/ أَيَّاسٌ وَإِيْاسًا وَوَيْئَاسَةً / آيَسَ هُوَ.

مایه / *māye* / ۱. أَصْلٌ، عِلَّةٌ، مُضَرَّرٌ، مَاخُذٌ، مَنْتَبِعٌ، مَنْتَبِعٌ،

حَوَالِبٌ. ۲. مَقْدَارٌ، حَدٌّ. ۳. إِقَاحٌ، مَضَلٌ، الطَّعْمُ، حَمِيْرَةٌ.

مایه آبله / *m.-ye-ābele* / ← وَاكْسَنُ.

مایه پنیر / *m.-ye-panir* / رُؤْبَةٌ، مَيِّجَنَةٌ، مَنْفَحَةٌ، مَسُوَّةٌ.

مایه خمیر / *m.-xamir* / خَمِيْرَةُ الْعَجِيْنِ، حَمِيْرٌ.

مایه دار / *m.-dār* / كَثِيْرَةُ الْحَمِيْرَةِ، دُوْقَضَلٌ، دُوْ عَلَمٌ،

قَوِيٌّ، غَنِيٌّ، سَمِيْكٌ.

مایه کاری / *m.-kāri* / (عم) الْبَيْعُ بِرَأْسِ الْمَالِ.

مایه کوبی / *m.-kobi* / طَعْمٌ طَبِيٌّ، طَعْنِيْمٌ، إِقَاحٌ، إِقَاحٌ،

تَلْقِيْحٌ، دَقٌّ.

مایه کوبی کردن / *m.-k.-kardan* / طَعْنِيْمًا / طَعْمُ الْجَسْمِ،

تَلْقِيْحًا / لَقَّحَ، لَقَّحًا / لَقَّحَ -.

مایه گذاشتن / *m.-gozāstan* / بَدَلًا / بَدَلَ، إِنْفَاقًا /

أَنْفَقَ.

مایه ماست / *m.-ye-māst* / اللَّبَنَةُ.

مایه مسخره / *m.-ye-masxare* / شَخْرِيَّةٌ، هُزَّةٌ.

مایه نما / *m.-namā* / (مسب) الْقَرَارُ، الْأَرَاضِي.

مباح / *mobāh* / مُبَاحٌ، خِلَالٌ، جَلٌّ، خِلِيْلٌ، جَائِزٌ، شَرْعِيٌّ،

قَانُونِيٌّ، مَبْهُرَجٌ، سَائِعٌ، مُسَجَّلٌ، ظَلْفٌ.

مباحثه / *mobāhese* / جَدَلٌ، جَدَالٌ، مُجَادَلَةٌ، مُبَاحَثَةٌ،

تَبَاحُثٌ، نِقَاشٌ، مُنَاقَشَةٌ، مُنَاطَرَةٌ، مِرْزَةٌ، مِرْزَاءٌ، مُشَادَّةٌ

كَلَامِيَّةٌ.

مباحثه کردن / *m.-kardan* / مُجَادَلَةٌ / جَادَلُ، مُحَاوَرَةٌ /

حَاوَرَ جَدَلًا، مُنَاقَرَةٌ / نَاقَرَ، مُحَاجَّةٌ / حَاجَّ، مُنَاقَشَةٌ /

نَاقَشَ.

مباح کردن / *mobāh-kardan* / إِبَاحَةٌ / أَبَاحَ وَاسْتِبَاحَةً /

إِسْتِبَاحَ الشَّيْءِ، تَجَوُّزًا / جَوَّزَ الْأَمْرَ، تَسْبِيْلًا / سَبَّلَ هُوَ.

مبادرت کردن / *mobāderat-kardan* / مُحَاوَلَةٌ / حَاوَلَ

أَمْرًا، مُعَاجَلَةً / عَاجَلَهُ، تَجَرُّبِيًّا / جَرَّبَهُ، إِنْخِرَاطًا / إِنْخَرَطَ

فِي الْأَمْرِ، إِنْدِفَاعًا / إِنْدَفَعَ.

مبادله / *mobādele* / تَبَادُلٌ، مُبَادَلَةٌ، مُعَاوَضَةٌ، مُقَابِلَةٌ،

تَقَابُضٌ، تَقَاضٌ، أَخَذَ وَعَطَا.

مبادله آزاد / *m.-ye-āzād* / تَبَادُلٌ خُرٌّ.

مبادله کردن / *m.-kardan* / مُبَادَلَةٌ / بَادَلَ، تَبَادَلًا /

تَبَادَلَ، أَخَذَ وَأَعْطَى، مُعَايَرَةً وَغَيْرًا / غَايَرَ، مُقَابِلَةً /

قَابِلٌ هُوَ بِكَذَا، قِيَالًا وَمُقَابِلَةً / قَابِلٌ هُوَ.

مبادی آداب / *mobādi-ye-ādāb* / مُؤَدَّبٌ، خُلُقٌ، مُجَابِلٌ.

مبارز /mobārez/ مبارز، مُناضل، مُحارب، بِطریق.

مبارز طلبیدن /m.-talabidan/ حَذِياً / حَذَى — هُ
تَحَذِياً / تَحَذَى.

مبارزه /mobāreze/ مَبَارَزَة، كِفاح، نِضال، صِراع، جِهاد،
مُكَافَحَة.

مبارزه انتخاباتی /m.-ye-entexābāni/ الحَمَلَة الانتخابیَّة،
المُفَرَّغَة الانتخابیَّة.

مبارزه با بیسادی /m.-bā-bi-savādi/ مُكَافَحَة الْأُمِیَّة.

مبارزه با فحشا /m.-b.-fahšā/ مُكَافَحَة البِغَا.

مبارزه با گرانفروشی /m.-b.-gerānforuši/ مُكَافَحَة
الغِلاء.

مبارزه تبلیغاتی /m.-ye-tabliqāti/ حَمَلَة الدَّعَايَة.

مبارزه کردن /m.-kardan/ مَبَارَزَة / بازُو، مُحَارَبَة /
حَارِب، مُقَاتِلَة / قَاتِل، مُنَاصِلَة / نَاضِل، مُكَافَحَة /
كَافِح، مُجَاهِدَة / جَاهِد، مُصَارَعَة / صَارَع، [با یکدیگر]
تَسَاجَل / تَسَاجَل الرُّجُلَان، مُعَارَضَة وِعِرَاضاً / عَارَض هُ
[با یکدیگر] تَعَارُضاً / تَعَارُض، مُنَاجِدَة / نَاجِد هُ
مُنَاجَزَة / نَاجَز هُ.

مبارزه مسلحانه /m.-ye-mosallahāne/ الكِفَاح المُسَلَّح.

مبارک /mobārak/ المُبَارَك، ذُوبَرَكَة، مِیْمُون، مِیْمَن،
ذُویْمَن، یامِن، الْأَمَر، سَعِید، بَخِیْت، مَزْعُوس.

مبارک باد /m.-bād/ تَهْنِیَّة.

مبارک باد گفتن /m.-b.-goftan/ مَبَارَكَة، / بَارَك لَه،
تَهْنِیَّة / هُنَا هُ.

مبارک چهره /m.-cehre/ مِیْمُون الطَّائِر.

مبارک شدن /m.-šodan/ یُمْناً وِیْمَنَةً / یَمَنَ یَمِیْن وِ
یَامَن وِیْمَنَ یَمِیْن وِیْمَنَ مِج لِقُومُو وِ عَلَی قُومُو، قَدَاسَة /
قَدَس —.

مبارک کردن /m.-kardan/ یُمْناً / یَمَنَ یَمِیْنُ اللّٰهُ فُلَاناً.

مبارکی /m.-i/ یَمَن، السَّعْد، السُّعُودَة، السُّنَح.

مبارش /mobāšer/ وَهِن، رَئِیْس فَعْلَة، مُقَدَّم الْعَمَال،
مُشْرِفٌ عَلَی الْعَمَل، مُلَاحِظُ الْعَمَل، عَرِیف، رَئِیْس طَاقِمِ
أَوْزَمَرَة عُمَال، گِرَارِجِ.

مبارشت /mobāšerat/ ۱- مُجَامَعَة، جِماع. ۲- مُرَاقَبَة،
إِشْرَاف.

مبارشت کردن /m.-kardan/ ۱. مُجَامَعَة / جَامَعَهَا. ۲.

مُراقَبَة / رَاقَبَة، إِشْرَافاً / أَشْرَفَ عَلَیْهِ.

مبالغه /mobāleqe/ المُبَالَغَة، الإِجْتِهَاد، إِطْنَاب، الْعُلُو
فِی أَمْرِ، مُغَالَة.

مبالغه آمیز /m.-āmiz/ مُفْرَط.

مبالغه کردن /m.-kardan/ مُبَالَغَة / بِالَغَ فِیْهِ، غِلَاء
وَمُغَالَة / غَالِی، إِغْرَاقاً / أَغْرَق، تَغْرِیقاً / عَرَق، إِثْنَاناً /
أُثْنَنَ فِی كَذَا، إِخْصَاحاً / أَرَحَ الْأَمْرَ، إِطْنَاباً / أَطْنَب،
تَكْبِیْراً / كَبَّرَ الْأَمْرَ، تَمْتُّهاً / تَمَّتْهُ، مُنَافَسَة وِنَافَساً / نَافَسَ
فِی الشَّیْء.

مبالغه کننده /m.-konande/ المُبَالِغ، المُتَالِی.

مباهات کردن /mobāhāt-kardan/ إِفْتِخَاراً / إِفْتَحَرَ،
تُفَاخَرُ / تُفَاخَرُ بِكَذَا، مُفَاخَرَة / فَاخَر، مُبَاهَاةً / بَاهَى.

مبتدا /mobtadā/ المُبْتَدِئ.

مبتدی /mobtadi/ عَدِیْمُ التَّجَرِبَة وِ الْحُبْرَة، مُبْتَدِئِ،
تَلْمِیْذٌ جَدِیدٌ، مُسْتَحِج.

مبتذل /mobtazal/ مُبْتَذِل، تَفَه، تَافَه، رَکِیْک.

مبتذل کردن /m.-kardan/ إِبْتِذَالاً / إِبْتَذَلَ.

مبتکر /mobtaker/ المُبْتَكِر، مُخْتَرَعٌ شَیْءٌ جَدِیدٌ.

مبتلا /mobtalā/ المُبْتَلِی.

مبتلا شدن /m.-šodan/ یَلَى وِیْلَاء / یَلِی مِج ٬، إِنْْعِدَاء /
إِنْْعِدَاء / إِنْْعَدَى بِكَذَا، عَزَا / هُ أَمْرٌ، إِغْتِرَاء / إِغْتَرَى
هُ بِكَذَا.

مبتلا کردن /m.-kardan/ إِبْتِلَاء / إِبْتَلَاهُ، إِصَابَة / أَصَابَهُ.

مبتنی /mobtani/ المُبْتَنِی عَلَی، بِنَاء عَلَی.

مبحث /mabhas/ مَبْحَث، مَوْضُوع، بَحْث.

مبدأ /mabda/ مُبْدَأ، أَصْل، سَبَب.

مبدأ نخاع /m.-e-noxa/ النُّخَاعُ المُسْتَطِیل.

مبدع /mobde/ المُبْدِع.

مبدل /mobaddel/ (فِز) المَحْوَل — تَرانسفورماتور.

مبدل /mobaddal/ المُبْدَل.

مبدل شدن /m.-šodan/ تَبَدُّلاً / تَبَدَّل، تَغَیْر، تَغَیْر.

مبدل کردن /m.-kardan/ تَبَدُّیلاً / بَدَّل، تَغَیْیِراً / غَیَّر.

مبذول /mabzul/ مَمْنُوح، مَبْذُول.

مبذول داشتن /m.-daštan/ بَذْلاً / بَذَلَ، إِعْطَاء /
أَعْطَى.

مبرا /mobarrā/ البَرِّی، مُرَّة.

- مبرات *mabarrāt* / خبرات، خسنات، هبات.
 میرا کردن *mabarrā-kardan* / برآ هف تَنزِیْهَا / نَزَه و تَنزِیْر / نَزَز هُ عَنْ کَذَا، اِغْهَاد / اُغْهَد هُ مِنْهُ.
 میرم *mobram* / المَبْرَم، المَحْکَم، مَوْتَق.
 میرم کردن *m.-kardan* / اِخْکَام / اُخْکَمَه، اِشْاَق / اُوْتَق، اِثْرَام / اُبْرَمَه.
 مبسوط *mabsut* / المَبْشُوط.
 مبصر *mobser* / مِرَاقِب الصِّف.
 مبصری *m.-i* / مِرَاقِبَه الصِّف.
 مبعث *mab'as* / مَبْعَث.
 مبعوث *mab'us* / المَبْعُوث.
 مبعوث شدن *m.-sodan* / بَعَثُوا وَتَبْعَانُوا / بَعَثَ مَج .
 مبعوث کردن *m.-kardan* / بَعَثُوا وَتَبْعَانُوا / بَعَثَ .
 میل *mobl* / التَّكَاء.
 میل ساز *m.-sāz* / نَجَارَات، نَجَار مَوْبِلِیَا.
 میل سازی *m.-s.-i* / ۱. صُنْع مَوْبِلِیَا ۲. صُنْع مَوْبِلِیَا.
 مبلع *mablaq* / مَبْلَغ.
 مبلع *moballeq* / مَرْوُج دَعَايَه، مَرْوُج اَفْکَار، مَبْلَغ، الدَّاعِي، مَرْسَل.
 مبلع مزایده *mablaq-e-mozāyede* / ثَمَنُ المَزَاد.
 مبل فروش *mobl-foruš* / نَجَاد - مَنَجِد.
 مبل فروشی *m.-f.-i* / نِجَادَةُ القَرْش.
 مبللمان *moblemār* / اَثَات.
 مبللمان کردن *m.-kardan* / ← مبله کردن.
 مبله *moble* / مَفْرُوش، مَوْتَق.
 مبله کردن خانه *m.-kardan-e-xāne* / تَأْیِیْن / اُنْک، تَنْجِیْد / نَجِد.
 مینا *mabnāl* / اَصْل، المَبْنَى، مَحَلُّ البِنَاء، اَسَاسُ الشَّيْء.
 مبهم *mobham* / مَبْهَم، مُشْکَل، مُلْتَبِس، غَامِض، مُعْقَد، خَفِي، غَيْرُ مَعْلُوم، مُجْمَل، الغُمَّه، مُلْفَز.
 مبهملت *m.-at* / المُنْهَمَات.
 مبهم شدن *m.-sodan* / اِنْهَامَا / اُنْهَمُ الْأَمْر، اِسْتِهَامَا / اِسْتَبْهَمَ عَلَيْهِ الْأَمْر، سَكَلَا / سَكَلَ - الْأَمْر، تَشْكِيلَا / سَكَلَ، اِشْكَالَا / اَشْكَلَ، اِسْتِشْكَالَا / اِسْتَشْكَلَ، تَشْهِيْهَا / شَبَّهَ مَج عَلَيْهِ الْأَمْر اِغْضَالَا / اَعْصَلَ، تَعَقَّدَا / تَعَقَّدَ.
 مبهم کردن *m.-kardan* / اِنْهَامَا / اُنْهَمُ الْأَمْر، تَشْهِيْهَا / شَبَّهَ عَلَيْهِ الْأَمْر.
 مبهوت *mabhut* / بَهْت، مَذْهُوش، مُنْهَش، دَهْش، دَهْشَان، مُتَخَيِّر، مُضْطَرِب، مَحْزُول.
 مبهوت شدن *m.-sodan* / بَهْتَا / بَهْتَ - وَبَهْتَ - وَبَهْتَ / مَج، دَهْشَا / دَهْشَ - وَدَهْشَ مَج، تَحْيِرَا / تَحْيِرَ، دَهُولَا / دَهْل - سَمُودَا / سَمَد - الرُّجُل.
 مبهوت کردن *m.-kardan* / تَبْهَيْتَا / بَهْتَ وَمَبَاهَتْه / بَاهَتْه، تَذْهِيْشَا / دَهْشَ، اِذْهَاشَا / اَذْهَشَ، تَحْيِیْرَا / حَيْرَه.
 مبهوتی *m.-i* / تَحْيِر، دَهْشَه، بَهْتَ.
 مبین *mobyayen* / المَبِیْن.
 متابعت *motābe'at* / مَتَابَعَه، اِثْبَاع، تَبِیْعَه، اِقْتِدَاء، مُسَایَرَه، سَلْک.
 متابعت کردن *m.-kardan* / مَتَابَعَه / تَابَعَ.
 متابولیسم *metabolism* / الاِیْض.
 متابولیسم اساسی *m.-e-asāsī* / اِیْضُ اَسَاسِي.
 متابولیسم بازال *m.-e-bāzāl* / ← متابولیسم اساسی.
 متاثر *mota'asser* / مُتَأَثِّر.
 متاثر شدن *m.-sodan* / اِنْفَعَالَا / اِنْفَعَلَ، تَأَثَّرَا / تَأَثَّرَ.
 متاثر کردن *m.-kardan* / جَزَحَا / جَزَحَ - اِلْاِخْسَاسَاتِ.
 متاخر *mota'axxer* / مُتَأَخَّر، مُتَخَلَّف.
 متارکه *motāreke* / الاِیْتِیَاع.
 متارکه جنگ *m.-ye-jang* / هُدْنَه، هِدَانَه، مُهَادَنَه، مُتَارَكَه.
 متارکه کردن *m.-kardan* / تَرَكََا / تَرَكَ - هُ هُ مُتَارَكَه / تَارَكَه.
 متازورها *metāzo'er-hā* / حَلَوِيَّات [حَيَوَانَات دُنْيَايَمِنْ دَوَاتِ الحَلَايَا الْمُتَعَدَّدَة].
 متاسف *mota'assef* / مُتَأَسَف، نَادِم، نَدَام، مُتَنَدِّم.
 متاسفانه *m.-āne* / لِشَوْءِ الخَطِّ.
 متاسف شدن *m.-sodan* / تَأَسَفَا / تَأَسَفَ، سَدَمَا / سَدِمَ .
 متاسف کردن *m.-kardan* / تَأْسِیْفَا / اَشْفَ.
 متاع *matā'* / مَتَاع، بِضَاعَه، عَرَض.
 متافیزیک *metāfizik* / مَابَدُ الطَّبِیْعَه، المِیْتافِزِیْک.

متحجر شدن /*m.-šodan*/ ۱. تَحْجَرُ / تَحْجَرُ ۲. صارَ
إِزْتِجَاعِيًّا.

متحجر کردن /*m.-kardan*/ ۱. تَحْجِرُ / حَجَرَ ۲.
تَضْيِرُ / صَيَّرَ هَذَا إِزْتِجَاعِيًّا.

متحد /*mottahed*/ مُتَّحِد، مُتَّحِد، مُشْتَرِك، جُلْف، خَلِيف،
مُحَالِف، مُزْتَبِط، مُتَّحِج، وَلِيٌّ.

متحد شدن /*m.-šodan*/ تَوَحَّد / تَوَحَّد، إِتْحَادًا / إِتَّخَذَ،
مُحَالَفَةً / حَالَفَ، تَحَالَفًا / تَحَالَفَ، تَضَامَنًا / تَضَامَنَ
الْقَوْمَ، مُعَاهَدَةً / عَاهَدَ، مَكَافَلَةً / كَافَلَ هَذَا.

متحد الشكل /*mottahed-oš-šekl*/ مُتَسَاوِي الشَّكْلِ،
النُّظِير.

متحد کردن /*m.-kardan*/ تَوَحَّدًا / وَحَّدَ، تَأَلَّفًا / أَلَّفَ.
متحد المركز /*m.-ol-markaz*/ مُتَّحِدُ الْمَرْكَزِ، الْمُشْرَاكِز.

متحدین [در جنگ بین المللی] /*m.-in*/ دَوْلُ الْإِئْتِلافِ،
دَوْلُ الْمُخَوَّرِ.

متحرک /*motaharrek*/ مُتَحَرِّك، غَيْرُ ثَابِتٍ.

متحرک شدن /*m.-šodan*/ تَحَرَّكَ / تَحَرَّكَ.

متحرک کردن /*m.-kardan*/ تَحَرَّكَ / حَرَّكَ.

متحصن /*motahassen*/ الْمُتَحَصِّن.

متحصن شدن /*m.-šodan*/ اِغْتَصَمًا / اِغْتَصَمَ، تَحَصَّنًا /
تَحَصَّنَ.

متحمل /*motahammel*/ طَوَّلَ الْأَنَاءَ، مُتَحَمِّل، صَبُور.

متحمل شدن /*m.-šodan*/ اِخْتِمَالًا / اِخْتَمَلَ، مُعَانَةً /
عَانَى، تَكَبُّدًا / تَكَبَّدَ.

متحول /*motahavvel*/ الْمُتَحَوِّل، الْمُتَغَيِّر.

متخطی /*motaxatti*/ مُتَخَطِّ، مُتَجَاوِز، أَثِيم.

متحیر /*motahayyer*/ خَيْرَان، مُتَحَيِّر، مَأْخُود، مُبْغُوت،
مُنْذِهَش، مُخْبِل، مُضْطَرِب، السَّامِيه.

متحیر شدن /*m.-šodan*/ تَحْيِرُ / تَحْيِرُ، عَجَبًا / عَجِبَ َ
مِنْ الْأَمْرِ، ذَهْشًا / ذَهَشَ مَعَ وَدَهَشَ َ، اِئْتِمَانًا / اِئْتِمَنَ،
إِئْلَاسًا / اَبْلَسَ، تَلْهًا / تَلَّهَ َ، خَرْعًا / خَرَعَ َ، عَلْهًا / عَلَّهَ
َ، قَرًا / قَرَى َ.

متحیر کردن /*m.-kardan*/ تَحْيِرُ / حَيَّرَ، تَذْهِيشًا /
ذَهَشَ، إِذْهَاشًا / أَذْهَشَ، إِغْيَاءً / أَغْيَاهَ.

متخاصم /*motaxasem*/ الْمُتَخَاصِم.

متخذ /*mottaxaz*/ الْمُتَّخِذ.

متال /*metäl*/ ← فلز.

متامورفورز /*metämorfoz*/ اِنْسِلَاخ [فِي الْخَشَرَات] ←
دگر دیسی.

متان /*metän*/ (شیم) غَازُ الْمِیْنِیْن، مِیْتَان.

متانان /*metänän*/ ← فورمولوئید.

متانت /*metänat*/ اِلْخَکَام، اَلْمَتَانَّة، اَلْقُوَّة، مَکَانَّة،
رِضَانَّة، سَکِیْنَة، جَدَّ، زَیَانَة، وَقَار، جَلَم، لَبَاقَة، ظَرْف،
تَوَازُن، اِئْزَان، هُدُوَّةُ الرُّوْع.

متانت یافتن /*m.-yâftan*/ ← متین شدن.

متاهل /*mota'ahhel*/ مَزْرُوج، مَزُوج، اَلنَّاکِیْح، اَلْأَهْل.

متاهل شدن /*m.-šodan*/ أَهْوَلًا وَأَهْلًا / أَهْلُ الرِّجْلِ.

متبادر /*motabäder*/ اَلْمُتَبَادِر، اَلسَّابِق.

متباین /*motabäyen*/ (رَض) اَلْمُتَبَايَنَة.

متبحر /*motabahher*/ غَلَامَة، بِلْغَامَة، صَبِیْع.

متبحر شدن /*m.-šodan*/ تَصَلَّعًا / تَمَلَّعَ.

متبرک /*motabarrek*/ ذَاخِرٍ وَبَرَکَة.

متبسم /*motabassem*/ اَلْمُتَبَسِّم.

متبلور /*motabalver*/ مُتَبَلِّر.

متبلور شدن /*m.-šodan*/ تَبَلَّرَ / تَبَلَّرَ، تَبَلُّورًا / تَبَلُّورَ.

متبلور کردن /*m.-kardan*/ بَلَّورَةً / بَلَّورَ الشَّيْءَ.

متبوع /*matbu*/ اَلْمَتَّبِع.

متبوعه /*m.-el*/ اَلْمَتَّبِيعَة.

متتابع /*motatäbe*/ اَلْمُتَوَالِي.

متجانس /*motajänes*/ ۱. مُتَجَانِس، مُتَّفِق. ۲. (هند)

اَلْمُتَجَانِس، اَلْمُطَابِق.

متجاوز /*motajävez*/ مُعْتَدٍ عَلَى حَقِّ الْغَيْرِ، مُغْتَصِب،
مُهَاجِم.

متجدد /*motajadded*/ اَلْقَضْرِيّ.

متجدد شدن /*m.-šodan*/ تَخَضَّرَ / تَخَضَّرَ، تَمَدَّنًا /
تَمَدَّنَ.

متجلی /*motajalli*/ ظَاهِر، وَاضِح، مُتَجَلِّي.

متجلی شدن /*m.-šodan*/ تَجَلَّى / تَجَلَّى، تَكْشَفًا /
تَكْشَفَ، ظَهَّرًا / ظَهَّرَ َ.

متجلی کردن /*m.-kardan*/ تَجَلَّيْتَهُ / جَلَّى هَذَا، اِظْهَارًا /
اَظْهَرْتَهُ كَشْفًا وَكَاشِفَةً / كَشَفْتَهُ َ.

متحجر /*motahajjer*/ اَلْمُحَافِظ.

متخصص /motaxasses/ متخصص، ماهر، إختصاصي.

متخصص شدن /m-šodan/ تخصصاً / تخصص.

متخلص /motaxalles/ المتخلص.

متخلف /motaxallef/ مخالف، باحث عن المشاكل.

متد /metod/ كيفية، طريقة.

متداخل /motadäxel/ متداخل.

متداخل شدن /m-šodan/ تداخل / تداخل.

متداول /motadävel/ متداول، الجاري، السائر، دارج،

رائج، شائع، منتشر، مألوف، عادي، ذائع، مغمول به،

عمومي، عام، شامل، الخساس، الدول، الدولة، الوفير.

متداول شدن /m-šodan/ تداول / شيعاً وشيوعاً

ومشاعاً وشيعاناً وشيعوغة / شاع -

متداول کردن /m-kardan/ مداولة / داوُل، إدالة /

أدال.

مندرجاً /motadarrejan/ بالتدرج.

متدلوژی /metodoloži/ ميثودولوجيا، منهجية، علم

المنهج.

متديک /metodik/ قاعدي.

متدين /motadayyen/ متدين، ذوايمان، ذوبين.

متذكر /motazakker/ متذكر.

متذكر شدن /m-šodan/ تذكيراً / ذكره الشيء وبالشئ.

متر /metr/ المتر.

متراتب /motarätteb/ المتوالي.

متراصف /motaradeff/ المترادف.

مترادف شدن /m-šodan/ ترادفاً / ترادفات الكلمات.

مترائز /meträz/ القياس بالمتر.

متراکم /motaräkem/ مترکوم، مترامي، متراکم،

الکثيف، الكث، عوجة، مكدّه، مضغوط.

متراکم شدن /m-šodan/ تراکماً / تراکم، إرتکاماً /

إرتکام الشيء، تكتلاً / تكتلاً / تكدساً / تكدس، تكدّم /

تكدّم.

متراکم کردن /m-kardan/ ركدماً / ركدّم الشيء، صغطاً

/ صغطاً - هـ تكتيفاً / تكتيفاً / تكتلاً / تكتلاً.

متراليز /meträlyuz/ رشاش.

مترتب شدن /motaratteb-šodan/ ١. ترتباً / ترتب. ٢.

خضولاً وخضولاً / خضلاً الشيء.

مترجم /motarjem/ مترجم، ترجمان، مُعَرَّب، ناقل.

مترجم رسمي /m-e-rasmi/ ترجماناً / مُخَلَّف.

مترجم شفاهي /m-e-šefahi/ المترجم [بين متحدثين

بلغتين مختلفتين]، المترجم شفهاً أو لفظياً.

مترجم کتبی /m-e-katbi/ المترجم كتابةً.

مترجمي /m-i/ ترجمة.

متردد /motaradedd/ المتردد.

متردد شدن /m-šodan/ تردد / تردد في الأمر، لثلة /

لثت في الأمر، تمرغاً / تمرغ في الأمر.

مترس /metres/ امرأة غير شرعية.

مترسک /matarsak/ ابورساح، خراغة، فراغة، قطار،

مجدار، الحبال، المخرجة.

متروصد /motarassd/ مترصد، مُنْتَظَر.

متروطول /metr-e-tul/ متر طولاني، متر طول.

متروقب /motaraqeb/ مترقب، مُنْتَظَر.

متروقي /motaraqqi/ المترقي، مُزْدَهَر.

متروکرباسي /metr-e-karbasi/ المقياس الطولي، نظام

مقاييس طولية.

متر کردن /m-kardan/ متر / متر هـ، قوساً / قاس

يقوس بالمتر.

مترلزي /m-oloži/ قياسية [علم المقاييس والموازنين].

متر مربع /m-e-morabba/ متر مربع.

مترمکعب /m-e-moka"ab/ متر مكعب.

مترنم /motarannem/ المترنم.

مترنم شدن /m-šodan/ ترنماً / ترنم.

مترو /metro/ مترو [قطار تحت الأرض].

متروپول /metropol/ ١. عاصمة، حاضرة. ٢. البلد الأصلي

[أي الدولة بالنسبة لمستعمراتها].

متروپلین /m-itan/ عاصمي.

متروک /matruk/ متروک، غير مستعمل، مهجور،

مهمل، مهمول، ضمت، الزقيض، السفيط، فقير، لعين.

متروک شدن /m-šodan/ ترکاً / ترک مع هـ هجرأ و

هجراناً / هجر مع هـ، بطلأ و بطلأ / بطلأ / استغماله،

إمائه / أويئت مع الكلمة.

مترونوم /metronom/ الميزع ← ميزانه شمار.

مترووی زیرزمینی /metro-ye-zire-zamini/ القطار

الباطني.

متری /metri/ مِترِي.

متریک /m.-k/ مِترِي.

متراید /motazäyed/ المِترَايد.

مترزلزل /motazalzel/ مِترَزَلَزِل، مِترَمِش، مِترُوخَن، مِترُود،

مُصْطَرِب، مِترُغَزَع.

مترزلزل شدن /m.-šodan/ تَرَزَلَزَلْ / تَرَزَلَزَلْ، تَرُغَزَعَا /

تَرُغَزَع، اِهْتِرَازا / اِهْتَرُ.

مترزلزل کردن /m.-kardan/ رُغَزَعَا / رُغَزَعَا، رُزَلَزَلْ /

رُزَلَزَلْ، هَزَا / هَزَا الشَّيْءَ وَالشَّيْءَ، اِفْلَاقَا / اَقْلَقَ.

متساوی /motasavi/ المِتَادل، المِساوي، المِساوي.

متساوی الاضلاع /motasäve-l-azlâ/ (هَن) مِتساوي

الأضلاع.

متساوی التركيب /m.-t-arkib/ اِيسومِرِي، مِتَجازِي.

متساوی الزمان /m.-z-zamân/ مِتساوي الزَّمَن، مِتساوي

الدِّيمومة.

متساوی الزوايا /m.-z-zavâyä/ المِترَاوي، مِتساوي

الزوايا.

متساوی الساقين /m.-s-säqeyn/ (هَن) المِتساوي

الساقين.

متساوی شدن /motasävi-šodan/ تِساوِيَا / تِساوِيَا،

مِساوِيَا / ساوِيَا.

متساوی الصوت /motasäve-s-sowt/ مِتساوي السَّوْتَر،

مِتساوي السَّوْت.

متساوی الفاصله /m.-l-fäsele/ مِتساوي البُعْد.

متساوی المحيط /m.-l-mohit/ مِتساوي المَحيِط.

متشابه /motašäbeh/ المِتشابه.

متشاکي /motašäki/ الشَّكِي، الشَّاکِي.

متشبهت شدن /motašabbes-šodan/ تَشَبُّهًا / تَشَبُّهًا،

تَشَبُّهًا / تَشَبُّهًا، تَعَلَّقًا / تَعَلَّقًا بِهِ.

متشبت /motašattet/ المِتشبت، المِتفرَّق.

متشبت شدن /m.-šodan/ تَشَبُّهًا / تَشَبُّهًا، اِشْتِنَاتًا /

اِشْتِنَاتًا، اِشْتِنَاتًا / اِشْتِنَاتَ الشَّمْل، تَفَرَّقًا / تَفَرَّقَ.

متشخص /motašaxxes/ المِتشخص، مِتحْتِصِم.

متشرع /motašarre/ المِتشَرع.

متشکر /motašakker/ شاكر، حامد.

متشکل /motašakkel/ المِتشَكَّل.

متشکل شدن /m.-šodan/ تَشَكُّلًا / تَشَكُّلَ.

متشکل کردن /m.-kardan/ تَنْظِيمًا / نَظَمَ، تَرْتِيبًا /

رَتَبَ، تَأْسِيسًا / أُسِّسَ، اِنْشَاءً / اِنْشَأَ مِنتَظَمَةً.

متشنج /motašannej/ مِتشَنج، مِترَمِش.

متشنج شدن /m.-šodan/ ۱. تَشَنُّجًا / تَشَنُّجَ الاجْتِمَاعِ.

۲. اِزْتِمَاشًا / اِزْتَمَشَ، تَصَلَّبًا / تَصَلَّبَ.

متشنج کردن /m.-kardan/ تَشْنِيجًا / شَنَجَ الاجْتِمَاعِ.

متصاعد /motasä'd/ صَاعِد.

متصاعد شدن /m.-šodan/ صُعودًا / صُعدَا، صَعِدَ تَ

اِزْتِفاعًا / اِزْتَفَعَ.

متصاعد کردن /m.-kardan/ (شِیم) تَصْعِیدًا / صَعَدَ

السَّائِلَ.

متصدی /motasaddi/ المِتَصَدِّي، العَهْد.

متصدی شدن /m.-šodan/ تَصَدُّيًا / تَصَدَّى، تَوَلَّى /

تَوَلَّى، تَعَهَّدًا / تَعَهَّدَ.

متصدی کردن /m.-kardan/ اِیْلَاءَ / اَوَّلَى فُلَانًا الْأَمْرَ.

متصرف /motasarref/ المِتَصَرِّف.

متصرفات /m.-ät/ مِمتَصَلکَات.

متصرف شدن /m.-šodan/ اِختِلَالَ / اِخْتَلَّ.

متصف /mottasef/ مِتَّصِف.

متصف شدن /m.-šodan/ اِتِّصَافًا / اِتَّصَفَ.

متصل /mottasel/ مِتَّصِل، قَرِین، مَفْرُون، مِترَبِط، لِزْقَ،

لِصَقَ.

متصل شدن /m.-šodan/ وَضَلًا / وَضَلَ یَصِلُ، اِتِّصَالَ /

اِتَّصَلَ بِهِ، اِزْتِباطًا / اِزْتَبَطَ، اِتحَادًا / اِتحَذَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ،

اِنْخِراطًا / اِنْخَرَطَ فِي سِلْکِ کَذَا، لُزُوقًا / لُزِقَ تَ اِلتِزَاقًا /

اِلْتَزَقَ بِهِ، مِلَازِمَةً / لَازِمَ، لَصَقًا / لَصِقَ، لَصِقَ وَ

اِلْتِصَاقًا / اِلْتَصَقَ.

متصل کردن /m.-kardan/ وَضَلًا وَضَلَهُ وَ وَضَلَهُ / وَضَلَ

یَصِلُ الشَّيْءَ وَالشَّيْءَ بِالشَّيْءِ، رَبطًا / رَبطَ هُ، تَلَزِيقًا /

لُزُقَ وَاِزْزَاقًا / اَلزَّقَ، اِلْصَاقًا / اَلصَقَ.

متصل کننده /m.-konande/ اِرباط، مَوْصِل.

متصور /motasavver/ مِتَّصُور، مِتحْوِل، مُمْکِن تَحْوِيلُهُ أَوْ

تَصَوُّرُهُ.

متصوفه /motasavvefe/ المِتَّصُوفَة.

متضاد /motazād/ متضاد، متضارب، مختلف.

متضرر /motazarrer/ متضرر.

متضرر شدن /m.-šodan/ تضرراً / تضرراً، خسراً وخسراً و خساراً وخساراً وخساراً / خسراً.

متضرر کردن /m.-kardan/ ضرراً و ضرراً / ضرراً فلاناً و بفلان، تضريراً / خسراً وخساراً / خسراً عنباً / عنباً فلاناً.

متضمن /motazammen/ المتضمن، الحاوي، المحتوي، الشامل، مشتمل على.

متظاهر /motazäher/ متظاهر، متصنع، خادع، غرار، حسن المظهر، مبهرج، مزوق من غير ذوق.

متعادل /mota'ädel/ المتعادل، معتدل، موزون، متزن، متوازن، المساوي.

متعادل شدن /m.-šodan/ تعادلاً / تعادلاً، تساویاً / تساوی، توازناً / توازناً.

متعادل کردن /m.-kardan/ معادله / عادل، مساواة / ساوی.

متعارض /mota'ärez/ مخالف، متعارض.

متعارف /mota'äref/ مألوف، معروف، العادي، متداول.

متعاقب /mota'äqeb/ متعاقب، متتابع، المتوالي.

متعاقباً /m.-an/ في ما بعد، بالتالي، في مايلي.

متعالی /mota'äli/ متعال، المتعالي.

متعجب /mota'ajeb/ متعجب.

متعجبانه /m.-äne/ متعجباً.

متعجب شدن /m.-šodan/ تعجباً / تعجب.

متعجب کردن /m.-kardan/ إعجاباً / أعجبته، تعجبياً / عجبته.

متعدد /mota'aded/ متعدّد، عدّة، عدّد، كثير، الوفير.

متعدد شدن /m.-šodan/ تعدّد / تعدّد، تكاثراً / تكاثراً.

متعدد کردن /m.-kardan/ تعدّيداً / عدّد، تكثيراً / كثر.

متعدی /mota'addi/ المتعدّي، المتجاوِز.

۲. المتعدّي، الفعل المتعدّي.

متعدی کردن /m.-kardan/ تعدّيته / عدّى الكلمة.

متعرض /mota'arrez/ المراجع.

متعرض شدن /m.-šodan/ مزاحمة / زاحمة، تاراضاً / تاراض له.

متعصب /mota'asseb/ متعصب.

متعصبانه /m.-äne/ متعصباً، بالتعصب.

متعصب شدن /m.-šodan/ تعصباً / تعصب في مذهبه.

متعفن /mota'affen/ متعفن، سيئ الرائحة، نتن.

متعفن شدن /m.-šodan/ تعفنأ / تعفن، جفأ / جفأ / تجفناً / تجفناً / تجفناً.

متعلق /mota'alleg/ متعلق، مربوط، مرتبط.

متعلقات /m.-ät/ ملحقّات.

متعه /mot'e/ المتعة، حظيّة، مخطيّة، سرّيّة.

متعهد /mota'ahhed/ متعهد، قبيل، ضامن، كفيل، ملزم.

متعهد شدن /m.-šodan/ تعهداً / تعهد.

متعهد کردن /m.-kardan/ إغهاداً / أعهّد فلاناً من كذا، إلزاماً / إلزام، إجباراً / أجبر.

متغیر /motaqayyer/ ۱. متغيّر، متبدّل، متداول، متحوّل، غير ثابت، متقلب. ۲. (رض) متغيّر.

متغیر تابع /m.-e-täbe/ (رض) متغيّر تابع.

متغیر شدن /m.-šodan/ ۱. تغيّراً / تغيّر. ۲. غصباً و غصباً / غصب / غصب، إغتياباً / إغتياباً، حنقاً / حنقاً - من الأمر و عليه.

متغیر مطلق /m.-e-motlaq/ (رض) متغيّر.

متفاوت /motafävet/ متفاوت، مختلف.

متفاوت شدن /m.-šodan/ تفاوتاً / تفاوتاً الأمران، تبايناً / تباين الأمران.

متفرق /motafarreq/ متفرّق، متشتّت.

متفرق شدن /m.-šodan/ تفرّقاً / تفرّق، تشتّت، تشتّت، إقشاعاً / إقشاعاً / إقشاعاً، إقشاعاً / إقشاعاً.

متفرق کردن /m.-kardan/ تفرّقاً / تفرّق، تبيّداً / تبيّداً، تشتّيتاً / تشتّ، قشعاً / قشعاً، إقشاعاً / إقشاعاً، إقشاعاً / إقشاعاً.

السحاب.

متفرقه /motafarreqe/ متنوّع، مختلف.

متفق /mottafeq/ متفق، حلف، متحد، حليف، محالف، متضام، متعايد.

متفقاً /m.-an/ متحداً، مشتركاً.

متفق الراي /m.-or-ra'y/ ← متفق القول.

متفق شدن /m.-šodan/ اتفاقاً / اتفاقاً وإتحاداً / إتحّد و

الْمُتَعَجِّسُ، غُنْجَهِي، غَطْرَس، غَطْرِنَس، فَحَاجَة، فَخُور، فَجِير، فُنْخَر، مَطَاح، نَفَاش.

متكبرانه /m.-äne/ مُتَكَبِّرًا، مَفْرُورًا، مُتَشَايخًا، مُتَعَطِّرًا، مُتَعَجِّرًا.

متكبر شدن /m.-šodan/ تَكَبَّرَ / تَكَبَّرَ، تَكَاثُرَ / تَكَابَرَ، اِسْتِكْبَارًا / اِسْتَكْبَرَ، بَلَاخًا / بَلَّغَ، شُمُوحًا / سَمَّحَ - بِأَنفِهِ، جَبَحًا / جَبَّحَ، حَمَاسَةً / حَمَسَ، حَجَافَةً / حَجَفَ، فَرَعَنَةً / فَرَعَنَ.

متكفل /motakafel/ الْمُتَكَفِّلُ، الصَّامِنُ، الْمُتَعَهِّدُ.

متكفل شدن /m.-šodan/ كَفَّلَ وَ كُفُلًا / كَفَّلَ - وَ كَفَّلَ - الرَّجُلُ بِالْمَالِ، تَكَفَّلَ / تَكَفَّلَ، صَمَّنَا وَ صَمَانًا / صَمِنَ - الشَّيْءَ وَ بِهِ، تَعَهَّدَ / تَعَهَّدَ.

متكلم /motakallem/ الْمُتَكَلِّمُ، مُتَحَدِّثُ.

متكلم وحده شدن /m.-e-vahde-šodan/ سَيَطَرَةُ / سَيَطَرَ عَلَى الْمُحَادَثَةِ، اِخْتِكَارًا / اِخْتَكَرَ الْمُحَادَثَةَ.

متكى /mottaki/ مُسْتَنَدٌ إِلَى، مُتَكِي، مُعْتَمِدٌ عَلَى شَخْصٍ آخَرَ، مَدْعُومُ.

متكى شدن /m.-šodan/ اِتَّكَأَ / اِتَّكَأَ، اِغْتِمَادًا / اِغْتِمَدَ، اِتَّكَالًا / اِتَّكَلَ عَلَيْهِ، اِزْكَانًا / اِزْكَنَ وَ اِزْكَانًا / اِزْكَنَ عَلَى، لَجَأَ وَ لَجُوءًا / لَجَأَ - إِلَى وَ اِلْتِجَاءً / اِلْتَجَأَ وَ تَلَجُّؤًا / تَلَجَّأَ وَ اِسْتِنَادًا / اِسْتَنَدَ إِلَيْهِ، تَرَفَّقًا / تَرَفَّقَ عَلَيْهِ.

متكى كردن /m.-kardan/ اِيْكَأَ / اِيْكَأَ، اِزْكَاحًا / اِزْكَحَ هُ إِلَيْهِ.

متل /motel/ مُوتِيلُ.

متل /matal/ أَفْضُوضَةٌ.

متلاشى /motaläši/ مُتَفَرِّقٌ، مُجَرَّأٌ، مُضْمَجَلٌ.

متلاشى شدن /m.-šodan/ تَلَاشِيًا / تَلَاشَى، اِضْمِجْلًا / اِضْمَجَلَ، زَوَلًا وَ زَوَلَانًا وَ زَوَالًا وَ زُوُولًا وَ زُوُولًا / زَالَ - اِنْحِلَالًا / اِنْحَلَّ، تَحَلَّلًا / تَحَلَّلَ، تَهَشُّمًا / تَهَشَّمَ.

متلاشى كردن /m.-kardan/ حَلَا / حَلَّ يَحُلُّ، تَخْطِينِمًا / خَطَمَ، تَكْسِيرًا / كَسَرَ.

متلاطم /motalätem/ هَائِجٌ، مُضْطَرَبٌ، مُضْطَلَمٌ.

متلاطم شدن /m.-šodan/ لَجِبًا / لَجِبَ - وَ هَيَّجًا وَ هَيَّاجًا وَ هَيَّجَانًا / هَاجَ يَهْجِجُ، اِضْطِرَابًا / اِضْطَرَبَ الْبَخْرُ.

متلاقي /motaläqi/ الْمُتَلَاقِي.

متلك /matalak/ نُكْتَةٌ، كِنَايَةٌ، مَزَاحُ.

تَخَالُصًا / تَخَالَصَ الرَّجُلَانِ، تَضَامُنًا / تَضَامَنَ الْقَوْمُ، تَقَارًا / تَقَارَ الْقَوْمُ.

متفق القول /m.-ol-qowl/ اِجْمَاعِيٌّ، مُوَافِقٌ، مُجْتَمِعٌ.

متفق كردن /m.-kardan/ تَوْثِيقًا / وَثَّقَ وَ تَوْجِيدًا / وَحَّدَ بَيْنَهُمْ.

متفقين /m.-in/ [در جنگ بين المللى] الخلفاء.

متفكر /motafakker/ مُفَكِّرٌ، الْمِطْرَاقُ.

متفكرانه /m.-äne/ مُتَفَكِّرًا.

متقابل /motaqäbel/ مُتَقَابِلٌ، تَبَاذُلِيٌّ، مُتَبَادِلٌ، مُشْتَرِكٌ، الْمَوَاجِهَ، الْمُتَعَادِلُ، الْمُسَاوِي.

متقابلاً /m.-an/ مُتَقَابِلًا.

متقارب /motaqäreb/ ← هم گرا.

متقاضى /motaqäzi/ الْمُتَقَاضِي، مُقَدِّمُ الطَّلَبِ، طَالِبٌ، مُتَوَسِّلٌ، مُتَضَرِّعٌ، مُكْتَتِبٌ.

متقاطع /motaqäte/ الْمُتَقَاطِعُ.

متقاعد /motaqä'ed/ مُتَقَبِّلٌ، مُجَابٌ.

متقاعد شدن /m.-šodan/ قَبِلَ - قَنَعًا وَ قَنَاعَةً وَ قُنْعَانًا / قُنِعَ -.

متقاعد كردن /m.-kardan/ حَجَّأَ / حَجَّأَ - هُ غَلْبًا وَ غَلْبَةً / غَلَبَ هُ بِالْحُجَّةِ - تَقْنِيْعًا / قَنَعَ هُ.

متقال /metqäl/ الْحَامُ.

متقبل /motaqabbel/ الْمُتَقَبِّلُ.

متقبل شدن /m.-šodan/ تَقَبَّلَ / تَقَبَّلَ، تَعَهَّدَ / تَعَهَّدَ.

متقدم /motaqaddem/ مُتَقَدِّمٌ، سَابِقٌ.

متقلب /motaqalleb/ مُتَقَلِّبٌ، الْقَلْبُ، الْقُلُوبُ، غَشَاشٌ، مُتَغَيِّرٌ، خَادِعٌ، مَرُورٌ، اِخْتِيَالِيٌّ، زُعْلِيٌّ، اَوْنَطَجِيٌّ، نَصَابٌ.

متقلبانه /m.-äne/ زُورًا، عَلَى نَحْوِ زُورٍ.

متقن /motqan/ مُحْكَمٌ، الْمُتَقِنُ.

متقى /mottaqi/ فَاضِلٌ.

متكا /motakä/ اِلْسَادٌ، وِسَادَةٌ، مِرْقُوقٌ.

متكامل /motakämel/ الْمُتَكَامِلُ.

متكبر /motakabber/ مُتَكَبِّرٌ، مُسْتَكْبِرٌ، مُتَرَفِّعٌ، مَفْرُورٌ بِنَفْسِهِ، اُنُوفٌ، اَبْيٌ، اَفْرَانٌ، بَدَاخٌ، بَلَخٌ، الْجَبَّارُ، الْجَبَّازَةُ، جَحَافٌ، جَخِيفٌ، حَبْنَطِيٌّ، الْمُتَحَمِّطُ، خَائِلٌ، ذَكِيرٌ،

زَايِخٌ، مَزْهُوقٌ، سَبَهٌ، سَبَاهِيَّةٌ، سَايِدٌ، شُمُخْرٌ، مُضْبُوعٌ، صَغَارٌ، طَحْمٌ، طَاغِيَّةٌ، عَايِي، عَيْيٌ، مُتَعَجِّرٌ،

اِسْتَرْعَى الْاِلْتِفَاتَ، تَنْهَبُهَا / نَبَهَ، عِنَابَةً وَغَنِيَةً / عَنَى -
الْأَمْرُ فُلَانًا، تَشْدُوْا وَنَشْدَانَا / تَشَدُّ هُوَ بِكَذَا، تَوْجِيَهُ /
وَحَى هُوَ لِلْأَمْرِ.

متوحش /*motavahheš*/ مَدْعُور، خَائِف.

متوحش شدن /*m.-šodan*/ خَوْفًا وَخَيْفًا وَمَخَافَةً وَخَيْفَةً /
خَافَ، دَغَرَا / دَعَرَمَجَ، قَزَعَا / قَزَعَ.

متوحش کردن /*m.-kardan*/ إِنْقَاعَ / أَلْقَى الرُّغْبَ فِي
الْقَلْبِ، تَحْوِينًا / حَوْفَهُ، دَغَرَا / دَغَرَهُ، إِخَافَهُ / أَخَافَهُ،
إِفْزَاعًا / أَفْرَعَهُ.

متورم /*motavarrem*/ مَتْفُوح، تَفْبِيح، وَارِم، الْمُتَوَرِّم.

متورم شدن /*m.-šodan*/ وَزَمَا / وَرَمَ يَرَمُ وَتَوَرَّمَا / تَوَرَّمَ
الْجِلْدُ، تَثْوَأَ / تَثَأَ الشَّيْءُ، تَثْوَأُ / تَثَأَ الْعَصَا.

متورم کردن /*m.-kardan*/ تَوَرِّمًا / وَرَمَ، تَضَخِيمًا /
صَحَّمَ، تَهْيِيجًا / هَبَّجَ.

متوسط /*motavasset*/ الْمُتَوَسِّطُ، الْوَسْطُ.

متوسط القامة /*m.-ol-qāme*/ مُتَوَسِّطُ الْقَامَةِ، السَّاحَةِ.

متوسل /*motavassel*/ مُتَوَسِّل.

متوسل شدن /*m.-šodan*/ تَوَسَّلَ / تَوَسَّلَ وَتَوَسَّلَا /
وَسَّلَ إِلَى اللَّهِ بِعَمَلٍ أَوْ وَسِيلَةٍ، رُجُوعًا / رَجَعَ -إِلَيْهِ فِي
الْأَمْرِ، تَدْرَعُ / تَدْرِعُ بَدْرِيْعَةً، لَجَأَ وَلَجُوعًا / لَجَأَ -إِلَى.

متوسل کردن /*m.-kardan*/ إِنْجَاءَ / أَلْجَأَهُ إِلَيْهِ، صَرَّأَ /
صَرَّ هُوَ إِلَى كَذَا.

متوفى /*motavaffā*/ مَوْتٌ، مَوْتُوثٌ، مَوْتُوفَى، مَيِّت.

متوقع /*motavaqqe'*/ الْمُتَوَقَّع.

متوقف /*motavaqqef*/ مُتَوَقِّفٌ، وَاقِف.

متوقف شدن /*m.-šodan*/ تَوَقَّفَا / تَوَقَّفَ.

متوقف کردن /*m.-kardan*/ وَقَفَا / وَقَفَ يَقِفُ هُوَ، إِنْقَاعًا /
أَوْقَفَ، تَوَقَّفَا / وَقَفَ، إِسْتِيقَافًا / اِسْتَوْقَفَ هُوَ.

متوكل /*motavakkel*/ الْمُتَوَكِّلُ، دُونُوْكَلٍ.

متوكل شدن /*m.-šodan*/ تَوَكَّلَا / تَوَكَّلَ.

متولد /*motavalled*/ مَوْلُود.

متولد شدن /*m.-šodan*/ لِدَةً وَوِلَادَةً / وَلِدَ مَعَ يَلَدٍ، تَوَلَّدَا /
تَوَلَّدَ.

متولى /*motavalli*/ الْمُتَوَلَّى، الْقِيَمُ عَلَى الْأَمْرِ، سَادِن.

مته /*matte*/ الْمُتَقَبِّبُ، خَرَامَةٌ، بَيْرَمٌ، بِزِيْمَةٌ، مَبْزَلٌ،
مَبْزَلَةٌ، الْقَوَازِةَ.

تَقْدَعُ، قَرَفَا / قَرَفَ -مِنْهُ، إِمْحَاةً / أَمْحَى مِنْهُ، تَمْحَى /
تَمْحَى مِنْهُ، نَبَأَ -نَبَأَ عَنْ كَذَا، إِنْتَقَلَ / اِسْتَقَالَ مِنَ الْأَمْرِ،
إِنْتَفَاءً / اِسْتَفَى مِنَ الشَّيْءِ.

متنفر کردن /*m.-kardan*/ تَنْفِيْرًا / نَفَرُ مِنْهُ، تَكْرِيبًا /
كَرَّهَ هُوَ إِلَيْهِ الشَّيْءَ، تَمْيِيلًا / مَيَّلَ، إِمَالَةً / أَمَالَ عَنْ،
إِسَامًا / أَسَامَ، تَشْمِيْسًا / شَمَسَ صَاحِبَهُ، تَفْخِيْذًا / فَخَذَ
غَنَّهُ الْقَوْمَ، إِفْسَادًا / أَفْسَدَ عَلَى، تَمْقِيْتًا / مَقَّتَ إِلَى.

متن كتاب /*matn-e-ketāb*/ ضَلَبَ الْكِتَابَ.

متنوع /*motanavve'*/ مَتْنُوْعٌ، شَيْءٌ، مُخْتَلِفُ الْأَنْوَاعِ.

متنوع شدن /*m.-šodan*/ تَنَوَّعًا / تَنَوَّعَ.

متنوع کردن /*m.-kardan*/ تَنْوِينًا / نَوَّعَ.

متواتر /*motavāter*/ الْمُتَوَاتِر.

متواری /*motavāri*/ الْمُتَوَارِي، الْمُخْتَفِي، الْفَارِ، الْهَارِبِ.

متواری شدن /*m.-šodan*/ تَوَارِيًّا / تَوَارَى، اِخْتِفَاءً /
اِخْتَفَى، فَرَا وَفِرَارًا وَفَرَا وَفَرَا / فَرَّ -.

متواری کردن /*m.-kardan*/ اِخْتِفَاءً / أَخَفَا، مُوَارَاةً /
وَارَاةً.

متوازن /*motavāzen*/ الْمُتَوَازِنُ، الْمُتَسَاوِي.

متوازی /*motavāzi*/ الْمُتَوَازِي.

متوازی الاضلاع /*motavāze-l-azlā'*/ (هَنْد) الْمُتَوَازِي
الْأَضْلَاعِ.

متوازی الاضلاع سرعتها /*m.-l-a.-e-sor'athā*/ مُتَوَازِي
السَّرْعَاتِ.

متوازی الاضلاع نیروها /*m.-l-a.-e-niruhā*/ مُتَوَازِي
[أَضْلَاعِ] الْقُوَى.

متوازی السطوح /*m.-s.-sotuh*/ (هَنْد) الْمُتَوَازِي السُّطُوحِ.

متواضع /*motavāze'*/ غَيْرُ مُتَكَبِّرٍ، مُتَوَاضِعٍ.

متواضعانه /*m.-āne*/ بِالْمُتَوَاضِعِ.

متوالی /*motavāli*/ الْمُتَتَابِعِ، الْمُتَوَالِي، مُتَلَاحِقٍ.

متوالیاً /*m.-an*/ مُتَوَالٍ، بِالْمَتَابِعِ، بِالْمُتَوَالِي.

متوالی شدن /*m.-šodan*/ تَتَابُعًا / تَتَابَعَ، تَوَالِيًا / تَوَالَى.

متوجه /*motavajjeh*/ مُتَّجِعَةٌ إِلَى شَيْءٍ، الْمُرَاعِي،
الْمُلْتَمِثُ، مُنْتَبِهٌ، مُبَالِي، الْمَصَاحِي، مُضْنِي، مُكْتَبَرُث.

متوجه شدن /*m.-šodan*/ تَوَجَّهًا / تَوَجَّهَ، تَوَجَّهًا / وَجَّهَ
إِلْفَاتَهُ، اِنْتَبَاهًا / اِسْتَبَاهَ إِلَيْهِ.

متوجه کردن /*m.-kardan*/ تَوَجَّهًا / وَجَّهَهُ، اِسْتِزْعَاءً /

مته ارهیی /m.-ye-arreyi/ تیزبان، منشأر الجُمُجَمَة.

متهتک /motahtek/ متهتک، فاضح.

مته جراحی کاسه سر /matte-ye-jarrähi-ye-käse-ye-sar/ الثربان، مَثَقِبُ الخُف، المِخْجَاج.

مته چینی بندزن /m.-ye-cini-band-zan/ المِشْغَب.

مته دسته دار /m.-ye-daste-där/ مَلَف، مَثْقَاب.

مته فرنگی /m.-ye-farangi/ مَثْقَب، مَثْقَاب.

مته کردن /m.-kardan/ تَقْباً / تَقْبُ بِتَقْبُ بِمَثْقَب.

مته کمان /m.-kamän/ مَثْقَب، مَثْقَاب.

مته کوهبری /m.-ye-kuh-bori/ ثَقَابَةُ الصُّحُور.

متهم /mottaham/ مَتَّهَم، ظالِم، ظَنِّين، تَهْنِم، مُجْرَم، الخَطَال، المَأْثُور، مَشْبُوه، مُشْتَكِي عَلَيْهِ.

متهم شدن /m.-šodan/ اِتْهَاماً / اِتْهَمَ الرَّجُلُ، اِتْهَاماً / اِتْهَمَ، اِشْكَاء / اَشْكِي مَجِ اِشْكِي بِكَذَا.

متهم کردن /m.-kardan/ اِتْهَاماً / اِتْهَمَ و اِتْهَاماً / اَوْهَمَ و اِتْهَاماً / اِتْهَمَ هَ بَكَذَا، تَجْرِمَا / جَرَمَه، تَجْرِمَا / تَجْرِمَ عَلَيْهِ، رَمِيَا و رَمَايَه / رَمَى هَ بَكَذَا، اِظْنَانَا / اَظُنُّ هَ و بِهِ، اُنْبَا / اَبْنُ هَ بِشَيْءٍ، اُنْبَا / اَبْنُ هَ بَكَذَا، تَجْنِيحَا / جَنَحَ هَ، تَرْهِيْقَا / رَهَقَ هَ، اِزْتِيَابَا / اِزْتَابَ بِقُلَانٍ، سَدَجَا / سَدَجَ هَ بِالْأَمْرِ، تَطْنِيْفَا / طَنَّفَ، اِغْرَامَا / اَغْرَمَ هَ، اِغْتِيَالَا / اِغْتَلَّ هَ، قَذَفَا / قَذَفَ الرَّجُلُ، قَرَفَا / قَرَفَ الرَّجُلُ بِكَذَا، اِنْطَافَا / اُنْطَفَ هَ، هَوَرَا / هَارَ فُلَانَا بِالْأَمْرِ.

متهم کننده /m.-konande/ مُجْرِم، مَتَّهَم، اِتْهَامِي.

متهور /motahaver/ مَتَّهَوْر، سَجَاع، مُجَازِف، قَوِي القلب، أَهْوَج.

متهورانه /m.-äne/ بِسَّهَوْر، بِسَّجَاعَة و تَحَد.

متهوع شدن /motaHAVE'-šodan/ هَوُعَا / هَاغَ يَهَاغَ و يَهَوُع، تَهَوُعَا / تَهَوُع، بَغْتَرَه / بَغْتَرَتْ نَفْسَه، تَجِيْسَا / تَجِيْسَتْ نَفْسَه، غَنَّا غِنَتْ نَفْسَه، مَقْسَا / مَقَسَتْ نَفْسَه.

متیل /metil/ المِثِيل.

متیل فنول /metilfenol/ (شیم) ← کرزول.

متیلین /metilin/ (شیم) المِثِيلِین.

متین /matin/ مَتِّين، رَاسِخ، رَصِين، رَزْن، السَّمِين، الوُفُور، الوُفُور، مُحْكَم، ثَابِت، رَابِطُ الْجَاشِي، رُومِيَت، زَمِيَت، قَبِط، سَاكِنُ الطَّائِرِ.

متین شدن /m.-šodan/ قِرَة / وَفَرِ يَقَرُّ و وَقَارَة و قِرَة و وَقَاراً / وَفَرِ يَقُورُ الرَّجُلُ، اِتْقَاراً / اِتْقَر، رِضَاةً / رَضْنُ.

متینگ /meting/ المَسِيرَة، المُظَاهَرَة.

متابه /masäbe/ ← مانند.

مثال /mesäl/ مِثَال، مَثَل، مَثَل، مَثِيل، سَبِيْه، اِسْوَة، قُدْوَة، تَب.

مثال زدن /m.-zadan/ ← مثل زدن.

مثالی /m.-i/ مَثَلِي.

مثالیگری /m.-i-gari/ المِثَالِيَة ← ايدالیسم.

مثانه /masäne/ المَثَانَة، كَيْس، خَوْصَلَة.

مثانه بین /m.-bin/ مِثْنَانُ المَثَانَة.

مثانه شکافی /m.-šekäfi/ شَقُّ المَثَان، فَتْحُ المَثَانَة.

مثانهیی /m.-yi/ المَثَانِي.

مثبت /mosbat/ مَثْبُت، مُوجِب، مُوجِبَة، تَأْكِيدِي، اِنْجَابِي.

مثقال /mesqäl/ المِثْقَال.

مثل /mesl/ مِثِيل، مِثْل، نَطِير، عِدْل، غَدِيل، نَحْو، كَمَا، طَبْع، هَدِيَا.

مثل /masal/ المَثَل.

مثلاً /masalan/ عَلَى سَبِيلِ المِثَال.

مثل افلاطونی /mosol-e-aflätuni/ المَثَلُ الْاَفْلَاطُونِيَة.

مثلث /mosallas/ (هَن) مَثَلَّث، ثَلَاثِي الرَّوَايَا.

مثلثات /m.-ät/ (هَن) جِسَابُ المَثَلَّثَات.

مثلثات کروی /m.-ät-e-koravi/ (هَن) المَثَلَّثَاتُ الْكَرْوِيَة.

مثلثات مستوی /m.-ät-e-mostavi/ (هَن) المَثَلَّثَاتُ الْمُسْتَوِيَة.

مثلث جنوبی /m.-e-jonubi/ (نَج) المَثَلَّثُ الْجَنُوبِي،

کَوْكَبَة جَنُوبِيَة.

مثلث قائم الزاویه /m.-e-qä'em-oz-zäviye/ (هَن) مَثَلَّثُ قَائِمِ الزَّوَايَة.

مثلث متساوی الاضلاع /m.-e-motasäve-l-azlâ/ (هَن)

مَثَلَّثُ مُتَسَاوِيِ الْأَضْلَاع.

مثلث متساوی الساقین /m.-e-motasäve-s-säqeyn/ (هَن)

مَثَلَّثُ مُتَسَاوِيِ السَّاقِيْن.

مثلث مختلف الاضلاع /m.-e-moxtalef-ol-azlâ/ (هَن)

المَثَلَّثُ الْمُخْتَلِفُ الْأَضْلَاع.

مثلثی /m.-i/ مُثَلَّثِي.

مثل زدن /masal-zadan/ تَمَثَّلًا / تَمَثَّلَ الْأَمْثَالَ، صَرَبًا وَ تَضَرَّبًا / صَرَبَ - المَثَل.

مثل شدن /m.-šodan/ صِيرًا / صَارَ - مَثَلًا، ذَهَابًا وَ ذُهِبًا / ذَهَبَ - مَثَلًا.

مثله کردن /mosle-kardan/ مَثَلًا وَ مَثَلَةً / مَثَّلَ - مَثَلٌ -.

مثمر /mosmer/ ذُو ثَمَر، المَثْمَر، ذُو عَائِد.

مثنوی /masnavi/ المَثْنَوِي.

مجاب شدن /mojāb-šodan/ غَلَبَةً / غَلِبَ مَج - فِي المُنَاطَرَةِ، إِنْغَاعًا / أَقْبَعَ مَج.

مجاب کردن /m.-kardan/ غَلَبَةً / غَلِبَ - هُوَ فِي المُنَاطَرَةِ، إِنْغَاعًا / أَقْنَعَهُ.

مجادله /mojādele/ جَدَل، مُجَادَلَةٌ، خِصَام، خُصُومَةٌ، مُشَاحَنَةٌ.

مجادله کردن /m.-kardan/ مُجَادَلَةً / جَادَلَ، مُنَاقَشَةً / نَاقَشَ، مُحَاوَرَةً / حَاوَرَ جَدَلًا، مُنَازَعَةً / نَازَعَ، مُخَاصَمَةً / خَاصَمَ، مُنَافَذَةً / نَافَذَهُ.

مجارستان /majārestān/ الِهَنْغَار، المَجَر.

مجارستانی /m.-i/ المَجَرِي.

مجارستانیها /m.-i-hā/ المَجَر.

مجارى /majāri/ المَجَارِي.

مجارى فالوپى /m.-ye-fālūpi/ قَنَاتَانِ فَالُوب.

مجارى نيمدايره /m.-ye-nim-dāyere/ القَنَوَاتُ يَنْصُفُ الدَّائِرِيَّةَ.

مجاز /mojāz/ جَائِز، مُجَاز، مُأَذُون، مَسْمُوحٌ بِهِ، مُرْخَصٌ بِهِ.

مجاز /majāz/ (بد) الِمْجَاز.

مجازاً /majāzan/ عَلَى سَبِيلِ المَجَاز.

مجازات /mojāzāt/ مُجَازَات، جَزَاء، عِقَاب، عُقُوبَةٌ، قِصَاص، مُعَاقَبَةٌ، نَقْمَةٌ، نَكِير.

مجازات بدنى /m.-e-badani/ عُقُوبَةٌ بَدَنِيَّةٌ أَوْ جَسَدِيَّةٌ.

مجازات کردن /m.-kardan/ مُجَازَةً / جَازَاهُ، جَزَاهُ / جَزَى - بِالشَّيْءِ وَ عَلَى الشَّيْءِ، مُعَاقَبَةً / عَاقَبَ بِذَنْبِهِ وَ عَلَيْهِ، إِقْتِصَاصًا / إِقْتَصَصَ مِنْهُ، مُقَاصَّةً / قَاصَصَهُ، نَقَمًا وَ نَقَمًا / هُوَ - إِنْجَازٌ أَجْزَى عَلَيْهِ قِصَاصًا، مُحَازَفَةٌ وَ جِرَافًا / حَازَفَ صَاحِبَهُ، مُحَاسَبَةً وَ حِسَابًا / حَاسَبَ هُوَ،

سَطُوا / سَطَا - الرُّجُلُ، قِذَاءً وَ مُقَادَاةً / قَادَى هُوَ [يَائِي]، إِنْزَالًا / أَنْزَلَ بِهِ الْعِقَابَ، تَوْقِينًا / وَقَعَ عَلَيْهِ عِقَابًا.

مجازات کنندہ /m.-konande/ مُعَاقِب.

مجازات كيفرى /m.-e-keyfari/ (قا) العُقُوبَةُ.

مجازات نقدى /m.-e-naqdi/ جِزَاءٌ تَقْدِي، غَرَامَةٌ.

مجاز شدن /mojāz-šodan/ جَوَازًا / جَازَ سَوْغًا وَ سَوْغًا وَ سَوْغَانًا / سَاغَ - الْأَمْرُ.

مجاز عقلی /majāz-e-aqli/ المَجَازُ الْعَقْلِيُّ.

مجاز کردن /mojāz-kardan/ إِجَازَةً / أَجَازَ.

مجاز لغوی /majāz-e-loqavi/ المَجَازُ اللَّغَوِيُّ.

مجاز مرسل /m.-e-morsal/ المَجَازُ الْمُرْسَلُ.

مجاز مرکب /m.-e-morakkab/ المَجَازُ الْمُرَكَّبُ.

مجازى /m.-i/ مَجَازِي، إِشْتِعَارِي، غَيْرُ حَقِيقِي.

مجال /majāl/ ١. مَجَال، مِيدَان، حَيْز. ٢. فُرْصَةٌ، نُسُوبَةٌ، جِين، وَفَت، خُلُصَةٌ، نَهْرَةٌ.

مجال دادن /m.-dādan/ إِعْطَاءً / أَعْطَاهُ فُرْصَةً، تَمَكُّينًا / تَمَكَّنَ هُوَ مِنَ الشَّيْءِ.

مجال داشتن /m.-dāštan/ لَدَيْهِ فُرْصَةٌ.

مجالست /mojālesat/ المَجَالَسَةُ.

مجالس عروسی /majāles-e-arusi/ حَفَلَاتُ الزَّوْاجِ.

مجالس عزادارى /m.-e-azā-dāri/ مَجَالِسُ الْفَاحِشَةِ، الْمَآئِم.

مجال يافتن /majāl-yāftan/ خُصُولًا وَ مَخْصُولًا / حَصَلَ - عَلَى فُرْصَةٍ.

مجامعت کردن /mojāme'at-kardan/ مُجَامَعَةٌ / جَامَعَ وَ عَشِيَانًا / عَشِيَ - الْمَرْأَةُ.

مجاناً /majjānan/ مَجَانًا.

مُجَانِب /mojāneb/ (هَنْد) حُطُّ التَّقَارِبِ، حُطُّ مُقَارِب.

مجانس /mojānes/ ← (هَنْد) الْمُتَجَانِسُ، الْمُتَطَابِق.

مجانى /majjāni/ بِالْمَجْجَانِ، بِالشَّيْءِ، بِالْعَوَضِ، بِمَا مُقَابِلَ، بِلَا تَمَنٍّ، بِذُوْنِ تَمَنٍّ، إِكْرَامِي.

مجاور /mojāver/ مُجَاوِر، جَارٍ، مُتَاجِمٍ، مُلَاصِق.

مجاورت /m.-at/ قُرْب، الْجَوَارُ، مُجَاوَرَةٌ، مُلَاصَقَةٌ.

مجاور شدن /m.-šodan/ مُلَاصَقَةً / لَاصَقَ، إِنْصَاقًا / إِنْصَقَ بِ تَجَاوَرًا / تَجَاوَرَ وَاجْتَوَرًا / اجْتَوَرَ السُّوْمَ، مُجَاوَرَةً وَ جَوَارًا / جَاوَرَ.

مجاهد /mojähed/ مجاهد، مُبارز، مقاتِل.

مجاهدت /m-at/ المُجاهدة.

مجاهده کردن /m-e-kardan/ مُجاهدة /جاهد.

مجبور /majbur/ مُجبَر، مُجبور، مُضطَر، مُلْزَم، مُلْزوم، مُلْزَم، مُزَعَم عَلَى أداءِ عَمَلٍ.

مجبور شدن /m-šodan/ إجباراً /أُجِيزَ مَج، إضطراراً /أُضْطَر، إلْجاءُ /أُلْجِئَ مَج، إلتزاماً /إلْتَزَم.

مجبور کردن /m-kardan/ جَبَرُ /جَبِرَ هـ عَلَى، إجباراً /أُجِيزَ، إلتزاماً /أُلْزَم، إفساراً /أُضْرَ عَلَى، إضطراراً /إضطرَّ إِلَى، إلتزاماً /أُزْعِمَ، إكراهاً /أُكْرِهَ، إخراجاً /أُخْرِجَ، تَشْدِيداً /شَدَّدَ عَلَى، تَعْيِيناً /عَيَّنَ، كَثًّا /كَثَّ هـ عَلَى كَذَا، لَزًّا /لَزَّأَ وَلَزَّأَ /لَزَّ هـ إِلَى كَذَا، إيجاداً /أَوْجَدَ عَلَى الأَمْرِ.

مجتمع /mojtama/ المُتَجَمِّع.

مجتمع آبار تمانی /m-e-äpärtemäni/ الإمارة.

مجتمع شدن /m-šodan/ إجتِماعاً /إِجْتَمَعَ.

مجتهد /mojtahed/ المُجْتَهِد.

مجد /majd/ المُجْد، العِزَّة.

مجدانه /mojeddäne/ مُجْدَأ.

مجدد /mojaddad/ مُكْثَّر.

مجدداً /m-an/ مُجَدِّدًا، مِنْ جَدِيدٍ.

مجدوب /majzub/ المُجْدُوب.

مجدوب شدن /m-šodan/ إشتِغافاً /أُشْتَغِفَ مَج، جُذِبَ مَج، إجتِذاباً /أُجْتَذِبَ مَج، إجتِذاباً /إِجْتَذَبَ.

مجدوب کردن /m-kardan/ جَذَباً /جَذَبَ، إجتِذاباً /إِجْتَذَبَ، إشتِمالَةً /إِشْتَمَالَ، إشتِغافاً /إِشْتَغَفَ.

مجدور /majzur/ (رض) المُجْدُور، مُزْبِع.

مجدور کردن /m-kardan/ تَجْذِيرُ /تَجَذَّرَ العَدَدُ.

مجرا /majrā/ المُجْزِى، المُشْلَك.

مجراى ادار /m-ye-edrār/ (بز) القَنَاةُ البَوْلِيَّةُ.

مجراى استاش /m-ye-ostāš/ (بز) القَنَاةُ السَّمُوعِيَّةُ.

مجراى اشك /m-ye-ašk/ (بز) القَنَاةُ الدُّمُوعِيَّةُ.

مجراى انزالى /m-ye-enzāli/ (بز) القَنَاةُ قَاذِفَةُ المَنِيِّ.

مجراى بينايى /m-ye-bināyi/ (بز) القَنَاةُ البَصْرِیَّةُ، الثُّقْبُ البَصْرِی.

مجراى حلزونی /m-ye-halazuni/ (بز) القَنَاةُ الحَلَزُونِيَّةُ

أو اللُّوْلِيَّةُ.

مجراى خاجى /m-ye-xāji/ (بز) قَنَاةُ العَجْزِ.

مجراى خارجى گوش /m-ye-xāreji-ye-guš/ (بز) قَنَاةُ الأذُنِ الظَّاهِرَةِ.

مجراى دفعى /m-ye-daf'i/ (بز) مَجْزِى مُخْرَج، قَنَاةُ مُبْرَزَةٍ.

مجراى دندانى /m-ye-dandāni/ (بز) القَنَاةُ السِّنِّيَّةُ.

مجراى رانى /m-ye-rāni/ (بز) القَنَاةُ الفَحْذِيَّةُ.

مجراى رجلي /m-ye-rejli/ (بز) القَنَاةُ الجَنَاجِيَّةُ، قَنَاةُ فُذْيُوس.

مجراى زرداب /m-ye-zardāb/ (بز) القَنَاةُ الصَّفْرَاوِيَّةُ.

مجراى ستون فقرات /m-ye-sotun-e-faqarāt/ (بز) القَنَاةُ الفَقْرِيَّةُ.

مجراى سدادى /m-ye-sedādi/ (بز) القَنَاةُ السَّادَةُ.

مجراى سرخرمى /m-ye-sorxragi/ (بز) القَنَاةُ الشَّرِيَانِيَّةُ.

مجراى شفاف /m-ye-šaffāf/ (بز) القَنَاةُ الشُّفَافَةُ.

مجراى عبور تخم /m-ye-obur-e-toxm/ (بز) قَنَاةُ المَبْنِص.

مجراى عصب /m-ye-asab/ (بز) قَنَاةُ العَصَبِ فِي العَظْمِ.

مجراى كبدي /m-ye-kabedi/ (بز) القَنَاةُ او المَجْزِى الكَبِدِي.

مجراى كبدي صفرا /m-ye-k-ye-safrā/ (بز) قَنَاةُ المَرَاة.

مجراى گوش /m-ye-guš/ (بز) القَنَاةُ السَّمُوعِيَّةُ.

مجراى مقعدى /m-ye-maq'adi/ (بز) القَنَاةُ الشَّرْجِيَّةُ.

مجراى منى /m-ye-mani/ (بز) القَنَاةُ المَنَوِيَّةُ.

مجراى مهره يى /m-ye-mohreyi/ (بز) القَنَاةُ الفَقْرِي.

مجراى نخاعى /m-ye-noxā'i/ (بز) القَنَاةُ العَصِيَّةُ.

مجرب /mojarrab/ مُجَرَّب، مُخْتَبَر، مُمْتَحَن، مُؤَفَّر.

مجرب کردن /m-kardan/ تَجْرِبُ /جَرَّبَ هـ، حَنَكاً /حَنَكَ هـ الدَّهْرُ، إْحْنَاكَ /أَحْنَكَ هـ الدَّهْرُ.

مجرد /mojarrad/ ١. غَرَبَ، أَغْرَبَ، وَغْرَابَةً، غَيْرَ مُتَرَوِّجٍ، غَرْبَةً [نث]، غَرْبِ، عَارِبٍ، أَوَمَلٍ، أَيْمٍ، خَلَوٍ، خُلُوةً [نث].

٢. مُجَرَّد، فَرِيد، مُتَفَرِّد، وَحِيد، وَحْدَةً، وَحْدَانِي.

مجردى /m-i/ ١. غُرُوبَةٌ، غُرْبَةٌ. ٢. عَمُود، دِعَامَةٌ، قَائِمَةٌ.

مجرم /mojrem/ الجاني، مجرم، مُذنب، لوماني،
مُنْتَاد الأجرام.
مجرمیت /m.-iyyat/ إجرام، مجرّميّة.
مجروح /majruh/ جريح.
مجروح شدن /m.-šodan/ جرحاً / جرح مجّ.
مجروح کردن /m.-kardan/ جرحاً / جرح، اُزْشاً /
اُزْشاً هـ.
مجروحین /m.-in/ مضايون، جرحی.
مجری /mojri/ مُنفَّذ، مُقَدِّم.
مجری /mejri/ (گیا) الغلّة.
مجری برنامه /mojri-ye-barnāme/ مُقَدِّم البرنامج.
مجزا /mojazzā/ مُفَرَّق، مُقَطَّع إلى أجزاء، مُبْتَعَر،
مُنْفَصِل.
مجزا شدن /m.-šodan/ تَفَرَّقاً / انفصالاً / انفصل،
انقطاعاً / انقطاع، تَجَزَّءُ / تجزّء.
مجزا کردن /m.-kardan/ حَجَزاً و حِجَازَةً / حَجَزَ بَيْنَ
الشَّيْئَيْنِ، فَضْلاً / فَضَلَ بَيْنَهُمَا، تَفَرَّقاً / فَرَّقَ.
مجسم /mojassam/ المُجَسِّم، مُجَسِّد.
مجسم شدن /m.-šodan/ تَجَسَّمَا / تَجَسَّمَ.
مجسم کردن /m.-kardan/ تَجَسَّيْمَا / جَسَمَ، تَشْخِصاً /
شَخَّصَ فُلَاناً، وَصَفاً وَ صِفَةً / وَصَفَ يَصِفُ، تَصَوُّيراً / صَوَّرَ.
مجسم نما /m.-namā/ مجسام، اِشْتِرَاقُوكُوب.
مجسمه /mojassame/ التَّمثال، التَّصَوُّيرَةُ، بَعِيْم، نَصَب،
النَّصْمَةُ، هَيْكَل.
مجسمه آزادی /m.-e-ye-āzādi/ تَمثالُ الحُرِّيَّةِ.
مجسمه تراش /m.-tarāš/ ← مجسمه ساز.
مجسمه پیاده /m.-ye-piyāde/ تَمثالُ راجِل.
مجسمه ساز /m.-sāz/ نَحَات، مِثال، نَقاشُ التَّمائيلِ،
نَقار، صانِعُ التَّمائيلِ.
مجسمه ساختن /m.-sāxtan/ مَثُلاً / مَثَلَ وَ تَمثيلاً /
مَثَلَ التَّمثالِ.
مجسمه سواره /m.-ye-savāre/ مُمَثِّلُ شَخْصاً عَلَى مَتَنِ
خَواد.
مجسمه سازی /m.-sāzi/ نَحَتُ التَّمائيلِ.
مجسمه نیم تنه /m.-ye-nim-tane/ سَمَاوَةُ، كَنَف.
معجد /moja"ad/ مُجَدِّد، المُحَبِّكُ مِنَ الشَّعْرِ، المُحَبِّلُ،

مُفَلِّل، وَالْمُعَصَّبُ مِنَ الشَّعْرِ، قَطَّ، مَكْتَكْتُ مِنَ الشَّعْرِ.
معجد شدن /m.-šodan/ تَجَعَّدَا / تَجَعَّدَ الشَّيْءُ.
معجد کردن /m.-kardan/ تَجَعَّدَا / جَعَّدَ، تَعَكِّيفاً /
عَكَّفَ الشَّعْرَ.
معمول /majul/ مَجْعُول، مَفْسُوع، مَوْضُوع، مُخْتَلَق،
مُزَيَّف.
مجلد /mojallad/ المُجَلَّد.
مجلس /majles/ ۱. مَجْلِس، جَلَّة، مَقامَة، دَسْتُ، تَدْوَرَة.
۲. نَدْوَة ← انجمن.
مجلس آرای /m.-ārāyi/ الحَضْرَة.
مجلس پذیرایی /m.-e-pazirāyi/ حَفْلَةُ الإِسْتِقبالِ.
مجلس تودیع /m.-e-towdi/ حَفْلَةُ الْوَداعِ.
مجلس جشن /m.-e-jašn/ حَفْل، حَفْلَة.
مجلس ختم /m.-e-xatm/ مَجْلِسُ الْفائِخَةِ، حَفْلُ الْغَزاءِ.
مجلس سنا /m.-e-senā/ مَجْلِسُ الشُّيُوخِ، مَجْلِسُ
الأَعْيانِ.
مجلس سوگوار /m.-e-sugvāri/ حَفْلُ الْمَناحَة.
مجلس شب نشینی /m.-e-šab-nešini/ سَهْرَة، حَفْلَة
ساهرة.
مجلس شورا /m.-e-šowrā/ مَجْلِسُ الشُّوْرَى، مَجْلِسُ
النُّوَبِ، المَجْلِسُ النِّيابيُّ، مَجْلِسُ الْأُمَمَةِ، مَجْلِسُ الشَّعْبِ،
يَزْلَمَان، دَارُ النِّبَايَةِ، النَّدْوَةُ النِّبَايَةِ.
مجلس عروسی /m.-e-arusi/ حَفْلَةُ الزَّوْاجِ.
مجلس عزاداری /m.-e-azādāri/ مَجْلِسُ الْمَبْعُوثِيْنِ أَوْ
الْتَمُومِ.
مجلس عوام /m.-e-avām/ مَجْلِسُ الْمَبْعُوثِيْنِ أَوْ الْعُمُومِ.
مجلس لردان /m.-e-lordān/ مَجْلِسُ الْأَعْيانِ.
مجلس معارفه /m.-e-mo'ārefe/ حَفْلَةُ التَّعارُفِ.
مجلس مؤسسان /m.-e-mo'assesān/ المَجْلِسُ
الشُّرَيْفِيُّ، المَجْلِسُ التَّائِيْسِييِ.
مجلسی /m.-i/ جَدِيذٌ بِالضُّيُوفِ.
مجلس یادبود /m.-e-yādbud/ حَفْلُ التَّابِيْنِ، التَّذْكارِ.
مجلل /mojallal/ البَاهِي، الْفَاخِر، مُمْتَاز، فَحْم، عَظِيْم،
دُوجاه و جلالِ.
مجله /majalle/ مَجَلَّة، صَحِيْفَةٌ دَوْرِيَّة، جَرِيْدَة.
مجله دولتی /m.-ye-dowlati/ نَشْرَة رَسْمِيَّة.

- مجله رسمی / *m.-ye-rasmi* / جریذۀ رسمیّه.
- مجله ماهانه / *m.-ye-mähāne* / مجله شهریه.
- مجله هفتگی / *m.-ye-haftegi* / صحیفۀ اشبوعیه.
- مجمع / *majma* / جمعیّه، النّادی، جامعۀ، مُجتمَع، اجتماع، جماعه، جلسۀ، مجلس، رابطۀ.
- مجمع الجزائر / *m.-ol-jazayer* / الارخبیل.
- مجمع عمومی / *m.-e-omumi* / جمعیۀ عمومیّه أو عامّۀ.
- محمل / *mojmal* / مُختَصَر، مُلَخَّص، مُوجَز، قَصِیر، مُجَرَّد، صَرَف.
- مجموع / *majmu* / ۱. کُلّ، الجَمِیع، المُجموع، الکُتلة، الکُتُبَة. ۲. (رض) المُجموع.
- مجموعاً / *m.-an* / تامّاً، بالکُلّیّه، جَمِیعاً.
- مجموعه / *m.-e* / مُجموعه، جُمعۀ، سِلْسِلَه، لَمَۀ.
- مجموعه قوانین / *m.-e-ye-qavānin* / مُجموعه القوانین.
- مجنون / *majnun* / المَجْنُون، مَکُون.
- مجوز / *mojavvez* / ۱. جواز، مُسَوِّغ، سَبَب مُجَبِّر، وَثِیقَه. ۲. عُدَر.
- مجوز قانونی / *m.-e-qānuni* / جواز شرعیّ أو قانونیّ.
- مجوسی / *majusi* / مَجُوسِیّ.
- مجوسی شدن / *m.-šodan* / تَمَجُّسُ / تَمَجُّس.
- مجوسی کردن / *m.-kardan* / تَمَجِّیسُ / مَجَّس هُ.
- مجهوف / *mojavvaf* / المَجْهُوف، اُسْطُوَانِیّ.
- مجهز / *mojahhaz* / مَجْهَز، مَتَأَهَّب، مُسْتَعِد، مُزَوَّد.
- مجهز شدن / *m.-šodan* / تَجْهَزُ / تَجْهَز.
- مجهز کردن / *m.-kardan* / تَجْهِیزُ / جَهَز، تَزَوَّد / تَزَوَّد.
- مجهول / *majhul* / نَکَرَه، مَجْهُول، غَیْر مَعْرُوف.
- مجهول الهویه / *m.-ol-hoviyye* / گمنام، ناشناس.
- مج / *moc* / (بز) مَغْصَم، رَنْد، رُشَغ، سِنَط، کاع.
- مچاله / *mocāle* / الشَّیْءُ الْمَغْصُورُ بِالْیَدِ.
- مچاله شدن / *m.-šodan* / جَمْعاً / جَمِع مَج - بالید.
- مچاله کردن / *m.-kardan* / جَمْعاً / جَمَعَه - بالید.
- مچ پا / *moc-e-pā* / (بز) رُشَغ الْقَدَم.
- مچ پیچ / *m.-pic* / کاسیۀ السَّاقِ، لِفافَه السَّاقِ أَو الرِّجْلِ.
- مچ دست / *m.-e-dast* / المَغْصَم، حُنْفَه الْیَدِ، سِنَط.
- مچل / *macal* / (عم) السَّخْرَه.
- مچل کردن / *m.-kardan* / سَخَرَأ و سَخَرَأ و سَخَرَأ و سَخَرَه.
- وَمَسْخَرَأ / سَخَر - بِه وِمنْه، هَزُوأ و هَزُوأ و مَهْزَأَه / هَزِی - به.
- مچی / *moci* / رُشَنِیّ.
- محاجه کردن / *mohāje-kardan* / تَحَاجُ الْقَوْم.
- محاذی / *mohāzi* / مُوَازِی، مُجَاوِر، مُقَابِل.
- محارب / *mohāreb* / مُقَاتِل، مُحَارِب.
- محاربه / *mohārebe* / المُحَارَبَه.
- محاسبات / *mohāsebāi* / حِسَابَات.
- محاسبات برداری / *m.-e-bordāri* / (رض) حِسَابُ الْکِمِیَّاتِ الْمُتَّجِهَه.
- محاسباتی / *m.-i* / المَالِیّ.
- محاسبه / *mohāsebe* / حِسَاب، مُحَاسِبَه، دِین، ذِیْتُونَه.
- محاسبه کردن / *m.-kardan* / مُحَاسِبَه / حَاسِب هُ، حَسِبَأ و حِسَاباً و حِسَاباً و حِسَبَه و حِسَابَه هُ / حَسَب - ریش.
- محاسن / *mahāsen* / ← رِیش.
- محاصره / *mohāse-re* / خَضَر، حِصَار، مُحَاصَرَه، خَطَر، تَطَوُّق، مَنَع.
- محاصره اقتصادی / *m.-ye-eqtesādī* / الحِصَارُ الْاِقْتِصَادِیّ.
- محاصره اقتصادی کردن / *m.-ye-e.-kardan* / مُحَاصَرَه / حَاصَرَه اِقْتِصَاداً.
- محاصره دریایی / *m.-ye-daryāyi* / الخَضَرُ الْبَحْرِیّ.
- محاصره شدن / *m.-šodan* / مُحَاصَرَه / حُوصِر مَج.
- محاصره شده / *m.-šode* / مَحْصُور، مُحَاصَر.
- محاصره کردن / *m.-kardan* / حَضَرَأ / حَضَرُ الْعَدُوّ الْبَلَد، حِصَاراً و مُحَاصَرَه / حَاصَر هُ اِخْدَاقاً / اِخْدَق بِه، تَطَوُّقاً / طَوَّق، اِحَاطَه / اِحَاط، اِخْطِیْاطاً / اِخْطَاط هُ الْخِیْل وِبه، ضَرْباً و تَضَرَباً / ضَرْب - عَلَیْهِ الْحِصَار، تَضْیِیقاً / صَبَقَ عَلَی الْعَدُوّ، اِکْتِنَافاً / اِکْتَنَف.
- محافظ / *mohāfez* / اَمِینٌ عَلَی، حَارِس، مُرَاقِب.
- محافظت / *mohāfezat* / جَزَاسَه، جَمَایَه، رَعَايَه، الْحِفْظ.
- محافظت کردن / *m.-kardan* / حِفْظاً / حَفِظَ، تَحَفُّظاً / تَحَفَّظ، مُحَافَظَه / حَافَظَ عَلَیْهِ، حَرَساً / حَرَسَ بِه، صَوْناً و صِیَاناً و صِیَانَه / صَانَ، وَاقَیَه و وَفِیاً و وَاقَیَه / وَفَى بِقِیّ، حَمِیاً و جَمِیَه و جَمَایَه و مَحْمِیَه / حَمَى بِ اِغْتِنَاء / اِغْتَنَى بِه، غَثَّكَا و غَثَّكَا / غَثَّكَ - الْبَلَد.

محافظه کار / *mohäfeze-kär* / محافظ، رَجَبِي، مُتَأَخِّرٌ فِي الْأَرَاءِ.

محافظه کاری / *m.-k.-i* / التَّحْفُظ.

محافظه کاری کردن / *m.-k.-i-kardan* / تَحْفُظًا / تَحْفُظُ.

محافل ادبی / *mahäfel-e-adabi* / المحافل الأدبيّة.

محافل سیاسی / *m.-e-siyäsi* / المحافل السّياسيّة.

محاق / *mohäq* / (نج) مُحَاق.

محاكمه / *mohäkeme* / مُحَاكَمَة، دَعْوَى.

محاكمه سری / *m.-ye-serrî* / مُحَاكَمَة سِرِّيَّة.

محاكمه شدن / *m.-šodan* / تَحَاكَمًا / تَحَاكَمَ بِالْذَّغْوَى.

محاكمه صحرائی / *m.-ye-sahräyi* / ← محاكمه نظامی.

محاكمه کردن / *m.-kardan* / مُحَاكَمَة / حَاكَمَ هَذَا إِلَى

الْقَاضِي، مُقَاضَاةً / قَاضَى، رَفَعًا وَرَفَعًا / رَفَعَ هَذَا إِلَى

الْقَاضِي، مُنَاخَبَةً / نَاخَبَ هَذَا إِلَيْهِ، مُنَاذَةً / نَاذَهُ،

مُنَاذَرَةً / نَاذَرَهُ.

محاكمه نظامی / *m.-ye-nezämi* / الْمَجْلِسُ الْعَسْكَرِيُّ.

محال / *mohäl* / مُحَال، مُسْتَحِيل، مُتَعَذِّر، مُفْتَنِّع،

غَيْرُ مُمَكِّن.

محال شدن / *m.-šodan* / اسْتِحَالَةً / اسْتَحَالَ الْأَمْرُ،

إِمْتِنَاعًا / إِمْتَنَعَ وَتَمَنَعًا / تَمَنَعَ وَتَعَذَّرًا / تَعَذَّرَ الشَّيْءُ.

محال کردن / *m.-kardan* / تَحْوِيلًا / حَوَّلَ هَذَا.

محاوړه / *mohävere* / مُحَاوَرَة، مُحَاوَرَة، جَوَار.

محب / *moheb* / عَاشِق، مُجِب، الثَّمِيل.

محبّت / *mahabbat* / حُب، مُحَبَّة، هَوَى، وَجْد، مَوَدَّة،

عُطْف، إِنْعَاطَاف، حُنُو، سَفَقَة، ثَمَرَةُ الْقَلْبِ، مَقَرَّة.

محبّت آمیز / *m.-ämiz* / حُبِّي، غَزَامِي.

محبّت کردن / *m.-kardan* / إِنْخَابًا / أَحْبَبَهُ، عَطَفًا وَعُطِفُوا

/ عَطَفَ - إِنْخَابَ، مُضَاغَةً / ضَامَّ هَذَا.

محبس / *mahbas* / ← زندان.

محبوب / *mahbub* / حَبِيب، مَحْبُوب، الْوَمِيق.

محبوبه / *m.-e* / ← معشوق، معشوقه.

محبوبیت / *m.-iyyat* / مَحْبُوبِيَّة، سَيْطَرَة عَلَى قُلُوبِ

الْجَمَاهِير.

محبوس / *mahbus* / سِجْن، تَوْقِيف.

محبوس شدن / *m.-šodan* / سَجَنًا / سَجَنَ مَجْنُونًا

وَمَحْبُوسًا / حَبَسَ مَجْنُونًا.

محبوس کردن / *m.-kardan* / سَجَنًا / سَجَنَ مَجْنُونًا

وَمَحْبُوسًا / حَبَسَ مَجْنُونًا / أَطْبَقَ، إِنْغَلَقًا / أَغْلَقَ.

محتاج / *mohtāj* / مُحْتَاج، مُعْوَر، قَفِير.

محتاج شدن / *m.-šodan* / اضْطَرَارًا / اضْطَرَّ مَجْنُونًا إِلَى كَذَا،

إِنْخِيتَاجًا / إِنْخِيتَاجَ إِلَى.

محتاج کردن / *m.-kardan* / إِنْخَوَجًا / أَخَوَجَهُ، جَعَلَهُ

مُحْتَاجًا، صَرَّأَ / صَرَّرَهُ.

محتاجت / *mohtät* / مُحْتَاط، بَصِير، مُتَبَصِّر، مُدَبِّر، فُطِن،

مُتَحَفِّظ، نَبِيه.

محتاجتانه / *m.-äne* / بِرْصَانِيَّة.

محترم / *mohtaram* / مُحْتَرَم، مُحَرَّم، دُوحَرَمَة، عَزِيز،

مُكْرَم، شَرِيف، شَرَف، مُبْجَل، جَلِيل، وَقُور، وَجْه، وَجِيه،

رَاصِن، الرَّاقِي، السَّامِي، طَرِيف، الْعَالِي، هَذِي، هَذِي.

محترمًا / *m.-an* / تَشَرُّفًا.

محترمانه / *m.-äne* / بِاخْتِرَام.

معتزم شمردن / *m.-šemordan* / إِنْخِرَامًا / إِنْخِرَمَ،

تَكْرِيمًا / كَرَمًا، إِنْخِرَامًا / أَكْرَمَ، تَجَلِيلًا / جَلَّلَ، إِنْخِلَالًا /

أَجَلَّ، تَغْظِيمًا / غَظَمَ، تَبْجِيلًا / بَجَّلَ، إِنْخِبَارًا / إِنْخَبَرَ

الْوَجَلَ، تَوْقِيرًا / وَقَّرَ الشَّيْخَ.

معتسب / *mohtaseb* / الْمُحْتَسِب.

محتسبی / *m.-i* / الْجَسْبَة.

محتشم / *mohtašam* / حِشْم، دُوحِشْمَة، دُوحِيَاء،

غَاضِب.

محتضر / *mohtazar* / مُشْرِفٌ عَلَى الْمَوْتِ.

محتكر / *mohtaker* / مُحْتَكِر، حِكْر، خَازِن، مُكْتَنِر.

محتلم / *mohtalem* / الْمُحْتَلِم.

محتلم شدن / *m.-šodan* / إِنْخِلَامًا / إِنْخَلَمَ، تَنَوُّمًا /

تَنَوَّمَ.

محتمل / *mohtamal* / الْمُحْتَمَل، مُرْجَح.

محتمل الضدين / *m.-oz-zeddeyn* / (بد) مُحْتَمَلُ الضَّدَيْنِ،

دُوَوَجْهَيْنِ.

محتوی / *mohtavä* / مُحْتَوَى، فَحْوَى، مُتَّصِن، مَضْمُون،

مُشْتَمَل.

محتویات / *mohtaviyät* / مُشْتَمَلَات، مُحْتَوِيَات.

محبوب / *mahjub* / مَأْخُودٌ بِالْحَيَاءِ.

محبوبیت / *mahjubiyyat* / حَجَل، حَيَاء.

محدب /mohaddab/ المَحْدَب.

محدب شدن /m.-šodan/ حَدَبٌ / حَدَبٌ - وإِخْدَابٌ /
أَخْدَبَ، تَحَدَّبَ / تَحَدَّبَ وَتَحَدَّبًا / تَحَادَبَ وَإِخْدِيدَابًا /
إِخْدَوْدَبَ.

محدث /mohaddes/ المَحْدَث.

محدود /mahdud/ مَحْدُودٌ، مُقَيَّدٌ، مَحْضُورٌ، التَّهْلِيهِ،
مَحْزُومٌ، صَبِيحٌ، طَبِيقٌ، لَاحٌ، لَاجِحٌ.

محدودسازی /m.-sāzi/ تَحْدِيدٌ، تَقْيِيدٌ، خَضْرٌ، تَضْيِيقٌ.

محدود شدن /m.-šodan/ تَحَدَّدُ / تَحَدَّدَ الشَّيْءُ.

محدود کردن /m.-kardan/ تَحْدِيدُ / حَدَدَ، حَدَّ / حَدَّ
هُ، خَضَرُ / خَضَرُهُ تَقْيِيدُ / قَيَّدَ، قُضُورًا / قَضَرُهُ هـ
عَلَى كَذَا، إِحَاطَةٌ / أَحَاطَ بِهِ، تَخْصِيصًا / خَصَّصَ، تَقْيِينًا
/ عَيَّنَ، تَضْيِيقًا / ضَيَّقَ، تَقْيِينًا / قَنَّ.

محدوده /mahdude/ مَجَالٌ، حَقْلٌ، مَيْدَانٌ، مَنَاطِقَةٌ.

محدودیت /mahdudiyyat/ تَقْيِيدٌ، قَيْدٌ، خَضْرٌ، مُحَاصَرَةٌ،
تَضْيِيقٌ، تَقْلِيلٌ، تَقْلِيصٌ.

محدوف /mahzuf/ مَحْدُوفٌ، مُلغَى، مَتْرُوكٌ.

محراب /mehrāb/ مِغْرَابٌ، هَيْكَلُ الْكِنِيسَةِ، مَذْبَحٌ.

محرز /mohraz/ قَطْعِيٌّ، حَشْمِيٌّ.

محرز شدن /m.-šodan/ ثَبَاتٌ وَثُبُوتٌ / ثَبَتَ هـ، تَحَقُّقًا /
تَحَقَّقَ، تَأَكُّدًا / تَأَكَّدَ، تَبَزُّهًا / تَبَزَّهَنَ.

محرز کردن /m.-kardan/ تَقْيِينًا / ثَبَتَ، تَرْسِيخًا / رَسَخَ،
تَوْطِيدًا / وَطَّدَ، إِثْبَاتًا / أَثْبَتَ، بَزْهَةً / بَزَّهَنَ، تَأَكِيدًا /
أَكَّدَهُ، تَحْقِيقًا / حَقَّقَ هـ.

محرک /moharrek/ مُحَرَّكٌ، مُثَبِّرٌ، مُحَرَّضٌ، تَحْرِيقِيٌّ،
مُنَشِّطٌ، مُغْرِيٌّ، مُسَبِّبٌ، مُجَلِّبَةٌ.

محرم /mahram/ المَحْرَمُ، أَلِيفٌ.

محرم /mohrem/ المَحْرَمُ.

محرمات /moharramāt/ مُحَرَّمَاتٌ.

محرم اسرار /mahram-e-asrār/ نَاهُوسٌ، الْحَضُورُ.

محرمانه /m.-üne/ بِرْزَا، شَرِيٌّ، خُصُوصِيٌّ، بِرْزَا، خُلْسَةٌ،
خُفْيَةٌ، فِي الْخَفَاءِ، عَلَى إِنْفِرَادٍ.

محرم راز /m.-e-rāz/ الْمُؤْتَمَنَةُ عَلَى الْأَسْرَارِ، صَدِيقٌ
خَمِيمٌ.

محرم شدن /m.-šodan/ اِسْتِثْنَاءٌ / اِسْتَأْنَسَ بِهِ وَإِلَيْهِ.

محرمیت /m.-iyyat/ خُصُوصِيَّةٌ، صَدَاقَةٌ، أَلْفَةٌ.

محروم /mahrum/ مَحْرُومٌ، بَائِسٌ، مُثْبِّرٌ، مَقُوهٌ، مَقِيَّوهُ.

محروم شدن /m.-šodan/ جَزْمًا وَحَرِيمًا وَجَزْمَانًا وَحَرْمًا
وَجَزْمَةً وَحَرِيمَةً / حَرَمَ مَجَّ، مَنَعًا / مَنَعَ مَجَّ، تَجَرَّدًا /
تَجَرَّدَ مِنْ حَقٍّ أَوْ وَظِيفَةٍ، حَزَجًا / خَرَجَ - عَلَيْهِ الشَّيْءُ.

محروم کردن /m.-kardan/ جَزْمًا وَحَرِيمًا وَجَزْمَانًا وَحَرْمًا
وَجَزْمَةً وَحَرِيمَةً / حَزَمَ - وَحَرَمَ - هـ، مَنَعًا / مَنَعَ - هـ
الْأَمْرَ مِنَ الْأَمْرِ وَغَنَهُ، إِغْدَامًا / أَغْدَمَ وَإِفْقَادًا / أَفْقَدَ هـ،
خَجَرًا وَخَجْرَانًا / خَجَرَ عَلَيْهِ، إِخْبَاطًا / أَخْبَطَ، تَحْيِينًا /
خَيَّبَ، تَغْرِيبَةً / غَرَى مِنْ، كُفًّا وَكُفَافَةً / كَفَّ هـ عَنْ
الْأَمْرِ، نَهْيًا / نَهَى يَنْهَى عَنْ كَذَا.

محرومیت /mahrumiyyat/ مَحْرُومِيَّةٌ، جَزْمَانٌ، مَنَعٌ.

محرومیت کشیدن /m.-kešidan/ تَحْمَلًا / تَحْمَلُ
الْجَزْمَانَ.

محزون /mahzun/ خَزِينٌ، مَهْمُومٌ.

محزون شدن /m.-šodan/ خَزَنًا / خَزَنَ - لَهُ وَعَلَيْهِ، شَجَاً
/ شَجِيَ - هـ.

محزون کردن /m.-kardan/ إِخْرَازًا / أَخْرَزَ، تَخْرِينًا /
خَزَنَ، خَزَنًا / خَزَنَ هـ، شَجَاً / شَجَا، إِشْجَاءٌ / أَشْجَى.

محسنات /mohassanāt/ مُحَسِّنَاتٌ.

محسوب /mahsub/ مَحْسُوبٌ، مَعْدُودٌ.

محسوب شدن /m.-šodan/ حَسَبًا وَحِسَابًا وَحُسْبَانًا
وَحِسْبَةً وَحِسَابَةً / حَسِبَ مَجَّ - هـ.

محسوب کردن /m.-kardan/ حَسَبًا وَحِسَابًا وَحُسْبَانًا
وَحِسْبَةً وَحِسَابَةً / حَسَبَ هـ.

محسوس /mahsus/ مَحْسُوسٌ، جَسِيٌّ، مَلْمُوسٌ.

محسوسات /m.-āt/ الْجَسِيَّاتُ.

محسوس شدن /m.-šodan/ صَبِرًا / صَارَ - مَلْمُوسًا،
ظُهُورًا / ظَهَرَ - هـ، إِضْاحًا / اِضْأَحَ، بَيَانًا وَبَيِّنَاتًا / بَانَ - هـ.

محسوس کردن /m.-kardan/ جَعَلَهُ مَلْمُوسًا، تَبَيَّنًا /
بَيَّنَ، إِظْهَارًا / أَظْهَرَ.

محشر /mahšar/ بَغْتٌ، قِيَامَةُ الْأَمْوَاتِ، يَوْمُ الْقِيَامَةِ.

محشر کردن /m.-kardan/ أَقَامَ الدُّنْيَا وَأَقْعَدَهَا.

محشور /mahšur/ الْمَحْشُورُ.

محشور شدن /m.-šodan/ خَشِرًا / خَشِرَ مَجَّ - هـ.

محشور کردن /m.-kardan/ خَشَرَ / خَشَرَ هـ.

محصور /mahsur/ مَحْضُورٌ، مُلْتَبِمٌ، طَبِيقٌ.

محصور شدن /*m.-šodan*/ حَصْرًا / حَصَرَ مَجَّ / إِنْجَصَارًا / إِنْخَصَرَ، تَخْدِيدًا / خَدَّدَ مَجَّ.

محصور کردن /*m.-kardan*/ حَصْرًا / حَصَرَ بِهِ، تَخْدِيدًا / خَدَّدَ.

محصل /*mohassel*/ تَلْمِيزٌ.

محصل مالیات /*m.-e-māliyāt*/ الحَاشِر.

محصول /*mahsul*/ ۱. مَحْضُول، حَاصِل، الحَصِيل، ثَمَر، غَلَّة، حَصِيد، حَصِيدَة، رَنج، إِنَاء، مَزْدُود، إِنَاج، نَاج، مُنْتَج، إِنَاج. ۲. بِلْعَة، بِضَاعَة.

محصولات /*m.-āt*/ الحَاصِلَات.

محصولات صنعتی /*m.-ūt-e-san'atī*/ المُنْتَجَات السَّاعِيَّة، المُنْتُوجَات السَّاعِيَّة.

محصولات عمده /*m.-ūt-e-omde*/ السَّلْعَات أَو المُنْتَجَات الرَّئِيسِيَّة.

محصولات فرعی /*m.-ūt-e-far'ī*/ حَصِيلَة ثَانِيَّة، مُنْتَج جَانِبِي.

محصولات کشاورزی /*m.-ūt-e-kešāvarzi*/ المَحَاصِلُ وَالْمُنْتَجَاتُ الزَّارَعِيَّة.

محصول دادن /*m.-dādan*/ أَغْلَتِ الْأَرْضَ، إِنْتَاجًا / أَنتَجَ، إِعْطَاةً / أَغْطَى غَلَّةً، ذَرَأَ / ذَرَأَ النَّبَاتَ.

محض /*mahz*/ مَحْض، صَرْف، الشَّافِي، خَالِص.

محضر /*mahzar*/ ← مَحْضَر رَسْمِي.

محضر دار /*m.-dār*/ المَأْدُون.

محضر داری /*m.-d-i*/ المَأْدُونِيَّة.

محضر رسمی /*m.-rasmī*/ الْكَاتِبُ الْقَدْل.

محضری /*m.-i*/ تَوْبِيْقِي.

محفوظ شدن /*mahzuz-sodan*/ تَمَتَّعًا / تَمَتَّعَ، حَفَظًا / حَفَظَ وَحَفَظَ مَجَّ وَاحْظَاظًا / أَحَفَظَ.

محفوظ کردن /*m.-kardan*/ تَمَتَّعًا / تَمَتَّعَ.

محفظه /*mahfaze*/ الْمَحْفُظَة.

محفظه ریشه /*m.-ye-rīše*/ (گیا) کُتْمَة، عَمْرَة [نَسِيجَ کَالْقَلَنْسُوَّةِ يَنْطَلِي رَأْسَ الْجُدُورِ].

محفل /*mahfel*/ مَحْفَل، مَجْلِس، جَمْعِيَّة، النَّادِي.

محفوظ /*mahfuz*/ الْمَحْفُوظ، فِي الْأَمْن.

محفوظات /*m.-āt*/ الْمَحْفُوظَات.

محفوظ داشتن /*m.-dāstan*/ حَفَظًا / حَفَظَهُ.

محق /*mohaql*/ مُحَقِّقٌ، دُو حَقٍّ، جَدِيرٌ، مُسْتَأْهِل.

محقر /*mohaqqar*/ مُحَقَّرٌ، صَغِيرٌ، صَغِيلٌ، وَضِيعٌ.

محقرانه /*m.-āne*/ التَّافِه، الْحَقِير.

محقق /*mohaqqeq*/ بَحَاثٌ، بَحَاثَة، بَاجِثٌ، أَهْلُ تَحْقِيقٍ، مُحَقِّقٌ.

محقق /*mohaqqaq*/ مُحَقِّقٌ، أَكِيدٌ، مُؤَكَّدٌ، وَكِيدٌ.

محققاً /*m.-an*/ بِكُلِّ تَأْكِيدٍ.

محققانه /*mohaqqeq-āne*/ أَسْلُوبُ تَحْقِيقِي.

محقق شدن /*m.-šodan*/ تَحَقَّقًا / تَحَقَّقَ الْحَبْرُ، يَقَنًا / يَقَنَ يَبْقُنُ الْأَمْرَ، ثَبَاتًا وَثُبُوتًا / ثَبَتَ الْأَمْرَ، تَدَقَّقًا / تَدَقَّقَ.

محقق کردن /*m.-kardan*/ تَحْقِيقًا / حَقَّقَ وَاحْقَاظًا / أَحَقَّ وَتَأْكِيدًا / أَكَّدَ هُ.

محک /*mehak*/ الْمَحَكُّ.

محک زدن /*m.-zadan*/ حَكًا / حَكَهُ الذَّهَبَ بِالْمَحَكِّ لِإِخْبَارٍ، إِخْبَارًا / إِخْبَرْتُ، تَحْرِيْبًا / حَرَبْتُ.

محک شعله /*m.-ke-šo'le*/ إِخْبَارُ اللَّهَبِ.

محکم /*mohkam*/ مُحَكَّمٌ، مُثَقَّنٌ، رَاسِخٌ، ثَابِتٌ، مَبْنِيٌّ، وَثِيقٌ، مُبَرِّمٌ، حَصِيْفٌ، مُحَصَّنٌ، حَصِيْنٌ، دَغِيْمِيٌّ، مَذْمُوكٌ، سَيِّدٌ، مُشْدُودٌ، صُلْبٌ، صَلِيْبٌ، صَلَاةٌ، صُلْدٌ، صَلُودٌ، مُضَمَّتٌ، صَايِدٌ، مَضْبُوطٌ، صَيَانٌ، مُسْتَقَرٌّ، قَوِيٌّ، قَاسِيٌّ، قَبِيْزٌ، كَبِيْرٌ، مُكْتَنَزٌ، لَازِبٌ، مُلَزَزٌ، مَبِيْنٌ، مَاكِنٌ، مَكِيْنٌ، مُتَوَكِّرٌ، يَاسِسٌ.

محکم سازی /*m.-sāzi*/ إِسْتِحْكَامٌ، تَحْصِيْنٌ، حِصْنٌ، ثَقُوْبَةٌ.

محکم شدن /*m.-šodan*/ إِحْتِكَامًا / إِحْتَكَمَ، إِسْتِحْكَامًا / إِسْتَحْكَمَ، وَثَاقَةً / وَثِقَ يُوَثِّقُ، مَثَانَةً / مَثَّنَ، إِسْتِدَادًا / إِشْتَدَّ، لَزُوبًا / لَزَبَ، تَوَثَّرًا / تَوَثَّرَ الْحَيْلُ.

محکم کاری /*m.-kāri*/ إِحْكَامٌ، إِثْقَانٌ، إِبْرَامٌ، دِقَّةٌ، تَدْقِيْقٌ.

محکم کاری کردن /*m.-k.-kardan*/ إِحْكَامًا / أَحْكَمَ الْعَمَلَ، إِثْقَانًا / أَثَقَّنَ الْعَمَلَ.

محکم کردن /*m.-kardan*/ بَرَمًا / بَرَمَ - وَابْرَامًا / أَبْرَمَ وَتَبَرَّيْمًا / بَرَمَ، ثَقُوْبَةً / قَوَّى، تَسْدِيدًا / سَدَّدَ هُ سَدًّا / سَدَّدَ وَتَسْدِيدًا / سَدَّدَ هُ، تَثْبِيْتًا / ثَبَتَ، تَمَيُّنًا / مَثَّنَ، إِزْسَاخًا / أَرْسَخَ، تَرْسِيْخًا / رَسَخَ، أَرْبًا / أَرْبَ الْعَفْدَةَ، حَبْكًا / حَبَكَ بِهِ، تَحْبِيْكًا / حَبَكَ، تَحْرِيْجًا / حَوَّجَ.

تَرْصِيصاً / رَصَصَ الْبُنْيَانُ، تَضْيِيقاً / ضَيَّقَ، طَبّاً / طَبَّ الشَّيْءَ، لَحْماً / لَحَمَ الْأَمْرَ، تَلْصِيصاً / لَصَصَ الْبُنْيَانُ، تَمَكِّنَا / مَكَّنَ، تَوَيْدَا / وَدَّ، وَتَدَا وَتَدَّ / وَتَدَّ يَتَدُّ الْوَتْدَ، تَوَيْيْقاً / وَتَّقَ الْأَمْرَ، تَوَيْلَا / وَتَلَّ الشَّيْءَ، وَطَدَا / وَطَدَّ يَطْدُ، تَوَيْدَا / وَطَدَّ.

محكمة /mahkame/ ١. المحكمة ← دادگاه. ٢. ← مطب.

محكمة اداري /m.-ye-edāri/ محكمة الشؤون الإدارية.

محكمة استئناف /m.-ye-estinfā/ محكمة الاستئناف.

محكمة انتظامي /m.-ye-entezāmi/ مجلس التأديب.

محكمة تميز /m.-ye-tamiz/ محكمة التقص.

محكمة جنائي /m.-ye-jenā'i/ المحكمة الجنائية.

محكمة جنحه /m.-ye-jonhe/ ← محكمة صلح.

محكمة خلاف /m.-ye-xelāf/ محكمة المواز الجرائية.

محكمة شرع /m.-šar'/ المحكمة الشرعية.

محكمة صلح /m.-ye-solh/ محكمة الصلح.

محكمة قضا /m.-ye-qazā/ المجلس.

محكمة مختلط /m.-ye-moxtalef/ محكمة مختلطة.

محكمة نظامي /m.-ye-nezāmi/ مجلس عسكري.

محكمه يي /m.-yi/ شرعي، مختص بالقضاء.

محكمي /mohkami/ ترسخ، إيقان، إشتخام، سدد، طباح، وثيقة.

محكوم /mahkum/ محكوم، مقضي عليه.

محكوم به اعدام /m.-be-e-dām/ محكوم بالإعدام.

محكوم شدن /m.-šodan/ حكماً وحكومتاً / حكماً معاً

عليه.

محكوم كردن /m.-kardan/ قضاء وقضياً وقضية / قضى

يقضي عليه، حكماً وحكومتاً / حكمه عليه، ديناً / دان

إدانة / أدانة، تئيداً / تدد، تئفير / تفر عليه.

محكوميت /m.-iyyat/ الإدانة.

محل /mahal/ مكان، مقام، موضع، محل، موقع،

ناحية، بقعة، شق، صقع، كنع، نقطة.

محل اجتماع /m.-le-ejtemā'/ مجتمع، مكان الاجتماع،

مثاب، مثابة.

محل اقامت /m.-le-eqāmat/ محل أو مكان الإقامة، مقر

المقيم.

محل امن /m.-le-amn/ آمن، أمين.

محل تولد /m.-le-tavallod/ مكان الولادة، المولد.

محل خروج /m.-le-xoruj/ مخرج.

محل سكونت /m.-le-sokunat/ محل الإقامة.

محل گذاشتن /m.-gozāštan/ عناية وعنياً / غني مج به،

إعازة / أعازه أهمية، إهيماماً / إهتم به.

محلل /mohalle/ المحلل.

محل ورود /mahal-le-vorud/ مدخل، ولجة.

محلول /mahlul/ المحلول، ذائب، منحل، مركب

كيميائي.

محلول كلوئیدی /m.-e-kolo'idi/ مخلول غرواني.

محلولهای سرمازا /m.-hā-ye-sarmāzū/ مخلوط تجميد.

محله /mahalle/ محلة، حي، جزء، حارة، خط، ربع،

رجا، رجاء، قرية، ناحية.

محلي /mahalli/ محلي.

محمل /mahmel/ محمل، هودج.

محموده /mahmude/ (غيا) المخمودة، السقمونيا.

محمول /mahmul/ حبر الجملة.

محموله /m.-e-/ حمل، حمولة، طرد، وشقة، وسق،

شحنة، رسالة، إرسالية.

محنت /mehnat/ محنة، بليّة، شدة، بلا، ضرر، أدى،

تجربة، ألم نفسي، حزن، قهر، كاداء، اللأودة.

محنت انگيز /m.-angiz/ ألم، مؤلم، مخزن.

محنت زده /m.-zade/ المخزن.

محو /mahv/ المحو، الإزالة.

محور /mehvar/ قطب، مدار، محور، مركز، الركيزة،

جزء، ذكر، غقب، التمود في المكانين، قبّ الدوّلاب،

نجران.

محور اتکا /m.-e-etekā/ محور الارتكاز.

محور اطول /m.-e-atval/ ← محور بزرگ.

محور اقصر /m.-e-aqsar/ ← محور کوتاه.

محور برآمدگی /m.-e-barāmadegi/ محور الارتفاع.

محور بزرگ /m.-e-bozorg/ المحور الأكبر.

محور تاقدیس /m.-e-tāqdīs/ محور الطية المحدبة.

محور تقارن /m.-e-taqāron/ محور الثمائل.

محور جیب /m.-e-jeyb/ محور الجيب.

محور چرخ /m.-e-carx/ المحلج، المسد.

محیط‌مرئی /m.-e-mar'i/ ۱. الکفاف، المُحِيط. ۲. المُسَلَّوَتَة، المُظَلَّلَة.

محیطی /m.-i/ مُحِيطِيّ، مُطَوَّق.

محیل /mohil/ المُخْتال، المُراوغ.

مخ /mox/ مَخ، نَخ، نَخَاحَة، نَقَى، لَب، رَم.

مخابرات /moxäberät/ المُخَابِرَات، الإِصْلَاحَات الهَاتِفِيَّة.

مخابره /moxäbere/ إِزْسَالُ البَرْقِيَّة.

مخابره کردن /m.-kardan/ إِزْسَالُ / أَرْسَلُ بَرْقِيَّة، إِخْبَاراً / أَخْبَرَهُ هَاتِفِيّاً.

مخارج /maxärej/ المَخَارِج، أَتْفَاق، نَقَقَة، نَقَقَات، مَصَارِيف، تَكَالِيف، مَضْرُوفَات، سَفَرُ الكُلْفَة.

مخارج تحصیلی /m.-e-tahsili/ نَقَقَات مَدْرَسِيَّة.

مخارج جزئی /m.-e-joz'i/ النَقَقَات البَیْسِطَة.

مخارج خانواده /m.-e-xänevade/ نَقَقَات الأُسْرَة.

مخارج سالیانه /m.-e-säliyäne/ النَقَقَات السَّنَوِيَّة.

مخارج متفرقه /m.-e-motafarreqe/ نَقَقَات مُتَخَلِّفَة، مَصَارِيف تَفْرِیَّة.

مخارج مسافرت /m.-mosäferat/ نَقَقَات السَفَرِ.

مخاصمه /moxäseme/ مُخَاصَمَة، مُنَازَعَة، مُجَادَلَة.

مخاصمه کردن /m.-kardan/ مُخَاصَمَة وَخِصَاصاً / خَاصَمَ، إِخْتِصَاصاً / إِخْتَصَمَ مَعَ، تَشَاجَرَأَ / تَشَاجَرَمَعَ، تَنَازَعَأَ /

تَنَازَع، مُنَازَعَة / نَازَع، مُجَادَلَة / جَادَل.

مخاط /moxät/ مُخَاط، رُعَام، مَزَغ، سَيْلَان.

مخاطب /moxätab/ المُخَاطَب.

مخاطب قرار دادن /m.-garär-dädan/ مُخَاطَبَة / خَاطَبَة.

مخاطره /moxättere/ مُخَاطَرَة، مُجَازَفَة، «خود را به - افکند»: جَازَفَ بِنَفْسِهِ، خَاطَرُ بِنَفْسِهِ.

مخاطره آمیز /m.-ämiz/ مُتَضَمِّنُ مُجَازَفَة، المُجَازِف.

مخاطی /moxäti/ المُخَاطِيّ.

مخالف /moxälef/ مُخَالِف، خَلَف، خَصَم، مُضَاد، ضِدّ، ضَدِيد، مُنَازِع، عَدُوّ، عَكْس، مُعَاكِس، مُتَبَايِن، شَادّ،

بُشَق، شَكِيس، مُتَضَارِب، مُعَارِض، مُتَافِر، مُنَاقِض، مُتَنَاقِض، نَقِیض.

مخالفت /moxälefat/ مُخَالَفَة، خِلَاف، خُلْفَة، تَضَادّ،

مُضَادَّة، مُعَارِضَة، إِعْزَاض، عِنَاد، مُعَادَّة، عِنْد، شُطْبَة،

محور زمین /m.-e-zamin/ مَخَوَزُ الأَرْضِ.

محور ظل /m.-e-zel/ مَخَوَزُ ظِلِّ التَّمَام.

محور کره /m.-e-kore/ (هَن) مَخَوَزُ الكُرَة.

محور کوتاه /m.-e-kutäh/ المَخَوَزُ الأقْصَرُ لِلْبَیْضِ.

محور گرد /m.-gard/ مُزْتَكِرٌ عَلَى مَخَوَزٍ، دَائِرَةٌ عَلَى مَخَوَزٍ.

محور نوری /m.-e-nuri/ المَخَوَزُ البَصْرِیّ.

محورهای مختصات /m.-hä-ye-moxtassät/ (رَض) الإِخْدَائِيَّات.

محوری /m.-i/ المَخَوِرِيّ.

محوشدن /m.-šodan/ إِمْحَاء / إِمْحَى، إِمْتِحَاء /

إِمْتَحَى، تَمَحَّيْأ / تَمَحَّى، دُرُوساً / دَرَسَ، الرُّسْمُ،

إِنْدِرَاساً / إِنْدَرَسَ، دُشُوماً / دَشَمَ - الأَثَرُ، طَلَساً وَطَلَسَةً /

طَلَسَ - الشَّيْءُ، طَلَساً وَطَلَمُوساً / طَمَسَ، إِنطِمَاساً /

إِنطَمَسَ، غَفَواً وَغَفَاءً وَغَفَواً / غَفَا - الأَثَرُ أو المَنْزِلَ.

محوشدنی /m.-š.-i/ قَابِلٌ لِلإِمْحَاءِ، قَابِلٌ لِلزُّوَالِ.

محوشده /m.-šode/ مَمَحُو، مُمَحَّي، مُمَشُوح، طَلَسَ، مُطَمِّس، العَافِي، مُغْتَفَب.

محوطه /mohavvate/ الفَنَاء، حَزَم، سَاحَة، حَوْش، حَظِیْرَة، سُور، كِنِیْف.

محو کردن /m.-kardan/ مَحَوّاً / مَحَايَمُحُو وَيَمَحَى وَتَمَحَّيْأ / مَحَى الشَّيْءُ، غَفَواً / غَفَا، تَغْفِيَة / غَفَى،

رَمَساً / رَمَسَ الشَّيْءَ، إِزَالَةً / أَزَالَ، طَرَساً / طَرَسَ،

هَبَ، طَمَساً / طَمَسَ - الشَّيْءَ وَغَلِيّاً، لَطَعاً / لَطَعَ - إِسْمَهُ،

نَسَخاً / نَسَخَ - الشَّيْءَ.

محول کردن /mohavval-kardan/ إِحَالَة / أَحَالَ الأَمْرَ إِلَى.

محونشدنی /mahv-našodani/ مُتَعَدِّدٌ مَحَوّاً أو إِزَالَةً.

محیط /mohil/ ۱. مُحِيط، وَسَط، مَجْمُوعُ المَوَثُرَات الخَارِجِيَّة عَلَى كَائِنِ حَيٍّ، بَيْئَة، جَامِع، جَوّ، دَائِرَة،

مِنْطَقَة. ۲. (هَن) المُحِيط.

محیط خانوادگی /m.-e-xänevädegi/ جَوّ عَائِلِيّ.

محیط زیست /m.-e-zist/ المُحِيط، بَيْئَة.

محیط شناس /m.-šenäs/ مُتَخَصِّصٌ فِي عِلْمِ البَيْئَة، عَالِمُ البَيْئَة.

محیط شناسی /m.-š.-i/ عِلْمُ التَّبْيُوء.

محیط گشت /m.-e-kešt/ البَيْئَة الزَّرَاعِيَّة.

مُخَالَفَةُ، مُقَاوَمَةٌ، مُمَانَعَةٌ، نِزَاعٌ، مُنَاهِضَةٌ، وَثَنَةٌ.

مخالفت کردن /m.-kardan/ مخالفتُهُ وخِلَافاً / خَالَفَ هُـ،

تَخَالَفَا / تَخَالَفَ الرَّجُلَانِ، مُضَادَّةٌ / ضَادٌّ، مُعَارِضَةٌ /

عَارِضٌ، مُعَادَاةٌ / عَادَى، مُبَايَنَةٌ / بَايَنَ هُـ شِقَاقاً وَمُشَاقَّةً

/ شَاقٌ هُـ شِكَاساً وَمُشَاكَسَةً / شَاكَسَ هُـ صِدَاءً

وَمُضَادَّةً / صَادَى هُـ مُضَادَّةً / صَادَرَ، تَصَدَّرَا /

تَصَدَّرَلَهُ، تَصَدَّى / تَصَدَّى، مُضَاوَةً وَضِرَاراً / ضَارَهُ عَشْرًا

/ عَشَرَ عَلَيْهِ، تَعَسَّيْرًا / عَسَرَ عَلَيْهِ، عَشَّرْتُهُ / عَشَّرَنَ فِي

الْأَمْرِ، تَعَصَّباً / تَعَصَّبَ عَلَيْهِ، مُعَاقَةً / عَاقَى هُـ مُعَاكَسَةً /

عَاكَسَ، مُعَانِدَةً وَعِنَاداً / عَانَدَهُ، مُعَانِظَةً / غَانِظٌ، مُقَاوَمَةٌ

/ قَاوَمٌ، لَوَاداً وَمُلَاوَدَةً / لَوَدَهُ، مُنَابَذَةً / نَابَذَ، مُنَادَةً /

نَادَ، مُنَاقَصَةً / نَاقَصَ، مُنَاوَأَةً وَنَوَاءً / نَاوَأَ، مُنَاوَأَةً / نَاوَى،

تَوَعَّيْقاً / وَعَّقَ هُـ.

مخبر /moxber/ مُحَبَّرٌ، مُبْلَغٌ.

مختار /moxtär/ مُخْتَارٌ، مُنْتَخَبٌ.

مختار شدن /m.-šodan/ تَخْيِيرًا / خَيْرَ مَج فِي الْأَمْرِ،

مُخَايَرَةً / خَوَّيَر مَج فِي الْأَمْرِ.

مختار کردن /m.-kardan/ مُخَايَرَةً / خَايَرَهُ فِي الْأَمْرِ،

تَخْيِيرًا / خَيْرَهُ فِي الْأَمْرِ.

مخترع /moxtare/ مُخْتَرَعٌ، مُبْدِعٌ، مُبْتَدِعٌ، مُسْتَنْبِطٌ،

مُخْتَلِقٌ، مُبْتَكِرٌ، مُتَكَشِّفٌ، مُكْتَشِفٌ.

مختص /moxtas/ مُخْتَصٌّ بِ، مُخْصَصٌ.

مختصات /m.-ät/ (رض) الإِخْدَائِيَّاتِ، خَصَائِصٌ.

مختصات جغرافيايى /m.-ät-e-joqräfiyâyi/ إِخْدَائِيَّاتٌ

جُغْرَافِيَّةٌ.

مختصر /moxtasar/ مُخْتَصَرٌ، خُلَاصَةٌ، وَجِيزٌ، مُوجَزٌ،

مُلَخَّصٌ، مُجَمَّلٌ، مُقْصَرٌ، مُقْصَرٌ، أَتْرُ، فَذَلِكَ، مُقْتَصَبٌ.

مختصرأ /m.-an/ مُخْتَصَرًا، إِخْتِصَارًا.

مختصر کردن /m.-kardan/ إِخْتِصَارًا / إِخْتَصَرَ، تَلْخِصًا

/ لَخَصَ، وَجَزًا / وَجَزَ يَجُزُّ وَإِيجَارًا / أَوْجَرَ، سَلَاةً.

مختصر نویسی /m.-nevisi/ إِخْتِزَالٌ، كِتَابَةُ الْإِخْتِزَالِ.

مختصر ومفيد /m.-va-mofid/ خُلَاصَةٌ، مُلَخَّصٌ.

مختل /moxtal/ الْمُخْتَلٌ، بِه خَلَلٌ، مُضْطَرَبٌ، مُزْتَبِكٌ.

مختل شدن /m.-šodan/ إِخْتِلَالًا / إِخْتَلَّ الْأَمْرُ، إِضْطَرَابًا

/ إِضْطَرَبَ.

مختلط /moxtalet/ مُخْتَلِطٌ، مُضْطَرَبٌ، مُتَدَاخِلٌ،

مُتَدَمِّجٌ.

مختلف /moxtalef/ مُخْتَلِفٌ، خَلَفٌ، مُتَضَارِبٌ، مُتَبَاعِدٌ،

شَتَّى، مُتَعَيِّرُ الْأَلْوَانِ.

مختلف الاضلاع /m.-ol-azlâ/ مُخْتَلِفُ الْأَضْلَاعِ.

مختلف شدن /m.-šodan/ إِخْتِلَافًا / إِخْتَلَفَ، تَعَايَرًا،

تَعَايَرَتِ الْأَشْيَاءُ، تَعَادِيًا / تَعَادَى.

مختلف الشكل /m.-oš-šekl/ مُخْتَلِفُ الشَّكْلِ.

مختلف المركز /m.-ol-markaz/ (هـ) الْمُخْتَلِفُ الْمَرْكَزُ

مِنَ الدَّوَائِرِ.

مختل کردن /m.-kardan/ إِخْلَالًا / أَخْلَ بِالْأَمْرِ، إِفْسَادًا

/ أَفْسَدَهُ إِسَاءَةً / إِسَاءَ فِيهِ، إِفْلَاقًا / أَفْلَقَ، تَشْوِيشًا /

شَوَّشَ، زَعَزَعَةً / زَعَزَعَ، تَفْكِيرًا / عَكَّرَ، لَبَّكَ / لَبَّكَ

وَتَلْبِيكًا / لَبَّكَ الْأَمْرَ.

مختوم /maxtum/ الْمُخْتَوِمُ، الْمُخْتَوَمَةُ، الْمُنتَهِي

مختومه /m.-el/ ← مختوم.

مخچه /moxce/ (بِز) الْمُخْتِيجُ، رَنْجٌ.

مخدر /moxadder/ الْمُخْدَرُ.

مخدره /moxaddere/ الْمُخْدَبَةُ مِنَ النِّسَاءِ.

مخدوش کردن /maxduš-kardan/ خَ حَدَشَ - وَتَخْدِيشًا

/ حَدَشَ هُـ إِفْسَادًا / أَفْسَدَنَصًا.

مخده /mexadde/ الْوُسَادَةُ، الْوُسَادُ، الْإِسَادُ، الْإِسَادَةُ،

النُّصِيذَةُ.

مخرب /moxarreb/ الْمُخْرَبُ، الْهَادِمُ.

مخرج /maxraj/ ١. مُخْرَجٌ، مَفْرَ، مَهْرَبٌ، مَفْرَقٌ. ٢. ←

مخرج کسر.

مخرج حروف /m.-e-horuf/ مَخْرُجٌ هِجَائِيٌّ.

مخرج کسر /m.-e-kasr/ مَخْرَجٌ، مَقَامٌ أَوْ مَخْرُجُ الْكُسْرِ.

مخرج مشترک /m.-e-moštarek/ (رَض) الْقَاسِمُ

الْمُشْتَرِكِ. «بِزَرِگَتَرین ~ : الْقَاسِمُ الْمُشْتَرِكُ الْأَعْظَمُ».

«کوچکترین ~ : الْقَاسِمُ الْمُشْتَرِكُ الْأَصْغَرُ».

مخروب /maxrub/ الْمُخْرُوبُ، الْأَطْلَالُ، الْمُنْكَوبُ.

مخروبه /m.-e/ الْمُخْرُوبَةُ، الْأَطْلَالُ.

مخروط /maxru/ الْمُخْرُوطُ، الصَّنَوْبَرِيٌّ.

مخروط آتشفشان /m.-e-ätašfešan/ الْمُخْرُوطُ الْبُرْكَانِيٌّ.

مخروطات /m.-ät/ (هـ) الْمَخْرُوطِيَّاتِ.

مخروط انتهایى /m.-e-entehâ'i/ (بِز) انْتِفَاحُ الدِّمَاغِ.

مخروط دوار /m.-e-davvār/ (پز) مخروط الدوران.

مخروط شریان ریوی /m.-e-šarayān-e-riyavi/ (پز) المخروط الشرياني.

مخروط مرکب /m.-e-morakkab/ المخروط الطباقی فی البرکان.

مخروط مستدير /m.-e-mostadir/ (هند) المخروط المستدير.

مخروط ناقص /m.-e-naqes/ (هند) مخروط ناقص، جذع المخروط.

مخروطی /m.-i-/ المخروطی الشکل.

مخروطیان /m.-i-yān/ (گیا) الصنوبریات.

مخروطی نوکان /m.-i-nowkān/ (جان) المخروطيات المنقير.

مخزن /maxzan/ ۱. الخزان، الخزانة، المخزن، خزينة، مستودع، حاصل. ۲. ← مخزن آب.

مخزن آب /m.-e-āb/ صهرنج، حوض، فنتاس.

مخزن باروت /m.-e-bārūt/ مخزن البارود، مستودع البارود.

مخزن برق /m.-e-barq/ جماعة، مرکز كهربی.

مخزن نفت /m.-e-naft/ خزان زيت.

مخصوص /maxsus/ خاص، مخصوص.

مخصوصاً /maxsus-an/ خصوصاً، علی الخصوص، سیما، لایسیما.

مخصوص شدن /m.-e-šodan/ خصوصاً /خص الشيء، تخصیصاً /خصص مج، اختصاصاً /اختص مج فلان بكذا.

مخصوص کردن /m.-e-kardan/ خصوصاً /خص الشيء لنفسه، اختصاصاً /اختص وتخصیصاً /خصص فلان بكذا.

مخطط /moxattat/ المخطط.

مخطط کردن /m.-e-kardan/ تخطيطاً /خطط، شطبا /شطبت.

مخفف /moxaffaf/ المخفف.

مخفف کردن /m.-e-kardan/ تخفيفاً /خففه.

مخفی /maxfi/ مخفی، خفی، محباً، مستتر، مکتوم، غیرظاهر.

مخفیانه /m.-yāne/ خفیة، فی الخفاء.

مخفی شدن /m.-e-šodan/ اختفاء /اختفی، تخفیاً /تخفی، اختباء /اختبأ، تحجباً /تحجب، احتجاباً /احتجب، تستراً /تستر، استتاراً /استتر، انستاراً /انستر، كمنوا /كمن، استكمناً /استكمن.

مخفی کردن /m.-e-kardan/ إخفاء /أخفی، تخفیة /خبأ، إظاناً /أظن، إضماراً /أضمر، كتماً وكتماناً /كتم ثمویها /موة.

مخفیگاه /m.-e-gāh/ محبأ، الختل، غورة، مكان اللجوء.

مخل /moxel/ المخل، مقلق.

مخل آسایش عمومی /m.-e-āsāyesh-e-omumi/ المقلق للراحة العامة.

مخلص /moxles/ مخلص، أمين، وفي، خالص الوذ.

مخلصانه /m.-e-āne/ بالإخلاص.

مخلفات /moxallafāt/ توابع، ملحقات.

مخل نظم اجتماعی /moxel-le-nazm-e-ejtemā'i/ مقلق النظام الاجتماعي.

مخلوط /maxlut/ مخلوط، خلیط، مختلط، مزيج، مضطرب، سويط، سويطة، شميظ، شوب، لبك، لبكة، ملبوك، ملتبك.

مخلوط پردو /m.-e-bordu/ خلیط بوردو.

مخلوط ثابت ذوب /m.-e-sābet-e-zowb/ مزيج يوتكتي.

مخلوط دیستتیک /m.-e-distetik/ مزيج ثابت نقطة الانصهار القسوى.

مخلوط شدن /m.-e-šodan/ اختلاطاً /اختلط، امتزاجاً /امتزج به، دُموجاً /دمج في الشيء، اندماجاً /اندمج، ادماجاً /ادمج، لبكاً /لبك، لبكاً /اللبك، تلبكاً /تلبك.

مخلوط کردن /m.-e-kardan/ مزجاً و مزاجاً /مزج، الشراب بالماء، خلطاً /و تخلیطاً /خلط، ادماجاً /أدمج الشيء في الشيء وتدمجاً /دمج، تذكياً /ذك، علناً /علت الشيء، غتمراً /غتمر الشيء، نشأ /نشأ الشيء، مناوشة /ناوش الشيء.

مخلوط کن /m.-e-kon/ المخلط.

مخلوطها /m.-e-hā/ المزيجات، المخلوطات.

مخلوق /maxluq/ خلق، مخلوق، خَلِيقَة، هُون.
 مخلوقات /m.-ät/ خلق، خَلِيق، كائِنات، أَنام، أَنام.
 مخمر /moxammar/ خَمِيزَة، مَحْمَر.
 مخمر آب جو /m.-e-äb-e-jow/ مَحْمَرُ الْجَعَةِ.
 مخمر شدن /m.-šodan/ تَحْمِيرُ / خَمَزْ مَج، إِخْتِمَارُ /
 إِخْتَمَر.
 مخمر کردن /m.-kardan/ تَحْمِيرُ / خَمَزْ، إِخْمَارُ /
 أَخْمَر.
 مخمر محلول /moxammer-e-mahlul/ خَمِيزَة دَوَابَة.
 مخمرها /m.-hä/ خَمِيرات [فَطْرُ مَجْهَرِيٌّ مَكُونٌ مِنْ خَلِيقَةٍ
 قَادِرَة عَلَى تَحْوِيلِ الْمَوَادِّ الْعُضْوِيَّةِ].
 مخمرهای مدافع /m.-hä-ye-modäfe/ مَحْمَرَاتُ
 الدِّفَاعِي.
 مخمس /moxammas/ مُحْمَسُ الْأَصْلَاعِ.
 مخمصه /maxmase/ وَرْطَة، إِبْتِلَاء، كَرْب، مَخْمَصَة.
 مخمل /maxmal/ مُحْمَل، قَطِيقَة، قَرْطَف، قَرْطَفَة.
 مخمل ابریشمی /m.-abrisami/ قَطِيقَة، مُحْمَل [مِنْ
 الخَرِير].
 مخمل باف /m.-bäfi/ حَائِكُ الْمُحْمَلِ.
 مخملک /m.-ak/ (پز) الخُمَى الْقَرْمِزِيَّة.
 مخملک بدخیم /m.-ak-e-bad-xim/ (پز) الخُمَى
 الْقَرْمِزِيَّة الْخَبِيثَة.
 مخمل کبریتی /m.-kebriti/ قُمَاش قُطْنِيٌّ مَتِينٌ مُصْلَعٌ
 مُحْمَلِي الرُّغَبِ.
 مخملک زایمانی /m.-ak-e-zäymani/ (پز) الخُمَى
 الْقَرْمِزِيَّة الْفَاسِي، حُمَة الْفَاسِ.
 مخملکی /m.-ak-i/ (پز) قَرْمِزِي، مُتَعَلِّقٌ بِالْخُمَى
 الْقَرْمِزِيَّة.
 مخمل نخوابریشم /m.-e-nax-o-abrisam/ الْمُخْمَلِين،
 مُحْمَل قُطْنِي.
 مخمل نخعی /m.-e-naxi/ مُحْمَل قُطْنِي.
 مخمل نما /m.-namä/ الْمُخْمَلِين، مُحْمَلِي، الْبَلْشِي.
 مخمور /maxmur/ سَكْرَان، ثَمَل.
 مخمور شدن /m.-šodan/ ← مست شدن.
 مخمور کردن /m.-kardan/ ← مست کردن.
 مخموری /m.-i/ سَكْر، ثَمَل.

مخنث /moxannas/ الْمِخْنَث، الْمُخْنَث، حُنَاثَة، حَنَاج،
 مُنْثَنِي، أُنَيْث، مُوْث، دُعُوب، كُزْجِي، هَلِيك.
 مخنث شدن /m.-šodan/ حَنَأُ / حَبَث، إِخْنَانَا /
 إِنْخَنَت، تَخْنَأُ / نَحْنَأُ، تَنْثِيًا / تَنْثَى.
 مخوف /maxuf/ مَخُوف.
 مخی /moxi/ الْمُخَي.
 مخیر /moxayyar/ مُخَيِّر، صَاحِبُ إِرَادَة وَاجْتِيَارِ.
 مخیر شدن /m.-šodan/ ← مختار شدن.
 مخیر کردن /m.-kardan/ ← مختار کردن.
 مخيله /moxayyale/ الْخَال، الْخِيَال، الْمُخَيَّلَة، الْخَيَالِيَّة.
 مد /mad/ ۱. مَدَّ، رَجِيز. ۲. [علامت] مَدَّة.
 مد /mod/ زِي، مَوْضَة.
 مداح /maddäh/ الْمَدَاح، الثَّنِي، مُطْنِب.
 مداحی کردن /m.-i-kardan/ ← مدح کردن.
 مدخله /modäxele/ تَدَاخُلُ / تَدَاخُل، إِشْتِرَاك،
 مُشَارَكَة، مُحَاصَة، مُقَاسَمَة.
 مدخله کردن /m.-kardan/ تَدَخَّلَا، تَدَاخَلَ بَيْنَهُمْ،
 تَدَخَّلَا / تَدَخَّل، تَوَسَّطَا / تَوَسَّطَ.
 مدخله نظامی /m.-ye-nezämi/ التَّدَخُّلُ الْعَسْكَرِي.
 مداد /medäd/ قَلَمُ الرِّصَاصِ.
 مداد پاک کن /m.-päk-kon/ مَسَاحَة، وَمُحَاة، مَاجِيَة،
 مَحَاجَة، إِسْتِيكَة.
 مداد تراش /m.-taräš/ بَرَاة، بَرَايَة، مِبْرَاة، مِبْرَمَة.
 مدادرنگی /m.-rang-i/ أَقْلَامُ الْأَلْوَانِ.
 مدادشمعی /m.-šam-i/ قَلَمٌ شَمْعٌ مُلَوَّنٌ.
 مداد کوبی /m.-kopi/ کُوبِيَا، قَلَمُ الثَّقَلِ.
 مدادی /m.-i/ مَرَشُومٌ أَوْ مَحْطَطٌ بِالْقَلَمِ.
 مدار /madär/ مَدَار، قُطْب، فَلَک، سَاكِن، دَائِرَة،
 مُسْتَدَار، مُتَقَلَّب.
 مدارا /modärä/ مَدَارَة، لِيْن، تَسَاهُل، رَفَق، التَّوَمُّة
 وَإِظْهَارُ الْمَلَاطَفَة، طَب، تَقَطُّف، تَنَازُل، هَدَاد، هَوَادَة.
 مدارات یومیه /madärät-e-yowmiyye/ الْحَطُوطُ
 الْفَرَضِيَّة الْمُتَوَازِيَة.
 مدار استوایی /madär-e-estevä'i/ الْمَدَارُ الْإِسْتِوَائِي.
 مدارا کردن /modärä-kardan/ مَدَارَة / دَارَاهُ
 مُلَاطَفَة / لَاطَفٌ وَمُسَايَرَة / سَايَرٌ وَمُسَالَمَة / سَالَمٌ

وَمَجَارَةٌ / جارَهٗ رِفْعًا وَمَرْفَعًا / رَفَعَهُ بِهٖ وَلَهُ
وَعَلَيْهِ، مُعَامَلَةٌ / عَامَلُ بِرَفِيقٍ، مُدَامَجَةٌ وَمَدَاجٌ / دَامَجَ هُـ
مُدَامَلَةٌ / دَامَلَ هـ رِفَاءً وَمُرَافَاةً / رَافَى هـ مُسَاطَاةً
وَسِطَاءً / سَاطَى هـ [ناقص]، صِنَاعًا وَمُصَانَعَةً / صَانَعَ،
تَغَطُّفًا / تَغَطَّفَ، مُعَانَاةً / عَانَى هُـ كَثْفًا وَكَثِيفًا / كَثَفَ -
فِي الْأَمْرِ، تَنَاوَلًا / تَنَاوَلَ، مُهَانَاةً / هَانَا هُـ أَوْ عَلَيهِ.
مدار الکتریکی / *madār-e-elekteriki* / (فز) الخَلْقَةُ
الْكَهْرَبَائِيَّةُ.
مدار انقلاب / *m.-e-enqelāb* / دَائِرَةُ الْإِنْقِلَابِ.
مدار برق / *m.-e-barq* / (فز) دَائِرَةُ كَهْرَبَائِيَّةٍ.
مدار بسته / *m.-e-baste* / دَائِرَةُ مَقْفَلَةٍ.
مدار پذیرنده / *m.-e-pazirande* / دَائِرَةُ مُتَقَبِّلَةٍ.
مدار تأخیر / *m.-e-ta'xir* / خَطُّ تَأْوِيلٍ.
مدار تشدید / *m.-e-ta'sdid* / دَائِرَةُ زَنَاةٍ.
مدار / *madārej* / الدَّرَجَاتُ.
مدار راس الجدی / *m.-e-ra's-ol-jady* / مَدَارُ الْجَدِيِّ،
مُنْقَلَبٌ شَتَوِيٌّ، دَائِرَةُ الْإِنْقِلَابِ الشَّتَوِيِّ.
مدار راس سرطان / *m.-e-r.-e-saratān* / مَدَارُ السَّرَطَانِ،
مُنْقَلَبٌ صَيْفِيٌّ، دَائِرَةُ الْإِنْقِلَابِ الصَّيْفِيِّ.
مدارس دولتی / *madāres-e-dowlati* / الْمَدَارِسُ الْأَمِيرِيَّةُ
أَوِ الْحُكُومِيَّةُ.
مدارس ملی / *m.-melli* / الْمَدَارِسُ الْأَهْلِيَّةُ، الْمَدَارِسُ
الْخُرَّةُ.
مدار قطب جنوب / *madār-e-qotb-e-jonub* / الدَّائِرَةُ
الْقُطْبِيَّةُ الْجَنُوبِيَّةُ.
مدار قطب شمال / *m.-e-q.-e-šomāl* / الدَّائِرَةُ الْقُطْبِيَّةُ
الشَّمَالِيَّةُ.
مدارک / *madārek* / الْوَنَائِقُ، أَسَانِيدُ، مُسْتَنَدَاتُ.
مدارک تحصیلی / *m.-e-tahsili* / الْمُؤَهَّلَاتُ الْعِلْمِيَّةُ.
مدارک ساختگی / *m.-e-sāxtegi* / وَثَائِقُ مُلَفَّقَةٌ.
مدار نصف النهار / *m.-e-nesf-on-nahār* / الْهَاجِرَةُ،
مُنْتَصَفُ النَّهَارِ.
مدار هاونصف النهارها / *m.-hā-va-n.-on.-n.-hā* /
الْإِخْدَائِيَّاتُ الْجُغَرَايِفِيَّةُ.
مداری / *m.-i* / الْمَدَارِيُّ.
مدافع / *modāfe* / مُدَافِعٌ، مُحَامِي، نَصِيرُ.

مدافعه / *modāfe* / دِفَاعٌ، هُجُومٌ، مُحَامَاةُ.
مدال / *medāl* / مِدَالِيَّةٌ، نَوْطٌ، وَسَامٌ، عَلَامَةُ التَّكْرِيمِ،
رَصِيصَةٌ.
مدال افتخار / *m.-e-efteḡār* / وَسَامُ الشَّرَفِ.
مدال طلا / *m.-e-talāt* / الْمِدَالِيَّةُ الذَّهَبِيَّةُ.
مدالیون / *medālyon* / مِدَالِيُّونَ، مَرْصَعٌ.
مدام / *modām* / دَوْمًا، دَوَامًا، عَلَى الدَّوَامِ، دَائِمًا،
بِاسْتِمْرَارٍ، مُتَوَالِي.
مدامروز / *mod-e-emruz* / عَلَى الزَّيِّ الْجَدِيدِ.
مداوا / *modāvā* / الْمُدَاوَةُ، الْمُعَالَجَةُ، التَّطْيِيبُ.
مداوا کردن / *m.-kardan* / مُدَاوَاةً / دَاوَى، مُعَالَجَةً وَعِلَاجًا
/ عَلَّجَ الْمَرِيضَ، تَطَبَّبَا / تَطَبَّبَ، شَفَاءُ / شَفَى - هُـ
الطَّبِيبُ.
مداوم / *modāvem* / الدَّائِمُ، الْمُدَاوِمُ عَلَى أَمْرٍ.
مداومت کردن / *modāvemāt-kardan* / مُدَاوِمَةً / دَاوَمَ،
تَمَادَا / تَمَادَى فِي الْأَمْرِ، اسْتَمَرَّارًا / اسْتَمَرَّ فِي شَيْءٍ،
مُبَارَكَةً / بَارَكَ عَلَى الشَّيْءِ، وَطُوبَا / وَطَلَ يَطْلُبُ الْأَمْرَ
وَعَلَى الْأَمْرِ، مُوَاطَبَةً / وَاطَلَ عَلَى، مُلَازِمَةً / لَازَمَ الْأَمْرَ.
مدبر / *modabber* / الْمُدَبِّرُ.
مدت / *moddat* / مُدَّةٌ، وَقْتُ، جَيْنٌ، مُهْلَةٌ، فَتْرَةٌ، أَجَلٌ،
بُرْهَةٌ، أَمَدٌ، غَايَةٌ، نَحْبٌ.
مدت دار / *m.-dār* / مُؤَجَّلٌ.
مدح / *madh* / الْمَدْحُ.
مدح شبیه به ذم / *m.-e-šabih-be-zam* / (بد) الْمَدْحُ
الشَّبِيهَةُ بِالذَّمِّ.
مدح کردن / *m.-kardan* / مَدَحًا / مَدَحَ، تَمْدِيحًا /
مَدَحَ، مُمَادَحَةً / مَادَحَ، إِطْرَاءً / أَطْرَأَ، تَغْنِيَةً / غَنَّى
الشَّاعِرُ بِغُلَّانٍ، كَسَا / هَشَعَرًا، هَتَافًا / هَتَفَ -
مدح موجه / *m.-e-movajjah* / (بد) الْإِسْتِثْبَاعُ.
مدحیه / *m.-iyye* / الْمَدِيحُ، الْإِطْرَادُ.
مدخل / *madxal* / مَدْخَلٌ، مَوْلِجٌ.
مدد / *mudad* / ١. مُسَاعَدَةٌ، مُعَاوَنَةٌ، إِغَاثَةٌ. ٢. صَدِيقٌ،
مُعَاوِنٌ.
مددجویی / *m.-juyi* / اسْتِعَاثَةٌ، اسْتِمْدَادٌ، عَوْلٌ.
مدد خواستن / *m.-xāstan* / اسْتِمْدَادٌ / اسْتَمَدَّ هُـ
اسْتِعَاثَةً / اسْتَعَاثَهُ.

- مدد کار /m.-kār/ مُعَاوَن، مُعِين، نَصِير، نَاصِر، الْوَلِيّ،
مُيَدّ، مُسَاعِد، ظَهِير، ظَهْرَة، ظَهِيرَة [نث]، غَضَد.
مدد کار اجتماعي /m.-e-ejtemā'i/ مُرْشِد اجتماعي.
مدد کاری /m.-k.-i/ الْمُعَاوَنَة، المُسَاعَدَة، عَوْن.
مدد کردن /m.-kardan/ إِمْدَاداً / أَمَدَةً، إِعَانَةً / أَعَانَهُ.
مدر /moder/ الْمُدْرِلِبُول.
مدرج /modarraj/ مُدْرَج، مُدْرَجَة.
مدرس /modarres/ مُعَلِّم.
مدرسه /madrese/ الْمَدْرَسَة.
مدرسه ابتدائی /m.-ye-ebtedā'i/ مَدْرَسَة أُوْلِيَّة.
مدرسه بزرگسالان /m.-ye-bozorgsālān/ مَدْرَسَة
مُخَوِّلِيَّة.
مدرسه حرفه‌یی /m.-ye-herfeyi/ مَدْرَسَة مِهْنِيَّة.
مدرسه دولتی /m.-ye-dowlati/ الْمَدْرَسَة الْحُكُومِيَّة.
مدرسه شبانه /m.-ye-šabāne/ مَدْرَسَة مَسَائِيَّة.
مدرسه شبانه‌روزی /m.-ye-šabāne-ruzi/ مَدْرَسَة
دَاخِلِيَّة.
مدرسه عالی /m.-ye-āli/ الْمَعْهَد الْعَالِي.
مدرسه عالی بازگانی /m.-ye-ā.-ye-bāzargāni/ الْمَعْهَد الْعَالِي لِلتَّجَارَة.
مدرسه عالی بیمه /m.-ye-ā.-ye-bime/ الْمَعْهَد التَّأْمِين
الْعَالِي.
مدرسه عالی ترجمه /m.-ye-ā.-ye-tarjame/ الْمَعْهَد
الْعَالِي لِلتَّرْجَمَة، مَدْرَسَة الْأَلْسِن.
مدرسه عالی حسابداری /m.-ye-ā.-ye-hesābdāri/ الْمَعْهَد الْعَالِي لِلْعُلُوم الْمَالِيَّة.
مدرسه عالی زبان و ادبیات فارسی /m.-ye-ā.-ye-
zabān-va adabiyāt-e-fārsi/ الْمَعْهَد الْعَالِي لِلْأَلْسِن
وَالْأَدَب الْفَارِسِي.
مدرسه عالی علوم ارتباطات اجتماعی /m.-ye-ā.-ye-
olum-e-erteбат-e-ejtemā'i/ الْمَعْهَد الْعَالِي لِلْعُلُوم
الْعِلَاقَاتِ الْإِجْتِمَاعِيَّة.
مدرسه متوسطه /m.-ye-motavassete/ ← دبیرستان.
مدرسه ملی /m.-ye-melli/ الْمَدْرَسَة الْأُمَلِيَّة.
مدرسه موسیقی /m.-ye-musiqi/ مَدْرَسَة الْمَوْسِيقِيَّة.
مدرسه نابینایان /m.-ye-nābināyān/ مَدْرَسَة
- الْمَكْفُوفِينَ.
مدرسه نمونه /m.-ye-nemune/ الْمَدْرَسَة النُّمُودَجِيَّة.
مدرسه‌یی /m.-yi/ ۱. مَدْرَسِي ۲. الشُّكُولَانَسِيَّة.
مدر صفرا /moderr-safrā/ مُدِرُّ الصَّفْرَاء، دَوَاءٌ دَارٌّ
لِلصَّفْرَاء.
مدرک /madrak/ وَثِيقَة، صَكٌّ، عَقْد، سُنْد، مُسْتَنَد،
بُزْهَان، ذَلِيل، مَأْخَذ.
مدرک تحصیلی /m.-e-tahsili/ الشَّهَادَة الثَّقَافِيَّة.
مدرک صحت /m.-e-sehhat/ صَكُّ التَّصْدِيقِ.
مدرک عینی /m.-e-eyni/ ذَلِيل عَيْنِي.
مدر روز /m.-e-ruz/ مَوْضَعُ الْمَوْسِمِ.
مدروس شدن /madrus-šodan/ ← كَهَنَة شَدَن.
مدروس کردن /m.-kardan/ ← كَهَنَة كَرَدَن.
مدرن /modern/ حَدِيث، عَصْرِي، مُخَدَّث، مُسْتَحْدَث،
جَدِيد.
مدرن شده /m.-šode/ مُخَدَّث، مُتَطَوِّر.
مدرن کردن /m.-kardan/ تَحْدِيثاً / حَدَّثَ.
مدرنیزه /m.-ize/ مُسْتَحْدَث.
مدرنیست /modern-ist/ الْمُتَحَدِّث.
مدرنیسم /m.-ism/ التَّحْدِيث.
مدعا /modda'ā/ مَطْلُوب، مُدْعَى.
مدعو /mad'ov/ الْمَدْعُو، الصَّيْف.
مدعی /modda'i/ ۱. الْمُدْعَى، مُقَدِّمُ طَلَبٍ، مُرَافِع،
طَالِب، مُطَالِب. ۲. الْجَدْلِق، زَاعِم، الْقَدْحُ الْفَرْد.
مدعی العموم /modda'e-l-omum/ ← دادستان.
مدفن /madfan/ الْمَذْفُون، الْقَبْر.
مدفوع /madfu'/ غَائِط، حَدَث، بَرَاز، خُزْء، رَجُل، سَلَح،
سِلَاح، غَذَرَة، عَاذِر، الْعَاذِرَة، فَرَث، قَدَّر، قَدَح، كَافِر،
نَجْو.
مدفوع کردن /m.-kardan/ تَعَوُّطاً / تَعَوَّطَ، بُوُزراً / بَرَزَ
تَبَرِزاً / بَرَزَ، تَبَرَزَ / تَبَرَزَ، إِخْدَاتاً / أَخَذَتْ، سَلَحاً / سَلَحَ
نَ، نَصُوعاً / نَصَعَ إِلَى الْمَنَاصِعِ، نَجْواً / نَجَا الصَّيْبُ.
مدفون /madfun/ مَكْنُوز، مَذْفُون.
مدفون شدن /m.-šodan/ ذَفناً / ذَفِنَ مَج. ۲.
مدفون کردن /m.-kardan/ ذَفناً / ذَفِنَ الْمَيِّتَ.
مد کردن /mad-kardan/ مَدّاً / مَدَّ زُعُوراً / زَعَرَ ۲

- البَحْر، نَهْرُ / نَهْرُ يَنْهَرُ الْمَدُّ.
مد گردی / *mod-gardi* (مس) تَرْتُم [تَنْثِنِيمَ فِي الصَّوْتِ].
مدل / *model* / مُنَوْدَج، اِيْمَال، اَسْلُوب، صَرْب، نَوْع، نَمَط.
مد لباس / *mod-e-lebäs* / مُوَصَّه الْأَزْيَاءُ.
مدل جدید / *model-e-jadid* / مُنَوْدَج جَدِيد، طَرَاژ جَدِيد.
مدل قدیم / *m-e-qadim* / طَرَاژ قَدِيم، مُنَوْدَج قَدِيم.
مدلل / *modallal* / مُعَلَّل، مَذْكُور بِالذَّلِيلِ.
مدلل کردن / *m.-kardan* / بَرَهَنَةٌ / بَرَهَنَ الشَّيْءَ وَعَلَيْهِ وَغَنَّهُ، تَفْلِيلًا / غَلَّلَ.
مدلول / *madlul* / مُفَاد، مَذْلُول.
مد نظر قرار دادن / *mad-de-nazar-qarär-dādan* / مُلَاحَظَةٌ / يَلَاظُهُ، أَخَذَهُ بِعَيْنِ الْإِغْتِبَارِ.
مدنی / *madani* / الْمَدَنِيّ.
مدنیت / *m.-yyat* / ← شهرنشینی.
مدور / *modavvar* / مُدَوَّر، مُسْتَدِير.
مدوز / *meduz* / (جان) رِثَّةٌ أَوْ رِثَّةُ الْبَحْرِ، الْمُدُوسَةُ.
مدولاسیون / *modulasion* / ← مد گردی.
مدون / *modavvan* / مَكْتُوب، مَجْمُوع، مُسَجَّل، مَذُون.
مدون کردن / *m.-kardan* / تَذْوِينًا / دَوْنَةً، تَسْجِيلًا / سَجَّلَ.
مدهوش / *madhuš* / دِهَش، مَذْهُوش، دَهْشَان، السَّامَه، مَتَحَيِّر.
مدهوش شدن / *m.-šodan* / دَهْشًا / دِهَشَ - وَدِهَشَ مَج، تَحَيَّرًا / تَحَيَّرَ، تَكَمَّمًا / تَكَمَّمَ مَج الْقَوْمِ، تَكَمَّمًا / تَكَمَّمِيَ مَج الْقَوْمِ.
مدهوش کردن / *m.-kardan* / تَذْهِيشًا / دَهَشَ، إِذْهَاشًا / أَذْهَشَ.
مدیترانه‌یی / *meditarāneyi* / الْمُتَوَسُّطِيّ، «آب و هوای ~».
ه. الْمَنَاحُ الْمُتَوَسُّطِيّ.
مدیحه / *madihe* / مَدِيح، أَمْدُوحَةٌ.
مدیحه‌سرا / *m.-sarā* / ← مداح.
مدید / *madid* / الْمَدِيد، الطَّوِيل.
مدیر / *modir* / الْمُدِير، النَّاطِر، الرَّئِيس، الْمُقَدِّم.
مدیر تصفیہ / *m.-e-tasfiye* / الْمُصْفِيّ.
مدیر دبستان / *m.-e-dabestān* / النَّاطِرُ الْإِبْدَائِيّ.

مذبحانه /mazbuhāne/ متفانياً «تلاشي ~»: عَمَلِيَّاتٍ
إِنْجَارِيَّة.

مذكر /mozakkar/ مُذَكَّر.

مذكور /mazkur/ مَذْكُور.

مذلت /mazallat/ المَذَلَّة.

مذمت /mazammat/ الذَّم، المَذَمَّة، إِنْتِقَاد، السَّبِّ،
هَجَاء.

مذمت كردن /m.-kardan/ هَجَوُا وَهَجَاءُ وَهَجَاءُ / هَجَا
يَهْجُوهُ، ذَمًّا وَمَذَمَّةً / ذَمُّ هُ تَذْمِيماً / ذَمَمَ.

مذموم /mazmum/ مَذْمُوم، مَلْعُون.

مذهب /mazhab/ المَذْهَب، الدِّين، الطَّرِيقَةُ، الصَّبِيغَةُ.

مذهب /mozahhab/ مَطْلَى بِالذَّهَبِ، ذَهَبِي، مَذْهَبُ،
مُذْهَب.

مذهب تحقيقي /mazhab-e-tahaqqoqi/ ← پوزيتيويسم،
تحقيقي.

مذهب شدن /mozahhab-šodan/ تَذَهَّبَ / تَذَهَّبَ.

مذهب كاري /m.-kari/ تَذَهَّبَ.

مذهب كالوني /mazhab-e-kālvanī/ الكَالْفِييَّة، مَذْهَبُ
كَالْفِين.

مذهب كردن /mozahhab-kardan/ تَذَهَّبَ / ذَهَبَ،
إِذْهَاباً / أَذْهَبَ.

مذهبي /m.-i/ دِينِي.

مر /mor/ (كيا) المَر.

مرا /marā/ صَمِيْرٌ مُتَكَلِّمٌ فِي حَالَةِ النِّصَبِ، إِثْنَى، ي.

مرايحه /morābehe/ الإِفْرَاضُ بِفَائِدَةٍ.

مرايحه /morābete/ عِلَاقَةُ، مُعَاشَرَةٌ.

مرايب /marāteb/ مَرَايِل.

مراجع قضائي /marāje-e-qazā'i/ السُّلْطَةُ الْقَضَائِيَّةُ.

مراجعهم /marāje'e/ مُرَاجَعَةُ، الرُّجُوعُ، لُجُوءٌ إِلَى، الْعُودَةُ.

مراجعهم كردن /m.-kardan/ مُرَاجَعَةٌ / رَاجَعَ الْكِتَابَ أَوْ
الْحِسَابَ، تَعَفَّقًا / تَعَفَّقَ بِالشَّيْءِ.

مراحل /marāhel/ مَرَايِل.

مراد /morād/ مُرَاد، مَنظُورٌ، لَحْظُ الْكَلَامِ، فَحْوَى الْكَلَامِ،
مَقْصُودٌ، مَطْلُوبٌ، رُومٌ، مَرَامٌ، بَغْيَةٌ، قَصْدٌ، وَجْهٌ، غَرَضٌ،
الْوَكْدُ، ظَلْفٌ.

مرادف /morādef/ مُتَبَعٌ، كَلِمَةٌ مُرَادِفَةٌ.

مراوت /marārat/ ١. المَرَاة. ٢. المِخْنَةُ، تَعَبٌ، مَشَقَّةٌ.
مراوت كشيدن /m.-kešidan/ تَحْمَلُ / تَحْمَلُ التَّعَبَ
وَالضَّعَابَ.

مراسله /morāsele/ التَّرَاسُلُ، مُرَاسَلَةٌ، خُطَابٌ.

مراسم /marāsem/ مَرَايِسِم.

مراسم عروسی /m.-e-arusi/ عُرْسٌ، زَفَافٌ.

مراعات /morā'at/ المُرَاعَاةُ، الرِّعَايَةُ، إِكْرَامٌ.

مراعات كردن /m.-kardan/ مُرَاعَاةٌ / رَاعَى، مُرَاقَبَةٌ /
رَاقَبَهُ، مُحَافَظَةٌ / حَافِظٌ، تَقْيِيدٌ / تَقْيِيدَ.

مراعات نظير /m.-e-nazir/ مُعَايِلُ التَّنَاسُبِ، التَّوْفِيقُ،
التَّنَاسُبُ.

مرافعه /morāfe'e/ مُرَافَعَةٌ، مُقَاضَاةٌ، قَضِيَّةٌ، دَعْوَى
قَضَائِيَّةٌ، خُصُومَةٌ، خِصَامٌ، إِخْتِصَامٌ، دَعْوَى، دَعْوَةٌ،
مُدْعَاةٌ، نِزَاعٌ، نِزَاعٌ، مُشْكَلَةٌ، مَسْأَلَةٌ.

مرافعه كردن /m.-kardan/ مُنَازَعَةٌ / نَازَعٌ، خِصَامًا
وَمُخَاصَمَةً / خَاصَمَ، إِخْتِقَافًا / إِخْتَقَّ الْقَوْمُ.

مراقب /morāqeb/ مُرَاقِبٌ، الرُّصِيدُ، مُوَظِبٌ، مُشْرِفٌ،
الرُّصْدُ، رَاصِدٌ، نَبِيْهٌ، حَارِسٌ، نَاطِرٌ، يَقْظٌ، يَقْظَانٌ،
مُتَبَيِّقٌ، الْوَاعِي، الْمُعْتَنِي، مُسَاهِرٌ، سَهْرَانٌ.

مراقب بودن /m.-budan/ رَغِيَا وَرِعَايَةً وَمَرْغَى / رَغَى َ
مُرَاعَاةً / رَاعَى وَمُرَاقَبَةً / رَاقَبَ الْأَمْرَ، إِنْتِظَارًا / إِنْتَظَرَ
الشَّيْءَ.

مراقبت /morāqebat/ رَقَابَتَةٌ، مُرَاقَبَةٌ، يَقْظَةٌ، حِرَاسَةٌ،
إِخْتِرَاسٌ، تَبَيُّقٌ، إِنْتِبَاهٌ، رِعَايَةٌ، مُلَاحَظَةٌ، مُثَابَرَةٌ، رُصْدٌ،
عِنَايَةٌ.

مراقبت پزشکی /m.-e-pezeški/ عِنَايَةٌ طِبِّيَّةٌ.

مراقبت كردن /m.-kardan/ مُرَاقَبَةٌ / رَاقَبَ، تَرَقَّبًا /
تَرَقَّبَ الرُّجُلَانِ، عِنَايَةً وَغِيًّا / غَنِيَ مِجَ بِالْأَمْرِ، إِغْنَاءُ /
إِغْنَى، قَوْمًا / قَامَ عَلَى الْأَمْرِ، مُكَافَأَةٌ وَكِفَاءٌ / كَافَأَ هُ
مُكَالَأَةً وَكَلَاءً / كَالَأَ، تَذَقُّقًا / ذَقَّقَ، رَغَمًا / رَغَمَ ُ
الشَّيْءَ، إِشْرَافًا / أَشْرَفَ، مُلَاحَظَةً / لَاحَظَهُ، نَظَرًا / نَظَرَ ُ
الشَّيْءَ.

مراكز درمانی /marākez-e-darmāni/ مَرَاكِزُ صَحِّي.

مراكز صنعتی /m.-e-san'ati/ مَرَاكِزُ صِنَاعِي.

مراكش /marākeš/ المَغْرِبُ.

مراكشی /m.-i/ مَغْرِبِي.

مرال /maräl/ (جان) غزال، البدن.

مَرَامٌ /marām/ مُرَادٌ، مَقْصُودٌ، عَقِيدَةٌ، مَبْدَأٌ، هَدَفٌ.

مرام اخلاقی /m.-e-axlāqi/ مَبْدَأُ.

مرامنامه /m.-nâme/ حُطَّة، بَرنَامَج، بَرنَامَج السِّيَاسِي.
 مراوده /morâvede/ المُرَاوَدَة، التَّوَاصُل، تَبَادُلُ المَعَامَلَة.
 التَّصَادُق، التَّرَاوُر.

مربا /morabbä/ مُرَبَّى، رَبٌّ، كَيْشٌ بِالسُّكْرِ، مَكْبُوشٌ
بِالسُّكْرِ.

مربا درست کردن /m.-dorost-kardan/ تَرْبِيَّةٌ / رَبِّي
الْثَّمَرُ بِالسُّكَّرِ.

مربع /morabba'/ المُرَبَّع.

مربع کردن /m.-kardan/ /تَرْبِيعاً/ رَبْعَ.

مربع مستطيل /m.-e-mostatil/ (هـ) المُسْتَطِيل.

مربو /marabu/ (جان) أبوسغن.

مربوط /marbut/ مُزَبَّطٌ، مَرْبُوطٌ، وَثِيقُ الصَّلَاةِ، مُتَعَلِّقٌ،
مُتَّصِلٌ، مَقْرُونٌ، مُقْتَرَنٌ.

مربوط شدن /*m.-šodan*/ اتصالاً / اِتَّصَلَ بِالشَّيْءِ،
 اِزْتَباطاً / اِزْتَبَطَ، تَعَلَّقاً / تَعَلَّقَ بِ رِبْطاً / رُبِطَ مَعُ.

مربوط کردن /*m.-kardan*/ رَبطاً / رَبطُ هُ، إِنْصَالاً /
أَوْصَلَ، إِنْثاقاً / أَوْثَقَ.

مربی /morabbi/ المُرَبِّي، مُدَرِّب، مُهَذَّب.

مربی فوتبال /m.-ye-futbäl/ مُدَرَّبُ كُرَةِ الْقَدَمِ.

مربی کودکان /m.-ye-kudakän/ مُرَبِّي الأَطْفَالِ.

مربی موسیقی /m.-ye-musiqi/ مُعَلِّمُ الْمَوْسِيقَى.

مربی نظامی /*m.-ye-nezāmi*/ المَذْرَبُ العَسْكَرِيّ.

مربی ورزشی /m.-ye-varzeši/ المَدْرَبُ الرِّیاضی.

مرتاض /mortäz/ مُرتاض، ناسِكُ العَمُودِ.

مرتاض ہندی /m.-e-hendi/ ناسک ہندی، فقیر،
یوغانی.

مرتّب /morattab/ مُرتَّب، مُتَّسِق، مُنَّسَق، النِّسِيق،
مُنْتَظِم، مُنْتَظَم، النُّظْم، الْأَزْل، أَيْنِق، مُنَقَّن التَّرْتِيب،
أَصُولِي، مُعَدَّل، مُقَوِّم، نِظَامِي.

مرتباً /m.-an/ مُنْظَماً، مُرْتَباً.

مرتبان /martabän/ البرنيّة.

مرتب شدن /morattab-šodan/ ترتباً / تَرْتَباً / ترتب، انتظاماً /

إِنْظَمْ، تَنْظُمًا / تَنْظَمُ، تَنَاطُمْ / تَنَاظِمُ، تَسْوِيًا / تَسْوِي،
إِنْتِسَاقًا / إِنْتَسِقُ، تَنَابِيقًا / تَنَاسِقُ، تَنْشَقُّ / تَنْسَقُ،
أَتْسَاقًا / أُنْثَقُ الْأُمُرُ.

مرتب شدہ /m.-šode/ مُرتَّب.

مرتبط /mortabet/ مَرْبُوط، مُتَّصِل، مُرْتَبِط.

مرتبط شدن /m.-šodan/ اِزْتَباطاً / اِزْتَبَطَ، رُتِبَ / رُبط
 مع ِ اِئْتِصَالاً / اِئْتَصَلَ، تَلَزَمَ / تَلَزَمَ.

مرتب کردن /*morattab-kardan*/ / تَرْتِيباً / رَتَّبَ، نَظَّمَا
وِنِظَاماً / نَظَّمَ، تَنْظِيماً / نَظَّمَ، تَنْوِيلاً / بَوَّبَ، تَذْيِيراً /

دَبَّرَ، تَدَارَكَ / تَدَارَكَ، تَسْوِيَةً / سَوَى، إَعْدَاداً / أَعَدَّهُ
لِلْأَمْرِ، صَفّاً / صَفَّ الشَّيْءَ، تَصْنِيفاً / صَنَّفَ، تَنْزِيلاً /

نَزَلَ الشَّيْءَ، نَسَقًا / نَسَقُ تَنْسِقًا / نَسَقٌ، تَوْضِيًا /
وَضَبٌ، هَنْدَرَةً / هَنْدَرٌ، هَنْدَمَةً / هَنْدَمٌ، تَهْنِئَةً / هَيًّا.

مرتبه /mariebe/ مَرْتَبَة، رُتْبَة، دَرَجَة، مَنَزِلَة، طَبَقَة،
مَقَام، مَكَانَة، جَاه، حِظَة.

مرتجع /mortaje/ مُتَرَاَجِعٌ إِلَى الْوَرَاءِ، رَجْعِيٌّ، مُتَمَسِّكٌ
بِالْقَدِيمِ، مُزْتَدٍ، إِزْتِدَادِيٌّ، مُحِبٌّ لِلْقَدِيمِ.

مُرتد */mortad/* اِزْتِدَادِيّ، مُرْتَدّ، رَجْعِيّ، مُلْحَد، كَافِر،
جَاحِد، مَارِقٌ عَنِ الدِّينِ، الصَّالُّ عَنِ الدِّينِ وَغَيْرِهِ.

مرقد شدن /m.-šodan/ اِزْتِدَاد.

مرتّع /*marta'*/ رَغَى، مَرَّتَع، مَرْعَى.

مرتّعش /*morta'eš*/، مُرتّعش، رَجَاج، مُتَرَجِّج، مُضْطَرَب.

مرتعش شدن /m.-šodan/ / اِزْتَعَاشاً / اِزْتَعَشَ، اِزْعَاداً /
اِزْعَدَ مَج، تَرَعَّدَ / اِزْعَاداً / اِزْعَدَ، اِضْطَرَبَاً /

مرتعش کردن /m.-kardan/ اِزْعَاشاً / أَزْعَشَ، تَزْعِيشاً / اِضْطَرَبَ، تَرَجْرُجاً / تَرَجْرَجَ، تَرَلْزَلاً / تَرَلَزَلْ.

رَعُشٌ، رَجْرَجَةٌ / رَجْرَجَةٌ، إِزْعَاداً / أُرْعَدَهُ.

مرتفع /mortafa/ الرُّفِيع، مُرْتَفِع، النَّبَاه، النَّائِه،
الطَّاجِي.

مرتفع شدن /m.-sodan/. ۱. اِزْتَفَاعاً / اِزْتَفَعْ، جَلَاءَ / جَلَا
 الشَّيْءُ. ۲. رُؤَا وَرُؤَالًا وَرُؤُولًا وَرُؤُولًا وَرُؤَيْلًا / رَأَى
 نَحْنًا / نَحْنِي.

مرتفع کردن /m.-kardan/ ۱. رَفَعاً / رَفَعَ - الشَّيْءَ. ۲.

ازالة / أزال، تنحية / نحاه.

مرتكب /mortakeb/ مُرْتَكِب، مُقْتَرَف، فاعِل، مُقَدِّمٌ عَلَى

أمر.

مرتکب جرم /*m-e-jorm*/ فاعلُ جَرِئَمَةٍ.مرتکب شدن /*m-šodan*/ اِزْتِکَاباً / اِزْتِکَبَ، اِفْتِرَافاً /

اِفْتَرَفَ، تَعَطَّيًّا / تَعَطَّى الأَمْرَ.

مرتبه /*marsiye*/ المَرْتَبَةُ، المَرْتَبَةُ.مرتبه خوان /*m-xân*/ الزَّائِي، النَّاعِي، الحَادِي، نَوَّاح.مرتبه خواندن /*m-xândan*/ ← مرتبه سرایی کردن.مرتبه سرایی /*m-soräyi*/ التَّرْتِي، التَّرْتِي، النُّوَّاح.مرتبه سرایی کردن /*m-s-kardan*/ رَتْباً و رِثَاءً و رِثَاءَةً و

مَرْتَبَةً و مَرْتَبَةً / رَتْباً، تَرْتِياً / تَرْتِي و تَدْباً / تَدْبُ

الْمَيْتِ.

مرتبه گو /*m-gu*/ شاعِرِ رِثَاءِ.مرجان /*marjân*/ (جان) مَرْجَان، قُرُونُ الْبَحْرِ.مرجان دریایی /*m-e-daryäyi*/ (جان) الِهْدَرَات.مرجان سیاه /*m-e-siyäh*/ (جان) يَسْر، الْمَرْجَانُ الْأَسْوَدُ.مرجان شاخدار /*m-e-šaxakdär*/ (جان) الْمَرْجَانُ

الْمَشْتَبُّ.

مرجان شعاعی /*m-e-šo'ä'i*/ (جان) الْمُشْعَةُ.مرجانها /*m-hä*/ (جان) الْمَرْجَانِيَّات.مرجانهای شعاعی /*m-hä-ye-šo'ä'i*/ (جان) الْمُشْعَات.مرجان هزار سوراخ /*m-e-hezar-suräx*/ (جان) غَابُ

الْبَحْرِ.

مرجانی /*m-i*/ مَرْجَانِيّ.مرجع /*marja*/ مَرْجِع، مَاب، مُسْتَد.مرجع تقلید /*marja'-e-taqlid*/ مَرْجِعُ التَّقْلِيدِ.مرحله /*marhale*/ مَرَحَلَةٌ، مَنَزِل، دَرَجَةٌ، طَوْر، دَوْر،

مَنْقَلَةٌ، قَدْر.

مرحله انتقالی /*m-ye-enteqäli*/ مَرَحَلَةُ اِنْتِقَالِيَّةٍ.مرحله یی /*m-yi*/ مُتَدَرِّج.مرحمت /*marhamat*/ رَحْمَةٌ، مَرَحْمَةٌ، فَضْل، لُطْف،

مَحَبَّة.

مرحمتاً /*m-an*/ ← لُطْفاً.مرحمت کردن /*m-kardan*/ مَرَاعَاةً / رَاعَى خَاطِرَهُ.مرحمتی /*m-i*/ الْهَدِيَّةُ، الْعَطِيَّةُ.مرحوم /*marhum*/ الْمَرْحُوم، الرَّجِيم.مرحومه /*m-e*/ الْمَرْحُومَةُ.مرحوم شدن /*m-šodan*/ ← مردن.مرخ /*marx*/ (گیا) الرُّنْدَةُ.مرخص /*moraxxas*/ الْمُتَفِيّ، مُرَخَّص.مرخص شدن /*m-šodan*/ مُرَخِّصاً / رَخَّصَ مَج.مرخص کردن /*m-kardan*/ مُرَخِّصاً / رَخَّصَ، غَزَلًا /

غَزَلَ - هُ عَنْ عَمَلِهِ، تَنْحِيَةً / نَحَى، تَشْرِيحاً / سَرَّحَ، اِذْنًا

و اِذْنًا / اِذْنٌ - لَهُ، صَرَفًا / صَرَفَ - الْأَجِيرَ.

مرخصی /*m-i*/ اِجَازَةٌ، فُرْصَةٌ، مَأْذُونِيَّةٌ، اِذْنٌ، مُسَامَحَةٌ،

عَطْلَةٌ.

مرخصی استعلاجی /*m-i-ye-este'läji*/ اِجَازَةُ مَرَضِيَّةٍ.مرخصی بدون حقوق /*m-i-ye-bedun-e-hoquq*/ اِجَازَةُ

بِذَوْنِ رَاتِبِ.

مرخصی دادن /*m-i-dädan*/ مُرَخِّصاً / رَخَّصَ لَهُ.مرخصی زایمان /*m-i-ye-zäymän*/ اِجَازَةُ الْأُمُوَّةِ.مرخصی سالیانه /*m-i-ye-säliyäne*/ مَأْذُونِيَّةٌ سَنَوِيَّةٌ.مرخم /*moraxxam*/ الْمُرَخَّم.مرخوشبو /*mar-e-xošbu*/ (گیا) خَشِيشَةُ الرِّمَالِ.مرد /*mar*/ زَجَل، مَرء، اِمْرُؤُ، الذَّكَر، اِنْسَان، زَلَمَةٌ،

عَسَانَةٌ.

مرداب /*mordäb*/ غَدِيرٌ، مُسْتَنْقَعٌ، الْحِيَّةُ، الْمَنْقَعُ، هَوْرٌ،

خَوْضٌ.

مرداب زی /*m-zi*/ بَرَكِيّ، مُسْتَنْقَعِيّ، نَامُ فِي الْبَرَكِ أَوْ

الْمُسْتَنْقَعَاتِ.

مردابی /*m-i*/ مُسْتَنْقَعِيّ.مرداد /*mordäd*/ الشَّهْرُ الْخَامِسُ مِنَ السَّنَةِ الشَّمْسِيَّةِ.مردار /*mordär*/ الْمَيْتِ، الْحَيَّةُ، النَّبِيلَةُ، الْهَلَكُ، مَيْتَةٌ،

رُمَّةٌ.

مردار خوار /*m-xär*/ ← لَاشَهُ خَوَار.مردار سنگ /*m-sang*/ الْمَرْتَنَك، أَوَّلُ أَكْسِيدِ الرُّصَاصِ.مردافکن /*mar*-afkan/ قَوِيّ، شَجَاع، بَطَلٌ.مردانگی /*m-änegi*/ الرُّجُولَةُ، الرُّجُولِيَّةُ، الرُّجُلَةُ،

الرُّجُولِيَّةُ، مُرُوَّةٌ، مُرُوَّةٌ، شَهَاصَةٌ، بَأْسٌ، شَجَاعَةٌ، بَطُولَةٌ،

بُدْمٌ، نَحْوَةٌ، حَفْظَةٌ.

مردانگی کردن /*m-a-kardan*/ مُرُوَّةً / مُرُوْتُ تَمَرُوءَ /

تَمَرًا، جَوْدًا / جَادٌ عَلَيْهِ، تَكْرُمًا / تَكْرُومٌ، نُدَاؤٌ / نَدَاؤٌ.

مردانه /*m-äne*/ رِجَالِيّ.

/ اِنْعَدَمَ، هَلَاكَ وَ هُلُوكًا وَ هُلُوكًا وَ هُلُوكًا وَ هُلُوكًا وَ هُلُوكًا وَ هُلُوكًا / هُلُوكَةً / هَلَكْتَ بِ قَضَاءٍ / قَضَى - نَحْبَهُ، تَلَفًا / تَلَفَ - الْمَرْيُوسُ، مُضِيًا / مَضَى - سَبِيلَهُ وَ تَسْبِيلَهُ، مَضَا / مَضَا - لِنِدَاءٍ / أَوْدَى، إِسْتِثْنَاءًا / إِسْتَأْثَرَهُ اللهُ بِهِ، بَدَأَ / بَدَأَ مَج - الشَّخْصُ، بُرُودًا وَ بَرَادًا / بَرَدَ - مَضْجَعَهُ، يَنْفَرَةُ / يَنْفَرُ الشَّخْصُ، بَيْنًا / بَاغٍ - الرَّجُلُ، تَزَرًا / تَزَرَ - وَ تَزَرَ - الشَّيْءُ، تَغْبًا / تَغَبَّ - تَكَا / تَكَثَّ حُزُورًا / حُزِبَ حُزْمًا / حَزَمَ - ت الْخَوَارِمُ، إِحْتِرَامًا / أَخْتَرَمَ مَعَ عَنَّا، حَسَرًا وَ حُسْرًا وَ حُسَارًا وَ حَسَارَةً وَ حُسْرَانًا / حَسِرَ - فَلَانَ، إِخْتِلَاجًا / أَخْلَجَ مَج مِنْ بَيْنَهُمْ، إِحْسَابًا / أَخْتَبَ، حُلُوءًا / خَلَا - مَكَانَهُ، تَخْلِيَةً / خَلَى الرَّجُلُ، مُدَايَرَةً وَ دِبَارًا / دَابَرَ، دَرَجًا / دَرَجَ - دَعُوسًا / دَعَسَ - دَمَارًا / دَمَرَ، تَذْيِيقًا، ذَنَقَ الرَّجُلُ، دَوَّرًا وَ دَوْرَانًا / دَارَتْ عَلَيْهِ رَحَى الْمَوْتِ، ذُافَانًا / ذَافَتَ - ذَهَابًا وَ ذُهُوبًا وَ مَذْهَبًا / ذَهَبَ - الرَّجُلُ، زَرْمًا / زَرَمَ - الرَّجُلُ، إِرَاحَةً / أَرَاخَ الرَّجُلُ، رَيْقًا وَ رُيُوعًا / رَاقَ - بِنَفْسِهِ، إِرَاقَةً / أَرِيقَ مَج رَفَدَ فَلَانٍ، رَيْنًا وَ رُيُونًا / رَيْنَ مَج - بِهِ، زَفِيًا / زَفَى - فَلَانَ بِنَفْسِهِ، زَوْمًا / زَامَ - الرَّجُلُ، سِفَارًا وَ مُسَافَرَةً / سَافَرَ، شَفُوطًا وَ سَقَطَ شُكُوتًا وَ سَكَاتًا / سَكَتَ - الرَّجُلُ، إِسْلَامًا / أَسْلَمَ الرُّوحُ، شِعَابًا / شَعَبَ - إِشْعَابًا / أَشْعَبَ الرَّجُلُ، شِعَابًا وَ مُشَاعَةً / شَاعَبَ الْحَيَاةَ أَوْ نَفْسَهُ، شَيْدًا / شَادَبَ شَيْطَانًا وَ شَيْطَانَةً / شَاطَبَ شَوْلًا / شَالَ - ت نَعَامَتَهُ، إِضْدَاءً / أَضْدَى الرَّجُلُ، صَحَاءً وَ صُحُوءًا / صَحَا - ظَلَّ الرَّجُلُ، انْطِفَاءً / انْطَفَأَ فَلَانَ، طَفُوسًا / طَفَسَ بِ طَفُوءًا / طَفَا، طُونًا / طَنَّ - الرَّجُلُ، غَبْرًا وَ غُبُورًا / غَبَرَ غُصُودًا / غَصَدَتْ إِغْكَاءً / أَغْكَى، تَغْكِيَةً / غَكَّى، قُودًا / فَادَ - الرَّجُلُ، قَيْدًا / فَادَ - قُوزًا وَ مَغَارًا وَ مَغَازَةً / فَازَتْ تَفْؤِيزًا / قُوزَ الرَّجُلُ، قَيْضًا وَ قَيْوُضًا / فَاضَ - ت نَفْسَهُ، قُوطًا / فَاطَ - قُيُوطًا وَ قَيْطًا / فَاطَ - قَيْفًا / فَاقَ - بِنَفْسِهِ، قَرَضًا / قَرَضَ - رِبَاطَةً، تَقَرُّطَسًا / تَقَرُّطَسَ الرَّجُلُ، انْقِطَاعًا / انْقَطَعَ مِنَ الدُّنْيَا أَكْلُهُ وَ أَكَلَهُ، انْقِعَارًا / انْقَعَرَ فَلَانٌ مِنْ مَالٍ لَهُ، قُتُوًا / قُتَا - قَيْفًا / قَاءَ - الرَّجُلُ نَفْسَهُ، لَطَعًا / لَطَعَ - إِبْصَعَهُ، لَفَقًا وَ لَفَقَةً / لَفَقَ - فَلَانَ إِبْصَعَهُ، لَفَظًا / لَفَظَ - نَفْسَهُ أَوْ غَضَبَهُ، لِقَاءً وَ لِقَاءَةً وَ لِقَائَةً / لَقِيَ بَلَقَى رُبَّهُ أَوْ حَقَّقَهُ، مَوْقًا / مَاقَ - تَنْبُلًا / تَنْبَلُ الرَّجُلُ، تَنَافَرًا / تَنَافَرَ الْقَوْمُ، نَفَرًا / نَفَرَ - نُفُوقًا / نَفَقَ - إِنْتِقَالَ / إِنْتَقَلَ، نَوْمًا وَ نِيَامًا / نَامَ - تَنْيَحًا / تَنَيَّحَ، وَجُوبًا

مردد / *moraddad* / مُنَاقٍ، مُضْطَرِّبٍ، دُوقَلْبِينَ، شَكَاكَ.
مردم شدن / *m.-šodan* / تَدَبُّبًا / تَدَبُّبَ، تَرُدُّدًا / تَرُدَّدَ،
إِزْتِيَابًا / إِزْتَابَ، تَرُقُّصًا / تَرُقُّصَ، تَصْنَعًا / تَصْنَعُ.
مرد رند / *mard-e-rend* / ← ناقلا، زرنګ.
مرد رندی / *m.-e-r.-i* / ← ناقلا، زرنګی.
مرد سال / *m.-e-sāl* / رَجُلُ الشَّاعَةِ.
مردک / *m.-ak* / رَجُلٌ، رَجُلٌ صَغِيرٌ، قُزَمُ.
مردکه / *m.-eke* / ← مردک.
مردگی / *mordegi* / مَوْتُ.
مردم / *mardom* / النَّاسُ، أَنَاسٌ، خَلْقٌ، جُمْهُورٌ، قَوْمٌ،
شُعْبٌ، أَنَامٌ، أَوْزَمٌ، بَرَسَاءٌ، نَحْطٌ، نَحْطٌ.
مردم آزار / *m.-āzār* / ظَالِمٌ، الْمُؤْذِي.
مردم آزاری / *m.-ā.-i* / الإِذَاءُ، الظُّلْمُ.
مردم آزاری کردن / *m.-ā.-i-kardan* / إِنْذَاءُ / أَدَى النَّاسَ.
مردم آمیز / *m.-āmiz* / المِخْلَاطُ، المِخْلَطُ.
مردم خوار / *m.-xār* / أَكَلُ لَحُومِ الْإِنْسَانِ.
مردم خواری / *m.-x.-i* / أَكَلَ لَحُومِ الْبَشَرِ.
مردم دار / *m.-dār* / حَسَنُ التَّصَرُّفِ مَعَ النَّاسِ، حَسَنُ
الْمُعَامَلَةِ مَعَ الْآخَرِينَ.
مردم داری / *m.-d.-i* / مُجَامَلَةُ النَّاسِ، حَسَنُ التَّصَرُّفِ مَعَ
النَّاسِ، الْمُطَالَفَةُ.
مردم دوست / *m.-dust* / إِنْسَانِيٌّ، مُجِبُّ الْبَشَرِ، خَيْرٌ.
مردم دوستی / *m.-d.-i* / الْحَبَرِيَّةُ، الْإِنْسَانِيَّةُ، حُبُّ الْبَشَرِ.
مردم شناس / *m.-šenās* / إِنْسَانِيٌّ [حَبِيرٌ بِالْإِنْسَانَةِ].
مردم شناسی / *m.-šenāsi* / عِلْمُ الْإِنْسَانِ، الْأَثَرُ وَ بُولُوجِيَا.
مردم فريب / *m.-farib* / الْمُخْتَالُ.
مردم فريبی / *m.-f.-i* / الْحِيَلَةُ.
مردمک چشم / *m.-ak-e-cešm* / إِنْسَانُ الْعَيْنِ، بُوْبُو،
مُقْلَةٌ، شَحْمَةُ الْعَيْنِ، حَبَّةُ الْعَيْنِ، الْغَيْرُ، الدُّبَابُ،
الْجُنْدَاةُ، الْجَنْدِيرَةُ، الْخَنْدَرُ، الْخَنْدُوقَةُ.
مردم گیاه / *m.-giyāh* / (گیا) الْبَيْتُوجُ.
مردم نواز / *m.-navāz* / دَمِثُ الْأَخْلَاقِ.
مردم نوازی / *m.-n.-i* / دَمَائَةُ الْأَخْلَاقِ.
مردمی / *m.-i* / مُرُوءَةٌ، وَفَاءٌ، إِنْسَانِيَّةٌ، السُّلُوكُ الْحَسَنُ مَعَ
النَّاسِ.
مردن / *mordan* / مَوْتًا / مَاتَ، تَوَفَّى / تَوَفَّى مَج، إِنْعِدَامًا

و مَوْجِباً / وَجِبَ يَجِبُ فَلَانَ / تَوْدُأُ / تَوْدَأُ عَلَيْهِ، هَبُوا و هَبُوا / هَبَاتُ هَرَأَ و هَرَأُ / هَرِيْ هَرَأُ / هَرِيْزَتَ هَرَوَزَةُ / هَرَوَزَ، هَرَأُ / هَرَأَتَ هَرَأُ / هَرِيْزَتَ هَمُوداً / هَمَدَتَ تَهَوِيْزاً / هَوَزَ، هَوِيْأُ / هَوَى .

مرد نمایی / *mard-namäyi* / الإشتیزجالیة.

مرد نمونی / *m.-namuni* / الإشتیزجالیة.

مردنی / *mordani* / مائت، المیت، مُحْتَضِر، الفانی، الهیْمَرَة، الهیْمِر، الهِم، الهیْمَة، مُشْرِفَ عَلَی الْمَوْتِ.

مردود / *mardud* / ۱. بُيِد، مَبْنُوْد، الرَّد، طَرِيْد، مَطْزُوْد، مَطْعُوْن بِو، المَرْزُوْد، مُعَاد، مُنْكَر، زَكِيْس. ۲. رَفِيض، مَرْفُوْض فِي الْإِمْتِحَان، الرَّاْسِب.

مردود شدن / *m.-šodan* / رُشُوباً و رَسَباً / رَسَبَ و رَسَبَ ُ فِي الْإِمْتِحَان.

مردود کردن / *m.-kardan* / ۱. تَرْسِيْباً / رَسَبَ و تَشْقِيْطاً / سَقَطَ هُ فِي الْإِمْتِحَان. ۲. إِنْكَاراً / أَنْكَرَ، تَنْكَرَ / تَنْصَلَّ / تَنْصَلَّ.

مردودی / *m.-i* / الرُّسُوْب فِي الْإِمْتِحَان.

مorde / *morde* / مَيِت، مَيِت، المَوَات، المَيِّتَة [نث]، مَوْتُفَى، العَاكِي، جِنَاة، رَاْجِل، عَدِيْمُ الْحَيَاة، التَّارِز، الْمَسْبُوْت، الْجَنَن، الْجَنِيْن، التَّيْط، - باد: فَلَيْسَقَطُ فَلَانَ.

مرده پرست / *m.-parast* / الْمَلْتَرِم بِشَخْصِيَّة الْمَوْتَى.

مرده پرستی / *m.-p.-i* / عِبَادَة الْمَوْتَى، الْإِلْتِزَام بِشَخْصِيَّة الْمَوْتَى.

مرده ترسی / *m.-tarsi* / الْخَوْفُ الْمَرْضِيُّ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْمَوْتَى.

مرده خوار / *m.-xär* / ۱ ← لاشه خوار. ۲. مَنْ عَادَتُهُ الْأَكْلُ مِنْ مَرَاْسِمِ تَكْفِيْنٍ وَ تَدْفِيْنٍ وَ مَأْتَمِ الْمَوْتَى.

مرده خواری / *m.-x.-i* / ۱ ← لاشه خواری. ۲. عَادَة الْأَكْلِ مِنْ مَرَاْسِمِ تَكْفِيْنٍ وَ تَدْفِيْنٍ وَ مَأْتَمِ الْمَوْتَى.

مرده ریگ / *m.-rig* / الميراث، الإزاث، الورااث، الوراثة، الوِزْث.

مرده سنگ / *m.-sang* / ← مردار سنگ.

مرده سوزانی / *m.-suzäni* / تَرْمِيْذُ الْمَوْتَى.

مرده شوی / *m.-šuy* / حَاوِئَتِي، مُقَبِّلُ الْأَمْوَات، الْعَسَال.

مرده شوی خانه / *m.-š.-xäne* / ← غسالخانه.

مرده شویی / *m.-šuyi* / غَسَلَ الْمَوْتَى.

مرده کش / *m.-keš* / نَعَشَ، عَزَبَةُ الْمَوْتَى.

مرده کشی / *m.-k.-i* / دَفَنُ الْمَوْتَى ← نَعَشَ كَشِي.

مردی / *mardi* / رُجُوْلَة، رُجُوْلِيَّة، الدُّكُوْزَة، رُجُوْلِي، الرُّجُلِيَّة، الرُّجُلَة.

مردی کردن / *m.-kardan* / ← دلیری کردن.

مرز / *marz* / الثَّغَر، الثَّغْم، الثَّغْم، الثَّغْم، الطَّر، الْمَرْز، فَاصل، حَدُّ الْبِلَاد، حَدُّ الْأَرْض، الْأُرْتَة، بَيْن، مَاصِر، مِصْر، نِهَایَة، الْجِسْر، الشُّرْم، الذَّر، مَنَار.

مرزبان / *m.-bän* / ← مرزداری.

مرزبندی / *m.-bandi* / وَضْعُ الْخُدُوْد، الثَّأْرِيْث.

مرزبندی کردن / *m.-b.-kardan* / تَنْحِيْماً / تَحْمَ، تَغْيِيْناً / عَيَّنَ الْخُدُوْد.

مرزداری / *m.-däri* / إِدَارَة خَزَسِ الْخُدُوْد.

مرزنشین / *m.-nešin* / الثَّخُوْمِي.

مرزنگوش / *marzanguš* / (گیا) مَرْزَنْجُوْش، الشَّمْسُق، الْمَرْذَقُوش، الْمَرْذَكُوش، الْفَاخُوْر، رِيْحَان دَاوُد، الشَّفَسَف.

مرزنگوش کوهی / *m.-e-kuhi* / (گیا) الْمَرْو.

مرزنگوش وحشی / *m.-e-vahši* / (گیا) فُوْدَنْجَ جَبَلِي، صَغْتَر.

مرزوبوم / *marz-o-bum* / مَنَشَأ، مَكَانُ النُّشُوْء.

مرزه / *marze* / (گیا) النَّذْع، الرُّوْبَاع، صَغْتَر الْبَر.

مرزهای دانش / *m.-hä-ye-däneš* / آفَاقُ الْعِلْم.

مرزی / *marzi* / حَذِي.

مرس / *mors* / (جان) ۱. فَيْلُ الْبَحْرِ، قَطْ. ۲. مُوْرَس [دستگاه].

مرسریرزه / *merserize* / مُمَرَّسِر.

مرسوم / *marsum* / مَرْشُوْم، غَرْف، عَادَة مَرْعِيَّة، مَذْهَب، عَادَة، طَرِيْقَة، عَادِي، مَالُوْف، إِغْتِيَادِي، وَبِيْرَة.

مرسوم شدن / *m.-šodan* / ← رسم شدن.

مرسوم کردن / *m.-kardan* / ← رسم کردن.

مرسی / *mersi* / شُكْرَا.

مرشد / *moršed* / الْمُرْشِد، الدَّلِيْل، الْوَلِي.

مرض / *maraz* / مَرْض، دَاء، آفَة، عِلَّة، عَاهَة، غِيَاء، غِيَا، نَعَب، سُوءُ الْحَال، إِغْتِلَالُ الصَّحَّة، إِنْجَرَاْفُ الْمَرْجَا،

البَشْرُوس.

مرغابی /m.-äbi/ (جان) البَط، البَطَّة [نث]، إِبْنُ الماء، حَذَف، الرِّبَاطَة، شَرِيشِير، غُلْجُوم.

مرغابی جره /m.-ä.-ye-jorre/ (جان) الحَذَف.

مرغابی سیاه /m.-ä.-ye-siyäh/ (جان) الدُّمِيَّة.

مرغابی غواص /m.-ä.-ye-qavväs/ (جان) الغَفَّاس، الوَئَس.

مرغابی کاکلی /m.-ä.-ye-käkolü/ (جان) العَطَّاس.

مرغابی گلگون /m.-ä.-ye-golgun/ (جان) أَبُو فَرْوَة.

مرغابی منقار قاشقی /m.-ä.-ye-menqär-qäsqi/ أُوْمُلُغَقَة، المَلَاعِقِي، مُداوس.

مرغابی وحشی /m.-ä.-ye-vahši/ البُرْكَه.

مرغابی ها /m.-ä.-hä/ (جان) البَطِّيَّات.

مرغابیهای کاکلی /m.-ä.-hä-ye-käkolü/ (جان) غَطَّاسِيَّات.

مرغ ارپینگتون /m.-e-orpington/ (جان) الأُرُوْبِنْغَتُون.

مرغاک /m.-äk/ الطَّيْرِيَّة، مَرَضٌ فَيَزُوسِيٌّ مُعَدِّ يَنْتَقِلُ مِنْ الطَّيُّورِ وَبِخَاصَّةِ الْبَيْئَةِ لِلْإِنْسَانِ، تَضَحُّبُهُ حُمَّى وَأَعْرَاضٌ مَعْدِيَّةٌ وَرُئُوبَةٌ.

مرغ الهی /m.-e-elähi/ (جان) الوَرَشَان.

مرغان آنشی /m.-än-e-ätaši/ (جان) النُّحَامِيَّات.

مرغان بهشتی /m.-e-behešti/ (جان) الْفَرْدُوسِيَّات.

مرغان پشه خوار /m.-e-paše-xär/ (جان) السُّبْدِيَّات.

مرغان جنگلی /m.-än-e-jangali/ (جان) دَجَاجُ الأَرْضِ.

مرغ انجیر خوار /m.-e-anjir-xär/ (جان) عَضْفُورُ النَّيْنِ، الْغَرَّيْرَاءُ، تُبُشَر، النَّبَس، الصُّفَارِيَّة.

مرغان خانگی /m.-än-e-xänegi/ (جان) الأوَالِيفُ مِنَ الطَّيْرِ.

مرغان شاخدار /m.-än-e-šäxdär/ (جان) الْفُرْغَرِيَّات.

مرغان شکاری /m.-än-e-šekäri/ (جان) کَوَاسِرُ الطَّيْرِ، الْجَوَارِح.

مرغان شکاری روز /m.-än-e-š.-ye-ruz/ (جان) جَوَارِحُ النَّهَارِ.

مرغان شکاری شب /m.-än-e-š.-ye-šab/ (جان) جَوَارِحُ اللَّيْلِ.

مرغان غواص /m.-än-e-qavväs/ (جان) الْغَطَّاسِيَّات.

خَسَنَكَة، فَتْرَة، نَضَب، تَوَصِيم، وَغَكَة، تَوَعُكُ الْمَرَّاج.

مرض ارئی /m.-e-ersi/ مَرَضٌ وَرَائِيٌّ، مَرَضٌ خَلْقِيٌّ.

مرض بومی /m.-e-bumi/ مَرَضٌ مُسْتَوِطِنٌ.

مرض حاد /m.-e-häd/ مَرَضٌ حَادٌّ.

مرض رسته /m.-e-rešte/ (پز) الْعِزْقُ الْمَدِينِي، الْفَرِيتِيَّت ← رِشْتَة Y.

مرض زهروی /m.-e-zahravi/ (پز) الْمَرَضُ الشَّنَاسِلِيٌّ.

مرض شناس /m.-šenäs/ الْبَاثُولُوجِي، الْإِخْصَاصِيٌّ فِي عِلْمِ الْأَمْرَاضِ.

مرض شناسی /m.-š.-i/ الْبَاثُولُوجِيَا، عِلْمُ الْأَمْرَاضِ.

مرض قند /m.-e-qand/ مَرَضُ السُّكَّرِ، الْبُؤْلُ السُّكَّرِيٌّ.

مرض گرفتن /m.-e-gereftan/ ← مَرِضٌ شَدَن.

مرض مزمن /m.-e-mozmen/ مَرَضٌ دَنَفٌ، مَرَضٌ مُزْمِنٌ.

مرض واگیردار /m.-e-vägirdär/ الْمَرَضُ الْمُتَعَدِّيُّ، مَرَضٌ قَبَس.

مرضى الطرفين /marziyy-ot-itarafeyn/ حَكَمُ مَرَضِيٍّ الطَّرَفَيْنِ.

مرطوب /marub/ رَطْبٌ، رَطِيبٌ، نَدِيَانٌ، نَدِيٌّ، مُنْدَى، مُبْتَلٌ، مَبْلَلٌ، مَبْلُولٌ، عَكِيكٌ، لَيْثٌ، مَصْنَعٌ، وَدِدٌ.

مرطوب شدن /m.-šodan/ تَرَطُّبٌ / تَرَطَّبٌ، إِيْتِلَالٌ / إِيْتَلٌ، تَبْلَلٌ بِالْمَاءِ، نَدَى وَنَدَاوَةٌ / نَدِيٌّ يَنْدَى، تَنْدِيًا / تَنْدَى.

مرطوب کردن /m.-kardan/ تَرَطِّيبًا / رَطْبٌ، إِرْطَابًا / أَرَطْبٌ، بَلَا وَبَلَّةٌ وَبَلَلًا / بَلٌ هُ تَنْدِيَةٌ / نَدَى، إِنْدَاءٌ / أُنْدَى، تَشْبِيْعًا / شَبَعٌ بِالرُّطُوبَةِ.

مرعوب /mar'ub/ مَحْوُوفٌ، مَرْغُوبٌ، خَائِفٌ.

مرعوب شدن /m.-šodan/ رَغَبًا وَرَغْبًا / رَغَبًا إِرْتِعَابًا / إِرْتَعَبَ ← تَرَسِيدَن. حَوْفًا وَخَيْفًا وَمَخَافَةً وَخَيْفَةً / خَافَ تَرَعًا وَفَرَعًا / فَرَعَ تَ.

مرعوب کردن /m.-kardan/ تَرَعِيْبًا / رَغَبٌ، تَخَوُّيفًا / حَوْفٌ، إِفْرَاعًا / أَفْرَعَ.

مرغ /marq/ (گیا) الْكَلَائِيَّة، الثَّيْلُ، الْخَافُورُ، الْفَنَزَع.

مَرُغ /morq/ (جان) أُمُّ الْوَلِيدِ، الدَّجَاجَة، فَرَحَة، الدَّجَاج، الطَّائِرُ، الطَّيْر.

مرغ آنشی /m.-e-ätaši/ (جان) النُّحَام، أَبُو قَرَن.

مرغ آفتاب /m.-e-äftäb/ (جان) الشَّك، أَبُو ثَمَرَة.

مرغ بارانی /*m.-e-bārāni*/ (جان) الرُقراق، طائرُ النُّوء، الدُّمَشَق، تُوْرَم، شَفَساق، قَطَاط.
مرغ بارانی ها /*m.-e-b.-hā*/ (جان) الرُقراقِیات.
مرغ باز /*m.-bāz*/ مُجَبِّ الطُّیُور.
مرغ بازی /*m.-b.-i*/ حُبِّ الطُّیُور.
مرغ براهما /*m.-e-barahmā*/ (جان) البرَّامی.
مرغ بهشتی /*m.-e-behešti*/ (جان) طائرُ الفِردُوس.
مرغ بی بال /*m.-e-bi-bāl*/ (جان) کِیوی.
مرغ پا بلند /*m.-e-pāboland*/ (جان) الطُّول.
مرغ پشه خوار /*m.-e-paše-xār*/ (جان) الشَّبَد.
مرغ پشه خوار طوقدار /*m.-e-p.-x.-e-towqdār*/ (جان) الصُّوعَة.
مرغ تخمی /*m.-e-toxmi*/ (جان) دُجاجةٌ بَيَاصَة، بَيُوض.
مرغ جاوه /*m.-e-jāve*/ (جان) دُجاجةٌ جاوا، جاوی [طَیْرُ داجن].
مرغ جزیره موريس /*m.-e-jazire-ye-muris*/ (جان) دُرُنْت.
مرغ چوپان فرب /*m.-e-cupān-farib*/ الصُّوعَة، الشَّبَد.
مرغ چین ماچین /*m.-e-cin-e-mācin*/ (جان) الدُّجَاجُ الضَّیْبِي.
مرغ حق /*m.-e-haq*/ اُمُّ اُوق، الحَبَل، المُبِج، الفُداد.
مرغ خانگی /*m.-e-xānegi*/ دُجَاج.
مرغداري /*m.-dāri*/ تَرْبِیَة الدَّوَاچِن.
مرغدان /*m.-dār*/ حُمُّ الدُّجَاج، مَرَّارِبُ الدُّجَاج، فُنُّ الدُّجَاج.
مرغزار /*marqzār*/ مَرْج، الرِّبْعَة، الثَّنائَة، المَرْزَعَة، الرُّطْب، الرُّقْمَة، رُوض، رُوضَة، رُيْضَة، الرُّيْضَة، الرُّيْض، رِلَف، رَلْفَة.
مرغ زرین پر /*morq-e-zarrin-par*/ (جان) الطُّنَّان.
مرغ زرین پر آوازخوان /*m.-e-z.-p.-e-āvāz-xān*/ (جان) القَرَقَمَة.
مرغ زرین پر بیابانی /*m.-z.-p.-e-biyābāni*/ (جان) الثَّوَالَة.
مرغ زنبورخوار /*m.-e-zanbur-xār*/ (جان) ← کلاغ سبز.
مرغ زیبا /*m.-e-zibā*/ (جان) اَبُو طَیْط، الطَّیْط، الرُقراق الشَّامِي.

مرغ سانان /*m.-sānān*/ (جان) وَجِیدَاتُ المَسَلْک.
مرغ سقا /*m.-e-saqqā*/ البَجَع، جَمَلُ المَاء.
مرغ سلیمان /*m.-e-soleymān*/ (جان) هُذَهذ، هُذَاهد.
مرغ شاخدار /*m.-šāxdār*/ (جان) جَبِیْش، الدُّجَاجُ السَّنْدِي، الدُّجَاجُ الفِرْعَوْنِي، غَزَغَر، فِرَاحُ السُّودَان.
مرغ شبان فرب /*m.-e-šabān-farib*/ (جان) المُنْكَاء.
مرغ شکاری /*m.-e-šekārī*/ الجارِخَة، الکاسِر، الصَّارِي.
مرغ شناس /*m.-šenās*/ الطُّیُورِي، العالِمُ بالطُّیُور.
مرغ شناسی /*m.-š.-i*/ عِلْمُ الطُّیُور.
مرغ طوفان /*m.-e-tufān*/ (جان) طائرُ النُّوء، اَبْلَه.
مرغ غسل خوار /*m.-e-asal-xār*/ (جان) الثَّمَرَة، اَبُو ثَمَرَة، الثَّمِير، اِبْنُ ثَمَرَة.
مرغ عشق /*m.-e-ešq*/ (جان) البَرَكِیْت، بَغْغَة صَفِیْر هَزِیْل.
مرغ غواص /*m.-e-qavvās*/ (جان) الغَوَّاص، الغَطَّاس، غَمَّاس.
مرغ فرعون /*m.-e-fer'own*/ (جان) ← مرغ شاخدار.
مرغ فروش /*m.-foruš*/ دُجَاجِي، قَرَّازِجِي، بائِعُ الدُّجَاج.
مرغ فروشی /*m.-f.-i*/ ۱. بَيْعُ الدُّجَاج. ۲. حائِثُ بَيْع الدُّجَاج.
مرغ قاصد /*m.-e-qāsed*/ خازِنُ البُنْدَق، خازِنُ الجُلُوز.
مرغک /*m.-ak*/ ۱. طائرُ صَفِیْر. ۲. المُخْتَلِفُ المَرْكَزِ [في الالِیَّات].
مرغ کتان /*m.-e-katān*/ (جان) الثُّفَاجِي، الرُّقِیْقَة، الرُّفَاقِیَة، الثُّفِیْفِیْحَة، الصَّلَنْج، اَطْمِش.
مرغ گیلان /*m.-e-gilās*/ (جان) صُفَّارِیَة، صُفَّارِیَة، صُفَّرَة، ثُبْشَر.
مرغ لگهورن /*m.-e-leghorn*/ (جان) لِنُغُورَن.
مرغ مادر /*m.-e-mādar*/ (جان) الدُّجَاجَة اَلْأُم.
مرغ ماهیخوار /*m.-e-māhi-xār*/ (جان) اَبُو بَقَر، قَاوُنْد، الرُّقَة، اَبُو جَامُوس، وَاثُ الشَّجَر، مالِکُ الخَزِیْن.
مرغ ماهیخوار سفید /*m.-e-m.-x.-e-sefid*/ (جان) البَقَرَة.
مرغ ماهیخوار شبانه /*m.-e-m.-x.-e-šabāne*/ (جان) غُرَابُ اللَّیْل.
مرغ مقلد /*m.-e-moqalled*/ (جان) ← مینا.

مرکانتیلیسم /m.-ism/ المِرْکَنْتِیلِیَّة.
 مرکب /morakkab/ ۱. مُرْکَب، مُخْتَلِط. ۲. جَبَر، مِدَاد، مُدَّة، قَذَاف، نَقْش.
 مرکبات /m.-äü/ (گیا) الحَفْضِیَّات، مَوَالِح.
 مرکبان /morakkabän/ (گیا) المُرْکَبَات.
 مرکب پاک کن /morakkab-päk-kon/ مَسَاخَةُ الجَبْرِ.
 مرکب چاپ /m.-e-cäp/ جَبْرُ الطَّبْعِ.
 مرکب چینی /m.-e-cini/ جَبْرُ الشَّيْنِ.
 مرکب خشک کن /m.-xošk-kon/ نَشَافَةُ الجَبْرِ.
 مرکب شدن /m.-šodan/ تَرْکِیْبًا / رُکْبَ مَج.
 مرکب فروش /m.-foruš/ الحَبَّار.
 مرکب کردن /m.-kardan/ تَرْکِیْبًا / رُکْبَ.
 مرکبی /m.-i/ الجَبْرِی.
 مرکز /markaz/ مَرْکَز، الرِّکِزَةُ، بُؤْرَة، مَخُور، قَلْب، وَشَط، وَسَط، وَضْعَة. ۲. اُمُّ القُرَى، عَاصِمَةُ الْبِلَاد، قَصَبَة.
 مرکز ادبی /m.-e-adabi/ المَرْکَزُ الْاَدَبِیُّ.
 مرکز انزال /m.-e-enzäl/ (بِر) مَرْکَزُ قَذْفِ الْمَنِيِّ.
 مرکز بلع /m.-e-bal/ (بِر) مَرْکَزُ الْبَلْعِ.
 مرکز بیرونی /m.-e-biruni/ المَرْکَزُ السُّطْحِیُّ.
 مرکز بینایی /m.-e-binäyi/ (بِر) المَرْکَزُ الْبَصْرِیُّ.
 مرکز پزشکی /m.-pezeški/ مَرْکَزُ الْوِصْحَةِ.
 مرکز پلیس /m.-e-polis/ الْمُقَوِّضِیَّة.
 مرکز تعریق /m.-e-ta'riq/ مَرْکَزُ الْعَرَقِ.
 مرکز تکلم /m.-e-takallom/ مَرْکَزُ الْکَلَامِ.
 مرکز تلفن /m.-e-telefon/ مَرْکَزُ الْهَاتِفِ، مَرْکَزُ هَاتِفِیُّ.
 مرکز تنفسی /m.-e-tanaffosi/ (بِر) مَرْکَزُ التَّنَفُّسِ.
 مرکز ثقل /m.-e-seql/ مَرْکَزُ الثَّقَلِ.
 مرکز جو /m.-ju/ مُتَقَارِبٌ مِنَ الْمَرْکَزِ.
 مرکز جوییدن /m.-e-javidan/ (بِر) مَرْکَزُ الْمَضْغِ، مَرْکَزُ الْغَلْکِ.
 مرکز چشمک زدن /m.-e-cašmak-zadan/ (بِر) مَرْکَزُ طَرَفِ الْعَيْنِ، مَرْکَزُ اخْتِلَاجِ الْعَيْنِ.
 مرکز حجاب حاجزی /m.-e-hejäh-e-häjezi/ (بِر) المَرْکَزُ الْحِجَابِ الْحَاجِزِیُّ.
 مرکز حرکتی /m.-e-harakati/ (بِر) مَرْکَزُ الْحَرَكَةِ.
 مرکز حسی /m.-e-hessi/ (بِر) المَرْکَزُ الْحِسِّیُّ، مَرْکَزُ

مرغ مگس /m.-magas/ (جان) التُّمْرَة، أَبُوْتُمْرَة، التُّوْمِر، التُّسْک، الصُّرْنِس.
 مرغ مگس خوار /m.-e-m.-xär/ (جان) الطَّنَان، الشُّوْرَب.
 مرغ مگس گیر آمریکای شمالی /m.-e-m.-gir-e/ ämrikä-ye-šomäli/ (جان) اللَّهْثِب.
 مرغ منقار صلیبی /m.-e-menqär-salibi/ (جان) مُضَلَب، الصُّق.
 مرغ نساج /m.-e-nassäi/ (جان) التَّنُوط.
 مرغ نساچیها /m.-n.-hä/ (جان) التَّنُوطِیَّات.
 مرغ نوروزی /m.-e-nowruz/ (جان) نُوْرَس، رُمُجُ الْمَاءِ، کَزَر، نَبَّاح، أَبُوْطِیْط، طَطِیْط.
 مرغوا /morqovä/ الشُّوْم.
 مرغوب /marqub/ مَرْغُوبٌ فِیْهِ، شَهْی، مُشْتَهَی، مَحْبُوب.
 مرغوبیت /m.-iyyat/ کِمِیَّة.
 مرغی /morqi/ الدَّجَاجِیُّ.
 مرفق /merfaq/ کُوْع، مِرْفَق.
 مرفوع /marfu/ مَرْفُوع، مَحْمُول.
 مرفولوژی /morfoloži/ عِلْمُ التَّشْکِْلِ [فَرْعٌ مِنَ عِلْمٍ یَبْحَثُ فِی سَکْلِ الْخِیَوَانِاتِ وَ الثَّیَبَاتِ].
 مرفه /moraffah/ رَافِه، رَفِیْه، رَفْهَان، الْفَاکِه، نَاعِمَة [نث].
 مرفه الحال /m.-ol-häl/ ← مرفه.
 مرفه شدن /m.-šodan/ رَفَّهًا وَ رَفُوْهًا / رَفَّهَتْ تَرْفُهًا / تَرَفَّهَتْ، اِسْتَرْفَاهَا / اِسْتَرْفَهَتْ، تَنَعَّمَ / تَنَعَّمَ.
 مرفه کردن /m.-kardan/ اِزْفَاهَا / اُزْفَهَتْ وَ تَرْفِیْهًا / رَفَّهَ الرَّجُلَ، تَنَعَّمَ / نَعَّمَ، اِثْرَافًا / اَثْرَفَ، تَثْرِیْفًا / تَوَفَّهَتْ اِنْعَاشًا / اُنْعَشَ، مُسَاعَدَةً / سَاعَدَ.
 مرفین /morphin/ مَرْفِین.
 مرقد /marqad/ الْقَبْرِ.
 مرقشیشا /marqašišä/ الْمَرْقِشِیَّتَا، کِبْرِیْتُوْرُ الْحَدِیْدِ.
 مرقوم /marqum/ مَكْتُوب، مَسْطُور.
 مرقوم کردن /m.-kardan/ ← نَوِشْتَن.
 مرکانتیلی /merkantili/ مَرْکَنْتِیْلِیُّ.
 مرکانتیلیست /merkantil-ist/ مَرْکَنْتِیْلِیُّ، نَیْسِزُ الْمِرْکَنْتِیْلِیَّة.

الإختیساسات [في الدماغ].

مرکز دایره */m.-e-däyere/* (هنا نُقْطَةُ الدَّائِرَةِ، مَرْكَزُ الدَّائِرَةِ).

مرکز درونی */m.-e-daruni/* الْمَرْكَزُ الْدَخَانِي.

مرکز دوران */m.-e-davarän/* مَرْكَزُ الدَّوَرَانِ.

مرکز سرفه */m.-e-sorfe/* (پز) مَرْكَزُ السُّعَالِ.

مرکز عصبی */m.-e-asabi/* (پز) الْمَرْكَزُ الْعَصْبِي.

مرکز عطسه */m.-e-atse/* (پز) مَرْكَزُ الْقَطْسَةِ، مَرْكَزُ الْفُطَاسِ.

مرکز فرماندهی */m.-e-farmāndehi/* (نظ) مَرْكَزُ قِيَادَةِ.

مرکز کره */m.-e-kore/* (هنا) مَرْكَزُ الْكَرَةِ.

مرکز کشش */m.-e-keše/* مَرْكَزُ الْجَذْبِ.

مرکز کشور */m.-e-kešvar/* عاصِمَةُ، قَاعِدَةُ الْبِلَادِ.

مرکز گرمایی */m.-e-garmäyi/* الْمَرْكَزُ الْحَرَارِيِّ.

مرکز گریز */m.-e-goriz/* مُتَبَاعِدٌ مِنَ الْمَرْكَزِ.

مرکز مژگانی و نخاعی */m.-e-možgāni-va-noxä'i/* (پز) الْمَرْكَزُ الْهُدْيِيُّ الْخُاعِي.

مرکز مقعدی و نخاعی */m.-e-maq'adi-va-n./* (پز) الْمَرْكَزُ الشَّرْجِيُّ الشُّوْكِيُّ.

مرکز نعوظ */m.-e-no'uz/* (پز) مَرْكَزُ التَّغْوُظِ.

مرکز نوری عدسی نازک */m.-e-nuri-ye-uäsi-ye- nāzok/* بَصَرِيَّاتِي.

مرکزی */m.-i/* مَرْكَزِي، بُؤْرِي، رَئِيسِي، مُتَوَسِّط.

مرکزیت */m.-iyyat/* الْمَرْكَزِيَّة.

مرکزیت دادن */m.-i.-dādan/* مَرْكَزَةً / مَرْكَزُ يُمَرِّكُ.

مرکزیت یافتن */m.-i.-yāftan/* تَمَرَّكَزاً / تَمَرَّكَزُ، اِزْتِكَاراً / اِزْتَكَّرَ.

مرکن */merkan/* الْإِجَانَّة.

مركوب */markub/* مَرْكُوب، رَكُوبَةٌ، مَطْلِيَّة.

مركور */merkur/* (شیم) پز) الرُّئْبُق.

مركوروز */m.-už/* (شیم) پز) اُكْسِيْدُ الرُّئْبُق.

مركورزن */m.-žon/* (شیم) پز) الرُّئْبُقُ الْأَصْفَر.

مركور کرم */m.-korom/* (شیم) پز) الْمَرْكُورُ وَكُرْمُوم.

مرگ */marg/* مَوْت، مَوْتَان، الْمَمَات، وَفَاة، فَنَاء، اِئْتَهَ الْجَبَل، أَتَو، أَجَلَ، أَمْ قَشْعَم، بَهْر، بَيْد، تِيَاب، مَثْلَف، مَثْلَقَةٌ، ثُبُور، جَبَاد، جَذَاب، جَزَرَةٌ، جَشْم، حَتْف، حَقْ،

حَالِقَةٌ، خَلَقَ، خَمْس، جَمْعَةٌ، خُوب، خُور، حَيْن، خَبَال، خُزَاع، خَالِج، ذَبَار، دَمَار، دَيْن، الذَّافَان، الرُّقَادُ الْأَخِير، سام، سَامَةٌ، سَامَةٌ، شِيم، شُعُوب، مَضْرَع، صَرْفَان، صَق، طَلَايِل، غُبُول، عَسْف، عِلَاقَةٌ، غُلُوق، الْغَرَام، غُول، فَيْظ، فَيْظُوطَةٌ، قُبْصَةٌ، قَشْطَل، قَسْطَلَان، قَشْعَم، قَضَاءُ اللَّهِ، كَفْت، لِزَام، لَعْنِم، وَحَال، مَتَى، مَتُون، مَنِيَّة، نَبْط، نَحْب. اِنْتِهَاءُ الْأَجَلِ، نَيْبُط، نَيْبُطَل، مُوَجِب، وَدَا، وَدَى، وَزُور، مُوَصِل، وَئِل، هَادِمُ اللَّذَات، هَلَكَ، هَمِيغ، يَقِين، يَتِيم.

مرگ آتی */m.-e-äni/* مَوْتُ زَوَامِ أَوْسَرِنِع.

مرگ آور */m.-e-ävar/* الْمَوْتَاة، الْمُهْلِك.

مرگ ادبی */m.-e-adabi/* الْمَوْتُ الْأَدْبِي.

مرگ مرگی */m.-ä-margi/* مَرَضٌ شَائِع، طَاعُون، مَوْتُ عَام، وَبَاءٌ جَائِع.

مرگبار */m.-bär/* ← مرگ آور.

مرگ زودرس */m.-e-zud-res/* مَوْتٌ شَرِيع، مَوْتٌ زَاعِط.

مرگ طبیعی */m.-e-tabi'i/* وَفَاةٌ طَبِيعِيَّة، مَوْتٌ أَبْيَضٌ أَوْطَبِيعِي.

مرگ غیر طبیعی */m.-e-qeyr-e-t./* مَوْتٌ أَخْصَرُ، الْمَوْتُ قَتْلًا.

مرگ ماهی */m.-māhi/* (گیا) شَمُ السُّمَك.

مرگ موش */m.-e-muš/* (گیا) شَمُ الْفَأْرِ، زَرَبِنِخ.

مرگ ناگهانی */m.-e-nāgahāni/* مَوْتٌ فَجَاءَةٌ، مَوْتٌ فُجَائِي، مَوْتٌ مُفَاجِئ، مَوْتُ الْعَقْلَةِ، مَوْتُ الْفَوَات، مَوْتٌ أَبْيَض، مَوْتُ زَوَام، مَوْتُ دَعَا.

مرگ وحشناک */m.-e-vahšatnäk/* مَوْتُ زَوَامِ أَوَكْرِيَه.

مرگ و میر */m.-o-mir/* الْمَوْتَان، جَارِف، طُوفَان، مَيْلَة.

مرماخوز */marmaxuz/* (گیا) الْخُرُونْبَاش، حَنْقُ الشُّيُوخ.

مرمت */marammat/* تَصْلِيْحُ شَيْءٍ، تَعْمِيرُ شَيْءٍ أَوْ بِنَاء.

مرمت کردن */m.-kardan/* رَمَا وَ مَرَمَةً / رَمَ - الشَّيْءَ، تَرْمِيمًا / رَمَمَ الْبِنَاءَ وَخَوْه.

مرمر */marmar/* الْمَرْمَر، رُخَام.

مرمریاق */m.-e-barräq/* الْتِهَاء.

مرمریلفعی */m.-e-balqami/* رُخَامٌ بَصْلِي.

مرمر تراشی */m.-taräšü/* صِنَاعَةُ الْمَرْمَر.

مرمرسبز */m.-e-sabz/* الْمَلَكِيَّت.

مرمر سفید /m.-e-sefid/ مَرْمَرُ أَبْيَضَ.

مرمر سیاه /m.-e-siyäh/ المَرْمَرُ.

مرمر فروش /m.-foruš/ الرُّخَامُ.

مرمر قم /m.-e-qom/ بَلَقَ، هَيَّصَمَ، مَرَّمَر.

مرمر کاری /m.-kâri/ تَجَرَّعَ أَوْ تَعَرَّقَ شَيْئَهُ بِتَجَرُّعِ الرُّخَامِ وَتَعَرَّقِهِ.

مرمر مصری /m.-e-mesri/ حَبَّرَ الْحَيَّةَ.

مرمر نما /m.-namâ/ مُجَرَّعَ، مُعَرَّقَ كَالرُّخَامِ فِي تَجَرُّعِهِ أَوْ تَعَرَّقِهِ.

مرمری /m.-i/ الرُّخَامِيّ.

مرمکی /mor-e-makki/ (گیا) مَرَّ، شَجَرَةُ الْمُقْلِ، خُصْلَافَ.

مرموز /marmuz/ غَامِضٌ، مُتَّهَمٌ، مَلْعُوزٌ، خَفِيّ.

مرموک /marmuk/ (گیا) كَفَّ الدُّبَّ.

مرو /moru/ ١. (گیا) العِشْرَقُ، تُوْفِيلُ. ٢. (جان) غَادُسُ، مَوْزَة.

مروا /morvâ/ قَالَ حَزَرَ، الْقَالَ.

مروارید /morvârid/ اللُّؤلؤُ، الجُمانُ، حُصَّ، حِصَانٌ، خُصْلٌ، خَوْصَةٌ، سَبِيَّةٌ، سَفَانَةٌ، ضَبٌّ، قَدِيسٌ، عَقِيلَةٌ الْبَحْرِ، مَهْوٌ، وَنَاةٌ، وَنِيٌّ، وَهِيَّةٌ، هَيْجَمَانَةٌ.

مروارید غلطان /m.-e-qaltân/ اللُّؤلؤُ الْمُسْتَدِيرُّ.

مروارید فروش /m.-foruš/ اللُّؤلؤُ وَاللُّأَلُ وَاللُّلَاءُ.

مروارید فروشی /m.-f.-i/ الثَّلَاثَةُ.

مرواریدی /m.-i/ اللُّؤلؤِيّ.

مروت /morovvat/ المَرْوُوءَةُ.

مروج /moravvej/ مَرْوَجٌ، نَاشِرٌ، مُشْبِعٌ.

مرور /morur/ مُرَاجَعَةٌ، إِعَادَةُ النَّظَرِ، مُضِيُّ الْوَقْتِ أَوِ الْمُدَّةِ، الذَّهَابُ وَالْعُبُورُ.

مرورزمان /m.-e-zamân/ مَرْوُزُ الزَّمَنِ، مُدَّةٌ، مُدَّةُ الثَّقَادِمِ، الثَّقَادِمُ، تَقَادِمُ الْعَهْدِ، مُضِيُّ الْمُدَّةِ أَوْ الْوَقْتِ، مَرْأَوْ مَرْوُزُ الْوَقْتِ أَوِ الْإَيَّامِ.

مرور کردن /m.-kardan/ ذَاكَرٌ وَطَالَعَةٌ /

طَالَعٌ وَذَرَسًا وَدِرَاسَةً / ذَرَسَ ذَرَسَةً.

مروریه /marvariyye/ (گیا) الْخَنْدَوِيلُ.

مرهم /marham/ الْمَرْهَمُ، لَرْقَةٌ عِلَاجِيَّةٌ، لَرْوَقٌ، لَارْوَقٌ، اللُّسُوقُ، اللُّصُونُ، بَلْسَمٌ، ضِمَادٌ، دِهَانٌ، دَلُوكٌ، لَبِيخَةٌ.

مرهم باسلیقون /m.-e-bâsliqun/ مَرْهَمٌ بِاسِلِيقِيّ.

مرهم خاکستری /m.-e-xäkestari/ الْمَقَارُ الرُّثْبَقِيّ.

مرهم سادہ /m.-e-säde/ مَرْهَمٌ.

مرهم گذار /m.-gozâr/ الْمُصْعَدُ، الْمُصْرَهَمُ.

مرهم گذاشتن /m.-gozâstan/ ضَمَدًا / ضَمَدَ جُ و

تَضْمِيدًا / ضَمَدَ وَ مَرْهَمَةً / مَرْهَمَ وَأَسْوَأَ وَأَسْأَ / أَسَأَ الْجُرْحَ.

مرهون /marhun/ الْمَرْهُونُ، الرِّهْنُ.

مری /meri/ (بز) قَصَبَةُ الْجَرِي، مَرِيٌّ، بَلْغَمٌ، بُلْغُومٌ، مَذْضَحٌ، عُضْرُوطٌ.

مریخ /merrix/ (نجم) الْمَرْيُخُ، الْبَهْرَامُ.

مرید /morid/ رَاغِبٌ، مُرِيدٌ، مُجِبٌّ، طَالِبٌ.

مریدی /m.-i/ الْإِرَادَةُ، الْإِخْلَاصُ.

مریض /mariz/ مَرِيضٌ.

مریضخانه /m.-xâne/ الْبِیمَارِشْتَانُ.

مریض شدن /m.-šodan/ مَرَضًا / مَرَضَ، إِغْتِلَالًا /

إِغْتَلَّ، سَقَمًا وَ سَقَامًا وَ سَقَامَةً / سَقِمَ - وَ سَقِمَ، إِمَامًا /

أَلَمَ بِهِ مَرَضٌ، إِصَابَةً / أُصِيبَ مَعَ مَرَضٍ، وَضُوبًا / وَصَبَ

يَصُبُ، تَوْصِيْبًا / وَصَبَ، إِنْصَابًا / أَوْصَبَ، تَوْصُبًا /

تَوْصَبَ.

مریض کردن /m.-kardan/ تَمَرِیضًا / مَرَضَ، إِمْرَاضًا /

أَمْرَضَ.

مریضی /m.-i/ الْمَرَضُ.

مریم /maryam/ (گیا) ← گل مریم.

مریم پرست /m.-parast/ عَابِدُ مَرْيَمَ الْعَذْرَاءِ.

مریم پرستی /m.-p.-i/ عِبَادَةُ مَرْيَمَ الْعَذْرَاءِ.

مریم گلی /m.-goli/ (گیا) قَضْعِيْنٌ، النَّاعِمَةُ.

مریم گلی کوهی /m.-g.-ye-kuhi/ (گیا) الْقُوْنِسَةُ.

مریم نخودی /m.-noxodi/ (گیا) بَلُوطُ الْأَرْضِ،

الطُّوْفَرُيُونُ.

مریم نخودی کوهی /m.-n.-ye-kuhi/ (گیا) حَشِيْشَةُ

الرُّنْحِ.

مریم نخودی وحشی /m.-n.-ye-vahši/ (گیا) تَوْمُ الْحَيَّةِ،

تَوْمُ بَرِّيّ.

مرینوس /merinus/ (جان) الْمِرِينُوسُ [عَنَمٌ أَشْبَانِيّ

أَبْيَضٌ نَفِيسٌ الشُّوفِ].

مرئوس /mar'us/ مَرْوُوسٌ، الْمُؤَطَّفُ.

مرنى /mar'i/ المرئى، منطور، منطورة، ظاهر، واضح، مشاهد.

مرنى شدن /m.-šodan/ بُدُوا وَبَدَأُوا وَبَدَأَ / بَدَا يُبْدُو، اِنْصَاحاً / اِنْصَحَ، ظُهُوراً / ظَهَرَ لِلْعِيَانِ.

مزاج /mezäi/ مزاج، طَبْع، طَبِيعَة، خُلُق، خُلُق، كَيْف، الخَلَط، سَجِيَّة، غَرِيكَة.

مزاج بلغمى /m.-e-balqami/ المزاج البَلْغَمِيّ.

مزاج ترشكى /m.-e-toršaki/ المزاج الحامِضِيّ.

مزاج خنازيرى /m.-e-xanäziri/ المزاج الخَنَازِيرِيّ.

مزاج دموى /m.-e-damavi/ مزاج دَمَوِيّ.

مزاج روماتيسمى /m.-e-romätismi/ المزاج الرُّوماتِيزْمِيّ.

مزاج سلى /m.-e-seli/ المزاج الدَّرَنِيّ، المزاج الدَّرَن.

مزاج سوداوى /m.-e-sowdävi/ المزاج السُّودَاوِيّ.

مزاج صفراوى /m.-e-safrävi/ المزاج الصُّفْرَاوِيّ.

مزاج عصبى /m.-e-asabi/ مزاج عَصَبِيّ، الطَّبْعُ النَّصْبِيّ.

مزاج نفرسى /m.-e-neqres/i/ المزاج النُّفَرَسِيّ.

مزاجى /m.-i/ المزاجِيّ.

مزاج /mezäh/ مزاج، مَزَح، هُزْل، هِزَار، طَبْع، الْفُكَاكَة، الشَّمَاع، لَغَب، لَغَب، نَكْتَة، مَلْحَة، دِعَابَة.

مزاج كردن /m.-kardan/ مَزَجَ مَ مَازَحَه / مَازَحَ، هَزَلَا / هَزَلَّ، دَغْبَا وَدَعَابَة / دَعَبَ هُ، مَدَاعَبَة /

دَاعَبَ، مَلَاعَبَة / لَاعَبَ، مَطَايَبَة / طَابَه هُ، [با يكديگر]

تَفَاكُهْ / تَفَاكَاة الْقَوْمِ، شُمُوعَا / شَمَعَ مَ [با يكديگر]

تَمَاجَعَا / تَمَاجَعَ الرُّجُلَانِ وَ تَمَاجَنَا / تَمَاجَنَ الشُّخْصَانِ.

مزاحم /mozähem/ مَزَاحِم، طَفِيلِيّ، مَنطَفَة، غَرِيم،

خَصَم، خَصِيم، مُضَاق، مُزَعَج، مُثَبِّع، مُضَجِر، وارش.

مزاحمت /m.-at/ مَزَاحِمَة، مُنَافَسَة، اِلْتِدَاد، اِلْتِعَاب.

مزاحم شدن /m.-šodan/ تَنَكُّبَدَا / تَنَكَّدَ، تَضَيِّقَا /

ضَيَّقَ، تَفْسِيرَا / غَسَّرَ، اِزْعَاجَا / اَزْعَجَ، مَدَاعِشَة وَ دِغَاشَا /

دَاغَشَ هُ، أَصَا / أَصَّ الْقَوْمُ بِنَصْهِمْ بِنَصَا.

مزار /mazär/ الْقَبْر، الصُّرْبِخ.

مزاي /mazäyä/ المِيزَات.

مزايای حقوقى /m.-ye-hoquqi/ العِلَاقَات.

مزايای مالى /m.-ye-mäli/ مَكَايِص مَالِيَة.

مزايده /mozäyede/ الْمَزَايِدَة، يَبِيعُ الْمَزَاد، مَزَاد،

الْمَزَايِدَة.

مزايده علنى /m.-ye-alani/ الْمُنَادَاة.

مزايده گذاشتن /m.-gozäştan/ تَرَايَدَا / تَرَايَدَ فِي ثَمَنِ

السِّلْعَة، تَقَاوِيَا / تَقَاوَى الْقَوْمُ اِلْتِمَاعَ بَيْنَهُمْ.

مزيله /mazbale/ ← زباله دان.

مزبور /mazbur/ مَنوَة عَنْهُ أَوْ اِلَيْهِ، مُشَارَا اِلَيْهِ، مَكْتُوب،

مَذْكُور.

مزخرفات /mozaxrafät/ أَبَاطِيل، أَرَاخِيف.

مزد /mozd/ الْأَجْرَة، الْأَجْر، غَمَلَة، عِمَالَة، الثُّوب،

الْحِشْبَة، مَكْفَاة، يَوْمِيَة، الْكِرَاء، الْجَعِيلَة، وَجِبَة، الثَّبَلَة،

الْحَقّ، خَلَاص.

مزدبگير /m.-begir/ مَاجُور، أَجِير، مُسْتَعْمِد بِأَجْر.

مزددادان /m.-dädan/ اِغْمَالَا / اِعْمَلْ، تَعْمِيلَا / عَمَلْ

هَ اِثَابَة / اُنَابَة جَزَاء.

مزد گرفتن /m.-gereftan/ أَخَذَا / أَخَذَ الْأَجْرَة.

مزدور /mozdur/ ١. مَاجُور، أَجِير، عَامِل، عَمِيل،

مُسْتَعْمِد بِأَجْر، غَلَام، شَاكِرِيّ، جَرِيّ، عَيْتِل، عَسِيف، ٢.

عَمِيل اِلِاسْتِعْمَار.

مزدورى /m.-i/ ١. اسْتِيجَار، تَسْخِير. ٢. عَمَالَة.

مزدورى گرفتن /m.-i.-gereftan/ اِسْتِيجَارَا / اِسْتَأْجَرَ

فُلَانَا.

مزرعه /mazra'e/ حَقْل، مَزْرَعَة، غَيْط، الرِّيف، الْخَصِيد،

عِزَّة، حَاتُوت.

مزروعى /mazru'-i/ الْمَزْرُوعِيّ.

مزلف /mozalla/ دُوطُرَة ← زِيْگُولُو.

مزار /mezär/ اِلْمِزَار، الثَّاي، الصُّلْبُوت، الْفَصَابَة.

مزمزه /mazmaze/ مَضْ، تَذَوُّقُ طَعْم شَيْءٍ، رَشْف.

مزمزه کردن /m.-kardan/ مَضَمَصَة / مَضَمَص، مَضَمَصَة

/ مَضَمَص، تَمَرَّرَا / تَمَرَّرَ التَّيْدُو نَحْوَه.

مزمّن /mozmen/ الدَّائِم، قَدِيم، الْمَزْمُن مِنَ الْأَمْرَاض.

مزور /mozavver/ مُزَوَّر، مُنَافِق، كَذَاب.

مزور /mozavar/ الْمَزَوَّر، الْمَزْخَرَف.

مزورانه /mozavveräne/ بِمَكْرٍ، يَغْنِثُ، بِخَدَاع.

مزه /maze/ مَقْطَع، مَذَاق، طُعْم، نَكْهَة، الدَّوَاق،

الْمَطْفُون.

مزه انداختن /m.-andäxtan/ مَزَحَا / مَزَحَ مَ هَزَلَا /

هَزَلَّ مَ فِي كَلَامِه.

موزه شراب /*m.-ye-šarāb/* الثقل، الثقل.
 موزه کردن /*m.-kardan/* لُوساً / لاسِ يَلُوس، دُوقاً و دُوقاً و
 مَذاقاً / ذاقِ الشَّيْءَ، مَزراً / مَرَزَ اللَّيْنُ، مَزْمَزَةً / مَزْمَزَ.
 موزیت /*maziyyat/* مَزْجَان، مِيزَة، المَزِيَّة، أَرْجِيَّة،
 أَفْضَلِيَّة، فَضْل، زِيَادَة، تَفَوُّق، شُمُوء.
 مزید /*mazid/* زِيَادَة، مَزَاد.
 مزين /*mozayyan/* مَزِين، مَزْخَرَف.
 مزين شدن /*m.-šodan/* تَزِيناً / زُيِّنَ مَج، تَجْمِيلاً /
 جُمِّلَ مَج.
 مزين کردن /*m.-kardan/* تَزِيناً / زُيِّنَ، تَجْمِيلاً / جُمِّلَ.
 مژدگانی /*mōždegāni/* ۱ ← مژده ← ۲. البَشَارَة ← مژده لق.
 مژدگانی دادن /*m.-dādan/* تَبَشِيرُ / بَشَّرَ، اِسْتِشَاراً /
 اِسْتَبَشَرَ فَلَاناً.
 مژده /*mōžde/* البَشَارَة، البُشْرَى، الفُرْحَة، الحُدَيَا.
 مژده دادن /*m.-dādan/* تَبَشَّرَ / تَبَشَّرَ القَوْمُ بِالْأَمْرِ.
 تَغْلَفَحاً / تَغْلَفَحَ إِلَيْهِ.
 مژده رسان /*m.-resān/* بَشِير، مَبَشِّر.
 مژده لق /*m.-loq/* البَشَارَة.
 مژك /*mōžak/* (جان) هُذْب.
 مژك داران /*m.-dārān/* (جان) هُذْبِيَّات.
 مژگان /*mōžgān/* رَمْش، أَهْذَاب.
 مژگانی /*m.-i/* الِهْذَبِي.
 مژه /*mōže/* هُذْب، هُذْب، الِهْذَب.
 مژه داران /*m.-dārān/* (جان) دُؤْوَالْأَهْذَاب.
 مژه داران حقیقی /*m.-dārān-e-haqiqi/* الدُّرُؤْرِيَّات.
 مس /*mes/* نَحَاس، المَسْ، سَكَب، صِيدَان.
 مسابقات /*mosäbeqät/* المَبَارِيَّات.
 مسابقه /*mosäbeqe/* السَّبَاق، المَسَابَقَة، تَسَابُق،
 المُمَاتَّة، مُبَادَاة، مُغَالَبَة، مُنَاهَرَة.
 مسابقه اتومبیل رانی /*m.-ye-otomobil-rāni/* سَبَاقُ
 السَّيَّارَات.
 مسابقه اسب دوانی /*m.-ye-asb-davāni/* سَبَاقُ الخَيْلِ،
 مُبَارَاةُ الفَرُوسِيَّة.
 مسابقه اسکی بازی /*m.-ye-eski-bāzi/* سَبَاقُ الإِنْزِلَاقِ
 عَلَى الجَلِيدِ.
 مسابقه بسکتبال /*m.-ye-basketbāl/* مُبَارَاةُ كُرَّةِ السَّلَّةِ.

مسابقة بوكس /*m.-ye-boks/* مُبَارَاةُ المَلَاكَمَة.
 مسابقه پرش /*m.-ye-pareš/* مُبَارَاةُ القَفْرِ.
 مسابقه پینگ پنگ /*m.-ye-ping-pong/* مُبَارَاةُ كُرَّةِ
 الطَّاوَلَة.
 مسابقه تنیس /*m.-ye-tenis/* مُبَارَاةُ التَّنِيسِ.
 مسابقه تیراندازی /*m.-ye-tirandāzi/* سَبَاقُ الرِّمَایَة.
 مسابقه دادن /*m.-dādan/* مُسَابَقَة و سَبَاقاً / سَبَاقَ هُ
 [با هم] تَسَابَقاً / تَسَابَقَ و اِسْتِشَابَقاً / اِسْتَبَقَ الرَّجُلَانِ و
 تَبَارِياً / تَبَارَى القَوْمُ، مُبَارَاةً / بَارَى و مُجَارَاةً / جَارَى هُ
 [باهم] اِيتِدَاراً / اِيتَدَرَ القَوْمُ أَمْرًا، شِثَاءً و مُشَاءَةً / شَاءَی
 هُ [با هم] تَشَائِياً / تَشَاءَی الرَّجُلَانِ، مُعَاجَزَةً / عَاجَزَهُ
 [باهم] تَغَاوُلًا / تَغَاوَلَ الرَّجُلَانِ، مُعَاطِظَةً / غَاطِظَ، فِرَاطاً و
 مُفَاطِظَةً / فَارِطَ هُ قِيَاساً و مُقَایِصَةً / قَایَسَ هُ إِلَى كَذَا،
 مِتَاناً و مُمَاتَّةً / مَاتَّ هُ، مُهَاجَلَةً / هَاجَلَ.
 مسابقه دو /*m.-ye-do/* مُبَارَاةُ العَدْوِ.
 مسابقه دو با مانع /*m.-ye-do-ve-bā-māne/* سَبَاقُ
 الخَوَاجِزِ.
 مسابقه دوچرخه سواری /*m.-ye-docarxe-savāri/*
 سَبَاقُ الدَّرَاجَاتِ.
 مسابقه دو و میدانی /*m.-ye-do-va-meydāni/* اِلِاسْتِیَاقِ.
 مسابقه دهنده /*m.-dahande/* السَّبَقِ.
 مسابقه زیبایی اندام /*m.-ye-zibāyi-ye-andām/* مُبَارَاةُ
 کِمَالِ الجِئِئِمِ.
 مسابقه شمشیر بازی /*m.-ye-šamšir-bāzi/* مُبَارَاةُ
 الشَّیْئِشِ.
 مسابقه شنا /*m.-ye-šenā/* سَبَاقُ السَّیْبَاحَة.
 مسابقه فوتبال /*m.-ye-fotbāl/* مُبَارَاةُ كُرَّةِ القَدَمِ.
 مسابقه فینال /*m.-ye-fīnāl/* ← مسابقه نهائی.
 مسابقه قایقرانی /*m.-ye-qāyeqrāni/* سَبَاقُ التَّجْدِیْفِ
 أَوَّالِ المَرَاكِبِ.
 مسابقه کشتی /*m.-ye-košti/* مُبَارَاةُ المُصَارَعَة.
 مسابقه کوهنوردی /*m.-ye-kuhnvardi/* سَبَاقُ التَّسْلُقِ
 عَلَى الجِبَالِ.
 مسابقه گذاشتن /*m.-gozāštan/* تَسَابَقاً / تَسَابَقَ،
 اِسْتِیَاقاً / اِسْتَبَقَ.
 مسابقه مشت زنی /*m.-ye-mošt- zani/* ← مسابقه

- بوکس.
- مسابقه موتورسیکلت سواری /m.-ye-motorsiklet/ سباقی الدراجات البحاریة.
- مسابقه نهائی /m.-ye-nehā'i/ مباره نهائیه.
- مسابقه والیبال /m.-ye-vālibāl/ مباره الکرة الطائره.
- مسابقه ورودی /m.-ye-vorudi/ مسابقه الدخول
- أولقبول.
- مسابقه وزنه برداری /m.-ye-vazne- bardāri/ مباره
- رفع الأثقال.
- مسابقه هوانوردی /m.-ye-havā-navardi/ سباقی
- الطيران.
- مساح /massāh/ مساح، اُزفی.
- مساحت /masāhat/ مساحه، سطح، حیز، مجال.
- مساحی /massāhi/ منخ الأرض.
- مساحی کردن /m.-i-kardan/ مساحه / مسح الأرض،
- قُیساً / قاش یقیش.
- مساعد /mosā'ed/ المساعد، المُعاون.
- مساعدت /m.-at/ مساعده، مُؤثقه.
- مساعدت کردن /m.-at-kardan/ مساعده / ساعد، إعائنه
- / أعان.
- مساعده /mosā'ede/ ۱. مساعده، إعائنه، إشعاف ۲.
- سَلَف، سَلَفه مُستدیفه، قُرض ِبلایفاده.
- مساعده دادن /m.-dādan/ تَسْلِیفاً / سَلَف، إعطاء /
- أعطى سَلَفه.
- مساعده گرفتن /m.-e-gereftan/ تَسْلِفاً / تَسَلَف.
- مساعی /masā'i/ مَسْعَى.
- مسافت /masāfat/ مسافه، بُعد، بُعده، مَیْسِره، مَدَى،
- بَطْحَه، خَلْجَه، سِیْفَه، شُوط، قَباء، قاب، قاد.
- مسافت پیما /m.-peymā/ عَدَّادُ الخَطَوَات.
- مسافت سنج /m.-sanj/ ← مسافت پیما.
- مسافر /mosāfer/ مُسافر، السُفر، السافر، سائر، ذاهب،
- إِبْنُ السبیل، راکب، راجل، رَحال، مُتَنَقِّل.
- مسافربری /m.-bari/ نَقْلُ المُسافرین.
- مسافرت /m.-at/ سَفَره، سَفَر.
- مسافرت تفریحی /m.-at-e-tafrihi/ رَحَلَه لِمُتَعَه، نَزْهَه،
- رَحَلَه قَصیره.
- مسافرت کردن /m.-at-kardan/ مُسافَره / سافَر.
- مسافرتی /m.-at-i/ السَفَرِی.
- مسافرخانه /m.-xāne/ فُنْدُق، مَعْرَس، مَنَزِلُ المُسافرین،
- وَکالَه، اِستِراحَه.
- مسافرخانه شبانه روزی /m.-x.-ye-šabāne-ruzi/ مَثْوَى،
- نُزل.
- مسالمت /mosālemt/ المُسالَمَه.
- مسالمت آمیز /m.-dmiz/ سَلِیمَه، صُلَحِیَه، سَلِیمِی.
- مساله /mas'ale/ قَضِیَه، دَعْوَى، مُشْکِلَه، مُشالَه، اَمْر،
- نُقْطَه، مُغْضَلَه، حاجَه، مُطْلَب.
- مساله حیاتی /m.-ye-hayāti/ قَضِیَه حَیَوِیَه.
- مساله دلوسی /m.-ye-delosi/ ← تضعیف مکب.
- مساله روز /m.-ye-ruz/ قَضِیَه الساعه، مَوْضُوعُ الساعه،
- حَدِیثُ الساعه، مُشْکِلَه رَاهِنَه.
- مساله علمی /m.-ye-elmi/ مُشالَه عِلْمِیَه.
- مسامحه /mosāmehe/ مُسامَحَه، سِماح، تَهان، مُطل،
- مُطاطَلَه، إهمال، تَساهُل، قُصر، قُصور، تَقْصیر، إغْضاء،
- تَغاضِی.
- مسامحه کار /m.-kār/ مُطَوِّل، مُطاطِل، مُهْجَل، مُسَوِّف،
- السُرف، المَثوانِی.
- مسامحه کاری /m.-k.-i/ إهمال، مُطاطَلَه، غَفْلَه.
- مسامحه کردن /m.-kardan/ مُطاطَلَه / مَطَل، إهمالاً /
- أَهْمَل، تَباطُؤاً / تَباطُؤ، إقصاراً / أَقْصَر، تَقاصراً / تَقاصَر
- عَنِ الأَمْرِ، كِبْلاً / كَبِلَ = وَ مَكابَلَه / كَابِلَ هُ الذین، تَلْکُؤاً /
- تَلْکَأ.
- مس اندود /mes-andud/ مُنْحَس.
- مساوات /mosāvāt/ المُساوِی، المُساوِاه.
- مساوات گرای /m.-garāyi/ المُساوِاتی.
- مساوات گرایى /m.-g.-yi/ المُساوِائیه.
- مساوی /mosāvi/ المُساوِی، المُتساوِی، سِیان، مِثْلان،
- الطَّوار، مُعادِل.
- مساوی شدن /m.-šodan/ مُساوِاه / ساوِی، مُعادَلَه /
- عادل، مُحائِنَه وَجْتاناً / حائِثُ هُ تَکافُؤاً / تَکافأ
- الشَّیْثان.
- مساوی کردن /m.-kardan/ تَسوِیَه / سوِی، مُساوِاه /
- ساوِی هذا بِذَلك.

إنهراجاً / إنهرج فلان من البيذ، إنهكاكا / إنهك الوجل.

مستشرق /mostašreq/ المستشرق.

مستضعف /mosta'af/ ضعیف، مُستضعف، عاجز، مُستهال به.

مستطاب /mostatāb/ المُستطاب.

مستطيع /mostati/ مُستطيع، قادر، قوی.

مستطيل /mostatili/ (هند) المُستطيل.

مستعار /mosta'är/ مُستعار.

مستعد /mosta'ed/ مُستعد، جاهز، قابل لكذا، مهیا، دواشیتعداد.

مستعد شدن /m.-šodan/ اِستعداد / اِشتعد.

مستعد کردن /m.-kardan/ ١. اِعداد / اِعد، تَخْصِير / خَصْر، تَهْيئة / هَيأ، تَجْهيز / جَهز. ٢. اِصلاح / اِصلَح و تَحْسيناً / حَسَن اَوْضاً.

مستعفى /mosta'fi/ مُستعفى.

مستعفى شدن /m.-šodan/ اِستِقالَة / اِشْتِقال مَج، اِشْتِفاء / اِشْتِفاي مَج.

مستعمره /mosta'mere/ مُستعْمرة.

مستعمره کردن /m.-kardan/ اِشْتِماراً / اِشْتِمار ت الدَوْلَة اِلِيلَة.

مستعمل /mosta'mal/ مُتداول، مُستعمل، مألوف.

مستعمل شدن /m.-šodan/ اِشْتِمالاً / اِشْتِمال مَج، بَلَى و بَلَاء / بَلَي ت اِيتِذالاً / اِيتِذال مَج، رِثائَة و رِثوَة / رِث ب تَهْزُؤاً / تَهْزُؤ.

مستعمل کردن /m.-kardan/ اِشْتِمالاً / اِشْتِمال.

مستغرب /mostaqreb/ المُستغرب.

مستغرق /mostaqreq/ مُتْهِمَك في كذا، مُستغرق، عاكف على كذا.

مستغرق شدن /m.-šodan/ اِشْتِغْراقاً / اِشْتِغْراق، اِنهْماكَ / اِنهْماكَ في الاْمْرِ.

مستغلات /mostaqallā/ المُستغلات، اْمْلاك عَقاريَة، عَقار.

مستغلتي /m.-i/ القاري.

مستغنى /mostaqni/ المُستغني، مُستغن.

مستفاد /mostafād/ المُستفاد.

مستفاد شدن /m.-šodan/ اِشْتِفاَة / اِشْتِفاي مَج مِنْ،

اِشْتِباطاً / اِشْتِباط مَج مِنْ كَلَامِهِ.

مستفيد /mostafid/ المُستفيد.

مستفيض /mostafiz/ مُستفيد.

مستفيض شدن /m.-šodan/ اِشْتِفاَة / اِشْتِفا.

مستقبل /mostaqbal/ المُستقبل.

مستقر /mostaqar/ مُستقر، ثابت، قائم، الأخوي.

مستقر شدن /m.-šodan/ اِشْتِقراراً / اِشْتِقرار و قَراراً و قُرُوراً و قَرأ و تَقَرراً و تَقَرَة / قَرَب، ثَباتاً و ثَبوتاً / ثَبَت في المَكان، سَكناً و سَكُنَى / سَكَن الدَّار و في الدَّار.

مستقر کردن /m.-kardan/ اِقراراً / اَقَر، تَقْريراً / قَرَر، تَثْبِيناً / ثَبَت هُ تَسْكِيناً / سَكَن هُ.

مستقل /mostaqel/ حُر، مُستقل.

مستقلاً /m.-lan/ مُستقلاً.

مستقلانه /m.-läne/ عَلَى نَحْو مُستَقِل.

مستقل شدن /m.-šodan/ اِشْتِقلالاً / اِشْتِقال.

مستقيم /mostaqim/ مُستقيم، القيم، ثابت القدم، مُباشر، قاصِد، مُعتدل.

مستقيماً /m.-an/ مُباشرة، رَأساً.

مستقيم شدن /m.-šodan/ اِشْتِقامَة / اِشْتِقام الشَّيْء.

مستكبر /mostakber/ دُوْتَكْبَر، مُستكبر.

مست کردن /m.-kardan/ ١. اِشْكاراً / اِشْكار و تَهْمَل / تَهْمَل و اِئْمالاً / اِئْمال و تَكأ / تَكأ و اِخْداماً / اِخْدام و تَحْشِيماً / حَشَم و تَدْوِيماً / دَوَم و تَرْزِيحاً / رَنْج و سَطْلاً / سَطْل ب و عَوْلاً / غال ب و نَزْراً / نَزَر و تَنْشِيَة / نَشَى و تَوْنِيماً / وَن ت الحَمْز فلان. ٢. (عم) ← مست شدن.

مستلزم /mostalzem/ المُستلزم.

مستلزم شدن /m.-šodan/ اِشْتِلزماً / اِشْتِلْزَم، تَطْلَباً / تَطْلَب.

مستمر /mostamer/ المُستمر، الجاري، مُتَدَفَق، مُتَدَاوِل، الحالي، دائِم، مُتَّصِل.

مستمرأ /m.-ran/ دائِماً، مُستَمِرّاً.

مستمری /m.-ri/ مُعاش، راتب، الجراية.

مستمری بغير /m.-ri-begir/ مُتَّاعِد، مُحال على المعاش.

مستمسك /mostamsak/ المُستمسك.

مستمع /mostame/ مُستمع.

سُحْرَ مَج.

مسحور کردن /m.-kardan/ سَحَرًا / سَحَرًا، تَسْحِيرًا /
سَحَرًا.

مسحور کننده /m.-konande/ ۱. السَّاحِر. ۲. ← فریبنده.

مَسَخَ /masx/ المَسْخ.

مسخرگی /masxaregi/ السُّخْرِيَّة، السُّخْرِيَّة، لَمْز،
تَنْبِيْط، مُجَوْن، مَزَاح، الْحَلَاة، الْهَزَالَة.

مَسْخَرُهُ /masxare/ ١. سُخْرِيَّةٌ، تَهْكُمُ، أَهْكَوْمَةُ، تَرْيَقَةُ،
هُزْءٌ، هُزْءٌ، اسْتِهْزَاءٌ، مَهْزَأَةٌ، لَعِبٌ، تَنْبِيْطٌ، لَمْزٌ. ٢.

سُخْرِيّ، مَسْخَرَةٌ، سُخْرَةٌ، سُخْرَةٌ، مُهْرَجٌ، مُسْخَةٌ،
صَحَاكٌ، مُصْحَكٌ، بُهْلُولٌ، الْهَزَاءُ، لُعْبَةٌ.

مسخره آمیز /m.-ämiz/ مُضْحَك، سَخْرِي، هُزْئِي،
استهزائي، تَهْكُيمِي، صَحْكَة صَفْرَاوِيَّة.

مسخره بازی /m.-bäzi/ ← مسخرگی.

مسخره بازی در آوردن / *m.-b.-darävardan* / تَهْرِنِجَا /
هَرَج، مَرَحاً / مَرَحَ .

مسخره کردن /m.-kardan/ سَخَرَا و سَخَرَاءُ و سُخْرِيَّةٌ /
سَخَرَكَ تَسْخِرُكَ / تَسْخَرُ هُزَاءً وَ هُزْءًا وَ هُزْءًا وَ مَهْرَاءَةً /

هَـزِيْ - وَهْـزَأَ وَهْـزُوءًا وَمَهْزَأَ / هَزَأَ - وَتَهَازَأَ / تَهَازَأَ وَتَهَازُؤًا / تَهَازَأَ وَاسْتَهَازَأَ / اسْتَهَازَأَ بِهِ وَمِنْهُ، جَمْرًا / جَمَرَ - بِهِ،

مُخَاتَلَةٌ / خَاتِلٌ، خُنْأٌ / حَنْتٌ هُ، مُدَاعِبَةٌ / دَاعِبٌ،
مُرَاوَصَةٌ / رَاوَصٌ، تَرْوُمًا / تَرْوَمٌ بِهِ، إِزْدِرَاءٌ / إِزْدَرَى،

زَعْرَعَةً / زَعَرَغَ بِالرَّجُلِ، مُسَاهَاةً / سَاهَى، ضَحْكَاً وَ
ضَحِكاً / ضَحِكَ مِنْهُ وَبِهِ، طَنَزاً / طَنَزْتُ تَغْنِيئاً / غَيَّبَ

عَلَيْهِ، كُنْسًا / كُنْسٌ فِي وَجْهِ فَلَانٍ، تَلْسِينًا / لَسَنٌ
عَلَيْهِ، تَلَاعُنًا / تَلَاعَنَ الْقَوْمُ، لَفْسًا / لَفَسَ هُ، مُمَاسَاةً /

مَاسِيْهُ، تَنْبِيْطًا / نَبْطَ عَلَى، تَنْدِيْدًا / نَدَدَ بِهِ، مُنَاعِشَةً /
نَاعَشَ، نَفْسًا / نَقَسَ - الرُّجْلَ، هَكْبًا / هَكَبَ بِهِ، تَحْكُمًا

/ تَحْكُمُهُ وَعَلَيْهِ.

مسخره کننده /m.-konande/ سُحْرَة، هُرَّاء، هَارِي،
مُسْتَهْزِي، دِجَن، دَجِين.

مَسَخَ شَدَنَ /masx-šodan/ مَسَخًا / مُسِخٌ مَجَّ شَوْهًا /
 شَوْهٌ يَشْوُهُ الْوَجْهَ، تَشْوُهًُا / تَشْوَةٌ.

مسخ شدہ /m.-šode/ مَسِيخ، مَمْسُوح، لَعِين.

مسخ کردن /m.-kardan/ مَسَخًا / مَسَخَ - وَتَسْوِيهَا /
سَوَّاهُ.

مستمند /mostmand/ مسكين، فقير، بائس، حقير،
مضطّر، محتاج، مغوز، صعلوك، سيئ الحظ، قزصاب.
مستمندی /m.-i/ فقر.

مستند /mostanad/ مُسْتَنَد، مَرْجِع، وَثَائِقِي.

مستنسخ /mostansex/ النَّاسِخ.

مستنطق /mostanteq/ (حق) الْمُحَقِّق.

مستوجب /mostowjeb/ مُستَوْجِب، مُسْتَحَقَّ.

مستور /mastur/ الْمُخْتَفِي، الْمَسْتُور، السَّيِّر.

مستوری /m.-i/، اِخْتِفَاء، تَسْتُر، تَغْطِي.

مستولی /mostowli/ مُسَلِّط، مُسَيِّطِر، مُنْتَصِر، غَالِب.

مستولی شدن /m.-sodan/ سیاذة و شودا و شوددا و
شوددا و سیدوده و شودا / ساذ غلبا و غلبه و مغلبا و
مغلبه / غلبا إستیلاء / إستولی.

مست و ملنگ /mast-o-malang/ (عم) ← شاد، خوشحال.

مستہجن /mostahjan/ فاحش، سئی، قبیح، ذمیم.

مستهلك /mostahlak/ مُستهلِّك، دارس، البالي.

مستهلک شدن /m.-šodan/ اِسْتِهْلَاکاً / اُسْتَهْلَکَ مَجْ،
اِسْتِنْفَاذاً / اِسْتَنْفَذَ، اِهْلَاکاً / اَهْلَکَ.

مستهلك کردن /m.-kardan/ اِستهْلَکاً / اِستهْلَک،
تسديداً / سدّد، اِهْلَکاً / اُهْلَک، اِنْفَاقاً / اُنْفَقَدَ.

مستی /masti/ سَكْرَة، سُكْر، ثَمَل، غَوْل، نَشْوَة، نَشْو،
بَسْط، مَرَح.

مستی اور /m.-ävar/ مُسکِر، سُطَل.

مسجد /masjed/ مَسْجِد، بَيْتُ اللَّهِ، عُمْر.

مسجد جامع /m.-e-jäme'/ الجامع.

مسجّع /mosajja'/ مُسَجَّعٌ، مَسْجُوعٌ.

مسجل شدن /mosajjal-šodan/ /تَقْرِیراً / قَرَر مَج، تَدْوِیناً / دَوْن مَج.

مسجل کردن /m.-kardan/ تَقْرِیراً / قَزَر، تَدْوِیناً / دَوْن،
بَتّاً / بَتُّ وِإِثْنَاناً / أَبَتُّ وَبِیْنَتاً / بَتَّتْ هُـ .

مسحقونیا /*mashaquniyü*/ (پز) ← مرهم خاکستری.

مسح کشیدن / mash-kešidan / مُسْحًا / مَسَحَ - به،
تَمَسَّحًا / تَمَسَّحَ لِلصَّلَاةِ، رَمْتًا / رَمَتْ - هُ.

مسحور /*mashur*/ المَسْحُور.

مسحور شدن /m.-šodan/ / سُخْرًا / سُخِرَ مَجَّءٌ تَسْحِيرًا /

مسدس /mosaddas/ ← شش گوشه، شش ضلعی.
 مسدود /masdud/ مسدود، مُعَبَّد، مُتَلَق، مَقْفُول.
 مسدود شدن /m.-šodan/ اِنْسِدَاداً / اِنْسَدَ، اِشْتِدَاداً /
 اِشْتَدَّ، اِغْلَاقاً / اَغْلَقَ مِج.
 مسدود کردن /m.-kardan/ اِغْلَاقاً / اَغْلَقَ، سَدَّ / سَدَّ
 تَجْمِيداً / جَمَدَ، حَتَمًا وَحَتَاماً / حَتَمَ - حَسَاباً.
 مسرت /masarrat/ شُرُور، مَسَرَّة، اِنْبِسَاط، اِئْتِهَاج،
 فَرَح، السَّعَادَة، تَهَلُّل.
 مسرت انگیز /m.-angiz/ مسرت بخش.
 مسرت بخش /m.-baxš/ مَفْرِح، سَاز، مُنْشِرِح، هَنِيءَ،
 هَنِيءِ.
 مسرف /mosref/ مَفْرُط، مُبَدَّر، مُبْذَر، مَبْذَر، يَفْزَاق.
 مسرور /masrur/ مَسْرُور، مَبْهَاج ← شادمان،
 شاد.
 مسروقه /masruqe/ مَسْرُوق.
 مسری /mosri/ ← واگیردار.
 مس زرد /mes-e-zard/ الصَّفَر، اَلْأَيَّار.
 مسطح /mosattah/ مَسْتَوِي، مَسْوًى، مُسَطَّح، مُنْبَسِط،
 وَاِيسِع.
 مسطح کردن /m.-kardan/ مَسْوِيَّةً / سَوًى.
 مسطره /mestare/ المَسْطَرَّة، المِخْطَاط.
 مسطوره /masture/ مَعْيَنَة، نَمُودَج ← نمونه.
 مسقط /masqat/ مَسْقُط.
 مسقط الرأس /m.-or-ra's/ المَوْلَد ← زادگاه.
 مسقطی /masqati/ رَاخَة الحَلْفُوم، مَلْبَن.
 مسقف /mosaqqaf/ المَسْقُف.
 مسکر /mosker/ المَشْكِر.
 مس کردن /mas-kardan/ لَمَسَ بِهِ، مَسَّأَ وَ
 مَسْبَسَّأَ وَ مَسْبَسَّى / مَسَّ.
 مسکن /maskan/ السَّكَن، السَّكَن، السَّكَن، السَّكَن، السَّكَن،
 السَّكَن، المَسْكَن، المَأْوَى، المَنْزِل، المَبْنِيت، الأَم،
 السَّأْو.
 مسکن /mosakken/ مَسْكَن، مُهْدِي.
 مسکن گرفتن /maskan-gereftan/ قَطُوناً / قَطَنَ
 سَكَنًا وَ سَكَنَى / سَكَنَ تَوَطَّنًا / تَوَطَّن.
 مسکوت /maskut/ مَسْكُوت عَنْه.

مسکوت گذاشتن /m.-gozāštan/ تَغْلِيْقاً / عَلَقَ، طَمَساً
 / طَمَسَ الشَّيْءَ، سَغَلَقَهُ / سَغَلَقَ.
 مسکوک /maskuk/ مَسْكُوك، قِطْعَةُ النُّقْد.
 مسکوکات /m.-dār/ نَقْد، نَقُود، مَسْكُوكَات.
 مسکوک شناس /m.-šendās/ ← سکه شناس.
 مسکوک شناسی /m.-i/ ← سکه شناسی.
 مسکون /maskun/ ← مسکونی.
 مسکونی /m.-i/ مَسْكُون، الأَهْلُ مِنَ الأَمْكِنَة، مأْهول،
 عامِر.
 مسکونی شدن /m.-i.-šodan/ اَهْلًا / اَهْلَ مِج - المَكَانُ،
 عَمْرًا / عَمَرَ المَنْزِلَ البَاسِ.
 مسکونی کردن /m.-i.-kardan/ عَمَرًا / عَمَرَ المَنْزِلَ.
 مسکین /meskin/ مَسْكِيْن، صُغْلُوك، قَفِيْر، حَقِيْر،
 مُخْتَاج.
 مسگر /mesgar/ النُّحَاس.
 مسگری /m.-g.-i/ النُّحَاسَة، تَنْجِيْس.
 مسلح /mosallah/ حَامِلُ السِّلَاح، مُدْرَع، المُنْكَفَر،
 المُنْكَمِّي، المُنْكَفَر، الكَوْكَب، الكَمِي، تَارِس.
 مسلحانه /m.-dane/ مُسَلِّحًا، مُزَوِّدًا بالسِّلَاح.
 مسلح شدن /m.-šodan/ تَسَلَّحًا / تَسَلَّحَ، تَثَرِيْسًا / تَرَسَ
 / تَذَرِيْعًا / دَرَع.
 مسلح کردن /m.-kardan/ تَسْلِيْحًا / سَلَّحَ، تَجْهِيْزًا /
 جَهَّزَ هَ بالسِّلَاح.
 مسلح /maslax/ المَسْجَر، المَجْرَزَة.
 مسلسل /mosalsal/ ۱. مَتَسَلِّس، مُتَّصِل، مُتَّابِع. ۲.
 (نظ) الرُّشَاش، رَشَاشَة.
 مسلسل چی /m.-ci/ (نظ) الرُّشَاش، الرُّوْمِي بالرُّشَاش.
 مسلسل دستی /m.-e-dasti/ رَشِيْشَة.
 مسلسل سبک /m.-e-sabok/ (نظ) الرُّشِيْش، الرُّشِيْشَة،
 مِذْفَع الرُّشَاش الحَفِيْف.
 مسلسل سنگین /m.-e-sangin/ (نظ) مِذْفَع الرُّشَاشَة
 الثَّقِيْلَة.
 مسلط /mosallat/ مُسْطَبِر، غَالِب، مُتَّصِر، سَائِد،
 مُشْرِف، مُزْجِح، مُتَّفَوِّق، مُطْلَ عَلًى، قَابِضٌ عَلًى، مَايِسْ.
 مسلط شدن /m.-šodan/ تَسْلَطًا / تَسَلَّطَ، اِسْتِيْلَاءً /
 اِسْتَوْلًى، بِيَادَة وَ سُوْدُودًا وَ سِيْدُودَة وَ سُوْدًا / سَادَ،

مسمومیت از سرب /*m.-i.-az-sorb/* الرصاص، التسمم بالرصاص.
 مسمومیت بولی /*m.-i.-e-bowli/* تسمم بولی.
 مسمومیت حاملگی /*m.-i.-e-hamelegi/* مَسّ الأجنة.
 مسمومیت خون /*m.-i.-e-xun/* تسمم دموي.
 مسمومیت در اثر گاز /*m.-i.-dar-asar-e-gaz/* التسمم بالغاز.
 مسمومیت سربی /*m.-e-sorbi/* التسمم الرصاصي.
 مسمومیت غذائی /*m.-i.-e-qazä'i/* التسمم من الأكل.
 التسمم الثأسي عن أكل لحم أو سمك فاسدين.
 مسمومیت فطری /*m.-i.-e-fetri/* تسمم ذاتي.
 مسمی /*mosammä/* المسمي.
 مسن /*mosen/* ميسن، شيخ، عجوز.
 مسند /*masnad/* الدشت.
 مسند /*mosnad/* ١. المسند، خبر الجملة. ٢. مخمول [في المنطق].
 مسنداليه /*m.-on-eleyh/* مبتدأ الجملة، المسند إليه.
 مسند قضاوت /*masnad-e-qezavat/* كزيس القضاء.
 مسواک /*mesvük/* ١. (گيا) شجرة الشواك، شصو، شذا.
 ٢. فؤزشة. أو قرشة أشنان، وشواك، يسواك، مجرد الإنسان.
 مسواک زدن /*m.-zadan/* ساك فمة، تسويناك / سوک الإنسان، تسويناك / تسووك، اشتياكا / اشتاك، تسينينا / سنن الإنسان، اشتنانا / اشتن الرجل، تفريننا / فرش الإنسان، تشوينصا / شوص.
 مسؤول /*mas'ul/* مسؤول، ضامن، صمين، ملتزم، ملتزم، المتولي، زهين بأعماله، مأخوذ بأعماله، المطالب، قيم.
 مسؤول کردن /*m.-kardan/* ركا / ركا هه في عتقه، إلزاما / ألزمة إياه، إلقاء / ألقى على عاتقه.
 مسؤوليت /*mas'uliyat/* مسؤولية، ملتزمة، إلزام، عهدة، تابعة، تبعه، عبء.
 مسؤوليت پذيرفتن /*m.-paziroftan/* أخذ / أخذ على نفسه أو عاتقه.
 مسؤوليت تضامنی /*m.-e-tazämoni/* التضامن القانوني.
 مسؤوليت مشترک /*m.-e-moštarak/* مسؤولية جماعية،

شیطره / شیطر، قوفا و قوفا / فاق على تحطيا / تحطيه، تزيمعا / زمع بالامر و عليه.
 مسلط کردن /*m.-kardan/* تسلطا / سلطه عليه، تسخير / تسخره عليه.
 مسلک /*maslak/* طريق، أسلوب، طريقة.
 مسلم /*mosallam/* مسلم، أكيد، مؤكد، وكيد، قطعي، واقعي، حتمي، محقق، يقين، مصدق.
 مسلماً /*m.-an/* بلاشك، يقينا، قطعاً.
 مسلمان /*mosalmän/* مسلم، محمدي.
 مسلمان شدن /*m.-šodan/* تسلماً / تسلماً.
 مسلمان کردن /*m.-kardan/* إشلاماً / أشلم.
 مسلمانی /*m.-i/* إشلام.
 مسلم شدن /*mosallam-šodan/* تؤكداً / تؤكد، تأكداً، تأكداً / تؤثقا / تؤثق.
 مسلم کردن /*m.-kardan/* تأكداً / أكداً تؤثيقاً / وثق.
 مسلول /*maslul/* المسلول، مضذور، البحر، المشجوف، جوي، جوي، تدرني.
 مسلول شدن /*m.-šodan/* سلالاً / سل مج - وإنسلا / إنسل، زبوا / زبا - فلان، تدرينا / درن، تدرنا / تدرن، تعجراً / تعجر، هلساً / هلس مج -
 مسلول کردن /*m.-kardan/* سلاً / سل الله فلاناً.
 مسمریسم (پز) /*mesmerism/* (F) (پز) مسخرية [تتویم منطیسی] على طريقة مسمر.
 مس کردن /*mesmes-kardan/* بطاً و بطوياً / بطو و إبطاء / إبطاء في العمل، تعلماً / تعلّم في الكلام وفي العمل.
 مسقط /*mosammat/* المسقط.
 مسموع /*masmu'/* المسموع.
 مسموعات /*masmu'ät/* إشاعة، خبر شائع.
 مسموم /*masmum/* المسموم.
 مسموم شدن /*m.-šodan/* تسمماً / تسمم القره.
 مسموم کردن /*m.-kardan/* تسميماً / سمم، سمأ / سمه.
 مسموم کننده /*m.-konande/* المسمم، السام.
 مسمومیت /*m.-iyyat/* التسمم، الفوعة.
 مسمومیت از جیوه /*m.-i.-az-jive/* تسمم زئبقی.

تَکَاْفَل، تَصَاْمَن، اِتِزَامٌ مُشْتَرِکٌ.

مسهل /moshel/ مُسْهَل، السَّهْوَل، مَشَاء، مَشُو، الحَادِثُور، اِبَارَجَة، شَرْبَة، المَلِئِن.

مسهل بلغم /m.-e-balqam/ مُزِيلٌ لِلْبَلْغَم.

مسهل سودا /m.-e-sowda/ مُزِيلٌ لِلْسُّودَاء.

مسهل صفرا /m.-e-safrā/ دَوَاءٌ دَارٌ لِلصَّفْرَاء.

مسی /mesi/ التَّحَاسِي، مَضْنُوعٌ مِنَ التَّحَاسِ.

مسیحی /masihi/ عِيسَوِي، نَصْرَانِي، مَسِيحِي.

مسیحیت /m.-yyat/ الْمَسِيحِيَّة، نَصْرَانِيَّة.

مسیحی شدن /m.-šodan/ تَنْصَرُ / تَنْصَر.

مسیر /masir/ مَذْج، مَسْلَك، طَرِيق، مَجْرَى، مَدَار، مُسْتَدَار.

مسیکه /masike/ (گیا) ثَوْتُ الثُّغَلِب.

مسيل /masil/ سَيْلُهُ، مَسِيلُ مَاءٍ، الْمَسَل، الْمَسَال، الْمَسْرَب، الْمَذْبُ مِنَ السَّيْلِ، الْقِسْم، اللَّفْج، الثَّلْعَة، الْمَدْفَع، الْهَارِب.

مسیو /mosyo/ الْمَسِيد.

مشابه /mošābeh/ مُشَابِه، شَبِيه، مُتَجَانِس.

مشابهت /mošābehāt/ مَثَائِل، مُمَائِلَة، تَشَابُه، مُشَابَهَة، مُضَاهَاة.

مشابه شدن /mošābeh-šodan/ مَثَائِلُ / مَثَائِل، تَشَابُهًا / تَشَابَه.

مشابه کردن /m.-kardan/ مُمَائِلَة / مَائِل، مُشَابَهَة / شَابَه.

مشاجره /mošājere/ شَجَار، مُشَاجَرَة، تَشَاجُر، مُشَادَة، خُصُومَة، مُخَاصَمَة، مُنَاقَشَة.

مشاجره کردن /m.-kardan/ تَشَاجُرًا / تَشَاجَر مَعَ، اِشْتِجَارًا / اِشْتِجَرِ الْقَوْمَ، اِخْتِصَامًا / اِخْتَصَم مَعَ، تَغَرَّبَة / عَنَى هـ.

مشاراليه /mošāron-eleyh/ الْمَشَارِ اِلَيْهِ، الْمُؤْمَأ اِلَيْهِ.

مشارکت /mošārekat/ الْبُشْرَكَة، اِشْتِرَاک، مُشَارَكَة، تَشَارُک، مُسَاهَمَة، مُخَاصَصَة.

مشارکت دادن /m.-dādan/ اِشْرَاکًا / اَشْرَکَة.

مشارکت کردن /m.-kardan/ اِشْتِرَاکًا / اِشْتَرِکَ الرَّجُلَانِ فِي أَمْرٍ، مُشَارَكَة / شَارَک، مُدَاخَلَة / دَاخَلَ هُوَ فِي أُمُورِهِ.

مشاع /mosā/ مُشَاع، مُتَضَامِن.

مشاعره /mosā'ere/ مُطَارَحَة الشَّعْرِ.

مشاعره کردن /m.-kardan/ مُطَارَحَة / طَارَحَ هُوَ الشَّعْر.

مشاع شدن /mošā'-šodan/ شَبِعَا وَ شَبِيعَا وَ مَشَاعَا وَ شَبِعَانَا وَ شَبِيعَة / شَاع - الْمَلِک.

مشاع کردن /m.-kardan/ اِشَاعَة / اَشَاعَ الدَّارَ وَ نَحَوَهَا.

مشام /mašām/ الشَّامَة.

مشاور /mošāver/ ۱. مُسْتَشَار، مُزِيد، نَاصِح. ۲. الْأَمِير ← رَايَزَن.

مشاورت /mošāvera/ ← مشاوره.

مشاور حقوقی /mošāver-e-hoquqi/ الْمَشَاوِرُ الْحَقُوقِي.

مشاوره /mošāvere/ مُوَاظَرَة، اِئْتِمَار، اِشْتِشَارَة، تَشَاوُر، مُشَوْرَة، مُشَاوَرَة، مُذَاكَرَة، مَلَأ.

مشاوره کردن /m.-kardan/ مُشَاوَرَة / شَاوَرَة، تَشَاوُرًا / تَشَاوُر، اِشْتِشَارَة / اِشْتِشَار، مُوَاظَرَة / اَمَر، اِئْتِمَارًا / اِئْتَمَر.

مشاوره یی /m.-yi/ شُورِي، اِشْتِشَارِي.

مشاهده /mošāhede/ مُشَاهَدَة، اِطْلَاع، بَصَر.

مشاهده کردن /m.-kardan/ شُهُودًا / شَهِدَ، مُشَاهَدَة / شَاهَد، اِطْلَاعًا / اِطْلَعَ عَلَيَّ، اِنْصَارًا / اَنْصَر، مَلَاخَظَة / لَاحَظ.

مشابعت کردن /m.-k./ mošāye'at- / تَشَبِيْعًا / شَبِعَ هـ.

مشائی /mašā'i/ الْمَشَائِي، اَرْضَطُوطَا لِيْنِي.

مشائین /m.-n/ الْمَشَائِيُون.

مشبک /mošabbak/ مُشَبِّک، ذُو سَبْکَة.

مشبک کردن /m.-kardan/ مُشَابِکَة / شَابَک.

مشبه /mošabbah/ الْمُشَبَّه.

مشبه به /m.-on.-beh/ مُشَبَّه بَه.

مشبهه /mošabbah/ الْمُشَبَّهَة.

مشت /mošt/ ۱. صَرْبَة، خَبْطَة، لَکْمَة، فَرْزَة، ۲. قُبْضَة وَ حَفْنَة وَ جَفْنَة مِنَ الشَّيْء.

مشتاق /moštāq/ مُشْتَق، تَائِق، شَجِي، مَيَال، رَاغِب، وَلِع، وَلُوع، شَائِق، الْمُشْتَهِي، عَطْشَان، غَرَض.

مشتاقانه /m.-āne/ تَوَاقًا، مُشْتَقًا.

مشتاق شدن /m.-šodan/ تَشَوُّقًا / تَشَوَّقَ الشَّيْءَ وَ اِلَيْهِ، اِشْتِيَاقًا / اِشْتَقَ هُوَ وَ اِلَيْهِ، تَوَاقًا وَ تَوَاقَنًا وَ تَوَاقَنًا وَ تَوَاقَنًا.

تياقه / تاقِ ۱. جَنْبًا / جَنْبًا اِلَيْهِ، جَنْبًا / جَنْبًا اِلَيْهِ، تَاقِ ۲. جَنْبًا / جَنْبًا اِلَيْهِ، جَنْبًا / جَنْبًا اِلَيْهِ.

جَوْعاً وَمَجَاعَةً / جَاعَ إِلَيْهِ، رُغِباً وَرَغْبَةً / رَغِبَ فِيهِ،
 إِشْتِهَاءً / إِشْتَهَى، صَغِنَا / صَغِنَ إِلَيْهِ، غَطِشاً / غَطِشَ
 إِلَيْهِ، كَلَفَا / كَلَفَ بِالشَّيْءِ، نَزَعَا / نَزَعَ مِنْهُ وَنَزَاعَةً /
 نَزَعَ إِلَى أَهْلِهِ، هَفَا وَهَفِيفَا / هَفَّتْ نَفْسُهُ عَلَى كَذَا.
 مشتاق کردن /m.-kardan/ شَوْقاً وَتَشَوُّقاً / شَاقَّ هُ
 الْحُبُّ إِلَيْهِ، تَشَوُّقِيّاً / شَوَّقَ.
 مشت باز /mošt-bāz/ الملّكم.
 مشت بازی /m.-b.-i/ مَلَاكَمَةً.
 مشت بازی کردن /m.-b.-i.-kardan/ مَلَاكَمَةً / لَاقَمَ.
 مشتبه /moštābah/ مُشَبَّهٌ وَالمُشَبَّهُ مِنَ الْأُمُورِ، الزَّائِبُ
 مِنَ الْأُمُورِ، الْمُشْكِلُ.
 مشتبه شدن /m.-šodan/ تَبَهُّمُهَا / تَبَهَّمُ الْأَمْرَ عَلَيْهِ،
 إِشْتِغَاراً / إِشْتَعَرَ الْأَمْرَ إِشْتِغَاهاً / إِشْتَبَهَ وَتَشَبَّهَ / شَبَّهَ وَ
 شَبَّهَ مَعَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، إلتِبَاساً / إلتَبَسَ الْمَعْنَى، تَلَبَّسَ /
 لَبَّسَ مَعَ، إِشْكَالاً / أَشْكَلَ.
 مشتبه کردن /m.-kardan/ تَشَبَّهَهاً / شَبَّهَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ،
 تَلَبَّسَ / لَبَّسَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ.
 مشت خوردن /mošt-xordan/ لَكَمَا / لَكِمَ مَعَ، لَكَزَا /
 لَكَزَ مَعَ.
 مشترک /moštarek/ مُشْتَرِكٌ، مُشْتَرِكٌ فِي جَرِيدَةٍ مَثَلًا،
 شَائِعٌ، مُشَاعٌ، عُمُومِيٌّ، عَامٌّ، مُكْتَتَبٌ، مُتَضَامِنٌ، مُتَبَادِلٌ.
 مشترکاً /m.-an/ بِالْإِتِّحَادِ، مَعًا، بِاللِّشْرَاكِ، بِالْإِزْتِبَاطِ.
 مشترک شدن /m.-šodan/ إِشْتَرَاكَ / إِشْتَرَكَ فِي
 جَرِيدَةٍ أَوْ كِتَابٍ.
 مشترک المنافع /moštarak-ol-manāfe/ مُشْتَرِكٌ
 الْمَنَافِعِ، «كشورهای~: دَوْلُ شَوْقِ الْمُشْتَرَكَةِ».
 مشتری /moštari/ ١. الْمُشْتَرِي، عِمِيلٌ، زَبُونٌ. ٢. (نَجْد)
 الْبُرْجَنَسِ.
 مشت زدن /mošt-zadan/ لَكَمَا / لَكِمَ هُ، هُ مَلَاكَمَةً /
 لَاقَزَ [يَكْدِيگَر] تَلَاكَزَا / تَلَاكَزَ الرَّجُلَانِ، تَلَاكَمَا /
 تَلَاكَمَ، دَفَنًا / دَفَنَ هُ، طَرَزَا / طَرَزَ هُ لَخْفًا / لَخَفَ
 هُ بِجَمْعِ كَيْفٍ، لَهَزَا / لَهَزَ هُ وَجَمًا وَوَجُومًا / وَجَمَ يَجَمُ
 هُ وَكَزَا / وَكَزَ يَكُزُ هُ.
 مشت زن /m.-zan/ الْمَلَاكِمَ، لَكَامَ.
 مشت زنی /m.-z.-i/ الْمَلَكَمَةَ، الْمَلَاكَمَةَ.
 مشتعل /mošta'e/ مُشْتَعِلٌ.

مشتعل شدن /m.-šodan/ لَهَبًا وَلَهَبًا وَلَهَبًا وَلَهَابًا وَ
 لَهَابًا / لَهَبَ، إِشْتِعَالًا / إِشْتَعَلَتْ النَّارُ.
 مشتعل کردن /m.-kardan/ إِشْعَالًا / أَشْعَلَ، شَعْلًا /
 شَعَلَ النَّارُ، تَشْعِيلًا / شَعَلَ، إلهاباً / أَلْهَبَ.
 مشتق /moštaq/ ١. مُشْتَقٌّ. ٢. (رَض) الْمُشْتَقَّةُ.
 مشتقات /m.-āt/ الْمُشْتَقَّاتُ.
 مشتق شدن /m.-šodan/ إِشْتِقَاقًا / أُشْتُقُ مَعَ.
 مشتق کردن /m.-kardan/ تَفْرِيعًا / فَرَعَ الْمَسَائِلَ مِنَ
 الْأَصْلِ، إِشْتِقَاقًا / إِشْتَقَّ.
 مشتق گیری /m.-giri/ ١. الإِشْتِقَاقُ. ٢. (رَض) الْمُفَاصَّلَةُ،
 التَّفَاضُلُ.
 مشت کردن /mošt-kardan/ جَمَعَ - أَصَابِعَهُ أَوْ
 الشَّيْءَ، كَبَشًا / كَبَشَ الشَّيْءَ.
 مشتعل /moštamal/ مُشْتَمِلٌ، مُتَضَمِّنٌ.
 مشت و مال /m.-o-māl/ تَمْسِيدُ، الذَّلَكُ بِقُوَّةٍ، تَكْيِيسُ،
 تَذْلِيكٌ، حَكٌّ، إِحْتِكَاكٌ.
 مشت و مال دادن /m.-o-m.-dādan/ تَمْسِيدًا / مَسَدَ
 الْجَسَدِ، تَكْيِيسًا / كَيْسَ، تَذْلِيكًا / ذَلَكَ، ذَلَكَا / ذَلَكَ
 الشَّيْءَ، شَوَّكَ / سَاكَ، تَشَوُّكَ / شَوَّكَ، دَعَكَ /
 دَعَا، فَرَّكَ / فَرَّكَ.
 مشت و مال طوی /m.-o-m.-e-tebbi/ تَكْيِيسُ عِلَاجِيٌّ.
 مشتته /mošte/ مَذَقَ الْخَلَّاجَ وَالْخَدَّاءِ، مَنَذَفَ، مَنَذَفَةً،
 فُهِرَ.
 مشتى /mašti/ ١. مُشْهَدِيٌّ، سَاكِنُ مُشْهَدِ الرِّضَا (ع) ٢.
 لُوطِيٌّ.
 مشجر /mošajjar/ مُشَجَّرٌ، دُوشَجَرٌ، مَزْرُوعٌ.
 مشجر کردن /m.-kardan/ تَشْجِيرًا / شَجَرَ الْمَكَانَ.
 مشخص /mošaxxas/ مُسَلِّمٌ، مُقَرَّرٌ، مُحَقَّقٌ، مُحَدَّدٌ،
 مُعَيَّنٌ، مُمَيَّزٌ.
 مشخصات /m.-āt/ مَوَاضِفَاتُ.
 مشخص شدن /m.-šodan/ تَشْخِصًا / تَشَخَّصَ الشَّيْءُ،
 تَعَيَّنًا / تَعَيَّنَ.
 مشخص کردن /m.-kardan/ تَحْدِيدًا / حَدَّدَ، تَخْصِصًا /
 خَصَصَ، تَعْيِينًا / عَيَّنَ.
 مشخصه /m.-e/ مَيِّزَةٌ.
 مشدد /mošaddad/ الْمُشَدَّدُ.

مَشْدَد كَرْدَن / *m.-kardan* / تَشْدِيداً / شَدَّدَ الحَرْفَ،
تَضْعِيفاً / صَعَّفَ الحَرْفَ.

مشرب /mašrab/ مزاج، كَيْف، ذَوْق، مَيْل، رَغْبَة، هَوَى،
هَوَى النَّفْس.

مشرف /*mošref*/ مُشْرِفٌ عَلَى الْمَكَانِ، مُزْتَفِعٌ، مُطْلٌ عَلَى.
مشرف /*mošarraḥ*/ الْمُشْرِفُ.

مشرف بودن /mošref-budan/ اشرافاً / اُشرف.

مشرف به مرگ شدن /mošref-be-marg-šodan/ إشرافاً /أشرفَ عَلَى الْمَوْتِ.

مشرف شدن /*m.-šodan*/ مُشَارَفَة / شَارَفَ، إِشْرَافاً /
أَشْرَفَ وإِطْلَافاً / أَطْلَعَ وإِشْفَاءً / أَشْفَى عَلَى الشَّيْءِ.

مشرف شدن /mošarraf-šodan/ تَشْرِفًا / تَشْرِفُ.
مشرف کردن /m.-kardan/ تَشْرِيفًا / سَرَفُ.

مشرق /mašreq/ المَشْرِق.

مشرق زمین /m.-zamin/ بلاد المشرق.

مشرقى /m.-i/ شَرْقىْ.

مشرک /mošrek/ المشرک.

مشرک شدن / *m.-šodan* / اشراکاً / اَشْرَكَ بِاللّٰهِ.

مشروب /mašrub/ الخمر.

مشروبات الكلى /m.-ät-e-alkoli/ المَشْرُوبَاتُ الكُحُولِيَّةُ.

مشروبات غير الكلى /*m.-ät-e-qeir-e-alkoli*/ المُرطبات،
المَشروبات عَيْرُ الكُحليَّة.

مشروب الكلى /*m.-e-alkoli*/ مَشْرُوبٌ كَلْيٌ.

مشروب خور /*m.-xor*/ سَكْنِير، دَائِمُ الْحُمْرِ.

مشروب شدن /m.-šodan/ تَسْقِيًا / تَسْقَى، تَشْرِبُ /
تَشْرَبُ.

مشروب فروش /m.-foruʃ/ ← شراب فروش.

مشروب فروشی /m.-f.-i/ ← شراب فروشی.

مشروب کردن / *m.-kardan* / سَقَى / سَقَى - رَوَايَةُ / رَوَى

مشروح /mašruh/ مَطْوَل، مُنْهَب.

مشروط /mašrut/، مُشْتَرَط، إِشْتِرَاطِي، شَرْطِي،
قَنْدِي، «~ بر اینکه: بِشَرْطِ أَنْ».

مشروطه /m.-e/ النظام الدستوري.

مشروطه خواه / *m.-e-xäh* / اختصاصي بالحقوق
الدستورية.

مشروطه خواهی /m.-e.x.-i/ الإختصاص بالحقوق
الدستورية، حُبُّ النظام الدستوري.

مشروطه طلب /m.-e-talab/ ← مشروطه خواه.

مشروطیت /m.-iyyat/ ← مشروطه.

مشروع /mašru'/، مشروع، شرعي، حلال، مباح.

مشط /maʃt/ ← کتف.

مشط پا /*m.-e-pä*/ الوظيف، مشط القدم.

مِشْطُ دَسْتِ /*m.-e-dast*/ السَّنْعُ، مِشْطُ الْيَدِ.

مشعل /*maša'l*/ الشُعْلَة، المَشْعَل، القِنْدِيل.

مشعل دار / *m.-där* / مَشَاعِلِي، حَامِلُ الْمَشْعَلِ.

مشعوف /maš'uf/ مَبْشُوط، مَشْرُور.

مشعوف شدن /m.-šodan/ شَعَفَا / شَعِفَ وَ شُعِفَ مج
يَقْلَانِ، تَكَيْفًا / تَكَيْفٌ، إِنْسِرَارًا / إِنْسَرٌ، إِنْسَاطًا / إِنْسِطَ
شُرُورًا / شُرٌّ مج .

مشعوف کردن / *m.-kardan* / شَعَفَا / شَعَفَ - هُوَ الْحَبُّ،
بَسَطَ / بَسَطَ - الرُّجُلُ، شَرُّوْراً وَمَسَرَّةً وَشَرَّاً وَشَرَّاً وَتَبَسَّرَةً
/ تَبَسَّرَ - هُوَ .

مشغله /mašqale/، كَسْب، حِرْفة، اُسْقُولَة.

مشغول /mašqul/ مَشْغُولٌ.

مشغول شدن / *m-šodan* ۱. اِنْشَغَلَ / اِنْشَغَلَ بِ، تَشَغَّلَ
/ تَشَغَّلَ بِالشَّيْءِ، اِسْتِغَالَ / اِسْتِغَالَ وَتَشَاغَلَ / تَشَاغَلَ بِهِ،
اِنْصَابًا / اِنْصَبَ عَلَى، فَتَاكَ وَمُفَاتَكَةً / فَاتَكَ الْأَمْرُ،
اِلْتِهَاءً / اِلْتَهَى وَتَلَهَّى / تَلَهَّى وَتَلَاهَى / تَلَاهَى وَتَعَلَّى /
تَعَلَّى بِالشَّيْءِ.

مشغول کردن /m.-kardan/، اِشْغَالَ / أَشْغَلَ، تَشْغِيلًا /
 شَغَّلَ هُـ شَغَّلًا / شَغَّلَ - هُـ تَغْلِيلًا / عَمَّلَ هُـ بَكَدًا،
 عِنَايَةً وَعَيْنِيًا / عَنَى - الْأُمُورَ فَلَانًا. ۲. تَغْوِيلًا / عَمَّلَ هُ، اِنْهَاءُ
 / اَلْأَمْرِ هُ عَنِ كَذَا، تَلَهَيْةً / لَهَّى بِهِ، مُوَأَسَّسَةً / اَنَسَ،
 مَوْدَأً / مَدَّ هُ، اِنْتِزَاعَةً / اِنْتَزَعَ هُ.

مشغول، کننده /m.-konande/، مَلِّه، مُسَلِّ.

مشغولہ /m.-i/ اشتغال، تَشَاغُل، تَشْغُل، اِنْشِغَال.

مشغوليات /*m.-iyyāt*/، المَشَاغِلُ، الأَشْغَالُ، المَسْؤُولِيَّاتُ.

مشغوليت /m.-iyyat/ ١. انشغال، الشُّغل، إهِتمام. ٢.

لَفْمُ ← سرگ مے

مشق *mašq*/مِرَان، تَمْرُن، تَمْرِين، تَدْرِيب، عَمَل،
مُمَارَسَة، اِجْرَاء.

مشقت /mašaqat/ مَشَقَّة، ثَعَب، شِدَّة، وَخَقَّة، الْكُلْفَةُ، الشَّخَر، الصَّعْد، الصُّعْداء، الصُّعُود، عَزَقُ الْقَرْيَةِ.
مشق خط /mašq-e-xat/ تَمْزِينُ الْحَطِّ.

مشق دادن /m.-dādan/ تَمْزِينُ / مَزَنَ عَلَيَّ، تَذَرِيْبًا / دَرَبَ.

مشق کردن /m.-kardan/ تَمْزَنُ / تَمْزَنَ عَلَيَّ، تَذَرِيْبًا / دَرَبَ فِي الْأَمْرِ وَ عَلَيَّهِ، تَذَرَبُ / مُمَارَسَةٌ / مَارَسَ الْأَمْرَ أَوْ الْعَمَلَ.

مشقی /m.-i/ التَّذَرِيْبِي، التَّمْرِيزِي.

مشک /mašk/ بِسَاء، قُرْبَة، الْبِخْلَة، سَطِيح، شَجَاء، رَق، جَنَازَة، طَوَى، عَجُوز، وَطَبَ.

مشک /mošk/ مَسْكَ، مَشْمُوم، زَنَاد، لَطِيْم.

مشک چوبان /m.-e-cupān/ (گیا) مَسْكَ الْجَبَنِ، اُطْمَاسِيَا، زِيْحَانُ الْأَرْض، قَيْشُون، قَيْضُوم.

مشک دان /m.-dān/ وَعَاءُ الْمَسْكَ، فَأَزَة.

مشک دانه /m.-dāne/ حَبُّ الْمَسْكِ.

مشک دوز /mašk-duz/ الْخَرَّاز.

مشک دوزی /m.-d.-i/ الْخَرَّازَة.

مشک روی /moškruy/ (گیا) الزَّيْتَب.

مشک زمین /m.-e-zamin/ (گیا) السُّنْد.

مشکطر امشیر /mašktarāmsir/ بَقْلَةُ الْفَرَالِ.

مشکل /moškel/ مُشْكَل، مَفْضَلَة، مُشْكَلَة، غَاوِض، مُبْهَم، صَعْب، شَاق، مُعَقَّد، مُشْبِك.

مشکلات /m.-ūt/ الْمُغْضَلَات، الْمَشَاكِل، الصُّعُوبَات، عَرَاقِيل.

مشکلات زندگی /m.-e-zendegi/ مَشَاكِلُ الْحَيَاة.

مشکل پسند /m.-pasand/ دَقِيق، مُدَقَّق، صَعْبُ الْإِزْءَاء، نَيِّق، أَتَيِّق.

مشکل پسند شدن /m.-p.-šodan/ تَأَنَّقًا / تَأَنَّقَ فِي لِبْسِهِ أَوْ أَكْلِهِ، تَنَطَّعًا / تَنَوَّقًا، تَنَوَّقَ، تَنَوَّقًا / نَوَّقَ، تَنَيَّقًا / تَنَيَّقَ.

مشکل پسندی /m.-p.-i/ تَأَنَّقَ، عَزَقَلَة.

مشکل شدن /m.-šodan/ اِشْتِكَالاً / اِشْتَكَلَ الْأَمْرَ، صُعُوبَةً / صَعَبَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، شَقًا وَ مَشَقَّةً / شَقَّ - الْأَمْرَ، تَشْبِيْهًا / شَبَّ الشَّيْءُ، دَقَّةً / دَقَّ بِ تَعَدَّرَ / تَعَدَّرَ، عُسْرًا وَ عَسَاةً / عُسِرَ أَوْ عُسِرَ أَوْ عُسِرَ / وَ مَعْسُورًا / عَسِرَ،

تَعْسُرًا / تَعَسَّرَ، تَعَاشَرًا / تَعَاشَرَ، اِشْتِغْسَارًا / اِشْتِغَصَرَ.
مشکل کردن /m.-kardan/ تَصْعُبًا / تَصَعَّبَ الْأَمْرَ، تَفْسِيرًا / عَسَرَ الْأَمْرَ، عَزَقَلَة / عَزَقَلَ الْأَمْرَ.

مشکل گرفتن /m.-gereftan/ شَقًا وَ مَشَقَّةً / شَقَّ - عَلَيَّ فَلَانَ، اِشْتِغَاعًا / اِشْتِغَصَبَ الشَّيْءَ.

مشکل گشا /m.-gošā/ الْخَلَال، خَلَّالُ الْمَشَاكِلِ.

مشکل گشایی /m.-g.-yi/ حَلُّ الْمَشَاكِلِ.

مشکل یافتن /m.-yāftan/ اِشْتِغَاعًا / اِشْتِغَصَبَ.

مشکوک /maškuk/ مَشْكُوكٌ فِيْهِ، مُبْهَم، مُلْتَبَس، الْخَطَّال، الْمَشْهُوَة.

مشکوک شدن /m.-šodan/ شَكَّ / شَكَّ - وَ تَشَكُّكَ / تَشَكَّكَ فِي الْأَمْرِ، تَلَبَّسًا / تَلَبَّسَ وَ اِلْتِبَاسًا / اِلْتَبَسَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، اِزْتَبَاً / اِزْتَابَ فِي الْأَمْرِ.

مشکولی /maškuli/ الدَّارِع.

مشکی /meški/ اَسْوَد، قَايِمُ اللَّوْنِ.

مشکیزه /maškize/ (گیا) قِمَاعَة.

مشمشه /mešmeše/ (پَر) حَنْب، رُعَام.

مشمع /mošamma/ مَشْمَع، لَصُوق، لَزَقَة عِلَاجِيَّة.

مشمع خردل /m.-e-xardal/ اِزْرَاقُ خَرْدَل.

مشمع ذراح /m.-e-zorräh/ دُرَّاحٌ دُوْبِيَّةٌ لِلتَّنْفِيْطِ.

مشمع سریشمی /m.-e-serišomi/ لَصُوقٌ [لِلجُرُوحِ] اِلْبَسِيْمَلَة.

مشمع طبری /m.-e-tebbi/ مَشْمَعٌ طَبَرِيٌّ.

مشمع فرشی /m.-e-farši/ مَشْمَعُ الْأَرْضِيَّة.

مشمع کردن /m.-kardan/ تَشْمِيْعًا / شَمَّعَ.

مشمله /mašmale/ (گیا) الْبَشْمَلَة.

مشمول /mašmul/ ١. مَشْمُول، مُحَاط، مَخْصُور، خَاضِعْ لِكَذَا، تَحْتَ حُكْمِ كَذَا، مُكَلَّف، تَابِعٌ لِكَذَا. ٢. (نظ) نَقَرُ قُرْعَة.

مشمول شدن /m.-šodan/ شَمَلًا وَ شَمُولًا / شَمِلَ مَج - وَ اِشْتَمَالَ / اِشْتَمَلَ مَج عَلَيَّ، اِنْطَبَاقًا / اِنْطَبَقَ، تَطَبُّقًا / طَبَّقَ مَج.

مشمولیت /m.-iyyat/ مَشْمُولِيَّة.

مشمولین /m.-in/ الْمُؤْمَلِيْنَ.

مشمئز /mošma'ez/ مُشْمِئَز.

مشمئز شدن /m.-šodan/ شَمَزًا / شَمَزَتْ نَفْسُهُ مِنْهُ،

إِشْمِئَزَا / إِشْمَأْزُ مِنْهُ، مُنَافَرَةٌ / نَافَرُ [از یکدیگر] تَنَافَرًا / تَنَافَرُوا.

مشمئز کردن / *m.-kardan* / تَنْفِيزًا / نَفَزَ، إِشْمِئَزَا / إِشْمَأْزُ.

مشمئز کننده / *m.-konande* / شَنِيعَ.

مشنگ / *mašang* / أَثْلَه، أَثْلَقَ.

مشوب / *mašub* / مَشُوبٌ، مَخْلُوطٌ، مَلُوثٌ.

مشوب کردن / *m.-kardan* / شُوبًا وَشِبَابًا / شَابُ تُلُوثِنَا / لُوثٌ، خَلَطًا / خَلَطَ وَتَخْلِيطًا / خَلَطَ.

مشورت / *mašverat* / مَشُورَةٌ، إِشَارَةٌ، مُشَاوَرَةٌ، إِشْتِشَارَةٌ، نَصِيحَةٌ، مِثْمَرٌ، تَبَاخُثٌ، تَذَاكُرٌ، مَذَاكِرَةٌ.

مشورت کردن / *m.-kardan* / مَشَاوَرَةٌ / شَاوَرُ، إِشْتِشَارَةٌ / إِشْتِشَارَ، تَشَاوَرًا / تَشَاوَرَ مَعَ، مُوَاَمَرَةٌ / أَمَرَ هُ فِي أَمْرِهِ، إِشْتِشَارًا / إِشْتَأَمَرَ هُ فِي أَمْرِهِ، أَخَذًا / أَخَذَ رَأْيَهُ [بِا] يَكْدِیْگَر [تَخَاوَصًا] / تَخَاوَصَ الْقَوْمُ فِي الْخَدِیْثِ، تَذَاكُرًا / تَذَاكَرَ حَوْلَ، مَذَاكِرَةً / ذَاكَرَ، مَرَاةً / رَأَى هُ مُرَاجَعَةً / رَاجَعَ فِي الْأَمْرِ، إِشْتِشَادًا / إِشْتَرَشَدَ، إِشْتِصْلَاعًا / إِشْتِطَلَعَ فَلَنَا رَأْيَهُ، إِشْتِصْحَاحًا / إِشْتِصَحَّحَ، مُوَاَرَعَةً / وَارَعَ هُ.

مشوش / *mošavvaš* / مُصْطَرَبٌ، مُزْتَبِكٌ، مُشَوَّشٌ.

مشوش شدن / *m.-šodan* / تَشَوُّشًا / تَشَوَّشٌ، إِخْتِلَاطًا / إِخْتَلَطَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ، إِضْطِرَابًا / إِضْطَرَبَ، إِزْتِبَاكًا / إِزْتَبَكَ وَزَبَكَ / زَبَكَ.

مشوش کردن / *m.-kardan* / تَشَوُّشًا / شَوَّشَ، شَغَلًا وَشَغَلًا / شَغَلَ، وَإِشْغَالَ / أَشْغَلَ الْبَالَ.

مشوق / *mošavveq* / مَشْشُوقٌ، الْمُقْوَى لِلْقَلْبِ، مُشْجَعٌ، مُخَرَّضٌ، بَاعِثٌ عَلَى الشُّوقِ.

مشهود / *mašhud* / مَشْهُودٌ، مَنْظُورٌ، مَرْبُوعٌ.

مشهور / *mašhur* / الشَّهِيرُ، الْمَشْهُورُ، دُوشَهْرَةٌ، مَعْرُوفٌ، طَنَانٌ، ذَائِعُ الصَّيْبِ، مُتَضَيِّبٌ، طَائِرُ الصَّيْبِ، غَرِیْبُ الْجَاهِ.

مشهور شدن / *m.-šodan* / إِشْتِهَارًا / إِشْتَهَرَ، إِنْصِيَاتًا / إِنْصَاتَ بِهِ الرِّمَانُ، تَلَقَّبًا / تَلَقَّبَ بِكَذَا.

مشهور کردن / *m.-kardan* / شَهَّرًا / شَهَرَ هُ بِكَذَا، تَشْهِيْرًا / شَهَّرَ، إِشْهَارًا / أَشْهَرَ، تَغْرِیْفًا / عَرَّفَهُ، تَسْمِیْعًا / سَمِعَ هُ فِي النَّاسِ، إِطَارَةً / أَطَارَ بِهِ.

مشی / *mašy* / الْمَشْيُ، السَّيْرُ، الذَّهَابُ، السُّلُوكُ.

مشیت / *mašiyat* / الْمَشِیَّةُ، الرُّغْبَةُ، الْإِرَادَةُ.

مشیمه / *mašime* / مَشِیْمَةٌ، الْبَرْقَعُ، رَغْسٌ، سَابِیَاءٌ، سَفِی، قَمِیصٌ.

مشیمی / *mašimi* / الْمَشِیْمِی.

مشیمیه / *mašimiyye* / (پز) الْمَشِیْمِیَّة.

مصاحب / *mosäheb* / مُصَاحِبٌ، صَدِیقٌ، الْخَلِیْفُ، رَمِیلٌ، رَفِیقٌ، مَلَازِمٌ، مُعَايِشِرٌ.

مصاحبت / *mosähebat* / مُصَاحَبَةٌ، إِصْطِحَابٌ، صُحْبَةٌ، مُلَازِمَةٌ، مُرَافَقَةٌ، رَفَقَةٌ، مُصَادَقَةٌ، زِمَالَةٌ، مُنَادِمَةٌ، مَعِیَّةٌ.

مصاحبه کردن / *mosähebe-kardan* / مُقَابَلَةٌ / قَابَلَ، مُكَالَمَةٌ / كَالَمَ، مُحَادَثَةٌ / حَادَثَ.

مصاحبه مطبوعاتی / *m.-ye-matbu'ati* / حَدِیثٌ صُخْفِیٌّ، مُقَابَلَةٌ صُخْفِیَّةٌ.

مصادره / *mosädere* / مُصَادَرَةٌ.

مصادره اموال / *m.-ye-amvâl* / خَجَرُ الْأَمْوَالِ، مُصَادَرَةُ الْأَمْوَالِ.

مصادره کردن / *m.-kardan* / مُصَادَرَةٌ / صَادَرَتِ الدَّوْلَةُ الْأَمْوَالَ، صَبَطًا وَصَبَاطَةً / صَبَطَ وَاشْتِصَاحَةً / إِشْتِصَاحَ الْمَالِ، إِشْتِصْلَاءً / إِشْتَوَّلَى عَلَى الشَّيْءِ، خَزَبًا / خَزَبَ الْمَالَ.

مصادف / *mosädəf* / مُقَابِلٌ، مُوَاجِهٌ، مُصْطَلِمٌ.

مصادف شدن / *mosädəf-šodan* / مُقَابَلَةٌ / قَابَلَ، مُوَاجَهَةٌ / وَاجَهَهُ، مُصَادَقَةٌ / صَادَقَهُ.

مصافحه کردن / *mosäfehe-kardan* / مُصَافَحَةٌ / صَافَحَ، مُسَالَمَةٌ / سَالَمَهُ.

مصالح / *masätleh* / مُصَالِحٌ.

مصالح ساختمانی / *m.-e-säxtemäni* / مِهْمَاتُ الْبِنَاءِ، مَعْدَاتُ الْبِنَاءِ، خَضَرَةٌ.

مصالح مملکتی / *m.-e-mamlekatî* / الشُّؤُنُ الْحُكُومِیَّةُ، مُصَالِحُهُ / الْمُصَالِحَةُ، التَّصَالِحُ، التَّوْفِيقُ، التَّوْفِيقُ، التَّسْوِیَّةُ.

مصالحه کردن / *m.-kardan* / مُسَالَمَةً / سَالَمَ، تَصَالَحًا / تَصَالَحَ مَعَ، مُقَاَصَاةً / قَاضَى عَلَى مَالٍ.

مصب / *masab* / مَضَبٌ.

مصصح / *mosahheh* / مُصَحِّحٌ.

مصدق /mesdaq/ المصدق.

مصدر /masdar/ مَصْدَر.

مصدر بسيط /m-e-basit/ مَصْدَرٌ يَشْتَمِلُ كَلِمَةً وَاحِدَةً، مثل: زدن. المَصْدَرُ البسيط.

مصدر جعلی /m-e-ja'li/ ← مصدر صناعي.

مصدر صناعی /m-e-senā'i/ المَصْدَرُ الصناعي.

مصدر مرخم /m-e-moraxxam/ المَصْدَرُ الَّذِي خُوذَ الثُّوبُ مِنْ آخِرِهِ، مثل خورد = خوردن، المَصْدَرُ المَرْخُمُ.

مصدر مركب /m-e-morakkab/ مَصْدَرٌ مُرَكَّبٌ مِنْ كَلِمَتَيْنِ أَوْ أَكْثَرَ مثل: برداشتن، المَصْدَرُ المُرَكَّبُ.

مصدر ميمي /m-e-mimi/ المَصْدَرُ الميمي.

مصدری /m-i/ المَصْدَرِي.

مصدر کار /m-e-kār/ صاحب مُنْصَبٍ.

مصدع /mosadde'/ ← مزاحم.

مصدع شدن /m-e-šodan/ ← مزاحم شدن.

مصدوم /masdum/ المصاب، المَصْدُومُ.

مصدوم شدن /m-e-šodan/ صَدُمًا / صَدِمَ مَجْ بِ إِصَابَةٍ / أُصِيبَ.

مصدومين جنگ /m-in-e-jang/ المَبْثُورَيْنِ بِالْحَرْبِ.

مصر /mesr/ مِصْر.

مصر /moser/ مُصَرٌّ، مُلِحٌّ، مُلْحَاحٌ، سَمِجٌ، غَنِيْدٌ، رَجُلٌ شَبِيْهُ.

مصرأ /moserran/ بِالْإِلْحَاحِ.

مصرع /mesrā/ المِصْرَاعُ.

مصرشناس /mesr-šenās/ العَالِمُ بِالْأَثَارِ المِصْرِيَّةِ.

مصرشناسی /m-e-š-i/ عِلْمُ الْأَثَارِ المِصْرِيَّةِ.

مصرف /masraf/ إِهْلَاكٌ، اسْتِهْلَاكٌ، انْفَادٌ، اسْتِنْفَادٌ، انْفَاقٌ.

مصرف داخلی /m-e-dāxelī/ الاسْتِهْلَاكُ المَحَلِّيُّ، اسْتِهْلَاكٌ دَاخِلِيٌّ.

مصرف روزانه /m-e-ruzāne/ الاسْتِهْلَاكُ اليَوْمِيّ.

مصرف شدن /m-e-šodan/ صَرَفًا / صَرَفَ مَجْ بِ الْمَالِ، اسْتِهْلَاكًا / اسْتِهْلَكَ مَجْ، إِهْلَاكًا / أَهْلَكَ، نَفَاقًا / نَفَقَ الشَّيْءُ، نَفَدًا وَ نَفَادًا / نَفَدَ الشَّيْءُ.

مصرف شده /m-e-šodeh/ مُنْفَقٌ، مَضْرُوفٌ.

مصرف کردن /m-e-kardan/ صَرَفَ بِ صَرَفًا الْمَالِ، تَضَرُّفًا

/ صَرَفَ وَ انْفَاقًا / انْفَقَ وَ اسْتِنْفَاقًا / اسْتَنْفَقَ الْمَالِ، اسْتِهْلَاكًا / اسْتِهْلَكَ، انْفَادًا / انْفَدَ، اسْتِنْفَادًا / اسْتَنْفَدَ، إِهْلَاكًا / أَهْلَكَ، إِفْنَاءً / أَفْنَى، تَكْرِيسًا / كَرَسَ.

مصرف کنند /m-e-konande/ مُسْتِهْلِكٌ، مُسْتَنْتِجٌ.

مصرف نشده /m-e-našode/ غَبِرَ مُسْتَنْتِجٌ.

مصرفی /m-i/ اسْتِهْلَاكِيٌّ، مُسْتِهْلِكٌ، مُتْلِفٌ، مُبَدِّدٌ.

مصرور /masrur/ (گیا) طَرْتُوتٌ، رُبُّ الْأَرْضِ، رُبُّ الرِّيحِ.

مصرف /masru/ مَضْرُوعٌ، صَرِيحٌ، وَقِيطٌ.

مصرف شدن /m-e-šodan/ صَرَعًا وَ مَضْرَعًا / صَرَعَ مَجْ بِ.

مصرف /masruf/ المَضْرُوفُ.

مصری /m-i/ المِصْرِيّ «هنر مصری»: الْفَنُّ المِصْرِيّ.

مصطبه /mastabe/ الدُّكَّانُ.

مصطکی /mastaki/ (گیا) الْمُصْطَكَا، الْمُصْطَلَكَا، الْمُصْطَلَكِي.

مصطلح /mostalah/ الْمُصْطَلَحُ.

مصطلحات فنی /m-ät-e-fanni/ الْمُصْطَلَحَاتُ الفَنِّيَّةُ.

مصغر /mosaqqar/ مُصَغَّرٌ، مُخَفَّرٌ.

مصلح /mosteh/ مُصْلِحٌ، صَلَوحٌ، الرِّأْيُ، مَقْوَمٌ، رَبٌّ، رَقُودٌ.

مصلحت /maslehat/ مُضْلَحَةٌ، جَيِّلَةٌ، تَذْيِيرٌ، خُطَّةٌ، سِيَاسَةٌ.

مصلحت آمیز /m-ämiz/ اِخْتِيَاظِيٌّ.

مصلحت اندیش /m-andiš/ الْمُفَكِّرُ بِالمَصَالِحِ، مُدَبِّرٌ، سَائِسٌ، السَّاسُ، رَاتِقٌ.

مصلحت اندیشی /m-a-i/ التَّدْبِيرُ.

مصلحت بین /m-bin/ خَبِيرٌ، مُجَرَّبٌ، حَصِيْفٌ، كَنَعٌ.

مصلحت دیدن /m-didān/ رَأْيًا وَ رُؤْيَةً وَ رَاءَ وَ رِثْيَانًا / رَأَى يَرَى مِنَ الصَّلَاحِ، اِزْتِنَاءً / اِزْتَأَى.

مصلحتی /m-i/ اِنتِهَازِيٌّ، وَفَقَ مَا يَتَطَلَّبُ الرَّمْنُ، بِمُقْتَضَى الْحَالِ.

مصلوب /maslub/ الْمُصْلُوبُ، الصُّلْبُ.

مصلوب شدن /m-e-šodan/ صَلَبًا / صَلَبَ مَجْ بِ.

مصلوب کردن /m-kardan/ صَلَبًا / صَلَبَ وَ تَصْلِيْبِيًّا / صَلَبَهُ.

مصلی /mosallā/ الْمُصَلَّى.

مصمم /mosammam/ مُصَمِّمٌ، الْعَزَامُ، عَازِمٌ، عَزُومٌ،

مُصَرِّ، بَاتَّ، حاسِم، مُزْمِع، عاقِدُ النَّيَّةِ، كِمِش، كِمِشِش،
مُضَاءٌ مِنَ الرِّجَالِ.

مصمم شدن /m.-šodan/ تَصْمِيمًا / صَمَّمَ عَلَى، عَزَمًا وَ
مَعَزَمًا وَ عَزِيمًا وَ عَزَمَةً وَ عَزِيمَةً وَ عَزَمَانًا / عَزَمَ - الْأَمْرَ وَ عَلَيْهِ،
جَزَمًا / جَزَمَ - وَاجْتِمَاعًا أَجْمَعَ عَلَى الْأَمْرِ، زَمَاعَةً / زَمَعَ تُ،
إِزْمَاعًا / أَزَمَعَ وَ تَزَمِعًا / زَمَعَ وَ تَشَجَّجًا / شَجَّجَ عَلَى
الْأَمْرِ، عَمَدًا / عَمَدَ - لِلْأَمْرِ وَ إِلَيْهِ، قَرَارًا وَ قَرَأَ وَ تَقَرَّرًا وَ تَقَرَّرَةً
/ قَرَّرَ - وَاسْتَقَرَّرًا / اسْتَقَرَّرَ عَلَيْهِ عَلَى كَذَا.

مصنف /mosannef/ الْمُصَنَّفُ، مُؤَلَّف.

مصنوعات /masnu'-ät/ الْمُصْنُوعَات، نِتَاجُ صُنْعِيٍّ أَوْ
إِصْطِنَاعِيٍّ.

مصنوعي /m.-i/ الصَّنَاعِيّ.

مصوب /mosavvab/ مَصُوبُهُ.

مصوبات /m.-ät/ الْقَرَارَات.

مصوبه /m.-e/ قَرَار، مَقَرَّر، مَرْشُوم.

مصوت /mosavvel/ حَرْفٌ لِين.

مصور /mosavvar/ مَصُورٌ.

مصور شدن /m.-šodan/ تَصَوُّوِيرًا / صَوَّرَ مَج.

مصور کردن /m.-kardan/ تَصَوُّوِيرًا / صَوَّرَ، تَزَوُّوِيَةً / رَوَّقَ
الْكِتَابَ.

مصورن /masun/ مَحْفُوظ، مَصَان، مِرَاعِي، حَصِين،
مَنِيْع.

مصورن شدن /m.-šodan/ صَوَّنَا وَ صَيَانًا وَ صَيَانَةً / صَيَّنَ
مَجَ، حَفِظَ / حَفِظَ مَجَ.

مصورن کردن /m.-kardan/ صَوَّنَا وَ صَيَانًا وَ صَيَانَةً / صَانَ
تَ، إِصْطِيَانًا / إِصْطَانَهُ، حَفِظًا / حَفِظَ تَ هُ.

مصونیت /m.-iyyat/ الصُّون / مَنَاعَةٌ، حَصَانَةٌ ضِدُّ
الْمَرَضِ، الْحِفْظُ، الرِّعَايَةُ، حُرْمَةٌ.

مصونیت اکتسابی /m.-iyyat-e-ektesäbi/ مَنَاعَةٌ مُكْتَسَبَةٌ
بِمَرَضٍ سَابِقٍ.

مصونیت پارلمانی /m.-iyyat-e-pürlemäni/ الْخَصَانَةُ
الْبَرْلَمَانِيَّةُ أَوْ النَّبَايَةِ.

مصونیت دار /m.-iyyat-där/ حَصِينٌ ضِدُّ الْمَرَضِ.

مصونیت دیپلماتسی /m.-iyyat-e-diplomäsi/ ←
مصونیت سیاسی.

مصونیت سیاسی /m.-iyyat-e-siyäsi/ الْخَصَانَةُ

الدُّبُلُومَاتِيَّةُ.

مصونیت مادرزادی /m.-iyyat-e-mädarzädi/ الْمَنَاعَةُ
الْخَلْقِيَّةُ.

مصیبت /mosibat/ مُصِيبَةٌ، بِلِيَّةٌ، بِلَاءٌ، بِلْوَةٌ، دَاهِيَّةٌ،
رُزْهٌ، رَزِيئَةٌ، مَرْزِيَّةٌ، رَزِيَّةٌ، فَجِيئَةٌ، فَاجِعَةٌ، مِحْنَةٌ، شِدَّةٌ،
شَدِيدَةٌ، أَلَمٌ نَفْسَانِيٌّ، أَلَمُ الْجَدْعِ، أَلَمٌ قَشْعَمٌ، مُؤِيدٌ، بَقْرٌ،
تَعَبٌ، جَائِحَةٌ، حُزْنٌ، حَرْبٌ، حَقَّةٌ، حُفْقُوسٌ، تَحْصِيرٌ،
دَيْلَمٌ، شَجَنٌ، شُجُونٌ، صُرَامٌ، صَافِقَةٌ، طَارِقَةٌ، طَامَةٌ،
عَنَاقٌ، غَاشِيَّةٌ، غَائِلَةٌ، فَتَقٌ، كَارِثَةٌ، مَكْرُوهَةٌ، مَكْرُوهَةٌ،
كَلٌّ، مِلْمَةٌ، مِثْلَةٌ، مَنظُورَةٌ، نَاقِرَةٌ، نَكْبَةٌ.

مصیبت بار /m.-bär/ مُعْزَنٌ، أَلِيمٌ، مُؤْلِمٌ، فَاجِحٌ، نَحْسٌ،
نَجَسٌ، مُؤْسِيٌّ، كَارِثٌ، كَرِيثٌ، كَارِثَةٌ.

مصیبت زده /m.-zade/ الْكَيْبُ، الْمُنْكَوبُ، الْمُضْرَسُ،
الْمُوقَّعُ، الْمَوْقِعُ.

مضاربه /mozärebe/ الْمُضَارَبَةُ، الْمُتَاجَرَةُ بِرَأْسِ مَالٍ
شَخْصٍ آخَرَ.

مضارع /mozäre/ الْمُضَارِعُ.

مضاعف /mozä'af/ الْمُضَاعَفُ.

مضاعف شدن /m.-šodan/ تَضَاعَفًا / تَضَاعَفَ.

مضاعف کردن /m.-kardan/ إِضَاعَفًا / أَضْعَفَ، تَضْعِيفًا /
ضَعَّفَ الشَّيْءَ، مُضَاعَفَةً / ضَاعَفَهُ.

مضاف /mozäff/ مُضَافٌ. «مُضَافًا إِلَيْهِ»: غَلَاوَةً عَلَى.

مضاف الیه /m.-on-eleyh/ الْمُضَافُ إِلَيْهِ.

مضامین /mazämin/ الْمُضَامِينُ.

مضایقه کردن /mozäyqe-kardan/ مُمَانَعَةٌ / مَانَعٌ هُوَ
الشَّيْءُ، مَنَعًا / مَنَعَ تَ هُوَ إِتْيَاهُ، إِمْسَاكًا / أَمْسَكَ الشَّيْءَ
عَلَيْهِ.

مضبوط /mazbut/ الْمَضْبُوطُ.

مضحک /mozhek/ مُضْحِكٌ.

مضحک قلمی /m.-qalami/ ← کَارِيکَاتُور.

مضحکه /mazhake/ أَضْحُوكَةٌ.

مضر /mozer/ ضَارٌّ، الْمُؤْذِي.

مضراب /mezräh/ (مَسَدٌ) الرِّيشَةُ، زَحْمَةُ الثُّودِ،
الْمِضْرَابُ، الْمِضْرَبُ.

مضراب قانون /m.-e-qānun/ (مَسَدٌ) الْكُشْتَبَانُ.

مضراب زدن /m.-zadan/ ضَرَبًا / ضَرَبَ يَضْرِبُ الْمِضْرَابَ.

مُساو، مُشابه، مُماثل، مُشاکِل، بِمُتَشَبِهٍ کذا، وَفَق، مُوافِق، مُنايِب.

مطابقت /*motäbeqat*/ مطابَقَة، تَطابِق، تَناسُب، تُماتِل، الرِّفاء، وَفاق، اِتِّفاق، تَوافِق، وَثام، مُواءَمَة، مُساوَة، مُمائِلَة، مُشابهَة، مُشاکَلَة، تَلاتِم، اِنسِجام.

مطابقت دادن /*m.-dädan*/ ← مطابَقه دادن.

مطابقت کردن /*m.-kardan*/ طِباقاً و مُطابَقَة / طابَق هُـ. مطابِق شدن /*motäbeq-šodan*/ مُوافَقَة / وَافِق، طِباقاً و مُطابَقَة / طابَق هُـ.

مطابق قانون /*m.-e-qānun*/ بِحَسَبِ الْأَصُول.

مطابق کردن /*m.-kardan*/ مُلائِمَة / لاءَم، مُواءَمَة / واءَم، مُطابَقَة / طابَق، مُوافَقَة / وَافِق، مُقارَنَة / قارَن.

مطابقه /*m.-e*/ مُطابَقَة.

مطابقه دادن /*m.-e-dādan*/ مُطابَقَة / طابَق، مُقابِلَة / قابل، مُواجهَة / واجِه، مُقارَنَة / قارَن.

مطالبات /*motälebāt*/ الدُّيُون المَطْلُوبَة.

مطالبه /*motälebe*/ مُطالِبَة، الطَّلِبَة، مَطْلَب، اِدْعا.

مطالبه کردن /*m.-kardan*/ طَلَباً / طَلَبَ رَدّه، مُطالِبَة / طابَنَة، اِستِزْداداً / اِستِزْدَة الشَّيْء، اِستِزْجاعاً / اِستِزْجَع الشَّيْء، مُحامَة / حامَ فُلاناً، مُصادَرَة / صادَر هُـ عَن کذا مِین المَالِ.

مطالعه /*motäle'e*/ مُطالَعَة، دَرَس، اُمْتُولَة.

مطالعه کردن /*m.-kardan*/ طِلاعاً و مُطالَعَة / طالَع هُـ مُذاکِرَة / ذاکِر دَرَسه، بِخُثاً / بَحَث - الْأَمْر، دَرَساً و دِراسَة / دَرَس هُـ قَرَأ و قِراءَة و قَرَأناً / قَرَأَ و اِفْتِراء / اِفْتَرَأ الکِتاب.

مطب /*matab*/ عِیادَة الطَّیِّب، مَطَب.

مطبخ /*matbax*/ المَطْبَخ.

مطبخه /*matba'e*/ ← چاپخانه.

مطبوخ /*matbux*/ المَطْبُوخ.

مطبوع /*matbu'*/ مَطْبُوع، لَدِید / مُوافِق، مَقْبُول، هَیئَة، هَیئَة، سار، بَهِج، بَهِیج، مُبَهِج، جَیّد، حَسَن.

مطبوعات /*m.-ät*/ المَطْبُوعات، صِحاحَة.

مطبوعاتی /*m.-äti*/ صُحُفِی.

مطبوع شدن /*m.-šodan*/ طَبِیاً و طاباً و طَبِیَنَة و تَطِیاباً / طابَ لَداناً و لَدانَة / لَدَ.

مضرب /*mazrab*/ (رَض) المَضاعِف.

مضرب مشترک /*m.-e-moštarak*/ مُضاعِف مُشْتَرک.

مضرت /*mazarat*/ الصُّر، المَضَرَة، الأَذی.

مضرس /*mozarras*/ مَضْرَس، مُسَن، مُثَلَم.

مضروب /*mazrub*/ (رَض) مَضْرُوب.

مضروب فيه /*m.-on-fih*/ المَضْرُوب فِیه.

مضطر /*moztar*/ المَضْطَر.

مضطرب /*moztareb*/ المَضْطَرِب، مُتَحَيِّر، مُزْتَعِد، الجافِل.

مضطرب شدن /*m.-šodan*/ اِضطراباً / اِضطَرَب، وَجْفاً و وَجْفاً و وَجْفاً / وَجَفَ وَجْفاً، اِستِغْفاً / اِستِغْفَ، اِضطِغافاً / اِضطَغَفَ القَوْم.

مضطرب کردن /*m.-kardan*/ اِثارةً / اِثارَ، اِهاجَة / اِهاجَ، تَحْزِیناً / حَزَ، اِقلاقاً / اَقْلَقَ، هَزاً / هَزَّ، اِزعاجاً / اِزْجَع، تَشْوَیْشاً / شَوَّش.

مضطرب شدن /*moztar-šodan*/ اِضطراباً / اِضطَرَب مَج، اِنْجاءَ / اِنْجِئَ مَج، اِئتِضاضاً / اِئتِضَّ اِلیه.

مضطرب کردن /*m.-kardan*/ اِضطراباً / اِضطَرَب اِلی کذا، اِنْجاءاً / اَوْجَحَ هُـ اِنْجاءَ / اَلْجاءُ اِخواجاً / اُخْوَجهُ، اِنْجاداً / اَوْجَدَ هُـ اِلیه و هُو اِلی کذا.

مضمحل /*mozmahel*/ مَضْمَحَل، المُتَلالِشی، الصَّائِع، مُشْت.

مضمحل شدن /*m.-šodan*/ اِضمْحلالاً / اِضمْحَلَ، تَلالِشیاً / تَلالَشی، اِنْجلالاً / اِنْجَلَ، زَوْلاً و زَوْلاً و زَوْلاً / زَوَّلَ و زَوَّلَ / زَالَ.

مضمحل کردن /*m.-kardan*/ اِزالَة / اَزَالَ / مَلاشَة / لاشی الشَّيْء.

مضمهر /*mozmar*/ مُضْمَر.

مضمضه کردن /*mazmaze-kardan*/ تَمَضْمُضاً / تَمَضْمَضَ بِالماءِ فِی قِیمِ.

مضموم /*mazmum*/ المَضْمُوم.

مضمون /*mazmun*/ فَخْوی، مَنزَی، قَصْد، مَضْمُون، مَغْنی، مَحْزُوبات، مُشْتَمَلات.

مضمون کوک کردن /*m.-kuk-kardan*/ ← مَتَلک گفتن.

مضيقه /*maziqe*/ المَضِیقَة، الضَّیْزِی.

مطابق /*motäbeq*/ مُطابِق، طَبَق، طابَق، طَبِیق، طَبِیق.

مطران /matrān/ المَطْران، أَشْف.

مطرب /motreb/ المَطْرِب، المَعْنِي، العازِف، ← نوازنده.

مطربی /m-i/ ← نوازندگی.

مطرح /matrah/ ١. المَطْرَح ٢. المَقْنَب.

مطرح شدن /m-šodan/ اِفْتَرَا حاً / اَفْتَرَحَ مَج.

مطرح کردن /m-kardan/ اِفْتَرَا حاً / اِفْتَرَحَ الرَّأْيَ، طَرَفَا / طَرَقَ المَوْضُوع.

مطرود /matrud/ مَطْرُود، مَطْرُود، طَرِد.

مطرود شدن /m-šodan/ طَرِدَا / طَرِدَ مَج مَ اِنْتِفَاء / اِنْتَفَى.

مطرود کردن /m-kardan/ طَرِدَا / طَرِدَ مَ اِنْتَفِرَا حاً / طَرَحَ، تَنَجِيَه / تَخَاَهَ نَفِيَا / نَفَى يَنْفِي هـ.

مطلا /motallā/ مَذْهَب.

مطلاكاری /m-kāri/ التَّمْوِين، التَّطْلِيَةُ بِالذَّهَبِ.

مطلا کردن /m-kardan/ تَطْلِيَه / طَلَاة و تَمْوِيَهَا / مَوَّه الشَّيْءِ بِمَاءِ الذَّهَبِ، سَخَرَا / سَخَرَ الفَصَّة.

مطلب /matlab/ مَقْصَد، مَطْلَب، مَسْأَلَة، اَمْر، المَوْضُوع، الذَّعْث.

مطلع /mottale/ مَطْلَع، عَلِيْم، عَالِم، حَبِيْرٌ بِالْأُمُور.

مطلع /matla/ المَطْلَع.

مطلع شدن /mottale-šodan/ اِطْلَاعَا / اِطْلَعَ عَلَيَّ، تَعَلَّمَا / تَعَلَّمَ، عَرَفَ و عَرَفَانَا و عَرَفَانَا و مَعْرِفَةً / عَرَفَ.

مطلع کردن /m-kardan/ اِطْلَاعَا / اَطْلَعَ هُ، اِخْبَارَا / اَخْبَرَه.

مطلق /motlaq/ مَطْلُق، صَرْف، كَامِل، مَجْرُود، كَيْفِي، تَعَسُفِي، اِغْتِيَاظِي.

مطلقاً /motlaqan/ مَطْلَقًا، عَلَيَّ اِلِطْلَاق.

مطلقه /motallaqe/ المَطْلُوقَة، الطَّالِق، الطَّالِقَة، المَزْدُوْدَة.

مطلوب /matlub/ مَطْلُوب، مَنَشُود، الرُّغَامَة، مُرَاد، مَزْعُوبُ فِيْهِ، المُبْتَنَى، بَنِيَّة، الْغِرْزَةُ، غَرَض، غَايَة، وَطَر، شَهِي، المَشْتَهِي، شَائِق، رَائِج.

مطمح نظر /matmah-e-nazar/ مَوْضِعُ النُّظَرِ.

مطموره /matmure/ المَطْمُورَة.

مطمئن /motma'en/ مَطْمَئِن، وَائِق، عَلَيَّ ثِقَة، عَلَيَّ يَقِيْن، مَوْقِن، مَتَحَقِّق، اَمِيْن، مَتَأَكِّد، مَتَوَكِّد، مَوَكِّد.

مطمئناً /m-an/ مِّنْ غَيْرِ رَيْبٍ حَقِيْقَةً، لَا رَيْبَ فِيْهِ، يَقِيْنًا، ثِقَةً.

مطمئن شدن /m-šodan/ تَحَقَّقَا / تَحَقَّقَ الْأَمْرُ وَالْحَبِيْر، ثَبِيْقًا / ثَبِيْقٌ، اِنْتَقَانَا / اِنْتَقَى و اِسْتَبَقْنَا / اِسْتَبَقَ الْأَمْرُ وَبِهِ، وَثَاقَةً / وَثِقَ الرَّجُلُ يَوْثُقُ، تَوَثَّقَا / تَوَثَّقَ، تَأَكَّدَا / تَأَكَّدَ، تَوَكَّدَا / تَوَكَّدَ.

مطمئن کردن /m-kardan/ طَمَنَنْتَه / طَمَأَن، تَأَمِيْنًا / اَمِن.

مطمئن /motantan/ طَمَأَن، رَتَان.

مطول /motavval/ مَطْوَل، مَطْنِب، مُشَبَّه.

مطهر /motahhar/ المَطْهَر.

مطيع /moti/ مَطِيْع / طَوَّع، طَاعَ، طَائِع، السَّمَاع، مُمْتَلِ، خَاضِع، خُصُوع، مَذْعَن، مُثَقَّاف، رَهْنِ اِشَارَتِهِ.

مطيع شدن /m-šodan/ طَوَّعَا / طَاعَ مَ اِنْفَاقَ، اِطَاعَةً / اَطَاعَ، اِنطِيعَا / اِنطَاعَ، اِنْقِيَادًا / اِنْقَادَ.

مطيع قانون /m-e-qānun/ خَاضِعٌ لِقَانُون.

مطيع کردن /m-kardan/ تَطْوِيْعَا / طَوَّعَ، اِذْلَاقًا / اَذَلَّ، اِسْتِذْلَاقًا / اِسْتَذَلَّ، اِخْضَاعًا / اَخْضَعَ، تَخْضِيْعًا / خَضَعَ، تَذْوِيْحًا / ذَوَّعَ.

مظروف /mazruf/ المَظْرُوف، المُخْتَوَى.

مظلوم /mazlum/ المَظْلُوم، مُضْطَهَد.

مظلومانه /m-āne/ مَظْلُومًا، خَاضِعًا، مُطِيعًا، مَذْعِنًا.

مظلومیت /m-iyyat/ المَظْلُومِيَّة.

مظنون /maznun/ تَحْتَ الشُّبْهَةِ، مَشْبُوهٌ بِهِ، الظَّنِّيْن، ظَنُّون، ظَنَّا، مَظْنُون.

مظنون شدن /m-šodan/ ظَنَّنَا / ظَنَّ مَ تَوَهَّمَا / تَوَهَّمَ، شَكَّا / شَكَّ مَ فِي الْأَمْرِ، اِزْتَابَا / اِزْتَابَ.

مظنه /mazanne/ نَسْبَة، سَعَر، اِشْعَار.

مظنه دادن /m-dādan/ تَسْعِيْرًا / سَعَرَ.

مظهر /mazhar/ المَظْهَر، بَرَّة، هَيْئَة، الرُّمُز.

معاد /ma'ād/ المَعَاد، عَالِمُ الْآخِرَةِ.

معادل /mo'adel/ مُمَاثِل، مُقَابِل، مُعَادِل، المُشَابِه، المُسَاوِي.

معادله /m-e/ ١. مُعَادَلَة، تَعَادَل. ٢. (رَض) مُعَادَلَة جَبَرِيَّة أَوْ جَسَابِيَّة.

معادله انتگرالی /m-e-ye-antegrāli/ (رَض) المُعَادَلَة

التَّكَاثُلِيَّة.

معادله با مشتقات نسبی /m.-bā-moštaqqāt-e-nesbi/ معادله تفاضلیَّة جزئیَّة.

معادله جرم و انرژی /m.-e-ye-jerm-o-enerži/ معادله الكتلة والطاقة.

معادله حرکت /m.-e-ye-harakat/ (فز) معادله الحركة.

معادله درجه دوم /m.-e-ye-daraje-dovvom/ (رض) معادله تربيعية أو ثنائية.

معادله دیفرانسیل /m.-e-ye-diferānsiyel/ (رض) المعادلة التفاضلية.

معادله دیفرانسیل عادی /m.-e-ye-d.-e-ādi/ (رض) المعادلة التفاضلية العادية.

معادله زمان /m.-e-ye-zamān/ المعادلة الزمنية.

معادله شخصی /m.-e-ye-šaxsi/ المعادلة الشخصية.

معادله شیمیایی /m.-e-ye-šimiāyi/ (شیم) معادله كيميائية.

معادله فرما /m.-e-ye-fermā/ معادله فيرمات.

معادله کار و حرارت /m.-e-ye-kār-o-harārat/ مبدأ التبادل.

معادله گاز /m.-e-ye-gāz/ معادله الغاز.

معارض /mo'ārez/ متعارض، معارض، مخالف، مواجه، متناقض، حاق، مضاد، مفاكس.

معارض شدن /m.-šodan/ معارضة / عارضة.

معارضه کردن /m.-kardan/ مقابلة / قابل، مواجهة / واجهه، مخالفة / خالف، مخالطة / غالطة، صداء و مضادة / صادی هـ.

معارف /ma'āref/ معارف، علوم.

معارفه /mo'ārefe/ المعاينة / جلسة ~: خفلة معاينة.

معاش /ma'āš/ معاش، رزق، نفقة، الریاض، الحياة.

معاشر /mo'āšer/ المعاشر، الصديق، الجليس، الرفیق، القشير، النسء.

معاشرت /m.-at/ المعاشرة، المصاحبة، المخالطة.

معاشرت کردن /m.-at-kardan/ معاشرة / عاشر، اغتیاراً / اغتسر القوم، مخالطة / خالط، صخبة و صحابة

/ صحب، مصاحبة / صاحب، تصاحباً / تضاحب، مؤالفة / آلف، مؤانسة / آنس، مجاوزة / جاوز، مجاملة /

جامل، مقارضة / قارش، تقارناً / تقارن الرجلان، مكائمة / كائم هـ، ملائسة / لابتس، زجاً و مزارجة / مازج هـ مؤالفة / والفت.

معاشرتی /m.-at-i/ اجتماعي.

معاشقه /mo'āsheq/ المعاشقة.

معاشقه کردن /m.-kardan/ معاشقة / عاشق، مغالطة / غازل.

معاصر /mo'āser/ معاصر.

معاصر بودن /m.-budan/ معاصرة / عاصر.

معاف /mo'āf/ المغف، ممتوع من السوء.

معاف از گمرک /m.-az-gomrok/ غير خاضع للرسوم أو المكوس.

معاف از مالیات /m.-az-māliyāt/ مغف من الضرائب.

معاف شدن /m.-šodan/ إغفاء / أغفي مع من الأمر، إغذاراً / أغذر مع.

معاف کردن /m.-kardan/ معافاة / عافى، إغفاء / أغفى هـ من الأمر، غذراً و غذراً و غذرى و مغذرة / غذر هـ إغذاراً / أغذر، تبريراً / برز، صفحاً / صفح عنه، بسمحاً و مسامحة / سامح هـ.

معافى /m.-i/ معافاة، إغفاء.

معافيت /m.-iyyat/ إغفاء.

معافيت مالیاتی /m.-iyyat-e-māliyāti/ الإغفاء من الضريبة.

معافى نظام وظیفه /m.-i-ye-nezām-vazife/ إجازة العفوم الخدمة العسكرية.

معالجه /mo'āleje/ علاج، معالجة، مداواة، دواء، طب، طباب.

معالجه سرپایی /m.-ye-sarpāyi/ تطبيب آبی.

معالجه شدن /m.-šodan/ معالجة / غولج مع، ندأویاً / ندأوى.

معالجه کردن /m.-kardan/ علاج، معالجة، مداواة / داوى، شفاء / شفى له بكذا، إشتفاء / إشتشفى المريض بالشئ، تمريناً / مَرَض و تغليلاً / علل و تطيباً / طبب، طباً / طب هـ، إبراء / إبرأ المريض، إشفافاً / أشففت المريض.

معاملات /mo'āmelāt/ الصفقات.

معامله *mo'ämele/* مُعَامَلَةٌ، عَمَلِيَّةٌ، صَفَقَةٌ، صَفَقَةٌ، مُسَاوَمَةٌ، شَرْوَةٌ، تَوَاضَل.

معامله پایاپای *m.-ye-päyüpäy/* قَيْضٌ، مُقَاوَضَةٌ، مُقَايَصَةٌ.

معامله کردن *m.-kardan/* مُعَامَلَةٌ / عَامَلَ، تَعَامَلًا / تَعَامَلَ، مُبَايَعَةً وَبَيْاعاً / بَايَعَ هُ، مُصَافَقَةً / صَافَقَ، شِراءَ وَ مُشَارَةً / شَارَى هُ، مُحَازَفَةً وَ جِرافاً / حَازَفَ هُ، مُحَايَنَةً وَ جِياناً / حَايَنَ هُ، مُسَاعَرَةً / سَاعَرَ، مُسَاوَمَةً / سَاوَمَ، مُضَارَبَةً / ضَارَبَ فِي الْمَالِ وَ بِهِ، مُفَاصَلَةً / فَاصَلَ، مُقَاوَضَةً / قَاوَضَ، قِرَاضاً وَ مُقَارَضَةً / قَارَضَ هُ فِي الْمَالِ، مُقَاوَلَةً / قَاوَلَ.

معامله گر *m.-gar/* مُصَافِقٌ، مُضَارِبٌ، مُتَاجِرٌ، رَجُلُ أَعْمَالٍ تِجَارِيَّةٍ.

معامله گری *m.-g-i/* مُضَارَبَةٌ.

معانی *ma'äni/* ۱. المعاني ۲. عِلْمُ الْمَعَانِي.

معاود *mo'äved/* العائد.

معاودت کردن *m.-kardan/* عَوَّدَ وَ عَوَّدَةً وَ مَعَاداً / عَادَ يَعُوْدُ لِكِذَا أَوْ إِلَى كِذَا، رُجُوعاً وَ مَرْجِعاً وَ مَرْجَعَةً وَ رُجْعَى وَ رُجْعَاناً / رَجَعَ يَرْجِعُ.

معاوضه *mo'äveze/* تَقَايُضٌ، مُقَايَصَةٌ، تَقَاضٌ، تَبْدِيلٌ، أَخَذَ وَ عَطَا.

معاوضه شدن *m.-šodan/* تَقَايُضاً / تَقَايَضَ.

معاوضه کردن *m.-kardan/* تَبْدِيلًا / بَدَّلَ، مُبَادَلَةً / بَادَلَ / تَبَادُلًا / تَبَادَلَ الشَّخْصَانِ، مُتَايَرَةً وَ غَيْراً / غَايَرَ، قِيَالاً وَ مُقَايَلَةً / قَايَلَ.

معاون *mo'även/* مُعَاوَنٌ، مُعِينٌ، مُسَاعِدٌ، ذَلِيلٌ، مُرْتَبِدٌ، وَ كَيْنَل.

معاون آموزشی *m.-e-ämuzeši/* وَ كَيْلُ شُؤْنِ التَّعْلِيمِ.

معاون اداری و مالی *m.-e-edari-va-mäli/* وَ كَيْلُ الْإِدَارَةِ وَ الشُّؤْنِ الْمَالِيَّةِ.

معاونت *m.-at/* الْمُسَاعَدَةُ.

معاونت رئیس جمهور *m.-at-e-ra'is-jomhur/* نِيَابَةُ الرَّئِيسَةِ.

معاونت کردن *m.-at-kardan/* ۱. مُعَاوَنَةً / عَاوَنَ ۲. تَوَبَّأَ وَ مَنَابَا وَ نِيَابَا / نَابَ يَتَوَبَّأُ عَنِ الرَّئِيسِ.

معاون رئیس جمهور *m.-e-ra'is-jomhur/* نَائِبُ رَئِيسِ.

معاهده *mo'dhede/* مُعَاهَدَةٌ، اِتِّفَاقٌ، اِتِّفَاقِيَّةٌ، عَهْدٌ.

معاهده بستن *m.-bastan/* - عَقَّدَ / عَقَّدَ - مُعَاهَدَةً، مُحَالَفَةً وَ جِلَافاً / حَالَفَ هُ مُعَاهَدَةً / عَاهَدَ وَ مُعَاهَدَةً عَاقَدَةً.

معاهده صلح *m.-ye-solh/* مُعَاهَدَةُ سَلَامٍ أَوْ صُلْحٍ.

معاهده مشترک *m.-ye-moštarak/* الْمُعَاهَدَةُ الْجَمَاعِيَّةُ.

معاینه *mo'äyene/* مُعَايَنَةٌ، الرُّؤْيَةُ، كَشَفٌ، تَحْقِيقٌ.

معاینه پزشکی *m.-ye-pezeški/* الْفَحْصُ الطَّبِیُّ، الْكَشْفُ الطَّبِیُّ.

معاینه کردن *m.-kardan/* مُعَايَنَةً وَ عِیَاناً / عَايَنَ الطَّبِیْبُ الْمَرِیضَ، فَحَصاً / فَحَصَ - الطَّبِیْبُ الْمَرِیضَ، كَشَفَا وَ كَاشَفَةً / كَشَفَ عَلَيْهِ طَبِیباً.

معبد *ma'bad/* الْمُتَعَبَّدُ، الْمُتَعَبِّدُ، الْهَيْكَلُ.

معبر *ma'bar/* الْمَغْبَرُ.

معبود *ma'bud/* الْمَغْبُودُ.

معتاد *mo'täd/* مُؤَدَّى، مُتَوَدِّعٌ، عَاكِفٌ، مُذْمُونٌ كِذَا.

معتاد شدن *m.-šodan/* تَعَوَّدَ / تَعَوَّدَ، مُعَاوَدَةً وَ عَوَاداً / عَاوَدَ الشَّيْءَ، مُعَاقَرَةً / عَاقَرَ الْخَمْرَ وَ تَخَوَّهَا، ذَاباً وَ ذَوُّوياً / ذَابَ - فِي الشَّرِّ.

معتاد کردن *m.-kardan/* تَعَوَّدَ / عَوَّدَ هُ كِذَا، تَطْلِيعاً / طَلَّعَ هُ عَلَى كِذَا.

معتبر *mo'tabar/* مُتَبَرِّرٌ، ذُو اِغْتِبَارٍ، أَمِينٌ، أَمَنَةٌ، مُؤْتَمَنٌ، أَخُو ثِقَةٍ، مُؤْتَوِّقٌ بِهِ، صَحِيحٌ، سَلِيمٌ، مُتَعَمِّدٌ، نِظَامِيٌّ، نَافِذٌ، صَالِحٌ، مُضْمُونٌ.

معتدل *mo'tade/* مُتَعَدِّلٌ، مُسْتَقِيمٌ، وَسَطٌ، الْفَاتِرُ، الْقَوِيمُ، الْقَصِيَّةُ.

معتدلانہ *m.-äne/* مُتَوَسِّطاً، مُتَعَدِّلًا.

معتدل شدن *m.-šodan/* اِغْتَدَلَّ / اِغْتَدَلَ.

معتدل کردن *m.-kardan/* تَعَدَّلَ / عَدَّلَ، تَطْلِيعاً، لَطَّفَ.

معترض *mo'tarez/* الْمُعَارِضُ، الْمُعْتَرِضُ، مُخْتَجٌّ، مُقَدِّمُ الْاِخْتِجَاجِ.

معترض شدن *m.-šodan/* اِغْتَرَاضاً / اِغْتَرَضَ عَلَى، مُعَارَضَةً / عَارَضَ فِي.

معترضه *m.-e/* الْمُعْتَرِضَةُ.

معترف *mo'taref/* مُتَعَرِّفٌ، عَرِيفَانٌ، عُرْفَانٌ، مُذْنِعٌ،

مُنقاد، مَقَر، مَقَرَر.

مَعِدِه /me'de/ المَعِدَة، المَعِدَة، الحَاقِئَة.

مَعْتَقِد /mo'taqed/ المَعْتَقِد.

مَعِدِه بَين /m.-bin/ المِکْشَافُ المَعِدَة.

مَعْتَقَدَات /mo'taqadāt/ المَعْتَقَدَات.

مَعِدِه دَرَد /m.-dard/ أَلَمُ المَعِدَة.

مَعْتَقِد شَدَن /mo'taqed-šodan/ اِغْتِقَادُ / اِغْتَقَدَ، قَوْلًا /

مَعْدِي /me'di/ (پز) مَعِدِي.

قَالَ بِكَذَا، تَكُونُنَا / كَوْنُ رَأْيًا.

مَعْدِي طَحَالِي /m.-tehāli/ (پز) مَعِدِي طَحَالِي.

مَعْتَكِف /mo'takef/ المَعْتَكِف.

مَعْدِي وَ اِثْنِي وَعِشْرِي /m.-va-esnā-ašari/ (پز) ←

مَعْتَمِد /mo'tamad/ المَعْتَمِد، الحَافِظ.

مَعْدِي وَ دَوَاذَهِي.

مَعْجَزِه /mo'jeze/ آيَة، مُعْجَزَة، اِغْجَاز.

مَعْدِي وَ چَادَرِينِهِي /m.-va-cādorineyi/ (پز) مَعِدِي

مَعْجَزِه اَسَا /m.-āsā/ خَارِقُ الطَّبِيعَة.

تُرْبِي.

مَعْجَزِه كَرْدَن /m.-kardan/ خَرْقًا / خَرْقُ العَادَة.

مَعْدِي وَ حِجَاب حَاجَزِي /m.-va-hejāb-e-hājezi/ (پز)

مَعْجَم /mo'jam/ المَعْجَم.

مَعِدِي حِجَابِي.

مَعْجُون /ma'jun/ مَعْجُون، لَعُو.

مَعْدِي وَ دَوَاذَهِي /m.-va-davāzdahi/ (پز) مَعِدِي

مَعْدَل /mo'addel/ مَعْدَل، مُتَوَسِّط.

عَفْجِي، مَعِدِي اِنْعَاشَرِي.

مَعْدَل گِيرِي /m.-giri/ اِشْتِخْرَاجُ المَعْدَل.

مَعْدِي وَ رَوْدَهِي /m.-va-rudeyi/ مَعِدِي مَعْدِي.

مَعْدَل نَسَبِي /m.-e-nesbi/ مُتَوَسِّطُ نَسَبِي.

مَعْدِي وَ قَوْلُونِي /m.-va-quluni/ مَعِدِي قَوْلُونِي.

مَعْدَل النِّهَار /m.-on-nahār/ (نَج) مَعْدَلُ النِّهَار.

مَعْدَب /mo'azzab/ المَعْدَب، قَلَق، المُرْغَج.

مَعْدَن /ma'dan/ المَعْدَن، مَنَجَم، المَصْن، السَّيْب.

مَعْدَرَت /ma'zerat/ مَعْدِرَة، غُذْر، ~ می خواهم: عَفْوًا.

مَعْدَنجِي /m.-ci/ عَامِلُ مَنَجَم، المَعْدَن.

أَرْجُو صَفْحَكُمْ.

مَعْدَن ذَغَال سَنَگ /m.-e-zoqāl-sang/ مَعْدَن فَحْمِ حَجَرٍ،

مَعْدَرَت خَوَاسْتَن /m.-xāstan/ ← مَعْدَرَت خَوَاسِي كَرْدَن.

مَعْدَرَت خَوَاسِي /m.-xāhi/ اِغْتِذَار، المَعْدَر، المَعْدِرَة،

مَعْدَن سَنَگ /m.-e-sang/ مَخْجَر، مَقْلَعُ الحِجَازَة.

المَعْدَرِي، اِشْتِغَاء.

مَعْدَن سَنَگ مَرَمَر /m.-e-sang-e-marmar/ مَنَجَم رُخَام.

مَعْدَرَت خَوَاسِي كَرْدَن /m.-x.-kardan/ اِغْدَارًا / اِغْدَر،

مَعْدَن شَنَاس /m.-šenās/ ← كَان شَنَاس.

اِغْتِذَارًا / اِغْتَذَر اِلَيْهِ، اِشْتِغَاء / اِشْتَفَى، اِنْلَا / اَبْلَى هُ

مَعْدَن شَنَاسِي /m.-š.-i/ عِلْمُ المَعَادِن ← كَان شَنَاسِي.

غُذْرًا، اِمْنَاء / اَمْنَحَى اِلَيْهِ، تَمَحَّيَا / تَمَحَّى اِلَيْهِ، تَمَهِّيدًا /

مَعْدَن نَمَك /m.-e-namak/ مَنَجَم مِلْح.

مَهْدَلَة المَعْدَر.

مَعْدَنِي /m.-i/ مَعْدِنِي.

مَعْدُور /ma'zur/ المَعْدُور.

مَعْدَنِي شَدَن /m.-i-šodan/ تَعْدُنَا / تَعْدُن.

مَعْدُور دَاشْتَن /m.-dāštan/ غُذْرًا وَ مَعْدِرَة وَ غُذَرِي

مَعْدَنِي كَرْدَن /m.-i-kardan/ تَعْدِينُنَا / عَدُن.

/ غَعْدَرِي هُ.

مَعْدُود /ma'dud/ قَلِيلُ التَّعَد.

مَعْدُورِيَت /m.-iyyat/ غُذَر، اِغْتِذَار.

مَعْدُوم /ma'dum/ المَعْدُوم.

مَعْرَاج /me'rāj/ المَعْرَاج.

مَعْدُوم شَدَن /m.-šodan/ فَنَاء / فَنِي وَ فَنَى يَفْنَى، عُدْمًا

مَعْرَب /mo'arrab/ المَعْرَب.

وَ عَدْمًا / عَدِمَ.

مَعْرَب كَرْدَن /m.-kardan/ اِفْنَاء / اَفْنَاء، اِشْتِصَالًا /

مَعْرُض /ma'raz/ المَعْرُض.

اِشْتَاَصَلْ شَأْنُهُ، اِهْلَاكَ / اَهْلَكُهُ.

مَعْرَف /mo'arref/ مَعْرُف.

مَعْدُومِيَت /m.-iyyat/ اِنْعِدَام، اِنْقِطَاع، اِنْقِرَاض، هَلَاك،

مَعْرَفَت /ma'rafat/ مَعْرِفَة، عِلْم، خُبْر، خِبْرَة، اِخْتِيَار،

دَمَار، اِنْدِرَاس.

دِرَازِيَة.

معرفه /ma'refe/ الاسم المَعْرِفَة.

معرفه شدن /m.-šodan/ تَعْرِفُ / تَعْرِفُ / تَعْرِفُ / تَعْرِفُ.

معرفي /mo'arrefi/ تَعْرِيف، تَقْدِيم، إِثْرَاد.

معرفي شدن /m.-šodan/ تَعْرِيفاً / عَزَفَ مَج.

معرفي كردن /m.-kardan/ تَعْرِيفاً / عَزَفَ هُ يَفْلَانِ،
إِسْتَعْرِفَا / إِسْتَعْرِفَ إِلَى فُلَانٍ، تَقْدِيمَا / قَدَّمَ شَخْصاً إِلَى
آخَرِ.

معرفي نامه /m.-nāme/ رِسَالَة تَعْرِيفٍ أَوْ تَقْدِيمٍ.

معركه /ma'reke/ ١ ← ميدان جنگ. ٢. تَجَمُّعُ النَّاسِ
خَوْلُ الْمُهْرَجِ، شَعْبَدَة، شَعْوَدَة.

معركه كردن /m.-kardan/ (عم) عَمَلَ عَمَلًا كَبِيرًا
[عَظِيمًا]، جَاءَ بِعَمَلٍ عَظِيمٍ.

معركه گرفتن /m.-gereftan/ تَجْمِيعًا / جَمَعَ النَّاسَ
خَوْلَةً، شَعْوَدَةً / شَعْوَدَ.

معركه گير /m.-gir/ مُشْعِد، مُشْعِد.

معركه گيري /m.-giri/ شَعْوَدَة.

معروض /ma'ruz/ مَعْرُوض، مَطْرُوحٌ لِلْبَحْثِ.

معروض داشتن /m.-dāštan/ عَرْضًا / عَرَضَ -.

معروف /ma'ruf/ مَعْرُوف، مَشْهُور، شَهِير، ذَائِعُ الصَّنِيبِ،
مُنْصَبِّب.

معروف خاص و عام /m.-e-xās-o-ām/ مَعْرُوفٌ مِنْ كُلِّ
عَامٍ.

معروف شدن /m.-šodan/ اِسْتِشْهَارًا / اِسْتَشْهَرَ.

معروف كردن /m.-kardan/ شَهْرًا / شَهَرَ -، تَشْهِيرًا /
شَهَرَ وَتَعْرِيفًا / عَزَفَهُ بِهِ، تَنْدِيدًا / نَدَدَ الشَّيْءَ.

معروفيت /m.-iyyat/ شُهْرَة، صِنْت، اِسْم، يَسِيرَة، ذِكْر،
شَمْعَة.

معزز /mo'azzaz/ مَعْرُز، مَبْجَل، مَعْظَم، مُكْرَم.

معزول /ma'zul/ خَلِيع، مَخْلُوع، مَعْرُول، مَطْرُود،
الْمُنْرُوزِي.

معزول شدن /m.-šodan/ عَزَلًا / عَزَلَ مَج - عَنْ مَنْصِبِهِ،
إِقَالَةً / أُقِيلَ مَج مِنْ مَنْصِبِهِ.

معزول كردن /m.-kardan/ عَزَلًا / عَزَلَ - هُ عَنْ مَنْصِبِهِ،
تَنْجِيَةً / نَعَى، اِنْزَالًا / أُنْزِلَ عَنْ الْعَرْشِ، إِقَالَةً / أَقَالَ هُ
مِنْ مَنْصِبِهِ، إِخْصَاصًا / أَحْصَ هُ عَنْ أَمْرِهِ.

معزولي /m.-i/ الْعَزَل.

معزوليت /m.-iyyat/ ← معزولي.

معشوق /ma'suq/ حُب، مَحْبُوب، حَبِيب، عَشِيق،
مَنْشُوق، رَفِيق.

معشوقه /m.-e/ عَشِيقَة، مَعْشُوقَة، سُرِّيَة، حَظِيَّة، رَفِيقَة،
حَلِيلَة.

معشوقه گرفتن /m.-e-gereftan/ تَسْرِيًا / تَسْرَى، اِتْخَاذًا
/ اِتَّخَذَ سُرِّيَةً.

معصره /me'sare/ (يز) الْحَبِيب.

معصره اكليلي /m.-ye-eklili/ (يز) الْحَبِيبُ الدَّائِرِيُّ خَوْلُ
الْعُدَّةِ النُّجَاطِيَّةِ.

معصره جحري /m.-ye-hajari/ (يز) الْحَبِيبُ الْحَجَرِيُّ.

معصره داسي /m.-ye-dāsi/ (يز) الْحَبِيبُ الْوَرِيدِي
الْمُسْتَطِيلُ أَوْ الطَّوْلِي فِي الدَّمَاعِ.

معصره مغاري /m.-ye-maqāri/ (يز) الْحَبِيبُ الْأَخْوَفُ أَوْ
الْكُهْفِيُّ، الْحَبِيبُ الْمُتَكَهِّف.

معصوم /ma'sum/ مَعْصُوم، مَحْفُوظٌ مِنَ الْخَطَا وَالذَّنْبِ.

معصوميت /m.-iyyat/ الْعِصْمَة.

معصيت /ma'siyat/ مَعْصِيَة، مُؤْبَقَة، الدُّبِير، الذَّنْب،
الْإِثْم.

معصيت كردن /m.-kardan/ ← گناه كردن.

معضلات /mo'zalat/ الْمُغْضَلَات.

معطر /mo'attar/ مَعْطَر، عِطْر، عِطْرِي، ذِكِي الرَّائِحَة،
طَلِيبُ الرَّائِحَة.

معطر شدن /m.-šodan/ عَطَّرًا / عَطَرَ - وَتَعَطَّرًا / تَعَطَّرَ وَ
إِسْتَعْطَرَا / اِسْتَعْطَرَ وَتَطْيَبًا / تَطْيَبَ وَتَنَسَّمَ / تَنَسَّمَ وَ
عَبَقًا وَعَبَاقَةً وَغَبَاقَةً / غَبِقَ - الْمَكَانَ بِالطَّيْبِ، أَرْجَا وَ
أُرِيحَا / أَرَجَ - تَأَرَّجًا / تَأَرَّجَ، شَدَا / شَدَا.

معطر كردن /m.-kardan/ تَغْطِيرًا / عَطَرَ، تَطْيَبًا /
طَلِيبَ، تَمْسِيكًا / مَسَكَ.

معطل /mo'ttal/ ← مُعْطَلٌ عَنِ الْقَمَلِ، مَثْرُوكٌ، بِلاَعْمَلٍ.

معطل شدن /m.-šodan/ تَأَخَّرًا / تَأَخَّرَ عَمَلُهُ ← لَنَگ
ماندن.

معطل كردن /m.-kardan/ تَعْوِيقًا / عَوَّقَ وَإِعَاقَةً / أَعَاقَ وَ
إِغْتِيَاقًا / اِغْتَاقَ هُ عَنْ كَذَا، مُجَازَةً / جَاؤَ هُ.

معطلی /m.-i/ تَأَخَّرَ، نَطَأَ، تَعَوَّقَ.

معطوف /ma'tuf/ الْمَغْطُوف.

معطوف کردن /m.-kardan/ عَطَفًا و عَطُوفًا / عَطَفَ - هُ عَلَى آخَرِ.

معظم /mo'azzam/ العَظِيم، المُبْجَل، المُعْظَم، المُحْتَرَم.
معقول /ma'qul/ مَعْقُول، مُؤَزَّن، عَقْلِي، صَوَابِي، مُتَرَن، مَفْهُوم.

معقول بودن /m.-budan/ مَعْقُولِيَّة.

معکوس /ma'kus/ مَعْكَوس، مُعْكَس، مُعَاكِس، عَكْسِيَّ، مُضَاد، مُعَارِض، مُنَاقِض.

معکوس شدن /m.-šodan/ اِنْقِلَابًا / اِنْقَلَبَ.

معکوس کردن /m.-kardan/ نَكَسًا / نَكَسَ - هُ، تَنَكَّيْسًا / نَكَسَ / عَكَسًا / عَكَسَ - / قَلْبًا / قَلَبَ - .

معلق /mo'allaq/ ۱. مَوْقُوفٌ عَنْ عَمَلِهِ، مُعَلَّقٌ، مَسْجُوفٌ مَوْقُتًا. ۲. وَثْبَةٌ، عِزْوِيَّةٌ، شَفَلِيَّةٌ، شَقْلَبَةٌ، سَقْلَبَةٌ.

معلق زدن /m.-zadan/ تَشْقَلِبًا / تَشَقْلَبَ، تَشَقْلَبًا / تَشَقْلَبَ.

معلق شدن /m.-šodan/ تَذَلِيًا / تَذَلَّى، تَعَلَّقًا / تَعَلَّقَ، اِسْتِزْسَالًا / اِسْتِزْسَلَ.

معلق کردن /m.-kardan/ تَعْلِيْقًا / عَلَّقَ، اِغْلَاقًا / اَغْلَقَ، تَذْلِيَّةً / ذَلَّى، تَأْجِيلًا / أَجَلَ.

معلق ماندن /m.-māndan/ بَقَاءً / بَقِيَ - مَعْلَقًا.

معلم /mo'allem/ مُدَرِّس، مُعَلِّم، مُرَبِّ، اُسْتَاذ، مُهَذَّب.
معلم سرخانه /m.-e-sar-e-xāne/ مُعَلِّمٌ خَاصٌّ أَوْ خُصُوصِيٌّ.

معلمی /m.-i/ التَّعْلِيم، عَمَلُ الْمُعَلِّم، مِهْنَةُ الْمُعَلِّم.
معلمی کردن /m.-i-kardan/ عَلَّمَ تَعْلِيمًا، عَمِلَ عَمَلُ الْمُعَلِّم.

معلول /ma'lul/ غَلِيلٌ، مُبْتَوَّرٌ، مُقَطَّعٌ، الْعَاجِزُ، مَرِيضٌ.
معلول جنگی /m.-e-jangi/ المَعْقُوف.

معلولیت /m.-iyyat/ التَّخَلُّفُ عَقْلِيًّا أَوْ جَسَدِيًّا أَوْ رُوحِيًّا.
معلولین جنگ /m.-in-e-jang/ المَبْتَوَّرِينَ بِالْحَرْبِ، المَعْقُوفِينَ.

معلوم /ma'lum/ المَعْلُوم، مُذَكَّرٌ، مُنْصُوصٌ عَلَيْهِ، وَاضِحٌ، ظَاهِرٌ، مُعَيَّنٌ، مَعْرُوفٌ.
معلومات /m.-āt/ مَعْلُومَات.

معلوم شدن /m.-šodan/ ظَهَرًا / ظَهَرَ - بَدُوًا وَبَدَاءً وَ بَدُوًا وَبَدَاءً / بَدَأَ لِلْعِيَانِ، بَيَانًا وَتَبْيَانًا / بَانَ - وَتَبَيَّنَا /

بَيِّنَ، اِبْأَنَّهُ / اَبَانَ، تَبَيَّنَا / تَبَيَّنَ، اِسْتَبَانَ / اِسْتَبَانَ، اِنْضَاحًا / اِنْضَحَ، تَعَرَّفَا / تَعَرَّفَ الْأَمْرُ، تَحَدَّدَا / تَحَدَّدَ.

معلوم کردن /m.-kardan/ اِنْضَاحًا / اَوْضَحَ، اِظْهَارًا / اَظْهَرَ، تَبَيَّنَا / بَيَّنَ.

معما /mo'ammā/ مُعَمَّى، أُحْجِيَّةٌ، مُشْكِلٌ، مُشْكَلَةٌ، مُعْضَلَةٌ، لَغْزٌ، عُقْدَةٌ، غَامِضَةٌ، خَافِيَةٌ، حَزُونَةٌ، اَلْقِيَّةُ.

معمار /me'mār/ المِعمَار، المِعمَارِي، مُهَنْدِسٌ وَمِعمَارِيٌّ، رَازٌ، رَازِزٌ.

معماری /m.-i/ هَنْدَسَةُ المِعمَارِ أَوْ المِعمَارِ، رِیَاذَةٌ، مِعمَارِيٌّ، المِعمَارَةُ، «هنر معماری»: فَنُّ المِعمَارَةِ، الفَنُّ المِعمَارِيٌّ.

معماری گوتیک /m.-ye-gotik/ الطَّرَازُ القُوطِي [فِي فَنِّ المِعمَارَةِ].

معما گفتن /mo'ammā-goftan/ مُحَاجَاةٌ / حَاجَى، تَعْمِيَّةٌ / عَمَّى، تَكْلَمًا / تَكَلَّمَ بِالْأَحَاجِي.

معمم /mo'ammam/ المَتَّوِّجُ، مُعَمَّمٌ.

معمم شدن /m.-šodan/ تَعْمِيمًا / عَمَّمَ مَعَ الرُّجُلِ.

معمم کردن /m.-kardan/ تَعْمِيمًا / عَمَّمَ الرُّجُلِ.

معمر /ma'mur/ المَعْمُور.

معمر شدن /m.-šodan/ تَعْمِيرًا / عَمَّرَ مَجَ.

معمر کردن /m.-kardan/ عِمَارَةً / عَمَّرَ اللّهُ مَنَزِلَهُ، تَعْمِيرًا / عَمَّرَ، اِعمَارًا / اَعْمَرَ.

معمول /ma'mul/ عَادِيٌّ، مَالُوفٌ، مُسْتَعْمَلٌ، الرِّسْمُ، الْفَرْزُ، عُرْفِيٌّ، اِصْطِلَاحِيٌّ.

معمولا /m.-an/ العَادِيٌّ.

معمول داشتن /m.-dāštan/ تَطْبِيقًا / طَبَّقَ.

معمول شدن /m.-šodan/ ← مَتَدَاوَلُ شَدَن.

معمول کردن /m.-kardan/ مُدَاوَلَةً / دَاوَلَ، اِدَالَةً / اُدَالَ.

معمولی /ma'muli/ مَعْمُولٌ بِهِ، مُتَدَاوَلٌ، شَائِعٌ، عَادِيٌّ، اِغْتِيَادِيٌّ، الدَّارِجُ، طَبِيعِيٌّ، مُتَبَادِلٌ، مَالُوفٌ، مَأْخُوذٌ بِهِ.

معنوی /ma'navi/ المَعْنَوِيٌّ.

معنویت /m.-yyat/ المَعْنَوِيَّةُ.

معنی /ma'nā,ni/ مَعْنَى، فُحْوَى، مَضْمُونٌ، مَذْلُولٌ، مَأْخُذٌ، مَعْرَى، وَجْهٌ الْكَلَامِ، لَحْنُ الْكَلَامِ.

معنی دادن /m.-dādan/ غَنَاءٌ وَ عِنَايَةٌ / غَنَى يَغْنِي، قَضَدًا / قَضَدَ بِقَضَدٍ، اِرَادَةً / اَرَادَ، اِفَادَةً / اَفَادَتِ الْكَلِمَةُ مَعْنَى.

معنی‌دار /m.-dār/ دُو الْمَعْنَى أَوِ الْمَعْرَى.

معنی کردن /m.-kardan/ تَعْرِيفًا / عَرَفَ مَعْنَى كَلِمَةٍ، تَفْسِيرًا / فَسَّرَ، تَبَيَّنَا / بَيَّنَّ، شَرَحًا / شَرَحَ - الْكَلَامَ.
معوَج /mo'vaj/ ← كَج.

معوق /mo'avvaq/ مَعُوقٌ، مَوْقُوفٌ، مُتَخَلِّفٌ، مُتَأَخِّرٌ.
معوق کردن /m.-kardan/ تَسْوِيفًا / سَوَّفَ، مُمَاطَلَةً / مَاطَلَ، تَأَخَّيْرًا، آخَر.

معهود /ma'hud/ الْمَعْهُودُ، مَعْرُوفٌ، مَالُوفٌ.
معیار /me'yār/ مِیْیَاس، مِیْیَاس، مَذَلُولٌ قِیَاسِی، إِمَام، مَحَكَّة، قَاعِدَة، طَرِيقَة، أَشْلُوب، مِثَال.
معیاری /m.-i/ المِیْیَاری.

معیت /ma'yyat/ الْمَعِیَّةُ، الْمُلَازِمَة، الْمَصَاحِبَة، الْمُرَافَقَة.

معیشت /ma'isat/ عِیْش، مَعِیْشَة، كِفَاف.
معین /mo'ayyan/ مُعَیِّنٌ، مُحَدَّدٌ، مُقَدَّدٌ، مُهَيِّأٌ، مُحَضَّرٌ، مَنصُوصٌ، مُسَمًّى، مُقَرَّرٌ.

معین شدن /m.-šodan/ تَعَيَّنَ فِي الْمَنْصِبِ.
معین کردن /m.-kardan/ تَعَيَّنَا / عَيَّنَ، تَخَدِيدًا / حَدَدَ، تَقْيِينًا / قَنَنَ، تَعْرِيفًا / عَرَفَ، إِقَامَةً / أَقَامَ، تَنْصِيبًا / نَصَبَ، تَشْخِیصًا / شَخَّصَ، نَصًّا / نَصَّ عَلَى الشَّيْءِ.

معیوب /ma'yub/ مَعِیْبٌ، مَغْیُوبٌ، تَالِفٌ، مُتْلَفٌ، مُتْلُوفٌ، فَايِدٌ، نَاقِصٌ، مُصَابٌ بِعَيْبٍ، شُرَكٌ، عَيْزٌ سَلِیمٌ.
معیوب شدن /m.-šodan/ غَیْبًا / عَابَ - الشَّيْءَ، اِخْتِلَالًا / اِخْتَلَّ، هُجْنَةً وَهَجَانَةً وَهَجَوْتُهُ / هَجَنَ - هَجَنَ - هَجَنَ.

معیوب کردن /m.-kardan/ غَیْبًا / عَابَ - وَتَقْيِيبًا / عَيَّبَ وَتَعَيَّبًا / تَعَيَّبَ الشَّيْءَ، إِفْسَادًا / أَفْسَدَ، تَفْسِیدًا / فَسَدَ، وَضْمًا / وَضَمَ یَضُمُ الشَّيْءَ.

مع /moq/ رَجُلٌ الذِّینَ فِي الرِّزْدَشْتِیَّةِ.
مغاره /maqāre/ كَهْفٌ، غَارٌ، مُغَارٌ، مَغَارَة.
مغازه /maqāze/ دُكَّانٌ، مَتَجَرٌّ، حَانُوتٌ، مَحَلٌّ تِجَارِیٌّ، مَخْرَنٌ.

مغازه‌دار /m.-dār/ صَاحِبُ حَانُوتٍ، حَانُویّ.
مغاک /maqāk/ الرُّكْعَة، الْأَوْقَة، الْجُوعَة، الْأَهْوِیَة، التَّمِیقُ، الْمَجُوفُ، الْأَخْفُوقُ، الْإِخْفِیقُ.
مغاکچه /m.-ce/ الْبُورَة.

مغالطه‌آمیز /moqālele-āmiz/ ← مغالطه‌آمیز.

مغالطه کردن /m.-kardan/ مُغَالَطَةً / غَالَطَ، سَفْسَطَةً / سَفْسَطَ.

مغایر /moqāyer/ مُخَالِفٌ، مُغَايِرٌ، مُخْتَلِفٌ اللَّوْنُ، عَیْرٌ مُنْتَجِمٌ.
مغایرت /moqāyerat/ الْمُتَايِرَة.

مغایرت داشتن /m.-dāstan/ مُغَايِرَةً وَغِیَارًا / غَايَرَ.
مغایر شدن /moqāyer-šodan/ مُغَايِرَةً وَغِیَارًا / غَايَرَ.

مغیچه /moq-bace/ غِلَامٌ زَجَلٌ الذِّینَ الرِّزْدَشْتِیّ.
مغبیون /maqibun/ مَغْبُیُونٌ، مَخْدُوعٌ فِي الْمَعَامَلَاتِ التِّجَارِیَّةِ، الْمَهْزُور.

مغبیون شدن /m.-šodan/ غَبِنًا / عَبِنَ مَجَّ، تَضَرَّرًا / تَضَرَّرَ.

مغبیون کردن /m.-kardan/ غَبِنَا / عَبِنَ - هُ فِي الْبَيْعِ أَوِ الْبِرَاءِ، ضَرًّا / ضَرَّ فُلَانًا وَفُلَانًا، [یکدیگر را] تَبَاخُسًا / تَبَاخَسَ الْفُؤَم.

مغتنم شمردن /moqtanam-šemordan/ ← غَنِیمَتِ شَمَرْدَن.

مغذی /moqazzi/ الْمُغَذِّي، مُشْبِعٌ.
مغرب /maqreb/ ۱. الْمَغْرِبُ. ۲. الْمَغْرِبُ، الرِّبَاطُ.
مغرب زمین /m.-zamin/ بِلَادُ الْمَغْرِبِ.

مغربی /m.-i/ الْمَغْرِبِیّ.
مغرض /moqrez/ الْمُحَاطِی، مُمَالِئٌ، مُتَحَيِّرٌ، سَیِّئٌ الطَّوِیَّةِ، سَیِّئُ الْقَصْدِ.
مغرضانه /m.-āne/ مُحَاطِیًّا، مُتَحَيِّرًا.

مغرور /maqrur/ مَغْرُورٌ، مُتَكَبِّرٌ، فَخُورٌ، غِطْرِیسٌ، مُتَعَجِّرٌ، مُنْفُوخٌ، اُنُوفٌ، أَبِی، نَشْوَانٌ، مَخْدُوعٌ، طَرُوبٌ.
مغرورانه /m.-āne/ بِالْعُزُورِ.

مغرور شدن /m.-šodan/ ۱. اِغْتِرَارًا / اِغْتَرَّ بِنَفْسِهِ ← متکبر شدن. ۲. اِغْتِرَارًا / اِغْتَرَّ، اِسْتِغْرَارًا / اِسْتَعَزَّ ← فَرِیب خوردن.

مغرور کردن /m.-kardan/ عَزَّ وَ عَزَّوْهُ وَ عَزُّوْهُ / عَزَّ - هُ ← فَرِیب دادن.

مغز /maqz/ ۱. مَخْ، عَقْلٌ، نَحْ، نَحَاخَة، دِمَاغٌ، لُبٌّ، لُبَابٌ، أُمُّ السَّمْعِ، الْفَرْخُ، الصَّدَى، الصَّفَرُ، بَنَاتُ الْهَامِ. ۲. نَوَاة، نَوَى، لُبٌّ.

مغز استخوان /m.-e-ostexān/ نَحَاغُ الْعَظْمِ، نَقِی الْعِظَامِ.

مغلوب کردن /*m.-kardan*/ غَلَبًا وَغَلَبَةً وَغَلَبًا وَغَلَبَةً وَغَلَبَةً وَغَلَبَةً
 غَلَبِي وَغَلَبِي وَغَلَبَةً وَغَلَبَةً / غَلَبَ - وَغَلَبًا / اِغْتَلَبَ
 هُفْ فُزُوا / فَازَ بِهِ، قَهَرًا / قَهَرَ، إِخْضَاعًا / أَخْضَعَ،
 عَكَّظًا / عَكَّظَ - هُفْ.

مغلوبه /*m.-e*/ ← مغلوب.

مغلوبیت /*m.-iyyat*/ اِنْهَازَم، الْمَغْلُوبِيَّة.

مغلول /*maqlut*/ الْمَغْلُوط.

مغناطی بند /*meqnāt-band*/ الغَدَّة.

مغناطیدن /*m.-idan*/ التَّمْنِطُ.

مغناطیس /*meqnātis*/ الْمَغْنَطِيسُ.

مغناطیس پذیری /*m.-paziri*/ الْمُتَأَثِّرِيَّة الْمَغْنَطِيسِيَّة.

مغناطیس حیوانی /*m.-e-heyvāni*/ الْمَغْنَطِيسِيَّة الْحَيَوَانِيَّة.

مغناطیس دائمی /*m.-e-dā'emī*/ الْمَغْنَطِيسُ الدَّائِمُ.

مغناطیس زمین /*m.-e-zamin*/ مَغْنَطِيسِيَّة الْأَرْضِ.

مغناطیس ساکن /*m.-e-sāken*/ الْإِسْتَاتِيَّات الْمَغْنَطِيسِيَّة.

مغناطیس سنج /*m.-sanj*/ الْمَغْنَطُ.

مغناطیسی /*m.-i*/ مَغْنَطِيسِي.

مغناطیسی کردن /*m.-i-kardan*/ مَغْنَطَ / مَغْنَطَ.

مغنیسیا /*magnisiyā*/ (شیم) مَغْنِيسِيَا، أُكْسِيدُ
 الْمَغْنِيسِيُوم.

مغنیسا /*maqnīsā*/ (شیم) ← مغنیسیا.

مغولستان /*moqolestān*/ الْمَغْغُولِيَا.

مغولی /*moqoli*/ مَغْغُولِي، مَغْغُولِي.

مغیلان /*moqilān*/ (گیا) الطَّلَح.

مف /*mof*/ الْمَخَاط.

مفاخر /*māfāxer*/ مَفَاخِر.

مفاخره کردن /*m.-kardan*/ تَفَاخَرًا / تَفَاخَر، مُجَاهَدَةً /
 جَاهِي هُفْ مُبَاهَدَةً وَبِلَاءَ وَبَالَةً وَبَالًا / بَالَى هُفْ مُبَاهَجَةً /
 بَاهَجَ هُفْ مُبَاهَرَةً وَبِهَارًا / بَاهَرَ هُفْ مُجَابِضَةً / جَابِضَ هُفْ
 مُسَاجَلَةً وَبِسَجَالًا / سَاجَلَ، مُشَاوَسَةً / شَاوَسَ.

مفاد /*mofād*/ مُفَاد، مَفْهُوم، مَغْنَى، فَخْوَى، فَخْوَاء،
 مَغْزَى، مَنطُوق، مَاهِيَّة، مَلْفُوط، كُنْه، نَص، وَجْه الْكَلَام.
 مفاد قانونی /*m.-e-qānuni*/ مَالٌ قَانُون، نَصُوصٌ قَانُونِيَّة.

مفارقت /*mofāreqat*/ الْإِفْتِرَاق، مُفَارَقَةٌ، فِرَاق، الْإِبتِعَاد،
 الْإِنْفِصَال.

مغز بادام /*m.-e-bādām*/ لُبُّ اللَّوْز.

مغز بستن /*m.-bastan*/ تَنَوِيَّة / نَوَى وَإِنْوَاء / أَنْوَى بَ
 الْبُسْرَةِ، عَقْدًا / عَقَدَ - تَ نَوَى الْبُسْرَةَ وَغَيْرَهَا.

مغزیخت شدن /*m.-poxt-šodan*/ اِسْتَوَاءَ / اِسْتَوَى
 الطَّبِخُ، نَضَجًا / نَضَجَ - اللَّحْمُ.

مغز پرده /*m.-parde*/ (پز) ← نرم شامه.

مغز پسته یی /*m.-peste-yi*/ أَصْفَرُ خُصَر.

مغز تیره /*m.-e-tire*/ (پز) ← مغز حرام.

مغز حرام /*m.-e-harām*/ (پز) تُخَاع، الْخَبْلُ الشَّوْكِی،
 الصَّهَارَةُ.

مغزدار /*m.-dār*/ مَخِیخ، ذُولِب.

مغز دانه /*m.-e-dāne*/ ← مغز هسته.

مغز شناسی /*m.-šenāsi*/ فِرَاسَةُ الدِّمَاغ.

مغز کردن /*m.-kardan*/ قَشَرًا / قَشَرَ يَقْشِرُ أَوْ يَنْشَحِرُج
 مِنَ الْقَشْرَةِ وَنَحْوَهَا، تَقْشِيرًا / قَشَرَ.

مغز مداد /*m.-e-medād*/ الْبِرَاقِیَّت.

مغز هسته /*m.-e-haste*/ لُبُّ النُّوَّة.

مغزی /*m.-i*/ مُحَيّی.

مغزی و نخاعی /*m.-i-va-noxā'i*/ (پز) مُحَيّی شَوْكِی.

مغشوش /*maqšūš*/ مَغْشُوش، غَبَرٌ خَالِصٌ، غَبَرٌ بَقِي.

مغشوش کردن /*m.-kardan*/ اِزْبَاكَ / اَرْبَكَ، تَشْوِشًا /
 شَوْشَ، اِفْسَادًا / اَفْسَدَ نِظَامَ شَيْءٍ.

مغضوب /*maqzūb*/ الْمَغْضُوب.

مغضوب واقع شدن /*m.-vāqe'-šodan*/ غَضَبًا وَغَضَبَةً /
 غَضِبَ مَجَّ - عَلَيَّه.

مغفرت /*maqferat*/ الْمَغْفَرَةُ، الْغُفْرَان.

مغفور /*maqfur*/ الْمَغْفُورُ لَهُ.

مغلطه /*maqlate*/ الْمَغْلَطَةُ، الْأَغْلُوطَةُ، الْغُلُوطَةُ.

مغلطه آمیز /*m.-āmiz*/ مَزِجٌ بِالْمُرَاوَعَةِ.

مغلطه کردن /*m.-kardan*/ مُنَاطَلَةً / غَالَطَ وَإِغْلَاطًا /
 أَغْلَطَ هُفْ.

مغلقل /*moqlaq*/ غَلِيق، مُغْلَق، مُشْكِل، صَعَبُ الْفَهْمِ.

مغلوب /*maqlub*/ الْمَغْلُوب، الْمَقْمُوع، الْمَرْزُوق بِهِ.

مغلوب شدن /*m.-šodan*/ غَلَبًا وَغَلَبَةً / غَلِبَ مَجَّ - عَلَيَّه،
 قَهَرًا / قَهَرَ مَجَّ -، سَبَقًا / سَبَقَ مَجَّ - عَلَى الْأَمْرِ، بَزَوًا /
 بَزَى مَجَّ - بِالْقَوْمِ.

مفارقت کردن /m.-kardan/ مفارَقَه وِفراقاً / فازَقَه،
إِفترَاقاً / إِفترَقَ، إِبْتِعاداً / إِبْتَعَدَ.

مفاسد /mafäsed/ مَفاسِد.

مفاصا /mafäsa/ تَصْفِيَةُ الْأَشْغالِ، الرُّفْيَةُ، «از گمرک»:
رُفْيَةُ الْجُمُرِكِ.

مفاصا حساب /m.-hesäb/ مُحَالَصَة.

مفاصل /mafäsel/ أَوْصال، مَفاصِل.

مفاصل استخوانچه‌های شنوایی -m.-e-ostexäncehä/
ye-šanaväyi/ (پز) مَفاصِلُ الْعَظِمَاتِ السَّمِیَّةِ.

مفاصل بین کف پایی /m.-e-beyn-e-kaf-e-payi/ (پز)
المَفاصِلُ بَیْنَ عِظامِ مِشْطِ الْقَدَمِ.

مفاصل بین کف دست /m.-e-b.-e-k.-e-dast/ (پز)
المَفاصِلُ بَیْنَ عِظامِ مِشْطِ الْكَفِّ.

مفاصل بین مچی /m.-e-b.-e-moci/ (پز) المَفاصِلُ بَیْنَ
الرُّسْغِی.

مفاصل جناغی و دنده‌ای /m.-e-janäqi-va-dandeyi/
(پز) المَفَصِّلُ الْقَضِی الصُّلَی.

مفاصل دنده‌یسی و مهره‌یسی /m.-e-dande-yi-va-
mohreyi/ (پز) المَفَصِّلُ الْقَرِی الصُّلَی.

مفاصل غضروفی و جناغی /m.-e-gozrufi-va-janäqi/
(پز) المَفاصِلُ الْغُضْرُوفِیَّةُ الْجَنَاجِیَّةُ.

مفاصل کف دستی و بند انگشتی /m.-e-kaf-e-dasti-
va-band-e-angošti/ (پز) المَفاصِلُ الْمِشْطِی السِّلَامِی.

مفاصل مع پایی /m.-e-moc-e-päyi/ (پز) المَفاصِلُ
الرُّسْغِیَّةُ.

مفاصل مع پایی و کف پایی /m.-e-m.-e-p.-va-kaf-e-p./
(پز) المَفاصِلُ الرُّسْغِیَّةُ الْمِشْطِیَّةُ.

مفاصل مع دستی /m.-e-m.-e-dasti/ (پز) مَفاصِلُ عِظامِ
الرُّسْغِ.

مفاهیم /mafähim/ الْمَفَاهِیمُ.

مفت /moft/ مَجَاناً، مَجَانِی، مَجَان، بِلا تَمَنِ.

مفتخر /moftaxer/ فَخُور، مُعْجَبٌ بِهِ.

مفتخر کردن /m.-kardan/ تَشْرِیفاً / شَرَفَ، تَبَیُّضاً /
بَیَّضَهُ.

مفت خور /moft-xor/ عَوِیلَ، عِیَالَهُ عَلَی غَیْرِهِ، طُقْیَلِی.

مفت خوری /m.-x.-i/ سَفَلَقَه.

مفتری /moftari/ مُشْهَر، طاعِن، قَادِحٌ وَدَامَ بِغَیْرِهِ.

مفتش /moftatresh/ مَفْتَش.

مفتضح /moftuzah/ ← رسوا.

مفتگی /moftaki/ ← مفت.

مفت گو /moft-gu/ تَزَار، غَلَبَاوِی.

مفتن /moftaten/ الْمُفْتَن، الْمُشَاغِب.

مفتوح کردن /maftuh-kardan/ إِفْتِتاحاً / إِفْتَتَحَ.

مفتول /maftul/ مَفْتُول، مَبْزُوم.

مفتول کردن /m.-kardan/ سَخِباً / سَخَبَ [المَغْدِن]
أَسْلاکاً.

مفتول کش /m.-keš/ صَفِیْحَةُ السَّحْبِ.

مفتولی /m.-i/ سَلْکِی، سَلْکَانِی.

مفتون شدن /maftun-šodan/ فُتْنَا وَفُتُونَا / فُتِنَ مَج ب
إِفْتِتاناً / إِفْتَنَ.

مفتون کردن /m.-kardan/ فُتْنَا وَفُتُونَا / فُتِنَ ه، تَفَیُّناً
/ فُتِنَ، إِفْتاناً / أَفْتَنَ، حَلَباً / حَلَبَ الْقَتِی.

مفتی /mofti/ ۱. الْمُفْتِی، الْفَقِیْه. ۲. ← مفت.

مفر /mafär/ مَفَرٌ، مَهْرَبٌ، طَرِیقُ الْفِرَارِ.

مفرد /moftad/ مَفْرَد، وَاحِد، وَجِید.

مفردات /moftadät/ الْمُفْرَدَات.

مفرط /moftret/ الْمُفْرَط.

مفرغ /meftraq/ (شیم) بُزُر، مَرِیج، نُحاسِی.

مفروش /maftuš/ الْمَفْرُوش.

مفروش کردن /m.-kardan/ ← فرش کردن.

مفروض /maftruz/ مَفْرُوض، مَفْتَرَض، مَرْعُوم.

مفروق /maftuq/ (رض) الْمَطْرُوح، «مفروق منه»:
الْمَطْرُوحُ مِنْهُ.

مفسد /moftsed/ مُفْسِد، الْمُغْری، الْمُخْرَضُ عَلَی الشَّرِّ،
الْمُزْغ، الْمُتْرَب.

مفسدانه /m.-äne/ مُفْسِداً، مُحَرَضاً عَلَی الشَّرِّ.

مفسده /mafsade/ الْمَفْسَدَة ← فساد، فتنه.

مفسده جو /m.-ju/ ← مُفْسِد.

مفسر /moftasser/ مُفَسِّر، شارح.

مفسر سیاسی /m.-e-siyäsi/ الْمُفَسِّدُ السِّیاسِی، الْمُتَعَلِّقُ
السِّیاسِی.

مفصل /mafsal/ (پز) الْمَفْصِل، الْفَصْل، الْمَعْقُوم، الْمُعْقَد،

مفصل درشت نیسی و نازک نیسی /m.-e-dorošt-neyi-va/ مفصل /nāzok-neyi/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْقَصِيهِ الشَّظِي}.

مفصل دنده‌یی و عرضی /m.-e-dandeyi-va-arzi/ (پز) ^{مَفْصَلُ الصِّلَی الْمُسْتَعْرِضِي}.

مفصل زانو /m.-e-zānu/ (پز) ^{مَفْصَلُ الرُّكْبَةِ}.

مفصل زند زیرینی و زند زیرینی زیرین /m.-e-zand-e-zabarini-va-zand-e-zirini-ye-zabarin/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْكُتْبَرِي الرُّنْدِي}.

مفصل زند زیرینی و میج دستی /m.-e-z.-e-z.-va-moc-e-dasti/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْكُتْبَرِي الرُّشَنِي}.

مفصل زیرقاپی /m.-e-zir-qāpi/ (پز) ^{مَفْصَلُ ثَحْتِ الْكُتْبِي}.

مفصل زینی /m.-e-zini/ (پز) ^{مَفْصَلُ سَرْجِي}.

مفصل سر و گردن /m.-e-sar-o-gardan/ (پز) ^{مَفْصَلُ قَمْخَدَوِي عُقْيِي}.

مفصل شانه /m.-e-šāne/ (پز) ^{مَفْصَلُ غُصْدِي كَتِفِي}.

مفصل شناسی /m.-e-šenāsi/ ^{مَبْحَثُ الْمَفَاصِل}.

مفصل غیر متحرک /m.-e-qeyr-e-motaharrek/ ← (پز) ^{مَفْصَلُ ثَابِت}.

مفصل قاپی و پاشنه‌یی و ناوی /m.-e-qāpi-va-pāšneyi-va-nāvi/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْكُتْبِي الْقَبِي الرُّوزْقِي}.

مفصل قاپی و ساق پایی /m.-e-q.-va-sāq-e-pāyi/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْكُتْبِي الْقَصْبِي}.

مفصل گردن /mofassal-kardan/ ^{تَفْصِيلاً / فَصْل}.

مفصل گاردانی /mafsal-e-gārdāni/ ^{مَفْصَلُ الْمَقْصَم}.

مفصل گیجگاهی فکی /m.-e-gijgāhi-fakki/ (پز) ^{مَفْصَلُ صُدْغِي فَكِّي}.

مفصل لقمه‌یی /m.-e-loqme-yi/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْقَمِي}.

مفصل لگن /m.-e-lagan/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْحَرْقَقَةِ}.

مفصل متحرک /m.-e-motaharrek/ (پز) ^{مَفْصَلُ مَتَحَرِّك}.

مفصل میج پا /m.-e-moc-e-pā/ (پز) ^{مَفْصَلُ الرُّشَنِي}.

مفصل میج دست /m.-e-m.-e-dasti/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْمَقْصَم}.

مفصل مرکوز /m.-e-markuz/ (پز) ^{مَفْصَلُ عَدِيدِمُ الْحَرْكَةِ}.

مفصل ثابت غیو متحرک /m.-e-nime-motaharrek/ (پز) ^{مَفْصَلُ نَيْمِه مَتَحَرِّك}.

الْوُضْل، الْكُتْب، الْبَنَاءَةُ، فَصْل.

مفصل /mofassal/ (پز) ^{مَشْرُوح، مَفْصَل، مَبْسُوط}.

مفصل آرنج /mafsal-e-āranj/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْمِرْفَقِ}.

مفصلاً /mofassalan/ ^{بِالتَّفْصِيل}.

مفصل اخرمی و چنبری /mafsal-e-axrami-va-canbari/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْأَخْرَمِي التَّرْقُوي}.

مفصل استخوان ران /m.-e-ostexān-e-rān/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْوَرَكِ}.

مفصل استخوان نخودی /m.-e-o.-e-noxodi/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْعَظْمِ الْبَسْتَلِي}.

مفصل اطلسی و پس سری /m.-e-atlasi-va-pas-e-sari/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْأَطْلَنْطِي الْمُوْخَرِي}.

مفصل اطلسی و محوری میانی /m.-e-a.-va-mehvari-ye-miyāni/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْأَطْلَنْطِي الْمِخْوَرِي الْمُتَوَسِّطُ}.

مفصل انگشتتری و سپری /m.-e-angoštari-va-separi/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْخَلْقِي الذَّرْقِي}.

مفصل انگشتتری و هرمی /m.-e-a.-va-herami/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْخَلْقِي الطَّرْجَهَارِي}.

مفصل بازویی و زند زیرینی /m.-e-bāzu-yi-va-zand-e-zabarini/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْغُصْدِي كُتْبَرِي}.

مفصل بازویی و زند زیرینی /m.-e-b.-yi-va-z.-e-zirini/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْغُصْدِي رُنْدِي}.

مفصل پاشنه‌یی و تاسی /m.-e-pāšneyi-va-tāsi/ ^{مَفْصَلُ الْقَبِي وَالتَّرْدِي}.

مفصل پس سری و اطلسی /m.-e-pas-e-sari-va-atlasi/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْعَظْمِ الْقَدَالِي وَالْأَطْلَنْطِي}.

مفصل ثابت /m.-e-sābet/ (پز) ^{مَفْصَلُ غَيْرُ مَتَحَرِّك}.

مفصل جناغی و چنبری /m.-e-janāqi-va-canbari/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْقَصِي التَّرْقُوي}.

مفصل خاجی و تهیگاهی /m.-e-xāji-va-tohigāhi/ ^{مَفْصَلُ الْعَجْزِي الْحَرْقَقِي}.

مفصل خاجی و دنبالچه‌یی /m.-e-x.-va-donbālceyi/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْعَجْزِي الْقَصْبِي}.

مفصل خاصره‌یی رانی /m.-e-xāsereyi-rāni/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْحَرْقَقِي الْفَجْدِي}.

مفصل خرگوشی /m.-e-xarguši/ (پز) ^{مَفْصَلُ الْكُتْب}.

مفصل دار /m.-dār/ ^{مَفْصَلِي، دُو مَفَاصِل}.

مفصلي /m-i/ المفصلي.

مفعول /maf'u/ اِشْمُ مَفْعُول، المَفْعُول.

مفعول با واسطه /m-e-bü-väsete/ المَفْعُولُ غَيْرُ المَبَاشِرِ.

مفعول بي واسطه /m-e-bi-v./ المَفْعُولُ المَبَاشِرُ.

مفعولي /m-i/ المَفْعُولِي.

مفعوليت /m-iyyat/ المَفْعُولِيَّة.

مفقود /mafqud/ مَفْقُود، ضائع.

مفقود الأثر /m-ol-asar/ مَفْقُودُ الأَثَرِ، غَيَّرَ ظاهِرَ، غَيَّرَ واضحَ.

مفقود شدن /m-šodan/ صَبِعاً وَضَبِعَةً وَضَبَاعاً / ضَاعَ -، فُقِدَ وَفُقِدْنَا وَفُقُوداً / فُقِدَ مَجَ -.

مفقود کردن /m-kardan/ فُقِدَ وَفُقِدْنَا وَفُقُوداً / فُقِدَ -، تَضَيَّعاً / ضَيَّعَ.

مفلس /mofles/ المَفْلِس، الأَفَّة.

مفلس شدن /m-šodan/ إِفْلَاساً / أَفْلَسَ، إِنْتَبَأَ / إِنْتَأَى، إِنْجَاحاً / أَلْفَحَ.

مفلسي /m-i/ الإِفْلَاس، الْفَقْرَ.

مفلوج /mafluj/ المَفْلُوج.

مفلوج شدن /m-šodan/ فُلِّجَ وَفُلِّجَتْ / فُلِّجَ -.

مفلوك /mafluk/ مَفْلُوكٌ، قَلِيلُ الحِطِّ، مَشْهُومٌ.

مفنگي /mofangi/ ١- مَفَى. ٢- التَّاجِلُ الضَّعِيفُ الْفَانِي. مفوض /mofavaz/ مَفْوُضٌ.

مفوض شدن /m-šodan/ تَفَوَّضَ / فَوَّضَ مَجَ إِلَيْهِ.

مفوض کردن /m-kardan/ تَفَوَّضَ / فَوَّضَ إِلَيْهِ.

مفهوم /mafhum/ مَفْهُومٌ، مَعْنَى، مَضْمُونٌ، فَحْوَى، مَذَلُولٌ، مَأْخَذٌ، وَجْهٌ، لَحْنُ الْكَلَامِ، مُفَادُ الْكَلَامِ، مَا هِيَ، كُنْهٌ.

مفهوم اولويت /m-e-owlaviyyat/ (حق) مَفْهُومُ الأَوَلِيَّةِ.

مفهوم شدن /m-šodan/ إِنْهَمَا / إِنْهَمَ، فَهَمَ وَفَهَمَ وَفَهَامَةً وَفَهَامِيَّةً / فَهَمَ مَجَ -.

مفهوم ضمنی /m-e-zemni/ مَضْمَرٌ، مَفْهُومٌ ضَمْنًا.

مفی /mofi/ الأَدْنَى.

مفيد /mofid/ مُفِيدٌ، نَافِعٌ، نَفْعٌ، نَفْعٌ، مُكْسِبٌ، مُجْدِي، مَعْنٌ.

مفيد بودن /m-budan/ نَفَعًا / نَفَعَ -، إِفَادَةً / أَفَادَ.

مقابل /moqābel/ القِبَالَةُ، القَبَالَةُ، مُقَابِلٌ، جِذَاءٌ، إِزَاءٌ، خَذُوٌّ، أَمَامٌ، مُوَاجِهٌ، وَجْهًا لَوْجُوٍّ، وَجْهًا يَوْجُوٍّ.

مقابل حلزون /m-e-halazun/ (بز) الوَتْرَةُ، غَضِيرِنَتْ فِي أَعْلَى الأَدْنَى.

مقابل زبانه /m-e-zabāne/ (بز) أَنْتِيثَرَا جُوسٌ، أَنْتِيثَرَا جُسُ، الحَدْبَةُ الحَلْفِيَّةُ لِصِمَاخٍ.

مقابل شدن /m-šodan/ مُوَاجَهَةً / وَاجَهَةً، إِسْتِقْبَالًا / إِسْتَقْبَلَ، جَنْبًا / جَبَةً - هُ الْمَكْرُوهُ.

مقابله /moqābele/ مُقَابَلَةٌ، تَقَابُلٌ، التَّحْدِي.

مقابله به مثل کردن /m-be-mesl-kardan/ مُقَابَلَةٌ / قَابِلٌ المِثْلُ بِالمِثْلِ، مُكَابَلَةٌ / كَابَلٌ، مِتَانًا وَمُتَائَنَةً / مَاتَنَ هـ.

مقابله کردن /m-k- / مُقَابَلَةٌ / قَابِلٌ الشَّيْءِ بِالشَّيْءِ، تَقَابُلًا / تَقَابُلٌ، مُعَارَضَةً وَعِرَاضًا / عَارَضَ الْكِتَابَ بِالْكِتَابِ، مُقَارَنَةً / قَارَنَ، إِغْنَادًا / أَغْنَدَ هُ مَوَاحِدَةً / نَاوَحَ.

مقاربت /moqārebat/ الإِجْمَاعُ.

مقاربت کردن /m-kardan/ مُجَامَعَةً / جَامَعَ الْمَرْأَةَ.

مقاربتی /m-i/ التَّنَاسُلِي.

مقارن /moqāren/ قَرِيبٌ، رَافِقٌ، مُصَاحِبٌ، مُصَادِقٌ.

مقاطع /moqāte/ قَطَعَ.

مقاطع مخروطی /m-maxrutii/ (هنب) قُطُوعُ المَخْرُوطَاتِ.

مقاطعه کار /moqāte'e-kār/ مُقَاوِلٌ، عَقِيدٌ، مُعَاقِدٌ، مُتَعَاقِدٌ، مُتَعَهِّدٌ، مُسْتَعَهِّدٌ، عَهْدٌ، قَطِيعٌ، مُؤَزَّدٌ، مُلْتَزِمٌ.

مقاطعه کار جزء /m-kür-e-joz/ المِثْقَلُ.

مقاطعه کاری /m-k-i/ شَغْلٌ بِالقِطْعَةِ، المُقَاوَلَةُ.

مقاله /maqāle/ المَقَال، المَقَالَةُ، تَبْدَةُ، التَّحْرِيرُ.

مقاله نویس /m-nevis/ كَاتِبُ المَقَالَاتِ.

مقاله نویسی /m-n-i/ كِتَابَةُ المَقَالَةِ.

مقام /maqām/ ١. مَقَامٌ، دَرَجَةٌ، مَنَزَلَةٌ، مَرْتَبَةٌ، رُتْبَةٌ، مَكَانٌ، مَكَانَةٌ، مَنَصَبٌ، جَاهٌ، وَجْهٌ، وَجَاهَةٌ، جَدُّ، شَرَفٌ، شَأْنٌ، صِفَةٌ، عِلِّيٌّ، كِرَامَةٌ، نُفُودٌ، وَاسِلَةٌ، وَطِيقَةٌ، يَدٌ. ٢. مَقَامٌ، مَرْكَزٌ، مَوْقِعٌ، مَوْضِعٌ، بَقْعَةٌ، بَيْتَةٌ. ٣. (مسب) نَعْمَةٌ.

مقامات امنیتی /m-är-e-amniyyati/ سُلْطَاتُ الأَمْنِ.

مقامات دولتی /m-är-e-dowlati/ السُّلْطَاتُ الْحُكُومِيَّةُ،

المُسُوُلُون في الحُكُومَة.

مقام محترم /m.-e-mohtaram/ صاحبُ المقام الجليل.

مقامات مربوطه /m.-ät-e-marbut-e/ الجَهاثُ المُخْتَصَّة.

مقامات مسؤول /m.-ät-e-mas'ul/ الجَهاثُ المُسُوُلَة.

مقامات مطلع /m.-ät-e-mottale'/ المَصَادِرُ العَلِيْمَة.

مقام رياست /m.-e-riyasat/ مَقْعَدُ الرِّئَاسَة.

مقامه /maqäme/ المقامة.

مقاوم /moqävem/ مُقاوِم، صِلابة، صامد.

مقاومت /moqävemät/ مُقاوَمَة، عِناد، مُعَانَدَة، مُعَارَضَة،

مُناوَاة، نِواء.

مقاومت آنتن /m.-e-änten/ مُقاوَمَة الهَوَائِي.

مقاومت برقي /m.-e-barqi/ مُقاوَمَة كَهْرَبَائِيَة.

مقاومت كردن /m.-kardan/ مُقاوَمَة / قاوَم، مُثابَرَة /

ثابِر، مُواظِبَة / واطَلَبَ عَلَي، مُقاوَاة / قاوَى.

مقاومت مغناطيسي /m.-e-meqnätisi/ المُمَانِئَة

المَغْنَطِيْسِيَة.

مقاومت منفى /m.-e-manfi/ المُقاوَمَة السُّلْبِيَة.

مقاومت مؤثر /m.-e-mo'asser/ المُقاوَمَة الفَعَالَة.

مقاومت ويزه مغناطيسي /m.-e-viže-ye-meqnätisi/

المُمَانِئِيَة، المُمَانِئِيَة المَغْنَطِيْسِيَة.

مقاومتهاى سريال /m.-hä-ye-seriyäl/ المُقاوِمَاثُ

المَوْسُوَلَة عَلَي التَّوَالِي، مُقاوَمَة تَوَالٍ.

مقاومتهاى موازى /m.-hä-ye-moväzi/ المُقاوِمَاثُ

المُوازِيَة.

مقايسه /moqäyese/ قِياس، مُقايَسَة، مُقَارَنَة، مُقَابَلَة،

تَنْظِيْر، تَناسُب، مُضَاهَاة، مُمَانِلَة، تَمثِيْل مُشَابَهَة،

تَشْبِيْه، مُعَارَضَة.

مقايسه كردن /m.-kardan/ قَيْساً / قاسَ بِـ هـ بِكْذا،

مُقَاوَسَة / قاوَسَ هـ / قاسَة / أَقاسَ الشَّيْءَ بِغَيْرِهِ وَغَلِيه

وَأَلِيه، إِقْتِياساً / إِقْتاسَ الشَّيْءَ بِغَيْرِهِ، قِياساً وَمُقايَسَة /

قايَسَ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ، مُبَادَاة / بادَى بَيْنَهُمَا، مُثَانَة / تَأَن

بَيْنَهُمَا، مُشَابَهَة / شَابَة، تَشْبِيْهاً / شَبَّ بِه، مُعَارَضَة /

عَارَضَ الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، مُقَابَلَة / قَابَلَه بِه، مُقَارَنَة / قَارَنَ

بَيْنَهُمَا، تَقْدِيرْ / قَدَّرَ الشَّيْءَ بِالْشَّيْءِ، مُقَادَرَة / قَادَر

بَيْنَهُمَا، مُضَاهَاة / ضَاهَى الشَّيْءَ بِغَيْرِهِ، كَيْلًا وَمَكَالًا /

كَالَ بِـ الشَّيْءِ بِالْشَّيْءِ، مَثُولًا / مَثَلٌ وَمَثْمِيلًا / مَثَلٌ

وَمُثَمِّلَةٌ / ماثَلَهُ بِه.

مقايسه يى /m.-yi/ قِياسِي.

مقبره /maqbare/ المَقْبَرَة، القَبْر، التُّرْبَة.

مقبول /maqbul/ مَقْبُول، سَهِي، المُسْتَهْي.

مقبول شدن /m.-šodan/ قُبُولًا / قُبِلَ مَج -.

مقبوليت /m.-iyyat/ المَقْبُولِيَة.

مقتبس /moqtabas/ المَقْتَبَس.

مقتدا /moqtadā/ المَقْتَدَى.

مقتدر /moqtader/ المَقْتَدِر، قَادِر، ذُو قُدْرَة، قَوِي.

مقتدرانه /m.-äne/ مُقْتَدِرًا، قَادِرًا، بِالْقُدْرَة.

مقتصد /moqtased/ مُقْتَصِدٌ فِي الْأَنْفَاقِ.

مقتضى /moqtazi/ المَقْتَضِي، مُوجِب، مُنَاسِب، لَاقِق،

نَصٌّ، مُؤَاتٍ، مُوَافِق.

مقتضيات /moqtazayät/ المَقْتَضِيَّات، مُوجِبَات.

مقتضيات /moqtaziyät/ المَقْتَضِيَّات.

مقتل /maqtal/ المَقْتَل.

مقتول /maqtul/ قَتِيل، مَقْتُول.

مقتول شدن /m.-šodan/ قَتْلًا / قُتِلَ مَج -.

مقدار /meqdär/ ١. مِقْدَار، قَدْر، مَبْلَغ، كَم، كِمِيَة،

حَجْم، حَسْب، رُهاق، رُهاق، سَجْحَة، طَوْر، طَوَار، قَاد،

قَيْد، كُنْه، لِوَاذ، لُهاه، وَزْم، وَزْمَة. ٢. وَحْدَة الكِمِيَة.

مقدار باز تاب /m.-e-bäztäb/ (فِز) الشُّدُوذ.

مقدار ثابت /m.-e-säbet/ (رِض) كِمِيَة ثَابِتَة.

مقدار حرکت /m.-e-harakat/ (فِز) الرُّحْم.

مقدر /moqaddar/ المَقْدَر.

مقدر شدن /m.-šodan/ تَقْدِيرًا / قُدِّرَ مَج، تَقْدَرًا / تَقْدَرُ،

إِرَادَة / أَرَادَ الْقَدْرُ أَنْ، تَعَيَّنًا / تَعَيَّنَ، تَقْيِضًا / تَقْيِضَ لَهُ

كَذَا، حَمًا / حَمَّ مَج - لَهُ ذَلِكَ.

مقدر كردن /m.-kardan/ قَدَّرًا وَقَدَّرًا / قَدَّرُ، تَقْدِيرًا /

قَدَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، مَنِيًا / مَنَى - اللَّهُ كَذَا، تَقْيِضًا /

قَيَّضَ اللَّهُ كَذَا، إِتَاحَة / أَتَاحَ لَهُ، حَمًا / حَمَّ - اللَّهُ الْأَمْرَ،

كُتِبَا وَكِتَابًا وَكُتِبَة وَكِتَابَة / كُتِبَ - عَلَيْهِ كَذَا.

مقدس /moqaddas/ قُدُّوس، قُدِّيس، مَقْدَس، مَقْدَسٌ،

طَاهِرٌ وَطَهِيفٌ، مَزْرَع، حَرَم.

مقدسات /m.-ät/ المَقْدَسَات، المَثَل.

مقدس نما /m.-namä/ زَنْدِيْق.

مقدس نمايي /m.-n.-yi/ رثاء، رياء ديني^۱.

مقدم /maqdam/ الرجوع من السفر، القدوم.

مقدم /moqaddam/ زعيم، رئيس الجماعة.

مقدمات /m.-ät/ عذة، استعداد.

مقدماتي /m.-ati/ التمهيد، تجهيز، افتتاحي،
ابتدائي، أولي، إغدايي، تخضير، استندادي،
استهلالي.

مقدم داشتن /m.-dāštan/ إقداماً / أقدم، تقديماً /
قدم، تصديراً / صدر الرجل.

مقدم شدن /m.-šodan/ تقدم، صيراً / صار
يصير مقدماً.

مقدمه /m.-e/ مقدمة، ديباجة، تمهيد، توطئة.

مقدمه چيني /m.-e-cini/ التوطئة، تمهيد.

مقدمه چيني کردن /m.-e-c.-kardan/ تمهيداً / مهّد،
توطئة / وطاً.

مقدمه لشکر /m.-e-ye-laškar/ الطليعة.

مقدمه نوشتن /m.-e-neveštan/ تصديراً / صدر الكتاب،
إفتاحاً / إفتح الكتاب.

مقدور /maqdur/ مقدّر، ممكن، مستطاع.

مقر /maqr/ (گيا) الآلة.

مقر /moqr/ المقر، المؤتمر.

مقر /maqr/ مقر، مكان، مركز.

مقرب /moqarrab/ المقرّب.

مقرب شدن /m.-šodan/ تقرباً / تقرب إلى، تقريباً /
قرب مج.

مقرب کردن /m.-kardan/ تقريباً / قرب.

مقرر /moqarrar/ مقرر، مئّت.

مقررات /m.-ät/ قوانين، لوائح، قواعد، نظام، الأنظمة.

مقررات راهنمايي /m.-ät-e-rāhnamäyi/ تنظيم السير.

مقررات عمومي /m.-ät-e-omumi/ المرسوم الاشتراعي.

مقرراتي /m.-ati/ قانوني.

مقرر شدن /m.-šodan/ تقرراً / تقرّر، تعيّن، تعيّن عليه
كذا، تقدراً / تقدّر.

مقرر کردن /m.-kardan/ تقريراً / قرّر، تعيّننا / عين،
تقديراً / قدر.

مقرري /m.-i/ وظيفة، راتب، مرتب، جزاية، الوجيبة،

القطيعة، فرض.

مقروض /maqruz/ مدين، مدين.

مقروض شدن /m.-šodan/ استقراضاً / استقرض، تدبّناً
/ تدبّن، إدياناً / ادان.

مقروض کردن /m.-kardan/ ديناً / دان، إفراضاً /
أقرضه.

مقرون /maqrūn/ مقزّون، مقترّب، متقارب.

مقرون به صرفه /m.-be-sarfe/ إقتصادي.

مقرون شدن /m.-šodan/ ← نزدیک شدن.

مقرون کردن /m.-kardan/ ← نزدیک کردن.

مقره /maqrre/ عازل التيار، سكرتون، سريط عازل.

مقسم /moqassem/ المقسم، قسم.

مقسوم /maqsom/ (رض) مؤزّع، مقسم، مقسوم.

مقسوم عليه /m.-on-aleyh/ (رض) قايم، مقسوم عليه.

مقسوم عليه مشترك /m.-on.-a.-e-moštarak/ (رض)

القاييم المشترك.

مقصد /maqsad/ مقصد، قصد، وجهة، مدى، غاية،
مُنتهى، هدف، غرض، مصير، مرمى، مكان إرسال،
المكان المقصود، النية، النوى، الغنامى، المحجة،
المسجع، المزحل.

مقصر /moqasser/ مذنب، مخطئ، مرتكب، مقترّف،
ملوم، مدان، الآلي.

مقصر دانستن /m.-dānestan/ استذنباً / استذنب.

مقصود /maqsud/ مقصود، قصد، مقصد، مراد، نية،
مطلوب، مطلب، غرض، مآرب، بغية، حاجة، دغث،
مرام، مزام، مرمى، شأن، شأو، شلة، شوط، صدد،
ضما، مصير، مطمع، غرضة، معاد، عزوة، مقرى،
غاية، فحوى، وجه.

مقطر /moqattar/ مقطر.

مقطع /maqta/ ۱. المقطع. ۲. (رض) القطع.

مقطع اصلي /m.-e-asli/ قطع رئيسي، قطاع رئيسي^۱.

مقطع برخورد ناکشسان /m.-e-barxord-e-nākešsān/
مقطع غرضي لإضداد غير من.

مقطع مخروطي /m.-e-maxrutii/ (هند) قطع مخروط.
القطع المخروطي.

مقطع مؤثر /m.-e-mo'asser/ مقطع غرضي.

مقهور کردن / *m.-kardan* / قَهْرًا / قَهَرٌ، قَمْعًا / قَمَعَ -
 هُبْ إِمْعَاءً / أَقَمَعَ، إِحْمَادًا / أَحْمَدَ، قَضَعًا / قَضَعَ - هُبْ

وَتَقْطِينَا / قَطَنَ هُ الْمَكَانَ، عَوْجاً وَمَعَاجاً / عَاجٌ هُ بِالْمَكَانِ.

مك /mok/ تَمَاماً، كَامِلاً.

مك /mek/ المَض، الرُّضْع، الرُّضْعَةُ، تَذْؤُق، إِفْلَاجَةٌ.

مكاتبه /mokätebe/ مَكَاتِبَةٌ، تَبَادُل، مُرَاسَلَةٌ.

مكاتبه كردن /m.-kardan/ مَكَاتِبَةٌ / كَاتَبَ، تَكَاتَبَ /

تَكَاتَبَ، تَخَاطَبَ / تَخَاطَبَ، مُخَابَرَةٌ / خَابَرَ، مُرَاسَلَةٌ /

رَاسَلَ هُ بِالْأَمْرِ وَفِيهِ وَعَلَيْهِ، تَرَاوَعُ / تَرَاوَعَلَ مَعَ.

مكار /makkar/ مُخْتَال، مَكَّار، الْفَتْر، الذَّهِي، كَيَاد، غَدَرَةٌ.

مكاره /makäre/ شَوْقٌ مُوسِمِيَّةٌ لِلْمُزَارَعَيْنِ.

مكارى /mokäri/ الْمُكَارِي، الصَّفَاط.

مكاشفه /moküşefe/ كَشَفَ، الْمَكَاشِفَةُ، طُهُور، تَجَلَّى،

وَخِي، الْمَصَارَحَةُ، رُؤْيَا الْإِلَهِيَّةِ.

مكافات /mokäfat/ مَكَاْفَاةٌ، جِزَاءٌ، جِزَاءٌ، مُجَازَاةٌ،

التَّسَاوِي، التَّكَافُؤ.

مكافات كردن /m.-kardan/ ← كَيْفَرْدَادَن.

مكالمه /mokäleme/ الْمُكَالِمَةُ، الْمُحَادَثَةُ.

مكالمه تلفنى /m.-ye-telefoni/ الْمُكَالِمَةُ أَوِ الْمُحَادَثَةُ

الِهَاتِفِيَّةُ، الْمُكَالِمَةُ التِّلِفُونِيَّةُ، إِذَاءٌ هَاتِفِيٌّ، دَعْوَةٌ هَاتِفِيَّةٌ.

مكالمه كردن /m.-kardan/ مَكَاْلَمَةُ / كَاْلَمَةُ، مُحَادَثَةٌ /

حَادَثَةٌ.

مكان /makän/ مَكَانٌ، مَوْضِعٌ، مَطْرَحٌ، بُقْعَةٌ، نُقْطَةٌ.

مكان شناسى /m.-šenäsi/ الطُّوبُوْلُوْجِيَّةُ.

مكان هندسى /m.-e-hendesi/ الْمَكَانُ الْهِنْدُوسِيُّ،

النُّقْطَةُ الْهِنْدُوسِيَّةُ.

مكاني /m.-i/ الْمَكَانِيُّ.

مكانيزه /mekänize/ الْمِيكَنَةُ.

مكانيزه كردن /m.-kardan/ مَكْنَتُهُ / مَكْنَنٌ، تَضْمِينُ /

صَنَعَ الزَّرَاعَةَ، إِذْخَالَ / أَذْخَلَ الْأَسَالِيبَ الْأَلِيَّةَ.

مكانيسم /mekänism/ تَقْيِيَّةٌ، الْمَذْهَبُ الْإِلَهِيُّ

أَوِ الْمِيكَانِيكِيُّ.

مكانيسم دفاع /m.-e-defä/ الْإِزْتِكَاشُ الدِّفَاعِيُّ ←

سازوكار دفاع، دفاع.

مكانيسين /mekänisiyan/ مِيكَانِيكِيٌّ، عَامِلٌ مُصْلِحٌ

آلَاتٍ.

مكانيك /mekänik/ ١. عِلْمُ الْحَيْلِ. ٢. ← مَكَانِيْسِيْن.

مكانيك دان /m.-dän/ مُهَنْدِسٌ مِيكَانِيكِيٌّ.

مكانيك موجى /m.-e-mowji/ الْمِيكَانِيكَا الْمَوْجِيَّةُ.

مكانيكى /m.-i/ آلِيٌّ، آلِيَّةٌ، مِيكَانِيكِيٌّ، مِيكَانِيكِيٌّ.

مكب /mokeb/ ١. اللِّهَاءُ. ٢. الْفَصْلَةُ الْقَابِضَةُ.

مكبر /mokabber/ الْمُؤَدِّنُ.

مكتب /maktab/ الْمَكْتَبُ، مَذْهَبٌ،

مكتب خانه /m.-xäne/ الْمَكْتَبُ، الْكِتَابُ، مَذْرَسَةٌ.

مكتب طبيعىون /m.-e-tabi'yyun/ الْمَذْهَبُ

الْفِيْزِيُوْفَرَاطِيُّ.

مكتبهاى ادبى /m.-hä-ye-adabi/ الْمَكَاتِبُ الْأَدْبِيَّةُ.

مكتبى /m.-i/ ١. الْمَكْتَبِيُّ. ٢. الْجَزْبِيُّ.

مكتشف /moksüşef/ الْمَكْتَشِفُ، الْمَخْتَرِعُ.

مكتوب /maktab/ مَكْتُوبٌ.

مكت /maks/ رَكْزَةٌ، وَفَقَةٌ، التَّأْخِيرُ، الْإِنْطَاءُ.

مكت كردن /m.-kardan/ تَوَقُّفًا / تَوَقَّفَ، مَكَّنًا وَمَكُونًا

وَمَكَّنَانًا وَمِيَكْنِيٌّ وَمِيَكْنِيَّةٌ / مَكَّنْتُ لِنَبْتًا وَلِنَبَاتًا وَلِبَنَاتًا

وَلِبَنَاتُهُ وَلِنَبَاتَانًا وَلِنَبْتِيَّةً / لَبَيْتٌ .

مكدر /mokaddar/ مُكَدِّرٌ.

مكدر شدن /m.-šodan/ ١. كَدَّرَا وَكَدَارَةً وَكَدَوْرَةً وَكَدَوْرًا

وَكَدَرَةً / كَدَرْتُ وَكَدَرْتُ وَكَدَرْتُ وَكَدَرْتُ / تَكَدَّرْتُ، إِكْدَرَارًا /

إِكْدَرْتُ. ٢. غَمَكِيْن شَدَن.

مكدر كردن /m.-kardan/ ١. تَكْدِيرًا / كَدَرْتُ، تَغْكِيرًا /

غَكَّرْتُ. ٢. غَمَكِيْن كَرْدَن.

مكر /makr/ مَكَّرَ، حُبَّيْتُ، غَشَّ، جَيْلَنَةً، سَرَابٌ، كَيْدٌ،

خُدْعَةٌ، خِدَاعٌ، غَيْلَةٌ، السُّوْبَةُ، وَرَاطٌ، زَوَاغٌ، إِزْبَةٌ، حَائِلَةٌ،

تَذْلِيْسٌ.

مكرر /mokarrar/ مُكْرَّرٌ، مِرَارًا، مَرَاتٍ عَدِيدَةً، الْكُفْلُ،

كَثِيرٌ الْخُدُوءُ أَوْ الْوُقُوعُ.

مكرراً /m.-an/ مَرَّةٌ بَعْدَ مَرَّةٍ.

مكرر شدن /m.-šodan/ تَكْرَرًا / تَكَّرَزَ.

مكرر كردن /m.-kardan/ تَكْرِيرًا / كَرَّرَ، إِعَادَةً / أَعَادَهُ.

مكرر كردن /makr-kardan/ مَكَّرًا / مَكَّرْتُ الرَّجُلَ وَبِهِ،

مُخَادَعَةً / خَادَعَ وَجَدَعًا / خَدَعْتُ، فَلَحًا / فَلَحْتُ -

الرَّجُلَ، مُرَاوَعَةً / زَاوَعْتُ، مُرَاوَدَةً وَرَوَادًا / زَاوَدْتُ هُ عَنْ وَعَلَى

نَفْسِهِ، مُسَاوَدَةً / سَاوَدَهُ.

مکرو /makruh/ مکرزه، کره، کرینه، مُبَغَض، مَبْغُوض،

بَغِض، لَفَنَة، لَمِن، مَلُغُون.

مکروه داشتن /m.-dāstan/ کُزها و کُراهیه و کُراهیه
و مکرّه و مکرّه / کره - و اشیکراه / اشیکره،
اشمیرازا / اشمیرا الشیء، حُمُوضاً / حَمَص - عَنِ الشیء،
هَزاً و هَرِیراً / هَرُ.

مکروه شدن /m.-šodan/ کُراهه و کُراهیه / کره -.

مکروهیت /m.-iyyat/ کُراهیه، کُراهه.

مکزدن /mek-zadan/ اِمْتِصَّاصاً / اِمْتَصَّ / مَصَّ / مَصَّ
نَ تَمَصَّصاً / تَمَصَّصَ.

مکزننده /m.-zanande/ مُمْتَصَّ.

مکزنی /m.-zani/ مَصَّ، رَضَعَ، شَفَطَ.

مکزیکی /mekzik/ الِکْسِینِک.

مکزیکی /m.-i/ الِکْسِینِکِ.

مکسر /mokassar/ المُکْسِر.

مکسور /maksur/ المُکْسُور.

مکشوف /makšuf/ مَکْشُوف، غَیْرُ مَشْهُور، العاری،
الظَّاهِر، واضح.

مکشوف شدن /m.-šodan/ تَکْشِفُ / تَکْشَفُ، اِنْکِشافاً /
اِنْکَشَفَ.

مکشوف کردن /m.-kardan/ کَشَفَ / کَشَفَ مَکْاشَفَةً
/ کاشَفَ، تَکْشِیفاً / کَشَفَ، اِنْکِشافاً / اِنْکَشَفَ.

مکعب /moka"ab/ المُکْعَب، الکعب.

مکعب کردن /m.-kardan/ ۱. تَکْعِیباً / کَعَبَ الشیء. ۲.
(رض) تَکْعِیباً / کَعَبَ الأَعْدَاء.

مکعب مستطیل /m.-e-mostatil/ (هنا) المَتَوَازِی
المُسْتَطِیلَات.

مکفی /mokfi/ ← کافی.

مکفی شدن /m.-šodan/ کَفِیَةً / کَفَى یُکْفِی.

مکلف /mokallaf/ ۱. مُکَلَّف، مُتَعَدِّب، مَقْضُوف، مُفْرَز. ۲.
مُحْتَلِم، بالغ.

مکلف کردن /m.-kardan/ تَکْلِیفاً / کَلَفَ، تَطَوَّباً / طَوَّقَ.

مکمل /mokammel/ المُکْمَل، المُمْتَم.

مکمل /mokammal/ مُکْمَل، مُتَمِّم، تَمِیمَة، تَمَامَة،
تَکْمِلَة، کِمَالَة.

مکنده /makande/ مُمْتَصَّ، راضع، الماص، مُتَذَوِّق.

مکو /maku/ المُوَم ← ماسوره.

مکیال /mekyal/ مِکْیال، فَالَج.

مکیدن /makidan/ مَصَّ / مَصَّ - الشیء، اِمْتِصَّاصاً /
اِمْتَصَّ و تَمَصَّصاً / تَمَصَّصَ، رَضَعاً و رَضَعاً و رَضَعاً
و رَضَاعَةً / رَضِعَ - و رَضِعَ یَ رَضَعاً / رَغَتَ - السَّوْدَ اُمُّهُ،
تَبَرُّضاً / تَبَرَّضَ الماء، تَشَرَّباً / تَشَرَّبَ، اِزْشافاً / اِزْشَفَ
الماء و نَحَوَهُ، تَرَشَّفاً / تَرَشَّفَ، مَذْحاً / مَذَحَ - الشیء،
تَمَذَّحاً / تَمَذَّحَ، مَرَّأ / مَرَّأ یَ مَرَّأ / مَرَّأ / مَصَّدَ
الشیء، مَصَّأ / مَصَّأ - الشیء، مَغْدَأ / مَغْدَأ - الشیء.

مکیدنی /m.-i/ المِصَّاص، المِصَّاصَة.

مکیدنه /makide/ مُمْتَصَّوص.

مکیف /mokayyef/ مُسْکِر، مُثْمَل، مُنْهَج، مُخَدَّر.

مگاپود /megapud/ (جان) الشُّقْبَان.

مگاپودها /m.-hä/ (جان) الشُّقْبَانِیَّات.

مگاتریوم /megäterium/ (جان) الِمینِراتِیُریُوم [حِیَوَانِ
مُنْقَرِضَ].

مگر /magar/ غَیْر، اِلَّا، عَدَا، یَسُو.

مگر اینکه /m.-in-ke/ لَوْمَ، مَالَمَ، اِنْ لَمَ، أَوْ.

مگس /magas/ (جان) الذُّبَاب، الذُّبَاب، الحَدُوش، طَیْر،
الْقُدُوح، الِطَیْرِیْف، الاَقْدَح.

مگس بوستانی /m.-e-bustāni/ (جان) ذُبَابَة البَسَاتِین.

مگس پران /m.-pärän/ مِدْبَةُ الذُّبَاب، مِشَّة، نَطَاشَة
الذُّبَاب، مِقْدَعَة.

مگس پرانیدن /m.-paränidän/ تَحْصِیَّة / خَصَى
الذُّبَاب.

مگس خانگی /m.-e-xānegi/ ذُبَابَة البُیُوت.

مگس خوار /m.-xär/ (جان) خَاطِفُ الذُّبَاب.

مگس سبز /m.-e-sabz/ (جان) الحَشَف، الحَشَف.

مگس سرکه /m.-e-serke/ (جان) السُّمُوَال.

مگس سگ /m.-e-sag/ (جان) الشُّدَا.

مگسک /m.-ak/ ۱. (جان) الأَخْیَضَر. ۲. (نظ) قَمَحَة
التَشْدِید.

مگس کش /m.-koš/ نَطَاشَة الذُّبَاب.

مگس گوشتخوار /m.-e-guštär/ (جان) الرُّنْبَار.

مگس گیر /m.-gir/ ۱. خَاطِفُ الذُّبَاب، خَانِیْقُ
الذُّبَاب. ۲. (گیا) صُمْعُ الذُّبَاب.

مگس مازو /m-e-mäzu/ (جان) الاپڑ، القنڀش،
القنڀسيه.

مگس مازوها /m-e-m-hä/ (جان) الاپرات.

مگس ميوه /m-e-mive/ (جان) الحزش.

مگس وزن /m-vazn/ وژن الذباية.

مگس ها /m-hä/ (جان) الذبايات.

مل /mol/ البئيد، الحمر.

ملا /mollä/ اشتاد، شين، معلم الأولاد في الكتاپ، رجل
الدين، المعلم، المثقف، السيد، الرئيس.

ملاج /maläj/ (پز) يافوخ، حصة، الغادة، زماغة، نباعه،
نمعة، نماغه، لماغه.

ملاج پس سري /m-e-pas-e-sari/ (پز) اليافوخ القدالي.

ملاج پيشاني /m-e-pišani/ (پز) اليافوخ الجبهي.

ملاج /malläh/ الملاح، نوتي، بحر، الضاري، البارج،
الغادف، الغدار.

ملاحت /malähät/ الملاحة.

ملاحظات /molähazät/ الملاحظات.

ملاحظه /molähaze/ لخط، لخطان، ملاحظة، تبصر،
نظر، مراقبه، تروي، اكرام.

ملاحظه شدن /m.-šodan/ ملاحظة /لُوحظَ مج.

ملاحظه كار /m.-kär/ المختاط.

ملاحظه كارانه /m.-k.-äne/ بخدر، باختيار.

ملاحظه كاري /m.-k.-i/ الاختياط.

ملاحظه كردن /m.-kardan/ لخطاً و لخطان / لَحَظَ
فلاناً و إلى فلان، ملاحظة / لاحظ، مراعاة / راعى،
مراقبة، راقب، لمحا / لمَحَ الشيء و إلى الشيء.

ملاحى /mallähi/ ← ملوانى.

ملاحى /molähi/ (گيا) الرازقي.

ملاز /maläz/ (پز) ← ملاج.

ملاز خلفى /m.-e-xalfi/ (پز) اليافوخ الخلفي.

ملاز ستاره يى /m.-e-setäreyi/ (پز) يافوخ نجمي.

ملاز قدماى /m.-e-qoddämi/ (پز) اليافوخ الأمامي.

ملازم /moläzem/ ملازم، اللزام، مرافق، خادم،
مساعد، حلبس، خليف، سيد.

ملازمت /m.-at/ الملازمة.

ملازم شدن /m.-šodan/ ملازمة / لازم و لازماً، تعلقاً /

تعلق به، اُزماً و اُزوماً / اُزَمَ - عَلَى غَذا، أَلْفا / أَلَفَ - هـ
وَأَلْفا و أَلْفا و أَلْفا و أَلْفا / أَلَفَ - وَبَلَا / بَلَّ - هـ تَكَمَّا

/ تَكَمَ - الأَمْز، مُحالَسَة و جلاساً / حالَسَ هـ دَمَنّا / دَمِنَ
- عَلَى الشَّيْء، رَزَبّا / رَزَبَ هـ سَدَكّا / سَدَكَ - هـ

تَشْمِيطاً / سَمَطَ هـ سَوَمّا / سَامَ - الرُّجُل، صُحْبَة /
صَحِبَ - هـ طَفَقاً و طَفُوقاً / طَفِقَ - المَوْضِع، إِغْرَاساً /

أَغْرَضَ الشَّيْء، عَسَقاً / عَسِقَ - بِهِ، عَضَباً / عَضَبَ -
الشَّيْء، عَضّاً و عَضِيضاً / عَضَّ - الشَّيْء، عَكَدّاً / عَكَدَ -

هـ الأَمْز، عَكَدّاً / عَكَدَ - بِهِ، إِغْتِكَاداً / إِغْتَكَدَ هـ عَكْفاً و
عُكُوفاً / عَكَفَ - عَلَيْهِ، مُعَاكَفَة / عَاكَفَ هـ عَمَدّاً / عَمَدَ

- بِهِ، مُعَايَدَة و عِنَاداً / عَايَدَ الشَّيْء، غَرَا - غَرَى - بِهِ، قَتَرَا
/ قَتَرَتِ - الأَمْز، تَقَارَنّا / تَقَارَنَ الشَّيْئَانِ، إِقْرَأَ / أَقْرَأَ

الشَّيْء، إِلْبَاباً / أَلَبَ عَلَى الأَمْز، مَلَاخَفَة / لَاخَفَ هـ
إِلْطَافاً / أَلَطَ بِهِ، إِتْيَافاً / إِنْتَاقَ لَهُ، مُمَانَة / مَانَى هـ.

ملازه /maläze/ (پز) الخلق، اللهاة، الثاثة.

ملاس /meläs/ ثفل قَصَبِ السُّكَّر.

ملاط /melät/ الملاط، الأتعاب.

ملاطفت /molätefat/ الملاطفة.

ملاطفت كردن /m.-kardan/ ← مهربانى کردن.

ملاعام /mala'-e-äm/ بخضرة الملا، بحضور الملا،
بِحُضُورِ النَّاسِ، أمامَ الجَمِيعِ.

ملافه /maläfe/ ملاية، الملاعة، ملخفة، ملحف،
شُرُشَف، مشمال، مشملة، ازار، ازاره، مزدي، مزداة،

مفرش السريتر، جلباب، جلباب.

ملاقات /moläqät/ ملاقاة، لقاء، لقيان، لقي، لقي،
التلاقي، مقابلة.

ملاقات دوستانه /m.-e-dustäne/ لقاء ودي.

ملاقات رسمي /m.-e-rasmi/ لقاء رسمي.

ملاقات كردن /m.-kardan/ لقاء و لقاءة و لقاءة و لقاءة
و لقاءة و لقاءة و لقاءة و لقاءة / لَقِيَ يَلْقَى و ملاقاة / لَاقَى

و تَلَاقَى / تَلَاقَى و التَّيَقَاءُ / التَّقَى هـ تَقَابَلّا / تَقَابَلَ، مُقَابَلَة
/ قَابَلَ، زَبَاة و مَزَاراً و زَوَّاراً و زَوَّارَة / زَاوَة، مُصَادَفَة /

صَادَفَ، مُسَاخَنَة / سَاخَنَ هـ.

ملاقاتى /m.-i/ الزائر.

ملاقه /maläqe/ ملعقة، مغرفة، كبشة.

ملاك /meläk/ الحلاك، البُرْهَان، العِناج.

ملاک /malläk/ ملاک، مالک.

ملال /maläl/ ← ملامت.

ملال انگیز /m.-angiz/ مُمل، مُثیب، مُزهق، مُضجر، مُبیز الشُّجون.

ملالات /malälat/ ۱. ملالة، تعب، صجر، بؤس. ۲. حزن.

ملالت آور /m.-ävar/ ← ملال انگیز.

ملالت بار /m.-bär/ ← ملال انگیز.

ملا لفظی /mollä-loqati/ ← ملا نطقی.

ملامت /malämat/ تائیب، ملامة، سلام، لوم، توبیخ، تکیت، تفریب، دم و مدح.

ملامت کردن /m.-kardan/ لوماً و ملماً و ملامة / لام یلوم هـ في غذا وعلى غذا، الامة / الام فلانا، معاينة / عائب، توبیخاً / وبع، تائیباً / اُتب، عباداً وعبدة / عبد - على نفسه، عدلاً / عدل - و تعذیلاً / عدل هـ، اُخذاً / اُخذ یاخذ و مواخذة / اُخذ هـ بذنبه أو علیه، إفراناً / اُثرت الرجل.

ملامت گر /m.-gar/ اللومة، اللوام، اللوامة، اللائم، الحایت، الأبل، الأشب.

ملا مین /melämin/ المیلامین.

ملا نطقی /mollä-noqati/ المتمرث للأفاظ القديمة.

ملانکولی /melänkoli/ ← مایخولیا.

ملایم /moläyem/ ملایم، لَین، لَین، هَاف، شَهو، موافق، مُسجِم، حَلیم، لطیف، ذواللطف أواللطافة، طَیبة.

ملایمت /m.-at/ ملائمة، تلاؤم، ملائنة، لیوثة، لَین، اُون، دعة، رخصة، رفق، تسامح، تساهل.

ملایم شدن /m.-šodan/ لَیناً و لَیاناً و لیئنة / لان یلین له، تَلیناً / تَلین، ملائنة و لیاناً / لائنة، تَلَطفاً / تَلَطَف، ملاطفة / لاطفة، سهاوة / شهوة حِلماً / حَلُم ت کان حَلیماً.

ملایم کردن /m.-kardan/ تَلییناً / لَین، تَذویناً / دَمَت، الائة / ألان، تَلییناً / لَطَف الشيء.

ملبس /molabbas/ ملبوس، مُعطی، مَشور، عَلیه جِجاب.

ملبس شدن /m.-šodan/ لَیساً / لَیس - الثوب.

ملبس کردن /m.-kardan/ إلباساً / ألبس.

ملبوس /malbus/ الملبوس.

ملت /mellat/ الثغب، الجُمهور، أمة، قوم، الجیل.

ملتبس /moltabes/ الملتبس.

ملتجی شدن /moltaji-šodan/ لَجاً و لُجوماً / لَجاً ت لَجاً / لَجى ت إلتجاء / إلتجأ إلی، إختیاء / إختَمى ب لُوداً و لُوداً و لُوداً و لیاداً / لاذیلُود بالقوم.

ملتحمه /moltaheh/ (پز) الملتحمة.

ملتحمه پلکی /m.-ye-pelki/ (پز) الملتحمة الجفینة.

ملتحمه چشمی /m.-ye-cašmi/ (پز) الملتحمة العینیة.

ملتزم /moltazem/ ملتزم، تابع، مُتعهد، مُرتبط.

ملتزم شدن /m.-šodan/ إلتزاماً / إلتزم العمل أوالمال، تعهداً / تعهد، تمسكاً / تمسك ب.

ملتزمین رِکاب /m.-in-e-reküb/ رِکاب الأومیر.

ملتفت /moltafet/ مُلتفت، مُنتبه، مُتنبه، مُبالی، مُکثرت.

ملتفت شدن /m.-šodan/ إلتفاتاً / إلتفت، مُبالاة / بالی، إذراکاً / اذکره، فهماً و فهامةً و فهامیةً / فهم - الأمر، أُنْهأ / أُنْه - له، فطناً و فطناً و فطناً و فطانةً و فطونةً و فطانيةً للأمر و به و الیه.

ملتفت کردن /m.-kardan/ تَفهیماً / فَهَم هـ تَفطیناً / فَطَن هـ بالأمرو له و الیه.

ملت گرا /mellat-gerä/ ← ناسیونا لیست.

ملت گرای /m.-g.-yi/ ← ناسیونا لیسم.

ملتمس /moltahes/ الملتمس.

ملتهب شدن /moltaheb-šodan/ تَلْهَباً / تَلْهَب، إلتِهَاباً / إلتْهَب.

ملتهب کردن /m.-kardan/ إلهاباً / أَلْهَب هـ.

ملج /melec-melec/ تَلْمَط.

ملج ملج کردن /m.-m.-kardan/ تَلْمَطاً / تَلْمَط.

ملعد /molhed/ الملجد، مُعطل، کافر.

ملعده شدن /m.-šodan/ إلحاداً / أَلْحد عن الدین، تَرَدُّداً / تَرَدَّدَ الرَّجُل.

ملحفه /melhafe/ ملافه.

ملحق /molhaq/ ملحق، صمیمة، مُتصل، مُرتبط.

ملحقات /m.-qät/ صُمائم.

ملحق شدن /m.-šodan/ إِنْصافاً / إِنْظَمَ و إِنْصِافاً / إِنْصاف و إِنْجِيازاً / إِنْحاز و تَحْییراً / تَحْیِزُ إلیه، تَعَاوُداً / تَعَاوَدَ

- القَوْمُ فِي الْحَرْبِ، إِفْتِرَانًا / إِفْتَرَنَ بِالشَّيْءِ.
ملحق کردن /m.-kardan/، إضافة / أضاف، إلحاقاً /
أَلْحَقَ بِ، صَمًّا / صَمَّ.
ملحوظ /malhuz/، ملحوظ، ملاحظ، مُشاهد.
ملحوظ شدن /m.-šodan/ ← ملاحظه شدن.
ملحوظ کردن /m.-kardan/ ۱ ← ملاحظه کردن. ۲ ←
منظور کردن.
ملخ /malax/ (جان) جَراد، أَبُوْعَوْف، الجَادِي، جَائِح،
جُنْدَب، جُنْدَب، حُنْطَب، حُنْطَبَاء، سِرْزِيَّاح، عَرَاة،
الهاوي، أُمُّ عَوْفُ وَعَنْطَوَانَةُ [نث].
ملخ آبى /m.-e-äbi/ (جان) ← میگو.
ملخ ایتالیایی /m.-e-italiyyäyi/ (جان) جَزَادُ اِيطَالِي.
ملخ دریایی /m.-e-daryäyi/ (جان) اِزْبِيَّان، اِزْبِيَّان،
الرُّزْبِيَّان.
ملخ مراکشی /m.-e-maräkeši/ (جان) جَزَادُ مَرَاكِشِي.
ملخ ها /m.-hã/ (جان) الجَرَادِيَّات.
ملخ هواپیما /m.-e-haväpeymã/، دایس، رَافَس.
ملزم /molzam/، مُلْزَم، مُجْبَر، مُجْبُور، كَيْفَل.
ملزم شدن /m.-šodan/، اِزْأَمًا / اَلْزَمَ مَجْ بِكَذَا، اِجْبَارًا /
أَجْبَزَ مَج.
ملزم کردن /m.-kardan/، اِزْأَمًا / اَلْزَمَ هُ بِكَذَا، اِجْبَارًا /
أَجْبَزَ، أَخَذًا وَتَأْخَذًا وَمَأْخَذًا / أَخَذَ هُ بِالْأَمْرِ، اِجْبَابًا /
أَوْجَبَ، تَوَجَّيْبًا / وَجَبَ، مُوَجَّبَةً / وَاجَبَ.
ملزوم /malzum/، المَلْزُوم.
ملس /malas/، المَرَّ، المَرَز، المَرَاة.
ملس شدن /m.-šodan/، مَرَأًا / مَرَّ.
ملس کردن /m.-kardan/، تَمَرِّزًا / مَرَّرَ هُ.
ملصق /molsaq/، المُلْصَق.
ملصق کردن /m.-kardan/، اِنْصَاقًا / اَلْصَقَ هُ.
ملعبه /mal'abe/، اَلْقُوَّة.
ملعقه /mel'aqe/ ← ملاقه.
ملعون /mal'un/، مَلْعُون، رَجِيم، لَعِين.
ملغی /molqâ/، المَلْغَى، المَلْغَى.
ملغی شدن /m.-šodan/، اِنْطَالًا / اَبْطَلَ مَج، اِنْغَاء / اَلْغَى
مَج.
ملغی کردن /m.-kardan/، اِنْغَاء / اَلْغَى، اِنْطَالًا / اَبْطَلَ.
- ملفوظ /mal'fuz/، مَلْفُوظ، مَنُطَوَّق.
ملقب /molaqqab/، مَلْتَقَب.
ملقب شدن /m.-šodan/، تَلَقَّبًا / تَلَقَّبَ بِكَذَا.
ملقب کردن /m.-kardan/، تَلَقُّبًا / لَقَّبَ فَلَانًا بِكَذَا.
ملک /malak/ ← فرشته.
ملک /malek/ ← شاه.
ملک /melk/، مَلْک، عَقَار، صَنِيعَة، مَال، حَقٌّ عَيْنِي،
الوَلَاء، الْحَقُّ، حَوْز، عُقْدَة، عُقْرَى.
ملک /molk/، مَلْک، حِيَازَة، تَمَلْک، مِلْکِيَّة، سُلْطَة.
ملک استیجاری /melk-e-estijäri/، عَقَارٌ مُسْتَأْجَر.
ملک دار /melk-dâr/، حَاکِم، مَالِک.
ملک رهنی /m.-e-rahni/، عَقَارَة المُرْتَهَن، مَلْکَ مَرْهُون.
ملک زاده /malek-zâde/ ← شاهزاده.
ملک شخصی /melk-e-šaxsi/، مِلْکِيَّةٌ خَاصَّة، العَقَارُ الْخُرُ.
ملک الشعرا /malek-oš-šo'arã/، أَمِيرُ الشُّعْرَاء.
ملک طلق /melk-e-telq/، التَّمَلُّکُ الْخُرُ، اِمْتِلَاکٌ مُطْلَقٌ
لِأَرْضٍ مَا.
ملک مشاع /m.-e-mošã/، مَلْکٌ شَائِعٌ أَوْ مَشَاع.
ملکوت /malakut/، مَلْکُوت.
ملکوتی /m.-i/، مَلْکُوتِي.
ملک وقف /melk-e-vaqf/، عَقَارٌ أَوْ مَلْکٌ مَوْقُوف.
ملکول /molekul/، (شیم) الْجَزْأِ.
ملکول گرام /molekul gerâm/، (شیم) الْجَزْأِ غَرَام.
ملکولی /m.-i/، (شیم) الْجَزْأِيَّ، «وزن ملکولی»: الْوَزْنُ
الْجَزْأِيَّ.
ملکه /maleke/، سُلْطَانَة، مَلِکَة، اِمْبِرَاطُورَة.
ملکه زنبور عسل /m.-ye-zanbur-e-asal/، يَنْسُوب،
أَمِيرَة النُّحْل، الْحَشْرَم، مَلِکَة النُّحْل.
ملکه زیبایی /m.-ye-zibäyi/، مَلِکَة الْجَمَال.
ملکه شدن /malake-šodan/، صَارَ لَهُ طَبِيعِيًّا.
ملکه مادر /maleke-ye-mädar/، الْوَلَدَة الْمَلِکَة أَوْ الْمَلِک،
أُمُّ الْمَلِک.
ملکی /melki/، الْقَارِي.
ملکیت /m.-yyat/، حِيَازَة، مَلْک، مِلْکِيَّة، تَمَلْک.
ملل متحد /melal-e-mottahed/، الْأُمَمُ الْمُتَّحِدَة.
ملمع /molamma/، (بد) الْمَلْمَع.

- ململ /malma/ المَزْمَر، الشَّاش.
- ملنگ /malang/ غَائِبٌ عَنِ الْوَعْدِ، سَكْران، مَبْسُوط،
في سَعَةِ، ثَمَل، أَغْرَب، نَشْوان.
- ملوان /malavān/ بَحْرِيّ، بَخار، مَلّاح، نُوتِيّ، الْعَدّار.
- ملوانی /m.-i/ المِلّاجِيَّة.
- ملوث /molavvas/ مَلُوث، قَذِر، دَنَس، مَشُوب.
- ملوث شدن /m.-šodan/ دَنَساً وَدَنَاسَةً / دَنَسَ / تَدَنَساً
/ تَدَنَسَ، تَلُوثاً / تَلُوثَ.
- ملوث کردن /m.-kardan/ تَدَنَسَ / دَنَسَ، لُوثاً / لَاث
يَلُوثُ.
- ملوخيا /moluxiyā/ (گيا) المُلُوخِيَّة.
- ملودرام /melo-derām/ (مس) مِيلُودراما، مَشْجَاة
[تَمَثِيلِيَّةٌ عَاطِفِيَّةٌ مُثِيرَةٌ].
- ملودی /melodi/ لَحْن، نَعَم، اِتِّسَاقُ الْأَصْوَاطِ.
- ملودیک /melodik/ لَحْنِيّ.
- ملوس /malus/ ناعم، جَمِيل، حَسَن.
- ملوكانه /molukāne/ مَلَكِيّ.
- ملوک الطوائفی /moluk-ot-tavā'efi/ نِظَامُ الْإِقْطَاعِ.
- ملول /malul/ المَلُول، المَلُولَةُ، حَزِين، مَهْمُوم، ضَيِّقُ
الْقَلْبِ، الدَّوَق، زَهْقَان، مُتَضَاقِق.
- ملول شدن /m.-šodan/ مَلَّأَ / مَلَّأَ سَأَمًا وَسَأَمَةً / سَمِمَ
السَّيِّءَ وَمِنَهُ، سَأَمَةً / سَوِّمَ، تَبَرَّأَ / تَبَرَّأَ بِهِ، عَزَفَا وَ
عَزُوفًا / عَزَفَتْ نَفْسُهُ عَنْ كَذَا، عَزَضًا / عَرَضَ مِنْهُ،
← مَذَلَا / مَذَلَّ مِنْ كَلَامِهِ.
- ملول کردن /m.-kardan/ اِمْلَأَ / اَمْلَأَ الشَّيْءَ فَلَانًا.
- ملون /molavvan/ (بد) مَلُون، مُتَلَوْن، دُو بَحْرَزِين، دُو
وَزْنِین.
- ملون شدن /m.-šodan/ تَلَوَّنَا / تَلَوَّنَ.
- ملون کردن /m.-kardan/ تَلَوْنِنَا / لَوْن، صَبَغًا وَصَبَغًا /
صَبَغَ فِي الثُّوبِ بِالْوَانِ مُخْتَلِفًا.
- ملهم /molhem/ مُلْهِم، مُلْقِن.
- ملی /melli/ قَوْمِيّ، شَعْبِيّ، وَطَنِيّ، أَهْلِيّ.
- مليارد /melyārd/ أَلْفُ مَلْيُون، المِلْيَار.
- ملياردر /melyārder/ وَايِسُّ الثَّرَاءِ.
- مليت /melliyyat/ جِنْس، جَنَسِيَّة، قَوْمِيَّة، وَطَنِيَّة،
شَعْبِيَّة، رَعِيَّة، تَبِيعِيَّة، طَائِفَةُ الْقَوْمِيَّة.
- مليح /malih/ ← المَلِيح.
- مليساى تركى /malisāye torki/ (گيا) رَأْسُ التَّنِينِ.
- ملی شدن /melli-šodan/ تَأَمَّمَا / تَأَمَّم.
- ملی کردن /m.-kardan/ تَأَمَّمَا / أَمَّم، تَدَوَّلَا / دَوَّلَ
وَسَائِلَ الْإِنْتِاجِ.
- ملی گرا /m.-gerā/ قَوْمِيّ، وَطَنِيّ، شَعْبِيّ، نَصِينُ
الْقَوْمِيَّة.
- ملی گرایى /m.-g.-yi/ القَوْمِيَّة، شَعْبِيَّة.
- مليله /malile/ قَصَبَة.
- مليله دوز /m.-duz/ المَطْرَز.
- مليله دوزى /m.-d.-i/ تَقْصِيب، تَطْرِيز، جَفْتِشِي وَ
شَفْتِشِي [عَم].
- مليله دوزى کردن /m.-d.-i-kardan/ تَقْصِيبًا / قَصَبَ
الثُّوبِ.
- ملين /molayyen/ مَلِّين، مُسَهِّلٌ خَفِيفٌ.
- مليون /melyun/ المَلْيُون.
- مليونر /metyuner/ مَلْيُونِيّ.
- ممارست /momāresat/ مِرَاس، مُرَاوَلَةٌ عَمَلٍ.
- ممارست کردن /m.-kardan/ مُمَارَسَةً / مَارَسَ عَمَلِيًّا،
مُرَاوَلَةً / زَاوَل، تَعَاوَلًا / تَعَاوَى، مُكَائَلَةً / كَاتَل.
- مماس /momās/ المُمَاس.
- مماس شدن /m.-šodan/ مُمَاسَةً وَمَسَاسًا / مَاسَ هُـ
تَمَاسًا / تَمَاسَ الشَّيْثَانِ.
- مماس کردن /m.-kardan/ اِمْسَاسًا / اَمَسَهُ الشَّيْءَ.
- مماسی /m.-i/ مُمَاسِيّ.
- مماشات کردن /momāšāt-kardan/ ١. مُمَاشَاةً / مَاشَى
هُـ. ٢. مُدَارَاةً / دَاوَاةً.
- ممانعت /momāne'at/ مُمَانَعَة، مَنَع، اِمْتِنَاع، مُعَارَضَة،
صَدَّة، عَوَق، اِعَاقَة، حَجَر، عَزَقَلَة.
- ممانعت کردن /m.-kadrdan/ مَنَعًا / مَنَعَ وَتَمَنِيْعًا /
مَنَعَ الشَّيْءَ وَمِنَهُ وَعَنْهُ، مُمَانَعَةً / مَانَعَةُ الشَّيْءِ، كَفَّأَ
وَكَفَافَةً / كَفَّاهُ عَنِ الْأَمْرِ، حَجَمًا / حَجَمَهُ عَنِ الشَّيْءِ.
- ممتاز /momtāz/ مُمْتَاز، صَفْوَة، خِيَار، فَخْم، مُفْضَل،
نُمُودَجِيّ.
- ممتاز شدن /m.-šodan/ تَمَيَّزًا / تَمَيَّزَ، تَشَخُّصًا /
تَشَخَّصَ الشَّيْءَ.

ممتاز کردن /m.-kardan/ مَبْرَ / مَابَرِیْمَز و مَبْرَیْز / مَبْرَو
إمارة / أماز و تَشْخِیصاً / شَخْصُ الشَّیءِ.

ممتحن /momtahan/ المُمْتَحِن، فاحص.

ممتد /momtad/ مُمْتَد، مُنْتَشِر، طَویل، مَسْخُوب.

ممتنع /momtane/ مُحَال، غَیْرُ مُمَكِّن، مُعَايِد، مُعَارِض،
مُتَنَبِّعٌ عَنْ أَدَاءِ عَمَلٍ.

ممدوح /mamduh/ مَمْدُوح، الْحَمِیم.

ممر /mamar/ المَمَر.

ممر معاش /m.-e-ma'as/ مَوَارِدُ عَیْشٍ، وَسَائِلُ مَعِیْشَةٍ.

ممزوج /mamzuj/ المَمْرُوج، مَزِیج، مَخْلُوط.

ممزوج شدن /m.-sodan/ مَزَجاً و مَزَاجاً / مَزَجَ مَجَّ،
إِمْتِزَاجاً / إِمْتِزَجَ بِهِ.

ممزوج کردن /m.-kardan/ مَزَجاً و مَزَاجاً / مَزَجَ.

ممسك /momsek/ مُنْسِك، بَخِیل، حَسِيس.

مممكن /momken/ ۱. المُمَكِّن، المُمَكِّن، المُمَكِّن،
الْجَائِز، المُمْتَحِن، المَقْدُور، المُمَايِز، «است: عَمَى،
لَعَلَ». ۲. المُمَكِّن فِي الْقَلَسَفَةِ.

مممكن شدن /m.-sodan/ إِمْكَاناً / أَمَكَّنَ الْأَمْرَ، تَبَسَّرَ /
تَبَسَّرَ، إِنْشَبَسَّاراً / إِنْشَبَسَّرَ، تَسَهَّلَ / تَسَهَّلَ، تَسَنَّى /
تَسَنَّى، تَهَيَّأَ / تَهَيَّأَ وَ إِنْشَرَفَ / أَشْرَفَ لَهُ الشَّيْءُ.

مممكن کردن /m.-kardan/ تَبَسَّرَ / تَبَسَّرَ الشَّيْءَ لِقُلَانٍ،
تَسَهَّلَ / تَسَهَّلَ لَهُ.

ممل /mamel/ المَمْل.

مملكت /mamlekat/ دَوْلَة، مَمْلَكَة، المَرْبَة.

مملكت داری /m.-dāri/ إِدَارَة المَمْلَكَة، سِیَاسَة المَمْلَكَة.

مملكتی /m.-i/ حُكُومِيّ.

مملو /mamlov/ مَمْلُوء، مَلآن، مُمْتَلِئٌ إِلَى الْحَاقَةِ،
مَخْشُوعٌ، مُزْدَحَمٌ.

مملو شدن /m.-sodan/ مَلَأَ / مَلَأَ، إِمْتَلَأَ / إِمْتَلَأَ.

مملو کردن /m.-kardan/ مَلَأَ و مَلَأَةً و مَلَأَةً / مَلَأَ - هُ.

مملوك /mamluk/ عَبْد، رَقِيق، قَبْ.

مملوكیت /m.-iyyat/ الْعُبُودَة، الْقُنُوتَة، الْقَنَاطَة.

ممنوع /mamnu/ مَمْنُوع، حَرَم، مُحَرَّم، مَوْقُوف، جَجَر،
مَخْظُور، حَدَد، حَرِیم، الْحَمَى مِنَ الْأَشْیَاءِ.

ممنوع شدن /m.-sodan/ حَرَمَ و حَرَمًا و حَرَمَةً و حَرَمَةً و
حَرَاماً / حَرَّمَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، إِمْتَنَعَ، مَنَعَ / مَنَعَ

ممنوع کردن /m.-kardan/ تَحَرَّمَ، حَظَرَ / حَظَرَ

و عَلَيْهِ الشَّيْءِ، مَنَعَ / مَنَعَ الشَّيْءَ، نَهَى / نَهَى
يُنْهَى عَنْ كَذَا.

ممنوع ورود /m.-ol-vorud/ مَمْنُوعُ الدُّخُولِ.

ممنوعیت /m.-iyyat/ مَنَع، حَجَر، حَظَر، جَزَم.

ممنون /mamnun/ المَمْنُون، المَذْيُون لِمَعْرُوفٍ غَيْرِهِ.

ممنون شدن /m.-sodan/ صَارَ مَمْنُوناً.

ممنون کردن /m.-kardan/ جَعَلَ مَمْنُوناً

مמוש /mamuš/ (عم) ← قَرْتی، رُیْگُولو، فِکلی.

ممهور /mamhur/ مَخْتُوم، مَذْمُوع.

ممهور شدن /m.-sodan/ حَتَمًا و خَتَاماً / حَتَمَ مَجَّ -
الشَّيْءَ وَ عَلَیْهِ.

ممهور کردن /m.-kardan/ حَتَمًا و خَتَاماً / حَتَمَ - الشَّيْءَ
وَ عَلَیْهِ.

ممیز /momayyez/ ۱. ← ممیز حسابداری ۲. الْفَاصِل
[علامت].

ممیز حسابداری /m.-e-hesābdāri/ مَرَاجِعُ الْحِسَابَاتِ،
مُدَقَّق.

ممیزه /m.-e/ مُمْتَّاز، بَارَز، مَشْهُور، شَهِير، قَفَّة، عَقِي.

ممیزی /m.-i/ تَمْيِيزِيَّة، مَرَاقِبَة، مَسَحَ قِطْعَةً أَرْضٍ.

من /man/ ۱. أَنَا. ۲. مَنْ، مَنَّا، مَنَّا.

منابع زیرزمینی /mānābe'-e-zir-zamīni/ التُّرَاثُ
الْجَوْفِيَّةُ.

منابع طبیعی /m.-e-tabī'i/ التُّرَاثُ الطَّبِيعِيَّةُ.

منات /manāi/ الرُّؤْبُل.

مناجات /monājāt/ الْمُنَاجَات، التَّجَوُّز، طَلَبَة.

مناجات کردن /m.-kardan/ مُنَاجَاةً / نَاجَى.

منادی /monādi/ الْمُنَادِي، الرُّسُول، بَشِير، نَذِير.

منادا /monādā/ الْمُنَادِي.

مناره /manāre/ مَنَارَة، مِثْدَنَة، مَآذِنَة، إِثْلَة.

منازعه /monāze'-e/ لَدَد، مُنَازَعَة، مُخَاصَمَة.

منازعه کردن /m.-kardan/ مُنَازَعَةً / نَازَع، مُخَاصَمَةً /
خَاصَمَ، مُجَاجَعَةً / جَالَعَ هُ، جَنَاءَ وَ مُحَافَاةً / حَافَى هُ،
مُدَاوَاةً / دَاوَى هُ، تَطَاوَحاً / تَطَاوَحَ هُ الْقَوْمُ بِالضَّرْبِ.

مناسب /monāseb/ مُنَاسِب، مُوَافِق، لَائِق، مُلَائِم،

منتسب /montasab/ مَنسُوب.

منتشر /montašer/ شائع، مُشاع، ذائع.

منتشر شدن /m.-šodan/ اِنتِشاراً / اِنتِشَرَ الحَبَرُ، تَنَشَّرُ / تَنَشَّرُ.

منتشر کردن /m.-kardan/ نَشَرُ / نَشَرَ الكِتَابَ، سَمِعَا / شاعَ - السَّوِيهَ وإِشاعَةً / أَشاعَ الحَبَرَ، تَذَرِيَةً / ذَرَى / الرِّيحُ الثَّرَابَ، بَقَا / بَقِيَ الحَبَرُ.

منتصب /montasab/ مُنتَصِب.

منتظر /montazer/ مُنتَظِر.

منتظر شدن /m.-šodan/ اِنتِظاراً / اِنتَظَرَ، رُقُوباً وَ رِقَابَةً وَ رِقَاباً وَ رُقْبَةً / رَقَبَ - هُ، تَرَقَّباً / تَرَقَّبَ، تَرَبُّصاً / تَرَبَّصَ، تَرَبُّصاً / تَرَبَّصَ.

منتفی /montafi/ المُتَنَفِّی.

منتفی شدن /m.-šodan/ اِنتِفاءً / اِنتَفَى.

منتقد /montaqed/ ناقد، نِقَاد.

منتقد فنی /m.-e-fanni/ النَّاقدُ الفَنِّی.

منتقل شدن /montaqel-šodan/ اِنتِقالاً / اِنتَقَلَ، تَنَقَّلَ / تَنَقَّلَ، حَوَلاً وَ حَوُولاً / حَالَ - إِلَى مَكَانٍ آخَرَ.

منتقل کردن /m.-kardan/ نَقَلَ / نَقَلَ الشَّيْءَ مِنْ مَوْضِعٍ إِلَى مَوْضِعٍ، تَحَوَّلَ / حَوَّلَ.

منتقم /montaqem/ المُتَنَقِّم.

منت کش /mennat-keš/ المُتَعَلِّقُ لِلْمُصَالَحَةِ.

منت کشیدن /m.-kešidan/ تَمَلَّقَ / تَمَلَّقَ.

منت گذار /m.-gozär/ مَنان، المُنون، المُنونة.

منت نهادن /m.-nehädan/ مَنَأَ / مَنَأَ عَلَيْهِ بِكَذَا، تَمَنِيناً / مَنَنَ الرُّجُلَ، اِئْتِنَاناً / اِئْتَنُ عَلَيْهِ بِكَذَا، اِنْعَاماً / اِنْعَمَ، تَحَمُّداً / تَحَمَّدَ عَلَيْهِ.

منتهی /montahä/ اَمَد، غَايَة، نِهايَة الشَّيْءِ وَ آخِرُهُ، أَقْصَى.

منتهی الیه /m.-eleyh/ - پایان.

منتهی شدن /montahi-šodan/ اِنتِهاءً / اِنتَهَى وَ اِتْصَالَ / اِتْصَلَ إِلَيْهِ، اِنْجَرَأَ / اِنْجَحَا، اِنْسَحَبَ، تَأَذَّى / تَأَذَّى.

منجر شدن /monjar-šodan/ - منتهی شدن.

منجلاب /manjalüb/ بَلَاغَة، بِالْوَعَة.

منجم /monajjem/ مَنجَم، فَلَکِی، نَجام، رَاصِد، یَزْجِی،

یازْجِی [عم].

منجمد /monjamed/ مُجمَدٌ بِالْمَرْوَدَةِ، مُبْرَد، مُجَلَد.

منجمد شدن /m.-šodan/ جَمَدَ وَ جَمُوداً / جَمَدَ - جَلَدَ / جَلَدَ وَ جَلَدَ مَجْوَاجِلَ / أَجَلَدَ، تَبَرَّدَ / تَبَرَّدَ بِالثَّلَاجِ، جُمُوساً وَ جَمُساً / جَمَسَ، جَنَساً / جَنَسَ - المَاءَ وَ نَحْوَهُ.

منجمد کردن /m.-kardan/ تَجَمَّيْدُ / جَمَدَ، وَ اِجْمَادُ / أَجَمَدَ هُ تَبَرَّيْدُ / بَرَّدَ هُ بِالثَّلَاجِ، تَجَلَّيْدُ / جَلَدَ، اِجْلَادُ / أَجَلَدَ، اِخْشافاً / أَخْشَفَ المَاءَ، تَقَرَّسَ / قَرَّسَ هُ.

منجنيق /manjanig/ مَقْلَاع، المَنجَنِيقُ، حَطَّار، قَذَّاف.

منجوق /manjuq/ خَرَزَة.

منجی /monji/ الفادِی، مُنَجِّد، المُنْجِی، المُخْرِز، المُخْلِص.

منحرف /monharef/ مُنْحَرِف، خَارِجٌ عَنِ الطَّرِيقِ، مُغَوَّج، ضَالٌّ عَنِ الدِّینِ وَ غَیْرِهِ، ضَلال، مَارِق.

منحرف شدن /m.-šodan/ اِنْجِرَافاً / اِنْحَرَفَ، تَنَهَّأَ وَ تَنَهَّأَ / تَاهَ - جَوْرًا / جَارَ - عَنِ الطَّرِيقِ، حَنَفَ / حَنَفَ - غَنَةً، حَوْدًا / حَادَ - غَنَةً، دَبَصَا وَ دَبَصَاناً / دَاصَ - عَنِ الطَّرِيقِ، اِزْوَاراً / اِزْوَرَ، اِزْوِیْرَاراً / اِزْوَارَ، زَوَغاً وَ زَوَغَاناً / زَاغَ - البَصَرَ، ضَلالاً وَ ضَلالَةً / ضَلَّ - الطَّرِيقَ أَوْ غَنَةً، ظَلَمَ وَ مَظْلَمَةً / ظَلَمَ - الطَّرِيقَ، غَدَلًا وَ غَدُولاً / غَدَلَ - عَنِ كَذَا، تَعَسَّفَا / تَعَسَّفَ، اِغْتَسَافاً / اِغْتَسَفَ عَنِ الطَّرِيقِ، غَوْدًا / غَدَّ - وَ غَدَّ - عَنِ الطَّرِيقِ أَوْ الْقَصْدِ، غَلَا / غَلَّ - بَصْرَهُ، مَیْلًا / وَ تَمَیْلًا وَ مَیْلَاناً وَ مَیْلُولَةً وَ مَمالاً وَ مَمِیْلًا / مَالَ یَمِیْلُ وَ نَکَبًا / نَکَبَ - وَ تَنَکَّبَ / نَکَبَ وَ تَنَکَّبَ، تَنَکَّبَ عَنِ الطَّرِيقِ.

منحرف کردن /m.-kardan/ حَرَفَ / حَرَفَ - هُ عَنِ وَجْهِهِ، تَحَوَّلَ / حَوَّلَ عَنِ، صَرَفَ / صَرَفَ - هُ، اِزَاعَةً / اِزَاعَ هُ عَنِ الطَّرِيقِ، سَخَرَا / سَخَرَ - هُ عَنِ الشَّيْءِ، تَنَكَّبَا / نَکَبَ بِه الطَّرِيقِ.

منحصر /monhaser/ مُنْحَصِر، مَحْضُور، وَاحِد.

منحصرأ /m.-an/ عَلَی وَجْهِ الحَضَرِ أَوْ القَصْرِ، وَحْدَهُ، لِمُخْرَدٍ، فَحَسَبَ.

منحصر به فرد /m.-be-fard/ وَحِيد، فَرِيد.

منحصر به فرد شدن /m.-be-fard-šodan/ اِشْتِفْرَاداً / اِشْتَفَرَدَ بِالْأَمْرِ أَوْ الزَّأْيِ.

منزجر شدن /m.-šodan/ انزجاراً / انزجر، اضطراباً /
اضطرب، تنقراً / تنقراً.

منزجر کردن /m.-kardan/ مَلَّأَ و مَلَّأَ و مَلَّأَ و مَلَّأَ /
مَلَّ - و املالاً / اَمَلَّ و اِفْلَاقاً / اَفْلَقَ و تَنفِيْراً / تَفَرَّجَ و اِرْجَاجاً /
اَزْجَعَ هـ.

منزل /manzel/ مَنَزَلَ، نَزَلَ، بَيْت، دار، مَسْكَن، سَكَن،
سَكْنَى، سَكَن، مَأْوَى، بَيْتَه، مَثْوَى، مَجَل، حَلَّة، حَازَه،
زَنج، مَزْحَلَه، غَفَر، قَرَار، مَقَر، مَقَام، مَثَقَلَه، مَنَاج.

منزل اجاره‌ی /m.-e-ejareyi/ مَلِكْتُ مُؤَجَّر.

منزلت /m.-at/ الوَجْه، الْبَد، الْوَجَاهَه، الْمَنَزَلَه، الْمَرْئِيَه،
الْمَكَان، الْمَكَانَه، الشَّان، الدَّرَكَه، الْحَكْمَه، الرُّبُوبِيَه،
الوَاسِلَه، عَزَّ، الرُّلْف، الرُّلْفَه، الْأَثَرَه.

منزل دادن /m.-dadan/ تَبَيَّنْتُ / بَيَّنْتُ، إِبَاءَه / أَبَات،
إِنْوَاءَه / أَوَى، تَأْوِيَه / أَوَى، إِسْكَاناً / أَسْكَنْ، تَسْكِيناً /
سَكَن، تَبَوَّيْنَا / بَوَّأ، إِبَاءَه / أَبَاءَ الرَّجُلِ مَنَزَلاً.

منزل شخصی /m.-e-šaxsi/ مَسْكَنٌ خُصُوصِيٌّ، دَارُ
خُصُوصِيَّه.

منزل کردن /m.-kardan/ إِقَامَه / أَقَام، تَزَوَّلاً / تَزَلَّ بَ
خَلَا و خَلَّأ و خُلُوءاً / خَلَّ بَ الْمَكَانَ و بِالْمَكَانِ، سَكَنَ و
سَكْنَى، بُجُوداً / بَجَدَ و تَبَجَّجِدَ / بَجَدَ بِالْمَكَانِ، تَوَّأَ و

تَوَّيْنَا / تَوَّى و -وَأَوَّأَ / أَتَوَّى الْمَكَانَ وَفِيهِ وَبِهِ، خَطَأً / خَطَّ
تَخْلِيْساً / خَلَسَ الرَّحَالَ، خَلَدَ و خُلُوداً / خَلَدَ و تَخَلَّيْدُ
/ خَلَدَ و إِخْلَاداً / أَخْلَدَ إِلَى بِالْمَكَانِ، تَزَيَّيْنَا / زَيَّيْنَا

/ زَامَ - بِالْمَكَانِ، غَمَرَأَ / غَمَرَ الْمَنَزَلَ، قَطَطْنَا / قَطَطْنَا
فِي الْمَكَانِ وَبِهِ، لَبَّأَ / لَبَّ بِالْمَكَانِ، مَكَّنَا و مَكَّنَا و مَكَّنَا
و مَكَّنَا و مَكَّنِيْنَا / مَكَّنَ بِالْمَكَانِ، إِنَاخَهَ /

أَنَاخَ بِالْمَكَانِ، وَطَّنَا / وَطَّنَ بِطَنَ بِالْمَكَانِ، تَوَطَّنَا /
تَوَطَّنَ الْمَكَانَ، وَكُوداً / وَكَدَ يَكْدُ بِالْمَكَانِ.

منزلگاه /m.-gāh/ الْمَخْلَه، الْمَخْلَفَه، الْجَلْهَه، الْمَثْبُوءُ،
الْمَحْطَ، الْمَحْطَه، الْمَقَر، الْعُقُوه.

منزوی /monzavi/ مَغْتَكِف، الْمُنَزَوِي، مُتَبَعِدٌ عَنِ النَّاسِ.
منزوی شدن /m.-šodan/ انزواء / انزوى، تَزَوَّيْتُ / زَوَّى،
تَزَوَّيْتُ / تَزَوَّى، تَعَكَّفَ / تَعَكَّفَ، إِغْتِكَافاً / إِغْتَكَفَ

فِي الْمَكَانِ، إِغْتِرَالاً / إِغْتَرَّلَ.

منزوی کردن /m.-kardan/ تَعَكَّفَ، عَكَّفَه، عَزَلَا /
عَزَلَ - هـ تَغَزَّلَا / غَزَّلَه.

منحصر شدن /m.-š./ تَحْدِيداً / حَدَّدَ مَعَ قُصُوراً / قُصِرَ
مَعَ - عَلَى كَذَا.

منحصر کردن /m.-kardan/ تَحْدِيداً / حَدَّدَ، حَدَّأَ و
حَدَّأَ / حَدَّ تَحْدِيداً / قَيَّدَ، حَصَرَأَ / حَصَرَ هُفَ قُصُوراً
/ قُصِرَ - هُفَ عَلَى كَذَا.

منحط /monhal/ مَنَحَط، سَاقَط.

منحل /monhal/ مَخْلُوء، مَفْشُوح، مَفْكُوك، الْمُتَلَاشِي.

منحل شدن /m.-šodan/ اِنْجَلَالاً / اِنْخَلَّتِ الْجَلْسَه.

منحل کردن /m.-kardan/ خَلَّأَ / خَلَّ الْجَلْسَه.

منحني /monhani/ ۱. الْخَطُّ الْمُنْحَنِي، ۲. مُنْحَنِي،
بَيَانِي، حَطَّ، رَسَم.

منحنیات تراز /m.-yat-e-terāz/ ← خطوط تراز.

منحني صدقی /m.-ye-sadafi/ مَحَارِيِ الشَّكْلِ، مَحَارَه
الْأَدْن.

منحني نمایش تغییرات /m.-ye-namāyesh-e-taqyirāt/
الْخَطُّ الْبَيَانِي.

منحوس /manhus/ مَشْهُوم، سَيِّئُ الطَّالِعِ، نَخَس.

مند /mand/ لِاحِقَه تُعْطِي مَفْنَى صَاحِبِ الشَّيْءِ وَ مَا لِيَكِه
مِثْل «خردمند: العاقل، ذُو عَقْل».

منداب /mandāb/ (گیا) سَلْجَمُ الرُّيْب.

مندارچه /mendārce/ (گیا) الْوِنَاقِيَه.

من در آوردی /man-dar-āvardi/ مُخْتَرَع، مُبْتَدِع، كَلَامُ
مُتَلَقِّ، مُخْتَلَق.

مندرج /mondaraj/ مُنْدَرَجٌ فِي شَيْءٍ، مُسْجَل.

مندرجات /m.-āt/ مَخْتَوِيَات، مُشْتَمَلَات.

مندرس /mondares/ ← كَهَنه.

مندرس شدن /m.-šodan/ ← كَهَنه شدن.

مندرس کردن /m.-kardan/ ← كَهَنه کردن.

مندل /mendel/ قَانُونُ مَنَدَل، مَنَدَلِيَه [مَنْدَهَبُ مَنَدَلِ فِي
الْوَرَاثَه، وَ مَلْخُصَه أَنَّ الْبَنَاتَ يَسَوِّزْنَ صِفَاتِ مَعْيَنَه دُونَ
غَيْرِهَا بِنَسَبٍ مَخْذُودَه مُنْصَبَطَه لَا شُدُودَ فِيهَا].

مندلك /mandalak/ (گیا) دَبَج.

مندلیف /mendeliyef/ مَنَدَلِيَف.

مندلیویم /mendeliviom/ (شیم) مَنَدَلِيَوِيوم.

منزجر /monzajer/ الْمُنَزَّجِر، مُنَزَّعَج، مُضْطَرَب، قَلِق،
مُتَنَفِّر، الْمَلُول.

منزه /monazzah/ المُنْزَهُ، طاهر، غَفِيف، نَقِيّ.

منزه شدن /m.-šodan/ نَزَاهَةً وَنَزَاهِيَةً / نَزَةً وَ نَزَةً وَ نَزَاهًا / نَزَةً وَاشْتِنَاهَا / اِشْتِنَزَةً وَتَكَرُّمًا / تَكَرُّمًا عَنْ كَذَا، تَأَبَّهُ تَأَبُّهَا عَلَيْهِ.

منزه دانستن /m.-dānestan/ تَنْزِيْهًا / نَزَةً، تَجْلِيْلًا / جَلَلًا وَاجْلَالًا / أَجَلُّ عَنْ كَذَا.

منسوب /mansub/ ١. الْمُنْسُوب. ٢. قَرِيب ← خويشاوند.

منسوب شدن /m.-šodan/ اِثْصَالَ / اِثْصَالَ إِلَى، اِثْصَابًا / اِثْصَبَ، اِثْمَاءً / اِثْمَى إِلَى كَذَا.

منسوجات /mansujāt/ الْمُنْسُوجَات.

منسوخ /mansux/ مَنْسُوخ، مَحْذُوف، مَرْفُوع، مَرْذُود، اللَّاعِي، الْمُنْفَى.

منسوخ شدن /m.-šodan/ بَطَلًا وَبَطُولًا / بَطَلَ ← اِشْتِعْمَالًا، اِبْطَالَ / اِبْطَلَ مَج، اِلْغَاءُ / اَلْغَى مَج، نَسَخًا / نَسَخَ مَج. ٢. (حَق) الْعَفَاء.

منسوخ کردن /m.-kardan/ نَسَخًا / نَسَخَ اِلْغَاءُ / اَلْغَى، اِبْطَالَ / اِبْطَلَ.

منش /maneš/ طَبِيعَ، طَبِيعَةً، فِطْرَةً، كَرَمَ، خِيَمَ، هِمَّةَ، رَغْبَةَ، خَلْقَ، سُلْطَةَ، سَخَاءَ.

منشآت /monša'āt/ مَنَشَات، كِتَابَات، خِطَابَات، رِسَائِل، مَوْلاَت.

منشا /manša/ مَنَشَأ، اَسَاس، عِلَّة، نَجْدَةٌ، اَصْل.

منشعب /monša'eb/ مَنَشَعِب، مَنَشَعِب، مَنَشَق.

منشعب شدن /m.-šodan/ تَفَرُّعًا / تَفَرُّعَ، اِنْفِصَالًا / اِنْفَصَلَ عَنْ، تَشَعُّبًا / تَشَعَّبَ.

منشعب کردن /m.-kardan/ تَشْعِيْبًا / شَعَبَ، تَفْرِيعًا / فَرَّعَ.

منشور /manšur/ ١. مَنَشُور، مَوْشُور، مِثْثَاق، اِبْرَاءَةٌ. ٢. (هَب) الْمَنَشُور.

منشور آتلانتیک /m.-ätlantik/ الْمُعَاہِدَةُ الْاَطْلَنْطِيْكَیَّةُ، الْجُلْفُ الْاَطْلَنْطِيْكَیَّةُ.

منشور حقوق /m.-e-hoquq/ ← بَيْلَةُ حَقُوق.

منشور سازمان ملل متحد /m.-e-sāzeman-e-melal-e- mottahed/ مِثْثَاقُ الْأُمَمِ الْمُتَّحِدَةِ.

منشور قائم /m.-e-qā'em/ (هَب) مَوْشُورٌ قَائِمُ الرَّأْيَةِ.

منشور لیلی /m.-e-leyli/ اَلْمَنِيْلُ.

منشور مایل /m.-e-māyel/ (هَب) الْمَنَشُورُ الْمَائِلُ.

منشور متوازی الاضلاع /m.-e-motavāzel-azlā/ (هَب) مَتَوَازِي السُّطُوح.

منشور مربع /m.-e-morabba/ مَوْشُورٌ رُبَاعِيّ.

منشور منظم /m.-e-monazzam/ (هَب) الْمَنَشُورُ الْمُتَنْظَّم.

منشور ناقص /m.-e-nāqes/ (هَب) الْمَنَشُورُ النَّاقِصُ.

منشوری /m.-i/ مَنَشُورِيّ، مَوْشُورِيّ.

منشویست /menševist/ الْمَنَشَفِيّ.

منشویسم /menševism/ الْمَنَشَفِيَّةُ.

منشویک /menševik/ ← منشویست.

منشی /monši/ مَنَشِی، مُخَرَّر، الْكَاتِب، مُسْتَعْمَد،

سِکْرِتِیَر، کَاتِبُ السِّرِّ، الْأُمْنِ السِّرِّ.

منشی گری /m.-gari/ اَلسِکْرِتِیَرِیَّةُ.

منصب /mansab/ مَنَصِب، مَكَان، مَكَانَةٌ، مَنَزِلَةٌ، دَسْتُ،

مَقَام، رُتْبَةٌ، مَزَكْر، وَظِیْفَةٌ.

منصب وزارت /m.-e-vezārat/ دَسْتُ الْوِزَارَةِ.

منصرف /monsaref/ الْمُنْصَرَفُ.

منصرف شدن /m.-šodan/ اِنْصِرَافًا / اِنْصَرَفَ، اِنْثِنَاءً /

اِنْثَنَى عَنْهُ، مَيْلًا وَتَمِيلًا وَمَيْلَانًا وَتَمِيلُوْلَةً وَمَمَالًا وَمَمِيلًا /

مَالٌ يَمِيلُ عَنْ، عَذَلًا وَعَذُولًا / عَذَلَ - عَنْ رَأْيِهِ، عَطْفًا وَ

عَطْفًا / عَطَفَ - عَنْهُ، تَجَمُّعًا / تَجَمَّعَ تَحْنِيْنًا / حَتَّى عَنْهُ،

رُجُوعًا وَرُجُوعًا وَرُجُوعَةً وَرُجُوعًا / رَجَعَ - عَنْ،

سُطُوبًا / سَطَبَ - عَنْهُ، تَضَوُّقًا / ضَوَّاهُ عَنْ الْأَمْرِ، تَضْمِيْنًا /

ضَمِّفَ الرُّجُلَ، عَوَّجًا وَمَعَاجًا / عَاجَ - عَنَّا عَزَمَ عَلَيْهِ،

اِنْحَاجًا / اِنْحَجَّ عَنْ الْأَمْرِ، اِفْرَاءً / اَفْرَأَ عَنْهُ، قَمُوعًا / قَمَعَ

تَ كَبْنًا / كَبَنَ عَنْ الشَّيْءِ، اِنْكِنَامًا / اِنْكَنَمَ عَنْ وَجْهِ

كَذَا، كَفَأَ / كَفَأَ نَكُوصًا / نَكَصَ - عَلَى عَقَبَيْهِ.

منصرف کردن /m.-kardan/ صَرَفًا / صَرَفَ - عَنْ رَأْيِهِ،

نَحَوًا / نَحَا يَنْحُو فَلَانًا عَنْهُ، تَنْجِيَةً / نَحَى فَلَانًا عَنْ عَمَلِهِ،

رَدًّا وَرَدًّا وَرَدُّوْدًا وَرَدُّبَدِي هُ / رَدَّدَ - عَنِ الْعَزْمِ، ثَنِيًّا /

ثَنَى بِهِ، بَاجًا / بَاجَ - هُ، تَجَمُّعًا / تَجَمَّعَ هُ تَحْمِيْضًا /

حَمَضَ هُ عَنْ الشَّيْءِ، شُنَحًا وَشُنَحًا وَشُنُوحًا / سَنَحَ - هُ

عَنْ رَأْيِهِ، شَفَهًا / شَفَهَ - هُ عَنْ الْأَمْرِ، تَضْمِيْدًا / صَدَّدَ هُ

عَنْ الشَّيْءِ، مُصَارَفَةً / صَارَفَ نَفْسَهُ عَنْ كَذَا، عَوْقًا / عَاقَ

- وَغَيْقًا / عَاقَ - هُ عَنْ الْأَمْرِ، كَسَرًا / كَسَرَ - هُ عَنْ مُرَادِهِ،

المَجْرُودَةُ مِنَ السِّلَاحِ او المَنْزُوعَةُ مِنَ السِّلَاحِ.

منطقه کروی /m.-ye-koravi/ منطقه الکرة.

منطقه مدیترانه‌یی /m.-ye-meditarāneyi/ منطقه البحر المتوسط.

منطقه معتدله /m.-ye-mo'tadele/ منطقه المعتدلة.

منطقه ممنوعه /m.-ye-mamnu'e/ منطقه حرام.

منطقه منجمده /m.-ye-monjamede/ منطقه المنجمدة.

منطقه نظامی /m.-ye-nezāmi/ منطقه العسكرية.

منطقه نفوذ /m.-ye-nofuz/ منطقه نفوذ.

منطقه یقه /m.-ye-yaqe/ منطقه (گیا) العنق.

منطقه بی /m.-yi/ منطقه قطري.

منطقی /manteqi/ منطقي، قیاسی، عقلی، صوابی، جذبی، استدلالی، وزنی، الرأي.

منظر /manzar/ منظر، المرأة، المرأة، مظهر، هيئة، هيئة، صورة، خلقه.

منظره /m.-e/ ۱. منظر، المثل، مشهد. ۲. ← دورنما، پانوراما.

منظره‌یی /m.-yi/ ← دورنمایی، پانورامیک.

منظم /monazzam/ منظم، منظم، منظم، منظم، منظم، منظم، مرتب، اصولی، منسق، النسيق، مهتم، ملصوم، منضد، المنضد.

منظم شدن /m.-šodan/ انتظاماً / انتظم، تنظماً / تنظم، تناظماً / تناظم، ترتباً / ترتب، تصفياً / تصفت، اتساقاً / اتسق، اشتيساقاً / اشتوسق الامر، تنساقاً / تنسق الأشياء، تناشقا / تناشقات الأشياء.

منظم کردن /m.-kardan/ نظماً / نظم، وتنظيماً / نظم، وانتظاماً / انتظم، ترتبياً / رتب، تصنيفاً / صفت، تصنيفاً / صفت وصفاً / صف الشيء، تسقاً / تسق، تنسيقاً / تسق، توضيحاً / وصب، تهئية / هيا، هندزة / هندز.

منظور /manzur/ غاية، قصد، غرض، هدف، ملحوظ، يئة، الغاية، الصمات.

منظور شدن /m.-šodan/ ۱. تقريراً / قرز مج و تعييناً / عين له. ۲. توجهاً / توجه مج به.

منظور کردن /m.-kardan/ ۱. تقريراً / قرز، تعييناً / عين

كفكفة / كفكت ه عنه، لفتاً / لفت - فلاناً عن رأيي، تليفيناً / لفت عن، نكصاً / نكص - ه على عقبيه، تنكيلاً / نكل ه عن الشيء، توعيراً / وعز الرجل، توعيناً / وعث ه عن الأمر، وهفاً / وهق يهق ه عن كذا.

منصف /monsef/ منصف، عادل، عدل.

منصفانه /m.-āne/ عدلاً.

منصف الزاويه /monassef-oz-zāviye/ (هند) ← نيمساز.

منصوب /mansub/ ۱. مؤظف، معين في منصب. ۲. منصوب.

منصوب شدن /m.-šodan/ تؤظفاً / تؤظفت، تعييناً / تعيين، تولياً / تولي، تقلداً / تقلد سلطة أو وظيفة.

منصوب کردن /m.-kardan/ ۱. نصباً / نصب الأمير فلاناً، تعيينياً / نصب، تؤظيفا / وظفت، توليةً / ولي ه منصباً، تعييناً / عين. ۲. نصباً / نصب الكلمة.

منصور /mansur/ المنصور.

منضم /monzam/ ملحق، مضاف.

منضم کردن /m.-kardan/ إلحاقاً / ألحق.

منطبق /montabeq/ مطابق، مع، مطابق، مساو.

منطبق شدن /m.-šodan/ إنطباقاً / انطبقت على كذا، تطابقاً / تطابق.

منطبق کردن /m.-kardan/ تطبيعاً / طبق، مطابقهً / طابق على، توفيقاً / وفق.

منطق /manteq/ منطق.

منطق دان /m.-dān/ عالم، منطقي، منطقي.

منطقه /manteqe/ منطقه، نطاق، حي، محلة، مجال، مقاطعة، قطر، إقليم.

منطقه آزاد /m.-ye-āzād/ منطقه حرة.

منطقه استوائی /m.-ye-estevā'i/ منطقه الاستوائية.

منطقه انتخاباتی /m.-ye-entexābātī/ دائرة انتخابية.

منطقه البروج /manteqa-tol-boruj/ منطقه البروج.

منطقه بی طرف /manteqe-ye-bi-taraf/ منطقه حرام، المنطقة المحايدة.

منطقه پرورش زنبور عسل /m.-ye-parvareš-e-zanbur/ منطقه e-asal/ المنحلة.

منطقه حاره /m.-ye-hārre/ منطقه استوائی.

منطقه غیر نظامی /m.-ye-qeyr-e-nezāmi/ منطقه غير نظامية

لَه. ۲. تَوَجَّهْ / تَوَجَّهْ بِهِ.

منظور نظر / *m-e-nazar* / القصد، المقصد، المراد به.

منظوم / *manzum* / منظوم، شعري.

منظومه / *m-el* / ۱. الشَّعر. ۲. (نج) النظام.

منظومة شمسی / *m-ye-šamsi* / النظام الشمسي.

منع / *man* / نهی، حظر، حَجْر، كَبْح، تَحْرِيم، حَزَج.

منعدم / *mon'adem* / المُتَعَدِم ← نابود.

منعدم شدن / *m-šodan* / ← نابود شدن.

منعدم کردن / *m-kardan* / ← نابود کردن.

منع شدن / *m-šodan* / مَنَعاً / مَنَعَ مَجَّ، نَهَيْاً / نَهَى مَجَّ يَنْهَى، تَحْرِيماً / حَرَّمَ.

منع عبور و مرور / *m-e-obur-o-morur* / حَظَرُ التَّجَوُّل.

منع عبور و مرور در شب / *m-e-o-o-m-dar-šab* / حَظَرُ التَّجَوُّل لَيْلاً.

منعقد / *mon'aqed* / المُتَعَقِّد.

منعقد شدن / *m-šodan* / إِنْعِقَاداً / إِنْتَعَدَ.

منعقد کردن / *m-kardan* / تَشْكِيلاً / شَكَّلَ مَجْلِساً.

منع کردن / *man-kardan* / مَنَعَهُ الشَّيْءَ وَمَنَعَهُ عَنْهُ، نَهَيْاً / نَهَى يَنْهَى، تَحْرِيماً / حَرَّمَ الشَّيْءَ، إِبْتَاراً /

أَبْتَرُ، حَجَرَأَ وَجُجِرَاناً / حَجَرَ الشَّيْءَ عَلَيْهِ، تَحْرِيجاً /

حَرَّجَ وَإِخْرَجاً / أَخْرَجَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، حَظَرُ عَلَيْهِ

الشَّيْءَ، رَدَعاً / رَدَعُ وَرَجَرَأَ / رَجَزَهُ عَنْ كَذَا، شَهَمَ /

شَهَمَهُ هُ، صَدَأَ / صَدَعَهُ عَنْ كَذَا، صَرَبَ / صَرَبَ

عَلَى يَدِهِ، إِعْتَرَاضاً / إِعْتَرَضَ لَهُ، مُعَاَصَبَةً / عَاصَبَ هُ

كِدَاءً / كَدَأَ الشَّيْءَ، كَفَأَ / كَفَّ هُ عَنْ الْأَمْرِ.

منعكس / *mon'akes* / المُتَعَكِّس.

منعكس شدن / *m-šodan* / تَعَاكُساً / تَعَاكَسَ، إِنْعِكَاساً /

إِنْعَكَسَ عَلَى، إِرْتِدَاداً / إِرْتَدَّ، جَلَجَلَةً / جَلَجَلَ وَ لَفَلَفَةً /

لَفَلَعَ وَ دَوَّى / دَوَّى الصَّوْتِ.

منعكس کردن / *m-kardan* / عَكَّسَ / عَكَّسَ النُّورَ أَوْ

الْحَرَارَةَ أَوْ الصُّورَةَ، رَدَأَ / رَدَأَ النُّورَ أَوْ الْحَرَارَةَ، تَذَوَّى /

دَوَّى، إِضْدَاءً / أَضْدَى.

منعكس کننده / *m-konande* / عَاكِس، قَالِب.

منع کننده / *man-konande* / حَظَرِي، مَنَعِي.

منعم / *mon'em* / مُنْعِم، مُتَّصِدِّق، وَاهِب، غَنِي، سَادِح.

منغص شدن / *monaqqas-šodan* / تَنَغُّصاً / تَنَغَّصَ

الْعَيْشَ، تَنَكَّدَ / تَنَكَّدَ عَيْشُهُ.

منغص کردن / *m-kardan* / تَنَغِّصَ / تَنَغَّصَ وَانْغَاصاً /

أَنَغَّصَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْعَيْشَ، تَكْدِيرَ / كَدَّرَ عَيْشَهُ.

منفجر شدن / *monfajer-šodan* / تَفْجَرُ / تَفَجَّرَ.

منفجر کردن / *m-kardan* / تَفْجِيرَ / فَجَّرَ الْقَذِيفَةَ،

إِخْدَاناً / أَخَذَتْ تَفْجِيرَ.

منفذ / *manfaz* / الْمُنْفَذُ، النَّافِذَةُ، الثَّقَبُ.

منفرد / *monfared* / مُنْفَرِدٌ، فَرْدِي، وَجِيدٌ، وَاحِدٌ،

مُتَنَكِّفٌ، شَادٌّ، هِزَاعٌ.

منفرداً / *monfaredan* / فَرْدِي.

منفصل / *monfase* / مُنْفَصِلٌ، مُفْصُولٌ، مُسَرَّحٌ، مُقْطُوعٌ.

منفصل شدن / *m-šodan* / إِنْفِصَالاً / إِنْفَصَلَ، إِنْقِطَاعاً /

إِنْقَطَعَ.

منفصل کردن / *m-kardan* / فَصَلَ / فَصَلَ بِ تَفْصِيلاً /

فَصَلَ، إِبَائَةً / أَبَانَ، قَطَعاً / قَطَعَ هُ.

منفعت / *manfa'at* / مُنْفَعَةٌ، رِنَحٌ، نَصِيبٌ، نَفْعٌ، فَايْذَةٌ،

عَائِذَةٌ، ثَمَرٌ، ثَمَرَةٌ، غَرَضٌ، مُضْلَحَةٌ، طَائِلٌ.

منفعت دادن / *m-dadan* / مُرَابَاةً / زَانِي، إِعْطَاءً / أَغْطَى

مَا لَهُ بِالزَّيَا.

منفعت طلب / *m-talab* / الْوُضُولِي.

منفعت طلبی / *m-t-i* / الْوُضُولِيَّةُ.

منفعت عمومی / *m-omumi* / مُنْفَعَةٌ عَامَّةٌ.

منفعت کردن / *m-kardan* / إِفَادَةً / أَفَادَ، إِسْتِفَادَةً /

إِسْتَفَادَ، رِنَحاً وَرِنَحاً وَرَبَاحاً فِي تِجَارَتِهِ.

منفعل / *monfa'e* / مُنْفَعِلٌ، مُتَأَثِّرٌ، حَاجِلٌ.

منفعل شدن / *m-šodan* / ← شرمندہ شدن.

منفعل کردن / *m-kardan* / ← شرمندہ کردن.

منفك / *monfak* / الْمُتَفَكِّكُ.

منفك شدن / *m-šodan* / إِنْفِكَاكاً / إِنْفَكَ، تَفَكَّكاً /

تَفَكَّكَ.

منفك کردن / *m-kardan* / تَفَكِّيكاً / فَكَّكَ، فَصَلَ /

فَصَلَ - هُ تَحْلِيصاً / خَلَّصَهُ.

منفور / *manfur* / يَبْفُضٌ، مُبْفَضٌ، مُبْفُوضٌ، كَرِهٌ، كَرِهٌ،

مَكْرُوهٌ، مَمْقُوتٌ، غَيْرُ مَحْبُوبٍ، غَيْرُ مُسْتَحَبٍّ، الْجَابِي،

الْمُفْرَكُ، الْمُقَيِّتُ، الْمِشْنَاءُ، الْمَشْنُوءُ، الْمَنْبُودُ، الْمُبْعَدُ.

منقضى /monqazi/ المنقضى.

منقضى شدن /m.-šodan/ انقضاء / انقضى، انتهاء /
انتهى، نقادماً / نقادماً، استحقاقاً / استحق.

منقطع /monqate/ منقطع، مقطوع، مخلوع، منفصل،
مفصول.

منقطع شدن /m.-šodan/ انقطاعاً / انقطع، تقطعاً /
تقطع.

منقطع کردن /m.-kardan/ تقطيعاً / قطع، قطعاً و
مقطعاً و تقطاعاً / قطع، فضلاً / فصل - هـ.

منقل /manqal/ المنقل، منقلد، مؤقد، مجمره، كاثون،
المذخنة، الوؤرة.

منقلب /monqaleb/ المنقلب.

منقلب شدن /m.-šodan/ انقلاباً / انقلب.

منقلب کردن /m.-kardan/ تقليباً / قلبه.

منقوش /manquš/ المنقوش، منقش.

منقوط /manqut/ المنقوط.

منقول /manqul/ المنقول.

منكر /monkar/ منكر.

منكر /monker/ المنكر.

منكر شدن /m.-šodan/ جحداً و جحدوداً / جحد -
تكذيباً / كذب، إنكاراً / أنكر.

منكسر /monkaser/ المنكسر.

منكوب /mankub/ المنكوب، مصاب بكنبة أو محنة. ۲.

منلوب، مضموع.

منكوب شدن /m.-šodan/ غلباً و غلباً و غلبه / غلب مج
ب، قُمعاً / قُمع مج -.

منكوب کردن /m.-kardan/ غلباً و غلباً و غلبه / غلب ب
قُمعاً / قُمع - هـ.

منگ /mang/ مائد، داخ، قليل العقل، مضطرب.

منگل /mongol/ المنجلي.

منگلی /m.-i/ المغلية، البلاهة المغلية.

منگنز /manganes/ (شيم) منغيز، منغيزيا.

منگنه /mangene/ خوامه، منقب، منقب، زنبه، ميزل،
ميزله، المنصار، منجله، ملزمه، منگنه، منكبس، كاپسه،
كباس، المنكباس، ملزم، العاصره.

منگنه آبی /m.-ye-ābi/ منكبس مائي.

منفور شدن /m.-šodan/ كرهاً و كراهيه و مكراهه
/ كرهه مج -، تبغضاً / تبغض إليه، مقائه / مقت - فلان
إلي.

منفی /manfi/ ۱. منفي، سلبی، سالب. ۲. (رض فز)
سلبی.

منفی باف /m.-bāf/ سلبی.

منفی بافی /m.-b.-i/ سلبیه.

منفی کردن /m.-kardan/ جعله سلبياً.

منقار /menqār/ المنقار، مخجن الطائر، الزوئه.

منقار تیغه‌ی ها /m.-tiqe-yi-hā/ (جان) صفيحيات
المناقير.

منقار شاخی /m.-šāxi/ البوقير، أبوقرن، الحنؤ، أبو
نصوة.

منقار غرابی /m.-qorābi/ (بز) غدافي، غرابي، عظم
غدافي.

منقبض /monqabez/ منقبض، مضايق.

منقبض شدن /m.-šodan/ تنقبضاً / تنقبض، انقباضاً /
انقبض، قلصاً / قلص -، تقلصاً / تقلص و جزمه / جزمه،
معارزه / عازر الشيء، تفرقاً / تفرق، فزوراً / قرب كنما
/ كتب -، انكماشاً / انكمش، كنبه / كنبه الرجل،
إفلاساً / إفلس.

منقبض کردن /m.-kardan/ تنقبضاً / قبض، زوتاً و زياً /
زوى - الشيء.

منقح /monaqqah/ منقح، منطف.

منقرض /monqarez/ المنقرض، المحتفي، المغدوم،
المُتلاشي.

منقرض شدن /m.-šodan/ انقراضاً / انقرض، دوزجاً /
دزج -.

منقرض کردن /m.-kardan/ تلاً و تلاً / تل عزشهم -
إباده / أباد حكومتهم.

منقسم /monqasem/ مقسوم إلى أجزاء، مقسم إلى
فصول.

منقسم شدن /m.-šodan/ انقساماً / انقسم.

منقسم کردن /m.-kardan/ تقسيماً / قسم، تجزئه /
جزأه، تفرقاً / فرقه.

منقش /monaqqaš/ منقوش، منقش.

منگنه بلیط سوارخ کن /m.-ye-belit-surāx-ken/ منجوب، خروامة.

منگنه زدن /m.-zadan/ خرمأ / خرم ب، ثخرنمأ / خرم، ثقبأ / ثقب ُ.

منگنه سواد برداری /m.-ye-savād-bardāri/ مكنش، التسخ.

منگنه شدن /m.-šodan/ تثقبأ / تثقب، انثقبأ / انثقب. منگنه شده /m.-šode/ مخرم، مئقب.

منگنه عدل‌بندی /m.-ye-adl-bandi/ مكنش، التخرنم.

منگنه کردن /m.-kardan/ ثقبأ / ثقب ُ، ثققبأ / ثقب، ثخرنمأ / خرم، سردأ و سرادأ / سردب، تسريدأ / سرد.

منگنيت‌ها /manganit-hā/ (شيم) مئنيططات.

منگوستن /mangosten/ (گيا) الجندم.

منگوله /mangule/ سُرابة، رساعة، عذبة، السُرابة، النعقة، كلفه الملايس، خرج، الجزيز، الجزيرة.

منم زدن /manam-zadan/ ← لاف زدن.

من من کردن /menmen-kardan/ مضغأ / مضغ ُ الكلام، تَرْدُدأ / تَرْدُد في الكلام، لَجَلَجَة / لَجَلَج.

مننر /menanž/ (پز) سحاة، أم الدماغ، أم الرأس.

مننریت /menanžit/ (پز) السُرسام.

مننریت سلی /m.-e-seli/ (پز) الیهاب السحایا الذرنی.

منوال /menvāl/ الینوال، أسلوب، طریقة، الجلو، الحقة.

منوپل /monopol/ الإختکار، إمتیاز تجاری.

منور /monavar/ ← روشن.

منور کردن /m.-kardan/ ← روشن کردن.

منوط /manut/ منوط، مزبوط، مؤکول.

منوگام /monogām/ أحادی الزواج.

منوگامی /m.-i/ زواج أحادی.

منوم /monavvem/ منوم.

منیت /mannit/ (شيم) منیت.

منها /menhā/ ۱. ناقص کذا، مطروح منه کذا [فی

الحساب] ۲. الطرح [عمل منها].

منها کردن /m.-kardan/ تثنیصأ / نقص، طرحأ / طرح

، إسقاطأ / أسقط کذا من کذا، تنزیلاً / نزل، إنزالأ /

أنزل.

منهدم /monhadem/ منهدم، مئهدم، المتداعي، حرب،

مئفسخ، منهار.

منهدم شدن /m.-šodan/ خربأ و خرابأ / حرب ُ، تهدمأ

/ تهدم، انهدامأ / انهدم.

منهدم کردن /m.-kardan/ إبادةأ / أبادة، تخریبأ / خرب،

إسقاطأ / أسقط البناء، إفناء / أفنى، هدمأ / هدم - و

نقصأ / نقص البناء.

منی /mani/ ۱. تکثر، غرور، الکبر، الأنانية، الإعجاب

بالنفس. ۲. منی، منی، الطقة، الطقة، لقاح، الجنابة،

المذي، الوذف.

منیاتیزم /manyātizm/ التویم المغناطیسی.

منیت /maniyat/ الأنانية.

منی‌زا /many-zā/ مولد المنی.

منی‌زایی /m.-zāyi/ تَكُونُ المنی.

منیزی /manyezi/ (شيم) مئنیسیا، أكسيد المئنیسیوم.

منیزیم /manyezom/ (شيم) مئنیسیوم، مئنیزیوم.

مو /mow/ (گيا) شجرة العنب، كرمة، دالية.

مو /mu/ ← موی.

مواج /mavvāj/ کثیر الموج، مملوء بالمواج.

مواجب /mavājeb/ راتب، وظيفة، ماهية، المعاش،

الوجبة، الحقوق المقررة.

مواجه /movājeh/ المواجه، المصادف، الملاقى.

مواجه شدن /m.-šodan/ ملاقاتأ / لاقى، مقابلة / قابل

وجهاً لوجه، إلقاء / إلتقى، مواجهة / واجه، مجابهة /

جابه، مضادفة / صاف، جنبها / جبة - ه.

مواجه کردن /m.-kardan/ مواجهة / واجهه، مقابلة /

قابله.

مواخذه /mo'axeze/ المؤاخذه، التباغة.

مواخذه شدن /m.-šodan/ مؤاخذهأ / أوجد مج.

مواخذه کردن /m.-kardan/ أخذأ وتأخذاً ومأخذأ / أخذ

ُ ومواخذهأ / أخذ ه بذنيه.

مواد /mavād/ مواد.

مواد آلی /m.-de-āli/ مادة عضوية.

مواد اولیه /m.-de-avvaliyye/ مواد خام، مواد اولیه.

مواد خارجی /m.-de-xāreji/ المواد الذخيلة.

مواد خام /m.-de-xām/ المواد الخام، الخامة.

مواد خواراکی /m.-de-xorāki/ المواد الغذائية.

راقب، خرساً / خرسِۀ، حفظاً / حفظَ، محافظَۀ /
حافظَۀ علی، مُراعاة / راعی، تحامیاً / تحاماة، إحتياطاً /
إحتياطَۀ علی الشیء، تَدَقُّیْتاً / دَقَّقَ، مُراصدَۀ / راصد هُ
إشرافاً / أَشْرَفَ عَلَیْهِ، تَمَادِیاً / تَمَادَى مِنْ كَذَا، كَلَّأَ وَكَلَّاءَ
وَکَلَّاءَ / كَلَّأَتْ مُوَابِلَۀ / وَابِلَ هُ.

موافق / *moväfeq* / مُنَاسِب، مُوَفِّق، طَبِيق، طَبَاق،
مُطَابِق، طَبِيق، مُتَّفِقٌ فِي الرَّأْيِ، مُنَسْجِم، عَمَش،
بِمُتَّفَعِی كَذَا.

موافقت / *moväfeqat* / ۱. تَوَافَق، وَفَاق، وَفَّق، مُوَافَقَۀ،
إِتْفَاق، مُطَابَقَۀ، حُسْنُ التَّفَاهُف، إِتْحَاد. ۲. رَضَى، قَبُول،
صُلَح، لِإِجَاب، تَصْدِيق، تَأْیِید، تَأْکِید.

موافقت شفاهی / *m-e-şefâhi* / مُوَافَقَۀ شَفَوِیَۀ.

موافقت کتبی / *m-e-katbi* / مُوَافَقَۀ خَطِیَۀ.

موافقت کردن / *m-kardan* / مُوَافَقَۀ وَوَفَاقاً / وَافَقَ هُ فِي
الشیء أَوْ عَلَیْهِ، إِتْفَاقاً / إِتَّفَقَ مَعَهُ، تَفَاهُماً / تَفَاهَمَ، مُوَانَاةَ
/ أَتَى بِوَاتِي هُ عَلَیْهِ، مُجَارَاةَ وَجَرَاءَ / جَارَى هُ فِي الْأَمْرِ،
إِجْمَاعاً / أَجْمَعُوا عَلَیْ، مُرَاضَاةَ / رَاضَى هُ تَرَاوُفاً / تَرَاوُفاً
الْقَوْمِ، مُسَاعَفَۀ / سَاعَفَ هُ مُسَاعَفَۀ وَبِسَاحاً / سَاحَ
هُ مُسَايَرَةَ / سَايَرَ هُ فِي الْأَمْرِ، مُصَالَحَۀ وَصِلَاحاً /
صَالَحَ هُ عَلَی الشیء، مُصَادَقَۀ / صَادَقَ عَلَی [عَم]،
إِطْبَاقاً / أَطْبَقَ عَلَی، مُطَاوَعَۀ / طَاوَعَ هُ فِي الْأَمْرِ وَ عَلَیْهِ،
مُقَارَاةَ / قَارَ هُ عَلَی الْأَمْرِ، مَنَا / مَنَّا فَلَنَّا، مُوَامَعَةَ /
وَامَعَ، وَضَاعاً وَوُضَاعَۀ / وَاضَعَ هُ فِي الْأَمْرِ، مُوَاطَاةَ / وَاطَأَ
هُ عَلَی الْأَمْرِ، مُوَاطَفَۀ / وَاطَفَ هُ [بَا بِکِدْیَگَر] تَوَاطَوْا /
تَوَاطَا الْقَوْمُ عَلَی الْأَمْرِ، مُوَانَحَۀ / وَانَحَ هُ.

موافقتنامه / *m-nâme* / الإِتْفَاقِیَۀ، إِتْفَاق، قَبَالَة، شَرْطِیَۀ،
شُرُوط، تَعَاوُد.

موافقتنامه کتبی / *m-n-ye-katbi* / إِتْفَاق مَكْتُوبَ،
مُوَافَقَۀ خَطِیَۀ.

موافقتنامه معامله / *m-n-ye-mo'amele* / قَبُول الْخِیار.

موافق بودن / *moväfeq-budan* / وَفَّقاً / وَفَّقَ یَنْفِقُ الْأَمْرَ،
تَوَفِّیقاً / وَفَّقَ هُ.

موافق شدن / *m-sodan* / مُوَافَقَۀ / وَافَقَ، مُلَاقَمَۀ / لَاقَمَ،
طَبَاقاً وَطَبَاقَۀ / طَابَقَ هُ طَبَاناً وَطَبَابَنَۀ / طَابَنَ هُ
تَنَسَّقاً / تَنَسَّقَ.

موافق کردن / *m-kardan* / تَوَفِّیقاً / وَفَّقَ هُ، مُوَافَقَۀ /

مواد سوختی / *m-de-suxti* / الْوَقُود، الْوَقَاد،
الْمَخْرُوقَات.

مواد غذائی / *m-de-qazâ'i* / الْمَوَادُّ الْغَذَائِیَۀ، أَغْذِیَۀ.

مواد قانونی / *m-de-qânuni* / الْغَنَاصِرُ الْقَضَائِیُّ،
الْخِیْمَاتِ، الْأَنْشِبَابُ الْمُؤَجَّبَۀ.

مواد مخدر / *m-de-moxadder* / مُخَدَّرَات.

مواد مصرفی / *m-de-masrafî* / الْمَوَادُّ الْمُسْتَهْلَکَۀ.

مواد منفجره / *m-de-monfajere* / الْمُنْفَجَّرَات.

موازنه / *movâzene* / ۱. تَوَازُن، مُعَادَلَة، تَعَادُل. ۲. رَصِید،
مِیزَان.

موازنه حساب / *m-ye-hesâb* / وَزَنَ الْحِسَاب.

موازنه سیاسی / *m-ye-siyâsi* / التَّوَاوُزُ السِّیَاسِیُّ.

موازنه کردن / *m-kardan* / وَزَنَّا وَزَنَۀ / وَزَنَ یَزِنُ الْحِسَابَ
وَغَیْرَہ، مُقَاصَۀ / قَاصَ.

موازنه نامه / *m-nâme* / الْمِیزَانِیَۀ، بَیَانُ الْمِیزَانِیَۀ،
الْبَلَانِشُو.

موازی / *movâzi* / الْمَوَازِی، مُسَاوِ، مُقَابِل، مُعَادِل،
مُمَآئِل.

موازی ساز / *m-sâz* / الْمُسَدَّدَۀ.

موازی شدن / *m-sodan* / تَوَازَیاً / تَوَازَى، مُحَادَاةَ /
حَادَى، تَحَآذِیاً / تَحَادَى، تَقَابُلًا / تَقَابَلَ.

موازی کردن / *m-kardan* / مُوَازَاةَ / وَازَى.

مواظب / *movâzeb* / الْمُرَاعِی، مُلَاحِظ، مُلْتَفِت، حَارِس،
مُرَاقِب، مُتَأَنِّی، مُبَالِی، رَصِید، الصَّاعِی، الْمُضْیِی،
مُتَعَنِّی، مُکَثِّرَت، مُتَمَسِّک، مُتَمَایِک، مُسْتَمْهَل، مُنْتَبِه،
الْوَاعِی، یَقِظ، ~ باش: حَذَارٍ مِنْ كَذَا، إِحْذَرُہ.

مواظبت / *movâzebat* / مُرَاقِبَۀ، حَذَر، جَذَر، إلتِفَات،
إِهْتِمَام، یَقِظَۀ، تَقِیظ، إِنْتِبَاه، إِمْعَانٌ فِي الْعَمَل.

مواظب بودن / *m-budan* / ۱. إِحْتِرَازاً / إِحْتَرَزَ، إِحْتِرَاساً /
إِحْتَرَسَ، تَحَرُّساً / تَحَرَّسَ وَتَحَرَّزاً / تَحَرَّزْمَنُہ، تَوَقُّباً /
تَوَقَّاه، حَذَرًا وَجَذَرًا وَمَحَذَرَةً / حَذَرَہ وَوَمَنُہ. ۲. وَطُوباً
/ وَطَبَ یَطِبُّ الْأَمْرَ وَ عَلَی الْأَمْرِ، مُوَاطَبَۀ / وَاطَبَ وَ مُرَاعَاةَ /
رَاعَى الْأَمْرَ، یَقَاطَلُہ / یَقْطُ یَنْشِطُ وَ یَقْطُ یَنْقِطُ
لِلْأُمُورِ، إِسْتِیْقَاطًا / إِسْتِیْقَظَ، تَقِیظًا / تَقِیظَ.

مواظبت کردن / *movâzebat-kardan* / مُوَاطَبَۀ / وَاطَبَ
عَلَى، رُفُوبًا وَرَقَابَنَہ وَرَقَبَانًا وَرَقَبَۀ / رَقَبَہ، مُرَاقِبَۀ /

وافق بَينَ الشَّيْئَيْنِ.

موالید سه گانه /mavälid-e-se-gâne/ المَوَالِيدُ الثَّلَاثَةُ.

موانع /mavâne/ المَوَانِع، عَرَاقِل.

موبد /mobad/ صاحب مَعْبَدِ النَّارِ فِي الدِّينِ الزُّرْدَشْتِيّ، المُونَد.

موبور /mu-bur/ أَشَقَرُ الشَّعْرِ.

موبه مو /mu-be-mu/ عَلَى الشَّفَرَةِ، بِشَمَامِ الدَّقَّةِ.

موتاسیون /mutäsiyon/ الْإِفْتِجَاءُ.

موت /motel/ تَزْيِينَةُ جَمَاعِيَّةٍ.

موت عضو /mowt-e-ozv/ (پز) إِمَاءَةُ الْجَسَدِ.

موت کاذب /m-e-käzeb/ (پز) نَوَامِ، شَبَات.

موت موضعی /m-e-mowze'i/ (پز) غَنَغَرِنَا، مَوَات، أَكَال.

موتور /motor/ مَحْرُكٌ، وَابَر، مَكْنَةُ، مُطَوِّر، مُوَطِّير.

موتور آب /m-e-äb/ مَصْحَةُ الْمِيَاهِ، مَكْنَةُ صَخِّ الْمِيَاهِ.

موتور احتراقی /m-e-ehteräqi/ الْمَحْرُكُ دَوَالِاخْتِرَاقِ.

موتور الکتریکی /m-e-elekteriki/ ← موتور برقی.

موتور برقی /m-e-barqi/ مَحْرُكٌ كَهْرَبِيّ.

موتور جت /m-e-je/ الْمَحْرُكُ الْإِيتَكَاسِيّ، الْمَحْرُكُ الثَّقَاثُ.

موتورچی /m-e-ci/ سَائِقُ الْعَرَبَةِ الْمَذَارَةِ بِشَحْرَكِ.

موتور خانه /m-e-xâne/ غُرْفَةُ الْمَحْرُكَاتِ.

موتوردار /m-e-där/ مَرُوْدٌ بِمَحْرَكِ.

موتوردرون سوز /m-e-darun-suz/ الْمَحْرُكُ دَوَالِاخْتِرَاقِ الدَّاخِلِيّ.

موتورسیکلت /m-e-siket/ دَرَاخَةُ نَارِيَّةٍ أَوْبَخَارِيَّةٍ، جَوَالَةُ، مُوْتُوْبِسِيكَل.

موتور مولد برق /m-e-movalled-e-barq/ مَحْرُكٌ كَهْرَبِيّ.

موتور هواپیما /m-e-haväpeymä/ مَحْرُكُ الطَّائِرَةِ.

موتوری /m-e-i/ ۱. دَوْمَحْرَكِ. ۲. سَائِقُ الدَّرَاجَةِ.

موتّر /mo'asser/ مُوْتَرٌ، دَوْنُوْدُ، فَعَالٌ، نَافِدُ الْمَفْعُولِ، نَاجِحٌ، نَجِيعٌ.

موثق /movassaq/ الْمَوْثُوْقُ فِيهِ، الْوَكِيْدُ، مُطْمَئِنٌّ إِلَيْهِ.

موج /mowj/ ۱. مَوْجٌ، مَوْجَةٌ، تَيَّارٌ، أَدْيٌ، مَوْرٌ، عُرْفٌ،

الدَّفَاعُ، جُشَاءُ الْبَحْرِ، غُلْجُومٌ. ۲. (فر) مَوْجَةٌ.

موج الکترومغناطیسی /m-e-elektero-meqnätisi/ تَيَّارٌ كَهْرَبِيّ.

موجب /mujeb/ الْمُوجِبُ، عِلَّةٌ، الدَّاعِي، سَبَبٌ، مُسَبِّبٌ، بَاعِثٌ، مُحَرِّكٌ.

موجبات /m-e-ät/ الْحَقِيْقَاتُ، الْأَسْبَابُ الْمُوَجِّبَةُ.

موجب شدن /m-e-šodan/ تَسْبِيْبٌ / سَبَبٌ، تَسْبِيْبٌ / تَسْبَبٌ بِالْأَمْرِ، إِقْتِضَاءٌ / إِقْتَضَى، إِشْتِلَازَمًا / إِشْتَلَزَمَ.

موج بلند /mowj-e-boland/ الْمَوْجُ الطَّوِيلُ.

موج حامل /m-e-hümel/ مَوْجَةٌ حَامِلَةٌ.

موج دار /m-e-där/ ۱. مَائِجٌ، مَتَمَوِّجٌ، مَوَاجٌ، مَتَمَوِّجٌ. ۲. أَغْوَجٌ، مَغْوَجٌ، مُلْتَوِيٌّ.

موجر /mujer/ مُوَجِّرٌ، مُوَجِّرٌ، مُوَجِّرٌ، الْمُكَارِي، الْمُكَرِّي، مَالِكٌ بِالْجَحْرِ.

موجز /mujaz/ مُوَجِّزٌ، الْمُرَكِّزُ، مُخْتَصِرٌ، قَصِيرٌ.

موجز نویسی /m-e-nevisi/ الْأَسْلُوْبُ الْمُرَكِّزُ.

موج زدن /mowj-zadan/ مَوْجًا وَمَوْجَانًا / مَا جَ يَمُوجُ الْبَحْرُ، إِضْطِرَابًا / إِضْطَرَبَ، طَفِيًا وَطَفِيَانًا / طَفَى -

الْبَحْرُ، تَمَزَمَرًا / تَمَزَمَرَ الزَّمَلُ، مَوْرًا / مَارَ الْبَحْرُ، هَيَجًا وَ هَيَاجًا وَهَيَجَانًا / هَاجَ -

موجز گوی /mujaz-guy/ الْمِيجَازُ.

موج سینوسی /mowj-e-sinusi/ الْمَوْجَةُ الْجَبِيْبَةُ.

موج شکن /m-e-šekan/ رَصَفٌ أَوْ رَصِيفُ الْأَمْوَاجِ، مَرْطَمٌ.

موج ضربه‌یی /m-e-zarbeyi/ مَوْجَةٌ صَدْمِيَّةٌ.

موج شکنند /m-e-šekand/ الْمَوْجَةُ الْمَذِيَّةُ.

موج کوتاه /m-e-kutäh/ مَوْجَةٌ قَصِيْرَةٌ.

موج گرما /m-e-garmä/ مَوْجَةٌ حَرٌّ.

موج گیر /m-e-gir/ حَاجِزُ الْأَمْوَاجِ.

موج متوسط /m-e-motavasset/ التَّرْدُدُ الْمُتَوَسِّطُ.

موج مستقیم /m-e-mostaqim/ ← امواج مستقیم.

موجود /mowjud/ مُوْجُوْدٌ، حَادِثٌ، ظَاهِرٌ، مَخْلُوْقٌ، كَائِنٌ، كَائِنَةٌ، رَاهِنٌ، رَاهِنَةٌ، الْحَالِي، حَالِيَّةٌ وَدَرَضَعِيَّةٌ

موجوده - في حَالِيَّتِهِ الرَّاهِنَةُ، حَاضِرٌ، مُتَوَفِّرٌ، جَاهِزٌ، مُعَدٌ، الْعَيْنُ، فِي الْيَدِ، تَحْتَ الْيَدِ.

موجود شدن /m-e-šodan/ وَجَدًا وَجَدَةً وَوُجُوْدًا / وَجِدَ مَجَّ يَجِدُ الشَّيْءَ عَنْ عَدَمٍ.

موجود کردن /m-e-kardan/ إِيجَادًا / أَوْجَدُهُ.

موجودی /m-i/ موجود، أموالٌ مَوْجُودَةٌ، جاهز، الباقي.
 موجودی بانکی /m-i-ye-bānki/ رَصِيد.
 موجه /mowje/ ۱. دُوجاه، صاحبِ مقام و سلطان. ۲. مُقَلَّل.
 موج هر تزی /m-e-hertzi/ ← امواج هر تزی
 موج یون کرهیی /mowj-e-yon-koreyi/ المَوج
 الیونوشییری.
 موچین /mu-cin/ مَنَاف، مَلَقَطُ الشَّعْرِ، المَنَافِخ،
 مَنَاش، شِفَت، المِظْفَار، المِنْقَاش، المِنْقَش،
 المِنْمَاص، المِلْقَاط، المِرْجَح.
 مؤخر /mo'axxar/ مُؤَخَّر، التَّالِي، اللَّاحِق، الخَلْفِي.
 موخوره /mu-xore/ قَطَرُ الشَّعْرِ.
 مودار /m-dār/ ۱. الأَشْعَر، شِعْر، الشَّعْرَانِي، وَبَر، أُوْبَر. ۲. مَشْقُور، مَقْلُوع، مَشْرُوح.
 مودار شدن /m-d-šodan/ ۱. تَشَقَّقاً / تَشَقَّقَ الحَجَرُ و
 غَيْرُهُ، تَقَلَّقاً / تَقَلَّقَ ۲. ← مودار آوردن.
 مودب /mo'addab/ مُؤَدَّب، الرَّاقي، المُرْتَقِي، المَهْدَّب.
 مودبانه /m-āne/ بِمُجَامَلَةٍ.
 مودت /mavaddat/ ← دوستی.
 مودار آوردن /mu-darāvardan/ شَعَرَ / شَعَرَ تَشْغِيراً /
 شَعَرَ الجِنِين، إِشْعَاراً / أَشْعَرَ، تَشَعَّرَ / تَشَعَّرَ، إِشْتِشْعَاراً /
 إِشْتَشَعَّرَ.
 مودی /mo'addi/ الدَّافِع، مُسَلِّمُ المَال.
 مودی /muzi/ صَارَ، المُوْدِي، الأَدْيِي، شَقِي، شَقُوَّة،
 عَزِيد، مَلَاوَع، مَلَاوَص.
 مودی گری /m-gari/ شَقَاوَة، عَزِيدَة.
 مور /mur/ (جان) ← مورچه.
 مورب /movarrab/ ← كَج.
 مور بالدار /mur-e-bāldār/ (جان) المُوَق.
 مورچه /m-ce/ نَمَل، الجَفَلَة.
 مورچه خوار /m-c-xār/ (جان) أَبُو أَظْلَاف، أَكَلُ النَّمْلِ.
 مورچه خواران /m-c-x-ān/ (جان) أَكِلَاتُ النَّمْلِ.
 مورچه سوار /m-c-ye-savāri/ (جان) نَمَلُ فَارِسِي.
 مورچه سانان /m-c-sānān/ (جان) النَّمْلِيَّات.
 مورچه غسل خوار /m-c-ye-asal-xār/ (جان) الأَزْيَان.
 مورچه گیر /m-c-gir/ (جان) أُمُّ عُوْنِف، لَيْثٌ عُوْنِفِيْن.

مورچه یی /m-c-yi/ نَمْلِي.
 مورخ /movarrex/ مُؤَرِّخ، مَدَوْنُ التَّارِيخِ.
 مورد /mowred/ المَوْرَد.
 مورد /murd/ (گیا) آس، زَنْد.
 مورد اطمینان /mowred-e-etminān/ مُؤْتَمَن، ثِقَة،
 أَمِين.
 مورد احتیاج /m-e-ehtiyāj/ ← مورد نیاز.
 مورد اعتراض /m-e-e'terāz/ مُخْتَجٌ عَلَيْهِ.
 مورد اعتماد /m-e-e'temād/ مُؤْتَمَن بِهِ.
 مورد انتظار /m-e-entezār/ مُتَوَقَّع.
 مورد بحث /m-e-bahs/ مَطْرُوحٌ عَلَى طَاوِلَةِ البَحْثِ.
 مورد تعقیب /m-e-ta'qib/ مَلَاخِق، مُطَارِد.
 مورد حمایت /m-e-hemāyat/ المَعَال.
 مورد قبول /m-e-qabul/ مَقْبُول، مُتَقَبَّلٌ عَلَيْهِ.
 مورد نیاز /m-e-niyāz/ مَطْلُوب، مَرْغُوبٌ فِيهِ، ضَرُورِي،
 لَازِم، يُخْتِاجُ إِلَيْهِ.
 موردیها /murdī-hā/ الأَسْيَات.
 مورسانان /mur-sānān/ (جان) النَّمْلِيَّات.
 مورسرخ /m-e-sorx/ (جان) الجُرْثَاء.
 مورشناس /m-šenās/ عَالِمٌ يَعْلَمُ النَّمْلَ.
 مورشناسی /m-š-i/ عِلْمُ النَّمْلِ.
 مور مور /m-m-/ نَمَل، تَنَمِيل، تَنَمُّل.
 مور مورآور /m-m-āvar/ نَمِل، نَمُئِل.
 مور مور کردن /m-m-kardan/ تَنَمَّلَا / تَنَمَّلَ.
 موروثی /mowrusi/ المَالُ المَوْرُوثُ.
 موریانه /muryāne/ (جان) الأَرَضَة، النَّمْلُ الأعْمَى،
 الشَّمِيكَا، الشَّمِيكَة، السَّرَفَة، الغُثَّ، السُّوس.
 موریانه ها /m-hā/ (جان) الأَرَضِيَّات.
 موری تانیا /muritāniyā/ مُورِتَانِيَا.
 موریکنیا /morikaniyā/ (گیا) كَرْنَبُ الجَنَلِ.
 مورینه /morine/ (جان) أَبُو مَرِينَا.
 موز /mowz/ (گیا) المَوْز، الطَّلَح.
 موزائیک /muzā'ik/ البَلَاط، البَلَاطَة، القُسْفِيسَاء.
 موزر /mozer/ مُوزَر [بُنْدُؤِيَّةٌ بِاسْمِ مُخَرَّعِهَا الأَلْمَانِي].
 موزون /mowzun/ المَوْزُون، المَوْزُونَة، المَنْظُوم.
 موزه /muze/ ۱. دَارُ الأَتَارِ، مَشْحَف. ۲. المَوْزَج ← كَفَش.

موزة باستانی /m.-ye-bāstāni/ مَتَحَفُ الْأَثَارِ، دَارُ الْأَثَارِ.
 موزة مردم شناسی /m.-ye-mardom-šenāsi/ مَتَحَفُ
 الْفُنُونِ الشَّعْبِيَّةِ.
 موزيسين /muzisiyan/ عَارِفٌ، مُلَحِّنٌ، عَالِمٌ بِالْمَوْسِيقِيِّ.
 موزيك /muzik/ فَنُّ الْمَوْسِيقِيِّ، مُوسِيقِيٌّ.
 موزيكال /m.-āl/ مُوسِيقِيٌّ، مُنَسَّجٌ، مُطْرَبٌ.
 موزيكچی /m.-ci/ الْمَوْسِيقِيٌّ.
 موزي ها /mowzihā/ (گيا) الْمَوْزِيَّاتُ.
 موس /mus/ (جان) الْإِجْلُ، الْأَلَكَةُ.
 موستان /movestān/ كَرْهُ الْعَيْنِ.
 مؤسس /mo'asses/ مُشْكَلٌ، مُؤَسَّسٌ.
 مؤسسه /mo'assese/ مُؤَسَّسٌ، الْمَوْسَسَةُ، مَعْقِدٌ، جَمْعِيَّةٌ،
 الْمُنْتَظَمَةُ، الْمُتَشَاةُ، الْمَشْرُوعُ.
 مؤسسه آموزشی /m.-ye-āmuzeši/ مُؤَسَّسَةٌ مَدْرَسِيَّةٌ.
 مؤسسه تجاری /m.-ye-tejāri/ مَشْرُوعٌ أَوْ مُؤَسَّسَةٌ تِجَارِيَّةٌ.
 مؤسسه خيريه /m.-ye-xeyriyye/ مُؤَسَّسَةٌ أَوْ جَمْعِيَّةٌ
 خَيْرِيَّةٌ.
 مؤسسه علمی /m.-ye-elmi/ الْمَعْقِدُ.
 مؤسسه مطالعات و تحقیقات /m.-ye-motale'āt-va-
 tahqiqāt/ مَعْقِدُ الدِّرَاسَاتِ وَابْتِحَاثٍ.
 موسم /mowsem/ مَوْسِمٌ، وَقْتُ، أَوْنٌ، أَوَانٌ، فَضْلٌ، عِيدٌ.
 موس موس /mus-mus/ التَّمَلُّقُ ← چاپلوسی.
 موس کردن /m.-m.-kardan/ تَمَلُّقًا / تَمَلُّقٌ ←
 چاپلوسی کردن.
 موسمی /mowsem-i/ مَوْسِمِيَّةٌ، مَوْسِمِيٌّ، فَضْلِيٌّ.
 موسوم /mowsum/ مُسَمًّى، مُعَلَّمٌ، بِعَلَامَةٍ.
 موسوم شدن /m.-šodan/ تَسْمِيَّةٌ / سَمِّيَ مَجْ.
 موسوم کردن /m.-kardan/ تَسْمِيَّةٌ / سَمِّيَ هُ.
 موسیجه /musije/ (جان) الدُّبِّيُّ الْمَتَوَجُّجُ، قَنْطَرٌ.
 موسیر /musir/ (گيا) بَصَلُ الرُّيْزِ.
 موسیقی /musiqi/ مُوسِيقِيٌّ، فَنُّ الْيَنَاءِ وَالتَّلْحِينِ،
 صِنَاعَةُ الْأَلْحَانِ.
 موسیقیدان /m.-dān/ الْمَوْسِيقَارُ، الْمَوْسِيقِيٌّ، عَارِفٌ،
 آلَايِيٌّ.
 موسیقی زدن /m.-zadan/ عَزَفًا وَغَزِنَفًا / عَزَفَ يَغْزِفُ.
 موسیقی شناس /m.-šenās/ الْمَوْسِيقِيٌّ، الْمُؤَلَّفُ

المُوسِيقِيٌّ.
 موسیقی شناسی /m.-š.-i/ عِلْمُ الْمَوْسِيقِيِّ.
 موسیقی کلاسیک /m.-ye-kelāsik/ الْمَوْسِيقِيٌّ
 الْكِلَاسِيكِيَّةُ.
 موسیقی مجلسی /m.-ye-majlesi/ الْمَوْسِيقِيٌّ
 الْإِخْتِفَالِيَّةُ.
 موسیلاز /musilāz/ لُعَابُ النَّبَاتِ.
 موسیو /mosyo/ ← آقا.
 موش /muš/ قَارٌ، جُرَدٌ، جِرْدُونٌ، أُمُّ رَاشِدٍ، رَكْنٌ،
 عَفَّةٌ.
 موش آبی /m.-e-ābi/ الْهَيْدُرُومِيْسُ.
 موش آهو /m.-e-āhu/ (جان) ← كَانْگُورُو.
 موش جنگلی /m.-e-jangali/ (جان) قَارَةُ الْجَرَاغِ.
 موشح /movaššah/ (بد) الْمَوْشَحُ.
 موش خانگی /muš-e-xānegi/ (جان) قَارُ الْبَيْتِ.
 موش خرما /m.-xormā/ (جان) إِبْنُ عَزْسٍ، الْمِقْرَضُ،
 الشَّرْغُوبُ، قَارُ الْحَيْلِ.
 موش خرماها /m.-x.-hā/ (جان) بَنَاتُ عَزْسٍ.
 موش خرماي پرنده /m.-x.-ye-parande/ (جان)
 السَّنَجَابُ الطَّائِرُ.
 موش خرماي كوهي /m.-x.-ye-kuhi/ (جان) الْمَرْمُوطُ.
 موش دشتی /m.-e-dašti/ (جان) الْيَزْبُوعُ، الْقَرِمَةُ.
 موش دوانیدن /m.-davānidan/ ← فَتْنَةُ انْكِخْتَنِ.
 موش دوپا /m.-e-do-pā/ (جان) الْأَوْدَعُ.
 موش زمستان خواب /m.-e-zemestān-xāb/ (جان)
 الْفَرْزَبُ، الرُّغْبَةُ، الْقَرْقَدَنُ.
 موش سانان /m.-sānān/ (جان) الْقَارِيَّاتُ.
 موش سلطانيه /m.-e-soltāniyye/ الْيَخْبُوبُ.
 موش صحرائي /m.-e-sahrā'i/ (جان) قَارُ الْعَيْطِ،
 الْعُكْبَرُ، الْيَزْبُوعُ، الْأَوْدَعُ، الدَّيْنَمَةُ.
 موش فرعونی /m.-e-fer'owni/ (جان) قَارُفَرْعُونِ.
 موشک /mušak/ صَارُوخٌ، شَهْمُ نَارِيٍّ، شِهَابٌ، سَارُوخٌ.
 موشک اتمی /m.-e-atomi/ (نظ) قَدِيْقَةُ ذَرِيَّةٍ.
 موشکاف /muš-ekāf/ دَوْدَهَاءُ، الدَّاهِي، الدَّاهِيَّةُ،
 قُصُولِيٌّ، سَوْوَلٌ، سَأَلٌ.
 موشکافانه /m.-š.-āne/ يَدْقُوْهُ.

موشكافى /m.-š.-i/ الدَّقَّة، تَذَوُّيقُ النَّظَرِ، البَحْثُ فِي أَمْرٍ، دِقَّةُ النَّظَرِ.

موشكافى كردن /m.-š.-i-kardan/ تَقْصِيًّا / تَقْصِي، اِسْتِغْصَاءُ / اِسْتَقْصَى الْأَمْرَ، اِمْعَانًا / اُتَمَعْنَ النَّظَرَ فِي الْأَمْرِ وَ تَمَعْنًا / تَمَعْنَ، تَحْلِيلًا / حَلَّلَ الْكَلَامَ وَالشَّيْءَ، شَغْلًا / شَغَلَ - الْأَمْرَ، شَغًا / شَفَّ - الْأَمْرَ.

موشك انداز /mušak-andāz/ (نظ) قَاذِفَةُ الصَّوَارِيخِ.

موشك پرانی /m.-parāni/ قَذَفَ الْقَذَائِفِ.

موشك دوربرد /m.-dur-bord/ (نظ) قَذِيفَةُ بَعِيدَةٍ الْمَدَى.

موشك زمین به زمین /m.-e-zamin-be-zamin/ (نظ) قَذِيفَةُ أَرْضٍ أَرْضٍ [تَطْلُقُ مِنَ الْأَرْضِ إِلَى الْأَرْضِ].

موشك زمین به هوا /m.-e-z-be-havā/ (نظ) الصَّارُوخُ مِنَ الْأَرْضِ إِلَى الْجَوِّ.

موشك ضد موشك /m.-e-zed-de-m./ (نظ) قَذِيفَةُ صَارُوخِيَّةٍ مُضَادَّةٌ لِلْقَذَائِفِ.

موشك قاره پیمایا /m.-e-qārr-e-peymā/ (نظ) الصَّارُوخُ عَابِرُ الْقَارَاتِ.

موش کوچک بیابانی /muš-e-kucak-e-biyābāni/ (جان) جُرَذ.

موش کور /m.-e-kur/ (جان) الْفَأْرَةُ الْعُمِيَاءُ، الرِّبَابِيَّاتُ، الْخُلْدُ، الطُّوْبِيْنَ، الْجُلْدُ.

موش کوراروپایی /m.-e-kur-e-orupāyi/ (جان) الْخُلْدُ الْأَوْرُوبِيّ.

موش کور زیر زمینی /m.-e-k-e-zir-zamini/ (جان) الْخُلْدُ.

موش کورها /m.-k.-hā/ (جان) خُلْدِيَّاتُ، رِبَابِيَّاتُ، طُوْبِيْنِيَّاتُ.

موش کوهی /m.-e-kuhi/ (جان) مَرْمُوط.

موشک میان برد /mušak-e-miyan-bord/ (نظ) قَذِيفَةُ مَثْوَسَطَ الْمَدَى.

موشک هدایت شونده /m.-e-hedāyat-šavande/ (نظ) قَذِيفَةُ مُوجَّهَةٍ.

موشک هوا به زمین /m.-e-havā-be-zamin/ (نظ) قَذِيفَةُ مِنَ الْجَوِّ إِلَى الْأَرْضِ.

موشک هوا به هوا /m.-e-h.-be-h./ (نظ) قَذِيفَةُ مِنَ الْجَوِّ

إِلَى الْجَوِّ، قَذِيفَةُ جَوِّ جَوِّ.

موشک هوایی /m.-e-h.-i/ صاروخ.

موشگیر /muš-gir/ (جان) الْجَذَاءُ، الشُّوْخَةُ.

موش مردگی /m.-mordegi/ التَّظَاهَرُ بِالضَّنْفِ وَالْمَظْلُومِيَّةِ، «خود را به ~ زدن»: تَظَاهَرُ بِالضَّنْفِ وَالْمَظْلُومِيَّةِ.

موش مشک /m.-mošk/ (گیا) الصُّوَارِ.

موش مصری /m.-e-mesri/ (جان) ← موش فرعونى.

موش نقب زن هندی /m.-e-naqb-zan-e-hendi/ (جان) الرُّكْبَيْنِ.

موش ها /m.-hā/ (جان) الْفَأْرِيَّاتُ، الْجُرَذِيَّاتُ.

موشی /m.-i/ فَأْرِيّ.

موصوف /mowsuf/ اِسْمُ الْمُوصُوفِ.

موصول /mowsul/ الْمُوصُولِ.

موضع /mowze/ مَكَانٌ، مَحَلٌّ، الْوَضْعَةُ، الْمَوْقِفُ.

موضع گرفتن /m.-gereftan/ اِسْتِخْلَافٌ / اِسْتَحْلٌ، أَخْذًا / أَخَذَ يَأْخُذُ مَوْضِعًا.

موضعی /m.-i/ مَوْضِعِيّ، مَحَلِّيّ.

موضوع /mowzu/ مَبْحَثٌ، مَوْضُوعٌ، وَضْعٌ، مَطْلَبٌ، ~ چیست: مَا الْمَوْضُوعُ، أَمْرٌ، شَأْنٌ، مَحْمُولٌ عَلَيْهِ [فِي الْمَنْطِقِ]، نَقْطَةٌ، مَسْأَلَةٌ.

موضوع اصلی /m.-e-asli/ مَوْضُوعٌ رَئِيسِيّ.

موضوع بحث /m.-e-bahs/ مَوْضُوعٌ النَّقَاشِ.

موضوع روز /m.-e-ruz/ حَادِثَةُ الْيَوْمِ، خَبَرُ الْيَوْمِ.

موضوع علمی /m.-e-elmi/ مَوْضُوعٌ عِلْمِيّ.

موطلانی /mu-talā'i/ ← موبور.

موطن /mowten/ وَطَنٌ، الْمَوْطِنُ.

موظف /movazzaf/ مُلْزَمٌ.

موظف شدن /m.-šodan/ اِلْتِمَاسًا / اِلْتِرَمٌ، اِزْتِبَاطًا / اِزْتَبَطَ.

موظف کردن /m.-kardan/ تَوْظِيفًا / وَظَّفَ عَلَيْهِ، اِلْزَامًا / اِلْزَمَ هُ-يَكْذَا، نَدَبًا / نَدَبَ فَلَانًا لِلْأَمْرِ أَوْ إِلَى الْأَمْرِ.

موعد /mow'ed/ أَجَلٌ، مَوْعِدٌ، مُهْلَةٌ.

موعد پرداخت /m.-e-pardāxt/ وَقْتُ اِلْسْتِخْقَاقِ، أَجَلٌ.

موعد دار /m.-dār/ لِأَجَلٍ، «فروش ~»: بَيْعٌ لِأَجَلٍ.

موعد مقرر /m.-e-moqarrar/ اِلْسْتِخْقَاقُ الْمُحَدَّدِ.

موعظه /mow'ez/ مَوْعِظَةٌ، وَعْظَةٌ، نَصِيحَةٌ.

موعظه كردن /m.-kardan/ وَعْظًا وَعْظَةً / وَعْظًا يَعْظُ، إِزْشَادُ / أَرْشَدَ، خُطَابَةً / خُطِبَ، نُصَحًا وَنُصْحًا وَ نَصَاحَةً وَنَصَاحِيَّةً / نَصَحَ - فَلَانًا وَلِفْلَانٍ.

موفق /movaffaq/ مُوَفَّقٌ، نَاجِحٌ، مُظَفَّرٌ.

موفق شدن /m.-sodan/ تَوَفَّقًا / تَوَفَّقَ، إِفْلَاحًا / أَفْلَحَ / إِخْرَازًا / أَخْرَزَ نَجَاحًا، تُجَحًا وَنَجَاحًا / نَجَحَ - فَلَانٌ بِحَاجَتِهِ، تَحْقِيقًا / حَقَّقَ نَجَاحًا.

موفق کردن /m.-kardan/ تَوَفَّقِيًّا / وَفَّقَ هُ.

موفقیت /movaffaqiyyat/ النِّجَاحُ، التَّوَفِّيقُ، فَوْزٌ.

موفقیت شایان /m.-e-šayān/ نَجَاحٌ بَاهِرٌ.

موقت /movaqqat/ ← موقتی.

موقتا /m.-an/ مُوقَّتًا.

موقتی /m.-i/ مُوقَّتٌ، مُوقَّتٌ، مَوْقُوفٌ، وَفَّتِي، لِأَجَلٍ، إِلَى جِینِ، لِمُدَّةٍ قَصِيرَةٍ، طَيَّارِي، غَيْرِ دَائِمٍ.

موقر /movaqqar/ وَقُورٌ، وَقَرٌ، عَاقِلٌ، مُخْتَرَمٌ، ذُو وَقَارٍ، رَجَاحُ [نِت]، الثَّاقِلُ، الْفَخِينُ، مُبْجَلٌ، الرُّزِينُ، الرُّكِينُ، مَكِينٌ.

موقر شدن /m.-sodan/ تَوَقَّرَ / تَوَقَّرَ، زَرَانَةً / زَرَّنَ تَ زَمَازَةً / زَمَزَتَ زَمَّتًا / زَمَّتْ، تَسَكَّنَا / تَسَكَّنَ الرَّجُلُ.

موقع /mowqe/ مَقَامٌ، مَوْضِعٌ، مَحَلُّ الْوُقُوعِ، مَكَانُ الْخُلُوثِ، أَوَانٌ، آن، جِینِ، زَمَنٌ، أَوْنٌ، مَوْسِمٌ، فُرْصَةٌ، نَهْزَةٌ.

موقع پرداخت /m.-e-pardāxt/ اسْتِخْقَاقُ دَفْعِ الدِّینِ.

موقع شناس /m.-e-šenās/ اِبْنُ الْأَيَّامِ.

موقع شناسی /m.-e-š.-i/ اِنْتِهَازُ الْفُرْصِ.

موقعیت /m.-iyyat/ مَوْقِعٌ، رُتْبَةٌ، مَنَزَلَةٌ، مَرْتَبَةٌ، مَكَانٌ، مَكَانَةٌ، بَيْتَةٌ، مَقَامٌ، مَوْضِعٌ، مَوْقِفٌ، مَرْكَزٌ، وَضْعٌ، وَضْعَةٌ، حَالَةٌ، مُنَاسِبَةٌ، ظَرْفٌ.

موقعیت اجتماعی /m.-e-ejtemā'i/ حَبِيبِيَّةٌ، مَنَزَلَةٌ اِجْتِمَاعِيَّةٌ.

موقعیت شناسی /m.-e-šenāsi/ اِلْتِهَازِيَّةٌ.

موقوف /mowquf/ مَوْقُوفٌ، مَحْجُورٌ، مَلْنَى، مَمْنُوعٌ.

موقوفات /m.-āt/ وَفِّيَّةٌ، وَفٌّ.

موقوف شدن /m.-sodan/ تَوَقَّفًا / تَوَقَّفَ، اِنْتَهَى.

موقوف کردن /m.-kardan/ تَوَقَّفِيًّا / وَفَّقَ، اِنْقَافًا /

اَوَقَّتْ، اِنْهَاءٌ / اِنْتَهَى.

موقوفه /m.-e/ المَوْقُوفَةُ، الْحَبِيسُ.

موکار /mow-kār/ كَرَامٌ.

موکاری /m.-k.-i/ زَرَاةُ الْكُرُومِ.

موکب /mowkeb/ المَوْكِبُ.

موکت /muket/ مُوَكِّتٌ [بِسَاطٍ أَوْ سَبِيحٍ مُخْمَلِيٍّ الْوَبْرِ].

موکل /movakkel/ المَوْكُلُ.

موکل /movakkal/ المَوْكُلُ.

موکل کردن /m.-kardan/ تَوَكَّلًا / وَكَّلَهُ.

موکول /mowkul/ مَوْقُوفٌ أَوْ مُتَوَقَّفٌ عَلَى، المَوْكُولُ، مَمْلُوكٌ، مَمْنُوطٌ بِهِ.

موکول شدن /m.-sodan/ تَأَجَّلًا / تَأَجَّلَ، تَأَخَّرًا / تَأَخَّرَ،

تَأَخَّرَ / أَخَّرَجَ، تَسْوِيفًا / سَوَّفَ مَجَ، نَوَّطًا وَنِيَّاطًا / نِيَّطَ مَجَ يَنْوُطُ بِهِ الْأَمْرَ.

موکول کردن /m.-kardan/ مُطَاطَلَةً / مَاطَلٌ، تَسْوِيفًا / سَوَّفَ، تَأَخَّرًا / أَخَّرَ، إِزْجَاءً / إِزْجَأَ، تَأَجَّلًا / أَجَّلَ، تَنْوِيطًا / نَوَّطَ، نَوَّطًا وَنِيَّاطًا / نَاطَ يَنْوُطُ هُ، اِنْطَاطَةً / اِنْطَاطَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، تَغْلِيْقًا / غَلَقَهُ عَلَيْهِ.

مولا /mowlā/ سَيِّدٌ، مَوْلَى.

مولد /mowalled/ مَوْلَدٌ، الرَّأْسِمُ، مُنْتِجٌ.

مولد استوانه /m.-e-ostovāne/ السُّهْمُ.

مولد برق /m.-e-barq/ المَوْلَدُ الْكَهْرَبَائِيُّ، الدِّيْنَامُو، صِمَامُ التَّضْرِيْفِ.

مولد برق پیوسته /m.-e-b.-e-peyvaste/ مَوْلَدٌ تَيَّارٍ كَهْرَبَائِيٍّ مُشْتَمَرٌ.

مولد برق ساکن /m.-b.-e-sāken/ مَوْلَدٌ اِلِكْتِرَوَسْتَاتِيٌّ.

مولد برق متناوب /m.-e-b.-e-motanāveb/ مَوْلَدٌ تَيَّارٍ كَهْرَبَائِيٍّ مُتَنَاطِبٌ.

مولد فراصوت /m.-e-farā-sowt/ مَوْلَدٌ فَوْضَوْتِيٌّ أَوْ قَوْسَمِيٌّ.

مولد مخروط /m.-e-maxrut/ (هَن) رَاسِمُ الْمَخْرُوطِ.

مؤلف /moallef/ مُؤَلِّفٌ، وَاضِعُ الْكِتَابِ وَغَيْرِهِ، كَاتِبٌ.

مولکول /molekul/ (شِيم) ← مَلَكُولٌ.

مولود /mowlud/ ← نَوَازِدٌ.

مولی /mowlā/ المَوْلَى.

مولیبیدن /molybden/ (شِيم) مُوَلِيبِدِيْنٌ.

موی /muy/ الشَّعْر، الشَّعْر، الشَّعْر، الشَّعْر، الشَّعْر، الشَّعْر.
 موی انبوه /m.-ye-anbuh/ الشَّعْر الوَافِرُ أو الكَثِيفُ.
 موی برداشتن استخوان /m.-bardästan-e-ostexän/ الشَّك.
 موی بور /m.-ye-bur/ شَعْر أَشَقَر.
 موی تنک /m.-ye-tonok/ الشَّعْر المَتَفَرِّقُ أو غَيْرُ الكَثِيفِ.
 موی دماغ /m.-ye-damäq/ مُزاجِم، مُنافِس، حُصَم، مُزعِج، تَحْلِيقَة.
 موی دماغ شدن /m.-ye-d.-šodan/ تَسْقِیْمًا / سَقَم، إِسْقَامًا / أَشَقَم، مُضایِقَة / ضایِق، مُزاحِمَة / زَاخَم.
 مویزگها /m.-raghä/ الشَّغِیرَات الدَّمَوِیَّة.
 مویز /maviz/ الزَّیْب، الفَنجَد.
 موی زیر /muy-ye-zebr/ الهَلَب.
 موی سرخ /m.-ye-sorx/ الشَّعْر الأَخْمَرُ.
 مویز فروش /maviz-foruš/ الزَّیْب، الزَّیْبِی.
 مویزک /m.-ak/ ← کَشَمَش کولی.
 موی مجعد /muy-ye-moja'ad/ الشَّعْر المُجْعَدُ أو المَتَقَوِّصُ.
 موی مشکى /m.-ye-meški/ الشَّعْر الأَنْسُوذُ.
 موی نرم /m.-ye-narm/ زَعَب، زَنْبَر.
 مویه /muye/ البُکاء، النُوح، نَحِیب، اِئْتِن.
 مویه کردن /m.-kardan/ بُکاء و بُکى / بُکى و نَحْبًا و نَحِیبًا / نَحَب و اِئْتِنًا و اِنَّا و اِنَّا و تَأَنَّا و اِنَّا و نُوْحًا و نُوْحًا و نِیاحًا و نِیاحَة و مَنَاحًا / نَاح یَتُوح ث المَرْأَة المَیّت و عَلی المَیّت.
 مویى /muyi/ شَغْرِی، صُوفِی، وَبَرِی.
 مه /mah/ مُحَقَّف «ماه» بِمَعْنَى القَمَرِ أو الشَّهْرِ.
 مه /meh/ ۱. کَبِیر، عَظِیم. ۲. سَدِیم، صَباب، طَل، نَدی کَثِیف. ۳. مایو، اَیَار.
 مه آلوده /mah-älude/ دُوصَباب.
 مهاجر /mohäjer/ مُهاجِر، نازِج عَن وَطَنِه.
 مهاجرت /m.-at/ مُهاجِرَة، تَهْجِیر، هَجر، رَجِیل، اِزْتِحال، ذَهاب، تَرْک، تَرْوُج عَن الوَطَنِ.
 مهاجرت کردن /m.-at-kardan/ مُهاجِرَة / هَاجَرَ، رَحَلُوا رَجِیلًا و رَحَلًا / رَحَل عَنِ المَکان، اِزْتِحالًا / اِزْتَحَل عَنِ الوَطَنِ، تَغْرَبًا / تَغْرَب، اِغْتِرابًا / اِغْتَرَب، تَرَکًا و

موم /mum/ المَوْم، الجَث، الدُّنْج، الشَّمْع، الشَّمِیَّة.
 موم اندر آب /m.-andaräb/ التَّلَوِّیْن، الدَّابُوق.
 موم اندود /m.-andud/ مُشَمَّع.
 موم اندود کردن /m.-a.-kardan/ تَشْمِیعًا / شَمَّع.
 موم جامه /m.-jâme/ تَمَاشِ مُشَمَّع.
 موم حیوانی /m.-e-heyvâni/ الشَّمْع.
 موم دار /m.-där/ دُوشَمِج.
 موم روغن /m.-e-rowqan/ مَزَهَم بَسِیْط، عَقَار نَبَاتِیُّ بَسِیْط.
 موم سفید /m.-e-sefid/ مَن القِیْطَس.
 موم کافوری /m.-e-käfüri/ ← موم سفید.
 موم گیاهی /m.-e-giyähi/ الشَّمْع النَّبَاتِیُّ.
 موم معدنی /m.-e-ma'dani/ (شیم) ← اوزوستریت.
 مؤمن /mo'men/ المَؤْمِن.
 مومها /mum-hä/ (گیا) الشَّمِعیات.
 مومی /m.-i/ مُشَمَّع، شَمِی.
 مومیا /mumiya/ المَؤْمِیاء.
 مومیا کاری /m.-käri/ تَخْنِیْط.
 مومیا گر /m.-gar/ مَحْنَط.
 مومیای مکی /m.-ye-makki/ بَلَسَم مَكَّة.
 مومیایی کردن /m.-yi-kardan/ تَخْنِیْطًا / حَنَط.
 مونتاژ /montäz/ مَوْتَنَاج.
 مونس /munes/ المَؤْنَس، الرِّفِیق، الجَلِیْس.
 مونل /monel/ مَوْنِیل [مَزِیجٌ مِّن التَّیْکِل و النُّحاس و الخَدِید و الفَحْم].
 مونوپل /monopol/ اِخْتِکار.
 مونوتاِپ /monotäyp/ المَوْنَوِیْب.
 مونوسیتها /monosit-hä/ (بُر) الکَرِیَّاتُ الوَحِیدَة، کَرِیَّاتُ مَوْحَدَة النُّوَة.
 مونولوگ /monolog/ مَوْنُولُوج [مُناجاة المَرْء نَفْسَه عَلی المَشْرِح].
 موهبت /mowhebat/ المَوْهَبَة.
 موهن /muhen/ مَوْهَن.
 موهوم /mowhum/ المَوْهُوم، خُرَافَة.
 موهوم پرست /m.-parast/ خُرَافِی.
 موهوم پرستی /m.-p.-i/ خُرَافَة.

تَرَكَانَا / تَرَكَ الْمَكَانَ، تَزَحًا وَتَزُوحًا / تَزَحْ مَجْ بِوَ
إِنْتَزَحًا / إِنْتَزَحَ عَنْ دِيَارِهِ.

مهاجرنشین / *m-nešin* / المهاجر، الْمُغْتَرِب.

مهاجم / *mohājem* / المهاجم، الغازي، الْمُغِير، الْمُغَوَار.

مهار / *mahār* / زَمَام، مَقْوَد، الْجَرِير، الرَّجَاع، الرَّسَن،
خُشْمَة، خَطِير، مِخْطَم، هَجَر.

مهاراجه / *mohārāje* / قَبِيلَ هِنْدِي، مَهْرَا.

مهار برقی / *mahār-e-barqi* / مُجَرِّئُ التَّيَّارِ الْكَهْرَبَائِي.

مهاربظر / *mahār-bazr* / (پز) قَيْدُ الْبَظَر، شَوْكَةُ الْفَرْج،
قَيْدُ الشَّفَرَيْنِ.

مهاریند / *m-band* / جَزَامُ الرُّبْط، حَبْلُ الرُّبْط.

مهاریت / *mahārat* / مَهَارَة، خِدَاقَة، حَذَق، بَرَاغَة، خُبْرَة،
صِنَاعَة، لَبَق، لَبَاقَة، مَهْنَة، طَب.

مهاریت یافتن / *m.-yāftan* / مَهْرًا وَمَهْرًا وَمَهْرًا وَمَهَارَةً /
مَهْرُ الشَّيْءِ وَفِيهِ وَبِهِ، حَذَقًا وَحَذَاقًا وَحِدَاقَةً / حَذَقَ -
الْعَمَلُ، حَذَقًا / حَذَقَ - الْعَمَلُ، بَزَاغَةً وَبُرُوعًا / بَزَغَ - وَ
بَزَغَ - وَبَزَغَ، أَطْهَأَ / أَطْهَأَ، تَنْطَعًا / تَنْطَعُ فِي عَمَلِهِ.

مهاری زبان / *mahār-e-zabān* / (پز) قَيْدُ اللِّسَانِ، شِكَاْلُ
اللِّسَانِ.

مهاری کردن / *m.-kardan* / إِخْطَامًا / إِخْطَمَ هُوَ إِجَامًا /
أَلْجَمَ الدَّائِيَّةَ، كَبَحًا / كَبَحَ - الدَّائِيَّةَ بِاللِّجَامِ.

مهاری لب / *m.-e-lab* / (پز) قَيْدُ الشَّفَةِ.

مهاری / *mahel* / (پز) الْمَهِيل.

مهاری / *m.-i* / (پز) الْمَهِيلِي.

مهاریه / *mah-pāre* / جَمِيل، حَسَنُ الْقَوَامِ، الْمَرْأَة
الْجَمِيلَة الْوَجْه.

مهاریت / *mahtāb* / ۱. صَوْنَةُ الْقَمَرِ، سَمَر، فَحْتُ، وَصَح. ۲.
قَمَرَاء، قَمِر ← مهاریت ۱.

مهاریت شدن / *m.-sodan* / أَقَمَرَ اللَّيْلُ.

مهاریت / *m.-i* / ۱. الْقَمِر، هَسَب ~: لَيْلُ قَمِر، الْقَمَرَاء،
لَيْلَةُ قَمَرَاء، الْقَمَرَة. ۲. الْبَضْبُحُ الْأَصْف.

مهاریت رنگ / *m.-i-rang* / الْأَقَمَر.

مهاریت / *mehtar* / ۱. أَغْظَم، أَكْبَر، رَئِيسُ الْقَوْمِ،
رَئِيسُ رَأْس، زَعِيم، نَقِيب، الْقُطْبُ مِنَ الْقَوْمِ، أَذِين،
أَرِيز، أَثَفُ الْقَوْمِ، بَح، بَذَر، بَحَال، بَجِيل، بَزَنج، يَتَن،
جَبَل، جَبْهَة، جَحْجَح، جَحْل، جُمُجْمَة، جَلَا، جَلَاء.

خَلَّاجِل، جَلَس، دَوَانَة، زَاب، رَحَى، رُوق، أَشَم، عَبْرِي،
عَزِين، مُعْصَب، مُعْصَم، عِلَم، عَيْر، عَيْن، أَغَر، عُرَة،
عُرَى [نث]، عَطْرَاف، عَطْرِيف، قَزَع، قَب، قُدَام، قَرِنج،
قَرِنج، قَزَن، قِمْعَال، نَاب، هَامَة، وَجْه، وَخَوَاح، وَحَى،
أَوْزَنُ الْقَوْمِ، وَغَل. ۲. السَّائِس، رَائِضُ الدَّوَاب.

مهاریت شدن / *m.-sodan* / زَعَامَة / زَعَمَ - بِهِ، تَزَعَمًا / تَزَعَمَ
الرَّجُلُ، سِيَادَة وَشُودْدَا وَشُودْدَا وَشُودَا / سَادَ تَقَابَة /
نُتَبَ - عَلَى الْقَوْمِ، قَرُظًا / قَرُظَ -.

مهاریت شهر / *m.-e-shahr* / بَيْضَة الْبَلَد.

مهاریت کردن / *m.-kardan* / تَزَعِيمًا / زَعَمَ هُوَ تَسْوِيرًا /
سَوَّرَ فَلَانًا، نَصًا / نَصَ - هُوَ الْقَوْمَ سَيِّدًا.

مهاریت / *m.-i* / زَعَامَة، التَّقَابَة، شُود، عَرَاة.

مهاریت / *mahjur* / مَهْجُور، مَشْرُوك، يَعِيد، النَّائِي، مُمَات،
سَفِيط، قَفِيز.

مهاریت شدن / *m.-sodan* / هَجَرًا وَهَجَرَانًا / هَجَزَ مَجْ -
الشَّيْءَ، إِمَاتَةً / أَمِيتَتْ مَجْ الْكَلِمَة، تَرَكَانَا / تَرَكَ
مَجْ -.

مهاریت شدن / *mahd-e-tamaddon* / مَهْدُ الْخَضَارَة.

مهاریت کودک / *m.-e-kudak* / الْجَضَائَة، مَدْرَسَة الْجَضَائَة
[لِلْأَطْفَال].

مهاری / *mahr* ← مهاری.

مهاری / *mehr* / ۱. مَحَبَة، مَسَرَّة الْقَلْبِ، الْمَوَدَّة، عَاطِفَة. ۲.

الشَّهْرُ السَّابِعُ فِي السَّنَةِ الْإِسْرَائِيلِيَّةِ الشَّمْسِيَّةِ. ۳. الشَّمْس.

مهاری / *mohr* / الرُّؤْشَم، الْخِتَام، خَاتَم، حَتَم، حَتَمَ، الْمُهَر،
دُمْعَة، دُمْع، وَشَم، عِلَامَة، بَضْمَة، الطَّابَعِ وَالطَّابَعِ،
تَأْيِيزَة.

مهاریت / *mehrbān* / رَجِيم، رَحِمَان، رَحُوم، رَفِيق،
عَاطِف، عَطُوف، حَتَان، حَتُون، بَار، شَفُوق، شَفِيق،
شَفِيق، رُؤُوف، رَائِف، رَاف، رَفَف، أَوَاه، مِسْمَاح، لَطِيف،
دَوَالُطَفٍ أَوِ اللَّطَافَة، مُجَب، رَفِيقُ الْقَلْبِ أَوِ الْجَانِبِ، دِمَتْ
الْخَلْقِ، سَهْلُ الْخَلْقِ، سَلِيمُ النِّيَّةِ، طَيِّبُ السَّرِيرَة،
الْأَدَمِي، أَيْنَس، الْبَشَرِي، لَب، لَبَة [نث]، لَبْلَب، وَد،
وَدُود، وَدِيد.

مهاریت شدن / *m.-sodan* / إِشْفَاقًا / أَشْفَقَ عَلَيْهِ، تَعَطَّفًا /
تَعَطَّفَ عَلَيْهِ ← مهاریت کردن.

مهاریت کردن / *m.-kardan* / عَطَفًا وَعُطُوفًا / عَطَفَ - اللَّهُ

قَلْبُهُ وَبِقَلْبِهِ، تَشْفِقُ / شَفَقَ هُوَ عَلَيْهِ.

مهربانی / *m-i-* رَحْمَةً، مَرْحَمَةً، رَأْفَةً، رَحْمُوت، رَحْمَى، عَاطِفَةً، عَظْفَ، اِنْعَاطَاف، شَفَقَةً، خَنا، حَنَةً، حُنُو، حَنَ، جَنِّيَّة، لُطْفَ، لُطَافَةً، تَلَطَّفَ، رَفَقَ، رَافِقَةً، رَفَّةً، أَوْن، اِنْناس، بَشاشَةً، مُجَامَلَةً، حُسْنُ السُّلُوكِ، مُحاسَنَةً، دَعَا، دَمائَةَ الاَخلاقِ، ذَلَّ، دَمَامَةً، رَحِمَ، الرُّشَل، الرُّسْلَةَ، رَفَعَ، رَفَهَةً، رُوحَ، رُودَ، رُوفَةً، رَهْودِيَّة، رِنَج، اِزْتِياع، السُّكْن، السَّكِينَةَ، طَبَّ، عَائِدَةً، عَواد، قَفَاوَةً، نَظَرَةً، تَهْواد، تَهْويد، وُد، وُداد، مَوْدَةً.

مهربانی کردن / *m-i-kardan* رَحْمَةً و مَرْحَمَةً و رَحْمًا / رَجَمَ - هَبَ تَرَحُّمًا / تَرَحَّمْ عَلَيْهِ، تَرَحُّمًا / تَرَحَّمِ الْقَوْمَ، عَظْفًا و عَظُوفًا / عَظَفَ - عَلَيْهِ، تَعَطَّفًا / تَعَطَّفَ عَلَيْهِ، تَعاطُفًا / تَعاطَفَ الْقَوْمَ، شَفَقًا / شَفِقَ - و اِشْفَاقًا / اُشْفَقَ عَلَيْهِ، لُطْفًا / لَطَفَ - بِهِ وَلَهُ، تَلَطَّفًا / تَلَطَّفَ، مَلَاظَفَةً / لَاطَفَ هُوَ تَلَاظَفًا / تَلَاظَفَ الْقَوْمَ، رَأْفَةً / رَأَفَ - بِهِ، رَأْفَةً / رُوفَ - بِهِ، رَأَفًا / رُفِفَ - بِهِ، مُرَأَفَةً / رَأَفَ بِهِ، تَرُوفًا / تَرَأَفَ بِهِ، تَرُوفًا / تَرَأَفَ الْقَوْمَ، خَنا / حَنَ - عَلَيْهِ، تَحَنُّنًا / تَحَنَّنَ عَلَيْهِ، رَفَقًا و مَرَفَقًا / رَفَقَ - بِهِ وَلَهُ و عَلَيْهِ، رَفَقًا و مَرَفَقًا و مِرَفَقًا / رَفَقَ - بِهِ وَلَهُ و عَلَيْهِ، تَرَفَقًا / تَرَفَّقَ بِهِ، مُوَانَسَةً / اَنْسَهُ، تَأْنِيسًا / اَنْسَهُ، اَوْنًا / اَنَ - عَلَيْهِ بِهِ، اِشْتِئَاء / اِشْتَأَى، اَوْنَةً و اَوْنَةً و مَأْوِيَةً و مَأْوًا / اَوَى - لَهُ، مُبَاوَةً / بَاوَهُ اِنْقَاء / اَبْقَى عَلَيْهِ، جَزَعًا و جَزُوعًا / جَزَعَ - عَلَيْهِ، تَجَحُّنًا / تَجَحَّنَ عَلَيْهِ، حَدَبًا / حَدَبَ - عَلَيْهِ، تَحَدُّبًا / تَحَدَّبَ عَلَيْهِ، حَدَا / حَدِيَّ - اِلَيْهِ و عَلَيْهِ، حَسَا / حَسَ - لَهُ، تَحَنُّبًا / تَحَنَّبَ عَلَيْهِ، حَنَحَةً و حَنَحَانًا / حَنَحَنَ عَلَيْهِ، حَنُوءًا و حُنُوءًا / حَنَا و اِخْنَاء / اَخْنَتِ الْمَرْأَةَ عَلَى وَلَدِهَا، تَحَنُّنًا / تَحَنَّنَ عَلَيْهِ، مُدَارَةً / دَارَى هُوَ دَلُوءًا / دَلَا هُوَ، مُدَاهَنَةً و دِهَانًا / دَاهَنَ هُوَ تَرُوءًا / تَرَأَمَ هُوَ رَبْعًا / رَبَعَ - عَلَيْهِ، رَتْبًا و رِثَاءً و رِثَاءَةً و مَرْتَبَةً و مَرْتَبَةً / رَتَبَ - اِلْفُلانَ، رَحْمًا / رَجَمَ - فَلانًا، رَحْمًا و رَحْمَةً / رَجَمَ - هُوَ تَرُدُّبًا / تَرُدَّبَ، تَرَشُّبًا / تَرَشَّبَ هُوَ اِزْعاء / اَزَعَى عَلَيْهِ، مُرَافَةً / رَافًا هُوَ رَفَرَفَةً / رَفَرَفَ عَلَيْهِ، مُرَافَةً / رَافَعَ بِهِمْ، رَفَهَا و رُفُوهًا / رَفَعَهُ هُوَ رَفَّةً / رَفَّ - تَرَفَّقًا / تَرَفَّقَ لَهُ، سَجَاحَةً / سَجَّحَ - خَلْقَهُ، تَسَامُحًا / تَسَامَحَ، تَسَاهَلًا / تَسَاهَلَ، مُسَايَرَةً / سَايَرَ، مُسَابَنَةً / سَابَسَ الْقَوْمَ، اِشْبَالَ / اَشْبَلَ عَلَيْهِ، اِشْبَاءً / اَشْبَى عَلَى فَلانَ، شَفَقَةً / شَفَقَ عَلَيْهِ،

صَمًا / صَمَّ - جَنَاحَهُ عَلَيْهِ، تَطْفِيلًا / طَفَّلَ بِصَاحِبِهِ، عَضْرًا / عَضَرَ - عَلَيْهِ، اِجْتِناعًا / اِجْتَنَعَ عَلَيْهِ، اِوَادًا و مَلَاوَدَةً / لَإَوَدَ الْقَوْمَ، مَلَايَنَةً / لَإَيَنَ هُوَ لَيًا و لَيَانًا / لَوَى - عَلَيْهِ، تَوَجُّعًا / تَوَجَّعَ لَهُ، وَضَلًا و وَصَلَةً / وَصَلَ يَصِلُ هُوَ مُهَاوَنَةً / هَاوَنَ، مُهَاوَةً / هَاوَى.

مهر بکارت / *mohr-e-bekarat* / بَثُولَةً.
مهر پستخانه / *m-e-postxāne* / خَتْمُ الْبَرِيد.
مهر ثبت در حاشیه اسناد / *m-e-sabt-dar-hāšiye-ye* / *asnād* التَّهْمِيشُ.

مهر خوردن / *m-xordan* / اِتْسَامًا / اِتَّسَمَ.
مهردار / *m-dār* / حَامِلُ الْخَتْمِ، مَهْرِدَار.
مهر رسمی / *m-e-rasmi* / خَاتَمَ رَسْمِيَّ.
مهر زدن / *m-zadan* / - مهر کردن.
مهر زن / *m-zan* / مَوْتَقُّ الْمَعَايِرِ.
مه‌ساز / *m-sāz* / صَانِعُ الْأَخِيَمَةِ.
مه‌سازی / *m-s-i* / ضَعْنُ الْخِتَامِ.
مه‌سری / *m-e-sorbi* / الْخَتْمُ الرِّصَاصِي.
مه‌ر سلیمان / *m-e-soleymān* / (گیا) خَاتَمُ سُلَيْمَانَ، عَقْدَاء.

مه‌ر شده / *m-šode* / مَخْتُوم، مَذْمُوع، مَبْضُوم.
مه‌ر فرزندی / *mehr-e-farzandi* / الْمَحَبَّةُ الْبَنُوَّةُ.
مه‌ر کردن / *mohr-kardan* / خَتَمًا و خِتَامًا / خَتَمَ - الشَّيْءَ و عَلَيْهِ، دَمَعًا / دَمَعَ - بِدَمْعَةٍ أَوْ بِخَاتَمٍ، رَشَمًا / رَشَمَ - و اِرْشَامًا / اَرَشَمَ و اِرْتِشَامًا / اِرْتَشَمَ و وُشِمًا و وَسِمَةً / وَسَمَ يَبْسِمُهُ، وَضَعًا / وَضَعَ يَضَعُ خَتَمًا عَلَى، بَضَمًا / بَضَمَ - الْقُمَاشَ، مَهَرًا / مَهَرَ - الشَّيْءَ، تَأَشِيرًا / أَشَرَ، طَبَعًا / طَبَعَ - عَلَى الْكِتَابِ، طَبِنًا / طَانَ - الْكِتَابَ، تَلَطُّيمًا / لَطَّمَ الْكِتَابَ.

مه‌رگان / *mehregān* / مَهْرَجَان، عَيْد.
مه‌ر گیاه / *mehr-giyāh* / (گیا) الْبِلَادُونَةُ، يَسْتُ الْحُسَنِ، يَبْزُوح، ثِقَاقُ الْمَجَانِينِ، لُفَاح.

مه‌ر لاستیکی / *mohr-e-lāstiki* / خَتَمَ كَاوُشُوك.
مه‌ر مادری / *mehr-e-mādari* / خَنَانُ أُم.
مه‌ر نماز / *mohr-e-namāz* / تَرْتَبَةُ الصَّلَاةِ.
مه‌ر وطن / *mehr-e-vatan* / مَحَبَّةُ الْوَطَنِ.
مه‌ر و موم / *mohr-o-mum* / خَتَمَ، خَتَمَ، خَاتَمَ شَمْعَ.

مهر و موم برداشتن /m.-o.-m.-bardüstan/ نَزْعَا / نَزَع
- الأختام.

مهر و موم کردن /m.-o.-m.-kardan/ ← مهر کردن.

مهره /mohre/ ۱ ← مهره پشت ۲ ← مهره پیچ ۳ ←
مهره تخته نرد ۴ ← مهره شطرنج ۵. خَزَز، خَزَزَة، غَضَار،
غَضَارَة، يَخْمُور.

مهره آسه /m.-ye-äse/ (پز) فَقْرَة العُنُق الثَّانِيَة.

مهره اطللس /m.-ye-atlas/ (پز) فَهَقَة، فَقْرَة العُنُق
الأولى.

مهره افسون /m.-ye-afsun/ الكُخْل، الكُخْلَة، الكحال،
الهَضْرَة.

مهره پشت /m.-ye-pošt/ (پز) فَقْرَة، فَقْرَة، فَقَارَة،
الطَّبَقَة، الفَقْرَة الظَّهْرِيَّة، خَزَزَة، الشُّنْحَابَة، الشُّنْحُوب،
الشُّنْحُوبَة.

مهره پیچ /m.-ye-pic/ ضَمُولَة، صامُولَة.

مهره تخته نرد /m.-ye-taxte-nard/ قُشَاطُ الطَّاوَلَة.

مهره دار /m.-där/ فَقْرِي، فَقَارِي، دُو فَقَرَات.

مهره داران /m.-d.-än/ (جان) الفَقَارِيَات.

مهره زن /m.-zan/ مُلَمَّع، صَاقِل.

مهره ساز /m.-säz/ الخَزَاز.

مهره سلیمانی /m.-ye-soleymäni/ الجَزَع.

مهره سنگ /m.-sang/ الجَزَع، القَوِيق الیَمَانِي.

مهره شطرنج /m.-ye-šatranj/ ← مهره های شطرنج.

مهره فروش /m.-foruš/ الخَزَاز.

مهره گردن /m.-ye-gardan/ (پز) الفَقْرَة العُنُقِيَّة.

مهره مار /m.-ye-mär/ حَبَرُ الحَيَّة.

مهره ماسوره /m.-ye-mäsure/ جَلْبَة.

مهره مفصل /m.-ye-mafsal/ (پز) لَقْمَة [ثَنُوء مَفْصَلِي
في طَرَفِ العَظْم].

مهره های پشت /m.-hä-ye-pošt/ (پز) العُمُودُ الفَقْرِي،
الصَّرِيس.

مهره های خاجی /m.-hä-ye-xäji/ (پز) الفَقَارُ العَجْزِيَّة.

مهره های دنباله /m.-hä-ye-donbälce/ (پز) الفِقَازُ
العُضْغِيَّة.

مهره های شطرنج /m.-hä-ye-šatranj/ أَحْجَازُ
الشُّطْرَنْج.

مهره های کمر /m.-hä-ye-kamar/ (پز) الفَقَرَاتُ
القَطِيعِيَّة.

مهره های گردنی /m.-hä-ye-gardani/ (پز) الفَقَرَاتُ
العُنُقِيَّة.

مهره یی /m.-yi/ فَقَارِي، فَقْرِي.

مهره یی و جنبی /m.-yi-va-janbi/ (پز) فَقْرُ يَجَنَّبِي.

مهره یی و دنده یی /m.-yi-va-dan-leyi/ (پز) فَقْرِي
ضَلِيعِي.

مهره /mahriyye/ صِدَاق، مَهْر، الشُّبْر.

مهرشید /mahšid/ صَوْنَة القَمَر، هَالَة القَمَر.

مهرت /mohlat/ مَهَل، مَهَل، مَهْلَة، مُدَة، خِلَال، فَقْرَة،
أَعْجَل، نَفْسَة، رَفَق، الرُّود، التَّأخِير، البُطَة.

مهرت پرداخت /m.-e-pardäxt/ مَهْلَة الدَّفْع.

مهرت خواستن /m.-xästan/ اِسْتَمْهَلَا / اِسْتَمْهَلْ ه
اِسْتَمْجَلَا / اِسْتَأْجَلْ هُ اِسْتِنْسَاء / اِسْتِنْسَأْ هُ
اِسْتَنْظَرَا / اِسْتَنْظَرْ هُ.

مهرت دادن /m.-dädan/ اِمْهَيْلَا / مَهْل، اِمْهَالَا / اِمْهَلْ،
اِمْلَاء / اُمْلَى، تَطْوِيلَا / طَوَّلْ لَه، تَبْلِيْعَا / بَلَعْ رِيْقَه، مَدَا /
مَدَّ الوَجْل، اِمْدَادَا / اَمَدَّ، مُمَادَا / مَادَى، اِمْدَاء /
أَمَدَى، نَظَرَا / نَظَرُ هُ خُصُولَا وَ مَخْصُولَا / حَصَلَ عَلَى
مَهْلَة.

مهرت نهائی /m.-e-nehä'i/ مُدَة قَطِيعِيَّة، مَهْلَة نِهَائِيَّة.

مهرک /mohlek/ المَهْلَك.

مهرکه /mahlake/ المَهْلَكَة، المَقْتَلَة.

مهم /mohem/ هَام، مُهَم، جَلِيل، عَظِيم، دُو مَكَائِو،
ثَقِيل، صَغْب.

مهمات /m.-mät/ آلَة خَزْرِيَّة، سِلَاح، الذَّخِيرَة، الأُمُورُ
العَظِيمَة الجَسيْمَة.

مهمات نظامی /m.-mät-e-nezämi/ المَعْدَاتُ العَسْكَرِيَّة.

مهمان /mehmän/ صَيْف، نَزَل، زَائِر، عَائِد، الذَّخِيل،
العَوْف، العَافِي، السَّوْرِي، التَّوْي، مُضِيف، أَبُو المَثْوَى،
المَوْلَى.

مهمانخانه /m.-xane/ مَطْعَم، مَضِيف، قَاعَة الصَّبَاقَة،
فُنْدُق، لُوكَانْدَة، لُوكُنْدَة، نَزَل، نَزْل، المَثْرُول،
أَوْتِيل، سَلَامَتِك.

مهماندار /m.-där/ آدِب، مُضِيف، آدِبَة، مُضِيفَة [نث].

مهماندارى /m.-d.-i/ اِشْتِبَالَ مِنَ الصُّيُوفِ.

مهماندارى كردن /m.-d.-i-kardan/ تَضْيِيفاً / صَيِّفٌ،
إِضَافَةٌ / أَصَافُ.

مهماندوست /m.-dust/ مَضِيَّاف، المِقْرَاء، المِقْرَاءة،
المِقْرَى، المِهْمَار.

مهمان دوستى /m.-d.-i/ اِكْرَامُ الصُّيْفِ.

مهمانسرای /m.-sarây/ المَضْيِيفَةُ، دَارُ الصُّيَافَةِ، مُضَافَةٌ،
فُنْدُقٌ، التَّوَيُّ، المَنْزُولُ، الرِّبَاط.

مهمان شدن /m.-šodan/ صَيِّفاً وَضِيَّافَةً / صَافٍ هُ
تَضْيِيفاً / تَضَيَّفَ هُ.

مهمان كردن /m.-kardan/ ← مهمانى كردن.

مهمان ناخوانده /m.-e-nä-xānde/ المَطْفِئِي، الكَفْيِج،
الصُّيْفَن.

مهمان نواز /m.-navāz/ المَضِيَّاف.

مهمان نوازی /m.-n.-i/ اِكْرَامُ الصُّيْفِ.

مهمان نوازی كردن /m.-n.-i-kardan/ تَوَجُّباً / وَجُبَ
الصُّيْفِ.

مهمانى /m.-i/ ضِيَّافَةٌ، وَلِيْمَةٌ، مَادُّبَةٌ، التَّرَاةُ، السُّورُ،
خَفْلَةٌ، إِخْفَالٌ، خَفْلَى، دَعْوَةٌ، عَزْوَةٌ.

مهمانى چای /m.-i-ye-čāy/ خَفْلَةُ الشَّاي.

مهمانى دادن /m.-i.-dādan/ ← مهمانى كردن.

مهمانى شام /m.-i-ye-šām/ خَفْلَةُ عِشَاء.

مهمانى كردن /m.-i-kardan/ تَضْيِيفاً / صَيِّفٌ، إِضَافَةٌ /
أَصَافَ هُ اِئْتِلَاماً / أَوْلَمَ، اِقْتِرَاءُ / اِقْتَرَى فُلَاناً، قَرَأَ /

قَرَى - الصُّيْفُ، أَذْبَا / أَذَبَ بَ اِئْتِدَاباً / أَذَبَ هُ.

مهمانى نهار /m.-i-ye-nahār/ خَفْلَةُ الْعَدَاء.

مهم شدن /mohem-šodan/ تَعَاظُماً / تَعَاظَمَ الْأَمْرُ.

مهمل /mohmal/ مُهْمَلٌ، مُعْطَلٌ، ضَاعِعٌ، هَذِيانٌ،
هَذَا، خَطْرَةٌ، عَبَثٌ، هَرَاءٌ، وَبَشُ الْكَلَامِ وَزِدْيَتُهُ، كَلَامٌ
فَارِغٌ.

مهميز /mehmiz/ المِهْمَاز، المِهْمَز، الْكَلَاب.

مهميز زدن /m.-zadan/ هَمَزاً / هَمَزَتْ نَحْساً / نَحَسْتُ
الدَّابَّةَ، شَكَا / شَكَتُهُ بِالْمِهْمَازِ.

مهنای /mahnāvi/ (نظ) عَرِيفٌ بَحْرِيٌّ.

مهندس /mohandes/ المُهَنْدِسُ، مُهَنْدِسٌ عَمَلِيٌّ،
مُهَنْدِزٌ، قِيَاسٌ، الرِّازُ، المَاسِجُ، مَسَاحُ الْأَرْضِي.

مهندس آبیاری /m.-e-äbyārī/ مُهَنْدِسُ رِيٍّ.

مهندس برق /m.-e-barq/ مُهَنْدِسُ كَهْرَبَائِيٍّ.

مهندس پل ها /m.-e-polhā/ مُهَنْدِسُ جُسُورٍ.

مهندس ساختمان /m.-e-säxtemän/ مُهَنْدِسُ مِعْمَارٍ أَوْ
مِعْمَارِيٍّ، مُهَنْدِسُ مَدَنِيٍّ.

مهندس شیمی /m.-e-šimi/ كِيمِيَائِيٍّ، كِيمَاوِيٍّ.

مهندس کشاورزی /m.-e-kešāvarzi/ مُهَنْدِسُ زِرَاعِيٍّ.

مهندس مشاور /m.-e-mošāver/ مُهَنْدِسُ مُسْتَشَارٍ.

مهندس معدن /m.-e-ma'dan/ مُهَنْدِسُ مَنَاجِمٍ.

مهندس معماری /m.-e-me'māri/ مُهَنْدِسُ مِعْمَارِيٍّ.

مهندس مکانیک /m.-e-mekānik/ مُهَنْدِسُ مَكْنِيكِيٍّ أَوْ
مِيكَانِيكِيٍّ.

مهندس نقشه برداری /m.-e-naqše-bardāri/ مُهَنْدِسُ
مِسَاحَةٍ.

مهندسی /m.-i/ المِصَاحَةُ، هَنْدَسَةٌ عَمَلِيَّةٌ.

مهندسی برق /m.-i-ye-barq/ هَنْدَسَةٌ كَهْرَبَائِيَّةٌ.

مهندسی راه وساختمان /m.-i-ye-rāh-o-säxtemän/
الْمُهَنْدَسَةُ الْمَدَنِيَّةُ.

مهندسی كردن /m.-i-kardan/ هَنْدَسَةٌ / هَنْدَسَ.

مهندسی کشاورزی /m.-i-ye-kešāvarzi/ هَنْدَسَةٌ
الزِّرَاعَةِ، زَرْدَقَةٌ، زَرْدَقَةٌ.

مهندسی معماری /m.-i-ye-me'māri/ هَنْدَسَةٌ مَدَنِيَّةٌ.

مهندسی مکانیک /m.-i-ye-mekānik/ هَنْدَسَةٌ
مِيكَانِيكِيَّةٌ.

مehosh /mahvaš/ جَمِيلُ الْقَمَرِ.

مهوع /mohavve/ مُقْبِيٌّ، مُهَوِّعٌ.

مهيا /mohayyā/ مَهْيَا، مَعَدٌ، مُسْتَعِدٌ، مَجْهُزٌ، مُتَأَهَّبٌ،
حَاضِرٌ، مُخَصَّرٌ، الِيسَرُ، جَاهِزٌ، مُرْتَبٌ.

مهيا شدن /m.-šodan/ تَهَيُّوا / تَهَيَّأُوا لِلْأَمْرِ، تَخَصَّرُوا /
تَخَصَّرُوا، اِسْتِنَادُوا / اِسْتَعَدُّوا، دَفَوْا / دَفَّ - لَهُ الْأَمْرُ، دَفِيْفاً
/ دَفَّ - لَهُ الْأَمْرُ.

مهيا كردن /m.-kardan/ تَهَيَّيْتُ / هَيَّيْتُ، اِغْدَاداً / اَعَدُّ،
تَخْصِيْرًا / خَصَّرْتُ، تَغَيَّيْتُ / عَبَّيْتُ.

مهيب /mahib/ مَهْيَبٌ، هَوْلَةٌ، مُخِيفٌ، مُزْعِبٌ، مُوجِسٌ.

مهيج /mohayyej/ مُثِيرٌ، مُهَيِّجٌ.

مهين /mahin/ جَمِيلٌ، كَالْقَمَرِ.

مِهین /mehin/ گنبر، اُکبر، زَفِیع.

می /mey/ ← ۱. شراب. ۲. مایو، آب.

می /mi/ ← ۱. علامهٔ ایستمرارِ تَدْخُلْ عَلَی الْفِیْلِ فَتَجْعَلُهُ
فِعْلاً ایستمرارِیاً مثل: می رود: یَذْهَبُ. ۲. (مس) می
[الذَّرَجَةُ الثَّالِثَةُ مِنَ السَّلَمِ الْمُوسِیقِی].

می آلود /mey-älud/ مُلَوِّثٌ بِالْخَمَرَةِ.

میان /miyän/ ۱. وسط، وسط، قَلْب، مُنْتَصِف، بَیْن،
بُخْبُوخه، النُّهْرَة، اثناء، جَوْف، زُفْرَة. ۲. کمر.

میان بر /m-bar/ لُبُّ الثَّمَرَةِ، سَوْدَق.

میان بر /m-bor/ مَعَاجِلُ الطَّرِيقِ.

میان بر کردن /m-b.-kardan/ اِخْتِصَاراً / اِخْتَصَرَ
الطَّرِيقَ.

میان بستن /m-bastan/ شَدَّ / شَدَّ الوَسْطَ، اِسْتَعْدَاداً
/ اِسْتَعْدَاداً عَمَل، تَهَيُّؤاً / تَهَيُّؤاً، تَشْمُرُ / تَشْمُرُ.

میان پرده /m-parde/ ۱. (پز) الحجابِ الحَاجِز. ۲.
لَقَائِقِی، عِشَاءِ شَجَوِی. ۳. (مس) ← نیم پرده.

میان پوست /m-pust/ الطَّبَقَةُ الْجُرْثُومِيَّةُ الْوُسْطَى [مِنْ
جَنِين].

میان پوش /m-puš/ الطَّلَايِئَة.

میان تن /m-tan/ الْكُرِّيَّةُ الْمَرْكَزِيَّةُ.

میان تهی /m-tohi/ أَحْجُوف، الْمُحْجُوف، مُقَوَّر، الْحَشْل،
زُماجر، زُماجرِی، الْأَسْر، الْيَحْمُور، الْهَوَاء.

میان تهی شدن /m-t.-šodan/ تَجَوُّفاً / تَجَوَّفَ.

میان تهی کردن /m-t.-kardan/ تَجَوُّفاً / جَوْف هُتْ
تَجَوُّباً / جَوَّبَ الشَّيْءَ.

میانجی /m-z/ واسِطَة، وَسِيلَة، سِیاق، وَسِيط، شَفِیع،
دَرِیع، مُتَدَخِّل، الثَّوْر، السَّفِیر.

میانجی کردن /m-z.-kardan/ تَوْسِيطاً / وَسْطَ هُتْ
شَفَاعاً وَ شَفَاعَةً / شَفَعَ لَهُ أَوْ فِیْهِ.

میانجیگری /m-z.-gari/ وَسَاطَعة، شَفَاعَة، تَدَاخُل،
بِیْنَفَاة، تَوْسِط، الْمَسَاعِی الْحَمِیدَة.

میانجیگری کردن /m-z.-g.-kardan/ وَسَاطَعة / وَسْطَ
یَبِیْطُ الْقَوْمَ وَ فِیْهِمْ، تَوْسِطاً / تَوْسِطَ بَیْنَهُمْ، تَدَاخُلُ /
تَدَاخَلَ بَیْنَهُمْ، تَدَخَّلَ / تَدَخَّلَ، دَزَعاً / دَزَعٌ، سِفَاةَ /
سَفَرٌ - بَیْنَ الْقَوْمِ.

میاندار /m-dār/ الْمُدْرَبُ الرِّیاضِی، الرِّیاضِی الَّذِی یَقِفُ

وَسْطَ الْخَلْبَةِ.

میاندارِی /m.-d.-i/ عَمَلُ الْمُدْرَبِ الرِّیاضِی، التَّدْرِیبُ
الرِّیاضِی.

میان دانک /m.-dānak/ الْكَنْدَرُوسُوم [أَحَدُ جُسَنِمَاتِ
ذَقِیقَةِ تَوْجَدُ فِی سِیْئُولِزِمِ الْخَلَايَا].

میان دانه /m.-dāne/ الْوَكْنَة [جَبِینَة فِی وَسْطِ الْكُرِّيَّةِ
الْمَرْكَزِيَّة].

میان زیان /m.-ziyān/ ذَهْرٌ یُوسِیْطِیوْن.

میان زیوی /m.-zivi/ الْمَذْهَرُ الْوَسِیْط.

میان سال /m.-sāl/ الْكَهْل، النُّصَف، الْقَوَان [نث]،
مُتَوْسِطُ الْعُمُرِ.

میان سال شدن /m.-s.-šodan/ كَهُولاً / كَهْلٌ، كَهُولَةً
/ كَهْلٌ، عَوْناً / عَانُتُ الْمَرْأَة، تَعَوُّناً / عَوْنُتُ الْمَرْأَة.

میان سنگی /m.-sangi/ مِیْزُولِیْنِی، خَاصٌّ بِالْعَصْرِ
الْحَجَرِی الْأَوْسَطِ.

میان شامه /m.-šāme/ الْعَنْكَبُوتِيَّة.

میان قد /m.-qad/ شَخْصٌ مُتَوْسِطُ الْقَامَةِ.

میان کره /m.-kore/ الْمِیْزُورُوسُوفِر.

میان گره /m.-gere/ (گیا) الْبَیْعَقْدِی [الْجُزْءُ الْوَاقِعُ بَیْنَ
عُقْدَتَی سَاقِ].

میانگین /m.-gin/ مُتَوْسِط، مُعَدَّل.

میانگین عمر /m.-g.-e-omr/ مُتَوْسِطُ الْعُمُرِ.

میان مایه /m.-māye/ الْحِشْوَة ← سِیْئُولِاسَم.

میان وزن /m.-vazn/ شَخْصٌ مُتَوْسِطُ الْوُزْنِ.

میانه /m.-e/ ۱. وَسْط، وَسْط، بَیْن، نِصْف، مُنْتَصِف،
جَوْف، أَدِی، بُوْیُو، بُیْج، جَشْ، جُوز، جَوْش، خَرَصَة،
حَاق، رُبْض، بُوْی، عَجَس، عَکْد، مَقَارِب، قَصْد، کَبْد،
کَثْر، نِیْط، ۲. مُتَوْسِط، مُعَدَّل، الْأَوْسَط. ۳. وَسْط، وَسْط
خَصْر ← کمر.

میانه داشتن /m.-e-dāstan/ لَهُ عِلَاقَاتٌ حَسَنَة مَعَ....

میانه رو /m.-e-row/ ۱. مُقْتَصِد، مُعْتَدِل، اِقْتِصَادِی. ۲.
الْمُحَافِظ، وَسْط.

میانه روی /m.-e-ravi/ اِغْتِدَال، قَصْد، اِقْتِصَاد،
النَّوْطِط، الْقَوَام.

میانه روی کردن /m.-e-r.-kardan/ ح ← قَصْوداً /

قَصْدٌ - فِی الْأَمْرِ، اِغْتِدَالاً / اِغْتَدَلَ، اِقْتِصَاداً / اِقْتَصَدَ فِی

- الأمر، تَذْيِيرُ / دَبْر، تَوْسَطُ / تَوْسَطُ فِي عَمَلِهِ.
- میانہ سال /m.-e-sāl/ ← میان سال.
- میانہ سال شدن /m.-e-s.-šodan/ / تَنْصِيفًا / نَصَفَ الرَّجُلُ.
- میانہ گیری کردن /m.-e-giri-kardan/ / ذَرَعَ / ذَرَعَ إِلَيْهِ وَعِنْدَهُ، تَنْفَعًا / تَشَفَّعَ.
- میانہ لشکر /m.-e-ye-laškar/ / الْقَلْبُ مِنَ الْجَيْشِ.
- میانی /m.-i/ مُتَوَسِّط.
- می پرست /mey-parast/ / شَارِبُ الْخَمْرِ، السَّكِّير، الْمُحِبُّ لِلْخَمْرِ، الْمُذْمُومُ عَلَى الْخَمْرَةِ.
- می پرستی /m.-p.-i/ / حُبُّ الْخَمْرِ، إِذْمَانٌ عَلَى الْخَمْرَةِ.
- میترا /mitrā/ / مِثْرًا [إِلَى السُّورِ وَحَامِي الْحَقِيقَةِ وَغَدُوقِي الظَّلَامِ عِنْدَ الْفَرَسِ]. ۲. الشَّمْسُ.
- میترال /mitrāl/ (پز) الضَّمَامُ أَوِ الْمِصْرَاعُ الْقَلَنْبَسِيُّ أَوِ التَّاجِي.
- میترانيسم /mitrā'ism/ / مِثْرَانِيَّةٌ، عَقِيدَةٌ عِبَادَةِ الشَّمْسِ.
- میتولوژی /mitoloži/ / الِميثولوجية ← اساطير شناسی.
- میتین /mitin/ / المِيتِين.
- میتینگ /miting/ ← مِتینگ.
- میتاق /misāq/ / مِثَاق، عَهْد.
- میخ /mix/ / مِخْمَار، وَتَد، خَابُور، الْمِرْوَد، الْغَيْر، السَّكَّ، السَّكِّي، السَّبَّ، الْمُغْبَد، الْمُسْتَكِين، لَوْلَب.
- میخانه /mey-xāne/ / حَائِنَةٌ، حَائِنٌ، حَائُوت، حَانَات، حَائِنِيَّة، خُمَارَةٌ، الْمُقْصِف، بَارُ الدُّشْكِرَةِ.
- میخ پرچ /mix-e-parc/ / مِخْمَارُ الْبَرْشَمَةِ.
- میخ پیچ /m.-pic/ / مِخْمَارُ بُرْمَةٍ أَوْ بُرْغِيٍّ أَوْ قَلَاوُوظٍ أَوْ لَوْلِيٍّ أَوْ مَلُولِبٍّ، بُرْغِيٍّ، رَزَّة، لَرَّ، لَرَّة، لَوْلَب.
- میخ چوبی /m.-e-cubi/ / خَابُور، شِكَّة.
- میخچه /m.-e-cel/ / ۱. الْمِخْمَارُ الصَّغِير. ۲. مِخْمَارُ الْقَدَم، تُولُول، الْأَبْنَةُ، كَلَو.
- میخ چین /m.-cin/ / مِقْرَاص.
- میخ دار /m.-dār/ / دَو سَنَابِل، دُومَسَايِمِر.
- میخ داغ /m.-e-dāq/ / الْمَيْسَم.
- میخ ریزه /m.-rize/ / الْمُسْتَمِيمِر.
- میخ زدن /m.-zadan/ / سَمَرٌ وَ تَسْمِيمِرٌ / سَمَرٌ الْبَابَ وَغَيْرَهُ، وَتَدًا وَتَدَةً / وَتَدِيْدٌ وَتَوْتِيْدٌ / وَتَدٌ وَتَدَادُ /
- أُوْتَدُ الْوَتَد.
- میخ ساز /m.-sāz/ / ح صَانِعُ الْمَسَامِير.
- میخ سازی /m.-s.-i/ / صُنْعُ الْمَسَامِير.
- میخ سر کج /m.-e-sar-kaj/ / كَلَابُ الْمِشْدَةِ.
- میخ سنجاقی /m.-e-sanjāqi/ / الْمِشْمَارُ الْمُذْبَب.
- میخ شکاف /m.-šekāf/ / إِسْفِين، وَتَد.
- میخ طولیه /m.-tavile/ / ثِبَاتٌ رَنْبُ الْحَيَوَانَات.
- میخ فروش /m.-foruš/ / بَائِعُ الْمَسَامِير.
- میخک /m.-ak/ / (گیا) الْقَرْنَفُول، كَبْشُ الْقَرْنَفُول، كَبْشُ الْقَرْنُفُل.
- میخ کش /m.-keš/ / كَمَاشَة.
- میخ کوب /m.-kub/ / ثَابِتُ الرَّايِسِي، مُسْتَقَرٌّ فِي مَكَانِهِ.
- میخ کوب شدن /m.-k.-šodan/ / تَوْتِيْدٌ / وَتَدٌ فِي بَيْتِهِ، تَزْيِيخًا / رَنْجٌ وَ تَزْيِيْقًا / رَنْجٌ وَ لُبُودًا / لَبْدٌ وَ إِبَادًا / الْبَدَّ بِالْمَكَانِ.
- میخ کوب کردن /m.-k.-kardan/ / وَتَدًا وَتَدَةً / وَتَدِيْدٌ وَ تَوْتِيْدٌ / وَتَدٌ وَ تَثْيِيْنًا / ثَبَّتَهُ.
- میخ کوبیدن /m.-kubidan/ / تَسْمِيمِرًا / سَمَرُ الْمِشْمَارِ، سَمَرًا / سَمَرٌ.
- میخ لولا /m.-e-lowlā/ / مِشْمَارُ الْمُفْصَلَةِ، مَحْوُزُ التَّمْفَصِلِ.
- میخ محور چرخ /m.-e-mehvar-e-carx/ / مِشْمَارُ الْعَجَلَةِ أَوِ الدُّوَلَابِ.
- میخ مفتولی /m.-e-maftuli/ / مِشْمَارُ سِلْكِيٍّ، مِشْمَارُ إِبْرَةِ.
- میخ نعل /m.-e-na' / مِشْمَارُ النَّعْلِ.
- می خوارگی /mey-xāregi/ / شُرْبُ الْخَمْرِ.
- می خواره /m.-xāre/ / سَكِّير، شَارِبُ الْخَمْرِ، شُرْبِ.
- میخی /mixi/ / الْمِشْمَارِي.
- میدان /meydān/ / مَجَال، حَقْل، مَيْدَان، مَيْدَان، بَاحَة، سَاحَة، رَحْبَة، مَدَى، السَّحَاة، الثَّقِيْفَة.
- میدان اسب دوانی /m.-e-asb-davāni/ / مِشْمَارُ السَّبْقِ، الْمِضْمَار، حَلَبَةٌ أَوْ مَيْدَانُ السَّبَاقِ، مَلْعَبُ الْخَيْلِ.
- میدان بازی /m.-e-bāzi/ / سَاحَة الْأَلْعَابِ، مَلْعَب، صُوع، صَاع.
- میدان برقی /m.-e-barqi/ / مَجَالٌ كَهْرَبَائِيٌّ.
- میدان تیر /m.-e-tir/ / مَيْدَانُ الرُّمِّي، مَزْمَى، حَقْلُ

الزمانية.

تراپیژه، باشنخته، مکتبه.

میز آرایش /m.-e-äräyeš/ المیزینه.

میزان پاژ /m.-än-päž/ ترکیب صفحات الطبع.

میزان پلی /miz-än-peli/ تجمید الشجر.

میزان سن /miz-än-sen/ إخراج.

میزاب /mizäb/ ۱. المیزاب، طریق الماء، قناة، أثبوتة
مياه. ۲. الأكحل، نهر البدن.میزان /mizän/ مغیار، إمام، مبلغ، مقدار، العیار،
القیاس، قدر، کیمه، قید، قیمه، قاد، کیل، مکیال.

میزان بخار /m.-e-boxär/ میزائ البخار.

میزان پرداختی /m.-e-pardäxti/ میزائ المدفوعات.

میزان حجم /m.-e-hajm/ ومقیاش الحجم.

میزان الحرارة /m.-ol-haräre/ المجر، ترمومتر،
المستخرج، میزائ الحرارة، ومقیاش الحرارة.میزان الحرارة الکلی /m.-ol-h.-ye-alkoli/ ترمومتر
کحولي.میزان الحرارة پزشکی /m.-ol-h.-ye-pezeški/ (پز) ←
میزان الحرارة طبی.

میزان الحرارة ریومور /m.-ol-h.-ye-riyomor/ مخزوریومر.

میزان الحرارة سانتی گراد /m.-ol-h.-ye-säntigeräd/ (فز)
المخزائ المئوي.میزان الحرارة صدقسمتی /m.-ol-h.-ye-sad-qesmati/ ←
میزان الحرارة سانتی گراد.میزان الحرارة طبی /m.-ol-h.-ye-tebbi/ میزائ الحرارة
الطبی، ترمومترالطبی.میزان الحرارة فارنهایت /m.-ol-h.-ye-färenhäyt/ مخز
فارنهایت.

میزان الحرارة گازی /m.-ol-h.-ye-gäzi/ ترمومترغازی.

میزان الرطوبة /m.-or-rotube/ ← نم سنج.

میزان شدن /m.-šodan/ (عم) ۱. اغتدالاً / اغتدَل،
تسویاً / تسوی. ۲. ← نشاء شدن.میزان کردن /m.-kardan/ تغدیلأ / عدَل، تسویة /
سوی، تنظیمأ / نَظَم.

میزانه /m.-e/ مقیاس، مکیال، مغیار.

میزانه شمار /m.-e-šomär/ مئزوثوم، مشرع.

میزبان /m.-bän/ آدب، مضیف.

میدان جنگ /m.-e-jang/ مقتتل، مصف، مفزک،
مغرگه، میدان القتال، الجعجاع، الحیضه، الموطن،
المأخوذ، مؤقعة الحرب، میدان الشرف، ساحة الشرف،
مشرخ الحرب، المغزی، المکر.میدان دادن /m.-dädan/ فشحأ و فشحأ / فسح َ له
المجال.

میدان دید /m.-e-did/ مجال البصر.

میدان گرانشی /m.-e-geräneši/ مجال الجاذبية.

میدان مشق /m.-e-mäsq/ (نظ) میدان العزضات.

میدان مغناطیسی /m.-e-meqnätisi/ ساحة
مغناطیسیه، مجال مغناطیسی.

میدان نوسان /m.-e-navasän/ متشع الذبذبة.

میدان ورزش /m.-e-varzeš/ ملعب الرياضة.

میدان یافتن /m.-yäftan/ (عم) حصولأ و مخصولأ /
حصَل َ على فزصة مناسبة.

میر /mir/ متحف أومیر، حاکم.

میراب /miräb/ حارث الماء، الشاوي.

میراث /miräs/ میراث، الإرث، إرث، وراثه،
ثراث، وراثه، مؤزوث، وراث، وراث.

میراث خوار /m.-xär/ الوارث.

میراث دادن /m.-dädan/ إیراثأ / أوزنه.

میراث فرهنگی /m.-e-farhangi/ التراث الثقافي.

میراث ملی /m.-e-melli/ التراث القومي.

میراثی /m.-i/ خلفی.

میرانیدن /miränidan/ مومت هت توفیأ / توفی
ه الله، تهلکأ / هلتک، تهلیدأ / همد.میرزا /mirzä/ ۱. متحف أومیرزاده، ابن أومیر. ۲.
الکاتب، العالم المعروف فی قیه.

میراز بنویس /m.-benvis/ (عم) کاتب قلیل العلم.

میرزا قلمدان /m.-qalamdan/ ۱ ← میرزا بنویس. ۲.
الرجل الحقیف الضعیف.

میر شکار /mir-šekar/ أمیر الصید.

میر غضب /m.-qazab/ متفد الحکم بالإعدام، الجلاد،
مشاعلی.

میز /miz/ منضدة، طاولة، مائدة، خوان، تربیژه،

میعه سائله /m.-ye-sä'ele/ غسلُ اللَّبْنِی.
 میعه یابسه /m.-ye-yäbese/ (گیا) قَلْفَوْنَه، صَمْعُ الطُّم.
 می فروش /mey-foruš/ ← شراب فروش.
 میکا /mikä/ طَلَق، بَلَق، مِکَا، المِیکَه.
 میکانیک /mikänik/ ← مکانیک.
 میکای سبز /mikä-ye-sabz/ مِیکَه خَضْرَاء.
 میکای سفید /m.-ye-sefid/ مِیکَه صَفْرَاء.
 میکای سیاه /m.-ye-siyäh/ بِیْؤُتِیت [مِیکَه سَوْدَاء
 اُوداکیَه].
 میکای قهوه‌ای /m.-ye-qahveyi/ مِیکَه بُیْی.
 میکده /meykadeh/ ← میخانه.
 میکرب /mikrob/ (جان) الْجُرْثُوم، الْجُرْثُومَه، المِیکْرُوب،
 المِکْرُوب، حُمِیْ.
 میکرب زدایی کردن /m.-zodäyi-kardan/ تَقْطِیمَا / عَقْمُ
 الشَّیْء، تَجْدِیْبَا / جَدَب.
 میکرب شناس /m.-šenäs/ عَالِمٌ بِمَبْحَثِ الْجَرَائِیمِ.
 میکرب شناسی /m.-š.-i/ عِلْمُ الْجَرَائِیمِ، عِلْمُ الْأَخْیَاءِ
 المِجْهَرِیْ.
 میکرب هوانی /m.-e-havä'i/ (ن) مِکْرُوبٌ هَوَائِیْ.
 میکربی /m.-i/ مِکْرُوبِیْ، جُرْثُومِیْ، حُمِیْونِیْ، مِکْرُوبِیْ.
 میکربیولوژی /mikrobiyoloži/ عِلْمُ الْجَرَائِیمِ، عِلْمُ
 الْأَخْیَاءِ المِجْهَرِیْ ← میکرب شناسی.
 میکربیولوژیست /mikrobiyoložist/ عَالِمٌ بِمَبْحَثِ
 الْجَرَائِیمِ ← میکرب شناس.
 میکرسکپ /mikroskop/ مِکْرُوسْکُوب، المِیکْرُوسْکُوب،
 مِجْهَر.
 میکرسکپ الکترونی /m.-e-elekteroni/ المِجْهَرُ
 الإِلِکْتْرُونِیْ.
 میکرسکپ فرابنفش /m.-e-faräbanafš/ المِجْهَرُ
 الْفَوْتَبَنْفَسِجِیْ.
 میکرسکپی /mikroskopi/ المِجْهَرِیْ.
 میکرسکپی /mikroskopik/ ← مِکْرَسْکِیْ.
 میکروفون /mikrofon/ مِجْهَازٌ کَهْرَبِیْ، مِذِیَاع.
 میکروفون سیار /m.-e-sayyär/ المِیکْرُوفُونُ الْخَارِجِیْ.
 میکروفیل /mikro-film/ فِلِم.
 میکروگرافی /mikrogeräfi/ عِلْمُ التَّجْهِیْرِ.

میز بلیارد /m.-e-belyärd/ مَائِدَةُ الْبِلِیَرْدُو.
 میز تحریر /m.-e-tahrir/ مَكْتَب، جَوَائِ الْکِتَابَةِ، مِئْصَدَه
 الْکِتَابَةِ، مَائِدَةُ الْکِتَابَةِ، وَرَقُ الْکِتَابَةِ.
 میز تواله /m.-e-tuvälet/ جَوَائِ الرُّیْنَه، تَشْرِیْحَه.
 میز خطابه /m.-e-xetäbe/ مِئْصَدَةُ الْخِطَابَةِ.
 میز دمی /mey-zadegi/ الخُمَار، الخُمَرَه.
 میزده /m.-zade/ الخَمِر، المُسْکَر، ثَمَل.
 میزده شدن /m.-z.-šodan/ خَمْرًا / خَمِرَ - وَ خَمِرَ مِج
 فُلَان.
 میز غذاخوری /m.-e-qazä-xori/ مَائِدَةُ الْأَكْلِ وَالطَّعَامِ،
 سِمَاط.
 میز گرد /m.-e-gerd/ المَائِدَةُ أَوْ الطَّائِلَةُ الْمُشْتَدِیْرَه،
 الْجَوَائِ الْمُشْتَدِیْر.
 میز ناهار خوری /m.-e-nähär-xori/ المَائِدَةُ، الطَّبِلَةُ.
 میزوفیت /mizofit/ المِیْزُوفِیت.
 میزوفیل /mizofil/ المِیْزُوفِیل.
 میزه /m.-ize/ بُول.
 میزه شناس /m.-šenäs/ بِوَالِیْ [عَالِمُ الْأَمْرَاضِ الْبَوْلِیَّةِ].
 میزه شناسی /m.-š.-i/ بِوَالَه [مَبْحَثُ الْبُولِ].
 میزه‌نای /m.-näy/ (پز) حَالِب، بَزْبَخ، الشَّنْخُوب،
 الشَّنْخُوبَه، الشَّنْخَاة.
 میزه‌نایی /m.-n.-i/ (پز) الْحَالِیْیْ.
 میستیک /mistik/ ← رَازُور.
 میستیسیم /mistisism/ ← رَازُورِیْ.
 میسر /moyassar/ مِیْسَر، مَعْد، مِجْهَر.
 میسر شدن /m.-šodan/ تِیْسِرُ / تِیْسَر.
 میسر کردن /m.-kardan/ تِیْسِرُ / تِیْسَر.
 میسیون /misiyon/ بَثَّة، هِیْئَه.
 میسیونر /misiyoner/ مِیْلُغ، الْمَبْشَر.
 میش /miš/ الشَّاء، التَّنْعَجَه، الضَّان، التَّنْمَه، التُّطْفُط،
 الْغَرِیْس.
 میش دار /m.-där/ الضُّشَن.
 میشی /miši/ الشَّهْلَه.
 میعاد /mi'äd/ مَآب، مَزْجَع.
 میعادگاه /m.-gäh/ ← مِیْعَاد.
 میعه /may'e/ (گیا) الْمِیْنَه.

ميكروليتيك /mikrolitik/ ميكروليت، بليز، بلوزة
دقيقة.

ميكرومتر /mikrometr/ ميكرومتر، مئثال.

ميكرون /mikron/ ميكرون [وَحْدَةُ قِياسِيَّةٌ جُزْءٌ مِنَ أَلْفِ
مِنَ الْمِيلِمِتر].

ميكروگرافي /mikrografi/ ← ميكروگرافي.

ميكزدم /mikzodem/ ← ميكسدم.

ميكسدم /miksedom/ (پز) خَرَب، اِسْتِشْقَاءُ لَحْمِي.

ميكسوميستها /miksomist-hä/ الهَلَامِيَات.

ميكودرما /mikodermä/ الحَمِيْزَةُ الْمُخَاطِيَّةُ.

ميكودرماستي /mikodermäseti/ حَمِيْزَةُ مُخَاطِيَّةٍ أَوْ
فُطْرِيَّةٍ لِلْخَلِّ.

ميگرن /migrän/ الشَّقِيْقَةُ.

مي گسار /mey-gosär/ شَرَاب، شَرِيْب، شَارِبُ الخَمْرِ،
المُذْمِنُ عَلَى الخَمْرَةِ.

مي گساري /m.-g.-i/ خَلْقَةُ الشَّرِبِ، شُرْبُ الخَمْرِ،
قُصُوف، قُصْف، الْمُقْصَف.

مي گساري كردن /m.-g.-kardan/ قُصْفًا وَقُصُوفًا / قُصَفَتْ
عَ إِقَامَةٍ / أَقَامَ فِي شُرْبِ الخَمْرِ.

ميگو /meygo/ (جانب) الازبكان، الازبكان، الرُّوْبِيَان،
بُرْغُوثُ البَحْرِ، زَيْزُ البَحْرِ، جَرَادُ البَحْرِ، ثُرَيْدِس، جَمْبَرِي،
الْأَقْرَيْدِس، الْأَنْكُوش.

ميگون /meygun/ خَمْرِي اللَّوْن، أَحْمَرُ اللَّوْن.

ميل /meyl/ ١. المِيل، اِتِّجَاه، إِرَادَةٌ، مَيْبُتَّة، شَهْوَةٌ،
الصُّغْن، صُلْع، صِبَا، الْهَوَى، الطُّوْع، الطَّيْبَةُ، كَيْف،
لُبَانَةٌ، زُوم، مَرَام، بُغْيَةٌ، أُمِّيَّة، مُنْيَةٌ. ٢. (نَج) المِيل.

ميل /mil/ ١. مِيل. ٢. مِيل، كَبَاس، مَكْسَس، مِدَك،
رَكِيْزَةٌ، قَائِمَةٌ ← سَنِيه. ٣. مِيلُ الرُّوْرَخَانِه [عَمِ عِرَاقِي]،
وَسِيْلَةٌ رِيَاضِيَّةٌ تُشَبِّهُ القُرْعَ وَفِيهَا يَدَةٌ.

ميلاد /miläd/ المِيلَاد، وِلَادَةٌ.

ميلادي /m.-i/ المِيلَادِي.

ميل بازي /mil-bäzi/ الرِّيَاضَةُ بِالْمِيلِ.

ميل بافندگي /m.-e-bäfundegi/ اِبْرَةُ الْخِيَاطَةِ.

ميل برقگیر /m.-e-barq-gir/ شَارِي الصُّوَاعِقِ.

ميل تركيبي /meyl-e-tarkibi/ (شِيم) الْأَلْفَةُ.

ميل تركيبي الكتروني /m.-e-t.-ye-elekteroni/ (شِيم)

أَلْفَةُ الْكُتُبِيَّةِ.

ميل تركيبي شيميائي /m.-e-t.-ye-šimiyäyi/ أَلْفَةُ
كِيْمِيَاوِيَّةِ.

ميل جراحي /m.-e-jarrähi/ مِيلُ الجُرَاحِ، مِسْبَر،
مِسْبَارَةٌ، مِسْبَار، سِبَار، المِخْرَاف، المِخْجَاج، المِخْرَف،
مَجَس، مَجَسَّة.

ميل جغرافياي /meyl-e-joqräfiyäyi/ مِيلُ جُغْرَافِي.

ميل حكاكي /mil-e-hakkäki/ ← قَلَمُ حَكَاكِي.

ميل حلقوم /m.-e-holqum/ مِئْطَافُ المَرِيءِ.

ميل داشتن /meyl-däštan/ مَيْلًا وَتَمِيلًا وَتَمِيلَانًا وَتَمِيلُولَةً
وَمَمَالًا وَتَمِيلًا / مَالٌ يَمِيلُ إِلَيْهِ، رُغْبًا وَرُغْبًا وَرُغْبَةً / رَغَبٌ
فِيهِ، تَمَائِلَةٌ / مَائِلَةٌ، مُهَادَّةٌ / هَاوَد.

ميل درياي /mil-e-daryäyi/ مِيلُ بَحْرِي، غُفْدَةٌ، فُرْسَجٌ
بَحْرِي.

ميلدبومو /mildiv-e-mow/ (گيا) حُمْرَةُ الوَرَقِ.

ميلرد /milord/ المِيلُورْد.

ميل زدن /mil-zadan/ ١. (پز) التَّمْيِيل. ٢. تَنْقِيْبًا / نَقَب،
تَنْقِيْشًا فَتَش.

ميل سرمه /m.-e-sormeh/ مَكْحَل، مَكْحَال، مِيل، مَزُودٌ
الْقَيْن.

ميل سنج /meyl-sanj/ اِبْرَةُ المِيلِ الْمُغْنُطِيْسِي.

ميل سوپاپ /mil-e-supäp/ عَمُوْدُ إِدَارَةِ الْكَامَات.

ميل كردن /meyl-kardan/ مَيْلًا وَتَمِيلًا وَتَمِيلَانًا وَتَمِيلُولَةً وَ
مَمَالًا وَتَمِيلًا / مَالٌ يَمِيلُ إِلَيْهِ، رُغْبًا وَرُغْبًا وَرُغْبَةً / رَغَبٌ
عَنِ، تَمَلُّ / تَمَلَّ، جَنَحًا وَجُنُوحًا / جَنَحَ - إِلَيْهِ، اِجْنَحًا /
اِجْنَحَ إِلَيْهِ، اِسْتَجْنَحَ / اِسْتَجْنَحَ إِلَيْهِ، تَجَانَفَ / تَجَانَفَ
إِلَى الشَّيْءِ، اِنْجَرَفَا / اِنْخَرَفَ إِلَيْهِ، حُطُوًا / حُطَّ - إِلَيْهِ،
تَحَنَّفَا / تَحَنَّفَ إِلَى الشَّيْءِ، اِنْجَارَا / اِنْجَارَا إِلَيْهِ، اِخْلَادًا /
اِخْلَدَ إِلَيْهِ، حُسُوعًا / حَنَعَ - إِلَيْهِ، رُكُوعًا / رَكَعَ - إِلَيْهِ،
رُكْنًا وَرُكُونًا / رَكَنَ وَرُكْنَا وَرُكُونًا / رَكَنَ - وَاسْتَشْفَا فَا /
اِسْتَشَفَّ إِلَيْهِ، شَهْوَةً / شَهَا - هَبْ صُدُوعًا / صَدَعَ - إِلَيْهِ،
صُغُونًا / صَعَنَ - إِلَيْهِ، صَبَفًا وَضَبَافَةً / ضَافَ - إِلَيْهِ، طَلَبًا
/ طَلَبَ - إِلَيْهِ، عَطَفًا وَعُطُوفًا / عَطَفَ - إِلَيْهِ، عَكَّرًا وَعَكُورًا
/ عَكَّرَ عَلَيْهِ، عَكَّوًا / عَكَ - عَلَى قَوْمِهِ، عِاجًا وَعَوَجًا /
عَاجَ - إِلَيْهِ، تَعَوَّجًا / تَعَوَّجَ بِالْمَكَانِ وَعَلَيْهِ، غَضْرًا / غَضَرَ -
عَلَيْهِ، اِنْتَحَاجًا / اِنْتَحَجَ إِلَيْهِ، اِنْتَحَادًا / اِنْتَحَدَ إِلَيْهِ. ٢. ←

خوردن.

میل کشیدن /mil-kešidan/ اِسْتِمَالَ / اِسْتَمَلَ عَيْتُهُ.

میل گرد /mil-gerd/ قَضَيْبُ الْحَدِيدِ، حَدِيدُ التَّسْلِيحِ.

میل گرفتن /m.-gereftan/ رَفَعَ / المَيْلَ.

میل لنگ /m.-lang/ مَحْوُزُ الْمَحْرُكِ السَّيَّارَةِ.

میل مغناطیسی /meyl-e-meqnätsi/ الْمَيْلُ الْمُغْنَطِيسِيّ.

میل میان دو چرخ /mil-e-miyän-e-do-carx/ مَحْوُزُ الْقَرْدَةِ.

میل میلی /m.-i/ مَقْلُ.

میله ۱. /m.-e/ دَر، نَجْرَان، مَدْعَار، عَقَب، خَابُور، وَتَد.

۲. (گیا) السَّدَاة. ۳. الْعَمُودُ فِي الْمَكَائِيكِ.

میله آهنین /m.-e-ye-ähanin/ قَضَيْبُ حَدِيدِيّ.

میله اهرم /m.-e-ye-ahrom/ عَثْلَةُ تَدْوِيرِ.

میله پرچم /m.-e-ye-parcam/ سَارِيَةُ الْعَلَمِ.

میله پرچم گل /m.-e-ye-p.-e-gol/ (گیا) حَيْطُ الْمِثْبَرِ.

میله پیستون /m.-e-ye-piston/ ذِرَاعُ الْكَبَاسِي.

میله ستون /m.-e-ye-soton/ أَشْطَوَاتَةُ الْعَمُودِ.

میله مهار /m.-e-ye-mahär/ ذِرَاعُ التَّوْجِيهِ، عَصَا التَّحْكَمِ.

میلی /meyl-i/ اِرَادِيّ، اِخْتِيَارِيّ، طَوْعِيّ.

میلیارد /milyärd/ مِلْيَار.

میلیاردر /m.-er/ مِلْيَارْدِير.

میلیتاریسم /militärisim/ الْعَسْكَرِيَّة.

میلیتر /militar/ الْعَسْكَرِيّ.

میلیگرم /miligeram/ الْمَلِغْرَام.

میلیمتر /milimetr/ الْمِلْيَمِتَر.

میلیون /milyon/ مِلْيُون.

میلیونر /milyoner/ مِلْيُونِير.

میم /mim/ مُؤَمِّي = [مُمَثِّلُ رَوَايَةِ مُضْحَكَةٍ بِطَرِيقَةِ الْإِيْمَاءِ].

میمنت /meymanat/ ← مَبَارَكِي.

میموزا /mimozä/ ← گِیَاهِ حَسَّاسِ.

میمون /meymun/ ۱- مَبَارَك. ۲. (جانب) الْقَرْد، الرُّبَاح، السُّفْدَان.

میمون باز /m.-bäz/ الْمُهْرَج [الَّذِي يُرْقِصُ الْقَرْدَةَ].

میمون بازی /m.-i/ ۱. تَرْقِیصُ الْقَرْدَةِ. ۲. مَرْحَةٌ أَوْ حِيلَةٌ خَبِیْثَةٌ أَوْ مُضْحَكَةٌ.

میمون بی دم /m.-e-bi-dom/ (جانب) قَرْدُ الْمَغْرِبِ.

میمون دم دراز /m.-e-dom-deräz/ (جانب) الْهَيْتَار.

میمون دم دراز افریقا /m.-e-d.-d.-e-efriqä/ (جانب) الْهَجْرَس، الْيَسْنَس.

میمون ماداگاسکار /m.-e-mädägäskär/ (جانب) اللَّيْمُور.

میمونها /m.-hä/ (جانب) الْقَرُود.

میمونها ای آدم نما /m.-hä-ye-ädam-namä/ (جانب) الْقَرْدَةُ الشَّيْبِيَّةُ بِالْإِنْسَانِ.

میمونها ای بامنخرین فاصله دار /m.hä-ye-bä-/

menxareyn-e-fäsele-där/ (جانب) خَشْمَاوَات، فُنْطَابِیَّات [مَجْمُوعَةٌ قَرُودِ الْعَالَمِ الْحَدِيدِيَّاتِ الْأَنْوَفِ الْمُشْتَرَكَةِ].

میمونها ای بامنخرین نزدیک /m.-hä-ye-bä-m.-e-/

nazdik/ (جانب) شَفَلِیَّاتُ الْمَنْخَرَيْنِ [مَجْمُوعَةٌ مِنَ الْقَرُودِ].

میمونها ای دم دراز افریقا /m.-hä-ye-dom-deräz-e-efriqä/ (جانب) الْهَجْرِیَّاتِ.

میمونها ای ماداگاسکار /m.-hä-ye-mädägäskär/ (جانب) اللَّيْمُورِیَّاتِ.

میمیک /mimik/ اِنْمَائِيَّةُ [فَنُّ التَّمَثِيلِ الْاِنْمَائِيّ].

مین /min/ ۱. لَاحِقَةٌ لِلشَّيْبَةِ تَلْحَقُ الْفَدَدَ الْأَصْلِيّ وَتَبْدُلُهُ إِلَى عَدَدٍ وَصْفِيّ مَثَل: پَنَجْمِین: الْخَامِسَ وَالْخَامِسَةَ. ۲. الْلُغْم، الْلُغْم، مُشْتَف.

مینا /minä/ ۱- بَلُور. ۲. (گیا) الْمِیْنَا، اللَّوْلُؤِيَّةُ، عَيْنُ الْبَقْرِ.

مینا فلسان /m.-falsän/ (جانب) اللَّامِعَاتِ.

مینا کار /m.-kär/ صَانِعُ الْمِیْنَا.

مینا کاری /m.-k.-i/ مِیْنَا، مِیْنَاء.

مینا کاری کردن /m.-k.-i-kardan/ طَلَبُ الشَّيْءِ بِالْمِیْنَاءِ.

مینای امریکایی /m.-ye-emrikäyi/ (گیا) الْأَرِنْدَاوُن، شَبَّحُ الرَّبِيعِ.

مینای چمن /m.-ye-caman/ (گیا) زَهْرُ الرَّبِيعِ، زَهْرُ اللَّوْلُؤِ.

مینای دندان /m.-ye-dandän/ (پز) مِیْنَا السِّنِّ.

مینای طلائی /m.-ye-taläyi/ (گیا) الْأَرَاوَلَةُ.

مین جمع کن /min-jam'-kon/ کَابِسَةُ الْأَلْعَامِ.

مینرالوژی /mineräloži/ ← کان شناسی،
معدن شناسی.

مين روب /min-rub/ جهاز كائسَة الألفام.

مین گذار /m.-gozär/ واضعُ الألفام.

مین گذاری /m.-g.-i/ غرض الٹام.

مین گذاری کردن /m.-g.-i.-kardan/ لَعْمًا / لَعْمٌ ۛ لَعْمًا
/ أَلْعَمَ الْمَكَانَ.

مينو /*minu*/ الجنة، الفردوس.

مينوت /minut/، مذكّرة، كتاب تذكير، مسوّدّة.

مینیوت کردن / *m.-kardan* / وَضَعاً / وَضَعَ يَضَعُ مُضَوِّدَةً،
رَسْماً / رَسَمَ - مَحْطَطاً تَمْهِيدياً.

مینور /minor/ (مس) ← گام کوچک.

مين ياب /min-yäb/ كاشِفَةُ الْغَامِ، جِهَازُ كَشْفِ الْغَامِ.

مينياتور /*minyätur*/ المُنْمَنَة.

مینیا تور سازی /m.-säzi/ النُّمْمَةُ.

مينياتوريست /m.-ist/ الْمُنَمِّم [رَسَامُ الصُّورِ الْمُنَمِّمَةُ].

مينى بوس /minibus/ أومنيبوس، اللّامة.

مينيموم /minimom/ ← مينيموم.

مينيموم /m./ الحد الأدنى.

مينيون /miniyan/ (شيم) زنجفر، زنجفر [أكسيد
للرصاص الأحمر].

میوپ /miyop/ (پز) ← نزدیک بین.

ميوجات /mivejät/، ثمار، فواكه.

میوزیس /miyozis/ (پز) انقباض الحَدَقَة.

مَنُوسَن /me'osen/ القَصْرُ المِیُوسِیْنِی.

مِيُوْغْرَاف /miyogräf/ رَاسِمَةُ عَضَلِيَّة.

مِیوگرافی /miyogräfi/ (پز) وَصْف تَشْجِیلِی^۴ لِلْعَصَلَاتِ.

میولوژی /miyoloži/ (پز) مَبْحَثُ الْعَصَلَاتِ.

يوميو /miyo-miyo/ مواء، المواء، مَوْغ.

سِيَّو مِيَّو کردن / *m.-m.-kardan* / مَوَاءَ / ماءٌ - وَصْفَاءَ / صَفَا
السَّنُوْرُ، قَرْقَرَةٌ / قَزَقَرُ الهَرْ، مَعَاءَ / مَعَاءُ السَّنُوْرُ، مَعَوَّأُ و

مُعَوَّاهُ وَمُعَاوَةُ / مَعَاذُ اللَّهِ، نَعَاءُ / نَعَاءُ السَّنَوْرِ، تَنْوِيَّةُ / نَوَى
السَّنَوْرِ [عم].

ميوه /mive/ الثمر، فاكهة، الفائدة، الأكل، الأكل،
الحصاد، الحمل.

ميوه دادن /m.-dādan/ ثُمُوراً / ثَمَرْتُ إثماراً / أَثْمَرَ،
حَمَلًا / حَمَلٌ - ثَمَأَ، ائْتاحاً / أَثْنَعَ الثَّمَرُ.

ميوه دار /m.-där/ المُنْمِر، المُنْتِج، الفاكه، الثُمْنِر،
لُثْمَاء.

ميوه دارشدن / *m.-d.-šodan* / ثُمُوراً / ثَمَرْتُ إثماراً / أَثْمَرْتُ،
حَمَلْتُ / حَمَلاً - الشَّجَرُ، لَقِحَ / لَقَحَتْ النُّجُومُ

سیوه دار کردن / *m.-d.-kardan* / لَقَحاً / لَقَحَ - وَتَلَقَّحُوا /
الْقَحَّ وَتَقَحَّطُوا / قَطَطَ النُّخْلَةَ، خَنَلًا / جَلَّ - هُ مُثْمِرًا.

میوه دهی /m.-dehi/، استیثمار، استیغلال.

سَيُوه رَسِيدَه /m.-ye-reside/ ثَمَرَةٌ يَانَعَة.

مییوہ شناس / *m.-šendās* / عالم بمبحث الأثمار.

سیوہ شناسی / *m.-š-i* / مَبْحَثُ الْأَثَارِ.

سیوہ فروش / *m.-foruṣ* / بائع الفواکھ، فاکہانسی، بائع
شمار.

مِيوَه فَرُوشِي /m.-f.-i/ يَبِيعُ الْفَوَاكِهَ.

سيوه كال /m.-ye-kāl/ الثَّمَرَةُ غَيْرُ النَّاصِحَةِ أَوْ غَيْرُ الْبَانِعَةِ.

بيوه كرمو /m.-ye-kermu/ الثمرة المتسوسة أو النخمة.

میوه لکدار /m.-ye-lak-där/ الثَمَرَةُ الْمُنْقَطَةُ أو المُنْمَشَةُ.

ميوه نوبر /m.-ye-nowbar/ باكوزه الفاكه.

میهمان /mihmān/ ← مهمان.

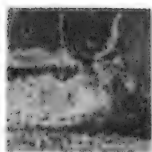
یہہمانی /m.-i/ ← مہمانی

يهن /mihan/ الوَطَن، المَوْطِن، الإِذْرُون.

یہن پرست /m.-parast/، مُجِبُّ لَوْطَنِهِ.

یہن پرستی /m.-p.-i/ حُبُّ أَوْ مَحَبَّةُ الْوَطَنِ، الْقَوْمَةِ.

يَهْنِي /m.-i/ الوَطَنِي.



مارشادار



مارخور



ماترنگ



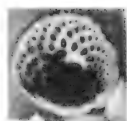
ماشین خامه‌گیر



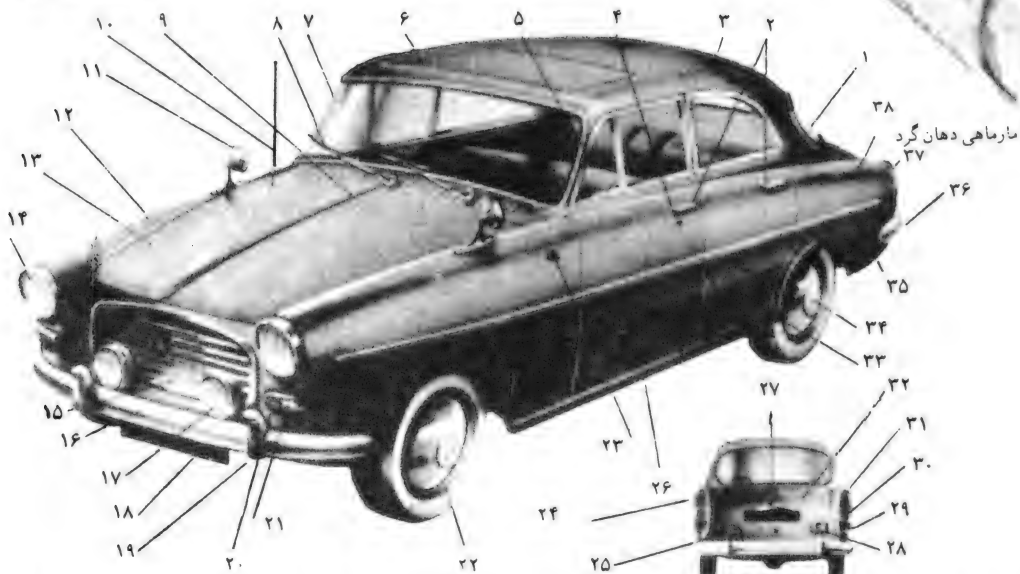
مانادر



ماشین غرنال



ماشین: السیارة

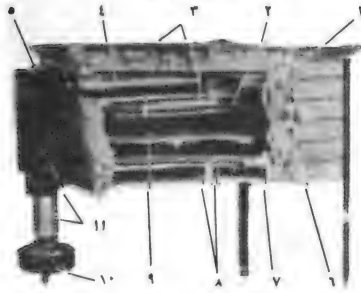


- ۲۷- چراغ بالای شماره: إضاءه صفحه التسیجل
- ۲۸- مارک: صفحه الجنسية
- ۲۹- چراغ قرمز ترمز: دلیل الکبح
- ۳۰- طلق شب رنگ: عاکس النور
- ۳۱- چراغ عقب: المصباح الخلفي
- ۳۲- در صندوق عقب: غطاء الصندوق
- ۳۳- در: صفحة الباب
- ۳۴- قالباق: محمل الذولاب
- ۳۵- زه: قضيب مطلق بالکروم
- ۳۶- سير عقب: واقية الضدمات
- ۳۷- چراغ عقب: المصباح الخلفي
- ۳۸- گلگیر عقب: الجناح الخلفي

- ۱۴- چراغ: المنوار
- ۱۵- جلونیدی: واقية المیزد
- ۱۶- سير جلو: واقية الضدمات
- ۱۷- چراغ مه: مصباح ضد الضباب
- ۱۸- شماره ماشین: صفحه التسیجل
- ۱۹- گل سير: مصدمة واقية الضدمات
- ۲۰- چراغ راهنما: دلیل الاتجاه (طارف)
- ۲۱- چراغ کوچک جلو: نور تحديد الوضع
- ۲۲- رینگ: جنية الذولاب
- ۲۳- چراغ توقف: نورالوقوف
- ۲۴- چراغ راهنما: دلیل الاتجاه
- ۲۵- چراغ دنده عقب: مصباح التراجع
- ۲۶- رکاب: محمل

- ۱- شیشه عقب: المنظره الخلفية
- ۲- دستگیره در: مقبض الباب
- ۳- اطاق ماشین: الضوات
- ۴- قفل در: القفل
- ۵- شیشه بادیگر: الحارفة
- ۶- کروک: سطح یفنج
- ۷- شیشه جلو: واقية التزیج
- ۸- برف پاک کن: متاحة الزجاج
- ۹- شیشه شوی: مغسلة الزجاج
- ۱۰- آنتن رادیو: هوائي الرادیو
- ۱۱- آینه بغل: المرآة العاکسة
- ۱۲- گلگیر جلو: الجناح الأمامي
- ۱۳- کاپوت: الغطاء

ماشین جوجه کشی - انخاسته



۱- دسته گرداننده تخم مرغ: الحارفة

۲- ترموستات: مثبت الحرارة

۳- دستگاه تنظیم (رگولاتور): المنظم

۴- لوله هواکش: انبوب دخول الهواء

۵- دریوش: الصمام

۶- بدنه دویل (دوجداره): جدار مزدوج

۷- طشتک آب برای رطوبت دادن: حوض الترطيب

۸- کف دویل: قعر مزدوج

۹- کشویی: جارو

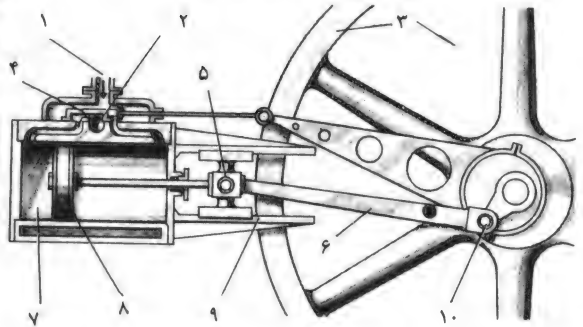
۱۰- چراغ: المصباح

۱۱- مولدهای گرم: مولد الهواء الحار

ماشین بخار - آله بخاریه

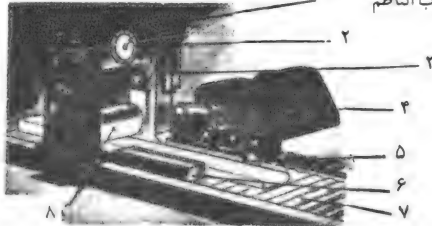


ماندولین



مقطع ماشین بخار - قطاع آله بخاریه

ماشین نورد - آله التصفيح



۱- محل دخول بخار: دخول البخار

۲- محل خروج بخار: خروج البخار

۳- چرخ لنگر - چرخ تنظیم کننده: الدوّالاب الناظم

۴- سوزاب: الجزار

۵- انگشتی: الأخصص

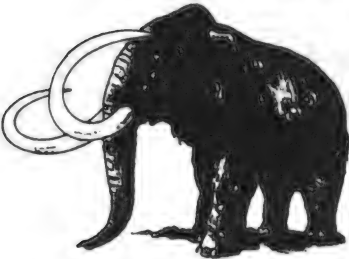
۶- بازو: الشاعد

۷- سیلندر - استوانه: الأسطوانه

۸- پیستون: المكبس

۹- کشو: الزالق

۱۰- پین - خار: العقفة



ماموت

۱- دستگاه تنظیم فاصله سیلندرها: آلیه ضبط انفراج الأسطوانتين

۲- عقربه شاخص ضخامت ورقه فلزی: میناء تبیین سماکة المعدن المصفح

۳- قفسه دستگاه نورد: قفس آله التصفيح

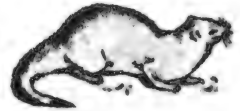
۴- قفسه دندانه ای که سیلندرها را می کشد: قفص مستن یجتر الأسطوانتين

۵- دستگاه برگردان خودکار: قالیه آلیه

۶- راهنما: الدلیل

۷- کف غلطکی نقاله: سطح ذومداخل

۸- سیلندرها: الأسطوانتان



مانگوست



ماهی دیده بان



مامیران



مانیوک



مامشا



ماگنولیا



ماهی ریز قنات



ماهی آب نوس



ماهی خورک ابلق



ماهی برمی



ماهی استخوان غضروفی



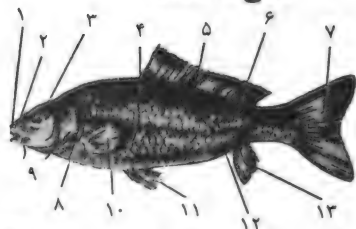
ماهی پرنده



ماهی تن سفید



ماهی - السمكة



۱-دهان: الفم

۲-سوراخ بینی: المنخر

۳-چشم: العين

۴-خط پهلوی: الخط الجانبي

۵-باله پستی: الزعنفة الظهرية

۶-پولکها: الحراشف

۷-باله دمى: الزعنفة الذنبية

۸-پوسته فلس دار: الغشاء الحرشفي

۹-آبشش: فتحة الخياشيم

۱۰-باله سينه‌ای: الزعنفة الصدرية

۱۱-باله شکمی: الزعنفة البطنية

۱۲-مخرج: الشرج

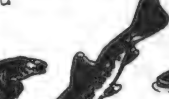
۱۳-باله مخرجی: الزعنفة الشرجية



ماهی کفشک



ماهی عنبر



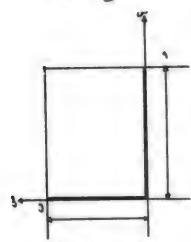
ماهی کالیونیم



ماهی تونی



ماهی چسبده



مختصات جغرافیایی



ماهی مول



ماهی روغن



ماهی کل نشین



ماهی ریشدار



مرغابی منقار قاشقی



مرغابی کاکلی



مرغ آتشی



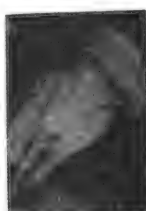
محور کره



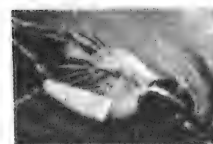
مرغ طوفان



ماهی کولومه



مدوز



مرغابی جره



مرغابی غواص



مرغ بشه خوار



مرغابی بمباه



مرغ بهشتی



مرغ زربین پر



مرغ زربین پر آواز خوان



مرغ ماهیخوار



مرغ زبیا

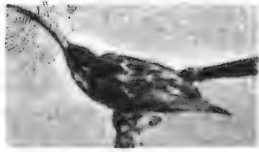


مرغ پا بلند

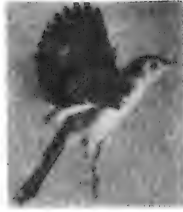


مرغ شاخدار

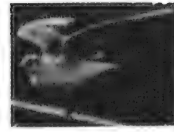
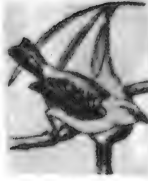
مرغ گلاس



مرغ مکس



مرغ نجات



مرغ نوروزی



مرغ پشه خوار طوقدار



مرغ منقار صلیبی



مرموک



مرغ فاصد



مسيلوس

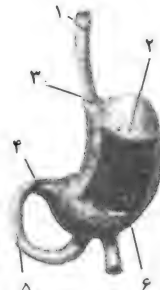


مکس گوشتخوار



مکس خوار

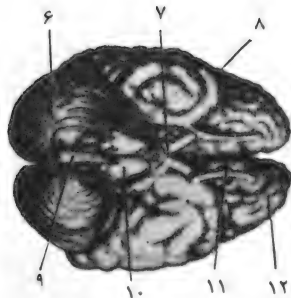
معدده - الیغدة



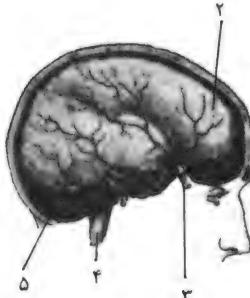
- ۱- سرخسای: العریئ
- ۲- قسمت یا برجستگی بزرگ: الطرف الکبیر
- ۳- فم المعدة: الفتحة القلیة
- ۴- باب المعدة: البواب
- ۵- روده دوازدهه: الإتنا عشری
- ۶- غشاء معددهای: الغشاء المعددی



مرو



- ۷- کیاسما: المجمع البصری
- ۸- مجرای سیلیوس: شق سیلفیوس
- ۹- بصل التخاص: الانتفاخ الشوکي
- ۱۰- پایه مخ: عجرة المخ
- ۱۱- عصب شنوایی: العصب السمعی
- ۱۲- لب پیشانی: الفص الجبهی



- ۱- مغز: الدماغ
- ۲- سخت شامه: الأم الجافية
- ۳- عصب بینایی: العصب البصری
- ۴- نخاع شوکی: النخاع الشوکي
- ۵- مخچه: المخیخ
- ۶- نیم کره مخ: نصف کره المخ



مکس گیر



مکس بستانی

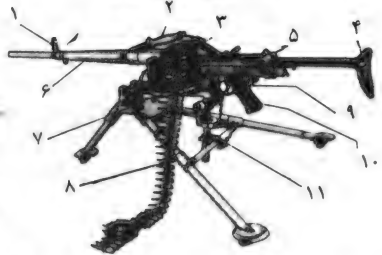


مغناطیس سنج



مصطکی

مسلسل - الرشاش



- ۱- مکسک: قمحة التسدید
- ۲- دستگیره حمل لوله مسلسل: مقبض نقل الماسورة
- ۳- درجه نشانگیری: موجه التصویب
- ۴- قنداق: الأخص
- ۵- جعبه کولاس: علبه المغلاق
- ۶- لوله: الماسوره
- ۷- قنداق پایه: الحاضن
- ۸- قطار فشنگ: شريط الخراطیش
- ۹- ماشه: الزناد
- ۱۰- قبضه تیانجه ای شکل: مقبض علی شکل مسدس
- ۱۱- دستگاه نشاندهی: آلیه التسدید



مندارچه



مکس



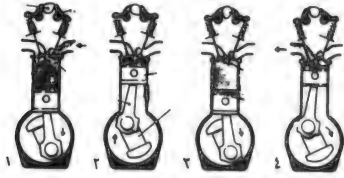
مرو



مکاتریوم

موتور - المخرك

مراحل چهارگانه کار موتور: دَوَرَةُ المخرك الرباعي



۱- مکش: الامتصاص

۲- فشار: الضغط

۳- انفجار: الانفجار

۴- تخلیه: الانفلات

۵- انگشتی سوپاپ یا چکش: القلاب

۶- دندانۀ جرخ: الحدة

۷- سیلندر: الاسطوانة

۸- سوپاپ: الصمام

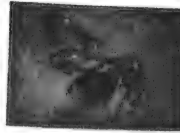
۹- شاتون: الشاعد

۱۰- پیستون: المكبس

۱۱- لنگ میل لنگ: الجذع المعقوف

۱۲- شمع: الشمعة

۱۳- رینگهای پیستون: أسورة



مکس مازو



منقار شاخی



مکس گیر



مورچه عسل خوار



ملوخیا



ملخ دریایی



منگوستن



مورچه گیر



موش جنگلی



مکاتریوم



موسبچه



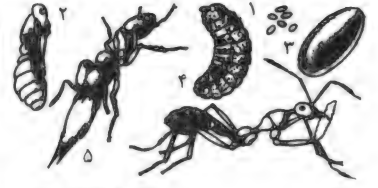
موش آبی



موش خرماي کوهي



مورچه خوار



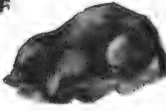
مورچه - النمل



موش زمستان خواب



میزانه شمار



موش کور زیرزمینی



موش دشتی



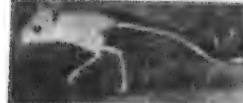
موش صحرائی



موشگیر



مهره بیج

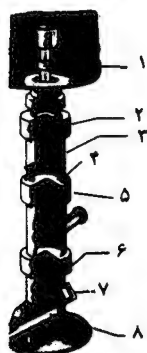


موش دوبو



موس

میکروسکپ الکترونی - المجهز الإلكتروني



۱- منبع الکترونها: مصدر الکترونها

۲- کندانسور: المكثف

۳- تمرکز دهنده الکترونها (فوکوس): الضح

۴- درجه‌ای که چیز مورد نظر را برای بزرگ کردن در میان آن داخل می‌کنند (دریچه داخل کردن لام):

فتحة يدخل فيها ما يرغب في تكبيره

۵- عدسی شینی برقاطیسی: الشجیة الکهرطیس

۶- پرژکتور برقاطیسی: منوارکهرطیس

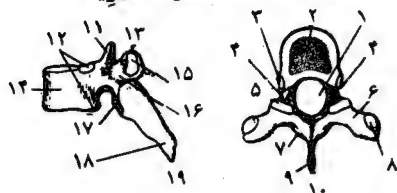
۷- دستگاه تنظیم صفحه فلورست: مصوِّبة الشاتر اللاصف

۸- فیلم: الفلم



مبنای طلایی

مهره پست - الفقرة الظهرية



۱- سوراخ مهره (سوراخ نخاعی): الثقب الشوكي

۲- جسم (تنه) مهره: الجسم

۳- حفرة دنده‌ای: حفرة ضلعية

۴- پایه مهره: العنق

۵- زائده مفصلي: التوء المفصلي

۶- زائده پهلویی (عرضی): التوء المستعرض

۷- تیغه: الصفيحة

۸- حفرة دنده‌ای: حفرة ضلعية

۹- زائده پستی: التوء الشوكي

۱۰- نمای مهره از بالا: المنظر العلوي

۱۱- زائده مفصلي فوقانی: التوء المفصلي العلوي

۱۲- حفرة دنده‌ای: حفرة الصلوع

۱۳- زائده پهلویی (عرضی): التوء المستعرض

۱۴- جسم (تنه) مهره: الجسم

۱۵- حفرة دنده‌ای: حفرة ضلعية

۱۶- پایه مهره: العنق

۱۷- زائده مفصلي تحتانی: التوء المفصلي السفلي

۱۸- زائده پستی: التوء الشوكي

۱۹- نمای جانبی مهره: المنظر الجانبي

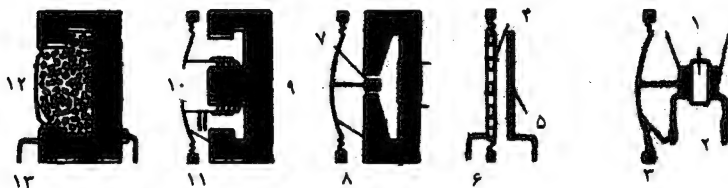


میمون دم دراز



میمون دم دراز افریقا

میکروفن - المذياع



۸- الکترومغناطیسی: دینامیکی مغناطیسی

۹- مغناطیس: المغناطیس

۱۰- بوبین متحرک: بكرة متحركة

۱۱- الکترو دینامیکی: دینامیکی کهریائی

۱۲- دانه‌های ذغال: حبیبات من الفحم

۱۳- ذغالی: فحمي

۱- تیغه‌های از کریستال: صفائح من البلور

۲- پرده: الغشاء

۳- الکتریکی فشاری: کهریائی ضغطی

۴- پرده مشبک: غشاء مشبک

۵- آرمیچر ثابت: هیکل ثابت

۶- الکتریکی ایستایی: کهریائی قراری

۷- آهن نرم: حديد مطاوع



- ن /n/ النون. الحَرْفُ التَّاسِعُ والعِشْرُونَ مِنَ الْأَلْفَبَاءِ
الفَارِسِيَّةِ وَهِيَ بِمِثَابَةِ ٥٠ فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.
نا /nā/ غَلَامَةُ النَّفْسِ مِثْلُ: «نَابِينَا: الصَّرِيرُ».
- نَابَاد /n.-äbād/ ← ويران.
- نَاأَرَام /n.-äräm/ الْفَرِغُ، الْفَرْنِجُ، اللَّاعُ، النَّعْرُ، الْهَلْعُ.
- نَاأَرَامِ شَدَن /n.-ä.-šodan/ إِضْطِرَابُ / إِضْطَرَبَ، قَلَقًا /
قَلِقَ، إِنْزَعَجًا / إِنْزَعَجَ، قَرَاعَةً / قَرَعَتْ قَرَعًا / قَرَعَتْ،
دَلَقًا / دَلِقَ الرَّجُلُ، زَلَزًا / زَلَزَتْ شَجَرَانَا / شَجَرَتْ، غَلَزًا
وَعَلَزَانَا / غَلَزَتْ لَقْلَعَةً / لَقْلَعَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، هَلَعًا / هَلَعَتْ.
- نَاأَرَامِ كَرْدَن /n.-ä.-kardan/ إِفْلَاقًا / أَقْلَقَ هُ، قَلَقًا / قَلَقَ
هُ هَذَا الْهَمْ، إِزْعَاجًا / أَزْعَجَهُ، رَغَبًا / رَغَبَ هَذَا /
أَمْدَلُ فَلَانًا.
- نَاأَرَامِي /n.-ä.-i/ إِضْطِرَابُ، الْغُلْفُولُ، الْهَنْقُ، الْقَلَقُ،
الْقِمَاصُ.
- نَاأَزْمُودِغِي /n.-äzmudegi/ عَدَمُ التَّجَرِبَةِ، عَدَمُ الثَّمَرَيْنِ،
عَدَمُ التَّدْرُبِ.
- نَاأَزْمُودِه /n.-äzmude/ عَشِيمٌ، عُمْرٌ، غَيْرُ مُجَرَّبٍ، غَيْرُ
مُتَدَرَّبٍ، غَدِيمُ التَّجَرِبَةِ، غَدِيمُ الْخُبْرَةِ.
- نَاأَشْكَار /n.-äškär/ ١ ← مَخْفَى. ٢ ← مَبْهَمُ.
- نَاأَشْنَا /n.-äšnā/ غَيْرُ مَعْرُوفٍ، غَرِيبٌ، أَجَنَبِيٌّ.
- نَاأَشْنَابِي /n.-ä.-yi/ غُرْبَةٌ.
- نَاأَآه /n.-ägäh/ الْغَافِلُ.
- نَاأَسْتَوَار /n.-ostovär/ ← سِسْتُ.
- نَاأَسْتَوَارِي /n.-a.-i/ ← سِسْتِي، نَايَايِدَارِي.
- نَاأَمِن /n.-amn/ حَظَرٌ، حَظَرَةٌ، غَيْرُ آمِنٍ، مُعَرَّضٌ لِلْحَظَرِ.
- نَاأَمْنِي /n.-a.-i/ قَوْضَى، لَانِظَامُ، إِضْطِرَابُ، شَعَبٌ، عَدَمُ
الْأَمْنِ.
- نَاأَمِيد /n.-omid/ يَأْسٌ. مُسْتَيْئِسٌ. دُونَ أَمَلٍ. الْقَيْطُ.
قَائِطٌ. مَقْطُوعٌ بِهِ.
- نَاأَمِيدِ شَدَن /n.-o.-šodan/ قُتُوطًا / قُتَطَ بِهِ يَأْسًا
وَيَتَأَسَةً / يَمَسُ يَتَأَسُ وَيَتَيْئَسُ مِنْهُ، حَيْبَةً / خَابَ بِهِ تَحْيِبًا
/ تَحْيَبٌ، إِجْبَالًا / أَجْبَلَ هَذَا.
- نَاأَمِيدِ كَرْدَن /n.-o.-kardan/ إِتْيَاسًا / أَيَّاسٌ وَمُؤَاسِيَّةٌ /
أَيَّسَ وَتَقَيَّنَطًا / قُتَطَ وَإِفْطَاطًا / أَفْطَطَ وَإِخَابَةً / أَخَابَ وَ
تَحْيِبًا / حَيْبٌ هَذَا.
- نَاأَمِيدِي /n.-o.-i/ يَتَأَسَةً، يَأْسٌ، قُتُوطُ.
- نَاأَهْل /n.-ahl/ ← نَالِيقُ.
- نَاأَهْلِي /n.-a.-i/ عَدَمُ الْيَقَاقَةِ، عَدَمُ الصَّلَاحِيَّةِ، عَدَمُ
الْكِفَايَةِ.
- نَاب /nāb/ غَيْرُ مَعْشُوشٍ، الرَّاثِقُ، الصَّافِي، التَّظْلِيفُ،
الْخَالِصُ، الصُّفْوُ، بِلَاغَتِي، لُبٌّ، الْخَالِصُ، صَرْفٌ، الْبَحْثُ
مِنْ كُلِّ شَيْءٍ.
- نَابَاب /n.-bāb/ غَيْرُ مُسْتَحْسَنٍ، غَيْرُ مُسْتَحَبٍّ، غَيْرُ
مُوَافِقٍ، كَابِدٌ، غَيْرُ سَلِيمٍ، غَيْرُ مُنَاسِبٍ، غَيْرُ مَقْبُولٍ.
- نَابَالِغ /n.-bāleq/ الْقَاصِرُ، غَيْرُ بَالِغٍ.
- نَابَاوَر /n.-bāvar/ عَدِيمُ الثَّقَةِ، غَيْرُ مُوثِقٍ.
- نَابَاوَرِي /n.-b.-i/ عَدَمُ الْإِعْتِمَادِ، عَدَمُ التَّصَدِيقِ، عَدَمُ
الْإِطْمِئْنَانِ.
- نَابَاخَرْد /n.-be-xrad/ ← نَادَانُ.
- نَابَاخَرْدَانِه /n.-b.-x.-āne/ اللَّامَنْقُولُ.
- نَابَاخَرْدِي /n.-b.-x.-i/ نَادَانِي ← نَادَانِي.
- نَابَاچَا /n.-bejā/ فِي غَيْرِ مَحَلٍّ، فِي غَيْرِ مَكَانِهِ، غَيْرُ
الْمُنَاسِبِ، غَيْرُ مُوَافِقٍ.
- نَابَاخُشُودَنِي /n.-baxšudani/ لَا يَغْفَرُ، لَا يَغْفَرُ.
- نَابَاوَرَبَر /n.-barābar/ غَيْرُ مُتَسَاوٍ.

نابرابری /n.-b.-i/ عَدَمُ الْمُسَاوَةِ.

نابرداری /n.-barādari/ أَخْ مِنْ أَحَدِ الْوَالِدَيْنِ.

نابسامان /n.-be-sāmān/ غَيْرُ مُرْتَبِّ.

نابسامانی /n.-b.-s.-i/ عَدَمُ التَّرْتِيبِ، عَدَمُ التَّنْظِيمِ.

ناب شدن /nāb-šodan/ خُلُوصاً وَخَلَاصاً / خَلَصْتُ

بُخُوْتَهُ / بَحَثْتُ الشَّيْءَ.

نابغه /nābeqe/ خَارِقُ الذِّكَا، النَّابِغَةُ، الْعَبْقَرِيُّ.

نابغه شدن /n.-šodan/ تَبَغَّأَ وَتَبَوَّعَا / تَبَعَ بِي بَرَاغَةً وَ

بُرُوعاً / بَرَّعَ وَبَرَّعْتُ، إِضْبَاحاً / أَضْبَحَ نَابِغَةً.

نابکار /nā-be-kār/ خَائِن، خَوْن، سَبَّيْتُ الْفِعْلَ، سَبَّيْتُ

الْقَمَلَ، زِدِي الْفِعْلَ، خَوَان، غَدَار، سَبَّيْتُ السُّلُوكَ، مَلَطَ،

عَدِينُ الْجَدْوَى، عَدِينُ الْغَالِئَةِ، عَاطِل.

نابکاری /n.-b.-k.-i/ خِيَانَةٌ، سَرَاة.

نابلد /n.-balad/ غَيْرُ مُجَرَّبٍ، غَيْرُ مُتَدَرِّبٍ ← ناشی،

ناوارد.

نابلدی /n.-b.-i/ ← ناشیگری.

نابود /n.-bud/ عَادِم، مُغْذُوم، بَائِد، هَالِك، الْفَقِيدُ،

الْمُهْذُور، مُنْقَرِض، مُهْدَم، مُخْتَفِي.

نابود شدن /n.-b.-šodan/ عُدْمًا وَغَدْمًا / عَدِمْتُ فَنَاءَ /

فَنِيْتُ بَيْدًا وَبَيَادًا وَبُيُودًا وَبَيْدُوْدَةً / بَادَ، اِنْخِرَامًا /

اِنْخَرَمَ الْقَوْمُ، دُرُوجًا وَدَرْجَانًا / دَرَجْتُ الْقَوْمَ، دَهَابًا /

دَهَبْتُ هَبَاءً مُنْتَشِرًا، اِرْفَضَا / اِرْفَضْتُ، اِرْتَفَاعًا / اِرْتَفَعُ،

رُؤْيَا وَرُؤْلَانًا / زَالَ شَجَبًا / شَجِبْتُ اِضْمِحْلَالًا /

اِضْمَحَلْتُ، ضَلَا وَضَلَالًا وَضَلَالَةً / ضَلَّ بِ ضِيعَا / ضَاعَ،

الشَّيْءُ، اِفْصَامًا / اَفْصَمَ، اِنْقِرَاضًا / اِنْقَرَضَ، تَقْصِيًا /

تَقْصَى الشَّيْءُ، تَلَاثِيًا / تَلَاثَى الشَّيْءُ، اِنْجِحَاقًا /

اِنْجَحَقَ، اِمْحَاقًا / اِمْحَقَ، اِمْتِحَاقًا / اِمْتَحَقَ، تَمَحُّقًا /

تَمَحَّقَ، مَحْوًا / مَحَا الشَّيْءُ، اِمْحَا / اِمْحَى الشَّيْءُ،

مَيْطًا وَمَيْطَانًا / مَاطَ الشَّيْءُ، اِنْجِجَامًا / اِنْجَجَمَ الشَّيْءُ،

نَقْدًا وَنَقْدًا / نَقَدْتُ، اِنْغَادًا / اَنْقَدْتُ، وَبَغَا / وَبَقَّ بَقِيٌّ وَوَبَقَّ

بَقِيٌّ، وَبَقَا وَوَبُقَا وَوَبِقًا / وَبَقَّ يُوْبِقُ وَاسْتَبِقَا / اسْتَوْبَقَ،

هَذَرًا وَهَذَرًا / هَذَرْتُ اِهْتَوَارًا / اِهْتَوَزَ الشَّيْءُ. ۲. هَلَكَ وَ

هَلَكَ وَهَلُوكَا وَتَهَلُّوكَا وَهَلَكَ / هَلَكَ، مَوْتًا /

مَاتَ.

نابود شدنی /n.-b.-š.-i/ زَاهِق، مُضْمَحَل، الْفَانِي،

مُتَلَاثِي، زُهوق، هَالِك، قَابِلٌ لِلتَّلْفِ أَوِ الْهَلَاكِ.

نابود کردن /n.-b.-kardan/ اِغْدَامًا / اَغْدَمْتُ، اِفْنَاءَ /

اَفْنَى الشَّيْءَ، تَفَانِيًا / تَفَانَى الْقَوْمُ، اِضَاعَةً / اَضَاعَ وَ

تَضْيَعًا / ضَيَّعَ هُ اِسْتِثْصَالًا / اِسْتِثْصَلَ، تَبْدِيدًا / بَدَّدَ،

تَبْذِيرًا / بَذَّرَ، اِغْدَادًا / اَبْعَدَ، اِبَادَةً / اَبَادَ، ثَلَا وَثَلَا / ثَلَّ

الْقَوْمَ، جَوْحًا وَجِيَاخَةً / جَاخَ وَاجَاخَةً / اَجَاخَ وَاجْتِيَاخًا

/ اِجْتَاخَ هُ حُشُومًا / حَسَمَ الْقَوْمَ، تَحْرِيْبًا / حَرَبَ،

اِخْتِرَامًا / اِخْتَرَمَ، اِذْهَابًا / اَذْهَبَ هُ اِزَالَةً / اَزَالَ، طَمَسًا

/ طَمَسَ الشَّيْءَ، اِطَاخَةً / اَطَاخَ بِهِ، عَرَكَ / عَرَكَ

الشَّيْءَ، اِغْطَابًا / اَغْطَبْتُ، تَقْيِيدًا / قَيَّدَ الشَّيْءَ، قَضَاءَ /

قَضَى - عَلَيَّ، قَطْعًا / قَطَعَ - دَابِرَهُ، مُلَاشَةً / لَاشَى

الشَّيْءَ، لَمَعًا وَلَمَعَانًا وَلَمُوعًا وَلَمِيعًا وَتِلْمَاعًا / لَمَعَ -

بِالشَّيْءِ، مَخَفًا / مَخَقَّ - هُ مَخَوًا / مَحَا الشَّيْءَ، مَكَأَ /

مَكَأَ الشَّيْءَ، مَلَفًا / مَلَقَّ الشَّيْءَ، نَسَخًا / نَسَخَ -

الشَّيْءَ، اِنْتِسَاخًا / اِنْتَسَخَ الشَّيْءَ، اِنْتِصَافًا / اِنْتَصَفَ،

اِنْغَادًا / اَنْقَدَ، اِنْغَادًا / اِنْغَدَ الشَّيْءَ، نَكْشًا / نَكَشْتُ

الشَّيْءَ، تَهْلِيْكًا / هَلَكَ، اِهْلَاكًا / اَهْلَكَ، اَيْنَاقًا / اَوْبَقَ،

اِئْدَاءَ / اَوْدَى بِهِ.

نابودنی /n.-b.-ani/ مُمْتَنِعُ الْوُجُودِ.

نابودی /n.-b.-i/ مَوْتُ، تَلَفٌ، هَلَكَ، هُلِكَ، هُلْكَه،

اِمْحَاءٌ، زَوَالٌ، فَنَاءٌ، اِنْقِرَاضٌ، ذِمَارٌ، اِنْهِيَارٌ، ضَلَالٌ.

نابهنجار /n.-be.-hanjār/ ۱. غَيْرُ مُرْتَبِّ. ۲. ← ناهماهنگ.

۳. ← نامتناسب.

نابهنگام /n.-b.-hengām/ بَكِيرٌ، مُبَكَّرٌ، بَاكُورِيٌّ، قَبْلُ

اَوَانِهِ، بَذَرِيٌّ.

نابینا /n.-b.-binā/ اَعْمَى، صَرِيرٌ، مُتَكَفِّفُ الْبَصَرِ، كَفِيفٌ،

اَكْمَهٌ، عَاجِزٌ، طَلِيْسٌ. طَلِيْسٌ.

نابینا شدن /n.-b.-šodan/ عَمِيَ / عَمِيَ - عَنْ كَذَا، تَغَيًّا

/ تَغَمَّى، اِصَابَةً / اَصِيبَ مَجَّ بِالْعَمَى، طَمَسًا وَطَمُوسًا /

طَمَسْتُ وَانْطَمَاسًا / اِنْطَمَسَ بَصَرُهُ.

نابینا کردن /n.-b.-kardan/ اِغْمَاءَ / اَغْمَى وَتَغْمِيَةً /

عَمَى هُوَ تَغْوِيرًا / غَوَّرَ هُوَ.

نابینایی /n.-b.-yi/ عَمَى.

ناپاک /n.-pāk/ ۱. قَذِرٌ، وَسَخٌ، وَبِسَخٌ، دَنَسٌ، نَجَسٌ،

نَاجِسٌ، زَفَرٌ، نَصَفٌ، نَضِيفٌ. ۲. دَاعِرٌ، فَايِسٌ.

ناپاک شدن /n.-p.-šodan/ قَذَّرًا وَقَذَارَةً / قَذَّرَ وَ قَذَّرَا وَ

قَذَارَةً / قَذَّرْتُ دَنَسًا وَدَنَاسَةً / دَنَسْتُ، تَدَنَسًا / تَدَنَسْتُ،

وَسَخَا / وَسَخَ يَوْسَخُ وَيَسَخُ وَيَسَخُ، إِسْخَا / إِسَخَ و
تَوْسَخَا / تَوْسَخَ وَاسْتِيسَخَا / اسْتَوْسَخَ، نَجَسَا / نَجَسَ وَ
نَجَاشَةً / نَجَسَ تَنْجَسَا / تَنْجَسَ، حُشُورَا / حَشَرَ
تَدْعُرَا / تَدْعُرَ.

ناپاک شمردن / *n.-p.-šemordan* / اسْتَقْدَرَا / اسْتَقْدَرَ.

ناپاک کردن / *n.-p.-kardan* / قَدَرَا / قَدَرَ وَ قَدَرَا / قَدَرَ
الشَّيْءَ، تَقْذِيرَا / قَدَرَ، إِسْخَا / اُسَخَ، تَنْجِيسَا / نَجَسَ،
إِنْجَاسَا / أَنْجَسَ، تَذْئِيسَا / دَسَ.

ناپاکس / *n.-p.-i* / دَسَ، قَدَرَ، قَدَارَةً، دَرَنَ، وَسَخَ،
الطَّمْثَ، نَجَسَ، نَجَاسَةً، رُجَزَ، رَجَسَ، رَجَسَ.

ناپایدار / *n.-pāydar* / هَالِكْ، فَاثَتْ، مَارَ، عَابِرَ، قَاطِعَ،
جَائِزَ، زَائِلَ، الْفَانِي، مُضْمَجَلْ، مُتَلَاثِي سَخِيفَ، طَيَّارَ،
عَرَضَ، عَارِضَ، مُدْبَذَبَ، مُتَرَدَّدَ، اِبْنُ سَاعِيَةٍ، غَيْرُ دَائِمَ،
غَيْرُ مُسْتَقَرٍّ، لِادَوَامَ لَهُ، سَرِيعَ الزَّوَالِ، سَرِيعَ الْفُتُوحِ،
سَرِيعَ التَّلَفِ، غَمَلَجَ، غَمَلَجَ، غَمَلَجَ، اِنْتِقَالِي، الْوَاهِي.

ناپایداری / *n.-p.-i* / عَذَمُ الثَّبَاتِ، التَّلَاشِي، الْمَلَاشَاةُ،
إِضْغِلَالُ، فَنَاءُ، زَوَالُ، ثَقْلَبُ.

ناپختگی / *n.-poxtegi* / ← نپختگی.

ناپخته / *n.-poxtel* / ← نپخته.

ناپدري / *n.-pedari* / رَابَّ، زَوْجُ الْأُمِّ الثَّانِي، رَبِيبَ، حَمُو.
ناپديد / *n.-padid* / غَيْرُ ظَاهِرٍ، الْمُخْتَفِي، الْخَفِي،
مُسْتَوْرٍ، غَيْبٍ، كَامِنٍ.

ناپديد شدن / *n.-p.-šodan* / غِيَابَةً وَ غَيْبُوتَةً وَ غِيَاباً وَ
غَيْبُوتَةً / غَابَ بِ تَغَيَّباً / تَغَيَّبَ مِنْهُ، خَفَاً وَ خُفِيَةً وَ خُفِيَةً
/ خَفِيَ تَ إِنْخَفَاءً / إِنْخَفَى، إِنْخَفَاً / أَحْفَى الزَّوْجَ، تَحْفِياً
/ تَخَفَى، اسْتِخْفَاءً / اسْتَخْفَى، إِنْخِفَاً / إِنْخَفَ، تَوَارِياً
/ تَوَارَى عَنِ الْأَنْظَارِ، إِنْجِيَاباً / إِنْجَابَ الْعَيْنِ أَوِ الْهَمِّ، دُرُوساً
/ دَرَسَ الزُّرْئَ، اِنْدِرَاساً / اِنْدَرَسَ الشَّيْءَ، دُسُوماً /
دَسَمَ الْأَثَرَ، طُسُوماً / طَسَمَ - الشَّيْءَ، طَلَساً وَ طَلَسَةً /
طَلَسَ - الشَّيْءَ، اِنْطَلَساً / اِنْطَلَسَ وَ اِنْطَلَسَ / اِنْطَمَسَ
الشَّيْءَ، طَمَلَا وَ طَمُولَا / طَمَلَّ - الشَّيْءَ.

ناپديد کردن / *n.-p.-kardan* / إِنْخَفَاً / أَحْفَى، تَحْفِيَةً /
خَفَاً، مَوَارَاً / وَارَى هُوَ، دَرَسَا وَ دَرَسَةً / دَرَسَ تَ تَمْجِيَةً /
مَحَى الشَّيْءَ، طَمَسَا / طَسَمَ تَ طَمَسَا / طَمَسَ - الشَّيْءَ
وَعَلِيهِ، لَقَمَا / لَقَمَ هُوَ.

ناپيدى / *n.-p.-i* / إِنْخِفَاةً.

ناپذيرا / *n.-pazirā* / غَيْرُ مُقْبَلٍ.

ناپذيرفتنى / *n.-paziroftani* / غَيْرُ قَابِلٍ لِلْقَبُولِ.

ناپذيرفته / *n.-pazirofte* / غَيْرُ مُقْبُولٍ.

ناپرهيزى / *n.-parhizi* / عَذَمُ مُرَاعَاةِ الْحِمِيَّةِ.

ناپرهيزى کردن / *n.-p.-kardan* / لَمْ يَرِاعِ الْحِمِيَّةَ.

ناپز / *n.-paz* / صَغَبُ الطَّيْنِ.

ناپسرى / *n.-pesari* / اِبْنُ الزَّوْجِ أَوِ الزَّوْجَةِ، رَبِيبَ،
الرَّيُوبَ.

ناپسند / *n.-pasand* / قَبِيحَ، بَذِيءَ، حَشَنَ، غَيْرُ
مُسْتَحْسِنَ، وَعِرَ، غَيْرُ مُتَسَاوٍ، غَيْرُ مُسْتَحَبَّ، غَيْرُ سَارٍ، غَيْرُ
مَرْضٍ، الشَّيْنِ، مُسْتَهْجَنَ، الشَّرَّ، الرَّذِيلَةَ، سَمِجَ،
سَمِيجَ، مُنَوَّجَ، غَيْبِي، الْكَزَهَ، الْكَرَهَ، الْكَرْبَهَ، الْمَكْرَهَ،
مَكْرُوهَ، الْكَيْصِ، الشَّقَّ، الْكُتْرَاءَ، مَهَاجِرَ، هَاجِرَةً،
هَجْرَاءَ، هَجَرَ، هَذَابَ، هَذَبَ.

ناپسند شدن / *n.-p.-šodan* / كَرَاهَةً وَ كَرَاهِيَةً / كَرِهَ تَ
فَطَاعَةً / فَطَعَ - الْأَمْرَ، إِفْطَاعاً / أَفْطَعَ الْأَمْرَ، فَحَاشَةً /
فَحَشَ - الْأَمْرَ.

ناپسند شمردن / *n.-p.-šemordan* / تَكْرَهَا / تَكْرَهَ وَ
تَكَارَهَا / تَكَارَهَ وَاسْتِكْرَهَا / اسْتَكْرَهَ الشَّيْءَ، هَرَا وَ هَرِيرَا /
هَرَى.

ناپسند کردن / *n.-p.-kardan* / تَكْرِهَهَا / كَرِهَ الشَّيْءَ
فُلَاناً أَوْ إِلَى فُلَانٍ، تَفْطِيعاً / فَطَعَ الْأَمْرَ.

ناپسندى / *n.-p.-i* / كَرَاهَةً، كَرَاهِيَةً، الْهَرَةَ، الْهَرَةَ،
الرُّغْمَ، الرُّغْمَ، الْعَفَازَةَ، الْهَرِيرَةَ، خُشُوتَهُ، عَذَمُ التَّنَاسُبِ.
ناپسندیده / *n.-p.-ide* / مَكْرُوهَ، قَبِيحَ، غَيْرُ مُقْبُولٍ.

ناپل / *npl* / نَائِلِي.

ناپوشیده / *n.-pušide* / ۱. غُزِيَانِ، غَيْرُ مُسْتَوْرٍ. ۲. وَاضِحَ،
ظَاهِرَ.

ناپيدا / *n.-peydā* / خَفِي، الْمُخْتَفِي، دَفِينِ، غَيْرُ ظَاهِرِ،
غَيْرُ مُنْظُورِ، غَيْرُ وَاضِحِ، مُسْتَتِرٍ، مُسْتَوْرٍ، كَامِنٍ.

ناپيدايى / *n.-p.-yi* / الْخَفَاءُ.

ناپيوسته / *n.-peyvaste* / ۱. غَيْرُ مُقْبِلِ، مُنْقَصِلِ،
مُنْقَطِعِ. ۲. غَيْرُ مُبْتَلٍ، دَوْرَةُ - دَوْرَةُ غَيْرِ مُتَّصِلَةٍ.

ناپتراوا / *n.-tarāvā* / الْكَيْثِمَ، الْكُثُومَ، غَيْرُ مُنْفِذٍ لِلْمَاءِ.

ناپريم / *nātriym* / (شِيم) صُودِيُوم.

ناپتام / *n.-tamām* / ۱. نَاقِصَ، مُخْتَلٍ، مَعِيْبٍ، مَغْيُوبٍ،

طَفِيف ۲. [مطلب] لَهُ تَابِعٌ، لَهُ يَتِيمَةٌ، يَتَّبِعُ.

ناتامی /n.-t.-i/ نَقَص، نَقَصَان.

ناتنی /n.-tani/ ۱. اِبْنُ الزَّوْجِ أَوِ الزَّوْجَةِ، رَبِيب، رَثُوب. ۲. بِنْتُ الزَّوْجِ أَوِ الزَّوْجَةِ، رِبِيبَةٌ.

ناتو /N.A.T.O/ نَاتو، جِلْفُ النَّاتو.

ناتو /nätow/ ← ناکس.

ناتوان /nā-tavān/ ۱. عاجز، مَفْجَر، عَجَز، ضَعِيف، صَفْغَان، صَفْغَانَةٌ [نث]، عَيْي، عَيْيَان، مَغْوَه، مَغْوَه، جَعَز، جَعَز، حَرِيع، حَرِيع، حَسَب، دَالِه، دَالِهَةٌ، رُبُضَه، زَمَن، صَدِيع، صُدَيْل، ضَائِن، ضَرِير، غَلِيل، غَيْرُ مُسْتَطِيع، غَيْرِ قَادِر، فَنِيخ، فَه، فَهَةٌ [نث]، فَهِيَه، قَاصِرُ الْيَد، قَاصِرُ الْيَد، قَاصِرُ الْبَاع، قَعْدِي، كُز، أَكْسَح، كَسِيح، نَأَاء، نَجِيف، نَجِل، نَصِيرُ الْهَزِيمَةِ، وَكِل، هَزِيل، مَهْرُؤَل، هَشِيم، يَأْفُوقَه. ۲. مَخْلُولُ الظَّهْرِ، عَنِين.

ناتوان جنسی /n.-t.-e-jensi/ عاجز جنسیاً.

ناتوان شدن /n.-t.-sodan/ عَجَزَا وَ عَجَزَانَا / عَجَزُ عَنْ الشَّيْءِ، صَغَفَا / صَغَفَتْ عَيْتًا وَ عَيْتًا / عَيْيَ يَغْيِي بِأَمْرِهِ وَ عَنْ أَمْرِهِ، عَيْتًا وَ عَيْتًا / عَيْيَ يَغْيِي، بُلُوحًا / بَلَّغَ عَجَزًا / حَرِيعَ - وَانْجَرَعَ / انْجَرَعَ، تَخَرَّعًا / تَخَرَّعَ، حَصَرَ / حَصَرَ - عَنْ الشَّيْءِ، حُورًا / خَارَ وَ حَوَارًا / خَوَّرَتْ قُوَاهُ، رَكَأ وَ رَكَّهَ وَ رَكَكَةً / رَكَبَ وَ رَهَبًا / رَهَبًا، سَكَسَكَ / سَكَسَكَ، شَقَاءَ وَ مُشَاقَاةَ / شَاقَى الشَّيْءِ، صَرَاعَةً / صَرَعَتْ صَرَعًا وَ صَرَاعَةً / صَرَعَتْ صَبَاكَةً / صَبَكَتْ، صَنَا وَ صَنَى / صَنَى، ضَيْقًا / ضَاقَ بِهِ دَرَعًا، فَهَاهُ / فَهَتْ، إِفْرَانًا / أَفَرَنَ عَنْهُ، قَرَاةَ / قَرَّتْ، قَطَعًا / قُطِعَ مَجَالُ الْوَجَلِ، إِنْكَسَارًا / إِنْكَسَرَ عَنِ الْأَمْرِ، نَأَانَهُ / نَأَانَا عَنِ الْأَمْرِ، نَوَكَتْ وَ هُنَا / وَهَنَ يَوْهِنُ وَ هُنَا / وَهَنَ يَوْهِنُ، هَبَيْتَهُ / هَبَيْتَ فِي أَمْرِهِ.

ناتوان کردن /n.-t.-kardan/ إِنْجَازًا / أَعْجَزَهُ، تَنْجِيزًا / عَجَزَهُ، إَغْيَاةَ / أَغْيَاهُ الْأَمْرَ وَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ، تَغْيِيًا / تَغْيَا عَلَيْهِ الْأَمْرَ، إَضْعَافًا / أَضْعَفَ، تَضْعِيفًا / ضَعَّفَهُ، وَهْنًا / وَهَنَ يَهِنُ، تَوْهِينًا / وَهَنَ، إِنْهَانًا / أَوْهَنَ، تَبْرِيحًا / بَرَّحَ، إِبْلَاحًا / أَبْلَحَ الْأَمْرَ فَلَانَا، إِنْهَابًا / أَتَعَبَ، إِنْهَاشًا / أَرَعَشَ هَذَا إِنْهَاجًا / أَرَعَجَ، إِنْهَاءَ / أَضْنَى، مُضَايِقَةً / ضَاقَ، إِنْهَارًا / أَغْلَزَ هَذَا الشَّيْءَ، غَلَا وَ مَغِيلًا / عَلَا - هَذَا الشَّيْءُ، تَفْهِنُهَا / فَهَتْ، تَكْدِيرًا / كَدَرَ، إِنْهَاكَ / أَنْهَكَ، إِنْهَاءَ /

أَوْهَى.

ناتوانی /n.-t.-i/ عَجَزَ، ضَعَفَ، عَيَّ، عَيَاءَ، وَهَنَ، إِنْحِلَال، دَقْل، رَهَكَةً، سَفَا، صَنَا، صَوَى، عَاهَةً، عَلَّةَ، غَهْدَةً، فَنَدَ، قَاصَرًا، كَسَحَ، اللُّوْثَةَ، نَوَكَتْ، هَبُوطَ صَحْيَ، هَزَالَ.

ناتوانی جنسی /n.-t.-i-ye-jensi/ عَجَزَ جِنْسِيًّا، غَنَّةَ، إِنْحِلَالُ الظَّهْرِ، غَنَاتَةٌ.

ناتور /nätur/ طَبِيعَةٌ.

ناتورالیست /n.-älis/ الطَّبِيعِيّ.

ناتورالیستها /n.-ä.-hä/ ← طَبِيعِيون.

ناتورالیسم /n.-älism/ المَذْهَبُ الطَّبِيعِيّ.

ناتابث /nä-säbet/ مَتَعَبٍ.

ناجنس /n.-jens/ حَبِيبَت، لُثْم.

ناجنسی /n.-j.-i/ حُبْتُ، لُثْم.

ناجوانمرد /n.-javān-mard/ عَدِيمُ الرُّجُولِيَّةِ، بَخِيل، لُثْم، حَسِين.

ناجوانمردانه /n.-j.-m.-äne/ غَيْرُ قَنِيَّةٍ.

ناجوانمردی /n.-j.-m.-i/ بُخْل، لُثْم، خُسَّةَ، عَدَمُ الرُّجُولِيَّةِ.

ناجور /n.-jur/ مُتَنَافِر، مُتَبَايِن، غَيْرُ مُتَّفِق، غَيْرُ مُتَّسِم، غَيْرُ مُنَاسِب، غَيْرُ مُمَازِل، مُتَغَايِر، مُتَضَارِب، مُتَنَاقِض، مُتَعَكِّن.

ناجور پایان /n.-j.-pâyān/ (جانب) مُزْدَوِجَاتُ الْأَرْجُلِ.

ناجور دندان /n.-j.-dandān/ مُتَبَايِنُ الْأَسْنَانِ.

ناجور شدن /n.-j.-sodan/ مُغَايَرَةٌ / غَايَرُ، مُخَالَفَةٌ / خَالَفَ، تَغَايَرُ / تَغَايَرَتِ الْأَشْيَاءُ، إِنْخِلَافًا / إِنْخَلَفَ، تَنَافِيًا / تَنَافَى، تَبَايُنًا / تَبَايَنَ.

ناجور هاگ /n.-j.-häg/ (گیا) مُتَغَايِرُ أَوْ مُتَبَايِنُ الْأَوْبَاقِ.

ناجوری /n.-j.-i/ تَنَافَرُ.

ناجی /näji/ مُتَخَرِّج، غَيْرُ مُقَيَّد، النَّاجِي.

ناچار /nä-cār/ ۱. لِامْحَالَةٍ، لَا بُدَّ، لَا جِبْتَةَ، لَا جَزْمَ، لَا جَزْمَ ضَرُورَةً، ضَرُورِيّ. ۲. مُضْطَرُّ، مُلْزَم، مُجْبَر، مُجْبُور، مُحْتَاج، عاجز، نَائِس، عَدِيمُ الْجِبْتَةِ، لَهْفِيف، مُكْرَه، مَقْضُوب.

ناچار شدن /n.-c.-sodan/ اضْطِرَارًا / اضْطَرُّ مَجَّ، إِنْجَاءَ / أَلْجَى مَجَّ.

ناحقی /n.-h.-i/ غَيْرُ الْحَقِّ، الباطلي.

ناحیه /nāhiye/ ۱. طَرَف، ناحیه، جَهَة، وَجْه، وَجْهَة، جانب، جَنْفَة، حَوْف، حُصَم، مُخْلَاف، رَفْع، رَابُوقَة، سَاخَة، سَبِيب، سَحَاة، الشَّرَاء، شَرَى، شُرُن، شُرُن، شُعْب، شَقُوق، شَقْ، صَدَد، صُبْع، صُبْن، صُغْن، صُفَا، طَبَة، غَرَى، قُتْر، كَنَف، كَنَفَة، لَوْد. ۲. قُطْر، اِفْلَیْم، مَنطَقَة، ناحیه، كُوْرة، الحَوْرة، قِصَاء، قِسم مِّن بِلَاد، جُنْد، شَفْع. ناحیه بینی /n.-ye-bini/ (پز) الْقِسْم الْأَنْفِي.

ناحیه پس سری /n.-ye-pas-e-sari/ (پز) الْقِسْم الْقَدَالِي أَوِ الْمُؤَخَّرِي.

ناحیه گیجگاهی /n.-ye-gijgahi/ (پز) الْقِسْم الصُّدْغِي.

ناحیه مدیترانه‌یی /n.-ye-meditarāneyi/ مَنطَقَة الْبَحْرِ الْمُتَوَسِّط.

ناخالص /n.-xāles/ ۱. غَيْرُ صَافٍ، مُلَوَّث، قَذِر، مَغْشُوش. ۲. اِجْمَالِي. «سود: ۱۰» رَنج اِجْمَالِي.

ناخالصی /n.-x.-i/ تَلَوُّث، ذَنَاءَة، بَذَاءَة.

ناخجسته /n.-xojaste/ مَنخُوس، مَشْثُوم، مَنَاجِس.

ناخدای کشتی /n.-xodā-ye-kešti/ (نظ) مَلَاَح، الرِّبَان، الرِّبَانِي، بَارَج، قَبْطَان، قَبْطَان.

ناخدادوم /n.-x.-dovvom/ (نظ) رِبَان ثَان.

ناخدا سوم /n.-x.-sevvom/ (نظ) رِبَان ثَالِث.

ناخدا شدن /n.-x.-šodan/ تَرْتِبًا / تَرْتِب.

ناخدایی /n.-x.-yi/ (نظ) الرِّبَانِيَّة.

ناخرسند /n.-xorsand/ ← ناراضی.

ناخرسندی /n.-x.-i/ ← ناراضیتی.

ناخشنود /n.-xošnud/ ← ناراضی.

ناخشنودی /n.-x.-i/ ← ناراضیتی.

ناخلف /n.-xalaf/ وَلَدٌ عَاقٍ، اِبْنٌ غَيْرُ صَالِحٍ، وَلَدٌ مُخْرِف، خَبِيس، حَقِير.

ناخن /nāxon/ أَظْفُور، ظُفْر، خَلْب، مَخْلَب، طِشَّة.

ناخن به دندان گرفتن /n.-be.-dandān gereftan/ تَحْسِرُ / تَحْسِرُ، تَحْيِرُ / تَحْيِر.

ناخن پال /n.-pāl/ (پز) الدَّاجِس، الدَّاحُوس.

ناخن پریان /n.-pariyan/ (جان) ظُفْرُ الْيَفْرِيت، الدَّلَاع، الدُّوَلَع.

ناخن خشک /n.-xošk/ كَلِيلُ الظُّفْرِ.

ناچار کردن /n.-c.-kardan/ اِضْرَارُ / اَصْرُ عَلَيَّ، اِضْطِرَارُ / اِضْطَرَّ اِلَيَّ، اِجْبَارُ / اُجْبِرْ، اِخْرَاجُ / اُخْرِجْ، دَفْعًا / دَفَعْ - هَذَا اِلَيَّ كَذَا، رَغْمًا / رَغْمَ هُوَ، اِزْعَامًا / اِزْعَمْ، تَشْدِيدًا / شَدَّدَ عَلَيَّ، صُنًا / صُنَّا - هَذَا اِلَيَّ كَذَا، تَغْنِيْتًا / غَنَّتْ، غَضِبًا / غَضِبَ - هَذَا عَلَيَّ الشَّيْءِ، قَسْرًا / قَسَرَ - وَ اِفْتِسَارًا / اِفْتَسَرَ عَلَيَّ الْأَمْرَ، اِلْحَاجُ / اَلْحَاجَّ هَذَا اِلَيْهِ، لَزَا وَ لَزَزَا وَ لَزَزًا / لَزَّ - هَذَا اِلَيَّ كَذَا.

ناچاری /n.-c.-i/ اِضْطِرَار، جَبْر، اِجْبَار، قَهْر، قَهْرَة، حُنْفَة، مَزْعَمَة، قَسْرِي.

ناچیز /n.-ciz/ حَقِير، صَغِير، قَلِيل، ضَعِيف، طَافِي، تَافِه، زَهِيد، لَا قِيَمَة لَهُ، قَلِيلُ الْقِيَمَة، بَسيْط، اَمْرٌ بَاطِلٌ، تُرْهَة، مُنْخَط، دَبِي، دَبِي، زَرِي، شَخْت، سَخِيف، سَافِل، شَجِيج، شُمْلُول، صَبِين، عَدِيمُ الْأَهْمِيَّة، غَثٌ، غَثِيث، بَذْد، نَزَر، نَزِير، نَبِي، نَفَا، نَفَا، نَفَايَة، نَفَاوَة، مُنْكَد، مُنْكَود، وَاطِي، الْوَاحِي، هَائِف، هَزِيلِيل، يَسِير، لَا يُؤْبَهُ بِهِ أَوْلَة، لَا يُتَبَأُّ بِهِ، لَا يُعْتَدُّ بِهِ.

ناچیز شدن /n.-c.-šodan/ صَعْرًا وَ صَغَارَةً وَ صَعْرًا وَ صُفْرَانًا / صَعُرَ وَ صَغِرَ قَلَا وَ قَلَا وَ قَلَّةً / قَلَّ بِ نَفْهًا وَ تَفْهًا / تَفَّهَ الشَّيْءُ، حَسَاسَة وَ حُسُوسَة وَ حُسَّة / حَسَّ بِ فَيْئًا / فَانَ -.

ناچیز شمردن /n.-c.-šemordan/ اِشْتِصَارًا / اِشْتَصَرَ، اِخْتِفَارًا / اِخْتَفَرَ، اِشْتِخْفَارًا / اِشْتَخَفَر، اِشْتِفْلَالًا / اِشْتَفَّل الشَّيْءَ، اِشْتِخْفَافًا / اِشْتَخَفَّ بِهِ، رَذَلًا / رَذَلَ هُوَ، اِشْتِزْدَالًا / اِشْتَزْدَل، اِزْرَاءُ / اِزْرَى، اِشْتِزْرَاءُ / اِشْتِزَرَى بِالْخَطَرِ، اِزْدِرَاءُ / اِزْدَرَى، تَشْفِيهَا / شَفَّهَ، شَفَّهًا / شَفَّهَ نَفْسَهُ، غَمَطًا / غَمَطَ - وَ غَمِطَ هُوَ، اِشْتِنْفَاءُ / اِشْتَنَفَى، اِشْتِهْتَارًا / اِشْتِهْتَرَ بِالْأَمْرِ، تَهَاوَنًا / تَهَاوَنَ، اِشْتِهَانَةً / اِشْتِهَانَ بِهِ.

ناچیز کردن /n.-c.-kardan/ تَضْعِيفًا / صَعْرًا، اِهَانَةً / اِهَانَ، اِشْتِصَارًا / اِشْتَصَرَ، اِشْتِخْفَارًا / اِشْتَخَفَّ بِهِ، تَحْقِيرًا / حَقَّرَ، حَسَا / حَسَّ وَ تَحْسِيسًا / حَسَّسَ هُوَ. ناچیزی /n.-c.-i/ دَقَّة، صَعْر، حُسَّة، ذَنَاءَة، ذَنَاوَة، قَلَّة، تَفَاهَة، تَفَه، تَفْه، غَثَاة.

ناحساب /n.-hesāb/ ← نَاحِق.

ناحق /n.-haq/ الْبَاطِل، «او ~ می گوید: یَقُولُ بِاطْلَاءً، اللَّغْو.

- ناخن خشکی */n.-x.-i/* إمساک، بُخِل.
- ناخن خواره */n.-xäre/* (پز) داجس، داخوس.
- ناخن خورای */n.-x.-i/* أَكَل الْأَطْفَارِ، عَادَةُ عَصِ الْأَطْفَارِ.
- ناخن دار */n.-där/* دُو ظَفَرٍ أَوْ يَخْلَبُ.
- ناخنک */n.-ak/* (گیا) حَنْدَ قُوْقِيّ.
- ناخنک چشم */n.-e-cešm/* الظَّفَرَة.
- ناخنک زدن */n.-zadan/* سَرَقًا وَسَرَقَةً وَسَرَقَانًا / سَرَقَ - شَيْئًا قَلِيلًا، قَضُولَةً / قَضُولَ، ظَفَرًا / ظَفَرًا، تَظْفِيرًا / ظَفَّرَ.
- ناخن گرفتن */n.-gereftan/* قَلَمًا / قَلَمَ - وَتَقْلِيمًا / قَلَمَ الْأَطْفَائِرِ.
- ناخن گیر */n.-gir/* مَقْصُ الْأَطْفَائِرِ.
- ناخنه */n.-e/* (گیا) الخَلْب.
- ناخنی */n.-i/* ظَفَرِيّ، يَخْلَبِيّ، بُرْتُنِيّ، حَافِرِيّ.
- ناخواست */nā-xäst/* غَيْرَ لَازِمٍ، غَيْرَ مَطْلُوبٍ.
- ناخواستنه */n.-x.-e/* ← ناخواست.
- ناخوانا */n.-xänäl/* صَغَبُ الْقِرَاءَةِ، غَيْرَ مَقْرُوءٍ، خَطُّ مُخْرَبَتٍ، ثَبَجٍ، طَلَسَ.
- ناخوانده */n.-xände/* ۱. غَيْرَ مَقْرُوءٍ. ۲. طَفْلِيّ، وارش، غَيْرَ مَذْعُورٍ.
- ناخودآگاه */n.-xod-ägäh/* اللّٰوَاغِي، مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ.
- ناخوردنی */n.-xordani/* ← نخوردنی.
- ناخورده */n.-xorde/* ← نخورده.
- ناخوش */n.-xoš/* ۱. غَلِيلٌ، مَرِيضٌ، سَقِيمٌ، مُتَعَبٌ، مُتَأَلِّمٌ، مَغْلُولٌ، مُعَلٌّ، سَبِيءُ الْحَالِ، مُنْخَرِفُ الْمِزَاجِ، مُنْخَرِفُ الصُّحَّةِ، مُتَعَلِّلُ الصُّحَّةِ، غَيَّانٌ، مُدْغَبِلٌ، مُحَسَّنٌ، مُؤْغَوَكٌ، الْوُغَكُ، الْوُغَكُ. ۲. قَبِيحٌ، غَيْرَ مَقْبُولٍ، مُكَدِّرٌ، كَرِيهٌ.
- ناخوش آواز */n.-x.-ävaz/* كَرِيهَةُ الصَّوْتِ.
- ناخوش آیند */n.-x.-äyand/* كَرِيهٌ، غَيْرُ مُتَعَادِلَةٍ ← ناپسند.
- ناخوش احوال */n.-x.-ahväl/* ← ناخوش. ۱.
- ناخوش داشتن */n.-x.-däštan/* كُرْهًا وَكَرَاهَةً وَكَرَاهِيَةً وَكَرْهَةً وَكَرْهَةً / كَرِهَ - الشَّيْءَ، تَبْهِيلاً / بَسَلْ هُبْ، حُمُوضًا / حَمَضَ - عَنِ الشَّيْءِ، سَخَطًا / سَخَطَ - الشَّيْءَ.
- ناخوش شدن */n.-x.-šodan/* ← مریض شدن.
- ناخوش کردن */n.-x.-kardan/* ← مریض کردن.
- ناخوشی */n.-x.-i/* ← مرض.
- ناخوشی بومی */n.-x.-i.-ye-bumi/* مَرَضٌ مُسْتَوْطِنٌ، وَبَاءٌ أَوْ وَبَاءٌ مُسْتَوْطِنٌ.
- ناخوشی شناسی */n.-x.-i.-šenäsi/* عِلْمُ الْأَمْرَاضِ.
- ناخوشی گرفتن */n.-x.-i.-gereftan/* ← مریض شدن، ناخوش شدن.
- ناخوشی مسری */n.-x.-i.-ye-mosri/* ← ناخوشی واگیردار.
- ناخوشی واگیردار */n.-x.-i.-ye-vägirdär/* وَبَاءٌ أَوْ وَبَاءٌ وَافِدٌ، مَرَضٌ عَامٌ، مَرَضٌ مُعْدٍ.
- نادار */n.-där/* ← ندار.
- نادان */n.-dän/* أَحْمَقٌ، حِمَقٌ، حَمَقَاءُ [نث]، أَخْمُوقَةٌ، حَمُوقَةٌ، أَبْلَهٌ، بَلْهَاءُ [نث]، جَاهِلٌ، جَهُولٌ، غَبِيّ، سَفِيهٌ، سَافِهٌ، ابْنُ دَأْنَاءٍ، أَتَان [نث]، أَفِينَكٌ، مَأْفُونٌ، أَفِينٌ، أُمِّيّ، بَجَمٌ، بَاجِرٌ، بَذَعٌ، بَارِدٌ، أَبْضَعٌ، يُغْتَرُ، بَلْخَاءُ [نث]، بَلِيدٌ، بَهْلٌ بَنُ بَهْلَانٍ، بَوْغَاءٌ، مُبَقَّتٌ، بَقَامَةٌ، بَوٌّ، تَائِكٌ، تَافُهُ الْعَقْلِ، تَاكٌ، أَتَيْعٌ، ثَادَاءٌ، ثَاطَاءٌ، ثَبِيطٌ، ثَذَمٌ، ثُنْيَانٌ، أَثُولٌ، جُبَّاسٌ، حَجَزٌ، جَحْجَحٌ، جَخَابَةٌ، جَلْفٌ، مَجْنُونٌ، حَبِيقٌ، حَبِيقٌ، حَبَقَةٌ، حَائِنٌ، حُبَاطَةٌ، حُجَّاءٌ، حُجَّاجَةٌ، حَذِبٌ، حَذَلٌ [نث]، خَزَطَةٌ، حَرْفٌ، خَرْفَانٌ، أَخْرَقٌ، حَرْقٌ، حَزَقَاءُ [نث]، خَزَمِلٌ، حُسَّاسٌ، حَضَاضٌ، حَضَاضَةٌ، أَخْطَلٌ، حَظَلٌ، حَوْعَمٌ، حَفِيْفُ الْعَقْلِ، حَلَبَنٌ [نث]، حَلَطٌ، حَلَطٌ، خَالِفٌ، خَالِفَةٌ [نث]، حَلِيعٌ، حَلِيلٌ، حَوْلَعٌ، أَخْلَفٌ، حَوْخَاءٌ، حَوْخَاءَةٌ، حَوْخَاةٌ، مُخْتَلٌ الْعَقْلِ، مَخْلُولٌ، حُنَابٌ، حُنْبِقٌ [نث]، دَاجِقٌ، دُعْبُوبٌ، أَذْعَبٌ، دُغْكَهٌ، دُغْتَرٌ، دُغْنِيَّةٌ، الدُّبْنِيْعُ، دَائِقٌ، دَوَى، دَوِيّ، دُهْمِيّ، رَبِيْكٌ، رَجْرَجَةٌ، رَذِيْعٌ، رَطِيْنٌ، رَطَلٌ، رَغَبَلٌ، أَرْغَلٌ، أَرْغَنٌ، رَقِيْعٌ، أَرْقَعٌ، مَرْقَعَانٌ، رُكَاكٌ، رُكَاكَةٌ، أَرْوَشٌ، مُرْهَقٌ، رَبُونٌ، الرُّمَكُ، رَمَكَةٌ، يَسْتَنَانٌ، سَخِيْفُ الْعَقْلِ، السَّقِيْطُ، السَّقِيْطَةُ [نث]، سَائِدٌ، سَهْوَانٌ، مَشْغُورُ الْعَقْلِ، طَغَامَةٌ، أَطْبِخٌ، طَائِغِيَّةٌ، طَنْبَلٌ، شَوْلٌ، شَوْلَةٌ [نث]، ضَاجِعٌ، ضُرُوطٌ، ضَرِيْكٌ، صَفَاطٌ، صَفَاعَةٌ، ضِفْنٌ، أَصْوَطٌ، طَائِغٌ، طَخِيَّةٌ، طَبَاحٌ، طَائِشٌ، ظَوَّءَةٌ، ظِيَاءَةٌ، غَبِيْطٌ، غَبَامٌ، غَبَامَاءٌ، غُتَاهِيَّةٌ، مَعْثُوهُ، عَشُولٌ، أَشْقَى، أَعْجَمٌ، عَجَانٌ، عَجِيْنَةٌ، عَدِيْمُ التَّمْيِيْزِ، عَرِمٌ، أَغْشَرُ،

عَشَّ وُ تَغَشَّيْشَا / عَشَّشْ هُ، غُلُولَا / عَلَّ شُ.

نادر شدن / *näder-šodan* / شَدَا و شُدُودَا / شَدَّ شُ.

نادر گردانیدن / *n.-gardānidan* / شَدَّ شُ / شَدَّ شُ هُ / تَشْدِيدَا / شَدَّ شُ هُ.

نادرویش / *nä-darvīš* / الْمُشْتَصِفُ.

نادلپذیر / *n.-del-pazir* / ← نامطبوع.

نادلپسند / *n.-d.-pasand* / ← نامطبوع.

نادلچسب / *n.-d.-casb* / ← نامطبوع.

نادم شدن / *nādem-šodan* / نَدَمَا و نَدَامَةُ / نَدَمَ تَ تَنَدَمَا / تَنَدَمَ ← پشیمان شدن.

نادوخته / *n.-duxe* / مَفْكُوك، غَيْرُ مُخَاطِ.

نادوشیزه / *n.-dušize* / ثَيِّب.

نادیدنی / *n.-didani* / حَفِيّ، الْخَافِي، غَيْرُ مَنْظُور.

نادیده / *n.-dide* / غَيْرُ مَرْتَبِي، غَيْرُ مَنْظُور، غَيْرُ ظَاهِر، غَيْرُ وَاضِح.

نادیده گرفتن / *n.-d.-gereftan* / اِغْمَاضُ / اِغْمَاضُ، اِغْمَالًا / اِهْمَلْ، تَعَامِيًا / تَعَامَى عَنْ كَذَا، اِغْضَاءُ / اِغْضَى وَ تَغَاضِيًا / تَغَاضَى عَنْ، عَقُولًا وَ عَقْلَةً وَ عَقْلًا / عَقَلَ عَنْهُ، تَغَافُلًا / تَغَافَلَ هُ، صَهْنَتُهُ / صَهْنَنَ، غَهَبًا / غَهَبَ - وَ اِغْهَابًا / اِغْهَبَ عَنْهُ.

ناراحت / *n.-rāhat* / هَائِج، مُضْطَرَب، مُزْعَج، مُضَاقِق، مَلُول، قَلِقُ الْفِكْرِ، عَدِيمُ الصَّبْرِ، رَيَك، مُرْتَبِك، مُتَكَدِّر، مَن، بَرَّ، تَرَبَّز.

ناراحت شدن / *n.-r.-šodan* / اِنْرَعَجَا / اِنْرَعَجَ، اِسْتِعَالَ / اِسْتَعَلَ قَلْبُهُ، قَلَقًا / قَلِقَ تَ تَمَلَّمَا / تَمَلَّمَل.

ناراحت کردن / *n.-r.-kardan* / رَعَجًا / رَعَجَ هُ، اِزْعَاجًا / اِزْعَجَ، اِفْلَاقًا / اِفْلَقَ، اِثْعَابًا / اِثْعَبَ، ثَقِيلًا / ثَقَّلَ عَلَيَّ، تَشْوِيشًا / شَوَّشَ.

ناراحت کننده / *n.-r.-konande* / مُزْعِج، مُضْجِر.

ناراحتی / *n.-r.-i* / تَعَب، صَجَر، تَبَرُّم، مَلال، مَلَل، ثِقْلَةٌ، ثِقْلَةٌ، جَزَع، رَذَح، رَعَجَ، اِنْرَعَاج، رَعَلَ، كَدَر، لَحْمَةٌ، مَلْمَلَةٌ، تَمَلَّمَل، هَلَع، اِهْتِمَام، هَم.

ناراست / *n.-rāst* / ۱. غَيْرُ صَحِيح. ۲. زُور، كَذِب، بُهْتَان. ۳. اَعْوَج.

ناراستی / *n.-r.-i* / ۱. نادرستی. ۲. ← کجی.

ناراضی / *n.-rāzi* / غَيْرُ رَاضِي، عَدِيمُ الرِّضَايَةِ، الْمُنَاوِي،

کاره، سَاجِطٌ عَلَيَّ، رَاغِم، غَلِق، مُشْمِئٌ مِنْهُ، كَاف.

ناراضی شدن / *n.-r.-šodan* / لَمْ يَرْضَ، اِسْمِئَارًا / اِسْمَارًا، سَخَطًا / سَخِطَ.

ناراضی کردن / *n.-r.-kardan* / اِسْخَاطًا / اَسْخَطَ، اِثَارَةً / اَثَارَ اِسْتِیْاءَةٍ أَوْ سَخَطَةٍ.

نارائج / *n.-rā'ej* / الْكَابِد، كَسِید.

ناردان / *nārdān* / حَبَّةُ الزَّمَانِ الْحَامِصَةِ.

ناردين / *nārdin* / (گیا) النَّارْدِين، نَزْدِين، السَّنْبُلُ الزُّومِي.

ناردين مخزومی / *n.-e-maxzumi* / (گیا) بَقْلَةُ الْهَر.

ناردين هندي / *n.-e-hendi* / (گیا) السَّنْبُلُ الْهِنْدِي.

ناردينها / *n.-i-hā* / (گیا) النَّارْدِينِيَّات.

نارس / *nā-res* / مُبْتَسِر، بَذَرِي، بَاكُورِي، مُبَكَّرُ النُّصُوج، فَيْح، غَيْرُ نَاضِج، قَطِير، نِيءٌ، نَبِي، نَاقِص، عَجَر، غَيْض.

نارسا / *n.-r.-ā* / قَصِير، نَاقِص، غَيْرُ وَفِي، سَاجِدَةٌ، دَلِيل - حُجَّةٌ سَاجِدَةٌ.

نارسانا / *n.-r.-ā-nā* / (فَر) الْحَاجِزُ الْكَهْرَبَائِي.

نارسانا کردن / *n.-r.-ā-nā-kardan* / غَزَلًا / غَزَلَ -.

نارسایی / *n.-r.-ā-yi* / نَقْص، قُصُور.

نارسایی قلبی / *n.-r.-ā.-yi-ye-qalbi* / (بِر) الْقُصُورُ الْقَلْبِي.

نارسایی کلیوی / *n.-r.-ā-yi-ye-kolyavi* / (بِر) الْقُصُورُ الْكُلُوبِي.

نارسی / *n.-r.-i* / ← نپختگی.

نارسیدگی / *n.-residegi* / عَدَمُ النُّضْج ← کالی.

نارسیده / *n.-reside* / ۱. غَيْرُ بَالِغ، يَكُر. ۲. ← نارس.

نارسيسيسم / *nārsisism* / تَرْجِسِيَّة [وَلَعٌ بِالذَّاتِ، عَشَقُ الذَّاتِ].

نارشین / *nārsē'in* / قَلَوِيذُ الْاَقْيُون [مَادَّةٌ تُسْتَعْمَلُ لِلتَّحْدِيدِ].

نارضا / *n.-rezā* / ← ناراضی.

نارضايتی / *n.-r.-yati* / عَدَمُ الرِّضَايَةِ، كُرْه، كَرَاهَةٌ، كَرَاهِيَّةٌ، تَذَمُّر، سَخَط، اِمْتِعَاص، بَطَر، اِسْتِخْفَافٌ بِالثَّقَمَةِ، الْهَشَرَةُ.

نارضايتی / *n.-r.-yi* / ← نارضايتی.

نارگيل / *nārgil* / (گیا) جَوَزُ الْهِنْد، نَارَجِيل، النَّارَجِينَةُ.

جَوَزُ الْهِنْدِي، الْحَشْرَج.

نارنج / *nārenj* / (گیا) تَرَنْج، نَارَنْج، نَقَاش.

نارنجستان /n.-estān/ حَدِيثَةُ النَّارَنْجِ.

نارنجک /n.-ak/ (نظ) قُنْبَلَةٌ، قَدَاف، بُمْبَةُ.

نارنجک انداز /n.-ak-andāz/ (نظ) قَاذِفُ الرُّمَانَاتِ
الْيَدَوِيَّةِ.

نارنجک دستی /n.-ak-e-dasti/ (نظ) الْقُنْبَلَةُ الْيَدَوِيَّةُ.

نارنجی /n.-i/ النَّارَنْجِيّ.

نارنگی /nārengi/ يُوسُفُ أَفْنَسِيّ، يُوسُفِيّ، بُزْتَقَال
أَبُوسُرَّة.

نارکوتیک /nārkotik/ مُحَدَّر، مَنُوم.

نارکوتین /nārkotin/ نَارُكُوتَيْن [مَادَّةٌ مُحَدَّرَةٌ].

نارو /nārow/ ← نیرنگ.

ناروا /nā-ravā/ ۱. غَيْرُ مَشْرُوع، جَزْم، مُحَرَّم، مِنْهِي عَنْهُ،
مُرْتَف، بَاطِل. ۲. تَهْمَةٌ بَاطِلَةٌ. ۳ ← ناشایست.

ناروان /n.-ravān/ لَرَج، مَثَلَرَج، مَثَدَبَق.

ناروانی /n.-r.-i/ لَرُوجَةٌ، تَلَرَج، تَدَبَق.

ناروانی سنج /n.-r.-i-sanj/ الْمِرْزَاج، مِقْيَاشُ اللَّزْوَجَةِ.

ناروزدن /nārow-zadan/ ← نیرنگ زدن.

نارون /nārvan/ (گیا) النَّارُونَد.

نارونیان /n.-i-yān/ (گیا) قَصِيْلَةُ الْآلَمِ أَوْ شَجَرُ الدُّزْدَارِ أَوْ
الْمَيْسِ.

ناز /nāz/ عُنْج، ذَلَّة، ذَلَال، فَخْر، تَفَاخُر، عَمْرَةٌ، الْعُنَاج،
النُّعْرَةُ، سُكُل، سُكَيْمَةٌ.

نازا /nā-zā/ عَقْر، عَاقِر، عَقِيم، مَاجِل، جَدِيْب، بِلَا تَمَرَّة،
الجَارِز، سَمْلَق، وَذْمَاء.

نازا شدن /n.-z.-šodan/ عَقِمَا / عَقِمَ - وَ عَقِمَا / عَقِمَ - وَ
عَقِمَا / عَقِمَ - تِ الْمَرْأَةُ، عَقْرًا وَ عَقَارَةً / عَقَرَتِ الْمَرْأَةُ،
يَاسًا وَيَاسَةً / يَيْسَ يَيْتَاسُ وَيَيْتِيسُ.

نازا کردن /n.-z.-kardan/ عَقِمَا / عَقِمَ - هَا اللَّهُ، إِغْقَامًا /
أَعَقَمَ، تَعْقِيمًا / عَقَمَ امْرَأَةً، إِيثَاسًا / أَيَّاسَ اللّٰهَ الْمَرْأَةُ.

نازایی /n.-z.-yi/ عَقْرَةٌ، عَقْر، عَقَارَةٌ، الْيَاسُ، عَقِم،
جَذْب، مَخَل.

نازبالش /nāz-bāleš/ وَسَادَةٌ، وَسَاد، مَيْتَرَةٌ، لَيْتَنَةٌ، مَحْدَةٌ
السَّرِيْر، تُمُرْق، تُمُرْقَةٌ، نُصِيْدَةٌ.

ناز پرورده /n.-parvarde/ مَدْلَع، مَدْلَل، طَفَالَةٌ، فَتَق
[نث].

ناز خרכی /n.-xaraki/ ذَلَالٌ مُصْطَنَع.

ناز خریدن /n.-xaridan/ تَحَمُّلاً / تَحَمَّلَ غُنْجَهَا وَ ذَلَالَهَا.

نازش /n.-eš/ فَخْر، ذَلَال، لُطْف، التُّفْع، الْمَرْح، النُّخُوَّة،
الْفُتْحَةُ، الْبَهْر.

ناز شست /n.-e-šast/ هَبَّةٌ تَقْدِيرِيَّةٌ. (عم)

ناز شست گرفتَن /n.-e-š.-gereftan/ (عم) أَخَذَ هَبَّةً
تَقْدِيرِيَّةً.

نازک /nāzok/ لَطِيْف، خَفِيْف، ظَرِيْف، رَقِيْق، رَق،
دَقِيْق، دِق، خَلْخَال، خُلْخُل، رَخْص، رَفِيْع، رَهِيْد،
رَهْف، رَهِيْف، رَهْو، سُخْيَتِيْت، سَرِيْح، شَف، شَفَاف،
طَفْل، الطُّهْف، غِيْدَاق، غَضِيْر، قَصِيْف، لُذْن، لَيْن،
مَمْصُوص، يَمُؤُود، مَهْزُول، هَفَاف، هَلْهَل، هَلَا هَل، هَم.

نازک اندام /n.-andām/ حَسَنُ الْهَيْئَةِ، لَطِيْفُ الشَّكْلِ،
حَسَنُ الْهَنْدَام، الصَّدَى مِنَ الرُّجَالِ، الْغَمْلُج، غُنْدُر،
غُنْدُور.

نازک اندیش /n.-andiš/ دَقِيْقُ الْفِكْرِ ← نکته سنج.

نازک اندیشی /n.-a.-i/ دِقَّةُ الْفِكْرِ ← نکته سنجی.

نازک بالان /n.-bālān/ (جان) عَشَائِيَّاتُ الْجِنَاح.

نازک بدن /n.-badan/ لَطِيْف، نَاعِمُ الْجِلْدِ، الْغَاذَةُ [نث].

نازک بین /n.-bin/ دَقِيْق، دَقِيْقُ النَّظَرِ، حَادُّ الْبَصَرِ ←
نکته سنج.

نازک بینی /n.-b.-i/ دِقَّةُ النَّظَرِ ← نکته سنجی.

نازک خیال /n.-xiyāl/ دَقِيْقُ التَّخَيُّلِ.

نازک خیالی /n.-x.-i/ دِقَّةُ التَّخَيُّلِ.

نازک دل /n.-del/ رَقِيْقُ الْقَلْبِ.

نازک دوزی /n.-duzi/ خِيَاطَةُ ظَرِيْفَةٍ.

ناز کردن /nāz-kardan/ ذَلَلًا / ذَلَّ - عُنْجًا / عُنْجَ -
تَعُنْجًا / تَعُنْج، ذَلَّلًا / ذَلَّلَ، تَدَعَّبًا / تَدَعَّبَ عَلَيْهِ،
تَسَحَّبًا / تَسَحَّبَ عَلَيْهِ، شَكَلًا / شَكَلَ -.

نازکش /n.-keš/ مَتَحَمُّلُ الذَّلَالِ.

نازک شدن /nāzok-šodan/ رَقَّة / رَقِيَ - تَرَقَّقًا / تَرَقَّقَ،
دِقَّة / دَقِيَ - إِسْتَدْقَافًا / إِسْتَدَقَّ، لُطْفًا وَ لُطَافَةً / لُطَفَ -
الشَّيْءَ، رَهَافَةً وَ رَهْفًا / رَهَفَ -.

نازکشی /nāz-kešī/ تَحَمُّلُ الذَّلَالِ.

ناز کشیدن /n.-kešidan/ تَحَمُّلاً / تَحَمَّلَ الذَّلَالِ.

نازک طبع /nāzok-tab' / إِنْفِيّ.

نازک کاری /n.-kāri/ فُسَيْفَسَاء.

نازک کردن /n.-kardan/ تَرْقِيقًا / رَقَّقَ هُـ تَذْقِيقًا /
دَقَّقَ وَإِذْقَاقًا / أَدَقَّ الشَّيْءَ، سَخَّنَا / سَخَّنَ الشَّيْءَ.

نازک نارنجی /n.-nārenji/ مَذَّلَ، دَلْوَعًا، قَدُّورًا، قَاذُورًا،
عَيُوفًا، قَزِيفًا.

نازک نوکان /n.-nokān/ رَقِيقَاتُ الْمَنَاقِبِ.

نازک نی /n.-ney/ (پز) شَطِيطَةً، قَصَبَةُ السَّاقِ الصُّغْرَى.

نازکی /n.-i/ لَطَافَةً، لُطْفًا، نُعُومَةً، رَقَقًا، رِقَّةً، غَضَاضَةً،
عُصُوصَةً، طَرَاوَةً، حَصْرًا، خُبُوصَةً، شَفَفًا، غَيْدًا، هَشْرًا.

نازل /nāzel/ ۱. النَّازِلُ، الْهَاطِطُ. ۲. الْمُنْخَفِضُ، الْبَخْسُ.

نازل شدن /n.-šodan/ نَزَلَ / نَزَلَ -.

نازل کردن /n.-kardan/ اِنْزَالًا / اُنْزَلَ.

نازنازی /nāznāzi/ ← نازک نارنجی.

نازنده /nāzande/ لَطِيفٌ، حَسَنُ الشَّكْلِ، نَاعِمٌ، دُوْدَالٌ،
فَحُورٌ، مُتَفَاجِرٌ، مُتَذَلِّلٌ.

نازنین /nāzanin/ ۱. بَارِعَةُ الْجَمَالِ. ۲. الْغَزِيرَةُ، الْغَزِيرَةُ،
مَذَّلٌ، لَطِيفٌ، جَمِيلٌ.

نازوگوز /nāz-o-gus/ ← ناز خرکی.

نازو نعمت /n.-o-ne'mat/ رِخَاءٌ، يُشْرُ، خَيْرٌ، مَالٌ، غِنَى،
وَفْرٌ، بَذَخٌ، عَيْشَةُ الْعَالِيَيْنِ، رَغَدٌ، رَغِيدٌ.

نازی /nāzi/ ۱. نازنین. ۲. النَّازِيّ.

نازیبا /nā-zibā/ ← زشت.

نازیدن /nāzidan/ فَحَّرًا وَفَحَّارًا وَفَحَّازَةً وَفَحَّيْرًا وَفَحَّيْرًا
/ فَحَّرَ - فَحَّارًا / اِفْتَحَّرَ، مَفَحَّازَةً / فَاحَّرَ، تَفَاحَّرًا /

تَفَاحَّرَ، مَبَاهَةً / بَاهَى، تَكَبَّرًا / تَكَبَّرَ، تَشَامُخًا / تَشَامَخَ،
زَهْوًا وَزُهْوًا وَزَهَاءً / زَهَاكَ مُعَايِرَةً / عَايَرَ، نُجُوحًا / نَجَّحَ.

..

نازیست /nāzist/ النَّازِيّ.

نازیسم /nāzizm/ النَّازِيَّةُ.

نازیوان /nāzuyān/ (گیا) صُورِيَّاتٌ، مَخْرُوطِيَّاتٌ.

ناساز /nā-sāz/ مُخْتَلِفٌ، مُخَالِفٌ، مُعَايِرٌ، غَيْرُ مُتَسَجِمٍ،
غَيْرُ مُتَّفِقٍ، مُتَبَايِنٌ، مُعَاكِسٌ، مُنَاقِضٌ.

ناسازگار /n.-s.-e-gār/ خَامَةً، سَوَاءً، الشَّاذَّ، شِقَّ، وَبِيلٌ،
وَجِيمٌ.

ناسازگار شدن /n.-s.-e-g.-šodan/ تَبَايُنًا / تَبَايَنَ، تَنَافِيًا
تَنَافَى، مُخَالَفَةً / خَالَفَ، مُضَادَّةً / ضَادَّ، سَرَسًا وَشَرَّاسَةً وَ

شَرِيسًا / شَرِسَ -.

ناسازگاری /n.-s.-e-g.-i/ إِخْلَافٌ، إِخْتِلَافٌ، مُخَالَفَةٌ،
تَنَافُرٌ، تَنَاقُضٌ، تَضَارُبٌ، مُتَافَاةٌ، التَّنَافِي، جَفُوفَةٌ، شُطُوسَةٌ،
شِقَاقٌ، نِزَاعٌ.

ناسازگاری کردن /n.-s.-e-g.-i-kardan/ مُخَالَفَةً /
خَالَفَ، مُبَايَنَةً / بَايَنَ، مُعَاكِسَةً / عَاكِسٌ، مُنَاقِضَةً /

نَاقِضٌ.

ناسالم /n.-s.-sālem/ ۱. غَيْرُ صَحِّيٍّ، وَجِمٌ، وَجِيمٌ. ۲. نَاقِصٌ،
سَقَطٌ، شَرَكٌ، مُعْطَلٌ، قَذِرٌ، لَعَا، لَعُو.

ناسالم شدن /n.-s.-šodan/ فَسَادًا وَفُسُودًا / فَسَدَ وَ
فُسِدَ وَتَلَا وَتَلَا وَوَبِلًا وَوَبِلًا وَوَبَالَ / وَبَلَ وَبُلَّ الْمَكَانُ،

وَخَامَةً وَوُخُمَةً وَوُخُومًا / وَخَمَ وَوُخِمَ الْمَكَانُ.

ناسالمی /n.-s.-i/ عَدَمُ الصِّحَّةِ، وَبَالٌ، وَخَامَةٌ.

ناسپاس /n.-sepās/ جَاوِدٌ، أَشْرٌ، أَشْرٌ، كَثُودٌ، كَنَادٌ،
كُنْدٌ، كُفُورٌ، كَافِرٌ، نَاكِرُ التَّعْمَةِ أَوِ الْجَمِيلِ أَوِ الْمَعْرُوفِ،

غَيْرُ شَاكِرٍ.

ناسپاسی /n.-s.-i/ كُفْرٌ، كُفْرَانٌ، تُكْرَانُ التَّعْمَةِ أَوِ
الْجَمِيلِ، اِنْكَارٌ، كُثُودٌ، جَحْدٌ، جُحُودُ الْمَعْرُوفِ، بَطَرٌ،

تَجْدِيفٌ، خُبْثٌ، رِجْسٌ، فِتْنَةٌ، قَنْدٌ، كِبَرٌ، اِلِسْتِخْفَافٌ
بِالنَّعْمَةِ، هَشْرَةٌ.

ناسپاسی کردن /n.-s.-i-kardan/ كُفَّرًا وَكُفْرَانًا وَكُفُورًا /
كَفَّرَ بِالنَّعْمَةِ، اِنْكَارًا / اَنْكَرَ، جَحَدًا وَجُحُودًا / جَحَدَ -

هُـ كُثُودًا / كَنَدَ التَّعْمَةَ، بَطَرَ التَّعْمَةَ، تَجْدِيفًا /
جَدَفَ، عَمَصًا / عَمَصَ - وَغَمَصَ - النَّعْمَةَ.

ناستوده /n.-sotude/ ← ناپسند، ناپسندیده.

ناسخ /nāsex/ ۱. نَاسِخٌ. ۲. الْمُبْطَلُ لِحُكْمٍ.

ناسره /nā-sare/ غَيْرُ خَالِصٍ، مَعْتَشُوشٌ، غَيْرُ نَقِيٍّ،
الْمَعْتُوبُ، غَيْرُ الصَّحِيحِ.

ناسزا /n.-sezā/ سَبٌّ، شَتْمٌ، سَبِيحَةٌ، فُحْشٌ، بَذِيءٌ،
كَلَامٌ قَبِيحٌ، تَافِهٌ، لَعُو، لَعِي، حَتَّى، زُورٌ، الْقَدْحُ، قَذْفٌ.

ناسزا گفتن /n.-s.-goftan/ اِفْهَاشًا / اَفْهَشَ، تَفَاحْشًا /
تَفَاحَشَ، شَتْمًا وَمَشْتِمَةً وَتَشْتَامًا / شَتَمَ سَبًّا وَسَبِيحَةً

هُـ / سَبَّ سَبًّا / سَابَهُ، تَسَابُحًا / تَسَابَّحُوا، تَشَاتَمًا /
تَشَاتَمُوا، بَذَاءً وَبَذَاءَةً / بَذَأَ - وَبَذَى - وَبَذَوْا حَتَّى /

حَتَّى -، حَنَؤًا / حَنَأَ، اِخْنَاءَ / اَخْنَى، دَمًا وَدَمْدَمَةً / دَمَّ
هُ، تَذْهِيمًا / دَهَمَهُ، تَشْذِيزًا / شَذَّرَ بَقْلَانِ، ضَبَاحًا وَ

مُضَابَحَةً / ضَابَحَ هُـ، اِسْتِغْرَابًا / اِسْتَعْرَبَ، تَعْقِيبًا / عَقَبَ

ناشکری /n.-š.-i/ ← ناسپاسی.

ناشکری کردن /n.-š.-i-kardan/ ← ناسپاسی کردن.

ناشکفته /n.-šekofte/ ← نشکفته.

ناشکوف /n.-šokuf/ (گیا) مُطَبَق، غَيْرُ مُتَفَتِّحٍ عِنْدَ الْفَتْحِ.

ناشکوفایی /n.-š.-yi/ (گیا) عَدَمُ الْإِنْفِتَاحِ، عَدَمُ الْقَابِلِيَّةِ لِلْإِنْفِتَاحِ.

ناشکبیا /n.-šakibā/ قَلِيلُ الصَّبْرِ، غَيْرُ صَبُورٍ، غَيْرُ مُتَحَمِّلٍ، قَلِيلُ التَّحَمُّلِ، الْجَزَاعُ، الْجَزَعُ، الْجَارِعُ، الْجَزُوعُ، الْجَزَعُ، صَيِّقُ الْخُلُقِ، قَلِقٌ، قَلُوقٌ.

ناشکبیایی /n.-š.-yi/ قِلَّةُ الصَّبْرِ، الْقَلَقُ، الْإِضْطِرَابُ، الْجَزَعُ، مَمْلَئَةٌ، تَمْلُمَلٌ.

ناشکبیایی کردن /n.-š.-yi-kardan/ جَزَعًا وَجُرُوعًا / جَزَعٌ مِنْهُ، فَرَاغَةٌ / فَرُغْتُ فَرَاغًا / فَرِغَ صَبْرُهُ، اِهْتِكَاعًا / أَهْتَكَعُ.

ناشمرده /n.-šemorde/ غَيْرُ مَعْدُودٍ.

ناشناخت /n.-šenāxt/ مُتَنَكَّرٌ، غَيْرُ مَعْرُوفٍ، مَجْهُولٌ، غَيْرُ مَشْهُورٍ.

ناشناخته /n.-š.-e/ مُتَنَكَّرٌ، غَيْرُ مَعْرُوفٍ، مُتَنَكَّرٌ، غَيْرُ مَعْتَرَفٍ بِهِ.

ناشناس /n.-šenās/ غَيْرُ مَعْرُوفٍ، مُتَحَقِّي، خَائِلُ الذِّكْرِ، مَجْهُولٌ، غَرِيبٌ، نَكِرَةٌ، مُتَنَكَّرٌ، مُنْكَوَرٌ، فَنُو، مَغْشُورٌ، طَائِرٌ.

ناشناوا /n.-šenavā/ أَصَمٌ، غَيْرُ سَمِيعٍ.

ناشناویی /n.-š.-yi/ الصَّمَمُ، الطَّرَشُ وَالطَّرُشَةُ.

ناشنیدنی /n.-šenidani/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلسَّمْعِ.

ناشنیده /n.-šenide/ غَيْرُ مَسْمُوعٍ.

ناشی /nāši/ ۱. مُبْتَدِيٌّ، غَيْرُ مُتَدَرَّبٍ، مُسْتَجِدٌّ، قَلِيلُ الْخُبْرَةِ وَالتَّجَرُّبَةِ. ۲. صَادِرٌ عَنْ، نَاشِئٌ مِنْ، نَاجِمٌ عَنْ، نَاجِ.

ناشیانه /n.-dne/ بِغَيْرِ التَّدَرُّبِ، بِغَيْرِ الْإِخْتِبَارِ.

ناشی شدن /n.-šodan/ نَشَأَ وَنَشُومًا وَنَشَأَةً وَنَشَاءَةً / نَشَأَ - وَنَشُوءُ تَأْتِيًا / تَأْتِي عَنْهُ وَمِنْهُ، بَرَزًا / بَرَزَ وَبَرَزَ مِنْ، نَتَاجًا / نَتَجَّ - الشَّيْءِ مِنَ الشَّيْءِ، إِنْبِغَاثًا / إِنْبَغَثَ مِنْ، إِنْبِغَاثًا / إِنْبَغَثَ، حُدُوثًا / حَدَثَ تَرْتِيبًا / تَرْتَبَ عَلَى كَذَا، صَدْرًا وَمُصَدِّرًا / صَدَرَ تَجُومًا / تَجَمَّ كَذَا عَنْ كَذَا،

عَلَيْهِ، إِفْدَاعًا / أَفْدَعَ هُ فِدْعًا / فَدَعَ - هُ، تَقْطِيطًا / قَطَطَ فِي الْقَوْلِ، مُلَاقَبَةً / لَاقَبَ، لَخَوًا / لَخِيَ يَلْخُوهُ، لَخِيًا / لَخًا يَلْجِي فَلَانًا، تَنْدِيدًا / تَدَدَ يَفْلَانُ، إِهْجَارًا / أَهْجَرَ يَفْلَانُ، هَزَمًا / هَزَأَ -.

ناسزاگویی /n.-s.-guyi/ مُشَاتَمَةٌ، مُشَاحَنَةٌ، مُهَازِرَةٌ، بَدَازَةٌ، تَجْدِيفٌ، رَدْحٌ، سَلَاكَةُ اللِّسَانِ، تَنْدِيدٌ.

ناسزاوار /n.-s.-vār/ ← ناشایسته، نالائق.

ناسور /nāsūr/ ناشور.

ناسیونال /nāsiyōnāl/ قَوْمِيٌّ.

ناسیونالیست /n.-ist/ قَوْمِيٌّ.

ناسیونالیسم /n.-ism/ قَوْمِيَّةٌ.

ناشاد /nā-šād/ ← غمگین.

ناشاد شدن /n.-š.-šodan/ ← غمگین شدن.

ناشادی /n.-š.-i/ کَايَةِ، حُزَنٌ.

ناشایست /n.-šāyest/ ۱. غَيْرُ مُسْتَحَبٍّ، غَيْرُ مُسْتَحْسَنٍ، قَبِيحٌ، غَيْرُ جَدِيزٍ، سَيِّئٌ، الرَّذِيلَةُ، غَيْرُ مَقْبُولٍ، حَرَامٌ. ۲. الْبُهْتَانُ.

ناشایستگی /n.-š.-egi/ قُصُورٌ، عَدَمُ الْبَلِيَاةِ، عَدَمُ الصَّلَاحِيَّةِ، عَدَمُ الْكِفَايَةِ.

ناشایسته /n.-š.-e/ غَيْرُ لَائِقٍ، قَبِيحٌ، بَذِيءٌ، النَّابِي.

ناشتا /nāštā/ ۱. عَدَاءٌ، قُطُورٌ، تَرَوْبَقَةٌ، أَكْلَةٌ أَوْ طَعَامٌ الصَّبَاحِ، النَّهَارِي، التَّصْبِيحُ، التَّصْبِيحَةُ. ۲. عَلَى الرَّيْقِ، رَائِقٌ، زَيْقٌ، جَائِعٌ.

ناشتا خوردن /n.-xordan/ فُطِرًا وَفُطُورًا / فُطِرْتُ إِفْطَارًا / أَفْطَرْتُ، غَدَا / غَدَيْتُ تَغْدِيًا / تَغْدَى، إِصْطِبَاحًا / إِصْطَبَحْتُ، تَرَوْقًا / تَرَوَّقْتُ، تَلَهَّنًا / تَلَهَّنْتُ.

ناشتا دادن /n.-dādan/ تَغْدِيَةٌ / غَدَى، تَفْطِيرًا / فَطَرَ.

ناشتار /nāštār/ (گیا) التَّوْبُ.

ناشتاری ها /n.-i-hā/ (گیا) التَّوْبِيَّاتُ.

ناشتاشکن /n.-šekan/ الْعَلَقَةُ، الْعَلَاقُ، اللَّفْجَةُ، اللَّهْجَةُ الْهَنْتَةُ.

ناشتایی /n.-yi/ ← ناشتا ۱.

ناشتایی خوردن /n.-yi-xordan/ ← ناشتا خوردن.

ناشدنی /nā-šodan-i/ ← نشدنی.

ناشر /nāšer/ مُذَيِّعٌ، نَاشِرٌ، مُوزِعٌ.

ناشکر /nā-šokr/ کُتُوْدٌ، کُتَادٌ، نَاکِرُ الْجَوْمِلِ.

تُولَدُ / تَوْلَدُ مِنْ.

ناشیگری / *n.-gari* / عَدَمُ أَوْ قِلَّةُ اخْتِيار، عَدَمُ التَّذَرُّبِ.

ناشیگری کردن / *n.-g.-kardan* / لَمْ يَكُنْ لَهُ جِدَافَةٌ، تَوَرَّهًا / تَوَرَّهَ فِي الْعَمَلِ.

ناصاف / *nä-säff* / ۱. الْكَذْر، الْكَدِر، الْكَدِير. ۲. ← ناپاک. ۳. ← ناهموار.

ناصاف شدن / *n.-s.-šodan* / ۱. كَذَرَا وَ كَدَاوَرَا وَ كُدُورَا وَ كُدُورَةً وَ كُدَرَةً / كَذَرَ وَ كَدَرَ. ۲. وَغَرَا وَ وَغُورَا وَ وَغَرَّيَعَزَ وَ وَغَرَّ / وَغَرَّ يَوَعَزُ وَ يَمَرُ الْمَكَانَ.

ناصاف کردن / *n.-s.-kardan* / تَكْدِيرًا / كَذَرَ. ۲. تَوَعِيرًا / وَغَرَّ الْمَكَانَ، جَعَلَ الْمَكَانَ خَزَنًا.

ناصافی / *n.-s.-i* / ۱. الْكَذَرَةُ ۲. ← ناپاکی. ۳. ← ناهمواری.

ناصالح / *n.-säleh* / غَيْرُ صَالِحٍ، عاجز.

ناصح / *näseh* / ناصح، واعظ، كارز، مُبَشِّر، حواری.

ناصحیح / *nä-sahih* / غَيْرُ ضَحِیح، مَقْلُوطٌ فِیْهِ، مُزَيَّف.

ناصر / *näser* / ناصر، نَصِير، مُسَاعِد، مُسَانِد.

ناصواب / *nä-savāb* / ← نادرست، ناصحیح.

ناطق / *näteq* / حَطِیب، مُلَقِّی الْحُطْبَةِ، مُتَحَدِّث.

ناطقه / *n.-e* / النَّاظِقَةُ.

ناطور / *nätur* / ناطور، ناظر، حارس، بُسْتَانِي، مُبْدِرِق.

ناطوری / *n.-i* / النَّاظِرَةُ.

ناطوری کردن / *n.-i-kardan* / تَطَرَّا / نَطَرْتُ.

ناظر / *näzer* / ناظر، مُبْصِر، حارس، مُرَاقِب، مُشْرِف.

راصد، مُشَاهِد، شَائِف.

ناظر امتحانات / *n.-e-emtehānāt* / مُشْرِفٌ عَلَى الْإِمْتِحَانِ.

ناظر خرج / *n.-e-xarj* / مُوظَّفٌ مَالِي.

ناظم / *nāzem* / راصد، مُنْظَم.

ناظم دبستان / *n.-e-dabestān* / مُسَاعِدُ نَاطِرِ اِبْتِدَائِي.

ناظم دبیرستان / *n.-e-dabirestān* / مُسَاعِدُ نَاطِرِ ثَانَوِي.

ناظم مدرسه / *n.-e-madrese* / وَكِيلُ نَاطِرِ الْمَدْرَسَةِ.

ناغاغل / *nā-qāfel* / (عم) ← ناگاهان.

ناف / *nāf* / السُّرَّة، مَائَةٌ، بُحْرَةٌ، الدَّوْلَةُ.

نافبند / *n.-band* / رِبَاطُ السُّرَّة.

نافذ / *nāfez* / التَّافِذ، الْجَارِي، ثاقب، خارق، بَلِیْغ،

السُّنْمَر.

نافرجام / *nä-farjām* / وَجِیمُ الْعَاقِبَةِ، غَيْرُ مُوَفَّقٍ، سَبِیُّ الْعَاقِبَةِ، غَيْرُ مُظْفَر.

نافرمان / *n.-farmān* / الْعَاصِي، عَصِي، الْقَصَا، مَارِد، مَرِيد، مُتَمَرِّد، الْبَاقِي، ثَائِر، مُخَالِف، غَيْرُ مُنْقَاد، غَيْرُ مُطِيع، جَانِب، جُنْب، شُرُود، شُمُوس، شُمُوص، عَقٌّ، عَاقٌّ، غَنِید، أَلُود.

نافرمانی / *n.-f.-i* / تَمَرَّد، عِصْيَان، مَعْصِيَةٌ، طَغْيَان، بَغْي، بَغَاء، دَبِير، طُنُو، غُفُوق، فِسْق.

نافرمانی کردن / *n.-f.-i-kardan* / غَضِيًّا وَ مَعْصِيَةً / غَضِيًّا بِ، تَعْصِيًّا / تَعْصَى عَلَيْهِ، اِسْتِنْعَا / اِسْتَنْصَى هُوَ، طَغْيًا وَ طَغْيَانًا / طَغَى - فَلَانٌ، تَغْيِيًّا / تَغْيَى، بَغْيًا / بَغَى بِ مُخَالَفَةً / خَالَفَ، شَيْطَنَةً / شَيْطَنَ، غُفُوقًا وَ مَعْقَةً / عَقَّ - الْوَلَدُ وَالِدَهُ، اِغْفَاقًا / اَعْقَى الرَّجُلَ، غِنْدًا وَ غُنْدًا / عَنَدَ لُودًا / لَوَدَ - تَشُورًا / تَشَرَّطَ الْمَرْأَةُ بِرُوحِهَا وَمِنْهُ وَعَلَيْهِ.

ناف زدن / *nāf-zadan* / قَطَعَا - قَطَعَ - حَبَلَ السُّرَّة.

نافع / *nāfe* / نافع، رابح، مُرِيح، مُفِيد، مُخَسِّر.

نافلز / *nä-felez* / الْأَفِلَز.

نافله / *nāfele* / النَّافِلَةُ، الْعَذَل، الشَّبَحَةُ.

نافه / *nāfe* / ۱. ← ناف. ۲. ← نافه مشک.

نافه مشک / *n.-ye-mošk* / سُرَّةُ الْعَرَالِ الْمِسْكِيَّةِ، النَّافِقَةُ، النَّافِقَةِ، اللَّيْثِيَّة.

نافهميده / *nä-fahmide* / غَيْرُ مَفْهُوم.

نافی / *nāfi* / السُّرِّي.

ناقابل / *nä-qābel* / لَا يَتَعَدُّ بِهِ، زَرِي، زَهِيدٌ، تَبَدُّ.

ناقابل دانستن / *n.-q.-dānestan* / اِزْدِرَاءُ / اِزْدَرَى،

اِسْتِزْرَاءُ / اِسْتِزَرَى بِهِ.

ناقد / *nāqed* / الْقَسْطَرِي، النَّاقِد.

ناقد فنی / *n.-e-fanni* / النَّاقِدُ الْفَنِّي.

ناقص / *nāqes* / النَّاقِص، غَيْرُ تَامٍ، نَاقِصُ الْخَلْقِ، مَعِيب، مَعْيُوب، مَقْطُوع، الْمَبْشُور، الْخِصَّ، الْمُخْتَلَّ، بِشْط، شُرْك، ضَويف، غِيْض.

ناقص الخلقه / *n.-ol-xelqe* / نَاقِصُ الْخَلْقِ، الْأَكْثَم.

ناقص شدن / *n.-šodan* / تَقْصَا وَ تَنْقَاصًا وَ تَقْصَانًا / تَقْصُ - اِخْتِلَالًا / اِخْتَلَّ، وَكَسَا / وَكَسَ يَكْسُ الشَّيْءُ.

ناقص عقل / *n.-aqf* / ← نادان.

ناقص کردن / *n.-kardan* / اِنْقَاصًا / اَنْقَصَ الشَّيْءُ، اِضْغَاءَ

ناگاه *n.-gäh/* ← ناگهان.

ناگزیر *n.-gozir/* ۱. لازم، ضروری، لابد، واجب، حتماً، لامتنعنه، لامحالة منه. ۲. مجبر، مجبور، ملزوم، ملزم، ملتزم، مشهور.

ناگزیر شدن *n.-g.-šodan/* جبراً / جبر مج - علی الامر وإجباراً / أجبر مج، إضطراراً / أضطر مج، إلزاماً / إلزم العقل.

ناگزیر کردن *n.-g.-kardan/* جبراً / جبر - وإجباراً / أجبر هـ علی الامر، إلزاماً / إلزم وإضطراراً / إضطر هـ إجباراً / أجبر، إجراً / أجرد هـ إلیه، إخراجاً / أخرج هـ، دفعاً ودفاعاً ومدفعاً / دفع - هـ إلی، إذراً / أذار هـ علیهِ، إذراً / أذرا هـ إلی کذا، إزعاماً / أزعم، إزحالاً / أزحل هـ إلیهِ، إساءة / إساء هـ إلی کذا، علفصه / علفص هـ قسراً / قسر - وإقتساراً / إقتسر علی الامر، إكراهاً / أكره الرجل علی الامر، إلتحاجاً / إلتحج هـ إلی الامر، إلتحاصاً / إلتخص هـ إلی الامر، إیجاداً / أوجد هـ علی الامر.

ناگزیری *n.-g.-i/* قسری، تغدر.

ناگسستنی *n.-gosastani/* متصل، متین.

ناگسسته *n.-gosaste/* متصل، متین.

ناگفتنی *n.-goftani/* ← نگفتنی.

ناگفته *n.-gofte/* غیر مقول.

ناگوار *n.-govār/* ۱. تخف، امتیلا، غیر مستساغ، بشیم، غیر لذیذ، سببی الطعم، عیسیر الهضم، وخیم، ضار، فادح. ۲. القایسی، الشدید، غنیف، مشکیل، مشکلة، وزطه.

ناگوار شدن *n.-šodan/* توحماً / توحم الطعام، جشوماً وجشاً وجشاً / جشأ - عن الطعام، تجشئة / جشأت المقعدة، جفساً وجفاسه / جفست - طسماً / طسیم -.

ناگوار کردن *n.-g.-kardan/* ۱. إیخاماً / أوحم هـ الطعام. ۲. مزمره / مزمر عیشته، تنفیصاً / تنفصه، تکدیراً / کدر، إزعاجاً / أزعج.

ناگواری *n.-g.-i/* النخم، التوخم، التنجیف، البردة، الوتلة، البشم، الرائة، الحجی.

ناگهان *n.-gahān/* فجأة، فجأة، فجائی، مفاجی، بشت، بقتة، باغت، بغتسی، بیات، دفعة واحدة، إذا،

/ أضغى ولتاً / لتأ الشیء، تؤدیناً / ودن هـ، وكسا / وكس یکس الشیء، توكینساً / وكس، وقصاً / وقص یقص الشیء.

ناقص یافتن *n.-yāftan/* اشتیفاً / اشتیفت الشیء.

ناقل *nāqel/* ۱. الناقل. ۲. محدث، الحاکی.

ناقل *nāqolā/* (عم) مکار، ماکر، جیلی، ناموس، ناقب الفکر، عفریت، دودها، الداهی، الداهیة، رواج، مراوغ. ناقلائی *n.-q.-yi/* (عم) دها، مکر.

ناقل خبر *nāqel-e-xabar/* الراوی، الراویة، الحاکی.

ناقوس *nāqus/* ناقوس، جرس.

ناقوس زدن *n.-zadan/* نفساً / نفس - الناوقس، إیتفاساً / إئتقتس الناوقس.

ناک *nāk/* لاجفة وصفیة مثل: «غناک». الحرین.

ناکار شدن *nā-kār-šodan/* (عم) جرحاً / جرح -.

ناکار کردن *n.-k.-kardan/* (عم) تجریحاً / جرح هـ، جرحاً / جرح - هـ.

ناکام *n.-kām/* غیر موفق، مخزوم، غیر مظفر، مخزوم، خائب، هائف، هیفان.

ناکام شدن *n.-k.-šodan/* حینة / خاب - أمله، إصابته / أصیب مج بخینة الأمل، إخفاقاً / أخفق، راح یتغئر بأذیال الخینة، ضللاً وضلالة / ضل - سغیه، قشلاً / قشیل - فی غمیه، إترافاً / أترق الطائب.

ناکامی *n.-k.-i/* جزمان، حینة، إخفاق، حیوط، قشل.

ناک اوت *nāk-owt/* ضرغ [الحضم فی الملائمة].

ناکردنی *nā-kardani/* عمل غیر جدیدی أو غیر لایق.

ناکس *n.-kes/* حقیر، تافه، غیر لایق، لیثم، زдал، جنس، حبسین، حبسینة، دون، ثقل، مذق، مذل، رذم، زدام، زرمج، زرم، مرم، ساقط، ساقطة، عکل، گزری، لآمان، لغو، لقیط، لکوع، لکع، وضيع.

ناکس شدن *n.-k.-šodan/* ضعة ووضاعة / وضع یوضع، حقرأ / حقر - وحقارة / حقر - دنوة ودناءة / دنأ - ودنؤ -، لوماً وملامةً ولامةً / لوم - حساسة وحسة وحسوسة / حس -، دغزمة ودغراماً / دغرم، لکعاً ولکاعة / لکع - هزمره / هزمر.

ناکسی *n.-k.-i/* وضاعة، لوم، حساسة، حسة، ثفاهة، دناءة، حقارة.

بَينَمَا، بِلاَحَبَرٍ، بِدُونِ عِلْمٍ، عَلَيَّ جِئِنِ عَفْلَةً، عَلَيَّ غُرَّةً،
غَيْرُ مُنْتَظَرٍ، عَلَيَّ غَيْرِ انْتِظَارٍ، بِصُورَةٍ مُفَاجِئَةٍ، دُونَ
تَخْضِيرٍ، بِدِينِهِ، بِدِينِيهِ، بِدِينِي، مَبْدَةً، قُلْتُ، نَبْهًا، إِثْفَافًا.
ناگهانی /n.-g.-i/ ← ناگهان.

نالان /nälän/ آنا، آنان، آنان، آننه، مُتَوَجِّعًا / مُتَأَلِّمًا،
هَنَاءَةً [نث]، نَحَام، نَهَات.

نالان شدن /n.-šodan/ ← ناله کردن.

نالایق /n.-läyeq/ قَصِيرُ الباع، عاجز، غَيْرُ جَدِيرٍ.

نالوطی /n.-luti/ (عم) ← ناجوانمرد.

ناله /näle/ اَنِين، اَنَّة، اَنَانَة، تَأْوُهُ، تَوَجُّع، خَنِين، زُحار،
زَجْبَر، صَجِيج، اَلَل، اَلَّة، اَلِيل، ثُورَةُ، زَبِن، نَجِيت،
نَذَب، مَنَذَب، نَشِيج، نَذَب، مَنَذَب، نَهَات.

ناله کردن /n.-kardan/ اَنِينًا وَأَنَانًا وَتَأَنَانًا / أَوْهًا / آه
/ تَأْوُهُا / تَأْوُهُ، تَأْوِينُهُا / أَوْه، تَأْهَهُا / تَاهَهُ، اَلَّا وَاَلَلًا وَاَلِيلًا
/ اَلَّ - اَلْمَرِئُضُ أَوْ اَلْحَزِينُ، بَوَاهُا / بَاهَ - تَزِينَةُ / رَئِي
إِلَيْهِ، زَجْبَرًا وَزُحَارًا وَحَازَةً / زَحَرَ - تَزَحَّرًا / تَزَحَّرَ، شَنَهَقَةً
/ شَنَهَقَ، ضَدَادًا وَضَدِيدًا / صَدَّ - اَلْقَوْمُ مِنْ الشَّيْءِ، نَتَأَّ
وَنَتَيَّبَتَا / نَتَّ - مِنْ اَلْمَرِضِ، نَجِيتًا / نَحَتَّ - نَهَيْتَا وَنَهَاتَا /
نَهَتْ - فُلَانًا، تَوَجَّعًا / تَوَجَّعَ، تَوَلَّنَا / تَوَلَّى، وَهَوَهَ /
وَهَوَهُ فِي صَوْتِهِ.

نالیدن /nälidan/ ← ناله کردن.

نام /näm/ اِسْم.

نام آور /n.-ävar/ صِيَت، مَغْرُوف، ذَائِعُ الصَّيَت، شَهِير،
مَشْهُور.

نام آور شدن /n.-šodan/ اِسْتَهَارًا / اِسْتَهَرَ، تَعَرُفًا / تَعَرَّفَ.

نام آور کردن /n.-ä.-kardan/ شَهْرًا / شَهَرَ - هُ، تَعْرِيفًا /
عَرَّفَهُ، تَنْبِيْهُا / تَبَّهَ بِاشِيهِ.

نام آوری /n.-ä.-i/ بُغْدُ الصَّوْت، شَهْرَةُ، تَبَاهَةُ.

نامادری /nämädari/ زَوْجَةُ الْأَبِ.

نام اصلی /näm-e-asli/ اِسْمُ شَخْصِي، اِسْمُ الْمَوْلَد.

نامانوس /näm-manus/ غَيْرُ مَأْلُوفِ.

نامبارک /n.-mobärak/ مَشْهُوْم، غَيْرُ مَبَارَكِ.

نامبارکی /n.-m.-i/ اَلشُّوْم ← شومی.

نامبردار /näm-bordär/ ← نامدار.

نام بردن /n.-bordan/ ذَكَرًا وَتَذَكَارًا / ذَكَرُ - اِسْمُهُ.

نامبرده /n.-borde/ سَالِفُ الذِّكْرِ، اَلْمَذْكُور، اَلْمَوْمَأُ إِلَيْهِ،

اَلْمَذْكُورَةُ، مُسَمًى.

نامتساوی /näm-motasävi/ غَيْرُ مُتَسَاوٍ.

نامتعالل /n.-mota'del/ مُحْتَلُّ التَّوَاتُرِ، غَيْرُ عَادِلِ.

نامتناسب /n.-motanäseb/ غَيْرُ مُوَافِق، غَيْرُ مُتَنَاسِبِ.

نامتناهی /n.-motanähi/ اَللَّامْتَنَاهِي.

نامجو /näm-ju/ طَالِبُ الشَّهْرَةِ، مُجِبُّ اَللَّشْهْرَةِ.

نامحدود /näm-mahdud/ غَيْرُ مَحْدُود، غَيْرُ مُتَنَاسٍ، إِلَى

مَالَا نِهَایَةِ، لِاحْدَثُهُ، مُطْلَق، كُلِّي.

نامحرم /näm-mahram/ غَيْرُ مَحْرَمِ.

نامحرمی /n.-m.-i/ غَيْرُ مَحْرَمِي.

نامحسوس /n.-mahsus/ غَيْرُ مَحْشُوسِ.

نامحلول /n.-mahlul/ غَيْرُ قَابِلٍ لِلذَّوْبَانِ.

نام خانوادگی /näm-e-xänävädagi/ كُنْيَةُ، شَهْرَةُ، اِسْمُ
العائِلَةِ.

نام دادن /n.-dādan/ ← نام گذاری کردن.

نامدار /n.-dār/ كَبِيرُ الْمَقَامِ، مَغْرُوف، مَشْهُور، طَائِرُ
الصَّيْتِ، عَرِيشُ الْجَاهِ.

نامدار شدن /n.-d.-šodan/ ← مشهور شدن.

نامداری /n.-d.-i/ اِجْلَال، الشَّهْرَةُ.

نامرادى /näm-morädi/ حَيَّةُ الْأَمَلِ، جِزْمَان، حُبُوط،
اِحْقَاق.

نامربوط /n.-marbut/ هَلَسَ، كَلَامٌ فَارِغٌ.

نامربوط گفتن /n.-m.-goftan/ هَزَلًا / هَزَلَ - فِي كَلَامِهِ،
تَخْلِيْطًا / خَلَطَ فِي الْكَلَامِ، تَهْلِيْسًا / هَلَسَ الرَّجُلُ،
اِهْتَارًا / اِهْتَزَّ مَعَ الرَّجُلِ.

نامرتب /n.-morattab/ غَيْرُ مَرْتَبِ.

نامرد /n.-mard/ ۱. مُحْتَنٌ، حَبْتٌ، عَثْنٌ، مُنْسَوْنٌ،
الْفَجِين، الْفَجِينَةُ. ۲. عَدِيْمُ التَّخَوُّةِ وَالْعَمْرَةِ. الْقَلِيْلُ
الْمُرُوءَةِ، اَللَّيْمُ، اَلدَّفِيْن، اَلرُّمُّ، اَلرُّمُّ، صَفَاعَةُ مِنْ
الرُّجَالِ، غَسَ، فُسَل، قِصَل، كَغْدَبَ، كَغْدَبَةُ.

نامردانه /n.-m.-än-e/ غَيْرُ رَجُولِي.

نامرد شدن /n.-m.-šodan/ حَتْنًا / حَبْتٌ - تَحْتُنًا /
تَحْتُنٌ، تَأْتُنًا / تَأْتُنُ الرَّجُلُ، سَرَسًا / سَرَسٌ -

نامردمی /n.-mardomi/ ذَنَاءَةُ، خِسَّةٌ، حَقَارَةُ، وَضَاعَةٌ ←
فرومایگی.

نامردی /n.-mardi/ ۱. حُنْتُ، الْغَنَاءَةُ. ۲. ← ناجوانمردی.

نامرغوب /*n.-marqub*/ لَا يَشْتَهَى، غَيْرُ مَرْغُوبٍ فِيهِ، غَيْرُ
مُحْبُوبٍ، التَّخِيَتِ، رَدِيٍّ، رَدِيَّةٌ، ذَنَاءَةُ النَّوْعِ.
نامرئی /*n.-mar'i*/ غَيْرُ مَرْئِيٍّ، غَيْرُ مَنْظُورٍ، غَائِبٍ، مُسْتَعَرٍّ.
نامرئی شدن /*n.-m.-šodan*/ غَائِباً وَغَيْبِيَّةً / غَابَ -
إِسْتَبَاراً / إِسْتَعَرَّ، تَسْتَرَّ / تَسْتَرَّ.
نامزد ۱. *nāmzad* / خَطِيبٌ، خَاطِبٌ، مَخْطُوبٌ، مُعَيَّنٌ،
خَطِيبِيَّةٌ وَخَطِيبِيَّةٌ وَمَخْطُوبَةٌ وَمَوْعُودَةٌ بِالزَّوْاجِ [نث]. ۲.
الْمَرْسُوحُ ← كَانَدِيدِ.
نامزدبازی /*n.-bāzi*/ صِلَاتُ الْخَطِيبِ وَالْخَطِيبَةِ.
نامزد شدن /*n.-šodan*/ تَرَشَّحاً / تَرَشَّحَ، تَعَيَّنَ / تَعَيَّنَ
عَلَيْهِ كَذَا.
نامزد کردن /*n.-kardan*/ ۱. خَطَباً / خَطَبُ الْمَرْأَةِ عَلَى
فُلَانٍ. ۲. تَرَشِّيحاً / رَسَّحَ فُلَاناً لِيُوظِّفَهُ أَوْ لِيُضَوِّبَهُ أَوْ
لِيُنْصِبَ.
نامزدی /*n.-i*/ ۱. خَطْبَةٌ، خُطُوبَةٌ. ۲. تَرَشِّيحٌ لِمَنْصَبٍ.
نامزدی کردن /*n.-i-kardan*/ خَطَباً وَخَطْبَةً وَخَطِيبِيَّ /
خَطَبُ الْفَتَاةِ.
نامزورع /*nā-mazru*/ أَرْضٌ قَاجِلَةٌ.
نام ساختگی /*nām-e-sāxtegi*/ اِسْمٌ كَاذِبٌ أَوْ مُضْطَنَعٌ.
نامساعد /*nā-mosā'ed*/ ← ناموافق، ناسازگار.
نامساوی /*n.-mosāvi*/ غَيْرُ مُسَاوٍ.
نامستعد /*n.-mosa'ed*/ غَيْرُ بَارِعٍ.
نامستقیم /*n.-mosa'eqim*/ ← کج.
نامسجل /*n.-mosajjal*/ غَيْرُ مُسَجَّلٍ، غَيْرُ ثَابِتٍ.
نامسکون /*n.-maskun*/ غَيْرُ مُسْكُونٍ.
نامسلح /*n.-mosallah*/ غَيْرُ مُسَلَّحٍ.
نامسلمان /*n.-mosalmān*/ کافر.
نامسلمانی /*n.m.-i*/ کُفَرٍ.
نامشخص /*n.-mošaxxas*/ مُشْكِلٌ، مُلْتَبَسٌ.
نامشروع /*n.-mašru*/ غَيْرُ شَرْعِيٍّ، غَيْرُ مُشْرُوعٍ، حَرَامٌ،
سُخْتٌ.
نامطبوع /*n.-matbu*/ گَرَبِه، غَيْرُ مُلَاحِظٍ ← ناپسند.
نامطلوب /*n.-matlub*/ لَا يَشْتَهَى، غَيْرُ مَرْغُوبٍ فِيهِ، غَيْرُ
مُحْبُوبٍ، مَكْرُوهٌ، الشَّرُّ، غَيْرُ الْمُضَرِّ.
نامطمئن /*n.-motma'en*/ ۱. عَدِيمٌ الثِّقَّةَ، غَيْرُ مُؤْتَوِّقٍ بِهِ. ۲.
مُتَرَدِّدٌ.

نام عاریتی /*n.-e-āriyati*/ اِسْمٌ مُسْتَعَارٌ.
نامعتبر /*n.-mo'tabar*/ عَدِيمٌ الْإِعْتِبَارِ.
نامعتدل /*n.-mo'tadel*/ غَيْرُ مُعْتَدِلٍ.
نامعتمد /*n.-mo'tamed*/ عَدِيمٌ الثِّقَّةَ، غَيْرُ مُؤْتَوِّقٍ.
نامعدود /*n.-ma'dud*/ ← ناشمرده.
نامعروف /*n.-ma'ruf*/ مَجْهُولٌ.
نامعقول /*n.-ma'qul*/ سَخِيفٌ، غَيْرُ مُعْقُولٍ، فَاجِشٌ،
الْأَمْعُقُولُ.
نامعلوم /*n.-ma'lum*/ مُنْكَرٌ، غَيْرُ مُعْرَفٍ، نَكْرَةٌ، مُبْهَمٌ،
مُلْتَبَسٌ، غُلٌّ، غَيْرُ مُحَقَّقٍ، مُشْكُوكٌ فِيهِ.
نامعلوم کردن /*n.-m.-kardan*/ مَحْيَاً / مَحَايِمُخِي
وَيَمِجِي وَمَحْواً / مَحَايِمُخُو وَيَمِخُو الشَّيْءَ، تَنْكِيرٌ / تَنْكَرُ
الْإِسْمَ، إِنْهَاماً / أَنْهَمَ هُفَ لَبَساً / لَبَسَ عَلَيْهِ الْأَمْرَ.
نامعلومی /*n.-m.-i*/ مَخُو، لَبَسَ، لَبَسَتْ، الْتِبَاسَ، تَنْكَرُ.
نامعین /*n.-mo'ayyan*/ نَكْرَةٌ، غَامِضٌ، غَيْرُ دَقِيقٍ، غَيْرُ
مُحَدَّدٍ، غَيْرُ مُخَدَّوْدٍ.
نامعین کردن /*n.-m.-kardan*/ ← نامعلوم کردن.
نام فامیل /*nām-e-fāmil*/ ← نام خانوادگی.
نامفهوم /*nā-mafhum*/ غَيْرُ مَفْهُومٍ، مُبْهَمٌ، غَامِضٌ،
هَجَسٌ، «سَخَنَ -» : كَلَامٌ غَامِضٌ.
نامقبول /*nā-maqbul*/ مُنْكَرٌ.
نامقطوع /*n.-maqtu'*/ غَيْرُ مَقْضُولٍ فِيهِ، غَيْرُ مَقْطُوعٍ.
نامکرر /*n.-mokarrar*/ غَيْرُ مُكَرَّرٍ.
نام کوچک /*nam-e-kucak*/ اِسْمُ الشَّخْصِيَّةِ.
نامگذاری /*n.-gozāri*/ التَّسْمِيَّةُ.
نامگذاری کردن /*n.-g.-kardan*/ تَسْمِيَّةٌ / سَمَّى، سَمَّوْ
/ سَمَّا الرَّجُلَ زَيْدًا وَبَزَيْدَ، إِسْمَاءُ / أَسْمَى.
نام گرفتن /*n.-gereftan*/ ← نامیده شدن.
ناملایم /*nā-molāyem*/ ۱. ← ناسازگار، نامناسب. ۲.
خَشِنٌ.
ناملايمات /*n.-m.-āt*/ شِدَائِدٌ، مِخَنٌ، مُلِمَاتُ الدَّهْرِ.
نام مستعار /*nām-e-mosta'ār*/ اِسْمٌ مُسْتَعَارٌ ← نام
عاریتی.
ناممکن /*nā-momken*/ مُسْتَحِيلٌ، الْأَمْمُكِنُ، الْمُمْتَنِعُ.
ناممکن شدن /*n.-m.-šodan*/ اِسْتِحَالَةٌ / اِسْتَحَالَ.
نامناسب /*n.-monāseb*/ غَيْرُ مُوَافِقٍ، غَيْرُ لَائِقٍ، غَيْرُ

مُتَناسِب، فِي غَيْرِ مَحَلِّهِ.

نامنظم /n.-monazzam/ ← نامرتب.

نام نما /nām-namū/ مُعْجَمُ الْأَسْمَاءِ، فِيهِ رِشْ الْأَسْمَاءُ أَوْ الْأَعْلَامِ.

نام نویسی /n.-nevisi/ تَشْجِيلُ.

نام نویسی کردن /n.-n.-kardan/ ۱. [مَصْل] تَسْجُلُ /

تَسْجَلُ. ۲. [مَص م] تَسْجِيلًا / سَجَلُ.

نام نهادن /n.-nehādan/ اِسْمَاءُ / اُسْمَى الشَّيْءِ.

نام نیک /n.-e-nik/ سَمْعَةُ، سَمًا، صِيْثٌ حَسَنٌ.

ناموافق /nā-movāfeq/ النَّاسِي، النَّاسِرُ، الشَّاذُّ. ← ناسازگار.

ناموثق /n.-movassaq/ عِدِيمُ الثَّقَةِ، غَيْرُ مُوثِقٍ.

ناموجود /n.-mowjud/ غَيْرُ مُوجِدٍ، مَعْدُومٌ.

ناموجه /n.-movajjah/ غَيْرُ مُلَائِمٍ، غَيْرُ مُوَافِقٍ.

نامور /nām-var/ ذَائِعُ الصِّيتِ، مَتَّصِيْثٌ، شَهِيْرٌ، مَشْهُورٌ، مَعْرُوفٌ، حَسَنُ السُّمْعَةِ، طَلَّانٌ.

ناموران /n.-v.-ān/ أَوْلُو الشَّهْرَةِ.

نامور شدن /n.-v.-sodan/ اِسْتِهَارًا / اِسْتَهَرَ.

نامور کردن /n.-v.-kardan/ شَهْرًا / شَهْرَةً، تَشْهِيْرًا / شَهْرَةً، تَنْوِيْهَا / نَوَّةُ الرَّجُلِ.

ناموزون /nā-mowzun/ ← ناهماهنگ.

ناموس /nāmus/ عِرْضٌ، شَرَفٌ، قَاعِدَةٌ، عِصْمَةٌ، عِفَّةٌ، النَّامُوسُ.

ناموس پرست /n.-parast/ اَلنُّيُورُ.

ناموس پرستی /n.-p.-i/ اَلغِيْرَةُ.

ناموس فروشی /n.-foruši/ زَنَى، زَنَاهُ، بَيْعُ الْعِرْضِ، بَغَاهُ، غَهْرٌ، غَهَارَةٌ.

ناموس فروشی کردن /n.-f.-kardan/ بَيْعًا / بَاغٍ بِثَ عِرْضِهَا، اِيْمَاسًا / اَوْ مَسَتْ الْمَرْأَةَ.

نام و نشان /nām-o-nešan/ غُلُوْلَانُ الْخِطَابِ، عُنْوَانٌ.

نام و ننگ /n.-o-nang/ اَلشَّهْرَةُ، الصِّيتُ.

نامه /nāme/ كِتَابٌ، مَكْتُوبٌ، رِسَالَةٌ، خِطَابٌ، بِطَاقَةٌ، تَحْرِيرٌ، جَوَابٌ، رِسِيْلٌ، مَرْسُومٌ، رَقِيْمٌ، اِلْسَانٌ، وَخِي.

نامه‌بر /n.-bar/ اَلرُّشُولُ، اَلْبَرِيْدُ، قَاصِدٌ.

نامه بی امضا /n.-ye-bi-emzā/ مُهْمَلُ التَّوْقِيْعِ.

نامه بی تاریخ /n.-ye-bi-tārix/ رِسَالَةٌ غَيْرُ مُؤَرَّخَةٍ.

نامه تلگرافی /n.-ye-telegrāfi/ بَرْقِيَّةٌ، رِسَالَةٌ يَلْفِرَافِيَّةٌ.

نامهربان /nā-mehrabān/ قَلِيْلٌ اَلْعَاطِفَةِ.

نامهربانی /n.-m.-i/ قِلَّةُ اَلْعَاطِفَةِ.

نامهربانی کردن /n.-m.-i-kardan/ غَلَطًا وَغَلْطَةً وَغَلْطَةً وَغَلَاظَةً / غَلَطٌ وَغَلْطٌ عَلَيْهِ.

نامهربان /nāme-resān/ سَاعِي اَلْبَرِيْدِ.

نامه سرگشاده /n.-ye-sar-gošāde/ رِسَالَةٌ مُفْتُوحَةٌ، كِتَابٌ أَوْ خِطَابٌ مُفْتُوحٌ.

نامه سفارشی /n.-ye-sefāreši/ خِطَابٌ مُسَجَّلٌ، رِسَالَةٌ مَضْمُومَةٌ، رِسَالَةٌ مُسَجَّلَةٌ.

نامه عاشقانه /n.-ye-āšeqāne/ رِسَالَةٌ غَرَامِيَّةٌ.

نامه فرستادن /n.-ferestādan/ بَغْثًا وَتَبْعَانًا / بَعَثَ رِسَالَةً.

نامه فوری /n.-ye-fowri/ رِسَالَةٌ عَاجِلَةٌ.

نامه محرمانه /n.-ye-mahramāne/ خِطَابٌ سِرِّيٌّ.

نامه‌نگار /n.-negār/ مُرَاسِلٌ، مُكَاتِبٌ، كَاتِبٌ، مُحَرَّرٌ.

نامه‌نگاری /n.-i-/ مُخَابَرَةٌ، مُرَاسَلَةٌ، مُكَاتِبَةٌ، اِنْشَادُ اَلْمُرَاسَلَاتِ.

نامه‌نگاری کردن /n.-i-kardan/ تَرَشْلًا / تَرَسَلٌ، تَرَاثُلًا / تَرَاثُلُ الْقَوْمِ، مُكَاتِبَةٌ / كَاتِبٌ.

نامه نوشتن /n.-neveštan/ كَتَبَ اِلَيْهِ كِتَابًا، تَكْتِيْبًا / كَتَبَ اَلْكِتَابَ، وَخِيًا / وَخَى يَجِي اَلْكِتَابَ.

نامه‌نویس /n.-nevis/ كَاتِبٌ، مُحَرَّرٌ.

نامه‌هوانی /n.-ye-havā'i/ رِسَالَةٌ بِالْبَرِيْدِ اَلْجَوِّيِّ.

نامی /nāmi/ مُسَمًّى، مَشْهُورٌ، مَعْرُوفٌ، ذَائِعٌ، الصِّيتُ.

نامیدن /nāmidan/ تَسْمِيَةٌ / سَمًّى، دَعَا وَدَعَاوَةً وَدَعَاءٌ وَدَعَاوَى / دَعَا هَـ بِفُلَانٍ.

نامیده /nāmade/ مُسَمًّى.

نامیده شدن /n.-sodan/ تَسْمِيَةٌ / سَمًّى، تَسْمِيًّا / تَسَمًّى، تَكْتِيْبًا / تَكْتِيْبًا، اِكْتِنَاءٌ / اِكْتَنَى بِكَذَا.

نامیده شده /n.-sode/ مُسَمًّى، مَدْعُوٌّ، مَوْسُومٌ.

نامی‌سر /nā-moyassar/ ← ناممکن.

نامی شدن /nāmi-sodan/ اِسْتِهَارًا / اِسْتَهَرَ، اِخْرَازًا / اُخْرَزَ شَهْرَةً.

نامیه /nāmiye/ اَلنَّامِيَّةُ.

نان /nān/ ۱. غَيْشٌ، خُبْزٌ، خَبِيْزٌ، زَغِيْفٌ، بَصْبَاسٌ، جَابِرٌ،

نان کور /n.-kur/ ← نمک شناس.

نان کوری /n.-k.-i/ ← نمک شناسی.

نان لواش /n.-e-lavāš/ رُقاق.

نان و آب /n.-o-āb/ المنفعة، الرّيح، الدّخل، الواردات.

نان و آب دار /n.-o-ā.-dār/ کثیر المنفعة، کثیر الرّيح.

نانوا /n.-vā/ حَبّاز، العیاش، قُرّان.

نانوایی /n.-v.-yi/ ۱. الخبازة. ۲. طَبُونَة، طابُونَة، مَحْبَز.

نان و نمک خوردن /n.-o-namak-xordan/ أَكَلًا / أَكَل

يَأْكُلْ غِنشًا و مِلْحًا مَع.

نانی /n.-i/ خُبْزِيّ.

ناو /nāv/ ۱. (نظ) ← ناو جنگی. ۲. (گیا) الرُّوزَق.

ناواجب /nā-vājeb/ غَيْرُ وَاجِب، غَيْرُ مَفْرُوض.

ناوارد /n.-vāred/ غَيْرُ مَتَدَرَب ← ناشی، ناآرموده.

ناواردی /n.-v.-i/ ← ناشیگری.

ناواژدر افکن /nāv-e-aždar-afkan/ (نظ) زُورَق طُرْبِيد.

ناواستوار /n.-ostovār/ (نظ) عَرِيفٌ بَحْرِيّ.

ناوبان /n.-vān/ (نظ) مُلَاژَمٌ بَحْرِيّ.

ناوبر /n.-bar/ (نظ) المَلّاح، المَلّاح المُسْتَكْتِف.

ناوبری /n.-b.-i/ (نظ) ملاخه.

ناوبری هوانی /n.-b.-i.-ye-havā'i/ (نظ) المَلّاحَة الجَوْبَة.

ناو بیمارستان /n.-e-bimārestān/ (نظ) سَفِينَة

إِسْتِثْبَالِيَّة.

ناو پایبان /n.-pāyibān/ (نظ) زُورَقِيَّاتُ الأَرَجَل.

ناو جنگی /n.-e-jangi/ (نظ) طَرَاذَة، بارِجَة، شَانِيَة.

ناو تیپ /n.-tip/ (نظ) أَشْطُولُ بَحْرِيّ.

ناودان /nāvdān/ مِيزَاب، مِيزَاب، مِزْرَاب.

ناودان آسیاب /n.-e-āsiyāb/ قَادُوش الطَّاحُونَة.

ناودیس /nāv-dis/ القَمِيْزَة، طِيَّةٌ مُقْفَرَة.

ناو زمین /n.-e-zamin/ إِنْخِفَاضٌ عَظِيمٌ فِي قَشْرَة الأَرْض.

ناو سالار /nāv-sālār/ (نظ) رُتَاب.

ناو سروان /n.-sarvān/ (نظ) تَقِيْبٌ بَحْرِيّ.

ناوشکن /n.-šekan/ (نظ) مُدْمَرَة، طُوْرْبِيدٌ بَحْرِيّ، سَفِينَة

خَزِيْنَة.

ناوگان /n.-gān/ (نظ) أَشْطُول.

ناوگان بارزگانی /n.-g.-e-bāzargāni/ الأَشْطُولُ التِّجَارِيّ.

ناوگان جنگی /n.-g.-e-jangi/ (نظ) العَمَارَة، الأَشْطُول

أَبْوَاجِر، جَزْدَق، جَزْدَقَة، طَهُو. ۲. (گیا) شَجَرَة الخُبْز.

نان آور /n.-āvar/ عَائِل، مُعِيْل، وَلِيُّ النِّعْمَة.

نان برشته /n.-e-berešte/ غَيْشٌ أَوْخَبٌ مَقْرَمَش.

نان بریدن /n.-boridan/ قَطْعًا / قَطْعَ رِزْقَة.

نان بورکی /n.-e-burki/ السَّبِيكَة.

نان بیات /n.-e-bayāt/ غَيْشٌ بَائِت، خُبْزٌ غَيْب.

نان بیسکویت /n.-e-biskuit/ بَسْکُوت، بَسْکُوت.

نان یختن /n.-poxtan/ خُبْزًا / خُبْزِ الخُبْز، إِنْخِبَازًا /

إِنْخَبَزَ.

نان پزی /n.-pazi/ خُبْز.

نان تازِه /n.-e-tāze/ خُبْزٌ قَطِيْر.

نان توتک /n.-e-tutak/ قُرْصَة، قَطِيْرَة.

نان جو /n.-e-jow/ خُبْزُ الشَّعِيْر.

نانجیب /nā-najib/ ۱. عَدِيْمٌ الشَّرَف، وَذِيْل. ۲. العَاهِرَة،

الرَّائِيَة.

نانجیبی /n.-n.-i/ ۱. عَذَمٌ الشَّرَف، رَذَالَة. ۲. فُخْشَاء.

نانجیب شدن /n.-n.-šodan/ فُخْشًا وَفُخْشَاءَ / فُخْشٌ

ت المَرْأَة.

نان خالی /n.-e-xāli/ خُبْزٌ كَفَت.

نان خشک /n.-e-xošk/ خُبْزٌ قَفَرٌ وَقَفَار، غَيْشٌ أَوْ خُبْزٌ

مَقْرَمَش، طَبْنَة، أَثِيْبَة.

نان خور /n.-xor/ ۱. عَائِلَة، عَيْلَة. ۲. خَادِم.

نان خورش /n.-xoreš/ الأَذْم، الصَّبْع، إِدَام.

نان دادن /n.-dādan/ إِنْقَاعًا / أَتَفَقَ عَلَيْهِ.

نان درآر /n.-dar-ār/ ← نان آور.

ناندو /nāndow/ (جان) رُوحَاء، رِيَة، [نَعَامَة أَمْرِيْكِيَة].

نان ده /n.-deh/ ← نان رسان. نان آور.

نان ذرت /n.-e-zorrat/ خُبْزُ الدُّرَة.

نان رسان /n.-resān/ وَلِيُّ النِّعْمَة.

نان روغنی /n.-e-rowqani/ المُرْبَقَة.

نان ساندویچی /n.-e-sāndevici/ غَيْشٌ فَيْنُو.

نان سوخاری /n.-suxāri/ بُقْصَمَات.

نان شیرینی /n.-e-širini/ بَسْطَة، فَطَائِرٌ صَغِيْرَة، كَفَك.

نان قرض دادن /n.-qarz-dādan/ تَبَانِيًا / تَبَانِي.

نان قندی /n.-e-qandi/ كَفَك.

نانکن /nānken/ نَانِكُنْج.

الخزبي.

ناوگان دریایی /n.-g.-e-daryäyi/ (نظ) اَسْطُولُ بَخْرِي.

ناوگان هوانی /n.-g.-e-havä'i/ (نظ) اَسْطُولُ حَوِّي.

ناو گروہ /n.-goruh/ (نظ) الْأَسْطِطِيلُ [اَسْطُولُ صَغِيرٌ].

ناو گشتی /n.-e-gašti/ الرُّوزُقُ الدَّوْرِي.

ناووس /nävuos/ النَّاوُوسُ.

ناوه /näve/ قَرَوَانَةُ الطَّيْنِ، طَانَةِ.

ناوه کش /n.-keš/ طَيَّان.

ناو هواپیما بر /näv-e-haväpeymä-bar/ (نظ) سَفِينَةٌ

حَامِلَةٌ الطَّائِرَاتِ.

ناوی /n.-i/ نَوْتِي، مَلَّاح.

ناو یدک کش /n.-e-yadak-keš/ رُوزُقُ الْقَطْرِ أَوْ السَّخْبِ.

ناه /näh/ تَعْفُن.

ناهار /nähär/ ← نهار.

ناهماهنگ /nä-hamähang/ غَيْرُ مَنَظَّم، غَيْرُ مَرْتَّب.

ناهمرنگ /n.-hamrang/ مُتَعَيِّرُ اللَّوْنِ.

ناهمسان /n.-hamsän/ مُتَبَايِنُ الْخَوَاصِ.

ناهمسانی /n.-h.-i/ تَبَايُنُ الْخَوَاصِ.

ناهمگن /n.-hamgen/ مُتَعَايِرُ الْخَوَاصِ أَوْ الْعَنَاصِرِ.

ناهموار /n.-hamvär/ حَشِن، وَغَر، كَثِيرُ الْمُزْتَفَعَاتِ

وَالْمُنْخَفِضَاتِ، غَيْرُ مُتَسَاوٍ، غَيْرُ مُسْتَوٍ، غَيْرُ مُعَبَّدٍ، غَيْرُ

نَقِيٍّ.

ناهموار شدن /n.-h.-šodan/ حُرُونَةٌ / حُرُنٌ وَحَرْنًا /

حَرَنٌ - الْمَكَائِ، إِخْرَانًا / أَخْرَنَ الْمَكَائِ.

ناهموار کردن /n.-h.-kardan/ ← ناصاف کردن.

ناهمواری /n.-h.-i/ حُسُونَةٌ، عَدَمُ الشُّطُوحِ.

ناهنجار /n.-hanjār/ ← ناپسند.

ناهنجاری /n.-h.-i/ ← ناپسندی.

ناهوازی /n.-haväzi/ (جان) لَاهَوَائِيّ [قَادِرٌ عَلَى الْحَيَاةِ

مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ إِلَى أَكْسِجِينٍ].

ناهِید /nähid/ (نَج) الرُّهْرَةُ.

نای /näy/ ۱. قَصَب. ۲. نَائِي، نَائِي، مِزْمَار، صُلْبُوب. ۳.

(پَر) اَنْبُوبُ الرُّوْتَةِ، قَصَبَةُ الرُّوْتَةِ، رَغَامَتِي.

نایاب /nä-yäb/ نَادِر، نَاقِصٌ فِي السُّوقِ، غَيْرُ مَوْجُودٍ،

عَدِيمُ الْوُجُودِ، ذُرَّةٌ بَيْتَمَةٌ.

نایاب شدن /n.-y.-šodan/ نَذَرًا وَنَذُورًا / نَذَرُ الشَّيْءِ،

قُلًا وَقِلَّةً / قُلٌ - وَجُودُهُ، عَوَزًا / عَوَزَ الشَّيْءِ، نَقَدًا وَنَقَادًا

/ نَفَذَتْ - طَبَعَةُ الْكِتَابِ.

نایابی /n.-y.-i/ نَذْرَةٌ، قِلَّةٌ.

نایافتنی /n.-yäftani/ غَيْرُ مُمْكِنِ الْعُثُورِ عَلَيْهِ، مُسْتَحِيلُ

الْعُثُورِ عَلَيْهِ، يَعِیْذُ أَوْ صَغَبَ الْمَنَالِ.

نایب /näyeb/ بَدِيل، نَائِب.

نایب رئیس /n.-ra'is/ نَائِبُ الرَّئِيسِ، وَكِيلُ الْمُدِيرِ.

نایب سرهنگ /n.-sarhang/ بِكْبَاشِي، مُقَدَّم.

نایب السلطنه /n.-os-saltane/ نَائِبُ الْمَلِكِ، وَصِي

الْمَلِكِ، وَصِي الْقَرْشِ، قَائِمُ مَقَامِ الْمَلِكِ، رَافِد.

نایب شدن /n.-šodan/ نَوْبًا وَمَنَابًا / نَابٌ - عَنْهُ.

نای بند /näy-band/ (مَس) لِسَانُ الْمِزْمَارِ.

نای زدن /n.-zadan/ زَمَرًا وَزَمِيرًا / زَمَرْتُ تَرْمِيرًا / زَمَرْتُ.

نایژک /näyžak/ (پَر) - نایژه.

نایژه /näyže/ (پَر) شَعْبُ الرُّوْتَةِ.

نایژه یی /n.-yi/ الشُّغْبِي.

ناثل /nä'el/ دَوْنَصِيبٍ، ظَافِر، نَائِل.

ناثل آمدن /n.-āmadan/ حُصُولًا وَمَحْصُولًا / حَصَلَ - عَلَى،

ثَبَلًا وَنَالًا وَنَالَةً / نَالَ يَنْبُلُ وَيَنَالُ، إِذْرَاكَ / أَذْرَكَ.

ناثل شدن /n.-šodan/ إِصَابَةً / أَصَابَ مَطْلُوبَةً، وَجَدًا

وَجِدَةً وَوُجُودًا وَوُجْدَانًا وَإِجْدَانًا / وَجَدَ يَجِدُ مَطْلُوبَةً.

نایلون /näylon/ الثَّيْلُونُ.

نایلونی /n.-i/ الثَّيْلُونِي.

نبات /nabät/ الثَّبَات، الطَّبَرُود.

نبات شیخ /n.-e-šeyx/ (گیا) الثَّوْمَان.

نبات شیخها /n.-e-š.-hāl/ (گیا) الثَّوْمَانِيَّاتِ.

نباتی /n.-i/ الثَّبَاتِي.

نباتی شکلان /n.-i.-šeklän/ (جان) الْحَيَوَانَاتُ الثَّبَاتِيَّةُ.

نبرد /nabard/ قِتَال، حَرْب، حَمْسَاء، هَنْج، هَنْجَا،

هَنْجَاه، نِضَال، كِفَاح، جِهَاد، مُجَالَدَةٌ، مُضَارَعَةٌ، مَغْرَكَةٌ،

وَطْنِس، وَغِي، وَغِي.

نبردافزار /n.-afzār/ سِلَاح، الْحِضْن.

نبردخونین /n.-e-xunin/ حَرْبٌ عَوَانٌ.

نبرد کردن /n.-kardan/ مُحَارَبَةٌ / حَارَبَ، مُقَاتَلَةً / قَاتَلَ،

مُكَافَحَةً / كَافَحَ، مُنَاصَلَةً / نَاصَلَ، مُجَاهَدَةً / جَاهَدَ،

[بایکدیگر] إِحْتِمَاسًا / إِحْتَمَسَ الْمُقَاتِلَانِ، مُنَاجَرَةً /

نَیْ.

نت */not/* ۱. علامه، ملاحظه. ۲. (مس) علامه
الموسیقیة.

نت برداشتن */n.-bardāstan/* سَجَلْ تَذْکِرَة.

نتراشیده */natarāšide/* ۱. غَيْرُ الْمَنْحُوت. ۲. غَيْرُ مَحْلُوق.

۳. غَيْرُ مُسْتَوٍ، غَيْرُ مُسَطَّح.

نترس */natars/* عَدِيمُ الْحَوْفِ، بایسِل، جَرِي، جَسُور،
ثابت الجنان، هَيَر، مُتَهَوِّر.

نترون */notron/* (شیم) الطُّرُون ← نوترون.

نتش */nataš/* (گیا) التُّطَش.

نت نیم پرده بالاتراز مایه */not--e-nimparde-bälā-tar-az/*
mäye/ الزافعة.

نت های هماهنگ */not-hä-ye-hamāhang/* (مس)
التَّعْمَاتُ الْمُتَجَانِسَة.

نتیجه ۱. */natiže/* حاصل، مَحْضُول، ثَمَر، نِتَاج، نَاتِج،
مُنْتَج، نَتِیْجَة، فائِذَة، جَدْوَى. ۲. عُقْب، عَقْبَى، عَاقِبَة،
مَآل، غِبْ، مَعَبَة.

نتیجه بخش */n.-baxš/* مُمَيَّر، مُنْتِج.

نتیجه دادن */n.-dādan/* نَتَجَا / نَتَجَّ، اِنْتِجَا / اُنْتِجَّ،
حُضُولاً وَمَحْضُولاً / حَصَلَ، تَرْتَبَا / تَرْتَبَ عَلَی كَذَا،
اِسْفَاراً / اَسْفَرَ عَنْ كَذَا عَنْ كَذَا، تُجْحَا وَتُجَاحَا / تُجَحَّ -
الْأَمْرُ، تُجُومَا / نَجَمَّ كَذَا عَنْ كَذَا.

نتیجه گرفتن */n.-gerftan/* اِسْتِغْرَاء / اِسْتِغْرَا، اِسْتِغْتَاجاً /
اِسْتِغْتَجَّ.

نتیجه گیری */n.-giri/* اِسْتِذْلَال، اِسْتِغْتَاج، نَتِیْجَة،
اِسْتِخْلَاص.

نتیجه گیری کردن */n.-g.-kardan/* اِسْتِغْتَاجاً / اِسْتِغْتَجَّ
الْبَیْیْجَة.

نثار کردن */nesār-kardan/* نَثَرَا وَنَثَارَا / نَثَرْتُ، تَفَرَّقْتُ /
فَرَّقْتُ، تَبَدَّدْتُ / بَدَّدْتُ.

نثر */nasr/* نَثَر.

نثر ساده */n.-säde/* ← نثر مرسل.

نثر فنی */n.-e-fanni/* النُّثْرُ الْفَنِي.

نثر مرسل */n.-e-morsal/* النُّثْرُ الْمُرْسَل.

نثر مصنوع */n.-e-masnu/* ← نثر فنی.

نثر نوشتن */n.-neveštan/* نَثَرَا وَنَثَارَا / نَثَرْتُ.

ناجَر، مُعَالَبَة / غَالِب، مُنَازَلَة / نَازِل، مُنَافَحَة / نَافَح.

نبردناو */n.-nāv/* (نظ) الدَّارِغَة.

نبش */nabš/* مَلَفْ، حُوْدَة، عَطْفَة.

نبش خیابان */n.-e-xiyābān/* نَاصِيَة الشَّارِع.

نبش قبر کردن */n.-e-qabr-kardan/* نَبَشَا / نَبَشَ الْجُثَّةُ
مِنَ الْقَبْرِ.

نبش قبر کننده */n.-e-qabr-konande/* النُّبَاش.

نبش قبر کنی */n.-e-q.-kon/* النُّبَاشَة.

نیشی */n.-i/* ۱. الْحَدِيدُ الصُّلْبِي. ۲. الْحَجَرُ الصُّلْبِي.

نبض */nabz/* النُّبْض.

نبض رقیق */n.-e-rafiq/* (پز) نَبْضٌ لَيِّنٌ.

نبض سریع */n.-e-sari/* (پز) نَبْضٌ سَرِيعٌ.

نبض سنج */n.-sanj/* اِلْمِنْبَاض، مِرْسَمَة النُّبْض.

نبض شناسی */n.-šenāsi/* عِلْمُ النُّبْض.

نبض ضعیف */n.-e-za'ifi/* (پز) نَبْضٌ ضَعِيفٌ التَّوْتَر.

نبض غیر منظم */n.-e-qeyr-e-monazzam/* (پز) نَبْضٌ
غَيْرُ مُنْتَظِم.

نبض گرفتن */n.-gereftan/* جَسَا / جَسَّ النُّبْضَ.

نبض منظم */n.-e-monazzam/* (پز) نَبْضٌ مُنْتَظِم.

نبض نگار */n.-negār/* ← نبض سنج.

نبض نگاشت */n.-negāšt/* اِلْمِنْبَاض، مِرْسَمَة النُّبْض.

نبوت */nobovvat/* النُّبُوَّة، رِسَالَةُ الْاَنْبِيَاء وَالرُّسُلِ.

نبوت کردن */n.-kardan/* تَنَبَّأُوا / تَنَبَّأَ.

نبوغ */nubuq/* عَبْقَرِيَّة، تَبَوُّع.

نبی */nabi/* النَّبِي، الرُّسُول.

نبید */nabid/* النَّبِيذ.

نبید فروش */n.-foruš/* السُّكَّار.

نبره */nabire/* خَفِيد.

نپانتس */nepāntes/* (گیا) سَلْوَس، نَابِط، نَبْنَثَس.

نپتون */neptun/* يَنْطُون.

نپتونیم */neptunium/* (شیم) ← نپتونیم.

نپتونیم */neptunium/* (شیم) ← نپتونیم.

نپختگی */napoxtegi/* ۱. عَدَمُ النُّضْجِ [لِلطَّعَامِ]. ۲. عَدَمُ

التَّجَرُّبَةِ وَعَدَمُ النُّضْجِ [لِلْإِنْسَانِ].

نپخته */napoxte/* ۱. طَعَامٌ غَيْرُ مَطْبُوخٍ، غَيْرُ نَاضِجٍ، عَدِيمُ

النُّضْجِ، خَام، فَج، فَطِير. ۲. غَيْرُ مُجَرَّبٍ، غَيْرُ خَبِيرٍ، نِيءٌ،

نشر نویس /n-nevis/ ناشر.

نجابت /nejābat/ النجابة، نبيل، نبالة، عراقة الأصل، طيب المحدث، شرف، رفعة، عتق، عفة، نباهة.

نجابت کردن /n-kardan/ تَكْرُمًا / تَكْرُمَ خُلُقًا، جَلَمًا / حَلُمَ.

نجات /nejāt/ نَجاة، خَلاص، سَلامَة، نَقْد، إِنْقاذ، تَحَرُّر، فِدَى، فِدْيَة، إِنْجاذ.

نجات بخش /n-baxš/ ← نجات دهنده.

نجات دادن /n-dādan/ إِنْجاء / أَنْجَى، تَنْجِيَةً / نَجَى، نَقْدًا / نَقَدْتُ إِنْقاذاً / أَنْقَذْتُ، تَنْقِذًا / تَنْقِذْتُ، نَقْدًا مِنْهُ، إِسْتِنْقاذاً / إِسْتَنْقَذْتُ مِنْ كَذَا، تَخْلِصًا / خَلَصْتُ، تَسْلِيمًا / سَلَمْتُ مِنْ خَطَرٍ، إِنْقاء / أَبْقَى عَلَى حَيَاتِهِ، إِنْجَارَةً / أَجَارَهُ مِنَ الْقَذَابِ، صَرِيًا / صَرَى - هُفْ، نَصْرًا / نَصَرُهُ مِنْ غَدُوهِ.

نجات دریایی /n-e-daryāyi/ الإِنْجاءُ الْبَحْرِيُّ.

نجات دهنده /n-dahande/ مُخْلَصُ، الْمُنْجِي، مُنْقِذ، الفادى.

نجات غریق /n-e-qariq/ عاملُ الإِنْقاذِ.

نجات یافتن /n-yāftan/ نَقَدْتُ نَجاةً وَنَجاءً وَنَجِواً وَنَجَابَةً / نَجَانَتْجُومِنْ كَذَا، سَلامَةً وَسَلَامًا / سَلِمْتُ، خُلُوصًا وَخَلاصًا / خَلَصْتُ، تَخْلِصًا / تَخَلَّصْتُ مِنْهُ، إِنْعاثًا / إِنْعَثْتُ، بَيَّرًا وَبَيُّورًا / بَارَزَ - المَرْءُ، قَوْرًا وَمَقَارًا وَمَقارَةً / فَارَزْتُ مِنَ الْمَكْرُوهِ، إِنْجاءًا / أَنْجَعْتُ الرَّجُلَ.

نجات یافته /n-yāfte/ النُّقِیْذَة، النَّاجِي.

نجار /najjār/ نَجَّار، شاعِب.

نجاری /n-i/ ۱. نِجَارَة. ۲. المَنْجَر.

نجاری کردن /n-i-kardan/ تَنْجِیرًا / نَجَّرَ.

نجاست /nejāsāt/ نَجاسة، نَجَس، قَذارة، عَذرة، حُبث، حَبَث، حَنُوة.

نجاست خوار /n-xār/ (جان) آکِلُ النِّجاساتِ.

نجس /najes/ نَجَس، نَجِيس، دَنَس، قَذَر، غَيْرُ طاهِرٍ، التَّارُورُ وَالْعازُورَةُ، تَلَف، نَضَف.

نجس شدن /n-šodan/ نَجاسة / نَجَسْتُ نَجَسًا / نَجَسْتُ، تَنْجَسًا / تَنْجَسْتُ، دَنَسًا وَدَناسَةً / دَنَسْتُ، تَدَنَسًا / تَدَنَسْتُ، إِنْساخًا / إِنْسَخْتُ، نَضَفًا / نَضَفْتُ.

نجس کردن /n-kardan/ تَنْجِيسًا / نَجَسْتُ، تَدَنِيسًا /

دَنَسْتُ، تَطْطِيعًا / طَبَعَ الشَّيْءَ.

نجسى /n-i/ (عم) الخمر.

نجسى خوردن /n-i-xordan/ [عم] شَرَبًا / شَرَبْتُ - الخمر.

نجوش /najuš/ (عم) صَغَبُ الْمَعاشِرَة.

نجوى /najvā/ النُّجُوى، وَشُوشَة، هَمَس، هَمِيس.

نجوى کردن /n-kardan/ نَجِواً وَنَجِوى / نَجَانَتْجُو، مُناجاةً وَنِجاءً / نَاجَى الرَّجُلُ، إِنْجاءً / إِنْجَى وَتَنَاجيًا / تَنَاجَى الْقَوْمُ، تَشْرِيرَ / سَرَزَ، مُسارَةً / سارَ، إِنْشِراءً / أَسَرَّ إِلَيْهِ السَّرَّ، وَشُوشَةً / وَشُوشَ لَهُ وَإِلَيْهِ، وَشُوشَةً / وَشُوشَ هُ، هَمَسًا / هَمَسَ - إِلَيْهِ، مُهاجَسَةً / هاجَسَ، مُهاجَمَةً / هائم.

نجوم /nojum/ عِلْمُ الْفَلَکِ، الرُّصْدُ الْفَلَکِيّ.

نجيب /najib/ كَرِيمُ الْأَصْلِ، كَرِيمُ الْمُحْتَدِ، طَيِّبُ الْفَنَصْرِ، فَحِيل، كَرَز، نَجِيب، شَهْم، نَبِيل، نَبَل، نَبَلَة، غَفِيف، حَسِيب، غَزِيْر، أَغْرَ، أَصِيل، شَرِيف، غَرِيق.

نجيبانه /n-āne/ يَعْقُو، بِشْرَف، بِتَرَاهُ.

نجيب زاده /n-zāde/ كَرِيمُ الْمُحْتَدِ، دَم كَرِيم.

نجيل /najil/ (گيا) الإِصْبِيعَة.

نجسب /nacasb/ تَقَبُّلُ الدَّمِ، الْكَائُون.

نحر کردن /nahr-kardan/ عَقَرًا / عَقَرَ - هُ.

نحس /nahs/ نَحَس، شائم، أَشام، مَشُؤوم، مَشُوم، مَبْشُوم.

نحسى /n-i/ شامَة، الشُّوم، نُحُوسَة.

نحسى کردن /n-i-kardan/ تَنْحَسًا / تَنْحَسَ الطِّفْلُ،

صارَ نَحَسَ الطَّبْع.

نحو /nahr/ النُّحُو.

نحوى /n-i/ النُّحُويّ، النَّاجِي.

نحوست /nohusat/ نُحُوسَة، سُوءُ الطَّالِعِ، الشُّوم.

نحوه /nahve/ ← روش.

نحيف /nahif/ هَرِيل، ضامِر، نَحِيف ← لاغر.

نحيفى /n-i/ ← لاغرى.

نخ /nax/ سِلْك، خَيْط، قَتْلَة، عِزْق، بَرَام، عِكام، نِصاح.

نخاع /noxā/ (پز) نَخ، نَخاعَة، مُخ، نَخاع، نَفِي، الحَبْلُ الشُّوكِيّ، سَلِيل.

نخاعى /n-i/ النُّخاعِيّ.

نخ نما */n-namä/* مَنَحُولُ الْوَتَرِ، البالي، رَثَ، رَثِيثٌ، مَخَ.
 نخ نماشدن */n-n.-šodan/* تَنَشَّرُ / تَنَسَّرَ الثُّوبُ، نُحُولًا /
 نَحَلَ الثُّوبَ.
 نخ وار */n.-vär/* ← نخ مانند.
 نخوت */naxvat/* كِبَرٌ، كِبَرِيَاءٌ، تَكَبُّرٌ، تَجَبُّرٌ، غَطَمَةٌ،
 غَطْمُوتٌ، أَتَقَةٌ، غُرُورٌ، نَخْوَةٌ، فُخْرٌ، خَالٌ، الْخَنْزَوَانُ،
 الْخَنْزَوَانَةُ، الْخَنْزَوَةُ، الْخَنْزَوَانِيَّةُ، كُمَاخَ.
 نخود */noxod/* (گیا) جَمَصٌ، جَمَصٌ، حُمَصٌ.
 نخودالوند */n.-e-alvand/* (گیا) رَزَاوَنَد، اَرِسْتُولُوخِيَّة،
 مَهْمَثُون، غَاغَةٌ.
 نخودچی */n.-ci/* جَمَصٌ مَقِيلِي.
 نخوددرختی */n.-e-deraxti/* (گیا) هَرَشَانٌ صَغِيرٌ الْوَرَقِ.
 نخودسبز */n.-sabz/* (گیا) مَلَاثَةٌ، جَمَصٌ أَحْضَرُ.
 نخودفرنگی */n.-farangi/* (گیا) بَيْسَلَةُ حَضْرَاءَ.
 نخودهرآش */n.-e-har-äš/* الْفُضُولِي، مَعْنٌ، مَنَفَحٌ،
 الْمُتَدَاخِلُ فِي كُلِّ أَمْرٍ.
 نخودهرآشی بودن */n.-e-h.-ä.-i-budan/* تَدَاخَلُ /
 تَدَاخَلَ فِي كُلِّ أَمْرٍ.
 نخودی */n.-i/* ۱. بِلَوْنِ الْجَمَصِ. ۲. الْجَمَصِي.
 نخودیان */n.-iyän/* (گیا) فَصِيلَةُ النَّبَاتَاتِ الْبَقُولِيَّةِ.
 نخودی خندیدن */n.-i-xandidan/* صَحَكَ وَصَحِكَ /
 صَحِكَ - فِي عَيْنَيْهِ.
 نخوردنی */na-xordani/* غَيْرُ قَابِلٍ لِلْأَكْلِ، غَيْرُ مَأْكُولٍ.
 نخورده */naxorde/* غَيْرُ مَأْكُولٍ.
 نخوری کردن */naxori-kardan/* اِمْسَاكَ / اُمْسَكَ.
 نخوی */naxi/* خَيْطَانِي، قَطْنِي، خَيْطِي.
 ند */nad/* ۱. و، ن، صَمِيرٌ مُتَّصِلٌ جَمْعٌ غَائِبٌ لِلْفَاعِلِ
 يَلْخَقُ آخَرَ الْفِعْلِ مِثْلَ «گفتند: قالا، قالوا، قُلْنَ». ۲.
 مختصر استند، هستند، مِثْلَ «انسانند: هُمَا اِنْسَانَانِ،
 اِنْسَانَتَانِ، هُمُ، هُنَّ اَنَاسُ».
 ندا */nedä/* يَدَاءُ، الدُّعَاءُ.
 ندادادن */n.-dädan/* تَضَوَّيْتُ / صَوْتُ بِهِ.
 ندار */nadär/* عَدِيمُ الْمَالِ، مُعْدِمٌ، مُفْلِسٌ، مُفْسِرٌ،
 مُخْتَاَجٌ.
 نداری */n.-i/* فَقْرٌ، اِعْوَاذٌ، عَوَزٌ، عَاذَةٌ، فَاقَةٌ، حَاجَةٌ،
 اِخْتِيَاَجٌ، قِلَّةُ الْمَالِ، صَفَفٌ.

نخاله */noxäle/* ۱. النُّخَالَةُ، خُثَالَةٌ، خُثَالٌ، جُرَاشَةٌ،
 نَقَايَةٌ. ۲. قُمَاشُ النَّاسِ، أُوبَاشٌ.
 نخجیر */naxjir/* ← شَكَارٌ.
 نخجیرگاه */n.-gäh/* ← شَكَارگاه.
 نخراشیده */naxaräšide/* ← نَاتَرَاشِيْدَه.
 نخ رسی */nax-risi/* عَزَلٌ، قَتْلٌ، بَرَمٌ.
 نخست */noxost/* أَوَّلًا، فِي الْأَوَّلِ، أَوَّلٌ، بِدَايَةِ، الْأَلِ.
 نخست وزیر */n.-vazir/* رَئِيسُ دَوْلَةٍ، رَئِيسُ الْحُكُومَةِ،
 الصُّدْرُ الْأَعْظَمُ، رَئِيسُ الْوُزَرَاءِ، الْوَزِيرُ الْأَكْبَرُ.
 نخست وزیری */n.-v.-i/* رِئَاسَةُ الْوُزَرَاءِ.
 نخستین */n.-in/* الْأَوَّلُ، أَوَّلِي، أَصْلِي، الْأَلِ.
 نخسوزن کن */nax-suzan-kon/* آلهٌ لَصْمِ الْإِبْرَةِ.
 نخ فروش */n.-foruš/* الْعَقْدُ
 نخ ققره */n.-e-qerqere/* خَيْطٌ مَصْنُوعٌ، مِقَاطٌ، دُوبَازَةٌ.
 نخ قند */n.-e-qand/* خَيْطُ الْقَنْبِ، دُوبَازَةٌ.
 نخ کردن */n.-kardan/* لَصَمًا / لَصَمَ -.
 نخ کوک */n.-e-kuk/* خَيْطٌ مَائِكَةُ الْخِيَاطَةِ السُّفْلِي، خَيْطٌ
 مَائِكَةُ السَّرَاجَةِ السُّفْلِي.
 نخل */naxl/* (گیا) النَّخْلُ.
 نخل استرالیایی */n.-e-ostoräliyi/* (گیا) الْحَرَمُ.
 نخل بادبزنی */n.-e-bädbezani/* (گیا) نَخْلُ التَّرْزِينِ،
 الْوَقْلُ.
 نخل بادبزنی آسیای شرقی */n.-b.-ye-äsiyi-ye-šarqi/*
 (گیا) الْلُكَاعُ.
 نخل چتری */n.-e-catri/* (گیا) ← نخل استرالیایی.
 نخل خانگی */n.-e-xänegi/* (گیا) ← نخل استرالیای.
 نخل روغنی */n.-e-rowqani/* (گیا) نَخْلَةُ الرُّبْتِ.
 نخل ساگو */n.-e-sägo/* السَّاعُوْتِيَّةُ.
 نخلستان */n.-estän/* وَاحَةٌ نَخِيلٌ، سَدِيرُ النَّخْلِ، بَاخَةٌ،
 مَخْزَفٌ.
 نخل شراب هندی */n.-e-šaräb-e-hendi/* الشُّغْشَاعُ.
 نخل کاربوتا */n.-e-käriyutä/* الشُّغْشَاعُ.
 نخل موم */n.-e-mum/* (گیا) النَّقُوسُ.
 نخلیان */n.-iyän/* (گیا) فَصِيلَةُ النَّخِيلِ، النَّخِيلِيَّةُ،
 نَخْلِيَّاتٌ.
 نخ مانند */nax-mänand/* الْخَيْطَانِي.

نداف /naddäf/ حَلَّاج.

نداگردن /nedä-kardan/ مُناداةٌ ونداءٌ / نادى الرَّجُلُ وِبه.

ندامت /nedämat/ النَّدَامَةُ، التَّوْبَةُ، الهمُّ، النَّدم.

ندامتگاه /n.-gäh/ الحبس.

ندانستگی /nadänestegi/ غِرَّةٌ، غَفْلَةٌ، سَهْوٌ.

ندانسته /nadäneste/ ١. مَجْهُولٌ، غَيْرُ مَعْلُومٍ. ٢. غَافِلًا،

سَاهِيًا، غَيْرُ مُتَعَمِّدٍ، غِرًّا.

ندانم کار /nadänam-kär/ غَيْرُ مُجَرَّبٍ.

ندانم کاری /n.-k.-i/ عَدَمُ التَّجَرُّبَةِ، عَدَمُ التَّدْرُبِ.

ندای آزادی /nedä-ye-äzadi/ صَوْتُ الحُرِّيَّةِ.

ندای وجدان /nedä-ye-vojdän/ صَوْتُ الضَّمِيرِ.

نداایی /n.-yi/ النَّدَائِيّ.

ندبه /nodbe/ المَنْدَب.

ندرت /nodrat/ النَّدْرَةُ.

ندغ /nodq/ (گیا) الرُّوْبَاعِ.

نده /nade/ غَلَامَةٌ اِسْمُ الفَاعِلِ مثل «نویسنده: الکاتب».

ندید /nadid/ ← نادیده.

ندیدبیدید /n.-ba-did/ جَدِيدُ الثَّرَاءِ.

ندیدگرفتن /n.-gereftan/ اِغْمَاضًا / اَغْمَضَ.

ندیده /n.-e/ ← نادیده.

ندیم /nadim/ نَدِيمٌ، وَصِيفٌ، سَمِيرٌ، مُسَامِرٌ، صَدِيقٌ،

أُنَيْسٌ، جَلِيسٌ، قَعِيدٌ، رَجَمٌ.

ندیمه /n.-e/ وَصِيفَةُ الْمَلِكَةِ أَوِ الْأَمِيرَةِ، حُشْتَانَاةٌ.

نذر /nazr/ النَّذْرُ، الْعَهْدُ، الشَّرْطُ، نَحْبٌ.

نذرکردن /n.-kardan/ نَذَرًا وَنَذُورًا / نَذَرَ الشَّيْءَ، نَحَبًا /

نَحَبٌ.

نذرکننده /n.-konande/ نَاذِرٌ.

نذری /n.-i/ نَذْرٌ، نَذِيرَةٌ.

نر /nar/ الذَّكَرُ، مَذْكَرٌ، قَجَبِلٌ، فُحْلٌ.

نراد /narräd/ لَاعِبُ الطَّوْلَةِ.

نرپرون /nerprun/ (گیا) ثَبَقٌ.

نرخ /nerr/ سِغَرٌ، فِئَةٌ، فِئَةٌ، ثَمَنٌ، فَائِزَةٌ، قِيَمَةٌ.

نرخ آزاد /n.-e-äzäd/ سِغَرُ السُّوقِ.

نرخارز /n.-e-arz/ اِسْعَاؤُ الْقَطْعِ.

نرخ بازار /n.-e-bäzär/ سِغَرُ السُّوقِ.

نرخ بالا بردن /n.-bälä-bordan/ رَفَعًا / رَفَعَ الشَّعْرَ.

نرخ بستن /n.-bastan/ تَشْيِيعٌ / سَعَرَ.

نرخ بندی /n.-bandi/ تَشْيِيعٌ.

نرخ بهره /n.-e-bahre/ سِغَرُ الْفَائِدَةِ، نَسْبَةُ الْفَائِدَةِ.

نرخ پایین آوردن /n.-päyin-ävaran/ اِنْزَالًا / اَنْزَلَ السَّغَرَ

وَاخْفَاضًا / اَخْفَضَ.

نرخ تخفیف /n.-e-taxfif/ سِغَرُ الْحَسَمِ.

نرخ تنزیل /n.-e-tanzil/ ← نرخ تخفیف.

نرخ تنزیل سرمایه /n.-e-t.-e-sarmäye/ سِغَرُ التَّائِيلِ.

نرخ دلار /n.-e-dolar/ سِغَرُ الدُّوْلَارِ.

نرخ رسمی /n.-e-rasmi/ السَّغَرُ الرِّسْمِيّ.

نرخ شکستن /n.-šekastan/ خَفَضًا / خَفَضَ - السَّغَرَ.

نرخ قانونی /n.-e-qänuni/ سَغَرُ قَانُونِيّ.

نرخ گذار /n.-gozär/ مُسَعَّرٌ.

نرخ گذاری /n.-g.-i/ تَشْيِيعٌ.

نرخ گذاری شدن /n.-g.-i-šodan/ تَسَعَّرًا / تَسَعَّرَ.

نرخ معین /n.-e-mo'ayyan/ السَّغَرُ الْمَخْدُودُ.

نرخ نزول /n.-e-nozul/ سِغَرُ الْقَطْعِ.

نرد /nard/ التَّرْدُ، زَهْرُ الطَّاوِلَةِ.

نردباز /n.-bäz/ ← نَرَادٌ، لَاعِبُ الطَّوْلَةِ.

نردبازی /n.-b.-i/ لُعْبَةُ التَّرْدِ.

نردبازی کردن /n.-b.-i-kardan/ لَعِبًا وَلَعِبًا وَتَلْعَابًا / لَعِبَ

بِالتَّرْدِ.

نردبان /nardebän/ سَلَمٌ، مِغْرَاجٌ، مِغْرَجٌ، مَسْرَاقَةٌ، مِرْقَاةٌ،

مَرْقَى، مِزْبَاءٌ، دَرَجَةٌ، مِزْلَفٌ، مَطْلَعٌ، مَطْلَعٌ، عَتَبَةٌ.

نرده /narde/ سُورٌ، سِيَّاحٌ، حَاجِزٌ، عَائِقٌ، كُوبَسْتَةٌ، مَانِعٌ،

الدَّرَائِزُونَ، الدَّرَائِزِينَ، مُؤَسَّسٌ.

نرده آهنی /n.-ye-ähani/ سُورٌ، سِيَّاحٌ حَدِيدِيّ.

نرده دار /n.-där/ دُوبِسيَّاحٌ، مُسَيِّجٌ.

نرده کشیدن /n.-kešidan/ فَضْلًا / فَضَلَ - بِحَوَاجِزٍ.

نرس /ners/ مُمَرَّضَةٌ.

نرشدن /nar-šodan/ اِسْتِفْحَالًا / اِسْتَفْحَلَ.

نرک /narak/ مَذْكَرٌ.

نرگس /narges/ (گیا) نَرْجِسٌ، غَنَهْرٌ، نَضِيرٌ.

نرگس ژوزفین /n.-e-žozefin/ (گیا) اَمَارِيلِسُ جُوزِفِينِ.

نرگس سفید /n.-e-sefid/ الْأَشْهَرُ.

نرگس شاعران /n.-e-šä'erän/ (گیا) الْغَفُو.

نرم گس شرقی /n-e-sarqi/ (گیا) المَصْفَع.

نرم گس عطری /n-e-atri/ (گیا) الحَزَناء.

نرم گس یعقوبی /n-e-ya'qubi/ (گیا) أَمَارِيْلَس، زَنْبَقْ يَنْغُوب.

نرم گسیمها /n-i-hā/ (گیا) نَرْجِسِيَّات.

نرم /narm/ ۱. ناعم، لَين، لَين، أَلين، رَخو، مَليس، لَين المَلَمَس، لَمِيس، أَمَلَس، أَمَلَص من الأشياء، مَلِيس، أَيْبَت، أَسِيل، جَرْمَس، جَرْمِس، مُخَلَوَّق، دَلِص، دَلُوص، دَلِيس، دَلَاص، رَخَص، رَخِيس، رُخْصَان، رَهيد، السُّبُط من الشَّعْرِ، سُجَح، السُّجِج، أَشْحَل، المَنْمَح مِن كُلِّ شَيْءٍ، سَخَاوِي، سَخَاوِيَّة، سَلَسْبِيل، سَلَسْبِيلَة، سَهْل، سَهْو، الشَّدْح من الأشياء، الصَّافِي، صَلَت، أَصْلَج، الطُّفْل، عَقدَاق، غَضِير، غَص، مَاد، يَمُود، مَح، مَة. ۲. لَين، لَين، أَلين، رُخو، لَدَن، مَرخ، مَرَن، أَمُود، هَيزَط، هَيش، هَيشِش، هَاضِم، هُمَال مِن كُلِّ شَيْءٍ، مَهْوَان. ۳. مَسْحُوق، مَذْقُوق، نَقِي، وَثَر، وَيْثَر، وَطِيء. ۴. [زمين] الدَّهَاق، سَهْل، عَاف، وَطِيء.

نرمادگی /nar-mādegi/ خُنِيَّة.

نرماده /n-māde/ خُنَى.

نرمال /normāl/ طَبِيعِي، عَادِي، قِيَاسِي، قَانُونِي.

نرم بالگان /narm-bālegān/ (جان) لَيْثَات الرُّعَافِ، الْأَسْمَاكُ لَيْثَةُ الرُّعَافِ.

نرم بیز /n-biz/ غَزَالٌ دَقِيقٌ.

نرم تنان /n-tanān/ (جان) الرُّخَوِيَّات.

نرم تنان دوکپه یی /n-t-e-do-koppeyi/ (جان) صَفِيحَات الخِيَاشِيم.

نرم خوی /narm-xuy/ لَطِيف، دُولُوفِي، رَفِيق، لَين الطَّيْن، دُولُوبِي، مَلِيَّة، السَّهْل الخُلُق، خَفِيف الرُّوْح، لَطِيف، اللَّبِق، لَدُن الخَلِيقَة، الدَّعْكَن، الدَّعْكَن، دَرْء، دَهْم، دَهيس، مَزُول، سَمَح، سَهْو، مَطْرُوق، وَدِيع.

نرم خوی شدن /n-x-sodan/ سَهْوَلَة / سَهْل ُ خُلُقُه، دَمَائَة / دَمَت ُ سَمَاحَة و سَمُوحَة / سَمَح ُ، سَجَاحَة / سَجَح ُ خُلُقُه، دَهَاسَة / دَهَس ُ لَبَقَا / لَبَق ُ، لَبَاقَة / لَبَق ُ، مَشَاشَة / مَش ُ.

نرم خویی /n-xuyi/ دَمَائَة الْأَخْلَاق.

نرم خویی کردن /n-x-kardan/ تَسْمِيحًا / سَمَح ُ ←

نرم خوی شدن.

نرم دل /n-del/ رَفِيقُ الْقَلْبِ.

نرم دلی /n-d-i/ ← مهربانی.

نرمش /n-es/ ۱. تَلَيِّن، تَطْرِيقَة، مُرَوْنَة. ۲. لَين، طَرَاوَة. ۳. رِيَاضَة شَوِيدَة.

نرم شاهه /n-sāme/ (پز) أُم الرِّقِيق، أَلَم الحَنُون، دِمَاغ. نرم شدن /n-sodan/ ۱. نَعْمًا / نَعِم ُ الشَّيْء، لَيْنًا وَلِيَانًا / لَان ُ صَبْرًا / صَار ُ لَيْنًا، تَلَيِّنًا / تَلَيِّن الشَّيْء، مَلُوسَة و مَلَاسَة / مَلَس ُ و مَلِيس ُ الشَّيْء، تَمَلَّسًا / تَمَلَّس و تَمَلَّطًا / تَمَلَّط الشَّيْء، إِمْلِيسَاسًا / إِمْلَاش الشَّيْء، لَطْفًا و لَطَافَة / لَطَف ُ أَتُونَة و أَنَاثَة / أَثَت ُ، تَأَيِّنًا / أَثَت فِي الْأَمْرِ، حُمُولًا / حَمَل ُ دَرْجَة و دَرْجَا / دَرْجَع، دَرَا / دَر ُ الشَّيْء، دَرْجَة / دَرْمَج، دَلَاص / دَلِص ُ، دَلَكَا / دَلَك ُ دَمَائَة و دَمُوتَة / دَمَت ُ، دَمَتَا / دَمَت ُ دُمُوكَا / دَمَك ُ الشَّيْء، دَيْنًا / ذَاك ُ رُخَاصَة و رُخُوصَة و رُخْصَانًا / رُخَص ُ رُطُوبَة و رُطَابَة / رُطَب ُ، رُطُوبَة و رُطَابَة / رَطَب ُ، صَهَابَة / صَهْو ُ، صَلَقَة / صَلَق ُ صُهُوبًا / صَهَب ُ، تَطَرُّوًا / تَطَرَّأ الشَّيْء، طَرَى و طَرَاوَة و طَرَاوَة / طَرِي ُ طُفُولَة و طِفَالَة / طَفَّل ُ عَطَبًا و عَطُوبًا / عَطَب ُ الشَّيْء، عَدَنًا / عَدِن ُ، تَقَنُّحًا / تَقَنَّح الشَّيْء، قُتُورًا / قَتَر ُ، قُتَرَا / قَتَر ُ إِنْجِدَاغًا / إِنْجَدَعَ الْبَاسِ، لَدَائَة و لَدُونَة / لَدَن ُ مُحُوحَة / مَح ُ الشَّيْء، إِنْجِلَاقًا / إِنْجَلَق الشَّيْء، مَهْمَا / مَهَة ُ الشَّيْء، مِيدَانًا / مَاد ُ التَّمَرَّة، نَعَاغَة / نَع ُ وَثَارَة / وَثَرِيوُتَرُ الْفَرَّاش، يُسْرًا / يَسَر ُ يَسِير ُ. ۲. لَيْنًا وَلِيَانًا / لَان ُ، تَلَيِّنًا / تَلَيِّن، رَخَاء و رَخَاوَة / رَخَو ُ الشَّيْء، رَخَا و رَخَوَة / رَخِي ُ الشَّيْء، رَخَاء / رَخَى ُ، مَرَانَة و مُرَوْنَة / مَرَن ُ الشَّيْء، هَشَاشَة و هَشُوشًا / هَش ُ، دَقَّة / دَق ُ، إِنْدِقَاقًا / إِنْدَق ُ، إِنْسِحَاقًا / إِنْسَحَق، تَطَخُنًا / تَطَخَن. ۳. دَلَا / دَل ُ إِمَاخًا / أَرَمَج الرُّجُل.

نرم شده /n-sode/ مَذْقُوق، مَسْحُوق، سَجِيق.

نرم کامه /n-kāme/ شِرَاقُ الْحَبَك.

نرم کردن /n-kardan/ ۱. تَلَيِّنًا / نَعْم، إِنْعَامًا / أَنْعَم، تَمَلِّيسًا / مَلَس، تَلَيِّنًا / لَين، إِلَانَة / أَلَان، تَلَيِّنًا / لَطَف، أَصًا / أَص ُ هُت حَمَلًا / حَمَل ُ هُت دَرَقًا / دَرَق ُ، تَدَرِيقًا / دَرَق، دَعَكَ / دَعَك ُ هُت، تَدَلِيسًا / دَلَص ُ هُت تَدَمِينًا / دَمَت هُت، دَمَلَصَة / دَمَلَص الشَّيْء، دَهْمَة

أَرْقَى هـ مُدَارَةٌ وِدْرَاءُ / دَارًا هـ تَمَهَيْلًا / مَهْلٌ هـ
مُساهَلَةٌ / سَاهَلٌ هـ إِذْهَانًا / أَذْهَنٌ هـ تَأَثُّنًا / تَأَثَّنَتْ لَهُ،
تَحَثُّنًا / تَحَثَّتْ، مُدَاجَنَةً / دَاجِنٌ هـ مُدَالَةٌ / ذَالِي هـ،
مُرَابَاةٌ / زَابِي هـ، مُرَابَاةٌ / زَابِي هـ، زَهَا / زَهَاءُ /
أَرْهَى عَلَيْهِ، مُسَاوَلَةٌ / سَاوَلَةٌ، صِنَاعًا وَمُصَانَعَةً / صَانَعٌ هـ
صَمًا / صَمَّ جَنَاحَهُ عَلَيْهِ، تَغْشِيَةً / غَشَى عَنْهُ، كُتِفًا وَ
كُتَيْفًا / كُتِفَ فِي الْأَمْرِ، كُتُوْعًا / كُنَّعَ إِلَيْهِ، إِيَادًا وَ
مِلَاوَذَةً / لَاوَذَ الْقَوْمَ، مِلَايِنَةً / لَابَنٌ هـ مُوَادَجَةٌ / وَادَجَهُ،
وَضَلَا وَصَلَةً / وَضَلَ يَصِلُ هـ مُمَانَاةٌ / مَانِي هـ، تَنُوقًا /
تَنُوقَ بِهِ، مُهَاقَوَةٌ / هَاوَنٌ، مُهَاقَاةٌ / هَاقَا هـ أَوْ عَلَيْهِ،
مِيَاسَرَةٌ / يَاسَرَ.

نروال / *narvål* / (جان) خَرِيْشُ الْبَحْرِ.

نروژ / *norvež* / نَزُوج.

نروک / *naruk* / ← نرک.

نرو ماده / *nar-o-māde* / فَخْلٌ وَثِيًّا، ذَكَرٌ وَأُنْثَى.

نروو / *nervu* / (بِر) الْقَصْبِي.

نره / *nare* / الذَّكَرُ، ذَكَرُ الْإِنْسَانِ أَوِ الْخَيْوَانِ إِذَا كَانَ قَوِيًّا
صَخِيمَ الْجِسْمِ.

نره / *narre* / (عم) ← نره

نری / *nari* / ۱. رُجُولِيَّةٌ، ذُكُورَةٌ. ۲. الذَّكَرُ.

نرينه / *in-ne* / الذَّكَرُ، الْمُذَكَّرُ.

نزار / *nazār* / نَجِيفٌ، نَجِيلٌ، ذَابِلٌ، عَجِيفٌ، هَزِيلٌ،
مَهْزُولٌ، ضَعِيفٌ، عَاجِزٌ، مُخْتَلٌ.

نزار شدن / *n.-šodan* / تَصَمَّرُ / تَصَمَّرَ، صُمُورًا / صَمَرْتُ
هَزْلًا وَهَزَالًا / هَزَلْتُ شُحُوبًا وَشُحُوبَةً / شَحَبْتُ تَصَاوُلًا
/ تَصَاوَلَ الرَّجُلُ، هُبُوطًا / هَبَطْتُ جِسْمَهُ مِنَ الْمَرَضِ.

نزار کردن / *n.-kardan* / هَبَطًا / هَبَطْتُ الْمَرَضَ جِسْمَهُ،
هَزْلًا / هَزَلْتُهُ.

نزاری / *n.-i* / تَحَافَةٌ، نَخَفٌ، هُزَالٌ، ضَعْفٌ، نَهْكَةٌ.

نزاع / *nezā* / تَنَازَعٌ، بِنَازَعٍ، خُصُومَةٌ، مُخَاصَمَةٌ، قِتَالٌ،
مُشَاحَاةٌ، شُجَارٌ، مُشَاجَرَةٌ، جِدَالٌ، مُهَابَرَةٌ، مُشَادَّةٌ،
مُهَازَشَةٌ، هِزَاشٌ.

نزاع کردن / *n.-kardan* / تَنَازَعًا / تَنَازَعَ، مُشَاجَرَةً /
شَاحَرَ، تَشَاحَرًا / تَشَاحَرَ، إِشْتِجَارًا / إِشْتَجَرَ الْقَوْمُ،
مُجَادَلَةً / جَادَلَ، مُخَاصَمَةً / خَاصَمَ، مُحَادَّةً / حَادَّ هـ
تَدَاوَرًا / تَدَارَا الْقَوْمُ، تَشَادًا / تَشَادَ الرَّجُلَانِ، شَوَاصًا /

دَهَمْتُ الشَّيْءَ، تَزَجِيمًا / رَجَمْتُ هـ إِزْمَانًا / أَزَمْتُ
الشَّيْءَ، تَزَيِينًا / زَيَّنْتُ الشَّيْءَ، ضَلَمَعْتُ / ضَلَمَعْتُ هـ طَطْرِيَّةٌ
/ طَطَرْتُ الشَّيْءَ، لَبَقًا / لَبَّقْتُ الشَّيْءَ، تَلْبِيْقًا / لَبَّقْتُ
الشَّيْءَ، تَلْدِينًا / لَدَّنْتُ هـ لَوْقًا / لَاقْتُ الشَّيْءَ، تَلْوِيْقًا /
لَوَّقْتُ الشَّيْءَ، تَلْيِيْقًا / لَيَّقْتُ، مَزَنًا / مَزَنْتُ الشَّيْءَ، مَزَنًا /
مَزَنْتُ الشَّيْءَ، مَزُودًا / مَزَدْتُ الشَّيْءَ، تَمَرِينًا / مَرَرْتُ
الشَّيْءَ، مَلَقًا / مَلَقْتُ الشَّيْءَ، تَمْلِيْقًا / مَلَقْتُ، مَهَكًا /
مَهَكْتُ هـ، تَوْدِينًا / وَدَّنْتُ هـ هَدَعًا / هَدَعْتُ ۲. إِلاَنَةً /
أَلَانٌ، تَلْيِينًا / لَيَّنْتُ، مُرَاحَاةً / رَاحَى، إِزْخَاءُ / أَزْخَى،
تَأْيِيْسًا / أَيَّسَ الصُّلْبَ. ۳. سَخَقًا / سَخَقْتُ هـ دَقًا / دَقْتُ
هـ، تَذَقِيْقًا / ذَقَّقْتُ، إِذْقَاقًا / أَذَقْتُ، طَخَنًا / طَخَنْتُ
تَطْجِيْنًا / طَجَّنْتُ الشَّيْءَ، ذَلَكًا / ذَلَكْتُ دَهَكًَا / دَهَكْتُ هـ
كَسَكَسَةً / كَسَكَسْتُ، لَثًا / لَثْتُ تَمَهِيْكًا / مَهَكْتُ هـ
مَفَكًا / مَفَكْتُ هُزْسًا / هَزَسْتُ الشَّيْءَ. ۴. تَلْيِيْنًا / لَيَّنْتُ
الرَّجُلَ، أَرَمًا / أَرَمْتُ الرَّجُلَ، دَغَكًَا / دَغَكْتُ الْحَصَمَ،
تَهْدِيْنًا / هَدَّيْتُ.

نرمک نرمک / *n.-ak-n.-ak* / بَطِيْنًا بَطِيْنًا، مَهْلًا مَهْلًا،
قَلِيلًا قَلِيلًا، بَثُودَةً، رَوِيْدًا رَوِيْدًا.

نرم گفتار / *narm-goftār* / رَقِيْقٌ الْخَوَاشِي.

نرموره / *narmure* / الْأَرْجُوحَةُ ← تاب.

نرمه سر / *nar-me-ye-sar* / يَأْفُوخُ الطِّفْلِ، يَأْفُوخٌ، حُمُصَةٌ.
نرمه گوش / *n.-ye-guš* / شَحْمَةُ الْأُذُنِ، خَلْمَةُ الْأُذُنِ، رُومٌ،
نَبَاغَةٌ، قَرْوُشَةُ الْأُذُنِ، وَتَرَةٌ.

نرم و نازک / *narm-o-nāzok* / اللَّطِيْفُ، الطَّرِيْفُ، الرُّطْبُ،
الْحَبِرُ، الصُّلِقُ، الصُّلْبُ، الطِّفْلُ، الْغَاذَةُ [نث]، الْمَلَدُ.

نرم و نازک شدن / *n.-o-n.-šodan* / ← نرم شدن.

نرمی / *n.-i* / ۱. نَعُومَةٌ، لَيِّنٌ، لَيِّنَةٌ، لَيُّوْتَةٌ، لَيِّنُ الْبَلْمَسِ،
مَلَاسَةٌ، مَلُوسَةٌ، رُخْوَةٌ، حُضْرٌ، حُضْرَةٌ، ذَلِكَ، الدَّمَلُ،
إِزْتِخَاءٌ، إِشْتِزْخَاءٌ، رَخَاصَةٌ، الرُّثْلُ، رَهْودِيَّةٌ، رُودٌ، سَجْوٌ،
سَخَاوَةٌ، السَّلَاسَةُ، شَدَقَةٌ، ضَعْفٌ، طَرَاوَةٌ، طَوَوِيَّةٌ،
إِطْلَوَائِيَّةٌ، عَدَنٌ، عَيْدٌ، قَتَرٌ، لَذَائِعَةٌ، لَذُوْتَةٌ، أَوْنٌ، مَلَدٌ،
نَضَارَةٌ، نُضْرَةٌ، وَطَاءَةٌ. ۲. هَدَادٌ، رَفَقٌ، رُفْقَةٌ، الثَّأْنِي،
هَوَادَةٌ، تَهْوَادٌ، تَهْوِيْدٌ، رَفَّةُ الْجَانِبِ، دَقَّةٌ، وَدَاعَةٌ، هُوِيْنًا.

نرمی استخوان / *n.-i-ye-ostoxān* / عَوِجٌ وَاعِجُوجًا
الْعِظَامُ، إِزْتِخَاءُ الْعِظَامِ.

نرمی کردن / *n.-i-kardan* / مُلَاطَفَةٌ / لَاطَفْتُ هـ، إِزْفَاقًا /

شاص ۱. الرَّجُلُ بِصَاحِبِهِ، مُعَارَكَةً / عَارَكَ، مُقَاتِلَةً / قَاتَلَ، مُنَاقَرَةً / نَاقَرَ، مُنَاقَصَةً / نَاقَصَ، مُهَاتِرَةً / هَاتَرَ، تَهَاتَرًا / تَهَاتَرُ الرَّجُلَانِ.

نزاكت *nezakat* / آدب، حُسْنُ أَخْلَاقٍ، لُطْفٌ، لَطَافَةٌ، رِقَّةٌ، لَبَاقَةٌ، ظَرْفٌ.

نزد *nazd* / لَدُنْ، لَدُنْ، عِنْدَ، لَدَى، بَيْنَ يَدَيْهِ، حَضْرَةً، حُضُورٌ، مُخَصَّرٌ، أَمَامَ، فِي حَضْرَةٍ، قُرْبٌ، جَانِبٌ، حَوْلٌ، صُوبٌ، نَحْوٌ، قَبْلَ. ۱. «از ~ فلانی»: مِنْ قِبَلِ فُلَانٍ.

نزدیک *nazdik* / ۱. الْقَرِيبُ، قُرَابٌ، ذَنَبِي، الدَّائِي، رَمَمٌ، مُسَاعِفٌ، سَاقِبٌ، سَقَبٌ، صُقْبٌ، لِرْزُقٌ، مُلَاصِقٌ، مُتَلَاصِقٌ، مُتَنَتَّرٌ، مُتَوَقَّعٌ، وَشِيكٌ. ۲. تَسْبِيحٌ، الْمُنَاسِبُ، حَمِيمٌ. ۳. حَوَالِي، حَوْلٌ، قَرِيبٌ، نَحْوٌ، عِنْدَ، لَدَى. ~ به: تَقْرِيبًا، عَلَى وَشِكٍ.

نزدیکان *n.-ân* / أَقْرِبَاءٌ، أَقَارِبٌ، أَهْلٌ، أَنْسِبَاءٌ، صُبْنَةٌ، عِزَّةٌ.

نزدیک بین *n.-bin* / قَصِيرُ النَّظَرِ، الْبَصِيرُ، أَجْهَرُ، قَرِيبُ الشُّوْبِ.

نزدیک بین شدن *n.-b.-sodan* / حُشُورًا / حَسَرٌ، بَصَرَةً. نزدیک بینی *n.-b.-i* / حَسَرٌ، قَصَرَ الْبَصَرَ.

نزدیک شدن *n.-sodan* / ۱. قُرْبًا وَ قُرْبَةً وَ قُرْبَى / قُرْبٌ ۲. قُرْبًا وَ قُرْبَانًا / قُرْبٌ ۳. هُـ تَقَرُّبًا / تَقَرُّبٌ إِلَيْهِ وَمِنْ، مُقَارَنَةً / قَارَبَهُ، تَقَارَبًا / تَقَارَبَ الشَّيْئَانِ، دُنُوًا وَ دَنَاوَةً / دَنَا ۴. إِذْنًا / أَذْنَى الشَّيْءِ، [به یکدیگر] تَدَانِيًا / تَدَانَى الْقَوْمُ، مُدَانَةً / دَانَى هُـ أَزْفًا وَ أَزُوفًا / أَزَفَ ۵. [به یکدیگر] تَأَزَّفًا / تَأَزَّفَ وَ تَأَزَّرَا / تَأَزَّى الْقَوْمُ، إِلْمَامًا / أَلَمَ الشَّيْءُ، إِجْحَافًا / أَجْحَفَ بِهِ، جُهُونًا / جَهَنَ ۶. حُبُوجًا / حَبَجَ بِ جَفَازًا وَ مُحَافَظَةً / حَافَظَ، حَمًا / حَمَّ مَجْ ۷. وَ إِحْمَامًا / أَحَمَّ الشَّيْءُ، مُحَامَةً / حَامَ الْأَمْرَ، تَدَلَّفًا / تَدَلَّفَ، إِزْبَابًا / أَرَبَ مِنْهُ، زَرِنِفًا / زَرَفَ ۸. الْأَمْرَ، إِزْمَاءً / أَرَمًا إِلَيْهِ، إِزْفَاءً / أَزْفًا إِلَيْهِ، زُرُوفًا وَ زَرِنِفًا / زَرَفَ ۹. إِلَيْهِ، زَكَانًا وَ مُزَاكَنَةً / زَاكَنَ هُـ زَلْفًا وَ زَلْفًا وَ زَلْفًا / زَلَفَ ۱۰. الشَّيْءُ، تَزَلَّفًا / تَزَلَّفَ، إِزْدِلَافًا / إِزْدَلَفَ إِلَيْهِ، زِهَامًا وَ مُزَاهَمَةً / زَاهَمَ هُـ إِشْعَافًا / أَشْعَفَ الشَّيْءُ، إِشْعَافًا / أَشَفَ الْأَمْرَ، سَقَبًا وَ شَقَبًا وَ شَقُوبًا / سَقَبَ بِ شُبُونًا / شَبَنَ بِ مُشَارَقَةً / شَارَفَ هُـ شِفَاهَا وَ مُشَاقَفَةً / شَاقَفَ الْأَمْرَ، صَقَبًا / صَقَبَ ۱۱. الشَّيْءُ، إِشْقَابًا / أَصَقَبَ، صِقَابًا وَ مُصَاقَبَةً / صَاقَبَ هُـ صُرُوعًا / صَرَعَ ۱۲.

مِنَ الشَّيْءِ، طَفِيفًا / طَفَبَ / إِطْلَالًا / أَطْلَ، طَوْرًا وَ طَوَارًا / طَارَ ۱۳. الشَّيْءَ بِهِ، مُغَارَقَةً / غَارَقَ هُـ قِرَافًا وَ مُقَارَقَةً / قَارَقَ، إِكْنَابًا / أَكْنَبَ هُـ وَ إِلَيْهِ وَمِنْهُ، وَلَهُ، مُكَاتَبَةً / كَاتَبَ هُـ مُكَاتَمَةً / كَاتَمَ هُـ إِكْرَابًا / أَكْرَبَ الْأَمْرَ، مُكَارَبَةً وَ كِرَابًا / كَارَبَ هُـ تَكْرُبًا / تَكْرَبَ، كُثُوعًا / كَنَعَ ۱۴. الْأَمْرَ، إِكْتِنَاعًا / إِكْتَنَعَ مِنْهُ، لَتًا / لَتَّ مَجْ ۱۵. بِهِ، لُطْفًا / لَطَفَ ۱۶. الشَّيْءَ، مُلَاهَاةً / لَاحَى هُـ نُوبًا وَ مُنَابًا وَ نِيَابًا / نَابَ ۱۷. مُنَازَقَةً وَ نِزَاقًا / نَارَقَ هُـ مُنَاسَمَةً وَ نِيسَامًا / نَاسَمَ هُـ مُنَاطَرَةً / نَاطَرَ كَذَا، مُنَاغَاةً / نَاغَى هُـ، مُنَاهَرَةً / نَاهَرَ الشَّيْءَ، وَخَفًا / وَخَفَ يَخْفُ مِنْهُ، وَذَقًا وَ وَذُوفًا / وَذَقَ يَذِيقُ إِلَيْهِ، مُوَارَقَةً / وَارَقَ هُـ تَوَارَقًا / تَوَارَقَ الْقَوْمُ، تَوُشَلًا / تَوُشَلُ إِلَى فُلَانٍ بِكَذَا، تَوُصَلًا / تَوُصَلُ إِلَى كَذَا، وَهَفًا وَ وَهِنًا / وَهَفَ يَهْفُ إِلَى كَذَا، إِيْهَافًا / أَوْهَفَ الشَّيْءَ إِلَى كَذَا، وَلِيًا / وَلَّى يَلِي هُـ وَلِيًا / وَلَّى يَلِي هُـ إِهْدَافًا / أَهْدَفَ مِنْهُ، أَيْنًا / أَنَ يَمِينُ، أُنْيَا وَ إِنْيَا وَ أُنَاءً / أُنِيَ، تَأْنِيَةً / أُنِيَ، خِينًا وَ حَيْثُونَةً / حَانَ بِ إِخْلِيلَافًا / إِخْلَوْلَقَ، إِجْمَامًا / أَجَمَ الْأَمْرَ، كُرُوبًا / كَرَبَ ۱۸. الشَّيْءَ.

نزدیک شمردن *n.-semordan* / اِسْتِغْرَابًا / اِسْتَقْرَبَ.

نزدیک کردن *n.-kardan* / تَقَرُّبَةً وَ تَقَرُّبًا / قَرَّبَ هُـ إِذْنًا / أَذْنَى، تَذْنِيَةً / ذَنَاءَ، مُدَانَةً / دَانَى يَنْهَمُ، تَذَرِجًا / ذَرَجَ هُـ إِلَى كَذَا، اِسْتِذْرَاجًا / اِسْتِذْرَجَ الشَّيْءَ إِلَى الشَّيْءِ، إِزْفَاءً / أَزْفًا الشَّيْءَ إِلَيْهِ، زَلْفًا / زَلَفَ ۱۹. الشَّيْءَ، إِزْدِلَافًا / أَزْدَلَفَ، تَزْلِيْفًا / زَلَفَ الشَّيْءَ، إِزْدِلَافًا / إِزْدَلَفَ هُـ شُبُونًا / شَبَنَ ۲۰. هُـ إِشْقَابًا / أَصَقَبَ الشَّيْءَ، صَهْرًا / صَهَرَ ۲۱. الشَّيْءَ إِلَيْهِ، إِضْهَارًا / أَضْهَرَهُ، وَذِيًا وَ دِيَةً / وَدَى يَدَى الْأَمْرَ، مُهَاتَاةً / هَاتَى، هَضْرًا / هَضَرَ ۲۲.

نزدیکی *n.-i* / ۱. دُنُوًا وَ دَنَاوَةً، قُرْبٌ، قُرَابٌ، قَرَبٌ، اقْتِرَابٌ، اقْتِرَانٌ، أَمَمٌ، مُجَاوِزَةٌ، حَضْرَةٌ، حَوْنِسَاءٌ، الرُّلْفُ، الرُّلْفَةُ، كُتْبٌ، لَامٌ، مُلَاصِقَةٌ، وَسِيلَةٌ، وَلِيٌّ، وَلَاءٌ، وَلِيَّةٌ. ۲. نَسَبٌ، نَسَابَةٌ، قَرَابَتَةٌ، قُرْبَةٌ، مَقَرَبٌ، الْمَقَرَبَةُ، الْمَقَرَّبَةُ، صَلَةٌ، اِتِّصَالُ الدَّمِ، جِجْرٌ، وَلَاءٌ، الْوِلَايَةُ. نزدیکی کردن *n.-i-kardan* / مُجَامَعَةً / جَامَعَ هَا، وَطَأَ / وَطَأَ يَطَأُهَا.

نزع *naz* / النَّزْعُ. «نزع روان»: نَزَعُ الْحَيَاةِ.

نزهة *nazle* / نَزَلَةٌ، الرُّكَامُ.

نزهة دندنان *n.-ye-dandān* / وَزَمَ الْأَسْنَانِ.

نَزُول /nozul/. ١. نَزُول، هَبْط، إهْبَاط، تَنْزِيل، وَقْع،
وُقُوع، سُقُوط. ٢. فَايْدَةُ الْمَال، رَبْي، تَنْزِيل.

نَزُولُ آبٍ سَبِزٍ /n.-e-äb-e-sabz/ (هز) الْمَاءُ الْأَزْرَقُ
[فِي الْعَيْنِ].

نَزُولُ آبٍ سِيَاهٍ /n.-e.-ä.-e-siyäh/ (بِز) الْكُمْنَةُ [عَمِي
جُزْئِيٌّ أَوْ كَلِيٌّ].

نزول خور /n.-xor/ المُرَابِي.

نزول خوری /n.-xori/ مُراباة، مُعاوَمَة.

نزول دادن /*n.-dādan*/ دیناً / دَانَ -.

نزول کردن /n.-kardan/ رُخْصاً / رُخْصَ .

نزولی /m.-i/ تناقُصی.

نزهتگاه /nozhat-gäh/ المُنَزَّه.

نَزَاد / nezād/ غُنْصُر، جِنْس، أَصْل، عِزْق، دُرُوبَة، نَسْل،
 أُرُوم، أُرُومَة، سَلَاة، بَجْدَة، بَدَن، بَذَر، بَنَج، جَبِل،
 مَخْتَد، المَخْد، المَخْد، دَر، مُرْكَب، رَهْم، مَعْدِن،
 الْفَض، عَيْص، فِطْرَة، الْقُبْس، قَبِيلَة، قِصْص، كِبْس،
 كِبْس، مَكْسِر، مِز، مُشَاش، مَنِيَت، نَبْل، نَجَار، النَّجْر،
 مَنَعَت، النُّحَاز، النُّحَاز، نِصَاب، مَنُصِب.

نژاد پرست /n.-parast/ العنصری، عِزّقی.

نژادپرستی /n.-p.-i/ عُنْصُرِيَّة، عِرْزِيَّة.

فَرَاد زرد /n.-e-zard/ العِرْقُ الأصْفَر.

فَرَادِ سَرخ /n.-e-sorx/ العِرْقُ الْأَحْمَرُ.

فَرَادِ سَفِيد /n.-e-sefid/ العِرْقُ الأَبْيَضُ.

فَرَادِ سِيَاه /*n.-e-siyäh*/ العِرْقُ الْأَسْوَدُ، السُّودَان.

فِرَادِشْناس /*n.-šenäs*/ سُلَالِي، عَالِمٌ بِالسُّلَالَةِ.

نژادشناسی /n.-s.-i/ الاثنوغرافيا، الاثنوزبولوجيا
الوصفية، علم السلالات البشرية ومميزاتها.

فُرَادِی /n.-egi/ الأَصَالَة.

فَرَادَنَامَه /n.-näme/ كتابُ الأَنْسابِ.

نَزَادَه */n.-e/* أَصِيل، نَجِيب، نَسِيب، حَسِيب، عَرِيق،
طَرْمَاح، الْكَرِئْمَة، الْكُرْز، دُوَيْخَلَة، النَّدْب، النَّزِيع.

نَزَادِي /n.-i/، جَنْسِي، نَوْعِي، عِرْقِي، السِّلَالِي.

نَسَاج /*nassüj*/ النَّسَاج.

نساجی /n.-i/ نِسَاجَةٌ.

نَسَب /nasab/ نَسَب، سِلْسِلَةُ النُّسَب، قَرَابَة، بُوْبُو.

نسبت /*nesbat*/ ١. نُسْبَةٌ، تَنَاسُبٌ، صِلَةٌ قَرَابَةٍ، عِلَاقَةٌ،

إِذْبِاطُ، قُرَابَةٌ، قُرَيْ، عَزُو، عِزْوَةٌ، مُسْمَى. ١ ~ به:
بِالنَّسْبَةِ إِلَى كَذَا، بِالنَّظَرِ إِلَى كَذَا. ٢. (رض) مُعَايِل ←
ضَرِيب.

نسبتاً /*nesbatan*/ نِسْبَةً.

نسبت دادن /n-dādan/ نَسَبًا وَنِسْبَةً / نَسَبُ إِلَى
فُلَانٍ، عَزَّوْا / عَزَّيَا وَعَزَّيَا / عَزَّى إِلَى فُلَانٍ وَلَهُ،
إِسْنَادًا / أَسْنَدَ، نَسَبًا وَنَسَبًا وَنَسَبًا / نَسَبَ يَنْسِبُ
الرَّجُلَ إِلَى أَبِيهِ، إِضَافَةً / أَضَافَ هُوَ إِلَيْهِ، عَذَقًا / عَذَقَ
هُوَ إِلَى كَذَا.

نسبت عددی /n.-e-adadi/ نِسْبَةُ عَدَدِيَّةٍ أو حِسَابِيَّةٍ.

نسبت هندسی /n.-e-hendesi/ نِسْبَةُ هِنْدَسِيَّة.

نسبت یافتن /n.-yāftan/ /إِنْتِسَابُ /إِنْتِسَبَ، مُنَاسَبَةٌ /
 نَاسَبَ، إِنْتَمَاءُ /إِنْتَمَى، تَعَرُّبًا /تَعَرَّى وَاعْتِزَاءُ /إِعْتَزَى
 لِفُلَانٍ وَإِلَى فُلَانٍ، مُقَارَبَةٌ /قَارَبَ بِالْمُصَاهَرَةِ، وَصُولًا
 وَصُلَّةً وَصَلَةً /وَصَلَ يَصِلُ إِلَى بَنَى فُلَانٍ.

نسب شناس /*nasab-šenäs*/ النِّسَاب، النِّسَابَة، العُلَام،
العَلَامَة.

نسب نامه /n.-näme/ بِسِلْسِلَةُ النَّسَبِ، شَجَرَةُ النَّسَبِ،
كتاب الأنساب.

نَسَبِيّ /n.-i/ نَسَبِيّ.

نسبی /*nesbi*/ نسبی

نسبیت /nesbiyyat/ نَسْبِيَّةٌ [نَظَرِيَّةُ اَيْنِشْتاينِ فِي اَنْ
مَقايِمِ الزَّمانِ وَالْمكانِ نَسْبِيَّةٌ].

نسترن /*nastaran*/ (گیا) نشترین، الوزڈ البری.

نسترن سفید /n-e-sefid/ (گیا) نِسْرِنِ اَبِیَض.

نسترن عطری /n.-e-atr/ (گیا) نِسْرینُ اُخْمَر.

فسج /nasj/ (پز) النسیج ← یافت.

نَسِجْ شَنَاس / *n.-šenās* (ہز) عَالِمٌ يَعْلَمُ الْأَنْسِجَةَ ←
یافت‌شناس.

نَسْجَ شَنَاسِي /n.-ʃ.-i/ (پز) عِلْمُ الْأَنْسِجَةِ.

نَسِجْ نَعَوْظِي /n.-e-no'uzi/ (يز) النَّسِيجُ الْمُنْعِظُ.

نسخ /nasx/ نسخ، إلغاء، إبطال، لغو.

نسخ شدن /n.-šodan/ نَسَخَا / نُسِخَ مَجْأً / اِنْطَلَأَ /
اِنْطَلَمَّ مَجْأً.

نسخ کردن /n.-kardan/ نَسَخًا / نَسَخَ الشَّيْءَ،

سَتَيْنَسَاخًا / إِسْتَنْسَخَ، إِزَالَةٌ / أَزَالَ، إِبْطَالًا / أَبْطَلَ، تَرَادُفًا

- الجساب، الأجرة، الكلاء، الكالى.
- نسيه خريدن / *n.-xaridan* / إنساء / أنساء هـ البئع أو فيه،
إشتراء / إشتري سلماً ديناً أو على الإغتماد.
- نسيه فروختن / *n.-foruxtan* / بيعاً / باع - ديناً، نظراً /
نظر - المبيع أو فلاناً.
- نسيه ممنوع / *n.-mamnu* / الشكّل ممنوع، الفقدي
ممنوع.
- نشادر / *nošador* / (شيم) ← نوشادر.
- نشاسته / *nešaste* / نشأ، نشأه.
- نشاسته ثعلب / *n.-ye-sa'lab* / السخلب.
- نشاسته حيوانى / *n.-ye-heyvāni* / غليجوجين.
- نشاسته دار / *n.-dār* / منشى.
- نشاسته گندم / *n.-ye-gandom* / النشا.
- نشاسته يى / *n.-yi* / نشوي.
- نشاط / *nešāt* / بهجة، مَرَح، شدّة الفرح، حَفّة الرّوح،
شُور، سعادة، طَرَب، جَدَل، الأُزيب، العُزب، الهرة،
الهُزق.
- نشاط انگيز / *n.-angiz* / ← نشاطبخش.
- نشاطبخش / *n.-baxš* / منشط.
- نشاط بخشيدن / *n.-baxšidan* / تنشيطاً / نشط، إنعاشاً
/ أنعش، فَرَقْشَة / فَرَقْش.
- نشا کردن / *nešā-kardan* / شتلاً / شتل - وتشتيلاً /
شتل الزّرع، ثَقلاً / ثقل - الزّرع من موضع الى موضع.
- نشان / *nešān* / ۱. أثر، مَسْحَة، أغلومة، علامّة، أمارّة،
رسم، رُوسم، آية، بسمّة، شعار، إشارة، شازة، أثارة، أُوقة،
أُرم، أُرمة، تأشيرّة، أمار، جُدّة، حَبَر، جَبَر، جَبار، مَحَجّة،
خَفّ، خَفّ، خال، دَعَس، دَمَعَة، رُشم، سَفَر، سُومَة،
سِيم، سِيمَا، سِيمَا، سِيمَة، سِيمِي، سِيمِيَا، سِيمِيَا،
شاخص، شَرَط، مَشَر، شَوَرَب، مُشِيع، عُدّة، مَقْص،
قَطَف، كَدَم، كَدَمَة، لَوْنَة، مِيس، نَبْث، نَدَم، نُور، شِيعة،
وَعَس، هَفَان، يافطة. ۲. مارگه، علامّة، بسمّة، دَمَعَة،
وَشَم، نُمَرَة، دَرَجَة، رُمز، رَمَز، جُداذّة، فَيْشَة، رَقَم،
شازة، طَبَع، بَضَم، حَشَم، طابِع، نُقْطَة غلام، نُقْطَة
إرشاد. ۳. وسام، مِدايِلَة، نَوط، نشان، نيشان. ۴. (نظ)
هَدَف، ذَرِيَقَة، غَرَض، نشان، نيشان، مَرَمِي، جَل، رُقعة.
۵. عَلم.
- نسخه / *nosxe* / وَصْفَة مَكْتُوبَة، نُسْخَة، وَصَة.
- نسخه اصلي / *n.-ye-asli* / النُّسخَة الأَصْلِيَّة، المَخْطُوطَة
الأَصْلِيَّة.
- نسخه بدل / *n.-badal* / صُورَة بَلْبَق الأَصْل.
- نسخه بردارى / *n.-bardāri* / الكِتَبَة، اِشْتِناس، نَسْخ.
- نسخه بردارى کردن / *n.-b.-kardan* / نَسَخ / نَسَخ -
الكتاب، اِنتِساخ / اِنتِشَخ، تَصَوِير / صُور نُسْخَة.
- نسخه برداشتن / *n.-bardāstan* / ← نسخه بردارى
کردن.
- نسخه پزشک / *n.-ye-pezešk* / الوَصْفَة، وَصَة، تَذَكُّرَة
طَبِيعَة.
- نسخه پيچى / *n.-pici* / اِشْتِخْضَا الدَّوَاء.
- نسخه پيچيدن / *n.-picidan* / تَهْيِئَة، هَيَأ الدَّوَاء.
- نسخه خطى / *n.-ye-xatti* / المَخْطُوطَة الأَصْلِيَّة، نُسْخَة
خَطِية، المَخْطُوطَة.
- نسر / *nasr* / (جان) البِغاث.
- نسر قنبرانى / *n.-e-qanbarāni* / (جان) النُّشُوس.
- نسرین / *nasrin* / (گيا) النُّسْرين، التُّرْجُش الأَسْلِي.
- نسق گرفتن / *nasāq-gereftan* / تَحْوِيفاً / خَوْفَة، تَهْدِيداً /
هَدَدَة.
- نسل / *nasl* / ۱. وُلْد، سَلْج، نَجَل. ۲. نَسْل، ذَر، ذُرِّيَّة،
جَيْل، أَمَة، عِرْق، غُصْر، سَلَالَة، بَذَر، بُدَاذَة، ثَمَرَة،
الجَيْل، سَلْج، طَبَق مِنَ النَّاسِ، عَشْب، عاقِبَة.
- نسل آينده / *n.-e-āyande* / الجَيْل القَادِم.
- نسل بشر / *n.-e-başar* / الجَيْل البَشَرِي.
- نسل جديد / *n.-e-jadid* / النُّشَاة الحَدِيثَة، النُّشِيء
الجَدِيد، الجَيْل الجَدِيد، جَيْل صاعِد.
- نسل جوان / *n.-e-javān* / جَيْل الشَّبَاب.
- نسل کنونی / *n.-e-konuni* / الجَيْل الحَاضِر.
- نسل گذشته / *n.-e-gozašte* / الجَيْل المَاضِي.
- نسناس / *nasnās* / (گيا) النُّسَناس.
- نسوز / *nasuz* / غَيْر قَابِل لِلإِشْتِمَال، غَيْر قَابِل لِلحَرِيق.
- نسيم / *nasim* / نَسَم، نَسِيم، نَسَمَة الهَوَاء، الهَوَاء القَلِيل،
الرُّخَامِي، النُّشْرَة، النُّشَا، النُّس.
- نسيه / *nesye* / نُسَاة، نَسِيئَة، دِيناً، بالذَّيْن، عَلَى

نشان افتخار /n-e-efteẓār/ وِسام، نِیشان، النُّوط.

نشان دادن /n.-dādan/ ۱. اِراءَه و اِراء / اَرَى یُری هـ
الشَّیء، تَوَرِیَه / وَرَى، اِبراء / اَوَرَى، تَشَوِیفًا / شَوَف،
عَرَضًا / عَرَضَ الشَّیء عَلَیْهِ، تَفَرِیجًا / فَرَجَ هـ عَلَی شَیْءٍ
عَرِیْبٍ. ۲. اِظهارًا / اَظْهَرَ، اِبراءًا / اَبَرَّ، اِباءَه / اَبانَ، تَنْبِیْناً
/ بَیَّنَ، اِیضاحًا / اَوْضَحَ.

نشان دار /n.-dār/ رَمَزِی، مُعَلِّم، ذُو عَلَامَه، مُسَوِّم.

نشان دار کردن /n.-d.-kardan/ ← نشان گذاشتن.

نشانندن /nešāndan/ قُعودًا و مَقْعَدًا / قَعَدَ هـ بِه، اِقعادًا /
اَقْعَدَ هـ تَقْعِیدًا / قَعَدَ هـ اِجلاسًا / اَجَلَسَ هـ تَجَلِیْسًا
/ جَلَسَه.

نشان دولتی /n.-e-dowlati/ الطَّابِغِ الْأُمِیْرِی.

نشان شایستگی /n.-e-šāyestegi/ وِسامُ اِشْتِیْحاقِ.

نشان کردن /n.-kardan/ ۱. نشان گذاشتن. ۲. اِنتِخابًا /
اِنتَخَبَه.

نشان گذاشتن /n.-gozāštan/ عِلْمًا / عَلَّمَ هـ و تَعَلِیْمًا /
عَلَّمَ هـ و سَمَّا وِسمَه / و سَمَّ یَسِمُ، بَصْمًا / بَصَمَ هـ رَسَمًا
/ رَسَمَ هـ عَلَی كذا، تَعَلِیْمًا / عَلَّبَ الشَّیْءَ.

نشانگر /n.-gar/ ۱. واضِعُ العَلامَه. ۲. دَلِیل.

نشانه /n.-e/ ← نشان.

نشانه رفتن /n.-e-raftan/ ← نشانه گرفتن.

نشانه‌روی /n.-e-ravi/ ← نشانه‌گیری.

نشانه‌شناسی /n.-e-šenāsi/ مَبْحَثُ الْأَعْرَاضِ.

نشانه گرفتن /n.-gereftan/ تَشْدِیدًا / سَدَدَ، تَوَجِیْهاً /
وَجَّهَ سِلاحَه اِلی، تَضَوِیًا / ضَوَّه، هَدَفًا / هَدَفَ هـ اِلیه،
تَنْبِیْناً / نَشَّنَ عَلَی.

نشانه‌گیری /n.-e-giri/ تَشْدِید، تَضَوِیْب.

نشانه‌گیری کردن /n.-e-g.-kardan/ ← نشانه گرفتن.

نشانی /n.-i/ ۱. عُنْوان، عُنْوانُ الْکِتاب. ۲. عَلَامَه، اَعْلَومَه،
دَلِیل، القَرِینَه.

نشانی نوشتن /n.-neveštan/ تَغْیِیَه / عَنَى الْکِتاب.

نشت /našt/ تَرَشُّح، تَسَرُّبُ الْماءِ أَوِ النَّارِ.

نشتَر /neštar/ ← نِیشتَر.

نشت کردن /našt-kardan/ رَشَحًا و رَشَحانًا / رَشَحَ هـ و
اِزْشاحًا / اَرَشَحَ و اِزْشاحًا / اِزْشَحَ اِلِناَه، نَصَحًا و تَنْصاحًا
/ نَصَحَ هـ اِلِناَه، تَسَرُّبًا / تَسَرَّبَ الْماءَ.

نشستی /n.-i/ الشَّیْءُ الْمُزْتَشِح.

نشخوار /nošxār/ چَوَه، اِجْتِراء، القَرِیْبُ.

نشخوار کردن /n.-kardan/ جَزًا / جَزَّ الْمُجْتَرُّ، اِجْراءًا /
اَجَرَّ، اِجْتِراءًا / اِجْتَرَّ، اِشْتِراءًا / اِشْتَرَّ.

نشخوارکننده /n.-konande/ (جان) مُجْتَرَّ، مُشْتَرَّ.

نشخوارکنندگان /n.-konandegan/ (جان) الْمُجْتَرَّات،
الْحِیْواناتُ الْمُجْتَرَّه.

نشد /našd/ ← نشت.

نشد کردن /n.-kardan/ اِزْتِشاح.

نشدنی /našodani/ غَیْرُ مُمْکِن، مُسْتَحْیِل، اَمْرٌ مُحال،
بَیْضَةُ الذَّیْبِ، بَیْضُ الْأَنْوَقِ.

نشر /našr/ النُّشْر.

نشر اخبار /n.-e-axbār/ نَشْرُ الْأَنْبَاءِ.

نشر اسکناس /n.-e-eskenās/ اِصْدَارُ الْأَوْراقِ.

نشر اسناد /n.-e-asnād/ نَشْرُ الْوُثائِقِ، اِصْدَارُ سَدَداتِ.

نشر دادن /n.-dādan/ نَشَرًا / نَشَرَّ و تَنْشِیرًا / نَشَرَ هـ
اِصْدارًا / اَصْدَرَ، بَثًّا / بَثَّ هـ، تَنْبِیْناً / بَثَّ، اِذاعَه / اَذاعَ.
نشریه /n.-iyye/ نَشْرَه.

نشریه هفتگی /n.-iyye-ye-haftegi/ صَحِیفَه اَسْبوعِیَه.

نشست /nešast/ جَلَسَه، قَعْدَه، جُلوس، مَجْلِس،
اِشْتِقرار.

نشست ساختمان /n.-e-sāxtemān/ تَرْبِیْعُ الْبِناءِ. حَشَفَ
الْبِناءِ.

نشست کردن /n.-kardan/ حُشُوفًا / حَشَفَ هـ الْبِناءِ.

نشستن /n.-an/ قُعودًا و مَقْعَدًا / قَعَدَ هـ، جُلوسًا و مَجْلِساً
/ جَلَسَ هـ وَخَفًا / وَخَفَ یَحِفُّ، وَكُنًا / وَكَنَ یَكُنُ.

نشستگاه /n.-an-gāh/ الْمَجْلِیس، الْمَجْلِسه، مَقْعَدَه،
دَشْت.

نشست و برخاست /n.-o-barxāst/ اِقیامُ و الْقُعُود.

نشسته /našoste/ غَیْرُ مُفْعُول.

نشسته /nešuste/ قاعِد، جالِس، الجائِی، المِیْتَب،
الواکِن.

نشکفته /naškofte/ غَیْرُ مُفْعَلَه.

نشکن /naškan/ ضِدُّ الْکَسْرِ.

نشگرده /nešgarde/ اِزْمِیْل، مِجْواب، دَرِب، شَفَرَه،
مَقْدَ، مَقْدَه، مَقْرَی.

نَشگون /nešgun/ ← نیشگون، نیشگان، وشگون.

نَشگون گرفتن /n.-gereftan/ تَقَارِصُ الرُّجُلَانِ.

نَشمرده /našmorde/ ← ناشمرده.

نَشمه /našme/ (عم) ← روسپی.

نَشنیدنی /našnidani/ ← ناشنیدنی.

نَشو /našv/ نُمُو، تَرْبِیَّة، نَشو.

نَشیب /našib/ دَخْدُوْرَة، اُخْدُوْرَة، مُنَحْدَر، حَدَر، حَدُوْر،

مُنَعْفِض، واطی، مُصِیْب، مَأوَة، مَأوَة، وَهْد، وَهْدَة،

هَبُوْط، هَزْمَة.

نَشیمَنگاه /nešimangäh/ ۱. مَجْلِس. ۲. اِسْت، مَقْعَدَة،

مِفْطَظَة، عِجَان.

نَشنه /naš'e/ السُّكْر، اِنْتِمَاش.

نَشنه دادن /n.-dādan/ تَنَوِیْشاً / نَعَش، تَكْیِیْفاً / كَيْف.

نَص /nas/ النُّص، الکَلَامُ الْمُقْتَبَر.

نَصَاب /nesāb/ النُّصَاب.

نَصَاب ارث /n.-e-ers/ نِصَابُ الْاِرْث.

نَصَاب قانونی /n.-e-qānuni/ النُّصَابُ الْقَانُونِی.

نَصَب /nasb/ ۱. تَوْظِیْف، تَعِیْن، تَوَلِیَّة. ۲. اِقَامَة، تَثْبِیْت.

نَصَب شدن /n.-šodan/ تَنْصَبُ / اِنْتِصَابُ / اِنْتِصَب.

نَصَب العین /n.-ol-eyn/ اَمَامُ الْعِیْن، مُقَابِلُ الْعِیْن.

نَصَب کردن /n.-kardan/ نَصَباً / نَصَبٌ بِ تَنْصِیْباً /

نَصَب، اِقَامَة / اَقَام، تَثْبِیْتاً / ثَبَّت، اِنْشَاء / اَنْشَأ، تَرْكِیْباً

/ رَكَّب.

نَصْرانی /nasrāni/ النُّصْرَانِی.

نَصْرانیت /n.-yyat/ النُّصْرَانِیَّة.

نَصْرانی شدن /n.-šodan/ تَنْصَرُ / تَنْصَر.

نَصْرَت /nosrat/ النُّصْرَة، اِلْتِصَار، الطَّفَر، الْمُعْوَنَة،

المُسَاعَدَة.

نَصَف /nesf/ نِصْف، نِصْف، نِصْف، سَطِیْر، سَطِیْن،

الْفَلَج، الْفَلَج، نَص.

نَصَف شب /n.-e-šab/ ← نِیمه شب.

نَصَف شدن /n.-šodan/ اِنْصَافاً / اَنْصَفَ الشَّیْء، اِنْتِصَافاً

/ اِنْتَصَفَ الشَّیْء، اِنْشَرَا / اِنْشَرَجَ الشَّیْء.

نَصَف کردن /n.-kardan/ سَطَرُ / سَطَرُ / تَشْطِیْرُ

سَطَر، تَنْصِیْفاً / نَصَف، نَصَفاً وَنِصَافَةً / نَصَفَ شَيْئاً /

قَسَمَ - هُ، مُشَاطَرَة / شَاطَر، مُقَاسَمَة / قَاسَم، مُنَاصَفَة /

نَاصَف.

نَصَف نصف /n.-n/ نِصْفٌ بِنِصْفٍ.

نَصَف النَّهَار /nesf-on-nahār/ نِصْفُ النَّهَار، الْهَاجِرَة.

نَصَف النَّهَار گِرنِویج /n.-on.-n.-e-gerinvic/ هَاجِرَة

غِرِیْنِش.

نَصَفه /n.-e/ (عم) ← نِیمه.

نَصَفه کاره /n.-e-kāre/ (عم) ← نِیمه کاره.

نَصِیْب /nasib/ نِصِیْب، شَهْمَة، قِسم، حِصْصَة، حَظ،

نَحْت، طَالِع، سَعْد، الشَّرْكَ، الشَّقْص، القَوْف، القُرْعَة،

الْقَط، الْكِفْل.

نَصِیْحَت /nasihat/ النُّصِیْح، النُّصِیْحَة، الْمُسَوِّعَة،

اِلْاِشَاد.

نَصِیْحَت آمِیز /n.-āmiz/ تَنْصِیْح، حَصِی، تَحْذِیْرِی.

نَصِیْحَت پَذِیر /n.-pazir/ مُتَقَبِّلُ النُّصِیْح.

نَصِیْحَت کُردن /n.-kardan/ تَنْصَحاً وَنِصَاحَةً وَنِصَاحِیَّةً /

نَصَحَ - فَلَاناً وَفَلَان، نِصَاحَةً / نَصَحَ - الرُّجُل، تَنْصَحُ /

تَنْصَح، اِشَاداً / اَرْشَدَ، وَغَطاً وَعِظَةً / وَغَطَ یَعِظُ هُ

اِشَارَةً / اَشَارَ، تَوْصِیَّةً وَوَصِی، اِنْصَاءً / اَوْصِی.

نَصِیْحَت کُننده /n.-konande/ نَاصِح، الْاَذَنْ.

نَصِیْحَت گر /n.-gar/ ← نَصِیْحَت کُننده.

نَصِیْحَت گُوی /n.-گوی/ ← نَصِیْحَت کُننده.

نَضِج دادن /nozj-dādan/ اِنْصَاجاً / اَنْصَج، اِنْصَاجاً / اُتَمَة

اَوْیَجَعْلُهُ یَبْلُغُ حَدَّ الْکَمَالِ.

نَضِج گرفتن /n.-gereftan/ نُمُو / نَمَایْشُمُو، نَضِجاً / نَضِج

..

نَطَاق کَهکشان /netāq-e-kahkašān/ ← رَاهِ شِیرِی.

نَطَع /nat/ الرُّقْعَة، الْقَصِیْمَة.

نَطفه /notfe/ ۱. بَاه، نَطْفَةُ الذَّكَر، الْحِیَوَانُ الْمَوِی،

الرُّكْبَة، الْمُضْعَة. ۲. گِیَا، بِزَرَة، جُرْثُومَة.

نَطق /notq/ حُطْبَة، الطُّلُق، التَّكَلُّم، الْمُقَال، خُطَابَة،

خُطَاب، کَلَام، الْمُحَاضَرَة.

نَطق زدن /notoq-zadan/ (عم) تَكَلَّمَ.

نَطق کردن /notq-kardan/ اِنْقَاء / اَلْقَى حُطْبَةً، حُطْبَةً وَ

حُطْباً وَحُطْبَةً / حُطِبَ.

نَطق کشیدن /notoq-kešidan/ (عم) تَكَلَّمَ / تَكَلَّمَ.

نظارت /nezarat/ إشراف، النّظارة، مناصرة، مراقبة، رقابة، سيطرة، سلطة.

نظارت کردن /n.-kardan/ مناظرة / ناظر، مشارقة / شارف، إشرافاً / أشرف على، رقوباً و رقابة و رقباناً و رقبة / رقبه و مراقبة / راقب العمل، شهرأ / شهر - على، سيطرة / سيطر عليه، إطلاعاً / إطلع على العمل، إطلاعاً / أطل على.

نظاره کردن /nezāre-k/ ← نظارت کردن.

نظافت /nezāfat/ طهر، طهارة، النظافة، التطهر.

نظافت کردن /n.-kardan/ تطهيراً / طهر، تنظيفاً / نظف، تنقية / نفاه.

نظام /nezām/ ۱. الترتيب، النظم، النظام، تنسيق، تنظيم، الأسلوب، الطريقة، السلوك. ۲. النظام.

نظام اجتماعی /n.-e-ejtemā'i/ النظام أو التنظيم الاجتماعي.

نظام دادن /n.-dādan/ تنظيماً / نظم.

نظام سرمایه داری /n.-e-sarmāye-dāri/ النظام الرأسمالي.

نظام فتودالی /n.-e-fe'odālī/ الإقطاع.

نظام کار /n.-e-kār/ القوام.

نظام گرفتن /n.-gereftan/ تنظماً / تنظم.

نظام نامه /n.-nāme/ الدستور، القانون.

نظام وظیفه /n.-vazife/ الخدمة العسكرية.

نظامی /n.-i/ عسکری، حزبي، عرقي.

نظامی گرای /n.-i-gerāyi/ ← نظامی گری.

نظامی گری /n.-i-gari/ العسكرية، العرقي.

نظر /nazar/ النظر، - به فلان چیز: نظراً إلى كذا، بالنظر إلى كذا، - به این كه: على أن، حيث أن، من حيث، بما أن، جبال، تلقاء، إطلاع، رأي، رؤية، طرفة، إشتیازة، العين، البصر، الفكر.

نظر باز /n.-bāz/ المناظر، جريء النظرات.

نظر بازی /n.-b.-i/ مفاصلة، إمعان النظر في وجوه الجسان.

نظر بلند /n.-boland/ كريم، ذو الكرم، عظيم النفس أو الأخلاق، ربح الصدير، أريج، واسع الخلق.

نظر بلندی /n.-b.-i/ سماحة، سعة الصدر.

نظر تنگ /n.-tang/ ذني، بخيل، ممسك.

نظر تنگی /n.-tangi/ ذنافة، بخل، إمساك.

نظر خواستن /n.-xāstan/ إشتیلاعاً / إشتلغ فلاناً رأيته، إشتیازة / إشتیاز، مراجعة / راجعه في الأمر، طلباً / طلب رأيته، سؤالاً و سألته و مسألته و تسالاً / سأل - نصيحة.

نظر خواهی /n.-xāhi/ مشورة، إشتیازة.

نظر خواهی همگانی /n.-x.-ye-hamegāni/ ← رفراندم.

نظر خوردن /n.-xordan/ إصابة / أصيب مع بالعين - چشم خوردن.

نظر خورده /n.-xorde/ منظور، مصاب بالعين.

نظر دادن /n.-dādan/ إبداء / أبدى رأيته.

نظر زدن /n.-zadan/ إصابة / أصابه بالعين - چشم زدن.

نظر قربانی /n.-qorbāni/ جزاء، عوذة، حجاب، تيممة، بركة، مجلبة البركة.

نظر کردن /n.-kardan/ نظراً و منظرأ و منظره و نظاراً و نظراناً / نظره و إليه، إنبصاراً / أنصر، تطلعاً / تطلع إلى، تجلته / جلى بظره، مرآقه / راق هت تسوئماً / سوم إليه بصره، صفوحاً / صفح - في الأمر.

نظر کرده /n.-karde/ منظور إليه.

نظر کلی /n.-e-kolli/ نظرة إجمالية.

نظری /n.-i/ علمي، نظري.

نظریه /n.-i-tyye/ نظرية، النظرية العلمية، اقتراح، عرض رأي، فكر.

نظریه تکامل تدریجی /n.-i-ye-takāmol-e-tadrigi/ نظرية الشوء و الإقواء.

نظریه دادن /n.-i-dādan/ إفتراضاً / إفترض، رُغماً و رُغماً / رَغم -.

نظریه ماشینواری /n.-i-ye-māšinvāri/ ← مکانیسم.

نظریه مجموعه ها /n.-i-ye-majmu'e-hā/ نظرية المجموعات.

نظم /nazm/ ۱. ترتيب، إنظام، توضيب، تنسيق، ترتيب.

۲. شعر، قريض.

نظم دادن /n.-dādan/ تنظيماً / نظم، ترتيباً / رتب.

نظم سازی /n.-sāzi/ نظم الشعر.

نظم عمومی /n.-e-omumi/ النِّظَام العام.

نظم یافتن /n.-yāftan/ تَنْظُمُ / تَنْظُمُ / تَرْتَبُ / تَرْتَبُ، تَسْوِيًا / تَسْوَى.

نظير /nazir/ نَظِيرٌ، مِثْلٌ، مُمَازِلٌ، مِثْلٌ، شَبِيهٌ، ضَرْعٌ، مُضَارِعٌ، مُعَادِلٌ، زَيٌّ، شَقِيقٌ، طَلَبٌ.

نظيره گویی /n.-e-guyi/ التَّحْلِيلُ الشُّعْرِيّ.

نظیف /nazif/ نَظِيفٌ، نَقِيٌّ، الصَّافِي، مُهَنْدَمٌ، طَاهِرٌ.

نعره /na're/ نَعْرَةٌ، النِّعْرُ، صُرَاخٌ، صَارَحَةٌ، صِيَاخٌ، عَجَجٌ، عَجِيجٌ، صَحَبٌ، صُرْنِجٌ، جَارٌ، جَوَارٌ، زَغَقٌ، زَغِيقٌ، زَغِيرٌ، زَمَجَرَةٌ، هُتَا.

نعره زدن /n.-zadan/ نَعَرَ - نَعْرًا / نَعَرَ - النَّوْرَ، صَيْحًا وَصَيْحَةً وَصِيَاخًا وَصِيْحَانًا / صَاحَ - زَغِيرًا وَزَارًا وَتَرَارًا / زَارَ - وَزَغَرَ - وَزَارًا / أَرَارَ وَتَرَارًا / تَرَارَ الأسد، زَمَجَرَةٌ / زَمَجَرَ - صَحَبًا / صَحَبَ - عَجَجًا وَعَجِيجًا / عَجَجَ هُتَفًا وَهُتَافًا / هَتَفَ - فُلَانٌ يَفْلَانِ.

نعره زن /n.-zan/ الصَّرَاحُ، صَحَبٌ.

نعرش /na'ʃ/ ۱. المَيْتُ، جُثَّةُ المَيْتِ، جُثْمَانٌ، جِشْمٌ. ۲. جَنَازَةُ المَيْتِ، النُّعْشُ، الثَّابُوتُ.

نعرش کش /n.-keš/ عَرَبَةٌ نَقْلُ المَوْتَى، نَعَشٌ، سَرِيرٌ، الأَلَّةُ الخَدْبَاءُ، عَرَشٌ.

نعرش کشی /n.-k-i/ حَمَلَ المَوْتَى إِلَى المَقَابِرِ.

نعل /na'l/ نَعْلٌ، جَذْوَةٌ، نَعْوَةٌ.

نعل اسبی /n.-e-asbi/ النُّمْتُ.

نعلبکی /na'lbaki/ صَخْرُ الفُنْجَانِ، طَبَقُ الفُنْجَانِ، فَيْحَةٌ، صَخْرُ الشَّاي، طَبَقُ الشَّاي.

نعلبند /na'l-band/ بَيْطَارٌ، مَبِيطَرٌ، مُطَبَّقُ الدَّوَابِّ.

نعل بندی /n.-b-i/ بَيْطَرَةٌ.

نعل دار /n.-dār/ نَاعِلٌ، مُنْعَلٌ، دُونْعَلٌ، مُنْعَلٌ.

نعل در آتش نهادن /n.-dar-ātaš-nehādan/ عَمَلِيَّةٌ بِسَخِرِيَّةٍ وَهِيَ وَضْعُ نَعْلِ الحِصَانِ بِالنَّارِ غَايَتُهَا عَوْدَةُ المَسَافِرِ.

نعل زدن /n.-zadan/ ← نعل کردن.

نعل زده /n.-zade/ ← نعل دار.

نعل کردن /n.-kardan/ نَعَلَ - الدَّابَّةَ، إِنْعَالَ / أَنْعَلَ - الدَّابَّةَ، بَيْطَرَةٌ / بَيْطَرُ الحِصَانِ.

نعلی /n.-i/ النُّعْلِيّ.

نعلین /n.-eyn/ بَاجُوجٌ، حُفَّ، مَرٌّ، بَنْتَقَلِيّ.

نعلین دوز /n.-e-duz/ الحَصَاف.

نعمت /ne'mat/ نِعْمَةٌ، المَالُ، الرِّزْقُ، نَزْوَةٌ، ثَرَاءٌ، غِنَى، تَرَى، الإِخْسَانُ، التُّطْفُ، الرُّبَى، الحَبْرُ، الحَبْرَةُ، الحَسَنَةُ، الخُصْلَةُ، اللَّذْفُ، العَدَنُ، العُدْنَةُ، الغَضَارَةُ، الفَاضِلَةُ، الكَفُّ، النُّصْرَةُ، اليَدُ، اليَدُ الثَّيْضَاءُ.

نعمت خداداد /n.-e-xoddā-dād/ نِعْمَةٌ، مِثَّةٌ، نَعْمَةُ اللّٰهِ.

نعناع /na'nā/ (گیا) نَعْنَعٌ، نَعْنَاعٌ، نَعْنَعٌ.

نعناع آبی /n.-e-ābi/ (گیا) نَعْنَعُ المَاءِ، فَوْتَنُجُ المَاءِ.

نعناع بیابانی /n.-e-biyābāni/ (گیا) نَعْنَعٌ أَوْ نَعْنَاعٌ فَلَقْلِيّ، لَمَامٌ.

نعناع وحشی /n.-e-vahši/ (گیا) الْأَشْتَبُونُ.

نعنایان /n.-i-yān/ (گیا) الشُّفَوِيَّاتُ.

نعوظ /no'uz/ نَعُظٌ.

نعوظ کردن /n.-kardan/ نَعُظًا وَنُعُوظًا / نَعُظَ - وَنَعُظًا / أَنْعَظَ القُضَيْبُ.

نعوظی /n.-i/ نَعُوظٌ، إِنْتِصَابِيّ، مُنْعِظَةٌ.

نغز /naqz/ حَسَنٌ، لَطِيفٌ، جَمِيلٌ، بَدِيعٌ، جَيِّدٌ.

نغ زدن /neq-zadan/ تَأَقَّفًا / تَأَقَّفَ، تَدَمَّرَ / تَدَمَّرَ.

نغز گفتار /naqz-goftār/ لَطِيفُ الكَلَامِ، حَسَنُ القَوْلِ.

نغمه /naqme/ النُّغْمَةُ، اللَّحْنُ، الفَنَاءُ، أَغْنِيَّةٌ، تَرْنِيْمَةٌ، التُّشِيدُ، نَأْمَةٌ.

نغمه پرداز /n.-pardāz/ ← نغمه سرا.

نغمه پردازی /n.-p-i/ التُّلْحِينُ، صِنَاعَةُ الأَلْحَانِ، المَوْسِيقَى.

نغمه سرا /n.-sorā/ مُنْشِدٌ، المُنْعِنِيّ، غَزِيدٌ، مُعَرِّدٌ.

نغمه سرایی کردن /n.-s.-kardan/ تَغْنِيَّةٌ / غَنَى، شَدْوًا / شَدَا - الشُّعْرُ، تَرْنَمًا / تَرْنَمٌ.

نغ نغ کردن /neq-neq-kardan/ نغ زدن.

نغ نغو /n.-nequ/ مُتَأَقِّفٌ، مُتَدَمِّرٌ.

نفاست /nefasat/ نَجَاةٌ، نَفَاسَةٌ، الجُودَةُ، البَهَاءُ، الرُّوعَةُ.

نفاق ورزیدن /nefaq-varzidan/ مُنَافَقَةٌ وَنِفَاقًا / نَافَقٌ.

نفت /nafu/ بَغَطٌ، زَيْتُ الصَّخْرِ أَوْ الإِسْتِصْبَاحُ، يَشْرُولُ، زَيْتٌ مَغْدَنِيّ.

نفتالین /nafālin/ نَفْتَالِينُ.

نفت انداز /n.-andāz/ النُّفَاطُ.

نفت خام / *n.-e-xām* / النَّفْطُ الخام، زَيْتٌ خام.

نفت خيز / *n.-xiz* / اَرْضٌ نَفْطِيَّةٌ.

نفت سفيد / *n.-e-sefid* / الزُّيْتُ الأبيض.

نفت سوز / *n.-suz* / حَارِقٌ زَيْتِيٌّ.

نفت سياه / *n.-e-siyāh* / المازُوت.

نفت فروش / *n.-foruš* / النَّفْطُ، زَيَّات.

نفتکش / *n.-keš* / نَاقِلَةُ البِتْرُولِ أو النَّفْطِ.

نفتی / *n.-i* / نَفْطِيٌّ.

نفخ / *nafx* / النَّفْخُ، الزُّيْجُ، التَّوْرُمُ، نَفْخَةٌ، رِيحَةٌ، رِيح.

نفخ کردن / *n.-kardan* / تَنَفَّخًا / تَنَفَّخَ.

نفر / *nafar* / فَرْد، نَفَر.

نفرت / *nefrat* / نَفَرَةٌ، نَفُورٌ، كَرَاهَةٌ، بَغْضٌ، بَغْضَاءٌ، بَغْضَةٌ،

إِثْلَةٌ، جُفُولٌ، سَأَمٌ، إِشْمِيزَانُ، شَمَازِيْرَةٌ، سَنَانٌ، عَوْفٌ،

عَيْفٌ، عَيْفَانٌ، فَرْكٌ، قَرْفٌ، قَرْزٌ، تَقَرُّزٌ، مَقَتٌ، مَلَلٌ، وَجْدٌ،

جِدَّةٌ، إِشْتِهْجَانٌ.

نفرت آور / *n.-āvar* / ← نفرت انگیز.

نفرت انگیز / *n.-angiz* / كَرِهَةٌ، كَرِيْهَةٌ، مُسْتَهْجِنٌ، يُقِيلُ،

مُفَقِّتٌ، مَقِيَّتٌ، حَبِيْثٌ، مُبْغِضٌ، يَبْغِضُ، مُقْرِفٌ، تَعَاْفَةٌ

النَّفْسِ.

نفرت یافتن / *n.-yāftan* / نَفَرًا / نَفَرٌ - مِنْهُ، تَنَفَّرًا / تَنَفَّرَ،

كُرْهًا وَ كَرَاهَةً، وَ كَرَاهِيَّةً وَ كَرْهَةً / كَرْهَةً - إِنْخِاضًا /

أَبْغَضَ، إِشْمَازًا / شَمَزَ - تَنَفَّسَ مِنْهُ، إِشْتِيْحَاشًا /

اِسْتَوْحَشَ مِنْهُ، تَشْمًا / يَتَشَمَّ - مِنَ الْأَمْرِ، اِنْبِيْشًا / اِنْبَاشٌ

مِنْ كِذَا، عَيْفًا وَ عَيْفًا وَ عَيْفَانًا / عَافَ - الشَّيْءَ، اِنْتِقَبَاضًا /

اِنْتَقَبَضَ عَنِ الشَّيْءِ، قَرْفًا / قَرْفٌ - مِنْهُ، تَقَرُّرًا / تَقَرَّرَ مِنْهُ،

قَلَوًا / قَلَا - الرُّجُلَ، ثَقْلِيَّةً / قَلَى هُلِيْو، قَلَى / قَلِي -

الرُّجُلَ، قَلِيًا / قَلَى - فَلَانًا، تَمَقَّسًا / تَمَقَّسَتْ نَفْسُهُ.

نفرت ورزنده / *n.-varzande* / الكُرْه.

نفریت / *nefriv* / (بز) اِلْتِهَابُ الْكَلِيَّةِ.

نفرین / *nefrin* / دَعَاءٌ، اللَّعْنُ، دَعْوَةٌ بِالشَّرِّ، بَعْدٌ، بُهْلَةٌ،

دَعَاءٌ، رَجْسٌ، لَعْنٌ، لَعَانٌ، لَعَائِيَّةٌ.

نفرین شده / *n.-šode* / لَعْنَةٌ، لَعِينٌ، مَلْعُونٌ، لَعْمِيَّةٌ،

رَجْمٌ، مَقْدَفٌ.

نفرین کردن / *n.-kardan* / لَعَنًا / لَعَنَ - مَلَاعَنَةً وَ لَعَانًا /

لَاعَنَهُ، اِلْتِمَاعًا / اِلْتَمَعَ الرُّجُلَانِ، دَعَا وَ دَعَا وَ دَعَاءٌ وَ

دَعَا وَ دَعَا عَلَيْهِ، تَبَاهَلًا / تَبَاهَلَ الْقَوْمُ، رَجَمًا / رَجَمَ

هَ اِسْتِنْطَارًا / اِسْتَمَطَرَ عَلَيْهِ اللَّعْنَاتُ، اِسْتِنْزَالًا /

اِسْتَنْزَلَ اللَّعْنَاتُ، تَنَفَّرًا / تَنَفَّرَ عَلَى الْأَهْلِ، وَلَوْلَ / وَلَوْلَ.

نفس / *nafs* / النَّفْسُ، الرُّوحُ، بَضْمٌ، الْبَالُ، جَائِشَةٌ،

خُوبَاءٌ، خُلْدٌ، ذَرٌّ، ذِرَاعٌ، عَزَنَةٌ، قَرِيْنَةٌ، قَشْبٌ، كِتَالٌ،

كَاذِبَةٌ، كَذُوبٌ، لَفْحَةٌ، مُشَاشٌ، النَّمَامَةُ، نَقِيْبَةٌ، وَغَمٌ.

نفس / *nafas* / نَفَسٌ، نَفْخَةٌ مِنَ السُّيُومِ، نَسَمٌ.

نفس آخِرین / *n.-āxarin* / الرُّمُوقُ الْآخِرِیْنِ.

نفسانی / *nafs-āni* / النَّفْسَانِيَّ.

نفس پر / *nafas-bor* / قَاطِعُ النَّفْسِ.

نفس پرستی / *nafs-parasti* / الْأَثَرَةُ.

نفس تنگی / *nafas-tangi* / أَزْمَةٌ، أَزْمًا، زَبْنُو، بَحَاحٌ، زُلَّةٌ،

ضَيِّقَةٌ، نَسَمَةٌ، نَهْجَةٌ.

نفس تنگی یافتن / *n.-t.-yāftan* / رَبَّاتٌ بِحَاً وَ بَحَاً

وَ بُحُوْحًا وَ بَحَاحًا وَ بُحُوْحَةً وَ بَحَاحَةً / بَحَاحٌ - ضَادًا / ضَيِّدٌ

بَحَاحٌ.

نفس راحت کشیدن / *n.-e-rāhat-kešidan* / أَخَذًا / أَخَذَ

نَفْسَهُ، تَنَفَّسًا / تَنَفَّسَ.

نفس زنان / *n.-zādan* / لَهْثَانٌ، لَهْثٌ، مَهْجُورٌ، لَاهِدٌ.

نفس شکنی / *nafs-šekani* / ← نفس کشی.

نفس عمیق / *nafas-e-amiq* / تَنَفَّسُ الصَّغْدَاءِ، التُّشَعَّةُ.

نفس عمیق کشیدن / *n.-e-a.-kešidan* / تَنَفَّسًا / تَنَفَّسَ

الصَّغْدَاءَ، اِغْتِرَاقًا / اِغْتَرَقَ النَّفْسَ.

نفس کشتن / *nafs-koštan* / اِمَائَةٌ / اِمَاتُ الشَّهَوَاتِ، قَمْعًا

/ قَمَعَ - الشَّهَوَاتِ.

نفس کش خواستن / *nafas-keš-xāstan* / دَعَا / دَعَا

الْجَسُورَ، لِلْمُضَارَبَةِ وَ الْقِتَالِ.

نفس کشی / *nafs-koši* / اِمَائَةُ الشَّهَوَاتِ، اِنْتِكَارُ الذَّاتِ،

قَمْعُ الشَّهَوَاتِ.

نفس کشیدن / *nafas-kešidan* / أَخَذًا / أَخَذَ نَفْسَهُ،

تَنَفَّسًا / تَنَفَّسَ، تَنَسَّمَ / تَنَسَّمَ الْحَيُّ، نَشَقًا / نَشِقَ -

تَنَشَّقًا / تَنَشَّقَ، اِسْتِنْشَاقًا / اِسْتَنْشَقَ الْهَوَاءَ.

نفس نفس زدن / *n.-n.-zadan* / نَهَرًا / نَهَرَ مَجَّ - اِنْبِهَارًا /

اِنْبَهَرَ نَفْسُهُ، تَتَابَعًا / تَتَابَعَ نَفْسُهُ، لَهْثًا وَ لَهْثَانًا / لَهْثٌ -

نَهْجًا / نَهَجَ - نَهَجًا وَ نَهْجَةً / نَهَجَ -.

نفس واپسین / *n.-e-vāpasin* / فَوَائِ الْمَوْتِ، التُّشَعَّةُ.

نفع / *naf* / نَفْعٌ، مَنَفَعَةٌ، نَافِعَةٌ، صَالِحٌ، مُضْلِحَةٌ، فَائِدَةٌ،

- رنج، گنسب، مکتسب. / *nafi*/ نفی، طَرَد، اِنعاد.
- نفع رسائی / *n.-resāni*/ اِنفاذ، نفع.
- نفع طلب / *n.-talab*/ مَثَابِرَ لِلاِسْتِثْمَار ← منفعت طلب، سودجو.
- نفع طلبی / *n.-i*/ المَثَابِرَةُ لِلاِسْتِثْمَار ← سودجویی.
- نفع عمومی / *n.-omumi*/ مَنفَعَةٌ عَامَّةٌ.
- نفع کردن / *n.-kardan*/ ← سود کردن.
- نفعه / *nafaqe*/ النُّفَقَة.
- نفعه دادن / *n.-dādan*/ اِنْفَاقًا / اُنْفَقَ، عَوَّلًا وِعِيَالَهُ وِعُوْلًا / عَالَ عِيَالَهُ.
- نغله / *nefle*/ الثَّالِف، الصَّائِع، الحَرَاب.
- نغله شدن / *n.-sodan*/ (عم) تَلَفًا / تَلَفَ.
- نغله کردن / *n.-kardan*/ اِنْتِلَافًا / اُتْلَفَ.
- نفوذ / *nofuz*/ ۱. نَفَاز، نَفُوذ، اِخْتِرَاق، دُخُول، تَسَلُّل، تَمَلُّص. ۲. سَيِّطَرَة، سُلْطَة، قُوَّة، تَأْثِير، وَجَاهَة، جَاه، هَيْم.
- نفوذ پذیر / *n.-pazir*/ نَفِيذ، قَابِلٌ لِلنَّفُوذ.
- نفوذ پذیری / *n.-p.-i*/ قَابِلِيَّةُ النَّفُوذ.
- نفوذ کردن / *n.-kardan*/ نَفَذًا و نَفُوذًا و نَفَازًا / نَفَذَ نَفْيًا / نَفَبَ حَرْقًا / حَرَقَ اِخْتِرَاقًا / اِخْتَرَقَ، تَحَلَّلًا / تَحَلَّلَ الشَّيْءُ فِيهِ، دَبَا وَدَبِيحًا / دَبَ فِي الشَّيْءِ، تَرَسَّبًا / تَرَسَّبَ، سَرَبًا / سَرَبَ تَسَرُّبًا / تَسَرَّبَ، سَرَى وَسَرِيَّةٌ و سَرَايَةٌ وَسَرِيَانًا وَمَسَرَى / سَرَى غَلًا / غَلَّ، تَغْلِيلًا / غَلَّ، تَغْلَلًا / تَغَلَّلَ، اِنْغِلَالًا / اِنْتَلَّ فِي الشَّيْءِ، غُلَّتَلَّةً / غُلَّتَلَّ، تَغْلَلًا / تَغَلَّلَ فِي، قَلَوًا / فَلَا هَ قَلِيًا / قَلَى الْقَوْمَ، مَرَقًا / مَرَقَ مِنْهُ، مَضِيًا / مَضَى عَلَى الْأَمْرِ و فِيهِ، تَدَوَّصًا / تَدَوَّصَ الشَّيْءُ مِنَ الشَّيْءِ، وُغُولًا / وُغِلَ اِيتِلَالًا / اُوْغِلَ، تَوُغَّلًا / تَوُغَّلَ فِي كَذَا.
- نفوذ کنندۀ / *n.-konande*/ نَافِذ، ثَاقِب.
- نفوذ ناپذیر / *n.-nā-pazir*/ کَتِم، غَيْرُ نَفِيذٍ لِشَيْءٍ.
- نفوذ ناپذیری / *n.-n.-p.-i*/ اِلْكَتَام، عَدَمُ قَبُولِ النَّفُوذ.
- نفوس بد زدن / *nofus-e-bad-zadan*/ نَعَبًا و نَعَابًا و نَعِيبًا و نَعَبَانًا و نَعَابًا / نَعَبَ اِندَارًا / اُنْدَرَ بِالْبَيْنِ، تَأْوِيقًا / اَوْقَ عَلَيْهِ.
- نفهم / *nafahm*/ عَدِيْمُ الشُّعُور، قَلَب.
- نفهمی / *n.-i*/ عَدَمُ الشُّعُور.
- نفی بلد کردن / *n.-e-balad-kardan*/ نَفْيًا / نَفَى يَنْفِيهِ مِنْ بَلَدِهِ، اِخْرَاجًا / اَخْرَجَهُ مِنْ بَلَدِهِ، تَغْرِيبًا / عَرَبَهُ، سَبِيًا و سِبَاةً / سَبَى طَرْدًا / طَرَدَهُ.
- نفیر / *nafir*/ نَفِير، يُوْق، الْاَبْنِ، النَّجِيب.
- نفیس / *nafis*/ نَافِيس، نَافِس، مَنفُوس، غَالِي الثَّمَنِ، نَمِيْن، عَلِيْق، عَيْن، يَتِيْم.
- نفیس شدن / *n.-sodan*/ نَفَاسَةً و نَافَسًا و نَفُوسًا و نَفْسًا / نَفَسَ اِنْفَاسًا / اَنْفَسَ الشَّيْءُ، كَرَمًا و كَرَمَةً و كَرَامَةً / كَرَمَ الشَّيْءُ.
- نفی کردن / *n.-kardan*/ نَفَى يَنْفِيهِ، تَكَرَّرًا و تَكَرَّرًا و تَكَوَّرًا و تَكَوَّرًا / تَكَوَّرَ اِنْكَارًا / اُنْكَرَ، تَسَخَّرَ / تَسَخَّرَ اِنْطِلَالًا / اُنْطَلَّ.
- نقاب / *neqāb*/ نِقَاب، خِمَار، قِنَاع، حِجَاب، حَاجِب، بَشْر، سَاتِر، يُزْفَع، سَلَس.
- نقاب دار / *n.-dār*/ مَقْنَع، مَلْتَم، مَتَلْتَم، مُبَرَّع.
- نقاب زدن / *n.-zadan*/ اِخْتِمَارًا / اِخْتَمَرَ، تَحْمَرًا / تَحْمَرَ، تَقْنِيْعًا / قَنَعَ، كَسُوًا / كَسَا قِنَاعًا، تَحْجَبًا / تَحَجَّبَ، تَسْتَرًا / تَسْتَرَّ.
- نقاد / *naqqād*/ النَّاقد، النُّقَاد.
- نقادی / *n.-i*/ نَقَدَ، اِنْتِقَاد.
- نقادی کردن / *n.-i-kardan*/ نَقَدًا و تَنَقَّدًا / نَقَدَ.
- نقارۀ / *naqāre*/ نَقَارِيَّة، نَقِيرُهُ، نَقَارَة، نَقِيرَةُ، دَرَبْگَة.
- نقارۀ خانۀ / *n.-xāne*/ مَحَلُّ مَرْتَفَعٍ تَقَرَّعَ فِيهِ الطُّبُولُ فِي اَوَقَاتِ الْمَسَاءِ اَوْ الشَّخَرِ اَوْ لِاِجْرَاءِ بَغْضِ الْمَرَايِمِ.
- نقارۀ زن / *n.-zan*/ نَقَرَزَان، نَقَارِيَّة، عَارِفَةُ الطُّبْلَةِ، قَارِغُ الطُّبْلِ.
- نقاش / *naqqaš*/ نَقَّاش، دَهَان، رَسَام، المَثَال، المَصُور، زَائِق، مَزُوق.
- نقاش ساختمان / *n.-e-sāxtemān*/ نَقَّاشُ الْجُدْرَانِ [الْخَيْطَان] و الْبُيُوتِ.
- نقاشی / *n.-i*/ تَصْوِير، رِسَامَة، رَسْم، نَقَش، الرِّسَامَة، التَّصْوِيْرُ الْيَدَوِي، التَّصْوِيْرَة، تَرْوِيْقَة.
- نقاشی آب رنگ / *n.-iye-āb-rang*/ ۱. الرُّسْمُ الْمَائِي. ۲. اللُّوْحَةُ الْمَائِيَّةُ.
- نقاشی رنگ و روغن / *n.-i-ye-rang-o-rowqan*/ ۱.

النَّصُورُ بِالزَّيْتِ ۲. صُورَةُ زَيْتِيَّةٍ.

نقاشی قلم زنی /n.-i-ye-qalam-zani/ خَفَرُ الْكَلِيشِيَهَاتِ
أو الطَّبْعُ عَنْهَا.

نقاشی کردن /n.-i-kardan/ نَقَشَ ۱. نَقَشَ ۲. تَصَوِّرَ /
صُورَ، رَسَمَ / رَسَمَ ۳. بِالْأَلْوَانِ، زَحَرَفَهُ / زَحَرَفَ، تَزَيَّنَا /
زَيْنَ، زُوقًا / زَاقَ ۴. السَّقْفَ، تَزَوَّقًا / زُوقَ الْجِدَارِ طَبْعًا /
طَبَعَ ۵. الشَّيْءَ.

نقاشی کوبیسم /n.-i-ye-kubism/ الرَّسْمُ التَّكْعِيْبِيّ.

نقال /naqqāle/ قَصَاص.

نقاله /naqqāle/ الْمُنْقَلَةُ، مِرْوَلَةُ، الذَّيْبُوب.

نقالی /naqqāl-i/ نَقَلَ الْقَصَصَ.

نقاهت /neqāhat/ تَمَاطَلٌ مِنَ الْمَرَضِ، نَقَاهَةً.

نقاب /naqab/ النَّقَب.

نقاب زدن /n.-zadan/ تَنْقَبِيًا / نَقَبَ، فَتَحًا / فَتَحَ ۶. نَقَا،
نَكَّشًا / نَكَّشَ ۷.

نقاب زن /n.-zan/ نَقَابَ، حَافِزُ الْعَجْرِ فِي الْأَرْضِ، حَافِزُ
النُّقَى.

نقد /naqd/ ۱. النَّقْدُ، الدَّرْهَمُ، نَاجِرٌ بِأَوْ ۲. مَعَامِلُهُ
کردم: بِعْتُهُ نَاجِرًا بِنَاجِرٍ.
نقدآن /n.-an/ عِنْدَ الْحَافِزَةِ.

نقد خریدن /n.-xaridan/ اِشْتَرَا، اِشْتَرَى نَقْدًا.

نقد دادن /n.-dādan/ نَقَدًا / نَقَدَ ۳. هُوَ الثَّمَنُ.

نقد شدن /n.-šodan/ اِنْقِبَاضًا / اِنْقَبَضَ الْمَالُ.

نقد کردن /n.-kardan/ تَنْقَدًا / تَنْقَدَ الدَّرَاهِمَ وَ غَيْرَهَا،
تَصَرَّفًا / تَصَرَّفَ بِتَحْوِيلِ عَقَارٍ إِلَى نَقْدٍ. ۲. نَقَدًا وَ تَنْقَدًا /
نَقَدَ ۴. الْكَلَامَ، تَنَاقَدًا / تَنَاقَدَ الْقَوْمُ، تَعَقَّبَ الْكِتَابَ،
تَقَرَّبًا / قَرَّبَ الْكِتَابَ.

نقد گرفتن /n.-gereftan/ اِئْتِقَادًا / اِئْتَقَدَ الثَّمَنَ.

نقدی /n.-i/ نَقْدًا، نَقْصًا، نَقْدِي، مَالِي، قُورًا.

نقدینه /n.-ine/ عَمَلَةٌ، نَقْدَ، سَيُولَةُ نَقْدِيَّةٍ.

نقرس /neqres/ (پز) نَقَرَسَ، رَثِيَّةٌ، اِلْتِهَابُ الْمَفَاصِلِ، دَاءُ
الْمَفَاصِلِ.

نقرس پا /n.-e-pā/ (پز) نَقَرَسَ الْمَفَاصِلِ، نَقَرَسَ الرَّجُلَ.

نقرس دست /n.-e-dast/ (پز) نَقَرَسَ الْيَدَ.

نقرس زانو /n.-e-zānu/ (پز) نَقَرَسَ الرُّكْبَةَ.

نقرس مفصلی /n.-e-mafsal-i/ (پز) النَّقَرَسُ الْمَفْصَلِيّ.

نقرسی /n.-i/ (پز) النَّقَرَسِيّ.

نقره /noqre/ فِصَّةٌ، تَاجَ، الْحَاصِلِ، عَجُوزَ، غَرَبَ، قُدْرَ،
قُضِيْمَةً، لُجَيْنَ، لُجَّةً، نَضَارَ.

نقره خام /n.-ye-xām/ فِصَّةٌ بِكَزْ.

نقره داغ کردن /n.-dāq-kardan/ تَغْرِيمًا / غَرَمَهُ.

نقره ساز /n.-sāz/ ← نقره کار.

نقره سازی /n.-s.-i/ ← نقره کاری.

نقره فام /n.-fām/ فُصِّيّ.

نقره کار /n.-kār/ صَائِغُ الْفِصَّةِ.

نقره کاری /n.-k.-i/ صَيَاغَةُ الْفِصَّةِ، تَفْضِيضَ.

نقره کاری کردن /n.-k.-kardan/ تَفْضِيضًا / فَضَّضَ.

نقره کوبی /n.-kubi/ ← نقره کاری.

نقره بی /n.-yi/ فُصِّيّ.

نقش /naqs/ ۱. نَقَشَ، رَسَمَ، صُورَةَ، زُحْرَفَةً، زَيْنَةً. ۲. دَوْرَ
تَشْخِيصِيّ.

نقش بازی کردن /n.-bāzi-kardan/ قِيَامًا / قَامَ ۸. بِدَوْرَ.

نقش پذیرفتن /n.-paziroftan/ اِنْطِبَاقًا / اِنْطَبَقَ، تَأَثَّرًا /
تَأَثَّرَ.

نقش کردن /n.-kardan/ نَقَشًا / نَقَشَ ۹. حَفَرًا / حَفَرَ
نَقَرًا / نَقَرَ ۱۰. فِي الْحَجَرِ، رَقَشًا / رَقَشَ ۱۱. هُوَ.

نقش میانجیگری /n.-e-miyanjigari/ دَوْرَ الْوَسَاطَةِ.

نقش نما /n.-nemā/ اِلْمِخْيَالُ [صَرَبٌ مِنَ الْفَانُوسِ
السَّخَرِيّ].

نقش و نگار /n.-o-negar/ ۱. التَّرَاوِيْقُ، الصُّورُ، الدَّاح. ۲.
نَقَشُ الثُّوبِ، الْوُشْيُ، وَشِيْعَ، نَمَشَ.

نقشه /naqše/ ۱. الْحَرِيْطَةُ، الْخَارِطَةُ، مُخَطَّطُ الْبِنَاءِ،
نَمُوْدَجَ، تَصْمِيْمَ. ۲. مَشْرُوعَ، خُطَّةً، طَرِيقَةً، نَهْجَ، مِثْلَاجَ،
مَقْلَبَ، مَكِيدَةً.

نقشه برجسته /n.-ye-bar-jaste/ الْحَرِيْطَةُ الْمَنَاسِيْبِيَّةُ.

نقشه بردار /n.-b.-dār/ قِيَاسُ الْأَرْضِي، مَسَاحَ.

نقشه برداری /n.-b.-d.-i/ الْمَسْحُ، التَّخْطِيْطُ، مِسَاحَةٌ،
اِكْتِشَافَ، اِسْتِكْشَافَ.

نقشه برداری کردن /n.-b.-i-kardan/ مَسْحًا وَ مَسَاحَةً /
مَسَحَ ۱۲.

نقشه جغرافیایی /n.-ye-joqrafiyayi/ خَرِيْطَةُ، خَارِطَةُ،
مُصَوِّرُ جُغْرَافِيّ.

تَنَكَّرَ، حَزَقًا / حَزَقٌ، مُخَالَفَةً / خَالَفَ، مُعَارَضَةً /
عَارِضٌ، نَكْثًا / نَكَثَ، تَنَاكُثًا / تَنَاكَثَ الْقَوْمُ
عُهُودَهُمْ.

نقطه / *noqte* ۱. نُقْرَةٌ، نُقْطَةٌ، رَقْطَةٌ، عَلَامَةٌ، نُكْتَةٌ، صَفْرٌ،
قَطْرَةٌ. ۲. نُقْطَةُ الْوَقْفِ [بَيْنَ الْجُمْلِ].

نقطه آغاز / *n.-ye-dqāz* ← نقطه شروع.

نقطه اتصال / *n.-ye-ettesül* / نُقْطَةُ اتِّصَالٍ، مُلْتَقَى.

نقطه اشتعال / *n.-ye-ešte'äl* / نُقْطَةُ الْإِشْتِعَالِ.

نقطه اتکا / *n.-ye-ettekä* / نُقْطَةُ إِسْتِنَادٍ، نُقْطَةُ الْإِزْتِكَاذِ،
رَكِيزَةٌ، مَخَوِزُ الْإِزْتِكَاذِ.

نقطه اعشار / *n.-ye-a'sär* (رض) الْفَاصِلَةُ الْعَشْرِيَّةُ.

نقطه انجماد / *n.-ye-enjemäd* / نُقْطَةُ التَّجْمُدِ.

نقطه اوج / *n.-ye-owj* / الْحَدُّ الْأَعْلَى.

نقطه بحرانی / *n.-ye-bohräni* / النُّقْطَةُ الْحَرِجَةُ، نُقْطَةُ
الْخَرْجِ.

نقطه به نقطه / *n.-be-n.* / كُلُّ نُقْطَةٍ، مِنْ نُقْطَةٍ إِلَى نُقْطَةٍ.

نقطه تبخیر / *n.-ye-tabxir* / نُقْطَةُ التَّبَخُّرِ.

نقطه تجمع / *n.-ye-tajammo'* / نُقْطَةُ التَّجْمَعِ، نُقْطَةُ
الْتَّرَاكُمِ.

نقطه تقاطع / *n.-ye-taqäto'* / نُقْطَةُ التَّقَاطُعِ، نُقْطَةُ
الِإِلْتِقَاءِ.

نقطه تماس / *n.-ye-tamäs* / نُقْطَةُ التَّمَاَسِ.

نقطه ثابت / *n.-ye-säbet* / النُّقْطَةُ الثَّابِتَةُ.

نقطه ثابت ذوب / *n.-ye-säbet-e-zowb* / نُقْطَةُ الْإِنْدِوَابِ،
نُّقْطَةُ التَّصْلُدِ الْخَرْجِ.

نقطه جوش / *n.-ye-juš* / نُقْطَةُ الْغَلْيَانِ.

نقطه چین / *n.-cin* / تَنْقِيطٌ.

نقطه چین کردن / *n.-c.-kardan* / تَنْقِيطُ / نَقَطٌ.

نقطه حرکت / *n.-ye-harekat* / نُقْطَةُ الْإِنْطِلَاقِ، الْمُنْطَلَقُ.

نقطه حساس / *n.-ye-hassäs* / نُقْطَةُ حَسَّاسَةٍ.

نقطه دار / *n.-där* / الْمُنْقَطُ.

نقطه دور / *n.-ye-dur* / النُّقْطَةُ الْبَعِيدَةُ، نُقْطَةُ الْمَدَى.

نقطه ذوب / *n.-ye-zowb* / نُقْطَةُ الْإِنْصِهَارِ، دَرَجَةُ الْإِنْصِهَارِ.

نقطه شروع / *n.-ye-šoru* / نُقْطَةُ الْإِنْطِلَاقِ.

نقطه ضعف / *n.-za'f* / نُقْطَةُ ضَعْفٍ، عَمِيزٌ، عَمِيزَةٌ.

نقطه فروود / *n.-ye-forud* / حَضِيضٌ.

نقشه دریایی / *n.-ye-daryäyi* / الْخَرِيطَةُ الْبَحْرِيَّةُ.

نقشه ساختمان / *n.-ye-säxtemän* / تَصْوِيمُ الْبِنَاءِ.

نقشه سوار کن / *n.-savär-kon* / الْمِنْسَاخُ ← پانتوگراف.

نقشه سیاسی / *n.-ye-siyäsi* / نَهْجٌ سِيَاسِيٌّ.

نقشه طبیعی / *n.-ye-tab'i* / مَصَوِّرٌ طَبَوِغَرَاْفِيٌّ أَوْ مِسَاحِيٌّ.

نقشه کش / *n.-keš* ۱. رَسَامٌ، مَصَوِّرٌ، مُخَطَّطٌ. ۲. دَسَّاسٌ،

مُدَبِّرُ الْمَكَائِدِ.

نقشه کشی / *n.-k.-i* / التَّخْطِيطُ، رَسْمُ الْخَرَائِطِ، رِسَامَةٌ.

نقشه کشیدن / *n.-kešidan* / حَطًّا، حَطُّ، إِخْطِاطًا /

إِخْطُطْ حَطًّا، تَخْطِيطًا / حَطَّطَ، هَنْدَسَةً / هَنْدَسٌ،

تَصْمِيمًا / صَمَّمٌ. ۲. دَسَّأَ وَدَسَّيْسَ / دَسَّ، الدَّسَائِسَ،

تَذْبِيسًا / دَسَّسَ، تَدَسَّسًا / تَدَسَّسَ بِهِ إِلَى أَغْدَائِهِ،

تَوَاطَوْا / تَوَاطَوْا عَلَى شَرٍّ، حَفَرًا وَخَفَرَةً / حَفَرَ -

نقشه مقطعی / *n.-ye-maqta'i* / الْجَانِبِيَّةُ، الْخَرِيطَةُ

الْجَانِبِيَّةُ.

نقشه مهندسی / *n.-ye-mohandesi* / خَرِيطَةُ الْمَسَاحَةِ.

نقشه نگار / *n.-negär* / رَسَامٌ مَصَوِّرَاتٍ.

نقشه هوایی / *n.-ye-haväyi* / الْخَرِيطَةُ الْجَوِّيَّةُ.

نقص / *naqs* / نَقْصٌ، نَقْصَانٌ، تَنَاقُصٌ، إِنْخِفَاضٌ، فَاقَةٌ،

غَيْبٌ، شَيْءٌ، عِلَّةٌ، سَبَبٌ، شَرٌّ، عَوَارٌ، عَوْرَةٌ، وَتِيرَةٌ.

نقصان / *moqsän* / نَقْصٌ، نَقْصَانٌ، فَاقَةٌ، إِنْخِفَاضٌ،

حَسَاسَةٌ، خُلَلٌ، غَيْبٌ، ذَابٌ، صَرٌّ، هَبِطَ.

نقصان پذیر / *n.-pazir* / مُتَنَاقِصٌ، أَجْذَى التَّنَاقُصِ.

نقصان یافتن / *n.-yäftan* / حَسَاسَةٌ وَحُسُوسَةٌ وَخِسَّةٌ /

خَسٌ، نَقْصًا وَتَنْقَاصًا وَنَقْصَانًا / نَقَصَ، إِنْخِفَاضًا /

إِنْخَفَضَ، تَخَفَضَ / تَخَفَّضَ.

نقص جسمانی / *naqs-e-jesmäni* / غَيْبٌ مَادِيٌّ.

نقص عضو / *n.-e-ozv* / بَثْرٌ.

نقص فنی / *n.-e-fanni* / نَقْصٌ فَنِّيٌّ.

نقص / *naqz* / نَقْصٌ، دَخْضٌ، تَخْرِبٌ، تَكْثِيرٌ، مُنَاقَصَةٌ.

نقص شدن / *n.-šodan* / إِنْتَقَاصًا / إِنْتَقَصَ الْأَمْرُ، إِنْتَكَأَ /

إِنْتَكَثَ.

نقص قرارداد / *n.-e-qarär-däd* / نَقْصٌ عَقْدِيٌّ، خَرْقٌ

مُعَاهِدَةٍ.

نقص کردن / *n.-kardan* / نَقَصَ، حَكَمَ الْمَحْكَمَةَ،

مُنَاقَصَةً / نَاقَصَ، إِنْطَلَأَ / أَبْطَلَ، إِنْءَاءَ / أَلْفَى، تَنَكَّرَ /

نقطه کاری /n.-kəri/ تَنكِيت، تَمَنَّة.

نقطه کور /n.-ye-kur/ (بز) النَّقْطَةُ العَمِيَاءُ.

نقطه گداز /n.-ye-godüz/ نَقْطَةُ الْإِنْصِهَارِ.

نقه گزاری کردن /n.-gozäri-kardan/ نَقَطًا / نَقَطَ ُ

تَنْقِيطًا / نَقَطَ، إِنْجَامًا / أَعْجَمَ الْكِتَابَ، رَقْمًا / رَقَمَ ُ و

تَرْقِيمًا / رَقَمَ الْكِتَابَ.

نقطه گذاشتن /n.-gozäştan/ تَأْشِيرًا / أَشَرَّ تَنْقِيطًا.

نقطه ماکزیموم /n.-ye-mäkzimom/ الْحَدُّ الْأَعْلَى.

نقطه مقابل /n.-ye-moqäbel/ الْيَدِ، الْقَبِيضِ.

نقطه مینیموم /n.-ye-minimom/ (رض) الْحَدُّ الْأَدْنَى.

نقطه نظر /n.-nazar/ الزَّائِي، وَجْهَةٌ نَظَرٍ.

نقطه نقطه /n.-n./ أَزْقَشُ، أَزْقَطُ، مُتَقَطٌ.

نقل /naql/ ۱. نَقَلَ الْأَخْبَارَ، ذَكَرَ، إِيْرَادَ، حِكَايَةَ الْأَخْبَارِ،

رَوْحَ، إِزَاحَةً. ۲. نَقَلَ، حَمَلَ، رَفَعَ، مَلَبَسَ، سَكَّرَ

سَتَّرَ فَيْشَ، حُبَّوبَ الْعَنْبَرِ.

نقل شده /n.-šode/ نَقَلِي، يَسَاعِي.

نقل قول /n.-e-qowl/ نَقَلَ الْكَلَامَ، إِسْتَشْهَادَ، أَقْبَاسَ.

نقل قول غیر مستقیم /n.-e-q.-e-qeyr-e-mostaqim/ ۱.

نَقَلَ الْكَلَامَ غَيْرَ مُبَاشِرٍ. ۲. الشَّاهِدُ غَيْرُ الْمُبَاشِرِ.

نقل قول کردن /n.-e-q.-kardan/ ← نقل کردن ۱.

نقل قول مستقیم /n.-e-q.-e-mostaqim/ ۱. نَقَلَ الْكَلَامَ

مُبَاشَرَةً. ۲. الشَّاهِدُ الْمُبَاشِرُ.

نقل کردن /n.-kardan/ نَقَلَ ُ الْكَلَامَ عَنْ قَائِلِهِ،

تَنَاقَلَ ُ تَنَاقَلَ الْقَوْمُ الْحَدِيثَ، حِكَايَةً / حَكَى َ عَنْ فَلَانٍ،

تَكَلَّمَ ُ تَكَلَّمَ، تَحَدَّثَ ُ تَحَدَّثَ، رَوَايَةً / رَوَى يَزْوِي،

قَصَصًا / قَصَّ ُ، إِقْتِصَاصًا / إِقْتَصَّ الْخَبَرَ، رَسَا ُ / رَسَّ ُ لَهُ

الْخَبَرَ، رَسَا ُ وَرَسَا ُ / رَسَا ُ عَنْهُ حَدِيثًا، تَسَرَّدَ ُ / تَسَرَّدَ

الْحَدِيثَ، إِقْتِبَاسًا / إِقْتَبَسَ عِبَارَةً. ۲. نَقَلَ ُ نَقَلَ ُ، تَنْقِيلاً

/ نَقَلَ الشَّيْءَ، تَوْصِيلاً / وَصَلَ، إِنْصَالًا / أَوْصَلَ.

نقل مکان /n.-e-makän/ عَزَالَ، نَقَلَ الْمَسْكَنَ.

نقل مکان کردن /n.-e-m.-kardan/ إِنْتِقَالًا / إِنْتَقَلَ،

تَنْقَلًا / تَنَقَّلَ، نَوَاءَ / نَوَى مِنْ مَكَانٍ إِلَى آخَرَ، إِنْتَوَاءَ /

إِنْتَوَى، تَغَزِيلاً / غَزَلَ، تَغْيِيرًا / غَيَّرَ مَسْكَنَهُ.

نقلی /noqli/ صَغِيرٌ، ضَغِيرٌ.

نقلی /naqli/ الثَّقَلِي، الْمَثْقُول.

نق نق کردن /neq-neq-kardan/ ← نغ زدن.

نقیب /naqib/ نَقِيبٌ، رَعِيمٌ، رَثِيسٌ.

نقیصه /naqise/ التَّقْصِيرُ، تَقْصِيرٌ، نَقْصٌ، غَيْبٌ، عَوْرَةٌ،

عَوَارٌ، قَدَلٌ، عَلَّةٌ، شَيْبَةٌ، حَلَلٌ.

نقیص /naqis/ تَقْصِصٌ، الْمُخَالَفُ، الضَّدُّ، الْمُضَادُّ،

الْمُعَارِضُ.

نک /nok/ ← نوک.

نکاح /nekäh/ الزَّوَاجُ، عَقْدُ الزَّوَاجِ، النِّكَاحُ.

نکبت /nekbat/ نَكْبَةٌ، مُصِيبَةٌ، كَارِثَةٌ، بَلَاءٌ.

نکبت بار /n.-bär/ مُشِيرُ الْمَصَائِبِ وَالْمَشَاكِلِ.

نکتون /nektion/ (جان) ← شنازی.

نکته /nokte/ نُكْتَةٌ، لَطِيفَةٌ، مَلْحَةٌ، طَرَفَةٌ، نُبْحَةٌ.

نکته پرداز /n.-pardüz/ ذَكِيٌّ، حَادِقٌ، أَلْمَعِي، أَلْمَعُ.

نکته پردازی /n.-p.-i/ التَّنْكِيتُ فِي الْقَوْلِ.

نکته پردازی کردن /n.-p.-i-kardan/ تَنَكَّيْنَا / تَنَكَّتْ فِي

قَوْلِهِ.

نکته چینی /n.-cini/ مَلَاخَظَةٌ، مَلْخُوطَةٌ.

نکته سنج /n.-sanj/ دَقِيقُ النَّظَرِ، حَسَنُ الدُّوْقِ،

قَسْطَرِيٌّ.

نکته سنجی /n.-s.-i/ دَقَّةُ النَّظَرِ، حَسَنُ الدُّوْقِ.

نکته شناس /n.-šenäs/ نَاقِدٌ، ذَكِيٌّ، مُتَقَهِّمُ الْأَلْفَازِ.

نکته گرفتن /n.-gereftan/ تَنَكَّيْنَا / تَنَكَّتْ، إِنْغِرَاضًا /

إِنْغَرَضَ، إِنْتِقَادًا / إِنْتَقَدَ.

نکته گیر /n.-gir/ تَنَكَّتْ، مُنَكَّتٌ، طَعَانَ فِي النَّاسِ.

نکته گیری /n.-g.-i/ دَمٌّ، إِنْتِقَادٌ، تَنَكُّيْتُ.

نکروز /nekroz/ (بز) نَحَرَ [مَوْتُ مَوْضِعِيٌّ يَحُلُّ بِالنَّسِيجِ

الْحَيِّ].

نکره /nakare/ نَكْرَةٌ، غَيْرُ مَعْرُوفٍ.

نکو /neku/ ← نیکو.

نکول /nokul/ عَدَمُ الْقَبُولِ، مَرْفُوضٌ.

نکول برات /n.-e-barät/ عَدَمُ قَبُولِ [سَنَدٍ].

نکول کردن /n.-kardan/ إِمْسَاكًا / أَمْسَكَ أَوْ إِمْتِنَاعًا /

إِمْتَنَعَ عَنْ قَبُولِ سَنَدٍ.

نکولی /n.-i/ مُخْتَبَعٌ عَلَيْهِ.

نکونام /neku-näm/ حَسَنُ السَّمْعَةِ.

نکونامی /n.-i.-i/ الصَّوْتُ، حَسَنُ السَّمْعَةِ.

نکوهش /nekuheš/ لَوْمٌ، لَائِمَةٌ، مَلَامٌ، مَلَامَةٌ، اللَّوْمُ،

الشيء، تؤمبعا / وَسَّعَ الثُّوبُ، تَوْفِينًا / وَقَفَتِ الصَّرَاةُ
يَذْنِبُهَا بِالْجَنَاءِ.

نگارگر / *n.-gar* ← نگارنده ۲.

نگارگری / *n.-g.-i* / الطَّرَافَةُ.

نگارنده / *n.-ande* / ۱. کاتب. ۲. نقاش، حافد.

نگاره / *n.-e* / رَسم.

نگاری / *n.-i* / المِفْعَدَةُ الثَّانِيَّةُ فِي الْمُجْتَزَّاتِ.

نگارین / *n.-in* / ۱. مُلَوَّنٌ، مُرَتِّبٌ، مُرَحِّفٌ، مُرَحِّفٌ، نَمِيقٌ، ۲.

مغشوق، المَجْذُوبُ الحَسَنُ الوُجْهِ.

نگارین شدن / *n.-in-shodan* / تَطَوَّرَ / تَطَوَّرَ الثُّوبُ.

نگارین کردن / *n.-in-kardan* / تَمَيَّنًا / نَمَقَ، تَمَنَّمَ /

نَمَنَّمَ الشَّيْءَ.

نگاشتن / *negāshan* / كَتَبَ وَ كَتَبَ وَ كَتَبَ وَ كَتَبَ / كَتَبَ

تَ، تَحْرِيرًا / حَزَرَ الْكِتَابَ، حَطَّ / حَطَّ رَفْعًا / رَفَعَ

سَطْرًا / سَطَّرَ / تَسْطِيرًا / سَطَّرَ.

نگاشته / *negāšte* / مَرْشُومٌ، مَضُورٌ، مَكْتُوبٌ، مَنقُوشٌ.

نگاه / *negāh* / شُوفَ، نَظَرَ، نَظَرَةً، طَرَفَ، بَصَرَ، تَوَجَّهَ،

مُلاحَظَةً، رُؤْيَةً، عِنَايَةً، إِهْتِمَامًا، عَيْنَ.

نگاهبان / *n.-bān* ← نگهبان.

نگاهداری / *n.-dāri* ← نگهداری.

نگاهداری کردن / *n.-d.-kardan* ← نگهداری کردن.

نگاه داشتن / *n.-dāshan* / ۱ ← نگهداری کردن. ۲ ←

نگهداشتن.

نگاه دزدکی / *n.-e-dozdaki* / اِخْتِلَاسَ النَّظَرِ.

نگاه دزدکی کردن / *n.-d.-kardan* / اِخْتِلَاسًا / اِخْتَلَسَ

نَظَرَةً.

نگاه کردن / *n.-kardan* / بَصَرَ وَ بَصَارَةً / بَصَرَ بِهِ، اِنْصَارًا

/ اَبْصَرَ الشَّيْءَ، تَبَصَّرَ / تَبَصَّرَ فِي الْأَمْرِ، مَبَاصَرَةً / بَاصَرَهُ،

رَأْيًا وَ رُؤْيَةً وَ رَاءَةً وَ رُفْيَانًا / رَأَى يَرَى، تَرَايَا / تَرَاى الْقَوْمُ

فِي الْأَمْرِ، لَحَظًا وَ لَحَظَانًا / لَحَظَ هُ بِالْعَيْنِ، مُلاحَظَةً /

لَاخَظَ، تَلَاخَظًا / تَلَاخَظَ الْقَوْمُ، نَظَرَ / نَظَرَ إِلَى الشَّيْءِ،

تَنَظَّرَ / تَنَظَّرَهُ، تَنَاظَرًا / تَنَاظَرُ الْقَوْمُ، مَعَانِيَةً / عَاتَيْنِ،

تَعَيَّنًا / تَعَيَّنَ، اِلْتَفَاتًا / اِلْتَفَتَ، تَلَفَّتًا / تَلَفَّتَ إِلَى، بَقَاوَةً /

بَقَا هُ بِعَيْنَيْهِ، بَقِيًا / بَقِيَ هُ، تَجَلَّى / تَجَلَّى وَاجْتِلَاءً /

اِجْتَلَى الشَّيْءَ، جَهَرًا وَ جَهَارًا / جَهَرَ هُ رَبًّا / رَبًّا

فِي الْأَمْرِ، اِزْشَاقًا / اِزْشَقَ الْقَوْمُ بِبَصَرِهِ، مُرَاعَاةً / رَاعَى

دَمَ، مَذِمَّةً، الدَّمَامَةَ، دَامَ، دِيمَ، تَبَكَّيْتُ، تَثْرِبَ، جَذَبَ،
خَبَسَزَى، غَشَبَ، عَتَابَ، مُعَاتَبَةً، تَوْبِيخَ، تَأْنِيْبَ، رَجَرَ،
مَطْفَنَةً، عَزَرَ، تَغْزِيرَ، تَغْيِينَ، مُعَايَرَةً، تَغْيِيرَ، عَذَلَ، عَذَلَ،
تَغْدَالَ، قَذَحَ، تَثْرِبَ، اِنْتَهَارَ.

نکوهش کردن / *n.-kardan* / لَوَمًا وَ مَلَامًا وَ مَلَامَةً / لَامَ

هُ اِلَامَةً / اَلَامَ، مَلَاوَمَةً وَ لَوَامًا / لَوَمَةً، تَلَوَمًا / لَوَمَهُ،

تَلَاوَمًا / تَلَاوَمَ الْقَوْمُ، دَمًا وَ مَذِمَّةً / دَمَ هُ تَذْمِينًا / دَمَمَ

هُ تَغْيِيرًا / عَيَّرَ، مُعَايَرَةً / عَايَرَ، تَأْنِيْبًا / اَنْبَ، تَرَبًّا /

تَرَبَ وَ اِنْتَرَابًا / اَنْتَرَبَ، تَثْرِبًا / تَثْرَبَ عَلَيْهِ، ذَابَ / ذَابَ

هُ تَذْمُرًا / تَذْمُرَ، دِيمًا وَ دَامًا / دَامَ هُ رَفْعًا / رَفَعَ

الرَّجُلَ، رَهَصًا / رَهَصَ هُ رُزْيًا وَ رَزَايَةً وَ مَزْرَاةً وَ مَزْرَاةً /

رَزَى وَ تَزْرِيًا / تَزْرَى عَلَيْهِ عَمَلَهُ، اِزْرَاءَ / اِزْرَى بِهِ وَ اِزْرَاءَ،

سَخَلًا / سَخَلَ صَاحِبُهُ، مُسَاخَلَةً وَ سَحَالًا / سَاخَلَ هُ

تَسْوِفَةً وَ تَسْوِينًا / سَوَّاهُ عَلَيْهِ عَمَلَهُ، غَشَبًا وَ عِتَابًا وَ عِثْبِيًا /

فُلَانًا، مُعَاتَبَةً / عَاتَبَ، عَذَلًا / عَذَلَ بِ تَغْذِيلًا / عَذَلَ،

تَغْيِينًا / عَقَفَ، غِيْبًا / عَابَ بِ تَغْيِيًا / تَغْيَى بِالرَّجُلِ،

اِنْتَهَارًا / اِنْتَهَرَهُ، وَكَمًا / وَكَعَ يَكْعُ هُ هَتًا / هَتَ هُ بِكَذَا.

نکوهش کننده / *n.-konande* / لَامَ، مُعَايَرَ، دَامَ، مُعْيِبَ،

مُؤْبِخَ، زُنَامَ، عَذَالَ، عَذَالَةً، عَذَامَ.

نکوهیدن / *nekuhidan* ← نکوهش کردن.

نکوهیده / *nekuhide* / لَوَمَةً، المَذِمَّةَ، دَمَ، دَمِيمَ، مَذْمُومَ،

ذَكِيَّ، مُعَاتَبَ، مُعَابَ، مُؤْبِخَ، فَاجِشَةً، مُؤَبِّقَةً.

نکویی / *nekuyi* ← نیکویی.

نکیر و منکر / *nakir-o-monkar* / مُنْكَرٌ وَ نَكِيرٌ.

نگاتیف / *negātif* / السُّوْرَةُ السَّلْبِيَّةُ.

نگار / *negār* / ۱. مَغْشُوقٌ، صَنَمٌ. ۲. نَقْشٌ، الرُّسْمُ،

السُّوْرَةُ، الثَّمَنَالُ، جَبَر.

نگار جامه / *n.-e.-jāme* / طِرَازَ، وَشَى، المَخْفِدُ، المِخْفَدُ،

طَرَّةٌ، بَيْرَ، تَبْرَجَ.

نگارخانه / *n.-xāne* ← نگارستان.

نگارستان / *n.-estān* / مِزْمَن.

نگارش / *n.-e* / كِتَابَةً، نَقْشَ، حَطَّ.

نگار کردن / *n.-kardan* / ۱ ← نقاشی کردن. ۲. وَشِيًا وَ

شِيَةً / وَشَى يَشِي الثُّوبَ، تَوَشِيَةً / وَشَى، تَطَرُّزًا / طَرَّزَ

الثُّوبَ، تَحَمًا / تَحَمَ الثُّوبَ، اِنْحَامًا / اِنْحَمَ وَ دَبَجًا / دَبَجَ

هُ وَ تَذْبِيرًا / ذَبَّرَ وَ زَيْشًا / زَاشَ الثُّوبَ، تَمَشًا / تَمَشَ

جلواز، خَفِير، الحامِي، الدِّيْدَب، الدِّيْدَبان، رَصِيد، راصِد، رَصْد، الرَّاعِي، الرَّقَابَة، مُسَيِّطِر، صائِن، ضاعِط، عَمِيَّت، غَيْن، فاجِص، قَعِيد، قِيم، مائِر، ناظِر، واقِي، وَقِي، مَهْيَمِن.

نگهبان شب */n.-e-šab/* حارِس لَيْلِي، حارِس اللَّيْلِ، مُراقِب لَيْلِي، عاس، عَساس.

نگهبانی */n.-i/* حَرَس، حِرَاسَة، جَمائَة، مُراقِبَة، رَقِبَة، رَقابَة، مُحافِظَة، حَفَر، حَفَازَة، جَمائَة، رِعايَة، وَقايَة، اَمان، فَحص، نَظَر، نَظارَة.

نگهبانی کردن */n.-i-kardan/* حَرَسَ / حَرَسَ الشَّيْءَ، رُقُوباً وَرَقابَةً وَرَقباناً وَرَقِبَةً وَرَقِبَةً / رَقَبَ هُ هُ مُراقِبَةً وَ رَقاباً / راقِب هُ، نَظَرُوا وَنَظارَةً / نَظَرْتُ عَساً وَعَسَساً / عَسَ هُ تَرأَصَدُ / تَرأَصَدُ الرَّجُلانِ، مَلاحِظَةً وَلِحاضاً / لَاحَظَ هُ جَساً / جَسَ هُ وَاجْتَساساً / اجْتَسَسَ تَجَسَّساً / تَجَسَّسَ عَلَيَّ، تَحَوَّنَطُ / حَوَّنَطَ الشَّيْءَ، اِحتِياطاً / اِحتِياطَ عَلَيَّ الشَّيْءَ، حَفَرُوا وَحَفَرَةً / حَفَرُهُ وَبِهِ وَغَلِيهِ، تَخَفِيرُ / حَفَرُ، رَغَمًا / رَغَمَ الشَّيْءَ، تَغْفِيرًا / غَفَرُ عَلَيَّ، كَلَّأَ وَكَلَّاءَ وَكَلَّاءَةً / كَلَّأْتُ مَكاناً وَكَلَّاءَةً / كَلَّأْتُ نَسْأً / نَسَّأَ هُ.

نگهدار */negahdār/* مُراقِب، الرَّاعِي، حارِس، صائِن، حافظ، ماسِك، مُحافِظ، حَفَزة.

نگهداری */n.-i/* اِحتِفاظ، جِفظ، مُحافِظَة، جِراسَة، جِصائَة، جَمائَة، صُون، صِيان، صِيائَة، صِيئَة، وَقِي، وَقايَة، تَوَقِيَة، الواقِي، وَقِي، اِياد، اِيقاء، اِستِيقاء، حَبَس، حَجَز، حَزْمَة، دِفاع، رَقِبَة، صَم، صَبَط، اِستِظْهَار، عَضَم، عَضْمَة، اِغْتِقال، عِنائَة، اِغْتِفاء، عِيالَة، غُول، كَثَم، كِثْمان، كَلَّ، كَلَّاءَة، كَلَّاءَة، مُنَع، مُناعَة.

نگهداری شده */n.-šode/* مَحْرُوس، مَحْفُوظ، جَماء، صُون.

نگهداری کردن */n.-kardan/* جِفظاً / حِفظَ، تَحْفُظُ / تَحْفُظُ بِهِ، مُحافِظَةً / حافِظَ عَلَيَّ، اِحتِفاظاً / اِحتِفظُ بِهِ، صَوناً وَصِيائَةً وَصِياناً / صانَ هُ هُ تَصَوَّنُ / تَصَوَّنُ الشَّيْءَ، حَرَساً وَجِراسَة / حَرَسَ الشَّيْءَ، اُخَذَ وَتَأخَذُ وَتَأخَذُ / اُخَذَ هُ هُ حَبَسَ / حَبَسَ هُ، صَبَطاً / صَبَطَ هُ هُ اِيقاءً / اَبَقَى عَلَيَّ الشَّيْءَ، تَبَقَّيًّا / تَبَقَّيْ هُ، حَزَزاً / حَزَزَ الشَّيْءَ، تَحْرِيزاً / حَزَزَ، اِحتِصاناً / اِحتَصَنَ الاَمْرَ، حَوَّذاً / حادَّ هُ عَلَيَّ الشَّيْءَ، حَوَّنَطَ وَحِيطَةً وَجِياطَةً / حاطَ هُ هُ

الاَمْرَ، رَمَقاً / رَمَقَ هُ هُ تَرَمِيقاً / رَمَقَ اِلَيْهِ، تَرَمِيقاً / رَمَقَ النَظَرَ اِلَيْهِ، رُنُوا / رَنَّا اِلَيْهِ وَلَهُ، سَخَنَّا / سَخَنَ الرَّجُلَ، شَوَّفاً / شافَ هُ، تَشَوَّفاً / تَشَوَّفَ اِلَيْهِ، اِشتِيافاً / اِشتافَ اِلَيْهِ، مُشاهَدَةً / شاهدَ، تَطَلَّعاً / تَطَلَّعَ هُ وَاِلَيْهِ، تَفَرَّجاً / تَفَرَّجَ عَلَيَّ، لَمَأَ / لَمَأَ الشَّيْءَ، لَمَقاً وَلَمُوقاً / لَمَقَ اِلَيْهِ، لَوَّحاً / لَوَّحَ الشَّيْءَ، اِمْتِداداً / اِمْتَدَّ اِلَى الشَّيْءِ، مَقَلَّ / مَقَلَّ هُ، [به يکديگر] تَماقلاً / تَماقَلُ الرَّجُلانِ، تَوَهَّنَا / تَوَهَّنَ فِي الاَمْرِ.

نگران */negarān/* قَلِق، قَلِقَ البالِ، مُضْطَرَب، خَيران، واهِم، جَزِع، جازِع، مُشْغِلُ البالِ، مُشْغُولُ البالِ، مُشْوَش، مُتَخَوِّف، مَلُول، مَذْغُور، مَهْمُوم، مَذِيل، شَجِي، مُوشُوش عَلَيَّ.

نگران شدن */n.-šodan/* قَلَقاً / قَلِقَ، اِنْزَعاجاً / اِنْزَعَجَ، اِضطراباً / اِضطَرَبَ، جَزَعاً وَجُزوعاً / جَزَعَ شَاراً / شَيَّرَ الرَّجُلَ، شاساً / شَيَّسَ.

نگران کردن */n.-kardan/* اِفْلاقاً / اَفْلَقَ، اِزْعاِجاً / اَزْعَجَ، وِإِذاقاً / اَذْلَقَ وَارابَةً / اَرابَ وَاشْخاصاً / اشْخَصَهُ، مَذَلَّ / مَذَلَّ الاَمْرَ الرَّجُلَ.

نگرانی */n.-i/* قَلَق، اِضطراب، فِكر، شاعِل، هَم، اِهْتِمام، اَف، مُشْغُولِيَة البالِ، حَيْرَة، هاجِس.

نگرش */negarēš/* ← نگاه.

نگرش کردن */n.-kardan/* ← نگاه کردن.

نگرنده */negarande/* ناظِر، مَلاحِظ، رَداء، عابِر.

نگریتوها */negrito-hā/* ← سياهکان.

نگریستن */negaristan/* ← نگاه کردن.

نگفتنی */nagofrani/* لا يَنْطَقُ بِهِ، مالا يَنْبَغِي قَوْلُهُ، لا يَقال.

نگون */negun/* مَقْلُوب، مُتَقَلِّب، تائِه ← نگونسار، واژگون.

نگون بخت */n.-baxt/* شَيْئٌ اِخْطَ، مُنْحوس، شَيْئٌ الطالِع.

نگون بختی */n.-b.-i/* شِوءُ الخَطِّ.

نگون سار */n.-sār/* ← واژگون.

نگون سار شدن */n.-s.-šodan/* ← واژگون شدن.

نگون سار کردن */n.-s.-kardan/* واژگون کردن.

نگهبان */negahbān/* حارِس، خَفِير، رَقِيب، مُراقِب، حافظ، حَفِيز، مُحافِظ، ناظِر، ناظِر، مُبْذِرَق، مُبْصِر،

الخِطْبَةُ.

نماتدها / *n.-hä* / (جان) اُنَيْقِلِيْسِيَات، السِّلْكِيَات.

نماد / *namäd* / ۱ ← سمبول. ۲. (رض) ← توان.

نمادپردازی / *n.-pardäzi* / ← سمبوليسم.

نماد ساز / *n.säz* / الرُّمُزِي [مُسْتَحْدِمُ الرُّمُوزِ أَوْ الرُّمُزِيَّة].

نمادسازی / *n.-s.-i* / التَّنْوِيْتُ [التَّدْوِينُ بِمَجْمُوعَةٍ خَاصَّةٍ مِنَ الْعَلَامَاتِ أَوْ الرُّمُوزِ].

نمادشناسی / *n.-šenäsi* / دراسة الرُّمُوزِ أَوْ تَفْسِيرِهَا.

نماز / *namäz* / صَلَاة، صَلَوة، طَلِبَةٌ، اِيتِهَال، اِسْتِغَاة.

نماز آیات / *n.-e-äyät* / صَلَاةُ الْخَوْفِ.

نمازخانه / *n.-xäne* / مُصَلًى، الرَّاوِيَّة.

نماز خواندن / *n.-xändan* / تَضَلُّعٌ / صَلًى، اِقَامَةُ أَقَامَ

الصلَاة، تَنَوُّبًا / ثَوْبٌ بِالْصَلَاةِ، صَرْبًا وَتَضْرَابًا / ضَرْبٌ -

الصلَاة، قَضَاءٌ / قَضَى - الصَّلَاة.

نماز عصر / *n.-e-asr* / الصَّلَاةُ الْوُشْطَى.

نماز گزار / *n.-gozär* / الْمُصَلِّي.

نماز گزاردن / *n.-g.-dan* / ← نماز خواندن.

نمام / *nammäm* / الواشِي، النَّمَام ← سخن چین.

نمامی / *n.-i* / نَم، وَشَايَة، فُتْنَة.

نمایان / *namäyän* / الثَّانِي، الثَّانِي، الْبَارِز، عَلِن، وَاضِح،

مُتَّضِح، ظَاهِر، مَنْظُور، مُشَاهَد، مَرْئِي، بَيْن، الْبَادِي،

سَاطِع، شَفَاف، نَاصِع، نَصِيع، نَاهِد.

نمایان شدن / *n.-šodan* / بَدَأَ وَبَدَأَ وَبَدَأَ / بَدَأَتْ

ظَهَرُوا / ظَهَرَتْ بَيَانًا وَتَبَيَّنَا / بَانَ بِـ بُرُوزًا / بَرَزَتْ بَرَزًا /

بَرَزَتْ صَحَّةً وَوُضُوحًا / وَضَعَ يَضَعُ، تَوَضَّعًا / تَوَضَّعَ،

اِثْضَاحًا / اِثْضَحَ الْأُمُورَ أَوِ الْكَلَامَ، تَجَشَّمًا / تَجَشَّمْ، حَسَرًا /

حَسَرْتُ الشَّيْءَ، سَطَعَأَ وَشَطُوعًا وَسَطِطِعَا / سَطَعَ ت

شُيُوحًا / شَبَحَ - لَهُ الشَّيْءَ، شَفَّوًا / شَفَّأَ الشَّخْصَ،

إِضْبَاحًا / أَضْبَحَ الْحَقُّ، صَحَا وَصَحَا / ضَحَّى يَضْحَى،

صَحَّوًا وَصَحَّوًا وَصَحِّيًا / ضَحَاكَ عَرَضًا / عَرَضَ - لَهُ،

إِغْوَارًا / أَغْوَرَ الشَّيْءَ، اِنْكِشَافًا / اِنْكَشَفَ، تَكْشِفًا /

تَكْشَفَ، لَوْحًا / لَاحَ يَلُوحُ، إِلَاحَةً / الْأَخَ، مَثُولًا / مَثَلَ -

الْقَمَرُ، تَمَحَّصًا / تَمَحَّصَ، اِنْمَحَاصًا / اِنْمَحَصَ، نَبَقًا /

نَبَقَ الشَّيْءُ، نَتَأَ / هَلَأَ / هَلَّ - وَاهْلَآلًا / أَهْلَ

الِهَالِ.

نمایان کردن / *n.-kardan* / اِظْهَارًا / أَظْهَرَ، اِبْدَاءً / اُبْدَى،

تَحَوُّطًا / تَحَوُّطُ الشَّيْءِ، حَمِيًا / حَمَى - الشَّيْءَ، جَمَاءَ وَ

مُحَامَاةً / حَامَى عَنْهُ، حَبَأَ / حَبَأَ - هُوَ وَإِخْبَاءً / أَخْبَاءَ،

تَخْفِيرًا / خَفَّرَهُ، تَذَرِيَّةً / ذَرَى هُوَ، ذَكَرًا وَتَذَكَارًا / ذَكَرَ -

حَقُّ فُلَانٍ، تَذَكَّرَ / اِسْتَذَكَرَ / اِسْتَذَكَّرَ، تَذَوُّدًا /

ذَوَّدَ عَنِ الشَّيْءِ، رَبَّنَا / رَبُّ الْقَوْمِ، رَغِيًا وَرِعَايَةً وَمَرْغَى /

رَغَى - الْأُمُورَ أَوِ الْعَهْدَ، مُرَاقِبَةً / رَاقَبَ، زَمَرَمَةً / زَمَرَمَ،

إِزْدَهَارًا / إِزْدَهَرِيهِ، اِسْتِمَالًا / اِسْتَمَلَ عَلَيْهِ، طَلَّى / طَلَّى

- الشَّيْءَ، تَغْذِيًا / غَذَّبَ الشَّيْءَ، غَضْمًا / غَضَمَ - الشَّيْءَ،

إِغْتِضَادًا / اِغْتِضَدْتُ مُمَانَةً / عَانَى الْمَالَ، عَهْدًا / عَهْدَ

- الشَّيْءِ، تَعَاهُدًا / تَعَاهَدْتُ، تَعَهَّدْتُ / تَعَهَّدْتُ قَبْضًا /

قَبْضٌ - عَلَيَّ، قَضَرًا / قَضَرَ الشَّيْءَ، قَفَلًا / قَفَلَ -

الشَّيْءَ، اِقَاتَهُ / أَقَاتَ هُوَ، كَضَمًا / كَضَمَ - الشَّيْءَ وَاعْلَى

الشَّيْءِ وَاعْلَى الشَّيْءِ، كِفَايَةً / كَفَى - هُوَ اللَّهُ فُلَانًا أَوْ

شَرَفُلَانٍ، كَلَأَ وَكَلَاءَ وَكَلَاءَةً / كَلَأَ - الْقَوْمَ، كَنَفَ / كَنَفَ -

الشَّيْءَ، لَطَفًا / لَطَفَ - هُوَ، نَطَرًا وَنِظَارَةً / نَطَرْتُ نَظَرًا /

نَظَرْتُ - الشَّيْءَ، اِنْظَارًا / اِنْظَرْتُ، نَشَأَ / نَشَأَ - هُوَ وَفَايَةً وَ

وَفِيًا وَوَايَةً / وَفَى يَفِي فُلَانًا، تَوَقَّيَةً / وَفَى فُلَانًا [يَاثِي].

نگهداشت / *negah-däšt* / نگهداشتن، نگهداری کردن.

نگهداشتن / *n.-d.-an* / ۱ ← نگهداری کردن. ۲. وَفَقًا /

وَقَفَ يَقِفُ هُوَ، اِنْقَافًا / اَوْقَفَ، تَوَقَّيْفًا / وَقَفَ، اِنْقَاءَ /

أَبْقَى، تَبَقَّى / تَبَقَّى هُوَ تَبَقُّيًا / تَبَّتْ، مَسَكَ / مَسَكَ - بِهِ

وَ اِسْمَاكَ / اُتْمَسَكَ وَتَمَسَّكَ / تَمَسَّكَ وَ اِسْتِمْسَاكَ /

اِسْتَمْسَكَ بِهِ، حَبَسًا / حَبَسَ - هُوَ، حَجَزًا وَ حِجَازَةً / حَجَزَ

بِهِ صَبْطًا / صَبَطَ - هُوَ تَفَادِيًا / تَفَادَى، تَجَنَّبًا / تَجَنَّبَ.

نگهداشتنی / *n.-d.-ani* / قَابِلٌ لِلْحِفْظِ.

نگین / *negin* / الْفَيْضُ.

نگین ساز / *n.-säz* / الْفَضَاصُ.

نگین سایی / *n.-säy* / الْحِكَاكَ.

نگین فروش / *n.-foruš* / الْفَضَاصُ.

نگینی / *n.-i* / (گیا) الْهَيْرَةُ.

نم / *nam* / رُطُوبَةٌ، نُدُوءٌ، نَدَاوَةٌ، بَلَلٌ، طَرَاوَةٌ، نَادٌ، لَثٌ،

لَثَقٌ، عَمَقٌ.

نما / *namä* / ۱. بَرَّةٌ، هَيْئَةٌ، مَنْظَرٌ، نَظَرٌ، رَاءَةٌ، طَلْعَةٌ،

إِطْلَاعٌ، مَظْهَرٌ، لَاحِظَةٌ، ظَهْرٌ، وَضُوحٌ، وَجْهٌ. ۲. جَبِينِي،

وَأَجْهَةٌ الْبِنَاءِ. ۳. (رض) الْأَنْسُ، الْإِسَ.

نماتد / *nemätođ* / (جان) الْأَنْتِيْقَلِيْسُ، الدُّوْدَةُ السِّلْكِيَّةُ أَوْ

- نمایندگی کردن /*n.-kardan*/ تشخیصاً / شَخَص، تَعْيِيلاً / مُثَل.
- نمایندگی مجلس /*n.-ye-majles*/ التَّمْيِيل.
- نماینده /*namāyande*/ ۱. واید، رَشول، مَبْتُوث، مَوْفَد، مَرْسَل، مَقْوُص، مَعْتَمَد، مَكْلَف. ۲. نَائِب، وَكَيْل مُتَنَدِّب، مَنَدُوب، مُمَثِّل. ۳. قَوْمِيسِيَر، عَمِيل. ۴. (رض) الْأَس، دَلِيل الْقُوَّة.
- نماینده بازرگانی /*n.-ye-bāzargāni*/ عَمِيل، وَكَيْل.
- نماینده پاپ /*n.-ye-pāp*/ الْقَاصِد الرُّشُولِي.
- نماینده تام الاختیار دولت-*n.-ye-tām-ol-extiyār-e-dowlat*/ الدَّوْلَتِ الْمَقْوُص.
- نماینده دولت /*n.-ye-dowlat*/ الْمُعْتَمَد.
- نماینده رسمی /*n.-ye-rasmi*/ مُمَثِّل مُعْتَمَد، مَقْوُص.
- نماینده سندیکا /*n.-ye-sendikā*/ مَنَدُوب يَقَابِي.
- نماینده سیاسی /*n.-ye-siyāsi*/ سَفِير دَوْلِي.
- نماینده شدن /*n.-sodan*/ تَعْيِيلاً وَ تَمَثَّلاً / مَثَل قَوْمَةٍ فِي دَوْلَةٍ أَوْ مَوْثَمَر، نَوْباً وَ مَنَاباً وَ نِيَاباً / نَاب يَتَوَبَّ مَنَابَةً، قِيَاماً / قَامَ يَقُومُ مَقَامَةً، تَوَكَّلَا / تَوَكَّلَ.
- نماینده عالی /*n.-ye-ālī*/ مَنَدُوب سَام.
- نماینده کردن /*n.-kardan*/ تَوَكَّلَا / وَكَّلَ فَلَاناً، نَذَبَا / نَذَبَ لَهُ، تَكْلِيْفَا / كَلَّفَ بِمَهْمَةٍ أَوْ بِوِظَافَةٍ مَوْثَقَةً.
- نماینده مجلس /*n.-ye-majles*/ غَضُوْ مَجْلِس الْأُمَّة، النَّائِب.
- نماینده ویژه /*n.-ye-viže*/ مَنَدُوب خَاص، رَشُول خَاص.
- نمایه /*namāye*/ ۱. فَهْرَسْت. ۲. عَلَامَةٌ، دَلَالَةٌ.
- نمایه سازی /*n.-sāzi*/ الْفَهْرَسَةُ.
- نم پس دادن /*nam-pas-dādan*/ تَرْشَحَا / تَرْشَحَ.
- نم پس ندادن /*n.-p.-na-d-*/ إِسْحَاكَ / اِسْتَحْك، بَحَلَا / يَحَلُّ وَ يَحْلُلُ / بَحَلَ.
- نمد /*namad*/ لَبَاد، لَبَد، إِرَاض، نَمَط.
- نمدار /*nam-dār*/ رَطَب، رَطِيب، مَرْطَب، مُنْدِي.
- نمدزین /*namad-zin*/ لَبَد، جَلَس، بَزْدَعَةُ الْجَوَاد، جَذِيَّة، يَرْشَح، يَرْشَحَة.
- نمد ساز /*n.-sāz*/ اللَّبَاد.
- نمد فروش /*n.-foruš*/ اللَّبَاد.
- نمدمال /*n.-māl*/ لَبَاد، صَائِغ اللَّبَاد.
- نَمِيْنَا / بَيِّن، إِثْرَا / أَبْرَز، تَوْضِيْحَا / وَضَح، إِسْتِخْلَاة / إِسْتَحْلَى الْأَمْرَ، صَرَحَا / صَرَخَ الشَّيْءَ، غَرَضَا / غَرَضَ - هَلْهُ، مَكَاشَفَةً / كَاشَفَهُ بِكَذَا.
- نمایانی /*n.-i*/ رُؤْيَةٍ.
- نمای بیرونی /*namā-ye-biruni*/ مَظْهَر.
- نمای ساختمان /*n.-ye-sāxtemār*/ وَاجَهَةُ الْبِنَاء.
- نمایش /*namāyeš*/ ۱. بِرْءٌ، هَيْئَةٌ، بَرْزُز، بَيَان، تَبْيَان، إِظْهَار، ظُهُور. ۲. مَشْهَد، مَنَظَر، فُرْجَة، تَعْيِيْل، غَرَض. ۳. الْمَسْقُط، مَسْقُطٌ هَنْدَسِي.
- نمایش خنده دار /*n.-xande-dār*/ رَوَايَةُ هَزْلِيَّة، مَهْزَلَةٌ.
- نمایش دادن /*n.-dādan*/ ۱. تَظَاهَرَا / تَظَاهَرَ بِالْأَمْرِ، إِظْهَرَا / أَظْهَرَهُ. ۲. تَعْيِيْلًا وَ تَمَثَّالًا / مَثَل الرُّوَايَةِ، إِخْرَاجَا / أَخْرَجَ الرُّوَايَةَ، تَشْخِيصًا / شَخَصَ رَوَايَةَ تَعْيِيْلِيَّة، غَرَضَا / غَرَضَ بِ تَعْرِضَا / تَعْرِضَ لَهُ، تَصَوِّرَا / صَوَّرَهُ لَهُ.
- نمایشگاه /*n.-gāh*/ قَاعَةُ الْغَرَضِ، مَوْلِد، مَغْرَض.
- نمایشگاه بین المللی /*n.-g.-e-beyn-ol-melali*/ الْمَغْرَضُ الدَّوْلِي.
- نمایشگاه کتاب /*n.-g.-e-keṭāb*/ مَغْرَضُ كُتُب.
- نمایشگاه گل /*n.-g.-e-gol*/ مَغْرَضُ أَزْهَار.
- نمایشگر /*n.-gar*/ الْمُمَثِّل.
- نمایش موزیکال /*n.-e-muzikāl*/ الْمَسْرُجِيَّةُ الْمَوْسِيْقِيَّةُ.
- نمایشنامه /*n.-nāme*/ رَوَايَةُ تَعْيِيْلِيَّة، مَسْرُجِيَّة.
- نمایشنامه کمدی /*n.-n.-ye-komedi*/ تَعْيِيْلِيَّةٌ كَوْمِيْدِيَّة، مَلْهَةٌ.
- نمایشنامه موزیکال /*n.-n.-ye-muzikāl*/ الْمَعْتَاة.
- نمایشنامه نویس /*n.-n.-nevis*/ الْكَاتِبُ الْمَسْرُجِي.
- نمایش هندسی /*n.-e-hendesī*/ تَعْيِيْلٌ تَحْطِيْلِي.
- نمایشی /*n.-i*/ مَسْرُجِي.
- نمایندگان اعزامی /*namāyande-gān-e-e'zāmī*/ مَنَدُوب، مُتَنَدِّب، وَفَد، نَوَاب مَبْتُوثُون.
- نمایندگی /*namāyandegi*/ نِيَابَةٌ، وَكَالَةٌ، تَوَكُّيل، تَعْيِيْل، اِئْتِدَاب، تَقْوِيص، مَقْوَصِيَّة، مَكْتَب.
- نمایندگی دادن /*n.-dādan*/ اِنَابَةٌ / اَنَابَ، تَتَوَبُّا / تَوَبَّ، تَوَكَّلَا / وَكَّلَ، نَذَبَا / نَذَبَ وَ اِئْتِدَابَا / اِئْتَدَبَ إِلَى الْأَمْرِ لَهُ.
- نمایندگی داشتن /*n.-dāstan*/ تَمَثَّلَا / تَمَثَّلَ.

لَبَنَات.

نمک به حرام /n-be-harām/ کُود، کَنَاد، ناکِرُ الْجَمِيل.

نمک به حرامی /n-b.-h.-i/ نُكْرَانُ الْجَمِيل، عُدْر، حُثْر.

نمک پاش /n-pāš/ مِرْشَةُ أَوْ مِدْرَةُ الْمَلَح.

نمک پرورده /n-parvarde/ الْمُغْتَرَفُ بِالْحَبْزِ وَالْمَلَح.

نمک ترکی /n-e-torki/ (شیم) ← نمک سنگ.

نمک تیزاب /n-e-tizāb/ (شیم) نِثْرَاثُ الصُّودَا، نِثْرَات،

نِثْرَا، اَزَوَات، حَبَزُ جَهَنَّمَ.

نمک جوهر سرکه /n-e-jowhar-e-serke/ (شیم)

خَلَات، مِلْحُ الْحَاوِضِ الْحَلِيِّ.

نمک جوهر گوگرد /n-e-j.-e-gogerd/ (شیم) السُّلْفَات،

کِبَرِنَات.

نمک خنثی /n-e-xonsū/ مِلْحُ مُتَعَادِلٍ [لاحامِضی و لا

قَاعِدِی].

نمک خوراکی /n-e-xorāki/ (شیم) مِلْحُ الطَّعَام ←

نمک طعام.

نمکدار /n-dār/ مَالِح، مُتَمَلِّح، مَلَّاح، مِلْجِی.

نمکدان /n-dān/ مَلَّاحَة، مِمْلَحَة، مِخْرَصَة، نَوَقْلَة.

نمکدان شکستن /n-d.-šekastan/ ← نمک‌شناسی،

نمک‌شناسی کردن.

نم کردن /nam-kardan/ تَرْطِيبًا / رَطَب، تَنْدِیَّة / نَدِی.

نم کرده /n.-karde/ مُرَوَّب، رَطِيب، رَطَب، مُنْدِی.

نمک روشل /namak-e-rušel/ (شیم) مِلْحُ روشل.

نمک ریختن /n.-rixtan/ تَنْكِیْنًا / نَكَّت.

نمکزا /n.-zā/ اِلِهَالُوجِین، مَوْلُدُ الْمَلَح ← هَالُوژن.

نمکزار /n.-zār/ مَلَّاحَة، مِمْلَحَة.

نمک زدن /n.-zadan/ تَمْلِیْحًا / مَلَح.

نمک زده /n.-zade/ مَمْلُح.

نمک‌زی /n.-zi/ مَامِلْجِی [عَائِشٌ فِي الْمَاءِ الْمَالِحِ].

نمک‌سازی /n.-sāzi/ اِنتَاْجُ الْمَلَح.

نمک‌سَنج /n.-sanj/ مِقْيَاشُ الْمَلُوْخَة، الْمِمْلَاح.

نمک‌سَنجی /n.-s.-i/ مِقْيَاشُ الْمَلُوْخَة.

نمک‌سَنگ /n.-sang/ (شیم) مِلْحُ خَبَر.

نمک‌سود /n.-sud/ سَمَكٌ مُمْلَح، مِلْیَح، مَمْلُوح، اُجَاج،

فَیْبِیْخ، فَوْدِید.

نمک‌سود کردن /n.-s.-kardan/ تَمْلِیْحًا / مَلَحُ اللَّحْم،

نمد مالی /n.-m.-i/ ۱. صُنْعُ اللَّبَاد. ۲. مَصْنَعُ اللَّبَاد.

نمدی /n.-i/ اللَّبَادِی، نَمَطِی.

نم دیدن /n.-nam-didan/ ← نم کشیدن.

نم‌دیده /n.-dide/ ← نمدار.

نمرویان /n.-ruyān/ (جان) التَّقَاعِیَات، التَّقِیْعِیَات.

نمره /nomre/ نُمْرَة، الرُّقْم، الْعَدَد.

نمره برداشتن /n.-bar-dāštan/ أَخَذَ / أَخَذَ يَأْخُذُ رَقْمٌ

السَّيَّارَة.

نمره دادن /n.-dādan/ اِغْطَاءُ / اَعْطَى الطَّالِبُ دَرَجَة

اِمْتِحَانِیَّة.

نمره‌دار /n.-dār/ مَرَقْم، مُنَمَّر.

نمره‌ردی /n.-ye-radi/ دَرَجَة سَاقِطَة.

نمره‌زدن /n.-zadan/ تَنْمِیْرًا / نَمَّر.

نمره‌زن /n.-zan/ نَمَّازَة، مَرَقْم.

نمره‌زنی /n.-z.-i/ تَنْمِیْر، تَرْقِیْم.

نمره‌قبولی /n.-ye-qabuli/ دَرَجَة اِخْتِیَازِیَّة.

نمره‌کردن /n.-kardan/ تَنْمِیْرًا / نَمَّر.

نمره‌گذاری /n.-gozari/ ← نمره‌زدن.

نمره‌گذاشتن /n.-gozāštan/ تَنْمِیْرًا / نَمَّر.

نمره‌گیر /n.-gir/ دَوَلَابُ اَزْجَامِ التِّلْفُون.

نم زدن /nam-zadan/ تَبْلِیْلًا / بَلَّل، تَرْطِيبًا / رَطَب،

اِزْطَابًا / اَرْطَب، تَنْدِیَّة / نَدِی، نَضْحًا / نَضَحَ هَـ بِالْمَاءِ،

اِخْضَالًا / اَخْضَلَ، تَخْضِیْلًا / خَضَلَ.

نم‌سَنج /n.-sanj/ الْمِزْطَاب.

نم‌سَنجی /n.-s.-i/ مِقْيَاشُ رُطُوْبَة الْحَو.

نمک /namak/ ۱. مِلْح، اَبُوْصَابِر، شُدَا، عَشَجَر. ۲. خُبَز.

نمک آب /n.-āb/ مَاءٌ شَدِیْدُ الْمَلُوْخَة، مَخْلُوْلٌ مِلْجِی.

نمک آمونیاک /n.-āmuniyāk/ مِلْحُ النُّشَادِر.

نمک اسید /n.-e-asid/ (شیم) اَوَّلُ اَکْسیْدِ الْکَرْبُوْن.

نمک اسید فسفریک /n.-e-a.-fosforik/ (شیم)

اَلْفُسْفَات.

نمک اسید کربونیک /n.-e-a.-karbonik/ (شیم)

بِیْکَرْبُوْنَات، ثَانِی کَرْبُوْنَات.

نمک اسید کلوئریک /n.-e-a.-kolorik/ (شیم) کُلُوْرَات

اَلْبُوْتَاسَا.

نمک اسید لاکتیک /n.-e-a.-laktit/ (شیم) لَکْتَات،

تَنْدِيداً / قَدَدَةُ.

نمک شناس / *n.-šenäs* / شاگرد، مُتَعَرِّف بِالْجَمِيلِ.نمک شناسی / *n.-š.-i* / الشُّكْر، الإِغْتِرَافُ بِالْجَمِيلِ، مَعْرِفَةُ الْجَمِيلِ.نم کشیدن / *nam-kešidan* / رُطوبَةٌ وَرَطَابَةٌ / رَطَبَ - وَ رَطَبَ، إِبْتِلَالاً / إِبْتَلَّ، نَدَى وَنَدَاوَةٌ وَنُدُوَةٌ / نَدَى يَنْدَى.نمک طعام / *namak-e-ta'ām* / (شیم) مِلْحُ الطَّعَامِ، کُلُوزُ الشُّودِيوم، کُلُوزِندُ الشُّودِيوم.نمک فرار / *n.-e-farrār* / (شیم) مِلْحٌ طَارِبٌ.نمک فرنگی / *n.-e-farangī* / (شیم) مِلْحٌ إِنْكِلِيزِيّ.نمک فرنگی مصنوعی / *n.-e-f.-ye-masnu'i* / (شیم) سَلَفَاتُ [کِبَرِيتَات] الشُّودِيوم.نمک فروش / *n.-foruš* / المَّلَاح، مُتَمَلِّحٌ.نمک فروشی / *n.-f.-i* / المَّلَاحَةُ.نمک قلیا / *n.-e-qalyā* / (شیم) مِلْحُ الْقَلْيَا.نمک قلیای طبیعی / *n.-e-q.-ye-tabii'i* / (شیم) نَطْرُوزُن.نمک کوهی / *n.-e-kuhi* / (شیم) مِلْحٌ جَبَلِيّ.نمک گلاوبر / *n.-e-gelävber* / (شیم) مِلْحٌ جَلُوبَر.نمک گیر / *n.-gir* / العَارِفُ بِالْجَمِيلِ، مُقَدَّرٌ لِلخُبْرَةِ وَالْمِلْحِ.نمک گیر شدن / *n.-g.-šodan* / (عم) أَكَلَ خُبْرَةً وَ مِلْحَةً وَ أَصْبَحَ مَرْهُوناً لَهُ.نمک گیر کردن / *n.-g.-kardan* / (عم) أَطْعَمَهُ خُبْرَةً وَ مِلْحَةً وَ جَعَلَهُ مَرْهُوناً لَهُ.نمک لحیم کاری / *n.-e-lahim-kāri* / مَخْلُولٌ حَامِضٍ الْهَيْدِرُوكُلُورِيکِ الْمُخَمَد.نمک معدنی / *n.-e-ma'dani* / (شیم) مِلْحٌ مَعْدَنِيّ.نمک میوه / *n.-e-mive* / مِلْحُ الْأَمْرَارِ.نمک ناشناس / *n.-nāšenäs* / ← نمک ناشناس.نمک ناشناسی / *n.-n.-i* / ← نمک ناشناسی.نمک شناس / *n.-našnäs* / کَافِرٌ، کُنُودٌ، کُنَادٌ، نَاکِرُ الْمَعْرُوفِ، جَاغِدٌ، نَاکِرُ الْجَمِيلِ أَوْ النِّعْمَةِ.نمک شناسی / *n.-n.-i* / کُفَرٌ، کُفْرَانٌ، نُکْرَانُ النِّعْمَةِ أَوْ الْجَمِيلِ، إِنْكَارٌ.نمک شناسی کردن / *n.-n.-i-kardan* / کُفَرَأَ وَ کُفْرَانَأَ وَ کُفُورَأَ / کَفَرْتُ عَقُوقاً وَ مَعَقَةً / عَقَى عَصِيّاً وَ مَعْصِيَةً / عَصَى -.نمکها / *n.-hā* / (شیم) الْأَمْلَاحُ.نمکی / *n.-i* / ۱ ← نمک فروش. ۲. المِلْجِيّ. ۳. المِلْجِیح ← نمکین.نمک ید / *n.-e-yod* / (شیم) يُودَات.نمکین / *n.-in* / ذُو مَلَاخَةٍ، مَلَاخٌ، مِلْجِیح، مِلْجِیح، مَمْلُوحٌ، مِلْجِيّ، ذُو مِلْجِ، مَمْفُورٌ، لَطِيفٌ، طَرِيفٌ، جَمِيلٌ، کَبِيسٌ، کُوبِيسٌ، مَادٌ.نمکین شدن / *n.-in-šodan* / مَلَاخَةٌ / مِلْجَى الشَّيْءِ.نمک فارسی / *namle-ye-fārsi* / (پز) النَّمْلَةُ الْفَارِسِيَّةُ.نمناک / *namnāk* / النَّدِيّ، النَّدِيّ، النَّدِيَانِ، مُنْدَى، الْمُتَبَتَّلُ، مُبْلُولٌ، مُبَلَّلٌ، مُصْنِصٌ، رَطَبٌ، مَرُطَبٌ، خَمْلٌ، لَيْثِيّ.نمناک شدن / *n.-šodan* / رُطوبَةٌ وَ رَطَابَةٌ / رَطَبَ - وَ رَطَبَ، تَرَطَباً / تَرَطَّبَ، إِبْتِلَالاً / إِبْتَلَّ وَ تَبَلَّلَ / تَبَلَّلَ بِالمَاءِ، إِبْلَالاً / أَبَلَّ، نَدَى وَ نَدَاوَةٌ وَ نُدُوَةٌ / نَدَى يَنْدَى، تَنْدِيّاً / تَنْدَى الْمَكَانَ، عَمَقاً / عَمَّقَ - وَ عَمَّقَ - وَ عَمَّقَ، خَصَلًا / خَصَلَ - تَنْدِيّاً / تَنْدَى تِ الْأَرْضِ، تَلْتَقًا / تَلْتَقَ، لَثَى / لَثَى - الشَّيْءِ.نمناک کردن / *n.-kardan* / تَرَطِيباً / رَطَبَ، إِرْطَاباً / أَرَطَبَ، تَبِيلِلًا / بَلَّلَ، تَنْدِيَةً / نَدَى، نَصَحًا / نَصَحَ - هُ بِالمَاءِ، نَدَوًا / نَدَا - الشَّيْءِ، نَدِيّاً / نَدَى - الشَّيْءِ، تَخْصِيلاً / خَصَلَ هُ، إِنْثَاقًا / أَلْتَقَ هُ.نمناکی / *n.-i* / رُطوبَةٌ، تَرَطِيبٌ، تَنْدِيَّةٌ، ثَرَاءٌ، عَمَقٌ.نم نم باران / *nam-nam-e-bārān* / طَلٌّ، مَطَرٌ خَفِيفٌ، بَغْسَةٌ، زِدَادٌ، رَهْمَةٌ.نم نم باریدن / *n.-n.-bāridan* / بَغْسًا / بَغَسَتْ السَّمَاءُ.نم نمک / *n.-n.-ak* / (عم) قَلِيلًا قَلِيلًا، مَهْلًا مَهْلًا.نمو / *nomov* / نُمُو، نِماءٌ، رُشدٌ، تَكَاثُرٌ.نمو خارجی / *n.-ve-xāreji* / النِّمَاءُ الْخَارِجِيّ.نمود / *nomud* / ۱. بَرَّةٌ، هَيْئَةٌ، ظَاهِرَةٌ، مَظْهَرٌ، ظُهُورٌ، مَشْهَدٌ، لَاحِظَةٌ، مَنَظَرٌ، الزُّوْقُ. ۲. عَلَامَةٌ، ذَلِيلٌ.نمود داخلی / *nomov-ve-dāxeli* / النِّمَاءُ الْبَاطِنِيّ.نمودار / *nomudār* / ۱. مَرْتَبِيّ، مَشْهُودٌ. ۲. ظَاهِرٌ، وَاضِحٌ، بَارِزٌ، بَيِّنٌ. ۳. عَلَامَةٌ. ۴. ذَلِيلٌ، بُرْهَانٌ. ۵. الْحُطُّ الْبَيِّنِيّ، رَسْمٌ بَيَانِيّ أَوْ تَخْطِيطِيّ، مُخَنِيّ.نمودار تصاعدي / *n.-e-tasā'udi* / سَلَمٌ تَصَاعِدِيّ.

نمودار تنازلی /n-e-tanāzoli/ شَلَمَ تَنَاقُصِي.

نمودار تولید /n-e-towlid/ شَلَمَ الصُّنْع.

نمودار شدن /n-šodan/ ظُهِرَ /ظَهَرَ/ إِلاخَه /أَلَاخَ،
لَوْحاً /لَاخَ يَلُوحُ، بُدَوُا وَبَدَاءَ وَبَدَوُا وَبَدَاءَهُ /بَدَأَ،
تَشَحَّصاً /تَشَحَّصَ لَهُ، تَرَايَا /تَرَاءَى.

نمودار قیمتها /n-e-qimat-hā/ شَلَمَ الْأَشْعَار.

نمودار کردن /n-kardan/ اِظْهَاراً /أَظْهَرَ، اِبْدَاءَ /أَبْدَى،
اِغْلَاناً /أَغْلَنَ.

نمودار کشیدن /n-kešidan/ رَسَمَ /رَسَمَ بَيَانِيَا.

نمودار هزینه /n-e-hazine/ مُنْحَبِي التَّكَالِيف.

نموداری /n-i/ بَيَانِي، رُؤْيَا.

نمود داشتن /nomud-dāštan/ لَوْحاً /لَاخَ يَلُوحُ، تَجَلِيَا /
تَجَلَّى.

نمود کردن /n-kardan/ لَوْحاً /لَاخَ يَلُوحُ، تَجَلِيَا /
تَجَلَّى.

نمودن /nomodan/ اِظْهَاراً /أَظْهَرَ، اِغْلَاناً /أَغْلَنَ، دَلَالَةً
وَدُلُولَةً وَدِلِيلِي /دَلَّ، اِشْأَاداً /أَرَشَدَ، وَصْفاً وَصَفَهُ /
وَصَفَ يَصِفُ.

نمور /namur/ ← نمناک.

نمو غیر طبیعی /nomov-ve-qir-e-tabi'i/ فَرَطُ التَّمْطُم
[[افراط فی تموی العظم].

نموکردن /n-kardan/ تَمَوُّوا /تَمَیْنَمُوا، تَشَأْ وَتُشَوُّوا و
تَشَأْ وَتَشَأْ وَتَشَأْ /تَشَأْ وَتَشَوُّوا وَتَشَوُّوا وَتَشَأْ
رَكَاءَ وَرُكُوءاً /رَكَاءَ وَرُكُوءاً /رَكَیْ-الرُّكُوعَ، زَهَوُا وَزُهَوُا و
زُهَاءَ /زَهَاءَ اِزْهَأْ /أَزْهَى.

نمونه /nomune/ تَمَوَّدَجَ، اِنْمَوَّدَجَ، عَيْتَه، عَيْتَه، طَرَا،
نَمَطَ، مَسْطَرَةً، مِثَال، مِثْل، مَثِيل، تَطْيِير، سَبِيه، اِشْوَه،
اُوزُنِيك، اُزُنِيك، اِسْتِمَارَه، زَمَر، رَامُوز، شِشْنِي، صُورَه،
فَاثُورَه، قِطَاع، قِدْوَه، قِصَه، قِصَه، قَاطِع، قَاعِدَه، قَالِب
السُّبْك، مِدَاد، مَشَق.

نمونه اصلی /n-ye-asli/ عَيْتَه الْأَصْل.

نمونه امضاء /n-ye-emzā/ تَمَوَّدَجَ التَّوْفِيع.

نمونه بارز /n-ye-bārez/ مَثَلْ أَعْلَى.

نمونه برداری /n-bardāri/ أَخَذَ التَّمَوَّدَج.

نمونه برداری کردن /n-b-kardan/ أَخَذَ /أَخَذَ عَيْنَاتِ
أَو نَمَاجِ.

نمونه چاپخانه /n-ye-cāpxāne/ مَسُودَةُ الطَّبْع.

نمونه ساز /n-sāz/ صَانِعُ النَّمَاذِج.

نمونه سازی /n-s-i/ ۱. مُجَمَّل، مَحْطَطٌ اِجْمَالِي. ۲.
وَضْعُ الْمُحْطَط.

نمونه شدن /n-šodan/ صَبِرَا وَصَبِرُورَه /صَارَ-تَمَوَّرَجِيَا.

نمونه کار /n-ye-kār/ عَيْتَه عَمَلْ، تَمَوَّدَجَ عَمَلْ.

نمونه کالا /n-ye-kāld/ عَيْتَه السِّلْعَه.

نمونه کردن /n-kardan/ جَفَلَا /جَعَلَه-تَمَوَّدَجِيَا، جَفَلَا
/جَعَلَه-مِثَالاً.

نمونه گیر /n-gir/ مُخْتَبِرُ الْعَيْنَاتِ، أَخَذَ الْعَيْنَاتِ.

نمونه گیری /n-g-i/ أَخَذَ الْعَيْنَاتِ.

نمونه بی /n-yi/ مِثَالِي، تَمَوَّدَجِي.

ننر /nonor/ مَذَلَّلْ، مَذْلَعْ، مَزْرَف.

ننری کردن /n-i-kardan/ ← لوس بازی در آوردن.

نگ /nang/ أَنْفَه، هُون، هَوَان، مَهَانَه، قُضِيخَه، خُزِي،
قُبْح، عَار، غَيْب، حِيَاه، خُزْمَه، شَبَه، شَنَار، شَيْن، آمَه،
تُوبَه، مَثَلَبَه، جُزْمَه، عَبْدَه، فِئْنَه، وَجْمَه، وَضْم، وَضْمَه،
هَيْئَه.

نگ آور /n-āvar/ فَاضِح، شَائِن، شَائِنَه، قَبِيح، مُعِيْب.

نگ داشتن /n-dāštan/ نَكَفَا /نَكَفَ مِنْهُ وَعَنْهُ، نَكَفَا
/نَكَفَ مِنْهُ وَعَنْهُ، اِسْتِنَكَافَا /اِسْتَنَكَفَ الرَّجُلُ، اَنَفَا و
أَنْفَه /أَنَفَ تَحْتَمُماً /تَحْتَمُّوا، تَحْتَمُّوا /تَحْتَمُّوا، تَذَمُّمَ مِنْهُ،
اِزْدِرَاءَ /اِزْدَرَى، اِسْتِزْرَاءَ /اِسْتِزْرَى بِهِ، ذَارَا /ذَرَّ عَنْهُ،
تَرَفَعَا /تَرَفَعَ، عَبْدَا وَعَبْدَه /عَبَدَ مِنْهُ.

ننگین /n-in/ قَبِيح، مُفْتَضَحْ، مَفْضُوح، قُضِيح، شَائِن،
مُعِيْب، مُعَاب، مُنْجَلْ، مُخْزِي.

ننگین شدن /n-šodan/ اِفْتِضَاحاً /اِفْتَضَحَ، مَرَغَا /مَرَعُ
-عِزْمَه، تَلَطُّحاً /تَلَطَّحَ، تَدَسُّساً /تَدَسَّسَ عِزْمَه، خُزِيَا و
خُزِي /خُزِيَ تَ اِفْرَاءَ /اَفْرَأَ الرَّجُلُ.

ننگین کردن /n-kardan/ قَضَحَا /قَضَحَ عَنْهُ، تَغْيِيْباً /
غَيْبَ، ثَلَبَا /ثَلَبَ عَنْهُ، عَابَ بِ عَرَا /عَوَّ وَضَمَا /
وَضَمَّ يَضُمُّهُ بَعَار، تَمْرِيفَا /مَرَعُ، تَلَطُّحَا /تَلَطَّحَ، تَوَسِيخَا
/وَسَّخَ، كَسَرَا /كَسَرَ شَرْفَه أَو اِسْمَه، تَجْرِيسَا /جَرَسَ
بِهِ، هَتَكَأ /هَتَكَه.

ننو /nanu/ مَزْرَجُوه، ← گهواره.

ننه /nane/ (عم) ۱. اُم ← مادر. ۲. الْجَدَه ← مادر بزرگ.

نو/now/ حدیث، حَدَث، حادث، مُحدث، جَدید، طازج، بَکر، مُستَحَدَث، عَصْرِي، صابح، اَنَف، مُسْتَأْنَف، مُفْتَعَل من الأشياء، قَشِيب، المُولَد، قَرِيبُ أو جَدیدُ العَهد.

نو/nu/ (جان) النُّو ← گنو.

نواموز/now-âmuz/ مُتَبَدِي، بادی، التَّلْمِیْذُ النَّاشِئ، في تَحَبُّ التَّمرِینِ، مُسْتَجِد، حَدِیْثُ في عَمَلٍ أو مِهْنَةٍ.

نواوَر/ n.-âvar/ المُبْدِع.

نواوَرْدَن/ n.-a.-dan/ ← نواوَری کردن.

نواوَری/ n.-â.-i/ اِنداع، اِبتِداِعیَّةُ في الأَدَبِ والفَنِّ، تَجْدِید.

نواوَری کردن/ n.-â.-i.-kardan/ اِنداعاً / اَبْدَع، اِبتِداَعاً / اِبتَدَع، تَبَدَّعاً / تَبَدَّع، فَاتاً / فَاتَ الشَّيْءَ.

نوا/ navâ/ ۱. لَحْن، نَغْمَة، صَوْت، غِناء. ۲. اَیْنِین ← ناله. ۳. ← قدرت، قوت.

نواحي/ navâhi/ المَناطِق.

نواخت/ navâxt/ ← نواختن.

نواختر/ now-axtar/ (نَج) المُسْتَشِير.

نواختن/ navâxtan/ ۱. ← زدن. ۲. عَزَفًا و عَزِيفًا / عَزَفَ ۳. نَقَرَ / نَقَرَ الفُوْدَ أو الدَّفَّ، دَوَّرَنَ / دَوَّرَنَ آلَةَ الطَّرَبِ الوَثَرِيَّةَ، لَبَّأ و لَبَّأ و تَلَعَّباً / لَبَّعَ عَلَى القَانُونِ.

نواخته/ navâxte/ مَعْرُوف.

نواده/ navâde/ ← نوه.

نوار/ navâr/ شَرِيط، حِزَام، شَرِيطُ التَّسْجِيل، اِزار.

نواربندی کردن/ n.-bandi.-kardan/ اَزَرَأ / اَزَرَب حَزَمًا / حَزَمَ - ه.

نوار بهداشتی/ n.-e-behdâšti/ حِفَاطُ الحَیْض.

نوار چسب/ n.-e-casb/ ۱. بَکَرَة الشَّرِیط. ۲. مُهَر.

نوار زخم/ n.-e-zaxm/ رِفَادَة، عَصَابَة الجُرْح، ضَمَاد.

نوار ضبط صوت/ n.-e-zabt-e-sowt/ شَرِيطُ التَّسْجِيل.

نوار غزه/ n.-e-qazze/ نَوَارُ غَزَة [الشَّرِيطُ الحُدُودِي لَغَزَة]

نوار گرفتن/ n.-e-gereftan/ تَسْجِیلًا / سَجَّلَ الحَدِیْثُ أو الاَغْنِیَّةَ و نَحَوَهما.

نوار ماشین تحریر/ n.-e-mâšin-tahrir/ شَرِيطُ الآلَة الکَاتِبَةِ.

نوار مرزی/ n.-e-marzi/ حَدّ، تَحْم، حَظْ فاصِل.

نواریان/ n.-i-yân/ (جان) الشَّرِیطِیَّات، الدِّیْدَانُ الشَّرِیطِیَّةُ.

نوازش/ navâzeš/ لُطْف، تَذَلِیل، بَشاشَة، حَقَّة، اِخْتِفاء، قُفاوَة.

نوازش کردن/ n.-kardan/ اِنطافاً / اَلطَفَة، مُلاطَفَة / لاطَفَة، تَذَلِیلًا / ذَلَّلَة، تَرْفِیْها / رَفَّه، اِخْتِفاء / اِخْتَفَى بِه، تَذَلِیْعاً / ذَلَّع، ذَفَذَفَه / ذَفَذَفَ عَلَیْه، لَبَّيْتُ / لَبَّيْتُ المَرَأَة بِوَلَدِها.

نوازندگی/ navâzandegi/ عَزَف.

نوازنده/ navâzande/ عازِف، عَزَاف.

نوافلاتونی/ now-aflâtoni/ أَفْلاطُونِیَّة مُحَدَّثَة.

نوامبر/ novâmber/ نَوْفَمَبَر.

نوانخانه/ navân-xâne/ تَكِيَّة، مَلْجَأُ العَجْزَة، دَارُ العَجْزَة.

نوباوگان/ now-bâvegân/ الأَحْدَاث، الأَطْفَال.

نوباوگی/ n.-bâvegi/ حَدَاثَة.

نوباوه/ n.-bâve/ حَدِیْثُ السَّيِّ.

نوبت/ nowbat/ نَوْبَة، فُرْصَة، دَوْر، مَجَال، وَزِیَّة، شُوط، جِزائَة، ذَوَالِیک، غَفْبَة، فُرْزَة، کُرَة، مَرَة، مَرْتَبَة.

نوبت دادن/ n.-dâdan/ تَنْوِیْباً / نَوَّبَ هـ.

نوبت گذاشتن/ n.-gozâstan/ تَنْاَوُباً / تَنْاَوَّبَ، مَنَّابَة / نَاوَّبَ، مُداوَلَة / داوَل.

نوبتی/ n.-i/ بِالنَّوْبَة، الدَّوْرِي، مُتَقَرَّر.

نوبر/ nowbar/ بَاكُور، بَاكُورَة، بَكِیْرَة، مَبْكَار، تَباشِیر، مِیْنَة الشَّيْء.

نوبر کردن/ n.-kardan/ اِیْتِكَاراً / اِیْتَكَّرَ الشَّيْءَ، اُخْذاً / اُخَذَ یاخُذُ بَاكُورَتَه.

نوبل/ nobel/ جَائِزَة نُوْبِل.

نوبلیم/ nobelium/ (شِیم) النُّوبِلِیُوم.

نوبنیاد/ now-bonyâd/ حَدِیْثُ البِناء.

نوبنیان/ n.-bonyân/ ← نوبنیاد.

نوبه/ nowbe/ ۱. نَوْبَة ← نوبت ۲. (بِز) حُمَى غَب.

نوبهار/ now-bahâr/ أَوَّلُ الرِّیْبِ.

نوبه به قاعده/ now-be-ye-be-qâ'ede/ (بِز) حُمَى مَثْنَوِیَة.

نوبه دزده/ n.-ye-dozde/ (بِز) مَلارِیا صامِیَة.

نوبه ربع/ n.-ye-rob/ (بِز) الحُمَى الرُّبَاعِیَّة، حُمَى الرُّبْع.

نوبه سه یک/ n.-ye-se-yek/ (بِز) حُمَى الغِب، حُمَى الثَّلَاثِیَّة.

نوبه صغراوی/ n.-ye-safrâvi/ (بِز) الحُمَى الصُّفراء.

- نوبه غش /n.-ye-qaš/ (پز) الحُمى الغشيانى.
 نوبه مواظبه /n.-ye-movazebe/ (پز) حَمَّةً وَاظَبَةً.
 نوبه نو /now-be-now/ مُسْتَعِجاً فَمُسْتَعِجٍ.
 نوبه يى /nowbe-yi/ (پز) ملاريى.
 نوپا /now-pā/ ۱. جَدِيدُ الثَّأْبِيسِ. ۲. الطِّفْلُ الْجَدِيدُ المَشْيِ.
 نوپديد /n.-padid/ المُخْتَرَع.
 نوپرداز /n.-pardāz/ المُبْدِع.
 نوپردازى /n.-p.-i/ إِدَاع.
 نوت /not/ ← نت.
 نوت خوانى /n.-xāni/ قِرَاءَةُ الْعَلَامَاتِ الْمُوسِيقِيَّةِ.
 نوترون /notron/ (فز) كَهَيَزَبٌ مُحَايِد.
 نوتيل /notil/ (جان) البَحَّارُ، الثَّوْبِيّ [خَيَوَانٌ مُتَقَرِّضٌ].
 نوجوان /now-javān/ حَدَثٌ، أَمْرُدٌ، شَابٌ، بَالِغٌ، يَافِعٌ، جَذَعٌ.
 نوجوانى /n.-j.-i/ حَدَاثَةُ السَّنِّ، صَبَا، صَبَاءٌ، غَرَاةٌ.
 نوچگى /nowcegi/ تَقْرِينُ الشُّقَاءِ.
 نوچه /nowce/ ۱. نَاشِئٌ، نَشَاوِيٌّ، جَدِيدٌ، حَدِيثٌ. ۲. (جان) ← شفيره.
 نوحه /nowhe/ نَوْحَةٌ، نُوحٌ، مَرْتَاةٌ، مَرْتَبَةٌ، الْبُكَاءُ، التَّوَيْلُ.
 نوحه خوان /n.-xān/ نُوحَا، نُوحَاةٌ [نث].
 نوحه خواندن /n.-xāndan/ نُوحَا وَيُنَاحَا وَنُوحَا وَيُنَاخَةٌ وَ مَنَاحاً / نَاخٌ - الْمَيْتُ أَوْ غَلِيهِ، إِسْتِنَاخَةٌ / إِسْتِنَاخٌ.
 نوحه خوانى /n.-xāni/ نِيَاخَةٌ، نُدْبَةٌ، نَذْبٌ، مَرْتَاةٌ.
 نوحه خوانى كردن /n.-x.-kardan/ ← نوحه خواندن.
 نوحه سرايى /n.-sarāyi/ ← نوحه خوانى.
 نوحه سرايى كردن /n.-s.-kardan/ ← نوحه خواندن.
 نوحه گر /n.-gar/ الرُّنَاةُ وَ الرُّنَايَةُ، حَتَّانٌ.
 نوخاسته /now-xāste/ قَتَى، شَابٌ، حَدَثٌ، الشَّاهُضُ، حَدِيثاً.
 نود /nawad/ يَسْعَوْنَ.
 نودم /n.-om/ الِيسْعَوْنَ.
 نودمين /n.-o.-in/ ← نودم.
 نودولت /now-dowlāt/ حَدِيثُ النِّعْمَةِ ← نوکيسه.
 نور /nur/ نُورٌ، الضُّوءُ، ضِيَاءٌ، وَضَحٌ، الْأَلَاءُ.
- نور ابرق /n.-ā-barq/ (فز) كَهَرَضَوْنِي، الْبَصَرِيَّاتُ الْإِلِكْتِرُونِيَّةُ.
 نوراستنى /nurāsteni/ (پز) ثُورَاسْتِينِيَا، نَهَكَتْ عَصِيٍّ، خَوَرٌ.
 نور افشاندن /nur-afšāndan/ إِضَاءَةٌ / أَضَاءٌ، إِطْلَاقاً / أَطْلَقَ الْأَضْوَاءَ.
 نور افشاني /n.-afšāni/ إِضَاءَةٌ، إِطْلَاقُ الْأَضْوَاءِ.
 نور افكن /n.-afkan/ الثُّورُ الْكَشَافُ، كَشَافُ الثُّورِ، الثَّوَاةُ.
 نور افكندن /n.-a.-dan/ إِطْلَاقُ الْأَضْوَاءِ، إِلقَاءُ أَضْوَاءٍ عَلَى.
 نورانى /n.-āni/ ضَوَوْنِي، نُورِي، نُورٌ، نَيْرٌ، مُنِيرٌ، سَارِحٌ.
 نورانى شدن /n.-āni-šodan/ تَنَوَّرَ الْمَكَانُ.
 نوربايا /n.-pāyā/ صَامِدٌ لِلضُّوءِ [لَا يَتَنَفَّذُ إِلَيْهِ الضُّوءُ].
 نور پوييى /n.-p.-yi/ دِينَامِي ضَوَوْنِي.
 نورترسى /n.-tarsi/ قُوْبِيَا الضُّوءِ، زُهَابُ الضُّوءِ.
 نور چشم /n.-e-cašm/ نُورُ الْعَيْنِونِ.
 نور چشمى /n.-c.-i/ مَحْشُوبِيَّةٌ، الْمَخْرُوسُ.
 نور خاکستري /n.-e-xākestari/ الضُّوءُ الْأَرْضِيّ.
 نورد /navard/ مَنَوَالٌ، الثُّوْلُ، قُطْبٌ، مَخَوَرٌ، مَنَوَاعٌ.
 نور دادن /nur-dādan/ ← نور افشاندن.
 نورد چپ گرد /navard-e-cap-gard/ كَاذِبُ الْمَخَوَرِ.
 نورد راست گرد /n.-e-rāst-gard/ صَادِقُ الْمَخَوَرِ.
 نورد نانوايى /n.-e-nānwāyi/ مَخَوَرُ الْخَبَازِ، شَوْبَكٌ.
 نورديدن /navardidan/ ۱. لَقَا / لَفَّ / ثَنِيَا / ثَنَى بِ طَيِّناً / طَوَى بِ إِذْرَاجاً / أَذْرَجَ، تَذْرِيجاً / دَرَجَ. ۲. تَجَوَّلَا / تَجَوَّلَ، شَفُوراً / سَفَرَتْ إِلتِحَاباً / إِلتَحَبَ الطَّرِيقُ، قَطَعَا وَ مَقْطَعَا وَ يَقْطَاعَا / قَطَعَ - الطَّرِيقُ.
 نورديده /navardide/ مَلْفُوفٌ، مَثْنِيٌّ، مَطْوِيٌّ، الطَّوَى.
 نور ديدنه /nur-e-dide/ نُورُ الْعَيْنِونِ، قُرَّةُ الْعَيْنِ.
 نورزا /nur-zā/ تَبَّرَ، مَضِيٌّ، وَضَاءٌ.
 نورزده /n.-zade/ مُفْسَدٌ أَوْ مُفْسِدٌ مِّنْ جَزَاءِ التَّعَرُّضِ غَيْرِ الْمُقْصُودِ لِلضُّوءِ [صِفَةٌ لِّفَلَمٍ قُوْثُوغَرَاڤِي].
 نورزى /n.-zi/ ضَوٌ حَيَوِيٌّ.
 نورس /now-res/ جَذَعٌ، جَذَعٌ، شَابٌ، بَاكُوْرَةٌ الْفَوَاكِةُ.
 نورساخت /nur-sāxt/ التَّخْلِيْقُ أَوْ التَّرْكِيْبُ الضَّوَوِيّ.
 نورسبز /n.-e-sabz/ نُورٌ أَخْضَرُ، الشُّعَاعُ الْأَخْضَرُ.
 نورسته /now-roste/ حَدِيثَةُ النَّبِ، حَدِيثَةُ الْإِخْضَارِ،

الْفَضُّ الْجَدِيدُ، حَدِيثُ النُّمُو.

نور سفید / *n.-e-sefid* / ضَوْءٌ أَيْضُ.

نورسنج / *n.-sanj* / الْفُوتُومِثْرُ، الْمِضْوَاءُ.

نورسنجی / *n.-s.-i* / الْبِضْوَانِيَّةُ، الْفُوتُومِثْرِيَّةُ.

نورسیده / *now-reside* / ۱. شَبَّ، شَابَ، فَتَى. ۲. وَاِردَ

حَدِيثًا، وَاِصْلَ حَدِيثًا، حَدِيثُ الْقُدُومِ. ۳. ← نوزاد.

نور شدید / *nur-e-šadid* / وَهَجَ.

نور شکافت / *n.-šekāft* / اِنْشِطَارُ ضَوْئِي [بِالضَّوْءِ].

نور شناخت / *n.-šenāxt* / الْبَصَرِيَّاتُ.

نورشناسی / *n.-šenāsi* / عِلْمُ الْبَصَرِيَّاتِ، الْبَصَرِيَّاتُ.

نور شیمی / *n.-šimi* / الْكِيْمِيَاءُ الضَّوْئِيَّةُ.

نور شیمیایی / *n.-šimiyāyi* / ضِيَاءِيَّةٌ كِيْمَاوِيَّةٌ.

نور قرمز / *n.-e-qermez* / نُوْرٌ أَحْمَرُ.

نور کافت / *n.-kāft* / التَّخْلُلُ الضَّوْئِيّ.

نور کره / *n.-kore* / كُرَّةٌ ضَوْئِيَّةٌ.

نور گرا / *n.-gerā* / اِنْتِحَاثُ ضَوْئِيّ.

نور گرایسی / *n.-g.-yi* / (گیا) الْاِنْتِحَاءُ الضَّوْئِيّ ←

فُوتُوتروپِسِم.

نور ماتیف / *normātif* / مِغْيَارِيّ.

نور مهتابی / *nur-e-mahtābi* / ضَوْءُ الْقَمَرِ.

نوروز / *novroz* / (پز) غُصَابُ نَفْسِيّ، غُصَابُ جَسْمِيّ.

نوروز / *now-ruz* / النُّيُوزُ، نُوْرُوزُ.

نوروزی / *n.-r.-i* / (جان) زُمُجُ الْمَاءِ.

نور و صدا / *nur-va-sedā* / زَيْنَامُجُ الضَّوْتِ وَالضَّوْءِ.

نورولوژی / *nevrolōzi* / (پز) مَبْحَثُ الْأَعْصَابِ.

نورون / *nevron* / (پز) الْعَصْبَةُ، الْعَصْبُونُ، خَلِيَّةٌ عَصْبِيَّةٌ،

نِيُورُونُ، يَنْقُرُونُ.

نورون حسی / *n.-e-hessi* / (پز) نِيُورُونُ جَسْمِيّ.

نورون محیطی / *n.-e-mohiti* / (پز) الْاِتِّهَابُ الْأَعْصَابِ

الدَّائِرِيَّةُ.

نوره / *nure* / نُورَةٌ، كَلَسُ، الْجَمُوشُ، الْجَمِيْشُ.

نوره کشیدن / *n.-kešidan* / تَنْوَرُ / تَنْوَرُ.

نور هندسی / *n.-e-hendesi* / عِلْمُ الْبَصَرِيَّاتِ الْهَنْدَسِيّ.

نوری / *n.-i* / ضَوْئِيّ.

نوزا / *nuzā* / الْعَضْرُ النُّيُوجِيْنِيّ.

نوزاد / *now-zād* / مَوْلُودٌ حَدِيثًا، وَلَدٌ، وَلَدٌ، وَلِيدٌ، وَلِيدٌ،

مَنْفُوسُ.

نوزاد حشره / *n.-z.-e-hašare* / (جان) ← لارو.

نوزاد شب پرهی / *n.-z.-e-šab-pareyi* / (جان) دُودَةُ

الْقُطْنِ الْحَضْرَاءُ.

نوزادی / *n.-z.-i* / يَرْقَانِيّ، حَالَةُ يَرْقَانِيَّةٍ، يَرْقِيّ، سَرْثِيّ.

نوزده / *nuzdah* / تِسْعَةُ عَشَرَ.

نوزدهم / *n.-om* / تَابِعَ عَشَرَ.

نوزدهمین / *n.-omin* / ← نوزدهم.

نوزبوی / *now-zivi* / غَضْرُ الْحَيَاةِ الْخَدِيثَةِ.

نوساز / *n.-sāz* / مَنَزِلٌ حَدِيثُ الْبِنَاءِ، الْمَصْنُوعُ حَدِيثًا.

نوسازی / *n.-s.-i* / التَّجْدُدُ، التَّجْدِيدُ.

نوسازی کردن / *n.-s.-i-kardan* / تَجْدِيدًا / جَدَّدَ.

نوسان / *navasān* / تَدْبَذْبُ، دَبْذَبَةٌ، حَطْرَانُ، تَحْطُرُ،

أَرْجُوْحَةٌ، تَأَرْجُحُ، تَرَاوُحُ، تَقْلَبُ، مِيدَ، مِيدَانُ، تَمَائِلُ،

نُودُ، نُودَانُ، اِهْتِزَازُ.

نوسانات / *n.-āt* / تَقْلِبَاتُ.

نوسان دار / *n.-dār* / مُتَحَطِّرُ، مُتَدَبِّذُ، مَيَاسُ، مَائِسُ،

مُتَمَائِلُ.

نوسان قیمتها / *n.-e-qimathā* / تَقْلِبَاتُ الْأَشْعَارِ، تَغْيُرُ أَوْ

فَرْقُ الْأَشْعَارِ.

نوسانگر / *n.-gar* / ۱. الْمُتَدَبِّذُ. ۲. الْمُدَبِّذُ.

نوسان نگار / *n.-negār* / الْمُنُوسَةُ، مِرْسَمَةُ الدَّبْذَبَاتِ.

نوسان یافتن / *n.-yāftan* / تَدْبَذْبًا / تَدْبَذْبُ، تَحْطُرُ /

تَحْطُرُ، تَأَرْجُحًا / تَأَرْجُحُ، تَقْلَبًا / تَقْلَبُ، تَرَاوُحًا / تَرَاوُحُ،

طَلْطُلَاوُ طَلْطُلَةً / طَلَطَلَ الشَّيْءُ، تَمَيُّحًا / تَمَيُّحُ، تَمَائِحًا

/ تَمَائِجُ، تَمَيُّحًا / مَيِّحُ، مِيدًا وَمِيدَانًا / مَادَ يَمِيْدُ،

تَمَائِدًا / تَمَائِدُ، تَمَيِّدًا / تَمَيِّدُ.

نوسل / *nusel* / (پز) الْجَوِيْرَةُ.

نوسنگی / *now-sangi* / الْقَضْرُ الْحَجَرِيّ الْأَخْيَرُ.

نوسواد / *n.-savād* / مُسْتَجِدُّ التَّعْلَمِ.

نوش / *nuš* / ۱. شَهِدَ، عَسَلَ. ۲. هَنِيئًا.

نوشابه / *n.-ābe* / مَشْرُوبُ، شَرَابُ، مَشْرَبُ، عَرَقُ، الْبَلَالُ.

نوشابه الکلی / *n.-ā.-ye-alkoli* / سَكْرُ، مُسْكِرُ، مَشْرُوبُتُ

كُحُولِيّ.

نوشابه سازی / *n.-ā.-sāzi* / صَنَاعَةُ الْمُرَطَّبَاتِ.

نوشابه های الکلی / *n.-ā.-hā.-ye-alkoli* / مَشْرُوبَاتُ

رُوحِيَّة.

بهرشَف.

نوشابه های غیر الکلی /n.-ä.-hä-ye-qir-e-alkoli/
مَشروبات مُرَبَّة.

نوشابه های گاز دار /n.-ä.-hä-ye-güz-där/
مَشروبات فَوَّازَة.

نوشادر /nošador/ (شیم) النُوشادر، النُوشادر، النُشادر.
نوشاندن /nušāndan/ تَشْرِيباً / شَرْب، إِشْراباً / أَشْرَب،
سَقِياً / سَقَى بِ إِسْقَاءَ / مَسَاقَاةَ / سَأَى ه.

نوشت افزار /nevešt-afzār/ قِطَابِيَّة، أَدَوَاتِ الْكِتَابَة،
لَوَارِمُ الْخُرَيْر.

نوشت افزار فروش /n.-a.-foruš/ مَكْتَبَة قِطَابِيَّة، مَكْتَبَة
أَدَوَاتِ مَكَاتِب.

نوشت افزار فروشی /n.-a.-f.-i/ مَكْتَبَة قِطَابِيَّة، مَكْتَبَة
أَدَوَاتِ مَكَاتِب.

نوشتهجات /n.-e-jāt/ مَكْتُوبات، مَوْلُفات، رسالات.

نوشتن /n.-tan/ كَتَبَا وَ كِتَابَا وَ كِتَبَنَ وَ كِتَابَنَ / كَتَبَ ت،
اِكْتَتَابَا / اِكْتَتَبَ الْكِتَابَ، تَخْرِيرُ / خَرَز، سَطَرُ / سَطَرُ
الرِّسَالَة، تَسْطِيرُ / سَطَرُ الرِّسَالَة، حَطَا / حَطَّ بِالْقَلَمِ،
تَحْطِيطُ / حَطَطَ ه، تَذَوِينَا / دَوَّنَ، ذَبَرُ / ذَبَرَ الْكِتَابَ،
رَشَمَا / رَسَمَ ت رَشَمَا / رَسَمَ الشَّيْءَ، تَرْشِيمَا / رَشَمَ،
تَرْقِيشَا / رَقَشَ، رَفَمَا / رَقَمَ ت تَرْقِيشَا / رَقَمَ، سَفَرَا /
سَفَرُ الْكِتَابِ، طَرَسَا / طَرَسَ الْكِتَابَ، تَطَرِيسَا / طَرَسَ
الْكِتَابَ، ثَقِيبِدَا / قَيَّدَ، لَمَقَا وَ لَمَوْقَا / لَمَقَ الْكِتَابَ،
تَثْبِيقَا / نَبَّقَ.

نوشته /neveste/ كِتَاب، كِتَابَة، مَكْتُوب، مَذُون، مُسَطَّر،
حَطَّ، مَوْلَف، تَأْلِيف، رِسَالَة، رَقِین، زَبَر، زَبِیر، اِنْشَاء،
وَحْي.

نوش جان /nuš-e-jān/ بِالصَّحَّة وَ الْعَافِيَة، بِالْهِنَاء وَ
الشفاء.

نوشدارو /n.-dāru/ تَرْيَاق فَاوُوقِي، زَبَاق.

نوشدن /now-šodan/ خَدَوْنَا وَ خَدَائَة / حَدَثَ ت، جَدَّة /
جَدَّ - النُّوبَ، تَجَدَّدَا / تَجَدَّدَ.

نوش کردن /n.-kardan/ ← نوشیدن.

نوشگفته /now-šekoftē/ بَزَعَمَ حَدِيثَ التَّفَتِّحِ، مُتَفَتِّحَة
حَدِيثَا، يَافِع.

نوشنده /nušānde/ شَارِب، رَشَاف، الفَوُّوب، نَهْلَان،

نوشیدن /nušidan/ شَرِبَا وَ مَشْرَبَا وَ تَشْرَابَا / شَرَبَ ت،
تَشْرَبَا / تَشْرَبَ، جَزَعَا / جَزَعَ ت اِجْتِرَاعَا / اِجْتَرَعَ، تَجَرَّعَا
/ تَجَرَّعَ الْمَاءَ، بَلَعَا / بَلَغَ ت الْمَاءَ، تَثَمَّلَا / تَثَمَّلَ، تَجَدَّبَا /
تَجَدَّبَ، جَرَجَمَة / جَرَجَمَ الشَّرَابَ، اِجْتِلَادَا / اِجْتَلَدَ،
اِجْتِلَاطَا / اِجْتَلَطَ الْإِنَاءَ وَ مَا فِي الْإِنَاءِ، حَسَوَا / حَسَا ت
تَحْسِيَا / تَحْسَى، اِخْتِيسَا / اِخْتَسَى، دَخَسَا / دَخَسَ ت مَا
فِي الْإِنَاءِ، دَجَا / دَجَّ ت الْمَاءَ، دَجِيسَا / دَاجَ ت الْمَاءَ، تَرَمَقَا /
تَرَمَقَ الشَّرَابَ، تَرَنَحَا / تَرَنَعَ الْمَاءَ، اِشْتِغَاطَا / اِشْتَغَطَ مَا
فِي الْإِنَاءِ، شَفَا / شَفَّ ت اِشْتِغَافَا / اِشْتَغَفَ الْمَاءَ،
اِشْتِغَافَا / اِشْتَشَفَ، طَلَا / طَلَّ ت اللَّبَنَ، اِغْتَبَا / اِغْتَبَا،
عَلَسَا / عَلَسَ ت الْمَاءَ، عَلَفَا / عَلَفَ ت الزَّجْلَ، غَتَا / غَتَّ ت
الْمَاءَ، غَلْبَنَا / غَلَبَ الْمَاءَ، غَمَجَا / غَمَجَ ت وَ غَمَجَا / غَمَجَ
ت تَقَوُّقَا / تَقَوَّقَ، قَدَمَا / قَدَّمَ ت الْمَاءَ، اِقْتِمَاعَا / اِقْتَمَعَ،
لَهَمَا / لَهَمَ ت الْمَاءَ، تَمَرَّرَا / تَمَرَّرَ وَ تَمَرَّرَا / تَمَرَّرَ الشَّرَابَ،
تَمَرَمَّرَا / تَمَرَمَّرَ الشَّرَابَ، مَصَا / مَصَّ ت اِمْتِصَاصَا /
اِمْتَصَّ، تَمُصَّصَا / تَمُصَّصَ، مَفَقَا / مَفَقَّ ت الشَّيْءَ، تَمَقَّقَا
/ تَمَقَّقَ الشَّيْءَ، تَوَّجَسَا / تَوَّجَسَ الشَّرَابَ.

نوشیدنی /n.-i/ شَرَاب، شَرِيب، مَشْرُوب، مَشْرَب،
حَبِيَّة.

نوشین /nušin/ حُلُو، لَذِيذ.

نوظهور /now-zohur/ حَدَثَ، بِدْعَة، أَمْرٌ جَدِيدٌ، قَبِيْب،
لَنَج.

نوظهوری /n.-z.-i/ حَدَاثَة، جَدَّة.

نوع /now/ نَوْع، جِنْس، أَصْلُوب، زَوْج، شَكْل، شَاكِلَة،
صِنْف، صُورَة، صَرْب، فَتَن، فَنَد، فَنَ، كَيْف، كَيْفِيَّة،
لَوْن، نَمَط، وَجْه.

نوع پرست /n.-parast/ غَيْرِي.

نوع پرستی /n.-p.-i/ غَيْرِيَّة.

نوع دوست /n.-dust/ ← نوع پرست.

نوع دوستی /n.-d.-i/ ← نوع پرستی.

نوعروس /now-arus/ الْعَرُوسُ فِي أَيَّامِهَا الْأَوَّلَى.

نوعی /now'i/ النُّوعِي.

نوک /nowk/ ۱. مَنقَار، مَنقَاد، مَخْطَم، مَنقَاف. ۲. رَأْس،
يَسُّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، يَسْنِين، عُرْف، شُوشَة، قِمَّة، قُلَّة،
ذُرْوَة، دَبْدُونَة، طَرَف، طَرِطُوقَة، طَنَف، طَنَف ۳. يَسُّ الْقَلَمِ

أوالمشمار أو الإثيرة.

نوکار /now-kār/ المُبْنَدِي فِي الْقَمَل.

نوك پاره رافتن /nowk-e-pā-rāh-raftan/ مَشْيَا / مَشَى
يَمْشِي عَلَى رُؤُوسِ الْأَصَابِعِ.

نوك پستان /n-e-peštān/ خَلَفَ، خَلَمَةُ الصُّرْع، سَعْدَانَّةُ
النَّدَى، طَبِي.

نوك تيز /n-e-tiz/ مَحْزَد، مَسْنَن، مُزَهَف، مَسْنُون، مُؤَسَّل.

نوك دراز /n.-derāz/ (جَان) دَجَاجَةُ الْأَرْضِ، الشُّكْب،
شَنْقَب، بَكَاسِيْن، بَكَاشِيْن.

نوك دراز آبی /n.-d.-e-ābi/ (جَان) بُوْقِيْقَة، البُقُوْقِيَّة.

نوكر /nowkar/ غُلَام، مُسْتَحْدِم، الْحَدَام، الْخَادِم،
فَرَّاش، أَجْبَر، عَبْد، تَابِع، تَبِيع، حَافِد، رَقَابَة، شَاكِرِي،
صَانِع، طَوَاف، الْغَيَّال، عَجَاهَن، مَعْمُور، عَامِل، عَوْن،
فَتَى، قَانِع، الْكَافِي، مَاهِن، نَوِيف، الْمَنْصَف، النَّاصِف،
وَصِيف، وَصِيْقَة [نث]، هَائِي.

نوكراتس /nokrātes/ (جَان) الرَّاْمُور ← مَاهِي دِيْدَة بَان.

نوكر استعمار /n.-e-este'mār/ مَطْلِيَّةُ الْاِسْتِعْمَار.

نوكردن /now-kardan/ اِجْدَادُ / اُجْدَوْتَجْدِيْدُ / جَدَد و
اِسْتِجْدَادُ / اِسْتَجْدُ الشَّيْء.

نوكری /nowkari/ خَادِمِيَّة، خِدْمَة، شُغْل، عَمَل.

نوكری كردن /n.-kardan/ خِدْمَة / خَدَمَ.

نوك زبان /nowk-e-zabān/ لَهْجَة، طَرْفُ اللِّسَانِ، عَدْبَةُ
اللِّسَانِ.

نوك زدن /n.-zadan/ نَقَرَأ / نَقَرُ وَتَنْقِرَأ / نَقَرُ الطَّائِرِ
الْحَبِّ، نَطْبَأ / نَطَبُ الدِّيَكِ الشَّيْءِ، نَقْدَأ / نَقَدَ
الطَّائِرِ.

نوك قلم /n.-e-qalam/ يَسُ الْقَلَمِ.

نوك لشكر /n.-e-laškar/ (نَظ) الْمُنْسِر، الْمُنْشَر.

نوكلنو پلاسَم /nukle'opelāsm/ (بَز) الْجَيْلَة ← هِسْتَة
سَلُول.

نوكلنول /nukle'ol/ (بَز) ← هِسْتَك.

نوکیسه /now-kise/ خَدِيْتُ أَوْ مُخَدَّتُ النِّعْمَة، وَضُولِي،
طَرِيف، مَقَمَل، هِي بَنُ بِي وَهَيَائِي بَيَان.

نوکیسگی /n.-k.-gi/ الوُضُولِيَّة.

نوگر /n.-gerā/ نَصِيْرُ التَّخْدِيْثِ.

نوگرای /n.-g.-yi/ التَّخْدِيْثِ.

نوگل /n.-gol/ قَذَاخُ الْوُزْد، جُنْبَدَة.

نولاماركيسم /n.-lāmārkism/ اَللَّامَارِكِيَّةُ الْمُخَدَّنَة.

نومسلمان /n.-mosalmān/ جَدِيْدُ الْاِسْلَامِ.

نومولیت /nummulit/ (جَان) نِيْمَة، صَدَفُ نِيْمَة.

نومولوتیک /nummulitik/ اِلْوُجِيْنِي، مُتَقَلِّقٌ بِالذُّوْرِ
الْجِيُولُوْجِي الثَّالِث، الذُّوْرُ الْاِيُوْسِيْنِي.

نوميد /nowmid/ قَانِط، قَنُوط، مِيْثُوس، مِيْثُوسِ مِنْهُ،
يَاِيس، يِيْوس، يِيْوُوس، خِيَاب، الرُّلِق، عَادِم، مُسْتَقْتِل،
مَقْطُوعٌ بِهِ، هَالِك.

نوميد شدن /n.-sodan/ يَأْسَأ و يَأْسَأُ / اَيَسَ - مِنْهُ، يَأْسَأ و
يَأْسَأُ / يِيْسُ يِيْأَسُ وَيِيْشُ مِنْهُ، اِيْأَسَأُ / اِيْأَسُ مِنْهُ،
خِيْبَأ و خِيْبَة / خَابَ - تَحْيِيْأُ / تَحْيَبَ، قَنَاطَة / قَنَطَ
قَنَطَأ / قَنَطَ - اِيْلَاسَأُ / اَبْلَسَ، اَرْبَأ / اَرَبَ - اِخْفَاقَأ /
اِحْفَقَ، رُجُوعَأ / رَجَعَ - يَحْفَقِي حُنِيْن، قَطْعَأ / قَطَعَ -
الرَّجَاءَ مِنْ، قَطْعَأ / قَطَعَ مَج - الرُّجْلَ، اِكْدَاءُ / اَكْدَى،
لَفَوَأ / لَفَأَ هُمُودَأ / هَمَدَتُ هُمُة.

نوميد كردن /n.-kardan/ تَأْيِيْسَأُ / اَيَسَ و اِيْأَسَأُ / اَيَأَسُ
و اَيَسَ، تَحْيِيْبَأ / خِيْبَ، اِقْنَاطَأ / اَقْنَطَ و تَقْنِيْطَأ / قَنَطَ ه
اِنَابَأ / اِنَابَ ه، تَخَوِيْرَأ / حَوَزَ اللّهِ فَلَانَأ، اِخْلَافَأ / اُخْلَفَ
الطَّنَ، تَشْمِيْنَأ / شَمَتَ، اِكَابَأ / اَكَابَ، كُشُوفَأ / كَسَفَ -
أَمَلُهُ، اِلْغَاءُ / اَلْقَى ه.

نومیدی /n.-i/ اِيَاس، يَأَسَ، قَنُوط، قَنَطَ، اَزَل،
بَهْر، حَرْف، حَرْقَة، جِرْمَان، خِيْبَة، شُكْم، شُكْمِي، عَنَاق،
عَنَاقَة، قَتَل، قَطَعَ الرَّجَاءَ أَوْ الْأَمَلِ.

نونوار /now-navār/ جَدِيْدُ الْاِغْتِيَاءِ بِالْهِنْدَامِ.

نونوار شدن /n.-n.-sodan/ هِيْأَة و هِيْأَة / هَاءَ يِهِيْءُ،
هِيْأَة / هِيْءَ يِهَاءُ وَيِهِيْأُ وَ هِيْءُ يِهِيْءُ.

نونهال /n.-nahāl/ ۱. سَتَلَة، غَرِيْبَة، التَّبَثُ الْجَدِيْدِ،
الشَّجَرَة الشَّابَّة. ۲. شَبَّ، شَابَ، حَدَثَ، حَدِيْثُ السَّنِ،
فَتَى، جَدَعَ، جَدَعَ نَاشِيْ.

نوول /nuvel/ قِصَّة، اقْصُوصَة.

نوه /nave/ حَافِد، حَفِيْد، حَفِيْدَة، اِبْنُ الْاِبْنِ عَقَبَ، سَبَطَ،
نَافِلَة، وَرَاءَ.

نوه پسرى /n.-ye-pesari/ حَفِيْد [اِبْنُ الْاِبْنِ]، سَبَطَ.

نوه دخترى /n.-ye-doxteri/ حَفِيْدَة [بِنْتُ الْبِنْتِ وَ بِنْتُ
الْاِبْنِ].

نوی /novi/ حَدَاثَةٌ، جَدَّة.

نويد /novidi/ بُشْرَى.

نويد بخش /n.-baxš/ مُبَشِّرُ بِالْخَيْرِ، مُنْعَمٌ بِالْأَمَلِ.

نويد دادن /n.-dādan/ تَبَشِيرُ / بُشْرَ، وَعْدٌ وَعِدَةٌ وَمُوعِدٌ وَمُوعِدَةٌ وَمُؤْعِدٌ وَعَدَ يَعِدُ، إِنْجَاداً / أَوْعَدَ، تَغْلِيلًا / غَلَّلَ النَّفْسَ بِكَذَا.

نويد دهنده /n.-dahande/ ← نويد بخش.

نويسندگی /nevisandegi/ الْكِتَابَةُ، وَرَاقَةٌ.

نويسندگی کردن /n.-kardan/ كَتَبَ وَ كَتَبًا وَ كِتَابًا وَ كِتَابَةً وَ كِتَابَةً / كَتَبْتُ وَ تَكْتِيبًا / أَلَفَ وَ تَكْتِيبًا / صَنَّفَ الْكِتَابَ.

نويسنده /nevisande/ ۱. كَاتِب، مُحَرَّر، وَرَاق، مُنَشِئ، سَجَل، سَافِر. ۲. مُصَنِّف، مُؤَلِّف.

نويسيه /nevisi/ عِلَامَاتُ الْحُرُوفِ.

نويسيه گردانی /n.-gardūni/ نَقَحَرَةً [نَقَلَ حُرُوفَ لَفْظٍ إِلَى حُرُوفٍ لَفْظٍ أُخَرٍ].

نويسيه نما /n.-namā/ الدَّلِيلُ الْإِتِهَامِيّ.

نوئل /no'el/ أَعْيَادُ الْمِيلَادِ.

نوين /nowin/ جَوِيد، مُسْتَحْدِث، حَدِيث، عَضْرِيّ، طَارِج.

نوين گرا /n.-gerā/ ← نوگرا.

نوين گری /n.-gari/ ۱. التَّغْيِيرُ [جَعَلَ الشَّيْءَ عَضْرِيًّا]، التَّجْدِيدُ. ۲. التَّغْيِيرُ [كَوْنُ الشَّيْءِ عَضْرِيًّا].

نه /na/ لَا، لَنْ، كَلَّا.

نه /noh/ تَسَعَةً [لِلْمَذْكُورِ]، تِسْعَ [لِلْمَوْثِقِ].

نهاد /nahād/ ۱. أَسَاس، طَبْع، طَبِيعَةٌ، فِطْرَةٌ، بَاطِن، بَنِيَّة، بُنْيَان، دَاخِل، أَصْل، خَلْقَةٌ، خَلْق، سَجِيَّة، ذَات، طَبِيعَةٌ، جَبَلَةٌ، جَبَلَةٌ، بَنَر، سَلِيقَةٌ، شَوْس، مَكْسِر، نَخْت ۲. الْمُتَعَدِّي.

نهادن /n.-an/ ۱. وَضَعَ / وَضَعَ يَضَعُ الشَّيْءَ بَيْنَ يَدَيْهِ، مَوْضِعًا وَمَوْضِعًا / وَضَعَ يَضَعُ الشَّيْءَ، إِدْخَاعًا / أَوْذَعَ، خَطًّا / خَطًّا وَاحْتِطَاطًا / اِخْطَأَ الْجَمْلَ. ۲. إِقَامَةً / أَقَامَ عَلَى، بَنَى وَبَنَى وَبَنِيَّةً وَبَنِيَّةً / بَنَى بِ اشْتِنَادًا / اِسْتَنَادَ إِلَى.

نهاده /n.-el/ مَوْضُوع، وَضْع، مَخْطُوط، مَثْرُوك.

نهادی /n.-i/ الدَّائِي، أَلِيّ، سَلِيقِيّ.

نهار /nohār/ عَذْوَةٌ، أَكْلَةُ الظُّهْرِ، طَعَامُ الْعَدَا، عَدَا،

طَعَامُ الظُّهْرِ، هَجُورِيّ.

نهار خوردن /n.-xordan/ تَعَدَّى / تَعَدَّى، تَعَدَّى / تَعَدَّى، تَضَعِيَّةٌ / ضَعَى الرَّجُلُ.

نهار خوری /n.-xori/ عَزَفَةُ الطَّعَامِ، صَالُونُ الطَّعَامِ.

نهار دادن /n.-dādan/ تَعْدِيَّةٌ / عَدَى، إِطْعَامًا / أَطْعَمَ ظَهْرًا.

نهار /nahāl/ الْعَرْسَةُ، عَرْس، غِرَاس، الْقَيْسِيَّةُ، الشَّتْلَةُ.

نهارستان /n.-estān/ الْمَغْرَس.

نهار نشاندن /n.-nešāndan/ عَرْسًا وَ غِرَاسَةً / عَرْسَ - وَ إغْرَاسًا / أَغْرَسَ وَ تَنْبِيْتًا / نَبَتَ الشَّجَرِ.

نهران /nahān/ خَفِيّ، الْمُخْتَفِي، مُخْفِيّ، مُخْفِيّ، خَبَةٌ، خَبِيَّةٌ، مَكْتُوم، خَذِر، خُلْسِيّ، خَمَر، خُمْرَةٌ، الصَّمَار، صُمَيْر، مُضْمَر، مُعْطَى، غَامِض، مَكْتُون، كَيْنِي، وَلِيْبَجَةٌ.

نهران بر /n.-bār/ (گیا) خَفِيّ الثَّمَار.

نهران خانه /n.-xāne/ مَخْرَن.

نهران خایگی /n.-xāyegi/ (پز) تَغْيِيرُ مَوْضِعِ الْخُصِيَّةِ.

نهران دانگان /n.-dānegān/ (گیا) مَسْتَوْرَاثُ الْبُدُورِ.

نهران زاد /n.-zād/ (گیا) ← گمزاد.

نهرانزادان /n.-z.-ān/ (گیا) خَفِيَّاتُ الْوَلِيْع، مَسْتَوْرَاثُ الرَّهْرِ.

نهران زادان آوندی /n.-z.-ān-e-āvandi/ (گیا) مَخْفِيَّاتُ التَّنَاسُلِ الْوِعَائِيَّةِ.

نهران سازی /n.-sāzi/ كَثَم، كِثْمَان، إِخْفَاء، إِضْمَار.

نهران کردن /n.-kardan/ إِضْمَارًا / أَضْمَرَ، تَغْلِيَّةٌ / غَطَى، إِخْفَاءٌ / أَخْفَى، خَفِيًّا وَ خَفِيًّا / خَفَى، كَثَمًا وَ كِثْمَانًا / كَثَمْتُ، تَكْتِيبًا / كَتَمْتُ، كِثْمَانًا / اِكْتَمْتُ، تَغْمِيَّةٌ / عَمَى، خَبًا / خَبًّا - وَ تَخْبِيَّةٌ / خَبَأُ.

نهرانگاه /n.-gāh/ الْمَخْبَأَةُ، مَخْبَأُ.

نهرانی /n.-i/ بَسْرًا، بَسْرِيّ، إِخْفَاء، خَفِيًّا.

نهایت /nahāyat/ نِهَایَةُ، نِهَاء، غَايَةُ، آخِر، عَاقِبَةُ، الشَّأْو، اِنْتِهَاء، الشُّوْط، الْقَصْر، بُدَّة، حَدّ، الْحُدَاد، جِدَاس، حُمَاد، حُمَادِي، أَقْصَى.

نهرانی /nahā'i/ نِهَایِيّ، قَطْعِيّ، قَاطِع، حَاسِم، أَخْبِر.

نه برابر /noh-barābar/ شُعَاعِيّ.

نه تایی /n.-tāyi/ التَّسَاعِيّ.

نه خوب نه بد /na-xub-na-bad/ بَيْنَ بَيْنَ.

نهشت /nehešt/ ← رسوب.

نهصد /noh-sad/ تشعُمائة.

نهصدم /n.-s.-om/ ← نهصدمین.

نهصدمین /n.-s.-omin/ التایسُع مائة.

نهضت /nehzat/ النهوض، النهضة، الإنْتِفاضة، نُزوة،

حرْكة، التَّحرُّك، حرْكة عَضْيَانِيَّة.

نهضت آزادی /n.-e-üzädi/ نَهْضَةُ الحُرِّيَّة.

نهضت کارگری /n.-e-kärgari/ حرْكة العَمال.

نهضت مشروطیت /n.-e-mašrutiyyat/ الحرْكة

الدُّشْوَریَّة.

نهفتن /nahoftan/ ← نهان کردن.

نهم /nohom/ التاسع، تاسعاً.

نهمی /n.-i/ ← نهم.

نهمین /n.-in/ ← نهم.

نهنج /nahanj/ (گیا) قَرَضُ الزُّهرَة، کُرسی الزُّهرَة،

تَحْت، اِغْرِیض، مهاد.

نهنگ /nahang/ ۱. (جان) بال، قَيْطَس. ۲. تَمَساح.

نهنگ دشتی /n.-e-dašti/ (جان) الإِسْقَنْقُور، السَّقَنْقُور.

نه نه /noh-noh/ تُساع.

نه وجهی /n.-vajhi/ تُساعِي الأَصْلاع.

نه ونو کردن /na-vo-nu-kardan/ مُخالَفة / خالَفَ.

نهی /nahy/ نَهَى، مَنَعَ، حَزَم، تَحْرِیم، حَرَج، تَحْذِیر،

خَجَر، حَظَر.

نهیب /nahib/ ۱. هَتاف أو نداء عَدَائِي. ۲. الخَوْف،

الرُّغْب، الوَجَل.

نهیب دادن /n.-dādan/ صَبَحاً وَصَبَحَةً وَصَباحاً وَ

صَباحاً / صاح - عَلَیْهِ أَوْفَیْهِ، زَجَرُ / زَجَرُهُ، تَهْیِیاً /

هَبَّ عَلَیْهِ، تَهْیِیاً / تَهْیِیَةً، تَهْدَادُ / تَهْدَدُهُ.

نهیب زدن /n.-zadan/ ← نهیب دادن.

نهی شده /nahy-šode/ مَنَهِی عَلَیْهِ، مَخْظُور، مُمْنُوع،

حَرِیم، مَحْرُوم.

نه یک /noh-yek/ تَسْع، التَّسْع.

نهی کردن /nahy-kardan/ نَهَى یَنْهَى، نَهَوُ / نَهَا

، [یکدیگر را] تَنَاهَا / تَنَاهَى القَوْمَ عَنِ المُنْكَرِ، تَحْرِیمُ /

حَرَمَ الشَّیْءِ أَوْ عَلَیْهِ کَذَا، مَنَعُ / مَنَعَ الشَّیْءِ وَ مِنْهُ

وَعَنْهُ، حَظَرُ / حَظَرُهُ الشَّیْءِ وَ عَلَیْهِ الشَّیْءُ، صَرَبُ /

صَرَبَ - عَلَی یَدِهِ، خَجَرُ / خَجَرُهُ عَلَیْهِ.

نهی کننده /n.-konande/ التَّاهِی

نی /ney/ قَصَب، قَصَابَة، قَصَبَة، قَصَبِيَّة، غَابَة، یَرَاع،

یَرَاعَة، بُوَص، أَسَل، سَمَار، طَنْ، نَقِیب، نَمَص، خَیْزُرَان،

أَباء، زَمْخَر. ۲. نای، سَبَابَة، زُمَارَة.

نی /ni/ لا، کَلَا.

نیا /niyā/ البَجد، کَابِر.

نیابت /niyābat/ نُوَب، نِیاب، مَناب، إِبَانَة، إِبْدال،

وَکالَة، حُلُول، تُمثِیل.

نیابت دادن /n.-dādan/ إِبَانَة / أُناب زَیدَ عَنْهُ وَکِیلًا،

إِنتِداباً / إِنْتَدَبَ، تَفْوِیضاً / فَوَّضَ، تَكْلِیفاً / کَلَّفَ بِسُلْطَوة.

نیابت کردن /n.-kardan/ نُوَباً وَ مَناباً وَ نِیاباً / ناب یَنْوُبُ

عَنْهُ، تُمثِیلًا / مَثَّلَ، تَمَثَّلَ.

نیاز /niyāz/ حَاجَة، حُوج، الحُوجاء، اِختِیاج، أَرَب، اِزْب،

إِرابَة، مَازَبَة، اَبْلَة، بَدَد، بَدْنِیَة، یَغِیَة، مَعْنی، بُوَس، تَلَوْنَة،

حَاقَة، الحَوْنَة، جِیْتَة، حُوب، حُواس، حُواسَة، دُعاء،

دُنائَة، رُوی، رَجا، رَغْبَة، رَغامَة، رُوبَة، رُوبَة، رَیْب، زَأْمَة،

الزَّیْن، زَهْر، زَهْرَة، مَسْأَلَة، شَأْن، شِئاء، شَجَب، شَجَن،

شَجُو، شاکِلَة، شَکْلَاء، شَهْلاء، صَاوَة، صُرُورَة، صَفَف،

ضامَة، طُفل، طَلَب، طَبِیَة، عارِضَة، مَعَس، مَعَش، عُنْصُر،

عَوَز، عَرَض، فَقْر، فاقَة، اِفْتِضاء، مُقْتَصی، لُوام، لُدْنَة،

لُزوم، لُواقَة، مَیل، نَحَب، اِنْفاض، نَواء، نَهْمَة، النِّیَة،

وَسَن، وَطَر، یَتَم.

نیاز داشتن /n.-dāstan/ تَطَلُّباً / تَطَلَّبَ.

نیاز فوری /n.-e-fowri/ حَاجَة مُلِحَة.

نیازمند /n.-mand/ مُخْتاج، فَقِیر، مُقْتَر، مُضْطَرُّ إِلَى

کَذَا، عَوَز، مَعُوز، بائِس، عائِل، مِسْکِین، أَرْمَل، عَدِم،

وَرَع، رَقِیقُ الحال، قَلِیلُ المال.

نیازمندانه /n.-m.-āne/ اِختِیاجاً، صُرُورِیاً.

نیازمند شدن /n.-m.-šodan/ حُوجاً وَ حَیْجاً / حَاجُ وَ

إِحْواجاً / أَحْوجَ إِلَیْهِ، اِختِیاجاً / اِحتِاجُهُ وَ إِلَیْهِ، اِفْتِقاراً /

اِفْتَقَرَ إِلَیْهِ، نُوَساً وَ تَبِیْساً وَ بُوُوساً وَ بُوُوسی / بَیْسَ -

إِضْطِراراً / أَضْطَرَّ مَجَّ إِلَى کَذَا، أَرَبُ / أَرَبَ - إِلَیْهِ، حَصاصاً

وَ حَصاصَةً وَ حَصاصَةً / حَصَّ - حُلُولاً / حُلَّ - إِلَیْهِ،

إِخْلالاً / أَجَلَ مَجَّ بِقَلانٍ، اِخْلالاً / اِخْتلَّ إِلَیْهِ، شُكُونَة /

سَكَنَ - إِضاقَة / أَضاقَ، اِغْداماً / أَغْدَمَ، عَوَزاً / عازَ -

نیترات / *nitrat* / (شیم) نترات، اُزوتات، نیترات.
 نیترات باریوم / *n.-e-bäriyom* / نترات الباریوم.
 نیترات پتاس / *n.-e-potäs* / البازوُذ الأبيض، بلُح البازوُذ.
 نیترات پتاسیوم / *n.-e-potäsiyom* / (شیم) نترات
 البوتاسیوم ← شوره.
 نیترات دارژان / *n.-e-däržän* / (شیم) نیترات نقره.
 نیترات سدیم / *n.-e-sodyom* / (شیم) نترات الصُودیوم.
 نیترات نقره / *n.-e-noqre* / (شیم) نترات الفِضة.
 نیتراتها / *n.-hä* / (شیم) نتراتیات.
 نیترایشسن / *niträysn* / ۱. (شیم) النُثرته. ۲. (شیم)
 النُترج..
 نیتروژن / *nitrožen* / (شیم) الآزوت، اُزوت، نِتروژین.
 نیترو گلیسرین / *nitrogeliserin* / (شیم) النِیترو غلیسرین.
 نیتریفیکاسیون / *nitifikäsiyon* / نثرتة، نثرتة.
 نیتریک / *nitrik* / (شیم) النُتریک.
 نیت کردن / *niyyat-kardan* / نَوَاة و نِیَّة و نِیَّة / نَوی ینوی،
 اِنِیَوَاة / اِنِیَوی، عَزَمًا و مَعَزَمًا و عَزِمًا و عَزِمَةً و عَزِیمَةً و
 عَزَمَانًا / عَزَمَ بِ، اِغْزَمًا / اِغْتَزَمَ، قَضَا / قَضَدَ تَزْمِیْعًا
 / رَمَعُ، اِزْمَاعًا / اَزْمَعُ.
 نیجر / *nijer* / نِیْجِیریا.
 نیجریست / *neycer-ist* / الطَّبِیْعِیّ.
 نیجریسم / *n.-ism* / الطَّبِیْعِیَّة.
 نیجریه / *n.-iyye* / الطَّبِیْعِیُّون، اُنْبَاغ المَذْهَب الطَّبِیْعِیّ.
 نی چوپان / *ney-e-cupän* / (گیا) اَذَان العُتْرِ.
 نی خیزران / *n.-e-xeyzarän* / (گیا) ← نی هندی.
 نیرنگ / *neyrang* / خُدْعَة، خَدِیْعَة، خُدَاع، خِیَانَة، عُدْر،
 مَكْر، سَخْر، جِیْلَة، اِخْتِیَال، تَحَايِل، كَيْد، مَكِيدَة،
 الاَوْدَة، اَلْس، حَزْس، حُبْث، خَائِنَة الاَغْیْن، دُخْمَسَة،
 تَذْلِیْس، رَوَاع، رُوْنَعَة، عُرُور، غَش، لَوْدَانِیَّة، مَلْعُوب،
 مَحَل، نِیْرَنْج، نَصَب، وَلَس، مَوَالَسَة.
 نیرنگ باز / *n.-báz* / مُخَادِع، خُدَع، مُخْتَال، حَيْل، حَوْل،
 مَكَار، مَكْر، عُدَار، لُئِیْم، مُوَارِب، بِطْرِیْق،
 بَهْمُوت، حَوِیْط، حُوْلَة، حَوَلُول، حَوَالِی، حَبْث، حَبِیْث،
 خِتَاع، خَاتِل، حَقَاق، دَجَل، رَوَاع، مُرَاوِع، زَرَاق،
 سَغْتَرِی، شَاطِر، سَطِیْر، صَب، عَفْرِیْت، عِبَاقِیَّة، غَیْش،
 غَاش، قَتْر، قَارِح، قَلْب، قَلُوب، قَلُوب، كِیَاد، لُبَاس، دُو

اِغْوَا / اُغْوَز، عِیْلًا و عِیْلَةً و مِیْعِلًا و عِیُولًا / عَالٍ بِ اِكْدَاء /
 اُكْدَى، مَقْرًا / مِیْرَ مَن مَالِهِ، اِمْلَاقًا / اَمْلَقَ فُلَانٌ، هَزَنْلَةً
 / هَزَنْلَ.
 نیازمند کردن / *n.-m.-kardan* / اُخْوَجَ هُ اِلَی،
 اِفْقَارًا / اَفْقَرَهُ، اِغْوَا / اُغْوَز، اِزْمَا / اَلْزَمَ، صَرَا / صَرَّ هُ
 هَب اِضْطِرَارًا / اِضْطَرَّ هُ اِلَی كَذَا، اِجْلَادًا / اُجْلَدَ هُ اِلَیْهِ،
 اِخْلَالًا / اَحْلَ هُ، جَزَا / جَزَّ هُ هُم الزَّمَانُ، جَزَفَا / جَزَفَ هُ
 هُ الذَّهْرُ، اِذْمَاعًا / اُذْمَعَ هُ اِلَی كَذَا، صَنَّا / صَنَّا هُ اِلَی
 كَذَا، عِیْلًا و مِیْعِلًا / عَالٍ هُ الشَّیْءُ، لَزَا و لَزَا و لَزَا / لَزَّ
 هُ اِلَی كَذَا.
 نیازمندی / *n.-m.-i* / حَوِج، حَاجَة، اِخْتِیَاج، لُزُوم، فَقْر،
 غُوز، اِغْوَا، مَشْكَنَة، حَصَاصَا، حَصَاصَة، طَلَب، غُدْم،
 القَوَاص، اِقْبِصَا، قِلَّة، لُزُوم، نَقْص.
 نیازهای شخصی / *n.-hä-ye-šaxsi* / الحاجات الشَّخْصِیَّة.
 نیازگان / *niyäkän* / سَلَف، اُجْدَاد.
 نیام / *niyäm* / ۱. غَمَد، قِرَاب، غِلَاف، جِرَاب الشَّیْف،
 جُرْبَان، جَفَن، حَزْدَلَة، ۲. الغَمْدُ الاَنْبُوبِی. ۳. (گیا) الْقَرْزُنْ
 فی الفِصْلَة البَقْیَّة اَو الْقَرْزِیَّة.
 نی انبان / *ney-anbän* / مَزْمَا الْقَرْبَة، مُوسِیقَى الْقَرْب.
 نئاندرتال / *ne'ändertäl* / نِیْنْدِرْتَال.
 نیایش / *niyäyeš* / دُعَا، دَعْوَة، عِبَادَة، الثَّنَاء، صَلَاة،
 هَيْمَنَة.
 نیایش کردن / *n.-kardan* / دُعَا و دَعْوَى / دَعَا شُجُودًا
 / سَجَدَ لَیْهِ، تَعَبَّدَ / تَعَبَّدَ.
 نی باتلاقی / *ney-e-bätläqi* / القَصَب، البُوص.
 نی بوریا / *n.-e-buriyäl* / (گیا) سَمَاؤُ الحُصْر، اَسَل، دِیْس.
 نی پارسی / *n.-e-pärsi* / (گیا) بُوَص فَارِیْسِی.
 نی پیچ / *n.-pic* / اَنْبُوبَة النَّازِجِیَّة، نَرَبِیْدَج.
 نیت / *niyyat* / نِیَّة، قَصْد، مَقْصَد، هَدَف، بَت، باطلن،
 باطلنَة، جَزْم، دَجِیْلَة المَزْو، رُوم، مَزَام، سَاو، طَوِیَّة، طِیَّة،
 عُرْصَة، عَمَد، تَعَمُّد، مَغْنَى، غَرَض، غَايَة، وَجْه، تَوَجُّه،
 وَحْی.
 نیت بد / *n.-e-bad* / سُوْء نِیَّة.
 نیت پاک / *n.-e-päk* / حُسْن نِیَّة.
 نیت داشتن / *n.-däštan* / نَوَاة و نِیَّة و نِیَّة / نَوی ینوی،
 غَمْدًا / عَمَدَ.

لِسَانِین، مُلْسُون، مُلَاوِص، مُلَاوِج، مُتَمَلِّق، مَجَل، مَذْمُوزِی، نَصَاحَة، [نث]، نَعَار، هَابِل، هَبِل، هَبَل، هَجَاص.

نیرنگ بازی / *n.-b.-i/* الإختیال، التَّحَايَل، خَدَع، خِدَاع، ذَهَاء، شَطَازَة، زَغَل، عَش، تَمْوِیْه.

نیرنگ زدن / *n.-zadan/* جِنَلَة و محالاً / حال، اِخْتِیَالاً / اِجْتَال، تَحَايَلًا / تَحَايَل، مَكْرًا / مَكْرُ الرُّجُل و به، مُمَاكَزَة / مَاكَر ه جَدْعًا / خَدْعَة، مُخَادَعَة / خَادَع، غَدْرًا و غَدْرَانًا / غَدْر و غَدْر الرُّجُل و به، خُونًا و خِیَانَة و مَخَانَة و خَانَة / خَان، كَيْدًا و مَكِيدَة / كَادَ فُلَانًا و لَهُ، اِكْتِیَادًا / اِكْتَاد هَتْ مُجَالَطَة / جَالَط هْ، تَخْبِیْبًا / خَبَب هْ، خَبَابًا و خَبَائِیْه / خَبَب بِ مَخْرَقَة / مَخْرَق، تَخْلِیْبًا / خَلَب، مُرَاوَعَة / رَاوَع، زُبَا / زَبَى - لَهُ زَبِیْه، مُسَاوَدَة / سَاوَد هْ، صُبُونًا / صَبَنَ الرُّجُل، تَصْرُفًا / تَصْرَفَ فِی الْأَمْرِ، صِنَاعًا و مُصَانَعَة / صَانَع هُ عَنِ الشَّیْء، طَبْنًا / طَبَنَ فُلَانًا و لَهُ، عَرَقَبَة / عَرَقَب، تَعْرَقَبًا / تَعْرَقَب، اِغْوَازًا / اِغْوَز، تَفْلِیْحًا / فَلَحَ به، قِتَارًا و مَقَاتَرَة / قَاتَر هَتْ قِیَامًا / قَامَ یَقُومُ یَخْدَعُ، لَبَحًا / لَبَحَ مُ مَخَالَعَة و محالاً / مَاحَل هَتْ مَسًا / مَسَّ هَتْ مُنَاكَزَة / نَاكَر هْ، نَوَاجًا / نَاجَ هُ و رَابًا و مُوَارَبَة / وَارَبَ الرُّجُل، وَرَاطًا و مُوَارِطَة / وَارَطَ هَتْ وَهَسًا / وَهَسَ یَهْسُ فِی الْأَمْرِ، اِهْتِبَالًا / اِهْتَبَل.

نیرنگ ساز / *n.-saz/* ← نیرنگ باز.

نیرنگ سازی / *n.-s.-i/* ← نیرنگ بازی.

نیرو / *niru/* ۱. قُوَة، طَاقَة، طَوْق، طَاقَة، قُدْرَة، مَقْدَرَة، اِقْدَار، قُدْر، جَبَرُوت، جَهْد، المَجْهُود، حَوْل، حَیْل، اُسَاس، اَیْد، اِیْل، بَاس، بُذْم، بَطْش، شِدَة، اِشْتِطَاعَة، طَائِل، طَائِلَة، ظِل، عَوِیص، قَبَل، قَوَام، لَوُث، لَیْث، مِحَال، مِرَة، مِرَاس، مَرَاضَة، مَكْنَة، مَكْنَة، مَنَة، نَشَاط، نَهْضَة، وُشع. ۲. (قز) الطَّاقَة، القُوَة.

نیروبخش / *n.-baxš/* الْمُغْذِی الْمُقْوِی، مُنْعِش، مُرْطَب.

نیروبخشی / *n.-b.-i/* اِنْعَاش، تَنْشِیْط، تَقْوِیَة.

نیروبخشیدن / *n.-b.-idan/* ← نیرومند کردن.

نیرودادن / *n.-dādan/* ← نیرومند کردن.

نیروسنج / *n.-sanj/* الدُّنْیَا مَوْثَر، و مِقْیَاسُ القُوَة، مِيزَانُ القُوَة.

نیروشناسی / *n.-šenāsi/* الدُّنْیَا مِیْکَا، عِلْمُ الحَیْلِ.

نیروگاه برق / *n.-gāh-e-barq/* مَحْطَة تُولِیْد [کَهْرْبَايِ].

نیرو گرفتن / *n.-gereftan/* ← نیرومند شدن.

نیرومند / *n.-mand/* مُتَقَدِّر، قَادِر، قَدِیْر، قَوِی، شَد، شِدَة، شَدِیْد، شَدِیْدُ البَاس، اَیْد، بَاسِل، بَضَاض، بَطْل، تَارَز، ثَقِیْل، جَدِیْل، جَلْد، جَلْدَة، جَلْمَد، حَادَة، دُوبَاس، دُوتَائِیْر، مِزْجَم، رِزَام، رِزَر، رِیْبَر، اِزْمِیْل، رُزْد، رُزْدَة [نث]، رُوزَر، صَیْلِیْب، صَلْتَان، صُنْدِیْد، صَلْخَاد، صَلْخَد، صَلْخِیْد، صَرْیِک، صَرْیِیْع، ضَنَاک، مُطْلِع، مُسْتَطِیْع، غَبْرَی، غُجْرَم، عِجْرَم، عَزِز، عَزِزُ الجَانِب، عِشْوَد، عَضْمُص، عِص، عِضْل، عِضْلِی، عِظِیْم، عِزْزِیْن، عِزْزِیْه، عَفِی، عَلِیْج، عَمْرَس، أَقْل، قَال، قَسُور و قَسُورَة مِّنَ النَّاسِ، كَفُوه، مَلِیْث، مَتِیْن، مَتْنَة، مَحِیْص، مَرِیْر، مَرَاس، مَرِیْس، مِصْک، مَعِیْز، مَنِیْع، نَکَل، نُؤُوش، وَخَوَاح، وَخُوح، هَلْمِیْم، هَمِیْسَع.

نیرومند شدن / *n.-m.-sodan/* قُوَة / قَوِی - تَقْوِیًا / تَقْوِی، اِشْتِقْوَاء / اِشْتَقَوِی، شِدَة و شِدَادَة / شَدُ الشَّیْء، اِشْتِدَادًا / اِشْتَدَّ، تَشَدُّدًا / تَشَدَّد، تَأْیِدًا / تَأْیَد، جَلْدًا و جَلَادَة و جَلُودَة و مَجْلُودًا / جَلْدُ خِیْلًا / حَال بِ صَوِی / صَوِی الرُّجُل، صَلَاَعَة / صَلَعُ اِضْطِلَاعًا / اِضْطَلَع، عِزًّا و عِزَّة و عِزَازَة / عَزَّ اِغْتِزَازًا / اِغْتَزَز، تَعَزُّزًا / تَعَزَّزَ به، اِشْتِغْنَامًا / اِشْتِغَصَم، اِغْتِفَارًا / اِغْتَفَز، عَلَجًا / عَلِیج - الرُّجُل، فِیْحَالَة / فَحَلُ مُ قَسْرَة / قَسَرَ عَلَیْهِ، كُنْتًا / كُنْتُ فِی خَلْقِهِ، مَتَانَة / مَتَّنَ مُ مَحَالَة / مَحَلُ مُ مَكَاتَة / مَكَّنَ مُ مَنَاعَة / مَنَعَ مُ مَتْمًا / تَمَنَعَ، اِشْتِیْنَجَادًا / اِشْتَنْجَدَ الرُّجُل، اِنْتِعَاشًا / اِنْتَعَش.

نیرومند کردن / *n.-m.-kardan/* شَدُ هْ / شَدِیْدًا / شَدَّ هْ / شَدِیْدًا / شَدْدَة، تَقْوِیَة / قَوِی هْ اِخْكَامًا / اِخْكَم هْ، اُجْدًا / اُجَدَ - هُ اُزْرًا / اُزَرَ الشَّیْء و فُلَانًا، تَأْیِیْدًا / اَیْد هْ، رَجَعُ تَرْجِیْحًا، تَرْجِیْلًا / رَجَل، مُشَايَته / شَايَع، تَضْفِیْنَا / ضَفَّت، تَطْوِیْلًا / طَوَّل، عَزَا / عَزَّ تَغْزِیْرًا / عَزَّزَ هُ تَغْزِیْرًا / عَزَّزَ هُ تَمْجِیْلًا / مَحَل هْ، تَنْشِیْطًا / نَشَط، اِنْشَاطًا / اَنْشَط، وَطْدًا / وَطَدَ یَطْدُ، تَوْطِیْنِدًا / وَطَّد.

نیرومندی / *n.-m.-i/* قُوَة، شِدَة، بَاس، جَلْد، صَبَازَة، غَزْم، گَتَال، مَرِیْر، مَرِیْرَة، مَنَقَة، یَد.

نیرومی / *ney-e-rumi/* (گیا) غَابَ بِلْدِی.

نیروهای امداد / *niru-hā-ye-emdād/* اِیْمَدَادَات.

نیست کردن *n.-kardan* / غَدَمَا / غَدِمَ هُ / إغداماً /
أَغَدَمَ، إهْلَاكاً / أَهْلَكَ، إِفْءاءَ / أَفْنَى، إِبَادَةً / أَبَادَ،
إِنْطِلالاً / أَهْلَكَ، إِسْتِئْصَالَ / إِسْتَأْصَلَ، تَذْمِيرًا / ذَمَّرَ،
تَذْمِيرًا / ذَمَّرَ، إِزَالَةً / أَزَالَ، تَضْيِيعًا / ضَيَّعَ، إِضَاعَةً /
أَضَاعَ، مِلْأَشَةً / لَأَشَا الشَّيْءَ، إِفْءاءَ / أَلْفَى، مَحَقَّ / مَحَقَّ
تَ مَحَوَّ / مَحَايَمَغُو وَمَحَى، إِسْتِئْفَادًا / إِسْتَنْفَذَ الشَّيْءَ،
إِئْدَاءَ / أَوْدَى بِهِ إِبْئاقاً / أَوْبَقَ.

نیستی *n.-i* / عَدَمَ، عَدَمِيَّة، فَناءَ، لَاسْتِئْمِيَّة، هَلَاكَ،
هَلَكَةً، هَلْكَاءَ، إِبَادَةً، بَيْدَ، إِسْتِئْصَالَ، إِضْمِخْلَالَ،
إِنْقِرَاضَ، جَوْحَ، جِيَاخَةَ، تَلَاثِي، مِلْأَشَةً، مَحَقَّ، هَوَاةَ.

نیش *niš* / ۱. حَمَّة، شَوْكَةً، إِثْرَةً، شَوْلَةً، زَبانَ، زُبَانِي. ۲.
الْأَرَمَ، الْأَرَمَةَ، النَّابَ، الْجَذْرِيَّةَ، الشَّدَامَ. ۳. عَصَةً، قَرْصَةً،
لَذْعَةً، لُسْعَةً، نَحْصَةً، وَخْزَةً.

نیشتر *ništar* / مَبْرَغَ، مَبْنَعَ، مَبْطَ، مَبْطَةً، رِيشَةً
الْجَزَاحَ، الْيَشْرَطَ، الْيَشْرَطَةَ، مِشْراطاً، مَقْصَدَ.

نیشتر پزشگی *n.-e-pezeški* / (پز) الْبِجْزِلَ، الْبِجْزِلَةَ.

نیشتر زدن *n.-zadan* / بَزْغًا وَبَزْغًا / بَزَغَ، بَضْعًا / بَضَعَ
تَ تَبْضِيعًا / بَضَعَ الشَّيْءَ، سَرَطًا / سَرَطَ، وَتَسْرِطًا /
سَرَطَ الْجِلْدَ، تَسْطِيطًا / سَطَبَ.

نیش خند *n.-xand* / هِنافَ، صَحْكَةً صَفْراوِيَّة، كِشْرَةً.

نیش خوردن *n.-xorde* / لَبْسِيعَ، مَلْسُوعَ، مَلْدُوعَ.

نیش دار *n.-dār* / عَضَاضَ، عَضُوضَ، عَقُورَ.

نیش داران *n.-dārān* / (جان) الْأَشْرِيَّاتَ.

نیش زدن *n.-zadan* / لَذْغًا وَتَلْدَاغًا / لَذَغَ، لَذْعًا / لَذَغَ
فُلَانًا يَلْسَانِي، لَسْعًا / لَسَعَ تَهَ الْعَقْرَبَ، أَتْرًا وَإِبَارًا / أَتَرِ
تَ فُلَانًا التَّلْخَةَ أَوِ الْعَقْرَبَ، عَزَزًا / عَزَّ، صَرْبًا وَصَرْبَانًا /
صَرَبَ تَ الْعَقْرَبَ، قَرْصًا / قَرَصَ تَهَ يَلْسَانِي، كَيَّا / كَوَى
تَ الْعَقْرَبَ فُلَانًا، لَسْبًا / لَسَبَ تَهَ الْحَيَّةَ أَوِ الْعَقْرَبَ
وَنَحَوَّهَا، لَسْنَا / لَسَنَ تَ لَكُمَا / لَكَعَ تَهَ الْعَقْرَبَ، وَكَمًا /
وَكَعَ يَكْغَ هُ نَحْصًا / نَحَّسَ تَ، نَذَا / نَذَغَ تَهَ الْعَقْرَبَ،
نَزْعًا / نَزَعَ تَهَ بِكَلْمَةٍ، وَخَزًا / وَخَرَّ يَخْرُةَ.

نیش زن *n.-zan* / لَذَاعَ، لَادِغَ، لَسَاعَ، لُسْعَةً، عَضَاضَ،
عَضُوضَ، عَقُورَ.

نیشگر *ney-šekar* / (گیا) قَصَبَ الشَّكْرِ، مَصَّانَ، بُزْشُومَ،
لَبْسَةً قَصَبَ.

نیشگون *nišgun* / قَرْصَةً ← وَشْكَونَ.

هَ، دَغْصًا / دَغَصَ هَ بِالرُّمُحِ، رَزَحًا / رَزَحَ هَ
بِالرُّمُحِ، رَزًّا / رَزَّ هَ رَضْعًا / رَضَعَ وَارْضَاعًا / أَرْضَعَ
هَ بِالرُّمُحِ، رَغْفًا / رَغَتَ هَ رَزًّا / رَزَّ هَ بِالرُّمُحِ، رَغْفًا
/ رَغَفَ هَ بِالرُّمُحِ، زَلْحًا / زَلَحَ هَ بِالرُّمُحِ، سَلْفًا /
سَلَقَ هَ بِالرُّمُحِ، شَجْرًا / شَجَرَ هَ بِالرُّمُحِ، شُخْرًا /
شُخِرَ هَ بِالرُّمُحِ، تَشَاخَرًا / تَشَاخَرَ الْقَوْمُ بِالرُّمُحِ، شُكْرًا
/ شُكِرَ هَ بِالرُّمُحِ، شَكًّا / شَكَ هَ بِالرُّمُحِ، غَضْبًا /
غَضِبَ هَ بِالرُّمُحِ، غَنْثَرَةً / غَنْثَرَهُ بِالرُّمُحِ، [به یکدیگر]
تَقَادَعًا / تَقَادَعُ الْقَوْمُ، تَقَارُشًا / تَقَارَشَ الْقَوْمُ، تَقَارَعًا /
تَقَارَعُ الْقَوْمُ بِالرُّمُحِ، كَدَشًا / كَدَشَ هَ تَلَاتِبًا / تَلَاتَبَ
الْقَوْمُ بِالرُّمُحِ، لَزًّا وَلَزَزًا وَلَزَارًا / لَزَّ هَ بِالرُّمُحِ، لَمَطًا /
لَمَطَ هَ، لَوُطًا / لَاطَ هَ بِسَهْمِهِ، لَهَزًا / لَهَزَ هَ
بِالرُّمُحِ، مَرْقًا / مَرَقَ هَ بِالرُّمُحِ، مَشَقًا / مَشَقَّ هَ
مَنْسًا / مَنَسَ هَ بِالرُّمُحِ، مَلَذًا / مَلَذَ هَ تَثْرًا / تَثَرَّ
هَ تَجَلًا / تَجَلَّ هَ بِالرُّمُحِ، نَدَسًا / نَدَسَ هَ بِالرُّمُحِ،
مُنَادَسَةً / نَادَسَ هَ، نَذَا / نَذَغَ هَ بِالرُّمُحِ، نَزْعًا / نَزَعَ
هَ، نَزَكًا / نَزَكَ هَ، تَنْبِيعًا / تَنْبَعُ هَ، تَنْشُوصًا / تَنْشُصَ
هَ وَتَنْشُطًا / تَنْشَطَ هَ وَتَنْشَعًا / تَنْشَعَ هَ وَتَنْهَطًا / تَنْهَطَ هَ
بِالرُّمُحِ، وَخَزًا / وَخَرَّ يَخْرُةَ، وَخَطًا / وَخَطَ يَخْطُ فُلَانًا
بِالرُّمُحِ، وَشَقًا / وَشَقَ يَشِقُّ هَ بِالرُّمُحِ، وَكَزًا / وَكَزَّ يَكْزُ هَ
بِالرُّمُحِ، وَلَقًا / وَلَقَّ يَلُقُّ هَ بِالرُّمُحِ، وَهَطًا / وَهَطَ يَهْطُ هَ.

نیزه ساز *n.-sāz* / الرُّمُاحَ.

نیزه ماهی *n.-māhi* / (جان) أَبُومَنْفَارَ، زَمَارَةَ الْبَحْرِ،

خُزْمَانَ.

نیزه ماهیان *n.-māhiyān* / (جان) زَمَارَاتُ الْبَحْرِ.

نیزه یی *n.-yi* / رُمُجِي الشَّكْلِ.

نیست *nist* / مُعَدَمَ، غَبَرُ ظَاهِرَ، الْمُخْتَفِي، الْمُتَلَاثِي.

نیستان *neyestān* / مَرْزَعَةُ الْقَصَبِ ← نِيزَارَ.

نیست شدن *nist-sodan* / هَلَكًا وَهَلَكًا وَهَلُوكًا وَهَلُوكًا
وَمَهْلُكًا وَهَلْكَةً / هَلَكَ، زُولًا وَزُولًا وَزُولًا وَزُولًا
وَزُولًا / زَالَ، تَلَاثِيًا / تَلَاثَى، إِضْمِخْلَالَ / إِضْمَحَلَ،
بَلَى وَبَلَاءَ / بَلَى الشَّيْءَ، بَيَّدًا وَبَيَّادًا وَبَيَّادًا وَبَيَّادًا / بَادَ
بَ، تَبَا وَتَبَّيَا وَتَبَّابًا وَتَبَّيًّا / تَبَّ، فَنَاءَ / فَنَى وَفَنَى يَفْنَى،
إِنْقِرَاضًا / إِنْقَرَضَ، دُرُوجًا وَدَرَجَانًا / دَرَجَ الْقَوْمُ، إِنْدِرَاسًا
/ إِنْدَرَسَ، إِمْحَاءَ / إِمْحَى، نِفَاقًا / نَفَقَ الشَّيْءَ، إِنْتِفَاءَ /
إِنْتَفَى.

إِصَالَةً / أَصْلُ، تَوْسِيطًا / وَسْطٌ، وَسَاطَةً وَسْطَةً / وَسْطٌ
يَسِطُ الرَّجُلُ فِي حَسَبِهِ، وَسَاطَةً / وَسْطٌ يَوْسُطُ.

نیکنزادی / *n.-n.-i* / النجابه، نسابه، عثق.

نیکنفس / *n.-nafs* / دوطینقه حسنه، گریم الاصل، گریم
المختد.

نیکنفسي / *n.-n.-i* / كرامة الاصل، كرامة الطبع.

نیكو / *niku* / جید، حسن، حاسن، حسین، جمیل،
طیب، طیب، طاب، طوی، ابر، دهلؤل، رتل، رتل،
ربح، زربح، زبان، أشجح، سري، شهد، شؤذب، شور،
شیر، طوز، فاخر، املح، هجر، مهنجر.

نیکوتین / *nikutin* / اللیکوتین، خلاصة التبغ.

نیکوشدن / *niku-šodan* / صلاحاً وصلوحاً / صلح -
الشيء، صلاحه / صلح / أبراً / أبرت تبهجاً / تبهج،
جودة / جادت تحسناً / تحسن.

نیکوکار / *n.-kär* / مخسن، خير، صديق، باز، صالح،
زكي، متان، متون، صالح، صلوح، صليح، بر، باز،
الخير، الخيرة [نث]، خير، خيرة [نث]، خيزي، محب
الإحسان، مخسن، مزرز، رافقه، عايسل، معم، أغز،
أطفان، لهم، لهموم.

نیکوکار شدن / *n.-k-šodan* / برأ ومبره / بره المزه، تبرأ
/ تبرز، خيرا / خازر الرجل.

نیکوکاری / *n.-k.-i* / بر، إحسان، صنيع، صنع، فعل
الخير، صلاح، مسعاة، مئنة، عرّف، جود.

نیکوکردن / *n.-kardan* / إحساناً / أحسنه أو القمل،
إجادة / أجاد، تجويداً / جود الشيء، إطابة / أطاب
الشيء، إجمالاً / أجمل في العمل، بآياً / بآى -، تبهجاً
/ بهج ه، ثماً / ثم الشيء، دملجته / دملج ه، رباً / رب
الأمز، تزويراً / زور، طباً / طب الشيء، إغراء / أغزى
الله الشيء، غمداً / غمد، غملاً / عمل إيزاعاً /
أوزع، هيدا وهادا / هاد تبهيدا، هيدا.

نیکویی / *n.-yi* / نیکی.

نیکی / *niki* / ۱. صلاح، جودة، خير، خيري، بر، بشارة،
بله، نرى، جميل، جفاء، خيس، داميا، رتل، رونق،
رها، ستا، سدى، سبر، شبر، طلاوة، عيش، عزقان،
عزف، مغزوف، نفع، هيتمان. ۲. إحسان، فضل، ربي،
زلة، سيب، سبر، شبر، صينقة، مغزوف، عفو، عائدة،

نیسگون گرفتن / *n.-gereftan* / (عم) قرصاً / قرص -
لخمه، قرصاً ومقارصة / قارص، جمشاً / جمش المزاة،
قرزاً / قرز ه، قمزاً / قمز ه، لخصاً / لخص ه،
موزاً / موز ه، نشماً / نش ه، اللحم ونحوه.

نی شنی / *ney-e-šeni* / (گیا) خيشنة الزمال.

نیفه / *nife* / الجذل، حبكة.

نی قلیان / *ney-qelyān* / نی پیچ.

نیك / *nik* / نیكو.

نیکاندیش / *n.-andiš* / حسن الفكر، مرند الخير، خير،
محب للخير.

نیکاندیشی / *n.-a.-i* / حسن الفكر، بدم، حشبة، ذهاء،
مصلحة.

نیكبخت / *n.-baxt* / السعيد، سعيذ الخط.

نیكبخت شدن / *n.-b-šodan* / سعادة / سعاد - وسعيد
مج، خطاً / خطاً / خطاً / خطاً.

نیكبخت کردن / *n.-b.-kardan* / إسعاداً / أشعد ه.

نیكبختی / *n.-b.-i* / السوءدة، بركة، طوی، نعيم.

نیك پی / *n.-pey* / مبارک، ذواقبال حسن، ميمون القدم،
مبارك القدم.

نیك خواه / *n.-xäh* / محب الإحسان، مخسن، خير،
مؤذع، مخلص، حبيب.

نیك خوی / *n.-xuy* / حسن الخلق، حسن الطبع، طيب
الخلق.

نیك خویی / *n.-xuyi* / حسن الأخلاق.

نیك سرشت / *n.-serešt* / گریم المختد أو الاصل،
دوطینقه حسنه، حسن الأخلاق.

نیك سیرت / *n.-sirat* / حسن الأخلاق.

نیكل / *nikel* / (شیم) نیکل، نیکل.

نیك مرد / *n.-mard* / رجل طيب، دوعمل جيد.

نیك نام / *n.-nām* / طيب السمعة، حميد، محمود السمعة،
مشهور.

نیك نامی / *n.-n.-i* / سمعة حسنة أو حميدة، شهرة جيدة
أو حسنة، الصيت، الصيعة، محمدة.

نیكنزاد / *n.-nežād* / نجيب، نجاب، صليبي، مقابل،
مضامص، مطهم، وسط.

نیكنزادشدن / *n.-n.-šodan* / نجابة / نجب الولد،

عُود، مَنَحَة، مَنَّة، يَد. ۳. جَمال، حُسن، حَسَنَة، زَرَنَقَة، شَارَة، سَوار، سَوْرَة، سَوَه، طَيِّبَة، قَسام، قَسامَة.

نیکی کردن /n.-kardan/ /إحساناً / أَحْسَنَ إِلَيْهِ و بِهِ، مُبَارَءَ / بَارَءُ، تَبَارَأَ / تَبَارَأَ الْقَوْمُ، إِفْضَالاً / أَفْضَلَ، تَفَضُّلاً / تَفَضَّلَ عَلَيَّ، جَوْداً / جَادَ، إِسْدَاءَ / أَشَدَّى وَتَشَدِيدَهُ / سَدَّى إِلَيْهِ [يَائِي]، إِضْطَاعاً / إِضْطَاعَ عِنْدَهُ صَنِيعَةً، إِطْلَاعاً / أَطْلَعَ إِلَيْهِ مَعْرُوفاً، لُطْفاً / لَطَفَ، مَيِّداً / مَادَ - هُ، إِنْعَاماً / أَنْعَمَ.

نیل /nil/ (گیا) وَشَمَة، عَظِيم، الثَّيْلَة، الثَّيْلِين، الثَّيْل، الثَّيْلَج.

نیل بری /n.-e-barri/ وَشَمَة الصَّبَاغِين، بَطْبَاط نِيلِيّ. نی لبک /ney-labak/ قَضْبَة، وَزْمَا الرُّاعِي، صَفَارَة الطَّرِبْ أَوِ الْمُؤَسِّقِي.

نیل بر طاووسی /n.-e-par-tāvusi/ (گیا) نیل بری. نیل زدن /n.-e-zadan/ صَبَغاً وَصَبْغاً / صَبَغَ بِالْثَّيْل. نیل فرنگی /n.-e-farangi/ (گیا) الْأَزْرَقُ الْبَرْوَسِيّ. نیلگر /n.-e-gar/ صَبَاغُ الثَّيْل.

نیلگون /n.-gun/ إِشْمَا نَجُونِي، سَمَنْجُونِي، أَزْرَق. نیلوفر /nilufar/ ثَّيْلُوفَر، بَشِين، لَيْثُوفَر. نیلوفرآبی /n.-e-ābi/ غَرَائِشُ الثَّيْل، غَرُوشُ المَاءِ، زَهْرَة النِّسِيل، نَوْفَر.

نیلوفر آبی سفید مصری /n.-e-ā.ye-sefid-e-mesri/ (گیا) لَوْطُسُ الثَّيْل، وَزْدَة الثَّيْل.

نیلوفرآبی هندی /n.-e-a.-ye-hendi/ (گیا) الجَاوِسَة. نیلوفر باغی /n.-e-bāqi/ (گیا) اللَّبْلَابُ الصَّغِير، طَرْبُوشُ الغُرَاب.

نیلوفر بزرگ /n.-e-bozorg/ (گیا) فِكْتُورِيَّة. نیلوفر پیچ /n.-e-pic/ ثَبْتُ النَّهَار. نیلوفر زرد /n.-e-zard/ (گیا) الثَّوْفَر. نیلوفر سفید /n.-e-sefid/ (گیا) غَرَائِشُ الثَّيْل، حَشِيشَة السَّمَك.

نیلوفر صحرائی /n.-e-sahrā'i/ اللَّبْلَاب، حَبْلُ المَسَاكِين.

نیلوفر کبود /n.-e-kabud/ كَرْنَبُ المَاءِ. نیلوفر وحشی /n.-e-vahši/ طَرْبُوشُ الغُرَاب. نیلوفر هندی /n.-e-hendi/ (گیا) الْفَوَلُ الْمُضْرِيّ.

نیلوفری /i-/ /لَا زَوْدِي، أَزْرَقُ سَمَاوِيّ.

نیلوفر یان /n.-iyān/ (گیا) اللَّفْلَافِيَّات، نِيلُوفَرِيَّات. نیله /nile/ الثَّيْلَج.

نیله گاو /n.-gāv/ (جان) ثَيْثَل، ثَيْثَل، أَبُوزَلَف.

نیلی /i-/ /بَلَوْنِ الثَّيْل، الْأَزْرَقِي، رَمَادِي، أَزْرَقُ اللَّوْن.

نیم /nim/ نِصْف، شَطْر، شَطِير.

نیم باز /n.-baz/ نِصْفُ مَقْشُوح.

نیم بالان /n.-bālān/ (جان) نِصْفِيَّاتُ الْأَجْنَحَة، نِصْفِيَّاتُ الْجَنَاح.

نیم بسمل /n.-besmel/ نِصْفُ قَيْثَل.

نیم بند /n.-band/ ۱. نِصْفُ مَقْلِيَّة. ۲. النَّاَقِص، عَيْزُ تَام.

نیم بوستراتوس /nimbostrātus/ الْحَسِيف.

نیم بها /nim-bahā/ نِصْفُ تَعْرِفَة.

نیم بیضی /n.-beyzi/ (هف) نِصْفُ اِهْلِيلِ الْجِيّ.

نیم پخت /n.-poxt/ نِصْفُ نَاضِج، نِصْفُ مَطْبُوح.

نیم پرده /n.-parde/ (مس) نِصْفُ نَعْمَة.

نیم پز /n.-paz/ نِصْفِ پَرِشْت، پَرِشْت.

نیم پز کردن /n.-p.-kardan/ اِئْتِاضاً / اَنْصَ وَإِنْيَاءَ / اُنْيَا اللَّحْم.

نیم تاج /n.-tāj/ تَاجُ الرُّيَّة.

نیم تاق /n.-tāq/ نِصْفُ الْقَبَّة.

نیم تخت /n.-taxt/ ← نیمکت.

نیم تنه /n.-tane/ شَتْرَة، بِشْرَة، شَتْرِيّ.

نیم چکمه /n.-cakme/ بُوْتِين.

نیمچه /n.-ce/ (عم) ← نیمه.

نیم حاره یی /n.-hārreyyi/ نِصْفُ اِشْتَوَائِيّ، شُبَه اِشْتَوَائِيّ.

نیم خط /n.-xat/ نِصْفُ مُسْتَقِيم.

نیم خورده /n.-xorde/ نِصْفُ مَائِتَقِيّ مِنَ الشَّرَابِ أَوِ الطَّعَام.

نیم خیز /n.-xiz/ حَالَة بَيْنَ الْجُلُوسِ وَالْقِيَام، نِصْفُ نُهُوض، نِصْفُ وَاقِف.

نیم خیز شدن /n.-x.-šodan/ نَهَضاً وَنَهَضاً / نَهَضَ - مَقَرَّضاً.

نیمدار /n.-dār/ نِصْفُ غَمَر، مُسْتَقْمَل، وَقَعُ السَّنْبَر، مَلْبُوس، وَقَعُ شَوْق.

نیم دایره /n.-dāyere/ نِصْفُ دَائِرَة، نِصْفُ دَائِرِيّ.

نیمه دایره‌یی /n.-d.-yi/ نصف دایری.

نیم دریایی /n.-d.-yi/ نصف مائی، نصف بخری.

نی مرا کشی /ney-ye-marākeši/ (گیا) الدیس.

نیمه رخ /nim-rox/ منطوَر جانبی.

نیمه رس /n.-res/ نصف ناضج.

نیمه رنگ /n.-rang/ اللون النُصفی.

نیمه رو /n.-ru/ بِنِصْ مَقْلِی، عَجَه، نیمبرشت.

نیمه روز /n.-ruz/ طَهْر، طَهْرَة، قَائِلَة، وَسَطُ الْیَوْمِ،

نصف النهار، وَسَطُ النَّهَارِ، مُنْتَصَفُ النَّهَارِ، غَائِزَة،

مُلَیْسَاء، هَجْر، الهَجْر، الهَجْرَة.

نیمه روز شدن /n.-r.-šodan/ نَصْفًا / نَصْفٌ، تَنْصِيفًا /

نَصْفٌ وَانْتِصَافًا / اِنْتِصَافُ النَّهَارِ.

نیمه روزی /n.-r.-i/ هاجری.

نیمه ساز /n.-sāz/ مُنْتَصَفُ الرَّأْیَةِ.

نیمه ساعت /n.-sā't/ نصف الساعَة.

نیمه سال /n.-sāl/ النُصْلُ الدِّرَاسِی، التَّزَم.

نیمه سایه /n.-sāye/ شِبْهُ الظِّلِّ، الظِّلُّ النَاقِصُ.

نیمه سوز /n.-suz/ حَمَم، فَحَم، نصف محزوق.

نیمه سیر /n.-sir/ نصف سِنَعَان.

نیمه شب /n.-šab/ ← نیمه شب.

نیمه شفاف /n.-šaffāf/ شَاف، شَفِیف.

نیمه قد /n.-qad/ قَصِیر.

نیمه کاسه /n.-kāse/ قَدَح، اَبْنَة صَغِيرَة.

نیمکت /n.-kut/ رَحْلَة، بَنَک، مَقْعَد، مَضْطَبَة، تَحْت.

نیمکت مبلی /n.-k.-e-mobli/ کَنَبَة، کَنَبِیْه، مُتْکَا.

نیم کردن /n.-kardan/ تَنْصِيفًا / نَصْفٌ ه، نَصْفًا / نَصْفُ

الشَّيْء.

نیم کره /n.-korel/ نصف کُرْوِی، نصف دایری.

نیم کره‌های مخ /n.-k.-hā-ye-mox/ (پز) نصفَا کُرَة الْمُخِ أَوْ

الدَّمَاعِ.

نیمه کور /n.-kur/ اُكْمَة.

نیم کوری /n.-k.-i/ کَمَة، عَمَی.

نیم کوفته /n.-kufte/ المَجْرُوش، جَرِیش.

نیم گام /n.-gām/ (مس) ← نیم‌پرده.

نیم گرد /n.-gerd/ ← نیم‌دایره.

نیم گرم /n.-garm/ فَاثِر.

نیم گرم شدن /n.-g.-šodan/ فُتُورًا وَفُتَارًا / فُتَرٌ وَتُفُتَرًا /

تُفُتَرُ الْمَاء.

نیم گرم کردن /n.-g.-kardan/ تَنْصِيفًا / فُتَرٌ، اِفْتَارًا / اُفُتَرُ

الماء.

نیمه مایع /n.-mäye/ شِبْهُ مَائِع.

نیمه مست /n.-mast/ نصف تَمَل.

نیمه نرم /n.-narm/ نصف لَين.

نیمه وجبی /n.-vajabi/ (عم) قَصِیرُ الْقَامَة، قَزَم.

نیمه وحشی /n.-vahši/ وَحْشِی، هَمْجِی.

نیمه /nime/ مُنْتَصَف، نصف، النُصِيف، جَنَبَة، شَطْر،

شَطِیر، شَقِیص، شَق، شَقِیقُ الشَّيْءِ، فُلَج، فُلَق، فُلَقَة،

نُش، نُص.

نیمه‌آجر /n.-ājor/ الِکِنِيزَر.

نیمه انگل /n.-angal/ الطُّفْلُ النُّصِيفُ.

نیمه تراوا /n.-tarāvā/ شِبْهُ مُنْفِذٍ أَوْ تَوْنِيز.

نیمه جان /n.-jān/ نصف الرُّح، نصف العُمر.

نیمه جان شدن /n.-j.-šodan/ دَهَابًا وَدَهْوَبًا وَمَذْهَبًا /

دَهَبٌ - نصف عُمرِه أَوْ رُوحِه.

نیمه جان کردن /n.-j.-kardan/ أَخَذًا / أَخَذَ يَأْخُذُ نصفَ

عُمرِه أَوْ رُوحِه.

نیمه خود کار /n.-xod-kār/ نصف اَوْتُوْمَاتِیکِی.

نیمه راه /n.-rāh/ نصف أَوْ مُنْتَصَفُ الطَّرِيقِ، وَسَطٌ أَوْ وَسَطُ

الطَّرِيقِ.

نیمه رسانا /n.-resānā/ شِبْهُ مُوَصِّل.

نیمه رسمی /n.-rasmī/ شِبْهُ الرِّسْمِی.

نیمه شب /n.-šab/ نصف أَوْ مُنْتَصَفُ اللَّیْلِ.

نیمه فلج /n.-falaj/ (پز) الشَّلُّ أَوْ الْفَالِجُ النُّصِيفُ.

نیمه کاره /n.-kāre/ نَاقِص، عَیْرُ تَام.

نیمه کاره گذاشتن /n.-k.-gozāštan/ تَرَکَا / تَرَکَ - هُ

نَاقِصًا.

نیمه کاره ماندن /n.-k.-māndan/ بَقَاء / بَقِیَ - وَبَقِیَا /

بَقِیَ - نَاقِصًا، تَرَکَا / تَرَکَ مَج - نَاقِصًا.

نیمه متمدن /n.-motamadden/ مَوْنُصُطُ الْمَدَنِیَّة.

نیمه مذهبی /n.-mazhabī/ شِبْهُ دِیْنِی.

نیمه نهائی /n.-nahā'ī/ شِبْهُ نِهَائِی.

نیمه وقت /n.-vaqf/ نصف دَوَام.

نى نواز /ney-navāz/ القاصب، قَصَاب، زامر، زَمَار.

نى نهاوندى /n.-e-nahāvandi/ (گيا) قَصَبُ الذَّرِيَّة.

نى نى /ni-ni/ ١ ← عروسك. ٢ ← نوزاد.

نيوبيوم /niyobiym/ (شيم) نيُوبِيُوم.

نيوپان /ne'opān/ خَشَبُ فَايِير.

نيوتن /niyuton/ [وَحْدَةُ الْقُوَّة فِي نِظَامِ الْمِتْر -

كيلو غرام - ثانية].

نيوديم /ne'odiyom/ (شيم) نيُودِيُم.

نيوديميوم /ne'odimiyom/ (شيم) النيُودِيُمِيُوم.

نيورثاليسم /ne'ore'älism/ الواقِعيَّةُ الحَدِيثَةُ.

نيوزن /ne'ožen/ نَجِين [مَا كَانَ حَدِيثُ الْعَهْدِ مِنْ طَبَقَاتِ

الأَرْضِ السُّطْحِيَّةِ].

نشولاتين /ne'olätin/ اللَّاتِينِيَّةُ الْحَدِيثَةُ.

نشولى تيك /ne'olitik/ نيُولِيَّتِي، الْقَصْرُ الْحَجَرِيُّ الْأَخِيرُ.

نشون /ne'on/ نِيُون، غَارُ النُّيُون.

نى هفت بند /ney-e-haft-band/ (گيا) عَصَى الزَّاعِي،

طَرَنَةُ، شَبَطُ الْفُول، جُنْجُر.

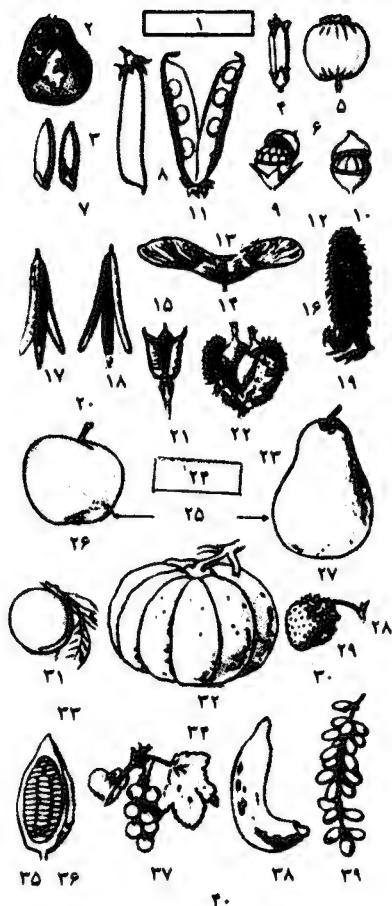
نى هندي /n.-e-hendi/ (گيا) خَيْرُزَان، قَصَبُ هِنْدِي،

أَسْلُ الْهِنْدِ، عُشْطُوس، وَدَقَّة، هَزْدَاد.

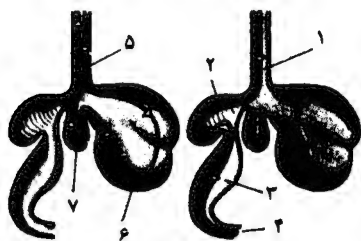
نيهيليست /nihil-ist/ عَدَمِي.

نيهيليسم /n.-ism/ الْقَدَمِيَّة.

- ۱- میوه های خشک: ثمار جافه
- ۲- ذرت زرد: ذرت صفراء
- ۳- گندم: حنطة
- ۴- قرنفل: قرنفل
- ۵- خشخاش: خشخاش
- ۶- حقه، غوزه، کپسول: چرو
- ۷- دانه: بزه
- ۸- نخود فرنگی: بسلّی
- ۹- اناغالس: اناغالس
- ۱۰- خرفه: رِجله
- ۱۱- غلاف: سِنْفه
- ۱۲- کپسول: مجری: علبه
- ۱۳- افرا: قیقب
- ۱۴- فندقه دویاله افرا: جناحیه
- ۱۵- تاج الملوک: بیش
- ۱۶- ناشتار: تنوب
- ۱۷- شب بو: خیری
- ۱۸- شلجم: سلجم
- ۱۹- صنوبر: صنوبره
- ۲۰- خردلی: میوه های خشک شکوفا: خردلیه
- ۲۱- کپسول شکافی: چراب
- ۲۲- شاه بلوط: قسطله
- ۲۳- فندقه: فقیره
- ۲۴- میوه های گوشت دار شفت: ثمار لحمیه
- ۲۵- نهان دانگان: ذات بزور
- ۲۶- سیب: نقّاحه
- ۲۷- گلابی: إباحصه
- ۲۸- فندقه: فقیره
- ۲۹- توت فرنگی: توت الأرض
- ۳۰- دارای یک بسته گوشتی یا یک نهنج آبدار: ذات کرسی لحمیه
- ۳۱- هلو: دراقنه
- ۳۲- خربزه: بطیخ اصفر
- ۳۳- تک هسته ای: نوویه
- ۳۴- میوه های کدویی: بطیخیه
- ۳۵-۳۶- بادام هندی: لوزالهند
- ۳۷- انگور: کشوش
- ۳۸- موز: موزة
- ۳۹- خرما (رطب): بلح
- ۴۰- میوه های سته: عنبیه

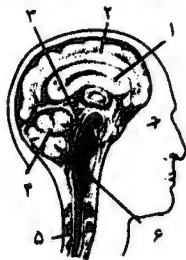


نشخوار کردن - الإختیار



- ۱- مری (سرخنای): المري
- ۲- نگاری: المعدة الثالثة
- ۳- شیردان: المنفخة
- ۴- روده: المعی
- ۵- مری: المري
- ۶- سیرابی: الکرش
- ۷- هزارلا: القلسوة

نخاع - النخاع



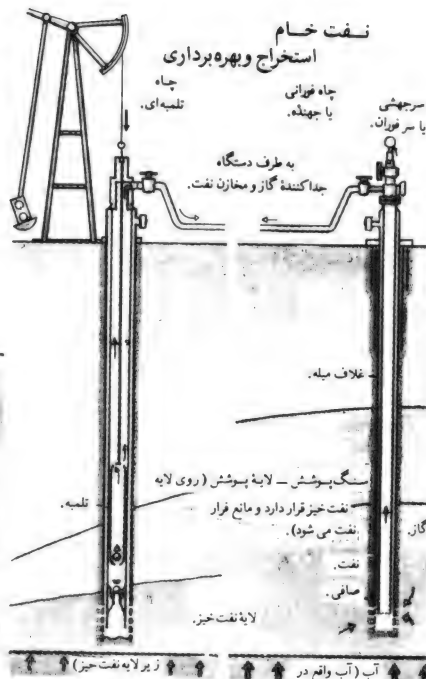
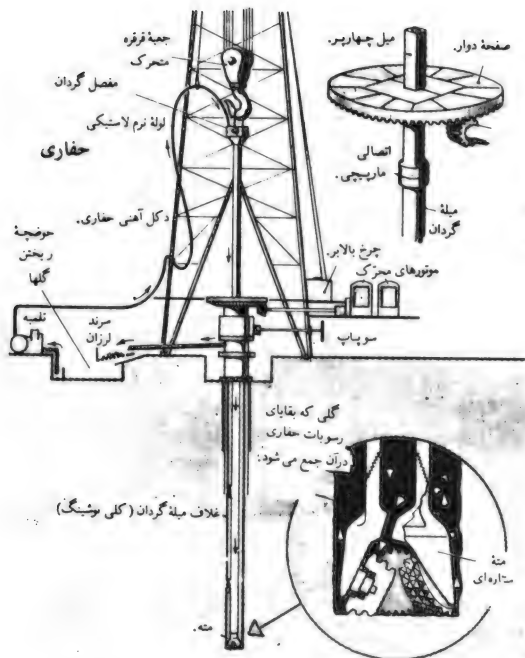
- ۱- جسم بینة ای: الجسم الجانین
- ۲- مغز: مخ: الدماغ
- ۳- پل ورلیوس (واژولیو): جسر فرولیوس
- ۴- مخچه: المخیخ
- ۵- نخاع گردنی: النخاع العنقی
- ۶- بصل النخاع: النخاع الشوكی



نیزه ماهی

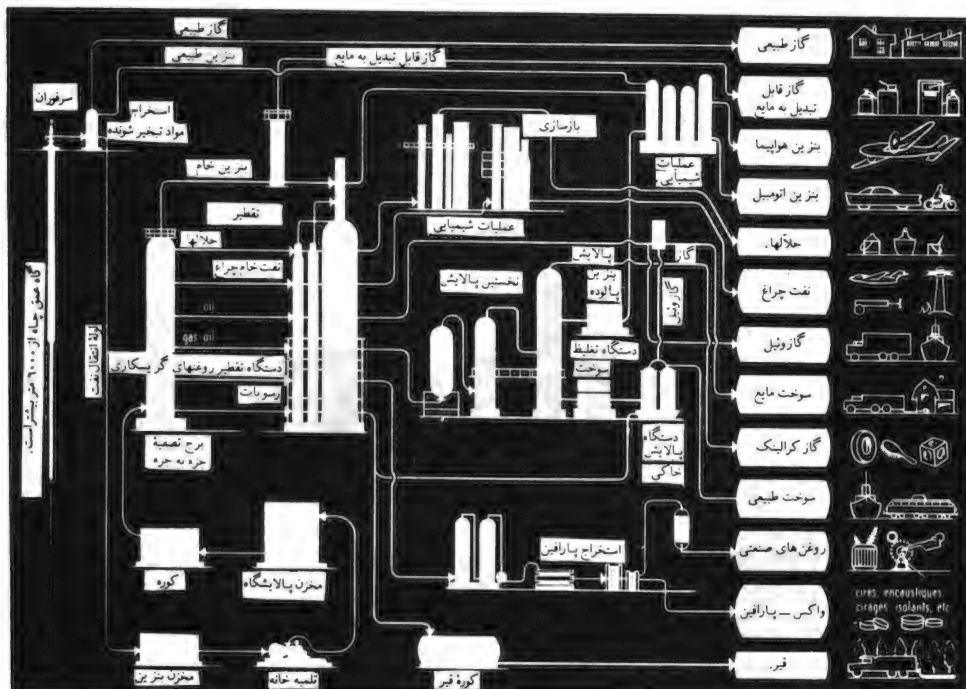


نیروسنج

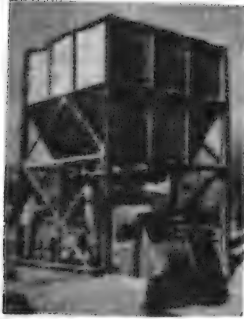


بهره‌برداری و استخراج: معمولاً نفت برخی از چاه‌ها در اثر فشار گاز و فشار آبی که در زیر آن قرار دارد فوران می‌کند، این نوع چاه را فوآنی می‌نامند. در صورتی که چاه فوآنی نباشد باید نفت آن را به وسیله تلمبه خارج کرد، این گونه چاه‌ها را چاه تلمبه‌ای می‌نامند. در بعضی چاه‌ها فقط گاز یافت می‌شود.

حفاری دورانی: در داخل میل گردان گونه‌ای گل جریان دارد که پس از نرم و لغزنده کردن ته دوباره میان منه و جداره چاه بالا می‌رود و موجب استحکام دیواره چاه می‌شود و رسوبات و فضولات حفاری شده را نیز به سطح چاه می‌رساند.



مراحل مختلف تغییرات نفت خام در پالایشگاه و کاربردهای اصلی مشتقات آن.



ناودان آسیاب



ناخن یریان

نای - قصبه الرثة



- ۱- حنجره: الحنجره
- ۲- غصروفها: الغضاريف
- ۳- نای: قصبه الرثة
- ۴- نایزه ها: شعبات القصبه



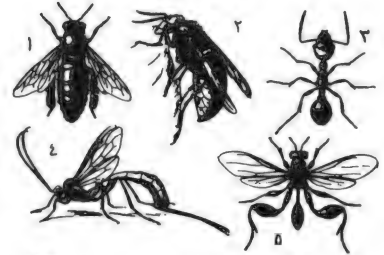
ننش



نهنگ دشتی



نخل بادیرونی آسیای شرقی

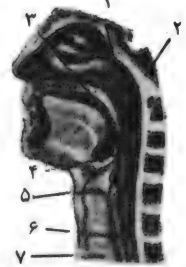


- ۱- زنبور عسل: نحله
- ۲- زنبور: زنبور
- ۳- مورچه: نملة
- ۴- موش مصری: نمسیة
- ۵- کالسیدیدا: حشره مسوار: نشاریه



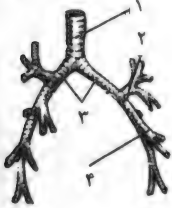
نجیل

نابیند - لسان المزمار



- ۱- نای: القصبه
- ۲- نایزه های بالا: الشُعَبَات القصبیة العليا
- ۳- دوشاخه نایزه: الشُعَبَات
- ۴- نایزه های پایین: الشُعَبَات القصبیة السفلی

نایزه ها - شُعَب الرثة



نخل بادیرونی



- ۱- دهانه شیپور استاش: فتحة قنات اوستاکیوس
- ۲- گلوگاه: البلعوم
- ۳- زبان کوچک: اللّهُة
- ۴- دریچه نای: نابیند: لسان المزمار
- ۵- مزمار: چاک نای: المزمار
- ۶- سرخسای: العریی
- ۷- نای: القصبه



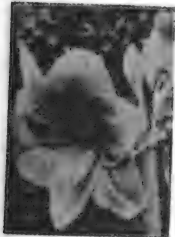
نخل استرالیایی



نیانتس



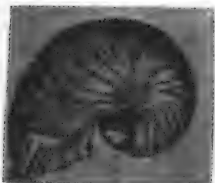
نخل موم



نرگس یعقوبی



نروال



نوتیل



نوک دراز



نم سنج



نخل ساگو



و /v.-u/ ، الواو. الحَرْفُ الثَّلَاثُونَ مِنَ الْأَلْفَبَاءِ الْفَارْسِيَّةِ
وهي بِمِثَابَةِ ٤ فِي جِسَابِ الْجُمْلِ.

و /o.va/ حَرْفُ غَطْفٍ فَتَغَطُّ الشَّيْءَ عَلَى مُصَاحِبِهِ.
و /vā/ كَلِمَةُ التَّعَجُّبِ.

و /vā-istādan/ وَاسْتَادَنَ /وَقَفَا وَوَقُوفًا / وَفَقَ يَفِقُ، تَوْفَقًا
/ تَوْفَقَ.

و /vā-bastegi/ وَابَسْتَعَى /تَعَلَّقَ، عِلَاقَةً، صَلَةً، وَنَاقَةً الصَّلَةَ،
إِزْبَاطًا، إِتْصَالَ، مُلَازِمَةً، نِسْبَةً، الْإِعْتِمَادَ عَلَى الْغَيْرِ،
إِثْكَالًا.

و /v.-b.-dāštan/ وَابَسْتَدَنَ /إِثْصَالَ / إِثْصَلَ، تَعَلَّقَا /
تَعَلَّقَ، لَوْدًا / لَادَ بِهِ، تَنَسَّبَا / تَنَسَّبَ، إِنْتِسَابًا / إِنْتَسَبَ.

و /vā-baste/ وَابَسْتَه /مُتَعَلَّقَ، مُلَاحِقَ، مُلَازِمَ، مُزْتَبِطَ،
مُنْتَسِبِي، مُلْحَقَ، ذَيْلَ، مَنُوطَ، مَنُشُوبَ، مُنْتَسِبَ، نَسِيبَ،
قَرِيبَ، مُتَّصِلَ، وَثِيقَ الصَّلَةِ (بِالْمَوْضُوعِ)، مُزَبُوطَ.

و /v.-b.-budan/ وَابَسْتَه بَوْدَنَ / مُلَازِمَةً / لَازِمَ، تَعَلَّقَا / تَعَلَّقَ
بِهِ

و /v.-b.-ye-tejāri/ وَابَسْتَه تَجَارَى / الْمُلْحَقُ التَّجَارِيَّ.

و /v.-b.-šodan/ وَابَسْتَه شَدَنَ / إِنْتِمَاءَ / إِنْتَمَى، إِنْتِسَابًا /
إِنْتَسَبَ إِلَى، إِنْتِيبَاطًا / إِنْتَاطَ، تَعَلَّقَا / تَعَلَّقَ بِهِ.

و /v.-b.-ye-farhangi/ وَابَسْتَه فَرَهَنْغِي / الْمُلْحَقُ الْفَرَهَنْغِيَّ.

و /v.-b.-kardan/ وَابَسْتَه كَرَدَنَ / نَسَبًا وَنِسْبَةً / نَسَبَ بِهِ
إِلَى فُلَانٍ، تَنْمِيَةً / نَمَى، تَغْلِيْقًا / غَلَقَ هُوَ الْإِحْقَاقَ /
أَلْحَقَ هُوَ بِهِ، إِنْطَاطَةً / أَنْطَاطَ هُوَ بِكَذَا.

و /v.-b.-ye-matbu'ati/ وَابَسْتَه مَطْبُوعَاتِي / مُلْحَقُ صَحَافِيَّ.

و /v.-b.-ye-nezāmi/ وَابَسْتَه نِزَامِي / الْمُلْحَقُ الْعَشْكَرِيَّ.

و /v.-pas-raftan/ وَابَسْتَه رَفْتَنَ / إِخْجَامًا / أَخْجَمَ عَنْ، تَرَاجَعًا
/ تَرَاجَعَ، تَفَهَّقَرَأَ / تَفَهَّقَرَ، نَكَصًا وَنُكُوصًا وَنُكْصًا / نَكَصَ
عَنِ الْأَمْرِ.

و /v.-p.-gerāyi/ وَابَسْتَه كَرَايِي / تَرَاجَعَ.

و /v.-p.-g.-dan/ وَابَسْتَه كَرَايِيدَنَ / تَرَاجَعًا / تَرَاجَعَ، تَفَهَّقَرَأَ /
تَفَهَّقَرَ.

و /v.-p.-māndan/ وَابَسْتَه مَانَدَنَ / تَحَلَّفَا / تَحَلَّفَ، تَفَهَّقَرَأَ /
تَفَهَّقَرَ، تَحَرَّعًا / تَحَرَّعَ عَنْ أَصْحَابِهِ.

و /v.-p.-in/ وَابَسْتَه إِنْ / أَخْرَشِي، أَخْشِرَ.

و /vā-pur/ وَابَسْتَه وَابُورَ / كَشَتَى بِخَارٍ.

و /vā/ وَابَسْتَه وَاتَ، وَطَ، وَطِيَّةَ.

و /vāter-poruf/ وَابَسْتَه وَاتِرُورُوفَ / مُصْلَدًا.

و /v.-polo/ وَابَسْتَه وَاتِرُورُولُوَ / كُرَّةَ الْمَاءِ.

و /vāt-sanj/ وَابَسْتَه وَاتِ سَنْجَ / مِقْيَاشَ وَطِيَّ.

و /v.-s.-sā'ati/ وَابَسْتَه وَاتِ سَنْجَ سَاعَتِي / مِقْيَاشَ وَطِيَّ سَاعَتِيَّ.

و /v.-metr/ وَابَسْتَه وَاتِ مِتْرَ / وَاتِ سَنْجَ.

و /vāj/ وَابَسْتَه وَاجَ / كَلِمَةً.

و /vājeb/ وَابَسْتَه وَاجِبَ / لَازِمَ، لَازِمَ، فَرِيضَةً، مَقْرُوضَ، غَرْمَةً،
وَاجِبَ، وَاسِلَ، ذِمَامَ، ضَرْبَةً، ضَرُورِيَّ، مُفْتَضَى.

و /v.-šodan/ وَابَسْتَه شَدَنَ / وَجِبًا وَوُجُوبًا وَوُجْبَةً وَجِبَةً /
وَجَبَ يَجِبُ الشَّيْءُ عَلَيْهِ، لَزَمًا وَلِزَامًا وَلُزُومًا وَلُزْمانًا وَ
لِزَامَةً وَلُزْمَةً / لَزِمَ - الْأَمْرُ، تَحْتَمَّ / تَحْتَمَّ الْأَمْرُ، إِنْجَتَامًا /
إِنْجَتَمَ الْأَمْرُ، حُضُولًا وَمُخْصُولًا / حَصَلَ لَهُ وَ عَلَيْهِ كَذَا،
كَذَبًا وَكَذِبَةً وَكَذَابًا وَكَذَابًا / كَذَبَ -.

و /v.-kardan/ وَابَسْتَه كَرَدَنَ / إِنْجَابًا / أَوْجَبَ، تَوْجِبًا /
وَجَبَ الْأَمْرَ عَلَيْهِ، إِنْجِيبَاجًا / إِنْجُتَجَبَ، وَجَابًا وَوُجَابَةً /
وَاجِبَةً، حَتَمًا / حَتَمَ - الشَّيْءَ، تَحْتَمًا / تَحْتَمَّ، حَزْمًا /
حَزَمَ - عَلَيْهِ الشَّيْءَ، إِحْقَاقًا / أَحَقَّ الْحَقُّ أَوِ الْأَمْرُ، إِخْلَافًا /
أَخْلَ عَلَيْهِ الْأَمْرُ، إِشْتِرَاطًا / إِشْتَرَطَ عَلَيْهِ كَذَا، صَنًا / صَنَّا
- عَلَيْهِ كَذَا، فَرَضًا / فَرَضَ - قَضَاءَ / قَضَى - عَلَيْهِ الْأَمْرُ،
كَثَبًا وَكِتَابًا وَكِتَبَةً وَكِتَابَةً / كَتَبَ - عَلَيْهِ كَذَا، تَكْلِيْفًا /

کَلَفَ هُ أَمْرًا، تَوَرَّيْكَأ / وَرَّكَ الشَّيْءَ.

واجبی /v.-i/ نَوْرَة، جَمِيش.

واجبی خانه /v.-i-xāne/ قِسْمَةُ دَوَاهِ الْخَمَامِ.

واجبی کشیدن /v.-i-kešidan/ تَتَوَرَّأ / تَتَوَرَّأ / تَطَلَّيَا /

تَطَلَّيَا بِالنُّوْرَةِ.

واج شناسی /vāj-šenāsi/ ← فونمیک، فونولوژی.

واجگان /v.-gān/ الفُونِیْمَات.

واجیدن /vācidan/ ← ورچیدن.

واحد /vāhed/ ۱. واحد، وَحید، وَخْدَة، مُنْفَرِد. ۲. (نظ)

الوَخْدَة.

واحد اندازه گیری /v.-e-andāze-giri/ مِقْیَاس، مِکْیَال،

القِصَا الْبِلَاذِیَّة، مِخْک، مِغْیَار.

واحد انرژی /v.-e-enerzi/ وَخْدَة الطَّاقَة.

واحد پول /v.-e-pul/ وَخْدَة التَّقْدِی.

واحد تولید /v.-e-towlid/ زُمْرَة الْإِنْتَاِج، وَخْدَة الْإِنْتَاِج،

وَخْدَة إِنْتَاِجِیَّة.

واحد حرارت /v.-e-hararat/ ← کالری.

واحد درسی /v.-e-darsi/ وَخْدَة مِنْ وَحَدَاتِ الْبَرَزْنَامِیچ

الدَّرَاسِی.

واحد زمان /v.-e-zamān/ وَخْدَة زَمَیْنِیَّة، سَاعَة.

واحد فلکی /v.-e-falaki/ الْوَخْدَة الْفَلْکِیَّة، مُقَدَّلُ بَعْدِ

الْأَرْضِ عَنِ الشَّمْسِ وَیَسَاوِی ۱۴۹/۵۰۰/۱۰۰۰ کلم.

واحد قیمت /v.-e-qimat/ وَخْدَة الثَّمَنِ.

واحد کمیت /v.-e-kamiyyat/ وَخْدَة الْکَمِیَّة.

واحد مساحت /v.-e-masāhat/ وَخْدَة الْمَسَاحَة.

واحد مصرف /v.-e-masraf/ وَخْدَة اسْتِیْهَلاکِ.

واحد وزن /v.-e-vazn/ وَخْدَة وَزَنِ.

واحد های رزمنده /v.-hā-ye-razmande/ (نظ) الْوَخْدَاتِ

الْمُقَاتِلَة.

واحد های نمونه /v.-hā-ye-nomune/ (نظ) الْوَخْدَاتِ

الرِّزْمِیَّة.

واخ /vāx/ ۱. کَلِمَة تَخْرُجُ مِنَ الْلِسَانِ فِي مَجَالِ الْأَسْفِ

وَالذَّبْدَة. ۲. (پز) الْأَخْبِیْضَر.

واخواست /vāxast/ اِغْتِرَاض، اِخْتِجَاج.

واخواست کردن /v.-kardan/ شَحْبَا / شَحَبَ عَ عَلَیْهِ

پُرُوْتِسْتِیو.

واخواستی /v.-i/ مَخْتِجٌ عَلَیْهِ.

واخواستِه /v.-e/ الْمُفْتَرَضُ عَلَیْهِ، الْمُخْتِجُ عَلَیْهِ.

واخواه /vāxāh/ الْمُخْتِجُ، الْمُفْتَرِضُ.

واخواهی /v.-i/ ۱. اِخْتِجَاج. ۲. (حق) الطَّن.

واخوردگی /vāxordegī/ تَنْفَرُ، تَبَرُّم، تَصَبُّر، اِشْمِئْزَا ←

وازدگی، سرخوردگی.

واخوردن /vāxordan/ ۱. شکست خوردن. ۲. ← نوْمِید

شدن. ۳. اِهْتِزَازُ / اِهْتِزَازُ عِنْدَ سَمَاعِ أَوْ رُؤْیَةِ شَیْءٍ غَیْرِ

مُتَوَقَّعٍ أَوْ مُنْتَظَرٍ، اِضْطِرَابُ / اِضْطِرَب، تَخْیِرُ / تَخْیَر.

واخورده /vāxorde/ ۱. شکست خوردن. ۲. ←

المُتَیُّوس، مُتَنَفِّر، مُتَبَرِّم.

وادادن /vādādan/ تَرْکَا وَتَرْکَانَا / تَرْکُ رَخَاوَة / رَخَا تْ

رَخَا وَرَخَوَة / رَخِی تْ اِهْمَالًا / اِهْمَل.

وادار کردن /vādār-kardan/ اِجْبَارًا / اُجْبَرَة عَلَی، اِلْزَامًا

/ اَلْزَمَ بَ، اِخْضَاعًا / اَخْضَع، اِزْغَامًا / اَزْغَم، اِکْرَاهًا /

اُکْرَه، اِنَاذَة / اَنَازَ، بَغْنًا وَتَبَعَاتًا / بَغَتْ تْ تَبَاعُثًا / تَبَاعَثَ

الْقَوْمُ عَلَی الشَّیْءِ، خَتَا / خَتْ وَتَخْیِیْنًا / خَتْ وَخَاتَانًا

/ اَحَتْ وَاسْتِیْخَاتَانًا / اِسْتَحَتْ عَلَی الْأَمْرِ، تَجَرِیْكَأ / حَرَكَة،

تَخْصِیْضًا / حَضَضَ، حَضَا / حَضَّ عَلَی کَذَا، اِخْلَاسًا /

اَخْلَسَ هُ عَلَی الْأَمْرِ، حَمَلًا وَحَمَلَانًا / حَمَلَّ - وَازْدِهَاءَ /

اِزْدَهَى هُ عَلَی الْأَمْرِ، اِشَاءَة / اَشَاءَ هُ کَذَا، سَیْنًا وَمَشِیْنَةً

وَمَشَاءَة / شَاءَ - هُ عَلَی الْأَمْرِ، مُرَاوَدَة وَرَوَادًا / زَاوَدَ هُ

عَلَى کَذَا وَعَنْهُ، مُرَاوَعَة / زَاوَعَ هُ عَلَی الْأَمْرِ، مُصَاوَعَة /

صَاوَعَ عَلَی الشَّیْءِ، ضَمْنًا / ضَمَّی - عَلَی الْأَمْرِ، اِضْطِرَارًا /

اِضْطَرَّ، اِغْدَادًا / اَعَدَّ هُ بِعَمَلٍ، اِغْرَاءَ / اَغْرَى، غَضَبًا /

غَضَبَ - هُ عَلَی الشَّیْءِ، اِسْتِغْفَارًا / اِسْتَقَرَّ، کَثًا / کَثَّ -

هُ عَلَی کَذَا، اِلْذَامًا / اَلْذَمَّ هُ الشَّیْءَ وَبِهِ، لَیْنًا / لَاعَ -

هُ الشَّیْءَ، اِنْهَاصًا / اِنْهَضَّ، اِسْتِیْهَاصًا / اِسْتِنْهَضَّ، هَوْرًا

/ هَازَ - هُ عَلَی الشَّیْءِ.

واداری /v.-i/ اِکْرَاه، اِجْبَار، اِزْغَام.

واداشتن /vādāštan/ ← وادار کردن.

وادى /vādi/ الْوَادِی، الدَّعْل، الدَّغِیْلَة.

وادِیج انگور /vādij-e-angur/ الْغَرِیْش.

وار /vār/ لَاحِقَة بِعَمَلٍ: یُسَبِّه. لَاقِ.

وارث /vāres/ خَلَفَ، وَاْرَثَ، وَرِیْثَ، اللُّجَا.

وارث شدن /v.-šodan/ اِضْبَاحًا / اَصْبَحَ وَاْرثًا، وَرَثًا وَارِثًا /

الأمر.

وَرثَ يَرِثُ.

وارث قانونی *Av.-e-qānuni* / الوارث القانوني.

وارث کردن *Av.-kardan* / ایراثا / اُورث، ثورِثا / وُورث.

وارد *Avared* / داخل، واصل، وارد، قادم.

واردات *Av.-ät* / الواردات، مُشْتَوِزَدات.

واردات و صادرات *Av.-ät-va-šaderät* / المُشْتَوِزَدات

والْتَصِدِيرَات.

وارداتی *Av.-ät-i* / مُشْتَوِزَد.

وارد شدن *Av.-šodan* / وُزُدأ / وَزَدَ يَزِدُ الماء، دُخُولاً و

مَدْخَلًا / دَخَلَ الدَّارَ، وَلُجَّاجًا وَلِجَةً / وَلَجَّ يَلِجُ الْبَيْتَ،

خُصُورًا وَخُضْرَةً / خَصَرَ إِخْتِلَالًا / إِخْتَلَّ الْمَكَانُ،

عَشِيًّا وَغَشَايَةً / غَشِيَ فَلَانًا، إِقْبَالَ / أَقْبَلَ إِلَيْهِ، قُدُومًا و

مَقْدَمًا وَقِدَمَانًا / قَدِمَ الْمَدِينَةَ، تَكَبُّسًا / تَكَبَّسَ عَلَيْهِ،

وَفْدًا وَوُفُودًا وَفَادَةً وَفَادَةً / وَقَدَّ يَفِدُ عَلَى أُولَى، هَبَطًا /

هَبَطَ الْمَكَانَ.

وارد شده *Av.-šode* / جَلَبَ، جَلِبَبَ، مَجْلُوب.

وارد کردن *Av.-kardan* / ۱. إِدْخَالَ / أَذْخَلَ، إِدْجَا /

أَدْجَرَ، إِخْضَارًا / أَخْضَرَ، إِسْلَاكًا / أَسْلَكَ هَذَا الْمَكَانَ و

فِيهِ، رَزَقًا / رَزَقَ فَلَانًا فِي الْأَمْرِ. ۲. اِسْتِيرَادًا / اِسْتَوِزَدَ،

جَلَبًا / جَلَبَ إِجْلَابًا / أَجْلَبَ، إِجْتِلَابًا / إِجْتَلَبَ،

اِسْتِجْلَابًا / اِسْتَجْلَبَ.

وارد کننده *Av.-konande* / المُشْتَوِزَد، جَلَاب.

وارده *Av.-e* / مُشْتَوِزَد.

وارستگی *Avarastegi* / ۱. تَحْزَرُ، تَحْلُصُ، فَرَاغَةً، خَلَاصَ.

۲. خُصُوعَ، خُتُوعَ.

وارسته *Avaraste* / حَزَ، مَخْرَرَ، مُسْتَرِيحُ الْبَالِ، مَغْثُوقَ،

مُطْلَقُ الشَّرَاجِ، غَيْرُ مُقَيَّدَ، طَلِيقَ.

وارسی *Aväras* / مُرُورَ، تَغْيِيثَ، تَقْعُدُ أَمْرًا وَغَمَلًا.

وارسی شدن *Av.-šodan* / تَقْدَا وَتَقْدَادًا / تَقْدَعَ مَجَّ

الشَّيْءِ، يَخْتَا / يَخُتُّ مَجَّ تَغْيِيثًا / فَتَشَّ مَجَّ، فَتَشَا /

فَتِشَ مَجَّ فَخَصًا / فَجَّضَ مَجَّ.

وارسی کردن *Av.-kardan* / فَتَشَا / فَتَشَّ، تَغْيِيثًا /

فَتَشَّ الْمَكَانَ، يَخْتَا / يَخُتُّ عَنْهُ، تَبْخُتَا / تَبَخَّتْ،

إِبْتَحَانًا / إِبْتَحَتْ، إِسْتِبحَانًا / اِسْتَبَحَّتْ، تَقْدَا وَتَقْدَادًا /

نَقْدَ الشَّيْءِ، مُرَاجَعَةً / رَاجَعَ، فَخَصًا / فَخَّضَ وَتَفَخَّصًا

/ تَفَخَّضَ وَفَتْحَصًا / اِفْتَحَضَ عَنْهُ، اِسْتِغْرَاءَ / اِسْتَفْرَأَ

وارفتگی *Aväraftegi* / ۱. اِصْمِخْلَالَ / اِصْمَحَلَ، خَلًّا / خَلَّ

وارفتن *Aväraftan* / ۱. اِصْمِخْلَالَ / اِصْمَحَلَ، خَلًّا / خَلَّ

في الماء، اِنْجِلَالَ / اِنْجَلَ، تَذَوُّبًا / ذَوَّبَ، ذَوْبًا وَذَوْبَانًا /

ذَابَ تَحْلُلًا / تَحَلَّلَ أَجْزَائُهُ. ۲. تَحْيَرًا / تَحَيَّرَ، تَجَوُّلاً /

تَجَوَّلَ.

وارفته *Avärafte* / ۱. مُنْخَلَّ، مُتَفَشِّحَ. ۲. مُتَحَيَّرَ، مُتَعَجَّبَ.

وارو *Aväru* / ← وارونه، واژگون.

وارو زدن *Av.-zadan* / شَقْلَبَةً / شَقْلَبَ السَّبَاحَ الْقَافِرُ أَوْ

الْمُصَارِعَ، غَرْقَلَةً / غَرْقَلَ.

وارو کردن *Av.-kardan* / ← وارونه کردن، واژگون کردن.

وارونه *Av.-ne* / ← واژگون.

وارونه شدن *Av.-ne-šodan* / ← واژگون شدن.

وارونه کردن *Av.-ne-kardan* / ← واژگون کردن.

واره *Aväre* / ۱. لَاحِقَةً بِمعنى شيئ. مثل.

وارهانیدن *Avärahānidan* / اِطْلَاقًا / اَطْلَقَ، اِنْقَادًا / اِنْقَذَ،

تَحْرِيرًا / حَزَرَ، تَحْلِيصًا / خَلَّصَ.

وارهیدن *Avarahidan* / تَحْزَرًا / تَحْزَرُ، خُلُوصًا وَخَلَاصًا /

خَلَّصَ، تَخَلَّصًا / تَخَلَّصَ، اِنْطِلَاقًا / اِنْطَلَقَ.

وارياسیون *Aväryäsyon* / (مس) لَحْنٌ يَكْزُرُ مَعَ بَعْضِ

النَّحْوِ.

واريته *Aväriete* / ۱. الشُّوعَ. ۲. حَفَلَةُ مُنْوَغَاتٍ [تَشْمِيلُ

على غناء ورقص و تمثيل و ألعاب بهلوانیة].

واریز *Variz* / رَصِيدَ.

واریز شده *Av.-šodeh* / مُسَدَّدَ.

واریز کردن *Av.-kardan* / اِزْصَادًا / اِزْصَدَ، تَحْقُقًا / تَحَقَّقَ،

تَشْدِيدًا / شَدَّدَ.

واریز کردن حساب *Av.-k.-hesäb* / تَحْصِيَّةَ / صَفَى

الحساب.

واریس *Aväris* / (پز) الدَّالِيَّةُ، الدَّوَالِي.

وازدگی *Aväzadegi* / تَنْفَرًا / تَنْفَرُ مِنْ كَذَا، تَبَرُّمًا / تَبَرَّمْ،

تَضَجُّرًا / تَضَجَّرَ، اِسْمِيزَارًا / اِسْمِيزُرَ.

وازدن *Aväzadan* / نَفَا / نَفَى يَنْفِي، اِنْكَارًا / اِنْكَرَ، دَفْعًا

وَدَفَاعًا وَمَدْفَعًا / دَفَعَ طَرْدًا / طَرَدَ، رَفَضًا / رَفَضَ

اِنْعَادًا / اِنْعَدَ، رَذَا وَمَرَدًا / رَذَّ هُ.

وازده *Aväzade* / غَيْرُ مَرْغُوبٍ فِيهِ، النِّفْيَ، مَطْرُودَ، مَطْرُوحَ

جانباً، مَفْجُوج.

واژ شدن /váz-šodan/ ← وا شدن.

واژ کردن /v.-kardan/ ← وا کردن.

واژلین /vāzelin/ رَیْتُ مَعْدِنِی.

واژنش /vāzaneš/ تَنَافَرُ، تَدَافُعُ، اِشْمِشْزَارُ، نُفُورُ، تَقَرُّزُ.

واژگان /vāžgān/ مَجْمُوعُ مُفْرَدَاتِ اللَّغَةِ.

وارونه /vārunē/ عَكْس، مَعْکُوس، عَكْسِيَّ، مُنْعَكِس،

مَقْلُوب، قَلْب، مُنْکَس، مُنْکُوس، سَلْبِي، سَالِب، رَکِيس.

واژگون /vāžgun/ بَطْنًا يَظْهَرُ، ظَهْرًا يَبْطِنُ، رَأْسًا عَلَى غَقِبٍ، فُوقَانِي تَحْتَانِي.

واژگون شدن /v.-šodan/ تَقَلَّبُ / اِنْقِلَابُ / اِنْقَلَبَ

الشَّيْءُ، اِنْعَكَاسًا / اِنْعَكَسَ، تَعَاكُسًا / تَعَاكَسَ الشَّيْءُ،

تَبَعُثَرًا / تَبَعَثَ، تَفَقُّسًا / تَفَقَّسَ، اِنْفِقَاسًا / اِنْفَقَسَ

الشَّيْءُ، اِزْتِكَاسًا / اِزْتَكَسَ، كَبًا / كَبَّ - اِلْاِنَاءُ، اِنْكِبَابًا /

اِنْكَبَّ، تَكَرُّبًا / تَكَرَّبَ عَلَيْهِ، كُوسًا / كَاسٌ عَلَى رَأْسِهِ،

تَكُوسًا / تَكُوسَ، تَنَاحُسًا / تَنَاحَسَ، تَنُكُسًا / تَنُكَسَ،

اِنْيَكَاسًا / اِنْيَكَسَ الشَّيْءُ، اِنْكَفَاءً / اِنْكَفَأَ، اِنْكَفَاءً /

اِنْكَفَى.

واژگون کردن /v.-kardan/ قَلْبًا / قَلْبٌ هُـ تَقْلِيْبًا /

قَلْبٌ، عَكْسًا / عَكَسَ - الشَّيْءُ، ثَلْبًا / ثَلَبَ - الشَّيْءُ، جَعْبًا

/ جَعَبَ - الشَّيْءُ، حَضْحَضَةً / حَضَحَضَ، حُفَسًا / حَفَسَ

بُالْبَنَاءِ، ذَكَ / ذَكَ - الْحَايِطُ، تَذَوِيْرًا / دَوْرًا، اِدَارَةً / اِدَارَ،

رُكْسًا / رَكَسَ - الشَّيْءُ، اِزْكَاسًا / اَزْكَسَ، سَقْلَبَةً /

سَقْلَبَ، سَقْلَبَةً / سَقْلَبَ، سَوَطًا / سَاطَ - الْأَمْرُ، اِضْفَاحًا /

أَضْفَحَ الشَّيْءُ، اِطَاحَةً / اِطَاحَ، عَزَجًا / عَزَجَ - كَبًا / كَبَّ

- اِلْاِنَاءُ، تَكُوِيْسًا / كُوسَةً عَلَى رَأْسِهِ، تَمْلِيْلًا / مَلَّلَ هُـ

كَبِكَنَةً / كَبِكَبَ هُـ نَكْسًا / نَكَسَ - تَنُكِيْسًا / نَكَسَ،

نَكْشًا / نَكَشَ - تَرَابَ الْأَرْضِ، نَكْصًا / نَكَصَ - هُـ هَذَا /

هَذَا - الْبِنَاءُ، تَهْدِيْمًا / هَدَمَ.

واژگونی /vāžguni/ قَلْب، عَكْس، كَب، اِنْكَفَاء، تَقَس.

واژه /vāže/ کَلِمَة، کَلِمَة، بَنْتُ الشَّعْفَةِ، نَبْضَة، نَاعِيَة.

واژه پرداز /v.-pardāz/ لَفْظِي، الصَّائِغُ اللَّفْظِي.

واژه ساختن /v.-sāxtan/ نَحْتًا / نَحَتَ - وَجِثَ - الْكَلِمَة،

صَوْعًا / صَاعٌ اللَّفْظُ.

واژه ساز /v.-sāz/ الصَّائِغُ اللَّفْظِي، نِيُولُوجِي ← لغت ساز.

واژه سازی /v.-s.-i/ صِيَاغَةُ اللَّفْظِ، نِيُولُوجِيَا ←

لغت سازی.

واژه شناس /v.-šenās/ اِلْتِيْمُولُوجِي ← لغت شناس.

واژه شناسی /v.-š.-i/ اِلْتِيْمُولُوجِيَا ← لغت شناسی.

واژه نامه /v.-nāme/ مُعْجَم، قَامُوس.

واژه نگار /v.-negār/ ← لغت نویس.

واژه نگاری /v.-n.-i/ ← لغت نویسی.

واژه نما /v.-namā/ مُعْجَمُ الْكَلِمَاتِ.

واژه یی /v.-yi/ لُغَوِي، لَفْظِي.

واسطه /vāsete/ ۱. وَسِيطُ، مَتَوَسِّطُ، وَاِسْطَة، وِسَاطَة،

دَلَالُ، بِسْمَسَارُ، وَكَيْلُ. ۲. الْبَلَّةُ، وَبَسِيْلَة. ۳. مَزُوجُ، وَسِيطُ

الرَّوْاج. ۴. الْوَسِيْلَة.

واسطه شدن /v.-šodan/ تَوَسَّطًا / تَوَسَّطَ.

واسطه کردن /v.-kardan/ تَوَسَّيْتُ / وَسَّطَ.

واسطه گری /v.-gari/ سَمْسَرَة، دَلَالَة، وِسَاطَة.

واسطه گری کردن /v.-g.-kardan/ سَمْسَرَة / سَمْسَرَ،

تَوَسَّطًا / تَوَسَّطَ بِالْحَاجَزَة.

واسطه معامله /v.-ye-mo'āmele/ مُشْحَر.

واسطه هندسی /v.-ye-hendesi/ الْوَسْطُ الْمُنَاسِبُ.

واسنجی /vāsanji/ مُعَايِزَة، تَذَرِيْعُ، تَقْوِيْمُ.

وا شدن /vā-šodan/ ۱. اِنْفِتَاحًا / اِنْفَتَحَ. ۲. اِنْجِلَالًا /

اِنْحَلَّ، اِنْفِكَاكَ / اِنْفَكَ. ۳. اِنْبِسَاطًا / اِنْبَسَطَ.

واشر /vāšer/ الْفَلَكَة.

واشر ساز /v.-sāz/ صَانِعُ الْفَلَكَة.

واشر سازی /v.-s.-i/ صَنَاعَةُ الْفَلَكَة.

واصل شدن /vāsel-šodan/ اِنْصَالَ / اِنْصَلَ، وَضُولًا

وُضْلَةً وَصَلَةً / وَصَلَ يَصِلُ، اِصَابَةً / اِصَابَ، اِذْرَاكَ /

أَذْرَكَ، بُلُوْعًا / بَلَّغَ.

واصل کردن /v.-kardan/ اِنْصَالَ / اَوْصَلَ وَتَوَصَّلًا /

وَصَلَ الشَّيْءُ بِالشَّيْءِ، اِبْلَاغًا / اَبْلَغَ، وَضْلًا وَصْلَةً / وَصَلَ

يَصِلُ الشَّيْءُ بِالشَّيْءِ.

واضح /vāzeh/ بَيِّن، بَاطِن، مُبَيِّن، ظَاهِر، وَاَضَح، وَضَاح،

وَضَح، غَيْنُ، بَدِيْهِي.

واضح شدن /v.-šodan/ وَضَحَةً وَوَضُوحًا / وَضَحَ يَضْحُ،

اِضْاحًا / اِضْحَ، تَبَيَّنًا / تَبَيَّنَ، ظَهْرًا / ظَهَرَ - بَرَزًا /

بَرَزَ - وَبَرَزَ.

واضح کردن /v.-kardan/ تَضَرِيْحًا / صَرَّحَ، اِغْرَاحًا /

مَسَحَ - الجَذَاءُ.

واکس زده / *Av.-zade* / الجذاء المصبوغ.واکسن / *vaksan* / الطعم.واکسن زدن / *Av.-zadan* / إلقاحاً / ألقَحَ / تَلْقِيحاً / لَقَحَ،

تَطْعِمَ / طَعَّمَ الجِشَمَ.

واکسن زنی / *Av.-zani* / اللقاح.واکسن فلج کودکان / *Av.-e-falaje-kudakün* / لقاح شَلِّ

الأطفال.

واکسی / *Av.-i* / صَبَّأً / صَبَّأً أَوْ مَسَّحَ الأَخْذِيَّةَ. [عم] يُوَبِّجِي، بُوِيَه

چی.

واکسیل / *väksil* / قازْدُن.واکسیناسیون / *Aväksinäsyon* ← واکسن زدن.واکسینوتوراپی / *Aväksinutoräpi* ← واکسن زدن.واکنش / *Aväkoneš* / (شیم) ۱. رَدُّ فِعْلٍ، رُكْس، إِرْتِكَاس.

۲. تَفَاعُل. ۳. مُعَاكَسَة، رَدُّ الْفِعْلِ، إِرْتِكَاس، إِسْتِجَابَة.

واکنش برگشت پذير / *Av.-e-bargašt-pazir* (شیم)

التفاعل العكوس.

واکنش برگشتناپذير / *Av.-e-b.-nä-p.* / (شیم) التفاعل

غَيْرَ عَكُوسٍ.

واکنش زنجیری / *Av.-e-zanjiri* / (فز) التفاعل المُتَسلسِلُ.واکنش شیمیایی / *Av.-e-šimiyäyi* / التفاعل الكيمياءِي.واکونول / *Aväku'ol* / الحُوَيْصِلَة، تَحْوِيفٌ فِي خَلِيَّةٍ حَيَّة.واکه / *Aväke* ← واک.واگذار شده / *Avägozär-šode* / مَوْكُؤَلٌ إِلَى، مَخْدُولٌ،

مُخَذَّل.

واگذار دَرْدَن / *Avägozärdan* ← واکگذار کردن.واگذار کردن / *Avägozär-kardan* / تَسْلِيْمًا / سَلَّمَ الأَمْرَ

إِلَيْهِ، تَقْوِيصًا / قَوَّصَ، إِبْرَاءَ / أَجَزَى الأَمْرَ إِلَى فَلَانٍ،

تَخْلِيًا / تَخَلَّى، تَحْوِيلًا / حَوَّلَ حَقًّا، إِنْشَادًا / أَسَنَدَ إِلَيْهِ

أَمْرُهُ، تَعْمِيْمًا / عَمَّمَ هَذَا الأَمْرَ، عَهْدًا / عَهْدَ - إِلَيْهِ فِي كَذَا،

تَقْلِيدًا / قَلَّدَ هَذَا الْعَمَلَ، مَنَحًا / مَنَحَ - هَذَا تَنَاوُلًا / تَنَاوَلَ،

تَنَزَّلًا / تَنَزَّلَ عَنْ حَقِّهِ، تَقَالًا / نَقَلَ - مِلْكِيَّةَ الشَّيْءِ،

إِسْتِنكَافًا / إِسْتَنَكَفَ، وَدَعَا / وَدَعَ يَدْعُ، تَوْصِيَةً / وَصَّى،

إِنْصَاءً / أَوْصَى، وَكَلًّا وَوَكُولًا / وَكَّلَ يَكِلُ إِلَيْهِ الأَمْرَ، إِنْكَالًا /

أَوْكَلَ عَلَيْهِ الْعَمَلَ، تَوَلَّيْنَا / وَلَّجَ هَذَا أَوَّالِيَهُ الأَمْرَ، إِيْلَاءَ /

أَوَّلَى فَلَانًا الأَمْرَ.

أَصْرَحَ، صَرَحًا / صَرَخَ - الأَمْرَ، إِنْصَاحًا / أَوْصَحَ، إِظْهَارًا /

أَظْهَرَ، إِبْرَازًا / إِبْرَزَ، تَفْصِيلًا / فَصَّلَا / تَبَيَّنَا / بَيَّنَّ، جَلَوْا

وَجَلَّاءَ / جَلَّاءٌ تَجْلِيَّةٌ / جَلَّى الأَمْرَ.

واضع قانون / *Aväze'-e-qānun* / صَاحِبُ الشَّرِيعَةِ.واعظ / *Avä'ez* / واعظ، وَعَظًا.وافور / *Aväfur* / إِشْمُ الآلِيَةِ الَّتِي يَدْخُلُ بِهَا التَّرْيَاقُ.وافوری / *Av.-i* / المَذْمُومُ عَلَى تَذَخُّينِ التَّرْيَاقِ.واقطبش / *Aväqotbeš* / إِرَاثَةُ الإِسْتِقْطَابِ.واقعاً / *Aväqe'an* / حَقًّا، فِي الْحَقِيقَةِ.واقع شدن / *Aväqe'-šodan* / وَقَعَ يَقَعُ الأَمْرَ، إِنْثَاقًا

/ إِنْثَقَّ، صَيْرًا وَصَيْرُورَةً وَمَصِيرًا / صَارَ - حُدُونًا / حَدَثَ

بِ كَوْنًا وَكِيَانًا وَكَيْنُونَةً / كَانَ يَكُونُ، خُصُولًا وَمَخْصُولًا /

خَصَلَ - طَرَأَ وَطَرُودًا / طَرَأَ - الشَّيْءُ.

واقع گرا / *Av.-gerä* / وَاقِعِي.واقع گرایی / *Av.-g.-yi* / وَاقِيعِيَّة.واقعہ / *Aväqe'* / حَدِثٌ، حَدُوثٌ، وَقُوعٌ، وَاقِعَةٌ، حُصُولٌ.واقعہ نگاری / *Av.-negäri* / تَارِيخٌ.واقعی / *Aväqe'i* / وَاقِعٌ، حَقِيقِيٌّ، فِعْلِيٌّ، حَزْرٌ.واقعییت / *Av.-yyat* / الْوَاقِيعِيَّةُ، الْحَقِيقَةُ.واقف شدن / *Aväqef-šodan* / تَبَيَّنَا / تَبَيَّنَا وَفَهَمًا

وَفَهَمَةً وَفَهَامِيَّةً / فَهَمَ - إِطْلَاعًا / إِطْلَعَ عَلَيْهِ، عَلِمًا /

عَلِمَ - وَقَفًا / وَقَفَ يَقِفُ عَلَى الأَمْرِ، تَثَبُّطًا / تَثَبُّطَ عَلَى

الشَّيْءِ.

واقف گردانیدن / *Av.-gardänidan* / تَبَيَّنَا / بَيَّنَّ هَذَا

تَوْقِيْفًا / وَقَفَهُ، إِطْلَاعًا / أَطْلَعَهُ، ثَبُّطًا / ثَبُّطَ - هَذَا عَلَى

الأَمْرِ، تَفْهِيْمًا / فَهَمَهُ، تَعْلِيْمًا / عَلَّمَهُ.

واق واق / *Aväq-väq* / عَوَاءُ الْكَلْبِ.واق واق چیچکی / *Av.-v.-e-cicakil* / (گیا) أَنْثُ الثَّوْرِ.واک / *väk* / صَوْتُ.واکدار / *Av.-där* / دَوَّصُوت.وا کردن / *Avä-kardan* / ۱. فَتَحَ / فَتَحَ - الْبَابَ. ۲. حَلَّأَ /

حَلَّ - فَكَّ / فَكَّ - ۳. بَسَطًا / بَسَطَ.

واکس / *väks* / صَبَّغَ الأَخْذِيَّةَ، صَبَاحٌ، بُوِيَّةٌ، أَرَنْدَجٌ،

يَزَنْدَجٌ، وَزِينَشٌ جَزَمَ.

واکس خورده / *Av.-xorde* ← واکس زده.واکس زدن / *Av.-zadan* / تَشْمِيْمًا / شَمَعَ الجَذَاءَ، مَسَحًا /

واگذار کننده */v.-konande/* مَقْوُض، مُسَلَّم، الْمُتَنَازِلُ
عَنْ، مُتَجَاوِزٌ عَنْ كَذَا.

واگذارى */v.-i/* تَسْلِيمٌ، اِسْتِسْلَامٌ، سَلَمٌ، تَقْوِیْضٌ، تَخْوِیْلٌ،
نَقْلٌ، تَوَكُّیْلٌ، غَرْضٌ، تَقْدِیْمٌ، تَحْلِیٌّ، رَدٌّ، اِزْجَاعٌ، تَنَازُلٌ،
نَقْلٌ مِلْكِيَّةِ الشَّيْءِ.

واگذارى قدرت */v.-i-ye-qodrat/* تَنَازُلٌ عَنِ السُّلْطَةِ.
واگذارستن */vāgozāstan/* تَرَكَا وَتَرَكَانَا / تَرَكَتْ اِهْمَالًا /
أَهْمَلْتُ وَتَحْلَيْتُ / حَلَّيْتُ وَإِغْفَالًا / أَغْفَلْتُ، اِنْتِهَاءٌ / اِنْتَهَى
وَتَنَاهَا / تَنَاهَى عَنْ كَذَا.

واگرا */vāgerā/* مُتَفَرِّجٌ، مُتَبَاعِدٌ.
واگن */vāgon/* عَرَبِيَّةٌ، حَافِلَةٌ، قَحَافَةٌ.

واگن اسبى */v.-e-asbi/* عَرَبِيَّةٌ تَجْرُهَا جَيَادٌ.
واگن بارى */v.-e-bāri/* السَّاجِنَةُ.

واگن برقى */v.-e-barqi/* تَرْوَلِيٌّ.
واگن تانكر */v.-e-tānker/* سَاجِنَةُ قِطَارٍ حَرَّانٍ.

واگن تراموا */v.-e-terāmvā/* عَرَبِيَّةٌ تَرَامَوَايِ.
واگن روباز */v.-e-ru-bāz/* سَاجِنَةُ قِطَارٍ مَكْشُوفَةِ أَوْ
مَفْشُوحَةٍ.

واگن روبسته */v.-e-r.-baste/* عَرَبِيَّةٌ قِطَارٍ مُمْلَقَةٍ.
واگن قطار */v.-e-qatār/* عَرَبِيَّةٌ سِجَّةُ الْحَدِيدِ.

واگن لى */v.-e-li/* عَرَبِيَّةُ النَّوْمِ [فِي قِطَارٍ].
واگون */vāgon/* ← واگن.

واگير */vāgir/* ← واگيرى.
واگيردار */v.-dār/* الْمُغْنِي، مَرَضٌ سَارٍ.

واگيرى */v.-i/* الْقُدْوَى.
وال */vāl/* (جَان) أَفَالٌ، هَزْكَوْلٌ.

والا */vālā/* رَفِيعٌ، الْعَالِي، السَّامِي، عَالِي الْمَنْزِلَةِ، رَفِيعُ
الذَّرَجَةِ، وَجْهٌ، وَجْهِيَّةٌ، عَظِيمٌ، عَظَامٌ.

والاتبار */v.-tabār/* أَصِيلٌ، ذُو النَّسَبِ الْعَالِي، شَرِيفُ
النَّسَبِ، كَرِيمُ الْأَصْلِ، كَرِيمُ الْمُحْتَدِ، عَصِيرٌ.

والاتبارى */v.-t.-i/* النُّسَابَةُ.
والاجاه */v.-jāh/* الْكِبَارُ، الْمَكِينُ.

والاحضرت */v.-hazrat/* صَاحِبُ السُّمُوْ.
والاگهر */v.-gohar/* ← والاتبار.

والامقام */v.-maqām/* رَفِيعُ الْمَقَامِ، عَالِي الشَّانِ، رَفِيعُ
الْمَنْزِلَةِ، عَلِيٌّ، رَفِيعٌ، الْعَالِي، تَلَوٌّ، رَمَحَرٌ.

والامقامى */v.-m.-i/* الشَّيَادَةُ، شُودُدٌ، شُودَدٌ.
والانزاد */v.-nežād/* تَسْيِيبٌ.

والانس */vālāns/* (شَيْم) التَّكَافُؤُ.
والاهمت */vālā-hemmat/* طُمُوحٌ.

والاهمتى */v.-h.-i/* طُمُوحٌ.
والايى */vālāyi/* ١. رَفْعَةٌ. ٢. شَرَافَةٌ، عِزَّةٌ.

والر */vālor/* قِيَمَةٌ، قَدْرٌ.
والس */vāls/* (مَس) الْفَالَسُ.

والس آهسته */v.-e-āheste/* (مَس) فَالَسٌ بَطِيءٌ.
والس تند */v.-e-tond/* (مَس) ← والس وبنى.

والس وبنى */v.-e-viyani/* فَالَسٌ سَرِيعٌ، فَالَسٌ قِيَمِيٌّ ←
والس تند.

والور */vālor/* ← والر.
واله */vāle/* مَفْثُونٌ، مَهْمُومٌ، مَوْهَلٌ، عَاشِقٌ وَلَهَّانٌ.

واليبال */vālibāl/* الْكُرَّةُ الطَّائِرَةُ.
واليجرى */vāligari/* الْإِيَالَةُ.

وام */vām/* قَرَضٌ، ذَيْنٌ، عَارِيَّةٌ، عَارِيَّةٌ، اِسْعَافٌ، طَلَبٌ،
سُلْفَةٌ.

واماندگى */vāmāndegi/* ١ ← فَرَسُودِگِى، خَسْتِگِى، تَعَبٌ.
٢. عَجْزٌ، قُصُورٌ.

واماندن */vāmāndan/* ١. تَأَخَّرَ / تَأَخَّرَ، تَخَلَّفَ / تَخَلَّفَ،
عَجَزَ / عَجَزَ - وَعَجَزَ عَنْ كَذَا، تَعَبًا / تَعَبَ - مِنَ الْعَمَلِ.

وامانده */vāmānde/* فَاقِشَلٌ، رَاسِبٌ، عَاجِزٌ، مُتَعَبٌ،
مُضْنَى.

وام بابهره */vām-e-bā-bahre/* سُلْفَةٌ بِأَرْبَاحٍ.
وامبى بهره */v.-e-bi-bahre/* سُلْفَةٌ بِغَيْرِ أَرْبَاحٍ.

وامپير */vāmpir/* (جَان) الْهَامَةُ.
وامخواستن */vām-xāstan/* اِسْتِغْرَاضٌ / اِسْتِغْرَاضٌ مِنْهُ.

وامخواه */v.-xāh/* مُقْتَرِضٌ، مُسْتَعِيرٌ، دَائِنٌ، مَدِينٌ.
وامخواهى */v.-xāhi/* اِقْتِرَاضٌ، اِسْتِعَارَةٌ.

وامدادن */v.-dādan/* اِعَاذَةٌ / اِعَاذَ، اِقْرَاضًا / اِقْرَضَ،
تَسْلِيْفًا / سُلْفَةً مَالًا، دَيْنًا / دَانَ - هُوَ وَتَدْيِينًا / دَيْنٌ، اِدَانَةٌ / اَدَانَ.

وامدار */v.-dār/* دَائِنٌ، مَدِينٌ.
وامدارزمدت */v.-e-darāz-moddat/* قَرَضٌ طَوِيلُ الْأَجَلِ.

وامدهنده */v.-dahande/* دَائِنٌ، مُعِيرٌ، مُقْرِضٌ، مَذِيانٌ،

الأَصْفَر، القَزَاة.

وبایگرفتن /*Av.-gereftan/* إصابَة / أصاب هُ الْوَبَاءُ.وبایاسهالی /*Av.-ye-eshāli/* (بز) هَیضِی.وبایتابستانی کودکان /*Av.-ye-tābestāni-ye-kudakan/*

(بز) اِسهالُ الصَّیْفِ عِنْدَ الْأَطْفَالِ.

وبای گله /*Av.-ye-galle/* (بز) طاعُونُ الْمَوَاشِی.وبائی /*Av.-i/* شَبَّةُ الْكُولِیْرَاوَالْهَيْضَةِ.وتدی /*Avatadi/* (بز) الْوَتْدِی، الْعَظْمُ الْوَتْدِی.وتر /*Avatar/* (رض) ۱. الْوَتَر. ۲ ← زردپی.وترآشیل /*Av.-e-āshil/* (بز) وَتَرِ آشیل ← رباط آشیل.وتربزرگ گردن /*Av.-e-bozorg-e-gardan/* (بز) الرِّبَاطُ الْعُنْقِی الْحَفِی.وترراست گوشه /*Av.-e-rāst-guše/* وَتَرُ الْمُثَلَّثِ.وترزاویه /*Av.-e-zāviye/* وَتَرُ الزَّوْیَةِ الْقَائِمَةِ.وترقوس /*Av.-e-gows/* وَتَرُ الْقَوْسِ.وترکانونی /*Av.-e-kānuni/* الْوَتَرُ الْبُورِی.وتری /*Av.-i/* الْوَتَرِی.وتو /*Aveto/* الْفِیثُولَا، حَقُّ الرِّفْضِ.وثیقه /*Vasique/* صَک، وَثِیْقَة، صَمان، شَهَادَة، کَفِیل، کَفَالَة، عَزْبُون، عَزْبُون، تَغْطِیَة.وثیقه گرفتن /*Av.-gereftan/* اِشْتِیْمَاقًا / اِسْتَوْثَقَ مِنْهُ، تَوَثَّقَا / تَوَثَّقَ فِي الْأَمْرِ أَوْ مِنْهُ.وج /*Vaj/* (گیا) عُوْدُ الْوَج.وجب /*Vajab/* السُّبُر.وجب کردن /*Av.-kardan/* سَبَرُ شَبْرًا / سَبَرُ هُ شَبْرًا / سَبَرُ ۲.وجدان /*Avejdan/* وَجْدَان، صَمِیْر، ذَمَّة، زَاجِر، الشُّعُورُ الدَّاخِلِی.وجدانا /*Av.-an/* اَقْسَمْتُ بِالْوَجْدَانِ.وجدان کاری /*Av.-kāri/* وَجْدَانُ مَسْلُکِی.وجدانی /*Av.-i/* الْوَجْدَانِی.وجود /*Vojud/* الْوُجُود، کَیْنُوت، حَیَاة.وجود آوردن /*Av.-āvardan/* اِیْجَادًا / اَوْجَدَ، خَلَقًا وَخَلَقَةً / خَلَقَ ۲ هُ اِنْشَاءً / اَنْشَأَ، اِیْنِدَاعًا / اَبْدَعَ.وجود برترین /*Av.-e-bartarin/* ← ترانساندانتالیسم.وجود خیالی /*Av.-e-xiyāli/* وَهْمِی، تَصَوُّرِی، تَخْلِی.

مُرَابِی، [عم] قَایِظِجِی.

وامدهنده عادی /*Av.-d.-ye-ādi/* الدَّائِنُ الْعَادِی.وامدهی /*Av.-dehi/* اِعَارَة، اِقْرَاض.وامسوخت شده /*Av.-e-suxt-šode/* ذَبْنُ ضَمَاز.وام ضروری /*Av.-e-zaruri/* سَلْفَةُ اضْطِرَّارِیَة.وام فرسای /*Av.-farsāyi/* اِشْتِیْهَاکُ الدَّیْنِ.وام کوتاه مدت /*Av.-e-kutāh-moddat/* قَرْضُ قَصِیْرِ الْأَجَلِ.وام گرفتن /*Av.-gereftan/* اِقْتِرَاضًا / اِقْتَرَضَ، اِقْرَاضًا / اَقْرَضَ مِنْهُ، اِشْتِیْقِرَاضًا / اِسْتَقْرَضَ، [از یکدیگر] تَقَارُضًا / تَقَارَضَ الْقَوْمُ، دَیْنًا / دَان ۲ - الْوَجَلُ، اِشْتِدَائَةً / اِشْتَدَانُ، تَدَیْنًا / تَدَیْنُ، اِدَائَةً / اَدَانُ، [از یکدیگر] تَدَائِنًا / تَدَائِنُ الْقَوْمُ، اِزْتِکَابًا / اِزْتِکَبَ الدَّیْنُ، اِشْتِعَارَةً / اِشْتَعَارَ، تَسْلَفًا / تَسَلَفَ مِنْهُ، اِشْتِلَافًا / اِشْتَلَفَ.وام گیر /*Av.-gir/* مُسْتَعِیْر، مُقْتَرِض، مِذِیَان.واممسکن /*Av.-e-maskan/* الزَّهْنِ.وان /*Avān/* وَأَنْ، اَبْرَنْ، مَغْسَل، مَغْطَس، حَمَّامٌ نِصْفِی.وانادیم /*Avāndium/* (شیم) الْفَانَادِیُوم.وانتبار /*Avānet-bār/* سِیَّارَة شَاجِنَة صَغِیْرَة.وانگهی /*Avāngahi/* ۱. جِیْنِیْد، ثُمَّ، ف. ۲. غُلَاوَة عَلَی هَذَا.وانمود /*Avā-nemud/* تَضَع، رِیَاء، تَظَاهَر.وانمود کردن /*Av.-n.-kardan/* تَظَاهَرًا / تَظَاهَرَ بِالْأَمْرِ، اِظْهَارًا / اِظْهَرَهُ، اِدْعَاءً / اِدْعَى بِکَذَا، مُرَافَاةً / رَاةً، تَرَاثُیًا / تَرَاةً، تَکَلَّفًا / تَکَلَّفَ، تَصْنَعًا / تَصْنَعُ، تَطْبَعًا / تَطْبَعُ، تَعَامُیًا / تَعَامَى.وانیل /*Avānil/* (گیا) الْوَنِیْلِیَّة، وَنِیْلَة.وانیلین /*Avānillin/* (شیم) الْوَنِیْلِیْن.واویلا گفتن /*Avāveylā-goftan/* وَلَوْلَاةٌ وَلَوْلَا / وَلَوْلَتْ وَلَوْلَتْ اَلْمَرْأَة.واهمه /*Avāheme/* ۱. الْخِیَال، الظَّنُّ، الْوَهْم، التَّوَهُّم. ۲. الْخَوْف، الزُّهْمَة.واهی /*Avāhi/* الْوَاهِی، صَعِیْف، بِذَوْنِ اَسَاسِ.وای /*Avāy/* وَا، وَیْل ۲ - بِرَمَنْ: وَیْلَ لَی، وَی ۲ - بِرَتَوْسَخْم رَا بِشَنُو: وَیْکَ اِشْتَمَعَ قَوْلِی، وَیْب، وَیج ۲ - بِرَزِید: وَیْجَ لِزَیْدٍ وَوِیْحًا لِزَیْدٍ وَوِیْحَةً، وَیْج، وَیْس، ثُبُور.وبا /*Avabā/* (بز) هَیضَة اَسِیَوِیَّة، الْکُولِیْرَا، الْوَبَاء، الْهَوَاءُ

وجود داشتن *Av.-dāštan/* کُونَ / كَانَ / وَجُوداً / وَجَدَ
مج الشَّيْءِ عَنْ عَدَمٍ.

وجه *Avajh/* نَقَدَ، مال.

وجه التزامی *Av.-e-eltezdmi/* صَنِعَةُ الْإِمْكَانِ.

وجه تسمیه *Av.-e-tasmiye/* سَبَبُ التَّسْمِيَةِ.

وجه حامل *Av.-e-hāmel/* لِلْحَامِلِ «قابل پرداخت در-»:
يُدْفَعُ لِلْحَامِلِ.

وجه شرطی *Av.-e-šarti/* الصَّيْغَةُ الشَّرْطِيَّةُ.

وجه الضمان *Av.-oz-zamān/* الْكَفَالَةُ.

وجه نقد *Av.-e-naqd/* تَقْدَعَادِيٌّ.

وجه وثیقه *Av.-e-vasiqe/* الْكَفَالَةُ ← وجه الضمان.

وجهه *Av.-e-vejhe/* الْإِغْتِبَارُ، الشَّرْفُ.

وجین *Av.-e-vajin/* الْإِخْتِشَاشُ.

وجین کردن *Av.-kardan/* إِخْتِشَاشاً / إِخْتِشَّ الْكَلَامَ،
تَقْرِبُجاً / فَرَجَ.

وجدانیت *Av.-dāniyyat/* الْوَحْدَانِيَّةُ ← یگانگی،
یکتابی.

وحدت *Av.-e-vahdat/* وَحْدَةٌ.

وحدت قوانین *Av.-e-qavānin/* تَوْحِيدُ الْقَوَانِينِ.

وحدت ملی *Av.-e-melli/* الْوَحْدَةُ الْوَطَنِيَّةُ.

وحشت *Av.-e-vahšat/* خَوْفٌ، هَوْلٌ، فَرَقٌ، رُهْبَةٌ، فَرَقٌ،
فُطَاعَةٌ، هَلَلٌ، وَهْلَةٌ، هَلَلٌ.

وحشت آور *Av.-e-āvar/* ← وحشت انگیز، وحشتناک.

وحشت انگیز *Av.-e-angiz/* ← وحشتناک.

وحشت زده *Av.-e-zade/* مُرْوَعٌ، مُرْتَاعٌ، مُرْهُوبٌ، رَعِيبٌ،
فَرَقٌ، فَرَقٌ، مُصَابٌ بِالْهَشَّةِ، مُنْهَلِعُ الْقَلْبِ.

وحشت زده کردن *Av.-e-z.-kardan/* ← ترسانیدن.

وحشت کردن *Av.-k./* خَوْفاً وَخَيْفاً وَمَخَافَةً وَخَيْفَةً / خَافَ
، فَرَعاً / فَرَعٌ مِنْهُ، رَوْعاً وَرَوْعاً / رَاغٌ مِنْهُ، إِزْتِبَاعاً /
إِزْتَاعٌ، فَرَقاً / فَرَقٌ مِنْهُ، هَلَعاً / هَلَعٌ، غَرَباً / غَرَبٌ مِنْهُ
دِهْشَةً.

وحشتناک *Av.-e-nāk/* رَهْبٌ، رَهْبَةٌ.

وحشت انگیز *Av.-e-angiz/* فَرَاغَةً، فُطْعَ، فُطْيَعٌ، مُرْعَبٌ،
مُخَيَّفٌ، رُغْبُوْبَةٌ، نَحِيفٌ، مُرْبِعٌ، مُرْوَعٌ، وَخَشٌ، هَيْبٌ،
مَهْوبٌ، مَهْنَبٌ، هَوْلَةٌ.

وحشی *Av.-e-vahši/* مَتَوَحَّشٌ، وَخْشِيٌّ، وَخَشٌ، وَجِيشٌ، أَبَدٌ،

بَرِّی، الْقَاسِي، الْبَزْبَرِي، شَرِسٌ، الصَّارِي، صَبْرِي، طُرَانِي.
وحشی شدن *Av.-sodan/* أَبُوداً / أَبْدُجُ وَأَبْدُ / أَبَدَ -
الْحَيَوَانُ، تَوَحَّشاً / تَوَحَّشَ.

وحشیگیری *Av.-e-gari/* وَخْشِيَّةٌ، تَوَحَّشٌ، شَرَسٌ، شَرَّاسَةٌ.
وحل *Av.-e-vahal/* وَحَلَ، وَلِيَّةٌ.

وحی *Av.-e-vahy/* إِلَهَامٌ، وَحْيٌ، رُوحٌ، تَلْقِينٌ، إِنْجَاءٌ، تَنْزِيلٌ،
إِلَ، نَامُوسٌ.

وحی آمدن *Av.-e-āmadan/* إِنْجَاءً / أَوْجِيَّ مَجِ إِلَيْهِ.

وحید *Av.-e-vahid/* الْوَحِيدُ ← یگانه، یکتا.

وحی کردن *Av.-e-vahy-kardan/* إِنْجَاءً / أَوْحَى، تَلْقَيْنَا /
لَقْنُ، تَنْزِيلًا / نَزَلَ، وَإِنْزَالًا / أَنْزَلَ اللَّهُ كَلَامَهُ عَلَيَّ.

وخامت *Av.-e-vaxdamat/* خُطُورَةٌ.

وخامت کردن *Av.-e-kardan/* خُطُورَةُ الْمُوقِفِ.

وخیم *Av.-e-vaxim/* حَظِيرٌ، مُتَفَاقِمٌ، شَدِيدٌ، صَغْبٌ، وَخِيمٌ.

وخیم شدن *Av.-sodan/* قَفَمًا وَقَفَمًا وَقَفُومًا / قَفَمَ - وَ
تَقَافَمًا / تَقَافَمَ الْأَمْرُ، تَطْمِيمًا / طَمَّمَ الْأَمْرَ.

وداع *Av.-e-vadā/* الْوَدَاعُ.

وداع کردن *Av.-e-kardan/* تَوَدَّعًا / وَدَّعَ، إِسْتِیْدَاعًا /
إِسْتَوْدَعَ، تَوَدَّعًا / تَوَدَّعَ الْقَوْمُ، تَشْيِيعًا / شَيَّعَ هَذَا.

ودکا *Av.-e-vodkā/* الْفُؤْدُكَا.

ودویل *Av.-e-vodvil/* ۱. الْفُؤْدُفِيلُ، الْمَلْهَاءَةُ. ۲. خَفْلَةٌ
الْمُتَوَعَاتِ.

ودیعہ *Av.-e-vadi'e/* وَدِيعَةٌ، مُؤَدَّعٌ، أَمَانَةٌ، وَضِيعٌ، وَضِيعَةٌ.

ودیعہ دادن *Av.-e-dādan/* ← ودیعہ گذاشتن.

ودیعہ گذار *Av.-e-gozār/* مُؤَدَّعٌ.

ودیعہ گذاشتن *Av.-e-gozāštan/* وَدَّعًا / وَدَّعَ يَدْعُ الشَّيْءَ
عِنْدَهُ، إِنْدَاعًا / أَوْدَعَ، تَسْلِيْفًا / سَلَفَتْ، وَضَعًا وَمَوْضِعًا
وَمَوْضِعًا / وَضَعَ يَضَعُ، إِلَّاتَةً / الْأَثَ مَالَهُ بِهِ.

ور *Av.-e-var/* ۱. لَاجِقَةٌ تُغْطِي مَعْنَى الْفَاعِلِيَّةِ مِثْلَ: پيشه‌ور:
العامل، هنرور: الفَنَانُ. وَتَأْتِي بِصُورَةِ «وَر» مِثْلَ: رنجور:
المُتْعَبُ. ۲. جَنْبٌ، جَانِبٌ.

ور *Av.-e-ver/* كَثْرَةُ الْكَلَامِ، تَزْرَعَةٌ.

ور آمدن *Av.-e-var-āmadan/* ۱. تَحَمُّرًا / تَحَمَّرَ الْعَجِينُ. ۲.
إِنْتِزَاعًا / إِنْتَرَعَ، إِنْتِفَاحًا / إِنْتَفَحَ، إِنْقِشَارًا / إِنْقَشَرَ.

وراثت *Av.-e-verāsat/* الْوَرَاثَةُ، الْوَرِثُ، الْإِثْرُ، الثَّرَاثُ.

وراج *Av.-e-verrāj/* قَوْلَةٌ، قَوْلٌ، تَرْثَا، مِثْثَارٌ، كَثِيرُ الْكَلَامِ،

بذر، بَقاق، بَقَاق، رَغَاء.

وراجی /v.-i/ تَرْتَر، کَثَرَةُ الکلام، بَذَارَة.

وراجی کردن /v.-i-kardan/ تَرْتَر، بَذَارَة / بَذَر، کَثَرَة وکَنَارَة / کَثَرُ کلامه، بَقَا وبقوفا / بَقُ عَلَى الْقَوْم، تَلَفُّعًا / تَلَفُّعَ فُلَان.

ورافتادن /var-oftādan/ نَسَخَا / نَسَخَ مَعَ لَفُوا / لَفِي مَعَ يَلْفُو.

ورانداز کردن /v.-andāz-kardan/ جَرَب، اِنَارَة / اَنَارَالِه الطَّر، مَطَالَعَة / طَالَع، تَغْيِيْشًا / فَتَش، تَفْحَص، تَحْمِيْنًا / حَمِن.

ورپریدن /v.-paridan/ مَوْتَا / مَاتَ يَمُوْتُ فَجَاءَة.

ورپریده /v.-paride/ المائث فَجَاءَة.

ورجه‌ورجه کردن /varje-vurje-kardan/ تَحَرُّكَ / تَحَرَّكَ وَثْبًا / وَثَبَ يَثِبُ الطُّفْل.

ورچسوندن /var-cosundan/ زَعَلَ فُلَانٌ [يَسْتَمَلُّ تَحْقِيْرًا] ← قهر کردن.

ورچیدن /v.-cidan/ طَيَا / طَوَى بِالسَّاط، جَمَعَا / جَمَعَة.

ورد /verd/ الدَّعَاء، الذِّكْر، الورد.

ورد خواندن /v.-xāndan/ دَعَا و دَعَوَى / دَعَا قَرَأ و قِرَاءَة و قُرَأْنَا / قَرَأَ دَعَا.

ورد زبان /v.-e-zabān/ كَلِمَة مُتَنَادَة، عِبَارَة مُتَنَادَة، الْأَحْذَوْتَة.

وردست /var-dast/ [عم] المُسَاعِد ← دستیار.

وردنه /vardane/ شَوْبِق، شَوْبِك، مَطْلَمَة، شَوْبِك طویل، نَشَابَة القَطَائِرِي، مَخْلَاج، مَخْلَج، مَخَوْر، مَذْمَك، مِرْقَاقِ الْعَجِيْن، مِسْطَح، صَوْبِج، صَوْبِج، مَطْلَمَة، مِلْطَاط.

ور رفتن /var-raftan/ مَثَابِرَة / ثَابَر، مِرْأَوْلَة / زَاوَل، مُحَاوَلَة / حَاوَل، مُعَالَجَة / عَالَج.

ورز دادن /varz-dādan/ لَتَا / لَتَّ الْعَجِيْن، لَتُوا / لَفَا و لَتُوا / لَفَا يَلْفِي و لَفَى و لَعَايَة و لَعَايَة و مَلْعَاة / لَفِي يَلْفِي، تَرْتَر / تَرْتَر، اِكْتَارًا / اِكْتَر مِنَ الْقَوْل.

ورست /verst/ الفَرْسَت.

ورزش /varzeš/ الْأَلْعَاب الرِّيَاضَة، رِيَاضَة، تَعْمِيْن، دُرْسَة.

ورزش بدنی /v.-e-badani/ الرِّيَاضَة الْبَدَنِيَة.

ورزش تفریحی /v.-e-tafrihi/ رِيَاضَة التَّرْهِه.

ورزش دادن /v.-dādan/ تَذَرِبًا / دَرَب هُ الرِّيَاضَة.

ورزش دوست /v.-dust/ مُجِبُّ الرِّيَاضَة.

ورزش سوئدی /v.-e-so'edi/ التَّمَارِيْن السُّوَيْدِيَة.

ورزشکار /v.-kār/ الرِّيَاضِي، لَعِب، اللَّعْبَان، لَعِبِي، يَلْعَوَان.

ورزشکارانه /v.-k.-āne/ الرِّيَاضِي، الرِّيَاضَة.

ورزشکاری /v.-k.-i/ الرِّيَاضِي.

ورزش کردن /v.-kardan/ اِزْتِيَاضًا / اِزْتَاض.

ورزشگاه /v.-gāh/ مَلْعَب، سَاحَة اللَّعْب، النَّادِي الرِّيَاضِي.

ورزشگاه سرپوشیده /v.-g.-e-sar-pušide/ الْجِمْنَازِيَوْم.

ورزشهای زمستانی /v.-hā-ye-zemestāni/ الرِّيَاضَاتِ السُّوِيَة.

ورزشهای سبک /v.-h.-ye-sabok/ التَّمَارِيْن الرِّيَاضِيَة الْبَيْسِيْطَة.

ورزشهای سنگین /v.-ye-sangin/ الْأَعَابِ الْقَوَى.

ورزشی /v.-i/ الرِّيَاضِي.

ورزیدگی /varzidegi/ تَجَرِبَة، اِخْتِبَار، تَذَرِب.

ورزیدن /varzidan/ مُمَارَسَة / مَارَس، مِرْأَوْلَة / زَاوَل الْعَمَل، اِجْتِهَادًا / اِجْتَهَد.

ورزیده /varzide/ ۱. مَجْرَب، مَحْتَبَر. ۲. مَقْتَل، رِيَاضِي، قَوَى.

ورزیده شدن /v.-šodan/ دَرَبَا و دُرْبَة / دَرَبَ يَه، تَذَرِبًا / تَذَرِب عَلَيْهِ، اِغْتِيَادًا / اِغْتَاَد هُ.

ورشکست /varšekasi/ ← ورشکسته.

ورشکست شدن /v.-šodan/ اِفْلَاسًا / اَفْلَس، تَفْلِيْسًا / فُلَس، اِنْكَسَارًا / اِنْكَسَرَ التَّاجِر، اِضْبَاحًا / اِضْبَحَ مَفْلَسًا، وُكْسًا / وُكْسَ مَعَ يُوْكْس وَاِيكْسًا / اُوْكْسَ مَعَ التَّاجِر.

ورشکست کردن /v.-kardan/ كَسَرًا / كَسَرَ التَّاجِر، اِفْلَاسًا / اَفْلَسَة.

ورشکستگی /v.-egi/ اِفْلَاس، تَفْلِيْس، تَفْلِيْسَة، اِغْلَاق، تَذْمِيْر.

ورشکستگی بلا تقصیر /v.-egi-ye-belā-taqsir/ اِلْاِفْلَاسِ الْاِلْاِرَادِي.

ورشکستگی به تقصیر /v.-egi-ye-be-t/ اِفْلَاس، تَفْلِيْس، اِفْلَاس، تَفْلِيْس.

- ورشکستگی جنائی /*v.-egi-ye-jenā'i*/ الثَّقَاسُ.
- ورشکسته /*varšekaste*/ مُفْلِس، مُعْسِرٌ فِي التَّجَارَةِ.
- ورشو /*varšow*/ الفِصَّةُ الأَلَمَانِيَّةُ.
- ورطه /*varte*/ وَرْطَةٌ.
- ورق /*varaq*/ ۱. الصُّحُفَةُ، الْكِتَاب، طَلْحِيَّةٌ. ۲. [بازی] وَرَقُ اللَّغَبِ، جُنْكِيَّةٌ [عم عراقی].
- ورق بازی /*v.-bāzi*/ الْمُقَامَرَةُ بِوَرَقَةٍ لَعِبَ، لَعِبَ الْوَرَقَ.
- ورق بازی کردن /*v.-b.-kardan*/ لَعِبًا وَتَلْعَابًا / لَعِبَ ٢ وَرَقَةَ الْقِمَارِ، مُقَامَرَةً / قَامَرَ بِوَرَقَةٍ لَعِبَ.
- ورق زدن /*v.-zadan*/ تَصَفَّحًا / تَصَفَّحَ.
- ورق ساز /*v.-sāz*/ الْمُوَرِّقُ.
- ورقلمبیدگی /*varqolombidegi*/ الْخُحُوطُ.
- ورقلمبیده /*varqolombide*/ الظَّاهِرَةُ مِنَ الْعِيُونِ.
- ورقلمبیده شدن /*v.-šodan*/ جُحُوطًا / جَحَطَ ٢ عَيْنُهُ، نَدَّصًا / نَدَّصَ ٢ الْعَيْنَ.
- ورق ورق کردن /*varaq-varaq-kardan*/ وَرَقًا / وَرَّقَ يَرِّقُ، تَوَرِّقًا / وَرَّقَ، إِثْرَاقًا / أَوَرَّقَ.
- ورقه /*v.-e*/ رَقِيَّةٌ، صَفِيحَةٌ، طَبَقَةٌ، سَافَةٌ.
- ورقه آهن /*v.-e-ye-āhan*/ صَاج، حَدِيدٌ مُصَفَّحٌ، صَفِيحٌ، صَفِيحَةٌ.
- ورقه اعتباری بانکی /*v.-e-ye-e'tebāri-ye-bānki*/ خُطَابُ الْإِعْتِمَادِ.
- ورقه امتحانی /*v.-e-ye-emtehāni*/ وَرَقَةُ الْإِمْتِحَانِ.
- ورقه شدن /*v.-e-šodan*/ التَّصَفُّحُ.
- ورقه کردن /*v.-e-kardan*/ صَفَحًا / صَفَّحَ ٢ تَصَفَّيْحًا / صَفَّحَ، تَرَقَّقًا / رَقَّقَ.
- ورقه ورقه /*v.-e-v.-e*/ مُصَفَّحٌ، مُؤَلَّفٌ مِنْ صَفَائِحَ رَقِيَّةٍ.
- ورقه ورقه کردن /*v.-e-v.-e-kardan*/ ٢ ورقه کردن.
- ورکشیدن /*varkešidan*/ رَفَعَ ٢ خَلَفَ جِذَائِهِ، تَغْدِيلًا / عَدَلَ طَيَّ حُجَّوهُ.
- ورل /*vara*/ (جان) الْوَزَلُ.
- ورس /*vars*/ (گیا) الْوُزْسُ.
- ورم /*varam*/ (پز) وَرَمٌ، نُفَاحٌ، إِنْتِفَاحٌ، تَنْفِيحٌ، إِسْتِزْوَاحٌ.
- ورم استخوان /*v.-e-ostoxān*/ (پز) إِنْتِهَابُ الْعَظْمِ.
- ورم اعور /*v.-e-a'var*/ (پز) إِنْتِهَابُ الْمُضْرَانِ الْأَعْوَرِ.
- ورم اغشیه دماغ /*v.-e-aqšīye-ye-demāq*/ (پز) ٢
- منانزیت.
- ورم بیضه /*v.-e-beyze*/ (پز) الْقَلَاطُ.
- ورم پروستات /*v.-e-porostāt*/ (پز) إِنْتِهَابُ الْبُرُوسْتَاتَةِ.
- ورم پستان /*v.-e-qestān*/ (پز) وَرَمُ الثَّدْيِ، إِنْتِهَابُ الثَّدْيِ.
- ورم پلک /*v.-e-pelk*/ (پز) إِنْتِهَابُ الْجَفْنِ.
- ورم تخدمدان /*v.-e-toxmdān*/ (پز) إِنْتِهَابُ الْمَيْضِ.
- ورم جرم دماغ /*v.-e-jerm-e-demāq*/ (پز) إِنْتِهَابُ الدَّمَاعِ.
- ورم چشم /*v.-e-cašm*/ (پز) الرُّمَدُ، إِنْتِهَابُ الْعَيْنِ.
- ورم چشم شرکی /*v.-e-c.-e-šerki*/ (پز) رَمَدٌ شَرَكِيٌّ.
- ورم حجاب حاجز /*v.-e-hejāb-e-hājez*/ (پز) الْبِلْسَامُ، بِزْسَامُ.
- ورم حشفه /*v.-e-hašafe*/ (پز) إِنْتِهَابُ الْحَشْفَةِ.
- ورم حلقوم /*v.-e-holqum*/ (پز) ٢ لَارَنُوتِ.
- ورم حنجره /*v.-e-hanjare*/ (پز) ٢ خَرُوسُکِ.
- ورم دماغ /*v.-e-demāq*/ (پز) وَرَمُ الْحِجَابِ الْحَاجِزِ.
- ورم دهان /*v.-e-dahān*/ (پز) إِنْتِهَابُ الْفَمِ.
- ورم رحم /*v.-e-rahem*/ (پز) إِنْتِهَابُ الرَّحِمِ.
- ورم روده /*v.-e-rudel*/ (پز) إِنْتِهَابُ الْأَمْعَاءِ.
- ورم روده دوازدهه /*v.-e-r.-ye-davāzdahe*/ (پز) الْفُجَاجُ.
- ورم ریه /*v.-e-riye*/ (پز) إِنْتِهَابُ الرِّئَةِ.
- ورم زبان /*v.-e-zabān*/ لُسَانٌ، إِنْتِهَابُ اللِّسَانِ.
- ورم سرطانی /*v.-e-sarātani*/ (پز) السَّرَطَانُ الْجَاسِي، سَرَطَانٌ صَلَدٌ، سَرَطَانٌ يَابِسٌ أَوْ مُتَعَفِّدٌ.
- ورم شبکیه /*v.-e-šabakiyye*/ (پز) إِنْتِهَابُ الشَّبَكِيَّةِ.
- ورم شریان /*v.-e-šarāyān*/ (پز) إِنْتِهَابُ الشَّرْيَانِ.
- ورم صفاق /*v.-e-sefāq*/ (پز) إِنْتِهَابُ الصَّفَاقِ.
- ورم صلبیه /*v.-e-solbiyye*/ (پز) ٢ ورم قرنیه.
- ورم ضمیمه خایه /*v.-e-zamime-ye-xāye*/ (پز) إِنْتِهَابُ الْبَزِيحِ.
- ورم ضریع /*v.-e-zari'*/ إِنْتِهَابُ الشَّمْحَاقِ.
- ورم طحال /*v.-e-tehāl*/ (پز) إِنْتِهَابُ الطَّحَالِ.
- ورم ظاهر مقله /*v.-e-zāher-e-moqle*/ (پز) إِنْتِهَابُ الْمُقْلَةِ.
- ورم عصب /*v.-e-asab*/ (پز) إِنْتِهَابُ الْعَصَبِ.
- ورم عضلات قلب /*v.-e-azolāt-e-qalb*/ (پز) إِنْتِهَابُ الْعَصَلَةِ الْقَلْبِيَّةِ.

ورم معده و کبد /*v.-e-m.-va-kabed/* (پز) اَلْهَبَاطُ الْمَعِدَّةُ
وَالْکَبِدُ.
ورم مفاصل /*v.-e-mafäsel/* (پز) یَنْقَرِسْ.
ورم ملتحمه /*v.-e-moltaheme/* (پز) الْقَصَّاءُ، اَلْهَبَاطُ
الْمُلْتَحِمَةُ.
ورم ملتحمه بهاری /*v.-e-m.-ye-bahäri/* (پز) اَلْهَبَاطُ
الْمُلْتَحِمَةُ الرَّبِيعِيّ.
ورم مهبِل /*v.-e-mahbel/* (پز) اَلْهَبَاطُ الْمَهْبِلُ.
ورم نخاع /*v.-e-noxä/* (پز) اَلْهَبَاطُ النِّخَاعِ الشُّوكِيّ.
ورموت /*vermut/* [شراب] الْفَيْرُمُوتُ.
ورم ورید /*varam-e-varid/* (پز) اَلْهَبَاطُ الْوَرِيدِ.
ورمیشل /*vermişel/* الشَّعْبَرِيَّةُ.
ورنی /*verni/* بَرَنِيْق، جِلْدَ لَمَاعٍ أَوْ لَمْنَعٍ.
ورنيه /*verniye/* الْوَزْنِيَّةُ.
وروجک /*vorujak/* الطِّفْلُ الْكَثِيْرُ الْحَرَكَةُ وَالنَّشَاطُ. طِفْلٌ
وَكَيْح [عم عراقى].
ورود /*vorud/* دُخُول، مَجِيء، قُدُوم، مَقْدَم، وُضُول،
وُزُود، بُلُوغ، اِسْتِيْرَاد، نُشُوء.
ورود آزاد /*v.-äzäd/* دُخُول خُر.
ورود ممنوع /*v.-mamnu/* ۱. مَمْنُوعُ الدُّخُولِ. ۲. الدُّخُولُ
مَمْنُوع.
ورودی /*v.-i/* ۱. الدُّخُولِيَّةُ. ۲. مَدْخَلُ.
وروديه /*v.-iyye/* رَسْمُ الدُّخُولِ، الدُّخُولِيَّةُ.
ورور /*ver-ver/* ← وَرَجَ.
ورورور /*vor-o-vor/* ← وورورورور.
ورور جادو /*verver-jädu/* ← وراج.
ورور کردن /*v.-kardan/* وراجی کردن.
ورید /*varid/* (پز) سِيَاهَرِگ.
ورید باب /*v.-e-bäb/* (پز) الْوَرِيْدُ الْبَابِيّ.
ورید باسلیق /*v.-e-basliq/* (پز) الْوَرِيْدُ الْبَاسْلِيْقِيّ.
ورید بزرگ گردن /*v.-e-bozorg-e-gardan/* (پز)
الْوَرِيْدَانِ الْوَدَاجِيَانِ.
ورید پشت دست /*v.-e-pošt-e-dast/* (پز) اَشْجَع.
ورید دست /*v.-e-dast/* (پز) اُكْحَلُ.
ورید ریوی /*v.-e-riyavi/* (پز) الْوَرِيْدُ الرَّيْوِيّ.
ورید زیر زبانی /*v.-e-zir-zabäni/* (پز) الْحَافُ.

ورم عضله /*v.-e-azo/e/* (پز) اَلْهَبَاطُ الْعَضَلَةُ.
ورم عنبيه /*v.-e-enabiyye/* (پز) اَلْهَبَاطُ الْقَرَجِيَّةُ.
ورم عنكبوتيه /*v.-e-ankabutiyye/* (پز) اَلْهَبَاطُ
الْعَنْكَبُوتِيَّةُ.
ورم عددی /*v.-e-qodadi/* (پز) الْوَزْمُ الْعُدِّيّ.
ورم غشاء خارجى قلب /*v.-e-qešä'e-e-xäreji-ye-qalb/*
(پز) اَلْهَبَاطُ التَّامُورِ أَوْ الشَّافِ.
ورم غشاء داخلى قلب /*v.-e-q.-'e-däxeli-ye-q/* (پز)
اَلْهَبَاطُ الشَّنَافِ، الشَّنَافِ.
ورم غضروف /*v.-e-qozruf/* (پز) الْوَزْمُ الْغَضْرُوفِيّ.
ورم فرج /*v.-e-farj/* (پز) اَلْهَبَاطُ الْفَرْجِ.
ورم قرنيه /*v.-e-qarniyye/* (پز) الْعَيْنِيَّةُ.
ورم قصبه الریه /*v.-e-qasabat-or-riye/* (پز) اَلْهَبَاطُ
الرُّغَامِيّ أَوْ الْقَصْبَةُ الْهَوَائِيَّةُ.
ورم قلب /*v.-e-qalb/* (پز) اَلْهَبَاطُ الْقَلْبِ.
ورم قولون /*v.-e-qulun/* (پز) اَلْهَبَاطُ الْقَوْلُونِ.
ورم کبد /*v.-e-kabed/* (پز) اَلْهَبَاطُ الْکَبِدِ.
ورم کردن /*v.-kardan/* وَرَمَ / وَرَمَ يَرُمُ الْجِلْدَ، تَوَرَّمَا /
تَوَرَّمْ، يَخْنَأُ وَيَخَانَةُ وَتُخُونَةُ / تَخَنَّنَ خَدْرًا / خَدَرَ -
الْجِلْدَ، تَرَبَّلًا / تَرَبَّلَ جِسْمُهُ، سَجَدًا / سَجَدَتِ طَمْرًا /
طَمَرَ - الْجُرْحُ، تَنَوَّمَا / تَنَأَّ - الشَّيْءُ، تَنَوَّأَ / تَنَأَّ الْعَضْوُ،
تَنَبَّأَ / تَنَبَّأَ اِئْتِبَارًا / اِئْتَبَرَ، نَقَطًا / نَقَطَ - الشَّيْءُ
ورم کرده /*v.-karde/* الْجَاشِرُ، مُتَوَرَّمُ.
ورم گره های گردن /*v.-e-gere-hä-ye-gardan/* (پز)
الْقَلْبُ.
ورم لته /*v.-e-lase/* (پز) اَلْهَبَاطُ اللَّثَّةُ.
ورم لنفی /*v.-e-lanfu/* (پز) السُّرْمُوكُومَةُ.
ورم لوزه /*v.-e-lowze/* (پز) الْعَاذُورُ.
ورم لیفی /*v.-e-lifu/* (پز) الْوَزْمُ اللَّيْفِيّ.
ورم مثانه /*v.-e-masäne/* (پز) اَلْهَبَاطُ الْمَثَانَةُ.
ورم مجرای بول /*v.-e-majrä-ye-bowl/* (پز) اَلْهَبَاطُ
مَجْرَى الْبَوْلِ.
ورم مشیمه /*v.-e-mašime/* اَلْهَبَاطُ الْمَشِيْمَةُ أَوْ الشَّحْدُ.
ورم معده /*v.-e-me'de/* (پز) اَلْهَبَاطُ الْمَعِدَّةُ.
ورم معده وامعا /*v.-e-m.-va-am'ä/* (پز) اَلْهَبَاطُ الْمَعِدَّةُ
وَالْأَمْعَاءُ.

- وريد صافن /v.-e-säfen/ (پز) الْوَرِيدُ الصَّافِنُ.
 وريد وداج /v.-e-vedäj/ (پز) الْوَرِيدُ الْوَدَجِي.
 وريد وداج خارجي /v.-e-v.-e-xäreji/ (پز) الْوَرِيدُ الْوَدَجِي الْوُخْشِي، حَبْلُ الْوَرِيد.
 وريد وداج داخلي /v.-e-v.-e-däxeli/ (پز) الْوَرِيدُ الْوَدَجِي الْأَنْسِي.
 وريد قيفال /v.-e-qifäl/ (پز) الْوَرِيدُ الرَّأْسِي.
 وريد ميانى بازو /v.-e-miyäni-ye-bäzu/ (پز) الْفِيلِيْق.
 وريد ميانى دست /v.-e-m.-ye-dast/ (پز) الْوَرِيدُ الرَّئِدي، الرَّاهِشَة.
 وريدي /v.-i/ الْوَرِيدِي.
 وز /vez/ ١. جَعْد، شَعْرُ جَعْد. ٢. ثُبُوحُ الْعَجِين، اِثْفَاحُ و اِخْتِمَارُ الْعَجِين. ٣. وزوز.
 وزارت /vezarat/ الْوَزَارَة.
 وزارت آبادنى و مسكن /v.-e-äbädäni-va-maskan/ وزارت اِعمار و اِشْكَان، وزارتُ الْبَلَدِيَّة و الْقَرْي.
 وزارت آموزش و پرورش /v.-e-ämuzeš-va-parvarš/ وزارتُ التَّحْزِيْب و التَّعْلِيْم، وزارتُ الْمَعَارِف.
 وزارت ارشاد /v.-e-eršäd/ وزارتُ الْأَنْبَاء.
 وزارت اطلاعات /v.-e-enelä'at/ وزارتُ الْأَمْنِ الدَّاخِلِي و اِلسِّتِخْبَارَات، وزارتُ الْإِعْلَام.
 وزارت اقتصاد /v.-e-eqtesäd/ وزارتُ الْإِقْتِصَاد.
 وزارت اموراجتماعى /v.-e-omur-e-ejtemä'i/ وزارتُ الشُّؤُونِ اِجْتِمَاعِيَّة.
 وزارت امور خارجه /v.-e-o.-e-xäreje/ وزارتُ الشُّؤُونِ الْخَارِجِيَّة.
 وزارت اوقاف /v.-e-owqäf/ وزارتُ الْأَوْقَاف.
 وزارت بازرگانى /v.-e-bäzargäni/ وزارتُ التَّجَارَة.
 وزارت بهدارى /v.-e-behdäri/ وزارتُ الصَّحَة.
 وزارت پست و تلگراف و تلفن /v.-e-post-o-telegräf-va-telefon/ وزارتُ الْبَرِيد و الْبَرَق و الْهَاتِف. وزارتُ الْمُواصَلَات.
 وزارت جنگ /v.-e-jang/ وزارتُ الشُّؤُونِ الْحَرْبِيَّة.
 وزارت خارجه /v.-e-xäreje/ وزارتُ الْخَارِجِيَّة.
 وزارتخانه /v.-e-xäne/ مَقَرُ الْوَزَارَة، دِيْوَان، وزارت.
 وزارت دادگستري /v.-e-dädgostari/ وزارتُ الْقَضَل، عَدْلِيَّة.
 وزارت دارايى /v.-e-däräyi/ وزارتُ الْمَالِيَّة، وزارتُ الْخَزَائِنَة.
 وزارت دربار /v.-e-darbar/ وزارتُ الْبَلَاط.
 وزارت دفاع /v.-e-defä/ وزارتُ الدِّفَاع.
 وزارت دفاع ملى /v.-e-d.-e-melli/ وزارتُ الدِّفَاعِ الْوُطْنِي أَو الشَّنِيبِي.
 وزارت راه /v.-e-räh/ وزارتُ الطَّرِيق.
 وزارت صنايع و معادن /v.-e-sanäye'-va-ma'äden/ وزارتُ الصَّنَاعَة و التَّعْدِيْن.
 وزارت طرح و برنامه /v.-e-tarh-va-barnäme/ وزارتُ التَّصْمِيْم.
 وزارت علوم و آموزش عالي /v.-e-olum-va-ämuzeš-e-äli/ وزارتُ الْوَحْدَة الْعِلْمِيَّة و التَّعْلِيْمِ الْعَالِي.
 وزارت فرهنگ و هنر /v.-e-farhang-va-honar/ وزارتُ الثَّقَافَة و اِلسَّنَاعَة.
 وزارت كار /v.-e-kär/ وزارتُ اِلسِّغَال، وزارتُ الْعَمَل.
 وزارت كشاورزى /v.-e-kešävarzi/ وزارتُ الزَّرَاعَة.
 وزارت كشور /v.-e-kešvar/ وزارتُ الدَّاخِلِيَّة.
 وزارت مسكن /v.-e-maskan/ وزارتُ اِشْكَان.
 وزارت منابع طبيعى /v.-e-manäbe'e-tabi'i/ وزارتُ الثَّرَوَاتِ الطَّبِيعِيَّة.
 وزارت نيرو /v.-e-niru/ وزارتُ الطَّاقَة.
 وزارتى /v.-i/ وَزَارِي.
 وزان /vazän/ الْهَبَاب.
 وزش /vazeš/ هُبُوب، تَفْحَة الرِّيح، عَضْف، غَزِيْفُ الرِّيح، مَجْرَى الْهَوَى، نَسَمَة الْهَوَاء، مَلْفَقُ الْهَوَاء، مِهْوَاء.
 وزغ /vazaq/ (جان) الصَّفْدِيع.
 وزغ درختى /v.-e-deraxti/ (جان) صَفْدِيعُ الشَّجَر.
 وزغ زهردار /v.-e-zahr-där/ (جان) صَفْدِيعُ الطَّيْن، غُلْجُوم.
 وزغ كش /v.-e-koš/ (گيا) كَلُوءُ الْمَاء.
 وزغ كش ها /v.-e-k.-hā/ (گيا) كَلُوءَاتُ الْمَاء.
 وز كردن /vez-kardan/ ١. تَجْعِدُ / جَعْدُ الشَّعْرِ. ٢. تَجْعَدُ / تَجْعَدُ الشَّعْر. ٣. [عم] تَحْمَرُ / تَحْمَرُ الْعَجِين. ٤. حَمَضُ / حَمَضُ اللَّبْن. ٥. زَيْنَا / رَنَ و اِزْنَانَا / اَرَنَ و اَرَا و اَرَاوَا و اَرِزْنَا / اُرِيتُ الرِّصَاصَة.
 وز کرده /v.-e-karde/ ١. مَتَجْعَدُ [مِنَ الشَّعْرِ]. ٢. مُجْعَد. ٣.

الْمُؤَزَّمُ أَوِ الْمُتَنَفِّخُ مِنَ الْعَجِينَ.

وزن /vazn/ ۱. الْوَزْنُ، الْمُثْقَالُ، ثِقَلُهُ، الثَّقُلُ، عِبء، مَرَار، مِقْدَار. ۲. مَكَاثَةُ، رَزَاةُ، وَقَار.

وزن اتمی /v.-e-atomi/ (شیم) الْوَزْنُ الذَّرَیْ.

وزن اضافی /v.-e-ezāfi/ الْوَزْنُ الْإِضَافِی.

وزن خالص /v.-e-xāles/ الْوَزْنُ الصَّافِی.

وزن زیاد کردن /v.-e-ziyād-kardan/ إِزْدَاداً / إِزْدَادُ وَزْنًا أَوْ وَزْنَةً.

وزن کردن /v.-kardan/ وَزْنًا وَزْنَةً / وَزَنَ یَزِنُ الشَّیْءَ، عُدُولًا / عَدَلَ - هُ كَيْلًا وَمَكَالًا / کَالَ - الصَّیْرِفِی الدَّرَاهِمَ، غَبَرًا / غَبَرَ الدَّرَاهِمَ، تَغْبِیرًا / غَبَرَ الدَّرَاهِمَ، تَقْبِینًا / قَبِنَ.

وزن کم کردن /v.-kam-k/ تَنْقِیصًا / نَقَصَ وَزْنَهُ، تَخْلُصًا / تَخْلَصَ مِنْ بَغْضِ وَزْنِهِ.

وزن مخصوص /v.-e-maxsus/ الثَّقْلُ التَّوْعِی، الْوَزْنُ التَّوْعِی.

وزن ملکولی /v.-e-molokuli/ الْوَزْنُ الْجَزِئِی.

وزن ناخالص /v.-e-nā-xāles/ وَزْنٌ إِجْمَالِی [غیر صاف].

وزنه /vazne/ رُمَانَةُ، مِیزَانُ الْقَبَانِ، الْعِیَارُ، مِثْقَالُ، سَنْجَةُ، صَنْجَةُ، مِشْوَالُ، مِشْوَلُ، نُمِی.

وزنه باروت /v.-ye-bārut/ قُرْنٌ أَوْ حُقُّ الْبَارُودِ.

وزنه بردار /v.-bar-dār/ رَافِعُ الْأَثْقَالِ.

وزنه برداری /v.-b.-d.-i/ رَفْعُ الْأَثْقَالِ.

وزنه بران /v.-parān/ رَامِی الْکُرَةِ الْخَدِیدِیَّةِ.

وزنه برانی /v.-p.-i/ رَمِی الْکُرَةِ الْخَدِیدِیَّةِ.

وزنه کاغذ /v.-ye-kāqaz/ الْمُثْقَلَةُ [شَیْءٌ یُوضَعُ عَلَی الْأَوْرَاقِ لِمَنْعِهَا مِنَ التَّطَايُرِ].

وزوز /vezvez/ دَنْ، دَنِین، طَنِین، رَعِیْب.

وزوز کردن /v.-kardan/ دَنِینًا / دَنْ - وَ تَدَنِینًا / دَنْنُ الذُّبَابِ وَغَیْرُهُ، رَنِینًا / رَنْ - وَ إِرْزَانًا / أَرَنْ وَ تَرَنِینًا / رَنْنُ، طَنْنًا وَ طَنِینًا / طَنْنَ - تَطَنِینًا / طَنْنَ، إِنْغَانًا / أَعَنَّ وَ جَنَّ وَ جُنُونًا / جُنَّ مَعَ الذُّبَابِ.

وزیدن /vazidan/ هُبُوبًا وَ هَبِیبًا / هَبَّ - تَسْمَأُ وَ تَسِیمًا / تَسَمَّ - وَ تَسَمَّمَ / تَسَمَّتِ الرِّیحُ، جَفُولًا / جَفَلَ - وَ خَجَجَتْ وَ خَجَجَاجًا / خَجَجَ وَ خَجَّوْفًا / خَرَّقَ - وَ تَدَوَّیًا / تَدَابَّ وَ تَدَوَّیًا / تَدَاعَبَ وَ تَرَوَّدًا / تَرَادَّ وَ رَفَا وَ رَفِینًا /

رَفَّ - وَ إِشْفَاءً / أَسْفَى، إِنْشَاءً / أَسَنَفَ، إِنْعَامًا / أَنْعَمَ وَ فَوَّحًا وَ فَوَّحَانًا / فَاحَّ - وَ فِیْحًا وَ فِیْحَانًا / فَاحَّ - وَ نَفَّجًا وَ نَفَّجَانًا وَ نَفَّجًا / نَفَّجَ - وَ نَفَّوْحًا / نَفَّحَ - وَ نَفَّوْحًا / نَفَّحَ - وَ تَوَاطَبًا / تَوَاطَبَ وَ هَفَاً وَ هَفِیفًا / هَفَّ - وَ هَوِیًا / هَوَى - تِ الرِّیْحِ.

وزیر /vazir/ وَزِیر، صَاحِبُ الدِّیَوَانِ، التَّأْمُورِ، التَّأْمُورِ.

وزیر آبادانی و مسکن /v.-e-ābādāni-va-maskan/ وَزِیرُ الْإِعْمَارِ وَ الْإِسْكَانِ.

وزیر آموزش و پرورش /v.-e-āmuzeš-va-parvareš/ وَزِیرُ التَّرْبِیَّةِ وَ التَّعْلِیمِ.

وزیر ارشاد /v.-e-eršād/ وَزِیرُ الْإِغْلَامِ.

وزیر اطلاعات /v.-e-enelā'āt/ وَزِیرُ الْأَمْنِ الدَّاخلِی وَ الْإِسْخَبَارَاتِ.

وزیر اقتصاد /v.-e-eqtesād/ وَزِیرُ الْاِقْتِصَادِ.

وزیر امور خارجه /v.-e-omur-e-xāreje/ وَزِیرُ الْخَارِجِیَّةِ.

وزیر اوقاف /v.-e-owqāf/ وَزِیرُ الْأَوْقَافِ وَ أُمُورِ الْحَجِّ.

وزیر بازرگانی /v.-e-bāzargani/ وَزِیرُ التَّجَارَةِ.

وزیر بهداشتی /v.-e-behdārī/ وَزِیرُ الصَّحَّةِ.

وزیر پست و تلگراف و تلفن /v.-e-post-o-telegrāf-va-telefon/ وَزِیرُ الْبَرِیدِ وَ الْهَاتِفِ وَ الْإِتِّصَالَاتِ الْلَاسِلِکِیَّةِ.

وزیر جنگ /v.-e-jang/ وَزِیرُ الشُّوْوَیْنِ الْحَرْبِیَّةِ، وَزِیرُ الدِّفَاعِ.

وزیر دادگستری /v.-e-dādgostari/ وَزِیرُ الْعَدْلِ.

وزیر دادایی /v.-e-dārāyi/ وَزِیرُ الْمَالِیَّةِ.

وزیر دربار /v.-e-darbār/ وَزِیرُ الْبَلَاطِ.

وزیر دفاع ملی /v.-e-defā'e-melli/ وَزِیرُ الدِّفَاعِ الشَّنِیْعِی.

وزیر راه /v.-e-rāh/ وَزِیرُ الطَّرِیقِ وَ الْمُواصِلَاتِ.

وزیر شدن /v.-šodan/ وَزَارَةً وَ زَرًا / وَزَرَ یَزُرُ وَ تَوَزَّرَ / تَوَزَّرَ لِلْحَکِیمِ.

وزیر شطرنج /v.-e-šatranj/ وَزِیرُ الشَّطْرَنْجِ، فُزَرَنَ، فُزَرَ.

وزیر صنایع و معادن /v.-e-sanāye'-va-ma'āden/ وَزِیرُ الصَّنَاعَةِ وَ التَّعْدِینِ.

وزیر طرح و برنامه /v.-e-tarh-va-barnāme/ وَزِیرُ التَّصْمِیمِ.

وزیر علوم و آموزش عالی /v.-e-olum-va-āmuzeš-e-āli/ وَزِیرُ الثَّقَافَةِ وَ التَّعْلِیمِ الْعَالِی.

وزیر کار /v.-e-kār/ وزیرِ العمل.

وزیر کردن /v.-kardan/ اِشْتِزَارُ / اِشْتَوَزَرُ فُلَانًا.

وزیر کشاورزی /v.-e-kešavarzi/ وزیرِ الرِّاعَةِ والرِّیِّ.

وزیر کشور /v.-e-kešvar/ وزیرِ الشُّوْونِ الدَّاجِلِیَّةِ. وزیرِ الدَّجِلِیَّةِ.

وزیر مختار /v.-e-moxtār/ الوَزِیرُ المَخْفُوضِ.

وزیر مختاری /v.-e-m.-i/ المَخْفُوضِیَّةِ.

وزیر مشاور /v.-e-mošāver/ مُسْتَشَارُ الدَّوْلَةِ، وزیرِ الدَّوْلَةِ،

وزیرِ السُّلْطَانِ.

وزیر نیرو /v.-e-niru/ وزیرِ الطَّاقَةِ.

وزیری /v.-i/ الصَّدَارَةِ، الوِزَارَةِ.

وزیکول /vezikul/ (پز) بَثْرَةٌ.

وزین /vazin/ هَامٌ، عَظِیمٌ، حَظِیرٌ، ثَقِیلٌ، الغَالِی، مَیِّنٌ.

وساطت /vasātat/ وَسَاطَةٌ، تَوَسُّطٌ.

وساطت کردن /v.-kardan/ تَوَسَّطُ بَیْنَهُمْ،

شَفَاعَةٌ / شَفَعُ - فُلَانٍ أَوْ فِیْهِ لِزَیْدٍ، تَشَفُّعٌ / تَشَفُّعُ لِي وَ

إِلَى فُلَانٍ أَوْ فِی فُلَانٍ.

وسائط نقلیه /v.-e-naqliyye/ وَسَائِطُ النُّقْلِ.

وسائل /vasā'el/ عُدَّةٌ، لَوَازِمٌ، هَبَّةٌ.

وسائل آشپزخانه /vasā'el-e-āšpaz-xāne/ أَدَوَاتُ

المَطْبَخِ.

وسائل ارتباطی /v.-e-ertebātī/ وَسَائِلُ المَوْاصِلَاتِ.

وسائل رفاهی /v.-e-refāhī/ وَسَائِلُ رِفَاحِیَّةٍ.

وسائل مدرن /v.-e-modern/ التَّحْسِیْنَاتُ الْکَمَالِیَّةُ.

وسائل نقلیه /v.-e-naqliyye/ وَسَائِلُ النُّقْلِ، وَسَائِطُ

النُّقْلِ.

وسط /vasat/ وَسَطٌ، وَسْطَانِیٌّ، مُتَوَسِّطٌ، نِصْفٌ،

مُتَنَصِّفٌ، شَوَى، قَلْبٌ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ.

وسط انداختن /v.-andāxtan/ [عم] اِذْخَالَ / اِذْخَلَهُ فِی

الأُمُورِ، «خودش را وسط انداخت»: تَدَخَّلَ فِی الأُمُورِ،

أَدْخَلَ نَفْسَهُ فِیْهَا.

وسط قرار دادن /v.-qarār-dādan/ تَوَسَّیْطًا / وَسْطَةً.

وسطی /v.-i/ أَوْسَطٌ، وَسْطَلِیٌّ.

وسعت /vos'at/ فُشْحَةٌ، فَسَحٌ، اِتْسَاعٌ، بَعْدَةٌ، وَشْعَةٌ.

وسعت دادن /v.-dādan/ ← وَسِيعُ کردن.

وسعت یافتن /v.-yāftan/ ← وَسِيعُ شدن.

وسمه /vasme/ (گیاه) الوُشْمَةُ، کَثْمٌ، کِثْمَانٌ، عَظِیمٌ،
البَطْبَاطُ الثَّیْلِی.وسمه کشیدن /v.-kešidan/ اِطْلَاءٌ / اِطْلَى وَطْلَیًا /
تَطْلَى وَطْلَیًا / طَلَى - بِالْوُشْمَةِ.وسواس /vasvās/ تَرَدُّدٌ، وَشَوَاسٌ، فُتْنَةُ الصَّدْرِ، مَرَضُ
التَّرَدُّدِ.

وسواس پیدا کردن /v.-peydā-kardan/ تَرَدَّدُ / تَرَدَّدَ،

وَشَوَسَ / وَشَوَسَ مَج.

وسواسی /v.-i/ مُتَرَدِّدٌ، المَصَابُ بِمَرَضِ التَّرَدُّدِ، کَثِیْرُ
الشُّکُوکِ، الوَشَوَاسِی.وسواسی شدن /v.-i-šodan/ تَذَقُّیْقًا / دَقِّقٌ، مُدَاقَقَةٌ /
دَاقٌ.

وسوسه /vasvase/ وَشَوَسَةٌ، فُتْنَةٌ، الوُخْرُ.

وسوسه انگیز /v.-angiz/ المَغْوَی، الغَاوِی.

وسوسه شدن /v.-šodan/ وَشَوَسًا وَوَشَوَسَةً / وَشَوَسَ
الرَّجُلُ.

وسوسه شیطانی /v.-ye-šeytānī/ النُّزْعُ، التَّرْعَةُ.

وسوسه کردن /v.-kardan/ وَشَوَسًا وَوَشَوَسَةً / وَشَوَسَ
لَهُ وَآلِیْهِ.

وسوسه گر /v.-gar/ مُوَشَوِسٌ، المَغْوَی، المَغْوَی.

وسیع /vasī/ رَحْبٌ، رَحِیبٌ، وَاسِعٌ، مُتَّسِعٌ، مَفْشُوحٌ،
وَارِهٌ.

وسیع شدن /v.-šodan/ بَعْدَةٌ / وَسِيعٌ یَسِيعُ، تَوَسَّعًا /

تَوَسَّعَ، اِتْسَاعًا / اِتَّسَعَ، اِشْتَوَسَاعًا / اِشْتَوَسَعَ، فَسَّاحَةً /

فَشَحٌ، اِزْحَابًا / اِزْحَبَ، تَفَشَّحًا / تَفَشَّحَ، اِنْفَسَاحًا /

اِنْفَسَحَ، رَحْبًا / رَحَبَ - وَرُحْبًا وَرَحَابَةً / رَحَبٌ، تَمَدَّحًا

/ تَمَدَّحَتِ الأَرْضُ أَوِ الحَاضِرَةُ.

وسیع کردن /v.-kardan/ بَعْدَةٌ / وَسِيعٌ یَسِيعُ، تَوَسَّعًا /

وَسَّعَ، اِیْسَاعًا / أَوْسَعَ، تَشَحَّحًا / تَشَحَّحَ فِی الأَمْرِ،

تَفْسِیحًا / فَسَّحَ، اِزْحَابًا / اِزْحَبَ.

وسيله /vasile/ أَدَاةٌ، أَلَّةٌ، أَذْمَةٌ، جِهَازٌ، وَسِیْلَةٌ، وَاسِطَةٌ،

طَرِیقَةٌ، سَبَبٌ، دُرْعَةٌ، مَائَةٌ، نِیْلَةٌ، وَدَجٌ.

وسيله دفاع /v.-ye-defā/ وَسَائِلُ دِفَاعٍ.

وسيله راحتی /v.-ye-rāhatī/ وَسِیْلَةٌ رَاحَةٍ.

وسيله ساز /v.-sāz/ المَسْبِیْبُ.

وسيله سازی /v.-s.-i/ تَشْبِیْبٌ، تَدْرُعٌ.

وضعیت موجود /*av-e-mowjud*/ الحالة الراهنة.

وضو /*vozu*/ وضوء، تَوْضُوءٌ.

وضوخانه /*av-xāne*/ المتَّوضَّأ، مِيضَاةٌ، جُنَّ، مَذْهَبٌ، فِشْقِيَّةٌ.

وضو گرفتن /*av-gereftan*/ تَوْضُّؤٌ / تَوْضُّأٌ، اِغْتِسَالًا / اِغْتَسَلَ، تَكْرَعًا / تَكْرَعٌ.

وظیفه /*vazife*/ ذَابٌ، الواجبُ الْمَفْرُوضُ، الْعَمَلُ الْمَقْرَرُ، الرِّأْذُ الْيَوْمِيُّ.

وطن /*vatan*/ وَطَنٌ، سَأُو.

وطن پرست /*av-parast*/ وَطَنِيٌّ، مُحِبٌّ لَوْطَنِهِ.

وطن پرستی /*av-p.-i*/ حُبٌّ أَوْ مَحَبَّةُ الْوَطَنِ.

وطن دوست /*av-dust*/ ← وطن پرست.

وطن دوستی /*av-d.-i*/ ← وطن پرستی

وطن کردن /*av-kardan*/ وَطَّنًا / وَطَّنَ يَطْنُ وَإِطْنَانًا / أَوْطَنَ بِالْمَكَانِ.

وطنی /*av-i*/ الْوَطَنِيُّ.

وظائف /*vazā'ef*/ وَاجِبَاتٌ، تَكَالِيفٌ، وَظَائِفٌ.

وظائف اداری /*av-e-edāri*/ التَّكْلِيفُ الْإِدَارِيُّ.

وظائف الاعضاء /*av-ol-a'zā*/ الْفِئْرُ يُؤَلَّوْجِيَا.

وظیفه /*vazife*/ ١. وَظِيفَةٌ، عَمَلٌ، فَرَضٌ، فَرِيضَةٌ، وَاجِبٌ،

مِهْمَةٌ. ٢. ذِبْنٌ، حَقٌّ، عَهْدٌ. ٣. خِدْمَةٌ، اِسْتِخْدَامٌ. ٤.

الْقَطِيعَةُ، جَرَايَةٌ.

وظیفه خوار /*av-xār*/ خَادِمٌ، مُسْتَعْدِمٌ، مُوظَّفٌ، عَامِلٌ.

وظیفه دار /*av-dār*/ مُخْتَمٌ عَلَيْهِ.

وظیفه شناس /*av-šenās*/ بَرٌّ، بَارٌّ، مُقِيمٌ بِوَاجِبَاتِهِ.

وظیفه شناسی /*av-š.-i*/ الْإِقَامَةُ بِالْوِاجِبَاتِ.

وظیفه شناس /*av-našnās*/ مُقْصَرٌ، مُهْمَلٌ.

وعده /*va'de*/ وَعْدٌ، عِدَّةٌ، مَوْعِدٌ، مَوْعِدَةٌ، قَرَارٌ، دَعْوَةٌ، أَجَلٌ، وَأَيٌّ.

وعده دادن /*av-dādan*/ وَعْدًا وَعِدَّةً وَمَوْعِدًا وَمَوْعِدَةً وَمَوْعِدًا وَمَوْعِدَةً / وَعْدَ يَعِدُهُ الْأَمْرُ بِالْأَمْرِ، مَوْاعِدَةٌ /

وَعْدَةٌ وَإِعْدَادٌ / أَوْعَدَ، إِعْدَادًا / اِئْتَدَ، [بِه يَكْدِيْغِر] تَوَاعِدًا / تَوَاعَدَ، قَطْعًا / قَطَعَ عَهْدًا، مَعَاهِدَةً / عَاهَدَ، وَأَيًّا / وَأَيٌّ

يَيْتِي، غِرَةٌ / وَغَرَّ يُوْغِرُهُ.

وعده دهنده /*av-dahande*/ وَاعِدٌ.

وعده سرخرمن /*av-ye-sar-e-xarman*/ بَكْرَةٌ فِي

المشمش.

وعده گاه /*av-gāh*/ مَوْعِدٌ، مِيْعَادٌ، مَوْبِقٌ، مَثَابَةٌ، مِيْعَرٌ.

وعده گرفتن /*av-gereftan*/ دَعْوَةٌ وَمَدْعَاةٌ / دَعَا فُلَانًا، اِسْتِغْنَادًا / اِسْتَوْعَدَهُ.

وعظ /*va'z*/ وَعَظٌ، خُطْبَةٌ، خُطَابَةٌ.

وعظ کردن /*av-kardan*/ وَعَظًا وَعَظْلَةً / وَعَظَ يَعْظُ، خُطِبَةً وَخُطَابَةً / خَطَبَ.

وفا /*vafā*/ الْوَفَاءُ، الْعَهْدُ.

وفات /*vafāt*/ وَفَاةٌ، مَوْتٌ، فَنَاءٌ.

وفات یافتن /*av-yāftan*/ تَوَفَّى / تَوَفَّى مَسْجِدًا، مَوْتًا / مَاتَ يَمُوتُ.

وفات یافته /*av-yāfte*/ الْمَوْتُوفِيُّ.

وفادار /*vafādār*/ وَفِيٌّ، ذَوُوفَاءٌ، أَوْثِنٌ، مُخْلِصٌ، الْيَمِينُ، صَدُوقٌ، صَادِقٌ، ثَابِتُ الْعَهْدِ، مُحَافِظٌ عَلَى الْوَعْدِ.

وفاداری /*av-d.-i*/ وَفَاءٌ، الْمُحَافَظَةُ عَلَى الْعَهْدِ وَالْوَعْدِ، الْإِحْفَاطُ، حِفْظُ الْعَهْدِ، إِخْلَاصٌ، أَمَانَةٌ، ثَبَاتٌ.

وفاداری کردن /*av-d.-i-kardan*/ ← وفا کردن.

وفا کردن /*av-k.-i*/ وَفَاءٌ / وَفَى يَفِي بِالْوَعْدِ أَوْ الْعَهْدِ، اِنْفَاءٌ / أَوْفَى بِالْوَعْدِ، أَذْيًا / أَذَى - هَتْ، اِنْجَارًا / اَنْجَرَ الْوَعْدَ.

وفق دادن /*vafq-dādan*/ تَلَفِيقًا / لَبَّقَ، تَوَفِيقًا / وَفَّقَ، مُطَابَقَةً / طَابَقَ بَيْنَ الشَّيْئَيْنِ.

وفق کردن /*av-kardan*/ مُطَابَقَةً / طَابَقَهُ، مُوَافَقَةً /

وَافَقَهُ، مُسَاوَةً / سَاوَاهُ، مُمَالَةً / مَالَهُ، تَنَاسُبًا / تَنَاسَبَا.

وفور /*vofur*/ كَثْرَةٌ، وَفْرَةٌ، غَزَاةٌ، خَضْبٌ، كَوْنَةٌ.

وفور یافتن /*av-yāftan*/ كَثْرَةٌ وَكَثَارَةٌ / كَثُرَ، غَزُرًا وَغَزَاةً وَغَزْرًا / غَزُرُ وَفَرًا وَوُفُورًا وَفِرَةً / وَفَرِيْفَرٌ، وَفَاةٌ / وَفَرَّ يُوْفِرُ.

وفاحت /*vafāhat*/ وَفَاحَةٌ، قِلَّةُ الْحَيَاءِ.

وفار /*vafār*/ وَفَارٌ، جَلَالٌ، عَظَمَةٌ، الْأَنَاءُ، ثَوَادٌ، ثَوْدَةٌ، سَمْتٌ، هَوْنٌ، هَيْئَةٌ.

وقایع /*vafāye*/ الْوَقَائِعُ.

وقایع نگار /*av-negār*/ كَاتِبُ الْأَخْبَارِ وَالْخَوَادِثِ، مُؤَرِّخٌ.

وقت /*vafq*/ مَدَّةٌ، أَجَلٌ، زَمَانٌ، جَيْنٌ، وَقْتُ، بَرْهَةٌ، فَتْرَةٌ، عِصَارٌ، فَيْئَةٌ، هَيْثٌ، هَيْثَاءٌ، هَتِيٌّ، هِنُوٌّ، يَوْمٌ.

وقت اداری /*av-e-edāri*/ سَاعَاتُ الدَّوَامِ [فِي مَكْتَبٍ أَوْ دَائِرَةٍ].

وقت دادن / *Av.-dādan* / اَعْطَاءَ وَفْتًا، جَعْلًا / جَعَلَ لَهٗ وَفْتًا، تَوْفِيتًا / وَفَّتْ وَفْتًا / وَفَّتَ يَقْتُ الْأَمْرُ.
وقت شناس / *Av.-šenās* / دَقِيقٌ بِمَوَاعِينِهِ، ابْنُ الْأَيَّامِ.
وقت شناسی / *Av.-š.-i* / ۱. اِغْتِنَامُ الْوَقْتِ، اِنْتِهَرَاؤُ الْفَرْصَةِ.
۲. دِقَّةٌ فِي مُرَاعَاةِ الْمَوَاعِينِ.
وقت کردن / *Av.-kardan* / وَجَدًا وَوُجْدًا وَجَدَةً وَوُجُودًا وَ
وَجْدَانًا وَاجْدَانًا / وَجَدِيحًا وَفْتًا، حُصُولًا وَمُخْصُولًا /
خَصَلَ عَلَى وَفَّتَ.
وقت کشی / *Av.-koši* / ← وقت گذرانی.
وقت کشی کردن / *Av.-k-kardan* / اَثْلَفَ، قَتَلَ / قَتَلَ وَفْتًا.
وقت گذرانی / *Av.-gozarāni* / قَتَلَ الْوَقْتِ، قَتَلَ الْفَرَاغَ.
وقت گذرانی کردن / *Av.-g.-kardan* / ← وقت کشی کردن.
وقت گرفتن / *Av.-gereftan* / ۱. طَلَبًا / طَلَبَ مِنْهُ وَفْتًا. ۲.
قَتَلَ / قَتَلَ وَفْتًا، أَخَذَ / أَخَذَ يَأْخُذُ وَفْتًا كَثِيرًا.
وقت گرینویچ / *Av.-e-gerinvic* / تَوْفِيتٌ غَرِيبَتِشِ.
وقت گل نی / *Av.-e-gol-e-ney* / بُكْرَةٌ فِي الْمَشْمِشِ.
وقت گیر / *Av.-gir* / قَاتِلُ الْوَقْتِ، آجَدُ الْوَقْتِ.
وقت شناس / *Av.-našnās* / غَيْرُ مُنْظَمٍ، غَيْرُ دَقِيقٍ فِي
مُرَاعَاةِ الْمَوَاعِينِ.
وقتی / *Av.-vaqti* / ذَاتُ مَرَّةٍ، مَرَّةٌ مَا.
وقتی که / *Av.-ke* / جَیْمًا، لَمَّا.
وق زدن / *Av.-zadan* / ۱. ← عَوَعُو کردن. ۲. داد و فریاد
کردن، سروصدا کردن.
وقع گذاشتن / *Av.-gozāštan* / اِهْتِمَامًا / اِهْتِمَ بِهِ، عِنَايَةً
و غِنِيًّا / غَنِيَ مَجْ بِهِ.
وقف / *Av.-vaqf* / الْوَقْفُ.
وقف شده / *Av.-šode* / الْمَوْقُوفُ.
وقف کردن / *Av.-kardan* / وَفَّتَ يَقْتُ وَإِقْفَا / أَوْقَفَ
مَالًا، حَبَسًا / حَبَسَ الْمَالَ عَلَى كَذَا، إِخْبَاسًا / أَخْبَسَ
الشَّيْءَ، تَكْرِيسًا / كَرَسَ، نَذَرًا وَنَذُورًا / نَذَرِي.
وقف کننده / *Av.-konande* / وَاقَفَ الْوَقْفَ.
وقف نامه / *Av.-nāme* / سَدَّدَ الْوَقْفَ.
وقفه / *Av.-vaqfe* / انْقِطَاعٌ، بِدُونِ وَقْفَةٍ: دَوْنُ انْقِطَاعٍ، وَفْقَةٍ،
فَتْرَةٍ، هَذَنَةِ.
وقفه ایجاد کردن / *Av.-eijād-kardan* / تَأْخِيرًا / أَخَّرَ

الْعَمَلَ، تَوْقِيفًا / وَفْقَةً، تَعْطِيلًا / عَطَّلَ هُوَ مَوْقَتًا.
وقفه حاصل شدن / *Av.-häsel-šodan* / تَأَخَّرَ / تَأَخَّرَ
الْعَمَلَ، وَفَقًا وَوُقُوفًا / وَفَّتَ يَقْتُ، تَعْطِيلًا / عَطَّلَ مَجْ
مَوْقَتًا.
وقفی / *Av.-i* / الْوَقْفِيّ.
وقواق / *Av.-vaqvaq* / (غیا) الثَّقِيبُ.
وقوع یافتن / *Av.-voqu'-yāftan* / ← واقع شدن.
وقوف یافتن / *Av.-voquf-y* / ← واقف شدن.
وق واق / *Av.-vaq* / ← عَوَعُو، وَاقِ وَاقِ.
وقیح بودن / *Av.-vaqih-budan* / فَجَحَ / وَفَحَ يَقْحُ، وَفَحًا / وَفَحَ
يُوفِحُ، وَقَاَحَةً وَوُقُوحَةً / وَفَحَ يُوْفِحُ، اِثْقَاَحًا / اِثْقَحَ.
وکالت / *Av.-vekālat* / وَكَالَةً، تَوْكِيلٌ، تَفْوِیضٌ، نِيَابَةٌ، الْجَرَايَةُ.
وکالتاً / *Av.-an* / بِالْوِكَالَةِ.
وکالت تام الاختیار / *Av.-e-tām-ol-extiyār* / وَكَالَةً عَامَّةً.
وکالت دادن / *Av.-dādan* / (حق) تَوْكِيلًا / وَكَّلَ، اِنْسَانَةً /
أَنَابَ، مَنَحًا / مَنَحَ هُوَ وَكَالَةً.
وکالت داشتن / *Av.-dāštan* / لَدَيْهِ تَوْكِيلٌ.
وکالت قانونی / *Av.-e-qānuni* / تَفْوِیضٌ شَرْعِيٌّ أَوْ رَسْمِيٌّ.
وکالت کردن / *Av.-kardan* / تَوْكَلًا / تَوَكَّلَ الرَّجُلُ، مُعَالَجَةً
/ عَالِجَ الْمُحَامَاةِ، مُزَاوَلَةً / زَاوَلَ مِهْنَةَ الْمُحَامَاةِ.
وکالت نامه / *Av.-nāme* / تَوْكِيلٌ، تَفْوِیضٌ، صَكٌّ تَفْوِیضِ،
کتاب اِنَابَةٍ، رَسَائِلُ تَوْمِيلٍ أَوْ تَفْوِیضِ.
وکالتنامه محضری / *Av.-n.-ye-mahzari* / وَكَالَةً مَوْثَقَةً.
وکتور / *Av.-vektur* / مَنَحَ، كَثَمِيَّةٌ مُوجَّهَةٌ أَوْ مَنَحِيَّةٌ.
وکیل / *Av.-vakil* / (حق) وَكِيلٌ، الْمُحَامِي، مُفَوِّضٌ، نَائِبٌ،
مُوكِّلٌ، مُنْدُوبٌ، مُتَشَرِّعٌ، عَامِلٌ، كَلٌّ، جَرِيٌّ، قَهْرَمَانٌ.
وکیل تسخیری / *Av.-e-tasxiri* / (حق) مُحَامِي الدِّفَاعِ،
مُدَافِعٌ شَسْمَى مِنْ قِبَلِ الْمَحْكُومَةِ.
وکیل دادگستری / *Av.-dādgostari* / (حق) الْمُرَافِعِ.
وکیل شدن / *Av.-šodan* / تَوْكَلًا / تَوَكَّلَ.
وکیل عمومی / *Av.-e-omumi* / (حق) النَّائِبُ الْعَامُّ.
وکیل کردن / *Av.-kardan* / تَوْكِيلًا / وَكَّلَ فَلَانًا.
وکیل گرفتن / *Av.-gereftan* / اِشْتَجَرَاءَ / اِشْتَجَزَى فَلَانٌ.
وکیل مدافع / *Av.-e-modāfe* / مُحَامِي الدِّفَاعِ.
وکیل مشاور / *Av.-mošāver* / الْمُحَامِي الْمُسْتَشَارُ، مُحَامٍ
مُسْتَشَارٍ.

ول *vel/* سائب، متزوك، فزط، مفزط، خز، طليق، مطلق السراح.

ولادت *velādat/* ولادة، ميلاد، مؤلد، نجم، طالع.

ولادتگاه *v. -gāh/* مؤلد، مؤطن.

ول انگار *vel-engār/* ← ولنگار.

ولايت *velāyat/* ولاية، قيامه، وصاية.

ولت *volt/* الشفعة، الفلط.

ولتاژ *v. -āz/* الفلطية، الجهد.

ولتامتر *v. -āmetr/* الفلطامتر.

ولت متر *v. -metr/* الفلطمتر.

ول خرج *vel-xarj/* مسرف، مفزط، مبذر، مفناق، سفيه، يسيط الكف.

ول خرجی *v. -i/* سقه، سفاقة، إشراف، تبيذير.

ول خرجی کردن *v. -x-i-kardan/* إشرافاً / أسرف، تبيذيراً / بذّر، تفريطاً / فرط في ماله.

ول دادن *v. -dādan/* (عم) ← رها کردن، ول کردن.

ولرم *velarm/* دافئ، فاتر، مُمَهّد مِن الماء.

ولرم شدن *v. -sodan/* قُثُوراً و قُتَاراً / فُتَرِثَ تَفْتَرّاً / تَفَتَّرَ الماء.

ولرم کردن *v. -kardan/* تَفْتِيرّاً / فُتَرِثَ، إفتاراً / أفتّر الماء.

ول شدن *vel-sodan/* تَطْلُقاً / تَطْلُقَ، إِنْطِلَاقاً / إِنْطَلَقَ، إِنْجِلَالاً / إِنْحَلَّ مِنْ عِقَالِهِ.

ولفرام *volfraim/* (شيم) تَفْغِشْتَن ← تنگستن.

ول کردن *vel-kardan/* [عم] تَزَكَا وَتَزَكَانَا / تَزَكَّوْا و

إِتْرَاكَأ / إِتْرَكَ وَتَتَارَكَةُ / تَارَكَ هُفَ خَلّاً / خَلَّ مِنْ كَذَا،

تَخْلِيَةً / خَلَّى، تَسْنِيْباً / سَبَّ، تَطْلِيْقاً / طَلَّقَ، إِنْطِلَاقاً /

أَطْلَقَ، طَيّاً / طَوَى - صَحِيفَتُهُ، فُلْتَا / فُلْتَ بِ إِفْلَاتَا /

أَفْلَتَ، قَبْضَا / قَبْضَ - يَدُهُ عَنِ الشَّيْءِ، تَوَلِيَةً / وَلَّى هُ

ظَهْرَهُ، نَبَذَا / نَبَذَ - الْأَمْرَ، هَجَرَا وَهَجَرَانَا / هَجَرَ هُ.

ول گرد *v. -gard/* إِبْنُ السَّيْبِلِ، سُرِيدَ، مُسْرَدَ، مُتَسْرَدَ،

تَايَه، صَائِعَ، مِغْطَالَ، غَوَاطِلِي، عَاطِلَ، غَيَارَ، عَاثِرَ، عَابَثَ.

ول گردی *v. -i/* تَسَكَّعَ، تَسْرَدَ، هَيْمَ، غَيْرَ.

ول گردی کردن *v. -g-i-kardan/* تَسَكَّعَا / تَسَكَّعَ، تَسْرُدَا

/ تَسْرُدَ، غَيْرَا / عَارَبَ هَيْمًا وَهَيْمًا وَهَيْمَانًا وَ

تَهْيَامًا / هَامَ - عَلَى وَجْهِهِ.

ولنگار *velengār/* طليق، بدون قيد، جري، مُمَهْمَل،

أشَر، أَشِرَ، أَشَر.

ولنگاری *v. -i/* مُبَلَاة، التَّسَاهُلُ، التَّسَامُحُ، التَّوَانِي.

ولنگاری کردن *v. -i-kardan/* تَسَاهَلَا / تَسَاهَلُ، تَسَامَحَا

/ تَسَامَحَ، تَوَانِيَا / تَوَانَى.

ولنگ واز *veleng-o-vāz/* وَسِينَعُ جَدًّا، مَفْتُوحُ الْأَطْرَافِ.

ولو *velow/* ١. خَزَ، مُنْطَلِقَ، طَلِيْقَ، مُطْرَقَ. ٢. مُنْثَوْرَ،

مُفْرَقَ، مُفَكَّكَ.

ولو شدن *v. -sodan/* ١. إِنْشَارَا / إِنْشَرَى، إِنْثَارَا / إِنْثَرَى،

تَنْثَرَا / تَنْثَرَى، تَنْثَارَا / تَنْثَرَى، تَفْرُقَا / تَفْرُقَ، تَبْدَدَا / تَبَدَّدَ.

٢. وَفُوعَا / وَفَعَ يَقَعُ عَلَى الْأَرْضِ.

ولو کردن *v. -kardan/* تَفْرِيقَا / فَرَّقَ، تَبْدِيدَا / بَدَّدَ،

نَشَرَا / نَشَرَى، نَثَرَا / نَثَرَى.

ولوله *valvale/* الصَّيَاحُ، النَّوَاحُ، صَوْضَاءَ، صَوْصَى

الْعَذْمَرَةُ، تَهْوِيْشَ، هَمْهَمَةً ← غَوْغَا، سِرْوَصْدَا، هَمِهَمَه.

ولوله اقتادن *v. -ofādan/* [عم] هَزَجَا / هَزَجَ النَّاشَ،

ظَهْرُورَا / ظَهَرَ - هَزَجَ فِي النَّاسِ.

ولوله انداختن *v. -andāxtan/* تَسْنِيْبَا / سَبَبَ الْهَرَجَ فِي

النَّاسِ.

ولی *vali/* لِكْنِ.

ولی *vali/* وَصِيّ، وَلِيّ، مُجَيزِ.

ولی عهد *v. -ahd/* وَلِيّ الْعَهْدِ.

ولیک *valik/* (گیا) خَفَجَ، زَغُورَ.

ولی گردانیدن *vali-gardānidan/* إِنْلَاءَ / أَوْلَى هُ عَلَى

الْيَتِيْمِ.

ولی نعمت *v. -ne'mat/* وَلِيّ الثَّغْمَةِ، مَوْلَى.

ونگ *vang/* [عم] صَبْجَةٌ، صُرَاخَ.

ونگ زدن *v. -zadan/* صَجَا وَصَجِيْجَا وَصُجَاجَا / صَجَّ -

الطُّفْلُ صُرَاخًا.

ونگ ونگ کردن *v. -v.-kardan/* ← ونگ زدن.

ونوس *venus/* فِينُوسَ.

وول *vul/* ← جنبش.

وول خوردن *v. -xordan/* ← جنبیدن.

وور و وور *vur-o-vur/* مَتَوَالِيَا.

وه *vah/* كَلِمَةٌ تُقَالُ فِي مَقَامِ التَّعَجُّبِ وَانْعَاشِ الطَّبِيعَةِ.

وهم *vahm/* وَهْمَ، وَأَيَّ، طَيِّفَ، وَاهِمَةً خَيَالَ، ظَنَ،

تَحْيِلَ، خَالَ.

وهم کردن /*Av.-kardan*/ وَهَمَ بِهِمُ الشَّيْءَ.

وهمی /*Av.-i*/ صُورِي، وَهَمِي.

وی /*vey*/ ضَمِيرٌ مُفْرَدٌ غَائِبٌ، هُوَ.

وی /*voy*/ کَلِمَةُ التَّعَجُّبِ.

ویار /*vīyār*/ وَحَم، وَحَام.

ویارانه /*Av.-āne*/ اِشْتِهَاء.

ویار کردن /*Av.-kardan*/ اِشْتَهَتْ الْمَرْأَةُ، وَحَمًا / وَجَمَ

يَجَمَ وَيُوحِمُ ت الْحُبْلَى، تَوْحَمًا / تَوْحَمَتِ الْحُبْلَى.

ویتامین /*Avitāmin*/ الْفَيْتَامِين.

ویترین /*Avitrin*/ الْوَاجِهَةُ، وَاجِهَةٌ زُجَاجِيَّة.

ویتنام /*vīyetām*/ فِيتْنَام.

ویج /*vij*/ (کِیا) الدُّجَر.

ویجین کردن /*vijin-kardan*/ قَلَعَ - أَغْشَابًا صَارَةً.

ویراستار /*virāstar*/ الْمُحَرِّر [مَنْ يُعِدُّ كِتَابَاتِ الْأَخْرَيْنَ لِلنَّشْرِ].

ویراستن /*virāstan*/ تَخْرِيرًا / حَزَرَ الْكِتَابَ.

ویراسته /*viraste*/ الْمُخَرَّر.

ویراسته کردن /*Av.-kardan*/ تَنْمِيقًا / تَمَقَّ كَلَامَةً.

ویران /*virān*/ خَرَبَ، خَرِبَةً، خَرِبَ، خَرَابَ، طَلَّلَ، هَدَمَ، مُفْغِرَ، غَامِرَ، يَبَاتَ.

ویران شدن /*Av.-šodan*/ خَرِبًا وَ خَرَابَةً / خَرِبَ - وَ تَخَرَّبًا /

تَخَرَّبَ وَ اِنْهَدَمًا / اِنْهَدَمَ وَ تَهَدَّمًا / تَهَدَّمَ وَ تَدَهَّدَمًا /

تَدَهَّدَمَ الْبِنَاءَ، اِسْتَبْنَاءَ / اِسْتَبْنَى الْمَنْزِلَ، تَجَوَّرًا / تَجَوَّرَ

عَلَى الْفِرَاشِ، جَهًا / جَهِيَ - الْبَيْتَ، اِنْدِكَكَآ / اِنْدَكَ،

تَدَمَّرًا / تَدَمَّرَ، دُمُوسًا / دَمَسَ - الْمَوْضِعَ، اِنْصَارًا / اِنْصَارَ

الشَّيْءُ، تَصَنَعَصَعَ / تَصَفَّصَعَ الْبِنَاءَ، تَقَعَّوَسَ / تَقَعَّوَسَ

الْبَيْتَ، تَقَعَّوَسًا / تَقَعَّوَسَ الْبَيْتَ، اِفْقَارًا / اَفْقَرَ الْمَكَانَ،

تَقَوَّرًا / تَقَوَّرَ الْبَيْتَ، تَقَوَّصًا / تَقَوَّصَ الْبِنَاءَ، تَقَيَّصًا /

تَقَيَّصَ الْحَائِطَ، تَقَيَّصًا / تَقَيَّصَ الْجِدَارَ، اِنْثِلَالًا / اِنْثَلَّ

الْبِنَاءَ، تَقَلَّلًا / تَقَلَّلَ الْبَيْتَ، اِنْهَجَمًا / اِنْهَجَمَ الْبَيْتَ،

اِنْهَدَادًا / اِنْهَدَأَ الْبِنَاءَ وَ نَحْوَهُ، هَوَّرًا / هَارَتْ تَهَوَّرًا / تَهَوَّرَ،

تَهَيَّرًا / تَهَيَّرَ الْبِنَاءَ.

ویران کردن /*Av.-kardan*/ خَرِبًا / خَرِبَ - هَبَ، تَخَرَّبًا /

خَرِبَ، اِخْرَابًا / اُخْرِبَ، هَدَمًا / هَدَمَ - وَ تَهْدِيمًا / هَدَمَ

الْبِنَاءَ، ثَلَا / ثَلَّ الدَّارَ، جَزَجَمَةً / جَزَجَمَ، تَجَوَّيَّرًا / جَوَّزَ،

خَفَسًا / خَفَسَ - وَ خَفَّشًا / خَفَّشَ - وَ تَخَفَّيَّشًا / خَفَّشَ وَ

مُدَاعَاةً وَ دِعَاءً / ذَاعَى، ذَكَآ / ذَكَ - وَ تَذْمِيرًا / ذَمَّرَ وَ

ذَهَدَمَةً / ذَهَدَمَ وَ صَنَعَصَعَ / صَنَعَصَعَ الْبِنَاءَ، قَصَّأ / قَصَّأ

الْحَائِطَ، قَعَّوَسَةً / قَعَّوَسَ الْبَيْتَ، قَعَّوَسَةً / قَعَّوَسَ الْبِنَاءَ،

اِفْتِلَاعًا / اِفْتَلَعَ مِنَ الْأَصْلِ، تَقَوَّيَّرًا / قَوَّزَ الْبَيْتَ، تَقَوَّيَّصًا /

قَوَّصَ الْبِنَاءَ، تَقَيَّيَّصًا / قَيَّصَ الْجِدَارَ، تَسَفَّأ / تَسَفَّأ - وَ

اِنْتِسَافًا / اِنْتَسَفَ وَ تَقَضَّأ / تَقَضَّأ، هَدَّأ وَ هَدَّوَدًا / هَدَّأ

الْبِنَاءَ، هَدَكَآ / هَدَكَ بَ هَمَّرًا / هَمَّرَ الْبِنَاءَ، هَيَّدَا وَ هَادَا

/ هَادَبَ تَهَيَّدَا / هَيَّدَ، هَوَّرًا / هَارَتْ وَ تَهَوَّيَّرًا / هَوَّزَ وَ

تَهَيَّيَّرًا / هَيَّرَ وَ تَهَيَّيَّنَا / يَبَّتَ الْبِنَاءَ.

ویران گر /*Av.-gar*/ خَرِبَ، مُخَرَّبَ، هَادِمَ، مُخَرَّبَ، مُهَدِّمَ.

ویرانه /*Av.-e*/ خَرِبَةً، خَرِبَةً، خَرَابَةً، خَرَابَ، مُهَدِّمَ، مُتَهَدِّمَ،

مَكَانٌ وَ خَشٌّ، قَفَرٌ، يَفْضُ.

ویرانی /*Av.-i*/ خَرِبَ، خَرَابَ، تَخَرَّبَ، هَدَمَ، تَهْدِيمَ، ثَلَّلَ،

ثَلَّةً، ذَكَ، تَذْمِيرَ، دَمَارَ، عَطَّيَبَ، قَوَّأ، قَوَّى، قَوَّأَ الْأَرْضَ،

اِفْقَاءَ، اِفْقَارًا، تَقَضَّأ، هَدَّأ، هَدَّأ، اِنْهِيَارَ.

ویرایش /*virāyesh*/ التَّخْرِيرُ [اِغْدَادُ كِتَابَاتِ الْأَخْرَيْنَ

لِلنَّشْرِ]، التَّشْدِيدُ.

ویرایش کردن /*Av.-kardan*/ تَخْرِيرًا / حَزَرَ الْكِتَابَ، تَنْمِيقًا

/ تَمَقَّ كَلَامَةً، تَوْقِيعًا / وَقَعَ الْكَاتِبُ فِي الْكِتَابِ.

ویرگول /*virgul*/ [،] الْفَاصِلُ، سَوَّلَةٌ.

ویروس /*virus*/ (جَان) الْفَيْرُوسُ.

ویزا /*vizā*/ سِمَةٌ، تَأْشِيرَةٌ، جَوَازُ السَّفَرِ.

ویرا دادن /*Av.-dādan*/ اَشْرَ عَلَيَّ وَضَعَ تَأْشِيرَةً.

ویرا صادر کردن /*Av.-sāder-kardan*/ اَشْرَ عَلَيَّ.

ویرا کردن /*Av.-kardan*/ وَضَعَ / وَضَعَ يَضَعُ تَأْشِيرَةً عَلَيَّ.

ویرای بازگشت /*Av.-ye-bāz-gašt*/ سِمَةُ الْعُودَةِ.

ویرای باطل شده /*Av.-ye-bātel-šode*/ السِّمَةُ اللَّاغِيَّةُ.

ویرای خروج /*Av.-ye-xoruj*/ سِمَةُ الْخُرُوجِ.

ویرا ویر کردن /*vizviz-kardan*/ - وَ زَوَزَ كَرْدَنَ.

ویریت /*vizi*/ كَشَفَ، تَحَقَّقَ، مَعَايَنَةً، زِيَارَةً، مُلَاقَاةً.

ویریت پزشک /*Av.-e-pezešk*/ الْعِيَادَةُ الطَّبِيعِيَّةُ.

ویریت کردن /*Av.-kardan*/ زِيَارَةً وَ مَزَارًا وَ زَوَّرًا وَ زَوَّارًا وَ

زَوَّارَةً / زَارَتْ تَقَفَّدًا / تَقَفَّدَ، تَقَفَّيَّصًا / فَتَّشَ.

ویریتور /*Avizitor* ۱. الرَّائِزُ. ۲. الْمُتَقَفِّدُ الْقَائِمُ بِزِيَارَةِ

تَقَفَّيَّصِيَّةً.

ویژگی /*vižegi*/ الْخُصُوصُ، اِخْتِصَاصُ، خُصُوصِيَّةٌ،

خاصة، مَيَّزَة.

ویژه /viže/ مخصوص، خاص، خاصة، خصوصي، نوعي، سامة، مُتَخَبِّ، القَصْرِي، من الناس والأشياء.

ویژه شدن /v.-šodan/ خصوصاً /خَصَّ و اختصاصاً / اِخْتَصَّ.

ویژه کردن /v.-kardan/ اِخْصَاصاً / اِخْصَ فلاناً بكذا، تَخْصِيصاً / خَصَّصَ هُ تَخْصِيصاً / عَيَّنَ.

ویژه نگاشت /v.-negāšt/ دِرَاسَة أَحَادِيَّة، دِرَاسَة تَتَعَلَّق بِمَوْضُوع واجِد.

ویس کنسول /vis-konsul/ نَائِبُ قُنْصُل ← کنسول یار.

ویسکی /viski/ الوِسْکِي.

ویسیای براق /visiyā-ye-barrāq/ (گیا) الْکَشِيشِيْن.

ویکنت /vikont/ الْفِيْکُوْنَت.

ویل /veyl/ وَيْل، ثُبُور.

ویلا /vilā/ فَيْلَا، دَارَة، مَعْنَى.

ویلان /veylān/ مُضْطَرَب، تِسَائِه، مَن لَامَأَوَى لَهُ، حَائِر،

هَائِمٌ عَلَى وَجْهِهِ.

ویلان شدن /v.-šodan/ تَبِيْهًا وَتَبِيْهَانًا / تَاةٌ بِ صَلَاةٍ وَ

صَلَاةٍ / ضَلَّ بِ اِضْطِرَابٍ / اِضْطَرَبَ ← سرگردان شدن.

ویلان کردن /v.-kardan/ تَتَبِيْهًا / تَبِيْه، تَتَبِيْهًا / تَوَّه،

تَخْيِيْرًا / حَيَّرَ ← سرگردان کردن.

ویلان و سرگردان /v.-va-sar-gardān/ ← ویلان.

ویلانی /v.-il/ تَبِيْه، تَبِيْهَان، صَلَّال ← سرگردانی.

ویلن /viyolon/ (مس) الْفِيْوَلُوْن، الْکَمَان، کَمَنْجَة.

ویلن زن /v.-zan/ الْکَمَانِي، عَارِزُ الْکَمَانِ.

ویلن سل /v.-sol/ الْکَمَانُ الْجَهِيْر.

ویلنیست /viyolonist/ ← ویلن زن.

وینچ /vinc/ اِلْمَلْفَاةُ الْفَرْقِي.

ویولا /viyolā/ (مس) ۱. الْکَمَانُ الْاَوْسَط. ۲. عَارِزُ الْکَمَانِ

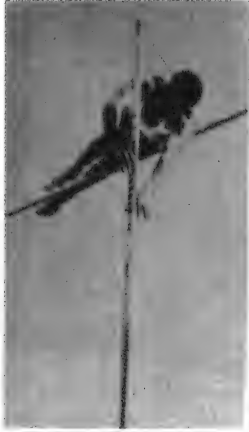
الْاَوْسَط.

ویولت /violet/ ۱. (گیا) ← بنفشه. ۲. ← کیود، بنفش.

ویولون /viyolon/ (مس) ← ویلن.

وی وی /voy-voy/ کَلِمَة التَّعْجِب.

ورزش - الرياضة البدنية



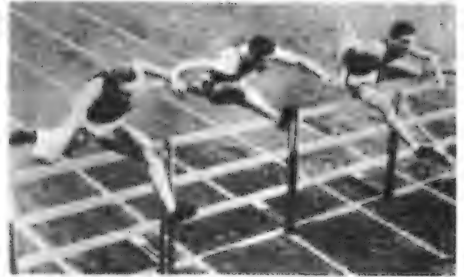
٣ - پرش با نيزه: قفز بالمصا



١ - مرحلة شروع دو صدمتر: الانطلاق في سباق المائة متر ٢ - مسابقة دو پنجهر ار متر: سباق الخمسة آلاف متر



٣ - دوامدادى: سباق التبدل



٤ - مسابقة دو يامانع: سباق الحواجز



٨ - پرش ارتفاع: القفز العالي



٧ - پرش طول: القفز العريض



٦ - پرتاب جکش: رمي المطرقة



١١ - پرتاب وزنه: رمي الكرة



١٠ - پرتاب نيزه: رمي الرمح



٩ - پرتاب ديسك: رمي القرص



هلیون افریقایی



هزار چشم



هزار برگ آبی



هاگدان



هارمونیم



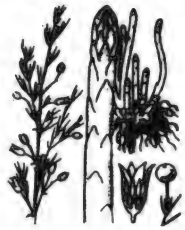
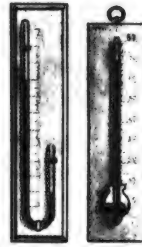
هندبای بری



همیشه بهار کوهی



های



هلیون



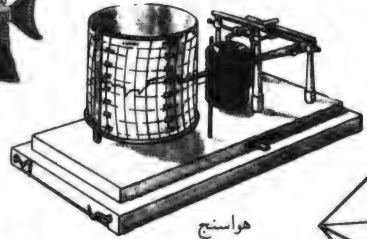
هوبره



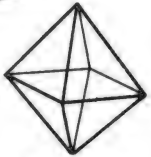
هور



هینوک



هواسنج



هشت وجهی منتظم



هیدرایر



هوه چوبه



هوفاریقون



هوفاریقون سفید



هیگرومتر



هوم



هـ /h/ الهاء. الحَرْفُ الواجِدُ وِ الثَّلَاثُونَ مِنْ حُرُوفِ الْهَجَاءِ وَ هِيَ بِمِثَالَةِ ه فِي حِسَابِ الْجُمْلِ.

ها / hā/ ١. [عم] آنهم. ٢. ← هان. ٣. علامةُ الْجَمْعِ لِغَيْرِ ذَوِي الرُّوْحِ مِثْل: كِتَابُهَا: الْكُتُبُ.

هاپو /hāpu/ الْكَلْبُ [فِي كَلَامِ الْأَطْفَالِ].

هاج وِاج /hāj-vāj/ ← هاج وِاج.

هاج وِواج /h.-o-v.-šodan/ مُتَخَيِّر، خَيْرَان، مُضْطَرِب، عَاجِز.

هاج وِواج شِدن /h.-o-v.-šodan/ مُتَخَيِّرُ / تَخَيَّرَ.

هاج وِواج كِردن /h.-o-v.-kardan/ مُتَخَيِّرُ / خَيَّرَ.

هادرم /hadrom/ (گیا) كَيْسَم.

هادرمال /hādomāl/ (گیا) ← لِينِيَن.

هادی /hādi/ ١. الْهَادِي، الْمُرْشِد، النَّاصِح. ٢. (فَز) مُؤَصَّل.

هادی بُوَدن /h.-bodan/ الْإِتْصَالِيَّةُ ← رِسَانَايِي.

هار /hār/ كَلْب، كَلْبِي، مَكْلُوب، مَضْرُوع، صَفْرَان، الْمُسْتَوْزُ مِنَ الْكِلَابِ.

هارا كِيرِي /hārākiry/ الْإِنْتِحَاژُ الْبَابَانِيُّ.

هارپ /hārpe/ (مَس) ← چَنگ.

هارت وِ هورت كِردن /hārt-o-hurt-kardan/ صَحْبُ / صَحْبٌ - تَصْنَعُ وَ تَجَلِييُ / جَلْبٌ وَ تَجَلْبُ / تَجَلَّبَ تَصْنَعُ.

هار شِدن /hār-šodan/ كَلْبُ / كَلْبٌ - انْصِرَاعُ / انْصَرَعَ، انْصَاعَرُ / انْصَرَعَ.

هارمُونِي /hārmoni/ اِنْقَاع، تَأَلَّفُ الْأَنْغَامِ.

هارمُونِيك /h.-k/ الْإِيتْقَاعِي، تَأَلْفِي، تَنَاعُمِي.

هارمُونِيكا /hārmonikā/ (مَس) هَرْمُونِيكا.

هارمُونِيوم /hārmonyom/ (مَس) قَدِيمِيَّة.

هاری /hāri/ (بَز) مَرَضُ الْكَلْبِ، الْكَلْبُ، كِلَاب.

هاز وِواژ /hāz-o-vāz/ ← هاج وِاج.

هاشور /hāšur/ نَمَنَمَةٌ ← پَرْداز.

هاشور زدن /h.-zadan/ تَرْقِينَا / رَقَن، تَطْلِيلَا / ضَلَّلَ.

هاضمه /hāzeme/ (بَز) الْهَاضِمَةُ.

هاف بَك /hāfbak/ الظَّهِيْرُ الْمُسَاعِدُ [فِي كُرَةِ الْقَدَمِ].

هافنِيوم /hāfnium/ (شِيْم) الْهَفْنِيُوم.

هاف هاف /hāf-hāf/ ← عَو عَو.

هاف هاف كِردن /h.-kardan/ ← عَو عَو كِردن.

هافهافو /hāf-hāfu/ [عَم] الْعَجُوزُ الْفَاضِلُ وَالْعَاجِزُ عَنْ أَدَاءِ مَخَارِجِ الْحُرُوفِ، الشَّيْخُ الَّذِي أَكَلَ الذُّهْرَ عَلَيْهِ وَ شَرِبَ.

ها كِردن /hā-kardan/ نَفَخَا / نَفَخَ - فِي يَدَيْهِ، نَكَّهَا / نَكَّهَ - فَلَانْ، نَكَّهَا / نَكَّهَ - الرُّجُلُ.

هاكول /hākul/ (شِيْم) ← مَرگ موش.

هاكي /hāki/ الْهُكْيِي، الْبَحْفَةُ.

هاگ /hāg/ (گیا) الْبُوْغُ.

هاگ تازَك دَار /h.-e-tāzak-dār/ (گیا) الْبُوْغُ الْخَيَوَانِيُّ.

هاكچه /h.-ce/ (گیا) بُوْغُ، بُوَيْغَةُ.

هاگ داران /h.-dārān/ (گیا) بُوْغِيَات.

هاگدان /h.-dān/ (گیا) كَيْشُ الْبُوْغُ.

هاگ غَيْر جِنْسِي /h.-e-qeyr-e-jensi/ (گیا) الْبُوْغُ الْخَارِجِي.

هاگ فِشَانِي /h.-fešāni/ (گیا) تَبُوْغُ، تَجَزُئَم.

هاگ قَارچ /h.-e-qārc/ (گیا) مَشِيْجَةُ الْفَطْرِ.

هاگ گِذَارِي /h.-gozāri/ (گیا) تَبُوْغُ، تَجَزُئَم.

هاگ مِيوه دَار /h.-e-mive-dār/ (گیا) الْبُوْغُ الْمُغْلَفُ.

هاگِينِه /h.-ine/ (گیا) الصَّامَةُ [اِخْدَى مَجْمُوعَاتِ الْأَنْوَاغِ الشَّيْئَةِ بِالْقَطِ فِي السَّرَاخِسِ].

هال /hāl/ صَالَّة، الْبَهُو الْقَاعَةُ، حَضِير.

هالتر /hälter/ نَقَّالَةٌ.

هالتر زدن /h.-zadan/ ← وزنه برداری.

هالو /hälü/ [عم] سَلِيمُ الْقَلْبِ، الْقَيِّطُ.

هالوزن /hälüzen/ (شیم) ← شورگن.

هاله /hälle/ هَالَةٌ، دَاوَةٌ، سَاهِرَةٌ، السَّاهُورُ، صَاهُورُ، طُفَاوَةٌ.

هاله بستن /h.-bastan/ تَشْكِيْلًا / شَكْلَ هَالَةً، تَطْوِيْقًا / طَوَّقَ بِهَالَةٍ.

هاله خورشید /h.-ye-xoršid/ عَجُوزٌ، النَّدَاةُ.

هامش /hämes/ هامِشٌ، الْحَاشِيَّةُ.

هامش زدن /h.-zadan/ تَهْمِيْشًا / هَمَّشَ.

هاورکراف /häver-kräff/ حَوَامَةٌ، مَرْكَبَةٌ تَسِيْرُ عَلَى الْمَاءِ أَوْ الْأَرْضِ فَوْقَ مَحْدَّةٍ هَوَائِيَّةٍ.

هامون /hämun/ الْوَادِي، الصَّخْرَاءُ، الْقَاعُ، زَهَقٌ.

هان /hän/ ۱. [عم] نَعَمْ. ۲. أَلَا، أَمَا، كَلَّا.

هاون /hävan/ الْهَائُونُ وَالْهَائُونُ وَالْهَائُونُ، هُونٌ، مَدَقٌ، صَلَاطِيَّةٌ، صَلَاةٌ، مَنَحَارٌ، مِهْرَاسٌ.

هاه هاه /häh-häh/ هَاهُ.

های /häy/ ۱. أَدَاةُ الْأَسْفِ، ۲. أَدَاةُ النَّدَاءِ.

های وهوی /häy-o-huy/ ← هِيَاهُو.

های های /häy-häy/ اِسْمُ صَوْتٍ لِلْبَيْكَاءِ.

هبوط کردن /hobut-kardan/ ← فِرود آمدن.

هبه /hebe/ (حق) الْهَيْبَةُ.

هبه کردن /h.-kardan/ وَهَبًا وَوَهَبًا وَهَبَةً / وَهَبَ يَهَبُ الْمَالَ فَلَانًا وَفِلَانًا، مَنَحًا / مَنَحَ الشَّيْءَ مَجَانًا، نَفَّلًا / نَفَّلَ، إِعْطَاةً / أَعْطَى غَنِيْمَةً.

هپاتیت /hepatit/ (پز) ← زردی، یرقان.

هپاتیک /hepatik/ ۱. (پز) کَبِدِي، مَكْبُودٌ. ۲. (گیا) کَبِدِيَّةٌ.

هپاتیک ها /h.-hä/ (گیا) صَفٌّ مِنْ قِسْمِ الطَّحْلِيْبَاتِ، کَبِدِيَّةٌ.

هپروت /haparut/ [عم] عَالَمُ الْوَهْمِ وَالْحَيَالِ.

هپل وهپو /hapal-o-hapow/ ← هَرَجَ وَهَرَجَ.

هتاکی /hattäki/ الْهَتَكُ، خَرَقُ الشَّرِّ، اِنْتِهَاكُ الْحُرْمَةِ.

هتاکی کردن /h.-kardan/ هَتَكَ / هَتَكَ بِ تَهْتِيْكَ / هَتَكَ، اِنْتِهَاكَ / اِنْتِهَكَ الْحُرْمَةَ، خَرَقًا / خَرَقَ الشَّرَّ،

إِهَانَةً / أَهَانَ، فَضَحًا / فَضَحَ - عَرَضَ فَلَانٌ.

هتروزید /heterozid/ (شیم) الْغُلُوْ كُوْسِيْدٌ.

هتروزیدها /h.-häl/ (شیم) الْغُلُوْ كُوْسِيْدَاتٌ.

هتروژن /heterozen/ (شیم) مُتَغَايِرٌ، غَيْرُ مُتَجَانِسٍ، مُتَغَايِرٌ.

هتک حرمت /hatk-e-hormat/ هَتَكَ الْحُرْمَةَ، هَتَكَ، اِغْتَدَا، خَرَقَ الشَّرَّ، اِنْتِهَاكَ حُرْمَةً.

هتک حرمت کردن /h.-e-h.-kardan/ ← هَتَاكَی کردن. هتل /hotel/ اُوْتِيلٌ، فُنْدُقٌ.

هتل دار /h.-dür/ صَاحِبُ فُنْدُقٍ.

هتل سازی /h.-sazi/ صَنَاعَةُ الْفُنْدُقَةِ.

هتجائی /hejd'i/ هِتْجَائِيٌّ.

هجده /hejdah/ ثَمَانِيْ عَشْرَةَ، ثَمَانِيَّةٌ عَشْرَ.

هجدهم /h.-om/ الثَّامِنُ عَشْرَ.

هجدهمین /h.-omin/ ← هَجْدَمٌ.

هجران کردن /hejran-kardan/ الْهِجْرَانُ، الْاِفْتِرَاقُ، قَطِيْعَةٌ.

هجرت کردن /hejrat-kardan/ مُهَاجَرَةٌ / هَاجَرَ.

هجرت کننده /h.-konande/ مُهَاجِرٌ.

هجر تگاه /h.-gäh/ الْمَهْجَرُ.

هجری /hejri/ الْهَجْرِيُّ.

هجری شمسی /h.-ye-šamsi/ الْهَجْرِيُّ الشَّمْسِيُّ.

هجری قمری /h.-ye-qamari/ الْهَجْرِيُّ الْقَمَرِيُّ.

هجو /hajv/ دَمٌ، طَعْنٌ، قُدَحٌ، هَجَاءٌ، سَبٌّ، قَذْفٌ. ۲.

أَهْجُوَةٌ، أَهْجِيَّةٌ.

هجو شده /h.-šode/ مَهْجُوٌّ.

هجو کردن /h.-kardan/ هَجَّوًا وَهَجَاءً وَتَهْجَاءً / هَجَّأَ

إِهْتِجَاءً / اِهْتَجَّى هُفَّ مُهَاجَةً / هَاجَى، [بِكَدِيْغَرَا]

تَهَاجِيًا / تَهَاجَى وَاهْتِجَاءً / اِهْتَجَّأَ الرُّجُلَانِ وَتَنَاجِيًا /

تَنَاجَى الشَّاعِرَانِ، دَمًا وَمَدَمَةً / دَمٌ، قُدَحًا / قَذَحَ فِي

عَرَضُو، إِكْدَاءٌ / أَزَكَى عَلَيْهِ، تَغْنِيَّةٌ / غَنَّى الشَّاعِرُ فَلَانًا،

لَفَطًا / لَعَطَ - هَبَائِيَاتٌ.

هجو کننده /h.-konande/ الْهَجَاءُ، هَاجَى، هَلَّابٌ.

هجوم /hojum/ الْهَجُومُ، هَجَمَةٌ، غَارَةٌ، أَغَارَةٌ، وَفَقَةٌ،

كَبَسَةٌ.

هجوم آوردن /h.-ävardan/ هَجُومًا / هَجَمَ عَلَيْهِ،

هدردادن */h.-dādan/* اِهْدَارْ / اَهْدَرْ، اِضَاعَهْ / اِضَاعْ،
تَضْيِيعاً / صَيِّعْ، اِثْلَافاً / اَتْلَفَهْ، تَبْذِيرَ / بَذَرْ، اِشْرَافاً /
اَشْرَفْ، اِشْدَاءْ، اَشْدَى.

هدر رفتن */h.-raftan/* هَدْرَا وَهَدْرَا / هَدَرُ الدَّمِ وَغَيْرُهُ،
صَيِّعاً وَصَيِّعَةً وَصَيَّاعاً / ضَاعَ بِ تَلْفًا / تَلَفَ -.

هدف */hadaf/* ۱. اَلْهَدَفُ، اَلْغَايَةُ، غَرَضٌ، فِطْنَةٌ، قَصْدٌ،
مَقْصِدٌ، نِيَّةٌ، مَعْنَى، مُرَادٌ، مَطْلَبٌ، مَسْجَعٌ، شَأْ، شَكْلٌ،
شَلَّةٌ، شَوْطٌ، صَدَدٌ، مَطْمَعٌ، غَنَامَى، قَبْلُ، الْقَصْرِ،
نَجِيثٌ، نَجِيَّةٌ. ۲. اَلْهَدَفُ، غَرَضٌ، مَرْمَى، بُرْجَاسٌ، جَلٌ،
زُقْعَةٌ، شَاخِصٌ، قِرْطَاسٌ، وَدَعٌ.

هدف گرفتن */h.-gereftan/* تَشْدِيداً / سَدَدَ نَحْوِ، تَضْوِيئاً
/ ضَوَّبَ.

هدف گیری */h.-giri/* تَشْدِيدٌ، تَضْوِيبٌ.

هدف گیری کردن */h.-g.-kardan/* ← هدف گرفتن.

هدهد */hod-hod/* اِهْدُودٌ، هُذَاهِدٌ، دُوْنُكَ اَلْجَبَلِ.

هديه */hadiyye/* اَلْهَدِيَّةُ، اَلْمَنَحَةُ، عَطِيَّةٌ، اَلشُّحْفَةُ، هِبَةٌ،
حُبُوَّةٌ، حُبُوَّةٌ، نَحْلٌ، يَخْلَةٌ، لَطْفٌ، لَطْفَةٌ، لَهْفَةٌ، مَنَّ،
وَضَلٌ، صَلَةٌ.

هديه دادن */h.-dādan/* اِهْدَا / اَهْدَى لِفُلَانٍ وَاِلَيْهِ كَذَا،
تَهْدِيَّةً / هَدَى اَلْهَدِيَّةَ لِفُلَانٍ، مُهَادَاةً وَهْدَاءً / هَادَى،
[يَكْدِيْگَرِ را] تَهَادِيَا / تَهَادَى الْقَوْمُ، اِثْحَافاً / اِثْحَفَ هُ بِيْه،
حَبَوُا / حَبَا هُ كَذَا وَبِكَذَا، مَنَحَا / مَنَحَ هُ الشَّيْءَ.

هديه دهنده */h.-dahande/* اَلْمُهْدِي، اَلْمُهْدَاءُ، اَلْمَانِعُ.

هديه عروسی */h.-ye-arusi/* هَدِيَّةُ الْعُرْسِ.

هديه كردن */h.-kardan/* ← هديه دادن.

هديه كننده */h.-konande/* ← هديه دهنده.

هديه گرفتن */h.-gereftan/* تَلَقَّيَا / تَلَقَّى عَطَاً.

هذلولی */hozululi/* اَلْقَطْعُ الرَّائِدِ.

هذيان */hazyān/* هَذْيَانٌ، هِجْزِيٌّ، هَوَسٌ، هَلُوْسَةٌ،
اَلْكَلَامُ اَلتَّافِعُ غَيْرُ اَلْمَعْقُولِ اَلْمُهْجُوْرِ، اَلْكَلَامُ اَلْمُضْطَرِّبُ.

هذيان گفتن */h.-goftan/* هَذَوُا / هَذَا هُ هَذِيّاً وَهَذِيَّاناً /
هَذَى -، تَهَادِيَا / تَهَادَى الْقَوْمُ، هَجَرَا وَهِجْزَى وَهِجْزِيٌّ
/ هَجَزْتُ هَذَرَا وَتَهَذَرَا / هَذَرْتُ فِي كَلَامِهِ، هَقِيّاً / هَقَى -.

هذيان گوی */h.-guy/* اَلْمُهْذَارُ، اَلْمِهْذَاةُ، اَلْمِهْذَرُ.

هر */har/* اَيُّ، كُلٌّ، جَمِيعٌ، [نَتْ] كَلَّةٌ.

مُهاجَمَةٌ / هَاجَمَ، حَمَلَةٌ / حَمَلَ - عَلَيْهِمْ، اِغَارَةٌ / اَغَارَ
عَلَى، مُغَاوَرَةٌ / غَاوَرَ، اِثْنِيَالاً / اِثْنَالَ عَلَيْهِ الْقَوْمُ، دَزْهًا /
دَزَهٌ عَلَيْهِمْ، رَمْدًا / رَمَدَ - الْقَوْمُ، رَحْفًا وَرَحْفَانًا وَرُحُوفًا /
رَحَفَتْ - اِشْرَاعًا / اَشْرَعَ، سَطَوُا / سَطَا عَلَيْهِ وَبِهِ،
تَسْوِيئاً / سَوَمَ عَلَى الْقَوْمِ، سَنًا / سَنَ الْغَارَةَ عَلَيْهِمْ،
ضَوُلاً وَصِيَالاً وَصَالاً وَضَوُلاً وَصِيَالاً وَمُضَالَةً / صَالَ عَلَيْهِ،
غَزَوُا وَغَزَاوَةً وَغَزَوَانًا / غَزَا غَفَقًا / غَفَقَ - هَدَ بِالسُّوْطِ،
غَوْضًا وَغِيَاصًا وَغِيَاصَةً وَمَغْصَاً / غَاضَ عَلَى الشَّيْءِ،
اِقْتِحَامًا / اِقْتَحَمَ الْمَكَانَ، اِنْقِضَاً / اِنْقَضَ عَلَيْهِمْ، كَرَّرَا
وَكُرِّرُوا وَتَكَرَّرَا / كَرَّرْتُ نُهُوداً وَنُهُدًا / نَهَدَ - لِنَفْسِهِ وَآلِي
الْعَدُوِّ، تَهَافَتَا / تَهَافَتَ عَلَى، هَزَهَرَةً / هَزَهَرَ عَلَيْهِ، تَهَوَّرَا /
تَهَوَّرَ، هَضَمًا / هَضَمَ عَلَيْهِ.

هجوم آورنده */h.-davarande/* اَلْهَاجِمُ، غَائِصٌ.

هجومنامه */h.-nāme/* فَذَفْتُ عَلَيْهِ، اَلْأَهْجُوةُ، اَلْأَهْجِيَّةُ.

هجویات */h.-iyyat/* اَلْأَهْجَايِ اَللَّادِعَةُ.

هجی */hejji/* اَلتَّهْجِي، اَلتَّهْجِيَّةُ.

هجی کردن */h.-kardan/* هَجَوُا وَهَجَا / هَجَا
يَهْجُو اَلْحُرُوفَ، تَهْجِيَّةً / هَجَى، تَهْجِيّاً / تَهْجَى وَتَهْجُوْا /
تَهْجَا اَلْكَلِمَةَ.

هچل */hacal/* [عم] ← گرفتاری. «در- افتادن» ←
گرفتار شدن. «در- انداختن» ← گرفتار کردن.

هچلهفت */hacalhaft/* ← هشلهفت.

هخامنشیان */haxāmanešiyān/* اَلْأَخْمِيْنِيُّوْنَ.

هدایت */hedāyat/* ۱. اَلْهَدَايَةُ، اَلضِّيَاءُ، رَشَادٌ، اَلْإِزْشَادُ،
رَشْدِي، دَلَالَةٌ. ۲. (فَرْ) اَلتَّوْصِيْلُ.

هدایت شدن */h.-šodan/* هَدَى وَهَدِيّاً وَهَدَايَةً / هَدَى -،
اِهْتَدَا / اِهْتَدَى الرَّجُلُ، رُشِدًا / رَشَدُ.

هدایت شده */h.-šode/* مَهْدِيٌّ، اَلْمُهْتَدِي، ضَالٌّ.

هدایت کردن */h.-kardan/* هَدَى وَهَدِيّاً وَهَدَايَةً وَهَدَايَةً /
هَدَى يَهْدِي وَاِزْشَادًا / اَرْشَدَ هُ تَوْجِيْهًا / وَجَّةً، اِدَارَةً /
أَدَارَ.

هدایت کننده */h.-konande/* اَلْهَادِي، اَلْمُرْشِدُ.

هدر */hadar/* ذَاهِبٌ أَذْرَاجَ الرِّيَّاحِ، اَلضِّيَاعُ، اَلْهَذَرُ،
اَلْبُطْلَانُ، اَلطَّلُّ، اَلضَّائِعُ، بِطَرٍّ، يَهْزَجُ، طَلْفٌ، ظَلِيْفٌ،
اَلظَّلْفُ، اَلظَّلْفُ، «خُونِ اَوْ بَه- رَفْت» ذَهَبَ دَمُهُ ظَلْفًا
وَظَلْفًا وَظَلِيْفًا وَظَلْفًا.

هرآنچه /h.-ance/ کُلُّ ما، کُلُّ الَّذِي.

هرآنکه /h.-änke/ کُلُّ مَنْ.

هرآینه /h.-äyene/ لَاجِدٌ، کُلُّ زَمَانٍ، إِذَا، إِنْ، أَنْ.

هراز چندی /h.-az-candi/ ← گاهی.

هراس /haräs/ خَوْفٌ، تَخَوُّفٌ، هَوْلٌ، هَيْبَةٌ، مَهَابَةٌ، زُهْبَةٌ، خَشْيَةٌ، جَشْيٌ، خُصَّةٌ، رُغْبٌ، فَرْعٌ، فَرْعَةٌ، فَرْقٌ، قَلَقٌ، وَجَلٌ، وَهْرَةٌ، وَهْلٌ، وَهْلَةٌ، هَلَلٌ.

هراسان /h.-än/ جَبَانٌ، خَائِفٌ، مُرْتَدٌ، رَعِيْبٌ، الْحَشِيّ، الْحَشِيَّانِ، الْخَشْيِ، مُتَبَوِّعٌ، وَجَلٌ، وَهْرَانٌ، مُوْهُورٌ.

هراسان شدن /h.-šodan/ ← هراسیدن

هراسان کردن /h.-kardan/ تَخَوِّفُ / خَوْفٌ، إِخَافَةٌ / أَخَافَ، تَزَوُّيْعًا / زَوْعٌ، إِرَاعَةً / أَرَاعَ، إِفْرَاعًا / أَفْرَعُ، وَأَرَأَ وَارَةً / وَأَرَيْتُ الرَّجُلَ.

هراس انگیز /haräs-angiz/ زهیب، مخیف.

هراسناک /h.-näk/ فَرْعٌ، فَرْعَانٌ، مُفْرَعٌ، رَافِعٌ، زَوْعٌ، خَائِفٌ، مُتَخَوِّفٌ.

هراسیدن /h.-idan/ خَوْفًا وَخَيْفًا وَمَخَافَةً وَخَيْفَةً / خَافَ، تَخَوَّفًا / تَخَوَّفَ، فَرَعًا / فَرَعَ - مِنْهُ، زَوْعًا وَزَوْعًا / زَاعَ، إِزْتِيعًا / إِزْتَاعَ وَتَزَوُّعًا / تَزَوَّعَ مِنْهُ، إِشْمَاصًا / أَشْمَصَ، فَيْشًا / فَاشَ - عَنِ الْأَمْرِ، تَوْهَمًا / تَوَّهَمَ.

هراسیده /h.-ide/ ← هراسناک.

هرت /hort/ الشَّفُّ، اِشْتِيفَ.

هرت کشیدن /h.-kešidan/ شَفًّا وَشَفُوفًا / شَفَّ - الْمَاءَ، چای را هرت نکش «لَا تَشِيفُ الشَّاي».

هرجایی /harjāyi/ مُتَشَرَّدٌ، مُتَجَوِّلٌ، جَوَّالٌ، مُشَرَّدٌ، لَاچِي، هَائِمٌ عَلَى وَجْهِهِ.

هرج و مرج /harj-o-marj/ اضْطِرَابٌ، الْهَرْجُ، الْفِثْنَةُ، فَوْضَى، الْهَيْجَانُ، تَدَاخُلٌ وَاجْتِلَالُ النَّظَامِ.

هرج و مرج شدن /h.-o-m.-šodan/ اخْتِلَالًا / اخْتَلَّ النَّظَامُ، تَدَاخُلًا / تَدَاخَلَ النَّظَامُ، فَسَادًا وَفُسُودًا / فَسَدَ وَفُسِدَ - فَتَفَكَّكَ / تَفَكَّكَ.

هرج و مرج طلب /h.-o-m.-talab/ فَوْضُوِي، اِشْتِرَاكِي مُتَطَرَّفٌ.

هرج و مرج طلبی /h.-o-m.-l.-i/ فَوْضُوِيَّةٌ.

هرج و مرج گرایى /h.-o-m.-gerāyi/ ← هرج و مرج طلبی.

هرچند /har-cand/ دَائِمًا، عِنْدَمَا، مَتَى، حَيْثُ، كُلُّ مَا.

هرچند که /h.-c.-ke/ وَإِنْ.

هرچه /h.-ce/ أَيُّ شَيْءٍ، كُلُّمَا، كَيْفَمَا، مَهْمَا.

هرچه بادا باد /h.-c.-bādūbād/ يَكُنْ مَايَكُنْ، يَخْصُلْ مَايَخْصُلْ.

هرچیز /h.-ciz/ أَيُّ شَيْءٍ، جَمِيعُ الْأَشْيَاءِ، كُلُّ شَيْءٍ.

هردمبیل /hardambil/ ۱. [عم] ← درهم برهم. ۲. لاأبالي، لاأقيد.

هردو /har-do/ كِلَا، كِلْتَا، كِلَاهُمَا.

هرز /harz/ بِلا فَايْدَةِ، عَيْنِيْمُ الْفَايْدَةِ، عَيْنِيْمُ الْجَدْوَى، غَيْبٌ، بِذُوْنِ طَائِلٍ.

هرزآب /h.-āb/ مِيَاءُ الْمَجْزَى، الْمَاءُ الْفَاسِدُ، سَرَفُ الْمَاءِ.

هرزدادن /h.-dādan/ ۱. اِثْلَافًا / اُتْلَفَ وَإِهْدَارًا / أَهْدَرَ الْمَاءَ. ۲. اِثْلَافًا / اُتْلَفَ، إِهْدَارًا / أَهْدَرَ.

هرز رفتن /h.-raftan/ ۱. تَلَفًا / تَلَفَ - الْمَاءَ، هَدَرًا وَهَدَرًا / هَدَرَ - الْمَاءَ. ۲. هَدَرًا وَهَدَرًا / هَدَرْتُ تَلَفًا / تَلَفْتُ -.

هرز شدن /h.-šodan/ خَزَبًا وَخَزَابًا / خَرِبَ - الْقَفْلُ وَاللُّؤْلُبُ.

هرز کردن /h.-kardan/ تَخْرِيْبًا / خَرِبَ الْقَفْلَ وَاللُّؤْلُبَ.

هرزگى /harzegi/ ۱. خُفَّةٌ، طَيْشٌ، خَلَاعَةٌ، رَذِيْلَةٌ، تَشَرُّدٌ، سَخَافَةٌ، ثُمِّيَّةٌ. ۲. فَسَادُ الْأَخْلَاقِ، فُجُورٌ، فَحْشَاءٌ، فَاجِشَةٌ، فِشَقٌ، دَعَاةٌ، سَبَقٌ، غُلْمَةٌ، الطَّنُو، الطَّنْيِ، غَهْرٌ، غَهَارَةٌ، نَرَّةٌ، هُلَسٌ.

هرزگى کردن /h.-kardan/ فَجَرًا / فَجَرَ، إِفْجَارًا / أَفْجَرَ، فَحْشًا وَفَحْشَاءَةً / فَحَشْتُ، تَفَاحْشًا / تَفَاحَشْتُ، فَسَقًا وَفُسُوقًا / فَسَقْتُ وَفُسِقْتُ، خَلَعًا / خَلَعْتُ - الْعِدَارَ، خَلَاعَةً / خَلَعْتُ دَعَاةً / دَعَرْتُ وَدَعَرْتُ - الرَّجُلَ، قَتَلًا / قَتَلْتُ - الْفَحْشَاءَ، تَهَكُّمًا / تَهَكَّمْتُ.

هرزه /harze/ ۱. مَاچِن، خَلِيعٌ، مُتَهَكِّكٌ، فَايَك، مَهَاجِر. ۲. فَاجِرٌ، دَعَرٌ، دَاعِرٌ، فَايَقٌ، مُؤَمِسٌ، مُؤَمِسَةٌ، غِلْمٌ، غُلْمٌ، شَهْوَانِي، سَبَقٌ، بَلَطَجِي، عِنْفِصٌ [نث]، فَلَاتِي. ۳. نَحِيفٌ، نَعُو - بيهوده.

هرزه درآ /h.-darā/ ← ياهوه گوی.

هرزه درایی /h.-d.-yi/ ← ياهوه گویی.

هرزه دهان /h.-dahān/ ← هرزه گوی، ياهوه گوی.

هرزه زبان /h.-zabān/ ← هرزه گوی، ياهوه گوی.

- هرزه زبانی /h.-z.-i/ ← هرزه گویی، یاوه گویی.
هرزه شدن /h.-šodan/ ← هرزگی کردن.
هرزه گرد /h.-gard/، غواطیلی، الّاچی، الهائم
علی وجهه.
هرزه گردی /h.-g.-i/ ← ولگردی.
هرزه گو /h.-gu/ ← یاوه گوی.
هرزه گویی /h.-g.-yi/ ← یاوه گویی.
هرزه مرس /h.-maras/ کلبّ بلاقیّد، کلبّ شریّد، الکلبّ
المُتَشَرّد.
هرس /haras/ شذب، الهزّس، تشذیب الشجر.
هرساله /har-säle/ سنوی.
هرس کردن /haras-kardan/ شذبأ / شذبأ، تشذیبأ /
شذب، تشجیلأ / شحل، تقلیماً، قلم، تقضیبأ / قصب
وتهدیبأ / هدب وهذبأ / هدب - الشجر.
هرسی نین /hersinien/ هرسینی.
هرطور /har-towr/ کیفما.
هرکاره /h.-küre/ صالح لکل عمل، ماهرفی کل عمل.
هرکجا /h.-kojā/ حیثما، این.
هرکدام /h.-kodām/ أي، أي واحد، آیا کان.
هرکس /h.-kas/ أي، کل من، کل واحد، أي واحد.
هرکس که /h.-k.-ke/ أي کان.
هرکول /herkul/ ۱. جبار، هرقل. ۲. البطل، المصارع.
هرکه /har-ke/ کل من، أي کان.
هرکه هرکه /h.-k.-h.-k./ ← هرج ومرج.
هرگاه /h.-gäh/ إذا، حیثما، إن، لو، لما، عنّدا،
متی، کل آن، کل وقت، کل زمن.
هرگز /hargez/ لن، لا، کلاً، قط، أبداً، دائماً، ألّبتة،
مطلقاً، قطعاً، أضلاً، بالمرّة، واصل، غوض، السجّیس.
«نزد تو نمی آیم»: لا آیتک سجّیس الیالی.
هرگونه /har-gune/ کیفما.
هرم /heram/ (هند) الهزم.
هرمافرودیت /hermäfrodit/ (گیا) خُنوی.
هرمس /hermes/ (نجد) المُشتری.
هرم مستقیم /heram-e-mostaqim/ (هند) هزم
مُسْتَقِیم.
هرم منظم /h.-e-monazzam/ (هند) هزم نظامی.

«مفاینلن» اُزَنُتْ مَرَات.

هزل گفتن /hazl-goftan/ ← یاوه گفتن.

هزل گوی /h.-guy/ ← یاوه گوی.

هزلیات /hazliyyât/ طَرَائِف، فُکَاهَات، هُزَالَات.

هزوارش /hozväreš/ الإِیْدُوعَرَام.

هزیمت /hazimat/ ← شکست.

هزینه /hazine/ إِنْفَاق، نَفَقَةٌ، صَرْف، مَضْرُوف، كُلفَةٌ، خَرْج، تَكَالِیْف، مَصَارِیْف.

هزینه دادن /h.-dādan/ إِعْطَاء / أَعْطَاء نَفَقَةٌ، نَفْلًا / نَفْلٌ - فُلَانًا.

هزینه زندگی /h.-ye-zendegi/ نَفَقَةُ الْمَعِيشَةِ.

هزینه سفر /h.-ye-safar/ نَفَقَاتٌ تَنْقُلُ، نَفَقَةُ السَّفَرِ.

هزینه سنگین /h.-ye-sangin/ النِّفَقَةُ الْهَائِلَةُ.

هزینه کردن /h.-kardan/ إِنْفَاقًا / أَنْفَقَ الْمَالُ، صَرْفًا / صَرْفَ الْمَالِ، إِنْفَادًا / أَنْفَدَهُ.

هزینه لازم /h.-ye-lāzem/ نَفَقَةُ صَرُورَةٍ.

هزینه نمایندگی /h.-ye-namāyandegi/ بَدَلُ التَّمثِيلِ.

هزینه وَاخَوَاسْت /h.-ye-vāxāst/ مَصَارِیْفُ عَمَلِ الْهَرُوتِشَتُو.

هژده /hezdah/ ← هجده.

هست /hast/ ۱. الوجود، الْكَيْفِيَّةُ. ۲. الْبَاقِي، الْكَائِنُ.

هست شدن /h.-šodan/ تَكُونُ / تَكُونُ.

هست شده /h.-šode/ مَكُونُ.

هستک /hastak/ مَنَّة [نَوَاةٌ دَرَبَةُ رَئِيسَةٍ].

هست کردن /h.-kardan/ تَكُونُ / كَوْنُ الشَّيْءِ.

هست کننده /h.-konande/ مَكُونُ.

هست و نیست /h.-o-nist/ ۱. الوجود والقَدَمُ. ۲. [عم]

نُزُوَّة، مال ← دارایی.

هسته /haste/ نَوَاةٌ، دُرَّةٌ، عَجَمَةٌ، الْعُجَام، الْجَرِيمَةُ.

هسته اتم /h.-ye-atom/ النُّوَاة.

هسته دار /h.-dār/ النُّوَوِيَّةُ.

هسته سلول /h.-ye-sellul/ نَوَاةُ الْخَلِيَّةِ.

هسته مرکزی /h.-ye-markazi/ الْجُزْءُ الْمَرْكَزِيُّ.

هسته میوه /h.-ye-mive/ نَفَايَةِ، نَوَاةُ الثَّمَرَةِ.

هسته‌یی /h.-yi/ ذَرِّي، نَوَوِي.

هستی /hasti/ ۱. كَوْنٌ، كَيْانٌ، كَيْفِيَّةٌ، تَكُونٌ، حَيَاةٌ،

وُجُود، وَجْدَان. ۲. ← دارایی.

هستی و نیستی /h.-o-nisti/ ← هست و نیست.

هشت /hašt/ الثَّمَانِيَّةُ.

هشت آهنگی /h.-āhangi/ ← هشت نوتی.

هشتاد /haštād/ الثَّمَانَوْنَ.

هشتادم /h.-om/ الثَّمَانُونَ.

هشتادمین /h.-omin/ ← هشتادم.

هشت برگی /hašt-bargi/ (گیا) ثَمَانِي الْأَوْرَاقِ.

هشت بندی /h.-bandi/ ← هشت گانه.

هشت بنیانی /h.-bonyūni/ ثَمَانِي التَّكَافُؤِ.

هشت پا /h.-pā/ (جان) أَخْطَبُوط، الدَّوْلَةُ.

هشت پایان /h.-pāyān/ (جان) الْأَخْطَبُوطِيَّاتِ.

هشت پهلو /h.-pahlu/ ← هشت ضلعی.

هشت تایي /h.-tāyi/ ثَمْنُ الْأَجْزَاءِ.

هشت ددانی /h.-dandāni/ ثَمَانِي الْأَنْسَانِ.

هشت زاویه‌یی /h.-zāviyeyi/ ثَمَانِي الزَّوَايَا.

هشت ستونی /h.-soruni/ ثَمَانِي الْقَوَائِمِ.

هشت صد /h.-sad/ ثَمَانِمِائَةٌ.

هشتصد /h.-s.-om/ الثَّامِنُ بِعَدِّ الْمِائَةِ.

هشت ضلعی /h.-zel'i/ (هش) الثَّمْنُ، الثَّمْنُ الزَّوَايَا.

هشت ضلعی منتظم /h.-z.-ye-montazam/ (هش) الثَّمَانِي الْأَضْلَاعِ.

هشت گانه /h.-gāne/ الثَّمَانِي.

هشتگان هشتگان /hašt-gān-hašt-gān/ ثَمَانٌ.

هشت گوشه /hašt-guše/ ← هشت ضلعی.

هشتم /h.-om/ الثَّامِنُ.

هشت مولکولی /h.-molokuli/ (شیم) ثَمْنُ الْأَجْزَاءِ.

هشتمی /h.-omi/ الثَّامِنُ، الثَّامِنَةُ.

هشتمین /h.-omin/ ← هشتمی.

هشت نوتی /h.-noti/ (مس) الثَّمْنُ الثَّمَانِيُّ.

هشت واحدی /h.-vāhedī/ الثَّمَانِي.

هشت وجهی منتظم /h.-vajhi-ye-montazam/ الثَّمَانِي الْأَوْجُهِ.

هشت هاگ /h.-häg/ ثَمَانِي الْبُؤْغَاتِ.

هشت هجائی /h.-heja'i/ ثَمَانِي الْمَقَاطِعِ.

هشتی /h.-i/ مَجَازٌ، رَذْفَةٌ، دِهْلِيزُ.

هشت یک /h.-yek/ الثمن.

هشدار /hošdār/ تنبيه.

هشدار دادن /h.-dādan/ اِندَاراً / اُنْدَر، تَنْبِيْهاً / نَبْه.

هشدار دهنده /h.-dahande/ مُنْذِر، نَذِيْر، مُنْبَه.

هشلهف /hašalhaf/ ۱. عَدِيْمُ الْفَائِذَةِ ۲. ← ياهو. ۳.

مُهْمَل، تافه، عاجل.

هشت وجهی /hašt-vajhi/ (هت) ← هشت ضلعی.

هشیار /hošyār/ ← هوشیار.

هضم شدن /hazm-šodan/ اِنْهَضَماً / اِنْهَضَمُ الطَّعَامُ.

هضم شده /h.-šode/ مَهْضُوم، هَضِيْم.

هضم کردن /h.-kardan/ هَضَماً / هَضَمَ سَخْتاً /

سَخَتْ - ه.

هضم معانی /h.-e-me'ā'i/ اَلْهَضْمُ الْمَعْنَوِيّ.

هضم معدی /h.-e-ma'di/ اَلْهَضْمُ الْمَعْدِيّ.

هضم نشدنی /h.-našodani/ غَيْرُ اَلْهَضْمِ.

هفت /haft/ السَّبْتَةُ، سَبْع، سَبْع.

هفت آسمان /h.-äsmän/ اَلْمَشْمُوكَاتُ السَّبْع.

هفت آهنگی /h.-ähangi/ (مس) ← هفت نوتی.

هفتاد /haftäd/ اَلْسَبْعُوْنَ [لِلذِّكْرِ وَالْأُنثَى].

هفتادم /h.-om/ اَلْسَبْعُوْنَ.

هفتادمین /h.-omin/ اَلْسَبْعُوْنَ.

هفت اقلیم /h.-eqlim/ اَلْأَقَالِيْمُ السَّبْعَةُ.

هفت اورنگ /h.-owrang/ (نجد) اَلْكَوَاكِبُ السَّبْعَةُ.

هفت اورنگ کهین /h.-o.-e-kehin/ (نجد) اَلدُّبُّ

الأَصْفَرُ، بَنَاتُ نَعَشِ الصَّغَرَى.

هفت اورنگ مهین /h.-o.-e-mehin/ (نجد) اَلدُّبُّ

الْأَكْبَرُ، بَنَاتُ نَعَشِ الْكُبْرَى.

هفت بخشی /h.-baxši/ شِبَاعِيّ الْأَجْزَاءِ.

هفت برگی /h.-bargi/ شِبَاعِيّ الْأَوْرَاقِ.

هفت برابر /h.-baräbar/ سَبْعَةُ أَضْعَافٍ، شِبَاعِيّ.

هفت برابر کردن /h.-b.-kardan/ سَبْعاً / سَبْعاً،

تَسْبِيْعاً / سَبْع.

هفت برادران /h.-barädarän/ (نجد) بَنَاتُ النَّعَشِ.

هفت بند /h.-band/ (گیا) اَلْبَطْبَاطُ، جُنْجُر، عَصَا

الرَّاعِي، قَزْدَب.

هفت بندها /h.-b.-hä/ (گیا) اَلْبَطْبَاطِيَّاتُ.

هفت بندی /h.-b.-i/ ← هفت هجایی.

هفت بنیانی /h.-bonyäni/ شِبَاعِيّ التَّكَافُؤِ.

هفت پرچی /h.-parcami/ (گیا) شِبَاعِيّ الْأَسْدِيَّةِ.

هفت پشت /h.-pošt/ اَلْجَدُّ السَّابِقُ، الْأَبُ السَّابِقُ.

هفت پهلو /h.-pahl/ (هت) ← هفت ضلعی.

هفت تائی /h.-tä'i/ شِبَاعِيّ.

هفت تخمدانی /h.-toxmdäni/ (گیا) شِبَاعِيّ

اَلْمَبَايِضِ.

هفت تخمه /h.-toxme/ ← هفت دانه.

هفت تیر /h.-tir/ قَزْد، قَزْدٌ بِسَبْعَةِ أَرْوَاحٍ.

هفت تیرکش /h.-t.-keš/ اَلخَارِجُ عَنِ الْقَائُونِ، مَنْ

يَسْتَعْمِلُ الْمَسَدَاسَ لِإِعْرَاضِهِ الْخَاصَةِ.

هفت جزئی /h.-joz'i/ ← هفت تایی.

هفت جوش /h.-juš/ اَلْمَعْدِنُ الصُّلْبُ.

هفت حرفی /h.-harfi/ شِبَاعِيّ الْأَحْرَفِ.

هفت خط /h.-xat/ شَخْصٌ مُتَقَلِّبٌ.

هفت خوان /h.-xän/ ۱. هِيَ عِبَارَةٌ عَنِ الْمَرَاكِجِ السَّبْعِ

الَّتِي اجْتَازَهَا «رستم» أَثْنَاءَ سَفَرِهِ. ۲. تَغْيِيْرٌ عَنِ تَحْطِيّ

اَلْمُتَوَاتِرِ.

هفت دانه /h.-däne/ (گیا) شِبَاعِيّ الْبُذُوْرِ.

هفت رنگ /h.-rang/ شِبَاعِيّ الْأَلْوَانِ.

هفت زاویه‌یی /h.-zäviyeyi/ (هت) شِبَاعِيّ الرُّوَايَا.

هفت زبانی /h.-zabäni/ شِبَاعِيّ اللُّغَاتِ.

هفت ستونی /h.-sotuni/ شِبَاعِيّ الْقَوَائِمِ.

هفت سطحی /h.-sathi/ (هت) شِبَاعِيّ السُّطُوْحِ ← هفت

ضلعی.

هفت سین /h.-sin/ اَلْمَائِدَةُ الَّتِي تَفْرَشُ فِي رَأْسِ السَّنَةِ

اَلْإِسْرَائِيَّةِ (يَوْمُ الثُّوروزِ) وَيُوضَعُ عَلَيْهَا سَبْعَةُ أَلْوَانٍ مِنَ

اَلطَّعَامِ يُبْدَأُ كُلُّهَا بِأَحْرَفِ (سین).

هفتصد /h.-sad/ سَبْعِمِائَةٌ.

هفتصدمین /h.-s.-omin/ اَلسَّابِعُ بَعْدَ الْمِائَةِ.

هفت ضلعی /h.-zel'i/ (هت) شَكْلٌ شِبَاعِيّ، مُسَبَّع،

شِبَاعِيّ الْأَضْلَاحِ.

هفت کول /h.-kul/ (گیا) رِبَاطِيَّةٌ، جَنْبَةُ الرِّبَاطِ.

هفتگانه /h.-gäne/ اَلشِّبَاعِيّ.

هفت گوشه /h.-guše/ (هت) شَكْلٌ شِبَاعِيّ، مُسَبَّع.

هفتگی /h.-egi/ اُسبوعی، اُسبوعیاً.

هفت لو /h.-lu/ وَرَقَةُ السَّبْعَةِ [فِي وَرَقِ الْقِمَارِ].

هفتم /h.-om/ السَّابع.

هفت ماهه /h.-māhe/ حَدِيثُ، الطُّفْلُ الَّذِي يُؤَلَّدُ وَغُمْرُهُ سَبْعَةُ أَشْهُرٍ.

هفت میله‌یی /h.-mileyi/ (گیاه) شَبَاعِي الْأَسْدِيَّةِ.

هفتمین /h.-omin/ سَابِعٍ.

هفت نوتی /h.-noti/ (مِسَب) اللَّحْنُ الشَّبَاعِي.

هفت وتدی /h.-vatadi/ شَبْعِي.

هفته /h.-e/ الْأُسْبُوعُ.

هفته بازار /h.-e.-bāzār/ السُّوقُ الدُّورِيَّةُ.

هفت هجایی /h.-hejāyi/ شَبَاعِي الْمَقَاطِعِ.

هفت یک /h.-yek/ الشَّعْبُ، شَبْعٍ.

هفده /hefdeh/ سَبْعَةُ عَشَرَ، سَبْعَ عَشَرَ.

هفدهم /h.-om/ السَّابِعَ عَشَرَ.

هفدهمی /h.-omi/ السَّابِعَ عَشَرَ.

هفدهمین /h.-omin/ ← هفدهمی.

هق هق /heq-heq/ اِسْمُ صَوْتٍ لِلْبُكَاءِ، الْمَاقُ، نَشِيج.

هق هق کردن /h.-kardan/ شَهِيْقًا وَشَهَاقًا / شَهَقَ ،
إِفْطَارًا / اِنْفَطَرَ بِالْبُكَاءِ، مَاقًا / مَثَقَ - الصَّبِي، اِمْتِثَاقًا /
اِمْتِثَاقَ الصَّبِي، نَشَجًا وَنَشِيجًا / نَشَجَ - الْبَاكِي، نَشِيعًا /
نَشَعَ -.

هكتار /hektār/ الْهِكْتَارُ.

هکتوگرم /hektu-geram/ الْهِكْتُوغَرَامُ.

هکتولیتتر /h.-littr/ الْهِكْتُولِيْتَرُ.

هکتومتر /h.-metr/ الْهِكْتُوْمِتَرُ.

هکتووات /h.-vāt/ هِكْتُوَوَاتُ.

هل /hel/ (گیاه) اُمُوْمِيَّةٌ، قَافَلَةٌ.

هل /hol/ صَدَّةٌ، زَفَّةٌ، صَفْطَةٌ، دَفْعَةٌ.

هلاک /halāk/ مَوْتُ، هَلَاكٌ، الْهَلَكَةُ، الْهَلْكَاءُ، تَلَفٌ،
فَنَاءٌ، شَقُوطٌ، اِنْفِرَاضٌ، بَوَارٌ، الْأَغْوِيَّةُ، تَبَارٌ، تَغْسٌ، ثُلُلٌ،
ثَلَّةٌ، جَائِيْحَةٌ، حَرْبٌ، رَمَادَةٌ، صَرْعٌ، مَضْرَعٌ، ضَلٌّ، ضَلَالٌ،
ضَلَالَةٌ، غَطَبٌ، غَوْلٌ، الْوَدَى، وَرْطَةٌ، وَبِلٌ، هَوَازَةٌ.

هلاکت /halākat/ ← هلاک.

هلاک شدن /halāk-šodan/ هَلَاكَأً وَهَلْكَأً وَهَلُوكَأً وَ
تَهْلُوكَأً وَتَهْلَكُأً وَتَهْلِكُأً / هَلَكَ بِ تَلَفًا / تَلَفَ تَ بَدَدًا /

بَعْدُ وَبَدَدًا / يَبْدَدُ / يَبْدَأُ وَيُبْدَأُ / بَادَ - الشَّخْصُ، بُورًا وَ
بَوَارًا / بَارَ تَ بَنَرًا وَبَيُورًا / بَارَ - الْقَوْمُ، تَبَّأً وَتَبَّأً وَتَبَّأً وَ
تَبَّيْبًا / تَبَّأَ تَبَّارًا / تَبَّرَ، تَغْسًا / تَغْسَ، تَغْبًا / تَغَبَ -
الرَّجُلُ، تَوَّاهُ / تَاهَ تَوَّى / تَوَّى - حُرُوضًا / حَرَضَ بِ
تَحُونًا / تَحَوَّنَ، رَدَى / رَدَى - رَمَدًا / رَمَدَ - عَيْشُ الْقَوْمِ
/ شُجُوبًا / شَجَبَ - / اِضْغَاءُ / اِضْغِي مَعَ اِنَاؤُهُ، ضِيَاعًا /
ضَاعَ بِ طَوْحًا / طَاحَ تَ طَينِحًا / طَاحَ بِ عَطَبًا / عَطَبَ تَ
اِغْتِطَابًا / اِغْتَطَبَ، عَطَسًا وَعُطَاسًا / عَطَسَ بِ فُلَانٍ،
اِغْصَافًا / اِغْصَفَ، غَطَى / غَطَى - غَفَاءً / غَفَا - اَنْزَفْلَانِ،
قَلْنَا / قَلَّتَ تَ وَتَقَا وَتَقَا وَوَبَقَا وَوَبَقَا / وَبَقَ يُوْبِقُ وَوَبَقَ
يَبِقُ، تَوَحُّنًا / تَوَحَّنَ، تَوَرُّطًا / تَوَرَّطَ، اِسْتِيْرَاطًا /
اِسْتَوَرَّطَ.

هلاک شدنی /h.-šodani/ الْفَانِي.

هلاک شده /h.-šode/ مُهْلَكٌ، اَللَّيْنُ، بُورٌ.

هلاک شونده /h.-šavande/ هَالِكٌ، يَبْدُ، بَاعِدٌ، الْبَائِرُ،
تَاكَ، تَوَّى، خَايِرٌ، خَسِيْرٌ، خَيْسَرَى، رَدِي، زَاهِقٌ،
سَاهِفٌ، سَائِعٌ، غَنَاءٌ، وَبِقٌ.

هلاک کردن /h.-kardan/ اِهْلَاكَأً / اَهْلَكْتُكَ، اِسْتِهْلَاكَأً /
اِسْتِهْلَكْتُكَ، اِسْلَافًا / اَتَلَفْتُ، اِبَارَةً / اِبَارَهُ اَللَّهُ، اِنْسَالًا /
اِنْسَلَّ، تَبَّأَ تَبَّأً هَ تَبَّيْبًا / تَبَّيْبُهُ، تَبَّرَ / تَبَّرَ - وَتَبَّيْرًا /
تَبَّرَ وَتَبَّاسًا / اَنْتَغَسَ هَ اَللَّهُ، اِنَاوًا / اَنَوَى هَ اَللَّهُ، تَبُورًا /
تَبَّرَ هَ ثَلَا / ثَلَّ هَ اَلدَّهْرُ الْقَوْمُ، اِجْحَافًا / اِجْحَفَ الدَّهْرُ
بِالْاَسَاسِ، جَمَجَمَةً / جَمَجَمَةً، جَوْحًا / جَاحَ هَ جَيِّحًا وَ
جَائِيْحَةً / جَاحَ - هَ اِجَاحَةً / اِجَاحُهُ، اِجْتِيَاْحًا / اِجْتَاحَ
هَ، اِجْتِيَاْءَ / اِجْتَنَحَى هَ، اِخْرَاقًا / اِخْرَقَ هَ حَفْنًا /
حَفَّتَ هَ اَللَّهُ، اِحَانَةً / اِحَانَ هَ اَللَّهُ، اِخْمَادًا / اِخْمَدَ اَللَّهُ
اَنْفَاسَهُ، تَدْيِيْرًا دَثَرُ اَللَّهِ وَدَمًا / دَمَ - وَدَمَدَمَةً / دَمَدَمَ
الْقَوْمُ، اِزْدَاءً / اَزْدَى الرَّجُلُ، اِزَالَةً / اَزَالَ اَللَّهُ زَوَالَهَ،
اِسْحَاقًا / اَسْحَقَهُ، شَجَبًا / شَجَبَ هَ اَللَّهُ، اِشَادَةً /
اَشَادَهُ، اِشَاطَةً / اَشَاطَ الرَّجُلُ، اِضْمَامًا / اِضْمَمَ اَللَّهُ صَدَا،
طِخْطَاحًا وَطِخْطَخَةً / طَخْطَخَ الْقَوْمُ وَبِهِمْ، اِطَاحَةً /
اِطَاحَ هَ، اِطْطِيْحًا / طَطِيْحَ هَ، طَوَى / طَوَى - اَللَّهُ غَمَزَ الرَّجُلَ،
تَغْيِيْرًا / غَيَّرَ بِهِ، اِغْتَارًا / اَغْتَرَّ، تَغْيِيْرًا / غَثَّرَ هَ اَللَّهُ،
تَغْيِيْبًا / غَيَّبَ هَ، اِغْطَابًا / اَغْطَبَ هَ، اِغْطَابًا / اِغْطَطَبَ،
اِغْنَاتًا / اَغْنَتْ هَ، اِفَادَةً / اِفَادَهُ، قَصْمًا / قَصَمَ هَ، اِفْلَاتًا /
اَفْلَتْ هَ اِكْصَاخَةً / اِكَاخَ، اِلَاخَةً / اَلَاخَ هَ مَخَقًا /

هلیکوپتر /*helikopter*/ هلیکوپتر، هلیکوپتر، طائره
خوامة.

هلیله /*halile*/ هَلِيلَج، اِهْلِيلَج.

هلیله زرد /*h.-ye-zard*/ (گیا) اِهْلِيلَج اَصْفَر.

هلیله سیاه /*h.-ye-siyäh*/ (گیا) هِنْدِي شَعْبَرِي، اِهْلِيلَج
هِنْدِي.

هلیله کابلی /*h.-ye-käboli*/ (گیا) اِهْلِيلَج کابلی.

هلیم /*halim*/ الشَّهِيْدَة، دَشِيْش، اُم جَابِر، هَرِيْشَة.

هلیم پز /*h.-paz*/ الهَرَّاس.

هلیم فروش /*h.-foruš*/ الهَرَّاس.

هلیوتراپی /*heliyoteräpi*/ (پز) اِشْتِشْماس.

هلیوتروپیسم /*heliyoteropism*/ ← خورشیدگرایی.

هلیوم /*heliom*/ (شیم) الهَلِیوم.

هلیون /*halyün*/ (گیا) السُّنْبُوس.

هلیون افریقای /*h.-efriqäyi*/ (گیا) جَارَة المَاء.

هم /*ham*/ حَتَّى، اَيْضاً.

هم آغوشی /*h.-äquš*/ مُعَانَقَة، اِخْتِضَان.

هم آغوشی کردن /*h.-ä.-kardan*/ مُعَانَقَة / عَانَق،

اِخْتِضَاناً / اِخْتَصَّنَة.

هم آمدن /*h.-ämadan*/ (عم) ۱. سَدَا / سُدْ مَج ۲.

اِلْتِمَاً / اِلْتَمَّ وَاِلْتَحَمَاً / اِلْتَحَمَ الْجُرْحُ.

هم آواز /*h.-ävaz*/ ۱. مُشْتَرِكْ فِي لَحْنٍ وَاوَحِدَ. ۲. مُوَافِق،

مُتَّفِق، مُتَّجِد.

هم آوازی /*h.-ä.-i*/ ۱. (مس) اِشْتِرَاكْ فِي لَحْنٍ وَاوَحِدَ. ۲.

مُوَافَقَة، اِثْفَاق، اِثْحَاد.

هم آوازی کردن /*h.-ä.-i.-kardan*/ ۱. (مس) اِشْتِرَاكاً /

اِشْتَرَكْ فِي لَحْنٍ وَاوَحِدَ. ۲. مُوَافَقَة / وَافَقَة، اِثْفَاقاً / اِثْفَقَ

مَعَة، اِثْحَاداً / اِثْحَذَ.

هم آهنگ /*h.-ähang*/ ۱. (مس) مُشْتَرِكْ فِي اَغْنِيَة

وَاوَحِدَ. ۲. مُنْسَجِم، مُوَافِق، مُتَّجِد.

هم آهنگ شدن /*h.-ä.-šodan*/ اِنْسَجَمَاً / اِنْسَجَمَ،

تَلَاوُماً / تَلَاَمَ، تَوَافَقاً / تَوَافَقَ، تَنَاسَقاً / تَنَاسَقَ، تَنَسَّقاً /

تَنَسَّقَ.

هم آهنگ کردن /*h.-a.-kardan*/ مُنَاسَقَة / نَاسَقَ بَيْنَ

الشَّيْئَيْنِ، تَوَجِّيداً / وَحَّدَ الْعَمَلَ.

هم آهنگی /*h.-ä.-i*/ ۱. اِنْسَجَامُ الْأَصْوَاتِ وَالْأَشْيَاءِ. ۲.

مَخَقَ هـ، مَوَاقَاً / مَاقَ هـ، تَوْدِيئاً وَتَوْدِيئَةً / وَدَاً عَلَيْهِ وَ
بِه، تَوْدَةً / تَوْدَاً عَلَيْهِ، اِنْبَاقاً / اَوْبَقَةً، تَهْوِيّاً / هَوَزَ، هَذَا /
هَذَا.

هلاک کننده /*h.-konande*/ مُهْلِك، تَلَاف، مُضْيَاع،
جَائِح.

هلاکی /*h.-i*/ ← مرگ.

هلال /*heläl*/ اِلْهَلَال، شَهْر، طَالَع.

هلال احمر /*h.-e-ahmar*/ اِلْهَلَالُ الْأَحْمَرِ، جَمْعِيَّةُ اِلْهَلَالِ
الْأَحْمَرِ.

هلال مانند /*h.-mānand*/ مُهْلَل.

هلال نو /*h.-now*/ هَلَالٌ جَدِيدٌ.

هلالی /*h.-i*/ اِلْهَلَالِي.

هلاهل /*halähel*/ (گیا) هَلَاهَل، هَلْهَل، اُكُونِيْثْ هَلْهَل.

هل جوزی /*hel-e-jowzi*/ (گیا) يَتِيْنُ الْفِيلِ.

هل خوردن /*hol-xordan*/ دَفَعَا وَدَفَاعاً وَمَذَفَعَا / دَفَعَ مَج
.

هل دادن /*h.-dādan*/ دَفَعَا وَدَفَاعاً وَمَذَفَعَا / دَفَعَ طَنّاً
/ طَنّاً الشَّيْءَ.

هل سیلانی /*hel-e-seylāni*/ (گیا) هَالٌ صَيْغِيْرٌ، قَافِلَةٌ
صَغِيْرَةٌ، حَبْنَه.

هلفدان /*holofdan*/ ← زندان.

هلمیم /*holmium*/ (شیم) هَوْلِيْمِيوم.

هلند /*holand*/ هَوْلَانْدَا، هَوْلَنْدَة.

هلندی /*h.-i*/ هَوْلَنْدِي.

هلو /*holu*/ (گیا) الدَّرَاق، الدَّرَاقَة، دُرَاقِن، حَوْخ،
فَزِيْكَ.

هلهله /*helhele*/ زَغَارِيْد، زَغْرَدَة.

هلهله کردن /*h.-kardan*/ زَغْرَدَة / زَغْرَدَ الْمَرْأَة.

هله هوله /*hale-hule*/ (عم) الْأَطْعِمَة الْمُخْتَلَفَة الْأَشْكَالِ وَ
الْأَنْوَاعِ الَّتِي تُؤَدِّي إِلَى الْمَرَضِ.

هله هوله خوردن /*h.-h.-xordan*/ (عم) نَهَمًا وَنَهَامَةً /
نَهَمَ وَ نَهَمَ مَج فِي أَكْلِ الْأَطْعِمَة الْمُخْتَلَفَة الْمُؤَدِّيَة إِلَى
الْمَرَضِ.

هلیس /*helis*/ ۱. حَلَزُونِيَة، حَلَزُونِي، لَوْلِيِي. ۲. مِرْوَحَة
[السَّفِيْنَة أَوِ الطَّائِرَة].

هلیکریز /*helikriz*/ الْخَالِذَة.

إنسجام، تَجَانُس، تَنَاسُق، تَمَائِلِيَّة، تَنَاسُقِيَّة، تَنَسِيق،
وِثَام، مَلَامَعة، تَنَاسُب، إِتْفَاق، مُوَاعَمة، مُطَابَقَة، تَعَادُل،
المُسَاوِة، التَّجَاوُب، المُجَارَاة.

هم آهنگی کردن /h.-ä.-i.-kardan/ ۱. اِنْسِجَاماً / اِنْسِجَمَ
الأَصْوَاتُ والأَشْيَاءُ. ۲. تَنَاسُقاً / تَنَاسَقَ، تَمَائِلاً / تَمَائَلَ،
إِتْفَاقاً / إِتَّفَقَ، إِتْحَاداً / إِتَّخَذَ، تَنَاسُباً / تَنَاسَبَ، تَعَادُلاً /
تَعَادَلَ.

هم آهنگی نغمات /h.-ä.-i.-ye-naqamat/ (مسب) التَّالِيف.

هما /homä/ (جان) ← هُمَا.

هم اتاق /h.-otäq/ رَيفُوقُ الحُجْرَة.

همایت /hemäit/ (پز) هِيْمَايَت، حَجَرُ الدِّم.

همایت قهوه‌یی /h.-qahveyi/ (پز) ← لِيْمُونِيَت.

هماتین /hemätine/ هِيْمَاتِيْن.

هم ارز /ham-arz/ المُسَاوِي فِي الثَّمَنِ وَالْقِيَمَةِ.

هم ارزی /h.-a.-i/ المُسَاوَاة فِي الثَّمَنِ وَالْقِيَمَةِ.

هم ارزی بها /h.-a.-i.-ye-bahä/ التَّكَافُؤ.

هم اسم /h.-esm/ ← هم نام.

هم اکنون /h.-aknun/ الآن، مُنْذُ جِئْنَا.

همال /hamäl/ مِثْل، قَرِين، شَرِيكَ.

همان /hamän/ ذات، نَفْس، عَيْن، أَيْضاً.

همانا /hamänä/ أَنْ، إِنْ.

هم انداز /ham-andäze/ المُسَاوِي، مُتَنَاسِبُ الْقِيَاسِ.

هم انداز شدن /h.-a.-šodan/ مُكَافَأَة / كَافَأ، مُسَاوَاة /
ساوِی.

همانطور /hamän-towr/ كَمَا هُوَ.

همان كه /h.-ke/ هُوَ الَّذِي.

همان گاه /h.-gäh/ آنْذَاكَ.

همانگونه /hamängune/ زَي، مِثْل.

همانند /hamänand/ مِثْل، المِثْل، مِثَال، مُمَائِل،
مُشَابِه، شَبِيه، بِدْ، مُجَانِس، الحَذِيَا. «این ~ آن است: هذا
حَذِيَا هذا، سَوِيْل، سَوِي، الشَّرْج، الشَّرْخ، الشَّقِيْق،
الطَّبْ، «اواز ~ ان فلانی است: هُوَمِنْ أَطْيَابِ فُلَانِ»،
عَدِيْل، العِشْن، قَتِيْل، قَرِين، كَفَاف، الكَفْو، الكُفُو،
الكُفْي، الكَفِيْح، الكَفِيْل، الكَفِيْة، لِيْم، لَجِيْظ، اللُّمَة،
مِطْو، نَد، نَدِيْد، الثَّقَف، «اواز همتایان و ~ ان او است»: هُوَمِنْ أَتْفَاقِ.

همانند شدن /h.-šodan/ تَمَثَّلُ / تَمَثَّلَ بِهِ، مُمَائِلَة /

مَائِلَة، تَمَائِلُ / تَمَائَلَ الشَّيْئَانِ، إِشْبَاه / أَشْبَهَ، تَشَبُّهًا /

تَشَبُّهَ بِهِ، تَشَابُهًا / تَشَابَهَ الرَّجُلَانِ، مُشَاكَلَة / شَاكَلَ،

تَشَاكُلًا / تَشَاكَلَ الشَّيْئَانِ، مُجَانَسَة وَجَنَاسًا / جَانَسَ هـ

تَجَانَسًا / تَجَانَسَ الشَّيْئَانِ، جَكَاتَة / حَكَى - الشَّيْءَ،

مُحَاكَاة / حَاكَى هـ، سَوَاءً وَمُسَاوَاة / سَاوَى هـ [يَاثِي]،

تَسَاوِيًا / تَسَاوَى القَوْمُ، شِكَاهاً وَمُشَاكَلَة / شَاكَه هـ

شِهَاءً وَمُشَاهَاة / شَاهَى، مُضَارَعَة / ضَارَعَه، تَضَارَعًا /

تَضَارَعَ الأَمْرَانِ، ضِهَاءً وَمُضَاهَاة / ضَاهَى هـ إِفْرَانًا /

أَقْرَنَ فُلَانًا، مُكَافَأَة وَكِفَاء / كَافَأَه تَلَاخُطًا / تَلَاخَطَ ت

الأَشْيَاءَ، مُنَاسِبَة / نَاسَبَ هـ، تَنَاسُبًا / تَنَاسَبَ الرَّجُلَانِ،

مُنَاطَرَة / نَاطَرَه، مُوَاسَقَة / وَاسَقَ.

همانند کردن /h.-kardan/ اِمْتِثَالًا / اِمْتَلَّه، تَمَثِّيْلًا وَتَمَثَّلًا

/ مِثْلَ الشَّيْءِ بِالشَّيْءِ، مُمَائِلَة / مَائِلَهَ بِهِ، تَشَبُّهًا / شَبَّهَ

هـ إِثْبَاهَ وَبِه، تَخْنِيْسًا / خَنَسَ، اِنْظَارًا / اَنْظَرَ، مُنَاطَرَة /

نَاطَرَ الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ.

هماننده /h.-e/ ← همانند.

همانندی /h.-i/ مِثَال، مُمَائِلَة، تَمَائِل، شَبْه، الشَّبْه،

الشَّبْهَة، تَشَابُه، مُشَابَهَة، سَوَاء، اِسْتِوَاء، تَسَاوِي، شَاكِل،

الشَّكْلَة، مُشَاكَلَة، تَجَانُس، مُجَانَسَة، مُضَارَعَة، مُضَاهَاة،

لَاخَة، هُوِيَة.

همانی /hamäni/ (رض) مُتَّجِد ← اِتْحَاد.

همارود /hamävard/ مُنَافِس فِي الحَرْبِ، قَرِين، مِثْل،

المُبَارَاة، عَض.

همای /homäy/ (جان) بَلَح، كَابِرُ الْعِظَام.

همایش /hamäyeš/ ← گرد هم آیی.

همایون /homäyun/ ۱. سَعِيْد، فَيْمُون، مُبَارَك. ۲. (مسب)

اِسْمُ لَحْنٍ مِنْ أَلْحَانِ المَوْسِيقَى الإِثْرَانِيَّة.

همایونی /h.-i/ هَمَیُونِي، هَمَایُونِي، مُلَوِكِي.

هم بازی /ham-bäzi/ مَلَايِب، مُخَادِع.

هم بازی شدن /h.-b.-šodan/ مَلَاعِبَة / لَاعَبَ.

هم بالان /h.-bälän/ (جان) مُتَجَانِسَاتُ الأَخْبَجَة.

همبردار /h.-bordär/ ۱. المُسَاوِي، المُعَادِل،

المُتَسَاوِي، المُتَسَوِي. ۲. كَمِيَة مُعَادِلَة.

هم بسپارش /h.-baspäreš/ اَلْبَلَرَة اِلِسْهَامِيَّة.

هم بستر /h.-bastar/ صَحِيْح، مُضَاجِع، الرُّوْح، الرُّوْحَة،

او ~ ی فلانی نیست: ماهو یَفْئیرِ فلان.

همتایی /h.-yi/ مُماتَلَّة، مُساوَة، مُجائِسة، مُشابَهَة،
الکفاء، الکفاءة.

همتراز /ham-tarāz/ المُتَوَازِن، المُتساوِی فی الوزْن.

همتراز شدن /h.-šodan/ تَکافُؤاً / تَکافُؤاً مَع، تَساوِياً /
تَساوِی مَع.

هم ترازو /h.-tarāzu/ ← هم وزن.

هم ترکیب /h.-tarkib/ (شیم) المُتَشابِه.

همت کردن /hemmat-kardan/ جَدّاً / جَدُّهُ هَمّاً / هَمَّ
بِالشَّيْءِ، إِجْتِهَاداً / إِجْتِهَدَ، عَزْماً / عَزَمَ - عَلَی، نَشَاطاً
/ نَشِطَ، تَشْمِيرَ / تَشْمَرَ عَنْ ساعِدِهِ.

همجا /ham-jā/ المُتَشابِهَةُ الخِواصّ.

هم جنس /h.-jens/ مُتَجانِس، جَنینَس.

هم جنس شدن /h.-j.-šodan/ جِناسا ومُجانِسة / جانَس
هـ.

هم جنس کردن /h.-j.-kardan/ تَجَنینِسا / جَنَسَ هـ بِه.

هم جنسی /h.-j.-i/ تَجانَس.

هم جوار /h.-javār/ مُناخِم، مُجاوِر، جار.

هم جواری /h.-javāri/ مُجاوِرة، مُناخِمة.

هم چشم /h.-cašm/ مُراجِم، مُنافِس، مُناظِر، خُصَم،
رَقِیب.

هم چشمی /h.-c.-i/ مُناظِرة، سِباق، مُزاحِمة، مُساجَلَة،
مُباراة، مُسابَقة، مُنافِسة، یزار، رِقابَة، نِصال، مُناصَلَة.

هم چشمی کردن /h.-c.-i-kardan/ مُباراة / بازِی، تَباریاً
/ تَبازی القوم، مُناظِرة / ناظِرة، مُحاضِرة / حاضِر، تَحَدِیاً
/ تَحَدِی هـ، مُحایِلَة / خایِلَة، مُسابِقة وِسباقاً / سابَق هـ
مُساجَلَة وِسجالاً / ساجَل هـ تَسامِیاً / تَسامِی، مُضارِبَة
/ ضارب، مُغایِلَة / غالِب، مِتاناً ومُمائِنَة / مائِن هـ
مُنافِسة ونِفاَساً / نافِس هـ فی الامر، تَنافِسا / تَنافِسا
القوم فی الامر، مُزاحِمة / زاحِم هـ، مُناصَلَة / ناضِل،
تَناضُلاً / تَناضَل القوم.

همچنان /hamconān/ مِثلَمّا، هَکذا، کَذلِک، حَتّی،
أَیضاً.

همچنانکه /h.-ke/ ک، کما.

همچنین /hamconin/ کَأَن، مِثْل هَذا، أَیضاً بِالْمِثْلِ،
کَذلِک، بِالْمِرة، کذا.

الکَمَح.

هم بستر شدن /h.-b.-šodan/ ضُجَاعاً ومُضاجَعَة / ضاجَع
هـ طَمَناً / طَمَنَ المَراة.

همبستگی /h.-bastegi/ تَضامِن، تَأوُّر، تَماشِک، اِتِّحاد،
تَوَاجِد، اِتِّسجام.

همپا /h.-pā/ الرُّفِیق.

همپار /h.-pār/ (شیم) المُتَشابِهَةُ الأَجْزاء.

همپاری /h.-p.-i/ ← ایزور.

همپالگی /h.-pālegi/ ← همردیف.

همپایه /h.-pāye/ المُساوِی فی الدَّرَجَة وَالْمَنْزِلَة، عِداد،
قِزَن، المُتساوِی.

هم پشت /h.-pošt/ ظَهیر، مُعاوِن، المُسائِد.

هم پشتی /h.-p.-i/ ← یاری.

هم پشتی کردن /h.-p.-i-kardan/ ← یاری کردن.

هم پهلوی /h.-pahlū/ المُساوِی، المُجاوِر، الرُّفِیق،
المُتَاجِم.

هم پیالگی /h.-piyālegi/ المُنادَمة.

هم پیاله /h.-piyāle/ نَدِیم، مُنادِمَ عَلَی الشُّرْب، نَدَمان،
سَقِی، شَرِیب، رَمِیلُ الکَأَس، مُوانِیس.

هم پیاله شدن /h.-p.-šodan/ مُنادَمة وِنداماً / نادَم هـ
عَلِی الشُّراب، مُشارِبَة / شارِب، مُساقَاة / ساقِی.

هم پییک /h.-peyk/ الشَّقِیق ← هم پیاله.

هم پیمان /h.-peymān/ مُتَحالِف، مُتعاہِد، عَهِید،
الجَلْف، جَلِیف، عَقِید، مُکافِل، وَلِی، مَوْلِی، وَشِیظ.

هم پیمان شدن /h.-p.-šodan/ تَحالُفاً / تَحالَف، مُکافَلَة
/ کافَل هـ.

هم پیمانی /h.-p.-i/ تَحالُف، مُحالَفة، جَلْف.

همت /hemmat/ الهِمة، العِزمُ القَوِی، الإرادة، عِزْصَة،
دَهر، شَأو، جِلْناء (او بلند ~ است: هُوَ بَعیدُ الطَّنء)،
عُغْضُر، عُغْضُر، لَمَة، مَنزَعَة، هُو.

همتا /hamtā/ شَرِیک، سَیْه، مِثِیل، مِثْل، ظَلیل، قِزَن،
المُساوِی، مُماثِل، أَهْل، بَدِید، یَر، بَضِیع، بَواء،

مُجانِیس، دِمَج، سَوِیل، بِلَع، سَواء، الشُّرْج، الشُّرْخ،
صِل، طَنْب، عِدَة، عِداد، عَوِید، العِذَل، عِران، عَدِیل،

قَتْل، قِیمِیس، کُفء، الکُفوء، الکُفوء، الکُفِیء، الکُفِیج،
الکُفِیل، الکُفِیة، اللِّیْس، اللِّحِیظ، یَد، نَدِید، النُّفِیر،

همچون /hamcun/ مُشابه، مِثْل، نَظِير، شَبِیْه.

هم خانگی /ham-xāne-gi/ التَّوْطُنُ مَعًا، المُرَافَقَةُ فِي السَّكَنِ.

هم خانہ /h.-x./ الحلیل، نَزِیل۔

هم خرج شدن /h.-xarj-šodan/ /تَوَازَفًا / تَوَازَفَ الْقَوْمُ.

هم خو /h.-xu/ الألف، الإلف.

هم خواب /ham-xāb/ مُمَّاثِلُ الْمَيْلِ، مُتَسَاوِي الْمَيْلِ
الْمُعْتَطِيسِي.

هم خوابگی /h.-x.-egi/ جَمَاع، وَطْء، غَشِيَان.

هم خوابگی کردن /h.-x.-egi-kardan/ نَحْمًا / نَكَحَ -
الْمَرْأَةُ.

هم خوابه /h.-x.-e/ صَجِيع، مُضَاجِع، الصُّجْع، الكَمْع،
الْكَمِيع.

هم خوابه شدن /h-x-e-šodan/ قُزْبًا وَقُزْبَانًا / قُرْب ۛ
الرَّجُلُ الْمَرْأَةَ، إِفْتِرَاشًا / إِفْتَرَشَ الْمَرْأَةَ ۛ جماع کردن.

هم خوانی اندیشه‌ها /h.-xāni-ye-andišeħä/ تداعی
الأفكار ← تداعی افکار.

هم خوانی کردن /h.-x.-kardan/ قِرَاءَة و مُقَارَاة / قَارَاهُ.

هم خوراک /h.-xoräk/ ← هم غذا.

هم خوى /h.-xuy/ المؤلف، الْمُتَجَانِسُ رُوحاً أَوْ طَبْعاً أَوْ
مَصْلَحَةً، الْمُتَشَابَهُ فِي الطَّبْعِ.

هم خويى /h-x-i/ التشابه في الطَّبْعِ، المُوَالَفَةِ،
التَّجَانُسِ رُوحاً أَوْ طَبْعاً.

همداستان /h.-dästän/ مُتصاحب، مُتفق، رفیق،
مُتسار، مُوافق، مُرافق.

همداستان شدن / *m.-d.-šodan* / اِثْتِلَافاً / اِثْتَلَفَ القَوْمُ،
تَشَايُعاً / تَشَايَعُوا، اِجْمَاعاً / اُجْمَعُوا، اِتِّفَاقاً / اِتَّفَقُوا،

مُؤَافَقَةٌ / وَافَقَهُ عَلَيْهِ، مُوَاطَّاةٌ / وَاطَّأَ، تَوَاطَّأُوا / تَوَافَقُوا

الرجل عَلَى.

همداستانی /h.-d.-i/، مُوافَقَة، مُرافَقَة، اِتِّفاق، اِتِّلاف.

هم درد /h.-dard/ المُوايِسِي، الأيِسِي.
هم دردی /h.-d.-i/ عَزَاء، تَغْرِیة، مُوَاسَاة، حُنُو، عَطْف.

هم درس /h.-dars/ رَفِيقُ أَوْ زَمِيلُ الْمَدْرَسَةِ.

هم دست /h.-dast/ مُتَلَبِّساً بِالْأَمْرِ، شَرِيكَ، رَفِيقُ،
الزُّمِيلُ.

همدست شدن /n.-d.-šodan/ /تَوَاصَعَا / تَوَاصَعُوا عَلَى
أمر، إِنْتَفَاقًا / إِنْتَفَقُوا، إِنْحَادًا / إِنْحَدَ، تَقَارًا / تَقَارَ الْقَوْمُ،
تَكْتُلًا / تَكْتُلْ.

هم دستی /h.-d.-i/ اِتِّفاق، تَعَاوُن، عِمَالَة، تَوَاطُؤ.

هم دگر /h.-degar/ ← هم دیگر.

همدل /h.-del/ ۱. مُتَّفِق، مُتَّحِد. ۲. صَدِيق، مُخْلِص.

همدلی /h.-d.-i/ ۱. اِتِّفاق، اِتحاد. ۲. اِخلاص، صَدَاقَة.

همدلی کردن /h.-d.-kardan/ اِتِّفَاقاً / اِتِّفَقَ، اِتِّحَاداً / اِتَّحَدَ.

همدم /m-dam/ أنيس، المؤنس، الجليس، إلف، أليف،
ولف، نديم، مُنادم، رفيق، صاحب، مُصاحب، ضحيب،
عشير، معاشر، قُرْن، قُرَيْن، صديق، بطانة، حُشاشة،
رُجم، صفي، صفوة، وصيفة، وإليجة.

هم دما / *ham-damä* ← ایزوترم.

همدم شدن /h-dam-šodan/ صُحْبَةً / صَحِبَ - هب
مُصَاحِبَةً / صَاحِب، تَصَاحُبًا / تَصَاحَبَ مَعَ، مُوَاسَّئَةً /

أَنْسَ، مُعَاشِرَةً / عَاشَرَ، مُخَالِطَةً / خَالَطَ، مُجَالِسَةً

جالس، قِرَاناً وَمُقَارَنَةً / قَارَنَ.

همدم کردن /h.-d.-kardan/ استیضاحاً /استیضه

همدمي /h.-d.-i/ الألفة، رفاقة، المصاحبة، المُنَادِمَة

هم دوره /h.-dowre/ رَفِيقُ الْمَدْرَسَةِ، تَرْب، لِدَة.
هم دوش /h.-duʃ/ مُرَافِق، مُتَفِق، الرِّفِيق، المُسَاوِي.

هم‌دوشی کردن /h.-d.-i.-kardan/ مُسایَرَة، سَایَر، مُجَارَة /جازی.

هم ديگر /h.-digar/ بَغَضْنَا أَوْ بَغَضَكُمْ أَوْ بَغَضَهُمْ بَغْضًا
كِلَاهُمَا، أَحَدُهُمُ الْآخَرُ.

هم دين /h.-din/ المُشْتَرِكُ فِي دِينٍ وَاحِدٍ أَوْ فِي مَذْهَبٍ وَاحِدٍ.

همراز /h.-rāz/ المُتَسَارِ،

هم رازی /h.-r.-i/ التُّسَار.

همراه بردن /*h.-r.-bordan*/ إضحاباً / أصْحَبَ الشَّيْءَ.
 همراه شدن /*h.-r.-šodan*/ صُحِبَ وَصَحَابَةً / ضَجِبَ ٢
 مُصَاحِبَةً / صَاحِبُهُ، تَصَاحِباً / تَصَاحَبَ الرَّجُلَانِ،
 إضطحاباً / إضطَحَبَ، مُسَايَرَةً / سَايَرَهُ / مُجَارَةً / جَارَهُ،
 سَيَّرَ وَتَسَيَّرَ وَتَسَيَّرَ وَتَسَيَّرُورَةً / سَارَ بِ مَعَهُ،
 مُرَافَقَةً / رَافَقَهُ، مُلَازِمَةً / لَازَمَهُ وَالتَّزَاماً / اِلْتَزَمَهُ، زَمَلاً /
 زَمَلَ ٣ مُزَامَلَةً / زَامَلَ.
 همراهی /*h.-r.-i*/ ١. مِيعَةً، مُصَاحِبَةً، صُحْبَةً، إضطحاب،
 رُفْقَةً، مُرَافَقَةً، رُفْلَةً، مُلَازِمَةً. ٢. مُسَاعَدَةً، نَجْدَةً، مُعَاوَنَةً،
 عَوْنٌ، غِيَاثٌ، غَوْثٌ، إِعَاثَةٌ، مَدَدٌ، تَغْصِيدٌ.
 همراهی کردن /*h.-r.-i-kardan*/ ١. همراه شدن. ٢.
 مُوَافَقَةً وَوِفَاقاً / وَافَقَ هـ فِي الشَّيْءِ أَوْ عَلَيهِ، مُسَايَرَةً /
 سَايَرَهُ فِي الْأَمْرِ، مُرَافَقَةً / رَافَقَهُ، تَرَافَقاً / تَرَفَّقَ الرَّجُلَانِ،
 تَوَافَقَا / عَوْنٌ، مُعَاوَنَةٌ / عَاوَنَ، إِعَاثَةً / أَعَانَ عَلَى،
 مُسَاعَدَةً / سَاعَدَ، مُدَايَجَةً وَدِمَاجاً / ذَامَجَ عَلَى الْأَمْرِ،
 تَرَفِيقاً / تَرَفَّقَى الْقَوْمُ عَلَى الْأَمْرِ، بِسَاحاً وَتَسَامَحَةً / سَامَحَ
 هـ إِندَاداً / أَمَدَهُ، إِيْطَاءً / أَوْطَأَ هـ عَلَى الْأَمْرِ.
 همراهی /*h.-ra'yi*/ مُتَّفِقٌ الرَّأْيُ، مُتَوَافٍ عَلَى الْأَمْرِ،
 مُتَوَافِقٌ، مُتَشَابِعٌ، نَوِيٌّ.
 همراهی شدن /*h.-r.-šodan*/ تَوَافَقاً / تَوَافَقُوا، إِطْبَاقاً /
 أَطْبَقُوا عَلَى الْأَمْرِ، إِجْمَاعاً / أَجْمَعُوا عَلَيْهِ، تَشَابِعاً /
 تَشَابَعُوا، تَوَاطُؤاً / تَوَاطَّؤُوا عَلَى الْأَمْرِ.
 همراهی /*h.-ra'yi*/ التَّشْيِيعُ.
 همراهی به /*h.-rotbel*/ الْقَرْنِ، الْخَطِيرِ، الْمُسَاوِي فِي
 الدَّرَجَةِ وَالْمَنْزِلَةِ.
 همراهی /*h.-radif*/ الْمُتَسَاوِي فِي الْمَنْزِلَةِ وَالْمَقَامِ.
 همراهی /*h.-razm*/ رَفِيقٌ السَّلَاحِ، يَدٌ.
 همراهی /*h.-raft*/ فرارفت.
 همراهی /*h.-rang*/ ١. الْمُشَابَهَةُ فِي اللَّوْنِ، الْمُشْتَرِكُ فِي
 اللَّوْنِ. ٢. شَبِيهَةٌ، مِثْلٌ.
 همراهی /*h.-r.-i*/ ١. الْمُشَابَهَةُ وَالْإِشْتِرَاكُ فِي اللَّوْنِ. ٢.
 تَشَابُهُ، تَمَاطُلٌ.
 همراهی /*h.-rixl*/ هـ شَكْلٌ.
 همراهی /*h.-r.-i*/ هـ شَكْلِيٌّ.
 همراهی /*h.-riš*/ الْمُتَسَاوِفُ، الْعَدِيلُ، يَسْلَفُ.
 همراهی شدن /*h.-r.-šodan*/ تَسَالَفاً / تَسَالَفَ الرَّجُلَانِ.

هم‌ریشی /*h.-r.-i*/ التَّسَالُفُ.
 هم‌زاد /*h.-zād*/ ١. تَوَافٌ، تَوَافَةٌ. ٢. هَمْسَن. ٣. الْقَرِينَةُ،
 الْعَقْرَبُ الْمَلَاوِمُ، شِقُّ الرَّجُلِ.
 هم‌زانو /*h.-zānu*/ جَلَسَ.
 هم‌زبان /*h.-zabān*/ ١. الْمُشْتَرِكُ فِي لُغَةٍ وَاجِدَةٍ. ٢. مُتَّفِقٌ
 الْقَوْلِ، مُتَّحِدٌ، مُوَافِقٌ.
 هم‌زبانی /*h.-z.-i*/ ١. الْإِشْتِرَاكُ فِي لُغَةٍ وَاجِدَةٍ. ٢.
 الْمُنَادَمَةُ، مُوَافَقَةٌ، مُوَافَقَةٌ.
 هم‌زدن /*h.-zadan*/ خَطَأٌ / خَلَطَ بِ تَخْلِيطاً / خَلَطَ
 الشَّيْءَ بِالشَّيْءِ.
 هم‌زلف /*h.-zolf*/ عَدِيلٌ، السَّلَفُ.
 هم‌زمان /*h.-zamān*/ مُعَاوَرٌ.
 هم‌زمانی /*h.-z.-i*/ تَوَافَقٌ، مُعَاوَرَةٌ.
 همزه /*hamze*/ الهمزة.
 هم‌زیستی /*ham-zisti*/ مُعَايَشَةٌ، التَّعَايُشُ.
 هم‌زیستی کردن /*h.-z.-kardan*/ تَعَايُشاً / تَعَايَشَ الْقَوْمُ
 بِالْإِلْفَةِ وَالْمَوَدَّةِ.
 هم‌زیستی‌مسالمت‌آمیز /*h.-z.-ye-mosālemt-āmiz*/
 التَّعَايُشُ السَّلْمِيُّ.
 هم‌ساز /*h.-sāz*/ ١. مُشْتَرِكٌ فِي لَحْنٍ وَاجِدٍ. ٢. مُوَافِقٌ،
 مُتَّحِدٌ، مُتَّفِقٌ، مُتَّسِمٌ.
 هم‌ساز کردن /*h.-s.-kardan*/ مُجَانَسَةً / جَانَسَ هـ.
 هم‌سازی /*h.-s.-i*/ تَلَاوُؤٌ، مُلَاعَمَةٌ.
 هم‌سال /*h.-sāl*/ تَبَرُّبٌ / الْمُتَسَاوِي الْعُمْرُ / الشَّنُّ،
 سَنِينَ، رُتَدٌ، شَرُخٌ.
 هم‌سالان /*h.-s.-ān*/ أَثَرَابٌ.
 هم‌سالی /*h.-s.-i*/ التَّسَاوِي فِي الْعُمْرِ.
 هم‌سان /*h.-sān*/ مُتَشَابِهٌ.
 هم‌سان شدن /*h.-s.-šodan*/ تَمَاطُلًا / تَمَاطُلَ، تَشَابُهًا /
 تَشَابَهَةٌ.
 هم‌سان گرد /*h.-s.-gard*/ التَّسَاوِي الْإِتِّجَاهُ.
 هم‌سانی /*h.-s.-i*/ تَشَابُهُ، تَمَاطُلٌ.
 هم‌سایگی /*h.-sāyegi*/ جَوَارٌ، جِيزَةٌ.
 هم‌سایگی کردن /*h.-s.-kardan*/ تَجَاوَرًا / تَجَاوَرَ وَ
 إِجْتَوَارًا / إِجْتَوَرَ الْقَوْمُ وَتَأَصَّرُوا / تَأَصَّرَ الْقَوْمُ.
 هم‌سایه /*h.-sāye*/ جَارٌ، مُنَاجِمٌ، مُجَاوِرٌ، حَدِيدٌ، دَخِيلٌ،

- صَقَب، وَرِي، وَلِي، مَوْلَى.
همسایه دیوار به دیوار /h.-s.-ye-divar-be-divār/
المُكاشِر من الجيران.
همسایه شدن /h.-s.-šodan/ مجاوزة و جواراً / جاوزه.
همسایه نزدیک /h.-s.-ye-nazdik/ مُکاشِر.
همستادی /h.-setādi/ ← ایزوستازی.
همستان /hamestakār/ البَزَخ.
همسخن /h.-soxan/ حِذْث، کَلِیم ← هم زبان.
همسخنی /h.-s.-i/ مُکالمَة، مُحَادَثَة ← هم زبانی.
همسر /h.-sar/ ۱. زَوْج، قَرِین، بَغْل، غَشِیر، الرَّجُل، خَلِیل. زَوْجَة، قَرِینَة، خَلِیلَة، جَارَة، جَماعَة، حَنَة، زُبْن، زُبْن، زُبْن، زَحَة، مَرَحَة، الشَّاعَة، صاجِبَة، طَیْبَة، ظَهْر، عِزْس، عَارِیَة، مَغْرَبَة، عَقِیلَة، قِعاد، لِباس، لَجَأ، لِحاف، نَصْر.
همسری /h.-s.-i/ زَوَاج، تَزْوِج.
همسطح /h.-sath/ مُخَدَّم، مُسَوَّى.
همسطح کردن /h.-s.-kardan/ تَسْوِیَة / سَوَّى.
همسطحی /h.-s.-i/ مُساوَة.
همسفر /h.-safar/ الرُّمیل، رَفِیقُ السَّفَرِ.
همسفر شدن /h.-s.-šodan/ مُسافَرَة / سافَرَمَقَه.
همسفرگی /h.-sofre-gi/ مُواکَلَة، تَنَاهِد.
همسفره /h.-s.-i/ مُواکِل، نَهید.
همسفری /h.-safari/ الرِّفَاقَة فی السَّفَرِ.
همسن /h.-sen/ لَذَة، یَزَب، الرُّد، القِرْن فی السِّن، المُتساوِی فی العَمَرِ.
همسنگ /h.-sang/ ← هم وزن.
همسنگر /h.-sangar/ رَفِیقُ السِّلَاح.
همسنی /h.-senni/ ← هم سالی.
همسوگند /h.-sowgand/ مُتَحالِف، الجَلَف، الخَلِیف.
همسوگند شدن /h.-s.-šodan/ تَحالُفاً / تَحالَف.
همسوگندی /h.-s.-i/ تَحالُف.
همشاگرد /h.-šagerd/ ← هم شاگردی.
همشاگردی /h.-š.-i/ رَفِیقُ المَدْرَسَة، رَمِیل.
همشکل /h.-šekl/ مُتَمائِل، المُنايِب.
همشکلی /h.-š.-i/ ← ایزومورف، ایزومورفیسیم.
همشکم /h.-šekam/ ← دوقلو.
- هم شهری /h.-šahr-i/ المُواطِن، بَلَدِی، اِبْنُ البَلَدِ.
هم شیر /h.-šir/ رَضِیع، البَرِی.
هم شیرگی /h.-š.-egi/ رِضاع، مُراضَعَة.
هم شیره /h.-š.-e/ اُخْت، الرَضِیع.
هم شیرزهاده /h.-š.-e-zade/ اِبْنُ اُخْت، بِنْتُ اُخْت.
هم صحبت /h.-sohbat/ شَمِیر، مُسایِر، مُصاحب.
هم صحبتی /h.-s.-i/ المُصاحِبَة، المُسافَرَة.
هم صدا /h.-sedā/ ۱. ← هم آواز ۲. مُتساوِی الصَّوْت.
هم صنف /h.-senf/ رَمِیل.
هم طراز /h.-terāz/ سَوَاء، المُشْتَوِی، مُتساوِی، المُتَمَهَّد.
هم عصر /h.-asr/ مُعاصِر.
هم عصر بودن /h.-a.-budan/ مُعاصِرَة / عاصِرُ فُلاناً.
هم عصر شدن /h.-a.-šodan/ مُعاصِرَة / عاصِرَه.
هم عصری /h.-a.-i/ المُعاصِرَة.
هم عقیده /h.-aqide/ المُتشارِک فی الرَّأِی. «من با شما- هستم»: نَحْنُ مُتشارِکِین فی الرَّأِیِ.
هم عهد /h.-ahd/ عَهید، خَلِیف.
هم عهدی /h.-a.-i/ ← هم پیمانی.
هم غذا /h.-qazā/ رَفِیقُ الطَّعام.
هم فاصله /h.-fāsele/ مُتساوِی الفاصِلَة.
هم فشار /h.-festār/ ← ایزوبار.
هم فکر /h.-fekr/ ← هم رأی، هم عقیده.
هم فکری /h.-fekri/ التُّشعُّب ← هم رأیی.
هم قافیه /h.-qāfiye/ وَزائِ کذا.
هم قد /h.-qad/ المُساوِی فی الطَّوْل، «این - آن است»: هذا مُساوِی لِذاک.
هم قسم /h.-qasam/ ← هم سوگند.
هم قسم شدن /h.-q.-šodan/ ← هم سوگند شدن.
هم قسمی /h.-q.-i/ ← هم سوگندی.
هم قطار /h.-qatār/ رَمِیل، مُحارِف.
هم قطاری /h.-q.-i/ المُحارِفَة، زِمالَة، رِفَقَة.
همکار /h.-kār/ رَمِیل، عَمِیل، حَرِیف، صاجِب، رَفِیق، صَدِیق.
همکاری /h.-k.-i/ ۱. المُحارِفَة، زِمالَة، عِمالَة. ۲. عَوْن، إِعانَة، مَثوْنَة، تَماوُن، مُساعَدَة، تَعاوُد، اتِّفاق، تَأَوُّر، تَواطُؤ، التَّکَلُّب، «همکاری حزبی»: التَّکَلُّبُ الجَزَبِی.

هم‌مرکز /h.-markaz/ مَترَاکِز، مُتَجِدُّ المَرْکُز.

هم‌مرکزی /h.-m.-i/ تَراکُز.

هم‌مسلك /h.-maslak/ الرِّفِیق، الرِّمِیل.

هم‌مسلكی /h.-m.-i/ الرِّفَاة.

هم‌مشرب /h.-mašrab/ ← هم‌خو.

هم‌مشربی /h.-m.-i/ ← هم‌خویی.

هم‌معنایی /h.-ma'nä-yi/ تَرادُفُ الکَلَام، تَشَابُهُ المَعْنَى.

هم‌معنی /h.-ma'ni/ مُترادِف، مُتَشَابِهُ المَعْنَى.

هم‌معنی شدن /h.-m.-šodan/ تَرادُفُ / تَرادُفُتْ

الکَلِمَات، تَشَابُهًا / تَشَابَهَتْ فِي المَعْنَى.

هم‌مکتب /h.-maktab/ ۱. زَمِیلُ الکُتَّاب. ۲. ←

هم‌مسلك.

هم‌مکتبی /h.-m.-i/ ۱. الرِّمَالَة. ۲. ← هم‌مسلكی.

هم‌منزل /h.-manzel/ ← هم‌خانه.

هم‌منزل شدن /h.-m.-šodan/ مُسَاكَنَة / ساكَنَة.

هم‌منزلی /h.-m.-i/ ← هم‌خانگی.

هم‌میل /h.-meyl/ المُتَسَاوِی التَّصَوُّب.

هم‌میهن /h.-mihan/ مُوَاطِن، بَلَدِی.

هم‌میهنی /h.-m.-i/ المُوَاطَنَة.

هم‌نام /h.-nām/ السَّیْمِی.

هم‌نامی /h.-n.-i/ المُشَابَهَة فِي الإِسْم.

هم‌نبرد /h.-nabard/ مُتَحَارِب، حُضَمٌ فِي الحَرْب.

هم‌نرخ /h.-nerx/ ← هم‌ارز.

هم‌نژاد /h.-nežüd/ المُشْتَرِک فِي القَوْمِیَّة أَوْ القَبِیْلَة.

هم‌نژادی /h.-n.-i/ الإِشْتِرَاک فِي القَوْمِیَّة أَوْ الأَصْلِ

القَبِیْلِی.

هم‌نشین /h.-nešin/ قَرِین، قِزَن، مُصَاحِب، عَیْشِر،

مُعَاشِر. نَدِیم، مُنَادِم، رَفِیق، قَعِید، جَلَس، جَلِیس،

جَلِیس، رَجَم، غَضِیض.

هم‌نشین شدن /h.-n.-šodan/ مُجَالَسَة / جَالَسَ،

مُصَاحَبَة / صَاحَب، قِرَانًا وَمُقَارَنَة / قَارَنَ ه، مُؤَالَفَة /

آلَف، مُعَاشَرَة / عَاشَرَ، مُؤَانَسَة / آنَسَ، مُجَالَسَة /

جَالَسَ.

هم‌نشینی /h.-n.-i/ عِشْرَة، مُعَاشَرَة، صُحْبَة، مُنَادَمَة.

هم‌نشینی کردن /h.-n.-i-kardan/ تَجَالَسًا / تَجَالَسَ

القَوْم، مُقَاعَدَة / قَاعَدَ ه، مُعَاشَرَة / عَاشَرَهُ، نِدَاءٌ وَمُنَادَاةٌ

همکاری کردن /h.-k.-i-kardan/ تَعَاوَدًا / تَعَاوَدُوا،

تَعَاوَنًا / تَعَاوَنُوا، تَشَايَمًا / تَشَايَعَ القَوْمُ عَلَی الأَمْرِ، تَأْتَفًا /

تَأْتَفَ القَوْمُ عَلَی الأَمْرِ، تَأَزَّرًا / تَأَزَّرَ القَوْمُ، تَرَافَیًا / تَرَافَى

القَوْمُ عَلَی الأَمْرِ، فِعَالًا وَمُفَاعَلَة / فَاعَلَ ه، مُمَاهَنَة /

مَاهَنَهُ، مُوَاعَدَة / وَاعَدَهُ.

هم‌کاسه /h.-käsē/ نَهَید، مُوَاکِل، أَکِیل، نَدِیم، مُنَادِمٌ

عَلَى الشَّرِب.

هم‌کاسه‌شدن /h.-šodan/ تَنَاهَدًا / تَنَاهَدَ الْأَصْحَاب.

هم‌کانون /h.-känun/ مَترَاکِز، مُتَجِدُّ المَرْکُز.

هم‌کشیدن /h.-kešidan/ ← جمع کردن.

هم‌کف /h.-kaf/ دَوَزْ أَوْطَابِقُ أَرْضِی.

هم‌کلاس /h.-keläs/ رَفِیقُ الصَّفِّ، رَفِیقُ المَدْرَسَة.

هم‌کلام /h.-kalām/ ← هم‌سخن.

هم‌کیش /h.-kiš/ ← هم‌دین.

هم‌گام /h.-gām/ مُتَجَارِی، مُتَرَاقِق.

هم‌گامی کردن /h.-g.-i-kardan/ تَجَارِیًا / تَجَارَى

الرُّجُلَان، تَسَايَرًا / تَسَايَرَهُ، مُوَازَاةٌ وَإِزَاءٌ / أَرَى ه، مُوَاعَدَة

/ وَاعَدَهُ.

همگان /hamegân/ ← همه.

همگانی /h.-i/ عُمُومِی، عَام، کُلِّی، شَامِل، عَمِیم.

همگانی کردن /h.-i-kardan/ تَعَمِیمًا / عَمَمَ.

هم‌گذاشتن /h.-ham-gozüştan/ ← بستن.

هم‌گرا /h.-gerä/ المُتَقَارِب، لَامَة.

هم‌گرایی /h.-g.-i/ التَّقَارُب.

هم‌گروه /h.-goruh/ فِي مَجْمُوعَة وَاجِدَة.

هم‌گن /h.-gen/ مُوَحَّد الخَوَاص.

همگنان /h.-g.-nân/ زُمَلَاء، قُرَنَاء، أَقْرَاب، أَشْبَاه،

مُتَمَائِلُون، الْأَمْثَال.

همگون /h.-gun/ شَبِیْه، مُشَابِه، مِثْل، نَظِیر، ←

همانند، مانند.

همگی /hamegi/ سَائِر، کُلُّ، جَمِیع، کُلِّی، عَام،

عُمُوم، طَرَأ، بِجُمْلَتِهِ، بِأَشْرِهِ، بِزُمَّتِهِ، عَلَی بَکْرَة أَبْنِهِم،

البَکْرَة.

هم‌مدرسه‌یی /h.-madreseyi/ زَمِیلُ مَدْرَسَة.

هم‌مرز شدن /h.-marz-šodan/ مُتَاحِمَة / تَاحَمَ المَوْضِع

المَوْضِع، مُوَازَفَة / أَزَفَ ه.

/ نادى هب مُذايحَةً / ذَاتِحَةٌ.

هم نفس / *h.-nafas/* المُعاشِر، المُصاحب ← هم دم.

هم نفسى / *h.-n.-i/* المُعاشرة، المُصاحبة.

هم نوع / *h.-now/* مُتجانِس، مُتشارك في النُّوع.

هموار / *hamvär/* سَوَاء، سَوِيّ، مُساوِي، مُسطَّح، المُسْتَوِي، المُمَهَّد، سَهْل، مَعْبُد، أُسْبُل، مُخْتَن، خَالِم، الذَّلُول مِنَ الشُّبُل، مُسْحُول مِنَ الْأُمُكْنَةِ، صَلَتْ مِنْ الْأَشْيَاء، مُفْلَطَح، فُلْطَح.

هموار شدن / *h.-šodan/* اِشْتَوَاء / اِشْتَوَى، تَسَطَّحاً / تَسَطَّحَ، اِنْسِطَاحاً / اِنْسِطَحَ، اِنْبِساطاً / اِنْبِسطَ، اِنْتِباطاً / اِنْتَبَطَ، تَقَاوَدَ الْمَكَانَ، اِنْتِقِياداً / اِنْتَقَدَ.

هموار کردن / *h.-kardan/* اِشْوَاء / اَشْوَى، تَسْوِيَةً / سَوَى، تَسْهِيلاً / سَهَّلَ، سَطَّحاً / سَطَّحَ، تَسْطِيحاً / سَطَّحَ، مَهْدَأً / مَهَّدَ، تَمَهِيداً / مَهَّدَ، بَطَّحاً / بَطَّحَ، الْمَكَانَ، ذَكَاً / ذَكَّى، تَرْجِيحاً / رَجَحَ، تَرْزِيحاً / رَزَّحَ، تَرْزِيحاً / رَزَّى الْمَكَانَ، سَلَفاً / سَلَفَ، اِغْدالاً / اَغْدَلَ الشَّيْءَ، تَمْلِيساً / تَمْلَسَ وَتَمْلِيحاً / مَلَقَ الْأَرْضَ، وَذَأً / وَذَأَ يَدَا الشَّيْءِ، وَطَأً / وَطَى يَطَأُ الشَّيْءَ بِرَجْلِهِ، تَوَطَّئَةً / وَطَأَ الْفِرَاشَ.

همواره / *h.-e/* أَبَدًا، دَائِمًا، مُتَبَاعٍ، مُتَّصِل، مُتَلَاحِق.

همواره شدن / *h.-e-šodan/* اِنْتِكَاكاً / اِنْتَفَكَ الشَّيْءَ.

همواری / *h.-i/* اِشْتَوَاء، شَهْوَةً، التَّسْوِيَةِ، تَسَطَّحَ، التَّمَهِيدَ، تَوَطَّئَةً، بَسَطَ، اِنْبِساط.

هموراژی / *hemorazi/* (يَز) ← خونروی.

هموزن / *ham-vazn/* الْوِزَان، الْوِزَانَةُ، الثَّقَل.

هموزن شدن / *h.-v.-šodan/* تَوَازُنًا / تَوَازَنَ، مُوَازَنَةً / وَازَنَهُ، تَعَادَلًا / تَعَادَلَ، مُساوَةً / مساواة في الْوِزَن.

هموزن کردن / *h.-v.-kardan/* مُعَادَلَةً / عَادَلَ يَنْسِنُ الشَّيْئَيْنِ.

هموزنی / *h.-v.-i/* تَوَازَن.

هموزن / *homožen/* ← ايزوتروپ.

هموسكسوتل / *homo-seksu'el/* لُوطِي، يَسْحاقي، مُشْتَهِي الْمُمَائِل.

هموسكسوايليسم / *homoseksuallism/* لِوَاطَةِ، يَسْحاقي، اِشْتِهَاءُ الْمُمَائِل.

هموطن / *h.-vatan/* مُوَاطِن ← هم ميهن.

هم وطنی / *h.-v.-i/* ← هم ميهنی.

هموفیلی / *hemofili/* نَعُورِيَّة، مِزَاجٌ نَرَفِيّ.

هموگلوبین / *hemoglobin/* الْيَخْمُور، صِبَاغُ الدَّم.

همولایتی / *ham-velāyati/* [عم] ← هم شهری.

همولیز / *hemoliz/* اِنْجِلَالُ الدَّم.

همه / *hame/* جَمَاعَةٌ، جَمَاع، الْجَمِيع، جَمِيعاً، أَجْمَع، جَمْع، جَمْعاء، كُلٌّ، كُلِّي، كُلِّيَّة، جُمْلَةٌ، عَامَّة، عُمُوم، يُتَم، تَمَام، تَمَامِي، الْأَشْر، «هَأَنَ اِز تَسْت: اِنَّهُ لَكَ بِأَشْرِهِ»، أَبْصَحَ، الثَّامِر، جَمَازِي، حَفْلَةٌ، حَشَكَةٌ، ذَكَاة، رُبَّان، رُبَّانِيّ، رُمَّة، رُوبَةُ، زَغَبَر، زَمَلَةٌ، أَزْمَل، أَزْمَلَةٌ، زُؤَبَر، يَسَانِيَّة، صَحِيح، ظَلْف، الظِّل، «او - روز نزد من ماند: بَقِيَ عِنْدِي ظِلُّ النَّهَارِ»، مُطْبِق، الطَّرْ، «هَأَنَ كَرُوهُ اَمَدَنْد»: جَاءَ الْقَوْمُ طَرّاً، مُطْلَق، الْكَمَال، كَامِل، كَمَل، وَتَر، وَلَمَّة.

همه پرسی / *h.-parsi/* اِلِاشْتِقَاء.

همه جاگیر / *h.-jāgir/* ← همه گیر.

همه جانبه / *h.-jānebe/* مُتَعَيِّدُ الْجَوَانِب.

همه جایی / *h.-jāyi/* ← هرجایی.

همه چیز / *h.-ciz/* جَمِيعُ الْأَشْيَاء، كُلُّ شَيْءٍ.

همه خواره / *h.-xāre/* قَارِت، مُقْتَات بِالْمَوَادِ الْحَيَوَانِيَّةِ وَ الثَّبَاتِيَّةِ مَعًا.

همه رنگ / *h.-rang/* مُلَوَّن، مُتَلَوَّن.

همه ساله / *h.-säle/* سَوِيّ، كُلُّ سَنَةٍ.

همه فن حریف / *h.-fan-harifi/* الْمَاهِرُ فِي كُلِّ فَنٍّ وَ حِرْفَةٍ.

همه کاره / *h.-kāre/* عَارِفٌ بِكُلِّ الْفُنُونِ، الْمُجِنِبُ بِكُلِّ عَمَلٍ، ذُو فُنُونٍ.

همه کس / *h.-kas/* أَيُّ، أَيَّامًا، أَيُّ وَاحِدٍ، كُلُّ إِنْسَانٍ.

همه گیر / *h.-gir/* (يَز) الْوَبَائِيّ، الْجَائِحِيَّة، الْوَائِد.

همه گیر شناسی / *h.-g.-šenäsi/* عِلْمُ الْاَوْبَةِ.

همه گیری / *h.-g.-i/* (يَز) الْوَبَائِيَّة، الْجَائِحِيَّة، الدَّوَى.

همهمه / *hamhame/* ضَوْضَاء، ضَوْضَى، نَائِزَةٌ، ضَبْجَةٌ، شَبَبٌ، غَوْغَةٌ، غَاغَةٌ، حَضْبِيَّة، دَرْبَكَةٌ، رَجَّة، صَحْبٌ، غَزْبٌ، غَذْمَةٌ، لَجَبٌ، لَقَطٌ، لَقَطٌ، مَغْمَعَةٌ، هَزْلَجَةٌ.

همهمه کردن / *h.-kardan/* لَجَبًا / لَجِبَ - الْقَوْمَ، هَنَجًا وَ هَيَاجًا وَ هَيَجَانًا / هَاجَ يَهْنُجُ، اِجْلَابًا / أَجْلَبَ.

همی / *hami/* بِادِئَةٍ يَمْتَعْنِي الْاِسْتِمْرَارُ مِثْلُ «هَمِي گُفت: كَأَنَّ يَقُولُ».

هندسه تطبیقی /h.-ye-tatbiqi/ ← هندسه کاربردی.
 هندسه دان /h.-dār/ مهندیس ریاضی.
 هندسه سه بعدی /h.-ye-se-bo'di/ هندسه الأبعاد الثلاثة.
 هندسه فضائی /h.-ye-fazā'i/ هندسه فراغیة.
 هندسه کاربردی /h.-ye-kārbordi/ الهندسة التطبيقية أو العملية.
 هندسه مجسمه /h.-ye-mojassame/ ← هندسه فضائی.
 هندسه مسطحه /h.-ye-mosattahe/ هندسه السطوح.
 هندسه نظری /h.-ye-nazari/ الهندسة النظرية.
 هندسی /h.-i/ هندسی.
 هندل /hendel/ هندل.
 هندو /hendu/ هندو، هندوسی، هندوکی.
 هند و اروپایی /hend-o-orupāyi/ الهندوية الأوروبية.
 هندوانه /hendevāne/ (گیا) بَطْنِخْ أَحْمَر، البَطْنِخْ، اللّاع، جَبَس، الخبز، الجَوْح، الرُّقِي.
 هندوانه ابوجهل /h.-ye-abujahl/ (گیا) الحنظل.
 هندوچین /hend-o-cin/ هندوچین.
 هندوستان /hendustan/ الهند.
 هندی /hendi/ الهندي، الهندواني، هندیکی.
 هنر /honar/ فن، جرّفة، صنعة.
 هنر آفرین /h.-āfarin/ خَلَقُ الْأَنْثَارِ الْفَيِّة.
 هنر آفرینی /h.-ā-i/ خَلَقُ آثَارِ الْفَنِّي.
 هنرآموز /h.-āmuz/ تَلْمِذٌ فِي كُلِّیَةِ الْفُنُون.
 هنرآموزی /h.-ā-i/ التَّعَلُّمُ فِي كُلِّیَةِ الْفُنُون.
 هنرپرور /h.-parvar/ مُشَبِّعُ الْفَنِّ، مَشَوِّقُ الْفَنَانِ عَلَى فَنِّهِ.
 هنرپروری /h.-p.-i/ تَشْجِیْعُ الْفَنِّ.
 هنرپیشگی /h.-pišegi/ التَّمْثِيل.
 هنرپیشه /h.-piše/ مَثْمَلٌ سِنِمَائِي، مَثْمَل، مَثْمَلَة، فَنَان، مُمِیْن.
 هنر تزیینی /h.-e-taz'ini/ فَنٌّ زُخْرُفِي.
 هنرجو /h.-ju/ ← هنرآموز.
 هنر خطاطی /h.-e-xattāti/ فَنُّ الْخَطِّ.
 هنردوستی /h.-dusti/ مَحَبَّةُ الْفُنُون.
 هنرستان /h.-estān/ المتعهد.

هم یاری /ham-yāri/ تعاون.
 هم یاری کردن /h.-y.-kardan/ تَعَاوُنًا / تَعَاوَنَ، تَأَلَّفًا / تَأَلَّفَ الْقَوْمُ عَلَيْهِ، تَضَافَرًا / تَضَافَرُ الْقَوْمُ عَلَى الْأَمْرِ، تَضَافُنًا / تَضَافَنَ الْقَوْمُ.
 همیان /hamyān/ الهميان، الخُزج.
 همیست /hamist/ نظام.
 همی رامف /hemirāmf/ (جانب) الْقَنْبُزُور.
 همیشگی /hamišegi/ ۱. أَبَدًا، دَوَام، دَوَم، بَقَاء، خُلُود، خُلْد، إِشْتِدَامَة، تَرْتَب، لَزَام. ۲. أَبَدِي، أَبَدِيَّة، دَائِم، مُسْتَدِيم، دَيُوم، سَرْمَد، سَرْمَدِي، أَزَل، أَزَلِي، ثَابِت، وَاصِب، مُقِيم، صَمَد، تَمَلِّي، مُشْتَمَر، خَلَد، خَالِد، لَهْدَب، مَاكِد، الْغَرَنَدَس، «بزرگوارى ~»: عَزَّ غَرَنَدَس.
 همیشگی شدن /h.-sodan/ خُلُودًا / خَلَدْتُ تَأَبَّدًا / تَأَبَّدَ الرَّجُلُ، دَوَمًا وَدَوَامًا وَدَيَمُومَةً / دَامْتُ إِشْتِمَارًا / إِشْتَمَرْتُ الشَّيْءَ، لَزَمًا وَلَزَامًا وَلَزُومًا وَلِزْمَانًا وَلِزْمَةً وَلِزْمَةً / لَزِمْتُ الشَّيْءَ، وَصُوبًا / وَصَبْتُ يَصُبُ الشَّيْءُ، وَضَدًا / وَضَدْتُ يَضُدُ، قُضُوصًا / قُضِيَ الشَّيْءُ، كُنْعًا / كَنَعَ الشَّيْءُ.
 همیشگی کردن /h.-kardan/ تَحْلِيلِدًا / خَلَدْتُ، إِدَامَةً / أَدَامَ.
 همیشه /hamişe/ دَائِمًا، دَوَام، عَلَى الدَّوَام، دَوَمًا، أَبَدًا الْآدِيَيْنِ، أَبَاد، بِأَشْتِمَار، أَبْج.
 همیشه بهار /h.-bahār/ (گیا) الْأَزْرَبُون، الْمُخْمَلِيَّة.
 همیشه بهار کوهی /h.-b.-e-kuhi/ خَائِقُ الْفَهْد، زَهْرَةُ الْقَطَاس.
 همیشه نشین /h.-nešin/ مُقِيم، غَيْرُ مُهَاجِرٍ أَوْ مُتَرَحِّلٍ.
 همین /hamin/ هَذَا، هَذِهِ.
 همینکه /h.-ke/ حَالَمًا، عِنْدَمَا.
 هنجار /hanjār/ سَبْرَة، سَنَة، طَرِيقُ مُسْتَقِيمٍ، طِرَاز، قَاعِدَة، أَشْلُوب، نَمَط.
 هند /hend/ ← هندوستان.
 هندبا /hendebā/ (گیا) ← کاستی.
 هندبال /handbāl/ كُرَّةُ الْيَدِ.
 هندبابی بری /hendebā-ye-barri/ الْحَنْدَوِيل، الْمُرْتَرَة.
 هندسه /hendese/ الهندسة.
 هندسه تحلیلی /h.-ye-tahlili/ هِنْدَسَة تَحْلِيلِيَّة.
 هندسه ترسیمی /h.-ye-tarsimi/ عِلْمُ الْهِنْدَسَةِ الْوُصْفِي.

هنرستان فنی و حرفه‌یی /*h.-e-fanni-vu-herfeyi/*
مَدْرَسَةُ مَهْنِيَّة.

هنرستان موسیقی /*h.-e-musiqi/* مَعْتَهَدُ مُوسِيقِي.

هنر سخنوری /*h.-e-soxanvari/* فَنُّ الْجَطَابَةِ.

هنر سرا /*h.-sarā/* المَعْتَهَدُ لِلْفُنُونِ وَالصَّنَاعَاتِ.

هنر کردن /*h.-kardan/* شَقُّ الْقَمَرِ [غَالِباً تُسْتَعْمَلُ
لِلإِسْتِهْزَاءِ].

هنرمند /*h.-mand/* فَنَّان.

هنرمندانِه /*h.-m.-āne/* الْفَنِّيّ، الْبَارِع، بِالْمَهَارَةِ،
بِالْجَدِّقِ وَبِالْبَرَاغَةِ.

هنرمندی /*h.-m.-i/* مَهَارَةٌ، فَنٌّ.

هنرکده /*h.-kade/* الْمَعْتَهَدُ الْعَالِي لِلْفُنُونِ.

هنرنامی /*h.-namāyi/* غَرْضُ الْفَنِ.

هنرور /*h.-var/* فَنَّان.

هنرهای آزاد /*h.-hā-ye-āzād/* الْفُنُونُ الْخُرَّةُ.

هنرهای زیبا /*h.-hā-ye-zibā/* الْفُنُونُ الْجَمِيلَةُ.

هنری /*h.-i/* الْفَنِّيّ.

هنگ /*hang/* (نظ) فِزْقَةُ عَسْكَرِيَّةٍ، فُوج.

هنگام /*hangām/* ۱. آن، آنِيَّة، عِنْدَ، حِينَ، مَوْقِع،
مِيقَات، وَقْتُت، زَمَان، إِثْنَان، يَوْم، الْإَف، الْأَفْ، الْإِقَان،
أَمَّة، بَقَان، تَارَةً، حَبَالَةً، حَرَّ، خَرَّة، خَفَّ، عِقَان، عَهْدَان،
تَفِيئُهُ، فَيْئَةُ، كُنْهُ، مِخْيَان، مَخْوَةٌ، مِيلَةٌ، هَثَّ، هَثَاة،
هَتِي، هَنُو. ۲. (مسب) الدَّوْر.

هنگامه /*h.-el/* مَعْرَكَةٌ، غَوَاة، جَلْبَةٌ، صَوْضَاء، صِيَاخ.

هنگامه برپا کردن /*h.-e-bar-pā-kardan/* أَثَارَ فِتْنَةٍ أَوْ
سَقَباً وَاضْطِرَاباً.

هنگامه کردن /*h.-e-kardan/* ۱. ← غَوَاة کردن. ۲. ←
فِتْنَةُ أَنْگِیْخَتَن.

هنگ پیاده /*hang-e-piyāde/* (نظ) فَوْجُ الْمُشَاةِ.

هنگری /*hongri/* مَجَر.

هنگ زره پوش /*hang-e-zereh-puš/* (نظ) فَوْجُ الْمُدْرَعَةِ.

هنگفت /*hangoft/* كَثِيرٌ، وَفِيرٌ.

هنگ مخابرات /*hang-e-moxāberāt/* فَوْجُ الْإِشَارَةِ.

هنوز /*hanuz/* بَعْدَ، لَمْ، لَكِنْ، لَكِنْ، لَمَّا، مَا زَالَ، لَمْ يَزَلْ،
لَا يَزَالُ، مَا بَرَحَ، مَا قَتِي، حَتَّى الْآنَ، حَتَّى الْوَقْتِ الْحَاضِرِ.

هن و هن /*hen-o-hen/* نَهَج، نَهْجِج، نَهَات.

هنيوک /*heniok/* (جان) الشُّوش.

هو /*how/* ۱. صُرَاخ، صِيَاخ. ۲. إِشْمُ صَوْتٍ لِلتَّوَاد. ۳. إِشْمُ
صَوْتٍ لِلإِسْتِهْزَاءِ.

هوا /*havā/* هَوَاء، الْجَوُّ، الْهَوَايَةِ، أَثِيرٌ، كَبَدٌ، سَخَاخ،
شَجَاخ، إِيَار، إِيَاد، صَرَاء، لُجْم، مَهْوَى، تَفَنَف.

هوا برد /*h.-bord/* مُجَوَّل.

هوا بینی /*h.-bini/* بَحْثُ الْأَحْوَالِ الْجَوِّيَّةِ.

هواپرست /*h.-parast/* ← عِيَاش.

هوا پرستی /*h.-p.-i/* ← عِيَاشِي.

هواپیما /*h.-peymā/* طَائِرَةٌ، طَيَّارَةٌ، مَرْكَبَةٌ هَوَائِيَّةٌ،
أَرْوْطَلَان.

هواپیما رانی /*h.-p.-rāni/* الطَّيْرَان، الْمِلَاحَةُ الْجَوِّيَّةُ.

هواپیماهای اکتشافی /*h.-p.-hā-ye-ektešāfi/* طَائِرَاتُ
الِاسْتِكْشَافِ.

هواپیماهای اکتشافی /*h.-p.-ye-e./* الطَّائِرَةُ الْكُشَافَةُ،
طَائِرَةُ الْكُشَافِ، الطَّائِرَةُ الْإِسْتِطْلَاعِيَّةُ.

هواپیماهای باربری /*h.-p.-ye-bārbari/* طَائِرَةُ الشُّحْنِ
أَوَالِثَقْلِ.

هواپیماهای بمب افکن /*h.-p.-ye-bomb-afkan/* (نظ)
طَائِرَةُ قَاذِفَةٍ، قَاذِفَةُ الْقَنَابِلِ.

هواپیماهای بی موتور /*h.-p.-ye-bi-motor/* طَائِرَةُ سَحَابَةٍ أَوْ
شَرَايِعِيَّةٍ، طَائِرَةُ بِلَا مَحْرَكٍ، مَنْرَلَقَةٌ.

هواپیماهای جت /*h.-p.-ye-jet/* الطَّائِرَةُ النَّفَّاثَةُ.

هواپیماهای جنگی /*h.-p.-ye-jangi/* (نظ) الطَّائِرَةُ
الْمُقَاتِلَةُ.

هواپیماهای چهار موتور /*h.-p.-ye-cahār-motore/*
الطَّائِرَةُ ذَاتُ أَرْبَعِ مُحَرَّكَاتٍ.

هواپیماهای دریایی /*h.-p.-ye-daryāyi/* طَائِرَةُ مَائِيَّةٌ.

هواپیماهای دو باله /*h.-p.-ye-do-bale/* طَائِرَةُ ذَاتُ
سَطْحَيْنِ.

هواپیماهای دو موتور /*h.-p.-ye-d.-motore/* الطَّائِرَةُ ذَاتُ
مَحْرَكَيْنِ.

هواپیماهای شکاری /*h.-p.-ye-šekāri/* (نظ) طَائِرَةُ مُقَاتِلَةٍ
أَوْ مُطَارِدَةٍ، الْقَتَّاعَةُ الْمُطَارِدَةُ.

هواپیماهای غول پیکر /*h.-p.-ye-qul-peykar/* الطَّائِرَةُ
الصُّخْمَةُ.

هوام شناسی /*h.-š-i/* الحَشَرَات.
هواناو /*h.-nāv/* مُنطاد دُو مُخَرَك.
هوانداختن /*how-andāxtan/* اِثَارَةُ / اُتار الشَّعَب و القَلال و الاضطراب.
هوانورد /*havā-navard/* طَيَار.
هوانوردی /*h.-n.-i/* ۱. مَلَاخَةُ جَوِّيَّة، طَيْران. ۲. عِلْمُ سَلَك الهَوَاء.
هوا و هوس /*havā-vo-havas/* سَبَق، هَوَى و هَوَس، غُلْمَة.
هواى آزاد /*h.-ye-āzād/* الهَوَاءُ الطَّلَق، الجَوُّ الطَّلَق، خَلَاء، فِصَاء، فُشْحَة، عَزَاء.
هواى ابرى /*h.-ye-abri/* الجَوُّ المُظْلَم، مُكَبَّد بالْعُيُوم.
هواى بارانى /*h.-ye-bārāni/* مَطَر، ماطر، مُمَطِر.
هواى بد /*h.-ye-bad/* طَقَس عاِطِل.
هواى تازه /*h.-ye-tāze/* الهَوَاءُ النُّعَى.
هواى جارى /*h.-ye-jāri/* الهَوَاءُ الجارى.
هواى جوى /*h.-ye-javvi/* الهَوَاءُ الجَوِّي.
هواى طوفانى /*h.-ye-tufāni/* الجَوُّ العاصِف.
هواى فشرده /*h.-ye-fešorde/* الهَوَاءُ المَصْغُوط.
هواى مناسب /*h.-ye-monāseb/* مُنَاخٌ مُلَائِم.
هوائى /*h.-i/* الهَوَائِي، أُثِيرِي، جَوِّي.
هوائى شدن /*h.-i-šodan/* (عم) ← عاشق شدن.
هوبره /*hubare/* (جان) حُبَارَى، حُبَاِجِر، الحُبْرُج، خَرْب، يَخْبُور، نَهَار، غَنْز [نث]، غَنْزَة.
هوبره ها /*h.-hā/* (جان) الحُبَارِيَّات.
هوبره تاجدار /*h.-ye-tājdār/* (جان) الحُبْرُج.
هو پيچیدن /*how-picidan/* (عم) ← شايع شدن.
هوچى /*h.-ci/* مُفِيد السَّمْعَة، مُشَوِّش، مُفِيد للشَّعَب و الاضطرابات.
هوچى گرى /*h.-gari/* اِثَارَةُ الشَّعَب و القَلال.
هوچى گرى كردن /*h.-g.-kardan/* اِثَارَةُ / اُتار الشَّعَب و القَلال و الاضطراب.
هودج /*howdaj/* هَوْدَج، مَحْمِل، مَحَقَّة، بُلْبُلَة، عَرِيش، عَرِيشَة، قَوْدَج ← كِجَاوَة.
هور /*hūr/* (گيا) قُرْبِيُون.
هورا /*hurā/* هَتَافُ الاِسْتِخْسان.

هواپيمايى /*h.-p.-yi/* الطَّيْران.
هواپيمايى ارتشى /*h.-p.-yi-ye-arteši/* (نظ) طَيْران عَسْكَرِي.
هواپيمايى يك باله /*h.-p.-ye-yek-bāle/* طَائِرَة ذَات سَطْح وَاِجْد.
هواپيمايى ملى /*h.-p.-yi-ye-melli/* طَيْران مَدَنِي.
هوا ترسى /*h.-tarsi/* رُهْبَةُ الهَوَاء، الخَوْفُ المَرَضِي مِنْ الاِثَارَات الهَوَائِيَّة و المِرْوَحَة.
هوا خواه /*h.-xāh/* المُجَانِب، المُنَاصِر، نَصِير، صَدِيق، الحامي، الشُّنِيع، شَيْقَة.
هوا خواه شدن /*h.-x.-šodan/* تَحْيِيزٌ / تَحْيِيزُ.
هوا خواهى /*h.-x.-i/* تَحْيِيزُ.
هوا خوردگى /*h.-xordegī/* ← سِرْمَاخوردگى.
هوا خوردن /*h.-xordan/* جَفَافاً و جُفُوفاً / جَفَّ بِالْهَوَاء.
هواخورده /*h.-xorde/* مَحَقَّقٌ فِي الهَوَاء.
هوا خورى /*h.-xori/* شُمُّ هَوَاء، نَزْهَة، فُشْحَة.
هوا خورى كردن /*h.-x.-kardan/* تَرِيضاً / تَرِيضُ، تَنْزَهاً / تَنْزَة.
هوا دادن /*h.-dādan/* هَوِيَّةٌ / هَوَى / تَرْوِيحاً / رَوْح.
هوا دار /*h.-dār/* ۱. مُشَبَّعٌ بِالْهَوَاء. ۲. نَصِير، مُنَاصِر، حَبِيب، صَدِيق، المُجَانِب، المُحَامِي، الهَاوِي.
هوا دارى /*h.-d.-i/* تَحْيِيزُ، غَضَبِيَّة.
هوا دارى كردن /*h.-d.-i-kardan/* تَحْيِيزٌ / تَحْيِيزُ.
هوار /*havār/* (عم) ۱. ← داد و فرياد، سِر و صدا. ۲. الشَّقُوف و الجُذُرُ المُنْصَاقِطَة.
هوار كشیدن /*h.-kešidan/* ← فرياد برآوردن.
هواسنج /*h.-sanj/* البارومتر، مِرْوَا، مَضْط. هواسنگ /*h.-sang/* نَيْزَكٌ جَوِّي.
هواشناس /*h.-šenās/* الاِزْصَادِي، العَالِمُ بِالْاِزْصَادِ الجَوِّيَّة.
هواشناسي /*h.-š.-i/* عِلْمُ الظَّوَاهِرِ الجَوِّيَّة، عِلْمُ الهَوَاء، الرَّعْدُ الجَوِّي، الاِزْصَادُ الجَوِّيَّة.
هوا كردن /*h.-kardan/* ۱. اِثَارَةُ / اُتار. ۲. تَمَايَلٌ / تَمَايَلٌ، اِسْتِيقَافٌ / اِسْتِيقَافُ.
هواکش /*havā-keš/* مِرْوَحَة نَفِيقَة.
هوام /*havām/* الحَشَرَات.
هوام شناس /*havām-šenās/* الحَشَرَاتِي.

هورا کشیدن /*h.-kešidan*/ تَهْلِيلًا / هَلَّلْ لَهُ، هَتَّافًا وَ هُتَّافًا / هَتَّفَ .

هورست /*horst*/ ← فرازمین.

هورمون /*hormon*/ هُرْمُون.

هورونین /*huroniyan*/ طَبِیَّة هُورُونِیَّة.

هوس /*havas*/ هَوَس، کَیْف، هَوَى.

هوس انگیز /*h.-angiz*/ المَغْرِي.

هوس باز /*h.-bāz*/ صَاحِبْ هَوَس، المَبِیْث، هَیْنَع، هَیْنَعَة.

هوس بازی /*h.-bāzi*/ التَّهْوَس، لَعِب، لَعِب، لَهو.

هوس بازی کردن /*h.-b.-kardan*/ تَهْوَسًا / تَهْوَس، طَبِی / طَبِیَّة المَرَأَة.

هوس داشتن /*h.-dāštan*/ ← هوس کردن.

هوس ران /*h.-rān*/ ← هوس باز.

هوس رانی /*h.-r.-i*/ ← هوس بازی.

هوس رانی کردن /*h.-r.-i-kardan*/ ← هوس بازی کردن.

هوس کردن /*h.-kardan*/ تَهْوَسًا / تَهْوَس، اِشْتِهَاء / اِشْتَهَى، تَمَایَلًا / تَمَایَل، نَزَوًا وَ نَزَوًا / نَزَا بِه قَلْبُهُ إِلَى کَذَا، وَحَمًا / وَحَمَ یَحْمُ وَ یُوحَم، هَوَى / هَوَى یَهْوَى هُ، هَلْوَسَةً / هَلْوَسَ.

هوسناک /*h.-nāk*/ دُوْهَوَى وَ هَوَس، المَغْرِي.

هوسناکی /*h.-n.-i*/ تَهْوَس.

هوش /*huš*/ ۱. اَلْمَعِیَّة، دُکَاء، تَبَوَع، قَرِیْحَة، دَهَاء، فِطْنَة، نُبَة، نَبَاهَة، ظَرْف، ظَرَفَة، اِذْرَاک، شُعُور. ۲. قَلْب، عَقْل، لُب، ذَهْن، فَهْم، جَوَل، جِجَا، حِصَاة. ۳. حَافِظَة، ذَاکِرَة.

هو شدن /*how-šodan*/ هُرَّوًا وَ هُرَّوًا وَ هُرَّوًا وَ مَهْرَآة / هُرَّه مَج ← تَهْوَسًا / هَوَس لَهُ مَج.

هوشمند /*hušmand*/ ← هوشیار.

هوشمندی /*h.-i*/ ← هوشیاری.

هوشیار /*h.-yār*/ دُوْعَقْل، دَکَى، مَاهِر، عَاقِل، دَاهِي، دَاهِیَة، دُوْدَهَاء، شَاطِر، فِطْن، فِطْن، فِطْن، فِطْن، نُبَة، نَبِیَّة، نَابَة، مُتَحَفِّظ، التَّحْفِظَان، یَقْطَ، کَیْس، لَبِیْب، البَاقِیَة، مُتَخَوِّط، حَفِیْثُ القَلْب، رَاشِد، رَشِید، اَزَوَع، زُرَاء، زُرَار، زَکِن، زَکِن، یَزِیْل، سَرِیْعُ الخَاطِر، سَعْل،

صَاحِی، صَقِرَة، ظَرْف، عَزِیق، غَلَامِی، قَارِح، حَادَاو حَدِیْدُ الدَّهْنِ أَوِ الفَوَادِ، حَدِیْدُ الطَّنْبِ، حَذَر، حَذَاء، اُخُوْدِی، حَارِمْ، اُخُوْر، حَاضِرُ الْفِکْرِ أَوِ الذَّهْنِ، حُوْش، لَحْن، لَقْف، لَقْن، اَلْمَع، اَلْمَعِی، لُوْدَع، لُوْدَعِی، مَحْت، مَحِیْت، مَزِی، مَزِن، مَزِیر، مَکَار، مَعْمَع مِنَ النِّسَاء، نَابِه، نَدَب، نَدَس، نَدَم، نَز، وَقَاد، مَتَوَقَّدُ الدَّهْنِ، هَمِیْزُ الفَوَادِ، یَلْمَعِی، یَهْفُوْف.

هوشیار شدن /*h.-y.-šodan*/ ۱. دُکَاء / دَکَى = وَدَکِی = وَ دُکُوْتُ، فِطْنًا وَ فِطْنًا وَ فِطْنًا وَ فِطْنَةً / فِطْنُ، وَ فِطْنُ = وَ فِطْنُ = دَهْیًا وَ دَهَاءَةً وَ دَهَاءَ / دَهِی = کَیْسًا وَ کِیَاسَةً / کَاش یَکْیِشُ التَّلَام، فِطَانَةً وَ فِطُوْنَةً / فِطْنُ، فَهْمًا / فَهْمَ المَرْجُل، فَهَامَةً / فَهْمُ، یَقْطَا / یَقْطَ یَقْطُ، تَقِیْقًا / تَقِیْقُ لِلْأَمْرِ، اِشْتِیْبَاهًا / اِشْتِیْبَة، نَبَالَه / نَبَلُ = تَتَبَلًا / تَتَبَل، تَتَبَلًا / تَتَبَل، یَقْطَا / یَقْطَ یَقْطُ، یَقَاطَعَةً / یَقْطَ یَقِیْقُ، اَرَابَةً وَ اِرْبًا / اُرْبُ = حَذَا / حَذَّتِ المَرْجُل، حَزْمًا وَ حَزُوْمَةً وَ حَزَامَةً / حَزَمُ = زَکَانَةً / زَکَنُ = زَکَنًا / زَکَنُ = المَرْجُل / شَطَارَةً / شَطَرْتُ اِضْحَاءَ / اَصْحَى السُّکْرَانِ، ظَرْفًا وَ ظَرَفَةً / ظَرَفْتُ، لَدَعَا / لَدَعَ بِدَکَائِهِ، لَقَانَةً / لَقَنْتُ نَدَابَةً / نَدَبْتُ نَدَامَةً / نَدَمُ = ۲. صَحَا وَ وُضِعَا / صَحَا = وَضَحًا / صَحِی یُصْحِی، اِفَاقَةً / اَفَاقُ مِنَ سُکْرِه، اِشْتِیْقَاةً / اِشْتَفَاقَ.

هوشیار کردن /*h.-y.-kardan*/ تَقْطِیْبًا / فِطْنُ، اِنْقَاطَا / اِنْقَطَع، تَکْیِیْسًا / کَیْس، تَتَبِیْبًا / تَبَّه، تَحْذِیرًا / حَذَر، اِضْحَاءَ / اَصْحَى السُّکْرَانِ.

هوشیاری /*h.-y.-i*/ ۱. دُکَاء، دَهَاء، فِطْنَة، تَقِیْقُ، نُبَة، نَبَاهَة، تَتَبَل، فَهْم، اِذْرَاک، بَصِیْرَة، بَرَاة، بُدَم، جَهَاصَة، جُهْوَصَة، حَذَد، حَذَر، اِحْتِیَاط، رُشْد، شَهْم، شَهُوْمَة، شَهَامَة، صَوَاب، ظَرْف، قَعَر، لَقَانَة، اِلْقَانِیَّة، اَلْمَعِیَّة، لُوْدَعِیَّة، مَهَارَة، نَبَالَه، نَدَس، وَ قَایَة، اِنْبِعَاث، جِیْطَة، سَدَاد، رَکْرَة، نَکَر. ۲. اِفَاقَة، صَحْو، صَحْوَة.

هوفاریقون /*hufāriqun*/ (گیا) اُوْفَارِیْقُون، اَلْهَیْوَفَارِیْقُون، اَنْدُرُوسَاثُن، دَاذِی، رَمَازُ الاَنْجَارِ.

هوفاریقون سفید /*h.-e-sefid*/ (گیا) اَلْعَزَن.

هو کردن /*how-kardan*/ تَهْوَسًا / هَوَس لَهُ، اِشْتِهَاء اِشْتَهَزَیْبِه، تَشْوِشًا / شَوَسَ عَلَیْهِ وَ اَسَاءَ إِلَى سَمْعَتِهِ.

هو کشیدن /*hukešidan*/ لَفْظ کَلِمَة «بَاهو».

- جَلْبَة، الصُّوْصَى، هَرْج، صَجَّة، صَجِج، صَحَب، دَوَكَة،
دَوُشَة، صُرَاخ، صِبَاخ، اِضْطِرَاب، هَنْهَه. ۱- برای هیچ:
صَحَبَ مِنْ أَجْلِ لَاشِيء.
- هول زدن /howl-zadan/ ← عجله کردن.
هول کردن /h.-kardan/ ← هراسیدن، ترسیدن.
هولناک /h.-nāk/ هائل، هَوَلَة، مُخِيف، مُحْطَر، مُرْعب.
هولوسن /holosen/ هولیسینی [أَخَذْتُ عَهْدَ الْجَفِيَّةِ
الرِّبَاعِيَّةِ].
- هول و هراس /howl-o-haräs/ ۱. رُوع، رُوعَة. ۲. قَشْعِرِزَة
الخُنى.
- هوله /howle/ مَشَقَّة، النِّشَاقَة، بَشْكَير، قَطِيلَة.
هولة حمام /h.-ye-hammām/ بَشْكَيرُ الْحَمَّامِ.
هولة صورت /h.-ye-surat/ قُوْطَة الْوَجْهِ، قَطِيلَة.
هوم /howm/ (گیا) غُلْد.
هوو /havu/ صُرَّة، العَلَّة.
هوور کرافت /hoverkeräft/ المَرْكَبَة الْحَوَامَة.
هوه جوبه /hove-cube/ (گیا) الشَّنْجَار، كَنْهَان.
هوی /hoy/ ۱. كَلِمَة تُسْتَعْمَلُ لِلتَّبْهُ، أَلَا. ۲. كَلِمَة
تُسْتَعْمَلُ لِلأَسْفِ.
- هویت /hoviyyat/ ۱. الشَّخْصِيَّة، هُويَّة. ۲. ذَاتِيَّة الشَّيْء وَ
حَقِيقَتُهُ.
- هویج /havij/ (گیا) جَزَر.
- هویج فرنگی /h.-farangi/ (گیا) جَزَرِ افَرَنْجِي، اُورُومِي.
هویج وحشی /h.-e-vahšī/ الجَزَرُ الْأَبْيَضُ.
هویدا /hoveydā/ واضح، بارز، البادي للعيان، صَرِيح،
ظاهر، جَلِي، غَلْبِي، جَهْرِي، صُرَاح، ساطع، مَعْلُوم.
هویدا شدن /h.-šodan/ صَحَة وَوُضُوحاً /وَصَحَ يَصُحْ،
تَوَضَّحاً / تَوَضَّحَ، اِتِّصَاحاً / اِتَّصَحَ، اِنْجَلَاءً / اِنْجَلَى،
ظَهُوراً / ظَهَرَ، بَيَاناً وَبَيَاناً / بَانَ، تَبَيَّنَ / تَبَيَّنَ،
خَصْصَة / خَصَّصَ الْحَقَّ.
- هویدا کردن /h.-kardan/ اِنْصَاحاً / اَوْصَحَ، عَزْضاً /
عَزَّضَ، اِظْهَاراً / اِظْهَرَ، تَبْيِيناً / تَبَيَّنَ.
هویدایی /h.-yi/ الظُّهُور، الْوُضُوح، الْبَيَان.
هی /hey/ ← های.
هیات /hey'at/ ← هیئت.
هیات سیاسی /h.-e-siyāsi/ بِنْتَة سِيَاْسِيَّة.
هیاهو /hayāhu/ غَوْغَة، غَاغَة، صَوْنَاء، شَوْشَرَة، لَحَة،

هيج مدان /h.-madän/ ← نادان.

هيج و هوج /h.-o-puc/ لاشيء، شيء غير موجود، صفر.

هيجوقت /h.-vaq/ قَطْ، أبدأ.

هيج يك /h.-yek/ ولا واحد.

هيدرات /hidrät/ (شيم) هيدرات، إندرات، ماءات.

هيدراته /h.-e/ (شيم) ← أبیده.

هيدراتهای کربون /hidrätü-ye-karbon/ (شيم) الكربوهيدراتات.

هيدراسيد /hidro-asid/ (شيم) الحَمَضُ المائي.

هيدرايرها /hidräyer-hä/ (جان) القدارات، رُتْبَةُ حيوانات مائيّة من المَجُوفات.

هيدروژن /hidrožen/ إذرُوجين، إذرُجين، الإيندروجين، الهيندروجين، هذرُجين.

هيدرژن دهی /h.-dehi/ (شيم) الهذرجة.

هيدرژن سنگين /h.-e-sangin/ (شيم) الدّيوتِرُيوم، الهيندروجين الثَقيل.

هيدروالکتریک /h.-elekterik/ الکھرماء.

هيدرو الکتریکى /h.-i/ الکھرمائي.

هيدروتراپی /h.-toräpi/ مَعَالِجَة عِلْمِيَّة بالماء.

هيدرودينامیک /h.-dinämik/ عِلْم قُوَّة المَوائِج.

هيدرور /hidrur/ هَجين، نَخل، مَوْلد.

هيدروستاتیک /hidro-stätik/ الهيندروستاتيكا.

هيدروسفر /h.-sfer/ ← أْبكره.

هيدروفيس /h.-fis/ (جان) حَيَّة المَاء.

هيدروفيل /h.-fil/ مُجِب المَاء.

هيدروکربورها /h.-karborhä/ (شيم) الهيندروكربونات.

هيدروكسيد /h.-ksid/ (شيم) الهيندروكسيد.

هيدروکوتيل /h.-kotil/ (جان) سُرَّة البَحْرِ.

هيدرولولوی /h.-loži/ هيندرولولجيا، مائيات.

هيدروليز /h.-liz/ الخَلْمَاء، التَّخْلِيلُ بالماء، التَّخْلُمُوه، التَّخْلُلُ بالماء.

هيدروليک /h.-lik/ الهيندروزيليات، عِلْم السَّوائِل المتَحَرِّكة.

هيدرومتر /h.-metr/ ومِثَل.

هيرايتک /hirätik/ کْهُتُوي [متعلّق بِرِجالِ الکْهُتُوت].

هيربد /hirbad/ الهيربد.

هيروگلیف /higroglif/ الهيز و غليفي.

هيز /hiz/ ١. مُحَنَت، فاسِق، داعِر. ٢. يَدُون حَياء.

هي زدن /hey-zadan/ سَوْقاً و سِياقاً و سِياقَةً و مَساقاً /

ساقُ الحَيوان، طَرَدَا و طَرَدَا / طَرَدُ هابا صَدَارِ صَوْت مُعِين، إِنْعازا / أَوْعَز.

هيزم /hizom/ حَطَب، حَصَب، الشَّجُور.

هيزم شکستن /h.-šekastan/ تَشْقِيقاً / شَقَقَ و شَقَّ / شَقُّ، قَطْعاً و مَقْطَعاً و يَقْطَاعاً / قَطَعَ الحَطَب.

هيزم شکن /h.-šekan/ حَطَاب، حاطب.

هيزم فروش /h.-foruš/ الحَطَاب.

هيزم کش /h.-keš/ الحَطَاب، حاطب.

هيزم کنشی /h.-k-i/ الإِخْطاط.

هيزی /hiz/ تَحَنُّت، فُسُق، دَعَاة.

هيستری /histeri/ (يز) الهَسْتِيرِيَّة.

هيستریک /histerik/ (يز) هَسْتِيرِي، هَرَعِي.

هيستولوجی /histoloži/ هَسْتُولُوجيا. عِلْم الأَنْسِجَة.

هیکل /heykal/ قَدْ، قَامَة، بِرَّة، جَئاء، شَبْر، شَبْرَة «فلانی خوش - است: فلانٌ حَسَن البَرَّة».

هیکل دار /h.-där/ جَسيم، عَظِيم، صَخِم، رَبيل.

هيجرومتر /higrometr/ مِرْطاب ← رطوبت سنج.

هين /hin/ ١. هذا، هذِه. ٢. تَشْتَعَلُ لِلتَّائِيدِ والتَّعْجِيلِ.

هيوولی /hayulä/ الهَيُولَى والهَيُولَى، غُنْصَر، غُنْصَر، مِشَخ.

هيوئيد /hiyo'id/ (يز) القَظْمُ اللَّامِي.

هيهات /heyhä/ هَهَات، أَهْأ.

هيهت /hey'al/ ١. شَكْل، كَيْفِيَّة، حَال، صُورَةُ الشَّيْء،

هَيْئَة، بَنِيَّة، بُنيان، حَوَك، حَوَكَة، سَخْنا، سَخْنة، سَبْر،

سَمَت، الطَّوَر. ٢. البَهْئَة، الهَيْئَة، الوَفْد، جَماعَة، مَنظَمَة.

٣. عِلْم الهَيْئَة.

هيهت آموز گاران /h.-e-ämuzgärän/ عَمْدَة المَدْرَسَة.

هيهت امانا /h.-e-omanä/ مَجْلِس الأَمْناء.

هيهت اعزامی /h.-e-e-zämi/ ١. [در امور علمي] البَهْئَة،

البَغْث. ٢. [در امور سياسي] الوَفْد.

هيهت تبليغي ديني /h.-e-tabliqi-ye-dini/ الإِزْمالِيَّة.

هيهت تقنينيه /h.-e-taqniniyye/ مَجْلِس تَشْرِيعِي، هَيْئَة

تَشْرِيعِيَّة.

هيهت حسن نيت /h.-e-hosn-e-niyya/ بَعْثَة الصِّداقَة.

هيئت دان /hey'at-dän/ فَلَكِي.

هيئت داوری /h.-e-dävari/ هَيْئَةُ مُحَكِّمِينَ أَوْ مُخْلِفِينَ.

هيئت دولت /h.-e-dowlät/ مَجْلِسُ الدَّوْلَةِ أَوْ الْوُزَرَاءِ.

هيئت دیپلماسی /h.-e-diplomäsi/ السَّلْكُ السِّيَاسِيُّ

وَالسَّلْكُ الدِّيپْلُومَاسِيُّ.

هيئت رئيسه /h.-e-ra'ise/ الْمَجْلِسُ الْإِدَارِيُّ.

هيئت زوری /h.-e-žuri/ هَيْئَةُ مُحَكِّمِينَ أَوْ مُخْلِفِينَ.

هيئت سیاسی /h.-e-siyäsi/ الْبَيْئَةُ الدِّيپْلُومَاسِيَّةُ، الْهَيْئَةُ

السِّيَاسِيَّةُ.

هيئت علمی /h.-e-elmi/ الْأَشْرَةُ التَّقْلِيمِيَّةُ.

هيئت قضات /h.-e-qozät/ هَيْئَةُ الْمَحْكَمَةِ الْمُتَعَقِّدَةِ.

هيئت مدیره /h.-e-modire/ مَجْلِسُ الْإِدَارَةِ.

هيئت مطبوعاتى /h.-e-matbuäti/ وَقَدْ صَحْفِيٌّ.

هيئت مقننه /h.-e-moqannene/ مَجْلِسُ تَشْرِيعِيٍّ،

مَجْلِسُ شُورَى الْقَوَانِينِ، جَمْعِيَّةٌ أَوْ هَيْئَةُ تَشْرِيعِيَّةٌ.

هيئت ممتحنه /h.-e-momtahene/ لَجْنَةُ فَحْصٍ.

هيئت منصفه /h.-e-monsefe/ هَيْئَةُ الْمُخْلِفِينَ فِي

الْمَحْكَمَةِ، لَجْنَةُ التَّحْلِيفِ، هَيْئَةُ الْمَحْكَمَةِ أَوِ التَّحْكِيمِ.

هيئت نمایندگان /h.-e-namäyandegi/ وَقَدْ، بَيْئَةُ

رِسَالَةٍ، إِزْسَالِيَّةٌ.

هيئت وزیران /h.-e-vazirän/ أَعْضَاءُ الْحُكُومَةِ، وَزَارَةُ،

مَجْلِسُ الْوُزَرَاءِ.



ی /ye/ الیاء، الخزف الثانی و الثلاثون مِنْ حروفِ الهجاء
وهي بِمَثَابَةِ ۱۰ في حسابِ الجُمَلِ.

ی /i/ ۱. ث، ٲ، ضمیرُ مُتَّصِلٌ مَفْرَدٌ مُخَاطَبٌ لِلْفَاعِلِ
يَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ مِثْلَ: كَفَتِي: قُلْتُ. ۲. مُخْتَصِرٌ اسْتِثْنَاءِ،
هَسْتِي مِثْلَ: انْسَانِي: أَنْتَ إِنْسَانٌ. ۳. لَاحِقَةُ الْكُتْرَةِ مِثْلَ:
كِتَابِي: كِتَابٌ. ۴. لَاحِقَةُ الْوَحْدَةِ مِثْلَ: سَالِي: سَتَّةٌ. ۵.
لَاحِقَةُ النِّسْبَةِ مِثْلَ: يَمْنِي: الْيَمَنِيُّ.
یا/ya/ ۱. أُو، أُم، ۲. أَی، أَیُّهَا، یا. ۳. إِذَا.

یا بنده /yābande/ وَاِجْد، مُوجِد، مُوَضَّح، حَاصِل،
مُكْتَشَف.

یا بو /yābu/ (جان) حَمَازَةٌ، بِرَدُّونَ.
یا تاغان /yätäqān/ الْيَطْقَان [سَيْفٌ تَرْكِيٌّ مُخَدَّبٌ].
یا تاغان /yätäqān/ مَحْمِلٌ، كُرْسِيٌّ تَحْمِيلٌ.
یا تاغان ساجمه یی /y-e-sacmeyī/ مَحْمِلُ الْكُرِّيَّاتِ.
یا تاغان گرد /y-gard/ مَقْعَدَةٌ، مُرْتَكِزُ الْعُمُودِ.
یا تاغان میله یی /y-e-mileyi/ مَحْمِلُ قِضْبِيٍّ.

یاخته /yāxte/ (پز) الْخَلِيَّةُ.
یاخته استخوانی /y.-ye-ostoxāni/ (پز) الْخَلِيَّةُ الْعَظْمِيَّةُ.
یاخته بافت پوششی /y.-ye-baft-e-pušeši/ (پز) الْخَلِيَّةُ
الظَّهَارِيَّةُ.

یاخته بدنی /y.-ye-badani/ (پز) الْخَلِيَّةُ الْجَسَدِيَّةُ.
یاخته بشره /y.-ye-bāshare/ (پز) الْخَلِيَّةُ الْبَشَرِيَّةُ.

یاخته جنسی /y.-ye-jensi/ (پز) مَشِيئٌ.
یاخته چربی /y.-ye-carbi/ (پز) الْخَلِيَّةُ الدُّهْنِيَّةُ.

یاخته حسی /y.-ye-hessi/ (پز) الْخَلِيَّةُ الْحِسِّيَّةُ.
یاخته شناس /y.-šenäs/ الشَّيْئُولُوجِيّ، الْبَاحِثُ فِي عِلْمِ

الْخَلَايَا.
یاخته شناسی /y.-š.-i/ الشَّيْئُولُوجِيَا، عِلْمُ الْخَلَايَا.

یاخته عصبی /y.-ye-asabi/ الْخَلِيَّةُ الْعَصْبِيَّةُ.
یاخته ماده /y.-ye-māde/ بَيِّنَةٌ، بَيِّنَةٌ.

یاد /yād/ ذَاكِرَةٌ، حَافِظَةٌ.
یاد آمدن /y.-āmadan/ تَذَكَّرَ / تَذَكَّرَ.

یاد آور /y.-āvar/ مَذَكَّرَ، مَتَحِيلٌ.
یاد آوردن /y.-ā.-dan/ ۱. [مَصْلٌ] ۱. تَذَكَّرَ / تَذَكَّرَ و

إِذْكَاراً / إِذْكَرَ وَإِذْكَاراً / إِذْكَرَ وَإِذْكَاراً / إِذْكَرَ وَإِشْتِذَكَاراً
/ إِشْتَذَكَرَ الشَّيْءَ، حُطُّوراً / حَطَرَ الْأَمْرَ بِإِلَهِ، إِشْتِخْضَاراً

/ إِشْتَحْضَرَ الْمَسَائِلَ. ۲. [مَص م] تَعْلِيمًا / عَلَّمَ، تَذَكُّيرًا /
ذَكَرَ، إِذْكَاراً / أَذْكَرَ هَذَا الشَّيْءَ، [بِهْ يَكْدِيرُ] تَنَائِيًا / تَنَائَى

الْقَوْمَ الشَّيْءَ، إِخْطَاراً / أَخْطَرَهُ عَلَى أَوْفِي أَوْ بِإِلَهِ،
نَشْدًا وَنَشْدَانًا / نَشَدَ هُوَ عَهْدَهُ.

یاد آوردنی /y.-āvardani/ جَدِيرٌ بِأَنْ يَذْكَرَ، قَابِلٌ لِلذِّكْرِ.
یاد آور شدن /y.-āvar-šodan/ ← یاد آوردن ۱ و ۲.

یاد آوری /y.-ā.-i/ ذِكْرٌ، ذِكْرَةٌ، ذِكْرِي، تَذْكَار، تَذْكِرَةٌ،
تَذَكُّرٌ، تَذَكُّيرٌ، تَفْكِيرٌ، ثَنَوِيَّةٌ.

یاد آوری کردن /y.-ā.-i-kardan/ تَنْبِيْهُهَا / نَبَّهَ هُوَ إِلَى
الْأَمْرِ، تَذَكُّيرًا / ذَكَرَهُ بِهِ.

یاد آوری کننده /y.-ā.-i-konande/ مَذَكَّرٌ، مُفَكِّرٌ.
یاد بردن /y.-bordan/ ← فراموش کردن.

یادبود /y.-bud/ ۱. ذِكْرٌ، ذِكْرِي، تَذَكُّرٌ، تَذْكَار. ۲. هَدِيَّةٌ
لِلذِّكْرِ. ۳. مَرَّاسِمُ الْإِحْتِفَالِ بِذِّكْرِ شَخْصٍ أَوْ شَيْءٍ رَاجِلٍ

وَمَاضٍ.
یاد دادن /y.-dādan/ تَعْلِيمًا وَعِلْمًا / عَلَّمَ هُوَ الشَّيْءَ،
تَعْلِيمِيًّا / لَقِّنَ هُوَ الْكَلَامَ، إِزْكَانًا / أَزَكَّنَ هُوَ الْأَمْرَ.

یادداشت /y.-dāš-i/ ۱. مَذْكُرَةٌ، بَيَانٌ، كَشْفٌ، تَضَرُّعٌ،
كِتَابٌ تَذَكُّيرٌ، دَفْتَرُ مَذْكُرَاتٍ، مَفْكُرَةٌ، مَلَاخِظَةٌ. ۲. نَشْرَةٌ،

إِغْلَانٌ.

یادداشت بیانی / *fy.-d.-e-bayāni* ← یادداشت تفسیری.
 یادداشت تفسیری / *fy.-d.-e-tafsiri* المَذْكُورَةُ التَّفْسِيرِيَّةُ.
 یادداشت توضیحی / *fy.-d.-e-towzihi* ← یادداشت تفسیری.
 یادداشت شفاهی / *fy.-d.-e-šafāhi* المَذْكُورَةُ الشَّفَوِيَّةُ فِي الْقَانُونِ الدُّوَلِيِّ الْعَامِ.
 یادداشت صریح / *fy.-d.-e-sarih* ← یادداشت تفسیری.
 یادداشت کردن / *fy.-d.-kardan* أَخَذَ / أَخَذَ مُلَاحَظَاتٍ، تَسْجِيلًا / سَجَّلَ، إِتْخَاذًا / إِتَّخَذَ إِسْمَهُ، إِثْبَاتًا / أَثَبَتَ الْإِسْمَ وَنَحْوَهُ فِي الْكِتَابِ، تَقْيِيدًا / قَيَّدَ، تَغْلِيْقًا / غَلَقَ.
 یادداشت محرمانه / *fy.-d.-e-mahramāne* كِتَابٌ مَكْتُومٌ.
 یاد داشتن / *fy.-d.-tan* ذَكَرَ وَتَذَكَرَ / ذَكَرَ يَذْكُرُ، تَذَكَّرَ / تَذَكَّرَ.
 یادداشت‌های روزانه / *fy.-d.-hā-ye-ruzāne* الْيَوْمِيَّاتُ.
 یادش به خیر / *fy.-aš-be-xeyr* اللَّهُ يُمْسِكُهُ بِالْخَيْرِ.
 یاد شده / *fy.-šode* مَذْكُورٌ أَيْفَا، سَبَقَ ذِكْرُهُ، مَعْنُوهُ بِهِ.
 یاد کرد / *fy.-kard* الذِّكْرَى.
 یاد کردن / *fy.-k.-an* تَذَكَّرَ، ذَكَرَ وَتَذَكَرَ / ذَكَرَ تَذَكَّرَ / تَذَكَّرَ / تَذَكَّرَ.
 یادگاری / *fy.-gāri* ذَكَرَ، ذِكْرَى، تَذَكَّرَ، تَذَكَرَ، هَدِيَّةُ.
 یاد گرفتن / *fy.-gereftan* تَعَلَّمَ / تَعَلَّمَ، ذَهَانَهُ / ذَهَنُ.
 یادگیرنده / *fy.-girande* مُتَعَلِّمٌ.
 یادگیری / *fy.-giri* تَعَلَّمَ.
 یادنامه / *fy.-nāme* الذِّكْرَى.
 یار / *fyār* ۱. مُجِبٌّ، صَدِيقٌ، خَلِيلٌ، صَاحِبٌ، مُصَاحِبٌ، رَفِيقٌ، زَمِيلٌ، قَرِينٌ، أَثِيرٌ، أَلْفٌ، أَلْفٌ، أَلْفٌ، وَلِيْفٌ، بَدَادٌ، حَدِيثٌ، جَدْنٌ، حَمِيلٌ، دَجْمَةٌ، رَدَهٌ، سَجِيرٌ، صَنُو، ضَمْدٌ، عَشِيرٌ، مُعَاشِرٌ، عَضِيضٌ. ۲. مُخْبُوطٌ، عَشِيْقٌ، حَبِيبٌ، مَغْشُوقٌ، زَوْجٌ. ۳. نَصِيرٌ، نَاصِرٌ، مُجِدٌّ، غَوْنٌ، مُيْنٌ، مُسَاعِدٌ، ظَهِيرٌ، عَصْدٌ، مُرْشِدٌ، ذَلِيلٌ، مُبِينٌ، وَلِيٌّ.
 یار / *fyārā* قُدْرَةٌ، إِسْتِطَاعَةٌ، قُوَّةٌ، طَاقَةٌ، جُرَاةُ.
 یارایی / *fy.-yāi* ← یارا.
 یارد / *fyārd* الْيَاذَةُ.
 یار شدن / *fyār-šodan* ← دوست شدن.
 یار غار / *fy.-e-qār* الصَّدِيقُ الْمُخْلِصُ، الصَّدُوقُ الْوَافِي.

یار غار شدن / *fy.-e-q.-šodan* مُجَانَسَةٌ / جَانَسَ، مُجَانَسَةٌ / جَانَسَ، مُوَأَسَةً / آنَسَ.
 یارو / *fyāru* مُصَعَّرٌ يَارُ، فَلَانٌ [يُسْتَعْمَلُ تَصْغِيرًا لِلتَّخْفِيرِ].
 یاری / *fyāri* ۱. مَحَبَّةٌ، صِدَاقَةٌ، صُحْبَةٌ، صَحَابَةٌ، عِشْرَةٌ، مُعَاشَرَةٌ. ۲. غَوْنٌ، إِعَانَةٌ، مَعُونَةٌ، مُعَاوَنَةٌ، مَعَانَةٌ، نُصْرٌ، نُصْرَةٌ، مَدَدٌ، مَظَاهِرَةٌ، مُسَاعَدَةٌ، غَوْثٌ، غِيَاثٌ، غَوَاثٌ، إِغَاثَةٌ، مُوَاَزَرَةٌ، رِفْدٌ، زَوْجٌ، رِيْحٌ، صَارِحَةٌ، عَضْدٌ، فَرْعٌ، نَجْدٌ، نَجْدَةٌ، وَلَاهٌ.
 یاری خواستن / *fy.-i-xāstan* إِسْتِنَصَارًا / إِسْتَنْصَرَ هُبَ إِسْتِغَاثَةً / إِسْتَعَانَ، إِسْتِمْدَادًا / إِسْتَمَدَّ الْقَوْمُ الْأَمِيرَ عَلَى الْعَدُوِّ، إِسْتِظْهَارًا / إِسْتَظْهَرَ بِهِ، إِسْتِغَاثَةً / إِسْتَفَاتَ الرَّجُلُ وَبِهِ، دَعَا وَدَعَاوَةً وَدَعَاوَةً / دَعَا هُبَ، إِسْتِغَاثَةً / إِسْتَأْدَى هُبَ عَلَيْهِ، إِسْتِغَاثَةً / إِسْتَبْنَى الْقَوْمُ، إِسْتِصْرَاحًا / إِسْتَصْرَحَ هُبَ، إِسْتِصْفَافَةً / إِسْتَصَفَّافَ بِهِ، إِسْتِغْدَاءً / إِسْتَدَى هُبَ تَعْوِيلًا / عَوَّلَ عَلَيْهِ، إِسْتِيبَاحًا / إِسْتِخَاحَ، إِسْتِخَاحَةً / إِسْتِخَاحَ، إِسْتِجْنَادًا / إِسْتَجْنَدَهُ، إِسْتِطَاقًا / إِسْتَطَقَ الرَّجُلُ بِقَوْمِهِ، إِسْتِغْفَارًا / إِسْتَغْفَرَ بَنِي فَلَانٍ، إِسْتِغْنَاءً / إِسْتِغْنَاهُ هُبَ.
 یاری دادن / *fy.-dādan* ← یاری کردن.
 یاری ده / *fy.-deh* ← یاریگر.
 یاری‌رسان / *fy.-resān* ← یاریگر.
 یاری کردن / *fy.-kardan* نَصَرَ / نَصَرَ هُبَ، تَنَاصَرًا / تَنَاصَرَ الْقَوْمُ، تَنَصَّرَ / تَنَصَّرَ لَهُ وَنَاصِرَةً / نَاصِرَةً، مُعَاوَنَةً / عَاوَنَ وَإِعَانَةً / أَعَانَ، تَعْوِينًا / عَوَّنَ هُبَ عَلَى الشَّيْءِ، [يَكْدِيْغَرَا] تَعَاوَنًا / تَعَاوَنَ الْقَوْمُ، مَدَّ / مَدَّ وَإِمْدَادًا / أَمَدَ الرَّجُلَ، مُسَاعَدَةً / سَاعَدَهُ، [يَكْدِيْغَرَا] تَسَاعَدًا / تَسَاعَدَ الْقَوْمُ، ظَهَرًا وَظُهُورًا / ظَهَرَ - عَلَيْهِ، إِظْهَارًا / أَظْهَرَهُ عَلَى عَدُوِّهِ، مَظَاهِرَةً وَظَاهِرًا / ظَاهَرَ، تَظَاهَرًا / تَظَاهَرَ الْقَوْمُ، غَوْنَا / غَاثٌ، إِغَاثَةٌ / أَغَاثَ، إِيْدَاءً / أَدَى يُؤْدِي هُبَ عَلَيْهِ، أَرَزَ / أَرَزَ - وَإِزَارًا / أَرَزَ هُبَ عَلَى خَصْمِهِ، [يَكْدِيْغَرَا] تَأَزَّرَ / تَأَزَّرَ الْقَوْمُ، أَوْسَأَ / إِيَّاسًا / أَسَى هُبَ مُحَابَاةً وَجَبَاءً / حَابَى، حَدَأَ / حَدَّى - إِلَيْهِ وَغَلِيهِ، حَطَبًا / حَطَبَ - فِي حَبْلِ فَلَانٍ، خَفَدَأَ / خَفَدَ - هُبَ جَزَابًا وَ مُحَازَبَةً / حَازَبَ، جِمَايَةً / حَمَى - الْقَوْمُ، مُحَامَاةً / حَامَى عَنِ، دَعَمًا / دَعَمَ هُبَ رَدَمًا / رَدَأَ - الرَّجُلَ، [يَكْدِيْغَرَا] تَرَاوَأَ / تَرَاوَأَ الْقَوْمُ، رَفَدَأَ / رَفَدَ - وَإِرْفَادًا / أَرَفَدَ، [يَكْدِيْغَرَا]

را] تَرافَدُ / تَرافَدُ القَوْمَ على فُلانٍ، رُمياً ورميّةً / رمى -
 الله له، ريشاً / رَاشٍ - هُ [يكدیگر را] تَراعَمُ / تَراعَمَ
 القومُ على كذا، إسعافاً / أشعث، مُساعفةً / ساعفةً،
 [يكدیگر را] تَسانَدُ / تَسانَدَ القَوْمُ، مُساندةً / ساند هُ
 سَدُ / سَدُ هُ، [يكدیگر را] تَشادُ / تَشادُ القَوْمُ،
 تَشجیعاً / شَجَّعَ، [يكدیگر را] تَصاحِبُ / تَصاحِبَ القَوْمُ،
 إضناعاً / أَصغَ الرُّجُلُ، مُظافرةً / ظافرةً إلى الأمرِ، صُفوناً
 / صَفَنَ - مع الضَّعيفِ، مُضافتهً وِضافاً / صافَنَ هُ عليه،
 [يكدیگر را] تَصافَرُ / تَصافَرَ القَوْمُ على الأمرِ، تَصافَفاً /
 تَصافَنَ القَوْمُ، مُطابقةً و طَباقاً / طابقَ هُ على الأمرِ،
 تَظافَرُ / تَظافَرَ القَوْمُ عليه، إغداءً / أَغدى هُ عليه، عَزَزاً /
 عَزَزَ - و تَغزيراً / عَزَزَ، مُعاضدةً / عاضدً و تَغضيداً / غَضَدَ،
 [يكدیگر را] تَعاضدُ / تَعاضَدَ القَوْمُ، مُحاكمةً / عاكَمَ هُ
 عليه، فِحالَةً و فُحوْلَةً / فَحَلَ، إفزاعاً / أَفزعَ هُ إفزاجاً /
 أَفْلَجَ هُ على خُصمه، ثَقوْبَةً / قَوَى هُ، إكْنافاً / أَكْنَفَ و
 مكائفةً / كائَفَ هُ، [يكدیگر را] تَكائفاً / تَكائَفَ القَوْمُ،
 مُكاهنةً / كاهَنَ، مُلاحقةً / لاحَفَ، إلطاطاً / أَلَطَ فُلاناً،
 إلماساً / أَلَمَسَ هُ، مُصادحةً / مادَحَهُ، [يكدیگر را]
 تَمادِخاً / تَمادَخَ القَوْمُ، مَلَأَ و مِلَأَهُ / مَلَأَ هُ على الأمرِ،
 مُمالأةً / مَالَأَ هُ على الأمرِ، [يكدیگر را] تَمالَؤاً / تَمالَأَ
 القَوْمُ على الأمرِ، إمْساءً / أَمَسَ فُلاناً، مُمائلةً / مائَلَهُ،
 نَجْداً / نَجَدَ - و إِنْجاداً / أَنْجَدَ و مُناجدةً / ناجَدَ و تَنْجِيةً /
 نَجَّى هُ، إِنْفاراً / أَنْفَرَ فُلاناً، مُوازرةً / وازَرَ، وِلايةً و لِي يَلِي
 فُلاناً أو عليه، ولاءً و مُوالاةً / وَاَلَى هُ هُنْأُ / هُنْأُ.
 یاریگر /y-gar/ ناصر، نصیر، نَصُور، یُضر، طَهْرَة، عَوْن،
 مَغْنون، مَعین، مُمید، مُساعد، آرز، اَمَل، کُنیع، جارا،
 حافِد، عَظِیر، مُتَقَرَّب، مُناجِد، وِنجاد، وِلی.
 یاریگری /y-g.-i/ ← یاری.
 یازده /yāzdah/ اِخذی عَشْرَة.
 یازدهم /y.-om/ الحادِی عَشْرَ.
 یازدهمین /y.-omin/ الحادِی عَشْرَ.
 یاس /yās/ الیاس، الثَّنُوط.
 یاس (گی) لَیْلَک، لَیْلَج.
 یاس آفریقایی /y.-e-āfriqāyi/ (گی) زَبَل، قُرْضُ الثُّرابِ.
 یاس بنفش /y.-e-banaḡs/ (گی) أَغْزوان.
 یاس درختی /y.-e-deraxti/ (گی) ← یاس.

یاس شامپا /y.-e-šāmpā/ (گی) الیاسمینُ الأَبیض.
 یاس کبود /y.-e-kabud/ (گی) ← یاس بنفش.
 یاس کرناپی /y.-e-karnāyi/ (گی) ← گل شیپوری.
 یاسمن /yāsaman/ (گی) یاسْمون، یَسْمین، جَلُ
 یاسمین.
 یاسمن آفریقایی /y.-e-āfriqāyi/ (گی) غَزْدِینِیا.
 یاسمن دشتی /y.-e-dašti/ (گی) الطَّیان.
 یاسمن زرد /y.-e-zard/ (گی) یاسْمینُ أَصْفَر، یاسمینُ
 البَر.
 یاسمن سفید /y.-e-sefid/ (گی) یاسْمینُ أَبْیض، یاسمینُ
 مَحْزَنی، یاسمینُ مَقْرُوف.
 یاسمن شیپوری /y.-e-seypuri/ (گی) بَغْثوْبِیَة.
 یاسمن عربی /y.-e-arabi/ (گی) فُلُ، یاسمینُ رَنْبَقِی.
 یاسمن وحشی /y.-e-vahši/ (گی) أَزْطاة.
 یاسمن هندی /y.-e-hendi/ (گی) فُتْنة، بُلومارِیَة،
 الیاسمینُ الهِنْدِی.
 یاسمین /yāsamin/ (گی) ← یاسمن.
 یاسمینیا /y.-e-hā/ (گی) الیاسمینات.
 یاعو /yā'u/ (جان) القاق.
 یاغی /yāqi/ المُتَمَرِّد، الطَّاغِی، العاصِی، مُتَطاول.
 یاغی شدن /y.-e-šodan/ تَمَرَّدُ / تَمَرَّدَ، طَغِياً و طَغِیاناً /
 طَغَى -.
 یاغیگری /y.-e-gari/ تَمَرَّدَ، عداوةً، عِضیان، طَغِیان.
 یافت شدن /yāft-šodan/ إِنْجادُ / أَوْجَدَ مَجَّ، وَجَدُ /
 وَجَدَ مَجَّ یَجِدُ.
 یافتن /yāftan/ وَجَدَ و وَجَدَ و وَجُوداً و وَجْداناً و إِنْجاداناً /
 وَجَدَ یَجِدُ المَطْلُوبَ، حُصُولاً و مَحْصُولاً / حَصَلَ - على
 الشَّیْءِ، نَبَلًا و نالاً و نالَةً / نالَ یَنْبِلُ و یَنالُ المَطْلُوبَ،
 إِذْراكاً / أَذْرَكَ، عَثَرًا و عَثُوراً / عَثَرَ على الشَّیْءِ، إِنْفاءً /
 أَلْفَى هُ.
 یافتنه /yāfte/ مَوْجُود، مَحْصُول، مُوضَّح، مُكْتَشَف.
 یاقوت /yāqut/ الیاقُوت.
 یاقوت ارغوانی /y.-e-arqavāni/ یاقُوتُ جَمْرِی، كَرَكَنْد.
 یاقوت بنفش /y.-e-banaḡs/ ← کوارتز.
 یاقوت زرد /y.-e-zard/ الضَّفیر.
 یاقوت سرخ /y.-e-sorx/ البَهْرَمَان.

یا قوت کبود /y.-e-kabud/ یا قوت اُزرقُ اَو بُتَفَسْجِي،
رَزَزْد، حَجَرِ گَریَم.

یا قوتی /y.-i/ مَوُود.

یال /yäl/ [اسب] شَغَرَزَقَبَةِ الْجَوَادِ، غُشْناء،
غُشْنه. [شیر] لَبْنَةُ الْأَسَدِ، لَبْد.

یال دار /y.-där/ اَعْرِف، غَزاء.

یانسنیسم /yänsenism/ زانسنیسم.

یانکی /yänki/ آمریکایی.

یاور /yävar/ یار.

یاوری کردن /y.-i-kardan/ یاری کردن.

یاوه /yäve/ هَدَی، هَدَیان، هُذاء، هُدَر، لَعُو، لَعَا، لاغِیة،
لَعُو، باطل، بَطَل، کاذب، فُخْش، کلامِ فارغ، اُفْشون،
التُّهْمَاتُ الْبَسَاسُ وَ تَهْمَاتُ الْبَسَاسِ، تَزْرَعَة، حَیْثُ
الْخُرَافَةِ، مُسْتَجِیْل، خُطْرَقَة، خُطَل، خُلف، دَرْدَشَة،
رَغَی، کلامِ مَزْعَی، سُمَیْهَاء، سُمَیْهَی، صُغَتْ مِنْ الْکَلَامِ،
طَفَانِین، عَبَث، غُرُور، نَمَش، وَبَش الْکَلَامِ، هِشَر، هَذَرَمَة،
هَرَاء، هَرْدَبَشْت، هَرْدَبَش، هَلُوسَة.

یاوه گفتن /y.-goftan/ هَذَا، هَذِیا وَ هَذِیاناً /
هَدَی بِ بَاطِلَة / بَطَل - فی کلامه و اِنْطالاً / اَبْطَل، هَذَا
و تَهْذَاراً / هَذَر بِ اِهْذَاراً / اَهْذَر، بَقْبَقَة / بَقْبَق، ثُبُوجاً /
تُبِج - الْکَلَامِ، تَزْرَعَة / تَزَر، خُطْرَقَة / خُطْرَف، خُطَلًا /
خُطَل - فی کلامه، اِخْطالاً / اُخْطَل فی کلامه، خُطَلًا /
خَلَط بِ تَخْلِیْطاً / خَلَط فی کلامه، تَشْدِیْه / سَدَی بَیْن
الْقَوْمِ، صَفْعَصَعَة / صَفْعَصَع الْکَلَامِ، فَقْفَقَة / فَقْفَق، قُبْقَبَة /
قُبْقَب الرَّجُل، لَتَا / لَت - [عم]، لَحَی / لَحَی - اِمْرَاعاً /
اَمْرَع، تَمِیْشاً / نَمَش، نَطُوطاً / نَط بِ وِشَوا سَوا وِشَوسَة
/ وِشَوس الرَّجُل، تَوِشِشاً / وِشَش، اِهْتاراً / اِهْتَر وَاَهْتَرَمَج
الرَّجُل، تَهْجِشاً / هَجَش فی کلامه، اِهْجاراً / اِهْجَر فی
مَنْطِقَه، هَذَرَمَة / هَذَرَم، هَرَاء / هَرَأ یَهْزَأ، اِهْراء / اِهْراء،
هَرْجاً / هَرَج بِ تَهْرِیْجاً / هَرَج، هَرَطاً / هَرَط هَرَلًا /
هَرَل - فی کلامه، هَمَشاً / هَمَش - و هَمَشاً / هَمَش -،
هَقِیا / هَقَی -.

یاوه گوی /y.-gu/ هَذَا، مَهْذَار، هَذَرَة، هَذَرِیان، هَذَر،
هَیْذَر، مَهْذِی، هَذَاء، هَذاءَة، الهادِی، بَطال، هَرال،
هَرال، کَلِمائِی، تَکلام، تَکلامه، تَزْثار، مَزْثِر، مَکْثار،
ابوالغیر، اَبو عَیْزَة، یَزَار، یَزَر، یَجْجَاج، یَجْجَاجَة، باک،

یَلَمَازَة، جَفْجَف، مُجَلَب، حَاطِبُ اللَّیْلِ، حَرَف، مُخَرَف،
خَزَفان، دِفْراة، رِذائِی، رَغاء، سَخِیف، سَلْطَع، شاتِم،
شاجِب، غَلْباوِی، فُفْقا قَة، قُبْقا ب، قاذِف الْکَلَامِ، قال،
قُوال، کُتاب، اَلْحَی، لَکاز، اللّاعِی، لَقَعَة، وُغواع، وُقا ع،
مُتْهاریب، هَمَار، مَهْمار، مَهْمَر، هَوُب، الْمُتَحَدِّث عَبَثاً
اَوْ هَرَاء، القائل عَبَثاً اَوْ هَرَاء، الْمُتَكَلِّمُ خُذافاً.

یاوه گویی /y.-guyi/ هَذِیان، هُجَر، هَیْجِزِی، تَزْرَعَة،
بَداءَة، بَقْبَقَة، خَرَف، تَخْرِیْف، رَقَتْ، سَخَف، سَخافَة
العقل، شُفْشَفَة اللّسانِ، طَلَقَ جَنْبِ، عِشَر، عَک، عَکَبَة،
لَت، لَهْجَة، تَوِشِش، هُشَر، هَلْصَمَة، هَوَس، هَلُوسَة.

یاوه گویی کردن /y.-g.-kardan/ یاوه گفتن.

یانسگی /yä'esegi/ یائس.

یانسگی مصنوعی /y.-ye-masnu/i/ یائس صُنْعی.

یانسه /yä'ese/ یائس، عَقِیم، خُرا طِم.

یانسه شدن /y.-šodan/ یائساً و یِشائَة / یائس یِشائَت
المرأة، عُمماً / عَقَم - ت المرأة.

یانسه کردن /y.-kardan/ اِیْشائاً / اِیْشائ اللّه المرأة.

یبس /yobs/ خُفاف، یَبَس، یابِس، یَباس.

یبس شدن /y.-šodan/ قَبْضاً / قَبْض - بَطْنَة، اِنْقِباضاً /
اِنْقَبْضَ البَطْن، خُصراً / خُصِرَ مَج - فُلان، اِکْنا باً / اُکْنَب
عَلِیْه بَطْنَة.

یبس کردن /y.-kardan/ قَبْضاً / قَبْض - البَطْن، عَقْلاً /
عَقَلَ - الدَّواء بَطْنَة، عَضْماً / عَضَم - البَطْن.

یبوست /yobusat/ قَبْض، جُفاف، یُبُوسَة، مَجْجَرَة، خُصَر،
رُطام، قُحُولَة، کِتام، اِنْکِتام البَطْن، اِمْساک.
یبوست آور /y.-ävar/ قایض.

یبوست گرفتن /y.-gereftan/ یبس شدن.

یتیم /yatim/ یَتِیم، یَتِمان، یَتِیمُ الْأَب، مِیْثَم، کَل، لَطِیم.
یتیم خانه /y.-xāne/ مِیْثَم، دارُ الْاِیْتام، مَأوِی اَوْ مَلْجَأ
الْاِیْتام.

یتیم شدن /y.-šodan/ یَتِماً و یَتِماً / یَتِمْ یَتِیم، یَتِماً / یَتِمْ
یَتِیم، یَتِماً و یَتِماً / یَتِمْ یَتِیم، تَتِیماً / تَتِیم.

یتیم کردن /y.-kardan/ تَتِیماً / یَتِمْ، اِیْتاماً / اِیْتم.

یتیمی /y.-i/ یَتِمْ، یَتِمْ.

یخ /yax/ جَمَد، جَلِید، فُلْج، جَس، جابِس، صَبَر،
صَبِیب، صَرِیب.

یخ باز / *bāz* / *fy.* المُرْتَلَجْ

یخ بازی / *fy.* *b.-i/* تَرْتَلَجْ

یخ بازی کردن / *fy.* *b.-i-kardan/* تَرْتَلَجْ / تَرْتَلَجْ

یخ برف / *fy.* *barf/* تَلَجْ خُبْنِیْ

یخ بستگی / *fy.* *bastegi/* ← یخ زدگی

یخ بستن / *fy.* *bastan/* ← یخ زدن

یخ بسته / *fy.* *baste/* ← یخ زده

یخ بندان / *fy.* *bandān/* ۱. تَجْلِید، تَجْمِید المِیَاه. ۲. ←

دوره یخ بندان

یخ تراش / *fy.* *tarāš/* مَبَشَرَةُ الْجَلِیدِ، قَاطِعُ الْجَلِیدِ

یخچال / *yaxcal/* تَلَاخَة، مَتَلَجَة، بَرَاد، بَرَادَة، مَبْرَد

یخچال طبیعی / *fy.* *e.-tabi'i/* جَلَادَة

یخچالی / *fy.* *il/* ← دوره یخ بندان

یخچه / *yaxce/* بَرَد، قَسْ

یخ خشک / *fy.* *e.-xošk/* جَلِید جاف، ثانی اُکْسِید الکَرَبُون

الْجَلِیدِ

یخدان / *yaxdān/* صُنْدُوقُ الْأَلْبِیْسَة

یخدان یخچال / *fy.* *e.-yaxcāl/* خَجَرَة التَّجْمِیدِ فی

التَّلَاخَة

یخ رفت / *fy.* *roft/* مَجْلَدَة

یخ رفت جانبی / *fy.* *r.-e.-jānebi/* الْمَجْلَدَة الْجَانِبِی

یخ رفتی / *fy.* *r.-il/* الْمَجْلَدِی

یخ زار / *fy.* *zār/* حَقْلُ الْجَلِیدِ

یخ زدگی / *fy.* *zadegi/* التَّجْمُدُ بِالْبُرُودَة

یخ زدن / *fy.* *zadan/* جَمَدٌ وَ جُمُودٌ / جَمَدُ الْمَاءِ، تَجْمُدٌ

/ تَجْمُد، تَجْمِید / جَمَدُ بِالْبُرُودَة، تَثْلِیجاً / تَلَجْ، ثَبْرِنْدُ

بَرَدٌ بِالتَّلَجْ، جَلَدٌ / جَلَدٌ وَ جَلِیدٌ مَجْ وَ اِجْلَادٌ / اَجَلَدٌ

الْمَكْلَانِ، تَزْرَأُ / تَرَزَزَ الْمَاءُ، جَسَأَ وَ جَسُومًا وَ جَسَاءَ / جَسَأَ

السَّائِلُ، تَشَقَّقًا / صَقَّ، خَشُوفًا / خَشَفَ الْمَاءُ

قَرُوسًا / قَرَسَ وَ قَرَسًا / قَرَسَ وَ قَرَسًا / قَرَسَ الْمَاءُ

قَرْنَصَةً / قَرَنَصَ مِنَ الْبَرَدِ

یخ زده / *fy.* *zade/* مَبْرَد، مَتَجْمُدُ بِالْبُرُودَة، الْجَمَدِ،

مَجْلَدٌ، مَجْلُودٌ، جَلِیدٌ، مَجْمَدُ بِالْبُرُودَة، صَقِیعٌ، تَلِجٌ،

مَتَلَجٌ، مَتَلُوجٌ

یخ ساز / *fy.* *sāz/* التَّلَاجْ

یخ شکن / *fy.* *šekan/* الدُّوْلَابُ التَّلِجِی، مَعْوَلُ التَّلِجِ

یخ فروش / *fy.* *foruš/* تَلَاجْ، بَائِعُ التَّلِجِ، بَائِعُ الْجَلِیدِ

یخ کربونیک / *fy.* *karbonik/* (شیم) ← یخ خشک

یخ کردن / *fy.* *kardan/* ۱. جَمَدٌ وَ جُمُودٌ / جَمَدٌ، هَزْ

سرما یخ کردم: جَمَدْتُ مِنَ الْبَرَدِ. ۲. تَحْیِرٌ / تَحْیِرٌ، بَهْتٌ

و بَهْتٌ / بَهْتُ وَ بَهْتُ، دَهَشٌ / دَهَشَ وَ دَهَشَ مَجْ

یخ کسی گرفتن / *fy.* *e.-kasi-gereftan/* رُوحاً وَ رُوحاً / رَاحَ

عَمَلُهُ، نَفَاقاً / نَفَقَ عَمَلُهُ

یخ کسی نگرفتن / *fy.* *e.-k.-nagereftan/* رُوحاً وَ رُوحاً /

مَارَاجَ عَمَلُهُ، كَسَادًا وَ كَسُودًا / كَسَدَ عَمَلُهُ

یخ کوه / *fy.* *kuh/* الْجَبَلُ الْجَلِیدِ

یخ گرفته / *fy.* *gerefte/* مَجْمَدٌ، مَتَلَجٌ

ید / *fy.* *yad/* ۱. ثَمًا، ثَمٌّ، ثَمٌّ، صَمِیرٌ مَتَصِلٌ جَمْعٌ مَخَاطَبُ

لِلْفَاعِلِ یَلْحَقُ آخِرَ الْفِعْلِ مِثْلَ كَفْتِید: قُلْتُما، قُلْتُم، قُلْتُ

۲. مُخْتَضِرٌ اسْتِید، هَسْتِید مِثْلَ اِنْسَانِید: اُنْتُما اِنْسَانِینِ،

اِنْسَانَتَانِ، اُنْتُم، اُنْتُ اِنَاسٌ

ید / *fy.* *yod/* (شیم) الیُود

یددار / *fy.* *dār/* (شیم) یُودِی

یدزدن / *fy.* *zadan/* تَبْیُودًا / یُودَ یَبْیُودُ

یدفرم / *fy.* *yodoform/* یُودُوفُورُم، یُودُوفُورُم

یدک / *fy.* *yadak/* مَقْطُورَة، مَجْرُورٌ، مَشْحُوبٌ

یدک شده / *fy.* *šode/* مَجْرُورٌ، مَشْحُوبٌ

یدک کش / *fy.* *keš/* قَاطِرٌ، سَاجِبٌ

یدک کش اتومبیل / *fy.* *k.-e.-otomobil/* مَقْصُورَة

السَّیَّارَة

یدک کشی / *fy.* *k.-il/* قَطَرٌ، جَرَّ، سَحَبٌ بِالْقَطْرِ، اِنْجِرَارِیَة

یدک کشیدن / *fy.* *kešidan/* جَزَأَ / جَزَأَ هُ، قَطَرًا /

قَطَرٌ

یدکی / *fy.* *il/* الْبَدِیْلَة وَ لَوَازِمُ: اَلْبَدَائِلُ، قَدَارٌ،

اِخْتِیَاطِی، فَاِیْضٌ، زَائِدٌ، زَائِدٌ عَنِ الْحَاجَة

یدور / *fy.* *yodur/* اِیُودُور

یدی / *fy.* *yodi/* ← یددار

یراق یاف / *fy.* *yarāq-bāf/* ← زردوز

یراق یافی / *fy.* *b.-il/* ← زردوزی

یراق کردن / *fy.* *kardan/* اِلْجَامًا / اَلْجَمُ الدَّابَّة

یربتون / *fy.* *yarbatun/* (گیا) یُوسِیدَان

یربوز / *fy.* *yarbuz/* (گیا) الْکُشْنِی

یرقان / *hyaraqān* (پز) اُرْقان، یِرْقان، اِرْقان، اُرْق، اَرَق، صَفَر.
 یرقان ابیض / *hy-e-abyaz* (پز) اَلْخُلُوْزُ.
 یرقان ازرَق / *hy-e-azraq* (پز) اَلْاَزْرَقان.
 یرقان اسود / *hy-e-asvad* (پز) اَلْیَزْقَانُ اَلْاَسْوَد.
 یرقان اصفر / *hy-e-asfar* (پز) یِرْقَانُ اَصْفَر.
 یرقان انسدادی / *hy-e-enseddādi* (پز) اَلْیَزْقَانُ اَلْمُسَدَّد.
 یرقان سمی / *hy-e-sammi* (پز) اَلْیَزْقَانُ اَلْسَمِّی.
 یرقان عفونی / *hy-e-ofuni* (پز) اَلْیَزْقَانُ اَلْاِنْتَانِی.
 یرقان کبود / *hy-e-kabud* ← یرقان ازرَق.
 یرقان گرفته / *hy-e-gerefte* اَلْمَأْزُوْق.
 یرقان گیاهی / *hy-e-giyāhi* اَلْیَزْقَان.
 یرقان مفرغی / *hy-e-mafraqi* داءُ اُدیشون.
 یرقان همولیتیک / *hy-e-hemoletik* اَلْیَزْقَانُ اَلْحَالُ لِلْدَّمِ، اَلْمُفْرِغُ اَلْحَالُ لِلْدَّمِ.
 یرقانی / *hy-e-i* ← یرقان گرفته.
 یز / *hyaz* اَلثَّمَام، اَطِیْط، غَرْف.
 یساول / *hyasāvol* اَلْحَارِس، ضابط.
 یشب / *hyašb* یَشَب، یَشْم، یَضَب، یَضَف.
 یشم / *hyašm* یَشْم، جَاغَة، یَشَب.
 یشم خطایی / *hy-e-xatāyi* اَلْحَجَرُ الدَّمِ.
 یشمی / *hy-i* اَلْیَشِیْی.
 یعنی / *hya'ni* اَی، یَغْنِی، اَغْنِی.
 یغلاوی / *hyaqlāvi* (نظ) سَفَرطاس.
 یغما / *hyaqmā* ← غارت.
 یغما کردن / *hy-kardan* ← غارت کردن.
 یغما گر / *hy-gar* ← غارتگر.
 یغما گری / *hy-g-i* ← غارتگری.
 یقه / *hyaqqe* یاقه، طَوُّق اَلْقَمِیص، طَوُّق، قَب، قَبَة، خِناق، بَنْقَة، زِیق، قَفْزَة.
 یقه آهاری / *hy-ye-āhāri* یاقه واقفه.
 یقه باز / *hy-bāz* اِدْکَلْتِیَه، واسِعُ الطَّوُّق، نَوْبُ مَقْوَر.
 یقه برگردان / *hy-bar-gardān* قَلَابَة صَدْرِ الثَّوْب، یاقَة مَقْلُوْبَة، قَلْبَة.
 یقه گرفتن / *hy-gereftan* تَغْنِیْقاً / عَقَق.
 یقین / *hyaqin* یَقِیْن، حَق.

یقیناً / *hy-an* اَلْمَحَالَة، لَاجِئاً، لَاجِئَة.
 یقین کردن / *hy-kardan* یَقِیْناً وَیَقِیْناً / یَقِیْنُ یَقِیْنُ، اِیْقَاناً / اِیْقَنْ، تَبِیْقاً / تَبِیْقُ، اِشْتِیْقَاناً / اِشْتِیْقَنْ، وَثَقَةً / وَثَقُ یُوْثِقُ الرُّجُلَ، مُثَابَة / ثَابِتٌ وَتَحَقُّقاً / تَحَقُّقُ اَلْأَمْرِ، تَأْکُداً / تَأْکُدَ.
 یقینی / *hy-i* مُحَقِّق، مُؤَكَّد، مُوْتَق.
 یک / *hyek* اَحَد، وَاجِد، اَلْبَیْک.
 یک‌آوایی / *hy-ävyi* اَحَادِی الصَّوْت.
 یک‌اتمی / *hy-atomi* اَلْوَجِیْدُ الدَّرَة.
 یک‌ارزشی / *hy-arzeši* اَحَادِی اَلْکُفَاؤُ.
 یک‌اسیدی / *hy-asidi* اَحَادِی اَلْخَمَض.
 یکان / *hyakān* ۱. اَحَاد. ۲. (نظ) اَلْوَحْدَة مِنْ اَلْجِیْشِ اَوْ اَلْاَسْطُوْل ← واحد.
 یک اندازه / *hy-andāze* ۱. یکسان. ۲. اَلطَّیْهَة اَلْاَحَادِیْه اَلْمِیْل.
 یک‌انگشتی / *hy-angošti* اَحَادِی اَلْاَصْبَع.
 یکان هواپیماهای جنگی / *hy-e-havāpeymā-hā-ye-jangi* (نظ) اَلْاَسْطُوْل.
 یکایک / *hy-ä-y* فُرَاداً، فُرَادِی، وَاجِداً وَاجِداً.
 یکبار / *hy-bār* دَفْعَة وَاجِدَة، مَرَّة وَاجِدَة، دَفْعَة، نَوْبَة، ذَات مَرَّة، دَفْعَة، مَرَّة، تَارَة.
 یک‌بارگی / *hy-b-egi* ۱. فُجَائِی. ۲. عَامَة.
 یک‌باره / *hy-b-e* ۱. بِالْجَمْلَة، مَرَّة وَاجِدَة، دَفْعَة وَاجِدَة. ۲. فُجَاءَة ← یک مرتبه، ناگهان.
 یک‌بردو / *hy-bar-do* مُضَاعَف ← دو برابر.
 یک‌برگچه‌یی / *hy-bargceyi* اَحَادِی اَلْوَرِیْقَة.
 یک‌برگه / *hy-barge* اَحَادِی اَلْوَرِیْقَة.
 یک‌بعدی / *hy-bo'di* اَحَادِی اَلْبُعْد.
 یک‌بنیانی / *hy-bonyāni* ← یک‌ارزشی.
 یک‌به‌یک / *hy-be-y* اَلْوَاجِدُ بَعْدَ اَلْآخِرِ.
 یک‌پارچگی / *hy-parcegi* رَصَافَة، تَوَحُّد، اِثْنَاد.
 یک‌پارچه / *hy-parce* کُلِّی، غَیْرِ مَجْزَأ، غَیْرِ مَقْطَع، مُوَحَّد، تَمَام، کَامِل، صَحِیْح.
 یک‌پارچه شدن / *hy-p-šodan* تَوَحُّداً / تَوَحَّدَتْ اَلْجِیُوشُ.
 یک‌پارچه کردن / *hy-p-kardan* تَوَجِیْداً / وَحَّدَ

الجیوش.

یک پایه / *fy.-päye/* الوجیدُ المَسکِن.یک پرچمی / *fy.-parcami/* (گیا) الوجیدُ السَّداة.یک پنجم / *fy.-panjom/* الخُمس.یک پهلوی / *fy.-pahlw/* وجیدُ الجانِب.یکتا / *fy.-tä/* الأخد، واحد، جذه، وجید، وُخدایی، فُرد،

فَرید، مَفْرَد، لَانظیر لَهُ، یَینم، شَطِیر، قَدْ.

یکتا پرست / *fy.-tä-parast/* مَوْحَد.یکتا پرستی / *fy.-tä-p.-i/* التَّوَجید.یکتا شدن / *fy.-tä-šodan/* استِفْراداً / استَفْرَدَ

بالأمر أو الزَّأی، خُلُوْا وَخَلَا / خَلَّ بِه.

یکتا کردن / *fy.-tä-kardan/* تَوَجیداً / وَحَدَ هُ.یکتایی / *fy.-tä-yi/* ← یگانگی.یک تخمه / *fy.-toxme/* أحادی البُرْزَة.یک تکه / *fy.-tekke/* أحادی القِطْعة.یک تنه / *fy.-tane/* فَرید، وجید.یک تیرد و نشان / *fy.-tir-do-nešän/* عُصفُورَانِ بِحَجَرِ،

یُسْتَعْمَلُ لِلنُّصُولِ إِلَى هَذَیْنِ بِعَمَلِ واحد.

یک جا / *fy.-jä/* کُلُّهُم مَعاً، جَمیعاً، غُوم، فی مَکانِ واحد.یک جانبی / *fy.-jänebel/* مِنْ طَرَفِ واحد.یک جمله یی / *fy.-jomle-yi/* (رض) أحادی الحَدِّ.یک جنسی / *fy.-jensi/* أحادی الجَنسِ.یک جهتی / *fy.-jehati/* أحادی الإِتْجَاه.یک چرخه / *fy.-carxe/* أحادی العَجَلَة.یک چشم / *fy.-cešm/* أَغُور، أَیْخُق، أَقُور.یک چشم شدن / *fy.-c.-šodan/* إغُوراراً / إغُورَ.یک چشم کردن / *fy.-c.-kardan/* إغُوراراً / أَغُورَ فَلاناً.یک چند / *fy.-cand/* أُخْیاناً، فی آیامِ غَیرِ مَحْدَدَة.یک چهارم / *fy.-cahärom/* رُبْع، رُبْع.یک دانه / *fy.-däne/* کُلُّ شَیْءٍ غَزِیزٍ لَامَثِیلَ لَهُ، فَرید ←

یگانه.

یک درمیان / *fy.-dar-mižän/* بالِثَنائِیْ، بالِثَماعِبِ،

مُراوَحَة.

یک دست / *fy.-dast/* مُتَناسِق، مَوْحَد، مُتَشابِه، تام،

کامل، نَوَع واحد، المُساوِی.

یک دستی / *fy.-d.-i/* تَناسُقیَّة، تَمائِیَّة.یک دستی زدن / *fy.-d-i-zadan/* اِختِیالاً / اِختالُهُ

لِجَواب.

یک دستی گرفتن / *fy.-d-i-gereftan/* [کسی را]

اِستِخْفافاً / اِستِخْفَهُ، اِستِخْفازَةً / اِستَحْفَزَ وَاِستِضْفاراً /

اِستِضْفَرَ هُ.

یک دفعه / *fy.-daf 'e/* تازَةً، مَرَّةً، نَوْبَةً، بَثَّةً، عَلَی غَرَّةً،

بالْجُمْلَة، مَرَّةً وَاِجْدَةً.

یک دل / *fy.-del/* مُتَّحِد، مُتَّفِق، مُوافِق، غَیْرُ مُراءِ.یک دل شدن / *fy.-d.-šodan/* تَخالُصاً / تَخالَصَ

الرُّجُلان.

یک دلی / *fy.-d.-i/* اِثْحاد، اِثْفاق، تَوافِق، تَخالُص.یک دندگی / *fy.-dandegi/* لَجاچَة.یک دنده / *fy.-dande/* لُجُوج، غَینِد، ماس، الماس.یک دوم / *fy.-dovvom/* نِصف.یک دهم / *fy.-dahom/* عَشر، مِغْشار.یکدیگر / *fy.-digar/* بَعَضُنا أَوْ بَعَضُکُمْ أَوْ بَعَضُهم بَعَضاً.یک راست / *fy.-räst/* ۱. مُستَقِیماً، مُستَقِیم. ۲. قاصِداً،

رأساً.

یک رنگ / *fy.-rang/* ۱. بَلَوْنِ واحد. ۲. جُل، صَدِیق.یک رنگ شدن / *fy.-r.-šodan/* خُلُوصاً وَخَلِاصاً / خَلَصَ

نَ، إِخلاصاً / أَخْلَصَ لَهُ الحُبَّ، مَخْصاً / مَخَصَّ - فَلاناً

الوَدَّ، صَدَقاً / صَدَقَ هُ المَحَبَّةَ، مُصادَقَةً / صادَقَهُ

المَوَدَّة.

یک رنگی / *fy.-r.-i/* غَدَل، إِخلاص، صَداقَة، صفا.یک رو / *fy.-ru/* ۱. أحادی الجانِب. ۲. مُخْلِص.یک روزه / *fy.-ruze/* ۱. دائِمَ یوماً واحداً فقط. ۲. سَرِیعَ

الرُّوَال.

یک زبان / *fy.-zabän/* مُتَّفِق، مُتَّحِد.یک زبان شدن / *fy.-z.-šodan/* اِثْفاقاً / اِثْفاقَ القَومِ،

اِثْحاداً / اِثْحادَ القَومِ.

یک زبانی / *fy.-z.-i/* أحادی اللُّغَة.یک زنه / *fy.-zane/* الأَحادی الزَّواج.یک زنی / *fy.-zani/* الزَّواجُ الأحادی.یک ساعتی / *fy.-sä'ate/* ساعَةً وَاِجْدَةً.یک ساله / *fy.-sätle/* (گیا) السَّنوی، حَوَلی.یک سان / *fy.-sän/* ۱. السَّواء، عَلَی السَّواء، بالسَّوِیَّة،

یک گلبهرگی / *gy.-g.-bargi* (گیا) اُحادی البتله.

یک گوشه / *gy.-guše* اُحادی الزاویه.

یک لا / *gy.-lā* قماشه اولباش لطیف، قماشه ضعیفه.

یک لا قبا / *gy.-lā-qabā* [عم] الفقیر، المِسکین.

یک لای / *gy.-lā-yi* ۱. وَجِدَ الطَّیْقَه. ۲. رَفِیق.

یک لپه / *gy.-lappē* اُحادی الفلقه.

یکم / *gy.-om* الأول، الحادی

یک محوری / *gy.-mehvāri* اُحادی المَحْوَرِی.

یک مرتبه / *gy.-martebel* دَفْعَه واحده، بَثْنَه، فُجَاة، دَفْعَه واحده.

یک موتور / *gy.-motore* اُحادی المَحْرَک.

یک میزان / *gy.-mizān* اُحادی المِساوِی، المُطابِق.

یکمین / *gy.-omin* ← یکم.

یک نفر / *gy.-nafare* مُنْفَرِدًا.

یک نواخت / *gy.-navāxt* وَجِدَ النِّسْقِ أَوِ التَّمْطِ، رَاتِب،

زَتَب، مُوَحَّد، مُتَناسِق، مُنَوَّالٌ وَاحِدٌ، لَوْنٌ وَاحِدٌ، نَوَّعٌ

وَاحِد، عَلَی وَتَبِیْرَه واحده.

یک نواخت کردن / *gy.-n.-kardan* مُنَاطَرَه / نَاطَرَ

کذابکا، جَفَلًا / جَعَلَ هَ تَطْیِرَه.

یک نواختی / *gy.-navāxti* تَنَاشِقَه، تَنَاشِق، تَمَاطِیَه.

یک وتدی / *gy.-vatadi* اُحادی القَوَام، اُحادی القَاعِدَه.

یک وجبی / *gy.-vajabi* ۱ ← کَوَاحِد، کَوَاحِدَه.

یک وجهی / *gy.-vajhi* اُحادی السُّطْح، اُحادی الحَد،

دَوَحِدٌ وَاحِد.

یک ودو / *gy.-o-do* مُنَاطَرَه، جَدَال، مُشَادَه کَلَامِیَه.

یک ودو کردن / *gy.-o-d.-kardan* مُجَادَلَه / جَادَل،

مُنَاطَرَه / نَاطَرَ، مُشَاجَرَه / شَاجَرَ، تَشَاحُنًا / تَشَاحَن.

یک وری / *gy.-vari* ← خَم، کَج.

یکه / *gyekke* اُخَد، وَجِد، وَاحِد، وَحْدَه، بِلامْثِیل، یَتَبِم،

فَرَد، فَرِید، بِلامْطِیِر.

یکه بز / *gy.-bezan* بَطَل، شَجَاع.

یکه تاز / *gy.-tāz* فَاِرْس بِلامْطِیِر، فَاِرْس وَاحِد، شَجَاع،

جَرِی.

یکه خوردن / *gy.-xordan* تَحْیِرًا / تَحْیِرٌ مِنْ اَثَرِ اَمْرِ طَارِی

اَوْرُوْیَه اَمْرِ عَجِیْب فُجَاة، اِهْتَرَّ وَاضْطَرَبَ نَتِیْجَه لِحَادَثَه

فُجَایِیَه غَیْرِ مُتَوَقَّعَه، مُفَاجَاة / فُوجِی مَج بَاْمْرِ غَیْرِ مُتَرَقَّب،

مُتَسَاوِی، مُتَعَادِل، مُعَادِل، رَأْسُ پَرَّاس، شَرَع، قَبِیض، قِیَاض، مُکَافِی، عَلَی وَتَبِیْرَه وَاحِدَه. ۲. مِثْل، مِثْل، مُمَاطِل، شَبَه، مُشَابَه، مُتَشَابَه، مُجَانِیس، سِیَان، مِثْلَان، عِدَاد، قِزَن.

یکسان شدن / *gy.-s.-šodan* تَسَاوِیًا / تَسَاوِی، تَسْوِیًا /

تَسْوِی، مُعَادَلَه / عَادَلَه، عَدَلًا / عَدَلَ فُلَانًا، تَعَادَلًا /

تَعَادَل الشَّیْئَان، مُوَازَنَه / وَازَنَه، تَوَازُنًا / تَوَازَن الشَّیْئَان،

تَطَابُقًا / تَطَابُق الشَّیْئَان، مُنَاطَرَه / نَاطَرَ، تَکَاوُفًا / تَکَاوُفًا.

یکسان کردن / *gy.-s.-kardan* تَسْوِیَه / سَوِی، اِشْوَاء /

اَشْوِی، مُسَاوَاه / سَاوِی الشَّیْء، مُعَادَلَه / عَادَل، عَدَلًا /

عَدَلَ فُلَانًا بِفُلَان.

یکسانی / *gy.-sāni* تَعَادَلًا / تَعَادَل، مُعَادَلَه / عَادَل،

مِثْل، کَفَاء، کَفَاءَه، التَّسَاوِی، مُسَاوَاه، سَوَاء.

یکسره / *gy.-sare* دَفْعَه وَاحِدَه، مَقَا، جَمِیْعًا.

یکسره کردن / *gy.-s.-kardan* اِثْمَامًا / اَثْمَه.

یکسوم / *gy.-sevvom* ثَلَث.

یکسیلابی / *gy.-silābi* ← یک هجائی.

یکشاخ / *gy.-šāx* اُحادی القَرْن.

یکشبه / *gy.-šabe* لَبِیْلَه وَاحِدَه.

یکشکل / *gy.-šekl* مُتَشَاکِل، مُتَمَاثِل.

یکشکلی / *gy.-š.i* تَمَاثِل، تَشَاکِل.

یکششم / *gy.-šesom* شُدُس، الشَّدِیس.

یکشنبه / *gy.-šanbel* یَوْمُ الْاَحَد.

یکصدم / *gy.-sadam* وَاحِدٌ بِالمِائَه.

یکطرفه / *gy.-tarafe* وَجِدَ الْجَانِبَ ← یک جانبه.

یک ظرفیتی / *gy.-zarfiyati* (شیم) الْوَجِدُ الْمُکَافَا.

یک فلزی / *gy.-felezzi* اُحادی الْمَغْدِن.

یک قد / *gy.-qad* ← یک اندازه.

یک قطبی / *gy.-qotbi* الْوَجِدُ الْقُطْب.

یک کاره / *gy.-kāre* ۱. مُفَرَّدًا، مُسْتَقْبَلًا، تَمَامًا، کُلِّیَه،

خُصُوصًا، شَخْصِیًّا، خَاصَّةً، اِسْتِثْنَائِیًّا. ۲. بِلامْتَسَبِّ، بِلامْغَلَو،

بِدَوْنِ دَافِع.

یک کاسه / *gy.-kase* مُوَحَّد.

یک کاسه کردن / *gy.-k.-kardan* تَوَحِّدًا / وَحَد، تَدْمِیْجًا

/ دَمَج، جَمْعًا / جَمَعَ.

یک گل / *gy.-gol* (گیا) اُحادی الرُّهْرَه.

إز تباکا / إز تَبَك.

یکه خورده / *ky.-xorde* / مأخوذ، مَبْعُوث، مُنْذَهش.

یکه سوار / *ky.-savār* / ← یکه تاز.

یکه و تنها ماندن / *ky.-vo-tanhä-māndan* / تَوَحَّدُ

تَوَحَّد، بقاء / بَقِيَ يَبْقَى وَحْدَهُ.

یک هجائی / *kyek-hej'd'i* / أحادي التكاؤ.

یک هشتم / *ky.-haštom* / الثمن، ثَمِين.

یک هفتم / *ky.-haftom* / السبع، سَبْع.

یک همسری / *ky.-hamsari* / وَحْدَةُ الزَّوْاج.

یک هوا / *ky.-havā* / قَلِيل. «فلانی یک هوا از شما بلندتر

است: فلانِ أَطْوَلُ مِنْكَ بِقَلِيلٍ.

یکی / *ky.-i* / مُفْرَد، واحد، أَحَد، بَغْض، وَحْدَة.

یک یاخته یی / *ky.-yāxteyi* / أحادي الخلية.

یکی به دو کردن / *ky.-i-be-do-kardan* / مُشَاخَرَة /

شَاخَر، تَشَاخُنْ / تَشَاخُنْ.

یکی سازی / *ky.-i-sāzi* / تَوَحُّجِد.

یکی شدن / *ky.-i-šodan* / ضَمُّ، إِنْضِمَاماً / إِنْضَمَّ

إِلَى، تَضَامُماً / تَضَامَ الْقَوْمُ، إِتِّحَاداً / إِتَّحَدَ مَع، تَوَحَّدُ /

تَوَحَّدَتِ الْأَشْيَاءُ، دُمُوجاً / دَمَجَ فِي الشَّيْءِ، إِنْدِمَاجاً /

إِنْذَمَجَ، إِنْدِمَاجاً / إْذَمَجَ، تَلَاخَماً / تَلَاخَمَ وَإِتِّحَاماً /

إِلْتَحَمَ الشَّيْئَانِ، تَلَاوُماً / تَلَاءَمَ، إِلْتِمَاماً / إِلْتَأَمَ.

یکی شده / *ky.-i-šode* / مَوَحَّد.

یکی کردن / *ky.-i-kardan* / تَوَحُّجِدُ / وَحَّد، تَأْلِيْفاً / أَلَفَ،

تَدْمِيْجاً / دَمَجَ.

یکی یکدانه / *ky.-i-y.-dāne* / [عم] فَرِيد، وَجِيد «فرزند

یکی یکدانه: الإِبنُ الْوَجِيد».

یکی یکی / *ky.-i-y.-i* / وَاحِداً وَاحِداً.

یگان / *kyāgān* / ← یکان.

یگانگی / *kyāgānegi* / ۱. الصَّدَاقَة، صَفَا، وَفَاق، أَلْفَة. ۲.

إِتِّحَاد، أَحَدِيَّة، وَحْدَانِيَّة، تَوَحَّد، وَحْدَة، تَوَحُّجِد، فَرْدِيَّة،

إِنْفِرَاد، شَمْل، قِرَان، إِفْتِرَان، إِتِّصَالٌ شَدِيدٌ.

یگانه / *kyāgāne* / ۱. أَحَد، أَوْحَد، وَحِيد، وَاحِد، مَتَوَحَّد،

فَرِد، مُفْرَد، فَرْد، فَرْد، فَرِيد، خَاص، قَدَّ، قَطْ،

فَقَط، السَّادِرَة. «او یگانه روزگار خویش است: هُوَ نَادِرَة

الزَّمَانِ. لَيْسَ لَهُ نَظِيرٌ. ۲. الإِبنُ الْوَجِيد، إِبْنٌ وَحْدَانِيٌّ.

یگانه شدن / *ky.-šodan* / وَحَّدَ وَ وَحْدَة وَحْدَة وَ وَحُوْداً /

وَ وَحْدِيْحِدْ، وَحَادَة وَ وَحُوْدَة / وَ وَحْدِيْحِدْ، إِتِّحَاداً / إِتَّحَدَ،

تَوَحَّدُ / تَوَحَّدَ بِالشَّيْءِ، فَرُوْدَة / فَرُوْدَتِ شُدُوْداً / شَدَّ

عَنِ الْجَمَاعَة.

یگانه کردن / *ky.-kardan* / تَوَحُّجِدُ / وَحَّد، تَفَرِّدُ /

فَرُوْدَه.

یل / *yal* / بَطَل، شَجَاع، مُبَارَز.

یلپیک / *hyelpik* / (پز) رَنْوُ الْخَيْلِ.

یلدا / *yalda* / أَطْوَلُ لَيْلَةٍ فِي الْعَامِ.

یللی کردن / *hyallali-kardan* / ۱. تَضْيِيعاً / صَيَّغَ غُمْرَة،

إِتِّلَافاً / أَتَلَفَ وَفَقَةً. ۲. فَشَلَّ / قَبَّلَ ← تَبَلَّى کردن.

یلوه / *hylve* / (جان) طَيِّئَة، طَيِّئَوَى، زَمَانُ الرُّمْلِ، جُهْلُول.

یلوه کوچک شن زی / *ky.-ye-kucak-e-šen-zi* / (جان)

فُطَيْرَة.

یلوه منقار قاشقی / *ky.-ye-menqār-qāšqi* / (جان) أَبُو

مَلَقَقَة.

یله دادن / *hyale-dādan* / إِيْشَاداً / أَسْنَدَ إِلَى.

یم / *hyam* / ۱. نَا، ضَمِيْرٌ مُتَّصِلٌ جَمْعٌ مَتَكَلِّمٌ يَلْخُقُ آخِرَ

الْفِعْلِ مِثْلَ: كَفْتِيْم: قُلْنَا. ۲. مُخْتَصَرٌ اسْتِيْم، هَسْتِيْم، مِثْلَ:

اِنْسَانِيْم: نَحْنُ اَنَاش.

یمن / *hyaman* / الْيَمَن.

یمن جنوبی / *ky.-e-jonubi* / الْيَمَنُ الْجَنُوبِيّ.

یمنی / *ky.-i* / الْيَمَانِيّ، [نث] يَمَانِيَّة.

ین / *hyen* / الْيَن [وَحْدَةُ الْفَعْلَةِ الْيَابَانِيَّة].

ین / *hyin* / لَاحِقَةُ النِّسْبَةِ مِثْلَ: زَرِيْن: ذَهَبِيّ.

ینبوت / *hyanbut* / (گیا) أُمُّ كَلْبٍ.

ینگه دنیا / *kyenge-ye-donyā* / ← امریکا.

یواش / *hyavāš* / يَهْدُوْهُ، يَتَمَهَّلُ، يَبْطُوْهُ، زُوَيْدَا.

یواش شدن / *ky.-šodan* / بَطَّأ وَ بَطَاءَ وَ بَطُوْهُ / بَطُوْتُ

إِنْطَاءَ / أَطَّأ، تَمَهَّلَا / تَمَهَّلَ.

یواش کردن / *ky.-kardan* / إِنْطَاءَ / أَطَّأ، تَبَاطَوْا / تَبَاطَأَ.

یواشکی / *ky.-aki* / عَلَى مَهَلٍ، زُوَيْدَا.

یواش یواش / *ky.-y* / زُوَيْدَا، مَهْلًا، عَلَى مَهَلٍ.

یورتمه / *hyurtme* / الْحَبِّ، هَمْلَجَة.

یورتمه رفتن / *ky.-raftan* / خَبَّأ وَ خَبِيْئاً وَ خَبِيْاً / خَبَّ وَ

إِخْتِبَاءاً / إِخْتَبَّ الْفَرَسُ فِي عَدْوِهِ، عَسَمَانَا / عَسَمَ

الْفَرَسَ، زَنَكَا وَ زَنَكَا وَ زَنَكَانَا / زَنَكُ الْبَعِيْزِ، تَرَهُونَا /

تَرْهَوْنَ الحِصَانُ.

یورش /yureʃ/ هُجُوم، مُهاجَمَة، هُجَمَة، وَفَقَة، إِغَاظَة، مُغَار، مُغَاظَة، دَغَر، دَغَرَى، سَطَو، صَوْلَة، إِغْتِدَاء، كَبْسَة، كَر، كَرَة، كُزَى، نَزَو، نَزَوَان، وَثَب.

یورش بردن /y.-bordan/ هُجُوماً / هَجَمَ عَلَيْهِ، مُهاجَمَة / هاجَم، إِغَاظَة / أَغَارَ عَلَيْهِم، فُجَأً وَفُجَاءَةً / فُجَأَ تَ بَطْشاً / بَطَشَ بِهِ، دَغَرَأ / دَغَرَ عَلَيْهِ، رَحَفاً وَرَحَفَاناً وَرُخُوفاً / رَحَفَ الْجَيْش، مُشَاعَرَة وَشِعَاراً / شَاعَرَهُ فُتْكَاً وَفُتُوكاً / فَتَكَ بِهِ، كَبَسَ / كَبَسَ الْمَكَانَ، كُزُوراً / كَزَ لَكُنْأ / لَكْتَ إِنْحَاء / أَتَحَى عَلَي، إِنْقَاعاً / أَوْقَعَ بِهِ.

یورغه /yorqe/ ← یورتمه.

یوز /yuz/ (جان) ← یوزپلنگ.

یوزپلنگ /y.-palang/ (جان) أَكْشَم، كَشَم، فَهَد، [نث] فَهَذَة، بَهْمَة، سَبْعُ الْجَبَل، السَّنَة، سُنَّارَى، قُضَاعَة، أُبُومَعَاوَة.

یوزپلنگ امریکایی /y.-p.-e-emrikāyi/ گُوجَر.

یوشن /yowʃan/ (گیا) ← درمنه.

یوغ /yuq/ یَنِر، مَغْرَن، قَذَان، أَزَعُوَة، نَاف، وَج، هُج.

یوکالیفییه /yukālīfīyye/ (گیا) اِبْرَة اَدَم.

یوگا /yoga/ اَلیُوْغَا.

یوگوسلاوی /yogoslavi/ یُوْغُوسْلَاوِیَا.

یوگی /yogi/ اَلیُوْغَاوِیَ ← جوکی، مرتاض هندی.

یولاف /yulaf/ ۱. (گیا) هُزْطَمَان، الشُّوْفَان، خَزْطَال. ۲. (جان) الدَّخْمُور.

یولاف سفید /y.-e-sefid/ (گیا) خَزْطَال اَبِیْض.

یولاف صحرائی /y.-e-sahrāyi/ (گیا) سَعِیْر اَبِیْض.

یولاف وحشی /y.-e-vahši/ (گیا) خَزْطَال فَشَو، خَافُور، رُمَیْر.

یون /yon/ (شیم) اَلْیُون، دَالِف، الشَّارِد.

یونان /yunān/ اِغْرِیْق، یُونَان.

یونانی /y.-i/ اَلْیُونَانِی. «هنر»: اَلْفَنُ الْیُونَانِی. [نث] یُونَانِیَّة، اِلْاِغْرِیْقِی، «هنر»: اَلْفَنُ اِلْاِغْرِیْقِی، رُؤْمِی، رُؤْمَانِی، هِلَیْنِی.

یونجه /yonje/ (گیا) عَلَف، عُلُوفَة، بِزِیْسِم جِجَارِی، رَطَبَة، عُص، فُضْفُضَة، فُصَة، قَت.

یونجه خشک /y.-ye-xošk/ قَش، حَشِیْش مُجَفَّف لِلْعَلَف.

یونجه رازکی /y.-ye-rāzaki/ (گیا) فُصَة مَرْزُوعَة، بِزِیْسِم جِجَارِی.

یونجه زار /y.-zār/ حَفْلُ الْفُضْفُضَة.

یونجه زرد /y.-ye-zard/ (گیا) اَلْحَنْدَقُوقِی.

یونجه سه برگه /y.-ye-se-berge/ (گیا) اَلْقَاصَاص.

یونجه عطری /y.-ye-atir/ (گیا) اَلْاَتُتُوكَسَانَت.

یونجه وحشی /y.-ye-vahši/ (گیا) اَلنُّقَل.

یون دوجنسی /yon-e-do-jensi/ (شیم) اَلْیُونُ الْهَیْجِیْن.

یونسکو /yunesko/ ← سازمان تربیتی و علمی و فرهنگي ملل متحد.

یونش /yoneʃ/ ← یونیزاسیون.

یون کره /yon-kore/ (شیم) اَلْیُونُشُوفِیْر، اَلْیَلَاثُ الْاَلْیُونِی.

یون مثبت /y.-e-mosbat/ (شیم) اَلْدَالِثُ الْمَهْطِی.

یون منفی /y.-e-manfi/ (شیم) اَلْدَالِثُ الْمُضْعِدِی.

یونیایی /y.-i-yāyi/ (شیم) اَلْاَلْیُونِی ← اِیُونِیْک.

یونیده /y.-ide/ (شیم) اَلْمُؤِیْن.

یونیزاسیون /yonizāsiyon/ (شیم) ۱. اَلتَّأْیِیْن. ۲. اَلتَّأْیِیْن.

یونیسف /yunisef/ ← صندوق ملل متحد برای کودکان.

یون نیدروژن /yon-e-idrožen/ (شیم) اَلْیُونُ اَلْهَیْدُرُوجِیْن.

یویو /you you/ نُوْغَ مِنْ اَنْوَاعِ لُغَبِ اَلْاَطْفَال، اَلْیُوْیُو.

یهود /yahud/ اَلْیَهُود، هُود.

یهودی /y.-i/ اَلْیَهُودِی.

یهودی شدن /y.-i-šodan/ هُوداً / هَادَ یَهُودُ فُلَان، تَهُوداً / تَهُودَ.

یهودی کردن /y.-i-kardan/ تَهُودِیْدُ / هُودَ.

ییلای /yeylāq/ مَصِیْف، مَقِیْظ.

ییلای کردن /y.-kardan/ تَصِیْفاً / صِیْفَ الْمَكَانِ وَبِالْمَكَانِ، تَصِیْفاً / تَصِیْفَ بِالْمَكَانِ، اِضْطِیَافاً / اِضْطَافَ بِالْمَكَانِ.

ییلای /y.-i/ خَلَوِی، رِیْفِی.



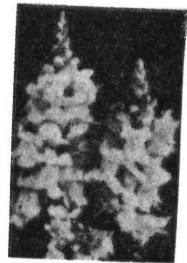
وزغ زهردار



وزغ درختی



ورس



واق واق چیچکی



ولیک



وزغ کش



وقواق



یلوه



یلوه کوچک شن زی



یربوز



یاسمن هندی



یاس آفریقایی



یولاف



یولاف



یوزینگ امریکایی